بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله اكمل الحمد على كل حال وفي كل حين والصلوة والسلام الاتمان الاكملان على سيد المرسلين وامام المتقين وخاتم النبيين محمد وآله واصحابه اجمعين هداة طريق الحق ومحي علوم
الدين اما بعد بنده مسكين عبد الحق بن سيف الدين الدهلوي المتوطن البخاري الاصل را بعد از رجوع از حرمين شريفين زادهما الله تشريفا و[...]ل اجازت روايت حديث
از مشائخ آن ديار شريف چون توفيق وتائيد الهي تعالى دستگيري كرد ودر خدمت اين علم شريف در مقام استقامت بنشاند خواهش آن شد كه كتاب مشكوة المصابيح راكه درين روزگار بسمت
تداول واشتهار موسوم است شرح كند واز فوائد انچه در كتب قوم ديده واز مشايخ وقت شنيده يا بخاطر فاتر وي رسيده بطالبان برساند بعضي از اصحاب صفوت وارباب محبت فرمودند
كه شرح آن بزبان فارسي واقع شود هرآئينه نفع آن اعم واشمل باشد وچون شروع كرده آن در اثناي مطالعه آن سخنان روي مينمود كه درج آن در فارسي مناسب نباشد واز دست دادن
آن سخنان را نيز گنجايش نديد پس در شرح آن بلسان عربي نيز شروع نمود تا چندگاه هردو شرح فارسي وعربي معا تسويد مي يافت آخر چنان گشت كه عربي چون تازي پيشتر رفت وتمام شد
وفارسي در نيمه راه ماند چون با ملاحظه ثاني بر آن مقيد شد وتبييض نمود وزماني مديد بر آن گذشت ومسودهٔ فارسي حكم نسيا منسيا گرفت باز امر شد كه فارسي نيز [...]د وازسواد به بياض رسد
وبر روي كار آيد بحكم المامور معذور آن قدر كه تسويد يافته بود به بياض آورد ودر اتمام انچه باقي مانده بود شروع كرد وبالله التوفيق ومنه الاتمام ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انك على كل شيء قدير
وانت الغفور الرحيم وپيش از شروع در شرح كتاب مقدمهٔ مختصر در بيان بعضي از مصطلحات علم حديث شريف بقدر كفايت نيز نوشت

مقدمه

بدانكه حديث در اصطلاح محدثين قول وفعل وتقرير
رسول را گويند صلى الله عليه وعلى آله واصحابه وسلم ومعنى تقرير آنست كه مثلا شخصي در حضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم كاري كرد يا سخني گفت و وي صلى الله عليه وسلم بر آن مطلع شد ونهي
نكرد وانكار ننمود وسكوت ورزيد وآنرا مقرر داشت اين را تقرير گويند واين نيز داخل حديث است ونزد بعض قول وفعل وتقرير صحابه وتابعين رضوان الله عليهم اجمعين نيز حديث گويند
پس انچه منتهي بحضرت نبوت صلى الله عليه وآله وسلم گردد آنرا حديث مرفوع خوانند چنانكه گويند گفت يا كرد يا تقرير نمود انحضرت صلى الله عليه وسلم يا گويند از ابن عباس آمده مرفوعا يا گويند
رفع كرد اين را ابن عباس وانچه منتهي بصحابه گردد آنرا موقوف خوانند چنانكه گويند گفت يا كرد يا تقرير نمود ابن عباس ويا گويند از ابن عباس آمده موقوفا يا موقوف است بابن عباس مثلا وانچه
منتهي بتابعين است آنرا مقطوع گويند ومشهور آنست كه موقوف ومقطوع را اثر گويند چنانكه ميگويند آثار چنين آمده است وبعض اثر بر حديث مرفوع نيز اطلاق كنند چنانكه گويند در ادعيهٔ ماثوره و

در

و در دعای ماثور چنین آمده است و خبر و حدیث بیک معنی است و بعض حدیث را مخصوص بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم و صحابه و تابعین دارند و خبر را در اخبار ملوک و سلاطین
و ایام ماضیه استعمال کنند و رفع گاهی صریح بود چنانکه گفته شد و گاهی حکماً نه صریح چنانکه از صحابه و تابعین کاری و سخنی نقل کنند که آنرا با جتهاد و رای و قیاس عقل نتوان گفت و گردد جز بسماع و نقل
بدان راه نبود چنانکه از احوال آخرت و اخبار ماضیه و آینده خبر دهند این نیز حکم رفع دارد و اگر گویند در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنین میکردیم یا گویند سنت چنین است این نیز در حکم مرفوع
است و بعض گویند سنت صحابه و خلفای راشدین نیز احتمال دارد **وصل** سند رجال حدیث را گویند که روایت کرده اند و اسناد نیز بمعنی سند آید و گاهی بمعنی ذکر سند و اظهار
آن نیز افتد و متن حدیث آنچه منتهی گردد بوی اسناد از کلام پس اگر هیچ راوی از رواة حدیث از میان ساقط نگردد و اسناد آن بپیوسته آید آنرا حدیث متصل خوانند و این عدم سقوط
را اتصال و اگر یکی یا زیاده ساقط گردد منقطع گویند و این سقوط را انقطاع و اگر سقوط از مبادی سند واول آنست آنرا معلق خوانند و این اسقاط را تعلیق ساقط یکی باشد یا بیشتر و گاهی
تمام سند ساقط بود چنانکه گویند قال رسول الله صلی الله علیه وسلم چنانکه عادت مصنفین است و تعلیقات در تراجم صحیح بخاری بسیار است و همه آن صحیح است و حکم اتصال دارد زیراکه وی
التزام کرده است که درین کتاب جز صحیح نیارد و بعضی از آنها را در مواضع دیگر متصل نیز ذکر کرده است و اگر سقوط از آخر سند است بعد از تابعین آنرا حدیث مرسل خوانند و این فعل را ارسال
چنانکه تابعی گوید قال رسول الله صلی الله علیه وسلم و نزد بعض محدثین مرسل و منقطع بیک معنی آید و اصطلاح اول اشهر است نزد فقها و محدثین و حکم مرسل توقف است نزد جمهور
علما چه نمیتوان دانست که ساقط ثقه است یا نه زیراکه روایت تابعی از تابعین بسیار است و در تابعین ثقه بوده اند و غیر ثقه و نزد امام ابوحنیفه و مالک رحمة الله علیهما مقبول است مطلقا
و ایشان گویند که ارسال بجهت کمال وثوق و اعتماد است زیراکه کلام در ثقه است و اگر نزد وی صحیح نمی بود ارسال نمینمود و قال رسول الله نمی گفت و نزد امام شافعی رحمة الله اگر حدیث
مرسل اعتضاد یابد بوجهی دیگر مقبول است و از امام احمد دو قول است بقولی قبول و بقولی توقف و اگر سقوط از اثنای اسناد است اگر ساقط دو راوی باشند متوالی وی هم آنرا معضل
خوانند بضم میم و سکون عین و فتح ضاد معجمه و اگر ساقط یکی بود یا زیاده نه پیهم بلکه از دو جا یا سه جا آنرا منقطع گویند و منقطع بمعنی شامل همه اقسام نیز آید چنانکه گفته شد و قسمی از منقطع آنست
که آنرا مدلس گویند بضم میم و فتح لام مشدده و فعل آنرا تدلیس خوانند و فاعل آنرا مدلس بکسر لام و صورتش آن است که راوی نام شیخ خود را نبرد و از شیخی که فوق اوست روایت کند
و لفظی که موهم سماع است بیارد و حال آنکه از وی سماع ندارد چنانکه گوید عن فلان و قال فلان و تدلیس مذموم و مکروه است مگر آنکه ثابت شود که وی تدلیس نمیکند مگر از ثقه و در آن غرض
فاسد نباشد مثل اخفای سماع از شیخ بجهت صغر سن و عدم جاه و شهرت و ستر حال که سبب طعن گردد و تدلیس در لغت بمعنی عیب کالا پوشیدن است و بمعنی اختلاط و اشتداد ظلام
نیز آید و بعض اکابر حدیث نیز تدلیس میکردند اما بجهت وثوق بصحت حدیث و استغنا بشهرت حال نه از جهت این اغراض فاسده که مذکور شد و اگر در اسناد یا متن از راوی حدیث
اختلافی واقع شود بتقدیم یا تاخیر یا زیاده یا نقصان یا بابدال راوی مکان راوی دیگر یا متنی مکان متنی و امثال آن آنرا حدیث مضطرب خوانند و اگر راوی کلام خود را در میان
حدیث آورد بجهت غرضی و مصلحتی آنرا مدرج گویند **تنبیه** این کلام منجر میگردد بکلام در روایت بحدیث و نقل آن بالمعنی و در اینجا اختلاف است اکثر برآنند که جائز است
اما از کسی که عالم باشد بعربیت و ماهر باشد در اسالیب کلام و عارف بود بخواص عبارات و مفهومات خطابات تا خطا نکند و زیادت و نقصان راه نیابد و عنعنه روایت
حدیث است بلفظ عن فلان عن فلان و معنعن حدیثی را گویند که روایت کرده شده باشد باین طریق و عنعنه از خوف تدلیس معتبر نیست بجهت اشتباه و التباس مذکور و هر
حدیث که مرفوع بود و سند وی متصل آنرا مسند خوانند باصطلاح مشهور همین است و بعض متصل را مطلقا مسند نامند هر چند موقوف و مقطوع بود و بعض مرفوع را مسند گویند
هر چند مرسل و معضل و منقطع بود و المعتمد هو الاول **وصل** و از اقسام حدیث شاذ و منکر و معلل است شاذ در لغت فرد را گویند که از میان جماعت بیرون افتد و در اصطلاح
حدیثی که روایت کرده شده است مخالف آنچه روایت کرده اند آنرا ثقات پس اگر راوی آن ثقه نیست مردود است و اگر ثقه است سبیل در اینجا ترجیح است بمزید حفظ
و ضبط یا کثرت عدد و دیگر وجوه ترجیحات پس آنرا که راجح است محفوظ و مرجوح را شاذ خوانند و منکر حدیثی که روایت کند راوی ضعیف مخالف کسی که ضعف وی کمتر بود و مقابل منکر معروف
است پس در منکر و معروف هر دو راوی ضعیف اند یکی ضعیف تر از دیگری و در شاذ و محفوظ هر دو راوی قوی یکی قوی تر از دیگری و شاذ و منکر هر دو مرجوح و محفوظ و معروف هر دو
راجح و بعض در شاذ و منکر قید مخالفت راوی دیگر قوی یا ضعیف نکرده اند و گفته اند که شاذ هرچه روایت کند ثقه و منفرد بود بدان و از هیچ جانب اصلی موافق و معاضد آن نیابد
و بعض نه ثقه اعتبار کنند و نه مخالفت و همچنان منکر را مخصوص بصورت مذکوره ندارند و حدیث مطعون بفسق و بفرط غفلت و کثرت غلط را منکر گویند و هذه اصطلاحات
لا مشاحة فیها و معلل بصیغه اسم مفعول از تعلیل اسنادی را گویند که در وی علل و اسباب باشد که قادح است در صحت آن و در می یابند آنرا اهل مهارت و حذاقت
در علم حدیث و اگر حدیثی روایت کرده اند و راوی دیگر نیز موافق آن روایت کرده حدیث این راوی را متابع آن حدیث خوانند بصیغه اسم فاعل این است معنی آنکه محدثان
میگویند تابعه فلان و له متابعات و متابعت موجب تقویت و تائید است و لازم نیست که متابع مساوی اصل بود در مرتبه اگر کمتر از آن باشد در مرتبه نیز متابعت را می
شاید و متابع اگر موافق اصل بود در لفظ و معنی اطلاق مثله کنند و اگر موافق در معنی است نه در لفظ نحوه گویند و در متابعت شرط است که هر دو حدیث از یک صحابی باشد
و اگر از دو صحابی باشد او را شاهد گویند چنانچه میگویند له شواهد و یشهد به حدیث فلان و تتبع طرق و اسانید را بقصد معرفت متابع و شاهد و پیدا کردن آن اعتبار خوانند
وصل حدیث سه قسم است صحیح و حسن و ضعیف صحیح در مرتبهٔ اعلی است و ضعیف در مرتبهٔ ادنی و حسن متوسط حدیث صحیح آن است که بنقل عدل تام الضبط متصل
السند تا منتهی ثابت شده باشد اگر این صفات بر وجه کمال و تمام پیدا است آنرا صحیح لذاته خوانند و اگر نوعی از قصور و نقصان بدان راه دارد و کثرت طرق جبر آن نقصان

کرده صحیح لغیره گویند و اگر جبر نقصان نشده از حسن لذاته نام است و اگر در حدیث ضعیف تعدد طرق جبر نقصان ضعف وی کرده آن را حسن لغیره گویند و ظاهر کلام قوم در آنست
که در حسن نقصان در همه صفات مذکوره راه دارد امّا تحقیق آنست که در حسن لذاته ضعف و نقصان در ضبط است فقط و باقی صفات بکمال خود است و در ضعیف و حسن لغیره نقصان
در همه صفات راه دارد اکنون معنی عدالت و ضبط باید بیان کرد تا تعریف این اقسام منکشف گردد بدانکه مراد بعدالت ملکه ایست در شخص که حامل و باعث گردد او را بر ملازمت
تقوی و مروّت و مراد بتقوی اجتناب اعمال سیئه است از شرک و فسق و بدعت و در اجتناب از صغیره اختلاف است و مختار عدم اشتراط آنست که از طاقت بیرون است
مگر اصرار و دوام بران که آن نیز از قبیل کبیره است و مراد بمروت تنزه از بعض خسائس و نقائص است که نه مقتضای همت و مردانگی است مثل بعض مباحات دنیه چنانکه اکل و
شرب در بازار و بول در شارع عام و مانند آن و باید دانست که عدل روایت عام تر است از عدل شهادت و شامل است مر عبد را و عدل شهادت مخصوص است بحر و مراد بضبط
حفظ و تثبیت مسموع و مروی است از فوات و اختلال بحیثیتی که متمکن و قادر گردد بر استحضار آن و آن دو قسم است ضبط صدر و ضبط کتاب ضبط صدر بیاد داشت و حفظ قلب است و
ضبط کتاب نگاه داشت و صیانت آن نزد خود تا وقت ادا **وصل** وجوه طعن متعلق بعدالت را پنج قسم داشته اند اول کذب راوی دوم اتهام وی بکذب سوم فسق
چهارم جهالت پنجم بدعت و مراد بکذب راوی آنست که ثابت شده باشد کذب وی در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله وسلم و حدیثی را که مطعون است راوی وی بکذب موضوع
خوانند و هر که ثابت شد از وی تعمد کذب در حدیث اگرچه وقوع آن در تمام عمر یکبار بود و اگرچه توبه کند دیگر حدیث وی مقبول نیست ابداً بخلاف شاهد زور چون توبه کند کذا قالوا و مراد
بحدیث موضوع در اصطلاح محدثین این است نه آنکه البته ثابت شود وضع و کذب در خصوص این حدیث و حکم بوضع و افترا بحکم ظن غالب است و قطع و یقین را بدان راه نیست
فان الکذوب قد یصدق و امّا اتهام راوی بکذب آنکه مشهور و معروف شده باشد بدروغ گفتن در سخن اگرچه وقوع آن در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله وسلم از وی ثابت نشده
و روایت مخالف قواعد معلومه ضروریه شرع نیز همین حکم دارد و این قسم را متروک خوانند چنانچه گویند حدیثه متروک او هو متروک الحدیث و اینچنین کسی اگر توبه کند و توبه وی صحیح شود
و امارات صدق و سیمای صلاح در ناصیه حال وی لائح گردد حدیث از وی توان شنید و آنکه احیاناً بطریق ندرت دروغی در کلام وی در غیر حدیث نبوی بوجود آید اگرچه معصیت
است امّا در تسمیه حدیث وی بموضوع و متروک تاثیر ندارد و امّا فسق مراد بوی فسق در عمل است نه در اعتقاد که آن داخل بدعت دارند و اکثر استعمال بدعت در اعتقاد است و کذب
نیز اگرچه داخل فسق است و لیکن بجهت شدت طعن در وی و تباین حکم او را جدا شمرده اند و امّا جهالت از نام راوی نیز سبب طعن در حدیث است که چون نام وی معلوم نگردد حال وی
نیز معلوم نخواهد بود و نتوان دانست که ثقه هست یا غیر ثقه چنانکه گویند اخبرنی رجل او اخبرنی شیخ و این را مبهم خوانند و حدیث مبهم مقبول نبود مگر آنکه صحابی باشد که ایشان همه عدل اند و اگر مبهم
بلفظ تعدیل آید چنانکه گوید اخبرنی عدل او اخبرنی ثقه اینجا اختلاف است و صحیح آنست که مقبول نیست چه تواند که باعتقاد خود او را ثقه خیال کرده باشد و در نفس الامر نباشد پس
نگوید نام او را تا همه بدانند که ثقه است و اگر امام حاذق بگوید مقبول است امّا بدعت مراد بدان اعتقاد چیزیست که احداث کرده شده باشد برخلاف آنچه معروف و معلوم
است از رسول خدا صلی الله علیه و سلم بنوع شبهه و تاویل نه بطریق جحود و عناد که آن کفر است و حدیث مبتدع مردود است و نزد بعض اگر متصف باشد بصدق لهجه و صیانت
لسان مقبول است و بعض گفته اند که هر که منکر است امری متواتر را از شرع که معلوم است بضرورت بودن او از دین مردود است و هر که نه باین صفت بود و اگرچه مخالفان
او را تکفیر کرده باشند مقبول است با انضمام ضبط و ورع و تقوی و احتیاط و مختار آن است که اگر داعی باشد ببدعت خود و در مقام ترویج و تزیین آن بوده قبول نکنند و اگر چنین
نبود قبول کنند مگر آنکه چیزی روایت کند که مقوی بدعت وی بود برین تقدیر مردود است و بالجمله علمای حدیث مختلف اند در اخذ حدیث از اهل بدع و اهوا و ارباب مذاهب زائغه در جامع
الاصول میگوید که اخذ کرده اند جماعت از ائمه حدیث که از فرقه خوارج و از آنها که منسوب اند بقدر و تشیع و رفض و دیگر اصحاب بدع و اهوا و جماعه دیگر احتیاط کرده اند و تورع نموده اند از اخذ
حدیث ازین فرق و هر کدام را نیات است انتهی و شک نیست که اخذ حدیث ازین فرقها بعد از تحری صدق و صواب خواهد بود و با وجود آن احتیاط در عدم اخذ است چه ثبوت
رسیده است که این مردم وضع احادیث برای ترویج مذاهب خود می نمودند و بعد از توبه و رجوع اقرار بدان میکردند والله اعلم **وصل** وجوه طعن متعلق بضبط نیز پنج گفته اند
اول از جهه فرط غفلت دوم کثرت غلط سوم مخالفت ثقات چهارم وهم پنجم سوء حفظ امّا فرط غفلت و کثرت غلط نزدیک یکدیگر اند غفلت در سماع و تحمل حدیث و غلط در اسماع
و اداء آن و مخالفت ثقات در اسناد یا در متن بر انواع متعدده است و آن موجب شذوذ حدیث است و اعتبار روی از وجوه طعن متعلق بضبط بجهت آن باشد که باعث
بر مخالفت ثقات عدم ضبط و حفظ و عدم صیانت از تغییر و تبدیل خواهد بود و امّا طعن بجهة وهم و نسیان راوی که بدان خطا کرده و روایت بر سبیل توهم کرده اگر اطلاع یافته
شود بر توهم وی بقرائن داله بران و دریافت علل و اسباب قادحه آن را حدیث معلل خوانند و این اغمض علوم حدیث و ادق آنست و قیام نتواند نمود بآن مگر کسی که داده شده
است او را فهم ثاقب و حفظ واسع و معرفت تام بمراتب روات و احوال اسانید و متون چنانکه متقدمین از ارباب این فن بودند تا دارقطنی که میگویند که بعد از وی مثل وی درین
باب نیامده و گاهی چنان بود که عبارت معلل از اقامت حجت قاصر بود و تنقیح و تعیین علت نتواند کرد در مثال صیرفی در نقد درهم و دینار امّا سوء حفظ مراد بوی آن داشته اند
که اصابت او غالب بر خطا و حفظ و ایقان اکثر از سهو و نسیان نبود یعنی اگر خطا و نسیان غالب بود یا مساوی بود با صواب و ایقان این هر دو صورت داخل در سوء حفظ است
و معتبر غلبه و کثرت صواب و ایقان است و سوء حفظ اگر لازم حال در جمیع اوقات عمر کسی گردد حدیث وی معتبر نبود و این قسم را نیز شاذ گویند بر رای بعض محدثین و اگر طاری و
عارض شده بجهت عارضی مثل اختلال حافظه بکبر سن یا ذهاب بصر یا فوات کتب این قسم را مختلط نامند و اگر چیزی را که پیش از اختلاط و اختلال حدیث کرده جدا و متمیز گردانیده است

از انچه بعد از وی کرده قبول کرده شود واگر تمیز نکرده و جدا نساخته توقف کنند واگر اشتباه بود نیز همین حکم دارد واگر این قسم را متابعات و شواهد پیدا شود ترقی کند از درجه رد و توقف بمرتبه قبول و
رجحان و همین است حکم احادیث مستور و مدلس و مرسل **وصل** حدیث صحیح اگر راوی وی یکی است آنرا غریب نامند واگر دو بود عزیز گویند واگر زیاده از دو بود مشهور و مستفیض
خوانند واگر کثرت رواة بحدی رسد که توافق ایشان بر کذب محال بتوان کرد متواتر گویند و غریب را فرد نیز گویند و مراد بانکه راوی یکی بود آنست که اگر در یک موضع هم اینچنین افتد غریب است
ولیکن انرا فرد نسبی خوانند واگر همه جا همچنین آمد فرد مطلق بود و مراد بانکه از دو کس روایت آید آنست که همه جا همچنین آمد واگر یک جایکی آمد آن عزیز نبود بلکه غریب باشد چنانکه گفته شد و بر
همین قیاس اعتبار زیادت برده در مشهور و این است معنی قول ایشان که درین فن اقل حاکم بر اکثر است فافهم و از اینجا معلوم شد که غرابت منافات بصحت ندارد و حدیث غریب
صحیح میتواند بود بانکه هر یکی از رجال وی ثقات باشند و غریب گاهی بمعنی شاذ نیز آید از شذوذ که از اقسام طعن در حدیث است و این است مراد صاحب مصابیح که در بعض احادیث
بطریق طعن میگوید هذا حدیث غریب و بعض ارشاد را نیز بمفرد راوی تفسیر کرده اند بی اعتبار مخالفت ثقات و گفته اند صحیح شاذ است و غیر شاذ و بمعنی فرد ثقه آنکه در مقام طعن مذکور
شود بمعنی مخالفت ثقات است **وصل** حدیث ضعیف آنست که یکی از شرائط معتبره در صحت و حسن یا زیاده مطلقا مفقود گردد و راوی بعدم عدالت یا عدم ضبط و اسناد
او با نقطاع متهم بود و بشذوذ و نکارت و علت موسوم گردد و باین اعتبار اقسام ضعیف متعدد و متکثر گردد افراد او ترکیبا و مراتب صحیح و حسن لذاتهما و لغیرهما نیز متفاوتست بتفاوت
مراتب و درجات این صفات با وجود اشتراک در اصل صحت و حسن و این قوم مراتب صحت را ضبط کرده و تعیین نموده اند و امثلۀ آنرا از اسانید ذکر کرده و گفته که اسم عدالت و ضبط همه
رجال این اسانید را شامل است ولیکن بعضی از آن فوق بعض است اما در اطلاق اصح اسانید بر سندی مخصوص علی الاطلاق اختلاف است و بعض گفته اند اصح اسانید زین العابدین از
پدرش از جدش و بعض مالک را از نافع از ابن عمر و بعض گفته اند زهری از سالم از پدرش ابن عمر و صواب آنست که حکم بر اسنادی مخصوص با صحت علی الاطلاق نتوان کرد الا آنکه [illegible]
اعلاست و عدتی از اسانید در اینجا داخل اند واگر مقید بقیدی کنند چنانکه گویند اصح اسانید فلان بلد یا اصح اسانید در فلان باب یا در فلان مسئله درست است والله اعلم **تنبیه**
عادت ترمذیست که در کتاب خود میگوید حدیث حسن صحیح و حدیث غریب حسن و حدیث غریب حسن صحیح اجتماع در حسن و صحت خود اشکالی ندارد که حسن لذاته باشد و صحیح لغیره
چنانکه گذشت اما در اجتماع غریب و حسن اشکالی می آرند که ترمذی در حسن تعدد طرق اعتبار کرده است و آن با غرابت منافات دارد و جواب میگویند که اعتبار تعدد طرق در
حسن نزد ترمذی مطلق نیست بلکه در قسمی از وی است و اینجا که حسن را با غریب جمع کرده مراد قسم دیگر است و بعض گویند که اشارت باختلاف روایات کرده که نزد بعض
غریب است و نزد بعض حسن یا واو بمعنی اوست که شک و تردد دارد در آنکه غریب است یا حسن و قول بانکه مراد بحسن اینجا مصطلح نیست بلکه ما یمیل الیه الطبع است بعید است
وصل احتجاج در احکام بخبر صحیح لذاته مجمع علیه است و همچنین حسن لذاته نزد عامه علما و آن ملحق بصحیح است در احتجاج اگرچه در رتبه کمتر است و چون حدیث ضعیف بتعدد
طرق بمرتبه حسن برسد آن نیز محتج به است و آنکه مشهور است که حدیث ضعیف در فضائل اعمال معتبر است نه در غیر آن مفردات آن مراد است نه مجموع که آن بتعدد طرق داخل حسن
است نه ضعیف صرح به الائمة و بعض گفته اند اگر ضعف حدیث بجهت سوء حفظ بعض رواة یا اختلاط یا تدلیس بود با وجود صدق و دیانت منجبر میگردد بتعدد طرق واگر از جهت
اتهام کذب راوی یا شذوذ و فحش خطا بود اگرچه تعدد طرق داشته باشد منجبر نگردد و حدیث محکوم بضعف باشد و در فضائل اعمال معمول و شاید که برین صورت محمول خواهد بود آنچه
بعض گفته اند که لحوق ضعیف بضعیف افاده نمی کند قوت را والا این سخن ظاهر الفساد است فتدبر **وصل** چون مراتب صحیح متفاوت است و صحاح بعض اصح از بعض است
پس بدانکه مقرر نزد جمهور محدثین آن است که صحیح بخاری مقدم است بر سائر کتب مغلظه تا گفته اند که اصح الکتب بعد کتاب الله صحیح البخاری و بعض مغاربه ترجیح کرده اند صحیح مسلم
را بر صحیح بخاری و جمهور میگویند که این ترجیح باعتبار حسن سیاق احادیث و جودت وضع و ترتیب است و مانند آن و هیچ کتابی در حدیث مثل صحیح مسلم در وضع و ترتیب و رعایت
دقائق اشارات و محاسن نکات در ذکر اسانید نیست و این خارج مبحث است سخن در صحت و قوت و آنچه متعلق است بدان میرود و در صحت و قوت هیچ کتابی مساوی
صحیح بخاری نیست بدلیل وجود کمال صفات که در صحت معتبر است در رجال وی و بعض توقف کنند در ترجیح یکی بر دیگری و مشهور نزد جمهور ترجیح صحیح بخاری است بر صحیح
مسلم کما بینوه فی موضعه والله اعلم و حدیثی را که جمع شوند بخاری و مسلم بر تخریج آن حدیث متفق علیه خوانند یا اخرجه الشیخان گویند و گفته اند که مجموع احادیث متفق علیه دو هزار
و سه صد و بیست و شش است و بالجمله مذهب جمهور محدثین آن است که اعلای مراتب حدیث صحیح متفق علیه است پستر انچه منفرد است بان بخاری پستر انچه منفرد است
بان مسلم پستر انچه بر شرط بخاری و مسلم باشد پستر انچه بر شرط بخاری بود پستر انچه بر شرط مسلم بود پستر انچه بر شرط غیر مسلم و بخاری بود از ائمه حدیث که التزام صحت کرده و تصحیح نموده
اند مجموع اقسام باین ترتیب هفت اند و مراد بشرط بخاری و بشرط مسلم آن است که رجال حدیث متصف بصفاتی باشند که رعایت کرده اند ازان بخاری و مسلم از ضبط و عدالت
و عدم شذوذ و نکارت و علت و در بیان معنی شرط کلام زیاده برین است که در مقدمه شرح سفر السعادة گفته است والله اعلم **وصل** احادیث صحیحه منحصر نیست در
صحیح بخاری و مسلم و ایشان استیعاب نکرده اند تمامۀ صحاح را بلکه بعض صحاح که نزد ایشان بود و بر شرط ایشان نیز نیاورده اند چه جای مطلق صحاح بخاری گفت که نیاورده ام
درین کتاب مگر انچه صحیح است و ترک کردم بسی از صحاح را و مسلم گفت که هر چه درین کتاب آورده از احادیث صحیحه است و نمیگویم که انچه نیاورده ام در وی ضعیف است و لابد درین
ترک و اتیان وجه تخصیص و ترجیح خواهد بود خواه از حیثیت صحت یا از جهت مقاصد دیگر و حاکم ابو عبد الله نیشاپوری کتابی تصنیف کرده است نام او مستدرک نهاده است یعنی آنچه
در بخاری و مسلم از احادیث صحاح فرو گذاشت شده است انرا تلافی و استدراک نموده و درین کتاب آورده بعض بر شرط شیخین و بعض بر شرط یکی از ایشان و بعض بر غیر شرط

ایشان و گفته است که ایشان یعنی بخاری و مسلم حکم نکرده اند که صحیح نیست احادیث غیر آنچه ایشان تخریج کرده اند درین دو کتاب و گفته که درین عصر ما جماعهٔ از مبتدعه پیدا شده اند که زبان طعن
بر ائمهٔ دین کشاده اند که تمام آنچه صحیح شده نزد شما از احادیث بده هزار و مانند آن نمیرسد از بخاری می آرند که گفت یاد دارم من از صحاح صد هزار حدیث و از غیر صحاح دویست هزار و ظاهر این
است که صحیح بشرط خود را میگفته باشد و مبلغ آنچه از احادیث درین کتاب آورده با تکرار هفت هزار و دویست و هفتاد و پنج حدیث است و بعد از حذف تکرار چهار هزار و ائمه دیگر نیز در صحاح
تصنیف کرده اند مثل صحیح ابن خزیمه که او را امام الائمه گویند از شیخ ابن حبان است و ابن حبان در شان او گفته است که ندیدم بر روی زمین هیچکس را که نیک داند صناعت سنن را و
یاد دارد الفاظ صحیحهٔ او را و زیادت آنرا غیر وی گویا که سنن و احادیث همه پیش چشم اوست و مثل صحیح ابن حبان شاگرد ابن خزیمه که ثقهٔ ثبت فاضل فهام بود و حاکم در شان او گفته است
که بود وی از اوعیهٔ علم در فقه و لغت و حدیث و وعظ و از عقلای رجال بود و مثل صحیح حاکم ابو عبد الله نیشابوری الحافظ الثقه که بمستدرک نام دارد و بعض گفته اند که درین کتاب از وی
تساهل نیز راه یافته است و گفته اند که ابن خزیمه و ابن حبان امکن و اقوی اند از حاکم و بهتر و لطیف تر اند از روی اسانید و متون و چنانکه مختارهٔ حافظ ضیای مقدسی و وی نیز صحاح که در صحیحین
نیست آورده گفته اند که وی نیز احسن است از مستدرک و چنانکه صحیح ابو عوانه و ابن السکین و منتقی ابن جارود و این کتب همه مخصوص بصحاح اند و لیکن جماعه بر اینها انتقاد کرده و براه تعصب
یا انصاف رفته اند و فوق کل ذی علم علیم والله اعلم **فصل** کتب سته که مشهور اند در اسلام عبارت اند از صحیح بخاری و مسلم و جامع ترمذی که سنن ابی داؤد و نسائی
و نزد بعض موطا است بدل ابن ماجه و صاحب جامع الاصول موطا را اختیار کرده و درین کتب سته اقسام احادیث از صحاح و حسان و ضعاف همه موجود است و تسمیه آن بصحاح بطریق
تغلیب است و صاحب مصابیح که غیر مرویات بخاری و مسلم را حسان نام کرده است قریب باین وجه است و در حقیقت این اصطلاح جدید است از صاحب مصابیح و بعض گفته اند که
کتاب دارمی سزاوار تر است بگردانیدن وی سادس کتب زیرا که رجال وی در ضعف کمتر اند و وجود احادیث منکره و شاذه در وی نادر است این مذکورات مشاهیر کتب اند و سیوطی در
جمع الجوامع احادیث از کتب کثیره آورده از پنجاه کتب متجاوز است و مشتمل بر صحاح و حسان و ضعاف و گفته که در وی حدیثی نیاوردم که موسوم بوضع باشد و باتفاق محدثین متروک
و مردود بود والله اعلم و مؤلف در دیباچه کتاب ذکر جماعه از ائمهٔ حدیث کرده ما نیز بیان احوال آنها بترتیبی که وی نهاده ذکر کردیم و ذکر امام اجل اعظم اکرم ابو حنیفه کوفی درین کتاب متروک
گشت و در کتاب اسماء الرجال آنرا بر وجه اتم و اکمل ذکر کرده ایم و بالله التوفیق **احوال بخاری** کنیت او ابو عبد الله است و نام او محمد و نام پدرش اسمعیل بن ابراهیم بن مغیره بن
بردزبه بفتح موحده و سکون را و کسر دال مهمله و سکون زای و فتح موحده و وی را بخاری گویند زیرا که تولد او در بخارا شده و بخاری بمنزلهٔ علم او و کتاب او گشته و او را جعفی بضم جیم و سکون
عین مهمله و بفا نیز گویند زیرا که مغیره که جد اوست مجوسی بوده و بر دست یمان جعفی که در آن زمان والی بخارا بود مسلمان گشته و بخاری را نیز نسبت بوی جعفی گفتند چنانکه نسبت
بشافعی شافعی گویند و بخاری پیشوا و مقتدای فن حدیث و اهل آن بوده و او را در میان محدثان امیر المؤمنین فی الحدیث و ناصر الاحادیث النبویه و ناشر المواریث المحمدیه
القاب است و علمای زمان او را مدح و تعظیم بیحد و بی اندازه کرده اند و مسلم صاحب الصحیح چون نزد او می در آمد میگفت بگذار مرا تا بوسه زنم دو پای ترا یا طبیب الحدیث یا استاذ
استاذین یا سید المحدثین و ترمذی میگفت ندیدم مانند او و گردانیده است خدای تعالی او را زینت این امت و ابن مدنی گفته که وی ندیده است مثل خود و ابن خزیمه گفته نیست
زیر کبودی آسمان داناتر بحدیث و حافظ تر از وی و بعضی از علما در شان او گفته اند که وی آیتی از آیات الهی است که بروی زمین میرود و گفته اند که وی در زمان خود در حفظ احادیث
و اتقان آن و فهم معانی کتاب و سنت و حدت ذهن و جودت قریحت و وفور فقه و کمال زهد و غایت ورع و کثرت اطلاع بر طرق حدیث و علل آن و دقت نظر و قوت اجتهاد
و استنباط فروع از اصول نظیری نداشت و پدر وی از ابرار و اخیار و از اهل روایت بوده و با ابن مبارک صحبت داشته و وی روایت حدیث از اصحاب مالک و طبقه ایشان دارد
و بود وی رضی الله عنه مستجاب الدعوات حتی که بارها می گفت خداوندا دعای مرا همه در دنیا مستجاب مگردان و چیزی برای آخرت نگاه دار و مادرش نیز مستجاب الدعوات
بوده آورده اند که بخاری در صغر سن نابینا گشت و اطبا از معالجت وی عاجز آمدند مادر وی بدرگاه حق توجه آورده دعا کرد ابراهیم خلیل الله را علیه السلام در خواب دید که با او می
گفت حق سبحانه و تعالی بصر پسر ترا باز گردانید بسبب کثرت دعا و بکای تو و وی در صباح آن بینا برخواست و آورده اند که وی در ده سالگی ملهم شد بحفظ حدیث و در یازده سالگی
غلط شیخ خود باز داد و در سن شانزده سالگی کتب ابن مبارک و وکیع حفظ کرد و بر کتب اصحاب رای اطلاع یافت انگاه پدر او مع والده و برادر او را بحج برد و در سن هژده سالگی
کتاب قضایای صحابه و تابعین را تصنیف کرد بعد از آن در مدینه نزد قبر پیغمبر صلی الله علیه و سلم تاریخ کبیر تالیف نمود و در شب های ماهتاب می نوشت پس برای سماع و قرائت حدیث رحلات
متعدده ببلاد اسلام نموده منقولست از وی که گفت دو بار بمصر و شام بجهت استفادهٔ حدیث رحلت کردم و چهار بار به بصره در آمدم و در حجاز شش سال اقامت نمودم
و احصا نمیتوانم کرد که چند نوبت با محدثان بکوفه و بغداد در آمدم و گفت از هزار و هشتاد شخص روایت حدیث دارم و کتابت حدیث از ایشان کرده ام و درین عدد غیر از
صاحب حدیث نبود و مشایخ او بر پنج طبقه اند تبع تابعین و اتباع تبع و اقران و اصحاب او و بعض تلامذهٔ او و هستند که از ایشان نیز بجهت فوائد که در حدیث ایشان ملاحظه کرد روایت
کرده و از وی رضی الله عنه منقولست که گفت لا یکون المحدث کاملاً حتی یکتب عمن فوقه و عمن هو مثله و عمن هو دونه و خلائق کثیر از وی حدیث دارند مثل مسلم در غیر صحیح خود و
ترمذی و ابن خزیمه و فربری و جز ایشان و قریب بصد هزار کس از بخاری روایت حدیث دارند رحمة الله علیه و علیهم و علی سائر عباد الله الصالحین آورده اند که بخاری در غایت
متمول بود بمالی که از پدر بمیراث بوی رسیده بود و جوان مرد و سخی و صاحب مروت و متورع و محتاط بود در جمیع امور و تصدق بر فقرا می نمود و طالبان علم حدیث را رعایت بسیار
میکرد و بغایت قلیل الاکل بود چنانکه روزی بدو یا سه بادام میگذرانید و بروایتی چهل سال نان خورش نخورد چون بیمار شد اطبا گفتند که این مرض بجهة نان خشک خوردن

عارض

عارض شده پس بمبالغه شربتی بامان اختیار کرد مرویست که نوبتی در نماز بود و زنبور هفده نوبت او را نیش زد و نماز را قطع ننمود رحمة الله علیه رحمة واسعة و کامله و بخاری را

غیر این جامع صحیح کتابهاست مانند کتاب ادب مفرد و رفع الیدین فی الصلوة و قرائت خلف الامام و بر الوالدین و تاریخ کبیر و تاریخ اوسط و تاریخ صغیر و خلق افعال عباد

و کتاب الضعفاء و جامع کبیر و مسند کبیر و تفسیر کبیر و کتاب الاشربه و کتاب الهبه و اسامی صحابه و کتاب وحدان و کتاب علل و کتاب کنی و کتاب مبسوط و کتاب فوائد

ذکر باعث بر تصنیف بخاری این صحیح جامع را

پوشیده نماند که در عصر اصحاب و کبار تابعین رضوان الله علیهم اجمعین احادیث و آثار در جوامع

مدون نبود و رسم تصنیف بوجود نیامده زیرا که دائره حفظ ایشان بواسطه برکت صحبت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و قرب زمان آنحضرت بغایت وسیع و اذهان

در نهایت صفا و سیلان بود و نیز نزاع و خلاف و فتاوی و واقعات که باعث بر جمع و تالیف گردد کمتر بوجود آمده بود و نیز آورده اند که صحابه را از نوشتن احادیث نهی

کرده بودند تا مبادا بعضی از آن بقرآن مخلوط شود و در بادی نظر اشتباهی والتباسی میدان لازم آید و نیز اکثر از ایشان عارف بصنعت کتابت نبودند و تدوین احادیث

و اخبار و تصنیف سنن و آثار در آخر عصر تابعین پیدا آمد پس جماعتی مثل زهری و ربیع بن صبیح و سعید بن ابی عروبه و غیر ایشان متصدی این امر شریف گشتند و تصنیف هر بابی

علیحده نمودند تا زمانی که کبار اهل طبقهٔ ثالثه پیدا شدند و تدوین و تالیف حدیث بر ترتیب ابواب فقه بنیاد کردند مالک که پیشوای اهل مدینه بود موطا تصنیف کرد و آنچه

از احادیث اهل حجاز پیش او صحت و قوت داشت در آن جمع کرد و از اقوال صحابه و فتاوای تابعین و من بعدهم درج نمود و در مکه ابو محمد عبد الملک بن عبد العزیز

بن جریج بجمیین اول مضموم و در شام ابو عمرو عبد الرحمن اوزاعی و در کوفه سفیان ثوری و در بصره حماد بن سلمه هر یک کتابی تصنیف کرد بعد از آن هر یکی از اعیان علمای

مجتهدین تالیفی نمودند و از کبرای محدثین مثل احمد بن حنبل و اسحاق بن راهویه و غیر ایشان مسانید نوشتند و در بعض تصانیف ترتیب ابواب فقه نمودند ولیکن در هیچ

کدام ازین مولفات صحیح حدیث را از ضعیف تمیز ننمودند و اول کسی که در صحیح مجرد تصنیف کرد بخاری بود و اطلاع بر این تصانیف باعث گشت او را بر جمع صحیح و از وی

مرویست که گفت در خواب دیدم که پیغامبر صلی الله علیه و سلم حاضر شدند و من در مقابل آنحضرت استاده ام و مروحه در دست من است و آن سرور را باد میکنم و مگس را

از روی مبارک وی میرانم و این واقعه را بر معبری عرض کردم گفت تو چنان شوی که از وی دروغ را دور کنی و این واقعه و تعبیر نیز مرا باعث و مؤکد شد بر تالیف و تحریر

صحیح جامع و به ثبوت پیوسته که بخاری گفته من صحیح جامع خود را از ششصد هزار حدیث تخریج نموده ام و حجت ساخته ام میان خود و میان الله و گویند بخاری در مدت شانزده سال

تصنیف صحیح نموده و گفت در نیاوردم درین کتاب الا احادیث صحیحه و آنچه ترک نموده ام از احادیث صحاح بیشتر است و تصنیف آن در مسجد الحرام نمود و هیچ

حدیثی را در آن کتاب در نیاورد و کتابت نکرد تا استخاره نمود از خداوند تبارک و تعالی و دو رکعت نماز گذارد و بروایتی آمده که غسل باب زمزم میکرد و دو رکعت نماز

خلف مقام میگذارد و هر چه نزد وی صحت آن بیقین می پیوست در آن کتاب ایراد مینمود و ابن عدی از جماعتی از شیوخ خود نقل کرده که بخاری تحویل تراجم کتاب خویش

در مدینه در میان قبر و منبر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بتقدیم رسانیده و هر ترجمه که مینوشت دو رکعت نماز میگذارد و وجه توفیق میان نقل مکه و مدینه آن گفته

اند که مسودهٔ کتاب در مسجد الحرام کرده باشد و در مدینه مطهره آنرا به بیاض برده و از و منقول است که گفت کتب خود را سه نوبت تصنیف کرده و بر آن گذشته و تنقیح نموده

به بیاض برده ام و کثرت اختلاف نسخ بخاری ازین جهت است و نسخ وی در حقیقت روایات است که مختلف آمده و گفته اند شاید که احادیث را بر آن حضرت عرض میکرد و هر چه

او را یقین میشد و از حضرت وی صلی الله علیه و سلم در واقعه یا بالهام مجاور و مرخص میگشت مینوشت والله اعلم و ابو زید مروزی گوید که در میان رکن و مقام ابراهیم در خواب

بودم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم را دیدم که گفت ای ابو زید چرا کتاب مرا درس نمی گوئی گفتم یا رسول الله کتاب تو کدام است گفت کتاب محمد بن اسمعیل بخاری و از بعض

علما و عظما آورده اند که در خواب دیدند که بخاری از عقب پیغمبر صلی الله علیه و سلم میرفت و هر قدم که آنحضرت بر میداشت بخاری بر همان محل قدم می نهاد و جمهور

علما بر آنند که کتاب او در صحت مقدم است بر جمیع کتب مصنفه در حدیث تا آنکه گفته اند که اصح الکتب بعد کتاب الله صحیح البخاری و شیخ شهاب الدین ابن حجر

در شرح صحیح البخاری گفته که جمله احادیث صحیح بخاری مع التعلیقات والشواهد والمتابعات و مع المکررات نه هزار و هشتصد و هشتاد و دو حدیث است و با سقاط

مکررات احادیث مرفوعه آن دو هزار و ششصد و بیست و سه حدیث است انتهی و در بین میان علمای اصول حدیث و شراح بخاری اختلافی نیز هست والله

اعلم اعلی و اقرب اسانید احادیث جامع صحیح او آن است که میان او و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سه واسطه باشد و بیست و دو حدیث مع المکررات ازین

قبیل است و با سقاط مکررات شانزده و بسیاری از مشائخ و علمای ثقات از برای حصول مرادات و کفایت مهمات و قضای حاجات و دفع بلیات

و کشف کربات و برای صحت و شفای بیماران و در مضائق و شدائد خوانده اند و بمراد رسیده و مقصود خود را دریافته اند و آنرا مانند تریاق مجرب دانسته

و این معنی نزد علمای حدیث بمرتبه شهرت و استفاضه رسیده میر جمال الدین محدث از استاذ خود سید اصیل الدین رحمة الله علیه نقل کرده که گفت قریب

صد و بیست بار صحیح بخاری را در وقائع و مهمات برای خود و برای مردم خوانده ام و بهر نیت که خوانده ام مقصود حاصل شده و مهم بکفایت انجامیده است

و میان علما این معنی بحد شهرت رسیده است که صحیح بخاری را در هیچ شدتی نخوانده اند الا که نجات و گشایش از آن شدت حاصل شده و در هر کشتی و هر خانه که آن

کتاب بوده خداوند تعالی آنرا از غرق و حرق نگاهداشته و نزد ثقات بثبوت رسیده که بخاری مستجاب الدعوات بوده و در شان قاری صحیح خود دعای خیر کرده

ذکر قصهٔ وفات بخاری رحمة الله علیه آورده اند که محمد بن اسمعیل چون از طلب علوم و رحلت بلاد و ملازمت مشایخ فارغ شد به بخارا که وطن و مولد او بود
بازگشت اهل بخارا تعظیم و تکریم و احترام او نموده یک فرسنگ برای او استقبال کردند و قباب و خیام در آن یکفرسنگ برای او زدند و دراهم و دنانیر بروی نثار ساختند پس
مدتی در بخارا بود و بتعلیم احادیث و افادهٔ علوم اشتغال داشت بعضی از اصحاب غرض و حسد حاکم بخارا را بران داشتند که بخاری را استدعا نمود که صحیح جامع خود و
تاریخ کبیر را بیار تا سماع آن دو کتاب از تو نمایم محمد بن اسمعیل فرستادهٔ او را گفت من خوار نمی کردانم علم را و نمی برم آنرا بدر سرای مردم اگر او را حاجتی هست بچیزی از علم
باید نزد من حاضر شود در مسجد من یا در سرای من و علم بشنود و در روایتی آنکه والی بخارا استدعا نمود از بخاری که مجلس خاص با اولاد او معین سازد که در آن مجلس غیر ایشان
نباشد و استماع حدیث خود نماید بخاری در جواب گفته فرستاد که من نمی توانم که قومی را دون قومی بسماع حدیث مخصوص سازم پس این امر سبب وحشت شد میان بخاری
و حاکم بخارا و منجر بآن شد که حاکم امر کرد که محمد بن اسمعیل از بخارا بیرون رود بخاری از بلده بیرون آمد ولیکن چون وقت در رسیده بود وی بسبب تشویش وقت او دادند بر والی بخارا
و جمعی از اعیان آن بلده که بادی درین امر اتفاق نموده بودند دعای بد کرد و گفت اللهم ارهم ما قصدونی به فی انفسهم و اولادهم و اهالیهم خداوندا بنمای ایشانرا جزای آنچه
قصد کردند مرا بدان در ذاتهای ایشان و اهل و اولاد ایشان حق تعالی دعای او را در شان آن جماعه قبول کرد ماهی ازین امر نگذشته بود که از دار الخلافه فرمان صادر شده بعزل والی و بانکه
ویرا بر دراز گوش ماده نشاندند و گرد شهر گردانیدند و ندا میکردند که سزای بدکار این است و در زندان حبس کردند تا بمرد و آن جمعی از اعیان که بادی موافقت کرده بودند هریکی به بلای گرفتار شدند
که مادهٔ عبرت خلائق گشتند شعر لله قوم اذا حلوا بمنزلة حل الرضا و یسیر الجود ان ساروا نقل است که چون بخاری از بخارا بیرون رفت و این خبر بسمرقند رسید اهل سمرقند مکتوبی باو نوشتند
و ازوی استدعا نمودند که بسمرقند آید بخاری بجانب سمرقند توجه نمود و چون بقریهٔ خرتنک رسید که نزدیک سمرقند است معلوم وی شد که اهالی آن بلده اختلاف دارند در بودن وی
بان بلده در انجا توقف کرد تا به بیند که امر بر چه قرار یابد شبی از ملاحظهٔ اختلاط خلائق و اختلاف ایشان و خوف وقوع در فتنهٔ ایشان که منجر بدین گردد ملول و دل تنگ
شد و بعد از نماز تهجد دست بدعا برداشت و گفت اللهم قد ضاقت علی الارض بما رحبت فاقبضنی الیک خداوندا تنگ آمده زمین بر من با این فراخی که دارد پس بردار
مرا و بکش سوی خود پس در همان ماه آنجا خسته شد و وفات یافت و ولادت بخاری در روز جمعه بعد از نماز عصر سیزدهم در ماه شوال سنه اربع و تسعین و مائة ببلدهٔ بخارا و وفات وی
شب شنبه غرهٔ شوال سنه ست و خمسین و مائتین بود رحمه الله و خطیب ابوبکر بغدادی بسند خویش از عبد الواحد طراویسی نقل میکند که گفت پیغامبر را صلی الله علیه و سلم
در خواب دیدم که با جمعی از اصحاب استاده بودند و انتظار می کشیدند سلام کردم بران حضرت جواب سلام من باز داد گفتم یا رسول الله سبب توقف شما درین موضع
چیست فرمود انتظر محمد بن اسمعیل بعد از چند روز خبر فوت بخاری رسید چون تفحص نمودم از وقت وفاتش همان ساعت بود که من در واقعه دیده بودم پیغمبر را صلی الله علیه
و سلم نقل است که چون ویرا دفن کردند رایحهٔ طیبه از مشک از قبر او میدمید و این رایحه مدتی از خاک تربت او استشمام میکردند و مردم بزیارت می آمدند و از خاک تربت وی تبرک می بردند
چنانکه مغاکی بر تربت او پیدا شد پس مردم پنجرهٔ از چوب بر سر تربت وی ترتیب دادند و مردم خاک ما حول پنجره می بردند و همان رایحه می شنیدند تا مدتهای مدید آن رایحه
باقی بود نظم هر جا که تو بگذری و برداری پی گل روید و لاله روید اندر ته وی کمال همنشین در من اثر کرد و گرنه من همان خاکم که هستم **احوال مسلم** ابو الحسن مسلم
بن الحجاج بن مسلم بن ورد بن کوشاد القشیری نسبا و نیسابوری وطنا و مسکنا یکی از علمای اعلام امت و حفاظ ملت است و در فن حدیث مقتدا و پیشوا و مسلم از ارباب این فن
و یکی از متقیان و مهبران این علم شریف بوده و قدوه و عمده و استاد نزد اهل اسلام رحلت کرد از وطن خویش در طلب حدیث باقطار و اکناف و امصار و اطراف عالم و سماع
حدیث نموده در خراسان از یحیی بن یحیی و اسحق بن راهویه و غیرهما و در ری از محمد بن مهران جمال بجیم و از ابی غسان مسمعی و غیرهما و در عراق از احمد بن حنبل و عبد الله بن مسلمه قعنبی و
و غیرهما و در حجاز از سعد بن منصور و از ابی مصعب و غیرهما و در مصر از عمرو بن سواد و حرملة بن یحیی و غیرهما و همچنین روایت حدیث دارد که از کبار علما و حفاظ عصر خود که فوق او بوده
اند و رحلت کرد به بغداد چند بار و تحدیث کرد در وی و روایت حدیث کرده اند ازوی طائفه از مشایخ و علما و حفاظ عصر او که در درجهٔ او بوده اند مثل ابو حاتم رازی و موسی بن
هارون و احمد بن سلمه و ابو عیسی ترمذی و ابوبکر بن خزیمه و غیرهم و خلائق بسیار که حصر و احصای ایشان متعسر است و در صحیح مجرد کتابی تصنیف کرده که علما آنرا تلقی بقبول کرده
اند چنانکه صحیح بخاری و در صحیح خویش گفته نه هرچه صحیح بود آنرا درین کتاب آورده ام بلکه آنچه بران اجماع کرده بودند آورده ام و گفته که این مسند صحیح خود را از سه صد هزار حدیث
مسموع تصنیف کرده ام و ابو عمرو بن احمد بن حمدان حیری گفته که ابو العباس بن عقده را که از محمد بن اسمعیل بخاری و مسلم بن الحجاج النیشابوری پرسیدم که کدام یکی ازین اعلم است
گفت آن هم عالم است و این هم عالم باز مکرر گفتم وی همین کلمه گفت پستر گفت یا ابا عمرو گاهی غلط می کند بخاری در اهل شام و ذکر میکند در جای یکی از ایشانرا بکنیت و ذکر میکند
در جای دیگر بنام پس گمان برده می شود که آن دو کس اند و اما مسلم کمتر واقع میشود او را غلط و خطیب ابوبکر بغدادی گفته که مسلم پیروی کرده است بخاری را و نظر کرده است در
علم وی و راست میرود برابر وی و چون بخاری در آخر عمر خود به نیشاپور آمد مسلم ملازمت او کرد و بخدمت وی بشتافت و بسیار آمد و رفت کرد بروی و دارقطنی گفته که اگر
بخاری نمی بود نمیرفت مسلم و نمی آمد و بالجمله مسلم از مستفیدان آثار بخاری و مقتبسان انوار او است و ابو احمد که شیخ حاکم ابو عبد الله است گفته است که مسلم اکثر احادیث
کتاب او در کتاب خود متفرقا آورده و بسیار دلیری کرد که باو منسوب نساخت و در صحیح خویش ازو روایت نکرده و الله اعلم و اعلی اسانید مسلم آنست که میان او و پیغمبر
صلی الله علیه و سلم چهار واسطه باشد و هشتاد و چند حدیث در صحیح او این حال دارد و مسلم را غیر از صحیح مصنفات دیگر هست مانند مسند کبیر و جامع کبیر و کتاب علل

و کتاب

وکتاب اوهام محدثین وکتاب تمیز وکتاب من لیس له الا راو واحد وکتاب طبقات تابعین وکتاب مختصر مبین و شیخ محی الدین نووی در مقدمهٔ شرح مسلم خویش آورده که هر که از محققین
وامعان نظر تامل کند در صحیح مسلم مطلع شود بر آنچه او ابداع نموده است در اسانید احادیث و ترتیب آن وحسن سیاقت و بدیع طریقت آن از نفائس تحقیق و جواهر تدقیق وانواع
ورع واحتیاط وتحری در روایات وتلخیص واختصار طرق حدیث وضبط متفرق آن وغیر این امور از محاسن واعجوبات بداند که او مقتدای سابق است که هیچ لاحق بعد از او و مدعی
وکسی که مساوی بل مدانی او باشد در وقت و زمان او در غایت قلت است و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و نزد جمهور علما کتاب وی تلو کتاب بخاری
است در صحت و متانت و نزد بعضی از مغاربه کتاب او مرجح است بر کتاب بخاری اما آن از حیثیت جودت وضع و ترتیب و حسن سیاق است و از هیچ احدی از علمای
اسلام تصریح باصحیت صحیح او بر صحیح بخاری واقع نشده و بیشک صفاتی که صحت بران دایر است که اتصال سند و عدالت وضبط و حفظ و اتفاق رجال و عدم شذوذ
و علت است در بخاری اتم است و شروط بخاری در آن صفات اقوی واشد ولادت مسلم در سال دویست و چهار و بقولی در سال دویست و شش و وفات او در نیشاپور شب
یکشنبه بیست و چهارم ماه رجب سال دویست و شصت و یک و مدفن او در ظاهر بلده نیشاپور واقع شده رحمة الله علیه **احوال مالک** ابو عبد الله مالک بن انس
بن مالک بن ابی عامر بن عمیر بن الحارث الاصبحی الحمیری پیشوا و مقتدای دار الهجره یعنی مدینه مطهره بوده کان ثقة مامونا ورعا فقیها محدثا حجة وی از تبع تابعین است از نافع
مولی ابن عمر و از محمد بن المنکدر و از زهری و جماعه دیگر از تابعین و تبع تابعین روایت حدیث کرده و یحیی بن سعید انصاری و زهری با آنکه از شیوخ او و از جمله تابعین اند از وی روایت
حدیث کرده اند و ابن جریج و سفیان ثوری و سفیان بن عیینه و اوزاعی و شعبه و لیث بن سعید و ابن مبارک و شافعی و ابن وهب و خلائق بیشمار و طوائف علما از وی تعلم
نموده و بجلالت شان و تقدم او در علم و حفظ احادیث و تقوی و ورع وی قائل شده و شافعی در شان او گفته لولا مالک و ابن عیینة لذهب علم اهل الحجاز و هم از شافعی
منقول است که در حق او گفته اذا ذکر العلماء فمالک النجم و در تعریف کتاب او که مؤطا است گفته ما تحت ادیم السماء اصح من موطاء مالک و در آن زمان صحیح بخاری و
مسلم مؤلف نشده بودند و ذهب ابن خالد که یکی از کبار اهل حدیث است گفته که در میان مشرق و مغرب هیچ احدی بر حدیث رسول صلی الله علیه وسلم امین تر از مالک
نیست و از امام مالک منقول است که گفت کم کسی باشد که من از وی کتابت حدیث کرده باشم که پیش من نیامده و از من فتوی نگرفته و وی در تعظیم و احترام حدیث رسول
خدا صلی الله علیه وآله وسلم باقصی الغایه میکوشید و چون شخصی بطلب علم بدر سرای مالک آمدی جاریه خود را گفتی که برو و بپرس ازین شخص که فتوی میخواهد یا حدیث اگر گفتی فتوی میخواهم
مالک بیرون آمدی و جواب فتوای او بگفتی و اگر گفتی حدیث میخواهم او را بنشاندی و غسل تازه بر آوردی و لباس پاکیزه پوشیدی و خود را مطیب و منظف ساختی و و
ساده نهادی و بر بالای وساده باهیبت و وقار بنشستی آنگاه دستوری دادی تا آن شخص در آمدی و او را حدیث شنواندی آورده اند که هارون رشید در ایام سلطنت
خود بزیارت روضهٔ رسول صلی الله علیه وسلم آمد مالک بدیدن وی رفت چون ملاقات واقع شد و مجلس پرسش و مصاحبت و مکالمت بانجام رسید مالک
خواست که بیرون آید هارون گفت اگر مقتدای مسلمانان فضل فرماید و هر روز نزدیک ما حاضر آید و فرزندان ما امین و مامون از وی سماع حدیث کنند منت از وی بر ماست
مالک بکراهیت در وی نگریست و گفت مه یا امیر المؤمنین لا تضع فی عزة شیئ رفعه الله العلم یؤتی ولا یاتی یعنی بگذار و پست مگردان عزت چیزی را که بلند گردانیده آنرا
حق عز شانه علم چیزیست که بجانب وی بیایند نه علم بجانب کسی برود و بروایتی انکه اعزک الله علم از پیغمبر که اصل و قبلهٔ شما است ناشی و پیدا شده بر شما است که از
عزیز دارید هارون بانصاف در آمد و گفت صدقت ایها الشیخ کان هذا هفوة منی فاستر ها علی راست گفتی ای پیر این سهوی و لغزشی بود که از من صادر شد بپوش آنرا
بر من و بگذار آنرا از من پس امین و مامون را بدر سرای مالک فرستادی و مالک ایشانرا آنگاه بار دادی که دیگر طالب علمان را و همدران صف نشاندی که دیگران را و آورده
اند که هارون بر مالک زری فرستاد و مالک بجد متنکر ان خود گفت که این مال را نگاه دارید و خرج نکنید بعد از آن هارون بمالک گفت که اگر تو با ما موافقت کنی و در صحبت
ما باشی کتاب تو را مشهور کردانیم و رواج دهیم و همه را بمذهب تو و موافق کتاب تو بیاریم مالک گفت حاشا این کتابی است که من بر اندازه علم و دانش خود جمع کرده
و فراهم آورده ام و شاید که در اینجا خطا ها کرده باشم و دیگری دانا تر از من باشد دیگران را بمذهب من آوردن چه معنی دارد اما آن مبلغ که امیر المؤمنین فرستاده تیار است و امانت نهاده
پس آن مبلغ بر هارون باز پس فرستاد هارون اعتذار نمود و مبلغ نگرفت شافعی گوید دیدم بر در سرای مالک اسپی چند از اسپان خراسانی و قطعهٔ چند از بغال مصری بسته که ندیده بودم هرگز
بهتر از آنها و بر سبیل تعجب با وی گفتم چه نیکو می نمایند این افراس و بغال گفت یا ابا عبد الله این هدیه است از من بسوی تو قبول کن گفتم پس از اینها یک دابه برای خود نگاه دار تا سواری
کنی بر آن گفت من شرم میدارم از خدا وند تعالی که بر زمینی که تربت رسول صلی الله علیه وسلم در آن باشد سواره بر آن روم و مالک در تعظیم و محبت مدینه رسول صلی الله علیه وسلم
باقصی الغایت کوشیدی و هرگز از مدینه بیرون نرفت الا یک بار برای حج مدت عمر در مسجد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در روضه شریف درس گفت رحمه الله ولادت وی سنه خمس و
تسعین از هجرت یا احدی وتسعین یا اربع وتسعین و یا سبع وتسعین و وفاتش در سال صد و هفتاد و نه بود والله اعلم بالصواب **احوال شافعی** هو ابو عبد الله محمد بن ادریس بن العباس
بن عثمان بن شافع بن سائب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن مطلب بن عبد مناف القرشی المطلبی و یرا مطلبی برای آن گویند که جد اعلای او چنانکه معلوم شد مطلب بن عبد مناف
است برادر هاشم بن عبد مناف که جد پیغمبر است صلی الله علیه وسلم و او را نسبت بجد او شافع کرده شافعی گفتند و نسبت بوی بدین لفظ کنند و گویند که مادر عبد یزید بن هاشم دختر
هاشم ابن عبد مناف است که جد آنحضرت است صلی الله علیه وسلم و مادر شافع خلده بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف خواهر فاطمه بنت اسد که والدهٔ امیر المؤمنین علی است

رضی الله عنه و گویند که مادر شافعی ام الحسن بنت حمزة بن القاسم بن زید بن الحسن بن علی ابن ابی طالب پس امام شافعی را باین جهات نسبت به بیت نبوت ثابت باشد و آورده اند که شافع بن سائب ملاقات با آن حضرت کرده در حالیکه جوانی رسیده بالیده بود و پدر او در روز بدر صاحب رایت بنی هاشم بود از جانب اهل مکه اسیر مسلمانان شد و فدیهٔ خویش داد و مسلمان گشت و ولادت شافعی در غزه بود و بقولی در عسقلان بود و بقولی در منی او را بمکه بردند و نشو و نما در آنجا یافت و وی هفت ساله بود که حفظ قران کرد و چون ده ساله شد موطای مالک یاد داشت و فقه بر مسلم بن خالد که در آن زمان مفتی مکه بود خوانده و چون پانزده ساله گشت علمای عصر او را اذن فتوی دادند بعد از آن رحلت بمدینه کرد و ملازمت مالک نمود و از شافعی منقول است که در ابتدای امر میل بسیار بود بشعر و بسیار می ورزیدم آنرا تا رسیدم بپایه که بر نیاید مثل آن پایه مگر ذو حظ عظیم روزی در سایهٔ خانهٔ کعبه نشسته بودم و هیچکس نزد من نبود از عقب خود شنیدم که گوینده میگفت یا محمد علیک بالفقه و دع الشعر و هم از وی منقول است که پیش از اوان بلوغ پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم که با من فرمود یا صبی گفتم لبیک یا رسول الله فرمود از کدام قومی تو گفتم تو فرمود نزدیک من آی و دهن بگشای چنان کردم پس آب دهن مبارک خود مقداری گرفت و بر دهان و زبان و لب من فرو کشید و فرمود امض بارک الله فیک و دیگر بعد ازین واقعه در من لحنی و خطای در حدیث و در کلام عرب واقع نشده گفت چون نزدیک مالک رفتم مالک کلام مرا شنید ساعتی نظر بجانب من نمود که ما را فراستی بود پرسید که نام تو چیست گفتم محمد گفت یا محمد بپرهیز و بترس از خدای تعالی و از معاصی مجتنب و محترز باش بدرستی که ترا شانی عظیم دست دهد در میان امت محمد صلی الله علیه و سلم پس مدتی ملازمت کردم او را تا از تحصیل علمی که نزد او بود فراغ حاصل کردم و چون اجازت سفر از وی خواستم در حال وداع با من گفت ای جوان بدرستیکه خدای تعالی در دل تو نوری القا فرموده است پس اطفا مکن آن نور را بظلمت معصیت و شافعی روایت دارد از مالک و سفیان بن عیینه و عبد العزیز دراوردی و غیرهم خلق کثیر روایت کرده از وی احمد بن حنبل و ابو ثور و مزنی و غیر ایشان خلائق بسیار آورده اند که بعد از ملازمت مالک به بغداد رفت و دو سال آنجا اقامت نمود و علمای آنجا بروی جمع شدند و اخذ حدیث و فقه از وی کردند و کتاب قدیم خود را در آنجا تصنیف نموده بعد از بمکه باز گشت پس نوبتی دیگر ببغداد رفت بعد از آن عزیمت مصر کرد و بتدریس و نشر علوم مشغول شد و کتب جدید در آنجا تصنیف نمود و آورده اند که تصانیف او در اصول دین چهارده مجلد و در فروع از صد متجاوز است و از احمد حنبل منقول است که گفت ما نشناختیم ناسخ حدیث رسول را صلی الله علیه و سلم از منسوخ آن و خاص آنرا از عام آن و مجمل آنرا از مفصل آن تا با شافعی ننشستیم از حسن بن محمد زعفرانی منقول است که گفت هرگز بر شافعی در نیامده ام الا که احمد بن حنبل نزد وی بود و از وی استفاده می کرد و احمد در عقب نمازها میگفت اللهم اغفر لی و لوالدی و لمحمد بن ادریس الشافعی و می گفت شافعی مثل آفتاب است مر روز را و مانند عافیت است مر مردم را و گفت سی سال است که شب نگذرانیده ام الا که دعا برای شافعی کرده ام و استغفار جسته ام برای او و آورده اند که یحیی بن معین که راس و رئیس اهل حدیث است با احمد بن حنبل گفت چه بوده است ترا یا احمد که با کمال علم و زهد پیاده بر همین بغلهٔ شافعی میروی احمد گفت اگر دوست میداشتی تو علم فقه را تو نیز پیاده میرفتی بر بسیار بغلهٔ او

بیت
هر که دانش نباشدش روزی ننگ دارد ز دانش آموزی

و محمد بن حسن شیبانی در مقام مدح شافعی گفت که وی کتاب اوسط ابوحنیفه را از من بعاریت گرفت و تمام آنرا در یکشبانه روز حفظ کرد و از علمای وقت او مدح و ثنای بلیغ بر وی نقل میکنند و وی در حفظ و ضبط حدیث و فقه و علم فصاحت و معرفت و ثبات و تمکن و حسن صورت و سیرت و جودت رای و فراست و شجاعت و حسن اخلاق و کرم و جود و سخاوت و مروت درجهٔ کمال داشت و از ابو محمد خواهر زادهٔ شافعی منقول است که گفت شافعی در یک شب چند بار میفرمود تا جاریهٔ وی برای وی چراغ روشن میساخت و در سایهٔ چراغ کتابت میکرد و مطالعه می نمود آنچه میخواست بعد از آن میگفت چراغ بردار پس بتذکر و تفکر اشتغال می نمود پس باز بانگ میزد که چراغ بیار از ابو محمد پرسیدند که رد مصباح چه اراده می کرد گفت در تاریکی ذکر جلا بیشتر دهد و از کلمات اوست رضی الله عنه استعینوا علی الکلام بالصمت و علی استنباط بالفکر و نیز گفته من وعظ اخاه سرا فقد نصحه و زانه و من وعظ علانیة فقد فضحه و شانه و فرمود زینة العلماء التقوی و حلیتهم حسن الخلق و جمالهم کرم النفس و هم از شافعی منقول است که گفت اگر علما اولیای حق تعالی نیستند پس در دار آخرت ولی نباشد ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط و گویند که هارون رشید با شافعی گفت بمن رسیده است که تو غذا یکبار می خوری حکمت درین چیست گفت برودت آب و طیب هوا و قلت ذباب و حسم مادهٔ طمع در موائد اصحاب هارون گفت هذا بیت القصیدة و وی گفته آنچه علما را زینت دهد فقر است یا قناعت و خشنود بودن بآن و صبر نمودن و فرمود فقر علما اختیاری است و فقر جهال اضطراری و آورده اند که مزنی در وقت موت بر سر وی رسید و پرسید که چگونه صباح کردهٔ و چه حال داری در جواب گفت صباح کردم بر صدد ارتحال از دنیا و مفارقت از برادران دینی و بر صدد آشامیدن جام موت و به بدیهای کردار خود رسیدن و بر خداوند تعالی وارد شدن بعد از آن در گریه شد و ابیات چندی خواند در رجای عفو و مغفرت الهی و جان داد و ولادتش در صد و پنجاه از هجرت و وفاتش روز جمعه سلخ ماه رجب سال دویست و چهار و در همان روز بعد از نماز عصر مدفون گشت بقرافهٔ مصر و قبره بها مشهور یزار و یتبرک به رحمة الله علیه

احوال امام احمد بن حنبل ابو عبد الله احمد بن محمد بن حنبل بن هلال بن اسد بن ادریس بن عبد الله بن حیان بن اسد بن ربیعه بن نزار بن معد بن عدنان پیشوا و مقتدا بوده در حدیث و فقه و زهد و ورع و عبادت و باو شناخته شد صحیح از سقیم و مجروح از معدل نشو و نما در بغداد یافته و طلب علم و تحصیل حدیث در آن دیار کرده و بعد از آن که از سماع حدیث از مشایخ آن ناحیه فارغ شد رحلت نمود در تحصیل سند عالی و سماع حدیث از وطن خویش بکوفه و بصره و مکه و مدینه و یمن و شام و جزیره و کتابت حدیث و سماع آن از علما و مشایخ بلاد مذکوره نموده و روایت دارد از یزید بن هارون و یحیی بن سعید قطان و سفیان بن عیینه و شافعی و خلائق بسیار و روایت دارند از او مشایخ عظام و علمای اعلام مثل محمد بن اسمعیل بخاری و مسلم بن حجاج قشیری و ابو درعه و ابو داود سجستانی و غیر ایشان و اسحق بن راهویه در حق او

گفته احمد بن حنبل حجت است میان خدا و بندگان او بر روی زمین و شافعی در شان او گفته از بغداد بیرون آمدم و نگذاشتم در انجا احدی را که اورع واتقی واعلم بوده باشد
از احمد بن حنبل احمد بن سعید دارمی گوید من ندیدم هیچ جوان را که احفظ باشد مر حدیث رسول خدا را صلی الله علیه وسلم از احمد بن حنبل و مسند او در میان مردم مشهور و معروف
است و در آن مسند زیاده از سی هزار حدیث جمع کرده و کتاب او در زمان او اعلی وارفع واجمع کتب بوده روایت کرده اند از وی ثقات که گفته این مسند خود را انتخاب کرده ام از
زیاده از هفتصد و پنجاه هزار حدیث از ابو داود سجستانی منقول است که گفت مجالست با احمد بن حنبل مجالست آخرت است و یاد هیچ چیز از امور دنیا در مجلس او نمودی آورده اند
که احمد بن حنبل فقر اختیار کرد و هفتاد و سال بر آن صبر نمود و از هیچ کس هیچ چیزی قبول نکرد محمد بن موسی گوید از مصر برای حسن بن عبد العزیز میراث او صد هزار دینار زر سرخ حمل
کرده ببغداد فرستادند وی از انجمله سه کیسه زر که هر یکی هزار دینار داشت برای احمد بن حنبل فرستاد و گفت یا ابا عبد الله این از وجه میراث حلال بمن رسیده است بگیر و انها را
و بر عیال خود نفقه کن احمد گفت مرا هیچ حاجتی نیست بآن و هیچ از آن قبول نکرد شعر گرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم گر باب چشمه خورشید دامن ترکنم و از وی در باب
صبر و توکل و استغنا و در باب ورع و تقوی و احتیاط حکایات عجیب و غریب نقل کرده اند که دلالت دارد بر وصول او بدرجه علیا و مرتبه قصوی درین باب رحمة الله علیه رحمة
واسعة کاملة رباعی دست و دل ما هرچه تهی تر خوشتر وازادی ما زهرچه خوشتر خوشتر عیش خوش مفلسانه یک چشم زدن از عشرت صد هزار قیصر خوشتر از ابو داود سجستانی
منقول است که گفت دویست شخص را از کبار مشائخ حدیث دیده باشم هیچ یک را مثل احمد بن حنبل نیافتم و از ابو زرعة رازی منقول است که گفت چشمان من یک کس مثل احمد بن
حنبل ندیده گفتند در علم جواب داد در علم و زهد و فقه و در جمیع نیکوئیها علی بن المدینی گوید در اصحاب ما مر احادیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم احفظ از احمد بن حنبل نیست عبد الله بن احمد
گوید که اصحاب حدیث در مجلس ابو عاصم نبیل ضحاک بن مخلد حاضر شدند و گفت آمده آید که دانا شوید و حال انکه در میان شما فقیهی نیست و در ایستاد و مذمت ایشان مینمود
گفتند در میان ما یک مرد فقیه است پرسید که کیست آن گفتند همین ساعت حاضر خواهد شد پس چون پدر من پیدا شد گفتند تحقیق آمد که میخواستی آمد ابو عاصم باز نگریست
و او را دید گفت بگذر و بالا نشین گفت مکروه میدارم که پا برگردن مردم نهم ابو عاصم با اهل مجلس گفت این از جمله فقه او یکی است انگاه گفت که گشاده سازید برای او مجلس را
پس گشاده ساختند و او را در برابر خود نشاندند و بروی مسئله القا کرد و وی در زمان جواب گفت دیگری پرسید و جواب شنید و همچنین مسائل می پرسید و او جواب مسائل میگفت
ابو عاصم گفت این از ان مردانست که بر روی دریا میروند نه از آنانکه بر روی زمین میروند و از اقوای حجج و اسنای براهین علو مقام و رفعت مکان و قوت مذهب و اجتهاد
این امام اجل و اکرم آن است که شیخ الشیوخ قدوة اولیا قطب الاقطاب فرد احباب غوث اعظم شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه وارضاه حامل مذهب و تابع اقوال او
است و در بهجة الاسرار نوشته است در مناقب وی و کان یفتی علی مذهب الشافعی واحمد بن حنبل و از اینجا ظاهر میشود که ان حضرت را اجتهادی بود که موافقت داشت بیکی
ازین دو مذهب و مشهور و مقرر آن است که ایشان حنبلی مذهب اند و ذکر ایشان در حنابله واقع و ثابت است والله اعلم ولادت وی رحمه الله در بغداد در اربع وستین ومائة و
وفات او هم در بغداد احدی واربعین ومائتین مات رحمه الله یوم الجمعة وقت الضحی و دفن بعد العصر **احوال ابو داود سجستانی** ابو داود سلیمان بن اشعث بن اسحاق بن بشیر
سجستانی یکی از انجماست که رحلت کرده در طلب علم از وطن خویش و اطراف عالم را طواف نموده درین طلب و جمع کرده احادیث را و تصنیف نموده و مشائخ عراق و خراسان
و شام و مصر و جزیره را دریافته و لغدو تحمل حدیث از ایشان نموده و روایت حدیث کرده از مشائخ کبار و علمای ذوی الاقتدار مانند مسلم بن ابراهیم و سلیمان بن حرب
و یحیی بن معین و احمد بن حنبل و غیر هم و روایت کرده اند از او پسر وی عبد الله و ابو عبد الرحمن نسائی و احمد بن محمد بن خلال و غیر هم و ابو داود در بصره ساکن بود
و به بغداد در آمده مراتب متعدده و تصنیف کتاب خود در بغداد کرده و اهل آن ناحیه روایت سنن او از او نموده و عرض کرده شد بر احمد بن حنبل پس پسندید او را و
استحسان نمود از ابی داود منقول است که پانصد هزار حدیث رسول صلی الله علیه وسلم از مشائخ در قید ضبط و حیطه کتابت در آورده ام و سنن خود را ازین پانصد هزار
بیرون آورده ام و در آن کتاب چهار هزار و هشتصد حدیث ایراد کرده ام که صحیح است و انچه نزدیک بآن است و آدمی را از جمله این احادیث که درین کتاب آورده ام چهار
حدیث کافی است اول انما الاعمال بالنیات دوم من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه سوم لا یکون المؤمن مؤمنا حتی یرضی لاخیه ما یرضی لنفسه چهارم ان الحلال
بین وان الحرام بین وبینهما مشتبهات الحدیث و ابو بکر خلال در شان او گفته که ابو داود پیشوا بود و در عصر خود مقدم و بصفت زهد و ورع و بصارت و مهارت
در فن حدیث موصوف و معروف ابو سلیمان خطابی گفت کتاب ابو داود کتابیست شریف که در علم دین کتابی مثل آن نوشته نشده یعنی بعد از بخاری و مسلم و از ابو داود
منقول است که گفت در سنن خود حدیثی ایراد نکرده ام که علمای حدیث اجماع کرده باشند بترک آن و گفته اند که اگر مردی باشد که نزد وی هیچ نباشد از کتب الا مصحف
بعد از آن کتاب ابو داود احتیاج نمی افتد او را بچیزی و در احکام مجرد هیچ کسی تصنیف نکرد و چون تصنیف کرد و بر مردم خواند گشت در میان مردم مثل مصحف که تبعیت می
کردند بآن و مخالفت نمی کردند آنرا و موسی بن هارون گوید ابو داود در دنیا مخلوق شد برای حدیث و در آخرت برای بهشت و ابو حاتم بن حبان در شان او گفته که ائمه
که یکی از مقتدایان روزگار است در فقه و علم و حفظ حدیث و نسک و ورع و اتقان ولادت او در سال دویست و دو و وفاتش در سال دویست و هفتاد و پنج بود **احوال
ترمذی** ابو عیسی محمد بن عیسی بن سوره بن موسی بن الضحاک سلمی ترمذی یکی از علمای اعلام و از حفاظ حدیث سید انام علیه الصلوة والسلام و از ثقات مجمع علیه
بوده و مر او را در حدیث و فقه ید صالحه است و کتاب جامع وی دلالت دارد بر عظم قدر و اتساع حفظ و کثرت اطلاع و غایت تبحر او درین فن و مثل آن کتابی درین

فن و مثل آن کتاب در این باب مؤلف نشده در ذکر علل حدیث و صحیح و تحسین و تضعیف آن و بیان مذاهب علما از سلف و خلف و شرح اختلاف مجتهدان و در شان او
کتاب جامع او گفته اند هو کاف للمجتهد و مغن للمقلد روایت کرده حدیث را از صدر اول از مشایخ مثل قتیبة بن سعید و محمود بن غیلان و محمد بن بشار و احمد بن منیع و محمد بن المثنی و سفیان
بن وکیع و محمد بن اسمعیل و غیر ایشان و روایت حدیث دارند از وی خلایق بسیار مانند محمد بن احمد محبوبی و هیثم بن کلیب و گفته اند که در اسانید وی نیز ثلاثی هست و یک حدیث
در سنن او این حال دارد و آن این حدیث است که یاتی علی الناس زمان الصابر منهم علی دینه کالقابض علی الجمر و مسلم و ابو داؤد ثلاثی ندارند و چون تصنیف کرد جامع خود را عرض کرد آنرا
بر علمای حجاز و عراق و خراسان و پسندیدند آنرا و مرضی افتاد ایشان را و شمائل النبی تصنیف او است و آن از احسن کتبی است که درین باب تصنیف یافته و میامن و برکات
بسیار و بیشمار دارد و خواندن آن برای مهمات مجرب الاکابر است ولادت ترمذی در سال دویست و نه و وفات او در سال دویست و هفتاد و نه بود والله اعلم **احوال نسائی**
ابو عبد الرحمن احمد بن شعیب بن بحر بن سنان النسائی یکی از حفاظ حدیث و عالم و مشار الیه و مقدم و عمده و قدوه بود بین اصحاب الحدیث و جرح و تعدیل وی معتبر بین
العلماء در اول کتابی نوشته که او را سنن کبیر نسائی گویند و آن کتابیست جلیل الشان که مثل آن نوشته نشده در جمع طرق حدیث و بیان مخرج آن و بعد از آن اختصار کرد آنرا
و مسمی ساخته بمجتبی با بنون و سبب اختصار آن آن بود که یکی از امرای زمان از وی پرسید که همه احادیث کتاب تو صحیح است گفت نه پس آن امیر امر کرد او را بنوشتن صحیح
مجرد پس مجتبی را از آن انتخاب نمود و هر حدیث را که در اسناد آن تکلم کرده و معلل داشته اند از آن کتاب اسقاط نمود و چون محدثان گویند رواه النسائی مراد ایشان
مجتبی باشد این کتاب مختصر نه آن کتاب کبیر و همچنین گاهی که گویند کتب خمسه یا اصول خمسه بخاری و مسلم و سنن ابو داؤد و جامع ترمذی و مجتبای نسائی خواهند حاکم ابو عبد الله
نیشاپوری گوید شنیدم از ابو علی نیشاپوری حافظ که چهار نفر را از حفاظ حدیث بین اهل الاسلام یاد کرد اول امام ابو عبد الرحمن نسائی بود و نیز از حاکم منقول است که شنیدم
از ابی الحسن علی بن عمر دارقطنی بیش از یکبار که گفت ابو عبد الرحمن مقدم است بر هر کسی که بعلم حدیث و بر جرح و تعدیل رواة آن مذکور شود در زمان خود و بود در غایت
ورع نمی بینی که در سنن خویش روایت از حارث بن مسکین باین طریق می کند که قری علیه و انا اسمع و در روایت از وی نمی گوید حدثنا و اخبرنا چنانکه در روایت دیگری از مشایخ
خود میگوید و گفته اند سبب این طریقه روایت کردن از او آنست که میان حارث و نسائی خشونتی واقع شد دیگر بعد از آن بمجلس حارث نتوانست ظاهر شد پس در حین حدیث
حارث در گوشه پنهان می شد چنانکه حارث او را نمی دید لیکن او آواز او را می شنید و از وی استماع حدیث مینمود و این حارث عالمی صالح و قاضی مصر بود و نسائی روایت
حدیث دارد از کبار مشایخ مثل قتیبة بن سعید و اسحاق بن راهویه و علی بن خشرم و محمود بن غیلان و ابو داؤد سجستانی و روایت حدیث دارند از وی جماعتی از کبار مانند
ابو جعفر طحاوی و ابو بکر بن السنی و ابو القاسم طبرانی و میر جمال الدین محدث میگوید از شیخ عبد الله یافعی منقول است که در تاریخ خود آورده که ابو عبد الرحمن احمد بن شعیب النسائی
صاحب مصنفات و مقتدای زمان خود در مصر مسکن داشت و تصانیف او در آن دیار منتشر است و مردم بسیار از او اخذ و تحمل حدیث کرده اند پس از مصر بدمشق
آمد و اهل آن ناحیه نوبتی در مسجد با وی گفتند چه میگوئی در حق معاویه و چه چیز در فضل او وارد شده او در جواب سایل گفت لعل یرضی معاویه ان یخرج راسا براس حتی یفضل و در روایتی
آنکه گفت نمی شناسم او را هیچ فضیلتی الا لا اشبع الله بطنه پس مردم برخاستند و در وی پیچیدند و بیحرمتیها کردند و چندان زدندش که تا از مسجد بیرون آوردند و او را برمله بردند
و از آن جهت بیمار شد و در آن بیماری برفت از دنیا و در روایتی آنکه بمکه بردندش و از آن جهة بیمار شده بود بمکه وفات یافت و میان صفا و مروه مدفون گشت و هم یافعی
آورده که کتاب خصائص در فضل امیر المؤمنین علی و اهل البیت علیهم التحیة والسلام تصنیف کرد تا او را گفتند چرا فضائل صحابه دیگر نمی نویسی گفت باعث من بر آن تصنیف
آن بود که چون در دمشق در آمدم مردم آن ناحیه را منحرف یافتم از امیر المؤمنین علی خواستم که خداوند تعالی ایشان را براه راست آرد بسبب آن کتاب مذکور را تالیف کردم و او یک
روز روزه میداشت و یک روز افطار میکرد و موصوف بود بکثرت جماع و چهار زوجه داشت و میان ایشان قسم میکرد و ورای آن سراری نیز میداشت ولادت نسائی
در سال دویست و پانزده از هجرت و وفاتش در سال سیصد و سه **احوال ابن ماجه** ابو عبد الله محمد بن یزید بن ماجة الربعی مولاهم القزوینی یکی از پیشوایان و حافظان
احادیث ثقه و محتج به است و صاحب سنن از اصحاب مالک و لیث سماع حدیث کرده و رحلت نمود در طلب حدیث ببلاد و کتاب او یکی از کتب اسلامیه است که بین
العلما باصول سته و کتب سته مشهور شده و بصحاح سته نیز تعبیر کرده اند یعنی صحیح بخاری و صحیح مسلم و سنن ابی داؤد و جامع ترمذی و سنن نسائی و سنن ابن ماجه و چون
محدثان حدیثی را گویند رواه الجماعة مراد این است که این شش تن در این شش کتاب روایت کرده اند و چون گویند رواه الاربعة مراد این چهار اند غیر از بخاری و مسلم و ابن ماجه
را چند حدیث ثلاثی هست و وی در باب فضل قزوین در سنن خویش حدیث ایراد کرده و بر وی و بر کتاب وی از این جهت طعن و عیب کرده اند از آن حیثیت که آن حدیث
است منکر بل موضوع و در فضل قزوین احادیث بسیار آمده و نزد محدثان آن همه موضوع است و میسره شخصی بود از وضاعان که آنها را وضع کرده و ولادت ابن ماجه
در سال دویست و نه و وفات او در سال دویست و هفتاد و سه بود **احوال دارمی** ابو محمد عبد الله بن عبد الرحمن بن الفضل بن بهرام السمرقندی الدارمی یکی از حفاظ
حدیث و از علمای اعلام دین و شیخ الحفاظ و المسندین است با زهد و ورع و دیانت و صیانت موصوف و کتاب او از احسن کتب حدیث است روایت دارد از یزید بن
ماجه و حبان بن هلال و النضر بن شمیل و حیوة بن شریح روایت کرده اند از وی کبار علمای محدثین مانند مسلم و ترمذی و قرباتی آورده اند که شخصی سوال کرد احمد بن حنبل را
از ابو المنذر در جواب گفت نمی شناسم او را بتحقیق که دور و دراز کشید غیبت برادران ما از ما لما فراکیرید عبد الله بن عبد الرحمن علیک بذاک السید علیک بذاک السید

علیکم بذلک السید نبدار گویند حفاظ در دنیا چهار اند محمد بن اسمعیل در بخارا و ابو زرعه در ری و مسلم بن الحجاج در نیشاپور و عبد الله بن عبد الرحمن در سمرقند و اعلی و اقرب اسانید او
آنست که میان پیغمبر صلی الله علیه وسلم و او سه واسطه باشد و پانزده حدیث در کتاب او بدین طریق مروی گشته ولادت او در سال صد و هشتاد و یک و وفاتش در دویست و پنجاه
و پنج اسحاق بن احمد بن خلف بخاری گوید با نزد محمد بن اسمعیل بودیم که خبر فوت عبد الله بن عبد الرحمن دارمی بدو رسید ساعتی سر خود را در پیش انداخت انگاه سر بر آورد و کلمه استرجاع بر
گفت و آب چشم بر رخسارهای او فرو دوید رحمة الله علیهما **احوال دار قطنی** ابو الحسن بن علی بن عمر الدارقطنی حافظ حدیث و علامه مشهور فاضل و محدث کامل و عالم عامل
فرید عصر و وحید دهر خویش بوده در علم حدیث و معرفت علل آن و اسمای رجال و رواة حدیث بی عدیل بود با صدق و دیانت و ثقه و عدالت و صحت اعتقاد و گویند که
بعد از وی درین باب کسی نیامده و این فن بر وی ختم شد و در تفسیر و فقه و ادب و شعر صاحب کمال تفقه بر ابی سعید اصطخری کرده و روایت حدیث از و و از خلائق بسیار دارد
و روایت دارند از وی حافظ ابو نعیم و ابو بکر برقانی و جوهری و قاضی ابو الطیب طبری و حاکم ابو عبد الله نیشاپوری و از وی پرسیدند که مثل دارقطنی دیدهٔ گفت او خود را مثل ندیده
من چگونه دیده باشم ولادت وی در بغداد در سال سیصد و پنج یا شش و وفاتش هم در بغداد روز چهارشنبه بیست و دوم ذیقعده سال سیصد و هشتاد و پنج **احوال بیهقی**
ابو بکر احمد بن الحسین البیهقی یکی از پیشوایان و مقتدیان حدیث و فقه بوده در زمان خود و تحقیقات در علوم بسیار دارد و در مباحثه و مناظره غایت انصاف مرعی داشته و تصانیف
بیشمار کرده و گویند که تصانیف او بهزار جزو رسیده و گویند که او را در علم ثانی نبود و بعضی از علما گفته اند هفت مرد اند که ایشان تصانیف در اسلام نموده اند و مسلمانان انتفاع بسیار از
تصانیف ایشان گرفته اند یعنی از متاخران یکی دارقطنی دوم حاکم ابو عبد الله نیشاپوری سیوم ابو محمد عبد الغنی بن سعید ازدی مصری چهارم ابو نعیم احمد بن عبد الله اصفهانی
پنجم ابو عمرو بن عبد البر نمری حافظ اهل مغرب ششم ابو بکر احمد بن الحسین بیهقی هفتم خطیب ابو بکر احمد بن علی بغدادی صاحب تاریخ بغداد و وی فقه از شیخ سهل صعلوکی
حاصل کرده بود و در عهد وی در خراسان هیچکس را یارای آن نبود که در علم حدیث مصطفی صلی الله علیه وسلم با وجه یعنی بی اسناد و بی اجازت او سناد و بی ممارست تصرف کرد
و او روایت از حاکم ابو عبد الله حافظ که مصنف تاریخ نیشاپور است و از ابو طاهر محمد بن محمد زیادی و ابن فورک و ابو عبد الله سلمی دارد و از مشاهیر مصنفات بیهقی کتاب مبسوط
و کتاب السنن و کتاب دلائل النبوه و کتاب معرفت علوم الحدیث و کتاب بعث و نشور و کتاب آداب و کتاب فضائل صحابه و کتاب فضائل اوقات و کتاب شعب
الایمان و کتاب خلافیات است ولادت او در خسرو جرد که قریه است از قرای بیهق واقع شده در شعبان سال سیصد و هشتاد و چهار و وفاتش در نیشاپور در سال چهارصد و پنجاه
و هشت بود و جنازه او را از آنجا بار کرده بوطن خودش باز آوردند و در دهم جمادی الاولی سال مذکور مدفون گشت **احوال رزین** ابو الحسین رزین بن معویه العبدری صاحب
کتاب تجرید فی الجمع بین الصحاح و وفات او بعد از سال پانصد و بیست بوده و عبدری منسوب است بعبد الدار بن قصی بطنی مشهور است از قریش رحمة الله علیه **احوال امام
نووی** لقب وی محی الدین و کنیت ابو زکریا و نام وی یحیی بن شرف حزامی است و حزامی بحای مهمله مکسوره و بزا نسبت است بحزام که یکی از اجداد اوست ولادت وی در
عشره اول از محرم سنه احدی و ثلثین و ستمائة در نوی از شام که از اعمال دمشق است و نسبت بوی نواوی نیز گویند قراءت کرد قرآن مجید را پس قدوم آورد بدمشق در سنه تسع و
اربعین و خواند کتاب تنبیه را که در مذهب شافعی است در چهار و نیم ماه و یاد گرفت ربع مذهب را در بقیه سال و مکث کرد دو سال چنانکه پهلو ننهاد بر زمین و میخواند در شب و روز دوازده
درس بر مشائخ در انواع علوم دینیه و تفقه کرد بر بسیاری از مشائخ و اکثر انتفاع وی بر کمال الدین اسحق مغربی بود و وی محرر مذهب شافعی و ممهد و منقح و مرتب اوست بعد از رافعی
و الآن مدار مذهب شافعی بر تصحیح و تحقیق اوست و بود وی رحمة الله علیه بر جانب کثیر از عمل و زهد و صبر بر خشونت عیش تمی در آمد بحمام و نمیخورد از فواکه دمشق که اکثر قوت اهل اندیار
بر آن است بجهت آنکه در ضمانت آن بود از خیانت و شبهه و قوت میکرد بانچه می آمد از بلد وی از نزد والدین وی و اکل نمیکرد در شب و روز مگر یکبار بعد از نماز عشا و شرب نمیکرد مگر یکبار
نزد سحر و نمیخورد آب برف چنانکه عادت شامیان است و اختیار تجرد کرد و انفراد را و اتفاق نیفتاد مر او را ازدواج و بسیار میکرد بیداری در عبادت و تصنیف میکرد و امر معروف
و نهی منکر میکرد ملوک و امرا و غیرهم را و نمیداد مهلت را در این کار و دوبار حج رفت و متولی شد دار الحدیث الاشرفیه را در سنه خمس و ستین و نگرفت از وظائف وی چیزی تا رفت
از عالم و نبود در لحیه مبارک او مگر چند موی سفید و غالب بود بر وی سکینه و وقار در بحث و در جمیع احوال و منزه بود از تعصب شافعیت و متصف بود با نصاف و نقل میکرد در کتب خود
از اقوال اصحاب ابو حنیفه و متصف بود بتصوف و اعتقاد مشائخ بعد از آن مسافرت کرد ببلد خود و زیارت کرد قدس خلیل را باز بوطن آمد و بیمار افتاد نزد والدین خود پس
وفات یافت در شب چهارشنبه چهاردهم شهر رجب سنه ست و سبعین و ستمائة و هم در شهر خود مدفون گشت رحمة الله علیه و علی جمیع عباد الله الصالحین **احوال ابن جوزی**
کنیت وی ابو الفرج است و نام وی عبد الرحمن بن علی البغدادی الحنبلی الصدیقی مشهور با بن جوزی و جوزی نسبت است بموضعی که آنرا فرضة الجوز میگویند و می گردید وی کار
روشنگری عالم بود و فاضل و فقیه و محدث و فصیح و بلیغ صاحب تصانیف در تفسیر و حدیث و فقه و سیر و تواریخ و اخبار و مواعظ و ممتاز بود از اهل عصر خود درین ابواب
و مشغول بود بوعظ و تذکیر و قصص و حکایات و جواب میداد سوالات مردم را بر سر منبر و از جمله حکایات وی یکی آنست که روزی نزاع بود میان اهل سنت و تشیع در تفضیل
ابو بکر و علی رضی الله عنهما و بسیار جدال و نزاع نمودند در آن پس راضی شدند بحکم ابن جوزی و وی بر منبر وعظ می گفت پس پرسیدند از وی من افضل الصحابة پس رعایت
جانبین کرده و از تفرس اصابت نکرده نموده گفت افضل صحابه رسول الله صلی الله علیه وسلم الذی بنته فی بیته این سخن گفت و بدر رفت تا کشف سر نه نمایند اینچنین ذکر کرد
این حکایت را امام یافعی در تاریخ خود و سیوطی در تاریخ الخلفا گفته که الناصر لدین الله که از خلفای عباسیه بود و میلی بمذهب امامیه پیدا کرده بود بر خلاف روش پدران خود

از ابن جوزی پرسید من افضل الناس بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم پس ابن جوزی در جواب او این کلام گفت و ابن جوزی را کتابیست در موضوعات حدیث که افراط کرده است در
اینجا در نسبت وضع باحادیث و حکم کرده است در وی بر بسیاری از احادیث بمجرد توهم و مخالفت آنچه نزد وی بود از علم و شیخ ابن حجر عسقلانی در بسیاری از مواضع بر وی بحث کرده
و گفته اعتماد نیست بروی در نسبت وضع باحادیث ولادت ابن جوزی در سنه عشر و خمسمائة و وفات او در سنه سبع و تسعین و خمسمائة در عهد دولت الناصر لدین الله و ابن
جوزی را کتابیست مشهور مسمی بتلبیس ابلیس بیان کرده است در وی طریقهای که راه یافته است شیطان بطوائف مردم و واقع شده اند در بدعت و خلاف سنت خصوصا بر طائفه صوفیه و مبالغه کرده
در رد و انکار بر ایشان و در آنچه منقول است از این قوم از حکایات بغلبه حال و طغیان سکر و نسبت کرده بزرگان این طایفه علیه را بجهل و جنون و حماقت با وجود آنکه کتابهای خود را مطرز ساخته
است بکلمات غریب و حکایات عجیب ایشان و بحقیقت این نیز از تلبیس ابلیس است که بروی از این راه درآمده و مغرور ساخته وی را اگرچه سوگند میخورد که غرض من اظهار علم و تایید
سنت است تا اتباع آن کنند نه تشنیع عباد الله الصالحین ولیکن افراط و تجاوز وی از حد اعتدال در رد و تشنیع دلالت برخلاف آن دارد و ظاهر میشود که وی از منکران این طایفه علیه است و
نزاع حقیقی دارد با ایشان و سیدی احمد زروق گفته است که تحذیر کرده اند اصحاب از این کتاب وی که مورث سوء ظن است بر کبار مشایخ و گفته که ولی را لغزشها و زلتها میباشد از جهت عدم عصمت
و غلبه حال و بنابر این تقدیر لازم است ستر زلات ائمه و هفوات کبار و اگر بناگاه در مقام نصیحت و تذکیر تنبیه بر آن مصلحت افتد باید که تعرض بر قول کند بی تعیین بر قایل زیرا که ستر زلل ائمه واجب است
و انصاف در حق لازم و دیانتی که مصاحب و مشوب بهوای نفس باشد معلول و این طریق اسلم است و تسلیم و تحقیق جواب داده اند از آنچه گفته است ابن جوزی و افراط کرده است در شان این طایفه و
انکار کرده است ایشان را بجوابهای شافی از جانب قوم بدانچه جمع میکند میان طریقین و اصلاح میدهد بین الفریقین و تقریر و تحریر نموده است آنرا شیخ امام اجل عفیف الدین عبد الله یافعی در تالیف
خود و سیدی احمد بن زروق را کتابیست دقیق متین مبین مسمی بقواعد الطریقة فی الجمع بین الشریعة والحقیقة که سلوک کرده است در وی طریق انصاف و بیان کرده است حق را بی تکلف و اعتساف
کاتب حروف را تعلیم کرد آن کتاب را و اجازت داد بروایت آن سیدی الشیخ القطب الامام عبد الوهاب متقی و ترجمه کردم من بعض مسائل آنرا در رسائل خود خصوصا در رساله مرج البحرین فی الجمع بین
الطریقین و بالله التوفیق و بالجمله بود ابن جوزی عالم فاضل ولکن مغرور شد بعلم و فضل و جوانی خود و بود متعسف غلیظ خشن عافاه الله و بعید بود از طریقه قوم و محجوب از اعتقاد ایشان و سخت تر از همه
آنکه در بغداد بوده در زمان کرامت نشان شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی و محروم بود از برکات محبت و حسن عقیدت با ایشان و سلوک میکرد با آن حضرت طریقه اجتناب و انکار را اعاذنا الله من ذلک
تا آنکه بود که تصنیف میکرد کتاب در ذکر زهاد و عباد زمان خود از بغداد و غیر آن از بلاد و توشیح و تجمیل میکرد آنرا بجمیل ذکر حضرت شیخ و شمرده شده است این حال از وی جهل و غرور بظاهر علم و فضل و شیخ
عالم عارف کامل خواجه محمد پارسا قدس الله روحه و افاض علی المستفیدین فیوضه و فتوحه در فصول سته که از تصانیف ایشان است در ذکر ابن جوزی بتقریب فرموده اند که هو الشیخ الحافظ ابو الفرج
عبد الرحمن بن علی بن محمد بن علی البکری البغدادی المعروف بابن الجوزی بود امام حافظ فصیح متبحر مصنف در اقسام علوم دویست و پنجاه تصنیف کرده بود مر او را قبول تام نزد خاص و عام
و بود ولادت او ببغداد در سنه ثمان و خمسمائة و وفات یافت در رمضان سنه سبع و تسعین و خمسمائة و بیرون آورده شد از زندان واسط و پنهان ماند در زندان خانه پنج سال بسبب انکار وی
بر شیخ عبد القادر قطب الاولیا و تاج المفاخر و بحث انکار ابن جوزی مذکور بر شیخ و غیر وی از شیوخ اهل المعارف و بود این انکار وی از جمله خذلان و تلبیس شیطان و غرور و عجب او وی
در انکار وی بر ایشان و حال آنکه مجلس کلمات و ذکر مقامات و حالات ایشان و مطرز میگرداند کلام خود را و اگر سلامت میماند ابن جوزی از طعن و انکار وی بر مشائخ و علمای باطن
پاینده و سلامت میماند متلبس و متحلی الحلل محاسن و بود پسر وی محی الدین یوسف محتسب بغداد و متولی شد تدریس مدرسه مستنصریه را مر طایفه حنابله را تا اینجا کلام خواجه محمد پارسا است
بلفظه رحمه الله علیه رحمة واسعة و کاتب حروف گوید اصلح الله شانه و صانه عما شانه که دیدم من در حرم شریف مکه زادها الله تشریفا و تعظیما رساله را که بود در وی ذکر ابن جوزی
و انکار او بر شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی مؤلف آن رساله میگوید برداشته بردند او را بعض مشایخ و علما در حضرت شیخ عبد القادر و طلب کردند از شیخ عفو و صفح و تجاوز از وی پس
عفو کرد شیخ عبد القادر رضی الله عنه از وی و درگذشت از جریمه وی پس رفتم من بر سیدی الشیخ عبد الوهاب و ذکر کردم قصه این کتاب را و نقل کردم حکایت عفو حضرت شیخ را از
ابن جوزی پس گفت شیخ عبد الوهاب الحمد لله علی ذلک و غم بود وی مردی عالم محدث کبیر است الحمد لله نجات یافت از این ورطه و گفت یا فلان شیخ عبد القادر بزرگ است و
شان او عظیم است و انکار ایشان زهر قاتل است خدای تعالی نگاه دارد از آن و فرمود حق سبحانه داده است او را از فضل و کرامت آنچه نداده است غیر او را از مشایخ نسال الله
العافیة والعاقبة بالخیر اکنون وقت آن شد که شروع کنم در شرح کتاب و بالله التوفیق و بکرمه الحمد لله تمامه افراد حمد از هر حامدی بر هر محمودی که باشد در برابر هر نعمت و بر هر صفت کمال
بهر معنی و بهر وجه در هر وقت و هر مکان از ازل تا ابد بر وجه دوام و اتصال ثابت است مر خدای را و راجع و آئل است بوی و مخصوص است بذات اقدس وی که بخشنده
جمیع نعم و پروردگار تمام عالم و خالق همه کاینات و متصف بجمیع کمالات و مفیض کل خیرات است و خالق افعال بندگان و توفیق دهنده ایشان و اقتدار بخشنده همگنان است
و با قطع نظر از وجود حمد گویندگان و ستایش کنندگان حمد وی سبحانه بر ذات کامل الصفات خودش در کلام قدیم و به بث آیات و اظهار کمالات و افاضه آلاء و اسباغ نعمای عظیم
و ثابت است و با وجود آن چون امر کرد بندگان را به ثنا و تحمید ذات مجید و شکر نعم عدید خود واجب شد امتثال این امر نمودن و زبان بحمد و ثنای حضرت وی کشودن پس گفت
مصنف نحمده و نستعینه و نستغفره حمد میکنیم با مجموع افراد انسانی بلکه بتمامه مخلوقات جسمانی و روحانی بزبان قال و حال آن کریم ذی الانعام والافضال
را و چون حصول این شان و تتمیم و تکمیل آن بغایت عظیم و خطیر است یاری میجوئیم و مددگاری میخواهیم از حضرت وی و تبری می نمائیم از حول و قوت خود و طلب آمرزش میکنیم از
وجود نقصان و تقصیر در تحریر و تقریر آن و ادای حق آن بر وجه صدق و اخلاص چنانکه باید و درگاه صمدیت حق را شاید اگرچه از اول و آخر تمام جمع آیند که ادای شکر خدا عز اسمه بوید

درجستجوی آن برنند باجتماع ره کفت وکوی آن جویند بصد هزار زبان کر کنند ممکن نیست که حمد وشکر کهین نعمت خدا کویند ونعوذ بالله من شرور انفسنا وپناه میگیریم
بخدا از بدیهای نفسهای خود ومن سیئات اعمالنا وازبدیهای کردارهای خود که حمد ذات مقدس است باشوب ریا وسمعهٔ خلق واثبات حول وقوت نفس بالکلم واشتغال
بغیر حمد وسپاس منعم حقیقی باتواتر آلاء ودوام نعما باتصدی برای تصنیف حدیث باقصور درتصحیح نیت واخلاص طویت باتقصیر درشکر توفیق این نعمت عظمی وعطیهٔ کبری یاتکلم بباطل
ولا یعنی وغفلت از ذکر حق تعالی یا تهاون درعبادات وطاعات وارتکاب محرمات ومکروهات مطلقا من یهده الله فلا مضل له هر که راه نماید او را خدای تعالی نیست
هیچ کمراه کننده مراو را ومن یضلله فلا هادی له وهر که کمراه کرداند او را وی تعالی نیست هیچ راه نماینده مراو را واین کلام اکرچه خبر است از بیان واقع واثبات توحد
تفرد حق در هدایت واضلال درمعنی طلب وسؤال هدایت وحفظ ووقایت از ضلالت است از حضرت وی سبحانه یعنی توئی راه نماینده وکمراه کننده وجز تو کسی نه پس عطا کن ما را
هدایت ونکاهدار از ضلالت که تو قادری بر هرچه خواهی وتحقیق آن است که هدایت دو معنی دارد یکی راه نمودن بمعنی بیان کردن راه ونشانهای آن را واین را اسناد بقرآن وپیغمبر صلی الله
علیه وسلم توان کرد که سبب هدایت اند چنانکه ضلالت را بشیطان واصنام ودوم راه نمودن بمعنی بردن بمقصد ورسانیدن بآن واین کار حضرت حق سبحانه است واز غیر وی نیاید و
چون درحدیث آمده است که هر خطبه که در وی تشهد نبود مانند دستی است بریده یعنی مقطوع البرکة وبیفایده آورد مصنف تشهد وتیمن را وکفت واشهد ان لا اله الا الله
وکواهی میدهیم واخبار مینمایم برسبیل جزم وقطع که نیست هیچ خدای سزای پرستش غیر آن ذات که متصف است بجمیع صفات کمال ومنزه است از سمات نقص وزوال
وحده لا شریک له در آن حال که تنها است ونیست انباز مر او را شهادة تکون للنجاة وسیلة کواهی دادنی که باشد مر رستکاری را از آتش دوزخ واز عذاب و
عقاب بعد وسخط خداوند تعالی سبب ووسیله ولرفع الدرجات کفیلة ومر بلند کردانیدن پایهای بهشت وقرب ورضای مولی تعالی را ضامن وپذرفتار وآن
شهادتی است که بصدق واخلاص ومواطات قلب وموافقت ظاهر وباطن باشد باضمیمهٔ استقامت بر آن تا روز آخر چنانکه در قرآن مجید میفرماید ان الذین قالوا ربنا الله ثم
استقاموا وآوردن صیغه جمع در حمد واستعانت واستغفار ولفظ واحد در شهادت تحقیق آنست که در آنجا ملاحظه کثرت ورؤیت آلاء وتقصیرات وذنوب وکشف
صفات است واینجا محل مشاهدهٔ وحدت ذات وسقوط ماسوی الله پس اول مقام فرق است وثانی مرتبه جمع ونیز کفته اند چون شهادت اخبار است برسبیل جزم
وقطع از امری بر وجهی که مطابق واقع باشد سزاوار نیست که مصنف این معنی را متعهد کردد مکر از نفس خود بخلاف حمد تا موافق ومطابق بود بکلمه ایمان واشهد ان محمدا
عبده ورسوله وکواهی میدهیم برسبیل جزم ویقین که محمد بندهٔ خدا وفرستاده اوست بحق الذی بعثه وطرق الایمان قد عفت آثارها
آن محمد که صفت او اینست که برانکیخت وفرستاد او را الله تعالی درحالی که راههای ایمان نا پدید ونیست شده بود ونشانهای آن وخبت انوارها وکردیده
بود روشنیهای آن ووهنت ارکانها وسست وبی بنیاد کشته بود رکنهای قوی آن ورکن بضم کرانه قوی هر چیزی کذا فی الصراح وجهل مکانها ونا دانسته
وپوشیده شده بود جای آن ومراد از طرق ایمان تواند که انبیا ورسل باشند صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین وآنانکه پیروان وتابعان ایشانند از علمای دین وسالکان
طریق یقین ومراد به ناپیدا شدن آثار وفرونشستن انوار وسست کشتن ارکان ایشان ترک عمل بود بآنچه ایشان خلق را تشریع نموده وحکم فرموده وواضح وروشن کردانیده
اند از اعمال واخلاق وآداب وعلوم ومعارف وترک علم وتخلق وتادب وتحقیق بدان ومراد بجهل مکان ایشان عدم معرفت مرتبه ومنزلت وناشناسائی حق ایشان وتوان
دارد که مراد بطرق ایمان علوم واعمال وآداب وریاضات وتحصیل صفات مرضیه وتکمیل اخلاق حمیده باشد که بدان بمرتبه ایمان کامل که مقصد ومقصود سالکان طریق حق
است توان رسید ومراد از عفای آثار وخبو انوار ووهن ارکان وجهل مکان عدم سلوک این طرق ورعایت واهتمام بتحصیل وتکمیل آن فشید صلوات الله وسلامه
علیه من معالمها ما عفا پس برافراشت وبلند کردانید آنحضرت صلی الله علیه وسلم رحمتهای خدا تعالی وسلام او بر وی از محلهای نشانه طرق ایمان
آنچه پست ونیست شده بود وبر ناظران وسالکان راه پوشیده کشته اکرچه کور چشمان باطن از آن تبصر ننمودند وبدان نرسیدند با وجود غایت ظهور وکمال وضوح آن
وشفی من العلیل فی تایید کلمة التوحید من کان علی شفا وشفا داد ورهانید وی صلی الله علیه وسلم از علت جهل وشرک بقوت دادن کلمه توحید
کسی را که بود مشرف بر موت وهلاک یا بود بر کوشه وکرانه از راه راست وسلوک نمی کرد طریق مستقیم را یا بود بر کنارهٔ حفرهٔ آتش دوزخ پس این تلمیح بود بقول حق تعالی
کنتم علی شفا حفرة من النار ومراد بکلمه توحید کلمه ایمان است که لا اله الا الله محمد رسول الله است وعلیل در اکثر نسخ بعین مهمله است بمعنی بیمار ومراد بدان جنس بیماران است ومن بیانیه
است یا تبعیضیه که مقدم آورده شده است ومیر جمال الدین محدث فرموده رحمة الله علیه که در اصل سماع ما وجمیع نسخ حاضره از کتاب مشکوة علیل بعین بی نقطه مصحح شده بمعنی بیمار ومعنی
آنست که کفته شده وروایت است که بغین معجمه خوانند وبراین تقدیر میاند بود که مشتق باشد از غل بمعنی کینه یا از غلل بروزن جلل که هم بمعنی کینه است یا بمعنی سوزش وتشنگی است ومراد جماعتی باشند
که کینه ور ان اهل ایمان بودند ومانند تشنکان در تیه جهالت وضلالت حیران وسرکردان کشتند والله اعلم بالصواب انتهی کفته من دیکر تحقیق غلیل صدر بمعنی تشنکی یا سختی آن وبمعنی سوزش
سینه آمده است کما قال الشاعر یشفی غلیل صدورهم ان تصرعوا لیس لکم بایمنی باشد ومتعلق به شفی کردد ونیز جهی دارد ومعنی آن ظاهر تر است کما لا یخفی واوضح سبیل الهدایة لمن
اراد ان یسلکها وروشن کردانید راه هدایت وایمان را برای کسی که خواهد برود در آن راه واظهر کنوز السعادة لمن قصد ان یملکها وهویدا وپیدا ساخت کنجهای
سعادت ونیک بختی را برای کسی که قصد وآهنک آن داشته باشد که مالک کردد آن کنجها را ومراد بکنجهای سعادت اسلام وایمان واحسان وطاعات وعبادات وتوجهات

که مقتضای این مقامات است و علوم و معارف و انوار و اسرار که نتایج و مواهب این مکاسب اند و هر که این کنوز و ذخائر را گرد آرد سعادت ابدی از نعیم جنت و رضای حضرت عزت و دیدار وی
تعالی و تقدس نصیب وی گردد و لا حول و لا قوة الا بالله کنز من کنوز الجنة اشارت بآن است اللهم ارزقنا و لله در من قال بیت اسیر لذت تن مانده ورنه ترا چه گنجها است که در ملک جان
نهانیست اگر گویند بیان و ایضاح راه هدایت و اظهار و ابراز گنج سعادت که عبارت از بیان شریعت و تعلیم دین است برای همه یکسان است خواه ارادهٔ سلوک و قصد تملک آن نمایند خواه
نه نمایند جوابش آنکه چون منتفع بآن ایضاح و اظهار ایشان اند و فائده و نفع آن بایشان عائد میشود گویا آن ایضاح و اظهار برای ایشان است و بس چنانکه در تفسیر کریمه هدی للمتقین گفته اند
اما بعد فان التمسك بهديه لا يستتب این کلمه ایست که چون شخصی کلامی راند براسلوبی و خواهد که اسلوبی دیگر بیارد گوید اما بعد و اختلاف است ارباب تواریخ و اخبار را که
اول کسی که باین کلمه تکلم نمود کیست و مشهور آنست که اول کسی که تکلم باین کلمه نمود داؤد پیغمبر است علیه السلام و اقوال دیگر نیز در شرح مذکور است والله اعلم و تقدیر کلام آنست که اما بعد
حمد و صلوة و تشهد مذکور میشود که بدرستی چنگ در زدن بسیرت و طریقه و عادت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم تمام نمیشود و راست نمی آید و استوار نمیگردد **الا بالاقتفاء لما صدر من
مشكوته** مگر به پیروی کردن مر چیزی را که صادر شده و پیدا گشته است از مشکوة آن حضرت صلی الله علیه و سلم مشکوة روزنی در دیوار که گذر نه ندارد و چراغ در وی نهند یعنی طاقچه تشبیه کرده
سینه مبارک آن حضرت را صلی الله علیه و سلم بطاقی که در آن چراغ باشد و افاضه نور مقتبس از دل مستنیر که بمنزله چراغ است بتخلق علیها و قلب شریف بمنزله زجاجه است مانند کوکب
درخشان و لطیفهٔ قدسیه منوره در دل مطهر او بمثابه چراغ تا موافق افتد بکریمه مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الآیة **والاعتصام بحبل الله لا يتم الا ببيان كشفه**
اعتصام چنگ فرو زدن حبل رسن بیان سخن پیدا و گشاده گفتن کشف گشاده و برهنه کردن یعنی تمسک جستن و چنگ در زدن بحبل خدا که سبب و وسیله وصول بجناب قرب وی گردد تمام
نمیشود مگر به بیان کردن و آشکارا ساختن و ظاهر گردانیدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم و مراد بحبل الله یا عهد و پیمانی است که خداوند سبحانه و تعالی بسوی بندگان خود ارسال فرموده و آن
ایمان و توحید و اقرار بربوبیت و التزام طاعت و عبادت اوست و در روز الست ایشان آن عهد را بسته و قبول کرده و ایشان این عهد را بواسطه تعلق ارواح بابدان و بسبب طریان
کدورات بر ارواح بجهت این تعلق و ارتکاب قبائح و معاصی که پیدا شده فراموش کردند و پیغمبران صلوات الله و سلامه علیهم آن عهد را بیاد مردم میدهند خصوص سید رسل علیه و علی
آله من الصلوة افضلها و اکملها به بیانی فصیح و کشفی صریح آنرا ظاهر میسازد و بآیات بینه و معجزات باهره تاکید و اثبات میکند و میگوید که این عهد را بجای آرید تا بحکم اوفوا بعهدی اوف
بعهدکم حق سبحانه و تعالی نیز عهدی و وعدی که بنعیم مقیم و رضا و قرب و رؤیت وجه کریم خود کرده وفا نماید نظم چون که در عهد خدا کردی وفا از کرم عهدت نگهدارد خدا
بکرمان اوفوا بعهدی گوش دار تا که اوف عهدکم آید زیار آنجماعت را که وافی بوده اند برهمه اصنافشان افزوده اند تو بگو عهد خود بجا آوری سر نه فلک زیر پا آوری
و تواند که مراد بحبل الله قرآن مجید باشد چنانکه در خبر آمده است که القرآن حبل الله الممدود من السماء الی الارض میفرماید قرآن رسن خدا است فرو هشته از آسمان تا زمین در باب فضائل
القرآن این حدیث و مانند آن بیاید انشاء الله تعالی و همچنانکه رسن سبب رسیدن تا آب چاه که سبب زندگانی است میشود عمل بقرآن سبب وصول تا آب علم و معرفت که وسیله حیات
جاودانی است میگردد و یا چنانکه چنگ در زدن برسن سبب سلامت از افتادن در چاه نزد احتیاج تا آب آن میشود تمسک بقرآن سبب نجات و خلاص از درکات جهنم میگردد و شک نیست که
بحقیقت معانی قرآن و فهم مقاصد آن میسر نیست مگر به بیان و کشف آن حضرت صلی الله علیه و سلم که از احادیث معلوم میشود **و كان كتاب المصابيح الذي صنفه الامام**
و بود کتاب مصابیح آنکه تصنیف کرده او را پیشوا و مقتدا در عصر خود و تصنیف گونه گونه کردن چیزی را و جدا کردن بعض از بعضی مشتق از صنف بکسر صاد و بفتح نیز آمده بمعنی گونه و اصناف
جمع اوست **محيي السنة** زنده گرداننده سنت و سنت در لغت روش و طریقه و در شرع حدیث رسول را گویند صلی الله علیه و سلم اعم از قول و فعل و تقریر چنانکه در مقدمه مذکور شد و
آنچه آنحضرت بر آن مواظبت کرده و دلیلی بر وجوب آن نباشد آنرا نیز سنت گویند و بعض با مواظبت مع ترک احیانا نیز اعتبار نموده اند **قامع البدع** قهر کننده و خوار گرداننده بدعت
و بدعت بیرون آوردن رسمی نو در دین و حقیقت مفهوم آن در شرع و بیان اقسام و انواع آن در باب اعتصام بکتاب و سنت گفته آید انشاء الله تعالی **ابو محمد** کنیت امام است
الحسين نام شریف وی **بن مسعود** نام پدر بزرگوار وی **الفراء** بفتح فا و تشدید را پوستین دوز صفت شیخ است که اینکار میکرد **البغوي** منسوب به بغشور که دهی
است میان هرات و مرو و در قاموس گفته بغشور بفتح بلده ایست میان هرات و سرخس و نسبت بغوی بر غیر قیاس معرب کوشور و محیی السنة ابو محمد الحسین بن الفراء منسوب
باوست و غالب در اسم مرکب مزجی نسبت بجزو ثانی افتد و گاهی بجزو اول نیز آید چنانکه معدی گویند در نسبت بمعدیکرب و بعلی در نسبت به بعلبک و آن قریه رابع نیز گویند و
و این هنگام احتیاج باعتذار نبود و در نسبت واو را زیاده میکنند چنانکه در نسبت بدهلی دهلوی گویند و در نسبت بغزنه غزنوی و آنرا در علم صرف قاعده قرار داده اند **رفع الله
درجته** بلند گرداند خدای تعالی پایه آن امام را و مجمل احوال امام محیی السنة آن است که وی پیشوای زمان و مقتدای عصر و اوان خود بوده مفتی اهل اسلام و قدوه ارباب تفسیر
و اسوهٔ اصحاب حدیث حضرت سید انام علیه الصلوة و السلام و صاحب تفسیر مسمی بمعالم التنزیل و مصنف کتاب شرح السنة و او را فتاوی است در مذهب شافعی
مشهور بفتاوای بغوی و در مؤلفی دیگر فتاوای شیخ خود را قاضی حسین نیز جمع کرده و در زمان خود بغایت بزرگ و مقتدا و پیشوا و فقیه و محدث و مفسر بوده و در علم قرائت کمال
تمام داشته و بی تکلفی و خشونت عیش و فقر میگذرانید در اول حال پیوسته در اکل بنان خشک اکتفا کردی چون اصحاب و تلامذهٔ وی تکلیف کردند و گفتند که نان خشک خوردن
مورث ضعف بدن است قدری از زیت و بروایتی زبیب نان خورش میساخت و وی جامع بود میان علم و عمل و موفق بسلوک طریقهٔ سلف صالحین و در وجه تلقب او بمحیی
السنة آورده اند که چون کتاب شرح السنة را تالیف نمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم را در واقعه دید که فرمود احیاک الله کما احییت سنتی زنده دارد ترا خدای تعالی چنانکه

بنده داشتی تو نوشتت مرا و وی فقه را بر قاضی حسین که از مشاهیر علمای شافعیه است خوانده و روایت حدیث از مشایخ اعلام که در زمان وی بودند داشته و جماعت از مشایخ و علمای حدیث
از وی روایت کرده و شیخ ابوالنجیب سهروردی یکی از ایشان است وفات او در شوال سال پانصد و شانزده از هجرت بوده و سن وی از هشتاد تجاوز نموده قبر وی در دار اقامت وی در مرو نزد
قبر استاذ وی قاضی حسین واقع شد رحمهما الله تعالی رحمة واسعة لجمع كتاب صنف في بابه بود کتاب مصابیح جامع ترین کتابهای حدیث که تصنیف کرده شد در باب خود
یعنی در باب عملیات و اعتقادیات و احکام ایمان و اسلام و مانا به که مراد آن است که از جمله جامع ترین کتب حدیث است والا کتابها هست در حدیث که جامع تر از آن است
یا مراد مبالغه است در مدح کتاب برای ترغیب طالبان اتفاق می افتد و صورت جواز دارد یا آنکه احتمال صدق در وی غالب است چه باعتبار جمع مقاصد و مطالب دینی کتابی منحصر
مثل این در غایت قلت و ندرت است اگرچه باعتبار عدد احادیث و روایات بیشتر باشد والله اعلم ولضبط شوارد الاحاديث واوابدها و بود کتاب مصابیح نگاه
دارنده ترین کتابها مر شوارد حدیث را و اوابد آن را شوارد جمع شارده و شرود در میدن شتر و اوابد جمع آبده بهیمة متوحشه و فی الصراح ابد رمیدن و نا آمیختن بستور با مردم اوابد گریزندگان
میر جمال الدین محدث فرمود که مراد بشوارد احادیثی است که مخرج است در کتب اصول و مواضع ایراد آنها در آن کتب بر طالبان حدیث مخفی است پس گویا آن احادیث از ایشان
رمیده و گریخته و مراد باوابد احادیثی است که دلالت آن بر معنی که مراد و مقصود است از آن خفی است پس گویا که متوحش اند از طلاب و ما برادر محی السنة در بابی که مناسب و لائق است در
مصابیح اند و صف شود و توحش بیرون آمده و در قید ضبط مجموع شده و مانوس گشته ولما سلك رضي الله عنه طريق الاختصار وحذف الاسانيد تكلم
فيه بعض النقاد چون رفته است شیخ خشنود باد خدای تعالی از و در کتاب مصابیح براه اختصار و کوتاه کردن سخن و انداخته است اسنادهای احادیث را سخن کرده اند در آن
و اعتراض نموده اند بر آن بعضی از ناقدان و سره از ناسره جدا کنندگان و تمیز نمایندگان صحیح حدیث از غیر صحیح زیرا که چون صحت و سقم احادیث بنظر در اسانید آنها ظاهر میشود
حدیثی که اسناد نداشته باشد صحیح آن از سقیم متمیز نگردد و اسناد در لغت باز خواندن بکسی و تکیه دادن چیزی را بچیزی و برداشتن سخن بگوینده آن و در اصطلاح محدثین حکایت
طریق متن حدیث است بر وجهی که کیفیت روایت آن معلوم گردد و حاصل آن ذکر رجال و اشخاص که روایت حدیث کرده اند و متن حدیث عبارت است از آنچه بعد از تمام شدن
اسناد مذکور میگردد و مراد از حذف اسناد اینجا ترک ذکر صحابی و ترک ذکر مخرج خواهد بود چه کاری که مصنف مشکوة کرده زیاده بر مصابیح این است که ذکر صحابی و بیان مخرج در هر حدیثی
نموده بخلاف صاحب مصابیح که اهمال این دو امر کرده و تواند که مراد باسناد معنی مصطلح بود که حکایت طریق متن است و ذکر رجال باجمعهم لیکن مؤلف اکتفا کرده بذکر مخرج چنانکه خواهد گفت
که من چون نسبت کردم حدیث را بایشان گویا نسبت کردم بآنحضرت صلی الله علیه وسلم و باین وجه ذکر صحابی محض از برای تبرک و تاکید خواهد بود فافهم و اخراج و تخریج در عرف
ارباب این فن ایراد حدیث است باسناد در کتاب چنانچه گویند اخرجه الشیخان یا خرجه الشیخان و از آن این خواهند که ایشان در کتاب خویش این حدیث را باسناد خویش آورده اند
پس مؤلف میگوید بعض نقاد بجهت حذف اسانید بر صاحب مصابیح سخن کرده اند وان كان نقله وانه من الثقات كالاسناد و اگرچه هست نقل شیخ حال آنکه وی
بتحقیق از ثقات است مثل اسناد یعنی حکم آن دارد که گویا ایراد احادیث باسناد کرده و ثقات جمع ثقه است و آن در اصل لغت بمعنی اعتماد کردن و استوار داشتن است پس از آن
اطلاق میکنند بر شخص معتمد استوار داشته شده در روایت لكن ليس ما فيه اعلام كالاغفال اگرچه نقل صاحب مصابیح بی اسناد از جهت بودن وی از ثقات مانند اسناد بود لیکن
نیست راهی که در وی نشانها و علامتها باشد مانند آنچه در آن نشانها و علامتها نباشد و اعلام بفتح همزه جمع علم است بفتحتین بمعنی علامت و اثری که دلالت کند بر وجود چیزی و اغفال نیز
برین وزن جمع غفل بضم غین معجمه و سکون فا بمعنی زمینی که در آن اثر عمارت نبود و از اهیچ نشانه نباشد و اعلام و اغفال بکسر همزه بر لفظ مصدر نیز روا است فاستخرت الله
تعالى واستوفقت منه پس طلب خیر کردم و نیکی خواستم از خدای تعالی و توفیق جستم از وی برین عمل خیر فاعلمت ما اغفله پس بعد از استخاره و طلب توفیق نشانه دار ساختم
آنچه صاحب مصابیح آن را بی نشانه و علامت گذاشته بود یعنی ترک ذکر راوی از رسول صلی الله علیه وسلم در احادیث کتاب بسیار کرده بود و من در هر حدیث التزام ذکر آن کردم و اهمال ذکر
مخرج احادیث بر وجهی که در هر حدیث بخصوصه معلوم شود نکرده بود و من ایراد آن در هر حدیث بخصوصه نمودم اگرچه باصطلاحی که در صحاح و حسان نهاده است مجملا معلوم میشود که در قسم
اول حدیث شیخین است هر دو یا یکی و در قسم دوم از غیر ایشان ولیکن من در هر حدیث بخصوصه ذکر کردم كما رواه الائمة المتقنون والثقات الراسخون چنانکه روایت
کرده اند آن را در مصنفات خود امامان کار استوار کننده کار ان کار را و معتمدان و استوار داشته شدگان که ثابت و استوار پا برجا اند در علم حدیث مثل ابي عبد الله محمد بن
اسمعيل البخاري وابي الحسين مسلم ابن الحجاج القشيري وابي عبد الله مالك بن انس الاصبحي وابي عبد الله محمد بن ادريس
الشافعي وابي عبد الله احمد بن محمد بن حنبل الشيباني وابي عيسى محمد بن عيسى الترمذي وابي داؤد سليمان بن الاشعث
السجستاني وابي عبد الرحمن احمد بن شعيب النسائي وابي عبد الله محمد بن يزيد بن ماجة القزويني وابي محمد عبد الله بن
عبد الرحمن الدارمي وابي الحسن علي بن عمر الدارقطني وابي بكر احمد بن الحسين البيهقي وابي الحسن رزين بن معاوية العبدري
این سیزده تن اند از ائمه حدیث که احادیث را باسانیدی که دارند در مصنفات خود ایراد نموده اند و صاحب مشکوة احادیث را بایشان نسبت کرده و اندکی است
که بغیر ایشان نیز نسبت کرده چنانکه گفت وغيرهم وقليل ما هو وغیر ایشان و بسیار اندک است ذکر غیر ایشان و چون جای آن بود که کسی گوید سخن
نقاد بر صاحب مصابیح از جهت ترک ذکر اسناد آمده بود و آن خود هنوز باقیست چه بذکر این مصنفان اسناد ذکر نیافت از برای دفع این توهم می گوید لکنی

اذا نسبت الحديث اليهم كانى اسندت الى النبى صلى الله عليه وسلم وبدرستى كه من چون نسبت كردم حديث را بسوى اين ائمه گويا كه من اسناد
كردم وبرداشتم حديث را بسوى آنحضرت صلى الله عليه وسلم لانهم قد فرغوا منه واغنونا عنه زيرا كه اين ائمه بتحقيق اسناد آورده اند وفارغ شده لهذا از اسناد آوردن و
فارغ وبى نياز گردانيده اند ما را از آوردن اسناد وسردت الكتب والابواب كما سردها وپيوسته آوردم وترتيب دادم كتابها را و بابها را چنانكه آورد محيى السنه در مصابيح واقتفيت
اثره فيها وپيروى كردم وبرگزيدم پى ونشان شيخ را در كتب وابواب وترتيب آن سرد كارى پيوسته كردن وسخن نيكو راندن وپيوسته گفتن واقتفا از پى فرا شدن وبرگزيدن و
اثر بكسر همزه وسكون مثلثه وبفتحتين نشان پاى يعنى چون وى كتب وابواب را بترتيب نيك ذكر كرده وتراجم وعنوانات آنرا بر وجه لائق وطريق صواب آورده من نيز همچنان بى تبديل وتغيير
وتقديم وتاخير ذكر كردم وپيروى او نمودم وعادت است مر مصنفان را كه مبحث تمام بمنزله جنس عام وشامل انواع مطالب را كتاب نام نهند ودر وى ابواب ذكر كنند مشتمل بر هر نوعى از آن
جنس چنانكه كتاب الطهارة گويند ودر وى از وضو بابى نهند واز غسل بابى ديگر واز تيمم بابى ديگر وباز در هر بابى فصلى نهند در بيان صنفى از آن نوع چنانكه غسل جنابت وغسل جمعه وغسل عيدين مثلا
ليكن مصنف در اينجا ابواب را منحصر در فصول ساخت ودر باب غير آنچه در فصول است چيزى ديگر ذكر نكرد چنانكه باتصور كرده فقير چنانكه گفت وقسمت كل باب غالبا على ثلثة
فصول وبخش كردم هر بابى را كه در كتاب بود بيشتر بر سه فصل بيشتر براى آن گفت كه اندكى باشد كه بابى از ابواب سه فصل نداشته باشد چنانكه معلوم خواهد شد انشاء الله تعالى اولها ما اخرجه
الشيخان او احدهما اول آن فصول احاديثى كه اخراج كرده وروايت نموده اند آنرا هر دو شيخ يعنى بخارى ومسلم يا يكى از ان دو واكتفيت بهما وبسنده كردم بذكر شيخين وان اشترك
فيه الغير واگرچه انباز شده اند در آن احاديث غير شيخين وروايت كرده اند از ائمه ديگر غير ايشان لعلو درجتهما فى الرواية از جهت بلندى پايه شيخين در روايت ورفعت شان ايشان در
آن كه با وجود روايت ايشان حديث را احتياج نيفتد بروايت ديگران در ثبوت اصل صحت حديث اگرچه در تائيد وتاكيد دخل دارد با حصول اختصار بدانكه حديثى را كه بخارى ومسلم هر دو روايت كرده
اند در اصطلاح محدثين متفق عليه خوانند بشرط آنكه هر دو از يك صحابى روايت كرده باشند واگر يكى از شيخين از يك صحابى روايت كرده وديگرى از صحابى ديگر آنرا در اصطلاح متفق عليه
نخوانند صرح به الشيخ ابن حجر فى شرح نخبة الفكر وثانيهما ما اورده غيرهما من الائمة المذكورين وفصل دوم از ان سه فصل احاديثى است كه آورده اند آنرا غير
شيخين از امامانى كه ذكر كرده شده اند وثالثها ما اشتمل على معنى الباب وفصل سوم از فصول ثلثه چيزهائيست كه در گيرنده وفرا رسنده است بر معنى كه مقصود است
از باب وعقد كرده شده است باب از براى آن من ملحقات مناسبة از چيزهاى كه رسانيده وچسپانيده ودر هم آورده شده است كه مناسب ومشاكل وموافق ومشابه
است مقصود باب را مع محافظة على الشريطة با نگاهداشت ورعايت شرطى كه ذكر كرده شد كه آن ذكر راوى وبيان مخرج است در هر حديثى وان كان ماثورا
عن السلف والخلف واگرچه آن مشتمل بر معنى باب كه در فصل سوم است ماثور ومنقول باشد از جماعه كه پيش گذشته اند وطائفه كه پس ايشان آمده يعنى متقدمان ومتاخران
يعنى آنچه در فصل سوم آورده ام التزام آن نكرده ام كه البته حديث مرفوع بحضرت رسالت صلى الله عليه وسلم باشد بلكه بعضى از اقوال وافعال وتقريرات صحابه ومن بعدهم
كه مناسب باب باشد نيز آورده ام ودر مقدمه معلوم شد كه آنرا در اصطلاح نيز حديث مى نامند واين فصل زيادت كه مصنف آورده در مصابيح نيست ودر مصابيح
همان دو قسم اول وثانى آورده وآنها را نيز معنون بعنوان فصل نساخته بلكه اول را كه احاديث شيخين باشد هر دو يا يكى معنون گردانيده بقول خود من الصحاح وثانى را كه احاديث
غير شيخين است معنون ساخته بقول خود من الحسان وتسميه اين بحسان اصطلاحى جديد است از صاحب مصابيح والا در اينجا احاديث صحاح وضعاف نيز هست
يا باعتبار تغليب گفته چون غالب درين احاديث حسان است همه را حسان گفته والله اعلم وصاحب مشكوة معنون ساخته بقول خود الفصل الاول والفصل الثانى
وفصل ثالث از پيش خود آورده واز كتب مذكوره احاديث التقاط نموده چه از شيخين وچه از غير آن وبعضى از اقوال وآثار سلف نيز بآن ضم كرده ودر اينجا نيز ذكر راوى از
صحابه وغيرهم وذكر مخرج از ائمه مذكورين التزام نموده است ثم انك ان فقدت حديثا فى باب پس تحقيق بعد از دانستن مقدمات مذكوره بدانكه بدرستى كه تو اگر گم كنى ونيابى
حديثى را در بابى از ابواب اين كتاب وحال آنكه صاحب مصابيح آن حديث را در آن باب آورده باشد فذلك عن تكرير اسقطه پس آن گم كردن ونيافتن از جهت
مكرر آوردن صاحب مصابيح است كه من آن مكرر را ساقط نموده وانداخته ام وان وجدت آخر بعضه متروكا على اختصاره واگر يابى تو بعض ديگر را از احاديث گذاشته
شده بر اختصار خودش او مضموما اليه تمامه فاهم آورده شده بسوى آن حديث تمام وباقى آن فعن داعى اهتمام اتركه والحقه پس از جهت داعى و
باعث اهتمام واعتنا ميگذارم آن حديث را بر اختصارش يا الحاق ميكنم ومى رسانم تمام آنرا يعنى اينجا امرى خواهد بود كه باعث باشد بر ترك والحاق اما باعث بر ترك آن بر
اختصار آن باشد كه پاره ايست از حديث دراز مناسب باب وپاره ديگرش يا پاره مناسب اين باب وپاره ديگر مناسب به باب ديگر پس اگر حديث باين دو صفت است
آنرا اختصار كردم واگر شيخ نيز باين جهت اختصار كرده من نيز تابع وى شدم ورعايت اين مناسب آنرا بر اختصار گذاشتم وهر حديث كه نه باين دو صفت يا تمم تتمه آنرا بوى ملحق
گردانيده ام اگرچه شيخ اختصار كرده باشد وتواند كه باعث وداعى بر ترك والحاق غير اين معنى نيز باشد فافهم وان عثرت على اختلاف فى الفصلين اگر اطلاع يابى وديده ور شوى
بر اختلاف در دو فصل اول وثانى بخلاف فصل ثالث كه آن محل اختلاف نيست من ذكر غير الشيخين فى الاول وآن اختلاف اين است كه ذكر غير شيخين در فصل اول وذكر
هما فى الثانى وذكر شيخين در فصل ثانى يعنى صاحب مصابيح تقرارى كه داده است احاديثى كه در قسم اول آورده از بخارى ومسلم است وآنچه در قسم ثانى آورده از غير بخارى ومسلم
بر زعم اند ومن بعضى از احاديث فصل اول را بغير بخارى ومسلم نسبت كرده ام وائمه ديگر را در آن ذكر كرده چنانكه در فصل اول از باب سنن الوضوء ودر فصل اول از باب فضائل القرآن

و در فصل اول از باب السلام من کتاب الآداب و جز آن و بعضی از احادیث فصل ثانی را نسبت به بخاری و مسلم داده و ذکر ایشان در آن کرده چنانکه در فصل ثانی از باب
ما یقول بعد التکبیر و غیر آن و از اینجا نسبت قصور و نقصان به تتبع و استقرای صاحب مصابیح لازم می آید فاعلم انی بعد تتبعی کتاب الجمع بین الصحیحین للحمیدی
و جامع الاصول پس بدانکه عذر من درین مخالفت و دلیل مرا برین نسبت این است که من بعد از پیروی کردن و تتبع و تفحص نمودن من این دو کتاب را یکی کتاب
حمیدی که در وی جمع کرده است میان صحیح بخاری و مسلم و احادیث این هر دو کتاب را بهم آورده دیگر کتاب جامع الاصول ابن اثیر جزری که در وی هر شش کتاب را یکجا
جمع کرده اعتمدت علی صحیحی الشیخین و متنیهما اعتماد نمودم و تکیه کردم بر صحیح بخاری و صحیح مسلم و بر متون احادیث که درین دو کتاب است و توانند که مراد
بمتن آنها اصل کتاب آنها باشد نه جمع بین الصحیحین و جامع الاصول که بمنزله شروح آنها اند یعنی مظان و محال وجود احادیث شیخین صحیحین ایشان است و دو کتاب مذکور اگر درینها
یافتم نسبت بایشان کردم اگرچه شیخ بغیر ایشان کرده باشد و اگر در اینها نیافتم نکردم اگرچه شیخ کرده باشد و اکتفا بجمع بین الصحیحین و جامع الاصول نکردم اگر اکتفا میکردم جای آن بود که
گوینده میگفت شاید که در صحیحین و متن ایشان باشد و اگر اکتفا بصحیحین و متن آنها میکردم میگفت شاید که در جمع بین الصحیحین و جامع الاصول باشد پس هر چهار کتاب را
تتبع و تفحص نمودم تا وثوق و اعتماد شود و ظنی قوی حاصل گردد بصحت این نسبت که من کرده ام و بعدم صحت آنچه صاحب مصابیح کرده اما پوشیده نماند که تتبع صحیحین
و متون آنها و جمع بین الصحیحین و جامع الاصول که مشتمل اند بر احادیث صحیحین مفید نیست مگر در ذکر شیخین در فصل ثانی اما در ذکر غیر شیخین در فصل اول تتبع و تصفح کتب و سنن غیر شیخین
باید کرد تا معلوم گردد که آنچه صاحب مصابیح در فصل اول ذکر کرده و نسبت بشیخین داده حدیث غیر شیخین است کما لا یخفی و مصنف بذکر آنها تعرض نکرد از جهت ظهور مراد و وضوح آن فتدبر
بالله التوفیق و ان رأیت اختلافا فی نفس الحدیث و اگر ببینی و بدانی اختلاف میان من و صاحب مصابیح در لفظ حدیث یعنی وی حدیث را بلفظی
آورده و من بلفظ دیگر فذلک من تشعب طرق الاحادیث پس آن اختلاف ناشی از تشعب و تفرق و کثرت و پراکندگی اسانید احادیث است که راههای رسیدن
بحدیث اند در طریقی و اسنادی حدیث باین لفظ آمده و در طریقی دیگر و اسنادی دیگر بلفظی دیگر آمده و لعلی ما اطلعت علی تلک الروایة التی سلکها الشیخ رضی الله
عنه و شاید بود که من اطلاع نیافته باشم بر روایتی که سلوک کرده است شیخ طریق آنرا و آن لفظ با آن طریق یافته و قلیلا ما تجد اقول و اندکیست که می یابی تو که میگویم
من این کلام را که ما وجدت هذه الروایة فی کتب الاصول نیافتم من این روایتی که صاحب مصابیح آورده در کتب اصول یعنی کتابهای ائمه که اصل و مدار
روایات اند و اعتماد درین باب بر آنها است او وجدت خلافها فیها یا میگویم یافتم من خلاف روایتی که شیخ ذکر کرده است در کتب اصول فاذا وقفت علیه
پس چون واقف شوی تو برین قول من که میگویم فانسب القصور الی لقلة الدرایة پس نسبت کن قصور و کوتاهی را بسوی من از جهت کمی دانش و دریافت من لا الی جناب
الشیخ نه بسوی درگاه شیخ و در ذکر این کلمه تعظیم و احترامست یعنی او چنان است که نام او بر زبان نتوان آورد و ذکر نام درگاه او و برهمین قیاس است ذکر حضرت و مجلس و خدام
و نواب و ملازمان که در امثال این مقام ذکر کنند رفع الله قدره فی الدارین بلند کرداند خدای تعالی بزرگی و عظمت شیخ را در هر دو سرای حاشا لله من ذلک منزه است
شیخ از نسبت قصور و این منزه بودن او از جهت خدا است و این لفظ را تحقیقی و بیانی است که در شرح ذکر کرده شده است رحم الله من اذا وقف علی ذلک نبهنا بخشاد و مهربانی
کناد خدای تعالی کسی را که چون مطلع گردد بر وجود آن روایت که شیخ در مصابیح آورده و من نیافته ام در کتب اصول نبهنا علیه بیدار سازد و آگاه گرداند ما را بر آن وارشدنا طریق
الصواب و نماید ما را راه راستی در یافت حق تنبیه و ارشاد اگر بر حقیقت حمل کنند مخصوص بزمان حیات مؤلف خواهد بود و الا مراد است کردن کتاب است بر طریق محو و
اثبات و تبدیل و تغییر یا تعلیق حواشی بر کتاب و اشارت بدان و تنبیه کردن بر آن ولم آل جهدا فی التنقیر والتفتیش و تقصیر نکردم در کوشش و توانائی در بازکاویدن و
جستن و تفحص کردن و تصفح نمودن احادیث و روایات مختلفه از کتب اصول بقدر الوسع والطاقة باندازه توانائی و رسائی تنقیر و تفتیش بیک معنی است چنانکه وسع و طاقت و آوردن
الفاظ مترادفه در خطبها امری متعارف است میان ارباب تصنیف ونقلت ذلک الاختلاف کما وجدت و نقل کردم آن اختلاف روایات را چنانکه یافتم یعنی بی کم و بیش
و بی تغییر و تبدیل وما اشار الیه رضی الله عنه من غریب او ضعیف او غیرهما بینت وجهه غالبا و آنچه اشارت کرده بود شیخ در مصابیح راضی باد خدا از وی از حدیث غریب
یا ضعیف یا غیر غریب و ضعیف مثل شاذ و منکر و معلل بیان کردم وجه آنرا بیشتر و اندکی است که بیان آن نکردم و چه آنرا بجهت نایافت وجه یا امری دیگر والله اعلم وما لم یشر الیه
مما فی الاصول و آنچه اشارت نکرد شیخ بسوی آن از آنچه در کتب اصول است و نگفت غریب یا ضعیف مثلا فقد قفیته فی ترکه پس تحقیق تتبع و پیروی کردم او را در ترک اشارت
و متعرض نشدم به بیان حال حدیث از صحت و حسن و ضعف و غرابت و جز آن الا فی مواضع لغرض مگر در موضعی چند از کتاب که پیروی نکردم و با وجود که وی اشارت بحال
حدیث نکرده من کردم از برای غرضی و آن غرض آنست که بعضی از طاعنان بعضی از احادیث مصابیح را نسبت بوضع و بطلان کرده اند پس مؤلف از ترمذی و غیره نقل کرده
که این حدیث صحیح است یا حسن است مثلا تا توهم آنها باطل گردد و غرض دیگر آنکه محی السنه در دیباچه مصابیح گفته که اعراض نموده ام از ایراد حدیث منکر و حال آنکه در وی از احادیث
منکره هست پس مصنف بیان میکند از جهت اظهار حق کذا قال الطیبی وربما تجد مواضع مهملة و کم است یا بسا است که می یابی جایها را از کتاب من که مشکوة
است که بیان کرده نشده است در آن موضع راوی آن از ائمه مذکورین وذلک حیث لم اطلع علی راویه اهمال و ترک بیان در جای خواهد بود که مطلع نشده ام بر راوی آن
فترکت البیاض پس گذاشته ام من برای نوشتن نام آن راوی سفیدی در کتاب فان عثرت علیه فالحقه به پس اگر مطلع شوی تو ای مخاطب دانای ناظر

درکتاب من پس لاحق و پیوسته کردان آنرا بآنجا و بنویس درموضع بیاض نام راوی را احسن الله جزاک نیک کرداند خداوند تعالی جزای ترا برین عمل وبعضی از علما مثل شیخ
شمس الدین محمد جزری وغیرِ وی تبیین مواضع مهمله نموده اند و برکنار کتاب نام راوی نوشته و در اصل کتاب بیاضی که مصنف گذاشته بحال خود گذاشته تا معلوم کرد که تبیین آن
از مصنف نیست و در اکثر نسخ درین زمان در اصل نوشته شده است و در حاشیه نوشته که در اصل بیاض بود و این نوشتن عارضی است چنانکه بنظر در نسخ مشکوٰة ظاهر میکردد و سمیت الکتاب
و نام نهادم این کتاب را بمشکوٰة المصابیح وجه تسمیه آنکه مشکوٰة طاقچه که در وی چراغ بنهند و مصابیح جمع مصباح بمعنی چراغ پس کویا هریک از احادیث تشبیه کرده بچراغ که روشنائی
می بخشد شخص را در سلوک طریق ایمان و یقین و منور میکرداند دل او را بنور علم و معرفت دین و نیز مصابیح که نام کتاب محی السنه است در جوف او است و این کتاب مشتمل است
بر آن چنانکه طاقچه مشتمل میباشد بر چراغ و اسأل الله التوفیق و میخواهم از خدای تعالی توفیق را بر تصنیف این کتاب بر وجه مذکور و اتمام آن بلکه در سائر الامور و احوال
و توفیق دست دادن است کسی را بکاری و در عرف علما آفریدن الله تعالی است قدرت و قوت طاعت را در بنده و الاعانة والهدایة والصیانة
و میخواهم از وی تعالی یاری دادن و راه راست نمودن را درین تالیف و در سائر امور و میخواهم نگاهداشتن از خطا درین کتاب وغیره و بتیسیر ما اقصد و میخواهم
از خدا آسان کردانیدن آنچه اهنگ میکنم از اوان ینفعنی فی الحیٰوة و بعد الممات و سوال میکنم از خداوند تعالی که نفع رساند مرا بسبب تالیف این کتاب در زندگی
بتوفیق مطالعه و تعلیم و رسانیدن احادیث آن بمردم و بعد از مردن بعطای اجر و ثواب و رضا و خوشنودی که بزرگتر است و جمیع المسلمین والمسلمات و همه مسلمانان
از مرد و زن حسبی الله و نعم الوکیل بس است مرا خدای و وی تعالی نیکو وکیل است و وکیل کسی است که کار خود را با و بگذارند شعر کار خود را بخدا باز گذار کت همی
بینم ازین بهتر کار و لا حول ولا قوة الا بالله العزیز الحکیم و نیست جنبش و دور شدن از معصیت و قوت و توانائی بر طاعت مگر بخدای که عزیز است و حکیم و معنی عزیز و حکیم
در شرح اسمای حسنی از کتاب معلوم خواهد شد ان شاء الله العلی العظیم و چون از شرح خطبه کتاب فارغ شدیم وقت آن شد که بشرح احادیث آن مشغول شویم و بالله التوفیق و منه
التیسیر و بدانکه مصنف رحمة الله علیه پیش از شروع در ذکر کتب و ابواب ابتدا کرد بحدیث انما الاعمال بالنیات بجهة تنبیه و ترغیب طالب بر تحسین و تخلیص نیت و تجرید اخلاص
در طلب این علم شریف و تحصیل آن از شائبه اغراض و اعراض و کویا در آمدن در راه طلب این علم حکم بر آمدن بهجرت بسوی خدا دارد و همچنانکه اخلاص نیت در انجا شرط است
درینجا نیز باید و همبرین جاری شده عادت اکثر از مصنفان این علم که ابتدا کنند تصنیفات خود را باین حدیث چنانچه بخاری که سرکرده این طایفه است نیز کرده و خطابی کفته که متقدمین
مشائخ ما مستحسن میداشتند تقدیم حدیث انما الاعمال بالنیات را پیش از هر امری که ابتدا میکردند از امور دین و ائمه حدیث اتفاق دارند بر فضل و شرف این حدیث و تعظیم قدر
وی بعظم موقع و کثرت فوائد وی و وی اصلی عظیم است از اصول دین و بعضی از علما آن را نصف علم داشته باعتبار آنکه اعمال همه دو قسم است قلبی و قالبی و نیت عمل
اعمال قلب و اصل آن است و اگر باعتبار توقف صحت و ثواب تمامه اعمال از عبادات و عادات بر حسن نیت مبالغه نمایند و این حدیث شریف را تمام علم و مجموع دین دارند نیز
کنجایش دارد و امام شافعی کفته که این حدیث در هفتاد باب از ابواب دین دخل دارد و ما را که مقصود وی رحمه الله ازین عبارت تکثیر و مبالغه است نه حصر و تخصیص چه ذکر این
عدد در باب مبالغه متعارف شده و الا وی در بیشتر ازین ابواب داخل است چه اقسام عبادات و معاملات و عادات لا تعد ولا تحصی است و نیت در همه جا دخل دارد و همه علمای
دین متفق اند بر صحت این حدیث و بعض آنرا متواتر کفته و تحقیق حال در مقدمه کرده شده است قال المصنف عن عمر ابن الخطاب رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم روایت است از امیر المؤمنین عمر بن الخطاب که کفت کفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم انما الاعمال بالنیات نیست اعتبار کردار ها در جناب
آن مدرکاه حق تعالی و تقدس مکر به نیتهای آن در اکثر روایات و اشهر آن اینچنین آمده و در بعض الاعمال بالنیات بی کلمه انما و در بعض الاعمال بالنیة و در بعض العمل بالنیة نیز آمده و مقصود
و مراد از همه این عبارات یکی است یعنی هیچ عمل قلب و قالب و اخذ و ترک قول و فعل و عبادات و عادات بی نیت مقبول و معتبر نبود و ثوابی بدان مترتب نکردد غایت آنکه اعمال دو قسم اند
بعض مقصود لذاته چنانکه نماز مثلاً درین قسم چون ثواب نماند صحت نیز نبود و جائز نباشد و قسمی دیگر وسیله عمل دیگر چنانکه وضو اینجا نیز ثواب مشروط بنیت است ولیکن بی نیت جایز بود و نماز را
بی نیت درست کرد و مذهب امام ابو حنیفه اینچنین است و نزد ائمه دیگر وضو بی نیت درست نشود و نماز بدان جائز نه و مراد به نیت درینجا قصد تقرب الی الله است یعنی هر کار که کند برای خدا کند
و بقصد امتثال امر و طلب رضای وی کند و باید دانست که نیت کار دل است بزبان کفتن حاجت نبود و اگر بزبان کوید و دل غافل باشد اعتبار ندارد و اگر فرضاً نیت در دل حاصل کرده
و بر زبان نیاید یا بر زبان خلاف آن رود زیان نکند و اختلاف کرده اند علما در نیت نماز بعد از اتفاق همه بر آن که بجهر کفتن آن نامشروع است که تلفظ بنیت شرط صحت نماز است یا نه صحیح
آن است که شرط نیست و شرط داشتن آن خطا است ولیکن فقها کفته اند که اگر بزبان نیز کوید بهتر است و مستحب تا زبان با دل موافق و ظاهر با باطن مطابق بود و نیز تعقل معنی نیت و استحضار
آن در دل بذکر الفاظ آسانتر باشد و محدثان کویند که در هیچ جا روایت از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نیامده که نیت بزبان کفتی همین قدر آمده است که چون بنماز برخاستی الله اکبر کفتی اگر حرفی
دیکر خوانده بودی هر آئینه نمودندی پس طریقه سنت و اتباع آن آنست که بر نیت بدل اقتصار کند و اتباع هم چنانکه در فعل واجب است در ترک نیز می باید پس آنکه مواظبت نماید بر فعل آنچه شارع نکرده
باشد مبتدع بود کذا قال المحدثون و انما لامرئ ما نوی و نیست مر مرد را نصیب از عمل و ثواب آن مکر آنچه نیت کرده و در بعض روایات انما لکل امرئ آمده بزیادت لفظ کل و این جمله
مؤکد و مقرر کلام سابق است و مؤدی و مآل هر دو کلام یکی است که عمل بی نیت صحیح و معتبر نبود و هر عملی را نیتی باید مخصوص بدان و نصیب مرد از عمل همان است که نیت آن کرد مثلاً اگر عملی باشد
که نیات متعدده در وی توان کرد چنانکه بفقیری که قریب و خویش او است چیزی بدهد اگر به نیت فقر او بدهد و ملاحظه قرابت وی نکند ثواب صدقه بیابد نه صله رحم و اگر نیت قرابت کند نه فقر ثواب

صلۂ رحم خود یا بتصدقه واگر هر دو کند ثواب هر دو یابد و گاه باشد که شخص در یک عمل خیر ثوابهای متعدده بواسطۂ نیات متعدده که در آن ورود برسد مثلاً نشستن در مسجد یک عمل است ولیکن در وی نیات متعدده میرود و بر هر نیتی ثوابی حاصل گردد یکی آنکه وارد شده است که مسجد بیت الله است و هر که در مسجد می‌آید گویا بزیارت و دریافت خداوند تعالی و تقدس می‌آید و وی تعالی کریم است و واجب است بر کریم که ضیافت زائران خود کند پس باین نیت احراز این فضیلت و ادراک این کرامت نماید دوم انتظار نماز بجماعت و بحکم حدیث صحیح هر که انتظار نماز می‌برد گویا در نماز است پس گویا آن نماز را که انتظار می‌برد میگذارد و ثواب آن حاصل میکند و مراد از مرابطت که در کریمه یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا واقع شده است نزد بعض مفسرین همین است و در حدیث آمده که انتظار صلوة بعد از صلوة موجب محو خطایا و کفارت ذنوب و رفع درجات است و مکرر فرموده فذلکم الرباط فذلکم الرباط سوم نگاهداشتن گوش و چشم و سایر اعضا از معاصی و منهیات که در کوچها و بازارها واقع شوند و در مسجد از آن محفوظ ماند چهارم نیت اعتکاف و گفته‌اند که هر که در مسجد درآید باید که نیت اعتکاف کند که بقول آنکس که گوید اقل اعتکاف ساعت است ثواب آنرا دریابد و باین فضل مخصوص گردد و این عبادتیست که حصول آن آسان است و مردم از تحصیل آن غافل و ذاهل اند پنجم قصد صلوة و سلام بر حضرت سید انام صلی الله علیه و سلم و ادعیۂ دیگر که در درآمدن و برآمدن مسجد مسنون و ماثور است و فضیلت و ثواب بی شمار دارد ششم تجرد برای ذکر خداوند عزّ و علا و تلاوت قران یا برای شنیدن آن یا برای تذکیر و ترغیب مردم بران و در اخبار آمده که هر که برود بامداد در مسجد برای ذکر و تذکیر باشد مانند مجاهد فی سبیل الله و نیز آمده که هیچ قومی در بیتی از بیوت خدا ننشینند و تلاوت قران و مدارست آن ننمایند مگر آنکه گرد کنند ایشانرا ملائکه و بپوشد ایشانرا رحمت هفتم قصد ادراک ثواب حج و عمره چنانکه وارد شده که هر که وضو کند و بمسجد رود و نماز گذارد باشد او را ثواب حج و عمره خصوصاً در مسجد شریف نبوی صلی الله علیه و سلم هشتم قصد افاده و استفادۂ علم و امر معروف و نهی منکر که در مسجد بجهت اجتماع طوایف مردم حاصل و متیسر میگردد نهم قصد زیارت برادر دینی که در راه خدا مدد کند دهم قصد سلام و رد آن بر شخصی که در مسجد باشد یا در وی درآید یازدهم تفکر و مراقبه و صرف قوت فکریه در امور آخرت و استغفار از تقصیرات بسبب حصول فراغ و جمعیت خاطر در مسجد که در غیر آن دست ندهد دوازدهم حضور باطن و آرام دل و اتصال بمشاهدۂ حق و استغراق در شهود ذات مطلق بحصول ذوق نورانیت از روحانیت مسجد که محل خاص تجلی است بمقتضای یا اضافت بیتی حاصل است مشرف گردد و دخول در مسجد خود از اعمال آخرت و محال عبادات است اگر در اعمال طبعی شهوانی نیت را کار فرماید ثواب آن دریابد چه جای اعمال دیگر مثل استعمال طیب در روز جمعه یا در سایر ایام بقصد اتباع سنت رسول صلی الله علیه و سلم که بوی خوش را دوست میداشت و قصد تعظیم مسجد و دفع روایح کریهۂ موذیه از خود و از غیر خود و ترویح همسایگان و هم نشینان از ملائکه و بنی آدم و قصد سد باب غیبت بر کسی که غیبت او کند بروائح خبیثه تا بسبب آن در معصیت غیبت نیفتد و قصد معالجۂ دماغ تا تازه گردد و فطنت و ذکا زیاده شود و درک علوم و معارف نماید و جز این مذکورات اما اگر برای مجرد لذات جسمانی و شهوات نفسانی و خودنمائی کند محروم از ثواب بلکه مستحق ملامت و عتاب گردد پس معلوم شد که مدار کار و حصول ثواب بر نیت است و چون ما یعنی را بطریق اجمال و کلیت ذکر کرد تفصیل نمود آنرا و بیان کرد در مثال جزئی و فرمود فمن كانت هجرته الى الله و الى رسوله پس کسی که باشد برآمدن او از وطن بسوی خدا و رسول وی و نیت طلب رضا و امتثال امر ایشان فهجرته الى الله و الى رسوله پس هجرت او بسوی خدا و رسول است یعنی مقبول است و ثواب عظیم بران مترتب و من كانت هجرته الى دنيا يصيبها و در روایتی لدنیا و کسی که هست هجرت او بسوی دنیا و برای تحصیل آن که برسد بدان او امرأة ينكحها یا باشد هجرت او برای زنی که نکاح کند او را نه برای رضای خدا و رسول خدا و امتثال امر ایشان فهجرته الى ما هاجر اليه پس هجرت او بسوی چیزی است که هجرت کرده است بسوی آن یعنی رسیدن بدنیا یا نکاح کردن بزن و بصریح ذکر نکرد آنرا چنانچه در فقرۂ اولی کرد از جهت کراهیت تکرار ذکر دنیا و زن و تکرار در اولی بجهت استلذاذ و استحلای ذکر خدا و رسول است و نیز مجمل ذکر کرد تا شامل باشد هر چیز را که برای آن هجرت کند بطریق کلیت و عموم و تا شامل گردد صورتی را که نیت دران مشوب و ممزوج باشد که هم قصد رضای حق و امتثال امر کند و هم حصول دنیا و تزوج امرأة و برین تقدیر نیز از حصول ثواب خالی نبود و بقدر نیت ثواب دریابد بر قول مختار و بعضی گویند که در صورت شرکت اصلا ثواب نبود و ظاهر احادیث همه برین است یا رب مگر نیت حق غالب بود والله اعلم و وجه تخصیص ذکر امرأة تخویف است زیرا که وی از دنیا است چه مراد بدنیا اینجا هرچه ماسوای حق و شاغل از ذکر او است یا از جهت زیادت تحذیر و تخویف است زیرا که ابتلا و افتتان مردم بزنان بیشتر و سخت تر است از ذکر حق و از سلوک طریق دین مانع تر و شاغل تر و نیز میگویند سبب ورود این حدیث قصۂ مردیست که بطلب زنی که ورا ام قیس میگفتند و مغنیه بود هجرت نموده بمدینه رفته بود پس حال او را بآنحضرت صلی الله علیه و سلم عرض کردند پس این حدیث فرمود و بعد از این آن مرد را مهاجر ام قیس میخواندند و بعضی از شراح صحیح بخاری گفته‌اند که وجه تخصیص امرأة بذکر آن است که عرب نمیدادند بموالی یعنی بعجمان نساء عربیه را و رعایت می‌کردند کفاءات را در نسبت و چون نوبت اسلام رسید و عصبیت عرب کمتر شد و مسلمانان همه برابر شدند در مناکحت هجرت کردند بسیاری از مردم بمدینه بطمع در تزوج نساء پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم این حدیث فرمود و این وجه اقرب و اوجه است و در صحت قصۂ مهاجر ام قیس سخن است چنانچه از کلام شیخ ابن حجر در فتح الباری ظاهر گردد والله اعلم بدانکه هجرت در لغت بمعنی ترک و قطع آید و در عرف شرع برآمدن از زمینی بزمینی دیگر بطلب مرضیات حق جل و علا و هجرت در اسلام بر دو وجه واقع شده اول انتقال از دار خوف بدار امان چنانکه بعض صحابه در ابتدای اسلام بحبشه هجرت کردند تا از خوف شر و فساد مشرکان مکه در امان باشند و چنانکه بعض از مکه بمدینه رفتند پیش از هجرت رسول صلی الله علیه و سلم و استقرار امر اسلام و ثانی انتقال از دار کفر بدار اسلام و این بعد از تمکن و استقرار آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود در مدینه و هجرت نمودن مسلمانان از مکه و غیر آن بمدینه بود و هجرت در آن وقت باعتبار غالب تخصیص یافته بود از مکه بسوی مدینه تا زمان

فتح مکه و بعد از فتح مکه برطرف شد اختصاص و آنکه در حدیث آمده است که لا هجرة بعد الفتح مراد بدان هجرت از مکه است زیرا که مکه بعد از فتح دار الاسلام شد و هجرت بمعنی انتقال
از دار الکفر علی العموم هر گاه ایران عدیت بود باقی ماند تا روز قیامت و اینست مراد بقول آنحضرت صلی الله علیه و سلم لا تنقطع الهجرة حتی تنقطع التوبة منقطع نمی شود هجرت و برطرف
نمی گردد حکم وی تا منقطع نگردد توبه و بسته نگردد دروازهای آن یعنی تا روز قیامت و مراد بهجرت درین حدیث انتقال از وطن است بغیر وطن خواه از مکه باشد یا غیر آن بمدینه یا غیر آن
برای طلب رضای حق یا غیر وی تا هجرت بسوی دنیا و امرأة نیز شامل باشد و هجرت را معنی دیگر است خاص که هجرت حقیقی آن است و آن برآمدن است از موطن طبیعت و ترک کردن آنچه
نهی کرده شارع از آن و مکروه داشته آنرا و این در حدیث آمده که المهاجر من هجر ما نهی الله عنه یعنی مهاجر حقیقی کامل کسی است که چیزی را که نهی کرده است الله تعالی از آن چنانکه جهاد نفس را جهاد اکبر
خوانده متفق علیه حدیث متفق علیه چنانکه در مقدمه معلوم شد حدیثی را گویند که بخاری و مسلم هر دو آنرا از یک صحابی روایت کرده باشند و حدیث انما الاعمال بالنیات را اکثر ائمه حدیث
که مشهوراند بلکه همه ایشان روایت کرده و باتفاق همه ائمه صحیح است و اگرچه در اول تا دو سه مرتبه فرد آمده ولیکن در آخر چنان مشهور شده که بحد تواتر بلکه زیاده از آن رسیده و بعضی گفته اند
که راویان او از مشاهیر اهل حدیث دویست و پنجاه کس اند بلکه از سه صد کس زیاده و بعضی تا هفتصد کس گفته اند والله اعلم فائده در اخبار وارد شده که نیة المؤمن خیر من عمله و این
حدیث اگرچه باصطلاح محدثین موصوف بصحت نیست اما موسوم بوضع نیز نشده و در توجیه آن علما را اقوال است اول آنکه نیت تنها بی اقتران بعمل نیز عبادت است و اجر و ثواب بدان مترتب
بخلاف عمل جوارح که عبادت بودن آن و ترتب ثواب بر آن موقوف بر نیت است و در حدیث آمده است که بمجرد قصد و نیت حسنه حسنه کامله می نویسند و نیز آمده که هر که بخوابد و در
نیت وی آن باشد که برخیزد و نماز تهجد بگذارد نوشته میشود برای وی ثواب تهجد اگرچه بغلبه خواب تا صبح در خواب باشد و تهجد از وی فوت گردد و حکایات و اخبار درین مطلب
بسیار است وجه ثانی آنکه محل نیت دل است و دل مکان معرفت لا جرم آنچه در محل معرفت زاید و از معدن برآید فاضلتر و شریفتر خواهد بود از آنچه از غیر آن حاصل شود و از سهل
بن عبد الله تستری رحمة الله علیه آورده اند که فرمود خدای رب العزة از عرش تا فرش هیچ مکانی نیافرید که نزد وی تعالی عزیزتر باشد از دل بنده مؤمن زیرا که هیچ عطیه مر خلق را کرامت
نفرمود عزیزتر از معرفت خود پس عزیزترین نعمتها بعزیزترین مکانها نهاد اگر مکانی بودی عزیزتر از آن معرفت خود را در آن نهادی و فرمود شیخ [illegible] همت بنده که عزیزترین مکانها است نزد
حق تعالی بغیر ذکر حق مشغول گرداند و بی ادب کسی که آنرا که وی تعالی در جای نشاندن بدر کند و بجای آن دیگری را بنشاند وجه ثالث آنکه نیت از عمل بهتر است برای آنکه [illegible] پایدار
و باقی است و عمل ناپایدار و فانی و خلود و دوام بهشتیان و دوزخیان در بهشت و دوزخ بموجب نیت است که دائمی است و اگر بقدر عمل بودی همان قدر از زمان بودی که
عمل کرده اند وجه رابع آنکه در عمل ریا عارض شود و بدان معلول و فاسد گردد بخلاف نیت که در باطن است و ریا بدان راه ندارد و در آثار آمده که ملائکه چون اعمال بندگان بآسمان
می برند حق تعالی بعضی از ایشان میفرماید الق تلک الصحیفة بینداز آن صحیفه را بینداز آن صحیفه را آن ملک میگوید بار خدایا بنده تو سخن خیر گفت و عمل خیر کرد و ما
آنرا شنیدیم و دیدیم و در دیوان حسنات او ثبت نمودیم چگونه آنرا بیندازیم خطاب آید که لم یرد به وجهی نخواسته آن بنده ما بآن عمل رضای مرا و بعضی دیگر را از ملائکه ندا آید
اکتب لفلان کذا و کذا بنویس در نامه اعمال فلان بنده عمل خیر را ملک گوید خداوندا این بنده کار نکرده چگونه نویسیم خطاب آید که وی نیت خیر کرده و قصد کرده است وجه
خامس آنکه اعمال خیر بحد و اندازه است و نیت مؤمن بهمه متعلق است و میخواهد که همه را بوجود آرد اما عمل همه نتواند کرد پس ثواب نیت را حدی نیست و خیرات و طاعات
در نیت او محدود و منحصر نه و برین قیاس نیة الکافر شر من عمله که نیت تمامه معاصی دارد اما عملش محدود و منحصر در بعضی از آن است کذا قال بعض المشایخ الصوفیه

چون نباشد پاک اعمال از ریا — هست بی حاصل چو نقش بوریا
هر کرا اندر عمل اخلاص نیست — در جهان از بندگان خاص نیست
هر کرا کار از برای حق بود — کار او پیوسته با رونق بود
پاک گردانی عمل را از ریا — شمع ایمان تو را باشد ضیا

وبالله التوفیق

کتاب الایمان

ایمان در شرع عبارتست از گرویدن و اعتقاد آوردن بدانچه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم از نزد خدای تعالی آورده و به بندگان رسانیده و آوردن وی آنرا بیقین معلوم شده و گرویدن خواه بر وجه اجمال بود چنانکه گوید هر چه محمد
رسول الله صلی الله علیه و سلم از نزد خدای تعالی آورده حق است یا بر سبیل تفصیل چنانکه جدا جدا بهر حکمی که کرده و هر چیزی که آورده ایمان آرند و گروند و ایمان اجمالی در اصل
اتصاف بایمان کافی است ولیکن درجه ایمان تفصیلی اتم و اکمل است و بباید دانست که مجرد دانستن صدق پیغمبر و شناختن حق در حصول ایمان کافی نبود تا بمرتبه تصدیق
که مراد بدان درینجا اذعان و تسلیم است که بفارسی آنرا گرویدن گویند نرسد و باطن بر آن قرار و آرام نگیرد تا حال اهل تکبر و عناد که دین و دانسته براه جحود و انکار میرفتند و با وجود
معرفت حق و دانستن صدق پیغمبر صلی الله علیه و سلم کفر می ورزیدند بیرون رود چنانکه فرمود وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ و فرمود يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ و حقیقت
ایمان همین تصدیق قلبی است و اقرار بزبان شرط اجرای احکام است اگر مانعی از آن نباشد مثل گنگی و اکراه و یا کسی ایمان آورد و همان ساعت بمرد و درینجا قسمی دیگر است که با وجود
تصدیق و اقرار چیزی کنند که شارع آنرا امارت و علامت کفر ساخته مثل سجده صنم و شد زنار و امثال آن پس مرتکب این امور نیز بحکم شرع کافر است اگرچه فرضاً تصدیق
و اقرار داشته باشد اما عمل صالح داخل حقیقت ایمان نیست بلکه شرط کمال اوست و ایمان بی عمل ناقص بود اما هنوز اسم ایمان بروی اطلاق یابد و صاحب او را مؤمن حقیقی
خوانند اگر استخفاف و استحلال معصیت نکند اگرچه صغیره بود مذهب اهل سنت و جماعت اینست و صحابه و سلف هم برین اعتقاد بوده اند و فاسق را مؤمن میگفتند و احکام
اسلام بروی اجرا مینمودند و در مقابر مسلمانان دفن میکردند و از بعض سلف صحابه و تابعین و جز ایشان منقول است که الایمان تصدیق بالقلب و اقرار باللسان و
عمل بالارکان مراد ایمان کامل است و بر همین محمول است آنچه از محدثین منقول است بدلائل مذکوره و تصریح محققین ایشان بدان اگرچه بعض ظواهر عبارات ایشان موهم

غیبت نیز و ضبت کردن نزد ایشان شکننده صوم است و روزهٔ کامل آن است که جمیع اعضا و حواس را از نا فرمودهٔ شرع باز دارند و رمضان مشتق از رمض است بمعنی گرم کردن
و سوختن و چون در روزه سوختن و گداختن نفس است باین علاقه ماه روزه را رمضان نام کردند و این وجه بر تقدیری درست افتد که لفظ رمضان از اوضاع شرع بود و گویند که در وقتی که
تعین اسمای شهور مینمودند در آن وقت هوا گرم بود و تابستان والله اعلم وَحَجِّ الْبَيْتِ پنجم از ارکان اسلام این است که قصد کنی بخانهٔ کعبه ادا گذاری مناسک حج را اِنِ
اسْتَطَعْتَ اِلَيْهِ سَبِيْلًا اگر توانی رفت در راه و ایف بسوی وی و مراد باستطاعت نزد اکثر علما زاد و راحله است و نزد امام مالک بر کسی که قوت پیاده رفتن دارد نیز واجب
است و امن راه نیز داخل استطاعت است و معتبر درین باب غالب احوال است و بدین وجه وجود دریا منافی امن طریق نبود چه غالب در وی سلامت است اگر در موسم نشنیده
و صحابه برای جهاد در کشتی نشسته اند پس برای حج نیز روا باشد و مسقط فرضیت نگردد و در حدیث آمده است که افضل شهدا کسی است که در کشتی غرق شود و نیز آمده که حق تعالی
قبض ارواح ایشان بی واسطه ملک میکند قَالَ چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم حقیقت معنی اسلام را بیان کرد گفت آن مرد صَدَقْتَ راست گفتی حقیقت اسلام
همین است که بیان کردی فَعَجِبْنَا لَهُ يَسْأَلُهُ وَيُصَدِّقُهُ عمر رضی الله عنه میگوید پس شگفت داشتیم ما حال آن مرد را که می پرسد آنحضرت را صلی الله علیه و سلم و تصدیق میکند او را
چه پرسیدن بظاهر دلالت بر جهل و نادانی دارد و تصدیق باین عبارت اشعار بعلم میکند و بتحقیق جای شگفت نیست زیرا که جبرئیل بود که برای تعلیم و تذکیر صحابه آمده بود تا از آن
حضرت بپرسد و وی صلی الله علیه و سلم بیان کند و صحابه بشنوند و تجدید آنرا یاد گیرند و این در آخر عهد حیات آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود قَالَ فَاَخْبِرْنِيْ عَنِ الْاِيْمَانِ
گفت آن مرد پس چون خبر دادی از معنی اسلام خبر ده مرا از حقیقت ایمان که چیست قَالَ گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم اَنْ تُؤْمِنَ بِاللهِ حقیقت ایمان
اینست که بگروی بخدای تعالی بذات و صفات ثبوتیه و سلبیه وی و تنزیه و تقدیس وی تعالی کنی از جمیع نقائص و امارات حدوث وَمَلٰٓئِكَتِهٖ و ایمان آری بفرشتگان
الله تعالی که اجسام نورانیه اند قادر بر تشکل باشکال مختلفه و بندگان خدا اند که بیفرمانی نکنند او را و متصرف اند در عالم باذن وی تعالی و متصف نیستند بزنی و مردی و با
صفات ایشان در کتاب و سنت واقع شده است وَكُتُبِهٖ و ایمان آری بکتابهای حق تعالی که کلام قدیم او بند مجرد از حرف و صوت و فرستاده آنها را بر پیغمبران خود
بایجاد حروف و اصوات در الواح یا بر السنه ملائکه یا بی واسطه ملک مسموع از ورای حجاب و همه کلام خدا اند حق و ثابت و قرآن مجید افضل آنها است از حیثیت فصاحت
و جامعیت و گفته اند مجموع آن صد و چهار است پنجاه از آن منزل بر شیث و سی بر ادریس و ده بر آدم و ده بر ابراهیم باقی چهار کتب مشهور توریت و زبور و انجیل و فرقان
والله اعلم وَرُسُلِهٖ و ایمان آری به پیغامبران وی تعالی که فرستاده است ایشان را بخلق برای هدایت ایشان و تکمیل معاش و معاد ایشان و مؤید گردانیده بمعجزات و آیات
و واجب است ایمان آوردن بهمه انبیا بی فرق در اصل نبوت و واجب است احترام و تنزیه ساحت عزت ایشان از وصمت نقص و عصمت ایشان از جمیع گناهان خرد و
بزرگ پیش از نبوت و پس از وی همین است قول مختار و آنچه بعضی از مفسران و اهل قصص و اخبار از بعضی از ایشان مثل یوسف و داؤد علیهما السلام نقل کرده اند صحیح نیست
و اگر هست بخطا و نسیان است و صحیح آن است که برادران یوسف پیغمبر نبوده اند و آنچه در قرآن مجید بآدم نسبت عصیان کرده و عتاب نموده مبنی بر علو شان قرب و است
و ما را نمیرسد که بر ترک اولی و افضل اگرچه بحد معصیت نرسد به نسبت وی هرچه خواهد بگوئیم و عتاب نماید دیگری را مجال نه که تواند گفت و انبیا ادبیست که لازم است
رعایت آن و آن این است که اگر از جانب حضرت عزت بعض انبیا که مقربان درگاه اند عتابی و خطابی رود و از جانب ایشان که بندگان خاص وی اند تواضعی و ذلتی و
انکساری صادر گردد که موهم نقص بود ما را نباید که در آن دخل کنیم و بدان تکلم نمائیم و مجمل اعتقاد در حق سید انبیا صلی الله علیه و سلم آن است که هرچه جز مرتبهٔ الوهیت و صفات
او است حضرت او را ثابت است و وی همه فضائل و کمالات بشری را شامل و در همه راسخ و کامل وَالْيَوْمِ الْاٰخِرِ و ایمان آری بروز پسین که آخر ازمنه محدوده است
و آن عبارت است از مدت مدید از ما بعد موت تا قیام قیامت یا در آمدن در بهشت و اعتقاد کنی که هرچه شارع بدان خبر داده و بصحت رسیده از احوال آخرت از عذاب
قبر و نعیم آن و علامات قیامت و نفخ صور و بعث و جزا و حساب و میزان و صراط و جنت و نار همه حق است وَتُؤْمِنَ بِالْقَدَرِ خَيْرِهٖ وَشَرِّهٖ و ایمان آری باینکه
حق تعالی همه چیز را از نیک و بد در ازل دانسته و تقدیر کرده است و هرچه در کائنات واقع شده و میشود همه بقضا و قدر و ارادات او است چنانکه فرمود اِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنٰهُ
بِقَدَرٍ و با وجود آن بندگان را امر و نهی کرده و بندگان را در فعل و کسب دخلی داده و ثواب و عقاب را بر آن مترتب ساخته و در حقیقت ثواب فضل او است و عقاب عدل
او و خلق اسباب و ترتیب مسببات همه بتقدیر او است و این مسئله و هرچه در باب ایمان مذکور شده در علم کلام مبین شده و مبرهن گشته است و در باب الایمان بقدر
تحقیق این مقام و تفصیل این کرده شود ان شاء الله تعالی و طالب صادق را باید که بعلم مسائل آن از بی قیل و قال اهل بحث و جدال تحصیل نماید و در شک و شبهه نیفتد
و آنچه ضروری است از آن در رسالهٔ تکمیل الایمان فی تقویة الایقان بیان کرده ایم وبالله التوفیق و بدانکه در بعض ذکر سوال و جواب اسلام و چون ایمان اصل اسلام
است و مقدم بر آن چنانکه گفته شد وجه آن ظاهر است و وجه تقدیم ذکر اسلام بر ایمان سلوک طریقه ترقی است چنانکه بعد از تحقیق ایمان بیان احسان کرد که مرتبهٔ تکمیل
و تجوید ایمان و اسلام و اعلی مراتب و مقامات است چنانکه فرمود قَالَ صَدَقْتَ قَالَ فَاَخْبِرْنِيْ عَنِ الْاِحْسَانِ گفت آن مرد بآن حضرت راست گفتی پس خبر ده
مرا از احسان که چیست چون در بسیاری از آیات و احادیث ذکر احسان واقع شده و آنرا درجه عالی نهاده و مرتبه کمال داشته اند بعد از استفسار از معنی اسلام
و ایمان از حقیقت احسان نیز سوال کرد تا امر دین به تمام و کمال مبین گردد و معنی احسان نیکی کردن است و آن بر دو وجه اطلاق می یابد نیکی کردن بمردم بانعام و

اکرام و نیک کردن فعل را بر وجه تکمیل و تجوید و اتقان، و چنانکه باید و شاید بجا آوردن آنرا گویا اینجا نیز احسان کردن است بنفس خود و در خلاف این صورت ظلم است بر نفس
و بدی کردن است با او و حاصل آن اخلاص و حضور و خشوع است در عبادت و آن بحقیقت شرط کمال ملکه نشان صحت اسلام و ایمان است قال گفت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در بیان حقیقت احسان ان تعبد الله کانک تراه احسان عبادت کردن است خدا تعالی را چنانکه گویا می بینی او را و شک نیست
که کسی را که این حال باشد در نهایت هیبت و تعظیم و اجلال و خضوع و خشوع و حیا و شوق و ذوق و محبت و انجذاب خواهد بود و این مقام مشاهده است و استغراق
در دریای ذوق و حضور و فرو ترازآن مرتبهٔ مراقبه است که آگاه بودن است از نظر الٰهی و علم وی تعالی بحال بنده چنانکه فرمود فان لم تکن تراه فانه یراک پس اگر
نیستی تو باینحال که گویا می بینی او را عبادت کن او را باین صفت که حاضر باشی ازین که می بیند وی ترا و در اینصورت نیز خوف و خشیت و احتیاط در حرکات و سکنات و ضبط
و رعایت افعال و احوال و ادب و طمانینت و عدم التفات به یمین و شمال لازم حال خواهد بود چنانکه یکی در حضرت پادشاهی که حافظ و رقیب و مشاهد احوال او است
استاده باشد مجال بیقیدی و ترک ادب بروی تنگ گردد و آنکه با وجود آن ناظر و مشاهد جمال پادشاه بود او را حال دیگر و حضوری و لذتی دیگر باشد که فوق آن متصور نبود
و قول سید عابدان و امام عارفان صلی الله علیه وسلم و جعلت قرة عینی فی الصلوٰة در مقام اول است و بالاتر و کاملتر از مقامات تمامهٔ عابدان است ثم فهم
و بالجمله در طاعت و عبادت سه مرتبه است یکی آنکه همان قدر که ابرای ذمه کند از ادای واجب چنانکه قضا واجب نگردد دیگر آنکه احکام و ارکان و شرائط و آداب
آنرا بجا آرد که موجب حصول رضا و ترتب ثواب جزیل گردد و باطن نیز از ذوق عبادت و بندگی ممتلی شود و بالاتر از همه آنست که در مشاهدهٔ معبود و حضور ذات
اقدس وی مستغرق باشد و در نماز که افضل عبادات و اکمل قربات است محاذاتی معنوی بقدس ذات الٰهی تعالی شانه حاصل است که باطن منور انلیت آن منور
میگردد که کیفیت آن جز بذوق نتوان یافت رزقنا الله و ازین حدیث امکان رؤیت حق تعالی در آخرت استنباط میتوان نمود که در دنیا به تراکم حجب جسمانی از آن
محروم و محجوب است و چون این حجاب برافتد کانک تراه انک تراه گردد چنانکه در آخرت واقع شد سترون ربکم یوم القیامة الحدیث و لهذا در حدیث رؤیت
وصیت کرده اند بمحافظت بر ادای نماز در اول روز و آخر آن که میقات رویت باری تعالی است در بهشت یعنی تا ملکهٔ شهود ذات بهم رسد و منتهی و مستعد رؤیت
بصری گردد که قوت بصیرت در وی در آن نشاءت ابداع خواهد یافت قال صدقت گفت راست گفتی همین است معنی احسان که بیان کردی
بدانکه مبنای دین و کمال آن بر فقه و کلام و تصوف است و این حدیث شریف بیان این هرسه مقام کرده لعلاّم اشارت بفقه است که متضمن بیان
اعمال و احکام شرعیه فرعیه است و ایمان اشارت باعتقادات که مسائل اصول کلام اند و احسان اشارت باصل تصوف که عبارت از صدق توجه
الی الله است و جمیع معانی تصوف که مشائخ طریقت بآن اشارت کرده اند راجع بهمین معنی است و فقه و تصوف و کلام لازم یکدیگر اند که هیچ یکی بی دیگری
تمامی نه پذیرد و صورت نبندد و تصوف بی فقه صورت نبندد زیرا که احکام الٰهی بی فقه شناخته نشود و فقه بی تصوف تمام نشود زیرا که عمل بی صدق
توجه تمامی نپذیرد و هر دو بی ایمان صحیح نگردد بر مثال روح و جسد که هیچکدام بی دیگری وجود نگیرد و کمال نپذیرد و ازاینجا فرمود امام مالک رضی الله عنه من
تصوف و لم یتفقه فقد تزندق و من تفقه و لم یتصوف فقد تفسق و من جمع بینهما فقد تحقق کمال جامعیت این است باقی همه زیغ و ضلال والتوفیق من الله الکریم المتعال
و چون احکام دین و مقامات قرب و یقین همه مبین گشت اشارت بقیام قیامت و وجود علامات و امارات کرد تا تنبیه کند و باعث گردد بر التزام عبادت
و تحصیل کمال چنانکه فرمود قال فاخبرنی عن الساعة گفت آنمرد بآنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آنکه بیان کردی اسلام و ایمان و احسان را خبر ده مرا
از وقت قیامت که کی قائم خواهد شد و قیامت را ساعت با وجود طول زمان آن باعتبار آن گویند که قیام او یکبارگی شود در ساعتی یا بجهت آنکه با وجود این همه
طول و امتداد نزد حق تعالی حکم یکساعت دارد و ساعت در لغت بمعنی پارهٔ از زمان غیر معین و محدود و در اصطلاح اهل حساب نجوم یکی از بیست و چهار جزو از
روز و شب قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ما المسئول عنها باعلم من السائل نیست آنکس که پرسیده شده او را از وقت قیام ساعت داناتر
از کسی که پرسنده است یعنی نیستم من داناتر از تو بدان یعنی من و تو هر دو برابریم در نادانستن آن بلکه هر سائل و مسئول همین حال دارد که از اجر خداوند تعالی کسی نداند و وی
تعالی هیچکس را از ملائکه و رسل بر آن اطلاع نداده قال فاخبرنی عن اماراتها گفت پس اگر علم بوقت آن نداری خبر ده مرا از علامات قیامت و نشانهای او
قال ان تلد الامة ربتها گفت آنحضرت یکی از نشانهای قیامت این است که بزاید داده مالک و مربی خود را در تاویل و بیان مراد ازین عبارت شراح را اقوال
است اکثر بر آنند که مراد بدان از کثرت اتخاذ سراری است و پیدا آمدن داه زادگان که نسبت بما دران خود بجهت نسبت پدران مولی و سید اند و حکم مالک دارند
یا باعتبار آنکه اموال آدمی بعد از موت صائر و راجع باولاد است و یا باعتبار تصرف اولاد در مال والد در حیاتش باذن صریح یا دلالت آن یا بعرف و عادت و علامت
بودن این حال مر قیامت را بجهت وجود ترفه و تنعم و خروج از دائره توسط و اعتدال در اسباب و آلات معیشت است که مفضی بخروج از انتظام احوال و
فساد و اختلال است یا بجهت استلزام آن کثرت جهاد و بسیاری بند آوردن و اسیر ساختن ایشان و شاید که درین میان بعضی از اولاد ما در آن خود را اسیر کرده ساخته بیارند و مالک انها شوند و اگر ظاهر نگردد که مادران ایشانند خود دایم و مستمر بر ملک باشند و اگر ظاهر گردد بعد از مملوکیت آزاد شوند یا بجهت آنکه کثرت

جهاد باعث استیلای مسلمانان بر بلاد کفر و غلبه و قوت اسلام و کمال اوست و چون هر کمالی را زوالی در پی است مخبر و منذر بانتها و انقطاع دور دولت اسلام گردد
که علامت قیام قیامت است و یا بجهت استلزام سوء ادب اولاد با امهات و عقوق آنها و معاملت کردن ایشان مثل معامله ملاک و سادات اگر گویند که کثرت جهاد و
استیلا بر بلاد کفر در اول اسلام بسیار بود و ظاهر آن است که علامات قیامت در آخر زمان پیدا گردد جوابش آنکه اول اسلام نیز آخر زمان است نسبت بانچه گذشته و اگر در
آن وقت نیز بعضی از علامات قیامت پیدا آید دور نباشد و نیز شاید که در آخر زمان جهاد و استیلا بیشتر از پیشتر گردد والله اعلم و بعض گویند که این اخبار است به بیع امهات اولاد
در آخر زمان بفساد احوال مردم در رعایت احکام و اختلاط حلال و حرام و شاید که بکثرت تداول ایدی و تردد مشتریان بدست فرزندان افتد و مضمون تلد الامة ربتها
صادق آید و بعض گویند که این کنایت است از رسیدن داهان ملوک و امرا که چون ملوک و حکام شوند مادران ایشان داخل رعایای ایشان باشند و ایشان ملوک
و سادات شوند نسبت بانها و این نیز در آخر زمان پیدا شد خصوصا در اثنای دولت بنی عباس و رؤسا و اکابر اگر گفته شود که ربتها تاکه برای تانیث است بچه جهت
گفت نه ربها و حال آنکه تصویر آنکه کرده شد شامل ذکور و اناث است جوابش آنکه موصوفش نفس یا نسمه است که لفظش مؤنث است و معنی او شامل ذکور و اناث است
و نیز رب نگفت از جهة تعظیم و اجلال شان حضرت پروردگار تعالی اگرچه اطلاق رب باضافت بر غیر وی سبحانه آمده یا مراد بنت است و چون حکم در وی نیز همچنین
است در ابن بطریق اولی خواهد بود و در روایتی بعلها آمده بجای ربتها و بعل نیز بمعنی رب و سید است و اگر بمعنی زوج بود نیز به بعض توجیهات مذکوره صادق است چنانکه
کسی کنیزی در بند کفار آورده و او را مادر خود ندانسته تزوج نماید و وطی کند یا در صدر اول ابا و استنکاف داشتند از وطی اماء و رغبت میکردند در حرائر والله اعلم
وان تری الحفاة العراة العالة رعاء الشاء دیگر از علامات قیامت آن است که ببینی تو ای مخاطب برهنه پایان برهنه تنان فقرا چرانندگان گوسفندان را یعنی
مردم بدوی فقیر بینوا را باین صفت که **یتطاولون فی البنیان** تفاخر و تکبر کنند بر یکدیگر در بناها و خانها یعنی فقرا و بادیه نشینان که همیشه بفقر و فاقه و ذلت در بیابانها میگذرانند
و گوسفندان که احقر اموال عرب است میچرانیدند معزز و معتبر گردند و در شهرها ساکن شوند و خانها بلند بنا کنند و بیکدیگر تفاخر نمایند و این نیز علامت قیامت و نشان
آخر زمان است که موجب اختلال و بی انتظامی مهمات عالم و باعث عزت و بزرگی اراذل و اسافل و جهال و سبب حقارت و اهانت اعالی و اکابر و علما است آورده
اند که ذوالقرنین در عهد دولت خود همه را بر حرفتها و صنعتها و کارها که آبا عن جد موروث بود و مناسب حال هر طایفه بود میداشت و تغییر و تبدیل را بدان راه نمیداد
باعث امن و امان و سلامت و انتظام کارخانه دولت او این بود و در حدیث آمده است که قایم نشود قیامت تا آنکه باشند بهره ور و نیکبخت ترین مردم در دنیا لئیمان و
بیخردان و نیز آمده است که از علامات قیامت است که نیکان پست و زبون باشند و بدان بلند و غالب پوشیده نماند که علامت قیامت از صغری و کبری بسیار اند
چنانکه در باب اشراط الساعة بیاید ان شاء الله تعالی و لیکن اقتصار فرمود بر ذکر این دو چیز که مذکور شد مگر مقام اقتضای آن کرده باشد والله اعلم **قال** گفت عمر
بن خطاب **ثم انطلق** این سوالها کرد آن مرد و جوابها شنید از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس آن مرد روان شد **فلبثت ملیا** پس درنگ کردم من زمانی
دراز یعنی نپرسیدم از آن حضرت صلی الله علیه وسلم که آن مرد که بود توربشتی گفته که مراد ساعتی طویله است یعنی درازی و کوتاهی امر نسبی است در مثل این قصه عجیب و
و غریب اقتضای حال و مقتضای طبیعت استعجال در استفسار و سوال وی بود و صبر زمانی قصیر و قلیل در وی کثیر و طویل بود و در روایت ابوهریره آمده که
پشت داد آن مرد پس فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم باز گردانید و بیارید او را پس رفتند تا باز گردانند پس ندیدند چیزی را **ثم قال لی** پس گفت آن حضرت مرا
یا عمر اتدری من السائل ای عمر آیا دریافتی که بود این مرد سوال کننده **قلت** گفتم **الله و رسوله اعلم** خدا و رسول خدا داناتر اند بدان و این ادب
صحابه بود رضی الله عنهم اجمعین که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم از ایشان استفهام و استعلام میکرد این کلمه میگفتند و داد ادب و دانش بدان میدادند:
قال هذا جبرئیل گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم این سوال کننده جبرئیل بود و جبرئیل اسم سریانی است معنی او عبدالله **اتاکم یعلمکم دینکم** آمد شما را
در حالی که تعلیم میکند شما را دین شما را و قواعد و احکام آنرا و اسناد تعلیم در اینجا بجبرئیل بجهت باعثیت اوست بسوال بر بیان آنحضرت جواب آنرا و شنوانیدن
آن صحابه را و در واقع چون جبرئیل حامل وحی و مبلغ علم است نسبت تعلیم بوی حکم حقیقت دارد غایتش در اینجا این احکام معلوم بود و مقصود تذکیر و تجدید علم
بآن بود و از اینجا معلوم شد که دین عبارت از مجموع اسلام و ایمان و احسان است و شریعت نام این مجموع است و گاهی دین بر اسلام بخصوصه نیز اطلاق
یافته چنانکه ان الدین عند الله الاسلام و شریعت نیز باحکام فرعیه فقهیه تخصیص می یابد چنانکه شریعت و طریقت و حقیقت گویند این هر سه نیز شعب و اجزای
دین اند و حقیقت حقیقت شریعت است تا آنچه بدان ایمان آورده اند و تحقیق آن برسند و آنچه شنیده اند عیانا دریابند نه چیزی دیگر مغایر آن و بالجمله دین
یکی است دو نمیشود و هر که غیر این فهمد خطا کند والله اعلم بالصواب **رواه مسلم** روایت کرده این حدیث را مسلم اگرچه بخاری نیز آنرا روایت کرده
است و لیکن نه از عمر پس در اصطلاح این حدیث متفق علیه نباشد و بخاری و مسلم هر دو مانند این از ابی هریره نیز روایت کرده اند و لیکن با حدیث عمر مخالفتی
در الفاظ دارد چنانکه گفت **ورواه ابوهریرة رض مع اختلاف** و روایت کرد این حدیث را ابوهریره با مخالفتی و مغایرتی که با حدیث عمر دارد **و فیه**
و در حدیثی که ابوهریره روایت کرده است اینچنین آمده که **واذا رأیت الحفاة العراة الصم البکم ملوک الارض** و نشان قرب قیامت آنست

که چون به بینی تو برهنه پایان برهنه تنان کران کنگان یعنی نادان و بیخردان را صاحب ملک و جاه و حاکم فِي خَمْسٍ لَا يَعْلَمُهُنَّ إِلَّا اللهُ علم قیامت و وقت برپا شدن وی داخل است در آن
پنج چیز که نمیدانند آنها را هیچ یکی که خدای تعالی ثم قرأ پس برخواند آنحضرت از برای بیان و تعیین آن پنج چیز که از ا جز خدا نمیدانند این آیت را که اِنَّ اللهَ عِنْدَهٗ عِلْمُ السَّاعَةِ بدرستیکه خدای تعالی نزد او
نه نزد غیر او علم قیامت که کی خواهد رسید وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ الآية و نزد اوست علم باران که خواهد فرستاد تا آخر آیت که وَيَعْلَمُ مَا فِي الْاَرْحَامِ و میداند وی تعالی نه غیر وی که چیست در شکم زنان حامله پسر یا دختر و تمام
نقص وَمَا تَدْرِيْ نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا و نمیداند هیچ ذاتی که چه کار خواهد کرد فردا وَمَا تَدْرِيْ نَفْسٌ بِاَيِّ اَرْضٍ تَمُوْتُ و نمیداند هیچکس که بکدام زمین بمیرد و مراد آن است که بی تعلیم الهی بحساب عقل هیچکس اینها از امور غیب اند که جز
خدا کسی آنرا نداند مگر آنکه وی تعالی از نزد خود کسی را بدانا نماید بوحی و الهام مُتَّفَقٌ عَلَيْهِ وَعَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا ولادت وی پیش از وحی بیک سال بود اسلام آورد همراه
پدر بزرگوار خود در صغر سن و بعض گفته اند پیش از وی آورده و این صحیح نشده حاضر نشد بدر را از جهت صغر سن و در حضور احد را اختلاف است و بود وی رضی الله عنه از اهل ورع و زهد و سخت احتیاط
و پرهیز و توقی در فتوی و قوی و مستقیم بود در اتباع سنت جابر گوید رضی الله عنه نبود هیچ یکی از ما مگر آنکه میل کرد بدنیا یا میل کرد دنیا بوی الا ابن عمر رضی الله عنه قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّى اللهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت است از ابن عمر که گفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بُنِيَ الْاِسْلَامُ عَلٰى خَمْسٍ بر آورده شده است خانه مسلمانی بر پنج چیز شَهَادَةِ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَاَنَّ
مُحَمَّدًا رَّسُوْلُ اللهِ اول گواهی دادن بخدائی خدا تعالی و تقدس و به پیغمبری محمد صلی الله علیه وسلم وَاِقَامِ الصَّلٰوةِ دوم برپا کردن نماز و گذاردن آن راست و درست وَاِيْتَاءِ الزَّكٰوةِ
سوم دادن زکوة مال وَالْحَجِّ چهارم حج کردن وَصَوْمِ رَمَضَانَ پنجم روزه رمضان داشتن تشبیه کرده مسلمانی را بخانه که این پنج چیز قواعد و دعائم و ارکان آنند و این خانه باینها برپا است
مُتَّفَقٌ عَلَيْهِ وَعَنْ اَبِيْ هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در نام وی اختلاف بسیار است اشهر عبد الرحمن است و عبد الله نیز گفته اند و در جاهلیت نام او عبد الشمس بود یا عبد عمرو و لقب
آمده بروی کنیت بجهت نگاه داشتن وی گربه صغیره را از بلاد دوس است اسلام آورد در سال خیبر که سال هفتم است از هجرت و حاضر شد آنرا با آنحضرت بعد از آن ملازمت کرد و مواظبت نمود بر
طلب علم و قانع شد به سیری شکم و بود از احفظ صحابه و بود حافظ متین متثبت ذکی متقن صاحب صیام و قیام و ذکر تسبیح و تهلیل رضی الله عنه قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت
است از ابی هریره که گفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اَلْاِيْمَانُ بِضْعٌ وَّسَبْعُوْنَ شُعْبَةً ایمان هفتاد و چند شاخ است بضع بکسر با و بفتح نیز آمده نام عدد است از سه تا ده که تعبیر
از وی بلفظ چند یا اند تعبیر کنند و پوشیده نماند که شعبهای ایمان از اخلاق و اعمال و واجبات و سنن و مستحبات و آداب بیرون از حد و حصر و احصا است و تعیین عدد مفوض بعلم
شارع است شاید که اصول احکام و قواعد ایمان راجع باین عدد باشد که فرموده است و در بعض روایات شصت و چند نیز آمده و اختلاف این روایت شاید که بجهت آن باشد که اجناس
آن شعب هر دو عدد صحیح باشد پس گاهی این را اعتبار کرده فرموده و گاهی آنرا یا بجهت آنکه اول وحی بعدد کمتر آمده باشد و وقتی دیگر بعض احکام دیگر بران افزوده شد و بعض
گفته اند که مقصود از ذکر این عدد حصر و تعیین نیست مراد بیان تعدد و تکثر است و این توجیه در عدد سبعین درست افتد که ذکر آن در بیان معنی تکثیر متعارف است نه در ستین با آنکه
ذکر بضع زائد بر سبعین نیز خالی از منافاتی باین معنی نیست مگر آنکه مقصود مبالغه در تکثیر باشد و بعض از علما از برای بیان شعب ایمان بعدد معین متصدی گشته و این خالی از تکلف
نیست چه بسیاری از انواع و افراد آن از حیطه بیان ایشان بیرون افتاده و مجمل شعب ایمان با وجود تشتت و از حد حصر و احصا راجع است با صل واحد که تکمیل نفس و تحصیل
سعادت اوست در مبداء و معاد بتحصیل کمال علمی و عملی و آن بصحت در اعتقاد و استقامت در عمل است چنانکه در قرآن مجید فرموده اِنَّ الَّذِيْنَ قَالُوْا رَبُّنَا اللهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوْا و در حدیث
آمده قل آمنت بالله ثم استقم و آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبداء و منتهای آنرا بیان فرمود بقول خود فَاَفْضَلُهَا قَوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ پس فاضل ترین و سابق ترین شعبهای ایمان
گفتن کلمه طیب است و ایمان آوردن است بدان وَاَدْنَاهَا اِمَاطَةُ الْاَذٰى عَنِ الطَّرِيْقِ و فروترین و پست ترین آن شعبها دور کردن آنچه ایذا کند مردم را مثل خار و سنگ و پلیدی
از راه و ظاهر از دور کردن برداشتن است بعد از افتادن و اگر هم از اول نیندازند و راه را پاک بدارند نیز حکم دور کردن دارد بلکه مراد مطلق ترک ایذای مردم و آزار ایشان
است بناحق بحقیقت این رمزیست ترک وجود و دعوی هستی که مبداء همه شر و قبائح است شعر بردار خار و سنگ زنده این چه رمز بود یعنی وجود خود همه پیداست
از میان وَالْحَيَاءُ شُعْبَةٌ مِّنَ الْاِيْمَانِ و شرم داشتن از ارتکاب مناهی و ناشایستها شعبه عظیم است از ایمان و عمده است در کار دین و لهذا او را جدا آورده و تخصیص
ذکر کرده حیا در لغت تغیر و انکساری است که عارض میشود آدمی را از ترس کاری که عیب کرده شود بدان و در شرع مراد بدان سیرتی است که باعث میگردد بر پرهیز کردن از ما فیه
و مانع می آید از تقصیر در حق و حیا اگرچه بحکم طبیعت و جبلت پیدا آید ولیکن در وجود حیای شرعی اختیار رنده و ریاضت او را دخلی هست چنانکه در سایر اخلاق و تهذیب
آن سید الطائفه جنید بغدادی قدس الله سره العزیز فرموده الحیاء حالة تتولد من رؤية الآلاء و رؤية التقصير چون بنده نعمتهای حق در خود بی اندازه می بیند و در ادای حق شکر آن
تقصیر مشاهده مینماید پیدا می آید از وی شرم مُتَّفَقٌ عَلَيْهِ وَعَنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ عَمْرٍو رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا عبد الله بن عمرو بن العاص بن وائل سهمی منسوب بسهم
ابن عمرو بطنی است از قریش عابد عالم صائم قائم بود و از پدر دوازده سال خردتر بود و کاتب احادیث نبوی بود ابو هریره گفت که فرق میان من و وی همین بود که
وی احادیث مینوشت و من نمی نوشتم و محب اهل بیت بود اگرچه بجهت رضای پدر که آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را بدان وصیت کرده بود در صحبت معاویه و پدر می
بود نام او در اصل نام جد او بود عاص آنحضرت صلی الله علیه وسلم عبد الله نام کرد قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت عبد الله بن عمرو بن العاص که گفت پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم اَلْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُوْنَ مِنْ لِّسَانِهٖ وَيَدِهٖ مسلمان کامل کسی است که سلامت مانند مسلمانان از زبان وی و دست وی تا بزبان دشنام
ندهد و غیبت نکند و نا سزا نگوید و بدست نزنند و نرنجانند و غصب نکند و تخصیص بدست و زبان بجهت آن است که اکثر انواع ایذا باین دو عضو میباشد و زبان معبر است از آنچه در نفس

انسان است وبیشتر کارها از دست می آید و تقدیم لسان بجهت آنکه ایذا بزبان غالب تر و سخت تر بود و در گذشتگان و اهل زمان و پس آیندگان در افتد و ایذای دست خرجی چنان
نبود وکتابت در حکم زبان است بلکه در وی مدست و زبان هر دو ایذا است و تخصیص مسلمانان باعتبار غالب واقع شده والا کافران که ذمی و مطیع الاسلام باشند درین حکم داخل اند و در
روایت ابن حبان من سلم الناس واقع شده واین عام تر است کذا ذکر السیوطی و بر هر تقدیر مراد ایذا ناحق است والا بحکم شرع هر چه آید از زجر و ضرب و شتم جائز بود و در بعض مواضع
واجب کردد بیت به بی حکم شرع آب خوردن خطا است وگر خون بفتوی بریزی رواست ومراد آنست که مسلمان اصل نفسش این است که مردم را ایذا نکند و مسلمان باید
که برین صفت باشد و هر که باین صفت باشد گویا مسلمان نیست نه آنکه هر که این صفت دارد تنها مسلمان کامل است اگر چه در باقی احکام و ارکان دین تقصیر کند چنانکه ملحدان گویند
شعر مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست وحقیقت مراد این است که هر که با دای حقوق پروردگار تعالی حقوق خلق بجای آرد مسلمان
کامل است والمهاجر من هجر ما نهی الله عنه و هجرت کننده کسی است که ترک کند چیزی را که نهی کرده و باز داشته است خدای تعالی از آن بدانکه هجرت در شرع بمعنی بیرون آمدن
از دار کفر بدار اسلام و گریختن از فتنه دین است و این را هجرت ظاهره گویند و هجرت باطنه آنکه از موطن طبیعت برآید و از آنچه نفس و شیطان بدان داعی است بگریزد و ترک دهد و
بحقیقت شرعیت هجرت برای این غرض است و هر که از وی این غرض حاصل شد در معنی مهاجر است اگر چه در وطن باشد مگر آنکه صورت هجرت و ظاهر آن نیز واجب کردد چنانکه
در زمان آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم که مسلمانان را از مکه بمدینه واجب بود هجرت کردن ومقصود ازین حدیث است و ترغیب مهاجران است بر ترک مناهی تا بمجرد اسم
وصورت اکتفا نکنند و بدان مغرور نشوند یا تسلی خاطر آنها است که صورت آن را در نیافتند بحصول ثواب آن بترک منهیات هذا لفظ البخاری این حدیث که مذکور
شد لفظ بخاری است که وی باین لفظ حدیث را روایت کرده و با روایت مسلم قدری مغایرتی و مخالفتی در لفظ دارد چنانکه گفت ولمسلم ان رجلا سأل النبی صلی الله
علیه وسلم و مر مسلم را اینچنین آمده که مردی پرسید از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ای المسلمین خیر کدام یکی از مسلمانان بهتر است قال گفت پیغمبر خدا
در جواب سائل من سلم المسلمون من لسانه و یده و در مسلم این خبر که والمهاجرین هجر ما نهی الله عنه نیست و ظاهر عبارت مولف موهم است که باشد فافهم وعن انس
بن مالک بن النضر الانصاری الخزرجی خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم خدمت کرد آنحضرت را ده سال و در آمد در خدمت و وی هشت یا نه ساله بود انتقال کرد به بصره
در خلافت عمر رضی الله عنه تا تفقه کنند مردم بر وی و وی آخر صحابی است که مرد به بصره سنه احدی وتسعین مناقب او بسیار است رضی الله عنه و آن حضرت صلی الله علیه وسلم
او را بالتماس والده اش دعا کرد در دنیا و دین و در دین چه گویم اما در دنیا عمرا و بصد رسید و اولاد او از صد متجاوز رسید و نخلستان او در سال دو بار میوه میداد قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم لا یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه ایمان نمی آرد یکی از شما و نمی گردد مومن کامل تا آنکه باشم من دوست داشته تر بسوی وی
من والده و ولده والناس اجمعین از پدرش و فرزندانش و مردم همه متفق علیه نشان ایمان مومن کامل آنست که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم محبوب
تر و معظم تر از همه چیز و همه کس باشد نزد مومن چه از پدر و فرزند که بحکم طبیعت و جبلت محبوب و مرغوب اند و چه سائر مردم که با ایشان علاقه های محبت و مودت در میان دارد چه جبلت
وچه باختیار و باید دانست که محبت دو قسم است یکی جبلی است که از اختیار بنده بیرون است و بحکم طبیعت و جبلت بی اختیار رو بآنها انجذابی دارد و این قسم خارج بحث است چه
سخن در ایمان است که بتکلیف شرع در تحصیل و تکمیل آن میرود و پس مراد بمحبت درینجا محبتی خواهد بود که اختیار را در آن مدخلی باشد و تکلیف در آن جاری گردد و پس مراد با حبیت اینجا
ترجیح جانب آنحضرت است صلی الله علیه وسلم در ادای حق بالتزام دین و اتباع سنت و رعایت ادب و ایثار رضای وی صلی الله علیه وسلم بر هر که و هر چه غیر او ست
از نفس و ولد و والد و اهل و مال و منال چنانکه راضی شود بهلاک نفس خود و فقدان هر محبوب نه بفوات حق وی صلی الله علیه وسلم چنانکه حال کمل اصحاب بود. و ذکر نفس درینجا نکرد
چنانکه در دعای ماثور که محبت حق جل وعلا را درخواسته است و فرموده اللهم اجعل حبک احب الی من نفسی و مالی و ولدی زیرا که در محبت ولد و والد اختیار را مدخلی هست بخلاف
محبت نفس و در تکلیف کردن آن امت بدان احبیت خود شدتی و حرجی یافت لیکن تکلیف بدان نکرد بخلاف محبت خود مر حق جل وعلا را ولهذا در بعض روایات ومن الماء
البارد للعطشان نیز آمده که اختیار را در وی قطعا مدخلی نیست یا آنکه تدریج و ترتیب رعایت کرده تا این مرتبه را که احبیت نسبت بوالد و ولد حاصل کند پس از آن نسبت بنفوس ایشان نیز
تکلیف نماید چنانکه در حدیث دیگر آمده است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم از عمر رضی الله عنه پرسید که حال چیست ما را دوست میداری و بس یا غیر ما را نیز شریک میگردانی گفت
که محبت مشترک است شما را دوست میدارم و نفس را و فرزندان و مال و منال را نیز دوست میدارم پس آن حضرت صلی الله علیه وسلم دستی بر سینه عمر زد و تصرفی کرد و پرسید
اکنون حال چیست و چگونه می یابی گفت ساقط شد محبت اهل و مال و اما محبت نفس هنوز باقیست بار دیگر دست بر سینه عمر زد و پرسید اکنون چگونه گفت همه ساقط شد و نماند الا
محبت تو یا رسول الله صلی الله علیه وسلم رباعی عمرم همه صرف در وفایت بادا جان و دل و دین من فدایت بادا محبوب من از جان و دل و عمر توئی هر چیز من خسته برایت
بادا وبدانکه منشای محبت و باعث مودت حسن است یا احسان و این هر دو صفت از مخلوقات بکمال و تمام منحصر است در ذات سید کائنات که اجمل و اکمل خلق است صلی الله علیه
وسلم و در حقیقت منحصر و مقصور است در ذات کامل الصفات حضرت واهب العطیات جل جلاله و آن حضرت مرآت جمال و کمال او ست پس احبیت را خواه نسبت بحضرت
عزت کنند یا بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دارند هر دو صحیح است و بحقیقت هر دو یکی است رباعی هم حسن و جمال بی نهایت داری هم جود و کرم بیحد و غایت داری
هم حسن تو را مسلم و هم احسان محبوب توئی که هر دو آیت داری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم و هم از انس روایت است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم

فرمود ثلث من كن فيه سه خصلت است که هرکه باشد که آن سه خصلت در وی وجد بهن حلاوة الایمان می یابد بسبب این سه خصلت شیرینی ایمان را و ذوق میگیرد بدان
من كان الله ورسوله احب اليه مما سواهما اول آنکه باشد خدا و رسول خدا نزد وی دوست داشته‌تر از هرچه غیر خدا و رسول اوست ومن احب عبدا لا يحبه الا لله
دوم آنکه چون دوست دارد بنده را دوست ندارد او را مگر برای خدا و طلب رضای او ومن يكره ان يعود في الكفر سوم آنکه ناخوش دارد که باز درآید در کفر بعد ان انقذه الله منه
بعد از آنکه برهانید و بیرون آورد او را خدا تعالی از کفر كما يكره ان يلقى في النار چنانکه ناخوش میدارد که انداخته شود در آتش دوزخ متفق عليه وعن العباس بن عبد المطلب
عم رسول الله صلی الله علیه وسلم کنیت او ابو الفضل بود و کلان‌تر بود از آن حضرت صلی الله علیه وسلم به سه سال و بعضی گفته اند به دو سال و بود ولادت او پیش از عام الفیل رئیس بود در جاهلیت
و عمارت مسجد الحرام و سقایهٔ آن بوی حواله بود قدیم الاسلام بود و لیکن پنهان میداشت از اهل مکه و برآمدن او بغزوهٔ بدر همراه مشرکان بکره و جبر بود عمر او هشتاد و هشت آزاد کرد و پیش از موت خود هشتاد
بنده و مناقب او بسیار است رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم گفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ذاق طعم الایمان چشید مزهٔ ایمان را من رضي بالله
ربا کسی که خوشنود شد بخدا او گرفت او را پروردگار خود و راضی شد بقضای او و بندگی کرد او را وبالاسلام دينا و راضی شد باسلام و گرفت او را دین خود و عمل کرد بانچه در او است
وبمحمد رسولا و راضی شد بمحمد صلی الله علیه وسلم و گرفت او را پیغمبر خود و سلوک کرد طریق اتباع او را رواه مسلم و در اینجا اشارتست بآنکه دلهای سلیم از امراض غفلت
و هوا ذوق میگیرد و تنعم میکند بلذائذ معانی چنانکه تنعم میکنند نفوس بلذائذ اطعمه و سلامت قلب و عافیت ازین امراض باین سه چیز بود و هرکه نه چنین بود حلاوت ایمان را در نیابد
و بیابی ذوق و لذت در نگیرد بلکه کار بعکس بود و از آن نفرت گیرد چنانکه بیمار شکر را تلخ یابد وعن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
روایت است از ابی هریره که گفت گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم والذي نفس محمد بيده سوگند بخدای که بقای ذات محمد در دست قدرت اوست لا يسمع بي احد
من هذه الامة نشنود مرا هیچ یکی ازین امت و نرسد خبر رسالت من بوی و امت جماعتی را گویند که فرستاده شده است بایشان پیغمبری و گروه از هر جنس را گویند يهودي ولا
نصراني یهودی باشد آنکس یعنی از قوم موسی علیه السلام یا نصرانی از قوم عیسی علیه السلام ثم يموت ولم يؤمن بالذي ارسلت به پس بمیرد آنکس و حال آنکه ایمان نیاورد
بدین و شریعتی که فرستاده شده ام من بآن الا كان من اصحاب النار مگر آنکه باشد آنکس از اهل دوزخ یعنی هرکه خبر رسالت مرا شنید و ثابت شد نزد وی معجزهٔ من و انکار وید
بدین من کافر است و دایم در دوزخ بود اگرچه از اهل کتاب باشد رواه مسلم وعن ابي موسى الاشعري صحابی جلیل کبیر است نام او عبد الله بن قیس و اشعری نسبت
بیکی از اجداد او است اول ازین بمکه آمده و مسلمان شد و هجرت حبشه کرد بعد از آن در فتح خیبر بملازمت آن حضرت صلی الله علیه وسلم آمد و بانعام و اکرام و مدح و ثنای وی صلی الله
علیه وسلم مشرف شد مناقب او کثیر است رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلثة لهم اجران سه کس اند از مردم که مر ایشان را دو اجر است و ثواب
ایشان مضاعف است رجل من اهل الكتاب یکی از آن سه کس مردیست از اهل کتاب یهودی یا نصرانی که آمن بنبيه وآمن بمحمد ایمان آورده به پیغمبر خود موسی یا عیسی
و با وجود آن ایمان آورد به محمد صلی الله علیه وسلم والعبد المملوك اذا ادى حق الله وحق مواليه دوم از آن سه کس بنده که مملوک کسی است چون ادا کند حق خدا را از واجبات
که فرموده و ادا کند حق مالکان خود را از خدمات که فرمایند ورجل كانت عنده امة يطأها سوم مردیست که بود نزد وی داهی که وطی میکرد او را بحکم ملکی که داشت چنانکه
عادت فادبها فاحسن تاديبها پس ادب کرد آن داه را و بیاموخت او را آداب متعلق باحوال و اخلاق و نیک کرد تادیب او را وعلمها فاحسن تعليمها و آموخت او را
علم متعلق بمسائل و احکام پس نیک کرد تعلیم او را و نیک کردن تادیب و تعلیم آنست که بروجهی کرد که میباید کرد و بقدر کفایت کرد نه کم از آن و بلطف و نرمی کرد نه بعنف و درشتی
ثم اعتقها فتزوجها پس آزاد کرد آن را پس نکاح کرد با وی فله اجران پس مر او راست دو اجر است تکرار جمله بجهت تاکید و مبالغه است در ثبوت دو اجر مر این مرد پسین را و
ثبوت دو اجر مر کتابی و عبد مملوک را ظاهر است که دو عمل کردند و اما آن مرد را که داه داشت و ثبوت اجرین مر او را در برابر اعتاق و تزوج است و اما تادیب و تعلیم
عام و شامل است همه مردم را و خصوصیت باینجا ندارد و اینجا نیز توطیهٔ استحقاق و استیهال اعتاق و تزوج است متفق عليه مانا آنکه میگویند تعدد اجر بتعدد عمل حسابی است
و غرابتی ندارد و حسب مقابلهٔ عمل هرچند باشد و هرکه بکند فضل و زیادت تا ثابت است و زیادتی که مر این سه کس راست کدام است که مخصوص و ممتاز کردانید ایشان را بدان
جواب میگویند که مراد ثبوت دو اجر و مضاعف او است در تمامهٔ اعمال مثل نماز و روزه و جز آن مثلا اگر دیگران را ده حسنه است ایشان را بیست باشد و هر ثوابی
که دیگران را از اعمال بدهند ایشان را دو چندان عطا کنند و ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله اعلم وعن ابن عمر رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم امرت ان اقاتل الناس مرا امر کرده شده ام من که کارزار کنم مردم را حتى يشهدوا ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله تا آنکه گواهی بدهند که
خدا یکی است و محمد فرستادهٔ اوست مراد بشهادت اینجا اقرار باین کلمه است یا آنچه در حکم اوست مثل جزیه قبول کردن و صلح نمودن و در امان درآمدن بآنکه صدور
این قول پیش از مشروعیت این احکام بود ويقيموا الصلوة ويؤتوا الزكوة و تا آنکه بر پا دارند نماز را و بدهند زکوة را و وجوب قتال منتهی بنهادت است و
ذکر عبادت اشارتست بتمام و کمال او و است باتیان ارکان اسلام و بعضی گفته اند که بترک واجبات و فرائض مع اصرار بران بتاویل فاسد نیز قتال ثابت کرده چنانکه صدیق اکبر رضی الله عنه
منع کنندگان زکوة کرد بلکه گفته اند که اگر سنتی را که شعار اسلام بود مثل اذان و ختان قومی ترک کنند و بر آن مصر و دائم باشند امام را میرسد که با ایشان قتال کند و تخصیص صلوة و
زکوة بذکر بجهت بودن اینهاست اصل عبادات و اشارتست بعبادات بدنیه و مالیه و در قرآن مجید نیز هر دو باهم مذکور اند و شاید که در آن وقت جز این دو عبادت فرض نشده باشد

فعلوا ذلك پس چون بکنند ایشان شهادت و نماز و زکوة را عصموا منی دماءهم واموالهم باز دارند از من خونهای خود را و مالهای خود را الا بحق الاسلام
مگر بحق مسلمانی و حکم شریعت چنانکه یکی دیگری را بکشد یا زنا کند مثلا او را بحکم شرع بقصاص و حد باید کشت یا مالی که بروی واجب است بدهد مال او را باید گرفت وحسابهم
علی الله و حساب ایشان در آخرت بر خداست عز و جل یعنی ما حکم بظاهر اسلام وی میکنیم و خون و مال وی را معصوم میداریم و اگر کفر و معصیت پنهان دارد خدا تعالی داناست
است بدان حکم در آخرت بباطن وی خواهد کرد متفق علیه این حدیث روایت بخاری و مسلم هر دو است الا ان مسلما لم یذکر الا بحق الاسلام مگر آنکه مسلم لفظ الا
بحق الاسلام ذکر نکرده است و این حدیث دلیل است بر قبول توبه ملحدان و زنادقان که اگر بیایند و بظاهر توبه کنند قبول کنیم و از سر خون ایشان بگذریم و باطن حال بخدا بگذاریم
و علما را درین مسئله اقوال است که طیبی آنرا ذکر کرده و اصح اقوال قبول است و اظهر اقوال آنکه اگر یکی الحادی کرد و ناگاه گرفت و نزد وی آن برگشت و برغبت توبه کرد قبول کرده شود و اگر
مصر است و متهم در واز ترس جان ماخوذ وقت میکند قبول کرده نشود و الله اعلم و آنها که گویند توبه ایشان قبول نیست مراد آنست که ایشان را البته میکشیم اما اگر در واقع توبه وی
صحیح است در آخرت سود خواهد کرد وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من صلی صلوتنا کسی که میگذارد نماز ما را یعنی نمازی
که در دین اسلام است واستقبل قبلتنا و روی می آرد بقبله ما که کعبه است واکل ذبیحتنا و میخورد ذبح کرده شده ما را فذلك المسلم الذی له ذمة
الله پس آنکس مسلمانی است که مر او راست عهد و امان و ضمانیت خدا و ذمه بکسر ذال معجمه یعنی عهد و امان و ضمان و حرمت و حق آید و این همه معانی نزدیک یکدیگر اند
و اهل ذمه و ذمی که میگویند هم ازین جهت است که در عهد و امان و ضمانیت مسلمانان در آمده اند فلا تخفروا الله فی ذمته پس غدر و عهدشکنی مکنید خدا را در ذمه
او سبحانه و تخفروا بضم تا و سکون خا و کسر فا است از اخفار بمعنی غدر و عهدشکنی کردن و اکتفا بذکر این سه چیز کردن نه ذکر ارکان اسلام از شهادتین و غیر آن بجهت آنست که
این سه چیز نشانهای درست است بر اسلام و تمیز مسلمان از غیر مسلمان چه هر که نماز بگذارد چنانکه مسلمانان میگذارند دلالت دارد بر اعتراف وی بنبوت محمد صلی الله علیه
وسلم و قبول آنچه آورده از نزد خدا و جدا کردن ذکر استقبال قبله با آنکه شرط نماز است و چون ذکر نماز کرد گویا او را نیز ذکر کرد بجهت آنست که امر قبله مشهور است و مخصوص بما
بخلاف قیام و قرائت که دیگران از اهل کتاب نیز دارند و اکل ذبیحه ما نیز مخصوص باهل اسلام است و یهود ذبیحه ما را نمیخورند رواه البخاری وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال اتی
اعرابی النبی صلی الله علیه وسلم آمد بادیه نشینی بپیغمبر را صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت آن اعرابی بآنحضرت دلنی علی عمل راه نما و مطلع گردان بر کاری که اذا عملته دخلت
الجنة چون بکنم آن کار را در آیم بهشت را قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جواب آن اعرابی تعبد الله ولا تشرك به شیئا پرستش میکنی خدا را و شریک نمی
گردانی باوی چیزی را اینجا شهادتین ذکر نکرد از جهت شهرت آن سوال از عمل است که بعد از شهادت است و مراد باشراک یا پرستش بتانست یا ریا که در وی نیز شریک
میگرداند خلق را بخدا و لهذا در احادیث آنرا شرک اصغر خوانده اند و ظاهر درین حدیث این معنی است بعد از آن بیان کرد عبادت را بقول خود وتقیم الصلوة
المکتوبة بر پا میداری نماز فرض را که نوشته شده و حکم کرده شده است بدان وتؤدی الزکوة المفروضة و میدهی زکوتی را که فرض کرده شده است زکوة
نام همین فریضه است و مراد بزکوة اینجا صدقه است وتصوم رمضان و روزه میداری ماه رمضان را تخصیص کرد بذکر فرائض را زیرا که آن در اصل نجات از آتش و در
در آمدن بهشت کافیست و شاید که فرائض در آنوقت زیاده برین نبود و چون آنمرد طالب اصل در آمدن در بهشت بود قال گفت والذی نفسی بیده
سوگند بآن خدا که تعالی ذاتی من در دست قدرت اوست لا ازید علی هذا شیئا ولا انقص منه زیاده نکنم برین عبادات که فرمودی چیزی را از نوافل و نقصان
نکنم ازین فرائض چیزی را صاحب این حال ناجی است بی شبهه اگرچه بترک سنن مسیء بود و بترک نوافل خیرات از مراتب و درجات محروم یا مراد زیادت بر حد مشروع
است و نقصان از آن مثل زیادت رکعت و نقصان آن یا مراد آنست که زیاده نکنیم در سوال و نقصان نکنم در قبول یا این سایل رسول قومی بود و پس سوگند خورد
که زیادت و نقصان نکنم در رسانیدن احکام بقوم خود یا این کلام کنایت است از مبالغه و شدت در اخذ و اهتمام بامر شارع و حقیقت کلام مراد نیست فلما ولی
پس هرگاه که روی گردانید آن اعرابی و پشت داد و برفت قال النبی گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم من سره ان ینظر الی رجل من اهل الجنة کسی که شاد میگرداند
او را نظر کردن بسوی مردی از اهل بهشت یعنی هر که میخواهد که بهشتی را ببیند فلینظر الی هذا پس باید که نظر کند بسوی این مرد و ببیند او را چون آنحضرت صدق و یقین و عقیدت او را
باحکام دین مشاهده فرمود و بشارت داد او را به بهشت متفق علیه وعن سفیان بن عبد الله الثقفی قال قلت سفیان بن عبد الله ثقفی طائفی که صحابیست
عامل عمر بن الخطاب بود بر طائف رضی الله عنهما گفت گفتم یا رسول الله قل لی فی الاسلام قولا بگو برای من در باب اسلام و ایمان سخنی که لا اسئل عنه
احدا بعدك محتاج نشوم که بپرسم از آن سخن هیچ یکی را بعد از تو یعنی جز تو یا بعد از رفتن تو از عالم وفی روایة غیرك و در روایتی بجای بعدک غیرک آمده
و این روایت مبین معنی اول است قال گفت آنحضرت در جواب وی قل آمنت بالله ثم استقم بگو ایمان آوردم بخدا پس استقامت ورز بر آن یعنی
گواهی ده بوحدانیت حق باسما و صفات و افعال او و تصدیق کن او را در آنچه خبر داده و قبول کن امر و نهی او را و این شامل است تمامی آن چیزها را که بآن ایمان
باید آورد و پس از آن التزام کن که بحق قیام نمائی و بر آن استقامت ورزی و استقامت ملازمت کردن انسان است راه راست را و بر راست ایستادن و مراد اینجا
آوردن جمیع اوامر و نواهی را بر وجه دوام و ثبات و اعتدال بی زیغ و فتور در قاموس گفته استقام الامر اعتدل و در شرح حکم گفته که استقامت استوا است در اتباع حق بر منهاج سلامت

بی افراط و تفریط و در قواعد الطریقه فرموده که استقامت بر داشتن نفس است بر اخلاق کتاب و سنت و مرتاض و معتاد ساختن او است بتحصیل ملکات راسخه در وی از فضایل رواه
مسلم وعن طلحة بن عبید الله رضی الله عنه قال جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم من اهل نجد روایت است از طلحه که از عشره مبشره است
و برادر زاده ابوبکر صدیق رضی الله عنهما و مناقب وی در آخر کتاب مذکور کرده انشاء الله تعالی گفت آمد مردی بسوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم از اهل نجد بفتح نون و
سکون جیم نام بلاد عرب است از تهامه تا زمین عراق مقابل غور و نجد در اصل زمین بلند را گویند چنانکه غور بفتح غین زمین پست را ثائر الراس پراکنده موی سر
نسمع دوی صوته در حالیکه میشنویم آواز پست او را و نغمه او را دوی بفتح دال و ضم آن و کسر واو و شدت یای تحتیه آواز پست را گویند که مفهوم نگردد چنانکه آواز مگس شهد
و مانند آن ولا نفقه ما یقول و نمی فهمیم چیزی را که میگوید آنرا و نسمع و نفقه بفتح نون است بر صیغه معلوم و بیای تحتیه مضمومه بر صیغه مجهول نیز روایت است و بر تقدیر
اول دوی منصوب و بر ثانی مرفوع حتی دنا من رسول الله تا آنکه نزدیک شد آمد از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فاذا هو یسأل عن الاسلام پس ناگاه
آمد و می پرسید از احکام اسلام و فرائض وی و تواند که سوال از حقیقت اسلام کرده باشد و عدم ذکر شهادتین بجهت شهرت آن و علم بدان باشد فقال رسول الله پس
گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم خمس صلوات فی الیوم واللیلة پنج نماز است در روز و شب فقال پس گفت آن مرد هل علی غیرهن آیا هست
بر من از نماز ها جز این پنج نماز در روز و شب فقال لا الا ان تطوع پس گفت آنحضرت نیست بر تو جز این پنج نماز ها مگر آنکه از خود بیاری از نماز چیزی که نه فریضه باشد
قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وصیام شهر رمضان و دیگر از احکام مسلمانی روزه داشتن ماه رمضان است فقال هل علی غیره پس گفت آن مرد
آیا هست بر من جز روزه رمضان قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم لا الا ان تطوع نیست بر تو جز روزه رمضان مگر آنکه روزه نفل داری قال گفت طلحه بن عبید الله
که راوی حدیث است وذکر له رسول الله و ذکر کرد برای آن مرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الزکوة زکوة را فقال هل علی غیرها پس گفت آمد آیا هست بر من جز
زکوة فقال لا الا ان تطوع پس گفت آن حضرت نیست بر تو جز زکوة مگر آنکه صدقه نفل دهی قال گفت طلحه فادبر الرجل پس پشت داد و برفت آمد و هو یقول و حال
آنکه وی میگوید والله لا ازید علی هذا ولا انقص منه بخدا سوگند که زیاده نمیکنم بر این فرائض که میگیرم از آن توجیه این کلام در حدیث سابق گذشت فقال رسول الله
پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم افلح الرجل ان صدق رستگاری و پیروزی یافت این مرد اگر راست میگوید و عمل بدان میکند یا در این رغبت و اهتمام که از کلام وی مفهوم
میشود راست گو هست پس رستگار شود و فلاح بر این معنی بصدق این نیت است وکان صدق بفتح همزه نیز روایت است متفق علیه چون سوال آمد از فرائض اسلام بود ذکر
کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا برای وی و ما ناکه در آن وقت حج فرض نشده بود یا آن مرد از اهل حج نبود و تسرینه در آن وقت واجب نشده باشد یا چون و تر فرض قطعی
نبود ذکر نکرد بالجمله مراد نفی فرضیت نماز و روزه و زکوة بود جز آنچه فرموده و از اینجا لازم نیاید که هیچ چیز دیگر در اسلام فرض نباشد پس تمسک شافعیه باین حدیث بر نفی وجوب
تسمیه بذبیح و امثال آن از آنچه طیبی ذکر کرده چیزی نباشد وعن ابن عباس رضی الله عنهما　مناقب او بسیار است احتیاج به بیان ندارد و تولد او پیش از هجرت بسه
سال بود و در وقت رحلت آن حضرت صلی الله علیه وسلم سیزده ساله بود یا پانزده ساله باختلافی که در آنست و جبرئیل را دوبار دیده و در دیدار اجمل الناس و در گفتار
افصح الناس و در حدیث اعلم الناس بود و لقب او ترجمان القرآن و سلطان المفسرین و وی تلمیذ امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بود و بود عاقل حلیم صبور و بود طویل القامة
و در مردم چنان مینمود که گویا بر مرکبی سوار است و عباس از وی دراز تر بود و عبد المطلب از وی و بود ابیض مشرب حمره جسیم وسیم صبیح الوجه وافر العلم مات بالطائف سنة ثمان و
ستین بود عمر وی هفتاد و یک سال رضی الله عنه قال گفت ابن عباس ان وفد عبد القیس بدرستیکه رسولان عبد القیس که نام قبیله ایست از ربیعه و در اصل
این نام پدر کلان ایشان است که ایشان را بنام وی میخوانند و اکثر نامهای قبایل اینچنین است که بنام پدران میخوانند لما اتوا النبی چون آمدند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم قال رسول الله
گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من القوم کیست این قوم او من الوفد یا فرمود کیست این جماعه رسولان شک راوی است قالوا ربیعة
گفتند این قوم ربیعه اند قال گفت آن حضرت مرحبا بالقوم او بالوفد مرحبا این قوم را و یا این وفد را مرحب جای فراخ را گویند و این کلمه را برای اکرام
و استیناس در آینده گویند یعنی در آمدی جای فراخ را و گاهی کلمه اهلا و سهلا نیز بآن ضم کنند یعنی در آمدی تو اهل خانه خود را و جای نرم ملایم را غیر خزایا ولا ندامی
آمدید در حالیکه رسوا و فضیحت نشوید و بلا و شدت و پشیمانی نه بینید و این بشارت و دعای خیر است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم مرا این قوم را قالوا گفتند وفد
یا رسول الله انا لا نستطیع ان ناتیک بدرستیکه ما نمیتوانیم که بیائیم ترا الا فی شهر الحرام مگر در ماههای حرام مراد بآن ذیقعده و ذی الحجه و محرم و رجب است که عرب
در آن با یکدیگر جنگ نمیکردند و محاربه را در این ماهها حرام میدانستند بجهت تعظیم داشتن این ماهها و امین گردانیدن زائران بیت الله را پس در این اوقات
ایمن بودند از بیم دشمنان در راهها وبیننا وبینک هذا الحی من کفار مضر و حایل است میان ما و میان تو این قبیله از کافران مضر و مضر بضم میم و فتح ضاد معجمه نیز قبیله ایست
مقابل ربیعه اولاد مضر بن نزار و در میان ربیعه و مضر همیشه مخالفت و محاربت بود فمرنا بامر فصل پس حکم کن ما را بامری فیصل نمیتوانیم بخدمت تو آمد از شرایع پرسید امر کن ما را
بحکم محکم واضح که نیست در وی اجمال و اشکال جدا کنند میان حق و باطل نخبر به من وراءنا تا خبر دهیم بآن حکم کسانی را که در پس ما اند یعنی آن قوم خود را که ایشان را
گذاشته آمده ایم وندخل به الجنة و در آئیم بعمل کردن بآن حکم ما و ایشان بهشت را و نخبر و ندخل بجزم و رفع هر دو روایت است وسألوه عن الاشربة و پرسیدند

وفد عبد القیس آن حضرت صلی الله علیه وسلم را از اشربه و ظروف مخصوصه متنوعه که ذکر آنها بیاید فامرهم باربع ونهاهم عن اربع پس فرمود آن حضرت ایشان را بچهار خصلت
و باز داشت ایشان را از چهار خصلت امرهم بالایمان بالله وحده امر کرد ایشان را بایمان آوردن بخدا تنها قال گفت آنحضرت اتدرون ما الایمان بالله وحده
آیا می دریابید چیست ایمان بخدا تنها قالوا الله ورسوله اعلم گفتند خدا و رسول خدا داناتر است این ادب صحابه بود در حضرت نبوت صلی الله علیه وسلم که چون چیزی پرسیدی
در جواب آن این کلمه گفتندی اگرچه خود نیز میدانستندی قال گفت آن حضرت ایمان آوردن بخدا شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله گواهی دادن است بالوهیت
خدای تعالی و رسالت محمد صلی الله علیه وسلم واقام الصلوة وایتاء الزکوة وصیام رمضان و چهار چیز که امر کرد بدان اینهاست و آنکه حج ذکر نکرد وجه آن گذشت
و ایمان بخدا تفسیر باین چهار چیز کرد زیرا که ایشان اینها اسلام است و قول وان تعطوا الخمس من المغنم و امر کرد باین که ادا نمایید خمس را از غنیمت و زیادت کرد بر آن چهار بجهت
اهتمام بذکر آن زیرا که ایشان اهل جهاد بوده اند و محاربه میکردند بکفار مضر و بعض گفته اند نخستین آن چهار اقامت صلوة است که با اعطای خمس چهار میشود و ذکر شهادت برای تبرک است زیرا که
قوم مومن بوده اند و مقر بدان و برین وجه اعطای خمس داخل ایمان بالله وحده باشد ونهاهم عن اربع جواب است از سوال اشربه و گفتیم که مراد بدان اشربه ظروف مخصوصه
است پس نهی کرد از چهار ظروف چنانچه فرمود عن الحنتم نهی کرد از حنتم بفتح حای مهمله و سکون نون و فتح فوقانیه کوزه سبز والدباء و نهی کرد از دبا بضم دال و تشدید بای موحده
ممدوده کدو و وی نیز از ظروف خمر است یا کدو بحقیقت یا صراحی که بر شکل آن بسازند والنقیر و نهی کرد از نقیر بفتح نون از نقر بمعنی کاویدن و مراد بیخ درختی است که کاوند و در وی شراب بیندازند
والمزفت و نهی کرد از مزفت بضم میم و فتح زا و فای مشدده بزفت طلا کرده شده و زفت بکسر زای معجمه و سکون فا چیزی است که بکشتی و مانند آن بمالند تا آب نه درآید و آنرا قار و قیر نیز گویند وقال
احفظوهن واخبروا بهن من وراءکم و گفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم یاد دارید این احکام را یا این کلمات را یا این اشیا را و خبر دهید باینها کسانی را که پیش شما اند متفق علیه
ولفظه للبخاری بدانکه مراد نهی ازین ظروف یا نهی از استعمال اینهاست مطلقا بجهت مبالغه در احتراز از تشبه بشارب خمر و اوانی آن یا نهی است از نقیع و نبیذ انداختن در آن زیرا که نشئه
و اسکار در اینها بیشتر می آید و لهذا در احادیث آمده است که انتباذ در مشکها بکنید بجهت آنکه اشتداد و اسکار در آن دیر می کشد و کمتر می آید و با وجود آن جمهور بر آنند که حرمت آن در ابتدای اسلام
بود که مبالغه و اهتمام در تحریم خمر و قلع و قمع آثار و رسوم آن بیشتر بود بعد از آن این حکم نسخ شد وعن عبادة بن الصامت رضی الله عنه بضم عین و تخفیف موحده از نقبای انصار
بود حاضر شد عقبه اولی و ثانیه را و بدر را طویل جسیم جمیل بود و یکی از آنها که جمع کردند قرآن را فرستاد او را عمر رضی الله عنه بشام قاضی و معلم و ذکر او در آخر کتاب
در اسامی اهل بدر بیاید قال رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از عبادة بن صامت که گفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وحوله عصابة من
اصحابه و گرد آن حضرت جماعت بودند از یاران وی عصابه بکسر عین جماعت از ده تا چهل بایعونی علی ان لا تشرکوا بالله شیئا مبایعت کنید و عهد کنید مرا
و عقد بندید با من و اصل مبایعت از بیع است گویا هر که عهدی بندد و با کسی بیفروشد ذات خود را بدست وی چنانکه در بیع دست بر دست میزنند در معاهدت نیز عادت بدان
جاری شده پس میفرماید بیعت کنید بر آنکه شریک نگردانید بخدا چیزی را مرا و باشراک بت پرستی است یا ریا در عمل ولا تسرقوا و دزدی نکنید ولا تزنوا و زنا نکنید
ولا تقتلوا اولادکم و نکشید اولاد خود را چنانکه عادت جاهلیت بود که اولاد را از خوف فقر میکشتند ولا تاتوا ببهتان تفترونه و نیارید و نگویید دروغی را که
پیدا میکنید او را بین ایدیکم وارجلکم میان دستهای خود و پاهای خود یعنی از ذاتهای خود و دست و پا کنایت از ذات دارند چه بهتان و افترا آن باشد که از پیش
خود پیدا کنند و مردم از آن پاک و مبرا باشند یا پیدا میکنید از دلها و ضمائر خود و بنا بر گمانهای فاسد و دل آدمی چون در سینه است میان دستها و پاهاست یا آنکه نسبت افترا بدست
و پا بجهت آنست که اکثر کار ورا بدست و پا میشود و اگرچه جمیع اعضا در آن دخل دارند و این هر سه وجه در اصل مقصود یکی است یا معنی پیدا کردن میان دست ها و پاهای خود آنست
که آن کار را بروی مردم میگویند و در بیحیائی و بیهودگی میدهند ولا تعصوا فی معروف و بیفرمانی نکنید در امر که شناخته می شود در شرع وجود او یعنی در امر مشروع و مقابل
آن منکر است که شناخته نمی شود در شرع وجود او یعنی امر نامشروع فمن وفی منکم فاجره علی الله پس کسی که وفا کند باین مبایعت پس مزد او لازم است بر خدا که بفضل خود ثواب آن بدهد
ومن اصاب من ذلک شیئا و کسی که برسد و بکند ازین گناهان مذکور غیر اشراک چیزی را فعوقب به فی الدنیا پس عقاب کرده شود بسبب وی در دنیا چنانکه حد زده شود و
سزا داده شود بر آن فهو کفارة له پس آن عقاب کردن کفارت است مر او را و سبب محو و عفو آن گناه شود در آخرت بر آن عقابی نبیند ومن اصاب
من ذلک شیئا و کسی که کرد چیزی از گناهان ثم ستره الله علیه پس پوشید او را خدای تعالی بر وی یعنی ظاهر نشد گناه وی و حد زده نشد بر آن فهو الی الله پس وی یعنی کار وی
مفوض است بسوی خدا ان شاء عفا عنه اگر خواهد خدای تعالی درگذرد از وی و عقاب نکند وان شاء عاقبه و اگر خواهد عقاب کند او را و این مذهب اهل سنت و جماعت
است و نزد معتزله واجب است عقاب عاصی و عفو و مغفرت نمیباشد و این حدیث حجت است بر ایشان فبایعناه علی ذلک پس بیعت کردیم و عهد
بستیم با آنحضرت برین شرط که مذکور شد متفق علیه وعن ابی سعید الخدری رضی الله عنه صحابی مشهور است از اصحاب شجره از بنی خدره بضم خای معجمه بطنی است از
انصار اول مشاهد او خندق است و دوازده غزوه همراه آن حضرت غزا کرده نام او سعد بن مالک بن سنان است و پدر او نیز صحابی است قال خرج رسول الله گفت ابو سعید
خدری بیرون آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی اضحی در روز عید قربان اضحی بفتح همزه و سکون ضاد جمع اضحاة است و وی در اصل نام گوسفندی است که قربانی کرده شود
و بر روز نحر نیز اطلاق میکنند او فطر شک راوی است که در روز عید اضحی یا عید فطر بر آمد الی المصلی بسوی عیدگاه فمر علی النساء پس بگذشت آن حضرت صلی الله علیه

وسلم جماعه زنان و زنان نیز بجهت رسالت امر شریف بعیدگاه میرفتند و در گوشه می نشستند تا از دعای مسلمانان محروم نمانند فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا معشر النساء ای
گروه زنان تصدقن تصدق کنید و بدهید چیزی در راه خدا فانی اریتکن اکثر اهل النار زیرا که بدرستی که من نموده شده ام یعنی وا نماینده شده ام با خبار وحی یا بکشف و عیان که شما بیشترین
اهل دوزخ اید یعنی بیشتر در دوزخ طایفه زنان باشند و مردان کمتر فقلن و بم یا رسول الله پس گفتند زنان و بچه چیز و چه سبب زنان بیشترین اهل دوزخ اند قال تکثرن اللعن گفت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بسبب آنکه بسیار می کنید شما ای زنان لعنت را یعنی در حرف و حکایت لعنت و نفرین بر زبان زنان بسیار میرود و معنی لعنت راندن و دور راندن حق تعالی است بنده را از درگاه رحمت
خود و این مخصوص کافران است و بر هیچکس مشخص حکم بدان نتوان کرد اگرچه کافر باشد شاید که در آخر مسلمان از عالم رود مگر آنکه بیقین معلوم کرده موت او بر کفر و این خبر بجز شارع معلوم نکرده چنانکه با بمان
رفتن نیز معلوم نیست و بوصف و بعنوان عیان لعنت کرد چنانکه گویند لعنت الله علی الکافرین و لعن الله الیهود والنصاری و لعنت گاهی بمعنی ابعاد از رحمت خاص و مقام قرب نیز آید و این مخصوص
بکافر نیست و اطلاق آن بر غیر کافر نیز بقصد تغلیظ و تشدید آمده و بالجمله لعنت کردن صفت ذمیمه است و اگر آنکس مستحق لعن نیست هم بقائل باز گردد و تکفرن العشیر و کفران نعمت میکنید شوهر از زنان اگر
صد ساز و نعمت از شوهر دیده باشد و یکبار که تقصیر کرد گوید هرگز از تو روی نیکی ندیده ام کذا جاء فی الحدیث و عشیر بفتح عین مهمله و کسر شین معجمه بمعنی قریب و صدیق و زوج آمده و ظاهر آنست که مراد اینجا زوج باشد
کذا قالوا ما رایت من ناقصات عقل و دین ندیده ام هیچ یکی از ناقصات عقل و دین را اذهب للب الرجل الحازم بحای مهمله و زای معجمه من احدیکن برنده تر و ربا ینده تر مر عقل مرد
دانا را که ضابط و هشیار است در کار و بار خود از یکی از شما قلن وما نقصان دیننا و عقلنا گفتند زنان و چیست نقصان دین ما و عقل ما و بچه معلوم توان کرد آنرا یا رسول الله قال الیس شهادة
المرأة مثل نصف شهادة الرجل گفت آیا نیست گواهی زن در شرع همچو نیمه گواهی مرد چه گواهی دو زن بجای گواهی یک مرد است قلن بلی گفتند آری گواهی زن هیچو نصف گواهی مرد است قال فذلک
من نقصان عقلها گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس این نیمه بودن گواهی زن نسبت بگواهی مرد از نقصان عقل زن است که آن مقدار ثقه و حفظ در تحمل شهادت و ادای آن ندارد که مرد دارد قال الیس اذا
حاضت لم تصل و لم تصم گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا نیست که چون حیض می آرد زن نماز نمیکند و روزه نمیدارد قلن بلی قال فذلک من نقصان دینها گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پس آن جمله نقصان دین زن است اگرچه آن محض پیدایش خدای تعالی است و زن را در ینجا اختیاری نیست و لیکن همین پیدا کردن زنان برین وجه و منع کردن وی از عبادات نه مردان نقصان کردن است درجه
زنان را از درجه مردان متفق علیه و ازینجا معلوم میشود که زیادت عبادت سبب زیادت دین است و نقصان آن سبب نقصان دین اگرچه نقصان آن بعذر باشد ماند آنکه آیا حائض را ثواب نمازها که از او
بعذر فوت میکرد هست چنانکه مریض و مسافر را ثواب نوافل عبادات که بعذر مرض و سفر از وی فوت میکرد دمینویسند و ظاهر حدیث آنست که نیست زیرا که مسافر و مریض نیت دوام دارند و اهل آن هستند
بخلاف حائض که نه از اهل نیت است کذا قال الطیبی وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی کذبنی ابن آدم گفت خدای تعالی
نسبت بدروغ کرد مرا فرزند آدم و لم یکن له ذلک و روا نیست و نمیرسد او را که نسبت بدروغ کند مرا که پروردگار عالم از جهت بودن آن مخالف برهان و منافی مرتبه عبودیت و شتمنی و لم
یکن له ذلک و دشنام کرد مرا و نمیرسد او را که دشنام کند مرا فاما تکذیبه ایای اما نسبت بدروغ کردن او مرا فقوله لن یعیدنی کما بدأنی پس گفتن آدمیست که هرگز باز نمی انگیزد مرا خدای تعالی
چنانکه نخست پیدا کرده است مرا و تکذیب درین قول راجع باخبار آلهی است تعالی شانه بدان یا بسبب تضمن ابدا اجواز اعادت را چنانکه فرمود ولیس اول الخلق باهون علی من اعادته و نیست
نخست پیدا کردن وا از عدم صرف بوجود آوردن آسانتر برمن از باز برانگیختن بعد از هلاک شدن بلکه اعاده آسانتر از ابداست چه همه دانند که شکسته را باز بهم بربستن آسانتر است از اختراع کردن و از محض
عدم بوجود آوردن و این حکایت نسبت بآدمیان است و الا نزد خداوند تعالی که قادر مطلق است همه یکسان باشد آنجا آسان و مشکل نمیباشد و این قول آدمی است که قائل است بابدا و اگر نباشد ممکن است
او را که بداند اگر نظر صحیح کار فرماید و اما شتمه ایای فقوله اتخذ الله ولدا و اما دشنام کردن آدمی مرا پس گفتن او است که گرفت خداوند فرزند را چنانکه نصاری عیسی را گویند و یهود عزیر را علیهم السلام
و مشرکان فرشتگان را گویند که دختران خداوند اند و بودن این قول شتم بجهت آنست که این قول مماثلت و ولادت مر الله تعالی را در ماهیت و استخلاف او مر او را چنانکه عادت است و چندین نقایص
و عیوب دیگر منافی صفات کمال که از این لازم می آید چنانکه فرمود و انا الاحد الصمد الذی لم الد ولم اولد و من یگانه در ذات و صفات غیر محتاج بکسی و همه محتاج من اند که نه زاییم و نه زائیده شده ام
ولم یکن لی کفوا احد و نیست مرا هیچ مثل و مانند هیچ یکی و این نفی زوجه است که مثل زوج میباشد تا ولد از میان برآید یا ولد را نیز شامل است چه وی نیز مثل پدر میباشد و فی روایة ابن عباس در
روایت ابن عباس اینچنین آمده که و اما شتمه ایای و اما دشنام دادن آدمی مرا فقوله لی ولد پس گفتن او است که مرا ولد است و سبحانی ان اتخذ صاحبة او ولدا و پاک و منزه ام من
از این که بگیرم زن یا فرزند را و در بعض روایات و او است بجای او رواه البخاری وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی
گفت خدای تعالی یؤذینی ابن آدم میرنجاند مرا فرزند آدم و میکند چیزی که مکروه است نزد من و راضی نیستم من از آن زیرا که یسب الدهر دشنام میکند ابن آدم روزگار را و زمانه را چنانکه نزد محنت
و نزول بلیات و شکایت از زمانه و روزگار کنند و بد گویند و انا الدهر و حال آنکه منم دهر یعنی فاعل و مدبر و متصرف چون سب کردن دهر از مشعر باعتقاد فاعلیت و تصرف او است گویا دهر نام فاعل و متصرف
شد پس فرمود منم دهر یعنی آنکه فاعل و متصرف اعتقاد میکنید آن فاعل و متصرف منم یا مضاف محذوف است ای انا مقلب الدهر و کرمانی گفته مراد بانا الدهر انا المدبر است ای مقلبه و بعضی گفته اند دهر از اسمای
حسنی الهی است تعالی شانه خطابی آنرا منکر شده و لازم تعلق سب صحت آن مفهوم میگردد و با قطع نظر از تمام جو دهر معنی ندارد مگر آنکه دهر بمعنی فاعل و متصرف دارند و انا الدهر بنصب نیز روایت
و جهه و انا باق و دائم الدهر بیت آنست که ذم و سب دهر مشعر نسبت تصرف با وست یا بجهت آنکه این ذم و سب راجع بجناب الهی میگردد زیرا که چون فاعل حقیقی او است سب بر وی واقع میشود کذا قال
بیده الامر بیت تقلیب ماست امر ما بدو دست حق تعالی است تا بدی بتشدید نیز روایت است اقلب اللیل والنهار میگردانم شب را و روز را و پیدا می آرم اینها را بیت چرخ با دو رشاد و زینهم
همه ... متفق علیه وعن ابی موسی الاشعری رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما احد اصبر علی اذی سمعه

من الله نیست هیچ یکی صابرتر از خدا بر مکروهی که می‌شنود آنرا یدعون له الولد میخوانند برای وی فرزند و اثبات میکنند برای وی آنچه شایستهٔ جناب قدس او نیست ثم یعافیهم ویرزقهم پس تندرست و سلامت میدارد ایشانرا از بلایا و آفات و روزی میرساند ایشانرا بانواع نعم و حقیقت صبر نگاه داشتن نفس است بر مکروه و ضد وی جزع است و مراد بصبر در شان حق تعالی عدم تعجیل است بانتقام از گناهکاران بعفو یا بتاخیر و صبور یکی از اسماء حسنی الهی است تعالی و تقدس و حلیم نیز قریب بمعنی صبور است لیکن گناهکار از صبور ایمن نبود و شاید در وقتی دیگر انتقام بکشد و در حلیم ایمن است متفق علیه وعن معاذ رضی الله عنه از اکابر صحابه و فضلای ایشان است مناقب او خارج از حد حصر و حساب است و در آخر کتاب چیزی از آن مذکور گردد در رجال قال گفت معاذ بن جبل کنت ردف النبی بودم من ردیف پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم علی حمار بر خر که آنحضرت صلی الله علیه وسلم احیانا بجهت تواضع و عدم تکلف برین مرکب سوار شده است پس معاذ میگوید که گویی در عقب آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوار بودم در حالی که لیس بینی وبینه الا مؤخرة الرحل نبود میان من و میان آنحضرت صلی الله علیه وسلم مگر چوبی که پس پالان میباشد و سوار بدان تکیه میکند و مؤخرة بضم میم و سکون همزه و خای معجمه مکسور است و بهمزهٔ مفتوح و تشدید خای مفتوحه نیز آمده مقصود معاذ ازین سخن بیان قرب اوست از حضرت صلی الله علیه وسلم و فهم و ضبط کردن کلام شریف وی فقال پس گفت آنحضرت یا معاذ هل تدری ما حق الله علی عباده ای معاذ می‌دریابی که چیست حق خدا که واجب گردانیده است بر بندگان خود بحکم عبودیت و امر شریعت وما حق العباد علی الله و چیست حق بندگان بر خدا که لازم گردانیده است وی تعالی بر خود بفضل و کرم خود قلت الله ورسوله اعلم گفتم خدا و رسول خدا داناتر است قال فان حق الله علی العباد گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بدرستی حق خدا بر بندگان ان یعبدوه ولا یشرکوا به شیئا اینست که پرستند او را و شریک نگردانند با وی چیزی را یعنی بت پرستی نکنند یا آن معنی که ریا نکنند و اخلاص ورزند در عبادت وحق العباد علی الله ان لا یعذب وحق بندگان بر خدا آنست که عذاب نکند من لا یشرک به شیئا کسی را که شریک نگرداند با وی چیزی را اگر مراد بشرک کفر باشد مراد آنست که عذاب نکند مثل عذاب کافران و اگر ریا است عذاب اصلا نخواهد بود فقلت پس گفتم من یا رسول الله افلا ابشر به الناس آیا پس بشارت ندهم باین معنی مردم را و تبشارت بکسر با و فتح و ضم نیز آمده خبر خوش شنوانیدن کسی را مشتق از بشره است و اثر خبر خوش شنیدن بیشتر در بشره ظاهر میشود قال لا تبشرهم فیتکلوا گفت آنحضرت بشارت مده مردم را باین خبر تا اعتماد نکنند بر آن و ترک نهند عمل را فیتکلوا بتای فوقانیه مشدده و کسر کاف از اتکال بمعنی اعتماد و فینکلوا بفتح تحتانیه و سکون نون و ضم کاف نیز روایت است از نکول بمعنی باز ایستادن از چیزی متفق علیه اگر گویند پس چرا خبر داد معاذ باین حدیث با آنکه نهی کرد آنحضرت از آن جواب اینست که معاذ رضی الله عنه دانست که نهی مخصوص با آن زمان است که توحید مسلمانی بود و هنوز بتکالیف شرعیه نشده پس از آن چون شرایع و تکلیفات ثابت شد و قضیهٔ امر و نهی استقامت گرفت خبر داد یا روایت کرد آنرا بعد از امر بوجوب تبلیغ و ورود وعید بر کتمان علم یا نهی از تبشیر نسبت بجماعهٔ مخصوص بود که اتکال کنند چنانکه از حدیث آینده معلوم گردد و روایت کرد بآنها که نه باین صفت بودند وعن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم ومعاذ ردیفه علی الرحل قال روایت است از انس که آنحضرت در آنحال که معاذ ردیف او بود گفت یا معاذ قال گفت معاذ لبیک یا رسول الله وسعدیک ایستادگی دارم در خدمت و فرمان برداری تو ای رسول خدا صلی الله علیه وسلم و یاری میدهم ترا قال گفت آنحضرت بار دیگر یا معاذ قال گفت معاذ لبیک یا رسول الله وسعدیک ثلثا سه بار ندا کرد آنحضرت معاذ را و معاذ این کلمه گفت و در وی تاکید و مبالغه است در القای این کلام و بیدار و هشیار کردن معاذ برای استماع آن و معنی لبیک اجابت و فرمان برداری است و معنی سعدیک یاری دادن و موافقت کردن است یعنی ایستاده ام بخدمت و طاعت و موافقت تو بهر چه میفرمائی قال گفت آنحضرت ما من احد یشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله نیست هیچ یکی که گواهی دهد و بگوید با آنکه خدا یکی است و محمد فرستادهٔ اوست صدقا من قلبه از روی صدق و اخلاص ناشی از دل احترازا از شائبهٔ کذب و نفاق الا حرمه الله علی النار مگر آنکه حرام میگرداند خدای تعالی آن گواهی دهنده را بر آتش دوزخ که برای کافران ساخته شده است یا حرام میگرداند بر وی خلود در نار و ابن المسیب میگوید که این حکم پیش از نزول فرائض و اوامر و نواهی بود و حسن بصری گفته که مراد گفتن این کلمه است باداء حق و فریضهٔ آن و بعضی گفته اند مراد آنست که نزد ندم و توبه گفت و همبرین مرد قال گفت معاذ یا رسول الله افلا اخبر به الناس آیا پس نرسانم این خبر خوش بمردم را فیستبشروا پس بشارت یابند بآن و خوش دل شوند بدان قال گفت آنحضرت اذا یتکلوا اکنون که خبر دهی مردم باین اعتماد میکنند بر آن و ترک میدهند عمل را فاخبر بها معاذ عند موته پس خبر داد باین قصه و یا باین کلمات معاذ نزد موت خود تأثما از جهت احتراز کردن و بار نهادن از گناه در کتمان علم و ترک تبلیغ از این کلام ظاهر مفهوم میگردد که نهی از اخبار پیش از نهی از کتمان علم بود متفق علیه وعن ابی ذر از زهاد صحابه و صادقان ایشان است و مذهب او ترک ادخار مال است اگر چه حق آن ادا کرده باشند مناقب او بسیار است در آخر کتاب بیاید انشاء الله تعالی رضی الله عنه قال گفت اتیت النبی آمدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم وعلیه ثوب ابیض و حال آنکه بود بر آنحضرت جامهٔ سفید وهو نائم و آنحضرت در خواب بود ثم اتیته وقد استیقظ پس باز آمدم و حال آنکه بتحقیق بیدار شده بود و ذکر این احوال از برای تحقیق و تثبیت و مزید اطلاع خود بر احوال شریفه میکند تا بدانند که روایت از روی ثبت و تیقظ میکند یا آنکه ذکر احوال محبوب باقطع نظر از آن شیرین و لذیذ است و غالبا این وحی در همین منام شد پس ذکر آن از این جهت نیز تواند بود والله اعلم فقال پس گفت آنحضرت ما من عبد قال نیست هیچ بنده که گفت لا اله الا الله ثم مات علی ذلک پس مرد بر اعتقاد این کلمه و هیچ منافی آن نگفت و نکرد الا دخل الجنة مگر آنکه می‌درآید آن بنده بهشت را ابو ذر میگوید قلت گفتم من وان زنی وان سرق ایا می‌درآید بهشت اگر چه زنا کرده باشد آن بنده و دزدی کرده باشد قال گفت آنحضرت وان زنی وان سرق می‌درآید اگر چه زنا کرده باشد و دزدی کرده باشد و چون این حکم مستغرب مستبعد بود ابو ذر باز اعاده کرد از برای تحقیق و تثبیت و تواند که تکرار و اعاده از جهت کمال سرور برحمت حق و شکر گذاری نعمت وی جل و علا باشد باز میگوید قلت گفتم وان زنی وان سرق قال گفت آنحضرت وان زنی وان سرق قلت باز گفتم وان زنی وان سرق قال گفت آنحضرت وان زنی وان سرق علی رغم انف ابی ذر می‌درآید بهشت اگر چه ناخوش آید ابو ذر را رغم یعنی خاک آلوده شدن بینی و اصلش مشتق از رغام بفتح را بمعنی خاک و مراد برغم انف در اینجا خواری و انقیاد است با کراهت چون ابو ذر استبعاد کرد و مستغرب نمود این حکم را گویا مطلوب و محبوب نبود وی را و خلاف آن بود پس حکم کردن بآن موجب خواری و شکست اوست و او را باکراه و جبر بر آن آورد در لغت اینکه مردم میگویند فلان برغم او این کار کرد یا گفت بمعنی اینست وکان ابو ذر اذا حدث

بلیغ

قال یا معاذ ... قال گفت معاذ لبیک یا رسول الله وسعدیک

بعد از بود و ابوذر رضی که تحدیث میکرد باین حدیث قال میگفت این کلمه را که وان رغم انف ابی ذر چنانکه شنیده بود از حضرت و حق خود برای تذکار آن قال و تاکید و تحقیق آن و التذاذ بدان بیت
کرو دشنام من آن محبوب جانی بکیشی عمر بگذشت و هنوز م لذت آن در دل است متفق علیه بدانکه این حدیث و امثال آن دلالت دارند بر آنکه مؤمن اگرچه فاسق باشد و مرتکب کبیره می در آید بهشت را یا
بعفو و مغفرت پروردگار تعالی بفضل و کرم او یا به شفاعت رسول صلی الله علیه وسلم یا بعد از تعذیب و در آوردن در آتش بقدر گناه اما حدیث حرام بودن او بر نار تاویل او آن است که در حدیث
معاذ گفته شد و مذهب اهل سنت و جماعت این است که فاسق مؤمن است و مآل مؤمن آخر بهشت است و احادیث صحیحه درین باب بسیار است و اجماع سلف از صحابه و تابعین بر همین بود و اعتقاد
امت پیش از ظهور اهل بدعت از معتزله و غیر ایشان همین بود و مذهب ایشان آنست که فاسق مؤمن نیست و مخلد است در نار و عمل داخل است در حقیقت ایمان و ایشان میگویند که اگر میگوئیم بنده بمجرد
لا اله الا الله بهشت در آید باعث میکرد او را به استرسال و غرور و ارتکاب معاصی و فسق و فجور و میگویند که این اعتقاد مردم را از ربقه ملت و قید شریعت می برآرد و نه چنین است که ایشان
میگویند چه تهدیدات و وعیدات در شان عصاة که ورود یافته بسیار است و آن کافی است در انذار و ازجار اگر خواهند بر یک معصیت عذاب کند که برون از حد حصر و احصا باشد و نیز آمده است
که اوفی مدت عذاب مسلمانان گناهکار مدت عمر دنیا باشد که هفت هزار سال است و در بعض روایات هفتاد هزار سال آمده و صدور این کلمه بصدق و اخلاص و ثبات و دوام بر آن بی عروض
منافی و مخالف از شک و تردد کاری آسان نیست خصوصا از اهل فسق و فجور که دلهای ایشان مملو و محشو است به تراکم ظلمات و شبهات و واقعند در ورطه استخفاف و استحلال و با وجود فسق اگر
تصدیق یقینی حاصل باشد و بغلبه شهوت و نفس معصیتی حادث گردد و خوف و جزع و فزع و عزم بر توبه با آن مقارن باشد بمقتضای وعده کرم امیدواری هست که بخشد و بعد از جزا و سزا دادن عذاب
و عقاب کردن آخر بهشت در آرد یحکم الله ما یشاء و یفعل ما یرید و هو العزیز الحکیم وعن عبادة بن الصامت رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من شهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریك له وان محمدا عبده ورسوله وان عیسی عبد الله ورسوله کسی که گواهی دهد که خدا یکیست و محمد برحق و گواهی دهد که عیسی بنده خداست و رسول او است در
اثبات بندگی مر عیسی را رد است بر نصاری که او را الله یا ابن الله میگویند و در شهادت برسالت وی رد است بر یهود که منکر رسالت اویند و ابن امته و گواهی دهد که عیسی پسر داه خدای تعالی است
که مریم باشد و چون بنده را عبد الله میگویند زن را امة الله میخوانند و زن و مرد همه غلام و داه و بندگان پروردگار تعالی اند و ظاهر آن است که این در نصاری است و تاکید او است و طیبی گفته
که رد بر یهود نیز تواند بود و مراد ساحت او است از نسبت قذف و شتم که یهود او را میکردند وکلمته القاها الی مریم و عیسی کلمه حق تعالی است که افکند و فرستاد او را بسوی مریم عیسی را
کلمة الله از آن جهت گویند که بمجرد کلمه کن پیدا شده بی وساطت پدر و اسباب عادی در ولادت یا از جهت آنکه تکلم کرد در گهواره وقت صغر سن پس مظهر کامل اسم المتکلم باشد وروح منه و عیسی
روحیست صادر از جناب حق او را روح بجهت آن گویند که احیای اموات کرده یا دلهای مرده را بحیات معنوی زنده گردانید یا مراد خداوند روح است صادر از قدرت حق بی وساطت اصل و
ماده والجنة حق والنار حق و گواهی دهد که بهشت حق است و آتش دوزخ حق است ادخله الله الجنة می درآرد او را خدای تعالی در بهشت ابتداء یا بعد از عذاب علی ما کان علیه من
العمل بر آنچه دارد وی از عمل نیک یا بد و این حدیث صریح است در مذهب اهل سنت و جماعت متفق علیه وعن عمرو بن العاص رضی الله عنه از مشاهیر صحابه است از عقلای قریش و اهل دها و
احوال وی در کتاب جامع المناقب باید قال کنت عمرو بن العاص اتیت النبی آمدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فقلت ابسط یمینك فلا بایعك پس گفتم با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
فراخ کن دست راست خود را تا بیعت اسلام کنم ترا و لا بایعك را بکسر لام و نصب عین و فتح لام و رفع عین هر دو خوانده اند فبسط یمینه پس فراخ کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست راست خود را
فقبضت یدی پس کشیدم من دست خود را فقال پس گفت آنحضرت مالك یا عمرو چه شد ترا و چه کار میکنی و چرا دست کشیدی ای عمرو قلت اردت ان اشترط گفتم میخواهم که شرط کنم قال
تشترط ماذا گفت شرط میکنی چه چیز شرط میکنی قلت ان یغفرلی گفتم این شرط میکنم که آمرزیده شود مرا گناهان که پیش از این کرده ام قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اما علمت یا عمرو ان الاسلام
یهدم ما کان قبله آیا نمیدانی تو ای عمرو یعنی بدان که اسلام آوردن می افکند و برطرف میگرداند هر گناهی که پیش از آن بود مظالم و غیر مظالم وان الهجرة تهدم ما کان قبلها و نمیدانی که
هجرت و گریختن از دار حرب بدار اسلام هدم میکند گناهان را که پیش از او بوده وان الحج یهدم ما کان قبله و نمیدانی که حج هدم میکند چیزی را که پیش از آن بود از گناهان هدم هجرت و حج مخصوص است
بغیر مظالم و در حج قولی به هدم مظالم نیز آمده و حدیثی نیز درین باب ورود یافته والله اعلم رواه مسلم و در صحیح مسلم آمده است که عمرو بن العاص در وقت موت قلق و اضطراب بسیار مینمود و میگریست
میکرد و پسر وی عبد الله بن عمرو گفت که چرا چنین اضطراب میکنی ای پدر امیدوار باش که صحبت با رسول خدا داشته و در خدمت وی کارها کرده گفت مرا در عمر سه حالت پیش آمده است تا آخر یکی آنکه دشمن
ترین مردم پیش من رسول الله بود و با وی کارزارها کرده و کمر بعداوت او بسته بودیم ثانیا دوست ترین مردم پیش ما آنحضرت شده و در خدمت او بوده و فرمان بردار او گشته بودیم ثالثا بعد از حضرت
امارتها و حکومتها و اقضیای غریب پیش آمده و در آنجا افراطها و تفریطها رفته و چیزها واقع شده است تا عاقبت کار آن چه باشد والله اعلم والحدیثان المرویان عن ابی هریرة و دو حدیثی که
روایت کرده شده اند از ابی هریره و در مصابیح در کتاب ایمان آورده است اول حدیثی که در اول او این لفظ است قال الله تعالی انا اغنی الشرکاء عن الشرك والآخرة و حدیث
دیگر که در اول او این لفظ است الکبریاء ردائی مستدرك هما ساقطان هست که ذکر کنیم آن دو حدیث را فی باب الریاء والکبر ان شاء الله تعالی الفصل الثانی عن معاذ قال
قلت گفت معاذ بن جبل گفتم یا رسول الله اخبرنی بعمل یدخلنی الجنة ویباعدنی من النار خبر ده مرا بعملی که در آرد مرا در بهشت و دور گرداند مرا از آتش دوزخ قال گفت آنحضرت
لقد سألت عن عظیم بتحقیق پرسیدی از کاری بزرگ وانه لیسیر علی من یسره الله علیه و بدرستی و راستی این کار هر آینه آسان است بر کسی که آسان گردانید آن را خدای تعالی بر او پس بعد از
بیان آن کار را امر کرد بقول خود تعبد الله ولا تشرك به شیئا عبادت کن خدا را و شریک مگردان با وی چیزی را وتقیم الصلوة و برپا دار نماز را وتؤتی الزکوة و بده زکاة را وتصوم
رمضان و روزه دار ماه رمضان را وتحج البیت و قصد کن زیارت خانه کعبه را ثم قال الا ادلك علی ابواب الخیر پس گفت آنحضرت راه نمایم ترا بر درهای نیکی که نیکی از آنها می درآید

پس بیان کرد آنها را بقول خود الصوم جنة روزه داشتن حکم سپر دارد که مانع می‌آید از رسیدن تیر معصیت بصائم بجهت منع شهوات و بسته شدن راه شیطان والصدقة تطفئ الخطیئة و عطا کردن بفقیر سرد میکرداند و محو میکند آتش گناه را کما یطفئ الماء النار چنانچه سرد میکرداند آب آتش را اگرچه نیکی مطلقا میبرد و محو میکرداند بدی را بحکم ان الحسنات یذهبن السیئات ولیکن در صدقه بیشتر است که سبب وصول نفع بغیر است و دلالت قوی دارد بر صدق دعوی ایمان و محبت مولی تعالی وصلوة الرجل فی جوف اللیل و نماز کردن مرد در میان شب نیز از ابواب خیر و راه در آمد فیض و انوار و سبب اطفای خطیئات است بیت گر روز نیابیش بغوغای عرب شب محرم عاشقان است شبانش طلب ثم تلا پس خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم از برای استشهاد بفضیلت نماز شب و صدقه این آیت را که جزاء بما کانوا یعملون است حاصل معنی این کریمه آنست که پروردگار عالم تعالی و تقدس ستایش میکند شب خیزان و پهلو از بستر رحت دور دارندگان را و از آنچه مولی کریم عز و علا ایشان را از نعمتها داده انفاق کنند کانرا [illegible] مینماید که نمیداند هیچکس آنچه پنهان داشته شده است ایشان را در دار آخرت از آنچه سبب قرار و آرام و لذت و سرد چشم ایشان کرد و از نعمتهای بهشت و دیدار مولی تعالی در جزای آنچه عمل میکردند و میگذاردند نماز شب را و میدادند اموال شرف مرد بجود است و کرامت بسجود هر که این هردو ندارد صد مشت بر وجود ثم قال پس انتخاب کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از امور دین و شعار ملت افضل و خلاصه آنرا و گفت الا ادلک براس الامر آیا راه ننمایم ترا باصل و سر همه کارهای دین که دین بی آن وجود نگیرد چنانکه سر نسبت بجسد وعموده و راه ننمایم ترا بستون دین که بدان دین برپا بود و قوت و کمال پذیرد چنانکه خانه بستون وذروة سنامه و راه ننمایم ترا به بلندی کوهان دین که دین بآن علو و ارتفاع گیرد و ذروة بکسر ذال و ضم آن مکان بلند را گویند چنانکه ذروه جبل قله کوه را گویند و سنام بفتح سین کوهان شتر قلت بلی چون رغبت و شوق سائل به استماع و دریافت آن امر عظیم درین مرتبه باستماع صفات عظیمه وی بیشتر شد گفت بلی بگو و راه نما مرا بدان یا رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فرمود راس الامر الاسلام سر تمام ارکان دین اسلام است که مراد بدان شهادتین است که حاصل میکردد بدان اصل دین وعموده الصلوة و ستون دین نماز است که قوت میآید بدان بنای دین مسلمانی وذروة سنامه الجهاد و بلندی کوهان دین کارزار کردن است با کافران که بدان کار دین ارتفاع و بلندی میگیرد و چون جهاد و کارزار کردن غالب سواره میباشد در صورت نیز بلندی دارد ثم قال الا اخبرک بملاک ذلک کله پس گفت آنحضرت خبر دهم ترا بچیزی که قوام و نظام این همه چیزها است که مذکور شدند یا ذلک اشارت باسلام است و تاکید با عبادات اجزاء ارکان او است و ملاک آنچه شئی بدان قوام پذیرد و نظام گیرد و ملاک بکسر میم و فتح آن هردو آمده توربشتی گوید که اهل لغت بکسر و فتح هردو میگویند و روایت حدیث بکسر میم است قلت بلی گفتم آری خبرده مرا یا نبی الله صلی الله علیه وسلم فاخذ بلسانه پس گرفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم زبان شریف خود را و اشارت کرد بدان و قال و گفت کف علیک هذا باز دار بر نفس خود و نگاهدار این اعنی زبان را فقلت پس گفتم بطریق تعجب و استفهام یا نبی الله وانا لمؤاخذون بما نتکلم به ای پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما گرفت و گیر کرده میشویم بچیزی که تکلم میکنیم بآن فقال ثکلتک امک گم کند ترا مادر تو یا معاذ ثکل بضم [illegible] بموت و هلاک و فقدان حبیب و ولد و اصل این دعا است بموت و هلاک یعنی بمیری تا خلاص شوی از وقوع درین ورطه که در او افتاده و گفته اند که این لفظی است که بجریان عادت بر زبان میرود و معنی آن مراد نیست غرض تعجب [illegible] وهل یکب الناس فی النار آیا می‌اندازد مردم را در آتش دوزخ علی وجوههم بر روهای ایشان او علی مناخرهم شک راوی است که علی وجوههم گفت یا علی مناخرهم گفت و مناخر جمع منخر است بفتح میم و سکون نون و فتح خاء معجمه یا کسر وی در اصل معنی سوراخ بینی آید و اینجا مراد بینی است چه هرکه بر روی افتد نخست بر بینی افتد که بلندترین اجزای روست یعنی مردم را در دوزخ می‌اندازد الا حصائد السنتهم مگر سخنهای ایشان که هرچه بر زبان آید بی تمیز و بی احتیاط بگویند و نیک و بد را از هم نشناسند و ما یعنی از ما لا یعنی تمیز نکنند و حصائد جمع حصیده است بمعنی آنچه درو کرده شود از کشت بداس و در درو کردن تمیز کرده نشود میان خشک و تر و نیک و بد تشبیه کرد سخنان بیهوده گفتن را بدان و این باعتبار اکثر و اغلب است چه هرچه بآدمی میرسد از آفت و بلا در دنیا و آخرت اکثر از ره گذر زبان میرسد نظم هرچه بر آدمی رسد ز زبان همه از آفت زبان برسد هرچه آمد بر اینت گفتی آنجا آمد بدانت خوردی دیگر را چه گناه است که تو خویشتن را خویش بدوزخ بردی رواه احمد والترمذی وابن ماجه وعن ابی امامة رضی الله عنه اسم او صدی است بضم صاد و فتح دال مهملتین و تشدید یا باهلی صحابیت اختلاف کرده اند در نسب وی و آبای او باتفاق بر کنیت وی ساکن شد مصر را بعد از آن انتقال کرده بحمص و وفات یافت در آن کثیر الروایة است و اکثر حدیث وی نزد شامیین است در سنة ست و ثمانین یا احدی و ثمانین وله احد و تسعون سنة وهو آخر من مات من الصحابة بالشام بر قول اکثر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احب لله وابغض لله کسی که دوست دارد کسی را برای خدا و دشمن دارد برای خدا واعطی لله ومنع لله و بدهد برای خدا و ندهد برای خدا یعنی همه کارها او برای خدا بود و هرچه کند بطلب رضای حق و اراده وجه الله کند بیت وطن بپای تو گیرم عنبر برای تو جویم خمش برای تو باشم سخن برای تو گویم فقد استکمل الایمان پس بتحقیق کامل کردانید ایمان خود را چه کمال ایمان در این اخلاص است که مقام کمل صدیقان است رواه ابو داود روایت کرد این حدیث را ابو داود ورواه الترمذی عن معاذ بن انس و روایت کرد آنرا ترمذی از معاذ بن انس مع تقدیم وتاخیر با تقدیم و تاخیر بعض فقرها بر بعض و بلفظ مصابیح همان اول است وفیه و در حدیث ترمذی بجای فقد استکمل الایمان فقد استکمل ایمانه آمده وعن ابی ذر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افضل الاعمال الحب فی الله والبغض فی الله فاضل ترین عملها دوست داشتن است کسی را از جهت خدا و دشمن داشتن از جهت خدا رواه ابو داود و معنی این حدیث عین معنی حدیث ابی امامه است و بودن این عمل فاضل تر از اعمال دیگر بجهت آن است که باعث و مبنای جمیع خیرات محبت خدا است و چون محبت غلبه کند چنانکه هیچکس و هیچ چیز را دوست ندارد مگر برای خدا و دشمن ندارد مگر برای خدا لابد باعث خواهد بود بر امتثال جمیع اوامر و انتها از جمیع نواهی و امثال این حدیث از جوامع الکلم اند که جامع جمیع مراتب اسلام و ایمان و احسان و متضمن تمامه احکام شریعت و آداب طریقت و اسرار حقیقت است امام غزالی گفته رحمة الله علیه که اگر کسی طالب علمی را دوست دارد که علم خوب میخواند و [illegible] دوستی از جهت خدا است و اگر کسی استاد را دوست دارد تا علم از وی آموزد و آنرا وسیله دنیا سازد این دوستی نه از جهت خدا است وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده مسلمان کامل کسی است که سلامت مانند مسلمانان از زبان وی و دست وی شرح این در فصل اول در حدیث عبدالله بن عمرو گذشت والمؤمن من امنه الناس علی دمائهم واموالهم و مؤمن کامل کسی است که امین گیرند مردم او را بر خونهای خود و مالهای خود یعنی ایمن باشند از وی که تصرف در خون و مال ایشان بناحق شرعی نخواهد کرد و ظاهر حدیث موهم است بتغایر اسلام و ایمان و مسلم و مؤمن و اختلاف احکام ایشان ولیکن اینجا مراد باسلام و ایمان یکی است و فقره ثانیه تاکید و تقریر اولی است و در اسلام سلامت مردم بهتر مناسبت دارد و در ایمان امن مردم [illegible] نفس و رعایت مناسبت [illegible] و گناهان دست اقتصار نموده و گناهان زبان را تکرار نکرد زیرا که آفت زبان [illegible] است حاجت بتکرار ندارد و آفت دست [illegible] الطیبی و

که تنها وقت خود [illegible] عن المضاجع یعنی پهلو تا از بستر [illegible] آخر است

میتوان گفت که ایمان چون عبارت از تصدیق است و عمل قلب قوی کاملتر از اسلام است که عبارت از انقیاد و استسلام و ظاهر است تخصیص که ایمان را بامن که قوی تر از سلامت است چه در سلامت احتمال عدم ضرر است با وجود
توهم اصابت و احتمال آن و در امن قطع این توهم حاصل است مطلقا و نیز امن از خوف و پردها و اموال مخصوص مبتنیست زیرا که ایشان دخل توانند بود در جنایت و منبع خوف آن و عدم ذکر اعراض بجهت اکتفا بما است و در
علم آن است فافهم وبالله التوفیق رواه الترمذی والنسائی روایت کرده این حدیث را ترمذی و نسائی وزاد البیهقی فی شعب الایمان بروایة فضالة و زیادت کرده است بیهقی در کتاب شعب
الایمان بروایت فضاله بفتح فا که از موالی آنحضرت است صلی الله علیه وسلم این عبارت را که والمجاهد من جاهد نفسه فی طاعة الله و مجاهد حقیقی کامل کسی است که کارزار میکند نفس خود را در طاعت خدا
و تسلیم او را بامر آرد و تمرد میورزد و اطاعت فرمان نمیکند پس با وی جنگ میکند و اسیر میکند و میکشد او را بتیغ سهل شمرده اند که جهاد اکبر است شیر آن باشد که خود را بشکند والمهاجر من هجر الخطایا والذنوب
همچنین مهاجر حقیقی کامل کسی است که ترک نماید و هجر میکند از صغائر و کبائر و تحقیق این نیز در حدیث عبدالله بن عمرو گذشت وعن انس قال قلما خطبنا رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است
از انس که گفت کم وقتی بود که خطبه میخواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای ما الا قال مگر آنکه میگفت این کلمه را و وصیت میکرد بدین که لا ایمان لمن لا امانة له نیست ایمان مر کسی را که نیست امانت مر او را ولا دین لمن لا عهد
له و نیست دین کسی را که نیست عهد و پیمان مر او را رواه البیهقی فی شعب الایمان بدانکه ظاهر آن است که مراد بامانت معنی متعارف است که حفظ اموال و مجالس مردم است و ترک خیانت در آن و بعهد نگاه داشت
پیمانی که با کسی میکنند پس نفی ایمان و دین برای تغلیظ و تشدید باشد و مراد دین و ایمان کامل است و اگر مراد بامانت تکالیف شرعیه که منطوق کریمه انا عرضنا الامانة است و بعهد میثاقی که در روز الست پروردگار
تعالی از بندگان گرفته بحفظ حقوق و دیون گرفت فلا اشکال چه آن شامل تمامه دین و ایمان است فروعا و اصولا و برین تقدیر در کلام تکریر و تاکید است برای تحقیق و تقریر والله اعلم الفصل الثالث عن عبادة بن الصامت رضی الله عنه
عباده بضم عین و تخفیف با ابن الصامت که از کبرای انصار و نقبای ایشان است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت من شهد ان لا اله الا الله وان محمدا
رسول الله حرم الله علیه النار کسی که بآن کلمه بصدق و یقین گواهی دهد و اقرار کند حرام میکرداند الله تعالی بروی آتش دوزخ را شرح این سابقا در حدیث معاذ گذشت رواه مسلم وعن عثمان رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من مات وهو یعلم انه لا اله الا الله کسی که بمیرد و حال آنکه میداند و یقین دارد بوحدانیت حق و رسالت پیغمبر دخل الجنة در می آید بهشت را اگرچه و معاذالله گناهان که دارد در دوزخ نیز در آید
ببیند و تواند که بشفاعت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم در گذرند از گناهان او و در نیارند او را در دوزخ رواه مسلم وعن جابر رضی الله عنه جابر بن عبدالله بن عمرو انصاری از مشاهیر صحابه و اکابر ایشان است
شده و پدر او در عقبه ثانیه را حاضر شد بدر را و اصح آنست که حاضر نشده و حاضر شده بعد از وی هژده مشهد را همراه آنحضرت و وی از نقبای انصار است در آخر عمر اعمی شده و امام محمد باقر سلام الله علیه وعلی آبائه
دار و دخل کرد بروی وفات بالمدینة سنة اربع وسبعین وقیل غیر ذلک قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثنتان موجبتان دو چیز و دو خصلت واجب کننده اند جزای خود را فقال رجل
مردی یا رسول الله ما الموجبتان چیست معنی موجبتان و کدام اند آن دو خصلت که واجب کننده اند جزای خود را قال من مات یشرک بالله شیئا کسی که بمیرد در حالی که شریک میکرد با خدا چیزی را
دخل النار در می آید البته دوزخ را و همیشه میباشد در آن ومن مات لا یشرک بالله شیئا دخل الجنة و کسی که بمیرد در حالی که شریک نمیکرد با خدا چیزی را در آید در بهشت و حال یاد آن رواه مسلم وعن ابی هریرة
رضی الله عنه قال کنا قعودا حول رسول الله گفت ابو هریره بودیم ما نشسته گرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم معنا ابو بکر وعمر در حالی که بودند با ما ابو بکر و عمر فی نفر در جماعتی که بودند و نفر جماعت از مردان از سه
تا ده و بمعنی مطلق قوم و جماعت نیز آید فقام رسول الله پس بایستاد و برخاست پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من بین اظهرنا از میان ما اظهر بفتح همزه و سکون ظا و ضم ها جمع ظهر است بمعنی پشت چون هر که در میان قومی است
میان پشتهای ایشان است زیرا که پشت هر یکی بجانبی است از وی و نیز بمعنی استظهار و استناد است و هر که در میان قومی است مستظهر و مستند است بایشان این لفظ را مقحم می آرند و زیاده میکنند و ظاهر معنی لفظ این میشود
که برآمد از میان پشتهای یعنی از میان ما این لفظ همچنین شائع است در زبان عرب فابطأ علینا پس درنگ کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم ما در باز آمدن و زمانی بگذشت که باز نیامد وخشینا ان یقتطع دوننا و ترسیدیم
ما که تنها یافته شود آنحضرت و گرفته شود و رسانیده شود بوی مکروهی از جانب دشمنی یا خوان جدا از ما فی الصراح اقتطاع پاره از چیزی جدا کردن وفزعنا و خشیت و فزع هرد و بمعنی ترسیدن است غالبا لکن بخشیت ترسیدن
دل و توهم شدن مراد است و بفزع وجود اثر آن در ظاهر چنانکه برخاستن و نگران شدن و لهذا گفت فقمنا پس استادیم ما همه جا و نگران شدیم بیت نشست آن دلربا جانی بجانم همچو جان در تن اگر یکدم جدا افتد جان از تن
برون آید فکنت اول من فزع پس بودم نخستین کسی که ترسید و بایستاد از بجا زیادت محبت و التجای نسبت بسرور کائنات صلی الله علیه وسلم از ابو هریره مفهوم میشود و در واقع چون نباشد که آنحضرت مرا در اغیار از جناب
وی و لطف و کرم او پشت و پناهی و ملجای نبود بیت جز آستان توام در جهان پناهی نیست سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست فخرجت ابتغی رسول الله پس بیرون آمدم در حالیکه میجویم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم
حتی اتیت حائطا للانصار تا آمدم به بستانی را که مر یکی از انصار را بود لبنی النجار مر بنی نجار را که قبیله ایست از انصار و حائط در اصل بمعنی دیوار است که محیط است به بستان و بر بستان نیز اطلاق کنند و گویا که ابو هریره
بقیاس و قرینه دریافت که آنحضرت درین بستان خواهد بود یا مشام محبت وی بوی از نسیم جمال او رسید که بدان دریافت بیت رفت بر بوی سر زلف تو جان تا بچمن ورنه کی بوی نسیم سحری بود غرض فدرت به هل
اجد له بابا پس گردیدم که آن بستان تا شاید که بیابم مر آن را دری و در آیم در آن بستان فلم اجد پس نیافتم دری مر آن بستان را گویا در آن بسته بود و ندید ابو هریره بجهت قلق و اضطرابی که در آن وقت داشت فاذا ربیع
یدخل فی جوف حائط پس ناگاه دیدم جدول صغیر که در می آید در میان دیوار من بئر خارجة از چاهی که بیرون آن بستان بود و بعض گویند خارجه نام مردی بود که آن چاه از آن او بود و بر معنی اول بئر و خارجه را بتنوین
باید خواند و بر ثانی بئر را بی تنوین و خارجه بفتح والربیع الجدول و ربیع بمعنی جدول است یعنی جوی خرد این تفسیر از راوی است قال گفت ابو هریرة فاحتفزت پس گرد آوردم دست و پای خود را تا گنجایم خود را در آن
جدول تا در آیم فی الصراح احتفاز نشستن و خویشتن در چیدن فدخلت علی رسول الله پس در آمدم بر پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت آنحضرت
بطریق تعجب استفهام ابو هریرة تعجب داشت آنحضرت از در آمدن وی در بستان با وجود آنکه راه بسته بود یا آنحضرت در آن وقت بجهت استغراق و غیبتی که از خود داشت از خود غائب بود و او را نشناخت
فقلت نعم گفتم آری ابو هریره ام یا رسول الله قال ما شانک فرمود چیست حال تو و چه کار پیش آمد ترا قلت کنت بین اظهرنا فقمت فابطأت علینا فخشینا ان تقتطع دوننا ففزعنا فکنت
اول من فزع ابو هریره تمام قصه را آنجا ماند و صورت حال را بود و گفت که بودی تو یا رسول الله در میان ما پس برخاستی و درنگ کردی با پس ترسیدیم ما که گروهی

بما پس برخاستیم

پس بودم من نخستین کسیکه ترسید پس آمدم من این بستان را فاحتفزت پس آمدم من در جدول کما یحتفز الثعلب چنانکه در می آید روباه در سوراخ خود و در تمام قصه بر خواندن ابوهریره و شکایت از جدائی و ترس
از اصحاب کرده مقوله لطائف کمال محبت و دوستی است و اعتماد او در آمدن در خلوت و گستاخی و دادن این سر منتظر است و هؤلاء الناس ورائی و این مردم می در آیند در پس من فقال پس گفت آنحضرت
یا اباهریرة واعطانی نعلیه و داد مرا نعلین خود را تا نشان آن باشد که این پیش حضرت وی می آیم و تخصیص نعلین بجهت آن باشد که از هیچ چیز دیگر حاضر نبود که بدهند و بعض مردم وجه مناسبتی تیز بیان کرده اند
که دادن نعلین که سبب سهولت و آسانی مشی است اشارت است تا آنکه بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای تیسیر و تسهیل است و آسانی کار ایشان است و نیز بشارت است به ثبات قدم و استقامت بعلت
شهادت چنانکه بود و آنست با آنکه ثم استقاموا فقال اذهب بنعلی هاتین پس گفت ببر این نعلین مرا فمن لقیت من وراء هذا الحائط پس هرکه پیش آید ترا از پس این بستان یشهد ان لا اله الا الله در حالیکه
گواهی میدهد بالوهیت حق و نبوت پیغمبر مستیقنا بها قلبه در حالیکه یقین کننده است باین شهادت دل وی فبشره بالجنة پس بشارت ده او را به بهشت یعنی خبر ده او را که وی اهل بهشت است فکان
اول من لقیت عمر پس بود نخستین کسی که پیش آمد مرا عمر فقال پس گفت عمر ما هاتان النعلان چیست این نعلین یا اباهریرة فقلت هاتان نعلا رسول الله گفتم این نعلین پیغمبر خدا اند صلی الله علیه
وسلم بعثنی بهما فرستاده است مرا بنعلین با این حکم که من لقیت یشهد ان لا اله الا الله مستیقنا بها قلبه هر کرا ملاقات کنم که گواهی میدهد باین کلمه بیقین دل خود بشرته بالجنة بشارت دهم او را به بهشت
فضرب عمر بین ثدیی پس زد عمر میان دو پستان من فخررت لاستی پس بزمین افتادم بر مقعد خود فقال ارجع پس گفت عمر باز گرد فرجعت الی رسول الله پس باز گشتم بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
فاجهشت بالبکاء من ترسیدم و پناه جستم بآنحضرت و جهش و اجهاش پناه بردن آدمی بکسی با اراده بکا چنانکه کودک پیش مادر خود میرود و فی الصحاح جهش اراده بکسی و آماده گشتن بگریستن را واجهشت جهشت هر دو
روایت است و رکبنی عمر و رسید و آمد بالای من عمر فاذا هو علی اثری پس نگاه کردم ناگاه وی در عقب من است واثر بکسر همزه و سکون مثلثه و بفتحتین هر دو روایت است و هر دو لغت فصیح است فقال رسول الله
پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مالك یا اباهریرة چیست ترا و چکار میکنی و چه میگوئی ای ابوهریره فقلت گفتم من که لقیت عمر پیش آمدم عمر را فاخبرته بالذی بعثتنی به پس خبر دادم من او را بآن حکمی که فرستاده
بودی مرا بدان حکم یعنی بشارت دادن بجنت هر کسی را که گواهی دهد بلا اله الا الله فضرب بین ثدیی ضربة خررت لاستی پس زد عمر در میان دو پستان من زدنی که افتادم بر مقعد خود فقال ارجع پس گفت عمر
باز گرد فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یا عمر ما حملك علی ما فعلت ای عمر چه داشت ترا بآنچه کردی تو یعنی چرا زدی ابوهریره را و باز گردانیدی او را قال گفت عمر یا رسول الله بابی انت
وامی ای باد فدا بید من فدای تو باد ابعثت اباهریرة بنعلیك آیا برانگیختی و فرستادی ابوهریره را با نعلین خود و حکم کردی که من لقی یشهد ان لا اله الا الله مستیقنا بها قلبه بشره بالجنة قال نعم گفت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم آری فرستاده ام او را که این بشارت دهد قال فلا تفعل گفت عمر پس مکن این حکم را فانی اخشی ان یتکل الناس علیها زیرا که من میترسم که تکیه کنند مردم برین بشارت یا برین کلمه مجرد و عمل کنند فخلهم یعملون پس بگذار
مردم را که عمل کنند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فخلهم پس چون تو مصلحت در گذاشتن مردم می بینی بگذار و بشارت مده اگر گویند چون روا باشد عمر را که منع کند از امری که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم بآن حکم فرموده باشد و باز گردانید ابوهریره را و نگذارد که بشارت دهد جوابش آنست که عمر رضی الله عنه علم داشت از نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم که این امر ایجابی نیست و بشارت
قلوب مؤمنان است و اگر ایشان بشنوند اعتماد میکنند بر آن چنانکه خود بمعاذ فرمود اذا یتکلوا و لیکن غایت رحمت و شفقت او بر ایشان بجهت احساس معنی محبت و اخلاص نسبت بحضرت خود بر آن داشت و چون
بالتماس عمر آن مصلحت یاد آمد گفت بگذار تا عمل کنند و اگر امر بطریق ایجاب می بود چون تخلیه میکرد و از بشارت باز میداشت فافهم وبالله التوفیق رواه مسلم وعن معاذ بن جبل رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم مفاتیح الجنة شهادة ان لا اله الا الله کلید های بهشت گواهی دادن است باین کلمه طیبه و جمع آوردن مفاتیح باعتبار مواد و افراد مؤمنان است یا باعتبار تعدد جهات یا برای مبالغه است گویا هر جزوی
از وی مفتاح است چنانکه طیبی گفته است رواه احمد وعن عثمان رضی الله عنه ذکر مناقب وی در ذکر مناقب خلفا در آخر کتاب بیاید رضی الله عنه قال روایت است از عثمان که گفت ان رجالا من اصحاب
النبی بدرستی که مردان از یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم حین توفی در هنگامیکه میرانیده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم حزنوا علیه اندوهگین شدند بر وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم حتی کاد بعضهم
یوسوس تا آنکه نزدیک بود بعضی از ایشان که در وسواس شبهه افتد و وسوسه حدیث نفس را گویند در قاموس گفته وسوسه حدیث نفس و شیطان که در آن سود و بهبودی نباشد و یوسوس بکسر واو
و فتح خطا است و بعضی وسوسه افتاده و در وسوسه افگنده نیز هر دو آمده است قال عثمان وکنت منهم گفت عثمان و بودم من از آن مردان که نزدیک بود که در وسواس افتند فبینا انا جالس مر علی عمر
پس در اثنای آنکه من نشسته بودم گذشت بر من عمر و سلم و سلام داد عمر فلم اشعر به پس آگاه نشدم من بعمر و بگذشتن وی و سلام وی فاشتکی عمر الی ابی بکر پس گلا برد عمر بسوی ابوبکر رضی الله عنهما ثم اقبلا
حتی سلما علی جمیعا پس روی آوردند ابوبکر و عمر تا آنکه سلام کردند بر من هر دو فقال ابوبکر ما حملك علی ان لا ترد علی اخیك عمر سلامه چه داشت ترا بر آنکه رد نکردی برادر تو که عمر است سلام او را یعنی
جواب سلام وی نگفتی قلت ما فعلت گفتم من نکرده ام این کار را که ترک رد سلام عمر است یعنی نمیدانم که کرده ام فقال عمر بلی والله لقد فعلت پس گفت عمر آری بخدا سوگند هر آینه بتحقیق کرده تو آنرا قال گفت
عثمان بعمر قلت گفتم والله ما شعرت انك مررت بخدا سوگند آگاه نشدم که تو گذشته ولا سلمت و نه آگاه شدم که سلام کرده تو قال ابوبکر صدق عثمان گفت ابوبکر بعمر بسبب حال عثمان و بوثوق بصدق وی راست
گفت عثمان باز روی آورد ابوبکر بخطاب کرد و گفت قد شغلك عن ذلك امر بتحقیق باز داشت ترا از آگاه شدن بر ورود عمر و سلام وی امر عظیم فقلت اجل پس گفتم من آری همچنین است کاری باز داشت مرا
از آن امری قال گفت ابوبکر ما هو چه چیز است آن امر قلت گفتم من توفی الله تعالی نبیه میرانید خدای تعالی پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم قبل ان نسأله عن نجاة هذا الامر پیش از آنکه بپرسیم با آنحضرت
از رستگاری این امر قال ابوبکر قد سألته عن ذلك گفت ابوبکر بتحقیق پرسیده ام من آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از نجات این امر فقمت الیه پس ایستادم بسوی ابوبکر و رفتم بجانب او فقلت له بابی انت
وامی وگفتم پدر و مادر من فدای تو باد انت احق بها تو سزاوار تری باین نجات و ما حصلت و رسیدن از آن از جهت کمال قرب تو با آنحضرت صلی الله علیه وسلم و حرص تو بر علم و خصوصا در دین و بجهت اسرار
... گفت ابوبکر قلت گفتم یا رسول الله ما نجاة هذا الامر چیست نجات این کار فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم من قبل منی الکلمة التی عرضت علی عمی کسی که قبول کند از من کلمه را که
ظاهر کردم بر عم خود ابوطالب است فردها پس قبول نکرد عم من آن کلمه را فهی له نجاة پس آن کلمه برای آنکس رستگاری است رواه احمد بدانکه طیبی در تشریح نجاة هذا الامر گفته جائز است که مراد باین امر دین

باشد یعنی نجات در دین از آتش دوزخ و خلاص آن بچه چیز است یا مراد با مر آنچه اکثر مردم در آن افتاده اند از فریب شیطان و حب دنیا و وقوع در شبهات و ارتکاب معاصی سبب نجات از آن چیست فرمود این کلمه ایست که تصدیق
بدان سبب نجات از آتش دوزخ است و مداومت و ملازمت آن موجب صفای قلب و طهارت باطن که سبب دفع غرور شیطان و زهد در دنیا و حصول تقوی است پوشیده نماند که در وجه اول از این دو وجه نظر است
زیرا که عثمان رضی الله عنه خود روایت کرده است که هر که بمیرد و میداند لا اله الا الله داخل در آید بهشت را پس چرا بود که نپرسیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از آنچه در دین سبب نجات از آتش دوزخ است و خود چون
روا بود که این علم از اوائل دین اسلام است عثمان را حاصل نباشد مگر آنکه گویند فراموش کرد وی رضی الله عنه آنرا از دهشت مصیبت و شدت حیرت و با وجود آن صواب آنست که مراد نجات از وسوسه شیطان است
چنانکه سوق حدیث در آن ظاهر است و در روایت محمد بن جبیر آمده که عمر گذشت بر عثمان و سلام کرد بر وی پس رد نکرد وی سلام او را پس شکایت پیش ابوبکر برد پس گفت ابوبکر چه منع کرد ترا از رد کردن سلام برادر خود
گفت عثمان بخدا سوگند نشنیدم آنرا و من حدیث میکردم نفس خود را ابوبکر گفت در چه وادی حدیث میکردی نفس خود را گفت در خلاف شیطان که می انداخت در نفس من چیزها را که دوست ندارم که بر زبان آرم آنرا
اگر چه باشد آنچه بر روی زمین است مرا باشد پس گفتم با خود در وقتی که می انداخت شیطان آنرا در نفس من ای کاش من پرسیدم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم که چه نجات میدهد ما را از این حدیث که می اندازد شیطان
در نفسهای ما گفت ابوبکر بدرستی که من شکایت کردم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و پرسیدم از آنچه نجات دهد ما را از این حدیث که می اندازد شیطان در نفسهای ما پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نجات میدهد شما را از آن
حدیث اینکه بگوئید آن کلمه را که امر کردم عم خود را بآن نزد موت و قبول نکرد رواه ابویعلی فی مسنده وقال البوصیری فی زوائد العشرة سنده حسن کذا فی جمع الجوامع للسیوطی و شیخ مشایخ حدیث ما شیخ ابن حجر در شرح
قول وی با وسوسه گفته که مراد بوسوسه اینجا آنست که بود که مردم در آن بجهت انقضای دین و انقطاع انوار و انقطاع سلسله آن بود فقد بر وعن المقداد انه سمع رسول الله روایت است از مقداد بن الاسود
که از فضلا و نجبای اصحاب است قدیم الاسلام روایت کرده از وی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رض و نسبت او باسود از جهت آنکه حلیف او یا ربیب او بود و در اصل مقداد بن عمرو بن ثعلبه کندی است ذکر او در آخر
کتاب در ذکر اسمای اهل بدر بیاید ان شاء الله تعالی روایت میکند که وی شنید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت لا یبقی علی ظهر الأرض بیت مدر باقی نماند بر پشت زمین بیت مدر و لا وبر خانه خشت و کلوخ
و نه خانه پشم مدر بفتح میم و دال مهمله خشت و کلوخ و وبر بفتح واو و بای موحده پشم یعنی خیمه و مراد به بیت مدر شهرها و قریها است و به بیت وبر بادیها و صحراها که اهل خیام در آنجا باشند چنانکه عادت بادیه نشینان عرب است
پس میفرماید هیچ مکانی نباشد چه شهر و چه ده و چه بادیه و چه صحرا الا ادخله کلمة الاسلام مگر آنکه می درآرد خدای تعالی در آن خانه کلمه اسلام را و در بعض نسخ ادخله الله تصریح بذکر جلاله نیز آمده بعز عزیز و ذل
ذلیل میدرآرد الله تعالی این کلمه را در هر خانه ملتبس بعزت شخصی که عزیز میشود و بخواری شخصی که خوار میگردد بسبب آن کلمه یا آنکه فرمود اما یعزهم الله یا آنکه عزیز و غالب میگرداند خدای تعالی اهل آنجا را
فیجعلهم من اهلها پس میگرداند خدای تعالی ایشانرا از اهل آن و گرونده بدان او یذلهم یا خوار و زبون میگرداند ایشانرا فیدینون لها پس مطیع و منقاد میشوند آن کلمه را بقبول ذمه و جزیه پس حاصل آنکه
کلمه همه خانها میدر آید قلت مقداد میگوید گفتم من فیکون الدین کله لله پس میباشد دین همه مر خدا را و غالب می آید بر همه ادیان طوعا او کرها رواه احمد وعن وهب بن منبه بضم میم و فتح نون و تشدید
موحده مکسوره از صنعای یمن است و تابعی ثقه است و قاضی یمن بود مات سنة اربع عشرة ومائة قیل له گفته شد مر وهب ابن منبه را در وقتی که ترغیب کرد مردم را بر عمل و تهدید میکرد بر ترک آن و مبالغه نمود در آن
الیس آیا نیست لا اله الا الله مفتاح الجنة کلید بهشت که گشاده میشود بآن درهای بهشت پس همین کلمه کفایت است عمل چه شرط است تا یا باشد قال بلی گفت وهب بن منبه آری لا اله الا الله کلید جنت است
ولکن لیس مفتاح الا له اسنان ولیکن نیست هیچ کلیدی که کشاده شود بدان در مگر آنکه ورا دندانها است فان جئت بمفتاح له اسنان فتح لک پس اگر می آری تو کلیدی را که مر او را دندانها است کشاده
میشود برای تو والا لم یفتح لک و اگر نه کشاده نمیشود برای تو اسنان کنایت از اعمال نیک است تا یقین شود بحکم وعده کریم در آمدن بهشت با سابقان و مقربان و فوز بمراتب و درجات مقربان مقصود مبالغه
در اتیان عمل است رواه البخاری فی ترجمة باب روایت کرده است این حدیث را بخاری در ترجمه بابی و از تعلیقات اوست و معنی تعلیق در مقدمه معلوم شد وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا احسن احدکم اسلامه چون نیک گرداند یکی از شما اسلام خود را یعنی بصدق و اخلاص اسلام آورد فکل حسنة یعملها تکتب بعشر امثالها پس هر کاری نیک
که میکند آنرا نوشته میشود ده مانند آن الی سبعمائة ضعف تا هفتصد چند و ضعف بکسر ضاد بمعنی مثل است وکل سیئة یعملها تکتب بمثلها و هر کاری بد که میکند نوشته میشود مانند آن حاصل که جزای
نیکی یکی بده است تا هفتصد باندازه صدق و اخلاص و دیگر صفات و جزای بدی یکی بیکی حتی یلقی الله تا آنکه ملاقات کند و پیش آید خدای تعالی را یعنی تا دم مرگ و لقای خدا کنایت از موت است متفق علیه
وعن ابی امامة رضی الله عنه ان رجلا سال رسول الله روایت است از ابی امامه که مردی پرسید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم ما الایمان چیست نشان صحت و درستی ایمان قال گفت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم اذا سرتک حسنتک چون شاد و خوشحال گرداند ترا عمل نیکی که صادر شود از تو بشکرانه توفیق و اعانت حق و امید قرب درگاه وی تعالی وساءتک سیئتک و اندوهگین و بدحال
گرداند ترا بدی که از تو بوجود آید بجهت خوف عذاب و کراهت بعد و حجاب فانت مؤمن پس تو مؤمنی درست ایمانی زیرا که این علامت وجود تصدیق و یقین بخدا و احکام وی و نشان ایمان به روز آخرت و جزای
اعمال است و یکی از مواضع یقین که واجب است یقین آوردن در آن یقین است بجزای اعمال شیخ امام عالم عارف عبد الوهاب المتقی المکی قدس الله روحه و اوصل الینا فتوحه در رساله حبل المتین فی
تقویة الیقین فرموده است چهار چیز است که سالک این راه را از یقین کردن بدان چاره نیست اول توحید که بداند که خدا یکی است بجمیع صفات کمال موصوف و هر چه در عالم رود از نفع و ضرر و خیر و شر و
منع و عطا همه بحکم و تقدیر اوست و فائده آن عدم التفات است بسوی مخلوقات در ضرر و نفع و وجود و عدم ایشان دوم توکل کردن و استوار داشتن ضمانت خدای تعالی را در رسانیدن
رزق و فائده آن اجمال در طلب و عدم تردد و اضطراب بهر قصد اسباب سیوم یقین کردن بجزای اعمال ثواب و عقاب و فائده آن اقدام نمودن است بر طاعت و دور بودن از معصیت چهارم
یقین کردن باطلاع خدای تعالی بر احوال بنده در همه حال و فائده آن سعی کردن در اصلاح ظاهر و باطن و مبالغه در آن شیخ ابن عطاء الله اسکندری در کتاب حکم میفرماید نشان موت قلب اندوهگین نا
شدن است بر فوت طاعات و پشیمان نابودن از وجود زلات قال گفت آن مرد یا رسول الله فما الاثم پس چیست بزه و نشان دانستن آنکه در یک کار بزه کاریست قال گفت آنحضرت صلی الله علیه و
سلم اذا حاک فی نفسک شیء چون بخلد در ذات تو چیزی و تاثیر کند در تو و تردد در سازد ترا و اطمینان ندهد ترا دل تو و منشرح نگردد بدان سینه تو فدعه پس بگذار آن کار را که این نشان آنست که در وی

بزه است و این است معنی استفت قلبک فتوی طلب کن از دل خود اما مراد قلب قدسی است متحلی بحلیهٔ تقوی و متنور بنور ایمان و صافی بصفای یقین چنین دلی اگر در کردن کاری شر دد کرد و دغدغه و خلجان پدید میشود دلالت
آن است که درین کار چیزی هست از بنده دل عام مؤمنان که مخشوات بظلمت معصیت و کدورت که یکی از بدیند ارد و بدین ایات اعتبار دو نیز باید دانست که فتوای قلب در جای معتبر است که دلائل شرعی
در آن مفقود و متعارض باشند چنانکه نص قرآن و حدیث و اجماع یافته نشود و اقوال علماء آنجا متعارض و متخالف باشند آنجا برای ترجیح قولی بر قولی شرح صدر و فتوای قلب معتبر است فافهم وبالله التوفیق رواه
احمد وعن عمرو بن عبسة بفتحات صحابی جلیل است سیوم یا چهارم در اسلام قصه آمدن وی بملازمت شریف و اسلام آوردن و رخصت شدن خالی از غرابتی و جلالتی نیست در بعض مواضع ذکر کرده شده است
رضی الله عنه قال گفت اتیت رسول الله آمدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم در وقتی که آنحضرت در مکه بود در ابتدای اسلام فقلت پس گفتم یا رسول الله من معک فی هذا الامر کیست با تو یعنی موافق تو در
دین اسلام قال حر و عبد گفت آنحضرت موافق منست بامن درین امر آزاد و بنده مراد بآن ابوبکر و بلال است و بعض گفته اند مراد بعبد زید بن حارثه است و قول اول صحیح است زیرا که در روایتی از مسلم آمده که
ومعه ابوبکر و بلال و آنکه گفته اند که مراد کل ناس است از حر و عبد مراد با آنچه از استقبال خواهد بود و بعد از شیوع امر اسلام و قوا آن گویا که گفت که موافقت خواهد کرد ترا درین امر قوم و تمامه مردم آزادان و بندگان
قلت ما الاسلام گفتم چیست علامات اسلام و خصال آن قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم طیب الکلام واطعام الطعام خوبی و نرمی کردن در سخن و طعام خورانیدن بمردم غالبا مقصود ذکر مکارم اخلاق
و محامد صفات است لیکن اکتفا کرد از جمله آنها بذکر این دو صفت که تواضع و سخاوت است و اصل است از آنها تخلق بالله یا این دو صفت ادخل و اصلح بود بحال سائل و لهذا احادیث در جواب این سوال
صفات مختلفه وارد شده یافته است و نسبت بهر کسی صفاتی ذکر کرد که مناسب و ملائم بحال او است و همچنین است کلام در قول او قلت ما الایمان گفتم چیست ایمان و خصال و شعب آن قال فرمود الصبر و
السماحة گفته اند محصل تمام خصال ایمان صبر و سماحت است اول اشارت است بترک منهیات و ثانی بفعل مامورات چنانکه تفسیر کرده است این را امام حسن بصری رضی الله عنه بقول خود الصبر عن معصیة الله
والسماحة علی اداء فرائض الله قال گفت عمرو بن عبسه قلت گفتم ای الاسلام افضل کدام اسلام یعنی کدام یکی از اخلاق و صفات اسلام فاضل تر است و از مسلمانان کدام فاضل تر است قال گفت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده کسی که سلامت مانند مسلمانان از زبان وی و دست وی قال گفت عمرو بن عبسه قلت گفتم ای الایمان افضل کدام ایمان یعنی کدام یکی از خصال
و شعب ایمان فاضل تر است قال خلق حسن گفت فاضل ترین شعب ایمان خلق خوش است که اصل اعمال و جمع آنها است بر نفس و انفع بخلق قال قلت ای الصلوة افضل کدام نماز یعنی کدام یکی از ارکان و افعال
نماز فاضل تر است قال طول القنوت گفت درازی قیام قنوت بمعانی متعدده آمده طاعت و خشوع و صلوة و دعا و قیام و سکوت و مراد اینجا قیام است و علما را اختلاف است که طول قیام افضل است یا درازی
سجده بعض برآنند که طول قیام افضل است و بعض گویند درازی سجده و بعض برآنند که در نماز شب طول قیام افضل است و در روز سجده و دلائل همه در شرح سفر السعادة مذکور ساخته ایم و بعض
برآنند که این هر دو رکن مساوی اند در فضل فضیلت قیام بقراءت قرآن است و فضیلت سجود بهیات تذلل و خشوع و مذهب حنفیه افضلیت قیام است که مشقت در وی بیشتر و خدمت زیاده تر است قال
قلت ای الهجرة افضل گفتم کدام هجرت فاضل تر است قال ان تهجر ما کره ربک گفت ترک دادن تو چیزی را که مکروه دارد آن را پروردگار تو و راضی نیست از آن و کلام درین معنی سابقا گذشته است قال قلت
گفت عمرو بن عبسه چون همه ازین احکام و ارکان اسلام پرسیدم و جواب آن شنیدم آخر از جهاد که اعلی و ارفع ارکان دین است پرسیدم پس گفتم فای الجهاد افضل پس کدام جهاد فاضل تر است قال من عقر
جواده واهریق دمه گفت جهاد کسی که پی کرده شده اسب نیک وی و ریخته شده خون او یعنی اسپ و سوار هر دو بکار رفت و این غایت سعی و جهاد در مردانگی و جهاد کرده باشد که بمرتبه رسیده
و بمحض ثواب حسرت را برده و از غنیمت و مال دنیا پاک رفته و دنیا بدین نخورده و چون از افضل ارکان نماز پرسید افضل اوقات و را نیز تحقیق کرد و غالبا مقصود کش سوال از نماز شب و قیام آن بود
قال قلت ای الساعات افضل گفت گفتم کدام یکی از اوقات یا کدام یکی از ساعتهای شب برای قیام فاضل تر است قال جوف اللیل الآخر گفت میان شب که در جانب آخر است که آن دانگ چهارم است یا
پنجم و اگر ششم را نیز داخل دارند شامل کرد و سدس اخیر را نیز رواه احمد وعن معاذ بن جبل قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول من لقی الله کسی که ملاقات
کند خدا را و پیش آید جناب عزت او را لا یشرک به شیئا در حالیکه شریک نیکرد اند با وی هیچ چیز را و یصلی الخمس و بگذارد نمازهای پنجگانه را و یصوم رمضان و روزه دارد ماه رمضان را غفر له بیامرزیده
شود او را گناهان او و اقتصار بر ذکر نماز و روزه بجهت افضلیت و اشهریت و اهمیت آنها است یا زکاة و حج در آنوقت فرض نشده باشد یا نماز و روزه را در جناب فضل و کرم الهی آن قدر شرف و عزت است
که اگر چه گناهان کرده و ترک فرائض دیگر نموده باشد برکت این دو عبادت می بخشند این خاصیت است و هنوز نشیت باقیست والله اعلم قلت گفتم افلا ابشرهم آیا پس بشارت ندهم مردم را یا رسول الله
قال دعهم یعملوا فرمود بگذار مردم را که عمل کنند شرح این سخن سابقا گذشته است رواه احمد وعنه انه سال النبی و هم از معاذ روایت است که وی پرسید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم
عن افضل الایمان از فاضل ترین افراد ایمان و خصال وی قال ان تحب لله گفت افضل شعبات ایمان این است که هر کرا دوست داری برای خدا دوست داری وتبغض لله و هر کرا دشمن داری برای
خدا داری وتعمل لسانک فی ذکر الله و در کار داری زبان خود را در یاد خدا قال گفت معاذ وماذا و بعد از آن چه کنم یا بعد از آن چه بفرمائی یا دیگر افضل الایمان چیست یا رسول الله قال ان
تحب للناس ما تحب لنفسک گفت آنکه دوست داری مر مردم را چیزی که دوست داری مر نفس خود را وتکره لهم ما تکره لنفسک و ناخوش داری مر ایشان را چیزی را که ناخوش داری مر نفس خود را یعنی
خیرخواه همه باشی و هیچکس را بد نیندیشی رواه احمد

باب الکبائر وعلامات النفاق باب در بیان گناهان کبیره و نشانهای نفاق و گناه کبیره آنکه در شرع بر وی حدی یعنی یافته یا وعیدی واقع
شده یا نهی از آن بدلیل قطعی وارد یافته و موجب هتک حرمت دین گشته و هر چه نه چنین بود صغیره است و مراتب کبیره متفاوت است بعض بزرگتر و شنیع تر از بعض و عدد وی چند از آن در
احادیث ذکر یافته چنانکه بیاید و منحصر نیست در آن بلکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنچه بر وی وحی شده بتقریب حاضران و سائلان بعضی از آن ذکر کرده و ذکر باقی بوقت دیگر گذاشته و مولانا جلال
الدین دوانی در شرح عقائد عضدیه از بعض اصحاب شافعی آورده که کبائر نیست خون ناحق ریختن و زنا و لواطت کردن و دزدی کردن و خمر و هر مسکری که در حکم خمر است خوردن و گوشت
خوک تناول کردن و مال کسی بغصب گرفتن و کسی را بزنا دشنام کردن و گواهی دروغ دادن و ربا خوردن و روزه ماه رمضان عمدا بی عذر شکستن و سوگند دروغ خوردن و قطع رحم کردن و ما

و پدر مسلمان را بنا حق برنجانیدن و از جنگ کافران گریختن و مال یتیمان خوردن و دروغ گفتن و در وزن و کیل خیانت کردن و نماز پیش از وقت گذاردن و از وقت درگذرانیدن و زکاة منع نمودن و با مسلمانان بنا حق جنگ کردن
و دروغ بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بستن و صحابه پیغمبر را رضوان الله علیهم اجمعین دشنام کردن و گواهی بعد را پوشیدن و رشوت گرفتن و میان مرد و زن جنگ انداختن و سعایت نزد سلطان نمودن
و امر معروف و نهی منکر با عند القدرة ترک دادن و قرآن بعد از تعلم فراموش کردن و حیوانات را سوختن و زن ابرو بی سبب تن در ندادن و از رحمت خدا نا امید بودن و از عذاب وی ایمن شدن و اهانت
اهل علم و حاملان قرآن کردن و با زن ظهار کردن انتهی در ذکر کرده در تفسیری که ذکر کرده شد بیشتر از این است و شیخ ابن حجر مکی در آن کتابی بیک تصنیف کرده مسمی بزواجر نسأل الله العافية الفصل الاول عن عبد الله
بن مسعود روایت است از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه ذکر مناقب وی و فزون از شمار است در کتاب جامع المناقب در آخر کتاب مذکور است رضی الله عنه قال قال رجل گفت عبد الله بن مسعود که گفت مردی ای
الذنب اکبر عند الله کدام گناه بزرگتر و بدتر است نزد خداوند تعالی قال ان تدعو لله ندا وهو خلقک فرمود بزرگترین گناهان که بالاتر از او گناهی نیست این است که بگردانی پروردگار عالم را مانند و همتا
حال آنکه تو میدانی که وی پیدا کرده ترا و اگر نمیدانی فکر کن و بدان که پیدا کننده جز یک ذات نشاید تعالی و کبریاؤه و ند بکسر نون مانند شخص در ذات و صفات که مخالف بود و هو را در افعال و احکام و ضد مخالف
مانند و حق تعالی را نه ضد است و نه ندیت و پرستان اگرچه بتان را مانند خدا و مخالف او تعالی نمیدانند و نمیگویند و لیکن چون آنها را می پرستیدند و تعظیم میکنند گویا مثل و مانند او میدانند و اعتقاد دارند که
ایشان را از عذاب خدا وا میرهانند و بالجمله شرک سه قسم است در وجود و در خالقیت و در عبادت. قال ثم ای گفت آن مرد پس بعد از آن کدام گناه بزرگتر است قال ان تقتل ولدک خشية ان یطعم معک
فرمود بزرگتر بعد از کفر کشتن تست فرزند خود را از جهت ترس آنکه بخورد با تو یعنی از خوف فقر و در جاهلیت این کار میکردند و بخوف فقر و عار اولاد صغار را میکشتند و قتل نفس مطلقا کبیره است و لیکن
قتل اولاد بجهت خوف فقر که منافی توکل و اعتقاد خالقیت پروردگار تعالی است کبیره تر و بدتر این قید از این جهت کرد یا ملاحظه خصوص حال سائل این چنین فرمود قال ثم ای گفت پس کدام گناه بعد از قتل
بزرگتر است قال ان تزانی حلیلة جارک فرمود زنا کردن تست با زن همسایه تو یعنی تقیید بهمان قیاس است که در قتل معلوم شد فانزل الله تصدیقها پس فرستاد خدای تعالی برای تصدیق این احکام این آیت را
که حق تعالی بیان جمع بندگان خاص خود میکند و میفرماید والذین لا یدعون مع الله الها آخر و آنکسانیکه نمیخوانند با خدای تعالی خدای دیگر را ولا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق و آنانکه نمیکشند ذاتی را
که حرام گردانیده است خدای تعالی کشتن آن مگر بحق شرعی چنانکه حد و قصاص ولا یزنون و زنا نمیکنند الایة تا آخر آیت که بیان شناعت و ترتب عذاب آن میکند و از این آیت معلوم میشود که مقصود از حدیث
بیان مطلق قتل و زنا است و آن قیدها برای قصد زیادت تشنیع و تقبیح یا رعایت خصوص حال سائل است چنانکه گفته شد متفق علیه وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الکبائر
گناهان کبیره اینها اند الاشراک بالله شریک گردانیدن است بخدا در وجود یا در عبادت و مراد بشرک کفر است بهر نوع که باشد و ذکر شرک بجهت آن است که کفار مشرک بودند و بتان را می پرستیدند و در
بعض مقامات که مسلمانان را منع از شرک واقع شده مراد ریا است یا نهی است از ارتداد وعقوق الوالدین دیگر رنجانیدن مادر و پدر مسلمان را بنا حق شرعی و ظاهر حدیث در آن است که رنجانیدن مادر
و پدر علی الاطلاق کبیره باشد و لیکن مراد همان است که گفته شد بقرینه احادیث دیگر و رنجانیدن پدر و مادر کافر بغیر آنچه موجب اخراج از کفر گردد درست نیست و رفق و مهربانی نمودن لازم است
اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما بحضرت رسالت آمد و گفت یا رسول الله مادر من نزد من آمده است و وی مشرکه و معرض است از ایمان صلة رحم کنم با وی فرمود بکن چنانکه در باب البر والصلة بیاید وقتل النفس
دیگر کشتن کسی را بنا حق والیمین الغموس دیگر از گناهان کبیره سوگند دروغ خوردن بر چیزی که گذشته است چنانکه گوید چنین کردم و گفتم و در واقع نکرده است و نگفته یمین غموس یعنی غین
معجمه این چنین سوگند را گویند و غمس بمعنی غوطه دادن است و این شنیعه غوطه میدهد صاحبش را در گناه و در آتش دوزخ و بعض گویند یمین غموس آنکه بدروغ سوگند خورد تا مال مسلمانی را ببرد
و قید گذشته برای آن کرده شد که اگر بر کار آینده سوگند خورد که چنین خواهم کرد و نکرد آن را کفارت است کفارت بدهد و از بزه آن خلاص شود رواه البخاری وفی روایة انس وشهادة الزور
بدل الیمین الغموس و در روایت انس و شهادة الزور یعنی گواهی دادن بدروغ واقع شده بجای الیمین الغموس متفق علیه پس حدیث مذکور بروایت عبد الله بن عمرو که در وی والیمین الغموس است
از افراد بخاری است و بروایت انس که در آن بجای والیمین الغموس وشهادة الزور است متفق علیه است وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اجتنبوا السبع الموبقات پرهیز
شوید و ترک دهید هفت خصلت را که هلاک کننده گانند قالوا گفتند صحابه یا رسول الله وما هن و چه چیزاند و کدام اند آن هفت خصلت قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم الشرک بالله شرک
آوردن بخدا والسحر و جادوی کردن که در تعلیم و تعلم سحر نیز همین حکم دارد و بعض گویند که آموختن او رواست تا دفع سحر از خود تواند کرد و خیالی در حاشیه شرح عقاید گفته که سحر کردن کفر است
و جماعه از صحابه و غیر ایشان بر آنند که ساحر را باید کشت و بعض میگویند که اگر سحر موجبات کفر باشد باید کشت اگر نه آن تو به نکند و کهانت و تنجیم و پرسیدن کاهن و منجم و رمل و شعبده و تعلیم کردن و فرا
گرفتن بیان همه حرام است وقتل النفس التی حرم الله الا بالحق و کشتن ذاتی که حرام گردانیده است خدای تعالی مگر بحق واکل الربوا و خوردن ربا واکل مال الیتیم و خوردن مال یتیم والتولی یوم
الزحف و پشت دادن و روی گردانیدن روز جنگ کافران زحف جنبیدن و رفتن بر مقصد چنانکه کودک رود و نام لشکر رانده بسوی دشمن که در رفتن بمشقت و از دحام مشابه آیا زده کافر حربی
و بعد از آن تخفیف واقع شد و برد و قرار یافت وقذف المحصنات المؤمنات الغافلات و از کبائر است دشنام دادن بزنا زنان پارسا مسلمان غافل از زنا کاری را و حد قذف هشتاد تازیانه است
و این مسئله در فقه بتفصیل مذکور است از آنجا باید جست متفق علیه وعنه قال قال رسول الله و هم از ابی هریره روایت است که گفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا یزنی الزانی حین یزنی
وهو مؤمن زنا نمیکند زنا کننده در آن هنگام که زنا میکند و حال آنکه مؤمن است یعنی زانی در وقت زنا کردن مسلمان نیست مراد نفی ایمان کامل است و زجر و تشدید است بر ارتکاب آن و مبالغه است
در نهی از آن ولا یسرق السارق حین یسرق وهو مؤمن و دزدی نمیکند دزدی کننده هنگامیکه دزدی میکند و حال آنکه او مؤمن است ولا یشرب الخمر حین یشربها وهو مؤمن و نمی نوشد شراب
کسی هنگامی که مینوشد و حال آنکه مؤمن است ولا ینتهب نهبة یرفع الناس الیه فیها ابصارهم حین ینتهبها وهو مؤمن و غارت نمیکند کسی غارت کردنی که بردارند مردم بسوی غارت
کننده در آن غارت کردن چشمهای خود را و نگران میمانند در آن یعنی آشکارا غارت میکند چنانکه مردم در روی وی مینگرند و مینالند و قدرت بر دفع آن ندارند و حال آنکه وی مؤمن است

غارت کردن مال معصوم حرام است خصوصا با این صفت و درین حالت و نهبه بفتح نون بمعنی غارت کردن و بضم آن مال غارت کرده شده و در حدیث هر دو معنی محتمل است ولا یغل احدکم حین یغل
وهو مؤمن وخیانت میکند یکی از شما از غنیمت هنگامی که خیانت میکند و حال آنکه وی مؤمن است غلول خیانت از غنیمت و دزدیدن از آن پیش از قسمت و بمعنی مطلق خیانت نیز آمده و سابقا در حدیث
گذشت که لا ایمان لمن لا امانة له فایاکم ایاکم پس دور دارید دور دارید خود را ازین گناهان مذکوره متفق علیه وفی روایة ابن عباس و در روایت ابن عباس این عبارت نیز آمده ولا
یقتل حین یقتل وهو مؤمن و نمیکشد هیچکس هنگامی که میکشد و حال آنکه او مؤمن است قال عکرمة قلت لابن عباس گفت عکرمه که خادم و مولی و کاتب ابن عباس بود و راوی از اوست
گفتم مر ابن عباس را کیف ینزع الایمان منه چگونه کشیده میشود ایمان از این شخص قال هکذا گفت ابن عباس اینچنین کشیده میشود و شبک بین اصابعه ثم اخرجها پس تشبیک کرد
ابن عباس میان انگشتان خود و در یکدیگر در آورد انگشتان را پس بیرون آورد انگشتان را از یکدیگر از برای نمودن صورت بر کشیدن ایمان که بحسب مخلوط ممزوج بود بذات آدمی پس از آن
بر آمد فان تاب عاد الیه پس اگر توبه کرد و برگشت از آن معصیت باز میگردد ایمان بسوی وی و شبک بین اصابعه و باز در یکدیگر در آورد انگشتان را برای نمودن صورت عود و ظاهر این
حدیث آنست که عود ایمان بعد از توبه معصیت است مگر آنکه مراد از توبه معنی لغوی وی دارند که رجوع و برگشتن است چنانکه در آخر فصل ثانی از حدیث ابی هریره بیاید که چون بیرون آید از آن عمل باز
می آید ایمان وقال ابو عبد الله و گفته است بخاری در توجیه این حدیث و تطبیق وی بمذهب اهل سنت و جماعت و ابو عبد الله کنیت بخاری است علیه الرحمة لا یکون هذا مؤمنا تاما
نمیباشد این شخص گناهکار مسلمان کامل ولا یکون له نور الایمان و نمیباشد مر او را درین حالت نورانیت ایمان که مراد بدان کمال اوست هذا لفظ البخاری این عبارت که گفته شد
عین عبارت بخاریست و باینمعنی ظاهر شد که عمل نزد وی داخل حقیقت ایمان نیست بلکه موجب کمال او است و باطل شد که بعض مردم گمان میبرند که عمل نزد محدثین جزو ایمان است و این عبارت
می آرند که الایمان تصدیق بالجنان واقرار باللسان وعمل بالارکان این عبارت صحیح است اما معنی ایمان کامل است نزد ایشان و نزد همه اهل سنت و جماعت و اینسخن را در مواضع دیگر مشرح تر و
مدلل تر ازین گفته ایم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم آیة المنافق ثلث نشان منافق سه خصلت است زاد مسلم زیاده کرده است مسلم این عبارت را
وان صام وصلی وزعم انه مسلم واگرچه روزه میدارد و نماز میگذارد و گمان میبرد و میگوید که من مسلمانم ثم اتفقا پس بعد از اختلاف بخاری و مسلم بزیادت و نقصان این عبارت
اتفاق دارند در روایت این سه چیز که آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا نشان منافق گفته است اذا حدث کذب چون سخن گوید دروغ گوید واذا وعد اخلف و چون وعده کند خلاف کند
و وفا نکند بآنچه وعده کرده است مگر بسبب ضرورتی که پیش آید و گفته اند که این بر تقدیری است که وعده کند بنیت خلاف و وفای بوعده از مکارم اخلاق است و تفصیل آن در باب الوعد
بیاید واذا اؤتمن خان و چون بامانت نهاده شود چیزی یا سخنی نزد وی و اعتماد کرده شود بر وی خیانت کند این سه خصلت نشان منافق داشت مجتمع یا تنها تنها و بر هر تقدیر صاحب این
خصال بحقیقت منافق نیست بلکه مراد آنست که این صفات لایق بمنافقان است و سزاوار بحال مسلمانان آنست که از اینها پاک و مبرا باشند چه در اینها باطن مخالف ظاهر است چنانکه منافق را
دل باز بان یکی نیست و مسلمان را باید که باین صفات عادت نکند و مصر بر آن نباشد تا مبادا بدان خو گیرد و رفته رفته بحقیقت نفاق کشد و بالجمله وجود علامات نفاق مستلزم وجود
نفاق نیست و بحقیقت مراد انذار و تحذیر مؤمنان است از اتصاف باین صفات و تشدید و تغلیظ است بر آنکسانی که این صفات دارند و بعض گفته اند که باین کلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و بعض گفته اند که باین کلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشان داد صحابه را باشخاص منافقان که در زمان آنحضرت بودند صلی الله علیه وسلم بذکر صفات ایشان تا اجتناب کنند و حذر
باشند از صحبت ایشان و تعیین باعیان اسما نکرد تا فضیحت نشوند و باعث هیجان شر نگردد و ازینجا معلوم میشود که در مؤمنان صحابه این صفات نبود و وجه اول ظاهر تر است متفق علیه
وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اربع من کن فیه چهار خصلت اند هر کس که باشند این چهار خصلت در وی کان منافقا خالصا باشد آنکس
منافق ساده بی آمیزش ایمان ومن کانت فیه خصلة منهن و هر که باشد در وی یک خصلت ازین چهار خصلت کانت فیه خصلة من النفاق باشد در وی یک خصلت از نفاق
و بهمین قیاس دو و سه حتی یدعها تا آنکه بگذارد آن خصلت را و آن چهار خصلت این است اذا اؤتمن خان چون امانت سپرده شود و اعتماد کرده شود بر وی خیانت کند واذا حدث
کذب و چون سخن کند دروغ گوید واذا عاهد غدر و چون عهد بندد بشکند عهد شکستن نزدیک بمعنی خلاف وعده کردن است و فرد خاص از اوست واذا خاصم فجر و
چون جدل کند و پیکار کند باهم دروغ گوید و سرکشی ورزد و تباهی کند متفق علیه وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل المنافق
کالشاة العائرة بین الغنمین حال منافق و مثال او مانند گوسفندی است مائل و متردد میان دو گله گوسفند تعیر الی هذه مرة تردد میکند و میرود بسوی این گله یکبار والی هذه
مرة و بسوی این گله دیگر بار دیگر چنانکه منافق گاهی بجانب طائفه می آید و گاهی بجانب طائفه دیگر میرود و دو روئی میکند و در اصل عائره ماده شتر را میگویند که میگردد تا نری یابد
که بر وی برجهد رواه مسلم الفصل الثانی عن صفوان بن عسال بفتح عین و تشدید سین مهملتین صحابی است مالک کوفی و حدیث او در ایشان است و وارد در غزوه همراه آنحضرت
حاضر شده گویند که عبد الله بن مسعود از وی روایت دارد رضی الله عنه قال قال یهودی لصاحبه گفت صفوان که گفت یهودی مر یار خود را اذهب بنا الی هذا
النبی ببر ما را بسوی این مردی که دعوی پیغمبری میکند و مردم او را پیغمبر میدانند فقال له صاحبه پس گفت مر او را یار او لا تقل نبی مگو که پیغمبر است انه لو سمعک بدرستی که وی
اگر بشنود این کلمه را لکان له اربع اعین هر آینه باشد مر او را چهار چشم کنایت است از غایت سرور و خوشی یعنی چه سرور و شادی در قوت باصره بیفزاید چون غم و محنت
برسد عالم در نظر تاریک گردد و چون خوشی و شادی آید روشن نماید اینچنین گفته اند در شرح این کلام و ممکن است که گفته شود والله اعلم که مراد آنست که اگر این کلمه را می شنود
منتظر و امیدوار ظهور امر و وجود اتباع میکرد چه هر که انتظار دارد نگران میباشد چنانکه گویند چشم من در راه انتظار تو چهار است فاتیا رسول الله پس آمدند آن هر دو

یهودی پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم عن تسع آیات بینات پس پرسیدند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از نه آیت ظاهر و پیدا آنچه متبادر بفهم میرسد آنست که مراد بآیات
تسع آیات بینات معجزات موسی علیه السلام باشد چنانکه فرموده ولقد آتینا موسی تسع آیات بینات یعنی ید بیضا و عصا و امثال آن که در تفاسیر بیان کرده اند ولیکن آنچه در حدیث در جواب ایشان
مذکور است احکام اند که همه ادیان و ملل را شامل اند پس بعض میگویند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جواب اشارت کرد که سوال از معجزات چه میکنید از احکام دین بپرسید که اتم و اهم است و این وش
جواب اسلوب حکیم گویند چنانکه در علم بلاغت مقرر گشته است و بعض گویند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از ذکر معجزات که جواب آنها شود احکام دین نیز زیاده کرد برای انذار و ارشاد و راوی
آنرا بجهت شهرت ذکر نکرد و بعض گویند مراد بآیات بینات همین احکام است چه احکام شرع علامات و نشانند بر سعادت کسی که بدان عمل کند و شقاوت آنکه عمل نکند و این احکام ظاهر و مبین و مشهور اند
در جمیع ملل فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا تشرکوا بالله شیئا شریک نگردانید بخدا چیزی را ولا تسرقوا و دزدی نکنید ولا تزنوا و زنا نکنید ولا تقتلوا النفس
التی حرم الله الا بالحق و نکشید ذاتی را که حرام کردانیده است خدای تعالی کشتن او را مگر بحق شرع ولا تمشوا ببریء و نبرید شخصی را که پاک و بیزار است از آنچه تهمت میکنید او را و نرسانید
قصد او را بد ورع الی ذی سلطان بسوی کسی که خداوند سلطنت و قوت و زور است لیقتله تا بکشد او را بکناه و آزار رساند و ظلم کند چنانکه نزد سلاطین یکی را میگیرانند و کشتن
و مصادره میدهند ولا تسحروا و سحر نکنید ولا تأکلوا الربوا و ربوا نخورید ولا تقذفوا المحصنة و دشنام زنا مکنید زن پاک پارسا را ولا تولوا الفرار یوم الزحف و پشت ندهید
و روی نگردانید از گریختن روز جنگ کافران تا اینجا این نه حکم که همه ملتها را شامل است تمام شد بعد از بیان آن حکمی دیگر زیاده کرد که مخصوص بیهود است و فرمود و علیکم خاصة الیهود و
واجب است بر شما که یهود اید بخصوص ان لا تعتدوا فی السبت که تجاوز از حد نکنید و بیفرمانی نورزید در شکار کردن روز شنبه که نهی کرده اند شما را از آن و گویند که سائلان در حکم این
سوال مهیا ساخته و دهم را که مخصوص بایشان است در دل مضمر داشته آمده بودند و از نه حکم بصریح سوال کردند پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن را ذکر کرد و دهم را که مضمر داشته بودند باین
عبارت حدا کشف فرمود از بجهت بوسه بر دست و پای شریف دادند قال گفت صفوان فقبلا یده و رجلیه پس بوسه دادند آن دو یهودی هر دو دست و هر دو پای آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم وقالا نشهد انک نبی و گفتند گواهی میدهیم که تو پیغمبری صلی الله علیه وسلم یعنی دانستیم و شناختیم ترا به پیغمبری چنانکه یهود میدانستند و این شهادت ایمانی نیست
که اذعان و قبول با وی باشد بلکه اظهار علم و معرفت است که داشتند و ایمان تنها معرفت نیست بلکه تصدیق باید چنانکه در محل خود تحقیق یافته است و از اینجهت قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
فما یمنعکم ان تتبعونی پس چه باز میدارد شما را از این که اذعان و قبول نمائید و متابعت کنید مرا قالا ان داؤد گفتند آن دو مرد که داؤد پیغمبر علیه السلام دعا کرد به ان لا
یزال من ذریته نبی دعا کرد پروردگار خود را که همیشه خواهد بود از فرزندان وی پیغمبری تا روز قیامت و لابد دعای وی مستجاب شده باشد پس البته پیغمبری از فرزندان داؤد مبعوث
خواهد شد و یهود تابع وی خواهند شد و مر ایشان را غلبه و شوکت خواهد بود وانا نخاف ان یقتلنا الیهود و ما میترسیم که اگر متابعت کنیم ترا و بگذاریم دین یهود را بکشند ما را
یهود و این افترای محض است از یهود و نامهبود که کذب و افترا شیمه مستمره ایشان است و هرگز داؤد علیه السلام این دعا نکرده است و در نحو است و چگونه در خواهد و وی در توراة و زبور خوانده
که محمد صلوات الله وسلامه علیه خاتم النبیین است و دین وی ناسخ همه ادیان و بعض گویند که یهود قائل بودند به نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعرب خصوصا و آنحضرت ابنی الامیین میخواندند
و در اینجا نیز ملزم میشوند چه دروغ بر پیغمبر روا باشد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم خود دعوی کرد که من فرستاده شده ام بکافه ناس پس لازم آمد تصدیق وی در آن رواه الترمذی وابو داود
والنسائی وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث من اصل الایمان سه خصلت است از جمله اصول ایمان و قواعد آن که اگر نباشد بنای ایمان از پای درافتد و از بیخ بر کنده شود
الکف عمن قال یکی از آن سه چیز باز ایستادن از کسی که گفت لا اله الا الله لا نکفره بذنب بیان کف است یعنی کافر ندانیم و نگوئیم آنرا که این کلمه گوید بسبب گناهی که صادر کرد از وی اگرچه کبیره
باشد و در این رد است مر قول خوارج را که گویند مؤمن بارتکاب معصیت اگرچه صغیره بود کافر گردد ولا نخرجه من الاسلام بعمل و بیرون نیاریم و حکم نکنیم به برآمدن او از مسلمانی بهر عملی که کند
و در این رد است مر قول معتزله را که گویند بنده بارتکاب کبیره بیرون می آید از اسلام اگرچه در نمی آید در کفر و ایشان واسطه اثبات کنند در ایمان و کفر و گویند که مرتکب کبیره نه مؤمن است
و نه کافر و نه فاسق را قسمی ثالث دارند غیر مؤمن و کافر والجهاد ماض منذ بعثنی الله دیگر از اصول دین است که کارزار کردن بکفار دائم و مستمر است از آنگاه که برانگیخته و فرستاده است مرا خدای تعالی
و امر کرده است بجهاد الی ان یقاتل آخر هذه الامة الدجال تا آنکه کارزار کنند آخر این امت در آخر زمان دجال را و بعد از خروج دجال یاجوج ماجوج برآیند و مجال کارزار با ایشان
تنگ گردد و بی احتیاج بکارزار فانی شوند و بعد از فنای ایشان هیچ کافری بر روی زمین نماند و مشروعیت جهاد منتهی گردد لا یبطله جور جائر ولا عدل عادل باطل نمیکرداند
وجوب جهاد را جور سلطان جائر و عدل سلطان عادل یعنی جایز نیست ترک جهاد اگرچه پادشاه ظالم و فاسق باشد و بهر حال واجب است موافقت وی و برآمدن با وی از برای جهاد
و اگر گفته شود که جور جائر محل آن هست که مبطل کردد اما ابطال عدل عادل متصور نیست پس نفی آن چه فائده دارد جوابش آنست که مقصود استوای هر دو حالت است یعنی همچنانکه عدل
مبطل نیست جور نیز همین حکم دارد یا آنکه چون عدالت موجب امن و امان و عدم خوف از کفار و عدم احتیاج بغنائم است جای آنست که از جهاد بنشینند و محتاج بدان نشوند از اینجهت
فرمود ولا عدل عادل والایمان بالاقدار سوم اصل دین ایمان آوردن است بتقدیرات الهی و اعتقاد آنکه هرچه در عالم میرود بقضا و قدر او است تعالی رواه ابو داؤد وعن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا زنی العبد خرج منه الایمان چون زنا میکند بنده بیرون می آید از وی ایمان فکان فوق رأسه کالظلة پس باشد
ایمان بالای سر وی مانند سایبان وظله بضم ظای معجمه هرچه سایه کند ترا مثل ابر یا خیمه یا سقف و مانند آن و این صورت مثالی است مر ایمان را و هر چیز را در آن عالم مثالی است چنانچه
از اجسام لبن مثال علم است و گوسفند مثال موت و ظله مثال ایمان و سیوطی در رسائل خود تحقیق آن کرده و احادیث وارده در آن آورده و جمله از آن در شرح ذکر کرده شده است

و در تمثیل ایمان بدان اشارتست که اگرچه بنده بجهت گناه از حکم ایمان نورانیت وی برآمده است ولیکن هنوز در پناه و سایهٔ حمایت اوست و مطلقاً از وی مفارق نشده که باز نیاید چنانکه
فرمود فاذا خرج من ذلك العمل پس چون بیرون می آید بنده و فارغ میگردد از آن عمل زشت که زناست و تعبیر بعمل تلویح است که حکم جمیع اعمال همین است چه زنا و چه غیر زنا رجع الیه
الایمان باز میگردد و می آید سوی بنده ایمان رواه الترمذی وابوداؤد الفصل الثالث عن معاذ قال اوصانی رسول الله گفت معاذ اندرز فرمود مرا پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم بعشر کلمات بده سخن قال لا تشرك بالله شیئاً گفت انباز مگردان بخدا چیزی را و مگو کلمهٔ کفر را وان قتلت وحرقت اگرچه کشته شوی و سوخته شوی چون مقام معاذ
رفیع بود وصیت کرد او را باخذ عزیمت و مبالغه فرمود در آن و دیگران را رخصت نیز اذن کرد ولا تعقن والدیك و مرنجان پدر و مادر خود را و مکن خلاف فرمودهٔ ایشان را مادام که آن
فعل مباح باشد وان امراك ان تخرج من اهلك ومالك اگرچه فرمایند ترا به بیرون آمدن از زن و فرزند و مال و گفته اند این مبالغه و تاکید است درین باب و واجب نیست بیرون آمدن
از آن زجهت هیچ ولا تترکن صلوة مكتوبة متعمدا و ترك مکن نماز فرض را دیده و دانسته فان من ترك صلوة مكتوبة متعمدا زیرا که کسی که ترک کند نماز فرض را عمداً فقد برئت منه ذمة الله
پس بتحقیق بیزار شد و دور شد از وی عهد خدا که بامن و امان مؤمنان ثابت شده است و ظاهر حدیث وجوب قتل تارک صلوة است و همین است مذهب شافعی و بعض ائمهٔ دیگر و در مذهب
حنفیه و مالکیه او را باید زد و تعزیر کرد و بند و زندان فرمود و گفته اند که صحابه هیچ گناه را متهم بکفر نمیداشتند مگر ترک صلوة را ولا تشربن خمرا و البته منوش خمر را فانه راس کل فاحشة
پس بدرستیکه شراب خوردن سر هر گناه و بدکاریست چه مدار ایمان و طاعت بر عقل است چون عقل رفت همه رفت نعوذ بالله من ذلك وایاك والمعصیة و دور دار خود را از گناه و بپرهیز از آن
فان بالمعصیة حل سخط الله زیرا که بگناهکاری فرود می آید خشم و بی رضای الهی وایاك والفرار من الزحف و دور دار خود را از گریختن از جنگ کافران وان هلك الناس اگرچه
هلاک شوند مردم این نیز مبالغه است و قاعده همانست که سابقاً گفته شده که یک مسلمان از پیش دو کافر نگریزد واذا اصاب الناس موت وانت فیهم و چون رسد مردم را مرگ
از وبا و طاعون و حال آنکه تو در ایشانی فاثبت پس بر جای خود باش و بیرون مرو و حکم آن است که در شهری که وبا پیدا گردد از آنجا بیرون نباید رفت و از جای دیگر هم بآن شهر نباید شد و گریختن
از طاعون معصیت است و در حکم فرار از زحف است و اگر اعتقاد کند که اگر نگریزد البته بمیرد و اگر بگریزد البته بسلامت ماند کافر گردد نعوذ بالله من ذلك وانفق علی عیالك من طولك
کن عیال خود از زیادتی مال خود بالای نفقهٔ واجب که بر گردن تست ولا ترفع عنهم عصاك ادبا و بر مدار از ایشان عصای خود را و بزن ایشان را برای ادب واخفهم فی الله و بترسان
ایشان را از جهت حق خدا رواه احمد وعن حذیفة قال انما النفاق كان على عهد رسول الله حذیفه بن الیمان صحابی کبیر عظیم الشان است صاحب سر رسول الله صلی الله علیه وسلم
و نزد او بود علم منافقین رضی الله عنه گفت نفاق نبود مگر در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم واما الیوم اما امروز در زمان ما فانما هو الكفر والایمان پس نیست مگر کفر یا ایمان
یعنی در زمان شریف آنحضرت آدمیان سه قسم بودند مؤمن و کافر و منافق و حکم شریعت در آن زمان آن بود که منافقان را در حکم مسلمانان میداشتند و ستر حال ایشان مینمودند و تعرض
بحال ایشان نمیکردند از جهت حکمتها و مصلحتها که در آن بود اما الآن آن حکم نماند و اگر فرضاً ظاهر شود و ثابت گردد که کسی نفاق میکند و پنهان کفر میورزد او را قتل میکنیم و احکام کفر بر وی اجرا میکنیم
رواه البخاری باب فی الوسوسة وسوسه در اصل لغت آواز نرم و آواز زر و آواز پیرایهٔ زنان مثل خلخال و جز آن و اندیشهٔ بد و مراد اینجا حدیث نفس و شیطان است از افکار فاسده
و خواطر ردیه که باعث گردد بر کفر و معصیت و آنچه باعث بر ایمان و طاعت گردد آن را الهام خوانند و وسواس بفتح واو و بکسر نیز هم باین معنی است و بمعنی شیطان نیز آمده و گرد بعض
شر الوسواس من البعض بدان تفسیر کرده اند الفصل الاول عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تجاوز عن امتی بدرستیکه خدای تعالی
درگذرانیده است از امت من ما وسوست به صدورها چیزیکه وسوسه کرد بدان چیز سینهای ایشان ما لم تعمل به مادام که عمل نکرده بدان چیز او تتکلم یا نگفته یعنی عملی که نباید کرد و نفس
و شیطان بدان وسواس میدهد و در خواطر میگذرانند تا او را بکنند یا سخنی که نباید گفت در خاطر وسواس میکند تا بگوید نمینویسند و بر آن مؤاخذه نمیکنند و این از خواص این امت مرحومهٔ محمدیه
صلی الله علیه وسلم است و امم دیگران بدان ماخوذ و معاقب بودند متفق علیه و ظاهر الحدیث آنست که بنده بعزم معصیت ماخوذ نبود و باین رفته اند بعضی از علما و صواب آنست که بنده بر
عزم معصیت ماخوذ است و تفصیل مقام آنست که آنچه در نفس کایک افتادی بی اختیار و آن را هاجس نامند معفو است از همه امتها از جهت عدم اختیار و چون در دل افتاد و باقی ماند و در ساحت
سینه جولان کرد آن را خاطر خوانند این قسم هم معفو است از این امت و از این فضل و رحمت مخصوص است بایشان بر قیاس سهو و نسیان که آن نیز مرفوع است از این امت و بعد از جولان چون محبت و لذت
آن پیدا آمد و خواهش حصول آن و وصول بآن حادث گشت آن را هم گویند این امت را بر این نیز مؤاخذه نیست و تا بعمل نیارند در نامهٔ اعمال نمینویسند بلکه اگر قصد کرد و پس باز داشت نفس را حسنه
در برابر آن مینویسند و اینجا قسمی دیگر است که نام آن عزم است و آن قرار دادن نفس است بر معصیت و جد و جزم بر آن چنانکه از جانب وی هیچ مانعی نیست مگر آنکه در خارج اسباب آن مهیا
نیست و اگر مهیا گردد میکند البته برین قسم مؤاخذه است چه این قسم از اعمال قلب است چنانکه عقائد و اخلاق ذمیمه و بنده ماخوذ است باعمال قلب چنانکه باعمال جوارح اما باید دانست
که عزم معصیت عین آن معصیت نیست که بر آن عزم دارد مثلاً عزم زنا معصیت است و بنده بر آن ماخوذ و لیکن زنا نیست و مؤاخذه بر آن مثل مؤاخذهٔ زنا نه بلکه در حد ذات خود معصیت
فروتر از پایهٔ زنا وعنه قال و هم از ابی هریره روایت است که گفت جاء ناس من اصحاب رسول الله آمدند جماعهٔ از یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم الی النبی بسوی پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فسألوه پس پرسیدند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم انا نجد فی انفسنا بدرستی که ما مییابیم در ذاتهای خود از وساوس و خواطر ما یتعاظم احدنا ان یتکلم به
چیزیکه سخت بزرگ و بس گران و مکروه میدارد یکی از ما که بگوید و بر زبان آرد آن را قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اوقد وجدتموه آیا بتحقیق یافته اید شما گرانی و گرانی بزبان
آوردن آن چیز را در نفسهای خود قالوا نعم گفتند آری یافتیم قال ذاك صریح الایمان فرمود این گران یافتن و مکروه پنداشتن محض ایمان است زیرا که بجهت اعتقاد بطلان و قبح

و خوف و خشیت حق و تعظیم امر او است و این همه از آثار و نتائج ایمان است چه قبیح پنداشتن معصیت چنانکه بر زبان نتوان آورد از صدق ایمان است رواه مسلم و عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم یاتی الشیطان احدکم می آید شیطان یکی از شما را این شیطان ابلیس باشد یا یکی از شیاطین که جنود و اعوان او یند بلکه عام تر از شیاطین جن و انس در اندیشه شود
چنانکه در حدیث آینده مذکور گردد و در حقیقت وسوسه و اضلال مفوض با بلیس است و مرجع و مدار این کار او است فیقول پس میگوید شیطان و وسوسه میدهد من خلق کذا من
خلق کذا که پیدا کرد فلان چیز را که پیدا کرد فلان چیز را و لابد میگوید در جواب شیطان پیدا کرد این همه را پروردگار من حتی یقول تا باینجا میرسد که میگوید شیطان من خلق ربک
که پیدا کرد پروردگار ترا فاذا بلغه پس چون برسد شیطان این قول را فلیستعذ بالله پس باید که پناه جوید یکی از شما بخدا از شر شیطان ولینته و باید که باز آید ازین وسوسه و گفتگوی
شیطان و از بحث و مجادله با وی و برخاستن از مجلس و تغیر حالت نیز مؤثر است در آن چنانکه در حالت غضب برای دفع و فرو نشاندن آتش آن گفته اند زیرا که در مناظره و محاجه شیطان
فتح باب وساوس و مزید اثارت شر او است و تواند که آن لعین بشبهات و مغالطات غالب آید و قدرت بر دفع آن نباشد پس جز استعاذه بجناب عزت حق جل و علا و طلب دفع شر
وی و گریختن از اسم المضل باسم الهادی سبیل نبود و اعلی اقسام استعاذه اشتغال بریاضت و تزکیه و تطهیر نفس از دنس تعلقات و تصفیه قلب از نقوش اغیار است و مجرد استعاذه
بزبان کافی نیست ولیکن این نیز مدد آن کار است پوشیده نماند که سؤال کردن که من خلق الله بعد از تسلیم آنکه خلق الله الخلق ظاهر الفساد است و مستلزم تناقض است زیرا که هرچه موصوف بمخلوقیت است
در تحت خلق الله الخلق در آمد بعد از آن نسبت خلق بالله تعالی و گفتن که من خلق الله نامعقول و متناقض است فافهم متفق علیه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یزال
الناس یتساءلون همیشه هستند مردم که سؤال و گفتگو میکنند بایکدیگر بر وجه مجادلت و محاجت یا با نفس و شیطان بطریق وسوسه و خواطر حتی یقال هذا تا آنکه گفته میشود و این قول که خلق الله
الخلق پیدا کرد خدا خلق را فمن خلق الله پس که پیدا کرد خدا را فمن وجد من ذلک شیئا پس کسی که یابد ازین قول و ازین وساوس چیزی را فلیقل آمنت بالله و رسله پس باید که بگوید آن
برای دفع آن ایمان آوردم بخدا که منزه است از آن و ایمان آوردم به پیغمبران او که آورده اند تنزیهات او را از همه نقائص پس این قول بجای استعاذه و انتها است که در حدیث سابق مذکور
شد از برای قطع راه مجادله و وساوس و طیبی گفته که آن کلمه کفر است پس واجب گردد تدارک آن بکلمه ایمان اما پوشیده نماند که کفر بر تقدیری بود که بطریق جد و اعتقاد صادر کرده اما اگر
بطریق بحث و مناظره با یکدیگر یا بر وجه خطور و وسوسه با نفس و شیطان باشد کفر نبود پس لائق آن است که سخن بوجه تردید کرده شود و گفته شود که اگر آن قول بطریق اعتقاد است پس قول وی
آمنت بالله و رسله تجدید ایمان است و اگر بطریق خطور و وسوسه است از برای دفع وساوس و رفع خلجان است و ظاهر شق اخیر است فافهم متفق علیه و عن ابن مسعود قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما منکم من احد الا و قد وکل به قرینه من الجن نیست از شما هیچ یکی مگر آنکه بتحقیق گماشته شده است بر وی قرین و مصاحب وی از
جنیان و قرینه من الملائکة و قرین و مصاحب وی از فرشتگان یعنی هر آدمی را دو قرین است یکی جن که کار بد میفرماید و در وسوسه می افکند او را بشر و دیگر فرشته که بکار نیک امر میکند و الهام
مینماید بخیر و در بعض روایات آمده است که زائیده میشود آدمیزاد را فرزندی مگر آنکه زائیده میشود از جن مانند آن و وی را همزاد میگویند قالوا و ایاک گفتند صحابه و خود را نیز از او
میکنی و داخل میداری درین عموم و ترا نیز قرین از جن است یا رسول الله قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ایای و خود را نیز داخل این حکم میدارم و مرا نیز قرینی از جن هست ولکن الله
اعاننی علیه ولیکن خدای تعالی یاری داد مرا و غالب گردانید بر وی فاسلم این لفظ را بدو وجه روایت کرده اند یکی برفع میم بصیغه مضارع معلوم یعنی چون اعانت کرد مرا حق سبحانه و تعالی بر قرین
من از جن پس بسلامت می مانم از شر وی و از آفت وساوس وی ایمنم و وی منقاد و مسخر من است دوم بفتح میم بلفظ ماضی یعنی اسلام آورد قرین من و این دو احتمال دارد یکی آنکه اسلام
بمعنی استسلام و انقیاد و فرمان برداری است و این معنی راجع بوجه اول است و در بعض روایات بصریح فاستسلم نیز آمده دیگر آنکه اسلام بمعنی ایمان است یعنی مسلمان شد و ایمان آورد
قرین من از جن و هیچ محل استبعاد نیست در آنکه مولی تعالی حبیب خود را صلی الله علیه وسلم باین فضل و کرامت ممتاز و مخصوص گردانیده باشد و صاحب نهایه گفته که حدیث کان شیطان
آدم کافرا و شیطانی اسلم شاهد این معنی است فلا یامرنی الا بخیر پس امر نمیکند مرا بهیچ چیز در هیچ حال مگر بنیکی و طاعت رواه مسلم و عن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان الشیطان یجری من الانسان مجری الدم بدرستی که شیطان میرود در آدمی مانند رفتن خون در بدن وی و مقصود جریان وساوس وی در آدمی
بیان تصرف و تمکن او است براغوا و از راه بردن او و غایت تصرف و تمکن و اگر حمل بر ظاهر کنند که وی بذات خود در بدن آدمی میرود دور نیست چه شیطان از اجسام لطیفه است که سریان
او در اجسام کثیفه ممکن است چنانکه آتش و هوا و ظاهر از تشبیه بجریان دم نیز همین معنی است والله اعلم متفق علیه و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من بنی
آدم مولود نیست از فرزندان آدم هیچ زائیده شده الا یمسه الشیطان حین یولد مگر آنکه میمالد بدست او را شیطان و می خلاند در هنگامی که زائیده میشود چنانکه ایذا میکند و درد
ناک میگرداند او را فیستهل صارخا پس آواز میکند آن زائیده شده در حالیکه فریاد میزند و مینالد و گریه میکند من مس الشیطان از دست سودن شیطان یعنی این گریه میکند بچه در
هنگام زائیده شدن باین سبب است و غرض آن لعین ازین مس تباه گردانیدن فرزند است از فطرت اسلام و در آوردن او در ضلالت و فساد در وجود وی غیر مریم و ابنها جز مریم و
پسر وی که عیسی علیه السلام است که این هر دو تن از مس شیطان و افساد وی منزه بودند و مطهر از جهت دعای مادر مریم او را و ذریت او را از شر شیطان و قبول کردن پروردگار تعالی و
تقدس دعای او را که گفت و انی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم و تفرد عیسی و مادر وی بعصمت ازین مس دلالت نمیکند بر فضل ایشان بر حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم
چه مر آنحضرت را فضائل و معجزات و کرامات است که هیچ یکی از انبیا را نیست و تواند که در مفضول صفتی باشد که در فاضل نبود چنانکه مشهور است که فضل کلی منافی فضل جزئی
نبود و گفت بنده ضعیف محرر این سطور صواب آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستثنی است از عموم بنی آدم و آنحضرت خبر میدهد از احوال عموم فرزندان آدم جز خود و مقام او در

طهارت ارفع واعلی است از آنکه شیطان را در هنگام ولادت بوی دست تصرف رسد و بعضی از شارحان گفته اند که متکلم از عموم کلامی که میگوید در محاورات خارج میباشد و ذوق و حال قرینه است
بر آن این سخن موید آنست که گفتیم والله اعلم بیت دامن اجلال آن نازک نهال باغ دین برتر آمد زین که بروی دست نامحرم رسد متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و
سلم و هم روایت از ابی هریره است رضی الله عنه که گفت گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم صیاح المولود حین یقع نزغة من الشیطان آواز کردن و نالیدن فرزند هنگامی که بیرون
می افتد از شکم مادر خلانیدنی است از شیطان و نزغه بفتح نون وسکون زای و بغین معجمه خلانیدن نیزه و در رختن بچوب آید و بمعنی افساد و اغوا نیز آید متفق علیه وعن جابر رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ابلیس یضع عرشه علی الماء بدرستی که ابلیس می نهد تخت خود را بر آب بجهت اظهار تکبر و تجبر و شوکت و سطوت اگر مراد نهادن
تخت است بر روی آب پس نگاه داشتن حق تعالی آنرا از آب مکر و استدراج است و اگر بر کنار آب است فلا اشکال ثم یبعث سرایاه یفتنون الناس پس می انگیزد و میفرستد ابلیس
فوجهای خود را که در بلا و فتنه می اندازند مردم را سرایا جمع سریه بفتح سین مهمله و کسر را و تشدید یا پاره از لشکر که بر دشمن بفرستند از پنج تن یا سه صد یا چهار صد و فتنه بمعنی امتحان و آزمایش
و در اصل معنی گداختن نقره و طلا است تا خالص گردد از آلایش و مال و فرزند و محنت و راحت و گناه و عذاب و جز آنرا فتنه از آن گویند که همه محل امتحان و آزمایش اند فادناهم
منه منزلة اعظمهم فتنة پس نزدیکترین لشکریان شیطان از وی از روی قدر و مرتبه بزرگترین ایشان است از روی فتنه و گمراه گردانیدن و در محنت انداختن مردم را یعنی
هر که فتنه انگیزتر نزد وی مقرب تر و معتبرتر یجیء احدهم فیقول می آید یکی از آن شیاطین یعنی نزد ابلیس پس میگوید فعلت کذا وکذا کردم من چنین و چنین کاری و فتنه فیقول ما
صنعت شیئا پس میگوید ابلیس نکردی تو چیزی را و نساختی تو کاری را قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا جابر بروایت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثم یجیء احدهم فیقول
پس می آید یکی از لشکریان او پس میگوید ما ترکته حتی فرقت بینه وبین امرأته نگذاشتم آن فرزند آدم را تا آنکه جدائی افکندم میان وی و میان زن وی قال فیدنیه منه
پس نزدیک میآرد او را ابلیس آن لشکری خود را از خود و یقول نعم انت و میگوید نیکو یار و مددکار منی تو قال الاعمش گفت اعمش که راوی این حدیث است از جابر اراه قال کان می
مر جابر را گمان برم او را که گفت این لفظ را که فیلتزمه پس در کنار میگیرد ابلیس آن لشکری خود را و این لفظ را جابر زیاده بر فیدنیه گفت یا بجای او گفت هر دو احتمال دارد رواه مسلم
المزون در معنی تفریق میان مرد و زن و وجه تحسین ابلیس آنرا گفته اند که مراد بتفریق جدائی انداختن بطلاق بائنه است تا زن بر شوی حرام گردد و وطی که کند حرام افتد و فرزندی که
زاید حرامزاده باشد پس تا اولاد زنا بر روی زمین بسیار شوند و فساد کنند و معصیتها ورزند و باعث خرابی عالم و خواری بنی آدم گردد در دنیا و حضرت اینچنین گفته اند در
این کلام و ممکن است که گفته شود مراد بتفریق ایقاع عداوت و خصومت و جنگ و جدل باشد میان زنان و مردان تا از یکدیگر جدائی ورزند و جماع نکنند و فرزندان بسیار
نیایند و موجب قطع نسل یا قلت اولاد آدم گردد والله اعلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الشیطان قد ایس من ان یعبده المصلون فی
جزیرة العرب بدرستی که شیطان نا امید شد از ینکه پرستند او را نمازگذارندگان در جزیره عرب و بیان وی حد زمین عرب در طول و عرض در شرح بتفصیل و اختلاف
که در روایت نقل کرده ایم و زمین عرب را جزیره از آن جهت خوانند که محیط است بوی دریای فارس و روم و نیل و دجله و فرات ولکن فی التحریش بینهم ولیکن شیطان در
مقام بر غلانیدن و جنگ و خصومت انداختن است میان اهل جزیره عرب و طمع و امید دارد در آن چنانکه بعد از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان امت حروب و وقائع
افتاد رواه مسلم ماند آنکه معنی عبادت شیطان چیست و مراد بمصلین کیست توربشتی گفته که معنی عبادت کفر شیطان ارتداد است و مراد بمصلین مومنان که نماز بر پا میدارند
بعد از آن اشکال آورد که بعضی از مومنان بعد از آن حضرت صلی الله علیه وسلم مرتد گشتند و تابع مسیلمه کذاب شدند و براه کفر و عناد رفتند و جواب داده که آنحضرت صلی الله علیه
وسلم نفرمود که ایشان کفر و ارتداد نورزند بلکه خبر داد از نا امید شدن شیطان از آن بجهت آنچه دریافت از شوکت و عزت و اجتماع و کثرت مومنان ولیکن با وجود نا امیدی
وی واقع شد پس منافاتی میان این حدیث و آن قضیه باشد یعنی مقصود آنحضرت صلی الله علیه وسلم اخبار است از آنکه دولت و شوکت اسلام بجائی رسد که شیطان نا امید گردد که بعد از وی
ارتدادی واقع شود نه عدم وقوع ارتداد قطعا و این تقریر خالی از بعدی نیست چه ظاهر و متبادر از نا امید شدن شیطان عدم وقوع آنست و کنایت است از آن و طیبی گفته که مراد بمصلین
مومنانند و مراد بعبادت شیطان عبادت اصنام و اگرچه اصحاب مسیلمه و مانعی الزکوة براه ارتداد رفتند اما عبادت اصنام نکردند انتهی و ممکن است که گفته شود معنی این حدیث اخبار است
بعدم تبدل دین و انهدام قاعده اسلام و عود بملت کفر و اشراک بر سبیل استمرار و دوام چنانچه قبل از بعثت بود و این منافات ندارد بارتداد کسی که مرتد گشت بلکه اگر عبادت اصنام
کند نیز منافات ندارد والله اعلم الفصل الثانی عن ابن عباس رضی الله عنهما ان النبی روایت است از ابن عباس بدرستیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم جاءه رجل آمد او را
مردی فقال پس گفت آن مرد انی احدث نفسی بالشیء بدرستی که من سخن میگویم نفس خود را بچیزی از وسوسه لان اکون حممة احب الی هر آینه اینکه من انگشت شوم دوست داشته
شده تر است بسوی من من ان اتکلم به از تکلم کردن من بدان چیز که حدیث میکنم با نفس و بر زبان آوردن آنرا حممه بضم حا و فتح هر دو میم انگشت و حمم جمع وی یعنی اگر من بسوزم و مانند
انگشت خاکستر و سیاه و نابود شوم به که آن سخن زشت که در ضمیر دارم بر زبان آرم قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم الحمد لله الذی رد امره الی الوسوسة حمد
خدائیرا که باز گردانید امر آن مرد را یا امر شیطان را که در نفس وی انداخته بود بسوی وسوسه یعنی بوسوسه آورد و بهمین قدر در گذرانید نگذاشت که عمل کند بدان و بر زبان آرد آن
تا مواخذه میشد او را بر آن رواه ابو داود وعن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان للشیطان لمة بابن آدم بدرستی که مر شیطان
لمه است بفرزند آدم وللملک لمة و مر فرشته را نیز لمه است بوی و لمه بفتح لام و تشدید میم از المام است بمعنی فرود آمدن و نزدیک شدن و رسیدن یعنی هم شیطان را او است

و هم فرشته و هر دو را با او کار است فاما لمة الشیطان فایعاد بالشر فاما کار شیطان ترسانیدن است به بدی و گفتن که اگر این کار خیر کردی به بدی گرفتار خواهی آمد چنانکه اگر توکل بر خدا
کردی و خود را بعبادت وی گذاشتی بفقر و خواری مبتلا خواهی شد و تکذیب بالحق و نسبت بدروغ کردن حق است و اما لمة الملك فایعاد بالخیر و تصدیق بالحق و اما کار فرشته
نوید دادنست به نیکی و نسبت راستی کردن است بحق و انداختن یقین است در دل مشهور آنست که در نیکی وعده میگویند و در بدی وعید اما بحسب اصل لغت فرقی نیست هر یکی را در دیگری اطلاق
میکنند و نیز تخصیص به تقدیری است که کلمه خیر و شر مذکور نباشد و نزد ذکر هر دو برابر اند فمن وجد ذلك پس کسی که بیابد آنرا یعنی وعده خیر را که لمه ملك است فلیعلم انه من الله پس بداند
که بداند که آن از خداست یعنی صادر است از جناب رحمت و لطف وی فلیحمد الله پس باید که شکر گوید و ثنا کند خدا را تعالی شانه ومن وجد الاخری و کسی که بیابد لمه دیگر را که لمه شیطانست
فلیتعوذ بالله من الشیطان پس باید که پناه جوید بخدا از وسوسه شیطان ثم قرأ پستر خواند آنحضرت صلی الله علیه و سلم موافق مضمون این حدیث و مؤید وی این آیت را الشیطان یعدکم
الفقر شیطان وعده میکند شما را بفقر یعنی میگوید اگر انفاق میکنید مال را فقیر میشوید ویامرکم بالفحشاء و امر میکند به بخل و عرب بخل را فحشا خوانند یا مطلق معاصی مراد است کذا قال
البیضاوی و آخر آیت اینست والله یعدکم مغفرة منه وفضلا و خدا تعالی نوید میدهد شما را در انفاق آمرزیدن گناهان را و زیاده بر آن یعنی ثواب بر انفاق میدهد زیاده بر
آنچه انفاق کرده اید در دنیا و آخرت و موافقت آیت بحدیث بجهت آنست که چون لمه ملک منسوب بجناب حق است پس وعده مغفرت و فضل از وی تعالی در معنی لمه ملک است رواه
الترمذی وقال روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت هذا حدیث غریب این حدیث غریب است و معنی حدیث غریب در مقدمه معلوم شد بدانکه این حدیث اشارت است
بعلم خواطر و این علم از دقائق علوم قوم است و میسر نیست تمیز خواطر مگر بعد از کمال تقوی و تصفیه قلب و تنور آن بنور یقین و مشهور میان قوم آنست که خواطر چهار قسم است حقانی و نفسانی و ملکانی
و شیطانی و وجوه تمیز میان اینها مذکور است در کتب قوم و بسی دقیق است و بعضی از متأخرین مشایخ گفته اند که خاطر اگر در شهوات مباحه است نفسانی است و اگر در محرمات است شیطانی است
و اگر در طاعات است ملکی و اگر در قطع از ماسوی الله است حقانی و حضرت شیخ عارف کامل عبد الوهاب متقی قدس سره رساله ایست مسمی بمفاتیح الغیب فی معرفة خواطر القلوب بسی نافع
و مفید در شرح چیزی از آن نقل کرده ایم وعن ابی هریرة رضی الله عنه ان رسول الله روایت است از ابی هریره که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قال گفت لا یزال الناس
یتساءلون حتی یقال هذا همیشه اند مردم که میپرسند از یکدیگر تا آنکه گفته میشود و این سخن خلق الله الخلق فمن خلق الله پیدا کرد خدا تعالی خلق را پس که پیدا کرد خدا را عز و جل و تعالی
وتقدس فاذا قالوا ذلك پس چون بگویند ایشان این قول را فقولوا بگوئید شما ای سامعان برای رد و ابطال این سوال و دفع این وسوسه و خاطر الله احد خدا یگانه است در ذات و صفات
خود و بی همتا است الله الصمد خدا سیدی است که محتاج است بوی هر که غیر اوست و همه در حوائج و مقاصد قصد بدرگاه او دارند لم یلد ولم یولد نزاد او هیچکس را و زائیده نشده
از هیچکس ولم یکن له کفوا احد و نیست مر او را همتا و مانند هیچ یکی و این صفات منافی مخلوقیت است و خرخالق را نشاید ثم لیتفل عن یساره ثلثا پس باید که بعد از ذکر این صفات
تفل کند از جانب چپ خود سه بار کسی که بشنود آن کلمات را و تفل کردن که با وی اندکی از آب دهن آید و این تفل از برای استقذار و استخفاف و خوار داشتن شیطان است و او را تاثیریست در دفع شیطان
و شر او و تخصیص جانب یسار بجهت آنکه شیطان در آن جانب میباشد ولیستعذ بالله من الشیطان الرجیم و باید که استعاذه جوید بخدا از آنچه پورانده شده رواه ابوداود و سنذکر
حدیث عمرو بن الاحوص فی باب خطبة یوم النحر و سرانجام است که ذکر کنیم حدیث عمرو بن الاحوص که در مصابیح در این باب ذکر کرده است در باب خطبه روز نحر بجهت آنکه مناسبت وی با آن باب
ظاهرتر و بیشتر است ان شاء الله تعالی الفصل الثالث عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لن یبرح الناس یتساءلون حتی یقولوا هذا همیشه اند مردم که سوالها
میکنند از یکدیگر تا آنکه میگویند این قول را الله خالق کل شیء خدا تعالی پیدا کرده هر چیز را فمن خلق الله عز و جل پس که پیدا کرد خدا را رواه البخاری روایت کرد این حدیث را بخاری باین لفظ که
مذکور شد ولمسلم و مر مسلم را روایت باین لفظ است که قال گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم قال الله گفت خدای عز و جل ان امتك لا یزالون یقولون بدرستی که امت تو همیشه
میگویند ما کذا ما کذا این چیست این چیست یعنی سوال میکنند از حقایق اشیاء و کاوش مینمایند از احوال آن حتی یقولوا هذا تا آنکه میگویند این قول را الله خلق الخلق فمن خلق الله عز و جل
وعن عثمان بن ابی العاص قال ثقفی است عامل کرده بود او را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بر طائف و همچنان بود در حیات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و خلافت ابی بکر و دو سال از خلافت
عمر رضی الله عنهما و بعد از وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون ثقیف عزم ردت کردند وی گفت ای گروه ثقیف بودید شما آخر مردم در اسلام پس مباشید اول مردم در ردت پس بگفته او باز ایستادند
و مرتد نگشتند روایت کرده اند از وی حسن بصری و سعید بن المسیب و مادر او گفت چون آمد پیغمبر صلی الله علیه و سلم زائیده من حاضر بودم روایت است از عثمان بن ابی العاص که گفت قلت گفتم
یا رسول الله ان الشیطان قد حال بینی وبین صلوتی وبین قراءتی بدرستی که شیطان حائل میگردد و مانع می آید میان من و میان نماز من و میان قراءت من یلبسها علی تخلیط میکند
قراءت را بر من و در شک می اندازد مرا در آن و در وسواس می افکند مرا فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ذاك شیطان آنکه حائل میشود میان تو و میان نماز تو و ملتبس
میکند قراءت را بر تو شیطانی است که یقال له خنزب گفته میشود مر او را خنزب بکسر خاء و زای و بفتح هر دو و بضم اولی و فتح ثانیه و بکسر اولی و فتح ثانیه و بر همه وجوه نون ساکن است و این لقب آن
شیطان است که در نماز وسوسه می اندازد و خنزب در اصل بمعنی گوشت پاره گندیده را گویند فاذا احسسته بدو سین اولی مفتوح و ثانیه ساکن پس چون دریابی این وسواس فتعوذ بالله
منه پس پناه جوی بخدا از آن شیطان واتفل علی یسارك ثلثا و تفل کن بجانب چپ خود سه بار و معنی تفل در حدیث ابوهریره معلوم شد ففعلت ذلك پس کردم من آنرا فاذهبه الله
عنی پس دور گردانید خدا تعالی او را از من رواه مسلم وعن القاسم بن محمد روایت است از قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق رضوان الله علیهم اجمعین که از عظمای تابعین و فقهای سبعه مدینه است
و افضل اهل زمان خود است ثقه بود و رفیع القدر عالم فقیه امام ورع کثیر الحدیث بعد از قتل پدرش محمد بن ابی بکر یتیم ماند در کنار عائشه صدیقه و وی ابن خاله امام زین العابدین است

صد امام محمد باقر و جد بادری امام جعفر صادق مات سنة احدی او اثنتین و ثمانین و عمر وی هفتاد یا هفتاد و دو بود رضی الله عنه ان رجلا سأله که مردی پرسید او را فقال پس گفت آن مرد انی اهم فی
صلوتی مره همم میکنم در نماز خود و میرود خاطر من بجانب دیگر و وسوسه میکند مرا شیطان که تو نماز تمام درست نکرده و رکعتی از نماز تو افتاده است و وهم بهتن میل بسوی چیزی بی قصد آن
در نگاهداشتن حساب نماز آن فیکثر ذلک علی پس بسیار میشود آن وهم بر من و در روایتی فیکبر بابای موحده و این صحیح تر است یعنی بزرگ و گران مینماید آن حال بر من فقال له پس گفت قاسم بن محمد
مر آن مرد را امض فی صلوتک بگذر در نماز خود و تمام کن نماز را و گوش منه بگفته شیطان و اعتبار مکن وسوسه او را فانه لن یذهب ذلک عنک پس بدرستیکه هرگز نمیرود آن هم وسواس
از تو حتی تنصرف تا آنکه بازمیگردی تو از نماز بعد از امضا و اتمام آن و انت تقول و حال آنکه تو میگوئی یعنی بشیطان ما اتممت صلوتی آری تمام نکرده ام من نماز را چنانکه تو میگوئی لیکن
قبول میکنم سخن ترا و اعاده میکنم آنرا برغم تو و شکست کار تو و این اصلی عظیم است در دفع وسواس که بوسوسه شیطان کار نکند و بر گفته او نرود و داه مالک در حکایات مشایخ آورده اند که بزرگی
بود که شیطان در نماز وی آمد و گفت که بازگردان این نماز را که خوب نگذارده گفت بازمیگردانم گذاردم چنانکه از دست من آمد و عذر میکنم از تقصیر خود بدرگاه حق شیطان گفت مساهله مکن
در نماز بازگردان که نماز جای مساهله نیست گفت بازمیگردانم شد هرچه شد پس لجاج کرد شیطان و گفت من ترا از ناصحانم و خیرخواه تو ام نماز عبادتی عظیم است و مقام و منزلت تو نزد خداوند تعالی
شانه رفیع و موجهت مکن حضرت خداوند تعالی اینچنین نماز بی گفت اعاده میکنم و راضی شدم به پستی مقام خود و گفت خدا قبول میکند اینچنین نمازی را گفت پروردگار من کریم است قبول میکند بفضل
وکرم خود این عمل ناقص مرا و زیاده بر این از دست من نمی آید تو بر دهن هرگز آنرا اعاده نکنم پس شیطان مخذول شد و برفت و باید دانست که غرض ازین مبالغه رد نگونساری شیطان و دفع وسوسه
و بستن راه آنست نه که عمل را درست و ناتمام کند و مبالاه در آن ره اضی باشد بتسویل النفس و بهانه اعتماد بر کرم حق که هرچه کند کفایتست کریم است می بخشد و بدانکه اصل وسواس از خیال عمل و تباهی
اوست که از دو روهم که شیطان عالم النفس است و بسبب وسوسه که شیطان عالم آفاق است بر مرکز حق قرار نمیتواند گرفت و ایچ چیزی موثر تر در دفع آن جز تغافل و تلهی و عمل بنقیض شیطانیست
بزرگی را در طهارت تجاوز مکانی وسواس راه یافت پس هرجا که در طهارت مکان شک و شبه بود همانجا نماز میکرد از برای دفع وسواس باب الایمان بالقدر فی القاموس قدر
بتحریک قضا و حکم و فی النهایه قدر آنچه قضا نموده و حکم کرده الهی تعالی از امور و بسکون نیز آمده و لیلة القدر شبی که تقدیر نموده میشود و قضا کرده میشود در وی ارزاق و اعمار بندگان و در صراح
گفته قدر بسکون و حرکت اندازه کردن خدای بر بنده از حکم و ازین عبارات ظاهر شد که قضا و قدر بیک معنی است و گاهی فرق نهند و گویند قضا حکم ازلی است و قدر وقوع آن در لایزال و
بایمعنی قضا سابق باشد بر قدر چنانکه فرموده یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب محو و اثبات عبارت از قدر است و عنده ام الکتاب اشارت بقضا و برعکس این نیز اطلاق یابد
قدر بمعنی تقدیر ازلی آید و قضا بمعنی پیدا کردن بر وفق آن چنانکه فرموده فقضیهن سبع سموات ای خلقهن و بایمعنی جف القلم بما هو کائن عبارت از تقدیر باشد و کل یوم هو فی شان عبارت از قضا
و امام غزالی در کتاب المقصد الاسنی فی شرح الاسماء الحسنی گفته که حکم است و قضا است و قدر است متوجه کردن اسباب بجانب مسببات حکم مطلق است و وی سبحانه مسبب همه اسباب است مجمل و
مفصل و از حکم منشعب و متفرع میگردد قضا و قدر پس تدبیر الهی اصل وضع اسباب تا متوجه گردد بجانب مسببات حکم اوست و قائم کردن اسباب کلیه و پیدا کردن آن مثل زمین و آسمان و کواکب و حرکات
متناسبه آن و جز آن که متغیر و متبدل نمیشود و معدوم نمیگردد تا وقتی که اجل آن در رسد قضا است و متوجه گردانیدن این اسباب باحوال و حرکات متناسبه محدوده مقدره محسوبه بجانب مسببات
حادث گشتن آن لحظه بلحظه قدر است پس حکم تدبیر اولی کلی و امر اوست کلمح البصر و قضا وضع کلی اسباب کلیه دائمه را و قدر توجیه این اسباب کلیه بمسببات معدوده بعدد معین که زیادت و
نقصان نگردد و ازاینجا است که هیچ چیز از قضا و قدر وی تعالی بیرون نرود و زیادت و نقصان نپذیرد تعالی شأنه و مراد با ایمان بقدر آنست که ایمان آریم که هرچه در عالم واقع میشود از خیر
و شر از کردار بندگان و جز آن همه بتقدیر الهی است و پروردگار تعالی تقدیر کرده کائنات را در ازل و همه بعلم اوست و هیچ ذره از تقدیر وی بدر نرود و با وجود آن بندگان را در کردار خود
اختیاری هست که ثواب و عقاب بر آن مترتب گردد و تصویر و تقریر این مسئله و جمع میان قضیه تقدیر و اختیار و ترتب ثواب و عقاب بر آن اشکالی و صعوبتی تمام دارد و در کتب کلامیه تحقیق آن
کرده اند و آنچه درین ترجمه توان گفت این قدر است که باید دانست که بیک درآدمی صفتی هست که او را اختیار خوانند که دیده و دانسته باعث شوق و نفرت یکی از دو جانب فعل و ترک را بر
دیگری ترجیح میکند بر خلاف حرکت مرتعش که اصلا در آن اختیار ندارد پس مذهب جبریه که گویند حرکات آدمی مثل حرکات جماد است باطل باشد و این خود مشاهد معلوم است و بجز کتاب و سنت معلوم
شده که هرچیز در ازل تقدیر یافته است و همه بارادت و مشیت حق و پیدا کردن اوست پس مذهب قدریه نیز فاسد بود که گویند آدمی خالق افعال خود است و مستقل است در کار و بار خود پس حقیقت
حال میان جبر و قدر باشد چنانکه امام عارفان ابوعبدالله جعفر صادق سلام الله علیه و علی آبائه الکرام فرموده لا جبر و لا قدر و لکن امر بین امرین و بحقیقت پروردگار سبحانه و تعالی در خلق و ایجاد
اشیا اسباب و شرائط بطریق جریان عادت پیدا کرده است چنانچه آتش برای سوختن و گرم کردن و آب برای تر کردن و سیراب ساختن و طعام برای سیر شدن و تیغ برای بریدن همه بخلق و
ایجاد اوست و لیکن بمد خلقیت این اسباب و اگر خواهد بی سبب نیز پیدا کند و اگر خواهد با وجود سبب نیز ایجاد نفرماید آدمی و قصد و اختیار او سبب است بر پیدا کردن حق تعالی فعل او را و پیدا کننده
همه اوست و وجود اسباب و مسببات و شرائط و مشروطات همه در حیطه قضا و قدر داخل اند و منافات بآن ندارند و امر و نهی بحکم ربوبیت و عبودیت است و ثواب و عقاب تصرف است
در ملک خود یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و لا یسأل عما یفعل و هم یسألون و در ضمن شرح احادیث نیز چیزی ازین باب معلوم گردد و گفته اند که این سریست که هیچ یکی از انبیا
و اولیا را بر آن اطلاع نداده اند و این سر جز در دار الجنة که محل ظهور حقیقت است ظاهر نگردد و این مشکل جز در آنجا حل نشود و اینچنین گفته اند و ظاهر آنست که سرور انبیا و خلاصه اهل اصطفا
صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین ازین حکم مستثنی خواهد بود که علوم اولین و آخرین او را داده و حقائق اشیا کماهی نموده اند والله اعلم و علمه احکم الفصل الاول عن عبدالله بن
عمرو قال قال رسول الله گفت عبدالله بن عمرو که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم کتب الله مقادیر الخلائق نوشت خدای تعالی اقدار و احکام خلقان را یعنی ثابت

گردانید آن را در لوح محفوظ باجرای قلم بر آن یا امر کرد بعض فرشتگان را بنوشتن و بعض گویند مراد بنوشتن تقدیر و تعیین آنهاست چنانکه خلاف آن نزود و این تأویل است و ظاهر از نوشتن اثبات نقوش حروف است
در لوح و مانند آن قبل ان یخلق السموات والارض پیش از پیدا کردن آسمانها و زمینها بخمسین الف سنة بمدت پنجاه هزار سال مراد طول مدت و مبالغه در تمادی است میان تقدیر و
خلق سماوات و ارض نه تعیین و تحدید این عدد مخصوص زیرا که تعیین تقدیر مقادیر خلق در ازل است پس تعیین سبق آن بعددی معین از زمان درست نباشد کذا قالوا و این سخن مبنی بر تأویل کتابت است
بتقدیر و تعیین و اگر کتابت را بر حقیقت آن حمل کنند احتیاج باین تأویل نباشد چه تواند که تقدیر در ازل باشد و کتابت مقادیر در لایزال بود و پیش از پیدایش آسمان و زمین بمدت مذکوره کما لایخفی و در اینجا
کلامی است که در شرح ذکر آن کرده شده است قال وکان عرشه علی الماء گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بود عرش وی سبحانه بر آب بیضاوی در تفسیر کریمه وهو الذی خلق السموات
والارض فی ستة ایام وکان عرشه علی الماء گفته یعنی پیش از پیدا کردن آسمان و زمین عرش بر آب بود و حائلی میان ایشان نبود نه آنکه عرش بر پشت آب نهاده و متصل بدان بوده و
باین استدلال کرده اند بر آنکه اول حادث از اجرام عالم که بوجود آمده آب است و بعض گفته اند که آب بر پشت هوا بود انتهی و صاحب کشاف گفته که در این آیت دلیل است که عرش و آب مخلوق اند پیش از
خلق سماوات و ارض و شیخ ابن حجر گفته که مراد بآب آب دریا نیست بلکه این آبیست زیر عرش چنانکه وی سبحانه و تعالی خواسته و محتمل که مراد آب دریا باشد بمعنی آنکه حاملان عرش در دریا اند
انتهی و بعض گفته اند که بودن عرش بر آب کنایت از قدرت است والله اعلم رواه مسلم وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل شیء بقدر هر چیزی که
در عالم است بقضا و قدر الهی است حتی العجز والکیس تا آنکه عجز و کیس که از صفات آدمیان است نیز بتقدیر اوست و مراد بعجز ناتوانی و بیچارگی در امضای امور بضعف رای و قلت تعقل و تجربه
و مراد بکیس توانائی و چالاکی در گذرانیدن کارها بقوت رای و تصمیم عزم و کیس بفتح کاف و سکون تحتانیه ضد حمق رواه مسلم وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم احتج آدم و موسی عند ربهما خصومت کردند و احتجاج نمودند بیکدیگر آدم و موسی علیهما السلام نزد پروردگار خود در عالمی یعنی دیگر جز این عالم که عالم علوی روحانی و عالم
حقیقت باشد بملاقات ارواح در آسمان یا بزنده گردانیدن در عالم برزخ یا بزنده گردانیدن آدم در زمان حیات موسی علیهما السلام کذا قالوا فحج آدم موسی پس غالب آمد بحجت آدم
بر موسی تفصیل این قصه اینست که قال موسی گفت موسی آدم را انت آدم الذی خلقک الله بیده تو آن آدمی که پیدا کرد ترا خدای تعالی بید قدرت خود و نفخ فیک من روحه
و دمید در تو از روح که مخصوص گردانید او را بتشریف خود واسجد لک ملائکته و ساجد گردانید مر ترا فرشتگان خود را واسکنک فی جنته و سکونت داد ترا در بهشت خاص خود
ثم اهبطت الناس بخطیئتک الی الارض پس فرود افگندی تو مردم را بسبب گناهی که کردی بر زمین گویا که اگر خطیه از آدم بوجود نمی آمد همیشه در بهشت میبودی و در همانجا اولاد
می آوردی پس بسبب فرود افتادن تو ایشان نیز بر زمین افتادند پس با وجود این قدر و مرتبه که تو داشتی نمی بایست این کار کرد مقصود آنست که بایستی که گناه از تو بوجود نمی آمد فقال آدم
انت موسی الذی اصطفاک الله برسالته وبکلامه پس گفت آدم در جواب موسی تو آن موسی که برگزید ترا خدای تعالی به پیغمبری خود و بکلام خود بی واسطه واعطاک الالواح و داد ترا
الواح فیها تبیان کل شیء در آن الواح بیان هر چیز است از احکام دین که کفایت کند امت ترا و مراد بالواح تختهاست از زمرد یا یاقوت که توریت در آن نوشته فرود آمد و گویند که ضخامت
توراة هفتاد شتر بار بود و قربک نجیا و نزدیک گردانید خدای تعالی ترا بدرگاه عزت خود مناجات کننده و راز گوینده فبکم وجدت الله
کتب التوراة قبل ان اخلق پس باز گو که بچند مدت یافتی الله تعالی را که نوشت توریت را پیش از آنکه پیدا کرده شوم من قال موسی باربعین عاما گفت موسی نوشته شد توریت
پیش از پیدا شدن تو بچهل سال توراة خود قدیم است ولیکن نوشتن او در الواح یا غیر آن در این مدت باشد و مراد بچهل سال سال این عالم است یا سالی که نزد خداست که هزار سال باشد قال
آدم فهل وجدت فیها گفت آدم پس آیا یافتی تو در توریت مضمون این آیت که وعصی آدم ربه فغوی و گناه کرد آدم پروردگار خود را پس گم کرد راه را قال نعم گفت موسی آری یافتم در وی
این معنی را قال افتلومنی علی ان عملت عملا گفت آدم آیا پس ملامت میکنی مرا برین که کردم من کاری را که کتبه الله علی ان اعمله نوشته است خدای تعالی بر من و تقدیر کرده که بکنم آن را قبل ان
یخلقنی باربعین سنة پیش از آنکه پیدا کند مرا بچهل سال قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فحج آدم موسی پس غالب آمد آدم موسی را باین حجت رواه مسلم پوشیده
نماند که وجود اسباب و ارتباط امر و نهی و مدح و ذم و عتاب و ملامت منافی سابقه قضا و قدر نیست و هر دو ثابت اند بلکه این نیز داخل تقدیر است پس موسی علیه السلام بمقتضای ظاهر و عالم اسباب و موجب امر و نهی
حکم کرد و آدم علیه السلام نظر بحقیقت و نظر بتقدیر فرمود و هر دو برحق اند زیرا که این محاجه و مناظره ایشان در عالم حقیقت بود و بعد از ارتفاع موجب کسب و رفع تکلیف نه در عالم اسباب که
قطع نظر از وسائط در آن جائز نباشد و لهذا آدم علیه السلام نیز در حیات خود گفت ربنا ظلمنا انفسنا و از این تقریر ظاهر شد که حمل ملاقات ایشان بر احیای آدم در زمان حیات موسی علیهما
السلام انسب است تا موسی علیه السلام در عالم حقیقت والله اعلم وعن ابن مسعود قال حدثنا رسول الله گفت ابن مسعود حدیث کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وهو
الصادق المصدوق و اوست راست گوینده که خبر داده است را براستی و درست گفته شده که خبر داده خدای تعالی او را براستی حدیث این است که ان خلق احدکم بدرستی که ماده پیدایش یکی از
شما که آب منی است یجمع فی بطن امه فراهم آورده میشود و گذاشته میشود در شکم مادر یعنی رحم وی اربعین یوما نطفة چهل روز بصورت نطفه با تغییری که در وی بسر و داز تاثیر
حرارت رحم ثم یکون علقة مثل ذلک پس تر میگردد نطفه خون بسته سخت سرخ چهل روز دیگر ثم یکون مضغة مثل ذلک پس تر میگردد گوشت پاره چهل روز دیگر ثم یبعث الله الیه
ملکا پس میفرستد خدای تعالی بسوی وی فرشته را ظاهر حدیث آنست که فرستادن فرشته بسوی مضغه است ولیکن مراد فرستادن اوست بعد از پیدا کردن استخوان و پوست و دست و پا و ساختن او
بصورت آدمی چنانکه از آیات قرآنی معلوم میگردد و کلام درین مقام بسیار است پاره از آن در شرح ذکر کرده شده است و اینجا نکته ایست که ذکر آن درین ترجمه مناسب است و آن اینست که وی
تعالی شانه قادر است که در یک لحظه بصورت آدمی آفریند و آفریدن بدین ترتیب و تدریج نه از نقصان قدرت است حاشا بلکه از کمال قدرت و حکمت است چه در خلق اسباب و ترتیب مسببات

بر آن قدر تنها مستعد وه دحکمتهای متنوعه است که پیدا کردن بی سبب نبود و نیز درین تعلیم و تلقین بندگان است در رعایت تأنی و تدریج در امور خود چنانکه در خلق آسمانها و زمینها در شش روز مثل
این گفته اند و محققان نیز گفته اند که این نکته تنبیه و اعلام است مر انسان را تا آنکه وصول بکمال معنوی نمیباشد مگر بطریق تدریج مرتبه بمرتبه نظیر حصول کمال ظاهر و رسیدن بدان درجه درجه و انتقال
از طوری بطوری پس همچنین باید که در مراتب سلوک سیر کند تا بنهایت برسد فسبحان الله القدیر الحکیم و بالجمله بعد از تمامی خلقت و تسویه بدن میفرستد حق تعالی فرشته را که موکل است بر ارحام و امر
میکند وی تعالی فرشته را با ربع کلمات بنوشتن چهار چیز و این نوشتن غیر نوشتن مقادیر سابقه بر خلقت سماوات و ارض است سنت الهی بر این جاری شده که از برای تاکید و تقریر و تقدیر سابق در این وقت
نیز نویسند و در حدیث دیگر آمده است که نوشتن آن میان دو چشم است و سر نوشت عبارت از آنست و در روایتی آمده که در صحیفه نیز مینویسند فیکتب عمله پس مینویسد آن فرشته عمل بنده را که چه
کارها خواهد کرد از نیکی و بدی و اجله و مینویسد مدت عمر او را که چه قدر خواهد بود و کی خواهد مرد و اجل مدتی معلوم که برای چیزی و کاری نهند و باجل گاهی تمام این مدت مراد دارند که تمام عمر است
و گاهی جزو اخیر و باین جزو اجل گاهی معنی مرگ نیز آید و رزقه و مینویسد رزق او را که چه خواهد رسید از طعام و شراب و سائر منافع و مرافق و شقی او سعید و مینویسد که بدبخت است وی یا نیکبخت
و عاقبت کار او چیست و در بعض احادیث ذکر اثر و مضجع و مصائب نیز آمده یعنی کجاها سفر خواهد کرد و بر روی زمین کجا خواهد گشت و کجا خواهد خفت و مرد و چه از مصائب و حوادث بوی خواهد رسید
و مانند این یاد دهها بعد از آن وحی شده باشد والله اعلم ثم ینفخ فیه الروح پس در دمیده میشود در وی روح ظاهر این حدیث آنست که نوشتن این امور پیش از دمیدن روح و در آوردن جان است
در بدن و در روایت بیهقی نوشتن بعد از دمیدن روح آمده و لیکن روایت بخاری و مسلم اصح و اثبت است والله اعلم و چون نوشتن سعادت و شقاوت با وجود نوشتن عمل خاص و اثبت بیان
آن کرد فرمود فوالذی لا اله غیره پس سوگند بآنکسی است که نیست هیچ خدا غیر وی ان احدکم لیعمل بعمل اهل الجنة بدرستی و راستی که یکی از شما هر آینه کار میکند بکارهای اهل بهشت از ایمان و عمل
صالح حتی ما یکون بینه و بینها الا ذراع تا آنکه نمیباشد میان وی و میان بهشت مگر مقدار یک دست کنایت است از قرب مسافت و در آمدن بهشت فیسبق علیه الکتاب پس سبقت
میکند و پیشی مینماید بروی سر نوشت وی که در تقدیر رفته و در شکم نوشته شده است از شقاوت فیعمل بعمل اهل النار پس کار میکند بکارهای دوزخیان از کفر و فسق فیدخلها پس می آید
در دوزخ وان احدکم لیعمل بعمل اهل النار و بدرستیکه یکی از شما هر آینه عمل میکند بعمل دوزخیان حتی ما یکون بینه و بینها الا ذراع تا آنکه نمیباشد میان او و میان دوزخ مگر یک دست
فیسبق علیه الکتاب پس سبقت میکند بروی سر نوشت فیعمل بعمل اهل الجنة پس عمل میکند بعمل بهشتیان فیدخلها پس می در آید در بهشت و مراد آنست که گاهی بر سبیل ندرت اینچنین هم
واقع میشود و لیکن غلبه لطف و رحمت وی آن اقتضا کرده که اغلب مردم و بیشتر ایشان از شر جانب خیر آمده اند اما عکس این حال در نهایت قلت و ندرت والحمد لله علی ذلک متفق علیه
و این حدیث دلالت کرد بر آن که اعتبار بخاتمه است و در حدیث آینده بصریح نیز آید و نعم من قال بیت حکم مستوری و مستی همه بر خاتمت است کس ندانست که آخر بچه حالت گذرد و باید دانست
که درین حدیث ست و ترغیب است به محافظت طاعات و مراقبت اوقات و حفظ آن از معاصی بجهت ترس آنکه مبادا همین دم آخر عمر باشد و خاتمه بخیر گردد و این سخن خوب است که بر زعم
بعض مردم که شنیدن این خبر قضا و قدر از عمل متقاعد شوند و انکار سعی در عمل کنند و گویند چون سعادت و شقاوت و دخول جنت و نار همه بسابقه قضا و قدر است و هر چه سر نوشت است
شدنی است عمل برای چیست چنانکه بعض صحابه نیز پیش از فهم تعمق و لغتند پس آنحضرت جواب داد که عمل کنید و هر کس را توفیق داده شده است برای چیزی که آفریده شده است یعنی توقف نمودن
در عمل و انکار کردن شما آنرا بعد از شنیدن قضا و قدر معنی ندارد چه امر و نهی از شارع وارد شده و شما را قوت فهم و خطاب داده و در شما قصدی و اختیاری که بدان عمل توانید کرد
پیدا کرده پس لابد در اینجا چیزی خواهد بود که بجهت آن بنده کار را امر توان کرد و از ایشان فعلی طلب توان نمود و از فعلی دیگر توان باز داشت والا امر و نهی را فائده نخواهد بود و فرستادن
پیغمبران را سودی نه اگرچه کنه این سر غامض است بکنه آن نتواند رسید و بسا اسرار که بنده را بر آن اطلاع نبود و بحقیقت هیچ عمل و هیچ حقیقتی بر کشف آن موقوف نبود و وی تعالی مالک الملک است
و هر که در ملک خود تصرف کند ظالم نباشد یعذب من یشاء و یرحم من یشاء و منتهای کلام متکلمین درین مقام این است که لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون و محققان از ارباب کشف
گفته اند که تکلیف امر و نهی بمقتضای صفت ربوبیت و عهد عبودیت است و فائده آن ابراز مکنون علم و ارادت و اظهار حقائق و بواطن تا پیدا کرده که سعید کیست و شقی کدام و مطیع کیست و
عاصی که و در حقیقت اظهار مقتضیات اسما و صفات و کمالات خود است و مقصود از ایجاد عالم همین بود کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف والله اعلم بحقایق الامور وعن سهل بن
سعد کنیت وی ابو العباس و بعض گفته اند ابو یحیی سهل بن سعد بن مالک ساعدی منسوب بساعدة بن کعب انصاری مدنی و را و پدر او را صحبت است و نام او حزن بود و بمعنی زمین درشت
پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم سهل نام نهاد بمعنی زمین نرم و در وقت رحلت آنحضرت صلی الله علیه و سلم پانزده ساله بود و وفات او در سنه احدی و تسعین و بعض گفته اند ثمان و
ثمانین و وی آخر کسی است که مرد بمدینه از صحابه رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان العبد لیعمل عمل اهل النار بدرستی که بنده هر آینه می کند یا لیعمل
کار دوزخیان و انه من اهل الجنة و حال آنکه وی در واقع موجب سابقه ازل و حکم عاقبت کار از بهشتیان است و یعمل عمل اهل الجنة و انه من اهل النار و گاهی میکند کار بهشتیان
و حال آنکه در واقع از دوزخیان است و انما الاعمال بالخواتیم و نیست اعتبار اعمال مگر بخاتمها تا خاتمه بر کدام عمل است همان اعتبار دارد و چنانکه گذشت و خواتیم بوزن مساجد جمع خاتم
بروزن مصابیح جمع خاتمه هر دو روایت است متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت دعی رسول الله گفت عائشه طلبیده شد پیغمبر خدا
صلی الله علیه و سلم الی جنازة صبی من الانصار بسوی جنازه کودکی از قبیله انصار تا نماز بگذارد و جنازه بکسر جیم و فتح هر دو آمده و بعض فرق نهاده اند که بکسر بمعنی
میت و بفتح بمعنی سریر یا عکس یا بکسر سریر با میت فقلت پس گفتم من یا رسول الله طوبی لهذا خوشی و نیکی باد مر این کودک را عصفور من عصافیر الجنة گنجشکی است
از گنجشکان بهشت گفتن بجهت بهشتی بودن او و در اعتقاد وی لم یعمل السوء نکرده است بدی او و لم یدرکه و در نیافته است آنرا اضلال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم

بندگان آ[illegible]

مذکر حشک است
جوا دبرلدبسب خورد
سالی اوست واز گنجشکان

او غیر ذلك این کلمه را بفتح واو و سکون آن هر دو خوانده اند و معنی این بر تقدیر فتح چنین شود که آیا واقع شد آنکه تو میگوئی که وی بهشتی است و حال آنکه غیر آنچه تو میگوئی که وی بهشتی باشد واقع است و بر تقدیر سکون معنی اینست که آیا واقع آنست که تو میگوئی یا غیر آنکه تو میگوئی و نیز تواند که او بمعنی بل بود و معنی آن باشد که نه بلکه واقع غیر آنست که تو میگوئی و مقصود آنست که جزم نمیتوان کرد که وی بهشتی است بعد از آن بیان کرد وجه آنرا و فرمود یا عائشة ان الله خلق للجنة اهلا ای عائشه بدرستی که خدای تعالی پیدا کرد از برای بهشت جماعه را مستحق و سزاوار بدان خلقهم لها وهم فی اصلاب آبائهم پیدا کرد ایشان را برای بهشت و حال آنکه ایشان در صلبهای پدران خود بودند وخلق للنار اهلا و پیدا کرد جماعه را برای آتش اهل و سزاوار خلقهم لها وهم فی اصلاب آبائهم پیدا کرد ایشان را برای آتش و حال آنکه ایشان در صلبهای پدران خود بودند رواه مسلم ظاهر این حدیث آنست که در آمدن بهشت و دوزخ منوط و مربوط بعمل نیک و بد نیست بلکه بمحض تقدیر و قضای الهی است و وی تعالی بعضی از خلق خود را برای بهشت آفرید خواه عمل نیک کنند یا نه و بعضی را برای دوزخ پیدا کرده کارهای بد کنند یا نه پس این صبی اگر برای دوزخ آفریده شده است می در آید آنرا اگرچه عمل بد نکرده پس تو جزم چون میکنی ای عائشه که وی بهشتی است اما آنچه از ضروریات دین بنص کتاب و سنت معلوم شده و اجماع اهل دین بر آن منعقد گشته آنست که اطفال مسلمانان در بهشت اند و در اطفال کافران سه قول است اول در آمدن در آتش دوم توقف سیم در آمدن در بهشت و این قول صحیح تر است چه بضرورت از دین معلوم شده که پروردگار تعالی هیچکس را بی گناهی عذاب نکند و بعضی گفته اند که عدم ارتضای آنحضرت صلی الله علیه وسلم این سخن را از عائشه رضی الله عنها بجهت آن بود که در وی حکم بغیب بود و جزم با ایمان مادر و پدر این صبی چه صبی تابع ابوین است در حکم بایمان و صواب آنست که صدور این قول از حضرت نبوت صلی الله علیه وسلم پیش از وحی بود بآنکه اطفال مشرکین در بهشت اند و بعد از آن وحی آمد که ایشان در بهشت خواهند بود و پدران و مادران را که مسلمان اند در بهشت خواهند در آورد چنانکه در حدیث آمده است والله اعلم وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما منکم من احد نیست از شما هیچ یکی الا وقد کتب مقعده من النار مگر آنکه حال آنست که بتحقیق نوشته شده و متعین ساخته شده است جای نشست او از آتش دوزخ ومقعده من الجنة و نوشته شده است جای نشست وی از بهشت یعنی متعین شده است که دوزخی کیست و بهشتی کدام است قالوا گفتند صحابه یا رسول الله افلا نتکل علی کتابنا آیا پس چون نوشته شده است و تعیین کرده شده است جای هر یکی از ما در بهشت و دوزخ اعتماد نکنیم بر این نوشته خود وندع العمل و ترک نکنیم عمل را زیرا که چون در آمدن در بهشت و دوزخ پیش از عمل متعین شد عمل سبب آن نماند پس عمل برای چه کنیم قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اعملوا فکل میسر لما خلق له عمل کنید پس هر کس موفق و مهیا گردانیده شده است مر چیزی را که پیدا کرده شده است آنکس برای آن چیز اما من کان من اهل السعادة اما کسی که هست از اهل سعادت و بر تقدیر الهی بسعادت نامزد شده فییسر لعمل السعادة پس موفق و مهیا گردانیده شده است مر عمل سعادت را واما من کان من اهل الشقاوة و اما کسی که هست در سابقه تقدیر از اهل شقاوت مهیا گردانیده میشود مر عمل شقاوت را یعنی وجود سابقه قضا و قدر باعث ترک عمل نیست زیرا که پروردگار تعالی بحکم حق ربوبیت امر و نهی کرده و بر بندگان بمقتضای عبودیت امتثال آن لازم شده و عمل را علامت سعادت و شقاوت گردانیده است و این نیز داخل قضا و قدر است و بر هر کسی که تقدیر نموده که عمل خواهد کرد میکند و بر هر که تقدیر کرده که نخواهد کرد نمیکند و ثواب و عقاب تصرفیست که در ملك خود میکند بهر تقدیر این سخن شما که چون قضا و قدر هست عمل برای چه کنیم در برابر نیست ثم قرأ باز خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای تایید و اثبات این قول این آیت را که فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی اما کسی که داد حقوق مال را یا مطلق طاعات را و پرهیز کرد از نافرموده حق و تصدیق کرد کلمه حسنی را که نیکوتر از همه کلمات است یعنی کلمه توحید یا ملتی را که نیکوتر از همه ملتها است یعنی ملة اسلام الآیة تا تمام آیت که اینست فسنیسره للیسری پس نزدیک است که مهیا گردانیم او را برای اعمالی که مؤدی و مفضی بآسانی است که در آمدن بهشت است واما من بخل واستغنی وکذب بالحسنی فسنیسره للعسری و اما کسی که بخل ورزید بمال یا باداء آنچه امر کرده شده بآن و بی نیاز شد بشهوات دنیا از نعیم عقبی و تقوی نورزید و تکذیب کرد کلمه توحید و ملت اسلام پس نزدیک است که مهیا گردانیم او را برای اعمالی که مؤدی است بدشواری که در آمدن در آتش دوزخ است متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله کتب علی ابن آدم بدرستیکه خدای تعالی نوشته و تقدیر کرده است بر آدمی حظه من الزنا نصیب او را از زنا ادرك ذلك لا محالة دریابد آن نصیب خود را از زنا البته و محاله بفتح میم و تخفیف لام بمعنی تغیر و حول یعنی گردیدن از حالی بحالی و معنی لا محاله لابد و البته یعنی این سخن تغیر و گردیدن نبود و معنی حدیث بر آن وجه که شارحان گفته اند آنست که پروردگار تعالی آدمی را نصیبی از زنا اثبات کرده بخلق حواس و قوتی که بدان لذت می یابد و با بداع و ترکیب شهوت و میل بنساء البته آن نصیب از زنا بوی میرسد و در می یابد لیکن وی جل تعالی نگاه میدارد از آن کسی که میخواهد و میگذارد بعضی را از حقیقت زنا که ادخال فرج در فرج است و می اندازد در زنای مجازی که نظر حرام و کلام حرام است چنانکه فرمود فزنی العین النظر پس زنای چشم نظر حرام است وزنی اللسان المنطق و زنای زبان سخن حرام بهمین قیاس زنای گوش و دست و پا و دل والنفس تمنی وتشتهی نفس آدمی آرزو میکند و میخواهد والفرج یصدق ذلك ویکذبه و عورت مرد و زن گاهی تصدیق میکند و راست میگرداند آرزوی نفس و شهوت وی را و اطاعت میکند او را و در زنا می افتد و گاهی تکذیب میکند و دروغ میگرداند او را و اطاعت نمیکند و باز می آرد از زنا متفق علیه این حدیث را بخاری و مسلم هر دو روایت کرده اند و در آن اتفاق دارند وفی روایة لمسلم و در روایتی مسلم را که متفرد است بدان چنین آمده که قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم کتب علی ابن آدم نصیبه من الزنی نوشته شده بر آدمی نصیب وی از زنا مدرك ذلك لا محالة دریابنده است آدمی آنرا البته العینان زناهما النظر چشمها زنای ایشان نظر حرام است والاذنان زناهما الاستماع و گوشها زنای ایشان شنیدن سخنان حرام است واللسان زناه الکلام و زبان زنای او کلام حرام است والید زناها البطش و دست زنای وی گرفتن است وفی الصحاح بطش حمله کردن و سخت گرفتن والرجل زناها الخطی و پا زنای وی گامها نهادن و رفتن است بجانب آن والقلب یهوی ویتمنی و دل دوست میدارد و آرزو میکند ویصدق ذلك الفرج ویکذبه و تصدیق میکند آنرا فرج و تکذیب میکند آنرا وعن عمران بن حصین رضی الله عنه بضم حاء و فتح صاد مهملتین و سکون تحتانیه صحابی مشهور است اسلام آورد در سال خیبر ابوهریره تا سی سال بر بستر بیماری افتاده بود و ملائکه سلام میکردند بر وی یکبار داغ کرد پس ملائکه پنهان شدند چون به شد باز آمدند ابن سیرین گفت نبود در بصره هیچ یکی از اصحاب

رسول الله صلی الله علیه وسلم اقدم و فصل از عمران بن حصین رضی الله عنه روایت میکند ان رجلین من مزینة قالا که دو مرد از قبیله مزینه بضم میم و فتح زای و سکون یا و بنون گفتند یا رسول الله ارأیت ما یعمل الناس الیوم خبر ده مرا که آنچه عمل میکنند مردم امروز یعنی در دنیا که دار تکلیف است و یکدحون فیه و کوشش مینمایند و سعی میکنند در آن اشیء قضی علیهم آیا چیزی است که قضا کرده شده است بر ایشان و حکم کرده شده و مضی فیهم و گذشته است بر ایشان من قدر سبق از تقدیر الهی که پیش رفته است در ازل او فیما یستقبلون به یا واقع است در چیزی که استقبال میکنند بدان چیز و پیش می آیند در زمان آینده یعنی میکنند بقدرت و اختیار خود بی آنکه چیزی گذشته باشد پیش از این از قضا و قدر مما اتاهم به نبیهم از آنچیزی که آورده است ایشان را آنرا پیغمبر ایشان و ثبتت الحجة علیهم و ثابت شده است حجت و برهان بر ایشان بظهور صدق پیغمبر بمعجزه یعنی هیچ قضا و قدر سابق نیست پیغمبران آمده و امر و نهی کرده اند و مردم از پیش خود بقدرت و اختیار طاعت میکنند یا معصیت میورزند چنانکه مذهب قدریه است فقال لا پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیست امری مستقبل بل شیء قضی علیهم و مضی فیهم بلکه حکم کرده شده است بر آدمیان و گذشته است و تصدیق ذلک فی کتاب الله عزوجل و تصدیق آن و دلیل صدق بر آن در کتاب خداست که فرمود و نفس و ما سوّٰها فالهمها فجورها و تقوٰها نفس تسویه عبارت از پیدا کردن او در حد سویت و اعتدال بر مقتضای حکمت و مصلحت بترکیب قوی و آلات که بدان مستعد فهم و افهام گردد و قابل تکلیف و صدور افعال شود و الهام فجور بامور جبلیه و قضایای طبیعیه بود و بترکیب حب شهوات حسیه در وی و الهام تقوی بنصوص شرعیه و ادلهٔ عقلیه بتلقین علم مقدمات نقلیه و تصدیق حدیث در قول وی سبحانه هست فتوٰیها که دلالت دارد که آن همه بتخلق و تقدیر اوست رواه مسلم و

عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قلت گفت ابوهریره گفتم یا رسول الله انی رجل شاب من مردی جوانم و انا اخاف علی نفسی العنت و من میترسم بر نفس خود زنا را و عنت بفتحتین بمعنی زنا و اثم و هلاک و مشقت و زنا آید و لا اجد ما اتزوج به النساء و نمی یابم از مال چیزی که زن بنکاح کنم بدان زنان را کانه یستأذنه فی الاختصاء راوی میگوید که گویا ابوهریره باین سخن دستوری میخواست از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خصی شدن قال فسکت عنی گفت ابوهریره پس خاموش شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم روی گردانده از من ثم قلت مثل ذلک پس گفتم من مانند آن سخن یعنی تکرار کردم آن سخن را فسکت عنی ثم قلت مثل ذلک فسکت عنی ثم قلت مثل ذلک فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یا ابا هریرة جف القلم بما انت لاق ای بما هو خشک شد قلم بچیزی که پیش آینده تست کنایت است از گذشتن تقدیر و فارغ شدن از کتابت آن فاختص علی ذلک او ذر پس خصی شو با علم بانکه هر چه قضا رفته است شدنی است و در ین تهدید است بر ترک بسبب تدبیر در مقابله تقدیر و گر نخواهی آن یا بگذار اختصا را و راضی شو بقضا یعنی هر چه از خیر و شر شدنی هست و در ازل تقدیر آن رفته خواهد شد اختصا کن یا مکن و این اذن در اختصا نیست بلکه توبیخ و ملامت است بر دستوری خواستن در قطع عضو بیفایده و در بعض نسخ مصابیح فاختصر و اقتصر به لفظ امر از اختصار بمعنی ترک تطویل در کلام یعنی چون دانستی که هر چه مقدر است مبدل نگردد و سخن کوتاه کن و آن را تسلیم شو و ترک اعتراض کن یا بگذار اختصار و تسلیم را و هر چه خواهی بگو و تهدید بر نسخهٔ اول بر امر اول است و بر ثانی در ثانی فافهم رواه البخاری و

عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان قلوب بنی آدم کلها بدرستی که دلهای فرزندان آدم همه بین اصبعین من اصابع الرحمن میان دو انگشت اند از انگشتان خدای تعالی کقلب واحد این دلها در دو انگشت وی مانند یک دل است که یصرفه کیف یشاء میگرداند آن یکدل را چنانکه میخواهد و مراد آنست که وی تعالی قادر هست بر تصرف در جمیع اشیا بیکدفعه یا این کلام باعتبار فهم مردم و عادت ایشانست که تصرف در یک چیز پیش ایشان آسانتر و سهلتر است از تصرف در اشیای متعدده و الا بحضرت پروردگار تعالی شانه همه برابر و یکسان است نه آنکه آن مشکل بود و این آسان و اطلاق اصابع بر حضرت حق از متشابهات است و در متشابهات دو مذهب است بعض توقف کنند و علم آن بحضرت حق حواله نمایند و بعض آن را بر وجه مناسبت حمل کنند و تاویل نمایند و بالجمله مراد صفت جلال و جمال و قهر و لطف است که با دل تقلیب و تصریف بجانب طاعت مینماید و ثانی بسوی معصیت و اشارت است که این تصریف و تقلیب در غایت سرعت نفوذ و نهایت تاثیر است و اضافت بر رحمان از جهت سعت رحمت و غلبه اوست بر غضب با آنکه غضب حلیم سخت تر است پس اشارت بهر دو قسم تصریف تواند شد جمالی و جلالی ثم قال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از برای تعلیم امت تا ادب بحضرت صمدیت عزوجل اللهم مصرف القلوب ای بار خدای گرداننده دلها بسوی طاعت و معصیت صرف قلوبنا علی طاعتک بگردان دلهای ما را بسوی طاعت خود و ثابت و مستقیم دار بر آن و ظاهر آنست که صیغه جمع از برای شمول امت است بلکه در حقیقت دعا برای ایشانست آنجا خود نهایت اعتدال و استقامت است تصریف و تقلیب چه باشد رواه مسلم و

عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من مولود الا یولد علی الفطرة نیست هیچ زاییده شده مگر آنکه زاییده میشود بر فطرت فطر در لغت بمعنی شکافتن و نو پیدا کردن و آفریدن آمده و معنی فطرت اینجا خلقت مولود است که زاییده میشود و مراد بآن حالتی و هیئتی است که ساخته کننده و آماده کننده است او را برای معرفت خالق و قبول حق و اختیار دین اسلام و تمیز میان حق و باطل با بداع صفت عقل و ترکیب آن در جوهر ذات وی که متمکن گردد بدان بر بدیهیات و قبول حق اگر فکر کند و نظر صحیح کار فرماید و عوارض و موانع طاری نگردد که از نظر صحیح کردن و بر دین اسلام ثابت بودن بر آرد و اشارت کرد بآن عوارض بقول خود فابواه یهودانه پس پدر و مادر وی یهودی میگردانند او را او ینصرانه یا نصرانی میکنند او را او یمجسانه یا مجوسی میسازند او را یا بمتابعت و مطاوعت و تقلید وی مر ایشان را و عدم استعمال نظر که بدان دریابد حق را و تمیز کند میان حق و باطل یا بجبر و قهر او را در دین خود میدارند و با وجود نظر صحیح و دریافت حق متابعت ایشان میکند و اعتقاد دین اسلام نمینماید و الف بمحسوسات و موهومات و انهماک در لذات و شهوات جسمانی مانع از نظر صحیح و دریافت حق نیز در حکم تهوید و تنصیر ابوین است که باعث است بر تقلید و اتباع ایشان و هست مراد بقول حق سبحانه و تعالی فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله چنانکه در آخر حدیث مذکور گردد اگر گفته شود پس این صفت خود تبدیل یافت بتهوید و تنصیر ابوین پس لا تبدیل لخلق الله چون درست آید جوابش آنکه این استعداد و تهیو حق دریافت مقتضی است که قطعا زوال نپذیرد و ممکن نیست تبدیل و ازاله آن چه استعداد و تهیو هرگز متبدل نگردد و اگر فرضا بر خلاف مقتضای آن رود و نظر صحیح نکند و اثر آن بظهور نرسد این استعداد بحال خود است و حجت است بر وی و اگر مانعی از ظهور اثر آن بوجود نمی آید دائم و مستمر میماند آدمی را در مقتضای آن و اختیار میکند که جز دین اسلام با آنکه حسن وی ظاهر است نزد ارباب عقول سلیمه و انظار صحیحه چنانچه مولود است بر محبت شیر خوارگی که تا باز ندارند دائم میماند بر محبت آن و از ینجا گفته اند بعضی از فضلا

در ازل
در باب ایشان

که هر

کہ فطرت سلیمہ مجبول است بر اختیار دین اسلام و مراد بولادت بر فطرت آن نیست کہ مولود است بحقیقت بر صفت اسلام بالفعل بعد از آن پدر و مادر کافر میسازند یا بہ تبعیت ایشان حکم کفر است چہ
اتصاف مولود بحقیقت اسلام کہ از مکاسب است معقولیت ندارد و نیز وی تبدیل پذیر است مگر آنکہ بہ لا تبدیل لخلق اللہ آن مراد دارند کہ نمیباید کہ تبدیل کنند و اگرچہ در بعض روایات علی فطرۃ
الاسلام یا علی الملۃ کہ عبارت از دین اسلام است آمدہ اما مراد ہمان است کہ گفتہ شد یعنی مستعد و متہیئ اسلام زائیدہ شدہ اگر آفتی از خارج پیش نمی آمد اختیار میکرد آنرا و در شرح زیادہ برین
سخن کردہ شدہ و وجوہ دیگر ایراد نمودہ شدہ است اینجا اینقدر کفایت است بعد از آن تشبیہ کرد ولادت مولود را بر فطرت سلیم و عدل قویم و عروض آفت و اعوجاج از خارج بزائیدن بہیمہ
بسلامت و عروض نقصان پس از آن بقول خود کما تنتج البہیمۃ بہیمۃ جمعاء چنانکہ زائیدہ میشود چہار پایہ تمام کامل سلیم الاعضا و تنتج بلفظ مجہول است از نتج بمعنی زایانیدن و ناتج آنکہ
بزایاند ناقہ را و متولی امر نتاج کرد و چنانکہ زاد آدمی و تحقیق این لفظ در شرح بیشتر از این واقع شدہ ہل تحسون فیہا من جدعاء آیا احساس میکنید و می بینید شما در آن بہایم زائیدہ شدہ ہیچ
بہیمہ بینی گوش یا دست یا لب بریدہ را و اگر از خارج آفتی بحال وی متعرض نشود ہمچنان میماند کہ بود ثم یقول پس گفت و خواند آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم این آیت را فطرۃ اللہ التی فطر الناس
علیہا لازم گیرید خلقت خدا را کہ پیدا کردہ آدمیان را بر آن و دائم باشید بر مقتضای آن لا تبدیل لخلق اللہ نیست تبدیل و تغییر مر پیدائش خدا را و نباید تغییر و تبدیل داد آنرا ذلک الدین
القیم آن یعنی موجب فطرت و مقتضای وی دین راست و درست است متفق علیہ وعن ابی موسی الاشعری رضی اللہ عنہ قال قام فینا رسول اللہ ابو موسی اشعری گفت کہ ایستاد میان
ما و خطبہ خواند برای وعظ و تذکیر یا اہتمام نمود بحال ما پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم بخمس کلمات بہ پنج سخن فقال پس گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ تعالی لا ینام بدرستی کہ خدای تعالی
خواب نمیکند و غافل نمیشود از حال بندگان و احوال تمامہ کائنات این نخستین کلمہ است از آن پنج کلمہ چنانکہ شارحان گفتہ اند و کلمہ دوم و لا ینبغی لہ ان ینام و نمی آید از وی و نمی سزد او را کہ خواب
کند یعنی محال است بر وی خواب و باین جہت مغایر شد این کلمہ کلمہ نخستین را چہ از خواب ناکردن ناممکن بودن خواب لازم نیاید کلمہ سوم یخفض القسط و یرفعہ پست میکند قسط را و بالا میبرد
آنرا قسط بکسر قاف و سکون سین مہملہ بمعنی رزق آمدہ پس در معنی این آیت بود کہ یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر یعنی فراخ میکند اللہ تعالی رزق را مر ہر کرا میخواہد و تنگ میکرداند بر ہر کہ
میخواہد و قسط بمعنی میزان نیز آمدہ و این معنی ظاہر تر و مناسب تر است بحدیث آیندہ کہ گفت بیدہ المیزان یخفض و یرفع و معنی خفض میزان و رفع آن وزن کردن ارزاق بندگان کہ نازل است از
جناب تقدیر و اعمال ایشان کہ صاعد است بدرگاہ وی عزت تعالی و دانانیدن مقادیر آنہا و فرشتگان را کہ موکل اند بر آن اشارتیست بقول حق سبحانہ و تعالی کل یوم ہو فی شان و یا آنکہ وی
تعالی حکم میکند در خلق خود بمیزان عدل و باین وجہ این کلمہ مؤکد و مقرر کلمہ دوم گردد کہ لا ینبغی لہ ان ینام است چہ ہر کہ در ہر لحظہ و ہر آن تصرف وی دائم و مستمر باشد خواب کردن و غافل بودن
او را سزاوار نبود و ممکن نباشد کلمہ چہارم یرفع الیہ عمل اللیل قبل عمل النہار برداشتہ میشود و بالا بردہ میشود بسوی درگاہ وی عملہای بندگان کہ در شب میکنند پیش از عملہای
کہ در روز میکنند و عمل النہار قبل عمل اللیل و برداشتہ میشود عمل روز پیش از عمل شب یعنی ہنوز روز نشدہ و عملی در آن واقع نشدہ کہ عمل شب بالا میبرند و شب نرسیدہ کہ عمل روز
برند و درین مبالغہ است در مسارعت ملائکہ موکل باعمال عباد در امتثال امر و سرعت عروج ایشان بمحال عرض و مصاعد سماوات و قدرت ایشان بر رفع اعمال در ادنی ساعت چہ فرق
میان روز و شب جز آنی نخواہد لا یتجزی نبود و یا مراد آن باشد کہ برداشتہ میشود عمل شب پیش از برداشتن عمل روز و عمل روز پیش از برداشتن عمل شب و ہر یکے احد احد بدرگاہ میبرند و
عرض مینمایند و این معنی از عبارت ظاہر تر است ولیکن جودت و بلاغت در معنی اول بیشتر است و این کلمہ نیز مؤکد لا ینبغی لہ ان ینام است کلمہ پنجم حجابہ النور پردۂ حق سبحانہ و تعالی و تقدس
نور است یعنی انوار جلال و اشعۂ عظمت و کبریای او کہ مدہوش و متحیر میکردد نزد ملاحظہ و مشاہدۂ آن عقول و بصائر و این پردہ بحقیقت راجع بخلق است کہ محجوب اند نہ حق سبحانہ بر مثال
دیدۂ کور نسبت بآفتاب و حق سبحانہ تعالی را محجوب نتوان گفت کہ محجوب مغلوب و مقہور حاجب بود و لکن محتجب گویند کہ مستتر است بذات خود از جہت تعزز و تمنع بعظمت و جلال و کبریا
و تواند کہ معنی وی آن باشد کہ وی سبحانہ محتجب است از جہت شدت ظہور و غایت نور چنانکہ در محسوسات آفتاب کہ چون بسیار بتابد دیدہ را خیرہ و تیرہ گرداند و در حقیقت
صفات کہ انوار ذات اند پردۂ اویند و ذات را جز در پردۂ صفات مشاہدہ نتوان کرد و ادراک ذات بحت ممکن نباشد و ہرچہ در ادراک در آید و مشہود گردد نور صفات است حق تعالی
ورای آنست بیت ہرچہ اندیشی پذیرای فناست و آنچہ در اندیشہ ناید آن خداست و اگر پردۂ صفات از میان برخیزد و ذات بحت تجلی نماید کائنات ہمہ در احدیت ذات مستہلک
و مضمحل گردند چنانکہ فرمود لو کشفہ لاحرقت سبحات وجہہ ما انتہی الیہ بصرہ من خلقہ اگر برداشتی این پردہ را ہر آئینہ بسوختی انوار ذات وی ہر چیز را کہ نہایت
رسیدہ است بسوی آن چیز بصر وی تعالی کہ خلق وی باشند چہ بصر اللہ تعالی محیط است بتمامۂ کائنات و رسیدہ است بنہایات آن بیت ہست از پس پردہ گفتگوی من و تو چون
پردہ برافتد نہ تو مانی و نہ من و سبحات بضمتین جمع سبحہ است بضم و سکون مثل غرفات و مراد بدان نور وجہ اوست در قاموس گفتہ سبحات وجہ اللہ انوارہ و انوار را سبحہ
از آن خوانند کہ بینندگان و مشاہدہ کنندگان آن تسبیح گویند و تنزیہ و تقدیس یاد کنند حق تعالی را بجہت ہیبت و دہشت جلال ذات و عظمت او تعالی شانہ رواہ مسلم وعن
ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ید اللہ ملای دست جود و کرم اللہ تعالی پر است کنایت از غایت زیادت غنا و کمال وسعت و نہایت
جود و عطای جل جلالہ و عم نوالہ لا تغیضہا نفقۃ ناقص و تہی نمیسازد او را ہیچ نفقہ و عطا سحاء اللیل و النہار ریزندہ و سیل کنندہ است دست وی شب و روز یعنی دائم
و باقی است عطای او و سح ریختن و سیلان کردن آب از بالا مطر سحاح تیشدید بارانیست بارندہ ارایتم ما انفق منذ خلق السماء و الارض خبر دہید مرا کہ چہ مقدار انفاق
و اعطا کردہ است وی تعالی از آن باز کہ پیدا کردہ است آسمان و زمین را فانہ لم یغض ما فی یدہ پس بدرستی کہ اعطا و انفاق او کم نساخت چیزی را کہ در دست اوبود و کان
عرشہ علی الماء و بود در وقت پیدا کردن آسمان و زمین عرش او بر آب شرح این کلمہ در حدیث اول از این فصل گذشت و بیدہ المیزان و بدست قدرت و حکمت اوست ترازو

بخفض ویرفع پست میکند و برمیدارد ترازو را شرح این گذشت متفق علیه وفی روایة لمسلم و در روایتی مر مسلم را اینچنین آمده که یمین الله ملأی دست راست خدا پر است چون عطا غالب است دست راست را بدست راست بمخصوص یمین را ذکر کرده قال ابن نمیر ملئ بتوان گفت ابن نمیر که شیخ مسلم است حدیث را باین لفظ ملأی سحاء لایغیضها شیء اللیل والنهار یعنی نمیر در حدیث خود بجای ملأی ملآن لفظ و آنچه موافق لغت است ملآی است نه ملآن چه ید مؤنث سماعی است و ملآن لفظ مذکر اگر روایت آن صحیح باشد ید را تأویل بجود واحسان میتوان کرد و نیز بجای نفقة شیء آورده و در بعض الفاظ تقدیم و تأخیر نیز کرده والله اعلم وعنه قال سئل رسول الله و هم از ابو هریره روایتست که گفت پرسیده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن ذراری المشرکین از اطفال مشرکان که حال ایشان چیست در بهشت اند یا در دوزخ ذراری جمع ذریت است و آن نسل جن وانس را گویند صغار یا کبار و مراد اینجا صغار اند فقال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جواب سائل الله اعلم بما کانوا عاملین خدا تعالی داناتر است بچیزی که بودند ایشان عمل کنندگان متفق علیه ظاهر معنی حدیث این مینماید که معلق گردانید امر اطفال مشرکین را بآنچه دانسته است پروردگار تعالی عاقبت کار ایشان را که اگر زنده میماندند و ببلوغ میرسیدند چه عمل میکردند پس آنانکه دانسته است که کافر میمردند در آرد در آتش و این سخن مشکل است یکی ازینجهت که چون طفل مرد معلوم شد که علم حقتعالی متعلق بود بمردن او در طفولیت پس رسیدن وی بحد بلوغ و مردن او بر ایمان یا بر کفر چه معنی دارد و فرض آن چه فائده کند و نیز از اصول دین و منهاج شریعت معلوم شده است که مؤاخذه گناهکاران بر گناهان که بر تقدیر طول عمر از ایشان بصدور می آید منتفی است و از اطفال ضعیف تر دو قوت کمتر اند احق و اولی باشد و بضرورت دین معلوم است که حقتعالی بر گناه ناکرده کسی را نگیرد و بعض گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزد این سؤال آگاه نبوده نشد از حقیقت امر اطفال مشرکین و وحی کرده نشد چیزی بسوی او درین باب پس توقف کرد در آن و ندانست و از حضرت حق اذن در کشف و اظهار آن نیافت بجهت مصلحتی که در آن باشد پس جواب داد بآنچه که داد و معنی حدیث آنست که خدا داناتر است بآنچه بازگشت ایشان بدانست و بآنچه خواهد بود مآل حال ایشان که در بهشت درآیند یا در آتش یا در جای دیگر غیر بهشت و دوزخ که نه معذب شوند و نه منعم والله اعلم و مذاهب علما در اطفال مشرکین مختلف است بعض سکوت کرده توقف ورزیده اند و بعض بعلم الهی معلق داشته چنانکه گذشت و بعض گفته اند ایشان با پدران و مادران خود باشند در آتش چنانکه در دنیا تابع اند ایشان را در احکام کفر و بعض گفته اند که مولود چون پیش از تکلیف و اختیار مرد ولایت ابوین از وی زائل شد و رجوع کرد با اصل فطرت و لشت از اهل جنت و بعض گفته اند که در بهشت در آیند ولیکن نه بسبیل استقلال بلکه تابع بهشتیان باشند مثل خدام ملوک در قصور و منازل ایشان و بعض گویند که در جای دیگر باشند میان بهشت و دوزخ نه منعم و نه معذب و صواب آنست که توقف کرده شود در شان ایشان و جزم کرده نشود به هیچ جانب و به هیچ قول زیرا که جزم درین باب بی وصول خبر از جانب رسول الله صلی الله علیه وسلم بنقل صحیح قطعی درست نباشد و آنچه در یافته نشده و حدیثی قطعی درین باب ورود نیافته و هرچه گفته اند برای و قیاس خود گفته اند یا از اخبار ضعیفه واهیه گرفته اند پس واجب شد توقف کذا قال التورپشتی والله اعلم

الفصل الثانی عن عبادة بن الصامت قال قال رسول الله گفت عبادة بن الصامت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان اول ما خلق الله القلم بدرستی که نخستین چیزی که پیدا کرد خدا تعالی قلم است فقال له اکتب پس گفت مر او را بنویس قال ما اکتب گفت چه نویسم قال گفت خدا تعالی اکتب القدر بنویس هر چیز را که تقدیر کرده شده است فکتب ما کان وما هو کائن الی الابد پس نوشت قلم آنچه بود و آنچه خواهد بود تا ابد اگر گفته شود که تعیین مقادیر و کتابت آن در ازل بود و بنسبت با ازل زمان ماضی نبود پس کتابت ما کان چه معنی دارد جواب آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنسبت بزمان خود فرمود ما کان و ما یکون یعنی آنچه پیش از ما بود و بعد از ما خواهد بود نه بنسبت بزمان تقدیر و کتابت یا گوییم که سابقا در حدیث اول از فصل اول معلوم شد که کتابت مقادیر پیش از خلق سماوات و ارض بود به پنجاه هزار سال و بود عرش الهی در آن زمان بر آب و گفتیم که تواند که کتابت محمول بر حقیقت خود باشد و در لایزال بود و چنانچه ظاهر تعیین عدد دلالت دارد بر آن نه بمعنی تقدیر و تعیین مقادیر و خلق قلم نیز در لایزال است چنانچه اولیت خلق او دلالت بر این دارد و چون کتابت مقادیر در لایزال بود ما کان بلفظ ماضی درست آمد رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب اسنادا روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت این حدیث غریب است از روی اسناد و در مقدمه معلوم شد که غرابت منافی صحت نیست مگر آنکه مراد بوی شاذ بود چنانکه این نیز معلوم شد وعن مسلم بن یسار قال سئل عمر بن الخطاب رضی الله عنه عن هذه الآیة روایت است از مسلم بن یسار که از کبار تابعین است ثقه و فاضل و عابد و ورع بود و از اولیای خدا بود و همجالس وی زمان وی بر وی فضیلت می نهادند توفی سنة مائة گفت پرسیده شد عمر بن الخطاب از تفسیر این آیت که واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم الآیة و چون گرفت و برآورد پروردگار تو ای محمد از پشتهای بنی آدم اولاد ایشان را چنانکه از پشت آدم ذریت بی واسطه او برآورد و از پشت هر کدام از ذریت او ذریت او را برآورد و همچنین تا قیامت چنانکه بطریق توالد و تناسل خواهد بود ولیکن در آیت ذکر آدم و برآوردن ذریت از آدم نیست و وی نکرد از جهت آنکه ظهور وی ابو البشر و اصل همه است و از جهت آنکه مقصود احتجاج و الزام اولاد آدم است از یهود و غیرهم بنقض عهدی که روز میثاق بستند و تمام آیت اینست واشهدهم علی انفسهم و گواه گردانید ایشان را بر ذاتهای ایشان قال گفت پروردگار با ایشان تعالی الست بربکم آیا نیستم من پروردگار شما قالوا بلی شهدنا گفتند آری تو پروردگار مایی گواهی دادیم بربوبیت تو ان تقولوا یوم القیمة انا کنا عن هذا غافلین این گواه گرفتن ایشان از برای ذاتهای ایشان بجهت آن بود که مبادا گویند روز قیامت که بودیم ما ازین غافل پس چون پرسیده شد عمر بن الخطاب ازین آیه قال عمر گفت عمر در جواب این سؤال سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یسأل عنها پرسیده میشد از تفسیر این آیت فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ان الله خلق آدم بدرستیکه خدا تعالی پیدا کرد آدم را ثم مسح ظهره بیمینه پس مالید وی تعالی پشت آدم را بدست خود و اسناد مسح بحضرت حقتعالی بطریق مجازست باعتبار امر کردن ملکی را بدان چنانکه گویند بادشاه شهری بنا کرد بنا کنندگان دیگر اند و چون بامر بادشاه کردند گویا بادشاه خود بنا کرد و تخصیص یمین بجهت تشریف و اکرام آدم و ذریت اوست و در حدیث آمده است که هر دو دست خداوند تعالی یمین است و بالجمله از قبیل متشابهات است علم بحقیقت آن مفوض بعلم الهی عز شانه فاستخرج منه ذریة پس بیرون آورد حقتعالی از پشت آدم بر وجهی که گفته شد ذریتی را فقال خلقت هؤلاء للجنة پس گفت خدا تعالی در شان ایشان پیدا کردم این جماعه را برای بهشت وبعمل اهل الجنة یعملون و بعمل اهل بهشت عمل میکنند ثم مسح ظهره فاستخرج منه ذریة پس مالید پشت آدم را پس بیرون آورد از آن جماعه دیگر را از ذریت خالق

حاشیه: دیگر خدا تعالی که بتقدیر رسیدن ببلوغ با ایمان مرده در آرد در بهشت آنرا که

خلقت هؤلاء للنار وبعمل اهل النار یعملون پس گفت پیدا کردم اینها را برای آتش و بعمل اهل آتش عمل میکنند فقال رجل ففیم العمل پس گفت مردی از صحابه پس بحسب چیست عمل و تکلیف بدان و در چه
چیز فائده میکند عمل یا رسول الله فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان الله اذا خلق العبد للجنة استعمله بعمل اهل الجنة بدرستیکه خدای تعالی چون پیدا کند
بنده را برای بهشت در کار میدارد او را بکار بهشتیان حتی یموت علی عمل من اعمال اهل الجنة تا آنکه بمیرد در کاری از کارهای بهشتیان فیدخله به الجنة پس می درآرد آن بنده را بآن
عمل در بهشت واذا خلق العبد للنار استعمله بعمل اهل النار حتی یموت علی عمل من اعمال اهل النار فیدخله به النار و چون پیدا کند بنده را برای آتش در کار میدارد او را بکار
دوزخیان تا آنکه بمیرد بر کاری از کارهای دوزخیان پس می درآرد خدای تعالی آن بنده را بآن عمل در دوزخ یعنی در بهشت و دوزخ که می درآرد بعمل می درآرد و عمل علامت بر آنست و بعمل
امر کرده و عمل نیز قضای اوست پس عمل برای چه کنیم و فائده آن چیست و چه معنی دارد رواه مالک والترمذی وابو داود وعن عبد الله بن عمرو رض قال خرج رسول الله گفت عبد الله
بن عمرو بن العاص بیرون آمد یعنی از خانه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وفی یده کتابان و حال آنکه در هر دو دست آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو کتاب بود فقال پس گفت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم اتدرون ما هذان الکتابان آیا می دریابید که چیست این دو کتاب و چه نوشته اند در آن اهل تاویل گویند که این تمثیل و تصویر و تعبیر است از معنی بصورت و مبالغه است
در تحقیق آن و تیقن بدان و متکلم چون خواهد که تحقیق قول خود نماید و خبر خود را تفهیم کند و معنی دقیق خفی را مشاهده سامع وانماید تصویر کند آن را بصورت و اشارت کند بدان اشارت محسوس اگرچه
در خارج و عالم حس نیامده و چون کشف کرده شد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم حقیقت این امر و مطلع شد بر آن چنانکه شبهه و خفای نماند در آن تمثیل و تصویر کرد معنی حاصل در قلب شریف را بچیزی گویا
در دست اوست و حال آنکه در خارج کتابی نیست و نوشته نه و اهل باطن و ارباب مکاشفه گویند که وجود کتاب حق است و محمول بر حقیقت بی شائبه مجاز و تاویل امام حجة الاسلام در کیمیای سعادت گفته
که امتیاز خواص از عوام بدو چیز است یکی بآنکه آنچه حاصل کرده مر عامه را از علوم بکسب و تعلم حاصل میشود مر خواص را بی کسب و تعلم از نزد پروردگار علیم حکیم و آن را علم لدنی خوانند دیگر بآنکه آنچه عامه در خواب
بینند خواص آن را در بیداری مشاهده نمایند و حکایات مشایخ در این باب بسیار است در کتاب الرؤیا بیاید ان شاء الله تعالی و چون خواص امت را این مرتبه حالت بود تا چه رسد سید المرسلین صلی الله علیه
وسلم بلکه ظاهر حدیث آنست که صحابه را آن دو کتاب نیز مرئی بود ولیکن مضمون آنچه در آنها بود نمیدانستند و مشایخ گفته اند که هر که این اعتقاد ندارد از ایمان بحقیقت نبوت ندارد فقلنا لا فقلنا در جواب که
چیست در این دو کتاب یا رسول الله الا ان تخبرنا مگر آنکه خبر دهی تو ما را و این التماس است از حضرت و تا خبر دهد از آن فقال للذی فی یده الیمنی پس گفت آنحضرت علیه السلام در شأن
آن کتابی که در دست راست وی بود هذا کتاب من رب العالمین این کتابیست از پروردگار جهانیان فیه اسماء اهل الجنة واسماء آبائهم وقبائلهم در این کتاب نامهای بهشتیان است
و نامهای پدران ایشان و نامهای قبیلهای ایشان بجهت تعیین و تمیز ثم اجمل علی آخرهم پس اجمال کرده شده است بعد از تفصیل بر آخر ایشان چنانکه عادت اهل حساب است که بعد از تفصیل عدد
در آخر عدد مجمل نویسند که چندین شد فلا یزاد فیهم پس چون چندین مبالغه در ضبط و تعیین کرده شده زیاده کرده نمیشود در ایشان تا دیگری که نوشته نشده است در ایشان درآید و لا
ینقص منهم و کم کرده نمیشود از ایشان تا از آنها که نوشته شده است کسی بدر رود ابدا همیشه ثم قال للذی فی شماله پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مر آن کتاب را که در دست
چپ وی بود هذا کتاب من رب العالمین فیه اسماء اهل النار واسماء آبائهم وقبائلهم ثم اجمل علی آخرهم فلا یزاد فیهم ولا ینقص منهم ابدا ترجمه این عبارت از ترجمه عبارت اول
ظاهر شد فقال اصحابه ففیم العمل پس گفتند یاران آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس برای چیست عمل یا رسول الله ان کان امر قد فرغ منه اگر هست امری که پرداخته شده است از وی فقال
پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جواب ایشان سددوا وقاربوا ایند عملهای خود در استقیم بر طریق حق و قاربوا و بجویید قرب خدا را و طاعت کنید او را کذا قال الطیبی و بعض گفته اند
که قاربوا تاکید سددوا است یعنی طلب کنید باعمال خود سداد و استقامت را و میانه روی کنید در عمل و دور دور روید و افراط و سختی کنید و در مجمع البحار گفته که طلب کنید سداد را یعنی
صواب را و اعتدال را میان افراط و تفریط و اگر از آن عاجز آیید قریب بآن کنید و در بعض روایات وقربوا آمده یعنی نزدیک گردانید دیگران را بعمل صالح حاصل آنکه عمل کنید و از قضا و قدر ذکر
مکنید فان صاحب الجنة یختم له بعمل اهل الجنة پس بدرستیکه بهشتی ختم کرده میشود مر او را بعمل بهشتیان وان عمل ای عمل و اگرچه عمل کند در مدت عمر هر عملی که باشد نیک یا بد آخر ختم کار او
بر عمل نیک بود وان صاحب النار یختم له بعمل اهل النار وان عمل ای عمل اهل النار و دوزخی ختم کرده میشود مر او را بعمل دوزخیان و اگرچه عمل کند هر عملی که باشد ثم قال رسول
بیده اشارت کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بیدیه بهر دو دست خود و قول بمعنی اشارت بسیار آید و در احادیث این لفظ با این معنی بسیار واقع شده فقال بیده وقال برأسه وقال برجله
فنبذهما پس انداخت هر دو کتاب را از هر دو دست پس پشت خود و نبذ انداختن چیزی از دست بجانب پیش یا پس و اینجا تفسیر به پس کرده اند اشارت تا آنکه این امریست که پرداخت کرده شده است
از آن و انداخته شده است پس پشت ثم قال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرغ ربکم من العباد بپرداخت پروردگار شما از کار بندگان یعنی تمام کرد حکم ایشان فریق فی الجنة و
فریق فی السعیر گروهی در بهشت و گروهی در دوزخ رواه الترمذی وعن ابی خزامة بکسر خای معجمه و بزای تابعی است حدیث او در رقی است و ابو خزامه صحابی دیگر است حدیث
او در غیر رقی است کذا فی جامع الاصول عن ابیه روایت میکند از پدرش قال قلت گفت گفتم یا رسول الله ارأیت رقی نسترقیها ای پیغمبر خدا خبر ده ما را از افسونهایی که افسون گری
میکنیم با آنها و رقی بضم را و فتح قاف جمع رقیه بضم و سکون بمعنی افسون که بدمند یا در گلو و بازو ببندند و حکم او آنست که اگر آن قرآن و ادعیه ماثوره باشد درست است والا حرام و این معنی بتفصیل
در کتاب الطب و الرقی بیاید ودواء نتداوی به و خبر ده از داروهایی که تداوی میکنیم بآن وتقاة نتقیها و پناههایی که پناه میجوییم بدان و پرهیز میکنیم از آفتها بآن مثل سپر و زره
و امثال آن هل یرد من قدر الله شیئا آیا باز میگردانند اینها از قضا و قدر خدای تعالی چیزی را قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم هی من قدر الله این چیزها نیز از جمله قضا و قدر
الهی اند اگر خواسته است و تقدیر رفته که شفا بخشد و پناه دهد اسباب آنها را نیز میسر خواهد گردانید و تقدیر منافات با اسباب و شرائط ندارد و همه داخل تقدیر است و تقدیر همه را شامل است

وبحیط وہیچ چیز از احاطه وی بیرون نرود رواه احمد والترمذی وابن ماجة وعن ابی هریرة قال خرج علینا رسول الله گفت ابو هریره بیرون آمد از خانه بر ما پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم ونحن نتنازع فی القدر وما بحث ونزاع میکردیم در مسئله قضا و قدر که چون است و چگونه است فغضب حتی احمر وجهه پس خشم گرفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا آنکه سرخ شد
روی مبارک وی حتی کانما فقئ فی وجنتیه حب الرمان تا آنکه گویا شکسته شده است در هر دو رخساره وی دانهای انار فقال ابهذا امرتم پس گفت آیا باین تنازع امر کرده شده اید
شما ام بهذا ارسلت الیکم آیا باین فرستاده شده ام من بسوی شما یعنی شما را امر بطاعت و عبادت کرده اند و مرا برای ابلاغ آن بشما فرستاده نه بحث کردن در قضا داخل آن نیست آن سر الهی است
او را بوی بگذارید و بعمل مشغول شوید و بقضای وی راضی باشید انما هلك من كان قبلكم حين تنازعوا فی هذا الامر هلاک نشدند کسانیکه بودند پیش از شما مگر هنگامیکه تنازع
و بحث میکردند در شان قضا و قدر عزمت علیکم عزمت علیکم سوگند میخورم بر شما سوگند میخورم بر شما یا واجب میگردانم بر شما ان لاتنازعوا فیه که نزاع مکنید در این امر رواه الترمذی
روایت کرد این حدیث را باین لفظ ترمذی وروی ابن ماجة نحوه عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده و روایت کرد ابن ماجه مانند آنرا از عمرو بن شعیب از پدرش از جدش محدثان
نحوه در جای میگویند که هر دو حدیث در معنی متحد باشند و در لفظ متغایر و در جای که در لفظ و معنی هر دو موافق باشند مثله گویند چنانکه در مقدمه گذشت وعن ابی موسی قال سمعت
رسول الله گفت ابو موسی اشعری رضی الله عنه شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت ان الله تعالی خلق ادم من قبضة بدرستی که خدای تعالی پیدا کرد آدم را از مشتی
از خاک فی الصحاح قبضة بالضم یکمشت از هر چیزی و بفتح نیز آمده و مراد اینجا مشتی از خاک است قبضها من جمیع الارض که گرفت آنرا از تمام زمین و هر موضع وی یعنی امر کرد ملک را که گرفت آن
فجاء بنو ادم علی قدر الارض پس آمدند اولاد آدم بر اندازه زمین و تفاوت اجزای آن مختلف در صورت و سیرت منهم الاحمر والابیض والاسود وبین ذلك
بعضی از ایشان سرخ و بعض سفید و بعض سیاه و بعض میان سرخ و سفید و سیاه والسهل والحزن و بعض نرم و بعض درشت سهل بفتح سین و سکون ها و کسر آن هر چیز مایل بنرمی و
زمین نرم ضد حزن بفتح و سکون زا زمین درشت والخبیث والطیب و بعض پلید و بعض پاک و ناخوش و خوش و خبیث از زمین شوره که نرویاند و طیب ضد وی و این چهار از صفات
باطنه است و چهار اول از ظاهره رواه احمد والترمذی وابو داؤد وعن عبد الله بن عمرو قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ان الله خلق خلقه
فی ظلمة بدرستیکه خدای تعالی پیدا کرد خلق خود را در تاریکی فالقی علیهم من نوره پس بینداخت بر خلق از نور خود فمن اصابه من ذلك النور پس کسیکه رسید او را از آن نور اهتدی
راه راست یافت و رسید بمقام ایمان و طاعت ومن اخطاه ضل و کسیکه نرسید او را از آن نور گمراه شد و نرسید بآن مقام فلذلك اقول جف القلم علی علم الله پس از این جهت میگویم
خشک شد قلم تقدیر و گذشت بر آنچه دانست خدا در ازل از احوال خلایق از هدایت و ضلالت رواه احمد والترمذی گفته اند که مراد بخلق جن و انس است و احتمال دارد که مخصوص
بانس باشد و مراد بظلمت آنچه مجبول اند بر آن از هواهای نفس و شهوات طبیعت که سبب ضلال و هلاک است و مراد بنور مضاف بحق نوری که پیدا کرده وی سبحانه آنرا از آیات بینه و حجج
نیره منبثه در انفس و آفاق از دلائل عقلیه و نقلیه و مراد باصابت آن نور اعتبار و انتفاع و استدلال بدان بر وجود باری تعالی و صفات وی و حقیقت دین اسلام پس هر کرا خواست خدای تعالی
که هدایت کند و بآن انوار و آیات مهتدی و منتفع گرداند راه راست یافت و هر کرا نخواست که هدایت کند و محروم گرداند از آن نور گمراه شد چنانچه فرمود او من کان میتا فاحییناه
وجعلنا له نورا و فرمود افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه پس معلوم شد که هدایت و ضلالت بمشیت حق و تقدیر اوست جل و علا اگر گفته شود که پیدا کردن
خلق در ظلمت در چه وقت است اگر مراد بآن وقت اخراج ذراری از ظهور بنی آدم است پس آنجا همه مهتدی بودند و همه اقرار کردند بربوبیت حق و اثر ضلالت هیچ ظاهر نشد و اگر وقت ولادت
وخروج از ارحام امهات است همه منور بنور فطرت اند جواب آنکه در روز الست که اقرار کردند بربوبیت حق بعض برغبت کردند و بعض بکره از جهت غلبه سطوت جلال حق پس آنها که برغبت کردند
القا کرد برایشان نور هدایت را و اصابت کرد آنرا و آنها که بکره کردند محروم ماندند از آن نور و مراد بفطرت که مولود اند بر آن تهیؤ و تمکن از اصابت حق است نزد نظر صحیح و این منافات
ندارد بوجود ظلمت نفس و طبیعت چه آدمی از حیثیت روحانیت متهیئ رشد و هدایت است و از حیثیت نفسانیت متهیئ غی و ضلالت و بعد از وصول بحد بلوغ اصابت نظر صحیح بتوفیق و هدایت
حق و القای نور و ترجیح جانب روحانیت است از حضرت وی و اگر آن نشد محکوم نفس اماره و مغمور در ظلمت و ضلالات ماند و سابقا معلوم شد که سابقه ورای فطرت است و این حدیث
اشاره بسابقه تقدیر و علم و ارادت الهی است و با حدیث فطرت منافات ندارد فافهم وبالله التوفیق وعن انس رضی الله عنه قال کان رسول الله گفت انس بود پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم یکثر ان یقول بسیار میکرد گفتن این قول را یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینك ای گرداننده دلها از حالی بحالی ثابت دار دل مرا بر دین خود بظاهر اضافت قلب
بذات شریف خود کرده و در حقیقت طلب دعا برای امت است چه وی صلی الله علیه وسلم مامون العاقبة و محفوظ القلب است و همچنین در جمیع ادعیه مقصود اصلی تلقین تعلیم امت است بطریق تعریض
و کنایت و لهذا انس گفت فقلت یا نبی الله امنا بك ای پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ایمان آوردیم با تو و بما جئت به و بدینی که آوردی تو آنرا فهل تخاف علینا پس آیا میترسی بر ما
زوال دین و ایمان را و تطرق فتور و نقصان بدان که این دعا میکنی قال نعم گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم آری میترسم بر شما ان القلوب بین اصبعین من اصابع الله زیرا که دلها در
تصرف و قدرت الهی است یقلبها کیف یشاء میگرداند دلها را چنانکه میخواهد رواه الترمذی وابن ماجة وعن ابی موسی رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم مثل القلب مثال دل در تقلب و گشتن از حالی بحالی کریشة بارض فلاة مانند پری است در زمین دشت که یقلبها الریاح ظهرا لبطن میگردانند
آن پر را بادهای مختلف و میگردانند ظاهر آنرا بجانب باطن همچنین دلها را خواطر و حوادث که بقضا و قدر الهی عارض و حادث میشوند میگردانند رواه احمد وعن علی قال قال رسول الله
روایت است از علی مرتضی رضی الله عنه که گفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا یؤمن عبد حتی یؤمن باربع ایمان نمی آرد و مؤمن نمیگردد هیچ بنده تا آنکه ایمان نیارد

بچهار خصلت یشهد ان لا اله الا الله وانی رسول الله خصلت اول بدل ایمان آوردن وبزبان گواهی دادن بوحدانیت الله تعالی وپیغمبری من یا بطریق که بعثنی بالحق برانگیخته وفرستاده است
مرا الله تعالی بجانب کافهٔ خلق بحق ویؤمن بالموت دوم ایمان آوردن بموت یعنی بفنای دنیا وهلاک وجمیع اجزا یا مراد آنست که اعتقاد کند که موت بحکم پروردگار تعالی است نه بطبیعت و
فساد مزاج یا مراد علم است بمقتضای ایمان بموت والبعث بعد الموت سیوم ایمان آوردن برانگیختن حق تعالی بندگان را وزنده گردانیدن ایشان را بعد از مردن ویؤمن بالقدر چهارم ایمان
آوردن بتقدیر الهی که در ازل همه کائنات را از جواهر واعراض وذوات وصفات تا ابد تقدیر کرده وتعیین نموده است رواه الترمذی وابن ماجة وعن ابن عباس رضی الله عنهما
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم صنفان من امتی لیس لهما فی الاسلام نصیب المرجئة والقدریة دو قسم اند از امت من که نیست مر ایشان را در دین مسلمانی نصیبی
وآن دو گروه اند کدام اند یکی مرجیه ودیگری قدریه رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب مرجئه بهمزه از ارجاء بمعنی تاخیر است وترک همزه نیز لغتی است طائفه که قائلند با آنکه
ایمان قول بی عمل است وتسمیهٔ ایشان باین نام بجهت مؤخر گردانیدن وساقط کردن ایشانست عمل را واکثر برانند که مرجیه نام فرقهٔ جبریه است که گویند بنده را فعلی نیست واو را دخلی واختیاری
در آن اصلا ونسبت فعل وی بمنزلهٔ نسبت فعل بجماداتست چنانکه گویند آسیا گشت وجوی روان شد وایشان را مجبره نیز گویند واما قدریه منسوب اند بقدر بجهت انکار ایشان آن را ومذهب ایشان
آنست که بنده خالق افعال خود است ومستقل است در کار خود وسابقهٔ قضا وقدر نیست وقدریه بفتح دال است وجبریه را نیز بفتح با خوانند بجهت مشاکلت وی در اصل بسکون باست بنسبت بجبر
وصاحب کشاف بجهت تعصبی که در مذهب اعتزال وقدر دارد اهل سنت را مرجیه وجبریه خواند بجهت آنکه عمل را در حقیقت ایمان داخل نمیدارند وبنده را خالق افعال نمی گویند واین غلط است
زیرا که اهل سنت وجماعت ایمان را عبارت از تصدیق واقرار دارند وعمل را سبب کمال دارند نه قول بلا عمل ومذهب ایشان توسط است میان جبر وقدر ولیکن امر بین امرین بدانکه این حدیث
وامثال آن صریح اند در تکفیر قدریه ومرجیه ولیکن صواب آنست که مسارعت نباید کرد بتکفیر اهل اهوا که براه تاویل روند زیرا که ایشان اختیار کفر نمیکنند وراضی نیستند بدان بلکه بتاویل میگریزند
از کفر وتمسک میکنند بکتاب وسنت وبذل مجهود مینمایند در اصابت حق ولیکن خطا کردند ونیافتند آن را وفرق است میان لزوم کفر والتزام آن وقول مختار از علمای امت همین است واحتیاط در این است
ومانهی کرده شده ایم از تکفیر اهل قبله وهرچه در شان ایشان واقع شده است از آنچه دلالت دارد بر کفر از باب زجر وتشدید ومبالغه در تضلیل است ودر صحت این احادیث نیز نزد بعضی از علمای
محدثین سخن است والله اعلم وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال سمعت رسول الله گفت ابن عمر رضی الله عنهما شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت یکون فی امتی
میباشد در امت من خسف ومسخ خسف فرو بردن در زمین ومسخ تحویل صورتی بصورتی دیگر بدتر از آن وذلک فی المکذبین بالقدر وآن خسف ومسخ در تکذیب وانکار کنندگان قدر است
واز اینجا معلوم شد که قدریه نام آن جماعه است که منکر قدر اند نه آنانکه مثبت قدر اند چنانکه ایشان بما میگویند که این نام بشما مناسب تر واولی تر است خذلهم الله رواه ابوداؤد وروی
الترمذی نحوه واز این حدیث معلوم کرده که در این امت نیز خسف ومسخ واقع شدنی است چنانکه در امم سابقه بود وبتحقیق وارد شده است حدیث بوقوع آن در آخر زمان چنانکه در باب
ملاحم از کتاب فتن بیاید وبعض گفته اند که مراد آنست که اگر در این امت خسف ومسخ واقع میشد درین فرقه واقع میشد والله اعلم وعنه وهم از ابن عمر است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
القدریة مجوس هذه الامة فرقهٔ قدریه که انکار قدر میکنند ومیگویند که بنده خالق افعال خود است مجوس این امت اند یعنی حال واعتقاد ایشان در ملت اسلام مشابه حال واعتقاد
مجوس است که قائل اند بتعدد آله واثبات میکنند دو قادر را یزدان واهرمن ومیگویند یکی خالق خیر ودیگری خالق شر وبعض علما راه مبالغه رفته وگفته اند که حال ایشان بدتر از حال مجوس است
که اثبات شرکای لا تعد ولا تحصی میکنند ان مرضوا فلا تعودوهم اگر بیمار شوند عیادت مکنید ایشان را وان ماتوا فلا تشهدوا واگر بمیرند حاضر نشوید ایشان را یعنی نماز مکنید بر جنازهٔ
ایشان یعنی رعایت مکنید در باب ایشان در حقوق اسلام نه در حالت حیات ونه بعد از ممات رواه احمد وابوداؤد وعن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لا تجالسوا اهل القدر همنشینی مکنید با اهل قدر ولا تفاتحوهم وحاکم مسازید ایشان را مشتق از فتح بمعنی حکم چنانکه در آیهٔ کریمه ربنا افتح بیننا وبین قومنا بالحق آمده وحاکم را فاتح گویند
ودر تفسیر فتاح که از اسمای حسنای الهی است تعالی گفته اند گشاینده ابواب رزق ورحمت بر بندگان وحاکم میان ایشان وبعض گفته اند که مراد مفاتحت ایشان ابتدا بمجادله ومناظره است
با ایشان وبحث ونزاع در اعتقاد تا باعث بر اثارت شک وشبهه نگردد واز اینجا معلوم کرد که سلامت در سد باب مجادله ومباحثه است با اهل بدع متعصبه که ضرر میکنند در اعتقاد
ومیتواند که مراد نهی از ابتدای کلام ومباسطت با ایشان باشد واین معنی انسب است بقول حضرت لا تجالسوا واسد واغلظ است در ترک مصاحبت واختیار مجانبت خصوصا از بحث
وجدال وقیل وقال رواه ابوداؤد وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله گفت عائشه رض گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ستة لعنتهم شش کس اند
که لعنت کرده ام من ایشان را لعنهم الله لعنت کناد ایشان را خدای تعالی پس این جمله دعائیه است یا چون گفت لعنت کرده ام ایشان را گویا کسی پرسید چرا لعنت کردی ایشان را جواب داد
که لعنت کرده است ایشان را خدا واینچنین کلام را اهل عربیت استیناف گویند وکل نبی یجاب وهر پیغمبر قبول کرده شده است دعای او واین جمله کلامی است که ذکر کرده شده بجهت تاکید و
تقریر لعنت بر ایشان الزائد فی کتاب الله یکی از آن شش کس آن کس است که زیاده کننده است بر کتاب خدا یعنی در آرنده در وی چیزی که نیست از آن یا تحریف کننده لفظ یا معنی
او را چنانکه اهل کتاب کردند پس مراد بکتاب الله جنس آن باشد از قرآن وغیره وگفته اند که تواند که مراد بکتاب الله حکم الله باشد واراده حکم از کتاب درست است وشائع چنانکه کتب
بمعنی فرض آمده است والمکذب بقدر الله دوم از آن شش کس تکذیب کننده بتقدیر الهی است تعالی شانه وانکار کننده آن چنانکه قدریه کنند والمتسلط بالجبروت سیوم
تسلط وقهر وغلبه نماینده بر مردم بتعظم وتکبر لیعز من اذل الله تا گرامی وارجمند گرداند کسی را که خوار گردانیده است او را خدای تعالی ویذل من اعز الله وخوار وبیقدر گرداند کسی را
که عزیز گردانیده است او را خدای تعالی مراد ظلمه سلاطین وامرای جور اند که بهوای نفس وغلبهٔ قهرمان خود کافران وفاسقان وجاهلان را عزیز دارند ومسلمانان وصالحان

وحاملان را ذلیل گردانند والمستحل لحرم الله چهارم استحلال کننده مر حرم خدا را که مکه است وآنچه گرد برگرد او است از زمین معین که آنرا حرام خوانند و ورای این زمین را حل گویند بکسر حاء و
مستحل کسی که بگیرد . . . زمین حرم چیزی که حرام ساخته حق تعالی در آن مثل شکار کردن و درخت بریدن و مانند آن و در بعض نسخ حرم الله بضمتین ضبط کرده اند جمع حرمة الله یعنی حلال گرداننده
چیزی را که حرام است و تورپشتی گفته که این تصحیف است از کسی که نیست او را مهارت در این علم یعنی روایت آن صحیح نیست بقیاس خود اینچنین ساخته است والله اعلم والمستحل من عترتی ما حرم الله
پنجم حلال گرداننده از اولاد و قوم و قبیله و قرابت اهل من چیزی را که حرام گردانیده است خدای تعالی از گزاندن ایشان چنانکه ایذا و ترک تعظیم و تقصیر در ادای حقوق ایشان و اگرچه استحلال حرام
مطلقا خواه از حرم خدای تعالی و تقدس و عترت پیغمبر صلی الله علیه وسلم باشد یا غیر آن سبب استحقاق زجر و عقوبت است و لیکن در اینجا بیشتر و سخت تر است پس تخصیص بجهت زیادت اهتمام
و تاکید در تحریم و مبالغه در وصیت باشد از جهت زیادت شرف و اجتماع حق و تعظیم و حرمت و طیبی گفته که من در من عترتی بیانیه است یعنی آنکه از اولاد و قرابت من چیزی از محرمات را
استحلال نماید عتاب و عقاب در آن بیشتر است که با وجود شرف فرزندی و قرابت من ارتکاب محرمات کند چنانکه در باب نساء مطهره آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع شده که هر که از شما
ای زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاحشه و بدکاری کند عذاب بروی چند کرده و در اینجا تنبیه است مر شرفا و سادات را که گرد محرمات نگردند و معصیت نورزند و هتک حرمت دیانت
و قرابت رسول الله صلی الله علیه وسلم ننمایند و بدان مغرور نشوند بیت شرمی از روی خوب خویش بدار که بدان روی کار زشت کنی عجب جمیل و جلیلی عجب ملیح و صبیحی ولی چه سود
که قدر جمال خویش ندانی والتارک لسنتی ششم از آن شش کس که لعنت کرده ایشانرا خدا و رسول خدا ترک کننده سنت من است و ارتکاب کننده بدعت ترک سنت اگر بطریق استخفاف و استهانت
و قلت مبالات است کفر است و لعنت محمول بر حقیقت و اگر بطریق تقصیر و تکاسل بود معصیت و لعنت محمول بر زجر و شدت و دوری از مقام قرب و عزت است و اگر احیانا ترک شود
معصیت نبود و مثل همین تفصیل است در استحلال محرمات و مانند آن و بالله التوفیق رواه البیهقی فی المدخل ورزین فی کتابه روایت کرد این حدیث را بیهقی در مدخل که نام کتاب او است
و روایت کرد رزین در کتاب خود وعن مطر بن عکامس رضی الله عنه بضم عین و تخفیف کاف و بکسر میم و بسین مهمله و مراد او را صحبت است معدود است در کوفیین همین یک حدیث دارد و بس
و بعض گفته اند که شناخته نشده است او را صحبت والله اعلم قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا قضی الله لعبد ان یموت بارض چون حکم و تقدیر کند خدای تعالی مر بنده را آن
بنده را که بمیرد در زمینی از زمینها جعل له الیها حاجة بگرداند خدای تعالی مر آن بنده را بسوی آن زمین حاجتی و کاری تا بجهت آن کار و آن حاجت در آن زمین برود و بمیرد بیت زکویش
میروم با صد هزاران محنت و زاری نمیدانم که روزی میدواند یا اجل ما را رواه احمد والترمذی وعن عائشة قالت قلت روایت است از عائشه که گفت گفتم یا رسول الله ذراری
المؤمنین اطفال مسلمانان که مرده اند چیست حال ایشان در بهشت اند یا در دوزخ ذراری جمع ذریت است چنانکه براری جمع بریت قال من اباهم فرمود از پدران خود اند یعنی حکم پدران خود
دارند و در بهشت اند با ایشان فقلت پس گفتم یا رسول الله بلا عمل بی عمل در بهشت میروند یعنی ایشان عمل خیر نکرده اند چون در بهشت میروند قال فرمود الله اعلم بما کانوا عاملین
خدا داناتر است بچیزی که بودند این ذراری عمل کنندگان آنرا اشاره بقضا و قدر است چون عائشه رضی الله عنها تعجب کرد که بی عمل در بهشت چگونه روند فرمود تعجب مکن چه اطفال اگرچه
بالفعل عمل نیست شاید که در علم الهی عمل باشد و تقدیر بروی چنین رفته قلت گفتم فذراری المشرکین پس اطفال مشرکان را حکم ایشان چیست قال من اباهم فرمود ایشان نیز از پدران خود اند
حکم ایشان دارند قلت بلا عمل قال الله اعلم بما کانوا عاملین کلام در تمام سابقا گذشته است فتذکر رواه ابوداود وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و
سلم الوائدة والموءودة فی النار وائده زن گور کننده فرزند خود را زنده و اکثر این کار را زنان میکردند و موءوده دختری گور کرده شده رواه ابوداود و اشکال در این حدیث
آنست که وائده صحیح است بودن او در آتش از جهت کفرش اما موءوده که طفل است و هیچ گناه نکرده و کفر نورزیده چگونه در آتش باشد و در دفع این اشکال مضطر شده اند بوجهها
متعدده یکی آنکه موءوده از جهت آن در آتش است که از اطفال مشرکین است و رفتن او در دوزخ بحکم قضا و قدر است چنانکه در احادیث دیگر آمده است و باین اعتبار صاحب مصابیح این
حدیث را در این باب آورده و آنها که قائل اند که اطفال مشرکین در آتش نروند تاویل میکنند این حدیث را بآن که مراد بوائده دایه است و بموءوده مادر است یعنی الموءودة لها زیرا
که گور میکرد اطفال را دایه بامر مادر و بعض گفته اند که ورود این حدیث در ماده خاص است که گور کرده و این حکم از عالم غیب است و غیر آنرا برین قیاس نتوان کرد حق تعالی حکم میکند در
بندگان خود هر چه میخواهد و وی ملحق است بقتل خضر غلام را و تواند که آن موءوده بحد بلوغ رسیده و کفر ورزیده باشد و بالجمله حدیثی درین باب ثابت نشده چنانکه جزم بدان توان کرد
و مذهب صحیح همان توقف است والله اعلم الفصل الثالث عن ابی الدرداء رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله عز وجل فرغ الی کل عبد من خلقه
من خمس بدرستی که خدای تعالی فارغ شده و منتهی شده تقدیرا و بسوی هر بنده که از مخلوقات او است از پنج چیز و چون فراغ محال است بر حق عز وجل مراد بدان عدم تبدیل و تغییر است و فی الواقع
فراغ پرداختن از کاری پس از آن بیان آن پنج چیز کرد بقول خود من اجله وعمله ومضجعه واثره ورزقه یعنی فارغ شد از اجل هر بنده و تعیین کرد که مدت عمر وی چند است و فارغ
شد از عمل هر بنده که چه کار خواهد کرد نیک یا بد و فارغ شد از مضجع هر بنده بفتح جیم در اصل لغت جای پهلو نهادن بر زمین و مراد اینجا سکون است و مراد باثره حرکات یعنی جمیع حرکات
و سکنات بندگان مقدر است در ازل یا مراد بمضجع مکان موت و اثر حرکت او در حالت حیات یا مضجع اشارت است باقامت و اثر بمعنی نشان پا است بر روی زمین اشارت بمسافرت
و مراد برزق هر چه به بنده رسد از منافع و مرافق رواه احمد وعن عائشة رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله گفت عائشه شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول
میگفت من تکلم فی شیء من القدر کسیکه سخن کند و بحث کند در چیزی از مسائل و احکام قضا و قدر سئل عنه یوم القیمة پرسیده میشود از آن سخن کردن در قیامت ومن لم
یتکلم فیه لم یسأل عنه و کسی که سخن نکند در آن پرسیده نمیشود از آن مقصود زجر و منع است از خوض کردن و در افتادن در مسئله قضا و قدر یعنی هیچ فائده نیست در تکلم کردن

و درافتادن در آن مگر پرسش و عقاب روز قیامت پس بهتر آنست که ایمان بدان بیارند وسکوت بدان ورزند وبعمل مشغول باشند وکاوش نکنند که فائده ندارد رواه ابن ماجة وعن
ابن الدیلمی قال روایت است از ابن دیلمی که از تابعین است که گفت اتیت ابی بن کعب فقلت له آمدم نزد ابی بن کعب که از علمای صحابه واجلهٔ ایشان بود پس گفتم مر او را که قد وقع فی نفسی
شئ من القدر بتحقیق افتاده در دل من چیزی از شک وشبهه از رهگذر آنکه همه بقضا وقدر است امر ونهی چیست وثواب وعقاب چه واشارت کرد بقول خود فی نفسی که آن از قبیل وسوسه
وحکایت نفس بود فحدثنی بشئ پس بگو مرا چیزی از احادیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا سخنی بگو از پیش خود لعل الله ان یذهبه من قلبی شاید که خدایتعالی ببرد آن شک وشبهه را از دل من
فقال پس گفت ابی بن کعب سخنی که ازاله کرد شبهه مرا واستبعاد مرا تعذیب ومؤاخذهٔ پروردگار تعالی بندگان را وبیان کرد که وی جل وعلا مالک الملک علی الاطلاق است وهمه مملوک ویند
میکند هرچه میخواهد وهر تصرف که مالک در ممالیک خود کند ظلم نباشد وگفت لو ان الله عزوجل عذب اهل سمواته واهل ارضه اگر آنست که خدایتعالی عذاب میکرد تمامهٔ آسمانیان
وزمینیان را عذبهم وهو غیر ظالم لهم عذاب میکرد ومیرسد او را که عذاب کند ایشان را وحال آنکه وی تعالی غیر ظلم کننده است مر ایشان را ولو رحمهم کانت رحمته خیرا لهم من اعمالهم واگر
رحمت میکرد ایشان را میبود رحمت او بهتر وسودمندتر مر ایشان را از عملهای ایشان پس اشارت کرد که ایمان بقدر در جمیع کائنات عموما ودر احوال نفس آدمی خصوصا از واجبات است و
برابری نمیکند باوی هیچ عملی از اعمال اگرچه بسی عظیم باشد بیرون از قدرت بشر وشرط است مر درآمدن بهشت را وگفت ولو انفقت مثل احد ذهبا فی سبیل الله واگر خرج
کنی مانند کوه احد طلا در راه خدا ما قبله الله منک حتی تؤمن بالقدر قبول نمیکند آن عمل را الله تعالی از تو تا آنکه ایمان بیاری بقضا وقدر وتعلم ان ما اصابک لم یکن
لیخطئک وتا آنکه بدانی که آنچه رسیده است ترا نبود برای آنکه بگذرد از تو ونرسد ترا وان ما اخطاک لم یکن لیصیبک وبدانی که آنچه گذشته است از تو ونرسیده است بتو نبود برای
آنکه برسد ترا پس چون چیزی برسد بتو نگوئی که بسعی وکوشش من رسید وچون نرسد نگوئی که اگر سعی میکردم میرسید وباید که بدانی که رسیدن ونارسیدن همه بقضا وقدر الهی است تعالی شأنه
ولو مت علی غیر هذا لدخلت النار واگر فرضا بمیری بر غیر این حال واعتقاد وایمان بقدر هر آینه درمی آئی آتش دوزخ را قال ثم اتیت عبدالله بن مسعود گفت ابن الدیلمی
پس آمدم عبدالله بن مسعود را که از مخصوصان آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود ودر شان او فرموده است که راضی شدم برای امت هرچه وی راضی است فقال مثل ذلک پس گفت ابن
مسعود مانند سخن که ابی بن کعب گفته بود فقال ثم اتیت حذیفة بن الیمان گفت پس آمدم حذیفه بن الیمان که صاحب سر رسول الله صلی الله علیه وسلم بود فقال مثل ذلک پس
گفت حذیفه نیز مانند همان سخن ثم اتیت زید بن ثابت پس آمدم زید بن ثابت را که نیز از عظما وعلمای صحابه بود فحدثنی عن النبی پس حدیث کرد زید بن ثابت مرا از پیغمبر صلی الله
علیه وسلم مثل ذلک مانند آن رواه احمد وابوداؤد وابن ماجة از اینجا معلوم شد که این حدیث پیغمبر بود صلی الله علیه وسلم که ابی بن کعب وابن مسعود وحذیفه اسناد نکرده
و رفع آن بحضرت صلی الله علیه وسلم نموده اند وزید بن ثابت رفع نمود وعن نافع ان رجلا اتی ابن عمر روایت است از نافع که مولای ابن عمر است وثقه کثیر الحدیث است دیلمی است
وبعضی گفته اند که از عرب است که مردی آمد ابن عمر را رضی الله عنهما فقال پس گفت آن مرد با ابن عمر که ان فلانا یقرئ علیک السلام فلان کس ونام مردی برد که او مذهب قدر پیدا کرده بود
واین بدعت را در میان آورده میخواند بر تو سلام یعنی بر تو سلام میرساند ولفظ عربی همچنین است که میگویند فلان خواند مر فلان را یا بر فلان سلام ومراد همان است که میخواند بر تو سلام چه هرگاه خواند بر وی
سلام وی نیز میخواند بر وی سلام پس رسانیدن است می آید لهذا خوانانید او را سلام فقال پس گفت ابن عمر انه بلغنی انه قد احدث بتحقیق شان این است که رسیده است مرا که وی احداث نموده وپیدا
کرده است در دین چیزی را که نبوده است یعنی تکذیب بقدر وانکار آن فان کان قد احدث پس اگر هست که بتحقیق احداث کرده است فلا تقرأه منی السلام پس مخوان او را از جانب من سلام فانی
سمعت رسول الله بدرستی که من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت یکون فی امتی میباشد در امت من او فی هذه الامة یا گفت میباشد در این امت شک از وی است
که این لفظ فرموده یا آن خسف ومسخ او قذف فی اهل القدر در زمین فرو بردن وتبدیل صورت کردن یا سنگ از آسمان باریدن در اهل قدر یعنی آنها که منکر اند آن را واز اینجا معلوم شد
که ظهور این بدعت وحدوث این مذهب در اواخر زمان صحابه بود رضوان الله علیهم اجمعین رواه الترمذی وابوداؤد وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح
غریب تحقیق این عبارت وجمع کردن میان این صفات در حدیث در مقدمه مبین شده است وعن علی رضی الله عنه قال سألت خدیجة رضی الله عنها روایت است از امیرالمؤمنین علی گفت
پرسید خدیجه النبی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم عن ولدین ماتا لها فی الجاهلیة از دو فرزند او را از غیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم که مردند او را در جاهلیت که حال آنها چیست در بهشت اند یا
در دوزخ فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم هما فی النار آن هر دو فرزند در آتش دوزخ اند قال گفت علی رضی الله عنه فلما رای الکراهة فی وجهها
قال پس هرگاه که دید آنحضرت صلی الله علیه وسلم اثر ناخوشی را در روی خدیجه گفت لو رأیت مکانهما لابغضتهما اگر ببینی مکان ومنزلت آن دو فرزند را در حقارت وخواری ودوری
از نظر رحمت الهی تعالی هر آینه دشمن میداری وبیزار میشوی از ایشان ولابغضتهما بیا بعد از تا از جهت اشباع کسره نیز روایت است واین صیغه در احادیث همچنین بسیار آمده قالت
گفت خدیجه یا رسول الله فولدی منک پس فرزند من که از تو شد وبود حال او چیست وآن عبدالله که او را طیب وطاهر لقب است بعد ولادت او در مبادی ظهور دین اسلام
قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن فرزند تو که از من بود فی الجنة در بهشت است ثم قال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان المؤمنین واولادهم فی الجنة بدرستی
که مسلمانان وفرزندان ایشان در بهشت اند وان المشرکین واولادهم فی النار وبدرستی که کافران واولاد ایشان در دوزخ اند ثم قرأ رسول الله پس خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم از برای استشهاد بر آنکه اولاد تابع پدران اند تا در ان واز برای دفع توهم خدیجه خیال کرده بود که چون وی مسلمان شده است فرزندان وی همراه وی در بهشت خواهند بود این
آیت را که والذین امنوا واتبعتهم ذریتهم وآنکسانی که ایمان آوردند وپیروی کردند ایشان را اولاد ایشان بایمان واخر آیت اینست الحقنا بهم ذریتهم پیوست کردیم

با ایشان ذریت ایشان را رواه احمد وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لما خلق الله آدم مسح ظهره هر گاه که پیدا کرد خدای تعالی آدم را بمالید بید قدرت پشت
او را یا امر کرد فرشته موکل را بر ارحام که بمالد فسقط من ظهره کل نسمة پس بیرون افتاد از پشت آدم هر آدمی نسم ونسمة بفتح نون و سین مردم هو خالقها من ذریته الی یوم القیامة
که خدای تعالی پیدا کننده اوست از اولاد آدم تا روز قیامت بهمین طریق که درینجا توالد و تناسل خواهد بود و ذرائر ذریات از پشت بنی آدم بر آمدند وچون از همه از پشت آدم بود نسبت بوی
داد وجعل بین عینی کل انسان منهم وگردانید میان دو چشم هر آدمی از آن آدمیان وبیصا من نور بریق ولمعان از نور وبیص بفتح واو وکسر موحده وصاد مهمله درخشش ثم عرضهم
علی آدم پس عرض کرد و نمود ایشان را بر آدم فقال پس گفت آدم ای رب ای پروردگار من من هؤلاء کیستند این کسان قال ذریتك گفت پروردگار تعالی ایشان اولاد تو اند
فرای رجلا منهم پس دید آدم مردی را از ایشان فاعجبه وبیص ما بین عینیه پس خوش آمد آدم را لمعان و درخشش که میان دو چشم آن مرد بود فقال ای رب من هذا پس گفت
آدم ای پروردگار من کیست این مرد قال داؤد گفت پروردگار تعالی این داؤد است پیغمبر است پوشیده نماند که از خوش آمدن بریق میان دو چشم داؤد آدم را لازم نیاید که بریق وی اکمل و اجمل
و ازید و اتم باشد شاید که در آنجا آنی باشد که در چشم آدم آنرا خوب نمودند و الا یقین است که نور و لمعان سید رسل بیشتر و تمامتر و کاملتر خواهد بود با آنکه مشهور است که فضل کلی منافی فضل
جزئی نیست فقال ای رب کم جعلت عمره پس گفت آدم پروردگار را چند گردانیده عمر او را قال ستین سنة گفت پروردگار گردانیده ام عمر او را شصت سال قال چون آدم را با او
علیهما السلام خوش نمود و رابطه وداد و محبت پیدا شد گفت آدم رب زده من عمری اربعین سنة ای پروردگار من افزون کن مر او را از عمر من چهل سال تا عمر وی همه صد سال باشد
قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فلما انقضی عمر آدم الا اربعین سنة پس هر گاه که گذشت عمر آدم مگر چهل سال که باقی ماند و عمر آدم در آنچه مشهور است هزار سال
بود جاءه ملك الموت آمد آدم را ملك الموت تا روح پاك او را قبض کند فقال آدم اولم یبق من عمری اربعون سنة آیا باقی نمانده است از عمر من چهل سال فقال پس گفت ملك الموت
بآدم اولم تعطها ابنك داؤد آیا ندادی تو آن چهل سال را که بقیه عمر است پسر ترا که داؤد است فجحد آدم فجحدت ذریته پس منکر شد آدم پس منکر شدند اولاد او و پیدا شد میان
ایشان نیز انکار ونسی آدم و فراموش کرد آدم نهی الله تعالی مر او را از اکل شجره فاکل من الشجرة پس خورد از آن شجره فنسیت ذریته پس فراموش کردند اولاد او و پیدا شد
در ایشان نیز فراموشی وخطأ آدم وخطأت ذریته وخطا کرد آدم در اجتهاد که شجره را بر معین حمل کرد وخطا کردند ذریت او وخطا با ایشان راه یافت یعنی این صفت انکار و نسیان
وخطا از اصل آدم بود در اولاد و از آنجا سرایت کرد رواه الترمذی ماند آنکه گفته اند که انکار آنچه واقع است از وی علیه السلام چون بوجود آمد که کذب است جواب میگویند که صدور این
کار بحکم جبلت وطبیعت بود که پیدا میکند حق تعالی آنرا در بشر از حرص عمر نزد پیری و کبر سن چنانکه در حدیث یشیب ابن آدم وتشب فیه خصلتان الحدیث آمده است نه بقصد و اختیار و بعضی از
احکام جبلت در انبیا باقی میگذارند و از آن منزه نیستند و قد حقق ذلك فی موضعه والله اعلم وعن ابی الدرداء عن النبی و روایت است از ابی الدرداء از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم خلق الله آدم حین خلقه پیدا کرد خدای تعالی آدم را هنگامی که پیدا کرد او را فضرب کتفه الیمنی پس زد حق تعالی بدست قدرت خود یا امر کرد فرشته را
که بزند شانه راست آدم را فاخرج ذریة بیضاء پس بیرون آورد ذریت سفید را کانهم الذر گویا ایشان مورچهای خرد اند و در بعض نسخ کانهم الدر واقع شده بضم دال مهمله یعنی
مروارید و برین تقدیر بیان بیاض میکند چنانکه در مقابل آن تشبیه بحمم کرد و بر تقدیر اول بیان مقدار است وضرب کتفه الیسری و زد شانه چپ او را فاخرج ذریة سوداء پس بیرون
آورد ذریت سیاه کانهم الحمم گویا که ایشان انگشت اند در سیاهی فقال للذی فی یمینه پس گفت مر آن گروه را که در جانب راست بود الی الجنة اگر خطاب بآن گروه است معنی
کلام اینچنین شود که بروید بسوی بهشت و اگر خطاب بملائکه است که سخن از حال این گروه با ایشان میگوید معنی این بود که این گروه بروند بسوی جنت یا ببرید بجنت این گروه را ولا ابالی و باك
ندارم از آن که ایشان را بحکم بجنت کردم بیش از صدور عمل مالك و متصرف مطلقم هرچه میخواهم میکنم وقال للذی فی کتفه و در بعض نسخ فی کفه الیسری الی النار وگفت مر آن گروه را
که در کتف چپ یا در کف چپ بود بسوی آتش دوزخ روید ولا ابالی رواه احمد وعن ابی نضرة بفتح نون و سکون ضاد معجمه نام او منذر بن مالك تابعی ثقة کثیر الحدیث مات سنة سبع
ومائة ان رجلا من اصحاب النبی روایت است از ابی نضره که مردی از یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم یقال له ابو عبد الله که گفته میشود او را ابو عبد الله دخل علیه اصحابه در
آمدند بوی یاران او یعودونه در حالتی که بیمار پرسی میکردند او را وهو یبکی وحال آنکه او میگریست فقال له ما یبکیك پس گفتند یاران او را چه چیز میگریاند ترا الم یقل رسول الله
آیا نگفته است ترا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم خذ من شاربك بگیر از موی بروت خود و پست و کوتاه کن آنرا ثم اقره حتی تلقانی پس برقرار دار آن را بهمین حال و دراز مکن و دایم
باش بر آن تا آنکه ملاقات کنی که پیش آئی مرا بر حوض یا در بهشت یا بجای دیگر از مواقف عرصات یعنی چه میگریی وحال آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم ترا بشارت بملاقات خود داده
ولابد آن بی اسلام نبود قال بلی گفت ابو عبد الله آری گفته و بشارت داده است ولکنی سمعت رسول الله ولیکن من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول می گفت
ان الله عزوجل قبض بیمینه قبضة بدرستی که خدای تعالی گرفت بدست راست خود مشتی یعنی جماعه از آدمیان را واخری بالید الاخری و گرفت جماعه دیگر را بدست دیگر وقال
وگفت هذه لهذه وهذه لهذه این قبضه واین جماعه که در دست راست اند مر این راست یعنی بهشت را واین جماعه دیگر که در دست چپ اند مر دوزخ راست ولا ابالی
و باك ندارم ولا ادری فی ای القبضتین انا و در نمییابم و نمیدانم که در کدام یکی ازین دو قبضه ام من یعنی اگرچه بشارتی از حضرت نبوت صلی الله علیه وسلم بسلامت ایمان و در
آمدن بهشت یافته ام اما پروردگار تعالی بی نیاز است و قادر مطلق هر چه خواهد کند و گفته که می درآرم در بهشت هر کرا خواهم و می افکنم در دوزخ هر کرا خواهم و باك ندارم و تحکیم را
نمیرسد که بگوید که چرا کردی این خوف از دل نمیرود و موجب گریه این است بعضی المنعم فا گفته اند که اگرچه بتقاضای صدق وعده و بشارت شارع امنی و اطمینانی حاصل میشود ولیکن

خوف لاابالی از ساحت سینه پا بیرون می نهد و بر خیال متینی ست تمنی صحابه با وجود بشارت به یالیت کذا و یالیت کذا یکی گفته ای کاش گوسفندی بودمی تا مرا ذبح کردندی و بخوردندی و بیرون افگندندی و دیگری گفته ای کاش من گیاهی بودمی و خاک بودمی و این تحقیق و بیانی است که در رساله تسلیة المصاب ذکر کرده شده است رواه احمد وعن ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی روایت است از ابن عباس از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال اخذ الله المیثاق من ظهر بنی آدم گرفت خدا تعالی عهد را از ذریتی که بیرون آورد از پشت آدم بنعمان بفتح نون نام وادیست نزدیک بعرفات در میان مکه و طائف و این است مراد بقول راوی و تفسیر کرد نعمان را و گفت یعنی عرفة از جهت قرب جوار آن وادی از عرفات فاخرج من صلبه کل ذریة ذرأها پس بیرون آورد حق تعالی از استخوان پشت آدم هر ذریتی که پیدا کرد آنرا فنثرهم بین یدیه پس پراگنده کرد ایشان را در پیش آدم کالذر مانند مورچهای خرد ثم کلمهم قبلا پس کلام کرد با ایشان رو برو و قبل بضمتین بمعنی مواجهت و رو برو قال الست بربکم گفت پروردگار تعالی آیا نیستم من پروردگار شما قالوا بلی گفتند آری هستی تو پروردگار ما شهدنا گواهی دادیم بربوبیت تو و سخن کردن این ذراری مثل سخن کردن نمله سلیمان است و هو علی کل شیء قدیر ان تقولوا یوم القیمة انا کنا عن هذا غافلین تا نگوئید روز قیامت بدرستی که ما بودیم ازین حال غافل او تقولوا انما اشرک آباؤنا من قبل یا نگوئید روز قیامت که شرک نیاوردیم مگر پدران ما پیش از ما وکنا ذریة من بعدهم و بودیم ما ذریت بعد از ایشان پس اقتدا و اتباع کردیم ایشان را افتهلکنا بما فعل المبطلون آیا پس هلاک میکردی ما را بکردار اهل بطالت و این سخن از ایشان عذر نشود زیرا که اخذ میثاق توحید الٰهی بر هر احدی از ذریت واقع شده و پیغمبران باخبار صادق خبر بدان دادند و تذکار نمودند رواه احمد عارفان گویند که این یاد دادن عهد الست برای غافلان و بیخبران بود و الا هوشمندان بیدار دل بگوش هوش آن سؤال و جواب میشنوند بیت الست از ازل همچنان شان بگوش بفریاد قالوا بلی در خروش علی بن سهل اصفهانی را گفتند که روز بلی را یاد داری گفت چنان یاد دارم که گوئی دیروز بود پیر هری قدس سره گوید که درین سخن نقص است صوفی را دی و فردا چه بود و آن روز را هنوز شب در نیامده و صوفی در همان روز است انتهی و محققان گویند که در عالم آنکه ماضی و مستقبل نبود آنجا همه حال است لیس عند الله صباح ولا مساء بیت آنکه از حق نیست غافل یک نفس ماضی و مستقبلش حال است و بس ع سرور انبیا صلوات الله وسلامه علیه فرمود موسی را می بینم که با هفتاد هزار نفر بنی اسرائیل بحج می آید در همان زمان می بیند که موسی در حیات خود می آمد نه آنکه از ماضی خبر میدهد و این کلام را تحقیقی است در مقام خود مذکور وعن ابی بن کعب انصاری است حاضر شد عقبه اولی را و بدر را کاتب وحی و اقرأ صحابه و ملقب بسید القراء و آنحضرت صلی الله علیه وسلم مامور شد که سورۂ لم یکن الذین کفروا بر وی بخواند بسیاری از صحابه و تابعین از وی روایت دارند رضی الله عنه و احوال وی در بسیاری از مواضع مذکور است فی قول الله روایت است از ابی بن کعب در تفسیر قول خدا عز و جل واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و این تفسیر را اگرچه ابی بن کعب رفع بحضرت صلی الله علیه وسلم نکرده ولیکن در حکم مرفوع است چه امثال این اخبار بی سماع از سید ابرار صلی الله علیه وسلم ممکن نباشد چنانکه در مقدمه گذشت قال گفت ابی بن کعب جمعهم فرا هم آورد پروردگار ایشان را فجعلهم ازواجا پس خواست که بکردانید ایشان را اصناف پس گردانید ثم صورهم پس صورت بخشید ایشان را فاستنطقهم پس گویا کردانید ایشان را فتکلموا پس سخن کردند ایشان ثم اخذ علیهم العهد والمیثاق پس گرفت بر ایشان عهد و پیمان را واشهدهم علی انفسهم و گواه کردانید ایشان را بر ذاتهای ایشان الست بربکم گفت آیا نیستم من پروردگار شما قالوا بلی گفتند آری تو پروردگار مائی قال فانی اشهد علیکم السموات السبع والارضین السبع گفت پروردگار تعالی پس بدرستی که من گواه میگیرم بر شما هفت آسمان و هفت زمین را واشهد علیکم اباکم آدم و گواه میگیرم بر شما پدر شما را که آدم است تا اگر انکار کنید این استشهاد و این اقرار را گواهی دهند ایشان بر شما و ثابت کردانند بر شما آنرا گفته اند اول اشارت است بنصب دلائل عقلیه و ثانی به بعث رسل که یاد دهند ایشان را بخطابات سمعیه ان تقولوا یوم القیمة لم نعلم بهذا تا نگوئید روز قیامت دانا نبودیم ما باین قضیه اعلموا انه لا اله غیری بدانید که بدرستی و راستی که شان اینست که نیست هیچ معبود بحق جز من ولا رب غیری و نیست پروردگار جز من ولا تشرکوا بی شیئا و شریک نکردانید بمن چیزی را انی سارسل الیکم رسلی بدرستی که من سرانجام است که بفرستم بسوی شما پیغمبران خود را یذکرونکم عهدی ومیثاقی که یاد دهند شما را عهد مرا و پیمان مرا وانزل علیکم کتبی و فرود آرم بر شما کتابهای خود را قالوا شهدنا بانک ربنا والهنا گفتند ایشان گواهی دادیم ما باین که تو پروردگار مائی و معبود مائی لا رب لنا غیرک ولا اله لنا غیرک نیست پروردگار ما جز تو و نیست معبود ما جز تو فاقروا بذلک پس اقرار کردند بآن ورفع علیهم آدم و برداشته شد و مشرف و مطلع کردانیده شد بر ایشان آدم علیه السلام ینظر الیهم در حالی که نگاه میکند بجانب ایشان فرای الغنی والفقیر پس دید آدم توانگر را و محتاج را وحسن الصورة ودون ذلک و دید نیکو صورت را و پایان تر و کمتر از نیکو صورتی یعنی همه را یکسان نیافت بعض غنی و بعض فقیر و بعض خوب صورت و بعض بد صورت و جز آن مختلف در اشکال و صفات و احوال فقال رب لولا سویت بین عبادک پس گفت آدم ای پروردگار من چرا برابری نکردی میان ایشان تا آنکه همه بندگان تو اند مصرع بندگانیم این یکی مقبول و آن مردود چیست قال انی احببت ان اشکر گفت پروردگار تعالی از جهت آن سویت نکردم زیرا که من دوست میدارم که شکر کرده شوم اگر همه را یکسان بر یکحال و بر یک صفت می آفریدمی حقیقت شکر بوجود نیامدی و در هر یکی چیزی نهاده ام که در دیگری نیست و چون در یابد شکر گوید مثلا در فقر تقوی و فراغ وقت و سلامت از آفات است که در غنی نیست و هکذا ورای الانبیاء فیهم مثل السرج علیهم النور و دید آدم پیغمبران را در میان ذریت خود مانند چراغها که میتابد بر ایشان روشنی خصوا بمیثاق آخر فی الرسالة والنبوة مخصوص کردانیده شدند پیغمبران بعهد و پیمان دیگر زیاده بر عهد الوهیت و ربوبیت در رسالت و نبوت تا حق آنها ادا کنند و از عهدۂ آن بیرون برآیند و احکام و شرائع و احکام الٰهی بخلق برسانند ازینجا معلوم شد که در میان نبوت و رسالت فرقی هست چنانکه در کتب کلامیه مذکور است وهو قوله و این عهد رسالت و نبوت مذکور است در قول حق تبارک و تعالی واذ اخذنا من النبیین میثاقهم و چون گرفتیم ما که پروردگاریم از پیغمبران پیمان ایشان را در رسالت و نبوت الی قوله تا قول وی تعالی وعیسی بن مریم تمام آیت اینچنین است واذ اخذنا من النبیین میثاقهم ومنک ومن نوح وابراهیم وموسی وعیسی بن مریم کان فی تلک الارواح بود عیسی بن مریم در میان ارواح آن ذریات نه در میان اجسام ایشان چون بر عیسی علیه السلام روحانیت غالب بود و سمی بروح الله بود و او مصور

بجسم نساخت وهم در میان ارواح گذاشت فارسله الی مریم پس فرستاد حقتعالی عیسی را که روح بود در میان ارواح بسوی مریم علیها السلام فحدث عن ابی انه دخل من فیها
پس حدیث کرده شده از ابی بن کعب که عیسی درآمد در مریم از راه دهان وی رواه احمد وعن ابی الدرداء رضی الله عنه قال بینما نحن عند رسول الله گفت ابوالدرداء در اثنای آنکه بودیم
ما نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نتذاکر ما یکون مذاکره و گفت وگو میکردیم چیزی را که پیدا میشود و حادث میگردد یعنی میگفتیم که بسابقه قضا و قدر است یا از سر نو پیدا میشود بی آنکه سابقه از آنجا
ظاهر میشود که مذاکره قضا که نه بطریق نزاع وجدال بود ممنوع نیست ولهذا آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایشانرا از آن منع نکرد و زجر ننمود بلکه جواب داد و تعلیم کرد اذ قال رسول الله اذا
جواب داد و گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که این همه مقضی و مقدر هست و آنچه مقدر است قطعا متغیر نمیگردد و ذکر کرد مثالی از آن و آن خلق مردم هست بضم خا یعنی سیرت
باطنی که قابل زوال و تغیر نیست بخلاف خلق وی بفتح خا یعنی صورت ظاهر که متغیر میشود بحسب ظاهر پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اذا سمعتم بجبل زال عن مکانه فصدقوه
چون بشنوید کوهی را که جنبید و دور شد از جای خود پس تصدیق کنید و باور دارید آنرا که ممکن هست واذا سمعتم برجل تغیر عن خلقه وچون بشنوید مردی را که متغیر شد و جدا شد از
خوی و خصلت خود فلا تصدقوا به پس تصدیق مکنید بدان و باور ندارید آنرا فانه یصیر الی ما جبل علیه زیرا که بدرستی آن مرد می گردد و باز می آید بسوی صفتی که مجبول و مخلوق
شده است بر آن صفت و مقدر گشته بروی پس ابله و کالیو و دانا و زیرک آفریده اند و تقدیر الهی بر آن رفته که چنین باشد هرگز احمق و نادان و کول نمیگردد و بر عکس نیز و اما آنکه در
ظاهر بسبب عادت یا مصاحبت و مخالطت دانا و زیرک نماید و بعوارض و حوادث کول و نادان گردد یا کول هست که بعوارض و ریاضت و تجربه دانا صفت شود آن نه از این قبیل است
سخن در آن کس است که مجبول و مخلوق بر خلقی افتاده و قضا و قدر الهی در حق وی چنین رفته این قسم هرگز تغیر و تبدیل پذیر نبود و در ریاضت و مجاهدت و سعی و طلب در آن قسم دیگر میرود
نه در این رواه احمد وعن ام سلمة رضی الله عنها قالت روایت است از ام سلمه که گفت یا رسول الله لا تزال یصیبک فی کل عام وجع همیشه هستی تو که میرسد ترا در هر سال
دردی من الشاة المسمومة التی اکلت از آن گوسفند زهردار که خورده بودی یعنی در خیبر قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ما اصابنی شیء منها نرسید مرا چیزی از درد
از آن گوسفند الا وهو مکتوب علی مگر که آن چیز نوشته شده و تقدیر کرده شده بر من وآدم فی طینته وحال آنکه آدم در طینت خود کنایت است از تقدیر ازلی و طینت بمعنی پاره گل و
خامست و جبلت آید چون ام سلمه تکلم بظاهر و مجاز کرد و نسبت حدوث درد بگوسفند زهردار کرد حضرت صلی الله علیه وسلم او را بحقیقت برد و فرمود که این همه تقدیر الهی است که در ازل رفته
رواه ابن ماجة باب اثبات عذاب القبر چون قومی از مبتدعه و اهل اهوا که اکثر معتزله و بعض روافض باشد انکار کرده اند عذاب قبر را و احادیث مشروعه که قدر مشترک آن بحد تواتر
رسیده در آن وارد یافته است و سلف صالح پیش از ظهور اهل بدعت و انکار ایشان همه اتفاق داشته اند بر ثبوت آن و اعتقاد بدان مؤلف خواست رحمة الله علیه که اثبات کند آنرا و ذکر
کند احادیث وارده در این باب و عذاب مشتق است از عذب بمعنی ردع و منع زیرا که منع میکند و باز میدارد شخص را از مخالفت امر و نهی یا مشتق است از عذاب بمعنی خس و خاشاک که در آب
افتد و چنانکه افتادن خس و خاشاک آب را کدر و تیره گرداند عذاب نیز عیش شخص را منغص و مکدر سازد و بعضی گویند مشتق از عذب است بمعنی آب شیرین و عذاب شخص دشمن بود چوا
او را شیرین نماید و باین علاقه عذاب نام کردند و مراد بقبر عالم برزخ هست که واسطه است میان دنیا و آخرت و تعلق دارد بهرد و مقام نه آن گودی که مرده را در آن گور کنند چه بسا مردگان که در
آب غرق شوند و در آتش سوخته گردند و در شکم جانوران تحلیل روند الا جزوی از آن که آنرا جزو اصلی خوانند و از اول عمر تا آخر آن باقی ماند و پروردگار تعالی و تقدس بقدرت خود
آنرا نگاه دارد و هیچ چیز از علم و قدرت وی بیرون نرود و اگر خواهد هم بدان جزو روح را متعلق سازد و جانی بخشد و عذاب دهد و نعمت دهد پروردگار تعالی بر همه چیز قادر است
و کسی که در عجائب قدرت وی در ملک و ملکوت نگاه کند و بدیده بصیرت در آن نگرد هیچ چیز را از عجائب و غرائب انکار نکند بیت کند هر چه خواهد بر و حکم نیست که پیدا و پنهان
نزد کس یکی هست و در تصدیق بعذاب قبر و امثال آن مقامات است اصلح و اسلم و اقوی آنست که ایمان بیارند که ملائکه و مار و کژدم و گزیدن ایشان که در احادیث واقع شده است
همه حکم واقع موجود اند نه محض مثال و خیال و آنکه ما نه بینیم و نه دریابیم در وجود آن زیان ندارد زیرا که عالم ملکوت را بچشم سر نتوان دید آنرا چشمی دیگر هست که بآن توان دید و اگر چشم
سر نماید بآن نیز توان دید نمی بینی که جبرئیل نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم می آمد و می نشست و حکایت میکرد و پیام حق میگذرانید و صحابه در مجلس حاضر نشسته میبودند و نمی دیدند و بدان
ایمان می آوردند و انکار نمی کردند و اگر را اینجا تردد می هست فکر ایمان باید کرد چون نور ایمان در دل درآمد و سینه بآن نور گشاده شد دیگر هیچ مشکل نیست حقتعالی از خیرگی عقل و تیرگی نفس
نگاه دارد و الله الهادی و اختلاف کرده اند که عذاب در قبر بر زنده گردانیدن میت است یا در مقابله داشتن روح با وی یا نوعی دیگر که پروردگار تعالی خواهد و ما را بدریافت کنه
حقیقت آن راه نباشد و حق آنست که با حیات است چنانچه ظاهر احادیث دالست بر آن و نیز گفته اند که حیات را در تمام بدن وی در آرند چنانکه در دنیا بود یا بجزوی از اجزای وی متعلق
سازند حکیمی که از علمای شافعیه هست گفته است که اگر این قول صحیح هست بهتر و مناسب تر بدان از دل آدمی نباشد که ینبوع حیات و محل ادراک است و اگر همین قدر بدانند که پروردگار
تعالی در مرده حالتی پیدا کند که بدان چیزی از الم و راحت دریابد در اعتقاد صحیح کفایت است والله اعلم بحقیقة الحال الفصل الاول عن البراء بن عازب صحابی هست اول مشاهد او
خندق است و پیش از آن صغیر شمرده اند و را حاضر شد احد را و غزا کرد همراه آنحضرت پانزده غزوه را و نزول کرد کوفه را و فتح کرد ری را و حاضر بود با علی رض در جمل و صفین و نهروان
رضی الله عنه عن النبی روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال المسلم اذا سئل فی القبر یشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله فرمود مسلمان در وقتیکه
پرسیده شود در قبر گواهی میدهد بالوهیت حق و رسالت محمد صلی الله علیه وسلم فذلک قوله پس آن گواهی مراد هست بقول خدا تعالی که فرموده است یثبت الله الذین
امنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا وفی الاخرة ثابت و بر جای میدارد خدا تعالی مؤمنانرا بقول ثابت در دنیا و در آخرت یعنی این تثبیت مؤمنان بر قول ثابت

که درین آیت واقع شده است مراد بآن قرار و ثبات در جواب و سؤالی است که مؤمن در قبر پرسیده میشود که کیست پروردگار تو و کیست پیغمبر تو و چیست دین تو و شهادتین جواب از هر سه چیز است
چه دین اسلام همین است وفی روایة و در روایتی دیگر بلفظ این حدیث این چنین آمده است که عن النبی صلی الله علیه وسلم قال فرمود این آیت که یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت
نزلت فی عذاب القبر فرود آمده است در شان عذاب قبر یقال له من ربک گفته میشود مر او را کیست پروردگار تو فیقول ربی الله پس میگوید پروردگار من خداست ونبیی محمد و پیغمبر من
محمد است صلی الله علیه وسلم متفق علیه بلفظ مصابیح این چنین است اذا قیل له من ربک وما دینک ومن نبیک چون گفته میشود مر او را کیست پروردگار تو و چیست دین تو و کیست پیغمبر تو
فیقول ربی الله ودینی الاسلام ونبیی محمد پس میگوید پروردگار من خدا است و دین من اسلام است و پیغمبر من محمد است صلی الله علیه وسلم و این لفظ اتم و اظهر است وعن انس رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان العبد اذا وضع فی قبره بدرستی که بنده چون نهاده شود در گور خویش وتولی عنه اصحابه و روی بگردانند از وی یاران
وی انه لیسمع قرع نعالهم بدرستی که وی بتحقیق می شنود کوفتن نعال اصحاب او یعنی آواز پاهای ایشان را که بر زمین میرسد و ندا آتاه ملکان می آیند او را دو فرشته فیقعدانه پس
می نشانند او را دو فرشته او را فیقولان ما کنت تقول فی هذا الرجل پس میگویند آن دو فرشته چه میگفتی تو در حق این مرد لمحمد یعنی هذا الرجل که میگویند آنحضرت را میخواهند صلی الله علیه
وسلم و اشارت بهذا بآنحضرت صلی الله علیه وسلم یا از جهت شهرت امر و حضور او ست در اذهان ما اگرچه غائب است یا باحضار ذات شریف وی در عیان بایطریق که در قبر مثالی از حضرت
وی صلی الله علیه وسلم حاضر ساخته باشند تا مشاهده جمال جان افزای او عقدهٔ اشکال که در کار افتاده کشاده شود و ظلمت فراق نور لقای دلکشای او روشن گردد و در اینجا بشارتیست
مشتاقان غمزده را که اگر بامید این شادی جان دهند و زنده در گور روند جای آن دارد شعر در ظلمت فراق تو گر جان دهم چه غم غم نیست اگر زماه رخت پرتوی فتد
عاشقان بیدل چه شب دراز باشد تو بیا کز اول شب در صبح باز باشد فاما المؤمن فیقول اما مؤمن که مصدق فضل و کمال و دلدادهٔ حسن و جمال او است میگوید اشهد انه
عبدالله ورسوله گواهی میدهم به دل و جان میگویم که وی بندهٔ خاص خدا و فرستادهٔ بر حق او است فیقال له انظر الی مقعدک من النار پس گفته میشود مر مؤمن را که نگاه کن
بجای نشست خود از آتش دوزخ که برای تو آماده و ساخته بودند قد ابدلک الله به مقعدا من الجنة بتحقیق بدل کرده است برای تو خدای تعالی بجای نشست تو که در دوزخ بود
نشستنی از بهشت فیراهما جمیعا پس می بیند آن مؤمن هر دو جای را که از دوزخ است و بهشت و حکمت در نمودن هر دو جای آنست که فرح و سرور وی زیفزاید بجهت خلاص شدن
از بلیهٔ دوزخ و دیگر اختصاص یافتن بعطیهٔ بهشت و کافر را حال بر عکس این خواهد بود واما المنافق والکافر فیقال له ما کنت تقول فی هذا الرجل اما منافق و کافر پس گفته میشود
ایشان را چه میگفتی تو در حق این مرد یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم فیقول لا ادری پس میگوید منافق و کافر نمیدانم و در نمی یابم کنت اقول ما یقول الناس بودم من که میگفتم در شان
وی آنچه میگفتند مردم و در نیافتم حقیقت حال را فیقال له لا دریت ولا تلیت پس گفته میشود مر او را در نیافتی تو بعقل خود و نخواندی تو قرآن را یا طبیعت نکردی اهل حق را و اصل تلیت
تلوت بود واو را بیا بدل کردند و در تحقیق تلیت وجوه بسیار است که در شرح آن را ذکر کرده ایم ویضرب بمطارق من حدید و زده میشود هر یکی از منافق و کافر بمطارق از آهن
مطارق جمع مطرقه بکسر میم و سکون طا خایسک آهنگران ضربة زدنی عظیم شدید فیصیح صیحة یسمعها من یلیه غیر الثقلین پس فریاد میکند کافر فریاد کردنی که می شنود آن را
هر که نزدیک او است جز آدمیان و پریان که ایشان را نمی شنوانند تا قاعدهٔ ابتلا و تکلیف بجای ماند و ایمان بغیب باشد و ضروریات عیانی نگردد و نیز تا موجب انقطاع سلسلهٔ معیشت
نگردد و ثقلین نام جن و انس است و ثقل بفتحتین در اصل رخت مسافر و حشم وی و هر چیز نفیس مصون را نیز گویند چنانکه فرمود انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی کذا فی القاموس
متفق علیه ولفظه للبخاری این حدیث را بخاری و مسلم هر دو روایت کرده اند ولیکن لفظ وی مر بخاری را است تنبیه در احادیث صحیحه آنچه مذکور شده همین نجات
مؤمن و عذاب کافر و منافق است و این حال مؤمن مطیع خواهد بود و مذکور نشده که حال مؤمن فاسق چیست آیا او را عذابی هست یا نیست پس گفته اند که حکم مؤمن فاسق آنست که در جواب
با مؤمن مطیع است نه در بشارت و فتح باب بهشت و امثال آن یا در انتها نیز شریک باشد اما در مرتبه یا تواند که نوعی از عذاب نیز کنند مگر آنکه فاسقی باشد که خواسته است خدا
مغفرت او را والله اعلم وعن عبدالله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان احدکم اذا مات عرض علیه مقعده بدرستی یکی از شما چون بمیرد ظاهر کرده
میشود بروی و نموده میشود او را نشستگاه وی بالغداة والعشی در بامداد و شبانگاه ان کان من اهل الجنة فمن اهل الجنة اگر باشد میت از بهشتیان نموده میشود نشستگاه
وی از نشستگاه بهشتیان وان کان من اهل النار فمن اهل النار و اگر باشد از دوزخیان نموده میشود نشستگاه وی از نشستگاه دوزخیان فیقال هذا مقعدک حتی
یبعثک الله الیه یوم القیمة پس گفته میشود که این جای نشست تست موقوف و منتظر باش در آمدن آن را تا آن وقت که برانگیزد ترا خدای تعالی بسوی آن جای یا بسوی خود در قیامت
متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها ان یهودیة دخلت علیها روایت است از عائشه که یهودیه زنی در آمد بروی فذکرت عذاب القبر پس یاد کرد آن زن قصهٔ
عذاب قبر را فقالت لها اعاذک الله من عذاب القبر پس گفت آن زن یهودیه مر عائشه را پناه دهد ترا خدای تعالی از عذاب قبر و چون عائشه رضی الله عنها قصهٔ عذاب قبر را
نشنیده بود و نام آن را هرگز نشنیده حیران ماند و غریب پنداشت آن را فسألت عائشة رسول الله پس پرسید عائشه پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم عن عذاب القبر از عذاب
قبر که آیا مرده را عذاب در قبر میباشد فقال نعم عذاب القبر حق پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آری عذاب قبر حق و ثابت است قالت عائشة فما رأیت رسول الله
گفت عائشه پس ندیدم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم بعد بعد از این حکایت صلی صلوة الا تعوذ بالله من عذاب القبر که گذارده هیچ نمازی مگر آنکه استعاذه
و پناه جست بخدا از عذاب قبر و احتمال دارد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز پیش از گفتن یهودیه عذاب قبر را میدانست و وحی بدان نیامده بود و پس از آن وحی آمد که عذاب

در قبر میباشد پس بعائشه خبر داد که عذاب قبر حق است و استعاذه از وی بعد از نماز در خود ساخت از برای تعلیم امت یا معلوم آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود و لیکن تعوذ بعد از شنیدن سخن یهودیه اتفاق افتاد یا تعوذ نیز میکرد و عائشه از آن خبردار نبود و بعد از پرسیدن وی تعوذ بجهر کرد تا تنبیه و تذکیر کند او را و این اولی واظهر احتمالات است والله اعلم متفق علیه وعن زید بن ثابت انصاری مدنی کاتب وحی از اجله صحابه قائم بفرائض چون هجرت کرد آنحضرت یازده ساله بود و صغیر پنداشتند او را در بدر و حاضر شد احد را و سائر مشاهد را که بعد از وی بود و وی نیز یکی از آن کسانی است که جمع کردند قرآن را و نوشت قرآن را در زمان ابو بکر و نقل کرد در مصحف در زمان عثمان رض قال بینا رسول الله گفت زید بن ثابت در اثنای آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی حائط لبنی النجار بود در بوستانی مر بنی نجار را که قبیله ایست از انصار علی بغلة له سوار بر استری که مر آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بود ونحن معه و بودیم ما با آنحضرت صلی الله علیه وسلم اذ حادت به ناگاه برمید و رم کرد و انید آنحضرت صلی الله علیه وسلم را از پشت خود حید بفتح مهمله رمیدن و میل کردن فکادت تلقیه پس نزدیک بود که بیندازد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بر زمین واذا اقبرستة او خمسة وناگاه قبرها بود در آنجا شش یا پنج فقال من یعرف اصحاب هذه الاقبر پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میشناسد صاحبان این قبرها را که دفن شده اند در آن فقال رجل انا گفت مردی که من میشناسم قال فمتی ماتوا گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بگو که کی مرده اند و در کدام زمان از عالم رفته اند قال فی الشرك گفت در زمان شرك مرده اند و مشرك بوده اند فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ان هذه الامة تبتلی فی قبورها این امت یعنی گروه آدمیان مبتلا ساخته میشوند و آزمایش کرده میشوند در گورهای خود فلولا ان لا تدافنوا پس اگر نمیبود در ترس و ملاحظه آنکه گور نکنید شما مردهای خود را و رسم گور کردن برخیزد از عالم لدعوت الله ان یسمعکم هر آینه دعا میکردم خدا تعالی را که بشنواند شما را من عذاب القبر الذی اسمع منه چیزی از عذاب قبر که می شنوم من از آن یعنی اگر بشنوید شما آواز عذاب را دیگر مردهای خود را در گور نخواهید نهید درینجا اشکال می آرند که عذاب قبر چنانکه در شرح عنوان گفته شد موقوف بر دفن کردن نیست و خدا تعالی اگر خواهد عذاب میکند مرده را اگر چه باشد در صحرا یا در شکم ماهی و جز آن و نیز امر کرده شده اند مومنان بدفن اموات ترك آن از ایشان بجهت این ترس چه گنجایش دارد و توجیه کرده اند از این اشکال بچند وجه یکی آنکه مراد آنست که اگر بشنوید عذاب قبر را خوفی و دهشتی عارض میشود شما را که بیهوش و بیعقل میکرداند و قوت و فرصت دفن نمی ماند چنانکه در بیان ناشنیدن ثقلین صیحه میت را گذشت که اگر بشنوند کارخانه معیشت معطل و منقطع گردد پس ترك دفن نه از جهت خوف عذاب است بلکه بسبب فوات عقل و پریدن هوش است دیگر آنکه اگر بشنوید عذاب مردها را دهشت و وحشتی حاصل میکرد شما را از مشاهده اموات بحدیکه نزدیك نمی توانید آمد با ایشان تا تجهیز و تکفین کنید و دفن نمائید وجه دیگر آنکه طبائع زندگان مجبول است بر پوشیدن عیب مردهای خود و در شریعت نیز امر بدان کرده اند که اذکروا موتاکم بالخیر و مقابل محل حضور مردم و اجتماع ایشانست پس در صحراهای بعید بیندازند تا کسی آنجا نرود و نشنود عذاب ایشان را و مطلع نگردد بر عیبهای ایشان والله اعلم ثم اقبل علینا بوجهه فقال پس توجه آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر ما بروی مبارك خود پس گفت تعوذوا بالله من عذاب النار پناه جوئید بخدا از عذاب آتش قالوا گفتند صحابه نعوذ بالله من عذاب النار فقال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم تعوذوا بالله من عذاب القبر پناه جوئید بخدا از عذاب قبر قالوا گفتند صحابه نعوذ بالله من عذاب القبر پناه میجوئیم بخدا از عذاب قبر قال فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم تعوذوا بالله من الفتن ما ظهر منها وما بطن پناه جوئید بخدا از فتنها از آنچه آشکار است از فتنها که بجسد تعلق دارد و از آنچه پوشیده است که بدل تعلق دارد یا آنچه ظاهر است بر شما و میدانید شما آن را و آنچه پوشیده است بر شما و نمیدانید آن را قالوا گفتند صحابه نعوذ بالله من الفتن ما ظهر منها وما بطن قال فرمود تعوذوا بالله من فتنة الدجال پناه جوئید بخدا از فتنه دجال قالوا گفتند صحابه نعوذ بالله من فتنة الدجال رواه مسلم

الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا قبر المیت اتاه ملکان اسودان ازرقان چون گور کرده میشود مرده می آیند او را دو فرشته در صورت آدمی سیاه رنگ کبود چشم سیاهی رنگ یا محمول است بر حقیقت چه در سیاهی دهشتی و وحشتی میباشد که در رنگهای دیگر نیست یا کنایت است از قبح منظر و شناعت صورت تا ما کبودی چشم مراد بدان تیز تیز نگاه کردن و چشم گردانیدن داشته اند چنانکه دشمن بجانب دشمن نگاه کند چشم برگردد و سیاهی پوشیده شود و سفیدی نماید و بعضی گفته اند که عرب دشمن را کبود چشمی از آن وصف کنند که روم دشمنان عرب اند و ایشان کبود چشم میباشند یقال لاحدهما المنکر وللاخر النکیر گفته میشود و نام کرده میشود مر یکی از آن دو فرشته را منکر بفتح کاف و مر دیگر را نکیر هر دو بمعنی ناآشنا و موحش اند مشتق از نکرت ضد معرفت و ظاهر آنست که منکر و نکیر نام دو شخص است که بر سر هر میت متمثل حاضر میشود و بعضی گفته اند که نام دو گروه است و هر کدام از این دو گروه را افراد بیشمار است و نیز گفته اند که منکر و نکیر نام فرشتگان عاصیان است و فرشتگان مطیعان را نام مبشر و بشیر است والله اعلم فیقولان ما کنت تقول فی هذا الرجل پس میگویند آن دو فرشته چه میگفتی تو در شان این مرد فیقول پس میگوید میت در جواب این سوال هو عبد الله ورسوله وی بنده خداست و فرستاده او و اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله فیقولان قد کنا نعلم انك تقول هذا پس میگویند آن دو فرشته بتحقیق بودیم ما که میدانستیم که تو میگوئی این جواب را یعنی سیمای ایمان در ناصیه حال تو دیده بودیم ثم یفسح له فی قبره پس گشاده کرده میشود مر میت را در قبرش هفتاد گز در هفتاد گز کنایت است از فسحت و مبالغه در آن نه عدد معین ثم ینور له فیه پس روشن گردانیده میشود مر میت را در قبرش ثم یقال له نم پس گفته میشود میت را بخواب و استراحت کن فیقول ارجع الی اهلی فاخبرهم پس میگوید میت باز گردم و بروم بسوی اهل خانه خود پس خبر دهم ایشان را از حال خوش خود چنانچه غریبی در شهر غریب راحتی یابد و ذوقی بیند گوید کاشکی بروم و کسان خود را ببینم و حال خوش خود را با ایشان نمایم فیقولان نم کنومة العروس پس گفته میشود مر میت را خواب کن همچو خواب کردن شخصی که نو کدخدا است و عروس مرد و زن هر دو را گویند الذی لا یوقظه الا احب اهله الیه آن عروس که بیدار نمیکند او را مگر محبوب ترین اهل خانه وی نزد وی چه بیدار گردانیدن از هر کس خوش نمی آید و موجب وحشت میگردد و میتواند هر کس بیدار کردن مگر محبوب بیاید و بیدار کرداند حتی یبعثه الله من مضجعه

ذلك تا آنکه می برانگیزد او را خدای تعالی ازین خوابگاه وی وان کان منافقا قال و اگر باشد میت منافق گفت میگوید سمعت الناس یقولون قولا شنیدم من مردم را که میگویند سخنی او در حق این مرد
یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم فقلت مثله پس گفتم من نیز مانند آن سخن و تکذیب و انکار کردم او را لا ادری درنمی یابم حقیقت حال را فیقولان قد کنا نعلم انك تقول ذلك پس میگویند
فرشتگان تحقیق بودیم ما که میدانستیم که تو میگوئی آنرا یعنی نشان کفر در روی تو یافته بودیم فیقال للارض التئمی علیه پس گفته میشود مر زمین را بهم برآی بر وی و بپیچ او را فتلتئم علیه پس بهم
برمی آید و می پیچد زمین بر وی فتختلف اضلاعه پس مختلف و متبدل میگردد پهلوهای وی یعنی پهلوهای راست بجانب چپ می آید و پهلوی چپ بجانب راست فلا یزال فیها معذبا پس همیشه
هست وی در زمین عذاب کرده شده حتی یبعثه الله من مضجعه ذلك تا آنکه می برانگیزد او را خدای تعالی از آن خوابگاه وی رواه الترمذی وعن البراء بن عازب عن رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یأتیه ملکان فیجلسانه می آیند مؤمن را در قبر دو فرشته پس می نشانند او را فیقولان له من ربك پس میگویند مر او را کیست پروردگار
تو فیقول ربی الله پس میگوید مؤمن پروردگار من خداست فیقولان له ما دینك پس میگویند مر او را چیست دین تو فیقول دینی الاسلام پس میگوید دین من اسلام است فیقولان
ما هذا الرجل الذی بعث فیکم پس میگویند چیست حال این مردی که برانگیخته شده است در میان شما فیقول هو رسول الله صلی الله علیه وسلم پس میگوید مؤمن وی فرستاده خداست
فیقولان له وما یدریك پس میگویند مر او را چه دریابانید ترا یعنی از کجا دانستی که وی رسول خداست فیقول قرأت کتاب الله فامنت به وصدقت پس میگوید مؤمن خواندم کتاب
خدا را پس ایمان آوردم بوی و گرویدم فذلك قوله پس آنست مراد بقول خداوند تعالی یثبت الله الذین امنوا بالقول الثابت الآیة یعنی مراد بتثبیت در این قول جواب فرشتگان است
در قبر بر آن وجه که مذکور شد قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فینادی مناد من السماء ان صدق عبدی پس آواز میدهد آواز دهنده از آسمان که راست گفت بنده من
ظاهر لفظ آنست که آواز دهنده حق جل و علا باشد به پیدا کردن آواز زیرا که دلالت کند بر مراد و احتمال دارد که فرشته را فرماید که آواز دهد از جانب وی تعالی فافرشوه من الجنة
پس بگسترانید برای وی فرشی از فرشهای بهشت وانکروا روایت بفتح همزه است از افراش والبسوه من الجنة و بپوشانید او را از پوششهای بهشت وافتحوا له بابا الی
الجنة و بگشائید برای او دری بسوی بهشت فیفتح پس گشاده میشود برای وی دری بسوی بهشت قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فیأتیه من روحها وطیبها پس می آید مؤمن را
از راحت و رحمت و نسیم باد بهشت و خوشی و خوبی و خوشبوئی آن ویفسح له فیها مد بصره و فراخ کرده میشود مر مؤمن را در جانب بهشت که گشاده شده است دری بسوی آن تا
غایتی که میرسد نظر وی در حدیث سابق گذشت که فسحت در قبر مؤمن هفتاد در هفتاد گز است و گفته شد که آن کنایت است از فسحت و مبالغه در آن نه عدد معین و مد بصر نیز مبالغه
نه تحدید و تعیین یا آن برای عموم مسلمانان باشد و مد بصر برای اهل خصوص بر تفاوت درجات و فضل الهی تعالی واما الکافر فذکر موته واما کافر پس ذکر کرد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم قصه موت او را قال فرمود ویعاد روحه فی جسده و باز آورده میشود روح کافر در تن وی ظاهر این کلام در زنده گردانیدن است بحقیقت چنانکه در دنیا کرا
گفته شود که این مخصوص بکافر است تا سخت گردد عذاب وی و بیشتر چیزها آنرا والله اعلم ویأتیه ملکان فیجلسانه و می آیند کافر را دو فرشته پس می نشانند او را فیقولان من ربك
پس میگویند و میپرسند کیست پروردگار تو فیقول پس میگوید هاه هاه و این کلمه ایست که حیران و دهشت زده و دردناک گوید چنانکه آه آه و وای وای لا ادری نمیدانم و در نمی یابم
فیقولان له ما دینك پس میگویند مر او را چیست دین تو فیقول پس میگوید هاه هاه لا ادری فیقولان ما هذا الرجل الذی بعث فیکم پس میگویند چیست حال این مردی که برانگیخته
شده است در میان شما فیقول هاه هاه لا ادری فینادی مناد من السماء ان کذب پس آواز میدهد آواز دهنده از آسمان که دروغ گفت این کافر که میدانم چه آوازه دین اسلام
و نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و سطوع انوار آن در مشرق و مغرب رفته بود ندانم چه معنی دارد و بدانکه در مؤمن بجهت اطاعت و انقیاد وی عبدی گفت و تشریف و اکرام اضافت
نواخت نه در کافر اگرچه مؤمن و کافر باعتبار آفرینش همه بندگان اویند اما محبت و رضا مخصوص مؤمنان است فافرشوه من النار والبسوه من النار وافتحوا له بابا الی النار پس بگسترانید
برای او فرشی از آتش و بپوشانید او را پوششی از آتش و بگشائید برای او دری بسوی آتش قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فیأتیه من حرها وسمومها پس می آید کافر را از گرمی
و تاب آتش و باد گرم آن که مزاج زهر دارد قال گفت ویضیق علیه قبره و تنگ کرده میشود بر کافر گور او حتی تختلف فیه اضلاعه تا آنکه مختلف و متبدل میگردد در قبر استخوانهای
پهلوی او ثم یقیض له اعمی اصم پس مسلط گردانیده میشود بر وی فرشته که کور و کر است کنایت است از بی مهری و بی شفقتی و بی رقتی که تغافل میزند از دیدن حال پریشان وی
و نمی شنود و گوش نمی نهد بفریاد و ناله وی و رحم نمیکند بر وی معه مرزبة من حدید با وی کلوخ کوب است از آهن و مرزبه بکسر میم و سکون را و فتح زای معجمه بتشدید باء و بتخفیف آن نیز
خوانده اند لو ضرب بها جبل لصار ترابا اینچنین مرزبه سخت و بزرگ که اگر زده شود بوی کوهی را هر آینه میگردد خاک فیضربه بها ضربة پس میزند آن فرشته کافر را با آن
مرزبه زدنی فیصیح صیحة پس فریاد کند آن فریاد کردنی که یسمعها ما بین المشرق والمغرب می شنود آواز آن زدن را هرچه در میان مشرق و مغرب است از حیوانات بلکه نباتات
و جمادات نیز الا الثقلین مگر جن و انس که ایشان را نمی شنوانند بجهت حکمتی که در فصل اول در حدیث انس گذشت فیصیر ترابا پس کافر میگردد خاک و نابود ثم یعاد فیه الروح پس
باز آورده میشود در بدن وی جان پس اعاده روح و زنده گردانیدن کافر در قبر مکرر میکنند و این برای تشدید عذاب و مبالغه در آنست و جزای انکار او است بعث و اعاده
روح را طیبی گفته که برین تقدیر در قبر دو احیا باشد و دو اماتت چنانکه بعض در تفسیر کریمه ربنا امتنا اثنتین واحییتنا اثنتین گفته اند و باین حدیث تمسک کرده و بعض اماتت
اولی همین میرانیدن متعارف که در دنیاست اراده نموده اند و احیای اولی در قبر و اماتت دوم میرانیدن بعد از جواب سؤال ملکین و احیای دوم بعث و نشور و بر
هر تقدیر از اقوال ایشان ظاهر میشود که مرده را بعد از سؤال و جواب نمودن جای نشست و در بهشت و دوزخ و فتح باب بآن میمیرانند و در وقت بعث زنده میکند آنرا

و از احادیث که مذکور شدند معلوم میگردد که مرده تا قیامت در گور در عذاب و نعمت و رنج و راحت میباشد و این مر روح او را باشد با وجود موت و تعلق روح ببدن چنانکه
شعور و ادراک زائران و شناختن او ایشان را نیز او را ماست فتدبر والله اعلم رواه ابو داؤد و عن عثمان رضی الله عنه انه اذا کان وقف علی قبر یکی روایت است از عثمان که
بود وی رضی الله عنه چون می ایستاد بر سر گوری میگریست و بسیار میگریست حتی یبل لحیته تا آنکه تر میساخت ریش خود را باشک فقیل له تذکر الجنة والنار فلا تبکی
پس گفته میشد مر عثمان را ذکر میکنی و یاد می آری بهشت و دوزخ را و نمیگریی و تبکی من هذا و میگریی از این یعنی از ایستادن بر سر قبر و نگریستن و یا د کردن عذاب آن فقال ان
رسول الله پس گفت عثمان که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال گفته است ان القبر اول منزل من منازل الاخرة بدرستی و راستی که قبر نخستین منزلی است از منزلهای آخرت
فان نجا منه پس اگر برست کسی از عذاب قبر و محنت آن فما بعده ایسر منه پس چیزی که پس از وست از منازل دیگر و عقبهای دیگر آسانتر است از آن وان لم ینج منه فما بعده
اشد منه و اگر نرست از عذاب قبر پس آنچه بعد از وست سخت تر است از آن چنانکه در عالم ظاهر گناهکاری را که در حضرت سلطان بیارند اگر در اول آمدن لطف کردند و آسان
گرفتند بعد از وی آسان تر میشود و اگر هم از اول پیچیدند کار سخت تر می افتد قال گفت عثمان وقال رسول الله وگفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما رایت منظرا قط
ندیده ام من هیچ نظرگاهی زشت و ناخوش را هرگز الا والقبر افظع منه مگر آنکه دیدن گور زشت تر از آنست که محنت و شدت را یاد دهد و عیش را منغص گرداند رواه الترمذی
وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعنه قال کان النبی وهم از عثمان است رضی الله عنه که گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا فرغ من دفن
المیت وقف علیه چون می پرداخت از گور کردن مرده می ایستاد بروی فقال پس میگفت استغفروا لاخیکم طلب آمرزش کنید مر برادر خود را ثم سلوا له بالتثبیت
پس طلبید و درخواهید برای وی از خدا که ثابت دارد او را در جواب سؤال ملکین فانه الآن یسأل پس بدرستی که وی اکنون پرسیده میشود رواه ابو داؤد و درین حدیث
دلیل است که دعای زندگان سود کنند ماست مردها را و استغفار و طلب آمرزش مر ایشان را سبب رحمت است و همین است مذهب مشایخ اهل سنت و جماعت رضوان الله
علیهم اجمعین در عقاید نوشته اند و فی دعاء الاحیاء للاموات وصدقتهم عنهم نفع لهم و این دعا و طلب تثبیت تلقین عزیمت است که بعد از دفن کنند و مستحب است نزد بسیاری
از شافعیه و بعضی حنفیه و حدیثی از ابی امامه رضی الله عنه آمده که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم چون مردی از برادران شما دفن کرده شد و او را و ریختید بروی خاک باید که بایستد
مردی از شما نزد سر وی و بگوید یا فلان بن فلانة در بن نوبت میگوید ارشاد کن مرا رحمت کند خدا تعالی ترا ولیکن شما نمی شنوید پس بگوید یاد کن فلان آنچه که بر آمده تو بر آن از دنیا شهادة
ان لا اله الا الله وان محمدا عبده و رسوله و آنکه راضی شده که خدا تعالی پروردگار تست و محمد صلی الله علیه وسلم پیغمبر تست و اسلام دین تست و قرآن امام تو چون گفت این را
میگیرد یکی از منکر و نکیر دست دیگری را و میگوید بیرون آئید از پیش این بنده چه کار داریم ما با وی اکنون که حق سبحانه و تعالی تلقین کرد او را حجت او را مردی گفت یا رسول الله اگر نام
مادر میت ندانیم چگونه کنیم گفت نسبت کنیم او را بسوی حوا نسبت کن که حوا ما در همه است انتهی و خواندن اول سوره بقره تا مفلحون و خاتمه آن از آمن الرسول نیز آمده است و اگر ختم قرآن
کنند اولی و افضل باشد و از بعض علما شنیده شده است که اگر مسئله از مسائل فقه ذکر کنند نیز فضیلت دارد و باعث نزول رحمت است و مناسب حال ذکر مسئله فرائض است
و مختار آن است که خواندن قرآن بر سر قبر مکروه نیست خلافا لبعضهم کذا قال الشیخ ابن الهمام و عن ابی سعید رضی الله عنه قال قال رسول الله گفت ابو سعید خدری گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لیسلط علی الکافر فی قبره هر آینه برگماشته میشود بر کافر در گور او تسعة و تسعون تنینا نود و نه اژدها تنهسه وتلدغه حتی تقوم الساعة
می گزند کافر را تا آنکه بر پا میشود قیامت تنین بکسر فوقانیه و کسر نون اولی و تشدید آن ماری بزرگ که آن را اژدها گویند لدغ گزیدن است و نهس بفتح نون و سکون ها با سین مهمله
گرفتن بدندانهای پیش و آن نیز گزیدن است و مقصود از ذکر هر دو تاکید است لو ان تنینا منها نفخ فی الارض اگر اژدهای از آن اژدها دم زند در زمین ما انبتت خضرا
نمی رویاند زمین هیچ سبزه را یعنی همه از گرمی دم وی سوخته میشود و خضر بفتح خا و کسر ضاد و بفتح خا و سکون ضاد و بالف ممدوده هر دو روایت است رواه الدارمی
روایت کرد این حدیث را باین لفظ دارمی و روی الترمذی نحوه در روایت کرد ترمذی مانند آن یعنی هر دو در معنی یکی است و در لفظ مختلف وقال سبعون بدل تسعة
وتسعون و گفت ترمذی هفتاد بجای نود و نه که در روایت دارمی واقع شده است و مراد هر دو مبالغه است و علم قطعی باین عدد موکول بشارع است و بعض علما وجه
مناسبتی ذکر کرده اند چنانکه طیبی آن را نقل کرده و گفته است که در حدیث آمده است که حق سبحانه و تعالی صد رحمت آفریده که یکی را درین دنیا فرو فرستاده است که بمهربانی که در عالم
هست از وست و نود و نه را برای آن جهان نگاه داشته و کافر چون تکذیب احکام الهی کرده و حق عبودیت ادا ننموده است بجای هر رحمتی اژدهای برای او آماده کرده شده است
یا گویم الله تعالی را نود و نه اسم است که هر یکی از آن ایمان باید آورد و کافر چون انکار آن کرده در برابر هر عددی اژدهای بروی گماشته شد انتهی و اقرب آنست که این اژدها متمثل
صفات ذمیمه و اخلاق نکوهیده است و شاید که اصول اخلاق در علم شارع باین عدد باشد و وجهی نود و نه توان گفت و باعتباری هفتاد ارجاع توان نمود کذا قیل والله اعلم
الفصل الثالث عن جابر رضی الله عنه قال خرجنا مع رسول الله گفت جابر بیرون آمدیم ما با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الی سعد بن معاذ حین توفی بسوی سعد
بن معاذ که از اکابر و نقبای انصار بود رضی الله عنه وقت وفات یعنی بر جنازه او رفتیم فلما صلی علیه رسول الله پس آنگاه که نماز گذارد بروی پیغمبر خدا صلی الله علیه و
سلم و وضع فی قبره و نهاده شد معاذ در قبرش وسوی علیه و برابر کرده شد خاک بروی سبح رسول الله تسبیح کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و گفت
سبحان الله فسبحنا پس تسبیح کردیم ما نیز طویلا تسبیح دراز زمان دراز ثم کبر فکبرنا پس تکبیر بر آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و گفت الله اکبر پس تکبیر بر آوردیم ما نیز

فضل پس گفته شده و پرسیده شد یا رسول الله لم سبحت ثم کبرت برای چه تسبیح کردی و تکبیر را آوردی قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم لقد تضایق علی هذا العبد الصالح قبره
یعنی تسبیح و تکبیر از آنجهت گفتم که بتحقیق تنگ گردید برین بندهٔ صالح قبر وی حتی فرجه الله عنه تا آنکه گشاده داد و بیرون آورد خدای تعالی ازین دشواری و تنگی و تسبیح و تکبیر برای استخلاص وی
بود ازین شدت یا بجهت تعجب و استغراب از مشاهدهٔ این حالت رواه احمد ازین حدیث معلوم کرد که تنگی قبر و ضغطهٔ آن میباشد اگرچه میت مردی صالح بود در غایت صلاح و چه مرد
صالح که سعد بن معاذ بود که بجهت موت وی عرش جنبید و درهای آسمان برای وی گشاده شد و هفتاد هزار فرشته بر جنازهٔ وی حاضر گردید و این بجهت تقصیری که در حضرت قرب از وی واقع شده
یا سنت الهی برین جاری شده مثل ورود جهنم بر هر یکی را والله اعلم وعن ابن عمر قال قال رسول الله روایت است از ابن عمر که گفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم در حق سعد بن معاذ
بعد از دفن وی هذا الذی تحرك له العرش این آنکسی است که جنبید بجهت وی عرش و در روایتی آمده است اهتز العرش لموت سعد بن معاذ و در روایتی عرش الرحمان و در بیان
معنی این کلام اقوال است یکی آنکه تحرک و اهتزاز کنایت از ارتیاح و نشاط است یعنی نشاط و فرح نمودند اهل عرش بجهت صعود روح پاک او و استبشار نمودند بقدوم شریف وی
از جهت عظمت و کرامت او نزد پروردگار تعالی شانه یا کنایت است از عظم شان موت و شدت این حادثه چنانکه میگویند بموت فلانی زمین تاریک شد و قیامت برخواست یا از تحسر و تحزن از
فقدان وجود شریف و صعود اعمال زکیهٔ وی چنانکه آمده که زمین و آسمان میگریند بر موت صالحان از زمین مکانی که عمل میکرد بر روی و از آسمان محلی که صعود میکرد عمل او بر آن و شریف
و مبارک میگردانید آنها را و توجیه و تعلیل بفرح و سرور چنانکه در وجه اول مذکور شد موافق است بآنچه در حدیث دیگر آمده است که جبرئیل نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت کیست
از امت تو که امشب مرد و ساکنان سماوات بدان مسرور و مستبشر شدند پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم این نباشد مگر سعد بن معاذ و قصهٔ موت وی در غزوهٔ خندق مذکور است
وفتحت له ابواب السماء و گشاده شد برای وی درهای آسمان بجهت نزول رحمت بروی از آن یا برای صعود روح پاک وی بر آن وشهده سبعون الفا من الملائكة و حاضر گردید او را
یعنی بر جنازهٔ او هفتاد هزار فرشتگان لقد ضم ضمة ثم فرج عنه بتحقیق تنگ کرده شد و قبض کرده شد قبض کردنی سخت پس آسان کرده شد از وی این دشواری رواه النسائی وعن
اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما قالت قام رسول الله صلی الله علیه وسلم خطیبا گفت اسما دختر ابی بکر صدیق ایستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حالیکه خطبه خواننده است فذکر
فتنة القبر التی یفتتن فیه المرء پس یاد کرد فتنهٔ قبر را که آزمایش کرده میشود در وی مرد فلما ذکر ذلك ضج المسلمون ضجة پس هرگاه که یاد کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن را نالیدند و
فریاد بر آوردند از ترس و هیبت آن مسلمانان نالیدنی عظیم رواه البخاری هكذا روایت کرد این حدیث را بخاری اینچنین و همین قدر وزاد النسائی و زیاده کرده است نسائی این عبارت را
که اسما گفت حالت بینی و بین ان افهم کلام رسول الله صلی الله علیه وسلم نالیدنی و فریاد کردنی که مانع شد و حائل گردید و درمیان آمد میان من و میان فهم کردن من سخن
آنحضرت صلی الله علیه وسلم را یعنی چنان فریاد و ناله از مردم برآمد که سخن آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میفرمود من نشنیدم و نفهمیدم فلما سکنت ضجتهم پس هرگاه که نشست و آرام یافت
ناله و فریاد ایشان قلت لرجل قریب منی گفتم من مردی را که نزدیک بود بمن ای بارك الله فیك ای مرد برکت کند در کار تو خدای تعالی ماذا قال رسول الله چه گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم فی آخر قوله در آخر کلام خود قال گفت آن مرد گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم قد اوحی الی انکم تفتنون فی القبور بتحقیق وحی کرده شده است بسوی من که شما در
فتنه انداخته میشوید و آزمایش کرده میشوید در قبرها قریبا من فتنة الدجال فتنه که نزدیک بفتنهٔ دجال است در غایت شدت و نهایت محنت و نیز دجال دعوی ربوبیت کند و مردم بجهت
عجز و اضطرار باقرار ربوبیت وی مفتون شوند میت نیز احتمال دارد که بحکم غلبت اضطرار چون هیبت و فظاعت و دهشت فرشتها را ببیند در فتنه افتد و چون از وی پرسند کیست پروردگار
تو یا پیغمبر تو از ترس چیزی بگوید که نباید گفت نعوذ بالله من ذلك وعن جابر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا ادخل المیت القبر روایت کند جابر از پیغمبر خدا چون
در آورده میشود مرده در گور مثلت له الشمس عند غروبها متمثل ساخته میشود و نموده میشود مراو را آفتاب چنانکه در وقت غروب میباشد زرد و کم تاب فیجلس یمسح عینیه پس می
نشیند میت در حالی که می مالد هر دو چشم خود را و یقول دعونی اصلی و میگوید بگذارید مرا که نماز شام بگذارم یا آن فرشتگان میگوید که بگذارید مرا که نماز بگذارم پس از آن هرچه
خواهید بکنید یا بعد از فراغ از سؤال و جواب میگوید و میکند خیال که در اهل خانهٔ خود نشسته است و این دلالت بر رفاهیت حال وی میکند گویا هنوز در دنیا است و بخواب رفته بود و دلالت
دارد بر رسوخ وی در ادای فرایض و مداومت و مواظبت وی بر آن در دنیا اما تخصیص مغرب بجهت مناسب حال غربت و تنهائی اوست و وقت شام با غریبان نسبتی دارد که شام غریبان
میگویند و غریب بوقت شام چون شهر بیگانه در آید حیران گردد که کجا نشیند و چه کار کند نظم تو زلف را شکستی تاریک شد جهان اکنون فتاد شام غریبان کجا روند نماز شام غریبان
چو گریه آغازم بمویهای غریبانه قصه پردازم رواه ابن ماجة وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم ان المیت یصیر الی القبر بدرستی که میت باز میگردد و میرود بسوی قبر
فیجلس الرجل فی قبره پس می نشیند یا نشانده میشود مرد یعنی مرد صالح در گور خود غیر فزع ولا مشغوب در حالتی که نه ترسنده است و نه مفتون یعنی ایمن و خوشحال و فارغ البال
واصل شغب بفتح شین و فتح غین معجمتین و سکون آن برانگیختن شر و فتنه ثم یقال فیم کنت پس گفته میشود و پرسیده میشود مراو را که در چه دین و ملت بودهٔ تو در دنیا فیقول پس میگوید
کنت فی الاسلام بودم در دین اسلام فیقال ما هذا الرجل پس پرسیده میشود چیست صفت این مرد و چگونه است اعتقاد تو بوی فیقول محمد رسول الله پس میگوید وی محمد فرستاده
خدا است جاءنا بالبینات من عند الله آورد مارا معجزات ظاهر و هویدا را از نزد خدا فصدقناه پس تصدیق کردیم ما او را و راست گو داشتیم فیقال له هل رأیت الله چون
گفته که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از پیش خدا آورده گفته میشود او را آیا دیدهٔ تو خدا را که میگوئی از پیش خدا آورده بچه دلیل میگوئی و درین امتحان او است در تصدیق تا بکذا او در فرستادهٔ
خدا است فیقول ما ینبغی لاحد ان یری الله پس میگوید نمیرسد و نمی سزد مر هیچ یکی را که ببیند خدای تعالی و تقدس را در دنیا و لیکن من بدلیل ظهور صدق او میگویم معجزات

فتأبى

بیناست فیفرج له فرجة قبل النار پس کشاده میشود مراو را شکافی بجانب آتش دوزخ فیفرج بتخفیف راست وبتشدید نیز آمده است وقبل بکسر قاف وفتح با بمعنی جانب وجهت وهمچنین
در همه جا فینظر الیها یحطم بعضها بعضا پس نگاه میکند بجانب آتش وقبح وی ومی بیند او را که می شکند و پامال میکند بعضی بعض را این کنایت است از ازدحام وشدت زبانهای آتش
ودرهم وبرهم افتادن آنها در یکدیگر فیقال له انظر الی ما وقاك الله پس گفته میشود مر آن مرد را که بنگر بجانب چیزی که نگاه داشته است ترا خدای تعالی از آن ودر بعض نسخ منه مذکور است
ثم یفرج له فرجة قبل الجنة پس کشاده میشود مراو را شکافی بجانب بهشت فینظر الی زهرتها وما فیها پس نگاه میکند بآنکه امر کنند او را بنگاه کردن بسوی خوبی وتازگی درخت
بهشت وآنچه در بهشت است فیقال له هذا مقعدك این جای نشست تست علی الیقین کنت زیرا که بر یقین وایمان بوده تو در حیات دنیا وعلیه مت وهم برین یقین وایمان
مردی تو ومت بتقلیم وکسر آن هردو صحیح است وعلیه تبعث وهم بر ایمان ویقین برانگیخته میشود از قبر روز قیامت ان شاء الله تعالی اگر خواسته است خدای تعالی واین
کلمه از برای تبرك وتحقق واظهار شوق ورغبت است چنانکه بیماری را یا مبتلای را گویند خاطر جمع دار به میشوی وخلاص میشوی ان شاء الله تعالی ویجلس الرجل السوء فی قبره
ونشانده میشود مرد بد در قبرش وسوء بفتح سین وضم هردو لغت است فزعا مشعوفا ترسناك مفتون تباه فیقال له فیم کنت پس گفته میشود مراو را در چه حال وکدام دین بودی
تو فیقول پس میگوید لا ادری نمیدانم ودر نمی یابم فیقال له ما هذا الرجل پس گفته میشود مراو را چیست وصفا میز فیقول سمعت الناس یقولون قولا فقلته پس میگوید
شنیدم مردم را میگفتند سخنی را پس گفتم من نیز آنرا فیفرج له فرجة قبل الجنة پس کشاده میشود مراو را شکافی بجانب بهشت فینظر الی زهرتها وما فیها پس نظر میکند بسوی خوبی
وتازگی بهشت وچیزیکه در بهشت است فیقال له انظر الی ما صرف الله عنك پس گفته میشود مراو را نگاه کن بسوی چیزی که بازگردانیده است خدای تعالی از تو ثم یفرج له فرجة الی
النار فینظر الیها یحطم بعضها بعضا پس کشاده میشود مراو را شکافی بسوی آتش دوزخ پس نظر میکند بسوی او ومی بیند که می شکند بعض او بعض را فیقال له هذا مقعدك
پس گفته میشود مراو را این جای نشست تست علی الشك کنت بر شك بوده تو وعلیه مت وبر شك مرده تو وعلیه تبعث ان شاء الله تعالی وبر شك برانگیخته میشوی
اگر خواسته است خدا رواه ابن ماجة باب الاعتصام بالكتاب والسنة فی الصراح الاعتصام چنگ در زدن وچنگ در زدن بکتاب وسنت واعتقاد آوردن بحقیت
آن وعمل کردن بهت بآنچه در آن واقع شده ودور بودن از بدعت ومذهب اهل اهوا ومراد بکتاب قرآن مجید است وسنت یعنی سیرت وطریقه مسلوکه در دین آمده وبمعنی آنچه مواظبت
کرده برآنحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بی وجوب ومراد اینجا آنچه امر ونهی کرده شده است بدان در غیر کتاب بقرینه مقابلت الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها قالت قال
رسول الله گفت عائشه گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من احدث فی امرنا هذا کسی که نو پدید کرد در دین ما که این دین روشن وهویدا است ما لیس منه چیزی را که
نیست از دین یعنی احداث کرد چیزی که نیست در کتاب وسنت صریحا ونه مستنبط از وی ونه حکم کرد بصحت وی کتاب پس شامل شد اجماع وقیاس را ومراد چیزیست که مخالف ومغیر
آن باشد فهو رد پس آن چیز یا آن کس باطل ومردود است متفق علیه وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت جابر گفت پیغمبر خدا یعنی در خطبه بعد از حمد و
صلوة چنانکه سنت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود اما بعد فان خیر الحدیث کتاب الله بهترین سخنان کتاب خدا است که فرقان مجید است وخیر الهدی هدی محمد
وبهترین طریقها وسیرتهای نیك طریقه وسیرت محمد است صلی الله علیه وسلم وشر الامور محدثاتها وبدترین چیزها چیزیست که نو پیدا کرده شده است در دین که بدعت عبارت از آنست و
کل بدعة ضلالة وهر بدعت سبب گمراهی است رواه مسلم بدانکه هرچه پیدا شده بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدعت است واز آنچه موافق اصول وقواعد سنت اوست وقیاس کرده
شده است بر آن آنرا بدعت حسنه گویند وآنچه مخالف آن باشد بدعت وضلالت خوانند وکلیت کل بدعة ضلالة محمول برین است وبعض بدعتها است که واجب است چنانچه تعلم و
تعلیم صرف ونحو که بدان معرفت آیات واحادیث حاصل گردد وحفظ غرائب کتاب وسنت ودیگر چیزهائیکه حفظ دین وملت بر آن موقوف بود وبعض مستحسن ومستحب مثل بنای رباطها
ومدرسها وبعض مکروه مانند نقش ونگار کردن مساجد ومصاحف بقول بعض وبعض مباح مثل فراخی در طعامهای لذیذه ولباسهای فاخره بشرطیکه حلال باشند وباعث طغیان
وتکبر ومفاخرت نشوند ومباحات دیگر که در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبود مثل بیری وغربال ومانند آن وبعض حرام چنانکه مذاهب اهل بدع واهوا بخلاف سنت
وجماعت وآنچه خلفای راشدین کرده باشند اگرچه بآن معنی که در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبوده بدعت است ولیکن از قسم بدعت حسنه خواهد بود بلکه در حقیقت سنت است
زیرا که آنحضرت فرموده است بر شما باد که لازم گیرید سنت مرا وسنت خلفای راشدین را رضی الله عنهم اجمعین وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ابغض الناس الی الله ثلثة دشمن داشته شده ترین مردم از گروه مسلمان بسوی خدا سه کس اند ملحد فی الحرم اول الحاد کننده در زمین حرم والحاد
در لغت بمعنی میل است وبا معنی لحد گویند آن حفره را که در یک جانب قبر کنند ودر شرع میل کردن از حق بباطل ومراد بالحاد در حرم ارتکاب کردن چیزی است که نهی کرده شده
از آن ودر زمین حرم چنانچه کشتن وجنگ کردن وشکار کردن یا مطلق گناهان چنانکه مذهب ابن عباس است که همچنانکه طاعت در زمین مکان مضاعف میشود معصیت نیز همین حکم دارد
زیرا که اسائت ادب در مقام قرب شنیع تر وقبیح تر است ولهذا وی رضی الله عنه اقامت مکه را مکروه داشته از جهت نگاهداشت حرمت وتعظیم این شریف پس رفت ودر
طائف سکونت ورزید ومبتغ فی الاسلام سنة الجاهلیة دوم طلب کننده در اسلام طریقه جاهلیت را وشعار آنرا چنانکه نوحه کردن وبر روی زدن وگریبان چاک کردن
بر سر مرده وفال بد گرفتن از طیور وامثال آن ومطلب دم امرء بغیر حق سوم طلب کننده خون مردی را ناحق لیهریق دمه برای مجرد آنکه بریزد خون او را نه برای غرضی دیگر اگر
چه خون ریختن مطلقا مذموم وممنوع است ولیکن بقصد مجرد خونریزی مذموم تر وقبیح تر است گویا مقصود نفس معصیت وذات او است وباید دریافت که چون طلب کننده

وخواهنده معصیت را این حال است حال فاعل آنچه خواهد بود رواه البخاری وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل امتی یدخلون الجنة
همه امت من می درآیند بهشت را الا من ابی مگر کسی که سرکشی کرد قیل ومن ابی گفته شد و پرسیده شد از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که سرکشی کرد یعنی مراد با آنکه سرکشی کرد کیست
پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جواب آنکه سرکشی کرد و آنکه نکرد هر دو قسم را ذکر کرد از برای زیادت ایضاح وبیان قال گفت من اطاعنی دخل الجنة کسیکه فرمان برداری کند مرا
و چنگ در زند بکتاب وسنت درآید بهشت را ومن عصانی فقد ابی وکسیکه بیفرمانی کند وبدعت ورزد وتابع هوای نفس کرد پس بتحقیق سرکشی کرد و درنیاید بهشت را رواه البخاری
وعن جابر رضی الله عنه قال جاءت ملائکة الی النبی گفت جابر بسماع از آنحضرت که آمدند جماعه از فرشتگان بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم وهو نائم وحال آنکه آنحضرت
خوابیده بود فقالوا پس گفتند آن فرشتگان بیکدیگران لصاحبکم هذا مثلا بدرستیکه مر یار شما را که اینست یعنی ذات عظیم الشان آنحضرت را صلی الله علیه وسلم قصه وحال عجیبی است
واطلاق صاحب بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم نسبت بملائکه باعتبار صحبتی است که الآن حاصل است فاضربوا له مثلا پس ذکر کنید وبیان نمائید مر او را آن قصه وحال را تا بداند و ثابت
بدان خبر دهد قال بعضهم انه نائم گفتند بعضی از آن فرشتگان که وی در خواب است بیان کردن مراد را چه فائده کند که نمی شنود وقال بعضهم ان العین نائمة والقلب یقظان
وگفتند بعضی از آنها که چشم او در خواب است ولیکن دل بیدار است واین حال دائمی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود که در خواب چشم مبارک وی بسته بودی وآنچه بچشم توان درک کرد در
نیافتی ولیکن قلب شریف وی بیدار بودی وآنچه در حضرت وی صلی الله علیه وسلم مذکور شدی بشنیدی چنانکه در حدیث آمده است که تنام عینای ولا ینام قلبی فقالوا پس ذکر کردند آن قصه
وحال عجیب او گفتند مثله کمثل رجل بنی دارا قصه وحال عجیب آنحضرت صلی الله علیه وسلم مانند این قصه وحال عجیب است که مردی بنا کرد سرائی را وجعل فیها مأدبة وساخت
در آن سرا مأدبه را و مأدبه بهمزه وضم دال مهمله طعامی است که مردم را بر آن بخوانند وفتح دال نیز آمده است ودر حدیث آمده است که القرآن مأدبة الله وبعث داعیا وفرستاد آن مرد
کسی را که بخواند مردم را بر آن طعام فمن اجاب الداعی دخل الدار واکل من المأدبة پس کسی که پاسخ داد آن خواننده را درآمد در سرا و خورد از آن طعام ومن لم یجب الداعی
لم یدخل الدار ولم یأکل من المأدبة وکسی که اجابت نکرد آن خواننده را درنیامد سرا را ونخورد از آن طعام فقالوا اولوها له یفقهها پس گفتند آن فرشتگان بیان کنید حقیقت
این قصه واین مثل را برای وی تا بفهمد که مراد چیست فقال بعضهم انه نائم در این مرتبه گفتند نیز بعضی از ایشان که وی در خواب است وقال بعضهم ان العین نائمة و
القلب یقظان وگفتند بعض که چشم در خواب ودل بیدار است فقالوا پس بیان کردند تاویل آن را و گفتند الدار الجنة مراد به سرا که بنا کرده شده بهشت است والداعی محمد و
خواننده مردم را بآن طعام محمد است صلی الله علیه وسلم وطعامی را که ساخته شده ومردم را بدان خوانده شده که آن نعمتهای بهشت است ذکر نکرد از جهت ظهور آن و مرد
که بنا کرد سرای را نیز ذکر نکرد از جهت سوء ادب باطلاق مرد بر حق تعالی وتقدس اگرچه بطریق تشبیه است فمن اطاع محمدا وچون محمد فرموده خدایتعالی میخواند پس کسیکه فرمان برداری
بکند محمد را صلی الله علیه وسلم فقد اطاع الله پس بتحقیق فرمان برداری میکند خدا را ومن عصی محمدا فقد عصی الله وکسیکه بیفرمانی کند محمد را صلی الله علیه وسلم بیفرمانی میکند
خدا را ومحمد صلی الله علیه وسلم فرق بین الناس ومحمد فرق تمیز کننده است میان مردم کافر ومؤمن وعاصی ومطیع هر که تصدیق وی کرد مؤمن شد وهر که تکذیب وی نمود
کافر گشت وهر که عمل کند بفرموده وی مطیع باشد وهر که عمل نکند عاصی وفرق بفتح فا وسکون را بمعنی فارق وبعض تشدید را بلفظ ماضی از تفریق نیز ضبط کرده اند ویکی از نامهای
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در توریت فارق میطا است یعنی فرق کننده میان حق وباطل ابن جوزی در کتاب الوفا باخبار المصطفی ذکر کرده که ابن قتیبه روایت کرده است که مسیح
مر حواریین را گفت که من میروم وبعد از من فارقلیطا می آید که روح حق است که تکلم نمیکند از نزد نفس خود ومیگوید مگر آنچه گفته میشود بوی ووی گواهی میدهد بر صدق من وهرچه آمده
گردانیده است خداوند تعالی برای شما خبر میدهد شما را بدان ودر حکایت یوحنا که یکی از حواریین است آمده که مسیح گفت فارقلیطا می آید شما را تا آنکه میروم من وچون می آید توبیخ میکند
عالم را بر گناهان ومیگوید سخن را از پیش خود وسیاست میکند شما را بالحق وخبر میدهد شما را بحوادث وغیوب که می آید شما را باسرار وبیان میکند شما را هر چیز را ووی گواهی میدهد برای
من چنانکه گواهی میدهم من برای او ووی آرم من برای شما مثلها را ومی آرد وی تاویل وتفسیر آن را رواه البخاری وعن انس قال جاء ثلاثة رهط الی ازواج النبی گفت انس رضی
آمدند سه تن از صحابه بسوی زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم یسألون عن عبادة النبی درحالیکه می پرسیدند ایشان را از عبادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم که چه مقدار بود فلما اخبروا
بها پس چون خبر داده شدند بعبادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم وبیان کردند ازواج مطهره که عبادت آنحضرت ایشان چنین بود کانهم تقالوها بتشدید لام گویا که این سه تن کم پنداشتند
آن عبادت را وگمان ایشان آن بود که چون قدر ومرتبه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بزرگتر وبلندتر است طاعت وعبادت او بیشتر خواهد بود ولیکن ادب ورزیدند وجناب
عزت او را منسوب بتقصیر نداشتند فقالوا پس گفتند این نحن من النبی کجا ایم ما از پیغمبر صلی الله علیه وسلم یعنی ما را بجناب وی چه نسبت اگر عبادت کم کند او را میرسد وقد
غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تاخر وحال آنکه بتحقیق آمرزیده است خدایتعالی مر او را آنچه پیش گذشته است از گناهان او وآنچه پس آمده او را گنجایش دارد که کم کند عبادت
بخلاف ما که محتاجیم بآمرزیده شدن گناهان وندانستند آن عزیزان ونیک نشناختند که اندک عبادت از حضرت وی صلی الله علیه وسلم بیشتر از هر بیش است از جهت کمال معرفت ودوام
حضور وتمام احسان وی در عبادت ونیز آن از جهت وفور رحمت وکمال شفقت او است بر امت ودر وی تعلیم رعایت حقوق نفس واهل وعیال است ونیز استقامت در رعایت
اعتدال وادامت عمل است ونباید که تکثیر وافراط در عمل منجر بفتور وملال گردد ودر توجیه غفران ذنوب آنحضرت صلی الله علیه وسلم که قرآن مجید بدان ناطق است اقوال است
بهترین اقوال آنست که این کلمه تشریف است مر آنحضرت را از جانب مولی تعالی بی آنکه ذنبی وجود داشته باشد چنانکه صاحب مر بنده خود را بگوید که گناهان ترا بخشیدم تو فارغ

ابا میل باش و هیچ اندیشه مکن اگرچه آن بنده گناه نداشته باشد و توجیه مشهور اینست که حسنات الابرار سیئات المقربین فقال احدهم اما انا فاصلی اللیل پس گفت یکی از آن سه کس اما من پس
عهد کردم که نماز گذارم در شبها همیشه یعنی تمام عمر یا تمام شب وقال الآخر انا اصوم النهار ابدا و گفت دیگری من روزه میدارم روز همیشه ولا افطر و نمی گشایم روزه را و
قال الآخر انا اعتزل النساء و گفت دیگری من گوشه میگیرم از زنان فلا اتزوج ابدا پس نکاح نمیکنم همیشه اگر این مرد زنی نداشته است مراد ظاهر است و اگر داشته باشد مراد از اعتزال
طلاق بود و ترک نکاح بعد از آن فجاء النبی صلی الله علیه وسلم الیهم فقال پس آمد آنحضرت بسوی ایشان پس گفت انتم الذین قلتم کذا وکذا شما اید که میگفتید چنین و چنین اما
والله انی لاخشاکم لله آگاه باشید بخدا سوگند بدرستی که من بتحقیق ترسکارترین شما ام مر خدای را وانقاکم له و پرهیزکارترین شما ام مر خدای تعالی را لکنی اصوم وافطر ولیکن من روزه میدارم
و میگشایم روزه را یعنی گاهی روزه میدارم و گاهی نمیدارم واصلی وارقد و نماز میکنم و خواب نیز میکنم واتزوج النساء و نکاح میکنم زنان را و جماع میکنم با ایشان فمن رغب عن سنتی فلیس
منی پس کسیکه اعراض کند از سنت من پس نیست از من یعنی از اتباع من متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت صنع رسول الله گفت عائشه کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
شیئا عملی را فرخص فیه پس آسانی کرد در وی و مسامحه نمود یعنی عمل برخصت کرد یا عمل برخصت فرمود مر امت را و رخصت در لغت آسانی و فراخی در کار و ترخیص رخصت دادن و
آسانی کردن فتنزه عنه قوم پس تنزه کردند و دوری جستند از آن عمل گروهی یعنی پاک دانستند که برخصت عمل کنند فبلغ ذلک رسول الله پس رسید این خبر پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وسلم فخطب فحمد الله ثم قال پس خطبه خواند پس ثنا کرد خدا را پس گفت ما بال اقوام یتنزهون عن الشیء اصنعه چیست حال قومهای که تنزه میکنند از عملی که میکنم من آن را و
مینمایم آن فوالله انی لاعلمهم بالله پس بخدا سوگند بدرستی که من هر آینه داناترین ایشانم بخدا واشدهم له خشیة و سخت ترین ایشانم از روی ترسیدن مر خدا را یعنی من با وجود کمال
تقوی و ترسکاری برخصت عمل میکنم ایشان کیانند و چه کس باشند که نکنند و در حقیقت عمل برخصت متضمن حکمتها است از رفع نفس و اظهار عجز و ضعف بشریت و مشاهده تخفیف و ترخیص
پروردگار که بانضمام نیت آن حکم عزیمت گیرد و لهذا فرموده اند که خدایتعالی دوست میدارد که عمل کرده شود در رخصتهای او چنانکه دوست میدارد که عمل کرده شود بعزیمتهای او متفق
علیه وعن رافع بن خدیج بر وزن کریم صحابی انصاری است حاضر نشد بدر را از جهت صغر و حاضر شد احد و خندق و سایر مشاهد را و رسید او را تیر و گفت آنحضرت گواهی میدهم
من تا روز قیامت و شکست جراحت وی در زمان عبد الملک بن مروان سنه ثلاث وسبعین و بود عمر وی هشتاد و شش و بعض گفته اند در زمان معاویه وفات یافت قال قدم
نبی الله صلی الله علیه وسلم المدینة گفت قدوم آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم مدینه را وهم یأبرون النخل و حال آنکه اهل مدینه گشنی میدادند خرما را و اصلاح میکردند و آبستن
میگردانیدند آن را و آن چنین باشد که شکوفه نر را در شکوفه ماده در آرند تا باذن خدا آبستن گردد و یأبرون بفتح یا و سکون همزه و کسر باء و ضم او است و بضم یاء و فتح همزه و کسر باء مشدده نیز
روایت است فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بطریق استفهام انکار ما تصنعون چه میکنید شما این عمل را قالوا کنا نصنعه گفتند بودیم ما از قدیم و عادت داشتیم
که میکردیم این عمل را [illegible] قال فرمود لعلکم لو لم تفعلوا کان خیرا شاید که اگر نکنید شما این کار را باشد بهتر چون عمل بلیغ است و مر آن را تاثیری ظاهر نیست ناکردن
او اولی باشد فترکوه پس بگذاشتند آن کار را فنفضت پس کم آورد [illegible] بار را قال فذکروا ذلک له پس گفتند این واقعه را آنحضرت صلی الله علیه وسلم را
فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم انما انا بشر نیستم من مگر بشر اذا امرتکم بشیء من امر دینکم چون بفرمایم شما را بکاری از کارهای دین شما فخذوا به پس بگیرید آن را و بعمل آرید
و کاربندید آن را واذا امرتکم بشیء من رأیی و چون بفرمایم شما را چیزی از رای و اجتهاد خود فانما انا بشر پس نیستم من مگر بشر شاید که خطا نیز کنم همچنین آمده است صریحا در روایت
حاصل آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم باجتهاد خود از آن منع کرده بود نه آنکه وحی کرده شود بسوی وی درین باب چیزی زیرا که دید آن را از امور جاهلیت و عادات آن و تاثیر آن را در
زیادت و نقصان معقول نیافت بی آنکه نظر فرماید در آن یا آنکه شاید آن را خاصیت باشد در آن بجریان عادت الهی تعالی و لهذا جزم نکرد بمنع بلکه فرمود اگر نکنید بهتر باشد
و در حدیث دلالت است بر آنکه مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم التفاتی نبود بامثال این از امور دنیا و بوی متعلق نبود غرض وی بدان از جهت عدم تعلق سعادت دنیا و
آخرت بدان و اهتمام نبود وی را در بیان امور متعلق بدین و چون دید که مر آن را خاصیتی هست باجرای عادت الهی و منفعتی در اسباب داده [illegible] سکوت فرمود و اغماض نمود
اینست معنی آنچه در بعض روایات هم درین قضیه آمده که فرمود انتم اعلم بامور دنیاکم شما داناترید بکارهای دنیای خود یعنی [illegible] و التفاتی بدان نیست والا آنحضرت صلی الله علیه وسلم
داناتر است از همه در همه کارهای دنیا و آخرت رواه مسلم وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما مثلی ومثل ما بعثنی الله به جز این نیست که
قصه و حال من و قصه و حال چیزی که فرستاده است مرا پروردگار تعالی بدان چیز از دین و شریعت و آنچه خبر میدهم از عذاب دنیا و آخرت بر عدم ایمان و طاعت کمثل رجل اتی
قوما فقال مانند قصه و حال مردی است که آمد قومی را پس گفت یا قوم انی رأیت الجیش بعینی ای قوم بدرستی که من دیده ام لشکر را بدو چشم خود وانی انا النذیر
العریان و بدرستی که من خبر خوف رساننده برهنه ام معنی این سخن آنست که عادت عرب بود که چون یکی لشکر را میدید که بغارت می آید برهنه میشد و جامه را بدست میگرفت و بلند
بر میداشت و گرد سر خود میگردانید و بر قوم خود می آمد و اعلام میکرد که لشکری بغارت می آید یا دیده بان که برای خبرداری دشمن میگذاشتند چون دشمن را میدید جامه را
از بدن میکشید و بلند میگردانید تا بجهت برهنه میماند بعد از آن مثل شد در هر امر ناگهانی که ترسیده میشود از آن و شبهه نیست در آن و این هر دو معنی در انذار آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بر وجه اتم پیدا و هویدا است از جهت ظهور صدق در خبر وی و وجود کمال خوف از وقوع عذاب که خبر میدهد بدان فالنجاء النجاء بمد و قصر هر دو آمده و معنی
وی شتابی کنید شتابی کنید و بگریزید تا نجات یابید از قتل و غارت فاطاعه طائفة من قومه پس فرمان برداری کردند و باور داشتند خبر آنرا بعضی از قوم

او فجاه النجاء پس رفتند و گریختند شبا شب و ادلجوا بفتح همزه و سکون دال و بکسر همزه و تشدید دال هر دو وجه خوانده اند و اول بمعنی سیر از اول شب تا آخر و ثانی سیر در آخر شب و اول ابلغ
و اولی است فانطلقوا علی مهلهم پس رفتند بآهستگی و نرمی و آرام خود و مهلهم بفتح میم و ها و بسکون ها نیز روایت شده است و طیبی از نووی در کتاب مسلم علی مهلتهم بضم میم و سکون ها و تای بعد
از لام نیز روایت کرده فنجوا پس رستگاری یافتند و بسلامت رفتند و کذبت طائفة منهم و تکذیب کردند آن خبر رساننده را و باور نداشتند خبر او را طائفه دیگر از قوم وی
فاصبحوا مکانهم پس صبح کردند و بایستادند بجای خود و نگریختند فصبحهم الجیش پس صبح کرد ایشان را لشکر و در آمد بر سر ایشان در وقت صبح فاهلکهم و اجتاحهم پس هلاک کرد
ایشان را آن لشکر و غارت کرد و از بیخ بر کند ایشان را فذلک مثل من اطاعنی پس آن قصه و حال کسی است که فرمان برداری کرد مرا و باور داشت خبر مرا فاتبع ما جئت به پس پیروی
کرد چیزی را که آورده ام من آن را از دین و شریعت و مثل من عصانی و کذب ما جئت به من الحق و حال کسیکه بفرمانی کرد مرا و دروغ دانست چیزی را که آورده ام من آن را از حق متفق
علیه وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مثلی کمثل رجل استوقد نارا فلما اضاءت حال من همچو حال مردی است که افروخت آتشی را فلما اضاءت
ما حولها پس هرگاه که روشن شد آتش و مکانها که گرد او است یا روشن کرد آتش آن مکانها را که گرد او است یا روشن شد مکانها که گرد آتش اند و در روایت بخاری حوله آمده پس
ضمیر راجع برجل است جعل الفراش وهذه الدواب التی تقع فی النار در ایستادند پروانها و این جنبندها که عادت ایشان است که می افتند در آتش یقعن فیها می افتند
در آن آتش که افروخته است آمدند و جعل یحجزهن و در ایستاد و آمد و منع میکند و باز میدارد آن دواب را از افتادن در آتش و یغلبنه و چیره میشوند آن دواب بر آن مرد و باز نمی آیند از
افتادن در آتش فیقتحمن فیها بفتح یا و تا و قاف و حای مهمله مشدده پس ازدحام میکنند و می افتند آن دواب در آتش بیخبر و اندیشه هلاک فانا اخذ بحجزکم عن النار پس من گیرنده ام
جای بند ازار شما را و باز دارنده ام شما را از آتش و انتم تقحمون فیها و شما ازدحام میکنید و می افتید در آن و حجز بضم حا و فتح جیم و سکون آن نیز گفته اند و زای در آخر جمع حجزه
بضم و سکون جای بستن ازار مشتق از حجز بمعنی منع و این کنایت است از شدت منع چه هر که خواهد که یکی را باز دارد از حرکت چنگ در زند در وی بگیرد جای ازار و در اخص جای چون بند ازار
بگیرد مجال جنبیدن بر وی تنگ کرده از جهت خوف کشاده شدن بند ازار و انکشاف عورت هذه روایة البخاری این روایت بخاری است ولمسلم نحوها و مر مسلم را مانند او است
باختلاف در بعض الفاظ وقال فی آخرها و گفته است مسلم در پایان روایت خود این عبارت را که قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فذلک مثلی ومثلکم پس آن مذکور حال من و
حال شما است که حدود الهی را که محارم و نواهی وی اند اجتناب باید کرد و دور باید بود از آنها روشن و واضح بیان کرده ام چنانکه کسی که آتش افروزد و شما در وی می افتید و باز
میدارم من شما را از آن چنانکه فرمود انا اخذ بحجزکم عن النار من گیرنده ام جای بند ازار شما را از آتش و مکرر میگویم هلم عن النار هلم عن النار بیائید بسوی من و دور شوید
از آتش فتغلبونی پس غالب می آئید مرا و چیره میشوید بر من و تقحمون فیها و می افتید در آتش و تغلبونی بتشدید نون و تخفیف آن بقاعده نحو هر دو درست است ولیکن روایت
بتشدید نون است متفق علیه وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل ما بعثنی الله به من الهدی والعلم مثل چیزی که فرستاده است مرا خدا با آن چیز
که هدایت و علم است کمثل الغیث الکثیر همچو مثل باران بسیار است که اصاب ارضا رسید آن باران بزمینی فکانت منها طائفة طیبة پس بود از آن زمین قطعه لطیف و پاک و طیب
از ارض آنچه برویاند گیاه را ضد خبیث و طائفه و طیبه هر دو مرفوع اند در روایت قبلت الماء پذیرفت آن قطعه زمین فرو برد آب را فانبتت الکلاء والعشب الکثیر پس برویانید گیاه بسیار را
و کلا بهمزه مقصوره بر وزن ملا گیاه تر باشد یا خشک و بعض مخصوص بخشک دارند و عشب بضم عین و سکون شین گیاه تر وکانت منها اجادب و بود بعضی از آن زمین زمین سخت
که نگاهدارد آب را و نرود و فرو نبرد آن را و نیز دیانند و اجادب بجیم و دال مهمله جمع جدب و همین است صحیح از روی روایت و موجود در اصول نسخ و قاضی عیاض گفته بحای نیز روایت
کرده شده ایم ما در صحیح خلاف و در قاموس آورده است این لفظ را از حدیث در ماده جیم و دال مهمله و بعض این لفظ را اجاذب بذال معجمه و احازب بحای مهمله و زای و اجارد براء و دال
روایت کرده اند و بعض اخاذات بکسر همزه و خای معجمه مخففه و ذال معجمه مخففه و در آخر تا جمع مؤنث نیز روایت کرده و معانی این الفاظ در شرح مبین شده است و صحیح همان اول است و آن
ام امسکت الماء نگاه داشت آن زمین آب را فنفع الله بها الناس پس سودمند گردانید خدای تعالی آن زمین بسبب آبی که نگاه داشت مردم را و در بعض نسخ فنفع الله به یعنی نفع داد بآبی
که در آن زمین ایستاده فشربوا پس نوشیدند مردم و سقوا و نوشانیدند آن آب او زرعوا و زراعت کردند بآن آب و در بعض روایات بجای زرعوا رعوا آمده از رعی یعنی چرانیدن و اصاب
منها طائفة اخری و رسید آن باران طائفه دیگر را از زمین انما هی قیعان نیست آن طائفه از زمین مگر قیعان بکسر قاف و سکون یا جمع قاع بمعنی زمین هموار فراخ و بعض گفته اند زمین نیک که آب
گیرد و یاند گیاه را و نگاه ندارد آب را چنانکه فرمود لا تمسک ماء ولا تنبت کلاء فذلک مثل من فقه فی دین الله پس آن مجموع مذکور حال کسی است که فقیه و عالم و دانا و زیرک شد در دین
خدا ونفعه ما بعثنی الله به و نفع کرد او را چیزی که فرستاده مرا خدای تعالی بدان چیز فعلم و علم پس دانست دین او و دانا گردانید دیگری را و فقه در لغت بمعنی فهم و ماضی وی فقه بکسر قاف آید و در
شرع بمعنی علم دین و ماضی وی فقه بضم قاف و در حدیث هر دو وجه روایت آمده قالی اکثر و اشهر است ومثل من لم یرفع بذلک رأسا و حال کسیکه سر بر نداشت بآنچه فرستاده است مرا
خدای تعالی بآن کنایت است از تکبر و عدم توجه و اقبال بدان ولم یقبل هدی الله الذی ارسلت به و نپذیرفت هدایت خدا را که فرستاده شده ام من بآن متفق علیه بدانکه از آدمیان
دو قسم ذکر کرد قسمی منتفع بدین و غیر منتفع بدان و از زمین نیز دو قسم ذکر یافت منتفع بآب و غیر منتفع بدان و منتفع نیز دو قسم آمد منبت و غیر منبت همچنین منتفع بدین نیز دو قسم است یکی عالم عابد متفقه
معلم بر مثال زمین پاک که خورد از آب و سودمند گردید از آن در ذات خود و برویانید گیاه را و سودمند گردانید غیر خود را نیز دیگر عالم معلم غیر متعبد که بنوافل و زیادات عمل نکرد و در آنچه
جمع کرد از علم تفقه ننمود بر مثال زمینی که آب در وی قرار گرفت و مردم بدان منتفع گردیدند و آنکه سر بر نداشت و توجه و التفات بجانب علم نکرد و قطعا نشنید یا شنید و بدان عمل نکرد و

تعلیم نمود خواه در دین درآمد یا نه درآمد و کافر شد این در رنگ شوره زمینی است که قبول نکرد آب را و نگاه نداشت آنرا و نرویانید چیزی را این حاصل سخنی است که بعضی از شراح صحیح بخاری ذکر کرده اند
و ممکن است که گفته شود که قسم اول عبارت است از کسی که تعلم کرد و اجتهاد نمود در آن و استنباط کرد از آن معنی نکات و اسرار که در شرح و بیان آن بود و آنرا اخیار چه فقهای مجتهدین و علمای متقین محققین
مثل کیاهها که از زمین برآید و ثمرات و نتائج برآرد و ثانی عبارت است از کسی که تعلم کرد و جمع نمود علم را و نگاه داشت آنرا و بجنس این امانت را ادا کرد و باهل آن رسانید چنانکه محدثین و حفاظ احادیث
و رعاة آن والله اعلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت تلا رسول الله گفت عائشه خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم این آیت را هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات
الی قوله اولو الالباب وخواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم این آیت را تا آنجا که فرموده است وما یذکر الا اولو الالباب وحاصل معنی آیت اینست که آن خدای که فرستاده بر تو کتاب را بعضی از آن کتاب آیتها است
محکم که واضح است معانی آن بی‌شک و شبهه در لفظ و در معنی هُنَّ اُمُّ الْكِتٰبِ این آیتها اصل و عمده کتاب اند که نزد اشتباه و احتمال رجوع بآنها است وَاُخَرُ مُتَشٰبِهٰتٌ و آیتهای دیگر است
متشابهات بر خلاف محکم که در الفاظ و معانی آن اشکالی و اشتباهی است و این دو قسم است یکی آنست که بوجهی مشکل و مشتبه است و بوجهی مبین و محکم و قسمی دیگر است که متشابه است علی الاطلاق
بهیچ وجه مبین نشود و غالب اطلاق متشابه برین قسم افتد فَاَمَّا الَّذِيْنَ فِيْ قُلُوْبِهِمْ زَيْغٌ پس آن کسانی که در دلهای ایشان میل بجانب باطل و ناحق است فَيَتَّبِعُوْنَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ پیروی میکنند
چیزی را که متشابه است از کتاب و بجانب همان وجه میروند که اشکال و اشتباه دارد ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَاْوِيْلِهٖ از برای طلب کردن فتنه تا مردم را در شک و شبهه بیندازند و از برای
طلب کردن تاویل و حقیقت معنی آن وَمَا يَعْلَمُ تَاْوِيْلَهٗۤ اِلَّا اللّٰهُ و نمیداند حقیقت معنی آنرا که مآل و بازگشت آن است مگر خدا وَالرّٰسِخُوْنَ فِي الْعِلْمِ يَقُوْلُوْنَ اٰمَنَّا بِهٖ و آنهائی که قوی و استوار اند
در علم و یقین ایمانی میگویند ایمان آوردیم بمتشابه که هر چه مراد حق تعالی است حق است اگرچه فهم ما بدرک آن نرسد كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا همه از نزد پروردگار ما است چه محکم و چه متشابه و فهم محکم
را راه داده اند بمتشابه و او را در این حکمتها است که عمده آن اظهار عجز و شکستگی علما است که کمال حرص دارند بر حصول علم و درک حقائق اشیا وَمَا يَذَّكَّرُ اِلَّاۤ اُولُوا الْاَلْبَابِ و پند پذیر
نمیشوند مگر خداوندان عقل خالص قالت قال رسول الله گفت عائشه گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فاذا رأیت در بعضی روایات بکسر تا آمده خطاب بعائشه یعنی چون بینی تو ای
عائشه و لیکن در اکثر روایات بفتح تا است بلفظ خطاب عام یعنی چون به بینی تو ای مخاطب و مؤید این روایت است آنچه گفت که و عند مسلم رأیتم و نزد مسلم رأیتم آمده بر صیغه جمع یعنی چون به بینید
شما ای مسلمانان الذین یتبعون ما تشابه منه آنکسانی را که پیروی میکنند چیزی را که متشابه است از کتاب فاولئک الذین سماهم الله پس آنکسان آنانند که نام برده و ذکر کرده است
ایشانرا خدای تعالی در قرآن بقول خود فاما الذین فی قلوبهم زیغ چنانکه در تفسیر آیت معلوم شد فاحذروهم پس پرهیز کنید از ایشان و صحبت مدارید با ایشان و بیزار باشید از راه و روش
ایشان متفق علیه وعن عبد الله بن عمرو قال هجرت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم یوما عبد الله بن عمرو بن العاص گفت رفتم در پیشین روز وقت سختی گرما بسوی آنحضرت صلی الله
علیه وسلم روزی قال گفت عبد الله فسمع اصوات رجلین اختلفا فی آیة پس شنید آنحضرت صلی الله علیه وسلم آوازهای دو مرد که اختلاف میکردند و جدل و نزاع مینمودند در آیتی از آیات
قرآن فخرج علینا رسول الله پس بیرون آمد بر ما پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعرف فی وجهه الغضب در حالیکه شناخته میشود در روی مبارک وی خشم فقال پس فرمود انما
هلک من کان قبلکم باختلافهم فی الکتاب هلاک نشدند کسانی که پیش از شما بودند مگر بسبب اختلاف ایشان در کتاب مراد اختلافیست که در شک و شبهه افکند و بفتنه و خصومت کشد
و مؤدی گردد بکفر و بدعت مثل اختلاف در نفس قرآن یا در معنی که جائز نیست در وی اجتهاد نه اختلاف علما در استنباط احکام یا در علومی که مبادی و مقدمات آن باشد زیرا که این اختلاف
رحمت است و باعث توسیع دایره دین و ملت و همیشه بودند سلف بر آن و نهی کرده نشده اند از آن بلکه مأمور اند بدان رواه مسلم وعن سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه یکی از
عشره مبشره است جمله از احوال وی در اسامی اهل بدر در آخر کتاب بیاید انشاء الله تعالی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اعظم المسلمین فی المسلمین جرما بدرستیکه
بزرگترین مسلمانان در میان مسلمانان از روی گناه من سأل عن شیء لم یحرم علی الناس کسی است که پرسید از شارع از چیزی که حرام کرده نشده است بر مردم فحرم من اجل مسألته
پس حرام کرده شد آن چیز از جهت پرسیدن وی این تشدید و تغلیظ است از جهت بودن ضرر آن عام و باقی تا روز قیامت و مراد از سؤال بی حاجت است و آنکه بطریق تکلف و تعنت باشد
و الا اگر محتاج بسؤال گردد و بطریق تعلم و استفاده بود پس این حکم ندارد متفق علیه وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یکون فی آخر الزمان
دجالون کذابون میباشند در آخر زمان تلبیس کنندگان دروغ گویان یعنی جماعه باشند که خود را بمکر و تلبیس در صورت علما و مشایخ و صلحا و از اهل نصیحت و صلاح نمایند تا در دین
خود را ترویج دهند و مردم را بمذاهب باطله و آرای فاسده بخوانند و دجال مشتق از دجل است بمعنی خلط و تلبیس یأتونکم من الاحادیث بما لم تسمعوا انتم ولا آباؤکم می آرند شما را
از احادیث آنچه نشنیده اید شما و نه پدران شما یعنی ببهتان و افترا و مراد باحادیث یا احادیث پیغمبر است صلی الله علیه وسلم یا عامتر از آن شامل اخبار مردم پیشینه فایاکم وایاهم پس
دور دارید خود را از ایشان و دور دارید ایشانرا از خود لا یضلونکم ولا یفتنونکم تا گمراه نکردانند ایشان شما را و در فتنه و بلا نیندازند شما را مقصود تحفظ و احتیاط است در
گرفتن دین و احتراز و پرهیز از صحبت ارباب بدعت و مخالطت ایشان خصوصا آنها که دعوت کنند و تلبیس نمایند مثنوی چون بسی ابلیس آدم روی هست پس بهر دستی نشاید داد دست
حرف درویشان بدزدد مرد دون تا بخواند بر سلیمی آن فسون زانکه صیاد آورد بانگ صفیر تا فریبد مرغ را آن مرغ گیر کار مردان روشنی و گرمی است کار دونان
حیله و بیشرمی است رواه مسلم وعنه وهم از ابو هریره روایت است قال گفت کان اهل الکتاب یقرءون التوراة بالعبرانیة بودند اهل کتاب که میخواندند توریت را
بزبان عبرانی که لغت یهود بود ویفسرونها بالعربیة لاهل الاسلام و بیان میکردند معنی آنرا بزبان عربی برای مسلمانان فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم لا تصدقوا اهل الکتاب تصدیق مکنید اهل کتاب را در همه چیز شاید که تحریف و خیانت کرده باشند ولا تکذبوهم و تکذیب نیز مکنید ایشانرا در همه چیز شاید که راست میگفته

باشند

باشند زیرا که توریت در اصل حق و صدق است ولیکن ایشان در بعض مواضع تحریفها کرده و تغییرها داده اند پس در هر چه نقل کنند صدق و کذب محتمل است وقولوا آمنا بالله وما
انزل الینا و بگوئید بطریق اجمال ایمان آوردیم بخدا و بچیزیکه فرود آورده شده است بسوی ما الآیة تا آخر آیت آنجا که فرموده است وما اوتی موسیٰ وعیسیٰ رواه البخاری وعنه
وهم از ابو هریره است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کفی بالمرء کذبا ان یحدث بکل ما سمع بس است مرد را از روی دروغ گفتن آنکه حدیث کند و گوید هر چیزی را
که شنیده است یعنی اگر کسی هیچ دروغی نگوید ولیکن هر چه بشنود بی تحقیق و تفتیش روایت کند همین قدر بس است در دروغ گفتن زیرا که هر که را حال این بود البته در دروغ افتد چه غالب آنست
که همه آنچه شنیده است راست نخواهد بود مقصود زجر و منع است از تحدیث بچیزی که معلوم نیست صدق آن رواه مسلم و در بعض نسخ رواه البخاری و در جامع الاصول این حدیث را در
باب الکذب از مسلم و ابی داؤد آورده والله اعلم وعن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من نبی بعثه الله فی امته قبلی نیست هیچ پیغمبری که بر
انگیخته است او را خدای تعالی در امت وی پیش از من و در بعض روایات فی امة قبلی الا کان له من امته حواریون مگر آنکه بودند مر آن پیغمبر را از امت او حواریان و اصحاب یاخذون
بسنته ویقتدون بامره و بودند او را یاران که اخذ میکردند و عمل مینمودند بسنت و طریقهٔ وی و پیروی میکردند بحکم وی و حواری مرد محب و مخلص و ناصر و معین را گویند که خالص و
پاک باشد از کذب و خلاف و نفاق مشتق است از حور بمعنی بیاض خالص و یاران و مخلصان عیسی عم را که حواری گویند نیز بهمین معنی است و اکثر بر آنند که اصل در تسمیهٔ ناصر و مخلص بحواری اصحاب عیسی
عم اند که حرفت ایشان کازری بود و کازر را حواری گویند زیرا که وی سفید و پاک میکند جامه را و چون ایشان از میان سایر ناس بصدق و اخلاص و نصرت و اعانت عیسی عم ممتاز بودند و مشهور
بحواریین گشتند هر محب مخلص را باین علاقه حواری گفتند و بعض گفته اند که تسمیهٔ اصحاب عیسیٰ بحواریین بجهت آن است که ایشان پاک میکردند نفوس خود را یا نفوس مردم را از چرک جهل و معصیت
بعلم و طاعت پس از آن غیر ایشان را نیز حواری گفتند پوشیده نماند که برین تقدیر در تسمیهٔ مخلص و ناصر بحواری احتیاج بنقل این اسم از حواریین عیسی عم حاجت نیست بلکه تسمیهٔ آنها و هر که باین صفت
برابر است باعتبار معنی حور که بمعنی بیاض خالص است چنانکه گفته شد فافهم ثم انها تخلف من بعدهم خلوف بعد ازان بدرستی که قصه این است که پیدا میشوند بعد از رفتن و درگذشتن مخلصان
و محبان و انصار و اعوان انبیا جماعهٔ دیگر که نه بر طریقهٔ اصل اند و خلوف جمع خلف است بسکون لام و جمع خلف بفتح لام اخلاف آید و خلف در اصل لغت آنکه پس از کسی بیاید و جانشین او بود ولیکن
غالب در استعمال خلف بسکون لام در شر و فساد آید و بفتح لام در خیر و صلاح چنانکه گویند فلان خلف صدق پدر خود است و فلانی خلف سوء پس معنی آنکه پیغمبر را اصحاب باشند مخلص و محب
و ناصر و معین بعد از ایشان جماعهٔ می آیند خلوف که صفت ایشان اینست که یقولون ما لا یفعلون میگویند مردم چیزی که خود نمیکنند ویفعلون ما لا یؤمرون و میکنند چیزی که امر کرده
نشده اند چنانچه صفت علمای سوء و امرای سوء است اعاذنا الله من ذلک فمن جاهدهم بیده فهو مؤمن پس کسی که کارزار کند ایشان را بدست خود و تغییر دهد و درهم شکند کارخانهٔ ظلم و فسق
ایشان را پس وی مؤمن کامل است ومن جاهدهم بلسانه فهو مؤمن و کسی که کارزار کند ایشان را بزبان و منع کند و دشنام کند و بد گوید و نصیحت کند ایشان را بزبان خود او نیز مؤمن است که حصهٔ از
کمال دارد ومن جاهدهم بقلبه فهو مؤمن و کسی که کارزار کند ایشان را بدل خود و انکار داشته باشد بر ایشان و محزون و متالم و متغیر شود دل وی بمشاهدهٔ افعال و احوال ایشان او نیز
مؤمن است در درجهٔ پایان از ایمان ولیس وراء ذلک من الایمان حبة خردل و نیست پس ازین مرتبهٔ از ایمان بمقدار دانهٔ خردل و در حدیثی دیگر وارد شده است که و ذلک اضعف
الایمان و این مرتبهٔ ضعیف ترین است از مراتب ایمان است رواه مسلم وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من دعا الی هدی کسی که
بخواند کسی را بسوی راه راست و ارشاد کند بآن خواه بفعل یا بقول کان له من الاجر مثل اجور من تبعه باشد مر او را از مزد و ثواب بمقدار مزدها و ثوابهای کسانیکه پیروی میکنند او را
و عمل میکنند بهدایت ولا ینقص ذلک من اجورهم شیئا کم نمیکند آن یعنی ثبوت اجر او را از اجرهای ایشان چیزی یعنی با وجود آنکه آن کسان را اجرها و ثوابها بتمام و کمال حاصل میشود این
شخص دعوت کننده را نیز ثابت میگردد زیرا که اجرهای ایشان بسبب عمل و کسب ایشانست و اجرهائیکه این داعی را ثابت میگردد بسبب دعوت و ارشاد اوست که عمل اوست ومن دعا الی
ضلالة کان علیه من الاثم مثل آثام من تبعه و کسی که بخواند کسی را بگمراهی باشد بروی از بزه بجهت گمراه گردانیدن او ایشان را مقدار بزههای کسانیکه پیروی کنند او را و گمراه شوند بگفت
او لا ینقص ذلک من آثامهم شیئا کم نمیکند آن ثبوت گناه او را از آثام ایشان چیزی رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بدأ الاسلام غریبا پیدا شد دین
اسلام در آغاز کار غریب و تنها و بیکس وسیعود کما بدأ و در انجام است که باز گردد غریب و تنها و همچنان شود که در ابتدای حال بود در شرح این کلام دو وجه است یکی آنکه مراد باسلام
حقیقت اوست که دین و ملت است و برین تقدیر مقصود تشبیه اوست بغریبا که در شهر بیگانه باشد تنها و دور از اهل و اصحاب خود از جهت کمی مسلمانان که اعوان و انصار باشند یا مراد باسلام
مسلمانان باشند بطریق مجاز و برین تقدیر مراد غربت و قلت مسلمانان باشد در ابتدای اسلام که از اوطان بر آمدند و هجرت نمودند و غربتی چند بعد و دنبودند و بازگشتن ایشان در آخر غریب
و قلیل همچنانکه در ابتدا بودند و ظاهر قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم که فرمود فطوبی للغرباء ناظر بمعنی ثانی است میفرماید خوشی و خوبی باد مر غریبانرا که در آخر زمان قدم استقامت
ثابت دارند و تمسک بکتاب و سنت نمایند چنانکه در فصل ثانی از حدیث عمرو بن عوف بیاید رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الایمان لیأرز
بهمزه و تقدیم را بر زای الی المدینة بدرستیکه ایمان هر آینه گرد می آید و میخزد و باز میگردد بسوی مدینه که موطن اصلی اوست و در حدیث دیگر که در فصل ثانی بیاید بسوی حجاز گفته که شامل مکه و
مدینه است و توجیه آن همانجا بکنیم کما تأرز الحیة الی جحرها چنانکه باز میگردد و میرود مار بسوی سوراخ خود و جحر بتقدیم جیم مضموم بر حای مهمله ساکنه سوراخ مار و مانند آن و تخصیص مار بتشبیه
بجهت آنست که این جانور در گرد آمدن و فراهم شدن در رفتار سخت تر است از رفتار دیگر دواب و نیز بر آوردن وی بعد در آمدن در سوراخ دشوار است همچنین دین مسلمانی
بعد از هجرت میگردد بجانب مدینه و می درآید و قرار میگیرد در آن چنانکه بر آوردن وی از آن ممکن نباشد و بعض گفته اند که این اشارت است از احوال آخر زمان که دین مسلمانی

و وجود مسلمانان کمتر شود و خیر در مدینه وجود آن نادر باشد و لصحیح آنست که این خبار است از زمان خروج دجال که خیر در مدینه مطهره علم و دین در آن زمان موجود نباشد چنانکه از احادیث مفهوم میگردد متفق علیه و سنذکر حدیث ابی هریرة در انجام است که ذکرکنیم حدیث ابی هریره را که اول آن اینست ذرونی ما ترکتکم فی کتاب المناسک در کتاب مناسک حج و حدیثی معاویة و جابر و ذکرکنیم دو حدیث معاویه و جابر را که در اول یک حدیث اینست لایزال من امتی والاخر و حدیث دیگر که در اول او ولایزال طائفة من امتی است فی باب ثواب هذه الامة در باب ثواب این امت که در آخر کتاب مذکور است ان شاء الله تعالی پوشیده نماند که آنچه مذکور کرده است درین باب جز حدیث معاویه نیست و حدیث جابر مذکور نشده الفصل الثانی عن ربیعة الجرشی بضم جیم و فتح را و شین معجمه دمشقی اختلاف است در صحبت وی و بود فقیه ناسک در زمن معاویه روایت میکند از عائشه و سعد و ابی هریره روایت میکنند از وی پسر وی ابوهاشم و عطیة بن قیس و جز ایشان قال اتی نبی الله گفت آمده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی آمد او را فرشته فقیل له پس گفته شد مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بر زبان فرشته لتنم عینک باید که خواب کند دیدهٔ تو ولتسمع اذنک و باید که بشنود گوش تو ولیعقل قلبک و باید که بداند دل تو مضمون این حدیث همان مضمون حدیث جابر است که در فصل اول گذشت پس حاصل معنی آن شود که چشم اگرچه در خواب است لیکن گوش شنواست و دل بیدار پس بیان کنید برای وی مثل که می شنود و می فهمد قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فنامت عینی و سمعت اذنای وعقل قلبی پس خواب کرد چشم من و شنیدند هردو گوش من و دریافت دل من قال فقیل لی سید بنی دارا پس بیان کرده شد مثل و گفته شد مرا که مهتری بنا کرد سرای فصنع مأدبة پس ساخت طعامی برای مردمان و ارسل داعیا و فرستاد آن سید کسی را که بخواند مردم را برای طعام فمن اجاب الداعی دخل الدار پس کسی که پاسخ داد و پذیرفت گفته خواننده را در آمد سرای او واکل من المأدبة و خورد از آن طعام که ساخته شده بود ورضی عنه السید و خوشنود شد از وی آن سید بجهت قبول کردن دعوت او را با وجود آنکه دعوت محض از برای فائده آنکس است و سید را در آن نفعی و غرضی نه ومن لم یجب الداعی و کسیکه اجابت نکرد داعی را لم یدخل الدار ولم یاکل من المأدبة در نیامد سرا و نخورد از آن طعام وسخط علیه السید و خشم کرد و ناراض شد از وی سید قال گفت آن فرشته یا راوی فالله هو السید پس خدای تعالی بمثابهٔ آن سید است که بنا کرد دار را ومحمد الداعی و محمد صلی الله علیه وسلم بمثابهٔ آنکس است که مردم را بطعام میخواند والدار الاسلام و سرا که بنا کرده شده مشبه باسلام است والمأدبة الجنة و طعام که ساخته شده بهشت و نعیم اوست و در حدیث سابق دار بهشت را گفت و مأدبه نعیم او و چون اسلام سبب در آمدن بهشت است اینجا او را مشبه بدار ساخت و مأدبه خود هردو جا نعیم بهشت است فافهم رواه الدارمی وعن ابی رافع مولای آنحضرت اول مر عباس را بود و بخشید او را به آنحضرت و چون بشارت داد باسلام عباس آزاد کرد او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاضر شد احد را و خندق را و مشاهد دیگر را که بعد از آن بود و حاضر نشده بدر را اگرچه بود در اسلام او پیش از بدر نام وی ابراهیم بود در قول مشهور غالب آمد بروی کنیت او مات فی خلافة علی رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا الفین بضم همزه و سکون لام و کسر فا احدکم متکئا علی اریکته باید که نیابم من هیچ یکی شما تکیه کننده بر تخت آراسته خود کنایت است از تکبر و سلطنت و آسایش و فراغت و بیرون نیامدن بطلب علم و حدیث یأتیه الامر من امری در حالی که می آید یکی از شما حکمی از احکام مما امرت به او نهیت عنه از آنچه امر کرده ام یا نهی کرده ام ازان فیقول لا ادری پس میگوید آن یکی نمیدانم غیر قرآن را و متابعت نمیکنیم جز آنرا ما وجدنا فی کتاب الله اتبعناه چیزیکه می یابیم در کتاب خدا پیروی میکنیم آنرا خبر داد رسول خدا صلی الله علیه وسلم از حال بعضی از اهل جهل و فراغت و تکبر که متقاعد و متکاسل اند از عمل کردن بحدیث در حکمی که یافته نمیشود در قرآن و گمان میبرند که احکام شرع منحصر در قرآن و جاهل اند با آنکه در احادیث بسی احکام است که در قرآن مجید نیست و همچنانکه قرآن حجت است حدیث پیغمبر نیز حجت است و چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم را قرآن عطا کرده اند احادیث نیز داده اند و هردو وحی است چنانکه در حدیث آینده بیاید رواه احمد وابوداؤد والترمذی وابن ماجة والبیهقی فی دلائل النبوة وعن المقدام بن معدیکرب بکسر میم اصحابی کندی نزول کرد حمص را آمد در وفد کنده شمار کرده میشود او را در اهل شام حدیث وی در ایشانست مات بالشام سنة سبع وثمانین وله احدی وتسعون سنة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا انی اوتیت القرآن دانا و آگاه باشید بدرستیکه من داده شده است مرا قرآن ومثله معه و داده شده است مرا مانند قرآن با قرآن که احادیث باشد و مماثلت در بودن اوست از وحی چنانکه قرآن وحی است منزل از جناب قدس الٰهی همچنین احادیث نیز وحی است وارد از جناب حق غایت آنکه وحی جلی است و خفی متلو و غیر متلو متلو آنکه بالفاظ و عبارات وی نیز احکام متعلق باشد چنانکه صحت نماز و حرمت مس محدث و جنب و اعجاز نظم و آن قرآن است و غیر متلو آنکه نه چنین باشد و آن احادیث است و تواند که مراد مماثلت در عدد و مقدار باشد چنانکه از حدیث آینده معلوم شود الا یوشک رجل شبعان علی اریکته یقول آگاه باشید که نزدیک است که مردی سیر و مستغنی بر تخت خود بفراغت افتاده میگوید علیکم بهذا القرآن لازم گیرید بر خود این قرآن را فما وجدتم فیه من حلال فاحلوه پس چیزیکه بیابید در قرآن از حلال پس حلال کردانید آنرا و بکنید وما وجدتم فیه من حرام فحرموه و چیزی که بیابید در وی از حرام پس حرام کردانید آنرا و مکنید و وصف شبعان کنایت از بلادت و سوء فهم است که شبع و شرهٔ طعام سبب آنست یا از کبر و حماقت که تنعم و ترفه موجب آن میگردد وان ما حرم رسول الله کما حرم الله و بدرستی چیزی که حرام کردانیده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مثل چیزیست که حرام کردانیده است خدا و در بعض نسخ انما است که بمعنی ما والا است بعد از آن مثال چند ذکر کرد در بیان آنچه ثابت شده بسنت رسول الله و مذکور نیست در کتاب الله وفرمود الا لا یحل لکم الحمار الاهلی آگاه باشید حلال نیست مر شما را گوشت خر اهلی که در خانها میباشد احتراز کرد از خر وحشی که آنرا گورخر گویند که آن حلال است ولا کل ذی ناب من السباع و حلال نیست هر خداوند نیش از درندها مثل شیر و گرگ و سگ و مانند آن ولا لقطة معاهد و حلال نیست لقطهٔ معاهد لقطه بضم لام و فتح قاف مال برداشته شده از زمین و بسکون قاف نیز آمده و فتح افصح و اکثر است و معاهد بکسر و فتح ها هردو جائز است کسی که میان تو و میان او عهد بود و مراد بوی در حدیث ذمی است پس میفرماید که مال ذمی که در راه افتاده یافته شده باشد حلال نیست زیرا که وی مال ذمی معصوم است چنانکه حکم مال مسلمانان است الا ان یستغنی عنها صاحبها مگر آنکه بی نیاز باشد از آن لقطه مالکش و که معنا ها است این یاد و معنی گفته اند یکی آنکه مالک بگذارد آنرا و ببخشد مر کسی را که یافته است دوم آنکه شئ قلیل خسیس باشد که در عادت نیازمندی آن نباشد و گفته اند که چون لقطه چیزی حقیر

باشد تصرف لاقطه در آن اگر محتاج باشد جائز است و احکام لقطه بتفصیل در باب وی بیاید ان شاء الله تعالی ومن نزل بقوم فعلیهم ان یقروه و یکی از احکام که بحدیث ثابت شده و در کتاب الله ذکر
آن نیست اینست که کسی که نزول کند بر قومی و فرود آید بر ایشان پس لازم است بر آن قوم که مهمانی کنند آن کس را و این بطریق سنت و استحباب است نه بر سبیل فرضیت و ایجاب زیرا که مهمانی کردن واجب
نیست بلکه سمت ارباب مروت و سیرت اهل ایمان است ولهذا این حکم را در صورت نهی آورد و نگفت حلال نیست مر قوم را که مهمانی نکنند مر کسی را که نزول کند بر ایشان چنانکه در قرآن گفت
فان لم یقروه فله ان یعقبهم بضم یا و سکون عین و کسر قاف بمثل قراه پس اگر مهمانی نکنند آن قوم مر آن کس را پس میرسد مر او را که جزای فعل ایشان دهد بمقدار مهمانی خود و بگیرد از ایشان بدل
آنچه فوت شد او را یعنی جای آن دارد که بگیرد و ایشان مستحق و سزاوار آن شده اند که توان گرفت اگرچه واجب نیست و اگر بکسر قاف و بر مقصور و بظاهر این کلام ناظر در وجوب ضیافت است پس
بعض گویند که این حکم در کسی است که مضطر است و اگر نگیرد خوف هلاک دارد چنانکه در حالت مخمصه میباشد و بعض گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم لشکری میفرستاد و سکان بوادی و مفاوز
بازاری بر پا میکردند که از آنجا چیزی بخرند و بخورند پس سخت گرفته شد کار بر اهل قری که برای غازیان مهمانی کنند و اگر نکنند عقوبت ایشان این باشد که بگیرند از ایشان غازیان مقدار ضیافت
خود بر سبیل زجر چنانکه حکم بود که هر که از غنیمت بدزدد متاع او را بسوزند و هر که منع زکوة کند نصف مال او را بگیرند و بعض گفته اند که مهمانی کردن مر کسی را که نزول کند در ابتدای اسلام واجب
بود پس از آن منسوخ گشت بفرضیت زکوة والله اعلم رواه ابوداؤد و روایت کرد این حدیث را ابو داؤد تا اینجا و روی الدارمی نحوه وکذا ابن ماجه الی قوله کما حرم الله و روایت
کرد دارمی مانند این و همچنین روایت کرد ابن ماجه تا قول وی کما حرم الله و ایشان این کلام را که الا لا یحل الی آخره ذکر نکرده اند وعن العرباض بکسر عین مهمله و سکون را و بجیم و ضاد معجمه ابن ساریة
بسین مهمله و را و یای تحتانیه صحابی است از اهل صفه و از گریه کنندگان که فرود آمده در باب ایشان آیه کریمه ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم الآیة نزول کرد بشام و سکونت نمود بحمص و مات سنة خمس
وسبعین رضی الله عنه قال قام رسول الله عرباض بن ساریه گفت استاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی خطبه خواند فقال پس گفت آنحضرت ایحسب احدکم متکئا علی اریکته آیا گمان میبرد یکی
از شما تکیه زده بر تخت آراسته خود یظن ان الله لم یحرم شیئا الا ما فی هذا القرآن گمان میبرد که خدای تعالی حرام نگردانیده است چیزی را مگر چیزی که در قرآن است الا و انی والله قد
امرت آگاه باشید و بدرستیکه من بخدا سوگند تحقیق امر کرده ام و وعظت و پند کرده ام ونهیت عن اشیاء و باز داشته ام مردم را از چیزها انها لمثل القرآن بدرستیکه آنچه امر و نهی و وعظ کرده ام
مثل قرآن است در مقدار او او اکثر بلکه بیشتر است از آن پس از آن بیان کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم احکامی چند از آنچه نهی کرده است و در قرآن نیست بقول خود وان الله لم یحل لکم ان تدخلوا
بیوت اهل الکتاب الا باذن و بدرستیکه خدای تعالی حلال نگردانیده است مر شما را که در آئید خانهای اهل کتاب مگر باذن ولا ضرب نساءهم و حلال نگردانیده است مر شما را زدن زنان ایشان را در گرفتن جزیه
و خراج و مانند آن ولا اکل ثمارهم و حلال نگردانیده است خوردن میوهای ایشان را اذا اعطوکم الذی علیهم وقتیکه بدهند اهل کتاب شما را چیزیکه بر ایشانست از جزیه و خراج رواه ابوداؤد روایت
کرد این حدیث را ابوداؤد وفی اسناده و در اسناد وی این شخص است که نام وی اشعث بن شعبة المصیصی است قد تکلم فیه تحقیق سخن کرده شده است در وی که ثقه است یا نه والمصیصی
بکسر میم و تشدید صاد مهمله اولی وبفتح میم و خفت صاد نیز گفته اند نسبت است بشهری که نام آن مصیصه است و در قاموس گفته که مصیصه بر وزن سفینه نام شهری است بشام و تشدید داده میشود صاد را
وعنه و هم از عرباض بن ساریه روایت است قال صلی بنا رسول الله نماز گذارد با ما یعنی امامت کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ذات یوم یکروزی ثم اقبل علینا بوجهه پس توجه کرد بر ما بروی
مبارک خود فوعظنا موعظة بلیغة پس پند کرد ما را پندکردنی بسخت رسا و مؤثر و قول بلیغ آنکه بلوغ وی بمقصود رسد و بالغ نیکو رسد و بلیغ فصیح که بعبارت خود کنه ضمیر را رسد ذرفت منها
العیون اشک ریخت از آن موعظه چشمها ذرفت بذال معجمه رفتن اشک از چشم ووجلت منها القلوب و ترسید دلها فقال رجل پس گفت مردی یا رسول الله کان هذه موعظة مودع
گویا این پند کسی است که وداع کننده است چه شخص در وقت وداع کردن از پند و نصیحت هرچه کردنیست چیزی فرو نگذارد و هرچه گفتنی است بگوید و دل از شور وداع و رحلت گرفته میشود و محزون
میگردد فاوصنا پس وصیت کن ما را یعنی اندرزی بکن که ما آن را دستاویز سازیم فقال اوصیکم بتقوی الله پس گفت وصیت میکنم شما را به پرهیزگاری و ترس از خدا والسمع والطاعة
وبقبول کردن حکم امرا و فرمان برداری ایشان در آنچه موافق حکم شرع بود و بتقوی جمع شود وان کان عبدا حبشیا و اگرچه فرض حاکم غلام حبشی بود و این مبالغه است در اطاعت امرا و الا بنده
امیر نشود یکی از شرائط امارت آزادی است و این چنانست که در حدیث آمده است که هر که مسجدی بنا کند او را در بهشت خانه بنا کنند اگرچه آن مسجد همچو آشیانه گنجشک باشد و مسجد هرگز همچو آشیانه گنجشک
نباشد ولیکن مقصود مبالغه است در خردی و تنگی و تواند که بنده حبشی نائب سلطان کبیر بود پس بتقدیر اطاعت وی بفرموده سلطان واجب گردد و بعد از آن علت سمع و طاعت امرا بیان فرمود
بقول خود فانه من یعش منکم بعدی فسیری اختلافا کثیرا زیرا که بدرستی که کسی میزید از شما بعد از من پس سرانجام است که ببیند اختلاف بسیار در مردم و در سمع و طاعت امرا امن است از
فتنه که پیدا گردد از اختلاف و اشارت کرد بحفظ تقوی بقول خود فعلیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین المهدیین پس لازم گیرید طریقه سنت مرا و سنت خلیفهای مرا که اهل رشد و رشاد و راه
یافتگانند و رشد و رشاد براه راست بودن خلاف غی و مراد بخلفای راشدین خلفای اربعه داشته اند و هر که بر سیرت ایشان برود و موافق سنت عمل کند حکم ایشان دارد نه هر که بهوای نفس
خود بدعتی پیدا کند و بحقیقت سنت خلفای راشدین رضی الله عنهم همان سنت پیغمبر است صلی الله علیه وسلم که در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم شهرت نیافته بود و بعد از وی در زمان ایشان
رواج یافته و مشهور گشته و مضاف بایشان شده و چون مظنه آن بود که یکی آن را بجهت اضافت بایشان بدعت پندارد و رد کند و منکر گردد وصیت کرد باتباع آن پس هرچه خلفای راشدین آن
حکم کرده باشند اگرچه باجتهاد و قیاس ایشان بود موافق سنت نبوی است و اطلاق بدعت بر آن نتوان کرد چنانکه فرقه ضاله کنند پس از آن مبالغه کرد در وصیت باتباع سنت و فرمود تمسکوا
بها چنگ در زنید بسنت من و سنت خلفای راشدین وعضوا علیها بالنواجذ و سخت بزنید بر سنت دندانها را و محکم بگیرید آن را و عض گزیدن و نواجذ چهار دندان در اقصای
دندانها که آنها را اضراس حلم و اضراس عقل گویند و بمعنی انیاب و مطلق اضراس نیز آمده و ایاکم ومحدثات الامور و دور دارید خود را از کارهای نو پدید شده که در زمان آنحضرت

صلی الله علیه وسلم و نه از خلفای راشدین بوده اند فان کل محدثة بدعة زیرا که هر خصلت احداث کرده شده بدعت است وکل بدعة ضلالة و هر بدعت ضلالت است یا سبب ضلالت است
رواه احمد وابو داود والترمذی وابن ماجة این حدیث را این چهار کس روایت کرده اند الا انهما لم یذکرا الصلوة مگر اینست که ترمذی و ابن ماجه ذکر نکرده اند قصه نماز گذاردن را
یعنی نگفته اند صلی بنا رسول الله بلکه حدیث از وعظنا موعظة افتتاح کرده اند وعن عبد الله بن مسعود قال خط لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم خطا گفت ابن مسعود کشید آنحضرت
صلی الله علیه وسلم برای تفهیم ما خطی راست تا راه راست را بشان نماید ثم قال هذا سبیل الله پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم این خط را که راست کشیدم راه خداست ثم خط خطوطا
عن یمینه وعن شماله پس کشید خطهای دیگر از جانب راست آن خط و از جانب چپ آن وقال هذه سبل و گفت این راههاست علی کل سبیل منها شیطان یدعوا الیه بر سر هر
از این راهها شیطانیست که میخواند مردم را با آن راه و بیرون می برد از راه راست وقرأ و خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم این آیت را وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه الایة پروردگار
عالم میفرماید که این راه من است راست که نمودم شما را پس پیروی کنید آنرا و آخر آیت این است که ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله و پیروی مکنید راهها را که چپ و راست میروند
یعنی ادیان مختلفه و طرق زائغه تا پریشان نگردانند آن راهها شما را و دور نبرند از راه راست رواه احمد والنسائی والدارمی بدانکه در این حدیث و در احادیث دیگر که درین معنی و
یافته در کتب احادیث عدد این خطوط در نظر نیامده جز آنکه در مدارک در تفسیر این آیت حدیث روایت کرده است که کشید آنحضرت صلی الله علیه وسلم خطی مستوی و فرمود این سبیل رشد است
و راه خداست پیروی کنید آنرا پس کشید در هر جانب شش خط مائل و فرمود این راههاست بر سر هر راه شیطانیست که میخواند بسوی آن پس اجتناب کنید از آن و خواند این آیت را و گفته صاحب
مدارک پس میشود هر یکی از این دوازده راه شش راه پس میگردد هفتاد و دو راه و پوشیده نماند که افتراق امت بهفتاد و سه فرقه در حدیث صحیح وارد شده است لیکن نه باین طریق که در
مدارک گفته بلکه در مواقف گفته است که کبار فرق اسلامیه هشت است معتزله و شیعه و خوارج و مرجیه و نجاریه و جبریه و مشبهه و ناجیه بعد از آن معتزله را بیست فرقه ساخته و شیعه را
بیست و دو فرقه و خوارج بیست و مرجیه را پنج و نجاریه را سه و جبریه و مشبهه را تفریق نکرده و فرقه ناجیه اهل سنت و جماعت اند و مجموع هفتاد و سه فرقه شد انتهی اگر گویند چگونه معلوم
شود که فرقه ناجیه اهل سنت و جماعت اند و این راه راست است و راه خداست و دیگر همه راههای نار است و هر فرقه دعوی میکند که راه راست است و مذهب وی حق و جوابش آنکه این چیزی
نیست که بمجرد دعوی تمام شود برهان باید و برهان حقانیت اهل سنت و جماعت آنست که این دین اسلام بنقل آمده است و مجرد عقل را در آن راهی نیست و بتواتر اخبار معلوم شده و بتتبع و تفحص
احادیث و آثار متیقن گشته که سلف صالح از صحابه و تابعین باحسان و من بعدهم همه برین اعتقاد و برین طریقه بوده اند و این بدع و هوا در مذاهب و اقوال بعد از صدر اول حادث شده
و از صحابه و سلف متقدمین هیچکس بر آن نبوده و ایشان متبری بوده اند از آن و بعد از حدوث آن رابطه صحبت و محبت که با آن قوم داشتند قطع کرده و رد نموده و محدثین اصحاب
کتب ستة وغیرها از کتب مشهوره معتمده که بنا و مدار احکام اسلام بر آنها افتاده و ائمه فقهای ارباب مذاهب اربعه وغیرهم از آنها که در طبقه ایشان بوده اند همه برین مذهب بوده اند و
اشاعره و ماتریدیه که ائمه اصول کلام اند تائید مذهب سلف نموده و بدلایل عقلیه آنرا اثبات کرده و آنچه سنت رسول صلی الله علیه وسلم و اجماع سلف بر آن رفته بوده مؤکد ساخته اند و لهذا نام
ایشان اهل سنت و جماعت افتاده اگرچه این نام حادث است اما مذهب و اعتقاد ایشان قدیم است و طریقه ایشان اتباع احادیث نبوی صلی الله علیه وسلم و اقتدا بآثار سلف و حمل نصوص
بر ظاهر است مگر عند الضرورة و عدم اعتماد بر عقول و آرا و اهوای خود و دیگران بخلاف مثل معتزله و شیعه و آنها که در اعتقادات بر طریقه ایشان اند تشبث بفلسفه و استرسال با آرا و اهوا و تمام اتباع ایشان
نموده و مشائخ صوفیه از متقدمین و محققین ایشان که استادان طریقت و زهاد و عباد و مرتاض و متورع و متقی و متوجه بجناب حق و متبری از حول و قوت نفس بوده اند همه برین مذهب
بوده اند چنانکه از کتب معتمده ایشان معلوم گردد و در تعرف که معتمدترین کتابهای این قوم است و شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی در شان او گفته است لولا التعرف لما
عرفنا التصوف عقائد صوفیه که اجماع دارند بر آن آورده که همه عقائد اهل سنت و جماعت است بی زیادت و نقصان و مصداق این سخن که گفتیم آنست که کتابهای حدیث و تفسیر و
کلام و فقه و تصوف و سیر و تواریخ معتبره که در دیار مشرق و مغرب مشهور و مذکور اند جمع کنند و تفحص نمایند و مخالفان بینه کتابها را بیارند تا ظاهر شود که حقیقت حال چیست
و بالجملة سواد اعظم در دین اسلام مذهب اهل سنت و جماعت است عرف ذلک من انصف بالانصاف وتجنب عن التعصب والاعتساف والله یقول الحق وهو یهدی السبیل و
عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یؤمن احدکم حتی یکون هواه تبعا لما جئت به ایمان نمی آرد یکی از شما تا آنکه باشد هوای نفس او تابع و
پیرو چیزی را که آورده ام من آنرا از دین و شریعت اگر مراد متابعت است در اعتقاد و عمل در عبادات و عادات بر وجه کمال و تسلیم و رضا باحکام وی صلی الله علیه وسلم در وقت
معارضه داعیه حق و باعثه هوی پس مراد نفی ایمان کامل است و اگر طبیعت در اختیار دین اسلام و اعتقاد حقیت وی است مراد نفی اصل ایمان است و فرمود هوا تابع شود و نگفت
منتفی و منعدم گردد زیرا که انتفا و انعدام آن مطلقا ممکن نیست و کمال نیز نیست موجب اجر و ثواب نه کمال آنست که هوا باشد و تابع حق و منقاد امر باشد رواه فی شرح السنة
روایت کرد این حدیث را محیی السنة در شرح السنة وقال النووی فی اربعینه و گفته است امام نووی در چهل حدیث خود هذا حدیث صحیح رویناه فی کتاب الحجة باسناد
صحیح وعن بلال بن الحارث المزنی بضم میم و فتح زای و کسر نون صحابی است آمد بر آنحضرت در وفد مزینه در سال پنجم از هجرت مات سنة ستین وله ثمانون سنة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من احیی سنة من سنتی کسی که زنده گرداند و ترویج دهد سنتی از سنتهای مرا قد امیتت بعدی تحقیق میرانیده شده و ضائع کرده شده است پس
فان له من الاجر مثل اجور من عمل بها پس بدرستی که مر آنکس راست از اجر و ثواب مقدار اجرها و ثوابهای کسانی که کار میکنند بآن سنت من غیر ان ینقص من اجورهم شیئا
بی آنکه کم کرده شود بسبب ثبوت اجر مر آنکس را از اجرهای این کارکنندگان چیزی یعنی هم آن عاملان را اجرها بکمال و تمام حاصل شود و هم این احیای سنت کننده و روا

وبنده را بمقدار اجرهای ایشان ثابت میکردد ومن ابتدع بدعة ضلالة لا یرضاها الله ورسوله وکسی که بدعتی پیدا کند بدعت ضلالت که راضی نیست از آن خدا و رسول خدا بخلاف
بدعت حسنه که در وی مصلحت دین و تقویت و ترویج آن باشد کان علیه من الاثم مثل آثام من عمل بها لا ینقص ذلک من اوزارهم شیئا باشد بر آنکس از بزه مقدار بزهای کسی که عمل کند بآن
بدعت کم نمیکند آن از بزهای ایشان چیزی را شرح این حدیث و سخن در آن در آخر فصل اول در حدیث ابی هریره از روایت مسلم گذشت رواه الترمذی ورواه ابن ماجة عن کثیر بن
عبد الله بن عمرو عن ابیه عن جده و عمرو بن عوف انصاری است حاضر شد بدر را و سکونت کرد مدینه را رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الدین لیأرز الی
الحجاز کما تأرز الحیة الی جحرها ترجمه این عبارت در حدیث آخر از فصل اول گذشت الا آنکه آنجا الی المدینة گفت و اینجا الی الحجاز که شامل مکه و مدینه هردو است چنانکه آنجا نیز اشارت بدان
کرده شد مانا که سبب ورود در آن مقام بیان فضیلت مدینه مطهره بود و درین مقام اخبار بفضیلت حرمین زادهما الله تعظیما و تشریفا والله اعلم ولیعقلن الدین من الحجاز
و هر آینه پناه میجوید دین از زمین حجاز و میگیرد او را ملجأ و مسکن و باز میگردد بسوی او وقتیکه ظاهر شود فتن و مستولی گردد اهل کفر و فساد در دنیا در آخر زمان در وقت خروج دجال چنانکه گذشت
معقل الاروية من راس الجبل مثل پناه جستن بز کوهی از سر کوه و برآمدن او آنرا و اروية بضم همزه و سکون را و کسر واو و تشدید یا بز کوهی و بعض مخصوص بماده دارند ان الدین بدأ
غریبا و سیعود کما بدأ بدرستیکه دین پیدا شده است غریب و تنها و سرانجام است که باز گردد چنانکه بود فطوبی للغرباء پس خوشی و خوشحالی باد مر غریبان را وهم الذین یصلحون ما افسد
الناس من بعدی من سنتی و غربا آنکسانی اند که نیکو میسازند چیزی را که بد ساخته اند مردم بعد از من از سنت من رواه الترمذی وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لیأتین علی امتی کما اتی علی بنی اسرائیل هر آینه بیاید بر امت من آنچه آمده و گذشته بر بنی اسرائیل حذو النعل بالنعل موافق و مطابق با یکدیگر و اصل
این ترکیب آن است که چون نعلین بدوزند طاقات آنها را یکدیگر اندازه کرده میبرند تا برابر آیند و گویند حذوت النعل بالنعل و حذو بمعنی اندازه کردن و بریدن نعل است و طارقت النعل
بالنعل نیز گویند پس این مثل شد در موافقت دو چیز بیکدیگر حتی ان کان منهم من اتی امه علانیة تا آنکه اگر بود از بنی اسرائیل کسی که آمد مادر خود را یعنی جماع کرد با وی آشکارا
لکان فی امتی من یصنع ذلک هر آینه باشد در امت من کسی که میکند آن فعل شنیع را و گفته اند که مراد بمادر زوجه پدر است یعنی چه صورت دارد که کسی با مادر حقیقی خود این فعل کند که مانع
طبعی با نهی شرعی همراه است اما در زوجه پدر که نامادر او است صورت امکانی دارد از جهت عدم مانع طبعی وان بنی اسرائیل تفرقت علی ثنتین وسبعین ملة و بدرستیکه بنی اسرائیل جدا شدند
بر هفتاد و دو مذهب وتفترق امتی علی ثلث وسبعین ملة و جدا میشوند امت من آنها که ایمان آورده اند و روی بقبله دارند بر هفتاد و سه مذهب در اصول عقائد کلهم فی النار
همه ایشان مستحق در آمدن در دوزخ باشند بجهت سوء اعتقاد و الا بجهت عمل شاید که فرقه ناجیه نیز در آیند و قول آنکه ذنوب فرقه ناجیه مطلق مغفور است سخن بی دلیل است الا ملة واحدة
مگر یک اهل ملت قالوا من هی گفتند صحابه کیست آن یک اهل ملت یا رسول الله قال ما انا علیه واصحابی فرمود اهل ملتی است که من بر آنم و اصحاب من بر آنند رواه الترمذی وفی روایة
احمد وابی داود عن معاویة و در روایت امام احمد و ابی داود از معاویه اینچنین آمده است که ثنتان وسبعون فی النار وواحدة فی الجنة وهی الجماعة اهل هفتاد و دو ملت
در آتش دوزخ اند و اهل یک ملت در بهشت مسمی بجماعت است از جهت اجتماع ایشان بر کلمه حق و بر آنچه اجماع کرده اند بر آن سلف که راه راست بوده اند و این عبارت نیز در این روایت
آمده است که وانه سیخرج فی امتی اقوام و بدرستیکه شان اینست که بیرون خواهند آمد در امت من گروهها که تتجاری بهم تلک الاهواء روان میشود با ایشان یعنی سرایت
میکند در رگ و پی ایشان آن اهوا که متفرق شده اند بآنها و اهوا جمع هوی بمعنی اراده نفس و شهوت او که خوانده است ایشان را بآن مذهب کما یتجاری الکلب بصاحبه چنانکه سرایت میکند کلب
در صاحب خود و کلب بفتح لام علتی است که عارض میشود آدمی را از گزیدن سگ دیوانه و مستولی میگردد بروی شبه مالیخولیا و سرایت میکند از وی بدیگری و نمیتواند که بجانب آب نگاه کند
و اگر بکند فریاد کند و بی طاقتی دارد و بسا که از تشنگی بمیرد و نتواند که آب بخورد و این علتی است که میریزد ماده آن بر تمامه بدن او و متولد میگردد از وی اعراض ردیه و سرایت میکند در رگ
و پی چنانکه فرمود لا یبقی منه عرق ولا مفصل الا دخله باقی نمی ماند از صاحبش هیچ رگی و بندی مگر آنکه در می آید آن علت در آن و تشبیه اهل هوا بصاحب این علت بجهت آنست که بر
صاحبش مستولی گردد و اعراض ردیه از وی متولد شود و ضرر آن از وی بدیگری تجاوز کند چنانکه علت بدعت و هوا در اهل اهوا و چنانکه صاحب علت کلب از آب بگریزد و نتواند آنرا خورد
و تشنه بمیرد همچنین اهل اهوا از علم دین بگریزند و نتوانند از آن مستفید شد و محروم از آن بمیرند در بادیه جهل و ماویه بدعت جان دهند نسأل الله العافیة وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله لا یجمع امتی بدرستیکه خدای تعالی گرد نمی آرد امت مرا او قال امة محمد شک راوی است که بجای امتی امة محمد گفت علی ضلالة
بگمراهی و این خاصیت و منقبتی است که پروردگار تعالی این امت مرحومه را بدان مخصوص گردانیده است که هر چه بر آن اتفاق کنند جز حق و ثواب نبود و ید الله علی الجماعة و دست
قدرت و احسان الهی بر جماعت است و این کنایت است از حفظ و نصرت حقتعالی اهل حق را از ایذای خلق و خوف اعدای دین و توفیق وی سبحانه مر ایشان را از برای استنباط احکام و اطلاع
بر دریافت حق و چون اختلاف کنند و متفرق شوند زائل گرداند حفظ و عصمت و سکینه را و بفرستد عذاب و فاسد گرداند احوال او بیرون آرد از آنچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اصحاب
او رضی الله عنهم بر آن بودند ومن شذ شذ فی النار و کسی که تنها افتد از جماعت و بیرون آید از سواد اعظم انداخته میشود در آتش دوزخ شذ اول بصیغه معلوم است و دوم مجهول
و معلوم نیز آمده و همچنین در حدیث آینده رواه الترمذی وعنه قال قال رسول الله وهم از ابن عمر روایت است که گفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
اتبعوا السواد الاعظم پیروی کنید سواد اعظم را سواد در اصل بمعنی سیاهی است و بمعنی جمهور و اکثر از مردم نیز آید چنانکه سیاهی لشکر گویند کثرت و زیادت آنرا و مراد ...
باتباع آنچه اکثر علما در آن جانب اند فانه من شذ شذ فی النار رواه ابن ماجة من حدیث انس و در بعض نسخ درینجا بیاض است و این عبارت در حاشیه نوشته و در بعض

ولتر

و آن اهل یک ملت

ابن ابی عاصم فی کتاب السنة نیز زیاده کرده وعن انس قال قال لی رسول الله گفت انس که گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یا بنی ان قدرت ان تصبح وتمسی ای پسرک من اگر توانی که صبح کنی و
شام کنی ولیس فی قلبک غش لاحد وحال آنکه نیست در دل تو کینه وعداوت مر هیچ یکی را فافعل پس بکن که کاری عظیم است ثم قال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای مدح وترغیب این کار
یا بنی وذلک من سنتی ای پسرک من و آن کار از سنت سنیه وطریقه مرضیهٔ منست ومن احب سنتی فقد احبنی وکسی که دوست دارد سنت مرا پس بتحقیق دوست میدارد مرا چه دوست
داشتن طریقه وسیرت کسی ناشی از محبت او وباعث بر آن است ومن احبنی کان معی فی الجنة وکسیکه دوست دارد مرا باشد با من در بهشت چنانکه وارد شده است که المرء مع من احب
ودر حدیث اشارتست بآنکه دوست داشتن سنت پیغمبر را صلی الله علیه وسلم مورث محبت آنحضرت ومرافقت اوست صلی الله علیه وسلم چه جای عمل بدان رزقنا الله رواه الترمذی و
عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من تمسک بسنتی عند فساد امتی کسی که چنگ در زند وعمل کند بسنت من نزد فساد امت من وپیرون آمدن ایشان
از سنت وتقصیر کردن در آن فله اجر مائة شهید پس مر او راست مزد وثواب صد شهید کنایتست از یافتن غایت جهد ومشقت در آن وحصول کمال فضیلت وثواب بر آن رواه البیهقی فی
کتاب الزهد له من حدیث ابن عباس رضی الله عنهما در نیجا نیز در بعض نسخ بیاض است ودر حاشیه این عبارت نوشته وعن جابر عن النبی روایتست از جابر از پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم حین اتاه عمر وقتی که آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از عمر رضی الله عنه فقال پس گفت عمر انا نسمع احادیث من یهود تعجبنا بدرستی که ما می‌شنویم حدیثها وحکایتها را از یهود
که خوش می‌آید ما را آن احادیث وحکایات افتری ان نکتب بعضها آیا می‌بینی ورای میزنی که بنویسیم بعضی از آن احادیث را فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بطریق زجرو
انکار امتهوکون انتم آیا متحیرید شما در دین اسلام ودر بودن وی دینی تام وکامل که محتاج بدینی دیگر نباشد تا از اهل کتاب چیزی بگیرید واستفاده نمائید کما تهوکت الیهود والنصاری
چنانکه متحیر شدند یهود ونصاری وافتادند در تیه حیرت ووادی اشتباه لقد جئتکم بها بتحقیق آورده ام ملت وشریعت را بیضاء نقیة سفید وپاک وصاف وروشن و
خالص از شک وشبهه ومبرا از اشتباه والتباس ولو کان موسی حیا ما وسعه الا اتباعی واگر میبود موسی زنده گنجایش نداشت او را مگر پیروی من چه جای قوم او وتمامه مردم
غیر ایشان زیرا که شرائع همه منسوخ شد بشریعت من رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اکل طیبا کسی که
بخورد حلال را وعمل فی سنة وکاری کند از جهت بودن او سنت اگرچه قلیل باشد وامن الناس بوائقه وایمن باشند مردم از شرهای او یعنی از وی بکسی شری نرسد یعنی کمراه نکرداند
وکسی را از راه نبرد کذا قیل وظاهر آنست که مراد عامه اذیت باشد وبوائق جمع بائقه است یعنی سختی ودر حدیث آمده است که در نیاید بهشت را کسی که ایمن نباشد همسایه او بوائق او را وتفسیر کرده اند
آن را بظلم وغش وسختی وشر دخل الجنة می درآید بهشت را فقال رجل پس گفت مردی یا رسول الله ان هذا الیوم لکثیر فی الناس بدرستی که این کار امروز در زمان تو بسیار است
ودر مردم بعد از این چه حال خواهد بود فقال وسیکون فی قرون بعدی گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم آری در این زمان بسیار است وسرانجام است که میباشد در جماعتها که پیدا
شوند بعد از من یعنی منقطع نمیشود خیر از امت من مطلقا اگرچه تفاوت کند بقلت وکثرت ودر آخر زمان نیز جماعه خواهند بود که بطریقه تقوی وسنت اقامت خواهند نمود رواه الترمذی
وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انکم فی زمان من ترک منکم عشر ما امر به بدرستیکه شما در زمانی هستید که هر که ترک کند از شما ده یک
آنچه امر کرده شده است بدان هلک هلاک میشود وعقاب کرده میشود او را بر آن ثم یاتی زمان من عمل منهم بعشر ما امر به نجا پس می‌آید زمانی که هر که بکند از ایشان ده یک
آنچه امر کرده شده است بدان نجات یابد از عذاب وثواب داده میشود بر آن واین در سنن ونوافل خیرات خواهد بود والا در فرائض وواجبات ترک چه صورت دارد وبعضی گفته اند
که مراد امر معروف ونهی منکر است که در زمان نبوت وقریب بدان زمان بود چه حق ظاهر بود ودولت اسلام قوی وامداد واعانت از مسلمانان حاصل واستماع وقبول حق متوقع که با وجود آن
در ترک امر ونهی مجال عذر تنک بود بخلاف آخر زمان که کار بنقیض آنست اگر اندکی از آن هم بوجود آید غنیمت است وموجب اجر کردد رواه الترمذی وعن ابی امامة قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما ضل قوم بعد هدی کانوا علیه گمراه نشدند هیچ قومی پس از هدایتی که بودند بر آن الا اوتوا الجدل مگر آنکه داده شدند علم
وجدل متحقیق شدت در خصومت وعناد وستیزه وتعصب تا ترویج کنند مذهب باطل او برانداز ندبنای حق ثم قرأ رسول الله پس خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم هذه
الایة این آیت را که در بیان جدل وخصومت کافران وارد است ما ضربوه لک الا جدلا بل هم قوم خصمون رواه احمد والترمذی وابن ماجة وسبب نزول این آیت
آنست که چون نازل شد قول خداوند تعالی انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم بتحقیق شما وچیزیکه می‌پرستید شما غیر حق هیمه دوزخید مشرکان خوشحال شدند و
فریاد بر آوردند وگفتند بنا بر این عیسی علیه السلام نیستند واگر عیسی هم که معبود نصاری است بحکم این آیت در دوزخ باشد ما راضی ایم که بتان ما نیز با وی باشند اینجا میفرماید که ما ضربوه
لک الا جدلا بل هم قوم خصمون یعنی این بحث که با تو کردند نکردند مگر بطریق جدل وخصومت چه ما تعبدون شامل عیسی علیه السلام نبود زیرا که کلمه ما عبارت از غیر عقلا میباشد
بمعنی چیز چنانکه من برای عقلا است بمعنی کس وایشان میدانند که لغت عرب اینچنین است با وجود آن بمحض جنگ وجدل وتعصب این سخن میگویند وآورده اند که ابن زبعری بکسر زای وفتح با وسکون
عین وفتح را در آخر الف که یکی از مشرکان بود این بحث کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را گفت وای بر تو چه خوش جاهل بوده تو بزبان قوم خود وعن انس ان رسول الله ودر روایتست
از انس بدرستیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم کان یقول بود که میگفت لا تشددوا علی انفسکم سخت نگیرید بر نفسهای خود بار تکالیف ریاضات ومجاهدات شاقه که نفس طاقت
آن ندارد والزام آن بر نفس خود وحرام کردانیدن آنچه مباح کردانیده است آن را پروردگار تعالی وآسان کرده است بر شما کار را فیشدد الله علیکم تا سبب آن شود که سخت
گیرد خدای تعالی بر شما وفرض کرداند آن را وشما را طاقت ادای حق آن نباشد ودرمانید وباز گردید فان قوما شددوا علی انفسهم فشدد الله علیهم پس بدرستیکه قومی سخت

گرفتند پس سخت گرفت خدا برایشان فتلک بقایاهم فی الصوامع والدیار پس آن سخت گیرندگان بر نفس خود باقی ماندگان ایشانند در صومعها و دیرها صومعه بفتح میم عبادت خانهای و دیر کلیسای رهبانان ورهبانیة ابتدعوها ماکتبناها علیهم رهبانیتی که پیدا کردند ایشان آنرا فرض نکردانیدیم ما آنرا بر ایشان ومراد برهبانیت مبالغه در عبادت و ریاضت وانقطاع از مردم و پوشیدن پلاس وانداختن زنجیرها در گردن و بریدن آلت مردی و گریختن بکوه و بیابان وامثال آن که راهبانان و زاهدان اهل کتاب میکردند پس میفرماید که ایشان این چیزها را از پیش خود اختراع وابتداع نمودند بی آنکه ما بر ایشان فرض کردانیم و در آخر آیت میفرماید فما رعوها حق رعایتها پس رعایت نتوانستند کرد آنرا حق رعایت آن آورده اند که آمد احمد بن الحواری نزد استاد خود ابو سلیمان دارانی رض و گفت ریاضت کشیدند بنی اسرائیل تا آنکه خشک شدند مثل مشکهای کهنه و زهای کمان و ما میخوریم و می پوشیم وآسایش میکنیم درین اندیشه جان میکاهد که این چیست وچه است ابو سلیمان دارانی گفت میدانستم که تو تازه خواهی آورد بدان ای احمد که از ما صدق و صحیح و اخلاص بسوختن و گداختن اگر ده روز عمل کردی و اخلاص ورزیدی بهتر از ده سال است که سوختی و گداختی رضای حق مطلوب است کما قال ولم یکن للوصال اهلا فکل احسانه ذنوب رواه ابو داؤد وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نزل القرآن علی خمسة اوجه فرود آمده است قرآن بر پنج قسم حلال وحرام ومحکم ومتشابه وامثال معنی حلال وحرام ظاهر است ومعنی محکم و متشابه در فصل اول در حدیث عائشة رض معلوم شد ومراد به امثال قصص ومواعظ است فاحلوا الحلال پس حلال کردانید حلال را یعنی عمل کنید بدان و اعتقاد کنید حلیت آنرا وحرموا الحرام وحرام کردانید حرام را واعملوا بالمحکم و کار کنید بمحکم وآمنوا بالمتشابه وایمان آرید بمتشابه و بدانید که آنچه مراد حق تعالی است از آن حق است اگرچه ما بدان نرسیم واعتبروا بالامثال وعبرت گیرید و پند پذیر شوید بامثال هذا لفظ المصابیح اینکه ذکر کرده شد لفظ مصابیح است وروی البیهقی فی شعب الایمان وروایت کرده است بیهقی در کتاب شعب الایمان ولفظه ولفظ بیهقی اینست فاعملوا بالحلال واجتنبوا الحرام واتبعوا المحکم پس عمل کنید بحلال و پرهیز کنید از حرام و پیروی کنید محکم را وقول او وآمنوا بالمتشابه واعتبروا بالامثال بحال خود است ولفظ مصابیح در معنی و بیهقی یکی است وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الامر ثلثة احکام شرع سه نوع است امر بین رشده حکمی است که ظاهر و هویدا است بهبود دان او فاتبعه پس متابعت و پیروی کن آنرا وامر بین غیه وحکمی است که پیداست نابهبود دان او فاجتنبه پس پرهیز کن از آن و یکسو شو از آن وامر اختلف فیه وحکمی است که اختلاف کرده شده است و اشتباه است در رشد وغی او فکله الی الله پس بسپار او را بخدا و توقف کن در آن و طلب کن رشد و هدایت در آن رواه احمد الفصل الثالث عن معاذ بن جبل قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الشیطان ذئب الانسان بدرستی که شیطان گرگ آدمی است میبرد و میرباید آنرا که از جماعت بر آید پس هلاک میکند کذئب الغنم مانند گرگ گوسفند یاخذ الشاذة میگیرد گوسفند را که رمنده است وامثال آن که رمنده است والقاصیة ومیگیرد گوسفند را که دور رونده است از گله بی نفرت والناحیة وگوسفندی را که یک جانب افتاده است اگرچه نگریخته و دور نرفته است وآنکه در در دین کلاست این وسلامت است وایاکم والشعاب ودور دارید خود را از شعبها میان دو کوه مقصود نه بر آمدن از میان جماعت و بیرون نهادن از راه سلوک است چنانکه فرمود وعلیکم بالجماعة والعامة و بر شما باد که لازم گیرید جماعه را واکثر را اشارت است بآنکه معتبر اتباع اکثر وجمهور است چه اتفاق کل در همه احکام ممکن نیست رواه احمد وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من فارق الجماعة شبرا کسی که جدائی کرد جماعت را مقدار یک بدست فقد خلع ربقة الاسلام عن عنقه پس بتحقیق بر کشید ربقه اسلام را از گردن خود یعنی حبل آن شد که شاید از قید اسلام و بند احکام آن بر آید و ربقه بکسر را و فتح آن نیز آمده ریسمانی که در وی چند حلقه سازند و هر حلقه در گردن گوسفندی اندازند و هر حلقه را ربقه گویند رواه احمد وابو داؤد وعن مالک بن انس مرسلا روایت است از امام مالک بن انس بطریق ارسال قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ترکت فیکم امرین لن تضلوا ما تمسکتم بهما که گذاشتم من در میان شما دو چیز که البته گمراه نمیشوید ما دام که چنگ در میزنید بآن دو چیز آن دو چیز کدام است کتاب الله وسنة رسوله کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه وسلم رواه فی الموطاء روایت کرده است این حدیث را امام مالک در موطا که نام کتاب امام مالک است و موطا مقصور و ممدود هر دو آمده بدانکه مرسل در اصطلاح مشهور روایت تابعی از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و معنی منقطع نیز آید چنانکه در مقدمه گذشت پس گفته نشود که مالک تابعی نیست تا حدیث او مرسل بکرد و اولی آنست که بجای مرسلا تعلیقا گوید که بمعنی حذف اول اسناد است وعن غضیف بضم غین و فتح ضاد معجمتین بن الحارث الثمالی بضم ثاء مثلثه و تخفیف میم رض شامی است در صحبت وی اختلاف است ابن ابی حاتم و پدرش و ابو زرعه گفته اند که صحابی است وعجلی گفته که تابعی ثقه است و ابن سعید او را در طبقه اولی از تابعین ذکر کرده و ابن حبان در کتاب ثقات آورده و وی گفته که من در عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم بودم و با وی بیعت کرده و مصافحه نموده ام والله اعلم و بعضی غطیف بطا بدل ضاد گفته اند قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما احدث قوم بدعة نو پدید نکردند هیچ قومی بدعت را الا رفع مثلها من السنة مگر آنکه بر داشته شد مانند آن در مقدار و مرتبه از سنت وچون احداث بدعت رافع سنت باشد بهمین قیاس اقامت سنت قامع بدعت خواهد بود فتمسک بسنة خیر من احداث بدعة پس چنگ در زدن بسنت اگرچه اندک باشد بهتر است از نو پدید کردن بدعت اگرچه حسنه بود زیرا که باتباع سنت پیدا میشود نور و بگرفتاری بدعت در می آید ظلمت مثلا رعایت آداب خلاء که سنت مجاری وجه سنت بهتر است از بنای رباط و مدرسه چه سالک برعایت آداب سنت ترقی کند بمقام قرب و بترک او تنزل کند از آن وابن موقوفی میکرد و بترک افضل از آن تا بمرتبه قساوت قلب که از آن بطبع وختم گویند میرسد نعوذ بالله من ذلک رواه احمد وعن حسان رضی الله عنه قال و روایت است از حسان بن ثابت که شاعر و صحابی مشهور است و احوال وی در جای دیگر ذکر کرده شده است که گفت ما ابتدع قوم بدعة فی دینهم پیدا نکردند هیچ قومی بدعتی را در دین خود الا نزع الله من سنتهم مثلها مگر آنکه کشید خدای تعالی از سنتی که در دین ایشان است مانند آن ثم لا یعیدها الیهم الی یوم القیمة پس بر نگردانید و نمیفرستد آن سنت را بسوی ایشان تا روز قیامت رواه الدارمی وعن ابراهیم بن میسرة تابعی ثقة صحیح الحدیث است بی نظیر زمان خود بود و حدیث او در اهل مکه است

قال قال رسول الله گفت ابراهيم بن ميسره که گفت رسول خدا صلی الله عليه وسلم من وقر صاحب بدعة کسی که تعظيم و تبجيل کند خداوند بدعت فقد اعان على هدم الاسلام پس بتحقيق مدد کند بر ويران کردن دين اسلام چه در توقير وی استخفاف واستهانت سنت است واين ميکشد بويران کردن بنای اسلام وبهمين قياس در توقير وتبجيل تسنن آبادانی بنای اسلام خواهد بود بسبب تعظيم و ترويج سنت رواه البيهقي في شعب الايمان مرسلا وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال من تعلم كتاب الله ثم اتبع ما فيه کسی که بياموزد قرآن را پيتر پيروی کند احکامی را که در اوست هداه الله من الضلالة في الدنيا راه راست نمايد او را خدايتعالى و برهاند از گمراهی در دنيا ووقاه يوم القيمة سوء الحساب و نگاه دارد او را روز قيامت از بدی و سختی حساب وفي رواية قال و در روايتی اينچنين آمده است من اقتدى بكتاب الله لا يضل في الدنيا ولا يشقى في الاخرة کسی که پيروی کند بکتاب خدا گمراه نشود در دنيا و بدبخت نگردد در آخرت ثم تلا هذه الاية پس خواند آنحضرت صلی الله عليه وسلم اين آيت را فمن اتبع هداى فلا يضل ولا يشقى پس کسی که پيروی کند کتاب مرا که سبب هدايت است گمراه نشود و بدبخت نگردد حاصل آنکه دولت و سعادت دنيا و آخرت در متابعت دين و شريعت است بيت زهی سعادت اگر خدمت توام کرده که نيکبختی دنيا و دين بخدمت تست رواه رزين وعن ابن مسعود رضی الله عنه ان رسول الله روايت است از ابن مسعود که پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم قال ضرب الله مثلا صراطا مستقيما گردانيده است خدايتعالى قصه و حال دين را يا آنچه در اوست از محارم و حدود و احکام قرآن قصه و حال او راست وعن جنبتي الصراط سوران واز هر دو جانب آن راه راست دو باره شهر است فيهما ابواب مفتحة در آن دو باره شهر درهاست گشاده وعلى الابواب ستور مرخاة و بر درها پردهاست فروهشته وعند رأس الصراط داع و بر سر راه شخصی هست که خواننده است مردم را يقول استقيموا على الصراط ميگويد راست برويد بر راه ولا تعوجوا و کج نرويد وفوق ذلك داع و بالای آن خواننده ديگر هست يدعو ميخواند مردم را كلما هم عبد ان يفتح شيئا من تلك الابواب هرگاه که قصد ميکند بنده از بندگان که بگشايد دری را از آن درها و بردارد پرده را قال ميگويد آن داعی ويحك لا تفتحه وای بر تو مگشا اين در را فانك ان تفتحه تلجه پس بدرستی که اگر بگشائی تو آن در را ميدرائی اندرا و اگر ميدرآئی بعذاب اليم ميکشی در وی ثم فسره پس تفسير بيان کرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم اين مثل را که مراد از آن چيست فاخبر ان الصراط هو الاسلام پس خبر داد و گفت که راه راست طريق اسلام است که بدان راه بهشت جاودان ميرسند وان الابواب المفتحة محارم الله و خبر داد که درهای گشاده که پردها بر آن فروهشته افعالی است که حرام کردانيده است خدايتعالى آنها را بر بندگان وان الستور المرخاة حدود الله و بيان کرد که پردهای فروهشته حدهای خداست که ميان بنده و محارم بسته است که از آنها نگذرد و فاصل و بازدارنده است بنده را از آن و آن عبارت است از احکام وی سبحانه وان الداعي على رأس الصراط هو القرآن و بيان کرد که مراد بداعی که بر سر راه است قرآن است که ميخواند مردم را براه راست وان الداعي من فوقه و آنکه خواننده است بالای قرآن هو واعظ الله في قلب كل مؤمن آن پند دهنده از جانب خدا است در دل هر مؤمن وطيبی آنرا تفسير بلمهٔ ملک کرده که الهام خير ميکند و تا اين بلند شد قرآن سود نمی کند کار قرآن آنست که راه بنمايد و نشانهای راه بيان ميکند اما قبول افتادن آن و پند پذير شدن بدان و رفتن براه و رسيدن بمقصود بتوفيق الهی و هدايت وست که بنده را بدان الهام ميکند و در دل وی پيدا آرد رزقنا الله رواه رزين روايت کرد اين حديث را رزين از ابن مسعود ورواه احمد والبيهقي في شعب الايمان و روايت کرد آنرا احمد در مسند خود و بيهقی در شعب الايمان عن النواس بفتح نون وتشديد واو بن سمعان بکسر سين و فتح آن صحابيست ساکن شام وكذا الترمذي عنه وهمچنين روايت کرد ترمذی از نواس بن سمعان الا انه ذكر اخصر منه وليکن اينست که ترمذی ذکر کرد اين حديث را مختصرتر از آنچه روايت کرده اند احمد و بيهقی وعن ابن مسعود رضی الله عنه قال من كان مستنا کسی که ميخواهد پيروی در راه راست را فليستن بمن قد مات پس بايد که پيروی کند و راه را واقتدا کند بکسانيکه بتحقيق از عالم گذشته اند فان الحي لا تؤمن عليه الفتنة پس بدرستيکه زندگان ايمن کرده نميشود بر ايشان از فتنه و ابتلا در دين اين سخن را ابن مسعود در زمان خود با تابعين گفت و نصيحت کرد و مراد بمردها صحابه را داشت و بزندگان اهل زمان خود را جز صحابه چنانکه گفت اولئك اصحاب محمد صلی الله عليه وسلم كانوا افضل هذه الامة آن مردها ياران محمد اند که بودند فاضل تر از هرکه جز ايشانست درين امت ابرها قلوبا و نيکترين امت از روی دلها و اعمقها علما و دور انديشه تر از روی علم واقلها تكلفا و کمتر از روی تکلف و تصنع و ريا و مراعات رسوم و عادات که متعارف است ميان مردم و تکلف آنرا بر خود نهند و تکلف در لغت بخود گرفتن کاری بی فرمود و رنج بر خود نهادن و تکلف پيش آينده بکاری که فزون باشد از حاجت و بيرون از طاقت اختارهم الله لصحبة نبيه ولاقامة دينه برگزيد ايشانرا خدايتعالى از برای صحبت پيغمبر خود صلی الله عليه وسلم و برای برداشتن دين وی اين دليل است بر افضليت و اکمليت صحابه يعنی چون پروردگار تعالى از ميان تمامهٔ خلائق ايشانرا برگزيد و ياران پيغمبر خود ساخت معلوم شد که ايشان بهترين خلق و اخيار امت بوده اند و جواهر نفوس ايشان برای انعکاس انوار هدايت و ايمان قابل تر و لائق تر چنانکه در قرآن مجيد ميفرمايد والزمهم كلمة التقوى وكانوا احق بها واهلها و بودند سزاوارتر و لائق تر بکلمهٔ تقوی و مستحق تر مر آنرا و در آثار آمده است که پروردگار تعالى نظر کرد در تمامهٔ دلهای بندگان و يافت دل محمد را صلی الله عليه وسلم روشن تر و پاک تر پس نهاد نور نبوت را در آن و يافت دلهای صحابه را صاف تر و لائق تر پس برگزيد برای صحبت او ايشان را و اين خود ظاهر است چنانکه هيچ عاقل نپسندد که آنها که ياران پيغمبر باشند و مريدان محمد رسول الله صلی الله عليه وسلم و رضی الله عنهم و عمرها در سايهٔ تربيت او بوده و خدمت کرده باشند و هنوز پاک و صاف نشده و بدرجهٔ کمال نرسيده باشند مريدان مشائخ را ببينيد که در خدمت ايشان بچه درجه ميرسند آخر اين منقصت بحضرت وی صلی الله عليه وسلم عائد ميگردد مگر منافق باشد و منافقان خود بعد از نزول سورهٔ توبه متعين شده و از ميان مخلصان جدا گشته و فضيحت و رسوا شده بودند نعوذ بالله من سوء الاعتقاد فاعرفوا لهم فضلهم پس بشناسيد برای ايشان فضل ايشان را واتبعوهم على اثرهم و پيروی کنيد ايشان را و برويد بر نشان پای ايشان وتمسكوا بما استطعتم من اخلاقهم وسيرهم و چنگ در زنيد بآنچه توانيد از خويها و روشهای ايشان فانهم كانوا على الهدى المستقيم پس بدرستيکه بودند ايشان بر راه راست در غايت راستی سبحان الله ابن مسعود با آن بزرگی و علو شان در دين که پيغمبر صلی الله عليه وسلم در حق وی فرمود

رضیت لامتی ما رضی بها ابن ام عبد راضی شدم برای امت خود بدانچه راضی شد آن ابن ام عبد مراد بدان ابن مسعود است اینچنین تفضیل و تعظیم صحابه کند چه جای سخن است نسأل الله العافیة رواه رزین وعن
جابر ان عمر بن الخطاب رضی الله عنه اتی رسول الله روایت است از جابر که آورد عمر نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بنسخة من التورٰة نسخۂ از توریت فقال پس گفت عمر یا رسول الله
هذه نسخة من التورٰة این نسخه ایست از توریت فسکت پس خاموش شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فجعل یقرأ پس در ایستاد عمر که میخواند پس خواندن گرفت ووجه رسول الله صلی الله
علیه وسلم یتغیر وحال آنکه روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حالی بحالی میگشت از غضب فقال ابوبکر رضی الله عنه ثکلتک الثواکل پس گفت ابوبکر عمر را بگریند ترا زنان گریه
کنندگان یعنی بمیری تو و تحقیق معنی این لفظ در فصل ثانی از باب ایمان گذشت ما تری ما بوجه رسول الله نمی بینی حالی که در روی مبارک پیغمبر خدا پیدا است صلی الله علیه وسلم فنظر عمر الی
وجه رسول الله پس نگاه کرد عمر بسوی روی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و دید اثر غضب در وی فقال اعوذ بالله من غضب الله وغضب رسوله پس گفت عمر رضی الله عنه از روی
اعتذار و استغفار پناه میجویم بخدا از خشم خدا و خشم رسول خدا رضینا بالله ربا راضی شدیم بخدا باینکه وی پروردگار ما است وبالاسلام دینا و راضی شدیم باسلام که وی
دین ما است وبمحمد نبیا و راضی شدیم بمحمد صلی الله علیه وسلم که پیغمبر ما است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم والذی نفس محمد بیده سوگند بخدا که
ذات محمد در دست قدرت او است لو بدا لکم موسی اگر ظاهر شود مر شما را موسی پیغمبر فاتبعتموه وترکتمونی پس متابعت کنید او را و بگذارید مرا لضللتم عن سواء السبیل هر آینه
گمراه میشوید و دور می افتید از راه راست ولو کان حیا وادرک نبوتی لاتبعنی واگر بودی موسی زنده و دریافت زمان پیغمبری مرا هر آینه پیروی میکرد مرا رواه الدارمی وعنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلامی لاینسخ کلام الله کلام من نسخ نمیکند کلام خدا را وکلام الله ینسخ کلامی وکلام خدا نسخ میکند کلام مرا وکلام الله ینسخ
بعضه بعضا و کلام خدا نسخ میکند بعض او بعض را نسخ تغییر و تبدیل حکم شرعی است بحکمی دیگر برای صلاح کار دین و ملت و آن در حقیقت بیان مدت حکم است و بیان آنکه این حکم تا این
مدت مشروع بوده است و در واقع تغییری و تبدیلی نیست ولیکن چون حکم در اول ظاهر مطلق بود از بیان وقت چنان نماید که گویا تغییر شد و نسخ بر چهار قسم است نسخ کتاب بکتاب
ونسخ حدیث بحدیث و نسخ کتاب بحدیث و نسخ حدیث بکتاب لیکن ظاهر این حدیث دلالت دارد که نسخ بحدیث کتاب جائز نباشد یا رب مگر مراد بکلامی آن باشد که بطریق رای و اجتهاد بود
باشد نه بوحی یا این حدیث منسوخ است والله اعلم وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان احادیثنا ینسخ بعضها بعضا کنسخ القرآن بدرستی
که حدیثهای ما منسوخ میسازد بعض آن بعض را همچو منسوخ گردانیدن آن بعض آن بعض را واگر مراد از قول او کنسخ القرآن منسوخ گردانیدن احادیث باشد آنگاه هر چهار قسم مذکور درست گردد
واین حدیث ناسخ آن حدیث سابق باشد وعن ابی ثعلبة الخشنی بضم خاء و فتح شین منسوب است بیکی از اجداد خود و صحابیست نام او جرثوم و نام پدر او ناشب مشهور شده بکنیت
و در نام او و نام پدر او اختلاف بسیار است مشهور آنست که ذکر کرده شده و از اهل بیعت رضوان است نزل کرد در شام و وفات یافت در آن قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ان الله فرض فرائض بدرستیکه خدای تعالی فرض گردانید بعض اشیا را که فرائض است فلا تضیعوها پس ضائع نکنید آن فرض را وحرم حرمات فلا تنتهکوها
وحرام گردانید بعض چیزها را پس نشکنید حرمت آنرا و مبالغه نکنید در پاره کردن حرمت آن وحد حدودا فلا تعتدوها وبست حدها را پس مگذرید و تجاوز نکنید از آنها
وسکت عن اشیاء من غیر نسیان وسکوت کرد از بعض چیزها و بیان نفرموده آنها را بی آنکه فراموش کرده باشد که فراموشی بر وی روا نبود بلکه رحمت کرد و آسان ساخت
کار بر شما فلا تبحثوا عنها پس کاوش مکنید و مپرسید آنها را روی الاحادیث الثلاثة الدارقطنی روایت کرد این سه حدیث را دارقطنی دارقطن محله ایست از بغداد دارقطنی منسوب باو است
تمام شد کتاب الایمان والحمد لله علی ذلک کتاب العلم مراد علم دین است که متعلق است بکتاب وسنت و آن دو قسم است مبادی و مقاصد مبادی علومی که موقوف است معرفت کتاب وسنت
بر آن مثل لغت و نحو و صرف و جز آن از علوم عربیت و مقاصد آنچه متعلق است باعمال و اخلاق و عقائد و اینها هم علم معاملت است و علم مکاشفه نوریست که بعد از سلوک طریق حق و صدق و معاملت
در دل افتد که بدان معرفت حقائق اشیا چنانکه هست منکشف گردد و معرفت ذات و صفات و افعال حق سبحانه و تعالی رو نماید و این را علم حقیقت و علم وراثت خوانند بحکم حدیث من عمل
بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم هر که عمل کند بآنچه دانسته و خوانده است از علم ظاهر روزی گرداند و ببخشد او را خدای تعالی علم آنچه ندانسته و نخوانده وکریمۂ واتقوا الله ویعلمکم الله نیز اشارت بآنست
وعلم ظاهر و باطن که گویند این معنی دارد و نسبت هر دو بیکدیگر نسبت تن و جان و پوست و مغز است و احادیث و آیات که در شان علم و فضیلت آن وارد شده شامل همه این اقسام است
بتفاوت مراتب و درجات آن الفصل الاول عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بلغوا عنی ولو آیة برسانید از جانب من دین و شریعت را اگر
چه آیتی باشد ظاهر از آیت آیات قرآن است ولیکن دلالت بر رسانیدن احادیث نیز دارد چه قرآن با وجود آنکه منتشر و مشتهر است و حاملان او بیشمار اند و حق سبحانه متکفل حفظ او شده است هر گاه
امر کرده شد باشیم برسانیدن او برسانیدن احادیث بطریق اولی مامور باشیم و بعضی از آیت کلامی مراد دارند که مفید است فائده شرعیه او علامت است بر علم معنی که مراد داشته شده است
بیان چنانکه احادیث که از قبیل جوامع الکلم اند بلکه تمامه احادیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین قبیل اند پس معنی آن شود که برسانید از من اگر چه یک حدیث باشد و وجه تخصیص حدیث بتبلیغ آن
بود که قرآن احتیاج بتبلیغ نیست بجهتی که مذکور شد وحدثوا عن بنی اسرائیل وحکایت کنید و خبر دهید بآنچه بشنوید از بنی اسرائیل ولا حرج و نیست گناهی در حدیث کردن از ایشان یا مراد
آنست که نیست در حدیث از بنی اسرائیل تنگی بوجوب احتیاط و رعایت اتصال سند نقل از عدل ثقه ضابط چون سابقا از خواندن توریت و نوشتن آن منع کرده فرموده بود که تحیر
متحیر بدید شما در کار دین خود و کتاب خود که دست بتوریت میزنید چنانکه در فصل ثالث از باب سابق در حدیث جابر گذشت رخصت کرد دلیل از آن فرمود که اگر قصص و مواعظ و امثال که از ایشان
بشنوید و بیان حدیث کنید نه شرائع و احکام که منسوخ است باکی نیست و در کتاب ایشان آیات غریبه و وقائع عجیبه هست که میتوان نقل کرد و اگر در رعایت احتیاط در تصحیح نقل و سند

سامع را و نیز عجم نیست چه مقصود عبرت و ایقاظ است و این باب وسعتی دارد بر قیاس آنکه گفته اند عمل بحدیث ضعیف در فضائل اعمال جائز است کذا قالوا و عن من کذب علیّ متعمدا
فلیتبوأ مقعده من النار و هر که دروغ بندد بر من و آنچه نگفته ام بمن اسناد کند پس بدیه بگیرد جای نشست خود را از آتش و زنج مقصود مبالغه است در منع از وضع حدیث و دروغ
بستن بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم اگرچه برای ترغیب و ترهیب باشد حرام است و از جمله کبائر است باتفاق و امام محمد جوینی والد امام الحرمین آنرا داخل کفر داشته و بر قائل حکم بخلود نار
کرده و قومی بوضع حدیث بقصد ترغیب و ترهیب تجویز کرده و این مذهب خطا است و حق آنست که وضع حدیث و روایت موضوع حرام است مگر به بیان وضع رواه البخاری و عن سمرة
بن جندب و المغیرة بن شعبة قالا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سمره و مغیره که دو صحابی مشهور اند گفتند که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم من حدث عنی بحدیث
یری انه کذب فهو احد الکاذبین کسی که حدیث کند از من بحدیثی که گمان میبرد که آن حدیث دروغ است پس آنکس یکی از دروغ گویندگان و در حکم ایشان است زیرا که چون عالم است
کاذب کرد و شریک شد او را در اشاعت کذب شریک شد و روز رآن یری بضم یا و فتح آن هر دو روایت است بضم بمعنی ظن و بفتح بمعنی علم و علم نیز اینجا بمعنی ظن خواهد بود چه در
عدم جواز روایت حدیث یقین بکذب آن شرط نبود ظن بکذب کافیست و بعض گفته اند بلکه باحتمال کذب و شک و شبهه در آن نیز روا نباشد و صواب آنست که بمجرد احتمال ترک
نتوان کرد و تفصیل کلام آنکه اگر ظن غالب در جانب صدق باشد جائز است و اگر در جانب کذب بود جائز نه و در صورت شک جواز و عدم جواز هر دو برابر و ظاهر از کلام شیخ ابن
حجر عدم جواز است والله اعلم و کاذبین بلفظ جمع و تثنیه هر دو روایت است و بر تقدیر تثنیه مراد راوی و مروی عنه است رواه مسلم و عن معاویة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم من یرد الله به خیرا یفقهه فی الدین کسی که میخواهد خدای تعالی بوی نیکی را فقیه میگرداند او را در دین و فهم و زیرکی و دانائی می بخشد در آن و میگشاید دیده
بصیرت او را تا درک میکند معانی کتاب و سنت را و میرسد بحقیقت مراد از آن فقه در اصل بمعنی فهم و فطنت است و در عرف شرع غالب آمده بر علم باحکام عملیه و انما انا قاسم والله یعطی
و نیستم من مگر قسمت کننده و خدا میدهد هر کرا میخواهد و هرچه میخواهد از فقه و فهم در دین و غیر آن متفق علیه و عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم الناس معادن کمعادن الذهب والفضة مردمان کانها اند مانند کانهای طلا و نقره یعنی متفاوت اند در مکارم اخلاق و محاسن صفات باندازه استعداد جوهر و
شرف ذات چنانکه کانیست که استعداد و قابلیت آن دارد که در وی لعل و یاقوت پیدا گردد و کانی دیگر استعداد طلا و نقره دارد و کانی دیگر آهن و مس و دیگر سرمه و چونه و جز
آن خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام نیکان آدمیان در جاهلیت نیکان ایشانند در اسلام یعنی هر که بمقتضای استعداد و قابلیت ذات در جاهلیت نیک بود و از
اخیار قبائل بود و بر اقران خود فوقیت داشت و صفات نیک داشت و کارهای نیک که عقلا و اهل عرف آنرا پسند میکردند بعد از درآمدن در دین مسلمانی نیز صفات حمیده
و افعال گزیده از وی بوجود آید لیکن در جاهلیت بظلمت کفر و جهل مستور و مغمور بود چنانکه طلا و نقره در کان بخاک ممزوج و مخلوط میباشد و بعد از درآمدن در اسلام و گداختن
در بوته مجاهدت و ریاضت آن آلایش بدر رفت و خالص شد و بنور علم و معرفت متنور گشت و بهمان استعداد جوهر و آثار و صفات بر اقران خود در دین فائق آمد قول
وی که فرمود اذا فقهوا وقتی که فقیه شوند و علم دین بیاموزند و صاحب بصیرت در آن شوند اشارت است بآنکه در دین مدار بر تحصیل علم و معرفت است و اگر شرف نسب و
کرامت ذات بآن جمع باشد معتبر است و بی آن اعتبار ندارد و لهذا گفته اند که وضیع عالم بهتر از شریف جاهل بیت حافظا علم و ادب ورز که در حضرت شاه هر که را نیست
ادب لائق خدمت نبود رواه مسلم و عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا حسد الا فی اثنتین نیست حسد مگر در حق دو کس یعنی اگر حسد روا بودی
و نیک بودی درین دو کس بودی و بعض گویند مراد بحسد اینجا غبطه است که آرزو بردن است که آنچه دیگری را داده اند مرا نیز باشد و این جائز است اما حسد که عبارت از تمنی زوال
نعمت غیر است جائز نبود الا از مفسدان و ظالمان و تخصیص اغتباط باین دو کس با آنکه در هر صفت محموده جائز است بجهت کمال اعتبار و اهتمام و شرافت و فضیلت این دو صفت است
که از صفات انبیا و مرسلین اند آن دو کس کدام اند رجل آتاه الله مالا اول مردی است که داد او را خدای تعالی مالی فسلطه علی هلکته فی الحق پس گماشت وی تعالی
آنمرد را بر هلاک کردن و صرف کردن آن مال در طاعت و فرموده شد احتراز کرد از صرف مال بطریق اسراف و در نامرضیات و هلکه بفتحتین بمعنی اهلاک و تعبیر باهلاک اشارت است
بکمال جود یعنی فانی میسازد آن را چیزی نمی ماند در حق و مرضیات و رجل آتاه الله الحکمة و مردیست دیگر که داد او را خدای تعالی حکمت را یعنی علم دین و شریعت فهو یقضی
بها و یعلمها پس آنمرد عمل میکند بآن حکم میکند میان مردم بدان و تعلیم میکند آنرا و در اکثر روایات الا فی اثنتین آمده بتای تانیث یعنی حسد نیست مگر در دو خصلت یکی مال و دیگر علم بصفتی که مذکور
شدند و تورپشتی گفته که روایت اول اولی است متفق علیه و عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا مات الانسان انقطع عنه
عمله چون بمیرد آدمی بریده میشود از وی یعنی ثواب او از هر عملی که میکند چه آنکه نماز و روزه و حج و زکاة و جز آن الا من ثلثة مگر از سه عمل صدقة جاریة یکی صدقه روان که بعد
وی الی دوام و باقی باشد مانند وقفها و سبیلهای خیر از چاه و حوض و مسجد و رباط و مانند آن چنانکه بیان آن در فصل ثالث از حدیث ابی هریرة بیاید او علم ینتفع به یا علمی که نفع گرفته
میشود بآن بتعلیم و تصنیف بلکه بکتابت و استنساخ نیز والله اعلم او ولد صالح یدعو له یا فرزند نیک کردار که دعا کند او را بعد از رفتن از این عالم چون فرزند از وی زائیده و بوجود
آمده است آنرا عمل او شمرده که ثواب آن بوی واصل است رواه مسلم و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من نفس عن مؤمن کربة من کرب الدنیا کسی که رهائی و آسایش
دهد و دور کرد اندوه از مسلمانی اندوهی را از اندوههای دنیا چنانچه جای اندوه دین چنانکه کسی را بکفر و معصیت اکراه کرده باشند نفس الله عنه کربة من کرب یوم القیمة دور کرد اند
خدای تعالی از آنکس اندوه را از اندوههای آخرت و من یسر علی معسر و کسیکه آسان کرد اندکار بر شخصی که در دشواری افتاده است چنانکه وامی بر گردن وی افتاده و

ادای آن عاجز آمده چیزی بوی بدهد که بدان وام را ادا کند یا اگر او را است از وی ببخشد و بخشد یا مهلتی بدهد تا وقت آسانی یسر الله علیه فی الدنیا والآخرة آسان کند اندر وی
خدای تعالی در دنیا و آخرت ومن ستر مسلما ستره الله فی الدنیا والآخرة وکسی که بپوشد عیب مسلمانی را و رسوا نکند او را یا بپوشد عورت مسلمان برهنه را بجامه بپوشد خدای تعالی
او را در دنیا و آخرت والله فی عون العبد ما کان العبد فی عون اخیه وخدای تعالی در یاری کردن بنده است مادام که بنده در یاری کردن برادر خود است بدفع ضرر یا جلب
نفع بهر وجهی که باشد ومن سلک طریقا یلتمس فیه علما وکسی که برود راهی که طلب میکند در وی علمی را از علوم دین اگرچه اندک باشد یا مراد بطریق وجهی از وجوه و سببی از اسباب تحصیل علم
باشد مثل انفاق مال و تعلم و تعلیم و تصنیف سهل الله له به طریقا الی الجنة آسان گرداند خدای تعالی مر آنکس را بسبب سلوک طریق علم طریقی بسوی بهشت یعنی در آرد او را
بهشت بجزای طلب علم یا توفیق دهد برای عملی صالح که سبب دخول جنت گردد وما اجتمع قوم فی بیت من بیوت الله وفراهم نیایند گروهی در خانه از خانهای خدا یعنی خانه که ساخته یا
اختیار کرده باشند برای آنکه یتلون کتاب الله بخوانند قرآن را الطریق در دو وظیفه مسجد یا شبیه مسجد و یتدارسونه بینهم و بخوانند آنرا با یکدیگر یا تعلیم کنند یکدیگر را و بحث کنند در تحقیق
معانی آن و تصحیح الفاظ و تجوید آن درس بمعنی قرائتست و تدارس با یکدیگر خواندن و درست بضم و دراست بکسر در اصل بمعنی یاصنعت آید پس بهیچ قومی بتلاوت و در بحث
قرآن در جامی نشینند الا نزلت علیهم السکینة مگر آنکه فرود آید بر ایشان آرام باطن و اطمینان قلب که بدان میل بشهوات دنیا و خوف ماسوا از دل بدر رود و حضور مع الله دست دهد و صفا
و نورانیت پیدا آید و در شرح صحیح مسلم گفته که مختار آنست که سکینه چیزیست از مخلوقات الهی در وی طمانینت و رحمتست و با وی ملائکه اند و گاهی در صورت ابری نزول کند چنانکه
در کتاب فضائل القرآن بیاید و غشیتهم الرحمة و بپوشد و در میگیرد ایشان را رحمت وحفتهم الملائکة و گرد میگیرند و طواف میکنند گرد ایشان فرشتگان وذکرهم الله فیمن عنده
و یاد میکند ایشان را الله تعالی در میان جمعی که نزد اویند یعنی ملأ اعلی از ملائکه که مقربان جناب قدس اویند از جهت مباهات و مفاخرت به بندگان خود و الزام حجت بر ملائکه که در شان
عاصیان طعن میکردند بیت بزم وصل خود مرا خواند یار در خلوت کنون رقیب حسد پیشه گو بسوز از رشک ومن بطأ به عمله لم یسرع به نسبه وکسی که پس انداخته باشد او را
عمل او پیش نمی آرد او را نسب او یعنی هر که تقصیر کرد در عمل هر چند نسب عالی دارد جبر این نقصان نکند بیت بندهٔ عشق شدی ترک نسب کن جامی که درین راه فلان ابن فلان چیزی نیست
رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اول الناس یقضی علیه یوم القیمة بدرستی که نخستین مردی که حکم کرده شود بر وی روز قیامت از جهت عدم
اخلاص در عمل رجل استشهد مردیست که کشته شد در راه خدا فاتی به پس آورده میشود در حضرت پروردگار تعالی و تقدس فعرفه نعمه پس بشناساند الله تعالی او را
نعمت خود را که بر وی عطا کرده و در بعض نسخ نعمه بصیغه جمع واول صحیح تر است بحسب روایت فعرفها پس بشناسد وی نعمت خدا را و اعتراف میکند بآن فقال فما عملت فیها پس بگوید
وی تعالی بآن مرد پس بگو که چه عمل کردی تو در شکر این نعمت قال قاتلت فیک حتی استشهدت میگوید آن مرد کارزار کردم با کافران خالص از برای رضای تو تا آنکه کشته شدم
در راه تو قال کذبت میگوید پروردگار تعالی دروغ گفتی تو کارزار نکردهٔ خالص از برای رضای من ولکنک قاتلت لان یقال جریء ولیکن کارزار کردی برای آنکه گویند برای خلق و نام و آوازه
خود تا گفته شود فلان دلیر است فقد قیل پس بتحقیق گفته شد و یافتی تو عوض خود و جزای عمل خود را از خلق دیگر از من چه طلبی ثم امر به فسحب علی وجهه پس امر کرده میشود و کشانیده
میشود وی که بکشید او را بر زمین بر روی پس کشیده میشود حتی القی فی النار تا آنکه انداخته میشود در آتش دوزخ ورجل تعلم العلم و دیگر مردی که آموخت علم را وعلمه و آموزانید آنرا
وقرأ القرآن و خواند قرآن را فاتی به فعرفه نعمه فعرفها پس آورده میشود او را پس بشناساند او را خدای تعالی نعمتهای خود را پس بشناسد وی آن نعمتها را اینجا نعمه بلفظ جمع آمده و چنین
در راسه قال فما عملت فیها میگوید پروردگار تعالی پس چه کار کردهٔ تو در شکر گذاری آن نعمتها قال تعلمت العلم وعلمته وقرأت فیک القرآن میگوید آموختم علم را و
آموزانیدم آنرا و خواندم خالص از بهر رضای تو قرآن را قال کذبت میگوید وی تعالی کذبت ولکنک تعلمت العلم لیقال انک عالم دروغ گفتی ولیکن تو آموختی علم را تا گویند مردم
که تو عالمی وقرأت القرآن لیقال انک قاری وخواندی قرآن را تا گفته شود که تو خوانندهٔ قرآنی فقد قیل پس بتحقیق گفتند مردمان آنرا ثم امر به فسحب علی وجهه پس امر کرده میشود
بکشیدن وی پس کشیده میشود بر زمین بر روی وی حتی القی فی النار تا آنکه انداخته میشود در آتش ورجل وسع الله علیه و دیگر مردی که فراخ گردانیده است خدای تعالی بر وی روزی او
واعطاه من اصناف المال و داده است او را از گونه گونهای مال کله همه مال او فاتی به فعرفه نعمه فعرفها قال فما عملت فیها قال ما ترکت من سبیل تحب ان ینفق فیها الا انفقت فیها
لک میگوید آن مرد نگذاشتم هیچ راهی که دوست میداری تو که صرف کرده میشود مال در آن راه مگر آنکه صرف کردم در آن برای رضای تو قال کذبت ولکنک فعلت لیقال هو جواد فقد قیل ثم امر
به فسحب علی وجهه ثم القی فی النار از کلمه ثم معلوم میشود که کشیدن اینجا بر زمین و رسوا کردن بیشتر و درازتر است رواه مسلم وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ان الله لا یقبض العلم انتزاعا بدرستیکه خدای تعالی نمیگیرد و باز نمی ستاند علم را تا آخر زمان بطریق کشیدن ینتزعه من العباد که بکشد آنرا از دست بندگان و باز ستاند
ولکن یقبض العلم بقبض العلماء ولیکن باز میگیرد علم را بمیرانیدن علما حتی اذا لم یبق عالما تا آنکه چون باقی نگذارد و پاینده ندارد هیچ عالمی را و در روایتی لم یبق عالم یعنی باقی نماند عالمی
اتخذ الناس رؤسا جهالا میگیرند مردم سرداران قوم جاهلان را رؤسا بضم همزه و تنوین بر وزن فعول جمع راس بمعنی سر و سرور چنانکه در روایت بخاری آمده و در روایت مسلم رؤسا بفتح
همزه و مد بر وزن فعلاء جمع رئیس بمعنی مهتر و کلانتر فسئلوا پس پرسیده میشوند و استفتا نموده میشوند فافتوا بغیر علم پس فتوی میدهند بغیر علم و دانش فضلوا واضلوا پس هم خود گمراه میشوند
و هم دیگران را گمراه میکنند متفق علیه وعن شقیق از کبار تابعین ثقه و ثبت و حجت است و از علمای عاملین است زمان سعادت نشان آنحضرت را صلی الله علیه وسلم دریافته ولیکن بشرف
رؤیت مشرف نشده و گفته اند هیچ قرینه نیست مگر آنکه در روی کسی است که دفع کرده میشود از اهل آن تا بآنکس شقیق از ایشانست و بود وی رضی الله عنه مخصوص با ابن مسعود و از کبار اصحاب

انشاء الله تعالی

وی قال گفت شقیق کان عبد الله بن مسعود یذکر الناس فی کل خمیس بود عبد الله بن مسعود تذکیر میکرد و پند و نصیحت میفرمود مردم را در هر روز پنجشنبه فقال له رجل پس گفت مر او را
مردی یا ابا عبد الرحمن کنیت عبد الله بن مسعود است لوددت انک ذکرتنا فی کل یوم هر آینه دوست میدارم کاشکی تذکیر میکردی تو ما را در هر روز قال گفت ابن مسعود اما انه
یمنعنی من ذلک آگاه باش بدرستیکه شان این است که باز میدارد مرا از تذکیر در هر روز انی اکره ان املکم این که من ناخوش دارم که ملول کردانم شما را وانی اتخولکم بالموعظة و بدرستیکه من
گاه گاه در مییابم شما را به پند گفتن در وقت نشاط و محل قبول و عدم ملال کما کان رسول الله چنانچه بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یتخولنا بها تعهد میکرد ما را بموعظت مخافة
السآمة علینا از جهت ترس ملالت بر ما متفق علیه و تخول بخای معجمه و لام بمعنی تعهد است و تعهد در اصل بمعنی طلب کردن نزد غیبت و حاصل آن گاه گاه رسیدن و خبر گرفتن و رعایت
کردن است چنانچه گویند فلان تعهد حال فلان میکند و یتخوننا بنون بجای لام نیز خوانده اند یتخول و تخون هر دو بیک معنی است و بعض یتحولنا بحای مهمله و لام نیز روایت کرده اند بمعنی طلب
شناخت حال نشاط ایشان تا در حال ملال نباشد و روایت مشهور و معتبر که در صحاح آمده یتخولنا است بخای معجمه و لام وعن انس قال کان النبی صلی الله علیه وسلم اذا تکلم بکلمة اعادها
ثلثا روایت است از انس که گفت بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون میگفت سخنی وا باز میگردانید آنرا سه بار حتی تفهم عنه تا فهم کرده میشود و بی شبهه شنیده شود آن سخن از وی و غالبا
این عادت شریف در غالب اوقات نزد اهتمام بآن سخن و احتمال ناشنیدن آن بوده باشد والله اعلم و در لفظ کان محدثان را سخن است مقرر مشهور میان جمهور آنست که افاده دوام
استمرار میکند یعنی چون گویند که بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که این کار میکرد مراد آن بود که دائم میکرد و عادت شریف اینچنین بود و بعض متاخرین را درینجا سخن است چه در بسیاری
از احادیث کان واقع شده که مجال اراده استمرار در آنجا تنگ است کما لا یخفی علی المتتبع فقد بو اذا اتی علی قوم فسلم علیهم و چون می آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سر قومی پس سلام میکرد
بر ایشان سلم علیهم ثلثا سلام میداد بر ایشان سه کرت اینجا میگویند که ما را با حادیث صحیح و نقل صریح معلوم شده است که سلام دادن آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزد در آمدن قومی یکبار بیش نبود پس
این حدیث را در توجیه است یکی آنکه مراد آنست که یک سلام برای استیذان میکرد تا قوم را خبر شود و در درون طلبند و سلام دیگر برای تحیت که متعارف و مسنون است نزد در آمدن و سلام دیگر نزد برخاستن از مجلس
و بر آمدن از نزد ایشان پس مراد از وقت آمدن بر قوم وقت ممتد است از اول در آمدن تا آخر بر آمدن توجیه دیگر آنکه این در استیذان است که اگر یکبار و دو بار سلام گفتند و درون نطلبیدند بار سوم باید گفت و اگر این کرت
هم نطلبیدند میباید برگشت سلوک اینچنین است رواه البخاری وعن ابی مسعود الانصاری ابو مسعود دیگر است و ابی مسعود دیگر عبد الله بن مسعود ثقفی است از مشاهیر و عظمای صحابه و ابو مسعود نامش
عقبة بن عمرو الانصاری نیز مشهور و بزرگ است قال جاء رجل الی النبی گفت ابو مسعود آمد مردی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت انی ابدع بی بدرستی که باز مانده شترم
از سیر ابدع بلفظ مجهول از ابداع و ابداع باز ماندن راحله از سیر بجهت سستی یا گرانی بار فاحملنی پس سوار گردان مرا و شتری بده فقال ما عندی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیست نزد من
شتر یا چیزی که شتر بدان توان خرید و کرایه کرد فقال رجل پس گفت مردی یا رسول الله انا ادله علی من یحمله من راه مینمایم او را بر کسی که سوار کرداند او را و بدهد او را شتری فقال
رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من دل علی خیر فله مثل اجر فاعله کسی که راه نماید بر چیزی پس مر او راست مانند مزد کننده خیر و دلالت خیر در حکم خیر است و چون دلالت
متضمن تعلیم است این حدیث را در کتاب العلم آورد رواه مسلم وعن جریر قال کنا فی صدر النهار عند رسول الله روایت است از جریر بن عبد الله بجلی که از مشاهیر صحابه بود
و موصوف بحسن صورت و سیرت و محامد و صفات و کرائم اخلاق و امیر المؤمنین عمر او را تشبیه بیوسف علیه السلام میداد گفت بودیم ما در میانه روز نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فجاءه قوم عراة پس آمدند
آنحضرت صلی الله علیه وسلم را گروهی برهنه تن مجتابی النمار او العباء پوشیده نمار بکسر نون جمع نمرة بفتح نون و کسر میم گلیمی که خطهای سیاه و سفید دارد چنانچه اعراب میباشد او العباء شک راوی است
کالنمار گفت یا العباء گفت و عباء بفتح و مد نیز نوعی از گلیم است متقلدی السیوف شمشیرها در گردن انداخته عامتهم من مضر اکثر ایشان از قبیله مضر بودند بعد از آن مبالغه میکند و میگوید بل کلهم
من مضر بلکه همه ایشان از مضر بودند فتمعر وجه رسول الله پس متغیر شد روی مبارک پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لما رای بهم من الفاقة بسبب آنچه دید بر ایشان از اثر فقر و فاقه چنانکه
بیت من از بینوائی نیم روی زرد غم بینوایان رخم زرد کرد فدخل پس در آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خانه ثم خرج پس بیرون آمد بعد از زمانی و تفحص نمود و چیزی در خانه نیافت فامر بلالا
فاذن واقام پس فرمود بلال را که اذان گوید و تکبیر را آرد پس اذان گفت و تکبیر آورد بلال فصلی پس نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثم خطب پس خطبه خواند فقال پس خواند این
آیت یا ایها الناس اتقوا ربکم ای مردمان بترسید پروردگار خود را و بپرهیزید از عذاب وی الذی خلقکم من نفس واحدة آن پروردگاری که پیدا کرد شما را از یک ذات الی آخر
الآیة تا آخر آیت که آخرش اینست ان الله کان علیکم رقیبا بدرستیکه هست خدا بر شما نگاهبان و ناظر احوال و درین آیت ذکر تصدق و رعایت صلهٔ ارحام است والآیة التی فی الحشر و
خواند آیت دیگر را که در سورهٔ حشر است و در وی نیز ترغیب تصدق و خیر است و آن آیت این است اتقوا الله ولتنظر نفس ما قدمت لغد بپرهیزید از خدا و باید که بنگرد هر نفس که چه پیش فرستاده است
برای فردای قیامت تصدق رجل در اکثر نسخ بفتح آخر است بلفظ ماضی و در بعض نسخ بجزم آخر به تقدیر لیتصدق که بمعنی امر است چنانکه سیاق حدیث دلالت دارد بر آن یعنی باید که تصدق کند هر مرد
من دیناره من درهمه من ثوبه من صاع بره من صاع تمره از دینار خود از درهم خود از جامهٔ خود از پیمانهٔ گندم خود از پیمانهٔ خرمای خود هر چه یابد و هر چه از دست آید حتی قال ولو بشق تمرة
تا آنکه فرمود تصدق کند اگر چه به نیم خرما باشد قال گفت جریر راوی حدیث فجاء رجل من الانصار بصرة پس آورد مردی از انصار همیانی را که کادت کفه تعجز عنها نزدیک بود
که کف دست وی عاجز شود از برداشتن آن بل قد عجزت بلکه بتحقیق عاجز آمد کف وی از برداشتن آن و نتوانست برداشت ثم تتابع الناس بعد از آن پیاپی شد مردم در آوردن صدقات حتی رأیت
کومین من طعام وثیاب تا آنکه دیدم من دو توده از خوردنی و جامها و کوم بفتح کاف و ضم آن نیز آمده توده از طعام و جای بلند از زمین و بزرگ و بلند از هر چیز حتی رأیت وجه رسول الله
تا آنکه دیدم روی مبارک پیغمبر ما را صلی الله علیه وسلم یتهلل میدرخشید و روشن میکرد از خوشحالی کانه مذهبة گویا که روی مبارک او زر اندوده است این لفظ را دو نوع

روایت

ضبط کرده اند یکی بضم میم و سکون دال مهمله و ضم ها و بنون بعد از وی و این را دو معنی گفته اند یکی سنگی صافی در کوهی که در کوه افتد و در وی آب جمع گردد و دیگر ظرفی که در وی روغن و تیل نگاه دارند و مقصود تشبیه روی مبارک آنحضرت است صلی الله علیه وسلم در صفا و روشنی بصفائی آن آب که در سنگ جمع گردد و بصفائی روغن که در ظرف باشد و بعضی از ائمه اهل حدیث همین وجه ذکر کرده اند و بسوم وجه دیگر بضم میم و سکون ذال معجمه و فتح ها بعد از وی تای موحده و مشهور همین وجه است و بهمین جزم کرده قاضی عیاض و آزاد و معنی گفته یکی نقرهٔ زراندود و این ابلغ است در حسن وجه و اشراق آن و دوم جسم زراندود و تشبیه داد روی مبارک را در حسن و نورانیت بدان فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از برای بیان فضل مردی که اول آورد صدقه را و بعد از وی دیگران متابعت او کردند من سن فی الاسلام سنة حسنة کسیکه بنهاد و پیدا کرد در دین مسلمانی راه و روش نیک را در مردم فله اجرها و اجر من عمل بها من بعده پس مر او راست ثواب آن سنت که خود کرده و ثواب کسی که کار کرد بآن سنت بعد از وی من غیر ان ینقص من اجورهم شیء بی آنکه کم کرده شود از ثوابهای ایشان چیزی ومن سن فی الاسلام سنة سیئة و کسیکه بنهاد و پیدا کرد در مسلمانان راه و روش بد کان علیه وزرها و وزر من عمل بها من بعده من غیر ان ینقص من اوزارهم شیء باشد بروی بار گناه آن روش و بار کسی که کار کند بآن بعد از وی بی آنکه کم کرده شود از بارهای ایشان چیزی رواه مسلم شرح این حدیث در فصل ثانی از باب الاعتصام بالکتاب والسنة گذشته است وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقتل نفس ظلما الا کان علی ابن آدم الاول کفل من دمها کشته نمیشود هیچ نفسی بظلم مگر باشد بر پسر آدم که نخستین پسر بود نصیبی از گناه خون این نفس کشته شده لانه اول من سن القتل زیرا که آن پسر آدم نخستین کسی است که بنهاد رسم قتل را در بنی آدم اشارت است بقصهٔ کشتن قابیل هابیل را و آن مشهور است متفق علیه و سنذکر حدیث معاویة و زود باشد که ذکر کنیم حدیث معاویه را که لا تزال امة من امتی فی باب ثواب هذه الامة ان شاء الله تعالی در باب ثواب این الامة که آخرین ابواب این کتاب است الفصل الثانی عن کثیر بن قیس رضی الله عنه قال کنت جالسا مع ابی الدرداء فی مسجد دمشق روایت است از کثیر بن قیس که از تابعین است گفت بودم من نشسته با ابوالدرداء در مسجد دمشق بکسر دال و فتح میم و کسر آن که پای تخت ملک شام است بنای دمشاق بن کنعان فجاءه رجل فقال پس آمد ابوالدرداء را مردی پس گفت یا ابا الدرداء انی جئتک من مدینة الرسول بدرستیکه من آمده ام ترا از مدینهٔ پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لحدیث بلغنی انک تحدثه عن رسول الله از جهت شنیدن حدیثی که رسیده است مرا که تو خبر میدهی آن را از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما جئت لحاجة نه آمده ام از جهت حاجتی دیگر قال فانی سمعت رسول الله گفت ابوالدرداء پس بدرستیکه من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول من سلک طریقا یطلب فیه علما کسیکه برود راهی که طلب کند در وی علمی از علوم دین سلک الله به طریقا من طرق الجنة ببرد او را خدای تعالی براهی از راههای بهشت وان الملائکة لتضع اجنحتها رضی لطالب العلم و بدرستیکه فرشتگان هرآینه مینهند بازوی خود را بجهت رضامندی طالب علم مر طالب علم را وضع جناح کنایت است از لین جانب و انقیاد و رجوع برحمت و انعطاف و ممکن است که مراد گستردن بازوها باشد بجهت تواضع مر طالب علم را که سعی خود در طلب علم که طریق وصول بقرب حق تعالی است مبذول میدارد خصوصا طالب علمی که ساير احوال از موافق طریقهٔ طلب علم و مطابق رضای حق است و بعضی گفته که مراد بوضع اجنحه باز ماندن است از طیران و فرود آمدن برای استماع علم چنانکه نزول سکینه و طواف ملائکه بر تالیان قرآن مشعر بدان است و این وضع اجنحه از ملائکه برای طالب العلم در دنیا است یا در آخرت یا در هر دو والله اعلم وان العالم لیستغفر له من فی السموات ومن فی الارض و بدرستیکه عالم هرآینه آمرزش میخواهد و دعا میکند برای او هر که در آسمان است از ملائکه و هر که در زمین است از جن و انس و ملائکه ارضی نیز والحیتان فی جوف الماء و آمرزش میخواهند عالم را ماهیان در میان آب نیز بانجا گفته اند که مراد تمامه حیوانات است و لیکن تخصیص ذکر ماهیان اشارت بآنست که آب از آسمان ببرکت علما می آید که معیشت ماهیان در آن است چنانکه وارد شده است بهم یمطرون و بهم یرزقون و سبب دعای اهل عالم مر عالم را آنست که صلاح عالم بعلم است و هیچ چیزی از اصناف عالم نیست که صلاح و وجود و بقای وی مقصود و منوط بعلم نباشد پس توشت پروردگار تعالی بهر صنفی مر طالب علم را استغفار بجهت جزای چیزی که واصل میکرد دارد وی بایشان و ازین حدیث معلوم میکرد که گناهان عالم مغفور است باستغفار اهل زمین و آسمان و اوراست انشاءالله تعالی وهو الغفور الرحیم وان فضل العالم علی العابد کفضل القمر لیلة البدر علی سائر الکواکب بدرستیکه فضل عالم بر عابد همچو فضل ماه شب چهاردهم است بر باقی کواکب تشبیه کرد عالم را بماه تمام که نور وی مستفاد در کرفته است و چون فائدهٔ علم متعدی است و هم عالم میرسد این تشبیه مناسب باشد بخلاف عابد که فائدهٔ وی لازم ذات اوست و بغیر نمیرسد چنانکه نور کواکب و نیز تشبیه عالم بقمر بجهت آنکه نور وی مستفاد است از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که آفتاب عالم دین است نیز مناسب است اگر گویند که عالم بعبادت نخواهد بود و عالم بعمل را فضل نه و همچنین عبادت بعلم صحیح نباشد پس فرق میان عالم و عابد چیست جواب آنست که مراد بعالم کسی است که بعد از تحصیل علم اکتفا بعبادت ضروری از فرائض و سنن موکدات نموده صرف اوقات باشتغال علم تعلیم و تصنیف و خواندن نماید و کار وی نشر علم و ترویج دین است و مراد بعابد آنکه بعد از تحصیل علم اشتغال وی بعبادت است و اوقات وی معمور بدان و چون فائدهٔ نشر علم و اشتغال بآن در دین اکثر و اوفر و نفع آن بخلائق اعم و شامل است لاجرم فضل وی بر عبادت بیشتر بود چنانکه از احادیث دیگر مفهوم میگردد وان العلماء ورثة الانبیاء و بدرستیکه علما وارثان پیغمبرانند که علم دین بوراثت از ایشان یافته اند و خود دانبیا جز علم ارثی نبود چنانکه فرمود وان الانبیاء لم یورثوا دینارا ولا درهما و بدرستیکه پیغمبران وارث نگردانیده اند کسی را یعنی پس نگذاشتند بعد از خود بطریق ارث دینار را و نه درهم را وانما ورثوا العلم و نگذاشته اند بارث مگر علم را فمن اخذه اخذ بحظ وافر پس کسی که گرفت علم را و تعلم کرد آن را گرفت نصیبی تمام را از دین و سعادت یا مراد آنست که آنکه هر که خواهد تعلم کند علم را باید که بگیرد از وی نصیبی تمام مر او قانع نگردد باندکی از آن رواه احمد والترمذی وابوداؤد وابن ماجة والدارمی وسماه الترمذی قیس بن کثیر و نام برده است ترمذی راوی حدیث را قیس بن کثیر و صحیح کثیر بن قیس است چنانکه مؤلف ذکر کرده است و بخاری آن را نیز در تاریخ خود در باب کثیر آورده نه در باب قیس بدانکه این حدیث مذکور که ابوالدرداء روایت کرده همان حدیث است که آمده در طلب آمده بود یا توطیه و تمهید است که در مدح طلب آورده و حدیث مطلوب دیگر خواهد بود که اینجا مذکور نشده این هر دو احتمال گفته اند والله اعلم وعن ابی امامة الباهلی قال ذکر لرسول الله گفت ابو امامه باهلی که صحابی است و منسوب است بباهل ابن اعصر که جد کلان او است ذکر کرده شد پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم رجلان دو مرد احدهما عابد والآخر عالم یکی از آن دو مرد عابد است و دیگر عالم یعنی پرسیده شد از حضرت وی که کدام از ایشان فاضلتر است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فضل العالم علی العابد

کفضلی علی ادناکم فضل عالم بر عابد همچو فضل من است بر ادنای شما خیال باید کرد که این چه مبالغه است اول فضل آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر انبیا و مرسلین است خصوصا بر صحابه خصوصا بر آنکه از همه ادنی است
ثم قال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان الله و اهل السموات والارض حتی النملة فی جحرها بدرستیکه خدا و فرشتگان وی و کسان آسمانها و کسان زمین تا مور چه در سوراخ
خود وحتی الحوت و تا ماهی در آب لیصلون علی معلم الناس الخیر هر آینه درود میفرستند بر تعلیم کننده مردم خیر را یعنی علم و حکمت را و درین اشارت است بعلت تفضیل عالم بر عابد و اشارت است باینکه
مفضل عالمی است که تعلیم میکند تا نعمت او متعدی گردد و افضل باشد از عبادت که غیر متعدی است رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را باین لفظ که مذکور شد ترمذی وروی الدارمی عن
مکحول مرسلا و روایت کرد دارمی از مکحول شامی که از کبار تابعین و ثقات ایشان است و افقه اهل شام است تا گفته اند که علما چهار اند ابن المسیب بمدینه و شعبی بکوفه و حسن بصری ببصره و مکحول بشام بطریق ارسال
ولم یذکر رجلان و ذکر نکرد دارمی این قصه را که ذکر کرده شد نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو مرد و قال و آورد مکحول حدیث را باین عبارت که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم فضل العالم علی العابد
کفضلی علی ادناکم ثم تلا هذه الایة پس خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم این آیت را انما یخشی الله من عباده العلماء میترسند خدا را از بندگان وی مگر علما و سرد الحدیث الی آخره و ذکر کرد دارمی
این حدیث را تا آخرش وعن ابی سعید الخدری از مشاهیر صحابه است [illegible] سعد بن مالک بن سنان است فقیه نبیل کثیر حدیث است و از علما و فضلا و عقلا است و از اصحاب شجره است اول مشاهد او خندق است مشهور
شده بکنیت قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الناس لکم تبع گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم صحابه را که مردمان مر شما را که یاران مائید و با من صحبت داشته و علم از من اخذ کرده اید تابعان
و پیرو اند وان رجالا یأتونکم من اقطار الارض و بدرستیکه مردان خواهند آمد شما را از اطراف زمین یعنی بعد شما و اکثر تابعین از عجم اند و صحابه از عرب یتفقهون فی الدین در حالیکه طلب میکنند فقه و علم در دین
اگر ببرید فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین الآیة ناظر بدانست فاذا اتوکم پس چون بیایند مردم شما را فاستوصوا بهم خیرا پس بکنید بایشان نیکی را و تعلیم کنید ایشان را علم دین و
تحقیق معنی لفظ استیصا در شرح کرده شده است رواه الترمذی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الکلمة الحکمة و در روایتی کلمة الحکمة ضالة الحکیم و در روایتی
ضالة المؤمن میفرماید سخن علم و حکمت گم شده حکیم است یا گم شده مسلمان است فحیث وجدها فهو احق بها پس هر جا یافت و از هر کس یافت آن کلمه را پس آن حکیم سزاوار تر است بآن کلمه چنانکه کسی گم شده خود را
در دست هر کی یابد میگیرد همچنین حکیم از هر جا که سخن حق بشنود قبول میکند و عمل بدان میکند و نظر بآن نمیکند که مردی فقیر و حقیر میگوید بعض بزرگان گفته اند که اگر یکی سخن حق از بایزید بسطامی بشنود و همان سخن از بنده خود بشنود
و قبول نکند متکبر باشد بیت مرد باید که گیرد اندر گوش ور نوشته است پند بر دیوار و نیز این حدیث دلالت دارد بر آن که هر که کلامی بشنود و فهم نکند معنی آن باید که برساند آن را بکسی که اهل او است و فقیه تر از وست چنانکه گم شده یابد سبیل او
آنست که تفحص کند و بصاحب او برساند و آنکه منع علم از مستعد و اهل او جائز نباشد چنانکه گم شده یابنده را منع آن از صاحبش درست نیست و همچنانکه منع علم از نا اهل آن جائز است اعطای آن بنا اهل نیز روا نبود چنانکه در حدیث دیگر آمده است
بیت بی ادب را علم و فن آموختن دادن تیغ است دست راهزن واین حکم چنانکه باختلاف اشخاص متعلمان و طالبان مختلف میگردد باختلاف انواع علم نیز مختلف شود پس احکام شریعت که متعلق بمعاملات ظاهر است عموما همه کس را القا
باید کرد و حقائق و دقائق چند با اهل آن در میان باید نهاد و ذکر اختلافات علما در مسائل و مذاهب با عوام نیز همین حکم دارد خصوصا در زمانیکه در انکار و تردد بمانند طلب ایشان اند و در جواب حال سائل نیز در نظر باید داشت و جنید را
قدس سره گفتند که دو کس از تو بپرسیدند از یک مسئله پرسند هر یکی را جواب دیگر گوئی و باید که جواب یک مسئله یکی باشد این چیست فرمود الجواب علی قدر السائل کلموا الناس علی قدر عقولهم این باشد رواه الترمذی
وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب وابراهیم بن الفضل الراوی یضعف فی الحدیث این حدیث را ترمذی و ابن ماجه روایت کرده اند و ترمذی گفت این حدیث غریب است
و ابراهیم بن فضل که راوی این حدیث است ضعیف داشته میشود در حدیث وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله گفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقیه واحد اشد علی الشیطان
من الف عابد یک فقیه سخت تر است بر شیطان از هزار عابد اگر مراد بفقیه مردی است که داده شده است در افهم در دین و فطن مدارک و موارد آن پس وی مردی است که عارف است بمکائد شیطان و مداخل وی و علم خواطر
و تمییز آن و اگر مراد عالم باحکام دین و شرایع و تفاصیل آن از مایجوز و ما لایجوز است پس لابد بپرهیز خواهد بود از وقوع در محرمات و تلبیس ابلیس در تحسین معصیت و استحلال آن نخواهد افتاد و کافر نخواهد گشت بخلاف متعبد که
بکثرت در ورطه اوست در دین و دنیا رواه الترمذی وابن ماجة وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم طلب العلم فریضة علی کل مسلم
طلب علم فرض است بر هر مسلمان و در مسند امام ابی حنیفه رح علی کل مسلم و مسلمة و مراد بعلم درینجا علمی است که ضروری وقت مسلمانان است مثلا چون در اسلام در آمد واجب شد بر وی معرفت صانع و صفات وی و علم بنبوت رسول
صلی الله علیه وسلم و جز آن از آنچه صحیح نیست ایمان بی آن و چون وقت نماز در آمد واجب شد آموختن علم باحکام صلوة و چون رمضان آمد واجب گردید تعلم احکام صوم و هرگاه مالک نصاب گردید واجب شد تعلم احکام زکوة و اگر
پیش از آن بمرد و تعلم نکرد عاصی باشد و چون زن خواست علم حیض و نفاس و جز آن از آنچه متعلق باحکام زن و شوهری است واجب گردد و علی هذا القیاس و صوفیه گویند که مراد علم اخلاص و معرفت آفات نفس و خواطر و تفاصیل
آنست و هر طائفه حمل علمی کرده که مخصوص ایشان است و صواب آنست که گفته شد و چون اخلاص و صدق نیت شرط تمامه اعمال ظاهر و باطن است سخن صوفیه قدس الله اسرارهم اعم و اشمل باشد وواضع العلم عند غیر اهله
و نهنده علم نزد کسی که اهل آن نیست و تعلیم کننده مر او را کمقلد الخنازیر الجوهر واللؤلؤ والذهب همچو در گردن اندازنده خوکان است گوهر و مروارید و طلا را رواه ابن ماجة روایت کرد این حدیث را تا انجا ابن ماجه
وروی البیهقی فی شعب الایمان الی قوله مسلم و روایت کرد بیهقی همین قدر را طلب العلم فریضة علی کل مسلم وقال هذا حدیث متنه مشهور واسناده ضعیف و گفت
بیهقی این حدیثی است که مشهور شده است در میان مردم و اسناد او ضعیف است وقد روی من اوجه کلها ضعیف و گفته است بیهقی که روایت کرده شده است این حدیث بوجوه و طرق متعدده و کلهم
ضعیف اند اما شک نیست که چون طرق متعدده روایت کرده شده است بعض بعض قوی خواهد یافت و حدیث را بدان قوتی پیدا خواهد شد و بیان طرق و احوال آن در شرح سفر السعادة مذکور شده است در آنجا
باید نگریست وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خصلتان لا تجتمعان فی منافق دو خصلت اند که جمع نمیشوند در منافق حسن سمت ولا فقه فی الدین
یکی حسن سمت است یعنی راه و روش نیک و سمت در اصل بمعنی راه راست میانه پس از آن استعاره کردند برای هیئت نیکان و روش نیک که در منظر خوش نماید دیگر فقه در دین یعنی فهم و فطانت در دریافت احکام
دین و مقصود ترغیب و تحریص مسلمانان است بر اتصاف باین دو صفت باشد و تغلیظ و تشدید است بر اتصاف بخلاف این دو صفت رواه الترمذی و در بعض نسخ والدارمی نیز مذکور است وعن انس قال

وملائکته

هرکه

ابن عباس

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من طلب العلم کان کفارة لما مضی هر که طلب کند علم را باشد این طلب وی کفاره مر گناهان گذشته است و بپوشد گناهان گذشته وی را و آمرزیده شود چه پیش از این گفته است که گناهان کبیره را و امثال این مواضع گناهان صغیره مراد میدارند چنانکه در وضو و نماز و امثال آن الا درج که کبائر نیز آمرزیده میگردد و شاید که در طلب علم نیز چنین باشد والله اعلم رواه الترمذی والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث ضعیف الاسناد وابو داؤد الراوی یضعف ترمذی درین حدیث سخن کرده و گفته که ابو داؤد که نام وی نفیع بن الحارث است از اهل کوفه قاضی همدان بود و اعمی بود در حدیث ضعیف است و از ثقات نیست و حدیث وی حجت نه و این غیر ابی داؤد صاحب سنن است که از ثقات و کبار محدثین است وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لن یشبع المؤمن من خیر یسمعه سیر نگردد مسلمان از شنیدن سخن نیک یعنی از علم حتی یکون منتهاه الجنة تا آنکه باشد عاقبت کار وی بهشت یعنی تا آخر عمر در طلب علم میباشد و برکت آن در بهشت میرود و درین حدیث بشارت است مر طالب علم را که از عالم با ایمان میرود ان شاء الله تعالی و بقصد دریافت این بشارت بعضی از اهل الله تا آخر عمر در طلب علم و تحصیل آن میبودند با وجود حصول مرتبه اعلی از علم رضی الله تعالی عنهم و چون دائره علم وسیع و بی نهایت است هر که مشغول است بعلم اگرچه بتعلیم و تصنیف باشد بحقیقت طالب علم و تکمیل آنست رواه الترمذی وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سئل عن علم علمه کسی که پرسیده شود از علمی که میداند آن را ثم کتمه پس بپوشد آن علم را الجم یوم القیمة بلجام من نار لگام کرده میشود در دهان او از آتش دوزخ اگر علمی باشد که دانستن آن ضروری است و کسی دیگر از علما نباشد که بیان کند آن را و مانع صحیح از آن نباشد و باعث بخل و عدم اعتنا بعلم دین بود رواه احمد وابو داؤد والترمذی ورواه ابن ماجة عن انس وعن کعب بن مالک صحابی مشهور است از شعرای اسلام و یکی از آن سه تن که تخلف کردند از غزوه تبوک و قبول افتاد توبه ایشان چنانکه منطوق قرآن مجید است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من طلب العلم لیجاری به العلماء هر که طلب کند علم را تا جاری کند علما را در بحث و گفتگوی علم یعنی خود را برابر سازد با علما و مباهات و مفاخرت نماید بدان او لیماری به السفهاء یا از برای آنکه تا جدال و نزاع کند جاهلان و بیخردان را و در شک اندازد ایشان را او یصرف به وجوه الناس الیه یا از برای آنکه بگرداند روهای مردم را بسوی خود و حاصل کند مال و جاه و صرف کند آن را در دنیا و شهوات نفس ادخله الله النار هر که علم را از برای محبت این اغراض طلب دارد در آرد او را خدای تعالی در آتش دوزخ و اگر حکم جبلت و طبیعت شوبی از رباء داعیه نفس باشد معذور است و احتراز از آن در حکم نامقدور و این حکم ندارد چنانکه در حدیث آینده اشارتی بدان واقع شده است و گفته اند که چون پروردگار تعالی خواهد که امری شریف و عزیز که متضمن حکمتست حادث کند داعی بی اختیار در اغیار نفس آدمی بوجود آرد که تا بی تکلف و تردد آن چیز بوجود آید چنانکه در وجود فرزند داعیه شهوت در مرد و زن آفریده که بی اختیار بیکدیگر میل و رغبت نمایند همچنین در وجود علم داعیه نفسانی پیدا کرده تا بقوت آن بوجود آید و اگر توفیق و عنایت الهی یاور و معین حال بنده گردد از آن نیز برآرد تعلمنا العلم لغیر الله فابی العلم ان یکون الا لله که فرموده اند معنی دارد نسأل الله العافیة رواه الترمذی ورواه ابن ماجة عن ابن عمر وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من تعلم علما مما یبتغی به وجه الله کسی که بیاموزد علمی را از جنس علمی که طلب کرده شود بدان علم ذات مقدس الهی و رضای او تعالی لا یتعلمه الا لیصیب به عرضا من الدنیا نیاموزد آن علم را مگر از برای اینکه برسد بسبب و سیله این علم متاعی را از دنیا در ایجاد دلالت است بر آنکه حرمان از ثواب و سعادت الهی بعلت انحصار طلب علم است در اصابت عرض دنیا و اگر شریک و مخلوط آن باشد که نیت عمل و ترویج دین نیز دارد برابر اندازه آن ثواب نیز یابد هم از مرتبه کمال و تمام محروم باشد و رمزی در حدیث انما الاعمال بالنیات در صدر کتاب واقع شده است قد بر لم یجد عرف الجنة یوم القیمة نیابد آن کس بوی بهشت را در روز قیامت یعنی ریحها تفسیر عرف است که بفتح عین و سکون را معنی بوی خوش آید و ظاهر حدیث مبالغه است در حرمان آن کس از در آمدن بهشت پس مراد در آمدن باشد با مقربان و مخلصان که اصلا عذاب نبینند و ابتداء به بهشت در آیند چنانکه مثل این تاویل در احادیث آمده است و بعضی گفته اند که چون بنده گان را در محشر بیارند بوی خوش از بهشت بمشام ایشان رسانند تا از هموم و وحشت آن مقام و موقف راحت یابند و دلهای ایشان قوت گیرد پس این شخص از بوی خوش محروم باشد و بعلت بیخبری و عصیت و محبت دنیا حکم مزکوم گیرد رواه احمد وابو داؤد وابن ماجة وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نضر الله عبدا نضر بتشدید و تخفیف هر دو روایت است و نضرت و نضارت در اصل بمعنی خوبی روی و روشنائی اوست و مراد اینجا رفعت قدر و علو منزلت او و زیادت بهجت و سرور است در دنیا و آخرت میفرماید نضارت دهاد خدای تعالی بنده را که سمع مقالتی شنید کلام مرا فحفظها پس یاد گرفت آن را ووعاها و نگاه داشت آن را و فراموش نکرد بعد از یاد گرفتن بتکرار و تذکار واداها و بگذارد آن را و برسانید یعنی بمردم همچنانکه شنید چنانکه امانت بعینها برسانند فرب حامل فقه غیر فقیه پس بسیار دارنده فقه و یاد دارنده آن که غیر فقیه است ورب حامل فقه الی من هو افقه منه و بسیار دارنده فقه که فقیه است بسوی کسی که فقیه تر است از وی پس باید که چنانکه شنیده است برساند تا آن کس که بوی میرساند مراد از آن بفهمد که این رساننده نفهمیده است و این حدیث دلالت دارد بر آنکه نقل حدیث باللفظ باید و در نقل بالمعنی علما را اختلاف است مختار آن است که جائز است از کسی که عارف است بلوازم کلمات و خواص تراکیب و علامات و حاذق است بمعرفت مقتضیات مقام و اسرار و نکات اشارات و با وجود آن نقل باللفظ اولی و افضل و احوط است چنانکه عبارت نضر الله اشارت بدانست و در وقوع نقل بالمعنی سخن نیست چه می بینیم که کتب احادیث از کتب سته و غیرها بر یک حدیث متفق اند و الفاظ آن مختلف است ثلث لا یغل علیهن قلب مسلم سه خصلت است که کینه و عداوت نمیکند یا خیانت نورزد دل مسلمان در حالتی که برین سه خصلت است لا یغل را بچند نوع خوانده اند بفتح یا و کسر غین از غل بکسر معجمه بمعنی حقد یعنی کینه و بضم یا و کسر غین از اغلال بمعنی خیانت و بفتح یا و ضم غین از غلول نیز بمعنی خیانت و این کلام از یاده تحقیق است که در شرح مذکور است آن سه خصلت کدام است یکی اخلاص العمل لله خالص کردانیدن عمل برای خدا که در آن نظر بسمعه و ریا نباشد بلکه قطعا اما حظ نفس و غرض و عوض بود والنصیحة للمسلمین و دوم خیرخواهی و خیراندیشی مر مسلمانان را و اعانت کردن ایشان را ولزوم جماعتهم و سوم لازم گرفتن جماعت مسلمانان را و بیرون نیفتادن از آن فان دعوتهم

از ایشان

تا یعنی

وا مراد

محیط من وراءهم زیراکه دعای مسلمانان احاطه میکند وشامل میگردد کسی راکه در رای ایشانست ورا با امه بمعنی پس و پیش هر دو آمده واین علت التزام جماعت است ومن بفتح میم وکسر آن هر دو روایت است و وجه ربط

این کلام یعنی ثلث لایغل بکلام سابق یعنی نضر الله عبدا آنست که چون ترغیب کرد در اداء آنچه شنیده است از حضرت وی ذکر کرد آنچه مقوی و مؤید آن باشد تا اخلاص عمل برای خدا و نصیحت مر مسلمانان را و لزوم

جماعت مسلمانان نبود اداء مذکور حصول نگیرد و اتمام نپذیرد و طیبی گفته که کلام سابق توطیه و تمهید این کلام است و مقصود اداء همین کلام است که جامع است تعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله فافهم

رواه الشافعی والبیهقی فی المدخل روایت کرد این حدیث را امام شافعی و بیهقی در مدخل که نام کتاب بیهقی است از ابن مسعود و رواه احمد والترمذی وابوداؤد وابن ماجة

والدارمی عن زید بن ثابت و روایت کرده اند آنرا این پنج کس از زید بن ثابت الا ان الترمذی وابا داؤد لم یذکرا ثلث لا یغل علیهن الی آخره مگر آنکه این دو کس ذکر نکرده اند این کلام آخر را

که ثلث لایغل علیهن الی آخره است وعن ابن مسعود قال سمعت رسول الله ابن مسعود گفت که شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت نضر الله امرأ سمع

منا شیئا فبلغه کما سمعه تر و تازه گرداند خدای تعالی مردی را که شنید از ما چیزی را از کلام پس برسانید آنرا همچنانکه شنید آنرا فرب مبلغ اوعی له من سامع پس بسا کسیکه رسانیده شده وی

حدیث نگاهدارنده تر و فهم کننده تر است آنرا از شنونده مآل معنی این حدیث هم مضمون حدیث سابق است با اندک تفاوتی که در بعض الفاظ واقع است رواه الترمذی وابن ماجة ورواه الدارمی

عن ابی الدرداء و گفته اند که اگر در طلب حدیث و حفظ و تبلیغ وی غرضی و فایده ای نبود بجز امید واری برکت اینمعنا از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بس بود در دنیا و آخرت اللهم ارزقنا

وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتقوا الحدیث عنی الا ما علمتم پرهیز کنید حدیث کردن از من مگر چیزی را که میدانید بیقین یا بظن غالب که از من است تا در ورطهٔ

دروغ بربستن بر من نیفتید فمن کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار پس کسیکه دروغ بربندد بر من بدیده و دانسته پس باید که بگیرد جای نشست خود را از آتش دوزخ شرح این کلام در فصل اول

در حدیث اول گذشت رواه الترمذی ورواه ابن ماجة عن ابن مسعود وجابر ولم یذکر و ذکر نکرد ابن ماجه این کلام را که اتقوا الحدیث عنی الا ما علمتم وعنه قال قال رسول الله

صلی الله علیه وسلم من قال فی القرآن برأیه فلیتبوأ مقعده من النار کسیکه بگوید در تفسیر قرآن برای عقل و قیاس خود آنکه مستندی از نقل خود داشته باشد پس باید که بگیرد جای نشست خود را

از آتش دوزخ وفی روایة و در روایتی چنین آمده است من قال فی القرآن بغیر علم کسیکه بگوید و سخن کند در قرآن بی علم فلیتبوأ مقعده من النار رواه الترمذی وعن جندب

بضم جیم وضم دال وفتح دال نیز آمده نام ابوذر غفاری است ولیکن غالب کردی بکنیت او است و مناقب او کثیر است و در بعض مواضع نوشته شده است جندب بن عبدالله بجلی هر صحابیست که حسن بصری

محمد بن سیرین از وی روایت دارند و جندب قسری نیز در کتاب مذکور است و گفته اند مشهور آنست که وی علقمی است نه قسری و در بعض نسخ مصابیح قسری است تا درین حدیث کدام یکی ازین مراد است والله

اعلم قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قال فی القرآن برأیه فاصاب فقد اخطأ هر که بگوید در قرآن و سخن کند در آن از پیش خود پس صواب کند و در یابد حق را پس تحقیق

خطا کرد یعنی اگرچه در واقع حق و ثواب اتفاق افتاد اما چون در قصد و طریق آن خطا کرد در حکم خطا دارد و این عکس حال مجتهد است که اگر چه خطا کند بر صواب است بمعنی نیل اجر و ثواب و کلام در تحقیق

تفصیلی دارد و مجمل آن تفسیر است و تاویل تفسیر آنکه جزم کند که مراد حق همین است این معنی جز بنقل از ائمه اهل تفسیر که برسد سند آن بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درست نباشد و تاویل آنکه بطریق احتمال گوید که تواند مراد این باشد

و این بشرط موافقت قواعد عربیت و قوانین شرع درست است والله اعلم رواه الترمذی وابوداؤد وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المراء بکسر میم و

مد و فی القرآن کفر جدال و نزاع در قرآن کفر است یعنی نزدیک است که بکفر کشد و بعض گفته اند که مراد بمراء درینجا شک و تشکیک است و برین وجه مراد حقیقت کفر باشد رواه احمد وابو داؤد

وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ضمیر جده یا راجع است بعمرو بن شعیب یا بابیه و این اسناد بیانی دارد و در بعض جا ضعیف گفته شده است قال سمع النبی صلی الله علیه وسلم قوما

یتدارؤن فی القرآن گفت عمرو بن شعیب از پدرش از جدش شنید آنحضرت صلی الله علیه وسلم قومی را که تدافع و تناقض میکنند در قرآن و جدال و نزاع مینمودند در آن فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

انما هلک من کان قبلکم بهذا هلاک نشدند کسانی که پیش از شما بودند مگر باین صفت که ضربوا کتاب الله بعضه ببعض زدند کتاب خدا را بعض آنرا ببعض پیدا کردن تناقض میان آیات و گفتند

که این آیت مخالف آن آیت است و آن مخالف این یا مراد خلط بعض آیات است ببعض و عدم تمیز میان محکم و متشابه و مجمل و مبین و ناسخ و منسوخ و معنی اول انسب است بقول او که فرمود وانما نزل کتاب الله

یصدق بعضه بعضا و فرود نیامده است کتاب خدا مگر آنکه تصدیق میکند بعض او بعض را فلا تکذبوا بعضه ببعض پس تکذیب مکنید بعض آنرا ببعض فما علمتم منه فقولوا پس آنچه میدانید از کتاب خدا

و برسید علم تمام از آن پس بگوئید و بیان بکنید وما جهلتم فکلوه الی عالمه و آنچه ندانید و نرسید علم شما بدان پس بسپارید آنرا بداننده او یعنی الله تعالی و رسول او صلی الله علیه وسلم و بعض گفته اند مراد

عالمیست که علم کتاب و تفسیر آن دارد رواه احمد وابن ماجة وعن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انزل القرآن علی سبعة احرف فرود آورده

شده است قرآن بر هفت حرف حرف در لغت بمعنی طرف است و اینجا هفت نوع و هفت طریق و آنچه مناسب اینمعنی افتد مراد است و شراح را اختلاف است که باین هفت حرف که فرموده اند مراد چیست

اکثر برآنند که مراد بآن هفت لغت است که در عرب مشهور است و مشهور بفصاحت بوده اند و آن لغت قریش و طی و هوازن و اهل یمن و ثقیف و هذیل و بنی تمیم است آورده اند که اول که قرآن نازل شد بلغت قریش

آمد که لغت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود و چون بر سائر عرب تکلم بدان شاق آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حضرت عزت التماس کرد که درین امر توسعه شود پس امر شد که هر کس بلغت خویش بخواند همچنین بخواندند

تا زمان امیر المؤمنین عثمان و چون وی رضی الله عنه مصاحف متعدده بنویسانید و ببلاد اسلام بفرستاد قرار بر همان لغت داد که در زمان ابی بکر صدیق و استصواب عمر فاروق رضی الله عنهما جمع

کرده بود و امر کرد بمحو باقی لغات بجهت مشاهده اختلاف مردم با یکدیگر و تکفیر بعض مر بعض را و نماند از آن لغات که چیزی اندک و منسوخ شد مگر آن صحابه و باقی ماند بعد از ایشان تا برسید بقراء

سبع با سانید متصله و باقی ماند اختلافی که در این لغت متقرر بود از ادغام و اماله و وقف و جز آن از آنچه میان این قراء اختیار و ترجیح مختلف افتاده است و بعض گفته اند که مراد بحروف سبع قراآت

سبعه است که همه متواتر و ثابت اند بی شبهه و بر جمیع احکام قرآنیت از صحت صلوة و حرمت مس محدث و جنب و امثال آن مترتب است و بعض هفت معانی مراد داشته اند که قرآن بر آن مشتمل است

یجیب

ازامرونوع قصص وامثال و وعظ و وعد و وعید و بعض بعقائد واحکام واخلاق وقصص وامثال و وعد و وعید تفسیر کرده اند و بعض گویند که مراد بهفت عدد مخصوص نیست بلکه مراد توسعه و کثرت است
و وجوه بهفت را باینمعنی استعمال میکنند زیرا که این عددیست که قاعدهٔ زمان و مکان بر آنست کذا قالوا والله اعلم لکل آیة منها ظهر وبطن هر آیتی را ازان حروف سبعه که قرآن بر آن منزل است
و در بعض نسخ لکل آیة منه واین ظاهر تر است واین ضمیر راجع بقرآن است یعنی هر آیتی از قرآن را ظاهری است و باطنی مراد بظاهر آنچه همه اهل زبان میفهمند و باطن آنچه بندگان خاص حق تعالی بر آن مطلع
یا مراد بظاهر آنچه بیان میکند آنرا تفسیر و باطن آنچه کشف مینماید آنرا تاویل و تفسیر آنچه متعلق بروایت است و تاویل آنچه متعلق بدرایت است و بعض گویند مراد بظهر ایمان آوردن است بدان و ببطن
عمل کردن بآن یا مراد بظهر قراءت و تلاوت است و ببطن تفهم و تدبر یا ظهر لفظ و بطن معنی یا مراد آنست که قصص قرآن در ظاهر اخبار است و در باطن اعتبار ولکل حد مطلع بضم میم و فتح طای
مشدده جای بلند که بر آن بر آیند و بر پایان وی مطلع شوند و حد بمعنی طرف و نهایت یعنی هر یکی از ظهر و بطن را حدی و نهایتی است و هر حد و نهایت را مقامی است که به ترقی و صعود بر آن مقام
اطلاعی واقع میشود بر آن حد و نهایت پس مطلع ظهر تعلم عربیت است و علمیکه ظاهر معنی قرآن بدان متعلق است و معرفت اسباب نزول و ناسخ و منسوخ و امثال آن و مطلع بطن ریاضت و اتباع
ظاهر و عمل بمقتضای آن و تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب و تجلیهٔ روح و تخلیهٔ سر که بعد از حصول آن بر بطون قرآن اطلاع افتد چنانکه گفته است بیت جمال شاهد قرآن نقاب انگاه بگشاید که دار الملک
ایمان را بیابد خالی از غوغا و بعض گفته اند که مراد بحد احکام شرع است که تعیین نموده و حد فرموده است و هر یکی از احکام او را موضعی است که بدان اطلاع افتد بر هر حکم و تمامهٔ آن حدود
و احکام و مواضع اطلاع بر آن حاصل نبود مگر حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم و علما را در آن طبقات منازل و مقامات است بعضا فوق بعض و معانی دیگر نیز گفته اند و آنچه مذکور شد اولی
و ابیج است والله اعلم رواه فی شرح السنة وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العلم ثلثة علم اصول دین و شریعت سه است
آیة محکمة یکی آیتی که محکم است اشارت بکتاب الله هست و تخصیص بآیت محکمه بجهت آن است که آن ام الکتاب و اصل اوست و محفوظ است از احتمال و اشتباه و هر چه جز اوست از متشابهات
محمول بر آنست و علمیکه مبادی و وسائل آنست تعلق است بدان او سنة قائمة یا سنتی که ثابت است بحفظ متون و اسانید آن او فریضة عادلة یا فریضه ایست که مثل و عدیل
کتاب و سنت است اشارت است باجماع و قیاس که مستند و مستنبط اند از آن و باین اعتبار آنرا مساوی و معادل کتاب و سنت داشته اند و تعبیر از آن بفریضه کرده تنبیه بر آنکه عمل بآنها واجب است
چنانکه بکتاب و سنت پس حاصل معنی حدیث آن شد که اصول دین چهار است کتاب و سنت و اجماع و قیاس وماکان سوی ذلک فهو فضل و هر چه که هست از مواد علوم جز این پس آن
فضل است و لایعنی و فضل در لغت بمعنی زیادت ضد نقص و جمع آن فضول است غالب آمده در مالایعنی تو آنچه خیر نیست و وی فضول کسی که مشغول باشد بمالایعنی بیت هر چه قال الله و نه
قال الرسول فضله باشد فضل بخوان ای فضول رواه ابوداؤد وابن ماجة وعن عوف بن مالک الاشجعی صحابیست اول مشاهد او خیبر است و بود با وی رایت اشجع
روز فتح سکونت کرد شام را و وفات یافت در وی سنه ثلث وسبعین قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یقص اصل قص بمعنی اعلام خبار و بیان است و قصه مشتق است
از آن و قاص کسیکه قصه را بر وجهی که هست بگوید و بخواند و بمعنی وعظ گفتن و پند و نصیحت دادن نیز آید قاص واعظ را گویند و مراد اینجا اینمعنی است میفرماید که قصه نمیخواند و وعظ نمیگوید الا امیر
که حاکم و امیر که پند گوید مردم را و خبر دهد ایشان را از اخبار ماضیه تا بدان اعتبار گیرند و پند پذیر شوند او مامور یا کسی که امر کرده است او را حاکم و ماذون و مجاز است از پیش وی پس
حکم او حکم امیر است او مختال یا مردی متکبر متعجب که از برای طلب ریاست و اتباع هوا ریا میکند و تصدر میجوید و مختال بجای معجمه است و در بعض روایات محتال بمهمله نیز آمده از حیله و بعض
این روایت را اصح و اولی داشته اند والله اعلم و درین حدیث مر قصص و وعظ بی اذن امام زیرا که امام دانا تر است بمصالح رعیت و مهربان تر است بر ایشان و اگر خود نگوید پیدا کند از میان علما
کسی را که بعلم و تقوی و دیانت و صیانت و ترک طمع و حسن عقیدت موصوف بود و از جهل و فسق و خیانت و بدعت دور باشد و از اینجا استنباط میتوان کرد که تصدر بر سجادهٔ مشیخت برای وعظ و ارشاد
و هدایت بی اذن مشائخ و اجازت و استخلاف ایشان جایز نبود چنانکه مشیخه از اهل جهل و هوی میکنند و بعضی از شارحان گفته اند که ورود این حدیث در خطبه است که مخصوص است بامام و هر که
نائب او باشد رواه ابوداؤد و رواه الدارمی عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده وفی روایته او مراء و در روایت دارمی او مراء آمده بمعنی یا ورزنده بدل
لفظ او مختال که در روایت ابوداؤد واقع شده وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من افتی بغیر علم کسی که فتوی دهد بی علم کان اثمه علی من افتاه
باشد گناه او بر گردن کسیکه استفتا نمود و پرسید از وی مسئله چه باعث این فتوی بی علم که موجب اثم است او شده اما اگر عمدا با وجود مردی دیگر اعلم از وی پرسیده باشد پس بین جا افتا بمعنی استفتا
باشد و این بتقدیری است که افتاء اول بلفظ معلوم باشد و او را بلفظ مجهول نیز خوانده اند و معنی این شود که هر که فتوی داده شد بی علم باشد گناه او بر کسی که فتوی داده است او را باینمعنی ظاهر
تر است ومن اشار علی اخیه و کسی که امر کرد برادر خود را که مشورت کرده است با وی و مصلحت طلبیده بامر یعلم ان الرشد فی غیره بکاری که میداند که صلاح کار وی در جز آن کار است
فقد خانه پس تحقیق خیانت کرد او را المستشار مؤتمن که در حدیث دیگر واقع شده است اینمعنی وارد رواه ابوداؤد وعن معاویة قال ان النبی گفت معاویه که پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم نهی عن الاغلوطات نهی کرد از اغلوطات جمع اغلوطه بضم همزه و سکون غین و غلوطه بی همزه نیز آمده کلامی که در غلط انداخته شود کسی بدان و آنرا مغالطات نیز گویند اگر قصد اظهار
فضیلت خود و نفس و نقص غیر و شرمنده ساختن و رسوا گردانیدن او کند و باعث تهییج فتنه و شر و موجب عداوت و ایذا گردد حرام است و بعض گفته اند که اگر بطریق جزا و مکافات باشد
چنانکه دیگری مراد مغالطه انداخت آن دیگر نیز او را در آن بیندازد بحکم جزاء سیئة سیئة مثلها جایز است چنانکه امام شافعی رح با امام ابویوسف رح در مجلس هارون رشید
کرد والله اعلم رواه ابوداؤد وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تعلموا الفرائض والقرآن بیاموزید فرائض و قرآن را و علموا الناس
و بیاموزانید مردم را فانی مقبوض زیرا که من قبض کرده میشوم و برداشته میشوم از عالم و مراد بفرائض احکامی که فرض و لازم است عمل بدان در دین و چون در مقابلهٔ قرآن واقع شده

وبعض

مراد احکامی خواهد بود که در سنت واقع شده است وبعضی از فرائض علم مواریث مراد داشته اند رواه الترمذی وعن ابی الدرداء قال کنا مع رسول الله گفت ابو درداء بودیم
ما با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فشخص ببصره الی السماء پس برداشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم چشم خود را بسوی آسمان وتیز دید بجانب آن گویا که منتظر وحی شد که فرود آید پس
وحی آمد با قرآب اجل وی صلی الله علیه وسلم ثم قال هذا اوان یختلس فیه العلم من الناس بنزگفت این وقتی است که در ربوده شود در وی علم و وحی از مردم حتی لا یقدروا
منه علی شیء تا آنکه قادر نباشند از علم بر هیچ چیز رواه الترمذی وعن ابی هریرة روایة آمده است از ابی هریره بطریق روایت واین عبارت از رفع حدیث است بجای آنکه قال رسول
صلی الله علیه وسلم ولیکن چون راوی از ابی هریره را یقین نیست بآنکه وی باین الفاظ گفته بجای وی لفظ روایة آورد ومقصود آنست که روایت کرد ابو هریره از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که فرمود یوشک
ان یضرب الناس اکباد الابل نزدیک است که بزنند مردم جگرهای شتران را کنایت است از سرعت سیر وطول سفر یطلبون العلم در حالیکه طلب میکنند علم را فلا یجدون
احدا اعلم من عالم المدینة پس نیابند هیچ یکی را دانا تر از عالم مدینه مطهره رواه الترمذی وفی جامعه ومذکور است در جامع ترمذی که قال ابن عیینة انه مالک بن
انس گفت سفیان بن عیینه که از اصحاب مالک وشیوخ شافعی است مراد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از عالم مدینه که فرموده است امام مالک است ومثله عن عبد الرزاق و مانند این
سخن ابن عیینه منقول است از عبد الرزاق که از کبار مشاهیر ائمه حدیث است یعنی وی نیز گفت که از عالم مدینه امام مالک مراد است قال اسحق بن موسی گفت اسحق بن موسی که از شاگردان سفیان
بن عیینه است وسمعت ابن عیینة انه قال هو العمری الزاهد وشنیدم ابن عیینه را که گفت آن عالم که در حدیث مذکور است عمری زاهد است که در مدینه بود واز علما و زهاد وقت
خود بود واز اولاد عمر بن الخطاب واسمه و نام عمری زاهد عبد العزیز بن عبد الله پس نقل از ابن عیینه مختلف آمد ترمذی وعبد الرزاق آنچنان نقل کردند که عالم مدینه امام مالک است و
بن موسی نقل کرد که عمری زاهد را گفت ونام عمری زاهد که مشهور است عبد الله بن عمر بن حفص بن عاصم بن عمر بن الخطاب است وکلام در اینجا در شرح بطول وتفصیل ذکر کرده ایم وپوشیده نماند که در تعین و
تشخیص مراد از عالم مدینه بیقین احتمال تنگ است هر کس باعتقاد خود بطریق ظن گفته وچون امام مالک در زمان خود بحدیث وفقه واجتهاد وامامت ممتاز بود وباین بلده مطهره خصوصیتی وارتباط
وملازمتی خاص داشت مظنه آن هست که توان بر وی حمل کرد اما با وجود آن در زمان وی و پس وپیش از وی درین بلده در اکناف عالم علما ومجتهدان واماماه بوده اند که خارج از حد عد وحصر باشند
وظاهر آنست والله اعلم که مصدوق کلام معجز نظام اخبار است از حال آخر زمان که علم ودین منحصر ومقتصر گردد در مدینه مطهره چنانچه از بعض احادیث ظاهر میگردد وکذا قیل واین قول اقرب آنست بصواب
والله اعلم وعنه وهم از ابی هریره روایت است که گفت فیما اعلم واعلم بصیغه متکلم این الفاظ ابو هریره است واعلم بلفظ ماضی از اعلام نخوانده عن رسول الله در آنچه میدانم از پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم این حدیث است که قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ان الله بدرستیکه خدای عز وجل یبعث می برانگیزد و پیدا میکند لهذه الامة برای نفع این امت وتقویت او
دین وی علی راس کل مائة سنة بر سر تمامی هر صد سال من یجدد لها دینها کسی را که نو میگرداند وتازه میسازد برای این است دین او را رواه ابو داود بدانکه اکثر مردم از اینجا
چنان فهمیده اند که مراد یک شخص است از امت که ممتاز میگردد از میان اهل زمان خود بتجدید ونصرت دین وترویج وتقویت سنت وقلع وقمع بدعت ونشر علم واعلای کلمه اسلام تا آنکه تعیین کرده اند
که در مائة اولی فلان بود ودر مائة دوم فلان وبعض گفته اند که اولی حمل بر عموم است خواه یک کس باشد یا جمعی باشند چه کلمه من واقع میشود بر واحد وبر جمع وغیر مخصوص نیست بعلما وفقها بلکه
شامل است ملوک وامرا واصحاب حدیث وزهاد وعباد وعلمای نحو وارباب سیر وتواریخ واغنیا واسخیا که اموال و اشیا را بر علما وصلحا ومصارف خیر صرف کنند وباعث ترویج وتقویت دین کردند
وجمیع طوائف که بوجود ایشان قوتی وکمالی در رواج دین پیدا آید انتهی واگر عموم بلاد ودیار نیز اعتبار کنند تا شاید که در یکزمان در هر شهری یکی یا جماعه پیدا شوند باین صفت ودر بنا شد
والله اعلم وعن ابراهیم بن عبد الرحمن العذری بضم عین وسکون ذال معجمه منسوب است بعذره بن سعد که پدر قبیله است از قضاعه قال قال رسول الله گفت
ابراهیم بن عبد الرحمن که از ثقات تابعین است گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یحمل هذا العلم بر میدارند ویاد میگیرند این علم را یعنی علم کتاب وسنت را من کل خلف عدوله
از هر جماعت پس آینده از سلف عادلان ایشان که شایسته روایت کرده اند ینفون عنه تحریف الغالین دور میکنند ومی اندازند از علم تغییر از حد در گذرندگان در امر دین را وتحریف تبدیل
حق بباطل بتغییر در لفظ یا در معنی وانتحال المبطلین ودور میکنند دروغ بستن اهل بطلان را وانتحال دعوی کردن چیزی که از آن دیگری است برای نفس خود از شعری یا قولی واینجا کنایت از
کذب است وتاویل الجاهلین ودور میکنند تاویل جاهلان را که بعلم ودانش آیات واحادیث را تاویل کنند واز ظاهر بگردانند رواه البیهقی فی کتاب المدخل مرسلا روایت کرد این
حدیث را بیهقی در کتاب خود که مدخل نام دارد بطریق ارسال من حدیث بقیة بن الولید که کثیر الروایت است از مجهولان وکثیر الغرائب ومردم اختلاف دارند در وی بعض گفته ثقه است
ومامون لیکن مدلس بود مات سنه ست وتسعین ومائه عن معاذ بن رفاعه در اکثر نسخ مشکوة اینچنین واقع شده است وصحیح معان بن رفاعه بنون بمکان ذال ودر وی نیز اختلاف است بعض او را ثقه
گویند وبعض ضعیف ودر کاشف ذهبی معاذ بن رفاعه ومعان بن رفاعه هر دو مذکور است اما آنکه بقیه بن الولید که از وی روایت میکند معان است بنون عن ابراهیم بن عبد الرحمن العذری بود که
اصل کتاب در اینجا بیاض است از رواه البیهقی تا قول او العذری وسند که حدیث جابر ونزدیک باشد که ذکر کنیم حدیث جابر را که در وی این کلمه واقع است فانما شفاء العی
السؤال نیست شفای جهل ودرماندگی سخن مگر پرسیدن از علما فی باب التیمم در باب تیمم ان شاء الله تعالی الفصل الثالث عن الحسن مرسلا قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من جاءه الموت وهو یطلب العلم کسی که بیاید او را موت وحال آنست که وی طلب میکند علم را لیحیی به الاسلام تا زنده گرداند وقوی وتابنده گرداند بآن علم دین اسلام را
نه برای آنکه حاصل کند مال وجاه دنیا ولذات وشهوات نفسانی را فبینه وبین النبیین درجة واحدة فی الجنة پس میان او ومیان پیغمبران یک پایه تفاوت است در بهشت و
این مبالغه است در قرب او بحضرت انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین ولهذا تاکید کرد درجه را بواحده رواه الدارمی وعنه مرسلا وهم از حسن است بطریق ارسال قال

سئل رسول الله کفت پرسیده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن رجلین از حال دو مرد کانا فی بنی اسرائیل بودند در بنی اسرائیل احدهما کان عالما یصلی
المکتوبة یکی از آن دو مرد بود عالم که میگذارد نماز فرض را ثم یجلس فیعلم الناس الخیر پس می نشست پس می آموخت مردم را علم والاخر یصوم النهار ویقوم اللیل و مرد
دیگر روزه میداشت روز را و بیدار بود و نماز میگذارد در شب و وی نیز عالم است کمتر از اول یا برابر بلکه تواند که بیشتر از او باشد لیکن صرف اوقات بعبادت میکند نه بنشر علم و تعلیم آن
ایهما افضل پرسیده شد از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که کدام یکی از این دو مرد فاضل تر و ثواب یابنده تر است قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فضل هذا العالم الذی یصلی
المکتوبة ثم یجلس فیعلم الناس الخیر زیادتی مرد عالم که صفتش این است که نماز فرض را میگذارد پس می نشست و تعلیم میکرد مردم را علم علی العابد الذی یصوم النهار ویقوم
اللیل بر این مرد عابد که روزه میداشت روز را و نماز میگذارد در شب کفضلی علی ادناکم چو فضل من است بر مردی که ادنی و پست پایه تر است از شما رواه الدارمی و
عن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم الرجل الفقیه فی الدین نیکو مردی است آنکه فقیه است در دین و عالم است باحکام آن و تفطن است
در آن ان احتیج الیه نفع اگر احتیاج و نیاز مندی آورده شود بوی فائده رساند مردم را وان استغنی عنه اغنی نفسه واگر بی نیاز میشود از وی بی نیاز کرداند خود را از ایشان
رواه رزین حاصل معنی آنکه لائق بحال عالم آنست که محتاج نگرداند خود را بسوی خلق و میل نکند بمصاحبت خلق و طمع نکند در منافع ایشان و این نیز منقطع نگردد مطلقا و ترک افادهٔ علم نکند بلکه اگر
مردم محتاج و مضطر باشند بوی چنانکه عالم دیگر نباشد که افادهٔ علم کند بحکم این ضرورت در آید در مردم و نفع رساند ایشان را و افاده کند و اگر محتاج نباشند و استفاده نمایند بی نیاز گردد از ایشان
و مشغول گردد بعبادت مولی و بخدمت علم از کتب و بنیه و تصنیف و نشر علم باین طریق فافهم وعن عکرمة مولای ابن عباس و یکی از فقهای مکه بود و اصل وی از بربر است از اهل مغرب شعبی
گفت هیچکس نماند بدیم اعلم بکتاب الله از عکرمه تابعی ثقه است و بعض مردم را در وی اختلاف است و بخاری گفته که نیافتم هیچ یکی را از اصحاب خود مگر آنکه احتجاج میکند به عکرمه مات
سنه سبع و مائة ان ابن عباس قال حدث الناس کل جمعة مرة روایت میکند که گفت ابن عباس او را یا مخاطب دیگر را حدیث کن و وعظ کن مردم را در هفته یکبار فان
ابیت فمرتین و اگر ابا می آری از حدیث کردن در هفته یکبار و زیادت بر آن میخواهی پس حدیث کن در هفته دو بار فان اکثرت فثلث مرات و اگر بسیار میخواهی پس حدیث کن سه بار و زیادت
از سه بار مکن که ملول خواهی ساخت مردم را ولا تمل الناس هذا القرآن و ملول مساز و بستوه میار مردم را از این قرآن عظیم الشان را که شوق و ذوق در آن مطلوب است ولا الفینک
تأتی القوم وهم فی حدیث من حدیثهم نیابم من ترا برین حالت که بیائی مردم را در آن حال که ایشان در سخنی از سخنان خود باشند فتقص علیهم پس قصه خوانی بر ایشان و وعظ گوئی
فتقطع علیهم حدیثهم پس ببری بر ایشان سخن ایشان را فتملهم پس این سبب آن گردد که ملول گردانی ایشان را ولکن انصت ولیکن خاموش نشین فاذا امروک پس وقتی که بفرمایند
والتماس نمایند از تو حدیث را فحدثهم وهم یشتهونه پس حدیث کن ایشان را و حال آنکه ایشان خوش دارند حدیث ترا خواه سخن دنیا باشد که مردم در آنند یا سخن دین اگر سخن دین باشد
قطع آن مناسب نبود و اگر سخن دنیا است شاید که بحکم بشریت که داشتن از آن خوش ندارند و وعظ و نصیحت و شنیدن قرآن را ناخوش شمارند و در اثم افتند و هیبت دین نماند یا بسا که مصلحت
در قطع سخن ایشان باشد پس همین تقریبا ایشان را از آن سخن باز آید و نظر بمصلحت وقت باید داشت و آنچه ابن عباس فرموده است بحکم غالب و نظر بظاهر فرموده است رضی الله عنه و خود در آن
روز کار غالب بر مردم سخن دین بوده است وانظر السجع من الدعاء و ترک کن و تاخیر فرما سجع از دعا را که به تکلف باشد و سبب فنای خشوع و تضرع گردد فاجتنبه پس پرهیز کن
و نکو شو از آن فانی عهدت رسول الله پس بدرستی که من دریافتم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم واصحابه و یاران او را لا یفعلون ذلک نمیکردند سجع را
در دعا بتکلف و آنچه واقع شده است در ادعیه ماثوره از سجع بی تکلف آمده است چنانکه در بعض مواضع موزون نیز افتاده است بی قصد و اراده رواه البخاری وعن واثلة
بثاء مثلثه بن الاسقع بسین مهمله و قاف صحابی است اسلام آورده در هنگامیکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم تجهیز جیش تبوک میکرد و از اهل صفه بود و نزول میکرد به بصره بعد از آن بشام رفت
و به بیت المقدس صد سال عمر یافت و بعض گفته اند نود و هشت رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من طلب العلم فادرکه کسی که بجوید علم دین را
پس دریابد آنرا کان له کفلان من الاجر باشد مر او را دو نصیب از اجر و ثواب یکی جهت طلب و مشقت که در تعلم و تحصیل علم دین کشیده است دیگر ثواب حصول علم و تدریس که بکار
خواهد کرد یا ثواب عمل که بدان خواهد کرد فان لم یدرکه کان له کفل من الاجر پس اگر در نیافت علم را و حاصل نشد باشد مر او را یک نصیب از ثواب بر تقدیر در طلب علم تا بد
بود اگر بدست آمد نور علی نور و اگر نه در طلب علم مردن هم سعادت است بیت گرچه نتوان بدوست ره بردن شرط یاریست در طلب مردن مقصود جامی ز طلبم گفته که چیست
مقصود او همین که دهم جان در طلب رواه الدارمی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان مما یلحق المؤمن من عمله وحسناته
بعد موته بدرستیکه از آنچه می پیوندد و میرسد مسلمان را از ثواب کردار وی و نیکیهای وی پس از مرگ وی علما علمه ونشره علمی است که دانست آنرا و پراکنده ساخت آنرا و در بعض
نسخ علمه بتشدید آمده و برین وجه ونشره تفسیر و بیان او است یا مراد کثرت تعلیم و اشاعت او است وولدا صالحا ترکه و فرزند نیک کردار که گذاشت او را بعد از خود او مصحفا ورثه
بتشدید را یا مصحفی که بارث گذاشت او را یا وقف کرد در حالت حیات خود او مسجدا بناه یا مسجدی که برآورد او را او بیتا لابن السبیل بناه یا خانه که برای مسافران بنا
کرد آنرا او نهرا اجراه یا جوئی که روان ساخت آنرا او صدقة اخرجها من ماله فی صحته وحیوته یا صدقه که بیرون آورد آنرا از مال خود در تندرستی خود و حیات
خود اگرچه تندرست نبود چنانکه در حالت بیماری که امید صحت دارد تلحقه من بعد موته می پیوندد و میرسد ثواب این چیزها آن مسلمان را بعد از مردن که آورد این ابحث تاکید را
این متعلق است بخصوص صدقه بجهت اهتمام بشان وی و بعضی از شارحان گفته اند که متعلق بصدقه است و معنی او آنست که آن صدقه باقی ماند بعد از موت وی تا داخل صدقه جاریه گردد

ثواب این
مطالعه
وتعلیم

واگر گویند که سابقا گذشت که آنچه باقی میماند از ثواب همین سه چیز است علم و ولد و صدقه جاریه و اینجا هفت چیز ذکر کرد جوابش آنکه اینجا آنچه بعد از علم و ولد ذکر کرد هم داخل صدقه است رواه ابن ماجة
والبیهقی فی شعب الایمان وعن عائشة رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عائشه شنیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت
ان الله عز وجل اوحی الی انه من سلك مسلكا فی طلب العلم بدرستیکه خدای تعالی وحی فرستاد بسوی من که هرکه برود در راهی او پیش گیرد طریقی را در طلب علم سهلت له طریق
الجنة آسان گردانم مر او را راه بهشت را ومن سلبت كریمتیه وهرکه بربایم و دور گردانم هر دو چشم او را اثبته علیهما الجنة جزا و ثواب دهم او را در مقابله هر دو چشم بهشت را
کریمه هر عضو شریف را که در بدن آدمی است گویند مراد اینجا چشم افتاده وفضل فی علم خیر من فضل فی عبادة وزیادتی در علم اگرچه اندک باشد بهتر است از زیادتی در عبادت اگرچه
بسیار بود وملاك الدین الورع وقوام ونظام کارخانهٔ دین وسبب استحکام وقوت وی ورع وتقوی است ونزد بعض مرتبهٔ ورع بالاتر است از تقوی تقوی پرهیز از حرام و ورع اجتناب
از شبهه و باصطلاح بعض تقوی کاملتر و تمام تر مرتبت از ورع وصحیح آنست که هر دو بیک معنی است رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال تدارس
من العلم ساعة من اللیل خیر من احیاءها درس گفتن علم و خواندن بایکدیگر و بحث و تحقیق و مذاکره کردن علم یک ساعت از شب بهتر است از زنده کردانیدن تمام شب و نماز
گذاردن در آن احیای لیل و معنی دارد یکی زنده کردانیدن شب را کو یا که شبی که در وی برنخیزند و نماز نکنند در آن مرده است و بطاعت و عبادت کردن در آن زنده میکردد و دیگر زنده
کردانیدن نفس خود را چه خفته و بیکار در حکم مرده است رواه الدارمی وعن عبد الله بن عمرو ان رسول الله روایت است از عبدالله بن عمرو که پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم مر بمجلسین فی مسجده گذشت بدو مجلس که در مسجد شریف وی بود یعنی صحابه در دو جا مجلس ساخته نشسته بودند یک جماعت بدعا مشغول بودند و جماعهٔ دیگر بمذاکرهٔ علم
فقال كلاهما علی خیر پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم اهل هر دو مجلس را هر دو ایشان ثابت و قائمند بر نیکی و کار نیک میکنند واحدهما افضل من صاحبه ولیکن یکی از آن
دو اهل مجلس فاضل تر و بهتر از یکدیگر است اما هؤلاء فیدعون الله ویرغبون الیه اما این جماعه که مشغول اند بدعا پس میخوانند خدای تعالی را و رغبت میکنند بسوی او و امید دارند
از وی حصول مقصود و مدعای خود را وحصول مدعای ایشان در مشیت حق است فان شاء اعطاهم پس اگر میخواهد میدهد ایشان را بدعای ایشان وان شاء منعهم و اگر میخواهد منع میکند
و نمیدهد واما هؤلاء فیتعلمون الفقه او العلم ویعلمون الجاهل واما این طائفه دیگر که مشغول بمذاکرهٔ علم اند پس می آموزند فقه را یا علم را شک از راوی است و می آموزانند جاهل را
فائده ایشان نقد است و متعدی بغیر فهم افضل پس ایشان فاضل تر اند از جماعهٔ اول وانما بعثت معلما و فرمود و من آنکه جز این نیست فرستاده نشده ام مگر آموزانندهٔ علم و تعلیم کننده از آن
مجلس فیهم پس نشست درمیان این قوم که مذاکرهٔ علم میکردند بالاتر ازین چه فضیلت باشد که سرور انبیا صلی الله علیه وسلم با ایشان نشست و خود را از ایشان شمرد بیت گدایان از این
معنی خبر نیست که سلطان جهان با ماست امروز رواه الدارمی وعن ابی الدرداء قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم ما حد العلم الذی
اذا بلغه الرجل كان فقیها پرسیده شد از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که چیست نهایت و مرتبه علمی که چون برسد مرد آن مرتبه را باشد فقیه و در عداد فقها در آید و ثواب ایشان
بیابد فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من حفظ علی امتی اربعین حدیثا فی امر دینها کسیکه یاد گیرد و برساند امت مرا چهل حدیث از کار دین ایشان گفته اند
که مراد بمقصود رسانیدن چهل حدیث است با ایشان اگرچه یاد نداشته باشد و معانی آن نفهمیده بعثه الله فقیها برانگیزد او را خدای تعالی روز قیامت در زمرهٔ فقها و گشت
له یوم القیمة شافعا وشهیدا و باشم من او را روز قیامت شفاعت کننده مر گناهان او را و گواهی دهنده بر طاعت او و بحکم این حدیث علمای کبار از سلف و خلف اربعینات تصنیف
کرده امیدوار شفاعت و شهادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم گشته اند هر کسی بابی از ابواب دین آورده و فقیر حقیر اربعین جمع کرده هر حدیث در بابی دیگر و اول تالیفی که بعد از خدمت این
علم شریف بدان توفیق یافته ام آن اربعین است وعن انس بن مالك قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم هل تدرون من اجود جودا آیا می دریابید که کیست
بیشتر و رسنده تر از روی جود و کرم قالوا الله ورسوله اعلم گفتند صحابه خدا و رسول خدا داناتر است بدان قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم الله اجود جودا
خدای تعالی کاملتر و بزرگتر است از روی جود از هر که غیر اوست ثم انا اجود بنی آدم بعد از حق تعالی من جوادترم از میان آدمیان واجوده من بعدی وجوادترین نوع انسان
و در بعض نسخ اجود هم یعنی جوادترین بنی آدم رجل علم علما فنشره مردی است که حاصل کرد علم را پس نشر کرد علم را بتعلیم و تصنیف بلکه بکتابت نیز والله اعلم یاتی یوم القیمة امیرا
اوحده می آید روز قیامت تنها مانند امیری که همراه او تابعان و خادمان باشند او قال امة واحدة شک راوی است که بجای امیرا وحده است واحدة گفت یعنی تن تنها
مانند امتی و جماعتی باشد چنانچه در شان ابراهیم خلیل الله علیه السلام آمده که ان ابراهیم كان امة مقصود آنکه معزز و مکرم باشد میان خلائق و با شوکت و حشمت آید در آن روز وعنه
ان النبی صلی الله علیه وسلم قال منهومان لا یشبعان و هم از انس آمده که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو حریص سیر نمیشوند منهوم فی العلم یکی حریص در علم
لا یشبع منه سیر نمیشود از تحصیل علم هرچند بیشتر حاصل میکند تشنه تر میگردد و منهوم فی الدنیا لا یشبع منها و حریص در دنیا که در هیچ مرتبه سیر نمیگردد از آن روی البیهقی
الاحادیث الثلثة فی شعب الایمان روایت کرد این سه حدیث را که یکی از ابی الدرداء است و دو از انس بیهقی در کتاب شعب الایمان وقال و گفت بیهقی که قال الامام
احمد فی حدیث ابی الدرداء گفته است امام احمد در حدیث ابی الدرداء که در فضیلت حفظ اربعین حدیث روایت کرده هذا متن مشهود فیما بین الناس متن این حدیث مشهور است
میان مردم ولیس له اسناد صحیح و نیست مر او را اسناد صحیح و امام نووی در اول اربعین خود گفته این حدیث ضعیف است ولیکن او را طرق متعدده است که بعض بعض را قوت
پذیرفته و اتفاق دارند بر جواز عمل بحدیث ضعیف در فضائل اعمال خصوصا که ائمه کبار آنرا تلقی بقبول کرده و عمل بدان نموده اند وعن عون بن عون تابعی زاهد عابد فقیه ثقه روایت

میکنند از ابن مسعود و ابی موسی و ابی هریره و ابن عباس و روایت میکند از وی زهری و ابو حنیفه قال قال عبد الله بن مسعود منهومان لا یشبعان صاحب العلم وصاحب الدنیا
دو حریص سیر نمیشوند اهل علم و اهل دنیا ولا یستویان و برابر نیستند این دو حریص در قدر و مرتبه اما صاحب العلم فیزداد رضی للرحمن اما صاحب علم پس زیاده میکند خوشنودی
مر خدای مهربان را واما صاحب الدنیا فیتمادی فی الطغیان واما صاحب دنیا پس بغایت میرود در سرکشی و عصیان ثم قرأ پس خواند عبد الله مناسب برای تمادی صاحب
دنیا در طغیان بر تقدیری که ذکر کرده شد این آیت را کلا ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی قال قال گفت عون که گفت عبد الله الآخر یعنی آخر جانب که رضای حق است زیادت خوف
علما این آیت است انما یخشی الله من عباده العلماء که وارد است در فضیلت علما و خوف و خشیت ایشان از خدا و رضای او از ایشان رواه الدارمی وعن ابن عباس رضی الله عنهما
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اناسا من امتی بدرستیکه بعض مردم از امت من سیتفقهون فی الدین نزدیک باشد که تفقه کنند و فقیه شوند
در دین ویقرؤن القرآن و بخوانند قرآن را یقولون نأتی الامراء فنصیب من دنیاهم میگویند می آئیم امرا را پس میرسیم و میگیریم چیزی از دنیای ایشان و نعتزلهم
بدیننا و گوشه میگیریم از ایشان با دین خود ولا یکون ذلک و نمیشود و راست نمی آید جمع کردن میان تفقه در دین و تقرب امرا و سلاطین و نتیجه نمیدهد قرب ایشان مگر ضرر و خسران را
کما لا یجتنی من القتاد الا الشوک چنانکه چیده نمیشود از قتاد مگر خار وقتاد نام درختیست خاردار که میوه ندارد کذلک لا یجتنی من قربهم الا همچنین حاصل کرده نمیشود از قرب
امرا مگر خسران و وبال و زیانهای که بزبان بیان و تعبیر از آن کوتاه است یعنی با حذف مستثنی مفهوم میگردد و مستثنی را حذف کرد و ترک تعمیم قال محمد بن الصباح کأنه یعنی الخطایا گفت محمد
بن الصباح که شیخ بخاری و مسلم و ابو داؤد و احمد است ثقه مامون مصنف سنن گویا میخواهد از آن مستثنی که حذف کرد گناهان را یعنی حاصل نمیکند از قرب ایشان مگر ذنوب و خطایا را و در حذف کردن
اشارت است بآن که زیان در صحبت ایشان چنان و چندانست که بیان نتوان کرد رواه ابن ماجه وعن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه قال لو ان اهل العلم صانوا
العلم اگر بودی که اهل علم نگاه میداشتند علم را و میشناختند قدر آنرا و وضعوه عند اهله و مینهادند علم را نزد اهل آن و قابل آن لسادوا به اهل زمانهم هر آینه مهتر شدندی
بسبب علم اهل زمان خود را زیرا که هر کرا عزت علم نگاه دارد علم نیز عزت او را نگاه دارد ولکنهم بذلوه لاهل الدنیا ولیکن اهل علم در باختند علم را برای اهل دنیا و نگاه نداشتند از ایشان لینالوا
به من دنیاهم تا بیابند بدل علم چیزی از دنیای ایشان فهانوا علیهم پس خوار شدند نزد اهل دنیا و سبک در آمدند در نظر ایشان سمعت نبیکم شنیدم پیغمبر شما را صلی الله علیه وسلم یقول
میگفت من جعل الهموم هما واحدا هم آخرته کسیکه بگرداند قصدهای خود را یک قصد که قصد آخرت است و جز آخرت مقصود ندارد کفاه الله تعالی هم دنیاه بسنده شود او را خدا تعالی
مقصود دنیای او را ومن تشعبت به الهموم احوال الدنیا و کسیکه متفرق و پریشان گردانند او را قصدهای او که احوال و پریشانیهای دنیاست لم یبال الله فی ای اودیتها
هلک باک و پروا ندارد خدا تعالی که در کدام یکی از وادیهای دنیا و احوال دنیا هلاک گردد آنکس رواه ابن ماجه روایت کرد این حدیث را ابن ماجه از ابن مسعود از قول وی لو ان اهل العلم
تا آخر ورواه البیهقی فی شعب الایمان عن ابن عمر من قوله و روایت کرد آنرا بیهقی از ابن عمر از قول وی من جعل الهموم الی آخره و اول حدیث را روایت نکرد وعن الاعمش
ابو محمد سلیمان الاسدی کوفی از موالی است انس بن مالک را دیده ولیکن در شنیدن وی از وی خلاف است و از بسیاری از تابعین شنیده و ثوری و ابن عیینه و غیر ایشان از وی روایت میکنند از اعلام
مشهور بعلم حدیث و قراءت بود یکهزار و سه صد حدیث روایت کرده گفت یحیی بن معین بود جریر چون ذکر میکرد حدیث اعمش را میگفت هذا الدیباج الخسروانی و بود اعمش که فوت نشده از وی
تحیهٔ اولی مدت هفتاد سال ولادت او روز قتل امام حسین بود سنه ستین و وفات وی سنه ثمان واربعین ومائة و در وی تشیع بود و مناقب او بسیار است و بعض او را سید المحدثین گفته اند قال قال رسول الله
گفت اعمش که از تابعین است گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم آفة العلم النسیان آفت علم فراموشی است و این در حقیقت تنبیه است بر اجتناب از مباشرت اسبابی که موجب نسیان علم
آید از ارتکاب معاصی و مشاغل نفس و دنیا و متاعب آن چنانکه امام شافعی گفت شعر شکوت الی وکیع سوء حفظی فاوصانی الی ترک المعاصی فان العلم فضل من اله وفضل الله لا
یعطی العاصی واضاعته ان تحدث به غیر اهله و ضایع و هلاک گردانیدن علم این است که حدیث کنی بعلم و بیاموزی آنرا بغیر اهل علم و قابل آن رواه الدارمی مرسلا وعن سفیان
ان عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال لکعب روایت است از سفیان ثوری که عمر بن الخطاب گفت مر کعب احبار را من ارباب العلم کیستند خداوندان علم یعنی اینها که مالک علم اند و رسوخ
یافته است علم در ایشان و مستحق آن شده اند که ایشان را ارباب علم توان خواند و رب هر چیز مالک آن چیز و مستحق آن چیز را گویند قال گفت کعب الذین یعملون بما یعلمون ارباب علم آنکسانی اند که
عمل میکنند بآنچه علم دارند قال گفت عمر بن الخطاب فما اخرج العلم من قلوب العلماء پس چه چیز بیرون کشید نور و هیبت و برکت علم را از دلهای علما قال الطمع گفت کعب احبار بیرون کشید
علم را از دلهای علما طمع در مال و جاه و رغبت در اسباب و اشیای دنیا گفته اند الطمع یسیر الاسود ذلیلا طمع شیر را کمین میسازد و با طمع کلمه حق گفتن دشوار است مثنوی طمع بند و دفتر حکمت
بشوی طمع بگسل و هر چه دانی بگوی طمع را سه حرف است هر سه تهی ازان نیست مر طمعکار را بهی منقولست از شیخ ابو العباس مرسی قدس سره که فرمود در ابتدای امر خود در سر حد اسکندریه
اقامت داشتم روزی کسی بشناخت بنصف درهم چیزی خریدم چون قلیل بود بخاطر گذشت که شاید از من نگیرد هاتف آواز داد که السلامة فی الدین بترک الطمع فی المخلوقین رواه الدارمی
وعن الاحوص بن حکیم تابعی است انس را و عبد الله بن بسر را دیده و از انس روایت دارد ضعیف است و امام احمد گفته که وی هیچ نمی ارزد و ابن معین گفته لیس بشیء و ابن عدی گفته میتوان حدیث او
نوشت و پدر او حکیم بن عمیر صحابیست عن ابیه قال سأل رجل النبی گفت پرسید مردی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم عن الشر از بدی یعنی از بدترین مردم که بدیها در کمال رسانیده و این
معنی موافق است بجواب و در صراح گفته که شر بمعنی بدی و بدتر نیز آید میگویند فلان شر الناس و میگویند اشر الناس کم در لغت ضعیف و خیر نیز بهمین معنی آید نیکی و نیکتر و سیاق
حدیث ناظر بمعنی تخییر است فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم لا تسألونی عن الشر نپرسید مرا از شر وسلونی عن الخیر و پرسید مرا از خیر یقولها ثلثا گفت این کلمه را

صلی الله علیه وسلم این کلمه را سه بار و در آن توقف ذکر کردن مردم بدونشان نهادن بطائفه مخصوص بدی بخاطر شریف خوش نیاید و بعد از اظهار کراهت چون بیان کردیم ناس آنرا ذکر کرد
مر براهی تدارک و تلافی آن کراهت ثم قال بیشتر فرمود الا ان شر الشر شرار العلماء و دانا و آگاه باشید که بدترین بدان بدان علما اند و ان خیر الخیر خیار العلماء و بدرستیکه بهترین
نیکان نیکان علما اند زیرا که علما متبوعانند و مردم تابع ایشان پس بدی و نیکی ایشان در خلق بیشتر سرایت میکند که از مردم دیگر رواه الدارمی وعن ابی الدرداء قال ان من شر
الناس عند الله منزلة یوم القیمة بدرستیکه از جمله بدترین نزد خدا از روی قدر و مرتبه روز قیامت عالم لا ینتفع بعلمه عالمی است که فائده نمیگیرد از علم خود و عمل
نمیکند بدان و در بعض نسخ لا ینتفع بصیغه مجهول نیز تصحیح کرده اند یعنی عالمی که نفع برده نمیشود بعلم وی بترک تعلیم و تدریس و تصنیف یا بترک امر معروف و نهی منکر و مؤید این است
حدیث ابی هریره که در آخر فصل آینده در وی بصیغه مجهول است البته رواه الدارمی وعن زیاد بن حدیر بضم حاء و فتح دال مهملتین و سکون تحتانیه اسدی کوفی تابعی است شنیده از عمر و
علی و شنیده از وی شعبی وغیره قال قال لی عمر گفت گفت مرا عمر بن الخطاب رضی الله عنه هل تعرف ما یهدم الاسلام آیا میشناسی چه چیز میشکند بنای مسلمانی را و ویران میکند آنرا و هدم
بمعنی شکستن و پست نمودن آید و بمعنی نیز مناسب است قال قلت گفت زیاد بن حدیر نمیشناسم قال یهدمه زلة العالم گفت عمر میشکند بنای مسلمانی را لغزیدن عالم و گناه کردن او و
جدال المنافق بالکتاب و جدال و نزاع منافقان بکتاب خدا از برای افساد دین اسلام و در حکم جدال منافقان است جدال و نزاع مبتدعه بشبهه باطله و تاویلات زائغه که باعث
شک و تشکیک در دین میشود و حکم الائمة المضلین و حکم کردن امرای جور که گمراه کنندگان خلق اند بر وفق هوای شهوت خود و جبر کرده دیگران بر قبول و اطاعت آن رواه
الدارمی وعن الحسن قال العلم علمان روایت است از حسن بصری رضی الله عنه گفت علم دو علم است فعلم فی القلب پس یکی علمی است که در دل است فذلک العلم النافع
پس آن علمی است سود دهنده مردم را که طلب داشته شده است از پروردگار تعالی در ادعیه ماثوره وعلم علی اللسان و دیگر علمی است بر سر زبان که تاثیر نکرده در دل و نورانی نساخت
دل را بیت علم چون بر دل زند یاری شود علم چون بر تن زند ماری شود فذلک حجة الله عز وجل علی ابن آدم پس این علم بر سر زبان حجت خداست بر آدمیان که بآن الزام خواهد
داد و خواهد گفت که شما را علم دادم چه ابدان کار نکردید و از اینجا گفته میشود وای بر جاهل یکبار و بر عالم هفتاد بار که دیده و دانسته گمراه شده و در چاه خذلان افتاد رواه الدارمی
و شیخ محقق عارف بالله احمد بن عطاء الله الاسکندری در کتاب حکم میفرماید که العلم النافع هو الذی ینبسط فی الصدر شعاعه و یکشف عن القلب قناعه علم نافع علمی است که بگسترد و فراخ کرداند
در سینه شعاع خود را که کنایت از انتشار انوار و آثار حالیه است مشابه بشعاع آفتاب که بر زمین افتد و منبسط گردد و برافکند از دل پرده را که عبارت است از حجاب مانع از فهم و ادراک
حقایق اشیا و شیخ امام ابو عبدالله محمد بن علی الحکیم الترمذی فرموده علم نافع علمی است که ثابت و متمکن شده در سینه و صورت بسته در آن زیرا که نور چون بتابد بر دل صورت بندد در وی
نمائی امور نیک و بد و سفیدی از آن مشابه در سینه پس بعمل آید نیک را و بگذارد بد را و این علم نور قلب است که برآمده از آن علامات هدایت بسوی سینه و آنچه بیاموزی و بکسب حاصل کنی علم لسان است
که ظلمت شهوت بر آن غالب آمده نورانیت او را برده است و بعض گفته اند که علم نافع علم وقت و صفای قلب است که باعث است بر زهد در دنیا و نزدیک گرداننده است به بهشت و دور
اندازنده از دوزخ و مورث خوف و رجا و معرفت آفات نفوس و طهارت آنها است و این نوریست که می اندازد حق سبحانه در دل هر که میخواهد از بندگان خود نه علم زبان از معقول و منقول و با جمله
علم نافع دو قسم است یکی علم معامله که باعث گردد بر عمل و مقرون باشد بدان و دیگر علم مکاشفه که اثر و نتیجه عمل است و اول را علم دراست و ثانی را علم وراثت خوانند وعن ابی هریرة
رضی الله عنه قال حفظت من رسول الله گفت ابو هریره یاد گرفتم از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وعائین دو ظرف را از علم و در بعض روایت من العلم بصریح آمده و
وعای علم عبارت است از محل آن که جمع شده در وی و طیبی گفته تشبیه کرده دو نوع علم را بدو ظرف باعتبار احتواء و اشتمال هر یک بر چیزی که در دیگری نیست فاما احدهما فبثثته فیکم
اما یکی از آن دو وعای علم پس پراگنده کرده ام آنرا در میان شما واما الآخر فلو بثثته قطع هذا البلعوم واما علم دیگر اگر پراگنده کنم آنرا و ظاهر گردانم بریده میشود این بلعوم
بضم با مجری رفتن راه گذر طعام از حلق چنانکه راوی تفسیر کرده بقول خود یعنی مجری الطعام رواه البخاری و گفته اند که اول مراد علم احکام و اخلاق است که مشترک است
میان خاص و عوام و ثانی علم اسرار که محفوظ و مصون است از اغیار از جهت باریکی و پوشیدگی آن و عدم وصول فهم ایشان بدان و مخصوص است بخواص از علما بالله از اهل عرفان
و بعضی از شارحان گفته اند که مراد بآن اخبار فتن و فساد دین است از بنی امیه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر داده بود که هلاک امت من بدست بعضی از بچگان قریش خواهد بود و ابو هریره
میگفت اگر خواهم بیان کنم اسمای ایشان را با نام یا مراد احادیث است که در آن اسامی امرای جور و احوال ایشان و مذمت ایشان بود و ابو هریره برمز و کنایت بعضی از آن اخبار میگفت و از علامات
آن بصریح نمیرسید تا مبادا که بکشند او را چنانکه میگفت اعوذ بالله من امارة الصبیان و امارة السفهاء پناه میجویم بخدا از پادشاهی شصت سال و امارت حضرات اشارت میکرد بامارت
یزید بن معاویه که بر سر شصت سال وقوع یافت و حق تعالی مستجاب گردانید دعای ابی هریره را و برفت از عالم پیش از آن والله اعلم پوشیده نماند که اگر مراد این قائل نفی علم باطن و وجود
حقائق و اسرار است که فهم عوام بدان نرسد و افشای آن مصلحت وقت نباشد و صلاح روزگار بعض مخاطبان نبود بیشک در دائره علم و دین بیچنین علما امت پس مکابره است
و اشارت بدان در کلام نبوت و ارباب ولایت بسیار است و کلموا الناس علی قدر عقولهم نیز اشارت بآن میتواند بود و لا بد ظاهری را باطنی و هر شریعتی را حقیقتی خواهد
بود که در بیان آن دقتی و غموضی باشد که چون فهم عوام نرسد قائل را متهم و منسوب بچیزی دارند که نزد ایشان منکر و مذموم باشد و ایشان هم در ذم و انکار آن و در حکم ظاهر معذور
هم باشند و منع از افشا و اظهار آن از این جهت باشد نه بسبب مخالفت او مر دین را و علم شریعت را و اگر گوید علم حقائق و اسرار ثابت و واقع است ولیکن در حدیث ابی هریره اشارت
بچیزی دیگر است که گفته شد نه بآن علم بوجود قرائن که مذکور شد و نیز تخصیص ابی هریره بدان با وجود دیگران از عظمای صحابه و عدم فهم ایشان آنرا و حکم کردن بقتل او خالی از بعیدی نیست

مردمان

این نحو دیگر است والله اعلم وعن عبد الله بن مسعود قال یا ایها الناس من علم شیئا فلیقل به ای مردمان آگاه باشید هر کسی که بداند چیزی را از علوم پس باید که بگوید آنرا ومن لم
یعلمه فلیقل الله اعلم و کسی که نداند آنرا باید که تفویض کند علم آنرا بخدا پس بگوید که خدا داناتر است بآن فان من العلم ان تقول لما لا تعلم پس بدرستیکه از جملهٔ علم و دانش آنست
اینکه بگوئی تو چیزی را که نمیدانی الله اعلم چه تمیز معلوم از مجهول و دریافت اینکه نمیتوانم دانست نوعی از علم است و این است معنی آنچه مشهور است که لا ادری نصف العلم قال الله تعالی لنبیه
گفته است خدای تعالی پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم قل ما اسئلکم علیه من اجر وما انا من المتکلفین بگو ای محمد صلی الله علیه وسلم سؤال نمیکنم شما را بر تبلیغ دین و قرآن از هیچ مزدی و نیستم
من از تکلف کنندگان که بربندند برخود چیزی را که اهل آن نیستند یعنی هر آنچه مرا [illegible] میدانند و امر رسانیدن آن میکنند میکنیم و میرسانم و هیچ چیز از پیش خود دعوی نمیکنم و بزور برخود نمی بندم و بحث و تفتیش از
اشیای غامضه که فهم بآن نرسد و دعوی فهم آن کردن و سعی و جد در دانستن آن داخل تکلف است متفق علیه منقول است که از عمر بن الخطاب رضی الله عنه از آیهٔ وفاکهة وابا پرسیدند که معنی اب
چیست فکر کرد چون در نیافت فرمود بل هذا التکلف یعنی معلوم است که نام چیزی از جنس فواکه و مطاعم است اگر بخصوص معلوم نشد حاجت نیست و فکر کردن در دریافت آن تکلف و ما لا یعنی است
وعن ابن سیرین نام او محمد است از کبار تابعین است و پدر او سیرین مکاتب انس بن مالک است در علم و تعبیر رؤیا آیتی بود و چیزهای غرائب از وی درین باب منقول است قال ان هذا العلم
دین این علم کتاب و سنت دین است یعنی قوام و ثبات دین بدو است فانظروا عمن تاخذون دینکم پس نگاه کنید و به بینید که از چه کس میگیرید دین خود را اشارت است باهتمام و احتیاط
در معرفت حال راوی در وثوق و دیانت و حفظ و ورع و سنت تا باید گرفت از هر که روایت کند خصوصا از ارباب غرض از اهل هوی و بدعت که دیانت ندارند و برای ترویج مذهب خود وضع و افترا نمایند
رواه مسلم وعن حذیفة از مشاهیر صحابه است ابو عبد الله کنیت او ست و یمان نام پدر او و او را صاحب سر رسول الله صلی الله علیه وسلم گویند و نزد او بود علم منافقان و کشف پیش
کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم هرچه خواهد بود تا روز قیامت از فتن و وقائع رضی الله عنه قال یا معشر القراء استقیموا ای گروه قرآن خوانندگان که قرآنرا بر سر زبان دارید یا مراد علما اند
که عمل بدان دارند ثابت و راست بایستید و براه راست بروید فقد سبقتم سبقا بعیدا پس تحقیق سابق شده اید شما سابق شدنی بسیار سبقتم بصیغهٔ ماضی خطاب معلوم است مراد کسانی اند
که دریافته اند اول اسلام و صحابهٔ رسول خدا صلی الله علیه وسلم چه هرگاه ایشان تمسک کنند بکتاب و سنت سبقت کنند و دریابند هر چیز را و هر که بعد از ایشان بیاید اگرچه عمل کند مثل عمل ایشان
نرسد بآنچه رسیده اند ایشان بجهت سابقیت در اسلام و سبقتم بصیغهٔ مجهول نیز روایت کرده اند یعنی سبقت کردند شما را و پیش دستی بردند بر شما آنهائیکه متصف بودند و هستند باستقامت
و سلوک طریق مستقیم وان اخذتم یمینا و شمالا لقد ضللتم ضلالا بعیدا و اگر میگیرید شما و میروید راه چپ و راست را و میگذارید راه راست را هر آئینه بتحقیق گمراه شوید گمراه
شدنی سخت و میروید در گمراهی راه دور و دراز رواه البخاری وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تعوذوا بالله من جب
الحزن پناه جوئید بخدا از جب اندوه و جب بضم جیم و تشدید با چاه که بنا کرده و اطلاق کرده شد در حدیث بر وادی از جهت بودن او مقعر مانند چاه قالوا گفتند صحابه یا رسول الله
وما جب الحزن و چیست جب حزن و چه مراد است از آن قال واد فی جهنم فرمود وادی است در دوزخ که یتعوذ منه جهنم کل یوم اربع مائة مرة پناه میجوید از آن دوزخ
هر روز چهار صد بار یعنی چنان قبیح و شنیع و موحش است که دوزخ از وی پناه میجوید چه جای دوزخیان و پناه جستن دوزخ کنایت است از غایت شدت و محنت در وی یا مراد حقیقت تعوذ است
بزبان و پروردگار تعالی قادر است که دوزخ را بسخن درآرد چنانکه از ظواهر آیات و احادیث مفهوم میگردد قیل گفتند صحابه یا رسول الله ومن یدخلها و کیست که در آید آن وادی را قال اعد
المرائین باعمالهم فرمود که در آیند او را قرآن خوانندگان ریا کنندگان بعلمهای خود و قرار عالمان و متعبدان نیز اطلاق می یابد چه علم از قرآن حاصل میکردند و عبادت بحکم او است رواه الترمذی
وکذا ابن ماجة وزاد فیه و زیاد کرده است ابن ماجه در حدیث این کلام را که وان من ابغض القراء الی الله الذین یزورون الامراء و بدرستیکه از جملهٔ دشمن داشته ترین
قاریان نزد خدا آنکسانی اند که ملاقات میکنند و صحبت میدارند امرا را یعنی بجهت طمع دنیا نه از جهت امر معروف و نهی منکر یا بطریق جبر و اکراه و دفع شر و ایذای ایشان قال المحاربی
یعنی الجورة گفته است محاربی که از راویان حدیث است و نام او عبد الرحمن بن محمد است روایت میکند از اعمش و یحیی بن سعید مات سنه خمس و تسعین و مائة مراد بامرا جابران و ظالمان اند
و مار وندگان براه دین و شریعت نه مانا الله وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوشک ان یاتی علی الناس زمان نزدیک است
که بیاید بر مردم روزگاری که لا یبقی من الاسلام الا اسمه باقی نماند از دین مسلمانی مگر نام وی و علم بوی و عمل از وی نی ولا یبقی من القرآن الا رسمه و باقی نماند از قرآن
مگر رسم و آئین وی و مراد برسم قرآن تجوید حروف و اتقان الفاظ بی تدبر و تفکر در معانی و عمل باوامر و نواهی آن مساجدهم عامرة مسجدهای ایشان آبادان است که در می آیند در وی نه
از برای عبادت و ذکر حق و درس علم چنانکه فرمود وهی خراب من الهدی و حال آنکه آن مساجد ویران است از هدایت و علم و عبادت علماؤهم شر من تحت ادیم السماء
دانشمندان ایشان بدترین مردم اند که زیر آسمان اند و ادیم آسمان و زمین روی آنهاست و ظاهر آنها من عندهم تخرج الفتنة از نزد ایشان بیرون می آید فتنه و بلا و شر در دین یا اعانت
ظالمان و تمکن ایشان وفیهم تعود و باز هم در ایشان باز میگردد و مسلط کرداینده خدایتعالی ظالمان را برایشان چنانکه گفته اند که هر که خلق خدا را بیازارد تا دل مخلوقی بدست آرد خدایتعالی همان
ظالم را بر وی بگمارد تا او را روزگار بر آرد رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن زیاد بن لبید صحابی است انصاری بیرون آمد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بمکه و بود با او تا هجرت کرد و عامل کرده بود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر حضرموت روایت میکند از وی عوف بن مالک و ابو الدرداء و مات فی اول ایام معاویة قال ذکر النبی
زیاد بن لبید ذکر کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم شیئا چیزی را از فتنه و ابتلا فقال پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم ذلک عند اوان ذهاب العلم و آن فتنه
و ابتلا در وقت رفتن علم است از عالم قلت گفتم یا رسول الله وکیف یذهب العلم و چگونه میرود علم و نحن نقرأ القرآن و حال آنکه ما میخوانیم قرآنرا و میدانیم احکام آنرا

پسران خود را و بفرزند ابناؤنا ابناؤهم و پسران ما پسران ایشان را الی یوم القیمة تا روز قیامت همچنین سلسله علم میرود فقال ثکلتک امک زیاد پس گفت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگرید ترا مادر تو ای زیاد ان کنت لاراک من افقه رجل بالمدینة بدرستیکه تو بودم من هر آئینه گمان می بردم ترا دانا ترین و فهیم ترین مردی در مدینه
عجب که مقصود از کلام من نفهمیدی و گمان بردی که قرآن و علم را بقراءت و خواندن و دانستن آنست و هر که خواند و دانست عمل کرد و چنین نیست اولیس هذه الیهود و
النصاری یقرءون التورية والانجیل آیا نیستند این جماعه یهود و نصاری که میخوانند توریت و انجیل را لا یعملون بشیء مما فیهما عمل نمیکنند بچیزی که سود کند
ایشان را از آنچه در توریت و انجیل است رواه احمد وابن ماجة وروى الترمذي عنه نحوه وكذا الدارمي عن ابي امامة روایت کرد این حدیث را
باین لفظ که مذکور شد احمد و ابن ماجه از زیاد بن لبید و روایت کرد ترمذی هم از زیاد بن لبید مانند آن در معنی متحد و در لفظ مختلف و همچنین روایت کرد دارمی مانند آن از ابی امامه
وعن ابن مسعود قال قال لي رسول الله گفت ابن مسعود گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم تعلموا العلم وعلموه الناس بیاموزید علم را و بیاموزانید
مردم را تعلموا الفرائض وعلموها الناس بیاموزید فرائض احکام را یا علم فرائض را و بیاموزانید آن را مردم را تعلموا القرآن وعلموه الناس بیاموزید قرآن را و بیاموزانید
آن را مردم را فانی امرؤ مقبوض زیرا که بدرستی من مردی ام که قبض کرده میشوم و گرفته میشود روح من وقت تمام شدن کار دین و تبلیغ احکام آن والعلم سینقبض
و علم زود باشد که گرفته میگردد و در بعض نسخ سینتقص از نقصان یعنی کم میگردد ویظهر الفتن و پیدا میشوند فتنها و ابتلاها بگرفته شدن علم و کم شدن آن حتی یختلف
اثنان فی فریضة تا آنکه مختلف میشوند دو کس در حکم فرضی چه جای سنن و نوافل لا یجدان احدا یفصل بینهما نمی یابند هیچ یکی را که حکم کند میان آن دو کس جدا
کند حق از باطل رواه الدارمي والدارقطني وعن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم مثل علم لا ينتفع به
حال علمی که نفع گرفته نمیشود از وی بتعلیم کمثل کنز لا ینفق منه فی سبیل الله همچو حال گنجی است که داده نمیشود و صرف کرده نمیشود از وی در راه خدا رواه احمد و
الدارمي تمام شد کتاب العلم والحمد لله و در پی می آید آن را کتاب الطهارة طهارت در لغت بمعنی نظافت و پاکی است ضد نجاست و طهور بضم طا مصدر است و بفتح طا اسم چیزی
مصدر آمده و هم بمعنی آنچه تطهیر کرده شود بوی چنانکه آب و خاک و بمعنی مطهر نیز آید و در توجیه این خفائی است در شرح آن را ذکر کرده ایم و در اصطلاح فقها عبارت است از نظافت
از نجاست حکمی که آن را حدث گویند و از نجاست حقیقی که آن را خبث خوانند و وضوء بضم واو بمعنی مصدر و بفتح بمعنی آب که بدان وضو کرده شود و مشهور همین است و تحقیق آنست که بفتح بمعنی مصدر نیز آید

الفصل الاول عن ابي مالك الاشعري صحابی مشهور است غیر ابوموسی اشعری رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الطهور شطر الايمان
طهارت نیمه ایمان است این مبالغه است در بیان بادی حسب طهارت که بمرتبه ایست که بنصف اجر ایمان میرسد یا مناسبت آن بنصف ایمان جهت آنکه ایمان خود سبب کفارت گناهان است پیشتر از آن کرده همچنین
وضو سبب میشود کفارت گناهان را ولیکن ایمان سبب میشود صغائر و کبائر را و وضو سبب میشود مر صغائر را پس در مرتبه نصف ایمان باشد یا جهت آنکه ایمان تطهیر میکند باطن را و وضو پاک میگرداند ظاهر را و بعضی
گفته اند که مراد بایمان نماز است چنانکه در کریمه وما کان الله لیضیع ایمانکم مراد داشته اند و چون نماز بی آن درست نیست گویا جزو او است مبالغه و اگر شطر مبالغه و اگر کنند نصف آن ایمان
کنند گویا همه ارکان و شرائط نصف است و وضو نصف دیگر و بعضی محققین در تاویل این حدیث گفته اند که ایمان موجب تخلیه از رذائل و تحلیه بفضائل است و مراد بطهور موجب تخلیه است و این همه بتقدیر است
که مراد بشطر معنی نصف باشد چنانکه اکثر و اشهر استعمالات او است و اگر بمعنی جزء باشد یعنی پاره ایست از ایمان بر این تقدیر احتیاج باین توجیهات ندارد و لیکن این مبالغه است
گویا که داخل است در حقیقت ایمان والحمد لله تملأ الميزان والحمد لله پر میکند ترازوی اعمال را یعنی هر که یکبار الحمد لله بگوید چندان ثواب یابد که میزان را پر سازد وسبحان الله
والحمد لله تملآن او تملأ ما بين السموات والارض و این دو کلمه پر میکنند تمام مسافت را که میان آسمانها و زمین است و او تملأ شک راوی است که تملآن گفت بلفظ تثنیه
یا تملأ گفت بلفظ مفرد و بر هر تقدیر بتاء فوقانیه و یاء تحتانیه هر دو آمده و لفظ تثنیه ظاهر است که دو کلام اند و مفرد باعتبار مجموع و جمله هر دو واحد و وجهش آنست که سبحان الله اقرار است
بتنزیه و تقدیس وی تعالی و آن شامل است آسمانها و زمین و هر چه در آنها است چه هر ذره گواهی میدهد و دلالت دارد بر پاکی ذات و صفات وی تعالی و تقدس از وصمت زوال و
نقصان والحمد لله اقرار است بکمالات او و نعمتها که بیرون است از شمار و پیداست بدان عالم و دال است بآن و شک نیست که اگر این کلمات بحقائق خود صادر گردد از قائل آن موجب میگردد شهود
ذات و صفات و اسماء الهی که افراد عالم مظاهر او است و پر میکند ثواب آن آنرا اما مجرد الفاظ و حروف و اصوات آن مرتبه ندارد و با وجود آن فضل خدا واسع است و وی تعالی
اندک پذیر و بسیار بخش است و باین بیان ظاهر شد که اگر گویند پر میکند زمین و آسمانها را و هر چه در زمین و آسمان است یا پر میکند تمام عالم را درست آید و لیکن چون مابین آسمان و زمین امری مبین
مکشوف است ذکر کرد آن را و تواند که کنایت باشد از تمام عالم والله اعلم والصلوة نور و نماز روشن کننده دل است بشهود حق و ظهور معارف و یا روشن کننده روی مطیع و سیمای
صلاح و نور عبادت یا راه نماینده است بطریق حق و صواب و باز دارنده از ظلمت باطل و خطا چنانچه در قرآن مجید فرموده ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنكر یا سبب
ظهور نور او است روز قیامت که روان میگردد پیش روی و جانب راست مؤمنان مصلی چنانکه فرموده نورهم یسعى بين ايديهم وبايمانهم والصدقة برهان و دال بر درستی
دادن او جان است بر وی یا دلیل و حجت قوی است بر صدق دعوی ایمان و محبت پروردگار تعالی یا حجت است مر طالب خیر را در روز آن قرض است که داده است مر خدا را وی تعالی
والصبر ضياء و شکیبائی نمودن از معصیت خدای و یا بر جا بودن بر طاعت وی تعالی یا شکیبائی کردن بر بلایا و مصائب و شدائد کامل روشنائی است چه ضیاء اتم و اکمل از نور بود و لهذا
در قرآن مجید آفتاب را ضیا خوانده و ماه را نور آنجا که فرموده جعل الشمس ضياء والقمر نورا و روشنی آفتاب اتم و اکمل است از نور مهتاب و شک نیست که مدار کار عبادت و دین بتمام بر

صبر هست و تمام طاعات و عبادات از اقسام صبر اند و محتمل است که مراد بصبر درینجا صوم باشد بقرینهٔ ذکر صلوة و صدقه چنانکه در کریمهٔ وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلٰوةِ مراد داشته اند والقرآن حجة
لك او عليك و قرآن دلیل است بر سود تو و مدد کننده مر ترا اگر عمل کردی بوی و نگاه داشتی حق او را و یا بر زیان تو و خصومت کننده بر تو اگر عمل نکردی و حق نگاه نداشتی کل الناس يغدو
همهٔ آدمیان بامداد میکنند یعنی هر یک از ایشان و غدوه بضم بامداد یا از طلوع فجر تا بر آمدن آفتاب فبائع نفسه پس فروشنده و صرف کننده است ذات خود را در کاری که متوجه است بآن فمعتقها
او موبقها پس آزاد کننده است نفس را از عذاب خدای تعالی یا هلاک گرداننده و هبا کرداننده است او را از برای عذاب یعنی چون روز شد آدمی بکاری متوجه در دمی آرنده است اگر
آن کار آخرت را بدنیا خرید و ترجیح نمود خلاص کرد نفس خود را از عذاب آخرت و اگر دنیا را با آخرت خرید و ترجیح نمود هلاک شد و خود را در ورطهٔ عذاب افکند بیت بدنیا توانی که عقبی خری
بخر جان من ورنه حسرت بری رواه مسلم وفي رواية و در روایتی از مسلم این زیاده آمده است که ولا اله الا الله والله اكبر تملأن ما بين السماء والارض اینچنین گفته است
صاحب مصابیح و نیز لعتی میگوید لم اجد هذه الرواية في الصحيحين مرنیافته ام این روایت را در صحیح مسلم و در صحیح بخاری نیز ولا في كتاب الحميدي و نه در کتاب حمیدی
که جامع است میان صحیحین ولا في الجامع و نه در جامع الاصول که احادیث صحاح سته را جمع کرده ولكن ذكرها الدارمي ولیکن ذکر کرده است این روایت را دارمی بدل سبحان الله
والحمد لله یعنی مسلم سبحان الله والحمد لله تملأن ما بين السموات والارض گفته و دارمی بجای آن لا اله الا الله والله اكبر تملأن ما بين السماء والارض گفته پس ذکر کردن صاحب مصابیح این روایت
در فصل اول درست نباشد وعن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الا ادلكم على ما يمحو الله به الخطايا ويرفع به الدرجات
آیا راه ننمایم شما را بر عملهای که محو میکند خدای تعالی بسبب آن عملها گناهان را و بلند میگرداند بسبب آنها پایهای عمل کنندگان را محو در اصل سودن و پاک کردن چیزی را چنانکه اثر و نشان آن
نماند و مراد بمحو گناهان آمرزیدن و بخشیدن آنهاست یا سودن و ستردن آنها از دیوان اعمال و اتفاق است علما را که مراد گناهان صغیره است قالوا بلى گفتند صحابه بلی راه بنما ما را آن عملها
یا رسول الله قال فرمود آن عملها اینست اسباغ الوضوء على المكاره بتمام و کمال کردن وضو و رسانیدن آبها را در هر جای که می باید رسانید در هنگام مشقت و ناخوش آمدن آن
چنانکه در حالت بیماری و سختی سرما مثلا وكثرة الخطا الى المساجد و بسیاری گامها در رفتن بسوی مسجدها چنانکه مسجد از خانه دور باشد و تواند که مراد در رفتن بوقار و آهستگی
باشد که سبب بسیاری گامهاست وانتظار الصلوة بعد الصلوة و چشم در راه داشتن نماز را بعد از نماز یعنی نماز وقت بگذارد و نماز آینده را انتظار برد و بنشیند در مسجد
و اگر بر آید دلش بدان آویخته باشد فذلكم الرباط پس اینست رباط حقیقی که آن را رباط توان خواند و اصل رباط نگاه داشتن سرحد اسلام در مقابل دشمنان دین تا در نیایند و نشستن مسلمانان در آن
و بربستن اسپان و دلهای خود در آن پس این منتظر نشستن برای نماز در مسجد شایستهٔ نشستن در سرحد هست در مقابل شیطان و لشکر اوست تا دخل نکند و تواند که اشارت بتمام اعمال ثلثه باشد که
مذکور شدند زیرا که اینها می بندند راههای در آمد شیطان را بر نفس و مغلوب میگردانند هوای نفس را وفي حديث مالك بن انس و در حدیث امام مالک اینچنین آمده که فذلكم
الرباط فذلكم الرباط رد دو مرتين مکرر کردانید این لفظ را دو بار بجهت تاکید و تقریر رواه مسلم وفي رواية الترمذي ثلثا و در روایت ترمذی سه بار مکرر
کردانید و این اعتراض است بر صاحب مصابیح که در فصل اول آورد و سه بار مکرر کردانید و صحیح آنست که مسلم این حدیث را از مالک که آورد دو بار مکرر کردانید و از غیر مالک خود اصلا مکرر نیست
وعن عثمان رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من توضأ فاحسن الوضوء کسی که وضو کند پس نیک کند وضو را یعنی برعایت سنن و آداب آن
خرجت خطاياه من جسده می بر آیند گناهان او از تمام تن او حتى تخرج من تحت اظفاره تا آنکه می بر آیند گناهان از زیر ناخنان او و مبالغه است در حصول طهارت متفق عليه و
عن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا توضأ العبد المسلم چون وضو میکند بندهٔ مسلمان او المؤمن شک راوی است فغسل
وجهه پس میشوید روی خود را خرج من وجهه كل خطيئة نظر اليها بعينيه بیرون می آید از روی وی هر گناه که نظر کرده است بسوی آن گناه بهر دو چشم خود یعنی گناه چشم
مع الماء همراه آب او مع آخر قطر الماء یا گفت بیرون می آید با آخر قطره از قطرهای آب اگر چه در روی جز از چشم نیز گناهان واقع میشوند اما چون عمدهٔ گناهان و اکثر آن بچشم است
تخصیص بآن کرد فاذا غسل يديه خرج من يديه كل خطيئة كان بطشتها يداه مع الماء او مع آخر قطر الماء پس چون میشوید هر دو دست را بیرون می آید
هر گناهی که میگرفت آن گناه را هر دو دست او یعنی گناهی که بدست کرده همراه آب یا همراه آخر قطرهٔ از قطرهای آب فاذا غسل رجليه خرج كل خطيئة مشتها رجلاه
مع الماء او مع آخر قطر الماء پس چون میشوید هر دو پای خود را بیرون می آید هر گناهی که رفته است بسوی آن هر دو پای او با آب یا با آخر قطرهای آب حتى يخرج نقيا من الذنوب
تا آنکه بیرون می آید از جای وضو پاک از گناهان یعنی صغیره رواه مسلم وعن عثمان رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما من امرئ مسلم
تحضره صلوة مكتوبة نیست هیچ مردی مسلمان که حاضر میشود او را و در میرسد وقت نماز فرض فيحسن وضوءها پس نیک میکند وضوی نماز را برعایت سنن و آداب آن و
خشوعها و نیک میکند خشوع و خضوع نماز را و این شامل رعایت آداب ظاهر و باطن است چنانکه در دل ترسان باشد و نظر بسجده گاه دارد و تمام همت و حضور بر آن کار و بجز آن مشغول
نباشد و بیدن و جامه و ریش بازی نکند و بچپ و راست روی نگرداند و چشم نبندد و بعضی بجهت تحصیل حضور در چشم بستن رخصت کرده اند و بهتر آنست که در نماز فرض از آن احتراز کنند و در
تفسیر قوله سبحانه والذين هم في صلوتهم خاشعون گفته اند که خائف و متذلل باشند و نظر را بسجده گاه لازم دارند آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در نماز نظر بجانب آسمان میداشت
و انتظار وحی می برد چون این آیت نازل شد بینداخت نظر را بجانب سجده گاه و در روایت است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم مردی را دید که در نماز بریش بازی میکرد فرمود اگر خشوع میکرد دل
وی هر آینه خشوع میکرد اعضای او و بعضی گفته اند که در قیام نظر بسجده گاه دارد و در رکوع بر پشت پای و در سجده بجانب بینی و در قعود بر کنار و ركوعها و نیک کند رکوع نماز را

تخصیص رکوع کرد بسجود ذکر کرد زیرا که رکوع مقدمهٔ سجود است و نیز رکوع سخت تر است که مصلی خود را گرفته ایستاده است بخلاف سجده که بر زمین افتاده است و نیز رکوع خاصهٔ نماز مسلمانان است و در
نماز یهود و نصاری رکوع نباشد الا کانت کفارة لما قبلها من الذنوب یعنی هیچ کس نکند وضو و نماز را باین صفت و مسئلت مگر آنکه باشد این صفت این نماز پوشنده و محو کننده مر چیز را
که پیش از این کرده است از گناهان مالم یوت کبیرة مادام که بوجود نیارد و نکند مصلی گناه کبیره را از ذات خود و در بعض نسخ مالم یأت نوشته یعنی نکند گناه کبیره را و این روایت بحسب معنی ظاهر
تر است و اول بحسب روایت قوی تر و مقصود آنست که وضو و نماز کفارت میکند گناهان صغیره را نه کبیره را وذلک الدهر کله و این کفارت بودن نماز گناهان را همیشه است تخصیص بزمانی دون
زمانی ندارد رواه مسلم وعنه انه توضأ و هم از عثمان رضی الله عنه روایت است که وی وضو کرد فافرغ علی یدیه ثلثا پس ریخت آب بر هر دو دست خود سه بار ثم تمضمض
واستنثر یعنی آب در دهن کرد و در بینی کرد و بفشاند بینی را استنثار بینی افشاندن بعد از آب کردن در وی که آن را استنشاق گویند پس ذکر استنثار متضمن ذکر استنشاق نیز باشد
ثم غسل وجهه ثلثا پس بشست روی خود را سه بار ثم غسل یده الیمنی الی المرفق ثلثا پس بشست دست راست خود را تا آرنج سه بار ثم غسل یده الیسری الی المرفق
ثلثا پس بشست دست چپ خود را تا آرنج سه بار ثم مسح براسه پس مسح کرد بسر خود و مسح گذرانیدن دست تر بر سر ثم غسل رجله الیمنی ثلثا پس بشست پای راست خود را
سه بار ثم الیسری ثلثا پس بشست پای چپ خود را سه بار و تحقیق این افعال در باب سنن الوضو بیاید ثم قال رأیت رسول الله پس گفت عثمان دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و
سلم توضأ نحو وضوئی هذا وضو کرد مانند وضوی من که اینست ثم قال من توضأ وضوئی هذا پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم کسی که وضو کند مانند وضوی من که اینست
ثم یصلی رکعتین پس بگذارد دو رکعت نماز بعد از وضو و اقل اینست و اگر بیشتر کند زیاده است فاضل تر باشد لا یحدث نفسه فیهما بشیء در حالیکه حکایت نکند نفس خود را در این دو
رکعت بچیزی از حکایات دنیا و اگر خواطر عارض گردد و آن را دفع کند و قرار نگیرد و از حضور باز ندارد و زیان ندارد و بعض گفته اند که مراد بعدم تحدیث نفس اخلاص و عدم عجب مراد است والله اعلم
غفر له ما تقدم من ذنبه آمرزیده میشود مر آنکس را آنچه پیش گذشته است از گناهان او و این حدیث دلالت دارد بر استحباب نماز بعد از وضو و اگر فرض بگذارد و سنت راتبه نیز
کفایت است و نیت این نماز تحیة الوضو باشد و ضرور چیزی نیست مطلق نماز را نیت کند اما در در آمدن مسجد نیت تحیة المسجد بکند زیرا که تحیت بمعنی تعظیم و سلام دادن است پس تحیة الوضو
معنی ندارد اما مسجد بملاحظهٔ عظمت و مشاهدهٔ روحانیت وی اگر قصد تعظیم کند و بر وی سلام دهد بجای آن دارد و نماز اصل و مقصود لذاته است و وضو فرع و طفیل وی و وضو برای نماز است
نه نماز برای وضو پس شکر وضو بنماز مناسب نباشد کذا قال الغزالی متفق علیه واللفظ للبخاری وعن عقبة بن عامر بضم عین و سکون قاف صحابی است و والی بود در مصر از جانب معاویه
بعد از برادر او عتبة بن ابی سفیان بعد از آن عزل کرد و بمصر مرد سنه ثمان و خمسین روایت کرده اند از وی جابر و ابن عباس و خلقی کثیر از تابعین کذا فی جامع الاصول و در کاشف گفته صحابی
کبیر امیر شریف فصیح مقری فرضی شاعر والی کرده شد غزای بحر را و مرد بمصر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما من مسلم یتوضأ نیست هیچ مسلمانی که وضو سازد
فیحسن وضوءه پس نیک سازد وضوی خود را ثم یقوم فیصلی رکعتین پس برخیزد پس بگذارد دو رکعت مقبل علیهما بقلبه و وجهه در حالیکه وی پیش آینده و توجه
نماینده است بر آن دو رکعت بدل خود و روی خود یعنی بظاهر و باطن خود و در روایتی مقبلا بنصب آمده و این بحسب اعراب ظاهر تر است الا وجبت له الجنة مگر واجب کرده شود او را بفضل الهی تعالی
بهشت رواه مسلم وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما منکم من احد یتوضأ نیست از شما هیچ یکی که وضو کند فیبلغ او
فیسبغ الوضوء پس بنهایت برساند یا اتمام و اکمال کند وضو را و این شک راوی است ثم یقول پس بگوید اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله و
فی روایة و در روایتی چنین آمده که بگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده و رسوله الا فتحت له ابواب الجنة الثمانیة
مگر آنکه گشاده شود مر او را درهای بهشت که هشت در است یدخل من ایها شاء در آید از هر در از درها که خواهد و عجب تماشا بهشت را یکی اختیار کند و هر یکی از آنها را در گفت و گاهی هر کدام
بهشت خوانند و باین حساب هشت بهشت گویند فافهم هکذا رواه مسلم فی صحیحه همچنین روایت کرد این حدیث را مسلم در صحیح خود والحمیدی فی افراد مسلم و همچنین روایت کرد آن را حمیدی
در کتاب جمع بین الصحیحین در احادیث که تنها مسلم راست وکذا و همچنین روایت کرد ابن الاثیر فی جامع الاصول وذکر الشیخ محی الدین النووی فی آخر حدیث مسلم علی ما
رویناه و ذکر کرده است امام نووی در شرح صحیح مسلم در آخر حدیث مسلم بر وجهی که ما روایت کردیم این عبارت را که و زاد الترمذی و زیاده کرده است بر شهادتین ترمذی اللهم اجعلنی
اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین والحدیث الذی رواه محی السنة فی الصحاح و حدیثی که روایت کرده است آن را صاحب مصابیح در صحاح و آن حدیث
اینست که من توضأ فاحسن الوضوء الی آخره و ختم شد اینست ثم قال اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین
رواه الترمذی فی جامعه بعینه الا کلمة اشهد قبل ان محمدا روایت کرده است آن را ترمذی در جامع خود بعینه مگر کلمه اشهد که پیش از کلمه ان محمدا که آن را صاحب مصابیح ذکر
کرده است و ترمذی ذکر نکرده و این اعتراض است از مؤلف بر صاحب مصابیح که این حدیث که در صحاح آورده و در صحیحین نیست بلکه در جامع ترمذی است و آن را در حسان بیاید آورد و بدانکه جزری
در حصن حصین بعد از ابن ماجه و ابن السنی در شهادتین ثلث مرات نیز ذکر کرده و نسائی و حاکم در مستدرک این نیز آورده که سبحانک اللهم وبحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک واتوب الیک و
عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان امتی یدعون یوم القیمة غرا محجلین من آثار الوضوء بدرستیکه امت من خوانده میشوند و خطیر یا بسوی
بهشت یا نام کرده میشوند روز قیامت غر محجل از آثار وضو غر بضم غین و تشدید را جمع اغر سفید و روشن از هر چیز و غره سفیدی که در پیشانی اسپ باشد و محجل بضم میم و فتح جیم مشدده
اسپی که هر چهار دست و پای وی سفید باشد و این امت در روز قیامت روی و دست و پا همه سفید و روشن و نورانی و تابان باشند پس تشبیه کرد آن را بغر محجل فمن استطاع منکم ان یطیل غرته فلیفعل

پس کسی که میتواند از شما که دراز کند غرۀ خود را باید که بکند که موجب زیادت فضل و کرامت است و ذکر تحجیل نکرد زیرا که هر دو لازم یکدیگراند و نیز بیشتر مردم در شستن روی و اصابع آن تقصیر
دارند بخلاف غسل اقدام که عادت بر بسیار آب ریختن است در آن والله اعلم و اطالت غره بآن باشد که از فوق جبهه تا پایان ذقن و از گوش تا گوش دیگر بمبالغه شسته شود و اطالت تحجیل بآنکه با بها
تا بالای آنها شسته شود و ازینجا معلوم شود که غره در موضع مخصوص بجبهه نبود بلکه شامل تمام روی باشد و لهذا تفسیر کرد طیبی غره را ببیض الوجه والله اعلم متفق علیه وعنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم تبلغ الحلیة من المؤمن حیث یبلغ الوضوء میرسد سیما و نشان وضو در دست و پای متوضی که تحجیل عبارت از آن است تا آنجا که میرسد آب
وضو و بعضی از حلیه نور مراد داشته‌اند که بهشتیان را از دست و پا خواهد بود و در کرده شده است این وجه با آنکه حلیه بکسر حا و سکون لام بمعنی سیما و هیئت است و آنچه بمعنی نور است حلی بفتح حا
و سکون لام یا بضم حا و سکون لام و تشدید یا است و جواب داده‌اند که میتوان از حلیه حلی مراد داشت اگرچه مجاز بود رواه مسلم الفصل الثانی عن ثوبان رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم استقیموا استقامت ورزید در اعمال و بر راه راست روید و میل بچپ و راست مکنید و همیشه ملازم طریق مستقیم باشید و چون
این امر بود در غایت صعوبت فرمود و لن تحصوا و هرگز طاقت ندارید که استقامت ورزید و حصول آن بر وجه تمام و کمال ممکن نیست مگر سید انبیا و خلاصه اصفیا را صلی الله علیه وسلم
و بعضی از کمل اولیا را بقدر و اندازۀ متابعت و محاذات بحقیقت آن حضرت صلی الله علیه وسلم و ذلک اعز من الکبریت الاحمر تنبیه اینجا سخنی است مشهور میان مردم در قول آنحضرت صلی الله
علیه وسلم که فرمود شیبتنی سورة هود پیر گردانید مرا سورۀ هود و گفته‌اند که این اشارت است بامر فاستقم کما امرت که شدت و عظمت آن آنحضرت صلی الله علیه وسلم را از این امر بجهت امت بود که فرمود ومن
تاب معک و لهذا التخصیص بسورۀ هود کرد والا این امر در سورۀ شوری نیز آمده و در آنجا ذکر است نیست والحق چنین باید و خود آنحضرت صلی الله علیه وسلم عین استقامت و محض
سلامت است که توهم میل و اعوجاج در آنجا صورت ندارد مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰى فافهم اللهم صل وسلم علیه و چون حکم کرد بعدم طاقت بر استقامت و ایفای حق او در جمیع
افعال و احوال تنبیه کرد بر آنچه عمده و خلاصۀ عبادات است اگر در وی استقامت ورزند و راست بایستند تدارک و تلافی همه تقصیرات کرده باشند و آن نماز است پس فرمود واعلموا
ان خیر اعمالکم الصلوة و بدانید که بهترین و مقرب‌ترین عملهای شما نماز است پس نگاه دارید شروط آنرا و رعایت کنید آداب آنرا و ادا کنید حقوق آنرا پس از آن اشارت فرمود بمقدمۀ
آن که آنرا نصف ایمان گفته و آن وضو و طهارت است و گفت ولا یحافظ علی الوضوء الا مؤمن و محافظت نکند و احتیاط نورزد در رعایت سنن و آداب وضو مگر کسی که ایمان کامل دارد و
بجد است که نماز را بر وجه کمال ادا کند رواه مالک واحمد وابن ماجة والدارمی وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله من توضأ
علی طهر کتب له عشر حسنات کسی که وضو سازد بر طهارت نوشته شود برای وی ده نیکی ظاهر مراد آن خواهد بود که ورای جزای که متعین است بر فعل زیاده بر آن ده حسنه نیز می‌نویسند یا
مراد آنست که ده وضو نویسند هر یکی بده یا از برای آن گفت که توهم کرده نشود که وضو بر وضو عبث و ضائع است بلکه بر وی نیز ثواب موعود بر حسنات مترتب است و گفته‌اند که این تقیید است با آنکه
میان آن دو وضو نماز نگذارده باشد فرض یا نفل و بعض مکروه داشته‌اند وضو بر وضو اگر نماز نگذارد بعد از وضوی اول رواه الترمذی الفصل الثالث عن جابر
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مفتاح الجنة الصلوة کلید بهشت و مقدمۀ در آمدن آن نماز است چنانکه در بی کلید کشاده نمیشود و در بهشت
بی نماز در آورده نمیشود و این مبالغه و تأکید است در محافظت بر نماز گویا نماز در حکم ایمان است که بی آن در آمدن در بهشت میسر نشود و لهذا التعبیر ازوی بایمان کرده‌اند چنانکه گذشت و مفتاح
الصلوة الطهور و کلید نماز و مقدمۀ او طهارت است پس طهارت مقدمۀ در آمدن بهشت باشد رواه احمد وعن شبیب بفتح شین معجمه و کسر بای موحده بن ابی
روح بفتح را و سکون واو و در نسخ مشکوة همچنین واقع شده است بتوسط لفظ ابن میان شبیب و ابی روح و در بعض کتب بی ذکر ابن هم هست ولیکن در اکثر کتب اسماء الرجال ابی روح را
کنیت شبیب گذاشته‌اند و نام پدرش نعیم بضم نون بر هر تقدیر شبیب بروزن حبیب روایت میکند عن رجل من اصحاب رسول الله از مردی از یاران پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم ان رسول الله که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم صلی صلوة الصبح گذارد نماز بامداد را فقرأ الروم پس خواند سورۀ روم را فالتبس علیه پس مشتبه شد قراءت بر وی
والتباس پوشیده شدن کار بر کسی فلما صلی پس چون نماز بگذارد و فارغ شد از آن قال فرمود ما بال اقوام یصلون معنا چیست حال قومهای که نماز میگذارند با ما لا یحسنون الطهور
نیک نمیکنند طهارت را و رعایت نمیکنند سنن و آداب آنرا و انما یلبس علینا القرآن اولئک و پوشیده میکنند بر ما قرآن را آن گروه و اینجا محل عبرت و تذکار است مر عاقل را در تأثیر صحبت
که سید رسل صلوات الله وسلامه علیه با آن مرتبه و جلالت شان در حالت قراءت قرآن در نماز که اعظم حالات و اقرب اوقات اوست در قرب حضرت رب العالمین از صحبت یکی از آحاد امت که ترک
سنن و بعض آداب وضو که نه عبادت مقصود لذاته است متأثر گردد چه جای دیگران که مصاحبت و مخالطت اهل فسوق و بدعت گرفتار باشند و شب و روز با ایشان باشند رواه النسائی وعن رجل
من بنی سلیم قال عدهن رسول الله روایت است از مردی از بنی سلیم بضم سین و فتح لام که نام قبیله ایست گفت شمرد این کلمات را که مذکور میشود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
فی یدی او فی یده در دست من یا در دست خود شک از راوی است یعنی گرفت انگشتان مرا یا انگشتان خود را و عقد کرد آنها را بر کف دست پنج بار یعنی پنج کلمه قال گفت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم التسبیح نصف المیزان سبحان الله گفتن نصف میزان است والحمد لله یملأه والحمد لله گفتن پر میکند میزان را المعارف سبحان الله یا الحمد لله تنها پر میکند میزان را
زیرا که تسبیح سلب نقائص و تحمید اثبات کمالات است و سبحان الله تنها بر تنزیه از نقائص دلالت دارد و این معنی موافق‌تر است بحدیثی که در اول باب گذشت که فرمود والحمد لله تملأ المیزان والتکبیر
یملأ ما بین السماء والارض والله اکبر گفتن پر میکند مسافتی که میان آسمان و زمین است والصوم نصف الصبر و روزه نصف صبر است و وجهش آن میتواند بود که ایمان تمام صبر است
بر طاعات و از معاصی و روزه جامع‌تر است شهوات نفس را که باعث‌اند بر معاصی پس نصف ایمان باشد و در بعض حواشی نوشته که روزه را نصف صبر خوانده باعتبار شب و روز و روزه

صبر در روزه است پس نصف صبر باشد والطهور نصف الایمان و طهارت نصف ایمان است توجیه این در حدیث اول از باب گذشت رواه الترمذی وقال هذا حدیث
حسن وعن عبد الله الصنابحی بضم صاد و تخفیف نون و کسر موحده و حای مهمله منسوب بصنابح بن ظاهر بطنی از مراد وابو عبد الله نیز گفته اند و بعض گفته اند عبد الله صنابحی صحابیست و ابو عبد الله
صنابحی تابعی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا توضأ العبد المؤمن فتمضمض چون وضو سازد بنده مسلمان پس آب در دهن میکند خرجت الخطایا من فیه بیرون
می آیند گناهان از دهن وی واذا استنثر خرجت الخطایا من انفه و چون بینی می افشاند بعد از آب کردن در وی بیرون می آیند گناهان از بینی وی واذا غسل وجهه خرجت
الخطایا من وجهه و چون میشوید روی خود را بیرون می آیند گناهان از روی وی حتی تخرج من تحت اشفار عینیه تا آنکه بیرون می آیند از زیر بیخ جای روییدن موی در پلک
چشم فاذا غسل یدیه خرجت الخطایا من یدیه پس چون میشوید هر دو دست خود را بیرون می آیند گناهان از هر دو دست وی حتی تخرج من تحت اظفار یدیه تا آنکه
بیرون می آیند از زیر ناخنان هر دو دست وی فاذا مسح برأسه خرجت الخطایا من رأسه حتی تخرج من اذنیه پس چون مسح میکند بسر خود بیرون می آیند گناهان از سر وی تا آنکه
بیرون می آیند گناهان از هر دو گوش وی ازینجا معلوم میشود که گوشها داخل سر است چنانکه مذهب حنفی است ولهذا مسح برای گوش آب جدا نمیگیرند بلکه بهمان آب که برای مسح سر گرفته اند گوش نیز
مسح میکنند چنانکه بیاید فاذا غسل رجلیه خرجت الخطایا من رجلیه حتی تخرج من تحت اظفار رجلیه پس چون میشوید هر دو پای خود را بیرون می آیند گناهان از هر دو
پای وی تا آنکه بیرون می آید از زیر ناخنان هر دو پای وی پس بوضو از همه گناهان پاک میشود ثم کان مشیه الی المسجد وصلوته نافلة له پس میباشد رفتن او بسوی مسجد و نماز گزاردن
او زیادتی بر پاک شدن از گناهان و میگردد سبب رفع درجات و نافله بمعنی زیادتی آید چنانکه نماز زیادت بر فرض را نفل گویند و ولد ولد را نافله خوانند و تهجد را برای آنحضرت نافله خوانند که زیاده
بر وی فرض بود رواه مالک والنسائی وعن ابی هریرة رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اتی المقبرة روایت است از ابی هریره که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم آمد گورستان مدینه را که نامش بقیع است تا زیارت کند و آمرزش خواهد اهل آن مقبره را و مقبره بفتح میم و مثلثة الباء و بکسر و بضم میم و فتح با نیز آمده فقال پس فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم السلام علیکم دار قوم مؤمنین سلام بر شما باد ای اهل سرای گروه مسلمانان وانا ان شاء الله بکم لاحقون و بدرستیکه ما اگر خدا خواسته است بشما رسنده
و شما را دریابنده گانیم و کلمه ان شاء الله برای اظهار رغبت و تبرک بذکر خدای عزوجل و تحسین کلام است نه برای شک و تردد چه رسیدن بموت و لحوق باموات یقینی است و بعد از آنکه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم ذکر سابقان کرد و ایشان را تصور نمود و تقریبا ذکر لاحقان که بعد از این بیایند نیز کرد از برای اظهار شرف و کرامت و محبت فرمود وددت انا قد رأینا اخواننا دوست میدارم
و آرزو میبرم که کاش من و کسانی که با من اند میدیدیم برادران خود را یعنی آنها که بعد از این بیایند قالوا او لسنا اخوانک گفتند صحابه که با آنحضرت صلی الله علیه بودند آیا برادر نیستانی آنهایا
و ما نیستیم برادران تو یا رسول الله قال انتم اصحابی فرمود شما مصاحبان من و یاران من و رفیق گاه و بیگاه و خواص درگاه مید و اخوت اسلام امری عام است که همه مسلمانان را شامل
واخواننا الذین لم یأتوا بعد و برادران ما آنکسانی اند که در عالم خارج نیامده اند هنوز بعد از آن سؤالی دیگر کردند که بیشک ترا فردای قیامت امت خود را باید شناخت و دریافت تا
شفاعت کنی و امداد و اعانت نمائی ایشان را فقالوا پس گفتند صحابه کیف تعرف من لم یأت بعد من امتک چگونه میشناسی کسی را که بوجود نیامده است از امت تو و ندیده تو ایشان را
یا رسول الله فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ارأیت لو ان رجلا له خیل غر محجلة خبر ده مرا اگر ثابت شود که مردی است که مر او را اسپانند سفید روی سفید دست
و پا بین ظهری خیل دهم بهم میان اسپان یکرنگ سیاه خالص یکرنگ از مردم دیگر الا یعرف خیله آیا نمی شناسد آن مرد اسپان خود را که سفید روی سفید دست و پا اند در میان
اسپان دیگر که سیاه یکرنگ اند قالوا بلی گفتند آری می شناسد یا رسول الله قال فرمود فانهم یأتون غرا محجلین من الوضوء پس امتان من می آیند یعنی در عرصات قیامت
از آثار وضو مثل اسپان سفید روی سفید دست و پا و می شناسم ایشان را باین علامت و وضو بضم واو و فتح آن هر دو روایت است بعد از آن بشارت داد امت مرحومه خود را و فرمود
وانا فرطهم علی الحوض من سبقت کننده و پیش رونده ام ایشان را تا کار و بار مغفرت ذنوب و رفع درجات ایشان را در درگاه عزت ساخته گردانم و فرط بفتحتین آنکه پیش رود تا اسباب
اسپان اند دلو و رسن و پاک کردن چاه و حوض آن راست کند و بهمین معنا سبقت علی الحوض فرمود و مقصود تهیه جمع اسباب و آلات روز قیامت است صلی الله علیه وسلم وجزاه عنا خیر الجزاء
رواه مسلم وعن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انا اول من یؤذن له بالسجود یوم القیمة من نخستین کسی ام که دستوری
داده میشود مرا در سجده روز قیامت وانا اول من یؤذن له ان یرفع رأسه و من نخستین کسی ام که اذن کرده میشود مرا که بردارد سر خود را از سجده و تحقیق این حال در
حدیث شفاعت مشرح کرده که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم در سرای عزت و درگاه صمدیت باریتعالی درآید و بسجده رود و تا یک هفته سر بر زمین بسجود نهاده باشد پس حکم در رسد که سر بردار
ای محمد صلی الله علیه وسلم و بخواه ای محبوب من هر چه میخواهی تا داده شود ترا و بگو هر چه میگوئی تا شنیده شود از تو پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم سر بردارد و زبان بشفاعت خلائق بگشاید و فتح باب
شفاعت بنماید چنانکه فرمود فانظر الی ما بین یدی پس نگاه میکنم بسوی خلقی که استاده اند پیش روی من یعنی پیش من فاعرف امتی من بین الامم پس میشناسم امت خود را از
میان امتهای دیگر ومن خلفی مثل ذلک و می بینم از پس خود مانند آن اجتماع و ازدحام خلق وعن یمینی مثل ذلک و می بینم از جانب راست خود مانند آن وعن شمالی مثل ذلک
و از جانب چپ مانند آن فقال رجل پس گفت مردی یا رسول الله کیف تعرف امتک من بین الامم چگونه میشناسی امت خود را از میان امتها که گذشته اند فیما بین نوح الی امتک
در میان مدتی مدید که میان نوح است تا امت تو و تخصیص نوح بجهت شهرت اوست میان پیغمبران الا پیش از نوح نیز امتها گذشته اند فقال پس گفت هم غر محجلون من اثر الوضوء ایشان سفید روی
محجل اند از اثر وضو لیس احد کذلک غیرهم نیست هیچ یکی باین صفت و هیئت غیر ایشان از امتان دیگر اگرچه وضو میساخته باشند اما این کرامت که ظهور اثر وضو است باین صفت خاصه این امت است

وازینجا لازم نمی آید که دیگرانرا وضو نباشد چنانکه بعض مردم ازینجا فهمیده اند واعرفهم انهم ومی شناسم ایشانرا یعنی است خود را باین که داده میشود ایشانرا نامهای اعمال ایشان بدست راست ایشان واعرفهم لسعی بین ایدیهم ذریتهم ومی شناسم ایشانرا باین که میرود پیش پیش ایشان فرزندان خود در پیشان از ظاهر این حدیث مفهوم میکردد که این وصف نیز یعنی دادن کتب با یمان و پیش رفتن ذریت ایشان خاصه این امت باشد ما طیبی گفته که ذکر این دو صفت از برای مجرد مدح واظهار کرامت ایشانست نه برای تفرقه و تمییز والله اعلم رواه احمد باب ما یوجب الوضوء باب در بیان چیزهائی که واجب میکرداند وضو را وآن چیزها ست که میشکند وضوی سابق را و واجب میکرداند وضوی دیگر را و موجب وضو و سبب آن اگرچه بحقیقت اراده صلوٰة است مقرون بقیام ولیکن نواقض وضو را موجب وضو نیز میتوان گفت بوجهی که گفته شد الفصل الاول عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقبل صلوٰة من احدث قبول کرده نمیشود و درست نمی افتد نماز کسی که شکسته شد وضوی وی حتی یتوضأ تا آنکه باز وضو کند واین در حق کسیست که آب دارد واگر آب ندارد تیمم باید کرد بخاک واگر آب نیابد ونه خاک وقدرت نداشته باشد بر آنها که او را فاقد الطهورین گویند آنجا بی وضو وتیمم نماز گذارد از برای نگاهداشت حرمت وقت واگر پیش از یافتن آب وخاک وقدرت بر آن امر آنرا کرده و اگر یافت قضا کند قول مختار اینست و نزد بعض ساقط میکردد فرضیت نماز و بقول بعض بگذارد و قضا نکند متفق علیه وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقبل صلوٰة بغیر طهور قبول کرده نمیشود نماز بی طهارت ولا صدقة من غلول و نه قبول کرده میشود صدقه از مال حرام غالب استعمال غلول در خیانت از غنیمت آید و بمعنی مطلق خیانت نیز مستعمل گردد و ظاهر آنست که مراد اینجا همین معنی باشد رواه مسلم وعن علی رضی الله عنه قال کنت رجلا مذاء روایت از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که گفت بودم من مردی مذی بسیار کننده ومذی بفتح میم وسکون ذال و بکسر ذال معجمه وتشدید یا بیرون آید رطوبتی که در آلت مرد در وقت ملاعبت با زن بجهت قوت شهوت پدید آید فکنت استحیی ان اسأل النبی پس بودم من که شرم میداشتم که بپرسم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم که حکم آن چیست موجب غسل است یا وضو لمکان ابنته بجهت از وجود دختر وی که فاطمه زهرا باشد رضی الله عنها واین از کمال حیا و ادب حضرت مرتضی است و تنبیه است دانا را در ذکر حکایت شهوت وآنچه متعلق است بمباشرت زنان نزد اصهار مناسب نباشد فامرت المقداد پس فرمودم مقداد بن اسود را که از مخلصان درگاه بود که بپرسد از حکم آن علی الاطلاق فسأله پس پرسید مقداد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم یغسل ذکره ویتوضأ بشوید هر که می بیند مذی آلت خود را و وضو کند پس مذی موجب غسل نباشد وودی بواو ودال مهمله بر وزن مذی آب آبیست غلیظ که بیرون آید بعد از بول نیز همین حکم دارد در آنکه اگر بشهوت وجهیدن بیرون نیاید موجب غسل نیست متفق علیه وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال سمعت رسول الله گفت ابو هریره شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت توضؤا مما مست النار وضو بسازید از خوردن آنچه مساس کرده و رسیده است آنرا آتش یعنی پخته شده است بدان رواه مسلم این را دو تاویل است یکی آنکه مراد بوضو اینجا دست ودهان شستن است از برای دور کردن چربش طعام چنانچه سنت است واین را وضوی طعام گویند دوم آنکه مراد وضوی نماز است ولیکن این حکم در ابتدای حال بود بعد از آن منسوخ شد چنانکه گفت قال الشیخ الامام الاجل محیی السنة رحمة الله علیه هذا منسوخ بحدیث ابن عباس محیی السنة صاحب المصابیح در شرح السنة گفته که این حدیث دلالت دارد بر وجوب وضو از خوردن آنچه پخته شده باتش منسوخ است بحدیث دیگر که روایت کرده است آنرا ابو داؤد وغیره ابن عباس چنانکه در آخر فصل ثانی بیاید قال ان رسول الله گفت بدرستیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اکل کتف شاة خورد گوشت شانه گوسپند را ثم صلی ولم یتوضأ پس نماز بگذارد و وضو نکرد و بحدیث ام سلمه که نیز در آخر فصل مذکور بیاید گفت نزدیک کردم بآنحضرت صلی الله علیه وسلم پهلوی بریان کرده شده را پس بخورد از آن پس برخاست بنماز و وضو نکرد و منسوخیت او بحدیث جابر که گفت بود آخر کار از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که ترک کرد وضو کردن را از آنچه مساس کرده است آنرا آتش صحیح ترست و مفید است تاخر ترک وضو را از وضو و در حدیث ابن عباس وام سلمه معلوم ومتیقن نه متفق علیه وعن جابر بن سمرة صحابی است خواهرزاده سعد بن ابی وقاص و پدرش نیز صحابیست نزول کرد بکوفه و وفات یافت سنه اربع وسبعین وقیل وسبعین ان رجلا سأل رسول الله روایت است از جابر بن سمره که مردی پرسید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم انتوضأ من لحوم الغنم آیا وضو بکنیم از خوردن گوشتهای گوسفندان قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ان شئت فتوضأ وان شئت فلا تتوضأ اگر میخواهی وضو کن و اگر نمیخواهی وضو مکن قال گفت آنمرد و پرسید انتوضأ من لحوم الابل آیا وضو کنیم از خوردن گوشتهای شتران قال نعم گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم آری وضو بکن از خوردن گوشت شتر و مشهور از مذهب امام احمد نقض وضوست بخوردن گوشت شتر باین حدیث و نزد ائمه ثلثه این حدیث منسوخ است یا مراد بوضو معنی لغوی است چنانکه گفته شد واگر گفته شود که بر تقدیر اراده معنی لغوی فرق میان گوشت شتر و گوشت گوسفند چیست وحال آنکه دسومت که علت مشروعیت اوست در هر دو موجود است گوئیم تواند که وجه فرق بدبوی گوشت شتر باشد نه گوشت گوسفند والله اعلم قال پرسید آن مرد اصلی فی مرابض الغنم آیا نماز بگذارم در جایهای نشست گوسفندان قال نعم فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آری بگذار قال اصلی فی مبارك الابل گفت آیا بگذارم نماز در نشستگاه شتران قال لا فرمود نی مگذار و گفته اند که نهی از گذاردن نماز در نشستگاه شتران برای علت کراهت بیم تشویش وقت و فوت حضور قلب است بسبب رمیدن شتران وجهیدن آنها بخلاف گوسفندان که ساکن و آرمیده اند رواه مسلم و در روایتی آمده است که نماز مگذارید در نشستگاه شتران که آنها از جمله شیاطین اند و در روایتی آمده که هر کوهان هر شتر شیطانی هست و نیز آمده که سگ سیاه شیطان کلاب است و شتر شیطان دواب بگذارید در جای نشست گوسفندان که اینها برکت اند و در حدیث ابی هریره آمده که گوسفندان از چارپایهای بهشت اند وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا وجد احدکم فی بطنه شیئا چون یابد یکی از شما در شکم خود چیزی را یعنی باد وجنبش آن فاشکل علیه اخرج منه شیء ام لا پس مشتبه شد بر وی که آیا بیرون آمد از شکم چیزی از باد یا نه فلا یخرجن من المسجد پس باید که بیرون نیاید از مسجد کنایت است از عدم نقض وضو که بیرون آمدن از مسجد برای وضو لازم آنست واشارت است که مؤمن را باید که نماز وی و جای آرام وی در مسجد باشد حتی

در نشستگاه

يسمع صوتا او يجد ريحا تا آنكه بشنود آوازی را يا بيابد بوی او و اين باعتبار غالب است و مقصود حصول يقين است برآمدن بادی از شكم اگرچه آوازی نشنود و بوی نيابد و از اينجا معلوم كرد كه
اگر كسی وضو دارد و در شكسته شدن آن اشتباهی واقع شود وضوی جديد ساختن حاجت نبود زيرا كه يقين بشك زائل نگردد و اين در اصل جواز است و شك نيست كه احتياط در اعادهٔ وضو خواهد بود
رواه مسلم وعن عبد الله بن عباس قال ان رسول الله ابن عباس گفت كه پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم شرب لبنا نوشيد شير را فمضمض پس آب در دهن كرد وقال
ان له دسما و فرمود بدرستيكه مر شير را چربی هست كه ميبايد از آن دهان شست و از اينجا معلوم گردد كه هرچه دهان را چرب كند يا چيزی از آن در دهن باقی ماند خوف آن باشد كه در شكم فرو رود
اگرچه مانع قراءت نيايد دهان شستن از آن مستحب است متفق عليه وعن بريدة بضم با و فتح راء و سكون تحتيه اسلمی اسلام آورد پيش از بدر و حاضر نشد آنرا و بيعت كرد بيعت رضوان را
و حاضر شد خيبر را و مشهور آنست كه اسلام او در راه مدينه است وقتی كه ميرفت آنحضرت صلى الله عليه وسلم بهجرت و او را سماع حديث است در حضرت نبی صلى الله عليه وسلم و باقی احوال او در موضع ديگر
نيز نوشته شده است ان النبي صلى الله عليه وسلم صلى الصلوات يوم الفتح بوضوء واحد روايت ميكند كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم گذارد چند نماز و بروايتی پنج نماز
روز فتح بيك وضو ومسح على خفيه و مسح كرد بر هر دو موزهٔ خود فقال له عمر لقد صنعت اليوم شيئا پس گفت بآنحضرت صلى الله عليه وسلم عمر رضي الله عنه بتحقيق كردی تو امروز
چيزی را كه لم تكن تصنعه نبودی تو كه ميكردی آنرا فقال عمدا صنعته يا عمر پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم ديده و دانسته كرده ام آنرا ای عمر رواه مسلم بدانكه عادت شريف آن بود كه
برای هر نماز تازه وضو كردی الا در روز فتح كه از برای تعليم امت چند نماز بيك وضو كرد و بعض گفته اند كه تجديد وضو فرض بود بر آنحضرت صلى الله عليه وسلم و چون شاق آمد بر وی امر كرده شد بمسواك
نزد هر نماز و نهاده شد از وی وضو مگر از حدث و بعض گفته اند كه بحكم نص اِذَا قُمْتُمْ اِلَى الصَّلٰوةِ فَاغْسِلُوْا الآية وضو برای هر نماز بر همه كس فرض بود و پس از آن منسوخ گشت وليكن در نسخ احكام
سورهٔ مائده كلام است والله اعلم وعن سويد بضم سين مهمله و فتح واو بن النعمان بضم نون صحابی است انصاری حاضر شد بيعة الرضوان را گويند كه حاضر شد احد را و آنچه بعد از وست از مشاهد
است و از اهل مدينه و حديث وی در ايشان است انه خرج مع رسول الله روايت ميكند كه بيرون آمد همراه پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم عام خيبر در سال غزوهٔ خيبر حتى اذا كانوا بالصهباء
تا چون بودند و رسيدند بصهباء بفتح مهمله و سكون ها و مد وهي من ادنى خيبر و صهبا نام موضعی است نزديك خيبر صلى العصر گذارد آنحضرت صلى الله عليه وسلم نماز ديگر را ثم دعا بالازواد
پس طلبيد توشها را كه همراه بود فلم يؤت الا بالسويق پس آورده نشد مگر سويق فامر به فثری پس امر كرد بتر كردن سويق پس تر كرده شد فاكل رسول الله پس بخورد پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم و
اكلنا و خورديم ما نيز ثم قام الى المغرب پس برخاست بنماز مغرب فمضمض ومضمضنا پس مضمضه كرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم و مضمضه كرديم ما نيز ثم صلى ولم يتوضأ پس نماز گذارد آنحضرت صلى الله
عليه وسلم و وضو نكرد و بمتابعت وی ما نيز نكرديم پس معلوم شد كه بخوردن آنچه پخته شود بآتش وضو واجب نگردد رواه البخاري الفصل الثاني عن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم لا وضوء الا من صوت او ريح نيست وضو واجب در اين صورت خاص مگر از آواز نشستن يا بوی يا فشن يعنی از قرقرهٔ شكم و در حاشيه نوشته است كه نزد امام احمد
بقرقره نيز وضو ميشكند اما اين قول در كتاب خرقی و شرح آن كه اشمل و اجمع كتب مذهب ايشان است يافته نشد والله اعلم رواه احمد والترمذي وعن علي رضي الله عنه قال روايت است از امير المؤمنين
علی رض كه گفت سألت النبي پرسيدم پيغمبر را صلى الله عليه وسلم عن المذي از حكم مذی فقال من المذي الوضوء ومن المني الغسل جواب داد آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه واجب است از
مذی وضو و از منی غسل اگرچه حكم منی نپرسيده بود وليكن بتقريب ذكر مذی و وجود اشتباه ميان مذی و منی آنرا نيز ذكر كرد و پوشيده نماند كه در فصل اول گذشت كه وی رضي الله عنه شرم داشت كه خود پرسيد پس
مقداد فرمود تا از آنحضرت صلى الله عليه وسلم پرسيد پس اسناد سؤال اينجا بخود مجاز است يا قضيه متعدد بود والله اعلم رواه الترمذي وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
مفتاح الصلوة الطهور كليد نماز كه فتح باب نماز و درآمدن در آن بی آن ميسر نگردد طهارت است وتحريمها التكبير و چيزی كه حرام ميكرد ميان هر كاری كه غير نماز است تكبير است
تكبير تحريمه كه ميگويند بدين معنی است چنانكه برای حج احرام می بندند و بعض چيزها كه پيش از وی حلال بود حرام ميكرد وتحليلها التسليم و چيزی كه بآن از نماز برآيند و آنچه حرام كرداينده شده بود
بدان حلال كرد سلام دادن است چنانكه محرم را چون از احرام برآيد هرچه حرام شده بود حلال گردد و باين حديث شافعي و مالك و احمد سلام را در نماز فرض گويند كه بظاهر دلالت دارد كه تحليل
بجز آن حاصل نگردد و نزد ما سلام دادن فرض نيست بلكه واجب است و حكم واجب آنست كه اگر عمدا ترك دهد نماز جائز باشد ولی بصفت نقصان و اگر نسيان كند سجدهٔ سهو واجب گردد و فرض آنكه بی
او اصلا نماز جائز نباشد و دليل ما حديث اعرابی است كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم وی را تعليم نماز فرمود و ذكر سلام در وی نكرد و اگر فرض بودی البته ذكر كردی رواه روايت كرد اين حديث را
ابو داود والترمذي والدارمي از ابی هريره رض ورواه ابن ماجة عنه وعن ابي سعيد و روايت كرد او را ابن ماجه از ابی هريره و از ابی سعيد نيز وعن علي بن طلق
بفتح طا و سكون لام قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم روايت است از علی بن طلق كه از صحابه است و گفته اند كه او را همين يك حديث است و در بعض نسخ طلق بن علی است و آن
وهم است و حديث ديگر در همين فصل آورده است اذا فسا احدكم چون كند كسی از شما يعنی بی صوت بيرون آمدن بادی از راه معتاد فليتوضأ پس بايد كه وضو كند ولا تأتوا النساء
في اعجازهن و نيائيد زنان را و جماع مكنيد ايشان را در برهای ايشان و اعجاز جمع عجز بفتح عين و ضم جيم آخر هر چيز و مراد اينجا دبر است چون ذكر كرد فسا را كه خارج است از دبر و شكننده است
طهارت را ذكر كرد آنچه غليظ تر و شديد تر است از آن از اعمال متعلق بدبر از جهت تنبيه كردن بر آن چون اين قدر پليدی مانع از تقرب جناب الهی است حال بر آن زيادة چه خواهد بود رواه
الترمذي وابو داود وعن معاوية بن ابي سفيان ان النبي صلى الله عليه وسلم قال انما العينان وكاء السه نيست هر دو چشم مگر بند سر دبر و وكاء بكسر واو
بند سر مشك و جز آن و سه بفتح سين و ضم نيز آمده و بتخفيف ها حلقهٔ دبر و مقصود آنست كه چون كسی بيدار است گويا بندی است بر دبر او و بيرون نمی آيد از دبر وی بادی و چون بخفت بند
از آن گشاده ميشود و بيرون می آيد از دبر وی باد چنانكه فرمود فاذا نامت العينان استطلق الوكاء پس چون خواب ميكند چشم ميگشايد بند سر دبر و از اينجا است كه خواب تكيه

زده ناقض وضوست که سبب استرخای بر و عدم ضبط اوست بخلاف هیئت دیگر از جلوس و رکوع و سجود بر وجه مسنون که مقعد در آن متمکن باشد رواه الدارمی وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم وکاء السه العینان بند سرین هر دو چشم است فمن نام فلیتوضأ پس کسی که خواب کند پس باید که وضو کند رواه ابو داؤد وقال الشیخ الامام محی السنة رحمة الله علیه هذا فی غیر القاعد این حکم وجوب وضو مر نائم را در غیر کسی است که نشسته خواب کند لما صح عن انس از جهت حدیثی که بصحت رسیده است از انس قال کان اصحاب النبی گفت انس بودند یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم ینتظرون العشاء انتظار میبردند گزاردن نماز عشا را که کی آنحضرت صلی الله علیه وسلم برآید و گزارده شود نماز پس خواب میگرفت ایشان را حتی تخفق رؤسهم تا آنکه می افتاد سرهای ایشان بر سینهای ایشان ثم یصلون ولا یتوضأون پس نماز میگزاردند و وضو نمیکردند پس معلوم شد که نشسته خواب کردن شکننده وضو نباشد و از این حدیث تخصیص و استثنای نوم قاعد معلوم نشد و جز آن از اقسام خواب بر هیأتی که مقعد در آن متمکن باشد بقیاس بآن یا باحادیث دیگر معلوم شده باشد رواه ابو داؤد والترمذی الا انه ذکر فیه ینامون بدل ینتظرون مگر آنست که ترمذی ذکر کرده در حدیث لفظ ینامون را بجای این عبارت که ینتظرون العشاء حتی تخفق رؤسهم که مؤدای آن نیز معنی ینامون است یعنی خواب میکردند وعن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الوضوء علی من نام مضطجعا بدرستیکه وضو واجب بر کسی است که خواب کرده بر پهلو فانه اذا اضطجع استرخت مفاصله زیرا که بدرستی که شان اینست که چون خواب کند بر پهلو سست میگردد بندهای او و چون سست شد بند ها بیرون می آید چیزی از شکم او رواه الترمذی وابو داؤد وعن بسرة بضم با و سکون سین مهمله بنت صفوان صحابیه قرشیه اسدیه برادرزاده ورقة بن نوفل قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا مس احدکم ذکره فلیتوضأ چون مساس کند یکی از شما آلت مردی خود را پس باید که وضو کند رواه مالک واحمد وابو داؤد والترمذی والنسائی وابن ماجة والدارمی وعن طلق بن علی رضی الله عنه قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن مس الرجل ذکره بعد ما یتوضأ روایت است از طلق بن علی که والد علی بن طلق مذکور سابق است و در شرح رفع اشتباهی که میان این دو اسم است ذکر کرده شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم پرسیده شد از حکم مساس کردن مرد آلت خود را بعد از وضو آیا میشکند وضو را یا نه قال هل هو الا بضعة منه فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا هست ذکر گوشت پاره از اندام مرد و در روایتی منک بجای منه و در روایت ترمذی الا مضغة منه او بضعة بطریق شک راوی و مضغه بر وزن لقمه پاره از گوشت مقدار آنچه خائیده شود و بضعه بفتح با و کسر آن نیز معنی گوشت پاره و بعض گفته اند بیشتر از مضغه مقصود نفی انتقاض وضو است بمس ذکر چنانکه مس اعضای دیگر رواه ابو داؤد والترمذی والنسائی وروی ابن ماجة نحوه بدانکه انتقاض وضو بمس ذکر مختلف فیه است میان علمای مذهب و منقول از صحابه نیز اختلاف است و احادیث نیز مختلف آمده امام شافعی و امام مالک و احمد بانتقاض رفته اند بلکه نزد امام احمد مس فرج مطلقا که شامل ذکر و دبر و فرج امرأة است ناقض است و در مذهب امام مالک در مس امرأة فرج خود را اختلاف است و نزد شافعی مس ذکر بباطن کف بی حائل ناقض است و بروایتی از امام احمد وضو بمس ذکر مستحب است نه واجب و نزد امام ابو حنیفه و اصحاب وی مطلقا ناقض نیست چنانچه متمسک آن جماعه حدیث بسره است که مذکور شد و عمل بسیاری از صحابه چنانکه مالک در موطا روایت کرده است و دلیل ما حدیث قیس بن طلق بن علی است که در مسند ابی حنیفه از ایوب بن عتبه قاضی یمامه از قیس بن طلق از پدرش که در متن مذکور شده و شمنی از شرح الآثار طحاوی نقل کرده که گفت نمیدانم هیچ یکی از صحابه که فتوی داده باشد بوضو از مس ذکر مگر ابن عمر و مخالفت کرده است وی در این فتوی اکثر صحابه را و امام محمد در موطای خود آثار کثیره از سلف در آن روایت کرده و در مسند ابی حنیفه نیز آورده و از علی و عمار و ابن عباس رضی الله عنهم روایت کرده که گفتند باک نداریم که بنی خود را مساس کنیم یا ذکر را یعنی هر دو گوشت پاره اند فرقی نیست میان آنها و از ابن عباس روایت است که گفت که اگر نجس میدانی تو ذکر خود را پس ببر آن را و از ابن مسعود و سعد بن ابی وقاص نیز مثل این آمده و از امیر المؤمنین علی و ابن مسعود و حذیفة بن الیمان و عمار بن یاسر و سعد بن ابی وقاص از صحابه و از سعید بن المسیب و ابراهیم النخعی و عطاء بن ابی رباح وغیرهم از تابعین قول بعدم نقض نقل کرده انتهی پس مخالفت احادیث درین باب بجهت نسخ بعض مر بعض را خواهد بود و مخالفان میگویند که حدیث طلق بن علی که متمسک حنفیه است منسوخ است چنانکه مؤلف گفت که قال الشیخ الامام محی السنة هذا منسوخ این حدیث طلق بن علی منسوخ است لان ابا هریرة اسلم بعد قدوم طلق زیرا که ابو هریره اسلام آورده است بعد از قدوم طلق بن علی چه اسلام ابو هریره در سال هفتم است در غزوه خیبر و قدوم طلق بن علی در اول هجرت در وقت بنای مسجد شریف پس لابد سماع ابی هریره متاخر خواهد بود از سماع طلق وقد روی ابو هریرة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم و بتحقیق روایت کرده است ابو هریره از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اذا افضی احدکم بیده الی ذکره چون برساند یکی از شما دست خود را بسوی ذکر خود لیس بینه وبینها شیء در حالیکه نیست در میان ذکر و دست وی چیزی حائل فلیتوضأ پس باید که وضو کند آنکس رواه الشافعی والدارقطنی روایت کرده این حدیث ما از ابی هریره شافعی و دارقطنی ورواه النسائی عن بسرة و روایت کرده آنرا نسائی از بسره بنت صفوان الا انه لم یذکر مگر آنکه نسائی ذکر نکرده این عبارت را که لیس بینه وبینها شیء این کلام شافعیه است و حنفیه میگویند که بمجرد تقدم اسلام طلق بن علی بر اسلام ابی هریره حکم نتوان کرد بر تقدم سماع طلق بر سماع ابی هریره مگر آنکه ثابت گردد وفات طلق پیش از اسلام ابی هریره یا معلوم گردد عدم قدوم طلق از وطن خود بعد از رجوع وی بدان و ما ثابت نشده هیچ یکی از این دو امر پس تواند که طلق حدیث را بعد از سماع ابی هریره شنیده باشد پس حدیث وی ناسخ بود حدیث ابی هریره را نه عکس و نیز ابو هریره نگفته است که شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلکه گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و شاید که از صحابی دیگر شنیده باشد که پیش از حدیث طلق شنیده باشد و این قسم در احادیث بسیار است و آنرا مراسیل صحابه میگویند و در کتب اصول حدیث بعض مردم تا اخر اسلام راوی را قرینه نسخ ساخته اند و بر ایشان این سخن که ذکر کرده شد وارد شده است وعن عائشة رضی الله

عنها قالت كان النبي صلى الله عليه وسلم يقبل بعض ازواجه عائشه رض گفت که بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم احیانا که بوس میکرد بعضی از زنان خود را از حدیث ترمذی معلوم میگردد که این کنایت از خود داشت ثم يصلي ولا يتوضأ پس نماز میگزارد و وضو نمیکرد رواه ابو داؤد والترمذي والنسائي وابن ماجة این مسئله نیز مختلف فیه است میان حنفیه و ائمه دیگر که آیا بسودن بدست زن ناقض وضو است یا نه ائمه ثلثه میگویند ناقض است بشهوت یا بی شهوت زن اجنبی باشد یا نه بتفصیلی که در کتب ایشان مسطور است و نزد شافعی مس امرأة اجنبی بشرط آنکه هر دو کبیر باشند نه صغیر ناقض است و نزد ما ناقض نیست تمسک ایشان بآیت قرآن است که او لامستم النساء اما نزد ما مراد بلمس اینجا جماع است چنانکه در کتب تفسیر معلوم شده است و دلیل ما حدیث عائشه است که در صحیحین آمده که گفت که در نماز شب که آنحضرت صلی الله علیه وسلم برمیخاست می بودم من در خواب و می بود هر دو پای من در سجده گاه آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس چون بسجده میرفت خلل میکرد پاهای مرا و می کشیدم من پاها را و چون برمیخاست باز دراز میکردم پاها را باز خلل میکرد و لابد در خلل کردن مساس واقع میشد پس مس کردن امرأة ناقض نباشد و این حدیث عائشه که مذکور شد از عروة از عائشه است ولیکن شافعیه در این حدیث سخن دارند چنانکه مؤلف گفت که وقال الترمذي لا يصح عند اصحابنا بحال اسناد عروة عن عائشة یعنی اسناد این حدیث که عروه از عائشه روایت کرده است صحیح نیست زیرا که در وی روایت حبیب بن ثابت است از عروه و حبیب بن ثابت سماع از عروه ندارد و ظاهر عبارت مؤلف موهوم است بآنکه عروه از عائشه سماع ندارد و این غلط است زیرا که سماع عروه از عائشه مشهور و ثابت و متحقق است و این معنی بنظر در عبارت ترمذی در جامع وی ظاهر گردد چنانکه در شرح نقل کرده ایم و این حدیث را ابراهیم تیمی که نیز از زهاد و علما و ثقات تابعین است از عائشه روایت کرده است و در آن نیز ترمذی طعن کرده چنانکه گفت وايضا اسناد ابراهيم التيمي عنها و نیز صحیح نیست اسناد ابراهیم تیمی از عائشه وقال ابو داؤد هذا مرسل وابراهيم التيمي لم يسمع عن عائشة و ابو داؤد نیز گفته که این حدیث مرسل است بجهت آنکه ابراهیم تیمی از عائشه روایت کرده و وی از عائشه سماع ندارد و جواب از این کلام آنست که حدیث مرسل نزد ما مقبول و معتبر است پس موجب طعن نباشد و قد حقق ذلك في موضعه وعن ابن عباس قال اكل رسول الله ابن عباس گفت خورد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم كتفا گوشت شانه را ثم مسح يده بمسح بکسر میم و سکون سین كان تحته بمالید و پاک کرد دست خود را بپلاسی که بود زیر پای وی ثم قام فصلى پس برپا ایستاد پس گزارد نماز را پس معلوم شد که وضو بخوردن طعام پخته واجب نشود و نیز از اینجا معلوم شد که شستن دست و دهان اگر چه چربی و آلودگی در طعام نباشد لازم نیست و مسح بکسر میم پلاس و پلاس نیز فارسی معرب است بمعنی گلیم رواه ابو داؤد وابن ماجة وعن ام سلمة انها قالت قربت الى النبي صلى الله عليه وسلم جنبا مشويا فاكل منه ثم قام الى الصلوة ولم يتوضأ ام سلمه گفت نزدیک گردانیدم بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پهلوی بریان کرده شده را پس خورد از آن پس برپا ایستاد بسوی نماز و وضو نکرد رواه احمد

الفصل الثالث عن ابي رافع مولای آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود نام او اسلم بر قول مشهور و غالب آنست که وی قبطی بود و نخست غلام عباس رضی الله عنه بود پس بخشید بآنحضرت صلی الله علیه وسلم و چون بشارت داد باسلام عباس آزاد کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را حاضر شد احد را و مشاهد دیگر را که بعد از او است قال اشهد لقد كنت اشوي لرسول الله صلى الله عليه وسلم بطن الشاة روایت است از ابی رافع که گفت گواهی میدهم که بتحقیق بودم من که بریان میساختم برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم شکم گوسفند را یعنی آنچه در شکم باشد از دل و جگر و جز آن ثم صلى ولم يتوضأ پس میخورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم شکم گوسفند را و نماز میگزارد و وضو نمیکرد رواه مسلم وعنه قال اهديت له شاة و هم از ابی رافع است که گفت بهدیه فرستاده شد مر او را گوسفندی فجعلها في القدر پس کرد آنرا ابو رافع آن گوسفند را در دیگ تا بپزد فدخل رسول الله پس درآمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال ما هذا يا ابا رافع پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیست این که در دیگ است ای ابا رافع فقال شاة اهديت لنا پس گفت ابو رافع این گوشت گوسفندی است که بهدیه فرستاده شده است برای ما يا رسول الله فطبختها في القدر پس پختم آنرا در این دیگ قال ناولني الذراع يا ابا رافع گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بده مرا استخوان دست را تا بخورم ای ابا رافع و آنحضرت صلی الله علیه وسلم را گوشت ذراع خوش می آمد بجهت آنکه زود پخته و نرم میگشت فناولته الذراع ابو رافع میگوید پس دادم آنحضرت صلی الله علیه وسلم را ذراع ثم قال ناولني الذراع الآخر پس گفت آنحضرت بده مرا ذراع دیگر فناولته الذراع الآخر پس دادم او را ذراع دیگر ثم قال ناولني الذراع الآخر پس گفت آنحضرت بده مرا ذراع دیگر فقال پس گفت ابو رافع يا رسول الله انما للشاة ذراعان نمی باشد مر گوسفند را مگر دو ذراع و هر دو داده شد دیگر از کجا دهم فقال له رسول الله پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم اما انك لو سكت لناولتني ذراعا فذراعا ما سكت آگاه باش مر تست که تو اگر خاموش می ماندی و نمی گفتی که گوسفند را جز دو ذراع نمی باشد هر آینه میدادی تو مرا ذراعی بعد ذراعی مادام که خاموش میبودی یعنی میدادی ذراع هر چند می طلبیدم بطریق معجزه گویا که در ظهور چیزی از عالم غیب بطریق خرق عادت مشروط است که آن انکار نکند و تردد راه ندهد تا خللی در ماده یقین نشود والله اعلم ثم دعا بماء پس طلبید آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب فمضمض فاه پس مضمضه کرد دهان مبارک خود را وغسل اطراف اصابعه و بشست کرانهای انگشتان خود را از اینجا معلوم میشود که در شستن دست بعد از طعام تمام دست شستن شرط نیست شستن همانقدر که چرب باشد کفایت است ثم قام فصلى پس برپا ایستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گزارد نماز ثم عاد اليهم فوجد عندهم لحما باردا پس بازگشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی اهل و عیال ابی رافع پس یافت نزد ایشان گوشت سرد را فاكل ثم دخل المسجد فصلى ولم يمس ماء پس بخورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن گوشت سرد را پس درآمد مسجد را پس گزارد نماز را و مساس نکرد آب را رواه احمد روایت کرد این حدیث را احمد از ابی رافع ورواه الدارمي عن ابي عبيد و روایت کرد آن را دارمی از ابی عبید الا انه لم يذكر ثم دعا بماء الى آخره مگر آنست که ذکر نکرد دارمی این عبارت را که ثم دعا تا آخر آن وعن انس بن مالك قال كنت انا وابي وابو طلحة جلوسا گفت انس بودم من و ابی بن کعب و ابو طلحه نشسته و جلوس جمع جالس است فاكلنا لحما وخبزا پس خوردیم ما گوشت و نان را

ثم دعوت بوضوء پس طلبیدم من آب وضو را فقالا لم تتوضأ پس گفتند ای عمر چرا طلب آب می کنی و وضو میکنی فقلت لهذا الطعام الذی اکلنا پس گفتم من وضو میکنم از جهت این طعام که خوردیم ما فقالا
اتتوضأ من الطیبات پس گفتند ایشان آیا وضو میکنی از چیزهای پاک حلال لم یتوضأ منه من هو خیر منک وضو نکرده است از وی کسیکه بهتر است از تو یعنی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
پس مراد بوضوء که در بعض احادیث واقع شده دست و دهان شستن است یا اخبار است از نسخ رواه احمد وعن ابن عمر رضی الله عنهما کان یقول روایت است از ابن عمر که میگفت قبلة
الرجل امرأته بوسه دادن مرد زن خود را وجسها بیده ومس کردن مرد زن را بدست خود من الملامسة از جمله ملامسه است یعنی آنکه ذکر کرده است آنرا حق تعالی در قرآن مجید
اَوْ لٰمَسْتُمُ النِّسَاءَ و ایجاب وضو کرده بدان بعد از ان بیان کرد آنرا بقول خود ومن قبل امرأته او جسها بیده فعلیه الوضوء و کسیکه بوسه کند زن خود را یا مساس کند
او را بدست خود پس واجب است بروی وضو رواه مالک والشافعی وعن ابن مسعود رضی الله عنه از ابن مسعود روایت است کان یقول که میگفت من قبلة الرجل امرأته
از بوسه دادن مرد زن خود را الوضوء واجب است وضو رواه مالک وعن ابن عمر ان عمر بن الخطاب رضی الله عنهما قال ان القبلة من اللمس فتوضأوا منها ابن عمر گفت که
عمر بن الخطاب گفت که بوسه کردن از جمله لمس است پس وضو بکنید از ان این آثار دلالت دارد بر آنکه لمس امرأة ناقض وضوست چنانکه مذهب شافعی مخصوص بزن اجنبی ساخته و اینها دلالت دارد
که مس غیر اجنبی نیز ناقض باشد و مانا که این آثار نزد حنفیه بصحت نرسیده اند و در مسند ابی حنیفه از عطاء بن ابی رباح از ابن عباس آمده که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم لیس فی القبلة وضوء شاید
که این حدیث ناسخ باشد مر حدیث دیگر را که برخلاف آن وارد شده و صدور این که مؤلف ذکر کرده مبنی بر حکم سابق باشد والله اعلم وعن عمر بن عبد العزیز عن تمیم الداری قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الوضوء من کل دم سائل وضو واجب است از هر خون روان این حکم نیز مخصوص بمذهب حنفی است و نزد ائمه ثلثه ناقض همان است
که بیرون آید از یکی دو راه بول و غائط معتاد باشد یا غیر معتاد و بحث این حدیث است و روایت کرده است آنرا ابن عدی در کامل از زید بن ثابت و دارقطنی در وی سخن کرده
چنانکه گفت رواهما الدارقطنی وقال عمر بن عبد العزیز لم یسمع من تمیم الداری ولا رآه روایت کرد این حدیث را و حدیث سابق را دارقطنی و گفت عمر بن عبد العزیز
اموی خلیفه مشهور نشنیده است حدیث از تمیم داری که از صحابه است و ندیده است او را زیرا که وفات تمیم داری در زمان خلافت امیر المؤمنین علی است رض و ولادت عمر بن عبد العزیز
در سنه سبع وخمسین ویزید بن خالد ویزید بن محمد مجهولان و یزید بن خالد و یزید بن محمد که از رواة این حدیث اند مجهول اند و جواب آنست که حدیث مرسل نزد ما مقبول است
و در جهالت این دو راوی مذکور اختلاف است والله اعلم باب ادب الخلاء ادب نگاه داشت حد هر چیزی و بعض گفته اند که نگاه داشتن چیزی را که ستوده است از گفتار و کردار و
تفصیل معانی آن در کتاب الآداب بیاید ان شاء الله تعالی و خلا بفتح و بمد آمده است جا و در اصل بمعنی جای خالی **الفصل الاول** عن ابی ایوب الانصاری رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اتیتم الغائط چون بیائید شما قضای حاجت را و غائط در اصل زمین پست مغاک را گویند پس از ان اطلاق کردند بر پلیدی مردم که غالب
برای قضای حاجت در اینچنین جای بنشینند مثیر باید چون بیائید غائط را و بول نیز همین حکم دارد چنانکه بصریح بیاید فلا تستقبلوا القبلة ولا تستدبروها پس روی بکنید بسوی
قبله و نه پشت دهید بجانب آن ولکن شرقوا او غربوا ولیکن روی بجانب مشرق کنید و یا بجانب مغرب و این مخصوص بمدینه مطهره است علی ساکنها السلام والتحیة زیرا که قبله مدینه
جنوبیست و مدینه شمالی مکه معظمه است پس چون احتراز کنند از استقبال و استدبار قبله بضرورت روی و پشت بجانب مغرب یا مشرق گردد و در دیار ما قبله غربی است پس اگر روی بمشرق
و مغرب آرند روی و پشت بجانب قبله افتد متفق علیه قال الشیخ الامام محی السنة رحمه الله یعنی صاحب مصابیح گفته است که هذا الحدیث فی الصحراء این حدیث
نهی از استقبال و استدبار در دشت و جای گشاده است اما فی البنیان فلا بأس اما در دیوار گرد بر آورده و خانها و عمارتها پس باکی نیست اگر روی بقبله یا پشت بآن قضای
حاجت کنند لما روی عن عبد الله بن عمر از جهت حدیثی که روایت کرده شده است از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قال گفت ارتقیت فوق بیت حفصة لبعض حاجتی بر آمدم
بالای خانه حفصه رض که از امهات المؤمنین و دختر عمر بن الخطاب است از برای بعض کارهای خود فرأیت رسول الله پس دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقضی
حاجته قضای حاجت انسانی میکند مستدبر القبلة مستقبل الشام پشت دهنده قبله را و روی آرنده شام را و مکه با شام متقابل افتاده است که اگر روی بقبله آرند
پشت بجانب شام افتد و اگر پشت بقبله کنند روی بشام کرد و پس از این حدیث معلوم گردد که پشت بقبله برای قضای حاجت در خانها درست باشد متفق علیه و بدانکه این مسئله
مختلف فیه است مذهب امام اعظم ابو حنیفه آنست که استقبال قبله و استدبار آن در بول و غائط حرام است چه در صحرا و چه در خانها و نزد امام شافعی حرام است در صحرا نه در خانها و
بهر جانبی جمعی از علما از صحابه و تابعین و من بعدهم رفته اند و بروایتی از امام احمد در استدبار رخصتی است نه در استقبال و شمنی از امام ابو حنیفه نیز روایتی در عدم کراهت استدبار
آورده و نیز گفته که اگر بناگاه مستقبل قبله نشست غافل از ان باید که بگردد بقدر امکان حجت ابو حنیفه حدیث نهی است که گذشت و در آنجا فرقی نکرده میان صحرا و خانه و مطلق گفت
و حدیث نهی را جمعی کثیر از صحابه روایت کرده اند و نیز علت نهی تعظیم قبله و احترام جانب او ست و خانه و صحرا در آنجا برابر است چنانکه بزاق انداختن و پا دراز کردن بآنسو و جواب
از حدیث ابن عمر آنست که شاید آن پیش از نهی باشد و اگر معلوم شود که بعد از نهی است شاید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جانب قبله اندکی برگشته باشد و ابن عمر آنرا در نیافته و تعمق
نظر در آن نکرده و مقام تقاضا میکند که تعمق و تحقیق توان کرد و در شرح سخن درینجا بسیار است والله اعلم وعن سلمان رضی الله عنه قال نهانا یعنی رسول الله روایت است
از سلمان فارسی که از اکابر صحابه است و احوال شریف وی در بعض مواضع نوشته شده است که گفت نهی کرد ما را یعنی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان نستقبل
القبلة لغائط او بول از روی آوردن ما بقبله برای آبخانه و شاشه وان نستنجی بالیمین و نهی کرد از استنجا کردن ما بدست راست و در بعض نسخ او ان نستنجی کلمه

او واین مشکل میشود در استنجا بکلوخ از بول اگر استنجا بدست چپ کند لابد عضو را بدست راست باید گرفت واین نیز مکروه است پس طریقش آنست که کلوخ بدست راست گیرد وعضو بدست چپ و بجنباند و برد عضو را بجانب کلوخ نه کلوخ را بسوی عضو وبعض گفته اند که نهی از استنجا بیمین در غائط است نه در بول واین قول ضعیف است وبعض شراح تکلفات دیگر کرده در تعیین طریق آن پوشیده نماند که گرفتن کلوخ بدست چپ و استنجا کردن بدان نیز ممکن است وحاجت باین تکلفات نیست وتمام کلام در شرح است واستنجا مشتق از نجو است بفتح نون وسکون جیم آنچه بیرون آید از شکم وسین برای طلب است یعنی طلب نجو برای ازالهٔ آن ونجو بمعنی بریدن درخت وپوست کشیدن گوسفند نیز آمده وچون می برد ومیکشد نجاست را آنرا استنجا نام کردند وان نستنجي باقل من ثلثة احجار ونهی کرد از استنجا کردن بکمتر از سه سنگ ومانند آن واین مذهب امام شافعی است که گوید در استنجا البته سه سنگ باید بکار برد ومذهب امام احمد نیز همین است ونزد ما شرط نقاوت ونظافت است اگرچه بکمتر از ان حاصل گردد وحجت حدیثی که در صحیح بخاری از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه آورده که گفت آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم غائط را پس امر کرد مرا که بیارم او را سه سنگ پس دو سنگ یافتم وسرگینی همراه آن آوردم وهر دو سنگ را اگرفت وسرگین را انداخت وازینجا معلوم شد که دو سنگ هم کفایت دارد والزام سه واجب نیست وتمسک ایشان باین حدیث مذکور از سلمان است وبحدیث عائشه که گفت گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم چون برود یکی از شما برای قضای حاجت خود باید که پاک کند بسه سنگ واین تمسک بتقدیری است که نهی برای تحریم بود وامر برای وجوب شاید که نهی برای کراهت بود وامر برای استحباب وهمچنین باید که باشد جمعا بین الاحادیث وان نستنجي برجيع او بعظم ونهی کرد از استنجا کردن بسرگین و پلیدی آدمی یا باستخوان وعلت نهی بعض گفته اند آنست که سرگین نجس است واستخوان ملسا است که نجاست را دور نکرداند وصواب آنست که نهی بجهت آنست که آنها توشهٔ جنیان اند چنانکه از حدیث ابن مسعود که بیاید معلوم گردد رواه مسلم وعن انس قال كان رسول الله گفت انس بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا دخل الخلاء يقول چون می درآمد آبخانه را میگفت اللهم اني اعوذ بك من الخبث والخبائث خداوندا پناه میجویم بتو از خبث وخبائث متفق علیه خبث بضم خا وبا جمع خبیث بلفظ مذکر وخبائث جمع خبیثه بلفظ مؤنث مراد از ذکور واناث شیاطین اند که از آنها پناه میجوید وبضم خا وسکون با نیز روایت است یعنی پلیدی وتوانند که مخفف خبث بضم با باشد ودرین وزن ضم وسکون هردو می آید چنانکه در کتب ورسل وسبل واستعاذه بجهت آنست که کنف ومزابل محل حضور شیاطین است چنانچه بتصریح در حدیث دیگر بیاید غایت آنکه هرکه منع میکند ذکر خدا را درین حالت چنانکه جمهور علما برآنند تفصیل میکنند ومیگویند که در اماکن که ساخته شده است برای خلا مثل آبخانها این دعا را پیش از درآمدن آن بخواند ودر غیر آن اماکن بخواند در اوان شروع کردن دران مانند دامن جامه برزدن وجز آن وگفته اند که اگر فراموش کند درین وقت بدل بخواند نه بزبان وهرکه منع نمیکند وجائز میدارد ذکر خدا را در همه جا چنانکه منقول است از امام مالک احتیاج ندارد باین تفصیل وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال مر النبي گفت گذشت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بقبرين فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم انهما ليعذبان بدرستیکه صاحب این دو قبر بتحقیق عذاب کرده میشوند وما يعذبان في كبير وعذاب کرده نمیشوند بجهت گناهی بزرگ یعنی که ان ایشان بار کاری که شاق ودشوار بود پرهیز کردن از آن نه آنکه آن چیز درین کار سهل است وشناعتی ندارد وچگونه چنین باشد که تلوث ببول وتلبس بنمیمه از شنائع وقبائح عظیمه اند ودرین چنانکه فرمود اما احدهما فكان لا يستتر من البول اما یکی از ان دو صاحب قبر حالش آن بود که پرده نمیگرفت در وقت بول وکشف میکرد عورت خود را یا پرده نمیکرد میان خود وبول ونگاه نمیداشت از ان خود را واحتیاط نمیکرد تا نرسد رشاشهٔ بول بوی واین معنی مناسب تر است بباب ومناسب است بروایت دیگر که مسلم راست چنانکه گفت وفي رواية لمسلم لا يستنزه من البول ودر روایتی دیگر مر مسلم راست که طلب نزاهت وپاکی نمیکرد از بول ونمی احتیاط میکرد در حین بول ودر استنجا ودر روایتی دیگر لا یستبرئ نیز آمده از براءت که نزدیک بمعنی نزاهت است ودر روایتی لا یستنتر بنون میان دو تا واستنتار بمعنی افشاندن وکشیدن آلت بزور تا قطره از بول که در وی مانده باشد بتمام بیرون آید واما الآخر فكان يمشي بالنميمة واما صاحب قبر دیگر پس بود که میرفت بسوی مردم بسخن چینی ونم ونمیمه رسانیدن ونقل کردن سخن یکی را بدیگری بقصد افساد واضرار واین از قبح قبائح واشنع شنائع است ونزد بعض علما از کبائر است ودر قرآن مجید مذمت آن کرده در جائی که فرمود همّاز مشّاء بنميم ودر حدیث آمده که حق تعالی نظر نمیکند بکسی که دو رویه است ودر صحیحین آمده که سخن چین در بهشت نه درآید وعمر بن الخطاب رضی الله عنه بکعب احبار گفت کدام گناه را در توریت عظیم خوانده گفت سخن چینی کردن فرمود که آیا از قتل نیز عظیم تر است گفت از سخن چینی قتل حادث گردد وچندین شرهای دیگر پیدا آید ثم اخذ جريدة رطبة پس گرفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم شاخی را از خرما که تر بود فشقها بنصفين پس پاره کرد آن شاخ تر را بدو پاره ثم غرز في كل واحدة پس بخلانید در هر قبری از آن دو پاره را قالوا گفتند صحابه یا رسول الله لم صنعت هذا چرا کردی تو این فعل را یعنی خلانیدن پارهٔ از شاخ تر در هر قبر فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم لعله ان يخفف عنهما ما لم ييبسا کردم این کار را بامید آنکه سبک کرده شود عذاب از این دو قبر تا آن زمان که تر مانند این دو شاخ پاره وخشک نشوند متفق علیه ودر توجیه این حدیث علما را اختلاف است که بنای امید داشت تخفیف عذاب تا مدت رطوبت آن شاخها چیست بعض مردم برآنند که بنای آن بر آنست که نباتات تا زمانی که تر وتازه اند تسبیح میگویند حق را ومراد بشیء در کریمهٔ وان من شيء الا يسبح بحمده شیء حی است وحیات چوب تا زمانی است که خشک نشده است وحیات سنگ تا شکسته نشده یا تسبیح خاص مخصوص بحی است وآنکه عام است هر شیء را بمعنی دلالت بر وجود صانع ووحدت وصفات کمال او است وتمسک کنند این جماعه باین حدیث در اندختن سبزه وگل وریحان بر قبور وخطابی که از ائمهٔ اهل علم وقدوهٔ شراح حدیث است این قول را رد کرده است وانداختن سبزه وگل را بر قبور بتمسک باین حدیث انکار نموده وگفته که این سخن اصلی ندارد ودر صدر اول نبوده وبعض گفته اند که بنای این تحدید وتوقیت آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم شفاعت خواست در تخفیف عذاب پس قبول کرده شد از وی تا مدت خشک شدن آن شاخ وکلام لعل باطل است درین معنی والله اعلم وکرمانی گفته که در جریده خاصیتی نیست در دفع عذاب ونبود آن مگر برکت دست مبارک سید انبیا

صلی الله علیه وسلم بیت اگر تو دست بسائی بگور مرده دلان ٭ روان مرده درآید بعیش در بدنش وبعض گویند که علم آن مفوض و موکول است بعلم نبوت تا از آنجا چه سر باشد و در جامع الاصول
از بریده صحابی رضی الله عنه آورده که وی وصیت کرد بدرآوردن دو جریده در قبرش تا شاید که دران جا سری باشد وسبب نجات گردد ع دل عشاق حیله گر باشد وعن ابی هریرة
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتقوا اللاعنین بپرهیزید از دو کار که سبب لعنت ونفرین میشوند قالوا وما اللاعنان گفتند صحابه چیست
آن دو کار که سبب لعنت میشوند یا رسول الله قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم الذی یتخلی فی طریق الناس او فی ظلهم آنکه قضای حاجت میکند در راه مردم یا در سایهٔ
ایشان یعنی زیر درختی که مردم در سایهٔ آن می نشینند وصحبت میدارند وخواب میکنند چنانکه عادت است نه در هر سایه زیراکه ثابت شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نخلستان
برای قضای حاجت نشسته واضافت ظلهم مناسب این معنی است وگفته اند که مراد براه بیشتر راهی است که مسلوک است نه مهجور که بطریق ندرت کسی ازانجا میگذرد ونیز گفته اند که مراد راه
مسلمانان است نه کافران کذا فی مجمع البحار رواه مسلم وعن ابی قتادة ابو قتاده بن نعمان ظفری از اهل عقبه وبدر است وتمام مشاهد را حاضر شده در روز بدر یا روز
احد چشم او بسبب زخمی که رسید بیرون آمده بر دست او افتاد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا گرفته بجای آن نهاد پس بهترین دو چشم او بود و وی برادر ابو سعید خدری بود از
مادر مات سنه ثلث وعشرین وابو قتادهٔ انصاری سلمی دیگر نیز از صحابه است فارس رسول الله ودر حضور وی بدر را اختلاف است واحد و مشاهد که بعد از است حاضر
شده مات سنه اربع وخمسین وبعض گفته اند در خلافت امیر المؤمنین علی فوت کرده وهمه مشاهد او را حاضر شده ومعلوم نشده که درین حدیث مراد کدام یکی ازین دو است قتادة
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا شرب احدکم فلا یتنفس فی الاناء چون نوشد آب یکی از شما باید که دم نزند در درون
آوند آب بی آنکه جدا کرداند دهان را از آوند تا چیزی از دهان وبینی در آب نیفتد وبکراهت طبعی نیندازد و آنکه در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وقت
آب خوردن سه نفس میزد مراد آنست که کوزه را از دهان مبارک جدا میکرد وآب به سه نفس میخورد وتمام این سخن در باب الاشربه بیاید واذا اتی الخلاء فلا
یمس ذکره بیمینه وچون بیاید یکی از شما در آب خانه پس باید که نگیرد آلت خود را بدست راست خود از جهت نگاهداشت دست راست از توهم تلوث که موضوع
از برای طیبات است ولا یتمسح بیمینه وباید که استنجا نکند بدست راست خود وطریق استنجا از بول معلوم شد چنانکه نه مساس ذکر بیمین لازم آید ونه استنجا بیمین و در استنجا از غائط
امر ظاهر است بی اشکال متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من توضأ فلیستنثر هر که وضو کند باید که استنثار کند تا ثلثه
یعنی بینی افشاندن وسابقا معلوم شد که استنثار مستلزم استنشاق است ومن استجمر فلیوتر وکسیکه استنجا کند بسنگ وکلوخ باید که بکمتر از سه نکند وکلام درین گذشت واستجمار
استعمال جمار که بمعنی سنگریزه است ومراد بآن استنجا است وبمعنی بخور کردن نیز آمده از جمره بمعنی اخگر وبعض این حدیث را برین معنی نیز حمل کرده اند وسخن در آن در فصل اول
از باب ترجل در کتاب اللباس بیاید متفق علیه وعن انس قال کان النبی صلی الله علیه وسلم یدخل الخلاء فاحمل انا وغلام بود آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در می آمد خلا را پس میداشتم من وپسرکی دیگر وگفته اند مراد بدان ابن مسعود است که اداوه ومسواک ونعلین حضرت صلی الله علیه وسلم حوالهٔ وی بود واو ملقب
بان لقب است اداوة من ماء اداوه را پر از آب واداوه بکسر همزه ظرف صغیر از چرم که ساخته میشود برای آب که بدان طهارت کنند وعنزة وبرمیداشتم من و آن غلام عنزه را
وعنزه بعین مهمله و نون و زای معجمه مفتوحات چوبی که در وی سنانی باشد مقدار از نیم نیزه یا اندکی کلان تر وعادت شریف بود که خادمان عنزه را همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر
میداشتند تا نرم کنند زمین سخت را برای بول یا کلوخی از زمین جدا کنند برای استنجا یا ستره کنند در پیش نماز واغراض دیگر یستنجی بالماء استنجا میکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بآب بعد از تنقیه بحجاره تا تعلیم کند مرامت خود را که شستن بآب بعد از استنجا بکلوخ احب وافضل است متفق علیه الفصل الثانی عن انس قال کان النبی گفت
انس بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم اذا دخل الخلاء نزع خاتمه چون میخواست که درآید در متوضا میکشید انگشترین خود را از جهت بودن نقش نگین وی محمد
رسول الله و ازینجا معلوم شد که داخل متوضا را باید چیزی را که دروی نام خدا و رسول خدا و قرآن است با خود نبرد ودر بعض شروح گفته که این شامل است اسمای تمام
انبیا را صلوات الله علیهم اجمعین مانند آنکه اگر نام خدا و رسول خدا نام وی یا جزو نام وی باشد همین حکم دارد دیانة والله اعلم رواه ابو داؤد والنسائی و
الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح غریب وقال ابو داؤد هذا حدیث منکر این حدیث را ترمذی وابو داؤد ونسائی روایت کرده اند
وترمذی آنرا حسن وصحیح خوانده وابو داؤد منکر گفته ونسائی از هر دو ساکت مانده وفی روایته وضع بدل نزع ودر روایت ابو داؤد وضع آمده بجای نزع یعنی می نهاد
خاتم خود را واین لازم کشیدن است که از دست میکشید وبجای می نهاد وعن جابر رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اراد البراز انطلق
حتی لا یراه احد گفت جابر که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون میخواست صحرا را یعنی بقضای انسانی بیرون میرفت تا آنجا که نمیدید او را هیچ یکی و از نظر غائب میشد واحتمال
دارد که معنی آن باشد که میرفت تا بجای که بعد از نشستن در آنجا کسی او را نه بیند ومعنی اول اظهر واولی است کما لا یخفی وبراز بفتح با در اصل معنی فضای واسع است
کنایت میکنند بوی از قضای حاجت انسانی از جهت کراهت تصریح باسم خاص وی تا آنچه او را بچشم نه بینند بگوش نیز نشنوند واین عادت مستمره ایست در شرع و
عرف وعادت نزد اهل مروت واحتیاط وادب رواه ابو داؤد وعن ابی موسی رضی الله عنه قال کنت مع النبی بودم من با پیغمبر صلی الله علیه وسلم ذات
یوم روزی فاراد ان یبول پس خواست آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بول کند فاتی دمثا فی اصل جدار پس آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم زمین هموار نرم را

انصاری

اوبیخ دیواری فبال پس بول کرد ثم قال پس فرمود اذا اراد احدکم ان یبول چون خواهد یکی از شما که بول کند فلیرتد لبوله پس باید که طلب کند برای بول خود یعنی جایی مناسب
مانند اینجا که هموار و نرم باشد تا آب زیر نیاید و رشاشه بول نرسد رواه ابو داؤد وعن انس رض قال کان النبی صلی الله علیه وسلم اذا اراد الحاجة
بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که چون میخواست قضای حاجت انسانی لم یرفع ثوبه برنمیداشت جامهٔ خود را حتی یدنو من الارض تا آنکه نزدیک میشد از زمین
درنشستن رواه الترمذی وابو داؤد والدارمی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما انا لکم مثل الوالد
لولده میتم من برای شما در نصیحت و خیرخواهی که مانند پدر برای فرزندان خود اعلمکم اذا اتیتم الغائط تعلیم میکنم شما را چون بیائید غائط را و بول نیز همین حکم
دارد فلا تستقبلوا القبلة ولا تستدبروها پس روی نیارید قبله را و پشت ندهید او را وامر بثلثة احجار و امر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بکار
بردن سه سنگ در استنجا ونهی عن الروث والرمة بجر را و تشدید میم ونهی کرد از استنجا کردن بسرکین و عذره و استخوانهای پوسیده بحکم عرف و عادت
که اغلب در صحرا افتاده میباشد والا بغیر پوسیده نیز جایز نیست بلکه بطریق اولی ونهی ان یستطیب الرجل بیمینه ونهی کرد از آن که استنجا کند مرد بدست راست
و زن نیز همین حکم دارد و استطابه بمعنی استنجا است زیرا که پاک میگرداند جسد را بازالهٔ نجاست رواه ابن ماجة والدارمی وعن عائشة رضی الله عنها
قالت کانت ید رسول الله صلی الله علیه وسلم الیمنی لطهوره وطعامه گفت عائشه بود دست راست آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای پاکی
و چیزهایی که بنزاهت و نظافت تعلق دارد و از برای طعام که یکی از افراد آنست وکانت یده الیسری لخلائه وما کان من اذی و بود دست چپ وی
برای متوضای او و آنچه بدان تعلق دارد از استنجا و مانند آن و آنچه باشد از جنس پلیدی و مکروهات رواه ابو داؤد وعنها قالت قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اذا ذهب احدکم الی الغائط فلیذهب معه بثلثة احجار چون برود یکی از شما بسوی آب خانه پس باید که برد با خود سه سنگ را یستطیب
بهن که استنجا کند و پاک گرداند بآنها فانها تجزئ عنه زیرا که بدرستی سه سنگ بسندگی میکند برای او از استعمال آب یعنی چون سه سنگ پاک گردانید و از عین نجاست
کرد در اصل طهارت و جواز صلوة حاجت بآب نیست و اگر بآب نیز کند مستحب است چنانکه در فصل ثالث از حدیث ابی ایوب بیاید و بعض گفته اند که سنت است در زمان ما چنانکه
از حدیث امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آورده که فرمود آنها که پیش از شما بوده اند می انداختند مانند پشک شتر چیزی و حاجت نبود ایشان را بآب ما شما می ئید ریدنی رواه
احمد وابو داؤد والنسائی والدارمی وعن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تستنجوا بالروث ولا
بالعظام استنجا مکنید بسرکین و استخوانها فانها زاد اخوانکم من الجن زیرا که روث و عظام توشه و خوراک برادران شما است که جن اند و در بعض روایات آمده است که
استخوان خوراک جنیان است و روث خوراک چاروا های ایشان و اضافت مجموع بجن درست است که چاروا های ایشان تابع ایشان است و طیبی از حاکم در دلائل النبوة آورده
که جن استخوانی نمی یابند مگر آنکه بر آن گوشتی است که نخست داشته است و روثی نه مگر آنکه در وی دانها است که روز نخست خورده رواه الترمذی والنسائی الا انه لم یذکر
لیکن نسائی ذکر نکرده است این لفظ را که زاد اخوانکم من الجن وعن رویفع بن ثابت قال قال لی رسول الله گفت رویفع بضم را و فتح واو و کسر فاء صحابیست و معدود
است در مصریان امیر کرد او را معاویه بر طرابلس پس غزا کرد افریقیه را سنه سبع واربعین و مرد بشام سنه ست وخمسین گفت گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یا رویفع لعل الحیوة
ستطول بک بعدی ای رویفع شاید که زندگانی دراز گردد ترا پس از من و دریابی مردمی را که بکنند عادات و رسوم جاهلیت را و ترک دهند بعض اعمال سنت فاخبر الناس
ان من عقد لحیته پس خبر ده مردم را که هر که گره زند ریش خود را اکثر برآنند که مراد مرغول گردانیدن ریش است بتکلف و علاج و سبب نهی آنست که این تشبیه است بفعل آنهائی که نه
اهل دین مسلمانی اند مثل اهل کتاب و غیر ایشان از جهال و بعض گفته اند که عادت اهل جاهلیت بود که آن را در معرکهای جنگ میکردند بقصد تعجب و تکبر و اهل عجم نیز میکردند پس نهی کرده شد از آن
و بعض گفته اند مراد عقد لحیه و تسریح است تا راه زنند و روی بپوشند تا مردم نشناسند او تقلد وترا یا کسی که قلاده سازد و در گردن بندد زه را گفته اند که اهل جاهلیت در گردن
اسپان زه می بستند و اعتقاد میکردند که این سبب نارسیدن و زیان ناکردن چشم زخم است پس نهی کرده شد از آن بجهت تنبیه بر آنکه تدبیر تغییر نمیکند تقدیر را و بعض گفته اند مراد به
بستن جرسها است در گردن اسپان یا بستن مهره ها در گردن طفلان از برای دفع چشم بد او استنجی برجیع دابة او عظم یا استنجا کند بپشک یا فلکنهٔ چارپایان یا باستخوان فان محمدا
منه بریئ پس بدرستی که محمد از هر که این کار کند بیزار است از اینجا معلوم میشود که ارتکاب امور جاهلیت و مکروهات اگرچه از کبائر نباشد سبب بیزاری و بی رضائی جناب نبوت است
ارتکاب کبائر و فواحش را خود چه گویند رواه ابو داؤد وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اکتحل فلیوتر کسی که سرمه کشد در چشم
باید که ایتار کند یعنی بعدد طاق کشد و این را دو طریق است یکی آنکه در هر چشم سه میل کشد و این طریق اصح و اشهر است دوم آنکه دو میل در چشم راست کشد و دو در چشم چپ و آخر
یک میل دیگر در چشم راست کشد تا مجموع وتر شود و ابتدا و اختتام بجانب راست شود و بعضی این طریق را اختیار کرده اند بجهت ترجیح و تفضیل جانب یمین و اول صحیح تر است و بهر تقدیر
این امر واجب نیست بلکه احسن و اولی است و بنده در آن اختیار دارد چنانچه فرمود من فعل فقد احسن ومن لا فلا حرج کسی که بکند ایتار را پس بتحقیق نیک کرده باشد و کسی که
نکند پس نیست بزه و گناه و تنگی ومن استجمر فلیوتر و کسی که استعمال جماره کند در استنجا پس باید که وتر کند و بعض از استجمار استعمال بخور نیز اراده کرده اند من فعل فقد
احسن ومن لا فلا حرج کسی که بکند پس بتحقیق نیک بکند و کسی که نکند پس نیست حرج و این حدیث مؤید مذهب حنفی است که تثلیث احجار واجب نیست ومن اکل فما تخلل

فلیلفظ

فلیلفظ وما لاک بلسانه فلیبتلع وکسی که بخورد طعامی پس چیزی که بخلال از دندان بکشد پس باید که بیندازد آنرا وچیزی که بخاید وبیرون می آرد از گوشه های دهن پس باید که فرو برد وعلت در آن آنست که آنچه بخلال از دندان برآید غالب مخلوط بخون میباشد بخلاف آنچه از گوشه های دهن آرد واگر بیقین باشد که خون آلوده نیست حلال است در هر صورت واگر خون آلوده است بیقین در هر دو حرام است ومحمول بر صورت عدم یقین است آنکه فرمود من فعل فقد احسن ومن لا فلا حرج وبعض گفته اند که علت در هر دو استقذار وکراهت طبع است کراهت در اول در فرو بردن است ودر ثانی در انداختن وبا وجود آن مخیر است اگر بکند نیک است واگر نکند حرجی نیست ومن اتی الغائط فلیستتر وکسی که بیاید آبخانه را پس باید که پرده کند تا پوشیده شود در وی کشف عورت نشود فان لم یجد ان لا یجمع کثیبا من رمل پس اگر نیابد چیزی اگر پرده کند بدان مگر همین قدر که جمع کند تلی را از ریگ فلیستدبره پس باید که پس خود کند آن تل ریگ را ودیت بجانب وی کرده بنشیند تا پرده کرد ومراد داد خفیا راستر باز ست آنست که در پیش بدامن جابه پرده میتوان کرد وآسانست کردن آن فان الشیطان یلعب بمقاعد بنی آدم پرده کردن اگرچه بریگ باشد برای آن فرموده شد که شیطان بازی میکند بنشستگاه آدمیان ومراد بباز کردن شیطان برداشتن پرده از پیش وکشادن وبرهنه کردن عورت ایشان وانداختن رشاشه بول بر تن وجامه ایشان ونیز آدمی چون پرده نکند وستر عورت نماید در وسوسه می اندازد مردم را بنظر کردن بعورت پس پرده باید گرفت تا راه وسوسه شیطان بسته گردد واین پرده کردن بریگ واینهمه تکلف ومبالغه کردن امری واجب نیست بلکه من فعل فقد احسن ومن لا فلا حرج کسیکه بکند خوب میکند وکسیکه نکند حرج نیست رواه ابو داؤد وابن ماجة والدارمی وعن عبد الله بن مغفل بضم میم وفتح غین معجمه وفتح فاء مشدده صحابیست از اصحاب شجره ساکن شد مدینه را بعد از آن رفت بصره وبنا کرد آنجا سرای ووفات یافت در آن روایت میکند از وی حسن بصری وغیره مات سنة تسع وخمسین قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبولن احدکم فی مستحمه باید که بول نکند یکی از شما در غسلگاه خود واستحمام در اصل بآب گرم غسل کردن است پس از آن بر مطلق غسل اطلاق کردند اگرچه بآب سرد بود ثم یغتسل فیه پس تروی غسل میکند در آن جایگاه یعنی دور است از عاقل که بول کند در جای غسل پس از آن غسل کند در آنجا او یتوضأ فیه یا وضو میکند در آنجا اینچنین باید که نکند فان عامة الوسواس منه زیرا که اکثر وسواس از اینجا پیدا میشود که چون بول کند در جایی باز همانجا غسل کند زیرا که آن جایگاه نجس میگردد واز آنجا چکیدها ای آب بروی می افتد ودر وسواس می افکند ورفته رفته تمکن میگیرد واین در جائیست که آب را ره روی نماند وجای سخت است واگر جائیست که آب بدر میرود ودر ریگستان است باکی نیست وبر هر تقدیر نهی برای تنزیه است نه تحریم رواه ابو داؤد والترمذی والنسائی الا انهما لم یذکرا مگر اینست که ترمذی ونسائی ذکر نکرده اند این لفظ را که ثم یغتسل فیه او یتوضأ فیه همین مقدار آورده اند که در جایگاه غسل بول نباید کرد وعلت همین است که وقتی دیگر در آنجا غسل کرده میشود یا وضو ساخته میشود وباعث حدوث وسواس میگردد ولیکن بصریح ذکر نکرده اند وعن عبد الله بن سرجس بفتح سین مهمله اولی واخری وکسر جیم بروزن نرگس صحابیست متأخر الاسلام بصری است وحدیث او در ایشانست قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبولن احدکم فی جحر باید که بول نکند یکی از شما در سوراخ وجحر بتقدیم جیم مضمومه بر حای ساکن سوراخ جانوران خزنده وگزنده وعلت نهی آنست که شاید ماری یا کژدمی در سوراخ باشد که بگزد ونیز میگویند که سوراخها مسکن جن میباشد شاید که ضرر میرساند ودر حکایات آمده است که سعد بن عباده که از کبار انصار است در سوراخی بول کرد وجنیان او را کشتند وآواز در دادند وشعری خواندند که مضمونش اینست که ما کشتیم سعد بن عباده را وانداختیم دو تیر که خطا نکرد دل او را رواه ابو داؤد والنسائی وعن معاذ رضی از اکابر صحابه وعلمای انصار است واحوال شریف وی در بعض مواضع نوشته شده است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتقوا الملاعن الثلاثة بپرهیزید سه کار را که محل لعنت وسبب آن اند البراز فی الموارد یکی آبخانه کردن در جاهائیکه مردم فرود می آیند ومجلس گاه ایشان آنست یا مراد بموارد جاهای کرآبی است مثل چشمه وجوی که مردم بجهت آب آنجا فرود آیند وقارعة الطریق دوم در جاهائیکه جای پا کوب مردم است یعنی محل مرور ایشان والظل وسیوم در زیر درختیکه مردم در سایه او می نشینند وخواب میروند رواه ابو داؤد وابن ماجة وعن ابی سعید رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یخرج الرجلان یضربان الغائط باید که بیرون نیایند دو مرد که میروند بسوی آبخانه ومی نشینند کاشفین عن عورتهما کشاده وبرهنه کننده اندام نهانی خود را یتحدثان در حالتیکه سخن میکنند بیکدیگر فان الله یمقت علی ذلک زیرا که خدای تعالی دشمن میگیرد آنها را برین فعل شنیع دور از مقام شرم ومروت رواه احمد وابو داؤد وابن ماجة وعن زید بن ارقم رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان هذه الحشوش محتضرة بدرستیکه این آبخانها ومزبلها جایهای حاضر شدن جن وشیاطین اند وحشوش جمع حش است بفتح حاء وضم نیز آمده در اصل بمعنی بستان ونخلستان وعادت مردم بود که پیش از بنای آبخانها در منازل قضای حاجت آنجا میکردند پس از آن بر مطلق آبخانها را نام شد فاذا اتی احدکم الخلاء فلیقل پس چون بیاید یکی از شما آبخانه را باید که پناه بجوید بخدا از خبائث جن وبگوید این کلمه را اعوذ بالله من الخبث والخبائث تصحیح لفظ وتحقیق معنی این کلام در فصل اول در حدیث ثالث معلوم شد رواه ابو داؤد وابن ماجة وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ستر ما بین اعین الجن وعورات بنی آدم پرده میان چشمهای جن واندام شرم آدمیان اذا دخل احدهم الخلاء چون خواهد که درآید یکی از ایشان بمحل قضای حاجت را ان یقول بسم الله آنستکه بگوید بسم الله رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب واسناده لیس بقوی گفته است ترمذی که این حدیث غریب است واسناد قوی نیست زیرا که یکی از راویان وی محمد بن حمید رازی است ومردم با اختلاف است که ثقه است یا نه وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان النبی صلی الله علیه وسلم اذا خرج من الخلاء قال گفت عائشه که چون بیرون می آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از متوضا میگفت غفرانك یعنی میطلبم از خدا ونداء از تو آمرزش ترا ودر معنی این کلمه دو وجه گفته اند یکی آنکه آمرزش میخواهد از فوات ذکر حق بزبان درین حالت یا از تقصیر در شکر نعمت گوارش طعام وباقی داشتن آنچه سود کند وبیرون افکندن آنچه زیان دارد چنانکه از حدیث انس که در فصل ثالث آید معلوم گردد وبعضی از مشائخ گفته اند که ذکر مناسب این حال آنست که

اندیشه کند. در احتیاج و تدنس خود و تنزه و تقدس حق سبحانه از نقائص و عیوب رواه الترمذی وابن ماجة والدارمی وعن ابی هریرة قال کان النبی صلی الله علیه
وسلم اذا اتی الخلاء اتیته بماء فی تور او رکوة گفت ابو هریره رض بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون می آمد خلا را می آوردم من او را آب در تور بفتح تا و سکون واو آوندی خرد از
روی یا سنگ که آنجا خورده میشود و در وی گاهی وضو نیز ساخته میشود یا در رکوه بفتح را و کسر و ضم نیز آمده و سکون کاف آوندی که از چرم که آب خورده میشود و وضو ساخته میشود در وی و در شرح جامع
الاصول گفته لوحی خرد از چرم که از اصوفیه همراه دارند و او برای شک او وی است یا مراد آنست که گاهی در آن ظرف می آورد و گاهی درین فاستنجی پس استنجا میکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآن آب
ثم مسح یده علی الارض پس میمالید دست خود را بر زمین بعد از استنجا بقصد مبالغه در تنقیه و تطهیر در شستن دست ثم اتیته باناء آخر پس آوردم آنحضرت صلی الله علیه وسلم را آب
در آوندی دیگر فتوضأ پس وضو میکرد گفته اند که معنی این حدیث آن نیست که وضو به بقیه آب استنجا درست نیست یا در آن ظرف که استنجا کرده وضو نکند اتفاقا آب نمانده بود یا کمتر از قدر کفایت
مانده پس آب دیگر در ظرف دیگر آورد و بعضی ازین حدیث چنان فهمیده اند که اگر آوند وضو جدا آورند از استنجا باشد مستحب است والله اعلم رواه ابوداود وروی الدارمی و
النسائی معناه و روایت کرد دارمی و نسائی معنی این حدیث را بلفظی دیگر وعن الحکم بن سفیان ثقفی است و بعض گفته اند نام او سفیان بن حکم است حدیث او مضطرب است و در سماع
او از پیغمبر صلی الله علیه وسلم اختلاف است ابن عبد البر گفته که سماع او نزد من صحیح است و در کاشف گفته او را صحبت است و حدیثش مضطرب و بخاری گفته که وی دریافته است آنحضرت را صلی الله
علیه وسلم والله اعلم قال کان النبی بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا بال توضأ ونضح فرجه چون بول میکرد وضو میساخت و آب میپاشید فرج خود را رواه ابوداود و
النسائی و گفته اند که مراد موضع فرج است از ازار و بعض گفته اند که مراد بپاشیدن آب فرج شستن فرج است بآب استنجا یعنی چون بول میکرد استنجا میکرد بآب و وضو میساخت و صحیح آنست
که مراد پاشیدن آب است بعد از وضو برای دفع تطرق وسواس که اگر تری در ازار یافته شود در وسواس نیفتد و حواله بکند آنرا با آب که پاشیده بود و این سد طریق وسواس است تا
راه نیابد و تعلیم امت است آن والا آنحضرت صلی الله علیه وسلم معصوم و مطهر است از وسواس کذا قالوا و بعض گفته اند که برای دفع نزول بول است تا مبادا تقاطر کند چه آب قاطع بول است
خصوصا آب سرد و در روایات دیگر بتصریح آمده که چون وضو میکرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و فارغ میشد از وضو میگرفت کفی از آب و میپاشید بر فرج خود وعن امیمة بضم همزه و فتح میم و سکون
یا بنت رقیقة بضم را و فتح قاف و سکون یای تحتیه نیز صحابیه است معدود است در اهل مدینه و مادر او رقیقه خواهر خدیجه ام المؤمنین است و در کاشف گفته که رقیقه هاشمیه است قالت
کان للنبی صلی الله علیه وسلم قدح من عیدان امیمه بنت رقیقه که خواهرزاده ام المؤمنین خدیجه رضی الله عنها است روایت میکند که بود آنحضرت را صلی الله علیه وسلم قدحی از عیدان
بکسر عین جمع عود بمعنی چوب و لفظ جمع آوردن باعتبار اجزا است یا باعتبار آنکه از چوبهای مختلف بود والله اعلم در قاموس گفته که عیدان بفتح عین درخت خرما که بلند باشد واحد وی عیدانة
است و این قدح از چوب درخت خرما بود تحت سریره یبول فیه باللیل نهاده میشد گاهی این قدح در زیر چهار پایه آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میخفت بر آن بول میکرد در آن در شب
بجهت عذری از سرما و خوف آن و این آن قدح است که آورده اند که شخصی از تشنگان نادانسته بگمان آب بول آنحضرت صلی الله علیه وسلم را از آن قدح بخورد و تا زنده بود بوی خوش از اندام
وی یافته میشد و تا چند پشت در اولاد او نیز موجود بود رواه ابوداود والنسائی وعن عمر رضی الله عنه قال رآنی النبی گفت عمر دید مرا پیغمبر صلی الله علیه وسلم وانا
ابول قائما و من بول میکردم ایستاده فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا عمر لا تبل قائما بول مکن ایستاده فما بلت قائما بعد عمر رضی الله عنه میگوید پس بول نکردم ایستاده
بعد از آن که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهی کرد رواه الترمذی وابن ماجة و همه اتفاق دارند بر کراهت ایستاده کردن بول تحریمی یا تنزیهی بجهت لازم آمدن کشف عورت و تنجس تن و
جامه و ترک مروت و آنکه مؤلف میگوید رحمه الله علیه قال الشیخ الامام محی السنة رحمة الله علیه قد صح عن حذیفة قال اتی النبی تحقیق بصحت رسیده است از حذیفه
بن الیمان که گفت آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم سباطة قوم خاکروبه گروهی فبال قائما پس بول کرد ایستاده متفق علیه قیل کان ذلک لعذر گفته شده است در توجیه
این حدیث که بود این بول کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایستاده بجهت عذری و این عمل در عهد جاهلیت بود که بدر آمدن ملت اسلام بدعوت سید رسل و خیر انام علیه الصلوة والسلام
که مبعوث بود از برای تتمیم مکارم اخلاق و محامد افعال زوال پذیرفته بول کردن عمر رضی الله عنه یا از بقایای عادت جاهلیت بود یا بجهت عذری که نیز او را عارض شده بود اما عذری که
مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم اثبات آن میکنند بعض گویند دردی بوده در استخوان صلب وی که بدان نشستن دشوار بود و طاقت نشستن نداشت و بعض گویند که عرب استشفا میکنند
و علاج مینمایند در دفع وجع صلب بایستاده بول کردن و امام شافعی بر این رفته و حاکم حدیثی از ابن عمر آورده که بول کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایستاده بجهت دردی که در درون دو زانوی وی
بود کذا قال الشیخ ابن حجر و بعض گویند عذر آن بود که برای نشستن جایی نبود بحکم ضرورت ایستاده کرد زیرا که خاکدان یک جانب بلند بود و جانب دیگر پست و نشستن بر آن ممکن نبود مگر
آنکه جانب بلند را پس پشت کند و درین هنگام کشف عورت لازم آید بر جماعه که از آن راه میگذرند و اگر جانب بلند را روی آرد بیم افتادن داشت و سباطه در غالب نرم و بلند می باشد و قابل
نشستن نمی باشد و بعض گفته اند که فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای بیان جواز و تعلیم امت بود و آسانی کردن بر ایشان چون قول نهی کرد که ظاهر در تحریم است خواست که بیان کند که نهی تنزیهی است
و در فعل آن نیز رخصت است و در عذر عمر رضی الله عنه وجهی دیگر نیز گفته اند و وی گفته است که ایستاده بول کردن نگاه دارنده تر است دبر را پس تواند که در آن وقت دبر را علتی عارض بود که
بدان ملاحظه میداشت که چیزی از جانب دیگر بدر آید و با وجود آن نهی کرد از آن و اما در فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاشا که مثل این توهم توان کرد و تحکم توان نمود والله اعلم

الفصل الثالث

عن عائشة رضی الله عنها قالت من حدثکم ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یبول قائما عائشه گفت هر که خبر دهد شما را که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بول میکرد ایستاده فلا
تصدقوه پس راست مگوئید او را ما کان یبول الا قاعدا زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بول نمیکرد مگر نشسته رواه احمد والترمذی والنسائی و تطبیق این حدیث

بحدیث حذیفه آنست که عائشه خبر از علم خود میدهد که در درون خانه مشاهده میکرد و در آنجا هرگز ندیده که ایستاده بول میکرده باشد و آنچه حذیفه دیده در بیرون بود و آن نیز نادر بود و مبنی بر عذر که
بیان کرده شد و نادر حکم معدوم دارد و آنچه مبنی بر اعذار است بیرون از دائره اعتبار است وعن زيد بن حارثة عن النبي صلى الله عليه وسلم ان جبرئيل عليه السلام
اتاه في اول ما اوحي اليه زید بن حارثه مولای آنحضرت که او را ابنای آنحضرت میگفتند و زوج زینب بود و نام او در قرآن مذکور است و ذکر او در باب مناقب اهل بیت در آخر کتاب
بیاید روایت میکند از آنحضرت که جبرئیل آمد او را در آغاز وحی فرستادن بسوی او فعلمه الوضوء والصلوة پس تعلیم کرد جبرئیل مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم وضو را و نماز را و این
تعلیم فعلی بود که جبرئیل وضو کرد و نماز گذارد و بحضرت نمود و باین طریق تعلیم کرد چنانچه در آیات آمده است و تعلیم بفعل آسانتر است از تعلیم بقول فلما فرغ من الوضوء اخذ غرفة
من الماء فنضح بها فرجه ظاهر عبارت آنست که ضمائر راجع بجبرئیل باشد و معنی آن باشد که هرگاه فارغ شد جبرئیل از وضو گرفت کفی از آب پس پاشید و ترکرد با آن اندام شرم خود را
یعنی آن موضع ازار را برای تعلیم آنحضرت و جبرئیل در آن هنگام متمثل بصورت بشر بود که برای تبلیغ وحی و تعلیم احکام بر آنحضرت آمده بود و تواند که ضمائر راجع بآنحضرت باشد و تقدیر
کلام چنین بود که تعلیم کرد جبرئیل وضو را و گرفتن کفی از آب بعد از وضو و پاشیدن آن بر فرج پس وضو کرد آنحضرت بعد از دیدن فعل جبرئیل و هرگاه فارغ شد از وضو گرفت کفی از آب پس پاشید
آنرا بر فرج و غرفه بفتح غین یکبار کف آب گرفتن و بضم غین آب در کف گرفته شده و این معنی درینجا ظاهرتر است ولیکن بروایت فتح مشهورتر است رواه احمد والدارقطني و
عن ابي هريرة رض قال قال رسول الله گفت ابوهریره گفت پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم جاءني جبرئيل فقال آمد مرا جبرئیل علیه السلام پس گفت يا محمد اذا توضأت
فانتضح ای محمد چون وضو کنی تو بپاش یعنی فرج خود را رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب وسمعت محمدا يعني البخاري يقول ترمذی این حدیث را غریب گفته
و گفته که محمد بن اسمعیل بخاری را شنیدم که میگفت الحسن بن علي الهاشمي الراوي منكر الحديث حسن ابن علی ابن ربیعه بن الحارث بن عبد المطلب که راوی این حدیث است منکر الحدیث است
و معنی حدیث منکر در مقدمه معلوم شد و احمد و نسائی و ابوحاتم و دارقطنی او را ضعیف میدارند وعن عائشة رضي الله عنها قالت بال رسول الله گفت عائشه بول کرد پیغمبر
خدا صلى الله عليه وسلم فقام عمر خلفه بكوز من ماء پس بایستاد عمر بن الخطاب در عقب آنحضرت صلی الله علیه وسلم کوزهٔ از آب در دست گرفته فقال ما هذا پس گفت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیست این آب یا عمر و برای چه گرفته ایستاده آنرا فقال ماء تتوضأ به پس گفت عمر آبیست که وضو میکنی تو بدان قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ما امرت
كلما بلت ان اتوضأ امر کرده نشده ام من از درگاه الهی بطریق ایجاب که وضو کنم هر وقت که بول کنم ولو فعلت لكان سنة و اگر میکردم بطریق لزوم و دوام هر آینه میشد سنت یعنی که
در حکم واجب که مردم در آن حرج میکشیدند و ازینجا معلوم میشود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم گاهی ترک میداد اولی و افضل را بجهت تخفیف امت و آسانی بر ایشان رواه ابو داود
وابن ماجة وعن ابي ايوب وجابر وانس ان هذه الاية لما نزلت روایت است ازین سه صحابی رضی الله عنهم که این آیت هرگاه که فرود آمد فيه رجال يحبون
ان يتطهروا والله يحب المطهرين درین مسجد یعنی مسجد قبا مردانند که دوست میدارند مبالغه کردن در طهارت را و خدا دوست میدارد مبالغه کنندگان را در طهارت و
مراد بدان گروه انصار اند قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم يا معشر الانصار ان الله قد اثنى عليكم في الطهور ای گروه انصار بدرستیکه
خدای تعالی بتحقیق ستایش کرده است بر شما در طهارت کردن و مبالغه در آن فما طهوركم پس چیست طهارت شما چگونه میکنید آنرا و مبالغه مینمائید در آن قالوا نتوضأ للصلوة
گفتند گروه انصار وضو میکنیم برای نماز ونغتسل من الجنابة و غسل میکنیم بعد از جنب شدن چنانکه همه مسلمانان اینچنین میکنند ونستنجي بالماء و استنجا میکنیم بآب یعنی بعد از استنجا بحجار
و درین مبالغه است در طهارت و مخصوص بود بایشان قال فهو ذاك گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس اینست که گفت حقتعالی بر شما بجهت مبالغه بسبب این بود فعليكموه پس لازم گیرید
شما آنرا رواه ابن ماجة وعن سلمان رضي الله عنه قال قال بعض المشركين گفت سلمان فارسی که گفت یکی از مشرکان وهو يستهزئ و حال آنکه آن مشرک استهزا و سخریت
و خنده میکرد بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم درین قول اني لارى صاحبكم يعلمكم بدرستیکه من هر آینه می بینم یار شما را کنایتست از وجود شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم میکند که تعلیم میکند
شما را چیزهای حقیر خسیس حتى الخراءة تا روش نشستن بآبخانه و کیفیت و آداب آن و خراءة بکسر خای معجمه و مد برای قضای حاجت نشستن و هیئت آن و اکثر رواة بفتح خا میخوانند و قصر خرء
بضم خا و همزه پس افکنده آدمی و چون آن قلت اجل گفت سلمان که نعم آری میکند روش و آداب آبخانه نشستن را و این بجای استهزا و خنده است بلکه از کمال شفقت و رحمت او است بر امت
و بیان حق و هدایت صراط مستقیم پس از آن بیان کرد سلمان رضی الله عنه آداب خلا و احکام استنجا را و گفت امرنا ان لا نستقبل القبلة امر کرد ما را که رو نکنیم بجانب قبله در وقت
نشستن بقضای حاجت ولا نستنجي بايماننا و استنجا نکنیم بدستهای راست خود ولا نكتفي بدون ثلثة احجار و بس نکنیم کمتر از سه سنگ که ليس فيها رجيع ولا عظم نیست
در آن سرگین و نه استخوان رواه مسلم واحمد واللفظ له مضمون این حدیث مسلم و احمد هر دو روایت کرده اند و لفظ مر احمد راست و مسلم بعبارت دیگر آورده
وعن عبد الرحمن روایت است از عبد الرحمن بن حسنة بفتحات نام مادر او است و نام پدر او عبد الله مطاع است مشهور بنسبت مادر شده صحابیست شنید ابوموسی اشعری را
قال خرج علينا رسول الله گفت بیرون آمد بما پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم وفي يده الدرقة و بود در دست آنحضرت صلی الله علیه وسلم درقه بدال و را
و قاف مفتوحات سپر از چرم که در وی چوب بود و نه پی فوضعها پس بنهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن سپر را و حائل گردانید آنرا در میان خود و مردم ثم جلس پس نشست آن
حضرت صلی الله علیه وسلم فبال اليها پس بول کرد بسوی آن سپر فقال بعضهم پس گفت یکی از منافقان که حاضر بود در آنجا انظروا اليه يبول كما تبول المرأة نگاه کنید بجانب
این مرد بول میکند پرده در پیش فرج خود گرفته چنانکه بول میکند زن فسمعه النبي پس شنید این سخن را پیغمبر صلى الله عليه وسلم فقال ويحك وای تو ای مرد بی حیا

و وجه کراهیت که در مقام اظهار ترحم و شفقت گویند و دردناکی بر کسی که در مهلکه افتاده باشد که مستحق آن نبود بخلاف ویل که برای کسی است که مستحق مهلکه بود و این مقام اگرچه مقام آن بود که گویند
ویلک اما این از غایت حلم و خوش خلقی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود که فرمود ویحک اما علمت ما اصاب صاحب بنی اسرائیل آیا ندانستی تو که چه رسید یا آنچه رسید مصاحب بنی اسرائیل یعنی
یکی از ایشان را کانوا اذا اصابهم البول بودند بنی اسرائیل بحکم دین و شریعت خود که چون میرسید بدن یا جامه ایشان را بول قرضوه بالمقاریض می بریدند آن موضع را از بدن یا جامه یا
بکار دا فنهاهم پس منع کرد و باز داشت آن کس ایشان را فعذب فی قبره پس عذاب کرده شد آن شخص در قبرش بجهت نهی کردن وی و ازین قول تشبیه کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم انکار این منافق
حجاب و تستر را با وجود بودن آن امری معروف و مستحسن بنهی کردن اسرائیلی قطع محل نجاست را که امری مشروع و معروف بود در دین ایشان و استحقاق او عذاب را و درینجا مبالغه دیگر است
در تقبیح و مذمت این شخص منافق که منع و نهی صاحب بنی اسرائیل مذموم و قبیح بود بحکم شریعت و لیکن با قطع نظر از آن بحکم طبع قطع و قرض که سبب تضرر در نفس و مال است محل منع و انکار مینماید و منع
آن هست که او را درینجا معذور دارند و تعذیب نکنند اما تستر و حجاب در بول امری محمود و مستحسن است شرعا و عقلا و انکار آن در غایت قباحت و وقاحت و سبب تشدید و تعذیب رواه ابوداؤد
وابن ماجة روایت کرد این حدیث را ابوداؤد و ابن ماجه از عبدالرحمن بن حسنه و رواه النسائی عنه عن ابی موسی و روایت کرد آن را نسائی از عبدالرحمن مذکور از ابی موسی اشعری وعن
مروان الاصغر همچنین آمده است در تاریخ بخاری بی نسبت تابعی است ثقه از تابعین بصره روایت کرد از او مسلم و بخاری یک حدیث قال رایت ابن عمر اناخ راحلته مستقبل القبلة
مروان الاصغر که ثقه است و از طبقه رابعه است از تابعین گفت دیدم ابن عمر که خوابانید شتر بار بردار خود را بجانب قبله ثم جلس یبول الیها پس نشست در حالیکه بول میکند بجانب قبله یا راحله فقلت
پس گفتم من یا ابا عبدالرحمن کنیت ابن عمر است الیس قد نهی عن هذا آیا نیست که بتحقیق نهی کرده شده است ازین یعنی از بول کردن بجانب قبله قال بل انما نهی عن ذلک فی الفضاء
گفت ابن عمر نهی کرده نشده است از بول کردن بسوی قبله مطلقا بلکه نهی کرده نشده است از آن مگر در جای گشاده و صحرا که در میان تو و قبله چیزی حائل نباشد فاذا کان بینک وبین القبلة
شیء یسترک پس چون باشد میان تو و میان قبله چیزی که ستر کند ترا و حائل باشد فلا باس پس نیست باک رواه ابوداؤد وعن انس قال کان النبی بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم
اذا خرج من الخلاء قال چون بیرون می آمد از آبخانه میگفت الحمد لله الذی اذهب عنی الاذی شکر مر خدای را که بیرون برد از من چیزیکه برنجاند و آزرده گرداند و مکروه آید بر نفس
که عبارت از فضلات است که بقای آن در معده سبب ایذا و هلاک است وعافانی و صحت داد و برهانید مرا از احتباس آن یا بر آمدن و دنا همراه آن رواه ابن ماجة وعن ابن مسعود
قال لما قدم وفد الجن علی النبی هرگاه که قدوم آوردند ایلچیان پریان بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم قالوا گفتند یا رسول الله انه امتک ان یستنجوا بعظم او روثة او حممة
بضم حای مهمله و فتح میمین نهی کن امت خود را از استنجا کردن ایشان با استخوان یا سرگین یا انگشت فان الله جعل لنا فیها رزقا زیرا که خدای تعالی گردانیده است برای ما درین سه چیز روزی استخوان
خوراک ایشان و سرگین علف چارواهای ایشان است و انگشت احتمال هر دو دارد و تصریح بهیچ در اینجا نمی یابم والله اعلم فنهانا رسول الله پس نهی کرد مارا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
عن ذلک از آن رواه ابوداؤد باب السواک سوک در لغت بمعنی مالیدن و سواک بکسر سین مالیدن دندان بچوب و بر چوبیکه بدان بمالند نیز اطلاق کنند چنانکه مسواک و مسواک کردن سنت است
باتفاق خصوصا نزد وضو و نزد نماز نیز نزد شافعی و پیش از فجر و ظهر مؤکدتر است و گویند که چهل حدیث در فضل مسواک واقع شده است و منافع مسواک در دهن و بدن بسیار است و مسواک کردن در محافل
نزد بیرون آمدن آب حلق و دهان مکروه داشته اند خصوصا نزد علما و کبرا و مسواک کردن در همه احوال مستحب و مستحسن است و نزد وضو و قرات قرآن و زردی دندان و تغیر دهان بسبب خواب یا بیخوابی یا سکوت
یا گرسنگی یا خوردن طعام بدبوی مانند آن مستحب تر است و مسواک باید که از درخت تلخ باشد و از اراک بهتر است و احادیث نیز در آن واقع شده و در سطبری همچون خنصر باید و در درازی بمقدار شبر
باید که بعرض کنند نه طول که موجب سوده گشتن گوشت دندان است و در بعضی روایات عرضا و طولا هر دو واقع شده و باید که در حال مضمضه باشد و اگر مسواک پیدا نشود یا کسی دندان ندارد
انگشت دست راست کفایت میکند و بیهقی از انس حدیثی درین باب نیز روایت کرده و از عائشه رضی الله عنها نیز آمده و بجامه که درشت باشد نیز درست است الفصل الاول عن ابی هریرة
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لولا ان اشق علی امتی اگر نبودی بیم آنکه در مشقت اندازم من امت خود را لامرتهم بتاخیر العشاء هر آینه واجب میگردانیدم بر
ایشان تاخیر کردن عشا را و در حدیث دیگر یابد که تا دو دانگ شب وبالسواک عند کل صلوة و واجب میگردانیدم مسواک کردن را نزد هر نماز و سوق کلام دال است که مقصود از نفی ایجاب
تاکید استحباب است و نزد شافعی این حدیث محمول بر ظاهر است که برای هر نماز مسواک مستحب دارند و نزد ما مراد وقت هر نماز است برای وضو و نزد انصاف این معنی ظاهرتر است چه مسواک برای تحریمه
نماز چنانکه شافعیه گویند متعسر است خصوصا در جماعت والله اعلم متفق علیه وعن شریح بن هانئ از کبار تابعین و ثقات ایشان است ولادت او در زمان آنحضرت است کنیت کرد آنحضرت
پدر او را ابو شریح چون قدوم آورد بر روی آنحضرت با قوم خود و کنیت میکردند او را قوم او بابوالحکم چون آنحضرت شنید پرسید که ترا پسران هستند گفت نعم شریح و عبدالله و مسلم فرمود بزرگترین ایشان
کدام است گفت شریح گفت پس تو ابو شریح و شریح از جمله اصحاب علی است و در واقعه جمل و صفین با وی بود ثقه معمر عابد قتل سنه ثمان وسبعین قال سئلت عائشة گفت پرسیدم عائشه را رضی الله
عنها بای شیء کان یبدأ رسول الله بکدام چیز و بچه کار آغاز میکرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا دخل بیته چون می در آمد خانه خود را یعنی نخست کاری که پس از در آمدن در خانه میکرد چه بود
قالت بالسواک گفت عائشه ابتدا میکرد بمسواک یعنی اول که در خانه می در آمد مسواک میکرد و این از کمال نزاهت طبع شریف و حسن معاشرت با اهل بود و شاید که بجهت طول مکث در مجلس و محادثه
با مردم تغیری در دهان شریف راه یافته باشد و ازاله آن بمسواک اهم و اقدم میداشت و این در حقیقت تعلیم است امت را بحسن معاشرت با اهل در غایت نظافت و نزاهت در اختلاط و صحبت با
ایشان و قول طیبی که گفت که در راه خانه سکوت میورزید و بآن جهت تغیری بدهان شریف راه می یافت خالی از غرابتی نیست چه بیامدن از مجالس که در اغلب احوال در مسجد بودی یا در حوالی آن قدر
نیست که سکوت در آن تغیری بدهان راه یابد و بعض گویند که ابتدا بمسواک کنایت است از گذاردن نماز نفل که در وضوی آن مسواک میکرد یعنی چون در خانه در آمدی اول کاری که کردی نماز

نقل بود والله اعلم رواه مسلم وعن حذیفة رضی الله عنه قال کان رسول الله گفت حذیفه بن الیمان بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا قام للتهجد من اللیل چون برخاست
از برای نماز تهجد از شب بخصوص می مالید و می شست و نیک و پاکیزه میکرد فاه بالسواک دهن خود را بمسواک و تهجد بمعنی ترک هجود است و هجود بمعنی خواب چون نماز شب مستلزم ترک خواب است آنرا
تهجد گفتند و تهجد بمعنی خواب نیز آید چنانکه در قاموس گفته و باین معنی نیز اضافت صلوة بتهجد درست است زیرا که این صلوة نسبتی بخواب دارد متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم عشر من الفطرة ده خصلت از فطرت است و فطرت بالکسر آفرینش و فطر بفتح در اصل لغت بمعنی شکافتن است و بمعنی خلقت آید و فاطر بمعنی خالق و بمعنی جبلتی
که بر آن مولود زاید که بمعنی تهیؤ و استعداد دین اسلام است نیز آید چنانکه گذشت و اینجا فطرت تفسیر بسنت انبیا کرده اند که قدیم است و آنچه اختیار کرده اند آنرا انبیای متقدمین و بجهت اتفاق شرائع
بر آن حکم جبلت گرفته که مخلوق است آن آدمی سلیم الفطرة و فطرت بمعنی دین نیز آید چنانکه در کریمه فِطْرَتَ اللّٰهِ الَّتِیْ فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا بدان تفسیر کرده اند و در حدیث تعبیر بآن نیز جائز است
و اینها را سنت ابراهیم نیز گویند باعتبار آنکه نخست بروی نازل شده و پس از وی انبیای دیگر اقتدا بوی کرده اند قص الشارب یکی از آن ده خصلت کوتاه کردن سبلت است و شارب نام مویها است
که بر لب بالا است و مختار کوتاه کردن آنها است چنانکه پیدا گردد طرف لب و پست کردن آنها چنانکه اثری از آن بماند و حلق کردن مکروه است و نزد بسیاری از علما حلق نیز آمده و اصل درین باب
این حدیث است که احفوا الشوارب و اعفوا اللحی و احفاء پست گردانیدن موی لب است و اختلاف در حد احفا است که چه مقدار است و روایت کرده شده است از امام ابوحنیفه که شارب بمقدار
ابرو باید و غازیان را زیاده گذاشتن نیز آمده است که باعث هیبت در چشم اعدا است و زیاده گذاشتن دو بنالهای بروت که آنرا سبال گویند نیز آمده است و از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه و بعض
صحابه دیگر منقول است و اعفاء اللحیة دوم فرو گذاشتن و وافر گردانیدن ریش است و مشهور قدر یک مشت است چنانکه کمتر ازین نباید و اگر زیاده بر آن بگذارد نیز جائز است بشرطی که از حد
اعتدال نگذرد و اگر دراز گشت بعد از دراز شدن کوتاه کردن نزد بعض مکروه است مذهب حسن بصری و قتاده مائل است و نزد بعض مستحسن و این مذهب شعبی و ابن سیرین است و حلق کردن
لحیه حرام است و روش افرنج و هنود و جوالقیان است که ایشان را قلندریه گویند و گذاشتن آن بقدر قبضه واجب است و آنکه آنرا سنت گویند بمعنی طریقه مسلوک در دین است یا بجهت آنکه ثبوت آن بسنت است
چنانکه نماز عید را سنت گفته اند والسواک سوم مسواک کردن است و شرح آن گذشت و استنشاق الماء چهارم آب در بینی کردن است در وضو و قص الاظفار پنجم گرفتن ناخن
دست و پا و طریق گرفتن ناخن دست آنست که ابتدا از سبابه دست راست کند و ختم بابهام آن نماید چنانکه از سبابه دست راست ابتدا کند و بترتیب بانگشت خنصر آن برسد و باز از خنصر دست چپ
بترتیب تا بابهام وی برسد و ختم تا بابهام می کند و در پا ابتدا از خنصر پای راست تا ابهام وی و باز از ابهام پای چپ تا خنصر وی چنانکه در تخلیل رجلین است و نیز گفته اند که گرفتن ناخن روز جمعه مستحب است و
جزای نیز در آن نقل کرده اند که هر که روز جمعه ناخن بگیرد تا جمعه دیگر از هر بلا در امان باشد و بعض علما را شعری است در ترتیب آن شعر قلموا الاظفار بالسنة والادب یوم الخمیس خوابس اوخسب
و این حروف رموز اسامی اصابع است و بعض کور کردن ناخن را مستحب داشته اند و اگر بیندازد نیز باکی نیست و انداختن آن در متوضا و مغتسل مکروه است و مورث بلا است و گرفتن ناخن بدندان نیز خوش
نیست که مورث فقر و برص است کذا نقل شیخ امام ها. عارف عبد الوهاب متقی مکی از شیخ خود شیخ علی متقی رحمة الله علیهما نقل میکردند که ایشان خریطه ساخته بودند که در وی از موی و ناخن
و هر چه از بدن ایشان جدا شد نگاه میداشتند و وصیت میفرمودند که اینها را در کفن با همراه کنند شاید که ایشان را در آنجا سندی استنباط باشد والله اعلم و غسل البراجم ششم شستن براجم
پاک داشتن آنها است و براجم نام بندهای انگشتان است و پیچش پوست آنها که چرکها در آنجا جمع شود خصوصا اینها که کار کنند و انگشتان ایشان درشت و ناملسا باشد و شستن تمامه معاطف بدن
که مظنه اجتماع اوساخ است همین حکم دارد مثل ناف و گوش و بغل و امثال آن و نتف الابط هفتم بر کردن موی بغل است و حلق کردن و نوره زدن نیز جائز است و اولی و اوفق
نتف است کسی که از نخست عادت کرده نتف است نه حلق و وجه تخصیص ابط به نتف آنست که وی محل رائحه کریهه است بسبب احتباس ابخره نزد مصامات و نتف مضعف اصول شعر است و حلق مقوی
آن و گفته اند که در بغلهای شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم موی نبود و درینجا سخن است واما وجود رائحه کریهه و اوساخ و مانند آن در سائر مبارک بدن وی فحاشا و کلا و هو الطاهر الزکی من الفرق
الی القدم بیت از فرق تا قدم همه جان است آن نهال گویا همه ز آب حیات سرشته اند بالاتر ازین آنست که نزد قضای حاجت از وی رائحه طیبه فایح میشد و فضلات او را زمین
فرو میبرد بلکه گفته اند که همه پیغمبران از احوال همین بود صلی الله علیه و علیهم اجمعین رباعی خوبان گل گلشن حیاتند همه شکر لب و شیرین حرکاتند همه از آدمیان غرض همین ایشانند وان باقی دیگر حشراتند همه
و حلق العانة هشتم ستردن موی عانه است و عانه نام موئی است که بر فرج روید یا موضعی که در آنجا روید و ستردن موی که بر قبل و دبر و گرد بر گرد آنست نیز مستحب است و نتف و نوره در حکم آنست
و روایت کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم عانه را تنویر میکرد والله اعلم و زنان را نتف بهتر است و انتقاص الماء نهم کم کردن آب است و این را دو معنی گفته اند یکی استنجا که آب در وی صرف
مینمایند و کم میکنند چنانکه گفت یعنی الاستنجاء و این کلام راوی است دیگر کم کردن بول باستعمال آب در مذاکیر چه بول باستعمال آب باز برگردد و بایستد و اگر آب استعمال نکنند فرو می آید و تقاطر
میکند و برین وجه انتقاص بقاف است و در روایتی انتفاض بفا نیز آمده و معنی آن پاشیدن آب است بر فرج چنانکه در حدیث عائشه در فصل ثالث از باب آداب الخلاء معلوم شد قال الراوی گفت راوی
حدیث و نسیت العاشرة و فراموش کردم خصلت دهم را الا ان تکون المضمضة مگر آنکه باشد مضمضه یعنی آب در دهان کردن رواه مسلم و فی روایة
الختان بدل اعفاء اللحیة و در روایتی الختان آمده بکسر خای معجمه بجای اعفاء اللحیة چنین گفته است صاحب مصابیح و مؤلف میگوید لم اجد هذه الروایة نیافتم من این
روایت فی الصحیحین ولا فی کتاب الحمیدی نه در صحیح بخاری و مسلم و نه در کتاب حمیدی که جامع است صحیحین را ولکن ذکرها صاحب الجامع و لیکن ذکر کرد این
روایت را صاحب جامع الاصول در کتاب خود و کذا الخطابی فی معالم السنن و همچنین ذکر کرد خطابی در معالم السنن که نام کتاب او است عن ابی داود بروایة عمار بن
یاسر و ختان سنت است نزد امام ابوحنیفه و مالک و احمد و اکثر علما و بعضی از شافعیه و از شعائر اسلام است تا اگر اجتماع کنند اهل شهری بر ترک آن محاربه کنند امام با ایشان چنانکه اذان و

امثال آن و واجب است نزد شافعی و بعضی از مالکیه و جماعهٔ دیگر از علما بر رجال و نسا و وقت ختان بعض گویند روز هفتم است چنانچه عقیقه و نزد بعض هفت سال و نزد بعض نه سال و نزد بعضی ده و نزد
بعض هر وقت که خواهند و بالجمله باید که پیش از بلوغ بود خصوصاً نزد ما که سنت است والا اجتناب فاسد است زیرا که ترک واجب که ستر عورت است جائز نباشد و آنکه در بعض روایات آمده است که صحابه بعد از بلوغ ختنه
ختان میکردند مراد به بلوغ اینجا بلوغ شرعی نیست بلکه معنی لغوی مراد است یعنی بعد از رسیدن به درجهٔ قوت و سن تمیز و این دلیل آنجا دلیل است که ختان را واجب گویند **الفصل الثانی** عن عائشة
رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم السواک مطهرة للفم سواک پاک کننده است مر دهن را مطهره بفتح میم و سکون طا و بعض بکسر میم تصحیح کرده اند صیغهٔ
آلة مرضاة للرب راضی کننده است پروردگار را یا مرضی است برای آنکه سبب تکمیل و تتمیم وضو و پاکی دهن است که مقدمهٔ مناجات و قراءت قرآن و ذکر است بیت هزار بار بشستم دهن بمشک و گلاب
هنوز نام تو بردن مرا نمی‌شاید رواه الشافعی واحمد والدارمی والنسائی وروی البخاری فی صحیحه بلا اسناد و روایت کرده این حدیث را
بخاری در صحیح خود بی اسناد بطریق تعلیق در تراجم و حکم آن در مقدمه گذشت وعن ابی ایوب صحابی انصاری مشهور که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در اول هجرت نزول کرامت و وصول در منزل او فرمود
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اربع من سنن المرسلین چهار خصلت است از سنتهای پیغمبران سابق و این منافات ندارد که زیاده هم باشد چنانکه سابقاً ده
گفت مقام در اینجا تقاضای ذکر همین چهار کرد پس همینها اقتصار کرد یا در آنوقت همین مقدار وحی شد و وقتی دیگر زیاده بر آن شد الحیاء یکی شرم داشتن است و مراد اجتناب و احتراز نفس است
از ارتکاب قبائح چنانکه تستر و انقباض از ذکر فحش و هتک مروت والا حیا صفت غریزی و خلق جبلی است و آدمی را در آن اختیاری نیست و یروی الختان و روایت کرده میشود الختان بجای الحیا
و این مناسب تر است باین مقام چنانکه در عشر فطرت مذکور شد و در بعض روایات والحنا آمده بکسر حای مهمله و تشدید نون و گفته اند که این روایت خطا و تصحیف است چه اگر مراد استعمال حنا در دست
و پا است پس آن تشبه بنسا است حاشا که از سنن انبیا باشد و اگر مراد خضاب موی است پس آن از خصائص این امت است در امم سابق نبود کذا قالوا والتعطر والسواک دوم استعمال بوی
خوش نمودن و سوم مسواک کردن والنکاح و چهارم از سنن انبیا نکاح و تزوج نسا است که در سائر امم از زمن آدم تا این دم مسنون و مشروع است رواه الترمذی وعن عائشة
رضی الله عنها قالت کان النبی صلی الله علیه وسلم لا یرقد من لیل ولا نهار گفت عائشه بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که خواب نمیکرد نه از شب و نه روز فیستیقظ
پس بیدار میشد ویستیقظ برفع و نصب هر دو روایت است الا یتسوک قبل ان یتوضأ مگر آنکه مسواک میکرد پیش از آنکه وضو کند پس معلوم شد که مسواک پیش از وضو سنتی است مؤکده
رواه احمد وابو داود وعنها قالت کان النبی و هم از عائشه روایت است که گفت بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم یستاک مسواک میکرد فیعطینی السواک
لاغسله پس میداد آنحضرت مرا مسواک را تا بشویم آنرا فابدأ به فاستاک پس پیش از آنکه بشویم مسواک را مسواک میکردم من نیز بآن بجهت تبرک بآب دهان آنحضرت و غایت محبت وی و گویا
آنحضرت از دادن مسواک بعائشه همین قصد داشت نه مجرد شستن ع میان عاشق و معشوق رمزیست ثم اغسله بعد از آن میشستم مسواک را وادفعه الیه و باز میدادم مسواک را
بآنحضرت و در وقت هنگام مرض نیز آمده است که مسواک بعائشه داد که بدهان خود نرم کرده بدهد رواه ابو داود و از اینجا معلوم میشود که مسواک را یکبار که کردند و از دهن جدا ساختند
بشویند تا بار دیگر بکنند و تنبیه است بر تبرک بآثار صالحین و تلذذ بدان **الفصل الثالث** عن ابن عمر رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ارانی فی المنام
اتسوک بسواک روایت است از ابن عمر که آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت می بینم خود را در خواب که مسواک میکنم بمسواکی فجاءنی رجلان احدهما اکبر من الآخر
پس آمدند مرا دو مرد که یکی از آن دو بزرگتر است از دیگری فناولت السواک الاصغر منهما پس دادم مسواک را خوردتر از آن دو را فقیل لی کبر پس گفته شد مرا بده بزرگتر را
فدفعته الی الاکبر منهما پس دادم مسواک را ببزرگتر از آن هر دو و در اینجا بیان فضیلت مسواک است که امر کردند بدادن او ببزرگتر که افضل است از خردتر و تنبیه است بر تقدیم اکبر در امثال آن مثل
طعام و شراب و طیب و جز آن متفق علیه و احمد و بیهقی از ابن عمر این حدیث را بی قصهٔ منام نیز روایت کرده اند که گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم که داد مسواک را ببزرگ ترین قوم
و فرمود امر کرد مرا جبرئیل که بدهم آنرا ببزرگ ترین قوم و حدیث عائشه که بیاید نیز ناظر در آنست مگر آنکه این امر و نهی همه در منام بود وعن ابی امامة ان رسول الله روایت است از ابی امامه
باهلی صحابی که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال ما جاءنی جبرئیل علیه السلام قط نیامد مرا جبرئیل هرگز الا امرنی بالسواک مگر آنکه امر کرد مرا
بمسواک کردن لقد خشیت ان احفی مقدم فی تحقیق ترسیدم از بس مبالغه کردن در مسواک که پست کنم و از بیخ بر کنم پیش دهان خود را احفی بضم همزه و سکون حای مهمله و کسر فا بلفظ
مضارع از احفا بمعنی سودن و پست کردن رواه احمد وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد اکثرت علیکم بالسواک هر آینه بتحقیق
بسیار کردم و دراز کردم بر شما سخن از جهت مسواک کردن و این یا مبالغه است در رعایت امتثال این امر و کردن این فضیلت یا اعتناء و اعتذار است با امت در تشدید و مبالغه چنانکه
عادت اهل کرم و مهربانی و حسن داد در تکلیف و تحمیل رواه البخاری وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان النبی صلی الله علیه وسلم یستن بود آنحضرت صلی الله
علیه وسلم که مسواک میکرد و مسواک کردن را استنان گویند یا از سن بکسر سین بمعنی دندان یا از سن بفتح آن بمعنی تیز کردن کارد و مانند آن بر سنگ فسان وعنده رجلان و نزد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم دو مرد بودند احدهما اکبر من الآخر یکی از آن دو مرد بزرگتر بود از دیگری فاوحی الیه فی فضل السواک پس وحی فرستاده شد بسوی آنحضرت بجهت
اظهار فضیلت مسواک ان کبر تفسیر آنست که اعط السواک اکبرهما بده مسواک را ببزرگترین دو را رواه ابو داود وعنها قالت قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم تفضل الصلوة التی یستاک لها زیاده میشود در ثواب نمازی که مسواک کرده میشود برای وی علی الصلوة التی
لا یستاک لها بر نمازی که مسواک کرده نمیشود مر آن را سبعین ضعفا هفتاد چند این کنایت از

کثرت است یا مراد خصوص این عدد است والله اعلم رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن ابی سلمة تابعی است پسر عبد الرحمن بن عوف از مشاهیر تابعین و اعلام ایشان ثقه امام کبیر القدر کثیر الحدیث
واسع الروایة احد الفقهاء السبعة بالمدینة روایت کرده اند از وی زهری و شعبی و غیر ایشان مات سنة اربع وتسعین وقیل اربع ومائة عن زید بن خالد الجهنی صحابی مشهور مات بالکوفة
سنة ثمان وسبعین من عبد الملک وقیل فی آخر ایام معاویة قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت لولا ان اشق علی امتی
اگر نمی بود ترس آنکه در مشقت اندازم امت خود را لامرتهم بالسواک عند کل صلوة هر آئینه واجب میکردم بر ایشان مسواک کردن را نزد هر نماز ولاخرت صلوة العشاء الی ثلث
اللیل و هر آئینه تاخیر میکردم نماز عشا را تا سه دانگ شب قال گفت ابو سلمة فکان زید بن خالد پس بود زید بن خالد یشهد الصلوات فی المسجد حاضر میشد نمازها را در مسجد و
سواکه علی اذنه و مسواک او بر گوش او میبود موضع القلم من اذن الکاتب بجای قلم از گوش نویسنده لا یقوم الی الصلوة الا استن نمی ایستاد برای نماز مگر که مسواک میکرد
ثم رده الی موضعه بعد از آن مینهاد آنرا بجای او یعنی در گوش خود رواه الترمذی وابو داؤد الا انه لم یذکر مگر آنست که ابوداؤد ذکر نکرده است این عبارت را که و
لاخرت صلوة العشاء الی ثلث اللیل وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح باب سنن الوضوء سنن جمع سنت است وسنت در لغت بمعنی طریقه
و راه و روش آمده و در شرع بمعنی آنچه امر و نهی کرده پیغمبر خدا و خوانده مردم را بدان صلی الله علیه وسلم بگفتار و کردار از آنچه نازل نشده بدان کتاب الله و گاهی بمعنی مستحب و مستحسن در دین آمده خواه
دلالت کند بر آن کتاب خدا یا سنت پیغمبر یا اجماع یا قیاس و گاهی بمعنی آنچه مواظبت کرده آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر آن با ترک احیانا این همه اصطلاح است و ثالث مشهور تر است میان اصولیان و
مراد بسنن وضوء اینجا افعال و اقوال پیغمبر است صلی الله علیه وسلم از زوائد فرض و سنن و آداب که در وضو میکرد الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم اذا استیقظ احدکم من نومه چون بیدار گردد یکی از شما از خواب خود فلا یغمس و در بعض روایات فلا یغمسن بنون تاکید یده پس باید که البته فرو نبرد دست خود را
فی الاناء در آوند آب حتی یغسلها ثلثا تا آنکه بشوید دست را سه بار دست شستن که پیش از وضو سنت است باین حدیث ثابت است و آنکه مقید ساخت آنرا بوقت برخاستن از خواب بجهت
آنست که چون آب در آن بلاد کم است غالب احوال استنجای ایشان بسنگ و کلوخ میباشد و چون بخواب روند بسبب گرمی هوا موضع استنجا عرق کند و باشد که دست بر آنجا افتد و پلید گردد چنانچه
فرمود فانه لا یدری این باتت یده زیرا که در نمی یابد یکی از شما که کجا شب کرد یعنی کجا بود و کجا افتاد دست وی پس فرمود که نخست دست را بشویند و سه بار بشویند تا پاک و
نظیف گردد پس از آن آب از ظرف بگیرید و وضو سازید و این امر مسنون و مستحب است که بر طریق احتیاط بدان حکم کرده اند نه فرض و واجب و اگر نشویند دست پاک است و آبیکه در روی دست
فرو برد نیز پاک میماند زیرا که پلید شدن دست در وقت خواب یقینی نیست و مجرد توهم و احتمال است الا نزد امام احمد حنبل که دست شستن را بعد از برخاستن از خواب واجب گوید و اگر ناشسته
دست در آب اندازد آب نجس گردد و باید دانست که در اصل سنت شستن دست در ابتدای وضو از وقت برخاستن از خواب است باین علت که مذکور شد بعد از آن سنت شد اگرچه در صورت
برخاستن از خواب نباشد و نزد بعض نظر بظاهر حدیث سنیت آن مخصوص بهمین صورت است و مطلق نه متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا
استیقظ احدکم من منامه فتوضأ چون بیدار گردد یکی از شما از خواب خود بعد از آن وضو کند فلیستنثر ثلثا پس باید که بینی بیفشاند بعد از آب کردن در آن و اصل استنثار
پراکندن و انداختن چیزی را فان الشیطان یبیت علی خیشومه زیرا که بدرستیکه شیطان شب میکند و میباشد در بن بینی وی و جای ساختن وی[2] بینی بحقیقت است و کیفیت آن موکول بعلم شارع
و افهام و عقول امثال ما از احاطه امثال این اسرار قاصر طریق اسلم در امثال این امور که شارع بدان خبر داده همین است که ایمان بدان بیاورد و از بیان کیفیت آن سکوت کرد و بعض تاویل کنند
و گویند آدمی را در خواب اخلاط و مخاط و غبار و اقذار در بینی که همسایه تجاویف دماغ و محل اجتماع قوای ادراکیه است جمع گردد و مانع آید از ادای حق تلاوت و فهم معانی آن و باعث گردد بر فترت و
کسل از رعایت خضوع و خشوع و اینها همه مرضیات شیطان اند پس گویا شیطان در آنجا نشسته چنانکه فرمود که بترک تسمیه بر طعام شیطان همراه میخورد و بترک ذکر نزد خواب همخوابه میگردد و این نیز احتمال دور
طریق دارد و این وجه مناسب است و طریق اول اسلم و احکم در دین والله اعلم متفق علیه وقیل لعبد الله بن زید بن عاصم و گفته شد مر عبد الله بن زید را که از کبار انصار است
و در باب وضو حدیث وی حجت است و او را حاکی وضوی رسول الله صلی الله علیه وسلم گویند قاتل مسیلمه کذاب بمشارکت وحشی بن حرب قتل یوم الحرة سنة ثلث وستین و عبد الله بن زید بن عبد ربه
دیگر است و او را صاحب الاذان گویند و این صاحب وضوی رسول الله است صلی الله علیه وسلم پرسیده شد از وی کیف کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یتوضأ چگونه وضو
میکرد آنحضرت فدعا بوضوء پس طلبید عبد الله بن زید آبی را که بدان وضو توان کرد تا وضو کند و بنماید ایشان را کیفیت وضوی آنحضرت فافرغ علی یدیه پس ریخت آب بر هر دو دست
خود فغسل یدیه مرتین مرتین پس بشست هر دو دست را یعنی تا بند دست دو دو بار ثم مضمض واستنثر ثلثا[3] پس آب در دهن انداخت و بیفشاند بینی را بعد از آب انداختن در آن
سه بار ثم غسل یدیه مرتین مرتین الی المرفقین پس بشست هر دو دست را دو دو بار تا هر دو آرنج ثم مسح رأسه بیدیه پس مسح کرد سر مبارک خود را به هر دو دست
خود و مسح دست تر بر عضو گذرانیدن است بر اندام فاقبل بهما وادبر پس برد هر دو دست را از جانب پیش بجانب پس بعد از آن تفسیر کرد اقبال و ادبار را بقول خود که بدأ بمقدم
رأسه آغاز کرد مسح را به پیش از سر خود ثم ذهب بهما الی قفاه پس برد هر دو دست را بجانب قفای خود معنی اقبال اینست ثم ردهما پس باز گردانید هر دو دست خود را حتی
رجع الی المکان الذی بدأ منه تا آنکه باز آمد بجایی که آغاز کرده بود از آنجا یعنی ادبار است و کیفیت مسح سر بروجه مسنون و مستحب آنست که بنهد از هر دو دست سه انگشت
پیش سر خود و ابهام و سبابه را جدا دارد و هر دو کف دست را نیز جدا دارد و بکشد سه انگشت مذکور را بجانب[3] پس پس مسح کند بیرون هر دو گوش خود را بهر دو ابهام و درون هر یک را به سبابه
همچنین نقل کرده تتمنی از محیط و از شرح کنز نقل کرده که بنهد هر دو کف و اصابع را به پیش سر خود و بکشد از آن بسوی قفا بر وجهی که در گیرد تمام سر را پس مسح کند بهر دو انگشت هر دو گوش را مستعمل

[2] شیطان ص
[3] وفی نسخة ثلثا نیست روی بعده فغسل
[3] قفا بعد از آن بنهد هر دو کف دست را پس سر و بکشد بجانب

نمیکرد و آب بالطریق نیز زیرا که استیعاب بیک آب متصور نیست مگر باین طریق و نیز مسح گوش بآب سر نمیباشد مگر بآبی که مسح کرده است بدان سر را ثم غسل رجليه پس بشست هر دو پای خود را در این
حدیث در شستن پاها عددی واقع نشده و در حدیث دیگر آمده که بشست پاها را و پاکیزه بشست و در احادیث دیگر ذکر عدد نیز آمده رواه مالك والنسائي روایت کرد این حدیث را
امام مالک در موطا و نسائی در سنن ولابي داؤد نحوه و مر ابی داؤد را مانند این حدیث است که مالک و نسائی روایت کرده اند که در معنی یکیست و در لفظ مخالفتی دارد ذکره
صاحب الجامع ذکر کرده است آنرا صاحب جامع الاصول که جامع صحاح سته است مقصود مؤلف ازین سخن اعتراض است بر صاحب مصابیح که حدیث را بلفظ مذکور در صحاح آورده با
آنکه از حدیث شیخین نیست و آنچه در صحاح است آنست که مؤلف ذکر کرده بقول خود وفي المتفق عليه و در حدیث بخاری و مسلم آمده که قيل لعبد الله بن زيد بن عاصم
توضأ لنا وضوء رسول الله گفته شد مر عبد الله بن زید را که وضو کن برای تعلیم ما همچو وضوی پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم فدعا باناء پس طلبید آوند آب را
فاكفأ منه على يديه پس سرنگون کرد آوند را و بریخت آب را از آن بر هر دو دست خود فغسلهما ثلثا پس بشست هر دو دست را سه بار ثم ادخل يده پس در آورد
دست را یعنی در اناء فاستخرجها پس بیرون آورد دست را از آوند فمضمض واستنشق من كف واحدة پس آب در دهن و بینی کرد از یک کف آب ففعل ذلك ثلثا
پس کرد آنرا سه بار ثم ادخل يده پس در آورد دست خود را فاستخرجها پس بیرون آورد آنرا فغسل وجهه ثلثا پس بشست روی خود را سه بار ثم ادخل يده فاستخرجها
فغسل يديه الى المرفقين مرتين مرتين پس در آورد دست خود را پس بیرون آورد آنرا پس بشست هر دو دست خود را تا آرنج دو دو بار ثم ادخل يده فاستخرجها
فمسح برأسه پس در آورد دست خود را پس بیرون آورد آنرا پس مسح کرد بسر خود فاقبل بيديه وادبر پس برد دو دست خود را از جانب پیش و آورد از جانب پس چنانکه صورت آن
معلوم شد ثم غسل رجليه الى الكعبين پس بشست هر دو پای خود را تا هر دو شتالنگ ثم قال هكذا كان وضوء رسول الله پس گفت همچنین بود وضوی پیغمبر
خدا صلى الله عليه وسلم این لفظ حدیث متفق علیه است که در مصابیح بجای آن لفظی ذکر کرده که مؤلف گفت آن روایت مالک و نسائی است و قول مؤلف که گفت وفي رواية فاقبل
بهما وادبر بدأ بمقدم رأسه ثم ذهب بهما الى قفاه ثم ردهما حتى رجع الى المكان الذي بدأ منه ثم غسل رجليه این روایت
از متفق علیه بجای مسح برأسه فاقبل بيديه وادبر واین موافق است بآنچه صاحب مصابیح ذکر کرده و حکم کرد بدانچه مؤلف که آن روایت مالک و نسائی است و ترجمهٔ آن نوشته شد و اما این روایات
دیگر که ذکر میکند نیز از صحیحین است و در مصابیح مذکور چنانکه میگوید وفي رواية فمضمض واستنثر ثلثا بثلث غرفات من ماء پس آب در دهن کرد و آب
در بینی کرد و بیفشاند بینی را سه بار بسه کف از آب و در بعض نسخ مصابیح واستنثر موجود نیست وفي اخرى و در روایت دیگر از متفق علیه چنین آمده که فمضمض واستنشق من كفة
واحدة پس مضمضه کرد و استنشاق کرد از یک کف آب ففعل ذلك ثلثا پس کرد آنرا سه بار وفي رواية للبخاري و در روایتی دیگر که مخصوص بخاری است چنین آمده
فمسح رأسه فاقبل بهما وادبر مرة واحدة پس مسح کرد سر خود را پس اقبال کرد بهر دو دست و ادبار کرد یکبار ثم غسل رجليه الى الكعبين پس بشست
هر دو پای خود را تا هر دو شتالنگ وفي اخرى له و در روایتی دیگر مر بخاری را آمده فمضمض واستنثر ثلث مرات من غرفة واحدة پس آب در دهان کرد و بیفشاند
بینی را سه بار از یک کف آب و غرفه بفتح غین یکبار آب بر داشتن بدست و بضم آن پری یک مشت بدانکه احادیث و روایات در مضمضه و استنشاق مختلف آمده در بعض بسه غرفه آمده و در بعض بیک غرفه
بفصل و وصل و مجموع صور محتمله آن متعدد است چنانکه در شرح بیان کردیم و مذهب شافعی بقول صحیح آنست که هر دو بسه غرفه کند هر یک مضمضه کند بعد از آن استنشاق بطریق وصل و مذهب حنفی
آنکه هر یک بسه غرفه کند جدا جدا بطریق فصل تا مجموع شش غرفه باشد و هر دو طریق در احادیث آمده و تواند که گاهی چنین کرده باشد و گاهی چنان و ترجیح این طریق بجهت موافقت او است بقیاس چه منی
و دهان هر یک عضوی علحده است پس جمع کرده نشود میان آنها چنانکه در سائر اعضا و لابد حدیثی که موافق قیاس باشد راجح است چنانکه در علم اصول فقه مقرر شده است و شمنی از فتاوی ظهیریه نقل
کرده که وصل جائز نیست نیز نزد امام ابو حنیفه و فصل هم رواست نزد امام شافعی و ترمذی از شافعی روایت کرده که گفت جمع کردن میان مضمضه و استنشاق جائز است و جدا جدا کردن هر یک بآب تازه
دوست تر دارم پس خلافی در میان نماند والله اعلم وعن عبد الله بن عباس رضي الله عنهما قال توضأ رسول الله گفت ابن عباس وضو کرد پیغمبر خدا صلى الله عليه
وسلم بشست اعضا را مرة مرة یک یکبار لم يزد على هذا زیاده نکرد بر یکبار شستن رواه البخاري وعن عبد الله بن زيد رضي الله عنه ان النبي صلى الله
عليه وسلم توضأ مرتين مرتين عبد الله بن زید مذکور گفت وضو کرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم و بشست اعضا را دو دو بار رواه البخاري وعن عثمان رضي الله عنه
انه توضأ بالمقاعد روایت است از عثمان که وی وضو کرد در موضعی که نام وی مقاعد است و گویند که عمر رضی الله عنه بیرون مسجد صفه بنا کرده بود برای نشستگاه مردم تا در آنجا بنشینند
و سخن کنند و شعر خوانند و آنجا را رحبه نیز میگفتند و مقاعد جمع مقعد است یعنی جای نشست فقال پس گفت عثمان الا اريكم وضوء رسول الله آیا ننمایم و ندانم شما را
کیفیت وضوی پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم فتوضأ ثلثا ثلثا پس وضو کرد عثمان رضی الله عنه سه بار رواه مسلم پس از احادیث معلوم شد که غسل اعضای وضو گاهی
یک یک بار بود و زمانی بود دو دو بار و وقتی سه سه بار و غالب احوال سه سه بار بود اما یکبار اقتصار است بر مقدار فرض که وضو بی آن درست نبود و دو دو بار مبالغه است در تطهیر و آنرا
نور علی نور خوانده اند و سبب مزید ثواب و مضاعفت حسنه گردانیده و سه سه بار که نهایت مرتبهٔ تطهیر و مبالغه است و زیادت بر سه تعدی و تجاوز و اسراف و ظلم است و منهی عنه است و این
بصورت زیادتیست و بمعنی نقصان چنانکه در حدیث آمده و با وجود آن مبطل وضو نیست و در بعض احادیث غسل بعض اعضا سه بار و بعض دو بار و بعض یکبار نیز آمده و این صورتها همه
متعدد است که در احادیث وارد شده و اینهمه برای بیان جواز و توسیع دائره است و نزد بعض یکبار شستن موجب اثم است از جهت ترک سنت مشهور و صحیح آنست که موجب اثم نیست ان

جهت صحت احادیث وارده دران و امام محمد در موطای خود گفته که شستن سه بار فضل است و اکتفا بدو بار کفایت است و یکبار اگر باسباغ و اکمال باشد نیز کافی است مذهب ابی حنیفه است و شافعی گفته که دوست ندارم زیاده بر سه را و اگر بکند حرام نمیگویم و مشهور از مذهب وی آنست که مکروه است کراهت تنزیهی **وعن عبد الله بن عمرو قال رجعنا مع رسول الله** بازگشتیم ما با پیغمبر خدا **صلی الله علیه وسلم من مكة الى المدينة** از مکه بسوی مدینه **حتى اذا كنا بماء بالطريق** تا آنکه رسیدیم ما بر سر آبی که در راه مکه بود **تعجل قوم عند العصر** شتابی کردند و اضطرابی نمودند گروهی در وضو کردن نزد نماز دیگر گویا که وقت نماز تنگ میشد و میگذشت **فتوضؤا وهم عجال** پس وضو کردند این گروه و حال آنکه ایشان شتابی کنندگانند در وضو و عجال بکسر عین و خفت جیم و بضم عین و شدت جیم هر دو روایت آمده جمع عاجل بمعنی شتابان **فانتهينا اليهم** پس رسیدیم ما بایشان **واعقابهم تلوح** و پاشنهای پای ایشان هویدا بود بجهت خشکی **لم يمسها الماء** نرسید بآنها آب **فقال رسول الله** پس گفت پیغمبر خدا **صلی الله علیه وسلم ويل للاعقاب من النار** وای بر پاشنها را از آتش دوزخ چون باعث عذاب و وعید خشکی پاشنها بود نسبت ویل بآنها کرد و در حقیقت عذاب متوجه بصاحب پاشنها که تقصیر کردند در شستن آن و محتمل که عذاب مخصوص بپاشنها باشد و هو الظاهر و ویل بمعنی سختی عذاب و هلاک آید و نام وادی است در دوزخ **اسبغوا الوضوء** کامل و تمام کنید وضو را چنانکه هیچ جزو از اجزای عضو مغسول خشک نماند و در حدیثی دیگر آمده است که اگر مقدار یک سر ناخن خشک بماند وضو درست نبود **رواه مسلم** و درین حدیث دلیل است بر آنکه شستن پاها در وضو فرض است که بر ترک آن وعید فرمود و مسح کفایت نمیکند و برین مذهب اند جمهور فقهای اعصار و امصار و ثابت نشده خلاف آن از هیچ یکی که اعتبار و اعتداد داشته باشد در اجماع و هر که بیان کرد وضوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و تعلیم کرد آنرا بمردم از صحابه عظام مثل علی و عثمان و عبد الله بن زید که او را حاکی وضوی رسول الله صلی الله علیه وسلم گویند و انس و جابر و ابی هریره و عبد الله بن عمرو غیر ایشان رضی الله عنهم اجمعین همه متفق اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم می شست پاهای مبارک خود را در وضو وقتی که نه در موزه بودند و احادیث لا تعد و لا تحصی و اصل بمرتبه تواتر معنوی درین باب ثابت شده و بصحت رسیده اند و این وعید بر ترک آن احادیث بسیار وارد شده و از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما آمده که صحابه مسح میکردند پاهای خود را تا آنکه امر کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم باسباغ وضو و وعید فرمود بر ترک آن پس بگذاشتند مسح را و منسوخ گردید آن و طحاوی از عبد الملک بن سلیمان روایت کرد که گفت گفتم مر عطای خراسانی را که آیا از کار تابعین هست آیا رسیده است ترا از هیچ یکی از صحابه رسول الله صلی الله علیه وسلم که مسح کرد بر قدمین گفت لا والله نرسیده و گفته اند علما اجماع کرده اند بر وجوب غسل رجلین بعد از آنکه سابقا اختلافی دران داشته اند و قاعده است که اجماع متاخر مرتفع میگرداند اختلاف سابق را اگر گفته شود که اجماع آنست که همه اتفاق داشته باشند بر حکمی و درینجا خود خلافی نقل میکنند که بعضی قائل اند بمسح و بعضی بتخییر میان غسل و مسح و بعضی بجمع میان هر دو جوابش آنست که این خلاف درینجا معتبر نیست از جهت ندرت مخالف و عدم اعتداد وی غایت آنکه این اجماعی نباشد که منکر او کافر گردد و بعضی از علما حکم کرده اند بکفر مخالف آن اما طریقه ما سلوک طریقه احتیاط است و با وجود خلاف و شبهه آن حکم بکفر نتوان کرد والله اعلم و خلاصه سخن درین باب آنست که کتاب الله درین حکم محتمل و مشتبه واقع شده و سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم که بحد شهرت و تواتر رسیده است بیان آن کرده و روشن گردانیده که مراد الله غسل است والله اعلم

وعن المغيرة بن شعبة صحابی مشهور است اسلام آورده عام الخندق و بعضی گویند اول مشاهد او حدیبیه است از امرای مخصوص معاویه بن ابی سفیان و صاحب رای مشورت او است **قال ان النبي صلى الله عليه وسلم توضأ فمسح على ناصيته** گفت مغیره که آنحضرت صلی الله علیه وسلم وضو کرد پس مسح کرد بر موی پیشانی خود بدانکه در مقدار مسح اختلاف واقع شده در مذهب امام مالک واجب مسح تمام سر است چه در قرآن مجید امر بمسح سر کرده و چون سر نام تمام سر است لابد مسح تمام سر واجب باشد و مذهب امام شافعی آنست که امر بمسح مطلق سر است کل یا بعض اگر چه دو موی باشد زیرا که مسح رسانیدن دست تر است بسر و این معنی در مسح بعض صادق است و نزد امام ابوحنیفه فرض مسح چهارم حصه سر است و حجت ایشان حدیث ناصیه است و ناصیه نام چهارم حصه سر است از جانب پیش و اگر مسح تمام سر واجب بودی اقتصار بر مسح ناصیه نکردی و اگر بگوید کمتر از آن واجب بودی گاهی برای بیان جواز آنرا نیز کردی و روایات در مذهب امام احمد مختلف است موافق مذهب هر یکی از ائمه ثلثه و اغلب روایات موافق مذهب مالک است و در روایتی مسح اکثر سر و از بعضی مشایخ حرمین شنیدم که از مشایخ خود نقل میکرد که گفت الانصاف فی مسئلة مسح الراس مع مالک امام ابوحنیفه فرماید که آیت قرآن مجمل بود و حدیث بیان آن کرد و تفصیل این سخن در شرح سفر السعادة کرده شده است و آنکه فرمود **وعلى العمامة** و مسح کرد بر دستار محمول بر آنست که چون ادای فریضه مسح و تعلیم آن اقتصار بر قدر ناصیه کرد بجهت تکمیل آن و ادای سنت که مسح تمام سر است بجای مسح بقیه راس مسح بر عمامه کرد و برای اقامت طریقه تطهیر و تنظیف فی الجمله و بر مذهب مالک از برای تتمیم وظیفه فرض است که مسح تمام سر است که بر بعض سر کرد و بقیه بر عمامه کرد و تورپشتی گفته که تواند که این وهم راوی باشد شاید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بطریق عادت دست بر عمامه گذرانید راوی توهم کرد که مگر مسح کرد بران والله اعلم اما مسح بر عمامه بطریق استقلال بی مسح سر چنانکه بر موزه کنند درست نیست نزد ائمه ثلثه مطلقا الا نزد امام احمد بشرط آنکه عمامه بر طهارت پوشیده باشد و ساتر تمامه راس باشد چنانکه بر موزه و ظاهر قول وی که فرمود **وعلى الخفين** ناظر بهمین معنی است و تورپشتی گفته که تجویز کرده اند مسح بر عمامه جمعی از فقهای اصحاب حدیث و اکثر دوران فتاوی در دیار اسلام بر خلاف آنست انتهی والحق بمجرد این خبر محتمل حکم بدان نتوان کرد الا آنکه خبری باشد مثل مسح خفین در غایت ظهور و اشتهار مانند روشنی آفتاب والله اعلم **رواه مسلم**

وعن عائشة رضی الله عنها **قالت كان النبي صلى الله عليه وسلم يحب التيمن** گفت عائشه که بود آنحضرت دوست میداشت آغاز کردن از جانب راست **ما استطاع** تا آنکه میتوانست و درین کلمه اشارت است بتاکید و محافظت این کار چنانکه فرمود **في شأنه كله** در کارهای خود همه کارهای خود یعنی در همه کارها ابتدا براست کردی و جانب راست اختیار کردی پس از آن بیان کار و تفصیل آن کرد بقول خود **في طهوره** در طهارت کردن چنانکه در وضو اول دست راست شستی آنگاه رخسارها که شستنیها معا شسته میشوند **وترجله** و در شانه کردن موی سر و ریش ابتدا از جانب راست کردی **وتنعله** و در نعلین پوشیدن اول پای راست درآوردی **متفق عليه** و ذکر این سه چیز بر طریق تمثیل است و هر چه از باب تشریف و تکریم و تزیین است همه ازین قبیل است چنانکه جامه پوشیدن و پا در موزه آوردن و در مسجد درآمدن و مسواک کردن و امثال آن

و پای راست شستی صح

بیرون شدن و سر مه کشیدن و ناخن بریدن و موی بغل و شوارب گرفتن و موی عانه تراشیدن و درحلق و راس بعض یمین مخلوق اعتبار کرده اند و بعض یمین حالق کذا ذکره بعضهم فی مناسک الحج والاول اصح و اظهر و آنچه نه ازین باب است مثل بیرون آمدن از مسجد و درآمدن در متوضا و استنجا و پاک کردن بینی و برآوردن جامه و مانند آن مستحب در وی آغاز بچپ است و این همه بجهت شرف و کرامت راستی است چنانکه نوشته دست راست شرف دارد بر نوشته دست چپ و همسایه دست راست مقدم است بر همسایه دست چپ ع راستی در همه جا معتبر است

الفصل الثانی عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا لبستم چون بپوشید پوشیدنیها را از جامه و نعلین و موزه و جز آن واذا توضأتم و چون وضو کنید فابدؤا بایامنکم پس آغاز کنید بجانبهای راست خود و در بعض روایات بایامنکم و هر دو بیک معنی است اول جمع یمین و ثانی جمع ایمن رواه احمد وابو داؤد وعن سعید بن زید یکی از عشره مبشره است زوج اخت عمر بن الخطاب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا وضوء لمن لم یذکر اسم الله علیه نیست وضوی کامل مر کسی را که ذکر نکرد نام خدا را بر وضو یعنی در اول وضو نام خدا برد منقول از سلف این لفظ است سبحان الله العظیم وبحمده و بعض گفته اند افضل بسم الله الرحمن الرحیم است بعد از تعوذ و مشهور این لفظ است بسم الله والحمد لله علی دین الاسلام رواه الترمذی وابن ماجة ورواه احمد وابو داؤد عن ابی هریرة والدارمی عن ابی سعید الخدری عن ابیه وزاد وافی اوله و زیاده کردند احمد و ابو داؤد و دارمی در اول حدیث این کلام را لا صلوة لمن لا وضوء له پس معنی حدیث اینچنین باشد نیست نماز کسی را که نیست مر او را وضو و نیست وضو کسی را که ذکر نکرد نام خدا را و تسمیه در اول وضو سنت است یا مستحب و نزد امام احمد در روایتی باختیار جماعه از صحابه واجب است و شرط وضو است بحکم این حدیث که نفی وضو میکند نزد عدم تسمیه و نزد جمهور این حدیث محمول بر نفی کمال است اما روایت احمد و ابو داؤد و دارمی که مذکور شد این احتمال ندارد و در این زیادت نماز را که الا نفی وجه بهر قول خداوند تعالی است که فرمود اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم الآیة فرمود چون بایستید برای نماز بشویید رویهای خود را و دستهای خود را و ذکر تسمیه نکرد و اصحاب سنن اربعه روایت کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزد تعلیم وضو فرمود وضو کن چنانکه امر کرده است ترا خدا تعالی و در آنچه امر کرده است وی تعالی خود ذکر تسمیه نیست و در آخر فصل ثالث از ابی هریره و ابن مسعود و ابن عمر بیاید که پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم هر که ذکر خدا کند پاک شود تمام جسد او و چون ذکر خدا نکند پاک کرده نشود مگر اعضای وضوی او و سیاق این کلام در اثبات کمال وضو است بتسمیه و این امارت سنیت و استحباب بود و سنیت وی اختیار طحاوی و قدوری است و در هدایه گفته که اصح آنست که مستحب است وعن لقیط بر وزن کریم بن صبرة بفتح صاد و کسر با صحابی مشهور است معدود است در اهل طائف قال قلت لقیط بن صبره گفت گفتم یا رسول الله اخبرنی عن الوضوء خبر ده مرا از وضو که چیست و کمال وی در چیست قال اسبغ الوضوء گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم تمام و کامل و فراخ و بلیغ کن وضو را وخلل بین الاصابع و تخلیل کن میان انگشتان دست و پا و تخلیل در لغت چیزی را در میان چیزی درآوردن و تخلیل اصابع سنت است نزد ابی حنیفه و شافعی و نزد احمد تخلیل انگشتان پا سنت است بی خلاف و آنرا اگر نکند باکی نیست و لیکن گفته است که تخلیل خوش آینده تر است نفس را و در تخلیل انگشتان دست از وی دو روایت است و مشهور آنست که سنت است و در روایتی نیست زیرا که تفریج آنها مغنی از تخلیل است و نزد مالک تخلیل مخصوص بانگشتان پا است که انگشتان دست بحسب خلقت از هم جدا و گشاده باشد و اگر بسکه پیچیده متصل باشند چنان بی تکلف آب میان آنها نه درآید واجب است تخلیل و وعیدی که بترک تخلیل در حدیث دارقطنی وارد شده چنانکه در هدایه آورده است محمول بر این صورت است و بعضی گفته اند که این حدیث ضعیف است کذا ذکره الشیخ ابن الهمام و کیفیت تخلیل انگشتان پا آنست که بخنصر دست چپ ابتدا کند بخنصر پای راست و ختم کند بخنصر پای چپ و تخلیل انگشتان دست بدرآوردن بعض در بعض است وبالغ فی الاستنشاق و مبالغه کن در استنشاق و در روایتی وبالغ فی المضمضة والاستنشاق جمع کرده مضمضه را در ... و مبالغه در آن گفته اند رسانیدن آب باقصی حلق و نزد بعض گردانیدن آب ... و مبالغه در استنشاق آنست که آب تا نرمه بینی رود ... جذب و نزد بعض کشیدن آنست ... الا ان تکون صائما مگر آنکه باشی روزه دار که مبالغه در اینها در حق صائم سنت نیست بلکه مکروه است بجهت توهم فساد روزه و مضمضه و استنشاق فرض است نزد امام احمد در قول مشهور در غسل و وضو و سنت است نزد امام مالک و شافعی در هر دو و سنت در وضو و فرض در غسل نزد امام ابو حنیفه رحمة الله علیهم اجمعین رواه ابو داؤد والترمذی والنسائی وروی ابن ماجة والدارمی الی قوله بین الاصابع یعنی این عبارت که بالغ فی الاستنشاق الا ان تکون صائما در حدیث ابن ماجه و دارمی نیست وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا توضأت فخلل اصابع یدیك ورجلیك چون وضو کنی تو پس تخلیل کن انگشتان هر دو دست و هر دو پای خود را رواه الترمذی وروی ابن ماجة نحوه وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن المستورد بن شداد مستورد بضم میم و سکون سین مهمله و فتح فوقانیه و سکون واو و کسر را و در آخر دال و شداد بفتح شین و تشدید دال معدود است در اهل کوفه و در وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم کودک بود و لیکن سماع دارد از وی صلی الله علیه وسلم قال رأیت رسول الله گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم اذا توضأ یدلك چون وضو کردی میمالید و نرم میسکرد اصابع رجلیه بخنصره انگشتان هر دو پای خود را بانگشت خورد خود و دلک بخنصر مستلزم تخلیل است بدان و بعض گفته اند دلک اینجا بمعنی تخلیل است و وجه تخصیص خنصر بتخلیل آنست که درآمدن وی در درون انگشتان آسانتر است و نیز خدمت خرد ان مناسب تر است رواه الترمذی وابو داؤد وابن ماجة وعن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا توضأ اخذ کفا من ماء بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون وضو میکرد میگرفت کفی از آب فادخله تحت حنکه پس می درآورد آنرا زیر لحیه شریف از جانب حلق و حنک بفتحتین درون

دهان و تحت حنک زیر زنخدان و این تر داشتن وی بود که از تمه اوست نه بعد از فراغ وضو چنانکه بعض توهم کرده اند فخلل به لحیته پس تخلیل میکرد بآن کف از آب لحیه خود را فقال
هکذا امرنی ربی اینچنین امر کرده است مرا پروردگار من رواه ابو داؤد وعن عثمان ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یخلل لحیته روایت
از عثمان رضی الله عنه که بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم تخلیل میکرد لحیه شریف خود را رواه الترمذی والدارمی بدانکه احادیث در تخلیل لحیه بطرق متعدده آمده و در بعضی آنها
سخن است و ترمذی از بخاری آورده که گفت صحیح ترین حدیثی درین باب حدیثی است که عامر بن شقیق از ابی وائل از عثمان روایت کرده است و تخلیل لحیه سنت است نزد ابی یوسف و فضیلت است نزد
امام ابی حنیفه و محمد و اصح قول ابی یوسف است کذا قال الشمنی و نزد شافعی نیز سنت است و امام مالک گفته که رسانیدن دست بآن و جنبانیدن وی کفایت است کذا قال الشمنی و نزد امام احمد
در روایتی واجب است و گفته اگر ترک کرد تخلیل لحیه را بسهو روا باشد و اگر عمدا کرد اعاده کند و کیفیت تخلیل لحیه آنست که در آرد انگشتان از زیر لحیه و برد جانب فوق و تخلیل بعد از تثلیث
غسل است چنانکه ظاهر حدیث در آنست وعن ابی حیة بفتح حای مهمله و تشدید تحتانیه نام وی عمرو بن نصر الوادعی تابعی است حدیث کرده از علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال گفت
ابو حیه رأیت علیا دیدم علی را رضی الله عنه توضأ وضو کرد فغسل کفیه پس بشست هر دو کف دست خود را حتی انقاهما تا آنکه پاک گردانید هر دو کف دست را
ثم مضمض ثلثا واستنشق ثلثا پس آب در دهان کرد سه بار و آب در بینی کرد سه بار وغسل وجهه ثلثا و شست روی خود را سه بار وذراعیه ثلثا
و شست هر دو دست را تا آرنج سه بار ومسح برأسه مرة و مسح کرد بر سر خود یکبار ثم غسل قدمیه الی الکعبین پس بشست هر دو پای خود را تا دو پاشنه ثم قام فاخذ
فضل طهوره پس ایستاد علی رضی الله عنه پس گرفت بقیه آب وضو را فشربه وهو قائم پس نوشید آن آب را و حال آنکه وی ایستاده است ثم قال احببت ان اریکم کیف
کان طهور رسول الله پس گفت دوست داشتم که بنمایم شما را که چگونه بود طهارت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از اینجا معلوم میشود که آب ایستاده خوردن جائز
باشد و بعض آنرا مخصوص بآب وضو دارند و تفصیل کلام درین مسئله و بیان اختلاف در آن در باب الاشربه بیاید انشاء الله تعالی رواه الترمذی والنسائی وعن
عبد خیر بفتح خای معجمه و سکون تحتانیه بلفظ ضد شر بن یزید الهمدانی مخضرم است دریافته زمن آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و ملاقات نکرده و صحبت داشت بعلی بن ابی طالب را و بود از کبار
اصحاب علی رضی الله عنه ثقه مامون روایت کرد از ابو بکر و علی صد و بیست سال عمر یافته و روایت است از عبد خیر که از کبار اصحاب امیر المؤمنین علی است رضی الله عنهما قال نحن
جلوس ننظر الی علی گفت نشسته بودیم نگاه میکردیم بجانب علی رضی الله عنه حین توضأ هنگامی که وضو کرد فادخل یده الیمنی پس در آورد دست راست خود را یعنی
در آوند آب فملأ فمه پس پر کرد از آب دهن خود را فمضمض پس بجنبانید آب در روی یعنی مضمضه جنبانیدن آب است در دهان واستنشق و آب در بینی کرد ونثر بیده
الیسری و بیفشاند بینی را بدست چپ خود فعل هذا ثلث مرات کرد این را سه بار ثم قال من سره ان ینظر الی طهور رسول الله کسی که خوشحال میگرداند
او را که نظر کند بسوی وضوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فهذا طهوره پس باید که نظر کند باین وضو که من کردم زیرا که این وضوی پیغمبر خداست یعنی وضوی آنحضرت صلی الله علیه
وسلم باین طریق بود و اینجا آنچه روایت کرد همین مضمضه و استنشاق است بر وجهی که مذکور شد تا آنکه مقصود راوی درین مقام بیان کیفیت همین مضمضه استنشاق و استنثار و تثلیث آنها بود و بیان
آنکه هر دو بیک کف بود بطریق وصل چنانکه ظاهر حدیث است و کیفیت باقی وضو معلوم بود و اختلافی در آن نبود والله اعلم رواه الدارمی وعن عبد الله بن زید رضی الله
عنه قال رأیت رسول الله گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم مضمض واستنشق من کف واحد مضمضه کرد و استنشاق کرد از یک کف
آب فعل ذلک ثلثا کرد آنرا سه بار اینجا نیز مقصود همانست که در حدیث علی رضی الله عنه بود رواه ابو داؤد والترمذی وعن ابن عباس رضی الله عنه ان
النبی صلی الله علیه وسلم مسح برأسه روایت است از ابن عباس رض که آنحضرت صلی الله علیه وسلم مسح کرد بسر خود واذنیه و هر دو گوش خود باطنهما
بالسباحتین مسح کرد باطن هر دو گوش که جانب روا است بدو انگشت که نام آنها سباحتین است و مشهور مسبحتین است بجهت اشارت بآنها نزد تسبیح یا حدیث حق سبحانه و تعالی و آن
انگشتی است که متصل انگشت نر است و انگشت شهادت نیز گویند و این نام اسلامی است و در جاهلیت آنرا سبابه نام است از سب بمعنی دشنام زیرا که عرب بدان مردم را سب میکردند و در وقت
سب بدان اشارت مینمودند و هم ازین جهت ذکر این نام مکروه پنداشتند و گاهی در بعض مواضع این لفظ نیز اطلاق می یابد و درینجا نیز در بعض نسخ بالسبابتین واقع شده وظاهرهما بابهامیه
و مسح کرد ظاهر هر دو گوش را که جانب سر است هر دو انگشت خود رواه النسائی وعن الربیع بضم را و فتح بای موحده و کسر یای تحتانیه مشدده بنت معوذ
بضم میم و فتح عین و تشدید واو مکسوره در آخر ذال معجمه صحابیه انصاریه نجاریه از مبایعات تحت الشجره صاحب قدر عظیم روایت کرد از آنحضرت صلی الله علیه وسلم انها رأت النبی
که وی دید پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یتوضأ وضو میکرد قالت گفت ربیع بنت معوذ فمسح رأسه ما اقبل منه وما ادبر پس مسح کرد آنحضرت صلی الله علیه و
سلم سر خود را آنچه پیش است از وی و آنچه پس است یعنی مسح کرد تمام سر را از پیش و پس وصدغیه و مسح کرد هر دو صدغ خود را و صدغ بضم صاد میان گوش و چشم و موی فرو افتاده برین
موضع واذنیه و مسح کرد هر دو گوش خود را مرة واحدة یکبار وفی روایة انه توضأ و آمده است در روایتی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم وضو کرد فادخل اصبعیه
پس در آورد سر هر دو انگشت خود را فی جحری اذنیه در دو سوراخ هر دو گوش و جحر بتقدیم جیم بجای مهمله سوراخ رواه ابو داؤد روایت کرد این حدیث را باین دو روایت
ابو داؤد وروی الترمذی الروایة الاولی و روایت کرد ترمذی روایت نخستین را از آنها رأت تا مرة واحدة واحمد وابن ماجة الثانیة و
روایت کرد احمد و ابن ماجه روایت دوم را از انه توضأ تا اذنیه بدانکه احادیث در مسح سر یا مطلق آمده یا مقید بیکبار و این احادیث صحیح است و در بعض احادیث مرتین نیز آمده و آنرا

موسوم بضعف داشته اند اما تثلیث مسح در مسح حدیثی صحیح نیامده چنانچه آمده همین است که وضو کرد یکیک بار و دو دو بار و سه سه بار و وضو شامل غسل و مسح هر دو است و قول شافعی به تثلیث مسح باین حدیث است
و بقیاس مسح بر غسل و جوابش این است که این حدیث محتمل است و احادیث دیگر صریح اند که مسح یکبار میکرد و حمل محتمل بر متعین لازم است و بنای مسح بر تخفیف است قیاس وی بر غسل نتوان کرد و در فتح الباری
گفته که در هیچ طریقی از طرق صحیحین ذکر عدد مسح نیامده و اکثر علما هم بر آنند مگر شافعی که میگوید تثلیث مسح مستحب است و ابو داود گفته احادیث عثمان که همه صحاح اند دلالت دارند که مسح یکبار بوده است و شیخ
ابن الهمام گفته که تکرار مسح بوجوه غریبه آمده و لیکن آنها با مخالفت احادیث صحیحه حجت نیست نزد اهل علم انتهی و آنچه ازین قبیل آمده محمول است بر تکرار بیک آب نه باب جدید و شمنی گفته که تثلیث مسح باب جدید
بدعت است و در روایتی غریب از امام ابو حنیفه آمده اما تثلیث مسح بیک آب در هدایه گفته که مشروع است و مرویست از ابی حنیفه و در بعض شروح هدایه گفته که حسن از ابی حنیفه روایت کرده است که اگر
سه بار مسح کند بیک آب مسنون باشد والله اعلم **وعن عبد الله بن زيد انه رأى النبي صلى الله عليه وسلم توضأ وانه مسح رأسه** روایت است از عبد الله
بن زید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم را دید که وضو کرد و مسح کرد سر خود را **بماء غير فضل يديه** بآبی که جز آب زیادتی هر دو دست است یعنی آب جدید گرفت و مسح کرد و بتری
آب که در کف ماند از شستن دستها اکتفا نکرد و در کتب حنفیه مذکور است که اگر کسی مسح کرد بتری آب که باقیست از غسل اعضای مغسوله کافی است و حکم آن دارد که گویا از اناء گرفت و کافی نیست بتری
باقی از مسح و حدیثی نیز درین باب از ابن مسعود نقل میکنند و درین حدیث نیز بروایت ابن لهیعه آمده بماء غبر بباء موحده من فضل یدیه یعنی بآبیکه باقی مانده است از زیادتی یدین و صحیح همان
روایت مذکور در متن است زیرا که در روایت دیگر صریح آمده که گرفت برای مسح سر آب جدید پس اولی و افضل همان باشد و آب باقی نیز در دست روا باشد **رواه الترمذي ورواه
مسلم مع الزوائد** ترمذی این حدیث را همین قدر روایت کرده و مسلم نیز روایت کرده است لیکن با ما در تنها که ذکر مضمضه و استنشاق و غسل وجه و باقی اعضای وضو باشد و مصنف چون ذکر آن
زوائد را در احادیث دیگر آورده است بر همین حدیث ترمذی که در وی ذکر مسح راس است بمای جدید اقتصار نمود فافهم **وعن ابي امامة ذكر وضوء رسول الله** روایت است از
ابی امامه که ذکر کرد وضوی پیغمبر خدا را **صلى الله عليه وسلم قال** گفت ابو امامه **وكان** و بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم **يمسح المأقين** مسح میکرد در شستن روی هر دو کنج چشم را و ماق و موق
مهموز و غیر مهموز طرف چشم از جانب بینی جای بر آن شدن اشک کذا فی القاموس و جوهری گفته از جانب بینی و گوش هر دو و لفظ حدیث احتمال هر دو دارد و لفظ تثنیه بمعنی اول باعتبار هر دو چشم است و
بمعنی ثانی ملاحظه هر یک و شک نیست که شستن هر دو داخل است در نظافت **وقال** و گفت ابو امامه یا آنحضرت صلی الله علیه وسلم **الاذنان من الرأس** گوشها از سر است و داخل در وی است و ازینجا
دو حکم مستفاد میگردد یکی آنکه گوشها را همراه سر مسح کرده شود و بقیه آب سر کرده شود نه باب جدید و در حکم اول ائمه اربعه متفق اند و نزد بعض گوشها از روی است و همراه وی مسح کنند و بعضی گویند
ظاهر گوشها از سر است و باطن از روی ایشان الاذنان من الرأس ضعیف گویند یا از قول ابی امامه دارند و حکم ثانی که مسح گوش باب سر است مذهب ما است و مذهب امام احمد نزد اکثر از مشایخ مذهب
وی نیز آنکه غالب بسیکه وصف کرده وضوی رسول خدا را صلی الله علیه وسلم ذکر کرده که سر را و گوشها را بیک آب مسح کرده و احادیث بسیار بدان ناطق اند و نزد شافعی و احمد بروایتی و مالک گوشها را
باب جدید مسح کنند و درین باب نیز حدیثی آمده غالبا در اکثر احوال باب سر کردی و احیانا چون در دست تری نماندی آب جدید گرفتی والله اعلم **رواه ابن ماجة وابو داود و
الترمذي وذكرا** و ذکر کرده اند ابو داود و ترمذی که **قال حماد** گفته است حماد که یکی از رواة این حدیث است **لا ادري** در نمی یابم که این قول **الاذنان من الرأس
من قول ابي امامة** از قول ابی امامه است که باجتهاد خود گفته **او من قول رسول الله** یا از قول پیغمبر خدا است **صلى الله عليه وسلم** و عبارت حدیث که مؤلف
آورده محتمل هر دو معنی است و تردد حماد هم ازینجا ناشی است **وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال جاء اعرابي الى النبي** آمد بادیه نشینی بسوی پیغمبر
صلى الله عليه وسلم يسأله عن الوضوء در حالیکه می پرسید او را از کیفیت وضو و کمال وی **فاراه ثلثا ثلثا** پس نمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن اعرابی را شستن اعضا
سه سه بار **ثم قال هكذا الوضوء** پس فرمود همچنین است کمال وضو **فمن زاد على هذا فقد اساء وتعدى وظلم** پس کسیکه زیاده کرد بر سه بار شستن پس تحقیق بد کرد
و از حد در گذشت و ظلم کرد **رواه النسائي وابن ماجة وروى ابو داود معناه وعن عبد الله بن المغفل انه سمع ابنه يقول**
روایت است از عبد الله بن مغفل بضم میم و فتح غین معجمه و فتح فای مشدده صحابی مشهور است که وی شنید پسر خود را که میگفت **اللهم اني اسألك القصر الابيض عن يمين الجنة** خداوندا
سؤال میکنم ترا از کوشک سفید از جانب راست بهشت **فقال** گفت عبد الله **اي بني سل الله الجنة** ای پسرک من بطلب از خدا بهشت را **وتعوذ به من النار** و پناه جوی بخدا از آتش دوزخ
یعنی این تحکم و فضول کلام چیست که جای معین و مقامی خاص صفت مخصوص از بهشت طلب داری تو آن خواه که خدا ترا از آتش دوزخ نگاه دارد و بهشت در آرد **فاني سمعت رسول الله**
پس بدرستیکه من شنیده ام پیغمبر خدا را **صلى الله عليه وسلم يقول** میگفت **انه سيكون في هذه الامة قوم** بدرستیکه شان این است نزدیک است که باشند درین
امت گروهی که **يعتدون في الطهور والدعاء** میگذرند از حد ادب و اعتدال در طهارت و در دعا اما از حد در گذشتن در طهارت بزیادت بر سه بار شستن و در ریختن آب
اسراف نمودن و در شستن مبالغه تا بحد وسواس کردن و در دعا بانبساط پا از بساط ادب کشیدن و مطلبی معین در خواستن و خارج از خیطه امکان و عادت طلب داشتن **رواه احمد
وابو داود وابن ماجة وعن ابي بن كعب** صحابی عظیم الشان است سید القراء و سید الانصار و کاتب الوحی مناقب وی در موضع دیگر نوشته شده است **رضي الله عنه عن
النبي صلى الله عليه وسلم قال ان للوضوء شيطانا يقال له الولهان** فرمود بدرستیکه مر وضو را دیوی است در وسواس افکندن که گفته میشود و نام برده
میشود مر او را ولهان مشتق از وله که بمعنی اندوه و رفتن عقل بسبب اندوه و بمعنی حیرت و تسمیه او بولهان بجهت اندوه و تحیر او در حرص بر طلب وسوسه و افکندن مردم را در آن یا این صفت
انسانی است که بجهت وسوسه وی در حیرت و اندوه افتاده بمجاز بر آن شیطان اطلاق کرده اند **فاتقوا وسواس الماء** پس بپرهیزید وسواس او را که در وضوی آرد و در اسراف

آب می‌اندازد و از حد سنت بیرون می‌افکند رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب ولیس اسناده بالقوی عند
اهل الحدیث گفت ترمذی که این حدیث غریب است که خبر یک کس آن را روایت کرده و اسناد او قوی نیست نزد علمای حدیث لانا لانعلم احدا اسنده غیر خارجة
زیرا که ما نمیدانیم هیچ یکی را که مسند آورده باشد آن را غیر خارجة بن مصعب ابو الحجاج سرخسی وهو لیس بالقوی عند اصحابنا و وی نیست قوی و ثقه نزد یاران ما که اهل حدیث اند
و اختلاف کرده اند علمای حدیث در وی و تضعیف کرده اند او را وعن معاذ بن جبل رضی الله عنه قال رأیت رسول الله گفت معاذ دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و
سلم اذا توضأ مسح وجهه بطرف ثوبه چون وضو میکرد مسح میکرد روی مبارک خود را بگوشهٔ جامهٔ خود و ازینجا معلوم میشود که بعد از وضو عضو را بجامه که پوشیده بود پاک
کرده رومالی جدا برای آن آماده داشت و اگر ثوب را شامل آن دارند نیز دور نیست رواه الترمذی وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان لرسول الله گفت عائشه
بود مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم خرقة جامهٔ که ینشف بها اعضاءه بعد الوضوء می چید و میگرفت بآن خرقه آب را از اعضای خود پس از وضو از اینجا معلوم شد
که جامهٔ علیحده داشت برای نشف اعضای وضو رواه الترمذی وقال هذا حدیث لیس بالقائم روایت کرد آن را ترمذی و گفت این حدیثی است که نیست ایستاده یعنی قوی و برپا
وابو معاذ الراوی ضعیف عند اهل الحدیث و ابو معاذ که روایت کنندهٔ این حدیث است سست است نزد اهل حدیث و ترمذی در جامع خود این هر دو حدیث را روایت
کرده و هر دو را تضعیف نموده است و در تضعیف حدیث اول گفته که رشدین بن سعد و عبد الرحمن بن زیاد افریقی ضعیف اند در حدیث و گفته است که صحیح نیست درین باب چیزی از آنحضرت صلی الله علیه
وسلم و رخصت کرده اند قومی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مندیل بعد از وضو و آنها که مکروه پنداشته اند بجهت آنست که آب وضو وزن کرده میشود انتهی و در کتب حنفیه مذکور است که اگر بقصد تکبر
باشد مکروه نیست و اگر بقصد تکبر و تنزه باشد مکروه است و نزد بعض اولی آنست که نکنند زیرا که آنحضرت نکرده است و اگر بکنند مکروه نیست و نزد بعض مکروه زیرا که در وی ازالهٔ اثر عبادت است و آب
وضو تسبیح میکند خدای تعالی را مادام که تر است والله اعلم الفصل الثالث عن ثابت بن ابی صفیة تابعی است شنیده انس را و امام محمد باقر را و سفیان ثوری و ابن علیه از وی شنیده اند
و ائمهٔ دیگر او را تضعیف کرده و گفته اند کثیر الوهم بود در اخبار و واهی الحدیث بوده و ابن معین گفته که لیس بشیء قال قلت لابی جعفر هو محمد الباقر گفت ثابت گفتم مر ابی جعفر را
که محمد باقر بن علی زین العابدین است سلام الله علیهما وعلی آبائهم الکرام بدانکه امام محمد باقر از اعاظم فقهای مدینهٔ مطهره بود و ثقه و کثیر الحدیث و روایت دارد از پدر خود امام زین العابدین و از
عمر و جابر و آمد شد وی بر جابر بن عبد الله انصاری بسیار بود و از وی استماع حدیث بسیار میکرد و گویند آنحضرت صلی الله علیه وسلم جابر را بشارت کرده بود که یکی از اولاد من پیش تو تعلم خواهد
نمود و ملقب بباقر نیز از نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بود و بقر در لغت شکافتن و فراخ کشادن است و سمی محمد بن علی زین العابدین لتبقره فی العلم آورده اند که چون امام محمد باقر
نزد جابر می آمد جابر کبیر السن شده بود و اعمی گشته می پرسید که کیستی تو گفتی منم محمد بن علی پس جابر میگفت که مرحبا مرحبا یا ابن رسول الله و ولد فاطمه و ریحانه پس دست در جیب امام محمد باقر در آورده
و برگردن و بر سینه و بغل وی میکشید و بوی اخلاص و عقیدت در مشام انس و محبت می شمید بیت ای گل ز تو خرسندم تو بوی کسی داری دمی سرو ز تو نازم قدت بکسی ماند
و میگفت بپرس از من یا ابن اخی هرچه میخواهی از احادیث رسول الله صلی الله علیه وسلم که در هر باب احادیث از وی بسیار یاد دارم و احادیث طویل از جابر بسیار است که بتفصیل خصوصیات احوال روایت
میکرد رضی الله عنه پس ثابت بن ابی صفیه با امام محمد باقر گفت حدثك جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم توضأ مرة مرة ومرتین مرتین وثلثا ثلثا آیا حدیث
کرده و خبر داده است ترا جابر که آنحضرت صلی الله علیه وسلم وضو کرد و شست اعضا را گاهی یک یک بار و گاهی دو دو بار و گاهی سه سه بار قال نعم گفت محمد باقر آری حدیث کرده است مرا
جابر بدان رواه الترمذی وابن ماجة وعن عبد الله بن زید رضی الله عنه قال ان رسول الله روایت است از عبد الله بن زید که پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم توضأ مرتین مرتین وضو کرد و شست اعضا را دو دو بار وقال هو نور علی نور و فرمود شستن دو دو بار نور بر نور است یعنی طهارت بر طهارت و سنت
بر فرض سبب مزید نورانیت است و درین لفظ تلمیح است بقصهٔ تجلی وعن عثمان رضی الله عنه قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم توضأ ثلثا ثلثا گفت
عثمان بن عفان که آنحضرت صلی الله علیه وسلم وضو کرد سه سه بار وقال و فرمود هذا وضوئی ووضوء الانبیاء قبلی ووضوء ابراهیم این وضوی تمام
کامل است و وضوی من و وضوی پیغمبران که پیش از من بوده اند بخصوص وضوی ابراهیم خلیل الرحمن که متضمن طهارت و نظافت مخصوص است و ازینجا معلوم میشود که وضوی پیغمبران سابق نیز بهمین نهج
و خصوصیات بوده است مگر آنکه اشارت بهذا الخصوص بتثلیث باشد بدلالت مقام چنانکه سیاق حدیث بر آن دلالت دارد رواهما رزین روایت کرد این دو حدیث را رزین والنووی
ضعف الثانی فی شرح مسلم و شیخ محی الدین نووی حکم کرده است بضعف حدیث ثانی که از عثمان است رضی الله عنه در شرح صحیح مسلم وعن انس قال کان رسول الله
گفت انس بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یتوضأ لکل صلوة وضو میکرد برای هر نماز وکان احدنا یکفیه الوضوء ما لم یحدث و بود یکی از ما که بسنده
میکرد او را وضو مادام که حدث نمیکرد و وضو نمی‌شکست پس بعض میگویند که واجب بود بر حضرت وی صلی الله علیه وسلم وضو کردن برای هر نماز چنانکه حدیث آینده دلالت دارد بر آن و بعض میگویند
که آن بطریق اخذ عزیمت و عمل بظاهر کتاب بود که اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا ای وجوب والله اعلم رواه الدارمی وعن محمد بن یحیی بن حبان بفتح حا و بای موحده
مشدده و او بن عبد الله انصاری مازنی فقیه تابعی ذکر کرده او را ابن حبان در ثقه صاحب طبقه روایت میکند از ابن عمر و انس و از پدر خود و وی از مشایخ امام مالک است تجمیل میکرد او را مالک
و ذکر میکرد بعبادت و فقه و علم وفات سنه احدی و عشرین و مائة قال قلت گفت محمد بن یحیی گفتم لعبید الله بن عبد الله بن عمر مر عبید الله بن عبد الله بن عمر را که تابعی است و ثقه
قلیل الحدیث برادر سالم بن عبد الله بن عمر وفات قبل اخیه سالم بعد المائة ارأیت وضوء عبد الله بن عمر لکل صلوة خبر ده مرا از وضوی عبد الله بن عمر برای هر نماز طاهرا

كان او غير طاهر با وضو باشد يا بى وضو عمن اخذه از كه گرفته است آنرا و از كه رسيده است او را اين روايت فقال پس گفت عبيد الله بن عبد الله حدثته اسماء بنت
زيد بن الخطاب حديث كرده است ابن عمر را اسما دختر زيد بن الخطاب كه بنت عم اوست و زيد بن الخطاب برادر عمر بن الخطاب بود و كلانتر از وى و از مهاجرين اولين است اسلام آورد
پيش از عمر و حاضر شد وقعه بدر را و مشاهد ديگر را كه بعد از آن است شهيد شد يوم اليمامة در خلافت ابى بكر صديق رضى الله عنه سال دوازدهم از هجرت روايت كرده است از وى عبد الله
بن عمر و اسما بنت زيد نيز از صحابيات است پس اين اسما حديث كرد عبد الله بن عمر را ان عبد الله بن حنظلة بن ابى عامر الغسيل كه عبد الله بن حنظلة غسيل كه پدر و پسر هر دو
صحابى اند و حنظله غسيل از سادات صحابه است و در روز احد شهيد شده و قصه وى كه بدان بغسيل ملقب يافته مشهور است و عبد الله در روز وفات آنحضرت صلى الله عليه وسلم هفت ساله بود و در يافت
كرده از حضرت صلى الله عليه وسلم وى مردى خير و فاضل بود و امير انصار بود و شهيد شد در وقعه حره اما ابو عامر راهب پدر حنظله كافر از عالم رفت و داخل باويه شقاوت گشت حدثها ان
رسول الله حديث كرد عبد الله بن حنظله اسما بنت زيد را كه پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم كان امر بالوضوء لكل صلوة بود كه امر كرده شده بود بوضو براى
هر نماز طاهرا كان او غير طاهر با وضو ميبود يا بى وضو فلما شق ذلك على رسول الله پس هرگاه كه سخت آمد وضو براى هر نماز بر پيغمبر خدا صلى الله عليه و
سلم امر بالسواك عند كل صلوة امر كرده شد بمسواك كردن نزد هر نماز و وضع عنه الوضوء و نهاده شد از ذمه شريف وى منسوخ گردانيده شد وضو براى هر نماز
الا من حدث مگر از جهت بى وضوئى قال گفت عبيد الله بن عبد الله فكان عبد الله يرى ان به قوة على ذلك پس بود عبد الله بن عمر راى ميزد و اعتقاد ميكرد كه مرا او را
قوتست بر وضو كردن براى هر نماز يعنى اجتهاد كرد و گفت موضوع و منسوخ وجوبست وليكن اولويت و افضليت آن هر كسى اگر تواند كرد باقى است فافهم فعله حتى مات پس كرد عبد الله
بن عمر وضو را براى هر نماز تا آنكه مرد رواه احمد وعن عبد الله بن عمرو بن العاص ان النبى صلى الله عليه وسلم مر بسعد وهو يتوضأ روايت است
از عبد الله بن عمرو كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم گذشت بسعد بن ابى وقاص و حال آنكه سعد وضو ميكرد و آب بسيار ميريخت فقال ما هذا السرف يا سعد پس گفت آنحضرت صلى الله عليه
وسلم چيست اين اسراف آب اى سعد قال افى الوضوء سرف گفت سعد آيا در وضو اسراف هست و در آب كه عزيز الوجود و كم ياب است و مبذول است عادة چه اسراف باشد قال
نعم گفت آنحضرت صلى الله عليه وسلم آرى در آب اسراف باشد وان كنت على نهر جار و اگر چه باشى تو بر جوى روان و اين مبالغه است در ترك اسراف در آب چه اسراف در صورت متصور نيست
و بعض گويند كه اگر چه در ريختن آب اسراف نباشد اما اسراف در عمر و تضييع وقت باقيست و نزديك باين است آنچه بعض گفته اند كه مراد باسراف درين حديث اثم است يعنى اگر چه در انداختن آب در نهر
جارى اسراف و تضييع آب نيست وليكن در تجاوز از تقدير شرعى اثم هست رواه احمد وابن ماجة وعن ابى هريرة وابن مسعود وابن عمر عن النبى صلى الله عليه
وسلم قال من توضأ وذكر اسم الله كسى كه وضو كند و ذكر كند نام خدا را فانه يطهر جسده كله پس بدرستيكه وى پاك ميكرداند تن خود را همه آن ومن توضأ ولم
يذكر اسم الله لم يطهر الا موضع الوضوء و كسيكه وضو كند و ذكر نكند نام خدا را پاك نميكرداند مگر جاى وضو را و اين حديث مشعر است بآنكه تسميه سنت و مستحب بود نه واجب چنانكه
گذشت وعن ابى رافع قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا توضأ وضوء الصلوة بود آنحضرت صلى الله عليه وسلم چون وضو ميكرد وضوى نماز را
حرك خاتمه فى اصبعه ميجنبانيد انگشترى خود را در انگشت مبارك خود و اين نزد حنفى از سنن و مستحبات وضو است و شيخ ابن الهمام در زاد الفقير گفته كه خاتم اگر فراخ بود جنبانيدن وى سنت
است و اگر تنگ باشد چنانكه آب در زير آن نرسد واجب است رواهما الدارقطنى وروى ابن ماجة الاخير روايت كرد اين دو حديث را دارقطنى و روايت كرد ابن ماجه حديث
اخير را باب الغسل بضم غين و غسل بفتح غين شستن مطلق و بضم غين شستن تمام اندام و غسل بضمتين آب كه بدان بشويند و بكسر غين چيزيكه بدان سر بشويند چنانكه گل و اشنان و خطمى و غسول بفتح بمعنى آب
سر شستن هر دو بيايد و غسالة بضم غين آبكه برآيد از چيزى شستن و تغسيل مبالغه كردن در غسل اعضا و بمعنى باعث شدن ديگرى را بر غسل نيز آيد الفصل الاول عن ابى هريرة قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم اذا جلس بين شعبها الاربع چون بنشيند مرد ميان چهار شعبه زن و شعبه بضم شين پاره از چيزى و شاخ و مراد اينجا دو دست و دو پاى زن است يا دو
ران و دو ساق وى يا دو ران و دو جانب فرج يا چهار جانب فرج ثم جهدها پس در تعب و مشقت انداز زن را يعنى جماع كند فقد وجب الغسل پس تحقيق واجب شد
غسل يعنى بر مرد و زن وان لم ينزل و اگر چه انزال نكند مرد و بيرون نيايد منى و همين است مذهب ائمه اربعه و اكثر صحابه و خلفاى اربعه و عائشه و تابعين و غير ايشان متفق عليه وعن ابى
سعيد قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما الماء من الماء گفت ابو سعيد خدرى گفت آنحضرت صلى الله عليه وسلم نيست آب يعنى استعمال آب و وجوب غسل
مگر از آب يعنى خروج منى رواه مسلم پس بحكم اين حديث بى انزال غسل واجب نگردد پس درين دو حديث تعارض باشد و اشارت كرد مؤلف بجواب آن بقول خود وقال الشيخ الامام
محيى السنة رحمه الله هذا منسوخ گفت محيى السنة اين حديث انما الماء من الماء منسوخ است چنانكه از ابى بن كعب روايت است كه اين رخصتى بود در اول اسلام بعد از آن نهى كرده شد آن
ان و ترمذى گفته همچنين روايت كرده اند بسيارى از صحابه كه اين در ابتداى اسلام بود بعد از آن منسوخ گشت و حكم شد كه چون آلت مرد در فرج زن در رفت و التقاى ختانين شد غسل واجب
شد انزال شود يا نه وقال ابن عباس و گفت ابن عباس كه اين حديث انما الماء من الماء فى الاحتلام در شان احتلام است كه بى ديدن ترى در وى غسل واجب نميكرد و اگر
چه خوابى كرده ديده و لذتى كشيده ياد دارد پس بر اين تقدير احتياج بقول بنسخ نباشد و حق آنست كه اين حديث مطلق است چه احتلام و چه غير احتلام وليكن حكم در ابتداى اسلام بود و پس از آن منسوخ
گشت رواه الترمذى روايت كرد اين حديث را كه ابن عباس گفت كه انما الماء من الماء فى الاحتلام ترمذى ولم اجد فى الصحيحين و نمى يابم آنرا در صحيح بخارى و مسلم اين
اعتراض است از مؤلف بر صاحب مصابيح كه اين حديث را در صحاح آورده با آنكه در صحيحين نيست و جواب از اين اعتراض آنست كه مصنف اين قول ابن عباس را از براى دفع تعارض حديثين آورده است

بنا بر طریق که حدیثی است از صحاح که درین باب آورده وعن ام سلمة قالت قالت ام سلیم گفت ام المؤمنین ام سلمه که گفت ام سلیم که مادر انس بن مالک است رضی الله عنهما یا رسول الله
ان الله لا یستحیی من الحق ای پیغمبر خدا بدرستیکه خدا شرم ندارد از گفتن حق و پرسیدن آن یعنی نهی کرده از حیا داشتن از پرسیدن حق و این توطیه و اعتذار است از سؤال کردن فهل
علی المرأة من غسل اذا احتلمت پس چون وی تعالی نهی کرده از حیا در پرسیدن حق پس میپرسم آیا هست بر زن غسل وقتیکه احتلام کند و خواب ببیند چنانکه مردان می بینند قال نعم
گفت آنحضرت آری غسل بر زن است اذا رأت الماء چون ببیند آب منی را چنانکه حکم مرد هم چنین است فغطت ام سلمة وجهها پس پوشید ام سلمه روی خود را از جهت شرم وقالت
وگفت یا رسول الله او تحتلم المرأة آیا خواب می بیند زن آنچنانکه آب برآید از وی قال نعم گفت آنحضرت آری می بیند و می برآید آب از وی تربت یمینک خاک آلوده باد دست
تو اصل معنی این ترکیب دعاست بذل و افتقار بعد از آن همچنین بزبان عرب شده که در وقت تعجب و مذمت این عبارت را اطلاق کنند و حقیقت معنی آن را مراد ندارند و مراد آنست که عجبا
تو ای ام سلمه که اینچنین می گوئی و نفرست خود درک نمیکنی که زن را آب منی میباشد چنانکه مرد را اگر زن را آب منی نیست فبم یشبهها ولدها پس بچه چیز و بچه سبب مانند می افتد زن را فرزند
و متفق علیه این مقدار حدیث در صحیح بخاری و مسلم هر دو مذکور است وزاد مسلم بروایة ام سلیم و زیاده کرده مسلم برین مذکور بروایت ام سلیم این عبارت را که آنحضرت فرمود ان
ماء الرجل غلیظ ابیض بدرستیکه آب مرد سطبر است و سفید وماء المرأة رقیق اصفر و آب زن تنک است و زرد فمن ایهما علا او سبق پس هر کدام از آب مرد یا زن که
بالا برآید و غالب گردد یا بیشتر در رحم افتد یکون منه الشبه میباشد از آن مانند شدن فرزند و اگر آب مرد بیشتر افتاد یا غالب شد فرزند مانند پدر افتد و اگر آب زن بیشتر است
یا غالب مانند مادر شود وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا اغتسل من الجنابة چون غسل میکرد از جنابت
بدأ فغسل یدیه آغاز میکرد پس می شست هر دو دست را ثم یتوضأ کما یتوضأ للصلوة پس وضو میکرد چنانکه وضو میکرد برای نماز ظاهر این کلام دلالت دارد بر شستن پایها پیش از
ریختن آب بر بدن و حدیث آینده از میمونه رضی الله عنها صریح است در تاخیر آن از آن غالبا هر دو میکرد گاهی چنان و گاهی چنین و مذهب ما تاخیر است از جهت حدیث میمونه و در هدایه گفته که تاخیر غسل
رجلین بجهت آنست که پایها در محل آلودگی اند بآب مستعمل و لای پس شستن آنها فایده ندارد و اگر فرضا بر سنگ و تخته باشد مثلا پیشتر بشوید و تاخیر نکند و محل حدیثین این میتواند بود والله اعلم و نیز دلالت دارد
بر مسح کردن سر درین وضو و همین است ظاهر روایت از امام ابی حنیفه رح و در روایتی مسح نیست چه مسح کردن فائده ندارد در ریختن آب بعد از وی معدوم آنست و صحیح قول اول است و بالجمله بعد از وضو
سر مبارک می شست باین کیفیت که فرمود ثم یدخل اصابعه فی الماء پس در می آورد انگشتان خود را در آب فیخلل بها اصول شعره پس تخلیل میکرد بانگشتان بیخهای موی
خود را ثم یصب علی رأسه ثلث غرفات بیدیه پس میریخت بر سر خود سه کف آب بهر دو دست خود ثم یفیض الماء علی جلده کله بعد از آن میریخت آب را بکثرت
بر تمام اندام خود چنانکه روان میشد متفق علیه و درین روایت ذکر غسل فرج نیست وفی روایة لمسلم و در روایت دیگر مسلم را آمده که یبدأ آغاز میکرد غسل فیغسل
یدیه قبل ان یدخلهما الاناء پس می شست هر دو دست خود را پیش از آنکه در آرد آنها را در آوند آب ثم یفرغ بیمینه علی شماله پس میریخت آب را بدست راست بر
دست چپ فراغ ریختن آب فیغسل فرجه پس می شست فرج خود را ثم یتوضأ پس وضو میکرد وعن ابن عباس قال قالت میمونة وضعت للنبی صلی الله علیه
وسلم گفت ابن عباس گفت میمونه که یکی از ازواج مطهره و خاله ابن عباس است نهادم برای آنحضرت غسلا آبیکه بدان غسل کند و غسل بضمتین و بسکون سین هر دو روایت است فسترته
بثوب پس پوشیدم آب را بجامه یا پوشیدم آنحضرت را و زدم پیش او پرده فصب علی یدیه و ریخت آنحضرت بر هر دو دست خود فغسلهما پس شست هر دو دست را
ثم صب علی یدیه فغسلهما پس ریخت آب بر هر دو دست پس بشست هر دو دست را ثم صب بیمینه علی شماله پس ریخت آب بدست راست خود بر دست چپ خود
یعنی دوبار یکو دو دست آب ریخت و بشست و سوم بار بدست راست بر دست چپ آب ریخت فغسل فرجه پس بشست فرج خود را یعنی بدست چپ فضرب بیده الارض و بعد از
فراغ از شستن فرج زد دست خود را یعنی دست چپ را که بآن شست فرج خود را بر زمین فمسحها پس سود دست چپ را بر زمین بجهت مبالغه در تنظیف و انقا ثم غسلها پس بشست آن دست را
ثم تمضمض واستنشق وغسل وجهه وذراعیه پس آب در دهن کرد و در بینی کرد و بشست روی خود را و هر دو دست را تا آرنج ثم صب علی رأسه وافاض
علی جسده پس بریخت آب بر سر خود و بریخت و روان کرد آب بر تن خود ثم تنحی پس یکسو شد از آنجای که غسل کرده بود فغسل قدمیه پس شست هر دو پای خود را این حدیث صریح است
در ترک مسح سر و تاخیر غسل قدمین بخلاف حدیث سابق و اخذ امام ابی حنیفه در مسح سر بآن حدیث است و در غسل قدم باین و بآن حدیث نیز عمل کرده اند چنانکه معلوم شد فناولته ثوبا
میمونه میگوید پس دادم من آنحضرت را بعد از فراغ وی از غسل جامه را که بدان پاک کند و ببالد بدن او را و بچکید آب را فلم یأخذه پس نگرفت آن جامه را و پاک نکرد بدان بدن او در حدیث
دیگر آمده که آوردم مندیلی را پس نفشاند بدان آب را یعنی مسح نکرد بدان و پاک نکرد و بفشاند آب را بدست از روی خود و اختلاف کرده اند علما که پاک گردانیدن اعضا بجامه بعد از وضو مکروه است یا مستحب
یا مباح و بعض گفته اند که از جهت آن نگرفت و پاک نکرد که آن جامه چرکین بود والله اعلم فانطلق وهو ینفض یدیه پس روان شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و حال آنکه وی می افشاند هر دو دست
خود را ظاهر در افشاندن دست است از آب اما در حدیث آمده است که چون وضو کنید دستها را نفشانید و بعض گفته اند که مراد بنفض اینجا جنبانیدن آنهاست در مشی چنانکه دأب اهل قوت است در راه رفتن زیرا
که افشاندن آب وضو مکروه است از جهت بودن او از اثر عبادت و این معنی بعید است از مقام متفق علیه ولفظه للبخاری این حدیث را بخاری و مسلم هر دو روایت کرده اند و این لفظ حدیث که
مذکور شد بخاری است و مسلم همین را بلفظ دیگر روایت کرده وعن عائشة قالت ان امرأة من الانصار سألت رسول الله گفت عائشه که زنی از انصار پرسید پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وسلم عن غسلها من المحیض از کیفیت غسل کردن وی از حیض فامرها کیف تغتسل پس فرمود آنحضرت آن زن را که چگونه غسل کند و بیان کرد کیفیت

آنرا ثم قال خذی فرصة بکسر فا و بضم و بفتح نیز آمده و سکون را و ضاد معجمه بمعنی قطعه و بقاف مفتوحه نیز آمده بمعنی چیزی اندک و بقاف مفتوحه و صاد معجمه هم روایت است نیز بمعنی قطعه من مسك

مسك فرمود آن زن را بگیر پارهٔ از مشک یا پارهٔ از جامه که خوشبو ساخته شده از مشک و در روایتی من مسک آمده بفتح سین مشدده بهمین معنی یا بمعنی محکم گرفته شده بدست یا بمعنی برداشته شده در قبل و در روایتی

من مسک آمده بفتح میم بمعنی چرم و بعض این روایت را ترجیح کرده اند بجهت آنکه مشک قیمتی است و آن قوم را بجهت شدت فقر قدرت بر آن کجا بود که مشک استعمال کنند اما مجب روایت همان قوی تر است

و فقها گفته اند که مستحب است مر زن را که پارهٔ از مشک بگیرد یا پاره از جامه را مطیب سازد و ظاهر است که امر بدان بر تقدیر قدرت بر آن خواهد بود و بالجمله آن زن را فرمود که بگیر قطعهٔ از مشک فتطهری بها

پس پاک شو بمبالغه با آن قطعه قالت کیف اتطهر بها گفت آن زن چگونه پاک شوم با آن باز گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بطریق تعجب از نا فهمیدن آن و مکرر پرسیدن وی سبحان الله تطهری

بها فاجتذبتها الی عائشه میگوید پس کشیدم من آن زن را بسوی خود و در بعض نسخ فاجبذتها بتقدیم با بر ذال و جبذ و جذب هر دو بیک معنی اند فقلت تتبعی بها اثر الدم پس گفتم من برای فهمانیدن معنی

تطهر طلب کن و بچین با آن قطعه نشان خون را که در فرج تست یعنی معنی تطهر بها این است پرسیدن چیست متفق علیه و عن ام سلمة قالت قلت روایت است از ام سلمه که گفت گفتم یا رسول الله

انی امرأة اشد ضفر رأسی من زنی ام که سخت میکنم بافتن مویهای خود را و ضفر بفتح ضاد و سکون فا بافتن و بافتن موی بر یکدیگر چنانکه عادت زنان عرب است افانقضه لغسل الجنابة

آیا پس بشکنم آنرا از برای غسل جنابت فقال لا پس گفت آنحضرت مشکن انما یکفیک ان تحثی بسکون یا این است جز این نیست که بس است ترا که بریزی بر سر خود ثلث

حثیات سه بار و حثیه مانند غرفه در وزن و در معنی ریختن دو کف دست ثم تفیضین علیک الماء بعد ازان میریزی و روان میکنی بر تمام بدن خود آب را فتطهرین پس پاک میشوی رواه

مسلم و عن انس قال کان النبی گفت انس بود پیغمبر صلی الله علیه و سلم یتوضأ بالمد و یغتسل بالصاع وضو میکرد بمد و غسل میکرد بصاع و مد بضم میم یک رطل

و ثلث رطل و صاع چهار مد الی خمسة امداد و گاهی غسل بزیاده از صاع میکرد تا پنج مد و این حساب بر اهل دیار ما مبهم است و ما آنرا در شرح سفر السعادة بحساب اهل دیار خود فرود آورده

تحقیق نموده ایم صاع بوزن اکبر شاهی که سیری سی سیر شاهی بود پنج سیر و ده سیر شاهی میشود و بوزن حال جهانگیری اید الله ملکه و سلطانه که سیری سی و شش سیر شاهی است چهار سیر و کمیاو میشود و یک سیر شاهی

کم بر جوین را برای غسل صاع و برای وضو مد مقرر شد و صاع چهار مد است حساب بهر دو وزن مذکور مرعی باید داشت و در روایتی وضو مد و ثلث آمده و غسل بسه مد گفته اند مقصود ازین تعیین و تحدید نیست

که بزیاده و کم ازان درست نباشد فضیلت سیر شستن و تمام شستن است بی اسراف بهر قدر که باشد و اگر بقدر کفایت کند که روان کردانیدن آب است بر عضو آن نیز روا است متفق علیه

و عن معاذة بضم میم نام زنیست از ثقات تابعیات و عابدات روایت دارد از علی و عائشه و غیرهما قالت قالت عائشة گفت معاذه که گفت عائشه رضی الله عنها کنت اغتسل

انا و رسول الله بودم که غسل میکردم من و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم من اناء واحد بینی و بینه از یک آوند که میان من و او میبود و آن آوند قدحی بود که

سه صاع آب در وی می گنجید چنانکه هر یکی از ما در وی دست می انداخت و آب میگرفت فیبادرنی پس زود می شتافت آنحضرت بسوی آب و پیشی میکرد از من در گرفتن آب حتی اقول

دع لی دع لی تا آنکه میگفتم من با آنحضرت بگذار از برای من بگذار برای من یعنی بگذار تا من هم آب گیرم قالت گفت معاذه که راوی حدیث است وهما جنبان و حال آنکه آنحضرت و عائشه

هر دو جنب بودند و غسل جنابت میکردند متفق علیه و درین حدیث دلیل است بر آنکه چون جنب دست در آب در آرد بقصد شستن دست از جنابت تاثیری در آب میکند و زیان ندارد و سبا

که گرفتن آب و استعمال آب بی اغتراف ممکن و میسر نباشد پس بحکم ضرورت اعتبار آن ساقط آمد اما اگر دست بقصد شستن وی از جنابت در آرد تباه میکرد آب چه ضرورت مرتفع میگردد با آنکه

باین قصد در آرد و اگر عضوی دیگر جز دست در آرد نیز ضرر دارد از جهت عدم ضرورت در در آوردن آن کذا قال الشمنی عن المحیط و امام محمد در موطای خود گفته که بودند مردان و زنان در

زمان رسول الله صلی الله علیه و سلم که غسل میکردند معا و آن درست است خواه مرد آب بیشتر گیرد یا زن و این است قول ابی حنیفه انتهی مشکل آنست که در آخر باب مخالطة الجنب حدیثی می آید که منع آمده

که زن غسل نکند ببقیهٔ آب مرد و مرد غسل نکند ببقیهٔ آب زن و درینصورت که درین حدیث است لازم می آید غسل زن بفضل آب مرد چه حدیث ناطق است که آنحضرت مبادرت میفرمود و بیشتر آب

میگرفت و اگر اغتراف معا باشد نیز در کرت ثانیه هر دو لازم آید مگر آنکه گویند آنچه دران حدیث آینده مذکور شد حاست عزیمت است و آنچه اینجا مذکور است رخصت و کلام در آن حدیث آینده نیز بیاید

ان شاء الله تعالی الفصل الثانی عن عائشة قالت سئل رسول الله صلی الله علیه و سلم عن الرجل یجد البلل پرسیده شد آنحضرت از حکم

مردی که می یابد در جامهٔ خود یا بر بدن خود تری را ولا یذکر احتلاما و یاد ندارد در خواب اولدت آنرا قال گفت آنحضرت در جواب یغتسل غسل کند و عن الرجل الذی

یری انه قد احتلم و پرسیده شد از حکم مردی که میداند و یاد دارد که خواب دیده است ولا یجد بللا و نمی یابد تری را قال لا غسل علیه فرمود نیست غسل بر وی مسئله

اگر مرد و زن یکجا بهم خفته باشند و تری بر جامهٔ خواب ببینند و ندانند که از کیست و بر کدام یکی از ایشان غسل واجب کرده جواب اگر سفید است از مرد است و غسل بر وی واجب آید و اگر زرد است از زن است

و بر وی است غسل و بعض گویند اگر بطول افتاده است از مرد است و اگر بعرض افتاده از زن و احتیاط در آنست که هر دو غسل کنند کذا قال الشمنی قالت ام سلیم گفت ام سلیم مادر انس رضی الله عنه که حاضر بود

و شنید این مسئله را هل علی المرأة تری ذلک غسل آیا هست بر زنی که ببیند بللی را و یاد ندارد خواب را مقصود وی آنست که آیا زن نیز تری می بیند و منی دارد قال پس جواب

داد آنحضرت صلی الله علیه و سلم نعم آری غسل واجب است بر این زن و زن آب منی دارد ان النساء شقائق الرجال بدرستیکه زنان نظائر مردان اند در خلقت و طبیعت هر چه مردان راست

از احکام طبیعت زنان را نیز هست مگر آنچه مخصوص بمردان و اقتضاء وجود منی از قبیل اول است و شقائق جمع شقیقه و هر چیز که دو پاره کرده شد هر پاره را شقیق پارهٔ دیگر گویند و لهذا برادر را

شقیق خوانند که دو پاره اند از یک اصل پس زن و مرد نیز شقیق یکدیگر اند از یک اصل اند که آن آدم است علیه السلام رواه الترمذی و ابو داود و روی الدارمی و ابن

ماجة الی قوله لا غسل علیه ترمذی و ابو داود این حدیث را تا آخر روایت کرده اند و دارمی و ابن ماجه روایت ایشان تا لا غسل علیه است و حکایت ام سلیم و سوال و جواب و

دریدہ

در روایت ایشان مذکور نیست وعنها قالت قال رسول الله گفت عائشه گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا جاوز الختان الختان چون درگذشت ختان مرد از ختان زن مراد آنست که هر دو ختان ملاقات و مماس کنند و ختان موضعی از مرد و زن که در ختنه کردن آنرا می برند و آن از مرد پوستی است بر سر عضو و از زن گوشتی است بلند در درون مانند تاج خروس پس علاقه تعبیر باید کرد چون این دو موضع یکجا شوند بدر آمدن آلت مرد در فرج زن وجب الغسل واجب میگردد غسل بر مرد و زن فعلته انا و رسول الله کرده ام من و پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم آنرا فاغتسلنا پس غسل کردیم ما هر دو رواه الترمذی وابن ماجة پس معلوم شد که در وجوب غسل خروج منی در کار نیست و مجرد دخول حشفه واجب است و در روایت احمد و مسلم از ابی موسی اشعری رض آمده است که گفت اختلاف کردند مهاجرین و انصار پس گفتند انصار واجب میگردد غسل مگر از آمدن آب منی و مهاجران گفتند واجب میگردد بمجرد مخالطت پس گفتم من که شفا دهم شما را از این اختلاف پس برخاستم و نزد عائشه رفتم و گفتم سؤالی دارم از تو ولیکن از کشف آن شرم دارم عائشه گفت از من بپرس هر چه میخواهی و شرم مکن که من مادر توام پس گفتم چیست موجب غسل گفت تو در این سؤال از من بکسی افتاده که خبردار است یعنی من خبر دارم از این مسئله گفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم چون نشست مرد میان چهار شعبهٔ زن و مماس کرد ختان مرد با ختان زن بتحقیق واجب شد غسل و از اینجا معلوم کرد که مراد بمجاوزت ختانین مماست آنهاست وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تحت کل شعرة جنابة زیر هر موی که بر تن آدمی است جنابت است فاغسلوا الشعر پس بمبالغه بشوئید موها را چنانکه زیر آنها شسته گردد وانقوا البشرة و پاک بشوئید آنجاها را از آدام که در زیر موی است یا بیقین از عهدهٔ غسل برآمده باشد و شعر و شعره بسکون عین و فتح آن و شعر بفتحات رواه ابو داؤد والترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب والحارث بن وجیه الراوی وهو شیخ لیس بذلك ترمذی این حدیث را تضعیف کرده و گفته که حارث بن وجیه که روایت کنندهٔ این حدیث است پیری است که بجهت کبر سن غفلت و نسیان بروی طاری شده چندان قوی نیست در حفظ و ضبط روایت و وجیه چنانکه مشهور است بروزن عظیم است و وجیه بفتح واو و سکون جیم و بای موحده تا آخر نیز خوانده اند وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله گفت امیر المؤمنین که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من ترك موضع شعرة من جنابة لم یغسلها کسی که بماند جای یکموی از جنابت که نشوید آنرا فعل بها کذا وکذا من النار کرده شود با وی چندین و چندین از عذاب آتش دوزخ قال علی رض گفت علی مکرر فمن ثم عادیت رأسی پس از این جهت دشمنی داشتم موی سر خود را پس از این جهت دشمنی داشتم موی سر خود را یعنی می بریدم آنرا از بیخ چنانکه دشمن دشمن را میکند کنایت است از دوام حلق ثلثا سه بار فرمود این عبارت را بقصد مبالغه و تاکید رواه ابو داؤد واحمد والدارمی روایت کردند این حدیث را این هر سه تن الا انهما لم یکررا لیکن احمد و دارمی تکرار نیاوردند این عبارت را که فمن ثم عادیت رأسی وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان النبی صلی الله علیه وسلم لا یتوضأ بعد الغسل بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که وضو نمیکرد پس از غسل یعنی همان وضو که در اول غسل میکرد چنانکه گذشت کفایت میکرد و بعد از فراغ از غسل وضو دیگر باز نمیکرد رواه الترمذی وابو داؤد والنسائی وابن ماجة وعنها قالت کان النبی صلی الله علیه وسلم یغسل رأسه بالخطمی بود آنحضرت که می شست سر مبارک خود را بخطمی بکسر خا و فتح آن جائز است چیزی است که بدان سر شویند چنانکه گل سرشوی در دیار ما وهو جنب و حال آنکه آنحضرت جنب می بود و غسل جنابت میکرد یجتزی بذلك بسندگی میکرد در شستن جای آبی که پاک میکرد سر را از خطمی ولا یصب علیه الماء و نمیریخت بر سر آبی دیگر چنانکه مردم در حمامات اول میکشویند و بعد از آن غسل میکنند و آب دیگر بر سر میریزند و غالبا خطمی در آب کثیر میبود چنانکه تغییر نمیداد آب را و از طبیعتش که سیلان است بیرون نمی آورد رواه ابو داؤد وعن یعلی قال ان رسول الله گفت یعلی بن امیه یا یعلی بن مره هر دو صحابی اند که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم رأی رجلا یغتسل بالبراز دید مردی را که غسل میکرد در صحرا یعنی برهنه فصعد المنبر پس بالا برآمد آنحضرت منبر را تا وعظ و نصیحت کند مردم را از ارتکاب اینچنین شنیعت و عادت شریف بود که چون حکمی از احکام شریعت که بدان اهتمام بیشتر است تعلیم کند خطبه میخواند فحمد الله پس حمد گفت مر خدا را واثنی علیه و ثنا خواند بروی تعالی و بستود مر او را بایمان و تفسیر حمد است ثم قال پس گفت آنحضرت ان الله حیی بدرستیکه خدا شرم دارنده است از افضاح بندگان و اظهار قبایح و شنائع ایشان ستیر بروزن صدیق بتشدید بسیار پوشنده است گناه بندگان و عیوب ایشان را یحب الحیاء والستر دوست میدارد این دو را از بندگان شرم ساری او پرده پوشی را یعنی حیا و تستر از صفات حق اند و دوست میدارد حق تعالی از بندگان خود تخلق باخلاق وی هر چه ممکن است از ایشان فاذا اغتسل احدکم فلیستتر پس چون غسل کند یکی از شما پس باید که پرده کند و بپوشد اندام نهانی خود را که این نوعی از ستاریت است و در وی تخلق است بخلق آلهی تعالی و تقدس رواه ابو داؤد والنسائی وفی روایته و در روایت ابی داؤد اینچنین آمده است که قال ان الله ستیر گفت آنحضرت که خدا تعالی ستیر است فاذا اراد احدکم ان یغتسل پس چون خواهد یکی از شما که غسل کند فلیتوار بشیء پس باید که پوشیده کند اندام خود را بچیزی الفصل الثالث عن ابی بن کعب صحابی جلیل القدر عظیم الشان است کنیت ابو المنذر است و ابو الطفیل نیز آمده انصاری لقب و سید القراء و سید الانصار آمده و عمر بن خطاب رض او را سید المسلمین میخواند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را بامر آلهی تعالی قرآن شنوانده روایت کرده اند از وی بسیاری از صحابه و تابعین و بود وی رضی الله عنه کاتب وحی قال انما کان گفت ابی بن کعب بود این حکم که الماء من الماء رخصة فی اول الاسلام که رخصت در آغاز دین اسلام حکم کرده بود که در جماع بکنید و انزال نکنید ما غسل نکنید ثم نهی عنها پس نهی کرده شد از این رخصت و گفته شد بی غسل نماز نکنید و در فصل اول بیان آن گذشت رواه الترمذی وابو داؤد والدارمی وعن علی رضی الله عنه قال جاء رجل الی النبی روایت است از امیر المؤمنین علی گفت آمد مردی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت آن مرد انی اغتسلت من الجنابة بدرستیکه من غسل کردم از جنابت وصلیت الفجر و گذاردم نماز بامداد را فرأیت قدر موضع الظفر لم یصبه الماء پس دیدم بعد از نماز گذاردن مقدار جای ناخن در بدن که نرسیده است او را آب فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو کنت مسحت علیه بیدك اجزأك پس فرمود آنحضرت اگر میبودی تو که مسح میکردی بر آن موضع بدست خود

صلی الله علیه وسلم ۷

در وقت غسل یا بعد از آن اگرچه بعد از مدتی میبود و حکم کفایت آن او تمام میشد غسل تو یعنی قضا میکرد و تنها از بهر آنکه کنار وی اگر گویند مسح در غسل چون اکتفا کند جوابش آنست که مراد به مسح اینجا غسل خفیف است و غالب
آنست که چون دست تر آن موضع بکذرد کفایت میکند خصوصا در وقت غسل و بعضی گفته اند که این حکم سابق بود بعد از آن منسوخ شد رواه ابن ماجة وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال کانت
الصلوة خمسین بود نماز در شب معراج پنجاه والغسل من الجنابة سبع مرات و بود غسل از جنابت هفت بار وغسل البول من الثوب سبع مرات و بود شستن بول از جامه
هفت بار فلم یزل رسول الله پس همیشه بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یسأل سؤال میکرد از حضرت عزت تخفیف در آن حتی جعلت الصلوة خمسا وغسل الجنابة مرة
وغسل الثوب من البول مرة تا آنکه گردانیده شد نماز پنج و گردانیده شد غسل جنابت یکبار و شستن جامه نیز از بول یکبار رواه ابو داؤد و ظاهر آنست که این قضیه در معراج است و حدیث معراج
مشهور است و آنچه در صحیحین مذکور است همان حکم نماز است و حکم غسل جنابت و غسل ثوب بجهة آنجا مذکور نیست و مؤلف این حدیث را از حدیث ابی داؤد آورده و در اسناد این حدیث ایوب بن جابر است و وی
ضعیف و مختلف فیه است نزد محدثین و شستن جامه یکبار مذهب شافعی است و سه بار شستن نجاست مرئی مستحب است و در مذهب ما در نجاستی که مرئی نیست سه بار شستن واجب است و اصل طهارت وی آنست که غالب
آید بر ظن غاسل که پاک شد و تثلیث مظنه آنست چنانکه در مستیقظ از منام گذشت کذا فی الهدایة باب مخالطة الجنب وما یباح له باب در بیان مخالطت جنب و آنچه مباح است مر جنب را از ذکر
و نوم با جنابت بعد از وضوء مانند آن جنابت در لغت بمعنی دور شدن و یکسو شدن و جنابت شرعی نیز سبب دور بودن از مواضع نماز و یکسو شدن از صحبت مردم است و جنب بضمتین صاحب جنابت
واحد و تثنیه و جمع و مذکر و مؤنث در وی برابر است و مخالطت بهم آمیختن کسی با کسی و مراد اینجا مکالمت و مجالست و مصافحت و مواکلت و مشاربت و امثال آنست و این همه جائز است با جنب و وارد شده است
در احادیث الفصل الاول عن ابی هریرة رضی الله عنه قال لقینی رسول الله گفت ابو هریره پیش آمد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وانا جنب و حال آنکه من جنب بودم فاخذ
بیدی پس گرفت آنحضرت دست مرا فمشیت معه پس رفتم با وی حتی قعد تا آنکه نشست آنحضرت فانسللت پس بیرون آمدم از مجلس آهسته انسلال بیرون آمدن از میان چیزی و سل بر
کشیدن شمشیر از نیام فاتیت الرحل پس آمدم منزل خود را و رحل بفتح راء و سکون حاء مهمله رخت و جای باش مرد فاغتسلت پس غسل کردم ثم جئت وهو قاعد پس آمدم و حال آنکه آنحضرت
نشسته بود فقال این کنت یا ابا هر پس گفت آنحضرت کجا بودی تو ای ابا هریرة و هر بکسر هاء و تشدید راء بمعنی گربه و هریره تصغیر هره است فقلت له پس گفتم مر آنحضرت را حال خود را
و موجب بیرون رفتن را فقال پس گفت آنحضرت بطریق تعجب سبحان الله ان المؤمن لا ینجس بدرستیکه مسلمان پلید نمیشود یعنی جنابت نجاست حکمی است که در شرع بدان حکم کرده اند و غسل برای آن
واجب گردانیده اند اما بدن انسان بدان نجس نمیشود لهذا عرق جنب و سؤر او طاهر است و مخالطت با وی جائز هذا لفظ البخاری این لفظ بخاری است ولمسلم معناه و مسلم را معنی اوست یعنی
مسلم این مضمون را بالفاظ دیگر روایت کرده وزاد بعد قوله و زیاده کرده است مسلم بعد این قول وی که فقلت له این عبارت را که لقیتنی وانا جنب فکرهت ان اجالسک حتی
اغتسل یعنی گفتم با آنحضرت در اعتذار بر آمدن از مجلس ملاقات کردی تو مرا و من جنب بودم پس مکروه پنداشتم که همنشینی کنم با تو تا آنکه غسل کنم وکذا للبخاری فی روایة اخری و همچنین آمده است
مر بخاری را در روایت دیگر وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال ذکر عمر بن الخطاب لرسول الله گفت ابن عمر که ذکر کرد عمر مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم انه تصیبه الجنابة
من اللیل که بدرستیکه شان این است که میرسد او را جنابت از شب فقال له رسول الله پس گفت مر عمر را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم توضأ واغسل ذکرک ثم نم وضو کن و بشوی عضو
خود را پس خواب کن پس نوم جائز است جنب را اما بعد از وضو این قدرت طهارت نوم است مر جنب را چون این اگر پاک بخواب رفت متفق علیه وعن عائشة رض قالت کان النبی
صلی الله علیه وسلم اذا کان جنبا فاراد ان یاکل او ینام گفت عائشه بود آنحضرت چون میبود جنب پس میخواست که بخورد یا خواب کند توضأ وضوءه للصلوة وضو میکرد
مثل وضوی او مر نماز را و این نیز امری مستحب است نه واجب متفق علیه وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اتی احدکم
اهله چون بیاید یکی از شما زن خود را یعنی جماع کند زن خود را ثم اراد ان یعود پس خواهد که عود کند یعنی دیگر بار جماع کند فلیتوضأ بینهما وضوءا پس باید که وضو کند میان هر دو
نوبت از جماع و بی وضو جماع بر جماع نکند رواه مسلم وعن انس قال کان النبی صلی الله علیه وسلم یطوف علی نسائه بغسل واحد بود آنحضرت که گشت
کرد بر زنان خود یعنی جماع میکرد یک غسل و برای هر جماع غسلی علیحده نمیکرد رواه مسلم و ظاهر این حدیث دلالت دارد بر عدم وجوب قسم و رعایت نوبت بر آنحضرت در ازواج مطهره و الا در نوبت
یکی بجز و دیگری چون میرفت و مذهب حنفیه نیز عدم وجوب است و آنحضرت بمحض تفضل و تبرع میکرد مگر آنکه شاید که طوف بر جمیع نسا با ذن صاحب نوبت باشد والله اعلم وعن عائشة قالت کان النبی
گفت عائشه بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم یذکر الله علی کل احیانه ذکر میکرد خدا را و میبرد نام او را در همه اوقات خود چه در حالت حدث و جنابت و چه غیر آن الا قرآن که در حالت جنابت
نمیخواند و ذکر در بی وضو میکرد و بعضی میگویند که مراد بذکر اینجا ذکر قلبی و تفکر در صفات و افعال وی سبحانه است رواه مسلم وحدیث ابن عباس سنذکره فی کتاب الاطعمة
و حدیث ابن عباس که در مصابیح اینجا مذکور است باشد که ذکر کنیم آنرا در کتاب الاطعمه ان شاء الله تعالی الفصل الثانی عن ابن عباس قال اغتسل بعض ازواج النبی
گفت ابن عباس که غسل کرد بعضی از زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم فی جفنة در آبی که در جفنه بود و بفتح جیم و سکون فا کاسه بزرگ که آنرا تغار گویند فاراد رسول الله صلی الله علیه
وسلم ان یتوضأ منه پس خواست آنحضرت که وضو کند از آبی که فاضل مانده بود در آن کاسه از غسل بعضی از ازواج فقالت پس گفت آن بعض ازواج یا رسول الله انی کنت جنبا
بدرستیکه من بودم جنب و این آب بقیه آبی است که از غسل جنابت من مانده بود فقال ان الماء لا یجنب بضم یا و کسر نون و بفتح یا و ضم نون پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم که آب جنب نمیشود یعنی نجس
نمیگردد بغسل کردن جنب با آن و رسیدن دست و بدن او بدان رواه الترمذی وابو داؤد وابن ماجة وروی الدارمی نحوه وفی شرح السنة عنه عن
میمونة بلفظ المصابیح و در شرح سنت روایت است از ابن عباس از میمونه بلفظی که در مصابیح آورده است و آن اینست که گفت میمونه جنب شدم من و پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم پس

غسل کردم من از جنابت و زیاده ماند در وی آبی از بقیه آن پس آمد آنحضرت تا غسل کند از آن آب پس گفتم که من غسل کرده ام یا رسول الله از آن پس غسل کرد آنحضرت و فرمود که آب پلید نمی باشد به رسیدن جنابت و در روایتی
که آب جنب نمیشود و اختلاف در لفظ مصابیح و لفظ کتاب آنست که در حدیث مصابیح غسل مرد از بقیه غسل زن لازم می آید و در حدیث کتاب وضوی مرد از بقیه غسل آب زن و در آخر فصل ثالث بیاید که نهی در
منسوخ است چنانچه پیش بیان کرده در فصل اول از حدیث عائشه گذشت وعن عائشة رضي الله عنها قالت كان رسول الله پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم يغتسل
من الجنابة ثم يستدفئ بي غسل میکرد از جنابت پس گرمی میجست بمن یعنی اعضای شریف خود را می چسپانید بمن تا گرم کرده و در اینجا جامه خود میساخت که بآن گرم شود قبل ان اغتسل
پیش از آنکه من غسل کنم پس از اینجا معلوم شد که بدن جنب پاک است رواه ابن ماجة وروى الترمذي نحوه وفي شرح السنة بلفظ المصابيح و در حدیث مسلم آمده است
که عائشه حائض میبود و آب میخورد پس آنحضرت میداد پس می نهاد آنحضرت دهن خود در جای دهن وی و حیض و جنابت یک حکم دارد وعن علي رضي الله عنه قال كان النبي پیغمبر صلى الله عليه
وسلم يخرج من الخلاء بیرون می آمد از آبخانه فيقرئنا القرآن پس میخوانید ما را قرآن او ويأكل معنا اللحم و میخورد با ما گوشت یعنی پیش از وضو ولم يكن يحجبه او يحجزه شک راوی است
و معنی یحجبه و یحجزه یکی است یعنی باز نمیداشت آنحضرت را عن القرآن از خواندن قرآن شيء هیچ چیز ليس الجنابة مگر بودن جنب رواه ابو داؤد والنسائي وروى ابن
ماجة نحوه وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تقرأ الحائض ولا الجنب نخواند حائض و نه جنب خواه مرد یا زن شيئا من القرآن
هیچ چیزی را از قرآن رواه الترمذي پس نزد بعض تمام آیت خواندن حرام است و کمتر از آیت میتوان خواند و نزد بعض کمتر از آیت خواندن نیز حرام است مگر یک کلمه و ظاهر لفظ عام است و اگر بقصد شکر نعمت
گوید الحمد لله رب العالمين نه بقصد تلاوت قرآن باکی ندارد و نزد بعض دعای قنوت خواندن نیز حرام است و باقی ادعیه و اذکار را باکی نیست وعن عائشة قالت قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم وجهوا هذه البيوت عن المسجد روی گردانید این خانها را از جانب مسجد تا راه خانه بآن سو نرود در عبور جنب و حائض در مسجد لازم نیاید فاني لا احل المسجد لحائض
ولا جنب زیرا که بدرستی من حلال نمیدارم در آمدن مسجد را برای حائض و جنب خواه بطریق مرور باشد یا مکث و نزد شافعی بطریق عبور جائز است و للتفسیر مبرهن است و طیبی نقل کرده که نزد احمد مکث نیز جائز
والله اعلم و ظاهر حدیث بعموم و اطلاق مؤید مذهب ما است رواه ابو داؤد وعن علي رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تدخل الملائكة بيتا فيه
صورة در نمی آیند فرشتگان خانه را که در وی تمثال حیوانی است ولا كلب و نمی آیند خانه را که در وی سگی است و کلام درین در باب التصاویر بیاید ولا جنب و نمی در آیند در خانه که در وی جنب است مراد
کسی است که جنب بودن عادت دارد و براه تهاون و تکاسل میسر و چنانکه وقت نماز بگذرد و غسل نکند و این بر تقدیری که وضو نکند رواه ابو داؤد والنسائي وعن عمار بن ياسر مولای
بنی مخزوم بود و یاسر را ابو حذیفه را خود در کرد سمیه بضم سین و فتح میم و تشدید تحتانیه بوی تزویج کرد و از وی عمار بوجود آمد و پدر و مادر او همه قدیم الاسلام اند و عمار از مستضعفین است که عذاب کرده شده در
راه خدا یکبار بدست مشرکان او را بسوختند پس آنحضرت صلى الله عليه وسلم بروی بگذشت و گفت یا نار کونی بردا و سلاما على عمار كما كنت على ابراهيم و وی از مهاجرین اولین سابقین است حاضر شد بدر را و تمام مشا
ه و وی از دلائل حقانیت امیر المؤمنین علی است رضی الله عنه که فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم تقتلك الفئة الباغية الحديث و کشته شد بصفین و مناقب او کثیر است و مادر او را ابو جهل ملعون دشنه در فرج زد
و بکشت قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلثة لا تقربهم الملائكة سه کس اند نزدیک نمی آیند ایشان را فرشتگان جيفة الكافر یعنی مرده کافر و بعض گفته که مراد از وی
مرده یا زنده اما استعمال جیفه در مرده بیشتر است والمتضمخ بالخلوق و دوم مرد بسیار آلوده بخلوق بفتح خای معجمه نام طیبی مشهور است که در وی غالب زعفران است و درین جزو تشدید است در منع
از آن والجنب الا ان يتوضأ و سوم جنب مگر آنکه وضو کند رواه ابو داؤد وعن عبد الله بن ابي بكر بن محمد بن عمرو بن حزم وی و پدر وی و جد وی همه تابعین اند
و جد کلان وی عمرو بن حزم صحابی است که آنحضرت او را عامل یمن ساخت و کتابی بوی نوشت چنانکه روایت میکند ان في الكتاب الذي كتبه رسول الله بدرستیکه در کتابی که نوشته است آن را پیغمبر
خدا صلى الله عليه وسلم لعمرو بن حزم مر عمرو بن حزم را بفتح حای مهمله و سکون زای آنحضرت او را در ناحیه از یمن عامل ساخته بود و وی هفده ساله بود و کتابی بوی همراه ساخته که در وی بیان
فرائض و سنن و صدقات و دیات و جز آن نوشته و آن کتاب مشهور است در باب سنن در آن کتاب نوشته بود ان لا يمس القرآن الا طاهر هرگز مساس نکند قرآن را مگر کسی که پاک است و مراد از حدث
داشته اند رواه مالك والدارقطني وعن نافع قال انطلقت مع ابن عمر في حاجة نافع که مولای ابن عمر است و تابعی ثقه است کثیر الحديث اصل او از دیلم است و بعض
گفته اند از عرب است و از کبار تابعین و ائمه ایشان است مات سنة سبع عشرة ومائة گفت روان شدم همراه ابن عمر در حاجتی که وی داشت فقضى ابن عمر حاجته پس ادا کرد ابن عمر آن حاجت خود را
وكان من حديثه يومئذ ان قال و بود از جمله حدیث ابن عمر که در آن روز کرد این که گفت مر رجل في سكة من السكك گذشت مردی در کوچه از کوچها و سکه بکسر سین و کاف مشدد
بمعنی راه هموار و راه فلقي رسول الله پس ملاقات کرد آن مرد پیغمبر خدا را صلى الله عليه وسلم وقد خرج من غائط و حال آنکه تحقیق بیرون آمده بود آنحضرت از آنجا اه او بول یا از
پیشاب کردن شک راوی است فسلم عليه پس سلام داد آن مرد بر آنحضرت صلى الله عليه وسلم فلم يرد عليه پس باز نگردانید آنحضرت سلام بر وی یعنی نداد جواب سلام وی حتى اذا كاد
الرجل ان يتوارى في السكة تا وقتی که نزدیک بود آن مرد که پنهان گردد در کوچه ضرب رسول الله زد پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم بيديه على الحائط هر دو دست
خود را بر دیوار ومسح بهما وجهه و مسح کرد بهر دو دست روی مبارک خود را ثم ضرب ضربة اخرى فمسح ذراعيه پس زد هر دو دست را بار دیگر بر دیوار پس مسح کرد هر دو دست
خود را تا آرنج یعنی تیمم کرد ثم رد على الرجل السلام پس باز گردانید بر آن مرد سلام را وقال انه لم يمنعني ان ارد عليك السلام و فرمود که مرا باز نداشت از رد کردن سلام
بر تو چیزی الا اني لم اكن على طهر مگر آنکه بودم من بی طهارت رواه ابو داؤد ظاهر نظر در حدیث آینده آنست که مانع از رد سلام آن بود که آنحضرت مکروه داشت رد سلام را بی وضو بجهت
اشتمال آن بر لفظ سلام که اسمی از اسمای الهی است اگرچه مراد از آن اینجا معنی سلامت است و در اینجا غایت تعظیم است مر ذکر خدا را تعالی و نام او را ولیکن این مشکل میشود با آنکه در صحیح آمده است که وی

طاہر

صلی الله علیه وسلم ذکر میکرد خداوند تعالی را در هر وقت بهر حال واگر گویند که مراد باین ذکر قلبی هست گوئیم بصحت رسیده است ذکر لسانی نیز در خروج از خلاء که میگفت الحمد لله الذی اذهب عنی الاذی وعافانی الحدیث وتسمیه پیش از
وضو نیز گذشت که باز نمیداشت او را از قرآن هیچ چیز مگر جنابت و بیرون می آمد از خلاء و تعلیم میکرد صحابه را قرآن پیش از آنکه وضو سازد و مانند آن میگویند که عزیمت آنست که بی وضو نام خدا نگیرند و آنچه شما ذکر
کردید همه از قبیل رخصت است که برای تعلیم جواز وتسهیل امر برامت آمده گوئیم سخن بخدا توفیق که این جواب جاری نمیگردد در تسمیه قبل الوضو چه آن از قبیل عظیمت است بی شبهه بلکه بهر چه وارد شده در موضع خاص مستحب است
ذکر آن کالا یخفی پس ظاهر آنست والله اعلم که ذکر خدای تعالی بی طهارت جائز است لیکن با طهارت افضل واکمل واولی هست و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن وقت چیزی از سلطان عظمت الهی حال گردیده شده که نگذاشت او را
که ذکر نام وی کند بی طهارت خصوصا در رد سلام که گنجایش توقف وتاخیر دارد وعلی العذر واجب نه ولیکن تا وضو کرد تاخیر نکرد در آن مبادا آن مرد برود و رد سلام فوت شود ودر حدیث دیگر دید پس تیمم کرد
وجواب سلام وی داد و تعلیم کرد که تیمم در امثال این کافیست با وجود قدرت بر آب فافهم وعن المهاجر بن قنفذ انه اتی النبی روایت است از مهاجر بن قنفذ بضم قاف و سکون نون وضم فا و
ذال معجمه در آخر نام که او خلف بن عمیر و مهاجر لقب اوست که آنحضرت فرمود هذا المهاجر حقا صحابی قرشی تیمی هست و بعضی گفته اند اسلام او روز فتح مکه است و حسن بصری وغیره وی از وی روایت کرده اند که وی آمد پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم وهو یبول وحال آنکه آنحضرت بول میکرد فسلم علیه پس سلام کرد بر آنحضرت فلم یرد علیه پس رد نکرد آنحضرت سلام او را حتی توضأ تا آنکه وضو ساخت
اینجا چون هم غائب شد … تا وضو ساختن تاخیر کرد و پس از آن جواب سلام وی داد ثم اعتذر الیه پس عذر خواهی کرد بوی وقال وفرمود انی کرهت ان اذکر الله الا علی
طهر بدرستیکه من مکروه پنداشتم که ذکر کنم نام خدا را مگر بر طهارت رواه ابو داؤد وروی النسائی الی قوله حتی توضأ روایت کرد این حدیث را تا آخر ابو داؤد و روایت کرد نسائی
تا قول وحتی توضأ وقصه اعتذار ذکر نکرد وقال وگفت نسائی این عبارت را که فلما توضأ رد علیه طیبی گفته که درین حدیث دلیل هست بر آنکه هر که تقصیر کرد در جواب سلام بعذری از اعذار باید که اعتذار
کند بسوی وی تا منسوب بکبر نگردد و در بعض شروح گفته که حاشا که رسول خدا صلی الله علیه وسلم در اداء عبادت مقصر توان گفت الا تاخیر از جهت وجوه مشروعه بود و اعتذار محض تفضل وتبرع ومقصود زجر وتشدید
بود بر آنکه سلام بر بول کننده مکروه است وترک کلام وکراهت آن در قضای حاجت وتعظیم ذات حق وصفات وی وتنزیه ساحت عزت وعظمت وی تعالی که ذکر شود درین حین وقتی از جهت بودن سلام از اسمای وی
تعالی والله اعلم

الفصل الثالث عن ام سلمة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یجنب بضم یا وکسر نون وبفتح یا وضم نون ثم ینام بود آنحضرت که جنب میشد پس خواب میکرد
ثم ینتبه ثم ینام بعد از خواب بیدار شد باز خواب میکرد یعنی با جنابت در خواب میکرد و بیدار میشد و مبادرت بغسل نمیکرد و سابقا معلوم شد که وضو کرده بخواب میرفت وخواب آنحضرت خود ناقض وضو نبود پس
همان وضو میبود و از غیر وی صلی الله علیه وسلم اگر چه خواب ناقض است اما ظاهر آنست که مراد وضوئیکه بعد از جنابت کرده بخواب رفت در طهارت نوم کافی هست اگر چه بعد از وی بیدار شده بعد از ان بخواب رفته است والله اعلم
رواه احمد وعن شعبة قال ان ابن عباس کان اذا اغتسل من الجنابة گفت شعبه که ابن عباس بود چون غسل میکرد از جنابت یفرغ بضم یا وکسر را بیده الیمنی علی یده الیسری میریخت
آب بدست راست خود بر دست چپ سبع مرار هفت بار ثم یغسل فرجه پس میشست فرج خود را فنسی مرة کم افرغ پس فراموش کرد ابن عباس یکبار که چند بار ریخته است فسالنی پس پرسید مرا که چند بار
ریخته شده است آب فقلت لا ادری پس گفتم من در نمی یابم و یاد ندارم که چند بار شسته شد فقال پس گفت ابن عباس بطریق زجر و توبیخ لا ام لک وما یمنعک ان تدری یعنی تا در مر ترا یا مبادا مادر
ترا چه چیز باز داشت ترا از دریافتن و یاد داشتن و لا ام لک کلمه ایست که عرب بطریق ذم ودشنام آن را ذکر کنند و لا ابا لک نیز در مثل این مقام مذکور گردد و ازینجا معلوم میشود که تلمیذ را باید که در پیش شیخ از عمل وی حاضر و
مستیقظ باشد و غافل نبود تا عمل او را یاد گیرد و بکار بندد و نقل کند و شیخ را میرسد که او را بر ترک آن ادب کند و درشتی نماید ثم یتوضأ وضوءه للصلوة پس وضو میکرد ابن عباس همچو وضوی وی برای نماز
ثم یفیض علی جلده الماء پس میریخت بر بدن خود آب ثم یقول هکذا کان رسول الله پس میگفت ابن عباس همچنین بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یتطهر غسل میکرد ومبالغه میکرد در
طهارت رواه ابو داؤد بدانکه آنچه وارد شده است در احادیث از شستن آنحضرت صلی الله علیه وسلم دستها را پیش از شستن فرج یا مطلق … یا سه بار هست و در فصل الاول از باب الغسل هم از روایت
ابن عباس گذشت که ریخت آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب بدست راست خود بر دست چپ پس شست فرج خود را بی ذکر عددی معین پس آنچه از ابن عباس شعبه روایت کرد که هفت بار آب ریخت در صورتی مخصوص باشد بجهت
مبالغه در تطهیر و تنظیف چنانکه در تطهیر اوانی در بعض احادیث آمده است و شیخ ابن حجر گفته که شاید بجهت نجاستی بود که در دست چپ وی بود و این وجه افاده عدد سبع نمیکند مگر آنکه قید کنند که نجاستی سخت بود که جز
بمبالغه در غسل نرود و سبع عددی هست که روی بکمال دارند و اگر گویند که آن اتفاقا بود و از ابن عباس سؤال او از شعبه بر نسیان و درشتی نمودن بر عدم درایت منافات دارد با آنچه … هر دو بر وجه غایت عدد است
وعن ابی رافع مولای آنحضرت است وبعض گفته مولای عباس بود که با آنحضرت بخشیده بود نام او اسلم هست در اصل قبطی هست اسلام آورد پیش از بدر وحاضر نشد بدر را وحاضر شد احد را و مشاهدی که بعد از وی است
وگفته اند که چون بشارت آورد با سلام عباس آنحضرت او را اعتاق کرد قال ان رسول الله گفت ابو رافع که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم طاف ذات یوم علی نسائه گشت و گردید
روزی بر زنان خود و بگذشت بر ایشان یعنی جماع کرد با همه ایشان یغتسل عند هذه وعند هذه در حالیکه غسل میکرد نزد این ونزد این یعنی نزد هر کدام غسل علیحده کرد قال فقلت له
گفت ابو رافع پس گفتم من مر آنحضرت را یا رسول الله الا تجعله غسلا واحدا اخرا آیا نمیگردانی یا چرا نمیگردانی آن غسل را یک غسل یعنی چرا بعد از همه یک غسل نکردی والا تخفیف شدی هر دو روایت
است قال فرمود هذا این هر بار جدا کردن غسل ازکی زیاده شونده تر است از روی ثواب واطیب وخوش آینده تر هست نفس را واطهر و پاک تر و نظیف تر هست و ظاهر آنست که این هر سه یک معنی است
یا قریب در معنی اند برای تاکید ومبالغه مکرر آورده و طیبی گفته که ظاهر آنست که تطهیر برای ظاهر هست و تزکیه و تطییب برای باطن یا اول یعنی تزکیه از برای ازاله اخلاق ذمیمه و ثانی یعنی تطییب برای تحلی باوصاف حمیده
و از ینجا ظاهر شد که از آنجا که بعد از همه یک غسل کرد چنانکه در فصل اول از حدیث انس گذشت از برای تعلیم رخصت و تسهیل امر بر امت بود رواه احمد وابو داؤد وعن الحکم بن عمرو صحابیست
نزول کرد بصره را … در ایشان ووالی گردانید او را زیاد بر بصره و پس از آن عزل کرد ووالی خراسان ساخت پس مرد در مرو سنه خمسین یا احدی وخمسین روایت کرد از وی حسن بصری وغیره وی قال
نهی رسول الله گفت نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان یتوضأ الرجل از وضو کردن مرد بفضل طهور المرأة بقیه آب طهارت زن خواه بقیه آب وضو باشد یا غسل

رواه

رواه ابوداؤد وابن ماجة والترمذي وزاد وزیاده کرده است ترمذی این لفظ را بطریق شک راوی او قال بسورها یا گفت وضو نکند مرد بسور زن و سور بضم سین و
سکون همزه بقیه شئ و بیشتر اطلاق در بقیهٔ طعام یا شراب که کسی بخورد یا بنوشد واقع شود اما مراد اینجا فضل طهور و بقیهٔ آب طهارت است و شک راوی در مجرد لفظ است که تلفظ کرده بدان آنحضرت کذا قال
الشیخ ابن حجر وقال و گفت ترمذی هذا حدیث حسن وعن حمید الحمیري قال حمید بضم حا و فتح میم حمیری منسوب بحمیر بن سبا بکسر حا و سکون میم تابعی جلیل القدر است و از قدمای
تابعین از ثقات بصریین و ائمهٔ ایشانست و محمد بن سیرین گفت که حمید اعلم اهل بصره و افقه ایشان بود و گفت لقیت رجلا صحب النبي ملاقات کردم مردی را که صحبت داشته است پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم اربع سنین چهار سال کما صحبه ابوهريرة چنانکه صحبت داشته آنحضرت را ابوهریره که در غزوهٔ خیبر که در سال هفتم از هجرت بود ایمان آورد قال نهی رسول الله
گفت آن مرد که نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان تغتسل المرأة بفضل الرجل از غسل کردن زن بزیادتی و بقیهٔ آبی که غسل کرده است بدان آب مرد او یغتسل الرجل بفضل المرأة
یا غسل کند مرد به بقیهٔ آبی که غسل کرده است بدان زن زاد مسدد زیاده کرده است مسدد بروزن معظم که از کبار اتباع تبع تابعین است در مرتبهٔ احمد بن حنبل رحمة الله علیهما این عبارت را که و
لیغترفا جمیعا و باید که آب بگیرند از ظرف هر دو و از مرد و زن یکبارگی نه بنوبت اگرچه در اغتراف جمیعا نیز در رکت دو غسل هر یکی از فضل دیگر لازم می آید چنانکه سابقا در حدیث عائشه در آخر فصل اول از باب
الغسل اشارت بدان کردیم اما اینقدر عفو است و منهی عنه غسل است بفضلی که بعد از غسل در ظرف بگذارد رواه ابوداؤد والنسائي وزاد احمد في اوله وزیاده کرده است امام احمد
از حمید حمیری در اول این حدیث این کلام را که نهی ان یمتشط احدنا کل یوم نهی کرده است آنحضرت از اینکه شانه کند یکی از ما هر روز او یبول في مغتسله یا بول کند در جای غسل کردن
رواه ابن ماجة عن عبدالله بن سرجس بدانکه نزد اهل حدیث در طرق اسانید این دو حدیث سخن است و اگرچه ترمذی حدیث اول را حسن صحیح گفته است و لیکن بیهقی تضعیف آن کرده
و بیهقی گفته که خطابی گفت اهل حدیث راضی نیستند بطرق اسانید نهی اغتسال رجل بفضل امرأة و اغتسال المرأة بفضل رجل و اگر ثابت شود محمول است بر نسخ و شیخ ابن حجر گفته که هیچ یکی از امت تا آن
نرفته و محال است که حدیث صحیح باشد و هیچکس تا آن عمل نکرده و بسوی آن نرفته باشد و درین قول شیخ نظر است چه بعضی از ائمهٔ مذهب امام احمد حنبل بدان رفته اند و بطریق تعبد بدان قائل شده اند چنانکه
در شرح بتفصیل بیان کرده ایم باب احکام المیاه باب در بیان حکمهای انواع آبها چنانکه آب آسمان و آب زمین و چشمه و غیر چشمه که دریا است و آب ایستاده و روان و قلیل و کثیر و مستعمل و غیر مستعمل و پس
خورده حیوانات و آب حوضها که در بیابانها می باشد و آب گرم شده در آفتاب و غیر آن از آنچه درین باب مذکور شده الفصل الاول عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم لا يبولن احدكم باید که بول نکند یکی از شما في الماء الدائم الذي لا يجري در آب ایستاده که نمیرود و روان نیست ثم یغتسل فیه پس وی غسل میکند در آن آب و این گویا
علت قول از نهی کردن است یعنی دور است از عاقل که بول کند در آب و حال آنکه غسل میکند در وی متفق علیه باید دانست که مراد آب قلیل است چه اگر کثیر باشد حکم جاری دارد و نجس نمیگردد و غسل در
وی جائز و بعض گفته اند که اگر خود کثیر باشد و متنجس نگردد بول کردن خوب نیست شاید که او را دیده دیگران هم بول کنند و عادت گردد و رفته رفته آب تغیر یابد و مراد بتغیر آب تغیر صفات او است از رنگ
و بو و مزه و نهی بر تقدیر اول برای حرمت است و بر تقدیر ثانی برای کراهت و قید لا یجری برای آنست که آب جاری بوقوع نجاست پلید نگردد و نزد بعض شافعیه آب اگر قلیل باشد و هرچند جاری باشد مکروه است
و قید اغتسال اتفاقیست و وضو نیز همین حکم دارد و غائط نیز در حکم بول است بلکه سخت تر و بدتر از آن و گفته اند که اینهمه تفصیل در روز است و در شب قضای حاجت در آب مطلق مکروه و ممنوع است از جهت
ترس ایذای جن که میگویند که جای ایشان در شب هرجا که آب است می باشد کذا قال الشیخ ابن حجر المکي وفي رواية لمسلم قال و در روایتی مر مسلم را آمده است لا يغتسل احدكم في الماء
الدائم وهو جنب غسل نکند یکی از شما در آب ایستاده و حال آنکه وی جنب است و اینجا مراد نیز آب قلیل است زیرا که کثیر حکم جاری دارد و معنی قلیل و کثیر در فصل ثانی معلوم گردد قالوا کیف یفعل
گفتند چون در آب غسل نکند چگونه کند یا ابا هريرة قالت گفت ابوهریره یتناوله تناولا بگیرد آب را گرفتنی یعنی بردارد آب را بدست و غسل کند بیرون آب و از اینجا معلوم میگردد که اگر جنب دست
در آب درآرد تا آب بگیرد و غسل کند آب مستعمل نمیگردد اما اگر دست در آب برای شستن دست از جنابت درآرد مستعمل گردد کذا قال الشمني وعن جابر قال نهی رسول الله گفت جابر نهی
کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان یبال في الماء الراكد از بول کردن در آب ایستاده رواه مسلم وعن السائب بن يزيد حلیف بنی امیه یا بنی عبد
شمس است ولادت او در سال دوم از هجرت است و حاضر شد حجة الوداع را با پدرش در هفت سالگی صحابی صغیر است روایت میکند از پدرش عامل گردانیده بود او را عمر رضی الله عنه بر بازار مدینه
قال ذهبت بي خالتي الى النبي گفت سائب برد مرا خالهٔ من نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقالت پس گفت خالهٔ من یا رسول الله ان ابن اختي وجع بدرستیکه
پسر خواهر من درد ناک و رنجور است فمسح رأسي پس بسود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدست مبارک خود سر مرا ودعا لي بالبركة و دعا کرد مرا ببرکت و زیادتی خیر ثم توضأ پس وضو کرد آنحضرت
فشربت من وضوئه پس نوشیدم از آب وضوی آنحضرت مراد بقیهٔ آب وضو است که در ظرف مانده یا آبی که از اعضای شریف جدا گشته و گفته اند که ظاهر احتمال اول است و اکثر علما بر آنند چنانکه
در حدیث دیگر آمده است که صحابه جنگ میکردند بر آب وضوی آنحضرت اینجا نیز گفته اند که بقیهٔ آب وضو مراد است و اگر آب جدا گشته از اعضای شریف مراد باشد قول امام ابی حنیفه بر نجاست آب مستعمل مشکل
میگردد مگر آنکه گفته شود تجویز شرب او مر سائب را بجهت تداوی بود یا طهارت آن از خصائص آنحضرت دارند و خود چگونه طاهر نباشد و بتن پاک او رسیده و زوال نجاست حکمی که در حدیث است بسبب
بدن شریف تاثیر و سرایت نکرده و حال آنکه بعضی از علما بطهارت فضلات وی صلی الله علیه وسلم رفته اند که وجود شریف وی از سر تا پا ظاهر و باطن مزکی و مطهر است ثم قمت خلف ظهره پس ایستادم
من پس پشت آنحضرت فنظرت الی خاتم النبوة پس نگاه کردم بخاتم نبوت بین کتفیه میان هر دو شانهٔ آنحضرت مثل زر الحجلة مانند زر حجله زر بتقدیم زای مکسوره بر رای مهمله تکمه و
حجله بتقدیم حای مهمله بر جیم هر دو مفتوح خانهٔ عروسی و آنچه نیز می باشد مثل خرگاه تکمها دارد کلان تشبیه کرده خاتم نبوت را در مقدار بآن و در بعض روایات آن را تشبیه کرده اند به بیضهٔ کبوتر و آن
گوشت پاره بود و باین شکل بغایت نورانی و درخشانی و در بعض روایات آمده که در باطن او مکتوب بود الله وحده لا شریک له و در ظاهر توجه حیث شئت فانک منصور و این را خاتم نبوت بجهت آن گفتند

صحیح

رضی الله عنه

که در کتب متقدمه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بدان نعت کرده بودند پس آن علامتی ونشانی بود برآنکه وی نبی موعود بود یا علامتی بود که وی خاتم النبیین است و بعد از وی پیغمبری نباشد وگویند که در وقت رحلت آنرا از کتف مبارک برداشتند و باین شناختند که وی صلی الله علیه وسلم از دنیا انتقال کرد و تحقیق این در ابواب الشمایل آنحضرت در اواخر کتاب بیشتر ازین بیاید انشاء الله تعالی متفق علیه ❊ الفصل

الثانی عن ابن عمر رضی الله عنهما قال سئل رسول الله کفت ابن عمر پرسیده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن الماء یکون فی الفلاة من الارض از حال آبی که میباشد در بیابان وصحرا از زمین وما ینوبه من الدواب والسباع وحال آنچه نوبت میدرآیند در آن آب از چارپایان و درندگان و میخورند از آن و بول و سرگین میکنند در آن فقال اذا کان الماء قلتین پس گفت آنحضرت چون باشد آب مقدار دو قله لم یحمل الخبث برنمیدارد و قبول نمیکند پلیدی را یعنی پلید نمیشود بافتادن چیزی از پلیدی دران و قله بضم قاف بمعنی خم عظیم یعنی سبوی بزرگ که دران آب کنند و در اصل قله چیزی بلند را گویند چنانکه کوه و کوهان و تارک سر و جز آن را نیز قله از جهت بلندی وی گویند و ازانجهت که بر میدارد او را مرد بزرگ و مقدار قله دو نیم مشک خرد که آنرا قربه گویند داشته اند پس قلتین پنج مشک آب باشد و قربه بمقدار سبوی کلان که متعارف دیار ما است باشد و بحساب شرع پنجاه من گفته اند پس قلتین دویست و پنجاه من باشد و بعض گفته اند مقدار قربه صد رطل عراقیست و رطل عراقی صد و بیست و هشت درهم و من شرعی چهل سیر شاهی است واین مذهب امام شافعی و امام احمد است که چون آب قلتین باشد بافتادن نجاست نجس نگردد مادام که رنگ و بوی و مزه آب تغیر نشود الا آنکه نزد امام احمد نجاست آدمی بول و غائط سیلان کننده باشد متنجس میگرداند مگر آنکه مانند حوضها باشد که در راه مکه است و غریب آنست که در کتب شافعیه آورده اند که همه آب نجس چون رفته رفته مقدار قلتین شود پاک میگردد و بار چون اندکی از آن آب کم شود باز نجس میگردد گویا قلتین را از نزد ایشان تاثیر و خاصیت است در طهارت آب والله اعلم رواه احمد و ابو داود والترمذی والنسائی والدارمی وابن ماجة وفی اخری لابی داود و در روایتی دیگر مر ابی داود را چنین آمده که فانه لا ینجس و در صحت این حدیث میان محدثان اختلاف است و صاحب سفر السعادة گوید جمعی میگویند که این حدیث صحیح نشده و جمعی میگویند که این حدیث صحیح است و اکابر اهل حدیث آنرا در مصنفات خود ذکر کرده اند انتهی و این حدیث در صحیحین نیست و علی بن مدینی که امام ائمه حدیث است و از شیوخ بخاری است و از اقران احمد بن حنبل است گفته که این حدیث ثابت نشده است از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و گفته اند که وی مخالف اجماع صحابه است که زنگی در چاه زمزم افتاده بود پس ابن عباس و ابن زبیر امر کردند بکشیدن تمام آب و این بحضور صحابه بود و هیچکس انکار بر آن نکرد والله اعلم و گفته اند هیچیک از فریقین را در تقدیر آب و تحدید در تنجس و عدم آن حدیث صحیح از آنحضرت ثابت نیست و طحاوی که از ائمه مذهب حنفیه است گفته که حدیث قلتین اگرچه صحیح است ولیکن ما عمل بدان نکردیم از جهت آنکه قله مشترک است میان چند معنی خم و قربه و سر کوه و یقین معلوم نمیشود که مراد بدان چیست و تفصیل مقام آنست که مذهب اصحاب ظواهر آنست که آب پلید نمیگردد بهیچ چیز و بهیچ حال خواه روان باشد یا ایستاده کم باشد یا بسیار و خواه تغیر یابد رنگ و بو و مزه وی یا نیابد و عامه علما از فقها و محدثین برآنند که اگر تغیر یابد متنجس میگردد و اگر قلیل بود میگردد و آنکه در حدیث بیر بضاعه واقع شده است که الماء طهور لا ینجسه شیء و متمسک اصحاب ظواهر است مراد بدان ماء کثیر است و اختلاف است میان ائمه اربعه در مقدار قلیل و کثیر نزد امام مالک آنچه تغیر نیابد لون و ریح و طعم وی کثیر است و آنچه تغیر یابد قلیل پس وی همین تغیر و عدم تغیر را معیار قلت و کثرت داشته و نزد امام شافعی و احمد هرچه بقلتین رسد کثیر و هرچه کمتر از آن باشد قلیل و نزد امام ابو حنیفه و اصحاب او کثیر آنقدر بود که بجنبانیدن اجزای او از هم جدا نگردد نزد بعض بغسل و نزد بعض بوضو و نزد بعض بگرفتن بدست بی شدت و عنف کثیر است والا قلیل و نزد متاخرین مشایخ مساحت قرار یافته نزد بعض بده در ده و نزد بعض به پانزده در پانزده و نزد بعض به بیست در بیست و بعض ظن غالب معتبر دارند اگر ظن غالب وصول نجاست بجانب دیگر است وضو نکند والا بکند و تحقیق دلائل و تفصیل آن در شرح سفر السعادة کرده شده است و در شرح نیز آورده شد فلیطلب ثم ❊ وعن ابی سعید الخدری قال قیل گفته شد یا رسول الله انتوضأ من بئر بضاعة آیا وضو سازیم از آب این چاه که نام او بیر بضاعه است بضم بای موحده و ضاد معجمه و مشهور است در مدینه مطهره وهی بئر یلقی فیها الحیض وحال آنکه آن چاهی است که انداخته میشود در وی حیض بکسر حا و فتح یا جمع حیضه بکسر و سکون خرقه حایض بخون حیض آلوده ولحوم الکلاب و انداخته میشود در وی گوشتهای سگان والنتن و انداخته میشود نتن بفتح نون و سکون تا بوی بد و مراد اینجا چیزهای بدبو است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان الماء طهور لا ینجسه شیء بدرستیکه این آب چاه پاک است پلید نمیگرداند او را چیزی زیرا که بسیار و چشمه دار است و گفته اند که این چاه در آن وقت جاری بود و راهی بساطین داشت مثل جوی روان اگرچه ده در ده نبود و آنقدر نبود که آب وی بتحریک منفصل نگردد فافهم و در بعض روایات از مشایخ مذهب ما چاه چشمه دار حکم آب جاری دارد رواه احمد والترمذی و ابو داود والنسائی ❊ وعن ابی هریرة قال سأل رجل رسول الله پرسید مردی پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت آنمرد یا رسول الله انا نرکب البحر بدرستیکه ما سوار میشویم در دریا را ونحمل معنا القلیل من الماء و برمیداریم با خود اندکی از آب فان توضأنا به عطشنا پس اگر وضو کنیم بآن آب که برداشته ایم تشنه میمانیم افنتوضأ بماء البحر آیا پس وضو کنیم از آن آب پس وضو کنیم بآب دریا گویا استبعاد ایشان توضی بآب دریا ناشی از فهم تخصیص بود از کریمه وَأَنزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا یا مخالفت وی آب آسمان را در اوصاف فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم در بیان جواز توضی بآب دریا هو الطهور ماؤه دریا پاک کننده است آب وی والحل میتته و حلال است خود مرده او و مراد ماهی است که او را ذبح نمیکنند و میته بفتح میم چیزی که او را ذبح نکنند و ذبح ماهی همین شکار کردن و برآوردن او است از آب و آنکه در آب مرده بمذهب ما حلال نیست و تحقیق آن در کتاب صید و ذبائح بیاید انشاء الله تعالی رواه مالک والترمذی و ابو داود والنسائی و ابن ماجة والدارمی ❊ وعن ابی زید عن عبدالله بن مسعود ان النبی صلی الله علیه وسلم قال له ابو زید مخزومی که از تابعین است و مولای عمرو بن حریث است و بخاری او را تضعیف کرده از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت میکند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت مر او را لیلة الجن در شب جن و آن شبی است که جنیان نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمدند و آنحضرت ایشان را دعوت کرد و بر ایشان قرآن خواند و ایشان بر قوم خود باز گشتند و حقیقت حال با ایشان گفتند چنانکه این قصه منطوق قرآن عظیم است پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب میخواست برای وضو و ابن مسعود حاضر بود و مطهره با خود داشت پس آنحضرت از وی پرسید ما فی اداوتك

چه چیز است در مطهره تو قال قلت نبیذ گفت ابن مسعود گفتم نبیذ است در مطهره من قال گفت آنحضرت تمرة طیبة وماء طهور نبیذ نیست مگر خرمای پاک و آب پاک کننده پس روا باشد بوی وضو بی شبهه
رواه ابو داؤد روایت کرد این حدیث را این مقدار ابوداؤد وزاد احمد والترمذی واحمد و ترمذی نیز زیادت کردند که فتوضأ منه پس وضو کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از آن نبیذ
که در مطهره بود وقال الترمذی ابو زید مجهول و ترمذی درین حدیث طعن کرده بجهت آنکه ابو زید که روایت وی از ابن مسعود آورده اند مردی مجهول است و گفته اند که ابو زید مولای ابن
حریث که حدیث وضوی نبیذ از ابن مسعود روایت کرده و از وی ابو فزاره روایت کرده حدیث وی صحیح نیست و بخاری او را در ضعفا آورده و حاکم نیز بضعف وی حکم کرده و گفته اند که وی را اجز این
یک حدیث نیست و بعض ابو فزاره را نیز تضعیف نموده اند و در مصابیح گفته است وصح عن علقمة عن عبد الله بن مسعود قال و بصحت رسیده است از علقمه بن قیس که تابعی مشهور است
فقیه کبیر الشان و گفته اند که صحابه از وی علم می پرسیدند و بود اشبه الناس بعبد الله بن مسعود در راه و روش و سمت اشتباه تمام که روایت کرد از ابن مسعود که گفت ابن مسعود لم اکن لیلة الجن مع رسول
الله نبودم من در لیلة الجن با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم رواه مسلم و چون ابن مسعود درین شب با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم همراه نباشد حدیث مذکور که دلالت بهمراهی دارد
صحیح نباشد بدانکه نبیذ تمر آنست که خرما را در آب بنیدازند و چند روز بگذارند تا شیرینی از وی جدا کرده و تیزی پیدا کند و این تا بسیار تیز و تند نشده حلال است و برای آنحضرت نیز میساختند و تمامه احوال
واحکام آن در باب الاشربه بیاید ان شاء الله تعالی و وضو به نبیذ تمر مختلف فیه است و حنفیه اگر آب خالص یافته نشود جائز دارند و با وجود نبیذ نزد ایشان تیمم جائز نه و این حدیث ابو زید را که از ابن مسعود روایت
کرده دلیل آن می آرند و شافعیه درین حدیث بجهتی که معلوم شد طعن مینمایند و تضعیف میکنند و نزد تحقیق حق با امام ابوحنیفه است و جهالت راویان حدیث مندفع است و بودن ابن مسعود در لیلة الجن با
آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثابت شده و بتحقیق پیوسته است و چون آنحضرت بدعوت جن مشغول شد ابن مسعود را در یکجا بنشاند و دائره گرد وی کشید و فرمود تا ازین دائره بیرون نرود و آنکه گفت وی در آن شب
با آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبودم یعنی در وقت مکالمه و مخاطبه با جن حاضر نبودم یا در وقت بیرون آمدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم همراه نبودم و در آخر شب پیوستم و سخن درینجا دراز است در شرح بسط نموده
شده است آنجا باید نگریست والله اعلم وعن کبشة بنت کعب بن مالک وکانت تحت ابن ابی قتادة و روایت است از کبشه انصاریه بفتح کاف و سکون موحده دختر کعب بن مالک انصاری
که از مشاهیر صحابه است و قصه وی در تخلف از غزوه تبوک مشهور است و بود این دختر کعب در نکاح پسر ابی قتاده ابی قتاده نیز صحابی مشهور است که او را فارس رسول الله صلی الله علیه وسلم گویند و ابن حبان گفته که کبشه را نیز
صحبت است کذا فی التقریب ان ابا قتادة دخل علیها روایت میکند کبشه که ابو قتاده درآمد بروی یعنی بر کبشه فسکبت له وضوءً پس بریخت کبشه برای ابو قتاده آب وضو را در ظرفی و در بعض
روایات فسکبت بلفظ متکلم نیز آمده فجاءت هرة تشرب منه پس آمد گربه که بنوشد از آن آب که برای وضو نهاده بود فاصغی لها الاناء پس مایل و کج گردانید ابو قتاده برای گربه ظرف آب را
تا بآسانی آب بخورد حتی شربت تا آنکه بخورد گربه آب را قالت کبشة فرآنی انظر الیه گفت کبشه پس دید مرا ابو قتاده که نگاه میکنم بجانب وی یعنی در روی بتعجب از آنکه ما ندگربه را تا از ظرفی که
در وی آب وضو نهاده بود بخورد فقال پس گفت ابو قتاده اتعجبین یا ابنة اخی آیا عجب داری ای دختر برادر من بر عادت عرب که مخاطب را برادر زاده و پسر عم میخوانند اگرچه در واقع نه چنین
باشد و اخوت اسلام خود باقیست قالت فقلت نعم گفت کبشه پس گفتم من آری عجب دارم از آن فقال ان رسول الله پس گفت ابو قتاده بدرستیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال
گفته است انها لیست بنجس بدرستیکه گربه نیست پلید که آب بدهان انداختن وی پلید گردد و نجس بکسره جیم بمعنی پلید و بفتح جیم نیز خوانده اند بمعنی پلیدی انها من الطوافین علیکم او الطوافات
بدرستیکه گربه از طوافکنندگان است که گرد شما بر آیند اگر نر است از طوافین است که بمعنی ذکور است و اگر ماده است از طوافات است که بمعنی اناث است پس کلمه او برای شک راوی نباشد بلکه لفظ
آنحضرت باشد صلی الله علیه وسلم و تواند که برای شک بود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم من الطوافین فرمود یا من الطوافات و طواف صیغه مبالغه است که افادت غلبه و کثرت میکند و مراد آنست که چون وی گرد
شما بسیار میگردد اگر حکم بنجاست پس خورده او کنیم در حرج و مشقت افتید بنا بر آن رخصت کردیم یا مراد آنست که وی ملازم گرد شما میگردد چنانکه سائلان و محتاجان گرد پس مواسات و مهربانی با وی لازم
باشد بهر تقدیر باعث مسامحه آمد و نزد امام ابوحنیفه سور هره مکروه است اگر آب دیگر یافته نشود وضو کند بآن و تیمم نکند و اگر با وجود آب پاک وضو کند جائز بود و لیکن مکروه و نزد ابی یوسف و
ائمه دیگر طاهر است و قول ابی حنیفه بکراهت بجهت آنست که در حدیث دیگر هره را از سباع خوانده و سور سباع نجس است و لیکن حدیث انها من الطوافین آورد نجاست را کراهت رواه مالک
واحمد والترمذی وابوداؤد والنسائی وابن ماجة والدارمی وعن داؤد بن صالح بن دینار عن امه ان مولاتها ارسلتها بهریسة
الی عائشة داؤد بن صالح دینار مدنی که از کبار تابعین است و از موالی انصار و بعض گفته اند مولای ابو قتاده انصاری بود از مادر خود روایت میکند که زنی که آزاد کننده مادر او
بود فرستاد مادر او را با هریسه که طعام مشهور است مشتق از هرس که بمعنی کوفتن سخت است و معنی اکل شدید نیز آمده نزد عائشه رضی الله عنها قالت گفت مادر وی که هریسه برده بود فوجدتها
تصلی پس یافتم عائشه را که نماز میکند فاشارت الی ان ضعیها پس بدست بازنمود بجانب من که بنه هریسه را و ازینجا معلوم میشود که مانند این اشارت کردن روا است در نماز و
نماز بدان تباه نگردد و در بعض روایات فقیه آمده است که اشارت مفهمه مفسد نماز است و این حدیث بر خلاف آنست و مفسد نماز یا کلام است یا فعل کثیر فجاءت هرة پس آمد گربه فاکلت
منها پس خورد پاره از آن هریسه فلما انصرفت عائشة من صلوتها پس هرگاه برگشت و فارغ شد عائشه از نماز خود اکلت من حیث اکلت الهرة خورد هریسه را از همانجا
که خورده بود گربه گویا این تعجب کرد و پرسید فقالت ان رسول الله پس گفت عائشه بدرستیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال انها لیست بنجس گفته است که گربه
پلید نیست و پس خورده او پلید نه انها من الطوافین علیکم بدرستیکه گربه از جمله گردندگان است بر گرد شما و گفت انی رأیت رسول الله بدرستیکه من دیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه
وسلم یتوضأ بفضلها وضو میکرد بآبی که باقی میماند از گربه رواه ابوداؤد وعن جابر قال سئل رسول الله گفت جابر پرسیده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
انتوضأ بما افضلت الحمر آیا وضو کنیم بآبی که زیاده و باقی گذاشته اند خران قال نعم فرمود آری وضو کنید وبما افضلت السباع کلها و بآنچه باقی گذاشته اند درندگان

نیز همه درندگان رواه فی شرح السنة و ازینجا معلوم میگردد که سور سباع پاک باشد چنانکه مذهب شافعی است و نزد ما سور سباع نیز نجس است زیرا که آن متولد است از لحم وی که نجس است و مذهب
امام احمد نیز همین است با اختلافی که در روایات است نزد اصحاب او و احادیثی که در طهارت آن آمده در صحت آنها سخن است و اگر بصحت رسند مراد حوضها و غدیرهای بزرگ خواهد بود که در بیابانها است
چنانکه بیاید و اگر درندها علی العموم مراد باشند لازم آید که سور کلب نیز پاک باشد و باین جانب هیچکس نرفته فائده در محیط گفته است که اگر سگ عضو انسانی یا جامهٔ او را بگیرد اگر در حال غضب بگیرد
پلید میکند و اگر بطریق مزاح و ملاعبت گیرد پلید نکند چه وی در حالت غضب بدندان گیرد فقط و در دندانهای وی رطوبت نیست و در حالت مزاح بلبها میگیرد و آنها رطب اند کذا قال
الشمنی وعن ام هانئ قالت اغتسل رسول الله صلی الله علیه وسلم هو و میمونة روایت است از ام هانی بنت ابی طالب اسم او فاخته بود و در بعض گفته اند هند اسلام
آورد در سال فتح روایت میکند از وی علی و ابن عباس و جماعهٔ کثیر از تابعین باقی ماند تا بعد از خمسین در زمان معاویه که گفت غسل کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و میمونه بنت حارث که از امهات
المؤمنین است فی قصعة فیها اثر العجین یا آبی که در کاسهٔ کلان بود که در وی اثر و بقیهٔ خمیر بود و گفته اند که مگر اثر خمیر در قصعه بسیار نبود چنانکه تغیر یابد آب کذا قال الشافعیة و نزد ما اگر تغیر
یابد یکی از اوصاف آب بشیء طاهر روا است مگر آنکه آب را از طبع وی که سیلانست ببرد رواه النسائی وابن ماجة الفصل الثالث عن یحیی بن عبد الرحمن قال
ان عمر رضی الله عنه خرج فی رکب فیهم عمرو بن العاص یحیی بن عبد الرحمن که از تابعین مدنی و ثقه و رفیع القدر و کثیر الحدیث است حفید حاطب ابن ابی بلتعه که صحابی مشهور بود که گفت
که امیر المؤمنین عمر بیرون آمد در سواران که در میان ایشان عمرو بن العاص نیز بود حتی وردوا حوضا تا آنکه فرود آمدند بر بالای حوضی فقال عمرو یا صاحب الحوض هل ترد
حوضك السباع پس گفت عمرو بن العاص ای صاحب حوض آیا فرود می آیند و در می آیند برای آبخوردن در حوض تو درندگان فقال عمر بن الخطاب یا صاحب الحوض
لا تخبرنا پس گفت امیر المؤمنین عمر ای صاحب حوض خبر مده ما را یعنی خبر دادن تو و خبر ندادن تو برابر است نزد ما چنانکه فرمود فانا نرد علی السباع وترد علینا زیرا که ما فرود می
آئیم بر درندگان و فرود می آیند ایشان بر ما یعنی آبیست بسیار که گاهی ما می آئیم و گاهی درندگان می آیند ضرر ندارد چنانکه در حدیث اول از فصل ثانی گذشت رواه مالك وزاد رزین
قال روایت کرد این حدیث را مالک و زیادت کرده است رزین گفته است که زاد بعض الرواة فی قول عمر زیادت کردند بعض راویان در قول عمر بن الخطاب این که گفت ولقد
سمعت رسول الله و بدرستیکه من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول که میگفت و میفرمود لها ما اخذت فی بطونها مر سباع راست چیزی که گرفتند در شکمهای
خود و نوشیدند از آب وما بقی فهو لنا طهور وشراب و چیزیکه باقی ماند از آب پس آن برای ما است پاک کننده و نوشیدنی وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم سئل عن الحیاض التی بین مکة والمدینة روایت است از ابی سعید خدری که از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پرسیده شد از آب حوضها که میان مکه و
مدینه اند تردها السباع والکلاب والحمر فرود می آیند و در می آیند از درندگان و سگان و خران عن الطهر منها پرسیدند از طهارت کردن از آن حوضها که آیا طهارت حاصل میشود
از آن فقال لها ما حملت فی بطونها ولنا ما غبر پس گفت آنحضرت مر سباع و کلاب و حمر راست آنچه برداشتند در شکمهای خود و ما راست آنچه باقی ماند طهور و پاک کننده است رواه
ابن ماجة وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال لا تغتسلوا بالماء المشمس امیر المؤمنین عمر گفت که غسل نکنید بآب گرم شده در آفتاب فانه یورث البرص زیرا که بدرستیکه
غسل کردن بآب گرم شده بآفتاب می آرد برص را رواه الدارقطنی این اثری است از عمر رضی الله عنه آمده اما رفع آن بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بصحت نرسیده کذا قالوا و در زیادة الشرح
از عائشه آورده که گفت گرم کردم برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب در آفتاب پس فرمود مکن یا حمیرا که آن مورث برص است رواه ابن نعیم فی الطب والدارقطنی فی الافراد وفی السنن وابن حبان از
انس آورده که گفت غسل نکنید بآبی که گرم شده است در آفتاب که وی میرساند برص و گفته که در اسانید این احادیث کذابان و وضاعان اند که قبول کرده نمیشود از ایشان حدیث و ثابت نشده از
پیغمبر صلی الله علیه وسلم درین باب چیزی الا از عمر رضی الله عنه درین باب این قول بثبوت رسیده و شافعی نیز ابن روایت آورده که رجال وی ثقات اند مگر ابراهیم که در وی اختلاف است و شیخ وی صدوق ضعیف است
و دارقطنی از طریق دیگر آورده و منذری وغیر آن را تحسین نموده است والله اعلم و دیگر بدانکه قول عمر رض که مؤلف آورده مخصوص بغسل است و در سفر السعادة گفته در استعمال آب گرم شده بآفتاب
حدیثی صحیح نشده و این شامل غسل و وضو و غیر آنست و پوشیده نماند که بر تقدیر ثبوت مراد اعتیاد و دوام بر آن خواهد بود یا نزد عدم معارض مانع از آن چنانکه در بعض اطعمه که اطبا از آن منع کرده اند
گفته اند باب تطهیر النجاسات نجاست پلیدی ضد طهارت و پاکی و نجس بفتح جیم و کسر آن پلید و در اصطلاح فقها بفتح بمعنی پلیدی آید و بکسر بمعنی پلید و نجس ینجس از باب سمع یسمع و کرم یکرم
هر دو آید و نجاسات بلفظ جمع آورد در ترجمه اشاره بانواع او است که مختلف است احکام آن الفصل الاول عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا شرب الکلب فی اناء احدکم چون آب خورد سگ در آوندی از شما فلیغسله سبع مرات پس باید که بشوید آن آوند را هفت بار متفق علیه وفی روایة لمسلم
و در روایتی مر مسلم را این چنین آمده که فرمود طهور اناء احدکم اذا ولغ فیه الکلب پاک شدن ظرف یکی از شما چون آبخورد سگ در آن ظرف و ولوغ خوردن سگ آب باطراف زبان
آن مخصوص است بدرندگان ان یغسله سبع مرات بشستن آن ظرف است هفت بار اولهن بالتراب نخستین از آن هفت بار شستن بخاک است [illegible] شستن ظروف بولوغ کلب هفت بار
اکثر محدثین است و مذهب ائمه ثلثه هم همین است الا الامام ابو حنیفه که نزد وی حکم سائر نجاسات دارد و آنچه در حدیث آمده است محمول بر احتیاط است نه وجوب یا آنکه در ابتدای اسلام بود پس
از آن منسوخ گشت والله اعلم و آنکه گفت اولهن بالتراب روایت مسلم است و در روایت ابو داؤد اخرهن آمده و در ترمذی اولهن او اخرهن و در روایتی نزد بزار احدهن آمده و در روایتی از امام
احمد هشت بار شوید هشتم بار بخاک وعنه قال قام اعرابی گفت ابوهریره ایستاد بادیه نشینی و اعراب بادیه نشینان عرب را گویند و بعض گویند بادیه نشین را اگرچه از عجم بود و اعرابی گویند
فبال فی المسجد پس بول کرد آن اعرابی در مسجد فتناوله الناس پس گرفتند او را مردم و در افتادند در وی تا نگذارند که بول کند فقال لهم النبی پس گفت مر ایشان را پیغمبر صلی الله

مذهب

عليه وسلم دعوه بگذاريد او را که بول کند وهريقوا على بوله سجلا من ماء وبريزيد بر جاى بول او دلوى از آب اوذنوبا من ماء شک راوى است که سجلا فرمود يا ذنوبا و
اين بتقديرى که سجل وذنوب بيک معنى باشد وبعض گفته اند که سجل بفتح سين وسکون جيم دلو عظيم که پر آب باشد وذنوب بفتح ذال نزديک بهمين است وبرين تقدير او براى تخيير باشد وثواب آنست که هر دو بمعنى
دلو عظيم پر آب است واو براى شک فانما بعثتم ميسرين زيرا که بر انگيخته نشده ايد وپيدا کرده نشده آيد دشوارى دهنده واين صفت آنحضرت است صلى الله عليه وسلم که بغايت رفق ومهربانى و
سهولت وسماحت دين وشريعت موصوف است صحابه را که تبعان اويند بآن موصوف ساخت مقصود ترغيب وتحريض برفق ولطف است بآن اعرابى که بول کرد رواه البخاري واين حديث
دلالت دارد بر آنکه زمين پاک ميگردد بريختن آب بر نجاست بکثرت وغلبه وبر آنکه غسالۀ نجاست وترشّح آن پاک است اگر بر جاى ديگر افتد از جامه وبدن وزمين يا از حصير بر زمين چکيد وعلما را درينجا اختلاف است
مختار آنست که اگر بعد از پاک شدن محل جدا گردد پاک است واگر پيش از پاک شدن جدا گردد پليد است واگر جدا گردد ورنگ وبوى آن متغير باشد پليد ميگردد باتفاق کذا في مجمع البحار وطيبى
گفته که اين حديث دلالت دارد بر آنکه زمين چون پليد گردد بخشک شدن پاک نگردد وکندن زمين وبرداشتن خاک از آن واجب نيست ونزد ابى حنيفه رح زمين بخشک شدن پاک گردد واگر تا
خشک شدن نگذارند زمين ميبايد کند وخاک از آن برداشت تا پاک گردد انتهى ومعلوم نيست که اصحاب ما در جواب اين سخن چه گفته اند ومن گفتم بتوفيق حق که حديث دلالت نکرد بر آن که قوم در آنجا
نماز کردند پيش از خشک شدن شايد که ريختن آب بالفعل براى آن بوده باشد که تا نجاست سبک گردد وبوى ورنگ بول بجهت غلبۀ آب برطرف شود وپاکى بخشک شدن شده باشد وحديث
ازين باب است والله اعلم وعن انس رضي الله عنه قال بينما نحن في المسجد مع رسول الله گفت انس در اثناى آنکه ما بوديم در مسجد با پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم اذ جاء
اعرابي ناگاه آمد اعرابى فقام يبول في المسجد پس ايستاد که بول کند در مسجد فقال اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم پس گفتند صحابه مه مه کمن کمن واز اينجا
معلوم ميشود که تناول ودر افتادن با اعرابى که در حديث سابق مذکور شد بزبان بود نه بدست اگر قضيه يکى باشد فقال رسول الله پس گفت پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم لا
تزرموه قطع مکنيد بول او را دعوه بمانيد او را وازرام بتقديم زاى بر راء قطع کردن بول کسى را او زرم منقطع شدن بول واشک وغير آن ودرين غايت شفقت ومهربانى وحلم وکرم است
از آنحضرت بر غربا ونادانان ولهذا منع کرد ونصيحت نمود او را بنهايت نرمى وشفقت وحکمت در نهى از ازرام اعرابى آن بود که مسجد خود آلوده شد ودر قطع بول بروى ضرر راه است وبا وجود
آن جاى آن پليد ميگردد ومواضع متعدد از مسجد متنجس خواهد شد فترکوه حتى بال پس گذاشتند او را تا آنکه بول کرد ثم ان رسول الله دعاه پس بدرستيکه پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم دعاه خواند
آن اعرابى را فقال له ان هذه المساجد لا تصلح لشيء من هذا البول والقذر پس گفت آنحضرت مر او را که اين مسجدها لايق نيست ونمى سزد مر چيزى را ازين بول وپليدى
انما هى لذکر الله والصلوة وقراءة القرآن نيست مساجد مگر براى ذکر خداى تعالى کردن ونماز گذاردن وقرآن خواندن او کما قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم يا چنانکه گفت آنحضرت اين لفظ در جاى ميگويند که بخصوص لفظ آنحضرت راوى را ياد نيست پس ميگويد که باين لفظ فرمود که من گفتم يا بلفظ ديگر که مشابه اوست قال گفت راوى وامر رجلا
من القوم وفرمود آنحضرت مردى را از صحابه که دلوى آب بيارد وبريزد در آنجا که بول کرده است فجاء بدلو من ماء فشنه عليه پس آورد وآمد بدلوى از آب پس ريخت آن را بر بول و
شنّ بسين مهمله ريختن واگر بريزد وپريشان کند بشين معجمه ودر حديث بمهمله است در نسخ متعدده معتبره ودر بعض نسخ فشنه بمعجمه نيز واقع شده است متفق عليه وعن اسماء بنت ابى بکر
رضي الله عنهما قالت سألت امرأة رسول الله گفت اسما بنت ابى بکر صديق که صحابيه است وفضائل ومناقب بسيار دارد ووالدۀ عبدالله بن الزبير پرسيد زنى پيغمبر خدا را صلى الله عليه و
سلم فقالت پس گفت آن زن يا رسول الله ارأيت احدنا اذا اصاب ثوبها الدم من الحيضة خبر ده يکى از ما را چون برسد جامۀ او را خون از حيض وحيضه بکسر حاء وفتح آن هر دو
آمده است کيف تصنع چکند وچگونه پاک کند جامه را از آن فقال رسول الله پس گفت پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم اذا اصاب ثوب احدکن الدم من الحيضة
چون برسد جامۀ يکى از شما را خون از حيض فلتقرصه پس بايد که بمالد آن را با انگشتان وناخنان ثم لتنضحه بماء پس تر نمايد آن را بآب ونضح در لغت بمعنى پاشيدن آب است وليکن در احاديث نزد ما محمول
بر شستن است ثم لتصل فيه پس اگر خواهد نماز گذارد در آن جامه يعنى پيش از آنکه خشک گردد چنانکه در حديث آينده ميآيد متفق عليه وعن سليمان بن يسار مولى ام المؤمنين ميمونه برادر عطاء
بن يسار از اهل مدينه وکبار تابعين است فقيه فاضل ثقه عابد ورع حجت يکى از فقهاى سبعه مدينه مات سنه سبع ومائة قال سألت عائشة عن المنى يصيب الثوب گفت سليمان پرسيدم عائشه را رضي الله
عنها از حکم منى که ميرسد جامه را فقالت کنت اغسله من ثوب رسول الله گفت عائشه بودم من که مى شستم منى را از جامۀ پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم فيخرج الى الصلوة پس
بيرون مى آمد آنحضرت بنماز واثر الغسل فى ثوبه ونشان شستن که ترى ميباشد در جامۀ آنحضرت مى بود متفق عليه وعن الاسود وهمام اسود بن يزيد بن قيس نخعى برادر زادۀ علقمه
بن قيس است وبود اسن از عم خود وخال ابراهيم نخعى است زمان آنحضرت را دريافته وخلفاى اربعه را ديده واز اکابر صحابه شنيده وروايت ميکند ازوى خواهرزادۀ او ابراهيم وغير او هشتاد حج وعمره
بر آورده وبود صائم تا وقت موت ختم ميکرد در دو شب مات سنه اربع او خمس وسبعين وهمام نخعى نيز تابعى کوفى ثقه است از عباد اهل کوفه وعلماى آن روايت ميکند از ابن مسعود وعائشه وغير ايشان
از صحابه وروايت کرده ازوى ابراهيم وغيرى مات سنه خمس وستين پس روايت ميکنند اين دو تابعين عن عائشة قالت کنت افرک المنى من ثوب رسول الله گفت عائشه بودم من که ميماليدم
منى را يعنى خشک را از جامۀ پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم رواه مسلم روايت کرد اين حديث را مسلم بروايت اسود وهمام از عائشه وبرواية علقمة والاسود عن عائشة
نحوه وروايت کرد علقمه واسود از عائشه مانند آن وفيه ودرين روايت اين زيادتى نيز هست که ثم يصلى فيه پس نماز ميگذارد آنحضرت در آن واين احاديث دليل است بر نجاست منى چنانکه مذ
هب مالک وبروايتى از احمد است ونزد شافعى مشهور از مذهب احمد منى طاهر است ودليل ايشان آنست که منى اصل وماده پيدايش دوستان خدا است پس چگونه گوئيم که نجس است ودار قطنى و
طبرانى از ابن عباس رضي الله عنهما روايت آورده اند که گفت پرسيده شد پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم از منى که ميرسد جامه را پس فرمود که آن بمنزلۀ آب بينى است وآب حلق است کفايت ميکند که بمالى آن را

بخرقه یا بچیزی دیگر یا احادیث است که وارد شده در غسل ازان و فرک برای تسهیل امر است بجهت شدت ابتلا نه از جهت طهارت و اگر گویند شاید که غسل و فرک از جهت کمال نظافت باشد نه برای اثبات
جوابش آنکه این خلاف ظاهر است و تمام دلیل آنست که منی را باشیای نجسه جمع کرده اند چنانکه در هدایه حدیث آورده است که یغسل الثوب من خمس البول والغائط والدم والمنی والقیء و آنکه ایشان گویند
که منی اصل آفرینش دوستان خدا است علقه که خون بسته است نیز ماده آفرینش دوستان خدا است و خون باتفاق نجس است و نیز گاهی پاک از پلید پیدا میکرد چنانکه شیر از خون و منی همچنانکه اصل
اولیای خدا است اصل اعدای خدا نیز هست پس چگونه گوئیم که آن پاک است و اما حدیث ابن عباس که آورده اند در صحت این حدیث سخن است و اگر صحیح است منسوخ است والله اعلم وعن ام قیس بنت
محصن بکسر میم و سکون حا و فتح صاد مهمله خواهر عکاشه بن محصن است اسلام آورده بمکه قدیم و هجرت کرده بمدینه جمعی از صحابه و تابعین از وی روایت کرده اند انها اتت بابن لها
روایت است از ام قیس که وی آورد پسری را که مر او را بود صغیر لم یاکل الطعام پسر خرد شیر خواره که نخورده است هنوز طعام را الی رسول الله آورد نزد پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم فاجلسه رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجره پس بنشاند آنحضرت آن پسر را در کنار مبارک شریف خود فبال علی ثوبه پس بول کرد آن پسر در جامه
شریف آنحضرت فدعا بماء پس طلبید آنحضرت آبی را فنضحه ولم یغسله پس پاشید آب را بر آن جا و نشست آنرا متفق علیه بدانکه مذهب شافعی آنست که در بول صبی که هنوز طعام
نخورده است پاشیدن آب کفایت دارد و حاجت بغسل نیست و ظاهر این حدیث دلالت دارد بر آن و بعضی از شافعیه فرق کرده اند میان صبی و صبیه و کفایت نضح در اول است نه در ثانی
و نزد امام ابی حنیفه و مالک همه جا غسل میباید و مراد بنضح در حدیث نزد ایشان غسل است و لم یغسله آن معنی است که مبالغه در غسل نکرد از جهت عموم دلائل که دلالت دارد بر غسل بول و نیز
طحاوی نقل کرده که مراد بنضح اینجا صب است یعنی ریختن آب از غیر مالیدن و فشردن و در حدیث آمده است از عائشه رضی الله عنها که خردی را از نزد آنحضرت آوردند پس بول کرد و فرمود
آنحضرت بریزید آب بر وی ریختنی و در بول صبی این کفایت است و در بول صبیه صب با عصر میباید پس در هر دو غسل هست ولیکن در بول صبیه مبالغه و تاکید بیشتر است و وجوه فرق میان صبی و
صبیه در شرح ذکر کرده شده است و اظهر وجوه آنست که بابت ابتلا و اختلاط بیشتر از دختران است پس در ایجاب غسل و مبالغه دران حرج و مشقت است وعن عبد الله بن عباس
قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اذا دبغ الاهاب فقد طهر چون دباغت داده شد چرم پس تحقیق پاک شد و دباغت پیراستن پوست است آنچه کند
و تباهی آرد به وی خواه بادویه یا با آفتاب دادن باشد نه بمجرد خشک شدن و در باد گذاشتن و اهاب بکسر همزه چرم مطلقا پیش از دباغت یا بعد کذا فی القاموس و شمنی گفته که اهاب جلد پیش از دباغت
و بعد از دباغت ادیم گویند رواه مسلم بدانکه طهارت چرم به دباغت ثابت است باتفاق ائمه اربعه خواه میته بود یا مذبوح ماکول اللحم بود یا غیر آن الا آنکه بعض اصحاب امام احمد را در اهاب میته
کلامی هست و محققان ایشان بر طهارت اند و احادیث درین باب مشهور است و پوست خنزیر و آدمی ازین مستثنی است آدمی از جهت کرامت و خنزیر بسبب اهانت و در کلب اختلاف است و صواب
آنست که وی نجس العین نیست چنانکه خنزیر و فیل نزد امام محمد حکم خنزیر دارد و نزد امام ابی حنیفه و ابی یوسف و دیگر ائمه نجس نیست و از سلف منقول است که باستخوان موتی مانند فیل و جز آن انتفاع
میکردند و اهل علم مینمودند و شانه میکردند و بیهقی از انس آورده که آنحضرت را شانه بود از عاج آورده اند که برای فاطمه زهرا سلام الله علیها و علی ابیها الکرام دو دستوانه خرید از عاج و مشهور
آنست که عاج نام دندان فیل است و بعضی از محدثان لغه اند که نام حیوان دیگر است دریائی که آنرا ذبل خوانند و بعض گویند که نام سلحفاة بحری است والله اعلم وعنه قال تصدق علی مولاة
لمیمونة بشاة و هم از ابی هریره است که گفت تصدق کرده شده بر جاریه آزاد کرده شده که ام المؤمنین میمونه را بود بگوسفندی فماتت پس مرده آن شاة مرده و افتاده بود فمر بها
رسول الله پس گذشت بر آن شاة مرده افتاده پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال هلا اخذتم اهابها پس گفت آنحضرت چرا نگرفتید شما پوست آنرا فدبغتموه پس دباغت میکردید
آنرا فانتفعتم به پس سودمند میشدید بدان فقالوا انها میتة پس گفتند اهل خانه میمونه این شاة خود مرده است و انتفاع بدان حرام فقال انما حرم اکلها پس فرمود آنحضرت حرام است
مگر خوردن میته نه مطلق انتفاع بدان و در بعض نسخ حرم بضم حا و تشدید را متفق علیه وعن سودة زوج النبی روایت است از سوده که از ازواج مطهره پیغمبر است صلی الله علیه و
سلم قالت ماتت لنا شاة گفت سوده مرد مر ما را گوسفندی که ما را بود فدبغنا مسکها پس دباغت دادیم ما چرم او را و امسک بفتح میم و سکون سین چرم سلخ کرده شده ثم ما زلنا ننبذ فیه
پس همیشه بودیم ما که نبیذ میساختیم در مشکی که از آن مسک ساختیم حتی صار شنا تا آنکه گشت مشکی کهنه دریده شده شن بفتح شین معجمه و تشدید نون رواه البخاری الفصل الثانی
عن لبابة بنت الحارث ام الفضل هلالیه خواهر ام المؤمنین میمونه و زوجه عباس بن عبد المطلب ام عبد الله بن عباس و فضل بن عباس قالت کان الحسین بن علی رضی الله عنهما
فی حجر رسول الله صلی الله علیه وسلم فبال علی ثوبه گفت لبابه بود امام حسین بن علی مرتضی در کنار آنحضرت پس بول کرد بر جامه شریف وی فقلت البس ثوبا واعطنی
ازارک لبابه میگوید که گفتم مر آنحضرت را بپوش جامه را و بده مرا ازار خود را حتی اغسله تا آنکه بشویم آنرا قال انما یغسل من بول الانثی گفت آنحضرت شسته میشود جامه مگر از بول دختر
وینضح من بول الذکر و پاشیده میشود آب از بول پسر شرح این حدیث در حدیث ام قیس معلوم شد رواه احمد و ابو داود و ابن ماجه وفی روایة لابی داود والنسائی
عن ابی السمح و آمده است در روایتی مر ابی داود و نسائی را از ابی السمح بفتح سین و سکون میم که خادم آنحضرت بود قال گفت یغسل من بول الجاریة ویرش من بول الغلام شسته
شود از بول دختر و پاشیده شود از بول پسر که شیر خواره باشد و طعامی نخورده باشد وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا وطی احدکم بنعله
الاذی چون پی سپر کند یکی از شما با پوش خود پلیدی را و اذی در اصل لغت چیزی مکروه است که طبع از ان نفرت آرد و اطلاق او بر مقذورات هم ازین جهت است فان التراب له طهور
پس بدرستیکه مالیدن بخاک مر او را پاک کننده است اگر چه خاکی باشد که بعد از پی سپر کردن اذی بروی گذشته است و مراد نجاست خشک است که چیزی از آن تعلق گرفته است بنعل یا خف و چون
دلک کرد آنرا با زمین زائل شد و پاک گردد بمذهب امام اعظم و امام محمد این است و نزد ابو یوسف و شافعی در قول قدیم مراد عام تر است و از رطب نیز بدلک پاک میگردد و ایشان میگویند

کاو بر مبنی بر تیسیر و رفع حرج است و نزد ایشان مراد نجاست ذی جرم است اما در غیر ذی جرم مثل بول و خمر غسل واجب است و تورپشتی این حدیث را تاویلی دیگر کرده است و گفته که مراد بودن تراب
مطهر آنست که منتقل میشود چیزی که میرسد نجاست را بعد از آن برود اثر آن تراب میرسد او را که در آید در مسجد و پی سپر کند زمین او را یعنی مراد بطهارت در حق جواز صلوٰة نیست بلکه طهارت در حق دخول
مسجد و وطی او است زیرا که طهارت در اینجا مستحسن است اگر چه واجب نیست و این تاویل خالی از بعدی نیست بحسب ظاهر عبارت حدیث و بالجمله مراد آنست که نجاستی نیست که بچسپد بجامه و بدن
و متلوث کرده بدان بلکه مس یابس از آنست که موجب تلوث نباشد و در صورت تلوث غسل واجب است باجماع رواه ابوداؤد ولابن ماجة معناه روایت کرد این حدیث را
ابوداؤد باین لفظ که مذکور شد و ابن ماجه این معنی را بلفظی دیگر آورده وعن ام سلمة قالت لها امرأة و روایت است از ام سلمه رضی الله عنها که گفت او را زنی انی اطیل ذیلی دراز میکنم
من دامن میکشم دامن جامه خود را وامشی فی المکان القذر و میروم در جای پلید یعنی او را بچه چیز پاک کنم و بشویم یا حکم فالت گفت ام سلمه قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم یطهره ما بعده پاک میکرداند او را چیزی که بعد از رفتن در مکان قذر است یعنی بعد از آن که در جای پاک راه میرود خاکی که بدامن میرسد پاک میکرداند او را چنانکه
در حدیث ابی هریره معلوم شد و درین حدیث ام سلمه البته حمل بر قذر یابس می باید کرد چه اجماع منعقد است که جامه چون پلید کردد پاک نشود مگر بشستن بخلاف نعلین و خفین که جماعه از تابعین
بر آن رفته اند که پاک میشوند بدلک اگر چه نجاست رطب باشد چنانچه قول امام شافعی و ابی یوسف معلوم شد. رواه مالك واحمد والترمذی وابوداؤد والدارمی قالا و
گفته اند ابوداؤد و دارمی که المرأة ام ولد لابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف آن زن که پرسید از ام سلمه ام ولد است مر ابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف را پس آن امرأة مجهول
نباشد و این حدیث مطعون نکردد وعن المقدام ابن معد یکرب بکسر را صحابیست معدود در اهل شام نزول کرد حمص را و فود آورده بر آنحضرت از کنده روایت میکند از آنحضرت
و از صحابه و روایت میکنند از وی جمعی از تابعین مات بالشام سنه سبع وثمانین قال نهی رسول الله گفت نهی کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن لبس جلود السباع
از پوشیدن پوستهای درندگان چنانکه شیر و پلنگ و مانند آن والركوب علیها و از سوار شدن بر آن پوستها مراد گسترانیدن آنهاست در زیر و نشستن بر آنهاست یا بر زین انداختن و سواری
کردن و علت نهی آن گفته اند که آن از سیرت جباران و دأب متکبران است پس نهی تنزیهی است و بر قول کسی که میگوید موهای میته نجس است و پاک نمیکردد بدباغت نهی تحریمی نیز میتواند شد رواه
ابوداؤد والنسائی وعن ابی المليح بفتح میم بن اسامة عن ابیه عن النبی صلی الله علیه وسلم انه نهی عن جلود السباع روایت است از ابو الملیح که نام وی
عامر بن اسامه بن عمیر هذلی است و از ثقات تابعین است و پدر او اسامه از صحابه است ظاهر آنست که مراد ابو الملیح سابق باشد و ابو الملیح فارسی دیگر نیز هست تابعی ثقه که آنحضرت منع کرد از پوستهای
درندگان رواه احمد وابوداؤد والنسائی و نهی از جلود سباع شامل است لبس و افتراش و رکوب آن و زاد الدارمی والترمذی ان تفترش و درین روایت
مخصوص بافتراش کرد وعن ابی المليح انه کره ثمن جلود السباع و روایت است از ابی الملیح که وی مکروه داشته است بهای چرمهای درندگان را و این مذهب ابو الملیح است و بعض
قید کرده اند که مراد پیش از دباغت است که بجهت نجاست بیع آن مکروه و حرام داشته است و در نسخه اصل درینجا بیاض است و در حاشیه نوشته اند که رواه الترمذی فی کتاب اللباس و سنده
جید روایت کرد این حدیث را ترمذی و سند وی بسیره و قوی است وعن عبد الله بن عکیم بضم عین و فتح کاف جاهلی اسلامی است که دریافته زمان سعادت نشان آنحضرت را و شناخته نشده او را
روایت و اختلاف است در صحبت وی و صحیح آنست که تابعی است قال اتانا کتاب رسول الله گفت آمد ما را کتاب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان لا تنتفعوا من المیتة
که سود مند نشوید از خود مرده باهاب ولا عصب نه بپوست و نه پی رواه الترمذی وابوداؤد والنسائی وابن ماجة این حدیث و امثال آن متمسک بعضی از اهل مذهب
امام احمد است که جلد میته را طاهر ندارند اگر چه مدبوغ باشد در صحت احادیث وارده در طهارت آن تکلم کنند و بعضی از ایشان که التزام صحت آنها میکنند عموم قرآن که فرموده است حرمت
علیکم المیتة اگر چه مدبوغ باشد بسبب تخصیص نکنند و گویند که مقصود حرمت هر جزو یست تا آنچه مقصود از او است و مقصود از اهاب انتفاع بد و است چنانکه مقصود از لحم اکل است و حدیثی
از دارقطنی نقل کنند که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که من رخصت کرده بودم شما را در جلود میته و چون بیاید شما را کتاب من سود مند نشوید از میته نه باهاب و نه بپی و این مشعر است که نهی
بعد از رخصت است و حق آنست که احادیث طهارت بعد از دباغت بسیار اند و مشهور که مثل این بتاویل آن بر کتاب میتوان کرد و اهاب نام جلد است پیش از دباغت و خود در حدیث بخاری
و مسلم آمده که حرام از میته اکل او است نه همه چیز چنانکه گذشت و جمهور ائمه از مذهب امام احمد و محققین ایشان نیز همین جانب اند که طاهر است و حدیث عبد الله بن حکیم ضعف و اضطرابی دارد که
مقاومت با آن احادیث نمیتواند کرد و در صحبت او نیز سخن است و صحیح آنست که وی تابعی مخضرم است والله اعلم و مؤلف بعد از این حدیث که دلالت دارد بر نجاست اهاب میته احادیث آورده که دلالت
دارند بر طهارت آن بعد از دباغت اشارت تا آنکه مراد درین حدیث اهاب پیش از دباغت است پس گفت وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
امر ان یستمتع بجلود المیتة اذا دبغت گفت عائشه که آنحضرت امر کرد بطریق اباحت به نفع کردن بچرمهای میته وقتی که دباغت داده شوند و اگر بملاحظه منع از اضاعت و اسراف
امر استحباب نیز مراد دارند صورتی دارد والله اعلم رواه مالك وابوداؤد وعن میمونة قالت مر علی النبی صلی الله علیه وسلم رجال من قریش گفت میمونه که گذشتند
بر آنحضرت چند مرد از قریش که میجردند شاة لهم مثل الحمار میکشیدند گوسفند مرده که مر ایشان راست و مانند خر در ضخامت بجهت کلانی یا فربهی یا بسبب ماسیدگی فقال لهم رسول الله
پس گفت مر ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لو اخذتم اهابها کاشکی میگرفتید شما پوست او را فالوا انها میتة گفتند که این گوسفند خود مرده است پوست او را چگونه
گیریم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم یطهرها الماء والقرظ پس گفت آنحضرت پاک میگرداند او را آب و قرظ بفتحتین برگ درخت سلم که بوی پوست پخته میسازند رواه
احمد وابوداؤد وعن سلمة بن المحبق بضم میم و فتح حای مهمله و کسر بای موحده مشدده و غالب بر زبان محدثان فتح با است صحابیست معدود در بصریین روایت

میکند از وی حسن بصری و غیر وی قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم جاء فی غزوة تبوک گفت که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم آمد در جنگ تبوک که نام موضعی است در جانب شام و آخر غزوات آنحضرت است دعا (؟)
علی اهل بیت بر اهل خانه فاذا قربة معلقة پس ناگاه مشکی آویخته بود فسأل الماء پس طلبید آنحضرت آب را فقالوا پس گفتند اهل خانه یا رسول الله انها میتة این قربه از پوست میته است که دباغت
داده شده است قال دباغها طهورها فرمود آنحضرت دباغت دادن او پاک کننده اوست رواه احمد و ابو داود الفصل الثالث عن امرأة من بنی عبد الاشهل قالت قلت
روایت است از زنی از قبیله عبد الاشهل که مجهول است و معلوم نیست حال وی گفت گفتم یا رسول الله ان لنا طریقا الی المسجد منتنة بدرستیکه ما را راهی است بسوی مسجد گندیده فکیف
نفعل اذا مطرنا پس چگونه احتیاط و احتراز کنیم وقتیکه باران داده میشویم قالت گفت آن زن فقال پس گفت آنحضرت الیس بعدها طریق هی اطیب منها آیا نیست بعد از آن راه گندیده راه
دیگر که خوشتر و پاکیزه تر باشد از آن قلت بلی گفتم آری هست قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فهذه بهذه پس این راه پاک که بعد از وی می آید مقابل است با این راه که گندیده است یعنی از این راه گندیده
اگر نجاستی میرسد براه پاک که می آئی از آن نجاست پاک میشوی چنانکه در حدیث لبابه بنت الحارث و ام سلمه گذشت الا آنکه درین حدیث ذکر نعلین و ثوب نیست و احتمال هر دو دارد و نیز تقریر مطهر ظاهر میشود که طهور
در نجاست باشد والله اعلم رواه ابو داود وعن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه قال کنا نصلی مع رسول الله گفت ابن مسعود بودیم ما که نماز میکردیم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ولا
نتوضأ من الموطئ و وضو نمیکردیم یعنی نمی شستیم عضو را یا جامه و نعلین را از آلوده شدن بنجاستی که در جای پی سپر کردن بودی رواه الترمذی این نیز محمول بر چیزی خشک از نجاست خواهد بود که متعلق
میشد نه تر که آلوده میشد چه شستن از آن مجمع علیه است چنانکه گذشت وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال کانت الکلاب تقبل وتدبر فی المسجد فی زمان رسول الله گفت ابن عمر بودند سگان که پیش می
آمدند و پس میرفتند یعنی آمد و رفت میکردند در مسجد در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فلم یکونوا یرشون شیئا من ذلک پس نبودند اصحاب که می پاشیدند چیزی را از آب از جهت آن رواه البخاری
واین بر تقدیری است که سگان تر نباشند بنجاستی که از وی مساجد آلوده شود و پس آب بپاشند تجدید از مجرد در آمدن سگان و گفته اند که این در ابتدای اسلام بود در اباحت اصلیه پس از آن وارد شد امر بتکریم مساجد و تطهیر آن و محافظت
آن از در آمدن کلاب و حیوانات و ساختن درها و در بندها تا آنکه یک فرقی امر کرد بکشتن سگان وعن البراء قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا بأس ببول ما یؤکل لحمه روایت است از براء بن
عازب که صحابی مشهور است گفت و موجب نیست باک بول آنچه خورده میشود گوشت وی وفی روایة جابر و در روایت جابر اینچنین آمده که قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ما اکل لحمه فلا بأس ببوله
چیزیکه خورده میشود گوشت وی پس نیست باک ببول او و تمسک کرده است بظاهر این حدیث کسیکه قائل است بطهارت بول ماکول اللحم چنانچه مالک و احمد و بعضی از شافعیه و آن نزد ابو حنیفه و ابی یوسف نجاست خفیفه است
از جهت تعارض آثار و شاید که تاویل نزد ایشان آنست که باس عظیم ندارد و غالب استعمال این کلمه در جای بود که جانب نقیض حکم اولی و احری است والله اعلم رواه احمد والدارقطنی باب المسح علی
الخفین ائمه مسح موزه جائز است بسنت و اجماع و آثار مشهوره تا آنکه گفته که اعتقاد آن نکند مبتدع است کذا فی الهدایة و تصریح کرده جمعی از حفاظ که حدیث مسح علی الخفین متواتر است و جمع کرده اند بعضی از محدثان راویان
آنرا از صحابه هشتاد در گذشته اند و عشره مبشره از ایشانند و ابن عبد البر گفت نمیدانم که هیچ یکی از علمای سلف انکار آن کرده کذا فی المواهب اللدنیة و حسن بصری گفته که دریافتم هفتاد نفر از صحابه را رضی الله عنهم که همه اعتقاد
میکردند مسح خفین و کرخی گفته میترسم کفر بر آنکه قبول ندارد مسح موزه را زیرا که آثاری که در وی آمده در حیز تواتر است و امام ابو حنیفه گفته که قائل نشدم بمسح موزه تا آنکه آمد مرا آثار مانند روشنی آفتاب بعد از آن گفته که
مسح کردن بر موزه رخصت است و عزیمت شستن پایهاست و در هدایه گفته که هر که اعتقاد ندارد مسح موزه را مبتدع است اما اگر اعتقاد دارد و مسح نکند از جهت اخذ بعزیمت ماجور باشد و در مواهب اللدنیة گفته که علما را
اختلاف است که مسح کردن بر موزه فاضل تر است یا برهنه کردن پاها و شستن بعضی گفته اند که مسح کردن فاضل تر است از جهت رد بر اهل بدع از روافض و خوارج که طعن میکنند بر آن و مختار در مذهب امام احمد همین است و امام
نووی گفته که مذهب اصحاب ما آنست که غسل افضل است از جهت بودن وی اصل بشرط آنکه ترک نکند مسح را و در روایتی از امام احمد هر دو برابر است از جهت ورود شریعت بهر دو و صاحب سفر السعادة گفته که امر آنحضرت
صلی الله علیه را تکلف نبود در هیچ جانبی نه در مسح و نه در غسل اگر موزه پوشیده بودی و پاشیدی پاها بشستی و اگر پا برهنه بودی موزه نپوشیدی تا مسح کند و علما را اختلاف است در آن و احسن اقوال همان است که موافق سنت باشد
انتهی الفصل الاول عن شریح بضم شین معجمه و فتح راء ابن هانی بهمزه در آخر از جمله اصحاب امیر المؤمنین علی است ثقه است ولادت او در زمان آنحضرت است و پدر او هانی صحابی است و آنحضرت را در نیافته شریح
ساخته قال سألت علی بن ابی طالب رض علی المسح علی الخفین گفت پرسیدم علی بن ابی طالب را از مسح کردن بر موزه ها که حکم آن چیست فقال جعل رسول الله پس گفت علی گردانید پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم ثلثة ایام ولیالیهن للمسافر سه روز و شبهای سه روز مر مسافر را و یوما ولیلة للمقیم و یک روز و یک شب مر مقیم را رواه مسلم وعن المغیرة بن شعبة انه غزا مع رسول
الله روایت از مغیره بن شعبه که صحابی مشهور است که وی غزا کرد همراه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم غزوة تبوک که آخرین غزوات آنحضرت است قال المغیرة فتبرز رسول الله صلی الله علیه
وسلم قبل الغائط پس بصحرا آمد آنحضرت بجانب قضای حاجت انسانی فحملت معه اداوة پس برداشتم با آنحضرت آب را در ظرفی که آنرا اداوه گویند و اداوه مشکیزه خورد از چرم و در باب وضو تحقیق معنی آن گذشت
قبل الفجر پیش از نماز بامداد فلما رجع پس هرگاه که باز گشت آنحضرت از جانب صحرا اخذت اهریق علی یدیه من الاداوة آب ریختن گرفتم بر هر دو دست مبارک وی از اداوه و از اینجا معلوم میشود که
استعانت بغیر در وضو جائز است و تخصیص آن بحالت سفر وجهی ندارد والله اعلم فغسل یدیه ووجهه پس بشست آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر دو دست خود و روی خود را و علیه جبة من صوف و
بر بدن مبارک آنحضرت جبه بود از پشم جبه جامه که بریده و دوخته شده باشد و قمیص جامه جیب دار و قبا آنکه جیب ندارد و اسم جبه بهمه شامل است ذهب یحسر عن ذراعیه رفت آنحضرت و خواست که کشف کند
و برهنه کند هر دو وارش دست خود را فضاق کم الجبة پس تنگ آمد آستین جبه فاخرج یدیه من تحت الجبة پس بیرون آورد هر دو دست خود را از زیر جبه والقی الجبة علی منکبیه و انداخت جبه را بر هر دو
دوش مبارک خود و این جبه ایست که در احادیث ذکر او واقع شده است که بر وی جبه رومیه بود و تنگ بود و از اینجا معلوم شود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم جامه تنگ پوشیده است ولیکن میگویند که آنرا در سفر پوشیده و
غسل ذراعیه و بشست هر دو ذراع خود را ثم مسح بناصیته پس مسح کرد موی پیشانی خود را که آنرا چهارم حصه سر میدانند وعلی العمامة و مسح کرد بر عمامه از برای تکمیل مسح سر و اقامت سنت چنانکه
تحقیق آن در باب وضو گذشت ثم اهویت لانزع خفیه مغیره میگوید پس خم شدم و دست برآوردم تا بکشم موزه های آنحضرت را فقال دعهما فانی ادخلتهما طاهرتین پس فرمود بگذار و

ومکش موزه ها را زیرا که من درآورده ام پایها را در حالتی که پاک اند یعنی پوشیده ام آنها را بر طهارت و درینجا کلامی هست که در شرح آن را ذکر کرده ایم فمسح علیهما پس مسح کرد بر هر دو موزه ثم رکب و
رکبت بعد از آن سوار شد آنحضرت و سوار شدم من فانتهینا الی القوم پس منتهی شدیم و رسیدیم بقوم وقد قاموا الی الصلوٰة و حال آنکه بتحقیق ایستاده بودند بنماز گویا اشارتی از حضرت یافته
بودند که اگر آمدن ما دیر کشد شما نماز بگذارید ویصلی بهم و میگذارد نماز بقوم یعنی امامت میکرد عبدالرحمن بن عوف وقد رکع بهم رکعة و بتحقیق گذارده بود وی با قوم یک رکعت
فلما احس بالنبی پس هرگاه که آگاه شد به پیغمبر صلی الله علیه وسلم ذهب یتاخر رفت که پستر شود و آنحضرت بامامت پیش آید فاومی الیه پس اشارت کرد آنحضرت بجانب عبد
الرحمن بن عوف که پیش ایستاده باش و بحال خود باش فادرک النبی پس دریافت پیغمبر صلی الله علیه وسلم احدی الرکعتین معه یکی از دو رکعت با عبدالرحمن بن عوف فلما
سلم قام النبی صلی الله علیه وسلم وقمت معه پس هرگاه سلام داد امام بایستاد آنحضرت وایستادم من نیز با وی فرکعنا الرکعة التی سبقتنا پس گذاردیم ما رکعتی را که سابق
شده بود و آن یک رکعت ما را و گذارده بود امام با قوم چنانکه حکم مسبوق است رواه مسلم و ازین حدیث معلوم شد که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ببعض اصحاب اقتدا کرده است و مجموع آن دو بار است یکبار
دیگر با بی بکر صدیق کرد در مثل همین واقعه که بعبدالرحمن بن عوف گذارد و اما آنکه در مرض اخیر گذارد آنجا امام آنحضرت بود و ابوبکر مقتدی بود بوی چنانکه در محل خود تحقیق یافته است الفصل الثانی عن
ابی بکرة عن النبی صلی الله علیه وسلم انه رخص للمسافر ثلثة ایام ولیالیهن وللمقیم یوما ولیلة ابوبکره بنا در آخر صحابی ثقفی که نام او نفیع است بضم نون و فتح فاء روایت
میکند از آنحضرت که رخصت کرد برای مسافر سه شبانروز و مر مقیم را یک شبانروز اذا تطهر فلبس خفیه وقتی که طهارت کرد پس پوشید هر دو موزهٔ خود را ان یمسح علیهما که مسح کند بر آن در وضوی که بعد
از این خواهد کرد رواه الاثرم فی سننه روایت کرد این حدیث را اثرم بثای مثلثه در سنن خود وابن خزیمة والدارقطنی و روایت کرد ابن خزیمه و دارقطنی وقال الخطابی هو صحیح الاسناد
و گفته است خطابی که این حدیث صحیح است اسناد وی هکذا فی المنتقی اینچنین است در منتقی بضم میم و سکون نون و فتح قاف نام کتابیست خطابی است وعن صفوان بن عسال بفتح عین مهمله و سین
مشدده صحابیست ساکن کوفه دوازده غزوه کرده و گفته اند که عبدالله بن مسعود از وی روایت کرده قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یامرنا اذا کنا سفرا گفت بود آنحضرت که امر
میکرد ما را وقتی که میبودیم مسافر و سفر بفتح سین و سکون فا جمع سافر است چنانکه صحب جمع صاحب و رکب جمع راکب ان لا ننزع خفافنا بکسر خا ثلثة ایام ولیالیهن که تا نکشیم موزهای خود را از پایها سه روز
و شبها الا من جنابة مگر از غسل جنابت که در وی مسح بر موزه درست نیست و موزها باید کشید ولکن من غائط وبول ونوم ولیکن در وضو کردن از غائط و بول و نوم نمی باید کشید و همراه مسح باید کرد
و درین عبارت بحسب قاعدهٔ عربیت کلامی هست که در شرح آن را بیان کرده ایم رواه الترمذی والنسائی وعن المغیرة بن شعبة قال وضأت النبی وضو سازانیدم پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وسلم یعنی ریختم آب بر اعضای شریف وی فی غزوة تبوک در جنگ تبوک فمسح اعلی الخف واسفله پس مسح کرد آنحضرت بالای موزه را که بر پشت قدم است و پایان آن را که جانب پایان قدم است
رواه ابوداؤد والترمذی وابن ماجة وقال الترمذی و گفت ترمذی هذا حدیث معلول این حدیث معلول است و در وی اسباب و علل است که قادح اند در صحت آن وقال گفت
وسألت ابازرعة ومحمدا یعنی البخاری عن هذا الحدیث و پرسیدم ابازرعه را که از کبار ائمهٔ حدیث است و پرسیدم بخاری را ازین حدیث که آیا صحت دارد فقالا لیس بصحیح
پس گفتند این دو امام که این حدیث صحیح نیست وکذا ضعفه ابوداؤد و همچنین تضعیف کرده است این حدیث را ابوداؤد و وجه ضعف این حدیث دو چیز گفته اند یکی آنکه اتصال این حدیث بمغیره ثابت نشده است
بلکه بوراد بروزن خراد که کاتب و مولای مغیره بود و وجه دیگر آنکه روایت کرده است او را ثور بن یزید از رجاء بن حیوة از کاتب مغیره و ثور سماع ندارد از رجاء و در اکثر طرق مغیره مطلق واقع شده است که مسح
علی الخفین بی ذکر اعلا و اسفل و در حدیث آینده آمده است که مسح علی ظاهرهما پس درین حدیث اضطرابی هست و این نیز از اسباب قادحه در صحت است وعنه انه قال رأیت النبی صلی الله علیه
وسلم یمسح علی الخفین علی ظاهرهما و هم از مغیرة بن شعبه است که گفت دیدم آنحضرت را که مسح میکرد بر موزه ها بر ظاهر آنها رواه الترمذی وابوداؤد وعنه قال توضأ النبی صلی
الله علیه وسلم ومسح علی الجوربین والنعلین و هم از مغیره است که گفت مغیره وضو کرد آنحضرت و مسح کرد بر جوربین و نعلین رواه احمد والترمذی وابوداؤد وابن ماجة
جورب موزه که بر بالای موزه پوشیده میشود تا پاشنه و آن را جرموق و موق نیز گویند و در شرح ابن همام از جوهری و مطرزی آورده که موق موزهٔ کوتاه که پوشیده میشود بالای موزه و در شرح کتاب خرقی
گفته جرموق موزهٔ گشاده که پوشیده شود بالای موزه در بلاد بارده و مسح بر جورب وقتیکه پوشیده شود موزه بالا و پایان هر دو بر طهارت جائز است نزد محمد و ابی یوسف مطلقا و نزد امام ابوحنیفه اگر
ثخین و مجلد و منعل باشد چنانکه راه رفتن با آن ممکن بود و نابسته بر ساق بایستد جائز است والا نه مگر آنکه نرم باشد چنانکه مسح آن بموزهٔ درونی میرسد گویا که همراه آن مسح کرده و همچنین جائز است نزد امام احمد و نزد
شافعی جائز نیست مسح بر جورب اگرچه منعل باشد و این حدیث حجت است بر وی و روایت کرده شده است از علی و ابن مسعود و انس بن مالک و عمر بن الخطاب و جز ایشان رضی الله عنهم اجمعین الفصل الثالث
وابن عباس
عن المغیرة قال مسح رسول الله صلی الله علیه وسلم علی الخفین روایت است از مغیره گفت که مسح کرد آنحضرت بر خفین فقلت پس گفتم من بطریق استفهام یا رسول الله نسیت و آیا فراموش
کردی یعنی شستن پایها را که بر کشیدی موزه ها را قال بل انت نسیت فرمود من فراموش نکرده ام بلکه تو فراموش کرده یعنی خطا کرده در نسبت کردن نسیان بمن درین فعل بهذا امرنی ربی باین امر
کرده است مرا پروردگار من عز وجل و من بفرمودهٔ او کرده ام نه بفراموش کردن شستن پایها را گویا این اول بار است که مغیره مسح موزه را دید و خیال کرد که مگر از شستن پایها فراموش شده باشد
پس فرمود امر الهی چنین شده و مناسب آن بود که مغیره می پرسید که آیا حکمی تازه شده است و وجوب غسل رجلین ساقط گشته رواه احمد وابوداؤد وعن علی رضی الله عنه انه قال گفت امیر
المؤمنین علی لو کان الدین بالرأی اگر میبود کار و بار دین برای و حکم عقل لکان اسفل الخف اولی بالمسح من اعلاه هر آینه بود پایان موزه بهتر و سزاوار تر بمسح کردن از بالای آن از جهت
بودن پایان محل تنجس و تلوث پس تطهیر و تنظیف آن اولی و انسب باشد وقد رأیت رسول الله بتحقیق دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یمسح علی ظاهر خفیه مسح میکرد بر ظاهر
یعنی بر بالای موزه های خود رواه ابوداؤد وللدارمی معناه روایت کرد این حدیث را باین لفظ ابوداؤد و دارمی مضمون آن را بعبارت دیگر آورده و ازینجا معلوم گردد که حکم عقل و اتباع وی

در مقابله حکم شارع و قیاس در برابر نص باطل است باب التیمم تیمم در لغت بمعنی قصد است و در شرع عبارت است از قصد کردن خاک پاک و مسح کردن روی و دست بدان به نیت تطهیر و قصهٔ ابتدای شرعیت تیمم آنست که در صحیح بخاری از عائشه صدیقه رضی الله عنها روایت میکند که گفت بیرون آمدیم ما با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم در بعضی از سفرهای وی تا بودیم به بیدا یا بذات الجیش پس گسست گردن بند من پس توقف فرمود آنحضرت برای جستن آن و توقف نمودند مردم با وی و در آن منزل آب نبود و با خود آب نداشتند پس آمدند نزد ابوبکر صدیق و گفتند نمی بینی که چه کرد عائشه نگاه داشت پیغمبر خدا و مردم را پس آمد ابوبکر و آنحضرت سر خود را بر زانوی من نهاده بخواب رفته بود پس گفت مر ابوبکر که نگاه داشتی تو پیغمبر خدا و مردم را و نیستند بر آب پس عتاب کرد مرا ابوبکر و گفت آنچه خدا خواسته است که بگوید و طعن کرد بدست خود در تهیگاه من و نتوانستم جنبید بجهت خواب کردن آنحضرت بر ران من پس خواست آنحضرت و صبح کرد بی آب پس فرستاد خدای تعالی آیت تیمم را پس گفت اسید بن حضیر نیست این اول نخستین برکت شما ای آل ابوبکر عائشه میگوید پس خیزانیدند شتر مرا پس یافتیم گردن بند را در زیر شتر و در حدیث دیگر آمده که عائشه بعاریت گرفت قلاده را از اسما بنت ابی بکر پس گم گشت قلاده پس فرستاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مردی را بجستن آن پس دریافت مردم را وقت نماز پس بگذاردند نماز بی وضو و شکایت بردند بحضرت پس فرستاد خداوند تعالی آیت تیمم را پس گفت اسید بن حضیر بعائشه جزای خیر دهد خدای تعالی ای عائشه بخدا سوگند فرود نیامد بر تو امری که ناخوش داری آن را مگر آنکه گردانید خداوند تعالی آن را برای تو و برای مسلمانان خیر و برکت بدانکه علما را اختلاف است در آنکه تیمم دو ضربه است یکی برای چهره دوم برای دو دست تا آرنج یا یک ضرب است برای روی و کفها دست و اول قول ابی حنیفه و صاحبیه و مالک محفوظ و مختار از مذهب شافعی و بعض اصحاب احمد بن حنبل است و قول علی مرتضی و ابن عمر و حسن بصری و شعبی و سالم بن عبدالله و سفیان ثوری و اکثر علمای امصار و ثانی مذهب مشهور امام احمد و قول قدیم شافعی و قول عطا و مکحول و اوزاعی و اسحاق بن راهویه و ابن جریر و ابن المنذر و ابن خزیمه و جز ایشان از اصحاب حدیث و در هر دو جانب احادیث نیز واقع شده چنانکه در کتاب بیاید و محدثان میگویند که احادیث قول ثانی اصح و اقوی است و تحقیق آنست که احادیث مذهب اول نیز صحیح اند و احادیث ظاهر در مذهب ثانی مأول اند و تمامه این مبحث در شرح بتفصیل ذکر کرده شده است والله اعلم

الفصل الاول

عن حذیفة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فضلنا علی الناس بثلث فزونی داده شده ست ما را در شرف و کرامت بر مردم که پیش از ما گذشته اند از انبیا و امتهای ایشان بسه خصلت و سه فضیلت جعلت صفوفنا كصفوف الملائكة گردانیده شده است صفهای ما در معرکه جنگ با کافران یا در نماز بجماعت که جهاد است با نفس و جنود شیطان مثل صفوف فرشتگان در صورت و هیئت یا باتمام صف اول یا در قرب و دنو یا در تعظیم و تکریم و در قول خداوند تعالی که فرموده است والصافات صفا قسم است بملائکه و مصلین وجعلت لنا الارض كلها مسجدا و گردانیده شده است برای ما زمین همه مسجد یعنی موضع سجود و تواند که مراد موضع باشد که مبنی و مهیا کردانید برای نماز و چون جائز شد نماز همه مکانها گویا که آن مکانها مسجد گشتند و این بخلاف امم سابقه است که ایشان را نماز درست نبود مگر در صوامع و کنائس اینچنین است عبارت حدیث و شاید که در مسافت چیزی مسامحه باشد و بنا نموده باشند مثل صوامع و کنائس ایشان و در غیر آن درست نه وجعلت تربتها لنا طهورا اذا لم نجد الماء و گردانیده شده خاک زمین برای ما پاک کننده که کنایت از تیمم است و شیخ بیایم آورده رواه مسلم و از این حدیث تخصیص تراب برای تیمم معلوم گردد و مذهب شافعی و احمد در اقوی روایتین و ابی یوسف اینست و در روایتی از ابو یوسف و احمد بر ریگ نیز درست است و نزد امام ابوحنیفه و مالک و محمد و احمد در روایتی درست است بهر چه از جنس زمین است و آن هر چه آتش بگدازد و نرم نشود و بسوختن خاکستر نگردد و دلیل ایشان حدیث جابر است که در صحیح بخاری است که وجعلت لی الارض مسجدا و طهورا و ارض همه را شامل است و عمل باین حدیث اولی و احوط است که در این عمل بحدیث حذیفه نیز هست اما عمل بحدیث حذیفه که مخصوص تراب است مفوت عمل باین حدیث میگردد کذا قیل و بعضی گفته اند که تربت مخصوص تراب نیست چه تربت هر مکان آنچه در وست از تراب و غیره اما در قاموس گفته است که ترب بفتح و تراب و تربت همه بیک معنی است و نیز روایت بلفظ تراب آمده است چنانکه ابن خزیمه و غیر او در حدیث علی رضی الله عنه روایت کرده اند که وجعل التراب لی طهورا کذا فی فتح الباری و بدانکه خصائص و فضائل آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بآن متمایز و مخصوص است از انبیای سابق در ظاهر و باطن بحد و بشمار است جمعی از علما بعض آن را ذکر کرده اند و چندی از آن در شرح نقل کرده شده است والله اعلم

وعن عمران قال كنا فی سفر مع النبی صلی الله علیه وسلم گفت عمران بن الحصین که از مشاهیر صحابه و عالی قدر است سال صاحب فرش بود و ملائکه بر وی سلام میدادند رضی الله عنه بودیم ما در سفری با آنحضرت صلی الله علیه وسلم فصلی بالناس پس نماز بگذارد مردم یعنی امامت کرد ایشان را فلما انفتل پس هرگاه که برگشت و فارغ شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از نماز اذا هو برجل معتزل لم یصل مع القوم ناگاه آنحضرت صلی الله علیه وسلم ملابس است با مردی در گوشه نشسته که نماز نکرده است با قوم فقال ما منعك یا فلان ان تصلی مع القوم پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم چه منع کرد ترا ای فلان از نماز گذاردن با قوم قال اصابتنی جنابة ولا ماء گفت آن مرد مانع اینست که رسیده است مرا جنابت و نیست آب که بدان غسل کنم قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم علیك بالصعید بر تو باد که لازم گیری صعید را فانه یکفیك زیرا که وی بسنده است ترا و صعید بمعنی خاک آید و بعض گفته اند صعید بمعنی روی زمین است و غالبا این مرد عالم نبود بجواز تیمم برای حدث نه برای جنابت و لهذا بیان نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم کیفیت تیمم را متفق علیه وعن عمار قال جاء رجل الی عمر بن الخطاب رضی الله عنه روایت است از عمار بن یاسر گفت آمد مردی نزد امیر المؤمنین عمر فقال انی اجنبت فلم اصب الماء پس گفت آمده که من جنب شدم پس نیافتم آب را چه کار کنم یعنی تیمم کنم برای جنابت و در این حدیث جواب عمر مذکور نیست و گویا عمر رضی الله عنه خاموش ماند در جواب مسئله وی که تیمم برای جنابت درست باشد یا نه پس عمار قضیه از سرگذشت خود نقل کرد که بدان معلوم گردد که تیمم برای جنابت کافی است و در بعض طرق مسلم و نسائی آمده است که عمر فرمود لا تصل و بعض شراح زیاده کرده اند یعنی حتی تجد الماء و این مذهب مشهور است از عمر و ابن مسعود نیز موافق اوست و میان ابن مسعود و ابی موسی بر سر این مناظره رفته که جنب را تیمم است یا نه و ابن مسعود از آن رجوع نموده و بعض گفته اند که توقف عمر رضی الله عنه بجهت عدم تذکر قضیه بود که در آن سفر بود و بیاد او نیامد و لهذا در بعض روایات آمده است که عمر بعمار گفت از خدا بترس یا عمار که چه میگوئی فقال عمار لعمر پس گفت عمار مر عمر را اما تذكر انا كنا فی سفر انا وانت آیا یاد نداری که بودیم ما در سفری من و تو یعنی هر دو جنب بودیم فاما انت فلم تصل فاما تو که عمر بن خطابی نگذاردی نماز را و توقف کردی در آن گمان آنکه تیمم مر جنابت را کفایت نمیکند واما انا فتمعكت واما من غلطیدم در خاک بقیاس آنکه تیمم در جنابت چون بجای غسل است تمام بدن را باید کرد و آنکه در قرآن مجید فرموده است مخصوص بوضو خواهد بود و از اینجا معلوم میشود که از صحابه در زمان آنحضرت اجتهاد واقع میشد و بر مجتهد ملامت نیست اگر چه صواب نکند و چون عمل کرد باجتهاد اعاده نیست بر وی و لهذا آنحضرت صلی الله علیه وسلم عمار را رخصتی

مردم

نمبر۸

عنه امر باعاده نکرد فصلیت عمار گفت پس از آن نماز گذاردم من فذکرت ذلک للنبی پس ذکر کردم آنرا برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال انما کان یکفیک هکذا پس گفت آنحضرت
جز این نیست که کفایت میکند ترا همچنین فضرب النبی صلی الله علیه وسلم پس بزد آنحضرت برای بیان هکذا که مراد بدان صورت تیمم است بکفیه الارض بهر دو کف دست خود زمین را
ونفخ فیهما و دمید در هر دو کف دست از برای تخفیف غبار آنها تا مشوه و زشت نشود بدان روی که در حکم مثله است ثم مسح بهما وجهه وکفیه پس مسح کرد بهر دو کف دست خود روی خود را و دو
کف دست خود را باین طریق که مسح کرد پشت دست راست را بدست چپ و پشت دست چپ را بدست راست و در بعض روایات بواو آمده بتقدیم وجه بر کفیه و بعکس نیز آمده و در بعض بثم آمده
بتقدیم کفیه بر وجه و از اینجا معلوم میشود که ترتیب در تیمم فرض نیست کذا قال الشیخ رواه البخاری روایت کرد این حدیث را بخاری ولمسلم نحوه و مر مسلم را مانند این آمده وفیه و در روایت مسلم
اینچنین است قال گفت آنحضرت انما یکفیک ان تضرب بیدیک الارض بسنده بود ترا که بزنی بهر دو دست خود زمین را ثم تنفخ پس بدمیدی بهر دو کف دست را ثم تمسح بهما وجهک
وکفیک پس مسح میکردی بهر دو دست روی خود را و هر دو کف دست خود را و این حدیث دلالت دارد که ضربهٔ واحده کفایت میکند در تیمم چنانکه مذهب بعض است برخلاف مذهب جمهور و شیخ محی
الدین نواوی ازین جواب گفته است که مقصود آنحضرت بیان صورت ضربه است برای تعلیم عمار و نمودن آنکه زدن دست بر زمین اینچنین است و نمی باید بر زمین غلطید چنانکه کرد عمار رضی الله عنه نه بیان کیفیت تیمم
و تمام آنچه حاصل میگردد بدان تیمم پس روایت کرد عمار تعلیم کردن آنحضرت ضرب را و لهذا در روایات دیگر از عمار در سنن ابی داؤد ذکر آن آمده است آنچه نص است در بودن تیمم دو ضربه و نیست در بعض
روایات این حدیث ضربهٔ واحده صریحا بلکه گفت ضرب بکفیه الارض ثم مسح وجهه وکفیه و این باطلاق خود احتمال ضربتین نیز دارد اما ذکر کفین و مسح آنها نیز جهت آنست که مقصود بیان تیمم تمام نیست پس
اقتصار کرد بر آن از جهت کفایت کردن در تعلیم ضرب بدلیل ذکر ذراعین تا مرفقین در احادیث دیگر در جای که مقصود ذکر تیمم تمام بود و بعض میگویند که مراد بکفین اینجا یدین است و چنانکه گاهی ید ذکر میکنند و کف
مراد میدارند مثل قوله تعالی وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا اَيْدِيَهُمَا الآية ذکر کنند و مراد ید دارند دور نباشد و کلام درین مقام در شرح زیاده برین واقع شده چنانکه ظاهر شده که قول
بضربتین ارجح و اقوی است والله اعلم وعن ابی الجهیم بضم جیم و فتح ها و سکون تحتانیه بن الحارث بن الصمة بکسر صاد و تشدید میم مفتوحه انصاری صحابی مشهور است خواهرزادهٔ ابی بن کعب
باقی ماند تا امارت معاویه قال مررت بالنبی گفت ابو جهیم گذشتم بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم وهو یبول و حال آنکه آنحضرت بول میکرد فسلمت علیه پس سلام کردم بروی فلم
یرد علی پس نگفت جواب سلام مرا حتی قام الی جدار تا آنکه ایستاد آنحضرت بجانب دیواری فحته پس کاوید دیوار را حت بمهمله و مثناة تراشیدن منی خشک از جامه و برگ از درخت و
تراشهٔ هر چیز بعصا کانت معه بچوبی که با آنحضرت بود و عادت شریف بود که چوبی سرکج در دست میبود یا همان عنزه مراد است که خادمان رسید اشتند چنانکه در کتاب طهارت گذشت و ظاهر عبارت
معه ناظر بمعنی اول است و کاویدن دیوار برای آن بود که غباری از دیوار بدست بچسپد اگرچه شرط نیست و لهذا در حدیث دیگر از ابی الجهیم که بیاید ذکر آن نیست ثم وضع یده علی الجدار پس نهاد هر
دو دست خود را بر دیوار فمسح وجهه وذراعیه پس مسح کرد روی مبارک خود را و ذراعین خود را ثم رد علی پس گفت جواب سلام مرا بجهت تعظیم اسم الهی که السلام است و تحقیق این در باب الخلاء
گذشت و مؤلف میگوید که صاحب مصابیح این حدیث را در صحاح ذکر کرده ولم اجد هذه الروایة فی الصحیحین و نیافتم من این روایت را در صحیحین ولا فی کتاب الحمیدی و نه در کتاب حمیدی
که جامع است میان صحیحین ولکن ذکره فی شرح السنة ولیکن ذکر کرده است آنرا محی السنة در شرح سنة از طریق شافعی وقال و گفته است هذا حدیث حسن الفصل الثانی عن ابی
ذر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الصعید الطیب وضوء المسلم بدرستیکه خاک پاک کنندهٔ مسلمان است وان لم یجد الماء عشر سنین
اگرچه نیابد آب را ده ساله سال و درینجا مبالغه و تاکید است در طهوریت خاک و تنبیه برین که خاک خلف مطلق است مر آب را چنانکه مذهب ما است نه ضروری مثل وضوی معذور چنانکه مذهب شافعی است و
تحقیق این معنی در اصول فقه و فروع آن در فقه مذکور است فاذا وجد الماء فلیمسه بشره پس چون یابد آب را پس باید که برساند و حرف کند آنرا بشرهٔ خود را یعنی اندام خود را امس بضم یا و کسر میم از امساس
بمعنی مسح است و مراد اینجا وضو است و بشر بفتحتین بشره بمعنی ظاهر جلد و مراد اندام است فان ذلک خیر زیرا که بدرستی آب نیکو است و اصل است در تطهیر و مراد آن نیست که نزد وجود آب وضو و تیمم هر دو
جائز است ولیکن وضو اولی و افضل است بلکه وضو واجب است و تیمم اصلا جائز نه و لفظ خیر باین معنی که اینجا است نیز می آید چنانکه در قول حق تعالی اَصْحٰبُ الْجَنَّةِ يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ مُّسْتَقَرًّا وَّاَحْسَنُ
مَقِيْلًا رواه احمد والترمذی وابوداود وروی النسائی نحوه الی قوله عشر سنین وعن جابر قال خرجنا فی سفر گفت جابر بن عبدالله انصاری بیرون
آمدیم ما در سفری فاصاب رجلا منا حجر پس رسید مردی را از رفیقان ما سنگی فشجه فی راسه پس جراحت کرد آن سنگ در سر آن مرد فاحتلم پس محتلم شد آنمرد فسال اصحابه پس پرسید
یاران خود را هل تجدون لی رخصة فی التیمم آیا می یابید برای من رخصت در تیمم قالوا ما نجد لک رخصة گفتند یاران او نمی یابیم برای تو رخصت در تیمم وانت تقدر علی الماء
حال آنکه تو قدرت داری بر آب و آب موجود است نزد تو فهم کردند این جماعه از قول حق سبحانه فَلَمْ تَجِدُوْا مَاءً که وجود آب و قدرت بر تحصیل آن مانع است از جواز تیمم و ندانستند که مراد قدرت
بر استعمال و عدم تضرر بآنست فاغتسل پس غسل کرد آنمرد فمات پس مرد فلما قدمنا علی النبی پس هرگاه که ما قدوم آوردیم بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم اخبر بذلک خبر
کرده شد آنحضرت باین واقعه فقال فرمود قتلوه قتلهم الله کشتند او را بکشد ایشان را خدای تعالی و از اینجا معلوم شد که تکلم بمجاز و اسناد بسبب جائز است از اهل حقیقت بعد از آنکه اعتقاد
قلبی بر حقیقت ثابت باشد الا سالوا اذ لم یعلموا چرا سؤال نکردند علما را وقتی که ندانستند حکم را فانما شفاء العی السؤال پس نیست شفاء و دور شدن علت عجز و نادانی و نافهمیدن مراد
و نرسیدن بوی مگر سؤال کردن و پرسیدن از دانایان انما کان یکفیه ان یتیمم نیست جز این نیست که بس بود او را که تیمم میکرد و یعصب علی جرحه خرقة و می بست بر جراحت خود جامه
پاره را ثم یمسح علیها پس مسح میکرد بر آن خرقه ویغسل سائر جسده و می شست باقی اندام خود را درین حدیث امر است بجمع میان تیمم و شستن باقی بدن رواه ابوداود وروی ابن
ماجة عن عطاء بن ابی رباح عن ابن عباس وعن ابی سعید الخدری قال خرج رجلان فی سفر بیرون آمدند دو مرد در سفری بحضرت الصلوة

[۷] این است

پس درآمد وقت نماز ولیس معهما ماء و نبود با ایشان آب فتیمما صعیدا طیبا پس قصد کردند خاک پاک را یعنی تیمم کردند فصلیا پس بگذاردند نماز ثم وجدا الماء فی الوقت پس یافتند
آب را در وقت نماز یعنی هنوز وقت باقی بود که آب یافتند فاعاد احدهما الصلوة بوضوء پس بازگردانید یکی از آن دو مرد نماز را بوضوء ولم یعد الآخر و بازنگردانید دیگری ثم اتیا رسول الله
پس آمدند آن دو مرد نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فذکرا ذلک پس ذکر کردند این قصه را فقال للذی لم یعد پس گفت آنحضرت مر آنکس را که بازنگردانید نماز را اصبت السنة
یافتی تو طریقه مسلوکه را در دین که بر تقدیر نایافتن آب تیمم کردی و چون یافتی آب را اعاده نکردی حکم شریعت همین است واجزأتک صلوتک و بس است ترا نمازی که کردی وقال للذی توضأ و
اعاد و گفت آنحضرت مر آنکس را که وضو کرد و بازگردانید نماز را لک الاجر مرتین مر تراست اجر و ثواب عمل تو دو بار یکبار برادای فرض به تیمم بجهت عذر و بار دیگر بگذاردن نماز نفل نزد زوال عذر
رواه ابوداود والدارمی روایت کرد این حدیث را ابوداود و دارمی وروی النسائی نحوه و روایت کرد نسائی مانند آن باختلاف در بعض الفاظ وقد روی هو ابوداود
ایضا عن عطاء بن یسار مرسلا و بتحقیق روایت کرد نسائی و ابوداود نیز از عطاء بن یسار که از تابعین است بطریق ارسال الفصل الثالث عن ابی الجهیم بن الحارث بن الصمة بکسر صاد
و فتح میم مشدده قال اقبل النبی گفت پیش آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم من نحو بئر جمل از جانب موضعی که میخوانند او را بئر جمل بفتح جیم و میم و آن موضعی معروف است بمدینه فلقیه رجل
پس ملاقی شد آنحضرت را مردی که همین ابوالجهیم باشد که راوی حدیث است و ذکر کرده است خود را بلفظ غائب بیان کرده است آنرا شافعی در روایت خود از طریق اعرج فسلم علیه پس سلام
کرد آن مرد بر آنحضرت فلم یرد النبی صلی الله علیه وسلم پس نداد آنحضرت جواب سلام او را حتی اقبل علی الجدار تا آنکه روی آورد آنحضرت بر دیوار فمسح بوجهه و یدیه پس مسح
کرد بروی مبارک خود و هر دو دست خود ثم رد علیه السلام پس جواب سلام داد او را این حدیث هر دو طریق محتمل است و در حدیث سابق از ابی الجهیم وجهه و ذراعیه بود و در بعض روایات درین
حدیث نیز وجه و ذراعین آمده است اما از ضرب و ضربتین ساکت است متفق علیه وعن عمار بن یاسر رضی الله عنه کان یحدث انهم تمسحوا و روایت است از عمار که وی حدیث میکرد که صحابه
مسح کردند وهم مع رسول الله و حال آنکه ایشان بودند با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بالصعید بخاک لصلوة الفجر برای نماز بامداد فضربوا باکفهم الصعید پس
بزدند بکفهای دست خود خاک را ثم مسحوا بوجوههم مسحة واحدة پس مالیدند بروهای خود یکبار مالیدنی یعنی تکرار نکردند چنانکه در وضو میکنند ثم عادوا فضربوا باکفهم الصعید
پس بازگشتند پس زدند بکفهای خود صعید را مرة اخری بار دیگر فمسحوا بایدیهم کلها پس مالیدند بدستهای خود تمامه دستها را یعنی الی المناکب والآباط تا دوشها بر ظاهر و تا بغلها در باطن
من بطون ایدیهم بیان آباط است رواه ابوداود این حدیث از عمار نص است در ضربتین و حدیث مذکور در فصل اول از وی ظاهر در ضربه واحده و تاویلش معلوم شد ولیکن درین حدیث تا مناکب
و آباط آمده و غالبا نظر قوم بدان افتاد که ایدی در آیت تیمم مقید بغایت نیامده و ید تمام کل است از غیر ملاحظه فرعیت تیمم بر وضو و عدم اطلاع بر بیان آنحضرت چنانکه از حدیث و ذراعیه معلوم میکردد و جمهور
نظر کردند بر فرعیت تیمم و خلفیت او از وضو با حصول بیان از جانب شارع فافهم باب الغسل المسنون بدانکه مؤلف درین باب چهار غسل ذکر کرد غسل جمعه و غسل بعد از غسل میت و بعد از حجامت و
نزد اسلام و غسل عیدین ذکر نکرد با آنکه مسنون و مستحب است نزد ائمه زیرا که نزد محدثین حدیثی در غسل عیدین بصحت نرسیده و مؤلف در باب عیدین نیز حدیثی نیاورده و در جامع الاصول نیز از کتب سته درین
باب حدیثی نیافتم و در کتب دیگر نیز یافته نشده الا دو حدیث یکی از فاکهه بن سعد دیگر از زیاد بن عیاض و هر دو حدیث را گفته اند که ضعیف اند در شرح ذکر آن کرده شده است و در جامع الاصول از عبدالله
بن عمر از حدیث موطا آورده که عبدالله بن عمر روز عید فطر پیش از آنکه بمصلا رود غسل میکرد و گفته اند که شدت مبالغه او در باب متابعت تقاضا میکند که حدیثی درین باب بصحت رسیده است و نیز مؤلف
غسل روز عرفه ذکر نکرده و در کتب احادیث نیز یافته نمیشود و فقها ذکر کرده اند غسل برای احرام خود باتفاق مسنون است و در احادیث صحیحه واقع او را مگر از جهت آن ذکر نکرد که در مناسک مذکور ساخته است
اما غسل جمعه را نیز در باب الجمعه ذکر کرده است و اینجا نیز ذکر کرد بعد از آن بدانکه اختلاف است در غسل جمعه همه ائمه متفق اند بر سنیت و استحباب آن الا امام مالک و بروایتی از امام احمد که نزد ایشان واجب است
از جهت ورود آن بصیغه امر چنانکه فرمود من جاء منکم یوم الجمعة فلیغتسل کسی که بیاید از شما نماز جمعه را باید که غسل کند و بصریح لفظ وجوب نیز آمده چنانکه گفت غسل الجمعة واجب علی کل مسلم غسل جمعه واجب است
بر هر بالغ مسلم و جمهور علما گویند که مراد بوجوب تاکید و مبالغه است در استحباب بدلیل احادیث دیگر که در جواز وضو وارد شده است چنانکه از احادیث که در باب آورده معلوم کردد الفصل الاول
عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا جاء احدکم الجمعة فلیغتسل چون خواهد که بیاید یکی از شما نماز جمعه را پس باید که غسل کند و معنی
آنست که غسل برای نماز جمعه است که با آن طهارت نماز جمعه بکند و بعض گفته اند که غسل برای تعظیم و تکریم روز جمعه است و روایت نصب احدکم و رفع الجمعة مناسب این قول است و برین وجه
معنی عبارت آن باشد که چون بیاید یکی از شما را جمعه متفق علیه وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم غسل یوم الجمعة واجب
علی کل محتلم غسل کردن روز جمعه واجب است بر هر بالغ و در روایتی علی کل مسلم آمده و مراد بآن نیز مسلم بالغ است زیرا که بر صغیر هیچ چیز واجب نبود متفق علیه وعن ابی هریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم حق علی کل مسلم ان یغتسل واجب و سزاوار است بر هر مسلمان که غسل کند فی کل سبعة ایام یوما در هر هفت روزی یکروزی
مراد روز جمعه است یغسل فیه رأسه بشوید در آن روز سر خود را و بدن خود را که درین هفت روز چرکین شده و بدبوی گشته است و درین کلام اشارت است بسبب وجوب
غسل در روز جمعه متفق علیه الفصل الثانی عن سمرة بفتح سین و ضم میم بن جندب صحابی مشهور است حلیف انصار نزول کرد کوفه را بعض گویند بصره را معدود است در بصریین
و والی بود بر آن و حافظ بود و کثیر الحدیث روایت میکنند از وی حسن بصری و ابن سیرین و شعبی مات بالبصرة سنة تسع وخمسین وقیل ست وستین قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من توضأ یوم الجمعة کسیکه وضو کند روز جمعه فبها پس با این خصلت ونعمت بیابد اصل فضیلت و طهارت را یا معنی آنست که بروی باد که اخذ کند باین خصلت که در اداء فرض کافی است
ونعمت و نیکو خصلت است این در حد ذات اگرچه مفضول است نسبت بغسل ومن اغتسل فالغسل افضل و کسیکه غسل کند پس غسل فاضل تر است رواه احمد وابوداود

والترمذی والنسائی والدارمی وعن ابی هریرة رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من غسل میتا فلیغتسل کسیکه شوید میت را پس باید که غسل کند
از جهت مزید نظافت باحتمال اصابت رشاشه غسل وجز آن رواه ابن ماجة روایت کرد این حدیث را ابن ماجه وزاد وزیادت کرده است احمد والترمذی وابو داؤد این را ومن
حمله فلیتوضأ وکسیکه بردارد میت را یا جنازه را که در وی میت است باید که وضو کند وگفته اند که مراد بحمل میت مس او است واین وجه مناسب است بمعنی اول یا مراد آنست که باید که در وقت
حمل با وضو باشد تا ممکن باشد مر او را نماز واین ملائم معنی ثانی نیست وبعض گفته اند که برداشتن میت قربت است وقربت با طهارت اولی است وبهر تقدیر وضو بجهت حمل واجب نیست وهمچنین غسل
بسبب غسل میت واجب نیست مختار نزد اکثر علما اینست ودر جامع الاصول می آرد که اسماء بنت عمیس زوجه ابی بکر صدیق غسل داد ابو بکر را بعد از موت وی پس از ان پرسید از انها که حاضر بودند
از مهاجران وگفت که من روزه دارم وامروز سخت برد است آیا واجب است بر من غسل همه فرمودند که واجب نیست واز موطا می آرد که ابن عمر تجهیز وتکفین کرد پسری را که مر سعید بن زید را
بود وبرداشت او را پس از ان در آمد ونماز گذارد ووضو نکرد ترمذی گفت که درین باب از علی وعائشه نیز حدیث آمده است وحدیث ابی هریره حسن است وگفت اختلاف کرده اند اهل علم در کسیکه غسل
دهد میت را بعض گفته اند واجب است بر وی غسل واجب است ونزد بعض بر وی وضو وبعض گفته اند که مستحب است غسل واقل آنست که وضو کند وعبد الله بن المبارک گفته که نه غسل کند ونه وضو
وعن عائشة ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یغتسل من اربع روایت کرد عائشه رض که آنحضرت غسل میکرد خواه بطریق وجوب یا استحباب از چهار چیز من الجنابة از جنابت
ویوم الجمعة ودر روز جمعه ومن الحجامة واز خون کم کردن ومن غسل المیت اما غسل از جنابت واجب است ودر روز جمعه سنت واز حجامت وغسل میت مستحب واز جمع کردن این چهار چیز
بجنابت لازم نمی آید که اینها نیز واجب باشند چنانکه اشارت بدان کردیم رواه ابو داؤد مانند آنکه از ظاهر این حدیث مفهوم میگردد که آنحضرت بنفس نفیس خود میت را غسل میداد واز آن غسل میکرد
وبعض گفته اند معنی آنست که اعتقاد میکرد اغتسال را از ان وامر میکرد بدان وآنحضرت هرگز میت را بدست خود غسل نداده ودر بعض شروح از صاحب ازهار نقل کرده که اول اقرب است از عبارت
وصاحب حاوی از شافعی حکایت کرده که آنحضرت آن را کرده است واصحاب وی نیز کرده اند والله اعلم وعن قیس بن عاصم صحابی است قدوم آورد بر آنحضرت در وفد بنی تمیم واسلام آورد در سال
نهم وچون دید او را آنحضرت فرمود هذا سید اهل الوبر بود عاقل حلیم شریف جواد معدود است در بصریین روایت میکنند از وی حسن بصری وغیر او انه اسلم روایت است از قیس بن عاصم
که وی اسلام آورده فامره النبی پس امر کرد او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان یغتسل بماء وسدر که غسل کند بآب وبرگ کنار واین امر برای وجوب است اگر جنب باشد والا مستحب است
استعمال سدر در آب بجهت مبالغه در تطهیر وتنظیف است رواه الترمذی وابو داؤد والنسائی وظاهر عبارت آنست که امر کرد او را باغتسال بعد از اسلام ممکن مراد باسلم اراده اسلام
باشد چنانکه در لفظ ابی داؤد آمده که قال قیس بن عاصم اتیت رسول الله صلی الله علیه وسلم ارید الاسلام فامرنی ان اغتسل وگفته اند که اصح آنست که امر کرده شود اول بشهادتین بعد از ان غسل داده
شود واختلاف کرده اند که آن واجب است یا مستحب وثانی اصح است وهمچنین مستحب است که تراشیده شود جامهای او وحلق کرده شود وختنان نموده شود الفصل الثالث عن عکرمة
مولای ابن عباس از فقهای مکه وتابعین است اصل او از بربر است باقی احوال در مواضع دیگر نوشته شده است قال ان اناسا من اهل العراق جاؤا روایت است از عکرمه که گفت بعض مردم
از عراق آمدند نزد ابن عباس فقالوا پس گفتند یا ابن عباس اتری الغسل یوم الجمعة واجبا آیا اعتقاد میکنی غسل را روز جمعه واجب قال گفت لا اعتقاد نمیکنم غسل را روز
جمعه واجب ولکنه اطهر ولیکن غسل کردن پاک کننده تر است پس اطهر اسم تفضیل است از تطهیر بحذف زوائد چنانکه مذهب بعض نحاة است یا پاک تر است صاحب وی وخیر لمن اغتسل
وغسل بهتر است مر کسی را که غسل کند ومن لم یغتسل فلیس علیه بواجب وکسیکه غسل نکند پس نیست بر وی غسل واجب وآثم نمیگردد وی بترک آن وسأخبرکم کیف بدأ الغسل گفت ابن
عباس وزود است که خبر دهم شما را که چگونه بود آغاز مشروعیت غسل روز جمعه کان الناس مجهودین بودند اکثر مردم مشقت یابندگان در کار معیشت یلبسون الصوف میپوشیدند جامه
پشمینه بجهت فقر ونارسائی ویعملون علی ظهورهم وکار میکردند بر پشتهای خود وکان مسجدهم ضیقا وبود مسجد آنحضرت صلی الله علیه وسلم که نماز میکردند مسلمانان دران تنگ مقارب
السقف نزدیک بود سقف وی ودر بعض نسخ سقف بضمتین بلفظ جمع آورده گویا اجزای سقف اند وآورده اند که بلندی مسجد شریف هفت دست بود انما هو عریش نبود مسجد مگر
خانه سایه انداز که ساخته باشند از شاخهای خرما وهمچنین بود سقف آن مسجد وعریش نیز آن خانها را گویند که برای رز سازند فخرج رسول الله پس بیرون آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی یوم حار
در روزی گرم وعرق الناس فی ذلک الصوف وخوی کرده بودند مردم در آن پشمینها که پوشیده بودند حتی ثارت منهم ریاح آذی بذلک بعضهم بعضا تا آنکه برخاست بجهت آن
ایشان بوهای که ایذا میکردند بسبب آن بعضی از ایشان بعض را فلما وجد رسول الله پس هرگاه که یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم تلک الریاح آن بوها را قال گفت یا ایها
الناس ای مردم اذا کان هذا الیوم چون باشد این روز یعنی روز جمعه فاغتسلوا غسل کنید ولیمس احدکم وباید که بساید یکی از شما افضل ما یجد من دهنه بهتر وخوشتر آنچه
بیابد از روغن خود وطیبه وخوشبوی خود قال ابن عباس ثم جاء الله بالخیر پس آورد خدای تعالی برای مسلمانان نیکی وتوانگری وفراخی وخیر مال اکثر گویند ولبسوا غیر الصوف و
پوشیدند جز جامهای پشمینه را وکفوا العمل وکفایت کرده شدند عمل را که در آن مشقت میکشیدند ووجه معیشت هم میرسانیدند یعنی فراخ شد وجه معیشت بی مشقت ووسع مسجدهم
وفراخ کرده شد مسجد ایشان ونخستین کسی که توسعه در مسجد کرد عمر بن الخطاب بود وپس از وی عثمان بن عفان رضی الله عنهما وذهب بعض الذی کان یؤذی بعضهم بعضا من
العرق ورفت پاره از آنچه ایذا میکردند بعض مردم بعض را از عرق رواه ابو داؤد وحاصل این حکایت آنست که در ابتدا مامور بودند بطریق وجوب بغسل بعلتی که مذکور شد وچون علت
منتهی شد حکم نیز منتهی شد بانتهای علت چنانکه برطرف شد سهم مؤلفة القلوب برطرف شدن علت آن وبعض گفته اند که غسل اول واجب بود بعد از آن منسوخ گشت اما قول بنسخ بی علم بتاریخ بعید است
وبعض گفته اند که غسل هرگز واجب نبود ومراد بوجوب در جایی که واقع شده است تاکید استحباب است پس معنی قول ابن عباس آن باشد که غسل همیشه مستحب بود وبعلت مذکور سابقا

که برای رز ص

بسبب آن ص

در غایت تاکید و مبالغه بود پس ازان تاکید و مبالغه رفت و اصل استحباب باقی ماند و وجه اول اوجه است و بعضی از شراح بدان تصریح کرده اند والله اعلم باب الحیض حیض در لغت بمعنی سیلان آمده
حاض الوادی میگویند چون سیلان کند آب وی و حوض نیز از او است و در شرع عبارتست از خونی که از رحم آید بی علت و ولادت و آنچه بعلت آید آنرا استحاضه گویند و آنچه بعد از ولادت
آید آنرا نفاس خوانند بالکسر و محیض بمعنی حیض آید و حیضه بکسر حا حالتی که زن بر آن باشد و بفتح یکبار حیض آمدن و گفته اند که حکمت در پیدا کردن حیض تربیت ولد است پس در زمان حمل مصروف
میگردد بحکمت الٰهی بتغذیهٔ ولد و ازین جهت است که حیض نمی آرد حامله و چون بیرون می آید آنچه فاضل مانده از غذای ولد از آن خون آن نفاس باشد بعد ازان شیر میگرداند آن خون را که مادهٔ شیر
بود و بدین سبب کم است که مرضعه حیض آید و اگر نه حامله و نه مرضعه بود باقی میماند چون مصرفی ندارد و بیرون می آید و اغلب در ماه شش روز یا هفت روز یا کم یا زیاده چنانکه طبیعت و مزاج اقتضا
کند بیرون آید و اما ابتدای حیض در حدیث آمده است که این چیزیست که نوشته است آنرا پروردگار تعالی بر دختران آدم و نیز آمده است که نخست که فرستاده شد حیض بر زنان بنی اسرائیل بود که مردان و زنان
ایشان در مساجد جمع میشدند و نماز میکردند و مختلط میگشتند پس فرستاد خدای تعالی بر زنان حیض و منع کرد ایشان را از درآمدن در مساجد و در تطبیق این دو روایت گفته اند که بنات آدم که در حدیث آمده
شده است منافات بنساء بنی اسرائیل ندارد که بنات آدم بواسطه مراد نیست و حاکم و غیر او از ابن عباس آورده که ابتدای حیض بر حوا بود بعد از افتادن او از بهشت والله اعلم الفصل الاول عن انس
قال ان الیهود کانوا اذا حاضت المرأة فیهم گفت انس که یهود بودند وقتی که حیض میکرد زنی در میان ایشان لم یواکلوها با هم نمیخوردند با آن زن ولم یجامعوهن فی البیوت و گرد
نمی آوردند زنان را در خانه و همنشینی نمیکردند با ایشان در خانها فسأل اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم النبی پس پرسیدند یاران پیغمبر پیغمبر را ازین حال یهود که حق است یا باطل
فانزل الله تعالی پس فرو فرستاد خدای تعالی برای دیهود این آیت را که ویسألونک عن المحیض الآیة تا آخر آیت تفسیرش آنکه می پرسند ترا از حکم حیض قل هو اذی بگو در جواب ایشان که حیض
چیزی پلیدی است که طبع ازان نفرت دارد و ایذا میکند فاعتزلوا النساء فی المحیض پس کناره گیرید از زنان و یکسو کنید زنان را در حالت حیض ولا تقربوهن حتی یطهرن و نزدیک
نشوید بایشان تا آنکه پاک شوند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم در تفسیر و بیان مراد از عدم قرب زنان در حال حیض اصنعوا کل شیء الا النکاح بکنید با
زنان همه چیز از مواکلت و مجالست و مخالطت مگر جماع فبلغ ذلک الیهود پس رسید این سخن یهود را فقالوا ما یرید هذا الرجل پس گفتند یهود نمیخواهد این مرد یعنی حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم ان یدع من امرنا شیئا الا خالفنا فیه که بگذارد از کار و بار ما چیزی را مگر آنکه مخالفت کند ما را در آن چیز فجاء اسید بضم همزه و فتح سین مهمله بن حضیر بضم حای مهمله و فتح ضاد
معجمه و عباد بفتح عین و تشدید موحده بن بشر بکسر بای موحده و سکون شین معجمه هر دو صحابی مشهوراند پس آمدند این دو صحابی فقالا پس گفتند یا رسول الله ان الیهود تقول کذا و
کذا بدرستیکه یهود میگویند از مضار و مفاسد و علل و استقام مجالست و مخالطت زنان در حالت حیض چنین و چنین فلا نجامعهن پس مجالست و مصاحبت نکنیم با زنان درین حال و در بعض نسخ افلا نجامعهن
بلفظ استفهام و در بعض فلا تجامعهن بلفظ نهی مخاطب فتغیر وجه رسول الله پس گردید از حال خود روی مبارک پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم حتی ظننا ان قد وجد علیهما
تا آنکه گمان بردیم ما که تحقیق خشم کرده است آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر آن دو صحابی که این حرف گفتند و سوء ادب نمودند فخرجا پس بیرون آمدند آن دو صحابی فاستقبلهما هدیة من لبن پیش
آمد این دو کس را تحفه که می آوردند پیشکش از شیر الی النبی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فارسل فی آثارهما پس فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در پی ایشان کسی را و طلبید ایشان را فسقاهما
پس نوشانید ایشان را شیر که هدیه آورده بودند تا ظاهر شود اثر عنایت و التفات و تبدیل یابد جهل و نادانی ایشان بعلم و دانش که شیر مظهر آنست فعرفا ان لم یجد علیهما پس دانستند آن دو صحابی که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم خشم نگرفته است بر ایشان رواه مسلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت کنت اغتسل انا والنبی گفت عائشه بودم من که غسل میکردم با پیغمبر صلی الله علیه و
سلم من اناء واحد از یک ظرف وکلانا جنب و حال آنکه ما هر دو جنب بودیم شرح این در باب مخالطت الجنب بتفصیل گذشت وکان یأمرنی فاتزر و بود آنحضرت که امر میکرد مرا که ازار بندم
در زیر جو دیس ازار می بستم و اتزر بتای مشدد آمده بمقتضای قاعدهٔ صرف فائتزر باید بهمزه پیش از تا و تحقیق این در شرح کرده شده است فیباشرنی پس می بسود و میرسانید بدن خود با بدن
من وانا حائض و من حائض میبودم ازین حدیث معلوم میشود که استمتاع بچیزی که در ازار است حرام است و حد ازار نزد فقها از ناف تا زانو است و این مذهب امام ابوحنیفه و شافعی و مالک است
و احادیث دیگر ناظر درین است و از حدیث سابق معلوم شد که استمتاع از حائض ما دون فرج یعنی وطی جائز است و این مذهب امام احمد و ابی یوسف و محمد و بعض اصحاب شافعیه است و گفته اند که
گویا در آخر امر توسعه و ترخیص کردند و جز وطی هر چه باشد تجویز نمودند اما شک نیست که احتیاط و احتراس در قول ابیحنیفه است و کرمانی گفته که شافعیه را درینجا سه مذهب است اصح آنست که حرام
و دوم آنکه مکروه است کراهت تنزیهی و مختار نیست و سیوم آنکه اگر شخصی باشد که ضبط نفس خود از فرج تواند کرد و وثوق داشته باشد بخود با جهت ضعف شهوت یا بسبب قوت ورع جائز است
والا نه وکان یخرج راسه الی و عائشه میگوید که بود آنحضرت که بیرون می آورد سر خود را از مسجد بسوی من که در خانه میبودم وهو معتکف و حال آنکه آنحضرت معتکف می بود فاغسله
پس می شستم من سر مبارک او را وانا حائض و من حائض میبودم و ازینجا معلوم میشود که بیرون آوردن معتکف بعض اعضای خود را از مسجد جائز است و مباشرت اعضای حائض درست است
متفق علیه وعنها قالت کنت اشرب وانا حائض و هم از عائشه است که گفت بودم من که می نوشیدم آب از کوزه یا کاسه و حال آنکه من حائض ثم اناوله النبی پس میدادم آنرا
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فیضع فاه علی موضع فی پس مینهاد آنحضرت دهن مبارک خود را بر جای دهن من فیشرب پس می نوشید از غایت محبت و عنایتی که بمن داشت و
اتعرق العرق و میبودم من که میخوردم بدندان گوشت را از استخوان وانا حائض و حال آنکه من حائض می بودم و عرق بفتح عین و سکون را استخوان گوشت دار یا استخوانی که گوشت
از وی خورده شده است ثم اناوله النبی بعد ازان میدادم آن استخوان را به پیغمبر صلی الله علیه وسلم فیضع فاه علی موضع فی پس مینهاد دهن خود را بر جای دهن من
و درینجا فیاکل نگفت گویا مقصود همان دهن نهادن بجای دهان محبوب بود نه گوشت خوردن چه گاهی باشد که گوشتی بر آن استخوان نباشد بخلاف آب که بقیه میداشت رواه مسلم

خون

عنها قالت

عنها قالت كان النبي صلى الله عليه وسلم يتكئ في حجري وانا حائض بود آنحضرت که تکیه میکرد در کنار من و من حائض میبودم و حجر بفتح حا و کسر هر دو آمده است ثم يقرأ القرآن پس میخواند آنحضرت قرآن را متفق عليه وعنها قالت قال لي النبي گفت عائشه گفت مرا پیغمبر صلی الله علیه وسلم ناوليني الخمرة من المسجد بده و بیار برای من خمره را از مسجد و خمره بضم خای معجمه و سکون میم و راء سجاده خرد از حصیر بهمان قدر که یک کس بر آن نماز تواند کرد و گرفتن آن از مسجد آنچنان بود که از بیرون دست دراز کند و بگیرد فقلت اني حائض پس گفتم من که من حائضم چگونه دست در مسجد در آرم فقال پس گفت آنحضرت دست در آر باکی نیست ان حيضتك ليست في يدك بدرستیکه حیض تو نیست در دست تو رواه مسلم وعن ميمونة قالت كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يصلي في مرط گفت میمونه بود آنحضرت که نماز میگزارد در مرط بکسر میم و سکون را گلیم دراز از صوف یا خز بعضه علي وبعضه عليه پاره از آن گلیم بر من بودی و پاره بر آنحضرت وانا حائض و حال آنکه من حائض بودم متفق عليه و از اینجا معلوم میشود که همه اعضای حائض پاک است جز فرج و الا نماز درجامه که پاره از وی بر نجاست بود و پاره بر مصلی روا نبود

الفصل الثاني عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اتى حائضا او امرأة في دبرها کسی که بیاید حائض را یا زنی را در پس خود خواه منکوحه باشد یا امت یا جماع کند او را در جانب پس او كاهنا یا بیاید کاهن را و منجم در حکم او است تا بپرسد اشیا را و تحقیق معنی کاهن از باب الکهانة از کتاب طب و رقی بیاید ان شاء الله تعالى فقد كفر بما انزل على محمد پس بتحقیق کافر شد بدینیکه فرستاده شده است بر محمد رواه الترمذي وابن ماجة والدارمي وفي روايتهما و در روایت ابن ماجه و دارمی چنین آمده که فصدقه بما يقول یعنی کسیکه بیاید کاهن پس تصدیق کند او را در چیزیکه میگوید و اعتقاد کند که وی راست میگوید فقد كفر پس بتحقیق کافر شد مگر آنکه مراد اتیان بطریق استحلال و تصدیق باشد پس کفر محمول بر ظاهر است و اگر نه اینچنین باشد مراد کفران نعمت است و مقصود تغلیظ این شنائع و تشدید بر آنست و شیخ ابن حجر مکی در شرح کتاب گفته که کفر نیست با اتیان امراة در دبر اگر حلیله باشد یا امت البته محمول بر کفران نعمت است از جهت شهرت خلاف در آن پس اجماع بر تحریم وی نیست چه جای آنکه از ضروریات دین باشد و با استحلال اینچنین چیزی کفر لازم نباید با آنکه حدیث ضعیف است چنانکه میگوید انتهی و بر این تقدیر اتیان اجنبیه در دبر شنیع تر و سخت تر و منکرتر باشد اما اتیان ذکور در غایت شدت و شناعت است که استحلال آن بی شبهه موجب کفر باشد که فوق آن متصور نیست وقال الترمذي و گفته است ترمذی در تضعیف این حدیث لا نعرف هذا الحديث الا من حكيم الاثرم عن ابي تميمة عن ابي هريرة نمی شناسیم این حدیث را مگر از حکیم بن اثرم که روایت کرده است آن را از ابی تمیمه و وی از ابی هریره و گفته است معنی این حدیث نزد اهل علم محمول است بر تغلیظ و گفته است که تضعیف کرده است بخاری این حدیث را از جهت اسناد وی و ابو تمیمة الهجیمی نام وی طریف بن مجالد است انتهی و در تقریب گفته است حکیم اثرم بصری در وی لین است از طبقه ساد است و در میزان الاعتدال گفته که لیس به باس و در کاشف گفته است که طریف بن مجالد توثیق کرده است او را و در نود و هفت رفته از عالم و در تهذیب گفته که یحیی بن معین گفته است که وی ثقه است و عجلی گفته است انشاء الله تعالى وعن معاذ بن جبل قال قلت روایت است از معاذ بن جبل که گفت گفتم يا رسول الله ما يحل لي من امرأتي وهي حائض چه چیز حلال است مرا از زن من در حالتیکه وی حائض است قال ما فوق الازار فرمود آنحضرت حلال است چیزیکه بالای ازار است این مؤید مذهب امام ابی حنیفه است و با وجود آنچه مذکور والتعفف عن ذلك افضل و پارسائی نمودن و باز ایستادن از آن فاضل تر است از ترس آنکه مبادا واقع شود که حرام است و اما آنحضرت مامون است از آن رواه رزين وقال محيي السنة اسناده ليس بقوي روایت کرد این حدیث را رزین و گفت محیی السنة که اسناد او قوی نیست وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا وقع الرجل باهله وهي حائض وقتیکه جماع کند مرد با اهلیه خود در حالت حیض فليتصدق بنصف دينار پس باید که تصدیق کند بنصف دینار که بحساب دیار ما نزدیک یک روپیه و ثمن آن باشد و بعض یک دینار گفته و بعض عتق رقبه گفته و بعض گفته در آغاز خون دینار و در پایان آن نصف دینار یا دینار در زمان خون و نصف دینار بعد از انقطاع و بعض عتق رقبه گفته طیبی گفته که اکثر آنند که کفارت آن استغفار است و بر این شافعی و اصحاب ابی حنیفه بر این اند رواه الترمذي وابو داود والنسائي والدارمي وابن ماجة وعنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا كان دما احمر فدينار واذا كان اصفر فنصف دينار و هم از ابن عباس است که آنحضرت فرمود وقتیکه باشد حیض خون سرخ پس کفارت آن دینار است و چون باشد زرد کفارت او نصف دینار است و این موافق آن قول است که از بعض نقل کرده شده که در آغاز خون دینار است و در پایان آن نصف و احتمال دارد که هم در آغاز زرد باشد رواه الترمذي و گفته است که کفارت نزد اتیان حیض از ابن عباس آمده و این قول بعضی از اهل علم است و امام احمد و اسحاق تابعین قائل اند و ابن مبارک گوید که استغفار کند بپروردگار خود و او را نیست کفارت بر وی و از بعض تابعین نیز همچنین منقول است و سعید بن جبیر و ابراهیم نخعی از ایشانند

الفصل الثالث عن زيد بن اسلم قال ان رجلا سأل رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال روایت است از زید بن اسلم که مولای عمر بن الخطاب و از اکابر تابعین است و امام زین العابدین علی بن الحسین در مجلس او می نشست و سماع حدیث میکرد با قی احوال در رجال مذکور نوشته شده و ارسال میکرد در حدیث گفت که مردی پرسید از آنحضرت پس گفت آن مرد ما يحل لي من امرأتي وهي حائض چه چیز حلال است مرا از زن من در حالتیکه وی حائض است فقال له رسول الله پس گفت مر آن مرد را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم تشد عليها ازارها استوار می بندی بر وی ازارش ثم شأنك باعلاها پس کار تو با علای او است یعنی ما فوق الازار مباح است و ما تحت الازار حرام چنانکه مذهب امام ابو حنیفه است رواه مالك والدارمي مرسلا وعن عائشة رضي الله عنها قالت كنت اذا حضت نزلت عن المثال على الحصير گفت عائشه بودم من چون حیض میکردم فرود می آمدم از بستر بر بوریا فلم نقرب رسول الله صلى الله عليه وسلم پس نزدیک نمیشدیم یعنی ازواج پیغمبر آنحضرت را ولم ندن منه حتى نطهر و قریب نمیشدیم از وی تا آنکه پاک میشدیم رواه ابو داود ظاهر این حدیث منافی است بعض احادیث گذشته را که دلالت دارند بر مباشرت و مخالطت آنحضرت با ازواج مطهره خود در حالت حیض و جواب میدهند با آنکه شان ایشان

بآنحضرت ونگاهداشت ادب اینچنین بود که ملاحظه میکردند از خود جرأت ومبادرت میکردند تا آنکه آنحضرت ایشان را بخود میطلبید پس میرفتند وبعض گفته اند که این حدیث منسوخ است باحادیث مباشرت
ومخالطت بیشتر بدانکه در اکثر نسخ قلم تقرب است بنون چنانکه تقریر کردیم ومیگویند در جمیع نسخ اصل ابی داود همچنین است وبعض قلم تقرب بیا نیز روایت کرده اند یعنی نزدیک نمی آمد آنحضرت و یا
از قربان است بمعنی جماع والله اعلم باب المستحاضة مستحاضه زنی را گویند که میرود خون از وی نه از حیض ونفاس بلکه از رگی که نام وی عاذل است والفاظی که مشتق است از استحاضه همه بلفظ مجهول مستعمل
میشوند وبعض الفاظ هستند که جز مجهول مستعمل نمیشوند چنانکه جن از جنون واغمی از اغماء وذلک سماعی وحکم وی حکم معذوران است مثل سلسل بول ومانند آن و وی نماز میگذارد و روزه میدارد و
جماع با وی حرام نیست وتفصیل احکام وی در احادیث بیاید **الفصل الاول عن عائشة** رضی الله عنها **قالت جاءت فاطمة بنت ابی حبیش** بضم حای مهمله وفتح موحده
وسکون تحتانیه وشین معجمه **الی النبی صلی الله علیه وسلم فقالت** گفت عائشه که فاطمه که یکی از صحابیات است وقرشیه اسدیه است آمد نزد آنحضرت پس گفت **یا رسول الله انی
امرأة استحاض فلا اطهر** بدرستیکه من زنی ام که استحاضه کرده میشوم دائم پس هرگز پاک نمیشوم **افادع الصلوة** آیا پس بمانم نماز را قیاس بحیض کرده که همچنانکه در حالت حیض نماز گذاردن
درست نیست در استحاضه نیز نباشد **فقال** پس گفت آنحضرت **لا** اما نه نماز را **انما ذلک عرق ولیس بحیض** نیست آن خون استحاضه مگر خون رگی از رگها نیست حیض که از رحم میرود و در حیض
چون در هر ماهی البته چند روز میرود از جهت دفع حرج ومشقت نماز و روزه را عفو کردند وچون در قضای نماز نیز حرج بود نه در قضای روزه واجب گردانیدند قضای آن را بعد از آن حکم استحاضه
بیان فرمود بقول خود **فاذا اقبلت حیضتک فدعی الصلوة** پس چون پیش آید ایام حیض تو اگر زن معتاده است همان ایام عادت خواهد بود واگر مبتدئه است اکثر حیض که ده روز است
این در مذهب است ونزد ائمه دیگر در مبتدئه عمل بتمییز میکنند یعنی اگر خون سیاه غلیظ است از حیض است واگر چنین نیست از استحاضه چنانکه در حدیث آینده بیاید وچون تمییز متعسر است اعتبار اکثر حیض
ترجیح کرده اند وظاهر آنست که زن مذکوره معتاده بود والله اعلم **واذا ادبرت** وچون بگذرد ایام حیض تو **فاغسلی عنک الدم** پس بشوی از خود خون را **ثم صلی** پس تر نماز بگذار **متفق
علیه الفصل الثانی** **انها کانت تستحاض** عروة بن الزبیر از فاطمه مذکوره روایت میکند که وی بسیار بود که استحاضه کرده میشد **فقال لها النبی** پس گفت مر او را پیغمبر **صلی الله
علیه وسلم اذا کان دم الحیض فانه دم اسود** چون باشد خون حیض پس بدرستی آن میباشد در غالب احوال خون سیاه **یعرف** شناخته میشود باین نشان **فاذا کان ذلک
فامسکی عن الصلوة** پس چون باشد خون سیاه پس نگاهدار خویش را از نماز که آن خون حیض است **فاذا کان الآخر فتوضئی وصلی** پس چون باشد خون دیگر یعنی غیر سیاه پس وضو
کن و نماز گذار چنانکه حکم معذوران است **فانما هو عرق** پس نیست وی مگر خون رگ که استحاضه است نه خون رحم که حیض است **رواه ابو داود والنسائی وعن ام سلمة قالت
ان امرأة کانت تهراق الدم** بضم تا وفتح ها گفت ام سلمه که زنی بود که میریخت خون را وتحقیق این لفظ وترکیب آن در شرح کرده شده است **علی عهد رسول الله** در زمان پیغمبر خدا **صلی الله
علیه وسلم فاستفتت لها ام سلمة النبی صلی الله علیه وسلم** پس استفتا کرد و پرسید مسئله را برای وی ام سلمه از آنحضرت **فقال لتنظر عدد اللیالی والایام
التی کانت تحیضهن من الشهر** پس گفت آنحضرت باید که نظر کند شمار شبها و روزها را که بود آن زن که حیض میکرد در آن شبها و روزها از ماه **قبل ان یصیبها الذی اصابها** پیش
از آنکه برسد او را آنچه رسیده است یعنی علت استحاضه دائمی **فلتترک الصلوة قدر ذلک من الشهر** پس باید که ترک کند نماز را مقدار آن ایام از ماه **فاذا خلفت ذلک فلتغتسل**
پس چون پس خود بگذارد آن قدر را از زمان یعنی فارغ شود از آن پس باید که غسل کند **ثم لتستثفر بثوب** پس باید که ببندد جامه میان هر دو ران خود مثل پاردم اسپ که منع کند سیلان دم را استثفار بمثلثه
و فای مفتوحه پاردم **ثم لتصل** پس باید که نماز بگذارد و وضو کند برای هر نماز چنانکه حکم معذوران است وجایز نیست او را دخول مسجد واعتکاف وطواف وامثال آن **رواه مالک وابو داود
والدارمی وروی النسائی معناه وعن عدی بن ثابت عن ابیه عن جده** روایت است از عدی بن ثابت از پدر وی از جد وی **قال یحیی بن معین** در تعیین نام
جد عدی اسمه دینار نام جد عدی دینار است وعدی بن ثابت تابعی ثقه است ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده امام مسجد شیعه بود در کوفه و واعظ ایشان ابن معین گفته که شیعی
مفرط است ودارقطنی گفته رافضی غالی است اما ثقه وصدوق است مات سنة ست عشرة ومائة **عن النبی** جد عدی روایت میکند از پیغمبر **صلی الله علیه وسلم انه قال فی المستحاضة**
که آنحضرت گفته است در حق مستحاضه **تدع الصلوة ایام اقرائها** ترک میکند نماز را در روزهای حیضهای خود که در هر ماه میدید **التی کانت تحیض فیها** آن روزها که بود آن مستحاضه حیض
میکرد در آن روزها **ثم تغتسل** پس غسل میکند **وتتوضأ عند کل صلوة** و وضو میکند در وقت هر نماز **وتصوم وتصلی** و روزه میدارد و نماز میگذارد **رواه الترمذی وابو داود**
وعن حمنة بفتح حای مهمله وسکون میم **بنت جحش** بتقدیم جیم مفتوحه بر حای مهمله ساکنه خواهر ام المؤمنین زینب بنت جحش است تحت مصعب بن عمیر بود وچون شهید شد مصعب طلحة بن عبید الله
گرفت **قالت کنت استحاض حیضة کثیرة شدیدة** گفت حمنه بودم من که استحاضه کرده میشدم استحاضه بسیار سخت **فاتیت النبی** پس آمدم پیغمبر را **صلی الله علیه وسلم استفتیه**
تا طلب فتوی کنم او را **واخبره** وخبر دهم او را از حال خود و واقعه خود **فوجدته فی بیت اختی زینب بنت جحش** پس یافتم من آنحضرت را در خانه خواهر من زینب بنت جحش که یکی از امهات
المؤمنین است **فقلت** پس گفتم **یا رسول الله انی استحاض حیضة کثیرة شدیدة** بدرستیکه من استحاضه کرده میشوم استحاضه بسیار سخت **فما تأمرنی فیها** پس چه میفرمائی مرا
در حکم آن استحاضه **قد منعتنی الصلوة والصیام** تحقیق منع کرده مرا استحاضه نماز و روزه را **قال انعت لک الکرسف** گفت آنحضرت بیان کنم ترا پاره پنبه اگر بکنی بدان فرج خود را
وکرسف بضم کاف وسین پنبه **فانه یذهب الدم** زیرا که آن دور میکند خون را ومنع میکند از بیرون آمدن آن بفرج ظاهر وتا خون بفرج ظاهر نیاید حکم حیض واستحاضه متحقق نگردد **قالت** گفت
حمنه **هو اکثر من ذلک** خون بیشتر است از این که باز دارد آن را کرسف **قال فتلجمی** بفتح تا ولام وجیم مشدده فرمود پس لجام ببند فرج خود را یعنی جامه ببند بر صورت لگام اسپ یعنی باوجود
کرسف یا بی آن وظاهر اول است **قالت** گفت حمنه **هو اکثر من ذلک** خون بیشتر از آن است **قال** گفت آنحضرت **فاتخذی ثوبا** پس بگیر جامه را یعنی بر لگام **قالت هو اکثر من**

ذلک

قضای روزه
ثقه است
یحیی بن معین

ذلک گفت این هم بیشتر است انما ھی ثجا امیت خواهم نیست که میریزم خون را ریختنی ریخت باندباران فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیه وسلم سآمرک بامرین امر میکنم ترا به دو چیز ایھما صنعت هر کدام یکی از آن دو را که بکنی و قوت و قدرت بر آن داشته باشی نزد یکی اجزأ عنک من الآخر بسندگی میکند ترا از دیگری بالجمله بر فع و نصب هر دو خوانده اند وان قویت علیھما و اگر قوی تو قادر بر هر دو که هر کدام را که میتوانی کرد فانت اعلم پس تو دانا تری بآنچه اختیار میکنی از ان دو وقال لھا گفت آنحضرت مرحمنه را در بیان حقیقت استحاضه وتسلیه وتعزیه وی انما ھذہ رکضة من رکضات الشیطان نیست این علتی که رسیده است ترا یعنی استحاضه یا این خیط و حیرت که افتاده تو در ان مگر رکضه از رکضات شیطان یعنی افساد و اضرار از شیطان و تلبیس و تخلیط کردن وی بر تو در امر دین تو و طهارت و نماز تو و اصل رکض دفع و جنبانیدن پای و زدن بدان و بر انگیختن اسپ برای دوانیدن و از ینجا معلوم میشود که شیطان را تصرفی در بدن آدمی نیز هست که بعلتها گرفتار میکرداند که بدان از عبادت پروردگار تعالی باز میدارد و بعد از آن بیان آن دو امر میکند و میفرماید فتحیضی بفتح تا و حا و یا مشدده ستة ایام او سبعة ایام پس حائض شو یعنی آلزم احکام حیض کن از ترک وطی و صلوة و صوم شش روز یا هفت روز از آنچه موافق باشد ترا از عادت زنان که مماثل مشارک اند در سن و قرابت و مسکن یا مخیر کردانید او را میان یکی از ین دو عدد از جهت بودن آنها متعارف و غالب در عادت زنان و تواند که او برای شک بود و آنحضرت یکی از ین دو عدد ذکر کرده باشد و آنکه فرمود فی علم اللہ معنیش اینست که رجوع تو بآن عادت مندرج است در آنچه دانانیده است ترا خدای تعالی به زبان من یا داخل است در آنچه دانسته و تشریع نموده است مر مردم را و اگر برای شک باشد این قول راوی میشود و معنی واللہ اعلم که پیغمبر ستة ایام فرمود یا سبعة ایام ثم اغتسلی پس غسل کن بعد از گذشتن این مدت چنانکه زنان بعد از انقطاع حیض میکنند حتی اذا رأیت انک قد طھرت تا آنکه چون دیدی و دانستی تو که پاک شدی یعنی حکم طهارت یافتی بگذشتن ایام مذکوره واستنقأت و پاکیزه شدی بحسب معتقد و رفصلی ثلثا وعشرین لیلة پس بگذار نماز بیست و سه شب بر تقدیر یکه ایام حیض هفت روز اعتبار کنی او او بعا وعشرین لیلة یا بیست و چهار شب اگر مدت حیض شش روز قرار دهی و ایامھا و در روزهای این شبها یعنی وضو کردن برای هر نماز چنانکه حکم معذور است وصومی و روزه دار فان ذلک یجزئک پس بدرستیکه آن کفایت میکند ترا وکذلک فافعلی کل شھر و همچنین بکن در هر ماه شش روز یا هفت روز خود را حائض گیر و احکام حیض بجو دجاری کن و بیست و سه روز یا بیست و چهار روز نماز و روزه کن کما تحیض النساء چنانکه حیض می بینند زنان وکما یطھرن و چنانکه پاک میشوند ایشان میقات حیضھن وطھرھن در وقت حیض خود وطهر خود بعد از ان بیان امر ثانی از ان دو امر کرد که مخیر کردانیده در آن بقبول خود وان قویت علی ان تؤخرین الظھر و اگر قوت داری در ایام استحاضه بعد از گذشتن ایام حیض بر تاخیر کردن ظهر از وقت وتعجلین العصر و شتابی کردن عصر و گذاردن آن در اول وقت فتغتسلین وتجمعین بین الصلوتین الظھر والعصر پس یک غسل کنی و جمع کنی میان این دو نماز که ظهر و عصر است وتؤخرین المغرب وتعجلین العشاء ثم تغتسلین وتجمعین بین الصلوتین و تاخیر کنی مغرب را و شتابی کنی عشا را بگذاری آن در اول وقت پس غسل کنی و جمع کنی میان دو نماز فافعلی پس بکن این دو غسل را و جمع را میان این نمازها وتغتسلین مع الفجر و اگر قوت داری که یک غسل دیگر کنی با نماز فجر فافعلی پس بکن آنرا و بگذار آن نماز فجر وصومی و روزه بدار ان قدرت علی ذلک اگر قدرت داری بر آنچه ذکر کرده شد و تاخیر ظهر و مغرب از وقت که گفت دو احتمال دارد یکی آنکه بعد از گذشتن وقت بگذارد در وقت عصر و عشا چنانکه جمع میکنند مسافر بر مذهب شافعی جمع تاخیر چنانکه از کلام طیبی معلوم میگردد یا تاخیر کنند تا آخر وقت متصل بوقت عصر و عشا ازین وجه که حنفیه تاویل میکنند جمع مسافر را و آنرا جمع صوری نام میکنند چنانکه شیخ ابن حجر در شرح بدان تصریح کرده و حدیث آینده نیز ظاهر در آنست پس حاصل این امر ثانی آن شد که هر روز سه غسل بکند یکی برای ظهر و عصر و دیگر برای مغرب و عشا و غسل دیگر برای فجر و صورت دیگر آنست که برای هر نماز غسل کند چنانکه در ضمن قول وی فرمود وان قویت علی ان تؤخرین الظھر الی آخرہ اشارت است بآن زیرا که ازین عبارت عجز وی از غسل کردن برای هر نماز مفهوم میگردد و این مذهب امیر المؤمنین علی و عبد اللہ بن مسعود و ابن الزبیر و جماعه از تابعین است و طیبی گفته که این مذهب اشبه و الیق است بفقه و مذهب ابن عباس جمع است بین الصلوتین بغسل واحد و این مذهب اشبه است باین حدیث که در وی تسهیل و تیسیر است نسبت بغسل برای هر نماز و اشارت باین است که گفت قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم وھذا اعجب الامرین الی و این یعنی غسل کردن بر وجه مذکور خوشتر آینده تر است نزد من از امر دیگر که غسل است برای هر نماز چنانکه عادت شریف اوست در تسهیل و تیسیر بر امت و در حدیث آمده است که ما خیر بین الامرین الا اختار ایسرھما رواہ احمد والترمذی

وابوداؤد ص

الفصل الثالث عن اسماء بنت عمیس بضم عین و فتح میم صحابیه جلیله عاقله صالحه است هجرت کرد همراه زوج خود جعفر بن ابیطالب بحبشه پس زائید برای وی عبد اللہ بن جعفر را و محمد و عون را پس هجرت آورد بمدینه و چون شهید شد جعفر تزوج کرد او را ابوبکر صدیق و تولد کرد محمد بن ابی بکر را و چون صدیق وفات یافت تزوج کرد او را علی بن ابیطالب پس زائید برای وی یحیی و بود از خادمان و محبان و مخلص فاطمۂ زهرا و اهل بیت نبوت روایت کرده اند جمعی از صحابه مثل عمر بن الخطاب و عبد اللہ بن عباس و ابو موسی اشعری رضوان اللہ علیهم اجمعین قالت قلت گفت اسما گفتم یا رسول اللہ ان فاطمة بنت ابی حبیش استحیضت منذ کذا و کذا فاطمه بنت ابی حبیش استحاضه کرده شده است چندین و چندین مدت یعنی مدت دور و دراز فلم تصل پس نماز نگذارده فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وسلم بطریق تعجب سبحان اللہ ان ھذا من الشیطان بدرستیکه این علت از شیطان است که ویرا از نماز باز میدارد چنانکه در حدیث حمنه گذشت انما ھذہ رکضة من رکضات الشیطان لتجلس فی مرکن میباید که بنشیند آن زن در مرکن بکسر میم و سکون را و فتح کاف نام آوند کلان است که کرفته میشود در وی آب برای غسل فاذا رأت صفارة بضم صاد فوق الماء پس چون ببیند زردی بالای آب و این علامت آخر وقت ظهر است چه شعاع آفتاب در آخر وقت ظهر زرد گونه میشود بلکه از ابتدای وقت زوال تغیری بدان راه می یابد اگرچه ظاهر نیست و این غیر اصفرار است که در آخر وقت عصر پیدا باشد و عصر یوم در ان وقت مکروه است مقصود آنست که چون وقت ظهر آخر آید فلتغتسل للظھر والعصر غسلا واحدا پس باید که غسل کند مر ظهر را و عصر را یک غسل وتغتسل للمغرب والعشاء غسلا

واحدا یعنی غسل کند از برای مغرب وعشا یک غسل وتغتسل للفجر غسلا واحدا یعنی غسل کند مر فجر را یک غسل چنانکه در حدیث سابق گذشت وتوضأ ما بین ذلک یعنی وضو کند فیما بین ذلک
در میان این غسلها یعنی برای عصر در صورت غسل برای ظهر وعصر وبرای عشا در صورت غسل برای مغرب وعشا چنین گفته است شیخ ابن حجر در شرح و در حواشی نوشته اند که مراد نوافل است
در اوقاتی که در میان این نمازها است اگر خواهد نفل بگذارد وضو کند رواه ابو داؤد وقال وگفت ابو داؤد روی مجاهد عن ابن عباس روایت کرده است مجاهد از ابن
عباس که گفت لما اشتد علیها الغسل هرگاه که سخت آمد و دشوار شد بر آن زن غسل برای هر نماز امرها ان تجمع بین الصلوتین فرمود آنحضرت او را که جمع کند میان دو نماز
بیک غسل تمام شد بعون الله وتوفیقه ومی کتاب الطهارة والحمد لله وتالی میکند آن را کتاب الصلوة صلوة در لغت بمعنی دعا ورحمت واستغفار آمده ونماز را صلوة از جهت گفتند که
مشتمل است بر این معنی وصلی بمعنی بیان کردن گوشت وتصلیه بمعنی سوختن آن بآتش ونیز صلی بمعنی نرم کردن چوب وراست گردانیدن وی بآتش نیز آمده واین معانی نیز مناسب است بحقیقت
نماز گویا که نفس مصلی را میگدازد و بآتش مجاهده ومیسوزد گناهان او را وراست میکرداند از اعوجاجی که در طبیعت او است الفصل الاول عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم الصلوات الخمس نمازهای پنجگانه والجمعة الی الجمعة ونماز جمعه تا نماز جمعه دیگر ورمضان الی رمضان وروزه ماه رمضان
تا روزه ماه رمضان دیگر مکفرات لما بینهن کفارت کننده وپوشنده وپوشیده گنندهٔ اند مر گناهان را که واقع شده اند در میان اینها اذا اجتنبت الکبائر وقتی که پرهیز کرده شوند و
پرهیز کرده شوند گناهان کبیره که آنها پوشیده وبخشیده نمی شوند مگر بتوبه اما صغائر بخشیده میشوند اگر حق عباد بآن متعلق نباشد وگفته اند که بعد از عفو صغائر چون این اعمال مکرر کرده موجب
تخفیف در کبائر شود واگر از گناهان صغیره وکبیره هیچ ندارد موجب رفع درجات گردد رواه مسلم اگر گویند که چون صغائر همه بنمازهای یومیه مکفر شدند برای جمعه چه ماند وچون
بجمعه ها مکفر گشتند رمضان کفارت چه چیز گردد جوابش آنکه مراد آنست که این اعمال همه مکفر اند وصلاحیت آن دارند که اگر یکی نشد دیگری بشود ومثلا اگر یکی در نماز تقصیر کرد جمعه مکفر گردد
واگر در جمعه یا در هر دو تقصیر کرد رمضان مکفر میگردد واگر همه شوند مجموع مکفر گردد وباعث زیادت تکفیر وتنویر شود ودر مثال چراغهای متعدد افروخته شده که هر یکی در روشن کردن خانه
کفایت دارد وعنه وهم از ابی هریره است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ارأیتم لو ان نهرا بباب احدکم خبر دهید مرا اگر ثابت شود جوئی که روان است
بر در خانهٔ یکی از شما یغتسل فیه کل یوم خمسا غسل میکند وی در آن جوی هر روز پنج وقت هل یبقی من درنه شیء آیا باقی میماند از چرک وریم وی که بر اندام خود دارد هیچ چیزی
قالوا گفتند صحابه در جواب آنحضرت لا یبقی من درنه شیء باقی نمی ماند از چرک وی چیزی قال فذلک مثل الصلوات الخمس یمحو الله بهن الخطایا فرمود آنحضرت پس حال
ومثال نمازهای پنجگانه است که محو میکند وپاک میکرداند خدای تعالی بآنها گناهان را یعنی گناهان صغیره را متفق علیه وعن ابن مسعود رضی الله عنه قال ان رجلا اصاب
من امرأة قبلة گفت ابن مسعود که مردی رسید از زنی بوسه را یعنی بوسه کرد او را وگفته اند که نام آن مرد ابو الیسر است بفتح یای تحتانیه وسین مهمله از قبیله انصار بود خرما می فروخت زنی بوی
آمد تا خرما بخرد پس او را آن زن میل شهوانی پیدا شد گفت خرما در درون خانه بهتر وشیرین تر ازین است پس بیا اندرون خانه زن را درون خانه برد وبا وی بوس وکنار کرد زن گفت از خدا بترس
چه میکنی پس آن مرد پشیمان شد فاتی النبی پس آمد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فاخبره پس خبر داد آنحضرت را ازین حال پس آنحضرت هیچ نگفت وفرمود تا حق تعالی چه فرماید
بعد از آن آنمرد نماز کرد فانزل الله تعالی پس فرو فرستاد خدای تعالی این آیه را که واقم الصلوة طرفی النهار وبپا دار نماز را در هر دو طرف روز که بامداد وشبانگاه است بامداد
نماز صبح وشبانگاه ظهر وعصر چه بعد از زوال آفتاب جانب شبانگاه است وزلفا من اللیل وبپا دار نماز را در چند ساعت که نزدیک بروز اند ومراد بدان نماز مغرب وعشا است وزلف
بضم زا وفتح لام جمع زلفه بمعنی قرب ونماز شام وخفتن نزدیک بروز ودر آن زمانند چنانکه ظلم جمع ظلمت وبعضی از طرفی النهار نماز صبح وظهر وعصر ومغرب مراد داشته اند صبح
طرفی یک طرف وعصر ومغرب طرف دیگر وزلفا من اللیل بالخصوص عشا گردانیده ان الحسنات یذهبن السیئات مقصود اینست بدرستیکه نیکیها می برند بدیها را ومراد بدیها
گناه صغیره است که مکفر میگردد بنماز وروزه وهرچند این آیت را بر عموم حمل کرده اند ودر سیئات کبائر را نیز داخل داشته وجمهور اهل سنت بر آنند که مخصوص بصغائر است بدلیل احادیث
که دلالت دارند بر آن کذا فی فتح الباری فقال الرجل پس گفت آنمرد یا رسول الله الی هذا آیا مر است این حکم واین فضل مخصوص بمن است قال گفت آنحضرت لجمیع امتی کلهم
مر همه امت مر است وکلهم مبالغه است در تاکید ودر بعض روایات کلهم نیست وفی روایة ودر روایتی چنین واقع شده لمن عمل بها من امتی مر هر کسی است که عمل کند بحسنات
از امت من متفق علیه وعن انس رضی الله عنه قال جاء رجل فقال گفت انس آمد مردی پس گفت یا رسول الله انی اصبت حدا بدرستیکه من رسیده ام وکرده ام فعلی را
که موجب حد است فاقمه علی پس بپا کن حد مرا بر من وبزن حد مرا قال ولم یسأله عنه گفت انس ونپرسید آنحضرت او را که چه فعل کرده است وحضرت الصلوة و
حاضر شد نماز ودر رسید وقت آن فصلی مع رسول الله پس گذارد آنمرد نماز با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فلما قضی النبی صلی الله علیه وسلم الصلوة قام الیه الرجل
پس هرگاه که پرداخت آنحضرت نماز را ایستاد آن مرد فقال پس گفت یا رسول الله انی اصبت حدا فاقم فی کتاب الله بدرستیکه من کرده ام کاری که موجب حد است
پس اقامت کن در من حکمی را که در کتاب خدا است قال الیس قد صلیت معنا گفت آنحضرت آیا نیست که بتحقیق گذارده تو نماز با ما قال نعم گفت آری گذارده ام نماز با شما
قال گفت آنحضرت فان الله قد غفرلک ذنبک پس خاطر جمع دار زیرا که خدای تعالی بتحقیق آمرزیده مر ترا گناه ترا او حدک شک راوی است که ذنبک گفت یا حدک متفق
علیه بدانکه ظاهر از اصابت حد آنست که ارتکاب کبیره کرده باشد مثل زنا یا سرقه وجز آن وآنحضرت حکم کرد بآمرزیده شدن آن بسبب نماز که ابن مسعود بآن حضرت میسر
میکرد که کبائر نیز مکفر میکنند مگر آنکه آنمرد گمان برده باشد که آن فعل موجب حد است اگرچه در واقع نه چنان بود یا مراد بحد تعزیر داشت وبنابر ظاهر اینجا پرسید آنحضرت از تحقیق

ناکردن

ناکردن که صغیره کرده یا کبیره آنست که مغفرت شامل هر دو قسم است مگر آنکه گویند که آنحضرت دانست بقرینه یا بوحی که صغیره کرده است و موجب حد نکرده است از جهت تیسیر و هم از جهت
گفت آمرزد در کرت ثانیه که اقامت بکن در من کتاب خدا را یعنی حد باشد یا نباشد هرچه حکم خدا است اقامت فرما که اقام آگفتم مرج بخدا تفویض نماید که آن از خصوصیات نماز گذاردن همراه
آنحضرت بوده باشد و در قصهٔ سابق ثابت نشده است نماز گذاردن آن مرد با آنحضرت بلکه صاحب کشاف گفته که امر کرد آنحضرت آن مرد را که وضو کند و بگذارد دو رکعت را و این گفته
کاتب حروف در مدینه مطهره افتاد در بعض زیارات شریف امید که پر ثواب باشد و پرتوی از نورانیت آن وقت باشد والله اعلم وعن ابن مسعود رضی الله عنه قال سألت النبي گفت ابن
مسعود پرسیدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم ای الاعمال احب الی الله تعالی کدام یکی از عملها محبوب تر و فاضلتر است نزد خدای تعالی قال الصلوة لوقتها فرمود محبوب ترین
در وقتش که مکروه نباشد و در لفظ بخاری علی وقتها و در بعض روایات فی اول وقتها نیز آمده و گفته اند که این روایت ضعیف است قلت ثم ای گفت ابن مسعود گفتم پس کدام عمل محبوب
تر است قال بر الوالدين فرمود نیکی کردن بمادر و پدر و فرمان برداری کردن و نرنجانیدن ایشان را قلت ثم ای گفتم بعد از وی کدام عمل احب است قال الجهاد فی سبیل الله
فرمود کارزار کردن با کافران اگر فرض نشده باشد قال حدثنی بهن گفت ابن مسعود حدیث کرد مرا آنحضرت مرا باین اعمال یا باین کلمات ولو استزدته لزادنی و اگر طلب زیادت
میکردم از آنحضرت و میپرسیدم از حضرت وی دیگر مراتب اعمال را یا مطلق مسائل را از یاده میکرد برای من مقصود تاکید و تحقیق مسموعات خود و بیان عنایت و التفات آنحضرت است و لیکن
رعایت ادب و خوف ملال آنحضرت بران داشت که نپرسیدم چنانکه در روایت مسلم آمده است متفق علیه بدانکه احادیث در بیان افضل اعمال مختلف آمده است در بعض احادیث آمده
که بهترین اعمال اسلام و اطعام طعام و افشای سلام است و نماز گذاردن در شب وقتی که مردم در خواب باشند و نیز آمده افضل اعمال آنست که مردم از دست و زبان تو سلامت مانند
و نیز آمده که افضل اعمال جهاد است که در وی خیانت نکند در غنیمت و حج مبرور که در وی معصیت نکند و نیز آمده که افضل اعمال ذکر خدا است و آمده است که بهترین اعمال آنکه دائم کنند برآن
مواظبت نمایند و گفته اند که اختلاف جواب بجهت اختلاف سائلان است هر قومی را چیزی فرمود که بحال ایشان لائق تر و ایشان بدان محتاج تر و دران راغب تر بودند یا باعتبار اختلاف اوقات
چنانکه جهاد در ابتدای اسلام فاضل ترین اعمال بود و نصوص متعاضد و متظاهر اند برانکه نماز فاضلتر از صدقه است و با وجود آن در وقت مواسات مضطر صدقه فاضلتر از نماز کردن یا
وجوه فاضلترین و حیثیات مختلف است هر کدام بوجهی و حیثیتی در جای خود فاضلتر از دیگری است و این سخن اصلی عظیم است در باب خیریت و افضلیت فاحفظ وعن جابر رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بین العبد وبین الکفر ترك الصلوة حدی که واقع است میان بنده و میان کفر همین ترک نماز است چه نماز حاجز و فاصل بود که
نمیگذاشت که بنده بکفر برسد چون فاصل نماز از میان رفت مانع برطرف شد و بنده بکفر رسید چنانکه دیواری میان دو کس میباشد و نمیگذارد که این بآن برسد چون دیوار از میان برافتاد
فاصله برطرف شد این بآن واصل گشت اینچنین توجیه و تقریر کرده اند این عبارت را و توجیهات دیگر نیز دارد که در شرح مذکور است فتدبر رواه مسلم و این تغلیظ و تشدید است بر ترک نماز
و اشارت است بآنکه تارک صلوة نزدیک است که کافر گردد و نزد اصحاب ظواهر کافر است و از بعض صحابه نیز چنین مروی است که نزدیک ایشان کفر است و نزد بعض علما که شافعی و مالک از ایشانند
واجب است قتل وی اگرچه کافر نگردد و نزد حنفیه واجب است ضرب و حبس و زندان تا وقتی که بگذارد نماز را الفصل الثانی عن عبادة بن الصامت روایت است از عبادة بن الصامت
بتخفیف موحده که از مشاهیر صحابه و کبار ایشانست احوال وی در مواضع نوشته شده است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خمس صلوات افترضهن الله تعالی
پنج نماز است که فرض گردانیده است آنها را خدای تعالی من احسن وضوءهن وصلاهن لوقتهن کسی که نیک کند برعایت سنن و آداب وضو برای آن نمازها و بگذارد آنها را در وقت ایشان
واتم رکوعهن وخشوعهن وتمام و کمال بجا آرد احکام و ارکان آنها را خصوصا رکوع و سجود را که معنی بندگی و انقیاد در آنها بیشتر است و مخصوص بنماز اند و اگر مردم در آن تهاون میکنند
کان له علی الله عهد ان یغفر له میباشد بر خدا عهد که بیامرزد او را و مراد وعدهٔ حق تعالی است بآمرزیدن آنکس و چون وعدهٔ او حق است و خلف دران جائز نه تعبیر بعهد کرد که تعهد
میکرد و لازم میکند کسی بر خود و نگاه میدارد آنرا ومن لم یفعل ذلك و کسی که نکند آنرا و نگذارد نماز را برآن وجه فلیس له علی الله عهد پس نیست مر او را بر خدا عهد لازم بآمرزیدن
وی ان شاء غفر له وان شاء عذبه اگر میخواهد می آمرزد او را و اگر میخواهد عذاب میکند او را و درین حدیث دلیل است بران که تارک صلوة کافر نیست و مرتکب کبیره واجب
نیست تعذیب وی و مخلد نیست در نار چنانکه مذهب اهل سنت و جماعت است رواه احمد وابو داؤد وروی مالك والنسائی نحوه وعن ابی امامة رضی الله
عنه روایت است از ابو امامه باهلی که از مشاهیر صحابه است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوا خمسکم بگذارید پنج نماز خود را وصوموا شهرکم و روزه دارید
ماه خود را که رمضان است وادوا زکوة اموالکم و بدهید زکوة مالهای خود را ظاهرا در آن وقت که این حکم کرده اند حج فرض نشده بود واطیعوا اذا امرکم و فرمان برداری کنید خداوند
امر خود را که خلیفه و نائب خدا است اگر برخلاف فرمودهٔ خدا و رسول خدا امر نکند تدخلوا جنة ربکم می درآئید بهشت پروردگار خود را رواه احمد والترمذی وعن عمرو بن
شعیب عن ابیه عن جده حال این اسناد در موضع نوشته شده است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مروا اولادکم بالصلوة وهم ابناء سبع سنین
امر کنید فرزندان خود را بنماز گذاردن در حالی که ایشان هفت ساله باشند تا عادت کنند بنماز گذاردن واضربوهم علیها وهم ابناء عشر سنین و بزنید فرزندان خود را بر ناگذاردن
نماز چون ده ساله شوند از برای مبالغه و تاکید وفرقوا بینهم فی المضاجع و جدائی کنید میان فرزندان خود در خوابگاه چنانکه برادر و خواهر در یک بستر نخسپند این نیز احتیاط است و پرهیز
از مواضع تهمت چون در سن هفت سالگی بدن آدمی را قوتی و شدتی پیدا می آید و در هر هفت سال حالتی دیگر پیدا میکند چنانکه در جای خود مبین گشته است مناسب آمد که در سن هفت سالگی امر
بالصلوة کرده شود و در هفت سال دیگر که عدد بلوغ میرسد و چون عدد ده عقد اول بود و نزدیک بآن رسیده مبالغه دران فرمود تا که اگر نکند بزنند و تادیب نمایند و هم از جهت

فرموده که تفرقه کنید در مضاجع که وصول بحد بلوغ مظنهٔ شهوت و وقوع در مفسده است رواه ابوداؤد روایت کرد این حدیث را ابوداؤد از عمرو بن شعیب وکذا رواه فی شرح السنة عنه و همچنین
روایت کرد محیی السنة در شرح السنة از عمرو بن شعیب وفی المصابیح و روایت کرد در کتاب مصابیح عن سبرة بفتح سین مهمله و سکون بای موحده بن معبد بفتح میم و بای موحده صحابیست ساکن مدینه نبوی
حدیث روایت کرده وعن بریدة رضی الله عنه بضم با و فتح را اسلمی از مشاهیر صحابه است احوال او در مواضع نوشته شده است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العهد الذی بیننا و
بینهم الصلوة عهد و امانی که میان ما و میان منافقان است نماز است و ما که منافقان را نمیکشیم و احکام اسلام بر ایشان جاری میکردانیم بجهت آن است که ایشان تشبه بمسلمانان در انقیاد ظواهر احکام دارند
و عمده در آن حاضر شدن ایشان برای نماز و لزوم جماعت است فمن ترکها فقد کفر پس هر کس که از ایشان نگذارد نماز را پس بتحقیق ظاهر شد کفر او و بیرون آمد از دائرهٔ اسلام و جاری نکرده در وی
احکام و یحتمل که این حکم مخصوص بمنافقان نباشد و ضمیر بینهم راجع بجمیع امت اجابت باشد و این معنی مناسب تر است بقول او فقد کفر رواه احمد والترمذی والنسائی وابن ماجة الفصل
الثالث عن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه قال جاء رجل الی النبی آمد مردی نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم این مرد همان ابوالیسر است که قصهٔ او گذشت یا دیگری است و ظاهر متن
از جهت اختلاف و مغایرتی که در هر دو حدیث است والله اعلم فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله انی عالجت امرأة فی اقصی المدینة من رسیده ام و ملاعبت کرده ام با زنی و گرفته ام او را
در نهایت مدینه و جانبی دور از آن وانی اصبت منها ما دون ان امسها و بدرستیکه من رسیده ام از آن زن و کرده ام با وی آنچه جز جماع و پایان تر از آن است مانند بوس و کنار و جز آن فانا هذا
فاقض فیّ ما شئت پس من اینک حاضرم پس حکم کن در حق من هر چه میخواهی فقال له عمر پس گفت مر آن مرد را عمر رضی الله عنه لقد سترك الله بتحقیق پوشیده است ترا خدای تعالی این حال ترا بر مردم
آشکارا نساخت لو سترت علی نفسك اگر می پوشیدی تو بر نفس خود بهتر بود و حکم هم همچنین است که گناه پوشیده را تو هم پوشیده باید کرد و آشکارا کردن گناه پوشیده هتک حرمت شریعت است
قال ولم یرد النبی صلی الله علیه وسلم شیئا گفت عبد الله بن مسعود و جواب باز نداد آن مرد را آنحضرت چیزی یا رد نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر عمر رضی الله عنه این سخن که گفت وقام الرجل
فانطلق و ایستاد آن مرد و روان شد فاتبعه النبی پس در پی فرستاد در پس آن مرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم رجلا مردی را فدعاه پس خواند او را وتلا علیه هذه الایة و خواند بر آن مرد
این آیت را که واقم الصلوة طرفی النهار وزلفا من اللیل ان الحسنات یذهبن السیئات تفسیر این آیت در فصل اول معلوم شد ذلك ذکری للذاکرین آن یاد دادن و
پند کردن است مر یاد کنندگان را این تمام آیت است که در آنجا مذکور نبود فقال رجل من القوم پس گفت مردی از قوم و بعض گفته اند که آن مرد عمر است رضی الله عنه و بعض گفته اند معاذ بن جبل
یا نبی الله هذا له ای پیغمبر خدا آیا این حکم مر او راست خاصة فقال پس گفت آنحضرت بل للناس کافة بلکه برای مردم است همه رواه مسلم وعن ابی ذر رضی الله عنه ان النبی صلی الله
علیه وسلم خرج زمن الشتاء روایت است از ابی ذر که آنحضرت بیرون آمد در زمان زمستان والورق یتهافت و حال آنکه برگهای درختان می افتاد پیاپی چنانکه در خزان می افتد فاخذ
بغصنین من شجرة پس گرفت آنحضرت دو شاخ را از درختی قال گفت ابوذر فجعل ذلك الورق یتهافت پس افتادن گرفت برگهای آن درخت بیشتر از آنچه بطور خود می افتاد چنانکه عادت است
که بجنبانیدن شاخ برگ بیشتر می افتد فقال گفت ابوذر پس گفت آنحضرت وندا کرد مرا که یا ابا ذر فقلت لبیك بخدمت ایستاده ام چه میفرمائی یا رسول الله قال گفت آنحضرت ان العبد المسلم
لیصلی الصلوة یرید بها وجه الله بدرستیکه بندهٔ مسلمان هر آینه میگزارد نماز را در حالیکه میخواهد بآن نماز ذات پاک خداوند تعالی بی شائبهٔ غرض و عوض بلکه بمحض امتثال امر و طلب رضای او سبحانه
فتهافت عنه ذنوبه پس پیاپی می افتد از بنده گناهان او کما تهافت هذا الورق عن هذه الشجرة چنانچه می افتد این برگها از این درخت و تهافت در هر دو جا برفع روایت است و در ثانی
بفتح نیز آمده رواه احمد وعن زید بن خالد الجهنی بضم جیم و فتح ها رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من صلی سجدتین لا یسهو فیهما کسیکه بگذارد دو رکعت
نماز را که سهو و غفلت نکند در آن یعنی بحضور دل و خشوع باطن بگذارد غفر الله له ما تقدم من ذنبه بیامرزد خدای تعالی مر او را هر چه گذشته است از گناه وی یعنی صغائر رواه احمد وعن
عبد الله بن عمرو بن العاص عن النبی صلی الله علیه وسلم انه ذکر الصلوة یوما روایت است از عبد الله بن عمرو که آنحضرت ذکر کرد فضل و شرف نماز را روزی فقال پس گفت
آنحضرت من حافظ علیها کسیکه نگاهبانی کند بر نماز با دامت و ادای آن بفرائض و واجبات و سنن و آداب آن کانت له نورا باشد مر او را نماز سبب نورانیت وبرهانا و حجت قوی و
پیدا ونجاة و سبب رستگاری او از عذاب یوم القیامة روز قیامت ومن لم یحافظ علیها و کسیکه محافظت نکند بر نماز و نگذارد بر وجه مذکور لم تکن له نورا ولا برهانا ولا نجاة
نباشد نماز برای وی نور و نه برهان و نه نجات وکان یوم القیامة و باشد آنکس روز قیامت مع قارون وهامان وفرعون وابی بن خلف با این کافران کنایت است از در آمدن او
در دوزخ و تغلیظ و تشدید است در آن اگر چه اینها همیشه در دوزخ باشند و در جای بدتر از آن باشند و ابی بن خلف بفتح لام یکی از شقیای قریش است که آنحضرت او را بدست شریف خود در روز جنگ احد کشت
و او را اشقی ناس میگویند رواه احمد والدارمی والبیهقی فی شعب الایمان وعن عبد الله بن شقیق قال کان اصحاب رسول الله عبد الله بن شقیق که از ثقات تابعین است
و کبار ائمه اثبات است از عمر و علی و عثمان و عائشه سماع دارد مات سنة ثمان و مائة گفت بودند یاران پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا یرون شیئا من الاعمال ترکه کفر غیر الصلوة
اعتقاد نمیکردند هیچ عملی را که ترک او کفر باشد غیر نماز رواه الترمذی وعن ابی الدرداء رض قال اوصانی خلیلی گفت ابو الدرداء اندرز کرد مرا دوست جانی من یعنی محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم ان لا تشرك بالله شیئا که انباز مگردان بخدا چیزی را وان قطعت وحرقت و اگر چه پاره پاره کرده شوی و سوخته شوی و [illegible] حیثیت بتخفیف وقطعت بتخفیف
و تشدید هر دو روایت است و حرقت بتشدید ولا تترك صلوة مکتوبة متعمدا و ترک مکن نماز فرض را دیده و دانسته و اگر خواب برد یا فراموش کرد آن چیزی دیگر است فمن ترکها
متعمدا فقد برئت منه الذمة پس هر که ترک کند نماز فرض را دیده و دانسته پس بتحقیق بیزار شد از وی عهد مسلمانی و بر آمد از دائرهٔ اسلام ولا تشرب الخمر و منوش شراب را فانها
مفتاح کل شر زیرا که وی کلید هر بدی است چه مانع و زاجر از بدی عقل است و چون عقل رفت در هر بدی گشاده شد و لهذا او را ام الخبائث خوانند رواه ابن ماجة باب المواقیت

مواقیت جمع میقات است بمعنی وقت و وقت زمان مفروض برای امری و تعیین و تقدیر اوقات خمسه برای نمازها بحکم شارع است و عقل در دریافت آن مستقل نیست ولیکن بعض معانی و حکمتها در وی میتوان
یافت که مناسب باشد مثلا چون آدمی زاد در شب در خواب بود و از شکرانهٔ نعمت شب از امن و امان و عافیت غافل و از اسباب تحصیل معیشت معطل و حکم میت داشت و برآمدن وی در حیاتی نو نصیب
وی شد و مستعد تحصیل اسباب زندگانی گشت از برای شکرانهٔ این نعم و تلافی تقصیرات ماگذشته نماز تشریع فرمودند و چون اسباب معیشت حاصل کرد و بفضل نعم مولی تعالی از مطاعم و مشارب و غیر آن
مخصوص گشت بشکرانهٔ آن نماز پیشین فرض کردانیدند و چون عادت انسانی در نیم روز خواب و استراحت و فراغت است از برای تلافی این تقصیر و غفلت نماز دیگر فرض شد و چون بعد از نماز عصر
ببازار رفتن و خرید و فروخت کردن و بکار دنیا مشغول شدن متعارف بود نماز شام مشروع شد و چون بعد از وی عادت بتعشی و منام حریان داشت نماز خفتن فرض کرد نماز برای اتمام شکر
نعمتهای نهار و تحسین خاتمه که در حکم موت است را بایست و بالجمله عبادات همه از برای شکرانهٔ نعم است و چون نعمتهای آلهی در ساعات لیل و نهار بطریق اتصال متواتر و متوالی است باید که بنده یک ساعت
از عبادت مولی تعالی فارغ نباشد فضل و رحمت وی سبحانه اقتضای آن کرد که عبادت را برین پنج وقت که عمدهٔ اوقات است مقسوم و مقصور گردانید و اگر نه در حقیقت غفلت از یاد حق و تقصیر در
شکر وی تعالی بابی از کفران نعمت است مثنوی هر انکو غافل از حق یکزمانست ✿ در ان دم کافر است اما نهانست ✿ اگر آن غفلتش پیوسته بودی ✿ در اسلام بروی بسته بودی نعوذ بالله من الکفر و
الکفران **الفصل الاول عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم وقت الظهر اذا زالت الشمس** ابتدا بیان وقت ظهر بجهت آنست که وی اول نمازیست
که بجماعت گذارده شد بآمدن جبرئیل نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای تعلیم اوقات نماز چنانکه در فصل ثانی بیاید و باین جهت او را صلوٰة الاولی یعنی نماز پیشین خوانند و وقت نماز پیشین هنگام میل
کردن آفتاب است از میانهٔ آسمان بجانب مغرب که آنرا وقت زوال گویند اول وقت اینست و آخر وقتش آنکه میفرماید **وکان ظل الرجل کطوله** و برود سایهٔ شخص بمقدار درازی وی در سوی
فی زوال که عبارت است از سایه که در وقت زوال باشد چه هر چیزی را در اکثر بلاد که آفتاب در آنجا بسمت الراس نمیرسد مقداری از سایه میباشد و رای این سایه تا وقتیکه سایهٔ مثل آن چیز گردد وقت پیشین است **ما
لم یحضر العصر** مادام که حاضر نگردد عصر و نیاید وقت وی یعنی گشتن سایه مثل آن چیز مقصود از ذکر این کلام تقریر و تاکید است و در وی دلیل است بر آنکه میان ظهر و عصر وقت مشترک نیست چنانکه با مام مالک
نسبت کرده اند و در شرح مبین شده است پس رسید سایه باین حد انتهای وقت ظهر است و ابتدای وقت عصر **و وقت العصر ما لم تصفر الشمس** و وقت نماز دیگر از ابتدای گشتن سایه مانند درازی
شخص است مادام که زرد نشده است آفتاب و این وقت اختیار است که کراهت ندارد و وقت جواز تا وقت غروب است و مراد باصفرار شمس نزد بعضی تغیر قرص آفتاب است چنانکه چشم در دیدن او خیره نگردد
و نزد بعضی تغیر شعاع آفتاب است که بر دیوارها افتاده است چنانکه بیاید و بدانکه مذهب ائمهٔ ثلثه و ابی یوسف و محمد و زفر و حجت ایشان آنست که آخر وقت ظهر تا رسیدن سایهٔ شخص است بمثل قامت وی و بعد آن
وقت عصر و این حدیث دلیل ایشانست و روایتی از امام ابو حنیفه نیز همچنین است و بعض گفته اند که فتوی هم برین است و مشهور از مذهب وی رضی الله عنه آنست که وقت ظهر تا رسیدن سایه است بمثلین و
دلیل ایشان در هدایه آنکه گفته که حدیث ابردوا بالظهر که بیاید دلالت دارد بر ابراد ظهر و اشد حر در دیار ایشان وقت رسیدن سایه بمثل است پس در حدیثین تعارض آمد و احتیاط در آنست که وقت بشک نگذرد
و دلائل دیگر نیز در شرح تحریر یافته است و گفته اند که مختار آنست که ظهر را از مثل در نگذرانند و عصر پیش از مثلین نکنند والله اعلم **و وقت صلوٰة المغرب ما لم یغب الشفق** و وقت نماز شام از غروب آفتاب است
تا آنکه غائب نشده است شفق و شفق نزد اکثر ائمه عبارت است از سرخی که بعد از فرو شستن آفتاب پیدا آید و عامهٔ اهل لغت نیز برانند و نزد امام ابو حنیفه و طائفهٔ از علما سفیدی که بعد از سرخی پیدا گردد و
بروایتی از امام ابو حنیفه نیز سرخی است و دلائل جانبین در شرح ذکر کرده شده است و بروایتی از امام احمد در سفر حمرت معتبر است و در حضر بیاض بجهت جمع میان احادیث باختلاف حال این نظر با آنکه در حضر گاهی نزول
حمرت میکند پس پوشیده آن دیوارها و مکان دیده میشود که غائب شد و چون غائب گردد بیاض یقین میکرد و غیبوبت آن پس شفق نزد وی نیز حمرت است ولیکن اعتبار کرده است بیاض را از جهت بودن وی
دلیل بر غیبوبت حمرت و بالجمله احتیاط در حق مغرب باعتبار حمرت است و در حق عشا بیاض تا هر کدام در وقت خود واقع گردد بیقین چنانکه در ظهر و عصر گذشت و نزد امام شافعی در قول جدید وقت مغرب
مقدار وضو و اذان و اقامت و پنج رکعت است و رافعی که از ائمهٔ مذهب شافعی است گوید اگر مقدار چند لقمه که بوی شدت جوع دفع توان کرد نیز اعتبار کنند دور نباشد و دلیل این قول آنست که جبرئیل آمد
در هر دو روز در یک وقت گذارد و اگر وسیع و ممتد بودی چنانکه وقتهای دیگر نماز اشارت بآن کردی و در قول قدیم موافق ائمهٔ دیگر است و شیخ محی الدین نووی گفته است که احادیث صحیح صریح است
بقول قدیم و اختیار کرده اند آنرا بسیاری از شافعیه مثل خطابی و بیهقی و غزالی و مختار بعض قول جدید است والله اعلم **و وقت صلوٰة العشاء الی نصف اللیل الاوسط** و وقت نماز
خفتن از غائب شدن شفق تا نیم شب میانه است یعنی نیم شب بی زیادت و نقصان و طیبی گفته که مراد مقدار نیم شب متوسط است یعنی معتدل نه دراز و نه کوتاه و قول اول ظاهرتر است چه نصف شب
معتدل شش ساعت است پس شش ساعت تاخیر باید کرد و این دو ثلث کوتاه ترین شبها میشود و ثلث شب درازترین شبها و عکس این اولی و انسب است فافهم و بر هر تقدیر این حد وقت مختار است
و وقت جواز تا قبیل طلوع فجر است **و وقت صلوٰة الصبح من طلوع الفجر ما لم تطلع الشمس** و وقت نماز بامداد از برآمدن صبح صادق است تا آن زمان که نه برآمده است آفتاب و ظاهر
حدیث دلالت کرد که وقت صبح همه وقت اختیار است و بعض گفته اند که وقت اختیار تا اسفار است و بعد از وی وقت جواز است **فاذا طلعت الشمس فامسک عن الصلوٰة** پس چون برآید آفتاب
باز ایستان از نماز **فانها تطلع بین قرنی الشیطان** زیرا که آفتاب می برآید میان دو شاخ شیطان یعنی دو جانب سر وی چنانکه آمده است که شیطان می ایستد در مواجههٔ آفتاب و نزدیک میکرداند
سر خود را بوی و همچنین در وقت غروب پس میباشد در مقابل کسی که می پرستد آفتاب را و واقع میشود سجدهٔ کفار بسوی وی پس می اندازد در خیال خود و خیال اعوان خود که این عبادت برای او میکنند و بسوی
او سجده می برند پس نهی کرد آنحضرت امت خود را از نماز کردن درین وقت تا عبادت پرستندگان حق در غیر وقت عبادت پرستندگان شیطان باشد و بدین خالص موصوف باشند و در بیان معنی قرن توجیهات
دیگر نیز کرده اند که در شرح مذکور اند **رواه مسلم وعن بریدة رض قال ان رجلا سأل رسول الله** گفت بریده که مردی پرسید پیغمبر خدا را **صلی الله علیه وسلم عن وقت الصلوٰة**
از تعیین اوقات نماز که اول و آخر وقت هر نماز چیست **فقال له صل معنا هذین یعنی الیومین** پس گفت آنحضرت مر آن مرد را گذار با ما نماز درین دو روز تا نمایم ترا اوقات نمازها را

فلما زالت الشمس امر بلالا پس چون برگشت آفتاب فرمود بلال را که اذان گوید فاذن پس اذان گفت بلال ثم امره پس فرمود او را که تکبیر بر آرد فاقام الظهر پس تکبیر بر آورد وی ظهر را ثم
امره فاقام العصر پس امر کرد بلال را پس تکبیر بر آورد عصر را والشمس مرتفعة بیضاء نقیة و حال آنکه آفتاب بلند سفید پاک بود از آلایش زردی و تیرگی و درین حدیث ذکر مثل یا مثلین نیست و شک
نیست که ارتفاع و بیاض و تفاوت در مثلین نیز میباشد ثم امره فاقام المغرب پس فرمود او را پس تکبیر بر آورد مغرب را حین غابت الشمس هنگام فرو رفتن آفتاب یعنی بمجرد فرو رفتن آفتاب
ثم امره فاقام العشاء پس امر کرد او را پس تکبیر بر آورد عشا را حین غاب الشفق هنگام ناپیدا شدن شفق ثم امره فاقام الفجر پس امر کرد او را پس تکبیر بر آورد فجر را حین طلع الفجر هنگامیکه بر آمد
صبح صادق درین روز بگذارد آنحضرت نماز در اول وقت و تعلیم کرد که اول اوقات نماز کدام است فلما ان کان الیوم الثانی پس چون شد روز دوم امره فابرد بالظهر فرمود او را
سرد گردانیدن وقت و گفت پس سردی کن در گذاردن ظهر فابرد بها پس سردی کرد دران فانعم ان یبرد بها پس زیادتی کرد و مبالغه نمود در سرد گردانیدن وقت چنانکه شکست یافت گرمی تمام
سوق حدیث دلالت کند که این ابراد و مبالغه دران بجهت تاخیر از اول وقت بود و برای تعلیم آخر وقت چنانکه در دیگر نمازها کرد و ابراد ظهر صیف بجهت آنکه شدت حر از فیح جهنم است چنانکه بیاید دیگر است و مانا که در توقیت
کرد این سائل آمد فصل تا نشان بود فافهم و شرح آن در باب تعجیل الصلوٰة بیاید وصلی العصر والشمس مرتفعة و گذارد نماز عصر را درین روز دوم و حال آنکه آفتاب در تیغ روز بلند بود و لیکن اخرها
فوق الذی کان تاخیر کرد آنرا بیشتر از آنچه بود دیروز و این صریح نیست در گذاردن آن در مثلین چه آفتاب بعد از مثلین نیز مرتفع میباشد و شافعیه بران حمل میکنند بقرینه روایات دیگر وصلی المغرب قبل
ان یغیب الشفق و بگذارد نماز مغرب را پیش از آنکه غائب گردد شفق درین عبارت اشارتی است بتاخیر مغرب درین روز نسبت بروز اول یعنی متصل غروب نگذارد همین قدر کرد که پیش از شفق
گذارد فافهم وصلی العشاء بعد ما ذهب ثلث اللیل بگذارد عشا را بعد از رفتن یک سه یک از شب و در حدیث سابق تا نیم شب فرمود و هر دو وقت اختیار است و وقت جواز تا طلوع صبح است
چنانکه معلوم شد و نزد حنفیه تاخیر عشا تا ثلث لیل مستحب است و تا نیم شب وقت جواز است بی کراهت و بعد از نیم شب با کراهت بی اثم و بعد از نیم شب با اثم وصلی الفجر فاسفر بها و بگذارد نماز بامداد را
در وقت روشن شدن صبح و تاخیر کرد ثم قال این السائل عن وقت الصلوٰة پس گفت آنحضرت کجاست آن سؤال کننده از وقت نماز و کیست آن فقال الرجل انا پس گفت آن مرد منم یا رسول الله
قال وقت صلوتکم بین ما رأیتم فرمود وقت نماز شما در میان این دو وقت است که دیدید یعنی اول وقت و آخر آنرا شناختید و مابین آن همه وقت است رواه مسلم

الفصل الثانی عن ابن عباس رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم امنی جبرئیل عند البیت مرتین امامت کرد مرا جبرئیل نزد خانه کعبه دو بار یعنی گذارد هر نماز را دو بار در دو روز فصلی بی
الظهر حین زالت الشمس پس بگذارد بمن ظهر را در وقتیکه گشت آفتاب وکانت قدر الشراک و بود آفتاب یعنی سایه اصلی که در وقت زوال آفتاب میباشد در آن وقت مقدار بند نعل از دوال که
آنست که مراد عرض شراک باشد و سایه اصلی که آنرا فیء زوال گویند مختلف میگردد باعتبار اختلاف امکنه و اوقات و بعضی جاها باشد که در وی در بعض فصول اصلا سایه اصلی نباشد چنانکه در مکه معظمه در روز دهم سرطان
و هر بلدی که در تحت میل کلی بود از جهت بودن آفتاب بر سمت الرأس و تفاوت آن بر حسب عرض بلد است چنانکه در علم هیئت تحقیق کرده شده است و از برای معرفت آن طریقها است مذکور در کتب وصلی بی
العصر حین صار ظل کل شیء مثله و بگذارد جبرئیل با من نماز عصر را در وقت گشتن سایه هر چیز مقدار آن چیز ورای سایه اصلی وصلی بی المغرب حین افطر الصائم و بگذارد با من نماز مغرب را در هنگام افطار کردن
روزه دار وصلی بی العشاء حین غاب الشفق و گذارد با من عشا را هنگام ناپیدا شدن شفق وصلی بی الفجر حین حرم الطعام والشراب علی الصائم و گذارد با من نماز بامداد را در هنگام حرام
شدن خوردنی و نوشیدنی بر روزه دار که وقت طلوع صبح صادق است درین روز همه نمازها را در اول وقت گذارد فلما کان الغد صلی بی الظهر حین کان ظله مثله پس چون شد فردا گذارد با من
ظهر را هنگام بودن سایه هر چیز مانند آن وصلی بی العصر حین کان ظله مثلیه و گذارد با من عصر را هنگام بودن سایه هر چیز دو چندان درین حدیث ذکر اصفرار و غروب نیست ثبوت آن باحادیث دیگر است
که مثبت زیادت اند وصلی بی المغرب حین افطر الصائم و گذارد با من مغرب را درین روز نیز هنگام افطار کردن صائم ازین حدیث معلوم کرده که مغرب را یک وقت است بخلاف نمازهای دیگر چنانکه قول
جدید شافعی است اما در حدیث سابق اشارتی بتعدد آن هست چنانکه گفتیم وصلی بی العشاء الی ثلث اللیل و گذارد با من عشا را تا ثلث اخیر شب وصلی بی الفجر فاسفر و گذارد با من فجر را پس اسفار کرد
ثم التفت الی پس بعد از آن روی آورد جبرئیل بجانب من فقال پس گفت یا محمد هذا وقت الانبیاء من قبلک این وقت نماز پیغمبران است که پیش از تو بوده اند که هر کدام از ایشان بعضی ازین اوقات داشتند
اگر چه مجموع خمس اوقات مخصوص این امت است فافهم والوقت ما بین هذین الوقتین و وقت نماز وقتی است که میان این دو وقت است و این دو وقت اول و آخر وقت اند رواه ابو داود والترمذی

الفصل الثالث عن ابن شهاب زهری که تابعی مشهور است یکی از اعلام است و ائمه اثبات است در فقه و حدیث و کنیت او ابوبکر و نام او محمد است و اکثر مذکور بکنیت و نسبت میگردد ان عمر بن عبد العزیز اخر
العصر شیئا روایت میکند که عمر بن عبد العزیز اموی که از تابعین است و احوال وی در امارت و عدالت مشهور و معروف است تاخیر کرد گذاردن نماز عصر را اندکی یعنی از وقت اختیار نه آنکه تاخیر کرد تا وقت مکروه
فقال له عروة پس گفت مر او را عروة بن الزبیر که از کبار تابعین و خواهرزاده عائشه صدیقه و پسر اسماء بنت ابی بکر صدیق است اما ان جبرئیل قد نزل آگاه باش ای عمر بن عبد العزیز که جبرئیل بتحقیق فرود آمد
فصلی امام رسول الله پس بگذارد نماز پیش پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی امامت کرد آنحضرت را و امام بفتح همزه و کسر آن هر دو روایت است مقصود از ذکر آن حدیث امامت جبرئیل است که بگذارد
در روز اول نمازها را در اول وقت و تمام حدیث ذکر نکرد از جهت شهرت آن و اعتقاد وی لابد نماز در اول وقت فضیلت دارد و تو چون تاخیر کردی و ترک فضیلت نمودی اگر چه اندک تاخیری بود فقال له عمر
اعلم ما تقول یا عروة پس گفت عروه را عمر بن عبد العزیز بدان و هشیار که چه میگوئی ای عروه یعنی روایت حدیث از پیغمبر خدا امری عظیم است و رعایت احتیاط در وی واجب آگاه باش تا خطا نکنی و
در ورطه کذب نیفتی اگر چه عروه جلیل الشان است با وی از بهر آن گفت اما عظمت شان روایت و در این تنبیه و تغلیظ داشت فقال پس گفت عروه از برای بیان ضبط و حفظ و تثبت و تیقظ خود که من درین
باب علم یقینی دارم و این حدیث را از کسی شنیده ام که وی از صحابی شنیده و وی از حضرت رسول شنیده چنانکه میگوید سمعت بشیر بن ابی مسعود یقول سمعت ابا مسعود یقول سمعت
رسول الله شنیدم بشیر بفتح با ابن ابی مسعود را که نیز از کبار تابعین است و ابو مسعود انصاری از مشاهیر صحابه است و احوال وی در مواضع نوشته شده میگفت شنیدم ابا مسعود را که میگفت شنیدم پیغمبر خدا

صلی الله علیه وسلم یقول میفرمود نزل جبرئیل فامنی فرود آمد جبرئیل بر من برای تعلیم اوقات نماز پس امامت کرد مرا فصلیت معه پس گذاردم نماز با جبرئیل علیه السلام ثم صلیت معه
ثم صلیت معه ثم صلیت معه ثم صلیت معه مجموع پنج بار است که عدد نمازهای پنجگانه است یحسب باصابعه خمس صلوات در آنحال که میشمرد آنحضرت بعقد انگشتان مبارک
خود پنج نماز را و یحسب بیا است و بنون نیز روایت است یعنی میشمردیم ما بعقد اصابع آنحضرت و اول ظاهرتر است و بر هر تقدیر مقصود ازین کلام بیان ضبط و اتقان خود و شهرت احوال شریف را منقول علیه
وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه انه کتب الی عماله روایت کرده شده است از امیر المؤمنین عمر که وی نوشت بجانب کاشتهای خود ان اهم امورکم عندی الصلوٰة بدرستیکه مهمترین کارهای شما نزد
من فذکر لاعندی برای تهدید و مبالغه است که از سطوت و صولت عمری ترسان و لرزان بودند من حفظها وحافظ علیها حفظ دینه کسی که حفظ کند نماز را و محافظت نماید بر آن نگاه میدارد
دین خود را و ذکر این دو کلمه مکرر برای تقریر و تاکید است یا مراد از حفظ دانستن و فراموش نکردن وادا کردن نماز است در وقت مستحب و بمحافظت ادای او بشرائط و آداب و اهتمام برعایت صفات
آن یا مراد باول حفظ احکام ظاهره و بدوم محافظت احوال باطنه من ضیعها فهو لما سواها اضیع وکسیکه ضایع گرداند و هلاک کند نماز را پس وی مر چیزهای دیگر را که غیر نماز است ضایع کننده ترخواهد
بود چه هر که بعمده ارکان دین و اهم مهمات آن نپردازد بغیر آن چه خواهد پرداخت ثم کتب ان صلوا الظهر ان کان الفیء ذراعا پس نوشت عمر بجانب عمال خود که بگذارید نماز ظهر را وقت بودن فیء
زوال یکگز یعنی بعد از وی متصل با آن که اول وقت ظهر خواهد بود و این در جاهای خاص و زمانهای مخصوص خواهد بود که این جماعه در آنجا خواهند بود چه معلوم شد که فیء زوال مختلف میگردد باختلاف امکنه و اوقات
الی ان یکون ظل احدکم مثله تا آنوقت که باشد سایهٔ یکی از شما مقدار قامت او که آن آخر وقت او است والعصر والشمس مرتفعة بیضاء نقیة و بگذارید عصر را و حال آنکه آفتاب بلند سفید
پاکیزه است قدر ما یسیر الراکب فرسخین او ثلثة مقدار آنچه سیر کند سوار میانه رو دو فرسنگ یا سه فرسنگ قبل مغیب الشمس پیش از فرو رفتن آفتاب والمغرب اذا غابت الشمس و بگذارید
مغرب را وقتیکه ناپدید گردد آفتاب والعشاء اذا غاب الشفق الی ثلث اللیل و بگذارید عشا را وقتیکه غائب گردد شفق تا ثلث شب فمن نام فلا نامت عینه فمن نام فلا نامت عینه فمن نام
فلا نامت عینه پس کسیکه خواب کند پیش خواب مکناد چشم او دعای بد است به بیداری دل و بی آرامی بر کسی که تغافل دهد از نماز عشا و بخواب رود و تکرار سه بار برای تاکید و مبالغه است والصبح والنجوم
بادیة مشتبکة و بگذارید نماز صبح را و حال آنکه ستارها پیدا و درهم باشند کنایت از تاریکی است رواه مالک وعن ابن مسعود قال کان قدر صلوٰة رسول الله صلی الله علیه و
سلم الظهر فی الصیف بود مقدار زمان گذاردن آنحضرت نماز پیشین را در تابستان ثلثة اقدام الی خمسة اقدام زمانیکه سایه سه قدم بود تا پنج قدم در ظهر صیف وفی الشتاء خمسة
اقدام الی سبعة اقدام و در زمستان پنج قدم تا هفت قدم و زیادتی سایه در زمستان بجهت آنست که سایهٔ اصلی درین فصل بیشتر میباشد و در تابستان کم خصوصا در حرمین شریفین والا این هر دو وقت
برابر است و بر هر تقدیر این حدیث صریح است در تاخیر ظهر از وقت زوال والله اعلم و قدم عبارت است از هفت یک قامت شخص و طول هر چیزی بهفت قدم اعتبار کرده اند باعتبار آنکه قامت هر آدمی
هفت قدم او است رواه ابوداؤد والنسائی باب تعجیل الصلوٰة بابیست در بیان فضیلت شتاب گذاردن نماز را و مذهب ائمه در وی مختلف است و نزد امام شافعی نماز گذاردن در اول وقت
افضل است مطلقا الا تعجیل و ابراد ظهر صیف که در احادیث امر بدان واقع شده و تاکید و مبالغه رفته است رخصت است نزد ایشان و آن نیز برای کسی که برای دریافت جماعت راه دور میرود نه برای
آنکسیکه تنها میگذارد یا مسجدی که بر در خود دارد و بعض شافعیه ابراد را تاویل بزوال کرده اند چنانکه بیاید و مذهب مالکیه نزدیک باینست الا آنکه بعضی از اصحاب وی در شدت حر تنها گذارنده را تبرید افضل
داشته اند و مختار در مذهب احمد نیز همچنین است ولیکن تبرید در مذهب وی مستحب است مرطالب جماعت را و تقدیم عصر نیز افضل است نزد ایشان و مغرب را خود یک وقت است و تعجیل در وی مستحب است باجماع
و تاخیر عشا مستحب است نزد امام احمد و نزد مالک مبادرت افضل است و اگر بجهت اجتماع مردم تاخیر کنند باکی نیست و نزد امام ابوحنیفه ابراد ظهر و اسفار فجر و تاخیر عشا مستحب است و تاخیر عصر نیز تا آنجا که آفتاب
تغیری راه نیابد نیز افضل میدارند و اینمعنی بتفصیل با دلائل در ضمن شرح احادیث مبین کرده شود ان شاء الله تعالی و بدانکه ظاهر از کلام بعضی از شراح آنست که کفایت میکنند در تعجیل صلوٰة و گذاردن آن در اول وقت
وقوع وی در نصف اول الفصل الاول عن سیار بفتح سین مهمله و تشدید تحتانیه بن سلامة بفتح سین و تخفیف لام بصری است از مشاهیر تابعین قال گفت دخلت انا وابی علی ابی برزة
الاسلمی در آمدم من و پدر من بر ابی برزهٔ اسلمی که از صحابه است فقال له ابی کیف کان رسول الله پس گفت مر او را پدر من چگونه بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یصلی المکتوبة
میگذارد نماز فرض او در چه وقت میگذارد فقال کان یصلی الهجیر التی تدعونها الاولی پس گفت ابوبرزه بود آنحضرت که میگذارد نماز نیم روز را که میخوانید شما آن را نماز پیشین و
وجه تسمیه بودن او نخست پیشین نمازی که گذارده شد با جبرئیل بامامت چنانکه گذشت حین تدحض الشمس هنگام لغزیدن و زوال پذیرفتن آفتاب و لابدّ این در غیر صیف خواهد بود از جهت
وقوع ابراد در وی قولا و فعلا و یصلی العصر و میگذارد آنحضرت نماز عصر را ثم یرجع احدنا الی رحله فی اقصی المدینة پس باز میگشت یکی از ما بسوی رخت و جای باش خود که در
نهایت مدینه داشت والشمس حیة و حال آنکه آفتاب زنده است کنایت است از گرمی و صفای لون وی از تغیر و زردی و شافعیه میگویند که این وقت در رسیدن سایهٔ مثلیه میباشد و این محل
بحث و تردد است و نسیت ما قال فی المغرب میگوید راوی فراموش کردم آنچه گفت ابوبرزه در وقت نماز مغرب و اگر چیزی گفته باشد هم جای آن دارد زیرا که در وی اختلاف و حجت
نیست وکان یستحب ان یؤخر العشاء التی تدعونها العتمة و بود آنحضرت که دوست میداشت تاخیر کردن نماز عشا را که میخوانید شما او را عتمه بفتح عین و فتح تا نام ثلث لیل است بعد از
غیبوبت شفق و در اصل بمعنی تاریکی شب است و این نامی است که اعراب نماز عشا را بدان میخوانند و در آخر از آن نهی واقع شده است و مراد تاخیر تا ثلث است چنانکه میگوید وکان یکره النوم
قبلها و بود آنحضرت که مکروه می پنداشت خواب را پیش از گذاردن نماز عشا والحدیث بعدها و مکروه می پنداشت سخن کردن را بعد از وی و درین هر دو رخصتی هست در خواب اگر بقصد طلب
تخفیف و دفع کسل جهت حصول نشاط در نماز باشد خصوصا در رمضان و در کلام اگر ضرورتی باشد و لا یعنی نبود وکان ینفتل من صلوٰة الغداة حین یعرف الرجل جلیسه و بود
آنحضرت که برمیگشت از نماز بامداد و فارغ میگشت از آن در هنگام شناختن مرد همنشین خود را مقصود آنست که شروع در آن در تاریکی میکرد و در آخر فصل ثانی بیاید که امر کرد باسفار

وگذاردن نماز فجر در روشنی و یقرأ بالستین الی المائة و میخواند آنحضرت در نماز بامداد شصت آیت را و زیاده بر آن تا صد وفی روایة و در روایتی چنین آمده است که و لا یبالی بتأخیر
العشاء الی ثلث اللیل و باک نمیداشت از پس گذاردن نماز عشاء تا سه یک از شب اگرچه ظاهر این عبارت در اباحت است اما باستحباب منافات ندارد چنانکه احادیث بدان ناطق اند ولا
یحب النوم قبلها و دوست نمیداشت خواب کردن را پیش از عشاء والحدیث بعدها و سخن کردن را بعد از وی و ازین روایت لازم نمی آید کراهت چه لازم نیست که هرچه محبوب نبود مکروه
باشد مگر آنکه دوست نا داشتن کنایت از دشمن داشتن باشد متفق علیه وعن محمد بن عمرو بن الحسن بن علی رضی الله عنهم تابعی است کنیت او ابو عبدالله است ثقه است روایت
میکند از ابن عباس و جابر و بخاری و مسلم از وی حدیث دارند قال سألنا جابر بن عبدالله عن صلوة النبی گفت پرسیدیم جابر را از اوقات نماز پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال کان
یصلی الظهر بالهاجرة پس گفت جابر میگذارد آنحضرت نماز ظهر را در نیم روز یعنی بعد از زوال والعصر والشمس حیة و میگذارد عصر را و حال آنکه آفتاب زنده است یعنی روشن
و تابان بود و در حدیث سابق گفت که بعد از بازگشتن رجل زنده بود و ازینجا معلوم شد که زندگی آفتاب و تابان و روشن بودن او مخصوص باول وقت نیست و حد وی همان است که زرد نگشته
چنانکه مذهب حنفی است والمغرب اذا وجبت و میگذارد مغرب را وقتیکه می افتاد آفتاب و غروب میکرد والعشاء اذا کثر الناس عجل واذا قلوا اخر و میگذارد عشاء را
بدین طریق که چون بسیار حاضر میبودند مردم شتابی میکرد و چون کم میبودند دیر میکرد و ازینجا معلوم شد که بقصد تکثیر جماعت تاخیر از اول وقت جائز بلکه مستحب است و گفته اند که امام ابوحنیفه
و اصحاب وی رحمهم الله علیهم که التزام اول وقت نمیکنند هم ازین جهت است نه از جهت عدم فضیلت اول وقت که اول وقت بذاته افضل است ولیکن تعارض بعض جهات دیگر تاخیر اولی و اوجب
میکرد والصبح بغلس و میگذارد نماز صبح را در تاریکی و ظاهر است که این بجهت حضور جماعت کثیر بود زیرا که صحابه بقیام لیل خو کرده بودند و از خواب شب ملول میشدند و در عشا بجهت بعض
بقایای حوائج نهار تفرقه گونه راه می یافت والله اعلم و غلس بفتحتین تاریکی آخر شب مخلوط به بیاض صبح و در روایتی بغیس یا بجای لام نیز آمده بسین مهمله و بشین معجمه نیز روایت است و هر سه لفظ بیک
معنی است و بعض گفته اند که غیش معجمه پیش از غیس است بمهمله و غلس بعد از غیس و هر سه در آخر شب است و غیش معجمه در اول شب نیز استعمال می یابد پوشیده نماند که این حدیث نص نیست در دوام
و اگر باشد هم امر باسفار واقع شده و قول نزد ما ارجح است از فعل متفق علیه وعن انس رضی الله عنه قال کنا اذا صلینا خلف النبی گفت انس بودیم ما چون نماز میگذاردیم پس
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بالظهائر در نیم روزها سجدنا علی ثیابنا سجده میکردیم بر جامهای خود اتقاء الحر از جهت پرهیز کردن از گرمی زمین که بجبهه میخورد و ازینجا معلوم میگردد
که سجده بر جامهای مصلی که پوشیده باشد درست است و شافعیه تاویل میکنند بجامه غیر ملبوس یعنی اگر سجده بر خاک میکردند و چون زمین بسیار گرم میبود چیزی برای سجده میگسترانیدند و نزد
ایشان سجده بر جامه که بجنبد بجنبش مصلی روا نیست چنانکه در بیان سجود بیاید متفق علیه ولفظه للبخاری و ما نا که آوردن مؤلف این حدیث را در باب تعجیل صلوة باین خیال که گرمی زمین در اول وقت
بیشتر میباشد و چنین نیست چه در بعض اوقات در غیر اول وقت نیز زمین گرم میباشد بلکه گرم تر میباشد چنانکه در حدیث آینده بگوییم وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اذا اشتد الحر فابردوا بالصلوة وقتیکه سخت شود گرمی پس سرد کنید بنماز یعنی نماز ظهر و تاخیر کنید از اول وقت تا بشکند سورت حرارت و در حدیث بخاری آمده است که صحابه
ابراد میکردند تا تلها را سایه بر زمین می افتاد و تلها چون منبسط است سایه بعد از زوال در زمان کثیر افتد بخلاف چیزهای دراز مانند منار و جز آن که سایه آنها زود تر نمایان گردد و از ابن مسعود تا پنج قدم آمده
و در بعض روایات آمده که در سایهای دیوار بنماز میرفتند و دیوارها در آن زمان هفت گز بود و بعض تا میانه وقت گفته و عمل ابراد بر وقت زوال بجهت برودت وی نسبت بگرمی وقت استوا چنانکه بعض
شافعیه گفته اند بعید است و بودن او سرد تر نسبت باستوا خلاف تجربه است چه دوام سبب مؤثر تر است از قوت آن چنانکه از سردی وقت صبح نسبت به نیم شب تجربه میکرد و هر چند که آفتاب نزدیک تر می آید و
نیز در باب مواقیت گذشت که سرد کرد و بسیار سرد کرد و در هدایه میگوید که سخت ترک گرمی بلاد دیار در وقت رسیدن سایه است بمثل پس ابراد در تاخیر از آن شد و بالجمله احادیث صحیحه در مبالغه با براد
وارد شده است و آنکه در حدیث خباب آمده که ما شکایت کردیم آنحضرت را از گرمی نیم روز پس قبول نکرد از ما محمول است که التماس ایشان تاخیر از تمام وقت بود والله اعلم و آنچه امام شافعی
میگوید که ابراد رخصت است و آن نیز برای کسانی که در طلب جماعت بمسجد ها می شتابند و مشقت می کشند و هر که تنها بگذارد یا در مسجد قوم خود بگذارد دوست میدارم که تاخیر نکند از اول وقت خلاف
ظاهر حدیث است و ترمذی حدیثی آورده است که دلالت دارد بر آنکه آنحضرت در سفر نیز امر میکرد بابراد با وجود آنکه همه در یک منزل جمع می بودند و گفته است ترمذی که قول کسی که رفته است بسوی
تاخیر ظهر در شدت حر اولی و اشبه است باتباع وفی روایة للبخاری عن ابی سعید بالظهر و در روایتی مر بخاری را از ابی سعید خدری بلفظ بالظهر واقع شده بجای بالصلوة و درین
روایت این زیادت نیز آمده است که برای تعلیل این حکم فرمود فان شدة الحر من فیح جهنم زیرا که سختی گرمی از جوشیدن دوزخ و پراکنده شدن گرمی او است واشتکت النار
الی ربها و گله کرد آتش دوزخ بلسان حال یا بزبان قال و حمل بر قال اولی و ارجح و اظهر است و نووی گفته است وهو الصواب زیرا که پروردگار تعالی قادر است که بیافریند در آتش و در هر چیز
نطق او و استبعاد آن از فضول نفس و گرفتاری بعادت است فقالت پس گفت آتش رب اکل بعضی بعضا ای پروردگار من خورد اجزای من یکدیگر را کنایت است از اختلاط اجزا و ازدحام
آنها گویا هر کدام میخواهد که فانی کرداند دیگر را و بنشیند بجای آن فاذن لها بنفسین پس دستوری داد پروردگار تعالی مر آتش را بدو نفس برآوردن و دم زدن که مراد بدان بانه زدن و
بیرون آمدن او است چنانکه تنفس در حیوان نفس فی الشتاء و نفس فی الصیف دمی در زمستان و دمی دیگر در تابستان و نفس بفتحتین برفع و جر هر دو روایت است و همچنین لفظ اشد
در قول وی اشد ما تجدون من الحر واشد ما تجدون من الزمهریر سخت تر آنچه می یابید شما از گرمی و سخت تر آنچه می یابید از سردی از اثر این دو نفس است که در تابستان و زمستان پدید
متفق علیه وفی روایة للبخاری و در روایتی دیگر مر بخاری را چنین آمده که فاشد ما تجدون من الحر من سمومها واشد ما تجدون من البرد من زمهریرها
پس سخت تر آنچه می یابید از گرمی در تابستان پس از دم گرم آتش است و سخت تر آنچه می یابید در زمستان از سردی پس از دم سرد او است و حکمت در منع از نماز بوقت شدت با وجود مشقت آنست که سلب

خشوع

تشبیه میکنند یا از آنکه وقت انتشار عذاب است بجهت آنکه گرم شدن دوزخ وقت عذاب او است و اول ظاهرتر است و اینجا سخن است یکی آنکه شکایت کردن جهنم و دم سرد برآمدن چه معنی دارد جوابش
آنکه مراد بنار که در حدیث واقع شده محل او است که دوزخ است و در دوزخ طبقهٔ زمهریر هم هست دوم آنکه بیقین معلوم هست که گرمی و سردی از آثار اجرام علویه است پس آن را از آثار دم زدن
دوزخ داشتن چه وجه دارد جوابش آنکه سختی گرمی و سردی را فرمودند نه اصل گرمی و سردی اگر فلسفی گوید که سختی گرمی و سردی نیز از جهت قرب و بعد آفتاب است جوابش آنکه با وجود آن تواند که دم
دوزخ سخت تر ساخته باشد نفی آن با وجود خبر مخبر صادق خارج از طریقهٔ اسلام است سوم آنکه بمقتضای این حدیث باید که در وقت سختی سردی نیز تاخیر کنند جوابش آنکه سختی سردی در وقت بامداد است
تا برآمدن آفتاب و اگر تا آن وقت تاخیر کنند وقت میگذرد وعن انس رضی الله عنه قال کان رسول الله گفت انس بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یصلی العصر میگذارد نماز دیگر را و
الشمس مرتفعة حیة و حال آنکه آفتاب بلند و زنده یعنی تابان بی شوب زردی می بود فیذهب الذاهب الی العوالی پس میرفت رونده بسوی جاهای که بالای مدینه اند بجانب مسجد
قبا و مسجد بنی قریظه و جز آن فیأتیهم والشمس مرتفعة پس می آمد آن شخص اهل عوالی را و حال آنکه آفتاب هنوز بقدری بلند و بالای افق می بود و غروب نکرده بود و بعض العوالی من
المدینة علی اربعة امیال و بعض جاها از عوالی مدینه بر چهار کروه می بود او نحوه یا مانند این مقدار مسافت و نزدیک بآن است و این قول زهری است که راوی از انس است تا بکدام جانب
میرفت بجانبی که چهار میل است یا کمتر از آن و تیز میرفت یا آهسته میرفت یا پیاده و بر هر تقدیر اینجا لازم می آید که آن مقدار بگذارند که ربع نهار باشد و سایه مثلین بود چنانکه ائمه میگویند والله اعلم متفق علیه
وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تلک صلوة المنافق آن نماز عصر که در آخر وقت قبیل غروب عمدا بی عذر گزارد نماز منافق است یا کسی که صفت نفاق دارد
یجلس یرقب الشمس می نشیند در حالیکه انتظار میبرد آفتاب را حتی اذا اصفرت تا آنکه چون زرد گردد آفتاب وکانت بین قرنی الشیطان و باشد میان دو قرن شیطان شرح
این در باب سابق گذشت قام برخیزد برای نماز فنقر اربعا پس سجده میکند شتاب شتاب بی طمانینت چنانکه مرغ دانه می چیند و چهار سجده با وجود آنکه نماز عصر هشت سجده میباشد باعتبار آن
فرمود که هر دو سجده را یک رکن اعتبار کرد باراده جنس یا باعتبار یک رکعت یا چون سر نیک بر نداشت گویا هر دو سجده یک حکم سجده گرفت و تخصیص بیان بعصر برای باعث تهاون و تقصیر باشد
که هنگام مشغولی مردم است به بیع و شرا یا مقصود مبالغه در تقبیح و تشدید بجهت فضل این نماز و ظاهر است که احوال نمازهای دیگر هم برین قیاس خواهد بود لا یذکر الله فیها الا قلیلا ذکر نمیکند خدا را
در آن نماز مگر اندک اشارت است به تهاون و تقصیر در ارکان ظاهر و خشوع باطن و در قرآن مجید در شان منافقان واقع است که ولا یذکرون الله الا قلیلا رواه مسلم وعن ابن
عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الذی تفوته صلوة العصر آنکسی که در میگذرد از او نماز عصر فکانما وتر اهله وماله برفع و نصب هر دو روایت
است و بروایت رفع معنی آنست که گویا نقصان کرده شد اهل خانهٔ او و مال وی و بر تقدیر نصب نقصان کرده شد آن مرد و مصیبت زده شد در اهل وی و مال وی و این معنی باصل معنی وتر مناسب
تر است و روایت جمهور هم نصب است و بیان این در شرح کرده شده است متفق علیه وعن بریدة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ترک صلوة العصر فقد
حبط عمله کسی که ترک کند نماز عصر را دیده و دانسته پس تحقیق باطل و ناقص شود ثواب عمل تمام روز وی و مراد حقیقت حبط نیست زیرا که این مخصوص بارتداد است یا موت بر آن بنا بر اختلافی که در آنست
و مقصود تغلیظ و تشدید و مبالغه در نقصان ثواب است بجهت فوت شدن نمازی که فاضل ترین نمازها است و در بعض روایات مطلق صلوة مکتوبه نیز واقع شده است نعم امام احمد حنبل بر آنست
که تارک نماز عمدا کافر است و کلام در آن گذشت در آخر کتاب الصلوة رواه البخاری وعن رافع بن خدیج بروزن کریم صحابی انصاری است حاضر نشده بدر را از جهت صغر و حاضر
شد احد و خندق را و مشاهد دیگر را روایت میکنند از وی جماعه از صحابه و تابعین قال کنا نصلی المغرب مع رسول الله بودیم ما که میگزاردیم نماز مغرب با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
فینصرف احدنا وانه لیبصر مواقع نبله پس میگشت یکی از ما از نماز و حال آنکه وی هر آینه میدید جاهای افتادن تیرهای خود را بعد از انداختن آن تیرها را میدید که آن در روشنی می نماید
مقصود بیان تعجیل مغرب است و آن مستحب است باتفاق متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت کانوا یصلون العتمة گفت عائشه بود آنحضرت و اصحاب وی که میگزاردند
نماز عشا را فیما بین ان یغیب الشفق الی ثلث اللیل الاول در اجزای وقت که میان غائب شدن شفق و سیک از شب است پس میبود ابتدای وقت وی غائب شدن شفق و انتهای
آن ثلث لیل و این وقت فضیلت و اختیار است و وقت جواز وسیع تر از این است چنانکه معلوم شد متفق علیه وعنها قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم لیصلی
الصبح و هم روایت است از عائشه گفت بود آنحضرت که هر آینه میگزارد نماز بامداد را فتنصرف النساء متلفعات بمروطهن پس میگشتند زنان از نماز پیچیده و پوشیده در داها و بدنهای
خود را بچادرها و گلیمهای خود ما یعرفن من الغلس شناخته نمیشدند این زنان از جهت تاریکی و پیچیدن و پوشیدن روی و بدن بجهت آنست که اگر گشاده باشند البته شناخته میشوند در این قسم
تاریکی که در آن وقت میباشد و گاهی با وجود پوشش نیز بعض مشخصات میتوان شناخت و تاریکی در آن وقت آنقدر بود که شناخته نمیشدند با آن و این حدیث منافی آنچه در حدیث ابی برزه گذشت که
می شناخت مرد همنشین خود را منافاتی ندارد چه آن در نزدیک است و این از دور متفق علیه وعن قتادة ان انسا ان النبی صلی الله علیه وسلم وزید بن ثابت تسحرا روایت
است از قتاده که از مشاهیر تابعین است و حافظ متفق الکه بود و احفظ اهل زمان خود بود و گفته است هرچه شنید گوش من یاد داشت آن را دل من یافت سنه سبع عشر و مائه روایت میکند از سعید بن المسیب و
حسن بصری از انس که آنحضرت و زید بن ثابت طعام سحری خوردند فلما فرغا من سحورهما پس چون فارغ شدند از طعام سحر خوردن خود و سحور بضم سین طعام در وقت سحر خوردن و بفتح
طعام وقت سحر و هر دو ضبط کرده شده است در حدیث و محفوظ در روایت فتح است قام نبی الله صلی الله علیه وسلم الی الصلوة ایستاد آنحضرت متصل آن بنماز یعنی نماز صبح
فصلی پس بگذارد نماز آنحضرت و در روایتی فصلیا یعنی گذارد آنحضرت و زید بن ثابت و در روایتی دیگر فصلینا پس نماز گزاردیم ما قلنا لانس کم کان بین فراغهما من سحورهما
ودخولهما فی الصلوة پس گفتیم مر انس را و پرسیدیم از وی که چه مقدار زمان بود میان فارغ شدن آنحضرت و زید بن ثابت از سحر خوردن و میان درآمدن ایشان در نماز قال

گفت انس قدر ما یقرأ الرجل خمسین آیة مقدار خواندن مرد پنجاه آیت یعنی متوسطه که نه دراز و قدر برفع و نصب هر دو آمده است و در روایت دیگر پنجاه آیت یا شصت آیت آمده و از اینجا فهمیده
تاخیر سحور میکرد و تعجیل فجر نیز مفهوم میشود و گفته اند که این تخمین بست و عادة اعمل کردن بآن متعذر است اگر سحور را بگاه تر ازین وقت بخورند اصلح است رواه البخاری وعن ابی ذر رضی الله عنه
قال لی قال رسول الله گفت ابو ذر گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم کیف انت اذا کانت علیک امراء چگونه خواهد بود حال تو و چه خواهی کرد وقتیکه مسلط خواهند گشت بر تو پادشاهان
کرده مخالفت ایشان اثارت فتنه است یمیتون الصلوة میمیرانند نماز را و رعایت نمیکنند شرائط و آداب آنرا او یؤخرون عن وقتها یا پس می اندازند نماز را از وقتش یعنی از اوقات مختار و فاضل
قلت فما تأمرنی ابو ذر میگوید گفتم من پس چه میفرمائی مرا و چه کنم قال گفت آنحضرت صل الصلوة لوقتها بگذار نماز را در وقتش فان ادرکتها معهم فصل پس اگر دریابی نماز را با ایشان بگذار
با ایشان نیز فانها لک نافلة پس هر آینه آن نمازی که همراه ایشان بگذاری نفل خواهد بود برای تو رواه مسلم و از اینجا معلوم میشود که اگر امام تاخیر کند در وقت نماز خصوصا که بوقت مکروه اندازد
ماموم را باید که نماز خود را در اول وقت گذارد و دیگر بگذارد با امام تا فضیلت وقت و جماعت هر دو دریابد و این در غیر نماز فجر و عصر و مغرب خواهد بود و از جهت کراهت تنفل در آن وقت و عدم مشروعیت تنفل
رکعت یا آنکه ارتکاب این مکروه اهون است از اثارت فتنه و اختلاف کلمه که لازم می آید از تنها مخالفت جائز و بدانکه شراح گفته اند که مراد باین امرا امرای بنی امیه اند و بتحقیق واقع شد آنچه خبر داده مخبر صادق و بود
این جماعه که رعایت نمیکردند احکام و ارکان نماز را و محافظت نمیکردند بر اوقات اما ابو ذر رضی الله عنه موت وی در زمان خلافت عثمان رضی الله عنه بود در سنه اثنین وثلثین و وی در شام بود در امارت معاویة بن
ابی سفیان که از جانب امیر المؤمنین عثمان داشت پس نزاعی کرد با معاویه پس طلبید او را عثمان بمدینه پس اقامت نکرد بمدینه و بربذه که موضعی است بیرون مدینه سکونت کرد و همانجا از عالم رفت وله قصة
طویلة وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ادرک رکعة من الصبح کسیکه دریابد یک رکعتی را از نماز صبح قبل ان تطلع الشمس پیش از آنکه برآید
آفتاب فقد ادرک الصبح پس بتحقیق دریافت صبح را ومن ادرک رکعة من العصر قبل ان تغرب الشمس فقد ادرک العصر و هر که دریابد یک رکعت را از نماز عصر پیش از آنکه فرو
رود آفتاب پس بتحقیق دریافت عصر را یعنی باطل نمیگردد نمازش پس باید که رکعت دیگر با وی ضم کند و تمام گرداند نماز را متفق علیه و قول اکثر اهل علم همین است که بطلوع آفتاب و غروب وی نماز
فجر و عصر باطل نمیگردد و امام ابو حنیفه و اصحاب وی برانند که نماز فجر بطلوع آفتاب باطل میگردد و اما نماز عصر بغروب باطل نمیگردد مگر در روایتی از ابی یوسف که میگوید فجر نیز باطل نمیگردد بطلوع ولیکن صبر کند
تا برآید آفتاب و تمام کند نماز را و این حدیث حجت میگردد بر ایشان و جواب آنست که تعارض واقع شد میان این حدیث و احادیث وارده در باب نهی از صلوة خواه فرض باشد یا نفل در وقت طلوع و غروب
پس عمل کردیم بقیاس چنانکه در اصول فقه مقرر شده است که چون تعارض کنند دو آیت رجوع بحدیث کنند و نزد تعارض دو حدیث رجوع بقیاس نمایند و قیاس ترجیح کرد حکم این حدیث را در نماز عصر و احادیث
نهی را در نماز فجر زیرا که وقت نماز فجر همه کامل است و نقصانی در آن نیست پس واجب میگردد بصفت کمال و چون بطلوع آفتاب نقصانی طاری شد ادا نماند چنانکه واجب شده و آخر وقت نماز عصر که آفتاب زرد میگردد ناقص
است پس وجوب آن نیز بصفت نقصان ثابت شد پس طریان نقصان بسبب غروب فاسد نمیگرداند ادا را چنانکه واجب شده باشد و شافعیه احادیث نهی را مخصوص بنوافل دارند و فرائض را در اوقات ثلثه جائز گویند و ظاهر احادیث
بهم ملائم است و در این مقام بیان تفصیلی است که در حاشیه ذکر کرده شده است وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ادرک احدکم سجدة من صلوة العصر
وقتیکه دریابد یکی از شما یعنی رکعتی از نماز عصر قبل ان تغرب الشمس پیش از آنکه غروب کند آفتاب فلیتم صلوته پس باید که تمام کند نماز خود را یعنی رکعت دیگر واذا ادرک سجدة من صلوة الصبح
قبل ان تطلع الشمس فلیتم صلوته و چون دریابد یعنی رکعتی از نماز صبح پیش از طلوع کردن آفتاب پس باید که تمام کند نماز خود را مضمون این حدیث مضمون حدیث سابق است و مراد بسجده
رکعت است رواه البخاری وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من نسی صلوة او نام عنها کسیکه فراموش کند نمازی را یا خواب کند غافل از آن فکفارتها
ان یصلیها اذا ذکرها پس کفارت آن نماز آنست که بگذارد نماز را وقتیکه یاد آرد آنرا و بیدار گردد از خواب بیداری اجداد ذکر کرد زیرا که یاد آوردن لازم اوست و خود نماز وقتی خواهد کرد که بعد
بیداری یاد خواهد آمد وفی روایة و در روایتی این زیادت آمده که لا کفارة لها الا ذلک نیست کفارت مر آنرا مگر همان قضا ادا کردن یعنی مال کفارت نماز نمیشود چنانکه در صوم فدیه میدهند متفق
علیه وعن ابی قتادة ابو قتاده بن النعمان انصاری صحابی مشهور است عقبی بدری حاضر شده تمام مشاهد را و از فضلای صحابه بود برادر ابو سعید خدری بود از مادر قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لیس فی النوم تفریط نیست در خواب تقصیر چه آن محل تکلیف نیست انما التفریط فی الیقظة تقصیر نیست مگر در بیداری که چرا پیش از غلبه بخواب رفت و چرا کاری کرد که سبب
خواب و نسیان شد مثل بپهلو نهادن و شطرنج باختن و بکاری مشغول شدن که بحکم عادت فراموشی آرد فاذا نسی احدکم صلوة او نام عنها فلیصلها اذا ذکرها فان الله تعالی
قال واقم الصلوة لذکری زیرا که بدرستی و راستی خدای تعالی گفته است و برپا دار نماز را وقت یاد کردن نماز که سبب یاد کردن منست رواه مسلم الفصل الثانی عن علی رضی الله عنه
ان النبی روایت است از امیر المؤمنین علی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال گفت یا علی ثلث لا تؤخرها ای علی سه خصلت تاخیر مکن در بجا آوردن آن الصلوة اذا اتت یکی نماز چون بیاید
یعنی درآید وقت آن و اتت بدو تای فوقانیه است و آنت بنون و تا با مد الف نیز روایت است و بعض گفته اند که این روایت صحیح تر است و اول تصحیف است والله اعلم والجنازة اذا حضرت دوم جنازه
وقتیکه حاضر شود اگر وقت مکروه نباشد و در گذاردن نماز جنازه در اوقات ثلثه اختلاف است سغناقی در شرح هدایه میگوید افضل در نماز جنازه آنست که بگذارد و تاخیر نکند والایم اذا وجدت لها کفوا
سوم زنی بی شوهر وقت که بیابی مراو را کفو و فتح همزه و کسر یای تحتانیه مشدده زنیکه شوهر ندارد بکر بود یا ثیب رواه الترمذی وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الوقت الاول من الصلوة رضوان الله اول وقت از نماز و گذاردن نماز در آن سبب رضای خدای تعالی است مگر آنچه در وی تاخیر مستحب است چنانچه تبرید ظهر و اسفار فجر که آنجا تاخیر سبب تعجیل
نماز و تتمیم ثواب بود مثل حضور جماعت والوقت الآخر عفو الله و گذاردن نماز در آخر وقت سبب عفو خداست یعنی در گذشتن از مؤاخذه مصلی یا برای وی و تفصیل مذهب ائمه کرام اول وقت در اول باب
معلوم شد و نیز مذکور شد که گذاردن در نصف اول کفایت میکند در آن رواه الترمذی وعن ام فروة قالت سأل النبی صلی الله علیه وسلم ای الاعمال افضل ام فروه

بفتح فا و سکون را صحابیه انصاریه است و بعض گفته اند که دختر ابو قحافه خواهر ابو بکر صدیق است گفت پرسیده شد آنحضرت که کدامین عمل فاضلتر است قال الصلوٰة لاول وقتها فرمود گذاردن نماز در اول وقتش نماز خود فاضل ترین اعمال است بعد از ایمان و لابد در اول وقت گزاردن فاضل تر خواهد بود اگر جماعت میسر گردد و مستحب نبود در وی تاخیر و در بعض احادیث بعض اعمال دیگر را نیز افضل خوانده اند و افضلیت در آنجا اضافی خواهد بود و اما نماز افضل علی الاطلاق است چنانچه سابقا گذشت رواه احمد والترمذی وابوداؤد وقال الترمذی لایروی الحدیث روایت کرده نمیشود این حدیث الا من حدیث عبدالله بن عمر العمری مگر از حدیث عبدالله بن عمر بن حفص بن عاصم بن عمر بن الخطاب که باین نسبت او را عمری خوانند مات سنة احدی وسبعین ومائة وهو لیس بالقوی عند اهل الحدیث و وی نیست قوی در حفظ و ضبط نزد اهل حدیث اگرچه متعبد بود و زاهد و مرتاض و لیکن بجهت شغل عبادت او را بر ده بود و از حفظ حدیث و ضبط آن باز داشته و او برادری بود عبیدالله بن عمر بصیغه تصغیر و وی ثقه و ثبت بود و احمد بن صالح او را بر امام مالک تقدیم میکرد و عمری بسیار اند سابقا در تحقیق عالم مدینه کلام در ان واقع شده است و در شرح استیفا نموده شده وعن عائشة رضی الله عنها قالت ماصلی رسول الله گفت عائشه نگذارد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم صلوٰة لوقتها الآخر مرتین هیچ نمازی را در آخر وقتش دو بار حتی قبضه الله تعالی تا آنکه گرفت روح پاک او را خدای تعالی و وفات یافت رواه الترمذی یعنی اگرچه واقع شده است آنحضرت را که گذارده است نمازی را در آخر وقت اما زیاده از یکبار نبوده است و آن در ان بار بود که مردی آمد سائل از اوقات صلوة پس بگذارد هر نماز را روز دوم در آخر وقت از برای تعلیم و اما احادیث امامت جبرئیل خارج از مبحث است مقصود گذاردن بامامت است و در روایتی الا مرتین نیز آمده پس امامت جبرئیل را نیز شامل باشد و ظاهر آنست که مراد گذاردن بغیر قصد تعلم و تعلیم باشد و بعض گفته اند مقصود عائشه رضی الله عنها احوال شریف است بعد از تزوج وی و از انچه احاطه کرده است علم وی بدان والله اعلم و این سخن در گذاردن در آخر وقت است که بعد از وی باز وقت چیزی نماند اما تاخیر از اول حقیقی وقت او را مواضع بسیار است که در شرح آنرا بیان کرده ایم و شافعیه آن همه را حمل بر عذری و ضرورتی کنند و ترمذی درین حدیث نیز تکلم کرده و گفته است که این حدیث غریب است و اسناد او متصل نیست وعن ابی ایوب روایت است از ابو ایوب انصاری که از کبار صحابه و مشاهیر ایشانست و آنحضرت بعد از هجرت چند گاه منزل او را بنزول شریف مشرف داشت قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لاتزال امتی بخیر همیشه اند امت من پیوسته بنیکی او قال یا گفت بجای بخیر علی الفطرة یعنی همیشه اند بر آفرینش اسلام مالم یؤخروا المغرب مادام که تاخیر نکنند نماز مغرب الی ان تشتبک النجوم تا آنکه مختلط شوند ستاره ها کنایت است از کثرت نجوم رواه ابوداؤد ورواه الدارمی عن العباس و از ظاهر عبارت چنان مفهوم میشود که اینقدر تاخیر نباید و اگر کمتر ازین واقع شود باکی ندارد و یا گویند که اشتباک نجوم لازم تاخیر مغرب است هر چند کمتر بود و نیز درین حدیث اشارت کرده می توان یافت بود که شفق بیاض چه ظاهر از عبارت آنست که تاخیر تا اشتباک نجوم جائز باشد و لیکن مکروه است و این حالت بعد از حمرت است والله اعلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لولا ان اشق علی امتی اگر نبودی که سخت پنداشتمی بر امت تاخیر عشا را لامرتهم ان یؤخروا العشاء الی ثلث اللیل هر اینه امر میکردم ایشان را که تاخیر کنند گزاردن نماز عشا را تا ثلث شب او نصفه یا تا نیم شب و در بعض شروح گفته که این شک راوی است و هر کدام ازینها ازین دو در صحاح بلفظ بی شک واقع شده و ظاهر این حدیث بر استحباب تاخیر عشا است از اول وقت کما لایخفی رواه احمد والترمذی وابن ماجة وعن معاذ بن جبل قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتموا بهذه الصلوٰة در تاریکی بگذارید این نماز را یعنی نماز عشا را فانکم قد فضلتم بها علی سائر الامم زیرا که بدرستی شما فضل داده شده اید باین نماز بر باقی امتها ولم تصلها امة قبلکم و نگذارده است آنرا هیچ امتی که پیش از شما بود و چون در تاریکی شب بگذارید مشقت بیشتر خواهد بود و فضیلت بیشتر خواهد داشت رواه ابوداؤد و این حدیث نیز دلالت دارد بر تاخیر عشا و حمل اعتام بر تحقیق غیبوبت شفق و تیقن بدان بعید است چنانکه حمل اسفار بصلوة صبح بر تیقن بطلوع صبح چنانکه بیاید وعن النعمان بن بشیر از صغار صحابه است و اول مولودی است در انصار بعد از هجرت و در وقت وفات آنحضرت هشت ساله بود کشتند او را اهل حمص بامر مروان سنة اربع وستین قال انا اعلم بوقت هذه الصلوٰة صلوٰة العشاء الآخرة گفت نعمان بن بشیر که من داناترم بوقت این نماز که نماز عشای پسین باشد و عشای آخره برای آن گفت که گاهی عشا بر نماز مغرب نیز اطلاق میکنند کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلیها لسقوط القمر لثالثة میگذارد آنحضرت آنرا در وقت افتادن ماه و غروب وی در شب سوم شیخ ابن حجر در شرح خود میگوید قمر اکثر می افتد در شب سوم نزدیک غائب شدن شفق سرخ و درین سخن نظر است چه حساب تقاضا میکند که در قرب خمس از شب باشد پس درین حدیث نیز دلالت است بر تاخیر عشا و لیکن نه تا ثلث رواه ابوداؤد والدارمی وعن رافع بن خدیج صحابی انصاری مدنی است حاضر نشد بدر را از جهت صغر و حاضر شد احد را و مشاهد را که بعد از وست همه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اسفروا بالفجر اسفار کنید بفجر و در روشنی بگذارید آنرا فانه اعظم للاجر پس بدرستیکه اسفار بفجر بزرگتر است از جهت مزد و ثواب رواه الترمذی وابوداؤد والدارمی ولیس عند النسائی و نسائی این حدیث را روایت کرده و لیکن نیست نزد او این عبارت که فانه اعظم للاجر بدانکه ظاهر متبادر از عبارت حدیث آنست که شروع در نماز وقت اسفار کنند و اسفار صبح انکشاف و نور و انتشار اوست و هر چه جز این گفته اند تاویل و تکلف است و حد اسفار چنانکه از مشائخ مذهب ما منقول است آنست که قرأت مسنون که از چهل تا شصت یا زیاده تا صد است بطریق ترتیل تواند خواند و بعد از فراغ از نماز اگر فساد سهوی در طهارت ظاهر شود ممکن باشد او را اعادهٔ وضو و نماز پیش از طلوع آفتاب و گفته اند که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما اینچنین کرده اند و مذهب شافعی تغلیس است یعنی در اول وقت بتاریکی گزاردن و میگویند مراد باسفار تاخیر است تا یقین کرده شود طلوع صبح کرده و عدم مبادرت نزد ظن بطلوع و بیشک اجر در ادای نماز نزد تیقن بدخول وقت اعظم و افضل خواهد بود و این تاویل بعید است چه متبادر از حدیث آنست که این عظمیت از جهت خصوصیتی است که در اسفار است نه از جهت تحقق وقت که وی عام است اوقات تمام نمازها را و بعض گفته اند که امر باسفار در شبهای ماه تاب است للاحتیاط از جهت تبیین فجر در ان شبها و طحاوی که از ائمه مذهب ماست میگوید که ابتدا بتغلیس کنند و ختم باسفار و جمع کنند میان هر دو و تطویل قرأت و گفته اند که این تاویل احسن است که بدان توفیق میان احادیث حاصل میگردد و لیکن ظاهر مذهب حنفی آنست که ابتدا و ختم هر دو باسفار کنند و چندان تاخیر نکنند که شک در طلوع آفتاب افتد و در روایتی از امام

تقدیم افضل است و در روایتی دیگر اسفار و در روایتی دیگر اختیار بحال مقتدیان است که افضل جماعت است احب و اولی است و حدیثی از معاذ بن جبل می آرند که گفت فرستاد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و
سلم بیمن و فرمود در زمستان تغلیس کن بفجر و تطویل کن قراءت را آنقدر که طاقت آرند مردم و چنان مکن که ملول شوند ایشان و در صیف اسفار کن که شب کوتاه است و مردم خوابناک توقف کن تا مردم ادراک کنند
وگفته اند که این دو روایت بر تقدیر یست که همه حاضر آیند یا بعضی حاضر آیند و بعضی بیایند تا خیر کنند پس اولی تاخیر است بی خلاف و امام شافعی و ائمه دیگر که تعجیل در صلوة مستحب دارند گویند که در تقدیم مسارعت است
در اداء عبادت پس افضل باشد بحکم قول سبحانه وَسَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ و ما گوئیم که در اسفار تکثیر جماعت است و بیشک تکثیر جماعت افضل است و مسارعت بمغفرت در خیریت که افضل است
نزد خدا و معنی فقهی درین باب آنست که تاخیر فجر تا آخر وقت مباح است باجماع بی کراهت و تقلیل جماعت امری مکروه است و انداختن مردم در مشقت نیز مکروه است چنانچه معاذ را منع کرد از تطویل
قراءت و فرمود فتان انت و حال آنکه تطویل قراءت در نماز سنت است فوق تعجیل آن در اول وقت و نیز نشستن در جای نماز تا برآمدن آفتاب مستحب است در غایت تاکید و این در اسفار میسر است و در تغلیس
متعسر و اصحاب ما میگویند که ثابت در روایات از فعل آنحضرت اسفار است و آنچه مرویست از تغلیس اگر ثابت شود شاید که در سفرها باشد بجهت عذر سفر و لهذا چون آنحضرت در مزدلفه تغلیس کرد گفتند
که در غیر وقت معهود نماز کرد چنانچه در روایات آمده است و حدیث عائشه که در فصل اول گذشت که ینصرف النساء متلفعات معارض است باین حدیث و قول ارجح است از فعل نزد ما و شاید که آن در
وقتی بود که زنان مامور بودند به بیرون آمدن بنماز بعد از ان منسوخ گشت مامور گشتن ایشان بقرار در بیوت والله اعلم

الفصل الثالث

عن رافع بن خديج قال كنا نصلي العصر مع رسول الله
بودیم ما که میگذاردیم نماز دیگر را با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ثم ينحر الجزور بعد از ان نحر کرده میشد شتر و جزور بفتح جیم و ضم زای شتر کشتنی واقع میشود بر ذکر وانثی اما لفظ وی مونث است کذا فی
الصراح فيقسم عشر قسم پس قسمت کرده میشد آن شتر کشته ده قسم ثم يطبخ پس پخته میشد فنأكل لحما نضيجا قبل مغيب الشمس پس میخوردیم گوشت پخته نرم شده پیش از غروب شدن آفتاب متفق
علیه ازین حدیث بظاهر تعجیل عصر بیشک معلوم کرد که در وقت بلوغ ظل تا مثل یا قریب آن باشد چنانچه مذهب ائمه ثلثه است و امامین و بروایتی از امام ابی حنیفه و نزد بعض فتوی هم برین است و شاید که در
بعض احیان بقصد تعلیم و تقریر تعجیل میگذارده دلالت کان بر دوام و استمرار منظور فیه است و شیخ ابن الهمام گفته که نحر جزور و تقسیم وی ده قسم و طبخ وی چنانکه ذکر شده است آسان بر جماعه طباخان
ماهر که کثیر باشند جلدی کنند در مدت قلیل چنانکه مشاهده کرده میشود در اسفار و محکی از امام احمد آنست که افضل در وقت عصر در غیر روز ابر تاخیر است تا آخر وقت مختار و ظاهر مذهب نزد ما استحباب تاخیر
عصر است مادام که تغیر نیابد آفتاب و دلیل بران حدیث ابن مسعود است رضی الله عنه که گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم میگذارد عصر را و حال آنکه آفتاب سفید و روشن بودی و مقصود ابن مسعود بیان
تاخیر عصر است تا عدم تغیر شمس و نیز در تاخیر عصر تکثیر نوافل است از جهت کراهت نفل بعد از عصر و تکثیر نوافل افضل است از ادا در اول وقت و معتبر در تغیر شمس نزد بعض تغیر قرص آفتاب است که نظر در
وی خیره نگردد و نزد بعض تغیر شعاع آفتاب که بر دیوارها افتد و مختار نزد صاحب هدایه و بعض ائمه اول است و بعض گفته اند که چون آفتاب یک نیزه بالا است متغیر نیست و چون فروتر از ان آمد تغیر یافت وعن
عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قال مكثنا ذات ليلة گفت ابن عمر درنگ کردیم ما یک شبی ننتظر رسول الله در حالیکه انتظار میبردیم برآمدن پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم لصلوة العشاء
الآخرة از برای نماز عشای پسین این قید از برای آنست که گاهی مغرب را نیز عشا میخوانند گویا آن عشای اولی است فخرج الينا حين ذهب ثلث الليل او بعده پس بیرون آمد آنحضرت بسوی
ما هنگام رفتن ثلث شب یا که بعد از وی فلا ندري أشيء شغله في اهله پس در نیافتیم ما آیا چیزی باز داشت او را در اهل خانه وی او غير ذلك یا غیر آن چنانچه در ذات شریف حالتی و عذری
پیدا شد که مشغول داشت فقال حين خرج پس گفت آنحضرت چون بیرون آمد در اعتذار بجهت زیادت تاخیر و شفقت و رحمت او بر امت و تنبیه و تثبیت ایشان انكم لتنتظرون صلوة ما
ينتظرها اهل دين غيركم بدرستیکه شما هر آئینه انتظار میبرید نمازی را که انتظار نمیبرند آنرا هیچ اهل دینی از یهود و نصاری جز شما زیرا که نماز عشا مخصوص این امت مرحومه است چنانکه گذشت ولولا
ان يثقل على امتي و اگر نبودی خوف گران آمدن بر امت من لصليت بهم هذه الساعة هر آئینه میگذاردم این نماز را با ایشان درین ساعت ثم امر المؤذن پس امر کرد مؤذن را تا تکبیر آورد
فاقام الصلوة وصلى پس تکبیر آورد مؤذن و نماز گذارد آنحضرت رواه مسلم و ازینجا معلوم میگردد که گذاردن نماز عشا در ثلث لیل افضل است چنانکه مذهب امام ابی حنیفه است و گاهی
در اول وقت نیز میگذارد وقتیکه حاضر می آمدند اکثر صحابه چنانکه در حدیث دیگر آمده است که چون بیشتر می آمدند پیشتر میگذارد و چون دیر می آمدند دیر میگذارد و مذهب امام احمد همین است وعن جابر بن سمرة
صحابی است و پدر او نیز صحابی است خواهر زاده سعد بن ابی وقاص نزول کرد کوفه را و وفات یافت در وی در سنه اربع و ستین و قیل سنه ست و ستین قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم
يصلي الصلوات نحوا من صلوتكم بود آنحضرت میگذارد نماز ها را مانند نماز شما و نزدیک بآن در رعایت اوقات نه در باقی صفات وكان يؤخر العتمة بعد صلوتكم شيئا ولیکن بود که
تاخیر میکرد نماز عشا را بعد از وقت نماز شما چیزی این حدیث صریح است در تاخیر عشا و شما گذاردن عشا در اول وقت خواه ایشان در اول وقت میگذارند یا بعد از وی وكان يخفف الصلوة و بود
آنحضرت که سبک میگذارد نماز فرض را بجهت رعایت ضعفا از مقتدیان و این بحکم غالب احوال است و الا آمده است که در نماز مغرب سوره اعراف خوانده و تحقیق این در محلش بیاید ان شاء الله
تعالی رواه مسلم وعن ابي سعيد قال صلينا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم صلوة العتمة گفت ابو سعید خدری گذاردیم ما با آنحضرت نماز عشا را فلم يخرج
پس بیرون نیامد یک شبی حتى مضى نحو من شطر الليل تا آنکه گذشت نزدیک از نیم شب فقال پس بیرون آمد و گفت خذوا مقاعدكم بگیرید نشستگاههای خود را یعنی صفها را ببندید
برای نماز فاخذنا مقاعدنا پس گرفتیم ما نشستگاههای خود را و بستیم صفها فقال ان الناس قد صلوا واخذوا مضاجعهم پس گفت آنحضرت که مردم دیگر از اهل دین همین گذارند
نماز را یعنی نماز شام را و خفتند چنانکه گذشت که هیچ یکی از اهل دین انتظار نمیبرد نماز عشا را کذا فی شرح الشیخ ابن حجر و ممکن است که گفته شود معنی آنست که مردم دیگر از اهل محلها که نه درین مسجد ما حاضر بودند نماز
عشا گذاردند و خفتند و این معنی مناسب تر می نماید باین قول که وانكم لن تزالوا في صلوة ما انتظرتم الصلوة و بدرستیکه شما حکم آن دارید که گویا همیشه در نماز بوده اید مادام که انتظار میبرید نماز را
ولولا ضعف الضعيف وسقم السقيم و اگر نبودی سستی و ناتوانی ضعیفان و بیماری بیماران لاخرت هذه الصلوة الى شطر الليل هر آئینه تاخیر میکردم این نماز را تا نیم شب

از بین رود وصحیح معلوم میشود که تا نیم شب نیز تاخیر نماز عشاء رواست بلکه مستحب است بجهت حصول تعب ومشقت در عبادت حتی ولا اقل مکروه خود نباشد رواه ابو داؤد والنسائی وعن
ام سلمۃ قالت کان رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ وسلم اشد تعجیلا للظهر منکم گفت ام سلمه بود آنحضرت سخت تر و بیشتر در شتابی کردن در ظهر از شما یعنی در غیر شدت حر از جهت
استحباب ابراد وانتم اشد تعجیلا للعصر منه وشما سخت ترید در شتابی کردن در عصر از آنحضرت مقصود تحریص وترغیب بر التزام اتباع است در همه جا واز این حدیث نیز ظاهر میگردد
که آنحضرت عصر را فی الجملہ تاخیر میکرد رواه احمد والترمذی وعن انس قال کان رسول اللّٰہ بود پیغمبر خدا صلی اللّٰہ علیہ وسلم اذا کان الحر ابرد بالصلوٰۃ چون می بود سخت
گرمی سرد می کرد نماز ظهر را واذا کان البرد عجل چون می بود سردی شتابی میکرد و تاخیر نمیکرد از اول وقت رواه النسائی وعن عبادۃ بن الصامت صحابی مشهور است رضی اللّٰہ تعالی
عنه از اهل عقبه است حاضر شد بدر را وسائر مشاهد را مناقب او بسیار است که در نوشته شده است قال قال لی رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ وسلم انها ستکون علیکم بعدی امراء زود باشد که
بعد از من امیران باشند مسلط بر شما یعنی سرانجام است که باشند مسلط بر شما بعد از من پادشاهان که یشغلهم اشیاء عن الصلوٰۃ لوقتها باز میدارد ایشان را چیزها از مشاغل وشهوات ایشان از گذاردن نماز در وقت
مستحب آن حتی یذهب وقتها تا آنکه برود وقت آن فصلوا الصلوٰۃ لوقتها پس بگذارید شما نماز را در وقتش که مختار ومستحب است فقال رجل پس گفت مردی یا رسول اللّٰہ اصلی
معهم آیا نماز بگذارم با ایشان نیز قال نعم وسود آری بگذار چنانکه در حدیث ابی ذر گذشت رواه ابو داؤد وعن قبیصۃ بفتح قاف وکسر موحده وصاد مهمله بن وقاص بتشدید
قاف صحابی است که بر بصره معرود داشت در ایشان قال قال رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ وسلم یکون علیکم امراء من بعدی میباشند مسلط وغالب بر شما پادشاهان پس از من
یؤخرون الصلوٰۃ تاخیر میکنند نماز را از وقت مختار فهی لکم پس ثواب آن نماز که ایشان میگذارند ونفع آن برای شما است چه اگر پیش از آن در وقتش گذارده اید این نماز که با ایشان میگذارید
نافله خواهد بود برای شما واگر نگذارده اید و همین با ایشان در آخر وقت میگذارید نیز شما را ضرر ندارد زیرا که شما بجهت خوف فتنه و دفع مفسده میگذارید وهی علیهم وضرر این نماز و وبال تاخیر بر
گردن ایشانست فصلوا معهم ما صلوا القبلۃ پس بگذارید نماز همراه ایشان ما دام که بگذارند بجانب قبله واین قید اتفاقی است واحتمال دارد که بر حقیقت باشد ومراد آنکه بجانب قبله بگذارند
واز ملت اسلام بیرون نرفته باشند رواه ابو داؤد وعن عبید اللّٰہ بن عدی بن الخیار انه دخل علی عثمان روایت است از عبید اللّٰہ قرشی نوفلی که از کبار تابعین است
و در زمان نبوت متولد شده که وی در آمد بر امیر المؤمنین عثمان وهو محصور وحال آنکه عثمان تنگ کرفته ومحصور کرده شده بود در آن واقعه که شهید شد فقال پس گفت عبید اللّٰہ بن عدی
بعثمان انک امام عامۃ بدرستیکه تو امام همه مسلمانانی وخلیفه عهدی ونزل بک ما نری وفرود آمده است بتو بلای حادثه که می بینیم ویصلی لنا امام فتنۃ ونماز میگذارد برای
ما امامت میکند رئیس وسردار اهل بغی وفتنه که برانگیخته شده است ونام وی کنانه بن بشیر بود ونتحرج وحرج میکنیم یا از بزه ومیترسیم که بگذاریم نماز عقب وی فقال الصلوٰۃ احسن ما
یعمل الناس پس گفت عثمان رضی اللّٰہ عنه نماز بهترین عملها است که میکنند مردم فاذا احسن الناس فاحسن معهم پس چون نیکی کنند نیکی کن همراه ایشان وشریک شو با ایشان در نیکی
واذا اساؤا فاجتنب اساء تهم وچون بدی کنند پس یکسو شو و پرهیز کن از بدی ایشان حاصل آنکه با مردم در نیکی شریک باش نه در بدی واین سخن از عثمان رضی اللّٰہ عنه صادر است از غایت دین وتقوی
وانصاف ونصیحت ودرین دلیل است بر گذاردن نماز خلف هر بر وفاجر چنانکه مذهب اهل سنت وجماعت است رواه البخاری باب در توابع ومتممات آنچه در باب سابق گذشت از فضائل صلوات
واوقات آن الفصل الاول عن عمارۃ بضم عین مهمله وتخفیف میم بن رویبۃ براو وبای موحده بر صیغه تصغیر صحابی است ثقفی است عدد و داست در کوفیین قال سمعت رسول اللّٰہ
صلی اللّٰہ علیہ وسلم یقول گفت عماره شنیدم آنحضرت را میگفت لن یلج النار احد صلی قبل طلوع الشمس وقبل غروبها البته در نیاید آتش دوزخ را کسی که نماز گذارده است
پیش از بر آمدن آفتاب وپیش از فرو رفتن آفتاب یعنی الفجر والعصر میخواهد آنحضرت از نماز پیش از طلوع وپیش از غروب نماز فجر وعصر را رواه مسلم پوشیده نماند که ظاهر حدیث دلالت دارد
که هر که این دو نماز بگذارد وبر آن مواظبت نماید هرگز در دوزخ نه در آید نه از جهت ترک صلوٰة ونه بجهت ارتکاب گناهان دیگر ولیکن این خلاف مقرر است میان جمهور علما از اختصاص کفارت
بصغائر وطیبی گفته که ظاهر از حال کسی که محافظت کند برین دو نماز با وجود تشاغل که در نماز فجر وتشاغل که در عصر است آنست که در اعمال دیگر نیز تقصیر وتفریط نخواهد کرد پس آمرزیده میشود ومراد از
در آورده نمیشود در آتش دوزخ قید بود وظاهر آنست که مراد مبالغه در بیان فضل این دو نماز است که جای آن دارد که محافظت کننده بر آنها اصلا در دوزخ نه در آید ولیکن پروردگار تعالی خزانه ام
بندگان است بر هر عمل وبا وجود آن اگر خواهد بخشد وعفو کند از فاعل این دو صلوٰة هر گناهی که کرده باشد واللّٰہ اعلم وعن ابی موسی رضی اللّٰہ عنه قال قال رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ و
سلم من صلی البردین دخل الجنۃ کسی که بگذارد دو نماز بامداد وشبانگاه را امید در آید بهشت را اکثر برانند که مراد نماز فجر وعصر است که در سردی روز واقع اند اول وآخر وبعض
مغرب وعشا را مراد داشته اند وحدیث سابق مؤید ومقوی قول اول است متفق علیه وعن ابی هریرۃ قال قال رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ وسلم یتعاقبون فیکم ملائکۃ باللیل
وملائکۃ بالنهار در پی یکدیگر فرود می آیند در میان شما جماعه از فرشتگان در شب وجماعه از فرشتگان در روز از برای ضبط احوال بندگان وبرداشتن اعمال ایشان ویجتمعون فی صلوٰۃ
الفجر وصلوٰۃ العصر وجمع میشوند این دو جماعت بیکدیگر در نماز فجر که طائفه اعمال شب را میبرند وطائفه دیگر برای اعمال روز می آیند ودر آخر نماز دیگر که عملهای روز را میبرند و دیگران
می آیند در وقت بالا رفتن و پایان آمدن ویکی از وجوه فضیلت این دو وقت ونماز گذاردن در آن اینست ثم یعرج الذین باتوا فیکم پس بالا میروند آنکسانی که شب کردند در میان
شما فیسألهم ربهم پس میپرسد ایشان را پروردگار ایشان از احوال واعمال بندگان خود وهو اعلم بهم وحال آنکه وی تعالی داناتر است باحوال بندگان خود ولیکن میپرسد از برای اظهار
فضیلت ومباهات ایشان نزد ملائکه که طعن میکردند بر ایشان بفسق وفساد ومدح میکردند خود را بتسبیح وتقدیس ولهذا میپرسد از ملائکه شب که عمل در وی افضل وادخل است در صدق واخلاص
ونیکوتر اند که ملائکه شب افضل اند از ملائکه روز بجهت آنکه شب افضل است از روز می پرسد کیف ترکتم عبادی بچگونه و بر چه حال گذاشتید بندگان مرا فیقولون ترکناهم وهم یصلون

[7] بن عدی رضی اللّٰہ عنه

پس میگویند گذاشتیم ایشان را در حالیکه ایشان نماز میکنند که نماز فجر باشد و اتیناهم وهم یصلون و آمدیم ایشان را در حالتی که ایشان نماز میکنند که نماز عصر بود متفق علیه وعن جندب القسری بفتح قاف
وسکون سین مهمله صحابی است و قسر بطنی است از قیس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من صلی صلوة الصبح فهو فی ذمة الله کسیکه بگذارد نماز صبح را پس آنکس در عهد و امان
و زینهار خداست فلا یطلبنکم الله من ذمته بشیء پس باید که نطلبد و نپرسد خدای تعالی شمارا از ذمهٔ خود بچیزی یعنی باید که کاری نکنید که بدان عهد خدا بشکنید و خدا طلب کند و مؤاخذه کند شما را
بران یعنی مرنجانید گذارندهٔ نماز صبح را که شکست در عهد خدا و خیانت در امانت او لازم می آید و چون عهد خدا شکستید و خیانت در امانت او کردید البته عذاب میکند خدا شما را و نمیتوانید از عذاب وی
بگریخت فانه من یطلبه من ذمته بشیء یدرکه زیرا که بدرستیکه شان این است که هر که طلب کند خدا او را بچیزی از ذمهٔ خود در می یابد او را و از وی تعالی جای گریز نیست ثم یکبه علی وجهه فی
نار جهنم پس سرنگون می اندازد خدای تعالی او را بر روی وی در آتش دوزخ رواه مسلم وفی بعض نسخ المصابیح القشیری و در بعض نسخ مصابیح بلکه در سائر نسخ وی جندب القشیری است بضم قاف
و فتح شین معجمه و سکون یای تحتانیه بدل القسری بجای القسری بفتح قاف و سکون سین و این غلط است و تورپشتی گفته که در هیچ کتابی از کتب حدیث نیافتم که نسبت بقشیر کرده باشند وعن ابی هریرة
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو یعلم الناس ما فی النداء والصف الاول اگر بدانند مردم ثوابی که در اذان گفتن و در دریافتن صف اول است ثم لم یجدوا
الا ان یستهموا علیه پس نیابند مگر آنکه قرعه بیندازند لاستهموا هر آینه قرعه می اندازند یعنی فضیلت نداء و صف اول بحدیست که اگر نزاع کنند بر سر آن نداء و صف اول قرعه بیندازند تا
بنام که افتد جای آن دارد ولو یعلمون ما فی التهجیر لاستبقوا الیه و اگر بدانند فضیلتی که در نیم روز رفتن است برای نماز پیشی هر آینه پیشی میجویند بسوی آن و این در غیر صورت گرمی هوا خواهد بود
چه ابراد دران مستحب و مرغوب است و بعض گفته اند که مراد بتهجیر تبکیر است و تبکیر بامداد است کرفتن بهر چیز زود رفتن بآن و استعمال تهجیر بمعنی تبکیر مخصوص لغت اهل حجاز است و مقصود تبکیر بهر نماز است و مخصوص بظهر
نه و برین تقدیر نیز مراد نمازی خواهد بود که تاخیر از اول وقت در وی مستحب نیست و بعض تهجیر را مخصوص بجمعه داشته اند و تحقیق این معنی در کتاب الجمعه بیاید ان شاء الله تعالی ولو یعلمون ما فی العتمة و
الصبح لاتوهما ولو حبوا و اگر بدانند فضیلتی که در گذاردن نماز عشا و صبح است هر آینه بیایند آن را و نزد وی بهر دو دست و سینه یا بر مقعد چنانکه کودک رود یعنی اگر قوت بر پا رفتن نداشته باشند می آیند بآن
طریق که ضعیفان روند متفق علیه وعنه قال قال رسول الله و هم از ابی هریره است که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لیس صلوة اثقل علی المنافقین من الفجر والعشاء نیست
هیچ نمازی گران تر بر منافقان از نماز بامداد و نماز خفتن زیرا که هر دو محل کسل اند و مردم کم می بینند تا بزور و ریا توانند گذارد ولو یعلمون ما فیهما لاتوهما ولو حبوا و اگر بدانند ثوابی که درین دو
نماز است و فضیلتی که دران نهاده اند هر آینه می آیند این دو نماز را اگر چه بطریق حبو باشد متفق علیه وعن عثمان رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من صلی العشاء
فی جماعة کسی که بگذارد نماز عشا را بجماعت فکانما قام نصف اللیل پس چنانستی که گویا نماز گذارد و تهجد کرد نیمه شب ومن صلی الصبح فی جماعة فکانما صلی اللیل کله و کسی که گذارد نماز صبح را
بجماعت پس گویا نماز گذارد تمام شب پس ثواب نماز صبح بیشتر از نماز عشا است که این در حکم نماز تمام شب است و آن در حکم نماز نیمه شب یا مراد آنست که بگذاردن نماز عشا ثواب قیام نصف لیل یافته است و
بنماز فجر که میگذارد نصف باقی نیز تمام میگردد و از مجموع ثواب تمامهٔ شب حاصل میشود والله اعلم رواه مسلم وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یغلبنکم الاعراب
باید که غالب نیایند و چیره نشوند بادیه نشینان علی اسم صلوتکم المغرب بر نام نماز شما که مغرب است قال گفت آنحضرت یا ابن عمر در بیان معنی غلبهٔ اعراب بر نام نماز مغرب و یقول الاعراب هی العشاء
و میگویند اعراب که نماز مغرب عشا است یعنی مغرب را عشا نام میکنند که در عشی واقع است که بمعنی شبانگاه است وقال و گفت لا یغلبنکم الاعراب علی اسم صلوتکم العشاء باید که غالب نیایند بر نام
نماز شما که عشا است که آنرا عتمه میخوانند فانها فی کتاب الله العشاء زیرا که نماز عشا در قرآن مجید نام کرده شده است بعشاء آنجا که فرمود یا ایها الذین آمنوا لیستاذنکم الذین ملکت ایمانکم
تا قول وی من بعد صلوة العشاء یعنی تکلم نکنید شما بر عادت اعراب در خواندن این دو نماز بنامی که ایشان میخوانند و بخوانید بنامی که کتاب و سنت بدان ناطق است پس بظاهر اگر چه نهی اعراب است
بغلبه نا کردن ولیکن در حقیقت مر مسلمانان راست نهی از موافقت ایشان تا غلبهٔ ایشان لازم نیاید و ازینجا معلوم کرد که زبان را باید که موافق اصطلاح شرع کرد و از تکلم بآنچه زبان زد اهل جاهلیت و ارباب
بطالت است باید نگاه داشت و بعد ازان که نهی فرمود و علت نهی بیان کرد اشارت فرمود بوجه تسمیهٔ اعراب عشا را بعتمه از برای تتمیم کلام و ازالهٔ خفا بقول خود فانها تعتم بضم تا و سکون عین و فتح
تای دوم و کسر آن و معنی بر تقدیر فتح آنست که زیرا که در رسیدن نماز عشا در تاریکی در آورده میشود بحلاب الابل بدوشیدن شتران که اعراب شتران را بعد از پنهان شدن شفق در تاریکی میدوشیدند که وقت عشا است
باین جهت عشا را عتمه میگفتند که بمعنی سخت تاریکیست و بر تقدیر کسر تا این معنی میشود که اعراب در تاریکی میکردند دوشیدن شتران را و این نام مر این وقت را در زبان عرب مشهور بود و چون نوبت اسلام رسید و نماز درین
وقت مشروع شد مسلمانان نیز اطلاق میکردند و نماز عشا را صلوة العتمه میگفتند پس نهی کرده شد ازان و مکروه داشته شد بجهت تشبیه باهل جاهلیت و بجهت آنکه عتمه بمعنی تاریکی است و نماز
همه نور است و آنچه در بعض احادیث عتمه واقع شده است گویند که اطلاق آن پیش از نهی بود والله اعلم رواه مسلم وعن علی رضی الله عنه ان رسول الله روایت است از امیر المؤمنین علی که پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم قال یوم الخندق گفت روز خندق که آنرا غزوهٔ احزاب خوانند و در تردد جنگ و تیراندازی چهار نماز فوت شده و دران میان نماز عصر بود پس آنحضرت از برای اظهار زیادت فضل نماز
عصر فرمود حبسونا عن صلوة الوسطی منع کردند و باز داشتند کافران ما را از نماز میانه و فاضل تر صلوة العصر که نماز عصر است ملأ الله بیوتهم وقبورهم نارا پر گرداند خدای تعالی
خانهای ایشان را و گورهای ایشان را آتش و این دعا است بر ایشان بعقاب دنیا و آخرت پوشیده نماند که در روز احد چندین آزار ها از کافران بوجود مبارک رسید و دعای بد نکرد و اینجا کرد بسبب
آنکه اینجا حق الله فوت شد که نماز است و آنجا نه چنانست که بجهت نفس خود دعا کند متفق علیه و ازین حدیث معلوم شد که صلوة وسطی نام نماز عصر است و قول اکثر علما از صحابه و تابعین و ابو حنیفه و احمد و
جز ایشان همین است پس در قرآن مجید نیز محمول برین خواهد بود و دیگر مجال الخلاف نماند و غالبا اختلافیکه در صحابه و تابعین در تعیین آن واقع است چنانکه در فصل آینده بیاید پیش از شنیدن حدیث رسیدن
آن بود باجتهاد خود که در تاویل قرآن کرده بودند و بعد از صحت حدیث متعین شد که مراد نماز عصر است والله اعلم

الفصل الثانی

عن ابن مسعود و سمرة بن جندب قالا قال رسول الله

صلی الله علیه وسلم صلوة الوسطی صلوة العصر گفتند این دو صحابی عظیم مشهور که گفت آنحضرت صلوة وسطی نماز عصر است رواه الترمذی روایت کرده است این حدیث را ترمذی و
گفته است این حدیث صحیح وحسن و این حدیث را حسن بصری از سمره روایت کرده و از بخاری نقل کرده است که وی گفته است حدیث حسن از سمره صحیح است و حسن از سمره سماع دارد وعن ابی هریرة عن
النبی صلی الله علیه وسلم فی قوله تعالی ابو هریره از آنحضرت روایت میکند در تفسیر قول حق تعالی ان قرآن الفجر کان مشهودا بدرستیکه قرآن فجر که مراد بدان نماز فجر است و تعبیر از وی
بقرآن باعتبار بودن قراءت است از ارکان نماز چنانکه تعبیر میکنند از نماز برکوع وسجود مشهود است و گاهی از قرآن فجر قراءت او را نیز مراد دارند چنانکه بعض کرده اند و امام فخر رازی آنرا ترجیح نموده است
نیز درست است و از اینجا افضل نماز فجر لازم می آید قال فرمود آنحضرت در معنی مشهود بودن نماز فجر که تشهده ملائکة اللیل وملائکة النهار حاضر میشوند در آنوقت فرشتگان شب که صعود
میکنند بآسمان و میبرند اعمال شب را و فرشتگان روز که نزول مینمایند بزمین و فرود می آیند برای ضبط اعمال روز و ملاقات میکنند یکدیگر را و این معنی در نماز عصر نیز موجود است ولیکن منافات
ندارد با آنکه در تفسیر این کریمه این معنی آمده و اگر در حق نماز عصر نیز وارد و یافته بودی تفسیر آن نیز همین بودی رواه الترمذی الفصل الثالث عن زید بن ثابت وعائشة رضی الله عنهما قالا
الصلوة الوسطی صلوة الظهر گفت زید بن ثابت و عائشه که مراد بصلوة وسطی نماز ظهر است رواه مالک عن زید روایت کرده است این قول را امام مالک در موطا از زید بن ثابت و
الترمذی عنهما تعلیقا و روایت کرده است آنرا ترمذی از زید و عائشه بطریق تعلیق که بمعنی حذف اسناد است از اول حدیث بعض یا کل یعنی ترمذی آنرا بی اسناد روایت کرده است و گفته
در جامع خود و قال زید بن ثابت و عائشة صلوة الوسطی صلوة الظهر و این قول در صحابیت و موقوف است برایشان که آنرا رفع بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم نکرده اند وعن زید بن ثابت
قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی الظهر بالهاجرة گفت زید بن ثابت برای دلیل آوردن بران که صلوة الوسطی نماز ظهر است بود آنحضرت میگذارد نماز پیشین را در نیم
روز ولم یکن یصلی صلوة اشد علی اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم منها و نبود هیچ نمازی سخت تر بر اصحاب از ین نماز فنزلت حافظوا علی الصلوة والصلوة
الوسطی نگاهبانی کنید بر همه نمازها خصوصا نمازی که فاضلتر است و میانه است و این دلالت میکند که صلوة وسطی نمازیست مخصوص بزیادت فضیلت که بوی بخصوص امر کرده اند و این دو صفت
در نماز ظهر موجود است اما فضیلت بجهت آنکه گفته است که هیچ نمازی سخت تر از ان نبود و هر عملی که سخت تر فاضل تر چنانکه وارد شده است که افضل العبادات احمزها ای اشدها و اما میانه بودن وی پس
اثبات آن میکند و قال و گفت زید بن ثابت ان قبلها صلوتین بدرستیکه پیش از نماز ظهر دو نماز است یکی نهاری و دیگر لیلی که فجر و عشا باشد و بعدها صلوتین و پس از وی نیز دو
نماز است بهمین صفت که عصر و مغرب است و نیز در میانه روز است پس باید که مراد بصلوة وسطی نماز ظهر باشد و این دلیل است که زید بن ثابت بر اثبات قول خود گفته و از اینجا ظاهر میشود که این قول
باجتهاد است چنانکه گفتیم فافهم رواه احمد وابو داؤد وعن مالک بلغه ان علی بن ابی طالب و عبد الله بن عباس رضی الله عنهما کانا یقولان الصلوة الوسطی
صلوة الصبح روایت است از امام مالک که رسیده است او را که علی و ابن عباس رضی الله عنهما میگفتند که صلوة وسطی نماز صبح است زیرا که وی مشهود است و واقع است میان دو نماز روز
و دو نماز شب و مشترک است میان آنها رواه فی الموطا ورواه الترمذی عن ابن عباس وابن عمر تعلیقا و مذهب امام مالک و امام شافعی نیز همین است و نووی گفته که احادیث صحیحه وارد
شده است در آنکه صلوة وسطی نماز عصر است و ماوردی که از ائمه شافعیه است گفته شافعی تصریح کرده است که آن نماز صبح است ولیکن چون احادیث بصحت رسیده است که نماز عصر است مذهب شافعی
همین خواهد بود بحکم وصیتی که وی کرده است که اگر حدیث صحیح بیابید که من برخلاف آن حکم کرده باشم بدانید که مذهب من همان است که بدان حدیث وارد شده و [illegible] رضی الله عنه
وعن سلمان قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول سلمان فارسی گفت که شنیدم آنحضرت را میگفت من غدا الی صلوة الصبح غدا برایة الایمان کسیکه برود بسوی
نماز بامداد میرود برایت ایمان بجنگ شیطان و لشکر او چنانکه غازیان با علمها بروند ومن غدا الی السوق غدا برایة ابلیس و کسیکه بامداد برود بجانب بازار میرود برایت ابلیس و مراد آنست
که نماز نگذارده و او را بجا نیاورده برود و اگر بعد از ان برود و بقصد کسب رزق حلال و کفایت معیشت عیال نه این چنین خواهد بود رواه ابن ماجة باب الاذان اذان در لغت بمعنی
دانانیدن و خبر کردن و در شرع اعلام بدر آمدن وقت نماز بالفاظ مخصوص در وقت مخصوص و مشهور آنست که ثبوت آن بخواب دیدن عبد الله بن زید انصاری است و دیدن عمر بن الخطاب نیز
بعد از وی چنانکه در حدیث بیاید و بعض گفته اند که ابو بکر صدیق نیز دیده و امام غزالی گفته که ده صحابی اند که اذان را بخواب دیدند و بعض بعد چهارده تصریح کرده اند و صحیح آنست که بعد از خواب دیدن
صحابه وحی نیز آمد و بعض گویند باجتهاد از آنحضرت ثابت شده و در روایتی از امیر المؤمنین علی آمده که چون آنحضرت بمعراج رفت تا سرا پرده عزت رسید که محل خاص کبریای حق بود فرشته از آنجا برآمد
آنحضرت از جبرئیل پرسید که این فرشته کیست جبرئیل گفت سوگند بخدای که ترا بحق فرستاده نزدیکترین خلق بدرگاه عزت منم و ندیده ام این فرشته را از ان باز که پیدا کرده شده ام مگر درین ساعت
پس گفت آن فرشته الله اکبر الله اکبر پس از پرده آواز آمد راست گفت بنده من انا اکبر انا اکبر پس ذکر کرد باقی کلمات اذان و تحقیق آنست که آنحضرت در شب معراج کلمات اذان را شنید اما حکم نشد که این
کلمات را در اذان برای نماز گوید و آنحضرت در مکه بی اذان نماز میگذارد تا مدینه آمد و درین باب با اصحاب مشورت کرد و بعضی از اصحاب اذان را در خواب شنیدند پس وحی آمد که آن کلمات را که در آسمان
شنیده بود بدین سنت اذان باشد والله اعلم الفصل الاول عن انس رضی الله عنه قال ذکروا النار والناقوس گفت انس یاد کردند بعض صحابه رضی الله عنهم آتش و ناقوس را
فذکروا الیهود والنصاری پس یاد کردند بعض دیگر از اصحاب یهود را و نصاری را این حدیث مختصر است از حدیث دراز و مراد و قصه آنست که در فصل ثالث بیاید از ابن عمر که مسلمانان چون
بمدینه قدوم آوردند خواستند که وقتی معین کرده دانند برای نماز که در آنوقت همه خبردار شده حاضر آیند پس بعض گفتند آتشی باید افروخت در جای بلند تا چون آنرا ببینند همه فراهم آیند یا ناقوسی باید زد تا
چون آواز آن بشنوند حاضر شوند پس گفتند که آتش افروختن برای اعلام وقت نماز عادت یهود است و ناقوس زدن رسم نصاری است و تشبه بآنها خوب نباشد و ناقوس را تفسیر کرده اند بچوب
بزرگ دراز که زده میشود بچوب خورد کوتاه و میزنند آنرا ترسایان در وقت نماز و در بعض روایات بوق واقع شده منسوب بیهود و در بعض قرن و بوق و قرن معروف اند دمیده میشود در ان

ودر بعض شروح هدایه ناقوس برای نصاری و بوق برای یهود و نار برای مجوس واقع شده لیکن اینجا چنین شنیده میشود که نار ذکر نیافته باشد مگر مراد آن باشد که آتش افروختن و آب آتش پرستان است ادعای آن
خوش نباشد و توربشتی گفته که مشهور از یهود نفخ قرن است و شاید که بعضی از ایشان آتش افروزند و بعض قرن در دمند و بالجمله قرار بر اذان و اقامت افتاد فامر بلال ان یشفع الاذان پس امر کرده
شد بلال را که جفت کند اذان را یعنی دو کان دو کان گوید الفاظ آنرا و ان یوتر الاقامة و امر کرده شد که طاق کرداند اقامت را یکان یکان گوید کلمات آنرا و مذهب امام مالک و شافعی و بعض علما این است
که کلمات اذان را دو دو بار گویند و اقامت را یکیک بار و در مذهب امام ابوحنیفه و اصحاب وی الفاظ اذان و اقامت هر دو دو بار است و احادیث نیز درین وارد است و گویند که در زمان قدیم اذان
و اقامت هر دو دو کان دو کان بود و بعض از ملوک بنی امیه بجهت شتابی بعد از بر آمدن اقامت را یکان یکان ساختند و در شرح تحقیق این مقام تفصیل کرده شده است آنجا باید نگریست قال
اسمعیل که ثقه است اسمعیل بن ابراهیم که از راویان این حدیث است و شیخ شیخ بخاری و مسلم است فذکرته لایوب پس بعد از آنکه شنیدم این حدیث را ذکر کردم آنرا مر ایوب را که وی نیز این
حدیث را روایت دارد فقال پس گفت ایوب همه الفاظ اقامت یک یک بار باید گفت الا الاقامة مگر لفظ قد قامت الصلوة که دو بار باید گفت متفق علیه و این حدیث را بخاری نیز
تنها روایت کرده است و در وی این استثنا مذکور نیست و امام مالک اخذ بدان کرده و نزد ایشان قد قامت الصلوة را نیز یکبار میگویند وعن ابی محذورة صحابی است نام او سمره و بعض
گفته اند اوس و بعض سلمان و بعض سلمه و قول اول صحیح تر است مؤذن آنحضرت است در مکه راوی ترجیع در اذان است قال القی علی رسول الله صلی الله علیه وسلم التاذین هو
بنفسه گفت ابو محذوره القا کرد بر من و تلقین نمود مرا آنحضرت اذان گفتن را وی بذات شریف خود فقال قل پس فرمود بگو الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله اکبر چهار بار و در روایتی
دو بار نیز آمده و مذهب امام مالک دو بار است اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان محمدا رسول الله ثم تعود
فرمود پستر باز میگردی بذکر شهادتین فتقول پس میگوئی بار دیگر اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان محمدا رسول الله
و این را ترجیع میگویند و این سنت است در اذان نزد شافعی و مالک و از امام احمد دو روایت است و ظاهر مذهب او عدم ترجیع است چنانکه مذهب ما است و در ترجیع دو دو بار شهادتین را آواز
پست میگویند باز بر میگردند و آواز بلند میگویند و متمسک ایشان این حدیث است و علمای حنفیه میگویند که این تکرار از برای تعلیم ابی محذوره بوده است نه برای تشریع و وی را اول پست گفت
و آنحضرت فرمود بار دیگر بگو و بلند بگو و حدیثی دیگر از ابی محذوره آمده است که در آن ترجیع نیست و در حدیث عبدالله بن زید که اصل در باب اذان است نیز ترجیع نیست و در اذان بلال که رئیس
و قدوه مؤذنان است نیز ترجیع نیامده و در اذان ابن ام مکتوم که وی نیز در مسجد شریف اذان میگفت و سعد قرظ که مؤذن مسجد قبا بود نیز مذکور نشده و اذان ابی محذوره را قصه ایست که اذان خاطر
میکرد که تعلیم تکرار شهادتین برای او بود نه برای تشریع بود در شرح آنرا نقل کرده ایم حی علی الصلوة حی علی الصلوة روی آرید و شتابی کنید بنماز حی علی الفلاح حی علی الفلاح
شتابی کنید بخیری که سبب نجات و پیروزیست الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله رواه مسلم

الفصل الثانی عن ابن عمر رضی الله عنهما قال کان الاذان علی عهد رسول الله
گفت ابن عمر بود کلمات اذان در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مرتین مرتین دو دو بار والاقامة مرة مرة و بود کلمات اقامت یک یک بار غیر انه کان یقول مگر آنکه
بود مؤذن که میگفت قد قامت الصلوة قد قامت الصلوة مکرر دو بار رواه ابوداؤد والنسائی والدارمی وعن ابی محذورة ان النبی صلی الله علیه وسلم
علمه الاذان تسع عشرة کلمة روایت است از ابی محذوره که آنحضرت تعلیم کرد او را اذان نوزده کلمه این قاعده ترجیع است والاقامة سبع عشرة کلمة و تعلیم کرد او را
اقامت هفده کلمه این صریح است در آنکه اقامت دو دو بار است که از نوزده چهار کلمه ترجیع رفت و دو قد قامت الصلوة زیاده شد و حجت امام ابی حنیفه این حدیث است
اول اگر صحیح است منسوخ است باین والله اعلم رواه احمد والترمذی وابوداؤد والنسائی والدارمی وابن ماجة وعنه قال قلت و هم از ابی محذوره روایت است
که گفت گفتم یا رسول الله علمنی سنة الاذان بیاموز مرا طریق گفتن اذان قال فمسح مقدم رأسه گفت ابو محذوره پس مسح کرد آنحضرت پیش سر مبارک خود را گویا که این
اشارت است بآنکه تعلیم اذان امری شریف است که اگر جسم بودی سزاوار بودی که بر سر نهاده شدی چنانکه کسی از کسی چیزی میخواهد پس میگوید بالرأس والعین اینچنین است در شرح شیخ ابن
حجر قال تقول گفت آنحضرت برای تعلیم اذان بابی محذوره میگوئی الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله اکبر ترفع بها صوتک بر میداری باین کلمات آواز خود را یعنی اینجا چنین
نیست که اول دو بار پست میگوئی و باز دو دیگر را بلند میگوئی چنانکه در شهادتین بلکه همه را آواز بلند میگوئی چنانکه در اذان مستحب است ثم تقول پستر میگوئی اشهد ان لا اله الا الله اشهد
ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان محمدا رسول الله تخفض بها صوتک پست میکنی باین کلمات آواز خود را ثم ترفع صوتک بالشهادة پستر بلند
میکنی آواز خود را بکلمات شهادت و میگوئی اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان محمدا رسول الله حی علی الصلوة
حی علی الصلوة حی علی الفلاح حی علی الفلاح فان کان صلوة الصبح قلت پس اگر باشد نمازی که برای او اذان میگوئی نماز صبح میگوئی الصلوة خیر من النوم الصلوة
خیر من النوم الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله رواه ابوداود وعن بلال رضی الله عنه قال قال لی رسول الله گفت بلال گفت مر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا
تثوبن فی شیء من الصلوات الا فی صلوة الفجر تثویب مکن در هیچ نمازی مگر در نماز فجر تثویب در لغت رجوع کردن و باز گشتن و مراد اینجا اعلام بعد از اعلام است که یکبار باذان اعلام
کردند بار دیگر باز اعلام میکنند و تثویب چند قسم است الصلوة خیر من النوم گفتن در میان اذان فجر چنانچه در زمان نبوت بود و سنت است همین است و بعد از ان علمای کوفه حی
علی الفلاح حی علی الفلاح احداث کردند در میان اذان و اقامت و بعد از ایشان هر قومی چیزی متعارف ساختند تا مخصوص بنماز فجر که وقت خواب و محل کسل است بعد از ان متاخرین در
جمیع نمازها مستحدث ساختند و مستحسن داشتند و این احداث بعد از احداث است و بدعت است و از امیر المؤمنین علی انکار آن منقول است و آورده اند که ابن عمر بمسجدی در آمد و مؤذن را

مجوس را

شنید که در جز نماز فجر تثویب کرد پس از مسجد برآمد و گفت بیرون روید از پیش این مرد که مبتدع است رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی ابو اسرائیل الراوی لیس هو بذاك القوی
عند اهل الحدیث این حدیث را ترمذی وابن ماجه روایت کرده اند و ترمذی گفته که ابو اسرائیل که راوی این حدیث است متین و می آنچنان قوی نزد محدثان وعن جابر ان رسول الله صلی روایت
است از جابر که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال لبلال گفت مر بلال را اذا اذنت فترسل چون اذان گوئی پس آهسته و نرم و فرو هشته گو و شتابی مکن واذا اقمت فاحدر و چون اقامت
گوئی شتابی کن و تیز گو واجعل بین اذانك واقامتك قدر ما یفرغ الآکل من اکله و بگردان میان اذان و اقامت خود مقدار آنچه فارغ گردد طعام خورنده از خوردن خود والشارب
من شربه و فارغ گردد آب نوشنده از نوشیدن خود والمعتصر اذا دخل لقضاء حاجته و فارغ گردد آنکه محتاج است ببول و غائط چون درآید در آنجا برای قضای حاجت خود ولا تقوموا
حتی ترونی و برنخیزید برای نماز بجهت تکبیر آوردن تا آنکه به بینید مرا یعنی بیرون آمده از درون خانه و در دفعه مذکور است که تا چون حی علی الصلوة گوید باید برخواست شاید که آنحضرت نیز در ینوقت بیرون
می آمدند رواه الترمذی وقال لا نعرفه الا من حدیث عبد المنعم گفت ترمذی نمی شناسیم این حدیث را مگر از حدیث عبد المنعم ابن نعیم که از مجهولان و ضعیفان است واسناده مجهول
واسناد این حدیث مجهول است و گفته اند که این حدیث را شواهد است و طرق آن همه ضعیف اند و بعض گفته اند که این را حدی معین نیست جز تمکن دخول وقت و اجتماع مصلین و هیچکس از علما اختلاف
نکرده در تطویع میان اذان و اقامت چنانکه باید وعن زیاد بن الحارث الصدائی بضم صاد مهمله منسوب بصدا قبیله است از یمن صحابی است بیعت کرد آنحضرت را و اذان گفت پیش وی
معدود است در بصریین قال امرنی رسول الله گفت امر کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان اذن که اذان گوئی فی صلوٰة الفجر این امر باذان در نماز بامداد بود فاذنت پس اذان گفتم
فاراد بلال ان یقیم پس چون وقت اقامت شد خواست بلال که اقامت گوید فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان اخا صداء قد اذن بدرستیکه برادر صداء
یعنی زیاد بن الحارث الصدائی بتحقیق اذان گفته است و هر که از قبیله صدا باشد او را برادر آن قبیله میخوانند ومن اذن فهو یقیم و هر کس که اذان میگوید پس همان کس اقامت میگوید رواه الترمذی وابو داود
وابن ماجة الفصل الثالث عن ابن عمر رضی الله عنهما قال کان المسلمون حین قدموا المدینة گفت ابن عمر بودند مسلمانان در وقتی که آمدند از مکه بمدینه یجتمعون فراهم می آمدند
فیتحینون للصلوٰة پس اندازه میکردند و می طلبیدند وقتی که بیایند در وی برای نماز ولیس ینادی بها احد و نبود که آواز میداد و میخواند بنماز هیچ یکی فتکلموا یوما فی ذلك پس
سخن کردند و مشاورت نمودند روزی درین باب فقال بعضهم اتخذوا مثل ناقوس النصاری پس گفتند بعض مسلمانان بگیرید ناقوسی مانند ناقوس ترسایان که برای وقت نماز میزدند
وقال بعضهم قرنا مثل قرن الیهود و بعض گفتند بگیرید شاخی مانند شاخ یهود که میدمیدند آنرا فقال عمر پس گفت عمر رضی الله عنه اولا تبعثون رجلا ینادی بالصلوٰة آیا میگیرید
ناقوس و قرن را و برنمی انگیزید مردی را که آواز کند و بخواند بنماز فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قم فناد بالصلوٰة ای بلال برخیز و ندا کن بنماز ظاهر آنست
که مراد اینجا مجرد ندا کردن و خبر کردن است بدر آمدن وقت نه اذان شرعی بطریق خاص و باین وجه حاصل میشود توفیق میان احادیث پس گویا در ابتدا مجرد ندا بوده پس از آن دیدن خواب و تشریع اذان بوحی یا باجتهاد و در بعض احادیث آمده است که بلال ندا میکرد بنماز بلفظ الصلوٰة جامعة متفق علیه وعن عبد الله بن زید بن عبد ربه قال روایت است از عبد الله
بن زید انصاری خزرجی که از مشاهیر صحابه است و او را صاحب اذان گویند قال لما امر رسول الله چون امر کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بالناقوس یعمل بناقوس که ساخته
شود لیضرب به للناس لجمع الصلوٰة تا زده شود او را برای مردم برای جمع آمدن برای نماز از ینجا معلوم میشود که با وجود اختلاف صحابه در گرفتن ناقوس امر حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم بدان واقع شد که ساخته شود و شاید که امر بطریق تخییر باشد والله اعلم طاف بی وانا نائم رجل در خیال درآمد مرا و حال آنکه من در خوابم مردی یعنی دیدم مردی را در خواب که
یحمل ناقوسا فی یده برمیدارد ناقوسی را در دست خود فقلت یا عبد الله اتبیع الناقوس پس گفتم ای بنده خدا آیا میفروشی این ناقوس را قال وما تصنع به گفت آن مرد چه میکنی آنرا قلت
ندعوا به الی الصلوٰة گفتم میخوانیم مردم را بزدن ناقوس بسوی نماز فقال پس گفت آن مرد افلا ادلك علی ما هو خیر من ذلك آیا نمیخواهی ناقوس را پس راه نمایم و تعلیم کنم ترا چیزی
که آن بهتر است از آن فقلت له بلی پس گفتم من مر آن مرد را بلی راه نما بچیزی که بهتر است از آن قال گفت عبد الله بن زید فقال پس گفت آن مرد تقول میگوئی الله اکبر الی آخره
تا آخر اذان بر کیفیت سابق وکذا الاقامة و همچنین میگوئی اقامت را و تشدید مجرد تعلیم است فلما اصبحت اتیت رسول الله میگوید عبد الله بن زید پس چون صبح کردم آمدم پیغمبر
خدا را صلی الله علیه وسلم فاخبرته بما رأیت پس خبر دادم آنحضرت را آنچه دیدم در خواب فقال انها لرؤیا حق پس گفت آنحضرت بدرستیکه این خواب که تو دیدی خواب راست است
ان شاء الله تعالی اگر خواسته است خدای تعالی استعمال این کلمه درین مقام از برای تبرک و اظهار رغبت است نه از برای شک و تردد و بعض گویند که معنی کلام اظهار ترقب و توقع است
در نزول وحی بعد از خواب یا حصول یقین باجتهاد و استصواب و گویا در همین وقت وحی شد و اجتهاد کرد پس فرمود عبد الله بن زید را فقم مع بلال پس بایست با بلال فالق علیه ما
رأیت پس القا کن بروی چیزی که دیده در خواب فلیؤذن به پس باید که اذان بگوید بلال و اعلام کند بآنچه دیده تو فانه اندی صوتا منك زیرا که بدرستی او نرم تر و بلند تر و شیرین
و بهتر است آواز وی از تو فقمت مع بلال پس ایستادم با بلال فجعلت القیه علیه پس درایستادم که القا میکنم آن کلمات را بروی ویؤذن به و اذان میگوید وی بدان قال گفت
عبد الله بن زید فسمع بذلك پس شنید این قصه را یا اذان بلال را عمر بن الخطاب وهو فی بیته و حال آنکه عمر در خانه خود بود فخرج یجر رداءه پس بیرون آمد عمر در حالیکه میکشد
ردای خود را یقول میگوید یا رسول الله والذی بعثك بالحق سوگند بخدا که فرستاده است ترا براستی لقد رأیت مثل ما اری هر آئینه تحقیق دیدم من مانند آنچه نموده شده است
عبد الله بن زید و در بعض روایات آمده است که عمر بن الخطاب شنید آواز اذان را از فرشته در آسمان در بیداری و عبارت این حدیث که فرمود دیدم من آنچه نموده شده وی را یا بمعنی دار دوا
اعلم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فلله الحمد پس مر خدای راست ستایش و ستایش بر توافق این دو رؤیت یا رؤیت تو که از پیش حق الهام و نطق مصدق

یا بلال

وصوابی رواه ابوداؤد والدارمی وابن ماجة الا انه لم یذکر الاقامة مراد آنست که ابن ماجه ذکر نکرد اقامت را که در روایت دیگران چنانکه گذشته و قال الترمذی و گفته است ترمذی
هذا حدیث صحیح لکنه لم یصرح قصة الناقوس لیکن تصریح نکرده است قصه ناقوس را وحدیث ترمذی اینست که گفت عبدالله بن زید که چون صبح کردیم آمدیم نزد آنحضرت
پس خبر دادیم مر آنحضرت را بخواب پس فرمود که این خواب حق است پس گفت برخیز با بلال که وی بلند تر و نرم آواز تر از تست لیکن بروی آنچه گفته شده است مر ترا و تا باید که ندا کند بلال بآن پس
چون شنید عمر بن الخطاب ندای بلال را بیرون آمد بسوی رسول خدا صلعم و حال آنکه میکشید وی ازار خود را و میگوید یا رسول الله سوگند بخدا آنکه فرستاده است ترا براستی هر آینه دیدم من مانند آنچه وی
میگفت پس گفت رسول خدا فلله الحمد فذلک اثبت وعن ابی بکرة قال خرجت مع النبی گفت ابی بکره ثقفی که نام وی نفیع بن الحارث است بیرون آمدم با پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم لصلوة الصبح وقت نماز صبح فکان لا یمر برجل الا ناداه بالصلوة پس بود آنحضرت که میگذشت بهیچ مردی از آن مردان که در خواب بودند مگر آنکه ندا میکرد او را بنماز
او حرکه برجله یا میجنبانید او را بپای مبارک خود و ازینجا معلوم میشود که بیدار کردن کسی را برای نماز جائز است خواه بخواندن یا بجنبانیدن رواه ابوداؤد وعن مالک بلغه روایت
از مالک که رسیده است او را ان المؤذن جاء عمر یؤذنه لصلوة الصبح که مؤذن آمد عمر را رضی الله عنه که اعلام کند او را از برای نماز بامداد و مراد ازان که اذان گفته بود فوجده
نائما پس یافت مؤذن عمر را در خواب فقال پس گفت مؤذن الصلوة خیر من النوم فامره عمر ان یجعلها فی نداء الصبح پس امر کرد مؤذن را عمر که بگرداند این کلمه را در اذان صبح از
حدیث ابی محذوره سابقا معلوم شد که آنحضرت بلال را امر کرد که در اذان بامداد این کلمه را بگوید و در بعض روایات آمده است که بلال نزد آنحضرت آمد و گفت الصلوة خیر من النوم آنحضرت
خوش کرد و فرمود این را در اذان میگفته باشی و ما نا که این سنت در مدینه بعد آنحضرت متروک شده بود و در عهد امیرالمؤمنین عمر باین تقریب روشن و تازه شد والله اعلم رواه فی الموطا
وعن عبدالرحمن بن سعد بن عمار بن سعد مؤذن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال گفت عبدالرحمن حدثنی ابی حدیث کرد مرا پدر من که سعد بن عمار است
عن ابیه از پدر خود که عمار بن سعد است عن جده و پدر پدر من از جد پدر من که سعد قرظ است بفتح قاف و را و زای معجمه که مؤذن آنحضرت بود در مسجد قبا بدانکه سعد که مؤذن آنحضرت است
صحابی است و عمار بن سعد پسر وی تابعی مقبول است از طبقه ثالثه و پسر وی عبدالرحمن مستور است از طبقه سادسه روایت میکند و هر یکی روایت میکند از پدر خود پس عبدالرحمن روایت میکند
از پدر خود که سعد بن عمار است و وی از پدر خود که سعد صحابی است و جد پدر پدر جد است و ضمیر ابیه و جده هر دو راجع باب است فافهم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر بلالا
ان یجعل اصبعیه فی اذنیه آنحضرت فرمود بلال را که بگرداند هر دو انگشت خود را در هر دو گوش خود وقال انه ارفع لصوتک و گفت آنحضرت که گردانیدن انگشتان در گوش
بلند کرداننده تر است مر آواز ترا رواه ابن ماجة باب فضل الاذان واجابة المؤذن فضل اذان در حد ذات خود بسیار است چنانکه در احادیث بیاید سخن درانست که اذان گفتن
فاضلتر است یا امامت کردن و مختار آنست که اگر بداند که حقوق امامت تمام بجا میتواند آورد امامت افضل است والا اذان و سخن کرده اند دران که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بنفس
نفیس خود اذان گفته است یا نه در حدیث آمده است که آنحضرت در سفری بود و قوم همه سوار و مجال فرود آمدن تنگ بود پس اذان گفت و هم بر مرکب نماز کردند و بعض این را تاویل کنند که مراد امر باذان است
و این روش در زبان عرب بسیار است که هر که امر بچیزی کند گویند وی کرد چنانکه گویند پادشاه قلعه بنا کرد و خلعت پوشانید و حقیقت آنست که امر بدان کرده است و در روایت دار قطنی تصریح نیز آمده است
که امر کرد باذان والله اعلم و در هدایه از ابی یوسف آورده است که گفت دیدم امام ابوحنیفه را که اذان و اقامت مغرب گفت و ننشست در میان و مختار و ظاهر از کلام سغناقی آنست که امامت نیز
خود کرد و قند بر واجابت مؤذن واجب است که اگر چند کس اذان گویند حرمت مر اول راست و اگر از جوانب اذان بشنود واجب است اجابت مؤذن مسجد خود را و اگر در مسجد باشد اجابت واجب نبود از جهت حصول اجابت
فعلی و در قاری قرآن دو قول است و مختار عدم اجابت است الفصل الاول عن معاویة قال سمعت رسول الله گفت معاویه شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت
المؤذنون اطول الناس اعناقا یوم القیمة مؤذنان درازگردن تر اند از دیگران روز قیامت کنایت است از بزرگی و گردن فرازی ایشان در آن روز یا از قرب و انتظار اذن در در آمدن
بهشت و امتداد دیدن بسوی ایشان در فضل و کرامت حق چه هر که منتظر و امیدوار چیزی باشد نگران و کرده گردن بجانب وی دراز کند یا کنایت است از قرب و نواز درگاه عزت و بعض اعناقا روایت
کرده اند بکسر همزه بمعنی شتابی کردن و تیز رفتن یعنی به بهشت رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا نودی للصلوة ادبر الشیطان وقتی که
آواز کرده میشود برای نماز و خوانده میشود بسوی آن یعنی اذان گفته میشود پشت میدهد شیطان و میگریزد له ضراط در حالتیکه شیطان تیز میزند حتی لا یسمع التأذین تا نشنود اذان را بعض گفته اند
که این محمول بر ظاهر است چه شیطان جسمی است متغذی اگر تیز میزند عجب نباشد پس تیز میزند و میگریزد چنانکه خر بگریزد و بعض گویند که تشبیه داده شد غافل کردن شیطان خود را از شنیدن اذان
باوازی که پر میکند گوش او را و باز میدارد از شنیدن آن و ازان بتعبیر ضراط کرد برای تقبیح و تشنیع آن و در روایت مسلم له حصاص واقع شده بضم حای مهمله و اهمال صادین بمعنی سخت دویدن فاذا
قضی النداء اقبل پس چون تمام کرده شد اذان پیش می آید شیطان حتی اذا ثوب بالصلوة ادبر تا آن وقتی که اقامت گفته شد برای نماز پشت میدهد و میگریزد حتی اذا قضی
التثویب اقبل تا آنکه چون تمام کرده شد اقامت پیش می آید حتی یخطر بین المرء ونفسه تا آنکه حائل میگردد و در می آید میان مرد و نفس وی و در وسوسه می افکند او را یقول اذکر
کذا اذکر کذا میگوید یاد کن چنانرا یاد کن چنانرا لما لم یکن یذکر یاد میدهد چیزها را که نبود که یاد داشت آن حتی یظل الرجل لا یدری کم صلی تا آنکه میگردد مرد چنانکه در نمی یابد که چند
رکعت گذارده است متفق علیه اگر گویند که چه سبب است که شیطان از اذان میگریزد و از تلاوت قرآن و نماز نمیگریزد جوابش آنکه حقتعالی در کلمات اذان هیبتی و عظمتی نهاده که او را در خوف و رعب
می اندازد و نیز گفته اند که سر درین آنست که اگرچه وی مقدمه نماز است اما از عجب و ریا عاری است و نماز بجهت کمال فضیلت که دارد آدم را در ریا و عجب می اندازد و
را می آید و قرآن نیز همچنین است و بالجمله در اذان این خاصیت نهاده اند والله اعلم وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یسمع

مدی صوت المؤذن جن ولا انس میشنود غایت آواز مؤذن را از جن و نه انس ولا شیٔ و نه هیچ چیز از حیوانات و نباتات و جمادات الا شهد له یوم القیمة مگر آنکه گواهی میدهد برای او روز قیامت بایمان و فضل و کرامت و مدی بفتح میم و دال غایت چیزی و نهایت آن و تخصیص ذکر غایت بجهت آن کرد که چون گواهی بدهد کسیکه آواز پست شنود چه در نهایت آواز پست میباشد پس اگر از نزدیک آواز بلند شنود بطریق اولی گواهی خواهد داد رواه البخاری وعن عبد الله بن عمرو بن العاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا سمعتم المؤذن چون بشنوید مؤذن را که اذان میگوید فقولوا مثل ما یقول پس بگوئید مانند آنچه وی میگوید ثم صلوا علی پس درود بفرستید بر من فانه من صلی علی صلوة صلی الله علیه بها عشرا ازبرای آنکه بدرستی هر که درود بفرستد بر من یکبار درود بفرستد خدای تعالی بر وی ده بار و این جزای درود فرستادن بر من همیشه است پس درینوقت نیز بفرستید که وقت مبارک است و دعا در وی مستجاب است ثم سلوا الله لی الوسیلة پس سؤال کنید خدا را و بخواهید از برای من وسیله را فانها منزلة فی الجنة زیرا که وسیله درجه است در بهشت که لا تنبغی الا لعبد من عباد الله سزاوار نیست آن منزلت مگر برای یک بنده از بندگان خدا وارجوا ان اکون انا هو وامید میدارم که باشم من آن بنده فمن سأل لی الوسیلة پس هر که بخواهد و سؤال کند از خدا برای من وسیله را حلت علیه الشفاعة فرود آید بر وی و واجب گردد برای وی شفاعت رواه مسلم وسیله در لغت سبب و دستاویز توسل نزدیکی جستن بچیزی وسیله کرد بخدا و توسل کرد بسوی خدا یعنی تقرب جست بسوی او بعمل و مراد بوسیله که بسوال آن برای پیغمبر امر واقع شده قرب درگاه عزت و علو درجه نزد او است در آنحضرت جل جلاله و عظم شانه که بسبب شفاعت آنحضرت گردد مر خلق را عموما و خصوصا و حصول منزلت و مرتبت در بهشت نیز اثر و نتیجه آن قرب و درجه است و باین جهت تفسیر آن بمنزلتی که در جنت است واقع شده و ارجو تواضع و تأدب است مر حضرت الٰهیه را و بحقیقت ثابت است از جزم و تیقن بحصول آن چه بجای حبیب در حضرت محبوب هرگز خیبت نپذیرد وعن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا قال المؤذن وقتی که بگوید مؤذن الله اکبر الله اکبر فقال احدکم پس بگوید یکی از شما الله اکبر الله اکبر ثم قال پس بگوید مؤذن را اشهد ان لا اله الا الله فقال بگوید یکی از شما اشهد ان لا اله الا الله ثم قال پس بگوید مؤذن اشهد ان محمدا رسول الله قال بگوید یکی از شما اشهد ان محمدا رسول الله ثم قال حی علی الصلوة قال لا حول ولا قوة الا بالله ثم قال حی علی الفلاح قال لا حول ولا قوة الا بالله در احادیث در اجابت حیعلتین همین کلمه آمده و آنچه بعض مردم میگویند ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن آنرا اصلی یافته نشده است و جمع میان حیعله و حوقله روایتی است از خاملیه ثم قال الله اکبر الله اکبر قال الله اکبر الله اکبر ثم قال لا اله الا الله قال لا اله الا الله من قلبه بگوید مستمع اذان آنرا از دل خود یعنی باعتقاد و اخلاص دخل الجنة در می آید بهشت را رواه مسلم وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قال حین یسمع النداء کسی که بگوید هنگام شنیدن اذان اللهم رب هذه الدعوة التامة و در روایت بیهقی آمده اللهم انی اسالك بحق هذه الدعوة التامة و مراد بدعوت تامه دعوت توحید است که از منقصت شرک منزه است و از تغییر و تبدیل محفوظ تا روز نشور باقیست و بحقیقت اتم اقوال لا اله الا الله محمد رسول الله است که جامع تمامه سعادات دنیا و آخرت است والصلوة القائمة اشارت است بمضمون حی علی الصلوة و اگر از صلوة دعا مراد دارند و از قائمه دائمه پس این بیان و تاکید دعوت تامه شود آت محمدا الوسیلة والفضیلة بده محمد را صلی الله علیه وسلم وسیلت و فضیلت یعنی رتبه و درجه زیاده بر همه خلائق وابعثه مقاما محمودا و برانگیز و ایستاده کن محمد را صلی الله علیه وسلم در مقام محمود و مراد بمقام محمود مقامیست که بوده شود صاحب وی بزبان همه کس و رشک ببرند بر وی تمامه خلائق و آن مقام قرب و شفاعت است که تمامه عالمیان حیران و سرگردان باشند و هیچکس از انبیا و رسل از هیبت و دهشت دم نتوانند زد و سر بالا کرد پس آنحضرت در سرا پرده عزت در آید و این در بکشاید و در حدیث آمده است که پروردگار تعالی حمدی بآنحضرت تعلیم و تلقین کند که چون بآن حمد حقتعالی را بستاید در رحمت مفتوح گردد و نیز آمده است که آنحضرت را بر عرش بنشانند و خلعت خاص از حله خضرا بپوشانند و اذن دهند که هر چه خواهد بگوید و هر چه رضای او است بخواهد آن روز معلوم شود که مقام محمدی صلی الله علیه وسلم چیست و صدر و سلطان آن مجلس و معرکه کیست نظم آن چشم و چراغ اهل بینش سلطان سریر آفرینش در مقامی که صدارت به بزرگان بخشند چشم دارم که بجا از همه افزون باشی الذی وعدته آن مقام محمود که وعده کرده او را بقول تو که در قرآن مجید فرموده عسی ان یبعثك ربك مقاما محمودا حلت له شفاعتی یوم القیمة هر کاین دعا بعد از اذان بخواند فرود می آید شفاعت من مر او را روز قیامت و مستحق میگردد آنرا اگرچه همه امت گناهکاران برای مغفرت ذنوب و نیکوکاران برای رفع درجات امید وار شفاعت اند و لیکن صاحب این عمل را شفاعت لازم باشد و بشفاعتی خاص و رحمتی مزیک مخصوص و ممتاز بود و بعضی از علماء رحمهم الله امثال این بشارت را کنایت از حسن عاقبت و موت بر ایمان داشته اند چه شفاعت مخصوص مؤمنان است پس بشارت شفاعت متضمن بشارت بایمان باشد چنانکه در حدیث من زار قبری وجبت له شفاعتی این نکته بیان کرده اند اللهم ارزقنا رواه البخاری وعن انس رضی الله عنه قال کان النبی گفت انس بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم یغیر اذا طلع الفجر غارت میکرد و تاراج بر سر دشمنان میرفت بوقت بر آمدن صبح و غارت سخت دوانیدن اسپان برای قتل و نهب و عادت شریف آن بود که چون بر سر قومی بغارت میرفت در هنگام نماز بامداد میرفت برای امتحان کفر و اسلام آنها چنانکه میگوید وکان یستمع الاذان و بود آنحضرت که گوش می نهاد اذان را فان سمع اذانا امسك پس اگر می شنید بانگ نماز را می ایستاد و غارت نمیکرد که مسلمانانند والا اغار و اگر نمی شنید غارت میکرد که کافرانند پس وجود و عدم اذان علامت ایمان و کفر ایشان میساخت و در روایت فقهیه آمده است که اگر قومی اذان گفتن ترک دهند مستحق قتال میشوند اگرچه سنت است اما شعار اسلام است فسمع رجلا یقول پس شنید آنحضرت یکباری که بغارت رفته بود مردی را از آن قوم که میگوید الله اکبر الله اکبر فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم علی الفطرة بر فطرت اسلامی تو ای مرد پس گواهی داد بایمان وی ثم قال پس گفت آن مرد اشهد ان لا اله الا الله فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم خرجت من النار این تاکید است مر ایمان او را و معنی آنست که بر آمدی از استحقاق آتش یا اگر گناهی کنی و بشوی آن در آتش در آئی آخر بیرون می آئی ازان فنظروا الیه پس نگاه کردند بسوی آن مرد تا ببینند که کیست فاذا هو راعی معزی پس ناگاه وی چراننده بزها است و معزی بکسر میم و سکون عین و زای ممدود و مقصور و بفتح عین نیز و شرح وی بفتح عین غنم است رواه مسلم وعن سعد بن ابی وقاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قال حین یسمع المؤذن کسی که بگوید هنگامیکه بشنود

اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمدا عبده ورسوله رضیت بالله ربا وبمحمد رسولا وبالاسلام دینا شرح این کلمات در کتاب الایمان گذشته است
غفر له ذنبه آمرزیده شود مر او را گناه وی یعنی صغائر چنانچه مذهب است رواه مسلم وعن عبد الله بن مغفل قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بین کل اذانین
صلوة بین کل اذانین صلوة درمیان هر دو نماز اذان است ثم قال فی الثالثة بعد از ان فرمود در کرت سوم لمن شاء مر هر کرا که بخواهد یعنی لازم نیست که بگذارد اگر خواهد بگذارد و اگر خواهد
نگذارد متفق علیه بدانکه مراد بدو اذان اینجا اذان واقامت است اقامت را اذان گفت از جهت مشابهت و مجاورت چنانکه قمرین میگویند شمس و قمر را و میخوانند امام حسن و امام حسین را حسنین
یا از جهت آنکه اذان بمعنی اعلام واقامت اعلام است بحضور فعل نماز چنانکه اذان اعلام است بحضور وقت نماز و مراد آنست که بعد از اذان نماز باید گزارد که وقت شریف است و دعا در وی مستجاب
یا اشارت است بنوافل پیش از فرض واستبعادی که درین حکم است در نماز مغرب است که بعد از اذان وی پیش از ادای فرض نفل مکروه است چنانکه مذهب امام ابو حنیفه واصحاب او است اما
در حدیث بخاری از انس آمده است که گفت چون اذان میداد مؤذن برای مغرب برمیخاستند قومی از صحابه و میرفتند بجانب ستونهای مسجد ومیگذاردند پیش از فرض دو رکعت نماز تا آنکه آنحضرت صلعم از
خانه بیرون می آمد و ایشان را در نماز میدید ومنع نمیکرد و زیادت کرد مسلم که چون غریبی از بیرون می آمد گمان میبرد که نماز فرض گذارده شده است از بس که مردم را در نماز میدید و بعض مردم گمان بردند
که این دو رکعت سنت مغرب بود و نه چنین است که این دو رکعت بود که بعد از اذان میگذاردند و آنحضرت مخیر گردانیده بود صحابه را در آن و امام ابو حنیفه میگوید که این در اول بود که چون نهی کرده
شده بود از گذاردن نماز بعد از عصر پس بیان کرد آنحضرت باین حدیث وقت جواز را بعد از آن منسوخ گشت و کلام درین مقام بسیار است در شرح آنرا ذکر کرده ایم الفصل الثانی عن ابی هریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الامام ضامن امام پذیرنده و بردارنده و برخود گیرنده است کار و بار نماز مقتدیان را پس بسیار دارد قراءت را از ایشان و قیام را نیز اگر در رکوع
دریابند او را ونگاه میدارد بر ایشان افعال صلوت واعداد رکعات را والمؤذن مؤتمن واذان گوینده امانت دار است در محافظت اوقات در نماز و روزه اللهم ارشد الائمة خداوندا راه
راست نما امامان او توفیق ده ایشان را بعلم و عمل وصلاح حال واغفر للمؤذنین وبیامرز مؤذنان را در تقصیر و تفریطی که بوجود آید از ایشان درین حدیث تفضیل یکی از امامت واذان بر دیگری مقصود
نیست بلکه مقصود بیان حال هر یک و دعا بجهت مر هر کدام را افافهم رواه احمد وابو داود والترمذی والشافعی وفی اخری له بلفظ المصابیح و در روایت دیگر مر شافعی را
بلفظی است که در مصابیح است که گفته است الائمة ضمناء والمؤذنون امناء فارشد الله الائمة وغفر للمؤذنین وعن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من
اذن سبع سنین کسیکه اذان گوید هفت سال محتسبا حسبة لله و برای طلب اجر و ثواب و رضای او کتب له براءة من النار نوشته شود برای وی بیزاری از آتش دوزخ رواه الترمذی
وابن ماجة وعن عقبة بن عامر صحابی مشهور است والی مصر بود از جانب معاویه بعد از برادر وی عتبة بن ابی سفیان بعد از ان عزل کرد او را وفات یافت در مصر سنه ثمان وخمسین قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم یعجب ربک من راعی غنم عجب دارد پروردگار تو یعنی عظیم است نزد وی و راضی است از ان از چرانندهٔ گوسفندان فی راس شظیة الجبل در سر بلندی کوه
یؤذن بالصلوة ویصلی اذان میگوید برای نماز هر چند جماعت ندارد و میگذارد نماز را فیقول الله پس میگوید خدای عز وجل بفرشتگان انظروا الی عبدی هذا نظر کنید بسوی بندهٔ
من که اینست یؤذن ویقیم الصلوة اذان میگوید و بر پا میدارد نماز را یخاف منی میترسد از من در ترک سنت و وجوب که از نظر اعتبار او ساقط است قد غفرت لعبدی تحقیق آمرزیدم
این بندهٔ خود را وادخلته الجنة و در آوردم او را در بهشت رواه ابو داود والنسائی وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثة علی کثبان المسک یوم
القیمة سه کس بر تلهای مشک اند روز قیامت کثیب بمثلثه تل ریگ کثب گرد کردن عبد ادی حق الله وحق مولاه یکی بنده که بگذارد حق خدا را و حق خداوند خود را در حقیقت آن نیز حق
فرموده شرع است حق خدا است مقصود آنست که طاعت خدا میکند در همه ابواب و بار تکلیف بر وی بیشتر است ورجل ام قوما وهم به راضون دیگر مردی که امامت کرد گروهی را
وایشان از وی راضی اند بجهت رعایت احکام وارکان وسنن وآداب نماز وصحت قراءت وحسن آن ورجل ینادی بالصلوة الخمس دیگر مردی که اذان میگوید پنج وقت نماز را کل یوم
ولیلة هر روز و شب رواه الترمذی قال هذا حدیث غریب وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المؤذن یغفر له مدی صوته تا
مکان گوینده آمرزیده میشود مر او را تا غایت آواز او یعنی هر مقدار که آواز بلند کند مغفرت نیز همان مقدار باشد و اگر آواز را تا غایت رساند غایت مغفرت یابد و احتمال دارد که مراد آن باشد که
اگر او را گناهان باشد که پر کند این مسافت را که از مکان اذان است تا جای که آواز میرسد آمرزیده میشود برای او و مؤید معنی اول است روایت مد صوته ویشهد له کل رطب ویابس و
گواهی میدهد برای او هر تر و خشک اگر چه ظاهر این لفظ در نباتات است یا در جمادات و نباتات اما مراد هر چیز است چنانچه در قول حق سبحانه ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین یا
گویند که چون جمادات و نباتات گواهی دادند جن و انس بطریق اولی دهند وشاهد الصلوة یکتب له خمس وعشرون صلوة وحاضر آینده بنماز بسبب اذان نوشته میشود مر او را
بیست و پنج نماز چنانکه در احادیث آمده است که نماز جماعت فضل دارد بر نماز تنها گذاردن بیست و پنج درجه و این در حقیقت راجع بفضل اذان است که بسبب وی جماعت شد و باین درجه
رسیده ویکفر عنه ما بینهما و بخشیده میشود مر او را گناهان که واقع میشوند درمیان هر دو نماز که حاضر آمده است برای آنها رواه احمد وابو داود وابن ماجة وروی
النسائی و روایت کرده است نسائی الی قوله تا قول وی کل رطب ویابس وقال و فضل شاهد صلوة را روایت نکرده و گفته است نسائی این زیادتی که وله مثل اجر من صلی
و مر مؤذن راست مثل ثواب کسیکه نماز گذارده است چه دال بر خیر شریک فاعل است در ثواب یعنی وی نیز داخل ثواب میگردد که بسبب اجتماع ایشان برای نماز شده تا آنکه مؤذن را ثواب
مقدار ثواب تمام نماز گذارندگان میباشد تا لازم می آید که اذان افضل از نماز است وعن عثمان بن ابی العاص قال قلت عثمان بن ابی العاص ثقفی است صحابی مشهور است عامل گردانیده
بود او را آنحضرت بر طائف و همراه بود در حیات آنحضرت علیه السلام و در خلافت ابو بکر و دو سال از خلافت عمر بعد از ان عزل کرد و والی گردانید بر عمان و بحرین گفت گفتم یا رسول الله

اجعلنی امام قومی بگردان مرا امام قوم من قال انت امامهم فرمود آنحضرت تو امام این قومی یعنی گردانیدم ترا امام این جماعت واقتد باضعفهم واقتدا کن بضعیف ترین ایشان یعنی در امامت
رعایت حال ضعیفان کن و تطویل قراءت و دیگر ارکان چنان مکن که ضعیفان برنتابند و تنگ آیند و جماعت ترک دهند واتخذ مؤذنا لایاخذ علی اذانه اجرا و بگیر مؤذنی را که نگیرد بر اذان خود
اجرت را رواه احمد وابوداؤد والنسائی وعن ام سلمة رضی الله عنها قالت علمنی رسول الله گفت ام سلمه تعلیم کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان اقول عند اذان المغرب
اینکه بخوانم نزد بانگ نماز شام این دعا را اللهم هذا اقبال لیلك خداوندا این وقت وقت پیش آمدن شب تست که پیدا کرده آنرا وادبار نهارك و وقت پشت دادن روز تست واصوات
دعاتك واین آوازهای خوانندگان است بعبادت تو یعنی وقت آوازهاست و در روایتی وحضور صلوتك زیاده آمده است فاغفرلی و در روایتی اسألك ان تغفرلی رواه ابوداؤد
والبیهقی فی الدعوات الکبیر وعن ابی امامة او بعض اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از ابی امامه باهلی که صحابی مشهور است یا از بعض اصحاب آنحضرت
یعنی این حدیث را بعض رواة از ابی امامه روایت کرده اند و بعض مجمل آورده و گفته عن بعض اصحاب رسول الله بی آنکه نام صحابی برد قال ان بلالا اخذ فی الاقامة گفت که بلال شروع کرد
در اقامت گفتن فلما ان قال پس چون گفت قد قامت الصلوة قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اقامها الله وادامها برپا داراد نماز را خدا و پاینده داراد آن را
وقال فی سائر الاقامة وگفت آنحضرت در باقی الفاظ اقامت کنحو حدیث عمر فی الاذان مانند حدیث عمر در اذان که در فصل اول گذشت یعنی بگوید هرچه بشنود و تفصیل در آن حدیث
مبین گشته است رواه ابوداؤد وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لایرد الدعاء بین الاذان والاقامة رد کرده نمیشود دعا میان اذان واقامت ظاهر
عبارت این حدیث عام تر است که خواه متصل باذان کند یا بفاصله و بهتر آنست که متصل کند تا موافق گردد بحدیث آینده که فرمود عند النداء رواه ابوداؤد والترمذی وعن سهل بن سعد قال
گفت سهل بن سعد ساعدی انصاری صحابی مشهور است و آخر من مات من الصحابة بالمدینة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثنتان لا تردان دو خصلت رد کرده نمیشوند یا گفت قلما
تردان کم است که رد کرده شوند و قلت کنایت از عدم است الدعاء عند النداء یکی دعا نزد اذان وعند البأس و دیگر دعا نزد جنگ با کافران حین یلحم بعضهم بعضا در وقتی که بچسپند
بعضی از جنگ کنندگان بعض را و در یکدیگر بپیچند و یا بد یکدیگر را بکشند و لحم بمعنی کشتن و بمعنی چسپیدن در جنگ هر دو آمده و التحام نیز بهمین معنی است و یلحم بفتح یا و حا و بضم یا و کسر حا هر دو روایت است وفی
روایة و در روایتی بجای عند البأس وتحت المطر آمده و ظاهر عبارت آن است که زیر باران باشد و باران بروی می بارید باشد و احتمال دارد که مراد نزد وقت نزول مطر باشد چنانکه
در روایتی آمده است رواه ابوداؤد والدارمی الا انه لم یذکر این حدیث را ابوداؤد و دارمی هر دو روایت کرده اند لیکن دارمی ذکر نکرده است این روایت را که وتحت المطر وعن
عبدالله بن عمرو قال رجل گفت مردی یا رسول الله ان المؤذنین یفضلوننا بدرستیکه مؤذنان زیاده میشوند ما را در اجر و ثواب که ایشان اذان میگویند و ما نمیگوییم فقال رسول الله
پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قل کما یقولون بگو آنچه مؤذنان میگویند و اجابت کن ایشان را فاذا انتهیت فسل تعطه پس چون بآخر رسی بخواه از خدای تعالی چیزی تا داده شوی آنرا
این زیادت است بر جواب و اشارت است بآنکه اگر جواب مؤذن بگوید و بعد از آن دعا میکند زیاده میشود در فضل رواه ابوداؤد و ازین حدیث مستفاد میشود که در مسجد نیز جواب مؤذن بگوید
که ثواب اذان یابد برخلاف آنکه در مردم مشهور است که نزد حصول اجابت فعلی اجابت قولی در کار نیست فافهم

الفصل الثالث

عن جابر قال سمعت النبی گفت جابر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وسلم یقول ان الشیطان اذا سمع النداء بالصلوة بدرستیکه چون شیطان می شنود آواز اذان را ذهب میرود و دور میرود حتی یکون مکان الروحاء تا آنکه میباشد
در جای روحا بفتح را و سکون واو و مد قال الراوی گفته است راوی والروحاء من المدینة علی ستة وثلثین میلا روحا از مدینه بر سی و شش میل است و بعض چهل نیز گفته رواه مسلم
وعن علقمة بن وقاص قال انی لعند معاویة علقمه بن وقاص که از کبار تابعین است گفت که من نزد معاویه بودم اذ اذن مؤذنه ناگاه اذان گفت مؤذن معاویه فقال معاویة کما
قال مؤذنه پس گفت معاویه کلمات اذان را چنانکه گفته مؤذن وی حتی اذا قال تا چون گفت مؤذن حی علی الصلوة قال گفت معاویه لاحول ولاقوة الا بالله فلما قال پس چون گفت مؤذن
حی علی الفلاح قال گفت معاویه لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم درین مرتبه العلی العظیم زیاده کرد وقال بعد ذلك ما قال المؤذن وگفت بعد از آن آنچه گفته مؤذن ثم قال سمعت
رسول الله پس گفت معاویه شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم قال ذلك گفت آنرا که من گفتم رواه احمد وعن ابی هریرة قال کنا مع رسول الله گفت ابوهریره بودیم ما با
رسول خدا صلی الله علیه وسلم فقام بلال ینادی پس ایستاد بلال در حالیکه اذان میگوید فلما سکت قال رسول الله پس چون تمام کرد بلال اذان را و خاموش شد گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم من قال مثل هذا یقینا دخل الجنة هر کس که بگوید مانند این که مؤذن گفت یعنی اجابت مؤذن بکند از سر یقین در می آید بهشت را رواه النسائی سوق این حدیث از برای بیان
فضل مجیب مؤذن است اما فضل مؤذن نیز لازم می آید چه هرگاه که ثواب کسی که مثل گفته وی گفت این باشد ثواب وی نیز خواهد بود وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان النبی گفت عائشه بود پیغمبر
صلی الله علیه وسلم اذا سمع المؤذن یتشهد چون می شنید مؤذن را که شهادتین میگفت قال میگفت آنحضرت وانا وانا یعنی وانا اشهد وانا اشهد تکرار راجع بتکرار شهادتین است
رواه ابوداؤد وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اذن ثنتی عشرة سنة وجبت له الجنة کسی که اذان گوید دوازده سال می در آید و واجب گردد مر او را بهشت سابقا
در فصل ثانی هفت سال فرمود شاید که اول دوازده سال وحی شده باشد بعد از آن فضل و کرم حق وسیع شده فرمود که اگر هفت سال هم بگوید بس است بلکه بشارت زیادت آمد که کتب له براءة من
النار و اینجا فرمود وجبت له الجنة مگر آنکه برائت از خلود مراد دارند یا گویند که در اذان دوازده سال این زیادت است که فرمود وکتب له بتاذینه فی کل یوم ستون حسنة و نوشته شود
بجزای اذان گفتن وی هر روز بهر بار شصت نیکی ولکل اقامة ثلثون حسنة و مر هر اقامت را سی نیکی و ظاهر ذهن تبادر بآن دارد که کلمات اقامت فرادی باشد و محتمل که کثرت فضل اذان
باعتبار کثرت تعب و مشقت در آن باشد و بهر تقدیر تعیین عدد موکول بعلم شارع است والله اعلم رواه ابن ماجة وعنه قال کنا نؤمر بالدعاء عند اذان المغرب وهم از ابی هریرة

كفته بوديم ما كه امر كرده ميشديم بمعانقه اذان مغرب و شايد كه وجه همان است كه در حديث ام سلمه گذشت رواه البيهقي في الدعوات الكبير باب در لواحق و تتمات آنچه گذشت در دو باب اذان الفصل
الاول عن ابن عمر رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان بلالا ينادي بليل بدرستيكه بلال اذان ميدهد در شب تا مردم پيش از وقت بغسل و استنجا و وضو مشغول و مستعد
نماز شوند و از اينجا معلوم ميشود كه براى نماز بامداد اذان در شب گفتن درست است چنانكه مذهب امام ابو يوسف است و امام شافعي نيز برين است فكلوا واشربوا حتى ينادي پس بخوريد و بنوشيد در سحر
رمضان تا آنكه ندا دهد ابن ام مكتوم كه صحابى مشهور است و وى نيز مؤذن بود و از اينجا معلوم ميشود كه آنحضرت را دو مؤذن بود كه يكى پيش از فجر اذان ميداد و ديگرى بعد از فجر و غالبا اين در رمضان بود
يكى براى سحر اذان ميداد و ديگرى براى نماز و شافعيه ميگويند كه براى صبح دو مؤذن سنت است يكى پيش از فجر در نصف اخير شب اذان دهد و ديگرى بعد از فجر در اول وقت قال گفت راوى و
كان ابن ام مكتوم مردى نابينا لا ينادي حتى يقال له اصبحت اصبحت ندا نميداد تا آنكه گفته ميشد او را صبح شد صبح شد مگر يعنى نزديك شد صبح مبالغه ميگفتند صبح شد و اين تاويل از جهت آن
كرديم كه فرمود تا نداى ابن ام مكتوم بخوريد و بنوشيد و چون وى ندا بعد از بر آمدن صبح و مگر خبر دادن مردم بدان اذان ميداده باشد خوردن و نوشيدن تا آن وقت چگونه جائز باشد كذا في بعض الشروح
فافهم متفق عليه وعن سمرة بن جندب صحابى مشهور است از حفاظ مكثرين نزول كرده بصره را روايت كرده اند از وى حسن بصرى و شعبي و جز ايشان قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم لا يمنعكم من سحوركم اذان بلال بايد كه باز ندارد شما را از طعام سحر اذان گفتن بلال زيراكه وى اذان بشب ميگويد ولا الفجر المستطيل و نه باز دارد صبح دراز كه نام سفيدى است
كه از جانب مشرق بجانب مغرب مانند خط دراز مى افتد و زود مضمحل ميشود و تاريك ميگردد و آنرا صبح كاذب گويند و تشبيه بدم گرگ ميدهند ولكن الفجر المستطير في الافق وليكن باز دارد صبح زند
يعنى منتشر شونده يعنى در كرانهاى آسمان پهن از جنوب و شمال كه بعد اضمحلال فجر مستطيل پيدا گردد و باقى ماند رواه مسلم ولفظه للترمذي وعن مالك بن الحويرث كنيت او ابو سليمان است
صحابى است اقامت كرد نزد آنحضرت بيست شب و نزول كرد بصره را مات سنة اربع وسبعين في عهد عبد الملك قال اتيت النبي گفت مالك بن الحويرث آمدم پيغمبر را صلى الله عليه وسلم
انا وابن عم لي من و پسر عمم كه مر او را بود غالبا از براى وداع آمده بودند فقال پس فرمود آنحضرت اذا سافرتما فاذنا واقيما چون مسافر شويد شما پس اذان گوئيد و اقامت گوئيد يعنى بايد كه اذان و اقامت
در ميان شما واقع شود و چون فرمود وليؤمكما اكبركما و بايد كه امام شود بزرگ‌ترين شما متعين شد كه اذان آن ديگر گويد كه نا اكبر است و مانا كه آن هر دو در علم و ورع مساوى بوده اند يا مراد باكبر افضل است
و از اينجا معلوم شد كه افضليت در اذان شرط نيست و با وجود آن بايد كه مؤذن عالم باوقات و صالح و متدين و رفيع الصوت و خوش آواز بود و كلمات اذان صحيح تواند كرد رواه البخارى و
عنه قال قال لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم صلوا كما رأيتموني اصلي و هم از مالك بن الحويرث است كه گفت گفت ما را آنحضرت بگذاريد نماز را چنانچه ديديد مرا كه ميگذارم و اذا
حضرت الصلوة فليؤذن لكم احدكم و چون در آيد وقت نماز بايد كه اذان گويد براى شما يكى از شما ثم ليؤمكم اكبركم پس بايد كه امامت كند شما را بزرگ‌ترين شما متفق عليه وعن ابي هريرة
قال ان رسول الله گفت ابو هريره كه پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم حين قفل من غزوة خيبر در هنگام برگشتن از جنگ خيبر بسوى مدينه سار ليلة راند شبى حتى اذا ادركه الكرى
عرس تا وقتى كه در يافت او را خواب فرود آمد تا استراحت كند و تعريس نزول مسافر در آخر شب براى خواب و استراحت وقال لبلال اكلأ لنا الليل و فرمود بلال را كه نگاهبانى كن براى ما شب را فصلى
بلال ما قدر له پس نماز گزارد بلال آنقدر كه تقدير كرده شد براى وى ونام رسول الله و خواب كرد پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم واصحابه و ياران وى فلما تقارب الفجر استند
بلال الى راحلته پس چون نزديك شد طلوع فجر تكيه زد بلال بسوى شتر خود موجه الفجر متوجه بجانب فجر موجه بكسر جيم بمعنى متوجه از وجه بمعنى توجه چنانكه قدم بمعنى تقدم و در نسخه صحاح بفتح جيم
نيز ضبط كرده اند فغلبت بلالا عيناه پس غلبه كرد بلال را چشمهاى او و بى اختيار در خواب شد وهو مستند الى راحلته و حال آنكه وى تكيه زده است بسوى شتر خود فلم يستيقظ
رسول الله پس بيدار نشد پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم ولا بلال و بيدار نشد بلال ولا احد من اصحابه و نه هيچ يكى از صحابه آنحضرت حتى ضربتهم الشمس تا آنكه زد ايشان را شعاع آفتاب
يعنى بر آمد آفتاب فكان رسول الله پس بود پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم اولهم استيقاظا نخستين قوم از روى بيدارى ففزع رسول الله پس ترسيد پيغمبر خدا صلى الله عليه و
سلم از خواب رفتن و نماز فوت شدن بشهود صفت جلاليه حق تعالى فقال اى بلال پس گفت آنحضرت اى بلال چه واقع شد ترا و چرا بخواب رفتى و در پاسبانى تقصير كردى فقال بلال پس گفت بلال
اخذ بنفسي الذي اخذ بنفسك گرفت نفس مرا و عارض شد بوى آنچه گرفت نفس ترا قال فرمود آنحضرت اقتادوا بكشيد شتران را و برانيد از اينجا پس كشيدند شتران خود را اندكى از آن وادى و
راندند و نزديك آنجا فرود آمدند و در سبب بر آمدن از آن وادى اختلاف دارند كسيكه تجويز نميكند چنانكه اصحاب ما قضاى فوايت را در وقت منهى ميگويند كه بر آمدن بجهت آن بود كه آن وادى جاى شيطان
بود و كه تا بلند گردد آفتاب و آنكه تجويز ميكند و نهى را مخصوص بنوافل ميدارد چنانكه شافعيه ميگويند كه سبب بر آمدن آن بود كه آن وادى جاى شيطان بود چنانكه در روايت ديگر آمده ثم توضأ رسول الله
پس وضو كرد پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم وامر بلالا و امر كرد بلال را كه اقامت گويد براى نماز فاقام الصلوة پس اقامت گفت بلال فصلى بهم الصبح پس گذارد آنحضرت با اصحاب نماز
بامداد را ظاهر اين حديث آنست كه اذان در نماز قضا نيست و مذهب شافعي اينست در يك قول وى و قول ديگر از وى آنست كه نه اذان است و نه اقامت و در هدايه گفته است كه پيغمبر خدا صلى الله عليه و
سلم قضا كرد فجر را در غداة ليلة التعريس باذان و اقامت و شيخ ابن الهمام احاديث در معنى از مسلم و ابى داود و جز ايشان و از موطا آورده و گفته كه آنچه از مسلم درين قصه آمده كه امر كرد بلال را پس اقامت
گفت منافات بآن ندارد و چگونه منافى باشد و حال آنكه بصحت رسيده كه باذان و اقامت هر دو گذارده انتهى و آنكه ميگويند كه اذان مشروع از براى اعلام مردم است بدخول وقت و خواندن
باجتماع و در فائته بهيچ ازين دو امر احتياج نه جوابش آنست كه اذان مشروع براى اعلام است و از براى تحصيل ثواب بذكر اين كلمات نيز و لهذا افضل آنست كه منفرد اذان و اقامت بگويد
كذا قال السغناقي فلما قضى الصلوة پس هرگاه كه قضا كرد نماز را قال گفت من نسي الصلوة فليصلها اذا ذكرها كسيكه فراموش كند نماز را بخواب يا بجز آن نماز را پس بايد كه بگذارد آنرا وقتيكه ياد آرد
آنرا فان الله تعالى قال زيراكه بدرستى خدايتعالى فرموده است واقم الصلوة لذكرى و برپا دار نماز را در وقت ياد كردن من و ياد كردن نماز ياد كردن خداست رواه مسلم تنبيه

اینجا اشکال می آرند که در حدیث آمده است که آنحضرت فرمود چشم من خواب میکند اما دل بیدار است پس با وجود بیداری دل چه بود که از طلوع فجر آگاه نشد جوابش آنکه دریافت طلوع و غروب کار چشم است
چون چشم در خواب باشد و پوشیده بود طلوع و غروب مدرک نگردد اگرچه دل بیدار است کذا قالوا و اگر گویند چرا منکشف نشد بوحی و الهام جوابش آنکه گوئیم این فعل باری تعالی است اگر دران حکمتی نفرستاد و کشف
نگردد چنانچه کرد درینجا حکمتی خواهد بود تا باعث تشریع احکام و دریافت شرف متابعت گردد و جواب دیگر آنست که نعم دل بیدار است ولیکن تواند که او را حالتی و شهودی دست دهد که دران مستغرق
گردد از ماسوای مشهود و از جمیع صور و معانی ذاهل و غافل گردد چنانکه در بعض احیان در حالت وحی مثل این حالت روی میداد پس باعث نسیان و غفلت نوم قلب نباشد بلکه طریان حالتی عظیم که خبر خدای
العزة حقیقت آن را اند فافهم و بالله التوفیق و عن ابی قتادة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اقیمت الصلوة فلا تقوموا چون اقامت گفته شود برای نماز پس برخیزید
حتی ترونی قد خرجت تا آنکه ببینید مرا که بتحقیق بیرون آمدم از در حجره فقها گفته اند مذهب آنست که نزد حی علی الصلوة باید برخاست و شاید که بسوی آمدن آنحضرت در موقف می بود متفق
علیه و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اقیمت الصلوة فلا تاتوها تسعون چون اقامت گفته شود نماز را پس نباید شتابان آمد و دوان وائتوها
تمشون و علیکم السکینة والوقار و بیائید نماز را در حالتیکه میروید برفتار معتاد و غالب است بر شما آرام و وقار و آهستگی و گرانباری فما ادرکتم فصلوا پس آنچه دریابید با امام پس بگذارید و
ما فاتکم فاتموا و آنچه فوت کرده شما را و نیابید پس تمام کنید و بعد از فراغ امام برخاسته بگذارید و گفته اند علامت سبکی و غفلت بلکه بیعقلی و حماقت در دین است برای نماز و اگر شتابی کند بخواهد
که تکبیر اولی دریابید پیش ازین بیابیت مستعد و مهیئ شد شتابی که محمود است اینست متفق علیه و فی روایة لمسلم فان احدکم اذا کان یعمد الی الصلوة زیرا که یکی از شما وقتیکه قصد
میکند نماز را و میرود بسوی وی فهو فی صلوة پس وی در نماز است پس دونده را حقیقت الی محدود میگرداند نماز باید که در همه جا در یاد وی باشد و حاضر وقت باشد و از بعض علما عبارت
بتکبیر اولی منقول و ماثور است و هذا الباب خال عن الفصل الثانی و این باب تهی است از فصل ثانی الفصل الثالث عن زید بن اسلم قال عرس رسول الله گفت زید بن اسلم که از کبار
تابعین است تعریس کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لیلة بطریق مکة شبی در راه مکه شاید که قصه متعدد است یا از وهم راوی است والا وقوع تعریس در طریق مدینه بود و مضمون این حدیث
همان مضمون حدیث ابی هریره است که گذشت و گفت که در وقت رجوع از خیبر بود بمدینه بعض از نقاد تنها که ظاهر میگردد و وکل بلالا ان یوقظهم للصلوة و وکیل کردانید آنحضرت بلال را که بیدار
کرداند صحابه را در وقت نماز فرقد بلال و رقدوا پس خواب کرد بلال و خواب کردند همه اصحاب حتی استیقظوا تا آنکه بیدار شدند و قد طلعت علیهم الشمس و حال آنکه بتحقیق طلوع کرد
برایشان آفتاب فاستیقظ القوم پس بیدار شدند قوم فقد فزعوا پس بتحقیق ترسیدند بر تقصیر خود فامرهم رسول الله پس امر کرد ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان یرکبوا آنکه
سوار شوند حتی یخرجوا من ذلک الوادی تا آنکه بیرون آیند از آن وادی و قال ان هذا واد به شیطان و گفت آنحضرت که این وادیست که در وی شیطان است فرکبوا حتی خرجوا من ذلک
الوادی پس سوار شدند تا آنکه برآمدند از آن وادی ثم امرهم رسول الله پس امر کرد ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان ینزلوا که فرود آیند نزدیک آن وادی و ان یتوضؤوا و امر کرد
که وضو سازند و امر بلالا ان ینادی للصلوة و امر کرد بلال را که اذان گوید برای نماز او یقیم یا اقامت گوید شک راوی است فصلی رسول الله پس نماز گذارد پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم بالناس ثم انصرف و قد رای من فزعهم پس برگشت از نماز و حال آنکه بتحقیق دید از ترس ایشان فقال یا ایها الناس ان الله قبض ارواحنا پس گفت آنحضرت برای تسلیه و ازاله
فزع ایشان ای مردمان بدرستیکه خدا تعالی گرفت جانهای ما را در خواب ولو شاء لردها الینا فی حین غیر هذا و اگر میخواست باز میگردانید جانهای ما را بسوی ما در وقتی جز این وقت یعنی
پیش ازین وقت فاذا رقد احدکم عن الصلوة او نسیها پس چون خواب کند یکی از شما از نماز یا فراموش کند نماز را ثم فزع الیها پس بیدار گردید یا یاد آورد و پناه آرد بسوی نماز فلیصلها
کما کان یصلیها فی وقتها پس باید که بگذارد نماز را چنانکه بود که میگذارد آن را در وقتش یعنی باذان و اقامت و جماعت و سائر شرائط و آداب ثم التفت رسول الله صلی الله علیه و
سلم الی ابی بکر الصدیق رضی الله عنه پس روی گردانید و نگریست آنحضرت بجانب ابوبکر صدیق فقال پس گفت آنحضرت ان الشیطان اتی بلالا و هو قائم یصلی بدرستیکه شیطان
آمد بلال را و حال آنکه وی ایستاده است و نماز میگذارد فاضجعه پس بخوابانید او را و بینداخت او را بر زمین ثم لم یزل یهدئه پس همیشه شد شیطان که ساکن میگردانید و آرام میداد بلال را کما
یهدأ الصبی چنانکه تسکین داده میشود کودک در خواب تا بخواب رود و فی الصراح هدء و هدو و آرمیدن و اهداء آرام دادن و دست زدن کودک تا بخواب شود حتی نام تا آنکه خواب کرد بلال
ثم دعا رسول الله صلی الله علیه وسلم بلالا پس بخواند آنحضرت و طلبید بلال را و پرسید حقیقت حال را فاخبر بلال رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل الذی
اخبر رسول الله صلی الله علیه وسلم ابابکر پس خبر داد بلال آنحضرت را مانند آنچه خبر داده بود آنحضرت ابوبکر را فقال ابوبکر پس چون مشاهده کرد ابوبکر این معجزه را که خبر از غیب بود
گفت اشهد انک رسول الله گواهی میدهم که تو پیغمبر خدائی رواه مالک مرسلا روایت کرد مالک این حدیث را بطریق ارسال زیرا که زید بن اسلم تابعی است و عن ابن عمر قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم خصلتان معلقتان فی اعناق المؤذنین للمسلمین دو خصلت اند آویخته شده در گردنهای بانگ نماز گویندگان مر مسلمانان را و گذاشته اند در عهده ایشان
تا نگاه دارند آنها را و احتیاط نمایند و دیانت ورزند در آنها آن دو خصلت کدام است صیامهم و صلاتهم روزهٔ مسلمانان و نماز ایشان روزه در افطار و سحور و نماز در رعایت اول وقت
رواه ابن ماجة باب المساجد و مواضع الصلوة مساجد جمع مسجد بکسر جیم و فتح آن نیز جائز است و نزد فقها بکسر جیم نام خانهٔ خاص که برای نماز گذاردن بنا کنند و بفتح سجده گاه و بمعنی
جبهه نیز آمده و مساجد عضو هفتگانه که بدان سجده کنند و مراد بدان بمواضع صلوة اینجا جاهای که در آن نماز مکروه بود یا مکروه نبود چنانکه در احادیث بیان آن بیاید الفصل الاول عن ابن عباس
رضی الله عنه قال لما دخل النبی صلی الله علیه وسلم البیت روایت است از ابن عباس گفت هنگامیکه درآمد آنحضرت خانهٔ کعبه را در روز فتح مکه دعا فی نواحیه کلها دعا کرد
در کرانهای خانه همه کرانها یعنی در هر چهار گوشهٔ خانه و لم یصل حتی خرج و نماز نگذارد آنحضرت درون خانه تا آنکه بیرون آمد فلما خرج رکع رکعتین فی قبل الکعبة پس چون بیرون آمد

کنار دو دو رکعت در پیش در کعبه و مقابل آن و قبل بضمتین و بضم و سکون هر دو روا است و اول فصیح تر است وقال و گفت آن حضرت هذه القبلة این است قبله اشارت بجانب کعبه کرد و بیان فرمود که امر قبله بتوجه بجانب عین دیوار یا قبه مقرر گشته منسوخ نگردد به آن معنی که قبله همین جانب پیش است و توجه بجانب دیگر روا نیست و این ظاهر است و نیز معنی آنکه توجه به بیت از خارج معتبر است و در درون خانه ممانعت نیست چنانکه امام مالک گوید نماز فرض بعض علما و نفل نیز رواه البخاری ورواه مسلم عنه وعن اسامة بن زيد وعن عبد الله بن عمر رضي الله عنهما ان رسول الله صلى الله عليه وسلم دخل الكعبة در روایت است از ابن عمر که آنحضرت درآمد کعبه را هو آنحضرت واسامة بن زيد وعثمان بن طلحة الحجبي که حاجب کعبه خانه و صاحب مفتاح وی بود وبلال بن رباح همه درآمدند فاغلقها عليه پس بست بلال یا عثمان در کعبه را بر آنحضرت تا مردم در نیایند و هجوم نکنند و تشویش ندهند ومكث فيها و درنگ کرد آنحضرت درون کعبه فسألت بلالا حين خرج ابن عمر میگوید پس پرسیدم بلال را هنگامیکه بیرون آمد بلال با آنحضرت ماذا صنع رسول الله چه کار کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم درون کعبه که درآمد فقال جعل عمودا عن يساره پس گفت بلال گردانید آنحضرت یک ستون را از جانب چپ خود وعمودين عن يمينه و گردانید دو ستون را از راست خود وثلثة اعمدة وراءه و گردانید سه ستون را در پس خود وكان البيت يومئذ على ستة اعمدة و بود خانه کعبه در آن روز بر شش ستون اگرچه الان بر سه ستون است بجهت تغیراتی که در بنای این خانه مبارک واقع شده چنانکه در کتب تواریخ مذکور است ثم صلى پس نماز گذارد آنحضرت متفق علیه از این حدیث که ابن عمر از بلال روایت کرده معلوم شد که آنحضرت در درون خانه که درآمد نماز گذارد و از حدیث سابق که ابن عباس از اسامه روایت کرده است معلوم شد که نگذارد و وجه تطبیق در این دو حدیث آنست که تواند که چون در کعبه درآمدند و در را بستند هر یکی در گوشه مشغول به دعا شد و خود در گوشه دیگر رفت و او نیز به دعا مشغول شد و بلال نزدیک آنحضرت بود و آنحضرت بعد از دعا نماز گذارد و دید بلال در نماز دید و اسامه ندید زیرا که او دور بود و مشغول به دعا بود و نیز نماز هم دو رکعت بود و سبک گذارد و در بسته بود و نیز آمده است که آنحضرت اسامه را بیرون فرستاده بود تا آبی بیارد که بدان صورتها که در دیوار کشیده بود بشویند پس تواند که نماز گذاردن آنحضرت درین فرصت باشد که اسامه بیرون رفت پس مختار اثبات نماز گذاردن باشد نه نفی آن وعن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم صلوة في مسجدي هذا یک نماز درین مسجد من خير من الف صلوة فيما سواه بهتر است از هزار نماز در مسجدی که جز او است الا المسجد الحرام مگر مسجد حرام که نماز در وی از نماز در مسجد من بهتر است تا آنکه آمده است که یک نماز در مسجد حرام برابر صد هزار نماز است در غیر وی آنچه مطابق احادیث و موافق مذهب اکثر ائمه است این است بخلاف مالکیه که این عبارت را بران حمل کنند که نماز در مسجد من فاضل تر است از نماز در مسجد حرام بکمتر از هزار و این بنا بر مذهب امام مالک است که قائل است بافضلیت مدینه از مکه و جوابش بعد از تسلیم قول بافضلیت مدینه چنانکه مذهب او است آنکه فضیلت منحصر در مضاعفت ثواب نیست که مضاعفت ثواب نماز در مسجد حرام بیشتر از مسجد نبوی باشد صلی الله علیه وسلم ولیکن انواع کرامات و برکات و فتوح و فیوض و منافع که مخصوص مدینه مطهره است در فضیلت آن کافیست و نیز مضاعفت بکثرت عدد است و شرف و نفاست و بها آنست و تواند که یک چیز نفیس تر از صد هزار بود چنانکه یک جوهر صد هزار خاک ارزد پس تواند که یک نماز در مسجد شریف بجهت قرب جوار وی صلی الله علیه وسلم نفیس و عظیم تر بود از صد هزار نماز که در مسجد حرام باشد و این مبحث تفاضل مکه و مدینه را در کتاب جذب القلوب الى ديار المحبوب تمام تر و بتفصیل تر ذکر کرده ایم از آنجا باید جست متفق علیه وعن ابي سعيد الخدري قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تشد الرحال الا الى ثلثة مساجد بسته نشود بارها یعنی حمل سفر کرده نشود سفر مگر بسوی سه مسجد المسجد الحرام یکی کعبه که او را مسجد حرام گویند زیرا که صید و قتال و مانند آن در آن حرام است والمسجد الاقصى دوم بیت المقدس که او را مسجد اقصی خوانند زیرا که در آن زمان مسجدی پیش از وی بنا کرده نشده بود و پس انتهای مساجد بوی باشد یا بجهت بعد مسافت وی از مسجد حرام ومسجدي هذا سیوم مسجد من که مدینه است متفق علیه ظاهر این حدیث نهی است از اختیار سفر بموضعی جز این سه موضع که پروردگار تعالی بمزید فضل و عظمت و کرامت اینها را امتیاز و مخصوص گردانیده است بخلاف مواضع دیگر که در فضل و برکت قریب هم اند و بر زبان شارع هیچ یکی از آنها مخصوص بخصوص فضل نشده و مقصود آنست که از حیثیت تقرب و تعبد بذوات آن مواضع قصد نمایند و سفر کنند و الا اگر حاجتی افتد مثل تحصیل علم و تجارت و ادای بعض حقوق مثلا آن دیگر است و سفر باین قصد جائز اما در مسافرت برای زیارت قبور صالحین و رسیدن بمواضع متبرکه اختلاف است بعض مباح دارند و بعض حرام گویند کذا فی مجمع البحار والله اعلم و بعض گفته اند که قصد بطریق نذر بجز این سه جا درست نباشد و اگر نذر کنند در غیر این سه مسجد واجب نمیگردد وفای آن و بعضی از علما گفته اند که سخن در مساجد است یعنی به مسجدی دیگر جز این مساجد سفر جائز نبود اما مواضع دیگر جز مساجد خارج از مفهوم این کلام است و گفت بنده مسکین کاتب حروف عبد الحق بن سيف الدين عفا الله عنه و ما که مقصود بیان اهتمام شان این سه بقعه و سفر کردن بجانب آنهاست که شریف ترین مقامات است یعنی اگر سفر کنند باین سه مسجد کنند و بغیر آن کرامی مشقت کشیدن نمیکنند نه آنکه سفر بجز این مواضع درست نباشد مصراع دل اگر بار کشد بار نگار بی باری والله اعلم وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما بين بيتي ومنبري روضة من رياض الجنة موضعی که میان خانه من و منبر من است روضه ایست از روضهای بهشت و در روایتی بين قبري ومنبري و در روایتی بين حجرتي ومصلائي و روضه در اصل بمعنی مرغزار و بستان و جای نمناک بود و در تاویل این حدیث بعض گویند که عبادت کردن درین موضع سبب درآمدن بهشت است و در حدیث دیگر حلقهای ذکر را ریاض جنت خوانده است و این موضع شریف نیز مجمع ملائکه و جن و انس است که در وی ذکر حق مینمایند و تسبیح و تقدیس میکنند و این هر دو سخن ضعیف است چه این معنی خصوصیت باین مکان شریف ندارد و حکم همه مسجد و بقاع خیر همین است و نزد اهل تحقیق این سخن محمول بظاهر بی تاویل است یا بایمعنی که این بقعه بجنس روز قیامت بردارند و به بهشت برند و مثل سائر بقاع ارض فانی و هالک نگردد و یا بایمعنی که این بقعه بعینها از بهشت است که بر زمین آورده اند چنانکه حجر اسود برای خلیل آورده اند و این روضه را برای حبیب فرستاده اند اگرچه در حس ظاهر از این عالم مینماید در دیده باطن از آن عالم است و آدمی محجوب بحجب طبیعت ظلمانیه و گرفتار عادت بشریه است انکشاف حقائق اشیا و ادراک امور حقیقیه از وی دور است و بجهت همین است عدم ظهور آثار اماکن جنت از عدم جوع و ظما و امثال آن درین مکان والله اعلم و امثال همین تاویلات و تحقیقات است در قول وی که فرمود ومنبري على حوضي و منبر من که الآن در مسجد قائم است بر حوض من است و در روایتی آمده که منبري على ترعة من ترع الجنة و ترعه بضم تا و سکون را بمعنی در و راه درآمد آب و آنچه روی پایه منبر بدیده روایت است که روزی آنحضرت بر منبر خود ایستاده بود و فرمود قدم من درین ساعت بر ترعه از ترعهای جنت است و در روایتی آمده است که فرمود پای من بر عقر حوض من است و عقر بضم عین و سکون قاف جای درآمد آب در حوض و از اینجا معلوم میشود که این موضع از مسجد شریف روضه از ریاض بهشت است که منبر منیف آن قائم است

وبعض گفته اند که این اخبار است از منبری که آنحضرت را روز قیامت باشد ونهاده شود بر حوض کوثر واین منبر که در مسجد شریف است واین سخن بعید است از سیاق حدیث کما لا یخفی متفق علیه وعن ابن عمر قال کان النبی صلی الله علیه وسلم یاتی مسجد قباء بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که می آمد مسجد قبا را الکل سبت هر روز شنبه ما شیا و راکبا پیاده وسوار فیصلی فیه رکعتین پس میگذارد در وی دو رکعت نماز واین مسجد قبا مسجدی است در سه کروهی مدینه منوره وآن مسجدی است که در اول هجرت پیش از در آمدن مدینه بنا کرده شده وبقول مشهور لمسجد أسس على التقوى من أول يوم در شان او است وقبا بضم قاف نام موضعی است که این مسجد در آنجا واقع است متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم احب البلاد الی الله مساجدها دوست ترین جاها از شهرها بسوی خدا مسجدها است که در آن عبادت خدا میکنند وبکار دین مشغول اند وابغض البلاد الی الله اسواقها ودشمن داشته ترین جاها از شهرها بازارها است که در آنجا بکار دنیا مشغول اند واز یاد خدا غافل اند رواه مسلم وعن عثمان رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من بنی لله مسجدا کسی که بنا کند برای خدا یعنی طلب رضا وقصد عبادت وی تعالی مسجد را بنی الله له مثله فی الجنة بنا کند خدای تعالی برای وی خانه در بهشت ودر روایتی بیتا مثله ومماثلت در رفعت ووسعت وصفا ونفاست والا مماثلت در خانهای دنیا و بهشت صورتی ندارد ودر حدیث دیگر آمده است که اگرچه مسجدی بود مانند آشیانه گنجشک واین مبالغه است در خردی وتنگی متفق علیه وبعضی از علما گفته اند که این حدیث متواتر است وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من غدا الی المسجد او راح کسی که برود بمسجد در اول روز یا در آخر روز اعد الله له نزله من الجنة آماده کرداند خدای تعالی برای وی طعام مهمانی او را در بهشت کلما غدا او راح هرگاه که بامداد کند وشبانگاه کند ونزل بضم نون وسکون زای وضم آن طعامیکه برای مهمان در اول نزول وی پیش آرند ودرین اشارت است بآنکه گویا مسجد خانه خدا است ضیافت میکند وی تعالی زائران او را ومحروم نمیگذارد و پاک ومنزه است کریم از آنکه محروم گذارد مهمان خود را وکمی از نیات ومقاصد که در آمدن مسجد باید دانست چنانکه در اول کتاب در شرح حدیث انما الاعمال بالنیات گذشت متفق علیه وعن ابی موسی قال قال رسول الله روایت است از ابی موسی اشعری که گفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اعظم الناس اجرا فی الصلوة بزرگترین مردم از روی اجر وثواب در نماز ابعدهم فابعدهم ممشی دورترین ایشان پس دورترین ایشان در راه هر یک باندازه بعد مسافت از مسجد والذی ینتظر الصلوة حتی یصلیها مع الامام وآنکسیکه نشسته است در مسجد وانتظار میبرد نماز را تا بگذارد آنرا با امام اعظم اجرا من الذی یصلی ثم ینام بزرگتر است از روی اجر از آنکسیکه میگذارد نماز تنها پس بخواب میرود وانتظار جماعت نمیبرد اگرچه در اول وقت میگذارد واگر فرضا یکی با جماعت قلیل یا بکسیکه احق با مامت نیست گذارد ودیگری با انتظار جماعت کثیر برد وبکسی که احق است این قیاس عظیم تر باشد در اجر وی خصوصا باعث بران کاسل وتهاون بود ودر نیت سر فضیلت اسفار در فجر نزد حنفیه متفق علیه وعن جابر رضی الله عنه قال خلت البقاع حول المسجد خالی شد جاهای گرد مسجد نبوی صلعم بسبب آنکه نقل کردند ساکنان آن یا رفتند بجای دیگر فاراد بنو سلمة ان ینتقلوا قرب المسجد پس خواستند بنو سلمه بکسر لام که نام قبیله است از انصار که بیایند از منازل خود که دور از مسجد شریف داشتند وساکن شوند به نزدیکی مسجد فبلغ ذلک النبی پس رسید این خبر انتقال ایشان پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فقال لهم پس گفت آنحضرت مر ایشان را بلغنی انکم تریدون ان تنتقلوا قرب المسجد رسیده است مرا که شما میخواهید که انتقال کنید از منزلهای خود در قرب مسجد قالوا نعم گفتند آری یا رسول الله قد اردنا ذلک بتحقیق خواسته ایم ما آنرا فقال یا بنی سلمة دیارکم تکتب آثارکم پس گفت آنحضرت ای پسران سلمه لازم گیرید جاهای خود را که آنجا میباشید نوشته میشود در نامه اعمال ثواب گامهای شما که می نهید در آمدن در مسجد دیارکم تکتب آثارکم لازم گیرید یار خود را نوشته میشود آثار شما مکرر فرمود از برای تاکید وترغیب یعنی همانجا باشید که هستید هر چند از دورتر می آئید ثواب بیشتر می یابید رواه مسلم وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سبعة یظلهم الله فی ظله هفت قوم از مردم کسان اند که در پناه خود می در آرد ایشان را خدای تعالی یوم لا ظل الا ظله روزیکه نیست هیچ پناهی جز پناه وی وظل در اصل بمعنی سایه است ومعنی کنف وعزت وعلیه وراحت ونعمت نیز آید وبعض گفته اند که می نشانند در زیر عرش تا از تاب آفتاب قیامت در امان باشند امام عادل یکی از آنان هفت پادشاهی عادل است که در رعیت وی داد گستری بر فرموده خدا ورسول خدا ورود داد مظلومان دهد وشاب نشأ فی عبادة الله دوم جوانیکه پیدا شده در پرستش خدا یعنی بکودکی متعبد وصالح بر خاسته ورجل قلبه معلق بالمسجد اذا خرج منه سوم مردیکه دل وی آویخته است بمسجد وقتیکه بیرون آید از آن حتی یعود الیه تا آنکه باز گردد بسوی مسجد وبیاید وی ورجلان تحابا فی الله چهارم هر یکی از دو مرد که دوست میدارند یکدیگر را از جهت خدا ودین وی وطلب رضای وی وتقرب بوی تعالی اجتمعا علیه وتفرقا علیه فراهم آمدند بر محبت خدا وجدا شدند بر محبت خدا کنایت است از خلوص محبت در حضور وغیبت ورجل ذکر الله خالیا ففاضت عیناه پنجم مردیکه یاد کرد خدا را تنها پس اشک ریخت هر دو چشم او وقید تنهائی برای آنست که تکلف وریا در ان دخلی نباشد ورجل دعته امرأة ذات حسب وجمال ششم مردیکه خواند او را زن صاحب جاه وجمال وخواست که از راه برد فقال انی اخاف الله پس گفت که من میترسم از خدا واو بازداشت نفس را یا زبان یعنی آن زن بترسانید ورجل تصدق بصدقة هفتم مردیکه صدقه کرد نوعی از صدقه فاخفاها پس پنهان کرد صدقه را حتی لا تعلم شماله ما تنفق یمینه تا آنکه نداند دست چپ او آنچه میدهد دست راست او کنایت است از غایت سر واخفا متفق علیه وعنه قال قال رسول الله وهم از ابی هریره است که گفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم صلوة الرجل فی الجماعة تضعف علی صلوته فی بیته نماز مرد که میگذارد در مسجد بجماعت زیاده کرده میشود ثواب آن بر نماز او که میگذارد تنها در خانه خود وفی سوقه ودر بازار خود که در آن برای کسب وتجارت می نشیند خمسا وعشرین ضعفا بیست وپنج درجه وذلک انه اذا توضأ وآن تضعیف ثواب بسبب آنست که چون وضو کند مرد فاحسن الوضوء پس نیک کرد وضو را ورعایت کرد آداب وشرائط آنرا ثم خرج الی المسجد پس بیرون آید بسوی مسجد لا یخرجه الا الصلوة در حالیکه بیرون نمی آرد او را مگر نماز وقصد ادای آن بروجه مسنون نه غرضی دیگر لم یخط خطوة الا رفعت له بها درجة نمی نهد گامی مگر آنکه بلند کرده میشود مر او را بآن گام پایه در ثواب وحط عنه بها خطیئة وکم کرده میشود از وی بآن گام گناهی فاذا صلی لم تزل الملائکة تصلی علیه پس چون نماز گذارد همیشه اند فرشتگان که درود میفرستند بروی مادام فی مصلاه تا آنکه نشسته است وی در جای نماز خود ودر نخاسته از آنجا ودعا میکنند وپیغمبرند که اللهم صل علیه اللهم ارحمه خداوندا درود فرست بروی خداوندا رحمت کن او را ولا یزال احدکم فی صلوة ما انتظر الصلوة وهمیشه است یکی از شما در نماز تا آنکه انتظار میبرد نماز را این از برای فضیلت نشستن در مصلا است بعد از نماز دیگر که از برای نماز دیگر انتظار میبرد وباعث درود فرستادن فرشتگان میشود وفی روایة ودر روایتی چنین آمده است که قال گفت آنحضرت اذا دخل المسجد کانت الصلوة تحبسه چون در آمد مسجد را در حالی که بتحقیق باشد نماز که منع کند او را از بیرون آمدن وزاد فی دعاء الملائکة وزیاد کرده است درین روایت در دعای فرشتگان این عبارت که اللهم اغفر له خداوندا بیامرز او را اللهم تب علیه خداوندا رجوع کن برحمت بوی مالم یؤذ فیه مادام که رنجاند در مسجد هیچ یکی را از مسلمانان بدست وزبان خود ما لم یحدث فیه مادام که حدث نکند ووضو نشکند در مسجد که آن نیز سبب ایذای ملائکه ومحجوب وال اهلیت نماز است ودر بعض روایات حدیث شده است بدلست تحدیث یعنی تکلم نکند بکلام دنیا واز ینجا معلوم میشود که این

فضیلت مترتب بر بودن در جای نماز و صبر کردن در آنست و اگر نماز گذارده بجای دیگر رود این فضیلت فوت میگردد و بعض مشائخ بخلوت در روند و مشغول شوند از جهت خوف تشویش وقت و ریا و این نیت صحیح است و در وی
فضیلت ذکر و تسبیح حاصل است تا فضیلت صبر در جای نماز دیگر است صرح به بعض العلماء متفق علیه وعن ابی اسید بضم همزه و فتح سین صحابی انصاری است ساعدی و بعض بفتح همزه نیز گفته اند قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اذا دخل احدکم المسجد فلیقل وقتی که در می آید یکی از شما مسجد را پس باید که بگوید و بخواند این دعا را اللهم افتح لی ابواب رحمتک خداوندا بگشای بر من درهای رحمت خود را بدر آمدن در این
مکان شریف به برکت آن یا بتوفیق نماز و دان یا در نماز بکشف حقائق آن واذا خرج فلیقل و چون برآید از مسجد پس باید که بگوید اللهم انی اسئلک من فضلک خداوندا من سوال میکنم ترا از فضل تو مطلوبم برکت فزونی کرم تو
که مراد بدان رزق حلال است که بعد از برآمدن از نماز بطلب آن میرود و کسب میکند و تواند که مراد عود بمسجد باشد که موجب زیادتی ثواب بر ثواب است که بار اول حاصل شده رواه مسلم وعن ابی قتادة ان
رسول الله و در روایت است از ابی قتادة انصاری که صحابی مشهور است عقبی بدری حاضر شد همه مشاهد را از فضلای صحابه بود که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال گفت اذا دخل احدکم المسجد فلیرکع
رکعتین چون در آید یکی از شما مسجد را پس باید که بگذارد دو رکعت قبل ان یجلس پیش از آنکه بنشیند متفق علیه و این حدیث متمسک شافعیه است در ایجاب تحیة المسجد بحمل امر بر وجوب و نزد ما امر برای ندب است و ظاهر سیاق
حدیث ناظر در بیست و الا لازم آید که واجب باشد پیش از جلوس و چنین نیست باتفاق وعن کعب بن مالک صحابی مشهور و قصه تخلف او از غزوه تبوک و توبه وی از احسن قصص است و بود وی رضی الله عنه از شعرای
اسلام قال کان النبی صلی الله علیه وسلم لا یقدم من سفر الا نهارا فی الضحی کعب بن مالک گفت بود آنحضرت که قدوم نمی آورد از هیچ سفر مگر روز در وقت چاشت فاذا قدم بدأ بالمسجد پس
چون قدوم می آورد آغاز میکرد به درآمدن در مسجد فصلی فیه رکعتین پس میگذارد در مسجد دو رکعت ثم جلس فیه پس می نشست در مسجد تا مردم بزیارت بیایند و سعادت ملازمت شریف دریابند و بعض مردم این
حدیث استدلال بر سنیت صلوة ضحی کرده اند و تحقیق آن در باب صلوة الضحی بیاید انشاء الله تعالی و از این حدیث استحباب نشستن مسافر بعد از قدوم در مسجد معلوم کرده و اکنون عادت شریف نشستن در مسجد پیش از درآمدن
بخانه بود و اگر بعد از درآمدن بخانه نشیند نیز جائز است کذا قالوا متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سمع رجلا ینشد ضالة فی المسجد هر که بشنود مردی را که بجوید
گم شده را در مسجد فلیقل لا ردها الله علیک پس باید که بگوید باز نگرداند آن گم شده را خدای تعالی بسوی تو یعنی نیابی آن را فان المساجد لم تبن لهذا از آنکه مسجدها بنا کرده نشده است برای این کار و مانند آن از آنچه
عبادت است چنانچه خرید و فروخت و دیگر معاملات دنیا و ظاهر آنست که این را بزبان گوید از برای زجر و منع از درآمدن در مسجد از برای عبادت تا اگر از ته دل این دعا کند و بخواهد مسلمانی گم شده خود را باز نیابد و اگر بدل نخواهد
تا سزای فعل خود دریابد و باز گردد این کار نزدد و در بنا شد والله اعلم رواه مسلم وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اکل من هذه الشجرة المنتنة کسی که بخورد از این درخت ناخوش بوی
اشارت به پیاز است یا سیر و در فصل ثانی بیاید که کسی که بخورد از این دو درخت یعنی پیاز و سیر فلا یقربن مسجدنا پس باید که نزدیک نگردد مسجد ما را فان الملائکة تتاذی مما یتاذی منه الانس
مشکل از چیزیکه آزار میکشند آدمیان از بوهای ناخوش و هر چه بوی ناخوش دارد از ماکولات و غیر ماکولات درین حکم داخل است از گنده دهنی و گنده بغلی و در حکم مسجد است جمیع مجالس و مجامع عبادات از مجلس علم و ذکر و سماع
و مسجد مخصوص بمسجد نبوی نیست و لهذا در بعض روایات مساجدنا واقع شده بلفظ جمع و در بعض مسجدی نیز واقع شده و آن مخصوص بزمان آنحضرت است بطریق اتفاق و شک نیست که کراهت آن در مسجد شریف اشد و اغلظ خواهد
بود متفق علیه وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم البزاق فی المسجد خطیئة آب دهن افگندن در مسجد گناه است و کفارتها دفنها و پوشیدن آن گناه و دور کردن نیز آن را گور کردن برای آنکه
یعنی براق در مسجد نباید کرد و اگر واقع شد گور باید کرد که نیز آن را سیر و براق و بصاق و بساق برای بصاد و سین آب دهن که از دهن بیرون افگنند و تا در دهن است آن را ریق گویند متفق علیه وعن ابی ذر قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم عرضت علی اعمال امتی ظاهر گردانیده شد بر من نموده شد مرا کارهای امت من که بوجود خواهد آمد از ایشان حسنها و سیئها کارهای نیک است و کارهای بد ایشان فوجدت فی
محاسن اعمالها پس یافتم در کارهای نیک است الاذی یماط عن الطریق پلیدی و آنچه آزار کند از خار و سنگ و مانند آن که دور گردانیده شود از راه ووجدت فی مساوی اعمالها و یافتم در کارهای بد ایشان
النخاعة تکون فی المسجد لا تدفن آب بینی باشد در مسجد گور کرده نشود و نخاعه آن را نخامه نیز گویند آب بینی که از سینه برآید یا از بینی رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا قام
احدکم الی الصلوة چون ایستاد یکی از شما بنماز فلا یبصق امامه پس باید که نیندازد آب دهن پیش روی خود بجانب قبله فانما یناجی الله و در بعض نسخه فانه یناجی الله مادام فی مصلاه زیرا که وی مناجات میکند و توجه
می آرد و ذکر خدای تعالی مادام که در جای نماز خود است پس گویا ذات پاک وی تعالی و تقدس مقابل و محاذی اوست پس آب دهن بآن جانب انداختن از ادب نبود ولا عن یمینه و نیندازد بجانب دست راست خود فان
عن یمینه ملکا زیرا که بجانب راست وی فرشته ایست بزرگ عالی مرتبه که کاتب حسنات است که او مظهر رحمت الهی است که غالب است بر مظهر غضب یا مراد ملکی است که حاضر شود نزد نماز از برای تایید و الهام و این مصلی
و این کهتر برای علو او و حکم زائر دارد و حق مزور آنست که اکرام کند زائر را زیاده از آنچه میکند با آنهائی که همیشه با وی ملازمند که کرام الکاتبین باشند ولیبصق عن یساره و باید که بیندازد آب دهن را در جانب چپ خود او تحت
قدمه یا بیفگند زیر پای خود فیدفنها پس گور کند آن را و فی روایة ابی سعید تحت قدمه الیسری و در روایت ابی سعید خدری آمده است که بیندازد در زیر قدم چپ و این در غیر مسجد است اما در مسجد باید
که در جامه بگیرد و بمالد متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی مرضه الذی لم یقم منه آنحضرت گفت در بیماری خود که برنخاست از آن لعن الله الیهود و
النصاری لعنت کند خدای تعالی یهود و نصاری را اتخذوا قبور انبیائهم مساجد که ساختند گورهای پیغمبران خود را مسجدها متفق علیه چون بدانست آنحضرت قرب اجل او ترسید از امت که مبادا قبر شریف وی را آنچه کنند
که یهود و نصاری بقبور انبیای خود کردند بیان کار ایشان کرد زجر نهی از آن لعن یهود و نصاری که قبور انبیا را مساجد گرفتند و این بدو طریق تصور است یکی آنکه سجده بقبور برند و مقصود عبادت آن دارند چنانکه بت پرستان
بت می پرستند دوم آنکه مقصود و منظور عبادت مولی تعالی دارند و لیکن اعتقاد برند که توجه بقبور ایشان در نماز و عبادت حق موجب قرب و رضای وی تعالی است و موقع وی عظیم تر است نزد حق از جهت اشتمال
وی بر عبادت و مبالغه در تعظیم انبیای او و این هر دو طریق نامرضی و نامشروع است اول خود شرک جلی و کفر است و ثانی نیز حرام است از جهت آنکه در وی نیز اشراک بخدا است اگرچه خفی است و هر دو طریق لعن موجب است و
نماز گذاردن بجانب قبر نبی یا مرد صالح [illegible] تبرک و تعظیم حرام است و هیچکس را در آن خلاف نیست اما اگر در قرب قبر ایشان مسجدی بنا کنند یا نمازی بکنند بی توجه بجانب آن تا برکت مجاورت آن مضجع که مدفن جسد مطهر ایشان
و با ماده نورانیت از روحانیت ایشان عبادت کامل و قبول یابد در اینجا محذوری لازم نمی آید و باکی نیست کذا قال الشیخ ابن حجر الهیتمی المکی وعن جندب نام ابو ذر غفاری و در نام وی رضی الله عنه اختلاف بسیار است

دهند سجده وی از جمله بزرگترین مشیمند یکی جندب بن عبدالله بجلی و جندب سه قسمی است اینجا مراد کیست قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول شنیدم آنحضرت را که میگفت الا وان من کان قبلکم بکسر اول و فتح آن آگاه
باشید و بدانید که آنکه بودند پیش از شما کانوا یتخذون قبور انبیائهم وصالحیهم مساجد بودند که میگرفتند قبرهای پیغمبران خود را و صالحان خود را مسجدها الا فلا تتخذوا القبور مساجد
آگاه باشید پس مگیرید قبرها را مسجدها انی انهاکم عن ذلک بدرستیکه من شما را نهی کردم از آن رواه مسلم وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اجعلوا فی بیوتکم من صلوتکم
بگردانید در خانهای خود چیزی از نمازهای شما که نوافل باشند تا برکت و نورانیت آن بدان راجع گردد و منور بنور عبادت باشد ولا تتخذوها قبورا و مگیرید و مسازید خانهای خود را مانند گورها یعنی مرده صفت در وی
افتاده مباشید و هیچ کار مکنید یا در خواب باشید چون نوم اخ الموت است خانه که در وی بخواب رفته باشند مشابه قبر باشد متفق علیه الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ما بین المشرق والمغرب قبلة میان مشرق و مغرب قبله است و این محمول است بر قبله اهل مدینه مطهره که واقع است بجانب جنوب زیرا که وی شمالی مکه معظمه است یا مراد آنست که هیچ جهتی از جهات نیست میان مشرق
و مغرب مگر آنکه قبله است مر قومی را بحسب اختلاف جهت الا آنکه حیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطر المسجد الحرام رواه الترمذی وعن طلق بن علی قال خرجنا طلق بن علی که صحابی است و روایت
کرده است از وی قیس و عبدالله بن بدر و جماعه گفت بیرون آمدیم ما از دیار خود وفدا الی رسول الله قصد کنندگان بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و وفد بفتح واو و سکون فا جماعه را گویند که بر رئیس
قومی یا سلطان برای مهمی چون از زیارت یا ایلچی گری و این جماعه طلق از برای بیعت اسلام آمده بودند چنانکه گفت فبایعناه پس بیعت کردیم آنحضرت را وصلینا معه و نماز گذاردیم با وی واخبرناه ان بارضنا
بیعة لنا و خبر دادیم آنحضرت را که در زمین ما کلیسائی است یعنی ما و این قوم نصاری بودند که ایمان آوردند و خواستند که آن کلیسا را بشکنند فاستوهبناه من فضل طهوره پس طلب بخشش کردیم از آنحضرت از
باقی آب وضوی وی و در لفظ استوهبناه اشارت است که آب وضوی آنحضرت مثل مال و گنجی است که طلب بخشش آن از حضرت وی نمایند فدعا بماء پس طلبید آنحضرت آبی را فتوضأ پس وضو کرد و تمضمض و آب
در دهن کرد یعنی بعد از وضو از بقیه آب وضو ثم صبه لنا فی اداوة پس تر ریخت آن آب را برای ما در ظرفی از چرم وامرنا و امر کرد ما را به آمدن از نزد وی فقال اخرجوا پس گفت بیرون آئید فاذا اتیتم ارضکم پس چون بیائید
بزمین خود را فاکسروا بیعتکم پس بشکنید کلیسای خود را وانضحوا مکانها بهذا الماء و بپاشید و تر کنید جای آن کلیسا را که شکسته اید باین آب تا انوار و برکات دین شامل آن بقعه گردد واتخذوها مسجدا
و بگیرید آن کلیسا را مسجد یعنی بسازید بجای وی مسجدی قلنا ان البلد بعید عرض کردیم که شهر ما از مدینه مطهره دور است والحر شدید و گرما سخت است والماء ینشف و آب در ظرف خشک میگردد در هوای
گرم و نشف بخود کشیدن جامه خوی او کاغذ سیاهی او حوض آب را فقال مدوه من الماء پس فرمود آنحضرت افزون کنید آن را از آب یعنی بریزید در وی آبی دیگر فانه لا یزیده الا طیبا زیرا که بدرستی آن بقیه
وضو که داده است زیاده نمیکند این آب را که در وی ریخته شده است با این آب اول را مگر برکت و خوشی را یعنی هیچ نقصانی ندارد اگر آبی دیگر بر وی بریزید برکت افزون میگردد و نظر آن قوم در عالم اسباب افتاده و رسیده
که آب داده و بحرارت آفتاب خشک نگردد پس آنحضرت تدبیر از همین عالم کرد واگر ساکت ماندند و بعقل و علم آنحضرت اکتفا میکردند بدیشان آب تمام و کمال و بهر آفتاب را تصرف در آن نبود شک و
تردد و سبب در راه یقین و عالم قدرت سد راه مقصود است والله علی کل شیء قدیر و در این حدیث استحباب تبرک است به بقیه آب وضوی و پس مانده آنحضرت و نقل آن به بلاد و مواضع بعیده مانند آب زمزم
و آنحضرت چاه زمزم در مدینه میبرد و آب زمزم را از حاکم مکه میطلبید و برکه میساخت و فضل وارثان او که علما و صلحا اند و تبرک بآثار و انوار ایشان هم برین قیاس است رواه النسائی وعن عائشة رضی الله عنها قالت امر
رسول الله گفت عائشه امر کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ببناء المسجد فی الدور و آوردن مسجد در سراها و محلها و قبیلها اگر بقصد ضرار نباشد تا هر قومی در محله خود جماعت میکرده باشند و
ان ینظف و یطیب و امر کرد که پاکیزه داشته شوند مسجدها و خوشبو کردانیده شوند بقصد تعظیم این بقعه و حضور ملائکه و نشاط مومنان و ینظف و یطیب بیاء و تا معاً ضبط کرده شده اند رواه ابوداود
والترمذی وابن ماجة وعن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما امرت بتشیید المساجد امر کرده نشده ام من از نزد خدا تعالی به برافراشتن و آراستن و نقش
و نگار کردن مسجدها قال ابن عباس گفت ابن عباس که گویا خبر داد از فعل مردم بعد از آنحضرت نظر بعادت نفوس آدمیان لتزخرفنها هر آینه مزخرف میکنید شما مسجدها را کما زخرفت الیهود والنصاری چنانکه
مزخرف کردند یهود و نصاری و زخرف در اصل طلا و کمال حسن چیزی را گویند یعنی نقش خواهند کرد در وی و اندود خواهند ساخت بطلا و بعضی متأخران آن را تجویز کرده گفته اند که مردم خانها میسازند و مزخرف و مطلا میسازند
اگر مسجدها بخشت و گل ساده بنا کنیم شاید که در نظر عوام خوار نماید و حقیر در آید رواه ابوداود وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من اشراط الساعة ان یتباهی الناس فی
المساجد بدرستیکه از علامات قیامت است که تفاخر کنند و بنازند مردم بمسجدها و تحسین آن و تزیین و تفتیش و تطویل آن بطریق سمعه و ریا تا مردم مدح و ثنای ایشان گویند رواه ابوداود والنسائی والدارمی
وابن ماجة وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم عرضت علی اجور امتی عرض کرده شد بمن و نموده شد مرا اعمالهای امت من از برای ثواب حتی القذاة یخرجها الرجل من المسجد
تا خس و خاشاک و گرد و خاک که بیرون می آرد او را مرد از مسجد و قذی آنچه در چشم و آب افتد از خاک و خاشاک و چرک و در اینجا اشارت است که مسجد بمثابه چشم انسان است که آزار میکشد و حمایت وی از آنها مانند آب زلال است از
حیات معنوی که بدان تیره میگردد و هر که پاک دارد آن را از آن منظور نظر رحمت و ثواب میگردد وعرضت علی ذنوب امتی و عرض کرده شد بر من گناهان امت من فلم ار ذنبا اعظم پس ندیدم هیچ گناهی بزرگتر
من سورة من القرآن از فراموش کردن سورة از قرآن او آیة یا فراموش کردن آیتی اوتیها الرجل ثم نسیها که داده شد آن سوره یا آن آیت مرد را پس فراموش کرد آن را و در این زجر و تشدید است بر فراموش
کننده قرآن بعد از یاد کردن و بعضی از علمای شافعیه آن را از کبائر شمرده اند اعاذنا الله منه رواه الترمذی وابوداود وعن بریدة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بشر المشائین فی الظلم الی
المساجد گفت بریده بن اسلمی که صحابی مشهور است فرمود پیغمبر خدا بشارت ده مردمی را که میروند بسیار بسوی مسجدها بالنور التام یوم القیمة بروشنائی تمام در روز قیامت تلمیح است بقوله تعالی نورهم یسعی
بین ایدیهم وبایمانهم یقولون ربنا اتمم لنا نورنا رواه الترمذی وابوداود ورواه ابن ماجة عن سهل بن سعد وانس وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اذا رأیتم الرجل یتعاهد المسجد چون ببینید مرد را که تعهد و تفقد میکند مسجد را و خبر میگیرد از وی و ملازمت مینماید او را بمحافظت نمودن و درست کردن و جاروب دادن و نماز گزاردن
و بعبادت مشغول شدن و ذکر کردن و درس علوم دینی گفتن که همه اینها اعلی و اجل اقسام تعاهد اند فاشهدوا له بالایمان چون کسی را ببینید که اینچنین میکند پس گواهی دهید و حکم کنید بقطع مراد که وی مؤمن است

فان الله يقول زیرا که خدای تعالی میفرماید انما یعمر مساجد الله من آمن بالله والیوم الآخر معمور میکند مسجدهای خدا را کسی که ایمان آورده است بخدا و روز آخرت رواه الترمذی وابن ماجه والدارمی
وعن عثمان بن مظعون قال کفت عثمان بن مظعون یا رسول الله ائذن لنا فی الاختصاء دستوری ده ما را در خصی شدن تا از خطرهٔ زنا و خواطر آن باز رهیم فقال رسول الله پس کفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم لیس منا من خصی نیست از ما و بر طریقه و سنت ما کسی که خصی سازد دیگری را ولا اختصی و نه کسی که خصی شود از خود ان خصاء امتی الصیام بدرستیکه خصی شدن امت من روزه داشتن است که بدان
شکست شهوت طبیعی و فنای آن حاصل میشود و مقصود حاصل در تقلیل و امساک جوارح و اعضا و قوی از نامشروعات و نامرضیات بآن حکم کرده فقال پس کفت عثمان بن مظعون ائذن لنا فی السیاحة اذن کن ما را و دستوری
ده برفتن در زمین و کشتن در آفاق و عالم فقال ان سیاحة امتی الجهاد فی سبیل الله پس کفت آنحضرت بدرستیکه سیاحت امت من رفتن است از برای جهاد در راه خدا و کارزار کردن با کافران یعنی رفتن و کشتن در زمین که محمود است
از برای جهاد است باقی بیهوده در زمین کشتن چیزی نیست و در حدیث دیگر آمده است لا سیاحة فی الاسلام فقال پس کفت عثمان بن مظعون ائذن لنا فی الترهب اذن کن ما را در رهبانیت چنانکه بعض اهل کتاب میکردند
عزلت میکزیدند و مشاغل دنیا و لذات آن را بالکلیه ترک میدادند و کرد زنان قطعا نمیکردیدند و از همه کس و همه چیز یکسو میشدند و ایشان را راهب میکویند و ترهب در اصل از رهبت است بمعنی خوف فقال پس کفت آنحضرت که ان
ترهب امتی الجلوس فی المساجد انتظار الصلوة بدرستیکه ترهب امت من نشستن است در مسجدها بانتظار نماز که از همه کس و همه چیز رو کردانیده متوجه پروردکار می نشینند و این ترهب که رهبان میکردند چیزی نیست
و عاقبت آن محمود نه و آن را از بن بر زند رواه فی شرح السنة وعن عبد الرحمن بن عائش بتحتانیه و شین معجمه اختلاف است در صحبت وی و ابو حاتم کفته که هر که کفته است در روایت وی سمعت رسول الله خطا کرده
والله اعلم قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رأیت ربی دیدم پروردکار خود را عز و جل و این دیدن در خواب است چنانکه در روایتی آمده پس اشکالی ندارد و اکر در بیداریست چنانکه در روایت دیگر آمده است
پس این از خصائص آنحضرت است چنانکه در شب معراج بر قول مختار یا مأول است بدیدن مثالی و تمثیل حق جل و علا بدان مثال فی احسن صورة در نیکوترین صورتی اکر این بیان صفت و شان حق است پس مراد بصورت صفت است که
متجلی بصفت جمال و لطف و کرم بود و اطلاق صورت بر صفت شائع است چنانکه کویند صورت حال چنین است و صورت مسئله این است و اکر بیان حال خود میکند که من در آن وقت در صورت خوب و حال مرغوب بودم فلا اشکال
در خود چون نباشد که وقت شهود خاص و تجلی تام و انعام عام بود فقال فیم یختصم الملأ الاعلی کفت پروردکار تعالی و پرسید از من که در چه چیز خصومت میکنند ملائکه و ملأ جماعت از اکابر و اشراف قوم را کویند و مراد آنست
که کدام اعمال است که فرشتکان در فضیلت آن بحث و کفتکو دارند یا در برداشتن آن بصعود منازعت و مسابقت مینمایند یا رشک میبرند بر آدمیان در آن فضائل و رغائب که با وجود شهوات جسمانی بدان مخصوص و متمیز
میشوند قلت میفرماید آنحضرت که کفتم من در برابر این سؤال پروردکارا انت اعلم تو داناتری که کدام است آن اعمال قال کفت آنحضرت فوضع کفه بین کتفی پس نهاد پروردکار تعالی دست قدرت و انعام خود را
میان دو شانهٔ من کنایت است از تخصیص وی بمزید فضل و کرم و اکرام و انعام چنانکه ملوک بعض از خادمان خود که میخواهند که مخصوص کردانند ایشان را بمزید قرب و افاضهٔ نعم فوجدت بردها بین ثدیی پس یافتم
من سردی دست مولی تعالی را در میان دو پستان خود کنایت است از وصول اثر فیض تا قلب شریف و حصول برد یقین و چون حصول این اثر موجب حصول علوم و اتساع فیض آن بود فرمود فعلمت ما فی السموات والارض
پس دانستم هر چه در آسمانها و هر چه در زمین بود عبارت است از حصول تمامهٔ علوم جزوی و کلی و احاطهٔ آن وتلا و خواند آنحضرت مناسب این حال بقصد استشهاد بر امکان آن این آیت را که وکذلک نری ابراهیم ملکوت
السموات والارض و همچنین می نمودیم ابراهیم خلیل الله علیه الصلوة والسلام را ملک عظیم تمامهٔ آسمانها و زمین را ولیکون من الموقنین و تا آنکه کردد ابراهیم از یقین کنندکان بوجود ذات و صفات و توحید و اهل
تحقیق کفته اند که تفاوت است در میان این دو رؤیت زیرا که خلیل علیه السلام ملک آسمان و زمین را دید و حبیب هر چه در آسمان و زمین بود دانا شد از ذوات و صفات و ظاهر و باطن همه را دید و خلیل حاصل شد مراد او را
یقین بوجوب ذاتی و وحدت حق بعد از دیدن ملکوت آسمان و زمین چنانکه حال اهل استدلال و ارباب سلوک و محبان و طالبان میباشد و حبیب حاصل شد مراد او را یقین و وصول الی الله اول پس از آن دانست عالم را و حقائق
آن را چنانکه شان مجذوبان و محبوبان و مطلوبان است و اول موافق است بقول ما رأیت شیئا الا رأیت الله بعده و ثانی بما رأیت شیئا الا رأیت الله قبله و نشان هر دو پیداست رواه الدارمی مرسلا روایت کرد این حدیث را
دارمی از عبد الرحمن بن عائش که از تابعین است بطریق ارسال وللترمذی نحوه و مر ترمذی را مانند این حدیث است باختلاف در بعض الفاظ عنه و عن ابن عباس و معاذ بن جبل از عبد الرحمن مذکور و از ابن عباس
و از معاذ بن جبل وزاد فیه و زیاده کرده است ترمذی درین حدیث این را که قال کفت پروردکار تعالی بعد از افاضهٔ علوم و اعاده کرد سؤال را که یا محمد هل تدری فیم یختصم الملأ الاعلی ای محمد
آیا در می یابی که در چه چیز خصومت میکنند ملائکه قلت نعم این بار کفتم آری میدانم در چه چیز خصومت میکنند فی الکفارات در کفارات یعنی در اعمالی که سبب بخشیدن و پوشیدن کناهان میکردند والکفارات
المکث فی المساجد بعد الصلوات و آن اعمال که کفارات کناهان میشوند سه اند یکی از آنها درنک کردن در مسجدها بعد از نمازها [۲] وابلاغ الوضوء فی المکاره سوم رسانیدن وضو بحد کمال و اکمال و اسباغ آن
در احوالی که مکروه و ناخوش دارد طبیعت آن را چنانکه حال برودت و سردی هوا ومن فعل ذلک عاش بخیر و هر کس که بکند آن را زندکانی میکند بنیکی ومات بخیر و میمیرد بنیکی وکان من خطیئته کیوم ولدته
امه و میکردد پاک از کناهان خود همچو در روز زائیدن مادر او را وقال و کفت پروردکار تعالی یا محمد اذا صلیت فقل ای محمد چون نماز بکذاری پس بکو بخوان بعد از نماز این دعا را اللهم انی اسألک
فعل الخیرات خداوندا بدرستیکه من سؤال میکنم ترا کردن نیکیها را وترک المنکرات و کذاشتن کارهای بد را که ناشناخته شده و ناآشنا اند در دین وحب المساکین و سؤال میکنم دوستی مسکینان را که ایشان را دوست
دارم من یا ایشان دوست دارند مرا آل یکی است چون من ایشان را دوست دارم ایشان نیز مرا دوست خواهند داشت چه هر کس دوست دار خود را دوست دارد و محبت یکی است در جانبین پس تواند که محب محبوب باشد
و محبوب محب واذا اردت بعبادک فتنة و چون خواهی بر بندکان خود ابتلا و آزمایش و کمراهی در دین یعنی بلای نزدیکی که بدان بیم زوال ایمان باشد فاقبضنی الیک غیر مفتون پس بمیران مرا پیش از آنکه
کرفتار فتنه شوم و دین و ایمان از دست دهم این دعا و امثال این برای تعلیم امت و ترسانیدن ایشان است قال کفت پروردکار تعالی برای زیادت تعلیم پیغمبر خود صلی الله علیه وسلم بعد از آنکه بیان کرد کفارات را تا کفت
آنحضرت برای زیادت بیان با امت بحصول علم از جانب حق والدرجات و عملهای که بآن بلند شود مرتبهٔ بندکان در درکاه حق بلند کردد و بدان رسند افشاء السلام فاش کفتن سلام یعنی ظاهر و بلند کفتن سلام
بر آشنا و بیکانه واطعام الطعام دوم خورانیدن طعام مسکینان و محتاجان و تصدق کردن بر ایشان و امداد و اعانت نمودن ایشان را والصلوة باللیل والناس نیام سوم نماز کذاردن در شب در حالتی که
مردم در خواب باشند که آن بصدق و اخلاص نزدیکتر است و مشقت و ریاضت در آن بیشتر اشارتست باستجماع صفت تواضع و جود و عبادت بیت شرف مرد بجود است و کرامت بسجود هر که این هر دو

[۲] مشغول بذکر و دعا یا بانتظار نماز دیگر و نقل الاقدام الی الجمعات دوم رفتن بپا بجمعات زیاده رفتن بسوی مساجد نماز

نماز در مسجد بجز جود ولفظ هذا الحدیث کما فی المصابیح ولفظ این حدیث بلفظی که در مصابیح است لمساجد و عن عبد الرحمن اللاتی شرح السنة فیما قرین آنرا از عبد الرحمن بن عایش کرده شیخ گفته که آن تیر تصنیف صاحب
مصابیح است و عن ابی امامة قال کنت لا امانه بابی که صحابیست و اولا المزنا تابعین نیز هست مشهور همین صحابی است قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلاثة کلهم ضامن علی الله سه کس اند که همه ایشان خداوند ضمان اند که حسب
وعده مرده وعده گی تخلف نمیکند که نگاه دارد ایشان را از فتنه و خسارت و ضرر آفت دنیا و دین رجل خرج غازیا فی سبیل الله یکی از ان سه کس مردیست که بیرون آمد قصد کننده غزا در راه خدا فهو ضامن علی الله پس وی ضمان کرده شده است بر خدا
حتی یتوفاه فیدخله الجنة تا آنکه بمیراند او را پس در آرد او را در بهشت این سعادت دینی است او یرده بما نال من اجر یا باز گرداند او را زنده با آنچه یافته است از ثواب غزا این نیز سعادت دینی است او غنیمة یا باز گرداند با آنچه یافته است از
غنیمت این سعادت دنیا است بهر تقدیر سود و سعادت دنیا یا دین حاصل است و رجل راح الی المسجد و دوم مردی است که رفته است بسوی مسجد فهو ضامن علی الله پس وی هم خداوند ضمان است بر خدا و لفظ و جایز است و رجل
داخل بیته بسلام سوم مردی است که در آمد در خانه خود بسلام فهو ضامن علی الله پس وی نیز ضامن است بر خدا و در آمدن در خانه بسلام دو معنی دارد یکی آنکه نزد در آمدن در خانه سلام کند بر اهل خانه و همانست در اینجا محصول
خیر و برکت در وی و در اهل خانه اوست دوم آنکه لازم گیرد خانه او بیرون نیاید از آن یعنی طلب امن و سلامت از صحبت خلق و مضمون درینجا سلامت است از آفات فتن است و چون مراد دین و قلم خیط ظاهر بود تصریح بدان نمود رواه ابو داود و عنه و
هم از ابی امامة است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من خرج من بیته متطهرا کسی که بیرون آید از خانه خود با طهارت الی صلوة مکتوبة بسوی نماز فرض فاجره کاجر الحاج المحرم پس اجر او همچو اجر کسی است که حج را احرام بسته است
و در تشبیه بحرام و در تشبیه ثبوت اجر و ثواب است از وقت برآمدن از خانه تا وقت باز آمدن بخانه چنانکه در باب فضیلت حج و قصد او است مساوات در ثواب بجمیع وجوه یا از باب الحاق ناقص بکامل است از جهت مبالغه در ترغیب الا اجر بقدر تعب است اگر چه
از حیثیت اتمام حاج است و من خرج الی تسبیح الضحی و کسی که بیرون آید بسوی نماز چاشت تسبیح و سبحه نماز نفل را گویند لا ینصبه الا ایاه در تعب و مشقت نمیدارد او را مگر تسبیح ضحی یعنی خالص قصد نماز برآید فاجره کاجر
المعتمر پس ثواب آنکس همچو ثواب کسی است که عمره بجا می آورد و نسبت حج بنماز فرض است و نسبت عمره بنماز نفل و صلوة علی اثر صلوة لا لغو بینهما کتاب فی علیین و نمازی پی نمازی دیگر که نیست کلام بیهوده در میان آن دو کتاب نوشته شده در علیین
مرتبه اشرف است و گفته اند که علیین نام مقامی است در آسمان هفتم رواه احمد و ابو داود و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا مررتم بریاض الجنة فارتعوا چون بگذرید بر باغهای بهشت پس بچرید یعنی تمتع گیرید قیل
گفته شد یا رسول الله و ما ریاض الجنة و چیست باغهای بهشت قال المساجد گفت باغهای بهشت مسجدها است که عمل در وی سبب آمدن در باغهای جنت است قیل پرسیده شد و ما الرتع و چیست چریدن یعنی چیست که می چرید یا رسول الله قال سبحان الله و
الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر رواه الترمذی و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اتی المسجد لشیء فهو حظه کسی که بیاید بمسجد از برای چیزی یعنی غرضی دینی یا دنیاوی پس همان چیز نصیب اوست و حاصل وقت
اوست غرض این حدیث فحوی است از قول انما الاعمال بالنیات رواه ابو داود و عن فاطمة بنت الحسین عن جدتها فاطمة الکبری رضی الله عنهما تابعیه هاشمیه است خواهر علی بن الحسین زین العابدین تزویج کرد او را حسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب
و بعد وفات او تزویج کرد عمرو بن عثمان بن عفان روایت است از فاطمه صغری که دختر امام حسین است و کبری فاطمه زهراست رضی الله عنهم قالت کان النبی گفت بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم اذا دخل المسجد چون می در آمد مسجد را صلی علی محمد و سلم
صلوة میفرستاد بر پیغمبر و سلام یعنی میگفت صلی الله علی محمد و سلم یا اللهم صل علی محمد و سلم و قال و میگفت رب اغفر لی ذنوبی خداوندا بیامرز مر گناهان مرا و میگفت اللهم صل علی یا صلی الله علی و اللهم اغفر لی مراد جهت تعلیم امت است
کردن اسم شریف با صلوة و رحمت است و انکسار در اللهم اغفر لی است و افتح لی ابواب رحمتك و بکشا مرا درهای مهربانی خود را و اذا خرج و چون بیرون می آمد آنحضرت از مسجد میگفت صلی علی محمد و سلم و قال رب اغفر لی ذنوبی و افتح
لی ابواب فضلک رواه الترمذی و احمد و ابن ماجه و فی روایتهما و در روایت احمد و ابن ماجه چنین آمده است که قالت گفت فاطمه رضی الله عنها اذا دخل المسجد چون می در آمد آنحضرت مسجد را و کذا اذا خرج و همچنین وقتی که بیرون می آمد
قال میگفت بسم الله و السلام علی رسول الله بدل بجای صلی علی محمد و سلم و قال الترمذی لیس اسناده بمتصل و گفته است ترمذی نیست اسناد این حدیث متصل و فاطمة بنت الحسین لم تدرک فاطمة الکبری و فاطمه دختر امام
حسین در نیافته است فاطمه بزرگ را که امام حسین در وقت وفات فاطمه زهرا شش ساله بود پس راوی متروک است و عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال نهی رسول الله نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن تناشد الاشعار
فی المسجد از خواندن شعرها در مسجد مراد شعر زور و باطل است که خواندن آن نامشروع است خصوصا در مسجد که مکان طاعت و عبادت است اما شعری که در توحید باری سبحانه و تعالی و نعت رسول الله صلی الله علیه وسلم و یاران وی رضی الله عنهم و مواعظ و نصایح
باشد مجال در وی جایز و مستحسن است و آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای حسان که مدح وی و هجو دشمنان وی میگفت در مسجد منبری بر پا میکرد و میفرمود که روح قدس تائید میکند حسان را مادام که مخاصمت و معارضت میکند از پیغمبر خدا و عن البیع
والاشتراء فیه و نهی میکرد از فروختن و خریدن در مسجد و دیگر معاملات دنیا همین قیاس است و ان یتحلق الناس یوم الجمعة قبل الصلوة فی المسجد و نهی کرد از حلقه کرده نشستن مردم روز جمعه پیش از نماز در مسجد اگر چه برای مذاکره علم و شغل
ذکر باشد و در بیان سبب نهی چند وجه گفته اند یکی آنکه تحلق مخالف هیئت اجتماع مصلیان است دیگر آنکه اجتماع برای نماز جمعه کاری بزرگ است که تا از آن فارغ نشوند مشغول شدن بکاری دیگر گنجایش ندارد و تحلق پیش از آن موهم غفلت از آن است
و این وجه نهی مخصوص بتحلق در وقت خطبه نباشد سوم آنکه وقت انصات و اشتغال باستماع خطبه و توجه بآن است و با این وجه مراد نهی از تحلق نزد خطبه باشد و نیز نهی در دو وجه اول تنزیهی باشد و در سوم تحریمی رواه ابو داود و الترمذی

فی المسجد

و عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا رأیتم من یبیع او یبتاع چون ببینید کسی را که میفروشد یا میخرد در مسجد فقولوا پس بگوئید لا اربح الله تجارتك سود مند نگرداند خدای تعالی سودا
گری ترا و اذا رأیتم من ینشد فیه ضالة و چون ببینید کسی را که می جوید در مسجد گم شده را فقولوا لا ردها الله علیك پس بگوئید باز نگرداند و نرساند آنرا خدای تعالی بتو رواه الترمذی و الدارمی و عن حکیم بن حزام بحای
مهمله مکسوره و زای برادر زاده ام المؤمنین خدیجه است ولادت او پیش از عام الفیل است بسیزده سال و عمر او صد و بیست سال بود شصت در جاهلیت و شصت در اسلام از اشراف قریش و فضلای قوم است باقی احوال وی در جای دیگر ثبت یافته است
قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یستقاد فی المسجد نهی کرد آنحضرت از طلب قصاص کردن و کشتن قاتل در مسجد و ان ینشد فیه الاشعار و از خواندن اشعار در مسجد و ان تقام فیه الحدود و بر پا کردن حدها مثل
حد زنا و حد شرب خمر و آن در مسجد و باید که بعد از ثبوت حد و قصاص زدن و کشتن بیرون مسجد کنند رواه ابو داود فی سننه روایت کرد این حدیث را ابو داود در سنن خود و صاحب جامع الاصول فیه عن حکیم و در روایت که صاحب
جامع الاصول در جامع الاصول از حکیم بی نسبت ابن حزام و ظاهر آنست که مراد همین حکیم ابن حزام خواهد بود چه حکیم از صحابه یکی همین حکیم بن حزام است یا حکیم بن معاویة النمیری است و در صحبت وی اختلاف است و الله اعلم و فی
المصابیح عن جابر و روایت کرده در مصابیح از جابر و این در اصول یافته نشده است و عن معاویة بن قرة عن ابیه تابعی عالم عامل ولادت او یوم الجمل ذکر کرده او را ابن حبان در ثقات دریافت هفتاد تن را از صحابه روایت میکند از پدر خود و
روایت میکند از وی قتاده و شعبه و اعمش و غیر ایشان ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن هاتین الشجرتین معاویة بن قره از پدر خود که مضاف است روایت کرد که آنحضرت نهی کرد از خوردن این دو درخت یعنی
البصل و الثوم پیاز و سیر و این نهی تنزیهی است گفته مراد از این شجرتین پیاز و سیر است و قال و گفت آنحضرت من اکلهما فلا یقربن مسجدنا کسیکه بخورد آنها را پس باید که نزدیک نیاید مسجد ما را مبالغه است در نا آمدن مسجد که نزدیک آن

خورد در چه جای در آمدن وقال ان کنتم لابد آکلیهما گفت آنحضرت اگر هستید شما ناچار خورنده این دو درخت فامیتوهما طبخا پس بمیرانید یعنی دور کنید بوی آنها را بپختن و ازین معلوم شد که هر چه بوی بد دارد از ماکولات در حکم آن داخل است
درین حکم و نماز در مسجد جماعت است و مخصوص مسجد نبوی نیست و مجالس و مجامع خیر همین قیاس رواه ابوداؤد وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الارض کلها مسجد زمین همه حکم مسجد دارد که نماز در وی
جائز است بی کراهت الا المقبرة والحمام مگر مقبره و حمام اما مقبره از جهت آنکه غالب در وی قذارت و اختلاط تربت اوست بانچه از اسید مرده ها از نجاسات اگر مکان طاهر و نظیف باشد پس هیچ باکی نیست و کراهتی نه و بعضی گفته اند که نماز در
مقبره مکروه است مطلقا از جهت ظاهر این حدیث اما نماز بجانب قبر حرام است باتفاق اگر بقصد تعظیم شد و اگر نه حکم مقبره دارد و اما حمام از جهت آنکه محل کشف عورات و ماوای شیاطین است رواه ابوداؤد والترمذی والدارمی
وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یصلی فی سبعة مواطن نهی کرد آنحضرت از نماز گذاردن در هفت جا فی المزبلة بفتح با و ضم آن جای سرگین انداختن و زبل بکسر زای سرگین و دیگر نجاسات و در حکم آنست
بالوعه سخت تر از آن والمجزرة بجیم و زای و در جای ذبح کردن حیوانات از جهت محاذات نجاسات والمقبرة و در مقبره چنانکه گذشت وقارعة الطریق و در میانه راه که جای گوب مردم است که میکنند زدا آن از جهت شغل خاطر بکنندگان
و تنگ کردن جای بر ایشان و نیز اگر مردم بی ضرورت پیش نماز بگذرند آثم شوند و اگر ایشان بضرورتی باشند مصلی بزه کار شود وفی الحمام و در حمام چنانکه گذشت وفی معاطن الابل و در جای نشاندن شتران تا از رمیدن ایشان تشویش
نیاید وفوق ظهر بیت الله و بر پشت خانه کعبه از جهت ترک ادب رواه الترمذی وابن ماجة وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوا فی مرابض الغنم نماز بگذارید در جای نشستن گوسفندان
ولا تصلوا فی اعطان الابل و نماز مگذارید در نشستگاه شتران بجهت آنکه مذکور شد که نفور شتران موجب تشویش است بخلاف گوسفندان که نفور ندارند و تشویش نمی رسانند رواه الترمذی و اختلاف کرده اند در آنکه نهی برای تحریم است یا تنزیه و بر
هر تقدیر علت نهی آنست که مکان نجس است والا جائز نباشد و اما کن نجس مخصوص نیست در آن و تغییر برین تقدیر ظاهر آن بود که میگفتند نهی کرد از گذاردن نماز در مکان نجس بلکه علت همان ملکی نجاست و قرب و است حتی که اگر بساطی گسترده باشند و
بالای سجاده نماز کنند نیز مکروه است وعن ابن عباس قال لعن رسول الله گفت ابن عباس لعنت کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم زائرات القبور و زنان که زیارت کنند قبرها را اما آنکه آنحضرت در ابتدا احوال منع کرده بود از
زیارت قبور مردان را و زنان را پس از آن رخصت کرد و فرمود نهی میکردم شما را از زیارت قبور اکنون زیارت کنید آنها را پس بعضی میگویند که این رخصت شامل است مردان و زنان را اگر چه بصیغه مذکور واقع شده چنانکه عادت شرع است
در اغلب احکام که خطاب بمردان میکنند و زنان نیز داخل اند در آن و بعضی گویند رخصت مخصوص مردان است و زنان باقی اند بر نهی از جهت کثرت جزع و نوحه گری و این حدیث اگر بعد از رخصت مردان است چنانکه ظاهر است مؤید این قول
والمتخذین علیها المساجد والسرج و لعنت کرده است رسول خدا صلی الله علیه وسلم کسانی را که میگیرند بر قبور مسجدها را یعنی سجده برندگان بجانب قبور بقصد تعظیم چنانکه گذشت و کسانی که میگیرند چراغها را بر قبور بقصد تعظیم
بعضی حرام است اگر چه بقصد تعظیم باشد از جهت اسراف و تضییع مال و بعضی گویند که اگر آنجا رهگذر مردم باشد یا در سایه چراغ کاری میکرده باشند جائز است و درین صورت چراغ کردن بجهت قبر نیست بلکه بجهت کاری دیگر است که قبر
در آنجا منظور نیست رواه ابوداؤد والترمذی والنسائی وعن ابی امامة قال ان حبرا من الیهود سأل النبی گفت ابو امامه که دانشمندی از یهود پرسید پیغمبر را صلی الله علیه وسلم ای البقاع خیر
کدام جایها بهتر است و این متضمن سوال از بدترین بقعه ها نیز هست کما لا یخفی فسکت عنه پس خاموش ماند آنحضرت از جواب این سوال وقال و گفت آنحضرت اسکت حتی یجیئ جبرئیل خاموش می باشم تا آنکه بیاید جبرئیل فسکت پس
خاموش ماند آنحضرت تا آمدن جبرئیل وجاء جبرئیل و آمد جبرئیل علیه السلام فسأل پس پرسید آنحضرت فقال ما المسئول عنها باعلم من السائل پس گفت جبرئیل نیست آنکه سوال کرده شده است از بقاع که کدام یک از آنها خیر است
داناتر از سوال کننده یعنی من هم نمیدانم که بهترین بقعها کدام است چنانکه تو نمیدانی ولکن اسأل ربی تبارک وتعالی ولیکن میپرسم پروردگار خود را ثم قال پس گفت جبرئیل یا محمد انی دنوت من الله دنوا ما
نزدیک شدم از درگاه خدا نزدیک شدنی که ما دنوت منه قط نزدیک نشده بودم در مدت عمر از آنجناب هرگز قال گفت آنحضرت وکیف کان و چگونه بود آن نزدیکی تو از الله تعالی یا جبرئیل قال گفت جبرئیل کان بینی و
بینه بود میان من و میان خدا سبعون الف حجاب من نور هفتاد هزار پرده از نور بس نور از جهت آن گفت که جبرئیل روحانیست آنجا حجاب ظلمانی وجود ندارد و باید دانست که این حجب بنسبت بمخلوقات است نه بنسبت بخالق و حق سبحانه
محجوب نیست محجوب بندگان اند چنانکه حجاب آفتاب نسبت با عمی که محجوب اوست نه آفتاب و حجاب خلق از خالق دو قسم است ظلمانی جسمانی و نورانی روحانی و آنجا بعضی محجوب اند برؤیت نعم از منعم و بعضی برؤیت اسباب از مسبب و بعضی
برؤیت شهوات مباحه یا محرمه و دیگر حجابهای طبیعی و نفسانی و ملائکه و بعضی از آدمیان مقرب محجوب اند بمعانی اسماء و صفات و افعال حق و گروهی محجوب اند بنور مهابت و عظمت و کبریا و جلال و قدس بیت بدرد هم پرده های
خیال نماند سرا پرده الا جلال و بالجمله صفات پرده ذات اند و از ایشان علی قلبی هم ازین قبیل است و هیچکس نسبت بذات اقدس بی پرده نیست و اگر پرده نباشد کائنات همه بسوز تجلیات سوخته گردد بیت هست از پس و
گفتگوی من و تو چون پرده بر افتد نه تو مانی و نه من رمزی ازین معنی در اول کتاب نیز گذشته است والله اعلم پس جبرئیل میگوید که بنهایت مرتبه قرب رسیدم و از حق سبحانه پرسیدم فقال پس گفت وی سبحانه شر البقاع اسواقها بدترین
جایها بازارها است وخیر البقاع مساجدها و بهترین جایها مسجدها است رواه ابن حبان فی صحیحه عن ابن عمر روایت کرد این حدیث را ابن حبان در صحیح خود از ابن عمر و اصل کتاب درین موضع بیاض است الفصل الثالث عن ابی هریرة
رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت ابوهریره شنیدم آنحضرت را که میفرمود من جاء مسجدی هذا کسی که بیاید مسجد مرا که این مسجد عظیم الشان واضح البرهان است و مساجد دیگر تابع و تبع
و فرع وی خواهند بود درین حکم لم یأته الا لخیر یتعلمه او یعلمه نیاید مگر برای کار نیک که خود بیاموزد یا بیاموزاند دیگری را و نماز و ذکر و اعتکاف نیز همین حکم دارند و تخصیص تعلم از جهت اظهار فضیلت اوست فهو بمنزلة
المجاهد فی سبیل الله پس آنکس در اجر و ثواب بسبب مجاهده نفس همچو کسی است که جهاد میکند در راه خدا ومن جاء لغیر ذلک وکسی که بیاید برای کار دیگر جز این خیر چون لهو و لعب و عبث و مرور فهو بمنزلة الرجل ینظر الی
متاع غیره پس آنکس همچو مردیست که بنگرد بجانب متاع دیگری که این مرد آن متاع ندارد و حسرت میخورد این کس نیز در آخرت چون ثواب آنکس که درین مسجد خیر کرده است می بیند حسرت میخورد و متالم میگردد که چرا ازین دولت
محروم ماندم رواه ابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان وعن الحسن مرسلا قال قال رسول الله روایت است از حسن بصری که گفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یأتی علی الناس زمان می آید بر مردم
زمانی که یکون حدیثهم فی مساجدهم فی امر دنیاهم باشد گفتگوی ایشان در مسجدهای ایشان در کارهای دنیای ایشان فلا تجالسوهم پس همنشینی مکنید ایشان را تا شریک نشوید با ایشان اگر چه بزبانی نکنید فلیس
لله فیهم حاجة پس نیست مر خدا تعالی را در ایشان حاجتی کنایت است از بیزاری حق از ایشان و عدم اعتنا و مبالات با ایشان و بر آمدن ایشان از عهد وی و پناه وی والا وی تعالی منزه است از حاجت رواه البیهقی فی
شعب الایمان این حدیث دلالت دارد بر کراهت سخن دنیا در مسجدها و اخبار و آثار در ذم کلام دنیا در مسجد و منع از آن بسیار آمده است و مراد آن خواهد بود که عبث و لایعنی باشد و بسیار باشد و بسیار فاحش و غلیظ
باشد والا یک کلمه و دو کلمه که درین مرتبه نباشد داخل آن نخواهد بود و در خلق شریف آنحضرت صلعم آمده است که بعضی صحابه میگفتند بود آنحضرت که چون ذکر طعام میکردیم ذکر میکرد آنرا با ما و چون دنیا ذکر میکردیم

انکار میکرد و آزار بایشان و خالی مجلس شریف در مسجد بود والله اعلم وعن السائب بن یزید صحابی صغیر است حاضر شد حجة الوداع را همراه پدر خود و هفت ساله بود و روایت میکند از پدر خود قلیل الحدیث حلیف بنی امیه بن عبد شمس قال کنت قائما فی
المسجد گفت سائب بودم من خوابیده در مسجد یعنی فحصبنی رجل پس زد مرا بسنگ ریزه مردی فنظرت فاذا عمر بن الخطاب رضی الله عنه پس چون بیدار شدم ناگاه می بینم که عمر بن الخطاب حاضر است فقال اذهب فأتنی بهذین
پس گفت عمر برو بیار این دو کس را اشارت کرد بدو مرد که نشسته بودند در مسجد و سخن میکردند بآواز بلند فجئته بهما پس آوردم نزد عمر آن هر دو مرد را فقال ممن انتما پس گفت از کدام جماعت اید شما او من این انتما گفت از کجا اید شما شک است راوی را
قالا من اهل الطائف گفتند آن دو مرد از اهل طائف ایم و آن جایی مشهور است از زمین حجاز سه مرحله از مکه و قبر ابن عباس در آن است قال گفت عمر رضی الله عنه لو کنتما من اهل المدینة اگر میبودید شما از اهل مدینه یعنی میشناختید حرمت مسجد شریف را
یا مردم غریب نمی بودید مستحق عفو نمیشدید لاوجعتکما هر آینه درد ناک میکردانیدم و میزدم شما را ترفعان اصواتکما فی مسجد رسول الله بلند میکردانید آوازهای خود را در مسجد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم رواه البخاری از اینجا
معلوم میشود که بلند کردانیدن آواز در مسجد نه ادب است خصوصا در مسجد شریف نبوی صلی الله علیه وسلم که مقام خاص و ورود نور و حضور است و در بحث علم که آواز بلند کرد رخصتی هست وعن مالک قال بنی عمر رحبة فی ناحیة المسجد
روایت است از امام مالک گفت بنا کرد عمر رضی الله عنه فضای در یک سوی مسجد تسمی البطیحاء نامیده شد آن رحبه را بطیحا بضم با و فتح طا معنی ریگ سنگ ریزه وقال و گفت در بیان بنا کردن این رحبه من کان یرید ان یلغط کسی که خواهد غوغا کند در
گفتگو با مردم و لغط بفتحتین غوغا و طای مهمله مفتوحتین بانگ و خروش او ینشد شعرا یا بخواند شعر را او یرفع صوته یا بلند کرداند آواز خود را فلیخرج الی هذه الرحبة پس باید که بیرون رود از مسجد و برود بسوی این رحبه رواه فی الموطا
روایت کرد این حدیث امام مالک در موطا که نام کتاب اوست وعن انس قال رأی النبی گفت انس دید پیغمبر صلی الله علیه وسلم نخامة فی القبلة نخامه را در دیوار که در جانب قبله مسجد بود و نخامه بضم نون آب ناک که از حلق بر آید و آن را نخاع نیز گویند
فشق ذلک علیه پس دشوار آمد این بر آن حضرت حتی رئی فی وجهه تا آنکه دیده شد اثر ناخوشی در روی مبارک وی پس خواست آنحضرت از آنجا که نماز میکرد پس مالید و تراشید نخامه را بدست مبارک خود فقال
پس گفت آنحضرت ان احدکم اذا قام الی الصلوة بدرستیکه یکی از شما چون بایستد بسوی نماز فانما یناجی ربه پس مناجات میکند و راز میگوید با پروردگار خود او ان ربه بینه وبین القبلة و بدرستیکه پروردگار او تعالی و تقدس میان
او و میان قبله است یعنی توجه و حضور او بجانب حق فلا یبزقن احدکم قبل قبلته پس باید که زاق نیفکند یکی از شما بجانب قبله بجهت رعایت ادب ولکن عن یساره ولیکن باید که بیفکند زاق بجانب چپ خود او تحت قدمه یا بیفکند زیر
پای خود ثم اخذ طرف ردائه فبصق فیه پس گرفت آنحضرت گوشه ردای خود را پس انداخت زاق را در وی ثم رد بعضه علی بعض پس باز گردانید پاره از ردا را بر پاره دیگر یعنی مالید بجامه فقال او یفعل هکذا پس گفت یا بکند همچنین و
گفته اند که اگر در مسجد است البته همچنین کند و در غیر مسجد جایز است که در جانب چپ بیندازد یا زیر پا چنانکه گذشت رواه البخاری وعن السائب بن خلاد وهو رجل من اصحاب النبی و سائب بن خلاد مردیست از یاران پیغمبر
صلی الله علیه وسلم و کنیت او ابو سهل است مدنی است و عامل عمر بود رضی الله عنه بر یمن قال گفت سائب ان رجلا ام قوما مردی امامت کرد قومی را فبصق فی القبلة پس انداخت زاق را در جانب قبله اگر در مسجد بود کراهت سخت تر بود و اگر
در مسجد نبود کراهت بسبب ترک ادب قبله باقی است و رسول الله و پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ینظر می دید آنرا فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لقومه مر قوم او را که امامت ایشان میکرد حین فرغ بعد از آنکه
که فارغ شد از امامت لا یصلی لکم امامت نکند این مرد مر شما را بعد از این فاراد بعد ذلک ان یصلی لهم پس خواست آن مرد بعد از آن که امامت کند مر آن قوم را فمنعوه پس باز داشتند او را از امامت کردن فاخبروه بقول رسول
و چون وی سبب منع پرسید خبر دادند او را که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم گفته بود امامت نکند وی مر شما را فذکر ذلک لرسول الله پس ذکر کرد آن مرد منع کردن قوم مر او را از امامت و خبر دادن ایشان بقول رسول خدا صلی الله
علیه وسلم که آیا در واقع منع کرده مرا از امامت کردن فقال نعم پس گفت آنحضرت آری منع کرده ام وحسبت انه قال و گمان میبرم که آنحضرت گفت آن مرد در بیان سبب منع از امامت انک قد آذیت الله و رسوله بدرستیکه تو
ای مرد آزار کردی خدا را و رسول خدا را بارتکاب منهی خصوصا در نماز و در مسجد بزاق کردن جانب قبله رواه ابو داود وعن معاذ بن جبل قال روایت است از معاذ بن جبل گفت احتبس عنا رسول الله باز داشته شد از ما پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم ذات غداة عن صلوة الصبح در یک وقت بامداد از نماز صبح یعنی در وقت معتاد بیرون نیامد حتی کدنا نتراءی عین الشمس تا نزدیک بود که ببینیم آفتاب اطلاع کرد فخرج سریعا پس بیرون آمد از خانه شتابان فثوب
بالصلوة پس تکبیر آورده شد برای نماز فصلی رسول الله پس نماز گزارد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وتجوز فی صلوته و سبک و شتاب بگزارد نماز را بر خلاف عادت شریف در نماز بامداد فلما سلم دعا بصوته پس چون سلام داد
خواند با آواز بلند فقال لنا پس گفت ما را علی مصافکم کما انتم بر جای خود باشید در جاهای که صف بسته اید برای نماز چنانکه هستید نشسته ثم انفتل الینا پس برگشت آنحضرت از نماز روی بجانب ما ثم قال اما انی ساحدثکم ما حبسنی
عنکم الغداة پس گفت آگاه باشید بدرستیکه من خبر دهم شما را که چه چیز باز داشت مرا از شما در بامداد انی قمت من اللیل بدرستیکه برخاستم من پاره از شب چنانکه عادت بود در برخاستن برای نماز تهجد فتوضات پس وضو کردم
وصلیت ما قدر لی و گزاردم از نماز آنچه تقدیر کرده شد برای من و خدا خواست فنعست فی صلوتی پس خواب کردم در نماز و نعاس بضم نون گرانی اول خواب که آنرا بفارسی پنکی گویند چنانچه فرمود حتی استثقلت تا آنکه گران
شدم و این لفظ صریح است که این کیفیت در خواب بود و در روایتی آمده که فاستیقظت پس بیدار شدم و این دلالت دارد بر آنکه بعد از بیدار شدن از آن خواب بود والله اعلم فاذا انا بربی پس ناگاه می بینم من که با پروردگار خودم
تبارک وتعالی فی احسن صورة در نیکوترین صفتی و حالتی یا آن صفت حق است یا حالت خود چنانکه در فصل دوم گذشت فقال پس گفت پروردگار تعالی یا محمد قلت گفتم لبیک رب ایستاده ام در خدمت تو چه میفرمائی پروردگار من
قال گفت فیم یختصم الملأ الاعلی در چه چیز بحث و نزاع میکنند فرشتگان معنی این عبارت گذشت قلت گفتم لا ادری در نمی یابم و نمیدانم قالها ثلثا گفت این کلمه را پروردگار تعالی و پرسید از من سه بار و هر بار همین جواب گفتم قال
فرأیته وضع کفه بین کتفی گفت آنحضرت پس دیدم پروردگار تعالی را که نهاد دست قدرت خود را میانه هر دو شانه من حتی وجدت برد انامله بین ثدیی تا آنکه یافتم سردی انگشتان او را میان هر دو پستان خود فتجلی لی
کل شیء وعرفت پس ظاهر شد و روشن مرا هر چیز از علوم و شناختم همه را فقال پس گفت پروردگار تعالی یا محمد قلت گفتم لبیک رب قال گفت فیم یختصم الملأ الاعلی در چه چیز خصومت میکنند ملأ اعلی قلت فی الکفارات
گفتم خصومت میکنند در کفارات یعنی عملهائیکه کفارت گناهان گذشته میشوند قال گفت پروردگار تعالی ما هن چه چیزاند کدام اند کفارات قلت گفتم کفارات سه چیزاند مشی الاقدام الی الجماعات رفتن بپایها بسوی جماعتهای
نماز والجلوس فی المساجد بعد الصلوات و نشستن در مسجدها بعد از نمازها واسباغ الوضوء حین الکریهات و کامل و تمام کردن وضو در حالتها که ناخوش میدارد طبیعت استعمال آب را چنانکه در سرما و بیماری قال گفت
پروردگار تعالی ثم فیم بعد از آن در چه چیز خصومت و بحث میکنند قلت فی الدرجات گفتم در درجات یعنی عملهائیکه بلند میگردد بدان ثواب و قرب آن و تعالی بلند و بیشتر کرده قال ما هن گفت پروردگار تعالی چه چیزاند و کدام اند درجات قلت
اطعام الطعام گفتم درجات خورانیدن طعام است بمسکینان و محتاجان و مهمانان یعنی جود و احسان کردن بخلق یکی از آن میان اطعام است که عام است نفع او و سخت است احتیاج بدان ولین الکلام دیگر نرمی کردن در سخن و
مردم بخلق و لطف بودن و باز پرسیدن و شکسته دلان و درشتی ننمودن والصلوة باللیل والناس نیام دیگر نماز کردن بشب در حال آنکه مردم در خواب اند قال سل گفت پروردگار تعالی سوال کن و طلب کن خیرات و دعا کن برای

خود هرچه خواهی قلت گفتم دعا کردم بانیدعا اللهم انی اسألك فعل الخیرات وترك المنكرات وحب المساكين وان تغفر لي وترحمني واذا اردت فتنة في قوم فتوفني غير مفتون تعنی این الفاظ دعا فضل الٰهی معلوم شد باکه
تفاوتی که درینجا است بازیادتی طلب آمرزش ومهربانی ودیگر این یادتی بزرگست کرد واسألك حبك وحب من يحبك وسوال میکنم از تو دوستی ترا ودوستی آنکه من ترا دوست دارم ... آنکه تو مرا دوست داری وحب عمل يقربني الى حبك ودوستی کاری که نزدیک کرداند مرا بدوستی تو اینجا معنی اول تعین است فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انها حق پس گفت آنحضرت بعد از تحدیث این واقعه که این واقعه دیدم وگفتم راست ودرست
است فادرسوها ثم تعلموها پس بخوانید آنرا و یاد گیرید معانی والفاظ آنرا بعد از آن تعلیم کنید آنرا بمردم رواه احمد والترمذي وقال هذا حديث حسن صحيح گفت ترمذی این حدیث حسن صحیح است وسألت محمد بن اسمعيل عن هذا الحديث
گفت پرسیدم محمد بن اسمعیل یعنی بخاری را ازین حدیث که چه حال دارد فقال پس گفت محمد بن اسمعیل بخاری هذا حديث صحيح وعن عبد الله بن عمرو بن العاص قال كان رسول الله پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم يقول اذا دخل المسجد
میگفت در وقت در آمدن مسجد این کلمات اعوذ بالله العظيم پناه میجویم بخدای بزرگ وبوجهه الكريم وبذات پاک وی که جمیع جامع بزرگیها است وگفته اند که مراد بکریم وصف کرده کویا بهمه صفات کمال وصف کرده وسلطانه القديم وسلطنت
وتصرف وی که قدیم است من الشيطان الرجيم از شیطان سنگسار کرده شده قال گفت آنحضرت فاذا قال ذلك پس چون بگوید کسی این کلمات نزد در آمدن مسجد قال الشيطان حفظ مني سائر اليوم میگوید شیطان که نگاه داشته شد این بنده از شر من
تمامه روز رواه ابو داود وعن عطاء بن يسار قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم عطاء بن یسار که از تابعین است ومشاهیر علما وکبار ایشانست ثقه کثیر الحدیث مولاء ام المؤمنین میمونه مات سنة اربع وتسعين في قول الشهور او اربع وثمانين
گفت که گفت آنحضرت صلعم اللهم لا تجعل قبري وثنا يعبد خداوندا مگردان قبر مرا مانند بتی که پرستیده میشود اشتد غضب الله على قوم اتخذوا قبور انبيائهم مساجد سخت شدیدا سخت باد خشم خدا بر گروهی که گرفتند قبرهای پیغمبران خود را
مسجد با سجده گاه معلوم شد رواه مالك مرسلا وعن معاذ بن جبل قال كان النبي صلى الله عليه وسلم يستحب الصلوة في الحيطان بود آنحضرت که دوست میداشت نماز را در حیطان قال بعض رواته گفت بعضی راویان این حدیث
در بیان حیطان یعنی البساتین میخواهد از حیطان بساتین ... و اصل جمع حائط است بمعنی دیوار که احاطه میکند موضعی او بمعنی بستان می آید بسبب احاطه دیوارها بوی رواه الترمذي وقال روایت کرد این حدیث را ترمذی وگفت هذا
حديث غريب این حدیث غریب است لا نعرفه الا من حديث الحسن بن ابي جعفر نمی شناسیم آنرا مگر از حدیث حسن بن ابی جعفر وقد ضعفه يحيى بن سعيد وغيره بتحقیق ضعیف کرده او را یحیی بن سعید وغیر وی از بعض ائمه حدیث وگفته اند حسن
بن ابی جعفر منکر است در روایت حدیث ومنکر الحدیث است ویحیی بن سعید که از نقاد ائمه حدیث است از وی روایت نمیکرد وابو حاتم گفته که حسن مستجاب الدعوات بود ولیکن چون اشتغال بعبادت بسیار کرد ضائع حدیث حفظ آن ...
والله اعلم وعن انس بن مالك قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم صلوة الرجل في بيته بصلوة نماز مرد در خانه خود برابر است ومحسوب است بیک نماز وصلوته في مسجد القبائل بخمس وعشرين صلوة ونماز وی در مسجد قبائل
محسوب است به بیست وپنج نماز وصلوته في المسجد الذي يجمع فيه بخمسمائة صلوة ونماز وی در مسجدی که جمعه گذارده میشود در وی بپانصد نماز وصلوته في المسجد الاقصى ونماز وی در بیت المقدس بخمسين الف صلوة به پنجاه هزار
نماز ودر بعض نسخ بالف صلوة بهزار نماز وبعضی از علما نوشته اند در وی که صواب همین است وصلوته في مسجدي بخمسين الف صلوة ونماز او در مسجد من به پنجاه هزار نماز است وصلوته في المسجد الحرام بمائة الف صلوة ونماز او در مسجد حرام بصد
هزار نماز رواه ابن ماجة وعن ابي ذر قال قلت گفت ابو ذر گفتم یا رسول الله اي مسجد وضع في الارض اول کدام مسجد است که نهاده شد وبنا کرده شد در زمین نخست قال المسجد الحرام گفت نخستین مسجدی که بنا کرده شده است
در زمین مسجد حرام است که ... معظم است قلت ثم اي گفتم بعد از آن کدام مسجد است که نهاده شده است قال گفت آنحضرت ثم المسجد الاقصى بعد از آن مسجد اقصی است قلت كم بينهما گفتم چند مدت است میان بنای این دو مسجد قال اربعون عاما
گفت چهل سال ثم الارض لك مسجد پس تمام زمین برای تو مسجد است یعنی حکم مسجد دارد که جایز است نماز در وی چنانکه فرمود فحيثما ادركتك الصلوة فصل پس هر جا که دریابد ترا نماز وبرسد وقت نماز پس بگذار نماز را متفق عليه
درینجا اشکال آورده اند که بانی کعبه ابراهیم است عليه الصلوة والسلام وبانی بیت المقدس سلیمان عليه السلام ومیان ایشان بیشتر از هزار سال است پس چهل سال چون گفت وجواب داده اند ابن جوزی گفته است که اشارت در حدیث باول بنا نهادن این
دو مسجد است ونیست ابراهیم نخستین کسی که بنا کرده کعبه را ونخستین کسی که بنا کرده بیت المقدس را زیرا که بتحقیق روایت کرده شده است که اول کسی که بنا کرد کعبه را آدم بود وپس از آن منتشر شدند اولاد او در زمین پس تواند که بعضی از اولاد آدم بنیاد بیت المقدس
نهاده باشند پس از آن بنیاد نهاد ابراهیم کعبه را وشیخ ابن حجر عسقلانی گفته که تحقیق یافتیم شاهدی بر این سخن زیرا که ابن هشام در کتاب التیجان گفته است که چون بنا کرد آدم کعبه را امر کرد او را پروردگار تعالی بسیر کردن بسوی بیت المقدس وبنا کردن
آن پس بنا کرد آنرا وعبادت کرد در وی وبنای آدم کعبه را مشهور است ودرین تقدیر فاصله چهل سال بعید نباشد کذا في بعض الشروح والله اعلم باب الستر ستر پوشیدن ومراد این جا پوشیدن عورت است که از شرائط نماز است ومؤلف درین
باب احادیث آورده در لباسها که حضرت پیغمبر صلى الله عليه وسلم وصحابه نماز در آن کرده اند وانچه مکروه است در آن از قطع نظر از قدر واجب در ستر عورت الفصل الاول عن عمر بن ابي سلمة روایت است از عمر بن ابی سلمه مخزومی قرشی که
ربیب آنحضرت بود پسر ام سلمه صحابی صغیر است ولادت وی در ارض حبشه است در سنه ثانیه از هجرت ودر وقت وفات آنحضرت نه ساله بود ویاد گرفته از آنحضرت احادیث ووفات یافت در زمان عبد الملک سنه ثلث وثمانین بعض قال
رأيت رسول الله گفت دیدم پیغمبر خدا را صلى الله عليه وسلم يصلي في ثوب واحد نماز میگذارد در یک جامه کرده است مشتملا به در حالتی که اشتمال کننده بود آنحضرت بآن جامه في بيت ام سلمة در خانه ام سلمه وصورت اشتمال
آنست که طرف راست از جامه که بر دوش راست است از زیر دست راست گرفته بر دوش چپ بیندازد وطرف چپ که بر دوش چپ است از زیر دست چپ گرفته بر دوش راست بیندازد وپس بندد هر دو طرف را بر سینه وقال الباجي اشتمال بستن
هر دو طرف بر سینه بتقدیری است که گوشهای جامه دراز نباشد وبیم واشدن بود واگر بسیار دراز باشد احتیاج ببستن نباشد چنانکه از لباس فقرای بن ظاهر میگردد ولهذا در عبارت بعض شارحان این قید واقع نشده واشتمال را توشح نیز گویند
ماخوذ از وشاح بمعنی حمائل که بدر کردن اندازند واضعا طرفيه على عاتقيه در حالتیکه نهنده بود هر دو طرف جامه را بر هر دو دوش خود چنانکه تصویر کرده شد متفق عليه وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
لا يصلين احدكم في الثوب الواحد باید که نماز نکند هر یکی از شما در یک جامه که ليس على عاتقيه منه شيء نیست بر هر دو دوش وی از آن جامه چیزی بهمان طریق که در معنی اشتمال مذکور شد چه بتقدیر عدم آن انکشاف عورت
ایمن نبود تا بدست گرفته نگاه ندارد ودرین تقدیر نهادن دست بر دست که سنت است میسر نگردد وبا وجود آن اگر ستر عورت حاصل است نماز درست است نزد ائمه ثلثه وجمهور علما الا نزد امام احمد وبعض سلف نظر بظاهر این حدیث
متفق عليه وعنه قال سمعت رسول الله وهم از ابی هریره است گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلى الله عليه وسلم يقول میگفت من صلى في ثوب واحد فليخالف بين طرفيه کسی که بگذارد در یک جامه نماز پس باید که مخالفت
کند میان هر دو طرف آن جامه چنانکه در صورت اشتمال گفته شد رواه البخاري وعن عائشة رضي الله عنها قالت صلى رسول الله گفت عائشه نماز گذارد پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم في خميصة لها اعلام در خمیصه که مر او را
علمها بود وخمیصه جامه از خز یا صوف سیاه علم دار واگر سیاه وعلم دار نبود خمیصه نگویند فنظر الى اعلامها نظرة پس نگاه کرد آنحضرت بجانب علمهای آن خمیصه یک نگاه کردنی فلما انصرف قال چون برگشت آنحضرت وفارغ شد از
نماز گفت اذهبوا بخميصتي هذه الى ابي جهم ببرید این خمیصه مرا بسوی ابی جهم که صحابی مشهور بود ومعمر بود واز پیران قریش واین خمیصه را وی بخدمت هدیه آورده بود وچون آنحضرت علمهای وی را خوش آمد باز فرستاد وسوی که

این خمیصه را نزد وی ببرید و انبجانیه ابی جهم را بیارید برای من انبجانیه بکسر همزه و فتح آن و سکون نون و کسر بای موحده و فتح نیز آمده کلیمی است پشمین درشت از فروترین جامها منسوب بموضعی که انبجان نام دارد و در طلب انبجانیه ابی جهم
آن بود که چون وی هدیه فرستاده بود بازپس فرستادن باعث شکستگی خاطر گردد و سبب نخواستن و نداشتن آن خمیصه آن بود که فرمود فانها الهتنی آنفا عن صلوتی پس بدرستیکه این خمیصه فرو انداخت مرا در نظر افتادن بر نقوش و اعلام و الوان آن باز داشت مرا از ذوق
و حضور نماز اکنون متفق علیه وفی روایة للبخاری و در روایتی مر بخاری را اینچنین آمده قال کنت انظر الی علمها وانا فی الصلوة گفت آنحضرت بودم من که نگاه میکردم بجانب علم آن خمیصه و حال آنکه من در نماز ام فاخاف ان تفتنی
پس ترسیدم من که در فتنه بیندازد مرا و باز دارد از نماز و حضور دل آن در نماز و اینجا اعلام میکرد که صور و نقوش ظاهره را در نفوس طاهره و قلوب صافیه تاثیر میباشد با وجود علو مقام و کمال نزاهت و نظر تحقیق این تاثیر و تغیر ناشی از کمال صفا و غایت لطافت
است چنانکه در جامهٔ سفید یک نقطهٔ سیاه افتد نمایان گردد و هرچند سفید تر و صاف تر نمایان تر و آلوده کان و تیره دلان را از آن معنی آگاهی نبود و نزد من این تعلیم است مر امت را و تنبیه است مر ایشان را بر تثبیت و احتیاط و احتراس در مباشرت ملا
ملاهی و شاغل والله اعلم بحقیقة الحال وعن انس رضی الله عنه قال روایت است از انس گفت کان قرام لعائشة بود پرده باریک رنگین منقش مر عائشه را سترت به جانب بیتها پوشیده بود عائشه بان پرده گوشه خانه را
ظاهر اینست که دیوار خانه را بدان پوشیده و نیز ساخته بود و بعضی گفته اند مثل حجله عروس ساخته بود و بعضی گویند که اشیاء که در خانه داشت باین پرده آنرا پوشیده بود زیرا که از پوشیدن دیوارها و پرده گرفتن آنرا نهی کرده اند پس عائشه چگونه آنرا ارتکاب
نمیکرد باشد مگر آنکه این حال پیش از نهی باشد والله اعلم فقال لها النبی پس گفت مر عائشه را پیغمبر صلی الله علیه وسلم امیطی عنا قرامک هذا دور کن و بردار از پیش ما پرده خود را فانه لا تزال تصاویره تعرض لی فی صلوتی
پس بدرستیکه این تصاویر ... رواه البخاری وعن عقبة بن عامر قال اهدی لرسول الله گفت عقبه بن عامر جهنی که صحابی مشهور است هدیه فرستاده شد برای پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فروج
حریر قبای ابریشم و فروج بفتح فا و تشدید ... قبائی که از پس چاک باشد ... سواری کنند و اهدا کننده آن اکیدر بود که والی دومة الجندل و بعضی گویند دیگری بود در طلیسه پس پوشید آنحضرت آن قبا را و این پیش از تحریم لبس حریر بود
و بعضی گویند بعد از تحریم ... ثم صلی فیه پس نماز گذارد در آن قبا ثم انصرف فنزعه پس بازگشت از نماز پس کشید آن قبا را از بدن مبارک
کشیدنی سخت کالکاره له مانند کسی که کراهت دارد آنرا ثم قال لا ینبغی هذا للمتقین ... یعنی اگرچه مباح بود ولیکن از مقام عزیمت و فضیلت
دور است و نزدیکتر ... تحریم ... والله اعلم متفق علیه الفصل الثانی عن سلمة بن الاکوع قال قلت گفت سلمه بن الاکوع که صحابی مشهور است و از شجاعان و دلیران روزگار بود پیاده ... گفتم یا
رسول الله انی رجل اصید ... افاصلی فی القمیص الواحد آیا نماز کنم در یک پیراهن قال نعم گفت آری بگذار نماز در آن یک پیراهن وازرره
ولو بشوکة ... رواه ابو داود روایت کرد این حدیث را ابو داود باین لفظ و روی النسائی نحوه
و روایت کرده است نسائی مانند آن بلفظ دیگر وعن ابی هریرة قال بینما رجل یصلی گفت ابو هریره در اثنای آنکه مردی میگذارد نماز را مسبل ازاره ... اسبال ازار کردن جامه فرو هشتن آن
تا زمین ... قال له رسول الله گفت مر او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذهب فتوضأ برو وضو کن فذهب وتوضأ پس رفت آن مرد و وضو کرد ثم جاء
باز آمد فقال رجل پس گفت مردی دیگر ... یا رسول الله مالک امرته ان یتوضأ ... فقال گفت آنحضرت انه کان یصلی وهو مسبل ازاره ... و ان الله
... لا یقبل صلوة رجل مسبل ازاره ... قبول نمیکند نماز مردی را که اسبال کننده است ازار خود را ... ساقط میکرد
رواه ابو داود ... امر بوضو کرد ... معصیت است ... در علم ایشان قرار یافته بود که وضو مکفر خطایا و بخشیدن گناهان است
... رسول الله صلی الله علیه
وسلم طهارت ظاهر ... طهارت باطن ... اسبال ... شرح
بیان آن چنین کرده اند فافهم وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقبل صلوة حائض الا بخمار قبول کرده نمیشود نماز زن بالغه ... الا بپوشش خمار
بکسر خا ... در اصل چیزیکه پوشیده شود ... استعمال ... سر و موی زنان عورت است واجب است ستر آن در نماز ... حکم مرد دارد در عورت
چنانکه در کتب فقه معلوم شده است رواه ابو داود والترمذی وعن ام سلمة انها سألت رسول الله روایت است از ام سلمه که وی پرسید پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اتصلی المرأة فی درع وخمار آیا نماز
... لیس علیها ازار ... قال گفت آنحضرت بگذارد اذا کان الدرع سابغا ... یغطی ظهور قدمیها ... هر دو پای او
عورت است رواه ابو داود ... ام سلمة ... ابو داود ... حدیث ... ام سلمه است نه
رسول الله صلی الله علیه وسلم ... موقوف ... معلوم شده است وعن ابی هریرة ان رسول الله روایت است از ابی هریره که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نهی عن السدل فی الصلوة نهی کرد از سدل در نماز
و صورت سدل آنکه جامه بر سر و دوش بیندازد و اطراف جامه را در جوانب بگذارد و ... و پوشیدن قبائی که دستها در آستین ... و ان یغطی الرجل فاه و نهی کرد
از پوشیدن مرد دهن خود را در نماز ... بعضی شارحان تفسیر کرده اند آنرا بتلثم ... و بعضی گفته اند بجهت آنکه سیرت زنان و عادت ایشان است و بعضی
گفته اند ... رواه ابو داود والترمذی وعن شداد بن اوس
صحابی است ... ثابت ... قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خالفوا الیهود مخالفت کنید یهود را بگذاردن نماز در موزه و
نعلین فانهم لا یصلون فی نعالهم ولا خفافهم ... یهود ... نعلهای خود و موزه های خود ... رخصت ... اظهار خلاف با اهل ضلالت ... مستحب ... هرچند رخصت است
اما ... رواه ابو داود وعن ابی سعید الخدری رضی الله عنه قال بینما رسول الله ... پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یصلی باصحابه ... نماز میگذارد
با یاران خود اذ خلع نعلیه ... نعلین خود ... بجانب چپ آنحضرت ... ازجهت ورود نهی

چنانکه در حدیث آینده بیاید فلما رأی ذلک القوم پس چون دیدند کشیدن نعلین را از آنحضرت صحابه القوا نعالهم برکشیدند نماز پایهای خود نعلهای خود را بینداختند فلما قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوته
پس چون تمام کرد آنحضرت نماز خود را قال ما حملکم علی القائکم نعالکم فرمود چه داشت شما را بر انداختن شما نعلهای خود را قالوا رأیناک القیت نعلیک گفتند دیدیم ترا که انداختی نعلین خود را فالقینا نعالنا پس
انداختیم ما نیز نعلهای خود را بمتابعت تو فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان جبرئیل اتانی پس گفت آنحضرت بدرستیکه جبرئیل آمد مرا فاخبرنی ان فیهما قذرا پس خبر داد مرا که در نعلین من پلیدی هست
و قذر بفتح قاف و ذال معجمه در اصل آنچه مکروه پندارد آن را طبع و ظاهر نجاستی نبود که نماز با آن درست نباشد بلکه چیزی بود مستقذر که طبع آن را ناخوش دارد والا نماز از سر میگرفت که بعضی از نماز با آن گذارده بود و خبر دادن
جبرئیل آن و بر آوردن از پا بجهت کمال نظیف و تطهیر بود که لائق بحال شریف وی بود و بعضی از شافعیه گویند که استصحاب نجاست بنسیان منع نمیکند از درست بودن نماز نظر بظاهر این حدیث و این قول قدیم امام
شافعی است بعد از آن فرمود آنحضرت اذا جاء احدکم المسجد فلینظر وقتی که خواهد یکی از شما که در آید در مسجد پس باید که نگاه کند فان رأی فی نعلیه قذرا پس اگر ببیند نعلین خود پلیدی را فلیمسحه و لیصل
فیهما پس باید که مسح کند آن پلیدی را و بگذارد نماز در نعلین و تحقیق این در باب تطهیر النجاسات گذشت رواه ابوداؤد والدارمی وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا
صلی احدکم فلا یضع نعلیه عن یمینه چون نماز گذارد یکی از شما پس باید که ننهد نعلین خود را در راست خود ولا عن یساره و نیز باید که ننهد در چپ خود فتکون عن یمین غیره پس باشد در راست غیر او یعنی که
بجانب دست چپ خود ننهد در جانب دست راست دیگری که در پهلوی وی در جانب چپ وا ایستاده است واقع میشود و چون در راست خود خوش ندارد در راست دیگری چون روا دارد بیت هرچه بجان خویش
نپسندی نیز بر جان دیگری مپسند الا ان لا یکون عن یساره احد مگر آنکه نباشد در جانب چپ وی هیچ یکی ولیضعهما بین رجلیه و باید که بنهد نعلین را میان دو پای خود وفی روایة و در روایتی این زیادت
آمده است که او لیصل فیهما یا باید که بگذارد نماز در نعلین و برنکشد آنها را از پا رواه ابوداؤد و روی ابن ماجة بمعناه الفصل الثالث عن ابی سعید الخدری قال دخلت علی النبی گفت
ابو سعید خدری در آمدم بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرأیته یصلی پس دیدم که نماز میگذارد آنحضرت بر بوریا یسجد علیه سجده میکرد بروی ازینجا معلوم شد که نماز گذاردن و سجده کردن بر چیزی که حائل باشد میان
روی و زمین درست است خواه از جنس رستنیهای زمین باشد یا نه و اگرچه درین حدیث حصیر تخصیص بذکر یافته ولیکن دلائل دیگر دلالت بر غیر آن چنانکه جامه یا صوف نیز جائز است و بعضی گویند بر غیر آنچه از جنس روئیدنیهای
زمین باشد خوب نیست قال گفت ابو سعید ورأیته یصلی فی ثوب واحد متوشحا به و دیدم آنحضرت را که نماز میگذارد در یک جامه در حالتیکه متوشح بود بآن جامه چنانکه گذشت رواه مسلم وعن عمرو بن شعیب عن
ابیه عن جده قال رأیت رسول الله گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یصلی حافیا و منتعلا نماز میگذارد گاهی پای برهنه و گاهی نعلین پوشیده رواه ابوداؤد وعن محمد بن المنکدر تابعی است
شنیده از جابر و انس و عائشه و ابو هریره و غیر ایشان قال صلی بنا جابر فی ازار قد عقده من قبل قفاه گفت نماز گذارد جابر بن عبد الله انصاری صحابی مشهور در ازاری بتحقیق بسته بود ازار را جانب گردن خود ازار چادریست که او را در
تن می بندند و جابر آن را بلند کرده تا گردن و بر پشت و همین پوشیده نماز گذارد وثیابه موضوعة علی المشجب و حال آنکه جامهای وی نهاده شده بود بر مشجب بکسر میم و سکون شین معجمه و فتح جیم چوبهای که سرهای آن را با هم
پیوند کنند و پایهای آن را گشاده دارند و جامها را بر روی آن نهند و گاهی مشک آب را نیز بر آن بیاویزند تا آب سرد گردد و اهل عرف اینجا آن را سه پایه خوانند فقال له قائل پس گفت جابر را گوینده تصلی فی ازار واحد
آیا میگذاری تو نماز در یک ازار با وجود آنکه جامهای تو حاضر است فقال پس گفت جابر انما صنعت ذلک لیرانی احمق مثلک جز این نیست که کردم من این کار را تا ببیند مرا جاهلی مانند تو و بداند که نماز گذاردن در یک جامه جائز است
و خلاف سنت نیست و وصف بحماقت بجهت مبادرت وی بانکار بی تأمل و سؤال و درین تنبیه است بر ترک طعن و اعتراض بر اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم بترک سنت و حسن ظن با ایشان اگرچه بظاهر خلاف صواب نماید و بر
همین قیاس علمای راسخ در علم از اهل استقامت و اولی سؤال و استفسار است نه اعتراض و انکار وایکان له ثوبان علی عهد النبی و کدام یکی از ما بود مر او را دو جامه در زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم و از آن
بعد از وسعت و قدرت نماز گذاردن در دو جامه و تجمل در هیئت نماز مستحب و مستحسن است لیکن برای غرض تعلیم و تنبیه بر جواز در یک جامه نیز مستحسن است چنانکه جابر کرد نه بطریق تهاون و تساهل رواه البخاری عن ابی بن
کعب از مشاهیر صحابه و عظمای ایشانست کاتب وحی و حافظ قرآن مناقب او بسیار است و عمر رضی الله عنه او را سید المسلمین میخواند قال گفت الصلوة فی الثوب الواحد سنة نماز گذاردن در یک جامه سنت و طریق مسلوک است
در دین و جائز است چنانکه گفت کنا نفعله مع رسول الله بودیم که میکردیم آن را با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ولا یعاب علینا و عیب گرفته نمیشد بر ما فقال ابن مسعود پس گفت ابن مسعود انما کان ذاک
اذا کان فی الثیاب قلة نبود نماز گذاردن در یک جامه مگر وقتی که بود در جامها کمی فاما اذ وسع الله فالصلوة فی الثوبین ازکی پس چون فراخ گردانید خدای تعالی ارزاق را پس نماز گذاردن در دو جامه فاضل تر
و در ثواب زیاده تر است از جهت حسن ادب و اظهار نعمت و تحسین هیئت رواه احمد باب السترة سترة بضم سین و سکون تا آنچه پوشیده شود بوی چیزی و مراد اینجا آنچه ایستاده شود پیش مصلی تا تمیز شود سجده گاه او و هر که
بگذرد گذرنده بگذرد پس از پیش آن مانند دیواری یا ستونی یا چوبی و جز آن و باید که درازی او کم از ذراعی نبود و سطبری از انگشت و احکام آن در احادیث بیاید الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنهما قال کان النبی بود پیغمبر
صلی الله علیه وسلم یغدو الی المصلی میرفت در وقت بامداد بسوی مصلای عید والعنزة بین یدیه تحمل و عنزه در پیش آنحضرت برداشته میشد و عنزه بفتحات نام نیزه خرد است که سنان دارد بمقدار سه گز و عادت
چنان بود که خادمان شریف آن را می برداشتند برای مصلحتها و کارهای که از آن ستره ساختن است در نماز چنانکه میگوید و تنصب بالمصلی بین یدیه و ایستاده کرده میشد بمصلی پیش آنحضرت و ستره ساخته میشد فیصلی الیها پس نماز
میگذارد آنحضرت بسوی آن رواه البخاری وعن ابی جحیفة بتقدیم جیم مضمومه بر حای مفتوحه از صغار صحابه است در وقت وفات آنحضرت بحد بلوغ نرسیده بود ولیکن شنیده است از وی امیر المؤمنین علی او را ربیب دامان
کوفه گذاشته بود قال رأیت رسول الله گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم بمکة وهو بالابطح در مکه و حال آنکه بود آنحضرت در ابطح که نام وادیست نزدیک مکه در راه منی و آن را محصب و بطحا نیز گویند و معنی بحث
آن نیز بطحا گویند و آنحضرت صلعم ابطح خوانند و ابطح بمعنی مسیل آب که در وی سنگریزه های خورد بود فی قبة حمراء من ادم بود آنحضرت در خیمه سرخ از چرم و ادم بفتحتین چرم دباغت کرده شده ورأیت بلالا
اخذ وضوء رسول الله و دیدم بلال را که گرفت آب باقیمانده را از وضوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ورأیت الناس یبتدرون ذلک الوضوء و دیدم مردم را که می شتافتند و پیشی میکردند برای گرفتن
آن آب فمن اصاب منه شیئا تمسح به پس کسی که میرسید و مییافت چیزی را از آن آب مسح میکرد بآن آب بمالیدن بروی خود و بدن خود ومن لم یصب منه اخذ من بلل ید صاحبه و کسی که نمییافت از آن آب
میگرفت از تری دست یار خود ثم رأیت بلالا اخذ عنزة پس دیدم بلال را که گرفت عنزه را فرکزها پس خلانید آن را در زمین و ستره ساخت وخرج رسول الله و بیرون آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم

فی حلة حمراء در صفت جامها آمده که خطهای سرخ داشت چنانکه جامهای الاچه در دیار ما میباشد نه آنکه مراد جامهٔ سرخ خالص باشد که آن مکروه است کراهت تحریمی و تحقیق آن در کتاب اللباس بیاید ان شاء الله تعالی و شمرده شد
این بنده بود آنحضرت و برداشته کوشاوارا ابتاق صلی الی العنزة بالناس رکعتین گذارد آنحضرت متوجه بجانب عنزه با مردم دو رکعت ورأیت الناس والدواب و دیدم مردم و چهارپایان را یمرون
بین یدی العنزة میگذشتند پیش عنزه پس معلوم شد که بعد از نصب ستره گذشتن مردم و غیر مردم ضرری ندارد در نماز و گذرندگان آثم نمیشوند متفق علیه وعن نافع عن ابن عمر ان النبی روایت است از نافع از ابن عمر
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم کان یعرض راحلته بود که می نشاند شتر سواری خود را بر پهنا بجانب قبله فیصلی الیها پس نماز میگذارد آنحضرت بسوی راحله و یعرض بفتح یا و سکون عین و ضم را و کسر آن و ضم افصح است و
بضم یا و فتح عین و کسر رای مشدده نیز روایت است معروض و تعریض بر پهنا نهادن متفق علیه این مقدار از حدیث مسلم و بخاری هر دو روایت کرده اند وزاد البخاری و زیادت کرده است بخاری این عبارت را که
قلت أفرأیت اذا هبت الرکاب گفت نافع گفتم با ابن عمر خبر ده مرا که چون بیرون میرفتند شتران برای چریدن و آب خوردن چه کار میکرد آنحضرت و بجانب چه چیز نماز میکرد قال گفت ابن عمر کان یأخذ الرحل بود آنحضرت
میگرفت پالان شتر را فیعدله پس راست می نهاد آن را و راست میداشت از عدل تعدیل فیصلی الی آخرته پس میگذارد آنحضرت بجانب چوب پسین پالان و آخره بفتحات بمد و بمد و کسر خای چوبی که تکیه میکند بآن شتر سوار و چون
آن چوب بلندی دارد آن را ستره میساخت و بسوی آن نماز میکرد وعن طلحة بن عبید الله قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا وضع احدکم بین یدیه وقتی که بنهد یکی از شما پیش خود مثل مؤخرة
الرحل مانند پسین پالان شتر و مؤخره بضم میم و سکون همزه و کسر خای و فتح آن و بضم میم و فتح همزه و تشدید خای مشدده بمعنی آخره که در حدیث سابق گذشت و آخره فصیح تر از مؤخره است تا آنکه گفته اند که ظاهر آنست که لفظ آن
حضرت آخرة الرحل است و راوی بلغت خود مؤخرة الرحل روایت کرده زیرا که قریش افصح عرب است از روی لغت و آنحضرت افصح قریش است فلیصل پس باید که نماز بگذارد ولا یبال من مر وراء ذلک و باک
ندارد که کسی بگذرد پیش آن ستره و قطع میکند خشوع او را یا باک ندارد که کسی بگذرد و آثم نمیگردد رواه مسلم وعن ابی جهیم بضم جیم و فتح ها و سکون تحتانیه صحابی معروف است خواهر زادهٔ ابی بن کعب باقی مانده تا امارت معاویة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو یعلم المار بین یدی المصلی ماذا علیه اگر بداند گذرنده پیش مصلی که چه گناه است بروی لکان ان یقف اربعین هر آینه باشد ایستادن و نگذشتن از پیش مصلی
تا چهل خیرا له من ان یمر بین یدیه بهتر مر او را از گذشتن وی پیش مصلی قال ابو النضر گفته است ابو نضر بضاد معجمه که یکی از رواة این حدیث است از ابی جهیم لا ادری قال در نمی یابم که گفت اربعین یوما چهل روز او
شهرا او سنة یا گفت چهل ماه یا چهل سال و از احادیث دیگر معلوم میشود که چهل سال گفته و مبالغه همدرین است متفق علیه وعن ابی سعید قال قال رسول الله گفت ابو سعید خدری گفت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم اذا صلی احدکم الی شیء یستره من الناس چون نماز گذارد یکی از شما بسوی چیزی که بپوشد او را از مردم یعنی ستره که حائل گردد میان وی و مردم فاراد احد ان یجتاز بین یدیه پس خواست
یکی که بگذرد پیش وی یعنی میان وی و ستره فلیدفعه پس باید که براند و دور کند او را فان ابی فلیقاتله پس اگر سرکشی کند و دور نگردد پس باید که کشتن کند با وی و در روایتی فلیقتله پس باید که بکشد او را و این بمبالغه است
در دفع و طرد و گفته اند مراد آنکه بجبر دفع کند که جائز است دفع کردن آن و اگر ناگاه کشته شود و بمیرد قصاص واجب نگردد و در دیت اختلاف است فانما هو شیطان زیرا که نیست وی مگر شیطان یعنی کار شیطان کند در
آنکه قطع خشوع است یا مراد شیطان انس است چه شیطان بر جن و انس هر دو اطلاق می یابد و مردم شریر را شیطان انس گویند هذا لفظ البخاری این لفظ بخاری است ولمسلم معناه و در مسلم معنی او است بلفظ دیگر است
وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تقطع الصلوة المرأة والحمار والکلب میبرد و باطل میکند نماز را زن که از پیش مصلی بگذرد و همچنین خر و سگ ویقی ذلک مثل مؤخرة الرحل و نگاه
میدارد قطع را از راه یافتن بنماز و منع میکند آن را نهادن چیزی مانند مؤخره رحل در پیش و ستره ساختن آن را اینجا آنکه معلوم شد رواه مسلم بدانکه جمهور علما از صحابه و غیرهم برانند که قطع میکند هرچه که از پیش مصلی بگذرد چه این چیز
چه غیر آن و احادیث که وارد شده است در آنجا چنانکه این حدیث و غیر آن محمول است بر مبالغه و تاکید در نصب ستره یا مراد قطع خشوع و حضور در صلوة است که سر صلوة و روح او است یا مراد آنست که نزدیک است که قطع شود بجهت
شغل دل مصلی بدان و تخصیص این سه چیز بدان جهت شدت شغل است در آن اما در زن خود ظاهر است و اما حمار پس از جهت کثرت ملازمت شیطان بر او چنانکه استحباب تعوذ از شیطان نزد شنیدن آواز حمار دلالت دارد بر آن و اما کلب
پس از جهت غلظ نجاست وی و بعضی برانند که مرور زن حائض و سگ سیاه قاطع است و این قول از عائشه و ابن عباس نسبت میکنند وعن عائشة رض قالت کان النبی گفت عائشه بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم یصلی من
اللیل نماز میگذارد در شب وانا معترضة بینه وبین القبلة و من بر پهنا افتاده بودم میان آنحضرت و میان قبله کاعتراض الجنازة همچو بر پهنا افتادن جنازه پیش نمازگذار کان اشارت است بآنکه تمام
مقابل افتاده بودم نه در یک گوشه و با وجود آن آنحضرت نماز میکرد پس معلوم شد که پیش آمدن زن در نماز قطع نمیکند نماز را متفق علیه وعن ابن عباس قال اقبلت راکبا علی اتان روایت است از ابن عباس گفت که پیش آمدم من
سوار بر ماده خری و اتان بفتح همزه و کسر نیز آمده و حمار مذکر و مؤنث هر دو را گویند و اتان مخصوص است بانثی و اتانة نیز آمده و در ذکر اتان اشارت است بآنکه چون مرور ماده خر قاطع نباشد مرور امرأة نیز نخواهد
بود وانا یومئذ قد ناهزت الاحتلام و من در آن روز بتحقیق نزدیک شده بودم مدت بلوغ را و رسول الله و پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یصلی بالناس بمنی نماز میگذارد با مردم در منی که [illegible] است
الی غیر جدار بسوی غیر دیواری که ستره باشد فمررت بین یدی بعض الصف پس گذشتم من پیش بعض صف نماز فنزلت پس فرود آمدم وارسلت الاتان ترتع و رها کردم ماده خر را که بچرد و دخلت
فی الصف و در آمدم در صف نماز فلم ینکر ذلک علی احد پس انکار نکرد آن را بر من هیچ یکی یعنی سوار بر ماده خر پیش صف نماز آمدن و ماده خر را در پیش صفوف سر دادن از جهت قطع و عدم اتان صلوة را از جهت عدم
من اگر چه قریب بلوغ شده بودم متفق علیه الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا صلی احدکم چون نماز بگذارد یکی از شما فلیجعل تلقاء وجهه پس باید که بگرداند در
روی خود شیئا چیزی از جنس دیوار یا درخت و ستون و غیر آن فان لم یجد فلینصب عصاه پس اگر نیابد چیزی که بگرداند آن را مقابل روی خود پس باید که ایستاده کند عصای خود را و بخلاند آن را در زمین و اگر زمین سخت بود
بنهد بر پهنا عصا را طولا عرضا تا بر شال خلانیدن بود فان لم یکن معه عصا پس اگر نباشد با وی عصا فلیخطط خطا پس باید که بکشد خطی را در زمین ثم لا یضره ما مر امامه پس زیان ندارد او را چیزی که بگذرد پیش
او در قطع خشوع رواه ابو داود وابن ماجة بدانکه خط کشیدن قول قدیم شافعی و قول امام احمد است و بعضی از متاخرین مشایخ ما نیز بآن قائل شده اند و نزد اکثر مشایخ ما و نزد مالک خط معتبر نیست و امام محمد گفته الخط
لیس بشیء و شافعی نیز در قول جدید آن را نفی کرده و گفته که حدیث وارد در این باب ضعیف و مضطرب است و نیز خط در حیلولت اعتبار ندارد و از بعید تمیز و مرئی نه و مختار صاحب هدایه نیز همین است و شیخ ابن الهمام گفته که سنت
اولی است باتباع و فی الجملة ظهوری و امتیازی بهم دارد و موجب جمعیت خاطر و دفع انتشار میگردد بعد از آن اختلاف است در صفت خط نزد بعضی بشکل هلال معتبر است و نزد بعض طولی بجانب قبله و نزد

بعض بعوض میباید شمار الاّ دمنار قول باطل است کذا فی بعض الشروح وعن سهل بن ابی حثمة بفتح حای مهمله وسکون ثاء مثلثه صحابی صغیر است ولادت وی در سنه ثالث از هجرت است انصاری است مات فی امارة معاویه داود ابن حدیث
است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا صلی احدکم الی سترة چون نماز گذارد یکی از شما بسوی ستره فلیدن منها پس باید که نزدیک باشد از ستره تا بقدر امکان سجود لا یقطع الشیطان علیه صلوته تا نبرد شیطان
بروی نماز او را بوسوسه وقدرت یافتن بر آن چنانکه دور باشد از ستره احتمال مرور دارد وبخصوص آن در وسوسه افتد رواه ابو داؤد وعن المقداد بن الاسود قال ما رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی الی عود گفت
مقداد ندیدم من آنحضرت را که میگذارد نماز بسوی چوبی ولا عمود ولا شجرة ونه بسوی ستونی ونه درختی الا جعله علی حاجبه الایمن او الایسر مگر آنکه میگردانید آنرا برابر ابروی راست خود یا ابروی چپ خود ولا یصمد له صمدا وقصد نمیکرد آنرا قصد
کردنی راست میان دو چشم یعنی قصد نمیکرد او را و میل میکرد از وی از جهت خوف مشابهت بعبادت اصنام ودر کمال ستره از آن اگرچه از روی ظاهر باشد رواه ابو داؤد وعن الفضل بن عباس رضی الله عنهما قال اتانا رسول الله وفی نسخة زادنا
ونحن فی بادیة لنا آمد مارا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ونحن فی بادیة لنا وبودیم ما در بادیه که مال ما بود ومعه عباس وهمراه آنحضرت عباس بود وعباس عم است کار از شهر بیرون در بادیه میروند ومنزل میسازند چنانکه آنجا
و هر جا در بادیه معین وجای مخصوص است که در آنجا باشند پس آنحضرت در بادیه که اهل بیت عباس بود آمد فصلی فی صحراء پس نماز گذارد در صحرا لیس بین یدیه سترة نبود پیش آنحضرت ستره از دیوار و درخت و مانند آن ازینجا معلوم
شد که ستره نهادن واجب نیست بلکه امری مستحب است اگر گذرگاه مردم بود وحمارة لنا وکلبة وخری از ما بود و سگی که نر بود و تعبثان بین یدیه بازی میکردند پیش آنحضرت در نماز و تعبثان بفتح تا و بالعین فما بالی ذلک پس باک نداشت
آنحضرت بآن و در خر ماده و کلبه با ماده است یا برای تاکید است یا برای وحدت رواه ابو داؤد وللنسائی نحوه وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یقطع الصلوة شیء نمیبرد و باطل نمیکرد نماز را چیزی که
بگذرد پیش مصلی وادرؤا ما استطعتم و دفع کنید و براندید بقدر آنکه توانید از برای نگاهداشت خضوع وخشوع فانما هو شیطان زیرا که آن گذرنده شیطان است رواه ابو داؤد

الفصل الثالث عن عائشة رضی الله عنها
قالت کنت انام بین یدی رسول الله گفت عائشه بودم من که خواب میکردم پیش پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ورجلای فی قبلته و حال آنکه هر دو پای من در قبله آنحضرت بود یعنی در سجده گاه او فاذا سجد غمزنی پس چون سجده
میکرد زخم میکرد پای مرا فقبضت رجلی پس میکشیدم و گرد می آوردم من هر دو پای خود را واذا قام بسطتهما و چون برخاستی میکشادم و دراز میکردم پاها را قالت گفت عائشه والبیوت یومئذ لیس فیها مصابیح و
خانهای مدران هنگام نبود در آنها چراغ گویا این اعتذار است از عائشه از دراز کردن عائشه پاهای خود را در سجده گاه آنحضرت و اما دراز کردن وی رضی الله عنها پا را بار دوم بعد از غمز آنحضرت پا را شاید که بگمان آن باشد که آنحضرت
انتقال کرده باشد از آنجا و پیشتر ایستاده باشد یا غفلتی که آدمیزاد در خواب میباشد والله اعلم متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو یعلم احدکم ما له اگر بداند یکی از شما آنچه مر او راست از گناه
فی ان یمر بین یدی اخیه در گذشتن از پیش برادر مسلمان خود معترضا فی الصلوة در حالی که بر پیش رونده در نماز کان لان یقیم مائة عام خیر له باشد ایستادن صد سال بهتر او را من الخطوة التی خطا از گامی که میزند
آنرا رواه ابن ماجه وعن کعب الاحبار قال روایت است از کعب احبار که گفت لو یعلم المار بین یدی المصلی ماذا علیه اگر بداند گذرنده از پیش مصلی آنچه بر وی است از گناه لکان ان یخسف به خیرا له هر آینه
باشد این که فرو برده شود او را در زمین بهتر مر او را من ان یمر بین یدیه از گذشتن وی از پیش مصلی وفی روایة و در روایتی بجای خیرا اهون علیه آمده یعنی باشد ایستادن صد سال آسان تر بر وی رواه مالک وعن ابن
عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا صلی احدکم الی غیر السترة چون نماز گذارد یکی از شما بسوی غیر ستره فانه یقطع صلوته الحمار پس بدرستیکه قطع میکند نماز او را گذشتن خر والخنزیر والیهودی و
المجوسی والمرأة و گذشتن خوک و جهود و آتش پرست و زن و تاویل این در فصل اول گذشت ویجزی عنه اذا مروا بین یدیه و بسند کی میکند این مذکورات از عدم قطع صلوة چون بگذرند از پیش مصلی علی قذفة بحجر بر یک سنگ
انداز وگفته اند که مراد بآن سه چهار دست در صحیح و مقدار آن سه ذراع گفته اند رواه ابو داؤد

باب صفة الصلوة در وصف کردن نماز و بیان کردن صفات آن که چگونه باید گذارد و ارکان و اجزای آن چیست و از آنجا لازم باید که آنچه مراد
از حقیقت نماز است بیان کند چه صلوة چون از قبیل اعراض است اجزای آن صفات خواهد بود

الفصل الاول عن ابی هریرة رضی الله عنه ان رجلا دخل المسجد ورسول الله روایت است از ابی هریره که مردی در آمد در مسجد و حال
آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم جالس فی ناحیة المسجد نشسته بود در گوشه مسجد فصلی پس نماز گذارد و آن مرد دور روی رعایت تعدیل ارکان و قومه و جلسه خوب بکرد ثم جاء فسلم علیه پس آمد آن مرد پس سلام کرد بر
آنحضرت فقال له رسول الله پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وعلیک السلام ارجع فصل باز گرد بمصلای خود پس بگذار نماز را فانک لم تصل زیرا که بدرستی تو نگذارده نماز را فرجع پس بازگشت آن مرد
فصلی پس باز بگذارد نماز بار دوم بهمان طریق که نخست گذارده بود ثم جاء فسلم پس باز آمد پس سلام کرد فقال پس گفت آنحضرت وعلیک السلام ارجع فصل فانک لم تصل باز گرد پس بگذار نماز را زیرا که تو نماز
نگذارده فقال فی الثالثة پس گفت آن مرد در کرت سوم او فی التی بعدها یا در کرتی که پس از سوم است یعنی در کرت چهارم علمنی یا رسول الله بیاموزان مرا یا رسول الله نماز را که چگونه بگذارم پس آنحضرت تعلیم کرد او را نماز و تعلیم وضو پیش از
قبله از برای آنکه عمده ترو و عبث بی شرائط است فقال پس گفت آنحضرت اذا قمت الی الصلوة فاسبغ الوضوء چون خواهی که بایستی برای نماز پس بکمال و تمام تر تازه کن وضو را ثم استقبل القبلة پس روی آر بجانب
قبله فکبر پس تکبیر گو ثم اقرأ بما تیسر معک من القرآن پس بخوان آنچه آسان و آماده کرده از قرآن که یاد است و محفوظ است ثم ارکع حتی تطمئن راکعا پس رکوع کن تا آنکه قرار و آرام گیری در رکوع ثم ارفع حتی تستوی
قائما پس بردار سر از رکوع تا آنکه راست بایستی ثم اسجد حتی تطمئن ساجدا بعد از آن سجده کن تا آنکه آرام گیری در سجده ثم ارفع حتی تطمئن جالسا پس بردار سر از سجده تا آرام گیری در نشستن ثم اسجد حتی تطمئن ساجدا
باز سجده کن تا آنکه آرام گیری در سجده ثم ارفع حتی تطمئن جالسا پس بردار سر از سجده تا آنکه آرام گیری این نشستن را جلسه استراحت گویند و نزد شافعی سنت است که بعد از سجدتین بنشینند و بعد از آن برای رکعت دوم برخیزند
وفی روایة و در روایتی بجای این عبارت که ثم ارفع حتی تطمئن جالسا این چنین آمده است که ثم ارفع حتی تستوی قائما پس بردار سر از سجده دوم تا آنکه راست بایستی یعنی برای رکعت دوم و درین روایت ذکر جلسه استراحت نیامد
وسخن در جلسه استراحت در حدیث دوم مالک بن الحویرث بیاید ثم افعل ذلک فی صلوتک کلها پس بکن آنچه مذکور شد در همه نماز خود متفق علیه و بدین حدیث استدلال کرده شافعی و احمد و ابو یوسف بر فرضیت طمانینت
در رکوع و سجود و قومه و جلسه زیرا که آنحضرت نفی کرد از آن مرد نماز را و فرمود که این نماز تو نماز نیست برگرد و باز بگذار و این نشان فرضیت است که فعل با نتفای آن منتفی و باطل گردد و طمانینت در رکوع و سجود نزد امام ابو حنیفه
و محمد واجب است نه فرض و قومه و جلسه سنت و ایشان توجیه این حدیث چنان کنند که مراد از نفی صلوة نفی کمال اوست بدلیل آنکه در آخر این حدیث بروایت ابی داؤد و ترمذی و نسائی آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود چون
تمام کردی این را تمام شد نماز تو و آنچه نقصان کردی از آن نقصان کردی از نماز خود و این نشان وجوب و سنت است که فعل بی آن ناقص و ناتمام بود و پس معلوم شد که امر باعاده نماز آن کرد و نماز بی آن ادا و لیکن با کراهت و نقصان
واقع شود در نیت آنکه باطل و فاسد و هم بود و که چنین بودی هم از اول منع کردی از آن باز داشتی و نگذاشتی آنرا که بر نقص نماز بگذارد والله اعلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان رسول الله پیغمبر خدا صلی الله علیه

وسلم یستفتح الصلوة بالتکبیر شروع میکرد نماز را بتکبیر احرام والقراءة وشروع میکرد قرائت بالحمد لله رب العالمین یعنی بسورهٔ فاتحه گویا که این نام آن سوره شده است جهت ذکر این کلمه در اول وی چنانکه گویند سبحان
گوید الکتاب بخوانم ومراد تمام سوره میباشد وازینجا لازم نمی آید که بسم الله الرحمن الرحیم نمیخواند واگر مراد عدم جهر بسمله باشد پس نزد ما تاویل راست است ونزد شافعی تاویل مذکور از جهت اختلاف در جهر بسمله وکان اذا رکع لم
یشخص رأسه وبود آنحضرت چون رکوع میکرد بلند نمیکرد سر مبارک خود را ولم یصوبه وپست نیز نمیکرد ولکن بین ذلک ولیکن نگاه میداشت میان اشخاص وتصویب وبرابر میداشت پشت وگردن او وکان اذا رفع
رأسه من الرکوع لم یسجد حتی یستوی قائما وبود آنحضرت چون بر میداشت سر خود را از رکوع بسجده نمیرفت تا آنکه راست ایستاده نمیشد که آنرا قومه میگویند وکان اذا رفع رأسه من السجدة لم یسجد حتی یستوی
جالسا وچون بر میداشت سر خود را از سجده بسجدهٔ دوم نمیرفت تا آنکه جلسه میکرد تمام وکان یقول فی کل رکعتین التحیة وبود آنحضرت که میخواند بعد از هر دو رکعت التحیات او وکان یفرش رجله الیسری وبود که میگسترانید پای
چپ خود را یعنی فرش خود میگردانید آنرا او می نشست بران وینصب رجله الیمنی وایستاده میکرد پای راست خود را ظاهر این حدیث آنست که در هر دو قاعدهٔ اولی وآخری همچنین میکرد وهمین است قول امام ابی حنیفه واصحاب او
ودر حدیث ابی حمید افتراش در قاعدهٔ اولی وتورک در قاعدهٔ ثانیه نیز آمده واین قول امام شافعی است ونزد امام مالک تورک است در هر دو قاعده ونزد بعض مالکیه افتراش در هر دو قعده نیز آمده چنانکه قول امام ابی حنیفه است و
ونزد امام احمد در هر نمازی که در وی دو تشهد است در تشهد اخیر آن تورک است واگر یک تشهد است افتراش است وهر چهار امام را درین مسئله قولی علحده است ووجه قول امام ابوحنیفه آنست که در بسیاری از احادیث مطلق
افتراش واقع شده وآمده است که سنت در تشهد اینست ونشستن آنحضرت در تشهد این چنین بوده بی تقیید باولی وآخری وطریقی که ما اختیار کردیم اشد واشق است ودر حدیث آمده است که افضل الاعمال احمزها
ای اشدها ودر بعض احادیث تورک در قعدهٔ اخیره نیز آمده واین محمول بر حالت ضعف وکبر سن است زیرا که قعود در وی طویل است ومناسب است آسانی ومعنی تورک بر سرین نشستن است ودرینجا تورک را دو صورت
گفته اند یکی آنکه ایستاده کند پای راست را وبگرداند پای چپ را از زیر ران راست وبگذارد هر دو سرین را بر زمین ودوم آنکه بگستراند پای چپ را وایستاده کند پای راست را وبیرون آرد هر دو پا را از زیر او بجانب راست ونهد
هر دو سرین را بر زمین وکان ینهی عن عقبة الشیطان وبود آنحضرت که نهی میکرد از عقبهٔ شیطان ومراد بعقبه بضم عین وسکون قاف اقعا است که باتفاق در نماز مکروه است وصورتش آنست که هر دو سرین را بر زمین بچسپاند
وایستاده کند هر دو ساق را ونهد هر دو دست را بر زمین چنانکه سگ می نشیند وطیبی گفته که عقبه آنست که هر دو سرین را بر پاشنها نهد وهمین معنی بلفظ عقبه مناسب تر است وینهی ان یفترش الرجل ذراعیه ونهی میکرد از آنکه
بگستراند مرد هر دو استخوان دست خود را بر زمین در وقت سجود ونبردارد آنها را افتراش السبع مانند گستردن درنده دستها را او قید مرد جهت آن کرد که زن را باید افتراش کند که آن بستر تر دیگر است وکان یختم الصلوة
بالتسلیم وبود آنحضرت که ختم میکرد نماز را بسلام وآن فرض است نزد امام شافعی وواجب است نزد ما وتحقیق آن در شرح کرده شده است رواه مسلم وعن ابی حمید الساعدی قال فی نفر من اصحاب رسول الله گفت
ابو حمید صحابی مشهور است انصاری از بنی ساعده حدیث وی اجمع احادیث است در بیان نماز آنحضرت مشهور است بکنیت ودر نام او اختلاف بسیار است مشهور عبد الرحمن است درمیان جماعه از یاران پیغمبر خدا ونفر بفتحتین از
سه تا ده را گویند انا احفظکم لصلوة رسول الله من یاد دارنده ترم از میان شما مر نماز پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم رأیته اذا کبر جعل یدیه حذاء منکبیه دیدم آنحضرت را چون تکبیر میگفت میگردانید
هر دو دست خود را مقابل هر دو دوش خود واین مذهب شافعی است ونزد ما مقابل نرمهٔ هر دو گوش دارند واین نیز در احادیث آمده ودر بعض روایات تا بالای گوش نیز آمده وامام ابوحنیفه متوسط را اختیار کرده وامام شافعی
در تطبیق این روایات گفته که کفهای دست مقابل دوش بود وسر انگشتان برابر گوش وسر انگشتان دیگر تا بالای گوش وتواند که در اوقات مختلفه هر یکی بوقوع آمده باشد والله اعلم واذا رکع امکن یدیه من رکبتیه وچون
رکوع میکرد آنحضرت محکم وتوانا میگردانید هر دو دست خود را بر هر دو زانو یعنی محکم میگرفت هر دو زانو را بهر دو دست وکشاده میداشت انگشتان از او گفته اند که انگشتان در رکوع کشاده ودر سجود بسته دارد ودر تحریمه وتشهد بطور خود
گذارد ثم هصر ظهره پس خم کرد وتا کردانید پشت خود را پیچید بجانب زمین تا هموار وبرابر شد بیکدیگر هصر بصاد مهمله کشیدن ومائل گردانیدن وشکستن فاذا رفع رأسه استوی پس چون بر میداشت سر مبارک را از رکوع برابر ودرست
ایستاده میشد حتی یعود کل فقار مکانه تا آنکه باز می نشست همه بندهای استخوان پشت بجای خود وفقار بفتح فاء مقدم بر قاف بندها ومهرهای استخوان پشت واحد فقاره بالفتح فاء وفقره بکسر فاء وسکون قاف وفتح آن نیز گویند وفقر بمعنی
درویشی مشتق ازانست که از گرسنگی وناتوانی پشت شکسته شده است فاذا سجد وضع یدیه پس چون سجده میکرد می نهاد هر دو دست خود را بر زمین یعنی متعال وی غیر مفترش ولا قابضهما نگستراننده دستها را بر زمین ونه گرد آورنده
آنها را بسوی پهلو بلکه انگشتان وکفها بر زمین نهاده دور از اعضا وبازوها را بر دارنده چنانکه اگر خواهد بره غاله خرد از میان آنها بدر رود ودرین حدیث این مذکور نشد که از قومه بسجده رود بحث زانوها را بر زمین نهد یا دستها را هر دو درست است و
اول افضل ومختار اکثر ائمه است واستقبل باطراف اصابع رجلیه القبلة وبجانب قبله میداشت سر انگشتان هر دو پای خود را در حالت سجده فاذا جلس فی الرکعتین پس چون می نشست بعد از دو رکعت برای تشهد جلس علی
رجله الیسری می نشست بر پای چپ خود ونصب الیمنی وایستاده میکرد پای راست فاذا جلس فی الرکعة الاخرة پس چون می نشست در رکعت آخر برای قعدهٔ اخیره قدم رجله الیسری پیش می آورد پای چپ خود را
ونصب الاخری وایستاده میکرد پای دیگر را که پای راست باشد وقعد علی مقعدته ومی نشست بر نشستگاه خود رواه البخاری وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یرفع یدیه حذو منکبیه اذا
افتتح الصلوة روایت است از ابن عمر که آنحضرت بر میداشت هر دو دست خود را برابر هر دو گوش خود چون شروع میکرد نماز را واذا کبر للرکوع وچون تکبیر میگفت برای رکوع واذا رفع رأسه من الرکوع وچون سر بر میداشت از رکوع
رفعهما کذلک بر میداشت هر دو دست را همچنین یعنی برابر دوش وقال وگفت سمع الله لمن حمده شنید خدا کسی را که ستود او را یعنی پسندید واجابت نمود ثنای او را ودعای او را ربنا لک الحمد خداوند ما تراست حمد ومخصوص
است حمد یعنی حمدی که گویند وبرای هر که گویند راجع بجناب تست که پیدا کننده همه چیز وهمه کس توئی یا حمد لغتی بذات تو مخصوص تست جز تو کسی ثنای تو نتواند گفت وگوهر ثنا چنانکه باید کس نتواند سفت بیت مارا چه حد حمد وثنای
تو بود هم حمد وثنای تو سزای تو بود ودر روایتی بزیادت اللهم آمده یا الهی وبزیادت واو ربنا ولک الحمد نیز آمده وازین حدیث معلوم میشود جمع میان تسمیع وتحمید ونزد امام ابوحنیفه این منفرد است وامام تسمیع کند ومقتدی تحمید زیرا که در حدیث قسمت کرده
آنرا میان امام ومقتدی ونزد امام ابویوسف تحمید نیز گوید یا اقبل لم تقولون ما لا تفعلون نکرده وکان لا یفعل ذلک فی السجود وبود آنحضرت که نمیکرد رفع یدین در سجده یعنی در وقت سر برداشتن از سجده ورفتن بسجده ونزد بعض شافعیه آنرا
نیز کنند وآنچه بصحت رسیده نزد شافعیه رفع یدین است نزد استفتاح ورفتن برکوع وسر برداشتن ازان ودر غیر این سه موضع بثبوت نرسیده کذا فی سفر السعادة متفق علیه وعن نافع ان ابن عمر رضی الله عنهما کان اذا دخل
فی الصلوة روایت است از نافع مولای ابن عمر که ابن عمر بود چون در می آمد در نماز وشروع میکرد دران کبر ورفع یدیه تکبیر میگفت وبر میداشت هر دو دست خود را واذا رکع رفع یدیه وچون رکوع میکرد بر میداشت هر دو دست خود را واذا
قال سمع الله لمن حمده رفع یدیه واذا قام من الرکعتین رفع یدیه وچون می ایستاد از دو رکعت بر میداشت هر دو دست خود را ورفع ذلک ابن عمر الی النبی ورفع کرده است این حدیث ابن عمر به پیغمبر صلی الله

احرام

علیه وسلم یعنی روایت کرده است که آنحضرت همچنین کرده است و حدیث مرفوع آن بود که از آنحضرت رسول صلی الله علیه وسلم بکنند از قول و فعل و آنچه از صحابی آید آن را موقوف خوانند چنانکه در مقدمه گذشت رواه البخاری وعن مالک بن
الحویرث قال کان رسول الله گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا کبر رفع یدیه چون تکبیر تحریمه میگفت برمیداشت هر دو دست خود را حتی یحاذی بهما اذنیه تا آنکه مقابل میکرد بهر دو دست خود هر دو گوش خود را
واذا رفع رأسه من الرکوع و چون برمیداشت سر خود را از رکوع فقال سمع الله لمن حمده فعل مثل ذلک میکرد مانند آن یعنی برمیداشت هر دو دست خود را محاذی هر دو گوش وفی روایة و در روایتی آمده است که
حتی یحاذی بهما فروع اذنیه تا آنکه محاذی میگردانید هر دو دست با لاهای هر دو گوش متفق علیه بدانکه برداشتن دستها غیر تکبیر احرام مختلف فیه است میان ما و شافعیه و احادیث و آثار در هر دو جانب آمده و قد تحقق آنست که در وقتی
که با هر دو بوده است گاهی این و گاهی آن و از صحابه هر کس آنچه دیده روایت کرده است یا رفع یدین بوده است و آخر منسوخ گشته است و آنکه علمای صحابه مثل ابن مسعود رضی الله عنه که عالم بود بشرائع اسلام و احکام آن و متعهد بود
باحوال رسول خدا صلی الله علیه وسلم و ملازم آنحضرت بود در حضر و سفر آن را نمیکرد ظاهر احتمال ثابت نیست و از امیر المؤمنین علی مرتضی رضی الله عنه نیز عدم رفع روایت میکنند و اگر فرضا هر دو بود عدم رفع راجح است با آنکه اولی و انفس سکون است
که مناسب تر است بحال صلوة که خضوع و خشوع است و کلام درین مقام واسع است جمیع آن در شرح سفر السعادة ذکر کرده ایم والله اعلم وعنه انه رأی النبی صلی الله علیه وسلم یصلی و هم از مالک بن الحویرث است که دید
آنحضرت را که نماز میگزارد فاذا کان فی وتر من صلوته پس چون بود در طاق از نماز خود یعنی بعد از یک رکعت و سه رکعت لم ینهض حتی یستوی قاعدا نمی ایستاد تا برابر می نشست یعنی بعد از سر برداشتن از سجده می نشست اندکی
بر هیچ هست رواه البخاری و این جلسه استراحت است که شافعیه بدان قائل اند و نزد ایشان سنت است و کیفیت آن کیفیت جلوس قعده اولی است و بعد از جلوس هر دو دست تکیه بر زمین کرده بر میخیزند و نزد امام ابو حنیفه و امام احمد
نماز آن از جهت عذر و حاجت بود بکبر سن و غیر آن پس هر که محتاج بدان باشد در حق وی سنت نه و تمسک امام شافعی این حدیث است و ترمذی گفت حدیث مالک بن الحویرث حسن صحیح است و عمل بر اینست نزد اهل علم و همین
قائل اند بعضی از اصحاب ما انتهی و دلیل ما حدیث ابی هریره است که هم ترمذی آورده که گفت بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر میخاست بر صدور قدمین یعنی بی آنکه بنشیند و اگرچه بعض طرق این حدیث ضعیف است
و لیکن صحیح الاصل است کذا قال الشیخ ابن الهمام و ابن ابی شیبه از ابن مسعود آورده که وی بر میخاست در نماز بر صدور قدمین خود بی آنکه بنشیند و از علی و عمر و ابن عمر و ابن الزبیر همچنین آورده و از نعمان بن ابی عیاش آورده که دریافتم
بسیاری از اصحاب را چون بر میداشتند سر را از سجده دوم از رکعت اولی و ثالثه بر میخاستند همچنانکه بودند بی آنکه بنشینند و دیگر اخبار و آثار درین باب بسیار است اگر بعض احادیث و اخبار بر خلاف آن آمده باشد محمول بر کبر سن و ضرورت
خواهد بود وعن وائل بن حجر انه رأی النبی روایت است از وائل بن حجر که صحابی مشهور است و از ملوک یمن بود در پیش آنحضرت معزز بود و احوال او در جای دیگر نوشته شده است که وی دید پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
رفع یدیه حین دخل فی الصلوة برداشت هر دو دست خود را هنگامیکه در آمد در نماز و کبر و تکبیر آورد و در صحیح مسلم بی واو است ثم التحف بثوبه پس پیچید و درگرفت دستها را بجامه خود ظاهر آنست که پیچید و آورد بعض
گفته اند که مراد آوردن دستها است در آستین و گفته اند که شاید بجهت سختی سرما بود ثم وضع یده الیمنی علی الیسری پس نهاد دست راست خود را بر دست چپ و نهادن دست راست بر دست چپ متفق علیه است میان ائمه الا امام
مالک که نزد وی ارسال است با جواز وضع و لیکن نزد امام ابوحنیفه و در روایتی از امام احمد در زیر ناف نهند و نزد شافعی بالای ناف و در روایتی از احمد مخیر است خواه زیر ناف نهد یا بر سینه و احادیث در هر دو آمده و گفته اند که امر درین باب وسیع
است هر چه کند درست است و آنچه صحیح است نهادن دست راست است بر چپ و در زیر ناف یا بر سینه بخصوص ثابت نشده و یقین است و چون چنین بود امام ابوحنیفه آنچه معهود و معتاد است در شاهان اختیار کرده و گفت بحث روایت
فلما اراد ان یرکع پس هنگامیکه خواست که رکوع کند اخرج یدیه من الثوب بیرون آورد هر دو دست از جامه ثم رفعهما و کبر فرکع پس برداشت دستها را و تکبیر گفت و برکوع رفت و از اینجا معلوم میشود که دستها را در وقت برداشتن
و تکبیر گفتن از جامه آستین بیرون باید آورد فلما قال سمع الله لمن حمده رفع یدیه پس چون گفت سمع الله لمن حمده برداشت هر دو دست فلما سجد سجد بین کفیه چون سجده کرد سجده کرد میان هر دو کف دست یعنی سر را در وقت سجود میان دو
دست داشت رواه مسلم وعن سهل بن سعد صحابی مشهور است آخر من مات بالمدینة قال کان الناس یؤمرون ان یضع الرجل الید الیمنی علی ذراعه الیسری فی الصلوة بودند مردم که امر کرده میشدند به نهادن مرد
دست راست را بر ذراع چپ در نماز یعنی قریب بذراع چون دست راست بر دست می نهادند ناچار نزدیک بذراع واقع میشد نه که بر ذراع نهند چنانکه اصلا بر دست نهاده نشود و قید رجل اتفاقیست و المرأة ایضا همچنین حکم است
رواه البخاری وعن ابی هریرة قال کان رسول الله گفت ابو هریره بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا قام الی الصلوة چون می ایستاد بنماز یکبر حین یقوم تکبیر میگفت در وقتیکه می ایستاد مراد تکبیر تحریمه است ثم یکبر حین
یرکع بعد از آن تکبیر میگفت در وقتیکه برکوع میرفت ثم یقول سمع الله لمن حمده حین یرفع صلبه من الرکعة در وقتیکه بر میداشت استخوان پشت خود را از رکوع ثم یقول وهو قائم پس میگفت در حالیکه وی ایستاده است
ربنا لک الحمد ثم یکبر حین یهوی پس تکبیر میگفت در وقتیکه فرو میرفت یعنی برای سجده ثم یکبر حین یرفع رأسه پس تکبیر میگفت در وقتیکه سر بر میداشت یعنی از سجده ثم یکبر حین یسجد پس تکبیر میگفت در وقتیکه بسجده دوم میرفت ثم یکبر حین
یرفع رأسه پس تکبیر میگفت در وقتیکه سر بر میداشت از سجده دوم ثم یفعل ذلک فی الصلوة کلها پس میکرد آنچه مذکور شد در نماز همه حتی یقضیها تا آنکه تمام میکرد نماز را ویکبر حین یقوم من الثنتین بعد
الجلوس و تکبیر میگفت در وقتیکه می ایستاد از دو رکعت از قعده اولی درین حدیث ذکر تکبیر است در این اوقات و احوال رفع یدین متفق علیه وعن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افضل الصلوة
طول القنوت بهترین نماز نمازیست که درو درازی قنوت است و قنوت بمعنی قیام و طاعت و خشوع و نماز و دعا و سکوت آمده و مراد اینجا قیام داشته اند پس معلوم شد که طول قیام در نماز افضل است زیرا که در وی مشقت و زیادت طاعت است
رتبت و علما را اختلاف است که قیام در نماز فاضل تر است یا سجود و این حدیث متمسک طائفه ایست که میگویند قیام افضل است و نیز ذکری که در قیام است قرآن است و قرآن افضل است از تسبیح و مذهب حنفیه همین است و این بحث در شرح سفر السعادة
بتفصیل ذکر کرده شده است فلیطلب ثمه رواه مسلم الفصل الثانی عن ابی حمید الساعدی قال فی عشرة من اصحاب النبی گفت ابو حمید در میان ده کس از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم انا اعلمکم بصلوة النبی من
داناترم در میان شما بکیفیت نماز پیغمبر صلی الله علیه وسلم گویند ازینجا معلوم میشود که اگر کسی دعوی اهلیت کند بحکم واقع برای مصلحت دینی نه غرض نفسانی درست باشد قالوا گفتند آن جماعه اصحاب که پیش ایشان این دعوی کرده بود فاعرض پس عرض کن
و عرض کن تو دانا تر بعرض کن یا و ظاهر کن آن را تا بدانیم که صحیح است دعوی تو قال کان رسول الله گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا قام الی الصلوة رفع یدیه حتی یحاذی بهما منکبیه چون می ایستاد برای نماز بر میداشت هر دو
دست تا آنکه برابر میگردانید آنها را هر دو دوش خود ثم یکبر پس تکبیر میگفت این حدیث صریح است در تاخیر تکبیر تحریمه از رفع یدین چنانکه مذهب امام ابو حنیفه است ثم یقرأ پس قرائت میکرد ثم یکبر و یرفع یدیه حتی یحاذی بهما منکبیه پس تکبیر میگفت
و بر میداشت هر دو دست تا برابر میگردانید هر دو دست را بهر دو دوش خود ثم یرکع و یضع راحتیه علی رکبتیه پس رکوع میکرد و می نهاد هر دو کف دست خود را بر هر دو زانوی خود ثم یعتدل پس راست و معتدل میکرد در رکوع و در تفسیر یعتدل گوید
[illegible]

برابر سینه یعنی

[illegible]

ومسلم

میان هر دو سجده و جلسه استراحت خواهد گفت و قال لا یصبی رأسه ولا یقنع چنانکه گذشت یعنی در روایت ابن حبان لا یصوب بی فی ظاهر تر است و در لفظ یصبی تحقیقی است که در شرح ذکر کرده شده است ثم یرفع رأسه فیقول پس برمیدارد سر خود را پس میگوید سمع الله لمن حمده دیگر حدیث گوید ربنا لک الحمد ثم یرفع یدیه حتی یحاذی بهما منکبیه معتدلا پس بر میدارد هر دو دست خود را تا دوش ها با اعتدال تمام ثم یقول پس میگوید الله اکبر ثم یهوی الی الارض ساجدا پس میل میکند بجانب زمین در حالتی که سجده کننده باشد ثم یجافی یدیه عن جنبیه پس دور میدارد هر دو دست خود را از هر دو پهلو و یفتح اصابع رجلیه و دو تا میکرد انگشتان هر دو پای خود را چنانکه سرهای انگشتان بجانب قبله بود و فتح بجای سجه است که دو تا کردن انگشتان پای وقت نشستن و سجده کردن ثم یرفع رأسه پس برمیدارد سر از سجده و یثنی رجله الیسری و دو تا میکرد یعنی میگسترانید پای چپ خود را فیقعد علیها پس می نشست بر آن ثم یعتدل حتی یرجع کل عظم فی موضعه پس اعتدال و اطمینان میکرد در نشستن تا آنکه باز میگشت هر استخوان بجای خود و معتدلا در حالتی که تمام معتدل است و این تاکید یعتدل میکند ثم یسجد پس سجده میکرد یعنی سجده دیگر چنانکه از حدیث ابن حمید معلوم شد ثم یقول پس میگفت الله اکبر و یرفع و بر میداشت سر را و یثنی رجله الیسری و دو تا میکرد پای چپ خود را فیقعد علیها پس می نشست بر پای چپ برای جلسه استراحت ثم یعتدل پس قرار میگرفت حتی یرجع کل عظم الی موضعه تا آنکه باز میگشت هر استخوان بجای خود ثم ینهض پس بر میخاست ثم یصنع فی الرکعة الثانیة مثل ذلک پس میکرد در رکعت دوم مانند آنچه کرده در رکعت نخستین مگر آنکه اینجا نیست استفتاح ثم اذا قام من الرکعتین پس چون بر می ایستاد بعد از دو رکعت یعنی بعد از قرائت تشهد و ذکر آن درین روایت نیست چنانکه در روایت دیگر ابی داؤد را ذکر کند یا یکبر و رفع یدیه حتی یحاذی بهما منکبیه تکبیر گفت و برداشت هر دو دست را تا مقابل دوش کما کبر عند افتتاح الصلوة چنانکه تکبیر میگفت نزد شروع کردن نماز ثم یصنع ذلک پس میکرد آنچه مذکور شد فی بقیة صلوته در باقی نماز خود حتی اذا کانت السجدة التی فیها التسلیم تا آنکه چون می بود سجده دوم از رکعتی که بعد از وی تشهد است و در وی سلام است اخرج رجله الیسری بیرون می آورد پای چپ خود را و قعد متورکا علی شقه الایسر و می نشست بر سرین جانب چپ ثم سلم پس سلام میداد قالوا گفتند آن صحابه که میان ایشان گفته بود که من داناترم بنماز آنحضرت صلعم راست گفتی هکذا کان یصلی همچنین بود آنحضرت که نماز میگذارد و ظاهر این عبارت دلالت دارد بر آنکه ایشان نیز عالم بودند با این تفصیل مذکور بود و ندیدن دعوی اعلمیت از ابی حمید رضی الله عنه درست باید پس حمل بر آن باید کرد که تصدیق او ایشان مر او را بجهت وثوق بخبر اوست والله اعلم رواه ابو داؤد والدارمی وروی الترمذی وابن ماجة معناه وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح و این حدیث را در سفر السعادة از صحیح ابن حبان و مسلم نیز روایت کرده است وفی روایة لابی داؤد من حدیث ابی حمید و در روایتی مر ابی داؤد را از حدیث ابی حمید اینچنین آمده ثم رکع فوضع یدیه علی رکبتیه پس رکوع کرد و نهاد هر دو دست را بر هر دو زانوی خود کأنه قابض علیهما گویا که وی بچنگ گیرنده است هر دو زانو را و وتر یدیه و وتر ساخت هر دو دست را و تیره کردن کمان یعنی در کرد انید مرفقین از پهلوها گویا که مرفقین مشابه زه کشیده و پهلوها مشابه کمان که بر آن زه کنند چنانکه گفت فتجافی عنها عن جنبیه پس دور داشت هر دو دست را از هر دو پهلوی خود وقال وقال ثم سجد پس سجده کرد فامکن انفه وجبهته الارض پس ممکن و ثابت کرد انید بینی خود را و پیشانی خود را بر زمین و اینجا معلوم میشود که سجده بر بینی و پیشانی هر دو باید کرد و آنحضرت نیز همبرین مواظبت میفرمود و ائمه نیز معاضد مر موافق اند اگر بیکی ازین اقتصار کند جائز است نزد امام ابو حنیفه اما مکروه است و بروایتی بجبهه تنها مکروه نه و نزد صاحبین جائز نبود و در حدیث آمده است که سجده بهفت عضو باید و بروایتی بهفت استخوان و آن دو دست و دو زانو و دو پای و در حدیث صحیحین بجای بینی و پیشانی واقع شده و تحقیق آن در باب السجود بیاید و نحی یدیه عن جنبیه و یکسو داشت هر دو دست خود را یعنی مرفقین را از هر دو پهلوی خود ووضع کفیه حذو منکبیه و نهاد هر دو کف دست را برابر هر دو دوش خود و فرج بین فخذیه و کشاده کرد میان هر دو ران خود غیر حامل بطنه علی شیء من فخذیه بار ننهنده شکم خود را بر چیزی از دو ران خود حتی فرغ تا آنکه فارغ شد از هر دو سجده ثم جلس پس بنشست فافترش رجله الیسری پس گسترانید پای چپ خود را واقبل بصدر الیمنی علی قبلته و پیش داشت پشت پای راست بر قبله خود و این مستلزم ایستاده داشتن اوست ووضع کفه الیمنی علی رکبته الیمنی و نهاد کف دست راست را بر زانوی راست خود وکفه الیسری علی رکبته الیسری و کف دست چپ را بر زانوی چپ خود واشار باصبعه یعنی السبابة و اشارت کرد در وقت اشهد ان لا اله الا الله بانگشت خود که سبابه است بر داشتن آن بنفی و نهادن در اثبات و سبابه انگشتی که متعارف بانگشت شهادت است و او را سبابه از آن گویند که سب در لغت بمعنی دشنام آید و عرب در وقت دشنام اشارت بدان کنند و این رسم جاهلیت است و در اسلام آن را مسبحه گویند که در وقت تسبیح و توحید بدان اشارت کنند و درین اشارت چنانکه اشارت است بتوحید باری تعالی متضمن سب و شتم شیطان نیز هست کذا قیل وفی اخری له و در روایتی دیگر مر ابی داؤد را اینچنین آمده که واذا قعد فی الرکعتین و چون می نشست بعد از دو رکعت ای تشهد اول قعد علی بطن قدمه الیسری می نشست بر پای چپ خود ونصب الیمنی وایستاده میکرد پای راست واذا کان فی الرابعة و چون میبود در رکعت چهارم این در رباعی است و حکم ثالثه در ثلاثی نیز همین خواهد بود افضی بورکه الیسری الی الارض میرسانید سرین چپ را بسوی زمین واخرج قدمیه من ناحیة واحدة و بیرون می آورد هر دو پای خود را از یکجانب که جانب راست است وعن وائل بن حجر انه ابصر النبی صلی الله علیه وسلم حین قام الی الصلوة رفع یدیه روایت است از وائل ابن حجر بتقدیم حا بر جیم صحابی مشهور است از ابنای ملوک یمن بود و شرف اسلام مشرف شد و نزد حضرت معزز و مکرم گشت که وی دید آنحضرت را هنگامی که میایستاد بنماز بر میداشت هر دو دست خود را حتی کانتا بحیال منکبیه تا آنکه میشدند مقابل هر دو دوش وی وحاذی بابهامیه اذنیه و برابر میکرد هر دو انگشت نر خود را به هر دو گوش خود ثم کبر پس تکبیر میگفت و این حدیث نیز موافق مذهب امام ابو حنیفه است در باب رفع رواه ابو داؤد وفی روایة له و در روایتی مر ابی داؤد را بجای حاذی بابهامیه اذنیه اینچنین آمده که یرفع ابهامیه الی شحمة اذنیه بر میداشت هر دو انگشت نر خود را بسوی نرمه دو گوش خود وعن قبیصة بفتح قاف و کسر با بن هلب بضم ها و سکون لام و بعضی گفته اند صواب بفتح ها و کسر لام است تابعی ثقه است و پدر او صحبت است قدوم آورد پدر وی بآنحضرت و کل بود او آنحضرت دست مبارک خود را فرود آورد بر سر وی پس روئید موی او و هلب بضم موی اکو بنده و الهلب موی را این لقب اوست و نام وی یزید بن عدی است و بعضی گفته اند سلام و صحیح قول اول است وی روایت میکند از پدر خود که هلب است قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یؤمنا گفت بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم که امامت میکرد مارا فیأخذ شماله بیمینه پس میگرفت دست چپ خود را بدست راست خود رواه الترمذی وابن ماجة وعن رفاعة بن رافع بکسر را ابن رافع صحابی انصاری خزرجی است کنیت او ابو معاذ است پدر وی نیز صحابی است و پدر او از نقبا است و وی با دو برادر مالک بن رافع و خلاد بن رافع است و وی اول کسی است که ایمان آورد از قبیله خزرج و حاضر شد عقبه اولی را و بود با علی رضی الله عنه در حرب جمل و صفین قال گفت جاء رجل آمد مردی فصلی فی المسجد پس نماز گذارد در مسجد ثم جاء فسلم علی النبی پس آمد پس سلام داد بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال النبی صلی الله علیه وسلم پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم اعد صلوتک فانک لم تصل باز گردان نماز خود را زیرا که تو نماز نگذارده فقال علمنی پس گفت تعلیم کن مرا یا رسول الله کیف اصلی که چگونه نماز گذارم قال اذا توجهت الی القبلة فکبر چون روی آری بجانب قبله پس تکبیر بگو ثم اقرأ بام القرآن پس بخوان سوره فاتحه را وما شاء الله ان تقرأ و بخوان چیزی که خواهی یعنی سورتی دیگر را با فاتحه که خواهد خدای تعالی که بخوانی یعنی چیزی را که بخواهی و چون خواست بنده بخواست حق تعالی باشد بدین عبارت میگوید فاذا رکعت فاجعل راحتیک علی رکبتیک پس چون رکوع کنی پس بگردان هر دو کف دست خود را بر هر دو زانوی خود و مکن رکوعک و محکم کن رکوع خود را و تمام و آرام کن رکوع خود و امدد ظهرک و دراز کن و برابر دار پشت خود را فاذا رفعت فاقم صلبک پس چون بر داری سر را از رکوع پس راست کن پشت خود را و ارفع رأسک و بردار سر خود را یعنی راست بایست حتی ترجع العظام الی مفاصلها تا آنکه باز گردند استخوانها بجانب بندها فاذا سجدت فمکن للسجود پس چون سجده کنی پس قرار کن و اطمینان کن برای سجود فاذا رفعت فاجلس علی فخذک الیسری پس چون برداری سر خود را پس بنشین بر ران چپ و لیتخ دلیتمم و قیام حچ چود ... هر دو سجده میکو ... پس حاجت ... احتمال دارد که مراد بر داشتن از سجده اولی باشد و بر تقدیر اختصار درین کلام کرده ثم اصنع ذلک فی کل رکعة وسجدة پس بکن این را که مذکور شد در هر رکوع و سجده حتی تطمئن تا آنکه قرار و آرام کنی در رکوع و سجده و جلسه هذا لفظ المصابیح این لفظ مصابیح است ورواه ابو داؤد مع تغییر یسیر و روایت

آواز ابو داود بانک تغییری و روی الترمذی والنسائی معناه مضمون این حدیث مضمون همان حدیث ابی هریره است که در فصل اول این باب گذشت با اختلافی که در بعض الفاظ واقع است و مباحث و تحقیقات همان است که مذکور شد
وفی روایة للترمذی و در روایتی مر ترمذی راست این چنین آمده که قال گفت آنحضرت برای تعلیم آن مرد اذا قمت الی الصلوة فتوضأ چون خواهی که بایستی بسوی نماز پس وضو کن کما امرک الله چنانکه امر کرده است ترا خدای تعالی ثم تشهد
پس اذان گوی فاقم پس اقامت گوی و بعضی تشهد را به معنی شهادتین برداشته اند گفته اند آن بعد از وضو فضیلتی کثیر دارد و از اقامت برپا داشتن نماز و گذاردن آن خواهی فان کان معک قرآن پس اگر باشد با تو چیزی از قرآن فاقرأ
پس بخوان والا و اگر نباشد با تو قرآن و یاد نداری چیزی از آن فاحمد الله پس حمد بگو خدای تعالی را وکبره و تکبیر گو و بزرگی یاد کن او را وهلله و تهلیل کن و توحید کن او را و ازینجا معلوم میشود که هر که قرآن یاد نداشته باشد سبحان الله والحمد
لله ولا اله الا الله والله اکبر بجای قرآن بخواند چنانکه کسی که ایمان آورده و تا داخل آمدن وقت نماز فرصت یاد گرفتن قرآن نشد ذکر و تسبیح و تهلیل بکند و نزد بعضی از شافعیه هفت ذکر بکند بعدد آیات فاتحة الکتاب که هفت اند و ظاهر آن است که مراد از قرآن فاتحه است و نیز نو
مسلم بوده و هنوز احکام شرائع تمام یاد نگرفته بود و اینجا بود تصویری در ادای نماز که مبنی ثم ارکع پس رکوع کن رو و عن الفضل بن عباس بن عم و از اولاد عباس است و او را مناقب بسیار است کنیت او ابو محمد است و بعضی گفته اند ابو عبدالله وفات یافت در
زمان امیر المؤمنین عمر و طاعون عمواس سنه ثمان عشر و بعضی گفته اند کشته شده یوم الیرموک سنه خمس عشر والله اعلم قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الصلوة مثنی مثنی یعنی نماز نفل افضل آن است که دو دو گذارند چه در روز و چه در شب
و امام شافعی با این حدیث گذشته است و نزد امام ابو حنیفه چهار چهار رکعت افضل است در روز و در شب و بقول ابی یوسف و محمد در شب دو دو و در روز چهار چهار رکعت و دلیل امام شافعی این حدیث است و دلیل ابو حنیفه قیاس بر تراویح
و امام ابو حنیفه میگوید بصحت رسیده است که آنحضرت بعد از عشا چهار رکعت میگذارد و در صلوة ضحی نیز چهار رکعت آمده و نیز در چهار رکعت مشقت بیشتر است با دامت تحریمه و عبادت که در وی مشقت بیشتر فاضل تر است انکه فرموده نماز دو دو و کان دو
کان است محمول بر آن است که نماز نفل فرد نباید یعنی یک رکعت و سه رکعت نباید گذارد زیرا که افضل آن است بجهت دلیلی که گفتیم مشقت در چهار بیشتر است پس وی افضل باشد فافهم و بصحت رسیده است که آنحضرت نماز تهجد دو دو گذارده است تشهد
فی کل رکعتین التحیات خواندن است در هر دو رکعت این بیان مثنی مثنی است و تاکید اوست وتخشع و فروتنی کردن در نماز سندی که معنی است در باطن وتضرع و زاری کردن و فروتنی نمودن در ظاهر وتمسکن و مسکینی نمودن و ظاهر داشتن ثم تقنع یدیک
پس برسید ای هر دو دست خود در اقناع دست برداشتن در دعا فیقول او بعن قول ابن عباس است در تفسیر کلام آنحضرت یعنی میگوید آنحضرت و میخواهد باین قول خود که ثم تقنع یدیک یعنی که ترفعهما الی ربک برسید ای هر دو دست را بسوی پروردگار
خود مستقبلا ببطونهما وجهک مقابل کننده کف های دست را روی خود را چنانکه در حالت دعا مسنون است وتقول و میگوئی یارب یارب ای پروردگار من ای پروردگار من قبول کن دعای مرا و بده مطلوب مرا ومن لم یفعل ذلک
و کسیکه نکند این مذکور را یا دعا را فهو کذا و کذا پس اینکس یا نماز آنکس چنین و چنین است کنایت است از نحو تقصان و خسارت بحال وی وفی روایة فهو خداج و در روایتی آمده که آن نماز خداج است یعنی نقصان و خداج که خارج شده باشد از رحم
پیش از مدت زائیدن ناقص الخلقة رواه الترمذی الفصل الثالث عن سعید بن الحارث بن المعلی بضم میم و تشدید لام قال صلی لنا ابو سعید الخدری گفت سعید بن حارث انصاری که از شاگردان ابو سعید است و از ثقات است
فاضی مدینه طیبه بود نماز گذارد برای ما یعنی امامت کرد ما را ابو سعید خدری که صحابی مشهور است فجهر بالتکبیر پس بلند گفت تکبیر را حین رفع راسه من السجود هنگام برداشتن سر خود از سجده و حین سجد و هنگام سجده کردن و بعد و حین رفع من
الرکعتین و هنگام برداشتن سر از دو رکعت و ایستادن برای رکعت سوم وقال هکذا رأیت النبی و گفت همچنین دیدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم رواه البخاری مقصود آن است که امام بلند گوید تکبیرات را و تخصیص چند تکبیر اتفاقی است شاید که در آن ایام
افاده باشد و اگر مخصوص باشد قیاس کرده شود ما سوای آن تکبیرات دیگر سمع الله لمن حمده را نیز در روایت اسمعیلی که باقی تکبیرات نیز آمده و گفته بیمار شد ابو هریره یا غائب شد پس گذارد ابو سعید پس جهر کرد بتکبیر در هنگام افتتاح و هنگام رکوع الحدیث و در روایت
اسمعیلی این زیادت نیز آمده که جهر کرد ابو هریره و چون گشت از نماز گفته شد او را که مردم اختلاف کرده اند در نماز تو که آن جهر کردی بتکبیر پس بر منبر آمد و گفت باک ندارم از شما که اختلاف کنید یا نکنید دیدم من پیغمبر را صلی الله علیه وسلم که چنین میکرد نماز را و گویا که اختلاف
داشتند مردم در آن زمان مستند بعضی نکته است که عمر و مروان و غیر او از بنی امیه ترک میکردند و ابو هریره امامت میکرد در مدینه ایام امارت مروان بر مدینه کذا فی بعض الشروح و عن عکرمة قال صلیت خلف شیخ بمکة گفت عکرمه که مولای ابن عباس است از فقهای اهل مکه است نماز گذاردم
در پس پیری بمکه و کنیه آن پیر ابو بکر بن ابی هریره است فکبر ثنتین و عشرین تکبیرة پس تکبیر گفت بیست و دو تکبیر یعنی در نماز چهار رکعتی است بضم کردن تکبیر افتتاح و تکبیر قیام از تشهد اول فقلت لابن عباس انه احمق پس گفتم من ابن عباس را که وی یعنی آن شیخ
احمق است یعنی جاهل و بی خرد است که هر سکنه تکبیر میگوید فقال ثکلتک امک پس گفت ابن عباس عکرمه را ثکلتک امک بمیرد مادر تو و این دعائی است که بقصد زجر و منع کنند و گاهی بمعنی تعجب نیز اطلاق کنند و حقیقت آن که دعا بر او است مراد نیست سنة ابی
القاسم این تکبیر سنت ابی القاسم محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم رواه البخاری و عن علی بن الحسین رضی الله عنهما مرسلا روایت است از امام زین العابدین بن علی بن امام حسین بطریق ارسال قال کان رسول الله گفت بود پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم یکبر فی الصلوة کلما خفض ورفع تکبیر میگفت در نماز هر گاه پست میکرد خود را چنانکه در وقت رفتن برکوع و سجود و هر گاه که بر میداشت سر را چنانکه در قومه و جلسه فلم تزل تلک صلوته صلی الله علیه وسلم پس همیشه بود این صفت
نماز آنحضرت حتی لقی الله تا آنکه ملاقات کرد خدا را و رسید بدرگاه او یعنی وفات یافت رواه مالک و عن علقمة قال قال لنا ابن مسعود گفت علقمه بن قیس بن مالک از کبار فقها و مشاهیر تابعین و از یاران ابن مسعود است و علقمه چندین از تابعین را که بخصوص است
بسماع از ابن مسعود او است و نیز روایت دارد از ابو بکر و عمر و عثمان گفت ما را ابن مسعود الا اصلی بکم صلوة رسول الله آیا نگذارم با شما نماز را چنانکه میگذارد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فصلی پس گذارد ابن مسعود با ایشان نماز آنحضرت را فلم یرفع
یدیه الا مرة واحدة پس برنداشت هر دو دست خود را مگر یکبار مع تکبیر الافتتاح با تکبیر تحریمه این حدیثی است از احادیث که در عدم رفع یدین آمده چنانکه مذهب حنفیه است رواه ابو داود والترمذی والنسائی قال ابو داود لیس هو بصحیح
علی هذا المعنی این حدیث صحیح نیست بر این معنی و ترمذی در باب عقد کرده اول در رفع یدین و باب دیگر در عدم رفع یدین و در این باب این حدیث آورده و گفته که در این باب از براء بن عازب نیز حدیث آمده و حدیث ابن مسعود حسن است و بر این قائل اند بسیار از صحابه و تابعین و قول
سفیان ثوری و اهل کوفه این است نعم از عبدالله بن المبارک در باب اول نقل کرده که حدیث رفع یدین ثابت است و حدیث ابن مسعود در عدم رفع ثابت نشد و این حدیث در باب عدم رفع خاصه و آثار بسیار است چنانکه سابقا علی الاجمال اشارت بدان کردیم
صلی الله علیه وسلم اذا قام الی الصلوة استقبل القبلة بود آنحضرت چون می ایستاد بنماز روی میآورد بسوی قبله و رفع یدیه و برمیداشت هر دو دست خود را و قال و میگفت الله اکبر رواه ابن ماجه و عن ابی هریرة رضی الله عنه
قال صلی بنا رسول الله گفت ابو هریره گذارد با ما پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الظهر نماز ظهر را وفی مؤخر الصفوف رجل و در مؤخر صفها مردی بود فاساء الصلوة پس بدی کرد در نماز فلما سلم ناداه رسول الله پس چون سلام داد آواز داد و خواند او را پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم و فرمود یا فلان الا تتقی الله ای فلان آیا نمی ترسی از خدا و پرهیز نمیکنی الا تری کیف تصلی آیا نمی بینی که چگونه نماز میگذاری انکم ترون انه یخفی علی شیء مما تصنعون بدرستیکه شما گمان میبرید پوشیده است بر من چیزی از آنچه
میکنید شما والله انی لاری من خلفی کما اری من بین یدی بخدا که بدرستیکه من می بینم از پس پشت خود چنانکه می بینم از پیش روی خود رواه احمد این کلام دلیل است بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم از پیش پس بطریق خرق عادت بود یا بالهام و کاهی بعد از آن که
آنست که آنحضرت تا آخر عمر وی بود و این از خصائص آنحضرت است که از چهار جهت میدید و رویت او را کلیت شده بود و گفته است اهل تحقیق که آنحضرت را قوت ابصار بحیثیتی بود که از پس پشت اشیا را میدید و بعضی گفته اند که چشم بود در پشت بدن او
بسیار گفته اند و بسیار بحث کرده و حق آن است که دیدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم اشیاء اعیان موجودات را اطلاع بر آن است که در حالت انکشاف باشد و شهود آنحضرت بجهت استغراق

و غیبت از کاینات بود و چنانکه حال شکمان که کان با بن اند بیا شد و مشایخ میگویند قدس الله اسرارهم که نماز مقام کشف و حضور است نه محل غیبت و استغراق و اضمحلال و بعض میگویند که میان دو کتف آنحضرت صلی الله علیه وسلم آلهٔ ابصار نیز مخلوق بود مانند سوراخ و این سخن غریب است و بروایت صحیح ثابت نشده والله اعلم **باب ما یقرأ بعد التکبیر**
باب در بیان چیزیکه خوانده شود در نماز بعد از تکبیر احرام بدانکه در احادیث صحیحه ادعیه و اذکار در استفتاح صلوة وارد شده چنانکه **اِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِیْ فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ** و **سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ** جز آن و آن مستحب است نزد شافعیه در فرائض و نوافل کلا و بعضا و نزد حنیفه همچنین در ظاهر مذهب مالک و احمد مقتصر است بر سبحانک اللهم و بحمدک الی آخره و هرچه جز این مروی و منقول است محمول بر نماز تهجد بلکه مطلق نوافل است کذا فی الهدایة و نزد امام ابی یوسف جمع است میان ثنا که مراد بوی سبحانک اللهم است و میان توجیه که وجهت وجهی است و عمل علمای ما همین است و مصلی مخیر است که توجیه بعد از ثنا گوید یا قبل از وی و مشهور تاخیر توجیه است از ثنا **الفصل الاول عن ابی هریرة قال کان رسول الله** گفت ابوهریره بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم **یسکت بین التکبیر و بین القراءة اسکاتة** خاموش میشد میان تکبیر و میان قرات خاموش شدنی یسکت بفتح یا و ضم کاف است چنانکه مشهور است و بضم یا و کسر کاف نیز روایت است بمعنی اول و اسکاتة بکسر همزه مصدر است بمعنی سکوت بروایت ثانی بر قیاس و بر اول بر خلاف قیاس گوئیم سکوت در اینجا ترک جهر است نه سکوت از ذکر **فقلت بابی انت و امی** ابوهریره میگوید پس گفتم من آنحضرت پدر و مادر من فدای تو باد یا رسول الله **اسکاتک بین التکبیر و بین القراءة ما تقول** میپرسم ترا خاموش شدن ترا میان تکبیر و میان قرات چیست که چه میگوئی و چه میخواهی در آن اسکاتک روایت مشهور بنصب است و برفع نیز روایت **قال اقول** گفت آنحضرت میگویم این کلمات را **اللهم باعد بینی و بین خطایای** بارخدایا دوری کن میان من و میان گناهان من که کرده ام **کما باعدت بین المشرق و المغرب** چنانکه دوری کرده میان مشرق و مغرب طلب میکند محو گناهان گذشته را بتوبه و آمرزیدن بر وجه مبالغه و تاکید **اللهم نقنی** خداوندا پاک گردان مرا و در روایتی نق قلبی پاک گردان دل مرا **من الخطایا** از گناهان کرده و ناکرده **کما ینقی الثوب الابیض من الدنس** چنانکه پاک گردانیده میشود جامهٔ سفید از چرک و ریم پاک شدن طلب میکند محو آثار ذنوب گذشته و حفظ و عصمت از گناهان آینده و تخصیص جامهٔ سفید بجهت مبالغه در تنقیه است که ظهور دنس در وی بیشتر است اگرچه قلیل باشد یا اشارت بمعنی فطرت که مولود است آدمیزاد بران **اللهم اغسل خطایای** خداوندا بشوی گناهان مرا که کرده ام **بالماء و الثلج و البرد** بآب و برف و ژاله اشارة است بانواع مطهرات و اقسام مغفرت و مبالغه در غسل و تنقیه است **متفق علیه** میگوید مؤلف برد بفتح را **متفق علیه** **و عن علی رضی الله عنه قال کان النبی** گفت امیرالمؤمنین علی بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم **اذا قام الی الصلوة** چون بر میخاست بنماز و فی روایة و در روایتی آمده کان اذا افتتح الصلوة این عبارت آمده است که کان اذا افتتح الصلوة بود آنحضرت چون شروع میکرد در نماز **کبر ثم قال** تکبیر میگفت پس میگفت **وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض** روی آوردم بسوی کسیکه شگافته و از عدم بوجود آورده آسمانها و زمین را **حنیفا مسلما** میل کننده از ملل باطل بحق **و ما انا من المشرکین** و نیستم از کافران انباز کننده بحق را بحق و عبادت **ان صلوتی و نسکی** بدرستیکه نماز من و عبادت من **و محیای و مماتی** و زندگی من و مرگ من **لله رب العالمین** مر خدای راست که پروردگار جهانیانست **لا شریک له** نیست انباز مر او را در ربوبیت و استحقاق عبادت **و بذلک امرت** و بتوحید و اخلاص و روی آوردن بسوی حق امر کرده شده ام **و انا من المسلمین** و من از جملهٔ اسلام آرندگان و انقیاد و اطاعت کنندگان ام امر حق را چه امر تشریعی و چه امر ارادی و در روایتی چنانکه در فصل ثالث بیاید **و انا اول المسلمین** و من اول مسلمانانم و گفته اند که این مخصوص بجناب نبوت مآب است صلی الله علیه وسلم که اول سابق است در اسلام بر هر که جز او هست چه هر پیغمبر سابق است در اسلام بر امت خود و در قرآن مجید بآنحضرت امر واقع شده که همچنین بگوید و از غیر حضرت و این سخن درست نیاید و دروغ بود و پس بعض گفته اند که نماز بوی فاسد گردد و صحیح آنست که اگر قصد تلاوت آیت قرآنی بکند نه اخبار از حالت خود فاسد نگردد و گفت بندهٔ ضعیف عفا الله عنه که اگر این جمله را خبر ندارند و مقصود انشا و تجدید ایمان و اسلام و اظهار انقیاد و استسلام و اظهار رغبت اطاعت و انقیاد وارد ندوجهی دارد چنانکه خدام ملوک نزد ورود امر و حکم ایشان میگویند هرچه فرمان شود و نخست کسیکه امتثال امر نماید و کردن با طاعت و انقیاد بندم من باشم و مقصود اظهار شوق و رغبت و اطاعت است والله اعلم **اللهم انت الملک** خداوندا توئی پادشاه علی الاطلاق متصرف در ملک و ملکوت **لا اله الا انت** نیست هیچ معبودی بحق مگر تو **انت ربی و انا عبدک** توئی پروردگار من و من بندهٔ توام **ظلمت نفسی** ستم کردم بر ذات خود بتقصیر در بندگی **و اعترفت بذنبی** و اقرار کردم بگناهان خود و تو فرموده که هر بنده که بگناه خود معترف آید بده کام من هم آمرزم اورا **فاغفرلی ذنوبی** پس بیامرز مرا گناهان مرا **جمیعا انه لا یغفر الذنوب الا انت** زیرا که نمی آمرزد گناهان را هیچکس مگر تو **و اهدنی لاحسن الاخلاق** و راه نما مرا به نیکوترین خوها و خصلتها **لا یهدی لاحسنها الا انت** راه نمی نماید به نیکوترین اخلاق هیچکس مگر تو **و اصرف عنی سیئها لا یصرف عنی سیئها الا انت** و بر گردان از من خلقهای بد را بر نمیگرداند از من خلقهای بد را مگر تو **لبیک** استادگی دارم برای خدمت تو و مقیم و دائم برای **و سعدیک** و یاری و نصرت میدهم دین ترا دائم **و الخیر کله فی یدیک** و نیکی همه در دست قدرت تست **و الشر لیس الیک** و بدی نیست منسوب و مضاف بتو تادبا و تعظیما اگرچه همه آفرینش تست و بحقیقت در آفرینش شر نیست که حق سبحانه را در پیدا کردن هر چیز حکمتها است شر اگر هست در مخلوقات است چنانکه گفت من شر ما خلق و بعض گویند معنی الشر لیس الیک آنست که شر نیست نزدیک کرداننده بسوی تو تا بان بدرگاه تو تقرب توان جست یا نیست شر صعود کننده بسوی تو و رسنده بدرگاه قبول تو چنانکه فرمود **الیه یصعد الکلم الطیب** **انا بک و الیک** من و ثوق کننده و استواری کننده ام بتو و التجا آرنده ام بسوی تو یا سیر بهمه هستی بتو است و بازگشت من بسوی تو است **تبارکت و تعالیت** بزرگی و برتری و بلندی تو از رسیدن ادراک بکنه ذات و صفات تو **استغفرک و اتوب الیک** آمرزش میخواهم از تو و باز میگردم از گناهان بسوی تو **و اذا رکع قال** و چون رکوع میکرد میگفت **اللهم لک رکعت** خداوندا برای تو و طاعت تو و رضای تو

رکوع کردم و رکوع و لغت پشت خم دادن و بک آمنت و بتو ایمان آورده ام بوجود تو و صفات کمال تو و لک اسلمت و مر ترا اسلام آوردم و کار خود را بتو سپردم خشع لک سمعی و بصری فروتنی کرد
مر ترا شنوائی من و بینائی من و مخی و عظمی و عصبی و مغز استخوان من و استخوان من و پی من تقدیم مغز استخوان شاید که بجهت آن باشد که خشوع از باطن بظاهر می آید و بهمین نکته تقدیم عظم بر عصب تواند بود فاذا رفع
قال پس چون بر میداشت سر خود را میگفت اللهم ربنا لک الحمد ای خدای پروردگار ما مر تراست ستودن ملاء السموات و الارض و ما بینهما پری آسمانها و زمین و چیزی که میان آنهاست
و ملاء ما شئت من شیء بعد و پری چیزیکه خواهی بوجود آوری پس از آسمانها و زمین و چیزیکه میان آسمان و زمین است از ممکنات معدومه چون کمال قدرت وی سبحانه آسمان و زمین و میان آسمان و زمین و تمامه معدومات
و ممکنات گرفته است همه سپاس و ستایش وی پر خواهد بود و اذا سجد قال و چون سجده میکرد میگفت اللهم لک سجدت و بک آمنت و لک اسلمت خداوندا ترا سجده کردم نه غیر ترا اشارتست باخلاص
عمل و بتو ایمان آوردم و مر ترا اسلام آوردم و سپردم بتو کار خود را سجد وجهی للذی خلقه سجده کرد روی من یا ذات من مر کسی را که پیدا کرد او را و صوره و مر کسی را که صورت داد او را یعنی و جهرا فی
الصراح بتصویر صورت کردن و آفریدن و شق سمعه و بصره و شکافت شنوائی او و بینائی او و مراد آلت شنوائی و بینائی است که مراد پیدا کردن گوش و چشم است و چون سجود شکافته است
فتبارک الله احسن الخالقین بزرگست خدا که نیکوترین پیدا کنندگانست او پیدا کننده است تنها و جزوی پیدا کننده نیست جمع خالقین باعتبار ظاهر است چنانکه مصوران عیسی را ذم ثم یکون من آخر ما یقول بین
التشهد و التسلیم پس از همه و از آخر آنچه میگفت آنحضرت میان التحیات و سلام این دعا اللهم اغفر لی ما قدمت و ما اخرت خداوندا بیامرز مرا گناهان که پیش کرده ام و آنچه پس کرده ام و ما اسررت
و ما اعلنت و گناهان که پنهان کرده ام و آنچه آشکارا کرده ام و ما اسرفت و آنچه اسراف کرده ام و افزونی کرده ام و از حد اعتدال در گذشته ام در اعمال و احوال خود و ما انت اعلم به منی
و گناهان که تو داناتری بآن از من انت المقدم و انت المؤخر توئی که پیش کننده هر کرا خواهی از بندگان خود در قدر و عزت در دنیا و آخرت و پس افکننده هر کرا خواهی لا اله الا انت رواه مسلم
روایت کرد این حدیث را مسلم و فی روایة للشافعی و در روایتی که مر شافعی راست که چنین آمده که بعد از قول وی و الشر لیس الیک این کلمات گفته و المهدی من هدیت و هدایت کرده شده و راه
یافته شد کسیست که تو هدایت کرده و بمقصد رسانیده او را انا بک و الیک شرح این معلوم شد لا منجا منک نیست نجات و رستگاری از عذاب و قهر تو و لا ملجأ الا الیک و نیست پناه و تکیه
گاه مگر بسوی جناب رحمت تو منجا بالف است و ملجا بهمزه و گاهی این را نیز بالف خوانند بموافقت منجا تبارکت برزگی و عظمی تو و عن انس ان رجلا جاء فدخل الصف و روایتست از انس که مردی
آمد پس در آمد در صف نماز و قد حفزه النفس و حال آنکه بتحقیق در تعب و مشقت انداخته آنمرد را بجهت سخت دویدن وی برای نماز و اصل حفز بحای مهمله و فا و زای معجمه دفع کردن و در انداختن
آوردن و بر کندن از جای فقال پس گفت آن مرد الله اکبر الحمد لله حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه حمد بسیار پاک و لطیف مبارکا فیه برکت کرده شده در وی فلما قضی رسول الله صلوته پس هرگاه
که گذارد و تمام کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم صلوته نماز خود را قال گفت ایکم المتکلم بالکلمات کدام یکی از شما بود گوینده این سخنان فارم القوم پس خاموش شدند این گروه که نماز میکردند همه
و حاضر بودند در نماز ملاحظه آنکه شاید خطائی از ایشان بوجود آمده که موجب خطاب و عتاب گردد ارم بفتح همزه و راء و تشدید میم یعنی سکت و در بعض روایات ازم بزای و تخفیف میم نیز آمده و ازم بمعنی امساک از کلام
فقال پس بار فرمود آنحضرت ایکم المتکلم بالکلمات فارم القوم این بار نیز سکوت ورزیدند از ترس عتاب فقال ایکم المتکلم بها بار فرمود که کدام یکی از شما متکلم بود باین کلمات این را فرمود فانه
لم یقل باسا پس بدرستیکه نگفت گوینده این کلمات چیزی را که موجب اثم و بزه گردد فقال رجل پس گفت مردی جئت و قد حفزنی النفس آمدم و بتحقیق شتاب گرفت مرا نفس
فقلتها پس گفتم این کلمات را ذکر تنگی نفس بیان واقع است و الا در گفتن این کلمات اعتذار را دخلی ندارد فقال لقد رایت اثنی عشر ملکا یبتدرونها گفت آنحضرت بتحقیق دیدم دوازده
فرشته را که سبقت میکردند و شتابی مینمودند این کلمات را ایهم یرفعها تا کدام یکی از ایشان بالا برد این کلمات را و تخصیص عدد دوازده بجناب حضرت الهی عز اسمه یقین عدد دوازده مفوض بعلم شارع است و بعضی
محققین گفته اند که هر یکی از جواهر و اعراض از روح مجردیست که مقوم و برپا دارنده اوست پس گویا ظاهر شد ارواح این حروف مذکوره که دوازده باسقاط مکررات و عدم اعتبار الف
و همزه که اول صورت او در خط ظاهر است نه در لفظ [2] چنانکه بیان کرده شده است در جای خود و در حدیث دیگر وارد شده که دیدم سی و چند فرشته را باعتبار مکررات و الفاظ

[2] و ثانی لفظ

رواه مسلم الفصل الثانی عن عائشة رضی الله عنها قالت کان رسول الله گفت عائشه بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم اذا افتتح الصلوة قال چون آغاز میکرد نماز را میگفت سبحانک
اللهم تنزیه میکنیم ترا و پاکی یاد میکنیم تنزیهی که لایق باشد بجناب قدسی تو ای خداوند و بحمدک و تسبیح میکنیم ملتبس مختلط بحمد تو و ستایش ذات پاک تو پس این جمله در معنی سبحان الله و الحمد لله شد و تبارک
اسمک و بزرگست نام تو و تعالی جدک و بلند است عظمت و سلطنت و غنای تو و جد بمعنی بخت و بزرگ شدن در چشم مردم آید و لا اله غیرک و نیست آله جز تو رواه الترمذی و
ابو داود روایت کرد این حدیث را ترمذی و ابو داود از عایشه و رواه ابن ماجه عن ابی سعید و روایت کرد او را ابن ماجه از ابی سعید خدری و قال الترمذی هذا حدیث لا
نعرفه الا من حارثة و گفت ترمذی این حدیثی است که نمی شناسیم آنرا مگر از روایت حارثه و قد تکلم فیه من قبل حفظه و بتحقیق سخن کرده شده و طعن کرده شده است در حارثه از جانب
حفظ و ضبط وی یعنی حارثه مردیست که ضبط و حفظ وی حدیث را قوی نیست بدانکه استفتاح بسبحانک اللهم ثابت است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و از خلفای راشدین و قائلند بدان جمله علمای
حدیث مثل سفیان ثوری و احمد بن حنبل و اسحق بن راهویه و روایت کرده اند آنرا اعلمای ائمه حدیث و رفته اند بدان بسیاری از علمای تابعین و اختیار کرده آنرا امام اعظم ابو حنیفه و جمهور از مجتهدین و ترمذی
نیز در جامع خود گفته که در این باب حدیث آمده از علی و عائشه و عبد الله بن مسعود و جابر و جبیر بن مطعم و ابن عمر و عمل بر این است نزد اهل علم از تابعین و غیر تابعین غایت آنکه ترمذی در حدیثی که از ابی سعید آمده از طریق
حارثه تکلم کرده و این ضرر ندارد در صحت حدیث از طرق دیگر و تحقیق آنست که استفتاح بسبحانک اللهم صحیح و ثابت و مستمر است و با وجهه دیگر زیاده نیز مسموع و کلام تمام در شرح زیاده بر این واقع شده فلینظر ثمه و عن
جبیر بن مطعم انه رای رسول الله روایتست از جبیر بن مطعم که قرشی نوفلی است از اولاد عبد مناف و احوال وی در مواضع نوشته شده است که وی دید پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم یصلی صلوة میگذارد نمازی
را که شاید فرض یا نفل قال گفت بعد از تکبیر احرام الله اکبر کبیرا الله اکبر کبیرا الله اکبر کبیرا و الحمد لله کثیرا و الحمد لله کثیرا و الحمد لله کثیرا و سبحان الله بکرة و اصیلا تنزیه میکنیم خدا

باد او بكما دو شبانگاه وتخصيص اين دو وقت بذكر بجهت فضيلت اينهاست كه زمان اجتماع ملائكه ليل ونهار اند وشايد اخير است يعني اين نيز سنت است چنانكه آن دو گفته مذكور شد اعوذ بالله من الشيطان الرجيم من همزه
ونفخه ونفثه وهمزه از نفخ شيطان ونفث وي وهمز وي مراد ونفخ شيطان تكبر وخود پسنديست كه آدمي را در وي مي اندازد وآنچه در وي مي آرايد و او را در نظر وي بزرگ مي نمايد گويا كه در وي ميدمد
برباد ميكند ومراد بنفث كه بمعني دم كردن است سحر داشته اند كه شيطان آدمي را ميكند يا باعث بر كردن آن ميشود واين معني مناسب ترست بقول حق سبحانه ومن شر النفاثات في العقد كه مراد بايشان ساحرهاند
وبعض گويند مراد بنفث شعر است كه ميدمد وي مي اندازد در نفس آدمي وي بر آرد از دهان وي مانند افسون ومراد شعر مذموم خواهد بود كه متضمن معني كفر وفسق وهجو مسلمانانست ومراد بهمز غيبت كردن وايقاع ان
در مردم بعيب گوئي وطعن داشته اند وبعض گفته اند كه همز شيطان وسوسه مراد است كه در دلهاي مردم مي اندازد چنانكه در قول حق تعالي اعوذ بك من همزات الشياطين وساوس وخطرات مراد داشته اند
رواه ابو داود وابن ماجة الا انه لم يذكر والحمد لله كثيرا وذكر في آخره من الشيطان الرجيم روايت كرده اند اين حديث را ابو داود وابن ماجه وليكن ابن ماجه ذكر نكرد لفظ والحمد لله كثيرا
وذكر كرد در آخر حديث لفظ من الشيطان الرجيم را و راوي از عمر رضي الله عنه در تفسير اين سه چيز نقل ميكند وميگويد كه قال عمر رضي الله عنه نفخه الكبر ونفثه الشعر وهمزه الموتة همز شيطان كه مراد است
ونفث وي شعر وهمز وي موته بضم ميم وسكون واو وتاي فوقانيه نوعي از جنون است مثل صرع كه عارض ميشود آدمي را وي مي اندازد و او را مانند مست اگر روايت اين تفسير از عمر رضي الله عنه بصحت برسد متعين گردد
كه مراد همين است وعن سمرة بفتح سين وضم ميم بن جندب بضم جيم وفتح دال وضم آن صحابي مشهور است كثير الحديث در بصره بود وحسن بصري وغير وي از وي شنيده در مواضع متعدده احوال او نوشته شده
است انه حفظ عن رسول الله روايت است از سمره كه وي ياد گرفت از پيغمبر خدا صلي الله عليه وسلم سكتتين دو سكته يعني دو خاموشي كه در نماز ميكرد سكتة اذا كبر يك سكته چون تكبير براورد
وبعد از وي دعاي استفتاح ميخواند وسكته اينجا بمعني عدم جهر است نه سكوت مطلق ودر بعض روايات آمده است كه آنحضرت صلي الله عليه وسلم دعاي استفتاح بجهر ميخواند وگفته اند كه آن از براي خاطر
مقتديان بود تا بدانند كه ميخواند وبايد خواند وسكتة اذا فرغ من قراءة وسكته ديگر چون فارغ ميشد از خواندن غير المغضوب عليهم ولا الضالين وچون اين حديث سمرة بن جندب بابي بن كعب كه از اجلاي
صحابه است رسيد فصدقه پس تصديق كرد او را وقبول كرد ابي بن كعب رواه ابو داود وروي الترمذي وابن ماجة والدارمي نحوه بدانكه سكته اول بعد از تكبير متفق عليه است ميان ائمه اربعه وغير ايشان براي
خواندن دعاي استفتاح وسكته دوم سنت است نزد شافعي واز احمد نيز آمده چنانكه طيبي گفته تا مقتديان قراءت فاتحه كنند ومنازع امام در قراءت نشوند كه نهي واقع شده است از آن وسكته ديگر گفته اند
ميان ولا الضالين وآمين براي اينكه توهم نكنند كه آمين از فاتحه است وچهارم بعد از فراغ از سوره فصل ميكرد بدان ميان قراءت وتكبير ركوع ودر مذهب حنفيه ومالكيه نيست مگر سكته استفتاح وآن در حقيقت
سكته نيست چنانكه گفته شد وعن ابي هريرة قال كان رسول الله صلي الله عليه وسلم اذا نهض من الركعة الثانية چون بر ميخاست از ركعة دوم استفتح القراءة آغاز ميكرد قراءت را
بالحمد لله رب العالمين ولم يسكت وسكوت نميكرد براي خواندن دعاي استفتاح ظاهر لفظ حديث درست آنكه ابتدا ببسمله نميكرد وشافعيه كه قائلند بجهر بسمله مر فاتحه را تاويل ميكنند كه مراد بالحمد
تمام سورة است بالبسمله چنانكه گذشت يا مراد آنست كه جهر ببسمله نميكرد وحكم برخاستن از ركعت اولي نيز همين است وليكن تخصيص اين حكم برخاستن از ركعت ثانيه واقع شده است زيرا كه در اينجا چون ثاني
از نماز تمام شد جاي توهم است كه در اينجا نيز سكته براي خواندن دعاي استفتاح باشد هكذا في صحيح مسلم همچنين است حديث در صحيح مسلم وذكر الحميدي في افراده وذكر كرده است اين حديث را حميدي
كه جمع بين الصحيحين كرده در افراد مسلم وكذا صاحب الجامع عن مسلم وحده وهمچنين ذكر كرده است صاحب جامع الاصول كه جمع ميان صحاح سته كرده از مسلم تنها اين كلام اعتراض است از
مؤلف بر صاحب مصابيح كه اين حديث را در حسان آورده نه در صحاح الفصل الثالث عن جابر قال كان النبي صلي الله عليه وسلم اذا استفتح الصلوة كبر ثم قال ان صلوتي ونسكي
ومحياي ومماتي لله رب العالمين لا شريك له وبذلك امرت وانا اول المسلمين اللهم اهدني لاحسن الاعمال واحسن الاخلاق لا يهدي لاحسنها الا انت وقني
سيء الاعمال وسيء الاخلاق لا يقي سيئها الا انت رواه النسائي شرح اين حديث در فصل اول معلوم شد ودر آنجا وانا من المسلمين بود واينجا انا اول المسلمين ونكته درين سخن نيز سابق گذشت
ودر اينجا اعمال واخلاق هر دو مذكور است ودر آنجا اخلاق تخصيص بذكر يافته ودر آنجا واصرف عني ولا يصرف عني بود ودر اينجا وقني ولا يقي است ومعني هر دو عبارت يكي است وتفنن در عبارت
است وعن محمد بن مسلمة بفتح ميم ولام وسكون سين انصاري اشهلي است حاضر شد تمام مشاهد را الا تبوك كه آنحضرت او را گذاشته بود در مدينه واز فضلاي صحابه بود واسلام آورد بر دست مصعب بن عمير
در مدينه وگوشه گرفت در ايام فتنه بامر نبوي رضي الله عنه مات سنة ست واربعين قال ان رسول الله صلي الله عليه وسلم اذا قام يصلي تطوعا قال چون ميگذارد آنحضرت نماز
نفل را ميگفت الله اكبر وجهت وجهي للذي فطر السموات والارض حنيفا وما انا من المشركين شرح اين گذشت وذكر الحديث مثل حديث جابر وذكر كرد حديث را چنانكه جابر كرد الا انه قال
مگر آنست كه محمد بن مسلمه گفت وانا من المسلمين وجابر وانا اول المسلمين گفت ثم قال پس گفت آنحضرت صلي الله عليه وسلم اللهم انت الملك لا اله الا انت سبحانك وبحمدك شرح اين
نيز گذشته است ثم يقرأ پس ميخواند آنحضرت قرآن را ظاهر آنست كه قراءت بعد از استعاذه وبسمله خواهد بود چنانكه در احاديث ديگر آمده است مقصود راوي اينجا بيان اين است كه پيش از قراءت
دعاي استفتاح ميخواند رواه النسائي باب القراءة في الصلوة قراءت در نماز نزد جمهور علما فرض است ونزد شافعي در تمام نماز ونزد مالك در سه ركعت باعتبار اقامت اكثر مقام كل ونزد ما
در دو ركعت ومذهب امام احمد در قول مشهور موافق مذهب شافعي است ودر روايتي موافق مذهب ما ونزد حسن بصري وزفر در يك ركعت ومروي از ابو بكر اصم وسفيان بن عيينه قراءت
سنت است ومبناي صلوة بر افعال است نه اقوال لهذا ساقط ميگردد نماز بعجز به قدرت بر افعال وجود قدرت بر اقوال نه بر عكس كذا في شروح الهداية الفصل الاول عن عبادة بضم
عين وتخفيف موحده بن الصامت انصاري است از فضلاي صحابه است در مواضع احوال وي نوشته شده است قال قال رسول الله صلي الله عليه وسلم لا صلوة لمن لم يقرأ بفاتحة الكتاب نيست
نماز مر كسي را كه نخواند فاتحة الكتاب را متفق عليه وفي رواية لمسلم ودر روايتي مر مسلم را لمن لم يقرأ بام القرآن نيست نماز مر كسي را كه نخواند ام القرآن را واين نيز نام سوره فاتحه است
بجهت اشتمال وي بر مقاصد قرآن كه ثنا بر خدا تعالي واسمه وتعبد بامر ونهي وبيان وعد ووعيد اوست ويا چون مبدا ومفتح قرآن است گويا اصل ومنشا اوست فضائل بسيار آمده در حق

ونیاده بران یعنی فاتحه البته میباید خواند ومقتصر بر فاتحه هم نیست واگر چیزی زیاده کند نیز درست است تمسک کرده باین حدیث شافعی واحمد در روایتی بر فرضیت قرارت فاتحه ودر نماز نیزا که نفی کرده نماز را کسی که فاتحه نخواند
مراد نفی کمال است بدلیل قول حق سبحانه فاقرؤا ما تیسر من القرآن و نیز فرمود آنحضرت باعرابی اقرأ ما تیسر معک من القرآن پس فرض که نماز بی وی روا نبود خواندن چیزی از قرآن شد هر چه باشد فاتحه باشد یا غیر آن و خواندن
فاتحه واجب باشد که نماز بی وی ناقص بود وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من صلی صلوة لم یقرأ فیها بام القرآن فهی خداج یعنی ناقص است کسی که بگذارد نمازی را که نخواند در وی فاتحه را پس آن
نماز ناقص است خداج بکسر خا نقصان ناقه پیش از مدت بعنی مطلق نقصان آید ثلثا ثلاثا غیر تمام این کلمه را تاکید کرد و آنرا بقول غیر تمام و در بعض نسخ غیر تام فقیل لابی هریرة انا نکون وراء الامام پس گفته شد مر
ابی هریره را که ما میباشیم پس امام پس آنجا هم بخوانیم قال گفت ابو هریره اقرأ بها فی نفسک بخوان فاتحه را پس امام نیز آهسته چنانچه بشنوانی خود را فانی سمعت رسول الله زیرا که من شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وسلم یقول قال الله تعالی میگفت که گفته است خدای تعالی قسمت الصلوة بینی وبین عبدی نصفین بخش کرده ام نماز را میان خود و میان بنده خود دو نیم یعنی نیمی برای بنده و نیمی برای من فنصفها لی ونصفها لعبدی
و دعا و سؤال برای بنده ولعبدی ما سأل و مر بنده مراست چیزی که سؤال کرده و در خواسته است از من مراد بصلوة درینجا فاتحه است و همین است وجه استدلال ابی هریره باین حدیث بر فرضیت قرارت فاتحه
بر مقتدی یعنی پس چون شان فاتحه این باشد لابد بود از قرارت وی در نماز لزوما وحتما یا گوئیم بلکه حدیث دلالت دارد که فاتحه عین نماز و کل اوست مبالغة چنانچه الحج عرفة پس لا اقل جزو نماز و داخل در وی باشد
نه خارج از حقیقت آن فلیفهم بعد از آن بیان کرد مناصفه فاتحه را میان خدا و بنده بقول خود فاذا قال العبد پس چون میگوید بنده الحمد لله رب العالمین قال الله میگوید خدای تعالی حمدنی عبدی
ستود مرا بنده من واذا قال وچون میگوید بنده الرحمن الرحیم قال میگوید الله تعالی اثنی علی عبدی ثنا گفت بر من بنده من بصفات کمال واذا قال وچون میگوید بنده مالک یوم الدین قال
میگوید خدای تعالی مجدنی عبدی بزرگ داشت و تعظیم کرد مرا بنده من و مجد شرف و کرم واسع و گفته اند مجید آنست که شرف ذات را حسن فعال مقارن کرده این مه خالص مر خداراست جل جلاله واذا
قال وچون میگوید بنده ایاک نعبد وایاک نستعین ترا میپرستیم و از تو یاری میجوئیم در تمامه مهمات خصوصا در پرستیدن قال میگوید خدای تعالی هذا بینی وبین عبدی این مشترکست میان من
و بنده من چه عبادت برای خدا و استعانت برای بنده ولعبدی ما سأل مر بنده مراست چیزی که سؤال کرد و در خواست نمود آنرا از استعانت و استمداد واذا قال وچون میگوید بنده
اهدنا الصراط المستقیم بنمای ما را راه راست صراط الذین انعمت علیهم راه آنکسانیکه نعمت داده بر ایشان غیر المغضوب علیهم ولا الضالین نه آنانکه خشم گرفته شده است بر ایشان و نه گمراهان
قال میگوید خدای تعالی هذا لعبدی این سه چیز مر بنده مراست ولعبدی ما سأل مر بنده مراست آنچه سؤال کرده حاصل آنکه فاتحه هفت آیه است سه خاص بحق ثنای او و سه مخصوص به بنده
و سؤال و دعای او و یکی مشترک پس در نصف شد میان خدا و بنده و این حدیث دلالت میکند بر آن که بسمله داخل فاتحه و جزو او نیست چنانکه مذهب ماست و یکی از هفت آیه صراط الذین انعمت
علیهم است رواه مسلم وعن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم وابا بکر وعمر کانوا یفتتحون الصلوة روایتست از انس که آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ابو بکر و عمر رضی الله عنهما ابتدا میکردند نماز را با
الحمد لله رب العالمین رواه مسلم سابقا معلوم شد که ظاهر حدیث آنست که بسم الله الرحمن الرحیم نمیخواندند ولیکن قرارت آن مجمع علیهاست و هیچ کی را در آن خلاف نیست و از فعل آنحضرت صلی الله
علیه وسلم باحادیث دیگر نیز ثابت شده خواه بسمله را جزو فاتحه دانند چنانکه شافعیه میگویند یا ندانند چنانکه مذهب حنفیه است ولیکن در اول صلوة فقط نزد امام ابو حنیفه که او در افتتاح الصلوة میداند مثل
تعوذ و در روایتی از وی و به مذهب صاحبیه در اول هر رکعت زیرا که تسمیه مفتاح قرارت است و هر رکعت مستقل است در آن و از جهت احتیاط و اختلاف علما در جزئیت تسمیه مر فاتحه را نه در میان فاتحه و سورت
مگر نزد امام محمد در صلوة سریه پس شافعی تأویل میکند این حدیث را که مراد بالحمد لله رب العالمین تمام سورت است چنانکه گذشت و ما میگوئیم که مراد نفی جهر است به بسمله نه نفی قرارت آن و تحقیق ثابت شده است
از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و از خلفای راشدین و صحابه دیگر رضوان الله علیهم اجمعین که جهر نمیکردند بسمله را اگر چه بنماز جهریه بود و شیخ ابن الهمام از بعض حفاظ نقل کرده که هیچ حدیثی ثابت نشده که صریح باشد
در جهر تسمیه مگر آنکه در اسناد وی سخن است و هیچکی از ارباب مسانید اربعه مشهوره اخراج نکرد حدیثی در آن با وجود آنکه کتب ایشان مشتمل است بر احادیث ضعیف نیز و چندین از صحابه و تابعین و تبع تابعین و
غیرهم از ائمه لا تعد ولا تحصی ذکر کرده اند که جهر نمیکردند و احیانا از بعض جهر روایت کرده اند برای تعلیم بود یا بجهت [illegible] بعضی از مقتدیان آنرا شنیده و ترمذی دو باب عقد کرده یکی برای جهر
تسمیه و یکی در ترک جهر و ترجیح کرده احادیث ترک جهر را و گفته که درینجانب اند اکثر از اهل علم از اصحاب از ابی بکر و عمر و عثمان و علی و غیرهم و تابعین و من بعدهم و کلام درین مقام در شرح زیاده
برین کرده شده است چنانکه ظاهر شد که مذهب امام اعظم ابو حنیفه اصح و ارجح است وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا امن الامام فامنوا چون آمین گوید امام آمین
گوئید شما ظاهر معنی حدیث آنست که امام بعد از قرارت فاتحه آمین میگوید چون وی آمین گوید شما نیز آمین گوئید و بعضی گفته اند معنی آنست که چون امام دعا میکند و اهدنا الصراط المستقیم آخر
سوره میخواند و این محل تأمین امام است شما نیز متهیئ تأمین باشید تا با وی آمین گوئید چنانکه میگویند چون پادشاه کوچ کند شما نیز کوچ کنید یعنی ساخته و آماده کوچ باشید تا چون وقت کوچ وی برسد شما نیز با وی
کوچ کنید و حاصل هر دو معنی یکی است غایت آنکه از ظاهر معنی اول تقدم امام در تأمین مفهوم میگردد و اگر چنین هم باشد دور نیست چنانکه در سائر افعال حال ماموم با امام است که اینجا مبادرت
تأمین و موافقت با امام و معیت مستحب باشد فافهم بعد از آن تعلیل کرد تأمین امام و ماموم را هر دو بقول خود فانه من وافق تأمینه تأمین الملائکة یعنی ملائکه نیز آمین میگویند پس شما نیز گوئید زیرا که هر که
موافق افتد آمین گفتن وی با آمین گفتن فرشتگان غفر له ما تقدم من ذنبه آمرزیده میشود مر او را هر چه پیش رفته است از گناهان وی پوشیده نماند که ظاهر او چنانچه مینماید که فرماید هر که
موافق آید تأمین وی استجابت کرده میشود دعای او و قبول کرده میشود دعای وی بمغفرت ذنوب از کجا آمد مگر آنکه گویند حق جل و علا مغفرت ذنوب را اختصاص [illegible] موافقت و لوازم وی کرده
است با حصول اجابت نیز و شاید که ملائکه درین وقت استغفار نیز میکرده باشند مر آمین گویندگان را چنانکه شنیده در مسجد با انتظار نماز دعا میکنند برحمت و مغفرت و خود کار فرشتگان همیشه دعا و استغفار
مؤمنانست چنانکه در قرآن مجید فرموده است یسبحون بحمد ربهم ویستغفرون لمن فی الارض خصوصا نزد مباشرت امر خیر پس حاصل معنی آن باشد که هر که موافق افتد تأمین او تأمین ملائکه را مغفور
و هر که مغفور است مستجاب است دعای او فافهم متفق علیه وفی روایة قال اذا قال الامام و در روایتی گفت آنحضرت چون بگوید امام غیر المغضوب علیهم ولا الضالین که وقت آمین است فقولوا

پس بگوئید آمین فانه من وافق قوله قول الملائکة غفر له ما تقدم من ذنبه هذا لفظ البخاری این لفظ بخاری است ولمسلم نحوه و مر مسلم را مانند اوست یعنی در معنی موافق و در لفظ مخالف وفی اخری للبخاری و در
روایت دیگر مر بخاری راست همچنین آمده است قال اذا امن القاری چون آمین گوید قاری که عبارت از امام است یا مطلق قاری مراد باشد اگرچه در غیر نماز باشد فامنوا پس آمین گوئید فان الملائکة تؤمن زیرا که
ملائکه آمین میگویند فمن وافق تامینه تامین الملائکة غفر له ما تقدم من ذنبه و آمین بمعنی استجب است و معنی وی چنین باد و بعض گفته اند اسم الٰهی است و مراد طلب اجابت است از وی تعالی و بعض گفته اند درجه
در بهشت که قائل آن مستحق آن درجه میگردد و در وی مد الف و قصر وی بتخفیف میم هر دو آمده و اکثر روایت بمد الف است اما مد و تشدید میم بعض گفته اند خطا است و تحقیق آنست که آن نیز لغتی است در آن لیکن
قلیل است فتدبر وعن ابی موسی الاشعری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا صلیتم چون بگذارید نماز را بجماعت و قید کردیم بجماعت بجهة فهم آن از سیاق حدیث که فرمود فاقیموا صفوفکم
پس راست کردانید صفهای خود را و صف در لغت رشته و مراد باقامت صفوف تسویه آنهاست و برابر و هموار ساختن چنانکه اعوجاج و فرجه در آن نباشد و اتمام صف اول نیز داخل آن داشته اند ثم لیؤمکم
احدکم پس باید که امامت کند شما را یکی از شما هر که کند جایز است و آنکه در حدیث دیگر آمده که اعلم و اقرا و اکبر باید برای بیان اولی و فضل است فاذا کبر فکبروا پس چون تکبیر آرد امام پس تکبیر آرید
شما و اذا قال و چون بگوید غیر المغضوب علیهم ولا الضالین فقولوا پس گوئید آمین یجبکم الله پاسخ دهد شما را خدای تعالی و قبول کند دعای شما را فاذا کبر و رکع فکبروا و ارکعوا پس چون تکبیر
گوید امام و رکوع کند پس تکبیر گوئید شما و رکوع کنید و مدلول کلمه فا آنست که مقتدیان تکبیر و رکوع و هر فعل که کنند عقب فعل امام و متصل وی کنند چنانکه مفسر باید فان الامام یرکع قبلکم و یرفع قبلکم زیرا
که امام رکوع میکند پیش از شما و بر میدارد سر پیش از شما چه شأن امام تقدم و سبقت است و چون باید که مقدار زمان رکوع امام و ماموم برابر باشد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت
فتلک بتلک یعنی آن لحظه که سبقت کرد شما را امام در تقدیم رکوع منجبر میگردد بآن لحظه که تاخیر کردید از وی در رکوع بعد از برداشتن وی سر از رکوع پس قدر رکوع شما مثل قدر رکوع امام شد و برابر شد زمان
هر دو قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اذا قال و چون بگوید امام سمع الله لمن حمده میشنود خدای تعالی کسی را که حمد میگوید او را و قبول میکند سخن او را فقولوا پس گوئید ربنا لک الحمد پروردگار ما
مر تراست حمد یسمع الله لکم میشنود وی تعالی حمد مر شما را و ربنا لک الحمد بواو نیز آمده و بزیادت اللهم نیز روایت است بی واو و جمع میان اللهم و واو و بعض گفته اند صحیح نیست روایت آن و سیوطی
گفته که روایت آن از عبد الرزاق آمده است و در صحیح بخاری نیز روایت کشمیهنی نیز آمده است انتهی و درین حدیث دلیل است مر امام ابوحنیفه را که میگوید که امام تسمیع کند و ماموم تحمید و مذهب امام
مالک و امام احمد نیز همین است و مذهب امام شافعی جمع است مر امام را میان هر دو و همچنین ماموم و منفرد و نزد ابو یوسف و محمد امام جمع کند و مختار طحاوی نیز همین است و در روایتی از ابی حنیفه نیز آمده
و لیکن تحمید سرا در نفس خود گوید اما جمع مر منفرد را نزد همه است و اکتفا بیکی نیز جایز است و ظاهر اکتفا بتحمید است و در صورت جمع میان هر دو تسمیع در حالت رفع راس است و تحمید در حالت قیام همچنین گفته
تمرتاشی از حنیفه و گفته اند اگر تسمیع در حالت رفع نگفته در حالت استوا گوید و بعض گفته اند هر دو گوید رواه مسلم وفی روایة له عن ابو هریرة و قتادة و در روایتی مر مسلم را از ابی هریرة و قتادة این
کلمه را زیاده کرده که و اذا قرأ فانصتوا و چون بخواند امام خاموش باشید و گوش دارید این دلیل است مر ابوحنیفه را در منع قرارت مر مقتدی را و عدم وجوب قرارت بروی خواه نماز جهری
باشد یا سری و در آخر فصل ثانی کلام درین مسئله بتفصیل بیاید وعن ابی قتادة الانصاری صحابی بدری است حاضر شد همه مشاهد را و از مشاهیر صحابه است احوال وی در جای دیگر نوشته شده است قال کان النبی
صلی الله علیه وسلم یقرأ فی الظهر فی الاولیین بام الکتاب و سورتین میخواند آنحضرت در نماز پیشین در دو رکعت نخستین فاتحه و دو سوره یعنی در هر رکعت فاتحه و یک سوره وفی الرکعتین
الاخریین بام الکتاب و میخواند در دو رکعت پسین فاتحه و یسمعنا الآیة احیانا و میشنوانید آنحضرت صلی الله علیه وسلم ما را آیتی از آیات سوره که میخواند گاه گاه ظاهر آنست که این شنوانیدن بقصد بود تا بدانند
که بعد از فاتحه سوره میخواند یا فلان سوره میخواند یا برای بیان جواز آنکه در صلوة سریه یک آیتی جهر بخواند مفسد نیست و بعض گویند که این محمول است بر غلبه استغراق در تدبر که بی اختیار جهر حاصل میشد و ظاهر
مفهوم اسماع در قصد و اختیار است و تخصیص بنظر بعاقبت و یطول فی الرکعة الاولی ما لا یطیل فی الرکعة الثانیة و دراز میکرد در قرارت رکعت نخستین آن قدر که دراز نمیکرد در رکعت پسین
وهکذا فی العصر و همچنین در نماز دیگر وهکذا فی الصبح و همچنین در نماز بامداد یعنی دراز میکرد رکعت اولی را بر ثانیه متفق علیه بدانکه تطویل رکعت اولی مذهب ائمه ثلثه است در همه نمازها و مذهب امام محمد
نیز همچنین است بعض در ظهر و عصر و صبح و قیاس مغرب و عشا بر آنها و عبد الرزاق از معمر در آخر این حدیث آورده که ما گمان میکردیم که مقصود آنحضرت ازین تطویل آن بود که مردم رکعت اولی دریابند و ابو داود
و ابن خزیمه همچنین روایت کرده اند کذا فی بعض الشروح و نزد امام ابوحنیفه و ابو یوسف این مخصوص بفجر است که وقت نوم و غفلت است و الا هر دو رکعت در استحقاق قرارت برابر اند پس در
مقدار نیز برابر باشند چنانکه در حدیث بیاید آمده که فی کل رکعة قدر ثلثین و اطالت در حدیث محمول است بر دعای استفتاح و تعوذ و تسمیه کمتر از سه آیه و در خلاصه گفته که قول محمد احب است کذا فی شرح
ابن الهمام والله اعلم وعن ابی سعید الخدری قال کنا نحزر قیام رسول الله بودیم ما که اندازه میکردیم ایستادن پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فی الظهر والعصر در نماز پیشین و نماز دیگر و حزر بحاء مهمله و زای
و را اندازه کردن کشت و میوه بر درخت فحزرنا قیامه فی الرکعتین الاولیین من الظهر قدر قراءة الم تنزیل السجدة پس اندازه کردیم قیام آنحضرت را در دو رکعت نخستین از نماز ظهر
خواندن سوره الم تنزیل السجده مراد خواندن مقدار این سوره است در هر دو رکعت یا در هر رکعت و موافق این معنی است قول وی وفی روایة فی کل رکعة قدر ثلثین آیة و در روایتی همچنین آمده
که میخواند در هر رکعت مقدار سه آیت چه سوره مذکوره سی آیه است و بر تقدیر معنی اول این روایت مخالف روایت اولی میشود و حزرنا قیامه فی الاخریین قدر النصف من
ذلک و اندازه کردیم قیام آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در دو رکعت پسین مقدار نیمی از آن از اینجا معلوم میشود که در رکعتین اخیرین ظهر سوره میخواند مختصرتر از آنچه در اولین میخواند و حزرنا فی الر
کعتین الاولیین من العصر علی قدر قیامه فی الاخریین من الظهر و اندازه کردیم قیام او را در دو رکعت اولی عصر بر قدر قیام او در دو رکعت اخری از ظهر وفی الاخریین من العصر علی النصف
من ذلک و اندازه کردیم قیام او را در دو رکعت اخری از عصر بر قدر نصف از آن رواه مسلم بدانکه ائمه همه قائلند که در دو رکعت اخیر اقتصار بر فاتحه جایز است و نزد ما اگر تسبیح گوید یا سکوت
کند نیز جایز است و قرارت افضل است و نخعی و ثوری و تمامه علمای کوفه برین اند و در محیط گفته است که اگر عمدا سکوت کند بد کرده باشد از جهة مخالفت سنت و در روایة حسن بن زیاد از ابو حنیفه

آنست که قراءت در ما بعد اولیین واجب نیست و ابن ابی شیبه از علی و ابن مسعود روایت آورده است که فرموده اند قراءت کن در اولیین و تسبیح کن در اخریین کذا ذکر الشمنی و نیز گفته است که اگر در اخریین فاتحه و سوره خواند
سجده سهو واجب نگردد و هو الاصح زیرا که قراءت فاتحه تنها در اخریین سنت است و ترک سوره واجب نیست و اصح نزد احمد آنست که قراءت سوره در اخریین مکروه نیست زیرا که بتحقیق آمده است از حضرت
صلی الله علیه وسلم که گاه گاهی زیاده کرده بر فاتحه در اخریین لیکن مستحب ترک سوره است وعن جابر بن سمرة بفتح سین و ضم میم وی و پدر وی صحابی اند خواهرزاده سعد بن ابی وقاص است روایت دارد
از ان حضرت و از عمر و علی رضی الله عنهما قال کان النبی صلی الله علیه وسلم یقرأ فی الظهر باللیل اذا یغشی میخواند آنحضرت گاهی در نماز ظهر سوره و اللیل اذا یغشی وفی روایة بسبح اسم ربك الاعلی
و در روایتی آمده است که میخواند سبح اسم ربك الاعلی و دانستن اینکه این سوره ها را میخواند یا بقول آنحضرت باشد یا آنکه میشنوانید آیتی را احیانا چنانکه گذشت وفی العصر نحو ذلك و میخواند در عصر مانند
این سوره ها در قصر و طول وفی الصبح اطول من ذلك و میخواند در نماز بامداد دراز تر از ان رواه مسلم بدانکه در بعض احادیث واقع شده است که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم میخواند
در نماز فلانی سوره فلانی بیان آنکه در رکعت اولی میخواند یا در رکعت ثانیه یا در هر دو رکعت یا در یک رکعت لا علی التعیین اولی یا ثانیه عبارتش این احتمالات را شامل است احتمال شق دو رکعت مستلزم
تکرار یا تبعیض سوره است و هر دو بعید است اگر چه جائز است اما وقوع آن از آنحضرت صلی الله علیه وسلم نادر است و فقها گفته اند که خواندن تمام سوره اگر چه قصیر بود افضل است از خواندن بعض سوره
اگر چه طویل باشد و حمل بر قراءت در یک رکعتی خواه اولی یا اخری ظاهر ترین احتمالات است بحسب عبارت و در جامع الاصول از حدیث نسائی آمده است از قطبة بن مالک که گفت گذاردم با پیغمبر صلی الله علیه وسلم
نماز صبح پس خواند در یکی از دو رکعت وی و النخل باسقات اگر چه در حدیث ترمذی فی الرکعة الاولی واقع شده است و احتمال دارد که مراد بیان رکعت اولی باشد زیرا که در اکثر احادیث بیان رکعت
اولی واقع است و شنیده ام از بعضی ثقات فقهای مکه از ائمه حنفیه که انچه فقها گفته اند از تعیین طوال مفصل و اوساط و قصار آن معتبر در رکعت اولی است و این بیان و تفصیل که کرده شده در هیچ یکی از شروح در نظر نیامده
والله اعلم وعن جبیر بن مطعم بضم میم و سکون طای مهمله و کسر عین صحابی قرشی است از اشراف قریش سید حلیم و نوفل قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقرأ فی المغرب
بالطور میخواند در نماز مغرب سوره و الطور را متفق علیه وعن ام الفضل بنت الحارث قالت سمعت رسول الله ام الفضل که زوجه عباس مادر عبدالله بن عباس و فضل بن عباس است گفت شنیدم رسول
خدا را صلی الله علیه وسلم یقرأ فی المغرب بالمرسلات عرفا که میخواند در مغرب سوره والمرسلات را متفق علیه بدانکه این دو حدیث و حدیثی که واقع شده است که میخواند در نماز مغرب سوره اعراف
و انفال و دخان و همچنین احادیث که در نمازهای دیگر واقع شده اند دلالت دارند بر عدم تعیین قراءت چنانکه ائمه فقها رحمة الله علیهم قرار داده اند از طوال مفصل در فجر و ظهر و اوساط در عصر و عشا
و قصار در مغرب و در آخر فصل ثالث از حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده بیاید که گفت هیچ سوره از مفصل نیست نه صغیر نه کبیر که نشنیده ام من از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که امامت میکرد مردم را بدان
در نماز فرض و دلیل در تعیین فقها این سوره را کتاب امیر المؤمنین عمر است بجانب ابی موسی اشعری رضی الله عنهما که والی کوفه بود از جانب وی که نوشت این تفصیل را در آن کتاب مع قرار فیه امر قراءت
و با محمل امر قراءت عده ای حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در طول و قصر مختلف بود باختلاف احوال و اوقات و حکم و مصالح و تعلیم جواز و رخصت و بعد از ان مقرر شد امر بر کتاب عمر لا بد او رضی الله عنه لیکن
سماع از حضرت نبوت صلی الله علیه وسلم بدین باب خواهد بود و شاید که غالب احوال حضرت وی صلی الله علیه وسلم همچنین و بر این نهج خواهد بود و احیانا برخلاف آن و بس است از روی حجت و دلیل قول عمر
وعن جابر قال کان معاذ بن جبل یصلی مع النبی روایتست از جابر که بود معاذ بن جبل که میگذارد نماز با پیغمبر صلی الله علیه وسلم ثم یأتی قومه فیؤم قومه پس میآمد پس امامت میکرد قوم خود را فصلی لیلة مع
رسول الله صلی الله علیه وسلم العشاء پس گذارد معاذ یکشبی با آنحضرت نماز عشا را ثم اتی قومه فامهم پس آمد قوم خود را پس امامت کرد ایشانرا فافتتح بسورة البقرة پس شروع کرد بسوره
بقره فانحرف رجل فسلم پس برگشت از نماز مردی پس سلام داد و آن مرد یعنی قطع کرد نماز را و برآمد از ان و این خود بمحل سلام بود که محل آن آخر نماز است و لیکن آن مرد خواست که بسلام برآید از جهت
تشبیه تمام صلوة ثم صلی وحده و انصرف پس گذارد آن مرد نماز تنها و گشت و برآمد از نماز فقالوا له انافقت یا فلان پس گفتند مردم او را منافق شدی ای فلان که از جماعت برآمدی و کسل کردی
از نماز چنانکه در شان منافقان است و اذا قاموا الی الصلوة قاموا کسالی قال لا والله گفت آن مرد منافق نشده ام بخدا سوگند مرا از جهت کسل نه برآمده ام ولیکن از جهت عجز زیرا که من طاقت
ندارم محل این همه تطویل را ولاتین رسول الله و هر آینه بتحقیق می آیم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فلاخبرنه پس بتحقیق خبر میکنم من آنحضرت را از این فعل معاذ فاتی رسول الله پس آمد آن مرد
پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال گفت یا رسول الله انا اصحاب نواضح یا خداوندان شترانیم که آب میکشیم با آن نواضح جمع ناضحه بضاد معجمه ناضح شتر آب کش ناضحه مونث نعمل بالنهار کار میکنیم در روز
یعنی در شب که وقت آن میکشیم و ان معاذا صلی معك العشاء ثم اتی قومه و بدرستیکه معاذ نماز گذارد با تو عشا را پس آمد قوم خود را فافتتح بسورة البقرة پس افتتاح کرد بسوره بقره و خواندن گرفت
آن را فاقبل رسول الله صلی الله علیه وسلم علی معاذ فقال پس روی آورد آنحضرت بر معاذ پس گفت یا معاذ افتان انت آیا فتنه اندازنده تو مردم را و گریزاننده از ملازمت جماعت و فتنه
در غنا و اختلاف و باز ایستادن از دین اقرأ بخوان والشمس وضحاها واللیل اذا یغشی و سبح اسم ربك الاعلی و اذا السماء انفطرت و سوره انشقاق و البروج و الطارق میآید
متفق علیه بدانکه شافعیه باین حدیث استدلال کرده اند بر جواز اقتدای مفترض بمتنفل زیرا که معاذ چون یکبار همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز گذارد و فرض از وی ساقط شد پس نمازیکه با قوم
گذارد نفل باشد و نماز قوم خود فرض بود و آنحضرت همین را از معاذ تقریر فرمود و مسلم داشت اعتراضی که بر معاذ کرد همین بود که چرا قراءت دراز میخوانی و نفرمود که امامت تو این جماعت
را درست نیست زیرا که تو نفل میگذاری و شان فرض و جواب ازین استدلال آنست که این بر تقدیری تمام شود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دانسته باشد که معاذ با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
اقتدا میکند پس از ان میرود و قوم را امامت میکند شاید که معلوم نشده باشد و دلالت میکند برین معنی حدیثی که امام احمد روایه کرده که آنحضرت با معاذ گفت مباش فتان یا با من بگذار نماز یا تخفیف
کن بر قوم پس حضرت تردید کرد در احد الامرین و مشروع گردانید مر او را یکی ازین دو چیز یا نماز گذاردن همراه آنحضرت و نگذاردن با قوم از جهت لزوم اقتدای مفترض بمتنفل یا گذاردن با قوم به
تخفیف و چون همراه حضرت نگذارد و مفترض شد و اقتدای مفترض بمفترض خواهد بود کذا ذکر الشیخ ابن الهمام و احتمال دارد که معاذ همراه آنحضرت به نیت نفل میگذارده باشد از جهت ادراک

فضیلت جماعت یابی و فرض را تاخیر میکرده باشد برای امامت قوم وعن البراء قال سمعت رسول الله گفت براء بن عازب که صحابی مشهور است و اول مشاهد وی خندق است و با امیر المؤمنین علی بود در حرب جمل و صفین
و نهروان و وفات بالکوفه فی ایام مصعب بن الزبیر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقرأ فی العشاء میخواند در نماز عشاء والتین والزیتون وما سمعت احدا احسن صوتا منه و نشنیدم هیچکس را خوش آوازتر از آنحضرت
متفق علیه و در حدیث بخاری از براء بن عازب آمده که آنحضرت در سفر بود پس خواند در عشاء در یکی از دو رکعت والتین والزیتون و ازینجا معلوم میشود که مراد قرأت در احدی الرکعتین است لا فی الرکعتین چنانکه در
حدیث جابر بن سمره گفتیم و آنرا احتمالات داشتیم وعن جابر بن سمرة قال کان النبی گفت جابر بن سمره بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم یقرأ فی الفجر بق والقرآن المجید و نحوها میخواند در نماز بامداد سوره ق
و مانند سوره قاف وکانت صلوته بعد تخفیفا رواه مسلم طیبی در شرح این کلام گفته که بود نماز آنحضرت بعد از نماز فجر یعنی در باقی نمازهای چهارگانه سبک و این یعنی در حدیث جدا نیز آمده است که در نماز
بامداد قرأت طویل کردی و گفته اند که سبب در تطویل قرأت صلوة فجر آن بود که نزول رحمت ربانی و ورود فیض حالی که در ثلث اخیر شب میباشد تا انقضای صلوة صبح و بدایت تا طلوع فجر میباشد پس تطویل قرأت
و ذکر و تسبیح در آن وقت اولی و افضل باشد یا سبب در تطویل صلوة صبح آن بود که بعد از استراحت و خواب شب واقع است و تقصیری در خدمت واقع شده و کدورتی و تیرگی بر آیینه دل نشسته پس تطویل آن موجب
تلافی و عذر این تقصیر و ازاله این زنگ و کدورت بود و نیز میتوان گفت شغل امور معاش و اسباب دنیوی نشده و در وقتی است که دل و زبان و گوش موافق و مواطی بود و فهم و تدبر در قرآن عظیم آسان تر و روشن تر
باشد و در سفر السعادة و شرح وی نکته های زاید بر این گفته شده است و این مذکور نیز از آنجاست و شیخ مشایخ حدیث ابن حجر مکی در شرح این عبارت گفته که احتمال دارد که مراد آن باشد که بود نماز آنحضرت
بعد از آن زمان سبک یعنی در اول هجرت چون صحابه کم بودند و منحصر بودند تطویل میکرد و چون بسیار شدند و در میان ایشان اهل اعمال بودند از تجارت و زراعت و ضعیف و بیمار تخفیف نمود و ممکن است
که گفته شود که معنی عبارت آن باشد که آنحضرت تطویل میکرد و بنور شمار کرده میشد نماز وی سبک یعنی سبک مینمود نزد مقتدیان از جهت ذوق و لذت و حضوری که دست میداد ایشان را از استماع قرآن
وی صلی الله علیه وسلم و از جهت حلاوت و سرعتی که در قرأت آنحضرت نهاده بودند و باین معنی تصریح کرده اند در حدیث انس که گفت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اخف صلوة فی تمام صاحب سفر السعادة
میگوید که مراد ازین حدیث آنست که تطویل صلوة وی صلی الله علیه وسلم نسبت با صلوة دیگران بغایت اندک مینمود بسببی که گفته شد و تخفیف امری نسبی است فافهم وعن عمرو بن حریث بضم
حای مهمله و فتح را و ثای مثلثه کنیت او ابو سعید است قرشی مخزومی آنحضرت را دید و آنحضرت دست مبارک بر سر او آورده و ببرکت و خیر دعا کرده و در وقت رحلت آنحضرت ده
ساله بود و روایت میکنند از او ابوبکر و ابن سعد و روایت میکند از وی عطاء بن سائب وغیره انه سمع النبی روایت میکند که شنید پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یقرأ فی الفجر میخواند در نماز فجر واللیل
اذا عسعس مراد والشمس کورت است که این کلمه در آنجا واقع است رواه مسلم وعن عبد الله بن السائب قال صلی لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم الصبح بمکة فاستفتح سورة المؤمنین گفت عبد الله بن
السائب که صحابیست مخزومی و اهل مکه قرأت از وی گرفته اند و او از ابی بن کعب گرفته و روایت کرده است از وی مجاهد و عطاء و عبد الله بن السائب تابعی دیگر است گذارد آنحضرت برای ما یعنی
امامت کرد ما را نماز صبح را بمکه و در روایتی از نسائی در فتح مکه پس شروع کرد در خواندن سوره قد افلح المؤمنون حتی جاء ذکر موسی وهارون او ذکر عیسی تا رسید آنحضرت ذکر موسی و هارون را یا ذکر
عیسی که درین سوره واقع شده است اخذت النبی گرفت پیغمبر را صلی الله علیه وسلم سعلة بفتح سین و ضم آن و سکون عین سرفه و گفته اند که گرفتن سرفه بجهت گریه بود فرکع پس برکوع رفت آنحضرت
و تتمه سوره قرأت ننمود رواه مسلم وعن ابی هریرة قال کان النبی صلی الله علیه وسلم یقرأ فی الفجر یوم الجمعة بالم تنزیل فی الرکعة الاولی بود آنحضرت که میخواند در نماز فجر روز جمعه سوره الم السجده
را در رکعت نخستین وفی الثانیة ومیخواند در رکعت دوم هل اتی علی الانسان متفق علیه خواندن این دو سوره در فجر جمعه متعارف و مؤکد و مستمر است نزد شافعیه و بر اینست عمل ایشان در حرمین شریفین
و در کتب ما مذکور است که متعین نکرداند چیزی از قرآن را بنمازی معین و همین را نقل می آرند میگویند چنانکه تعیین این دو سوره بفجر جمعه و تعیین سوره جمعه و منافقون برای نماز جمعه اما این سخن بعد از ثبوت
حدیث و ورود عمل رسول خدا صلی الله علیه وسلم خالی از غرابتی نیست و محقق حنفیه شیخ ابن الهمام از طحاوی و اسبیجابی نقل کرده که این بر تقدیریست که آن را لازم و حتم دانند و جز آن مکروه پندارند اما اگر از جهت
تیسیر و تبرک بقرأت حضرت صلی الله علیه وسلم بخوانند باکی ندارد بشرط آنکه احیانا غیر آن نیز میخوانده باشد تا جاهل گمان نبرد که غیر آن جایز نیست و بتحقیق وارد شده است در احادیث صحیحه تعیین قرأت در
بعض صلوة چنانکه خواندن قل یا ایها الکافرون وقل هو الله احد در سنت نماز فجر و خواندن سبح اسم ربک الاعلی وقل یا ایها الکافرون وقل هو الله احد در نماز وتر و امثال آن و نیز شیخ ابن الهمام گفته که مقتضای
دلیل عدم مداومت است نه مداومت عدم چنانچه حنفیه حصر میکنند بلکه مستحب است که خوانده شود گاه گاهی تبرکا بالماثور انتهی و گفت بنده ضعیف عفا الله عنه شک نیست که بعد از صحت حدیث
مجال اعتذار با یهام وجوب و عدم صحت وغیر آن تنگ است پس ظاهر آنست که نزد حنفیه دوام این عمل از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ثابت نشده است بلکه گاهی بقصد انذار و تبشیر میخوانده باشد چنانکه
از اسجاد در وجه خواندن این دو سوره گفته اند که اینها مشتمل اند بر ذکر مبدأ و معاد و دخول جنت و نار و این معانی در روز جمعه است و قیامت قائم در روز جمعه میشود و ظاهر میگردد چنانکه در محافل و مجامع عظیمه سوره ق
و اقتربت میخوانده اند پس اگر احیانا بخوانند بهتر و افضل تر باشد والله اعلم وعن عبید الله بن ابی رافع مدنیست از مشاهیر تابعین شنید از امیر المؤمنین علی و بود کاتب وی رضی الله عنه و ابو رافع مولای آنحضرت
است رضی الله عنه قال استخلف مروان ابا هریرة علی المدینة وخرج الی مکة گفت خلیفه و جانشین خود کردانید مروان بن الحکم در وقت امارت خود ابو هریره را بر مدینه مطهره و بیرون آمد خود و رفت بمکه برای
حج و عمره فصلی لنا ابو هریرة الجمعة پس گذارد ابو هریره برای ما یعنی امامت کرد نماز جمعه را فقرأ سورة الجمعة فی السجدة الاولی وفی الآخرة اذا جاءک المنافقون پس خواند ابو هریره در
رکعت اولی سوره جمعه را و خواند در رکعت دوم سوره اذا جاءک المنافقون را فقال سمعت رسول الله پس گفت ابو هریره شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقرأ بهما یوم الجمعة میخواند این
دو سوره را در روز جمعه یعنی در نماز جمعه رواه مسلم وعن النعمان بن البشیر بفتح یا و کسر شین صحابیست اول مولودیست که در انصار آمد بعد از هجرت و در زمان وفات آنحضرت هشت ساله بود
و احوال او در جای دیگر نوشته شده است قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقرأ فی العیدین وفی الجمعة میخواند آنحضرت در نماز عید فطر و اضحی و در نماز جمعه سبح اسم ربک الاعلی وهل
اتاک حدیث الغاشیة قال گفت نعمان بن بشیر و اذا اجتمع العید والجمعة فی یوم واحد و چون جمع میشدند اتفاقا میافتاد عید و جمعه در یکروز قرأ بهما فی الصلوتین میخواند این دو

سوره‌ها در نماز عید و نماز جمعه از اینجا تاکد استحباب قرائت این دو سوره در نماز عید و جمعه مفهوم میشود و از اینجا معلوم میشود که خواندن سوره جمعه و منافقون در جمعه دائمی نبود رواه مسلم وعن عبيد الله ان عمر بن الخطاب
سأل ابا واقد الليثي عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود پسر برادرزاده عبد الله بن مسعود که تابعیست و امام و از فقهای سبعه مدینه است روایت میکند که عمر بن الخطاب پرسید ابا واقد لیثی را که از صحابه است ما كان
يقرأ به رسول الله صلى الله عليه وسلم في الاضحى والفطر چه چیز بود یعنی کدام سوره بود که میخواند آن را آنحضرت در عید قربان و عید رمضان فقال كان يقرأ فيهما بق والقرآن المجيد واقتربت الساعة گفت
ابو واقد میخواند در هر دو عید سوره ق و سوره قمر. گفته اند که مقصود امیر المؤمنین عمر پرسیدن از ابی واقد تقریر و تمکین در ذهن حاضران بود تا دانند والا عدم علم وی رضی الله عنه با وجود ملازمت و قربی
که در آنحضرت داشت بدان بعید است والله اعلم رواه مسلم وعن ابي هريرة قال ان رسول الله گفت ابو هریره که رسول خدا صلی الله علیه وسلم قرأ في ركعتي الفجر خواند در رکعتین سنت نماز فجر قل يا ايها
الكافرون وقل هو الله احد باید دانست که چون رکعتین فجر گویند یا رکعتین مغرب مراد سنت آنها است و فرض را صلوة فجر و صلوة مغرب گویند رواه مسلم وعن ابن عباس قال كان رسول الله
گفت ابن عباس که بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم يقرأ في ركعتي الفجر میخواند در رکعتین فجر این دو آیت را یکی قولوا آمنا بالله وما انزل الينا الاية که در سوره بقره است در رکعت اولی والتي في آل عمران
دوم آیتی که در سوره آل عمران است قل يا اهل الكتاب تعالوا الى كلمة سواء بيننا وبينكم الاية در رکعت دوم رواه مسلم خواندن این دو آیت ظاهرا احیانا بود و غالب احوال خواندن قل
یا ایها الکافرون وقل هو الله احد بود و از اینجا معلوم میشود که خواندن بعض سوره خصوصا از اوساط سوره مکروه نیست و اگر باشد در فرایض خواهد بود و حق آنست که در آنچه ثابت و صحیح شده روایت
آن قول کراهت مجالی ندارد و اگر سخن خواهد بود در ثبوت و صحت آن خواهد بود والله اعلم

الفصل الثاني

عن ابن عباس قال كان رسول الله گفت ابن عباس بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم يفتتح صلوته
شروع میکرد نماز خود را یعنی قرائت را ببسم الله الرحمن الرحيم رواه الترمذي وقال هذا حديث ليس اسناده بذاك روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت این حدیثی است که نیست
اسناد آن قوی ظاهر آنست که مراد جهر بتسمیه خواهد بود والا در افتتاح بتسمیه خلافی نیست و در بعض روایات صریح نیز آمده که کان یجهر ببسم الله الرحمن الرحیم و احادیث ترک جهر اصح و ارجح است چنانکه در
فصل اول گذشت وعن وائل بن حجر بتقدیم حا بر جیم و گاهی شبهه میکرد بتقدیم جیم بر حا شیخ ما از شیخ خود نقل میکرد که میگفت برای حفظ این لفظ در دل خود نگاه میداریم که این حجره میباید قال سمعت
رسول الله گفت شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم قرأ خواند غير المغضوب عليهم ولا الضالين فقال آمين گفت آمین ومد بها صوته دراز کرد بآمین آواز را و لهذا احتمال دارد که مراد جهر بدان
باشد و احتمال دارد که مراد مد الف باشد که افصح است و ظاهر معنی اول است بقرینه روایات دیگر که در بعض جا آمده ورفع بها صوته بر میداشت بآمین آواز خود را این صریح است در جهر و در بعض
بر میداشت آواز را تا آنکه میشنوانید صف اول را پس میلرزید بوی مسجد و در روایتی چنانکه میشنید کسیکه قریب میبود در صف اول و در بعض روایات خفض صوت بآمین نیز آمده است و وجه تطبیق
میان این دو روایت آن کرده اند که مراد بخفض عدم قرع عنیف است یعنی عدم مبالغه در جهر و بجهر اسماع کسی که قریب میبود در صف اول چنانکه در روایت آمده است رواه الترمذي وابو داود
والدارمي وابن ماجه بدانکه آمین بعد از خواندن فاتحه سنت است باتفاق خواه منفرد باشد یا امام یا ماموم اکثر آمین گوید امام وی و در آمین مقتدی در صلوة سریه بر تقدیر سماع خلافست نزد
بعض گوید از جهت ظاهر حدیث و نزد بعض نگوید از جهت عدم اعتبار این جهر و سماع کذا فی شرح الهدایة لابن الهمام و وارد شده است در جهر بآمین احادیث و مذهب شافعی و احمد این است و در مذهب
مالک خلافست و در مذهب ابو حنیفه جهر نکنند مطلقا و احادیث در جانب جهر بیشتر و صحیح تر آمده و بعض علما در عدم جهر نیز تصحیح حدیث نموده اند و از عمر بن الخطاب رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت
چهار چیز است که امام مر وی اخفا کند تعوذ و بسمله و آمین و سبحانك اللهم وبحمدك و از ابن مسعود نیز مثل این آمده و تواند که جهر و اخفا هر دو بوده باشد تارة فتارة والله اعلم وعن ابي زهير بضم زا
و فتح با النميري بضم نون و فتح میم نام وی یحیی بن نفیر است بقاف معدود است در اهل شام حدیث او در آمین است ذکر کرده است او را ابن عبد البر در صحابه و گفته که اسناد این حدیث قائم
نیست والله اعلم قال خرجنا مع رسول الله گفت بیرون آمدیم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ذات ليلة یک شبی فاتينا على رجل قد الح في المسئلة پس آمدیم بر مردی که بتحقیق مبالغه کرده است
بدعا و سؤال و طلبیدن مراد از جناب حق و مبالغه کرده است در آن فقال النبي صلى الله عليه وسلم اوجب ان ختم پس گفت آنحضرت واجب و لازم گردانید قبول و اجابت دعا و حصول
مراد را اگر مهر کرد یعنی تمام و کامل کرد دعا را و معنی اول مناسبت است بحدیث آمین خاتم رب العالمین یعنی آمین مهر پروردگار است تعالی که آفات و بلاها دفع کرده میشود چنانچه خاتم نگاه داشته میشود بوی
کتاب یا هر چه مهر کرده میشود دیگران از فساد و اظهار اسرار فقال رجل من القوم باي شيء يختم پس گفت مردی از قوم که حاضر بود بچه چیز ختم کند فقال بآمين پس گفت آنحضرت ختم کند بآمین که
منزله مهر است و تمام و کامل میکرد دعا بوی رواه ابو داود وعن عائشة رضي الله عنها قالت ان رسول الله گفت عائشه که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم صلى المغرب بسورة الاعراف گذارد نماز
مغرب بسوره اعراف فرقها في الركعتين جدا جدا کرد این سوره را در دو رکعت یعنی پاره از آن در رکعت اولی خواند و پاره دیگر را در رکعت دوم رواه النسائي و شک نیست که وقت
مغرب گنجایش آن دارد خصوصا اگر شفق نام باحمر باشد یا ابیض بود و در قرائت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از سرعت و طی و مزید شوق و بعضی از شافعیه گفته اند که اگر نیز وقت بر آمده باشد باکی
نیست و شروع در وقت بس است در صحت نماز و بعضی از ایشان گفته اند که مراد بسوره بعض سوره است و در روایت بخاری و ابی داود و نسائی از زید بن ثابت قرائت بسوره اعراف آمده
بی ذکر تفریق و در روایتی قرائت سوره مائده و اعراف نیز آمده وعن عقبة بن عامر صحابی مشهور است روایت کرده اند از وی بعضی صحابه مثل جابر و ابن عباس و از تابعین خلق کثیر و بود والی
مصر از جانب معویه بعد از برادر وی عتبة بن ابی سفیان قال كنت اقود لرسول الله صلى الله عليه وسلم ناقته في السفر گفت عقبة بن عامر بودم من که میکشیدم مر آنحضرت را ناقه او در سفر فقال
لي پس گفت آنحضرت مرا يا عقبة الا اعلمك خير سورتين قرئتا آگاه باش که بدانانم ترا بهترین دو سوره که خوانده شوند فعلمني پس دانانید مرا قل اعوذ برب الفلق وقل اعوذ برب الناس
قال فلم يرني سررت بهما جدا پس ندید و نیافت آنحضرت مرا که خوشحال کرده شده باشم یعنی خوش شده باشم باین دو سوره در بودن آنها بهترین سوره و خوش نشدن صحابی یا اصلا از جهت عدم اشتمال
این دو سوره بر معالم توحید و تنزیه و صفات کمال مثل بعض سورهای دیگر یا بر وی فضیلت و اعلمیت بعض سور چنانچه فاتحه و سوره بقره مثلا فلما نزل الصلوة الصبح صلى بهما صلوة الصبح للناس

پس هرگاه که فرود آمد آنحضرت برای نماز صبح کرد بآن دو سوره نماز صبح را برای مردم فلما فرغ التفت الی پس چون فارغ شد از نماز بازگشته بسوی من فقال یا عقبة کیف رأیت پس گفت ای عقبه چگونه دیدی
و دیدی و فهمیدی فضل این دو سوره که چه مقدار است چون آنحضرت در نفس عقبه استبعاد دید در خیریت این دو سوره دریافت خواند آنها را در نماز صبح که بوجوه فاضلترین نمازهاست و مستحب است در وی تطویل قراءت
تا بداند خیریت آنها را و گفته اند که مراد خیریت و فضیلت آنهاست در باب تعوذ نه مطلق و لهذا آنها را در نماز سفر خواند که محل معرض آفاتست و لفظ قرأ بهما اشارت باین معنی دارد رواه احمد و ابو داود والنسائی
وعن جابر بن سمرة قال کان النبی صلی الله علیه وسلم یقرأ فی صلوة المغرب لیلة الجمعة می‌خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نماز مغرب شب جمعه قل یا ایها الکافرون وقل هو الله احد رواه فی
شرح السنة ورواه ابن ماجة عن ابن عمر الا انه لم یذکر لیلة الجمعة این حدیث را در شرح سنه از جابر بن سمرة روایت کرده و ابن ماجه از ابن عمر کرده ولیکن ابن ماجه ذکر نکرده شب جمعه را و تقیید
بدان نکرده و مطلق روایت کرده که می‌خواند در نماز مغرب این دو سوره را و حدیث بذکر لیلة الجمعة صحیح است کذا فی شرح الشیخ وعن عبد الله بن مسعود قال ما احصی ما سمعت رسول الله عبد الله بن مسعود گفت که شمار
نمی‌توانم کرد از بس کثرت که چه مقدار شنیده‌ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقرأ فی الرکعتین بعد المغرب وفی الرکعتین قبل صلوة الفجر می‌خواند در دو رکعت سنت که بعد از مغرب و در دو رکعت که پیش از
نماز فجر اند بقل یا ایها الکافرون وقل هو الله احد رواه الترمذی ورواه ابن ماجة عن ابی هریرة الا انه لم یذکر بعد المغرب لیکن ابن ماجه از ابو هریره ذکر نکرده است رکعتین بعد المغرب را
اگرچه ابن عمر در حدیث سابق روایت کرده وعن سلیمان بن یسار عن ابی هریرة قال سلیمان بن یسار که از کبار تابعین و از فقهای سبعه مدینه است از ابی هریره روایت کرد که گفت ابو هریره
ما صلیت وراء احد اشبه صلوة برسول الله صلی الله علیه وسلم من فلان نگذاردم پس هیچ کسی که مانندتر باشد نماز وی بنماز آنحضرت از فلان گویند که مراد از فلان شخصی بود که والی مدینه بود
از جانب مروان بن عبد الملک و بعضی گفته اند که آن عمر بن عبد العزیز بوده و این قول خطا است زیرا که ولادت عمر بن عبد العزیز بعد از فوت ابی هریره است هفت سال بقول انس و در شان عمر بن عبد
العزیز گفته است چنانکه در باب الرکوع بیاید و این صحیح است زیرا که انس عمر بن عبد العزیز را دریافته است و بعضی گویند که مراد از فلان علی مرتضی است رضی الله عنه و کرم الله وجهه و بعضی گویند که عمرو
بن سلمه بن قیس که امام قوم خود بود در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم بالجمله قال سلیمان صلیت خلفه گفت سلیمان بن یسار گذاردم من نماز پس آنکه ابو هریره او را اشبه صلوة برسول الله صلی الله علیه
وسلم گفته بود فکان یطیل الرکعتین الاولیین من الظهر پس بود آن مرد که دراز می‌کرد دو رکعت نخستین از ظهر و یخفف الاخریین و سبک می‌کرد دو رکعت پسین را از ظهر باینکه نمی‌خواند در اخریین
ظهر چیزی جز فاتحه یا می‌خواند سوره ضمیر مقصود تطویل قراءت ظهر است ویخفف العصر و سبک می‌کرد قراءت عصر را ویقرأ فی المغرب بقصار المفصل و می‌خواند در مغرب سورتهای کوتاه از مفصل ویقرأ
فی العشاء بوسط المفصل و می‌خواند در نماز عشا سورتهای میانه از مفصل در درازی و کوتاهی ویقرأ فی الصبح بطوال المفصل و می‌خواند در نماز صبح سورتهای دراز از مفصل در نماز ظهر طوال المفصل نگفته بلکه تطویل
گفته که تطویل میکرد و در عصر نیز تخفیف ذکر کرد از قصار و اوساط هیچ نگفت و معمول بقول الآن در ظهر قراءت از طوال مفصل است چنانکه در صبح و در عصر از اوساط چنانکه در عشا بدانکه مراد از مفصل بر قول
مشهور از سوره حجرات تا آخر قرآن است و مفصل از آن جهت گویند که در وی فصول یعنی فصل تسمیه بسیار است و بعضی گفته اند از جهت قلت منسوخ در وی و سور در وی سه قسم است طوال و اوساط و قصار طوال از
وی تا سوره بروج و اوساط از بروج تا والضحی و باقی قصار اند و در فصل اول کلامی متعلق باین باب گذشت فتذکر رواه النسائی وروی ابن ماجة الی ویخفف العصر وعن عبادة بن الصامت قال کنا خلف النبی
صلی الله علیه وسلم فی صلوة الفجر فقرأ گفت عباده بودیم ما پس آنحضرت در نماز بامداد پس قراءت کرد آنحضرت فثقلت علیه القراءة پس گرانی کرد بروی قراءت و دشوار شد فلما فرغ
قال لعلکم تقرؤن خلف امامکم پس هرگاه که فارغ شد آنحضرت از نماز فرمود که شاید شما که می‌خوانید پس امام خود نغز بود می‌خوانید پس من اشارت بآنکه امامت مقتضای خاموش بودن و گوش داشتن است بر
قراءت امام و معهذا سبب شد ثقل و عسر قراءت ابطال برآن می‌نماید که سماع اصوات قاریین باشد که موجب تشویش وقت و التفات خاطر شریف شده باشد والله اعلم ولیکن قول او
صلی الله علیه وسلم لعلکم تقرؤن منافی این معنی است زیرا که این در جهر است و آن متیقن است پس لعلکم چرا فرماید و گفته اند که تواند که سبب ثقل تأثر آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد از نقصی که ناشی شده باشد مر
ایشان را از عدم انصات و استماع قراءت آنحضرت و کاملی هی متأثر میشود بنقص ناقص چنانکه در کتاب الطهارة گذشت که روزی آنحضرت در نماز صبح استماع قراءت کرد و بسته شد و بیان کرد که سبب
این شکی آنست که قومی پس من می‌ایستند که وضوء را خوب نمیکنند و ما را التباس مینمایند چون آنحضرت فرمود که شاید شما می‌خوانید قالوا نعم گفتند آری می‌خوانیم یا رسول الله قال لا تفعلوا گفت مکنید این کار را و مخوانید
خلف امام الا بفاتحة الکتاب مگر فاتحة الکتاب که آن را خوانده باشید فانه لا صلوة لمن لم یقرأ بها زیرا که نیست نماز مر کسی را که نخواند فاتحة الکتاب ظاهر این حدیث در فرضیت قراءت فاتحه است
و جوابش سابقا معلوم شد رواه ابو داود والترمذی والنسائی معناه و مر نسائی را معنی این حدیث است و در لفظ مخالفت است وفی روایة لابی داود و در روایتی مر ابی داود را این عبارت نیز آمده است
که قال گفت آنحضرت وانا اقول و من میگویم در دل خود وقتیکه ثقیل شد قراءت بر من مالی ینازعنی القرآن چه شده مرا که نزاع و کشاکش میکنند مرا قرآن و نمی‌آید و آسان نمیگردد بر من قراءت پس گم
که سبب آن خواندن شماست قرآن را پس من فلا تقرؤا بشیء من القرآن اذا جهرت الا بام القرآن پس نخوانید چیزی را از قرآن وقتیکه جهر میکنم من بقراءت مگر فاتحة الکتاب و از قول او صلی الله
علیه وسلم اذا جهرت مفهوم میگردد که اگر در نماز سری بخوانند روا است و تفصیل این در شرح احادیث آینده بیاید وعن ابی هریرة ان رسول الله روایتست از ابی هریره که پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم انصرف من صلوة جهر فیها بالقراءة برگشت از نمازی که جهر کرد در وی بقراءت فقال هل قرأ معی احد منکم آنفا پس پرسید آیا خواند همراه من یکی از شما اکنون فقال رجل نعم پس گفت
مردی آری خواندم یا رسول الله قال انی اقول مالی انازع القرآن فرمود من میگفتم در دل خود که چه شده است مرا که کشاکش کرده میشوم یا کشاکش میکنم قرآن را انازع بفتح زای و کسر آن هر دو روایت
است و قول وی ینازعنی القرآن در حدیث سابق مؤید معنی اول است قال فانتهی الناس عن القراءة مع رسول الله گفت ابو هریره پس باز آمدند مردم از خواندن قرآن با پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم فیما جهر فیه بالقراءة من الصلوة در چیزیکه جهر میکرد آنحضرت در آن از نمازها حین سمعوا ذلک من رسول الله صلی الله علیه وسلم بنا میکه شنیدند آن سخن را از آنحضرت صلی الله علیه
وسلم که دلالت بر نهی از خواندن ایشان میکرد رواه مالک واحمد وابو داود والترمذی والنسائی وروی ابن ماجة نحوه وعن ابی عمرو البیاضی روایتست از ابن عمرو بیاضی بفتح موحده و تخفیف تحتانیه

وبضاد معجمه منسوب به بیاضه بن عامر بن زریق نام او عبدالله بن جابر الانصاری الخزرجی البیاضی مشهور گشته به بیاضی و مذکور میگردد بهمین نسبت بی ذکر نام قال قال رسول الله گفت ابن عمرو بیاضی گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم ان المصلی یناجی ربه بدرستیکه مصلی راز میگوید با پروردگار خود و مناجات سخن نهانی گفتن و کس که دیگری بران مطلع نگردد فلینظر ما یناجیه به پس باید که نظر کند و ببیند مصلی چیزی را که مناجات میکند بوی
خود را بدان چیز از ذکر و قرآن پس بیاید و آرد او را رعایت حضور قلب و تامل و تدبر در ان و خضوع و خشوع ولا یجهر بعضکم علی بعض بالقرآن و آواز بلند نکند بعضی از شما بر بعضی بقرآن چه در نماز و چه در غیر آن از
مصلی و نائم و قاری و ذاکر تا موجب ایذا و تشویش نگردد و در اجماع است بر آنکه مکروه است ماموم را جهر اگرچه قرائت امام را نشنود رواه احمد وعن ابی هریرة قال قال رسول الله گفت ابوهریره گفت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم انما جعل الامام لیؤتم به گردانیده نشده است امام مگر برای آنکه اقتدا کرده شود بوی و پیروی کرده شود مراورا پس باید موافقت کرد با وی و متابعت شود مراورا فاذا کبر فکبروا
واذا قرأ فانصتوا پس چون تکبیر گوید امام تکبیر گوئید شما و چون قرائت کند امام خاموش شوید شما و گوش نهید قرائت او را که متابعت در قرائت این است و خواندن با وی مخالفت و نزاع کردن با وی و تشویش
دادن ست امر او را رواه ابوداؤد والنسائی وابن ماجه بدانکه مذهب شافعی وجوب قرائت فاتحه است بر ماموم در صلوة سریه و جهریه و جایز است قرائت او در فاتحه نیز و مذهب امام مالک و احمد و شافعی نیز
در قولی وجوب قرائت در سریه است فقط و در جهریه استماع قرائت امام کافیست و نزد بعضی از اصحاب احمد بخواند فاتحه را در سکتات امام و بیان سکتات در باب ما یقرأ بعد التکبیر گذشت و نزد بعضی از اصحاب
اگر نشنود بجهت کری یا دوری بخواند در جهریه و اگر نخواند هم تمام است نماز وی زیرا که هر که امام است قرائت امام قرائت اوست و واجب نیست بروی قرائت و منصوص و معروف نزد این امام اعلی همین است و مذهب امام
ابوحنیفه آنست که نخواند نه در جهریه و نه در سریه لیکن در روایتی از محمد استحباب قرائت است و نزد شیخین مکروه است و شیخ ابن الهمام گفته که کراهت تحریمی است از جهت ورود وعید و حق آنست که قول محمد مثل قول ابی حنیفه
است و عبارات محمد در کتب او صریح است بدان و در آثار گفته است و باخذ و باین مذهب عامه آثار و اخبار و گفته است که فاسد میگردد نماز در قول جمعی از صحابه و مخفی نماند که احتیاط در عمل کردن است باقوی الدلیلین
انتهی و کلام امام محمد در موطای او مملو است باخبار و آثار در نفی آن والله اعلم ائمه میگویند که قرائت رکن نماز است پس شریک باشند امام و ماموم در آن با ضمیمه فرقی که امام مالک و احمد در سریه و جهریه
کرده اند ما را دلیل این حدیث است که من کان له امام فقراءة الامام قراءة له و این حدیث صحیح است و غیر بخاری و مسلم هم او را روایت کرده اند و در هدایه گفته است که و علیه اجماع الصحابة و در شرح زیاده بر این
کرده است فلیتدبر وعن عبدالله بن ابی اوفی قال جاء رجل الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال انی لا استطیع ان آخذ من القرآن شیئا آمد مردی بحضرت رسالت پس گفت من نمیتوانم که بگیرم از قرآن چیزی و یاد گیرم
آن فعلمنی ما یجزئنی پس تعلیم کن مرا آنچیزی که بسنده کند مرا یعنی بجای قرآن بسنده قال قل گفت آنحضرت بگو سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله [illegible]
ایراد این حدیث در باب قرائت در نماز آن میکند که مراد عدم استطاعت آن مرد است برای اخذ چیزی از قرآن مقداری که صحیح گردد بدان نماز و این بعید است جدا زیرا که مستبعد است که عاجز آید عربی متکلم مثل این
کلام از تعلم مقدار آنچه صحیح شود بدان نماز که همین مقدار که این کلمات است آیتی یا زیاده بر آن از قرآن می آموخت کفایت میکرد و میگویند که این مرد است که بهمین ساعت اسلام آورده و وقت نماز در رسیده و
گنجایش حفظ چیزی ندارد از قرآن پس بیاموخت او را آنحضرت این کلمات و با وجود استبعاد بر طرف نمیگردد و ظاهر آنست که مراد بحفظ چیزی از قرآن است که آنرا ورد خود سازد و بدان اوقات خود را معمور دارد
و لابد چیزی بسیار از قرآن باید که ورد خود کند و بعضی مردم هستند که حفظ آن مقدار بر ایشان آسان نمیگردد پس آموخت او را آنحضرت این کلمات را که هر یک گنجینه ایست از گنجهای الهی تا مداومت کند بر آن
و ورد خود سازد آن را شب و روز کذا قالوا والله اعلم قال گفت آن مرد یا رسول الله هذا لله مضمون این کلمات همه برای خداست حمد و ثنا و تکبیر و تمجید او سبحانه فما لی پس چیست برای من یعنی دعائی
و سؤالی از حضرت حق که مدعا و مراد من برآید بدان قال قل گفت آنحضرت بگو این دعا را اللهم ارحمنی وعافنی واهدنی وارزقنی این سؤال و جواب نیز نزد انصاف ناظر در همان است که آن مرد طلب وردی و دعائی نمود
نه طلب قرآن برای صحت نماز و همچنین قول او فقال پس اشارت کرد آن مرد هکذا بیده همچنین بهر دو دست خود و قبضهما و بربست هر دو دست را یعنی اشارت کرد که یاد گرفتم و نگاه داشتم آنچه فرمودید چنانکه
چیزی بقبض دست افتد و آنرا نگاه دارند و باین وجه اشارت کننده بهر دو دست و قبض کننده همان مرد باشند و ظاهر سیاق کلام همین است و مؤید این است قول راوی که گفت فقال رسول الله پس گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اما هذا فقد ملأ یدیه من الخیر اما این مرد پس بتحقیق پر کرد هر دو دست خود را از نیکی و تواند که اشارت کننده آنحضرت باشد صلی الله علیه وسلم برای تنبیه و ترغیب آن مرد بر حفظ
آن و امتثال آنچه امر کرده شد بدان و چون آنحضرت فهمید و دانست از آن مرد که حفظ میکند و امتثال می آرد فرمود اما هذا فقد ملأ یدیه من الخیر رواه ابوداؤد روایت کرد این حدیث را تا آخر ابوداؤد و
انما انتهت روایة النسائی عند قوله الا بالله و منتهی شده است روایت نسائی نزد قول آنحضرت لا حول ولا قوة الا بالله قال رسول الله الی آخره در روایت نسائی نیست وعن ابن عباس ان النبی صلی الله
علیه وسلم کان اذا قرأ روایت است از ابن عباس که آنحضرت بود چون بخواند این آیت را سبح اسم ربک الاعلی قال سبحان ربی الاعلی میگفت پاکی پروردگار من که برتر است رواه احمد وابوداؤد وعن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قرأ منکم والتین والزیتون گفت ابوهریره گفت آنحضرت کسیکه بخواند از شما سوره والتین والزیتون فانتهی الی پس منتهی کرده و برسد بقول که
الیس الله باحکم الحاکمین آیا نیست خدایتعالی حاکم ترین حاکمان فلیقل پس باید که بگوید بلی آری هست خدایتعالی حاکم ترین حاکمان وانا علی ذلک من الشاهدین و من بر بودن او احکم الحاکمین از گواهی دهندگانم یا
از بندگان ام و من قرأ و کسیکه بخواند سوره لا اقسم بیوم القیمة فانتهی الی پس تا برسد باین آیه الیس ذلک بقادر علی ان یحیی الموتی آیا نیست آنخدای که پیدا کرد از نطفه مرد و زن را توانا بر زنده کردن
مردها فلیقل بلی پس باید که بگوید آری هست قادر بر زنده گردانیدن مردها و من قرأ و کسیکه بخواند سوره والمرسلات عرفا فبلغ پس برسد این آیه را فبای حدیث بعده یؤمنون پس بکدام سخن بعد از قرآن
ایمان می آرند و میگروند به پیغمبر صلی الله علیه وسلم فلیقل پس باید که بگوید آمنا بالله ایمان آوردیم بخدا رواه ابوداؤد روایت کرد این حدیث را تا اینجا ابوداؤد والترمذی الی قوله و روایت
ترمذی تا قول او وانا علی ذلک من الشاهدین که در جواب الیس الله باحکم الحاکمین است در سوره والتین و ذکر لا اقسم بیوم القیمة والمرسلات عرفا در روایت ترمذی نیست بدانکه امثال این جوابها
نزد قرائت آیات قرآنی بسیار است و نزد شافعیه در نماز و غیر نماز برابر است و در نماز نیز جایز میدانند و لهذا در باب القراءة فی الصلوة آورده اند و الا جای این نیست و در باب تلاوت قرآن
و آداب آن می آورند و نزد ما و نزد مالکیه محمول بر غیر حالت نماز است تا توهم نشود که از قرآنست و تشویش میگردد اگر کسی گمان برد که در نماز بود و نظر بظاهر اطلاق حدیث گوئیم که در نماز نفل خواهد بود

ز فرض چنانکه در حدیث حذیفه آمده است که چون آنحضرت میگذارد نماز شب را نمیرسید بآیت رحمت مگر آنکه می ایستاد و طلب رحمت میکرد و نمیرسید بآیت عذاب مگر آنکه می ایستاد و پناه از عذاب میجست
و همچنین مثل این در آنچه جهر میکرد از نماز ها از فرائض روایت کرده انتهی وعن جابر قال خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم على اصحابه فقرأ عليهم سورة الرحمن گفت جابر بیرون آمد آنحضرت بر یاران
خود پس خواند بر ایشان سوره الرحمن علم القرآن را من اولها الى آخرها از اول سوره تا آخرش فسکتوا پس خاموش ماندند اصحاب فقال لقد قرأتها على الجن ليلة الجن پس گفت آنحضرت بتحقیق خواندم این
سوره را بر جنیان در شبی که آمده بودند و جمع شده بودند بر من برای ایمان آوردن و قرآن شنیدن فكانوا احسن مردودا منكم پس بودند جن نیکوترین در جواب باز دادن و اجابت نمودن از شما و رد
اینجا بآن معنی است که جواب سلام را رد سلام میگویند و رد بمعنی باز گردانیدن و مردود نیز بمعنی رد می آید یقال رده رداً و مردوداً بعد از آن بیان کرد حسن رد جنیان را گفت كلما اتيت على قوله بودم
من هرگاه که می آمدم بر قول وی تعالی که فبأی آلاء ربکما تکذبان پس بکدام نعمتی از نعمتهای پروردگار خود تکذیب و انکار میکنید خطاب بجن و انس است قالوا میگفتند جن در جواب بکلام لا بشیء من
نعمك ربنا نكذب به هیچ چیزی از نعمتهای تو ای پروردگار ما انکار میکنیم فلك الحمد پس مر تراست حمد رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب الفصل الثالث عن معاذ بن عبد الله الجهنی
بضم جیم و فتح ها تابعی مدنی ثقه است ذکر کرده است او را ابن سعد در طبقه ثالثه از اهل مدینه مات سنة ثمان عشرة ومائة قال ان رجلا من جهينة اخبره انه سمع رسول الله گفت بدرستیکه مردی از قبیله جهینه خبر داد او را
که وی شنیده پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم قرأ في الصبح خواند در نماز صبح اذا زلزلت في الركعتين كليهما در هر دو رکعت فلا ادری انسی ام قرأ ذلك عمدا پس ندانستم من آیا فراموش کرده بفراموشی خواند یا
خواند آنرا از دیده و دانسته شیخ ابن حجر در شرح خود گفته که ظاهر آنست که عمدا خواند برای بیان جواز و اعلام آنکه اصل سنت بتکریر سوره واحد در هر دو رکعت حاصل میگردد انتهی میتوان گفت که شاید تمام
اقتضای تکریر آن کرده باشد استماع قول حق سبحانه فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره ومن يعمل مثقال ذرة شرا يره مر حاضران را که جامع انواع وعید است در غایت تاکید و ایجاز چنانکه فرمود آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در شان مردی که شنید آنرا و گفت بس است مرا همین دو کلمه فقه الرجل که یا تمام علم فقه درین دو کلمه مندرج است والله اعلم رواه ابو داود وعن عروة مراد عروة بن زبیر است بن اسماء بنت ابی بکر
رضی الله عنهم قرشی اسدی از کبار تابعین و ثقات ایشان و یکی از فقهای سبعه مدینه فقیه عالم کبیر کثیر الحدیث ثبت ثقه مامون صائم الدهر ولد سنة اثنین وعشرین ومات سنة اربع وتسعین قال ان ابا بکر الصدیق
رضی الله عنه صلی الصبح فقرأ فيها بسورة البقرة في الركعتين كلتيهما عروة بن الزبير گفت که ابا بکر الصدیق رضی الله عنه گذارد نماز صبح را پس خواند در وی سوره بقره را در هر دو رکعت ظاهر در اینجا این است
که تفریق کرد سوره را پاره در رکعت اولی خواند و پاره در رکعت اخری چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوره اعراف خواند در نماز مغرب بهمین طریق رواه مالک وعن الفرافصة بفتح فای
اولی و کسر فای ثانیه و نزد بعض بضم فای اولی بن عمیر بتصغیر عمر الحنفی منسوب به بنی حنیفه قبیله ایست از یمامه تابعی مشهور است قال ما اخذت سورة يوسف الا من قراءة عثمان بن عفان اياها في الصبح
گفت فرافصه یاد نگرفتم من سوره یوسف را مگر از خواندن عثمان رضی الله عنه آن سوره را در نماز صبح من کثرة ما كان يرددها از بسیاری تکرار کردن عثمان آن سوره را از اینجا معلوم میشود که مواظبت بر
تکرار یک سوره باکی ندارد رواه مالک وعن عامر بن ربیعة صحابی است حلیف آل خطاب ایمان آورد پیش از عمر بن الخطاب حاضر شد بدر را و تمام مشاهد را مات سنة اثنتين وثلثين قال صلینا وراء عمر بن الخطاب
رضی الله عنه الصبح گفت عامر بن ربیعه گذاردیم ما پس عمر بن الخطاب نماز صبح را فقرأ فيهما پس خواند در دو رکعت وی و در بعض نسخ فيها یعنی در نماز صبح بسورة يوسف و سورة الحج سوره یوسف و سوره حج را قراءة
بطيئة قراءت آهسته بدرنگ قيل له اذن لقد كان يقوم حين يطلع الفجر گفته شد مر عامر را آنگاه هر آئینه بتحقیق بود عمر برمیخواست برای نماز فجر هنگام برآمدن فجر یعنی صبح صادق یعنی بگاه برمیخواست در
اول وقت تا گنجایش این قراءت دراز میبود قال اجل گفت عامر آری برمیخواست هنگامی که طلوع میکرد فجر اجل بفتح همزه و جیم حرف تصدیق است بمعنی آری یا نعم رواه مالک وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده
قال ما من المفصل سورة صغيرة ولا كبيرة الا قد سمعت رسول الله گفت نیست از مفصل هیچ سورتی نه خورد و نه بزرگ مگر آنکه شنیدم بتحقیق پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم يؤم بها الناس في الصلوة المكتوبة
امامت میکرد بدان سوره مردم را در نماز فرض رواه مالک وعن عبد الله بن عتبة بن مسعود برادر زاده عبد الله بن مسعود است مدنی الاصل ساکن شد کوفه را دریافت زمان نبوت را ذکر کرده عقیلی وی را در صحابه و عجلی
کرده وی تابعی است از کبار تابعین قال قرأ رسول الله صلى الله عليه وسلم في صلوة المغرب بحم الدخان گفت خواند آنحضرت در نماز مغرب حم الدخان را رواه النسائی مرسلا روایت کرد این حدیث
را نسائی بطریق ارسال زیرا که عبد الله بن عتبه تابعی است باب الركوع رکوع در لغت بمعنی پشت خم دادن رکع الشیخ پشت خم شد بجهت پیری و رکوع نماز هم از اینجاست و رکوع بمعنی صلوة نیز آمده رکع ای
صلی الفصل الاول عن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اقيموا الركوع والسجود راست و درست و برابر کنید رکوع را و سجود را چنانکه در سنت آمده است و در باب صفة الصلوة گذشت
فوالله انی لاراکم من بعدی پس بخدا سوگند بدرستیکه من هر آئینه می بینم شما را از پس خود یعنی پوشیده نیست بر من آنچه میکنید شما شرح این در آخر فصل ثالث از باب صفة الصلوة در حدیث ابی هریره گذشت
متفق علیه وعن البراء قال كان ركوع النبي صلى الله عليه وسلم وسجوده وبين السجدتين واذا رفع من الركوع ما خلا القيام والقعود قريبا من السواء در روایتیست از براء بن عازب که صحابیست و احوال وی گذشته
شده است بود رکوع آنحضرت و سجود وی و نشستن میان دو سجده و ایستادن وقتیکه برمیداشت سر از رکوع غیر قیام که برای قرائت میکرد و غیر قعود که برای تشهد می نشست نزدیک به برابر یعنی قیام که در وی
قراءت میکرد بیشک دراز میبود و قعود که در وی التحیات میخواند نیز دراز میشد اما باقی ارکان از رکوع و قومه و سجود و جلسه همه برابر و نزدیک یکدیگر در مقدار میبودند متفق علیه و از بعض احادیث مفهوم میگردد
که قیام و قعود نیز با رکوع و سجود و قومه و جلسه برابر میبود و تاویلش آنست که چون قیام دراز میکرد آن ارکان را نیز دراز میکرد از آنچه معهود است دران و لایق است بحال آن و چون در قیام تخفیف میبود
دران ارکان نیز تخفیف میکرد و تمامه ارکان نماز نیز متناسب و متشابه واقع میشدند نه آنکه رکوع و سجود با قیام و قعود برابر میبود دائم در نماز خسوف و کسوف واقع شده است که رکوع و سجود بر مقدار قیام میبود
و شارحان آنرا نیز بهمین نوع تاویل کرده اند و تتمه این کلام در اول الفصل الثالث در حدیث عوف بن مالک بیاید ان شاء الله تعالی وعن انس قال كان النبي صلى الله عليه وسلم اذا قال بود آنحضرت چون
میگفت سمع الله لمن حمده قام حتی نقول قد اوهم بفتح همزه و ها و سکون واو یعنی می ایستاد و بسیار می ایستاد تا آنکه میگفتیم ما که بتحقیق ترک کرد آن رکعت را و قیام از سر گرفت و بعض تفسیر بنسیان نیز کرده اند و در
وی ما حیثیت لغت نحو است ثم يسجد ويقعد بين السجدتين حتى نقول قد اوهم پس سجده میکرد و می نشست میان دو سجده تا آنکه میگفتیم بتحقیق وهم کرد رواه مسلم وعن عائشة رضی الله عنها

قالت کان النبی صلی الله علیه وسلم یکثر ان یقول فی رکوعه وسجوده بود آنحضرت که بسیار میگفت در رکوع خود و سجود خود سبحانك اللهم ربنا وبحمدك اللهم اغفر لی یتأول القرآن یعنی میکرد آنحضرت این تسبیح و استغفار را بیان مراد
قرآن که فرموده فسبح بحمد ربك واستغفره امر کرده است که تسبیح گو بحمد پروردگار خود و آمرزش خواه از وی و در رکوع و سجود میگفت زیرا که افضل احوال خضوع و خشوع اند و از احادیث دیگر معلوم میشود که در غیر رکوع و سجود
نیز میگفت آورده اند که اغلب ذکر آنحضرت در آخر عمر بعد از نزول سورهٔ اذا جاء نصر الله همین بود متفق علیه وعنها ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یقول فی رکوعه وسجوده و هم از عائشه روایتست که بود آنحضرت میگفت
در رکوع خود و سجود خود سبوح قدوس رب الملائکة والروح سبوح و قدوس هر دو صیغهٔ مبالغه اند در تنزیه و طهارت بضم و فتح و ضم اکثر است و مراد بروح جبرئیل است که او را روح الامین گویند و بعضی گویند نام
ملکیست موکل بر ارواح یا مراد جنس ارواح انسانیست و بعضی گویند روح خلقی دیگر است جز ملائکه رواه مسلم وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا انی نهیت ان اقرأ القرآن راکعا او ساجدا گفت ابن عباس گفت
گفت آنحضرت آگاه باشید بدرستیکه من نهی کرده شده ام از خواندن قرآن در رکوع و سجود یعنی حق عز اسمه تعیین کرده هر هیئتی از هیئات نماز را بنوعی از انواع ذکر و مخصوص کرده اینست قیام را که اول هیئات و اعظم
آنست و داخل در خدمت بقرآن که اعلا و اقدم و اعظم و افضل اذکار است و بعد از تعیین و تخصیص وی تعالی و تقدس گنجایش ندارد که خلاف آن کنند و اگر کنند حرام بود یا مکروه و این امر تعبدیست که عقل را مدخل
آن راه نیست و بعضی از مردم حکمتی و علتی در آن نیز برانگیزند و گویند که رکوع و سجود هیئات خضوع و تذلل خواریست پس نهی کرده که کتاب کریم که عالی و عظیم الشان است در این هیئات خوانده شود و طیبی از
خطابی نقل کرده که گفت گویا مکروه داشت که جمع کرده شود میان کلام خلق و کلام خالق در یکجا و برابری داده شود میان هر دو و این هر دو نکته خالی از چیزی نیست حقیقت همانست که بندگی و امتثال امر و تعبد
بحکم شارع است بیت زبان تازه کردن باقرار تو نه انگیختن علت از کار تو هر چه نماید که بکن آن بکن و آنچه بگوید که بگو آن بگو مانند آنکه اگر قرآن در رکوع و سجود خواند نماز فاسد گردد یا نه صحیح آنست که مکروه و حرام
منع کرد از خواندن قرآن در رکوع و سجود و تعیین فرمود آنچه وظیفه عبادتست در آن و فرمود فاما الرکوع فعظموا فیه الرب اما رکوع پس تعظیم کنید و بزرگی یاد کنید در وی پروردگار تعالی را و مناسب بعظمت حق تعالی
که مناسب حال قرب و تذلل است و از اینجاست قول سبحان ربی العظیم واما السجود فاجتهدوا فی الدعاء و اما سجده پس کوشش کنید در دعا فقمن ان یستجاب لکم پس سزاوار است دعا در سجده که قبول کرده شود و قمن
از جهة حصول قرب بموجب قول وی سبحانه فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان رواه مسلم بدانکه دعا بر دو نوع است دعای ثنا و تمجید و تکبیر و تقدیس که بخواند بنده پروردگار تعالی را و تقدس بحمد و ثنا و
ستایش کنه درگاه عزت و جلال او را و دعای طلب و سؤال که بخواند او را بطلب حوایج و مقاصد از درگاه رحمت و نوال و گفته اند که مدح و ثنا در حضرت کریم و باب در حقیقت طلب و سؤال است و قال
کرا امروز ... تکبیر آن در سجود متناول هر دو نوع است و از اینجا ظاهر شد که حنفیه که اقتصار بر ذکر کنند و از تصریح دعا منع نمایند نیز از امتثال امر دعا فارغ نباشند و لیکن میگویند بنده باید که در این حالت مخلص
باشد در تعظیم و ذکر حق تا بحکم من شغله ذکری عن مسألتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین فرمود کسیکه باز دارد او را ذکر من از درخواست نمودن از من میدهم او را زیاده تر از آنچه بدهم سؤال کنندگان و افضل
و اعلم از آنچه خواهش کند فائز گردد و حقیقت جمع و تطبیق آنست که در نوافل بصریح دعا نیز متمثل گردد و در فرائض اقتصار بر تسبیحات کند چنانکه بعضی محققین حنفیه گفته اند وعن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اذا قال الامام چون گوید امام سمع الله لمن حمده فقولوا پس گوئید شما اللهم ربنا لك الحمد فانه من وافق قوله قول الملائکة غفر له ما تقدم من ذنبه زیرا که هر که موافق
افتد قول وی بقول ملائکه آمرزیده شود مر او را آنچه پیش رفته است از گناهان وی و قبول کرده شود دعای او و در فصل اول از باب القراءة فی الصلوة کلام متعلق باین مقام گذشته است متفق علیه وعن عبد الله
ابن ابی اوفی وی و پدر وی صحابی اند حاضر شده حدیبیه و خیبر را و هو آخر من مات من الصحابة بکوفة سنة ست او سبع وثمانین قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا رفع ظهره من الرکوع قال بود آنحضرت
چون بر میداشت پشت خود را از رکوع میگفت سمع الله لمن حمده اللهم ربنا لك الحمد ملء السموت وملء الارض پری آسمانها و پری زمین وملء ما شئت من شیء بعد و پری آنچه میخواهی و میپسندی
چیزی بعد از این از ممکنات معدومه و این حدیث دلالت دارد در جمع امام میان تسمیع و تحمید چنانکه مذهب شافعی است و قد مر الکلام فیه رواه مسلم وعن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله صلی
الله علیه وسلم اذا رفع رأسه من الرکوع قال بود آنحضرت چون بر میداشت سر خود را از رکوع میگفت اللهم ربنا لك الحمد ملء السموت وملء الارض وملء ما شئت من شیء بعد اهل
الثناء والمجد ای سزاوار ستایش و بزرگی احق ما قال العبد وکلنا لك عبد سزاوار ترین و راست ترین چیزی که گوید بنده و حال آنکه همه ما مر ترا بنده ایم این کلام است که اللهم لا مانع لما اعطیت
خداوندا نیست هیچکس باز دارنده چیزی را که تو دهی ولا معطی لما منعت و نیست هیچکس دهنده چیزی را که تو باز داری و در بعض روایات ولا راد لما قضیت نیز آمده و نیست باز دارنده مر چیزی را
که تو قضا کرده ولا ینفع ذا الجد منك الجد و سود نمیکند خداوند بخت و مال و دولت را از تو بخت وی ... و عذاب تو بخت و جد بفتح جیم بهره و بخت است و اکثر ... بمعنی ... نیز مراد داشته
یعنی نسب فائده ندارد نزد تو عمل می باید و فضل تو و در روایتی بکسر جیم نیز آمده یعنی کوشش صاحب حرص دنیا و جمع اموال را در گریختن از عذاب تو رواه مسلم وعن رفاعة بکسر را ابن رافع قال گفت رفاعه صحابی انصاری
بدری است و پدر او از نقبای انصار است مات سنة احدی واربعین کنا نصلی وراء النبی بودیم ما که نماز میگذاردیم پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم فلما رفع رأسه من الرکعة قال پس هر گاه که بر داشت آنحضرت سر خود
از رکوع گفت سمع الله لمن حمده فقال رجل وراءه پس گفت مردی که در پس آنحضرت بود ربنا ولك الحمد حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه ای پروردگار ما مر تراست حمد حمدی بسیار پاک از شائبه شرک
و ریا افزونی کرده شده و در آن حمد بکثرت اخلاص و حضور فلما انصرف قال من المتکلم آنفا پس هر گاه که برگشت آنحضرت از نماز و فارغ شد گفت که گوینده این سخن کیست قال انا گفت آن مرد من
بودم گوینده این سخن قال رأیت بضعة وثلثین ملکا گفت آنحضرت دیدم سی و چند فرشته را یبتدرونها ایهم یکتبها اول شتافتند بسوی این کلمه و شتابی میکردند که کدام یکی بنویسد نخست بجهة فضل و
کرامت و قبول این سخن رواه البخاری الفصل الثانی عن ابی مسعود الانصاری نام او عقبة بن عمرو بن ثعلبه است حاضر شد عقبه ثانیه را و او را بدری گفته اند و جمهور بر آنند که نسبت او ببدر بجهت
سکونت او ست ببدر نه بسبب حضور او غزوه بدر را ساکن شد کوفه را و وفات یافت در خلافت علی بن ابی طالب رضی الله عنه و بعض گفته اند در سنه احدی او اثنتین واربعین قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا تجزئ صلوة الرجل حتی یقیم ظهره فی الرکوع والسجود کفایت نمیکند و قبول نمی افتد نماز مرد تا آنکه راست و برابر گرداند پشت خود را در رکوع و سجود و این حکم محمول است بر ظاهر نزد شافعی
که قومه و جلسه فرض است نزد وی و نزد ابو حنیفه که نزد وی سنت اند محمول است بر تشدید و مبالغه رواه ابو داود والترمذی والنسائی وابن ماجه والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح وعن

عقبة بن عامر قال لما نزلت گفت عقبه هرگاه که فرود آمد این آیه فسبح باسم ربک العظیم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اجعلوها فی رکوعکم گردانید این کلمه را یعنی این تسبیح را در رکوع تان فلما
نزلت پس هرگاه که فرود آمد سبح اسم ربک الاعلی قال اجعلوها فی سجودکم گفت بگردانید این را در سجود تان و مراد خبر نیست که مطلوب است با آن امر یعنی سبحان ربی العظیم و سبحان ربی الاعلی رواه ابو داؤد و ابن ماجة والدارمی
وعن عون بن عبد الله عن ابن مسعود عون بن عبد الله بن عتبة بن مسعود هذلی است فقیه ثقه کوفی پسر برادر زاده عبد الله بن مسعود برادر عبید الله بن عبد الله بن عتبه تابعیست شنید ابو هریره و ابو موسی
و شنید از وی مسعودی و مسعر و قتاده و ابو حنیفه و گاهی او را عون بن عتبه نیز میگویند بنسبت بجد و غالب روایات وی از صحابه مرسل است و ترمذی گفته که روایت را از ابن مسعود و ابن عباس نشنیده قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا رکع احدکم فقال فی رکوعه چون رکوع کند یکی از شما پس بگوید در رکوع خود سبحان ربی العظیم ثلث مرات سه بار فقد تم رکوعه پس بتحقیق تمام شد رکوع وی بر وجه سنت و ذلک ادناه
و این سه بار گفتن فرو ترین پایه تسبیح رکوع است و گفته اند که مراد ادنای کمالست و الا اصل تمام یکبار گفتن است و سه بار گفتن ادنای کمالست و لیکن ادنای کمال و اعلی پنج بار و هفت بار و نهایت کمال را عدد نیست
و بعضی ده گفته اند و بعض تا آنکه نرساند بسهو و بعضی تا قریب بمقدار قیام چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بعض احیان کرده و امام را رعایت حال مقتدیان لازم است و همچنین است کلام در سجود و اذا سجد
فقال فی سجوده و چون سجده کند یکی از ایشان پس بگوید در سجود خود سبحان ربی الاعلی ثلث مرات فقد تم سجوده و ذلک ادناه رواه الترمذی و ابو داؤد و ابن ماجة و قال الترمذی لیس اسناده بمتصل و گفته
ترمذی اسناد این حدیث متصل نیست لان عونا لم یلق ابن مسعود زیرا که عون بن عبد الله ملاقات نکرده است ابن مسعود را پس لابد روایت او میان ابن مسعود کسیست که ذکر کرده نشده است پس این حدیث منقطع باشد
و همی حدیث منقطع و مقصد معلوم شد و عن حذیفة از کبار صحابه است صاحب سر رسول الله صلی الله علیه وسلم و عنده علم المنافقین انه صلی مع النبی روایتست از حذیفه که وی نماز کرد با پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و کان یقول فی رکوعه و بود آنحضرت میگفت در رکوع خود سبحان ربی العظیم و فی سجوده و میگفت در سجود خود سبحان ربی الاعلی و ما اتی علی آیة رحمة الا وقف و سأل و نمی آمد آنحضرت بر هیچ آیت
رحمت مگر آنکه می ایستاد و سؤال میکرد و میطلبید رحمت را و ما اتی علی آیة عذاب الا وقف و تعوذ و نمی آمد بر هیچ آیت عذاب مگر آنکه توقف میکرد و پناه میجست از عذاب رواه الترمذی و ابو داؤد
والدارمی و روی النسائی و ابن ماجة الی قوله الاعلی و روایت کرده نسائی و ابن ماجه تا قول وی سبحان ربی الاعلی و ما اتی علی آیة رحمة تا آخر ذکر نکرده و قال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح و در بعض
روایات این حدیث در صلوة لیل آمده است کذا ذکره التوربشتی الفصل الثالث عن عوف بن مالک صحابی اشجعی است منسوب باشجع نام مردی اول مشاهد وی خیبر است و بود با وی رایت اشجع روز فتح ساکن
شد شام را و مرد در وی سنه ثلث و سبعین روایت کرد از آنحضرت و از عبد الله بن سلام و روایت کرده اند از وی از صحابه جابر و ابو هریره و مقدام بن معدی کرب و بسیاری از تابعین قال قمت گفت
ایستادم و نماز شب کردم مع رسول الله با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و بعض گفته اند مراد بقیام صلوة است و آن در نماز کسوف بود و ظاهر آنکه نه فلما رکع مکث قدر سورة البقرة پس هرگاه که رکوع
کرد آنحضرت درنگ کرد در رکوع بمقدار آنچه سوره بقره خوانده شود و از این حدیث ظاهر میگردد که رکوع بمقدار قیام بود که در وی سوره بقره خوانده شود چنانکه در نماز کسوف آمده است بخلاف دیگر
برای تسویه رکوع بقیام کنند چنانکه در فصل اول در حدیث گذشت و یقول فی رکوعه سبحان ذی الجبروت والملکوت والکبریاء والعظمة رواه النسائی و عن ابن جبیر بضم جیم و فتح باء سعید بن جبیر است که از
تابعین است و احوال شریف وی در موضع دیگر نوشته شده است و قصه او با حجاج ظالم مشهور است قال سمعت انس بن مالک یقول گفت شنیدم انس را که میگفت ما صلیت وراء احد بعد رسول الله
نگزاردم نماز پس هیچ یکی بعد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اشبه صلوة بصلوة رسول الله صلی الله علیه وسلم من هذا الفتی که مشابه تر بود نماز وی بنماز آنحضرت از این جوان یعنی عمر بن عبد العزیز قال گفت ابن جبیر
گفت انس بن مالک فحزرنا فی رکوعه عشر تسبیحات و فی سجوده عشر تسبیحات پس اندازه کردیم در رکوع آن جوان ده تسبیح و سجود آن ده تسبیح یعنی در آن مقدار از زمان که وی رکوع و سجود میکرد تا ده تسبیح میگفتیم و وی هم ده تسبیح
میگفت باشد یا کثر یا زیاده و همچنین بود حال آنحضرت صلی الله علیه وسلم رواه ابو داؤد و النسائی و عن شقیق قال رأی حذیفة رجلا لا یتم رکوعه و لا سجوده روایتست از شقیق بن سلمه که تابعی مشهور است گفت دید
حذیفه که حذیفه از کبار صحابیست و او را صاحب سر رسول الله صلی الله علیه وسلم گویند و علم منافقان نزد وی بود دید مردی را که تمام نمیکرد رکوع خود را و سجود خود را اظهر در ترک طمانینت است و اکثر شان
اعتدال را از مد نظر باشد فلما قضی صلوته دعاه فقال له حذیفة ما صلیت پس هرگاه که ادا کرد و فارغ شد آن مرد از نماز خواندن حذیفه آن مرد را نزد خود پیش خواند گفت او را حذیفه نماز نگزارده تو
یعنی صحیح نیست این نماز که تو کرده قال گفت شقیق و احسبه قال و گمان میبرم حذیفه را که آن مرد این کلمه نیز گفت که و لو مت مت علی غیر الفطرة التی فطر الله محمدا صلی الله علیه وسلم و اگر بمیری
تو توبه ناکرده از این چنین نماز بمیری بر غیر سنت و دین اسلام که پیدا کرده است خدا تعالی محمد را بر آن دین و این بکمال مبالغه و تشدید است بر ترک اتمام رکوع و سجود رواه البخاری و عن ابی قتادة
قال قال رسول الله گفت ابی قتاده گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اسوء الناس سرقة الذی یسرق من صلوته بدترین مردم از روی دزدی کردن کسیست که میدزدد از نماز خود قالوا گفتند
صحابه یا رسول الله و کیف یسرق من صلوته و چگونه میدزدد از نماز خود و دزدیدن از نماز چه معنی دارد قال لا یتم رکوعها و لا سجودها گفت دزدیدن از نماز همین دارد که تمام نکند رکوع نماز را و نه
سجود نماز را چنانکه شخصی میدزدد مال کسی را رواه احمد و عن النعمان بضم نون و سکون عین بن مرة بضم میم و تشدید راء که تابعی ثقه انصاریست و بعضی او را در ذکر صحابه آورده اند و آن وهم است
و حق آنست که تابعی است و احادیث او مرسلست ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما ترون فی الشارب والزانی والسارق گفت آنحضرت و پرسید از صحابه چه میگوئید و چه رای میزنید در شان
خمر نوشنده و زنا کننده و دزدی کننده که عقوبت و معصیت آن چه مقدار است و در چه مرتبه است و ذلک قبل ان تنزل فیهم الحدود و آن پرسیدن حضرت حال شارب و زانی و سارق را پیش از آن بود
که فرود آید درین کار آیات حدود و ظاهر افاده این قول راوی از بیان وجه سوال است بقول ما ترون با آنکه بعد از نزول حدود شک نیست که اقبح و اشنع و رسوا اند و الله اعلم قالوا گفتند صحابه
الله و رسوله اعلم خدا و رسول خدا دانا تر اند بدان قال گفت آنحضرت هن فواحش این گناهان کبائر اند و فواحش از ذنوب آنچه سخت باشد قبح وی و از حد گذرد بدی او و فیهن عقوبة و در این
گناهان گرفتی سخت است و اسوء السرقة الذی یسرق من صلوته و بدترین دزدی دزدی کسیست که میدزدد از نماز خود قالوا و کیف یسرق من صلوته گفتند چگونه میدزدد از نماز خود یا
رسول الله قال لا یتم رکوعها و لا سجودها فرمود آنحضرت تمام نمیکند رکوع آنرا و نه سجود آنرا رواه مالک و روی الدارمی نحوه باب السجود و فضله باب در بیان کیفیت سجده کردن و فضیلت آن و سجود در لغت

سر بر زمین نهادن و فروتنی کردن و سر فرود آوردن و در شرع روی بر زمین نهادن بر وجه مخصوص **الفصل الاول** عن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله روایت است از ابن عباس که گفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم امرت ان اسجد علی سبعة اعظم امر کرده شده ام من که سجده کنم بر هفت استخوان علی الجبهة والیدین والرکبتین واطراف القدمین بر پیشانی و دو دست و دو زانو و کرانهای هر دو پای که ابهم ها را در سجده بر زمین باید نهاد
و در روایتی بجای جبهه وجه واقع شده و در روایتی دیگر جبهه و انف آمده و از اینجاست که اکثر ائمه بر آن رفته اند که بینی و پیشانی هر دو را باید نهاد و بی آن سجده روا نباشد و در مذهب حنفیه سجده بجبهه و انف هر دو است
و اگر یکی از این دو کند کفایت پس اگر بجبهه تنها کند نزد امام ابوحنیفه و صاحبین بی کراهت و اگر بانف تنها کند نزد صاحبین جایز نیست و در روایتی از امام نیز جایز نبود و در روایتی دیگر جایز با کراهت
و اما نهادن دستها و زانوها سنت است نزد حنفیه و شافعیه و فقیه ابو اللیث گوید اگر زانوها بر زمین ننهد جایز نبود کذا فی شرح ابن الهمام و اما وضع قدمین اگر هر دو پای بردارد نماز فاسد شود و اگر یکی را بردارد
مکروه است و لا نکفت الثیاب و لا الشعر و امر کرده شده ایم ما که گرد نیاریم و فراهم نیاریم جامها را و نه موها را در نماز اما گرد آوردن جامه چنانکه در هنگام سجود در رفتن جامها را گرد آرند تا خاک آلوده نشود یا
بی این غرض همین طور گرد آرند یا دامن بر زنند و بعض گره بستن و عقده در شانه کشیدن و امثال آن را اند که بستن اند در نماز بعض مستحب دارند و بعض مکروه و فراهم آوردن موی جمع کردن آنها
و در زیر دستار و بعض گویند که مکروه آنست که بنا فرماید بچیزی بر بندند و گره زنند اما اگر بی آن جمع باشد مکروه نیست متفق علیه و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتدلوا فی السجود اعتدال
کنید در سجده کردن ظاهر آنست که مراد باعتدال طمانینت است چنانکه در رکوع و طیبی گفته مراد باعتدال در سجود آنست که هموار دارد پشت او بر زمین نهد هر دو دست را و بردارد از زمین هر دو آرنج
و دور دارد شکم را از رانها و لا یبسط احدکم ذراعیه انبساط الکلب و باید که نگستراند یکی از شما هر دو دست خود را همچو گستراندن سگ متفق علیه و عن البراء بن عازب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا سجدت فضع کفیک چون سجده کنی بنه هر دو کف دست خود را یعنی بر زمین وارفع مرفقیک و بردار هر دو آرنج خود را و این حکم مردانست اما زنان بنهند آرنجها را بر زمین و بچسبانند پهلوی
خود را که در ستر ادخل اوست رواه مسلم و عن میمونة قالت کان النبی و میمونه که یکی از امهات المؤمنین است گفت بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم اذا سجد جافی بین یدیه چون سجده میکرد دور میداشت
هر دو بازوی خود را از پهلو یا شکم را از رانها حتی لو ان بهمة ارادت ان تمر تحت یدیه مرت این مقدار دور میداشت و فرجه میگذاشت که اگر بزغاله میخواست در زیر دستهای مبارک وی بگذرد بگذشتی
بهمه بفتح با و سکون ها بچه بز یا میش که در اول زاییدن آن را سخله گویند بفتح سین مهمله و سکون خای معجمه و چون بقدری کلانتر شود در او رود و بهمه خوانند هذا لفظ ابی داود کما صرح فی شرح السنة باسناده و این حدیث
باین عبارت که مذکور شد لفظ ابی داود است در شرح سنت باسناد وی و لمسلم بمعناه و در روایت مسلم بامعنی اوست و لفظ وی دیگر است و آن لفظ این است که قالت گفت میمونه کان النبی بود پیغمبر صلی الله
علیه وسلم اذا سجد لو شاءت بهمة ان تمر بین یدیه لمرت و درین روایت جافی بین یدیه مذکور نیست و بجای ارادت شاءت و بجای مرت لمرت است مقصود مؤلف اعتراض است بر صاحب مصابیح که
لفظ ابی داود را در فصل اول آوردن که مقصود و موضوع برای حدیث شیخین است مناسب نیست و عن عبد الله بن مالک ابن بحینة بضم موحده و فتح مهمله نام ام عبد الله است و مالک نام پدر او است و لهذا
مالک را منون میخوانند و الف را بر سر ابن اثبات میکنند تا بدانند که مالک ابن بحینه نیست بلکه عبد الله را دو صفت است ابن مالک و ابن بحینه و وی بابن بحینه مشهور است و مشهور نیست و وی صحابیست حلیف
بنی المطلب بن عبد مناف از سابقانست مات فی امارة معاویة ما بین سنة اربع و خمسین و ثمان و خمسین قال کان النبی گفت عبد الله بن مالک بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم اذا سجد فرج بین یدیه چون سجده میکرد گشاده
میداشت و فرجه میگذاشت میان دو دست خود حتی یبدو بیاض ابطیه تا آنکه ظاهر میشد سفیدی هر دو بغل آنحضرت ظاهر آنست که درین نماز وی جامه بر بدن مبارک نبود یا مراد ظهور موضع اوست
و بیاض ابطیه بجهت آن گفت که بغلهای آنحضرت سفید بود چنانکه تمام بدن نه کدر و نه سیاه چنانچه در مردم دیگر میباشد متفق علیه و عن ابی هریرة قال کان النبی صلی الله علیه وسلم یقول فی سجوده گفت ابو
هریره که میخواند آنحضرت در سجده خود این دعا را اللهم اغفر لی ذنبی کله خداوندا بیامرز مرا گناه مرا همه دقه و جله گناه باریک و بزرگ یعنی قلیل و کثیر یا صغیر و کبیر دق بکسر دال و جل بکسر جیم
این هر دو بمعنی کبیر مستعمل میشوند و میگویند ماله دق و لا جل ای دقیق و لا جلیل و اوله و آخره و گناه اول و آخر و علانیته و سره و گناه آشکارا و پنهان و در بعض نسخ سره بر علانیته مقدم است رواه مسلم و عن
عائشة رض قالت فقدت رسول الله صلی الله علیه وسلم لیلة من الفراش گفت عائشه که گم کردم آنحضرت را شبی از جامه خواب و نیافتم او را نزد خود فالتمسته پس جستم آنحضرت را فوقعت یدی علی بطن قدمیه
پس افتاد دست من بر کف پای آنحضرت و ازینجا معلوم میشود که مس مرأة ناقض وضو نیست چنانکه مذهب ماست و هو فی المسجد و حال آنکه وی در سجده است و در بعض نسخ فی المسجد بفتح جیم بمعنی سجده گاه و هما
منصوبتان و هر دو پای آنحضرت ایستاده بود چنانکه در حالت سجده میباشند و هو یقول و آنحضرت میگفت و میخواند این دعا را اللهم انی اعوذ برضاک من سخطک خدایا بدرستیکه من پناه میجویم
بخشنودی تو از خشم تو و سخط بفتح سین و خا خلاف رضا و بمعافاتک من عقوبتک و بعافیت دادن تو و سلامت داشتن تو از آفات و مکروهات از عذاب تو و سزا دادن تو بر گناهان و اعوذ بک منک
و پناه میجویم بتو یعنی بصفات جمالیه لطیفه تو از صفات جلالیه قهریه تو خلاصه معنی این دو فقره اولی هم همین است که چون هیچکس جز تو مالک و قادر نیست پناه از تو جز بتو صورت ندارد لا احصی ثناء علیک
شمار نمیتوانم کرد هیچ ستایش را بر تو و نمیتوانم ثنا گفت ترا انت کما اثنیت علی نفسک چنانکه ثنا میگوئی تو بر تو هیچکس را چنانکه تو ثنا سزد ثنا چگونه گوید چه ثنا بر اندازه شناخت است رواه مسلم و عن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقرب ما یکون العبد من ربه وهو ساجد نزدیکترین بودن بنده از پروردگار خود حاصل است در حالیکه سجده کننده است فاکثروا الدعاء
پس بسیار کنید دعا را در حالت سجده رواه مسلم و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا قرأ ابن آدم السجدة فسجد چون میخواند آدمی آیت سجده را پس سجده میکند اعتزل الشیطان
یکسو گوشه میگیرد و دور میرود شیطان در حالیکه میگوید یقول یا ویلتی امر ابن آدم بالسجود فسجد فله الجنة ای هلاک من و اندوه و فضیحت من امر کرده شد آدمی بسجده پس سجده کرد پس مر او را
بهشت شد و امرت بالسجود فابیت فلی النار و امر کرده شدم من بسجده پس سر باز زدم و سجده نکردم پس شد مرا آتش رواه مسلم و عن ربیعة بفتح را و کسر با ابن کعب الاسلمی است معدود در اهل مدینه
و از اصحاب صفه است و بود وی رضی الله عنه خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم و ملازم درگاه در سفر و حضر و بود از قدمای صحابه قال کنت ابیت مع رسول الله بودم من که شب میکردم با پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم فاتیته بوضوئه پس می آوردم آنحضرت را آب وضوی او و تیار میساختم آنرا و حاجته و میکردم حاجتهای و خدمتهای دیگر آنحضرت را مانند جامه و مسواک و شانه و جز آن فقال لی سل پس گفت

آنحضرت مرا طلب

آنحضرت مرا الطلب هرچه میخواهی از خیر دنیا و آخرت فقلت اسألك مرافقتك فی الجنة پس گفتم من سؤال میکنم و میخواهم از تو همراهی ترا و با تو بودن در بهشت قال گفت آنحضرت او غیر ذلك این کلمه بفتح واو و سکون آن و رفع غیر و نصب آن خوانده اند و بقاعدۀ نحو آن تحقیقی است در محلش مذکور و حاصل معنی آنکه چیزی دیگر خواه که این مرتبه که تو میخواهی پس عظیم است قلت هو ذاك گفتم مدعا و مقصود من همانست که عرض کردم دیگر نمیشود و نیست من از تو هیچ مرادی دیگر میخواهم همین قدر بکنی گر خودم جدا مکنی قال فاعنی علی نفسك بكثرة السجود گفت آنحضرت پس مدد کن مرا یاری ده تو در حصول این مطلب بلندی که مراد خود میکنی بر نفس خود در حصول مطلب خود را به بسیار کردن سجده یعنی نماز گذاردن و دعا کردن در سجدات و قابل و مستعد این مرتبه شد یعنی من خود سعی میکنم در حصول مطلب تو اما ترا هم باید که کوششی در کاری کنی و از پا نه نشینی چنانکه طبیب به بیمار گوید که من علاج میکنم و در حصول شفای تو میکوشم بشرطیکه آنچه بفرمایم ترا مداوان کاری کنی و پرهیز نموده من روی که طریق تحصیل شفا و تدبیر کار اینست بیت فتح قفل رجا از کلید است ای عزیز جنبش از دست تو میخواهند نیز رواه مسلم و از فواید این حدیث آنست که خدمت بزرگان و در راضی ساختن ایشان موجب سعادت و حصول موهبت و کرامتست و چه بزرگ و کدام بزرگ که سید کاینات و اجود و اکرم اهل عالم و خلاصۀ موجودات است صلی الله علیه و سلم و از اطلاق سؤال که فرمود سل بخواه و تخصیص نکرد به مطلوبی خاص معلوم میشود که کار همه بدست همت و کرامت اوست صلی الله علیه و سلم هرچه خواهد و هر کرا خواهد باذن پروردگار خود بدهد بیت فان من جودك الدنيا و ضرتها و من علومك علم اللوح و القلم بیت اگر خیریت دنیا و عقبی آرزو داری بدرگاهش بیا و هرچه میخواهی تمنا کن و تنبیه است برآنکه طالب صادق را باید که مطلوب جز نعیم آخرت که باقی و دائم است نخواهد و بحظوظ دنیویه فانیه التفات نکند لا سیما اتم نعم و افضل کمالات یعنی مرافقت و معیت حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوة و التحیات است و لیکن باید که در سلوک طریق تحصیل آن تقصیر از خود راضی نباشد و بمجرد هوس و آرزو آید و اکتفا نکند که بیکار نشستن و آرزو داشتن آهن سرد کوفتن است بیت کار کن کار بگذر از گفتار کاندرین راه کار دارد کار هیچ مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد خصوصا نماز که بهترین کارها و جامع تر و تامترین عبادتهاست چنانکه حقیقت جامعیه محمدیه است و بالله التوفیق و عن معدان بفتح میم و سکون عین ابن ابی طلحة تابعی است شنید عمر بن الخطاب و ابا الدرداء و ثوبان و بعض ابن ابی طلحه را الیعمری گفته اند شامی است رضی الله عنه قال لقیت ثوبان مولی رسول الله گفت معدان پیش آمدم ثوبان را که آزاد کردۀ پیغمبر خدا بود صلی الله علیه و سلم فقلت پس گفتم ثوبان را اخبرنی بعمل اعمله یدخلنی الله به الجنة خبر ده و بیاموز مرا کاری که بکنم آن کار را تا درآرد مرا خدای تعالی بسبب آن کار در بهشت فسکت پس خاموش ماند ثوبان و هیچ جواب نگفت ثم سألته فسکت باز پرسیدم باز خاموش ماند و جواب نگفت گویا که سکوت ثوبان بجهت تحیر و تفکر بود درآنکه چه گوید یا برای طلب مزید شوق و رغبت سائل تا قدر آنرا بشناسد ثم سألته الثالثة پس پرسیدم او را بار سیوم فقال سألت عن ذلك رسول الله درین مرتبه جواب داد و گفت پرسیدم من ازین عمل که تو میپرسی پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم فقال علیك بكثرة السجود لله پس گفت آنحضرت در جواب بر تو باد که سجده بسیار کنی و نماز بسیار گذاری برای خدا فانك لا تسجد لله سجدة الا رفعك الله بها درجة زیرا که بدرستی تو نمیکنی هیچ سجده مگر آنکه بر میدارد و بلند میگرداند ترا الله تعالی بسبب آن سجده درجۀ عظیم و پایۀ بزرگ در درگاه عزت و قرب و حط عنك بها خطيئة و فرو می آرد و کم میکند وی تعالی از تو بآن سجده گناهی را یعنی سجده هم سبب کفارت سیئات میگردد و هم موجب رفع درجات و زیادت حسنات و بهردو طریق دفع ضرر و جلب نفع موجب نجاح و فلاح است قال معدان ثم لقيت ابا الدرداء فسألته فقال لی مثل ما قال لی ثوبان گفت معدان بعد ازان ملاقات کردم ابو الدرداء را که از کبار صحابه است پس پرسیدم او را نیز پس گفت ابو الدرداء مرا مانند آنچه گفته بود مرا ثوبان از سوال کردن از آنحضرت از عملی که در بهشت درآرد و جواب دادن آنحضرت که آن عمل کثرت سجود است رواه مسلم

الفصل الثانی عن وائل بن حجر بضم حاء و سکون جیم قال رأیت رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا سجد وضع ركبتیه قبل یدیه گفت دیدم آنحضرت را که چون بسجده میرفت مینهاد بر زمین هر دو زانوی خود را پیش از نهادن هر دو دست خود و اذا نهض رفع یدیه قبل ركبتیه و چون برمیخواست از سجده برمیداشت هر دو دست خود را پیش از برداشتن هر دو زانو گفته اند نهادن اعضای سجده بر نسبت قرب است بر زمین هرچه بزمین نزدیکتر نهادن او پیشتر و برداشتن بر عکس آن و در نهادن پیشانی و بینی ترتیبی نیست که هر دو در حکم یک عضو اند و نزد بعض بینی پیشتر نهند که نزدیکتر است بزمین و شمنی گفت اگر دشوار افتد نهادن زانوها پیش از دستها بجهت عذری مانند موزه و جز آن بنهد دستها پیشتر رواه ابو داود و الترمذی و النسائی و ابن ماجه و الدارمی و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا سجد احدكم فلا يبرك كما يبرك البعير گفت ابو هریره که گفت آنحضرت چون سجده رود یکی از شما پس باید که ننشیند چنانکه می نشیند شتر و مینهد زانوها را پیشتر و لیضع یدیه قبل ركبتیه و باید که بنهد هر دو دست را پیش از دو زانوی خود رواه ابو داود و النسائی و الدارمی این حدیث بظاهر مخالف حدیث اول است که دلالت دارد بر نهادن دستها پیش از زانوها و حدیث اول دلالت دارد بر نهادن زانوها پیش از دستها و در میان ائمه نیز اختلافست جمهور ائمه ابو حنیفه و شافعی و احمد بن حنبل بر آنچه مشهور است از مذهب وی عمل بحدیث وائل بن حجر کرده اند زانوها را پیش از دستها مینهند و مالک و اوزاعی و احمد در روایتی از وی و طائفۀ از ائمه حدیث عمل بحدیث ابی هریره میکنند و دستها را پیش از زانوها مینهند و گفته اند که حدیث وائل بن حجر اصح و اثبت است از حدیث ابی هریره و جماعۀ از حفاظ آن را تصحیح نموده و ترجیح کرده اند و چون دو حدیث مختلف آمد سبیل آنست که عمل باقوی و اصح کنند و بعض گفته اند که حدیث وائل بن حجر ناسخ حدیث ابی هریره است و در صحیح ابن خزیمه آمده است که چون آنحضرت بسجده میرفت ابتدا میکرد برکبتین و در حدیث سعد بن ابی وقاص و حدیث ابی سعید خدری آمده که ما مینهادیم دستها را پیش از زانوها پس امر کرده شدیم بنهادن زانوها پیش از دستها و باین هر دو وجه اشارت کرد مؤلف بقول خود و قال ابو سلیمان الخطابی حدیث وائل بن حجر اثبت من هذا و گفت خطابی که از علمای حدیث و شراح آنست که حدیث وائل بن حجر ثابت تر و قوی تر است ازین یعنی از حدیث ابی هریره و قیل هذا منسوخ و بعض گفته اند که این یعنی حدیث ابی هریره منسوخ است بجهت حدیث وائل بن حجر چنانکه بیان کردیم و شیخ ابن حجر مکی از امام نووی نقل کرده که گفت ظاهر نشده است بر من ترجیح یکی ازین دو مذهب بر دیگری از وجه سنت و الله اعلم و عن ابن عباس رضی الله عنه قال کان النبی صلی الله علیه و سلم یقول بین السجدتین بود آنحضرت که میگفت در میان دو سجده در وقتی که سر از سجده نخستین برداشته می نشست این دعا را اللهم اغفر لی و ارحمنی و اهدنی و عافنی و ارزقنی درین دعا رواه ابو داود و الترمذی و عن حذیفة ان النبی صلی الله علیه و سلم کان یقول بین السجدتین و در روایتیست از حذیفه که آنحضرت میگفت میان دو سجده این کلمه را رب اغفر لی رواه النسائی

رواه مسلم این تشهد ابن عباس است و عمل اکثر شافعیه باین است و در مذهب ما به تشهد ابن مسعود است و آنچه در حدیث سابق گذشت تشهد ابن مسعود بود و میان این دو تشهد تفاوتی در لفظ و معنی موجود است و گفته اند که تشهد ابن مسعود اصح است و شیخ ابن حجر گفته است که صحیح ترین حدیثی که روایت کرده شده است در تشهد حدیث ابن مسعود است و در مذهب امام احمد نیز همین است و اکثر اهل علم از صحابه و تابعین بر آنند تحقیق وارد شده است امر بدان و تعلیم آن و در مسند امام احمد گفته که امر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابن مسعود را که تعلیم کند آن را بمردم و در روایتی آمده است که گفت ابن مسعود که گرفت آنحضرت دست مرا در دست خود و تعلیم کرد مرا تشهد چنانکه تعلیم میکرد مرا قرآن و حدیث ابن مسعود متفق علیه است و حدیث ابن عباس که گفت از افراد مسلم و روایت کرده است آنرا اصحاب کتب ستة الا بخاری و تشهد امام مالک تشهد عمر است التحیات لله الزاکیات لله الطیبات لله الصلوات لله السلام علیک ایها النبی الی آخره چنین است در رساله ابن ابی زید که در مذهب مالک است و گفته اند که نماز جائز است بهر وجه که خواند سخن در اولی و افضل است و بدانکه در تشهد ابن عباس صاحب مصابیح سلام علیک و سلام علینا بی الف و لام ذکر کرده است و مؤلف گفت و لم اجد فی الصحیحین و لا فی الجمع بین الصحیحین نیافتم من در متن صحیح بخاری و صحیح مسلم و نه در جمع بین الصحیحین که کتاب حمیدیست سلام علیک و سلام علینا بغیر الف و لام و لکن رواه صاحب الجامع عن الترمذی و لیکن روایت کرده است صاحب جامع الاصول که کتب ستة را جمع کرده است از ترمذی پس آوردن صاحب مصابیح آن را در فصل اول درست نباشد والله اعلم بالصواب الفصل الثانی عن وائل بن حجر عن رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از وائل بن حجر از آنحضرت در کیفیت جلسه تشهد قال گفت ثم جلس پس نشست آنحضرت یعنی بعد از برداشتن سر از سجده دوم رکعت دوم نشست آنحضرت فافترش رجله الیسری پس گسترانید پای چپ خود را و وضع یده الیسری علی فخذه الیسری و نهاد دست چپ خود را بر ران چپ خود و حد مرفقه الیمنی علی فخذه الیمنی و گردانید طرف آرنج راست خود را بر ران راست خود و این موافق است بحدیثی که تصحیح کرده است بیهقی جعل مرفقه الیمنی علی فخذه الیمنی و این لفظ را بوجوه دیگر نیز خوانده اند در شرح آنرا ذکر کرده ایم و قبض ثنتین و قبض کرد دو انگشت را از انگشتان دست که خنصر و بنصر باشد و حلق حلقة و بست حلقه یعنی از وسطی و ابهام چنانکه عقد ثلاثین است و این مذهب حنفی است و قول قدیم شافعی ثم رفع اصبعه پس برداشت انگشت خود را یعنی سبابه را فرأیته یحرکها پس دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که میجنبانید آن انگشت را در حالتی که دعا میکند بوی مراد اشارت است بتوحید نزد تهلیل چنانکه گذشت رواه ابو داود و الدارمی و عن عبد الله بن الزبیر قال کان النبی صلی الله علیه وسلم یشیر باصبعه اذا دعا و لا یحرکها بود آنحضرت که اشارت میکرد بانگشت خود چون دعا میکرد و نمی جنبانید آن را در حدیث اول فرمود که میجنبانید انگشت را و درین حدیث میفرماید که نمی جنبانید آنجا که فرمود میجنبانید مراد برداشتن اوست برای اشارت که مستلزم جنبانیدن اوست از مکانش و اینجا که فرمود نمی جنبانید مراد نفی تکرر تحریک است و درین نفی مذهب امام مالک است که نزد ایشان این انگشت را متحرک میدارند تا آخر تشهد و میگویند که این انگشت متصل برگهای دل دارد و جنبانیدن وی سبب ایقاظ دل و خضوع است والله اعلم رواه ابو داود و النسائی و زاد ابو داود و زیاده کرده است ابو داود این لفظ را که و لا یجاوز بصره اشارته و درنمیگذشت بینائی او از اشارت وی یعنی از این انگشت که بدان آنرا اشارت میکرد بوی یعنی نظر در وقت برداشتن و اشارت کردن بر انگشت میداشت و بجانب دیگر نمی دید از جهت شهود معنی توحید که اشارت میکرد بآن و عن ابی هریرة قال ان رجلا کان یدعو باصبعیه گفت ابو هریره بود مردی که دعا میکرد یعنی اشارت میکرد بدو انگشت یعنی بسبابه هر دو دست و گفته اند که آن مرد سعد بن ابی وقاص بود چنانکه ابو داود و نسائی روایت کرده اند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم احد احد توحید کن توحید کن یعنی اشارت کن بیک انگشت که خدا یکیست رواه الترمذی و النسائی و البیهقی فی الدعوات الکبیر و عن ابن عمر رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یجلس الرجل فی الصلوة و هو معتمد علی یده گفت ابن عمر نهی کرد آنحضرت از نشستن مرد در نماز و حال آنکه وی تکیه کننده است بر دست خود یعنی بنهد هر دو دست خود را در تشهد بر زمین و تکیه کند بر آنها یا اعتماد کند بر دو دست خود وقت برخاستن رواه احمد و ابو داود و معنی اخیر مناسب تر است بروایت دیگر که گفت و فی روایة له و در روایتی دیگر مر ابو داود را آمده است که نهی ان یعتمد الرجل علی یدیه اذا نهض فی الصلوة نهی کرد آنحضرت از اعتماد و تکیه کردن مرد بر دو دست وقتی که برخیزد در نماز و این روایت موافق مذهب حنفیه است و منافات دارد بمذهب شافعیه که قائلند بجلسه استراحت که مستلزم اعتماد است بر دو دست وقت برخاستن و ایشان میگویند که این روایت ضعیف است والله اعلم و عن عبد الله بن مسعود قال کان النبی صلی الله علیه وسلم فی الرکعتین الاولیین کانه علی الرضف حتی یقوم بود آنحضرت در دو رکعت اولی یعنی در جلسه اولی که برای تشهد می نشست خواه نماز ثلاثی باشد یا رباعی گویا که بر سنگ گرم کرده شده بآتش نشسته است تا آنکه برمیخاست و این کنایت است از زود برخاستن از قعده اولی و شتابی کردن در آن و رضف بفتح را و سکون ضاد معجمه و فتح نیز آمده سنگ گرم کرده شده بآتش که در شیر اندازند تا گرم کرد رواه الترمذی و ابو داود و النسائی الفصل الثالث عن جابر رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یعلمنا التشهد کما یعلمنا السورة من القرآن بود آنحضرت که تعلیم میکرد ما را تشهد را چنانکه تعلیم میکرد سوره از قرآن را باین طریق که بسم الله و بالله بنام خدا و بتوفیق و اعانت وی التحیات لله و الصلوات و الطیبات السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اسأل الله الجنة و اعوذ بالله من النار سوال میکنم خدا را بهشت را و پناه میجویم بخدا از آتش دوزخ رواه النسائی این نیز وجهی است از وجوه تشهد و گویا که ابتدا ببسم الله نیز داخل و تتمه تشبیه تعلیم اوست بتعلیم قرآن و نووی در اذکار خود گفته است که بخاری و نسائی گفته اند که زیادت تسمیه صحیح نیست از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم و عن نافع قال کان عبد الله بن عمر اذا جلس فی الصلوة وضع یدیه علی رکبتیه و اشار باصبعه و اتبعها بصره روایت است از نافع که گفت بود ابن عمر چون می نشست در نماز مینهاد هر دو دست خود را بر هر دو زانوی خود و اشارت میکرد بانگشت خود و در پی میفرستاد آن انگشت را بصر خود را یعنی در وقت اشارت نظر بانگشت میداشت چنانکه گذشت ثم قال قال رسول الله پس گفت ابن عمر گفته است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لهی اشد علی الشیطان من الحدید هر آینه این اشارت بانگشت سبابه سخت تر است بر شیطان از آهن که بوی کشند مثل تیر و شمشیر یعنی السبابة یعنی اراد بهی انگشت سبابه یعنی اشارت کردن بوی بتوحید و ثبات بر ایمان و قطع طمع شیطان از وقوع مصلی در شرک و کفر رواه احمد و عن ابن مسعود قال من السنة اخفاء التشهد رواه ابو داود

مسنون که بسکینت آہستہ است پنہان و پست خواندن التحیات یعنی سنت آنست که التحیات را بلند نخوانند و جہر نکنند رواه ابو داود والترمذی وقال گفته است ترمذی این حدیث حسن غریب
باب الصلوٰة علی النبی وفضلها صلوٰة بمعنی دعا و رحمت و استغفار آید و درود بر رسول صلی الله علیه وسلم و صلوٰة از بندگان طلب افاضه رحمت شامله بخیر دنیا و آخرت است از جناب حق سبحانه بر وی
صلی الله علیه وسلم و وی سبحانه امر کرده است مومنان را بفرستادن صلوٰة و سلام بر وی صلی الله علیه وسلم و اجماع کرده اند بر آنکه این امر برای وجوب است پس بعض گفته اند واجب است هر بار
که ذکر شریف وی بکنند و بعض گویند که فرض است یکبار در عمر چنانکه شهادت به نبوت وی صلی الله علیه وسلم و زیاده بران مستحب و مسنون و از دلائل اسلام و شعار آن قاضی ابو بکر
گفت فرض کرداند حق جل و علا بر مومنان که صلوٰة و سلام فرستند بر پیغمبر وی و نکرداند مر آنرا وقتی معین پس واجب است که بسیار گفته شود صلوٰة و غفلت ورزیده نشود در آن
و بعض از علما قول اول را اصح داشته اند و شافعی فرض کرداند آن را در تشهد و گفته اند که این قول از شافعی شاذ است موافقت نکرده است او را در آن هیچکس از علما و نزد امام
ابو حنیفه واجبست صلوٰة فی الجمله و سنت است در تشهد و فضائل صلوات بر آنحضرت لا تعد و لا تحصی است و بنده از آن در کتاب جذب القلوب ذکر کرده ایم و در رساله جدا نیز
انتخاب نموده چیزی بسیار افزوده شده است و اختلاف کرده اند که آیا جایز است صلوٰة و سلام بر غیر انبیا باستقلال یا نی و مختار نزد جمهور آنست که مخصوص است بانبیا و مشارکت نیست با ایشان
بجز ایشان در آن بلکه ذکر کرده شود بمغفرت و رحمت و رضوان و نقل کرده است طیبی که آن خلاف اولی است و بعض گفته اند حرام است یا مکروه کراهت تحریمی یا تنزیهی و متعارف
در متقدمین تسلیم بود بر اهل بیت رسول از ذریت و ازواج مطهره و در کتب قدیمه از مشائخ اهل سنت و جماعت کتابت آن یافته میشود و در متاخرین ترک آن متعارف شده است
والله اعلم الفصل الاول عن عبد الرحمن بن ابی لیلی بفتح اللامین قال لقینی کعب بن عجرة بضم عین و سکون جیم و فتح را روایتست از عبد الرحمن بن ابی لیلی انصاری مدنی که از ثقات تابعین است
و دریافت صد و بیست صحابی را که همه از انصار بودند عبد الله بن الحارث گفت گمان نمی برم که زنان مانند وی زائیده باشند ولادت یافت در شش سال که باقی مانده بود از خلافت عمر
و پدر او صحابیست از اهل غزوهٔ احد گفت ملاقات کردم کعب بن عجره را که صحابیست از اصحاب شجره فقال پس گفت کعب الا اهدی لک هدیة سمعتها من النبی آیا نفرستم برای تو هدیه
کلامی که شنیده ام آنرا از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و هدیه بفتح ها و کسر دال و تشدید یا تحفه که بکسی بفرستند بطریق احترام و اکرام و آنچه بفقرا دهند بطریق ترحم و تعطف آنرا صدقه نامند فقلت
عبد الرحمن میگوید پس گفتم کعب بن عجره را بلی بفرست و بگو فاهدها لی پس چون هدیتی دست داده است ترا بفرست آن هدیه را بمن و این تاکید است بر چیزی که مفهوم شده است از بلی فقال
پس گفت کعب بن عجره سالنا رسول الله پرسیدیم ما یعنی صحابه پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقلنا پس گفتیم یا رسول الله کیف الصلوٰة علیکم اهل البیت چیست کیفیت درود فرستادن بر شما
ای اهل بیت نبوت مقصود سوال از کیفیت درود فرستادن بر حضرت پیغمبر است صلی الله علیه وسلم و ذکر اهل بیت به تبعیت و استطراد است و گویند اهل بیت کنایت از ذات شریف
وی است و اهل بمعنی آل است و آل فلان میگویند و مراد ذات فلان را میدارند چنانکه در آل داود و نحو آن گفته اند و اهل بیت گفتن تلمیح است بقول حق تعالی رحمة الله و برکاته علیکم اهل
البیت و قرینه بر اراده همین قول اوست که فان الله قد علمنا کیف نسلم علیک زیرا که خدا تعالی بتحقیق دانانید ما را کیفیت سلام فرستادن بر تو که در التحیات تعلیم کردی و آنرا
تعلیم الهی گفتند زیرا که تعلیم آنحضرت تعلیم الهی است زیرا که وی نطق نمیکند در احکام مگر بوحی قال گفت آنحضرت برای تعلیم کیفیت صلوٰة قولوا بگوئید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد
کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم خداوندا درود بفرست بر محمد و بر آل محمد چنانکه درود فرستادی بر ابراهیم و بر آل ابراهیم انک حمید مجید بدرستیکه تو ستوده شده بر صفات کمال و
بزرگی و کرامی پس صلوٰة بفرست بر اندازه کمال و بزرگی خود اللهم بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید خداوندا برکت ده و افزون کردان خیر و
نعمت خود را بر محمد و بر آل محمد چنانکه برکت داده بر ابراهیم و بر آل ابراهیم متفق علیه این حدیث را بخاری و مسلم هر دو روایت کرده اند الا ان مسلما لم یذکر علی ابراهیم فی الموضعین مگر آنست که
مسلم ذکر نکرده است لفظ علی ابراهیم را در هر دو جا یعنی نه در صلوٰة و نه در برکت و لفظ او اینست کما صلیت علی آل ابراهیم و کما بارکت علی آل ابراهیم چون آنحضرت از آل ابراهیم است
تشبیه بهمان آل ابراهیم کردند و آل جل اهل و عیال او را گویند و بمعنی اتباع نیز آمده و باین معنی واقع شده است که آل کل مومن بود در روایتی کل مومن تقی و ظاهر آنست که مراد در حدیث
معنی اتباع نباشد و بعض آل را تفسیر باهل بیت کنند یعنی کسی که حرام است بروی صدقه و مراد بنو هاشم اند و امام فخر رازی گفته که اولی آنست که گفته شود اهل بیت ازواج و اولاد آن
حضرت اند و علی نیز از ایشان است بجهت اختلاط و معاشرت وی فاطمه را رضی الله عنهما و گاهی مخصوص بفاطمه و علی و حسن و حسین افتد چنانکه قصه مباهلت و حدیث کساء دال است بر آن
و خطاب انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم را مخصوص بایشان داشته اند و حق آنست که ازواج مطهرات نیز داخل این خطاب اند زیرا که سوق آیت قرآنی منادی است
بدخول و وجه تطبیق درین اقوال آنست که بیت بیت نسب است چنانکه اولاد جد قریب اهل بیت فلان گویند باین معنی بنو هاشم اهل بیت آنحضرت اند صلی الله علیه وسلم و بیت بیت سکنی و
باین معنی ازواج داخلند و بیت ولادت و اولاد آنحضرت اهل بیت ولادت اند و کلام درین مقام در خاتمه رساله که در ذکر مبشرین بجنت مسمی بتحقیق الاشاره فی تعمیم البشاره تالیف
یافته است مشبع تر کرده شده است اما نه آنکه درین حدیث اشکال کرده شده است که بقضیه تشبیه لازم می آید که صلوٰة و برکت بر ابراهیم و آل ابراهیم کامل تر و قوی تر باشد و جوابها داده
شده است که شهرت و ظهور کافیست در تشبیه بی اشتراط کمال و قوت و جوابهای دیگر داده اند که تا این معنی که گفتیم اعتبار نکنند تمام نمیگردد و تمامه اجوبه و ما فیها در رساله جدا نوشته
ایم اینجا باید کرد نیست و عن ابی حمید بضم حا و فتح میم الساعدی بکسر عین قال گفت قالوا گفتند صحابه یا رسول الله کیف نصلی علیک چگونه درود فرستیم بر تو فقال رسول الله پس گفت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم قولوا بگوئید اللهم صل علی محمد و ازواجه و ذریته کما صلیت علی ابراهیم و در بعض نسخ علی آل ابراهیم و بارک علی محمد و ازواجه و ذریته کما بارکت علی ابراهیم اینجا نیز در بعض نسخ علی آل ابراهیم
است و گفته اند که در روایت احمد ذکر ابراهیم در صلوٰة و آل ابراهیم در برکت است انک حمید مجید متفق علیه و شیخ ابن حجر گفته است که حق آنست که ذکر محمد و ابراهیم و همچنین ذکر آل محمد

وآل ابراہیم ودراصل حدیث ثابت است وبعضی رواة آنرا حذف کرده وبعضی نکرده وبالجملہ این صیغۂ صلوة بالفاظ مختلفہ آمده است وخواندن آنچہ در حدیث اول مذکور شد کافیست که دربعضی از مشائخ
شنیدیم که دربعضی روایات وارحم محمدا کما رحمت وترحمت علی ابراہیم واقع شده بصحت نرسیده است کذا قالوا وعن ابی ہریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من صلی علی واحدة صلی اللہ علیہ عشرا ہر که درود
فرستد برمن یکبار درود فرستد خدا تعالی بروی ده بار ودر اینجا سوال میپرسند که چگونه روا باشد که بر آنحضرت درود یکبار بود وبر مصلی ده بار وجوابش آنست که یکبار صفت فعل مصلی
که بحکم من جاء بالحسنة فله عشر امثالها جزای آن ده درود از درگاه رحمت حق بروی میرسد از اینجا لازم نمی آید که بر آنحضرت که از جناب حق یک درود میرسد واگر فرضا یکی هم باشد شاید که
آن یکی در شرف ونفاست برابر صد هزار درود باشد چنانکه یک جوهر در قیمت برابر صد هزار فلس باشد الفصل الثانی عن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من صلی علی صلوة واحدة صلی اللہ
علیہ عشر صلوات وحطت عنه عشر خطیئات فرود افگنده وکم کرده میشود از وی ده گناه ورفعت له عشر درجات وبرداشته وبلند کرده میشود مر اورا ده پایه در قرب حق رواه النسائی و
عن ابن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اولی الناس بی یوم القیمة اکثرهم علی صلوة نزدیکتر وپیوسته ترین مردم بمن در قیامت بیشترین ایشانست در درود گفتن برمن چنانکه در حدیث دیگر
واقع شده است که کثرت درود موجب شفاعت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم میگردد وسببش همین است که بجهت حصول قرب بآنحضرت نور رحمت حق که فائض میگردد بر جوهر شریف وی بکسی
نیز میرسد که حقیقت معنی شفاعت است رواه الترمذی وعنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان للہ ملائکة سیاحین فی الارض یبلغونی من امتی السلام بدرستیکه مر خدا تعالی را فرشتگانند
در زمین که میرسانند مرا از امت من سلام وصلوة که میگویند برمن رواه النسائی والدارمی ودر خبر دیگر آمده است که میبرند نام او وراوی نام پدر اورا ومیگویند یا رسول اللہ فلان بن فلان
چنانکه میگوید بنده بیچاره مسکین عبد الحق بن سیف الدین یعتریک السلام تستعرک البشارة فاخلع ما علیک فقد ذکرت ثم علی ما فیک من عوج جان میدهم در آرزو ای قاصد آخر بازگو در مجلس
آن نازنین حرفی که از ما میرود وعن ابی ہریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما من احد یسلم علی نیست هیچ یکی که سلام میفرستد برمن الا رد اللہ علی روحی مگر آنکه باز میفرستد خدا تعالی بر من
روح مرا حتی ارد علیہ السلام تا آنکه رد میکنم بروی سلام را یعنی جواب سلام وی میگویم رواه ابو داود والبیهقی فی الدعوات الکبیر درینجا اشکال می آرند که مضمون این حدیث مخالف حدیث حیات
آنحضرت است صلی اللہ علیہ وسلم در برزخ زیرا که رد روح بآنحضرت در وقت سلام دلالت دارد بر مفارقت روح از بدن شریف وی در بعض اوقات وجواب میدهند که مراد بعود
روح عود اوست ببدن بعد از مفارقت بلکه افاقت وتوجه اوست باین عالم وسماع صلوة وسلام امت وآنحضرت مشغولست در برزخ باحوال ملکوت ومستغرق است در مشاهده رب العزت
چنانکه در دنیا در حالت وحی میبود وپس تعبیر کرده شده از افاقت وی از آن مشاهده واستغراق برد روح چنانکه در حدیث معراج واقع شده که فاستیقظت وانا بالمسجد الحرام یعنی
بیدار شدم وحال آنکه من در مسجد حرام ام ومعراج در خواب نبود بر مذهب حق پس مراد افاقت وبرآمدن اوست از مشاهده آن عالم ونیز حیات انبیا صلوات اللہ وسلامه علیه وعلیهم ورد
روح ببدن ایشان بعد از ذوقت موت است یکبار بجهت ابرار سنت الهی وبعد از آن هیچ زمانی خالی نیست از صلوة وسلام امت ومفارقت روح در وی مره بعد اخری تکریر وابتلا وتعذیب است
که واجب است تنزیه ساحت عزت وکرامت وی صلی اللہ علیہ وسلم از آن پس باید که دائم در حیات باشد فافهم وباللہ التوفیق سخن در آن ماند که این فضیلت رد سلام از آنحضرت مخصوص
بزائران قبر شریف اوست مثل اهل مدینه یا عام است مر هر کسی را که سلام فرستد چنانکه در تشهد وغیر آن وظاهر همین است الا آنکه سلام زائران از نفس شریف بی واسطه
سماع کند ودر سلام کننده بر دیگران بواسطه ملائکه سیاحین بود چنانکه از حدیث ابی ہریرة در فصل ثالث ظاهر میگردد وعنه قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ونیز روایت است
از ابی ہریرة که گفت شنیدم آنحضرت را که میفرمود لا تجعلوا بیوتکم قبورا مگردانید خانهای خود را مانند قبرها که مثل مرده افتاده آن خفته باشید وهیچ عبادتی ونمازی در وی نمی کرده
باشید وهمچنانکه در مساجد عبادت میکنید در اکتساب انوار مینمائید چیزی از آن در خانها نیز میکرده باشید تا انوار وبرکات آن شامل خانه واهل خانه نیز شود وفرائض را در مسجد بگذارید ونوافل
در خانها افضل است از کردن آن در مسجد یا مراد آنست که در خانه مرده را دفن نکنید ودفن آنحضرت در خانه از خواص اوست صلی اللہ علیہ وسلم ولا تجعلوا قبری عیدا ومگردانید
قبر مرا عیدگاه که اجتماع کنید بر آن بزینت وسرود ولهو ولعب که موجب غفلت است چنانکه یهود ونصاری بر قبور انبیای خود کنند وبعضی گویند که مراد آنست که زیارت کنید مرا
مثل عید بسال نباید که در سالی جز یکبار حاضر نیائید پس این ترغیب وتنبیه است بر کثرت زیارت وحاضر آمدن بآن درگاه عالم پناه ورزقنا اللہ وصلوا علی فان صلوتکم تبلغنی حیث کنتم
ودرود فرستید برمن واندیشه نکنید از بعد مسافت زیرا که درود شما میرسد مرا هر جا که باشید بیت در راه عشق مرحله قرب وبعد نیست می بینمت عیان ودعا میفرستمت ودر اینجا
تسلیه وتبشیر است مر بعض مشتاقان را که اگر بسبب دوری ضروری از سعادت قرب صوری محروم باشند باید که از توجه وحضور قلبی غافل نباشند وخود را از ساحت حضور دور خیال نکنند که
بوسیله صلوة وسلام وصول آن بحضرت نزدیک اند مصرع قرب جانی چو بود بعد مکانی سهل است رواه النسائی وعنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وهم از ابی ہریرة روایتست
گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم رغم انف رجل ذکرت عنده فلم یصل علی خاک آلوده شده باد بینی مردی یعنی خوار باد وهلاک باد مردی که ذکر کرده شوم یعنی برده شود نام من نزد آن مرد ودرود
نفرستد برمن ظاهر این حدیث آنست که هر بار که در مجلس نام آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم برده شود درود فرستادن واجب گردد از جهت ورود وعید بر ترک آن مگر آنکه گویند آنچه دلیل وجوب است
لحوق وعید بعذاب آخرت است واین وعید برغم انف نه از آن قبیل است وغایت آن دلالت بر استحباب وفضیلت است تا آنکه میگویند در امثال این عبارت حقیقت دعا مراد
نیست بلکه مراد نوعی از تقبیح وتوبیخ است ورغم انف رجل دخل علیہ رمضان ثم انسلخ قبل ان یغفر له وخاک آلوده شده باد بینی مردی که در آید بروی ماه رمضان پس سپری کند وبیرون رود پیش از آنکه
آمرزیده شود مر آن مرد را یعنی عبادت نکند وقیام بحق آن ماه ننماید که سبب آمرزش وی گردد ورغم انف رجل ادرک عنده ابواه الکبر او احدهما فلم یدخلاه الجنة وخوار باد مردی که
دریابد ... ونزد وی پیری ... یا یکی از ایشان ... بهشت یعنی نیکی نکند با ایشان وبجا نیاورد حق ایشان تا آن حاصل کند رضای ایشان را ...

در خانها کنند در کنار دن نوافل مر

ود آمدن او بهشت داشونده رواه الترمذی وعن ابی طلحة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم جاء ذات یوم والبشر فی وجهه روایتست از ابی طلحة انصاری که صحابی مشهورست زوج ام انس نام او زید بن سهل و آنحضرت فرمود
صلی الله علیه وسلم او را ابو طلحه در لشکر بهتر از صد مرد است آمد آنحضرت روزی یعنی پیش یاران خود و حال آنکه اثر خوشحالی و تازگی و کشادگی در روی مبارک بود فقال پس گفت آنحضرت انه جاءنی جبریل
بدرستیکه شان این است که آمد مرا جبریل فقال پس گفت جبریل ان ربک یقول بدرستیکه پروردگار تو میگوید اما یرضیک آیا راضی نمیسازد ترا یا محمد ان لا یصلی علیک احد من امتک الا صلیت علیه عشرا
ولا یسلم علیک احد من امتک الا سلمت علیه عشرا این که صلوة نفرستد بر تو هیچ یکی از امت تو مگر که صلوة بفرستم من بروی ده بار و سلام ازین بشارت یا بجهة شکرانه قدر و بزرگی او است نزد خدای
سبحانه یا بجهة حصول اصواب مر امت را که غایت حرص و خواهش آنحضرت طلب خیر است برای ایشان رواه النسائی والدارمی وعن ابی بن کعب قال قلت روایت است از ابی بن کعب که از فضلای
صحابه است و احوال شریف وی در موضع دیگر نوشته شده است گفت گفتم یا رسول الله انی اکثر الصلوة علیک بدرستیکه من بسیار میفرستم درود را بر تو یعنی میخواهم که بسیار فرستم فکم اجعل لک من صلوتی
پس چه مقدار از زمان بگردانم و معین سازم برای تو یعنی برای درود فرستادن بر تو از صلوة خود یا مراد آنست که درود بسیار میفرستم ولیکن میخواهم که آنرا عددی و وقتی معین سازم و شیخ ابن حجر
در شرح خود گفته که مراد از صلوة دعاست یعنی من زمان معین دارم که در آن برای نفس خود دعا میکنم میخواهم که درود بر تو فرستم و بسیار فرستم چه مقدار از آن زمان برای درود فرستادن
بر تو صرف کنم پس حضرت صلی الله علیه وسلم اختیار او گذاشت و فرمود هر چند بیشتر کنی بهتر فقال پس فرمود ما شئت هر مقداری که میخواهی از زمان صلوة خود بر درود صرف کن قلت الربع ابی بن کعب
میگوید گفتم من که چهار یک از زمان صلوة خود صرف کنم بر درود قال ما شئت گفت آنحضرت هرچه میخواهی بکن اگر ربع میخواهی ربع بکن فان زدت فهو خیر لک پس اگر زیاده کنی از ربع بهتر است مر ترا
قلت النصف گفتم نصف زمان را بگردانم برای درود قال ما شئت گفت آنحضرت هرچه میخواهی نصف کن اگر نصف میخواهی فان زدت فهو خیر لک پس اگر زیاده کنی بهتر است مر ترا قلت فالثلثین
گفتم پس دو ثلث زمان را بگردانم برای درود قال ما شئت فان زدت فهو خیر لک قلت اجعل لک صلوتی کلها گفتم بگردانم برای تو زمان دعای خود را همه قال اذن تکفی همک و یکفر لک ذنبک گفت
آنحضرت آنگاه که همه زمان خود را برای صلوة من میگردانی کفایت کرده میشود و بر آورده میشود همه مقصودهای تو دینی و دنیاوی و پوشیده میشود برای تو همه گناهان تو خطا و عمدا ظاهرا و باطنا
و اول و آخر رواه الترمذی و سبب انجاح مرام در صلوة بر حضرت سید انام علیه الصلوة والسلام آنست که چون بنده سؤال طلب رغبت خود در محاب و مرضی خدا و رسول خدا صرف کرد بصدق
و خلاص از ابر مجاب مطالب نفس خود ایثار نمود لاجرم مستحق جزای کامل و قابل فیض خاص و مستوجب کفایت جمیع مهمات گشت من کان لله کان الله له من شغله ذکری عن مسئلتی الحدیث و من یتق الله
یجعل له مخرجا الآیة نیز دلیل آنست چون که شیخ اجل اکرم عبدالوهاب متقی رحمة الله علیه این مسکین را از زیارت مدینه طیبه وداع میکرد فرمود بدانید و آگاه باشید که درین راه هیچ عبادتی بعد از
ادای فرائض چون صلوة بر حضرت سید کائنات صلی الله علیه وسلم نیست باید که تمام اوقات خود را صرف آن کنید و بچیزی دیگر نپردازید عرض کرده شد که آنرا عددی معین هم باشد
فرمود اینجا تعیین عدد شرط نیست چندان بخوانید که بدان رطب اللسان شوید و برنگ آن رنگین شوید و مستغرق گردید وعن فضالة بن عبید بضم فاء و فتح عین و فتح با ابو محمد انصاری اوسی صحابی
اول مشاهد وی احد است و بیعت کرده تحت الشجرة و حاضر شد خیبر را انتقال کرد بشام و ساکن شد دمشق را و والی شد قضای دمشق را برای معویه در زمان خروج او بصفین و مات بها
ثلث و خمسین بر قول اصح قال بینا رسول الله گفت فضاله در اثنای آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قاعد نشسته بود اذ دخل رجل فصلی ناگاه در آمد مردی پس نماز گذارد فقال پس گفت آن مرد بعد از
نماز اللهم اغفرلی وارحمنی فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عجلت ایها المصلی شتابی کردی ای مصلی که دعا کردی پیش از حمد خدا و صلوة بر من اذا صلیت فقعدت چون نماز
گذاری پس نشینی بعد از نماز احتمال دارد که مراد فقعدت نماز باشد یا نشستن بعد از فراغ از نماز برای دعا و این اظهر و اوفق است بسیاق حدیث فاحمد الله بما هو اهله پس ثنا گوی بر خدا بچیزی که وی تعالی
اهل آنست از صفات کمال و صل علی و درود فرست بر من ثم ادعه پس ترد دعا کن خدا را و درخواست کن از وی هرچه میخواهی تعلیم کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن مرد را آداب دعا که
پیش از دعا حمد و صلوة باید گفت بعد از آن دعا کرد و از احادیث دیگر معلوم شده است که بعد از دعا نیز حمد باید گفت و درود فرستاد قال گفت فضالة بن عبید که راوی حدیث است
ثم صلی رجل آخر بعد ذلک پس نماز گذارد مردی دیگر بعد از مرد نخستین فحمد الله وصلی علی النبی پس حمد گفت این مرد خدا را عزوجل و درود فرستاد بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال له النبی پس گفت
مر این مرد را پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایها المصلی ادع تجب ای مصلی دعا کن هرچه خواهی اجابت کرده میشوی و قبول کرده میشود دعای تو رواه الترمذی وروی ابوداود والنسائی نحوه وعن عبدالله
ابن مسعود رض قال کنت اصلی والنبی گفت ابن مسعود بودم من که نماز میکردم و پیغمبر صلی الله علیه وسلم حاضر حاضر بود و در بعض نسخ صحیحه لفظ حاضر موجود است و در بعض نسخ لفظ حاضر که موجود نیست
مقدر و مراد است وابوبکر وعمر معه و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما نیز با آنحضرت حاضر بودند فلما جلست بدأت بالثناء علی الله پس هرگاه که نشستم بعد از گذاردن نماز آغاز کردم بحمد و ثنا بر خدای
عزوجل ثم الصلوة علی النبی پس ابتدا کردم بدرود بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم ثم دعوت لنفسی پس دعا کردم برای خود فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم سل تعطه سل تعطه سؤال کن داده
میشوی سؤال کن داده میشوی هرچه میخواهی و مطلبی این کلمه را مکرر فرمود بقصد تاکید و طلب مزید رواه الترمذی الفصل الثالث عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سره ان
یکتال بالمکیال الاوفی یکتال بفتح یا و ضم آن هر دو تصحیح کرده اند بر وجه اول معنی این میشود کسیکه شاد میگرداند او را که به پیمانه ثواب و بر وجه ثانی پیموده شود برای او ثواب به پیمانه تمام تر
یعنی کسیکه میخواهد که حاصل کرد مراد او بر وجه اتم واکمل اذا صلی علینا اهل البیت فلیقل چون صلوة بفرستد بر ما که اهل بیت نبوت و کرامتیم پس باید که بگوید این چنین درود بفرستد که اللهم
صل علی محمد النبی الامی وازواجه امهات المؤمنین وذریته واهل بیته کما صلیت علی ابراهیم انک حمید مجید امی لقب خاص آنحضرت است که مذکور است در توریة و انجیل و سائر کتب سماویه و امی
در لغت کسی را گویند که خواندن و نوشتن نداند و در مکتب نرفته و از کسی نیاموخته منسوب بام یعنی همچنانکه از شکم مادر بر آمده است نظم نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت بغمزه مسئله
آموز صد مدرس شد یعنی که ناکرده قرآن درست کتب خانه چند ملت بشست تعلیم آداب او را چه حاجت که او خود ز آغاز آمد مودب و آنحضرت را با وجود صحت امی

امی بنسبت بام القری که نام مکه معظمه است نیز میگویند یا بنسبت بام الکتاب که نام لوح محفوظ است و در کتب ملکوت سبق درس نبی بی بیخوانده نیز میخوانند صلی الله علی النبی الامی و آله وسلم رواه ابوداود وعن علی رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم البخیل الذی من ذکرت عنده فلم یصل علی بخیل سخت و تمام در بخل کسی است که ذکر کرده شوم من و برده شود نام من نزد وی پس درود نفرستد بر من یعنی آن بخیل است که مال
خود را با وجود میل طبیعت و حکم جبلت از خود جدا نتوان کرد و بخل این در میگذرد که بحکم کسل و غفلت یک کلمه نام آن سرور بلکه نتواند از نفس خود بیرون آورد و ادای حق و شکر نعمت گذارد و دعوی محبت وفا
جای آنست که جانها فدای او کنند چه جای یک کلمه که بنام وی بر زبان آرند شعر مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست رواه الترمذی ورواه احمد
عن الحسین بن علی رضی الله عنهما وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح غریب معانی این الفاظ و توجیه اجتماع این صفات در حدیث واحد در مقدمه معلوم شد فتذکر وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من صلی علی عند قبری سمعته کسیکه درود بفرستد بر من نزد قبر من بشنوم من صلوة او را ومن صلی علی نائیا ابلغته وکسیکه درود بفرستد بر من از دور نه در حضور قبر رسانیده شود صلوة او مرا که ملائکه سیاحین
میرسانند و بر هر تقدیر درود و سلام میکنیم و جواب سلام وی میگوییم از اینجا میتوان دانست که سلام بر آنحضرت چه فضیلت دارد و سلام گوینده بران حضرت را خصوصا بسیار گوینده را چه شرف
است اگر سلام تمام عمر را یک جواب آید سعادت دست چه جای آنکه هر سلام را جواب شنود بیت بهر سلام مکن رنجه در جواب آن لب که صد سلام مرا بس یکی جواب از تو رواه البیهقی فی
شعب الایمان وعن عبد الله بن عمرو قال من صلی علی النبی صلی الله علیه وسلم واحدة صلی الله علیه وملائکته سبعین صلوة عبد الله بن عمرو گفت کسیکه درود بفرستد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
یک درود فرستد خدای تعالی بر وی و فرشتگان وی هفتاد درود این قول عبد الله بن عمرو است اما از حضرت شنیده گفته است چه ثواب اعمال و کمیت و کیفیت جز بشنیدن از حضرت نبوت
نتوان گفت پس حدیث موقوف اینجا حکم مرفوع دارد چنانکه در مقدمه گذشت رواه احمد وعن رویفع بضم را و فتح واو و سکون یا و کسر فا صحابیست بن ثابت انصاری معدود است در مصریین
امیر کرده بود او را معویه بر طرابلس پس غزا کرد افریقیه را سنه سبع واربعین ومات برقة وقیل بالشام سنة ست وخمسین و هست از اهل مصر روایت میکنند ازو ان رسول الله که پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم گفت من صلی علی محمد کسیکه درود فرستد بر محمد وقال و بگوید اللهم انزله المقعد المقرب عندک یوم القیمة خداوندا فرود آر محمد را در جای نشستگاه که نزدیک گردانیده شده است نزد تو
روز قیامت وجبت له شفاعتی واجب میگردد مر او را شفاعت من اگرچه شفاعت آنحضرت ثابت است مر تمامه مسلمانان را اما گوینده این درود را باین صیغه واجب و محتم است و
شفاعتی خاص و در حق مخصوص است در ان چنانکه در زائران قبر شریف وارد شده است رواه احمد وعن عبد الرحمن بن عوف قال خرج رسول الله بیرون آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم حتی دخل
نخلا تا آنکه در آمد در نخلستان خرما فسجد پس سجده کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فاطال السجود پس دراز کرد سجده را حتی خشیت ان یکون الله تعالی قد توفاه تا آنکه ترسیدم من که باشد خدا
تعالی که بتحقیق میرانیده است آنحضرت را قال فجئت انظر گفت عبد الرحمن بن عوف پس آمدم در حالتی که نگاه میکنم فرفع رأسه پس برداشت سر خود را فقال پس فرمود مالک چه شده است
ترا و چه بکنی تو فذکرت ذالک له پس ذکر کردم من و گفتم حالت خشیت خود را که مگر میرانیده است او را خدای تعالی قال فقال ان جبرئیل علیه السلام قال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
که جبرئیل گفت مرا الا ابشرک ان الله عز وجل یقول لک آیا بشارت ندهم ترا که بتحقیق خدای عز وجل میگوید ترا من صلی علیک صلوة صلیت علیه کسیکه درود فرستد بر تو صلوة فرستم
بر وی ومن سلم علیک سلمت علیه کسیکه سلام فرستد بر تو سلام فرستم بر وی رواه احمد وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال گفت عمر ان الدعاء موقوف بین السماء والارض بدرستیکه دعا ایستاده
کرده میشود میان آسمان و زمین یعنی لا یصعد منه شیء بالا نمیرود و بالا برده نمیشود از ان دعا چیزی حتی تصلی علی نبیک تا آنکه درود فرستی بر پیغمبر خود یعنی اجابت و قبول دعا موقوف
بر درود فرستادنست و درود خود مستجاب و مقبول است مصعد قبول و اصل و موصول است بطفیل و توسل نیز دعا بمحل قبول میرسد شعر مسکین هوسی داشت که در کعبه رسد دست در پای
کبوتر زد و ناگاه رسید رواه الترمذی باب الدعاء فی التشهد در کتب فقه مذکور است که بعد از خواندن التحیات و درود دعا کند هر چه که خوش آید او را بعد از آنکه مشابه بکلام ناس
نباشد و سوال و طلب آن از ایشان ممکن نبود و سابقا در باب تشهد از حدیث ابن مسعود گذشت که ثم لیتخیر من الدعاء اعجبه الیه و ادعیه مخصوص از آنحضرت نیز آمده اما که مراد اعجب
از همین ادعیه ماثوره خواهد بود و بالجمله توسل و تمسک باین ادعیه اولی و افضل و اکمل است از جهت بودن آنها تمامتر و جامعتر مر مقاصد دنیا و آخرت را وبالله التوفیق الفصل الاول عن عائشة رضی الله
عنها قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یدعو فی الصلوة بود آنحضرت که دعا میکرد در نماز یعنی بعد از تشهد یقول میگفت اللهم انی اعوذ بک من عذاب القبر خداوندا من پناه میجویم بتو از عذاب
گور که در کجا بود و بیان آن بتفصیل در اول کتاب در باب اثبات عذاب قبر گذشت واعوذ بک من فتنة المسیح الدجال و پناه میجویم بتو از بلا و آزمایش مسیح دجال که در آخر زمان برآید و دعوی
خدائی کند و باشد رواج خوارق عادات بر دست وی ظاهر گردد و مردم را گمراه کرداند و تفصیل این احوال در اواخر کتاب در باب علامات الساعة بیاید و مسیح اسم مشترک است اطلاق کرده
میشود بر دجال علیه اللعنة و بر عیسی علیه السلام ولیکن چون مطلق واقع شود مراد عیسی علیه السلام افتد و نیز در ارادهٔ آن ملعون مقید کردانند بدجال چنانکه درین حدیث واقع شده است و وجه تسمیه
وی و حضرت عیسی علیه السلام باین نام و آنچه متعلق است بدان در محلش بیاید ان شاء الله تعالی واعوذ بک من فتنة المحیا والممات و پناه میجویم بتو از ابتلای حالت زندگانی و مردن و مراد
بمحیا آنچه موجب زیغ و زلل و میل و انحراف کرداند از راه راست و ثبات بر دین اسلام و تحصیل مرضیات حق از انواع بلا و محن و اسباب ضلالت و بطالت و بفتنهٔ ممات وسوسهٔ شیطان
در حالت نزع و سوال منکر و نکیر و اگر وسوسهٔ شیطان را داخل فتنهٔ محیا دارند و فتنهٔ ممات مخصوص بفتنهٔ قبر نیز وجهی دارد اللهم انی اعوذ بک من المأثم خداوندا من پناه میجویم بتو از گناه و کار
هر که بسبب وقوع در آن آثم گردد والمغرم و از وام که بر گردن نشیند و ادای آن دشوار افتد یا در معصیت کند اما اگر در طاعت و کار خیر کند و از وفای آن عاجز نباید از محل استعاذت نیست
و با وجود آن امر دینی صعوبتی هست شاید که بمیرد و ورثه و غایبان نکنند و گرفتار ماند و چون آنحضرت استعاذت میکرد از وام و در نظر عا بر کار آن آسان نیاید فقال له قائل پس گفت
مر آنحضرت را گوینده از صحابه ما اکثر ما تستعیذ من المغرم چه بسیار است استعاذه تو از وام فقال پس بیان کرد آنحضرت قباحت وام و شناعت آن را و گفت ان الرجل اذا غرم حدث بدرستیکه مرد چون

بوام دار میشود و سخن میکند با مردم از احوال معاملت خود و اظهار فقر و فاقه تا دین بدهند یا در تمهید عذر خود و در تفصیل ادای آن دروغ میگوید پس دروغ میگوید و معنی اخیر مناسب ست قول او ای
وعده میکند خلف وعده میکند بر وفای آن در مستقبل پس خلاف وعده میکند متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا فرغ احدکم من التشهد الآخر گفت آنحضرت چون فارغ گردد
از شما از تشهد پسین فلیتعوذ بالله من اربع پس باید که پناه جوید بخدا از چهار چیز من عذاب جهنم ومن عذاب القبر ومن فتنة المحیا والممات ومن شر المسیح الدجال رواه مسلم وعن ابن عباس ان
النبی صلی الله علیه وسلم کان یعلمهم هذا الدعاء کما یعلمهم السورة من القرآن روایت است از ابن عباس که آنحضرت می آموزانید صحابه را این دعا را چنانچه می آموزانید سوره از قرآن را تاکید و اهتمام
و امر بخواندن و تعهد بحفظ آن یقول قولوا میگفت بگوئید اللهم انی اعوذ بک من عذاب جهنم واعوذ بک من عذاب القبر واعوذ بک من فتنة المسیح الدجال واعوذ بک من فتنة المحیا والممات
رواه مسلم وعن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه قال قلت یا رسول الله علمنی دعاء ادعو به فی صلوتی ابوبکر صدیق آنحضرت را عرض داشت که بیاموزان مرا ای پیغمبر خدا دعائی که دعا کنم آن دعا
نماز خود یعنی بعد از تشهد اخیر و فهم این قید بجهت آنکه دعائیکه متعارف و مشهور بود خواندن آن در نماز درین محل بود قال قل گفت آنحضرت صدیق را بگو و بخوان این دعا را اللهم انی ظلمت نفسی
ظلما کثیرا خداوندا بتحقیق من ستم کرده ام بر نفس خود ستم کردنی بسیار در اکثر روایات کثیرا بثای مثلثه است و در بعض روایات مسلم کبیرا بموحده آمده و امام نووی در اذکار گفته که اگر
خواندن هر دو را جمع کند بهتر باشد ولا یغفر الذنوب الا انت و نمی آمرزد همه گناهان بندگان را هیچ کس مگر تو فاغفر لی مغفرة من عندک پس بیامرز مرا آمرزیدنی خاص از نزد تو وارحمنی و
رحمت و مهربانی کن مرا انک انت الغفور الرحیم بدرستیکه توئی آمرزنده گناهان و مهربانی کننده بر بندگان متفق علیه وعن عامر بن سعد عن ابیه روایت میکند عامر بن سعد بن ابی وقاص که تابعی ثقه است
شنیده پدر خود را و عثمان و عائشه را و شنیده از وی زهری و غیره روایت میکند از پدر خود قال گفت سعد کنت اری رسول الله بودم من که می دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یسلم عن یمینه
وعن یساره سلام میداد از جانب راست و از جانب چپ حتی اری بیاض خده تا آنکه میدیدم من سفیدی رخسار مبارک او را یعنی آنمقدار روی در سلام میگردانید که رخسار روشن او
دیده میشد زهی سعادت کسیکه در پهلوی او میبود بیت کاشکی اندر نمازم جا شود پهلوی تو تا بتقریب سلام افتد نظر بر روی تو رواه مسلم وعن سمرة بفتح سین و ضم میم صحابی مشهور
احوال او در مواضع دیگر نوشته شده بن جندب بضم جیم و دال و فتح دال نیز آمده قال کان رسول الله گفت سمرة بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا صلی صلوة چون میگذارد نماز را اقبل علینا
بوجهه توجه میکرد برما بروی مبارک خود یعنی در حال سلام دادن بیکی از دو جانب بروی راست یا چپ و اقرب آنست که مراد بعد از سلام باشد چه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از سلام
و فراغ از نماز گاهی بر میگشت بجانب دست راست و گاهی بدست چپ چنانکه در احادیث بیاید و گاهی روی بجانب قوم و پشت بسوی قبله نیز می نشست رواه البخاری وعن
انس قال کان النبی صلی الله علیه وسلم ینصرف عن یمینه بود آنحضرت که بر میگشت از نماز از جانب راست خود رواه مسلم وعن عبد الله بن مسعود قال گفت ابن مسعود لا یجعل احدکم للشیطان شیئا من
صلوته باید که نگرداند یکی از شما مر شیطان را نصیبی از نماز خود و بیان کرد آنرا بقول خود یری ان حقا علیه ان لا ینصرف الا عن یمینه بداند و اعتقاد کند یکی از شما که حق است و لازم است بر وی که
بر نگردد از نماز مگر از جانب دست راست خود یری بفتح یا و ضم آن هر دو روایت است بفتح بمعنی علم و بضم بمعنی ظن لقد رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم کثیرا ینصرف عن یساره هر آینه بتحقیق
دیدم من آنحضرت را بسیار که بر میگشت از جانب چپ خود متفق علیه حاصل مقام آنکه آنحضرت بعد از سلام دادن گاهی بر میگشت از جانب یمین و می نشست بجانب یسار و در بیشتر احوال
اینچنین بود که سلام میداد و دعا میخواند و بجانب حجره شریف که در جانب یسار است میرفت و گاهی برعکس این میکرد از جانب یسار بر میگشت و بجانب یمین می نشست و اول را بر آن
حمل کرده اند که در وی تیامن است و فعل آنحضرت در اکثر احوال اینچنین بود و لیکن ابن مسعود در منع میگوید که تا اگر چه رخصت است و کم بود اما در سنت اعتقاد وجوب نباید گرفت و از
تخصیص شارع اعراض نباید نمود که در حدیث آمده است که حق تعالی دوست میدارد که عمل کرده شود برخصتهای او چنانکه دوست میدارد که عمل کرده شود بعزیمتهای او و شافعیه ازین حدیث
استنباط کرده اند که مصلی را باید که برگردد بصوب حاجت خود اگر حاجت او بجانب یمین است چنانکه منزل او در آن جانب است یا کاری دارد در آن جانب بجانب یمین برگردد و از امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه نیز همچنین مرویست و بار گاهی آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستقبل قوم نیز می نشست و روی بجانب ایشان میکرد و پشت بسوی قبله اگر کاری میداشت با ایشان و خطابی
میکرد و سخنی میگفت چنانکه در حدیث سابق گذشت اذا صلی صلوة اقبل علینا بوجهه و در حدیث بخاری و مسلم آمده است که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم چون فارغ میشد از نماز بامداد استقبال
میکرد بوجه شریف خود اصحاب را و میگفت آیا دیده است هیچ یکی از شما خوابی طلب میکرد خوابی را که در وی بشارت فتح مکه بود و غیر این احادیث دیگر نیز ظاهر درین معنی است فتدبر وعن
البراء قال کنا اذا صلینا خلف رسول الله گفت براء بن عازب رضی الله عنه بودیم ما چون نماز میکردیم در پس پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم احببنا ان نکون عن یمینه دوست میداشتیم که
باشیم در جانب راست آنحضرت یقبل علینا بوجهه که اقبال و توجه آرد برابر روی مبارک خود در وقت سلام دادن یعنی در سلام اول یعنی پیشتر از آنکه روی بجانب چپ کند نظر شریف
بجانب ما افتد و اقبال بمشاهده جمال او کنیم و مسعد شویم بخطاب کریم وی مشرف گردیم و اقتباس انوار و استمداد اسرار از مواجهت شریف او نمائیم خصوصا در وقت رجوع وی از جناب حق
و انصراف از صلوة که قرة العین و محل نهایت شهود و وقت غایت قرب اوست صلی الله علیه وسلم و این یکی از وجوه فضیلت ایستادنست در جانب یمین امام و بهر آنکه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم اول نظر بر میکرد بر نزدیکان صحابه اگر نزدیک بوی ایستند قال فسمعته گفت براء بن عازب پس شنیدم آنحضرت را یقول میگفت آنحضرت بعد از سلام در دعائی که میکرد رب
قنی عذابک خداوندا نگاه دار مرا از عذاب خود یوم تبعث او تجمع عبادک روز قیامت که برانگیزی یا جمع میکنی بندگان خود را او تجمع شک راویست که تبعث گفته یا تجمع
اینجا معلوم میشود که بندگان خاص و مقربان درگاه از عذاب وی میترسند و برحمت وی پناه میجویند و این برای تعلیم امت است که از ادب درگاه آگاه باشند رواه مسلم وعن ام سلمة
قالت ان النساء فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم کن اذا سلمن من المکتوبة قمن گفت ام سلمه که زنان در زمان آنحضرت چون سلام میدادند از نماز فرض بر میخواستند و میرفتند پیش از

مردان و ثبت رسول الله صلی الله علیه وسلم ومن صلی من الرجال ما شاء الله و بر جای خود میبود آنحضرت و هر که نماز گذارده بود از مردان تا زمانیکه خواسته بود خدا پس گاهی همین قدر می نشست که
اللهم انت السلام ومنک السلام الی آخره و گاهی بقدری می نشست و دعا میکرد و قرآن میخواند و تبلیغ احکام میکرد و گاهی می نشست در مصلای خود تا بر آمدن آفتاب بنا بر اختلاف
احوال و مقتضیات آن فاذا قام رسول الله پس چون می ایستاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قام الرجال می ایستادند مردان رواه البخاری و سنذکر حدیث جابر بن سمرة فی باب الضحک ان شاء الله
تعالی و سر انجام است که ذکر کنیم حدیث جابر بن سمره را که در وی ذکر نشستن آنحضرت است بعد از نماز بامداد تا بر آمدن آفتاب در باب ضحک که ذکر ضحک آنحضرت نیز در وی واقع است و لفظ
ذکر آن حدیث را در آن باب مناسب تر دیده الفصل الثانی عن معاذ بن جبل قال اخذ بیدی رسول الله گفت معاذ بن جبل گرفت دست مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال انی لاحبک یا معاذ پس گفت
آنحضرت بدرستیکه من هر آینه دوست میدارم ترا ای معاذ فقلت و انا احبک پس گفتم و من دوست میدارم ترا یا رسول الله قال فلا تدع ان تقول فی دبر کل صلوة گفت آنحضرت پس ترک مکن این را
که گوئی در پس هر نماز این دعا را ظاهر ایراد این حدیث در باب الدعاء فی التشهد خواندن او است بعد از التحیات پیش از سلام و از کتاب سفر السعادت معلوم میشود که خواندن او بعد
فراغ از نماز بود رب اعنی علی ذکرک و شکرک و حسن عبادتک ای پروردگار من یاری ده مرا بر یاد کردن تو و سپاس داشتن تو و نیک کردن عبادت تو و بجای آوردن آن بجهت شهود
و مراقبه که الاحسان ان تعبد ربک کانک تراه الحدیث رواه احمد و ابو داود و النسائی الا ان ابا داود لم یذکر لیکن ابو داود ذکر نکرده است این کلمه را که قال معاذ و انا احبک
این حدیث مسلسل است باین فعل اخذ بیدی و بقول انا احبک و بکتابت حروف نیز از قبل بعضی از علمای یمن رسیده است والحمد لله علی ذلک و عن عبد الله بن مسعود ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم کان یسلم عن یمینه بود آنحضرت که سلام میداد از راست خود و میگفت السلام علیکم و رحمة الله حتی یری بیاض خده الایمن تا آنکه دیده میشد سفیدی رخسار راست وی و عن یساره
و سلام میداد از چپ خود و میگفت السلام علیکم و رحمة الله حتی یری بیاض خده الایسر تا آنکه دیده میشد سفیدی رخسار چپ وی رواه ابو داود و الترمذی و النسائی و لم یذکر الترمذی و ذکر
نکرده است ترمذی این کلمه را حتی یری بیاض خده نه در ایمن و نه در ایسر و همین مقدار آورده کان یسلم عن یمینه السلام علیکم و رحمة الله و همچنین در جانب دیگر و این ائمه این حدیث را از عبد الله
بن مسعود روایت کرده اند و رواه ابن ماجه عن عمار بن یاسر و روایت کرده است او را ابن ماجه از عمار بن یاسر و معلوم نشد که ابن ماجه موافق ابو داود و نسائی است در ذکر حتی یری بیاض
خده یا با ترمذی است در عدم ذکر آن و هو الظاهر و عن عبد الله بن مسعود قال کان اکثر انصراف النبی گفت ابن مسعود بیشتر برگشتن پیغمبر صلی الله علیه وسلم من صلوته از نماز خود الی شقه الایسر الی حجرته
بسوی پهلوی چپ خود که بجانب حجره خود که بجانب یسار مسجد بود رواه فی شرح السنة و عن عطاء الخراسانی عن المغیرة قال قال رسول الله روایت است از عطای خراسانی که از مشاهیر تابعین
و علما است ولادت یافت سنه خمسین و وفات یافت سنه خمس و ثلثین و مائة ابو حاتم گفت ثقه است و نسائی گفته لا بأس به روایت کرد از وی مالک و معمر از مغیرة بن شعبه
که گفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا یصلی الامام فی الموضع الذی صلی فیه حتی یتحول نگذارد امام جائی که گذارده است در وی تا آنکه بر گردد و انتقال کند از جای خود بجای دیگر و گفته اند
که این حکم مخصوص بامام نیست بلکه شامل است مقتدیان را نیز و وجه تحول مر امام آنست که توهم نکند کسیکه هنوز در نماز فرض است و بعض گویند که وجه تحول آنست که تا گواهی دهند برو
مواضع بعبادت و بعض گویند اظهار تکثیر عبادت و بعض گویند تاخیر رتبهٔ نفل از رتبهٔ فرض و این وجوه شامل امام و مقتدیان و تمامهٔ مصلیانست باید که نفل در جای فرض نگذارند رواه
ابو داود و قال عطاء الخراسانی لم یدرک المغیرة و گفت ابو داود که عطای خراسانی در نیافته و ندیده است مغیره را پس این حدیث متصل نباشد زیرا که فوت مغیرة بن شعبه سنه خمسین است
و ولادت عطای خراسانی در سنه خمسین است پس حدیث منقطع است و عن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم حضهم علی الصلوة و نهاهم ان ینصرفوا قبل انصرافه من الصلوة روایت است از انس که
آنحضرت بر انگیخت و بر غلانید صحابه را بر نماز یعنی تاکید و ترغیب کرد بر محافظت و ادامت آن و سیاق حدیث دلالت میکند که مراد مبادرت و مسابقت بجماعت و ادراک تکبیرهٔ اولی
باشد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهی کرد ازین که بر گردند پیش از برگشتن وی صلی الله علیه وسلم از نماز خود چنانکه پیشتر از حضرت سلام بدهند و از نماز بر آیند یا بعد از سلام دادن پیشتر از آن که آن
حضرت بر خیزد برخیزند و بروند و منتظر ذکر و دعا نشینند و نهی بمعنی اول تحریمی است و بر ثانی تنزیهی رواه ابو داود الفصل الثالث عن شداد بفتح شین و تشدید دال بن اوس بفتح
همزه و سکون واو و کنیت او ابو یعلی است برادرزاده حسان بن ثابت او و پدر او در صحبت است نزول کرد به بیت المقدس و معدود است از اهل شام ابو الدرداء گفت
که شداد داده شده است علم را و حلم را قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول فی صلوته بود آنحضرت که میگفت در نماز خود یعنی در آخر نماز در تشهد یا بعد از سلام عقیب صلوة و در روایت
احمد آمده فیها او فی دبرها یعنی میگفت در نماز یا بعد از نماز و مؤلف این را در باب دعا بعد از تشهد آورده معتمدا بر اللهم انی اسألک الثبات فی الامر خدایا بدرستیکه من سوال میکنم ترا ثبات
از تو استقامت و پایدار بودن در کار دین والعزیمة علی الرشد و همت و آهنگ بر رشد و اهتدا و رشد و رشاد دریافتن راه بودن و بره شدن خلاف غی و اسألک شکر نعمتک و سوال
میکنم ترا توفیق شکر نعمت تو که سبب مزید نعمت و حفظ او است از هلاک و زوال و حسن عبادتک و خوبی و نیکوئی عبادت ترا و اسألک قلبا سلیما و میخواهم ترا دل پاک از بدی و عیب یعنی
نهی از عقائد فاسده و میل بشهوات و التفات بما سوای تو و لسانا صادقا و زبان راست گو و اسألک من خیر ما تعلم و سوال میکنم ترا از نیکی آنچه میدانی تو که آن خیر است نه آنچه من خیر
پنداشتم چه بسیار چیزی را خیر پندارد و دوست دارد و در نفس الامر شر باشد و در آوردن کلمه من که مفید تبعیض است بجهت آنست که تمامهٔ خیر کسی را حاصل نیست مگر آنچه قسمت او است
یا من زائده است و سوال کل خیر و تمامهٔ آن در ادعیه ماثوره بسیار است و اعوذ بک من شر ما تعلم و پناه میجویم بتو از بدی آنچه میدانی تو و استغفرک لما تعلم و طلب آمرزش میکنم از تو
هر گناهی که میدانی تو و این همه تعلیم امت است که چنین خواهند و الا آنحضرت را حاصل است خیر کل خیر و شر را گردانیده شده است او را بکمال عصمت و آمرزیده شده است او را ما تقدم و ما تأخر
و اکثر حال ادعیه ماثوره هم برین است یا این همه تواضع و تذلل و اظهار بندگی است و شهود کبریای حق و لاابالی و کمال او ست رواه النسائی و روی احمد نحوه و عن جابر قال کان

رسول الله

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول فی صلوتہ بعد التشہد میگفت آنحضرت در نماز خود بعد از تشہد احسن الکلام کلام اللہ واحسن الہدی ہدی محمد صلی اللہ علیہ وسلم بہترین کلامہا کلام خداست وبہترین سیرتہا
سیرت محمد است صلعم وہدی بفتح ہا سیرت نیک واین کلام از آنحضرت در خطبہ ہا ماثور است کہ بعد از حمد وثنای حق این را میگفت ودر تشہد نیز آمدہ است ومضمون آن تاکید وتقریر شہادتین است
رواہ النسائی وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یسلم فی الصلوۃ تسلیمۃ تلقاء وجہہ گفت عائشہ کہ بود آنحضرت کہ سلام میداد آنحضرت یکسلام بجانب روی پیش
خود ثم یمیل الی الشق الایمن شیئا پس میل میکرد وی بجانب پہلوی راست اندکی یعنی ابتداء سلام مستقبل قبلہ میکرد پس میل میکرد اندکی در اثنای سلام وتمام میکرد سلام را چنانچہ نمودہ میشد
بیاض خد او چنانکہ در روایات سابقہ گذشت ومذہب امام مالک یکسلام است بظاہر این حدیث وائمہ ثلثہ ودیگر علما بر دو سلام اند از جہۃ کثرت احادیث واردہ در آن
وتاویل حدیث عائشہ آنست کہ جہر میکرد بیک سلام وسلام دیگر خفیہ میگفت رواہ الترمذی وعن سمرۃ قال امرنا رسول اللہ روایت است از سمرۃ ابن جندب کہ گفت امر کرد ما را پیغمبر
خدا صلی اللہ علیہ وسلم ان نرد علی الامام کہ رد کنیم سلام را بر امام یعنی مقتدیان کہ سلام گویند بہ نیت جواب سلام امام کنند وازینجا معلوم میشود کہ امام نیت سلام بر مقتدیان میکند ونتحاب وان
یسلم بعضنا علی بعض وامر کرد کہ یکدیگر را دوست گیریم بسلام دادن بعض بر بعض یعنی در سلام دادن در نماز نیت سلام بر یکدیگر کنیم کہ آن باعث محبت ومودت است ودر سلام نماز نیت
ملائکہ ومقربین نیز باید کرد چنانچہ در احادیث آمدہ است ودر فقہ نیز مذکور است رواہ ابوداؤد باب الذکر بعد الصلوۃ بدانکہ جہر بذکر مطلقا وبعد از نماز مشروع است ووارد شدہ است
بعضی از احادیث چنانکہ بیاید واختلاف است در آنکہ مصلی بعد از نماز یا کہ بعد از وی نماز سنت است برخیزد یا نشستہ ماند وبعد از برخاستن در مکان فرض سنت بگذارد یا انتقال کند در مکان
دیگر نزد اکثر مختار آنست کہ بایستند ودر جای دیگر سنت بگذارد ومستحب است کہ قوم نقض کنند صفوف را وامام نیز پس وپیش رود تا مشتبہ نگردد بر مردم کہ در آیند کہ ہنوز در جماعت اند ونباید
یکی از در آیندگان بنابرین توہم اقتدا کند وفاسد گردد اقتدای او وبعض گویند اگر بعض ادعیہ مختصرہ کہ بصحت رسیدہ است خواندن آن از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مثل اللہم انت
السلام ومنک السلام تبارکت یا ذا الجلال والاکرام وآیۃ الکرسی اگر بصحت رسد حدیث خواندن آن بعد از فرض چنانکہ اکثر برآنند نشستہ بخواند درست است ونیز اختلاف است کہ افضل
انحراف وانتقال بجانب یمین است یا بیسار وصحیح آنست کہ مخیر است بہر جانب کہ انتقال کند واکثر برآنند کہ بجانب یسار انتقال کند تا یسار را ویمین گردد ودر مسجد شریف نبوی بجانب
یسار کہ حجرہ شریف در آنجانب است افضل است باتفاق وازانچہ باید دانست آنست کہ تقدیم روایت منافی نیست بعدیتی را کہ در باب بعض ادعیہ واذکار در احادیث
واقع شدہ است صرح بہ الشیخ ابن الہمام وتعجیل قیام بسنت مغرب منافی نیست مر خواندن آیۃ الکرسی وامثال آن را چنانچہ در حدیث صحیح وارد شدہ است کہ بخواند بعد از نماز فجر ومغرب دہ بار
لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ لہ الملک ولہ الحمد وہو علی کل شیء قدیر وآنکہ بعض مردم تعجیل کنند چنانکہ آیۃ الکرسی در سنت مغرب بخوانند چیزی نیست ومخالف سنت است
کہ در خواندن قل یا ایہا الکافرون وقل ہو اللہ احد در سنت مغرب وارد شدہ است الفصل الاول عن ابن عباس قال کنت اعرف انقضاء صلوۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بالتکبیر
متفق علیہ گفت ابن عباس کہ بودم من کہ میشناختم تمام شدن نماز آنحضرت را بتکبیر واختلاف کردہ اند شراح در بیان مراد بتکبیر بعض گفتہ اند کہ مراد بتکبیر اینجا ذکر است چنانکہ در صحیحین
از ابن عباس آمدہ است کہ رفع صوت بذکر وقت انصراف مردم از نماز فرض در زمان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم معہود بود وگفت ابن عباس میشناختم من انقضای صلوۃ را بدان بشنیدن آواز
بخاری این حدیث را پس معلوم شد کہ مراد بتکبیر مطلق ذکر است وبعض گفتہ اند کہ مراد تکبیر است کہ در تسبیح وتحمید وتکبیر کہ بعد از نماز دہ دہ بار یا سی وسہ بار میگویند واقع است وبعض میگویند
کہ در زمان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد از نماز تکبیر میگفتند یکبار یا سہ بار وبعض میگویند کہ در ایام منا بود کہ تکبیرات تشریق میگفتند وطیبی گفتہ است کہ مراد تکبیراتی است کہ در نماز نزد
سر برآوردن وفرو بردن در رکوع وسجود میگویند ومراد آنست کہ من میشناختم انقضای ہر ہیئت را کہ انتقال میکرد از وی بدیگری بتکبیر واین وجہ بعید است از عبارت وبر ہر تقدیر
مشکل میشود کہ این قول ابن عباس چہ معنی دارد ومگر وی رضی اللہ عنہ حاضر نمیشد در نماز قاضی عیاض گفتہ است کہ وی صغیر بود وشاید کہ در حضور جماعت مواظبت نمینمود واحتمال دارد کہ حاضر
میشد ودر آخر صفوف می ایستاد پس میشناخت انقضای نماز را بتسلیم واللہ اعلم وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا سلم لم یقعد الا مقدار ما یقول
گفت عائشہ بود آنحضرت کہ چون سلام میداد نمی نشست مگر مقدار آنچہ میگفت این کلمات را اللہم انت السلام ومنک السلام خداوندا تو ئی سالم ومنزہ از جمیع نقائص ومتصف
بتمامہ کمالات واز تست سلامت بندگان از ہمہ آفات ومخافات تبارکت یا ذا الجلال والاکرام بزرگی تو ای خداوند صفات سلبیہ وثبوتیہ رواہ مسلم واین ذکر ہمین مقدار وارد
واقع شدہ وبصحت رسیدہ وبعض عوام الیک یرجع السلام زیادہ کردہ اند وگفتہ اند کہ آن در روایات نیامدہ ودر اوراد بعض مشائخ زیادہ برین میخوانند معلوم نمیشود کہ این زیادت
از ایشانست یا روایتی ہم دارند واللہ اعلم وعن ثوبان قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا انصرف من صلوتہ استغفر ثلثا گفت ثوبان کہ مولای حضرت رسالت پناہ وحاضر
گاہ وبیگاہ درگاہ بود چون برمیگشت آنحضرت از نماز خود یعنی تمام میکرد وسلام میداد استغفار میکرد سہ بار ومیگفت استغفر اللہ استغفر اللہ استغفر اللہ ہمچنین آمدہ است تفسیر آن
از بعض سلف ودر بعض روایات آمدہ است کہ میگفت سہ بار استغفر اللہ الذی لا الہ الا ہو الحی القیوم واتوب الیہ وقال ومیگفت نیز بعد از استغفار اللہم انت السلام ومنک
السلام تبارکت یا ذا الجلال والاکرام رواہ مسلم وعن المغیرۃ بن شعبۃ صحابی مشہور است احوال وی در موضعی نوشتہ شدہ است ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان یقول فی دبر کل صلوۃ مکتوبۃ
بود آنحضرت کہ میگفت در پس ہر نماز فرض لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ لہ الملک ولہ الحمد وہو علی کل شیء قدیر اللہم لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت ولا ینفع ذا الجد منک
الجد شرح این سابقا در باب الرکوع گذشتہ است متفق علیہ بدانکہ آنحضرت این کلمات واذکار دیگر کہ در احادیث آمدہ است میگفت وگفتہ اند کہ در بعض احیان سلام میداد وبر
میخواست بی آنکہ ہیچ چیزی بگوید وبخواند ودر بعض اوقات این اذکار کل یا بعضی از آن میخواند وبعض در ترتیب خواندن آن گفتہ اند کہ اول استغفار باید کرد وبعد از وی اللہم انت

وکسیکه در جانب یسار بود ایستاده دیدیم انفتل کانفتال ابی رمثة پس برگشت آنحضرت بعد از سلام مانند برگشتن ابی رمثة یعنی نفسه میخواهد ابو رمثة نفس خود را یعنی برگشت آنحضرت همچو برگشتن من خود را
بلفظ غائب یاد کرد و این تفنن است در عبارت و این برگشتن او بجانب چپ خواهد بود یا بجانب راست چنانکه از فعل آنحضرت مرویست فقام الرجل الذی ادرک معه التکبیرة الاولی من الصلوة پس برخاست
آن مرد که دریافته بود با آنحضرت تکبیرهٔ اولی را از نماز و فائدهٔ این قید که دریافت تکبیرهٔ اولی آنست که وی مسبوق نبود که برای اتمام برخاسته باشد بلکه برای گذاردن سنت البته برخاست چنانکه فرمود یشفع
حالتی که جفت میکند نماز را یا نماز یعنی برخاست تا البته بگذارد دو شفع پس بجهید عمر فاخذ بمنکبه پس گرفت هر دو دوش آن مرد را و در بعض نسخ بمنکبیه یعنی هر دو دوش او فهزه پس بجنبانید او را ثم قال اجلس
پس گفت عمر بنشین فانه لن یهلک اهل الکتاب الا انه لم یکن بین صلوتهم فصل پس بدرستیکه هلاک نگردانیده است اهل کتاب را مگر همین که نبود در میان نماز ایشان فصل مراد بفصل اینجا یا تحول است
و نقل از مکان نماز بمکان دیگر چنانچه در حدیث ابی هریره آمده است که آیا عاجز می آید یکی از شما چون نماز بگذارد که پیش رود یا پس رود و یا راست یا چپ یا مراد تکلم یا خروج است چنانکه در حدیث معاویه
آمده است از سائب که گفت امر کرد ما را رسول خدا که وصل نکنیم نماز را تا آنکه سخن کنیم یا بیرون آییم و آوردن این حدیث در باب الذکر بعد الصلوة دال بر آنست که مراد بعدم فصل ترک
ذکر بعد از نماز باشد یعنی بعد از نماز فرض باید که ذکری بکند از آنچه وارد شده است بعد از آن برخیزد چنانکه مذهب بعض است پس این حدیث دلالت کند بر عدم وصل تطوع بفریضه
چنانکه مذهب بعض است کما مر والله اعلم فرفع النبی پس برداشت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بصره چشم خود را فقال پس گفت اصاب الله بک یا ابن الخطاب رسانید ترا خدای تعالی ای پسر خطاب حق
یعنی همیشه ترا براه صواب برد و الهام صواب کند مقصود تصویب عمر است رضی الله عنه درین فعل رواه ابو داؤد و عن زید بن ثابت که صحابی مشهور است کاتب وحی و یکی از فقهای صحابه
و اجلهٔ ایشان قائم بفرائض بوقت هجرت یازده ساله بود و جامع قرآن در زمان ابوبکر و ناقل آن در مصحف در زمان عثمان رضی الله عنهم قال امرنا ان نسبح فی دبر کل صلوة ثلثا و ثلثین و نحمد ثلثا و
ثلثین و نکبر اربعا و ثلثین امر کرده شده ایم از حضرت رسول که تسبیح کنیم در پس هر نماز سی و سه بار و حمد گوییم سی و سه بار و تکبیر بر آریم سی و چهار بار فاتی رجل فی المنام من الانصار پس آمده شد
مردی در خواب از قبیلهٔ انصار یعنی آمد آنرا فرشته در خواب در حدیث آمده است که رؤیای صالح از ملک الرؤیاست که می آید مرد را و رؤیای غیر صالح از شیطانست فقیل له امرکم
رسول الله پس گفته شد مر آن انصاری را یعنی گفت او را آن فرشته در خواب ایا امر کرده است شما را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ان تسبحوا فی دبر کل صلوة کذا و کذا که تسبیح کنید در پس هر نماز چنین
و چندین بار اکتفا بذکر تسبیح کرد از جهه اختصار یا همه را التسبیح نام کرد که مفید تنزیه و تقدیس الهی اند سبحانه و تعالی قال الانصاری فی منامه نعم گفت انصاری در خواب خود آری امر کرده است
قال گفت آن فرشته در خواب فاجعلوها خمسا و عشرین خمسا و عشرین پس بگردانید آن کلمات را بیست و پنج بار بیست و پنج بار یعنی در هر سه فاجعلوا فیها التهلیل و بگردانید در آن کلمات
لا اله الا الله را بیست و پنج بار تا عدد صد تمام شود فلما اصبح غدا علی النبی پس هرگاه که صبح کرد آن انصاری آمد وقت بامداد بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم فاخبره پس خبر داد آن انصاری آنحضرت
فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فافعلوا پس چون رؤیای صالح است بکنید چنانکه آمده گفته است و این به تقریر آنحضرت یکی از وجوه این ذکر شد و اگر آنحضرت تقریر
نمیکرد حجت نمیشد فافهم رواه احمد و النسائی و الدارمی و عن علی رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول علی اعواد هذا المنبر روایت است از علی مرتضی گفت شنیدم آنحضرت
که میگفت بر چوبهای این منبر من قرأ آیة الکرسی فی دبر کل صلوة کسیکه بخواند آیة الکرسی را در پس هر نماز لم یمنعه من دخول الجنة الا الموت باز نمیدارد و را از در آمدن بهشت مگر موت
این عبارت را مشکل میدارند زیرا که موت مانع از دخول جنت نیست بلکه موصل است بآن و ظاهر آن مینماید که گویند لا الحیوة چه حیات مانع دخول جنت است که درین عالم باقی بود
آنست و جواب میگویند که مانع از دخول جنت معجلا وجود موتست و بودن او شرط دخول جنت که مؤجل است اگر وجود موت و شرطیت وی نمی بود بالفعل در بهشت می در آمد
یا مراد آنست که اگر وجوب موت و لزوم ذوق او مر هر نفس را بحکم کل نفس ذائقة الموت نمیبود می در آمد در بهشت الآن معجلا و لیکن برین تقدیر لازم می آید وجود موت در بهشت و
جای موت نبود بااین جهة در دخول جنت تعجیل و تاخیر راه یافت و طیبی گفته که موت حاجز است میان تالی آیة الکرسی و دخول جنت چون متحقق گردد و منقضی گردد حاصل گردد دخول
و بعض گویند مراد از موت بودن بنده است در قبر پیش از بعث و چون مبعوث شود در آید در بهشت بی توقف و من قرأها حین یأخذ مضجعه و هر که بخواند آیة الکرسی را هنگامیکه میگیرد
خوابگاه خود را آمنه الله علی داره و دار جاره و اهل دویرات حوله ایمن گرداند او را خدای تعالی بر سرای او و سرای همسایه او و اهل چند سرا که گرد او بیند رواه البیهقی فی شعب الایمان
و قال اسناده ضعیف بدانکه صاحب سفر السعادة جزو اول این حدیث را که من قرأ آیة الکرسی لم یمنعه من دخول الجنة الا الموت از نسائی آورده و در روایتی قل هو الله احد را نیز با آن ضم کرده
و گفته که این حدیث را جماعتی دیگر غیر نسائی نیز روایت کرده اند مثل طبرانی و رویانی و دارقطنی و ابن حبان و غیر ایشان و بعضی از حفاظ میگویند صحیح است و ابن جوزی در موضوعات
ذکر کرده و حفاظ بر ابن جوزی ازین جهة طعن کرده اند و جزو ثانی را باین لفظ آورده و من قرأ آیة الکرسی فی دبر الصلوة المکتوبة کان فی ذمة الله الی الصلوة الاخری و گفته این حدیث
را جماعتی از صحابه روایت کرده اند از آنجمله امیر المؤمنین علی است و جابر بن عبد الله و عبد الله بن عمرو و انس بن مالک و مغیرة ابن شعبه و ابو امامه و اختلاف طرق و تعدد مخارج
حدیث دال است بر آنکه این حدیث را اصلی صحیح است و موضوع نیست انتهی و فضیلت آیة الکرسی چه بعد از نماز خواندن و چه غیر آن بسیار است والله اعلم و عن عبد الرحمن بن غنم
بفتح معجمه و سکون نون اشعری شامی دریافت جاهلیت و اسلام را و اسلام آورد در زمان آنحضرت اما بملازمت شریف وی نرسید و التزام کرد صحبت معاذ بن جبل را و در بن تا وقت
وفات معاذ و بخاری گفته که او را صحبت است و قول اول صحیح تر است روایت میکند از قدمای صحابه بود و افقه شام که تابعین بر وی شام تفقه کردند و بود او در جلالت و قدر توفی سنة ثمان و
سبعین عن النبی روایت میکند عبد الرحمن بن غنم از پیغمبر صلی الله علیه و سلم قال من قال قبل ان ینصرف و یثنی رجلیه کسیکه بگوید پیش از آنکه بگردد از نماز و دو تا کرده باشد پایهای خود را یعنی هم بر آن وضع
باشد که در تشهد می نشیند من صلوة المغرب و الصبح از نماز شام و بامداد لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد بیده الخیر یحیی و یمیت و هو علی کل شیء قدیر عشر مرات

ده بار

و در بعض روایات بیده الخیر یحیی ویمیت نیست ده بار کتب له بکل واحدة عشر حسنات نوشته میشود مر آن کس را بهر یکی ازین کلمات ده نیکی ومحیت عنه عشر سیئات ومحو کرده میشود مر او را ده بدی
ورفع له عشر درجات وبلند گردانیده میشود مر او را ده پایه وکانت له حرزا من کل مکروه وباشد هر یکی ازین کلمات مر او را امان و پناه از هر امر ناخوش وحرزا من الشیطان الرجیم و پناه از شیطان رانده
کرده شده ولم یحل لذنب ودر روایتی لم ینبغ لذنب ان یدرکه ودر روایتیست و نیز سزاوار نیست هیچ گناهی را که دریابد و احاطه کند او را و تاثیر کند در وی یعنی بتوفیق توبه و استغفار یا عفو و مغفرت گردد الا الشرک
مگر کفر که بجریان سنت الهی عفو و مغفرت بدان تعلق نمیگیرد وکان من افضل الناس عملا و باشد گوینده این کلمات از فاضلترین و زیاده ترین مردم از روی عمل الا رجل یفضله مگر مردی که زیادت
و غالب شود او را بعمل یقول افضل مما قال بگوید فاضلتر و زیاده تر از آنچه گفته است آن کس رواه احمد روایت کرد این حدیث را احمد وروی الترمذی نحوه عن ابی ذر الی قوله الا الشرک و
روایت کرد ترمذی مانند این یعنی در معنی متحد و در لفظ مغایر تا قول وی الا الشرک ولم یذکر صلوة المغرب ولا بیده الخیر و ذکر نکرد ترمذی نماز مغرب را و نه لفظ بیده الخیر را وقال و گفت ترمذی هذا
حدیث حسن صحیح غریب وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم بعث بعثا قبل نجد آنحضرت فرستاد لشکری را بجانب نجد که بلادی مشهور است از تهامه و حجاز و نجد در اصل زمین
بلند را گویند فغنموا غنائم کثیرة پس آوردند غنیمتهای بسیار را واسرعوا الرجعة و شتاب کردند باز گشتن را از آن حرب فقال رجل منا لم یخرج پس گفت مردی از ما که بیرون نیامده بود همراه
آن لشکر ما رأینا بعثا اسرع رجعة ولا افضل غنیمة من هذا البعث ندیدیم ما لشکری را که شتاب تر باشد در برگشتن وی از جنگ و نه فاضلتر و زیاده تر در غنیمت وی ازین لشکر که زود برگشت
و بسیار آورد غنیمت فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم الا ادلکم علی قوم افضل غنیمة و اسرع رجعة آیا راه ننمایم شما را بر گروهی که افضل اند از روی غنیمت و اسرع اند از روی رجعت
قوما شهدوا صلوة الصبح ثم جلسوا یذکرون الله حتی طلعت الشمس میخواهم باین قوم قومی را که حاضر شدند نماز بامداد را پس نشستند در حالتی که ذکر میکنند خدا را تا بر آمدن آفتاب فاولئک اسرع
رجعة و افضل غنیمة پس این جماعه اسرع اند از روی رجعت و فاضل اند از روی غنیمت که در یکساعت چندان ثواب حاصل کردند که از حد و عد و حصر بیرون است رواه الترمذی وقال هذا
حدیث غریب وحماد بن ابی حمید الراوی هو ضعیف فی الحدیث بخاری گفته که وی منکر الحدیث است و ابن معین گفته که حدیث وی چیزی نیست و نسائی گفته که وی ثقه نیست باب
ما لا یجوز من العمل فی الصلوٰة باب در ذکر احادیث وارده در عملهای که جایز نیست کردن آن در نماز و در بعض نسخ وما یباح منه زیاده کرده یعنی عملهای که مباح است
کردن آن در نماز بدانکه بعض اعمال است که فاسد میگرداند نماز را و بعض مکروه است و بعض مباح و تفصیل آن مذکور است در کتب فقه و عمل کثیر مفسد است باتفاق لیکن اختلاف در تفسیر
عمل کثیر است بعض میگویند آنچه بیک دست توان کرد قلیل است و آنچه در وی احتیاج بدو دست افتد کثیر و مراد آنست که شان آن عمل و جریان عادت در آن استعمال دو دست است
چنانکه دستار بستن و پیراهن در بر کشیدن و ازار پوشیدن و تیر از کمان انداختن اگر این عملها را در فرض بیک دست هم کند مفسد ... و هر عملی که جریان عادت در آن بیک دست است
مثل ازار کشادن و کلاه بر سر نهادن اگر بدو دست کند مفسد نباشد و اختیار عامه علما آنست که اگر بحالی باشد که هر که از دور بیند یقین کند که وی در نماز نیست و اگر در شک افتد
شک نیز نکند آن قلیل است و مختار نزد بعض آنست که سه فعل متوالی کثیر است و مادون وی قلیل کذا ذکر الشمنی و نیز نقل از خلاصه کرده است که اگر مردی امامت میکند یک کس را
و در میان ثالثی در آمد و اقتدا کرد و پیشتر رفت اگر مقدار آنچه میان صف اول و امام میباشد رفت فاسد نمیگردد و نیز اگر در نماز مشی کند اگر مقدار صف واحد رود فاسد نمیگردد و اگر مقدار
دو صف رود بدفعة واحدة فاسد میگردد و اگر مشی مقدار یک صف کرد و بایستاد و باز تا صف دیگر رفت باز بایستاد فاسد نمیشود و در فتاوی ظهیریه آورده است که مختار آنست
که اگر بسیار گردد فاسد است و در حاشیه شمنی بعلامت ظ نوشته است اگر در نماز آفتاب در آمد و گرمی آن ایذا میکند اگر بجانب سایه بقدر دو گام رود فاسد نگردد الفصل
الاول عن معویة بن الحکم بفتحتین صحابی سلمی است معدود در اهل حجاز ساکن مدینه در بنی سلیم قال بینا انا اصلی مع رسول الله گفت در اثنای آنکه من نماز میگذاردم با پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم اذ عطس رجل من القوم ناگاه عطسه زد مردی از قوم فقلت پس گفتم من یرحمک الله فرمانی القوم بابصارهم پس انداختند مرا قوم نظرهای خود را و در لفظ رمانی که انداخت است بمعنی تیر انداختن
اشارتست بشدت و حدت نظرهای ایشان یعنی تیز تیز نگاه کردند بجانب من که در نماز بی وجواب عاطس میدهی فقلت واثکل امیاه پس گفتم من وای بمیر مردن مادر من و ثکل بضم مثلثه و
سکون کاف و ضم آن و بفتحتین نیز آمده مردن پسر یا دوست پسر باشد یا غیر و این لفظی است که عرب در وقت تعجب یا استبعاد امری استعمال کنند و گفتم در دل خود ما شانکم تنظرون الی چه
شده است شما را که این همه نگاه میکنید بسوی من فجعلوا یضربون بایدیهم علی افخاذهم پس در ایستادند که میزنند دستهای خود را بر رانهای خود از جهت زیادت تعجب یا انکار و اظهار اعتراض من فلما رأیتهم
یصمتوننی پس هرگاه که دیدم من ایشان را که خاموش میگردانند مرا فهمیدم که اشارت میکنند مرا بخاموشی و انکار میکنند بر من متغیر شدم و در خشم آمدم بسبب جهل من بقبح آنچه ارتکاب کردم
و مبالغه ایشان در انکار بر من و خواستم که چیزی بگویم و انتقام کشم از ایشان لکنی سکت لیکن من سکوت کردم و عمل نکردم بمقتضای غضب فلما صلی رسول الله پس هرگاه که گذارد نماز
و فارغ شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فبابی هو وامی پس پدر و مادر من فدای او باد ما رأیت معلما قبله ولا بعده احسن تعلیما منه ندیدم و ندانستم هیچ تعلیم کننده را پیش از وی و نه
بعد از وی نیکوتر از وی تعلیم و مهربان تر از وی فوالله ما کهرنی ولا ضربنی ولا شتمنی پس بخدا سوگند که قهر نکرد مرا و نزد مرا و دشنام نکرد مرا و کهر بانگ بر زدن و قهر کردن و
ترش روئی پیش آمدن کسی را بجهت خوار داشت وی و در قرآن مجید آمده است و اما الیتیم فلا تقهر فلا تکهر نیز قراءت است وقال و فرمود ان هذه الصلوة لا یصلح فیها شیء من کلام الناس
این نماز که ما را امر کرده اند بگذاردن آن نیکو نیست و روا نیست در وی چیزی از سخن مردم و مراد بسخن مردم سخنی است که خطاب کنند ایشان را بآن و توان طلبید از ایشان
و در مسائل آورده اند که اگر ازیکی که در نماز است پرسند که از چه جنس است مال تو بگوید الخیل والبغال والحمیر که کلمات قرآنیست یا شخصی است که پیش او کتابی نهاده اند و مردی
یحیی نام ایستاده پس بگوید یا یحیی خذ الکتاب اگر مراد او افاده معنی است فاسد میگردد نماز او و اگر اراده قراءت کند فاسد نمیشود انما هی التسبیح والتکبیر وقراءة القرآن

نیست نماز مگر تسبیح و تکبیر و خواندن قرآن که اینها از جنس کلام آدمیان نیست و اگر کسی سوگند خورد که سخن نکند و تسبیح و تکبیر گوید و قرآن خواند حانث نمیگردد او کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی لفظ
حضرت انیست که گفته شد یا لفظی دیگر که گفت آنحضرت که همین معنی را افاده میکند و ازینجا معلوم شد که تشمیت عاطس یعنی یرحمک الله گفتن حرام است در نماز و مفسد است او را و آنحضرت که او را
امر نکرد باعاده نماز بجهة آنکه وی جاهل بود و نشنیده بود که اباحت تکلم منسوخ شده است چنانکه اعتذار کرد آمد که من نو عهدم بجاهلیت دلالت دارد بران یعنی تکبیر بر من بسخن کردن من در نماز
کرمن بیندیشم که آن حرام است و مفسد نماز است مگر الآن و نزد شافعی و ابو یوسف تشمیت در نماز اگرچه حرام است اما باطل نمیگرداند نماز را زیرا که آن دعاست بمغفرت و رحمت و اینکه
جهة آنکه آنحضرت امر نکرد او را باعاده و شیخ ابن الهمام گفته که اگر مصلی با نفس خود خطاب کند و بگوید یرحمک الله فاسد نمیگردد نماز چنانکه گوید یرحمنی و اگر عاطس حمد گوید در نفس خود فاسد نمیگردد
و در ظاهر روایت و بر روایتی از ابی حنیفه آمده است که آن بر تقدیریست که حمد گوید در نفس خود و لبها بجنباند فاسد میگردد و در روایة معویة بن الحکم میگوید که قلت گفتم یا رسول الله انی حدیث عهد بجاهلیة
من نو عهدم بجاهلیت و نزدیکم با آن وقد جاءنا الله بالاسلام و بتحقیق آورده است خدای تعالی ما را دین اسلام مراد ان منا رجالا یاتون الکهان و بتحقیق از ما مردانی اند که می آیند کاهنان را
و در عرب جماعه بودند که با جن و شیاطین و ارواح خبیثه مناسبتی و قربتی داشتند و شیاطین خبرها راست و دروغ آورده و بر ایشان القا میکردند و ایشان دعوای علم غیب کرده مردم بدان خبر میدادند
و بیان آن بتفصیل در باب الکهانة بیاید انشاء الله تعالی قال فلا تأتهم گفت آنحضرت پس مرو ایشان را چون اعتقاد بدین اسلام کرده بیان کاهنان را قلت و منا رجال یتطیرون گفتم و از ما مردانی اند که فال بد و شگون میگیرند
و میپرانند جانوران را اگر بجانب دست راست پرید آنرا نیک میدانند و بکاری که پیش می آید میروند و اگر بدست چپ رفتند آنرا بد میدانند و بآن کار نمیروند و اصل در تطیر انیست بعد از آن
بهر نوع بر فتنم که فال بد گیرند ممنوع است و بیان این نیز در باب الفال و الطیرة بیاید قال فرمود آنحضرت ذلک شیء یجدونه فی صدورهم فلا یصدنهم آن تطیر چیزیست که می یابند آن را در سینهای
خود از وهم و شوم پس باید که باز ندارد ایشان را از کاری که پیش کرده اند که همه بقدرت خداست و مؤثر نیست مگر وی و اگر خلجانی در دل بگذرد توکل بر خدا کرده باید گذشت و دعائی که
ماثور است باید خواند چنانکه در باب خود بیاید قال قلت و منا رجال یخطون گفتم و از ما مردانی اند که خطها میکشند اشارت بعلم رمل میکنند و خطهای وی و بتعرف احکام و احوال مغیبات
از ان قال کان نبی من الانبیاء یخط فرمود آنحضرت که بود پیغمبری از پیغمبران که این خطها میکشید مراد ادریس پیغمبر است یا دانیال پیغمبر علیهما السلام فمن وافق خطه فذاک پس کسیکه موافق افتد خط او
خط آن پیغمبر را پس آن کس مصیبست و درینجا تصریح نفرمود بنهی از اشتغال آن بجهة انتساب وی ببعض انبیا و نگاه داشت ادب نبوت با وجود اختلاف شرائع و منسوخیت آن و ازینجاست که بعضی بآن
حدیث تمسک در اباحت وی میکنند و اکثر علما گفته اند که باین حدیث استدلال بر اباحت آن نتوان کرد زیرا که معلق کردانید بر موافقت خط آن پیغمبر را و راهی نیست بعلم آن بجهة آنکه توان دانست
که موافق است و از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و اصحاب وی رضوان الله علیهم اجمعین و از علمای سلف رحمهم الله نقلی و روایتی در اشتغال باشکال رمل نتوان یافت و حقیقت قول
آنحضرت فمن وافق خطه زجر و تعجیز است از ادراک موافقت پس واضح گشت منع از ان و هو الصواب و اشکال آن علمهای دیگر که ازین عالم است نزد علمای متقنین و مشایخ محققین همین حکم دارد
یکی از مشایخ گفته است که شعر ابن البونی و اشکاله و وافق النساج و امثاله و شیخ ابو العباس بونی مردیست از اهل دعوت اسما و علم تکسیر و خواص حروف میگوید که جدائی کن و دوری باش
از بونی و شکلهائی که او میکشید و موافقت کن بنساج و اقران وی ظاهر شیخ ابو بکر نساج معاصر این شیخ ابو العباس بونی بوده است رحمهم الله رواه مسلم قوله لکنی سکت بکذا وجدت فی صحیح مسلم
و فی کتاب الحمیدی و در اول حدیث لفظ لکنی سکت گذشت او را مؤلف میگوید همچنین یافته ام من در متن صحیح مسلم و در کتاب حمیدی که جمع بین الصحیحین کرده است و میگوید و صحح فی جامع الاصول
بلفظة کذا فوق لکنی و صحیح کردانیده شده است این لفظ لکنی سکت در جامع الاصول که جمع صحاح سته کرده است بنوشتن لفظ کذا فوق لکنی و لفظ کذا علامت تصحیح است چون میخواهند که بر لفظی
که مظنه عدم صحت دارد نشان صحت نهند لفظ کذا بر بالای او مینویسند چنانکه صاد مینویسند یا صح مینویسند یعنی این لفظ همچنین واقع شده در کتب اصول و صحیح است گمان عدم صحت بر وی نباید
کرد و این لفظ لکنی در لکنی سکت ابطا بر مسند رکت مینماید بس است که بگوید فلما رأیتهم یصمتونی سکت و در مصابیح هم نیست و برای توجیه وی تقدیری در کلام میکنند چنانکه در ترجمه اشارت بدان
کرده شده است وعن عبد الله بن مسعود قال کنا نسلم علی النبی صلی الله علیه وسلم و هو فی الصلوة عبد الله بن مسعود میگوید بودیم که سلام میگفتیم بر آنحضرت و حال آنکه آنحضرت در نماز میبود فیرد
علینا پس رد میکرد بر ما سلام را و جواب سلام ما میگفت فلما رجعنا من عند النجاشی پس هرگاه که باز آمدیم ما از نزد نجاشی که پادشاه حبشه بود و صحابه از شر کفار که هجرت کرده بودند بجانب
حبشه و قدوم آورده بر نجاشی و وی بسابقه علمی که ببعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از توریة و انجیل داشت و بر دین نصاری بود ایمان بآن حضرت آورده و قدوم صحابه را غنیمت
دانسته خدمتها کرد و حق دوستی اسلام بجای آورد و بحضرت تحف و هدایا فرستاد و نجاشی بفتح نون و بعضی بکسر نون نیز نقل کرده اند و صاحب قاموس بکسر نون افصح داشته و تخفیف جیم و آن
افصح است و تشدید یاء و گفته اند که صواب تخفیف اوست و ابن حجر گفته که یا ساکن است زیرا که اصلی است نه یای نسبت و صاحب قاموس تشدید یا گفته و لیکن تخفیف افصح داشته
و نجاشی در سنه تسع از عالم رفته و آنحضرت با صحابه در مدینه بروی نماز غایبانه گذارده پس ابن مسعود میگوید که چون از نزد نجاشی باز آمدیم سَلَّمْنَا عَلَیْهِ سلام گفتیم بر آنحضرت در نماز بر عادت
قدیم که داشتیم فلم یرد علینا پس رد نکرد آنحضرت این بار بر ما جواب سلام ما نگفت فقلنا پس گفتیم یا رسول الله کنا نسلم علیک فی الصلوة فترد علینا بودیم ما که سلام میگفتیم بر تو در نماز پس جواب
سلام ما میگفتی و الآن که سلام کردیم جواب نگفتی سبب چیست فقال ان فی الصلوة لشغلا پس فرمود آنحضرت بدرستیکه در نماز هر آینه کار روائی عظیم است محل مناجات با حق و استغراق در
عبودیت است مقصود آنکه تکلم کردن که جواب سلام از آنجمله است و مباح بود در نماز منسوخ گشت متفق علیه وعن معیقیب بضم میم و فتح عین و سکون یا و کسر قاف و سکون یای ثانیه
و در آخر موحده صحابیست اسلام آورد در مکه و هجرت کرد بحبشه و اقامت کرد در آن تا آنکه قدوم آورد بر آنحضرت بمدینه و خاتم آنحضرت حواله او بود و استعمال کردند او را ابو بکر و عمر بر بیت
المال و در کتاب ... گفته که او بدریست مبتلا شده بجذام و در خدمت امیر المؤمنین عثمان میبود و وفاتش نیز در زمان وی بود و بعض گفته اند در زمان امیر المؤمنین علی بود معیقیب میگوید

تابعی ثقه روایت میکند از ابن عمر و روایت کرده است از وی اعمش عن النبی صلی الله علیه وسلم فی الرجل یسوّی التراب حیث یسجد روایت میکند از آنحضرت در شان مردیکه برابر و هموار میکند خاک را آنجا که سجده میکند قال گفت آنحضرت ان کنت فاعلا فواحدة یعنی مکن و اگر میکنی یکبار کن و زیاده بران مکن معلوم میشود که منع از زیادت بر یکبار بجهت آنست که مفسد صلوة است یا مکروه است این مبنی است بر تفسیر فعل کثیر که گذشت متفق علیه و عن ابی هریرة قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الخصر فی الصلوة نهی کرد آنحضرت از خصر بفتح خای معجمه و سکون صاد مهمله در نماز متفق علیه و در اکثر روایات نهی عن الاختصار و در روایتی نهی ان یصلی مختصرا و در روایتی مختصرا و خصر در لغت میان مردم خاصره یعنی تهیگاه و تفسیر کرده اند خصر و اختصار را بنهادن دست بر تهیگاه و در حدیث آمده است اختصار راحت اهل نار است و اشکال میکنند که اهل نار را راحت نمی باشد و جواب میدهند که مراد آنست که چون از طول قیام در موقف تعب کشند استراحت کنند باختصار و بعض گویند که این فعل یهود است و مراد باهل نار ایشانند و در روایت آمده است که ابلیس نهاد دست خود را بر خاصره وقتی که افتاد بر زمین و رسید او را مصیبت لعن و بعض تفسیر کرده اند اختصار را بگرفتن مخصره یعنی عصا در دست که در نماز بران تکیه کرده بایستند و بعض تفسیر کنند اختصار را باختصار سوره که تمام نخوانند و آن مکروه است یا اختصار بر آیات سجده تا سجده کنند یا ترک آیت سجده که آن قراءت رسیده تا سجده نکنند یا اختصار نماز و کوتاهی قیام و رکوع و سجود و این معانی از محتملات لفظ است در روایتی که لفظ اختصار واقع شده است و تفسیر که مشهور است از صحابه و سلف همان اول است و عن عائشة رضی الله عنها قالت سالت رسول الله گفت عائشه پرسیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم عن الالتفات فی الصلوة از نگریستن بچپ و راست در نماز فقال پس گفت آنحضرت هو اختلاس یختلسه الشیطان من صلوة العبد التفات ربودنی است که میکند آنرا شیطان از نماز بنده یعنی میگیرد و میرباید شیطان از نماز بنده کمال آنرا متفق علیه باید دانست التفات که مکروه است آنست که بپیچد گردن خود را اما بیرون آید از مواجهه قبله و اگر سینه نیز بگرداند تمام از سوی جهت قبله بر آید فاسد میگردد نماز اما بگوشه چشم نگریستن که آنرا ملاحظه گویند نه مفسد است و نه مکروه اما باید که آن را نیز بسیار نکنند و عادت نگردانند و از آنحضرت صلی الله علیه وسلم صحیح روایت کرده اند که گاهی ملاحظه میکرد و بگوشه چشم باحوال مقتدیان می نگریست ولیکن در صحت این حدیث سخن است کسی از امام احمد پرسید و گفت بعض اهل حدیث روایت میکنند باسناد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ملاحظه و التفات میکرد امام احمد بروی انکار عظیم کرد و رنگ روی او متغیر شد و بدن او در ارتعاش و ارتعاد افتاد و گفت این حدیث اسناد صحیح نیست و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لینتهین اقوام عن رفعهم ابصارهم عند الدعاء فی الصلوة الی السماء البته باید که باز آیند گروههای مردم از برداشتن ایشان نظرهای خود را نزد دعا در نماز بسوی آسمان او لتخطفن ابصارهم یا اگر نه ربوده شود دیدهای ایشان یعنی باید که باز آیند از برداشتن بصر یا اگر باز نیایند ربوده شود [illegible] روایت کرده شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر میداشت در نماز بصر خود را بسوی آسمان و چون نازل شد قول حق سبحانه الذین هم فی صلوتهم خاشعون پست کرد سر خود را رواه مسلم و عن ابی قتادة قال رایت النبی صلی الله علیه وسلم یؤم الناس و امامة بنت ابی العاص علی عاتقه گفت ابو قتاده دیدم من آنحضرت را که امامت میکرد مردم را و امامه دختر ابی العاص بر کتف آنحضرت بود ابو العاص داماد آنحضرت بود زوج زینب که یکی از بنات مطهره آنحضرت بود و این امامه دختر زینب بود که در بعض اوقات نماز با آنحضرت آمده متعلق شده بود و آنحضرت او را بر کتف خود نشانده نماز میگزارد فاذا رکع وضعها پس چون رکوع میکرد آنحضرت مینهاد او را بر زمین و تا رکوع کردن و سجده کردن آن طفل بر زمین افتاده میبود و اذا رفع من السجود اعادها و باز بر میداشت سر را از سجود باز میداشت بر کتف اینجا کسی را توهم میشود که این برداشتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم امامه را و نهادن بر زمین و باز برداشتن فعل کثیر بود و اگر قلیل هم باشد لابد مکروه بود و پس خطابی میگوید که برداشتن امامه بقصد و تعمد از آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبود بلکه وی بجهت غایت محبت و الفت که با آنحضرت در غیر حالت نماز داشت در نماز آمده چسپیده متعلق شد و در وقت رکوع از کتف شریف بر زمین می افتاد و آنحضرت او را از خود دور نمیکرد پس این برداشتن و نهادن فعل آنحضرت نباشد و نسبت آنها با آنحضرت در صورت فعل مجاز است پس حاجت نیست که گویند این فعل کثیر نبود فعل کثیر آنست که متوالی باشد و این چنین نبود و نیز اگر طمانینت در ارکان نماز از آنحضرت بسیار بود یا گویند که این حالت پیش از تحریم فعل کثیر بود یا مخصوص با آنحضرت باشد و گفته اند که این از غایت رعایت خشوع آنحضرت بود که اگر بر مینهاد گریه میکرد و موجب شغل سر میشد بیشتر از شغل رفع و وضع و اختلاف کرده اند که این در نماز فرض بود یا نفل و ظاهر از قول وی یؤم الناس آنست که در نماز فرض بود و نیز در روایتی آمده است که در نماز ظهر یا عصر بود و بعض گویند در نماز نفل بود و احیانا نماز نفل بجماعت نیز میگذارد و الظاهر هو الاول والله اعلم متفق علیه و عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا تثاءب احدکم فی الصلوة فلیکظم ما استطاع تثاءب بهمزه است و تثاوب بواو خطا است و اسم از وی ثؤباء می آید بضم مثلثه و فتح همزه و بمد بمعنی فازه و آن تفتحی است که میگشاید از وی دهن و سبب آن امتلای معده و کدورت حواس و ثقل بدن و سستی او و میل بکسل و نوم است و لهذا نسبت کرده اند آنرا بشیطان و فرموده التثاؤب من الشیطان پس هرگاه بیاید چون فازه کند یکی از شما در نماز باید که رد کند و باز دارد آنرا تا آنکه تواند و طریق در بستن دهان آنست که فراهم آرد لبها را و بگیرد لب زیرین خود را بدندان یا بنهد پشت دست چپ بر دهان و در روایتی فلیکظم فاه بزیادت لفظ فاه پس گو ببندد دهان خود را فان الشیطان یدخل زیرا که شیطان می در آید یعنی در دهن وی رواه مسلم و فی روایة للبخاری عن ابی هریرة قال اذا تثاءب احدکم فی الصلوة فلیکظم ما استطاع و لا یقل ها و نگوید ها و این لفظی است که در وقت فازه نزد عدم ضبط حال از دهان بر می آید و در بعض نسخ ها مکرر آمده پس میفرماید نگوید این لفظ را فانما ذلکم من الشیطان یضحک منه زیرا که نیست گفتن این لفظ مگر از شیطان خندد شیطان از آن مراد بخنده شیطان رضا و خوشحالی او ست از این حالت از جهت بودن آن باعث بر کسل از عبادت و موجب تشویه و تقبیح شکل و صورت و عن ابی هریرة قال قال رسول الله روایت است از ابی هریره که گفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان عفریتا من الجن تفلت البارحة بدرستیکه خبیثی از جنیان یکایک بر آمد و بکر بخیت و خبیث یعنی از میان جنیان که بند کرده است ایشان را سلیمان پیغمبر علیه السلام لیقطع علی صلوتی تا ببرد بر من نماز را و عفریت بکسر عین و سکون فا و تشدید یا نیز آمده شیطان سرکش

ظالم وعفاریت خبث وشیطنت وبعض گویند که از عفر وتعفیر است بمعنی غلطیدن وغلطانیدن در خاک یعنی شیطان قوی که میغلطاند قرین خود را در خاک فامکننی الله منه پس قادر گردانید مرا خدای بروی فاخذته
پس گرفتم من او را فاردت ان اربطه علی ساریة من سواری المسجد پس خواستم که ببندم او را بر ستونی از ستونهای مسجد حتی تنظروا الیه کلکم تا آنکه نگاه کنید بوی همه شما فذکرت دعوة اخی سلیمان پس یاد کردم
من دعای برادر خود را که سلیمان است علیه السلام رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی ای پروردگار ببخش مرا ملکی وسلطنتی که نشاید ونباید مر هیچ کس را بعد از من مراد باین ملک تسخیر جن وشیاطین وتصرف
کردن در ایشان داشته اند وچون سلیمان علیه السلام این دعا کرده این ملک را مخصوص بخود خواسته کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نخواست که اظهار تصرف کند در وی وشکستگی در کارخانه ملک
سلیمان کند والا بالقوة تصرف وقدرت وسلطنت وی صلی الله علیه وسلم زیاده بران بود در ملک وملکوت جن وانس وتمامه عوالم بتقدیر وتصرف الهی عز وعلا در حیطه قدرت وتصرف وی بود فردّه
خاسئا پس باز راندم من او را خوار ودور رانده ونایابنده بمقصود خود را از من متفق علیه وعن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من نابه شیء فی صلوته کسیکه نازل شود وحادث گردد او را
چیزی در نماز وی چنانچه بخواند او را کسی یا اذن طلبد در درآمدن ویا بیند اعمی که وی در نماز است فلیسبح پس باید که تسبیح کند مصلی وگوید سبحان الله تا بداند آنکس که وی در نماز است ودست
برهم نزند که آواز برآید فانما التصفیق للنساء زیرا که دست برهم زدن نیست مگر برای زنان ولائق نیست بوقار وگرانباری مردان وفی روایة ودر روایتی چنین آمده است قال گفت التسبیح للرجال
والتصفیق للنساء تسبیح برای مردان وتصفیق مر زنان راست وطریق تصفیق آنست که بطن کف ایمن را بر ظاهر کف ایسر زند وبطن کف بر بطن کف نزند بطریق لعب اگر بزند نماز فاسد گردد
کذا فی شرح مسلم متفق علیه

الفصل الثانی

عن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه قال کنا نسلم علی النبی گفت ابن مسعود بودیم ما که سلام میگفتیم بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم وهو فی الصلوة وحال آنکه آنحضرت
در نماز میبود وقبل ان نأتی ارض الحبشة پیش از آنکه بیائیم ما زمین حبشه را وهجرت کنیم بسوی وی فیرد علینا پس رد میکرد آنحضرت بر ما سلام را ومیگفت جواب سلام ما را فلما رجعنا من ارض
الحبشة پس هرگاه که بازگشتیم ما از زمین حبشه اتیته آمدم من آنحضرت را فوجدته یصلی پس یافتم من او را که نماز میگذارد فسلمت علیه پس سلام گفتم بروی فلم یرد علیّ پس رد نکرد بر من سلام مرا
ونگفت جواب سلام مرا حتی اذا قضی صلوته قال تا آنکه تمام کرد نماز خود را گفت ان الله یحدث من امره ما یشاء بدرستیکه خدای تعالی نو پیدا میکند از امر دین وحکم خود هرچه میخواهد وان مما
احدث ان لا تکلموا فی الصلوة وتحقیق از جمله آنچه نو پیدا کرده است از امر خود این است که سخن نکنید در نماز فرد علی السلام پس رد کرد بعد از این سخن بر من سلام را ثم قال انما الصلوة لقراءة
القرآن وذکر الله وگفت نیست نماز مگر برای خواندن قرآن وذکر خدا فاذا کنت فیها فلیکن ذلک شأنک پس چون باشی تو در نماز پس میباید که باشد کار تو همین خواندن قرآن
وذکر خدا وبس رواه ابو داود وعن ابن عمر قال قلت لبلال کیف کان النبی روایت است از ابن عمر گفت گفتم مر بلال را چگونه بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم یرد علیهم رد میکرد بر ایشان سلام را حین کانوا
یسلمون علیه یعنی آنکه سلام میدادند ایشان بروی وهو یصلی در حالیکه وی نماز میگذارد قال گفت بلال کان یشیر بیده بود که آنحضرت اشارة میکرد بدست خود بانطریق که بسط میکرد کف خود را
پس میگردانید بطن کف را اسفل وظهر او را فوق چنانکه در حدیث ابی داود وترمذی ونسائی از ابن عمر آمده وگاهی بسندگی میکرد باشارة انگشت چنانچه همین سه کس روایت کرده اند از
صهیب وصاحب سفر السعادة گفته است که گاهی ایما میکرد بسر مبارک خود وما این را صریحا در حدیث نیافتیم وبعض شراح نوشته اند که جائز است رد سلام باشارت چشم ونزد ذکر حدیث
والله اعلم مانند آنکه رد سلام بانطریق پیش از نسخ بود یا بعد از نسخ وآنچه منسوخ شده سلام دادن وکلام بود وهو الظاهر رواه الترمذی وفی روایة النسائی نحوه وعوض بلال صهیب ودر روایت نسائی
بدل بلال صهیب واقع شده یعنی در روایت ترمذی چنین آمده که ابن عمر از بلال سوال کرد ودر روایت نسائی آمده که ابن عمر از صهیب پرسید پس احتمال دارد که از هر دو پرسیده باشد کذا فی شرح
الشیخ وآنچه در روایت ترمذی وابی داود ونسائی است آنست که صهیب گفت گذشتم بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم وحال آنکه وی نماز میکرد پس سلام کردم بروی پس رد کرد سلام را باشارت
اصبع وذکر سوال ابن عمر او در حدیث بلال ذکر کرده اند وعن رفاعة بکسر را ابن رافع قال صلیت خلف رسول الله گفت نماز گذاردم پس پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فعطست پس عطسه کردم
فقلت الحمد لله حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه مبارکا علیه ثنا مر خدای را ثنای بسیار پاک برکت کرده شده در ذات آن ثنا برکت کرده شده مر ثنا گوینده را بر آن ثنا ودر جزای آن کما
یحب ربنا ویرضی چنانکه دوست میدارد پروردگار ما حمد را وخشنود است از آن حمد وازگوینده آن فلما صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم انصرف پس هرگاه که نماز گذارد آنحضرت برگشت
فقال من المتکلم فی الصلوة پس گفت وپرسید چه کس بود سخن کننده در نماز فلم یتکلم احد پس سخن نکرد وجواب نداد هیچ یکی از ترس آنکه موجب جرح وعتاب نگردد ثم قالها الثانیة پس گفت
آنحضرت همین کلمه را که چه کس بود سخن کننده در نماز دوم بار فلم یتکلم احد پس جواب نداد هیچ یکی ثم قالها الثالثة پس گفت آنحضرت این را سوم بار فقال رفاعة پس چون ضرورت شد که جواب
آنحضرت باید داد گفت رفاعه انا من بودم متکلم یا رسول الله فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم والذی نفسی بیده سوگند بآن خدائی که بقای من در دست قدرت اوست
لقد ابتدرها بضعة وثلثون ملکا ایهم یصعد بها بتحقیق شتابی کردند در پیش آمدن باین کلمات وبرداشتن آنها از سی واند فرشته ایهم یصعد بها که کدام یکی از آنها بردارد آن کلمات را
رواه الترمذی وابو داود والنسائی واین حدیث دلالت دارد بر آنکه عاطس در صلوة اگر حمد گوید اگرچه بلند گوید نماز فاسد نگردد وشیخ ابن الهمام گفته اگر در نفس خود بگوید ولب نجنباند فاسد
نمیگردد واگر بجنباند فاسد گردد انتهی گویا این حدیث در وقتی وارد شده باشد که مباح بود تکلم در صلوة والله اعلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم التثاؤب فی الصلوة من الشیطان
فائده کردن خصوصا در نماز از شیطان است زیرا که آن مستجلب کسل ونوم وثقل بدن وسستی وبی ذوقی است وشیطان بدان راضی است ودر حدیث آمده است که ان الله یحب العطاس ویکره
التثاؤب ومحبت عطسه بجهت آنکه وی علامت قوت دماغ وفرح ونشاط است برعکس تثاؤب وباوجود آن وارد شده که عطسه شدید از شیطانست چنانکه تثاؤب مفرط وآنحضرت
پست میکرد آواز العطسة ومی بست دهان را بتثاؤب وتمامه فی باب العطاس والتثاؤب فاذا تثاءب احدکم فلیکظم ما استطاع ترجمه این گذشت رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را
ترمذی وفی اخری له ولابن ماجة ودر روایت دیگر مر ترمذی را ودر روایت ابن ماجه بجای فلیکظم ما استطاع فلیضع یده علی فیه پس باید که بنهد دست خود را بر دهن خود وکظم لبها فراهم

آورد و لب بدندان گزفتن نیز میشود چنانکه گذشت ولیکن چون در حدیث نهادن دست بر دهان آمده باید که همین متعین باشد مگر آنکه در اخبار و آثار آن نیز آمده باشد و عن کعب بن عجرة بضم عین
مهمله و سکون جیم صحابیست از اصحاب شجره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا توضأ احدکم فاحسن وضوءه وقتی که وضو کند یکی از شما پس نیک کند وضو را بشرائط و آداب و توجه و حضور و گفته اند بر علم
توجه و حضور و ادب که عمده وضو است و دیدن مقدار در نماز روی تا دیده ثم خرج عامدا الی المسجد پس بر آید بسوی مسجد قاصد اداء نماز امتثال امر و عبادت و تقرب و مناجات فلا یشبکن بین اصابعه فانه فی صلوة
پس باید که تشبیک نکند میان اصابع خود یعنی بند در آرد انگشتان را در یکدیگر زیرا که چون به نیت نماز میرود گویا که در نماز است و تشبیک در نماز منهی عنه است از جهت منافات وی بخشوع و خضوع و بر همین قیاس حکم
بحالت صلوة منافات دارد و درین تنبیه است که بنده را باید که در طریق صلوة حاضر و متخشع رود و با ادب و وقار باشد رواه احمد والترمذی وابوداود والنسائی والدارمی بدانکه از تشبیکات اصابع
نهی واقع شده است طیبی گفته شاید که نهی از جهت بودن او است علامت خصومت و فتنه و در هم افتادن در وقتی که ذکر کرد آنحضرت فتن را تشبیک کرد میان اصابع پوشیده نماند که تشبیک
برای اتفاق و التیام نیز ذکر کرده اند چنانچه در باب اعطای خمس مال ذوی القربی از برای اتفاق بنی هاشم و بنی المطلب ذکر کرده شده است و ظاهر آنست که سبب نهی بجهت بودن او است بر خلاف حال
خشوع و خضوع و لهذا تخصیص کرده اند نهی را بحالت نماز یا رفتن بنماز و بخاری در صحیح خود از برای تشبیک الاصابع فی المسجد بابی عقد کرده و دو حدیث آورده که دلالت بر جواز آن دارد
و گفته اند که نهی بر تقدیری است که بر طریق عبث باشد و جواز بطریق تمثیل و غرض افاده معنی چنانکه در ذکر فتن کرده اند و عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یزال الله عز وجل مقبلا علی العبد
و هو فی صلوته پیوسته است خدای تعالی اقبال آرنده و بنظر لطف و عنایت و محبت نگرنده بر بنده در حالی که بنده در نماز است ما لم یلتفت مادام که چپ و راست نگرد بنده فاذا التفت انصرف
عنه پس چون بچپ و راست نگرد بنده بر میگردد خدای تعالی از اقبال باز میگرداند نظر عنایت و لطف را از بنده فی الحال رواه احمد وابوداود والنسائی والدارمی و ترمذی از حدیث حارث
آورده و تصحیح نموده است که چون بایستد مرد در نماز اقبال کند بروی پروردگار تعالی بوجه کریم خود و چون التفات کند بجانب غیر نگرد بنده بگوید پروردگار تعالی یا ابن آدم بجانب که مینگری بهتر
کسی است بهتر از من که بسوی او مینگری روی خود بجانب من آر و چون بار دوم التفات کند باز حق جل و علا همچنین بگوید چون بار سیوم نگرد بگرداند خدای تعالی وجه کریم خود را از وی و درین معنی
شاعر در لباس مجاز ادا نموده میگوید رباعی آمد سحر آن دلبر خونین جگران گفت ای ز تو بر خاطر من بار گران شرمت بادا که من بسویت نگران باشم تو نهی چشم بسوی دگران و عن
انس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال یا انس اجعل بصرک حیث تسجد ای انس بگردان بینائی خود را آنجا که سجده میکنی ظاهر این حدیث دلالت دارد بر استحباب نظر بسوی موضع سجود در تمام نماز و همین است
عمل شافعیه چنانکه کلام بیضاوی در تفسیر کریمه هم فی صلوتهم خاشعون بر آن است بدان و لیکن طیبی گفته که مستحب است که نظر کند در قیام بموضع سجود و در رکوع به پشت پا و در سجود به بینی و در تشهد
بکنار و این موافق است با آنچه علمای حنفیه گفته اند با زیادتی آنکه نظر کند نزد سلام بر دوشهای خود کذا فی النهایة شرح الهدایة و بعضی علما گفته اند که در حرم شریف نظر بر کعبه دارد و اینجا در ذکر راوی این
اصل کتاب بیاض است و در حاشیه نوشته اند رواه البیهقی فی سننه الکبیر من طریق الحسن عن انس یرفعه و عنه قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم و وی هشت ساله بود که آنحضرت بهجرت آورد
بمدینه منوره شریف در آمد ایاک والالتفات فی الصلوة دور دار خود را از التفات کردن در نماز فان الالتفات فی الصلوة هلکة زیرا که بدرستی التفات کردن در نماز سبب هلاک نفس
در آخرت از جهت بودن او طاعت شیطان و روی گردانیدن از توجه بحضرت رحمن و هلکة بفتح حاء و لام هلاک بمعنی نیست شدن فان کان لا بد ففی التطوع لا فی الفریضة پس اگر هست که چاره نیست
تر از التفات کردن و راضی میشوی بنقصان نماز و فوت کمال پس باری در نماز نفل کن که کار آن بسبب نفل بودن سهلست نه در نماز فرض که اهتمام بکمال و تمام آن ضروریست و در حقیقت نقصان
در نفل موجب تطرق نقصان است بفرض زیرا که نوافل مکملات فرائض اند رواه الترمذی و عن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یلحظ فی الصلوة یمینا و شمالا بود آنحضرت که
بگوشه چشم مینگریست در نماز بجهة تعلیم آنکه آن مبطل نیست یا بجهت نگاه باحوال بعض مقتدیان و طیبی گفته شاید که آن نیز در نماز نفل باشد بجهة حدیثی که گذشت و گفته اند که شاید اگر فعل کرده باشد
بجهة تعلیم اصل جواز که مکروه نباشد ولا یلوی عنقه خلف ظهره و نمی پیچید و نمیگردانید گردن و سر خود را بجانب پس پشت و یمین و شمال هم میلی بنظر دارد فافهم پس معلوم شد که آنچه کرده
التفات است بلحظ عین رواه الترمذی والنسائی سابقا گذشت که اسناد این حدیث صحیح نیست والله اعلم و عن عدی بن ثابت تابعی انصاری کوفیست و ابن حبان او را در ثقات ذکر
کرده و ابو حاتم گفته صدوق است و گفته اند که شیعی مفرط است و بعض گفته اند رافضی غالی است ولیکن ثقه است و بود امام مسجد شیعه و عالم و قاضی ایشان مات سنه ست عشر و مائة
و نام جد او دینار است عن ابیه عن جده رفعه روایتیست از عدی بن ثابت از پدرش از جدش که رسانیده است جدش حدیث را بآنحضرت قال گفت آنحضرت العطاس بضم عین و تخفیف
طا عطسه زدن و النعاس بضم نون و تخفیف عین بخواب شدن یا ثقل خواب اول آن و التثاؤب و فاژ کردن فی الصلوة در نماز و الحیض و حائض شدن و القیء و قی کردن و الرعاف
من الشیطان بضم الراء خون از بینی رفتن این همه چیزها که در نماز واقع شوند از شیطان اند و سبب رضا و خوشحالی او بینند که سبب نقصان نماز و بطلان آن میشوند و عطسه اگرچه محبوب الهی
است اما کثرت و شدت وی گاهی مانع قراءت و حضور در حضرت حق و استغراق در مناجات او میگردد و نعاس و تثاؤب خود ظاهر است و حیض و قی و رعاف نیز معتمد اند بوجود آنها
در نماز و لیکن تخصیص کردن فی الصلوة در پهلوی سه چیز اول بجهة آن کرد که آنها جمع میشوند به نماز و مبطل آن نیستند بخلاف سه چیز اخیر که مبطل صلوة اند و اگرچه این اشیا همه امور طبیعیه اند که
وارد میشوند بر آدمی بی اختیار وی و قادر نیست بر دفع آن ولیکن موجب ارتضاء و استحسان شیطان میشوند بجهتی که ذکر کرده شد رواه الترمذی و عن مطرف بضم میم و فتح طاء و تشدید رای
مکسوره و فا در آخر بن عبد الله بن الشخیر بکسر شین معجمه و کسر خای معجمه مشدده و سکون تحتانیه و را در آخر عن ابیه روایت میکند مطرف که از تابعین است از پدر خود عبد الله بن الشخیر که از صحابه
است قال اتیت النبی گفت آمدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم و هو یصلی و لجوفه ازیز کازیز المرجل و حال آنکه آنحضرت نماز میگذارد و مر درون آنحضرت را آواز جوش مانند جوش دیگ
مشکین بالسین ازیز بفتح همزه و کسر زای اولی و سکون تحتانیه گفت جوشیدن دیگ آوازی که می بر آید باران و مرجل بکسر میم و سکون را و فتح جیم دیگ از سنگ یا آهن و مس بود در مشارق

گفته برطه یکت وبعض گویند از مس یعنی یکی سجوا بد راوی از این عبارت اینکه میگریست آنحضرت با جوش درون وفی روایت قال رأیت النبی صلی الله علیه وسلم یصلی وفی صدره ازیز کازیز الرحی
من البکاء ودرین روایت دیگر اینچنین آمده که گفت دیدم که نماز میگذارد آنحضرت و در سینهٔ مبارک وی آواز بود از گریه مانند آواز آسیا که میگردد رواه احمد روایة کرد این حدیث را امام احمد بهر دو روایت و روی النسائی
الروایة الاولی وابوداؤد الثانیة و روایت کرد نسائی روایة نخستین را و روایت کرد ابوداؤد روایت دوم را از این حدیث معلوم شد که گریه باطل نمیکرد نماز را و در هدایه گفته که اگر بنالد یا آه کشد یا گریه کند و
آواز بلند کرد اگر از یاد کردن بهشت و دوزخ است قطع نمیکند نماز را و اگر از وجع یا مصیبت است قطع میکند وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا قام احدکم الی الصلوة فلا یمسح الحصی چون بایستد یکی از شما
بنماز پس باید که هموار نکند زمین را از سنگ ریزه و در روایتی فلا یسوی الحصی از تسویه یعنی برابر گردانیدن فان الرحمة تواجهه زیرا که بدرستی رحمت مواجهت میکند مصلی را و اقبال میکند و نازل میگردد بروی
پس لایق نیست که در مقام سوء ادب و لعب بحصی کند تا از دریافت انوار فضل و رحمت محروم نگردد و بعض گویند مراد آنست که رحمت نازل میشود در برچیزی می افتد که مواجه مصلی است که زمین باشد تا حصی باشد
پس باید که هم بر حصی سجده کند و تغییر ندهد رواه احمد والترمذی وابوداؤد والنسائی وابن ماجة وعن ام سلمة قالت رأی النبی صلی الله علیه وسلم غلاما لنا یقال له افلح گفت ام سلمه دید آنحضرت غلامی را که ما را بود و گفته
میشد او را افلح یعنی نام او افلح بود و در روایتی رباح آمده اذا سجد نفخ چون سجده میکرد دمید یعنی زمین را تا گرد و آلوده نگردد روی وی فقال پس گفت آنحضرت یا افلح ترب وجهک خاک آلوده کن روی خود را
و دم مکن که تذلل و تمسکن درین صورت بیشتر است رواه الترمذی وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الاختصار فی الصلوة راحة اهل النار نهادن دست بر تهی گاه در نماز آسایش اهل دوزخ است و
آسایش در دوزخ نباشد لیکن کافران بتوهم آنکه شاید آسایشی یابند میکنند و کلام درین حدیث در فصل اول در حدیث ابوهریره گذشت رواه فی شرح السنة وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقتلوا
الاسودین فی الصلوة الحیة والعقرب بکشید دو سیاه را در نماز که مار و کژدم است و گفته اند که بزند بیک زدن یا دو زدن و اگر سه بار زند پی هم نماز فاسد گردد رواه احمد وابوداؤد والترمذی وللنسائی
معناه و مر نسائی را معنی این حدیث است یعنی این معنی بلفظ دیگر روایت کرده وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی تطوعا والباب علیه مغلق گفت عائشه بود آنحضرت که میگزارد
نماز نفل را و حال آنکه در بر آنحضرت بسته بود یعنی در بسته نماز میگذارد فجئت فاستفتحت پس آمدم پس طلب کردم گشادن در را فمشی ففتح لی پس راه رفت آنحضرت پس گشاد در را برای من یعنی از آنجا که بر پای
نماز ایستاده بود قدمی چند زد و بگشاد در را ثم رجع الی مصلاه پس باز گشت بجای که نماز میگذارد و ذکرت ان الباب کان فی القبلة و ذکر کرد عائشه که در خانه بود در جانب قبله یعنی نزد آمدن آنحضرت بگشادن
در تحول از قبله لازم نیامد و بر گشتن بمصلا بطریق باز پس رفتن بود پس در آمدن و برگشتن استقبال قبله بحال خود بود و نیز گفته اند که خانه تنگ بود و گنجایش زیاده بر یک دو خطوه نداشت رواه احمد وابوداؤد والترمذی
وروی النسائی نحوه وعن طلق بن علی رضی الله عنه صحابیست روایت میکند از وی پسر وی قیس بن طلق بن علی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا فسا احدکم فی الصلوة چون گند کند یکی از شما یعنی بادی برآید
بی آواز در نماز فلینصرف فلیتوضأ پس باید که برگردد از نماز پس وضو کند و در روایتی ولیتوضأ بواو ولیعد الصلوة و باید که باز گرداند نماز را و این بر وجه فضیلت و اولویت است و اگر بنا کند نیز بر آنچه گذشت
نیز جایز است رواه ابوداؤد و روی الترمذی مع زیادة و نقصان وعن عائشة رضی الله عنها انها قالت قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا احدث احدکم فی صلوته چون بشکند وضوی یکی از شما در نمازش فلیاخذ بانفه
ثم لینصرف پس باید که بگیرد بینی خود را پس برگردد از نماز تا در خیال مردم افتد که رعافی حادث شده و خون از بینی میرود و پرده حیا از نقض وضو در نماز برنیفتد که در عادت آمده از اهل نقص
و در غیبت نیفتد و حیا و هم عیب کردن مردم و بی آبروی در نماز کردن بحدث نیفتد و از این جهت گفته اند که هر که در نفس الامر محق بود و در ظاهر محل اعتراض باید که بر نفس خود ستر و کتمان کند تا مردم ابرو
وی نکنند و غیبت او نکنند یعنی که مذکور و منسوب نگرداند این از باب کذب نیست بلکه از جمله معاریض فعل است و از وادی ریا نیز نیست بلکه از تحمل و تستر است و در وی رخصت است کذا قالوا رواه ابوداؤد
حکایت آورده اند که در عهد امیر المؤمنین عمر در جماعه که در نماز ایستاده بودند از شخصی حدثی واقع شد و آن شخص را بواسطه شرم وضو نه برآمد و هم بحدث خواست که نماز کند عمر رضی الله عنه فرمود
بیائید تا همه وضو کنیم که قصوری ندارد و وضو بر وضو نور علی نور است تا آن شخص موسوم بعیب نگردد و در ورطه بی وضو نماز کردن نیفتد وعن عبدالله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا احدث
احدکم وقد جلس فی آخر صلوته چون بشکند وضوی یکی از شما و حال آنکه بتحقیق نشسته است در آخر نماز خود یعنی بمقدار تشهد نشسته قبل ان یسلم پیش از آنکه سلام گوید فقد جازت صلوته پس بتحقیق روا شده و تمام
گشت نماز وی و این موافق مذهب امام ابی حنیفه است که سلام دادن نزد وی فرض نیست و نزد شافعی فرض است و لیکن خروج بفعل نزد ابی حنیفه نیز فرض است پس حدث را بر تعمد آن حمل کنند تا فعل حاصل شود
پس ظاهر این حدیث مؤید مذهب امامین باشد که خروج بفعل مصلی فرض نیست رواه الترمذی وقال هذا حدیث اسناده لیس بالقوی روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت این حدیثی است که اسناد وی
نه قوی است وقد اضطربوا فی اسناده و بتحقیق اضطراب کرده اند راویان در اسناد وی و در مقدمه معلوم شد که حدیث مضطرب آنست که روایت کرده شود بر وجوه مختلف و این علامت ضعف است از جهة
دلالت بر عدم ضبط رواة آن

الفصل الثالث عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم خرج الی الصلوة روایت میکند ابوهریره که آنحضرت بیرون آمد برای نماز فلما کبر انصرف پس هرگاه که تکبیر آورد
برای احرام برگشت واومأ الیهم ان کما انتم و اشاره کرد بسوی صحابه که بحال خود باشید چنانکه هستید ثم خرج پس بیرون آمد از مسجد فاغتسل پس غسل کرد ثم جاء ورأسه یقطر پس آمد آنحضرت و حال آنکه میچکید
آب از سر مبارک وی فصلی بهم پس بگذارد نماز با صحابه فلما صلی قال انی کنت جنبا پس هرگاه که تمام کرد نماز گفت بدرستیکه من بودم جنب فنسیت ان اغتسل پس فراموش کردم که غسل کنم و بفراموشی در نماز در آمدم
رواه احمد وروی مالک عن عطاء بن یسار مرسلا روایت کرد این حدیث را امام احمد از ابی هریره و روایت کرد امام مالک از عطاء ابن یسار که از تابعین است بطریق ارسال و معنی ارسال در مقدمه
معلوم شده و استدلال کرده اند شافعیه باین حدیث بر آنکه نماز مقتدیان باطل نشود بظهور بطلان نماز امام چه آنحضرت بنماز در آمد و قوم نیز در نماز در آمدند بعد از آن برگشت بجنابت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و باطل شد نماز وی و مقتدیان با همه برین تحریمه باقی و مستمر ماندند و حکم ببطلان نماز ایشان نکرد و امر باعادت تکبیر احرام واقع نشد و مذهب حنفیه آنست که فساد نماز امام متضمن فساد نماز مقتدی است زیرا
که امام ضامن نماز ماموم است و در حدیث آمده است که الامام ضامن جواب میگویند اصحاب ما که از این حدیث معلوم نشد که قوم نیز تکبیر احرام آورده بودند و در نماز داخل شده و شاید که استشعار آنحضرت
بجنابت بعد از تکبیر خود و پیش از تکبیر ایشان باشد و حال آنکه در صحیح مسلم آمده است که ایستاد آنحضرت در مصلای خود پیش از آنکه تکبیر برآرد پس برگشت و غسل برآمد پس اگر قضیه حدیث کتاب و حدیث مسلم

یکی است بر آنچه یاد کرد که خواست که تکبیر گوید و در نماز در آید اگر دو قضیه است اجابت آنست که گفته شد که بر آمدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از تکبیر تحریمه بود و شیخ ابن الهمام از امام محمد در کتاب الآثار روایت آورده
که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت در باب وی که امامت کرد قومی را جنب یا بی وضو اعادت کند امام نماز را و اعادت کنند قوم نیز و نیز روایت آورده که یکبار امیر المؤمنین علی نیز امامت کرد قومی را جنب یا
بی وضو پس اعاده کرد نماز را و امر کرد ایشان را که اعاده کنند وعن جابر قال کنت اصلی الظهر مع رسول الله گفت جابر بودم من که میگزاردم نماز پیشین با آنحضرت صلی الله علیه وسلم فآخذ قبضة من الحصی پس میگرفتم مشتی
از سنگریزها لتبرد فی کفی تا سرد کرده شود در کف دست من اضعها لجبهتی اسجد علیها مینهادم زیر پیشانی خود در حالتی که سجده میکنم لشدة الحر میکردم من این عمل از جهة سختی گرما از اینجا معلوم میشود که این مقدار فعل معفو است در نماز و کثیر
هم نیست زیرا که میگرفت آنرا بیک کردن مشت رواه ابو داود وروی النسائی نحوه وعن ابی الدرداء قال قام رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی گفت ابو درداء ایستاد آنحضرت در حالتی که نماز میکند فسمعناه
یقول پس شنیدیم آنحضرت را که میگوید اعوذ بالله منک پناه میجویم بخدا از تو ثم قال العنک بلعنة الله پس گفت آنحضرت لعنت میکنم ترا بلعنت خدا ثلثا سه بار گفت این قول را وبسط یده کانه یتناول شیئا
و فراخ کرد آنحضرت دست خود را گویا که میگیرد چیزی را فلما فرغ من الصلوة قلنا پس هرگاه که فارغ شد آنحضرت از نماز گفتیم یا رسول الله قد سمعناک تقول فی الصلوة شیئا لم نسمعک تقوله قبل ذلک بتحقیق شنیدیم
ترا که میگفتی در نماز چیزی را که نشنیدیم ترا که میگفتی آنرا پیش از ان ورأیناک بسطت یدک و دیدیم ترا که فراخ کردی دست خود را قال ان عدو الله ابلیس جاء بشهاب گفت آنحضرت که دشمن خدا که ابلیس است
آورد شعله از آتش درفشان فی الصراح شهاب بالکسر آتش لیجعله فی وجهی تا بگرداند آنرا و بزند در روی من فقلت پس گفتم اعوذ بالله منک ثلث مرات سه بار ثم قلت پس گفتم العنک بلعنة الله التامة لعنت
میکنم ترا بلعنت خدا که تام و کامل است فلم یستأخر پس پس نرفت و دور نشد ثلث مرات این کلمه را هم سه بار گفتم و لعنت خدا کردم ثم اردت اخذه پس خواستم که بگیرم او را و در بعض نسخ ان آخذه والله لولا
دعوة اخینا سلیمان لاصبح موثقا یلعب به ولدان اهل المدینة بخدا سوگند که اگر نبود دعای برادر ما که سلیمان است که تسخیر جن و اختصاص او بتصرف در ایشان کرده هر آئینه صبح میکرد این شیطان بسته شده که بازی میکنند
بوی بچگان اهل مدینه شرح این در آخر فصل اول در حدیث ابی سعید گذشت لیکن در آن حدیث عفریت من الجن واقع شده و درینجا ابلیس میگویند که تصرف و تسخیری که سلیمان علیه السلام را بود در جن بود نه
بر ابلیس و جواب میگویند که چون ابلیس بصورت جن متمثل گشت و ظاهر شد سلیمان را بر وی نیز تصرف باشد چنانکه بر جن و میتوان گفت که مراد با ابلیس اینجا شیطان آدم نیست بلکه جن است و ابلیس محمول بر معنی لغوی است
از ابلاس بمعنی نومیدی است از رحمت حق رواه مسلم وعن نافع قال ان عبد الله بن عمر مر علی رجل وهو یصلی روایت است از نافع مولای ابن عمر گفت که ابن عمر گذشت بر مردی و حال آنکه آن مرد نماز میگزارد
فسلم علیه پس سلام کرد ابن عمر بر آن مرد فرد الرجل کلاما پس جواب داد آن مرد سلام ابن عمر را بالکلام چنانچه متعارف است فرجع الیه عبد الله بن عمر فقال له پس برگشت ابن عمر بسوی آن مرد پس گفت مر او را اذا
سلم علی احدکم وهو یصلی فلا یتکلم ولیشر بیده وقتی که سلام کرده شود بر یکی از شما و آن یکی نماز میگزارد پس نباید که جواب سلام وی بکلام دهد و باید که اشاره کند بدست چنانکه سابقا گذشت رواه مالک باب
السهو و در بعض نسخ باب سجود السهو و سهو و نسیان غفلت و بی خبری آدمی از چیزی که در واست و رفتن دل بجانب دیگر و باید دانست که سهو و نسیان بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم در اقوال که تبلیغ
متعلق با خبار و ابلاغ باشد جائز نیست و در افعال اختلاف است و مختار نزد اهل حق جواز است زیرا که احادیث صحیحه درین باب وارد شده و پیش چاره نیست از قائل شدن بدان و محذوری هم لازم نمی آید
بلکه متضمن حکمت است و تحقیقت از جمله اتمام نعمت بر امت و اکمال دین ایشانست تا بشرف اقتدا و اتباع سنت مشرف شوند چنانکه فرموده انما انسی لاسن و اگرچه وجود سنت بقول او امر نیز میباشد
چنانچه مثلا میفرمود هر که سهو کند در نماز واجبست بر وی سجده اما وقوع سهو از آنحضرت و شرعیت فعل سجده مستلزم و متضمن حصول شرف اقتدا است فافهم و باید فهمید که وقوع سهو و نسیان از آنحضرت
از کدام مقام است لابد از مرتبه اشتغال و استغراق در مقامی خواهد بود که دست عقول از دامن ادراک آن قاصر است الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان احدکم اذا قام
یصلی جاءه الشیطان بدرستیکه یکی از شما چون می ایستد که نماز میگزارد میآید او را شیطان فلبس علیه پس میپوشد شیطان کار بر وی و خلط میکند و در شک و شبهه می افکند او را ولبس بضم لام و سکون با پوشیدن کار بر کسی و
همچنین تاریکی بار و شنائی و لبس بتخفیف و تشدید هر دو آمده و تشدید بمعنی مبالغه و تکثیر است حتی لا یدری کم صلی تا آنکه در نمی یابد که چند رکعت گزارده است فاذا وجد ذلک احدکم فلیسجد سجدتین وهو جالس پس چون یابد
آن لبس و شک را یکی از شما پس باید که سجده کند دو سجده و حال آنکه وی نشسته است متفق علیه اما آنکه بصورت شک است و فرق میان شک و سهو آنست که در سهو جزم میکند بیک جانب و در شک تردد دارد
که امتیاز نیست میان آن و گویند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هرگز در شک نیفتاده از جهة بودن آن از تلبیس شیطان و اما سهو و نسیان افتاده بعلت استغراق و توجه بعالم دیگر و حکم شک نیز حکم سهو است در وجوب سجدتین و حکم
وی بتفصیل در حدیث آینده بیاید وعن عطاء بن یسار تابعی ثقه مشهور است و از کبار علمای مدینه مولای میمونه رض عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا شک احدکم فی صلوته چون شک کند یکی از
شما در نماز خود فلم یدر کم صلی پس در نیابد که چند رکعت گزارده است ثلثا او اربعا سه یا چهار فلیطرح الشک پس باید که بیندازد شک را یعنی آن رکعت را که شک در واست ولیبن علی ما استیقن و باید که
بنا نهد بر چیزیکه یقین دارد و متیقن است وجود وی یعنی اقل چنانکه در صورت شک سه یا چهار بر سه بنا نهد و قرار دهد ثم یسجد سجدتین قبل ان یسلم پس باید که سجده کند دو سجده چنانکه سجده سهو میباشد پیش از انکه
سلام دهد و در روایت بخاری این قید نیست و از اینجاست اختلاف ائمه در بودن سجده سهو پیش از سلام یا بعد از سلام چنانکه تفصیل در شرح حدیث دیگر بیان کنیم و بعد از آمدن سجدتین بیان میفرماید
بقول خود فان کان صلی خمسا پس اگر هست مصلی که گزارده است پنج رکعت یعنی شک کرده در سه یا چهار و بنا نهاد بر سه و در واقع چهار رکعت بود و چون رکعت دیگر گزارد پنج رکعت شد شفعن له صلوته
شفع میسازند این پنج رکعت را بسبب این دو سجده که در حکم یک رکعت اند مر مصلی را نماز او را یعنی این پنج رکعت با این دو سجده سهو در حکم شش رکعت میشوند وان کان صلی اتماما لاربع و اگر گزارده است
رکعت دیگر را بعد از بنا نهادن بر سه از برای تمام کردن مر چهار را چنانکه در واقع هم سه رکعت بود و پس با این رکعت چهار رکعت تمام شد کانتا ترغیما للشیطان میباشند این دو سجده خوار کردن و افکندن در بینی
بر خاک مالیدن شیطان را یعنی اگرچه برین تقدیر احتیاج بسجدتین نیست که شفع گردانند نماز مصلی را چنانکه بر تقدیر اول بود و لیکن فائده سجدتین رغم شیطان است که میخواست که در شک اندازد و از عبادت باز دارد
مصلی برغم او سجده کرد و در عبادت افزود رواه مسلم روایت کرد این حدیث را مسلم از عطاء بن یسار از ابی سعید خدری ورواه مالک عن عطاء مرسلا و روایت کرد آنرا مالک از عطاء بن یسار بطریق
ارسال بی ذکر ابی سعید و معنی ارسال در مقدمه معلوم شده وفی روایته شفعها بهاتین السجدتین و در روایت مالک بجای شفعن له صلوته که در روایت مسلم مذکور شد همچنین واقع شده شفعها بهاتین السجدتین یعنی شفع میکرد آنرا

مصلی آن پنج رکعت را باین دو سجده چنانکه در جبش معلوم شد میشیرند انکه ظاهر این حدیث در آنست که در صورت شک بنا بر اقل نهد که یقین است و عمل بتحری یعنی غالب ظن نکند و مذهب جمهور ائمه همین است و ترمذی میگوید
که نزد بعضی از اهل علم در صورت شک اعاده کند نماز را و امام ابوحنیفه گوید که اگر شک در اول بار بود یعنی شک کردن عادت او نشده است تحری کند و بعد از تحری اگر غلبهٔ ظن بر جانبی واقع شود بهمان عمل کند
و اگر غلبهٔ ظن حاصل نشود و نیابد بر اقل نهد و سجدهٔ سهو کند زیرا که بنا نهادن بر ظن غالب اصلی معتبر است در شرع چنانچه در قبله و مانند آن و در صحیحین از ابن مسعود آمده که قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا شک
احدکم فلیتحر الصواب و لیتم علیه آورده این حدیث را شمنی در شرح نقایه و در جامع الاصول از حدیث نسائی نیز در تحری صواب آورده و امام محمد در موطای خود و گفته که آثار در باب تحری غالب ظن بسیار آمده
و گفت اگر همچنین کرده نشود و بس نجات از سهو و شک متعذر گردد و در اعاده در صورت کثرت شک و اعتیاد حرجی عظیم است انتهی گفت بنده ضعیف صانه الله عما شانه که حاصل مقام اینست که درین
باب سه حدیث آمده اول اذا شک احدکم فلیستانف او کما قال دوم من شک فی صلوته فلیتحر الصواب سیوم این حدیث که درین باب مذکور است که حاکم است به بنا نهادن بر یقین پس جمع کرد ابوحنیفه
میان این هر سه حدیث بحمل اول بر عروض شک در اول بار و ثانی بر صورت وقوع تحری بر یکجانب و ثالث بر عدم وقوع تحری و این کمال جامعیت و نهایت تحقیق است در مذهب امام اعظم اکرم
رضی الله عنه والله اعلم و عن عبدالله بن مسعود ان رسول الله صلی الله علیه و سلم صلی الظهر خمسا روایت است از ابن مسعود که آنحضرت گذارد نماز ظهر را پنج رکعت فقیل له پس گفته شد مر آنحضرت را ازید فی الصلوة
آیا زیاده کرده شد در نماز که چهار رکعت بود و پنج حکم شد فقال و ما ذاک پس گفت آنحضرت و چیست این پرسیدن شما و برای چه میپرسید مگر زیاده از چهار رکعت گذارده ام قالوا صلیت خمسا گفتند
گذاردی پنج رکعت فسجد سجدتین بعد ما سلم پس سجده کرد دو سجده بعد از سلام دادن و فی روایة قال و در روایتی آمده است که فرمود انما انا بشر مثلکم نیستم من مگر آدمی مانند شما انسی کما تنسون فراموش
میکنم چنانکه فراموش میکنید شما فاذا نسیت فذکرونی پس چون فراموش کنم من یاد دهید مرا و اذا شک احدکم فی صلوته فلیتحر الصواب و چون شک کند یکی از شما در نماز خود پس باید که تحری و
طلب کند صواب را بغالب ظن فلیتم علیه پس باید که تمام کند بنا بر غالب ظن ثم لیسلم پس باید که سلام گوید ثم یسجد سجدتین پس باید که سجده کند دو سجده متفق علیه و درین حدیث ذکر بنا بر اقل نیست و مراد
آنست یعنی اگر تحری فائده نکند بنا بر اقل نهد و تمام کند و شافعیه چون قائل نیستند بتحری مراد از تحری صواب اخذ باقل داراند و نزد حنفیه در صورت گذاردن خمس تفصیل است اگر سهو کرد از قعدهٔ
اخیره و برخواست برای رکعت خامسه رجوع کند بقعده مادام که سجده نکرده است برای رکعت خامسه اگر سجده کرد باطل گردد فرض او و لغو کند خامسه او و اگر کرده است قعده اخیره و برخواست پیش از
سلام رجوع کند بقعده مادام که سجده نکرده است برای خامسه اگر سجده کرد تمام گشت فرض او و ضم کند بوی سادسه و مستحسن است که سجده کند برای سهو از سلام و ظاهر حدیث دلالت دارد
بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم ضم نکرد سادسه را و اکتفا کرد بسجده برای سهو چنانکه مذهب شافعی است و جواب ازین در شرح گفته شده است والله اعلم و عن ابن سیرین عن ابی هریرة قال صلی
بنا رسول الله ابن سیرین که از مشاهیر تابعین است احوال وی در مواضع دیگر ذکر کرده شده است روایت میکند از ابی هریره که گفت نماز گذارد بما پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یعنی امامت کرد
احدی صلوتی العشی یکی از دو نماز شبانگاه را که نماز ظهر باشد یا عصر و عشی از زوال آفتاب تا غروب را گویند قال گفت ابن سیرین قد سماها ابوهریرة و لکن نسیت انا تحقیق نام برده بود آن نماز را
بتعیین و لیکن فراموش کردم من قال فصلی بنا رکعتین پس بگذارد آنحضرت با ما دو رکعت ثم سلم پس سلام داد یعنی سهو کرد و برخواست برای رکعت سوم فقام الی خشبة معروضة فی المسجد پس
ایستاد آنحضرت بسوی چوبیکه بعرض نهاده شده بود در مسجد و در بعضی از نسخ مشکوة لفظ فی المسجد نیست و لیکن در بخاری هست فاتکا علیها پس تکیه کرد بران چوب کانه غضبان گویا بود خشمناک صفت که گویا
آنحضرت خشمگین است و وضع یده الیمنی علی الیسری و نهاد دست راست خود را بر دست چپ خود و شبک بین اصابعه و در یکدیگر در آورد انگشتان خود را و وضع خده الایمن علی ظهر کفه الیسری
و نهاد رخسارهٔ راست خود را بر پشت کف دست چپ خود و خرجت سرعان الناس من ابواب المسجد و بیرون آمدند پیشتر و زودتر آیندگان مردم از درهای مسجد و سرعان بفتح سین و راء اولی
ناس که شتابی کنند بفتحتین و بسکون را نیز آمده و بضم و سکون نیز ضبط کرده اند و مراد کرده اند که بعد از گذاردن نماز برای ذکر و دعا توقف نکنند و شتاب از همه پیشتر برآیند و جماعه را که در
معرکهٔ جنگ که از همه پیشتر برآیند و بی صبری نمایند نیز میگویند فقالوا پس گفتند صحابه بمشاهدهٔ این حالت از آنحضرت که هم بر دو رکعت سلام داده برآمد قصرت الصلوة کوتاه شد یا کوتاه
کرده شد نماز و قصرت بفتح قاف و ضم صاد و بضم قاف و کسر صاد هر دو روایت است یعنی از چهار رکعت بدو رکعت آمد و فی القوم ابوبکر و عمر و در میان صحابه که حاضر بودند ابوبکر و عمر رضی الله
تعالی عنهما نیز بودند فهابا ان یکلماه پس ترسیدند و بزرگ داشتند ابوبکر و عمر آنحضرت را از اینکه بپرسند او را از حقیقت حال و هیبت ترس با بزرگی و حشمت چنانکه از پادشاه بسبب میان
واز و خوف و فی القوم رجل فی یدیه طول و در میان صحابه مردی بود که در هر دو دست وی درازی بود و از این جهت یقال له گفته میشد او را ذوالیدین خداوند دو دست و بعض گویند
که از ان جهت ذوالیدین میگفتند که بهر دو دست کار میکرد و بعض گویند از آنجهت که دو شمشیر داشت و مضمون حدیث صریح است که وجه تسمیه بدان دراز بودن دستها است و نام او عمیر بن
عبد عمرو و کنیت او ابو محمد و بعض گویند نامش خرباق بود بکسر خای معجمه و بعض گویند که خرباق نام مردی دیگر است که او را ذوالشمالین گویند و بعض گویند خرباق غیر ذوالیدین و ذوالشمالین
است و قیل غیر ذلک والله اعلم قال گفت این مرد که ذوالیدین است یا رسول الله انسیت ام قصرت الصلوة آیا فراموش کردی و سهو شد ترا ام قصرت الصلوة یا کوتاه شد و یا کوتاه کرده شد نماز فقال لم انس
و لم تقصر پس گفت آنحضرت نه فراموش کرده ام و نه کوتاه شده و نه کوتاه کرده شد نماز فقال اکما یقول ذوالیدین پس گفت و پرسید آنحضرت از صحابه آیا واقع همچنین است که میگوید ذوالیدین
فقالوا نعم پس گفتند آری همچنین است که وی میگوید فتقدم فصلی ما ترک پس پیش رفت آنحضرت و بگذارد آن دو رکعت را که مانده بود و نگذارده ثم سلم پس سلام داد ثم کبر پس تکبیر بر آورد
و سجد مثل سجوده او اطول و سجده کرد مانند سجود خود که در نماز کرده بود و یا درازتر از آن بجهت اعتذار از وقوع تقصیر و مشاهدهٔ عظمت حق و نفاذ حکم و تقدیر وی سبحانه ثم رفع رأسه
و کبر پس بر داشت سر از سجده و تکبیر گفت ثم کبر و سجد مثل سجوده او اطول پس تکبیر گفت و سجده کرد مانند سجود معتاد یا درازتر از ان ثم رفع رأسه و کبر پس بر داشت سر خود را و تکبیر گفت
حاصل که دو سجده کرد چنانکه در سهو مشروع است فربما سألوه پس بعد از روایت کردن ابن سیرین حدیث بنحوی که مذکور شد بسا که پرسیدند ابن سیرین را بطریق استفهام و گفتند ثم سلم

یعنی آیا گفت ابوهریره ثم سلم یعنی سجدتین سهو بعد از سلام کرد یا پیش از سلام فیقول پس میگفت ابن سیرین در جواب سوال ایشان نبئت ان عمران بن حصین قال ثم سلم آگاهانیده شده و خبر داده شدم که عمران
بن حصین در حدیث خود گفته است ثم سلم یعنی این لفظ را از حدیث ابوهریره محفوظ ندارم ولیکن مرا خبر داده اند که عمران بن حصین که وی نیز روایت کرده است در حدیث خود ثم سلم گفته است و آنکه
در حدیث ابوهریره ثم سلم ذکر کرده ام از روایت عمران بن حصین است که در اینجا در آورده ام و در روایتی آمده است که از ابن سیرین پرسیدند که در سجدتین سهو تشهد هست پس گفت نیست
تشهد در حدیث ابی هریره ولیکن من دوست میدارم که خوانده شود تشهد و در فصل ثانی از حدیث عمران بن حصین ذکر تشهد بیاید متفق علیه بلفظ للبخاری و فی اخری لهما و در روایت دیگر مر بخاری
و مسلم راست فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم بدل بجای لفظ لم انس و لم تقصر این لفظ آمده است کل ذلک لم یکن هیچ چیز از نسیان و قصر نبود و دیگر این عبارت آمده است که فقال پس گفت ذوالیدین قد کان
بعض ذلک تحقیق بود یکی ازین دو چیز یا نسیان یا قصر یا رسول الله بدانکه شراح حدیث را در بیان علوم این حدیث کلام طویل است و شیخ در فتح الباری آنرا استیفا کرده اگر تمام آنرا نقل کنیم کلام دراز گردد
ولیکن در اینجا دو کلام است که باید آورد اول در قول وی صلی الله علیه و سلم کل ذلک لم یکن یعنی نه قصر بود و نه نسیان و این اخبار است بر خلاف واقع و اجماع کرده اند بر عدم جواز سهو در اخبار و خلاف
در افعال است و ثانی در اتمام صلوة و عدم استیناف آن با وجود وقوع تکلم و افعال دیگر از آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس بعض گفته اند در جواب از اشکال اول که عدم جواز نسیان در اقوال و
اخبار نیست که متعلق باشد به تبلیغ شرائع و احکام و وحی در جمله اخبار و این جواب ضعیف است زیرا که اخبار بر خلاف واقع کذب و معصیت است اگرچه نه عمدا بود و واجب است تنزیه ساحت عزت و کرامت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم از آن و همین است مذهب جمهور و دیگر ایشان میگویند که مراد بقول وی هیچ نبوده نه نسیان و نه قصر آنست که در اعتقاد من نیست نه در نفس الامر و این خبر صادق است
یا این قول کنایت است از عدم شعور گویا گفت من شعور بدان ندارم و این صادق است و جواب از اشکال ثانی میگویند که تکلم و فعل که مفسد نماز است بر تقدیریست که عمدا باشد نه بسهو و نسیان
چنانکه مذهب شافعی است و این جواب تمام نیست در تکلم از ذوالیدین و صحابه دیگر چه تکلم ایشان نه بسهو بود مگر آنکه گویند ایشان تابع رسول الله صلی الله علیه و سلم بودند و ایشان را حکمی مستقل نیست
و اینجواب خالی از ضعفی نیست و جواب مذکور جاری نیست بر مذهب حنفیه چه نزد ایشان کلام عمدا و سهوا مطلق مفسد نماز است پس ایشان میگویند که وقوع این قضیه پیش از نسخ جواز کلام و افعال است
در نماز و در اینجا کلام است مذکور در شرح و مذهب امام احمد حنبل آنست که کلام در نماز عامدا و ساهیا مفسد نماز است مگر آنکه برای مصلحت نماز باشد از امام یا از ماموم چنانکه درین قضیه است
والله اعلم و عن عبدالله بن بحینة بضم موحده و فتح مهمله و سکون تحتیه نام مادر عبدالله است چنانکه مشهور است و نام پدر او مالک است و در بعض اسانید عبدالله بن مالک ابن بحینه است بتنوین مالک
و اثبات الف تا صفت مالک نگردد و صحابیست حلیف بنی المطلب بن عبد مناف از سابقین مات فی امارة معویة ان النبی صلی الله علیه و سلم صلی بهم الظهر روایت است که آنحضرت گذارد
با صحابه نماز پیشین را فقام فی الرکعتین الاولیین لم یجلس پس ایستاد آنحضرت در دو رکعت اولی و ننشست و نکرد قعده اولی فقام الناس معه پس ایستادند مردم با آنحضرت حتی اذا قضی الصلوة
و انتظر الناس تسلیمه تا آنکه چون تمام کرد نماز را و چشم داشتند مردم که سلام گوید کبر و هو جالس تکبیر سلام داد و از نماز بر آمد متفق علیه الفصل الثانی عن عمران بن حصین ان النبی صلی الله علیه و سلم
صلی بهم فسها روایت است از عمران بن حصین صحابی مشهور است و احوال وی در مواضع نوشته شده که آنحضرت نماز گذارد با صحابه پس سهو کرد فسجد سجدتین پس سجده کرد دو سجده برای سهو ثم
تشهد ثم سلم پس تشهد خواند پس سلام داد در این حدیث تعیین موضع سهو نکرده و ذکر تشهد کرده و در احادیث دیگر ذکر تشهد نیست و این حدیث موافق مذهب ماست و مذهب امام احمد نیز
همین است و بعض مالکیه و شافعیه نیز هم برین اند و اختلاف است که صلوة و دعا که در تشهد آمده است در تشهد که پیش از سجده است بخواند یا در آنکه بعد از وست اختیار کرخی که از حنفیه است بر ثانی است
و در هدایه گفته صحیح همین است و در بعضی از شروح هدایه گفته که صواب آنست که در اول بخواند و طحاوی گفته که در هر دو بخواند و شیخ ابن الهمام گفته که قول طحاوی احوط است کذا فی فتاوی قاضیخان
رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن غریب از جهة تفرد راوی وی بزیادة تشهد با مخالفت رواة دیگر با وجود کثرت ایشان و حفظ ایشان و حاکم گفته است که این حدیث صحیح است بر شرط شیخین و بیهقی
و ابن عبدالبر و غیر ایشان تضعیف کرده اند آنرا و عن المغیرة ابن شعبة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا قام الامام فی الرکعتین چون بایستاد امام در دو رکعت و قعده نکرد فان ذکر قبل ان
یستوی قائما فلیجلس پس اگر یاد آورد که قعده نکرده است پیش از برابر شدن و تمام ایستادن پس باید که بنشیند و تشهد بخواند ظاهر حدیث آنست که سجده سهو نکند و در هدایه گفته است که بعض
گفته اند که سجده کند از جهت تاخیر و اصح آنست که نکند و ان استوی قائما و اگر تمام ایستاد فلا یجلس و یسجد سجدتی السهو پس باید که ننشیند و سجده کند دو سجده سهو رواه ابوداود و ابن ماجه
و این حدیث دلالت دارد که معتبر تمام قیام و عدم آنست و ظاهر مذهب ما آنست که اگر بقعود اقرب بود برگردد و بنشیند و تشهد بخواند و اگر بقیام اقرب باشد برنگردد و نه نشیند و اختلاف
کرده اند در تفسیر اقرب بعض گفته اند که اگر نصف اسفل راست ایستاد بقیام اقرب است و اگر نه بقعود اقرب است و بعض گفته اند اگر سر نهاد و زانو برداشت بقیام اقرب است و اگر نه بقعود
و بعض گفته اند معتبر برداشتن زانوها است شیخ ابن الهمام گفت اعتبار قربیت روایتی است از ابی یوسف که اختیار کرده اند آنرا مشایخ بخارا اما ظاهر مذهب نزد عدم استوای قیام عود است
و هو الاصح الفصل الثالث عن عمران بن حصین ان رسول الله صلی الله علیه و سلم صلی العصر و سلم فی ثلث رکعات آنحضرت گذارد نماز دیگر را و سلام داد در سه رکعت ثم دخل منزله پس در آمد در منزل
خود فقام الیه رجل یقال له الخرباق پس ایستاد و رفت بسوی آنحضرت مردی که گفته میشود او را خرباق و کان فی یدیه طول و بود در هر دو دست وی درازی تحقیق آنست که این مرد همان ذوالیدین است
که سابقا ذکر او رفت کذا فی شرح الشیخ فقال پس گفت یا رسول الله فذکر له صنیعه پس یاد داد آن مرد مر آنحضرت را کار آنحضرت را که کرد یعنی سلام دادن در سه رکعت فخرج غضبان یجر رداءه
پس بیرون آمد آنحضرت خشمگین در حالیکه میکشید ردای مبارک خود را هیچ معلوم نمیشود که سبب سهو چه بود و باعث این خشم و اضطراب چه والله اعلم باسراره حتی انتهی الی الناس فقال تا آنکه رسید
آنحضرت بسوی مردم که حاضر بودند پس فرمود اصدق هذا آیا راست میگوید این مرد قالوا نعم گفتند آری راست میگوید فصلی رکعة پس بگذارد آنحضرت یک رکعت را که مانده بود از نماز و
سهو کرده بود ثم سلم پس سلام داد ثم سجد سجدتین پس سجده کرد دو سجده برای سهو ثم سلم پس سلام داد و از نماز بر آمد رواه مسلم پوشیده نماند که مخالفت میان این حدیث و حدیث عمران بن حصین و

حدیث ابی هریره که گذشت از دو وجه است یکی آنکه آنجا سلام بر دو رکعت بود و اینجا بر سه و آنجا گفت اعتماد کرد بر خشبه که در مسجد بود و اینجا میگوید که در آمد در منزل در وجه ثانی خود ممکن است که
امر باشد ابو هریره یکی را ذکر کرد و عمران بن حصین دیگری را اما مخالفت در وجه اول صورت اجتماع ندارد و ازین جهة حکم کرده اند که واقعه متعدد است و در هر دو واقعه متکلم ذو الیدین باشد والله
اعلم * وعن عبد الرحمن بن عوف قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول شنیدم آنحضرت را که گفت من صلی صلوة یشک فی النقصان کسیکه بگذارد نماز را که شک میکند در نقصان چنانکه شک کرد
در رباعی که سه گذارده یا چهار فلیصل حتی یشک فی الزیادة پس باید که بگذارد تا آنکه شک کند در زیادت یعنی بنا کند بر اقل چنانکه در صورت مذکور سه رکعت قرار دهد پس رکعت دیگر بگذارد
تا شک افتد که چهار رکعت شد یا پنج با احتمال آنکه شاید در نفس الامر چهار رکعت شده باشد و این رکعت پنجم باشد این معنی دارد که فرمود بگذارد تا شک کند در زیادت رواه احمد * بدانکه سهو از آنحضرت
در چند موضع واقعه شده اول از قعدهٔ اولی چنانکه در حدیث عبد الله بن بحینه وارد شده دوم از دو رکعت اخیر چنانکه در حدیث ذو الیدین واقع شده سیوم از یک رکعت اخیر چنانکه در
حدیث خرباق آمده چهارم در زیادة خامسه چنانکه در حدیث عبد الله بن مسعود پس مجتهدان بر آن قیاس کردند و گفتند که هر که فراموش کند واجبی را از واجبات نماز سجدهٔ سهو بروی
واجب گردد و اصحاب ظاهر هم برین مواضع که آنحضرت صلی الله علیه وسلم سجده کرد اقتصار کنند و در غیر این مواضع سجده نکنند * دیگر بدانکه از احادیث که وارد شده اند درین باب معلوم
شد که آنحضرت در بعض مواضع سجده سهو پیش از سلام کرده و در بعض بعد از سلام و ظاهر آنست که فعل آنحضرت گاهی چنان بود و گاهی چنین و هر دو جائز باشد ولیکن مذاهب ائمه متفرق افتاد
امام شافعی در همه جا قبل السلام گوید و احادیث را که وارد شده اند در وی ترجیح نماید بلکه دعوی کند که احادیث وارده در سجده بعد از سلام منسوخ اند و گوید آخر فعل آنحضرت صلی الله
علیه وسلم آن بود که قبل از سلام میکرد اما این دعوی ثابت نشده والله اعلم و امام اعظم در همه جا بعد از سلام کند از جهة کثرت احادیث وارده در وی و قوت آنها در کتب ستة از
عبد الله بن مسعود آمده است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم سجده کرد بعد از سلام اگرچه از عبد الله بن بحینه قبل از سلام نیز آمده کذا ذکره الشیخ ابن الهمام و نیز ابو داؤد و ابن ماجه و احمد و عبد
الرزاق از ثوبان آورده اند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفت لکل سهو سجدتان بعد ما یسلم و چون فعل و قول متعارض آمده تمسک بقول کردیم و قول اقوی است از فعل نزد امام ابو حنیفه
چنانکه در اصول فقه ثابت شده و شمنی گفته که این قول جمعی از صحابه است که سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن مسعود و عمار بن یاسر و ابن عباس و ابن الزبیر از ایشانند رضی الله عنهم اجمعین و امام
مالک گوید هر جا که سهو به نقصان است سجده قبل السلام کند و هر جا که بزیادت است بعد از سلام و اگر جمع گردد هر دو سهو سجده کند هر دو را قبل از سلام و مزنی و ابو ثور از ائمه شافعیه هم برین
قول اند و ابن عبد البر گفته که قول مالک موافق نظر عقل است زیرا که در صورت نقص جبر نقصان است پس باید که داخل اصل صلوة باشد و در زیادت ترغیم شیطان است و درین سخن نظر است
و مذهب امام احمد آنست که در هر موضع که رسول خدا صلی الله علیه وسلم قبل السلام کرده قبل السلام باید کرد و در هر موضع که بعد از سلام کرده بعد از سلام باید کرد و گفته اند که این قول اقوی
و اقرب بصواب است و نقل کرده شده است از احمد که گفت اگر نمی بود درین باب چیزی مروی از رسول خدا صلی الله علیه وسلم حکم میکردیم که سجده قبل از سلام باید کرد و باید دانست که اختلاف
مذکور در سجود که بعد از سلام باید یا قبل سلام در فضلیت و اولویت است و در اصل جواز اختلاف نه صرح به فی کتب الائمة الاربعة و اما بودن سلام یک باید و اول قول محمد است و مختار
فخر الاسلام و گفته است که مقابل روی دهد و قیل بجانب یمین و در هدایه گفته که اصح آنست که دو سلام دهد و اختیار شمس الائمة اینست بعد از آن اختلاف است در تشهد بعد از سجود سهو و آن
مذکور است در بعض احادیث و مذهب ما اینست چنانکه گذشت * باب السجود القرآن * اختلاف کرده اند در سجده تلاوت ائمه ما بر آنند که واجبست و امام مالک و شافعی و احمد بر آنند
که سنت است و فعل آن افضل از ترک است و در روایتی از امام احمد نیز واجبست اگر در نماز باشد و حجت وجوب آیات و احادیث است که در ذم ترک آن واقع شده و تاکید و مبالغه
که در ادای آن ورود یافته و گویند که سجده جزو صلوة است که بجهة تخفیف اقتصار بر آن کرده شده پس فرض باشد چنانکه قیام در نماز جنازه ولیکن چون دلائل آن قطعی نبود بوجوب قائل شدیم
نه فرضیت و تمسک ائمه دیگر بحدیث زید بن ثابت است که گفت خواندم سورهٔ والنجم را در حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم و سجده نکرد و جوابش آنست که وجوب سجدهٔ تلاوت علی
الفوریت نیست شاید که در وقت دیگر کرده باشد و نیز تواند که قرارت در وقت مکروه واقع شده باشد یا سجده نکرد بجهة بیان جواز تاخیر یا مخصوص بسجدهٔ والنجم باشد که در وی اختلاف است
والله اعلم و طهارت شرط است در سجدهٔ تلاوت و از هیچکس خلاف در آن منقول نشده الا در روایتی از ابن عمر آمده که وی رضی الله عنه بی وضو نیز میکرد و هیچ یکی از علماء درین حکم بر او موافقت
وی نرفته الا الشعبی و نیز میگویند که گاهی شعبی در راهی میرفت و اشارتی بسجده میکرد بغیر جهة قبله بی وضو و میگذشت کذا قال الشیخ و بعضی از سلف برین هم رفته اند که سجده تلاوت بر مستمع است
نه بر سامع اگر اتفاقی بشنود آیت سجده بگوش رسید سجده واجب نگردد و بعض گویند که اگر قاری سجده نکرد بر سامع نیز واجب نگردد گویا قاری حکم امام دارد نسبت بسامع و این از امام مالک
نیز روایت کرده اند و بعض گفته اند که وجوب بر تقدیریست که قاری بقصد قرارت کند نه بر قصد قصه و حکایت چنانکه قصه خوانان میخوانند و مذهب جمهور ائمه بر آنند که واجبست
بر سامع مطلقا بشرائط صلوة و هو المختار * الفصل الاول * عن ابن عباس قال سجد النبی صلی الله علیه وسلم بالنجم سجده کرد آنحضرت بسورهٔ نجم که در آخر آیت سجده دارد و سجد معه المسلمون و المشرکون
و سجده کردند همراه آنحضرت مسلمانان و کافران والجن والانس و جنیان و آدمیان مراد همین جن و انس که درین مجلس حاضر بوده باشند بطریق تکریر و تاکید یا هر که بر روی زمین از آدمیان
و پریان بود و علم آن از جانب رسول خدا ثابت شده باشد رواه البخاری و گفته اند سجده آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجهة امتثال امر الهی تعالی بود و سجود شکر گذاری نعم عظیمهٔ وی سبحانه
که معدود و نامحدود. اوّل سوره و سجده مسلمانان بجهة متابعت آنحضرت در امتثال امر و اتیان شکر و سجده مشرکان بجهة سماع اسمای آلهه شان بود از لات و عزی و منات یا از جهة ظهور سطوت
و سلطان عزت و جبروت و سطوع انوار عظمت و کبریای توحید الهی عز و جل چنانکه تاب و طاقت اختیار باطل شد و اثر جحود و انکار و استکبار محو و مضمحل گشت مگر آن کسیکه اشقی و اطغی قوم بود
که کفی از خاک برگرفت و بر جبهه زشت خود زد و گفت این قدر بس است چنانکه در فصل ثالث بیاید و درینجا قصه است از وضع زنادقه و مفتریات ایشان خذلهم الله که بعضی از ارباب

سیوقوانیح که مولع اند بذکر غرائب و اعاجیب آورده اند و علمای محدثین حکم بوضع آن کرده و ابطال آن نموده اند و آن اینست که آنحضرت در نزد ذکر اسمای لات و عزی و منات مدح ایشان کرده
گفت شعر تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی یا بسهو بر زبان آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفت یا شیطان بآواز بلند مشابه صوت شریف آنحضرت از پیش خود خوانده مشرکان را شنوانده و سجده مشرکان
ازین جهت بود که گفتند که اکنون محمد مدح آلهه ما کرد و ما را با وی نزاعی نماند ما میدانیم که خالق محیی ممیت علیم قدیم رزاق کیست اینها شفعای ما اند و محمد خود اثبات شفاعت برای ایشان کرد و این
قصه عقلا و نقلا بوجوه باطل و موضوع است و کلام در وی بسیار است پارهٔ ازان در شرح بیان کرده ایم والله یقول الحق وهو یهدی السبیل عن ابی هریرة قال سجدنا مع النبی گفت ابو هریره
سجده کردیم ما با پیغمبر صلی الله علیه وسلم فی اذا السماء انشقت و اقرا باسم ربک پس ثابت شد که درین دو سوره سجده هست و مردود گشت قول کسی که گفت در مفصل سجده نیست و آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بعد از آمدن بمدینه در وی سجده نکرده چنانکه در فصل ثانی در حدیث ابن عباس رضی الله عنهما بیاید رواه مسلم وعن ابن عمر قال کان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یقرأ
السجدة و نحن عنده فیسجد و نسجد آیت سجده را و حال آنکه نزد وی میبودیم فیسجد و نسجد معه پس سجده میکرد آنحضرت و سجده میکردیم با وی فنزدحم پس انبوهی میکردیم حتی ما یجد احدنا لجبهته موضعا یسجد علیه
تا آنکه نمی یافت یکی از ما مر پیشانی خود را جای که سجده کند بران متفق علیه پوشیده نماند که این همه مبالغه و تاکید اجتماع و ازدحام بظاهر علامت وجوب سجده است و اگر واجب نبودی این
همه ازدحام برای چه کردندی والله اعلم وعن زید بن ثابت قال قرأت علی رسول الله صلی الله علیه وسلم والنجم فلم یسجد فیها گفت زید بن ثابت خواندم من بر آنحضرت سورهٔ
والنجم را پس سجده نکرد در وی و این بعد از تحول بمدینه بود و این همان حدیث است که قائلان بعدم وجوب سجده تلاوت بدان تمسک کرده اند و جواب آن
معلوم شد و واجب باشد آوردن آن متفق علیه وعن ابن عباس قال سجدة ص لیس من عزائم السجود ابن عباس گفت که سجده سورهٔ ص نیست از پس سجدهائی که امر کرده شده باشد بدان عزیمت
قصد اصل قصد قطب بر شیئی فی الصراح عزم بالفتح و الضم و عزیمت آهنگ کردن و دل نهادن بر چیزی پس ازان استعمال کرده شد در امر واجب متحتم و در اصطلاح فقها حکم ثابت باصالت وقد رأیت
النبی صلی الله علیه وسلم یسجد فیها و بتحقیق دیدم آنحضرت را که سجده میکرد دران گفته اند که سجده کردن آنحضرت دران بجهة موافقت داود علیه السلام و شکر قبول توبهٔ وی بود و در حدیث
نیز آمده است که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم سجده کرد برادرم داود بجهة قبول توبه وی و ما نیز سجده میکنیم بشکر گذاری آن وفی روایة قال مجاهد قلت لابن عباس اسجد فی ص مجاهد که از تابعین
و از فقهای مکه و قراء او ست و از علامه مشاهیر ایشانست و سی بار قرآن بر ابن عباس عرض کرده بود مات سنه اربع ومائة گفت گفتم من ابن عباس را با سجده کنم در سورهٔ ص فقرأ پس
خواند ابن عباس این آیت را ومن ذریته داود وسلیمان حتی اتی تا آنکه آمد و رسید باینجا که فرموده است حق تعالی و امر کرده است حبیب خود را صلی الله علیه وسلم فبهداهم اقتده پس بهدایت
این پیغمبران که مذکور شدند اقتدا کن و پیروی کن فقال پس گفت ابن عباس نبیکم پیغمبر شما صلی الله علیه وسلم ممن امر ان یقتدی بهم از جملهٔ آن کسانی است که امر کرده شده اند که اقتدا کنند
با ایشان پس تو سزاوارتری که اقتدا کنی با ایشان یعنی چون داود علیه السلام سجده کرد و آنحضرت بموافقت وی سجده کرد ما نیز باید کرد رواه البخاری اگر گوئی نسبت اقتدا و تبعیت تا آن
حضرت صلی الله علیه وسلم چگونه باشد و حال آنکه وی مقتدی و متبوع و افضل و اکمل از همه است گوئیم که آن باعتبار ظاهر و تأخر وجود عنصری اوست از انبیا علیهم السلام چنانکه او را تابع ملت ابراهیم
گفته اند بلکه همین را دلیل افضلیت و اکملیت وی صلی الله علیه وسلم ساخته اند که چون وی تابع و عامل بهدی همه آنها باشد لاجرم جامع و شامل کمالات همه بود و افضل و اکمل همه گردد و بیت
خوبی و ناز و کرشمه حرکات و سکنات آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری علیه افضل الصلوة والتسلیمات و انمها و اکملها و این حدیث متمسک شافعیه است در عدم وجوب سجده ص
و آن نزد ما و نزد مالک و نزد احمد در روایتی واجب است چنانچه سائر سجدات قرآنی و این حدیث نیز دلالت ندارد بر عدم وجوب غایت آنکه بیان کرد سبب سجده داود را
که از جهة قبول توبه بود و سبب سجدهٔ خود را که از جهة شکر قبول توبه داود و موافقت وی بود و سجدهٔ ما متابعت آنحضرت و اقتدا بانبیا که مامور است آن حضرت صلی الله علیه وسلم
بدان و در حقیقت همه عبادت از فرائض و واجبات بجهة شکر نعمت و امتثال امر و اتباع پیغمبر است صلی الله علیه وسلم و قول ابن عباس که این سجده از عزائم نیست بآن معنی باشد که وجوب
وی از ان قبیل نیست که ابتداء بطریق تعبد بدان امر کرده شده باشد بلکه واجب شده باین سبب مذکور والله اعلم و امام احمد از ابوبکر بن عبدالله مزنی آورده که گفت در خواب دیدم
که سورهٔ ص مینویسم و چون تا بیت سجده رسیدم دوات و قلم و هر چه حاضر بود همه را دیدم که بسجده در افتاد و نزدیس این قصه را بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم عرض کردم بعد ازان
سجده میکرد آنحضرت درین سوره پس معلوم شد که امر بمواظبت بران مثل سائر سجدات شد و استقرار یافت بران اگرچه در اوایل نه از عزائم بود و ظاهر شد که این حدیث ابن عباس بعد از
تسلیم دلالت آن بر عدم وجوب پیش ازین قصه بود کذا ذکر الشیخ ابن الهمام الفصل الثانی عن عمرو بن العاص قال اقرأ و در بعض نسخ اقرأنی رسول الله گفت خوانانید و دانانید مرا پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم خمس عشرة سجدة فی القرآن پانزده آیت سجده در قرآن منها ثلث فی المفصل از انجمله سه سجده در مفصل که از سورهٔ حجرات است تا آخر قرآن و بیان مفصل و اختلاف
در مبدای آن در کتاب الصلوة گذشت و سه سجده در مفصل یکی در آخر سورهٔ والنجم دوم اذا السماء انشقت سیوم در سورهٔ اقرأ وفی سورة الحج سجدتین و خوانانید در سورهٔ حج دو سجده
یکی بعد آیه الم تر ان الله یسجد له من فی السموات ومن فی الارض الآیة دوم در یا ایها الذین آمنوا ارکعوا واسجدوا رواه ابو داود و ابن ماجه بدانکه ائمه همه اتفاق دارند که مجموع سجدات
قرآنی چهارده است الا نزد امام مالک در روایتی و در قول قدیم از شافعی در مفصل سجده نیست و امام ابو حنیفه قائل است بسجدهٔ ص و قائل نیست بسجدهٔ دوم حج و میگوید مراد بآن
سجده نماز است بقرینه ذکر ارکعوا و امام شافعی و امام احمد بر عکس و در روایتی از امام احمد پانزده است باثبات سجدهٔ ص و دوم حج چنانکه این حدیث مثبت آنست و گفته اند که حدیث
عمرو بن عاص ضعیف است و صلاحیت احتجاج ندارد و بعض از رواة آن مجهول اند وعن عقبة بن عامر قال قلت گفت عقبه ابن عامر گفتم بطریق استفهام یا رسول الله فضلت سورة الحج بان
فیها سجدتین فضیلت داده شد سورهٔ حج بانکه در وی دو سجده اند قال نعم گفت آنحضرت آری ومن لم یسجدهما فلا یقرأهما و هر که سجده نکرد هر دو سجده را پس گو یا نخواند هر دو آیت را

خواند فی کامل معتبر. رواه ابو داود والترمذی واین حدیث نیز ضعیف است چنانکه گفته وقال هذا حدیث لیس اسناده بالقوی وگفت ترمذی این حدیثی است که نیست اسناد وی قوی زیرا که یکی
از راویان وی ابن لهیعه است و وی ضعیف است اگرچه از ائمه حدیث است ولیکن در آخر عمر خللی وغلطی بحفظ وی راه یافت که موجب عدم اعتماد بر حدیث وی گشت وفی المصابیح فلا یقرأها
بالکنایة فی شرح السنة و واقع شده است در مصابیح بجای فلا یقرأهما بضمیر تثنیه که راجع بآیتین سجده است فلا یقرأها بوحدت ضمیر که عائد بسوره است و در شرح السنة نیز چنین است و در ینجا مبالغه
شدیدست که دلالت میکند بر آنکه هر که هر دو سجده نکرد گویا تمام سوره نخوانده و ترک سجده مفوت ثواب قراءت تمام سوره است وعن ابن عمر ان النبی ور وایتست از ابن عمر که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم سجد فی صلوة الظهر سجده کرد در اثنای رکعت نماز پیشین سجده تلاوت ثم قام فرکع پس برخاست بعد از سجده پس رکوع کرد فرأوا انه قرأ تنزیل السجدة پس دانستند واعتقاد کردند صحابه که آنحضرت
خواند سورهٔ الم تنزیل الکتاب را که در وی آیت سجده است و این اعتقاد نه از مجرد سجده کردن وایستادن و بر رکوع رفتن حاصل شد بلکه آیتی از سوره شنیدند که بدان دانستند که این سوره
خواند آنحضرت گاهی آیتی از سوره میشنوانید تا بدانند که فلان سوره خواند یا از جهت غایت شوق وحضور جهر ظاهر میشد چنانکه در باب القراءة گذشت رواه ابو داود وظاهر
این حدیث دلالت دارد که بعد از سجده کردن و برخاستن باقی سوره را ناخوانده برکوع رفت واین جائز است ونیز جائز است که باقی سوره بخواند بعد از آن برکوع برود وغایت آنکه بر تقدیر
اول قراءت بعض سوره لازم می آید وآن فی الجمله جائز است واز اینجا لازم نمی آید که قیام رکوع مقام سجود وقراءت جائز نباشد چنانکه مذهب امام ابو حنیفه است زیرا که آن نزد وی نفی
واجب نیست اگر نکند روا است فافهم وعنه انه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقرأ علینا القرآن گفت ابن عمر بود آنحضرت میخواند بر ما قرآن را فاذا مر بالسجدة کبر وسجد وسجدنا معه
پس چون میگذشت بآیت سجده تکبیر میگفت وسجده میکرد وسجده میکردیم ما باوی پس معلوم شد که سجده بر قاری وسامع هر دو میباشد رواه ابو داود وعنه انه قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
از ابن عمر است که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قرأ عام الفتح سجدة خواند در سال فتح آیت سجده را فسجد الناس کلهم پس سجده کردند مردم همه منهم الراکب والساجد علی الارض بعضی از سجده
کنندگان سوار بودند وبعض سجده کنندگان بر زمین حتی ان الراکب لیسجد علی یده تا آنکه سوار بتحقیق سجده میکرد بر دست خود وشاید که بعضی از سواران فرود آمده بر زمین نیز سجده کرده
باشند ولفظ حدیث نص نیست در آنکه سواران همه سواره بر دست سجده میکردند فافهم رواه ابو داود واین واقعه جز آن واقعه است که آنحضرت سورهٔ والنجم خواند ومسلمانان وکافران
همه باوی سجده کردند چنانکه گذشت زیرا که آنجا در میان مشرکان یکی بود که کفی از خاک وسنگریزه گرفت و بر جبهه خود زد وگفت بس است مرا این قدر ودر عام فتح مشرکان موجود نبودند
آن قصه بمکه است پیش از فتح مکه بود وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم لم یسجد فی شیء من المفصل منذ تحول الی المدینة روایت است از ابن عباس که آنحضرت صلی الله علیه وسلم سجده نکرد
در چیزی از مفصل از آن باز که انتقال کرد بمدینه اگرچه پیش از آن بمکه سجده کرده بود وتمامهٔ آدمیان از مسلمانان وکافران وجن وانس باوی سجده کردند رواه ابو داود واین حدیث مخالف
حدیث ابی هریره است که گفت سجده کردیم ما با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم در اذا السماء انشقت واقرأ باسم ربک واسلام ابی هریره بعد از تحول بمدینه است در سال هفتم از هجرت
وگفته اند که حدیث ابی هریره صحیح وارجح است وبسیاری از صحابه روایت کرده اند سجده را در مفصل ومثبت مقدم است بر نافی وعن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول فی
سجود القرآن باللیل گفت عائشه بود آنحضرت که میگفت ومیخواند در سجده تلاوت در شب این دعا را سجد وجهی للذی خلقه وشق سمعه وبصره سجده کرد روی من یا ذات من مر کسی را که پیدا کرد
او را وشکافت شنوائی او را وبینائی او را یعنی گوش وچشم را که شکافها اند قوت سمع وبصر در آنجا نهاده بحوله وقوته سجده کرد بقدرت وتوانائی وتوفیق او وتقیید بلیل اتفاقی است که عائشه
این دعا را از آنحضرت در شب شنیده وگفتن این قول از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مطلق سجده تلاوت بی تقیید بشب باید ودر نیز آمده وخواندن این دعا نیز مرویست رب ظلمت نفسی
فاغفر لی خواندن این تسبیح نیز آمده است سبحان ربنا ان کان وعد ربنا لمفعولا وظاهر مذهب حنفیه آنست که بتسبیح مسنون در سجده صلوتیه کفایت میکند در سجده تلاوت چه سجده صلوتیه افضل است
وچون در آنجا کفایت کند در اینجا بطریق اولی کند وبا وجود آن شک نیست که آنچه صحیح شده است روایت آن از ادعیه خصوص در سجده تلاوت خواندن آن در وی اولی است خواه
بود رواه ابو داود والترمذی والنسائی وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح وعن ابن عباس قال جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال گفت ابن عباس آمد مردی بحضرت رسالت پناه
پس گفت یا رسول الله رأیتنی اللیلة وانا نائم کانی اصلی خلف شجرة دیدم من خود را امشب وحال آنکه من در خواب بودم گویا نماز میکنم در پس درختی فسجدت پس سجده کردم یعنی سجده تلاوت
فسجدت الشجرة لسجودی پس سجده کرد آن درخت وقت سجده کردن من بالجهة سجده کردن من فسمعتها تقول پس شنیدم آن درخت را که میخواند در سجده این دعا را اللهم اکتب لی بها عندک
اجرا خداوندا بنویس برای من باین سجده پاداش را وضع عنی بها وزرا وبنه از من بسبب وی گرانی بزه را واجعلها لی عندک ذخرا وبگردان این سجده را برای من نزد خود ذخیره وتقبلها منی
کما تقبلتها من عبدک داود وبپذیر از من چنانکه پذیرفته سجده را از بنده خود که داود است علیه السلام قال ابن عباس فقرأ النبی صلی الله علیه وسلم سجدة گفت ابن عباس پس خواند
آنحضرت بعد از شنیدن خبر این خواب از آن مرد آیت سجده را در همین مجلس بعینه خواندن این دعا یا وقتی دیگر که خواندن آیت سجده اتفاق افتاد ثم سجد پس سجده کرد فسمعته وهو یقول
مثل ما اخبره الرجل عن قول الشجرة پس شنیدم آنحضرت را وحال آنکه وی میگوید مانند آنچه خبر داده بود آن مرد از گفتار درخت ودعای او رواه الترمذی وابن ماجه الا انه لم یذکر روایت
کرد این حدیث را ترمذی وابن ماجه مگر آنکه ابن ماجه ذکر نکرد این لفظ را وتقبلها منی کما تقبلتها من عبدک داود ومعلوم نمیشود که آن مرد سوره ص خوانده یا سوره دیگر وظاهر از دوات
ذکر این لفظ چنان در ذهن می افتد که سوره ص خوانده باشد واز عدم ذکر آن اطلاق ومانا که مبنی روایتین این هر دو احتمال است اما از قراءت آنحضرت که در روایت اولی مطلق
آورده قراءت آیتی از آیات سجده است مطلقا والله اعلم وقال الترمذی هذا حدیث غریب وترمذی گفته است که این حدیث بر هر دو روایت غریب است الفصل الثالث عن ابن مسعود
ان النبی صلی الله علیه وسلم قرأ والنجم فسجد فیها وسجد من کان معه روایت است از عبد الله بن مسعود که آنحضرت خواند سورهٔ والنجم را پس سجده کرد وسجده کرد کسی که بود باوی غیر آن شیخا

من قریش اخذ کفا من حصی او تراب فرفعه الی جبهته وقال یکفینی هذا مگر آنکه پیرمردی از قریش گرفت کفی از سنگریزه یا از خاک پس برداشت آن را بسوی پیشانی خود و گفت بس است مرا همین مقدار را سجده
تکبر کرده و تمرد ورزید و با وجود آنکه همه مشرکان که با او بودند سجده کردند قال عبد الله فلقد رأیته بعد قتل کافرا گفت ابن مسعود پس بتحقیق دیدم آن پیر کافر را بعد ازین واقعه که کشته شد در حالت کفر
گفته اند که آن مقتول امیة بن خلف بود بفتح لام کشته شد روز بدر و روی برادر ابی بن خلف بود که کشت او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بدست شریف خود روز احد و بعض گفته اند که عتبة
بن ربیعه بود و بعض گفته اند سعید بن العاص و قول اول صحیح است و ازینجا معلوم شد که این قضیه پیش از قضیه فتح مکه است از جهت عدم وجود این کافر در هنگام فتح متفق علیه وزاد البخاری
فی روایة وهو امیة بن خلف ای حدیث متفق علیه است و زیاده کرده است بخاری در روایتی که آن پیر که سجده نکرد و کفی از حصی یا تراب برداشت و بجبهه خود زد امیة بن خلف بود و پس معلوم شد
که مقصود و مختار همین است چنانکه گفتیم وعن ابن عباس قال ان النبی صلی الله علیه وسلم سجد فی ص و در روایت است از ابن عباس که آنحضرت سجده کرد در سوره ص وقال سجدها داود توبة و گفت آنحضرت
کرد سجده سوره ص را داود و یعنی در قضیه که در سوره ص از وی مذکور است از افتتان پروردگار تعالی مر او را بجهة توبه و استغفار از تقصیری که از وی واقع شده بود و نسجدها شکرا و
سجده میکنیم ما آن سجده را از جهت شکرگذاری قبول توبه داود که انبیا صلوات الله و سلامه علیهم حکم شخص واحد دارند و افاضه نعمت از حق تعالی بر یکی افاضه بر همه است و پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
حکم پدر مشفق دارد و نسبت با ایشان پس حاصل میکرد و مراد از تذکر نعمت بر ایشان اجل فرح و اعظم سرور رواه النسائی باب اوقات النهی باب در بیان اوقاتی که نهی کرده شده است از نماز
گزاردن در آن و این شامل است اوقات ثلثه را که حرام است نماز در آن که وقت طلوع و غروب و استوا است و دو وقت دیگر را که مکروه است در آن که ما بعد فجر و عصر است و در مذهب ما
نهی شامل فرض و نفل هر دو است پس در آن سه وقت جایز نیست نماز آدا و نه قضا مگر عصر یومه و نه نماز جنازه و نه سجده تلاوت و در نماز جنازه وقتیکه حاضر کرده شود درین اوقات و در سجده
تلاوت چون خوانده شود درینها قولی هست و جایز است در وقت دیگر و شروع در نفل جایز است و لیکن قطع کند و قضا کند در وقت غیر مکروه و اگر تمام کند از عهده بر می آید و قطع
افضل است کذا فی شرح ابن الهمام عن المبسوط و نزد شافعی و احمد جایز است قضا از جهت قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم فلیصلها اذا ذکرها و صلوة الجنازة چون حاضر کرده شود و تحیة المسجد اگر
اتفاق افتد دخول در مسجد و لیکن اگر بقصد تحیت درین اوقات در آید و تاخیر کند قضا را تا درین اوقات بگذارد جایز نبود زیرا که این داخل تحری این اوقات است و این بحکم حدیث
ممنوع است چنانکه بیاید و همچنین جایز است صلوة کسوف از جهت خوف فوات با نجلا و رکعتین بعد از وضو و رکعتین احرام و طواف و سجود تلاوت چون خوانده شود درین اوقات و در
کراهت نزد ما شامل است تمامه از منه و امکنه را نزد شافعی و هر که موافق اوست در روز جمعه وقت استوا جایز است و در مکه معظمه نیز جایز است در همه اوقات و نزد امام احمد جایز است
رکعتین طواف بعد از فجر و عصر و در وقت استوا و طلوع و غروب از وی دو روایت است و امام مالک گفت دریافتم من اهل فضل را مگر آنکه اجتهاد و کوشش میکردند و میگذاردند
نماز در نصف النهار و مذهب حنفیه احوط است زیرا که چون مبیح و محرم جمع کرد ترجیح محرم راست و الله اعلم الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لا یتحری احدکم فیصلی عند طلوع الشمس ولا عند غروبها باید که طلب نکند و قصد ننماید یکی از شما پس بگذارد نماز نزد بر آمدن آفتاب و باید که نگذارد نماز نزد فرو نشستن آفتاب و تحری در اصل معنی
طلب احری و احری یعنی لایق تر و سزاوار تر بود و مراد اینجا مطلق معنی طلب و قصد است و معنی اصلی نیز معتبر و منظور است چه هر که قصد وقتی میکند برای نماز آن امر اوراتر و لایق تر پنداشته
میکند و ازینجا گفت امام شافعی که تحیت مسجد و قضای نماز بقصد درین اوقات جایز نبود و اگر اتفاقا بود جایز است و ما میگوئیم که مقصود از حدیث نهی از صلوة است درین اوقات
مطلقا و فی روایة قال و در روایتی همچنین آمده و باین عبارت آمده است که گفت آنحضرت اذا طلع حاجب الشمس چون بر آید ابروی آفتاب مراد وقت طلوع است که چون گوشه آفتاب
بر آید مشابه ابرو پیدا شود و در قاموس گفته که حاجب الشمس ناحیه از آن و در صراح گفته حواجب شمس کرانهای وی فدعوا الصلوة پس بهلید نماز را و بگذارید آن را حتی تبرز تا آنکه پیدا گردد
و بیرون آید تمام قرص آفتاب و اگر تا بلند گشتن آفتاب مقدار یک نیزه صبر کنند بهتر باشد چنانکه در حدیث دیگر بیاید و اذا غاب حاجب الشمس و چون فرونشیند و ناپیدا گردد کرانه
آفتاب فدعوا الصلوة حتی تغیب پس بهلید نماز را تا آنکه فرو نشیند تمام قرص وی ولا تحینوا بصلوتکم طلوع الشمس ولا غروبها و مگردانید نماز خود را وقت طلوع آفتاب و نه غروب او را یا
قریب بشوید یا منتظر مگردید بنماز خود طلوع و غروب را مقصود آنست که نگذارید نماز در وقت طلوع و غروب فانها تطلع بین قرنی الشیطان زیرا که آفتاب طلوع میکند میان دو قرن
شیطان شرح این عبارت در باب مواقیت گذشت و ذکر غروب نکرد اکتفاء و اختصارا متفق علیه وعن عقبة بن عامر قال ثلث ساعات کان رسول الله صلی الله علیه وسلم ینهانا ان نصلی
فیهن سه ساعت و سه زمان بود که آنحضرت باز میداشت ما را که نماز کنیم در آن سه ساعت او نقبر فیهن موتانا یا دفن کنیم درین سه ساعت مردهای خود را مراد از قبر کردن نماز جنازه است
و الا دفن کردن مرده بار او نهادن ایشان در قبر درین اوقات منهی عنه نیست باجماع کذا قالوا آن سه ساعت کدام است حین تطلع الشمس بازغة یکی هنگام اول بر آمدن آفتاب بزغ بمعنی
تابش آفتاب و ابتدای بر آمدن وی آید حتی ترتفع تا آنکه بلند گردد مقدار یک نیزه وحین یقوم قائم الظهیرة و دوم هنگام ایستادن ایستاده شونده نیم روز که مراد بدان سایه است یا
آفتاب حتی تمیل الشمس تا آنکه کج گردد و خم شود آفتاب یعنی وقت زوال وحین تضیف الشمس للغروب حتی تغرب سیوم هنگام میل کردن آفتاب از برای غروب تا تمام غروب کند و فرو رود
رواه مسلم وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا صلوة بعد الصبح حتی ترتفع الشمس نیست نماز بعد از نماز بامداد تا آنکه بلند شود آفتاب ولا صلوة بعد العصر حتی تغیب الشمس
و نیست نماز بعد از نماز دیگر تا آنکه فرو رود آفتاب مراد نفی صلوة کامل خواهد بود زیرا که نماز درین دو وقت مکروه است نه حرام متفق علیه وعن عمرو بن عبسة بفتحات عین و سین مهملتین
صحابی مشهور است احوال شریف وی و قصه ابتدای اسلام وی در مواضع نوشته شده است قال قدم النبی صلی الله علیه وسلم المدینة قدم آورد آنحضرت مدینه را فقدمت المدینة
فدخلت علیه فقلت اخبرنی عن الصلوة پس قدوم آوردم من نیز پس در آمدم بر آنحضرت پس گفتم خبر ده مرا از نماز یعنی از وقت آن بدلیل جواب فقال پس گفت آنحضرت صل صلوة الصبح

بگذار نماز بامداد را ثم اقصر عن الصلوة حین تطلع الشمس حتی ترتفع پس تر باز ای از نماز هنگامیکه طلوع کند آفتاب تا آنکه بلند گردد و اقصر بفتح همزه امر است از اقصار چون شخصی باز آید از چیزی با وجود قدرت
بر آن میگویند اقصرت بهمزه و اگر عاجز است از آن میگویند قصرت بی همزه این چنین است استعمال عرب فانها تطلع حین تطلع بین قرنی الشیطان زیرا که آفتاب طلوع میکند در وقتیکه طلوع میکند
میان دو قرن شیطان و حینئذ یسجد لها الکفار و درین هنگام سجده میکنند آفتاب را کافران ثم صل بعد از آن بگذار نماز نفل هر چه خواهی فان الصلوة مشهودة زیرا که نماز درین وقت با طلق
حاضر میشوند او را ملائکه تا گواهی میدهند بدان برای مصلی و قول او محضورة بضاد معجمه بمعنی اول تاکید و تکرار است و در روایتی مشهودة مکتوبة آمده یعنی حاضر میشوند او را ملائکه و مینویسند در
نامهٔ اعمال بنده اجر و شهود ملائکه هم از بهر کتابت است حتی یستقل الظل بالرمح تا آنکه کم میشد سایه در نیزه که خلانیده میشد در زمین و میرسید بغایت قلت و این چنانکه بود وقت استوا میباشد و
استقلال بمعنی ارتفاع نیز آمده یعنی بلند شد سایه بر رمح و بر زمین نمی افتاد و در بعض روایات حتی یستقل الرمح بالظل نیز آمده و مآل معنی هر دو عبارت یکیست یا محمول بر قلب است ثم اقصر عن الصلوة
پس تر باز ای از نماز فان حینئذ تسجر جهنم پس بدرستیکه درین هنگام یعنی وقت استوا افروخته میشود دوزخ و تسجر بتخفیف و تشدید هر دو روایت است فاذا اقبل الفیء فصل پس چون پیش آید
سایه زوال پس بگذار نماز ظهر و هر چه خواهی از نوافل فان الصلوة مشهودة محضورة حتی تصلی العصر تا آنکه بگذاری نماز دیگر را ثم اقصر عن الصلوة حتی تغرب الشمس پس تر باز ای از نماز تا آنکه فرو رود
آفتاب فانها تغرب بین قرنی الشیطان زیرا که بدرستیکه آفتاب فرو میرود میان دو قرن شیطان و حینئذ یسجد لها الکفار و درین هنگام سجده میکنند مر او را کافران قال قلت گفت عمرو
بن عبسة گفتم یا نبی الله فالوضوء حدثنی عنه ای پیغمبر خدا پس بیان کن وضو را و خبر ده مرا از فضیلت آن قال گفت آنحضرت ما منکم رجل یقرب وضوءه بفتح واو نیست هیچ مردی که نزدیک
کرد اند آب وضوی خود را اشارتست باهتمام او در امر طهارت یا بنفس خود متعهد احضار وی آن میکرد و مشقت میکشد و غیر را در عبادت مولی شریک نمیگرداند فیتمضمض و یستنشق
پس آب در دهن و بینی میکند فیستنثر بتاء مثلثه پس بیفشاند بینی در استنشاق برای مبالغه در تطهیر و تنظیف انف که محل توقف شیطانست چنانکه در باب فضل وضو گذشت الا خرت خطایا
وجهه و فیه و خیاشیمه مگر آنکه ساقط میگردد گناهان روی او یعنی باطن روی و دهان و بنهای بینی او و خرت بخای معجمه و تشدید راء از خرور بمعنی افتادن از جانب بالا و بجیم و تخفیف راء از جریان
نیز روایت است ثم اذا غسل وجهه کما امره الله پس چون بشست ظاهر روی خود را بر آن وجهی که امر کرده است او را خدای تعالی الا خرت خطایا وجهه من اطراف لحیته مع الماء مگر آنکه
می افتد گناهان روی وی از کرانهای ریش وی همراه آب ثم یغسل یدیه الی المرفقین پس تر میشوید هر دو دست خود تا هر دو آرنج الا خرت خطایا یدیه من انامله مع
الماء مگر آنکه می افتد گناهان هر دو دست وی از سر دست انگشتان وی همراه آب ثم یمسح رأسه پس تر مسح میکند سر خود را الا خرت خطایا رأسه من اطراف شعره
مع الماء مگر آنکه می افتد گناهان سر وی از کرانهای موی همراه آب ثم یغسل قدمیه الی الکعبین الا خرت خطایا رجلیه من انامله مع الماء
پس تر میشوید سر دو پای خود را تا هر دو پاشنه مگر آنکه می افتد گناهان هر دو پای وی از سر انگشتان وی همراه آب فان هو قام فصلی پس اگر آن مرد ایستاده
پس نماز گذارد فحمد الله واثنی علیه و مجده بالذی هو له اهل پس بستود خدا را و ستایش کرد بر وی و بزرگی یاد کرد او را بصفاتی که وی تعالی سزاوار آنست و فرغ قلبه لله و خالی کرد آئینه دل خود را
برای یاد خدا گویا که درین قول اشارتست بتطهیر از ذنوب باطن چنانکه در وضو طهارت از ذنوب جوارح حاصل شد پس درست آید ترتیب کهیئته یوم ولدته امه بر آن الا انصرف من خطیئته
کهیئته یوم ولدته امه مگر آنکه باز میگردد از نماز پاک از گناهان خود مانند پیکر و شکل خود در روز زائیدن مادر او را رواه مسلم و عن کریب بضم کاف و فتح راء عن ابن عباس و المسور بکسر میم و سکون سین
مهمله بن مخرمة بفتح میم و سکون خای معجمه و فتح راء ابن اخت عبد الرحمن ابن عوف صحابی صغیر است و بود ولادت وی بعد از هجرت بمکه و قدوم آورد بمدینه سنه ثمان و وقت وفات آنحضرت
صلی الله علیه وسلم وی هشت ساله بود و شنید از آنحضرت و یاد داشت و تحدیث کرد بمکه تا قتل عثمان پس انتقال کرد بمکه و بود در وی تا مرد معویه و مکروه داشت بیعت یزید را تا آنکه فرستاد
یزید لشکر را بمکه و محاصره کردن آن را پس رسید مسور را حجری از احجار منجنیق و وی نماز میکرد پس کشته شد رضی الله عنه و عبد الرحمن بن الازهر بفتح همزه و سکون زای نیز صحابی است برادر زاده
عبد الرحمن بن عوف حاضر شد حنین را و بود از اقران ابن عباس روایت است از کریب که مولای ابن عباس است و ثقه است که این سه صحابه ارسلوه الی عائشة فرستادند او را بسوی عائشة
رضی الله عنها فقالوا پس گفتند این سه کس کریب را اقرأ علیها السلام بخوان بر عائشة سلام را و سلها عن الرکعتین بعد العصر و بپرس عائشة را از حال دو رکعت بعد از نماز دیگر که جایز است گزاردن
آنها یا نه و آنحضرت گذارده است یا نه گویا ایشان شنیده بودند گذاردن آنحضرت را این دو رکعت قال گفت کریب فدخلت علی عائشة پس در آمدم بر عائشه رضی الله عنها فبلغتها ما
ارسلونی پس رسانیدم عائشه را پیامی که فرستاده بودند ایشان مرا بدان پیش او که سوال از حکم رکعتین بعد العصر است فقالت سل ام سلمة پس گفت عائشه بپرس ام سلمه را که او عالم است بدان
کریب میگوید فخرجت الیهم فردونی الی ام سلمة پس بیرون آمدم از پیش عائشه و رفتم بسوی ابن عباس و غیره پس باز فرستادند مرا ایشان بسوی ام سلمه تا از وی بپرسم و این غایت ادب و
هوشیاری بود از کریب که خود از پیش عائشه نزد ام سلمه نرفت زیرا که ایشان او را نزد عائشه فرستاده بودند نه نزد ام سلمه نخست پیش ایشان باز رفت باز چون نزد ام سلمه فرستادند
نزد ام سلمه رفت فقالت پس گفت ام سلمه سمعت النبی شنیدم من پیغمبر را صلی الله علیه وسلم ینهی عنهما نهی میکرد از گذاردن دو رکعت بلکه مطلق نماز بعد از نماز عصر ثم رأیته یصلیهما پس تر
دیدم آنحضرت را که میگذارد این دو رکعت را ثم دخل پس تر در آمد آنحضرت گویا گذاردن آن در مسجد بود و پس از آن در آمد در خانه یا در صفهٔ دار بود و پس در آمد در درون خانه
فارسلت الیه الجاریة پس فرستادم من بسوی آنحضرت دختر را فقلت قولی له پس گفتم آن جاریه را بگو مر آنحضرت را تقول میگوید ام سلمة یا رسول الله سمعتک تنهی عن هاتین شنیدم ترا که
نهی میکردی از گذاردن این دو رکعت و اراک تصلیهما و الآن می بینم ترا که میگذاری آنها را قال گفت آنحضرت در جواب این سوال یا ابنة ابی امیة ای دختر ابی امیه ام پدر ام سلمه
سهل بن مغیره مخزومی است و کنیت او ابو امیه بود سألت عن الرکعتین بعد العصر پرسیدی از گذاردن این دو رکعت بعد از نماز عصر و انه اتانی ناس من عبد القیس پیش این است

که مدیر سیتکه شان این است که آمدند مرا مردم از قبیله عبد القیس برای تعلیم احکام دین فشغلونی عن الرکعتین اللتین بعد الظهر پس باز داشتند مرا از گذاردن دو رکعت که بعد از نماز پیشین است
فهما هاتان پس این دو رکعت که گذاردم بعد از عصر آن دو رکعت است که نگذارده بودم بعد از پیشین متفق علیه و این حدیث دلالت دارد بر آنکه تعلیم علم دین و احکام شریعت و هدایت خلق
اهم و اقدم است بر گذاردن نماز نافله اگرچه سنن رواتب بود و نیز دلالت دارد بر آنکه نوافل موقته اگر فائت گردد وقتش قضا کرده شود بعد از وقت چنانکه شافعیه بر آنند و نزد
ابوحنیفه در وقت میتوان گذارد و نه در غیر وقت و شاید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم شروع کرده باشد در ان و بجهة ضرورت تعلیم و هدایت نقض کرده از ین جهة قضا کرد و الله اعلم اگر
گفته شود که این حدیث دلالت ندارد مگر آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم دو رکعت بعد از عصر که گذارد بجهة شغل وفد عبد القیس بود از رکعتین بعد از ظهر اما احادیث دیگر که از
عائشه در صحیح بخاری آمده است دلالت دارد بر مواظبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر آن چه کار میکنید چنانکه گفت وی رضی الله عنها سوگند بآن خدای که برد آنحضرت را
از عالم ترک نکرد دو رکعت را بعد از عصر تا آنکه ملاقات کرد پروردگار خود را و در روایتی گفت که ترک نمیکرد این دو رکعت را آشکارا و نهان و گفت نیامد آنحضرت صلی الله علیه
و سلم نزد من روزی بعد از عصر مگر آنکه گذارد دو رکعت را جوابش آنکه باحادیث صحیحه ثابت شده است که نماز بعد از نماز صبح و عصر مکروه است و جمهور علما نیز هم برین اند و عمر رضی الله
عنه نهی میکرد از آن و میزد بر ان و لیکن گذاردن رکعتین بعد از عصر از آنحضرت نیز ثابت شده و سخن درین باب بسیار است پاره از ان در شرح گفته شده است و صواب آنست
که گذاردن رکعتین بعد العصر و مداومت بر ان از خصائص آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم با وجود آنکه امت را نهی کرد از ان چنانکه خود صوم وصال میداشت و دیگران را نهی میکرد از ان
و بعض گویند که نهی از صلوة بعد العصر بجهة آنست که مبادا واقع نشود در وقت غروب و بی آن مکروه نیست و زدن عمر رضی الله عنه مردم را بر ان هم ازین جهة بود و بعض میگویند که
مکروه نیست نماز بعد از صبح و نه بعد از عصر مگر در حق کسی که قصد کند بنماز طلوع شمس و غروب آنرا چنانکه در حدیث آمده است که لا تحینوا بصلوتکم طلوع الشمس و لا غروبها چنانکه در اول
باب گذشت و جمهور بر کراهت صلوة اند بعد از هر دو وقت مطلقاً نقل است که امام احمد را دیدند که در درون خانه پنهان از مردم دو رکعت نماز میگذارد گفتند چرا در مردم نمیگذاری
فرمود از ترس مردم ظاهراً مذهب این امام اجل بر خلاف مذهب مردم بود و چون جمهور ناس برین بودند نخواست مخالفت کردن والله اعلم الفصل الثانی عن محمد بن ابراهیم عن قیس بن
عمرو روایت است از محمد بن ابراهیم که از صغار تابعین است از قیس ابن عمرو که صحابی انصاری است قال رأی النبی صلی الله علیه و سلم رجلا یصلی بعد الصلوة الصبح رکعتین گفت دید آنحضرت مردی را
که میگذارد بعد از گذاردن نماز صبح دو رکعت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم صلوة الصبح رکعتین رکعتین آیا میگذاری نماز صبح را دو رکعت دو رکعت تا این طریق که میگذاری فرض را
دو رکعت و میگذاری بعد از وی دو رکعت دیگر نفل و حال آنکه میدانی که بعد از وی نماز نیست فقال الرجل انی لم اکن صلیت الرکعتین اللتین قبلهما پس گفت آن مرد بدرستیکه من نگذارده
بودم آن دو رکعت را که پیش از دو رکعت که فرض اند یعنی رکعتین سنت فصلیتهما الآن پس گذاردم آن دو رکعت را اکنون فسکت رسول الله پس خاموش ماند پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و انکار
نکرد و تقریر فرمود پس معلوم شد که اگر سنت فجر پیش از فرض گذارده نشود بعد از وی باید قضا کرد و همین است مذهب شافعی و محمد و نزد ابی حنیفه و ابی یوسف قضا نیست مر سنت فجر را نه پیش
از طلوع شمس و نه بعد از ان مگر آنکه با فرض قضا شود چنانکه در لیلة التعریس کردند و امام محمد گفته که دوست میدارم که قضا کرده شود تا وقت زوال و شیخین گویند که اصل در سنن عدم قضا است
و قضا مخصوص است بواجب و حدیث وارد شده است مگر در قضای آن بتبعیت فرض پس باقی ماند ما ورای آن بر اصل که عدم قضا است و حدیث محمد بن ابراهیم ضعیف است احتجاج
بآن نتوان کرد اما سائر سنن قضا کرده نشوند بعد از وقت تنها و در قضای آن بتبعیت فرض اختلافست کذا فی الهدایة و ترمذی گفته که قومی از علمای مکه قائل شده اند بحدیث قیس و گفته اند
که باکی نیست که بگذارد مرد دو رکعت بعد از مکتوبه پیش از طلوع آفتاب و حدیثی دیگر نیز آورده اند از ابی هریره من لم یصل رکعتی الفجر فلیصلهما بعد ما تطلع الشمس و این چنین رسیده است از عمل ابن
عمر و با این قائل اند سفیان ثوری و ابن المبارک و شافعی و احمد و اسحق انتهی رواه ابو داؤد و روی الترمذی نحوه و قال اسناد هذا الحدیث لیس بمتصل و گفته است ترمذی اسناد این حدیث متصل نیست لان
محمد بن ابراهیم لم یسمع من قیس بن عمرو زیرا که محمد بن ابراهیم روایت میکند این حدیث را از قیس بن عمرو و وی سماع ندارد از وی و فی شرح السنة و نسخ المصابیح عن قیس بن قهد نحوه و در شرح السنه
و در نسخهای مصابیح از محمد بن ابراهیم از قیس بن قهد بفتح قاف و سکون ها مانند این حدیث روایت کرده شده و ترمذی روایت از قیس بن عمرو و قیس ابن قهد هر دو آورده و گفته که صحیح نزد حفاظ
قیس بن عمرو است و در تقریب و کاشف ذهبی قیس بن عمرو را ذکر کرده نه قیس بن قهد را و در بعض کتب قیس بن عمرو و قیس بن قهد هر دو مذکور اند و گفته اند که هر دو از بنی نجار اند و گفته اند
که محمد بن ابراهیم التیمی حدیث رکعتی الفجر از وی روایت کرده قیس ابن قهد است و بعض گفته اند قیس بن عمرو والله اعلم و عن جبیر بن مطعم ان النبی صلی الله علیه و سلم قال روایت است از
جبیر بن مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف قرشی نوفلی و اسلام آورده پیش از فتح بعد از هام جبیر از اشراف قریش بود که آنحضرت فرمود یا بنی عبد مناف لا تمنعوا احدا طاف بهذا البیت
ای پسران عبد مناف و در روایتی یا بنی عبد المطلب باز مدارید هیچ یکی را که طواف کند باین خانه یعنی کعبه و صلی آیة ساعة شاء من لیل و نهار و نماز بگذارد در هر ساعتی که خواهد از شب
و روز رواه الترمذی و ابو داؤد و النسائی در طواف کردن هر ساعت که خواهد خواه در وقت طلوع و غروب و استوا و بعد از نماز فجر و نماز عصر و خواه جز آن باشد خلافی نیست خلاف
در نماز است نزد شافعی جائز است هر نماز که باشد خواه رکعتین طواف یا جز آن بظاهر این حدیث و نزد احمد جائز است رکعتین طواف خاصة بتبعیت طواف و نزد ما جائز نیست
هیچ نماز و حکم مکه حکم سائر بلاد است در حرمت و کراهت از جهة عموم حدیث نهی و از جهة آنکه محرم راجح است و بعض گویند حکم نهی ناسخ است والله اعلم و عن ابی هریرة ان النبی صلی الله
علیه و سلم نهی عن الصلوة نصف النهار حتی تزول الشمس الا یوم الجمعة روایت است از ابو هریره که آنحضرت نهی کرد از نماز گذاردن نیمروز تا برگردد آفتاب مگر روز جمعه رواه الشافعی
و این نیز مذهب شافعی است چنانکه گذشت باین حدیث و گفته اند که احادیث وارده در اطلاق نهی مشاهیر اند و این حدیث ضعیف است صلاحیت معارضه بآن احادیث ندارد تا آنکه

محرم مرجح است بر مبیح نزد تعارض وعن ابی قتادة قال کان النبی صلی الله علیه وسلم کره الصلوة نصف النهار حتی تزول الشمس ابو الخلیل بخای معجمه که از ثقات تابعین است روایت میکند از ابی قتاده
که از مشاهیر صحابه است که گفت بود که آنحضرت که مکروه میداشت نماز را در نیمروز تا برگردد آفتاب الا یوم الجمعة مگر در روز جمعه وقال ان جهنم تسجر الا یوم الجمعة وگفت که دوزخ گرم کرده میشود
و تافته میشود یعنی در نیم روز مگر در روز جمعه و تسجر بتخفیف و تشدید هر دو روایت است رواه ابو داود وقال ابو الخلیل لم یلق ابا قتادة گفته است ابو الخلیل ملاقات نکرده است ابو قتاده را پس اسناد این حدیث متصل نباشد
والله اعلم الفصل الثالث عن عبد الله بن الصنابحی بضم صاد مهمله و کسر با و حای مهمله منسوب بصنابح بطنی است از مراد صحابیست و بعض ابو عبد الله صنابحی گفته و صواب آنست که ابو عبد الله
تابعی است و ابو عبد الله صنابحی صحابیست قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الشمس تطلع ومعها قرن الشیطان بدرستیکه آفتاب طلوع میکند و حال آنکه با وی قرن شیطان است معنی قرن شیطان
گذشت فاذا ارتفعت فارقها پس چون بلند میگردد آفتاب جدا میکند شیطان آفتاب را ثم اذا استوت قارنها باز چون وقت استوا میشود نزدیک میگردد شیطان آفتاب را فاذا زالت
فارقها پس چون وقت زوال میشود جدا میگردد فاذا دنت للغروب قارنها پس چون نزدیک میشود مر غروب را نزدیک میگردد او را فاذا غربت فارقها پس چون غروب میکند جدا
میگردد و نهی رسول الله و نهی کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن الصلوة فی تلک الساعات از نماز گذاردن درین ساعتها رواه مالک واحمد والنسائی روایت کرده است این حدیث را
مالک واحمد و نسائی و مالک با وجود آنکه روایت کرده است این حدیث را قائل نیست بحرمت صلوة وقت استوا و گفته که در نیافتیم ما اهل فضل را مگر آنکه کوشش میکردند و میگذاردند
نماز در نیم روز وعن ابی بصرة بفتح موحده و سکون صاد مهمله الغفاری بکسر غین معجمه صحابیست نام وی حمیل بضم حای مهمله و فتح میم و بعض بفتح حا و کسر میم گفته و جمعی بفتح جیم نیز گفته اند و این
وهم است والله اعلم قال صلی بنا رسول الله گفت نماز گذارد با ما پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بالمخمص بضم میم و فتح خای معجمه و تشدید میم مفتوحه در آخرش صاد مهمله نام جایی است صلوة العصر
گذارد نماز دیگر را فقال ان هذه صلوة عرضت علی من کان قبلکم پس گفت که این نمازیست که عرض کرده و ظاهر کرده شده بر کسانیکه پیش از شما بوده اند از امم سابقه فضیعوها پس ضایع کردند
او را و بجای نیاوردند حق او را و مواظبت نکردند بر آن فمن حافظ علیها کان له اجره مرتین پس کسیکه محافظت کند و مداومت نماید بر آن باشد مر او را مزد وی دو بار و دو چند یکی
بجهة آنکه عملی است و بر هر عمل اجری است دیگر بجهة محافظت بر آن بر خلاف پیشینیان ولا صلوة بعدها حتی یطلع الشاهد و نیست نماز بعد از صلوة عصر تا آنکه طلوع کند شاهد والشاهد النجم
و شاهد ستاره است از جهة حضور او در شب یا گواهی دادن او بوجود شب مقصود غروب آفتاب است. رواه مسلم وعن معویة قال روایت است از معویة بن ابی سفیان که گفت انکم
لتصلون صلوة لقد صحبنا رسول الله بدرستیکه شما میگذارید دو رکعت نماز را که بتحقیق صحبت داشتیم ما پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فما رأیناه یصلیهما پس ندیدیم ما آنحضرت که میگذارد
آنرا ولقد نهی عنهما و هر آینه بتحقیق نهی کرده است از آن یعنی الرکعتین بعد العصر مراد میدارد باین نماز دو رکعت بعد از عصر را و گذاردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا در خانه بود و تاویل
آن در حدیث کریب گذشت رواه البخاری وعن ابی ذر قال وقد صعد علی درجة الکعبة گفت ابو ذر و حال آنکه بتحقیق بر آمده بود وی بر پایه زینه کعبه که بوی در کعبه بجهة بلندی در می آمدند
و وی الان از چوب است بر شکل منبر که نهاده اند در مقابل در کعبه نزدیک بزمزم نهاده اند و هر دو طرف پایهاش مثل پایهای عرابه ساخته و چون خواهند که مردم را در کعبه در آرند او را
کشیده متصل باب سازند پس بروی بر آیند و درون در آیند و چون فارغ شوند باز در جای خودش کشیده بیارند و احتمال دارد که در آن زمان نیز همچنین بود و یا طور دیگر بوده والله اعلم پس ابو ذر
رضی الله عنه برین درجه بر آمد وگفت من عرفنی فقد عرفنی کسیکه بشناسد مرا پس شناسد مرا براست گوئی و صدق لهجه چنانکه در حدیث آمده است که سایه نکرد آسمان و بر نداشت زمین راست
گوتر از ابو ذر ومن لم یعرفنی فانا جندب و کسیکه نشناسد مرا باید که بداند مرا که من جندب ام تا اقرار گیرد و اطمینان یابد دل وی بصدق آنچه روایت میکنم از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و جندب
بضم جیم و سکون نون و ضم دال و فتح آن نام ابو ذر است پس روایت کرد وی رضی الله عنه وگفت سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت لا صلوة بعد الصبح
حتی تطلع الشمس نیست نماز بعد از نماز صبح تا بر آمدن آفتاب ولا بعد العصر حتی تغرب الشمس و نیست نماز بعد از نماز عصر تا فرو شدن آفتاب الا بمکة الا بمکة الا بمکة مگر بمکه سه بار مکرر فرمود
و در بعض نسخ صرف دو بار نیست رواه احمد و رزین باب الجماعة و فضلها اختلاف کرده اند که جماعت سنت است یا واجب یا فرض عین یا فرض کفایه بعض گفته اند که فرض عین است
مگر بعذر و این قول امام احمد و داود و عطاء و ابی ثور است ایشان میگویند کسی که بشنود بانگ نماز و حاضر نیاید درست نیست نماز او و بعض گویند فرض کفایه است و طیبی گفته
ظاهر نصوص شافعی دلالت دارد بر آنکه جماعت فرض کفایت است و اکثر صحابه بر آنند و نزد بعض سنت مؤکد است در حکم واجب مذهب امام ابو حنیفه و اصحاب او این است و
شیخ ابن همام نقل کرده که اکثر مشایخ ما بر این اند که جماعت واجب است و تسمیه او بسنت بجهة آنست که ثبوت وجوب آن بسنت است و در بدائع گفته که واجب است بر هر عاقل
و بالغ که معذور نیست حاضر شدن بمسجد برای جماعت و اگر در نیابد جماعت واجب نیست گشتن در مسجدهای دیگر باتفاق و اگر برود نیکوست و اگر در مسجد حی تنها بگذارد هم نیکوست
و قدوری گفته که اهل و عیال خود را جمع کند و در خانه بجماعت بگذارد و نیز اختلاف کرده اند که جماعت در مسجد حی افضل است یا در مسجد جامع و اگر دو مسجد جامع باشند اختیار کند اقدم
و اگر هر دو برابر باشند اختیار کند اقرب را و اگر در اقرب گذارده اند و شنید که بمسجد ابعد را اگر در اقرب آمده است نرود و اگر نه در آمده است برود و اتفاق دارند
که جماعت بعذر ساقط میگردد و از جمله اعذار مرض است و بریدگی دست و پا از دو جانب و فالج و اختفا از سلطان و ضعفی که نتواند بدان راه رفت و کوری نزد ابی حنیفه و بعض
گفته اند باتفاق و باران و گل و لای و سختی سرما در قول صحیح و در روایت ابی یوسف که گفت پرسیدم ابو حنیفه را از حضور جماعت در گل و لای فرمود بهتر آنست که ترک نکند و امام محمد
حدیثی روایت کرده که اذا ابتلت النعال فالصلوة فی الرحال الفصل الاول عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوة الجماعة تفضل صلوة الفذ نمازیکه بجماعت بگذارند زیادتی
میکند در ثواب بر نمازیکه تنها بگذارند بسبع و عشرین درجة به بیست و هفت پایه و فذ بفتح فا و تشدید ذال معجمه یعنی فرد و تنها و در روایتی بخمس و عشرین آمده یعنی به بیست و پنج و گفته اند

که عدد اکثر روایات بست و پنج آمده است که در حدیث ابن عمر آمده که بیست و هفت است شاید که نخست بیست و پنج وحی شد پس از آن زیاده کرده شد تفضلا و انعاما و نیز اختلاف تفاوت حال
صلوة و مصلی است یا بیست و هفت در جهریه است و پنج در سریه و گفته اند که در ذکر قلیل و کثیر منافاتی نیست از جهت وجود قلیل در ضمن کثیر و اختلاف است در آنکه این فضیلت مخصوص بجماعت
مسجد است یا عام بعض گفته اند که مخصوص بجماعت در مسجد است و بر هر تقدیر علم تخصیص عدد موکول بعلم شارع است که جز او را بحقیقت بران اطلاع نیست و بعض علما مناسبات در آن ذکر کرده اند
والله اعلم متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از ابی هریره که گفت گفت آنحضرت والذی نفسی بیده سوگند بآن کسی که بقای نفس من در دست قدرت
اوست لقد هممت ان آمر بحطب فیحطب بتحقیق آهنگ کردم که امر کنم بجمع کردن هیزم پس جمع کرده شود هیزم ثم آمر بالصلوة فیؤذن لها پس امر کنم باذان گفتن برای نماز پس اذان
گفته شود مراو را ثم آمر رجلا فیؤم الناس پس امر کنم مردی را با امامت کردن مردم را پس امامت کند ایشان را ثم اخالف الی رجال پس بیایم بسوی مردانیکه حاضر نشده اند برای نماز
تکبیرم ایشان را یکایک و معنی اخالف آنست که مخالفت کنم چیزی را که ظاهر کرده ام از اقامت صلوة با مصلیان یا تخلف کنم از نماز و رجوع کنم بسوی آن مردان برای معاقبت و تعذیب
ایشان وفی روایة لا یشهدون الصلوة و در روایتی این زیادت مذکور است که الی رجال لا یشهدون الصلوة مخالفت کنم بسوی مردانیکه حاضر نمیشوند نماز را و اگر مذکور نیست هم
مراد است چنانکه در ترجمه ظاهر کردیم و در تعیین این نماز احادیث مختلف آمده که جمعه است یا عشا یا فجر و ظاهر از حدیث عام است فاحرق علیهم بیوتهم پس بسوزم بر ایشان بمبالغه خانهای
ایشان را تا سوخته شوند ایشان و در آن و در حدیث مبالغه است در اهتمام تعذیب جماعه که حاضر نمیشوند بجماعت که آنحضرت بنفس شریف خود متعهد با مر نمیشود و دیگری را خلیفه
میگیرد و خود بتحریق آن جماعت متعهد میشود والذی نفسی بیده لو یعلم احدهم انه یجد عرقا سمینا و سوگند اگر بداند یکی از ایشان که وی می یابد استخوان فربه را و عرق بفتح عین و سکون را استخوان
که گرفته شده است از وی گوشت و بعض گفته اند که عرق استخوان با گوشت و اگر گرفته شود از وی گوشت آن را عراق گویند بضم عین او مرماتین بکسر میم و بفتح آن حسنتین یا می یابد دو سم گاو یا گوسفند
را که نیکو اند در نظر حرص و طمع و دنائت همت وی و بعض مرماتین را تفسیر بدو گوشت پاره کرده اند لشهد العشاء هر آینه حاضر میشد نماز عشا را بیان دنائت همت وی میکند که برای
تحصیل امر خسیس حقیر دنیاوی حاضر می آید و برای ثواب آخرت و حصول قرب درگاه حق نمی آید نهی تنبیری و تحذیری رواه البخاری ولمسلم نحوه وعنه قال اتی النبی صلی الله علیه وسلم رجل
اعمی و هم از ابی هریره روایت است که آمد آنحضرت را مردی نابینا بعض گفته اند مراد ابن ام مکتوم است که از مشاهیر صحابه است چنانکه در بعض روایات تصریح بدان واقع شده و بعض گویند
غیر اوست فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله انه لیس لی قائد یقودنی الی المسجد بدرستیکه نیست مرا کشنده یعنی شخصی که دست مرا بگیرد و بکشد بسوی مسجد و قود کشیدن ستور
و غیر آن از پیش چنانکه سوق راندن از پس فسأل رسول الله پس طلب کرد و خواست آن مرد از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان یرخص له که رخصت دهد مراو را و تکلیف نکند حضور مسجد را
فیصلی فی بیته پس بگذارد آن مرد نماز در خانه خود و بمسجد نیاید فرخص له پس رخصت کرد آنحضرت مراو را فلما ولی دعاه پس هرگاه که پشت داد آن مرد خواند آنحضرت او را فقال
هل تسمع النداء بالصلوة پس فرمود آیا میشنوی آواز دادن را برای نماز یعنی میشنوی اذان را قال نعم گفت آری میشنوم اذان را قال فاجب فرمود پس اجابت کن و بیا بمسجد بهر نوع که
باشد و درین کمال مبالغه است در حضور مسجد بشنیدن اذان رواه مسلم وعن ابن عمر انه اذن بالصلوة بضم همزه و کسر ذال اذن شده و بفتح همزه و فتح ذال هر دو روایت آمده بر وجه اول معنی
آن میشود که آمده است از ابن عمر که اذان گفته شد در مسجد وی یا نزد وی برای نماز و بر وجه ثانی اذان گفت ابن عمر و ظاهر سیاق حدیث هم درین است و از عبارت بخاری همین معنی ظاهر
میشود که ابن عمر خود اذان گفته باشد بر هر تقدیر اذانی واقع شد برای نماز فی لیلة ذات برد و ریح در شبی که خداوند سرما و باد بود ثم قال پس گفت مؤذن یا ابن عمر در اذان الا صلوا
فی الرحال آگاه باشید و بدانید بگذارید نماز در مسکنها و منزلها و رحل مسکن مرد و آنچه با اوست از رخت و اکثر اطلاق کرده میشود بر آنچه با اوست در سفر و در حدیث که وقوع این قضیه
در سفر باشد ثم قال ان رسول الله پس گفت ابن عمر که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم کان یامر المؤذن اذا کانت لیلة ذات برد و مطر یقول بود آنحضرت که امر میکرد مؤذن را وقتیکه
میبود شبی خداوند سرما و باران که بگوید الا صلوا فی الرحال ازینجا معلوم شد که باد و باران و سرما از اعذار ترک حضور جماعت است و ظاهر آنست که امر صلوا فی الرحال برای اباحت
باشد که مفید رخصت است و تواند که محمول بر ندب بود از جهت غایت شفقت و تیسیر بر امت متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا وضع عشاء احدکم واقیمت الصلوة
چون نهاده شد طعام یکی از شما و برپا کرده شد نماز و تکبیر بر آورده شد فابدؤا بالعشاء پس آغاز کنید بطعام ولا یعجل بفتح یا و سکون عین و فتح جیم یعنی شتابی نکند آنکس برای نماز حتی
یفرغ منه تا آنکه فارغ گردد از طعام خوردن و عشا بفتح عین طعام شبانگاهی خوردن و تخصیص بدان بجهت آنست که عادت عرب در طعام تغدی و تعشی است که در چاشتگاه و شبانگاه
بخورند و وقت نماز جز در صورت دوم نبود و ظاهر آنست که امر بابتدا بالطعام در صورت احتیاج و ضیاع طعام است یا غلبه گرسنگی تا باعث بر شغل باطن نگردد و کان ابن عمر یوضع
له الطعام وتقام الصلوة و بود ابن عمر رضی الله عنه که نهاده میشد برای وی طعام و تکبیر بر آورده میشد برای نماز فلا یاتیها حتی یفرغ منه پس نمی آمد ابن عمر نماز را تا آنکه فارغ میشد از
طعام وانه لیسمع قراءة الامام و بدرستیکه ابن عمر هر آینه میشنید قراءت امام را از جهت قرب منزل ایشان از مسجد شریف و ابن عمر موصوف است بکمال سنت و اتباع و وجود این فعل
از وی ناشی از کمال استقامت و تمکین است متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها انها قالت سمعت رسول الله روایت است از عائشه که وی گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه
وسلم یقول میگفت لا صلوة بحضرة طعام نیست نماز در حضور طعام و در بعض نسخ الطعام ولا هو یدافعه الاخبثان و نه در حالی که وی یعنی مصلی مدافعت میکنند و زور می آرند
او را بول و غائط که موجب نقصان وضو و شغل خاطر است و اگر تنگ گردد وقت چنانکه اگر مشغول گردد بدان وقت بیرون میرود بگذارد چنانکه ست ذکره الطیبی رواه مسلم
وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اقیمت الصلوة فلا صلوة الا المکتوبة چون اقامت کرده شد نماز پس جایز نیست مگر نماز فرض خواه شروع در نفل کند یا نشسته

منفرد رواه مسلم و از اینجا معلوم میگردد که سنت فجر نیز چون تکبیر برآورده شد مقید نشود بلکه موافقت امام کند و بجماعت درآید و باین قائل است شافعی و نزد ما اگر بداند که یک رکعت با امام خواهد
یافت سنت بگذارد و پس از آن درآید اما بر در مسجد بگذارد نه در صف جماعت از جهة امکان جمع هر دو فضیلت اما اگر ترس فوت هر دو رکعت باشد بجماعت درآید که ثواب جماعت عظیم تر است
و شیخ ابن الهمام گفته است که اگر امید دریافت امام در تشهد دارد و بعض گفته اند که حکم ادراک رکعت دارد نزد ابی حنیفه و ابی یوسف و بر قول محمد اعتبار ندارد و چنانکه در جمعه و گفته اند
که آنچه منقول است از فقیه اسمعیل زاهد که می باید شروع کند در سنت فجر پس از آن قطع کند آن را پس لازم گردد بشروع و واجب گردد قضا بعد از تمام کردن نماز دفع کرده است آن را
امام سرخسی که این شروع است در عبادت بقصد افساد و ابطال عمل بقصد منهی عنه است اگرچه بقصد ادای بار دیگر باشد و دفع مفسده مقدم است بر جلب مصلحت بدانکه در حرم شریف
ابتلا باین امر لازم آمده است بر حنفیه در چهار نماز و شافعیه در نماز مغرب که شافعیه بنماز برخیزند و ایشان بسنت مشغول شوند یا نشسته مانند و بعضی از ایشان نماز قضا اگر داشته باشند همراه امام
کنند و بعضی نماز نفل بگذارند با جماعت و بعضی همراه شافعیه گذارند و در اقتدای حنفی با شافعی سخنی هست و کاتب حروف نیز در ابتدای اقامت آن مقام شریف متردد و متذبذب بود
تا آنکه قرار عمل بیکی ازین طریق میکرد و شکایت حال بحضرت شیخ برد فرمودند مذبذب را بجو در راه مذهبید و بر مذهب خود مستقیم باشید و از شیخ بزرگ نقل کردند که ایشان میفرمودند علما
پیش از ما چیزی قرار داده اند و ترتیبی نهاده بر همان باشید و وحدت وجهت از دست مدهید ایشان دانند که قرار داده اند پس بفرمودهٔ شیخ بر همین طریق یقین دست داد و از
تذبذب برآمد و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا استأذنت امرأة احدکم الی المسجد فلا یمنعها وقتی که طلب اذن کند و اجازت طلبد زن یکی از شما بسوی مسجد پس باید که
منع نکند آن زن را و باز ندارد او را از رفتن بسوی مسجد برای دریافت نماز بجماعت و گفته اند که این حکم در پیرزنی است که مشتهات نیست و نمی برآید بطیب و زینت و درین زمان
مکروه است برآمدن زنان برای جماعت از جهة فساد زنان و نیز برآمدن زنان در آن زمان بقصد تعلم شرائع بود و احتیاج نیست بدان در این زمان از جهة شیوع و اشتهار احکام شریعت و نشر
میان زنان اولی است متفق علیه و عن زینب امرأة عبدالله بن مسعود قالت قال لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از زینب که زن عبدالله بن مسعود بود و صحابیه است روایت کرده
است از وی زوج وی و ابوسعید خدری و ابوهریرة و عائشة گفت گفت مارا آنحضرت اذا شهدت احداکن المسجد فلا تمس طیبا چون حاضر شود یکی از شما مسجد را پس باید که مساس نکند چیزی
خوشبو را رواه مسلم و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما امرأة اصابت بخورا فلا تشهد معنا العشاء الآخرة هر زنی که برسد بخور را پس باید که حاضر نشود با ما نماز عشا را و بخور
بفتح با و ضمت خا گرفتن دود طیب سوخته و بفتح با آنچیز که او را بسوزند و دود او را بگیرند در جامه و در بدن مثل عود و عنبر و جز آن و مراد بعشای آخره نماز عشا است و قید آخره برای
آنست که گاهی بر نماز مغرب نیز اطلاق عشا میکنند و تخصیص کرد عشای آخره بجهة آنست که وقت تاریکیست و وقوع فتنه در وی بیشتر و نزدیکتر است نه برای تخصیص حکم و حصر آن
در وی رواه مسلم الفصل الثانی عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تمنعوا نساءکم المساجد وبیوتهن خیر لهن منع نکنید زنان خود را مسجدها را یعنی زنان اگر مسجد بیایند منع نکنید
و لیکن اگر در خانها بگذارند بهتر و خانهای ایشان بهتر است مر ایشان را رواه ابوداود و عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوة المرأة فی بیتها افضل من صلوتها فی حجرتها
نماز زن در درون خانه اش فاضلتر است از نماز وی در حجره اش حجره در اصل بمعنی ناحیه و بمعنی خانه خرد آید و اینجا تفسیر کرده شده بصحن بیت و از مختار العرب منقول است که مراد بحجره چیزیست
که در پای خانها بسوی وی وست مصدق این معنی همان صحن خانه است و صلوتها فی مخدعها افضل من صلوتها فی بیتها و نماز زن در مخدعش افضل است از نماز وی در خانه اش و مخدع بکسر
میم و فتح آن و گاهی ضم نیز دهند و فتح دال خانه در درون خانه که نهاده میشود در وی امتعه نفیسه از خدع بمعنی اخفا یعنی هرچند پنهان تر و درون تر بگذارد بهتر و مناسب تر رواه ابوداود
و عن ابی هریرة قال انی سمعت حبی ابا القاسم گفت ابوهریره که من شنیدم محبوب خود را که ابوالقاسم است و حب بکسر حا و تشدید با بمعنی محبوب صلی الله علیه وسلم یقول لا تقبل
صلوة امرأة تطیبت للمسجد پذیرفته نمیشود نماز زنیکه خوشبوی کرده است برای درآمدن مسجد حتی تغتسل غسلها من الجنابة تا آنکه غسل کند همچو غسل او که برای جنابت میکند مقصود شستن بدن است
از طیب و تعبیر بغسل جنابت اشارتست بآنکه طیب برای درآمدن در مسجد هرگاه که مهیج و صحیح شهوت است در حکم جماع است و لهذا تشبیه کرده آن را بآن و طیبی گفته که این بر تقدیریست
که طیب تمامی بدن را مالیده اما اگر موضع معین را مالیده همان موضع معین را بشوید رواه ابوداود و روی احمد و النسائی نحوه و عن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
کل عین زانیة هر چشم که بنظر بد نگرد و بشهوت در زن یا مرد بیگانه نگاه کند زنا کننده است بزنای چشم و ان المرأة اذا استعطرت فمرت بالمجلس و بدرستیکه زن چون خوشبوی مالد
بگذرد در مجلسی که در وی مردانند و خواهد که خود را بایشان نماید بنظر شهوت فهی کذا و کذا پس آن زن چنین و چنین است یعنی زانیه رواه الترمذی ولابی داود و النسائی نحوه و عن ابی بن کعب
قال صلی بنا رسول الله نماز گذارد با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یک روزی الصبح نماز بامداد فلما سلم قال اشاهد فلان پس هرگاه که سلام داد گفت آیا حاضر است فلان کس نام شخصی را برد
قالوا لا گفتند حاضر نیست قال اشاهد فلان گفت آیا حاضر است فلان نام کسی دیگر را برد قالوا لا این را نیز گفتند حاضر نیست قال ان هاتین الصلوتین اثقل الصلوات علی المنافقین فرمود این دو
نماز یعنی صبح و عشا گرانترین نمازهاست بر منافقین و ضم عشا با صبح بقرینه حال بود یا علم سابق بدان داشتند و از اینجا مفهوم میگردد که آن دو شخص که حاضر نشده بودند موسوم بودند
بنفاق و الله اعلم ولو تعلمون ما فیهما لاتیتموهما ولو حبوا علی الرکب و اگر میدانستید ثوابی که در گذاردن این دو نماز است هر آینه می آمدید این دو نماز را بر زانوهای رونده یعنی افتان و
خیزان و حبو در اصل بر دستها و زانوها راه رفتن و بعض گفته بر دستها و شکم رفتن و فی الصراح حبو غیژیدن کودک و ان الصف الاول علی مثل صف الملائکة و بدرستیکه صف اول
از نماز مانند صف فرشتگان است در فضل و شرف که بدرگاه کبریائی الهی ایستاده میباشند ولو علمتم ما فضیلته لابتدرتموه و اگر میدانستید که چیست فضیلت صف اول هر آینه شتابی میکردید
و پیشی میگرفتید در یافتن آن را و رسیدن بدان و ان صلوة الرجل مع الرجل ازکی من صلوته وحده و بدرستیکه نماز گذاردن مرد با یک مرد پاکیزه تر و افزاینده تر و فاضلتر است از

کذاردن وی تنها وصلوته مع الرجلین ازکی من صلوته مع الرجل و نماز وی با دو مرد فاضلتر است از نماز وی با یک مرد وما کثر فهو احب الی الله تعالی و هر چه بسیار است از جماعت پس آن
دوست داشته شده تر است بسوی خدا و بیشتر است از روی ثواب رواه ابوداود والنسائی وعن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من ثلثة فی قریة ولا بدو لا تقام فیهم
الصلوة نیست سه مرد در دیهی یا در بادیه که برپا کرده نمیشود در میان ایشان نماز یعنی بجماعت الا قد استحوذ علیهم الشیطان مگر آنکه چیره میگردد و غالب می آید بر ایشان شیطان فعلیک بالجماعة پس بر تو
باد که لازم گیری جماعت را فانما یاکل الذئب القاصیة زیرا که میخورد گرگ گوسپندی را که دور افتاده است از رمه و تنها گشته و بعض گفته اند که این حدیث دلالت دارد بر بودن جماعت
فرض کفایت فافهم رواه احمد وابوداود والنسائی وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سمع المنادی فلم یمنعه من اتباعه عذر کسیکه بشنود بانگ نماز را پس باز ندارد او را
از پی روی کردن آن و بمسجد حاضر آمدن هیچ عذری و بهانه قالوا گفتند و پرسیدند صحابه در میان کلام آنحضرت که وما العذر و چیست عذر که بوجود آن کسی را در حاضر نیامدن معذور
میتوان داشت قال خوف فرمود ترس هلاک یا زیان از دشمن یا درنده و امثال آن او مرض یا بیماری و ضعف که بوجود آن نتواند آمد لم تقبل منه الصلوة التی صلی قبول کرده نمیشود از وی
نمازی که گذارده است بی جماعت اگرچه در مسجد بود و این حدیث بظاهر خود دلالت دارد بر فرضیت جماعت یا این تاکید و مبالغه است در اهتمام بدان والله اعلم رواه ابوداود
والدارقطنی وعن عبدالله بن ارقم صحابیست اسلام آورد در سال فتح و کاتب وحی بود و کاتب ابوبکر و عمر بود و تولیت بیت المال میکرد برای عثمان بی اجرت بعد از ان استعفا نمود از آن
قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که گفت اذا اقیمت الصلوة ووجد احدکم الخلاء وقتیکه برپا کرده شود و بیابد یکی از شما حاجت برفتن در
متوضا برای بول یا غایط بطریق مدافعت فلیبدأ بالخلاء پس باید که آغاز کند برفتن بسوی خلا یعنی اگرچه فوت کرد جماعت چه امر طهارت و تکمیل آن اهم و اقدم است از جماعت رواه
الترمذی وروی مالک وابوداود والنسائی نحوه وعن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث لا یحل لاحد ان یفعلهن سه خصلت است که حلال نیست مر هیچ یکی را که بکند آنها را لا یؤمن
رجل قوما فیخص نفسه بالدعاء دونهم امامت نکند مردی گروهی را پس مخصوص گرداند نفس خود را بدعا یعنی دعا بصیغه واحد کند که مخصوص بوی گردد و بلفظ جمع نکند تا شامل قوم نیز گردد
فان فعل ذلک فقد خانهم پس اگر بکند آنرا پس بتحقیق که بی امانتی و بی دیانتی کرد ایشان را ولا ینظر فی قعر بیت قبل ان یستاذن و نگاه نکند در درون خانه پیش از آنکه طلب اذن کند برای
در آمدن فان فعل ذلک فقد خانهم پس اگر بکند آنرا پس بتحقیق بی امانتی کرد مر ایشان را ولا یصلی وهو حقن حتی یتخفف و باید که نماز نگذارد و حال آنکه وی باز دارنده است بول را و حقن بمعنی باز
داشتن بول و در حکم اوست باز دارنده غایط و او را حاقب گویند ببای موحده تا آنکه سبک شود رواه ابوداود وللترمذی نحوه وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا
تؤخروا الصلوة لطعام ولا لغیره تاخیر مکنید نماز را از جهت طعام نه از جهت غیر طعام و گفته اند که این محمول است بر اخراج نماز از وقت یا بر عدم حضور طعام و قرب حضور و آنکه در حدیث
سابق است بر تقدیر حضور طعام است و بعض گفته اند که نهی در حقیقت راجع بعدم احضار طعام است یعنی در وقت حضور نماز حاضر نباید آورد طعام را تا موجب تاخیر نماز گردد
رواه فی شرح السنة الفصل الثالث عن عبدالله بن مسعود قال لقد رأیتنا وما یتخلف عن الصلوة الا منافق قد علم نفاقه گفت ابن مسعود هر آینه بتحقیق دانستیم خود را و صحابه دیگر را که حکم
میکردیم بآنکه و اپس نمی ماند از نماز بجماعت مگر منافقی که بتحقیق معلوم بود و ظاهر بود نفاق وی و آنکه نهان بود نفاق وی آن نیز تخلف نمیکرد او مریض یا بیماری که اصلا طاقت و قدرت
نداشت که بمسجد بیاید ان کان المریض لیمشی بین رجلین بتحقیق بود بیمار که راه میرفت میان دو مرد و تکیه کرده بر ایشان حتی یاتی الصلوة تا آنکه می آمد در مسجد برای نماز و ظاهر این کلام دلالت
دارد بر وجوب جماعت وقال ان رسول الله وگفت ابن مسعود که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم علمنا سنن الهدی تعلیم کرد ما را سنتها را که اخذ آن و عمل کردن بدان موجب هدایت و رسیدن
بدرگاه قرب و رضای الهی تعالی است و اکثر اطلاق این لفظ بر سنن مؤکده آید و غیر مؤکده را سنن زوائد گویند وان من سنن الهدی الصلوة فی المسجد الذی یؤذن فیه و بدرستیکه از جمله
سنن هدی است نماز کردن در مسجدیکه اذان گفته شده است در وی این قول دلالت دارد بر آنکه جماعت سنت است نه واجب که سنت اینجا طریقه مسلوکه در دین مراد دارند یا
آنکه ثبوت وجوب او بسنت است وفی روایة قال من سره ان یلقی الله غدا مسلما و در روایتی آمده است که ابن مسعود گفت کسیکه خوشحال میگرداند او را و میخواهد که ملاقات کند
خدای را و پیش آید مر او را مسلمان کامل فلیحافظ علی هؤلاء الصلوات الخمس پس باید که نگاهبانی کند برین نمازهای پنجگانه ظاهر سیاق حدیث درین است که مراد گذاردن آنها باشد بجماعت
چنانکه دلالت دارد بر وی قول او حیث ینادی بهن یعنی بگذارد آنها را در جای که آواز داده میشود و خوانده میشود برای آنها یعنی در مسجد فان الله شرع لنبیکم سنن الهدی پس
بدرستیکه خدای تعالی مشروع کرده و راه نهاده است برای پیغمبر شما طریقهای هدایت را وانهن من سنن الهدی و بدرستیکه گذاردن این نمازهای پنجگانه از جمله آن طریقها است ولو
انکم صلیتم فی بیوتکم کما یصلی هذا المتخلف فی بیته و اگر ثابت شود که شما گذارید این نمازها را در خانهای خود چنانکه میگذارد این شخص واپس مانده و دور افتاده از محل قرب و خیر ظاهرا
شخصی بود که بجماعت حاضر نمیشد و در حاشیه نوشته اند که حاکمی بود در مدینه منافق نشان والله اعلم لترکتم سنة نبیکم هر آینه ترک کرده باشید شما سنت پیغمبر خود را ولو ترکتم سنة نبیکم
لضللتم و اگر ترک کردید سنت پیغمبر خود را هر آینه گمراه شدید وما من رجل یتطهر فیحسن الطهور و نیست هیچ مردی که طهارت کند از وضو یا غسل پس نیک کند و بشرایط و آداب کند طهارت
ثم یعمد الی مسجد من هذه المساجد پس قصد کند و برود بسوی مسجدی ازین مساجد الا کتب الله له بکل خطوة یخطوها حسنة مگر آنکه بنویسد خدای تعالی مر او را بهر گام که مینهد نیکی عظیم
و یرفعه بها درجة و بلند گرداند بهر گام پایه ارجمند در درگاه قرب و کرامت و یحط عنه بها سیئة و فرو و کم گرداند بوی بدی را و مکفر گرداند آنرا بدان ولقد رأیتنا وما
یتخلف عنها الا منافق معلوم النفاق و بتحقیق دانستیم خود را و صحابه را که تخلف نمیکرد از آن مگر منافق که معلوم بود نفاق وی ولقد کان الرجل یؤتی به یهادی بین الرجلین حتی یقام
فی الصف و بتحقیق بود مرد بیمار که آورده میشد در حالتی که تکیه میکرد و میل میکرد از غایت ضعف میان دو مرد تا آنکه ایستاده کرده میشد در صف نماز جماعت کسی بدو

بدو تن آورد و چنانکه یکی برجانب باشد و دیگری برجانب دیگر رواه مسلم وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لولا ما فی البیوت من النساء والذریة گفت آنحضرت اگر نبودی چیزیکه در
خانها است از زنان و فرزندان اقمت صلوة العشاء وامرت فتیانی یحرقون ما فی البیوت بالنار برپا میکردم نماز عشاء را و امر میکردم غلامان خود را که بمبالغه بسوزند چیزیرا که در خانها است از متاع
بآتش بلکه آنها که مکلف اند و بجماعت حاضر نمی آیند بآتش از اینجا معلوم میشود که عقوبت تارک جماعت تحریق است و این عقوبت در هیچ جا واقع نشده است مگر در اینجا و در خیانت در
غنیمت و بعضی گویند اینجا نیز مراد تهدید و تشدید است و حقیقت کلام مراد نیست والله اعلم رواه احمد وعنه قال امرنا رسول الله وهم از ابی هریره است که گفت امر کرد ما را پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم اذا کنتم فی المسجد فنودی بالصلوة وقتی که باشید شما در مسجد پس اذان گفته شود برای نماز فلا یخرج احدکم حتی یصلی پس باید که بیرون نیاید یکی از شما تا آنکه بگذارد نماز را رواه
احمد بدانکه درین باب احادیث متعدده آمده چنانکه در حدیث آینده و ابوداود از سعید بن المسیب نیز آورده که بیرون نیاید از مسجد هیچ یکی بعد از نداء مگر منافق و یا کسیکه بیرون آید و
او را حاجت و وی میخواهد رجوع را و این نهی در مذهب ما مقید است بآنکه منتظم نباشد بوجود وی امر بجماعت مسجد دیگر والا مکروه نیست زیرا که این در معنی تکمیل است اگرچه در
صورت ترک است و اگر پیش از آن گذارده است در عصر و مغرب و فجر برآید اما در عصر و فجر از جهت عدم تنفل بعد از ایشان و اما مغرب از جهت عدم مشروعیت نفل سه رکعت و در
ظهر و عشاء هم اگر برآید باکی نبود زیرا که وی اجابت کرده است داعی حق را یکبار مگر آنکه موذن آغاز در تکبیر کند برین تقدیر نه برآید تا متهم بترک جماعت نگردد و نزد ائمه دیگر اعاده
کند البته و نزد امام احمد اگرچه بجماعت گذارده باشد و نزد ما حدیث نهی مقدم و راجح است از جهت زیادت قوت و صحت آن و از جهت آنکه محرم مقدم است بر مبیح یا محمول است بر ما
قبل النهی از جهت جمع بین الادله و در بعض احادیث استثنای مذکور نیز ورود یافته است والله اعلم وعن ابی الشعثاء بفتح شین معجمه و سکون عین مهمله و ثای مثلثه و بمد قال خرج رجل من
المسجد بعد ما اذن فیه ابو الشعثاء که از ثقات تابعین است گفت بیرون آمد مردی از مسجد بعد از آنکه اذان گفته شد در مسجد فقال پس گفت ابوهریره اما هذا فقد عصی ابا القاسم
اما این مرد پس بتحقیق گناه کرد ابو القاسم را صلی الله علیه وسلم رواه مسلم وعن عثمان بن عفان رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ادرکه الاذان فی المسجد کسیکه دریابد اورا
بانگ نماز در مسجد ثم خرج لم یخرج لحاجة پس تر بیرون آید در حالیکه بیرون نیامده است برای کاری ضروری وهو لا یرید الرجعة و وی نمیخواهد بازآمدن را در مسجد فهو منافق پس وی منافق است
و رجعت بفتح را و کسر هر دو روایت است رواه ابن ماجة وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من سمع النداء فلم یجبه فلا صلوة له کسیکه بشنود اذان را پس اجابت نکند و در مسجد نیامد
نیاید پس نیست نماز مر او را الا من عذر مگر از جهت عذری از عذرها که سابقا شمرده شد رواه دارقطنی وعن عبد الله ابن ام مکتوم صحابیست مشهور که اعمی بود قال گفت یا رسول الله ان المدینة
کثیرة الهوام والسباع بدرستیکه مدینه بسیار است در وی گزندها و درندها وانا ضریر البصر ومن نابینا ام فهل تجد لی من رخصة پس آیا می یابی برای من رخصت در دین و آسانی که روا
داری برای من عدم حضور جماعت قال هل تسمع حی علی الصلوة حی علی الفلاح فرمود آنحضرت آیا میشنوی این کلمات را که میخوانند بنماز و بشارت میدهند برستگاری و دریافت مقصود حق
شنیدن اذانست و تخصیص این دو کلمه بآن جهت است که گفته شد قال نعم گفت عبد الله آری میشنوم قال گفت آنحضرت فحی هلا پس اجابت کن و بیا و لم یرخص و رخصت نکرد و گفته اند حی هلا
کلمه ایست که در مقام حث و استعمال کنند نهاده شد بجای اجب و در حاشیه نوشته حیهل بمعنی بیا و شتاب و این لفظی است مرکب از حی و هل و هر دو کلمه تعجیل اند و چون وقف کنی حی هلا
گوئی و روا بود که در حال وصل تنوین در آری و گوئی حی هلا و تحقیق این لفظ در باب اذان نیز گذشته رواه ابو داؤد والنسائی وعن ام الدرداء قالت گفت ام درداء که زوجه ابو الدرداء
است دخل علی در آمد بر من ابو الدرداء وهو مغضب و حال آنکه وی در غضب در آورده شده است و خشمگین است فقلت ما اغضبک پس گفتم من چه چیز در غضب آورده ترا و باعث
خشم تو چیست قال گفت ابو الدرداء والله ما اعرف من امر امة محمد بخدا سوگند نمیشناسم من از کار امت محمد صلی الله علیه وسلم شیئا چیزی را الا انهم یصلون جمیعا مگر آنکه ایشان نماز میگذارند
بجماعت یعنی و آنرا نیز ترک میکنند رواه البخاری وعن ابی بکر بن سلیمان بن ابی حثمة بفتح حای مهمله و سکون مثلثه قال ان عمر بن الخطاب رضی الله عنه فقد سلیمان ابن ابی حثمة فی صلوة الصبح
گفت که عمر رضی الله عنه گم کرد پدر مرا که سلیمان بن ابی حثمه است و از کبار تابعین است و قرشی عدوی است در نماز صبح یعنی نیافت و ندید او را در جماعت و حاضر نشده وی برای جماعت
نماز بامداد و ان عمر غدا الی السوق و بدرستیکه عمر رفته بود بامداد بجانب بازار ومسکن سلیمان بین المسجد والسوق و جای سکونت و خانه سلیمان در میان مسجد و بازار بود فمر علی الشفاء ام
سلیمان پس بگذشت بر شفا بکسر شین و فا که نام مادر سلیمان است و از مهاجرات اول بود و از عقلای نساء و فضلاء و عابدات ایشان بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزد وی می آمد
و قیلوله میکرد و گویند که نام وی لیلی بود و شفا لقب بود که بر وی غالب آمده فقال لها لم ار سلیمان فی الصبح پس گفت عمر مر شفا را ندیدم سلیمان را در نماز صبح سببش چه باشد فقالت
انه بات یصلی فغلبته عیناه پس گفت شفا که وی یعنی سلیمان شب نماز کرد و پس غالب آمد او را دو چشم او یعنی غلبه کرد خواب بر وی فقال پس گفت عمر لان اشهد صلوة الصبح فی جماعة
احب الی ان اقوم لیلة هر آینه حاضر شدن من نماز بامداد فردا در جماعت دوست داشته شده تر است بسوی من از قیام من در شب و گذاردن نماز در شب و درین دلیل است که نماز
صبح بجماعت گذاردن فاضلتر از نماز شب و تهجد است و لهذا گفته اند که اگر قیام لیل موجب ثقل در نماز فجر گردد ترک آن اولی است رواه مالک وعن ابی موسی الاشعری قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اثنان فما فوقهما جماعة دو کس و آنچه بالای آنهاست بیشتر از آنها است جماعت است اگر دو کس باشند یکی امام شود و دیگری مقتدی جماعت حاصل میشود رواه ابن ماجة وعن
بلال بن عبد الله بن عمر عن ابیه قال قال رسول الله بلال که یکی از پسران عبد الله بن عمر بن الخطاب تابعی مدنی صالح الحدیث رضی الله عنهم روایت میکند از پدرش که گفت گفت پیغمبر خدا صلی
الله علیه وسلم لا تمنعوا النساء حظوظهن من المساجد منع نکنید زنان را از نصیبهای ایشان از مسجد اذا استأذنکم وقتی که طلب اذن کنند زنان شما برای رفتن بمسجد فقال بلال والله
لنمنعهن پس گفت بلال بخدا سوگند هر آینه منع میکنیم ما زنان را از رفتن بمسجد فقال له عبد الله پس گفت عبد الله مر او را بطریق زجر و شدت اقول قال رسول الله میگویم من گفته است

پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم تقول انت لنمنعهن میگوئی تو در برابر امر آنحضرت البتہ منع میکنیم او فی روایة سالم عن ابیه قال و در روایت سالم بن عبد اللہ بن عمر از پدرش آمده که گفت فاقبل
علیه عبد اللہ فسبه سبا ما سمعته سبه مثله قط پس پیش آمد بر بلال عبد اللہ بن عمر پس دشنام کرد او را دشنامی که نشنیده بودم او را که دشنام کرده بود او را مانند آن وقال اخبرک عن رسول اللہ وگفت
خبر میدهم ترا از پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وسلم وتقول واللہ لنمنعهن میگوئی تو واللہ البتہ منع میکنیم ما زنان را و در بعض روایات آمده است که دیگر هرگز عبد اللہ بن عمر با آن پسر سخن نگفت و راضی
نشد و درین حدیث دلیل است که رای معارض نیکرد نص را رواه مسلم وعن مجاهد عن عبد اللہ بن عمر ان النبی صلی اللہ علیه وسلم قال لا یمنعن رجل اهله ان یأتوا المساجد روایت میکند مجاهد که از علمای
تابعین وقرای ایشان و اعلام دین است از ابن عمر که آنحضرت گفت که منع نکند هیچ مردی کسان خود را از زنان مثل زوجه وام و اخت وغیر ایشان از آمدن ایشان بمسجد ها فقال ابن لعبد اللہ
ابن عمر پس گفت پسری که مر عبد اللہ بن عمر را بود که همان بلال باشد لیکن در حدیث مبهم آورد و تعیین اسم نکرد فانا نمنعهن پس ما البتہ منع میکنیم و منع کنیم زنان را که بمساجد روند فقال
عبد اللہ احدثک عن رسول اللہ حدیث میکنم من ترا از پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وسلم وتقول هذا و میگوئی تو این سخن فما کلمه عبد اللہ حتی مات پس کلام نکرد آن پسر را عبد اللہ تا آنکه
مرد عبد اللہ با آن پسر و درین حدیث هجران ولد است از جهت ترک سنت رواه احمد باب تسویة الصف مراد بتسویه صف آنست که متصل بایستند و درمیان فرجه
نگذارند و پس و پیش نایستند و همواره بایستند و اگر صفوف متعدد باشند بر سمت واحد قیام نمایند و در رنگ خطوط متوازیه که بعد درمیان ایشان برابر باشد و رعایت ترتیب نمایند
و این از آداب ظاهر است که ترک آن موجب اختلال احوال باطن است کما قالوا الظاهر عنوان الباطن چنانکه در حدیث بیاید که برابر بایستید و اختلاف مکنید تا مختلف نگردد دلهای
شما چنانکه شرح آن کرده شود الفصل الاول عن النعمان بضم نون بن بشیر بفتح با و کسر شین از صغار صحابه است تولد او بر سر چهارده ماه از هجرت است و وی اول مولودی است در انصار
بعد از هجرت چنانکه عبد اللہ بن زبیر اول مولود است از مهاجرین و در وفات آنحضرت هشت ساله و هفت ماهه بود و اهل مدینه میگویند که او را از آنحضرت سماع نیست و اهل عراق
صحیح میدارند سماع او را قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم یسوی صفوفنا بود آنحضرت که برابر میکرد صفهای ما را یعنی در نماز حتی کانما یسوی بها القداح تا آنکه گویا برابر میکرد با آن
صفوف قداح را جمع قدح بکسر قاف چوب تیر پیش از آنکه پر و پیکان نشانند و بعد از پر و پیکان نشاندن سهم خوانند و آن مثل است در راستی و همواری که بوی چیزها را راست و هموار گردانند
و در ینجا مبالغه است که صف ها را اشیا به راست و برابر میکرد که تیرها را بوی راست و هموار توان کرد و بعض شارحان گویند اینجا عبارت محمول بر قلب است و معنی آنست که گویا
برابر میکند آنها را بقداح حتی رأی انا قد عقلنا عنه تا آنکه دید و دانست آنحضرت که ما تحقیق فهمیدیم و آموختیم از قول و فعل وی این سنت و این ادب را در نماز ثم خرج یوما فقام
پس بیرون آمد آنحضرت روزی از خانه پس ایستاد حتی کاد ان یکبر تا آنکه نزدیک بود که تکبیر برآرد برای احرام فرأی رجلا بادیا صدره من الصف پس دید مردی را که ظاهر و بیرون است
سینهٔ آن مرد از صف فقال عباد اللہ لتسون صفوفکم پس گفت ای بندگان خدا هر آئینه باید که برابر و هموار کنید شما صفهای خود را او لیخالفن اللہ بین وجوهکم یا آنکه تحقیق مخالفت می
اندازد خدای تعالی درمیان ذاتهای شما چنانکه در حدیث ابی مسعود بیاید که اختلاف مکنید که مختلف گردد دلهای شما و آن بسبب این است که در اختلاف و تقدم و تفوق بعض بر
بعض منافر قلوب و حدوث کینه و وحشت و امارت عداوت است و شاید که آن منجر گردد باختلاف کلمه دین و اختلال شوکت اسلام یا در ترک اطاعت و امتثال امر خدا و رسول
او طریان ظلمت و کدورت است بر قلوب که سرایت میکند نظرا بر وجود آنکه شاید در روی سری و خاصیتی باشد در حدوث اختلاف چنانکه از سیاق احادیث ظاهر میگردد و
بعض گویند مراد بمخالفت وجوه آنست که بگرداند او را خدای تعالی بجانب پشتها یا مسخ کند بر صورت بعض حیوانات چنانکه در مخالفت امام واقع شده است که نمی ترسد آنکه برمیدارد
سر پیش از امام که بگرداند سر او را مانند سر حمار رواه مسلم وعن انس قال اقیمت الصلوة فاقبل علینا رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم بوجهه تکبیر گفته شد برای نماز پس روی آورد بر ما و
التفات کرد بجانب ما بروی مبارک خود پیغمبر خدا فقال پس گفت اقیموا صفوفکم وتراصوا راست گردانید صفهای خود را و متصل بایستید تا درمیان فرجه نماند چنانکه سنگها و
خشتهای بنا بیکدیگر متصل می نشینند و در تمام نماز هم برینحال باشید واز ان غافل نشوید فانی اراکم من وراء ظهری پس بدرستیکه من می بینم شما را از پس پشت خود بدان با بصر بطریق اعجاز
و در نماز بود انیتی خاص حاصل میشد که بدان منکشف میگردید و تحقیق این معنی سابقا گذشته است رواه البخاری روایت کرد این را بخاری وفی المتفق علیه و در حدیث متفق علیه این
چنین آمده است که قال گفت آنحضرت اتموا الصفوف تمام کنید صفها فانی اراکم من وراء ظهری و اتمام صفوف یا بمعنی تسویه آنهاست یا بمعنی آنکه تا صف اول تمام نشود صف
دوم نسازند و بهتر آنست که شامل هر دو معنی اراده نمایند وعنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم سووا صفوفکم فان تسویة الصفوف من اقامة الصلوة برابر سازید صفهای خود را
زیرا که تسویه صفوف از جملهٔ اقامت نماز است که امر کرده شده است بدان و مدح کرده شده است در آیات کثیره مثل یقیمون الصلوة و اقیموا الصلوة والمقیمین الصلوة و غیر آن
و گفته اند که در هر موضع که مدح کرده شده است صلوة و فاعل آن با اقامت است و اما اصل صلوة گاهی ذم بر آن آمده مثل فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون متفق علیه اینحدیث
در بخاری و مسلم هر دو است الا ان عند مسلم مگر آنست که نزد مسلم بجای لفظ من اقامة الصلوة من تمام الصلوة واقع شده و مآل معنی هر دو عبارت یکی است وعن ابی مسعود الانصاری
قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم یمسح مناکبنا فی الصلوة روایت است از ابی مسعود انصاری که از مشاهیر صحابه است سوای ابن مسعود رضی اللہ عنهما گفت بود آنحضرت که
مسح میکرد کتفهای ما را در نماز و بدست برابر و هموار میساخت آنها را و تسویه میکرد صف نماز را و یقول استووا ولا تختلفوا فتختلف قلوبکم برابر شوید و موافق باشید و اختلاف
مکنید پس مختلف گردد دلهای شما شرح این گذشت لیلنی بحذف یا و تخفیف نون و در بعض نسخ لیلینی بثبوت یا و نون تاکید و بعض روات بثبوت یا و سکون وی نیز روایت کرده اند
و گفته اند که این غلط است و صواب آنست که صحیح است ولیکن نادر است منکم اولوا الاحلام والنهی بهاین ترتیب صفوف میکند و میفرماید باید که متصل شوند مراد در صف اول

ایستند خداوندان بلوغ و عقل و احلام که جمع حلم است بکسر حا بمعنی تثبت و وقار و حقیقت حلم حفظ نفس است نزد هیجان غضب و بعقل نیز تفسیر کنند باعتبار لزوم و گاهی جمع حلم دارند بضم بمعنی
خواب بالغ و نهی بضم نون و بفتح ها جمع نهیه بمعنی عقل زیرا که وی باز میدارد مرد را از کارهای ناشایسته و بر معنی اول از قبیل تاکید و تفسیر بود و حکمت در ایلای اهل عقل و فضل آنست که تا یاد گیرند
کیفیت صلوة او و احکام آنرا و برسانند بامت ثم الذین یلونهم پس آن کسانیکه قریب اند بایشان در رتبه چنانکه صبیان و آنهانیکه قریب بلوغ اند که ایشان را مراهق خوانند ثم الذین
یلونهم پس آنکسانیکه نزدیک و متصل اند بایشان چنانکه خناثی که علامت مردی و زنی هر دو دارند و متعین است که بعد از وی صف نسا خواهد بود قال گفت ابو مسعود فانتم الیوم اشد
اختلافا پس شما امروز سخت ترید از روی اختلاف در کلمه و وقوع فتن و این بسبب ترک تسویه صفوف و عدم امتثال امر شارع است رواه مسلم وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لیلنی منکم اولوا الاحلام والنهی ثم الذین یلونهم ثلثا درین حدیث ثم الذین یلونهم را سه بار ذکر کرده است پس مراتب صفوف چهار خواهد بود و در حدیث سابق مرتبه
نسا ذکر نکرده از جهة تعیین آن و نه ذکر کرده است در هدایه که صف اول برای مردانست بعد از وی صبیان و نسا است و همچنین است در وقایه و مذهب شافعیه نیز همین است
چنانچه در شرح شیخ مذکور است و ایاکم وهیشات الاسواق و دور دارید خود را از بلند کردن آوازها در مساجد چنانکه در بازارها میکنند یا مراد اختلاط بالغان با صبیان و ذکور با اناث است
چنانچه مختلط میشوند در اسواق یا مراد آنست که دور باشید از بازارها و اشتغال بکارهای آن تا مانع آید از سبقت کردن بجماعت و اتصال یامن در صف اول و بعض گفته اند معنی حدیث
آنست که حذر کنید از نماز گذاردن در بازارها و مواضع که مانع آید از حضور قلب کثرت اصوات که اسمعت و هیشات جمع هیشه است و هوشه بمعنی فتنه و تهیج و اضطراب و بمعنی
جماعت مختلط نیز آید رواه مسلم وعن ابی سعید الخدری قال رأی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی اصحابه تأخرا گفت دید آنحضرت در یاران خود پس ماندنی را یعنی در صفوف صلوة
یا در اخذ علم و طلب مزید و بر وجه اول معنی قول وی فقال لهم تقدموا پس گفت مرایشان را پیش آیید و در صف سابق بایستید و ائتموا بی و اقتدا کنید بمن یعنی بایستید پس من متصل
تا افعال مرا دیده بکنید و لیأتم بکم من بعدکم و باید که اقتدا کنند بشما و متابعت نماید شما را کسی که پس شما ایستاده است زیرا که صف پسین متابعت پیشین میکنند و افعال ورا دیده
میکنند و آنهائیکه سابق اند اسبق اند در علم باحوال امام و حرکات و سکنات وی و اسبق و اسرع اند در اتباع وی ولا یزال قوم یتأخرون حتی یؤخرهم الله همیشه اند قومی که پس
می ایستند در صفوف تا آنکه پس می افکند ایشان را خدا از عظیم ثواب و فضل رحمت خود و بر وجه ثانی بیشتر نهند قدم و مبادرت نمایند در طلب علم و معرفت و اکتساب
فضائل و کمالات و اقتدا کنید درین باب بمن که با وجود مرتبه رسالت و غفران ذنوب ما تقدم و ما تأخر چگونه مبالغه میکنم در عمل و ریاضت و طلب یا این بیان تقدم و مزید
طلب است یعنی تقدم و تبادر بمزید طلب همین است که اتباع من کنید قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و چون شما کامل شوید در دین تکمیل دیگران میکنید و دیگران که
پس از شما بیایند متابعت شما کنند یا این امر بدیگرانست که ایشان نیز در طلب و تعطش متابعت شما کنند و هر که دور افتاد از طلب و سستی کرد در آن دور افتاد از مرتبه قرب
و وصول شعر بوتد اه مرفته از آن معذوری ورنه که زدین در که برو نکشودند هر قدر که توانید تقصیر نکنید طیت اند بین ره گرآن چنان نکنی دست و پای بزن زیان نکنی
و ظاهر عبارت حدیث در همین معنی است ولیکن بعض محدثان آن را در باب تسویه صفوف آورده اند و آن نیز فرد طلب قرب و کمالست ولیکن مخصوص نیست با آن والله
اعلم رواه مسلم وعن جابر بن سمرة قال خرج علینا رسول الله گفت جابر بن سمره که صحابی عامری و ابن اخت سعد بن ابی وقاص است بیرون آمد بر ما پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
فرآنا حلقا پس دید ما را حلقه حلقه نشسته هر چند کس با یاران و مخصوصان خود نشسته و حلق بکسر حا جمع حلقه و بفتح حا سکون لام مثل بدره و بدر و قصعه و قصع لغت مشهور این
است و بعض گفته اند بفتح حا است مثل تمر و تمره و حلقه بفتح لام نیز آمده و جمع وی حلق بفتحتین و بعضی از علما لغت آنرا منکر اند فقال مالی اراکم عزین چیست مرا که می بینم شما را حلقه
حلقه نشسته انکار است بر ایشان در نشستن برین حالت که علامت تفرق قلوب و اختلاف و مباینت انهاست و موجب و مؤثر در آنست و عزین جمع عزه بکسر و تخفیف
گروه مجتمع از مردم و در باب الجمعه بیاید که این تحلیق روز جمعه بود و در وقت خطبه یا پیش از نماز ثم خرج علینا پس بیرون آمد آنحضرت بر ما بار دیگر فقال الا تصفون کما تصف
الملائکة عند ربها پس گفت آیا صف نمی بندید چنانکه صف می بندند فرشتگان نزد پروردگار خود نزد قیام برای طاعت و این در نماز خواهد بود فقلنا پس گفتیم یا رسول الله کیف تصف
الملائکة عند ربها چگونه صف می بندند فرشتگان نزد پروردگار خود قال یتمون الصفوف الاولی و یتراصون فی الصف گفت تمام میکنند صفهای نخستین را و پیوسته بیکدیگر می ایستند در صف
اگر گوئی صف نخستین یکی خواهد بود جمع آوردن بجهت ملاحظه است چون آنست که ملائکه هر جا در آسمان و در هر بقعه بر زمین صفهای بندند و در هر جا صف نخستین را تمام میکنند رواه مسلم وعن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر صفوف الرجال اولها وشرها آخرها بهترین صفهای مردان نخستین انهاست و بدترین صفهای مردان پسین آنهاست وخیر صفوف النساء
آخرها وشرها اولها بهترین صفهای زنان پسین آنهاست و بدترین صفهای زنان پیشین آنهاست یعنی مردان باید که در پیش صف به بندند و مقدم باشند بر صف زنان و زنان پس و متأخر از
مردان چنانکه در ترتیب صفوف گذشت رواه مسلم الفصل الثانی عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رصوا صفوفکم پیوسته و استوار کنید صفهای خود را و در زنگ استوار کردن بنا و
پیوسته نهادن سنگ و خشت آن وقاربوا بینها و نزدیکی کنید میان صفها و نزدیک هم بایستید بنوعی که نباید فرجه و حاذوا بالاعناق و برابر کنید گردنها را یعنی راست ایستید از پیش و
پس ایستادن فوالذی نفسی بیده انی لاری الشیطان یدخل من خلل الصف پس سوگند بخدای که بقای ذات من در دست و قدرت اوست بدرستیکه من هر آینه می بینم شیطان را که
می در آید از کشادگی و رخنه صف کانها الحذف گویا که آن شیاطین حذف اند بحای مهمله و ذال معجمه مفتوحتین و فا گوسفندان سیاه و ریزه اند گوسفندان حجاز و یمن کذا فی شرح الشیخ
و تفسیر کرده است آنرا راوی در حدیث ابی امامه بچهای میش که خرد و ندرو در روایتی که انها بنات حذف گویا که آنها دختران حذف اند رواه ابو داود وعنه قال قال رسول الله

صلی الله علیه وسلم اتموا الصف المقدم تمام کنید صف پیشین را ثم الذی یلیه پس تر تمام کنید صفی را که متصل است و بعد از وست مراد بوصف اولی است نه ثانی فما کان من نقص فلیکن فی الصف
المؤخر پس اگر باشد از کمی و نا تمامی باید که باشد در صف پسین رواه ابو داؤد وعن البراء بن عازب قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ان الله وملائکته یصلون علی الذین یلون الصفوف الاول
بود آنحضرت که میگفت بدرستیکه خدا تعالی و فرشتگان وی درود میفرستند بر کسانیکه متصل اند صفهای پیشین را چون فضیلت صف اول بسیار بیان کرد اشارت کرد بفضیلت صف دوم که
متصل است که بعد از صف اول و را نیز فضل است بر صفهای دیگر که پس تر از وست یا مراد بالذین یلون الصفوف الاول کسانیکه ایستاده اند در ان ولیکن این معنی خلاف ظاهر لفظ است
والله اعلم وما من خطوة احب الی الله من خطوة یمشیها یصل بها صفا ونیست هیچ گامی دوست داشته شده تر بسوی خدا از گامی که برود بوی تا به پیوندد بوی صف را یعنی اگر در صف
فرجه باشد برود در آنجا و بایستد وصف را پیوسته گرداند وتشبیها دیصل بها خطاب روایت کرده اند رواه ابو داؤد وعن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله وملائکته
یصلون علی میامن الصفوف بدرستیکه خدا و فرشتگان وی درود میفرستند بر جانبهای دست راست صفوف یعنی بر کسانیکه در جانب یمین ایستاده اند گفته اند که ایستادن بر یمین امام اگرچه
دور باشد از وی فاضلتر است از ایستادن بر یسار او اگرچه نزدیک بود بوی و بعضی از علمای شافعیه گفته اند که این در غیر مسجد شریف است و در وی ایستادن بجانب یسار امام فاضلتر است
که قبر شریف در آنجانب است رحمه الله قائله رواه ابو داؤد وعن النعمان بن بشیر قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یسوی صفوفنا اذا قمنا الی الصلوة بود آنحضرت که برابر میکرد و درست میساخت
صفهای ما را وقتی که می ایستادیم در نماز با برابر بست چنانکه گذشت فاذا استوینا کبر پس چون برابر میشدیم وخوب می ایستادیم در نماز تکبیر میآورد برای احرام رواه ابو داؤد وعن انس قال
کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول عن یمینه اعتدلوا سووا صفوفکم بود آنحضرت میگفت از جانب دست راست خود راست بایستید برابر کنید صفهای خود را وعن یساره اعتدلوا سووا
صفوفکم و از جانب دست چپ نیز میگفت از جهة غایت اهتمام به اعتبار در آن رواه ابو داؤد وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیارکم الینکم مناکب فی الصلوة بهترین شما
کسانی اند که نرم تر است کتفهای ایشان در نماز این را چند وجه معنی گفته اند یکی آنکه منقاد تر است مرکسی را که کتف او را که بیرون بر آمده است از صف پیش و پس کشد تا برابر کرد در صف
و بعض گفته اند که اگر یکی خواهد که در صف در آید منع نکند او را و بگذارد که در آید خصوصا که برای سد خلل صف و فرجه آن در آید و گویند که لین منکب کنایة از سکون و خشوع و سکینه و وقار است
رواه ابو داؤد الفصل الثالث عن انس قال کان النبی صلی الله علیه وسلم یقول استووا استووا استووا بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم میگفت سه بار مکرر میگفت برابر راست و درست بایستید در صف نماز فوالذی
نفسی بیده انی لاراکم من خلفی کما اراکم من بین یدی پس سوگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت او ست بدرستیکه من می بینم شما را از پس خود چنانکه می بینم شما را از پیش خود رواه
ابو داؤد وعن ابی امامة بضم همزه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله وملائکته یصلون علی الصف الاول بدرستیکه خدا و فرشتگان وی درود میفرستند بر صف اول قالوا
گفتند یا رسول الله وعلی الثانی و بر ثانی نیز یعنی بفرما بر صف اول و بر صف ثانی و این را عطف تلقین میگویند که مخاطب تلقین میکند متکلم را که عطف کند و این را نیز ذکر کند قال گفت آنحضرت
در برابر ایشان ان الله وملائکته یصلون علی الصف الاول باز دعا برای صف اول کرد و صف ثانی را ذکر نکرد قالوا باز گفتند صحابه یا رسول الله وعلی الثانی قال باز گفت آنحضرت
ان الله وملائکته یصلون علی الصف الاول قالوا یا رسول الله وعلی الثانی قال وعلی الثانی بار سوم گفت وعلی الثانی تا که بالتماس آنحضرت درین مرتبه وحی شد باشتراک صف ثانی به
صف اول درین فضیلت و معلوم گشت انحطاط او در درجه از صف اول وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم و گفت آنحضرت سووا صفوفکم برابر سازید صفهای خود را وحاذوا
بین مناکبکم و راستی و برابری کنید میان مناکب خود ولینوا فی ایدی اخوانکم و نرمی کنید در پیش دستهای برادران خود این عبارت بمعنی اول که در حدیث ابن عباس گفته شد مناسب
تر است ولینوا بتخفیف وتشدید هر دو روایت کرده اند وصواب تخفیف است وسدوا الخلل و ببندید فرجهای صف را فان الشیطان یدخل فیما بینکم بمنزلة الحذف زیرا که بدرستیکه
شیطان می در آید در میان شما در رنگ حذف یعنی اولاد الضان الصغار بحواید بحذف بچهای میش اگر خرد اند رواه احمد وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقیموا الصفوف
وحاذوا بین المناکب وسدوا الخلل ولینوا بایدی اخوانکم ولا تذروا فرجات للشیطان پس نگذارید فرجهای شیطان را ومن وصل صفا وصله الله و کسیکه به پیوندد صف را و متصل دارد به پیوندد
او را خدا بفضل و رحمت خود ومن قطعه قطعه الله و کسیکه ببرد و رخنه کند در ان ببرد او را خدا و دور انداز دار مقام قرب و رحمت و کرامت رواه ابو داؤد و روایت کرد این
حدیث را ابو داؤد وروی النسائی منه قوله و روایت کرده است نسائی ازین حدیث قول او را ومن وصل صفا الی آخره و اول حدیث را از اقیموا الصفوف تا این قول روایت
نکرده وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم توسطوا الامام بگردانید امام را میان خود چنانکه بایستید پس وی راست و چپ او وسدوا الخلل و ببندید فرجه را رواه ابو داؤد
وعن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از عائشه رض که گفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا یزال قوم یتاخرون عن الصف الاول همیشه بود مذکور میکه پس می افتند
از صف نخستین و طلب نیکرد ند پیشی را در مقام فضل و ثواب حتی یؤخرهم الله فی النار تا آنکه پس انداخت خدا ایشان را و منحط گردانید مرتبه ایشان را و انداخت در آتش دوزخ
رواه ابو داؤد وعن وابصة بکسر بای موحده و بعد از ان صاد مهمله بن معبد بفتح میم و سکون عین مراد او صحبت است وقدوم آورد در سنه تسع صالح و کریمان بود نزول کرد کوفه را بعد
از آن آمد بجزیره و در رقه و قبر او در آنجا است قال رای رسول الله صلی الله علیه وسلم رجلا یصلی خلف الصف وحده دید آنحضرت مردی را که میگذارد نماز پس صف نخستین تنها
فامره ان یعید الصلوة پس امر فرمود او را که باز گذارد نماز را این جهة تغلیظ و تشدید بر تقصیر از تقدم نه از جهة بطلان و فساد نماز و نزد امام احمد و بعض ائمه دیگر باطل میگردد نماز تنها
گذار از پس صف با وجود امکان دخول در صف از جهة این حدیث و احادیث دیگر و بعضی از اهل مذهب این استثنا کرده اند نماز جنازه را وقتیکه پنج کس باشند از برای تحصیل سنت
صف که مستحب است در ان و بخلاف زن که پس مردان بگذارد و نیز فساد صلوة نزد ایشان بر تقدیر یست که تمام نماز خلف صف تنها گذارد اما اگر احرام خلف صف بندد

بعد از آن بصف در آید فاسد نگردد چنانکه در باب الموقف از حدیث ابی بکرة معلوم کرده و هم در مذهب امام احمد حکم نماز گذار در پهلوی امام از دست چپ همین است رواه احمد والترمذی
وابوداود وقال الترمذی هذا حدیث حسن و ابن حبان و حاکم آنرا تصحیح نموده و حدیث دیگر صحیح روایت میکنند لا صلوة للذی خلف الصف و نزد ائمه دیگر محمول بر نفی کمال است باب
الموقف باب در بیان جای ایستادن امام و ماموم در نماز که پیش تر بایستند یا در پهلوی جانب دست راست الفصل الاول عن عبد الله بن عباس قال بت فی بیت خالتی میمونة
گفت ابن عباس شب کردم در خانه خاله خود میمونه که یکی از ازواج مطهره است فقام رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی پس برخاست آنحضرت که نماز شب کند پس من نیز برخواستم و وضو
کردم و آب وضوی آنحضرت را مهیا ساختم پس آنحضرت وضو کرد و بنماز ایستاد و من نیز ایستادم فقمت عن یساره پس ایستادم من از جانب دست چپ آنحضرت و حدیث اینجا
مختصر است و تمام آن در باب قیام اللیل بیاید ان شاء الله تعالی فاخذ بیدی من وراء ظهره پس گرفت آنحضرت دست مرا از پس پشت خود بجانب دست راست یا در وقت گفتن
این لفظ تصویر کرده باشند و نموده باشد کردانیدن را و کذلک اشارت باین حالت است چنانچه عادت است در امثال اینحکایات خصوص عرب را که لفظ با اشارت جمع کنند فافهم
متفق علیه و عن جابر قال قام رسول الله روایت است از جابر گفت ایستاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لیصلی تا بگذارد نماز را ظاهر در نماز شب است چنانکه در حدیث ابن عباس بود و
احتمال فرض دیگر هم دارد که گاهی بجماعت واقع میشد بجهت حیثیت حتی قمت عن یساره پس آمدم من تا ایستادم از جانب چپ آنحضرت فاخذ بیدی فادارنی حتی اقامنی عن یمینه پس گرفت
آنحضرت دست مرا پس بگردانید مرا تا آنکه ایستاده کرد مرا از جانب راست خود ثم جاء جبار بن صخر پس آمد جبار بن صخر که از انصار بود و از جمله بیعت دهندگان بود که در لیلة العقبة
حاضر بودند فقام عن یسار رسول الله پس ایستاد از جانب چپ پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فاخذ بیدینا جمیعا پس گرفت آنحضرت دست هردو ما را همه فدفعنا پس دور کرد و براند
هردو ما را هم مرا از جانب راست و هم جبار را از جانب چپ حتی اقامنا خلفه تا آنکه ایستاده کردانید ما را پس خود ازینجا معلوم شد که مقتدی اگر یکی بود جانب راست امام
بایستد و اگر زیاده اند خلف امام بایستند رواه مسلم و عن انس قال صلیت انا ویتیم فی بیتنا خلف النبی گفت انس نماز گذاردم من و یتیمی که در خانه ما بود پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و ام سلیم خلفنا و ام سلیم که نام مادر انس است پس ما بود و ازین حدیث معلوم شد ایستادن صبی با رجل در صف چه یتیم جز صبی را نگویند و بعض گفته اند که یتیم نام برادر انس است که
صبی نبود پس دلالت نیست مر این حدیث را بر ایستادن صغیر با مرد و میتوان گفت که چون نماز نفل بود مسامحه رفته باشد و آن احکام سابق در نماز فرض است والله اعلم رواه مسلم و عنه
ان النبی و هم از انس است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم صلی به و بامه او خالته نماز گذارد با وی و با مادر وی که ام سلیم است یا با خاله وی شک راوی است قال گفت انس فاقامنی عن یمینه و اقام
المرأة خلفنا پس ایستاده کردانید مرا جانب راست خود و ایستاده کردانید زن را که مادر وی یا خاله وی باشد پس ما در ین حدیث ذکر یتیم نیست رواه مسلم و عن ابی بکرة انه انتهی
الی النبی روایت است از ابی بکره که صحابی مشهور است که وی رسید بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم و هو راکع و حال آنکه آنحضرت در رکوع بود پس نیت کرد ابو بکره و تحریمه بست
پیش از آنکه بصف برسد تا آنحضرت را در رکوع بیابد و داخل رکعت کردد و فضل تکبیره اولی یابد فرکع قبل ان یصل الی الصف پس رکوع کرد پیش از آنکه برسد بصف ثم مشی الی
الصف پس تر مشی کرد در رکوع بسوی صف فذکر ذلک للنبی پس ذکر کرده شد این فعل ابی بکره مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فقال زادک الله حرصا زیاده کرداناد ترا خدا تعالی از برای
طلب خیر و وصول بمقام قرب و لا تعد و باز مکرد باین فعل که اقتدا منفردا باشد خلف صف یا رکوع پیش از وصول بصف یا مشی بسوی صف در نماز پس این امر است با ایستادن در
موضعی که احرام بسته پس این حدیث دلالت دارد که انفراد خلف صف مبطل صلوة نیست زیرا که امر باعاده صلوة نکرد و بعض رواة و لا تعد بسکون عین و ضم دال نیز ضبط کرده اند
از عدو بمعنی دویدن یعنی چندان شتابی در مشی مکن که بدویدن برسد و اول صحیح تر است روایة و درایة رواه البخاری الفصل الثانی عن سمرة بن جندب قال امرنا رسول الله امر کرد
ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا کنا ثلثة ان یتقدم منا احدنا وقتی که باشیم ما سه کس در نماز که پیش شود مر ما یعنی امام شود یکی از ما و اقتدا کنند بوی دو کس رواه الترمذی و عن عمار
انه ام الناس بالمدائن روایت است از عمار بن یاسر رضی الله عنه که وی صحابی مشهور است و در صحبت امیر المؤمنین علی ع بود و در صفین کشته شد و آنحضرت او را فرموده بود تقتلک
الفئة الباغیة که وی امامت کرد مردم را بمدائن که نام شهریست و قام علی دکان یصلی والناس اسفل منه و بایستاد عمار بن یاسر بر دکانی و بایستادند مردم که اقتدا کرده بودند بوی پایان تر از
آن فتقدم حذیفة فاخذ علی یدیه پس پیش رفت حذیفه پس گرفت بر دو دست عمار را و کشید او را از پس پشت وی و بنهاد دست خود در ابروی فاتبعه عمار پس متابعت کرد و انقیاد
نمود عمار حذیفه را حتی انزله حذیفة تا آنکه فرود آورد عمار را حذیفه از دکان فلما فرغ عمار من صلوته پس هرگاه که بپرداخت عمار از نماز خود قال له حذیفة گفت مر او را حذیفه الم
تسمع رسول الله آیا نشنیده تو پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول که میگفت اذا ام الرجل القوم فلا یقم فی مقام ارفع من مقامهم چون امامت کند مردی قومی را پس باید که نایستد
آن مرد در جای بلندتر از جای ایستادن این قوم او نحو ذلک یا مانند این میگفت آنحضرت لفظ حضرت مشخص معلوم حذیفه نبود ازین جهت این شک کرد که باین لفظ گفت یا مانند این گفت
فقال عمار لذلک اتبعتک حین اخذت علی یدی پس گفت عمار از آن جهت متابعت کردم من ترا هنگامی که گرفتی تو هر دو دست مرا و فرود آوردی رواه ابو داود و ازینجا ظاهر میشود که
عمار میدانست این مسئله را و شنیده بود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم اگر گفته شود که چون میدانست چرا از اول ارتکاب این فعل کرد. جوابش آنکه شاید فراموش کرده بود و چون
تعرض کرد او را حذیفه یاد آمد یا فعل عمار خلاف اولی بود و اصل جواز داشت پس از آن بگفته حذیفه اختیار کرد اولی و فضل را بدانکه مذهب نزد ما آنست که مکروه است که امام
تنها بر دکان باشد زیرا که درین تشبه است باهل کتاب که ایشان مخصوص میکردانند امام خود را بمکان مرتفع اما اگر بعضی از قوم نیز با امام باشند مکروه نباشد و همچنین اگر قوم بر دکانی
باشند و امام تنها پایان مکروه نبود در ظاهر روایت از جهت عدم تشبه و بعض گویند مکروه است بجهت آنکه در وی خوار داشتن امام است و تقصیر کردن در حق وی و اختلاف است

[Margin: یعنی ... از جانب یسار ... بجانب یمین ... از پس پشت خود]

در مقدار

در مقدار ومکان وارتفاع وی که متعلق است بوی کراهت بعض گفته اند که مقدار قامت میانه است وبعض گفته اند مقدار آنچه واقع گردد بوی امتیاز وگفته اند مثل ذراع چنانچه ستره واین قول مختار است
وشیخ ابن الهمام گفته که وجه ثانی اوجه است زیرا که موجب کی شبهه خوار داشتن امام است متحقق نگردد در وی ومعتبر نیست بر قدر ذراع ومعلوم نشد ما را مقدار ومکان که عمار بن یاسر رضی الله
عنه بروی نماز میکرد اگر مقدار آن معلوم بودی حجت میشد بر آنکه مخالف اوست وتحقیق معلوم شده است ارتفاع آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر منبر پس باید تخصیص کرد که ارتفاع مکروه نباشد
بر آنست یا گفته شود که کراهت بر تقدیری است که برای غرض صحیح نباشد یا آن از خصائص آنحضرت داشته والله اعلم انتهی وعن سهل بن سعد الساعدی انه سئل من ای شیء المنبر سهل ابن
سعد بن الساعدی که از انصار است وآخر کسی است که وفات یافته از صحابه در مدینه پرسیده شده که از چه چیز بود منبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم یعنی از کدام قسم چوب بود اگر از چوب
بود وسائل را پیش از این معلوم بوده والا تواند که مراد آن باشد که از چه چیز بود از سنگ بود یا از چوب وظاهر از عبارت جواب که گفت فقال هو من اثل الغابة پس گفت سهل آن یعنی
منبر از اثل غابه بود واول است واثل بفتح همزه وسکون مثلثه طرفاء بسکون راء ومد که آن از درخت گز گویند وبعض گفته اند که اثل درختی است شابه بطرفا عظیم تر از وی وغابه بتخفیف با یعنی
بیشه است وغالب آمده بر موضعی بحجاز که درختان بسیار دارد ودر شرح شیخ گفته که بر مسافت نه میل است از مدینه عمله فلان مولی فلانة لرسول الله صلی الله علیه وسلم ساخت آن
منبر را فلان که غلام فلان زن بود برای آنحضرت ونام آن غلام با قوم رومی بود وبعض گفته اند میمون وقول اول مشهور تر است ودر نام وی اقوال دیگر نیز هست که اعتبار ندارد
واما نام زن معلوم نشده وبعض گفته اند عداثه بعین ودال مهملتین ومثلثه وبعض گفته اند عائشه واز انصاریات بود وبعض گفته اند از مهاجرات واین غلام نجار بود آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بآن زن فرمود که اگر غلام نجار تو برای ما منبری سازد پس ساخته شد سه پایه ارتفاع هر پایه شبری ودرازی ذراع پس نهاده شد در مسجد وقام علیه رسول الله وایستاد
بروی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم حین عمل ووضع در مکانی که ساخته شد ونهاده شد فاستقبل القبلة پس روی کرد آنحضرت بقبله وکبر وتکبیر گفت برای حرم وقام الناس خلفه وایستادند
مردم پس آنحضرت فقرأ ورکع ورکع الناس خلفه پس قراءت کرد آنحضرت ورکوع کرد ورکوع کردند مردم که پس وی بودند ثم رفع رأسه پس برداشت سر مبارک خود را از رکوع ثم رجع القهقری
پس باز گشت بجانب پس فسجد علی الارض پس سجده کرد بر زمین نه بر منبر ثم عاد الی المنبر پس بعد از سجدتین باز بر منبر رفت وایستاد ثم قرأ ثم رکع پس قراءت کرد پس رکوع کرد ودر بعض نسخ
ورکوع بواو ثم رفع رأسه پس برداشت سر خود را از رکوع ثم رجع القهقری پس باز گشت بجانب پس حتی سجد علی الارض تا آنکه سجده کرد بر زمین هذا لفظ البخاری این که مذکور شد لفظ بخاری است
وفی المتفق علیه نحوه ودر حدیث متفق علیه که بخاری ومسلم هر دو روایت کرده اند مانند این لفظ است وقال فی آخره وگفته است بخاری در آخر حدیث فلما فرغ اقبل علی الناس پس هرگاه
که فارغ شد آنحضرت از نماز روی آورد بر مردم فقال پس گفت ایها الناس آگاه باشید ای مردمان انما صنعت هذا لتأتموا بی کردم من این را که بر منبر بر آمدم وبلند تر که نماز گذاردم که برای
آنکه اقتدا کنید بمن ومتابعت کنید مرا ولتعلموا صلوتی وتا بدانید نماز مرا ودر بعض لتعلموا بتشدید لام یعنی تا بیاموزید نماز مرا که بچه صفت وبچه کیفیت میکنم واین از مواضعی است که
از حدیث کراهت ارتفاع امام بر ماموم مستثنی است چنانچه در حدیث سابق اشارتی بآن کرده شد وائمه شافعیه گفته اند که محل کراهت ارتفاع امام است وقتی که برای غرضی
وحاجتی نبود وغرض آنحضرت تبلیغ وتعلیم قوم بود کیفیت نماز را اما آنکه توهم کنید که این فعل کثیر بود که مفسد صلوة است زیرا که منبر سه پایه داشت متقارب که نزول وعروج بیک خطوه
یا دو خطوه میسر بود خصوصا اگر ایستادن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر پایه پایان بود والله اعلم وعن عائشة قالت صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجرته والناس یأتمون به من وراء الحجرة
گفت عائشه رض نماز گذارد آنحضرت در حجره خود ومردم اقتدا میکردند بوی از پس حجره رواه ابو داؤد وگفته اند که مراد بحجره اینجا محلی است که گرفته بود آنحضرت در مسجد از حصیر وقتی که اراده
اعتکاف کرده بود ومراد بصلوة در وی نماز نفل است که چند شب از رمضان گذارد ومردم بوی اقتدا کردند وچون بسیار هجوم آوردند ترک کرد تا مبادا فرض گردد چنانکه این حدیث
در محل خود بیاید نه مراد حجره عائشه یا حجره بعضی دیگر از امهات المؤمنین است که در آنجا گذارده ومردم در مسجد اقتدا کرده باشند زیرا که معقول نمی افتد در مثل این صورت رؤیت ماموین امام
چنانچه نزد بعضی علما هست یا اطلاع بر احوال وی که نزد بعضی دیگر شرط است واین مفقود است بنا بر این صورت واگر این را میکرد در مرض موت میکرد که معذور بود کذا قالوا والله اعلم
الفصل الثالث عن ابی مالک الاشعری قال الا احدثکم بصلوة رسول الله گفت ابو مالک اشعری که از مشاهیر صحابه است واورا ابو مالک اشجعی نیز گویند ودر اسم او اختلاف است ایا خبر ندهم شما را
بنماز پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وموقف او در نماز وترتیب صفوف وکیفیت صلوة قال گفت ابو مالک در بیان آن اقام الصلوة برپا کرد آنحضرت نماز را وصف الرجال خلفه
وصف بست آنحضرت مردان را یعنی ایستاده کرد ایشان را پس خود وصف خلفهم الغلمان وایستاده کرد پس مردان خود آن را ذکر النسا نکرد شاید که در اینجا حاضر نبودند ثم صلی بهم
پس نماز گذارد بنماز با ایشان فذکر صلوته پس ذکر کرد ابو مالک کیفیت نماز آنحضرت را ثم قال پس گفت آنحضرت یا گفت ابو مالک از جانب آنحضرت هکذا صلوة یعنی همچنین است نماز قال
گفت عبد الاعلی که راوی حدیث است از ابی مالک لا احسبه الا قال لا گمان میبرم ابو مالک را مگر آنکه گفت امتی یعنی روایت کرد از آنحضرت که گفت هکذا صلوة امتی رواه ابو داود
وعن قیس بن عباد بضم عین وتخفیف موحده از طبقه اولی از تابعین بصره ثقه است قلیل الحدیث از اخیار صالحین شیعی بود ... روایت میکند از علی وعمر وابی بن کعب وعبد الله
بن سلام ودر روایت کرده است از وی حسن بصری قتله الحجاج قال بینا انا فی المسجد فی الصف المقدم گفت در اثنای آنکه من در مسجد بودم ایستاده در صف اول فجبذنی رجل من خلفی
جبذة پس کشید مرا مردی از پس کشیدنی سخت فنحانی فقام مقامی پس یکسو کرد مرا وایستاد بجای ایستادن من فوالله ما عقلت صلوتی پس بخدا سوگند در نیافتم من نماز خود را وفراموش
کردم که چگونه میگذارم که چند رکعت گذارده ام بجهت آنکه حاصل شد مرا از غضب بسبب کشیدن وتاخیر کردن مرا از مکان فاضل با وجود سبقت من بوی فلما انصرف اذا هو ابی بن کعب
پس هرگاه که برگشت آن مرد از نماز وتمام کرد ناگاه آن مرد ابی بن کعب است که از فضلای صحابه بود فقال یا فتی لا یسوءک الله پس گفت ای جوان اندوه ناک نگرداند ترا خدا تعالی بسبب

آنچه گرم من با تو ان بدا عهد من النبی بدرستیکه این عهد است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم الینا بسوی ما که خداوندان احکام و نهی و اهل فضل و علم ایم آن ظلیه که پیوسته با ایشیم با وی در صف اول
پس همچنین بعد از وی صلی الله علیه وسلم با ایشیم بحکم وی تعالی با امه ثم استقبل القبلة پس پیر روی آورد ابی بن کعب قبله را فقال پس گفت هلک اهل العقد و رب الکعبة هلاک شدند اهل عقد یعنی امرا
که رعایت امور مردم و اهتمام همه احکام دنیا و دین حتی رعایت صفوف در نماز و ایستادن در ان بدست ایشان است ثلثا سه بار گفت ابی این عبارت را که ثم قال والله ما علیهم آسی بیشتر
گفت بخدا سوگند نه بر ایشان اندوه و حسرت میخورم و لکن اسی علی من اضلوا و لکن اندوه میخورم بر کسانیکه گمراه میکنند امرا ایشان را که رعایا باشند که متابعت میکنند امرا را و میتوان
گفت که معنی عبارت این است که اندوه میخورم بر کسانیکه گمراه کردند امرا را که آنها علما اند که مداهنت کنند در امور شریعت و بسبب آن گمراه میشوند امرا چنانکه گفته اند فساد رعیت
بفساد ملوک است و فساد ملوک بفساد علما و ظاهر آنست که مراد ابی بر کسانی باشد که می آیند بعد از ان زمان از امرای بنی امیه و غیرهم طیبی گفته شاید که ابی بن کعب تعریض کرده با امرای
عهد خود انتهی مخفی نماند که موت ابی بن کعب در خلافت عثمان است و بعض گفته اند در خلافت عمر رضی الله تعالی عنهما و قول اول صحیح تر است و ما که شکایت از بعض امرا و احکام
ایشان باشند خصوصا امرای امیرالمؤمنین عثمان رض والله اعلم قلت قیس بن عباد میگوید گفتم من با بی بن کعب یا ابا یعقوب کنیت ابی بن کعب است و ما تعنی باهل العقد و چه میخواهی تو باهل
عقد و کرا میخواهی قال الامراء گفت امرا را رواه النسائی **باب الامامة** امامت پیشوا شدن و امام پیشوا و مراد در ینجا پیشوائی در نماز است که آنرا امامت صغری خوانند و امامت کبری پیشوائی
در کار و بار عالم و تصرف در امور اهل عالم است و درین باب بیان میکند که مستحق امامت و اولی و احری بآن کیست **الفصل الاول** عن ابی مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
روایت است از ابی مسعود انصاری گفت گفت آنحضرت یؤم القوم اقرأهم لکتاب الله امامت میکند قوم را خواناتر مر کتاب خدا را یعنی بهتر و نیکوتر تجوید کننده قرآن را
و رعایت کننده مخارج حروف و صفات و قواعد و قوانین آنرا بعد از انکه عالم باشد باحکام و ارکان نماز اگرچه عالم نباشد بتفاصیل مسائل و احکام حوادث و نوائب که حادث
گردد در نماز فان کانوا فی القراءة سواء فاعلمهم بالسنة پس اگر باشند قوم همه برابر در قراءت پس امامت کند داناترین قوم بسنت یعنی باحکام نماز و مسائل و حوادث بعد از انکه خوب
میتواند خواند قراءت مسنونه را و این مذهب امام احمد است نزد اکثر اصحاب وی و امام ابو یوسف نیز بهمین جانب است از جهت این حدیث و حدیث ابی سعید و ابن عباس که
بیاید و مذهب امام ابو حنیفه و محمد و مالک و شافعی و احمد در روایتی آنست که اعلم و افقه مقدم است بر اقرأ زیرا که احتیاج بقراءت در یک رکن است و بعلم در تمام ارکان و گفته اند
احادیث که دلالت کننده اند بر تقدیم اقرأ بجهة آنست که اقرأ در ان زمان اعلم بوده اند زیرا که ایشان تلقی میکردند قرآن را باحکام آن ازین جهة تقدیم کرده شده است
اقرأ در حدیث و در زمان ما نه چنین است پس تقدیم کردیم اعلم را کذا فی الهدایة اگر گفته شود پس چیست معنی قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم فان کانوا فی القراءة سواء فاعلمهم بالسنة
و برین تاویل که شما گفتید مساوات در قراءت مستلزم مساوات در علم است جوابش آنکه این قول بحسب ظاهر و غالب امر است نه قطعی و کلی زیرا که مقرر است که ابی بن کعب اقرأ بود و ابن
مسعود اعلم پس متصور است مساوات در قراءت با تفاوت در علم پس شارع بیان کرد حکم این متصور ممکن را بر تقدیر تعلق وقوع آن یا گوئیم که این را بر حسب زمان ما فرمود کذا فی بعض
شروح الهدایة و شیخ ابن الهمام گفته که اقرأ و اعلم بکتاب بود چنانکه دعوی کرده اند و آنچه حدیث دلالت دارد بر ان است که اگر در قراءت و علم باحکام کتاب برابر بود پس امامت
کند آنکه اعلم بسنت است و نیز گفته اند که بهترین آنچه استدلال کرده میشود بدان بر تقدیم اعلم بر اقرأ حدیث تقدیم ابی بکر است در ایام مرض با وجود آنکه در صحابه اقرأ از وی بودند
نه اعلم دلیل اول قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم اقرأکم ابی و دلیل ثانی قول ابی سعید کان ابو بکر اعلمنا و این در آخر امر بود از آنحضرت کذا قال الشیخ فان کانوا فی السنة سواء فاقدمهم هجرة
پس اگر باشند در علم سنت و در قراءت برابر پس امامت کند دیرینه ترین مردم در هجرت یعنی هر که هجرت بمدینه پیشتر آورده و درین فضیلت سابق و متقدم شد وی بامامت و تقدم
در نماز اولی و احق باشد و در فقه بعد از مساوات در علم و قراءت اورع و اتقی را مقدم داشته اند زیرا که چون وجوب هجرت از وطن منسوخ گشت بجای وی هجرت از ذنوب و خطایا
که موطن طبیعت است اعتبار کرده اند و در حدیث آمده است المهاجر من هجر الخطایا و الذنوب فان کانوا فی الهجرة سواء فاقدمهم سنا پس اگر باشند در علم و قراءت و هجرت که بمعنی ورع
شد برابر پس امامت کند کلان ترین قوم در سن و سال و درین حدیث همین مقدار از مراتب مذکور شده و گفته اند که اگر در سن هم برابر باشند هر که خوش روی تر و جمیل شکل تر بود امامت
کند و اگر در صورت و شکل نیز برابر باشند هر که شریف النسب تر بود مقدم تر گردد اگر در تمامه این امور برابر باشند قرعه بیندازند یا اختیار بدست قوم است کذا ذکره الشیخ ابن الهمام
و گفته که نزد بعض مسافر و مقیم برابر اند و نزد بعض مقیم اولی است یعنی برای عثمان و دعادی که در مذهب امام شافعی است بعد از سن نسب را تقدیم کرده و بعد از وی نظیف الثوب
و بعض از وی حسن الصوت و بعد از وی حسن الصورة و لا یؤمن بفتح تحتیه و ضم همزه و فتح میم و تشدید نون الرجل الرجل فی سلطانه و باید که امامت نکند مرد مرد را در محل ولایت و
مقام حکم و سلطنت وی و در جائیکه مالک است چنانکه در روایت دیگر آمده است فی اهله پس تقدم نکند بر والی تا رعیتی که در ولایت است مثل امام اعظم و خلفا و حکام وی
خصوصا در اعیاد و جمعات و نه بر امام حی و صاحب خانه مگر باذن ایشان زیرا که این معنی میگردد بشکست گردانیدن امر سلطنت و عزت و مؤدی میشود به تباغض و تقاطع و
ظهور خلاف که شرعیت جماعت برای رفع و دفع آنست مرویست که ابن عمر با آن فضل و شرف که وی داشت در پس حجاج نماز میگذارد و که بی شبهه ظالم و فاسق بود و لا یقعد بضم دال
و فتح آن فی بیته علی تکرمته و نه نشیند مرد در خانه دیگری بر تکرمه وی که مراد بدان فراش و سجاده و وساده ایست که برای خود انداخته و نهاده و مجلس تکریم و اکرام است و بعضی از
تکرمه مائده مراد داشته و قول اول صواب تر است الا باذنه مگر باذن وی و متعلق بهر دو حکم است که لا یؤمن و لا یقعد است رواه مسلم و فی روایة له و لا یؤمن الرجل الرجل فی اهله و امامت نکند
مرد مرد را در اهل خانه وی و درین روایت بجای فی سلطانه فی اهله آمده بدین جهة تفسیر کرده اند سلطان را بانچه در ملک و حکم او ست چنانکه گفته شد و عن ابی سعید قال قال

كفت ابي سعيد خدري كه كفت پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم اذا كانوا ثلثة فليؤمهم احدهم وقتيكه باشند قوم سه كس پس بايد كه امامت كند ايشان را يكى از ايشان و قيد ثلثه اتفاقى است اگر كمتر يا بيشتر باشند
نيز حكم همين است واحقهم بالامامة اقرؤهم و سزاوارترين ايشان بامامت خواناترين ايشانست رواه مسلم وذكر حديث مالك بن الحويرث بضم حاى مهمله وفتح واو وكسر راء في باب بعد باب
فضل الاذان و در وى امر است كه اگر دو كس باشند يكى اذان گويد و ديگرى امامت كند پس مؤلف ذكر اين حديث را اينجا مناسب ديده و در مصابيح اينجا ذكر كرده است الفصل
الثاني عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليؤذن لكم خياركم بايد كه اذان گويند براى شما نيكان و ديانت داران شما كه امر حفظ اوقات براى نماز و روزه بدست ايشان است
پس بايد كه امين و متدين باشند و نيز اذان بر جاهاى بلند ميگويند و بر درون خانهاى مردم مطلع ميشوند پس بايد كه از نظر بر محارم و اسرار ايشان پرهيز كنند وليؤمكم قراؤكم و بايد كه امامت
كنند شما را قاريان شما كه قرآن را خوب ميخوانند و رعايت تجويد ميكنند رواه ابوداود وعن ابي عطية العقيلي قال ابو عطية عقيلى بضم عين وفتح قاف كه از طبقه ثالثه تابعين است گفت
كان بود مالك ابن الحويرث كه از صحابه است و در ملازمت آنحضرت آمده و بيست روز در خدمت و صحبت گذرانيده يأتينا الى مصلانا مى آمد ما را مالك بن الحويرث بجاى
نماز گذاردن ما كه مسجد بود يا جاى ديگر كه متعين ساخته بودند براى نماز يتحدث در حالتى كه سخن ميكرد مالك با ياران و صحبت ميداشت فحضرت الصلوة يوما پس رسيد وقت نماز
روزى قال ابو عطية فقلنا له تقدم فصله پس گفتيم ما مالك را پيش رو و امام شو پس بگذار نماز فقال ليتقدم رجل منكم يصلي بكم گفت مالك بن الحويرث مرا پيش كنيد و امام سازيد مردى را
از ميان خود كه بگذارد نماز با شما و امامت كند وسأحدثكم لم لا اصلي بكم و سرانجام است كه حديث كنم شما را و خبر دهم كه چرا نماز نميگذارم بشما و امامت نميكنم شما را سمعت رسول الله
شنيده ام پيغمبر خدا را صلى الله عليه وسلم يقول من زار قوما فلا يؤمهم كسى كه زيارت كند قومى را و بيايد بديدن ايشان پس بايد كه امامت نكند ايشان را وليؤمهم رجل منهم و بايد
كه امامت كند ايشان را مردى از ايشان اگرچه ايشان اذن كرده بودند و نهى مقيد بعدم اذنست اما مالك او را بر اطلاق حمل كرد و مصلحت را در ترك امامت خود ديد رواه
ابوداود والترمذي والنسائي الا انه اقتصر على لفظ النبي صلى الله عليه وسلم مگر آنكه ترمذي كوتاهى كرد بر لفظ آنحضرت كه من زار قوما الى آخره و قصه آمدن مالك در مصلاى
بنى عقيل و تكليف كردن ايشان او را بامامت و ابا آوردن او از آن ذكر نكرده وعن انس قال گفت انس استخلف رسول الله صلى الله عليه وسلم ابن ام مكتوم يؤم الناس وهو
اعمى خليفه گرفت آنحضرت ابن ام مكتوم را كه از مشاهير صحابه و قديم الاسلام و از مهاجرين اولين است و سبب نزول سوره عبس و تولى است كه امامت كند مردم را و حال آنكه
ابن ام مكتوم نابينا بود و گفته اند كه آن سيزده بار بود يكبار از آن وقتى كه بغزوه تبوك رفت با آنكه امير المؤمنين على رضي الله عنه در مدينه خليفه بود بر اهل و عيال و باعث
بر استخلاف ابن ام مكتوم براى امامت همين بود تا على را رضي الله عنه اشتغال بامر امامت مانع از قيام بحفظ اهل و عيال نيايد رواه ابوداود و درين حديث دليل است بر جواز
امامت اعمى بكراهت و در روايات فقهيه در مذهب ما نيز آمده است كه اگر اعمى مقتداى قومى باشد جائز است امامت وى و بعض گفته اند كه اگر اعلم باشد پس وى اولى است
كذا في شرح الكنز نقلا عن المبسوط و همچنين است در كتاب اشباه و نظائر و ديدم من شيخ اجل اكرم اعلم عبد الوهاب متقى مكى را كه رفته بود بصر وى و در آخر عمر و امامت ميكرد اصحاب
خود را و بود در نفس من چيزى از آن و ميسر نميشد مرا سؤال بجهت ادب و اعتماد بر آنكه هرچه ايشان كنند خلاف سنت و روايت نخواهد بود و پس يافتم در فقه چيزيكه حكم ميكند بجواز آن
و نيز در حديث دليلى است بر جواز امامت مفضول با وجود فاضل كه با وجود امير المؤمنين على رضي الله عنه ابن ام مكتوم را امامت فرمود بجهت عذريكه مذكور شد وعن ابي امامة قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلثة لا تجاوز صلوتهم آذانهم سه كس اند كه در نميگذرد نماز ايشان گوشهاى ايشان را و بر نميرسد بمصعد قبول و نميگردد متلقى بسمع رضا العبد الآبق حتى
يرجع يكى بنده گريخته تا آنكه باز گردد يعنى بسوى مالك و امرأة باتت وزوجها عليها ساخط دوم زنيكه شب كرد در حالتى كه شوهر وى بر وى غضب كننده و ناراضى است بحق
و اگر غضب بناحق باشد امر برعكس خواهد بود و امام قوم وهم له كارهون سوم امام گروهى و حال آنكه اكثر ايشان مر او را ناپسند دارنده اند و ناخوش اند از جهت امر مذموم شرعى
كه در او ست رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلثة لا تقبل منهم صلوتهم سه كس اند كه پذيرفته نميشود از ايشان نماز ايشان
من تقدم قوما وهم له كارهون كسيكه امامت كند قومى را و حال آنكه ايشان مر او را ناخوش دارنده اند ورجل اتى الصلوة دبارا و ديگر مردى كه بيايد بنماز در آخر وقت والدبار
ان يأتيها بعد ان تفوته و دبار بكسر دال آمدن مرد است نماز را بعد از در گذشتن وقت آن يعنى وقت كامل مستحب ورجل اعتبد محررة و ديگر كسى كه بنده گرفت نفس آزاد كرده خود
را چنانكه آزاد كرد بنده را و مستمر شد بر استخدام وى باكراه يا باخفاى اعتاق از وى يا دعوى عبوديت كند حر را مالك گردد او را و تصرف كند در وى تصرف مالكانه رواه ابوداود
وابن ماجة وعن سلامة بفتح سين و تخفيف لام بنت الحر بضم حاى مهمله ازديه و بعض گفته اند اسديه صحابيه است حديث او نزد اهل كوفه است قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
روايت است از سلامه كه گفت گفت آنحضرت ان من اشراط الساعة ان يتدافع اهل المسجد بدرستيكه از علامتهاى قيامت است كه تدافع كنند امامت را از نفس خود اهل مسجد
و بقيه اندازند بديگرى لا يجدون اماما يصلي بهم نيابند امامى را كه بگذارد نماز با ايشان بجهت جهل و نااهليت ايشان امامت را كنايت است از شيوع جهل و فسق در آخر زمان رواه احمد
وابوداود وابن ماجة وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الجهاد واجب عليكم مع كل امير برا كان او فاجرا كارزار كردن با كافران فرض است بر شما همراه هر
اميرى كه باشد نيكوكار باشد يا بدكار وان عمل الكبائر و اگرچه بكند گناهان كبيره را والصلوة واجبة عليكم خلف كل مسلم برا كان او فاجرا و نماز واجبست بر شما بجماعت پس هر مسلمى
برا يا فاجر وان عمل الكبائر يعنى جائز است كه بوى اقتدا كنند اگرچه مكروه است و واجب است اعتقاد جواز آن و بعض استدلال كرده اند باين بوجوب جماعت و اين تقدير
الفسق وى [illegible] كفر نكشد و مرد صالح حاضر نباشد والصلوة واجبة على كل مسلم و نماز جنازه واجبست بر هر مسلمان برا كان او فاجرا وان عمل الكبائر و آنكه آنحضرت [illegible]

عليه وسلم نماز گزارد بر مدیون که چیزی نگذاشت که بدان دین او ادا کرده شود مقصود زجر و تشدید بود و همچنین بر محدود و بجد زنا وغیره و الآن اتفاق است علماء را بر وجوب آن و امام احمد
گوید خلیفه نگذارد و دیگران بگذارند رواه ابو داود **الفصل الثالث** عن عمرو بن سلمة بکسر لام صحابی صغیر است که اختلافست در صحبت آن و سلمه همه جا بفتح لام است مگر عمرو بن سلمه و بنو سلمه
که نام قبیله از انصار است قال کنا بماء ممر الناس گفت بودیم ما ساکن بر لب آبی که گذرگاه مردم بود و یمر بنا الرکبان میگذشتند با سواران و پیادها نیز میگذشته باشند لیکن ذکر کرد سواران را فنسألهم
ما للناس می پرسیدیم سواران را چه چیز پیدا شده است مردمان را و چه کار میکنند کنایت است از ظهور دین اسلام و تکرار از غایت تعجب است ما هذا الرجل یعنی صفت و شان این مرد
کنایت است از ذات شریف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فیقولون پس میگفتند مردم یزعم گمان میبرد و میگوید این مرد ان الله ارسله که خدا فرستاده است او را اوحی
الیه او اوحی الیه کذا وحی فرستاده است خدا بسوی وی وحی کرده است بسوی وی چنین کنایت از قرآن عظیم است که میخواندند سواران و وحی در لغت اشارت و پیغام و چیزی در
دل افگندن فکنت احفظ ذلک الکلام پس بودم من که یاد میگرفتم آن کلام را یعنی از قرآن آنچه میخواندند و آنچه میگفتند از احوال و صفات آنحضرت فکانما یغری فی صدری پس گویا
که می چسپید آن کلام در سینهٔ من و یغری بفتح یاء معجمه بکسر آن بود و قصر سرشتیم و کانت العرب تلوم باسلامهم الفتح و بودند قبائل عرب که توقف میکردند و انتظار میبردند در اسلام خود فتح
مکه را یعنی میگفتند اگر مکه فتح شد همه میدرآییم در اسلام فیقولون اترکوه و قومه پس میگفتند عرب بگذارید آن مرد را با قوم خود که قریش اند و بزرگترین و رئیس ترین عرب اند و ساکن مکه
که عظیم ترین جاها عرب بلکه عالم است فانه ان ظهر علیهم فهو نبی صادق پس بدرستیکه وی اگر غالب آمد بر قوم خود و فتح کرد مکه را پس وی پیغمبر راست گو است فلما کانت وقعة
الفتح پس هرگاه که شد واقعهٔ فتح مکه در سال هشتم از هجرت بادر کل قوم باسلامهم شتابی کردند هر قومی باسلام خود چنانکه مضمون سورهٔ اذا جاء نصر الله و الفتح مخبر است بدان و بادر
ابی قومی باسلامهم و شتابی کرد پدر من قوم مرا و سبقت کرد ایشان را باسلام ایشان و اختلاف کرده اند که این عمرو بن سلمه هم همراه پدر آمد یا نه و هم از اینجا اختلافست در صحبت وی
که صحابیست یا نه و ظاهر سیاق حدیث در قول اول است و الله اعلم فلما قدم پس هرگاه که باز آمد از سفر پدر من نزد قوم خود قال قد جئتکم والله من عند النبی حقا گفت بتحقیق آمدم شما را
بخدا سوگند از نزد پیغمبر بر حق فقال پس گفت پیغمبر صلوا صلوة کذا فی حین کذا و صلوة کذا فی حین کذا بگذارید نماز چنین در وقت چنین و نماز چنین در وقت چنین یعنی کیفیت نمازها
تعیین اوقات آن همه بیان نمود فاذا حضرت الصلوة فلیؤذن احدکم و لیؤمکم اکثرکم قرآنا پس چون حاضر شود و در آید وقت نماز پس باید که اذان گوید یکی از شما پس امامت کند
شما را کسی که بیشتر یا زیاده دارد از شما قرآن را فنظروا فلم یکن احد اکثر قرآنا منی پس نگاه کردند پس نبود هیچ یکی که بیشتر باشد قرآن او از من و من از همه بیشتر داشتم لما کنت اتلقی من الرکبان
از جهت آنکه بودم من که پیش می آمدم قرآن را و یاد میگرفتم آن را از سواران فقدمونی بین ایدیهم پس پیش کردند و امام ساختند مرا میان خود و انا ابن ست او سبع سنین حال آنکه من شش
ساله بودم یا هفت ساله و کانت علی بردة کنت اذا سجدت تقلصت عنی و بود بر بدن من چادر یکه چون سجده میکردم گرد می آمد و بالا بر می آمد بر بدن من تا آنکه کشف عورت
از من فقالت امرأة من الحی پس گفت زنی از محله الا تغطون عنا است قارئکم آیا نمی پوشید از ما دبر قاری خواننده و امام خود را فاشتروا فقطعوا لی قمیصا پس خریدند جامه پس بریدند
برای من پیراهنی را فما فرحت بشیء فرحی بذلک القمیص پس شادمان نشدم من بچیزی همچو شادمان شدن من بآن پیراهن عجیب و غریب که هرگز نپوشیده بودم از جهت خود یا از اقتضای
طبیعت و از جهت حصول فضل و کرامت الهی که باین مرتبه رسانید رواه البخاری و باین حدیث استدلال کرده اند شافعیه بر صحت امامت صبی و لیکن بالغ اولی است اگر چه صبی مخصوص باشد
بفقه و قراءت از جهت اختلاف علما در وی و این خلاف راجع میکرد بخلاف در اقتدای مفترض بمتنفل در بالا در باب القراءة کلام در آن گذشت و در باب من صلی مرتین نیز
بیاید ان شاء الله تعالی و عن ابن عمر قال لما قدم المهاجرون الاولون المدینة گفت ابن عمر رضی الله عنهما هنگامیکه قدوم آوردند مهاجران که پیش از مقدم آنحضرت صلی الله علیه وسلم
هجرت کردند بمدینه کان یؤمهم سالم مولی ابی حذیفة بود که امامت میکرد ایشان را سالم مولی ابی حذیفه که فارسی بود از فضلای موالی و خیار صحابه و معدود
بود از قراء و آنحضرت امر فرموده بود که بگیرید قرآن را از چهار کس و یکی از این چهار کس سالم را شمرده و فیهم عمر و ابو سلمة بن عبد الاسد و حال آنکه بود در میان ایشان عمر بن الخطاب و ابو سلمه
که از کبار صحابه اند و امامت کردن وی یا از جهت آن بود که اقرأ بود یا برای مصلحتی دیگر و الله اعلم رواه البخاری و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثة لا ترفع لهم صلوتهم
فوق رؤسهم شبرا سه کس اند که برداشته نمیشود نماز ایشان یک بدست بالای سرهای ایشان رجل ام قوما و هم له کارهون مردیکه امامت میکند قومی را و حال آنکه ایشان ناخوش
وارندهٔ اویند و امرأة باتت و زوجها علیها ساخط و زنیکه شب کند و شوهر وی از وی ناراضی باشد و اخوان متصارمان و دو مسلمان که قطع کرده باشند حقوق اسلام را از اسلام
و کلام و جز آن یعنی زیاده بر سه روز و این مسئله تفصیلی است مذکور در موضع خود رواه ابن ماجة **باب ما علی الامام** باب در بیان حقوقی که بر امام است مر مقتدیان
را و اهم آنچه بر امام است تخفیف است در نماز بجهت رعایت حال مقتدیان از مریض و کبیر و حاجتمند و عدم تطویل چنانکه مردم بگریزند از حضور جماعت باید دانست که مراد از تخفیف
و ترک تطویل آن نیست که ترک کند سنت قراءت و تسبیحات را و تهاون کند در رعایت سنن و آداب چه جای واجبات بلکه مراد آنست که اقتصار کند بر قدر کفایت
چنانکه بخواند مفصل با قسامی که مبین است در فقه و اکتفا کند بر سه بار گفتن تسبیح با داء و رعایت قومه و جلسه اکثر آنچه مراد می افتد تخفیف در نماز که وارد است در
احادیث تخفیف قراءت است **الفصل الاول** عن انس قال ما صلیت وراء امام قط اخف صلوة و لا اتم صلوة من النبی روایت است از انس که گفت نگذاردم نماز پس
هیچ امامی هرگز که سبکتر بود نماز وی و تمام تر بود از پیغمبر صلی الله علیه وسلم یعنی نماز آنحضرت سبک بود و با وجود آن تام و کامل بود چنانکه در حدیث دیگر آمده است کان رسول الله
صلعم اخف الناس صلوة فی تمام بعض گفته اند که معنیش اینست که تخفیف میکرد در قراءت و تمام میکرد رکوع و سجود و تعدیل را و بعض گویند مراد آنست که تطویل آنحضرت

در نماز نسبت بنماز دیگران در غایت قلت وخفت می‌نمود یعنی اگرچه دیگری همچنین قراءت طویل میخواند گران می‌نمود وملالت می‌آورد بخلاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم که استماع آن سورت ذوق ونشاط ولذت وحضور می‌گشت بجهت حسن صوت وجودت ادا وبروز انوار وظهور اسرار ونیز در قراءت آنحضرت سرعتی وطی لسانی بود که در زمان لطیف کثیری از قراءت را تمام میکرد ولهذا در نماز مغرب سورهٔ اعراف وبروایتی زیاده بران خوانده وبعض گویند تخفیف امر نسبی است بسا طویل که قصیر باشد بنسبت با طول از خود وقصیر طویل بود بنسبت با قصر پس جمع میکرد تخفیف وتطویل را بهم گفت بندهٔ حقیر کاتب این سطور عبد الحق بن سیف الدین عفی عنهما که تواند که این مراد باشد که گاهی تطویل مینمود ونزد احساس شوق واشیا بتطویل از صحابه وزمانی تخفیف میکرد نزد وجود عذری وباعثی بران واین معنی انسب است بسیاق حدیث که در بیان تخفیف میگوید ان کان لیسمع بکاء الصبی فیخفف مخافة ان تفتتن امه تحقیق بود آنحضرت که میشنید گریهٔ کودکی را پس سبک میکرد نماز را از جهت ترس آنکه در فتنه افکنده نشود مادر او بقطع صلوة یا زوال خشوع وشغل خاطر متفق علیه وعن ابی قتادة صحابی مشهور است واز فضلای صحابه است عقبی بدریست حاضر شد تمامه مشاهد را ودر غزوهٔ احد یا بدر چشم وی از خانهٔ خود بیرون شده بر دست او افتاد وآنحضرت آنرا باز بجای وی نشاند وبهتر از چشم دیگر شد قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی لادخل فی الصلوة وانا ارید اطالتها گفت ابو قتاده که گفت آنحضرت بدرستیکه من می درآیم در نماز وحال آنکه من میخواهم دراز کردن نماز را فاسمع بکاء الصبی پس میشنوم گریهٔ صبی را فاتجوز فی صلوتی پس آسانی ومسامحه وتخفیف میکنم در نماز بترک تطویل در قراءت واذکار واسراع دران مما اعلم من شدة وجد امه من بکائه از جهت آنچه میدانم ومیدریابم از سختی حزن وتاثر مادر وی از گریهٔ وی واین از غایت رحم وشفقت اوست برامت وضعفا که درچنان مقام عالی یاد میکند ورعایت مینماید صلی الله علیه وسلم وجزاه عنا خیر الجزا شعر خواجه آن‌بین که در نشیمن ناز بنده را یاد میکند بنیاز فاصله از زبر آید ز چرخ بلند تا شکسته بکان بروی نه‌بند رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا صلی احدکم للناس چون نماز بگذارد یکی از شما برای مردم یعنی امامت کند ایشان را فلیخفف پس باید که تخفیف کند ورعایت حال ایشان نماید فان فیهم السقیم والضعیف والکبیر زیرا که درمیان ایشان بیمار است وناتوان است بحسب خلقت وپیر است واذا صلی احدکم لنفسه فلیطول ما شاء وچون نماز بگذارد یکی از شما برای خود یعنی تنها پس باید که تطویل کند بر مقدار که خواهد متفق علیه وعن قیس بن ابی حازم بجای مهمله وزای از کبار تابعین است که جاهلیت واسلام هر دو را دریافته قال اخبرنی ابو مسعود ان رجلا قال گفت خبر داد مرا ابو مسعود انصاری که مردی گفت والله یا رسول الله انی لاتأخر عن صلوة الغداة من اجل فلان بدرستیکه برآینه من پس می‌مانم از نماز بامداد وجماعت نمی‌آیم از جهت فلان نام شخصی را برد وگفته اند که مراد ابی بن کعب است وبعض گفته اند معاذ بن جبل وقول اول صحیح تر است مما یطیل بنا از جهت دراز کردن وی قراءت را با ما فما رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم فی موعظة اشد غضبا منه یومئذ پس ندیدم من آنحضرت را در هیچ پند دادنی سخت تر از روی غضب از خود که دران روز بود ثم قال ان منکم منفرین پس گفت آنحضرت بدرستیکه بعضی از شما گریزانندگانند مردم را از جماعت نماز وحضور مراسم خیرات فایکم ما صلی بالناس فلیتجوز پس هرکدام از شما که نماز بگذارد بمردم پس باید که تخفیف کند وآنچنان تطویل نکند که ملالت آرد واز حضور جماعت باز دارد فان فیهم الضعیف والکبیر وذا الحاجة پس بدرستیکه میان ایشان ناتوان است وپیر است که بسبب ضعف وپیری نمی‌تواند ایستاد وخداوند حاجت است که کاری ضروری دارد متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلون لکم فان اصابوا فلکم نماز میکنند امامان برای شما پس اگر راست ودرست میگذارند برای فائدهٔ شماست وفائدهٔ ایشان هم هست ولیکن ذکرش نکرد بجهت فهم آن بقرینهٔ مقام ودر بعض نسخ مصابیح ولهم موجود است وان اخطاؤا فلکم واگر نا راست ونادرست میگذارند پس مر شماراست اجر که راست ودرست گذارده اید ونیت وقصد جماعت کرده اید وعلیهم وبر ایشان است وبال بجهت نقص وتقصیر که نموده اند واین وصیت است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که در وقت ابتلا واقتدا به ملوک وامرا که بعد ازین پیدا شوند وامامت نماز کنند ودر ادای آن ورعایت احکام وآداب تعقیق وتقصیر نمایند فرمود که شما نماز خود را راست ودرست بگذارید اگر ایشان نیز بر منهج صواب روند بهتر والا شمارا از ان ضرری نیست وشافعیه باین حدیث تمسک مینمایند که فساد نماز امام متضمن فساد نماز مقتدیان نیست وظاهر این جا سخن در ترک سنن وآداب است نه فوت شرایط وارکان والله اعلم رواه البخاری وهذا الباب خال عن الفصل الثانی واین باب خالی است از فصل ثانی که در وی صاحب مصابیح احادیث حسان می‌آرد مؤلف فصل ثالث آورد وگفت الفصل الثالث عن عثمان بن ابی العاص ثقفی صحابیست وعامل طائف بود در زمان آنحضرت وابوبکر ودو سال از خلافت عمر وچون آنحضرت وفات یافت خواستند ثقیف که مرتد شوند وی گفت ای گروه ثقیف شما پستر مردم در اسلام پس بیشترین مردم مباشید در ارتداد ووی خردترین قوم خود بود قال آخر ما عهد الی رسول الله گفت عثمان آخر آنچه عهد کرد بمن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم این بود که اذا اممت قوما فاخف بهم الصلوة چون امامت کنی گروهی را پس سبک بگذار با ایشان نماز را رواه مسلم وفی روایة له ان رسول الله ودر روایتی مسلم را همچنین آمده است که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال له گفت عثمان بن ابی العاص را ام قومک امامت کن قوم خود را قال قلت گفت عثمان گفتم یا رسول الله انی اجد فی نفسی شیئا بدرستیکه من می‌یابم در نفس خود چیزی را از عجب وکبر در امام شدن یا عجز از ادای حقوق امامت وشرایط آن یا وسوسه قال ادنه گفت آنحضرت نزدیک بیا فاجلسنی بین یدیه پس نزدیک آمدم پس نشاند مرا پیش خود ثم وضع کفه فی صدری بین ثدیی پس نهاد کف دست خود را درمیان سینهٔ من میان دو پستان من ثم قال تحول فوضعها فی ظهری بین کتفی پس گفت برگرد یعنی پشت بجانب من کن پس نهاد کف دست خود را درمیان پشت من میان دو شانهٔ من یعنی بر طرف شد آن علت که مانع بود از اقامت امامت ببرکت دست مبارک آنحضرت وتصرف وی صلی الله علیه وسلم ثم قال ام قومک پس گفت امامت کن قوم خود را فمن ام قوما فلیخفف پس کسی که امامت کند قومی را پس باید که تخفیف کند فان فیهم الکبیر وان فیهم المریض وان فیهم الضعیف

و ان فيهم ذا الحاجة فاذا صلى احدكم وحده فليصل كيف شاء ترجمهٔ این الفاظ از شرح احادیث سابق معلوم شد وعن ابن عمر قال كان رسول الله یعنی پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم يأمرنا بالتخفيف امر
میکرد ما را بسبک گذاردن نماز و تخفیف قرات ويؤمنا بالصافات و امامت میکرد ما را بسورهٔ والصافات و مانند آن یعنی تطویل میکرد و تطویل آنحضرت حکم تخفیف داشت بحکم
که گفته شد رواه النسائی باب ما على الماموم من المتابعة وحكم المسبوق باب در بیان چیزیکه بر مقتدیست از متابعت امام در رفع وخفض و بیان حکم مسبوق که اول نماز را با امام در
نیافته الفصل الاول عن البراء بن عازب بفتح عین مهمله و زای صحابی مشهور است اول مشاهد وی خندق است و پیش از وی او را صغیر داشتند و حاضر نشد و حاضر شد با امیرالمؤمنین علی در جمل
و صفین و نهروان قال كنا نصلي خلف النبي گفت بودیم ما که نماز میکردیم پس پیغمبر صلى الله عليه وسلم فاذا قال پس چون میگفت آنحضرت سمع الله لمن حمده لم يحن احد منا ظهره خم نمیکرد هیچ یکی
از ما پشت خود را و بسجده نمی افتاد ولم يحن بفتح یا و سکون حا و ضم نون و کسر آن از نصر ینصر و ضرب یضرب حتى يضع النبي تا آنکه مینهاد پیغمبر صلى الله عليه وسلم جبهته على الارض پیشانی خود را
بر زمین نه که همراه آنحضرت بسجده می افتادیم بلکه بعد از تاخیر بر داشتن از رکوع ایستاده میماندیم و چون آنحضرت پیشانی شریف بر زمین مینهاد آنگاه می افتادیم متفق عليه وعن انس قال صلى
بنا رسول الله صلى الله عليه وسلم ذات يوم نماز گذارد با ما آنحضرت روزی فلما قضى صلوته اقبل علينا بوجهه پس هرگاه که تمام کرد آنحضرت نماز خود را پیش آمد بر ما بروی مبارک خود یعنی
روی بجانب ما کرده نشست فقال ايها الناس اني امامكم پس گفت آگاه باشید ای مردم که من امام و پیشوای شما ام فلا تسبقوني بالركوع ولا بالسجود ولا بالقيام ولا بالانصراف پس
پیشی مکنید مرا برکوع و نه بسجود و نه بایستادن از رکوع و نه با برگشتن از نماز یعنی پیشتر از من برکوع و سجود نروید و سر از رکوع بر ندارید و از سجود بر نخیزید و مراد بانصراف یا سلام است
یا برخاستن از مکان نماز و برآمدن از مسجد و اول ظاهرتر است و مدعا اینست که من خبردار هستم از احوال شما فاني اراكم امامي ومن خلفي زیرا که بدرستی من میبینم شما را از پیش خود و پس خود رواه
مسلم وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تبادروا الامام پیشی مکنید امام را و شتابی مکنید اذا كبر فكبروا و وقتیکه تکبیر بر آرد امام از پس وی متصل تکبیر بر آرید و اذا
قال ولا الضالين فقولوا آمين و چون بگوید امام ولا الضالين متصل او بگوئید آمین واذا ركع فاركعوا و چون رکوع کند از پس وی متصل برکوع روید و اذا قال و چون بگوید امام سمع الله
لمن حمده فقولوا پس بگوئید شما اللهم ربنا لك الحمد از اینجا معلوم شد که منصب امام تسمیع است و منصب ماموم تحمید و هردو معلوم است میان ایشان و تحقیق این کلام سابقا گذشت
متفق عليه الا ان البخاري لم يذكر واذا قال ولا الضالين این حدیث را بخاری و مسلم هر دو روایت کرده اند مگر آنست که بخاری ذکر نکرده این کلام را که اذا قال ولا الضالين فقولوا
آمين وعن انس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ركب فرسا فصرع عنه روایت است از انس که آنحضرت سوار شد اسپی را پس افکنده شد از پشت اسپ بر زمین و افعال طبعی
بحکم بشریت از آنحضرت واقع میشد نه بطریق اعجاز فجحش شقه الايمن پس خراشیده شد جانب راست وی چنانکه قوت قیام در نماز نماند و جحش بتقدیم جیم است بر حا فصلى صلوة من
الصلوة وهو قاعد پس گذارد آنحضرت نمازی را از نمازها و حال آنکه وی نشسته است فصلينا وراءه قعودا پس بگذاردیم ما نیز پس آنحضرت نشسته فلما انصرف قال پس هرگاه
که برگشت آنحضرت از نماز گفت انما جعل الامام ليؤتم به گردانیده نشده است امام مگر برای آنکه اقتدا و اتباع کرده شود بوی فاذا صلى قائما فصلوا قياما پس چون بگذارد امام
ایستاده بگذارید شما نیز ایستاده و اذا ركع فاركعوا و چون برکوع رود امام پس برکوع روید و اذا رفع فارفعوا و چون سر بر دارد وی پس سر بر دارید شما و اذا قال و چون بگوید
امام سمع الله لمن حمده فقولوا پس بگوئید شما ربنا لك الحمد و در بعض نسخه های مشکوة اینهم است واذا سجد فاسجدوا و چون سجده رود پس بسجده روید شما و نوشته اند که
در لفظ بخاری نیست واذا صلى جالسا و چون نماز بگذارد امام نشسته فصلوا جلوسا اجمعون پس بگذارید شما نیز نشسته همه قال الحميدي گفته است حمیدی که از شیوخ بخاریست نه
حمیدی صاحب الجمع بين الصحيحين و این نیز عبارت بخاریست که نقل از حمیدی میکند که گفت قوله قول آنحضرت که فرمود اذا صلى جالسا فصلوا جلوسا هو في مرضه القديم این قول در بیماری قدیم
آنحضرت بود که عارض شده بود بجهة سقوط از پشت اسپ یا جز آن ثم صلى بعد ذلك النبي پستر بگذارد و بعد از ان پیغمبر صلى الله عليه وسلم جالسا نشسته والناس خلفه قياما و مردم در پس
وی ایستاده بودند لم يأمرهم بالقعود امر نکرد ایشانرا به نشستن و انما يؤخذ بالآخر فالآخر من فعل النبي و گرفته میشود و عمل کرده میشود مگر آخر پس آخر از فعل پیغمبر صلى الله عليه وسلم که ناسخ حکم
اول است هذا لفظ البخاري این لفظ بخاریست واتفق مسلم الى اجمعون و اتفاق کرده است مسلم بوی در روایت تا قول وی اجمعون وقال الحميدي الى آخره و روایت نکرده قول حمیدی را و زیادتی
روایة وزیاده کرده است مسلم در روایتی این عبارت را که فلا تختلفوا عليه پس اختلاف مکنید بر امام واذا سجد فاسجدوا و چون سجده کند پس سجده کنید از این عبارت معلوم میشود که
این در لفظ بخاری نیست چنانچه گفتیم فتدبر وعن عائشة رض قالت لما ثقل رسول الله صلعم روایت است از عائشه که گفت هنگامی که گران شد پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم یعنی سخت شد
بیماری و بنهایت رسید ضعف وی جاء بلال يؤذنه بالصلوة آمد بلال در حالیکه آگاه میکرد آنحضرت را بنماز و خبر میداد که وقت نماز شده و مردم همه در مسجد گرد آمده اند عادت بود
که بعد از اذان چون در بر آمدن آنحضرت تاخیری را می یافت بلال بر در آمده خبر میکرد و در این حالت نیز آمده که خبر کند و استکشاف نماید که خود بوجود شریف بمسجد آمده نماز میگذارند
و امامت کنند یا کسی را از اصحاب میفرمایند که امامت کند فقال مروا ابا بكر ان يصلي بالناس پس گفت آنحضرت امر کنید از جانب من ابوبکر را و بگوئید که نماز کند بمردم و امامت
کند ایشان را فصلى ابو بكر تلك الايام پس نماز گذارد ابوبکر رضی الله عنه با مردم در آن روزها ثم ان النبي صلى الله عليه وسلم وجد في نفسه خفة پس یافت آنحضرت در ذات شریف
خود في الجملة سبکی و تندرستی فقام يهادى بين رجلين پس برخاست آنحضرت در حالیکه میرود و تکیه کرده میان دو مرد و دستها بر دوش این دو مرد نهاده آهسته و مائل ورجلاه تخطان
في الارض و هر دو پای مبارک وی خط میکشیدند در زمین بجهة بی قوتی بر پای بر داشتن تمام سابقا اشارت کرده شد که انبیاء صلوات الله وسلامه عليهم بعوارض بدنی و
صفات جسمانی متصف به حد بشریت گذاشته اند تا مشاهده صفات جلالی نموده حق شناسی بجای آرند مگر در وقت اعجاز که قدرت الهی جلوه نموده خرق عادات نماید و فی جمله

کمال ملکی ورای کمال بشریست که مرتبهٔ جامع ناسوت و ملکوت و کمال جسمانی و روحانی است مصراع مارا این دارد و آن نیز هم یارب مگر در وقت اظهار معجزه قدرت کامله ظهور نموده خرق عادات
مینماید آن دیگر است حتی دخل المسجد تا آنکه در آمد آنحضرت باین روش مسجد را فلما سمع ابوبکر حسه ذهب یتأخر پس هرگاه که شنید ابوبکر آواز در آمدن آنحضرت را بجانب رفت و خواست که
پس رود تا آنحضرت پیش آید و امامت کند فی الصراح حس آواز نرم فاومأ الیه رسول الله پس اشارت کرد بسوی ابی بکر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و ایما اشارت باعضا مثل سر و دست و چشم
و ابرو ان لا یتأخر که پس نرود و بجای خود ایستاده ماند فجاء پس آمد آنحضرت حتی جلس عن یسار ابی بکر تا آنکه نشست بجانب دست چپ ابی بکر و کان ابوبکر یصلی قائما و بود ابوبکر که
میگزارد نماز ایستاده و کان رسول الله و بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یصلی قاعدا میگزارد نشسته یقتدی ابوبکر بصلوة رسول الله اقتدا میکرد ابوبکر بنماز پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
والناس یقتدون بصلوة ابی بکر و مردمان اقتدا میکردند بنماز ابی بکر یعنی افعال ابوبکر را دیده نماز میکردند و الا امام در ان نماز آنحضرت بود و همه اقتدا با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
داشتند چون مردم که دور بودند افعال آنحضرت را نمیدیدند و تکبیرات نمیشنیدند افعال ابوبکر و تکبیر او را دیده و شنیده نماز میکردند گویا اقتدا با ابوبکر میکردند متفق علیه و فی روایة
لهما و در روایتی مر بخاری و مسلم را آمده یسمع ابوبکر الناس التکبیر میشنوانید ابوبکر مردم را تکبیر اگر گویند که چون ابوبکر امام نبود اهل سنت و جماعت را دلیلی بر استخلاف ابوبکر نماند جوابش
آنکه دلیل و محل امر کردن آنحضرت است ابوبکر را بامامت و چندین ایام گذشت که ابوبکر امامت میکرد و همه بوی اقتدا میکردند امروز که آنحضرت بنفس شریف خود حاضر شد
خود امامت کرد و اگر این ناسخ حکم سابق میبود چنانکه شیعه توهم میکنند بقول نسخ میکرد و کسی دیگر را میفرمود امامت ابوبکر نه عدم آنحضرت صلی الله علیه وسلم متعین بود و یکبار دیگر
آنحضرت باصلاح میان بنی عمرو بن عوف که ساکنان قبا بودند رفته بودند چون وقت تاخیر رسیدن گرفت بلال اذان گفت و صحابه همه ابوبکر را امام ساختند در این میان آنحضرت
رسید ابوبکر خواست که از نماز بر گردد تا آنحضرت امامت کند پس آنحضرت اشارت کرد که بر جای خود باشد و امام باشد پس اقتدا کرد در پس ابوبکر و نماز گذارد کذا فی صحیح البخاری
وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اما یخشی الذی یرفع رأسه قبل الامام ان یحول الله رأسه رأس حمار آیا نمی ترسد آنکسیکه بر میدارد سر خود را پیش از امام ازینکه بگرداند
سر او را همچو سر خر و در روایتی آمده است که بگرداند صورت او را مانند صورت خر امام غزالی گفته که این کنایت است از بلاهت و بی فهمی آنکس که نفهمید معنی امامت را که ائتمام
و اتباع و اتفاق است یعنی امر نیست که امام سازند و اتباع نکنند و گفته که متعین است این تاویل و الا می بینیم بحس که نگشته است روی وی و صورت وی روی حمار و صورت
حمار پوشیده نماند که ثابت حیثیت تحویل است نه وقوع آن و طیبی گفته است که مراد گردانیدن اوست بر صفت حمار در بلادت و الا مسخ غیر جائز است درین امت و ممکن است
که گفته شود مراد تحویل اوست در آخرت نه در دنیا با آنکه اختلافی هم هست در عدم وقوع مسخ درین امت والله اعلم متفق علیه الفصل الثانی عن علی و معاذ بن جبل رض قالا قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اذا اتی احدکم الصلوة والامام علی حال وقتیکه بیاید یکی از شما نماز را و امام بر حالی است از احوال چنانچه قیام و رکوع و سجود و جز آن فلیصنع کما یصنع الامام پس باید
که بکند چنانچه میکند امام پس تحریمه به بندد و در آید در همان فعل لیکن رکعت حساب کرده میشود بدخول در رکوع نه بعد از آن رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب و عن ابی هریرة
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا جئتم الی الصلوة و نحن سجود فاسجدوا و چون بیائید شما بسوی نماز و حال آنکه ما سجده کننده ایم پس سجده کنید و لا تعدوه شیئا
و شمار مکنید آن را چیزی از نماز و رکعتی از آن چنانکه بدر آمدن در رکوع میکنید و من ادرک رکعة فقد ادرک الصلوة و کسیکه دریابد رکعت را پس تحقیق دریافت نماز را این را دو
معنی گفته اند یکی آنکه مراد برکعت رکوع است و بصلوة رکعت یعنی کسیکه امام را در رکوع دریافت آن رکعت را دریافت و رکعت محسوب شد چنانکه گفتیم دوم آنکه مراد آنست کسیکه
دریافت رکعتی را پس تحقیق دریافت نماز را با امام و حاصل شد او را ثواب نماز بجماعت و فضیلت آن و در هدایه گفته است کسیکه دریافت از ظهر رکعتی را و در نیافت سه رکعت را
نگذارد ظهر را بجماعت یعنی نتوان اطلاق کرد که وی ظهر بجماعت گذارده و لهذا حانث نمیگردد در یمین خود که لا اصلی الظهر بجماعت بلکه دریافت ثواب جماعت را و این در غیر جمعه است
و اما در جمعه مذهب ما آنست که هر که امام را دریافت در نماز جمعه دریافت جمعه را و بنا کند بروی جمعه را پس نزد امام محمد اگر دریابد اکثر رکعت ثانیه چنانکه دریابد در رکوع
و اگر دریابد اقل آن بنا کند بروی ظهر و نزد شیخین بنا کند بروی جمعه را اگرچه در تشهد و سجود سهو دریافت رواه ابوداود و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من صلی
لله اربعین یوما فی جماعة یدرک التکبیرة الاولی کسیکه نماز بگذارد نماز خالص لوجه الله بی شائبهٔ غرض و عوض چهل روز در جماعت در حالیکه دریابد تکبیرهٔ اولی را ظاهرش در آنست
که در حین تحریمه حاضر باشد و گفته اند که ادراک در دعای استفتاح نیز در حکم آنست و نزد بعض ادراک در رکعت اولی کافیست کتب له براءتان براءة من النار و براءة من
النفاق نوشته میشود برای او دو خط بیزاری یکی خط بیزاری از آتش دوزخ دوم از نفاق و ظاهر آنست که مراد براءت از نفاق در دنیا باشد بعصمت از ریا و کسل در نماز که در قرآن
مجید اسناد آن بمنافقان کرده اند و سائر صفات نفاق از دروغ گفتن و خلف وعده کردن که در احادیث از علامت نفاق داشته اند و محتمل که در آخرت بود و خلاصی از عذاب
مخصوص بمنافقان رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی و لیکن سخن کرده است در ان و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من توضأ فاحسن وضوءه کسیکه
وضو کند پس نیک کند وضوی خود را یعنی تر و تازه و سیراب با رعایت شرائط و آداب و حضور دل ثم راح فوجد الناس قد صلوا پس رفت بمسجد پس یافت مردم را که بتحقیق نماز گذارده اند
و در نیافت جماعت را اعطاه الله مثل اجر من صلاها و حضرها بدهد او را خدای تعالی مانند اجر کسیکه گذارده است نماز را و حاضر شده است آنرا و این بر تقدیریست که تاخیر بتقصیر وی نبود پس بحکم
صدق نیت خود اجر آن بیابد لا ینقص ذلک من اجورهم شیئا کم نمیکند آن عطای اجر مر او را از اجرهای اینکسانیکه گذارده اند و حاضر شده چیزی را زیرا که آنها اجر فعل خود یافته اند و
اجر نیت خود رواه ابوداود والنسائی و عن ابی سعید الخدری قال جاء رجل و قد صلی رسول الله آمد مردی و حال آنکه گذارده بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال الا رجل یتصدق علی هذا پس

گفت آنحضرت آیا نیست مردی که تصدق کند و احسان نماید برین مرد که میخواهد تنها بگذارد نماز را فیصلی معه پس بگذارد نماز با وی تا وی ثواب جماعت و درجات آنرا یابد این احسان است که این مرد
با وی میکند فقام رجل فصلی معه پس برخاست مردی پس بگذارد نماز با وی و میگویند که در سنن بیهقی آمده که آن مرد ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه رواه الترمذی وابوداود الفصل الثالث عن عبید الله
بن عبد الله عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود الهذلی پسر برادرزادهٔ عبد الله بن مسعود و فقیه اعمی یکی از اعلام تابعین و فقهای سبعه مدینه است خلق کثیر از صحابه را دریافته ثقة امام مامون
و بود وی از معلم عمر بن عبد العزیز مر او راست شعر جید مات سنة اثنین وتسعین وقیل سنة ثمان وتسعین و عبد الله بن عتبة نیز از کبار تابعین و بعض او را در صحابه ذکر کرده و اثبات رؤیت
نموده اند و تحقیق آنست که تابعی است و ابن سعد گفت که تابعی ثقة کثیر الفتیا والحدیث است مات سنة اربع وسبعین قال دخلت علی عائشة فقلت گفت عبید الله در آمدم بر عائشه پس
گفتم الا تحدثینی عن مرض رسول الله آیا حدیث نمیکنی مرا از حال بیماری پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که چگونه بر آمد و چگونه بر آمد قالت بلی گفت عائشه آری حدیث میکنم ترا از بیماری آنحضرت پس
شروع کرد در تحدیث بقول خود ثقل النبی گران شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت اصلی الناس آیا نماز گذارده اند مردم فقلنا لا پس گفتیم نه هم یا رسول الله وهم ینتظرونک
و ایشان چشم دارند آمدن ترا قال ضعوا لی ماء فی المخضب گفت آنحضرت بنهید برای من آبی در مخضب بکسر میم و سکون خا و فتح ضاد معجمتین نام نوعی از ظروف است قالت گفت
عائشه ففعلنا پس کردیم ما آنچه فرمود آنحضرت و نهادیم برای او آب در مخضب فاغتسل پس غسل کرد فذهب لینوء پس رفت و خواست که برخیزد فاغمی علیه پس بیهوش شد و برگشته
شد بیهوشی بر وی و اغماء چون از جنس مرض است جائز است آن بر انبیاء علیهم السلام بخلاف جنون که وی نقص است و مقید ساخته اند آنرا جمعی از شافعیه بغیر تطویل ثم افاق پس تر هوشیار شد و
بهوش آمد فقال اصلی الناس پس گفت آیا نماز گذارده اند مردم قلنا لا هم ینتظرونک گفتیم نگذارده اند ایشان انتظار میبرند ترا یا رسول الله قال ضعوا لی ماء فی المخضب گفت بنهید برای من
آبی در مخضب قالت فقعد فاغتسل گفت عائشه پس نشست آنحضرت پس غسل کرد ثم ذهب لینوء فاغمی علیه ثم افاق فقال اصلی الناس قلت لا هم ینتظرونک یا رسول الله قال ضعوا لی ماء
فی المخضب فقعد فاغتسل ثم ذهب لینوء فاغمی علیه ثم افاق فقال اصلی الناس قلنا لا هم ینتظرونک یا رسول الله والناس عکوف فی المسجد ینتظرون النبی و مردم مقیم اند در مسجد انتظار
میبرند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم لصلوة العشاء الآخرة برای نماز عشای پسین احتراز است از نماز مغرب که گاهی او را نیز عشا میگویند فارسل النبی صلی الله علیه وسلم الی ابی بکر بان یصلی
بالناس پس فرستاد آنحضرت کسی را بسوی ابی بکر که نماز بگذارد با مردم و امامت کند فاتاه الرسول پس آمد ابوبکر را فرستادهٔ آنحضرت فقال ان رسول الله پس گفت که پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم یامرک ان تصلی بالناس میفرماید ترا که نماز بگذاری با مردم فقال ابوبکر وکان رجلا رقیقا پس گفت ابوبکر و بود وی مرد نرم دل یا عمر صل بالناس ای عمر بگذار نماز بمردم فقال له عمر انت
احق بذلک پس گفت مر او را عمر تو سزاوارتری بآن گویا که ایشان در اول امر ندانستند که تعیین ابی بکر برای امامت بطریق الزام و امر برای وجوب است و در آخر معلوم شد که
امر برای وجوب است چنانکه از احادیث دیگر معلوم میگردد فصلی ابوبکر تلک الایام پس نماز بگذارد ابوبکر در آن روزها که بعده روز بود ثم ان النبی صلی الله علیه وسلم وجد من نفسه خفة
پس آنحضرت یافت از ذات خود و در بعض نسخ فی نفسه یافت در ذات سبکی و خرج بین الرجلین احدهما العباس و بیرون آمد تکیه کرده میان دو مرد که یکی از آن دو مرد عباس بود لصلوة
الظهر برای نماز پیشین و ابوبکر یصلی بالناس و حال آنکه ابوبکر نماز میگذارد بمردم فلما رآه ابوبکر ذهب لیتأخر پس هرگاه که دید آنحضرت را ابوبکر خواست تا پس رود فاومأ الیه النبی پس اشارت
کرد بسوی وی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بان لا یتأخر بانکه پس نرود و بجای خود باشد قال گفت آنحضرت آن دو مرد که تکیه کرده بر آنها آمده بود اجلسانی الی جنبه بنشانید مرا به پهلوی ابوبکر
فاجلساه الی جنب ابی بکر پس نشاندند آن دو کس آنحضرت را در پهلوی ابوبکر والنبی صلی الله علیه وسلم قاعد و حال آنکه آنحضرت نشسته است و ثابت و مستمر است بر آن فقال پس گفت
عبید الله که راوی این حدیث است از عائشه فدخلت علی عبد الله بن عباس پس در آمدم بر عبد الله بن عباس فقلت له الا اعرض علیک ما حدثتنی عائشة عن مرض رسول الله پس گفتم مر ابن
عباس را آیا عرض نکنم بر تو حدیثی را که حدیث کرده مرا عائشه از بیماری پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال هات پس گفت ابن عباس بیار و بده آن حدیث را فعرضت علیه حدیثها پس عرض
کردم بر وی حدیث عائشه را فما انکر منه شیئا پس انکار نکرد ابن عباس از آن حدیث چیزی را غیر انه قال جز آنکه گفت اسمت لک الرجل الذی کان مع العباس آیا نام برد عائشه برای تو
آن مرد را که بود با عباس تکیه دهنده حضرت را وقت آمدن بمسجد قلت لا گفتم نبرد آن مرد را نام قال هو علی گفت ابن عباس که آن مرد که نام نبرد او را عائشه علی است رضی الله عنه سخن
در آنست که چه بود سبب در نام نبردن عائشه علی را با عباس رضی الله عنهم بعض گفته اند عائشه را با علی نزاکتی بود از هنگام قضیه افک عائشه که علی در آنجا مبالغه نکرد در تبریت عائشه
از آن تهمت چنانکه صحابه دیگر کردند چنانکه از سیاق قصه ظاهر میگردد و این سخن ضعیف است زیرا که عائشه بتحقیق نام برده است علی را در مواضع کثیره و مدح کرده او را و بعد از این قضیه
حاشا که سبب آن باشد و نزاکت بحدی رسد که نام بردن بر زبان گران آید بلکه بعض گفته اند که در روایتی درین حدیث نیز نام برده است پس صواب آنست که بعض گفته اند که سبب
نام نبردن بجهة آنست که در جانب دیگر مردی متعین نبود چنانکه عباس در جانب دیگر بلکه نوبت بنوبت بودند گاهی علی بود و گاهی اسامه یا فضیل بن عباس و لهذا در روایت دیگر آمده است
که گفت عائشه در جانب دیگر مردی بود از اهل بیت وی تا شامل باشد همه را بطریق اجمال والله اعلم متفق علیه وعن ابی هریرة رض انه کان یقول من ادرک الرکعة فقد ادرک السجدة
کسیکه دریافت رکعت را یعنی رکوع را پس بتحقیق دریافت سجده را یعنی رکعت را تعبیر کرد از رکعت بسجده از جهة تمامی رکعت بوی ومن فاتته قراءة ام القرآن و کسیکه فوت شد او را
فاتحة الکتاب یعنی خواندن او فقد فاته خیر کثیر پس بتحقیق فوت شد او را نیکی بسیار ظاهر این حدیث در عدم فرضیت قراءة فاتحه است و شیخ در شرح خود میگوید که مراد آنست
که کسی را که فوت شود فاتحه خلف امام از جهة مسبوق شدن وی و این حدیث در باب مسبوق است که خلف بوده و فاتحه نخوانده مقصود ترغیب و تاکید است برادراک جماعت
از اول تا این چیز کثیر فوت نگردد یعنی اگرچه با دراک رکوع رکعت را یافت لیکن فوت شد از وی ثواب کثیر بفوت قراءت ام القرآن رواه مالک وعنه انه قال الذی یرفع

رانمود

رأسه ويخفضه قبل الامام فانما ناصيته بيد الشيطان کسی که بردارد سر خود را و پست کند سر خود را پیش از امام پس نیست موی پیشانی او مگر بدست شیطان که میگرداند او را بر خلاف شریعت
و سنت رواه مالک باب من صلی صلوة مرتین باب در بیان کسیکه نماز گذارد دو بار و این شامل صورتهای مختلف است و مقصود از ان اینجا چنانچه در احادیث ذکر کرده آنست که چون
گذارد فرض یکبار پس از ان آید مسجد جماعت را بگذارد بجماعت بتفصیلی که مذکور است در فقه و اختلافی که واقع است میان ائمه چنانچه پاره از ان در باب اوقات منهی عنها گذشت و اگر گذارد
با امام یکبار بعد از ان امامت کند مردم را چنانکه در حدیث معاذ بیاید و این موسوم است نزد شافعیه بتکرار فرض و در حقیقت نه تکرار فرض است بلکه دوم نفل است غایت آنکه بنیت کند
فرض را بر قول مشهور نزد ایشان و لازم می آید بر ایشان اقتدای مفترض بمتنفل و این جائز است نزد ایشان الفصل الاول عن جابر قال کان معاذ بن جبل یصلی مع النبی گفت جابر بود معاذ بن
جبل که نماز میکرد با پیغمبر صلی الله علیه و سلم ثم یاتی قومه فیصلی بهم پستر می آمد قوم خود را پس میگذارد نماز با ایشان و در لفظ مسلم تلک الصلوة یعنی میگذارد همان نماز را که همراه آنحضرت گذارده
بود و لفظ بخاری الصلوة المکتوبة یعنی میگذارد نماز فرض را که گذارده بود متفق علیه و عنه قال کان معاذ یصلی مع النبی و هم از جابر است گفت بود معاذ که میگذارد با پیغمبر صلی الله علیه و سلم
العشاء نماز عشا ثم یرجع الی قومه فیصلی بهم العشاء پستر باز میگشت معاذ بسوی قوم خود پس میگذارد با ایشان عشا را و هی له نافلة و آن نماز که معاذ با قوم میگذارد برای وی نفل بود و ثانی این
فرض میگذارد پس اقتدای مفترض بمتنفل درست باشد رواه البیهقی و الدارقطنی و گفته اند که و هی له نافلة در صحیحین نیست و در شرح شیخ گفته که عبد الرزاق و شافعی و طحاوی آنرا روایت
کرده اند و بعض گفته اند این زیادت از کلام شافعیست بنا بر اجتهاد وی و لهذا از غیر جهة شافعی این زیادت یافته نشده و در کتاب مشکوة اینجا بیاض است پس مؤلف نیافته در طریقی از سنن
و توربشتی گفته که علمای حدیث گفته اند که قول و هی له نافلة غیر محفوظ است در حدیث جابر و در حدیث امام احمد آمده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم معاذ گفت ای معاذ یا با ما نماز بگذار
یا تخفیف کن بر قوم خود و اینجا معلوم میشود که اگر با حضرت بگذارد با قوم خود امامت نکند زیرا که برین تقدیر نماز وی نافله خواهد بود و امامت مفترض بمتنفل جائز نه و این حدیث منافی
این زیادت است و قصه معاذ در باب قرائت بتفصیل گذشته است فلینظر ثم الفصل الثانی عن یزید بن الاسود مراد او صحبت است و عداد او از اهل طائف است و حدیث او
در کوفیین است و بعض یزید بن ابی الاسود گفته اند قال شهدت مع النبی صلی الله علیه و سلم حجة گفت حاضر شدم با آنحضرت حج آنحضرت را که آنرا حجة الوداع گویند و گذاردم با وی
فصلیت معه صلوة الصبح فی مسجد الخیف پس گذاردم با آنحضرت نماز صبح را در مسجد خیف که در منا است و خیف پستی که در بیخ کوه باشد و این مسجد در آنجاست فلما قضی صلوته و انحرف
پس هنگامی که تمام کرد آنحضرت نماز خود را و برگشت فاذا هو برجلین فی آخر القوم پس ناگاه آنحضرت ملابس و مقارن است با دو مرد که نشسته بودند در پایان قوم لم یصلیا معه نگذارده
نماز با آنحضرت آن دو مرد قال علی بهما گفت آنحضرت بر من بیارید این دو کس را فجیء بهما ترعد فرائصهما پس آورده شد بر آن حضرت آن دو کس را در حالی که میلرزید گوشتهای شانه ایشان
از خوف و هیبت رسول خدا که نزد غضب و جلال وی کوه بجای خود نمی ایستاد و فرائص جمع فریصه بفتح فا و صاد مهمله گوشت پاره ایست میان پهلو و شانه که میلرزد نزد خوف و گاهی
مشاهده می افتد اینحال از گاو نزد اراده ذبح فقال ما منعکما ان تصلیا معنا پس گفت آنحضرت چه باز داشت شما را از نماز گذاردن شما با ما فقالا پس گفتند آن دو مرد یا رسول الله انا
کنا قد صلینا فی رحالنا بدرستیکه ما بودیم که گذارده ایم در منزلها و جای رخت خود ها قال فلا تفعلا گفت آنحضرت پس مکنید چنین یعنی که در وقت حضور جماعت در ان داخل نگردید
اذا صلیتما فی رحالکما چون بگذارید نماز در منزلهای خود ثم اتیتما مسجد جماعة پستر بیائید مسجد را که در وی جماعت میکنند فصلیا معهم پس بگذارید با ایشان که جماعت میکنند فانها لکما نافلة پس
بدرستیکه این نماز که با جماعت میگذارید مر شما را نماز نفل است خواه سابقا نماز با جماعت گذارده باشید یا بی جماعت رواه الترمذی و ابو داود و النسائی الفصل الثالث عن بسر بضم موحده
و سکون مهمله بن محجن بکسر میم و سکون حای مهمله و بفتح جیم تابعی است بر قول اصح و پدر او محجن صحابیست روایت میکند از پدر خود عن ابیه انه کان فی مجلس مع رسول الله که پدر او بود در مجلس با پیغمبر خدا
صلی الله علیه و سلم فاذن بالصلوة پس اذان گفته شد برای نماز فقام رسول الله پس برخاست پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فصلی و رجع پس نماز گذارد و برگشت و محجن فی مجلسه و حال آنکه محجن در جای
نشست خود ثابت ماند و نگذارد نماز با آنحضرت تعبیر کرد از خود بلفظ غائب و نگفت من نشسته ماندم در جای خود از جهة تحاشی نسبت این منقصت بخود صریحا و دور انداختن نفس خود را از مقام
حضور فقال له رسول الله پس گفت مر محجن را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ما منعک ان تصلی مع الناس چه باز داشت ترا از نماز گذاردن با مردم الست برجل مسلم آیا نیستی تو مرد مسلمان فقال
بلی پس گفت محجن آری مسلمانم یا رسول الله و لکن کنت قد صلیت فی اهلی و لیکن بودم من که بتحقیق گذارده ام نماز در اهل خانه خود فقال له رسول الله پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
اذا جئت المسجد و کنت قد صلیت فاقیمت الصلوة چون بیائی تو مسجد را و باشی تو که گذارده نماز یعنی در خانه خود پس برپا کرده شود نماز و تکبیر بر آورده شود برای وی فصل مع الناس پس بگذار
نماز با مردم و ان کنت قد صلیت و اگر چه هستی تو که تحقیق گذارده نماز را رواه مالک و النسائی و عن رجل من اسد بن خزیمة روایت است از مردی از قبیلۀ اسد بر لفظ حیوان مشهور
و اسد نام پدر قبیله ایست از مضر و وی اسد بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر انه سأل ابا ایوب الانصاری که آن مرد سوال کرد ابو ایوب انصاری را که از مشاهیر صحابه است و آنحضرت
در ابتدای هجرت خانه اش را بقدوم مسرت لزوم مشرف ساخت و نزول فرمود قال گفت آن مرد سائل یصلی احدنا فی منزله الصلوة ثم یأتی المسجد نماز میگذارد یکی از ما در منزل خود پستر
می آید در مسجد کنایت از نفس خود میکند یعنی من میگذارم و می آیم و تقام الصلوة و برپا کرده میشود در مسجد نماز فاصلی معهم پس میگذارم نماز با ایشان فاجد فی نفسی شیئا پس می یابم در نفس خود
چیزی از خدشه و کراهت من ذلک از جهة مکرر گذاردن من نماز را و از جهة مخالفت با امام در صفت نفل و فرض و بعضی از شراح گفته اند که مراد چیزی از روح و راحت و انس و حضور است
فقال پس گفت ابو ایوب سألنا عن ذلک النبی پرسیده ایم ما ازینحال که تو می یابی پیغمبر را صلی الله علیه و سلم که این چیست و از کجاست فقال پس گفت آنحضرت در جواب سوال ما فذلک
له سهم جمع پس آن مر او را نصیب جماعت است و ثواب آن پس باید که هیچ خدشه و کراهت نیاید با حصول فضل جماعت و ثواب آن و معنی عبارت بر تقدیر ثانی ظاهر است یعنی آنچه

نوعی یا بی از روح و حضور از اثر جماعت نور اینست رواه مالک و ابوداؤد وعن یزید بتحتانیه و زای بن عامر قال جئت رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو فی الصلوة روایتست از یزید بن عامر
که صحابی است حاضر شد حنین با ... کان بعد از ان باسلام آورد گفت آمدم آنحضرت را و حال آنکه وی در نماز بود با مردم فجلست و لم ادخل معهم فی الصلوة پس نشستم و در نیامدم با ایشان در نماز
فلما انصرف رسول الله صلی الله علیه وسلم رأنی جالسا پس هرگاه که برگشت آنحضرت از نماز دید مرا نشسته فقال الم تسلم پس گفت آیا اسلام نیاورده و مسلمان نیستی یا یزید که نماز نمیکنی قلت بلی
یا رسول الله قد اسلمت بتحقیق اسلام آورده ام قال ما منعک ان تدخل مع الناس فی صلوتهم گفت آنحضرت و چه باز داشت ترا از در آمدن تو با مردم در نماز ایشان قلت انی کنت قد صلیت
فی منزلی گفتم بدرستیکه من بودم که بتحقیق نماز گذاردم من در منزل خود احسب ان قد صلیتم در حالیکه گمان میبردم که بتحقیق گذارده اید شما فقال اذا جئت الصلوة فوجدت الناس فصل
معهم پس گفت آنحضرت وقتی که بیائی تو بنماز را پس بیابی تو مردم را که گذارده اند نماز پس بگذار نماز با ایشان وان کنت قد صلیت و اگر هستی تو که بتحقیق نماز گذارده تکن لک نافلة باشد
نمازیکه دوم بار میکنی باد دم نفل مرترا و هذه مکتوبة و باشد این نماز که نخست گذارده فرض و این معنی موافق است بظاهر احادیث که دلالت دارد بر بودن نماز دوم نفل از جهة سقوط
ذمه باداي اولی و طیبی گفته که ضمیر در تکن راجعست بنمازی که گذارده است نخست و اشارت بهذه بنمازیست که گذارده است با جماعت و گفته گردانیده شد نمازی که واقع است
در وقت و مسقط است مر قضا را نافله و نمازیکه با جماعت است و غیر مسقط است مر قضا را فریضه از جهة دلالت بر آنکه اصل در نماز آنست که گذارده شود با جماعت و آنچه نه بجماعت
گذارده شده است اعتبار و اعتداد بدان نیست فتدبر رواه ابوداؤد وعن ابن عمر ان رجلا سأله فقال انی اصلی فی بیتی مردی سوال کرد ابن عمر را پس گفت آن مرد مر ابن عمر را
که من نماز میگذارم در خانه خود ثم ادرک الصلوة فی المسجد مع الامام پستر در می یابم نماز را در مسجد با امام افاصلی معه آیا پس بگذارم نماز با امام قال له نعم گفت ابن عمر آن سائل را آری
بگذار نماز را با امام قال الرجل ایتهما اجعل صلوتی گفت آن مرد کدام یکی را ازین دو نماز نخست یا دوم بگردانم نماز خود یعنی نماز فرض کدام یکی ازین دو نماز است قال ابن عمر و ذلک الیک
گفت ابن عمر اما بطریق استفهام انکار و این گردانیدن یکی ازین نماز فرض مفوض بسوی تست و در بعض نسخ و ما ذلک الیک بکلمة نفی انما ذلک الی الله نیست آن مگر بسوی خدای عز
و جل یجعل ایتهما شاء میگرداند هر کدام ازین دو نماز که میخواهد نماز تو درین تاکید است مر چیزی را که رفته اند بدان بعض شافعیه اختیار کرده آنرا غزالی که فرض یکی از ان دو نماز است لا بعینها
ولکن اکثر احادیث مصرح اند که ثانی نافله و فرض اولی و این معنی موافق قیاس است زیرا که ذمه بتحقیق بری شده باداي اولی پس فرض همان باشد والله اعلم رواه مالک وعن سلیمان مولی
میمونة قال اتینا ابن عمر علی البلاط گفت سلیمان که آزاد کرده ام المؤمنین میمونه است و از کبار تابعین است فقیه فاضل ثقه عابد ورع صاحب و یکی از فقهاء سبعه و سلیمان بن یسار نیز هم اوست
گویند و بعض گفته اند که سلیمان مولی میمونه سلیمان بن یسار نیست و فیه نظر گفت آمدیم ما ابن عمر را بر بلاط بفتح موحده و تخفیف لام که نام موضعی است بمدینه مطهره که امیرالمؤمنین آنرا [illegible]
مسجد ساخته بود برای مردم تا اگر خواهند بگذرند حرف و حکایت گویند آنجا بروند و بنشینند و در مسجد ازین باب سخن نکنند و بلاط نوعی از سنگ کذا فی بعض الشروح و فی الصراح بلاط سنگها
که در صحن سرای گسترده باشند وهم یصلون آمدیم ما درین موضع و حال آنکه مردم نماز میکردند یعنی در مسجد فقلت الا تصلی معهم پس گفتم من با ابن عمر آیا نماز نمیگذاری تو با ایشان قال قد صلیت
گفت ابن عمر بتحقیق نماز گذارده ام من وانی سمعت رسول الله و بدرستیکه من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت لا تصلوا صلوة فی یوم مرتین نگذارید یک نماز در
یکروز دو بار رواه احمد و ابوداؤد والنسائی و این حدیث بظاهر مخالف است مر احادیث سابقه را و آنچه گذشت از اثر ابن عمر و تطبیق میان احادیث آنست که این حدیث
در باب کسی است که گذارده است نخست بجماعت و احادیث دیگر در حق آنکه تنها گذارده و چنانکه مذهب حنفیه است یا محمول است بر کسیکه میخواهد تنها کند و مذهب شافعیه آنست
که نماز وی تنها منعقد نمیگردد و صحیح نمی افتد چنانکه در شرح شیخ مذکور است زیرا که اصل عدم اعاده است مگر در آنچه وارد شده است اعاده که ادا بجماعت باشد پس اقتصار کرده
شود بران کذا قال الشیخ و این تاویل منافی است بقول او قوم الا تصلی معهم زیرا که وی ظاهر است در جماعت و گفته اند که سخن در صحت این حدیث و حسن اوست و احادیث داله بر خلاف
آن صحیح اند یا اصح اند از ان و توربشتی گفته که حمل کرده میشود حدیث ابن عمر بر اقامت صلوة در مسجد و بابائیا او اختیار رایا بر اعاده صلوة بعد از آنکه گذارده شده است بجماعت و تحقیق زعم
کرده اند بعضی از اهل حدیث که حدیث یزید بن الاسود ناسخ است حدیث ابن عمر را زیرا که وی شنیده است در حجة الوداع و آن آخر ایام رسول الله صلی الله علیه وسلم بود و گفته که
این قول غیر سدید است زیرا که ابن عمر صحبت داشته است بحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد از حجة الوداع تا وقت وفات آنحضرت پس شاید که شنیده باشد بعد از یزید بن الاسود
پس جزم بر نسخ نتوان کرد والله اعلم تنبیه اکثر احادیث عام اند در همه نمازها ولیکن مجتهدان نظر بر احادیث دیگر که در کراهت نماز در بعض اوقات واقع شده آنها را تخصیص نموده اند
چنانکه بحدیث آینده تخصیص کرده وعن نافع قال ان عبدالله بن عمر کان یقول روایت است از نافع مولای ابن عمر که فقیه بود و از کبار تابعین گفت که ابن عمر میگفت من صلی المغرب او الصبح
ثم ادرکهما مع الامام فلا یعد لهما کسیکه گذارد نماز مغرب را یا نماز صبح را پستر دریافت آنها را با امام پس باید که باز نگرداند مر آنها را و نگذارد با امام و یعد بفتح تحتانیه و ضم عین و این حدیث
بظاهر موقوفست بر ابن عمر و اگر مراد آنست که میگفت بطریق روایت مرفوع میشود و این موید مذهب مالک است که گوید درین دو نماز اعاده نیست و نزد ما عصر نیز همین حکم دارد و نزد
شافعی جائز است مطلقا و نیز درین حدیث ایمائی است بآنکه سابقا بجماعت نگذارده است رواه مالک باب السنن و فضائلها مراد نمازهائیکه ادا کرده میشوند با فرائض در
روز و شب و آنحضرت بران مواظبت میفرمود و تاکید با فی تاکید چنانکه سنت عصر و قسم اول را راتبه خوانند ماخوذ از رتوب بمعنی دوام و ثبوت و ترتیب مشتق از آنست و حکمش آنست
که راتبه اعم از موکده باشد والله اعلم الفصل الاول عن ام حبیبة رض قالت قال رسول الله روایتست از ام حبیبه که از امهات المؤمنین است و خواهر معاویة بن ابی سفیان است
گفت گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم من صلی فی یوم و لیلة ثنتی عشرة رکعة بنی له بیت فی الجنة کسیکه بگذارد در روز و شب دوازده رکعت برآورده شود برای وی خانه در بهشت

اربعا قبل الظهر چهار رکعت پیش از نماز پیشین و رکعتین بعدها و دو رکعت پس از وی و رکعتین بعد المغرب و دو رکعت بعد از نماز شام و رکعتین بعد العشاء و دو رکعت پس از نماز خفتن
و رکعتین قبل صلوة الفجر و دو رکعت پیش از نماز بامداد و ذکر صلوة ظهر را مقدم آورد بجهة آنکه وی اول نمازیست که جبرئیل برای تعلیم اوقات صلوة آمده با آنحضرت گذارد و لهذا او را صلوة
الاولی نام میکنند و ترجمه وی بفارسی نماز پیشین است رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی و در مصابیح این را در فصل اول آورده که موضوع است برای احادیث شیخین و فی روایة
لمسلم و در روایتی مر مسلم را اینچنین آمده که انها قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم ام حبیبه گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت ما من عبد مسلم یصلی لله کل یوم ثنتی عشرة رکعة
تطوعا غیر فریضة نیست هیچ بنده مسلمان که بگذارد برای خدا هر روز دوازده رکعت نفل جز فرض مراد بیوم اینجا شامل روز و شب است و غیر فریضة تاکید تطوع است الا بنی الله له
بیتا فی الجنة مگر آنکه بنا کند خدای تعالی برای آن بنده خانه در بهشت او یا باین لفظ فرمود که الا بنی له بیت فی الجنة بنا کرده شود برای او خانه در بهشت و عن ابن عمر قال صلیت مع رسول الله
صلی الله علیه و سلم رکعتین قبل الظهر و رکعتین بعدها گفت ابن عمر گزاردم با آنحضرت دو رکعت پیش از ظهر و دو رکعت بعد از ظهر و این حدیث متمسک شافعی است که سنت نزد ایشان
پیش از پیشین دو رکعت است و این حدیث ابن عمر در کتب آمده باختلاف الفاظه و نزد ما چهار رکعت است و در وی نیز احادیث آمده از علی و عائشه و ام حبیبه و ترمذی گفته
که برین است عمل نزد اکثر اهل علم از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم و من بعدهم و همین است قول سفیان و ابن المبارک و اسحق و از شافعی و احمد نیز چهار رکعت آمده و لیکن بدو
سلام و ممکن که آنحضرت صلی الله علیه و سلم گاهی چهار میگذارد و گاهی دو و هر کسی آنچه دید روایت کرد و نیز شاید که در خانه چهار رکعت میگذارد و از ازواج مطهره آن را روایت
کردند و چون در مسجد می آمد دو رکعت تحیة المسجد میگذارد و ابن عمر آن را سنت ظهر گمان برد یا اعتقاد ابن عمر آن بود که سنت ظهر همین دو رکعت بود و چهار رکعت که میگذارد صلوة فی الزوال بود چنانکه
بیاید و رکعتین بعد المغرب فی بیته و گفت ابن عمر گزاردم با آنحضرت صلی الله علیه و سلم دو رکعت بعد از مغرب در خانه آنحضرت مراد حجره حفصه است که خواهر ابن عمر است و رکعتین بعد العشاء
فی بیته و گزاردم دو رکعت بعد از عشا در خانه وی قال و حدثتنی حفصة ان رسول الله خبر داد مرا حفصه که بتحقیق پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم کان یصلی رکعتین خفیفتین حین یطلع الفجر بود که میگزارد
دو رکعت سبک آنهنگامیکه می بر آمد صبح صادق و چون ابن عمر درین هنگام در خانه حضرت حاضر نبود از حفصه شنیده روایت کرد و در صحیح بخاری آمده است که گفت ابن عمر بود این ساعت
که در نمی آمدم بر آنحضرت و ازینجا معلوم میشود که این دو رکعت نیز در خانه میبود و بتصریح نیز در احادیث آمده چنانکه در باب صلوة اللیل بیاید متفق علیه و عنه قال کان النبی صلی الله علیه و سلم
لا یصلی بعد الجمعة حتی ینصرف بود آنحضرت که نمیگزارد بعد از فرض نماز جمعه تا آنکه بر میگشت از نماز و می در آمد در خانه فیصلی رکعتین فی بیته پس میگذارد دو رکعت در خانه خود متفق
علیه و عن عبد الله بن شقیق روایتیست از عبد الله بن شقیق که از مشاهیر تابعین و ثقات ایشان است و شنیده از عمر و عثمان و علی و عایشه و ابی ذر و دیگر صحابه کبار و احادیث سته آن را آورده
قال سألت عائشة عن صلوة رسول الله گفت پرسیدم عایشه را از نماز آنحضرت صلی الله علیه و سلم عن تطوعه از نماز نفل آنحضرت فقالت کان یصلی فی بیتی قبل الظهر اربعا پس گفت
عائشه بود آنحضرت که میگزارد در خانه من پیش از ظهر چهار رکعت ثم یخرج فیصلی بالناس پس بیرون می آمد پس میگذارد با مردم یعنی فرض ظهر را ثم یدخل فیصلی رکعتین پس در می آمد یعنی در خانه
پس میگذارد دو رکعت را و کان یصلی بالناس المغرب و بود که میگذارد با مردم مغرب را ثم یدخل فیصلی رکعتین پس در می آمد پس میگذارد دو رکعت ثم یصلی بالناس العشاء و یدخل فی بیتی فیصلی
رکعتین پس میگذارد با مردم نماز عشا را و در می آمد خانه مرا پس میگذارد دو رکعت و کان یصلی من اللیل تسع رکعات فیهن الوتر و بود که میگذارد از شب نه رکعت که در آنها وتر داخل بود
یا سه رکعت و در نماز شب از آنحضرت روایات مختلف آمده است شش و هشت و نه و ده و یازده و سیزده که در اوقات مختلفه بهر کدام عمل مینمود و تحقیق آن در باب شب بیاید
و کان یصلی لیلا طویلا قائما و لیلا طویلا قاعدا و بود که میگذارد آنحضرت زمانی دراز از شب ایستاده و زمانی دراز از شب نشسته و کان اذا قرأ و هو قائم و بود چون قراءت میکرد
ایستاده رکوع و سجود هم میکرد ایستاده یعنی انتقال میکرد بانها از قیام نه که می نشست و برکوع و سجود میرفت و کان اذا قرأ قاعدا رکع و سجد و هو قاعد و بود چون میخواند نشسته میکرد
رکوع و سجود هم نشسته و درین صورت رکوع و سجود ایستاده نیز آمده است چنانکه قراءت میکرد نشسته بستری ایستاد و برکوع و سجود میرفت بعد از خواندن پاره از قراءت ایستاده یا بی
آن اما در صورت اولی بنمود که بنشیند و برکوع و سجود برود پس بود نماز آنحضرت بر سه وجه یا ایستاده تمام یا نشسته تمام یا قراءت میکرد نشسته پس از آن می ایستاد در رکوع و سجود
میکرد و آنچنان نبود که قراءت ایستاده کند پس از آن بنشیند و برکوع و سجود درود و کان اذا طلع الفجر صلی رکعتین و بود آنحضرت چون طلوع میکرد صبح صادق میگذارد دو رکعت که سنت
فجر باشد رواه مسلم و زاد ابو داود و زیاده کرده است ابو داود این عبارت را که ثم یخرج فیصلی بالناس صلوة الفجر پس بیرون می آمد پس میگذارد با مردم نماز فجر را و عن عائشة رضی الله
عنها قالت لم یکن النبی صلی الله علیه و سلم علی شیء من النوافل اشد تعاهدا منه علی رکعتی الفجر گفت عایشه نبود آنحضرت بچیزی از نوافل سخت تر از روی محافظت و مداومت مینمود بر دو
رکعت فجر که مراد بدان سنت فجر است یعنی سنت فجر از همه سنتها موکدتر بود چنانکه در سفر و حضر آن را ترک نکردی و در کتب فقه مذکور است که درست نیست گذاردن آن نشسته بی
عذر متفق علیه و عنها قالت قال رسول الله و هم از عایشه روایت است که گفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم رکعتا الفجر خیر من الدنیا و ما فیها دو رکعت سنت فجر بهتر است ازین عالم
سفلی و هر چه در وی است از متاع آن اگرچه آن را در راه خدا صرف کنند چنانکه در فضیلت آن ذکر آمده است که بهتر است شما را از انفاق ذهب و فضه و برین وجه معنی بهتر بودن است و در
می آید که انفاق در راه خدا به است و لیکن سنت فجر بهتر از آن است و اما متاع دنیا که بدان بخل کنند و در راه دین صرف ننمایند اصلا بهی ندارد تا این را بهتر از آن گویند و توجیهش آن
میکنند که این بزعم و اعتقاد اهل دنیاست که متاع دنیا را به می دانند پس فرمود بر تقدیر یکه آن به باشد چنانکه شما گمان میبرید این عبادت بهتر از آن است فافهم رواه مسلم و گفته اند که اقوی
و اوکد سنن سنت فجر است پس از آن سنت مغرب و بعد از وی سنت بعد از ظهر و بعد از آن سنت عشا و بعد از همه سنت پیش از ظهر و بعض گفته اند که سنت پیش از ظهر و بعد از ظهر در

[illegible]

۲ چنانکه محافظت و مداومت

برابر اند در رتبه کذا ذکر الشمنی وعن عبد الله مغفل بضم میم وفتح فای مشدده بعد از عین معجمه صحابیست از اصحاب شجره سکونت کرد مدینه را پس از ان ببصره و حسن بصری وغیر وی شنیدند از
وی حدیث قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوا قبل صلوة المغرب نماز بگذارید پیش از نماز مغرب یعنی دو رکعت این را سه بار مکرر فرمود وقال فی الثالثة گفت در بار سوم لمن شاء یعنی امر
کرده و گفتم برای کسیکه بخواهد کراهیة ان یتخذها الناس سنة معنی مثبت ساختم این را از جهت مکروه پنداشتن آنکه بگیرند این نماز را مردم سنت مؤکده و شریعت لازمه مستمره غایت
آنکه مستحب گردانیده ام آنرا اما هرکه خواهد که ثواب آن دریابد بگذارد واکثر سلف و خلف از صحابه و تابعین برین اند و اکثر فقها بر خلاف این اند و کلام برین در باب فضل اذان گذشت
در شرح حدیث بین کل اذانین صلوة و در فصل ثالث نیز در ان احادیث بیاید متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کان منکم مصلیا بعد الجمعة فلیصل اربعا کسیکه
هست از شما نماز گذارنده بعد از جمعه پس باید که بگذارد چهار رکعت رواه مسلم وفی اخری له و در روایت دیگر مر مسلم را چنین آمده قال اذا صلی احدکم الجمعة فلیصل بعدها اربعا گفت چون
بگذارد یکی از شما جمعه را پس باید که بگذارد بعد از وی چهار رکعت را و در حدیث ابن عمر گذشت که میگذارد آنحضرت بعد از جمعه دو رکعت و در فصل ثالث از عطا از ابن عمر بیاید که شش
رکعت میگذارد و تحقیق این مقام در باب الجمعة بیاید ان شاء الله تعالی

الفصل الثانی

عن ام حبیبة قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من حافظ علی اربع رکعات قبل الظهر واربع بعدها کسیکه
محافظت کند و مداومت نماید بر چهار رکعت پیش از ظهر و چهار بعد از وی حرمه الله علی النار حرام گرداند او را خدای تعالی بر آتش دوزخ رواه احمد والترمذی وابو داود والنسائی
وابن ماجه و در بعض روایات آمده که بگذارد آنرا بی سلام و سخن در آنست که اینها یا رکعتین سنت اند یا ورای آن والظاهر الثانی وعن ابی ایوب الانصاری قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اربع قبل الظهر لیس فیهن تسلیم تفتح لهن ابواب السماء فرمود چهار رکعت است پیش از نماز پیشین که نیست در آنها سلام دادن گشاده میشود برای آنها درهای آسمان و میرسند
بصعود قبول و نازل میگردد از آسمان بسبب آنها انوار رحمت و وصول رواه ابو داود وابن ماجه و در ینجا نیز اختلافست که مراد باین چهار رکعت راتبه ظهر است یا این نماز دیگر است
مستقل که گذارده میشود درین وقت و نامیده میشود آن الصلوة فی الزوال پس آنها که قائل اند بآن که راتبه قبل ظهر دو رکعت است جزم دارند باین و آنها که قائلند باربع مردد اند در ان
و ثبوت این فضیلت منافات ندارد بجهت بودن راتبه و محتمل آنست که غیر راتبه اند وعن عبد الله بن السائب صحابی است خواند قرآن را بر ابی بن کعب و گرفت از وی مجاهد و اهل
مکه و عبد الله بن السائب تابعی هم هست ظاهر آنست که مراد اینجا صحابی است قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی اربعا بعد ان تزول الشمس قبل الظهر بود آنحضرت میگذارد چهار
رکعت بعد از برگشتن آفتاب پیش از ظهر وقال انها ساعة تفتح فیها ابواب السماء فاحب ان یصعد لی فیها عمل صالح و گفت آنحضرت این ساعتی است که گشاده میشود در وی درهای آسمان پس دوست
میدارم که بالا رود برای من درین ساعت کار نیک رواه الترمذی از ینحدیث معلوم میشود که این ساعت اجابت و قبول است هر عمل نیک که درین وقت بکنند مقبول است و چون
وقت نماز که افضل اعمال است نماز گذارد ارجح و افضل باشد و حدیث اول که فرمود که گشاده میشود برای این رکعات درهای آسمان نیز محمول برین معنی است وعن ابن عمر قال قال رسول الله
گفت ابن عمر گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم رحم الله امرأ صلی قبل العصر اربعا رحمت کند خدای تعالی مردی را که بگذارد پیش از نماز دیگر چهار رکعت و در عبارت رحم الله اشارتست باستحباب آن
رواه احمد والترمذی وابو داود و گفته است ترمذی هذا حدیث حسن غریب وابن خزیمة وابن حبان در صحیحین خود آنرا روایت کرده و ابن حبان تصحیح نموده است وعن علی رضی الله
عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی قبل العصر اربع رکعات روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت بود آنحضرت میگذارد پیش از نماز عصر چهار رکعت یفصل
بینهن بالتسلیم علی الملائکة المقربین ومن تبعهم من المسلمین والمؤمنین جدائی میکرد میان این چهار رکعت بسلام دادن بر فرشتگان نزدیک و آنها که تابع ایشانند در وجود و در ذکر
از مسلمانان و مؤمنان یعنی سلام که در نماز رسیده بنیت فرشتگان و حاضران جماعت میکنند رواه الترمذی و از ینجا معلوم میشود که تسلیم در چهار رکعت که پیش از عصر بگذارد مستحب
است و بعض اربع قبل از ظهر را نیز بران قیاس کنند و بعضی گفته که مراد بتسلیم اینجا تشهد است نام کرد آنرا تسلیم بجهة اشتمال وی بران وعنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی
قبل العصر رکعتین و هم از علی رضی الله عنه روایت است که آنحضرت میگذارد پیش از عصر دو رکعت در سنت عصر هر دو روایت آمده است چهار و دو و مصلی مخیر است در ان و چهار
افضل است رواه ابو داود وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من صلی بعد المغرب ست رکعات لم یتکلم فیما بینهن بسوء کسیکه بگذارد بعد مغرب شش رکعت که سخن نکند
در میان آنها سخن بدی یعنی سخن بد که در ان اثم باشد نگوید و بذکر و تسبیح مشغول باشد عدلن له بعبادة ثنتی عشرة سنة برابر کرده میشوند این شش رکعت برای مصلی بعبادت دوازده سال
هر رکعت را ثواب دو سال رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب لا نعرفه الا من حدیث عمر بن ابی خثعم و گفته است ترمذی این حدیث غریب است نمیشناسیم آنرا مگر از حدیث
عمر بن خثعم بفتح خای معجمه و سکون ثاء مثلثه وسمعت محمد بن اسمعیل یقول هو منکر الحدیث و گفت ترمذی شنیدم بخاری را که میگفت عمر بن ابی خثعم منکر الحدیث است و معنی حدیث منکر در مقدمه معلوم
شده وضعفه جدا و ضعیف گردانیده است بخاری او را البته و در میزان الاعتدال گفته است که عمر بن عبد الله بن ابی خثعم روایت میکند موضوعات را و روا نیست ذکر وی مگر بسبیل قدح
انکار روایت کرده است وی از یحیی از ابی سلمة از ابی هریرة من صلی بعد المغرب الحدیث و مردم این شش رکعت را صلوة الاوابین گویند و در حدیث این نام یافته نشده است مگر
یافته شده است در باب صلوة الضحی است چنانکه در کتاب شمائل آمده وعن عائشة رض قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من صلی بعد المغرب عشرین رکعة بنی الله له بیتا فی
الجنة کسیکه بگذارد بعد مغرب بیست رکعت بنا کند خدای تعالی برای او خانه در بهشت رواه الترمذی روایت کرده است این حدیث را ترمذی اما بطریق تعلیق کرده و در بعض
شروح گفته اند روایت کرده است او را ابن ماجه مسند او محدثان این را تضعیف کرده اند و گفته اند که در اسناد او یعقوب بن الولید است و وی کذاب بود و وضاع است
چنانکه امام احمد و غیر ایشان گفته اند والله اعلم وعنها قالت ما صلی رسول الله و هم از عائشه است که گفت نگذارد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم العشاء قط نماز عشا را هرگز فدخل علی

پس درآمد بر من الی صلی اربع رکعات اوست رکعات مگر آنکه او گذارده چهار رکعت یا شش رکعت آنچه در مشهور از روایات آمده بعد از عشا دو رکعت آمده و در بعض روایات چهار نیز آمده اما
شش رکعت بجز درین حدیث نیامده والله اعلم و در بعض حواشی نوشته که مراد بعشا اینجا مغربست و گویا باعث برین قول حدیث ترمذیست که در باب شش رکعت بعد از مغرب آمده یا مراد
و بدان که آنها یا رکعتین سنت اند یا مبدای آن فافهم اما در استحباب چهار رکعت پیش از عشا چنانکه در کتب فقه مذکور است حدیثی بنظر نرسیده و آمده و اهل حرمین میگذارند بلکه بعضی سنت میدانند کذا فی سفر
السعادة رواه ابوداود و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ادبار النجوم الرکعتان قبل الفجر و ادبار السجود الرکعتان بعد المغرب گفت ابن عباس مراد به تسبیح ادبار النجوم بکسر همزه که
در قرآن مجید در آخر سوره طور واقع شده است دو رکعت سنت فجر است که در وقت غیبوبت کواکب میگذارند و به تسبیح ادبار السجود بفتح همزه که در سوره ق آمده است سنت
مغرب مراد است و از سجود فریضه مغرب رواه الترمذی و در تفسیر قاضی بیضاوی گفته که مراد با دبار السجود نوافل است که بعد از مکتوبات گذارده میشود و بعض گفته اند وتر بعد از
عشا و گفته اند که ادبار در سوره ق جمع دبر بود نافع و ابن کثیر و خلف و حمزه بکسر خوانده اند ادبار در آخر سوره طور بکسر است و بفتح همزه نیز خوانده شده است در قرائت شاذه الفصل
الثالث عن عمر رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول اربع قبل الظهر بعد الزوال روایت است از امیر المومنین عمر گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت چهار رکعت
پیش از نماز ظهر بعد از زوال احتمال دارد سنت ظهر را و فی زوال را تحتسب بمثلهن فی صلوة السحر حساب کرده میشوند و برابر داشته میشوند در فضل و ثواب بچهار رکعت که در صلوة
سحر گذارده شوند که وقت مشهود و بفضل عظیم است یعنی نماز گذاردن درین وقت مانند نماز گذاردن در وقت سحر است و طیبی صلوة سحر را بر سنت و فرض فجر حمل کرده
و شک نیست که حمل بر نماز تهجد اظهر و انسب است بلفظ سحر و آنکه باعث بر حمل نماز فجر اربع رکعت است و صلوة تهجد بیشتر از آنست و در سفر السعادت آورده که عبدالله بن مسعود
میگذارد هشت رکعت بعد از زوال و میگفت که این رکعات برابری میکنند مانند خود را از قیام لیل و این در حکم مرفوع است چه مقادیر رکعات و ثواب جز بسماع از شارع نتوان
دانست کما تقرر فی موضعه و باین حدیث ابن مسعود دیگر حمل صلوة سحر بر قیام لیل استیناسی میتوان یافت و ظاهر آنست که مراد باین هشت رکعت مجموع فی زوال و سنت ظهر باشد
و بعض مشایخ گفته اند که شاید سر درین آن باشد که این هر دو وقت زمان نزول رحمت و حصول قربت اند زیرا که گشاده میشوند ابواب رحمت و قبول بعد از انتصاف نهار و نزول
میکند رحمت الهی در نصف اخیر شب چنانکه در احادیث آمده است و چون این دو وقت متناسب بودند نماز در هر دو نیز متعادل و متوازی باشند و چون نزول رحمت در آخر
شب اظهر و اشهر بود نماز وقت زوال را عدیل و شبیه بدان ساخت بعد از ان اشارت فرمود بفضیلت وقت زوال بقول خود و ما من شیء الا و هو یسبح الله تلک الساعة و نیست
هیچ چیزی مگر آنکه وی پاکی یاد میکند خدا را در آن ساعت ثم قرأ پس تر خواند آنحضرت برای ترغیب نماز درین وقت این آیت را که یتفیؤ ظلاله عن الیمین و الشمائل میل میکند
و میگردد سایه ها از جانب راست و چپ سجدا لله و هم داخرون در حالیکه سجده کننده اند مر خدا را و حال آنکه ایشان خرد و خوارند اول آیت این است که او لم یروا الی ما خلق الله
من شیء آیا نمی بینند و نظر نمیکنند آدمیان که تسلیم و انقیاد مینمایند مر پروردگار را عبادت میکنند مر او را بسوی مخلوقات که مر آنرا سایه هاست میل کننده و برگردنده از ایمان
و شمائل ایشان سجده کننده و خرد و خوار شونده و مراد بسجده انقیاد و استسلام است خواه بطبع بود و یا باختیار و همه منقاد امر و ارادی او بنده و در آنچه خلق کرده و تدبیر نموده است
تعالی شانه رواه الترمذی و البیهقی فی شعب الایمان و عن عایشة رضی الله عنها قالت ما ترک رسول الله صلی الله علیه و سلم رکعتین بعد العصر عندی قط گفت عائشه ترک نکرد آنحضرت دو
رکعت بعد از نماز عصر نزد من یعنی در خانه من هرگز متفق علیه و فی روایة للبخاری قالت و الذی ذهب به ما ترکهما حتی لقی الله و در روایتی مر بخاری را همچنین آمده که گفت عائشه سوگند
بخدای که برد آنحضرت را ازین عالم ترک نکرد این دو رکعت سنت ظهر است که بجهة اشتغال وافدان فوت شده بود که الان قضا کرد و عادت شریف چنان بود که چون عمل کردی
بر آن مداومت نمودی و این سخن خالی از بعدی نیست و بعض میگویند که این دو رکعت پیش از نماز مغرب بود بعد از اذان و این نیز بعید است زیرا که ظاهر حدیث آنست که گذاردن
آنها بعد از عصر است پیش از مغرب و نیز گذاردن دو رکعت بعد از مغرب از فعل آنحضرت صلی الله علیه و سلم مروی نیست و بعضی از اصحاب میگذاردند پس نه امر کرد ایشان را بدان و نه نهی
کرد از آن چنانچه در احادیث آینده بیاید و گفته اند که احادیث بطرق متعدده آمده که این دو رکعت راتبه عصر بود و بسببی عارض شد و بالجمله اخبار و آثار در نهی از صلوة بعد از عصر بسیار آمده
و جمهور هم بر آن اند پس احسن آنست که گفته شود که گذاردن دو رکعت بعد از عصر از خصائص آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم کذا ذکره بعض المتاخرین و الله اعلم و عن المختار بن فلفل بضم فائین
و سکون لام اول نام تابعی کوفی تابعی ثقه است شنیده از انس و روایت کرد از وی ثوری و غیر وی قال سالت انس بن مالک عن التطوع بعد العصر گفت مختار پرسیدم انس را از نفل گذاردن
بعد عصر فقال کان عمر یضرب الایدی علی صلوة بعد العصر پس گفت انس بود عمر میزد دستهای کسی را که عقد می بست این نماز را و بر میداشت دستها را بتکبیر بعد عصر یعنی منع میکرد
از آن و کنا نصلی علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم رکعتین بعد غروب الشمس قبل صلوة المغرب و بودیم ما که میگذاردیم در زمان آنحضرت دو رکعت بعد از فرو نشستن آفتاب پیش از
گذاردن نماز مغرب فقلت له اکان رسول الله مختار میگوید پس گفتم انس را آیا بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یصلیهما که میگذارد این دو رکعت را بعد از غروب آفتاب پیش از نماز
مغرب قال کان یرانا نصلیهما فلم یامرنا و لم ینهنا گفت انس بود آن حضرت که میدید ما را که میگذاردیم این دو رکعت را پس نه امر میکرد ما را بآن و نه نهی میکرد ما را از آن پس تقریر باشد
مشروعیت نماز بعد از عصر ثابت شده و در مسلم اینجا گفته اند که عمر رضی الله عنه از قول عائشه که گفت ما ترک رسول الله صلی الله علیه و سلم واقف نبوده از قول انس
رسول الله صلی الله علیه و سلم و بعض گفته اند که سبب ضرب عمر مردم را از صلوة بعد عصر خوف وقوع نماز است در وقت غروب و بی آن کروه نیست و این مذهب عمر است
غیر وی کراهت است مطلقا و بالجمله مسئله کراهت نماز بعد از عصر و حدیث آن خالی از اختلافی و اضطرابی نیست والله اعلم و عن انس قال کنا بالمدینة گفت انس

اذن المؤذن لصلوة المغرب پس چون اذان میداد مؤذن مر نماز مغرب را ابتدروا السواری میشتافتند و میرفتند صحابه بسوی ستونهای مسجد و می‌ایستادند پس ستونها فرکعوا رکعتین پس میگذاردند دو رکعت
حتی ان الرجل الغریب لیدخل المسجد تا آنکه مردی غریب مسافر هر آئینه می‌درآمد مسجد را فیحسب ان الصلوة قد صلیت پس گمان میبرد آن مرد غریب که نماز فرض تحقیق گذارده شده است از این دو
نماز سنت بعد از مغرب میگذارند من کثرة من یصلیهما از بسیاری کسانیکه میگذاردند این نماز را گویا ایشان نهی از صلوة قبل المغرب نمیدیدند نه بعد آن رواه مسلم وعن مرثد بفتح میم
وسکون را و فتح مثلثه بن عبدالله تابعی است مفتی اهل مصر بود و عبدالعزیز بن مروان برادر عبدالملک بن مروان او را حاضر میکرد و برای فتوی پیش خود میشاند ابن حبان او را در ثقات
ذکر کرده است قال اتیت عقبة الجهنی گفت آمدم عقبه بضم عین و سکون قاف عامر جهنی را بضم جیم و فتح ها که از صحابه است فقلت الا اعجبک من ابی تمیم پس گفتم آیا تعجب نکنم و در عجب
نمیدارم ترا از ابی تمیم که تابعی کبیر بود و در زمان آنحضرت اسلام آورده یرکع رکعتین قبل صلوة المغرب میگذارد دو رکعت را پیش از نماز مغرب فقال عقبة انا کنا نفعله علی عهد
رسول الله گفت عقبه بدرستیکه بودیم ما که میکردیم این فعل را در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قلت فما یمنعک الآن گفتم پس چه باز میدارد ترا اکنون و چرا نمیکنی قال الشغل
بضم شین گفت باز میدارد کارهای دیگر و نیز سنت مؤکده نیست و نووی گفته است که مختار استحباب آنها است از جهة احادیث صحیحه صریحه که وردان رواه البخاری وعن کعب بن
عجرة بضم عین و فتح جیم صحابیست از اصحاب شجره و احوال وی در مواضع دیگر ذکر کرده شده قال ان النبی صلی الله علیه وسلم اتی مسجد بنی عبد الاشهل فصلی فیه المغرب گفت آنحضرت آمد
مسجد بنی عبد الاشهل که نام قبیله ایست پس بگذارد در وی نماز مغرب را فلما قضوا صلوتهم رآهم یسبحون بعدها پس هرگاه که تمام کردند مردم نماز فرض را دید آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ایشان را که نماز نفل میگذارند که مراد بوی سنت مغربست بعد از فرض یعنی در مسجد فقال هذه صلوة البیوت پس گفت آنحضرت این یعنی سنت مغرب یا مطلق نماز نفل نماز خانهاست
که در خانها باید گذارد نه در مسجد رواه ابو داؤد و فی روایة الترمذی والنسائی قام ناس یتنفلون فقال النبی ایستادند مردم در حالیکه نفل میگذاردند پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
علیکم بهذه الصلوة فی البیوت لازم گیرید بر خود گذاردن این نماز را در خانها بدانکه افضل آنست که نماز نفل غیر فرض در خانه بگذارند و همچنین بود عمل آنحضرت صلی الله علیه وسلم مگر بسببی
یا عذری خصوصا سنت مغرب که هرگز در مسجد نگذارده و بعضی از علما گفته اند که اگر سنت مغرب را در مسجد بگذارد از سنت واقع نمیشود و بعض گفته اند که عاصی میگردد از جهة مخالفت
امر که ظاهرش در وجوبست و جمهور بر آنند که امر برای استحباب است و اولی آنست که در خانه باشد و در حاشیه هدایه از جامع صغیر نوشته که اگر نماز مغرب در مسجد گذارد و اگر میترسید
که بعد از رجوع به بیت شغلی پیش خواهد آمد که مانع خواهد شد از سنت گذاردن پس در مسجد بگذارد و اگر این ترس نیست افضل آنست که در خانه برود و بگذارد و اگر رفتن بخانه میسر
نباید برود مسجد بگذارد و اگر اینهم میسر نگردد در مسجد بیرونی بگذارد اگر امام در داخل گذارده است و اگر امام در مسجد خارجی گذارده است در داخلی بگذارد و اگر مسجد یکیست که داخل
و خارج ندارد به پهلوی ستونی یا در گوشه بگذارد وعن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یطیل القراءة فی الرکعتین بعد المغرب گفت ابن عباس بود آنحضرت که دراز میکرد
قرارت را در سنت مغرب حتی یتفرق اهل المسجد تا آنکه جدا میشدند مردم که در مسجد بودند از یکدیگر یعنی بیرون میرفتند رواه ابو داؤد این حدیث نوع اشعاری دارد که آنرا در مسجد
میگذارد پس محمول بر عذری و سببی خواهد بود که مانع آمده باشد از دخول بیت و احتمال دارد که در خانه گذارده باشد و ابن عباس آنرا دریافته زیرا که خانه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
متصل بمسجد بود و در میان حجره دیواری نبود و در دیوار دری بود بجانب مسجد کذا قالوا و نیز ظاهر آنست که این تطویل قرارت در سنت مغرب در بعض احیان بوده باشد زیرا
که ثابت شده است که آنحضرت در این دو رکعت قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد خوانده وعن مکحول یبلغ به ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من صلی بعد المغرب قبل ان یتکلم رکعتین
روایت است از مکحول شامی که از مشاهیر تابعین و کبار ثقات ایشانست میرساند حدیث را بحضرت و رفع میکند آنرا که آنحضرت گفت کسیکه بگذارد بعد از نماز مغرب پیش از آنکه تکلم
کند دو رکعت و فی روایة اربع رکعات و در روایتی آمده که بگذارد چهار رکعت رفعت صلوته فی علیین برداشته میشود نماز او در علیین که مقامیست بالای هفتم آسمان و بعض گویند
نام آسمان هفتم است و گفته اند نام دیوان ملائکه است که برداشته میشوند در آن اعمال صالحان و بعض گویند مراد اعلی الامکنه و اشرف و اقرب مراتب است بجناب عزت حق
جل و علا مرسلا روایت کرده است مکحول بطریق ارسال و بود وی رضی الله عنه کثیر الارسال وعن حذیفة نحوه و روایت کرده شده است از حذیفه که از صحابه است مانند این
حدیث و زاد و زیادت کرده است حذیفه این عبارت را که فکان یقول عجلوا الرکعتین بعد المغرب پس بود که میگفت آنحضرت شتابی کنید این دو رکعت را که بعد از مغرب
اند متصل بفرض بگذارید فانهما ترفعان مع المکتوبة زیرا که این دو رکعت برداشته میشوند بعلیین با فرض پس زودتر بگذارید تا فاصله نباشد ملائکه که برادرنده اعمال اند منتظر نباشند و ظاهر آنست
که قرارت دعائی یا ذکری که بصحت رسیده است و درود آن بعد از فرض منافی تعجیل نباشد یا گویند که خواندن آن بعد از رکعتین منافی بعدیت که اینجا مراد است نیست و سابقا در
باب الذکر بعد الصلوة مثل این سخن گذشته است ولیکن در دل میخلد که افضلیت ادای این دو رکعت در خانه ثابت شده است پس اگر خانه دور باشد محل استعجال چه کار کند و اینجا
دو وجه است و ظاهر آنست که بیت اختیار کند که تاکید در وی بسیار است والله اعلم رواهما رزین روایت کرد این هر دو حدیث را رزین و روی البیهقی الزیادة عنه نحوها
و روایت کرد بیهقی همین زیادت را از حذیفه مانند آن فی شعب الایمان وعن عمرو بن عطاء قال ان نافع بن جبیر ارسله الی السائب روایت است از عمرو بن عطا که از تابعین است گفت
که نافع بن جبیر بن مطعم که وی نیز از تابعین است فرستاد او را بسوی سائب که صحابیست یسأله عن شیء رآه منه معویة فی الصلوة در حالیکه سوال میکند عمرو یا نافع سائب را از چیزیکه دیده آنرا
از سائب معویه و نهی کرده از آن در نماز فقال نعم پس گفت سائب آری صلیت معه الجمعة فی المقصورة گذاردم با معویه جمعه را در مقصوره جامع مکانی که بنا کرده میشود در مسجد کبیر گویند که آن را
و امرا از قصر میسازند بعضی گویند که شکن فلما سلم الامام قمت فی مقامی پس هرگاه که سلام داد امام ایستادم من در جایی که ایستاده بودم بر نماز فضیلت پس نماز گذاردم فلما دخل ارسل الیّ

هرگاه که در آمد معویه خانهٔ خود را پس فرستاد بسوی من فقال لا تعد لما فعلت پس گفت باز مکرد مر این فعلی را که کردی تو یعنی نماز نفل کردن در جای فرض اذا صلیت الجمعة فلا تصلها بصلوة
چون بگذاری تو نماز جمعه را پس وصل مکن آن را بنمازی حتی تکلم او تخرج تا آنکه سخن کنی یا بیرون آئی فان رسول الله زیرا که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم امرنا بذلک امر کرده است ما را بآ
ان لا نوصل صلوة بصلوة حتی نتکلم او نخرج آنچه این است که وصل کنیم نمازی را به نماز دیگر تا آنکه سخن کنیم یا بیرون آئیم و در بعض نسخ صلوة نیست پس ظاهر عبارت این باشد که وصل
نکنیم جمعه را بنمازی تا آنکه سخن کنیم یا بیرون آئیم رواه مسلم وعن عطاء امام جلیل است از تابعین قال کان ابن عمر اذا صلی الجمعة بمکة تقدم بود ابن عمر چون میگذارد نماز جمعه را بمکه پیش میرفت
از جای که میگذارد در وی جمعه پس همین رفتن از مکانی بمکانی موجب فصل بود و بمنزله تکلم یا خروج مذکور در قول معویه فصلی رکعتین پس میگذارد دو رکعت ثم یتقدم پس
پیش میرفت از این مکان نیز فیصلی اربعا پس میگذارد چهار رکعت دیگر پس مجموع شش رکعت میشد که بعد از نماز جمعه میگذارد در مکه اینچنین میکرد و اذا کان بالمدینة صلی الجمعة ثم رجع
الی بیته و چون میبود بمدینه میگذارد جمعه را پستر برمیگشت بسوی خانهٔ خود فصلی رکعتین پس میگذارد دو رکعت ولم یصل فی المسجد و نمیگذارد در مسجد فقیل له پس گفته شد مر ابن عمر را که چرا
در خانه گذاری نه در مسجد فقال کان رسول الله پس گفت ابن عمر بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یفعله میکرد آنرا رواه ابوداود و گفته اند شاید که فرق میان مکه و مدینه آن باشد که
خانهٔ ابن عمر رضی الله عنهما در مدینه نزدیک بمسجد بود و متصل بود بدان و در مکه مسافر بود و منزل از حرم دور بود پس تقدم را قائم مقام رجوع به بیت ساخت و اما زیادت
صلوة در مکه تا شش رکعت از جهة مضاعفت ثواب در وی است و ترمذی از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آورده است که وی میکرد دو رکعت بعد از جمعه و پس وی چهار و لفظ
نیز از روایت ترمذی حدیث عطا آورده و گفته و فی روایة الترمذی قال رأیت ابن عمر صلی بعد الجمعة رکعتین ثم صلی بعد ذلک اربعا گفت عطا دیدم ابن عمر را که گذارد بعد از جمعه
دو رکعت پستر گذارد بعد از وی چهار رکعت چنانکه از امیر المؤمنین علی آورده و سنت نزد ابی حنیفه بعد از جمعه چهار است و نزد امامین شش سنت چهار بعد از وی دو و این حکم
نماز بعد از جمعه است اما سنت قبل الجمعة نیز ثابت است و بعضی از محدثین آنرا انکار کرده و مبالغه نموده اند و بعض گفته اند که هر که اثبات سنت پیش از جمعه نموده است بقیاس
بر ظهر نموده و اثبات سنت بقیاس جائز نباشد کذا قیل و حق آنست که سنت قبل الجمعة ثابت است و کلام در وی طویل است و در شرح سفر السعادة آنرا ذکر کرده ایم فانظر ثمه

باب صلوة اللیل بدانکه در نماز شب از آنحضرت صلی الله علیه وسلم روایات مختلفه آمده و در هر وقتی بنوعی گذارده و متعبد مخیر است در آن بهر نوعی که تمسک کند شرف اتباع
دریابد و اکثر اوقات متعدده بهر نوعی از آن دست زند اوفق و انسب باشد سیزده و یازده و نه و هفت آمده و بعض علما پانزده نیز گفته اند و از سیزده اکثر نبود پس بعض تا
سحر گفته و بعض بی آن و این اصح و اصوب است و گاهی وتر بیک رکعت کرده و گاهی بسه رکعت و در بعض روایات عدد و فجر داخل آن شمرده و در بعض خارج و در بعض اطلاق کرده وتر را بر یک
رکعت و در بعض بر سه تا پنج و هفت و در بعض روایات تمام نماز شب را وتر گفته چنانکه در روایت ام سلمه آمده که بود آنحضرت که ایتار میکرد بسیزده رکعت و چون ضعف پیری شد
ایتار میکرد بهفت و در حدیث آمده است وتر کنید ای اهل قرآن و مراد بدان نماز شب داشته و وجهش آنست که نماز شب بضم وتر بدان وتر میگردد چنانکه نماز روز بضم نماز
مغرب وتر میگردد و وارد شده است که نماز مغرب وتر روز است و کلام در آنکه نماز تهجد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرض بود یا بر همه امت بعد از آن منسوخ شد مشهور آنست
و مختار آنست که از امت منسوخ شد و بر آنحضرت باقی ماند تا آخر عمر و قد حقق ذلک فی موضعه الفصل الاول عن عائشة قالت کان النبی صلی الله علیه وسلم یصلی فیما بین ان یفرغ من
صلوة العشاء الی صلوة الفجر احدی عشرة رکعة روایت است از عائشه گفت بود آنحضرت که میگذارد در میان فارغ شدن آنحضرت از نماز عشا تا نماز فجر یازده رکعت را
یسلم من کل رکعتین سلام میداد بعد از هر دو رکعت و یوتر بواحدة و وتر میکرد بیک رکعت فیسجد السجدة من ذلک قدر ما یقرأ احدکم خمسین آیة پس سجده میکرد از آن وتر مقدار
آنچه بخواند یکی از شما پنجاه آیت قبل ان یرفع رأسه پیش از آنکه بردارد آنحضرت سر خود را در شرح این عبارت توجیهات کرده اند ظاهر آنست که مراد آنست که سجده میکرد سجدهٔ
از سجدات وتر را یا همه سجدهای او را طویل آن قدر که کسی پنجاه آیت تواند خواند و بعضی از شافعیه بر آن حمل کرده اند که مراد سجدهٔ شکر است که میکرد بشکرانهٔ وقوع این فعل از وی
و توفیق صدور عبادت و در جواز سجدهٔ منفرده خارج از صلوة خلاف است چنانکه در باب سجود الشکر بیاید اما آنچه واقع شده است عمل بر آن در بعض بلاد که بعد از وتر دو سجده
کنند بکیفیت معروفه و واقع شده است فضل آن در بعض روایات فقهیه ضعیفه مرجوحه اصلی ندارد و از اخبار و آثار وارد نشده است تا آن روایت فقهیه مختار و عمل بنیت بر آن
در حرمین الشریفین بلکه در سائر دیار عرب و حدیثی درین باب روایت کرده شده است که حکم کرده اند بر آن بوضع و آثار وضع بر آن لائح است و نرفته است هیچ یکی از ائمهٔ
مذاهب اربعه بسنیت و نه باستحباب آن و اکثر حنفیه و دیار عرب آنرا نمی شناسند و بعض نقل میکنند کراهت آن را کذا قالوا فاذا سکت المؤذن من صلوة الفجر در اکثر روایات سکت
بفوقانیه است از سکوت یعنی چون خاموش میشد مؤذن از نماز فجر و بعض سکب ببای موحده نیز روایت کرده اند از سکب بمعنی ریختن و این نیز راجع بمعنی سکوتست یعنی چون سر ریخت مؤذن
اذان را و در گوشها و تبین له الفجر و ظاهر میشد مر آنحضرت را طلوع فجر اشارتست بآنکه آنحضرت اکتفا میکرد در ادای سنت فجر باذان مؤذن شاید که خطا کرده باشد و در شب
گفته باشد بلکه تحقیق میکرد وقت را قام می ایستاد آنحضرت فرکع رکعتین خفیفتین پس میگذارد دو رکعت سبک را چنانکه در سنت آمده است که قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد بدان
میخواند ثم اضطجع علی شقه الایمن پستر میخفت بر پهلوی راست شرح این در حدیث ثالث بکنیم حتی یأتیه المؤذن للاقامة تا آنکه می آمد او را مؤذن بجهت اقامت نماز و اعلام حضور
جماعت فیخرج پس بیرون می آمد آنحضرت متفق علیه وعنها قالت کان النبی صلی الله علیه وسلم اذا صلی رکعتی الفجر گفت عائشه بود آنحضرت چون میگذارد دو سنت فجر فان کنت
مستیقظة حدثنی پس اگر میبودم من بیدار سخن میکرد با من والا اضطجع و اگر نمی خفت رواه مسلم و بخاری نیز در باب الحدیث بعد رکعتی الفجر و در باب من تحدث بعد الرکعتین

و لم یضطجع روایت کرده و ازین حدیث جواز تکلم بعد از سنت فجر معلوم شده و ترمذی برای تکلم بعد از سنت فجر بابی منعقد کرده و حدیثی از عائشه درین باب آورده بلفظ اذا صلی رکعتی الفجر
فان کانت له الی حاجة کلمنی والا خرج الی الصلوة و گفته هذا حدیث حسن صحیح و گفته کروه داشته اند بعضی از علما از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم و غیرهم کلام بعد طلوع فجر تا گذارد
نماز فجر را الا آنچه باشد از ذکر خدا سبحانه یا سخنی که چاره نیست از ان و همین است قول احمد و اسحق انتهی و تکلم آنحضرت صلی الله علیه و سلم ازین قبیل بود چنانکه قول عائشه فان کانت له
الی حاجة کلمنی مشعر است بدان و فرضا اگر نه ازین قبیل باشد هم مبطل سنت و موجب اعاده نیست یا رب کر بجهت شدت کراهت تکلم درین وقت احتیاطا اعاده تکمیلا و عنها قالت کان النبی
بود پیغمبر صلی الله علیه و سلم اذا صلی رکعتی الفجر چون میگذارد دو رکعت سنت فجر را اضطجع علی شقه الایمن خواب میکرد بر پهلوی راست خود متفق علیه بدانکه کلام درین حدیث
از دو وجه است یکی اضطجاع بعد سنت فجر دوم اضطجاع بر شق ایمن اما اول بعضی از ظاهریه بوجوب اضطجاع رفته اند غریب تر آنکه بعض شرط صحت فرض داشته اند که اگر نکند باطل گردد
فرض وی و جماعه بکراهت آن رفته اند و آنرا بدعت شمرده پوشیده نماند که قول به بودن او بدعت بعید است از جهت ورود احادیث صحیحه در این باب گویند بود بعد از ان منسوخ گشت
یا از خصائص آنحضرت صلی الله علیه و سلم دارند یا حمل کنند بر بودن آن بقصد استراحت نه بر وجه تعبد و همچنین قول بوجوب نیز بعید است از جهت اختلاف روایات در وی و در بعض
روایات ذکر اضطجاع نیامده و همین قدر آمده که گذارد دو برآمد پس قول مختار آن باشد که مستحب است نه مکروه و نه واجب و امام ابوحنیفه گفته که اگر برای استراحت باشد و دفع ثقل
و تعب که حاصل شده است از نماز شب نیکوست و فعل آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیز ازین قبیل بوده است و امام مالک هم برین است و اما ثانی عادت کریمه اضطجاع بر شق ایمن بوده در
جمیع احوال و گفته اند که حکمت در ان آنست که تا استغراق در نوم حاصل نگردد زیرا که قلب که مضغه صنوبریست در جانب یسار است و اگر بر شق ایسر بخسپد قرار گیرد قلب و غالب آید
استراحت و مستغرق میگردد در نوم و بر تقدیر اضطجاع بر شق ایمن قلب معلق می ماند پس غالب نمیشود استراحت و مستغرق نمیگردد در نوم و میسر میگردد انتباه و استیقاظ و لهذا اطبا نوم بر شق ایسر
قرار داده اند از برای طلب راحت قلب و هضم طعام از جهت توجه حرارت غریزیه بداخل بدن در حالت نوم و هر چند نوم غالب تر و غرق تر راحت بیشتر و هضم طعام وافر تر و صاحب
شرع اختیار کرد نوم بر شق ایمن از برای طلب خفت نوم و تهیه قیام لیل و لازم است این را تقلیل طعام بعد ازان بدانکه در احادیث صحیحه آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
نوم میکرد درین اضطجاع که بعد از رکعتین فجر میکرد تا شنیده میشد آواز خواب بعد ازان بر میخواست و نماز میرفت بی آنکه وضوی تازه کند و عدم نقض وضو بنوم از خصائص آنحضرت است
بحکم تنام عینای و لا ینام قلبی بعض گویند از خصائص انبیا صلوات الله علیهم اجمعین و در باب اذان در قصه لیلة التعریس کلامی باین مقام گذشت فتذکر و عنها قالت کان النبی صلی الله
علیه و سلم یصلی من اللیل ثلث عشرة رکعة گفت عائشه بود آنحضرت میگذارد از شب سیزده رکعت منها الوتر از جمله آن سیزده رکعت وتر بود یک رکعت یا سه رکعت و رکعتا الفجر
و از انجمله دو رکعت سنت فجر بود یعنی سیزده رکعت که در نماز شب گفته اند دو رکعت فجر نیز در ان شمرده اند از جهت قرب و اتصال انتهای آن بدان یا اصل نماز شب آنحضرت یازده
بود چنانکه در روایات دیگر آمده است و صاحب سفر السعادة گفته است که صواب آنست که سیزده رکعت ورای رکعتین فجر بود اما وتر داخل است در ان رواه مسلم و عن مسروق
قال سالت عائشة عن صلوة رسول الله صلی الله علیه و سلم باللیل روایت است از مسروق که از مشاهیر تابعین است اورا در خردی دزدیده بودند از انجهت مسروق نام او شد گفت
پرسیدم عائشه را از نماز آنحضرت در شب فقالت پس گفت عائشه سبع و تسع و احدی عشرة رکعة بود نماز آنحضرت در شب گاهی هفت و گاهی نه و گاهی یازده سوی رکعتی الفجر
ورای دو رکعت سنت فجر ظاهر این است که این متعلق باحدی عشرة است و در وی اشارتست بآنکه بروایت سیزده رکعت با رکعتین فجر است رواه البخاری و عن عائشة قالت
کان النبی صلی الله علیه و سلم اذا قام من اللیل لیصلی بود آنحضرت چون بر میخواست از شب برای آنکه نماز کند افتتح صلوته برکعتین خفیفتین آغاز میکرد نماز خود را بدو رکعت سبک که مراد
بدان دو رکعت است که بعد از وضو میگذارد و تخفیف در وی مستحب است و در روایات تخفیف آن وارد شده قولا و فعلا رواه مسلم و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم اذا قام احدکم من اللیل فلیفتتح الصلوة برکعتین خفیفتین گفت آنحضرت چون برخیزد یکی از شما از شب پس باید که شروع کند بدو رکعت سبک رواه مسلم و عن ابن عباس قال بت
عند خالتی میمونة لیلة گفت ابن عباس شب کردم نزد خاله خود که ام المومنین میمونه است شبی و بود وی رضی الله عنها در ان زمان [illegible] والنبی صلی الله علیه و سلم عندها و بود آنحضرت
نزد میمونه در نوبت او فتحدث رسول الله صلی الله علیه و سلم مع اهله ساعة پس سخن کرد آنحضرت با اهل خود که میمونه است ساعتی در بیخواب لیل است بر اباحت کلام بعد از عشا اگر
مصلحتی باشد در ان چنانکه در باب اوقات الصلوة نیز گذشت ثم رقد پس خواب کرد آنحضرت فلما کان ثلث اللیل الآخر پس هنگامی که باقی ماند ثلث اخیر از شب او بعضه یا ماند
بعضی از ثلث اخیر که سدس اخیر باشد قعد بیدار شد و نشست فنظر الی السماء فقرأ پس نگاه کرد بسوی آسمان پس خواند این آیت را ان فی خلق السموات والارض و اختلاف اللیل و النهار
لآیات لاولی الالباب حتی ختم السورة تا آنکه ختم کرد سوره را یعنی تا آخر سوره خواند و در بعضی روایات پنج آیت تا آنکه لا تخلف المیعاد نیز آمده و نیز خواندن این آیت بعد از
ایستادن و نظر کردن بآسمان و در بعض روایات نیز بعد مسواک کردن آمده است ثم قام الی القربة پس بر ایستاد آنحضرت و رفت بسوی مشک آبی که در انجا بود و قربه بکسر قاف
و سکون را مشک فاطلق شناقها پس بکشاد بند مشک را و شناق بکسر شین و تخفیف نون و قاف در آخر رشته یا دوالی که بدان دهن مشک را به بندند ثم صب فی الجفنة پس ریخت
آب از مشک در کاسه و جفنه بفتح جیم و سکون فا و نون کاسه بزرگ ثم توضأ وضوء حسنا بین الوضوئین پس وضو کرد آنحضرت وضوی نیک میان دو وضو یعنی متوسط میان اسراف
و تقتیر نه بسیار آب ریخت که بسر حد اسراف کشد و نه چندان کم که اعضا تر و تازه و سیراب نگردد چنانکه گفت لم یکثر و قد ابلغ بسیار نکرد و در رسیدن آب و تحقیق رسانید آب را بهر جا که باید رسانید
و نیکو رسانید فقام فصلی پس شروع کرد در نماز و ایستاد بنماز فقمت فتوضأت فقمت عن یساره پس برخواستم من نیز از خواب و وضو کردم پس ایستادم در نماز جانب دست چپ آنحضرت

فاخذ باذنی فادارنی عن یمینه پس گرفت گوش مرا پس بگردانید مرا و ایستاده کرد بجانب راست خود فتتامت صلوته ثلث عشرة رکعة پس تمام شد و کامل شد نماز آنحضرت سیزده رکعت و این سیزده با وتر خواهد بود و لیکن دو رکعت سنت فجر خارج از آنست پس این مخالف نشد بحدیث عائشه که گفت رکعتان الفجر داخل آن سیزده بود و چون مقرر شده است که نماز آنحضرت در شب مختلف بود گاهی چنان خواهد بود و گاهی چنین و مدار و قطب احادیث نماز شب حدیث عائشه و ابن عباس است ثم اضطجع و بعد از گذاردن سیزده رکعت نماز شب خفتید بر پهلو فنام پس خواب کرد حتی نفخ تا آنکه دم کرد چنانکه در خواب میباشد و کان اذا نام نفخ و بود آنحضرت چون بخواب میرفت دم میکرد و آوازی هم میکرد چنانکه آن آواز شنیده میشد و این علامت کشادگی مجاری نفس و سلامت وی از سده و صفائی قوای جسمانی است فاذنه بلال بالصلوة پس اعلام کرد او را بلال بنماز و رسیدن وقت معتاد و حضور مردم و جمع شدن ایشان در مسجد و این اعلام و تکرار و دانه بلال برای اذان در وقتیکه تاخیر راه میافت و امتدادی میشد در خواب قضلی پس برخواست آنحضرت از خواب و گذارد نماز سنت را و لم یتوضأ و وضوی دیگر نکرد بجهة خواب از جهة عدم نقض نوم وضوی آنحضرت را چنانکه معلوم شد و کان فی دعائه و بود در دعای آنحضرت که میان سنت فجر و فرض وی میخواند و عمل اکثر مشائخ برین است و خواندن آن دعا بعد از تهجد نیز آمده است و درین حدیث نیز ممکن است حمل بران و آن را دعای طویل میگویند شیخ امام شهاب الدین سهروردی در عوارف گفته است که ندیدیم ما کسی را که مواظبت نموده باشد برین دعا مگر آنکه برزدوی برکتی و نورانیتی هست و این دعا دراز است و در آخر وی این کلمات است اللهم اجعل فی قلبی نورا خداوندا بگردان و پیدا کن در دل من نور و فی بصری نورا و بگردان در بینائی من نور و فی سمعی نورا و بگردان در شنوائی من نور و عن یمینی نورا و بگردان در جانب راست من نور و عن یساری نورا و بگردان در جانب چپ من نور و فوقی نورا و بگردان بر زبر من نور و تحتی نورا و بگردان در زیر من نور و امامی نورا و پیش من نور و خلفی نورا و پس من نور تا از هر شش جهت نور ایمان و یقین و شهود در گیرد و تمامه وجود مرا نورانی بلکه فانی گرداند و اجعل لی نورا و بگردان و پیدا کن برای من نور را و پیدا کن در زبان من نور تا بر دیگران که اراده اقتباس انوار شهود و استفاضه اسرار وجود نمایند بزبان نورانی ساکم از اختلاط ظلمت ابهام و ایهام تعبیر نمایم و تا باید نور وحی و الهام بی شوب شبهه اکاذیب و وهم براه راست هدایت کنم و ذکر کرده است آن بعض و عصبی و لحمی و دمی و شعری و بشری و پی و گوشت و خون و موی در روی و پوست را و بعض گفته و اجعل فی عصبی نورا و لحمی نورا و دمی نورا و شعری نورا و بشری نورا متفق علیه و فی روایة لهما ای للبخاری و مسلم را این نیز زیاده آمده و اجعل فی نفسی نورا و بگردان در نفس من که عبارت است از روح حیوانی و برزخ است میان روح و جسم و متوسط در نور و لطافت و ظلمت و کثافت تا بنور احکام روحانیت متصف کرد و جهة نورانیت غالب آید و همه خیر و طاعت زاید چنانکه گفت و اعظم لی نورا و عظیم و بزرگ گردان برای من نور را و فی اخری لمسلم و در روایتی مسلم را این نیز آمده که اللهم اعطنی نورا خداوندا بده مرا نور و این مجمل تمامه تفصیلات مذکوره است یعنی از نورانیت خود آنچنان نصیب من کن که ظاهر و باطن و جسم و روح و زیر و زبر و پیش و پس و چپ و راست مرا در گیرد تا چنان شوم که گفته است شعر از در و بام میروی بیرون در گرفتی درون و بیرون وچون نور اسم خاص الهی و مصدوق ذات مقدس اوست درویشی حاصل این دعا را این مصراع خوانده است که ع سر تا پایم فدای سر تا پایت انه بکل شیء محیط و عنه انه رقد عند رسول الله صلی الله علیه وسلم و هم از ابن عباس است و ظاهر آنست که این هم در خانه میمونه است که وی خواب کرد نزد آنحضرت و آنحضرت نیز خواب کرد فاستیقظ پس بیدار شد آنحضرت فتسوک و توضأ پس مسواک کرد و وضو ساخت و هو یقول و حال آنکه وی میگوید و میخواند این آیات را ان فی خلق السموات والارض حتی ختم السورة تا آنکه ختم کرد سوره را ثم قام پس تر ایستاد و برای نماز فصلی رکعتین پس گذارد دو رکعت اطال فیهما القیام والرکوع والسجود دراز کرد درین دو رکعت قیام را و رکوع را و سجود را ثم انصرف فنام حتی نفخ پس برگشت از نماز پس خواب کرد تا آنکه دم کرد ثم فعل ذلک ثلث مرات پس تر کرد مجموع آن را سه بار ست رکعات تا مجموع آن شش رکعت شد کل ذلک یستاک و یتوضأ و یقرأ هؤلاء الآیات در هر بار از آن مسواک میکرد و وضو میساخت و میخواند این آیتها را ثم اوتر بثلث بعد از آن وتر کرد بسه رکعت رواه مسلم این حدیث دلیل بر شرعیت وتر بسه رکعت و در بسیاری از روایات وتر بیک رکعت آمده و شافعیه مبالغه کرده اند در تزییف قول تثلیث و حال آنکه احادیث و آثار صحیحه در آن آمده و حق آنست که ایتار بسه رکعت و رکعت واحده مختلف فیه است میان علما از صحابه و من بعدهم و هر دو مشروع است چنانکه در باب وتر بیاید و این اختلاف در اولی و افضل است و الاخلاف نیست بیکی از ایتار بثلث و عن زید بن خالد الجهنی بضم جیم و فتح هاء انه قال لارمقن صلوة رسول الله صلی الله علیه وسلم اللیلة روایت است از زید بن خالد که از مشاهیر صحابه است و روایت کرد از آنحضرت و از عائشه و ابی طلحه و روایت کرده از وی ابو سلمه و عطاء بن یسار و غیر ایشان مات بالکوفة سنة ثمان و سبعین که وی با خود گفت هر آینه نگاه کنم و تامل و تدبر کنم نماز آنحضرت را امشب که چگونه میگذارد فصلی رکعتین خفیفتین پس رفت با این مقصد پس دید که گذارد آنحضرت دو رکعت سبک را ثم صلی رکعتین طویلتین طویلتین طویلتین بعد از آن بگذارد دو رکعت دراز دراز دراز یعنی در غایت درازی ثم صلی رکعتین وهما دون اللتین قبلهما پس گذارد دو رکعت و حال آنکه این دو رکعت فرود این دو رکعت بودند که پیش گذارد ثم صلی رکعتین وهما دون اللتین قبلهما پستر گذارد دو رکعت و ان دو رکعت فرود آن دو رکعت بودند که پیش گذارده ثم صلی رکعتین وهما دون اللتین قبلهما پستر گذارد دو رکعت بهمین صفت که دون دو رکعت پیش بودند ثم صلی رکعتین وهما دون اللتین قبلهما این پنج دوگانه شد باین ترتیب که هر دوگانه متاخر کوتاه تر از دوگانه متقدم بود ثم اوتر پستر وتر خواند فذلک ثلث عشرة رکعة پس آن سیزده رکعت است اگر دو رکعت خفیفه را داخل این نماز ندارند پس این مبنی است بر ایتار بسه رکعت و اگر داخل دارند ایتار بر کعت باشد و اول اظهر است زیرا که آن برای وضوء است نه نماز شب رواه مسلم و گفت مؤلف که قوله ثم صلی رکعتین وهما دون اللتین قبلهما اربع مرات یعنی این قول چهار بار است تا مجموع آن هشت رکعت باشد و با آن دو رکعت نخستین که در غایت طول گذارده ده رکعت کرده و هکذا فی صحیح مسلم همچنین است در صحیح مسلم و افراده من کتاب الحمیدی و در افراد مسلم از کتاب حمیدی که جمع بین الصحیحین کرده و در وی سه قسم احادیث است یکی

متفق علیه که بخاری و مسلم هر دو روایت کرده اند دوم افراد بخاری که مخصوص است به بخاری و متفرد است وی بروایت آن سوم افراد مسلم که متفرد است مسلم بروایت آن و بخاری آنرا
روایت نکرده پس این عبارت در متن صحیح مسلم چهار بار واقع شده است و در کتاب حمیدی نیز همچنین است و موطا مالک و سنن ابی داود و جامع الاصول همچنین است در موطا که
کتاب امام مالک است و در سنن ابی داود و در جامع الاصول که جمع میان صحاح سته کرده است و این کلام با این مبالغه رد است از مؤلف بر صاحب مصابیح که این قول را سه بار ذکر
کرده است تا مجموع یازده رکعت گردد و بعض شراح توجیه کرده اند که طویلتین خبر است با مجموع است بر شش رکعت بحذف حرف عطف و رکعتین خفیفتین خارج اند و تر یک رکعت پس مجموع با این توجیه سیزده رکعت
باشد و این توجیه تکلف است و ظاهر آنست که تکرر طویلتین برای تاکید و مبالغه در تطویل است چنانکه گفتیم وعن عائشة رض قالت لما بدن رسول الله صلی الله علیه و سلم و ثقل هرگاه که مسن و معمر و تن دار
شد آنحضرت و گران شد بدن مبارک وی بجهت ضعف پیری کان اکثر صلوته جالسا بود بیشتر نماز شب وی یا مطلق نوافل نشسته متفق علیه انکه بدن در حدیث بتخفیف دال و ضم آن روایت کرده اند
از بدانت بمعنی فربهی و تن داری و بفتح دال و تشدید آن نیز روایت است از تبدین بمعنی کبر سن و بعض علما این روایت را مرضی تر داشته اند زیرا که در حلیه شریف آنحضرت معتدل الخلق متماسک
البدن نوشته اند و سمن و فربهی منافی آنست و بعض ترجیح روایت اولی نموده اند بحدیث عائشه که در روایت دیگر آمده است فلما اسن اخذه اللحم و اخذ لحم بر وجه اعتدال منافی اعتدال خلق و
بدن نیست والله اعلم وعن عبدالله بن مسعود قال لقد عرفت النظائر التی کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یقرن بینهن گفت ابن مسعود بتحقیق شناخته ام من سوره ها را که نظیر و مثل یکدیگرند در قدر و در
و طول و قصر که نزدیکی میکرد آنحضرت میان آن سور فذکر عشرین سورة من اول المفصل علی تالیف ابن مسعود پس ذکر کرد ابن مسعود بیست سوره را از اول مفصل و معنی مفصل در باب القراءت معلوم شد که
بر قول مشهور ابتدای آن از سوره حجرات است تا آخر اما این سور که نظائر یکدیگرند علی تالیف ابن مسعود اند که مصحف را جمع کرده بود و بعض صحابه قرآن را موافق بعض مصالح ترتیبی داده بودند چنانکه ابی بن کعب
و عبدالله بن مسعود و میگویند که امیرالمؤمنین علی نیز ترتیبی داده بود بر وفق نزول که ناسخ و منسوخ از آن معلوم میشد اما بعد از آن که ثابت شده است که ترتیب قرآن توقیفی است و آن نیز منزل است و
جبرئیل در وقت انزال میگفت که این سوره را بعد از فلان سوره باید نهاد و این آیت را در فلان سوره در فلان موضع باید نهاد و اجماع نیز بر آن انعقاد پذیرفت و مصاحف عثمانی باتفاق صحابه نوشته شد
دیگر محل خلاف و جای اشتباه نماند و اقتران که آنحضرت میان نظائر میکرد این چنین میکرد که قراءت میکرد دو سوره سورتین فی رکعة دو سوره را در یک رکعت آخرهن آخر آن بیست سوره این دو سوره بود حم
الدخان و عم یتساءلون و طیبی آن بیست سوره را ذکر کرده بترتیبی مخالف آنچه سیوطی در اتقان ذکر کرده است والله اعلم متفق علیه الفصل الثانی عن حذیفة انه رای النبی صلی الله علیه و سلم یصلی من اللیل
از حذیفه که وی دید آنحضرت را که نماز میگزارد در زمانی از شب فکان یقول پس بود آنحضرت که میگفت الله اکبر ثلثا سه بار و میگفت ذو الملکوت والجبروت والکبریاء والعظمة ملکوت مبالغه ملک
و جبروت مبالغه جبر است بمعنی قهر و غلبه این صیغه بمعنی مبالغه بسیار می آید مثل رحموت و رهبوت و کبریا و عظمت در معنی نزدیک هم اند و اکثر کبریا را بر ذات حمل کنند و دیگری را بر صفات وجهی دارد ثم استفتح پس
میخواند دعای استفتاح را و ادعیه استفتاح سابقا در باب ما یقرأ بعد التکبیر گذشته است فقرأ البقرة پس خواند سوره بقره را یعنی بعد از فاتحه ثم رکع پس رکوع کرد فکان رکوعه نحوا من قیامه پس بود رکوع
وی مانندی از قیام وی در تطویل یعنی چنانکه قیام را از قدر معتاد دراز کرد بتطویل قراءت رکوع را نیز از معتاد معهود تطویل داد بتکثیر ذکر و تسبیح نه آنکه حقیقة بمقدار قیام در رکوع برابر بود و نزدیک بیکدیگر
بوده کذا قالوا و گاهی هر دو برابر نیز میبودند چنانکه نسائی از حدیث عوف بن مالک روایت کرده و آنرا در شرح ذکر کرده ایم والله اعلم و کان یقول فی رکوعه و بود آنحضرت که میگفت در رکوع خود
سبحان ربی العظیم و در روایات اذکار و ادعیه دیگر نیز آمده ثم رفع راسه من الرکوع پس برداشت سر خود را از رکوع فکان قیامه نحوا من رکوعه پس بود قیام وی بعد از رکوع مانندی از رکوع وی
در تطویل بوجهی که معلوم شد یقول میگفت در قومه لربی الحمد مر پروردگار مراست سپاس و ستایش همین اکثر میگفت و اذکار دیگر نیز وارد شده است ثم سجد فکان سجوده نحوا من قیامه پس سجده کرد پس بود
سجده وی مانندی از قومه او فکان یقول فی سجوده پس میگفت در سجده خود سبحان ربی الاعلی و اذکار و ادعیه نیز آمده ثم رفع راسه من السجود و کان یقعد فیما بین السجدتین نحوا من سجوده و بود که می نشست در
میان دو سجده مانندی از سجده خود و کان یقول رب اغفرلی رب اغفرلی مکرر و در بعضی روایات زیاده بر آن کلمات دیگر نیز میگفت چنانکه در باب سجود گذشت فصلی اربع رکعات پس گذارد چهار رکعت
قرأ فیهن خواند درین چهار رکعت این چهار سوره را البقرة و آل عمران والنساء والمائدة او الانعام شک کرده است شعبه که راوی حدیث است که در رکعت چهارم سوره مائده خواند یا
سوره انعام رواه ابوداود وعن عبدالله بن عمرو بن العاص قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من قام بعشر آیات لم یکتب من الغافلین هر که قیام لیل کند یعنی نماز شب بگذارد بده آیه که بخواند آنرا در رکعت
یا رکعات و ظاهر آنست که مراد غیر فاتحه است نوشته نشود آنکس از جمله غافلان یعنی همین مقدار شب برخاستن و قرآن خواندن این فایده کند که نام غفلت از غافل آن بر دارند و از غفلت
موسوم نشوند و تخصیص غفلت بر آنند و این ادنی درجات است و من قام بمائة آیة کتب من القانتین و کسیکه قیام نماید بصد آیت نوشته میشود از جمله قانتان و مطیعان و بامر الهی قیام کنندگان و نماز دراز
گذارندگان و این اوسط مراتب است و قنوت بمعنی طاعت و طول قیام و خشوع و خضوع آمده و من قام بالف آیة کتب من المقنطرین و کسیکه قیام کند بهزار آیت نوشته شود از بسیار گرد کنندگان ثواب را
و مانند آنهای که اموال کثیر گرد آورده اند و قنطار مال کثیر را گویند و گویند که اقل آن مقدار دوازده هزار دینار است و این اعلی مقامات است و فوق آن مراتب و مقامات بسیار است رزقنا الله رواه
ابوداود وعن ابی هریرة قال کانت قراءة النبی صلی الله علیه و سلم باللیل گفت ابوهریره بود قراءت آنحضرت در نماز شب یا عام تر مختلف یرفع طورا و یخفض طورا گاهی بلند میخواند و گاهی پست
میخواند یعنی هر طور که وقت اقتضا میکرد و گفته اند که اگر تنها میبود بلند میخواند و اگر در آنجا خواب کننده بود پست میخواند رواه ابوداود وعن ابن عباس قال کانت قراءة النبی صلی الله
علیه و سلم علی قدر ما یسمعه من فی الحجرة و هو فی البیت گفت ابن عباس بود قراءت آنحضرت باندازه که میشنید آنرا کسیکه در صحن خانه میبود در حالیکه آنحضرت در درون خانه میبود و حجره را
تفسیر بصحن خانه و ایوان خانه کرده اند و بعضی از شارحان گفته اند که مراد به بیت و حجره یک بیت است یعنی چون در خانه میخواند آنکه در خانه میبود می شنید و در بعض روایات آمده که چون آنحضرت
در نماز بمسجد میخواند آنکه بیرون مسجد میبود می شنید رواه ابوداود وعن ابی قتادة قال ان رسول الله روایت است از ابی قتاده گفت بدرستیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم خرج لیلة فاذا

بابی بکر یصلی بیرون آمد شبی پس ناگاه که وی ملاقی است بابوبکر که نماز میگذارد وهو یخفض من صوته وحال آنکه ابوبکر پست میکرد چیزی از آواز خود را ومر بعمر وهو یصلی رافعا صوته وگذشت
بعمر وعمر نماز میگذارد وبلند کننده آواز خود را قال گفت ابوقتاده فلما اجتمعا عند النبی پس هنگامیکه جمع شدند ابوبکر وعمر نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال گفت آنحضرت یا ابابکر مررت بک وانت
تخفض صوتک ای ابوبکر گذشتم بتو وتو نماز میکردی در حالی که پست میکردی آواز خود را اسلوب پست کردن آواز چیست قال گفت ابوبکر قد اسمعت من ناجیت بتحقیق می‌شنوانیدم کسی که مناجات
میکردم اورا ومیگفتم با وی یا رسول الله یعنی باری تبارک وتعالی وقال لعمر مررت بک وانت تصلی رافعا صوتک وگفت آنحضرت مر عمر را گذشتم بتو وتو نماز میکردی بلند کننده آواز
خود را . . سلوب بلند کردن آواز چه بود فقال پس گفت عمر یا رسول الله اوقظ الوسنان بیدار میکنم خوابناکان وغافلان را که در وقت عبادت بیدار نمیشوند و
میخواهند که بیدار باشند ولیکن گرانی خواب وتلبیس شیطان نمیگذارد که بیدار شوند واطرد الشیطان ومیرانم شیطان را تا بشنیدن قرآن بگریزد ودور گردد از وسواس نکند ودور شیطان از
سایه عمر میگریخت وچون قرآن بشنود گرد آن مکان نگردد وهر یکی ازین دو بزرگ نیت خود را بیان کرد وهر دو صحیح است مانند آنکه میگویند که در جاییکه کسی در خواب باشد ذکر بلند نباید
گفت وقرآن بلند نباید خواند پس قول عمر اوقظ الوسنان چه باشد ودر تقریر ترجمه اشارتی بجواب ازین سخن کرده شده که آنجا که عمر نماز میکرد وبلند میخواند کسی خفته نبود بلکه مقصود تنبیه غافلان
واز بعض مشایخ شنیده ام که هر که نماز میکند ومسجد است ورا بندا تکرد وهر که نه چنین باشد باید کرد تا در آن یکساعت مکلف نباشد وخود ابل از زمان همه نماز گذارد ومسجد در کار بود فقال النبی
صلی الله علیه وسلم یا ابابکر ارفع من صوتک شیئا بلند کن آواز خود چیزی واین همه پست مخوان وقال لعمر اخفض من صوتک شیئا وگفت مر عمر را پست کن آواز خود چیزی را این هدایت است
بطریق وسط واعتدال تصرف است تغییر آنچه ایشان بران بوده اند چنانچه عادت مرشدان وتصرفات ایشان است رواه ابوداود وروی الترمذی نحوه وعن ابی ذر قال قام رسول الله
صلی الله علیه وسلم حتی اصبح بآیة قیام لیل کرد آنحضرت تا وقت صبح بیک آیت یعنی همین آیه را در نماز تکرار میکرد وتفکر وتدبر مینمود وبعضی از شافعیه گفته اند که درین دلالت است که تکرار
فاتحه در قیام واحد نه مبطل صلوة است وتکرار سوره ضرر ندارد بلکه مستحب است نزد نشاط از حضرت شیخ پرسیدم رحمة الله علیه که گاهی تکرار اذا جاء نصر الله تا آخر سوره خوش می‌آید وذوق می‌بخشد
چه کار باید کرد فرمود در نماز فرض خود نباید کرد ودر نماز نفل مختار آید والآیة وآیتی که آنحضرت تمام شب تا صبح میخواند این آیت است ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز
الحکیم واین آیت قول عیسی است علیه السلام در حق قوم خود که بدرگاه حق گفت اگر عذاب میکنی ایشان را پس ایشان بندگان تواند چه جایزه دارند وبتقصیرات خود مستحق اند ومحل رحمت ومغفرت اند
واگر میبخشی ومی‌آمرزی مر ایشان را با وجود استحقاق عذاب پس تو غالبی کسی را مجال نیست که گوید چرا کردی وحکیمی لابد در آن حکمتی ومصلحتی خواهد بود وگویا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم حال امت
خود را بدرگاه عزت عرض کرد وآمرزش خواست رواه النسائی وابن ماجه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا صلی احدکم رکعتی الفجر فلیضطجع علی یمینه چون بگذارد یکی از شما
دو رکعت سنت فجر را پس باید که بخسپد بر جانب دست راست خود وشرح این گذشت ودرین حدیث امر واقع شده بفعل آن واز اینجاست که بعض اهل ظواهر حکم بوجوب آن کرده اند
رواه الترمذی وابوداود الفصل الثالث عن مسروق قال سألت عائشة ای العمل کان احب الی رسول الله گفت مسروق پرسیدم عائشه را کدام عمل بود دوست داشته تر بسوی پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم قالت الدائم گفت عائشه محبوب ترین عملها نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم عملی بود که مواظبت کند وهمیشه نماید عامل بر آن ودر بعض روایات آمده است که اگرچه آن
عمل قلیل بود قلت فای حین کان یقوم من اللیل گفتم پس در کدام هنگام برمیخواست از شب قالت گفت عائشه کان یقوم اذا سمع الصارخ بود آنحضرت که برمیخواست وقتی که می‌شنید آواز کننده
را مراد مرغ سحر است که آواز میکند در آن وقت وگفته اند که عادت بر آنست که آواز مرغ بعد از نیم شب میباشد یا نزدیک آن با این مگر باختلاف عادات در بلاد باشد ودر بلاد ما غالب
نزدیک وی در ثلث اخیر بلکه سدس اخیر میباشد متفق علیه وعن انس قال ما کنا نشاء ان نری رسول الله صلی الله علیه وسلم فی اللیل مصلیا الا رأیناه گفت انس نبودیم ما که میخواستیم که ببینیم آنحضرت را
در شب نماز گذارنده مگر آنکه میدیدیم اورا نماز گذارنده ولا نشاء ان نراه نائما الا رأیناه ونبودیم ما که میخواستیم که ببینیم آنحضرت را خواب کننده یعنی در شب نام هم میکرد وقیام هم مینمود
نه تمام شب بیدار میبود ونه تمام شب خواب میکرد پس هم در خواب میدیدیم اورا وهم بیدار میدیدیم رواه النسائی وعن حمید بن عبد الرحمن بن عوف از کبار تابعین است قال
گفت ان رجلا من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم قال قلت وانا فی سفر مع رسول الله بدرستیکه مردی از اصحاب آنحضرت گفت که گفتم با خود وقرار دادم وحال آنکه بودم من در سفری با پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم والله لارقبن رسول الله صلی الله علیه وسلم للصلوة بخدا سوگند هر آینه نظر کنم وتامل نمایم ونگاه دارم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم برای نماز یعنی میخواهم که نماز تهجد
او ببینم وتامل نمایم ومحفوظ دارم حتی اری فعله تا ببینم فعل اورا که چه طور میکند فلما صلی صلوة العشاء پس هرگاه که گذارد آنحضرت نماز عشا را وهی العتمة وآن نماز عشا که او را عتمه میخوانند خبر
از نماز شام که او را هم عشا میگویند ودر اوایل اعراب نماز مغرب را عشا میگفتند وعشا را عتمه بمعنی تاریکی بعد از ان نهی از ان واقع شد وتحقیق این معنی بتعادر باب اوقات صلوة گذشته است
فاضطجع هویا من اللیل پهلو نهاد وبخفت آنحضرت زمان دراز از شب وهوی بفتح ها وکسر واو وتشدید یا زمان طویل وبعض گفته اند که مخصوص است بشب ثم استیقظ پس بیدار شد فنظر
فی الافق پس نگاه کرد در کرانه آسمان یعنی در آسمان ودر اکثر روایات فی السماء واقع شده گویا ذکر افق درین روایت بجهت آنست که ستارها در افق ونزدیک آن روشن تر ودرخشان تر
میباشند فقال پس خواند این آیت ربنا ما خلقت هذا باطلا حتی بلغ الی انک لا تخلف المیعاد تا این آیت ودر روایات دیگر ابتدا ان فی خلق السموات والارض تا آخر سوره
انک لا تخلف المیعاد است ثم اهوی رسول الله صلی الله علیه وسلم الی فراشه فاستل منه سواکا پس میل کرد آنحضرت بسوی جامه خواب خود پس کشید از جامه خواب مسواک [illegible]
کشیدن چیزی بنرمی چنانکه شمشیر از نیام ثم افرغ فی قدح من اداوة عنده ماء [illegible]
[illegible]

ثم استیقظ فصنع کما صنع اول مرة پستر بیدار شد پس کرد چنانکه کرد اول بار و قال مثل ما قال و گفت مانند آنچه گفت اول بار از ادعیه و اذکار ففعل رسول الله پس کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ثلث
مرات قبل الفجر سه بار پیش از فجر رواه النسائی وعن یعلی بفتح تحتانیه وسکون مهمله وفتح لام بن مملک بفتح میم اولی وسکون ثانیه وفتح لام از طبقه ثالثه است از تابعین روایت میکند انه سأل ام سلمة
زوج النبی که وی پرسید ام سلمه را که جفت پیغمبر است صلی الله علیه وسلم عن قراءة النبی از قراءت پیغمبر صلی الله علیه وسلم وصلوته و از نماز وی که بچه کیفیت میخواند قرآن را و بچه طریق میگذارد
نماز را فقالت پس گفت ام سلمه مالکم وصلوته چکار میکنید شما با نماز او و چه میپرسید از ان و کجا میتوانید کرد مانند آن و بعض شارحان گفته اند که مراد ام سلمه تحسر و تلهف است از تذکر احوال
آنحضرت بجریان ذکر وی صلی الله علیه وسلم پس نخست ذکر صلوة کرد و بیان آن نمود که اهم و اصل است پس گفت کان یصلی ثم ینام قدر ما صلی بود آنحضرت که برمیخواست و نماز میکرد و پستر خواب میکرد اندازه
آنچه نماز میکرد ثم یصلی قدر ما نام پستر برمیخواست و نماز میکرد اندازه آنچه خواب کرد ثم ینام قدر ما صلی پستر خواب میکرد اندازه آنچه نماز گذارد حتی یصبح تا آنکه صبح میکرد ثم نعتت قراءة
پستر وصف کرد ام سلمه قراءت آنحضرت را و بیان نمود کیفیت آن را فاذا هی تنعت قراءة مفسرة حرفا حرفا پس ناگاه ام سلمه نعت میکند قراءتی را که مفسر است یعنی بیان کرده شده
حرفا بعد حرف جدا جدا رواه ابوداود والترمذی والنسائی

باب ما یقول اذا قام من اللیل

ذکر و دعا آنحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم دائم و مستمر بود در جمیع اوقات و احوال خصوصا در قیام لیل که افضل اوقات و احوال و محل نزول رحمت ربانی و سطوع انوار رحمانی و ظهور آثار قربت و اجابت و بروز نور حضور است

الفصل الاول

عن ابن عباس قال کان النبی صلی الله علیه وسلم اذا قام من اللیل یتهجد قال گفت ابن عباس بود آنحضرت چون برمیخواست بعضی از شب که نماز تهجد کند و تهجد و هجود در لغت بمعنی نوم و استیقاظ هر دو آید بعد از آن
غالب آمد بر نماز بعد نوم و بعض گویند تهجد بمعنی ترک هجود است چنانکه تأثم بمعنی ترک اثم میگوید که چون آنحضرت برای نماز تهجد برمیخواست میخواند این دعا را اللهم لک الحمد انت قیم
السموات والارض خداوندا ترا است حمد توئی برپا دارنده آسمانها و زمین و من فیهن و برپا دارنده کسانیکه در آسمان و زمین اند از ملائکه و جن و انس یعنی توئی قائم بحفظ خلق و مدبر امور
ایشان و برپا دارنده ایشان علی الدوام که اگر یکدم حصول این فیض انقطاع پذیرد همه عالم از پا در افتد. بیت گر نرسد فاطمه بر قافله فیض تو بر هم فتد این سلسله و تخصیص قیم بمیت بعقلا
که کلمه من عبارت است بجهت شرف و اهتمام بذکر قیومیت است مر ایشان را چه وجود عقل موهم قیام بنفس و استبداد تدبیر امور است و قیم و قیوم و قیام همه صیغه مبالغه اند و روایت بهر سه لفظ
آمده و مناسبت ذکر آن در مقام قیام لیل ظاهر باید و لک الحمد انت نور السموات والارض و من فیهن و مر ترا است حمد توئی روشن کننده و موجود کننده آسمان و زمین و هر کس
که در آسمان و زمین است کنایت است از تمامه خلق و نور در اصطلاح قوم ظاهر بذات خود و ظاهر کننده غیر خود باشد و تحقیق این معنی در تفسیر کریمه الله نور السموات والارض باید جست و کذا
حروف نیز ذکر آن در رساله مفرده توفیق یافته است و وجه ذکر نور درین مقام روشن است و لک الحمد انت ملک السموات والارض و من فیهن و توئی پادشاه آسمان و زمین و هر که
در آسمان و زمین است و ذکر ملک نیز درینجا مناسبت است که پادشاه ملک نیم شب میدهد که پادشاه پادشاهان بحکم تؤتی الملک من تشاء بگدایان کوی خود عطا می نماید چنانکه یکی از اعاظم اولیا گفته
است بیت زانگه که یافتم خبر از ملک نیم شب صد ملک نیمروز بیکجو نمیخرم و لک الحمد انت الحق و مر ترا است ستایش بجمیع کمالات و توئی موجود و ثابت و محقق بی توهم عدم و بطلان و هر چه
غیر تست در حد ذات باطل و معدوم است و حلیه ثبوت و وجود عاریت است بروی و وعدک الحق و وعده تو که بندگان را بنصر و عون در دنیا و اجر و ثواب در آخرت خصوصا دولت
دیدار کرده حق است و نامرادان دل این بیت شاد مانند و اگر نه محنت اغیار و محنت این دار چه جفا که بر جان این مسکینان نکنند بیت مرا امید وصال تو زنده میدارد وگرنه صد ستم
از هجر تست بیم هلاک و لقاءک حق و برگشتن بدار آخرت و پیش آمدن بدرگاه عزت و کبریای تو و دیدار تو حق است و قولک حق و کلام تو صادق و هر چه بدان خبر داده حق آید
این مجمل است و تفصیلش آنست که فرمود والجنة حق والنار حق والنبیون حق ومحمد حق والساعة حق اللهم لک اسلمت خداوندا ترا انقیاد مینمایم و فروتنی میکنم و احکام تشریعی را گردن
اقتاع و تسلیم میکنیم و بک امنت و بتو ایمان می آرم و علیک توکلت و بر تو همه کارها را میگذارم و الیک انبت و بسوی تو در ظاهر و باطن بازگشت میکنم و توبه و انابت هر دو بمعنی
رجوع اند و مقام انابت اعلی و ارفع است و بک خاصمت و بحجت تو و قوت و نصرت تو پیکار میکنیم با اعدای دین و الیک حاکمت و بسوی تو بر میدارم امر خود را که مر ترا است حکم نه غیر ترا و
میگردانم ترا قاضی و حکم میان خود و میان کسیکه مخالفت میکند مرا در دین و دنیا و محاکمه رفع امر بسوی قاضی فاغفرلی ما قدمت وما اخرت پس بیامرز مرا گناهان که پیش فرستاده ام و پس انداخته ام
کرده وما اسررت وما اعلنت و چیزیکه پنهان کرده ام و چیزیکه آشکارا کرده ام از گناهان وما انت اعلم به منی و گناهان که تو داناتری بدان از من انت المقدم وانت المؤخر توئی پیش کننده
و پس افکننده هر کرا خواهی لا اله الا انت نیست هیچ معبودی بحق مگر تو ولا اله غیرک و نیست اله جز تو این تاکید و تصریح است بنفی الوهیت غیر بعد از علم بدان بحصر الوهیت در وی درینجا متفق علیه
وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان النبی صلی الله علیه وسلم اذا قام من اللیل افتتح صلوته فقال گفت عائشه بود آنحضرت چون برمیخواست از شب شروع میکرد در نماز پس میگفت اللهم رب جبرائیل
پروردگار جبرئیل و میکائیل و اسرافیل فاطر السموات والارض ای پیدا کننده و از عدم بوجود آرنده آسمانها و زمین عالم الغیب والشهادة ای دانای آنچه ناپیداست بر خلق و آنچه پیداست
بر ایشان انت تحکم بین عبادک فیما کانوا فیه یختلفون تو حکم میکنی میان بندگان خود در چیزی که هستند ایشان که اختلاف میکنند در ان اهدنی لما اختلف فیه من الحق راه نما مرا بآنچه که اختلاف
کرده شده است در وی از حق و ثابت و ابر ان و زیاده کن در ان چه مقامات قرب و انوار تجلی بی حد و بی نهایت است و لهذا امر کرده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگفتن رب زدنی
علما باذنک بدستوری تو و تیسیر و توفیق تو انک تهدی من تشاء الی صراط مستقیم بدرستیکه تو راه مینمائی هر کرا میخواهی بسوی راه راست رواه مسلم وعن عبادة بضم عین و تخفیف موحده
بن الصامت صحابی مشهور است از نقبای انصار حاضر شد عقبه اولی و ثانیه را و حاضر شد بدر را و همه مشاهد را بود مردی طویل جسیم جمیل قال گفت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من تعار
من اللیل کسیکه بیدار شود و از پهلو به پهلو گردد و غالب در انتباهی استعمال می یابد که با وی آواز نیست چنانچه عادت است در وقت بیدار شدن مشتق است از تعار که نام آواز

شروع است فقال پس بگوید در وقت بیدار شدن لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر وسبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة
الا بالله ثم قال اللهم اغفر لی پس بگوید رب اغفر لی او قال ثم دعا شک راوی است که آنحضرت خصوص اینجا که اللهم اغفر لی است فرموده یا مطلق دعا فرمود هر کسی که هر چه خواهد استجیب له قبول
کرده میشود از آن کس این دعا و بعضی از علما گفته اند که این دعا را که درین وقت بکند در حکم الکیس است چنانچه کسی در کیسه خود درهم دارد هر وقت که میخواهد طلب است همچنین این دعا
اجابت وی مهیا و قریب است فان توضأ وصلی قبلت صلوته این دعا خود بالفعل باستجابت رسیده پس از آن اگر وضو سازد و نماز کند قبول کرده میشود نماز وی رواه البخاری الفصل
الثانی عن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا استیقظ من اللیل قال گفت عائشه بود آنحضرت چون بیدار میشد از شب میگفت لا اله الا انت سبحانک اللهم وبحمدک
بپاکی یاد میکنم ترا و تنزیه میکنم ترا تنزیهی که لایق است بجناب قدس تو ای خداوند تنزیه میکنم ترا ملابس بحمد و ثنای تو استغفرک لذنبی طلب آمرزش میکنم ترا مر گناهان خود را واسألک
رحمتک و سؤال میکنم ترا رحمت خاص ترا اللهم زدنی علما خداوند زیاده کن مرا علم را که مراتب آن را نهایت نیست و خود چون صفات و افعال الهی را نهایتی نیست و تجلیات
وی تعالی غیر متناهی علم بنده که دائم در ترقیات است همیشه در زیادتی خواهد بود ولا تزغ قلبی بعد اذ هدیتنی و مائل مگردان دل مرا از اسلام بکفر و از طاعت بمعصیت و از حق بباطل پس
از آنکه راه نمودی مرا وهب لی من لدنک رحمة و بخش مرا از نزد خود و مقام قرب خاص خود رحمتی عظیم انک انت الوهاب بدرستیکه تو بخشنده کاملی که مواهب ترا پایان نیست
و از حد و عد بیرون است رواه ابو داود وعن معاذ بن جبل قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من مسلم یبیت علی ذکر نیست هیچ مسلمانی که شب گذارد یعنی خواب کند بر ذکری از اذکار طاهرا
در حالتی که پاک است یعنی با وضو است کذا قالوا فیتعار من اللیل پس بیدار گردد در جزوی از شب فیسأل الله خیرا پس سوال کند خدا را نیکی را الا اعطاه الله ایاه مگر آنکه بدهد او را
خدا تعالی آن نیکی را رواه احمد وابو داود وعن شریق بفتح شین معجمه و کسر را و بقاف الهوزنی بفتح ها و سکون واو و فتح زای از تابعین است روایت میکند از عائشه قال دخلت علی
عائشة گفت در آمدم بر عائشه فسألتها بم کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یفتتح اذا هب من اللیل پس پرسیدم او را که چه چیز بود آنحضرت که آغاز میکرد وقتیکه بیدار میشد از شب
فقالت سألتنی عن شیء ما سألنی عنه احد قبلک پس گفت عائشه پرسیدی تو مرا از چیزی که نپرسید مرا از آن چیز هیچ یکی پیش از تو کان اذا هب من اللیل کبر عشرا بود آنحضرت چون بیدار میشد
از شب الله اکبر میگفت ده بار وحمد الله عشرا و الحمد لله میگفت ده بار وقال او میگفت سبحان الله وبحمده عشرا وقال سبحان الملک القدوس عشرا واستغفر عشرا و میگفت استغفر الله ده بار
وهلل الله عشرا و میگفت لا اله الا الله ده بار ثم قال اللهم پس میگفت اللهم انی اعوذ بک من ضیق الدنیا وضیق یوم القیمة خداوندا من پناه میجویم بتو از تنگی دنیا و از تنگی روز قیامت عشرا ده بار
ثم یفتتح الصلوة پس آغاز میکرد نماز را و این ورد را مسبعات عشر میگویند بر طبق مسبعات عشر که نام ورد مشهور است آنجا ده چیز است که هر یک را هفت بار بخوانند و اینجا هفت
چیز است که هر یک را ده بار میگویند رواه ابو داود الفصل الثالث عن ابی سعید قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا قام من اللیل کبر ثم یقول بود آنحضرت وقتیکه برمیخواست
از شب تکبیر میگفت پس میگفت سبحانک اللهم وبحمدک وتبارک اسمک بزرگ است نام تو وتعالی جدک و بلند است بخت و غنا و عظمت و بزرگی تو ولا اله غیرک و نیست خدای جز تو
ثم یقول الله اکبر کبیرا ثم یقول اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم من همزه از وسوسه وی ونفخه و کبر وی که می اندازد آدمی را در آن و بر باد میسازد ونفثه و دمیدن وی مراد
بدان شعر مذموم است یا سحر رواه الترمذی وابو داود وزاد النسائی وزاد ابو داود بعد قوله غیرک و زیاده کرده است ابو داود بعد از قول وی لا اله غیرک این را که ثم یقول پس
میگفت لا اله الا الله ثلاثا سه بار وفی آخر الحدیث و زیاده کرده است در آخر حدیث این کلمه را که ثم یقرأ پس میخواند یعنی فاتحة الکتاب را و شروع میکرد در قراءت وعن ربیعة
بن کعب الاسلمی روایت است از ربیعه اسلمی که از اصحاب صفه بود و از قدمای صحابه بود و ملازم آنحضرت بود در سفر و حضر قال کنت ابیت عند حجرة النبی گفت بودم شب میکردم نزد
حجره پیغمبر صلی الله علیه وسلم فکنت اسمعه اذا قام من اللیل پس بودم من که میشنیدم آنحضرت را چون قیام لیل میکرد یقول میگفت سبحان رب العالمین پاکی پروردگار جهانیان الهوی
میگفت این کلمه را زمان طویل بفتح یا و کسر واو و تشدید یا ثم یقول پس میگفت سبحان الله وبحمده الهوی زمان هوی رواه النسائی وللترمذی نحوه وقال هذا حدیث حسن صحیح

باب التحریض علی قیام اللیل تحریض در لغت بر غلانیدن و گرم کردن کسی را بر چیزی و معنی تحریض بر قیام لیل ترغیب و ترهیب کردن و بیان کردن فضائل عمل بدان و
نقائص ترک آنست و فضائل قیام لیل بسیار است و عمده آن نزول رحمت حق بر عباد و تقریب ایشان بفضل و کرم و اجابت دعا و عطای سؤال و مغفرت ذنوب و تحقیق وعده
کرده است وی جل وعلا حبیب خود را بتهجد بر انگیختن وی صلی الله علیه وسلم در مقام محمود و لا بد تابعان او را نیز پرتوی از آن مقام و نورانیت نصیبه باشد مشایخ گفته اند که درین
دنیا که نمونه لذت بهشت و لذتی و آرامی است که در وقت سحر بجهة تملق در مناجات حاصل میکرد و شعر رو بر در دل نشین کان دلبر خبر گاهی وقت سحری آید یا نیم شبی باشد الفصل
الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یعقد الشیطان علی قافیة رأس احدکم اذا هو نام ثلث عقد می بندد شیطان بر قفای سر یکی از شما وقتی که خواب میکند سه گره چنانکه
ساحران می بندند کسی را که سحر میکنند و گفته اند که این محمول بر حقیقت است یا مجاز است و تصویر و تمثیل است زیرا که هر که میخواهد که کسی را محکم بندد سه بندی بندد تا نجنبد
و دیگر بعد از گشادن آن بندها مقصود درست گردانیدن شیطانست خواب را نزد نائم و آراستن وی آرام و راحت را بر وی و سست گردانیدن مجال حرکت بر وی یضرب
علی کل عقدة میزند بر هر گره یعنی می اندازد در دل نائم علیک لیل طویل بر تو شب دراز است فارقد پس خواب کن فان استیقظ فذکر الله انحلت عقدة پس اگر بیدار شود پس ذکر گوید
خدا را میگشاید یک گره فان توضأ انحلت عقدة پس اگر وضو کند میگشاید گره دیگر و در بعض روایات عقده درینجا بلفظ جمع است یعنی میگشاید همه گرههای وی فاصبح نشیطا طیب
النفس پس صبح میکند شادمان پاک نفس والا اصبح خبیث النفس کسلان و اگر نه بیدار شود و ذکر نکند و وضو و نماز نکند صبح میکند پلید نفس کاهل متفق علیه وعن المغیرة قال قام النبی صلی الله

علیه وسلم حتی تورمت قدماه روایت میکند مغیرة بن شعبه که صحابی مشهور است گفت ایستاد آنحضرت در نماز شب تا آنکه آماسید هر دو قدم مبارک وی فقیل له لم تصنع هذا وقد غفر لک ما
تقدم من ذنبک وما تاخر پس گفته شد مر آنحضرت را برای چه میکنی این همه ریاضت و میکشی این همه تعب و عنا و حال آنکه آمرزیده شده است برای تو همه گناهان تو آنچه پیش رفته و آنچه پس
قال افلا اکون عبدا شکورا گفت اگر گناهان همه بخشیده باشند آیا پس نباشم من بنده شکر گوینده بر نعمتهای حق خصوصا این نعمت عظیم که مغفرت ذنوب است و تحقیق این معنی در موضع دیگر کرده
شده است متفق علیه وعن ابن مسعود قال ذکر عند النبی صلی الله علیه وسلم رجل گفت ابن مسعود ذکر کرده شد نزد آنحضرت مردی فقیل ما زال نائما حتی اصبح پس گفته شد مستمر ماند آن مرد خواب
کننده تا آنکه صبح کرد ما قام الی الصلوة نایستاد برای نماز شب قال ذلک رجل بال الشیطان فی اذنه گفت آنحضرت آن مردیست که شاشه کرد شیطان در گوش او وقال فی اذنیه
شک راوی است که فی اذنه گفت یا فی اذنیه یعنی در هر دو گوش وی متفق علیه بدانکه علم بحقیقت آن موکول است بعلم شارع و ممکن است حمل آن بر ظاهر زیرا که نسبت کرده شده است
اکل و شرب وقی و ضراط و مانند آن بشیطان پس ممتنع نباشد نسبت بول نیز و گاهی تاویل میکنند بتاویلات مناسبه پس بعض میگویند که این مثلی است که زده است آنحضرت صلی الله
علیه وسلم برای غفلت آن مرد از نماز و ناشنیدن وی آواز موذن را و تشبیه او بحال کسیکه افتاده است بول در گوش او پس گران شده بسبب آن شنوائی او و تباه گشته حس او و بعض
گفته اند که مراد آنست که پر کرده است شیطان گوش او را بکلام باطل و باحادیث لغو و حادث شده بسبب آن گرانی در سمع وی از استماع دعوت حق و این دو وجه ناظر در آن است
که برای نماز صبح نیز برنخواسته و اذان نشنیده و ظاهر آنست که مراد نماز شب باشد والله اعلم پس این کنایت است از استخفاف و اهانت زیرا که عادتست که هر که استخفاف کند
چیزی را بول کند بر وی و بعض گفته اند که کنایت است از ضرب نوم در وجود وی و تخصیص اذن بجهة بودن اوست خانه انتباه والله اعلم وعن ام سلمة قالت استیقظ رسول الله گفت
ام سلمه بیدار شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لیلة فزعا یک شب ترسان یقول در حالتیکه میگوید بطریق تعجب از عظمت قدرت حق و کبریائی او سبحان الله ماذا انزل اللیلة من الخزائن یا کی
را چه چیزها فرو فرستاده شد امشب از خزائن رحمت و ماذا انزل من الفتن و چه چیزها فرو فرستاده شد از فتنها و عذابها من یوقظ صواحب الحجرات کیست که بیدار کند زنان را که صاحب
حجرها اند یرید ازواجه مراد میدارد آنحضرت بصواحب حجرات ازواج مطهره خود را لکی یصلین تا نماز بگذارند رب کاسیة فی الدنیا عاریة فی الآخرة بسا زنان یا نفس صاحب کسوت پوشیده
یا پوشاننده انواع حلی و حلل که برهنه در آخرت کسوت پوشانیدن کسی را جامه پس کاسیه اینجا بمعنی لابسه باشد بصیغه نسبت بقرینه عاریت یا محمول بر معنی خود بقصد مبالغه یعنی هر دو نیا دیگر
ان را می پوشانید و در آخرت خود برهنه است رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ینزل ربنا تبارک و تعالی کل لیلة الی السماء الدنیا فرود می آید پروردگار
ما یعنی رحمت خاص و فضل مخصوص او هر شب بآسمانیکه فرود تر و پایان تر است از آسمانها و نزد محققین نزول صفتی است از صفات الهی مثل ید و استوا و جز آن از متشابهات که ایمان بدان باید
آورد و از کیفیت آن ابتدا دیعنی تجلی میکند وی تعالی باین صفت در وقت سحر حین یبقی ثلث اللیل الآخر هنگامیکه باقی میماند سیوم حصه شب که آخر است یعنی وقت سحر یقول میگوید وی
سبحانه من یدعونی فاستجیب له کیست که دعا کند مرا تا قبول کنم دعای او را من یسالنی فاعطیه کیست که درخواست کند و طلبد از من تا بدهم آنچه میخواهد و میطلبد بدانکه دعا خواندن است
چنانچه بنده گوید یا رب و در برابر وی اجابت و قبول است چنانکه گوید پروردگار تعالی لبیک عبدی و سوال طلبیدن است و در برابر آن اعطای مطلوبست چنانچه در وصف اسم اعظم واقع
شده است که چون دعا کرده شود بوی اجابت کرده میشود و چون سوال کرده شود داده میشود و گاهی دعا و سوال بجای یکدیگر نیز واقع میشوند من یستغفرنی فاغفر له کیست که آمرزش خواهد
از من پس بیامرزم او را متفق علیه وفی روایة لمسلم و در روایتی مر مسلم را این زیادت آمده است ثم یبسط یدیه پس فراخ میکند پروردگار تعالی هر دو دست خود را و یقول من یقرض
غیر عدوم ولا ظلوم و میگوید وی تعالی کیست که قرض دهد کسی را که نه فقیر است که مال ندارد تا ادا کند و نه ظلم کننده که با وجود غنا و مال ظلم کند و حق کسی ندهد یعنی مانع ادای قرض
همین دو چیز است یا فقر یا ظلم و وی تعالی از هر دو منزه است حتی ینفجر الفجر حق تعالی اینها را بزبان لطف و کرم میگوید تا میکشاید فجر و میدر آید وقت صبح وعن جابر قال سمعت النبی صلی الله
علیه وسلم یقول ان فی اللیل لساعة لا یوافقها رجل مسلم یسال الله خیرا من امر الدنیا والآخرة الا اعطاه ایاه گفت جابر بن عبدالله شنیدم آنحضرت را که میگفت بدرستیکه در شب ساعتی
و زمانی لطیف است که موافق نمیشود در نمی یابد آنرا مردی مسلمان در حالیکه سوال میکند خدا را نیکی از کار دنیا و آخرت مگر آنکه میدهد وی تعالی مر در آن نیکی را او ذلک کل لیلة
و این ساعت و زمان در هر شب است نه شب مخصوص مثل شب جمعه و مانند آن مانند آنکه آن ساعت متعین نیست یا مبهم بعض میگویند که مبهم است مثل شب قدر و ساعت جمعه و در بعض
روایات آمده است که آن ساعت میانه شب است رواه مسلم وعن عبدالله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم احب الصلوة الی الله تعالی صلوة داؤد دوست داشته شده ترین
نمازها بسوی خدا نماز داؤد پیغمبر است علیه السلام و احب الصیام الی الله تعالی صیام داؤد و دوست داشته ترین روزها بسوی خدا روزه داؤد پیغمبر است کان ینام نصف اللیل
بود داؤد که خواب میکرد سه دانگ شب و یقوم ثلثه و برمیخواست و نماز میکرد دو دانگ شب و ینام سدسه و باز خواب میکرد یک دانگ تمام شب وی علیه السلام مقسوم بود
باین قسمت که اول شب تا نیم شب خواب میکرد و ثلث شب نماز میکرد و سدس اخیر باز خواب میکرد پس دو حصه شب خواب میکرد و یک حصه نماز و یصوم یوما و روزه میداشت
داؤد یک روز و یفطر یوما و روزه میکشاد روز دیگر متفق علیه مشکل در اینجا آنست که عمل سید انبیا صلی الله علیه وسلم دائم نه برین وجه بود پس احب الی الله چون باشد و آنحضرت ترک
احب چون کند جوابش آنکه احبیت فعل مذکور از بعض وجوه است نه بجمیع وجوه از جهة بودن او اقرب باعتدال و حفظ صحت مزاج و بجهة آنچه در نوم سدس اخیر است از دفع کلفت
و ملال و عدم ظهور اثر عبادت از صفرت لون و شکستگی آن و این در نماز است و وجه احبیت صوم داود در باب صیام بیاید انشاء الله تعالی و فعل سید انبیا علیه من الصلوة افضلها
و اکملها بر مقتضیات اوقات و احوال بر اطوار مختلفه بود و متضمن حکم و مصالح لا یعد ولا یحصی که راجع بنفس کریم وی و امت مرحومه وی بود از اقویا و ضعفا فهم وبالله التوفیق وعن عائشة

رضی اللہ عنہا قالت کان تعنی عائشہ بود یعنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ینام اول اللیل ویحیی آخرہ خواب میکرد آنحضرت اول شب و زندہ میداشت آخر شب را یعنی بیدار میبود در وی و از بیداری تعبیر
بزندگانی شب میکنند زیرا کہ حیات زمان در عبادت کردنست در وی و زمانی کہ در وی عبادتی واقع نشود گویا مردہ است یا مراد زندہ گردانیدن نفس است در شب بہ بیداری و عبادت چہ
خواب در حکم مرگست چنانکہ گفتہ اند النوم اخ الموت و ہر دو معنی در لفظ احیاء اللیل گفتہ اند و معنی اول ظاہرتر است و لفظ حدیث نیز ظاہر در آنست فافہم ما ذکرنا بیان نکرد کہ چہ مقدار از
اول شب خواب میکرد و از آخر شب بیدار میبود و ظاہر در مناصفہ است و گفتہ اند کہ شب ثم آنحضرت بخواب میگذشت و نیم بنماز اگرچہ خواب و بیداری تارۃ فتارۃ میبود واللہ اعلم
ثم ان کانت لہ حاجۃ الی اہلہ قضی حاجتہ پس اگر میبود مر آنحضرت را حاجتی بسوی زنان خود میپرداخت حاجت خود را ثم ینام پس خواب میکرد بی آنکہ غسل کند لیکن وضو میکرد کہ آن طہارت
نوم است فان کان عند النداء الاول جنبا پس اگر میبود نزدیک بانگ نخستین جنب بر تقدیر اشتغال بقضای حاجت وثب فافاض علیہ الماء بر میجست پس میریخت بر بدن مبارک خود آب
و مراد بندای اول اذانست و اولیت وی بنسبت اقامت است یا بنسبت ایذان و اعلام کہ مؤذن بر در آنحضرت آمدہ ہم میکرد و ان لم یکن جنبا توضأ للصلوٰۃ ثم صلی رکعتین
و اگر نمیبود جنب وضو میکرد برای نماز پس میگذارد دو رکعت سنت فجر متفق علیہ الفصل الثانی عن ابی امامۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علیکم بقیام اللیل بر شما باد برخواستن شب
برای نماز فانہ داب الصالحین قبلکم پس بدرستیکہ قیام لیل عادت و کار نیکوکاران ست کہ پیش از شما بودہ اند وہو قربۃ لکم الی ربکم و قیام لیل سبب نزدیکی است مر شمارا بسوی پروردگار
شما و مکفرۃ للسیئات و سبب پوشیدن است مر بدیہا را المکفرۃ بفتح میم و سکون کاف و فتح فا بمعنی ستر کفارت گناہان کہ میگویند ہم باین معنی است و منہاۃ بفتح میم و سکون نون عن الاثم
و باز دارندہ است از گناہان و حسنات ہمہ کفارات سیئات اند و صلوٰۃ مطلق ناہی است از فحشاء و منکر و صلوٰۃ لیل بجہت زیادت فضلی کہ دارد اتم و اکمل است دران رواہ الترمذی وعن ابی سعید
الخدری قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثلثۃ یضحک اللہ الیہم سہ کس اند کہ میخندد خدای تعالی برای ایشان کنایہ است از رضا و لطف و اقبال بروح و رحمت و اطلاق ضحک و اسناد آن
بحضرت رب العزۃ در احادیث آمدہ است و از جملہ متشابہات است الرجل اذا قام باللیل یصلی یکی از آن سہ کس مرد چون برخیزد برای نماز شب والقوم اذا صفوا فی الصلوٰۃ دوم قوم
چون صف بہ بندند در نماز و متوجہ شوند و روی آرند بجناب قرب وی تعالی والقوم اذا صفوا فی قتال العدو سوم قوم چون صف بندند در کشتن دشمنان دین و ہمت بندند بر نثار کردن
روح بہ محبت مولی تعالی و اعلای دین وی رواہ فی شرح السنۃ وعن عمرو بن عبسۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اقرب ما یکون الرب من العبد فی جوف اللیل الآخر نزدیکترین بودن
پروردگار تعالی از بندہ در میان شب است در جانب آخر کہ بعد از نیم شب است و این قرب اتم و اکمل است از قربی کہ اشارت است بسوی قول وی صلی اللہ علیہ وسلم اقرب ما یکون
العبد من ربہ وہو ساجد نزدیکتر بودن بندہ از پروردگار وقتی است کہ بندہ ساجد است آنجا بندہ تقرب میجوید بسجدہ و اینجا پروردگار تعالی و تقدس نزول میکند برحمت و قرب بسوی بندہ
و صلوٰۃ لیل جامع قربین است فان استطعت ان تکون ممن یذکر اللہ فی تلک الساعۃ فکن فرمود آنحضرت پس اگر میتوانی کہ باشی تو ای عمرو بن عبسہ از آنکسانیکہ یاد میکنند خدای را در ان ساعت
و شاہد حضور مولی و نزول قرب او را پس باش تو از ان کسان و عمرو بن عبسہ از مقربان حضرت و محبوبان درگاہ است در مبداء ظہور نور نبوت کہ آنحضرت در مکہ بود و وی در وطن خود
بود و در دل وی بیکبارگی نور توحید و کراہت بت پرستی و شرک انداختند پس شنید کہ در مکہ مردی پیدا شدہ است کہ مردم را بتوحید میخواند و از عبادت اصنام منع میکند بمکہ آمد و خبر آنحضرت
پرسید آنحضرت در انوقت بحکم الٰہی تعالی از نظرہای اعدای دین مختفی بود پرسید کہ در میان شما کسی پیدا شدہ است کہ از راہ و روش شما برآمدہ بدین دیگر میخواند گفتند بلی دیوانہ ایست کہ طریق
آبا و اجداد گذاشتہ رسمی نو در میان آوردہ است شعر دیوانہ کنی ہر دو جہانش بخشی دیوانہ تو ہر دو جہان را چہ کند گفت او را کجا توان یافت گفتند نیم شبی باشد کہ برآید و گرد این خانہ
بگردد عمرو بن عبسہ نیم شبی برآمد و در استار کعبہ پنہان شد ناگاہ مردی را دید کہ پیدا شد مردی و چہ مردی کہ ہمہ مردان خاک آستان او بینید کہ لا الہ الا اللہ لا الہ الا اللہ میگوید و گرد خانہ میگردد
عمرو بن عبسہ برآمد و سلام کرد و پرسید کہ چہ کسی تو و دین تو چیست آنحضرت گفت کہ من رسول خدا ام و دین من لا الہ الا اللہ است عمرو بن عبسہ گفت من نیز این دین را دوست میدارم
پس ایمان آورد و وی سیوم یا چہارم است در دین پس آنحضرت او را وداع کرد و گفت پروردگار من با من وعدہ کردہ است چون آن وعدہ را بسر برد نزد ما بیا پس عمرو بن عبسہ بمدینہ آمد و
صحبت داشت و بکمال رسید و ورود این حدیث درینوقت است رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن صحیح غریب اسنادا وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رحم اللہ رجلا
قام من اللیل فصلی وایقظ امرأتہ رحمت کند خدای تعالی بندہ را کہ برخواست بنماز شب پس گذارد نماز را و بیدار کرد زن خود را فصلت پس نماز بگذارد آن زن نیز فان ابت نضح فی وجہہا الماء
پس اگر کاہلی کند و سر باز زند زن از برخواستن پاشید در روی وی آب رحم اللہ امرأۃ قامت من اللیل فصلت وایقظت زوجہا فصلی فان ابی نضحت فی وجہہ الماء رحمت کند خدای تعالی زنیرا
کہ برخواست بنماز شب پس گذارد نماز و بیدار کرد مرد خود را پس گذارد نماز پس اگر اباء آورد مرد پاشید آن زن در روی وی آب یعنی مرد و زن باید کہ ممد و معاون یکدیگر باشند
بر طاعت و عبادت ہمچنین ہر جا کہ یاران و رفیقان اند رواہ ابو داود والنسائی وعن ابی امامۃ قال قیل گفت گفتہ شد یا رسول اللہ ای الدعاء اسمع کدام دعا مسموع تر است بسمع اجابت و قبول
قال جوف اللیل الآخر فرمود آنحضرت دعائی کہ در درون شب کنند جانب آخر یا تقدیر کلام آنست کہ پرسیدہ شد کدام وقت مستجاب است در وی دعا گفت وقت درون شب و دبر الصلوات المکتوبات
و پس نمازہای فرض شامل است دعا را در آخر تشہد و آخر نماز متصل یا بعد از ذکر و دعای کہ ماثور است و این حدیث در باب الذکر بعد الصلوٰۃ گذشتہ است رواہ الترمذی وعن ابی
مالک الاشعری قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان فی الجنۃ غرفا یری ظاہرہا من باطنہا وباطنہا من ظاہرہا بدرستیکہ در بہشت غرفہا است کہ دیدہ میشود آنچہ بیرون آنہاست از درون
آنہا و دیدہ میشود آنچہ درون آنہا است از بیرون آنہا از غایت صفا و لطافت و غرف بضم غین معجمہ و فتح را جمع غرفہ بضم غین و سکون را منزل رفیع و خانہ بالای خانہ اعدہا اللہ
لمن الان الکلام مہیا و آمادہ ساختہ است آنہا را خدای تعالی برای کسیکہ نرم گوید سخن را و درشتی نکند و با مردم بخوی نیک زندگانی کند واطعم الطعام و بخوراند طعام را و غمخواری

کنند که سکان و صالحان و تابع الصیام و پیاپی دارد روزه را و اراده کثرت صیام است نه دوام آن وصلی باللیل والناس نیام و نماز گذارد بشب و حال آنکه مردم در خواب باشند که این وقت
اقرب است بصدق عبودیت و اخلاص عمل و شایسته است باجتماع صفت تواضع وجود و عبادت ببیت شرف مرد بجود است و کرامت بسجود و هرکه این هردو ندارد دعویش بنزدیک
رزقنا الله تعالی رواه البیهقی فی شعب الایمان وروی الترمذی عن علی رضی الله عنه نحوه وفی روایته و در روایت ترمذی بجای لمن الان الکلام لمن اطاب الکلام آمده و مراد از
اطیب کلام ولین کلام گفتن است الفصل الثالث عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایتست از عبد الله بن عمرو گفت گفت مرا آنحضرت یا عبد الله
لا تکن مثل فلان مباش مانند فلان نام شخصی را برده باشد و شیخ در مقدمه فتح الباری میگوید که واقف نشدم بر نام آن فلان شخص در هیچ یکی از طرق این حدیث کان یقوم من اللیل فترک قیام
اللیل بود که برمیخواست آن فلان بنماز شب پس بگذاشت برخواستن شب را مقصود تنبیه عبد الله بن عمرو است بر منع وی از کثرت قیام لیل و افراط در آنکه مورث ملالت
و سامت گشته منجر بترک آن گردد چنانچه از قصه وی رضی الله عنه معلوم شده است که تمام شب قیام مینمود و قطعا خواب نمیکرد و پدرش از آن منع میکرد و پیش آنحضرت صلی الله
علیه وسلم آورد پس حضرت او را منع کرد چنانکه در احادیث آمده است فافهم متفق علیه وعن عثمان بن ابی العاص قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول کان لداود علیه السلام
من اللیل ساعة یوقظ فیها اهله گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت بود مر داود پیغمبر را از شب ساعتی که بیدار میکرد در آن ساعت اهل و عیال خود را یقول میگفت داود علیه السلام یا آل
داود قوموا فصلوا برخیزید پس نماز کنید فان هذه ساعة یستجیب الله عزوجل فیها الدعاء زیرا که بدرستیکه این ساعتی است که قبول میکند خدای تعالی در وی دعا را الا لساحر او عشار مگر ساحر
را و عشار ستاننده را از اموال ناس و این عشار آن موذی میباشند و بناحق اموال اشیای مردم را میربایند و در حدیث شب نیمه شعبان نیز واقع شده است که همه را درین شب می
آمرزند لا عشار و مدمن خمر و عاق والدین و مسبل ازار رواه احمد وعن ابی هریرة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت ابوهریره شنیدم آنحضرت را که میگفت افضل الصلوة
بعد المفروضة صلوة فی جوف اللیل افزون ترین نماز در ثواب نماز است در درون شب این باعتبار نماز سنت و نماز در خانه افضل است باعتبار مکان سید الطائفه جنید بغدادی
رضی الله عنه را بعد از رفتن وی از دار فنا در خواب دیدند پرسیدند چه کرد پروردگار تعالی با تو گفت طاحت العبارات وفنیت الاشارات وما نفعنا الا رکیعات صلیناها فی جوف
اللیل سرگردان شد و رفت آن همه عبارتها و سخنها که در حقائق و معارف میگفتیم و فانی شد آن اشارتها که میکردیم و سود نکرد ما را مگر آن رکعت چند که میان شب میکردیم ترغیب کرد مر
طالبان را باهتمام و جد بعبادت و ریاضت و عدم اغترار و اعتبار بر طامات و ترهات صوفیه ملبس کار کن کار بگذر از گفتار که اندرین راه کار دارد کار رواه احمد وعنه قال جاء
رجل الی النبی و هم از ابی هریره است که گفت آمد مردی نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال ان فلانا یصلی باللیل فاذا اصبح سرق پس گفت آمد که فلان شخص نماز میکند بشب چون صبح میکند دزدی
میکند فقال انه سینهاه ما تقول پس گفت آنحضرت بدرستیکه زود باشد که باز دارد او را از دزدی آنچه میگوئی تو از نماز کردن وی در شب بتوفیق توبه و سرایت نورانیت و برکت نماز در
وی چنانچه در قرآن مجید میفرماید ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان وعن ابی هریرة و ابی سعید قالا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ایقظ الرجل اهله من
اللیل فصلیا او صلی رکعتین جمیعا ابوهریره و ابوسعید هر دو روایت میکنند که گفت آنحضرت چون بیدار کرد مرد زن خود را پاره از شب پس بگذارند دو رکعت هر دو و او صلی شک
راویست که فصلیا گفت بلفظ تثنیه یا فصلی گفت بلفظ افراد و مراد هر واحد است کتبا فی الذاکرین والذاکرات نوشته میشوند هر دو در ذکر کنندگان از مردان ذکر کننده و زنان
ذکر کننده که مداومت دارند و مبالغه مینمایند در ذکر از جهت خصوصیت فضیلت قیام و ایقاظ رواه ابو داود و ابن ماجة وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اشراف
امتی حملة القرآن بزرگ قدران امت من بردارندگان قرآنند یعنی حافظان آن و عمل کنندگان بدان و بشب خوانندگان آن در نماز و غیر نماز چنانکه فرمود و اصحاب اللیل و آنهائیکه ملازم و
مداوم اند بر بیداری شب و نماز کردن و قرآن خواندن در وی رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن ابن عمر ان اباه عمر بن الخطاب رضی الله عنهما کان یصلی من اللیل ما شاء الله روایتست
از ابن عمر که پدر وی عمر بن الخطاب میگذارد نماز شب آنچه خواسته بود خدا از مقدار شب و عدد رکعات حتی اذا کان من آخر اللیل ایقظ اهله للصلوة تا آنکه چون میشد آخر شب بیدار
میکرد اهل خود را برای نماز شب یقول لهم الصلوة میگفت عمر مر اهل خود را وقت نماز است بگذارید نماز را ثم یتلو هذه الآیة پس میخواند عمر این آیت را و أمر اهلک بالصلوة و
اصطبر علیها و امر کن اهل خود را بنماز و مبالغه کن در صبر کردن بر نماز لا نسألک رزقا طلب نمیکنیم ما که پروردگار عالمیم از تو رزق را برای خود تعالی شانه یا سوال نمیکنیم که در طلب رزق و وجه معیشت
سعی کنی و تعب نمائی چنانکه باز دارد ترا از نماز نحن نرزقک والعاقبة للتقوی ما روزی میرسانیم ترا و عاقبت کار و خوبی آن مر متقیان راست رواه مالک

باب القصد فی العمل

قصد و اقتصاد و توسط میان طرفین افراط و تفریط و فی الصراح قصد و اقتصاد میانه رفتن در هر چیزی فلان قصد و اقتصاد میکند در انفاق یعنی نه اسراف مینماید و نه تقتیر و قصد در
عمل محمود است بجهت آنکه موجب دوام اوست و اسلم است از عروض ملال که مفضی بترک گردد و داخل است در ادای حق نفس و اهل و عیال چنانکه در احادیث آمده است الفصل
الاول عن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یفطر من الشهر حتی یظن ان لا یصوم منه شیئا بود آنحضرت که گاهی افطار میکرد و روزه نمیداشت از ماه تا آنکه گمان برده میشد که وی
روزه نخواهد داشت از آن ماه چیزی را از بس که افطار میکرد و یصوم حتی یظن ان لا یفطر منه شیئا و گاهی روزه میداشت تا آنکه گمان برده میشد که وی افطار نخواهد کرد از
چیزی از بس که روزه داشت یعنی نبود که همیشه روزه دار باشد و افراط کند و نه آنکه دایم افطار کند تا تفریط لازم آید از هر ماه گاهی روزه میداشت و گاهی افطار میکرد
و یظن بضم مثناة تحتانیه و فتح ظاست چنانکه ترجمه کردیم و در اکثر روایات بفتح نون و بضم ظا نیز روایت است یعنی گمان میبردیم ما و کان لا تشاء ان تراه من اللیل مصلیا الا رأیته و لا
آنحضرت با این حال که میخواستی تو ای مخاطب که ببینی تو او را از شب نماز گذارنده مگر آنکه میدیدی نماز گذارنده و لا نائما الا رأیته و میخواستی تو که ببینی او را خواب کننده

مگر آنکه میدیدی خواب کننده یعنی در شب هم نماز میکرد و خواب هم میکرد نه تمام شب نماز میگذارد و نه تمام شب خواب میکرد پس بود عمل آنحضرت قصد نه افراط و نه تفریط چنانکه در باب قیام اللیل گذشت رواه البخاری وعن عائشة رض قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم احب الاعمال الی الله ادومها وان قل فرمود دوست داشته شده ترین عملها بسوی خدای تعالی همیشه ترین آنها بود اگرچه کم میبود و چه عمل قلیل که دائم باشد موثرتر و کارگرتر است از عمل کثیر که گاه گاه بود بر مثال قطره قطره از آب که دائم چکید رخنه کند بخلاف آب بسیار که گاه گاه بریزد متفق علیه وعنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خذوا من الاعمال ما تطیقون وهم از عائشه رضی الله عنها روایت است که گفت گفت آنحضرت بگیرید از عملها چیزی را که طاقت دارید و آسان باشد بر شما تا دائم باشد و دائم گردد بدوام آن ثواب آن فان الله لا یمل حتی تملوا زیرا که خدای تعالی ملول نمیگردد از ثواب دادن و قطع نمیکند ثواب تا آنکه شما ملول گردید از عمل و قطع کنید عمل را و ملال استثقال شیء ونفور نفس از وی بعد از محبت و میل بدان و بفارسی استوه آمدن و یمل بفتح تحتیه وتملوا بفتح فوقیه و میم در هر دو مفتوح است متفق علیه وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیصل احدکم نشاطه باید که نماز بگذارد یکی از شما مدت خوش داشتن آن و ذوق گرفتن بدان و نشاط بفتح نون شادمانی نمودن و اذا فتر بفتح تا فلیقعد و چون سست گردد و مانده شود پس باید که بنشیند و ترک دهد نماز را و در امر بقعود نه اضطجاع ایمائی است بآن که باید منتظر بنشیند شاید که شوق و نشاط باز حادث گردد و باعث عمل پیدا آید و تمام فارغ شده نخسپد بدانکه در تنشیط و ترغیب نفس بعمل و ترک آن نزد کسل و ملال احادیث بسیار واقع شده و گرانی عمل بر نفس در اکثر سبب ترک عمل و نقصان آن گردد و لیکن طالب را باید که کوشش کند و نفس را بر کثرت عمل معتاد گرداند و مشقت و ریاضت خو گیرد و مانند ارباب کسل و استراحت نباشد که باندک عمل فی الحال مانده شوند و بگذارند و بسا باشد که باعتیاد صد رکعت نماز و ده جزو از قرآن در زمان قلیل آسان شود و نشاط افزاگردد و بعد از آنکه ده رکعت گذاردن و یک جزو خواندن گران مینمود و ملالت می افزود وبالله التوفیق متفق علیه وعن عائشة رض قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا نعس احدکم وهو یصلی فلیرقد چون خواب کند و نیک نزدیک شود یکی از شما در حالیکه نماز میکند پس باید که بخواب رود یعنی سبک کند نماز را و تمام کرده از حتی یذهب عنه النوم تا آنکه برود از وی خواب و نعاس بضم نون گرانی و اوائل آن و آنرا وسن بحرکات و سنه بکسر نیز گویند قوله تعالی لا تاخذه سنة ولا نوم و آن بادلطیفی است که از جانب دماغ می آید و چشم را میپوشاند و بدل نمیرسد و چون بدل رسد آنرا نوم گویند و رقود و رقاد بضم بمعنی نوم است و اگر برخیزد و کاری کند که دفع خواب کند نیز میشود مگر آنکه نوم غالب باشد و دفع آن بدماغ زیان کند و موجب ثقل بدن گردد و این باختلاف اوقات و احوال معلوم میگردد فان احدکم اذا صلی وهو ناعس پس بدرستیکه یکی از شما چون بگذارد نماز و حال آنکه وی نعاس کننده است لا یدری لعله یستغفر فیسب نفسه در نمی یابد که چه میکند و چه میگوید از افعال و اقوال نماز شاید که وی استغفار رود و عا کند پس غلط کند و بغلط دشنام کند نفس خود را و بجای اللهم اغفرلی یا اللهم ارحمنی اللهم عذبنی و العنی مثلا بر زبان آورد متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الدین یسر بدرستیکه دین مسلمانی مبنی بر آسانی است پس سخت نگیرید آن را بر نفوس خود بر طریقه رهبانیت ولن یشاد بضم یا و تشدید دال الدین احد الا غلبه و سخت نگیرد دین را هیچ یکی و قصد غلبه نکند بر وی مگر آنکه چیره گردد دین بر وی و عاجز آید وی از عمل بدان و ایفای حق آن چنانکه در حق راهبان فرمود فما رعوها حق رعایتها فسددوا پس چون دانستید که با دین مغالبت نمیتوانید کرد و بتمام حق آن نمیتوانید بجای آورد و آن موجب فترت عمل است لازم گیرید طریقه مستقیمه را و اقتصاد در عمل و اعتدال را بی افراط و تفریط وقاربوا تاکید سددوا است و مقاربت بمعنی سداد و اقتصاد آمده فی الصحاح سداد بالفتح درستی و راستی کردار و گفتار و تشدید توفیق سداد یافتن و بعض گویند معنی آنست که اگر سداد نتوانید کرد قریب بسداد کنید و گویند قاربوا بمعنی طلب کنید قربت خدا را و قربوا بتشدید نیز روایت است یعنی نزدیک گردانید دیگران را بدر گاه حق وابشروا و شاد شوید و مژدگانی دهید نفسهای خود را بخیر و خوبی واستعینوا بالغدوة والروحة و یاری جوئید در سیر و سلوک طریق حق بسیر اول روز و در آخر روز و شیء من الدلجة و سیر در پارهٔ از تاریکی اگرچه اندک باشد و حذوه روایت کرده شده است بضم و بفتح و بضم بمعنی بامداد یا میان نماز بامداد تا بر آمدن آفتاب و غداة نیز گویند بفتح و بمعنی سیر در اول نهار و این روایت اظهر است در معنی و روحة بفتح سیر بعد از زوال و دلجة بفتح دال و ضم آن اسم است یا از ادلاج بتشدید دال بمعنی سیر در آخر شب یا از ادلاج بسکون دال بمعنی سیر در اول شب و حمل بر معنی اول مناسب تر است تا اشارت بقیام لیل و نماز تهجد کرده و این وقت خوشترین اوقات مسافر است و مراد آنست که بسیار مبالغه و افراط نکنید در عمل چنانچه جمیع اوقات را استیعاب نمائید بلکه غنیمت شمارید اوقات نشاط و خوشی را که اول روز و آخر او است و بعضی از شب و در میان اینها رفق و نرمی کنید بنفس تا منقطع نگردد سیر و مانده نشوید و براحت و خوشی بمقصد رسید و مسافر چون شب و روز متصل راه رود مانده شود و از وصول بمقصد عاجز آید و منقطع گردد و عنایتی دیگر از حکیم مطلق بنگر که عبادات و طاعات را متنوع ساخت تا موجب ملال نگردد و هر ساعت بنده خود را بعملی کار فرماید و در هر عملی فیض الهی خاص و هر تجلی مخصوص کند که فدای روح سالک گرد و تعالی شانه و تمت نعمته رواه البخاری وعن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من نام عن حزبه او عن شیء منه کسیکه خواب کند و غافل گردد از ورد شب خود و حزب بکسر حا و سکون زای در اصل نوبت ورود آب چنانکه ورد نیز بمعنی آید نامیده شده بآن آنچه بر نفس خود گرفته است بنده از نماز یا قرائت یا ذکر که هر وقت بر آن می آید چنانچه برای خوردن آب بر حوضی یا نهری میرسد و حزب بمعنی طائفه و جماعه از آدمیان نیز آید و مناسبت بهمعنی نیز ظاهر است غرض که شخصی مثلا وردی داشت که بشب بجای می آورد و فوت شد فقراه فیما بین صلوة الفجر وصلوة الظهر پس بخواند آن ورد را یعنی بجا آورد در وقتیکه میان نماز بامداد و نماز پیشین است یعنی پیش از زوال و تخصیص بقرائت بجهة آنست که ورد اکثر از قلیل متعرف است از قرآن یا دعا یا ذکر کتب له کانما قراءه من اللیل نوشته میشود برای وی آن حزب شب که در روز خوانده گویا که خوانده است آنرا در شب و حکم ورد روز که فوت شود در شب خواند نیز همین است و روز و شب خلیفه یکدیگرند و تخصیص حزب شب بذکر بحکم غالب است و اشارتست بقیام لیل و نماز شب که از آن جهة اینجا ذکر آن ایشان در این باب آورده رواه مسلم وعن عمران بن حصین قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم صل قائما بگذار نماز ایستاده فان لم تستطع فقاعدا پس اگر نمیتوانی گذارد ایستاده

بگذارد نشسته فان لم تستطع فعلى جنب پس اگر نتواني گذارد نشسته پس بگذارد بر پهلو این را اگر بر نماز فرض حمل کنند ظاهر است و اگر مراد نماز نافله دارند بیان افضل و اکمل است چنانکه در حدیث آینده بیاید و قول
او على جنب دلالت دارد بر قول جماعه از فقها و قول امام دیگر استلقا است متوجه قبله رواه البخاري وعنه انه سأل النبي صلى الله عليه وسلم عن صلوة الرجل قاعدا و هو از عمران بن حصین است که وی پرسید آنحضرت را
از نماز گذاردن مرد نشسته قال ان صلى قائما فهو افضل گفت اگر بگذارد ایستاده پس آن افزون تر است از روی ثواب ومن صلى قاعدا فله نصف اجر القائم وکسیکه بگذارد نماز نشسته پس مر او راست نصف
اجر ایستاده نماز گذارنده ومن صلى نائما فله نصف اجر القاعد وکسیکه بگذارد نماز بر پهلو افتاده پس مر او راست نصف اجر قاعد این حدیث محمول بر نماز نفل است زیراکه صلوة فرض نشسته اگر بعذر
باشد درست نیست پس حکم کرده نشود برادای او ایستاده که آن افضل است و اگر بعذر باشد قیام ساقط است پس افضل از قعود نبود و قاعد را نصف اجر قایم نباشد و این حدیث دلالت دارد
بر جواز صلوة نفل نائما با قدرت بر قیام یا قعود و قومی از علما بآن رفته اند و امام حسن بصری رحمة الله علیه هم از ایشانست کذا نقل الطیبی رواه البخاري الفصل الثاني عن ابي امامة قال سمعت
النبي صلى الله عليه وسلم يقول من اوى الى فراشه طاهرا کسیکه بیاید و آورد شب باش کند بسوی جامه خواب خود در حالیکه پاکست و با وضو است و اوی بمد و بی مد هردو آمده است و بی مد
اشهر است و فراش بالکسر و فرش بساط افکنده و ذكر الله و یاد کند خدا را حتى يدركه النعاس تا آنکه دریابد او را خواب لم يتقلب ساعة من الليل بر نگردد از پهلو بپهلو در هیچ ساعتی از شب
يسأل الله فيها خيرا من خير الدنيا والاخرة در حالیکه میخواهد از خدا در ان ساعت نیکی از نیکی دنیا و آخرت الا اعطاه اياه مگر آنکه بدهد خدا تعالی آنکس را آن نیکی ذکره النووي في كتاب الاذكار
برواية ابن السني وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم عجب ربنا من رجلين عجب میدارد پروردگار ما از دو مرد یعنی عظیم و کبیر اند آن دو مرد نزد وی و بعض گفته اند مرضی و مثاب اند
رجل ثار عن وطائه ولحافه یکی از ان دو مرد مردی که بجست و شتاب برخواست از فراش نرم خود که بروی خفته است و از لحاف خود که خود در ابدان پوشیده است او وطا بکسر واو و فتح آن
و لحاف بکسر لام است من بين حبه واهله بر جست از میان محبوب خود و اهل خود الى صلوته بسوی نماز خود حب بکسر حا بمعنی محبوب فيقول الله لملائكته پس میگوید خدا تعالی مر فرشتگان خود را انظروا الى
عبدي ثار عن فراشه ووطائه من بين حبه واهله الى صلوته نگاه کنید بسوی بنده من که برجست از فراش خود و وطای خود از میان محبوب خود و اهل خود بسوی نماز خود رغبة فيما عندي وشفقا
مما عندي از جهة میل و خواهش نمودن در چیزیکه نزد من است از ثواب و از جهة خوف و هراس از چیزیکه نزد من است از عقاب و شفق بفتحتین خوف ورجل غزا في سبيل الله دوم از ان دو مرد مرد
که جنگ کرد با کافران در راه خدا فانهزم مع اصحابه پس شکست خورد و با یاران خود که در جنگ با وی بودند فعلم ما عليه في الانهزام وما له في الرجوع پس دانست آنچه داشتنی و ضرریکه
بروست در شکست خوردن و گریختن و فضلی و نفعی که مر او راست در بازگشتن بجنگ فرجع حتى هريق دمه پس برگشت و جنگ کرد تا آنکه ریخته شد خون وی فيقول الله لملائكته انظروا
الى عبدي رجع رغبة فيما عندي وشفقا مما عندي حتى هريق دمه پس میگوید خدا بفرشتگان خود نظر کنید بسوی بنده من که برگشت بجهة رغبت در ثوابی که نزد من است و از جهة ترسیدن از عقابی
که نزد من است تا آنکه ریخته شد خون وی رواه في شرح السنة الفصل الثالث عن عبد الله بن عمرو قال حدثت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال روایت است از عبد الله بن عمرو بن
العاص گفت حدیث کرده شدم من که آن حضرت گفت صلوة الرجل قاعدا نصف الصلوة نماز مرد نشسته ثواب وی نصف ثواب صلوة است یعنی که ایستاده گذارد قال فاتيته فوجدته
يصلي جالسا پس آمدم آنحضرت را پس یافتم او را که میگذارد نشسته فوضعت يدي على رأسه پس نهادم دست خود را بر سر مبارک آنحضرت گفته اند که ابن عمرو را عادت عرب است در جای
که اعلام دارند یا استغراب و تعجب نمایند و نظیر آنست که بعض اعراب لحیه شریف او را میگرفت در شرح خود میگوید با وجود آن خلاف ادب و بیجا است و بعض گفته اند
شاید که این فعل از عبد الله بن عمرو بیکایک بی قصد واقع شده از جهة تعجب و استغراب و گفته که ظاهر آنست که این را بعد از فراغ آنحضرت از نماز کرده باشد نه در عین نماز والله اعلم فقال
پس گفت آنحضرت مالك چه شده است ترا و چه میکنی تو یا عبد الله بن عمرو گویا که آنحضرت را نیز عجیب نمود این فعل و تعجب کرد قال حدثت گفت عبد الله خبر داده شده ام من يا رسول الله
انك قلت صلوة الرجل قاعدا على نصف الصلوة که تو گفته نماز مرد نشسته واقع است بر نصف صلوة مرد وانت تصلي قاعدا و حال آنکه تو میگذاری نشسته ترک افضل و اکمل از تو که افضل
و اکمل فاضلان و کاملانی چون واقع شود محل تعجب است قال گفت آنحضرت اجل آری همچنین است نماز قاعد نصف نماز قائم است ولكني لست كاحد منكم ولیکن من نیستم مانند یکی از شما
یعنی آنکه گفتم حکم غیر من است از امت و من خارجم از این حکم قبول میکند پروردگار من نماز مرا نشسته مثل نماز من ایستاده از جهة فضل و لطف و کرم که بمن دارد یا این مخصوص من است از جهة کمال
توجه و حضور معرفت و قرب که من دارم مرا بر دیگران قیاس نکنید و دیگران را بر من رواه مسلم وعن سالم بن ابي الجعد بفتح جیم و سکون عین مهمله از مشاهیر تابعین ثقات ایشان است و در عهد عمر بن
عبد العزیز وفات یافت قال قال رجل من خزاعة ليتني صليت فاسترحت گفت سالم که مردی از اصحاب که از قبیله خزاعه بود گفت کاشکی نماز میگزاردم پس راحت می یافتم فكانهم عابوا ذلك عليه پس
گویا که مردم دیگر از صحابه و غیرهم که حاضر بودند عیب کردند این سخن را بر ان مرد که گران آمد بر فهم ایشان فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول پس گفت آن مرد چرا عیب میگیرید بر من این
سخن زیرا که من شنیده ام آنحضرت را میگفت اقم الصلوة يا بلال ارحنا بها ای بلال راحت ده ما را بنماز و تکبیر برآر تا نماز بگذاریم و راحت یابیم رواه ابو داود بدانکه در معنی قول آنحضرت صلى الله
عليه وسلم ارحنا يا بلال دو وجه ذکر کرده اند یکی آنکه اذان بگو ای بلال تا نماز کنیم و بادای آن از شغل قلب بدان استراحت یابیم دوم آنکه اشتغال آنحضرت بنماز موجب راحت بود و بادای آن
و مناجات حق از تعب اعمال دنیویه و مباشرت خلق خلاصی می یافت و لهذا فرمود جعلت قرة عيني في الصلوة و میان این دو معنی فرق است یا آنکه راحت در اول یافتن از ذمه و وجود
تو و اشتغال امر و خلاص از تعب شغل و تعلق قلب باوست و در ثانی بوجود صلوة و ذوق مناجات و شهود که حاصل میشد در ان و شک نیست که حمل بمعنی ثانی انسب و الیق است بمقام
آنحضرت صلى الله عليه وسلم و قول رجل خزاعی ناظر در معنی اول است و لهذا عیب گرفتند بر وی و ممکن است که مراد وی همان معنی ثانی باشد یعنی که نماز کنیم و استراحت یابیم بنماز و اشتغال
بسوی الله والله ولي التوفيق باب الوتر اختلاف در وتر میان علما از دو وجه است اول آنکه سنت است یا واجب اکثر ائمه و ابو یوسف و محمد از اصحاب ما بر آنند که سنت

ونزد امام ابو حنیفه واجب است نه بمعنی فرض و بروایتی از وی فرض و بروایتی سنت نیز آمده و صحیح قول اول است و گفته اند که با وجود سنیت وی قضا واجب است . اختلاف ثانی آنکه وتر یک رکعت
است یا سه رکعت و پنج و هفت رکعت نیز آمده است نزد اکثر ائمه یک رکعت است و نزد ما سه رکعت و احادیث در هر دو جانب وارد و آنها که یک رکعت گویند دو رکعت پیش از وی بگذارند
و سلام دهند و اگر نگذارند مکروه است از امام احمد پرسیدند که در وتر چه گوئی گفت اکثر احادیث در یک رکعت است و من هم بآن جانب ام و در وقت دیگر پرسیدند گفت سلام دهد در دو رکعت
و اگر نه دهد زیان ندارد و بعضی از شافعیه مبالغه کرده اند در تزئیف قول سه رکعت و حق آنست که احادیث کثیره و آثار صحیحه در وی آمده است و کلام در باب وتر بسیار است و دلائل وجوب
آن و بودن او یک رکعت یا سه رکعت در شرح کتاب و شرح سفر السعادة بتفصیل مذکور است الفصل الاول عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوة اللیل مثنی مثنی نماز شب دوگان
دوگانست فاذا خشی احدکم الصبح پس چون بترسد یکی از شما طلوع صبح را صلی رکعة واحدة توتر له ما قد صلی بگذارد دیگر رکعت را که وتر کرداند این یک رکعت برای وی چیزی را که بتحقیق گذارده است
از نماز شب و وتر بمعنی طاق است مقابل جفت از عدد و چون دو دو گذارده است همه جفت واقع میشود دیگر رکعت که باوی ضم کند وتر میگردد و در حدیث آمده است که ان الله
وتر یحب الوتر سبب مشروعیت وتر این است و گاهی تمام نماز شب را نیز وتر میگویند و ظاهر مفهوم این حدیث همین است و قول او فاذا خشی احدکم الصبح گویا اشارتست بتطویل
نماز شب تا نزدیک وقت صبح والا ادای وتر موقوف بخوف طلوع صبح نیست فافهم متفق علیه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الوتر رکعة من آخر اللیل وتر یک رکعت است
از آخر شب بهمان طریق که دو رکعت پیش از وی بگذارد و سلام دهد و بعد از وی یک رکعت بگذارد و این حدیث دلیل بودن وتر است یک رکعت و احادیث دیگر که دلالت
بر سه رکعت دارد نیز بیاید و قول وی من آخر اللیل اشارتست بآن که وتر باید که آخر نماز شب باشد و کلام درین نیز بیاید رواه مسلم و عن عائشة قالت کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم یصلی من اللیل ثلث عشرة رکعة بود آنحضرت که میگذارد از شب سیزده رکعت یوتر من ذلک بخمس وتر میکرد از میان سیزده رکعت به پنج رکعت متصل لا یجلس فی
شیء الا فی آخرها نمی نشست در هیچ رکعتی برای تشهد از ان پنج رکعت مگر در آخر آن بتحقیق معلوم شده است که نماز آنحضرت در شب بر وجوه متعدده بوده است یکی از ان وجوه این است
که هشت رکعت میگذارد دوگان دوگان بچهار سلام و پنج رکعت میگذارد متصل به نیت وتر بیک تشهد و بیک سلام و این حدیث صحیح صریح است در وصل پنج رکعت بیک جلوس
و این مختلف فیه است میان فقها و آنها که قائل نیستند بدان تاویل عدم جلوس بعدم سلام میکنند و میگویند مراد بجلوس اینجا سلام است یعنی سلام نمیداد مگر در آخر و در بعض روایات آمده
لم یسلم الا فی آخرهن و وصل کرد از چهار رکعت بیک سلام جائز است باتفاق و نزد ما جائز است تا هشت رکعت متفق علیه و عن سعد بن هشام الانصاری تابعی جلیل القدر حسن بصری
از وی روایت دارد حدیث وی نزد اهل بصره است و بود مشهور میان ایشان سیر کرده آمدن بهند و غزا کرد و شهید شد بمکران و وی ابن عم انس بن مالک است قال انطلقت الی عائشة
فقلت گفت رفتم بسوی عائشه پس گفتم یا ام المؤمنین انبئینی عن خلق رسول الله ای مادر مؤمنان بیاگاهان مرا از خوی و سیرت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قالت الست تقرأ القرآن
گفت عائشه آیا نیستی تو که میخوانی قرآن را قلت بلی گفت آری میخوانم قرآن را قالت فان خلق نبی الله گفت عائشه پس بدرستیکه خلق پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم کان القرآن بود قرآن
یعنی آنچه در قرآن از اخلاق عظیمه و صفات حمیده مبین و مذکور است آنحضرت بدان متخلق و متصف بود و بعض گویند مراد آنست که خلق او مذکور است در قرآن در قول وی سبحانه
و انک لعلی خلق عظیم قلت گفتم یا ام المؤمنین انبئینی عن وتر رسول الله بیاگاهان مرا از وتر یعنی نماز شب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و کیفیت آن و عدد آن فقالت پس گفت عائشه
کنا نعد له سواکه و طهوره بودیم ما که آماده میکردیم آنحضرت را مهیا و طیار میساختیم برای وی مسواک او را و آب وضوی او را و طهور بفتح طا است فیبعثه الله ما شاء ان یبعثه من اللیل
پس می برانگیخت و بیدار میکردانید آنحضرت را خدای تعالی آن قدر که میخواست که بیدار کند او را از شب فیتسوک و یتوضأ و یصلی تسع رکعات پس مسواک میکرد و وضو میساخت
و میگذارد نه رکعت را لا یجلس فیها الا فی الثامنة نمی نشست درین نه رکعت مگر در رکعت هشتم فیذکر الله و یحمده و یدعوه پس ذکر میکرد خدا را و حمد میگفت او را و دعا میکرد او را یعنی
تشهد میخواند و در تشهد ذکر و حمد و دعا است ثم ینهض و لا یسلم پس بر میخاست و سلام نمیداد فیصلی التاسعة پس میگذارد رکعت نهم را ثم یقعد پس بر می نشست برای تشهد فیذکر الله و یحمده
و یدعوه این طریقی دیگر است از طریق تهجد آنحضرت و درین طریق متعین است که لا یجلس محمول بر ظاهر است و از جلوس سلام مراد نیست و الا حکم استثنا لازم آید که در ثامنه سلام
میداد و بتحقیق تصریح کرده که در وی می نشست و سلام نمیداد ثم یسلم تسلیما یسمعنا پس سلام میداد سلام دادنی که میشنوانید ما را ثم یصلی رکعتین بعد ما یسلم و هو قاعد پس میگذارد دو رکعت
بعد از سلام دادن و حال آنکه وی نشسته است فتلک احدی عشرة رکعة یا بنی پس آن یازده رکعت است ای پسرک من فلما اسن پس هرگاه که بزرگ سال شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اخذ
اللحم و گرفت گوشت را و تن وار شد و ضعیف شد در آخر عمر و شیخ ابن الهمام گفته که پیش از رحلت بیک سال اوتر بسبع وتر کرد بهفت رکعت وصنع فی الرکعتین مثل صنیعه فی الاولی و کرد
دو رکعت مثل صنیع او در صورت نشستن فتلک تسع یا بنی پس آن مجموع نه رکعت بود ای پسرک من چنانکه در صورت اولی یازده بود و کان نبی الله صلی الله علیه وسلم اذا صلی صلوة احب ان
یداوم علیها و بود آنحضرت چون میگذارد نمازی را دوست میداشت که همیشگی کند بران و اکثر میگذارد آن را از جهة محبتی که بفعل صلوة داشت و این منافات ندارد با آنکه گفته اند که
فعل نوافل از آنحضرت گاه گاه بود و لازم نمیگرفت تا بر امت واجب نگردد و کان اذا غلبه نوم او وجع عن قیام اللیل صلی من النهار ثنتی عشرة رکعة و بود آنحضرت چون غلبه میکرد
او را خواب یا درد و بیماری و مانع می آمد از برخاستن بنماز شب میگذارد در پاره از روز دوازده رکعت و در روز بآن تفضیل بود که گاهی سیزده میگذارد و گاهی یازده یا نه یا هفت
ولا اعلم نبی الله صلی الله علیه وسلم قرأ القرآن کله فی لیلة و نمیدانم پیغمبر خدا را که خوانده باشد قرآن را تمام در یکشب و لا صلی لیلة الی الصبح و نمیدانم که نماز گذارده باشد شب تمام
تا وقت صبح و لا صام شهرا کاملا غیر رمضان و نمیدانم که روزه داشته باشد ماه تمام غیر رمضان عائشه صدیقه اسناد بعلم خود کرده احتیاطا و گفت نمیدانم و شاید که در غیر نوبت او

در بعض احیان سفر و غیره میکرده باشند والله اعلم رواه مسلم تنبیه بدانکه گذاردن دو رکعت بعد از وتر در احادیث بسیار آمده است ولیکن این با حدیث اجعلوا آخر صلوتکم باللیل وترا بظاهر
معارض می افتد و تحقیق مشکل شده است این بر بسیاری از علما پس امام مالک منکر شده حدیث رکعتین بعد الوتر را و گفته صحیح نشده است اینحدیث و امام احمد گفته من نمیگذارم این دو رکعت را
و منع نیز نمیکنم کسی را از آن و جماهیر علما قائلند بدان از جهت ورود آن در احادیث صحیحه و میگویند که آنحضرت بهمین جهت گذارده تا بدانند که تنفل بعد از وتر جایز است پس حدیث اجعلوا آخر صلوتکم
وترا محمول بر استحباب بود نه بر وجوب با آنکه اختلافست که آیا گذاردن دو رکعت بعد از وتر اول اللیل بود یا آخر پس حدیث ابو امامه مطلق واقع شده و بهمین مقدار گفته که آنحضرت صلی الله
علیه و سلم دو رکعت بعد از وتر میگذارد و نگفته که اول شب یا آخر شب و حدیث ثوبان دلالت میکند که آن بر تقدیر گذاردن وتر است در اول اللیل و این هر دو حدیث در آخر
باب بیاید و حدیث بخاری و مسلم و موطا دلالت دارند که بر تقدیر قیام لیل بوده و هو الصحیح و بعض علما گفته اند که این دو رکعت ملحق بوتر اند و جاری مجری سنت راتبه وتر اند خصوصا
بر قول کسیکه قائلست بوجوب آن همچنانکه وتر نهار که نماز مغرب است مشفوع است بدو رکعت وتر شب نیز بدان مشفوع شد بعد از ان بدانکه نیت تشفیع وتر بر تقدیر ایتار اول اللیل
چنانکه بعضی مردم میکنند بگذاردن دو رکعت نشسته در حکم یک رکعت چیزی نیست و ناقض و مبطل وتر است بی ضرورت با وجود ثبوت جواز صلوة بعد الوتر و برین تقدیر اگر در اول
شب بگذارند بعد از ان بقیام لیل توفیق یابند و نماز تهجد بگذارند حاجت باعادت وتر نبود و قول مختار همین است صرح به الشیخ ابن الهمام و تحقیق وارد شده است لا وتران فی لیلة واحدة و قد مر
و عن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه و سلم قال اجعلوا آخر صلوتکم باللیل وترا بگردانید آخر نماز خود در شب وتر و شرح این در ضمن بیان حدیث سابق حاصل شد رواه مسلم و گفته اند که بخاری نیز در
باب وتر این روایت کرده است و عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال بادروا الصبح بالوتر شتابی کنید و دریابید صبح را مسبوق بوتر یعنی بگذارید وتر را پیش از طلوع صبح و در حدیث ترمذی
آمده است وتر کنید پیش از آنکه صبح کنید و در حدیث دیگر آمده است که چون طلوع کرد فجر رفت نماز شب پس بگذارید وتر پیش از فجر و در روایتی آمده است که نیست وتر بعد صلوة صبح
و مراد ادای آن خواهد بود و اما قضا جائز است در وقت صبح چنانکه در فصل ثانی از حدیث زید بن اسلم بیاید و خود قضا جائز است در هر وقت که باشد با رعایت ترتیب رواه مسلم
و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من خاف ان لا یقوم من آخر اللیل فلیوتر اوله کسیکه بترسد که نمیتواند برخواست از آخر شب پس باید که بگذارد وتر اول شب و بخسپد و من
طمع ان یقوم آخره فلیوتر آخر اللیل و کسیکه امید دارد که میتواند برخواست آخر شب و اعتماد دارد بر بیدار شدن پس باید که وتر کند آخر شب فان صلوة آخر اللیل مشهودة زیرا که بدرستیکه نماز
آخر شب گواهی داده شده است بفضل و کرامت وی و حاضر میشوند در وی ملائکه رحمت و در روایتی مشهودة محضورة و ذلک افضل و وتر در آخر شب افضل تر است از وتر اول شب
ازین حیثیت که مذکور شد که مشهود است و تواند که چیزی عارض گردد که در حق خصوص شخصی وتر اول شب اولی و احوط و الیق بحال او باشد و در حدیث ابی داؤد از ابی قتاده آمده است
که رسول خدا صلی الله علیه و سلم گفت مر ابو بکر صدیق را تو چه وقت وتر میکنی گفت اول شب و گفت مر عمر را تو کی میکنی گفت آخر شب پس گفت مر ابو بکر را اخذ کرد این بحذر و گفت
مر عمر را گرفت این بقوت و منظور بود آنحضرت مر ابو هریره را که وتر اول شب بگذارد و بخسپد زیرا که اول شب بیدار میبود و احادیث که از حضرت میشنید یاد میگرفت رواه مسلم و عن
عائشه رض قالت من کل اللیل اوتر رسول الله گفت عائشه از همه شب وتر کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم من اوله و اوسطه و آخره اول شب و میانه شب و آخر شب و انتهی وتره
الی السحر و منتهی گشت و ثابت و مقرر شد وتر وی در آخر عمر تا وقت سحر و آخر شب متفق علیه و عن ابی هریرة قال اوصانی خلیلی گفت ابو هریره اندرز کرد مرا دوست خالص من که محبت
وی در درون دل من جای گرفته است صلی الله علیه و سلم بثلث بسه خصلت صیام ثلثة ایام من کل شهر یکی روزه داشتن سه روز از هر ماه هر سه روز که باشد و در اکثر روایات ایام بیض
شهر واقع شده که آن را ایام بیض خوانند چنانکه در کتاب الصوم بیاید و رکعتی الضحی دوم دو رکعت بعد از بر آمدن آفتاب و بلند شدن وی و در باب صلوة الضحی بیاید که این اقل صلوة الضحی
است و اکثرش تا دوازده است گویا که این مخصوص بابی هریره بود و ان اوتر قبل ان انام سوم آنکه بگذارم وتر پیش از آنکه خواب کنم و گفته اند که سببش آنست که وی رضی الله عنه
مشغول میبود اول شب بحفظ احادیث رسول الله صلی الله علیه و سلم و استحضار محفوظات خود که بیشتر از صحابه دیگر داشت و جزو کثیر از شب بروی میگذشت که قیام آخر شب آن متعسر بود
و همین است سبب در اقتصار بر دو رکعت ضحی نه زیاده و ازینجا معلوم میشود که اشتغال العلم دینیا افضل است از عبادت حکایت یاد دارم از بعض اساتذه خود که میفرمود در بعضی از
روایات فقهیه آمده است که مستحب است مر طالب علم را دو رکعت بعد از وتر که میگذارد در اول شب و ظاهر نشد در آنوقت وجه تخصیص حکم این حکم بطالب علم و اکنون که برین حدیث
اطلاع افتاد ظاهر شد وجه آن زیرا که طالب علم در اول شب مشغول است بتکرار علم و حفظ آن چنانچه حال ابو هریره بود و این دو رکعت قائم مقام نماز شب میگردد چنانچه در آخر
فصل ثالث بیاید متفق علیه الفصل الثانی عن غضیف بضم غین و فتح ضاد معجمتین و ابن الحارث زمان آنحضرت را صلی الله علیه و سلم دریافته و در صحبت وی اختلافست و وی گفته که
بودم در عهد آن حضرت و بیعت کردم با وی و مصافحه کرد آنحضرت مرا و روایت کرد از عمر و ابی ذر و عائشه قال قلت لعائشة ارأیت رسول الله صلی الله علیه و سلم کان یغتسل من الجنابة فی
اول اللیل ام فی آخره آیا دیدی تو آنحضرت را بود که غسل میکرد از جنابت در اول شب یعنی بعد از جماع متصل یا در آخر شب که جماع میکرد و میخسپید و چون برای نماز تهجد برمیخواست غسل میکرد قالت
گفت عائشه ربما اغتسل فی اول اللیل و ربما اغتسل فی آخره گفت عائشه بسا بودی که غسل میکرد آنحضرت در اول شب و بسا که غسل میکرد در آخر شب قلت غضیف میگوید گفتم من الله
اکبر خدا بزرگ است از آن که گران سازد بار بندگی بر بندگان خود الحمد لله الذی جعل فی الامر سعة سپاس و ستایش مر خدای را که گردانید در کار دین کشادگی و فراخی را قلت کان یوتر اول
اللیل ام فی الآخرة گفتم وتر میکرد آنحضرت اول شب یا آخر آن قالت ربما اوتر اول اللیل و ربما اوتر فی آخره گفت عائشه بسا بود که وتر میکرد در اول شب و بسا که وتر میکرد در آخر
شب قلت الله اکبر الحمد لله الذی جعل فی الامر سعة قلت کان یجهر بالقراءة ام یخفت گفتم بود آنحضرت که بلند میخواند یا پست میخواند قرآن را در نماز شب یا مطلق قالت ربما جهر

ودر جاهای گفت عائشه بسا که بلند میخواند و بسا که پست میخواند خفت آرامیدن آواز و نهان گفتن آن قلت الله اکبر الحمد لله الذی جعل فی الامر سعة تشبیه کرد بر آن که سعت امر در تکالیف
نعمتی عظیم و رحمتی واسعت که واجبست بر بندگان شکر آن گفتن و چنانکه فرمود اختلاف امتی رحمة و اختلاف اکثر از تعدد و تنوع افعال پیغمبر آمده است صلی الله علیه وسلم و متضمن وی شفقت
بر امت و توسیع امر بر ایشان و اختلاف مجتهدین در استنباط احکام و همه خیر محض و موجب زیادت و کمال در دین و سبب مزید انوار و تخفیف اعمال و اصار است رواه ابو داود وروی
ابن ماجة الفصل الاخیر روایت کرد تمام این حدیث را ابو داود و روایت کرد ابن ماجه فصل اخیر را یعنی آنچه متعلق است بقرات وعن عبد الله بن ابی قیس نام ابو موسی اشعری است
آمده بوی کنیت قال سألت عائشة بکم کان رسول الله گفت پرسیدم عائشه را بچند رکعت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یوتر وتر میکرد قالت گفت عائشه کان یوتر باربع وثلث
بود آنحضرت وتر میکرد بچهار و سه یعنی چهار رکعت میگذارد و بعد از وی سه رکعت وتر پس مجموع وی هفت رکعت باشد وست وثلث و وتر بشش و سه که مجموع وی نه باشد
وثمان وثلث و بهشت و سه که یازده باشد وعشر وثلث و بده و سه که سیزده ولم یکن یوتر بانقص من سبع و نبود که وتر کند بکمتر از هفت که چهار و سه است ولا باکثر من ثلث عشرة
و نمیگذارد به بیشتر از سیزده که ده و سه است و این حدیث ظاهر و صریح است در وتر بسه رکعت و احادیث دیگر نیز درین باب آمده است که در شرح مذکور است رواه ابو داود
وعن ابی ایوب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الوتر حق علی کل مسلم وتر ثابت و لازم است بر هر مسلمان فمن احب ان یوتر بخمس فلیفعل پس کسیکه دوست دارد که وتر کند به پنج
رکعت پس باید که بکند و باین رفته است سفیان ثوری و بعضی از ائمه دیگر ومن احب ان یوتر بثلث فلیفعل و کسیکه دوست دارد که وتر کند بسه پس باید که بکند و این مذهب امام ابو حنیفه
و اصحاب اوست ومن احب ان یوتر بواحدة فلیفعل و کسیکه دوست دارد که وتر کند بیک رکعت پس باید که بکند و این مذهب شافعی و دیگر ائمه است رواه ابو داود والنسائی
وابن ماجة وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله وتر یحب الوتر خدا وتر است دوست میدارد وتر را فاوتروا یا اهل القرآن پس وتر کنید یعنی گزارید
نماز خود را در شب وتر بضم یک رکعت یا سه رکعت بدانید ای اهل قرآن یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید بقرآن و تصدیق کرده اید بدان و متولی حفظ و تلاوت اوید تنبیه است
بر ملازمت قیام لیل و تلاوت قرآن در آن چنانکه امر فرمود حق سبحانه و تعالی مر حبیب خود را بقول خود ورتل القرآن ترتیلا بدانکه وتر بکسر واو و فتح آن عدد فرد را گویند و اطلاق
کرده میشود بر حق سبحانه بمعنی فرد در ذات خود که قبول نمیکند آن انقسام را در صفات بمعنی بی مثل و مانند و در افعال بمعنی آنکه شریک و معین ندارد پس در وی سبحانه معنی وتریت است
بمعنی فردانیت و باین مناسبت دوست میدارد وتر را و ثواب میدهد بر آن اگر از قبیل افعال باشد و آنحضرت رعایت میکرد آن را و این را امثله بسیار است در شرع کما لا
یخفی علی المتتبع رواه الترمذی و ابو داود والنسائی وعن خارجة بجای معجمه و جیم بن حذافة صحابی قرشی عدوی است معدود است در فرسان قریش او را با هزار سوار برابر مینهادند
یکبار عمرو بن عاص از امیر المومنین عمر سه هزار سوار کمک طلبید پس عمر سه کس را فرستاد خارجة بن حذافة و زبیر بن عوام و مقداد بن اسود را قال خرج علینا رسول الله گفت بیرون
آمد بر ما پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال گفت ان الله امدکم بصلوة بدرستیکه خدای تعالی مدد کرده است شما را بنمازی یعنی زیاده کرده است بر نماز پنجگانه نمازی دیگر و امداد در پی
فرستادن یکی را بر دیگری برای تقویت و تاکید و در روایتی زادکم الله و در بعض امرکم هی خیر لکم من حمر النعم این چنین نمازی که بهتر است شما را از چهار پایهای سرخ مراد شتران سرخ است که اعز و انفس
اموال است نزد عرب یعنی بهتر است از متاع دنیا و زینت آن که محبوبست نزد شما و حمر بضم حا و سکون میم جمع احمر و بضم میم جمع حمار است الوتر آن نماز کدام است وتر است جعله الله لکم فیما بین صلوة
العشاء الی ان یطلع الفجر گردانیده و مشروع ساخته است آن را خدای تعالی برای شما در وقتیکه میان نماز عشا است تا آنکه طلوع کند فجر باین حدیث استدلال کرده اند بر وجوب وتر رواه الترمذی
و ابو داود وعن زید بن اسلم از اکابر تابعین است مولای عمر بن الخطاب ثقه عالم فقیه عابد می نشستند در مجلس وی زیاده بر چهل از فقها امام مالک و سفیان ثوری و ابن عیینه و ایوب سجستانی از وی
روایت کرده اند و امام علی زین العابدین پیش او میرفت و حدیث می شنید گفتند یا ابن رسول الله تو بهترین مردم و فاضلترین ایشان هاشمی و نزد زید بن اسلم که از موالی است میروی فرمود علم باید
طلبید هر جا که باشد قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من نام عن وتره فلیصل اذا اصبح کسیکه خواب کرد و غافل شد از وتر خود یا فراموش کرد باید که بگذارد وتر را و قضا کند آن را وقتی که صبح کند رواه الترمذی
مرسلا وعن عبد العزیز بن جریج بضم جیم اولی و فتح را و سکون یا قال سألنا عائشة بای شیء کان یوتر رسول الله گفت پرسیدیم عائشه را بکدام سوره بود که وتر میکرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قالت
کان یقرأ فی الاولی گفت عائشه بود آنحضرت که میخواند در رکعت نخستین بسبح اسم ربک الاعلی وفی الثانیة و میخواند در رکعت دوم بقل یا ایها الکافرون وفی الثالثة و در رکعت سوم
بقل هو الله احد والمعوذتین بکسر واو مشدده نام قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس است رواه الترمذی و ابو داود وروی النسائی عن عبد الرحمن بن ابزی بفتح همزه و سکون
موحده و بزای صحابی صغیر است و والی خراسان بود از جانب امیر المومنین علی رضی الله عنه ورواه احمد عن ابی بن کعب والدارمی عن ابن عباس ولم یذکرا المعوذتین و ذکر نکرده اند احمد و دارمی
معوذتین را بلکه تنها قل هو الله احد و ترمذی گفته عمل اکثر علما از صحابه و من بعدهم برین است که تنها قل هو الله احد بخوانند و شیخ ابن الهمام گفته که اصحاب ما همین را اخذ کرده اند انتهی اما آنچه
بعض مردم از اهل بادیه در رکعت اولی سوره انا انزلنا میخوانند آن را روایتی در اخبار و آثار یافته نشده است و میگویند در بعض روایات ضعیفه آمده است وعن الحسن بن علی روایت است
از امام حسن بن علی رضی الله عنهما قال گفت حسن علمنی رسول الله تعلیم کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم کلمات اقولهن فی قنوت الوتر دعای مشتمل بر چند کلمه که میگویم و میخوانم آن را در قنوت وتر
احتمال دارد که تعلیم آنحضرت ابتدا بود که آن را در قنوت وتر بخواند و احتمال دارد که آنحضرت این دعا را بوی تعلیم کرد و وی رضی الله عنه خوش داشت که در قنوت بخواند ظاهر عبارت ناظر
در همین معنی است و لیکن میگویند که در بعض روایات آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود اجعله فی وترک و این روایت غریب است و قنوت شافعیه همین است در وتر و فجر و نزد ما
اللهم انا نستعینک است و گفته اند افضل آنست که هر دو بخوانند و در باب قنوت بتفصیل باید اللهم اهدنی فیمن هدیت خدایا راه راست نما مرا در میان آن کسانیکه راه راست نموده و عافنی

فيمن عافيت وعافيت ده مرا در ضمن آن کسانیکه عافیت داده ایشانرا و مراد بعافیت سلامت است از جمیع آفات دنیا و آخرت و تولني فيمن توليت و دوست دار مرا و متولی امر من باش
در زمره لطف و کرم خود که همه کارهای مرا و بارک لي فيما اعطيت و برکت ده مرا در چیزیکه داده از نعمتها وقني شر ما قضيت و نگاه دار مرا از بدی آنچه قضا کرده است و تقدیر نموده
طلب وقایت ازین باعتبار ظاهر اسباب و آلاتست که در لوازم محو و اثبات دران جاریست فانك تقضي ولا يقضى عليك پس بدرستیکه تو حکم میکنی بهرچه میخواهی و حکم کرده نمیشود بر تو انه
لا يذل من واليت بدرستیکه شان اینست که خوار نمیشود کسی که دوست داری تو او را ولا يعز من عاديت و گرامی و غالب نمیشود کسیکه دشمن داری تو او را تباركت ربنا و تعاليت
بزرگی تو ای پروردگار ما و بلندی تو و بیهقی این کلمات را نیز زیاده کرده فلك الحمد على ما قضيت نستغفرك اللهم و نتوب اليك رب اغفر وارحم وانت خير الراحمين و در روایات ختم و
بدرود نیز آمده است بصیغه وصلى الله على النبي محمد و آله وسلم رواه الترمذي و ابو داود و النسائي و ابن ماجة و الدارمي وعن ابي ابن كعب قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا سلم
في الوتر قال بود آنحضرت چون سلام میداد در وتر میگفت سبحان الملك القدوس سه بار در حالیکه دراز میکرد آواز خود را یعنی در بار سیوم چنانکه بیان میکند آنرا در روایت
دیگر که میگوید و في رواية للنسائي عن عبد الرحمن بن ابزى عن ابيه قال كان يقول اذا سلم سبحان الملك القدوس ثلثا و يرفع صوته بالثالثة سه بار میگفت و بلند میکرد آواز خود را در مرتبه
ثالثه یا بکلمه ثالثه و درین حدیث دلیل است بر مشروعیت جهر بذکر و آن ثابت است بی شبهه لیکن خفی افضل است در غیر آنچه وارد است در وی جهر وعن علي رضي الله عنه ان النبي
صلى الله عليه وسلم كان يقول في آخر وتره روایت است از امیر المؤمنین علی که آنحضرت میگفت در آخر وتر یعنی در اعتدال بعد از رکوع و امام احمد باین قایل است و بعض گفته اند
مراد بعد از سلام است و بعض گفته اند پیش از سلام در تشهد و بعض گفته اند در سجود اللهم اني اعوذ برضاك من سخطك و بمعافاتك من عقوبتك واعوذ بك منك لا احصي ثناء
عليك انت كما اثنيت على نفسك ترجمه این در باب السجود و فضله گذشته است رواه ابو داود و الترمذي و النسائي و ابن ماجة الفصل الثالث عن ابن عباس قيل له گفته شد
مر ابن عباس را هل لك في امير المؤمنين معوية آیا هست ترا میل و رغبت و محبت در معویه با وجود حسد و ابن فعل نامشروع از وی که ما اوتر الا بواحدة و تر نکرد مگر بیک رکعت ظاهرا
این قائل میدانسته که وتر بیک رکعت مشروع است قال گفت ابن عباس اصاب صواب کرده است معویه درست رفته انه فقيه بدرستیکه وی فقیه و عالم است بشریعت
و في رواية و در روایتی از بخاری آمده است که قال ابن ابي مليكة بضم میم و فتح لام و سکون تحتانیه که تابعی ثقه است اوتر معوية بعد العشاء بركعة و تر گذارد معویه بعد از نماز عشا بیک رکعت و عنده
مولى لابن عباس و نزد معویه مولی بود مر عباس را فاتى ابن عباس پس آمد آن مولای ابن عباس نزد ابن عباس فاخبره پس خبر داد ابن عباس را بآنچه دیده بود از معویه از گذاردن وی وتر بیک رکعت
فقال دعه فانه قد صحب النبي پس گفت ابن عباس بگذار معویه را و تخطیه و اعتراض مکن او را زیرا که وی صحبت داشته است با پیغمبر صلی الله علیه وسلم رواه البخاري بدانکه این گفتن ابن عباس آن
یا سکوت بود در تقدیم شفع بر وی پس تشکیک محل انکار است و آنرا اعتبار امیکویند که منهی عنه است باتفاق یا بتقدیم شفع است چنانچه عامه بمه بدان قائلند و ظاهر احتمال ثانی است چنانکه از
تصویب ابن عباس معویه را بجهت صحبت وی مر حضرت را صلی الله علیه وسلم ظاهر میگردد زیرا که آنچه موافق سنت است همین است و احتمال دارد که اول باشد چنانکه تصویب بجهت فقاهت
ظاهر در انست یعنی ممکن است که رای او بآن رفته باشد و از موارد سنت آنرا استنباط کرده باشد و ابن عباس تلمیذ امیر المؤمنین علی است و اخذ علم از وی کرده و با وجود آن مراعات
معویه مینمود و مدارات میکرد با رها با وی در وقت نزاع وی با علی گفتی که شتابی مکن اگر از آنحضرت صلی الله علیه وسلم وعدی و اشارتی داری صبر کن و منتظر باش و اگر نه نزاع و
خلاف چه لائق است چنانچه بشارت داده اند ما را بخلاف در اعقاب ما و منتظر و عده نشسته ایم تا وقت در رسد و الله اعلم و از بحدیث مفهوم میشود که متعارف دران زمان
در مردم و تر بسه رکعت بود وعن بريدة قال سمعت رسول الله گفت بریده اسلمی شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم يقول میگفت الوتر حق فمن لم يوتر فليس منا و تر حق است و ثابت
پس کسیکه وتر نکند پس نیست از اهل سنت ما یعنی تابعان ما و بر طریقه ما الوتر حق فمن لم يوتر فليس منا الوتر حق فمن لم يوتر فليس منا سه بار مکرر فرمود با این وعید و این دلیل است بر وجوب و
رواه ابو داود وعن ابي سعيد قال قال رسول الله گفت ابو سعید خدری گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم من نام عن الوتر او نسيه کسیکه خواب کرد از وتر یا فراموش کرد آنرا فليصل
اذا ذكر او اذا استيقظ پس باید که بگذارد و قضا کند آنرا وقتی که یاد آرد آنرا یا بیدار گردد رواه الترمذي و ابو داود و ابن ماجة این حدیث نیز بحسب ظاهر دلالت بر وجوب دارد
اگرچه احتمال عدم وجوب نیز داشته باشد و این قدر کافیست در ثبوت وجوب بمعنی مقابل فرض وعن مالك بلغه ان رجلا سال ابن عمر عن الوتر اواجب هو روایت است از امام مالک
که رسیده است او را که مردی سوال کرد ابن عمر را از وتر آیا واجبست آن فقال عبد الله قد اوتر رسول الله پس گفت عبد الله بن عمر بتحقیق وتر کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم و اوتر المسلمون و وتر کرده اند مسلمانان یعنی اصحاب پیغمبر فجعل الرجل يردد عليه پس ور ایستاد آن مرد که تکرار میکند این سوال را بر ابن عمر و عبد الله يقول و ایستاد عبد الله که میگوید
همین سخن را که اوتر رسول الله صلى الله عليه وسلم و اوتر المسلمون رواه في الموطا روایت کرده است مالک این حدیث را در موطا و ظاهر این حدیث تردد است میان وجوب و عدم
وجوب یعنی آنچه ثابت شده است فعل آنست و آن احتمال وجوب و سنیت هر دو دارد و احتمال دارد که اشارت باشد ببودن او فرض عملی که دلیل قطعی نیست و معنی وجوب در اینجا همین است
والله اعلم وعن علي رضي الله عنه قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يوتر بثلث گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بود آنحضرت که وتر میکرد بسه رکعت يقرأ فيهن تسع سور من المفصل میخواند در
سه رکعت نه سوره از مفصل يقرأ في كل ركعة بثلث سور آخرهن قل هو الله احد میخواند در هر رکعت سه سوره آخر این همه سورتها قل هو الله احد میبود و در بعض روایات تعیین این محل این طور آمده
که میخواند در رکعت اولی القدر و الهكم و زلزلت و در ثانیه و العصر و النصر و الكوثر و در ثالثه الكافرون و تبت و اخلاص رواه الترمذي وعن نافع قال كنت مع ابن عمر بمكة و السماء مغيمة گفت
نافع بودم من با ابن عمر بمکه و حال آنکه در آسمان ابر بود و این لفظ را بوجوه متعدده روایت کرده اند مغماة بضم میم و سکون غین و تخفیف میم و مغماة بضم میم و فتح غین و تشدید میم و مغيمة بضم میم

وفتح فين وتشديد يا وعيمه بضم ميم وكسر ضين وسكون يا فخشي الصبح پس نرسيد طلوع صبح را بجهت اشتباه فاوتر بواحدة پس وتر كرد ابن عمر بيك ركعت پس صبح بيكر ركعت ثم انكشف فرای ان عليه ليلا پيشتر
گشاده ابر پس ديد ابن عمر كه باقيست چيزی از شب فشفع بواحدة پس جفت ساخت آن يك ركعت را بيك ركعت ديگر وازو تريت برآورد ثم صلى ركعتين ركعتين پس گذارد دو دو ركعت فلما خشي الصبح
اوتر بواحدة پس هرگاه ترسيد صبح را وتر كرد بيك ركعت رواه مالك وعن عائشة رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يصلي جالسا فيقرأ وهو جالس روايتست از عائشه كه آنحضرت
بود كه نماز ميگذارد نشسته پس قرارت ميكرد وحال آنكه وی نشسته است فاذا بقي من قراءته قدر ما يكون ثلثين او اربعين آية پس چون باقی ميماند از قرارت او اندازه آنكه ميبود سی يا چهل آيه قام
فقرأ وهو قائم می ايستاد آنحضرت وميخواند وحال آنكه وی ايستاده است ثم ركع ثم سجد پس بركوع ميرفت وسجود ميكرد ثم يفعل في الركعة الثانية مثل ذلك پستر ميكرد در ركعت دوم
مانند آن وعكس اين حال مروی نيست كه ايستاده نماز ميكرده باشد بعد از ان بنشيند وقرارت كند پس نشسته بركوع رود وشبهه نيست در اصل جواز آن اگرچه خالی از كراهت
نبود اگر بی عذر كند وذكر اين جا بقادر باب السنن از حديث عبد الله بن شقيق گذشته است رواه مسلم وعن ام سلمة رضي الله عنها ان النبي صلى الله عليه وسلم كان يصلي بعد الوتر ركعتين روايت
از ام سلمه كه آنحضرت ميگذارد بعد از وتر دو ركعت رواه الترمذي روايت كرده است اين حديث را ترمذی وزياده كرده است ابن ماجه اين لفظ را كه خفيفتين وهو
جالس يعنی ميگذارد دو ركعت سبك وحال آنكه وی نشسته است شرح اين در اول باب در حديث سعد بن هشام گذشت وعن عائشة رض قالت كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يوتر
بواحدة ثم يركع ركعتين يقرأ فيهما وهو جالس گفت عائشه بود آنحضرت وتر ميكرد بيك ركعت پستر ميگذارد دو ركعت ميخواند درين دو ركعت وحال آنكه وی نشسته است فاذا اراد ان
يركع قام فركع پس چون ميخواست كه ركوع كند می ايستاد پس بركوع ميرفت شرح اين نيز گذشت رواه ابن ماجه وعن ثوبان عن النبي صلى الله عليه وسلم قال ان هذا السهر جهد وثقل فرمود اين بيخوابی
مشقت است وگرانی است سهر بفتحتين بيداری وبيخوابی وجهد بفتح جيم وسكون ها مشقت وضم جيم نيز آمده است فاذا اوتر احدكم فليركع ركعتين پس چون وتر كند يكی از شما پس بايد كه
بگذارد دو ركعت فان قام من الليل والا كانتا له پس اگر برخواست يكی از شما بنماز شب پس آن افضل واكمل است واگر برنخواست باشند اين دو ركعت مر او را بسنده از نماز شب در حصول
اصل ثواب آن رواه الدارمي وعن ابي امامة ان النبي صلى الله عليه وسلم كان يصليهما بعد الوتر وهو جالس روايت است از ابی امامه كه آنحضرت ميگذارد اين دو ركعت را بعد از وتر وحال
آنكه وی نشسته است يقرأ فيهما بإذا زلزلت وقل يا ايها الكافرون ميخواند درين دو ركعت اذا زلزلت وقل يا ايها الكافرون رواه احمد **باب القنوت** بمعنی طاعت وسكوت ودعا وقيام در صلوة آيد ومراد اينجا
دعای مخصوص است واز بعض مشائخ واز امام محمد نيز روايت كرده اند كه دعائی در قنوت موقت نيست وگويند كه تعيين دعا مزيل رقت قلب ومورث ثامت است واگر به توقيت
وتعيين اند مبادا بر زبان چيزی رود كه مشابه كلام ناس بود ونماز بدان فاسد گردد واين خلاف دعای معقول است كه تعيين وتوقيت در شرع وارد نشده است نه در جای كه وارد
شده خواه بطريق وجوب يا استحباب ودر محيط وذخيره از ان اللهم انا نستعينك واللهم اهدنا را استثنا كرده است ودر مذهب حنفيه موقت در قنوت اللهم انا نستعينك است كه گويند
كه صحابه اتفاق دارند بران واولی آنست كه اللهم اهدنا فيمن هديت نيز با وی بخوانند وشمنی از ابی الليث اللهم اغفر لي سه بار نيز آورده وبعض گفته ربنا آتنا في الدنيا حسنة وفي الآخرة حسنة
وقنا عذاب النار نيز بخوانند وگفته اند هر كه دعای قنوت نداند اللهم اغفر لي وربنا آتنا بخواند كذا في شرح ابن الهمام ونزد شافعی اكتفا كنند باللهم اهدنا واللهم انا نستعينك را از قنوت نشمارند
وگويند كه روايت آن در صحيحين وسنن معروفه نيست وليكن علمای ما اثبات كرده اند آن را بطرق صحيحه از طبرانی وغيره وشيخ ابن الهمام از ابی داود آورده كه در اثنای آنكه آنحضرت صلى الله عليه
وسلم دعا ميكرد بر مضر آمد او را جبرئيل واشارت بسكوت كرد وگفت يا محمد خدای تعالی ترا سباب ولعان نيافريده ترا رحمة للعالمين فرستاده ترا در اينجا كاری نيست بر ايشان حق تعالی
لعنت كرده وارادهٔ او بهلاك وی رفته خواهد كرد بعد از ان تعليم كرد جبرئيل آنحضرت را اللهم انا نستعينك الخ وشيخ جلال الدين سيوطی از شافعيه در عمل اليوم والليلة اين را آورده با اختلاف
الفاظ في الجمله كه در روايات آمده است واختلافی كه علما را در قنوت است كه خواندن آن پيش از ركوع است يا بعد از ركوع وخواندن قنوت مخصوص است بوتر يا در نماز فجر وغيره نيز
آمده وخواندن قنوت در وتر دائم است يا مخصوص است بنصف اخير رمضان با دلائل آن در شرح كتاب وشرح سفر السعادة مذكور است ومذهب ما شق اول ازين ترديدات است
الفصل الاول عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا اراد ان يدعو على احد او يدعو لاحد بود پيغمبر خدا كه چون ميخواست دعا كند بر كسی يعنی دعا كند بر ضرر كسی يا دعا كند
مر كسی را يعنی دعا كند برای نفع كسی قنت بعد الركوع دعا ميكرد بعد از ركوع فربما قال اذا قال پس بسا بود كه ميگفت ودعا ميكرد چون ميگفت سمع الله لمن حمده ربنا لك الحمد برای نجات
بعض اصحاب خود كه گرفتار بند عذاب ونكال كفار بودند ودعا ميكرد برای هلاك ولعن بعض قبايل واحيای عرب اللهم انج الوليد بن الوليد خداوندا نجات وخلاص ده وليد بن وليد
قرشی مخزومی را كه برادر خالد بن وليد بود واو را عبد الله بن جحش روز بدر كافر بود پس قدوم آورده بود وبرادر وی خالد وهشام وفديه دادند بچهار هزار درم وچون فديه
دادند او را بمكه بردند اسلام آورد وگفتند چرا پيش از فديه اسلام نياوردی وتو در ميان مسلمانان بودی تا ترا هم مال ميبود وهم اسلام گفت خوش نيامد مرا كه مردم گويند كه از اسيری
صبر نكرد واسلام از بی صبری آورد پس برادرانش او را در مكه حبس كردند وايذا مينمودند پس آنحضرت صلى الله عليه وسلم دعا ميكرد او را در قنوت بنجات وخلاص از دست ظالمان
پس بگريخت وی از دست ايشان وملحق شد برسول خدا صلى الله عليه وسلم وسلمة بن هشام وديگر دعا ميكرد آنحضرت در قنوت وميگفت كه خداوندا نجات ده سلمة بن هشام بن
مغيرة مخزومی را كه برادر ابوجهل بود وقديم الاسلام بود واز خيار صحابه وفضلای ايشان بود واو را كافران در مكه حبس كرده بودند وعذاب ميكردند ووی نيز از دست ايشان گريخته
وبرسول خدا ملحق شده ودر زمان عمر رضي الله عنه در جهاد روم شهيد شد وعياش بن ابي ربيعة ونجات ده خداوندا عياش بتحتانيه مشدده وشين معجمه بن ابی ربيعه را اين نيز برادر ابوجهل بود وليكن از
مادر وقديم الاسلام بود وپيش از دخول آنحضرت بدار ارقم ايمان آورده وهجرت كرده بود بحبشه پس از ان هجرت آورد بمدينه در وقت هجرت آوردن عمر رضي الله عنه پس ابوجهل كه برادر

میبود و بمدینه آمد و گفت که یا رسول الله کشته شده است که در سایه نشسته اند تا تیرانه میبیند پس بهره در همراه ایشان بمکه آمد پس ابوجهل او را بربست و بند کرد پس بگریخت و بمدینه آمد و در تبوک شهید شد

این مثال آن بود که آنحضرت در قنوت برای مؤمنان دعا میکرد و در دعای بر کافران میفرمود اللهم اشدد وطأتك علی مضر خداوندا سخت گردان پایمال کردن و هلاک کردانیدن ترا بر مضر

مرا که نام قبیله ایست و اجعلها سنین کسنی یوسف و بگردان وطأت را و ایامی را که ایشان در وی کفر میکنند و عناد میورزند قحطی مانند قحط که هفت سال بر اهل مصر در زمان یوسف علیه السلام

شده بود و سنین جمع سنه است در اصل بمعنی سال و غالب آمد بر قحط سال و اهل مکه نیز بدعای آنحضرت صلی الله علیه وسلم و قهر الهی تعالی هفت سال گرفتار عذاب قحط بودند و در آنمدت استخوانها

و مردارها میخوردند نعوذ بالله من غضب الله و غضب رسوله یجهر بذلك جهر میکرد و بلند میخواند آنحضرت این دعا را در قنوت و کان یقول فی بعض صلوته و بود آنحضرت که میگفت در بعض

احیان در نماز خود اللهم العن فلانا و فلانا خداوندا لعنت کن و رانده گردان از درگاه رحمت خود فلان و فلان قبیله را لاحیاء من العرب میگفت این را برای قبیله ها از عرب که کافر

و معاند حق بودند حتی انزل الله تا آنکه فرو فرستاد خدای تعالی این آیه را که لیس لك من الامر شیء الآیة تا آخر آیه که او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون یعنی نیست مر ترا ای محمد تصرفی در کار

خانه خداوندی و اعتراضی بر کار وی جل و علا تصرف و اختیار همه بدست قدرت او و ویست مالك امر ایشان که هلاك کرداند ظالمان را از ایشان و گرفتار کرداند بقهر و غضب

خود یا توبه کند بر ایشان و رجوع کند بفضل و رحمت خود اگر مسلمان شوند یا عذاب کند ایشان را اگر هم بر کفر و ظلم خود باشند نیستی تو مگر بنده مامور بابلاغ و جهاد در آنچه ما فرموده ایم و حکم کرده ام

لکن باقی هر چه ما خواهیم بکنیم و در روایت آمده است که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم این دعا میخواند و لعنت میکرد جبرئیل آمد و اشارت بسکوت کرد و گفت یا محمد ما ترا سباب

و لعان نفرستاده ایم ترا رحمة للعالمین فرستاده ایم چنانکه در شرح ترجمه گذشت و اکثر برانند که نزول این آیت روز احد بود در هنگامیکه سر مبارك آنحضرت مجروح شد و مغفر در خساره

شریف فرو رفت و گوشه از دندان شریف بشکست و آنحضرت خون از روی مبارك پاك میکرد و میگفت کیف یفلح قوم خضبوا وجه نبیهم چگونه رستگاری یابند گروهیکه رنگ کردند روی

مبارك پیغمبر خود را بخون و گویند حکم حصه از بشریت و طبیعت که برای حکم و مصالح دین و دنیا در جوهر شریف وی ابداع نموده بود در غضبی از وی ظهور نمود پس نازل شد این آیه و این در حقیقت

تادیب و تهذیب خلق شریف او بود که پروردگار او را بوی میگذاشت و در جمیع اوقات مربی احوال و مهذب اخلاق او بود صلی الله علیه وسلم و قول عائشة که فرمود کان خلقه القرآن

باین معنی آورده اند یعنی قرآن مهذب اخلاق او بود و این معنی را در شرح فتوح الغیب بهتر از این شرح کرده شده است والله اعلم متفق علیه و عن عاصم الاحول قال سألت انس بن مالك عن

القنوت فی الصلوة روایت است از عاصم احول که از ثقات تابعین است گفت پرسیدم انس را رضی الله عنه از خواندن قنوت در نماز [illegible] بعد یا پیش از رکوع و سر

برداشتن از آن قال گفت انس قبله قنوت پیش از رکوع بود انما قنت رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد الرکوع شهرا قنوت نخواند آنحضرت بعد از رکوع مگر یکماه [illegible] کان بعث اناسا یقال

لهم القراء بدرستیکه شان اینست که فرستاده بود آنحضرت مردمان را که خوانده میشدند و نام کرده میشدند ایشان را قرا یعنی خوانندگان قرآن که تلاوت قرآن بسیار میکردند و بعبادت مولی

مشغول میبودند قتاده در روایت خود آورده که روز هیزم کشی میکردند و شب نماز میگذاردند و قرآن میخواندند و در روایت ثابت بنانی آمده است که هیزم میکشیدند و طعامی

برای اهل خانه خود میخریدند و در شب قرآن میکردند رضی الله عنهم سبعون رجلا هفتاد تن بودند این قرا و بروایتی چهل تن و بروایتی سی فاصیبوا پس رسیده شدند بلا و کشته شدند و قصه

کشته شدن ایشان از غرائب واقعات و اعاجیب قصص است در شرح مذکور است و در شان ایشان نازل است ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین

الآیة فقنت رسول الله پس قنوت خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بعد الرکوع شهرا بعد از سر برداشتن از رکوع یکماه یدعو علیهم در حالیکه دعا میکرد بر کشندگان قرا و در روایتی ثلثین

صباحا یا اربعین صباحا از اینجا معلوم کرد که خواندن این قنوت در نماز صبح بود و در نماز صبح که قنوت خوانده اند در همین قضیه بود و فقط نه که دائمی بود چنانکه شافعیه میکنند متفق علیه

الفصل الثانی عن ابن عباس قال قنت رسول الله گفت قنوت خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم شهرا متتابعا یکماه پی در پی یعنی هر روز فی الظهر و العصر و المغرب و العشاء و صلوة الصبح در

هر پنج وقت اذا قال وقتیکه میگفت سمع الله لمن حمده من الرکعة الاخیرة از رکعت پسین و در بعض نسخ الآخرة یدعو علی احیاء من بنی سلیم دعا میکرد بر چند قبیله از بنی سلیم علی رعل

بکسر را و سکون عین و ذکوان بفتح ذال معجمه و سکون کاف و عصیة بضم عین و فتح صاد و تشدید یا و اینها همه قبائل بنی سلیم اند که بر اینها دعا میکرد آنحضرت و یؤمن من خلفه و آمین میگفتند

آنکسانیکه پس او بودند از مقتدیان رواه ابو داود و عن انس ان النبی روایت است از انس که پیغمبر صلی الله علیه وسلم قنت شهرا ثم ترکه قنوت خواند یکماه بعد از آن بگذاشت قنوت را

و نخواند چنانکه گذشت و اکثر اهل علم برانند که نیست قنوت نه در نماز صبح و نه در غیر آن جز نزد مالك و شافعی میگویند که قنوت کند در نماز صبح دائما و در همه نمازها اگر واقع شود واقعه

رواه ابو داود و النسائی و عن ابی مالك الاشجعی قال قلت لابی یا ابت انك قد صلیت خلف رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابی بکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم گفت گفتم مر پدر خود را

ای پدر من بدرستیکه تو بتحقیق نماز کرده پس آنحضرت و پس خلفای اربعه ههنا بالکوفة اینجا یعنی بکوفه این متعلق بعلی است رضی الله عنه زیرا که نماز بکوفه پس علی بود نه خلفای ثلثه نحوا من خمس

سنین یعنی نزدیك به پنج سال اکانوا یقنتون آیا بودند ایشان یعنی آنحضرت و خلفای اربعه که قنوت میخواندند یعنی در نماز صبح و جز آن در نمازهای دیگر چنانکه حالا میخوانند بعض مردم

قال ای بنی محدث گفت پدر من ای پسرك من این که میخوانند و مواظبت بر آن مینمایند بدعت است نو پیدا آمده در دین و خواندن آنحضرت بود جز یکماه که در وقت صبح

خواند بعد از آن ترك کرد چنانکه گذشت رواه الترمذی و النسائی و ابن ماجه و این حدیث دلیل است بر مذهب حنیفه و شیخ ابن حجر در شرح خود میگوید که جواب داده اند

ازین ائمه مالکه آن کسانیکه احادیث قنوت در وقت صبح آورده اند و اثبات آن کرده علما اند و اعتبار اند و واجب است تقدیم ایشان بر جمیع کسانیکه نفی کرده اند و میگویند حدیثی

که از ابن مسعود روایت کرده اند که قنوت نخواند آنحضرت در هیچ نمازی ضعیف است و همچنین آنچه روایت کرده شده است از ابن عباس که گفته بدعت است و همچنین آنچه روایت

(حاشیه: ما بعد از رکوع)

کرده شده است از ام سلمه که آنحضرت نهی کرده از قنوت این احادیث همه ضعیف اند و این کلام خالی از تکلف نیست والله اعلم الفصل الثالث عن الحسن ان عمر بن الخطاب جمع الناس
علی ابی بن کعب روایت است از حسن بصری که عمر رض گرد آورد مردم را بر ابی بن کعب که یکی از آنها بود که حفظ کرده بودند تمام قرآن را در زمان آنحضرت و اقرأ صحابه بود و او را
سید القراء میگفتند یعنی فرمود که وی امام شود و مردم همه پس او اقتدا کنند و این در قیام رمضان بود فکان یصلی بهم عشرین لیلة پس بود ابی بن کعب که نماز میگذارد برای مردم و
امامت میکرد ایشان را بیست شب ولا یقنت بهم الا فی النصف الباقی و قنوت نمیخواند برای ایشان مگر در نصف اخیر از رمضان فاذا کانت العشر الاواخر پس هرگاه که شده ده شب
اخیر یعنی عشره اخیر تخلف فصلی فی بیته تخلف می نمود ابی از آمدن مسجد و نماز گذاردن با مردم و گذارد در خانه خود و تخلف پس آمدن از کسی فکانوا یقولون ابق ابی پس بودند مردم میگفتند
بطریق تعجب و تشکی گریخت ابی رواه ابو داؤد و سئل انس بن مالک عن القنوت و پرسیده شد انس رضی الله عنه از خواندن قنوت که بعد از رکوع بود یا پیش از رکوع فقال قنت رسول الله
صلی الله علیه وسلم بعد الرکوع پس گفت انس قنوت خوانده است آنحضرت بعد از رکوع وفی روایة قبل الرکوع وبعده و در روایتی گفت خوانده است پیش از رکوع و بعد از رکوع رواه ابن ماجه
این هر دو حدیث از حسن بصری دلیل است مر شافعیه را اما اول بر تخصیص بنصف اخیر از رمضان و مشایخ ما میگویند که احادیث در قنوت وتر مطلق آمده و بی تخصیص رمضان پس باید
و وتر خود دائمی است مخصوص به رمضان نه پس قنوت نیز دائم باشد و چون احادیث بسیار است عمل بدان اولی و ارجح باشد و اما ثانی پس بودن قنوت بعد از رکوع و ما انجا هم میگوییم که احادیث
در قنوت قبل الرکوع بسیار است و عمل صحابه هم موافق همین نقل کرده اند و آنچه بعد از رکوع واقع شده است مخصوص بیک شهر است نه دائم والله اعلم

باب قیام شهر رمضان

مراد بدان تراویح است و سبب تسمیه آن بتراویح آنست که مردم که در اول اجتماع میگذاردند می نشستند بعد از هر دو سلام و راحت میکردند از این جهت تراویح نام آن افتاد و کلام در تراویح
بسیار است و جمله از آن در رساله مسماة با ثبت من السنة فی ایام السنة ذکر کرده ایم و از جمله آنست که آنحضرت مواظبت نکرده بر این شب چند بگذارد و چون مردم بسیار اجتماع و ازدحام نمودند ترک
کرد از جهة شفقت بر امت که مبادا فرض کرده شود و صحیح آنست که آنچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم گذارد همان نماز تهجدی بود که یازده رکعت باشد و ابن ابی شیبه از ابن عباس روایت آورده که
آنچه آنحضرت گذارد بیست رکعت بود و نیز بعد از آنحضرت تا خلافت عمر رضی الله عنه حال هم بر آن نهج بود که هر کسی برای خود در خانه یا مسجد میگذارد و چون صدری از خلافت عمر گذشت مردم را
جمع کرد چنانکه در احادیث بیاید و اهل مدینه مطهره بر بیست رکعت شانزده رکعت دیگر میگذاردند و سببش آن بود که اهل مکه میان هر دو ترویحه طوافی میکردند و دو رکعت طواف میگذاردند
اهل مدینه چون از این فضیلت دور افتادند در بدل آن چهار رکعت افزودند الآن نیز در این مقام شریف متعارف است و از است عشریه میگویند و در آخر شب بعد از گذاردن تراویح که در
اول شب میگذارند در خانها می آیند و میگذارند

الفصل الاول

عن زید بن ثابت ان النبی صلی الله علیه وسلم اتخذ حجرة فی المسجد من حصیر روایت است از زید بن ثابت که از فقهای صحابه است
و قائم بود بفرائض و کاتب وحی بود که آنحضرت ساخت حجره را در مسجد از بتاخ خرما چنانکه عادت شریف بود برای اعتکاف و حجر بمعنی منع است و آن منع میکند و باز میدارد مردم را از در
آمدن و دیدن و این حجره نیز آمده برای و حجر نیز بمعنی باز داشتن است فصلی فیها لیالی پس نماز بگذارد آنحضرت در آن حجره چند شب حتی اجتمع علیه ناس تا آنکه گرد آمدند بر آنحضرت مردم بسیار
ثم فقدوا صوته لیلة پس گم کردند مردم یعنی نشنیدند آواز آنحضرت را شبی وظنوا انه قد نام و گمان بردند که آنحضرت تحقیق خواب کرد فجعل بعضهم یتنحنح لیخرج الیهم پس گشتند بعض که تکلف آواز
کردند تا بیرون آید بسوی ایشان فقال ما زال بکم الذی رأیت من صنیعکم پس گفت آنحضرت همیشه بود با شما آنچه دیدم از کار شما که شدت حرص شماست بر اقامت نماز شب با جماعت حتی خشیت
ان یکتب علیکم تا آنکه ترسیدم که نوشته شود و فرض کرده شود بر شما گویا حق عز و جل وحی فرستاده بود بسوی آنحضرت که اگر تو مواظبت کردی بر این نماز فرض میگردانم آنرا بر ایشان یا
افتاد در دل آنحضرت اتفاقا چنانکه در بعض عبادات و تهایکه مداومت کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرض کرده شد و بعض میگویند که عادت الله جاری بود بر آن که هر چه آنحضرت بر آن
مداومت نماید فرض کرده و این مشکل میشود که بسیاری از سنن رواتب بود که آنحضرت بر آن مواظبت مینمود و فرض نشد ولو کتب علیکم ما قمتم به و اگر نوشته میشد بر شما بر پا نمیتوانستید
کرد آنرا فصلوا ایها الناس فی بیوتکم پس بگذارید ای مردمان در خانهای خود فان افضل صلوة المرء فی بیته الا الصلوة المکتوبة زیرا که فاضلترین نماز مرد نماز اوست در خانه اش متفق علیه وعن ابی هریرة
قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یرغب فی قیام رمضان بود آنحضرت که رغبت مینمود صحابه را در گذاردن نماز شب در رمضان من غیر ان یامرهم فیه بعزیمة بی آنکه امر کند ایشان را
در قیام رمضان بجد و تاکید و ایجاب فیقول من قام رمضان ایمانا واحتسابا پس میگفت کسیکه قیام کند رمضان را بجهة ایمان و تصدیق بصواب و طلب اجر آخرت بی ریا و سمعه غفر له ما تقدم من
ذنبه آمرزیده شود مر او را هر چیز که پیش رفته است از گناهان صغیره فتوفی رسول الله پس قبض کرده شد روح پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم والامر علی ذلک و حال آنکه شان و کار قیام رمضان
همین بود که هر که میخواست بطلب اجر و ثواب آنرا بطور خود میگذارد و جماعت در وی معهود و مقرر نبود ثم کان الامر علی ذلک فی خلافة ابی بکر پس بود امر همین روش در
خلافت ابوبکر وصدرا من خلافة عمر علی ذلک و بود امر در زمان اول از خلافت عمر نیز بر آن بعد از آن اهتمام کرد عمر رضی الله عنه بشان آن و امر کرد مردم را باجتماع و گذاردن آن بجماعت
چنانکه در حدیث بیاید رواه مسلم وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا قضی احدکم الصلوة فی مسجده چون بگذارد یکی از شما نماز را در مسجد خود فلیجعل لبیته نصیبا من صلوته پس باید که بگذارد
مر خانه خود را بهره از نماز خود و بگذارد در آن نفلی را فان الله جاعل فی بیته من صلوته خیرا پس بدرستیکه خدای تعالی گرداننده است در خانه وی از نماز وی نیکی را آورده اند این حدیث
در این باب که تا اشارت است بآنکه در رمضان نیز چیزی از نماز در خانه باید گذارد رواه مسلم

الفصل الثانی

عن ابی ذر قال صمنا مع رسول الله گفت ابوذر روزه داشتیم ما با پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم فلم یقم بنا شیئا من الشهر پس قیام ننمود با ما چیزی از ماه رمضان یعنی نگذارد بجماعت از نماز نفل چیزی جز نماز فرض حتی بقی سبع تا آنکه باقی ماند هفت شب فقام بنا پس قیام نمود با ما
حتی ذهب ثلث اللیل تا آنکه رفت سیوم حصه از شب فلما کانت السادسة پس هرگاه که شد شب ششم یعنی باقی ماند شش شب لم یقم بنا قیام ننمود با ما فلما کانت الخامسة پس هرگاه که

شد شب هفتم یعنی باقی ماند پنج شب قام بنا قیام نمود با ما حتی ذهب شطر اللیل تا آنکه رفت نصف شب فقلت ابو ذر میگوید پس گفتم من یا رسول الله لو نفلتنا قیام هذه اللیلة کاشکی زیاده میکردی
برای ما قیام این شب را فقال ان الرجل اذا صلی مع الامام پس گفت آنحضرت بدرستیکه مرد چون بگذارد نماز را با امام حتی ینصرف تا آنکه برگردد از نماز حسب له قیام لیلة حساب کرده میشود
مر او را برخاستن شب تمام در ثواب فلما کانت الرابعة لم یقم بنا پس هرگاه که شد شب چهارم قیام نکرد با ما حتی بقی ثلث اللیل تا آنکه باقی ماند سیوم حصه شب فلما کانت الثالثة جمع اهله ونساءه
والناس پس هرگاه که شد شب سیوم جمع کرد آنحضرت اهل بیت خود را و زنان خود را و مردم را فقام بنا حتی خشینا ان یفوتنا الفلاح پس قیام نمود با ما تا آنکه ترسیدیم ما که فوت کرده شود
از ما فلاح راوی با ابو ذر میگوید قلت وما الفلاح گفتم من با ابی ذر چیست مراد بفلاح قال السحور گفت ابو ذر مراد بفلاح طعام سحر است زیرا که وی معین است بر اتمام صوم که سبب
فلاح است و در وی اقامت سنت است و تمام فلاح در آنست ثم لم یقم بنا بقیة الشهر پس قیام نمود با ما باقی شهر رواه ابو داود والترمذی والنسائی وروی ابن ماجه نحوه الا ان
الترمذی لم یذکر لیکن این است که ترمذی ذکر نکرده این عبارت را که ثم لم یقم بنا بقیة الشهر وعن عائشة رضی الله عنها قالت فقدت رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عائشه گم کردم
و نیافتم پیغمبر خدا را در روز نوبت خود آنحضرت را در شبی فاذا هو بالبقیع پس ناگاه دیدم که آنحضرت ببقیع است که مقبره مدینه مطهره است فقال اکنت تخافین ان یحیف الله علیک
ورسوله پس گفت آنحضرت آیا بودی تو که میترسیدی که جور و ستم میکند خدا تعالی بر تو و پیغمبر وی و گمان بردی که نوبت ترا بغیر تو دادم قلت عائشه میگوید گفتم من یا رسول الله
انی ظننت انک اتیت بعض نسائک من گمان بردم که تو آمدی بعضی از زنان خود را این سخن را عائشه مثل زجر قول آنحضرت اکنت تخافین الخ گفته باشد با آنحضرت بقرینه حال
از وی فهمیده و شاید که بعد این قول نیز گفت بجهت اعتذار و اظهار ما فی الضمیر فقال پس گفت آنحضرت برای بیان موجب بیرون آمدن آنحضرت از نزد عائشه ان الله تعالی ینزل
لیلة النصف من شعبان الی السماء الدنیا بدرستیکه خدا تعالی نزول میکند بفضل و رحمت در شب نصف از شعبان بسوی آسمانی که فروتر از آسمانها است فیغفر لاکثر من عدد شعر غنم
کلب پس می آمرزد بیشتر از شمار موهای گوسفندان قبیله کلب را که بیشتر بن عرب بود از روی غنم یعنی پس میخواستم که قیام این شب کنم و به بقیع روم و مرده ها را استغفار کنم و این
مجمل است تحقیق آن را بتفصیل در شرح ذکر کرده شده است و ذکر این حدیث درین باب بمناسبت قیام رمضان است رواه الترمذی وابن ماجه و زاد رزین و زیادت کرده است
رزین که از اکابر محدثین است این لفظ را که ممن استحق النار یعنی می آمرزد مردم را از آنهای که مستحق نار و عذاب شده اند وقال الترمذی سمعت محمدا یعنی البخاری میگفت ترمذی
شنیدم محمد یعنی بخاری را یضعف هذا الحدیث ضعیف میگفت این حدیث را وعن زید بن ثابت قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوة المرء فی بیته افضل من صلوته فی مسجدی
هذا الا المکتوبة نماز مرد در خانه خود افضل است از نماز وی در مسجد من که این مسجد عظیم الشان است که نماز در وی برابر هزار نماز است در غیر وی الا المکتوبة مگر نماز فرض که وی در مسجد
افضل است این را در آنجا فرمود که قیام لیل با مردم چند شب در مسجد کرد و بعد از آن ترک کرد و اعتذار نمود پس فرمود که بروید و در خانهای خود مشغول باشید و نماز کنید و
تمسک کرده اند مالک و ابو یوسف و بعض شافعیه و غیر ایشان که افضل در صلوة تراویح آنست که در خانها بگذارند تنها و آنحضرت که در مسجد گذارد برای بیان جواز بود و از
جهت آنکه معتکف بود و ابو حنیفه و شافعی و جمهور اصحاب وی و بعض مالکیه و غیر ایشان برانند که افضل صلوة او ست بجماعت در مسجد چنانکه عمر بن الخطاب و صحابه بعد از وی کردند
و مستمر است بر آن عمل مسلمانان زیرا که وی شعار دین است و مشابه بنماز عید است و باین مناسبت ظاهر شد مناسبت ذکر این حدیث درین باب اشارت بجواز تراویح است در
بیت و مختار آنست که اگر مردی باشد مقتدا که وجود وی سبب تکثیر جماعت گردد باید که در مسجد بگذارد و اگر چنین نیست رواست که در خانه بگذارد کذا ذکر فی کتب الفقه
رواه ابو داود والترمذی الفصل الثالث عن عبد الرحمن بن عبد القاری نسبت بقاره است که نام قبیله ایست و این بیای مشدده است و قاری بمعنی قرآن خوان بهمزه است
و لادت وی در زمان رسالت پناه است ولیکن او را سماعی و روایتی نیست و واقدی او را در صحابه ذکر کرده و مشهور آنست که وی تابعی است عامل عمر بن الخطاب بود بر بیت المال
قال خرجت مع عمر بن الخطاب لیلة الی المسجد گفت بیرون آمدم با عمر رضی الله عنه یک شبی یعنی از رمضان بسوی مسجد فاذا الناس اوزاع متفرقون پس ناگاه مردم پریشان و جدا جدا
نشسته اند یصلی الرجل لنفسه نماز میگذارد مردی برای نفس خود یعنی تنها و یصلی الرجل فیصلی بصلوته الرهط و نماز میگذارد مردی و میگذارند با نماز وی قومی یعنی بجماعت و رهط نام جماعت است
کم از ده فقال عمر انی لو جمعت هؤلاء علی قارئ واحد لکان امثل پس چون دید عمر این تفرق گفت بدرستیکه من اگر جمع کنم این مردم را بر یک امام هر آینه باشد افضل قاری اینجا بهمزه است
ثم عزم پس عزم کرد یعنی چون عمر را این رای و این نیت درست داد قصد بجد کرد فجمعهم علی ابی بن کعب پس جمع کرد مردم را بر ابی بن کعب و او را امام قوم ساخت قال گفت عبد الرحمن
بن عبد القاری ثم خرجت معه لیلة اخری پس بیرون آمدم با عمر بمسجد شب دیگر والناس یصلون بصلوة قارئهم و حال آنکه مردم نماز میگذارند با نماز امام خود که ابی بن کعب است
قال عمر نعمت البدعة هذه گفت عمر نیکو بدعتی است این بدعت بدعت گفتن آن را باعتبار حدوث این هیئت و اجتماع است و اما اصل جماعت در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود
و آنحضرت چند بار بجماعت گذارده چنانکه گذشت و حق آنست که آنچه خلفای راشدین کنند سنت است و داخل است در عموم من سن سنة حسنة الحدیث والتی تنامون عنها افضل
من التی تقومون یرید آخر اللیل و آن صلوتی که خواب میکنید و غفلت میورزید شما از آن فاضلتر است از آنچه قیام میکنید میخواهد عمر رضا آخر شب را یعنی گذاردن آن در آخر شب فاضلتر است
از ادای نماز که قیام میکنید در اول لیل اشارت است بافضلیت قیام تراویح در آخر شب از جهت فضل وقت و زیادت مشقت کذا قال الطیبی و این معنی ظاهر و اوفق است بقول وی
یرید آخر اللیل و اما قول الطیبی که تحقیق آنرا ذکر کرده اند بدان اهل مکه زیرا که ایشان میگذارند تراویح را بعد از نوم این اگر عادت ایشان باشد در زمان قدیم اما الان خود در اول شب
میگذارند و تمام شب نمی خوابند و در آخر شب برای تسحر بخانه میروند و بعض گفته اند که معنی این عبارت این است که آن نمازی که فارغ میشوید از آن و خواب میکنید بعد از آن

بهتر است از انچه برخیزد برای آن بعد از خواب یعنی گذاردن در اول شب افضل است و ان باعتبار احتیاط تا فوت نگردد و برین معنی آخر اللیل متعلق به تقومون خواهد بود و بعض فرق کرده اند
میان کسی که وثوق دارد بانتباه و استیقاظ و کسیکه ندارد چنانکه بدان افضلیت اتیان از اول لیل یا آخر آن گفته اند کذا قال الکرمانی وکان الناس یقومون اوله و بودند مردم که قیام میکردند در اول شب
رواه البخاری وعن السائب بن یزید قال امر عمر ابی بن کعب وتمیما الداری ان یقوما للناس فی رمضان باحدی عشرة رکعة امر کرد عمر ابی بن کعب و تمیم داری را که وی نیز از مشاهیر صحابه است و اول
نصرانی بود و مسلمان شد که قیام نمایند این هر دو صحابی برای مردم در رمضان بیازده رکعت چنانکه آنحضرت نیز بیازده رکعت که عادت وی در تهجد بود قیام مینمود و گفته اند که این
روایت وهم است زیرا که بصحت رسیده است که قیام میکردند در عهد عمر به بیست رکعت و جواب داده اند که سند این حدیث صحیح است و تواند که در بعض اوقات گاهی بیست
میکرده باشند و گاهی یازده و بعض گفته اند که تواند که در بعض لیالی مقصد تشبه بآنحضرت صلعم میکرده باشند و بعد از ان قرار بر عشرین یافته باشد چنانکه از آنحضرت هم روایتی هست و در روایت
بیست و سه که آمده است باعتبار سه رکعت وتر است وکان القاری یقرأ بالمئین جمع مائة و بود امام میخواند سورتها را که هر یکی از آنها زیاده بر صد آیت است حتی کنا نعتمد
علی العصا من طول القیام تا آنکه بودیم ما که تکیه میکردیم بر عصا از جهت درازی ایستادن و اتکا در نماز نفل درست است خصوصا نزد ضعف و عدم طاقت فما کنا ننصرف الا فی
فروع الفجر پس نبودیم ما که برگشتیم از نماز مگر در اوایل فجر و اعالی آن و فرع هر چیز اعلای آن چیز را گویند چنانچه فروع شجر و در حدیث آمده است که آنحضرت بر میداشت دستها را تا
فروع اذنین یعنی اعلای گوشها رواه مالک وعن الاعرج قال ما ادرکنا الناس الا وهم یلعنون الکفرة فی رمضان روایت است از عبد الرحمن اعرج که از مشاهیر تابعین ثقات
ایشان است که گفت در نیافتیم ما مردم را مگر آنکه ایشان لعنت میکردند کافران را در رمضان یعنی در قنوت وتر وی از جهت تعظیم نکردن ایشان چیزی را که تعظیم کرده است آنرا حق سبحانه
و عدم اهتداء بچیزی که فرستاده است در وی از قرآن وکان القاری یقرأ سورة البقرة فی ثمان رکعات و بود قاری که امام بود میخواند سوره بقره را در هشت رکعت فاذا قام
بها فی اثنتی عشرة رکعة پس چون قیام میکرد بدان و میخواند آنرا در دوازده رکعت رای الناس انه قد خفف اعتقاد میکردند مردم که وی تخفیف کرد در قرائت رواه مالک
وعن عبد الله بن ابی بکر از اکابر اولاد صدیق است و قدیم الاسلام است قال سمعت ابی یقول کنا ننصرف فی رمضان من القیام گفت شنیدم از ابی بن کعب میگفت بودیم ما
که برمیگشتیم در رمضان از قیام شب فنستعجل الخدم بالطعام پس شتابی میکردیم خادمان را باحضار آوردن طعام مخافة فوت السحور از جهت ترس در گذشتن وقت طعام سحر بجهت طلوع فجر
و فی اخری مخافة الفجر و در روایت دیگر بجای مخافت فوت السحور این لفظ واقع شده است که مخافة الفجر از جهت ترس طلوع فجر و مآل هر دو یکیست رواه مالک وعن عائشة ان النبی صلی الله
علیه وسلم قال روایت است از عائشه که روایت کرد آنحضرت که گفت هل تدرین ما فی هذه اللیلة یا در می یابی تو ای عائشه که چه چیز است درین شب یا رسول الله فقال فیها ان یکتب کل
مولود من بنی آدم فی هذه السنة پس گفت آنحضرت درین شب یکی اینست که نوشته میشود هر که زاییده میشود از اولاد آدم درین سال وفیها ان یکتب کل هالک من بنی آدم فی هذه السنة و دیگر
درین شب اینست که نوشته میشود هر که هلاک کرده میشود و میرانیده میشود از اولاد آدم درین سال وفیها ترفع اعمالهم و دیگر درین شب این است که برداشته میشود کردارهای اولاد
آدم طیبی گفته یعنی نوشته میشوند اعمال بنی آدم که برداشته میشوند در سال روز بروز چنانکه نوشته میشود که خواهد مولود شد که خواهد مرد پس نوشتن درین شب است و برداشتن در ایام
تمام سال و همچنین اعتبارات دور است زیرا که گفت رفع کرده میشوند در وی اعمال نه نوشته میشوند و تواند که اعمال تمام سال که روز بروز برداشته و نوشته شده است درین شب
نیز یکبارگی تمام و فترفع میکرده باشند برای مقابله چنانکه اهل حساب میکنند از جهت تکریم این شب و حکم الهی بدان والله اعلم وفیها تنزل ارزاقهم و درین شب فرو فرستاده میشود
رزقهای بنی آدم و مراد بانزال ارزاق کتابت ارزاق است چنانکه کتابت اعمال میکنند چنانکه در احادیث آمده است نوشته میشود در وی اجلها و رزقها و نوشته میشوند حاجیانی که درین
سال حج خواهند کرد و توفیق آن خواهند یافت و چون عائشه ذکر رفع اعمال صالحه که موصل اند بجنت شنید و شنید که نوشته میشوند پیش از عمل که بندگان آن را میکنند فهمید که پس در
آمدن جنت بتقدیر الهی است و بفضل وی نه بسبب العمل فقالت پس گفت عائشه یا رسول الله ما من احد یدخل الجنة الا برحمة الله تعالی آیا هیچ یکی در نمی آید بهشت را مگر برحمت خدا تعالی فقال
پس گفت آنحضرت ما من احد یدخل الجنة الا برحمة الله تعالی نیست هیچ یکی که در آید بهشت را مگر برحمت حق تعالی ثلثا یعنی گفت آنحضرت این سخن را سه بار یا سوال عائشه و جواب آنحضرت
هر دو سه بار بود و در بعض نسخ لفظ ثلثا نیست قلت ولا انت عائشه میگوید که گفتم من و تو نیز که پیغمبر خدائی و محبوب اوئی یا رسول الله نیز در نمی آئی بهشت را مگر برحمت وی تعالی
فوضع یده علی هامته پس نهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سر مبارک خود وقال ولا انا پس گفت آنحضرت و نه من هم در آیم الا ان یتغمدنی الله منه برحمة مگر آنکه بپوشد مرا خدا
برحمت خود که صادر است از جناب فضل و لطف وی و خود وجود شریف وی سراسر رحمت است برای عالمیان چه جای خودش یقولها ثلث مرات در حالتی که میگوید آنحضرت این کلمه
سه بار و معنی دست بر سر نهادن اظهار ذلت و افتقار است در پیش درگاه حق جل و علا و اشارت بشمول رحمت وی تعالی مر او را از فرق تا قدم و تعظیم نعمت رحمت و مغفرت یا
بتخفیف میم یعنی بسر رواه البیهقی فی الدعوات الکبیر وعن ابی موسی الاشعری عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله لیطلع فی لیلة النصف من شعبان فرمود بدرستیکه خدای تعالی
هر آینه مطلع و واقف میشود یعنی بر احوال بندگان بصفت فضل و رحمت و بر همین معنی یطلع بتشدید طا و کسر لام است و یطلع بسکون طا و فتح لام نیز روایت است از طلوع و مراد بدان نزول است
که در حدیث تهجد واقع شده که ینزل ربنا و درین حدیث نیز در روایت بیهقی ینزل واقع شده که در حدیث تهجد است بزیادت آنکه نزول بدین شب از وقت غروب است چنانکه
در حدیث آینده بیاید و حاصل آنکه تجلی بصفت رحمت و مغفرت است فیغفر لجمیع خلقه پس می آمرزد مر تمامه خلق خود را الا لمشرک او مشاحن مگر مر کافر را و دشمن دارنده را و کینه
ورزنده مسلمان را بی جهت شرعی نه برای خدا رواه ابن ماجه ورواه احمد عن عبد الله بن عمرو بن العاص وفی روایته و در روایت احمد بجای ینزل واقع شده الا اثنین مشاحن وقاتل نفس

می بخشد همه را مگر دو کس را شاحن را و کشنده نفس او خون ریزنده بناحق و در بعض احادیث زیاده کرده قاطع رحم را و در بعض مسبل ازار و عاق مر مادر را و مدمن خمر نیز زیاده کرده و در بعض عشار و
ساحر و کاهن و عریف و جابی و صاحب کوبه یا عرطبه نیز آمده و کوبه و عرطبه بمعنی طنبور است وعن علي رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كانت ليلة النصف من شعبان فقوموا
ليلها وصوموا يومها چون باشد شب نصف از شعبان پس قیام کنید و بیدار باشید شب آنرا و روزه دارید روز آنرا فان الله ينزل فيها لغروب الشمس الى السماء الدنيا زیرا که خدای تعالی
نزول میکند برحمت درین شب از وقت غروب آفتاب بسوی آسمان پایان فيقول الا من مستغفر فاغفر له پس میگوید آیا نیست هیچ طلب آمرزش کننده پس بیامرزم او را الا مسترزق
فارزقه آیا نیست طلب روزی کننده پس روزی دهم او را الا مبتلى فاعافيه آیا نیست بلا رسیده پس برهانم او را از بلا الا كذا الا كذا کنایت است از انواع ارباب حاجات و
مطالب چنانچه آیا نیست گناهکاری پس بیامرزم او را آیا نیست محزونی که شاد کنم او را آیا نیست کذا و کذا حتى يطلع الفجر میگوید حق تعالی اینها را تا طلوع میکند فجر رواه ابن ماجه

باب صلوة الضحى

ضحو و ضحوت بلند شدن روز و ضحی بضم و قصر فوق آن بمعنی چاشت و بمعنی شعاع آفتاب نیز آید چنانکه قول وی سبحانه والشمس وضحاها و متعارف میان مردم در
اول روز دو نماز است یکی پس از بر آمدن آفتاب یک دو نیزه و آنرا نماز اشراق خوانند و دوم هنگام برآمدن آفتاب تا ربع آسمان تا نزدیک نیم روز و آنرا صلوة ضحی گویند
و در بسیاری از احادیث اسم صلوة ضحی شامل نماز هر دو وقت آمده و در بعض اطلاق صلوة اشراق نیز آمده چنانچه سیوطی از حدیث طبرانی آورده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت یا ام
هانی هذه صلوة الاشراق و حال آنکه نمازیکه در بیت ام هانی گذارد وقت چاشت بود و بیضاوی در تفسیر قول حق سبحانه بالعشي والاشراق گفته که وقت اشراق وقتیکه روشن گردد آفتاب
و صاف گردد شعاع وی و آن وقت ضحی است و بالجمله بر نماز اول روز اطلاق صلوة ضحی آمده و بر نماز در وقت ربع نهار اطلاق اشراق آمده و پس هر دو را هم نماز ضحی میتوان گفت و هم
نماز اشراق و متعارف آنست که گفته شد و بتحقیق یک وقت است و یک نماز اول وقت آن برآمدن آفتابست و آخر وی تا نزدیک نیم روز و چون در بعض احیان در هر دو وقت
گذارده شد گمان برده شد که ایجا دو وقت است و دو نماز و بعض ضحوت صغری و ضحوت کبری نیز میگویند و احادیث و آثار در نماز چاشت بسیار آمده و اکثر علما بر استحباب اویند
و مختار نیز همین قول است در مواهب لدنیه میگوید که شیخ ولی الدین بن العراقی گفته که احادیث صحیحه مشهوره در باب صلوة ضحی بسیار آمده تا آنکه گفته است محمد بن جریر الطبری که اخبار
درین باب در اصل بدرجه تواتر معنوی رسیده است بحد یقین و قاضی ابوبکر بن العربی مالکی گفته است که این صلوة سابقین است از انبیا و مرسلین و سیوطی از دیلمی از حدیث
ابی هریره آورده که صلوة ضحی اکثر صلوة داود علیه السلام است و از ابن النجار از حدیث ثوبان آورده که صلوة ضحی صلوتیست که محافظت میکردند بر آن آدم و نوح و ابراهیم و موسی
و عیسی صلوات الله علیهم اجمعین و در بعض احادیث نفی آن نیز آمده و بعض صحابه بر آن اطلاق بدعت کرده و جمعی از علما بکراهت آن رفته و گفته که آن بدعتی است که بعد از زمان آنحضرت
و زمان خلفای راشدین پیدا شده و صواب آنست که اطلاق بدعت و کراهت بجهت مواظبت بر آن در مساجد است و آنحضرت آنرا گاه گاه گذارده (و در خانه گذارده) و سلف را نیز همین عمل بوده
و این اختلاف در نمازیست که بعد از ربع نهار گذارند اما آنکه بعد از نماز فجر مستقبل قبله بنشینند و بعد از بلند شدن آفتاب بگذارند آنرا بعضی از مؤکدات گفته اند والله اعلم و در روایات
در عدد رکعات صلوة ضحی از دو تا دوازده آمده و مختار نزد اکثر علما چهار است زیرا که احادیث آن اصح و اخبار و آثار در آن اکثر است

الفصل الاول

عن ام هانی قالت ان النبي صلى الله عليه وسلم دخل بيتها يوم فتح مكة روایت است از ام هانی بنت ابی طالب همشیره امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه و نام او فاخته بود و بعض گویند عاتکه گفت که آنحضرت در آمد
در خانه او در روز فتح مکه فاغتسل وصلى ثماني ركعات پس غسل کرد آنحضرت و بگذارد هشت رکعت فلم ار صلوة قط اخف منها غير انه يتم الركوع والسجود پس ندیدم من هیچ نمازی را سبک‌تر
از آن و هیچ یکی از ارکان آن را به طرز معهود و معتاد ذکر و جز آنکه وی تمام میکرد رکوع و سجود را و قالت في رواية اخرى و گفت ام هانی در روایت دیگر این لفظ را که وذلك ضحى آن
نماز در وقت چاشت بود متفق علیه بدانکه عمده و مشهور در باب صلوة ضحی حدیث ام هانی است امام احمد گفته که صحیح‌ترین حدیثی که در صلوة ضحی آمده حدیث ام هانی است بعض
گفته اند که این نماز از آنحضرت در خانه وی بجهت شکرانه فتح بود و امرا بعد از آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا نماز فتح میخواندند و بعد از فتوح میگذاردند و بعض گویند که آن قضای حزب بود
که از آنحضرت در آن شب بجهت اهتمام مهمات فتح فوت شده بود و تحقیق آنست که بجهت وقت ضحی بود زیرا که ابو داود و مسلم آن را بلفظ سبحة الضحى روایت کرده اند و اضافت
بوقت دلالت بر سببیت آن دارد چنانکه صلوة الظهر و صلوة العصر و در مواهب لدنیه از ابن عبد البر آورده که ام هانی گفت پرسیدم من از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که این چه
نماز بود فرمود که این نماز ضحی بود وعن معاذة بضم میم عدویه بصریه تابعیه است و ثقه از طبقه ثالثه قالت سألت عائشة كم كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يصلي صلوة الضحى
گفت پرسیدم عائشه را که چند رکعت میگذارد آنحضرت نماز چاشت را قالت اربع ركعات ويزيد ما شاء الله گفت عائشه میگذارد چهار رکعت را و زیاده میکرد چیزیرا
که خواسته بود خدا و در روایات زیاده بر دوازده نیامده رواه مسلم وعن ابي ذر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يصبح على كل سلامى من احدكم صدقة ثابت میگردد بر هر بند
و هر استخوان اندام یکی از شما صدقه و سلامی بضم سین و تخفیف لام و فتح میم عضو و بعض گفته سر انگشتان و بعض گفته هر استخوان که بند دارد و هر استخوان که تکیه کند بر آن در
نزد حرکت و مختار آنست که سلامی نام بند هر استخوان است چنانکه در حدیث بریده آمده است که لازم است بر آدمی که تصدق کند بر هر مفصل از وی صدقه یعنی بر عضو و هر استخوان
و بند استخوان و صحت و سلامت آن در آدمی نعمتی است که شکر آن بر وی لازم است و چون وجود شکر که حقیقت آن صرف عبد است هر چیزیرا که داده شده است بوی بسوی
چیزیکه پیدا کرده شده است برای او دشوار است گردانید وی سبحانه تعالی آنچه صادر میشود از بنده از ذکر خدا و ثنای وی و جز آن از خیرات و امر معروف و نهی منکر از جمله صدقات
که واجب است بر وی در مقابله هر سلامی و فرمود فكل تسبيحة صدقة وكل تحميدة صدقة وكل تهليلة صدقة وكل تكبيرة صدقة یعنی یکبار سبحان الله گفتن و الحمد لله گفتن و لا اله الا الله

گفتن والله اکبر گفتن هر کدام صدقه ایست که شکرانه آن نعمت میگردد و امر بالمعروف صدقة و امر کردن کسی را بکار مشروع صدقه است ونهی عن المنکر صدقة و باز داشتن کسی را
از نامشروع صدقه است ویجزئ من ذلک رکعتان یرکعهما من الضحی و بسندگی میکند یا جزا میدهد از شکرانه تمامه سلامی و صدقه بر ان دو رکعت که بگذارد آن دو رکعت را از ضحی و فی
الحقیقة نماز شکرانه تمامه نعمتهای ظاهر و باطن است زیرا که هر عضو و هر جزو از آدمی دل و بدن همه مشغول بذکر و خدمت مولی تعالی است مخصوص گردانیده شد باین فضیلت صلوٰة ضحی از جهة
وقوع آن در اول نهار که مبداء فتح نعم است و یجزئ بضم تحتانیه بهمزه و فتح آن بی همزه هر دو روایت است اول مجزاست بکسر همزه بمعنی کفایت و ثانی از جزا بمعنی اداء آنست
رواه مسلم وعن زید بن ارقم انه رأی قوما یصلون من الضحی روایت است از زید بن ارقم که از مشاهیر صحابه است و هفده غزوه با آنحضرت حاضر شد و از خواص علی مرتضی بود رضی الله
عنه که وی دید گروهی را که میگذارند نماز ضحی را فقال اما لقد علموا ان الصلوة فی غیر هذه الساعة افضل هر آئینه بتحقیق دانسته اند ایشان باخبار و احادیث که نماز در غیر این ساعت
زیاده تر است از روی ثواب ان رسول الله بدرستیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال گفته است صلوة الاوابین حین ترمض الفصال نماز آن جماعت که رجوع کنند کاملند بتوبه
و توجه بدرگاه حق سبحانه در هنگامی است که گرم میشوند و میسوزند بچهای گاو و شتر از گرمی آفتاب و رمض بحرکت سخت افتادن آفتاب بر ریگ و مانند آن و سخت گرم شدن
روز و سوختن پای از زمین گرم و افضلیت نماز درین وقت بجهة آنست که این وقت میل کردن نفوس است بفراغ و استراحت پس نماز نمیکند درو مگر کسی که رجوع
دارد بدرگاه حق سبحانه و انس میگیرد بذکر وی جل و علا چنانکه در میانه شب رواه مسلم الفصل الثانی عن ابی الدرداء و ابی ذر قالا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الله تبارک
وتعالی انه قال ابو الدرداء و ابو ذر رضی الله عنهما که از عظمای صحابه اند که گفت آنحضرت روایت کننده از حضرت حق سبحانه که وی تعالی گفت یا ابن آدم ارکع لی اربع رکعات من
اول النهار اکفک آخره ای آدمی بگذار برای من و طلب رضای من باخلاص چهار رکعت در اول روز بسنده میشوم و کارگذاری میکنم ترا در آخر روز از قضای حوایج تو و دفع مکروها
از تو یعنی دل خود را فارغ دار بعبادت من فارغ میدارم من دل ترا از حوایج تو چنانکه وعده کرده است متقیان و متوکلان را رواه الترمذی روایت کرده است این حدیث را
ترمذی از ابو الدرداء و ابی ذر و رواه ابو داؤد والدارمی عن نعیم و روایت کرده اند آن را ابوداؤد و دارمی از نعیم بضم نون بن همار بفتح ها و تشدید میم و براء و در کتب
غیر مشکوٰة بزاء است صحابی شامی است و درین اسم اختلاف بسیار است در شرح ذکر کرده ایم الغطفانی بفتح غین معجمه و فتح طای مهمله و فا نسبت است بغطفان نام پدر قبیله
و احمد عنهم و روایت کرده است امام احمد از هر سه وعن بریدة بضم با و فتح را صحابی است اسلام آورده در وقتی که آنحضرت بهجرت میرفت در راه بر قول مشهور و او را
مساعی جمیله است در حضرت نبی صلی الله علیه وسلم و خلفای راشدین و قبر او در مرو است که بغزا آنجا آمده بود یا از بهر تبرک قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وسلم یقول میگفت فی الانسان ثلثمائة و ستون مفصلا در آدمی سه صد و شصت بند است فعلیه ان یتصدق عن کل مفصل منه بصدقة پس بر آدمی باد که تصدق کند
از هر بندی از خود بصدقه قالوا ومن یطیق ذلک گفتند صحابه رضی الله عنهم اجمعین که طاقت دارد آن را که از هر بند صدقه دهد و خیر کند یا نبی الله قال النخاعة فی المسجد تدفنها
گفت آنحضرت آب دهن و حلق که میبینی که در مسجد افتاده است گور کنی آنرا والشیء تنحیه عن الطریق و چیزی از جنس موذیات مانند نجاست و سنگ و خار که یکسو کنی و دور کنی آنرا
از راه مردم و تنحیه بکسر حای مهمله مشدده است فان لم تجد فرکعتا الضحی تجزئک پس اگر نیابی و نکنی آنرا پس دو رکعت ضحی بسندگی میکند ترا این سه چیز از صدقه و شکرانه سه
صد و شصت بند که کار سیم ترانی از آنها از خیر که در روی تعظیم شعائر اسلام و دفع ایذای انام است اگرچه ادنی چیز باشد و در حدیث دلالت است که دفن و تنحیه مذکور
درین باب افضل از رکعتین است که متضمن تعظیم مسجد و دفع اذی از خلق خداست زیرا که نماز گذاردن بر نفس آسان است ازین کارها چنانکه تجربه بدان شاهد است رواه ابوداؤد وعن
انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من صلی الضحی ثنتی عشرة رکعة بنی الله له قصرا من ذهب فی الجنة کسیکه بگذارد نماز ضحی را دوازده رکعت بر آرد خدای تعالی برای وی کوشکی از
طلا در بهشت و این اکثر عددیست که در صلوٰة ضحی آمده رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب لا نعرفه الا من هذا الوجه و گفت ترمذی این حدیث غریب است
نمیشناسیم ما او را مگر ازین وجه یعنی اسنادی که ذکر کرده است آن را ترمذی در کتاب خود وعن معاذ بن انس الجهنی بضم جیم و فتح ها نسبت بجهینه که نام قبیله ایست صحابی انصاری
معدود است در اهل مصر و حدیث وی نزد ایشان است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قعد فی مصلاه حین ینصرف من صلوة الصبح کسیکه بنشیند یعنی تا بر آمدن آفتاب و بلند شدن
وی در جاییکه نماز کرده است چون بر گردد و فارغ شود از نماز بامداد حتی یسبح رکعتی الضحی تا آنکه بگذارد دو رکعت ضحی لا یقول الا خیرا نگوید مگر سخن نیک را و چیزیکه در ان ثواب آخرت
است از ذکر و تلاوت و مانند آن و اگر سخنی گوید که در ان نفع مسلمانی است نیز حکم آن دارد غفر له خطایاه آمرزیده شود مراو را گناهان او وان کانت اکثر من زبد البحر و اگرچه باشد
گناهان او مانند کف دریا در بسیاری رواه ابوداؤد و اینجا مراد بصلوٰة ضحی نماز اشراق است و در احادیث دیگر احتمال اشراق و چاشت هر دو دارد و مانند آنکه ظاهر حدیث در
که این ثواب مترتب بر نشستن در جای نماز است و اگر برخیزد و در خلوت رود و مشغول گردد این ثواب بر ان مترتب نگردد و در حدیث دیگر نیز آمده است که هر که بعد از نماز
در جای خود نشسته بماند و ذکر کند دعا میکنند در او فرشتگان برحمت و مغفرت و در وصایای مشایخ مذکور است که اگر ترس تفرقه و پریشانی باشد یا ریا داده یا بد در خلوت خود برود و مشغول گردد
و بعض میگویند که ثواب ذکر و مشغولی بحال خود است هر جا که بنشیند اما جزای صبر و حمل نفس بر ان دیگر است و گفته اند که استقبال قبله درین وقت از دست ندهد و اگر خواب آید
هم پس پا برود و دفع کند شیخ الاسلام شهاب الدین سهروردی گفته که عملی که جزای آن هم در دنیا فی الحال تقدم روزانیت باطن یافته میشود این عمل است کاتب حروف گوید
عفی الله عنه که همچنانکه آفتاب آفاق از اول صبح طلوع کرده می آید و بسیط زمین را روشن میگرداند همچنین آفتاب ذکر و حضور در انفس بلند شده میرسد و ساحت سینه را روشن

میکرد اند و آنچه نزد در روایت محسوس مشهور است الفصل الثالث عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من حافظ علی شفعة الضحی کسیکه محافظت کند بر دو رکعت یعنی نماز ضحی غفرت له ذنوبه
وان کانت مثل زبد البحر آمرزیده میشود در مرتبه گناهان او اگر چه باشند مثل کف دریا شفعة بضم شین و فتح نیز آمده و هر دو روایت است از شفع بمعنی زوج مقابل وتر رواه احمد والترمذی
وابن ماجة وعن عائشة انها کانت تصلی الضحی ثمانی رکعات روایت است از عائشه که وی میگذارد نماز ضحی را هشت رکعت ثم تقول لو نشر لی ابوای ما ترکتها اگر زنده کرده شوند
برای من پدر و مادر من ترک نکنم من آن را این تعلیق بمحال عادیست بقصد مبالغه یعنی این لذت را آن لذت از دست نمیدهم رواه مالک وعن ابی سعید قال کان رسول الله صلی الله علیه
وسلم یصلی الضحی حتی نقول لا یدعها ویدعها حتی نقول لا یصلیها بود آنحضرت میگذارد چندگاه نماز ضحی را تا آنکه میگفتیم ما که هرگز ترک نخواهد کرد آن را و ترک میکرد گاهی تا آنکه میگفتیم ما که هرگز نخواهد
گذارد و چنانکه آنرا عادت شریف در نوافل بود که همیشه نمیکرد از جهة شفقت امت تا بر ایشان لازم نگردد و در مشقت نیفتند و حکم بفرضیت آن نازل نگردد این حکم فعل آنحضرت است
و اکرامت الا ان التزام نمایند مستحب است و بعض علما میگویند که سنة نیست در نماز چاشت گاه گاه گذاردن است رواه الترمذی وعن مورق بضم میم و فتح واو و کسر رای مشدده
در آخر قاف العجلی بکسر عین و سکون جیم منسوب بعجل بن لجیم تیمی بصری ثقه عابد است قال قلت لابن عمر تصلی الضحی گفت گفتم مر ابن عمر را که تو میگذاری نماز چاشت را قال لا گفت ابن عمر
نمیگذارم من قلت فعمر گفتم پس پدر بزرگوار تو عمر بن الخطاب میگذارد قال لا گفت ابن عمر نمیگذارد عمر قلت فابو بکر قال لا گفتم پس ابو بکر میگذارد گفت نمیگذارد قلت فالنبی گفتم پس
پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال لا اخاله گفت گمان ندارم که میگذارد آنحضرت اینجا بطریق ظن نفی کرد باحتمال آنکه میگذارده باشد اما در ابو بکر و عمر جزم کرد و تاویل نفی معلوم شد که دوام و مواظبت
در مسجد گذاردن است والا اصل گذاردن صحیح و ثابت است بی شبهه و لا اخاله بکسر همزه و فتح آن هر دو صحیح است رواه البخاری باب التطوع از طوع و طاعت است بمعنی انقیاد و فرمان
برداری کردن و عبادت نافله را تطوع گویند و هر متنفل بخیر را متطوع خوانند و اکثر اطلاق او بر غیر رواتب آمده و صیغه تفعل برای مبالغه که بنده بی تکلیف شارع آنرا بجای می آرد
و مبالغه در طاعت و فرمان برداری مینماید الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لبلال عند صلوة الفجر روایت است از ابی هریره که گفت گفت آنحضرت
مر بلال را نزد نماز بامداد یا بلال حدثنی بارجی عمل عملته فی الاسلام ای بلال خبر ده مرا بعملی که امید داشته شده تر است ثواب او و صعود او بدرگاه حق که کرده تو آن عمل را در دین مسلمانی
یعنی بگو بمن که کدام عملی است نزد تو که امید بر آن بیشتر داری فانی سمعت دف نعلیک بین یدی فی الجنة زیرا که من شنیدم آواز جنبیدن نعلین ترا بر زمین پیش خود در بهشت دف
بدال مهمله و فای مشدده در اصل رفتار نرم شتر و راه رفتن سبک و رفتن پرنده بالای زمین و جنبانیدن بازوها در حالیکه پاهای او بر زمین باشد و بدین تشدید یا لفظ تثنیه و این
امریست که کشف شده بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خواب یا در بیداری و احتمال دارد که در شب معراج دیده باشد یا در بعض معارج دیگر که مر آنحضرت را بوده [illegible] الله اعلم قال
ما عملت عملا ارجی عندی انی لم اتطهر طهورا فی ساعة من لیل و لا نهار گفت بلال رضی الله عنه عمل نکرده ام من هیچ عملی را که امید داشته شده تر است نزد من از این عمل که من طهارت نکرده ام هیچ
طهارتی از غسل و وضو و تیمم در هیچ ساعتی از شب یا روز الا صلیت بذلک الطهور ما کتب لی ان اصلی مگر آنکه نماز گذاردم با آن طهارت چیزیکه نوشته شده و تقدیر کرده شده و واجب کرده
شده بر من یعنی واجب گردانیدن من آن را بر نفس خود بمواظبت و التزام بر خود که بگذارم آن را در این حدیث فضیلت نماز بعد از وضو است که مردم آنرا تحیة الوضو و شکر وضو
گویند و تحقیق آنست که بنیت مطلق نفل کند و تحیة الوضو و شکر الوضو گفتن خیر نیست متفق علیه وعن جابر قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یعلمنا الاستخارة فی الامور کما یعلمنا السورة من
القرآن گفت جابر بود آنحضرت که تعلیم میکرد ما را دعای استخاره را و نماز آنرا چنانکه تعلیم میکرد ما را سوره از قرآن را یقول اذا هم احدکم بالامر میگفت آنحضرت چون قصد کند یکی از شما
بکاری یعنی کاریکه نادر باشد وجود آن و اعتنای باشد بحصول آن مثل سفر و عمارت و تجارت و مانند آن نه مانند اکل و شرب معتاد و بعد از آنکه از قبیل مباح باشد و تردد باشد در
خیریت آن و اگر خیر محض باشد استخاره در وی باعتبار تعیین وقت خاص یا حالتی مخصوص خواهد بود فلیرکع رکعتین من غیر الفریضة پس باید که بگذارد دو رکعت نماز غیر فرض چنانکه نماز ادا
یا جز آن و در سنت کفایت نمیکند و اگر سنت راتبه باشد کفایت است و اگر دو رکعت علیحده به نیت استخاره بگذارد بهتر و در حدیث دیگر آمده که بخواند از قرآن آنچه میسر شود و در
بعض روایات تخصیص قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد نیز آمده و ماثور از سلف نیز همین است ثم لیقل پس باید که بخواند این دعا را اللهم انی استخیرک بعلمک خداوندا من طلب خیر میکنم
از تو باستعانت علم تو واستقدرک بقدرتک و طلب قدرت میکنم بر دریافت خیر و تحصیل آن بوسیله قدرت تو واسئلک من فضلک العظیم و سوال میکنم از تو چیزی از فضل
تو که بزرگ است و بحد و نهایت آن نتوان رسید فانک تقدر ولا اقدر پس بدرستیکه تو قادری و من قدرت ندارم وتعلم ولا اعلم و تو میدانی و من نمیدانم وانت علام الغیوب
و تو داننده غیبهائی اللهم ان کنت تعلم ان هذا الامر خداوندا اگر هستی تو که میدانی که این کار مقصد که من قصد آن دارم خیر لی فی دینی و معاشی و عاقبة امری بهتر است مرا در دین و ایمان من
و معیشت کانی و زیست من و در پایان کار من او قال شک راوی است یعنی یا گفت آنحضرت بجای تمامه این الفاظ یا بجای فی معاشی و عاقبة امری فی عاجل امری و آجله در دنیا
و در آن جهان فاقدره لی و یسره لی پس تقدیر کن آن را برای من و آسان گردان آنرا برای من و توفیق ده مرا بدان کار فاقدره بضم دال و کسر آن هر دو روایت است مشتق از
قدر ثم بارک لی فیه بیشتر برکت ده و افزونی ده مرا در آن کار وان کنت و در بعض نسخ اللهم ان کنت تعلم ان هذا الامر شر لی و اگر میدانی تو که این کار بد است مرا فی دینی و معاشی
و عاقبة امری او قال فی عاجل امری و آجله فاصرفه عنی واصرفنی عنه پس بگردان آن را از من و برگردان مرا از وی واقدر لی الخیر حیث کان و تقدیر کن برای من نیکی را هر جا که باشد ثم ارضنی
به پس راضی گردان مرا بهر چه واقع شود و ارضنی بفتح همزه و سکون را از ارضاء و بفتح را و تشدید ضاد بی همزه نیز روایت است قال و یسمی حاجته گفت آنحضرت یاد کند وی و نام برد
حاجت خود را نزد قول وی هذا الامر و ظاهر آنست ان هذا الامر که در حدیث واقع شده است عنوان حاجات است بطریق عموم در عبادت مستخیر خصوص آن امر خاص خواهد بود مثل

هذا السنة وهذه الاقامة ونحو ذلک رواست که این هذا الامر گوید و بیان کند از انکه حاجت خود والله اعلم رواه البخاری الفصل الثانی عن علی رضی الله عنه قال حدثنی ابوبکر رضی الله عنه
وصدق ابوبکر روایت است از علی که گفت حدیث کرد مرا ابوبکر و راست گفت ابوبکر قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول ما من رجل یذنب ذنبا گفت
نیست هیچ مردی که بکند گناهی را ثم یقوم فیتطهر ثم یصلی ثم یستغفر الله پس برخیزد پس طهارت کند پس نماز بگذارد و پس آمرزش خواهد از خدا آن گناه را الا غفر الله له مگر آنکه بیامرزد خدای
تعالی مر او را و این را صلوة الاستغفار گویند ثم قرأ پس خواند آنحضرت این آیت را والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم رواه الترمذی وابن ماجه
الا ان ابن ماجه لم یذکر الآیة ترمذی و ابن ماجه هر دو روایت کرده اند این حدیث را ولیکن ابن ماجه ذکر نکرد خواندن آن حضرت این آیت را وعن حذیفة قال کان النبی صلی الله علیه وسلم
اذا حزبه امر صلی گفت حذیفه بود آنحضرت چون میرسید او را مصیبتی و سخت میشد و تنگ میگشت بروی کاری نماز میکرد و استعانت میجست بدان در کشادگی و خلاصی از غم
و هم از جهة امتثال امر وی سبحانه واستعینوا بالصبر والصلوة رواه ابوداود و گفته اند که چون مشغول شود آدمی بعبادت منکشف میگردد بروی عالم ربوبیت و چون منکشف شد
عالم ربوبیت دنیا بکلیت خود حقیر نمود و پس آسان گشت بر دل فقدان آن و وجدان آن پس متوحش نمیگردد بنایافت آن و شاد نمیشود بیافت آن چنانکه گفته اند اگر هست غم
نیست و اگر نیست غم نیست و بعض گفته اند که چون فرود آید بر بنده مصیبتی و مکروهی میگریزد بسوی طاعت گویا میگوید پروردگار تعالی محبوب گردان بر من عبادت خود را که
هر آینه بیاید و شاد دارد یا رحمت اندازد و میتوان گفت بنور طاعت و مناجات و حضور و شهود مولی تعالی نوری در باطن پیدا میگردد که ظلمت غم و هم را میزداید و تنگی دل
میبرد و سینه را میکشاید چنانکه آمده است که اذا دخل النور انفسح القلب وعن بریدة قال اصبح رسول الله صبح کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فدعا بلالا پس خواند بلال را فقال بم سبقتنی
الی الجنة پس گفت بلال را بچه چیز و کدام عمل پیشی کردی تو مرا بسوی بهشت و پیشتر از من رفتی در آن موطن ما دخلت الجنة قط الا سمعت خشخشتک امامی در نیامدم من بهشت را هرگز
الا که شنیدم آواز ترا یا آواز نعلین ترا بقرینه حدیث سابق و خشخشه آواز سلاح و مانند آن قال گفت بلال یا رسول الله ما اذنت قط الا صلیت رکعتین اذان نگفتم من هرگز مگر آنکه
گزاردم دو رکعت بعد از اذان وما اصابنی حدث قط الا توضأت عنده و نه رسید مرا بی وضوئی هرگز مگر آنکه وضو ساختم نزد آن ورأیت ان لله علی رکعتین و دانستم و اعتقاد
کردم که مر خدا راست بر من دو رکعت کنایت است از التزام و ادامت مواظبت وی بر آن فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم بهما پس گفت آنحضرت لازم گیر این دو رکعت را
یا باین دو رکعت سبقت کردی تو و یافتی تو این درجه را رواه الترمذی وعن عبد الله بن ابی اوفی صحابیست او و او و پدر او در صحبت است حاضر حدیبیه او و خیبر را و ما بعد آن را
از مشاهد بعد از آن بکوفه آمد و همانجا رفت از عالم و وی آخر کسی است که مرد بکوفه از صحابه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کانت له حاجة الی الله او الی احد من بنی آدم کسی که باشد
مر او را حاجتی بسوی خدا یا بسوی یکی از آدمیان فلیتوضأ پس باید که وضو کند فلیحسن الوضوء پس باید که نیک کند وضو را و خوب سازد آن را ثم لیصل رکعتین پس باید که بگزارد
دو رکعت را ثم لیثن علی الله پس باید که ثنا گوید بر خدای تعالی ولیصل علی النبی و باید که درود بفرستد بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم ثم لیقل پس بگوید لا اله الا الله الحلیم الکریم سبحان الله
رب العرش العظیم والحمد لله رب العالمین اسألک موجبات رحمتک سوال میکنم ترا اعمالی را که موجب رحمت و سبب نزول آن شوند و عزائم مغفرتک و سوال میکنم ترا
خصلتها را که حاصل گردد و متأکد شود بآن آمرزش تو و عزم قصد بر فعل و عقد قلب بر آن والغنیمة من کل بر و سوال میکنم ترا حاصل آن از نیکی و غنیمت در اصل مال که از حرب کفار حاصل
شود والسلامة من کل اثم و سوال میکنم بی گزندی از هر بزه لا تدع لی ذنبا الا غفرته مگذار برای من هیچ گناهی را مگر آنکه بیامرزی آن را ولا هما الا فرجته و مگذار هیچ اندوهی را مگر آنکه
بگشائی و برداری آن را ولا حاجة هی لک رضا الا قضیتها و مگذار هیچ حاجتی را که آن حاجت مر ترا مرضی است مگر آنکه بپردازی آن حاجت را و بدهی آن را یا ارحم الراحمین ای مهربان
ترین مهربانان و این نماز را صلوة الحاجة خوانند رواه الترمذی و ابن ماجه وقال الترمذی هذا حدیث غریب و گفته اند که در اسناد وی سخن است والله اعلم صلوة التسبیح عن ابن عباس
ان النبی صلی الله علیه وسلم قال للعباس بن عبد المطلب روایت است از ابن عباس که آنحضرت گفت مر عباس را یا عباس یا عماه الا اعطیک الا امنحک الا احبوک ای عباس ای عم من
آیا ندهم ترا آیا عطا نکنم ترا آیا خبر ندهم ترا الا افعل بک عشر خصال آیا نکنم بتو ده خصلت یعنی چیزیکه مکفر ده خصلت است یعنی بیاموزم ترا چیزیکه کفارت ده نوع از ذنوب گردد که اوله
و آخره تا بآخر بیان آن میکند پس مراد بعشر خصال برین وجه انواع ذنوب باشد که معدود ده اند و بعض گفته اند که مراد بعشر خصال تسبیحات است و آن در غیر قیام ده ده بار است اذا انت
فعلت ذلک غفر الله لک ذنبک وقتی که تو بکنی آن بیامرزد خدا ترا گناهان ترا اوله وآخره گناهان را که پیش ازین کرده و گناهان که پس ازین خواهی کرد یا همه گناهان که پیش و پس
یکدیگر کرده قدیمه وحدیثه گناهان کهنه و نو خطاءه وعمده و گناهان که بی قصد و نادیده و نادانسته کرده و گناهان که بقصد کرده صغیره وکبیره گناهان خرد و کلان سره و
علانیته گناهان پوشیده و آشکارا ان تصلی اربع رکعات و آن اینست که بگزاری چهار رکعت را تقرأ فی کل رکعة فاتحة الکتاب وسورة میخوانی در هر رکعت فاتحه و سوره از قرآن
تا هر سوره که باشد و شیخ جلال الدین سیوطی در عمل الیوم واللیلة گفته که بخواند در وی الهکم التکاثر والعصر والکافرون والاخلاص فاذا فرغت من القراءة فی اول رکعة وانت قائم قلت پس
چون فارغ شوی از قراءت در رکعت اولی در حالی که تو ایستاده میگوئی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر خمس عشرة مرة پانزده بار و در روایتی لا حول ولا قوة الا بالله
زیاده آمده ثم ترکع پس رکوع میکنی فتقولها وانت راکع عشرا پس میگوئی این کلمات مذکوره را در حالیکه تو رکوع کننده ده بار بعد از تسبیح رکوع ثم ترفع رأسک من الرکوع فتقولها عشرا پس بر میداری
سر خود را از رکوع پس میگوئی این کلمات را ده بار بعد از سمع الله لمن حمده ربنا لک الحمد ثم تهوی ساجدا پس فرو میروی برای سجده فتقولها وانت ساجد عشرا پس میگوئی این کلمات را در سجده
ده بار بعد از تسبیح سجود ثم ترفع رأسک من السجود فتقولها عشرا پس بر میداری سر خود را از سجده پس میگوئی آن را ده بار ثم تسجد فتقولها عشرا پس سجده میکنی پس میگوئی آن را ده بار ثم ترفع رأسک

فتقولها عشرا پیشتر بر بیداری سر خود را پس میگوئی آنرا ده بار بعد از هر دو سجده فذلک خمس وسبعون فی کل رکعة پس مجموع آن هفتاد و پنج بار میشود در هر رکعت تفعل ذلک فی اربع رکعات میگوئی
آن را در چهار رکعت و در تشهد این نماز بعد التحیات پیش از سلام این دعا آمده است اللهم انی اسألک توفیق اهل الهدی واعمال اهل الیقین ومناصحة اهل التوبة وعزم اهل الصبر وجد اهل الخشیة و
طلب اهل الرغبة وتعبد اهل الورع وعرفان اهل العلم حتی اخافک اللهم انی اسألک مخافة تحجزنی عن معاصیک حتی اعمل بطاعتک عملا استحق به رضاک وحتی اناصحک بالتوبة خوفا منک وحتی اخلص
لک النصیحة حیاء منک وحتی اتوکل علیک فی الامور وحسن ظن بک سبحان خالق النور ان استطعت ان تصلیها فی کل یوم مرة فافعل اگر میتوانی که بگذاری این نماز را در هر روز یکبار پس بکن آن را
فان لم تفعل ففی کل جمعة مرة پس اگر نکنی تو در هر روز پس بکن در هر هفته یکبار فان لم تفعل ففی کل شهر مرة پس اگر نکنی تو در هر جمعه پس بکن در هر ماه یکبار فان لم تفعل ففی کل سنة مرة پس اگر نکنی تو در هر ماه
یکبار پس بکن در هر سال یکبار فان لم تفعل ففی عمرک مرة پس اگر نکنی تو در هر سال پس بکن در عمر خود یکبار رواه ابو داود وابن ماجه والبیهقی فی الدعوات الکبیر وروی الترمذی عن ابی رافع نحوه ذکر
مشهور و معمول در صلوة تسبیح طریق همین است که مذکور شد و در روایت ترمذی از عبد الله بن المبارک پانزده بار بعد از ثنا پیش از تعوذ و تسمیه و ده بار بعد از قرارت تا آخر ارکان و بعد از
سجدتین تسبیح نیست و مخیر است که بعد سلام بگذارد یا بعد سلام و موافق مذهب امام اعظم بعد سلام است بدانکه حدیث صلوة تسبیح را در جامع الاصول از حدیث ابو داود و ترمذی
آورده و در روایتی نهایت در هر سال یکبار داشته و در تمام عمر یکبار ذکر نکرده و مؤلف از حدیث ابن ماجه و بیهقی نیز آورده و در حصن حصین برمز ابو داود و ابن ماجه و مستدرک
حاکم و صحیح ابن حبان ذکر کرده و بعض محدثان را درین حدیث سخن است و ابن جوزی که در نسبت وضع از مستعجلانست آن را در موضوعات آورده و نزد اهل تحقیق سخن ابن جوزی مردود است
و بسیاری از علمای محدثین آن را تصحیح نموده اند و از زمان سلف از تابعین و من بعدهم الی یومنا هذا معمول و مشهور شده و مشائخ طریقت بدان وصیت کرده اند و شیخ ابن حجر در تقویت
و اثبات آن مبالغه نموده و جمله از آن در شرح مذکور است اینجا بهمین قدر اکتفا رفت و الله الموفق وعن ابی هریرة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ان اول ما یحاسب به العبد یوم
القیمة من عمله صلوته فرمود نخستین عملی که حساب کرده میشود بدان بنده روز قیامت از اعمال وی نماز است فان صلحت فقد افلح وانجح پس اگر نیک بود نماز وی پس بتحقیق رستگار و پیروز شد بنده بمراد
حاجت وی وان فسدت فقد خاب وخسر و اگر تباه باشد نماز وی پس بتحقیق نا امید و زیان زده شد آن بنده فان انتقص من فریضته شیء پس اگر کمی یافت از نماز فرض او چیزی از سنن
و آداب قال الرب تبارک وتعالی انظروا هل لعبدی من تطوع میگوید پروردگار تعالی نظر کنید آیا هست مر بنده مرا از نماز نفل فیکمل بها ما انتقص من الفریضة پس تکمیل و تتمیم کرده میشود بآن
چیزی که کم شده است از فرض ثم یکون سائر عمله کذلک پس تر میباشد باقی عملهای آن بنده از زکوة و صیام و جز آن برین وجه که اگر چیزی از مکملات فرائض کم شده تمام کرده میشود به نوافل و فی روایة
و در روایتی همچنین آمده که ثم الزکوة مثل ذلک پس تر زکوة مانند نماز است در تکمیل بنوافل ثم تؤخذ الاعمال علی حسب ذلک پس تر گرفته میشوند تمامه عملها باندازه آن و درین روایت ذکر
زکوة بعد از صلوة صریح آمده بعد از وی ذکر باقی اعمال علی العموم کرده رواه ابو داود روایت کرد این حدیث را از ابو هریرة ابو داود و در روایت احمد عن رجل روایت کرد آنرا امام
احمد از مردی غیر معین از اصحاب و خصوص از ابی هریره نکرده وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اذن الله لعبد فی شیء افضل من رکعتین یصلیهما گوش نمی نهد خدای تعالی
و اقبال نمی کند برحمت و رافت مر بنده را در عملی فاضلتر از دو رکعت که میگذارد آنهارا یعنی نماز فاضلتر از همه عملها است و لطف و عنایت و رحمت وی تعالی به بنده در وی بیشتر از
عملهای دیگر است و ذکر استماع و گوش نهادن و اصغا بجهة آنست که عمده در نماز و فاضلترین ارکان و اذکار وی قرآن است اگر چه افعال و اذکار دیگر هم دارد وان البر لیذر علی رأس
العبد ما دام فی صلوته و بدرستیکه نیکی و رحمت نثار کرده میشود بر سر بنده مادام که بنده در نماز خود است و بعض روایت لیذر بدال مهمله خوانده اند و در بعضی ریختن آب و شیر و مانند آن
اگر چه معنی دارد اما چون مخصوص بمایعات است یعنی چیزهائیکه سیلان میکنند مثل اشیای مذکوره از مناسبت مقام دور است و گفته اند که آن تصحیف است و صحیح بذال معجمه است وما تقرب العباد الی
الله بمثل ما خرج منه یعنی القرآن و نزدیکی نجست بنده بسوی خدا بمانند چیزی که بیرون آمده از وی سبحانه که قرآنست و بیرون آمدن قرآن از حق باعتبار علم است یا از لوح محفوظ و تواند که مراد
بیرون آمدن از بنده باشد که بر زبان وی میرود بقراءت و بر دست وی نوشته میشود در مصاحف اشارتست بوجه افضلیت نماز از اعمال دیگر رواه احمد والترمذی باب صلوة السفر
بدانکه خلاف نیست میان هیچ یکی از ائمه و علمای امت در جواز قصر مر مسافر را و لیکن نزد ما قصر واجب است و فرض وقت بر مسافر دو رکعت است و قصر عزیمت است اگر چه اطلاق رخصت
بران نیز میکنند مجازا و اگر مسافر چهار رکعت بگذارد درست نیست مگر آنکه در قعده اولی بنشیند زیرا که آن در حقیقت قعده اخیره است اگر چه آثم گردد بترک سلام و مذهب مالک چنانکه
مفهوم میگردد از رساله ابن ابی زید که در مذهب ایشان است موافق مذهب ماست و از بعض شروح مفهوم میشود که مذهب وی موافق مذهب شافعی و احمد است که قصر رخصت است
و مصلی مخیر است میان قصر و اتمام و اصل فرض اربع است و هرگز مروی نشده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در سفر چهار رکعت گذارده باشد و نه خلفای اربعه الا عثمان رضی الله عنه که بعد از
گذشتن چند سال از دور خلافت وی در منا چهار رکعت گذارد و آنرا تاویلات و محامل است و سخن درین باب و دلائل طرفین طویل است در شرح آنرا ذکر کرده ایم الفصل الاول عن
انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم صلی الظهر بالمدینة اربعا روایت است از انس که آنحضرت گذارد نماز ظهر در مدینه چهار رکعت وصلی العصر بذی الحلیفة رکعتین و گذارد نماز عصر در ذی الحلیفه
دو رکعت و ذو الحلیفه بضم حای مهمله و فتح لام و سکون تحتانیه و فا موضعی است بر پنج شش میل از مدینه و این در وقت قصد آنحضرت است صلی الله علیه وسلم حج را پس نماز ظهر بمدینه گذارده
برآمد و چون درین موضع رسید که میقات اهل مدینه است مسافر شد و نماز عصر دو رکعت گذارد و احرام بست و بمکه متوجه گشت متفق علیه وعن حارثة بحای مهمله و ثای مثلثه بن وهب
بفتح واو و سکون ها الخزاعی بضم خای معجمه و زای برادر عبید الله بن عمر از یک مادر و مراد از صحبت است روایت میکند از آنحضرت و از حفصه ام المؤمنین قال صلی بنا رسول الله صلی الله
علیه وسلم ونحن اکثر ما کنا قط وآمنه بمنی رکعتین گفت گذارد با ما آنحضرت و حال آنکه ما بیشتر بودیم از روی عدد و هرگز با هیچ جمعیت نبودیم و ایمن تر بودیم از فتنه و فساد و کافران بمانعه

دوگانه

رکعت وآمنه بفتحات جمع آمن بروزن طلبه جمع طالب نیز روایت است واین در حجة الوداع بود وجمعیت صحابه دران از حد حصر واحصا خارج بود واین را برای این گفت که شرعیت قصر متوقف
بر خوف از فتنه کفار چنانکه ظاهر قرآن دلالت دارد بران نیست چنانکه در حدیث آینده بصریح واقع شده است متفق علیه وعن یعلی بفتح مثناة وسکون عین بن امیه بضم همزه وفتح میم وتشدید تحتانیه
صحابیست اسلام آورده روز فتح وحاضر شده حنین وطائف وتبوک وعامل عمر بن الخطاب بود وبر نجران کشته شد بصفین همراه امیر المؤمنین علی رض قال قلت لعمر بن الخطاب انما قال الله تعالی ان تقصروا
من الصلوة روایت است از یعلی بن امیه گفت گفتم مر عمر بن الخطاب را که امنیت جز این نیست که گفته است خدای تعالی گناهی نیست بر شما در قصر کردن شما نماز را ان خفتم ان یفتنکم الذین کفروا
قصر کنید اگر بترسید شما که در فتنه وفساد می اندازند شما را الکسانیکه کافر اند فقد امن الناس پس بتحقیق ایمن اند مردم درین سفر که مائیم پس چگونه قصر کنیم قال عمر رضی الله عنه عجبت مما عجبت منه
گفت عمر عجب کردم من یعنی در زمان آنحضرت از آنچه عجب کردی تو فسألت رسول الله پس پرسیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم که با وجود عدم خوف قصر چون کنیم فقال صدقة تصدق
الله بها علیکم این قصر کردن صدقه واحسانی است که تصدق کرده است خدای تعالی آن بر شما فاقبلوا صدقته پس بپذیرید صدقه واحسان خدا را وچون پروردگار تعالی تخفیف وآسانی
کرد بر شما سخت گرفتن شما کار را بر خود موجب جرأت وگستاخی است که مناسب بمقام عبودیت نیست واین حدیث دلیل حنفیه است بر وجوب قصر اگر گفته شود که وی سبحانه
وتعالی روزه را در سفر اسقاط ننموده بافطار تخفیف فرموده است آنجا صوم را جائز میدارید وعزیمت میشمارید وافطار را محض رخصت می انگارید وچنانکه اینجا چهار رکعت گزاردن
جرأت وسخت گرفتن است بر خود آنجا روزه داشتن همین حال دارد پس چه فرق است میان نماز مسافر وروزه وی جوابش آنکه همچنانکه در افطار آسانی است در روزه داشتن
در رمضان بموافقت مسلمانان نیز آسانی است ودر وقت دیگر بیرون رمضان تنها روزه داشتن سخت ودشوار می افتد اما در نماز آسانی در جانب قصر متعین است فافهم واما التقیید
در آیت بقوله سبحانه ان خفتم ان یفتنکم الذین کفروا باعتبار عادت واغلب است که غالب بر حال مسافران خوف است خصوصا دران زمان که کافران در صدد ایذا واهلاک
مسلمانان بوده اند رواه مسلم وعن انس قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم من المدینة الی مکة گفت بیرون آمدیم ما با آنحضرت از مدینه بمکه واین در حجة الوداع بود فکان یصلی رکعتین
رکعتین پس بود آنحضرت که میگذارد دو رکعت دو رکعت بجهت مسافرت حتی رجعنا الی المدینة تا آنکه باز برگشتیم ما بمدینه قیل له اقمتم بمکة شیئا گفته شد مر انس را آیا اقامت کردید شما بمکه
چیزی یعنی مدتی قال اقمنا بها عشرا گفت انس اقامت کردیم بمکه ده روز زیرا که رسیدن بمکه در صبح چهارم ذی الحجه بود وبرگشتن بمدینه در صبح چهاردهم پس معلوم شد که باقامت ده روز
مقیم نمیشوند ونماز چهار رکعتی نمیگذارند متفق علیه وعن ابن عباس قال سافر النبی صلی الله علیه وسلم سفرا فاقام تسعة عشر یوما یصلی رکعتین رکعتین گفت ابن عباس سفر کرد آنحضرت سفری پس اقامت
کرد نوزده روز میگذارد نماز دو رکعت دو رکعت قال ابن عباس فنحن نصلی فیما بیننا وبین مکة تسعة عشر رکعتین رکعتین گفت ابن عباس پس ما میگذاریم در ماندن منزلی که میان ما ومیان مکه
نوزده روز دو رکعت دو رکعت یعنی چون اقامت میکردیم در منزلیکه میان مکه ومدینه نوزده روز میگذاردیم دو رکعت واین در غزوهٔ فتح بود ویا مراد آنست که چون سفری میکردیم
دراز چنانکه میان ما ومکه است ومراد وقوع سفر در مکه ومدینه نیست فاذا اقمنا اکثر من ذلک صلینا اربعا پس چون اقامت میکردیم بیشتر از آن میگذاردیم چهار رکعت رواه البخاری
بدانکه مذهب نزد ما آنست که اگر بنیت اقامت کند پانزده روز یا بیشتر تمام کند نماز را واگر کمتر از پانزده روز کند قصر کند واگر بی نیت ماه وسال بایستد قصر کند واین تقدیر
مرویست از ابن عباس وابن عمر وطحاوی آنرا روایت کرده وامام محمد در کتاب الآثار آورده واز ابن عمر آمده است که وی در آذربیجان شش ماه ایستاد که امروز وفردا برآید مسافر
می گذارد وصحابه دیگر نیز با وی بودند وانس با عبد الملک بن مروان در شام دو ماه ایستاد ودو رکعت میگذارد ومذهب شافعی آن است که اگر بنیت اقامت
چهار روز یا بیشتر کند مقیم میگردد وچهار رکعت میگذارد واگر بی نیت بقصد برآمدن امروز فردا زیاده از هژده روز بایستد تمام میکند نماز را وایشان تقدیر
باربعه را از عثمان رضی الله عنه روایت میکنند وما ترجیح کردیم تقدیر پانزده را بقیاس بر مدت طهر که پانزده است ونیز اقامت آن حضرت در مکه ده روز با وجود
برای
قصر مستلزم نفی این تقدیر میکند وظاهر آنست که این اقامت به نیت بود زیرا که ایشان حج آمده بودند وآن تا تاریخ سیزدهم میکنند واعتبار نوزده روز منافی نیست
بآنچه از ابن عمر وانس نقل کرده شد وحدیث ابن عباس که در کتاب مذکور است نیز منافی تقدیر پانزده روز است وگفته اند شاید که روز نزول ورحیل را وی داخل داشته تسعة عشر
گفته باشد واین بعید است والله اعلم ودر بعض روایات ثمانیة عشر نیز آمده است ودر روایتی سبعة عشر وخمسة عشر نیز آمده است ووجه تطبیق در شرح مذکور است والله اعلم وعن حفص
بن عاصم بن عمر بن الخطاب قرشی عدوی از جمله تابعین وثقه ومجمع علیه وکثیر الحدیث است قال صحبت ابن عمر فی طریق مکة فصلی لنا الظهر رکعتین گفت صحبت داشتم ابن عمر را در راه مکه
پس گذارد برای ما ابن عمر نماز ظهر را دو رکعت ثم جاء رحله وجلس پس آمد ابن عمر رخت وجای باش خود را فرأی ناسا قیاما پس دید مردم را ایستاده فقال ما یصنع هؤلاء پس گفت ابن عمر
چه میکنند ایشان قلت یسبحون گفتم نمازهای نفل میگذارند واین احتمال سنن رواتب وجز آن هر دو دارد قال لو کنت مسبحا گفت ابن عمر اگر میبودم من که نماز نفل میکردم لاتممت صلوتی
تمام میگذاردم نماز فرض را یعنی اگر محل گذاردن نوافل میبود اتمام فریضه اهم واولی میبود پس هرگاه که فرائض قصر کرده شد ترک نوافل اولی باشد زیرا که تکمیل فرض اولی است از نفل
صحبت رسول الله صحبت داشتم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فکان لا یزید فی السفر علی رکعتین پس بود آنحضرت که زیادت نمیکرد در سفر بر دو رکعت یعنی نمیگذارد نوافل را وابا بکر
وعمر وعثمان کذلک وصحبت داشتم ابابکر وعمر وعثمان را همچنین یعنی زیادت نمیکردند در سفر بر دو رکعت متفق علیه بدانکه این حدیث دلالت دارد بر انکار ومنع ابن عمر نوافل را در سفر و
عدم منع وانکار نیز از وی منقولست چنانچه در آخر فصل ثالث بیاید که وی رضی الله عنه پسر خود را دید که نفل میگذارد وانکار نمیکرد وجمهور صحابه ومن بعدهم رضی الله عنهم بر جواز اند و
بعض گفته اند که اتفاق است بر استحباب نوافل مطلقه واختلاف در رواتب است وآنها که تجویز کرده اند آنها را بر نوافل مطلقه قیاس کرده اند وبعض فرق کرده اند در حالت

سیر و نزول و بعض فرق کرده اند در تنفل پیش از نماز و بعد از نماز بانکه آنچه پیش از نماز است منفصلست از وی پس کان بریده میشود که آن از فرائض است پس گویا که خارج است از حکم رواتب
بخلاف آنچه بعد از نماز است متصل است بوی صورة و معنی و تحقیق ثابت شده است که آنحضرت رواتب را گذارده و نماز چاشت را روز فتح مکه گذارده و طیبی گفته که شاید که آنحضرت
میگذارده رواتب را در جای رخصت و جای باش خود و ابن عمر از آن ندیده و شاید که در بعض احیان ترک هم میکرد از برای تعلیم جواز والله اعلم پس گویا مراد بقول ابن عمر لا یزید فی السفر
عدم زیادت در غالب احوال است و مروی از ابی حنیفه در سنن سه قولست اتمام و قصر و ترک و مختار قول اول است وعن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یجمع بین الصلوة الظهر والعصر
اذا کان علی ظهر سیر ویجمع بین المغرب والعشاء گفت ابن عباس بود آنحضرت که جمع میکرد میان نماز پیشین و دیگر وقتی که میبود بر پشت سیر یعنی در سفر یا مراد حالت سیر است نه حالت
نزول و جمع میکرد میان نماز مغرب و عشا و این شامل جمع تقدیم و تاخیر هر دو است جمع تقدیم آنکه نماز عصر را در وقت نماز ظهر بگذارد و عشا را در وقت مغرب و جمع تاخیر آنکه نماز ظهر را در وقت
عصر و نماز مغرب را در وقت عشا بگذارد چنانکه در احادیث آینده بیاید رواه البخاری وعن ابن عمر قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی فی السفر علی راحلته حیث توجهت به بود آنحضرت
که میگذارد در سفر بر شتر خود بهر سو که روی می آورد شتر و لیکن روی می آورد به قبله وقت تحریمه چنانکه در حدیث انس آمده یومی ایماء اشارت میکرد آنحضرت اشارت کردنی برای رکوع
و سجود و اشارت سجود پست تر از رکوع میکرد صلوة اللیل میگذارد نماز شب را الا الفرائض میگذارد همه نماز ها را مگر نماز های فرض را و یوتر علی راحلته و میگذارد وتر را بر راحله خود متفق علیه
در حدیث دو حکم مذکور شد یکی آنکه جواز صلوة بر دابه مخصوص به نوافل است و مراد بدان شامل رواتب و تهجد است و درین حدیث تخصیص ذکر صلوة لیل واقع شده و در احادیث
دیگر عام آمده و در ترجمه اشارتی بتعمیم کرده شد و مروی از امام ابوحنیفه آنست که مستحب است نزول برای سنت فجر و در روایتی واجب و لهذا جایز نیست گذاردن آن نشسته بعذر الا گذاردن
فرائض بر دابه درست نیست مگر بعذر چنانکه در بادیه باشد که غالب در وی خوف هلاک بر نفس یا مال از دزد یا درنده یا دور افتادن از قافله یا گم کردن راه یا دابه سرکش باشد که بیم
کرده در بروی سوار بعد از فرود آمدن یا مصلی پیر و ضعیف باشد که سوار نتواند شد و کسی را نیابد که بردارد و سوار کند و بدابه کل و لای چنان باشد که نماز بر آن ممکن نباشد و بعذر مطر نیز
جایز است و ضرورات مستثنی اند از قواعد شرع کذا فی شروح الهدایه و آورده است امام محمد در موطای خود آثار کثیره از صحابه و تابعین که ایشان نزول میکردند برای وتر و مروی
از آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز همچنین است و تمنی گفته که نماز جنازه و منذور و سجده تلاوت که بر زمین خوانده نیز جایز نیست حکم دیگر آنکه جواز صلوة بر دابه بشرط سفر است و جمهور
ائمه برین اند و در روایتی از ابی حنیفه و ابی یوسف نیز همچنین است و صحیح از مذهب ابی حنیفه شرط بودن مصلی است خارج مصر مسافر باشد یا نه و مسافر اگر داخل مصر باشد جایز نیست
مراد از تنفل بر دابه نزد ابی حنیفه و نزد محمد جایز است اما مکروه و ابو یوسف گفته لا باس به بعد از آن اختلاف کرده اند در بعد مسافت خارج مصر تا جایز باشد بعض گفته اند دو
فرسخ و بعض سه فرسخ و نزد بعض یک میل بس است و صحیح آنست که جایز است بعد از مفارقت بیوت مصر چنانچه در جواز قصر الفصل الثانی عن عائشة قالت کل ذلک قد فعل رسول الله
همه آنرا کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قصر الصلوة واتم قصر کرده است نماز را و تمام نیز کرده است یعنی هر دو فعل از آنحضرت بوجود آمده است هم قصر و هم تمام صاحب
سفر السعادة گفته است که این حدیث بصحت نرسیده است و از آنحضرت اتمام بوجود نیامده است و دار قطنی صحت این حدیث را ادعا کرده است و حدیثی دیگر آورده است
از ابن عمر و حکم بحسن آن کرده والله اعلم رواه فی شرح السنة وعن عمران بن حصین قال غزوت مع النبی گفت غزا کردم با پیغمبر صلی الله علیه وسلم وشهدت معه الفتح و حاضر شدم با آنحضرت
فتح مکه را فاقام بمکة ثمانی عشرة لیلة پس اقامت کرد در مکه هژده شب لا یصلی الا رکعتین نمیگذارد مگر دو رکعت یقول یا اهل البلد صلوا اربعا میگفت ای اهل مکه بگذارید چهار رکعت فانا
سفر زیرا که ما مسافرانیم دلالت کرد این حدیث بر آنکه چون مقیم اقتدا بمسافر کند چهار رکعت کند و دو رکعت نکند و متابعت نکند او را و اما مسافر چون اقتدا بمقیم کند متابعت کند
و چهار رکعت بگذارد و سفر بفتح سین و سکون فا جمع مسافر مثل کب و راکب و اصل سافر است و مسافر بلفظ مفاعلت بجهة آن اطلاق میکنند که سفر اکثر با یکدیگر میباشد رواه ابو داود
وعن ابن عمر قال صلیت مع النبی صلی الله علیه وسلم الظهر فی السفر رکعتین وبعدها رکعتین گفت ابن عمر که گذاردم با آنحضرت نماز پیشین را در سفر دو رکعت فرض و بعد از وی دو رکعت سنت
وفی روایة قال صلیت مع النبی گفت نماز گذاردم با پیغمبر صلی الله علیه وسلم فی الحضر والسفر در حضر و سفر فصلیت معه فی الحضر الظهر اربعا وبعدها رکعتین پس گذاردم با وی در حضر
ظهر را چهار رکعت و پس وی دو رکعت وصلیت معه فی السفر الظهر رکعتین وبعدها رکعتین و گذاردم با وی در سفر ظهر را دو رکعت و پس وی دو رکعت والعصر رکعتین ولم
یصل بعدها شیئا و گذاردم در سفر عصر را دو رکعت و نگذارد آنحضرت پس وی چیزی بیان عصر حضر نکرد اکتفا کرد والمغرب فی الحضر والسفر سواء ثلث رکعات و گذاردم نماز مغرب با
در حضر و سفر برابر سه رکعت و لا ینقص فی حضر و لا سفر و کم نمیشود نماز مغرب نه در حضر و نه در سفر و لا ینقص بفتح تحتانیه و ضم قاف تصحیح کرده اند پس معلوم شد که قصر مخصوص
رباعی است وهی وتر النهار و نماز مغرب وتر روز است چنانکه نماز وتر وتر شب است پس وتر ثابت است در شب و روز بحکم ان الله وتر یحب الوتر وبعدها رکعتین و گذارد بعد مغرب
دو رکعت و ذکر نماز عشا نیز نکرد و بر مقایسه گذاشت رواه الترمذی و ازین حدیث ابن عمر معلوم میشود که گذاردن سنن رواتب در سفر آمده است و از حدیث حفص بن عاصم ابن
عمر که گذشت خلاف این معلوم شد ظاهرا غالب احوال آن بود که میگذارد و ابن عمر از آن مردم جدی و اجتهادی در گذاردن دید پس انکار کرد و در شرح سفر السعاده کلام بسیار ایراد
واقع شده است والله اعلم وعن معاذ بن جبل قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم فی غزوة تبوک اذا زاغت الشمس قبل ان یرتحل جمع بین الظهر والعصر بود آنحضرت در غزوه
تبوک که آخرین غزوات آنحضرت است چون میل میکرد آفتاب و میگشت پیش از کوچ کردن جمع میکرد میان ظهر و عصر و عصر را در وقت ظهر میگذارد و این جمع تقدیم است وان
ارتحل قبل ان تزیغ الشمس اگر کوچ میکرد پیش از میل کردن آفتاب و برگشتن وی اخر الظهر حتی ینزل للعصر تاخیر میکرد ظهر را تا آنکه فرود می آمد برای عصر و هر دو را در وقت عصر میگذارد

واین جمع تاخیر است وفی المغرب مثل ذلک ومیکرد در مغرب مانند آن یعنی اذا غابت الشمس قبل ان یرتحل جمع بین المغرب والعشاء وچون نا پدید میشد وغروب میکرد آفتاب پیش از آنکه کوچ
کند جمع میکرد میان مغرب وعشا وعشا را با مغرب میگذارد وان یرتحل قبل ان تغیب الشمس اخر المغرب حتی ینزل للعشاء ثم یجمع بینهما واگر کوچ میکرد پیش از غائب شدن آفتاب تاخیر میکرد مغرب را تا
آنکه فرود می آمد برای عشا پس جمع میکرد میان مغرب وعشا بدانکه وارد شده است احادیث صحیحه در جمع بین الصلوتین در سفر بعض احادیث مطلق وبعض مقید بحالت سیر وبعض بحالت جد
در سیر وبعض بتعجیل سیر واینجا اختلاف کرده اند علما پس بعضی قائل شده اند بجواز جمع علی الاطلاق وامام شافعی از ایشانست وبعض تخصیص کرده اند بحالت سیر نه نزول وبعض مخصوص گردانیده اند بصورت
جد در سیر وتعجیل در ان ودر فتح الباری گفته که مشهور از مذهب مالک این است وصاحب سفر السعادة گفته که جمع در سفر عادت دائمی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبود بلکه چون تعجیل میکرد
در سیر جمع میکرد واما جمع در حالت نزول وقرار اصلا مروی نیست وتخصیص کرده اند بعض بحالت عذر زائد بر سفر ونزد بعضی جائز است جمع تاخیر نه تقدیم واین مروی است از امام محمد
ونیز نزد وی مقید است بحالت سیر ومشهور از مذهب وی جواز است مطلقا ونزد امام ابی حنیفه جائز نیست مطلقا ومیگوئیم ما در اثبات مذهب وی رضی الله عنه وتحقیق فیه
رتعیین اوقات صلوة قطعی است وثابت است بتواتر که شک وشبهه را بدان راه نیست تا که شمرده اند تاخیر صلوة را از وقت از جمله کبائر وامام محمد در موطای خود گفته
که تحقیق رسیده است بما که عمر بن الخطاب بجانب حکام خود در آفاق می نوشت ونهی میکرد ایشان را از جمع بین الصلوتین در وقت واحد وخبر میکرد ایشان را که جمع بین الصلوتین
در وقت واحد کبیره است از کبائر وچون تعیین اوقات صلوة قطعی ومتواتر باشد معارض نگردد بدان خبر احاد وبخلاف افطار وقصر در سفر که هر دو ثابت اند بنص قرآن و
روایت کرد بخاری ومسلم از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه که گفت ندیدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم که گذارده باشد نماز را در غیر وقت خود مگر مغرب وعشا را که جمع کرد بمزدلفه
وتحقیق آمده است جمع میان ظهر وعصر در عرفات وآن از جهت مناسک حج بود نه بسبب سفر وجمع آنحضرت صلی الله علیه وسلم دائمی نبود بلکه آنچه روایت کرده اند از ان و
واقع شده است تصریح بدان در احادیث مگر در غزوه تبوک وثابت نشده در ان غزوه نیز دوام وتحقیق آنست که کلمه کان بر دوام واستمرار دلالت ندارد چنانکه
پوشیده نیست بر متدبر ودر جامع الاصول از حدیث ابی داود از ابن عمر رض آورده که گفت جمع نکرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم هرگز میان مغرب وعشا در هیچ سفری
مگر یکبار ونیز از ابن عمر آورده که وی رضی الله عنه جمع نکرد مگر یک شب هنگامیکه شنید خبر فوت زوجه خود صفیه بنت ابی عبید پس بیرون آمد بسوی وی وجمع کرد ودر روایتی جمع نکرد
مگر یکبار یا دو بار واز حدیث ترمذی آورده که پرسیده شد سالم بن عبد الله بن عمر را آیا جمع میکرد عبد الله در یک شب دو نماز را در سفر گفت نمیکرد مگر بمزدلفه واحادیث
در جمع تقدیم اقل قلیل است در صحاح ومختلف آمده روایات بخاری در ان ولهذا رفته اند بسیاری از ائمه بعدم جواز جمع تقدیم وقائل نشده اند مگر بجمع تاخیر در بعض احیان و
تاویل آن نزد ما آنست که مراد بجمع بین الصلوتین آنست که تاخیر کرده شود صلوة اولی وادا کرده شود در آخر وقتش وتعجیل کرده شود صلوة ثانی وادا کرده شود در اول وقت
وتسمیه کرده اند بعض این را الجمع الصوری واین جمع در صورت ودر ظاهر است نه در معنی وحقیقت اطلاق جمع بر مثل این صورت که حمل کرده اند بران حنفیه جمع را در سفر آمده است
در باب استحاضه در حدیث حمنه بنت جحش چنانکه گذشت ولفظ حدیث اگرچه در بعض روایات چنین آمد که جمع کرد وگذارد ظهر وعصر را در وقت عصر بر تقدیر صحت این
روایت محمول است برهمین معنی از جهت دلائل که ذکر کرده شده ودر جامع الاصول از حدیث ابی داود از علی رضی الله عنه آورده که چون سفر میکرد وی رضی الله عنه سیر میکرد
بعد از غروب شمس تا قریب غیبوبت شفق پس فرود می آمد ومیگذارد مغرب را بعد از ان طعام میطلبید ومیخورد پس میگذارد عشا را وکوچ میکرد ومیگفت همچنین میکرد رسول خدا
صلی الله علیه وسلم وامام محمد در موطای خود گفته که رسیده است مارا از ابن عمر که وی میگذارد مغرب را در آخر وقتش تا قبیل غروب شفق برخلاف روایت مالک که گفته است
حتی غاب الشفق ودر جامع الاصول از حدیث ابی داود از نافع وعبد الله بن واقد آورده که گفت مؤذن ابن عمر الصلوة پس گفت ابن عمر سیر کن وبرد تا نزدیک شد غروب
شفق پس فرود آمد وگذارد مغرب را پس منتظر نشست تا غائب شد شفق پس گذارد عشا را وگفت همچنین میکرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم هنگامیکه در شتابی می آورد
وی را کاری چنانچه من کردم ودر روایت نسائی آمده که چون آخر شد شفق این روایات ظاهر است نص است بسوی جمع بر طریقه که امام ابو حنیفه اعتبار کرده وظاهر آنست که روایات
در عدم جمع در وقت احد وجمع بمعنی تاخیر تا آخر وقت همه وارد شده واختیار کرد امام عدم جمع را یا جمع بمعنی اخیر را اعتبارا بجهة محافظت بر وقت نه بجهة رد وانکار روایات احادیث جمع شیخ ابن حجر در
فتح الباری گفته که نزد شافعیه نیز ترک جمع افضل است ودر روایتی از مالک آمده جمع مکروه است وفعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای بیان جواز بود وانیست که منبسط شده مارا از کلام درین مقام بتوفیق ملک
العلام ونیافتیم هیچ یکی از شارحین اکه تکلم کرده باشد بیقدر حتی شیخ ابن الهمام والله اعلم این کلام در جمع بین الصلوتین بود در مسافر اما جمع در مقیم را پس ترمذی گفته که بعض از تابعین بجمع بین الصلوتین
رفته اند واحمد واسحق بدان قائل شده وبعض بجمع از جهت مطر نیز رفته وباین قائل شده شافعی واحمد واسحق وقائل نشده شافعی بجمع بجهة مرض ابن عباس گفت کسیکه جمع کند بین الصلوتین بی عذر پس تحقیق
در آمد بابی از ابواب کبائر واعمال این نیست نزد اهل علم که جمع کرده نشود میان دو نماز مگر در سفر یا بعرفه این عبارت ترمذی است ونزد ما جائز نیست جمع بهیچ وجه اگر چیزی از ان ثابت وصحیح شود
تاویلش همانست که گفته شد والله اعلم وعن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا سافر واراد ان یتطوع بود آنحضرت چون مسافرت میکرد ومیخواست که نماز نفل گذارد استقبل القبلة بناقته فکبر رو می
آورد قبله را بشتر ماده خود پس تکبیر میگفت ثم صلی حیث وجهه رکابه پس نماز میگذارد بهر سو که متوجه میکرد اینرا ورام کوب وی در کاب یعنی اشتر رواه ابو داود وعن جابر قال بعثنی رسول الله صلی الله
علیه وسلم فی حاجة گفت جابر فرستاد مرا آنحضرت در کاری فجئت وهو یصلی علی راحلته نحو المشرق پس آمدم من وحال آنکه آنحضرت میگذارد نماز بجانب مشرق ویجعل السجود اخفض من الرکوع ومیکرد سجده را
پست تر از رکوع رواه ابو داود الفصل الثالث عن ابن عمر قال صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم بمنا رکعتین گفت ابن عمر گذارد آنحضرت بمنا دو رکعت وابوبکر بعده وعمر بعد ابی بکر وگذارد ابوبکر بعد از آنحضرت

وگذارد عمر بعد از ابی بکر دو رکعت یعنی در وقتی که آنحضرت و ابوبکر و عمر بحج آمدند و بمنا رسیدند چون مسافر بودند نماز مسافرانه گذاردند و عثمان صدرا من خلافته و بگذارد عثمان نیز در اوائل خلافت خود تا شش یا هشت سال
بمنا دو رکعت ثم ان عثمان صلی بعد اربعا پس گذارد عثمان بعد از آن بمنا چهار رکعت فکان ابن عمر اذا صلی مع الامام صلی اربعا پس بود ابن عمر چون میگذارد با امام یعنی با عثمان رضی الله عنه میگذارد چهار رکعت و اذا صلی
وحده صلی رکعتین و چون میگذارد تنها یعنی نه همراه عثمان رض میگذارد دو رکعت متفق علیه و در سبب گذاردن عثمان رضی الله عنه چهار رکعت وجوه بسیار گفته اند در شرح آن ذکر کرده ایم و اقرب وجوه آنست که در موسم
مردم بسیار از اعراب و اهل بدو و غیرهم که عالم بتفاصیل احکام نبودند جمع میشدند پس با بیم نمود که تعرض صلوة چهار است و اگر دو میگذارد شاید که همین دو رکعت شریعت خیال میکردند و نمیدانستند که آن بسبب سفر است
و بعضی گفته اند که شاید مذهب عثمان این بود که اگر مسافر در مقام امن باشد قصر نکند و قصر مقید بحال خوف است چنانکه ظاهر قرآن است یا آنکه عثمان آخر موافق عائشه شد که قصر و اتمام هر دو جائز است و قصر رخصت است
و آنحضرت اختیار رخصت میکرد برای تیسیر است وعن عائشة رضی الله عنها قالت فرضت الصلوة رکعتین گفت عائشه فرض کرده شد نماز در اول زمان بعثت دو رکعت در سفر و حضر ثم هاجر رسول الله صلی الله علیه و سلم
ففرضت اربعا پس هجرت کرد آنحضرت پس فرض کرده شد چهار رکعت و ترکت صلوة السفر علی الفریضة الاولی و گذاشته شد نماز سفر بر فریضه اولی که دو رکعت است و زیادت کرده شد در حضر و در روایتی آمده که
وزید فی الحضر و زیادت کرده شده دو رکعت دیگر بر نماز حضر و ازین حدیث معلوم میکرد که دو رکعت در سفر رخصت نیست بعد از شریعت چهار رکعت بلکه اصل مشروع دو رکعت است پس عزیمت باشد نه رخصت
و این موید مذهب حنفی است قال الزهری قلت لعروة گفت زهری گفتم مر عروه را ما بال عائشة تتم چیست حال عائشه که تمام میکرد و چهار رکعت میگذارد در سفر قال تأولت کما تأول عثمان گفت تاویل کرد عائشه
چنانکه تاویل کرد عثمان در گذاردن چهار رکعت و در تاویل عثمان وجوه متعدده است و صحیح در تاویل عائشه و عثمان رض آنست که ایشان قصر را و اتمام را هر دو جایز داشتند چنانکه گفته شد متفق علیه وعن ابن
عباس قال فرض الله الصلوة علی لسان نبیکم صلی الله علیه و سلم فی الحضر اربعا گفت ابن عباس فرض کرد خدای تعالی نماز را بر زبان پیغمبر شما در حضر چهار رکعت و فی السفر رکعتین و فرض کرد در سفر دو رکعت و فی الخوف
رکعة و در حالت خوف یک رکعت اخذ کرده اند بظاهر این طائفه از سلف و حمل کرده اند آنرا جمهور بر آنکه چون با امام یک رکعت گذارده میشود همان اعتبار کرده و فرموده فرض در وی یک رکعت است و ثمره خلاف
در آنجا ظاهر خواهد شد که اگر از یکی صلوة خوف فوت شد یک رکعت قضا کند یا دو و ظاهر قول جمهور است زیرا که فرض اگر یک رکعت است چرا رکعت دیگر میگذارند و تفصیل این در باب صلوة خوف باید
رواه مسلم وعنه وعن ابن عمر و روایتیست از ابن عباس و ابن عمر قالا سن رسول الله صلی الله علیه و سلم صلوة السفر رکعتین سنت کرد و شریعت نهاد آنحضرت نماز سفر را دو رکعت و هما تمام غیر قصر
و آن دو رکعت تمام است بی قصر یعنی در ثواب یا مراد آنست که مشروع در سفر همین دو رکعت است نه آنکه چهار بود و برده دو رکعت کوتاه ساختند چنانکه حدیث عائشه ناطق است بدان اگر چه
در قرآن لفظ قصر بظاهر بر ان اطلاق یافته والوتر فی السفر سنة و وتر در سفر سنت است یعنی طریقه مسلوکه در دین است ترک کرده نشود در سفر چنانکه ترک کرده میشود نوافل و الا وتر اگر چه واجب
سنت نیست و اگر سنت است در سفر و حضر سنت است تخصیص بسفر چیست رواه ابن ماجه وعن مالک بلغه عن ابن عباس کان یقصر الصلوة فی مثل ما یکون بین مکة والطائف روایت کرد
مالک که رسیده است او را که بود ابن عباس که قصر میکرد نماز را در مانند مسافتی که میان مکه و طائف است مراد طریق قریب است که سیر میکنند در وی اهل و اما طریق وادی نعمان که راه کوه است
قریب نیست و فی مثل ما بین مکة وعسفان و قصر میکرد در مانند مسافتی که میان مکه و عسفان است و عسفان بضم عین و سکون سین مهمله موضعی است در راه مکه و مدینه قریب مکه و فی مثل ما بین مکة و جدة
بضم جیم و مشهور میان عوام بکسر جیم شده است قال مالک و ذلک اربعة برد بضمتین گفته است مالک و آن مسافت چهار برید است که شانزده فرسخ باشد و فرسخ سه میل و میل را اینجا نظر کرده و بعضی
گفته اند تا آنجا که در زمین هموار نظر بشخصی افکند و در نیابد که مرد است یا زن و میرود یا میآید و بعضی شش هزار ذراع گفته و بعضی چهار هزار ذراع یا سه هزار و دو صد ذراع بیست و چهار انگشت بدین و
ذراع
بعضی گفته اند دوازده هزار قدم آدمی کذا فی فتح الباری و ظاهر این حدیث در آنست که این سه مسافت که در حدیث مذکور شده برابر باشند اما واقع آنست که مسافت میان مکه و طائف
درازتر است از همه مگر آنکه اشارت باین باشد که مسافت میان مکه و جده است رواه فی الموطا بعد از آن بدانکه بعضی از علما گفته اند که ثابت نشده در کتاب و نه در سنت مسافت در حد سفر
بلکه آنچه ثابت شده است مطلق سفر است و مسافر است و سفرها یکه واقع شده است در روی قصر متفاوت است بعض قریب و بعض بعید چنانچه ظاهر میشود از احادیث وارده و در باب صحابه و تابعین
و من بعدهم و تعیین آن اجتهاد نموده و استنباط کرده مختلف شده اند امام شافعی بتعیین بیک روز و در روایتی بدو روز نموده چنانکه در بدایه گفته است و در حاوی که در مذهب ایشان است تعیین
فرسخ کرده و مذهب امام مالک و امام احمد این است زیرا که در احادیث اربع برد واقع شده و آن شانزده فرسخ است و لیکن در صحت این احادیث سخن است و امام ابو حنیفه بمسافت سه شب
و روز بسیر ابل و مشی اقدام تعیین نموده و امام ابو یوسف در دو روز و اکثر روز سیوم اعتبار کرده زیرا که اکثر حکم کل دارد و مذهب ایشان احوط است و اصحاب ظواهر مطلق سفر معتبر داشته دراز باشد
یا کوتاه و در شرح تحقیق آن کرده شده والله اعلم وعن البراء قال صحبت رسول الله صلی الله علیه و سلم ثمانیة عشر سفرا براء بن عازب گفت صحبت داشتم آن حضرت در هژده سفر فما رأیته ترک رکعتین
اذا زاغت الشمس قبل الظهر پس ندیدم من آنحضرت را که ترک کرده باشد دو رکعت را وقتی که میگشت آفتاب پیش از ظهر ظاهر آنست که این دو رکعت سنت پیش از ظهر باشد و انکار ابن عمر گذاردن
رواتب را معتبر نیست از جهة اختلاف روایات و اضطراب آن انتهی و تواند که آنحضرت گاهی میگذارد و گاهی نی پس نزد براء بن عازب ثابت شد گذاردن آن اتفاقا و از ابن عمر نا گذاردن و بعضی
فرق کرده اند در قبلیت و بعدیت چنانکه گذشت و بعضی گفته اند که این دو رکعت از مطلق نوافل بود نه رواتب و این قول بعید است و بالجمله روایات در گذاردن جز فرض در سفر مختلف
آمده والله اعلم رواه ابو داود و الترمذی و قال هذا حدیث غریب وعن نافع قال ان عبد الله بن عمر کان یری ابنه عبید الله یتنفل فی السفر و لا ینکر علیه گفت نافع که ابن عمر میدید پسر خود را که عبید الله
نام داشت که نماز نفل میکرد در سفر و انکار نمیکرد بر وی سابقا گذشت که ابن عمر کسی را دید که نفل میگذارد در سفر پس انکار کرد بر ایشان ظاهر از دو رضی الله عنه هر دو جایز بود در مقامی
انکار مصلحت دید و در مقامی تسلیم تا فرق میکرد در رواتب و نوافل والله اعلم رواه مالک

باب الجمعة

مشهور در جمعه ضم جیم و میم است و بسکون میم نیز آمده و آن قرائت اعمش است
و از فرا بفتح میم و از زجاج کسر آن نیز آمده و این روز را در زمان قدیم عروبه میخواندند بفتح عین و تسمیه بجمعه گفته اند بجهة آنست که اجتماع آفرینش عالم و تمامی او درین روز بود و ابتدای

آن روز یکشنبه بود و این وجه دلالت دارد بر تعیین ایام و اسمای آن پیش از پیدا کردن آسمانها و نقل این حال از کتب الٰهی است و الله اعلم و بعض گفته اند بجهت اجتماع خلق آدم و تمامی وی در وی یا بجهت اجتماع امور عظام در وی از پیدا شدن آدم و افتادن او بر زمین و قیام قیامت چنانکه از احادیث معلوم خواهد شد و بعض گفته اند که کعب بن لوی جمع میکرد درین روز مردم را و تذکیر میکرد ایشانرا و امر میکرد به تعظیم حرم و خبر میداد به برآمدن پیغمبر آخر الزمان از حرم و بعض گفته اند که قصی جمع میکرد و بعض گفته اند تسمیه وی بجمعه از جهت اجتماع ناس است در وی برای نماز و این اسم اسلامیست نام او در جاهلیت عروبه بود و تحقیق آنست که عروبه اسم قدیم جاهلی است مر هم در جاهلیت تغییر داده اند و جمعه نام نهاده اند چنانکه باقی نامهای هفته را اول نام ایام هفته در جاهلیت اول اهون جبار دبار مونس عروبه شبار و این روز را در جاهلیت نیز شرفی و امتیازی و اختصاصی بوده و در دور اسلام بر نهایت شرف و فضایل و خواص و کرامات مخصوص شد

الفصل الاول

عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نحن الآخرون ما پسینانیم در دنیا باعتبار زمان خلقت السابقون یوم القیمة پیشینیانیم در آخرت در شرف و منزلت بسبقت در حشر و نشر و حساب و حکم و در آمدن بهشت یا آخر از فضیلت روز جمعه بید انهم اوتوا الکتاب من قبلنا غیر آنکه ایشان یعنی اهل کتاب داده شدند یعنی انبیای ایشان کتاب را پیش از ما و اوتیناه من بعدهم و داده شده است ما را کتاب پس از ایشان و تحقیق این نیز موجب فضل ماست چه کتاب ما ناسخ است و متقدم است و باین ظاهر شد که قول او نحن الآخرون نیز برای بیان فضل است بجز د توطیه ذکر قرین اوست و بید بفتح با و سکون یا بمعنی غیر و میده بمیم لغتی است در وی ثم هذا یومهم الذی فرض علیهم پس این روز یهود و نصاری است که فرض کرده شد بر ایشان یعنی یوم الجمعة مراد باین روز روز جمعه است فاختلفوا فیه پس اختلاف کردند ایشان در وی بدانکه شراح اختلاف کرده اند در بیان مراد بفرض کردانیدن پروردگار تعالی روز جمعه را بر یهود و نصاری و اختلاف کردن ایشان دران بعض گفته اند که وی تعالی فرض کردانید بر ایشان عبادت را در روز جمعه بعینه امر کرد ایشانرا باجتماع در وی برای عبادت چنانکه ظاهر لفظ حدیث است پس مخالفت کردند ایشان امر الهی او تمرد ورزیدند دران چنانکه عادت ایشان بود در تمرد و عصیان و اختیار کردند یهود یوم السبت را و تعلل کردند بآنکه این روز انتهای آفرینش عالم است و نصاری یوم الاحد را که روز ابتدای آفرینش است و اکثر برانند که مراد بفرض کردانیدن امر کردن ایشان است باستخراج آن روز بافکار خود و تعیین و دریافت آن برای و اجتهاد و گفته شد مر ایشانرا که حق تعالی فرض کردانیده است بر شما در علم خود روزیرا که فارغ شوید در وی برای فکر و ذکر و عبادت و دریابید آنرا باجتهاد خود و این ابتلائیست از حق سبحانه مر ایشانرا اگر حق و در می یابند یا نه پس تعیین نمودند یهود یوم السبت را و گفتند که این روزیست که پروردگار تعالی فارغ شد از شغل خلق و قطع عمل کرد پس ما نیز باید که فارغ شویم برای عبادت از شواغل و صنایع و ترک کنیم اعمال دنیا را و مشغول شویم بعبادت پروردگار تعالی و تعیین کردند نصاری یوم الاحد را زیرا که پروردگار تعالی ابتدا کرد در وی آفرینش پس این روز مبدا کمالات و نعم است و روزیست که وی سبحانه و تعالی اقبال کرد بر خلق بافاضه و انعام پس وی احق است بتعظیم و عبادت و شکر گذاری نعمت و هر دو طائفه خطا کردند و نیافتند آنچه در علم الٰهی بود و آن روز جمعه است و گمراه شدند در طریق اصابت فهدانا الله له پس راه نمود و دانا بنده ما را الله تعالی مر آن روز را و درینجا نیز هر دو وجه بیان کرده اند اول ظاهر تر است که حق سبحانه و تعالی امر کرد این امت را بعبادت در روز جمعه بقول خود یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوٰة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و هدایت کرد ایشانرا بامتثال امر و گمراه نکردانید بابا و تمرد و تعلل چنانکه عادت این خیر الامم است و بعض گفته اند که جمع کردند اهل مدینه که بشرف اسلام مشرف شده بودند پیش از قدوم شریف حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم و پیش از نزول آیت جمعه مردم را و گفتند که مر یهود را روزیست که جمع میشوند در وی برای عبادت و همچنین نصاری را روزیست ما نیز روزی تعیین کنیم که جمع شویم دران برای عبادت پس کردانیدند یوم عروبه را پس نازل شد بدان قرآن این مضمون چیزیست که شیخ ابن الهمام از ابن سیرین ذکر کرده و وجه تعلیل نیز ذکر کرده اند که حق تعالی خلق کرد آدم را برای عبادت و خلق آدم روز جمعه بود پس عبادت در وی اولی و انسب باشد و از جهت آنکه پروردگار پیدا کرد در سائر ایام چیزها را که منتفع گردد بدان انسان و در روز جمعه ایجاد کرد ذات انسان را و شکر نعمت وجود که اصل نعمتهاست اهم و احری است از شکر بر نعم خارج از ذات و الله اعلم والناس لنا فیه تبع و مردم یعنی یهود و نصاری ما را در روز جمعه تابعانند الیهود غدا والنصاری بعد غد یهود فردای جمعه که شنبه است و نصاری پس فردا که یکشنبه است و تبعیت اینجا باعتبار فضل و قبول طاعت است که محروم شدند از آن مردم و بعض گفته اند که این حدیث دلالت دارد بر آنکه جمعه اول هفته باشد شرعا و لیکن زبان زد عرف بر خلاف آن شده است و دلالت میکنند بران تسمیه اسبوع بجمعه چنانکه یهود نام میکنند هفته را سبت و سیوطی گفته که اگر چه جمعه مسبوق بسبت و احد میباشد و لیکن متصور نیست اجتماع این سه روز در یک ملت توالی مگر آنکه جمعه سابق باشد فافهم متفق علیه و فی روایة لمسلم و در روایتی مر مسلم را از ابی هریرة همچنین آمده که قال نحن الآخرون الاولون یوم القیمة بجای السابقون الاولون ذکر کرده و دیگر این زیادت است که و نحن اول من یدخل الجنة و ما اول کسانیم که می در آیند بهشت را بید انهم غیر آنکه ایشان یعنی یهود و نصاری داده شده ایشان را کتاب پیش از ما و ذکر نحوه الی آخره و ذکر کرد درین روایت مانند آنچه مذکور شد در حدیث متفق علیه باختلاف در بعض الفاظ تا آخر آن و فی اخری له عنه و عن حذیفة و در روایتی دیگر مر مسلم را از ابی هریره و از حذیفه همچنین آمده قالا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فی آخر الحدیث گفت آنحضرت در آخر حدیثی که مذکور شد نحن الآخرون من اهل الدنیا والاولون یوم القیمة المقضی لهم قبل الخلائق ما کسانیم که حکم کرده شده است بتقدیم حساب و دخول جنت پیش از خلقان دیگر درین دو روایت معنی سبقت در روز قیامت مبین شده و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر یوم طلعت علیه الشمس یوم الجمعة بهترین روزیکه بر آمده بروی آفتاب یعنی ظاهر شده بظهور آفتاب یا طلوع کرده آفتاب بر اهل آن روز جمعه است و مقصود از ذکر این صفت تعمیم است چه هیچ روزی نیست که آفتاب بر آن نتافته فیه خلق آدم علیه السلام درین روز پیدا کرده شده است آدم یعنی تمام شد خلقت وی و فیه ادخل الجنة و در روز جمعه در آورده شد آدم در بهشت و فیه اخرج منها و در روز جمعه بیرون آورده شد آدم از آن و در روایات آمده است که آدم صباح جمعه پیدا شد و وقت پیشین در بهشت در آورده شد و وقت دیگر بر آورده شد از آن ولا تقوم الساعة الا فی یوم الجمعة و برپا نشود قیامت مگر در روز جمعه مراد نفخه اولی است که برای صعق و هلاک است یا نفخه ثانیه که برای بعث و نشور است و هر دو در روز جمعه اند چنانکه بیاید رواه مسلم پوشیده نماند که بیان فضیلت روز جمعه به پیدا کردن آدم در وی و در آوردن وی در بهشت ظاهر است اما بیرون آوردن وی از بهشت از جهت بودن آن سبب وجود انبیا و اولیا است و تعطن وی مر حکمتها و برکتها را که

اشتباه بر دوست است و همچنین هبوط آدم در روز جمعه که سبب وصول بجوار رب العالمین است و لهذا ابراهیم خلیل الله علیه السلام در مقام امتنان از نعم الهی سبحانه و تعالی عرض نمود و الذی یمیتنی ثم یحیین
و همچنین قیام ساعت سبب دخول جنت و ظهور مواعید حق است مر متقیان را یا مقصود بیان امور عظام است که واقع میشوند درین روز و درین حدیث دلیل است بر افضلیت جمعه از عرفه و بعضی گویند عرفه
افضل است و در فصل ثانی از حدیث اوس بن اوس بیاید که جمعه از جمله افضل ایام است و برین تقدیر احتمال دارد که روز عرفه افضل باشد از جمعه یا مساوی باشد والله اعلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان فی الجمعة لساعة لا یوافقها عبد مسلم یسأل الله فیها خیرا بدرستیکه در روز جمعه ساعتی است که موافق نمیشود او را یعنی در نمی یابد او را بنده مسلمان در حالتی که سؤال میکند خدا را در آن ساعت
نیکی را و چیزی را که حرام و نامرضی نباشد الا اعطاه ایاه مگر آنکه بدهد خدای تعالی آن بنده را آن نیکی را یعنی دعا در آن ساعت البته مستجاب است متفق علیه وزاد مسلم و زیاده کرد مسلم این عبارت را
که قال گفت آنحضرت وهی ساعة خفیفة و آن ساعت ساعتی سبک است یعنی کوتاه است و دراز نیست وفی روایة لهما و در روایتی مر بخاری و مسلم را آمده است قال گفت ان فی الجمعة لساعة لا یوافقها
مسلم قائم یصلی در جمعه ساعتی است که در نیابد او را مسلمانی که ایستاده است میگذارد نماز یا دعا میکند و مواظبت و ملازمت مینماید بر دعا پس مراد بصلوة نماز است یا دعا یسأل الله خیرا
میکند خدا را نیکی را الا اعطاه ایاه مگر آنکه میدهد خدا او را آن چیز را وعن ابی بردة بضم با و سکون را ابن ابی موسی قال سمعت ابی یقول سمعت رسول الله گفت ابوموسی شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وسلم یقول فی شان ساعة الجمعة هی ما بین ان یجلس الامام الی ان تقضی الصلوة میگفت آنحضرت در شان ساعة الجمعه که آن ساعت میان نشستن امام است بر منبر تا گذاردن نماز یعنی جلوس نشستن میان
دو خطبه مراد داشته و احتمال دارد که نشستن بعد از بر آمدن بر منبر مراد باشد والله اعلم رواه مسلم بدانکه اقوال در تعیین این ساعت بسیار است تا قریب بچهل میرسد در شرح سفر السعادة آنرا نقل
کرده ایم و راجح تر و قوی ترین اقوال دو قول است یکی میان نشستن خطیب تا گذاردن نماز دوم آخر ساعت اند و در فتح الباری گفته که هر قولی که جز این دو قول است یا راجع بیکی ازین دو یا ضعیف
الاسناد است یا مستند باجتهاد قائل است بی سماع و توقیف و اکثر علما بر ترجیح قول اخیر اند امام احمد گفت اکثر احادیث درین جانب اند ابن عبد البر گفت ثابت ترین احادیث درین باب حدیث
عبد الله بن سلام است و ترجیح کرده اند او را اکثر ائمه و بعض کرده شده است بر ان و حدیث ابی موسی اگرچه در صحیح مسلم مذکور است و لیکن در اسناد وی سخن است و این از جمله آن ساعتی است
که در بعض احادیث مسلم واقع شده است گفت بنده ضعیف عفا الله عنه بتحقیق بصحت رسیده است از حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها و علی سائر اهل بیت النبوة که وی میگماشت خادمه خود را
تا انتظار کند و نگاهبانی نماید آخر ساعت را از روز جمعه و خبر کند تا ذکر و دعا کند در وی والله اعلم و بعض گفته اند که این ساعت در زمان حضرت بود صلی الله علیه وسلم پس از آن برداشته شد
یعنی برطرف کرده شد خاصیت وی نقل کرده است ابن عبد البر این قول را از قومی و تزییف کرده و صحیح آنست که باقیست ولیکن مبهم است مثل لیلة القدر الفصل الثانی عن ابی هریرة
قال خرجت الی الطور گفت ابوهریره بیرون آمدم بسوی کوه طور فلقیت کعب الاحبار پس دریافتم کعب احبار را که از دانشمندان یهود بود و تابعی بود بر دست عمر بن خطاب ایمان آورده و در زمن
عثمان بن عفان از عالم در گذشته و احبار جمع حبر بفتح حای مهمله و کسر آن دانشمند یهود فجلست معه پس نشستم و صحبت داشتم با وی فحدثنی عن التوریة پس حدیث کرد مرا کعب احبار از توریة وحدثته
عن رسول الله و حدیث کردم من او را از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فکان فیما حدثته پس بود از جمله آنچه حدیث کردم من او را ان قلت اینکه گفتم قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
خیر یوم طلعت علیه الشمس یوم الجمعة فیه خلق آدم بهترین روزیکه تافت بروی آفتاب روز جمعه است در روز جمعه پیدا کرده شد آدم وفیه اهبط و درین روز فرود آورده شد آدم از بهشت
ذکر دخول جنت نکرد از جهت شهرت و استلزام هبوط مر آن را وفیه تیب علیه و درین روز توبه و رجوع برحمت کرده شد بر وی توبه در آخر همان روز هبوط شد یا در جمعه دیگر و روایت موافق
اول است وفیه مات و در روز جمعه مرد آدم این خود متعین است که در روز هبوط نیست و اگر روز آن عالم گیرند که و ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون اشارت باوست هم
در یک روز گنجایش دارد فافهموا والله اعلم وفیه تقوم الساعة و درین روز برپا میشود قیامت وما من دابة الا وهی مصیخة یوم الجمعة من حین تصبح حتی تطلع الشمس و نیست هیچ جنبنده بر زمین مگر که
وی گوش نهنده است و انتظار برنده است در روز جمعه از آن هنگام که صبح میکند تا آنکه بر آید آفتاب مصیخة بضم میم و کسر صاد و سکون یا و خای معجمه از اصاخه بمعنی استماع و اصغا و مسیخة بسین
روایت است و هر دو بیک معنی است شفقا من الساعة گوش مینهند دواب از جهت ترسیدن از قیامت که در روز جمعه قایم میشود میان صبح و طلوع آفتاب پس هر روز جمعه انتظار آن میبرند باحتمال
آنکه شاید در همین جمعه قایم گردد گویا حق تعالی الهام کرده است دواب را بقیام ساعت درین روز در آن وقت و عظمت و شدت هول آن و این معنی در باطن آنها نشسته و مضمر شده است یا وی تجلی
احداث میکند روز جمعه در زمین از عظایم امور و جلایل آن که بسبب آن زمین میلغزد و میگردد و دواب آن را میدریابند و مدهوش میگردند الا الجن والانس مگر پریان و آدمیان که ایشان را غافل
از آن ساخته اند و بر ایشان مکشوف نمیگردانند تا قاعده تکلیف و ابتلا بر هم نخورد و ایمان بغیب باشد وفیه ساعة لا یصادفها عبد مسلم و هو یصلی یسأل الله شیئا الا اعطاه ایاه ترجمه این ظاهر
شده است و لایصادفها بجای لا یوافقها است و شیئا بجای خیرا و مصادفت بمعنی یافتن قال کعب ذلک فی کل سنة یوم گفت کعب احبار آن ساعت در هر سالی در روزی است از روزهای جمعه
قلت بل فی کل جمعة ابوهریره میگوید گفتم من در رد کعب که همچنین نیست که آن ساعت در سالی باشد بلکه در هر جمعه است فقرأ کعب التوریة پس خواند کعب توریة را که ناطق است ببودن
آن ساعت در هر روز جمعه فقال پس گفت کعب صدق رسول الله راست گفته است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که آن ساعت در هر روز جمعه است قال ابوهریرة لقیت عبد الله بن سلام گفت
ابوهریره ملاقات کردم عبد الله بن سلام را که از صحابه است و وی نیز از علمای یهود بود فحدثته بمجلسی مع کعب الاحبار پس خبر دادم او را بمجلسی که مرا با کعب الاحبار واقع شده بود
وما حدثته فی یوم الجمعة و خبر دادم بچیزیکه تحدیث کردم کعب الاحبار را از روز جمعه فقلت له قال کعب ذلک فی کل سنة پس گفتم مر عبد الله بن سلام را که گفت کعب آن ساعت جمعه در هر سال است
قال عبد الله بن سلام کذب کعب دروغ گفت کعب احبار درین خبر که آن ساعت در هر سال است فقلت له ثم قرأ کعب التوریة فقال بل هی فی کل جمعة پس گفتم مر عبد الله را که پس تر خواند کعب احبار
توریة را پس گفت بلکه آن ساعت در هر جمعه است فقال عبد الله بن سلام صدق کعب پس گفت عبد الله بن سلام راست گفت کعب ثم قال عبد الله بن سلام قد علمت ای ساعة هی تحقیق دانسته

من سماع آنحضرت یا قرائت از توریة وظاهر اولست که کدام ساعتست آن ساعت قال ابو هریرة فقلت اخبرنی بها ولا تضن علی پس گفتم من عبد الله خبر ده مرا بآن ساعت و بخل مکن بر من فقال عبد الله بن سلام هی آخر ساعة
فی یوم الجمعة آن ساعت آخر ساعتی است در روز جمعه قال ابو هریرة فقلت کیف تکون آخر ساعة فی یوم الجمعة وقد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یصادفها عبد مسلم وهو یصلی فیها گفت ابو هریره پس گفتم بعبد الله بن سلام
چگونه باشد آخر ساعت در روز جمعه و حال آنکه بتحقیق گفته است آنحضرت در نیابد او را بنده مسلمان و حال آنکه وی نماز میکند در وی و نماز خود در آخر روز نمیباشد زیرا که نماز بعد از نماز دیگر ممنوع و مکروه است فقال
عبد الله بن سلام الم یقل رسول الله آیا نگفته است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من جلس مجلسا ینتظر الصلوة فهو فی صلوة حتی یصلی کسیکه بنشیند نشستنی یا در نشستگاهی که انتظار میبرد نماز را پس آنکس در نماز است تا وقتیکه
بگذارد نماز را که منتظر نشسته بود برای وی قال ابو هریرة فقلت بلی گفت ابو هریره پس گفتم من آری گفته است این آنحضرت قال فهو ذلک گفت عبد الله بن سلام پس آنچه گفته است آنحضرت وهو یصلی
همان معنی است که منتظر نماز نشسته است و این در آخر روز میباشد پس اگر درین وقت دعا کند مستجاب است و بعض گفته اند که مراد بصلوة دعا است رواه مالک وابو داود والترمذی والنسائی
وروی احمد الی قوله صدق کعب و روایت کرده است احمد تا قول وی صدق کعب و قول وی ثم قال عبد الله بن سلام قد علمت تا آخر ذکر نکرده وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم التمسوا الساعة
التی ترجی فی یوم الجمعة طلب کنید ساعتی را که امید داشته میشود اجابت دعا در وی در روز جمعه بعد العصر الی غیبوبة الشمس بعد از نماز دیگر تا غایب شدن آفتاب و غروب وی از ظاهر این حدیث
مفهوم میشود که نماز دیگر در آخر روز است نه چنانکه ائمه دیگر میگویند بعد از بلوغ ظل مثل را که ربع نهار باقی ماند چه در حدیث دیگر واقع شده است که وی آخر ساعتی است از روز جمعه فافهم رواه
الترمذی وعن اوس بفتح همزه و سکون واو بن اوس صحابیست که در دمشق سکونت داشت و هم در آنجا از عالم رفت قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من افضل ایامکم یوم الجمعة بدرستیکه فاضلترین روزهای
شمار روز جمعه است فیه خلق آدم وفیه قبض در وی پیدا کرده شد آدم و در وی قبض کرده شد روح وی وفیه النفخة وفیه الصعقة و درین روز است نفخه و درین روز است صعقه و صعقه بمعنی هلاکت
و اشارتست بقول وی سبحانه ونفخ فی الصور فصعق من فی السموات ومن فی الارض پس مراد نفخه که در مقابله این مذکور است نفخه ثانیه باشد که برای احیا و بیرون آمدن مرده هاست از قبور چنانکه فرمود
ونفخ فی الصور فاذا هم قیام ینظرون و نفخه دیگر است که سبب فزع و اهوال ترس است چنانکه فرمود ویوم ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات ومن فی الارض و این مقدمه نفخه صعق است
پس دو نفخه باشد و بعض قائل بسه نفخه شده اند ولیکن مشهور دو نفخه است یکی برای هلاک دیگری برای احیا فاکثروا علی من الصلوة فیه و چون روز جمعه روزی فاضل و عظیم الشانست بسیار بگوئید
بر من از درود درین روز فان صلوتکم معروضة علی زیرا که بدرستیکه درود شما عرض کرده میشود بر من بر دست ملائکه سیاحین چنانکه در حدیث آمده است قالوا گفتند صحابه یا رسول الله وکیف
تعرض صلوتنا علیک وقد ارمت و چگونه عرض کرده شود درود ما بر تو و حال آنکه بتحقیق استخوان پوسیده شدی تو کنایتست از موت و زوال ادراک قال یقولون بلیت ابن قول ار است
یعنی میگویند صحابه میخواهند بقول خود ارمت بلیت بفتح با و کسر لام و فتح تا یعنی کهنه شدی و پوسیده شدی در تحقیق لفظ ارمت و ضبط آن اختلاف بسیار است و آنچه در اکثر نسخ مصححه مشکوة
ضبط کرده اند دو وجه است یکی ارمت بفتح همزه و کسر را و اسکان میم و فتح تای مخففه بلفظ معلوم دیگر ارمت بضم همزه و کسر را و فتح تا بلفظ مجهول یعنی پوسیده گردانیده شدی و تفسیر بلیت
موافق وجه اول است مگر آنکه بلیت بلفظ مجهول بسکون تا خوانند قال ان الله حرم علی الارض اجساد الانبیاء گفت آنحضرت بدرستیکه خدا حرام گردانیده است بر زمین تنهای پیغمبران را
کنایتست از حیات چنانکه صریح در فصل ثالث از حدیث ابی الدرداء بیاید و حیات انبیا متفق علیه است هیچکس را در وی خلافی نیست حیات جسمانی دنیاوی حقیقی نه حیات معنوی روحانی
چنانکه شهدا راست و درین حدیث که فرمود ان الله حرم علی الارض اجساد الانبیاء اشارتست بدان اگرچه درین باب که عرض صلوة و حصول علم و ادراکست حیات روحانی نیز کافیست
ولیکن مذهب همانست که گفته شد و تحقیق این مسئله در تاریخ مدینه که مسمی است بجذب القلوب الی دیار المحبوب کرده شده است از آنجا باید جست رواه ابو داود والنسائی وابن ماجه و
الدارمی والبیهقی فی الدعوات الکبیر وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الیوم الموعود یوم القیمة والیوم المشهود یوم عرفة والشاهد یوم الجمعة در قرآن مجید مذکور است والیوم
الموعود و شاهد و مشهود و آنحضرت تفسیر میکند که مراد بیوم موعود روز قیامت است که حق سبحانه و تعالی خبر داده است بآمدن وی و وعده کرده است مؤمنان را بعد از آمدن وی بنعمتهای
بهشت و مراد بیوم مشهود عرفه است زیرا که مؤمنان حاضر میشوند او را از آفاق و حاضر میشوند ملائکه و مشهود بمعنی محضور است و مراد بشاهد روز جمعه است که حاضر میشود بر خلق وی می آید
و گویا که تسمیه روز عرفه بمشهود و تسمیه روز جمعه بشاهد بجهت آنست که خلائق میروند بسوی عرفه و حاضر میشوند در مکانیکه نسبت آن روز دارد پس وی مشهود باشد و در روز جمعه ایشان
بر جای خود اند و یوم حاضر می آید بر ایشان پس وی شاهد باشد و مفسران شاهد را بخلق نیز تفسیر میکنند که حاضر می آیند روز قیامت و مشهود را بخبر که مشاهده کرده میشود در وی از عجائب
امور یا مراد بشاهد پیغمبر است و بمشهود امت خصوصا او عموما یا شاهد این امتست و مشهود امم دیگر یا خالق و خلق یا عکس زیرا که خالق مطلع است بر احوال مخلوقات و مخلوقات شاهد اند بر وجود
وی و صفات وی یا یوم عرفه و حجاج یا روز جمعه و اهل آن یا هر یوم و اهل وی کذا فی تفسیر البیضاوی و ظاهر آنست که این تاویلات از محتملات لفظ اند که ممکن است حمل آن بر آن و تفسیر همانست
که مسند است بآنحضرت صلی الله علیه وسلم اگر صحیح باشد اسناد آن والله اعلم وما طلعت الشمس ولا غربت علی یوم افضل منه و طلوع نکرد آفتاب و نه غروب کرد بر روزیکه فاضلتر از روز جمعه باشد
فیه ساعة لا یوافقها عبد مؤمن یدعو الله بخیر الا استجاب الله له درین روز ساعتی است که موافق نیفتد و در نیابد آن ساعت را بنده که دعا کند بامر خیر مگر آنکه قبول کند خدا تعالی دعای او را ولا یستعیذ
من شیء الا اعاذه و پناه نجوید از چیزی از شر مگر آنکه پناه دهد خدا تعالی و نگاه دارد او را از ان شر رواه احمد والترمذی وقال گفت ترمذی هذا حدیث غریب لا یعرف الا من حدیث موسی بن
عبیدة شناخته نمیشود این حدیث مگر از حدیث موسی بن عبیده بضم عین و فتح با وهو یضعف و این موسی بن عبیده ضعیف گردانیده میشود و نسبت بضعف کرده میشود او را در حدیث و در تحقیق آنست که در
وی اختلاف است نسائی و غیر او گفته اند که وی ضعیف است و ابن سعد گفته است که وی ثقه است اما حدیث وی حجت نیست بجهت بعضی از رواة وی و حدیث او را ترمذی و ابن ماجه روایت
کرده اند وفات وی سنة اثنین و خمسین و مائة و گفته اند که از قبر وی بوی مشک و عنبر فائح بود و در ربذه که بلد وی بود در آن وقت اصلا مشک و عنبر نبود الفصل الثالث عن ابی لبابة بضم لام و تخفیف با

موحده او لی ایام او ر فاء مکسور ابن عبد المنذر صحابی مشهور است احوال او در آخر در ذکر اهل بدر بیاید ذکر کنیم انشاء الله تعالی قال قال النبی صلی الله علیه وسلم ان یوم الجمعة سید الایام واعظمها عند الله تعالی یعنی روز
جمعه بهتر روزها و بزرگتر آنهاست نزد خدا وهو اعظم عند الله من یوم الاضحی ویوم الفطر و روز جمعه بزرگتر است نزد خدا از روز عید قربان و عید رمضان و این حدیث صریح است در فضیلت یوم
الجمعه بر سائر ایام ولیکن تصریح بیوم عرفه نکرده و کو یا ذکر یوم الاضحی متضمن ذکر اوست یا یوم الاضحی را افضل از عرفه داریم والله اعلم فیه خمس خلال در روز جمعه پنج خصلت است خلق الله فیه آدم واهبط الله فیه
آدم الی الارض وفیه توفی الله آدم در روز جمعه پیدا کرد خدا آدم را و فرود آورد در روی زمین آدم را و در روی بمیرانید خدا تعالی آدم را وفیه ساعة لا یسأل العبد فیها شیئا الا اعطاه و در روز جمعه
ساعتی است که نطلبد بنده در آن ساعت چیزی را مگر آنکه بدهد او را مادام که نطلبد چیزی را که حرام است و نا مرضی حق است وفیه تقوم الساعة و در روز جمعه برپا میشود قیامت ما من
ملک مقرب نیست هیچ فرشته نزدیک کردانیده شده بجناب حق ولا سماء ولا ارض و نیست هیچ آسمانی و نه هیچ زمینی ولا ریاح ولا جبال ولا بحر و نه بادها و نه کوهها و نه دریاها الا هو مشفق من یوم
الجمعة مگر آنکه ترسنده است از روز جمعه یعنی از آنکه مبادا برپا شدن قیامت در این روز باشد از اینجا معلوم میشود که باد و دریا و کوه و زمین و آسمان همه را علم بوجود قیامت و آمدن وی در روز جمعه و ادراک
وهمه علم و ادراک دارند بیت خاک و آب و باد و آتش بنده اند با من و تو مرده با حق زنده اند رواه ابن ماجه وروی احمد عن سعد بن معاذ روایت کرد این حدیث را از ابی لبابه بن عبد
و روایت کرده است احمد از سعد بن معاذ ان رجلا من الانصار اتی النبی که مردی از انصار آمد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فقال اخبرنا عن یوم الجمعة ماذا فیه من الخیر پس گفت آگاه کن
ما را از روز جمعه که چه چیز است در روی از خیر و خوبی قال فیه خمس خلال وساق الی آخر الحدیث گفت آنحضرت در روی پنج خصلت است و راند کلام را تا آخر حدیث که مذکور شد وعن ابی هریرة قال
قیل للنبی صلی الله علیه وسلم لای شیء سمی یوم الجمعة گفت ابوهریره گفته شد مر آنحضرت را که از چه چیز و بچه جهت نامیده شد روز جمعه قال لان فیها طبعت طینة ابیک آدم گفت آنحضرت از جهت این
شد جمعه که در روی ساخته شد کل پدر تو آدم است و سرشت وی یعنی خلقت وی و گفته اند که مراد بطبع طینت آدم راست کردن وی را و گردانیدن وی بصورت مخصوصه وفیها الصعقة
والبعثة و در روز جمعه هلاک شدن و مردن جانوران است و برانگیختن ایشان بعد از مردن از اینجا معلوم میشود که مراد نفخه که در حدیث اوس صعقه مذکور شد بعث و احیا وفیها البطشة و
در روز جمعه است بطشه گفته اند که مراد بآن روز قیامت است چنانکه فرمود یوم نبطش البطشة الکبری و ذکر این بعد از صعقه و بعثه برای تاکید است و بطش یعنی باخذ قوی و شدید است و اگر
مراد بآن اخذ و بطش الهی تعالی مر بندگان را بعد از بعث و حشر مراد دارند دور نباشد و بعض گفته اند که مراد اخذ و بطش مشرکان مکه است روز بدر که آن نیز در روز جمعه بود وفی آخر ثلث
ساعات منها ساعة و در آخر سه ساعت از ساعات جمعه ساعتی است که من دعا الله فیها استجیب له کسیکه دعا کند خدا تعالی را در آن ساعت قبول کرده میشود دعا برای او [illegible]
عظام در این روز جمع شده آنرا جمعه خواندند رواه احمد وعن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اکثروا الصلوة علی یوم الجمعة بسیار گوئید درود بر من روز جمعه فانه مشهود تشهده
الملائکة زیرا که بدرستیکه روز جمعه حاضر کرده شده است حاضر میشوند او را فرشتگان برحمت و برکت وان احدا لم یصل علی الا عرضت علی صلوته وبدرستیکه هیچ یکی درود نمیفرستد بر من مگر آنکه عرض
کرده میشود و ظاهر گردانیده میشود بر من درود آنکس همیشه پس در این روز جمعه که افضل و اشرف ایام است بطریق اولی و احتمال دارد که در روز جمعه عرض واجب و لازم باشد و بروجه
کمال بود و این مخصوص بهمین روز باشد والله اعلم حتی یفرغ منها تا آنکه فارغ شود از صلوة یعنی تا آن زمان که درود میفرستد و چندانکه میفرستد عرض میکنند تا خود از آن فارغ شود و ترک کند قال گفت
ابو الدرداء قلت وبعد الموت گفتم بطریق استفهام و استبعاد و پس از موت عرض میکنند قال گفت آنحضرت ان الله تعالی حرم علی الارض ان تاکل اجساد الانبیاء بدرستیکه خدا تعالی حرام
گردانیده است بر زمین خوردن وی تنهای پیغمبران را فنبی الله حی یرزق پس پیغمبر خدا زنده است بحقیقت حیات دنیاوی تا آنکه روزی داده میشود روزی حی این تتمه کلام آنحضرت
یا قول ابی الدرداء است بعد از روایت حدیث برای تاکید اثبات حقیقت حیات و برای ترغیب صلوة بر آنحضرت و اکثار آن رواه احمد وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ما من مسلم یموت یوم الجمعة او لیلة الجمعة شک راوی است یا برای تنویع است و این اظهر است میفرماید نیست هیچ مسلمانی که بمیرد در روز جمعه یا شب جمعه الا وقاه الله فتنة القبر مگر آنکه
نگاه دارد او را خدا تعالی از عذاب قبر رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث غریب ولیس اسناده بمتصل و این اسناد حدیث را سیوطی در جمع الجوامع از احمد و بیهقی و شیرازی در القاب از ابن عمرو و ابی
نعیم در حلیه از جابر آورده باین لفظ کسیکه بمیرد در روز جمعه خلاص کرده میشود از عذاب قبر و بیاید روز قیامت و حال آنکه بر اوست مهر شهیدان وعن ابن عباس انه قرأ و روایتست از ابن عباس که وی
خواند این آیت را الیوم اکملت لکم دینکم الآیة که در روز عرفه در حجة الوداع نازل شد که امروز کامل گردانیدم دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و راضی شدم برای شما دین اسلام
این آیت را ابن عباس خواند وعنده یهودی و نزد ابن عباس یهودی بود فقال لو نزلت هذه الآیة علینا لاتخذناها عیدا پس گفت یهودی اگر فرود می آمد
این آیت بر ما هر آینه میگرفتیم ما نزول این آیت و آن روز را که فرود می آمد در وی عید از جهت غایت سرور و شکرانه این نعمت یعنی عجب که شما عید
نگرفته اید آن را فقال ابن عباس فانها نزلت فی یوم عیدین پس گفت ابن عباس گرفته ایم ما آن را عید زیرا که این آیت فرود آمده است در روز دو عید یعنی در
روزی که در روی دو عید است فی یوم جمعة ویوم عرفة در روز جمعه و در روز عرفه زیرا که حجة الوداع در روز جمعه بود پس یک عید چه باشد
دو عید گرفته ایم یا مراد آن است که بگرفتن عید حاجت نداریم بی آنکه بگیریم در روز عید بود که جمعه و عرفه است فافهم رواه الترمذی
وقال هذا حدیث حسن غریب وعن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دخل رجب قال بود آن
حضرت چون می درآمد ماه رجب می گفت اللهم بارک لنا فی رجب وشعبان وبلغنا رمضان خداوندا افزونی ده ما را در خیر و
رحمت در ماه رجب و شعبان و برسان ما را به رمضان قال گفت انس وکان یقول لیلة الجمعة لیلة اغر ویوم الجمعة یوم ازهر

روز روشن

بود آن حضرت که میگفت شب جمعه شبی است سفید و روز جمعه روزیست سفید و روز روشن واز امام احمد منقولست که گفت شب جمعه فاضل تراست از شب قدر که در
وی علوق آن حضرت در رحم آمنه درآمده و موجب چندین خیرات و برکات در دنیا و آخرت که از حد عد و حصر خارج است گشته رواه البیهقی فی الدعوات الکبیر

باب وجوبها جمعه فریضه محکمه است بکتاب و سنت و اجماع کافر میشود منکر وی و مراد بذکر در قول حق سبحانه فاسعوا الی ذکر الله صلوة جمعه است یا خطبه وی و وجوب
خطبه مستلزم وجوب جمعه است کذا قالوا و مذکور در تفاسیر آن است که مراد خطبه و صلوة هر دو است چه ذکر هر دو را شامل است و بر هر دو صادق و جمعه خلف ظهر
است و آن حضرت چون مصعب بن عمیر را بمدینه فرستاد حکم فرمود که اذا مالت الشمس فصل بالناس الجمعة الفصل الاول عن ابن عمر و ابی هریرة انهما قالا
سمعنا رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول علی اعواد منبره روایت است از ابن عمر و ابی هریره رض که ایشان میگفتند شنیدیم ما آن حضرت را که می گفت
بر چوبهای منبر خود یعنی بر منبر خود و تعبیر باین عبارت ظاهر اجهت آنست که در اول ساختن نمی شناختند ایشان منبر را و متعارف نبوده ایشان را جز چوبی چند برهم نهاده و ترتیب
داده یا تصریح بدان که منبر شریف از چوب بود نه از سنگ و خشت لینتهین اقوام عن ودعهم الجمعات باید که البته باز آیند گروههای مسلمانان از ترک کردن
ایشان جمعه ها را و عادت گرفتن بترک آنها و لهذا بلفظ جمع آورد و اکثر آن ترک سه جمعه است چنانکه در احادیث بیاید او لیختمن الله علی قلوبهم یا بتحقیق مهر میکند
خدای تعالی بر دلهای ایشان ثم لیکونن من الغافلین بعد از آن هر آئینه میباشند ایشان از غافلان و معدود در ایشان و مشهود و محکوم بدان و دائم بران یعنی از این دو امر البته
ثابت و واقع است یا باز آمدن از ترک جمعه یا مهر کردن بر دلها اگر باز آیند مهر کرده نمیشود و اگر باز نیایند مهر کرده میشود بر دلهای ایشان و مهر کردن بر دل کنایت است از
نهایت غفلت و انسداد باب تذکر و قبول موعظت و نصیحت رواه مسلم الفصل الثانی عن ابی الجعد بفتح میم و سکون عین مهمله الضمیری بضم ضاد
معجمه و فتح میم و سکون یا همچنین است در نسخ مشکوة و صواب ضمری است بفتح ضاد و سکون میم نسبت بضمرة بن بکر بن عبد مناة که صحبه کذا فی جامع الاصول قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ترک ثلث جمع تهاونا بها کسی که ترک کند سه جمعه را از جهت آسان و سبک و خورد و حقیر پنداشتن آنرا و ظاهر آنست
مراد بتهاون اینجا تکاسل و عدم جد در ادای اوست نه اهانت و استخفاف چه آن کفر است بی شک و مراد اینجا بیان بودن اوست معصیت عظیم که مفضی بطبع دل
و کفر است طبع الله علی قلبه مهر کند خدای تعالی بر دل وی و در روایت رزین آمده که بری الله تعالی منه بیزار میشود خدای تعالی از وی و از ابن عباس آمده که
هر که ترک کند جمعه ها پیاپی پس بتحقیق انداخت اسلام را پس پشت خود رواه ابوداود والترمذی والنسائی و ابن ماجة والدارمی و رواه مالک
عن صفوان بن سلیم بضم سین صحابی مشهور است و احمد عن ابی قتادة که تابعی جلیل القدر است از اهل مدینه مشهور است بعبادت تا از خیار بندگان صالح
امام و مقتدا کسی که استسقا کرده شود بذکر وی و گویند که در جبهه و پیشانی وی سوراخ افتاده بود از کثرت سجود و قانع بود و قبول نمیکرد جائزه سلطان را و گویند که وی
سوگند خورده بود که تا چهل سال پهلو بر زمین نه نهد چون سی سال گذشت بیمار شد و بحالت نزع رسید دخترش گفت که ای پدر پهلو بر زمین بنه که وقت نازک است
نهاد و هم نشسته جان داد و میگویند قائل بود بقدر والله اعلم وعن سمرة بن جندب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ترک
الجمعة من غیر عذر فلیتصدق بدینار فان لم یجد فبنصف دینار کسی که ترک کند جمعه را یعنی اکتفا کند بظهر از آن بی عذری از اعذار که ساقط میگردد
بدان فرضیت جمعه پس باید که تصدق کند بیک دینار پس اگر نیابد دینار درست تصدق کند بنصف دینار رواه احمد و ابوداود و ابن ماجة اگر گفته
شود که این علامت عدم فرضیت جمعه است زیرا که فرض مکفر نمیگردد به تصدق جوابش آنکه جمعه فرض است اما اصل فرض ظهر است لیکن ما ماموریم باسقاط
وی از ذمه بادای جمعه بر تقدیر استجماع شرائط معتبره درین باب و اکتفا بظهر از جمعه حرام است و تصدق کفارت ارتکاب این فعل حرام است و تقصیر در ادای
مامور به و جود ادای فرض فی الجملة فافهم وعن عبد الله بن عمرو عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الجمعة علی من سمع النداء جمعه فرض
است بر کسی که بشنود بانگ نماز جمعه را یعنی سعی بسوی جمعه واجب است در وقت سماع ندا و اختلاف دارند که مراد بندا اذان اول است یا اذان خطبه مختار اول است
و بعض گویند ثانی زیرا که در زمان آن حضرت صلی الله علیه وسلم همین اذان بود و تفصیل این کلام در باب خطبه و صلوة بیاید رواه ابوداود وعن ابی هریرة
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الجمعة علی من آواه اللیل الی اهله جمعه فرض است بر کسیکه جای دهد و راجع گرداند او را شب بسوی اهل خانه وی
یعنی جمعه واجب است بر کسی که باشد میان وطن او و میان جای که گزارده میشود جمعه این قدر مسافت که بعد از ادای جمعه بوطن خود پیش از شب رجوع تواند کرد و میتواند
باز آمده شب در خانه خود کرد و این را مسافت عدوی میگویند بر خلاف مسافت قصر که بوی مسافر میگردد و طیبی گفته که باین قائل است امام ابوحنیفه و اصحاب
وی بشرط آنکه وطن وی داخل دیوان مصری بود که گزارده میشود در وی جمعه و اگر وطن او در دیوان دیگر باشد غیر دیوان این مصر واجب نگردد آمدن رواه
الترمذی و قال هذا حدیث اسناده ضعیف و گفته است ترمذی که این حدیثی است که اسناد وی ضعیف است وعن طارق بن
شهاب احمسی کوفی است دریافت جاهلیت و دید آن حضرت را و نشنید از وی صلی الله علیه وسلم کرنا و غزا کرد در خلافت ابی بکر و عمر رضی الله عنهما سی و سه یا
سی و چهار غزوه و سریه روایت دارد از حضرت ابی بکر و عمر رضی الله عنهما مات سنة اثنین و ثمانین و قیل ثلث و ثمانین قال قال رسول الله صلی الله علیه و

سلم الجمعة حق واجب علی کل مسلم فی جماعة جمعه حق واجب است بر هر مسلمان در جماعت یعنی جماعت در جمعه فرض است و جمعه بی جماعت درست
نیست الا علی اربعة مگر بر چهار گروه واجب نیست عبد مملوك یکی بنده که در ملک کسی است و در تصرف دیگری باین علت فرضیت جمعه را از وی ساقط
گردانیدند او امرأة دوم زن بجهت حق زوج و وجود نامحرم اگرچه زنان در زمان آن حضرت برای نماز جماعت می آمدند ولیکن فرضیت جمعه از ایشان ساقط کردند بجهت
کثرت ازدحام مردم او صبی سوم کودک نابالغ از جهت عدم تکلیف بر وی او مریض چهارم بیمار از جهت ضعف و ناتوانی و دفع ضرر و بر مسافر و اعمی و اعرج
نیز جمعه فرض نیست چنانکه در احادیث دیگر واقع شده است ظاهرا اسقاط فرضیت ازین طوائف تدریج و ترتیب واقع شده رواه ابو داود وفی شرح السنة
بلفظ المصابیح عن رجل من بنی وائل روایت کرد این حدیث را بلفظ مذکور ابو داود و در شرح السنة بلفظی دیگر که در مصابیح باین لفظ مذکور است از مردی از بنی وائل که
بخصوص نام او را ذکر نکرده الفصل الثالث عن ابن مسعود ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لقوم یتخلفون عن الجمعة روایت است از عبد الله
ابن مسعود که آن حضرت گفت مر گروهی را که پس میمانند از نماز جمعه و حاضر نمیشوند آنرا لقد هممت ان امر رجلا یصلی بالناس هر آینه بتحقیق قصد کردم من که بفرمایم
مردی را که بگزارد نماز جمعه را بمردم و امامت کند ایشانرا ثم احرق علی رجال یتخلفون عن الجمعة بیوتهم پس تر من باین کار مشغول شوم که بسوزم بر سر مردانی که حاضر
نمیشوند جمعه را خانهای ایشان را و مثل این حدیث در شان متخلفین از نماز عشا نیز در بابش گذشت و احرق بتشدید و تخفیف از تحریق و احراق هر دو روایت است رواه
مسلم و درین حدیث دلیل است بر آنکه امام را میرسد که اگر مهم ضروری باشد یکی را خلیفه سازد و خود بآن مهم مشغول گردد و چنانچه در حج در سال اول فرضیت آن کردند وعن ابن
عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من ترك الجمعة من غیر ضرورة کتب منافقا کسیکه ترک کند نماز جمعه را بی ضرورت نوشته شود از جمله منافقان و
داشته شود در حکم ایشان فی کتاب لا یمحی ولا یبدل نوشته میشود در کتابی که سوده نمیشود و تغییر داده نمیشود یعنی حکم بنفاق وی همیشه ثابت و دائم است مگر
آنکه بدیابیا مرزد وی سبحانه وفی بعض الروایات ثلثا و در بعض روایات ثلثا واقع شده یعنی کسیکه ترک کند جمعه را سه کرت رواه الشافعی وعن جابر ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فعلیه الجمعة یوم الجمعة کسیکه ایمان دارد بخدا و روز آخر از روزهای دنیا که
مراد بدان روز قیامت است پس فرض است بر وی نماز جمعه در روز جمعه یا بر وی باد که لازم گیرد روز جمعه و ترک نکند آنرا الا مریض او مسافر او امرأة او صبی او مملوك
فمن استغنی بلهو او تجارة استغنی الله عنه پس کسیکه بی نیاز شود از نماز جمعه و عبادت مولی تعالی بباز بی کردن و بازرگانی کردن بی نیاز میکرد داز وی خدای تعالی
و عنایت نمیکند و نمی خواهد او را والله غنی حمید و خدای تعالی بی نیاز است از بندگان و طاعت ایشان و باز نمیگردد بسوی وی سودی از آن و ثنا گوینده است وی
تعالی مر کسی را که بندگی میکند و شکر میگوید او را رواه الدار قطنی باب التنظیف والتبکیر نظافت پاکیزگی و تنظیف پاک کردن و مراد اینجا پاک کردن بدن است
بغسل و قص شارب یعنی بریدن سبلت و قلم اظفار یعنی چیدن ناخنان و حلق عانه یعنی ستردن موی زهار و نتف ابط یعنی برکندن موی بغل و پاک کردن جامه ها و بکار
بردن بوی خوش و مانند آن که این همه بروز جمعه سنت است و تفصیل آن در اول کتاب در بیان فطرت گذشته و تبکیر بتقدیم با بر کاف در اصل بمعنی وقت بامداد آمدن و
بمعنی شتافتن بسوی چیزی و آمدن بوی در اول وقت وی هر وقت که باشد چه بامداد و چه جز آن نیز آید و مراد اینجا این معنی است که در اول وقت نماز جمعه برسند از
سهل بن سعد رضی الله عنه منقول است که میگفت طعام چاشت نمی خوردیم ما و قیلوله نمیکردیم مگر بعد از نماز جمعه گذاردن از جهت ترس فوت شدن تبکیر بجمعه و اول چیزی را
باکوره گویند چنانکه نوباوه را باکوره گویند و در حدیث نسبت تبکیر بنماز مغرب و بهر نماز آمده پس حقیقت تبکیر جمعه مبادرت و مسارعت است بحضور در اول وقت
و این را مراتب متفاوت است چنانکه در حدیث بیاید و اگر در اول نهار بیاید اکمل و افضل خواهد بود و چنانکه امام غزالی در احیا از بعض سلف نقل کرده که ایشان وقت نماز
می آمدند آن نه از جهت آنست که تبکیر بمعنی بامداد حمل کرده اند بلکه مقصود مبادرت و مسارعت است و ایشان مبالغه در آن می نمودند و در وقت بامداد می آمدند فافهم و
عادت در مسجد شریف نبوی صلی الله علیه وسلم الآن آن است که می آیند و احراز امکنه شریفه میکنند و سجاده ها میگسترانند و میروند و نمی نشینند و بعض علما درین فعل بحکم کرده اند و
گفته اند که این تنگ گردانیدن جای است بر مردم نعم اگر بنشینند و بذکر مشغول شوند خوب و الا مجرد احراز مکان که مستلزم تضییق است غیر مستحسن است الفصل الاول
عن سلمان قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یغتسل رجل یوم الجمعة غسل نکند مردی روز جمعه برای نماز جمعه ویتطهر ما استطاع من
طهر و مبالغه نکند در پاکی باندازه که تواند از پاکی بی آنکه بدرجه وسواس و اسراف برسد ویدهن بتشدید دال من دهنه و روغن نمالد از روغن خود یعنی از آنچه میسر گردد در
خانه بی تکلف و دهن بفتح دال و سکون ها و ادهان بتشدید دال طلا کردن روغن بر خود و درین اشارتست بآنکه باید که خانه از دهن و طیب خالی نباشد و بآنکه مستحسن است
استعمال آن برای جمعه و جز آن از مجالس و مجامع خیر او یمس من طیب بیته و اگر روغن نباشد بساید از بوی خوش هر چه در خانه وی باشد یا کلمه او بمعنی واو است یا
شک راویست و مراد بروغن خوشبو داشته اند و نزد امام ابو حنیفه روغن کنجد داخل طیب است حتی که جایز نیست مس آن محرم را ثم یخرج بعد از ان بیرون آید بسوی
مسجد فلا یفرق بین اثنین و چون در آید در مسجد پس جدائی نیفگند میان دو کس که بهم نشسته باشند بی آنکه در میان ایشان جای باشد و این اجتناب ازو تفریق بگام زدن
و در گذشتن از آنجا و رفتن به بالا است بلکه هر جا که برسد و خالی بیند بنشیند و اگر بی تفریق و تخطی بالا رفتن و در صف اول و نزدیک بآن نشستن میسر گردد بهتر است و در حقیقت این

اشارتست به تبکیر و برآمدن در اول وقت تا بتفریق حاجت نیفتد ثم یصلی ما کتب له پس نماز بگزارد آنچه تقدیر کرده شده است برای وی از نوافل و بعض این را بر سنت جمعه حمل کرده اند و علما را در سنت قبل الجمعه سخن است و قومی آن را منکر شده اند و گفته که هر که آنرا ثابت کرده است بقیاس بر ظهر ثابت کرده است و سنت بقیاس ثابت نمیگردد و در باب السنن اشارتی بآن گذشت و ما در شرح سفر السعادة آنرا اثبات کرده و اطالت کلام در وی نموده ایم و عبارت این حدیث نوع اشارتی بقول آن قوم دارد چه اغلب این عبارت در تطوع از غیر رواتب استعمال کنند چنانکه در حدیث بلال در اول باب التطوع گذشت ثم ینصت اذا تکلم الامام پس خاموش نشیند و گوش دارد وقتی که تکلم کند امام یعنی خطبه خواند و ینصت بضم یا از انصات بمعنی سکوت با استماع و فتح یا نیز جائز است و انصات در وقت خطبه واجب است نزد ما و اکثر علما و تفصیل آن در شرح حدیث دیگر بیاریم الا غفر له ما بینه وبین الجمعة الاخری این کار را هیچ نکند مگر آنکه آمرزیده شود مر او را گناهان که میان او ست و میان جمعهٔ دیگر که گذشت چنانکه احادیث دیگر بران دلالت دارد رواه البخاری وعن ابی هریرة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اغتسل ثم اتی الجمعة فصلی ما قدر له ثم انصت حتی یفرغ من خطبته ثم یصلی معه هر که غسل کند پس بیاید جمعه را پس بگذارد نمازیکه تقدیر کرده شده است برای او پس انصات کند تا آنکه فارغ گردد امام از خطبهٔ خود پس نماز جمعه بگذارد با امام غفر له ما بینه وبین الجمعة الاخری آمرزیده شود برای او چیزیکه میان او و میان جمعهٔ دیگر است از گناهان وفضل ثلثة ایام بازدت سه روز دیگر و این زیادتی بجهت آنست که هر حسنه بده مانند اوست و از جمعه تا جمعه هفت روز است سه دیگر که می افزایند ده میشود و فضل برفع و نصب هر دو روایت است رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من توضأ فاحسن الوضوء کسیکه وضو کند پس نیک کند وضو را ثم اتی الجمعة فاستمع وانصت پس بیاید جمعه را پس بشنود و خاموش نشیند غفر له ما بینه وبین الجمعة وزیادة ثلثة ایام آمرزیده شود آنچه گذشته میان او و میان جمعه و زیادهٔ سه روز ومن مس الحصی فقد لغی و کسیکه مساس کند و بساید سنگریزه را پس بتحقیق لغو کرد و لغو سخن لایعنی کردن و کلام باطل و کلام در وقت خطبه ممنوع است و مس حصی را در حکم لغو داشت بجهت شاغل شدن آن از استماع خطبه چنانکه کلام شاغل است از آن و مراد مس حصی بازی کردن است بدان بعبث یا برابر و هموار کردن آنها است بر زمین بی ضرورت تا سجده کند بران و بعض گفته اند مراد گردانیدن سنگریزها و شمار کردن تسبیح است بدان و این انسب است بنهی از تکلم نزد خطبه رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان یوم الجمعة وقفت الملائکة علی باب المسجد یکتبون الاول فالاول چون میباشد روز جمعه می ایستند فرشتگان بر در مسجد جمعه مینویسند نام هر که پیشتر می آید بترتیب ومثل المهجر کمثل الذی یهدی بدنة و قصه و حال مهجر همچو حال کسی است که می فرستد شتر را بمکه برای قربانی که آن همه فاضل تر است مهجر بضم میم و فتح ها و کسر جیم مشدده آنکه نیم روز در گرمای سخت یعنی در اول وقت وی که برآینده است و بدنه بفتحات نام آنچه میفرستند بمکه و جمع وی بدن بضمتین ثم کالذی یهدی بقرة پس حال آن کس که پس از وی می آید همچو حال کسی است که میفرستد گاو را و بدنه نزد جماعه از علما و شافعی از ایشانست نام شتر است و این حدیث موید آنست که بقره مقابل بدنه ذکر کرده و نزد جمهور اهل لغت و بعضی از فقها و ابوحنیفه از ایشانست شامل است شتر را و گاو را و جوهری گفته که بدنه نام ناقه یا بقره است که ذبح کرده میشود بمکه و بدنه بجهت آن میگویند که فربه میسازند و تن دار میشود و مراد در حدیث شتر است بقرینه مقابله بقره ثم کبشا بعد از آن هر که پس از آن می آید حال او همچو کسی است که میفرستد قچقار را یعنی شاة را و ذکر کبش بجهت آن باشد که وی افضل است از اقسام شاة ثم دجاجة پس آنکه تصدق میکند ماکیان را و دجاجه بفتح دال و کسر آن و بعض بضم نیز گویند و فتح افصح است ثم بیضة پس آنکه تصدق میکند بیضه را فاذا خرج الامام پس چون بیرون می آید امام برای خطبه طووا صحفهم و یستمعون الذکر می پیچند فرشتگان نامهٔ خود را که مردم را نام نویسی کرده اند و استماع میکنند ذکر را یعنی خطبه را و در روایتی مر مسلم را فاذا جلس الامام چون می نشیند امام بر منبر ما را که ابتدای طی نزد خروج است و انتهای او نزد جلوس درین مقام سخن از روی سوال و جواب بسیار است در شراح ذکر کرده شده است متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا قلت لصاحبک یوم الجمعة انصت والامام یخطب فقد لغوت وقتی که بگوئی تو مر یار خود را که با تو نشسته است روز جمعه خاموش باش و سخن مکن و حال آنکه امام خطبه میخواند پس بتحقیق لغو گفتی تو زیرا که سخن کردی نزد خطبه و این نیز که بدیگری امر کند و خود نکند شناعتی دارد که داخل لم تقولون ما لا تفعلون است و از اینجا معلوم میشود که تکلم ممنوع است اگرچه بطریق امر معروف و نهی منکر باشد زیرا که اشارت در مقصود کافی است و تکلم عبث است متفق علیه و از اینجا معلوم میشود که انصات واجب است و تفصیل کلام درین مقام آنست که انصات واجب است نزد اکثر علما و امام ابوحنیفه از ایشانست و نزد بعض مستحب است و امام شافعی از ایشان است و در مواهب لدنیه گفته که شافعی را درین مسئله دو قول است همچنین از امام احمد دو قول آمده و ابن عبد البر نقل کرده اجماع بر وجوب انصات مگر از قلیلی از تابعین و این قول غریب است انتهی و ترمذی گفته مکروه پنداشته اند اهل علم تکلم در وقت خطبه و اختلاف کرده اند در رد سلام و تشمیت عاطس بعض بر کراهت اند و بعض مترددند انتهی و مذهب ما آنست که از وقت خروج امام برای خطبه تا شروع در نماز صلوٰة و کلام هر دو حرام است و اگر کسی در نماز باشد و امام شروع کند در خطبه قطع کند نماز را بر سر دو رکعت و نزد صاحبین باک نیست بکلام بعد از خروج امام پیش از شروع در خطبه و بعد از نزول از منبر پیش از آنکه تکبیر احرام برآرد زیرا که کراهت از جهت منع استماع بود و نیست محل حرمت استماع درین دو وقت و ترمذی حدیثی آورده در تکلم بعد از نزول امام بخلاف صلوٰة که او را امتداد است و شاید که میسر نگردد قطع وی تا وقت شروع در خطبه و امام ابوحنیفه را دلیل بر حرمت هر دو حدیثی است که وارد شده است در شان هر دو و کلام نیز گاهی میسر نگردد قطع وی بحکم طبیعت و امام مالک در موطا روایت کرده است افا

خرج الامام فلا صلوٰة ولا كلام واقوال صحابه نیز برین است و قول صحابی حجت است نزد ما و واجب است تقلید آن و گفته اند که مراد نماز نفل است و قضای فائته مکروه نیست و
اختلاف کرده اند در کسی که دور نشسته است چنانکه خطبه نمیشنود مختار وجوب سکوت است و بعض گفته اند احسن آن است که مشغول گردد بذکر و تسبیح و تهلیل و حرام است اکل
و شرب و کتابت و مکروه است تشمیت عاطس و رد سلام و در روایتی از ابی یوسف مکروه نبود زیرا که اینها فرض اند جواب میگویند که اینها فرض اند در هر وقت مگر نزد سماع خطبه از جهت عدم
اذن در آنها و درود در نفس خود بفرستد تا شاغل از سماع خطبه نگردد و هو الصواب و همچنین حمد نزد عطسه و رد منکر باشارت چشم و دست مکروه نیست و هو الصحیح و در نظر بکتاب و اصلاح آن
تعلیم روایتی آمده است از ابی یوسف کذا قال الشیخ ابن الهمام و کلام در تحیة المسجد در آخر باب خطبه بیاید انشاء الله تعالی وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لا یقیمن احدکم اخاه یوم الجمعة ثم یخالف الی مقعده فیقعد فیه باید که برنخیزاند یکی از شما برادر خود را در جمعه پس قصد کند و بیاید بسوی نشستگاه وی
پس بنشیند در وی ولکن یقول افسحوا ولیکن بگوید کشاده کنید جای را چنانچه در قرآن مجید امر بدان واقع است رواه مسلم **الفصل الثانی** عن ابی سعید
وابی هریرة قالا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اغتسل یوم الجمعة کسی که غسل کند روز جمعه و در بعض طرق آمده غسل الجنابة و مراد آن نزد اکثر آن است
که غسل کند غسلی کامل مستجمع جمیع ارکان و شرائط و سنن و آداب چنانکه برای جنابت غسل میکند و بعض گفته اند که این اشارت است باستحباب جماع درین روز از برای تخلیهٔ باطن
و تسکین نفس از خواطر ردیه و سد باب نظر حرام و مؤید این است روایت غسل بتشدید در حدیث آینده ولبس من احسن ثیابه و بپوشد از نیک ترین جامهای خود ظاهر
آنست که مراد نفیس تر و آراسته تر و دوست تر نزد وی بعد از آنکه نامشروع نباشد و بعض گویند که مراد جامهٔ سپید است که محبوب ترین جامها بود نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم
ومس من طیب ان کان عنده و مساس کند از بوی خوش اگر باشد نزد وی ثم اتی الجمعة فلم یتخط اعناق الناس پس بیاید بجمعه را پس نگذرد گردنهای مردمها و
پامال نکند آنرا ثم صلی ما کتب الله له پس نماز گزارد آنچه نوشته و تقدیر کرده است خدای تعالی برای وی از نماز نفل و سنت ثم انصت اذا خرج امامه حتی
یفرغ من صلوته پس خاموش شود و گوش دارد وقتی که بیرون آید امام وی برای خطبه تا آنکه فارغ شود از نماز خود کانت کفارة لما بینها وبین الجمعة التی قبلها
باشد این اعمال پوشنده مر گناهان را که میان این جمعه اند و میان جمعه که پیش از این جمعه بود رواه ابو داود وعن اوس بن اوس صحابی ثقفی است نزول کرد شام را
و مرده وی روایت کرد از آن حضرت در فضل جمعه و اغتسال آن حدیثی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من غسل یوم الجمعة بتشدید و تخفیف
هر دو روایت است و تشدید احتمال دارد مبالغه را و احتمال دارد حمل و بعث مراة را بر غسل بجماع و تخفیف با وجود قول او واغتسل یا برای تاکید است یا مراد بغسل شستن
سر است بخطمی و غیر آن زیرا که عرب را موی سر بسیار است که در شستن آن کلفتی است و باغتسال شستن تمام بدن و بکر بتشدید و ابتکر و بیاید بنماز در اول وقت و ادراک کند
اول خطبه را یا تکرار است برای تاکید و بعض گفته اند بکر یعنی تصدق کند پیش از بر آمدن بچیزی و گفته اند بکر بمعنی رفت در ساعت اولی و ابتکر یعنی کرد فعل مبکران را از اشتغال
بصلوٰة و ذکر و بعض گفته اند بکر یعنی دیگر را حامل و باعث شد بر بامداد بیرون آمدن و مشی ولم یرکب و بپای رفت و سوار نشد و دنا من الامام و نزدیک شد از
امام ولم یتخط رقاب فاستمع پس شنید خطبه را ولم یلغ و لغو نکرد و سخن لا یعنی نگفت یعنی انصات کرد کان له بکل خطوة عمل سنة باشد او را بهر گام ثواب عبادت
یکسال اجر صیامها وقیامها پاداش روزهٔ یکسال و نماز شب یک سال یعنی این چنین عمل که صیام وی هر و قیام لیل است و این خاصیت مخصوص نماز جمعه است
با این شرائط که مذکور شد و در در آمدن بمسجد برای نماز پنجگانه نیز در هر گام رفع درجه و کتابت حسنه و محو سیئه است اما در جمعه در هر گام جز ثواب یکسال قیام لیل و صیام نهار است
و در کتاب سفر السعادة خاصیتهای روز جمعه جمع کرده است با زیادتهای دیگر که در شرح ذکر یافته آنجا باید دید رواه الترمذی وابو داود والنسائی وابن ماجة وعن
عبد الله بن سلام قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما علی احدکم ان وجد ان یتخذ ثوبین لیوم الجمعة نیست بر یکی از شما باکی و نقصی اگر
بیابد و میسر گردد که بگیرد و بسازد دو جامه برای روز جمعه سوی ثوبی مهنته ورای دو جامهٔ خدمت خود و مهنة بفتح میم و کسر آن و سکون ها بمعنی خدمت و ابتذال مراد
جامها است که میباشد بر وی همیشه در خانه که بآن خدمت خانه و کارها در آن میکند و درین دلیل است بر آنکه اگر کسی چیزی زائد بر حاجت گیرد برای غرضی که راجع بکمال دینی گردد منافی و
مخل زهد نبود و آورده اند که آن حضرت را نیز دو جامه بود که مخصوص برای جمعه پوشیدی رواه ابو داود وابن ماجة ورواه مالک عن یحیی بن سعید روایت
کرد این حدیث را امام مالک از یحیی بن سعید انصاری که تابعی و عن سمرة بن جندب بفتح سین و ضم میم و جندب بضم جیم و سکون نون و ضم دال و فتح آن صحابی مشهور است
و کثیر الحدیث است روایت میکند از وی حسن وابن سیرین مات بالبصرة سنة تسع وخمسین وقیل سنة ستین والی بود بر آن از جانب معاویه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم احضروا الذکر حاضر شوید ذکر را یعنی خطبه را وادنوا من الامام و نزدیک شوید از امام و بایستید در صف اول و نزدیک بآن فان الرجل لا یزال یتباعد
حتی یؤخر فی الجنة وان دخلها زیرا که مرد همیشه دور و پس می افتد از مواضع فضائل و مواقع خیرات تا آنکه پس افکنده میشود در بهشت از اعالی درجات اگر چه می در آید
بهشت را رواه ابو داود و درین ترغیب است بر طلب اعالی امور و زجر است از سکون و آرام بادانی آن بیت همت بلند دار که نزد خدا و خلق باشد بقدر همت تو اعتبار تو
ترا از کنگرهٔ عرش میزنند صفیر ندانمت که درین دامگه چه افتاد است وعن معاذ بن انس الجهنی عن ابیه این چنین واقع شده است در نسخ مشکوٰة و صواب آنست
که گوید عن سهل بن معاذ بن انس الجهنی زیرا که معاذ صحابی است و پدر وی صحابی نیست پس معاذ عن ابیه درست نباشد و اما سهل بن معاذ تابعی است روایت از پدر خود

دار دو گفته اند که سهل بن معاذ لين الحديث است و احاديث او حسان اند در فضائل و رغائب قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من تخطى رقاب الناس
يوم الجمعة اتخذ جسرا الى جهنم کسیکه میگذرد بر گردنهای مردم روز جمعه گرفته میشود آن کس پل بسوی دوزخ و درین مجازات بمثل است چنانکه وی مردم را گذرگاه خود گرفت
او را نیز کنند گاه مردم ساختند و اتخذ بلفظ معلوم و مجهول هر دو روایت است و معنی مجهول ظاهر تر است اگرچه روایت معلوم قوی تر است رواه الترمذی وقال هذا حديث
غريب وعن معاذ ابن انس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن الحبوة يوم الجمعة والامام يخطب نهی کرد آن حضرت از احتبا روز جمعه و
حال آنکه امام خطبه میخواند و احتبا نوعی از جلوس است و آن جمع کردن پشت و ساقهاست بسوی شکم بدو دست یا بجامه یعنی متکا زده نشستن چنانکه عادت عرب است والآن در اهل
حرمین متعارف است و حبوه بفتح حاء و ضم و کسر نیز آمده اسم است از ان و آن حضرت نیز باین حلبه در حرم پیش کعبه نشسته است ولیکن در وقت خطبه از ان نهی فرموده زیرا که خواب
می آرد و از استماع خطبه باز میدارد یا نقض وضو میکند رواه الترمذی وابو داود وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا نعس احدكم يوم
الجمعة فليتحول من مجلسه ذلك چون پینکی نزدیکی از شما روز جمعه پس باید بگردد و برخیزد از نشستگاه خود که در آنجا نشسته است و بنشیند بجای دیگر برای دفع غلبه خواب رواه
الترمذی الفصل الثالث عن نافع قال سمعت ابن عمر يقول روایت است از نافع مولای ابن عمر گفت شنیدم ابن عمر را که میگفت نهى رسول الله صلى الله عليه
وسلم ان يقيم الرجل الرجل من مقعده ويجلس فيه نهی کرد آن حضرت از برخیزانیدن مردی مردی دیگر را از جای نشست وی و نشستن بجای وی قيل لنافع في الجمعة
گفته شد مر نافع را این نهی در روز جمعه است چنانکه در احادیث دیگر آمده است قال في الجمعة وغيرها گفت نافع نهی کرده است از ان در جمعه و غیر جمعه چه موجب نهی ایذاست تخصیص
بجمعه ندارد متفق عليه وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يحضر الجمعة ثلثة نفر حاضر میشود جمعه را سه مرد فرجل حضرها
يلغو پس مردی است که حاضر میشود جمعه را بلغو یعنی بسخن لایعنی و کلام باطل و آنچه در حکم آنست فذلك حظه منها پس آن لغو نصیب اوست از جمعه و از ثواب جمعه و از کمال آن
محروم است ورجل حضرها بدعاء و مردی دیگر است که حاضر میشود جمعه را بدعا و سوال مطالب و مقاصد از درگاه حق فهو رجل دعا الله ان شاء اعطاه وان شاء
منعه پس آن مردیست که دعا کرده است خدا را سبحانه اگر خواهد خدای تعالی میدهد او را مطلوب او را و اگر خواهد منع میکند و نمی دهد پس امر او متردد است در رد و قبول ورجل
حضرها بانصات وسكوت و مردیست حاضر شده جمعه را باستماع و بخاموشی ولم يتخط رقبة مسلم ولم يؤذ احدا و گذر نکرده است گردن مسلمانی را ولم يؤذ احدا و ایذا نکرده هیچ
یکی را فهي كفارة الى الجمعة التي تليها وزيادة ثلثة ايام پس این جمعه با این خصال کفارت است از ین جمعه تا جمعه که متصل است
او را با زیادت سه روز چنانکه در احادیث متعدده گذشت که کفر از ین جمعه تا جمعه گذشته است و جمعه گذشته را متصل این جمعه گفتن درست است اگرچه ظاهر مفهوم تليها در متأخر است
فافهم وذلك بان الله يقول و این کفارت تا جمعه دیگر با زیادت سه روز بسبب این است که خدای تعالی میگوید من جاء بالحسنة فله عشر امثالها کسی که بیارد و بکند نیکی را پس
مر او راست ده مانند آن پوشیده نماند که لغو و دعا و انصات هر سه در وقت خطبه است و دعا در وی یا بدل و باطن مراد دارند یا زبان و آن لغو مکروه است یا حرام پس منع در وی ظاهر است
پس مرد اول بدکار است جزما و دوم متردد است در نیکی و بدی و مرد سوم طالب رضای حق است و منقطع است از ما سوی الله هم از خلق و هم از نفس و مقبول درگاه است یقینا و احتمال
دارد که دعا در غیر وقت خطبه مراد دارند فافهم رواه ابو داود وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من تكلم يوم الجمعة والامام يخطب
فهو كمثل الحمار يحمل اسفارا کسیکه سخن کند و حال آنکه امام خطبه میخواند پس حال آن مرد همچو حال خر است که بر میدارد کتابها را بر پشت خود کنایت است از علم بی عمل و عدم نفع علم با
وجود تعب و مشقت در تحصیل آن والذي يقول له انصت ليس له جمعة و آن کسی که میگوید مر او را انصت یعنی امر میکند بخاموشی نیست مر او را ثواب جمعه از جهت وجود لغو و ارتکاب
منهی عنه چنانکه در حدیث ابی هریرة گذشت رواه احمد وعن عبيد ابن السباق بفتح سین و تشدید با مرسلا روایت است از عبید بن سباق که از تابعین حجاز است بطریق
ارسال قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم في جمعة من الجمع گفت آن حضرت در جمعه از جمعه ها يا معشر المسلمين ان هذا يوم جعله الله عيدا ای گروه
مسلمانان این روزیست که گردانیده است او را خدای تعالی روز جشن و اجتماع و سرور فاغتسلوا پس غسل بر آرید ومن كان عنده طيب فلا يضره ان يمس منه و کسیکه
باشد نزد وی بوی خوش پس زیان ندارد او را که مساس کند از ان و عبارت زیان ندارد بجهت آن گفت که کسی توهم نکند که طیب عادت زنان است مردان را نشاید استعمال آن کرد کذا قيل
وعليكم بالسواك و بر شما باد که مسواک کنید درین روز رواه مالك ورواه ابن ماجة عنه وهو عن ابن عباس متصلا روایت کرد این حدیث را مالک از
عبید بن السباق مرسل و ابن ماجه از وی و وی از ابن عباس متصل تا آن حضرت صلی الله علیه وسلم پس این مرسلی است که معتضد شده است بمسند و آن مقبول است قطعا وعن
البراء قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم حقا على المسلمين ان يغتسلوا يوم الجمعة حق و ثابت است بر مسلمانان که غسل کنند روز جمعه وليمس احدهم من طيب
اهله و باید که مساس کند یکی از ایشان از بوی خوش زوجه خود و این بجهت آن گفت که زنان اکثر طیب نگاه میدارند و اشارتست بآنکه اگر خود ندارد از زن بطلبد آخر نفع این هم بوی راجع خواهد شد و تواند
که تمام اهل بیت مراد باشند فان لم يجد فالماء له طيب پس اگر نیابد طیب پس آب برای وی طیب است که سبب نظافت است و می برد بوی بد را رواه احمد والترمذی
وقال هذا حديث حسن باب الخطبة والصلوة خطبه بضم مصدر است اطلاق کرده میشود بر کلامی که خطاب کرده میشود بدان و در عرف شرع عبارتست از کلام مشتمل بر
ذکر و تشهد و صلوة و وعظ و خطبه شرط است در نماز جمعه و فرض است در وی و ادنی مقدار فرض نزد امام ابی حنیفه ادنی چیزیست که مشتمل است بر ذکر خدا از تسبیح و تحمید و اخبث قول حق تعالی

فاسعوا الی ذکر الله که ذکر مطلق آورده وهیچ فرق نکرده میان طویل که آنرا خطبه گویند وقصیر که آن را خطبه نمی نامند پس شرط ذکر مطلق باشد لیکن ماثور از آن حضرت صلی الله علیه وسلم ذکر مسمی بخطبه است ومواظبت بر آن است پس آن یا واجب باشد یا سنت نه شرط که جزوی کفایت نکند وصاحبیه میگویند که لابد است از ذکر طویل که آن را خطبه میگویند دعرف وتسبیحه وتحمیده را خطبه نمیگویند وشافعی گفته که جائز نیست تا نخواند دو خطبه واز امیر المؤمنین عثمان رض آورده اند که چون بخطبه ایستاد گفت الحمد لله ودیگر بسته شد پس فرود آمد ونماز گذارد و هیچکس بر وی انکار نکرد پس اجماع شد بر جواز آن وقصه وی رضی الله عنه آنست که چون با ول خطبه بعد از خلافت خود برخاست ومنبر برآمد گفت الحمد لله وبسته شد وگفت ابوبکر وعمر برین مقام را مقالی مهیا میساختند وشما با مام فعال محتاج تر اید از امام قوال ونزدیک است که بیاید شما را خطبه ها بعد خطبه ها وبیامرزد خدای تعالی مرا وشما را وشیخ ابن الهمام گفته که قصه عثمان شناخته نشده است در کتب حدیث ونه در کتب فقه والله اعلم الفصل الاول عن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یصلی الجمعة حین تمیل الشمس بود آن حضرت که میگزارد نماز جمعه را هنگام میل کردن آفتاب بجانب مغرب یعنی وقت زوال واین بر تقدیر عدم اشتداد حر وبر تقدیر اشتداد حر تبرید میکرد چنانکه در حدیث دیگر از انس بیاید مقصود آن است که پیش از زوال نمیگزارد ودر روایتی از امام احمد آمده که وی تجویز کرده است نماز جمعه را پیش از زوال چنانکه نماز عید وهیچ کسی از علما موافقت نکرده است او را درین قول رواه البخاری وعن سهل بن سعد قال ماکنا نقیل ولا نتغدی الا بعد الجمعة روایت است از سهل بن سعد ساعدی انصاری که از مشاهیر صحابه وآخر کسی که وفات یافته است از صحابه بر قول مشهور در مدینه وست سنه احدی وتسعین ودر وقت رحلت آن حضرت پانزده ساله بوده گفت نبودیم ما که قیلوله میکردیم ونه طعام چاشت میخوردیم مگر بعد از نماز جمعه قائله نصف نهار را گویند وقیلوله خواب نصف نهار را گویند کذا فی القاموس وزهری گفته که قیلوله ومقیل استراحت در نصف نهار خواب باشد یا نه ومعتبر در اقامت سنت نیز همین است واین حدیث فی الجمله تائید مذهب امام احمد میکند ولیکن مقصود بیان اهتمام بشان جمعه وتبکیر بدان است تا اول وقت بدان برسند متفق علیه وعن انس قال کان النبی صلی الله علیه وسلم اذا اشتد البرد بکر بالصلوة واذا اشتد الحر ابرد بالصلوة بود آن حضرت چون سخت میشد سردی یعنی چون سخت نمی بود گرمی شتابی میکرد برای نماز ودر اول وقت میگزارد وچون سخت میشد گرمی سردی میکرد بنماز وپس از اول وقت میکرد یعنی الجمعة میخواهد بنماز جمعه را گویا این حدیث در نماز جمعه وارد شده است والاحکم ظهر نیز همین است چنانکه در باب اوقات الصلوة گذشت رواه البخاری وعن السائب بن یزید صحابی صغیر است حلیف بنی امیه یا بنی عبد شمس حاضر شد حجة الوداع را همراه پدرش ووی هفت ساله بود روایت میکند از پدرش قلیل الحدیث است گردانید او را عمر رضی الله عنه عامل بر سوق مدینه مات سنة ثمانین وقیل ست وثمانین وهو آخر من مات من الصحابة بالمدینة علی قول قال کان النداء یوم الجمعة اوله اذا جلس الامام علی المنبر علی عهد رسول الله گفت بود اذان روز جمعه اول وی وقتی که می نشست امام بر منبر در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وابی بکر وعمر فلما کان عثمان وکثر الناس پس هرگاه که موجود شد زمان خلافت عثمان وبسیار شدند مردم زاد النداء الثالث علی الزوراء زیاده کرد اذان سوم را بر زوراء که نام جایی بلند است در بازار مدینه نزدیک مسجد شریف رواه البخاری ... الحمد ... زمان شریف نبوت سنت آن بود که وقتی که آن حضرت صلی الله علیه وسلم می آمد وبر سر منبر می نشست اذان میگفتند وپیش از وی در اول در آمدن وقت اذانی نبود وهمچنین بود در زمان شیخین ابی بکر وعمر رضی الله عنهما وچون امیر المؤمنین عثمان کثرت مردم مشاهده کرد وتباعد وتفرق واشتغال ایشان بکارها ملاحظه نمود ودر زمان آن حضرت همه در مسجد در ملازمت شریف حاضر میبودند استحسان نمود که پیش از وقت خطبه نیز اذانی گفته شود تا مردم از دور بشنوند ودر وقت خطبه حاضر آیند واختلاف است فقها را که معتبر در وجوب سعی وحرمت بیع اذان وقت خطبه است زیرا که وی است اصل در شرع یا این اذان اول مستحدث اگر در وقت گفته باشند اصح آن است که همین معتبر است زیرا که مقصود که اعلام است بوی حاصل شده کذا فی الهدایة بدانکه ندای اول عثمانی را در بعض احادیث ثانی گفته اند باعتبار حدوث اگرچه اول است باعتبار فعل وبعضی از فضلا استغراب در عبارت نموده گفته اند که اول ثانی است وثانی اول ودر بعض احادیث ثالث نیز گفته اند چنانکه درین حدیث کتاب وآن باعتبار تسمیه اقامت است باذان باعتبار اعلام که معنی لغوی اذان است وباین اعتبار واقع شده است که در زمان آن حضرت صلی الله علیه وسلم دو اذان بوده ودر بعض روایات آمده است که اذان اول در زمان امیر المؤمنین عمر حادث شده وتا زمان امیر المؤمنین عثمان استمرار یافته ولیکن در زمان عمر مجرد اعلام بود وعثمان امر کرد که بلفظ اذان گویند وبر هر تقدیر اینچه خلفای راشدین کرده باشند آنرا بدعت نتوان گفت واطلاق سنت بر آن آمده است چنانکه سنت ابی بکر وعمر وسنة الشیخین واقع شده است ودر کلام بعض اطلاق بدعت بر آن واقع شده باعتبار آنکه امری مستحدث است که در زمان آن حضرت صلی الله علیه وسلم نبود ومقصود تقبیح وتذمیم آن فعل نیست واگر بدعت گویند بدعت حسنه خواهد بود کذا قالوا بعد از ان بدانکه حادث در زمان عثمان رضی الله عنه همان اذانی است که ذکر کرده شد اما اذان دیگر بعد از وی که در وقت سنت میگویند در زمان نبوت بود ونه در زمن صحابه ونه بعد از ایشان وعمل نیست بران در اکثر دیار اسلام ومعلوم نیست که آنکی باز حادث شده وکرده پس بهتر آنست که سنت هم باذان اولی ادا کنند واگر بقصد اعلام الصلوة الصلوة سنة رسول الله صلی الله علیه وسلم گویند کافی است وعن جابر بن سمرة قال کانت للنبی صلی الله علیه وسلم خطبتان یجلس بینهما بود مر آن حضرت را دو خطبه که می نشست میان هر دو خطبه آن مقدار که قرار می یافت هر عضو بجای خود وبصحت نرسیده ورود وی دعای از ان حضرت صلی الله علیه وسلم واین جلسه سنت است نه واجب واز امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روایتی آمده که خطبه خواند ونشست یقرأ القرآن ویذکر الناس میخواند قرآن را در خطبه ها وپند میداد مردم را ... دمید وآخرت را واحوال آن جهان را از ثواب وعقاب فکانت صلوته قصدا وخطبته قصدا پس بود نماز آن حضرت میانه وبود خطبه او میانه یعنی نسبی دراز ونه کوتاه واین منافات ندارد کوتاهی خطبه را نسبت بنماز چنانکه در حدیث آینده بیاید رواه مسلم وعن عمار روایت است از عمار بن یاسر که از اکابر صحابه است واحوال او در آخر کتاب در باب جامع المناقب بیاید قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ان طول صلوة الرجل وقصر خطبته مئنة من فقهه

النبی صلی

بمظنة

میگفت آن حضرت که درازی نماز مرد و کوتاهی خطبهٔ وی علامت و دلیل فقه و فهم اوست و ناشی است از آن و بعض تفسیر مئنة بمظنة کرده اند و تحقیق این در شرح کرده شده است فاطیلوا
الصلوة واقصروا الخطبة پس دراز گردانید نماز را و کوتاه بخوانید خطبه را و در وجه بودن آن مظنهٔ فقه و علم طیبی گفته که نماز اصل است و خطبه فرع است بران و از جملهٔ قضایای فقهیه است که
اصل را بر فرع ایثار کنند و اهتمام بشان آن بیشتر نمایند و گفت بندهٔ ضعیف عفا الله عنه که شاید وجه در قصر خطبه آنست که کفایت است در اتعاظ یک کلمه خصوصا از آن حضرت
صلی الله علیه وسلم که مصدر جوامع کلم و مظهر غرائب حکم بود ع در خانه اگر کس است یک حرف بس است و در امر بدان تنبیه است آن حضرت وی مرامت را برانکه سعی کنند در تکثیر طاعت
و عبادت نمایند و مشغول شوند بتهذیب نفوس خود و در وعظ و تذکیر مردم مظنهٔ عجب و عدم موافقت قول بفعل است و محل آنکه گفته شود لم تقولون ما لا تفعلون پس ارشاد کرد
امت را بآن قولا و فعلا فان و در روایتی وان من البیان سحرا زیرا که بدرستیکه از جملهٔ بیان سحر است و این قول مناسب تر است باین معنی که گفتیم گویا این دلیل است بر
قصر خطبه یعنی خطبه باید که بالفاظ وجیزه قلیله دال بر معانی جزیله باشد چنانکه میگویند خیر الکلام ما قل و دل و بزیادت اطالت نکند شاید که موهم معانی لا طائل که مذموم است گردد و
این قول هم متضمن مدح بیان است و هم مفید ذم زیرا که بیان را تاثیر عظیم است در دلها بصرف و امالت بجانبی چنانکه سحر را تاثیر است پس اگر صرف بجانب حق کند ممدوح باشد و اگر بسوی باطل
کند مذموم بود و بیان سخن پیدا و گشاده گفتن و تفصیل کلام در وی درباب بیان و شعر بیاید انشاء الله تعالی رواه مسلم وعن جابر قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا خطب احمرت عیناه بود آن حضرت چون خطبه میخواند سرخ میشد هر دو چشم وی وعلا صوته و بلند میشد آواز وی واشتد غضبه و سخت میگشت خشم وی
بسبب آنچه تجلی میکرد بر وی از بوارق انوار عظمت و جلال و لوامع اضواء ابلاغ و انذار حتی کانه منذر جیش و حالت آن حضرت در خطبه چنان میشد گویا که وی خبر دهنده است
از آمدن لشکر بر قومی و ترساننده است ایشان را از نزول آن بر ایشان یقول صبحکم و مساکم میگوید آن منذر جیش مر آن قوم را صبح کرد شما را و شام کرد شما را آن جیش یعنی نزدیک است که
در وقت صبح و در وقت شام بر شما آید و غارت کند و دمار از روزگار شما برآرد و یقول و میگفت آن حضرت بقصد انذار و بیان قرب قیام ساعت بعثت انا والساعة کهاتین بر انگیخته
شده ام و فرستاده شده ام من با قیامت همچو این دو انگشت ویقرن بین اصبعیه السبابة والوسطی و می پیوست آن حضرت برای بیان تشبیه میان دو انگشت خود که انگشت شهادت
و انگشت میانه و معنی سبابه در کتاب الصلوة در باب التشهد دانسته شده است و اختلاف کرده اند در تاویل این بعض گفته اند که مراد باقتران سبابه است بوسطی از جهت اشارت باقتران ساعت
ببعث وی صلی الله علیه وسلم و بعض میگویند که مراد آنست که دوری که میان بعث و ساعت است مقدار دوری است که میان سبابه و وسطی است یعنی وسطی از سبابه اندکی بیشتر رفته است و سبابه
عقب اوست اندکی پستتر همچنین من پیشتر از قیامت آمده ام و قیامت از عقب من رسیده می آید و میگویند لفظ یقرن ناظر در معنی اول است زیرا که بعد میان سبابه و وسطی ثابت است پیوسته کند یا نکند
جوابش آنکه به پیوستن ظاهر میکرد وجود بعد و در گشاده داشتن ظاهر نیست فافهم رواه مسلم وعن یعلی ابن امیة بضم همزه و فتح میم و تشدید تحتانیه ابن منیه نیز میگویند بضم میم و سکون
نون و فتح تحتانیه مخفف حلیف قریش صحابی است اسلام آورد در روز فتح و حاضر شد حنین و طائف و تبوک را و بود وی رضی الله عنه عامل عمر بر نجران معدود است در اهل حجاز قال سمعت
النبی صلی الله علیه وسلم یقرأ علی المنبر میخواند آن حضرت بر منبر این آیت را ونادوا یا مالک لیقض علینا ربک و فریاد میکنند و ملک میزنند دوزخیان ای مالک که نام خازن
دوزخ است که حکم کند بر ما پروردگار تو بمیرانیدن یعنی درخواه از پروردگار خود که بمیراند ما را تا از عذاب خلاص شویم و در قرآن میگوید که جواب میدهد مالک انکم ماکثون این آرزوی شما باطل است
شما درنگ کننده اید در آتش و همیشه خواهید بود در وی پس آن حضرت صلی الله علیه وسلم این آیت را میخواند برای انذار متفق علیه وعن ام هشام بنت حارثة بن النعمان قالت ما اخذت
ق والقرآن المجید الا عن لسان رسول الله روایت است از ام هشام که صحابیهٔ انصاریه است گفت یاد نگرفتم من سورهٔ ق را مگر از زبان مبارک پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یقرأها
کل جمعة علی المنبر اذا خطب الناس میخواند آن حضرت این سوره را هر جمعه بر منبر چون خطبه میخواند برای مردم ظاهر آنست که مراد خواندن در هر جمعه چندگاه خواهد بود که این امرأة حاضر شده
و شنیده نه آنکه همیشه در مدت عمر در خطبه میخواندند و گفته اند که مراد اول این سورت است زیرا که تمام سوره را در خطبه نخوانده است پس برین تقدیر یاد گرفتن ام هشام نیز اول سوره خواهد بود والله اعلم
رواه مسلم وعن عمرو بن حریث بضم حای مهمله و فتح را ان النبی صلی الله علیه وسلم خطب وعلیه عمامة سوداء روایت است از عمرو بن حریث که صحابی قرشی است
که آن حضرت را در خردی دیده و از وی حدیث شنیده و آن حضرت دست مبارک خود را بر سر وی مالیده و دعا برکت کرده و در وقت وفات آن حضرت دوازده ساله بود که آن حضرت
خطبه خوانده و بر سر مبارک وی دستار سیاه بود قد ارخی طرفیها بین کتفیه در حالی که بتحقیق فرو هشته بود هر دو طرف عمامه را میان دو شانهٔ خود و تحقیق این مسئله در باب اللباس بیاید انشاء الله تعالی و
کتفیه بلفظ تثنیه است در جمیع نسخ مسلم و همچنین است در جمع بین الصحیحین حمیدی و کتفه بلفظ افراد نیز آمده است و اول اظهر است روایة و در روایة یوم الجمعة این خطبه در روز جمعه بود رواه
مسلم وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو یخطب چون بیاید یکی از شما یعنی در مسجد روز جمعه و حال آنکه امام خطبه میخواند فلیرکع رکعتین پس باید که بگزارد
دو رکعت ولیتجوز فیهما و باید که تخفیف کند درین دو رکعت شافعیه این را حمل کرده اند بر تحیة المسجد که نزد ایشان واجب است اگرچه در خطبه نیز آن امر فرموده و نزد حنفیه هرگاه که تحیة
المسجد در غیر وقت خطبه واجب نیست در وقت خطبه بطریق اولی واجب نخواهد بود و همین است مذهب مالک و سفیان ثوری و برین اند جمهور صحابه و تابعین کذا قال النووی و تاویل
این حدیث نزد ایشان آنست که مراد بخطب اراده خطبه است یعنی میخواهد امام که خطبه بخواند نه آنکه بالفعل میخواند بقرینهٔ احادیث صحیحه که دال اند بر حرمت صلوة در وقت خطبه و در صحیحین از حدیث
جابر بطرق متعدده آمده که مردی بمسجد درآمده و آن حضرت صلی الله علیه وسلم خطبه میخواند پس گفت آن حضرت آیا نماز گزارده ای فلان گفت نکرده ام فرمود بگزار دو رکعت و تخفیف کن در آنها و تاویل
کرده اند این را که وی در این واقعه پیش از منع صلوة در وقت خطبه بود یا این مخصوص بآن مرد اصل بود و بعض گویند این قضیه پیش از آن بود که آن حضرت شروع در خطبه کند گفته اند که این در خطبه

جمعه بود والله اعلم وشیخ ابن الهمام گفته معارضه این حدیث با احادیث دیگر لازم نمی آید شاید که آن حضرت قطع کرده باشد خطبه را تا آنکه فارغ شد آن مرد از نماز و واقع همچنین است چنانکه دار قطنی
در سنن خود روایت کرده که گفت مرد را پیغمبر صلی الله علیه وسلم بگزار دو رکعت پس آن حضرت امساک کرد از خطبه تا فارغ گشت آن مرد از نماز و سخن درینجا ابنیا راست جملۂ از آن
در شرح ذکر کرده ایم و استیفای آن در فتح الباریست فلینظر ثمّ رواه مسلم وعن أبي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من ادرك ركعة من الصلوة
مع الامام فقد ادرك الصلوة کسی که دریافت یک رکعت از نماز با امام پس بتحقیق دریافت نماز را این حکم عام است شامل جمیع صلوات تخصیص بجمعه ندارد ولیکن ایشان تقیید کرده اند
از آنجا بجمعه بقرینۂ حدیث آینده و در آخر باب متفق عليه و در هدایه گفته است کسیکه دریافت امام را روز جمعه بگزارد با وی آنچه دریافته است و بنا کند بروی جمعه را بدلیل قول وی صلی الله
علیه وسلم ما ادرکتم فصلوا وما فاتکم فاقضوا هر چه دریابید یعنی با امام بگزارید و آنچه فوت شد قضا کنید آن را و اگر دریافت امام را در تشهد یا در سجود سهو بنا کند بروی جمعه را نزد ابی حنیفه
و ابی یوسف و امام محمد گفت اگر دریافت با امام اکثر از رکعت ثانیه را بنا کند بروی جمعه را و اگر دریافت اقل آن را بنا کند بروی ظهر را انتهی و مراد با دراک اکثر رکعت ثانیه ادراک وست
مدرکوع نه بعد از برداشتن سر از آن و شیخ ابن الهمام گفته که دلیل مر شیخین را اطلاق حدیث مذکور است و آنچه روایت کرده شده است که کسی که دریافت رکعتی از جمعه را اضافه کند در رکعت
والا گزارد چهار رکعت را ثابت نشده الفصل الثاني عن ابن عمر قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يخطب خطبتين كان يجلس اذا صعد المنبر حتى
يفرغ بود آن حضرت خطبه میخواند دو خطبه و بود که می نشست چون بر می آمد منبر را تا آنکه فارغ میشد اراه المؤذن این قول راوی ابن عمر است که گفت کان میبرم که گفت ابن عمر
حتى يفرغ المؤذن و چون این لفظ یاد نداد گفت اراه بضم همزه بمعنی اظن ثم يقوم پس بر می خاست فيخطب پس خطبه میخواند ثم يجلس پس بر می نشست ولا يتكلم و تکلم نمی کرد نه بجا
و نه بغیر آن ثم يقوم پس بر می ایستاد فيخطب پس خطبه میخواند خطبۂ دوم را رواه ابو داؤد وعن عبد الله بن مسعود قال كان النبي صلى الله عليه وسلم اذا
استوى على المنبر استقبلناه بوجوهنا بود آن حضرت که چون می نشست بر منبر پیش می آمدیم او را بروبهای خود پس سنت آنست که مردم متوجه بجانب امام نشینند و خطبه را استماع نمایند
و از اینجا این نیز لازم می آید که خطیب پشت بقبله میخواند و اگر مقصود بیان این معنی وارد نیز درست است و لیکن آنچه ذکر کردیم نیز مطلبی صحیح است رواه الترمذي وقال هذا حديث لا
نعرفه الا من حديث محمد ابن الفضل روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت این حدیثی است که نمی شناسیم آن را مگر از حدیث محمد ابن فضل وهو ضعيف ذاهب الحديث
و وی ضعیف است رونده است حدیث وی کنایت است از سوء حفظ وی الفصل الثالث عن جابر بن سمرة وی و پدر وی هر دو صحابی اند و وی خواهر زادۂ سعد ابن ابی وقاص است
و مادر وی خالده بنت ابی وقاص روایت میکند از آنحضرت و از پدر خود و از عمر و علی رضی الله عنهم قال كان النبي صلى الله عليه وسلم يخطب قائما ثم يجلس ثم يقوم فيخطب قائما بود آنحضرت
که خطبه میخواند ایستاده و پس بر می نشست پس بر می ایستاد و پس خطبه میخواند ایستاده فمن نبأك انه كان يخطب جالسا فقد كذب پس کسیکه خبر دهد ترا که وی خطبه میخواند نشسته پس بتحقیق دروغ
میگوید فقد والله صليت معه اكثر من الفي صلوة پس بتحقیق بخدا سوگند گذارده ام با آن حضرت بیشتر از دو هزار نماز آنچه زود بفهم می آید آنست که مراد بنماز جمعه باشد و این درست
نیست زیرا که آن حضرت نگزارده مگر نزدیک بپانصد جمعه چه اول جمعه که گزارده بعد از قدوم مدینه بوده و مدت اقامت بمدینه ده سال است پس مراد نمازهای پنجگانه است و مقصود بیان
بیان کثرت صحبت است با آن حضرت رواه مسلم وعن كعب بن عجرة بضم عین و سکون جیم از مشاهیر صحابه حلیف انصار است و از اصحاب شجره است آورده اند که او را بتی
بود که در خانه نگاه میداشت و می پرستید عبادة بن الصامت یار او بود روزی درون خانۂ او در آمد و بت را بشکست وی بغضب در آمد نزدیک بود که دشنام کند عباده را پس فکر در ت
و با خود گفت که اگر این بت فایده و قدرتی داشت باز میداشت خود را از شکستن پس باز گشت از بت پرستیدن و مسلمان شد رضی الله عنه انه دخل المسجد روایت میکند کعب که
وی در آمد مسجد را وعبد الرحمن بن ام الحكم که از بنی امیه و اتباع ایشان است يخطب قاعدا خطبه میخواند نشسته فقال انظروا الى هذا الخبيث پس گفت کعب بن
عجره نگاه کنید بسوی این پلید يخطب قاعدا خطبه میخواند نشسته وقد قال الله تعالى و حال آنکه بتحقیق گفته است خدای تعالی واذا راوا تجارة او لهوا انفضوا اليها وتركوك
قائما چون می بینند ایشان بازار گانی را یا بازی را میروند و ریز میکنند بسوی آن و میگذارند ترا ایستاده قصه آنست که آن حضرت صلی الله علیه وسلم خطبه میخواند ناگاه قافله از شام آمد و ایام
قحط بود پس صحابه بیطاقت شدند و برای دیدن قافله بدر رفتند مگر نزدیک بدوازده کس پس این آیت نازل شد پس از اینجا معلوم میشود که آن حضرت ایستاده خطبه میخواند و قیام در خطبه نزد
ابی حنیفه و مالک و احمد سنت است و نزد شافعی و در روایتی از مالک واجب و نزد باقی ائمه قیام در خطبه شرط است مر کسی را که قدرت دارد چنانکه نماز را و شیخ ابن الحجر در فتح الباری گفته
اول کسیکه نشسته خطبه خواند معاویه بود هنگامیکه بسیار شد پیه شکم وی و آن حضرت صلی الله علیه وسلم و ابوبکر و عمر و عثمان همه ایستاده خطبه میخواندند و عثمان چون شاق شد بروی ایستاده
میخواند و چون مانده میشد می نشست و خاموش میبود باز بر میخواست و میخواند و معاویه خطبۂ اولی نشسته میخواند و خطبۂ دوم ایستاده و آن بحکم ضرورت بود و پس حجت نباشد مر کسی را که بی ضرورت
میکند نشسته خطبه خواندن کذا ذکره الشيخ رواه مسلم و درین حدیث دلیل است بر جواز تغلیظ و تشدید بر کسی که ارتکاب میکند حرام را یا مکروه را زیرا که ارتکاب خلاف چیزی که مداومت کرده
بران پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بی ضرورت مبنی از خبث باطن است وعن عمارة بضم عین و تخفیف میم بن رويبة بضم را و فتح واو و سکون یا انه رأى بشر بن مروان
على المنبر رافعا يديه روایت است از عماره که از صحابه است که وی دید بشر بن مروان را بر منبر بر دارنده هر دو دست را از خطبه خواندن چنانکه داب بعض جهله وعاظ و خطبا است
فقال پس گفت عماره قبح الله هاتين اليدين زشت کرداند خدای تعالی این دو دست را لقد رأيت رسول الله هر آینه دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم ما
يزيد على ان يقول بيده هكذا زیاده نمیکرد آن حضرت برین که اشارت میکرد بدست خود همچنین واشار باصبعه المسبحة و اشارت کرد عماره بانگشت خود که مسبحه است

برای نمودن صورت اشارت کردن آن حضرت صلی الله علیه وسلم یعنی آن حضرت یک اشارتی بانگشت شهادت خود میکرد گویا که خطاب میکرد بمردم و تنبیه میکرد ایشان را باستماع و تامل در آنچه ذکر میکرد رواه مسلم وعن جابر قال لما استوی رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم الجمعة علی المنبر قال اجلسوا روایت است از جابر گفت چون نشست آن حضرت روز جمعه بر منبر گفت یعنی مردم را بنشینید گویا که مردم برآمدن آن حضرت بایستادند فافهم فسمع ذلک ابن مسعود فجلس علی باب المسجد پس شنید این امر حضرت را ابن مسعود که بر در مسجد ایستاده بود و همانجا نشست از جهت تبادر و مسارعت بامتثال امر شارع فرآه رسول الله پس دید او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال تعال پس گفت آن حضرت پیش آی یا عبد الله بن مسعود از غایت شفقت و رحمت بجهت مبادرت او بامتثال و بتحقیق هر که امتثال امر کند محل کرم و عنایت گردد و محبوب محبوب و مطلوب مطلوب گردد بیت هر که او در عشق صادق آمده است بر سرش معشوق عاشق آمده است رواه ابو داؤد و درین حدیث دلیل است بر جواز تکلم بر منبر با این قبل از شروع در خطبه بود یا آن حضرت اشارت کرد و عدول از آن تعبیر کرد بقول و در شرح ابن الهمام گفته که مکروه است مر خطیب را که تکلم کند در حال خطبه مگر آنکه امر بمعروف باشد چنانکه قصه عمر با عثمان رضی الله عنهما در وضو آمده است و آن مشهور است و در باب الغسل مذکور شده است و در سفر السعادة گفته است که چون آن حضرت صلی الله علیه وسلم در مسجد میدرآمد سلام میداد بر قوم باز چون بر منبر می نشست بار دیگر سلام میداد وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ادرک من الجمعة رکعة فلیصل الیها اخری کسیکه دریافت با امام از جمعه یک رکعت را پس باید که ضم کند با وی رکعت دیگر او جمعه را تمام کند ومن فاتته الرکعتان فلیصل اربعا و کسیکه فوت کرد او را دو رکعت پس باید که بگزارد چهار رکعت او قال الظهر یا گفت بجای اربعا فلیصل الظهر یعنی چون جمعه نیافت نماز ظهر بگزارد چهار رکعت و در فصل اول هم در حدیث ابی هریره کلام درین معنی گذشت رواه الدارقطنی

باب صلوٰة الخوف

صلوٰة خوف ثابت است بکتاب و سنت و بروایتی از ابو یوسف و حسن بن زیاد از حنفیه و مزنی از شافعیه مخصوص بود بزمان نبوت از جهت قصد احراز فضیلت صلوٰة با رسول الله صلی الله علیه وسلم و بعد از وی مشروع نیست و ظاهر مفهوم آیه کریمه فاذا کنت فیهم نیز همین است و مختار نزد جمهور جواز اوست بعد از زمان نبوت نیز و گزاردن بعضی از صحابه مثل علی مرتضی و ابو موسی اشعری و حذیفه بن الیمان رضوان الله علیهم اجمعین بعد از زمان آن حضرت صلی الله علیه وسلم حجت ایشانست و بعض گفته اند که صلوٰة خوف بر صفت مذکوره بر تقدیری لازم است که نزاع کنند قوم در گزاردن خلف امام و اگر نزاع نکنند بگزارد امام بیک طائفه تمام نماز را و بگزارد بطائفه دیگر امام دیگر و نزد بعض ائمه مثل امام مالک مخصوص است بحالت سفر و نزد ما جائز است در سفر و حضر و صلوٰة خوف روایت کرده شده است بر وجوه متعدده بحسب اختلاف زمان و مکان بر آنچه مصلحت دید امام در حراست و پرهیز از عدو و هر یکی از ائمه وجهی را اختیار کرده و امام ابو حنیفه روایت ابن عمر را گرفته که ثابت است در کتب سته و شمنی گفته که صلوٰة خوف از آن حضرت در چهار موضع بوده ذات الرقاع و بطن نخل و عسفان و ذی قرد و از اینجا ظاهر میشود که در سفر بوده است پس تجویز فقها آنرا در حضر بقیاس بوده باشد والله اعلم

الفصل الاول

عن سالم بن عبد الله بن عمر عن ابیه سالم ابن عبد الله ابن عمر از فقهای مدینه است از سادات تابعین و علما و ثقات ایشان امام مالک گفت نبود در زمان سالم هیچ یکی مشابه تر بگذشته کان در فضل و زهد و زندگانی در گشت سلیمان بن عبد الملک او را در کعبه دید گفت بطلب از من هر چه خواهی گفت هرگز نطلبم در خانه خدا از غیر خدا و سالم ابن عبد الله بر حجاج درشت گفتی و مردم میگفتند رحمت بر ما در او که او را سالم نام کرد قال ابن عمر غزوت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم قبل نجد گفت ابن عمر غزا کردم من با آن حضرت بجانب نجد بفتح نون و سکون جیم نام شهری است اعلای آن تهامه و یمن و اسفل آن عراق و شام و نجد در اصل بمعنی زمین بلند و راه روشن بلند آمده و این بلاد نیز مرتفع اند و مراد اینجا نجد عراق است نه نجد یمن فوازینا العدو پس مقابل و مواجه شدیم ما دشمنان را فصاففنا لهم پس صف ها بستیم ما برای جنگ دشمنان فقام رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی لنا پس ایستاد آن حضرت در حالی که نماز میکند برای ما یعنی امامت میکند ما را فقامت طائفة معه واقبلت طائفة علی العدو پس ایستادند گروهی با آن حضرت و اقتدا کردند بوی و روی آوردند گروهی دیگر بر دشمنان و ایستادند در مقابل ایشان و رکع رسول الله و گزارد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بمن معه با گروهی که با وی بودند و سجد سجدتین و سجده کرد آن حضرت دو سجده یعنی گزارد یک رکعت ثم انصرفوا مکان الطائفة التی لم تصل پس برگشتند و رفتند این گروه که یک رکعت گزاردند با آن حضرت بجای آن گروه که نگزارده بودند نماز و ایستاده بودند مقابل عدو فجاؤا پس آمدند آن گروه فرکع رسول الله صلی الله علیه وسلم بهم رکعة پس رکوع کرد آن حضرت با ایشان یک رکوع و سجد سجدتین و سجده کرد دو سجده ثم سلم پس تر سلام داد آن حضرت فقام کل واحد منهم پس ایستاد هر یکی از قوم فرکع لنفسه رکعة و سجد سجدتین پس رکوع کرد برای خود یک رکوع و سجده کرد دو سجده پس دلالت کرد حدیث بر آنکه هر طائفه اقتدا کردند برسول خدا صلی الله علیه وسلم در یک رکعت و گزاردند برای خود رکعت دیگر تنها و این مذهب ابی حنیفه است و گفته اند که این طریق اوفق است بنص قرآن فقد برپوشیده نماند که سبیل نیست تا آنکه هر دو طایفه یکبارگی بگزارند رکعت باقیه را چه در وی تضییع امر حرب و تقویت مصلحت اوست و از حدیث معلوم نشد که کدام یکی پیشتر گزارد و پس گفت اشهب که صاحب مالک است طائفه دوم پیشتر گزارد که اسلم است از کثرت مخالفت و حدیث آینده بران دلالت دارد و امام ابو حنیفه گفت طائفه اولی پیشتر گزارد کذا فی بعض الشروح این روایت سالم است از ابن عمر و روی نافع نحوه و روایت کرد نافع از ابن عمر مانند آن وزاد و زیاده کرده است نافع این را که فان کان خوف هو اشد من ذلک پس اگر یافته شود ترس از دشمنان که آن سخت تر است از آن خوف که با وی نماز بجماعت توان کرد بر وجه مذکور صلوا رجالا او قیاما علی اقدامهم بگزارند پیاده ایستاده بر پاهای خود اگر توانند پیاده و ایستاده او رکبانا یا بگزارند سوار اگر نتوانند پیاده شد مستقبلی القبلة روی آرنده بجانب قبله اگر ممکن باشد استقبال او غیر مستقبلیها یا بگزارند نه استقبال کننده

قبله را اگر ممکن نباشد استقبال بهر تقدیر تا ممکن است نماز درست نمیه بیت برون افتم از خود به پرکندگی نیفتم برون با تو از بندگی لنگ ولوک و خفته شکل وبی ادب سوی او می خیز و او را
میطلب قال نافع لا اوری ابن عمر ذکر ذلك الاعن رسول الله گفت نافع که ان ندارم ابن عمر را که ذکر کرده باشد این شقوق و این تفصیلات را مگر از پیغمبر خدا صلی الله علیه و
سلم رواه البخاری وعن یزید بن رومان بضم را و سکون واو که تابعی است و ثقه کثیر الحدیث عن صالح ابن خوات بفتح خای معجمه و تشدید واو و تای فوقانیه نیز تابعی
ثقه است عزیز الحدیث و خوات صحابی است جلیل اول مشاهد او احد است عمن صلی مع رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم ذات الرقاع صلوة الخوف صالح
روایت میکند از کسی که نماز گذارده است با آن حضرت در روز ذات الرقاع نماز خوف را و ذات الرقاع بکسر را نام غزوه ایست که در سنه خامسه از هجرت بود که ملاقی شد آن حضرت
کفار را و گزارده این نماز را ولی آنکه جنگی واقع شود برگشت و ذات الرقاع از جهت آن گویند که مسلمانان پای برهنه بوده و پایها سوده شده و ناخنان پای افتاده پس جامه پارها را بر پا
پیچیده بودند مشهور این وجه است و بعض گویند که در آنجا کوهی بود که پاره او سرخ بود و پاره او سپید و پاره او سیاه و پاره او زرد بود در نگ برنگ گویا رقعها ست برهم دوخته بعد
ازان بیان صلوة آن حضرت که در روز ذات رقاع کرده میکند بقول خود ان طائفة صفت معه وطائفة وجاه العدو گروهی صف بستند و ایستاده شدند در مقابل
دشمنان وجاه بضم واو و کسر آن و در روایتی تجاه العدو فصلی بالتی معه رکعة پس گزارد آن حضرت با آن طایفه که با او بودند یک رکعت ثم ثبت قائما پستر بر جای خود ماند
آن حضرت ایستاده واتموا لانفسهم و تمام کردند ایشان نماز را برای خود ثم انصرفوا پستر نماز کرده برگشتند و برفتند فصفوا وجاه العدو و پس صف بستند در مقابل دشمنان وجاء
الطائفة الاخری و آمدند طایفه دیگر که نخست در مقابله دشمنان صف بسته ایستاده بودند فصلی بهم الرکعة التی بقیت من صلوته پس گزارد آن حضرت با ایشان رکعتی را که باقی
مانده از نماز وی ثم ثبت جالسا پستر جای خود ماند آن حضرت نشسته واتموا لانفسهم و تمام کردند این طائفه نماز برای خود ثم سلم بهم پستر سلام داد آن حضرت با ایشان متفق
علیه واخرج البخاری بطریق آخر عن القاسم و بیرون آورده و روایت کرده است بخاری باسناد دیگر از قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق عن صالح بن خوات عن سهل بفتح
سین و سکون ها ابن ابی حثمة بفتح حای مهمله و سکون مثلثه صحابی صغیر است در سال سوم از هجرت ولادت یافته و او مراد است در روایت یزید بن رومان که گفته عمن صلی مع رسول الله
صلی الله علیه وسلم و بعض گفته اند اینجا پدر سهل را مراد داشته که خوات است و وی صحابی است عن النبی صلی الله علیه وسلم این وجه دیگر است از وجوه صلوة الخوف و درین وجه نیز
هر یک طایفه یک رکعت با آن حضرت صلی الله علیه وسلم گزاردند و رکعتی دیگر تنها ولیکن در وقت صلوة آن حضرت نه قضای آن بعد اتمام صلوة وی صلی الله علیه وسلم و باین اخذ کرده
اند مالک و شافعی وعن جابر قال اقبلنا مع رسول الله پیش آمدیم ما با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم حتی اذا کنا بذات الرقاع تا آنکه بودیم ما بذات رقاع قال کنا اذا
اتینا علی شجرة ظلیلة گفت جابر بودیم ما چون می آمدیم بر درخت سایه دار که خوب می بود سایه او ترکناها لرسول الله میگذاشتیم ما آن درخت سایه دار را برای پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم تا استراحت کند و آفتاب نخورد فجاء رجل من المشرکین وسیف رسول الله پس آمد مردی از مشرکان و حال آنکه شمشیر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فاخترطه
پس برکشید آن مرد شمشیر را از نیام فقال لرسول الله پس گفت مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم اتخافنی آیا میترسی از من قال لا گفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم نمیترسم
قال فمن یمنعك منی گفت آن مرد پس که باز میدارد ترا از من قال الله یمنعنی منك گفت آن حضرت خدا باز میدارد مرا از تو قال گفت جابر فتهدده اصحاب
رسول الله پس ترسانیدند آن مرد را یاران پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فغمد السیف وعلقه پس گردانید شمشیر را در نیام و آویخت او را بر آن درخت چنانچه بود قال
فنودی بالصلوة گفت جابر پس آواز داده شد و اذان گفته شد برای نماز فصلی بطائفة رکعتین پس گزارد و بیک طائفه دو رکعت ثم تاخروا پستر پس رفتند این طائفه
وصلی بالطائفة الاخری رکعتین و گزارد آن حضرت بطائفه دیگر دو رکعت قال فکانت لرسول الله صلی الله علیه وسلم اربع رکعات گفت جابر پس
بود مر آن حضرت را چهار رکعت وللقوم رکعتان و مر قوم هر کدام را دو رکعت متفق علیه و اختلاف کرده اند در توجیه گزاردن آن حضرت چهار رکعت را پس بعض گفته اند
که قصر رخصت است چنانکه مذهب بعض ائمه است و در اینجا چهار رکعت گزارد ولیکن این سخن مخالف است با آنچه ذکر کرده اند بعض محققین که آن حضرت صلی الله علیه وسلم هرگز در سفر چهار
رکعت نگزارده والله اعلم و بعض گفته اند که این از خصائص صلوة الخوف است تا هر طایفه پس آن حضرت تمام نماز بگزارند و شاید که نزاعی واقع شده باشد درین وقت نه در اوقات
دیگر و بعض گفته اند این از جهت تکرار صلوة است چنانکه شافعیه بدان قائل اند و صحیح است اقتدای مفترض بمتنفل نزد ایشان و بعض گفته اند که این صلوة درین حالت در حضر بود و اقتصار
قوم بر دو رکعت از خصائص ضرورت خوف بود و در روایتی مر ابی داود را و نسائی را آمده است که آن حضرت در بعض احیان با هر طائفه یک رکعت میگزارد و قوم اقتصار بر یک رکعت
میکردند و قضا نمیکردند رکعت دیگر را پس معلوم شد که حالت خوف خواص دارد که در غیر آن نیست والله اعلم وعنه قال صلی بنا رسول الله صلی الله علیه وسلم
صلوة الخوف فصففنا خلفه صفین و هم از جابر روایت است گفت گزارد با ما آن حضرت نماز خوف را پس صف بستیم پس وی دو صف پس و پیش والعدو بیننا
وبین القبلة و دشمنان میان ما و میان قبله بودند فائده این قید معلوم خواهد شد فکبر النبی پس تکبیر آورد پیغمبر صلی الله علیه وسلم وکبرنا و تکبیر آوردیم ما نیز جمیعا
همه یعنی هر دو صف ثم رکع ورکعنا جمیعا پستر رکوع کرد آن حضرت و رکوع کردیم ما همه ثم رفع راسه من الرکوع ورفعنا جمیعا پستر برداشت آن حضرت سر خود را
و برداشتیم ما نیز همه تا اینجا آن حضرت و ما همه موافق بودیم ثم انحدر بالسجود والصف الذی یلیه پستر فرو رفت بنشیب آن حضرت برای سجده و صف پیش که متصل بود او را
وقام الصف المؤخر فی نحر العدو و ایستاده ماند صف پایان در مقابله دشمنان و در برابر ایشان فلما قضی النبی صلی الله علیه وسلم السجود وقام الصف الذی یلیه

با آن حضرت و روی بطرف دشمن کردند ۱۲

معلق بشجره آویزان بود پس دیده شد فاخذ سیف النبی پس گرفت آن مرد شمشیر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم ۱۲

پس هرگاه که تمام کرد آن حضرت سجده را و با بیستاد صفی که متصل بود بآن حضرت یعنی سر برداشتند سر از سجده انحدر الصف المؤخر بالسجود یا پایان افتاد صف پسین
برای سجده ثم قاموا پس برخواستند از سجده ثم تقدم الصف المؤخر وتأخر المقدم پس پیش رفت صف پسین و پس رفت صف پیشین ثم ركع النبي صلى الله عليه
وسلم وركعنا جميعا پس رکوع کرد آن حضرت برای رکعت دوم و رکوع کردیم ما همه ثم رفع رأسه من الركوع ورفعنا جميعا پس برداشت آن حضرت سر خود را از رکوع
رکعت دوم و سر برداشتیم ما نیز همه ثم انحدر بالسجود والصف الذي يليه الذي كان مؤخرا في الركعة الاولى پس انحدار کرد آن حضرت برای سجود و صفی که
متصل بود آن حضرت را آن صفی که مؤخر بود در رکعت اولی وقام الصف المؤخر في نحو العدو و ایستاده ماند صف پسین در مقابله دشمنان فلما قضى النبي صلى الله
عليه وسلم السجود والصف الذي يليه انحدر الصف المؤخر بالسجود فسجدوا ثم سلم النبي صلى الله عليه وسلم وسلمنا جميعا پس سلام داد آن حضرت
و سلام دادیم ما همه رواه مسلم این طریق دیگر است مبنی بر اختلاف زمان و صلاح دید حراست و نگاهداشت از عدو و چون عدو اینجا در مقابل بود بجانب قبله همه یکجا در مقابل
ایستادند و تا رکوع همه اتفاق نمودند و در وقت سجده یک طائفه ایستاده ماند و دیگری بسجده رفت چنانکه تقریر یافت و چون اعدا بجانب دیگر غیر قبله بود احتیاج بفرستادن تا آن طرف
نشد الفصل الثاني عن جابر ان النبي صلى الله عليه وسلم كان يصلي بالناس صلوة الظهر في الخوف ببطن نخل فصلى بطائفة ركعتين ثم سلم ثم
جابر بود آن حضرت که میگزارد نماز ظهر در حالت خوف ببطن نخل که نام موضعی است میان مکه و طائف پس بگزارد بطائفه دو رکعت پس سلام میداد ثم جاء طائفة اخرى فصلى
بهم ركعتين ثم سلم پس آمد طائفه دیگر پس بگزارد با ایشان دو رکعت پس سلام داد رواه في شرح السنة درین صورت سلام با هر دو طائفه جدا جدا داد و در اینجا نیز مر آن حضرت را
صلى الله عليه وسلم چهار رکعت بود و قوم را دو رکعت چنانکه در حدیث سابق از جابر گذشت ولیکن آنجا ساکت بود از ذکر تکرار سلام از آن حضرت چنانکه مؤلف آورده و در سفر السعادة میگوید
که آن حضرت توقف کرد در تشهد تا آنکه گزارد طائفه دوم پس سلام داد آن حضرت و قوم باتفاق الفصل الثالث عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نزل بين
ضجنان بفتح ضاد معجمه و سکون جیم و نون بین نام موضعی یا کوهی است قریب مکه وعسفان بضم عین مهمله و سکون سین نام جای مشهور است بر دو مرحله از مکه شریفه فقال المشركون
لهؤلاء صلوة هي احب اليهم من آبائهم وابنائهم پس گفتند مشرکان مر ایشان را یعنی آن حضرت و صحابه او را نمازیست که وی محبوب تر است بسوی ایشان از پدران
ایشان و پسران ایشان و در روایتی من ابنائهم واموالهم وهي العصر و آن نماز که محبوب تر است نزد ایشان نماز عصر است فاجمعوا بفتح همزه و سکون جیم و کسر میم امركم پس
اجماع کنید رای خود را و اتفاق کنید و عزم جزم کنید فميلوا عليهم ميلة واحدة پس حمله کنید بر ایشان یک حمله کردن و یکبارگی بر ایشان بریزید و هلاک کنید مشرکان با خود این قرار
دادند وان جبريل اتى النبي صلى الله عليه وسلم فامره ان يقسم اصحابه شطرين و بدرستیکه جبرئیل آمد نزد آن حضرت پس بیاموخت تدبیر برای دفع شر مشرکان و
امر کرد آن حضرت را که قسمت کند یاران خود را دو طائفه فيصلي بهم پس نماز بگزارد بیک طائفه وتقوم طائفة اخرى وراءهم و بایستد طائفه دیگر پس ایشان یا پیش ایشان جدا یعنی
در مکانی مقابل دشمن و ورا بمعنی پس و پیش هر دو آید وليأخذوا حذرهم واسلحتهم و باید که بگیرند پرهیز خود را یعنی چیزیکه بدان پرهیز و احتراز کنند و سلاحهای خود را حذر بکسر حای مهمله و سکون
ذال پرهیز کردن و سلاح بکسر سین ساز حرب فتكون لهم ركعة پس باشد مر قوم را یک رکعت ولرسول الله صلى الله عليه وسلم ركعتان و مر آن حضرت را دو رکعت و مراد بودن
یک رکعت قوم را بودن آن با امام و رکعت دیگر را تنها خواهند کرد و بعض بر ظاهر حمل کنند و آنرا از خصائص صلوة خوف دارند چنانکه گذشت والله اعلم رواه الترمذي والنسائي

باب صلوة العيدين گفته اند عید را بجهت آن عید خوانند که عود میکند هر سال و مکرر می آید در اوقات خود و این معنی صادق است بر همه مواسم که عود میکنند و مکرر میشوند پس زیاده
کردند بعض قید دیگر را و گفتند عود میکند بفرح و سرور و باعث فرح و سرور در عید فطر شکر نعمت تمامی صیام است و در اضحی تمامی نعمت حج بوقوف عرفات که عمده ارکان حج است
چنانکه وارد شده است الحج عرفة و جمعه عید هر هفته و شکر نعمت صلوة هفته است پس وضع کردند شکر نعمت هر طاعت را عیدی از جنس وی تا سبب مزید آن گردد بحکم لئن شكرتم لازيدنكم
واما زکوة هرگاه که ادای آن را وقتی معین نبود و اجتماعی برای آن اتفاق نیفتاد واقع نشد شکر تمام آنرا عیدی مناسب آن كذا قالوا و بعض گفته اند که از جهت آن عید گفته شد که تفاول
شود برای عود او چنانکه قافله را در ابتدای خروج آن قافله گفتند که از قفول بمعنی رجوع است یعنی بازگردد و بباید و صلوة عیدین فرض است بر قول امام ابو حنیفه مثل جمعه و در روایتی
واجب است و تسمیه او بسنت از جهت ثبوت اوست بسنت نه کتاب و نزد صاحبین سنت است و نزد شافعی نفل است و گردانیده اند او را افضل نوافل و در قولی سنت
مؤکده است و مالک گفته است که سنت واجبه است و شاید که وجوب بمعنی تاکد است و احتمال دارد که مراد چیزی باشد که در مذهب ابو حنیفه گفته شد و مشهور نزد امام احمد فرض
عین است چنانکه مذهب ابو حنیفه است و صحیح نزد وی فرض کفایت است مثل صلوة جنازه و جهاد و در روایتی از ابو حنیفه نیز همچنین آمده والله اعلم الفصل الاول عن ابي
سعيد الخدري قال كان النبي صلى الله عليه وسلم يخرج يوم الفطر والاضحى الى المصلى بود آن حضرت که بیرون می آمد روز عید فطر و روز عید قربان بسوی
مصلی که جای مشهور است در مدینه بیرون شهر که آنجا نماز عید میگزارد و الآن چهار دیواری گرد آن کشیده اند و میگویند مسافت از حجره شریف تا آنجا هزار قدم است و نماز عید در مسجد
شریف میگزارند فاول شيء يبدأ به الصلوة پس نخست چیزیکه آغاز میکرد آن حضرت بعد از رسیدن بآنجا نماز بود یعنی نماز را بر خطبه تقدیم میکرد ثم ينصرف فيقوم مقابل
الناس پس بر میگشت از نماز پس می ایستاد روبروی مردم بی آنکه بر منبر بایستد و در زمان شریف منبر در مصلی نبود والناس جلوس على صفوفهم و حال آنکه مردم نشسته بودند در صفهای
خود فيعظهم ويوصيهم ويأمرهم پس پند میکرد مردم را و اندرز میکرد ایشان را بخیر و امر میکرد ایشان را این هر سه معانی نزدیک هم اند بطریق تاکید و تقریر ذکر کرده شد و طیبی گفته است

یعظهم یعنی اندرز میکرد و تخویف مینمود و یوصیهم یعنی در حق غیر یا ناصح وخیرخواه مردم باشد و یامرهم یعنی امر میکرد ایشانرا بحلال و نهی میکرد از حرام وان کان یرید ان یقطع بعثا
قطعه و اگر میخواست که جدا کند و بفرستد لشکری را جدا میکرد و میفرستاد آنرا او یامر بشیء امر به یا اگر میخواست که بفرماید کاری را میفرمود آنرا این تعمیم بعد تخصیص است شامل قطع
بعث و غیر آن ثم ینصرف پستر میگشت از وعظ و توصیت و جز آن بسوی خانه متفق علیه وعن جابر بن سمرة قال صلیت مع رسول الله صلی الله علیه
وسلم العیدین غیر مرة ولا مرتین بغیر اذان ولا اقامة گفت جابر گذاردم با آن حضرت هر دو عیدرا نه یکبار و نه دو بار بلکه بارها بسیار بی اذان و اقامت یعنی برای
نماز عید اذان و اقامت نبودی چنانکه برای نمازهای پنجگانه میباشد رواه مسلم و زیاده کرده است در روایتی ولا الصلوة جامعة یعنی و اینهم نبود که گویند الصلوة جامعة و
عن ابن عمر قال کان رسول الله بود پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم و ابوبکر و عمر یصلون العیدین قبل الخطبة میگزاردند نماز هر دو عید پیش از خطبه و
تخصیص ابوبکر و عمر از برای تاکید سنیت است زیراکه آن حضرت فرموده است اقتدوا باللذین بعدی ابی بکر و عمر اقتدا و اتباع کنید بآن دو کس که بعد از من باشند که ابوبکر و عمراند
رضی الله عنهما و نمیگویند که عثمان رضی الله عنه و میگویند که عثمان رضی الله عنه آنرا تغییر داد خطبه پیش از نماز خواند بجهت وجود کثرت مردم تا دریابند نمازرا و برسند بآن و تمام کلام
درین باید متفق علیه وسئل ابن عباس اشهدت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم العید و پرسیده شد ابن عباس را آیا حاضر شده تو با آن حضرت
نماز عیدرا قال نعم گفت ابن عباس آری حاضر شده ام خرج رسول الله بیرون آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فصلی ثم خطب پس بگزارد نماز عیدرا پستر خطبه خواند
ولم یذکر اذانا ولا اقامة و ذکر نکرد ابن عباس اذان را و نه اقامت را ثم اتی النساء فوعظهن و ذکرهن بعد از آن آمد آن حضرت زنان راکه بحکم آن حضرت نماز عیدرا حاضر
میشدند پس پند کرد ایشانرا و یاد داد ایشانرا احکام دین و احوال آخرت از ثواب و عقاب وامرهن بالصدقة و امر کرد زنان را بتصدق کردن فرأیتهن یهوین الی آذانهن و
حلوقهن پس دیدم زنانرا که دراز میکردند دستهای خود را بسوی گوشهای خود و گلوهای خود تا آنچه در گوش و گلو بود از زیور بدفعن الی بلال می انداختند بسوی بلال و می سپردند بوی
یهوین بضم یا و فتح آن هر دو روایت است ثم ارتفع هو و بلال الی بیته پستر رفت و شتابی کرد آن حضرت و بلال بسوی خانه آن حضرت فی الصراح رفع شتابی و مبالغه کردن
ستور در رفتن متفق علیه وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم صلی یوم الفطر رکعتین روایت میکند ابن عباس که آن حضرت گزارد روز عید فطر دو رکعت لم
یصل قبلهما ولا بعدهما نگزارد آن حضرت پیش از آن دو رکعت و نه بعد از آن متفق علیه این حدیث دلالت دارد که پیش از نماز عید و بعد از وی نمازی نیست ترمذی گفته است
که درین باب حدیث از عبدالله بن عمر و عبدالله بن عمرو و ابی سعید نیز آمده است و حدیث ابن عباس حدیث حسن صحیح است و عمل برین است نزد بعضی از اهل علم از اصحاب پیغمبر صلی الله
علیه وسلم و غیرهم و تحقیق گفته اند بعضی از اهل علم بنماز بعد از نماز عیدین و پیش از آن و قول اول اصح است انتهی و زهری گفته است که نشنیدم هیچ یکی را از علمای ما که ذکر کرده باشد از
سلف این امت که گزارده باشد پیش از نماز عید و نه بعد از وی و در هدایه گفته است که تنفل نکند در مصلی پیش از صلوة عید زیراکه آن حضرت صلی الله علیه وسلم نگزارده با کمال
حرص وی بر نماز پس بعض گفته اند که کراهت در مصلی است خاصة و بعض گفته اند در مصلی و در غیر مصلی زیراکه آن حضرت نگزارده انتهی و در بعض شروح هدایه گفته که اگر بگزارد اشراق و ضحی پیش
از خروج بمصلی مکروه نیست و در فتح الباری گفته کوفیان میگویند که بگزارد بعد از آن و نه پیش از آن و بصریان میگویند بگزارد پیش از آن نه بعد از آن و مدنیان میگویند نه پیش و نه پس و با اول
قائل است اوزاعی و ثوری و حنفیه و بثانی قائل است حسن بصری و جماعت و بثالث زهری و ابن جریج و احمد و شافعی و جماعهٔ از سلف گفته اند که کراهت نیست در نماز نه قبل و نه بعد بعد
از آن اختلاف کرده اند که چون فوت شود نماز عید قضا کرده شود یا نه و ظاهر مذهب آنست که چون فوت کرد با امام قضا نکند زیراکه نماز باین صفت ساخته نشده است بودن او
عبادت مگر بشرائط مخصوصه که تمام نمیشود آن شرائط بمنفرد و کذا فی الهدایة و در بعض شروح مذکور است که اگر خواهد دو رکعت بگزارد یا چهار مثل صلوة ضحی که در سائر ایام گزارده میشود و نقل کرده اند
و قاضیخان که هر که بمصلی بیاید و نماز با امام در نیابد وی مخیر است اگر خواهد باز گردد بخانه بی آنکه بگزارد نماز و اگر خواهد بگزارد و برگردد و افضل آن است که چهار رکعت بگزارد تا حاصل کرد داد
نماز ضحی و همچنین است مذهب احمد وعن ام عطیة قالت امرنا ان نخرج الحیض یوم العیدین ام عطیه که از کبار صحابیات و عاقلات نساء است و همراه آن حضرت
غزا میکرد و غزا بیماران را تیمارداری میکرد و مجروحان را مداوی میکرد گفت امر کرده شدیم ما طائفه زنان که بیرون آریم زنان حائض را روز هر دو عید و ذوات الخدور
و بیرون آریم زنان پرده نشین را حیض بضم حا و فتح یای مشدده جمع حائض و خدور جمع خدر بکسر خای معجمه پرده که کشیده میشود مر زن بکررا در گوشه خانه که می نشیند در وی مقصود آنکه
امر کرد آن حضرت که زنان همه در روز عید برآیند فیشهدن جماعة المسلمین و دعوتهم پس حاضر شوند جماعت مسلمانان را و دعای ایشانرا و تعتزل الحیض عن
مصلاهن و گوشه گیرند و یکسو نشینند زنان حائض از جای نماز خود قالت امرأة گفت زنی یا رسول الله احدانا لیس لها جلباب یکی از ما نیست مر او را چادر که
بپوشد و برآید قال لتلبسها صاحبتها من جلبابها گفت باید که بپوشاند آن زن را که چادر ندارد زنی که یار و مصاحب وی است از چادر خود یعنی زنی که قدرت دارد و چادرهای متعدد
دارد چادری برای زنیکه حاضر است بعاریت دهد یا مراد آن است که گوشهٔ از چادر خود بپوشاند و دو زن در یک چادر بنشینند و اگر عاجز باز قادره استعارت نماید و سوال کند نیز
جائز است که وسیلهٔ امر خیر است متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت ان ابابکر دخل علیها و عندها جاریتان فی ایام منی گفت عائشه که ابوبکر درآمد
بروی و نزد وی دو دخترک بود از دختران انصار در روزهای منا که روز عید اضحی و ایام تشریق اند تدففان و تضربان یعنی سرود میکردند و دف میزدند و تضربان گویا تفسیر
تدففان است و بعض گفته اند که تضربان بمعنی ترقصان است یعنی رقص میکردند از ضرب بارض بمعنی پای سپر کردن آن و دف بضم دال و فتح نیز آمده و در زدن وی سه قول است بعض

مباح دارند مطلقا وبعض حرام علی الاطلاق وصحیح آنست که در عرائس وولائم وآنچه در حکم آنست مباح است وبا فرق کرده اند آنکه جلاجل دارد وآنکه ندارد ودرین نیز خلاف است وفی
روایة غنیان بما تقاولت الانصار یوم بعاث ودر روایتی آمده است که سرود میکردند آن دو جاریه باشعاری که گفته وگوکرده بودند میان یک دیگر وتفاخر میکردند بدان
از اشعار حرب وشجاعت انصار چنانکه عادت شجاعان است وز بعاث بضم موحده وعین مهمله مخففه کنام موضعی است قریب مدینه بمسافت دو شب یا نام قلعه ایست
که میان اوس وخزرج که نام دو قبیلهٔ انصار است در آنجا جنگ بود وتا صد وبیست سال میان یک دیگر معادات ومحاربت میکردند وبدور اسلام آن جنگ ودشمنی بر طرف
شده وبه دوستی مبدل گشت وکریمهٔ یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ کنتم اعداء فالف بین قلوبکم الآیة اشارت بآن میکند پس این زنان آن اشعار میخواندند وآن همه
در وصف حرب وشجاعت بود ودر ذکر آن معونت است در امر دین وتحریض است مر مؤمنان را بر جهاد وقتال کفار نه ذکر فواحش ومنکرات که حرام است ذکر آنها وحاشا که در
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ذکر آن رود ودر روایتی از صحیح بخاری بعد از تغنیان گفته اند ولیستا بمغنیتین یعنی غنا میکردند وذات آنها مغنی نبود که غنا حرفت آنها باشد
وغنا را خوب توانند گفت ومشهور ومعروف بدان باشند وتشویق بفاحشه وتعریض بهوی کنند که داعی بفتنه وفساد بود بلکه دختران بودند از اهل خانه چنانکه در غنا چیزی
میگویند والنبی صلی الله علیه وسلم متغش بثوبه وآن حضرت پوشیده وپیچیده بود خود را بجامه خود ودر روایتی از صحیح بخاری آمده که پهلو زد آن حضرت وبگردانید
روی خود را فانتهرها ابو بکر پس منع کرد وزجر نمود آن دو جاریه را ابو بکر رضی الله عنه از غنا کردن ودف زدن در حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ودر صحیح بخاری آمده که گفت
ابو بکر ابمزمار شیاطین میزنید نزد پیغمبر ومزمار آلتی که میزنند آنرا اهل غنا مثل نی ورباب ودف ومانند آن واضافت بشیطان بجهت آن کرد که وی مشغول میکرداند دلها را بلهو
ولعب وباز میدارد از یاد خدا فکشف النبی صلی الله علیه وسلم عن وجهه پس بگشاد آن حضرت پرده از روی مبارک خود فقال دعهما یا ابا بکر پس گفت
بمان وبگذار ایشان را ای ابو بکر فانها ایام عید زیرا که این روزها روزهای مناسب است که ایام عید واکل وشرب وایام ضیافت الله است وفرح وسرور دران اگرچه بتدفیف
وتغنی باشد مباح است وفی روایة ودر روایتی اینچنین آمده است که گفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم یا ابا بکر ان لکل قوم عیدا ای ابا بکر مر هر قومی را عیدیست
وهذا عیدنا واین روز عید ماست ودر روایتی از مسلم آمده است که چون غافل شد آن حضرت اشارت کرد عائشه آن دختران را وبدر رفتند متفق علیه بدانکه این
حدیثیست که تمسک میکنند بدان اهل سماع در اباحت غنا وشنیدن آن باکه وآنچه ازین حدیث بنظر انصاف بی شوب تعصب واعتساف مستفاد میگردد آنست که ابو بکر صدیق
انکار کرد تغنی وتدفیف را ومنع وزجر کرد ایشان را بجهت آنچه مقرر بود نزد وی از حرمت وکراهت آن وگمان برد که منع ناکردن آن حضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را از جهت عدم علم
بود بدان بجهت نوم یا غفلت یا میخواست که منع کند وفرصت آن نشد وندانست که آن حضرت آنرا تقریر نموده وروا داشته است درین روز چیزی از آن را ولهذا فرمود
فانها ایام عید وابو بکر را این فرق وتفصیل علم نبود پس دلالت کرد حدیث بر اباحت مقداری از آن در روز عید وغیر آن از مواضعی که مباح است در وی فرح وسرور وشک
نیست که این در ماده مخصوص بر وجه مخصوص است واز اینجا اباحت علی الاطلاق لازم نیاید مگر بقیاس بران وآن جائز است مگر بتقدیر عدم نص در فرع وآن محل نزاع است و
انصاف آنست که نصی قطعی بر حرمت آن علی الاطلاق چنانچه بر حرمت زنا وشرب خمر آمده ثابت نشده است ومحقق تصریح کرده اند بعضی از متاخرین محدثین که حدیثی
در حرمت غنا صحیح نشده است وبعضی علما گفته اند که یافته نشده است دلیل قطعی نه بر حرمت آن ونه بر اباحت آن واصل در اشیا اباحت است وبا وجود آن شک
نیست که دوام اعتیاد بدان واستدامت آن خلاف طریقهٔ اتباع است وفقها را درین باب تشدید وتعصب بسیار است مگر مقصود ایشان حسم ماده وسد ذرائع است
وصحیح آنست که قول امام اعظم کراهت آنست والله اعلم وعن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یغدو یوم الفطر حتی یاکل تمرات
بود آن حضرت که نمیرفت بمصلی روز عید فطر تا آنکه میخورد چند خرما ویاکلهن وترا ومیخورد تمرات را طاق رواه البخاری ودر روایت حاکم از عتبة بن حمید آمده که میخورد سه
یا پنج یا هفت یا کمتر از آن یا زیاده بران در عایت وتر محمود است در همه امور ان الله وتر یحب الوتر واختیار اکل تمرات از جهت آن بود که در وقت حاضر بودند وبعض گفته اند که حکمت در
استحباب اکل تمرات حلاوت آن بود وحلاوت نافع است در تقویت بصر که صوم مضعف آنست وحلاوت موافق مزاج ایمان است وگفته اند که هر که در خواب بیند که چیزی شیرین
میخورد تاویلش آن است که حلاوت ایمان نصیب او شود وحلاوت نرم میکرداند دل را ولهذا افطار بشیرین افضل است وعن جابر قال کان النبی صلی الله علیه و
سلم اذا کان یوم عید خالف الطریق بود آن حضرت چون میبود روز عید مخالفت میکرد در راه یعنی بیرون می آمد از راهی وبر میگشت از راه دیگر رواه البخاری بدانکه
اقوال در بیان حکمت وصد وراین فعل از آن حضرت بسیار است بعض گفته اند که حکمت درین آن بود که تا گواهی دهند مر او را بقاع ومواضع متکثرهٔ مختلفه وگواهی بر دو راه وساکنان
آن از جن وانس وبعض گفته اند حکمت اظهار شعائر اسلام بود در هر دو طریق یا اظهار ذکر خدا واشاعت آن در هر دو یا در غصه وغم انداختن وترهیب کافران باظهار شوکت اسلام
وفعتا علام دین وعزت وکثرت اهل آن یا شامل گردانیدن مسلمانان هر دو راه را وتعمیم ایشان ببرکت ودیدن جمال شریف وی صلی الله علیه وسلم وقضای حوائج ایشان
واستفتا وتعلم واسترشاد وصدقه وسلام بر ایشان وبعض گفته اند میکرد این را از برای تخفیف هجوم وازدحام خلق وبعض گفته اند که در وقت رفتن راه دور را اختیار میکرد ودر بر گشتن
راه نزدیک را بقصد تکثیر اجر بتکثیر خطوات در ذهاب ودرین سخن نظر است زیرا که اجر خطوات نوشته میشود در رجوع نیز چنانکه در حج که تا رسیدن بخانه اجر ثابت است وتصریح کرده اند
بعض علما بعدم اختصاص آن بحج ومشهور در مردم آن است که آن از جهت خدر ااکید اعدای دین بود تا دکمین ننشیند وبپوشیده نماند اگر قصد ضرر آن بود تا نیکرد آنرا زیرا که برین

تقدیر مترصد میشدند در طریق رجوع بر تقدیر علم بعادت شریف در اختلاف طریق خروج وعود وحق آنست که این همه احتمالاتست که هر کس بفهم خود استنباط نموده وی سبحانه داناتر است
باسرار ومصالح افعال رسول خود وعقول خلق قاصر است از ادراک آن واحاطه بدان وعن البراء قال خطبنا النبي صلی الله علیه وسلم یوم النحر فقال ان اول ما نبدأ
به في یومنا هذا ان نصلي ثم نرجع فننحر روایت است از براء ابن عازب که از مشاهیر صحابه است گفت خطبه خواند ما را آن حضرت در روز نحر پس گفت بدرستیکه اول چیزی
آغاز کنیم بوی در روز ما این روز است که نماز کنیم پیشتر باز گردیم پس نحر کنیم فمن فعل ذلك فقد اصاب سنتنا پس کسیکه کرد آنرا پس بتحقیق دریافت سنت ما را ومن ذبح قبل
ان نصلي فانما هو شاة لحم عجله لاهله وکسیکه ذبح کرد پیش از آنکه نماز بگذاریم ما پس نیست این مگر گوسپند گوشت که شتاب کرده است از برای اهل خانهٔ خود لیس من النسك في
شئ نیست از عبادت در هیچ مرتبه نسک بضم نون وسکون سین عبادت کردن ناسک عابد نسیکه قربانی نسک بضمتین جمع منسک بفتح سین وکسر آن جای قربان متفق علیه
وعن جندب بن عبد الله البجلي بفتح بای موحده وجیم صحابی است واو جندب بن سفیان نیز میگویند نسبت بجد روایت کرده اند ازوی حسن بصری وابن سیرین قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم من ذبح قبل الصلوة فلیذبح مکانها اخری کسیکه ذبح کند پیش از نماز پس باید که ذبح کند بجای وی شاة دیگر را ومن لم یذبح حتی
صلینا فلیذبح علی اسم الله وکسیکه ذبح نکند تا آنکه نماز بگذاریم ما پس گو که ذبح کند بر نام خدا یعنی درست است ذبح وی وواقع است از عبادت متفق علیه وعن البراء قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ذبح قبل الصلوة فانما یذبح لنفسه کسیکه ذبح میکند پیش از نماز پس ذبح نمیکند مگر برای نفس خود یعنی گوشتی است که برای خود
حاصل کرد وبرای خدا نیست وداخل عبادت نه ومن ذبح بعد الصلوة وکسیکه ذبح کرد بعد از نماز فقد تم نسکه واصاب سنة المسلمین پس بتحقیق تمام شد عبادت وی ودر
یافت سنت وطریق مسلمانان را متفق علیه وعن ابن عمر قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یذبح وینحر بالمصلی بود آن حضرت که ذبح میکرد ونحر میکرد در
مصلی ذبح در گاو وگوسپند است وصورت آن معلوم است ونحر مخصوص بشتر است وصورت وی آنست که شتر را ایستاده میکنند ونیزه میان هر دو پای پیش او میزنند تا خون از وی برآید
وبر زمین می افتد وذبح در شتر نیز جایز است اما نحر افضل است در شتر واطلاق ذبح بر نحر نیز آمده است چنانکه در احادیث واقع شده است رواه البخاري الفصل الثاني عن
انس قال قدم النبي صلی الله علیه وسلم المدینة ولهم یومان یلعبون فیهما قدوم آورد آن حضرت مدینه را وهجرت کرد بسوی وی وحال آنکه مر اهل مدینه را دو روز
بود که بازی میکردند در ان دو روز معلوم نشد که آن کدام دو روز بود وبعض گفته اند که این دو روز نیروز ومهرجان بود واستبعاد کرده شده است این قول با آنکه نیروز ومهرجان از عادات
فرس وخصائص ایشان است والله اعلم فقال پس گفت آن حضرت صلعم ما هذان الیومان چه چیز است این دو روز که شما مقید اید بآنها وبازی میکنید در ان قالوا کنا نلعب
فیهما في الجاهلیة گفتند چیزی نیست که ما را بحقیقت آن علم باشد وبدانیم که از کجا است وکه ساخته این مقدار میدانیم که ما وپدران ما بازی میکردیم درین دو روز در زمان پیش که زمان
جاهلیت است ودرین عبارت هم بیان عذر خود میکنند وهم اشارت می نمایند که از امور جاهلیت است محل تعبد وجد نیست اگر پیغمبر خدا فرماید ترک میکنیم چنانکه دیگر امور جاهلیت را
ترک کردیم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قد ابدلکم الله بهما خیرا منهما یوم الاضحی ویوم الفطر بتحقیق بدل گردانیده است شما را
خدای تعالی بآن دو روز که شما داشتید در جاهلیت دو روز دیگر بهتر از ان دو روز وآن دو روز که بدل گردانیده کدام است روز عید قربان وروز عید فطر مفهوم باید که عید حقیقی وفرح وسرور
مر مؤمن را باید که در عبادت باشد پس در حدیث نهی است از لهو ولعب باشارت خفی بجواز چیزی از ان دو روز عیدین انانچه در وی فاحشه وخروج از طریقه وشعار دین نباشد
ونهی است از تعظیم اعیاد مشرکین ومواسم ایشان وسرور بدان وحضور در ان تا آنکه بعضی از علمای براه مبالغه رفته حکم بکفر کرده اند بقصد زجر وتشدید وسد ذرائع واتفاق از مطالب کذا
في فتح الباري فافهم رواه ابو داؤد وعن بریدة قال کان النبي صلی الله علیه وسلم لا یخرج یوم الفطر حتی یطعم روایت است از بریدهٔ اسلمی که صحابی مشهور است و
احوال او در مواضع متعدده ذکر کرده شده است گفت بود آن حضرت که بیرون نمی آمد روز عید فطر یعنی برای نماز تا آنکه میخورد چیزی ولا یطعم یوم الاضحی حتی یصلي ونمی خورد روز عید اضحی
تا نماز میگزارد وگفته اند که حکمت در اکل پیش از نماز عید فطر آنست که چون فطر بعد از وجوب صوم است ودوست داشت آن حضرت تعجیل فطر را بقصد مبادرت بامتثال امر پروردگار
در هر چه فرماید وحکم کند واگر نه قصد مجرد امتثال امر بودی سیر میخورد وحال آنکه اکتفا بچند خرما میکرد وبعض گفته اند که اکل آن حضرت صلی الله علیه وسلم در هر دو عید بعد از اخراج صدقه بود که
مخصوص است بهر یک وچون اخراج صدقهٔ فطر پیش از برآمدن بنماز بود خورد وبرآمد واخراج صدقهٔ اضحی بعد از نماز بود که ذبح است نماز گزارد وذبح کرد وتصدق نمود وبخورد رواه الترمذي
وابن ماجة والدارمي وعن کثیر ابن عبد الله عن ابیه عن جده روایت است از کثیر بن عبد الله از پدرش از جدش که عمرو بن عوف مزنی باشد که صحابیست وکثیر ضعیف الحدیث
است وبعض گفته اند لیس بشئ ومنکر الحدیث واکثر ائمه طعن او کرده اند ان النبي صلی الله علیه وسلم کبر في العیدین في الاولی سبعا قبل القراءة وفي الآخرة خمسا
قبل القراءة که آن حضرت تکبیر گفت در نماز عیدین در رکعت نخستین هفت تکبیر پیش از قراءت ودر رکعت دوم پنج تکبیر پیش از قراءت رواه الترمذي وابن ماجة و
الدارمي وعن جعفر بن محمد مرسلا روایت است از امام جعفر صادق بن امام محمد باقر رضی الله عنهما بطریق ارسال ان النبي صلی الله علیه وسلم وابا بکر وعمر کبروا
في العیدین والاستسقاء سبعا وخمسا که آن حضرت وابو بکر وعمر تکبیر گفتند در نماز هر دو عید ودر نماز استسقا هفت تکبیر در رکعت اولی وپنج تکبیر در رکعت ثانیه وصلوا قبل الخطبة
ونماز گزاردند پیش از خطبه وجهروا بالقراءة وبلند خواندند قراءت را رواه الشافعي وعن سعید بن العاص روایت است از سعید بن العاص اموی که یکی از اشراف قریش بود
جامع میان سخاوت وفصاحت ویکی از آنهاکه نوشتند مصحف را برای عثمان وگفته اند که اشبه الناس بود در لهجه بپیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وعکة العسل لقب اوست ولادت او در سال هجرت است

وبعض گفته اند بعد از وی پیش از بدر قال سألت ابا موسیٰ وحذیفة کیف کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یکبر فی الاضحیٰ والفطر گفت پرسیدم ابوموسیٰ
اشعری و حذیفة بن الیمان را که چگونه بود آن حضرت که تکبیر میگفت در نماز عید اضحی و فطر فقال ابوموسیٰ پس گفت ابوموسی کان یکبر اربعا بود آن حضرت که میگفت چهار تکبیر
تکبیره علی الجنائز مانند تکبیر گفتن او بر جنازها فقال حذیفة صدق پس گفت حذیفه راست گفت ابوموسی رواه ابوداؤد بدانکه احادیث در تکبیرات عید مختلف
آمده وازین جهت مختلف آمده اقوال ائمه مذاهب پس نزد ائمه ثلثه هفت تکبیر است در رکعت اولی و پنج است در رکعت ثانیه ولیکن نزد مالک و احمد شمار کرده میشود تا هفت
تکبیرهٔ احرام و شمار کرده نمیشود با پنج تکبیرهٔ قیام و نزد شافعی شمار کرده نمیشود با هیچ چیزی ازان نه با تکبیرهٔ احرام و نه تکبیرهٔ قیام و نزد امام ابوحنیفه سه در اولی و سه در ثانیه زائد بر
تکبیرهٔ افتتاح و قیام این مذهب ابن مسعود است و آنچه رفته است با آن شافعی مذهب ابن عباس و کلام در اسانید این احادیث و تصحیح و تحسین و تقویت و تضعیف آنها
بسیار است جمله ازان در شرح مذکور است و مشایخ ما میگویند که چون احادیث مختلف آمده ما اخذ باقل کردیم زیرا که تکبیر و رفع ایدی خلاف معهود است پس اخذ باقل اولی باشد کذا
فی الهدایة بعد ازان بدانکه متعارف در بلاد اسلام که از عمل عامه مذهب ابن عباس است و سببش آنست که چون منتقل شد دولت بنی عباس نوشتند بحکام و ولاة روی زمین
که عمل کنید بمذهب جد ایشان که ابن عباس است و شرط کردند که بغیر مذهب وی عمل نکنند بعد ازان مستمر و مستقر شد عمل بدان در سائر بلاد همچنین و در بلدهٔ ما حضرت دهلی عمرها الله
وعصمها واهلها عن الآفات بر مذهب ابن مسعود است و در نواحی آن و سائر بلاد باقی مانده است عمل بقول ابن عباس والله اعلم وعن البراء ان النبی صلی الله علیه
وسلم نوول یوم العید قوسا فخطب علیه روایت است از براء بن عازب که آن حضرت داده شد بدست شریف وی روز عید کمانی پس خطبه خواند تکیه زده بر کمان رواه
ابوداؤد و در بعض کتب فقهیه مذکور است که انکار بر قوس و عصا مکروه است و صحیح آنست که مکروه نیست از جهت ورود سنت بدان و از روضة العلما نقل کرده اند که هر بلده
که فتح کرده شد بقهر و غلبه و محاربه تکیه کرده شود دران بلده بسلاح و آنکه فتح کرده شد بی آن تکیه کرده شود دران بعصا و لهذا تکیه میکنند شافعیه بمکه بر شمشیر زیرا که فتح مکه نزد ایشان بمحاربه است
و نزد حنفیه بعصا زیرا که فتح آن نزد ایشان بصلح است و اما در مدینهٔ مطهره اعتماد و تکیه بسلاح باتفاق زیرا که فتح وی بمحاربه نیست وعن عطاء مرسلا ان النبی صلی الله علیه و
سلم کان اذا خطب یعتمد علی عنزته اعتمادا روایت است از عطا که از کبار تابعین است بطریق ارسال که آن حضرت بود که چون خطبه میخواند تکیه میکرد بر عنزهٔ خود تکیه کردنی و عنزه بفتح عین
و نون و زای نیزهٔ خورد که مر آن حضرت را بود که خادمان می بر داشتند و بدان ستره میکرد چنانکه در احادیث آمده است رواه الشافعی وعن جابر قال شهدت الصلوٰة مع
النبی صلی الله علیه وسلم فی یوم عید فبدا بالصلوٰة قبل الخطبة بغیر اذان ولا اقامة گفت جابر حاضر شدم با آن حضرت در روز عید پس آغاز کرد بنماز
پیش از خطبه بی اذان و اقامت فلما قضی الصلوٰة قام متکئا علی بلال پس هرگاه که تمام کرد نماز را ایستاد آن حضرت یعنی برای خطبه تکیه زده بر بلال فحمد الله و اثنی
علیه پس حمد گفت خدا را و ستایش کرد بر وی تعالی و تقدس ووعظ الناس و پند کرد مردم را وعظ منع و زجر و تخویف وذکرهم و تذکیر کرد ایشان را و یاد داد ثواب و عقاب
آخرت را وحثهم علی طاعته و بر انگیخت ایشان را بر فرمان برداری وی سبحانه ومضی الی النساء ومعه بلال و گذشت و رفت بجانب زنان که در یک گوشه نشسته بودند
و حال آنکه بود با وی بلال فامرهن بتقوی الله ووعظهن وذکرهن پس امر کرد زنان را بخیرات و پند گفت و تذکیر کرد رواه النسائی وعن ابی هریرة قال کان
النبی صلی الله علیه وسلم اذا خرج یوم العید فی طریق رجع فی غیره بود آن حضرت که چون بیرون می آمد روز عید در یک راهی باز میگشت در راه دیگر چنانکه
گذشت بیان اسرار و حکم وی در فصل اول رواه الترمذی والدارمی وعنه انه اصابهم مطر فی یوم عید فصلی بهم النبی صلی الله علیه وسلم صلوٰة العید
فی المسجد و هم از ابی هریره روایت است که شان این است که رسید مردم را باران در روز عید پس بگزارد آن حضرت نماز عید را در مسجد ظاهر ازین عبارت آن است که نماز
اعیاد در جبانه افضل است از نماز در مسجد مگر بعذری و الآن جاری شده است عادت اهل مدینهٔ مطهره و همچنین مکهٔ معظمه بنماز گزاردن در مسجد شریف و حرم منیف رواه ابوداؤد
وابن ماجة وعن ابی الحویرث بضم حا و فتح واو و سکون تحتانیه و کسر را و در آخر ثای مثلثه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کتب الی عمرو بن حزم وهو
بنجران ابو الحویرث که از تابعین است روایت کرده است که آن حضرت نوشت بجانب عمرو بن حزم بفتح حای مهمله و سکون زای که صحابی انصاری است اول مشاهد وی خندق است
و وی دران زمان پانزده ساله بود و عامل کرده بود او را آن حضرت در نجران بفتح نون و سکون جیم نام شهری است بیمن و بود وی دران زمان هفده ساله و کتابی نوشته بوی سپرد که دروی
فرائض و سنن و دیات بود و نوشت عجل الاضحیٰ شتابی کن نماز عید اضحی را واخر الفطر و دیر کن نماز عید فطر را وذکر الناس و تذکیر کن مردم را و گفته اند شاید که حکمت در
تعجیل اضحی و تاخیر فطر آنست که هرگاه که ادا کرده شد صدقهٔ فطر و خورده شد طعامی و باقی نماند هیچ مهمی تاخیر موجب کثرت جماعت خواهد شد یا آنکه ضعف و فتور بصوم راه یافته است که تا نفع
میشود از اسراع و استعجال بخلاف اضحی که بعد از صلوٰة تصدق و اکل است پس استعجال مناسب آن باشد رواه الشافعی وعن ابی عمیر بضم عین بن انس عن عمومة له من اصحاب النبی
روایت است از ابی عمیر بن انس از اعمام که مراد اند از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان رکبا جاؤا الی النبی صلی الله علیه وسلم یشهدون انهم رأوا الهلال بالامس
بدرستی که سواری چند آمدند نزد آن حضرت در حالی که گواهی میدهند آن سواران که ایشان دیده اند هلال عید را دی روز فامرهم ان یفطروا پس امر کرد آن حضرت اصحاب را که افطار کنند
واذا اصبحوا ان یغدوا الی مصلاهم و امر کرد که چون صبح کنند بروند بسوی مصلا زیرا که آمدن این سواران بعد از زوال بود که وقت نماز گذشته بود در روایت ابن ماجه و دارقطنی صریح
آمده است که قدوم آورده سواران آخر روز و لفظ حدیث دارقطنی اینچنین آمده است که صحابه گفتند که پوشیده شد بر ما هلال شوال پس برخاستیم با روزه و از پس آمدند سواران در آخر نهار

پس گواهی دادند نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم که ما دیدیم هلال را دی شب و در روایتی بعد از زوال آفتاب و مذهب نزد ما همین است چنانچه در هدایه گفته است رواه ابو داود والنسائی **الفصل الثالث** عن ابن جریج بضم جیم اولی و فتح را و سکون تحتانیه و در روایت جریج بجیم و حای مهمله بفتح جیم و نه بضم آن اصلا نیست و ابن جریج نام او عبد الملک بن عبد العزیز بن جریج فقیه مکی قرشی مولای قریش و در اصل رومی است یکی از علمای ائمه مشهور و معدود و وی اول کسی است که تصنیف کرده در اسلام و در قولی و گفته اند که وی ثابت تر و قوی تر است از امام مالک روایت کرده از وی ثوری و جز وی و گویند که متعه را مباح میداشت و میکرد آنرا توفی بمکة سنة خمسین ومائة و پدرش عبد العزیز تابعی مشهور است اما وی افقه و اوثق از پدر است قال اخبرنی عطاء عن ابن عباس وجابر بن عبد الله قالا لم یکن یؤذن یوم الفطر ولا یوم الاضحی گفت ابن جریج خبر داد مرا عطا از ابن عباس و از جابر گفتند این هر دو صحابی نبود که اذان گفته شود در روز عید فطر و نه روز عید اضحی ثم سألته یعنی عطاء بعد حین عن ذلک جریج میگوید که بعد از ان سوال کردم او را یعنی عطا را بعد از مدتی از ان مسئله مذکوره فاخبرنی پس خبر داد مرا عطا قال گفت عطا اخبرنی جابر بن عبد الله ان لا اذان للصلوة یوم الفطر خبر داد مرا جابر که نیست اذان مر نماز را روز عید فطر درین بار عطا تخصیص کرد روایت از جابر بن عبد الله و همین نماز عید فطر را بیان کرد و چیزهای دیگر را نیز ذکر کرد و گفت حین یخرج الامام ولا بعد ما یخرج هنگامیکه بیرون آید امام برای نماز و نه بعد از بیرون آمدن برای خطبه ولا اقامة ولا نداء ولا شیئ و نه بود اقامت و نه آواز دادن چنانکه گویند الصلوة الصلوة و مانند آن و نه بود چیزی تاکید است برای نفی مطلق باز تاکید کرده میگوید لا نداء یومئذ ولا اقامة نبود آواز دادن در ان روز و نه اقامت رواه مسلم وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یخرج یوم الاضحی ویوم الفطر بود آن حضرت که بیرون می آمد روز عید اضحی و روز عید فطر فیبدأ بالصلوة پس آغاز میکرد بنماز فاذا صلی صلوته پس چون میگزارد آن حضرت نماز خود را فارغ میشد از ان قام فاقبل علی الناس وهم جلوس فی مصلاهم می ایستاد پس روی می آورد بر مردم و حال آنکه مردم نشسته بودند در جای نماز خود فان کانت له حاجة ببعث ذکره للناس پس اگر میبود مر آن حضرت را حاجت بفرستادن لشکر بجای ذکر میکرد آنرا برای مردم بدان و می فرستاد او کانت له حاجة بغیر ذلک امرهم بها یا می بود مر آن حضرت را حاجتی بکاری دیگر غیر فرستادن لشکر بجای امر میکرد مردم را بآن کار و کان یقول و بود آن حضرت که میگفت تصدقوا تصدقوا تصدقوا صدقه کنید صدقه کنید صدقه کنید مکرر سه بار و کان اکثر من یتصدق النساء و بودند بیشترین کسیکه تصدق میکرد بفرموده آن حضرت و تاکید وی صلی الله علیه وسلم زنان ثم ینصرف پس بر میگشت آن حضرت بمنزل خود فلم یزل کذلک پس همیشه بود تقدیم صلوة بر خطبه در زمان خلفای اربعه و بعد از ایشان حتی کان مروان ابن الحکم تا آنکه شد امارت مروان بن الحکم بر مدینه از جانب معاویة بن ابی سفیان فخرجت مخاصرا مروان میگوید ابو سعید خدری پس بیرون آمدم من دست در دست گرفته مروان را و مخاصرت بخای معجمه و صاد مهمله دست یک دیگر گرفتن از خاصره بمعنی تهیگاه زیرا که درین حالت دست یکی بر خاصره دیگری می باشد حتی اتینا المصلی تا آنکه آمدم من و مروان هر دو مصلا را فاذا کثیر بن الصلت قد بنی منبرا من طین ولبن پس ناگاه کثیر بن الصلت کندی منبری در مصلی بنا کرده از گل و خشت خام و خانه او هم در آنجا بود و لبن بفتح لام و کسر با بر وزن کتف و لبن بر وزن ابل نیز آمده و ابن کثیر ابن الصلت در زمان آن حضرت صلی الله علیه وسلم متولد شده و آن حضرت او را کثیر نام کرده و بود نام او قلیل و صاحب جامع الاصول او را در صحابه با بن بیان ذکر کرده و ذهبی در کاشف گفته که قیل له صحبة و بعض گفته اند وی تابعی است و کثیر نام وی عمر بن الخطاب نهاده و ظاهر این حدیث آنست که اول کسیکه منبر در مصلی ساخته مروان بود و از مدونه مالک نقل کرده اند که اول کسی که خطبه در مصلی بر منبر خواند عثمان بن عفان بود رضی الله عنه ابو سعید خدری میگوید فاذا مروان ینازعنی یده پس ناگاه مروان کشاکش میکند مرا دست خود را یعنی میکشد مرا بدست خود کأنه یجرنی نحو المنبر وانا اجره نحو الصلوة گویا که وی میکشد مرا بجانب منبر تا خطبه پیش از نماز بخواند و من میکشم او را بجانب نماز تا نماز پیش از خطبه گزارد چنانکه سنت است فلما رأیت ذلک منه قلت این الابتداء بالصلوة پس هرگاه که دیدم من آن قصد و اراده را از وی گفتم کجا شد ابتدا کردن بنماز و گزاردن آن پیش از خطبه که فعل پیغمبر صلی الله علیه وسلم و خلفای او بود فقال لا یا ابا سعید پس گفت مروان نزاع مکن درین باب ای ابو سعید قد ترک ما تعلم تحقیق مانده شد و گذاشته شد چیزیکه تو میدانی از ابتداء بالخطبة یعنی ترک کردم من آنرا از جهت مصلحتی که دیدم و آن این است که اگر تقدیم صلوة میکردم مردم برای استماع خطبه انتظار نمی بردند قلت کلا والذی نفسی بیده لا تأتون بخیر مما اعلم ابو سعید میگوید گفتم من نه چنین است سوگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت اوست نمی آرید شما بهتر از آنچه میدانم من ثلث مرار گفتم این کلمه را سه بار ثم انصرف پس بر گشت ابو سعید و حاضر نشد جماعت را کذا قال الطیبی و یحتمل که معنی این باشد که برگشت از جانب منبر بجانب نماز و نیز احتمال دارد که معنی این باشد که برگشت مروان بجانب منبر تا خطبه بخواند و نشنید سخن ابی سعید را که نماز پیشتر از خطبه باید گزارد و این معنی بار زوی عبارت ظاهر تر است والله اعلم رواه مسلم بدانکه سنت در عیدین گزاردن نماز است پیش از خواندن خطبه و اتفاق کرده اند اصحاب کتب سته بر روایت آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم گزارد نماز پیش از خطبه و عمل کرد ابو بکر و عمر بعد از وی همچنین و ترمذی گفت که بر این است عمل نزد اهل علم از صحابه و غیرهم و گفته اند که اول کسی که خطبه پیش از نماز خواند مروان بن الحکم بود در وقتی که امیر مدینه بود از قبل معاویه و در فتح الباری میگوید که بعض گفته اند که اول کسی که خطبه پیش از نماز خواند عثمان بن عفان بود [illegible] مدتی از خلافت خود چون دید جماعه از مردم که بنماز نرسیدند چنانکه ابن المنذر باسناد صحیح تا حسن بصری روایت کرده است و این علت غیر علتی است که مروان قصد کرده چه مصلحت عثمان رضی الله عنه

سید بود و جدال و مجادلت و قصد مروان اسماع خطبه بود و مردم ترک داده بودند در زمن مروان سماع خطبه از جهت سب و شتم وی کسانی را که مستحق نبود و آنرا و افراط در مدح بعض مردم
و احتمال دارد که عثمان رضی الله عنه احیاناً آنرا بجهت مصلحت صحیح که دیده کرده باشد که مروان بجهت غرض فاسد خود بران مواظبت نموده و بعض گفته اند که اول کسی که تغییر داد معاویه بود در
مروان در مدینه بوده و بعض گفته اند که عامل او بود متابعت و مطاوعت وی کردند والله اعلم انتهی کلام الشیخ و بر تقدیر ثبوت این روایت قول مروان که قد ترک نه ترک محمول بر ظاهر خواهد بود فافهم
باب الاضحیة اضحیه بضم همزه و کسر آن و تشدید یا و تخفیف آن و جمع وی اضاحی بتشدید یا و تخفیف آن نام چیزیست که ذبح کرده میشود بروجه تقرب از شتر و گاو و گوسفند در وقت
مخصوص که آنرا قربانی گویند و تضحیه بمعنی ذبح کردن و قربانی کردن و یوم نحر را یوم الاضحی از اینجا نام شده یا از ضحی است یعنی ارتفاع نهار بلکه اصل همین است و اضحیه هم از وست که
اول وقت تضحیه است و بدانکه تضحیه واجب است در مذهب امام ابو حنیفه و اصحاب وی بر هر حر مسلم مقیم موسر و نزد شافعی و در روایتی از ابی یوسف سنت مؤکده است و
مشهور و مختار در مذهب امام احمد همین است و در روایتی از وی واجب است بر غنی و سنت است بر فقیر و در رسالهٔ ابن ابی زید که در مذهب مالک است گفته که وی سنت
واجبه است بر کسی که استطاعت دارد و آنرا یا مراد بسنت طریقهٔ مسلوکه در دین است یا مراد بوجوب تاکد است و معنی اول قریب تر است دلیل وجوب حدیثی است که روایت
کرده و است آنرا ترمذی و ابو داود و نسائی که روایت کرده اند از محنف بضم میم و فتح حای مهمله و تشدید بای موحده و قاف در آخر بن سلیم گفت بودیم ما با رسول خدا صلی الله علیه
وسلم بعرفات پس شنیدیم که میگفت بر اهل بیت در هر سال اضحیه است و این صیغهٔ وجوب است و فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم کسی که بیابد سعت و تضحیه نکند باید که
قریب نگردد مصلای ما را و مثل این وعید لاحق نمی کرد مگر بترک واجب کذا فی الهدایة الفصل الاول عن انس قال ضحی رسول الله روایت است از انس که گفت قربانی
کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بکبشین بدو کبش بفتح کاف و سکون با گوسفند نر که سرون میزند بفارسی قچقار املحین الملح آنکه سیاهی وی آمیخته بسپیدی باشد و بعض گفته
اند که بیاض وی بیشتر از سواد او باشد و ملحه بضم میم و سکون لام از الوان بیاض مخلوط بسواد اقرنین شاخ دار یعنی دراز شاخ والاقرن کبش شاخ دار است یا مراد سالم القرنین است
ذبحهما بیده ذبح کرد آن حضرت آن دو کبش را بدست مبارک خود وسمی و کبر و نام خدا برد و تکبیر گفت در وقت ذبح کردن چنانکه شرط ذبح است قال رایته واضعا
قدمه علی صفاحهما گفت انس دیدم آن حضرت را نهنده پای مبارک خود را بر پهلوی وی یا بر روی وی و صفاح بکسر جمع صفح بفتح و سکون یعنی پهلو و جانب و در یک
و پهنای روی و یقول و میگفت بسم الله والله اکبر متفق علیه وعن عایشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر بکبش اقرن
روایت است از عائشه که آن حضرت فرمود بآوردن قچقار شاخدار یطأ فی سواد که پی سپر میکند زمین را در سیاهی یعنی پا و پای او سیاه باشد و یبرک فی سواد و می خسبد
در سیاهی یعنی سینه و شکم وی سیاه باشد و بروک خسپیدن و سینه بر زمین نهادن و اصل وی در شتر است و ینظر فی سواد و نگاه میکند در سیاهی یعنی چشم سیاه باشد کذا قال
الطیبی و بعض گفته اند که حوالی چشم او سیاه بود فاتی به لیضحی به پس آورده شد این چنین کبش را تا ذبح کند و قربانی کند بدان قال یا عائشة هلمی المدیة گفت آن
حضرت ای عائشه بیار و بده مرا کارد را و مدیه مثلثة المیم است ثم قال اشحذیها بحجر پستر گفت بعائشه تیز کن کارد را بسنگی شحذ بشین و حای مهمله و ذال معجمه تیز کردن کارد و مانند
آن است ففعلت عائشه میگوید پس تیز کردم ثم اخذها پستر گرفت آن حضرت کارد را واخذ الکبش فاضجعه ثم ذبحه و گرفت آن حضرت کبش را و بر پهلو خوابانید
آنرا پستر ذبح کرد آنرا یعنی خواست که ذبح کند ثم قال پستر گفت بسم الله اللهم تقبل من محمد وآل محمد خداوندا بپذیر از محمد و از آل محمد ومن امة محمد و از سایر امت
محمد اینجا بعض استدلال کرده اند که قربانی بر فقرا نیز می باشد چه آن حضرت از جانب تمام امت قربانی کرد فقرا و اغنیا و این سخن ضعیف است زیرا که مراد اشتراک در ثواب است
و این فضل و کرم آن حضرت است با امت که شریک میکرد ایشانرا در ثواب عبادت خود جزاه الله عنا افضل ما جزی نبیا عن امته ثم ضحی به پستر طعام چاشت خورانید
یعنی مردم را تضحیه چنانکه بمعنی ذبح کردن است بمعنی خورانیدن طعام در وقت ضحی نیز آمده اینجا بهمین معنی است رواه مسلم وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لا تذبحوا الا مسنة بضم میم و کسر سین و نون مشدده فرمود ذبح نکنید مگر مسنه را الا ان یعسر علیکم فتذبحوا جذعة من الضان مگر آنکه دشوار شود
بر شما یافتن مسنه بر شما پس ذبح کنید جذعه را از میش بفتح جیم و ذال رواه مسلم شرح این حدیث تفصیلی دارد و آن را موافق مذهب حنفی بیان کنیم و در شرح موافق مذهب امام
کرده شد و امام [illegible] بدانکه اضحیه جائز نیست مگر از ابل و بقر و غنم و روایت کرده نشده است از آن حضرت صلی الله علیه وسلم و نه از اصحاب وی رضی الله عنهم جز اصناف ثلثه
از ذبایح غنم دو صنف است معز که آنرا بز گویند و ضان که آنرا میش خوانند و جاموس بسین مهمله که معرب گاومیش است نوعی از بقر است و جائز است از جمیع این اقسام ثنی [illegible]
شش و بیش ماه است [illegible] که در این حدیث مذکور است و آن از ابل آنکه تمام کرده پنج سال کامل را و پا نهاده در ششم و در خلاصه گفته آنچه تمام شده و در وی چهار سال و از بقر آنکه
[illegible] سال را و در [illegible] باشد یا معز [illegible] کذا فی الهدایة و مذهب امام احمد نیز موافق مذهب ما است و وجه تسمیه [illegible] آنست که [illegible] پیش یا کم [illegible]
[illegible] پس در جمیع این اقسام ثنی شرط است مگر از ضان که جذعه هم درست است و [illegible] گفته است که [illegible]
[illegible] چنانکه اگر خلط شود با ثنی مشتبه گردد [illegible]
[illegible] وعن عقبة بن عامر ان النبی صلی الله علیه وسلم اعطاه غنما یقسمها علی صحابته ضحایا [illegible]
[illegible]

ثانی شناه یک سال از اولاد معز و بعض گفته اند آنچه گذشته بر وی اکثر حول در خلاصه گفته عتود از معز مثل جذع از ضان آنچه گذشته بر وی اکثر سال فذکره لرسول الله پس ذکر کرد عقبه آن

عتود را که باقی مانده بود مر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم را و گفت غنم به قسمت یافت عتودی باقی مانده است چه حکم میشود فقال پس گفت آن حضرت ضح به انت

تضحیه کن بدان عتود تو وفی روایة و در روایتی این چنین آمده است که قلت گفتم یا رسول الله اصابنی جذع رسید مرا جذع یعنی از معز قال ضح به گفت آن حضرت

تضحیه کن تو بدان اگر عتود نام بر یکساله است خود درست است نزد ما مطلق و اگر کمتر از آنست میگویند که کفایت آن مخصوص بعقبة بن عامر است چنانکه در حدیث ابی برده نیز

مقرر آمده است که ذبح کن تو آنرا و کفایت نمیکند هیچ یکی مگر از تو و آن حضرت را می رسد که تخصیص کند بعض احکام مر ابعض احکام و احکام مفوض بود بوی بر قول صحیح متفق علیه

وعن ابن عمر قال کان النبی صلی الله علیه وسلم یذبح وینحر بالمصلی بود آن حضرت که ذبح میکرد و نحر میکرد در مصلی از جهت اول وقت و ساقها معلوم شد که

نحر مخصوص است بابل و ذبح بعام و نحر ابل افضل است از ذبح وی رواه البخاری و این حدیث در باب صلوة العیدین در آخر فصل اول گذشت از ابن عمر بروایت بخاری

ظاهر این است که بهمین جا ذکر میکردند آنجا وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال البقرة عن سبعة کاو واقع میشود در قربانی از هفت کس که شریک شوند

در آن والجزور عن سبعة و شتر نیز واقع میشود از هفت کس رواه مسلم وابوداود واللفظ له و این لفظ حدیث مر ابی داود راست این اعتراض است بر صاحب مصابیح

که چون لفظ حدیث مر ابی داود راست می بایست که آنرا در فصل ثانی ذکر میکرد وعن ام سلمة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دخل العشر و

اراد بعضکم ان یضحی چون در آید دهه ماه ذی الحجه و خواهد بعضی از شما که قربانی کند فلا یمس من شعره و بشره شیئا پس باید که مساس نکند و نگیرد آن کس از موی خود

و روی پوست خود چیزی را وفی روایة فلا یأخذن شعرا ولا یقلمن ظفرا پس باید که نگیرد موی را و نچیند ناخن را و یقلمن بتشدید و تخفیف هر دو روایت است اقلیم

و قلم هر دو بیک معنی است وفی روایة من رأی هلال ذی الحجة واراد ان یضحی فلا یأخذ من شعره ولا من اظفاره کسی که ببیند هلال ذی الحجه را و خواهد که تضحیه کند

پس باید که نگیرد از موی خود و نه از ناخنان خود رواه مسلم اگر گوئی که گرفتن مو و ناخنان معقول و متصور است لیکن گرفتن از بشره که بمعنی پوست است که زیر موی میباشد چه معنی

دارد جوابش آنکه متصور است که کسی قطع جلد خود بسببی از اسباب یا بغیر آن کند پس نهی میکند که نباید کرد و شیخ در شرح میگوید که تصریح کرده اند به این معنی و میگوید که شارح

مطلع نگشت برین معنی پس گفت که مراد بشره اینجا ظفر است بقرینه . وایشان دیگر گفته اند که حکمت در نهی از گرفتن موی و ناخن یا تشبیه است بحجاج بیت الله که محرم اند در ترک

تعرض و نزد بعض مستحب است یا بجهت آنکه تا تضحیه از جمیع اجزاء وقتی موی و ناخن واقع شود و لهذا ذبح قبل حلق است در روز نحر منا و مؤید این معنی است که اگر مقصود تشبیه بحجاج

بودی شامل و عام بودی تمامه محظورات احرام را مثل لبس مخیط و مس طیب و غیر آن و این نهی برای تحریم است نزد قومی و برای تنزیه است نزد جماعه و در جامع الاصول از حدیث

مسلم از عمرو بن مسلم بن عمار لیثی می آرد که گفت بودیم ما در حمام نزدیک بیوم اضحی پس نوره کردند جمعی از اهل حمام و بعض گفتند که منع میکنند علما ازین باز چون ملاقات کردم سعید بن المسیب را

ذکر کردم این را نزد وی گفت یا ابن اخی این حدیثی است که فراموش کرده اند مردم و ترک کرده اند آنرا حدیث کرده است ام سلمه زوجه نبی قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

اذا رأیتم هلال ذی الحجة الحدیث وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من ایام العمل الصالح فیهن احب الی الله تعالی من هذه

الایام العشر نیست هیچ روزها که کار نیک در وی دوست داشته تر باشد نزد خدا ازین ده روز که دهه ذی الحجه است قالوا گفتند صحابه یا رسول الله ولا الجهاد فی

سبیل الله و نه کارزار کردن در راه خدا با کافران که در غیر این ایام واقع شود قال گفت آن حضرت ولا الجهاد فی سبیل الله و نه کارزار کردن در راه خدا لیکن نیز از علمای حکم

میست که درین روزها کنند اگرچه عملهای قلیل و آسان باشند الا رجل خرج بنفسه وماله فلم یرجع من ذلک بشیء مگر جوانمردی که بیرون آید بنفس خود پس باز

برنگشت از نفس و نه از مال خود بچیزی اگر بدین سر حد که برسد آن چیزی دیگر است و این فضل شهادت است رواه البخاری الفصل الثانی عن جابر قال ذبح النبی

صلی الله علیه وسلم یوم الذبح کبشین املحین اقرنین موجوئین ذبح کرد آن حضرت روز ذبح یعنی روز نحر دو کبش املح اقرن معنی این دو لفظ معلوم شد و موجوئین بکوفته شدن

رگهای خصیتین آنها یعنی خصی اگر چه خصا در لغت بیرون کشیدن خصیتین است اما مراد اینجا یکی است اگر گفته شود که خصا نقصانست بکمی بعض اجزاء و هرگاه گوش و شاخ شکسته درست

نباشد بجهت نقصان خصی چون درست باشد جوابش آنکه خصا در حیوان نقصان است در صورت لیکن کمال است در معنی که لحم خصی اطیب و الذ است و سمین تر و چون ذبحهما و اغلا

فلما وجههما قال پس هرگاه که روی بقبله گردانید آن دو کبش را برای ذبح گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض علی ملة ابراهیم حنیفا

بدرستی که من متوجه کردانیدم روی خود را بسوی آن کسی که شکافته و از عدم بوجود آورده آسمانها و زمین را در حالتیکه بر کیش ابراهیم مائل از باطل بحق و قربانی کردن نیز سنت ابراهیم

و کیش اوست وما انا من المشرکین و نیستم من از مشرکان که عبادت و ذبح کردن غیر خدا را شریک گردانند و بنام بتان ذبح کنند ان صلوتی ونسکی بدرستیکه نماز من

همه عبادات من و بیشتر اطلاق نسک برین عبادت مخصوص آید که قربانی کردن است ومحیای ومماتی وزیستن من و مردن من لله رب العالمین مر خدای راست که پروردگار

جهانیانست لا شریک له نیست هیچ انباز مر او را وبذلک امرت و بهمین یعنی بتوحید و ترک شرک امر کرده شده ام من وانا من المسلمین و من از اهل اسلام آن منقاد

امر او و تسلیم کننده قضا و قدر اویم و گاهی میگفت وانا اول المسلمین و من اول مسلمانان این امت ام چه هر پیغمبر اول مسلمانانست نسبت با امت خود بلکه اول تمامه مسلمانان

علی الاطلاق بحسب ذات و رتبه و این دعا در کتاب الصلوة در باب ما یقول بعد التکبیر گذشته است اللهم منک خداوندا این قربانی از عطای تو بفضل تست و لک

و مراست و برای ثواب تو و رضای تو میکنم عن محمد و امته قبول کن از محمد و است وی و اینجا ذکر آل نکرد زیرا که آل نیز داخل امت اند و گفت بسم الله والله اکبر ثم ذبح پس ذبح کرد بعد ازین و کلمه ذبح کافی است باقی فضیلت است رواه احمد وابو داؤد وابن ماجة والدارمی وفی روایة لاحمد وابی داؤد والترمذی ذبح بیده آمده بدست خود و لفظ بیده درین نیز آمده که وقال و گفت آن حضرت بسم الله والله اکبر اللهم هذا عنی وعمن لم یضح من امتی خداوندا این قربانی از من است و از کسیکه قربانی نکرده از میان امت من وعن حنش بحای مهمله و نون مفتوحتین و بشین معجمه کوفی تابعی است روایت میکند از امیر المؤمنین علی و در احادیث وی سخن است و ابوداؤد میگوید ثقه است قال رأیت علیا یضحی بکبشین گفت دیدم علی را رضی الله عنه که قربانی میکرد بدو کبش فقلت له ما هذا پس گفتم او را چیست اینکه بدو کبش قربانی میکنی و تنها یک کبش کفایت است فقال پس گفت علی رضی الله عنه ان رسول الله بدرستیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اوصانی ان اضحی عنه وصیت کرده مرا که تضحیه کنم از جانب وی فانا اضحی عنه پس من تضحیه میکنم از جانب وی صلی الله علیه وسلم اما چیست که آن حضرت فرموده بود که یک باری از من تضحیه کن پس علی رضی الله عنه تضحیه کرد و وصیت آن حضرت را بجای آورد یا وصیت کرده بود که همیشه از جانب من تضحیه میکرده باشی پس وی رضی الله عنه دائم از جانب ایشان تضحیه میکرد و ظاهر لفظ حدیث ناظر درین معنی است والله اعلم و ازینجا معلوم میشود که تضحیه از میت جایز است و بعض علما جائز نمیدارند تضحیه از میت و از ابن المبارک نقل میکنند که گفت محبوب تر نزد من آن است که تصدق کند بتضحیه و اگر تضحیه کند خود از وی چیزی نخورد و همه تصدق کند رواه ابو داؤد وروی الترمذی نحوه وعن علی رضی الله عنه قال امرنا رسول الله صلی الله علیه وسلم ان نستشرف العین والاذن امر کرد ما را آن حضرت که تامل کنیم و نیک نگریم از اضحیه چشم را و گوش را که در آن نقصانی نباشد که بدان تضحیه نتوان کرد وان لا نضحی بمقابلة و امر کرد ما را که تضحیه نکنیم بمقابله بفتح با آنکه بریده شده است از بالای گوش وی ولا مدابرة و نه تضحیه کنیم بمدابره و نیز بفتح با آنکه بریده شده است از پایان گوش وی ولا شرقاء بفتح شین و سکون را بر وزن حمرا آنکه شکاف داده گوش او را ولا خرقاء و نه آنکه شکاف داده گوش وی کرد رواه الترمذی وابو داؤد والنسائی والدارمی وابن ماجة وانتهت روایته ومنتهی شده است روایت ابن ماجه الی قوله والاذن تا قول وی والاذن وان لا نضحی تا آخر حدیث وی منت وعنه قال و هم از علی است رضی الله عنه که گفت نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان نضحی باعضب القرن والاذن نهی کرد آن حضرت که تضحیه کنیم بشکسته شده شاخ و بشکسته شده گوش و عضب بعین مهمله و ضاد معجمه مفتوحه شکسته شدن شاخ و عضباء گوسپند شاخ شکسته و اکثر استعمال عضب در شاخ است و گاهی در گوش نیز اطلاق یابد چنانکه درین حدیث آمده است و مراد بآن قطع اذن است رواه ابن ماجة وعن البراء بن عازب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم سئل ماذا یتقی من الضحایا پرسیده شد آن حضرت که چه چیز است که پرهیز کرده شود از ضحایا یعنی کدام ها است که بان تضحیه نتوان کرد فاشار بیده فقال اربعا پس اشارت کرد بانگشتان دست پس گفت پرهیز کنید چهار را العرجاء البین ظلعها لنگ که پیدا است لنگی او والعوراء البین عورها و یک چشم کور که پیداست کوری او وکل با الکثر والمریضة البین مرضها و بیمار که پیداست بیماری او چنانکه امید صحت او نماند والعجفاء التی لا تنقی و لاغر که مغز در استخوان ندارد و تنقی بضم تا و سکون نون و کسر قاف رواه مالک واحمد والترمذی وابو داؤد والنسائی وابن ماجة والدارمی وعن ابی سعید قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یضحی بکبش اقرن فحیل گفت ابو سعید خدری بود آن حضرت که قربانی میکرد بقوچ شاخ دار قوی هیکل گوشت دار و فحیل بر وزن کریم اینجا باین معنی است و اصل معنی وی نر است قوی بر جهنده بر ماده و گفته اند که اولی ترک نری است که بسیار جهید بر ماده و مراد اینجا قوی و بزرگ است ینظر فی سواد سیاه چشم ویاکل فی سواد سیاه دهان ویمشی فی سواد سیاه پای رواه الترمذی وابو داؤد والنسائی وابن ماجة وعن مجاشع بضم میم و جیم و شین معجمه مکسوره من بنی سلیم بضم سین و فتح لام ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یقول ان الجذع یوفی مما یوفی منه الثنی روایت است از مجاشع که صحابی است و از قبیله بنی سلیم است و از مهاجرین است که بود آن حضرت میگفت که جذع بفتح جیم و ذال تمام میکند حق را از چیزی که تمام میکند آن چیز ثنی و مراد از جذع ضان است چنانکه در اول باب گذشت و اگر جذع را تفسیر کنند بآنچه تمام شده مراو را یک سال جذع از معز نیز درست باشد چه ثنی از معز یک ساله را گویند و یوفی به تشدید از توفیه رواه ابو داؤد والنسائی وابن ماجة وعن ابی هریرة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول نعمت الاضحیة الجذع من الضان میگفت آن حضرت نیکو اضحیه است جذع از ضان یعنی جائز است بر خلاف جذع از معز رواه الترمذی وعن ابن عباس قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سفر فحضر الاضحی گفت ابن عباس بودیم ما با آن حضرت در سفری پس حاضر شد روز عید اضحی فاشترکنا فی البقرة سبعة وفی البعیر عشرة پس شریک شدیم ما در گاو هفت کس و در شتر ده کس اشتراک ده کس در شتر عمل بعضی از علما است و جمهور بر آنند که این منسوخ است و گاو و شتر یک حکم دارند رواه الترمذی والنسائی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب و در کفایت یک شاة از اهل بیت نیز ترمذی حدیثی روایت کرده است و حکم او نزد جمهور نیز همین است که گفته شد وعن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما عمل ابن آدم من عمل یوم النحر احب الی الله من اهراق الدم نکرد آدمی هیچ کاری در روز نحر دوست داشته شده تر از ریختن خون یعنی تضحیه و اگر چه ثمن اضحیه را تصدق کند ثواب وی با اضحیه نرسد الا دین روز تضحیه افضل از تصدق است هر چند گوشت آنرا تصدق نکند اگر چه تصدق بثلث مستحب است و این آنچنان است که آفاقی را در مکه طواف افضل است از نماز وانه لیاتی یوم القیمة بقرونها واشعارها واظلافها و بدرستیکه آن جانور خون ریخته شده می آید به

شاخهای شان و مویهاشان و سمهایشان و ظلف سم شکافته را گویند چون سم گاو و گوسپند و امثال آن یعنی می آید به میزان اعمال و گران میکرد اند میزان را وان الدم لیقع من الله
تعالی بمکان قبل ان یقع بالارض و بدرستی که خون سرآینه می افتد نزد خدا در مرتبه قبول پیش از آنکه افتد بر زمین فطیبوا بها نفسا پس خوش حال گردانید بدان نفس را یا خوش شوید
بدان از روی نفس و طیبوا بتشدید و بتخفیف از تطییب و طیب هر دو روایت است معنی اول بر وجه اول و ثانی بر ثانی رواه الترمذی وابن ماجة وعن ابی هریرة قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم ما من ایام احب الی الله ان یتعبد له فیها من عشر ذی الحجة نیست هیچ روزها که دوست داشته تر باشد نزد خدا عبادت کردن مر خدا را
بدان روزها از دهه ذی الحجه یعنی عبادت کردن درین دهه محبوب تر است از عبادت در روزهای دیگر هر عملی که باشد خصوصا تضحیه که فاضل تر و محبوب تر از عملهای دیگر است یعدل
صیام کل یوم فیها بصیام سنة برابر است روزهٔ هر روز ازان روزها بروزهٔ یک سال وقیام کل لیلة منها بقیام لیلة القدر و برابر است برخاستن و گزاردن نماز هر شب
از شبهای آن روزها بنماز شب قدر و علما را اختلاف است در افضلیت عشر ذی الحجه و عشر رمضان مختار آنست که روزهای عشر ذی الحجه افضل است از جهت وجود روز عرفه در وی و شبهای
عشرهٔ رمضان افضل است بسبب وجود شب قدر دران فتدبر رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی اسناده ضعیف و گفته است ترمذی اسناد این حدیث
ضعیف است الفصل الثالث عن جندب بن عبد الله صحابی بجلی است کنیت وی ابو عبد الله و گاهی جندب بن سفیان نیز گویند نسبت بجد وی و البجلی و علقی و سلمی
گویند نخست در کوفه بود و پس به بصره رفت و از آنجا نیز آمد و در فتنهٔ ابن الزبیر بعد از چهار سال از آن از عالم رفت روایت میکنند از وی حسن بصری و محمد بن سیرین و غیرهما قال شهدت
الاضحی یوم النحر مع رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت جندب بن عبد الله حاضر شدم روز اضحی که روز نحر است با آن حضرت فلم یعد ان صلی وفرغ من صلوته
وسلم پس تجاوز نکرد و باز نگشت آن حضرت از نماز گزاردن و فارغ شدن ازان و سلام دادن فاذا هو یری لحم اضاحی قد ذبحت قبل ان یفرغ من صلوته پس ناگاه
آن حضرت می بیند گوشت قربانیها را که بتحقیق ذبح کرده شده اند پیش از آنکه فارغ گردد از نماز خود فقال من کان ذبح قبل ان یصلی او نصلی پس گفت آن حضرت کسی که
ذبح کرده است پیش از آنکه نماز کرده شود یا پیش از آنکه نماز بگزارد آن حضرت یا پیش از آنکه ما نماز بگزاریم شک راوی است که یصلی یا است مجهولا و معلوما یا نصلی بنون فلیذبح مکانها
اخری پس باید که ذبح کند بجای وی اضحیهٔ دیگر را وفی روایة و در روایتی اینچنین آمده است قال گفت جندب صلی النبی صلی الله علیه وسلم یوم النحر ثم خطب
ثم ذبح نماز گزارد آن حضرت روز نحر پس خطبه خواند پس ذبح کرد وقال و گفت من کان ذبح قبل ان یصلی او نصلی فلیذبح مکانها اخری ومن لم یذبح فلیذبح
باسم الله و کسی که ذبح نکرده است پیش از نماز پس باید که ذبح کند بنام خدا یعنی درست است ذبح وی که بکند متفق علیه وعن نافع ان ابن عمر قال الاضحی یومان بعد یوم
الاضحی قربانیها دو روز است بعد از روز عید اضحی جمع اضحاة است که لغت است در اضحیه پس تضحیه جائز است در سه روز روز عید و دو روز دیگر بعد وی یازده و دوازده و این مذهب
ما است و مذهب مالک و احمد و نزد شافعی سه روز است بعد از روز عید در هدایه گفته است که دلیل است ما را آنچه روایت کرده شده است از عمر و علی و ابن عباس رضی الله
عنهم که ایشان گفته اند ایام نحر سه است افضل آن روز نخستین است و بی شک آنرا از حضرت شنیده و گفته اند زیرا که رای و اجتهاد را در مقادیر دخلی نیست و اگر در اخبار تعارضی و تخالفی
باشد ما اقل را اختیار کردیم از جهت احتیاط رواه مالک وقال بلغنی عن علی ابن ابی طالب رضی الله عنه مثله وعن ابن عمر قال اقام رسول الله صلی الله
علیه وسلم بالمدینة عشر سنین یضحی اقامت کرد آن حضرت بمدینه ده سال تضحیه میکرد ظاهر ازین عبارت آن است که تضحیه در مدت ده سال بود و ارباب سیر گفته
کرده اند که شرعیت اضحی در سنهٔ ثانیه است فتدبر رواه الترمذی وعن زید بن ارقم قال قال اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت زید بن ارقم که
از مشاهیر صحابه است که گفتند اصحاب آن حضرت یا رسول الله ما هذه الاضاحی چیست این قربانیها و چیست اصل آن قال گفت آن حضرت سنة ابیکم ابراهیم
این اضاحی سنت پدر شما است که ابراهیم است علیه السلام قالوا فما لنا فیها گفتند صحابه پس چیست ما را دران از اجر و ثواب یا رسول الله قال بکل شعرة حسنة گفت بمقابل
مقابل هر موی نیکی است و این در معز و بقر است که موی دارند قالوا فالصوف گفتند پس ثواب در آنچه پشم دارد چنانکه ضان و ابل چیست یا رسول الله قال بکل شعرة من
الصوف حسنة گفت در مقابل هر موی از پشم حسنه است اینجا معلوم میشود که شعر در صوف نیز استعمال میکنند رواه احمد وابن ماجة باب العتیرة عتیره بکسر عین و عتیره بر
وزن ذبیحه گوسپند قربانی جاهلیت است که در ماه رجب برای بتان ذبح کردندی و در ابتدای اسلام نیز میکردند بعد ازان منسوخ شد توربشتی گفته که بسیاری از علما عتیره را نکرده و
اند و نفی مشروعیت آن میکنند از جهت حدیث ابی هریره که بیاید و بعض مباح میدارند و بود ابن سیرین که ذبح میکرد عتیره در ماه رجب و آنها که تجویز میکنند میگویند که نهی مخصوص
است بصنع جاهلیت که برای بتان میکردند اما مسلمان که برای خدا ذبح کند تنگ نیست کار بر وی و دلالت میکند برین حدیث نبیشه که روایت کرده است آنرا ابو داؤد گفته
مردی یا رسول الله ما عتیره میکردیم در جاهلیت در ماه رجب اکنون چه میفرمائی ما را فرمود ذبح کنید برای خدا در هر ماه که باشد انتهی الفصل الاول عن ابی هریرة رضی الله
عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا فرع نیست فرع بفتح فا و را ولا عتیرة و نیست عتیره قال گفت راوی والفرع اول نتاج کان ینتج لهم فرع اول ولد
ناقه مشید از ناقه یا غنم برای ایشان کانوا یذبحونه لطواغیتهم بودند ایشان که ذبح میکردند ایشان آنرا برای بتان خود والعتیرة فی رجب و عتیره آنچه ذبح میکنند
در رجب متفق علیه این حدیث دلیل نفی و حرمت عتیره است الفصل الثانی عن مخنف بکسر میم و سکون خای معجمه و فتح نون و فا ابن سلیم بضم سین و فتح لام صحابی
است والی کرمانشاه بود از امیر المومنین علی رضی الله عنه بر اصفهان روایت کرده است ازان حضرت حدیث اضحیه و عتیره قال کنا وقوفا مع رسول الله صلی الله علیه

وسلم بعرفة فسمعته يقول گفت بوديم ما وقوف كننده با آن حضرت در روز عرفه پس شنيدم من آن حضرت را كه ميگويد يا ايها الناس ان على كل اهل بيت في كل
عام اضحية وعتيرة اى مردمان بدرستيكه بر اهل خانه هر سال اضحيه وعتيره است هل تدرون ما العتيرة آيا مى دانيد كه چيست عتيره هي التي تسمونها الرجبية
عتيره آنست كه مى ناميد شما آنرا رجبيه بجهت ذبح او در ماه رجب رواه الترمذي وابو داؤد والنسائي وابن ماجة وقال الترمذي هذا حديث غريب
ضعيف الاسناد وقال ابو داؤد والعتيرة منسوخة وگفته است ابو داؤد كه عتيره منسوخ است وتورپشتى در نسخ وى سخن كرده است كه خطبه آن حضرت بعرفه در حجة الوداع
بوده وآن پيش از فوت آن حضرت بدو سه ماه بود كه ثابت كرد نهى را بعد از آن والله اعلم الفصل الثالث عن عبد الله ابن عمرو قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم امرت بيوم الاضحى عيد جعله الله لهذه الامة گفت آن حضرت امر كرده شده ام بروز اضحى در حاليكه آن عيديست كه گردانيده است آنرا خداى تعالى براى اين
امت قال له رجل گفت مر آن حضرت را مردى يا رسول الله ارأيت ان لم اجد الا منيحة انثى خبر ده مرا اگر نيابم من مگر منيحه كه انثى است افاضحي بها آيا پس قربانى
كنم بوى ومنيحه بحاى مهمله بروزن كريمه از منح است بمعنى عطا وعرب را عادت بود كه ناقه شيردار يا غنم شيردار را بمحتاجان ميدادند كه بشير وى ملكه بپشم وى وولد وى تا مدتى كه تعيين كرده
باشد منتفع شوند وبعد از قضاى حاجت باز گردانيده بدهند واز تقييد بانثى معلوم ميشود كه ذكر را نيز منيحه ميگويند وتاى او مثل تاى حمامه خواهد بود كه بر نر نيز اطلاق ميكنند پس انثى
قيد اتفاقى است براى تاكيد آورده يعنى كه انتفاع در وى بيشتر است پس گفت اگر جز منيحه نداشته باشم آيا او را هم تضحيه كنم قال لا فرمود آن حضرت مكن ولكن خذ
من شعرك واظفارك وليكن بگير از موى خود وناخنان خود وتقص شاربك وميبرى وكوتاه ميكنى بروتهاى خود را وتحلق عانتك وميسترى موى زهار خود را
فذلك تمام اضحيتك عند الله تعالى پس آن تمام افعال قربانى تست ودر حكم قربانى است در اجر وثواب نزديك خداى تعالى رواه ابو داؤد والنسائي باب
صلوة الخسوف مشهور در لغت استعمال خسوف در قمر وكسوف در شمس است ورواة احاديث بعض بكاف روايت كرده اند در هردو وبعض بخا در هردو وجماعه بخا در قمر
وبكاف در شمس واحاديث كه مذكور است در باب ومخبر است از فعل آن حضرت صلى الله عليه وسلم همه در كسوف شمس است جز حديث ثانى كه محتمل است وشيخ در شرح خود آنرا بر خسوف
قمر حمل كرده وجز امرى كه در حديث ابن عباس واقع شده كه ان الشمس والقمر آيتان من آيات الله فاذا رأيتم ذلك فاذكروا الله ودر حديث عائشه فادعوا الله وكبروا وصلوا و
تصدقوا اما فعل آن حضرت درين دو حديث معلوم نشده وشيخ ابن الهمام از دار قطنى از حديث ابن عباس آورده كه آن حضرت در كسوف شمس وقمر ميگزارد هشت ركعات در
چهار سجدات واز حديث عائشه نيز آورده كه آن حضرت ميگزارد در كسوف شمس وقمر چهار ركعات وچهار سجدات وليكن در اسناد اين هردو حديث مقال است والله اعلم ونزديك
نزد ما صلوة كسوف شمس دو ركعت است بجماعت در صورت نفل در هر ركعت يك ركوع چنانكه معتاد است در نماز بى خطبه ودر خسوف قمر جماعت نيست هر يكى بنفس خود تنها
ميگزارد ونزد شافعى براى هردو جماعت وخطبه ودو ركوع در هر ركعت بروجه مذكور در حديث ابن عباس وهمچنين نزد امام احمد در مشهور از مذهب وى وجائز است نزد اكثر اصحاب وى
تنها نيز وبر ركوع واحد وبى خطبه ودليل براى ما حديث ابن عمر است كه ناطق است بآنچه مذهب ماست وحال كشف است مر رجال را كه در صف پيش ايستاده اند از نساء وصبيان
كه موقف ايشان صف پسين است پس روايت ايشان راجح تر باشد كذا في الهداية وشيخ ابن الهمام احاديث آورده بروايات صحيحه وحسنه كه مثبت مذهب حنفيه اند وتكلم كرده اند
بر احاديث تعدد ركوع كه در آنها اضطراب كرده اند روات ان بعض دو ركوع روايت كرده اند وبعض سه وبعض چهار وبعض پنج پس واجب شد كه گزارده شود بر وجهى كه معهود
است وموافق است مر روايات اطلاق را مثل قول آن حضرت صلى الله عليه وسلم فاذا كان ذلك فصلوا وبجهت همين اضطراب كثير گفته اند بعض از مشايخ كه سبب آن اشتباه
است كه بجهت كثرت ازدحام اهل صفوف پسين را افتاده وظاهر آنست كه كسوف در زمان آن حضرت جز يكبار واقع نشده وهيچكس تعدد وقوع آنرا روايت نكرده ووقوع آن
در مدت ده سال بعيد وخلاف عادت است وليكن قول صاحب هدايه كه حال كشف است مر رجال را بر تقديرى تمام است كه غير عائشه از رجال كسى موافق وى روايت نكرده
باشد والله اعلم بحقيقة الحال الفصل الاول عن عائشة رضى الله عنها قالت ان الشمس خسفت على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم گفت
عائشه كه آفتاب گرفت در زمان آن حضرت يعنى بعد از هجرت در مدينه فبعث مناديا پس برانگيخت نداكننده وآواز دهنده را كه فرياد كرد الصلوة جامعة پس جمع شدند
مردم فتقدم پس پيش رفت آن حضرت براى امامت فصلى اربع ركعات في ركعتين پس بگزارد آن حضرت چهار ركوع در دو ركعت در هر ركعت دو ركوع چنانكه صورت آن
بيايد بر خلاف معهود كه در هر ركعت يك ركوع ميباشد واربع سجدات چنانكه معهود است قالت عائشة ما ركعت ركوعا قط ولا سجدت سجودا قط كان اطول
منه گفت عائشه ركوع نكرده ام من هيچ ركوعى را هرگز وسجده نكردم هيچ سجده را هرگز كه درازتر باشد ازين ركوع وسجود كه در نماز خسوف كردم كه اين از همه درازتر بود متفق عليه
وعنها قالت جهر النبي صلى الله عليه وسلم في صلوة الخسوف بقراءته گفت عائشه بلند خواند آن حضرت در نماز خسوف قرات خود را يعنى خسوف قمر كذا
قال الشيخ في شرحه وگويا كه ثابت شده است روايت آن والا استعمال خسوف در شمس نيز آمده است چنانكه معلوم شد والله اعلم متفق عليه وعن عبد الله بن عباس
قال انخسفت الشمس على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم فصلى رسول الله صلى الله عليه وسلم والناس معه گفت ابن عباس گرفت آفتاب
در زمان آن حضرت همچنين است در روايت بخارى ودر روايت مسلم انكسفت ودر شرح السنة خسفت پس نماز گزارد آن حضرت ونماز گزاردند مردمان با وى يعنى آن حضرت امامت كرد و
ايشان اقتدا كردند بوى فقام قياما طويلا نحوا من قراءة سورة البقرة پس قيام كرد آن حضرت قيام دراز نزديك باندازه قرأت سوره بقره يعنى آن مقدار زمان كه در وى سوره بقره

بخواند و از اینجا بیقین معلوم میشود که سورهٔ بقره خوانده نباشد والله اعلم ثم رکع رکوعا طویلا پس رکوع کرد رکوعی دراز و در بعض روایات آمده که مانند بود از قیام ثم رفع پس برداشت
سر از رکوع فقام قیاما طویلا وهو دون القیام الاول پس ایستاد ایستادنی دراز و این ایستادن فرود قیام اول بود و دون بمعنی قریب نیز می آید از این حدیث معلوم نشد که در قیام دوم
قراءت کرد یا تسبیح خواند ظاهر ثانی است والله اعلم ثم رکع رکوعا طویلا بعد از آن باز رکوع کرد بار دوم رکوعی دراز وهو دون الرکوع الاول و این رکوع دوم فرود یا قریب رکوع نخستین
بود ثم رفع رأسه پس برداشت سر از رکوع دوم ثم سجد پس سجده کرد یعنی دو سجده چنانکه معهود است در سجده و جلسه اینجا بیان طویل نکرد ثم قام قیاما طویلا وهو دون
القیام الاول پس تمام کرد قیامی طویل برای رکعت دوم و این قیام فرود یا قریب با قیام اول بود که در رکعت اولی کرده بود ثم رکع رکوعا طویلا وهو دون الرکوع الاول پس
رکوع کرد در رکعت دوم رکوع دراز و این رکوع دون رکوع اول بود که در رکعت اولی کرده بود ثم رفع فقام قیاما طویلا وهو دون القیام الاول پس ایستاد ایستادنی دراز و این
ایستادن دون ایستادنی بود که در این رکعت ثانیه کرده بود ثم رفع ثم سجد پس سر برداشت پس دو سجده کرد ثم انصرف پس برگشت از نماز یعنی بعد از تشهد و تسلیم و ذکر نکرد این را از
جهت ظهور وقد تجلت الشمس و حال آنکه بتحقیق آشکارا و روشن شد آفتاب فقال ان الشمس والقمر آیتان من آیات الله پس گفت آن حضرت که آفتاب و ماه دو
نشان اند از نشانهای که دلالت میکند بوجود خود و خسوف و کسوف خود بر کمال قدرت و سلطنت باری تعالی موجب عبرت اند اهل دانش را که در یک ساعت با آن نورانیت و
ابهت مظلم و مکسوف شد نه همچنین قادر است وی تعالی والعیاذ بالله که نور علم و ایمان از آدمیان کسف کند و تاریک گرداند لا ینخسفان لموت احد ولا لحیوته نمیگیرند از
جهت حیات کسی و نه از جهت ممات کسی این دفع است مر اعتقاد اهل جاهلیت را که خسوف و کسوف بسبب حادثهٔ عظیم مانند موت شخصی بزرگ و ضرر عام پیدا شود و در آن روز موت
ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم نیز اتفاق افتاده و میگفتند مردم که مگر بجهت آن باشد و از این جا معلوم شد که اعتقاد اهل جاهلیت در موت عظیم و ضرر عام بود و بسبب آنکه حیات
با وی بجهة استتباع و استلزام موت باشد والله اعلم فاذا رأیتم ذلک فاذکروا الله پس چون ببینید شما خسوف را پس ذکر کنید خدا را قالوا گفتند صحابه یا رسول الله رأیناک
تناولت شیئا فی مقامک هذا دیدیم ترا که گرفتی تو چیزی را یا قصد گرفتن آن کردی در جای ایستادن تو که این است یعنی در اینجا که نماز میگزاردی یا در اینجا که ایستادی و نصیحت میکردی ما را نیز که
آن حضرت بعد از نماز خطبه نیز خواند چنانکه در احادیث آمده است ثم رأیناک تکعکعت پس دیدیم که باز ایستادی و پس آمدی فقال انی رأیت الجنة فتناولت منها عنقودا پس
گفت آن حضرت بدرستیکه دیدم بهشت را پس گرفتم از بهشت خوشه را و در صراح گفته عنقود خوشهٔ انگور و ظاهر مراد آنست که قصد گرفتن آن کردم بقرینهٔ قول وی صلی الله علیه وسلم ولو اخذته
لاکلتم منه ما بقیت الدنیا و اگر میگرفتم آن را هر آینه میخوردید شما از وی تا مدت بقای دنیا یا مراد آنست که گرفتم برای خود و اگر میگرفتم برای شما و میدادم شما را میخوردید شما از آن همیشه
باین طور که هر دانهٔ که از آن میخوردید دانهٔ دیگر بجای آن پیدا میشد چنانکه خاصیت میوه های بهشت است و مانند زیادت طعام و تمر و غیر آن معجزهٔ آن حضرت صلی الله علیه وسلم ورأیت
النار فلم ار کالیوم منظرا قط افظع و دیدم آتش را پس ندیدم هیچ منظری مثل منظری که امروز دیدم هرگز شنیع تر و رسواتر ورأیت اکثر اهلها النساء و دیدم بیشترین اهل آتش زنان را
فقالوا بم پس گفتند صحابه بسبب چه چیز زنان بیشترین اهل آتش اند یا رسول الله قال بکفرهن گفت آن حضرت بسبب کفر ایشان قیل یکفرن بالله گفته شد آیا بسبب آنکه کفر میورزند
بخدا قال گفت یکفرن العشیر کفران نعمت میکنند زوج را ویکفرن الاحسان و کفران میکنند نیکی را از هر که باشد لو احسنت الی احدیهن الدهر اگر نیکی کنی تو بسوی یکی از ایشان
تمام روزگار ثم رأت منک شیئا پستر ببیند یکی از ایشان از تو اندک چیزی را از بدی قالت ما رأیت منک خیرا قط میگوید ندیدم از تو هیچ نیکی هرگز متفق علیه وعن
عائشة نحو حدیث ابن عباس روایت است از عائشه مانند همین حدیث ابن عباس وقالت و گفته است عائشه ثم سجد پستر سجده کرد آن حضرت و زیادت کرده است
عائشه بر این عبارت را که فاطال السجود پس دراز کرد سجود را و نیز زیادت کرده است خطبه و دعا و تکبیر و صلوة و تصدق و زیادات دیگر را که بیاید ثم انصرف وقد انجلت الشمس
پستر برگشت آن حضرت از نماز و حال آنکه بتحقیق آشکارا شد آفتاب فخطب الناس پس خطبه کرد آن حضرت مردم را فحمد الله واثنی علیه پس سپاس گفت خدا را و ستایش کرد بر وی
ثم قال پستر گفت ان الشمس والقمر آیتان من آیات الله لا ینخسفان لموت احد ولا لحیوته فاذا رأیتم ذلک فادعوا الله وکبروا پس چون ببینید آن را پس
دعا کنید خدا را و بزرگی یاد کنید وصلوا وتصدقوا و نماز بگزارید و تصدق کنید ثم قال پستر گفت یا امة محمد والله ما من احد اغیر من الله ان یزنی عبده او
تزنی امته ای امت محمد بخدا سوگند نیست هیچ یکی غیرت ناک تر از خدا در این که زنا کند غلام وی یا زنا کند داه وی معنی غیرت کراهت شخص است اشتراک غیر وی را در چیزی که حق اوست
و مراد بغیرت خدا کراهت مخالفت امر و نهی وی و غیرت وی تعالی در همه معاصی است و ذکر زنا بطریق تمثیل است و تخصیص ذکر وی بجهت زیادت غیرت است در وی یا امة
محمد والله لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا ولبکیتم کثیرا ای امت محمد بخدا سوگند اگر بدانید شما آنچه میدانم من از احوال آخرت و اهوال قیامت و صفات جلالیه حق و احکام
قهریهٔ وی تعالی و تقدس هر آینه کم میخندید و بسیار میگریستید متفق علیه وعن ابی موسی قال خسفت الشمس فقام النبی صلی الله علیه وسلم فزعا گفت ابو موسی
اشعری گرفت آفتاب پس برخاست آن حضرت ترسان یخشی ان تکون الساعة در حالی که میترسید از پیدا شدن قیامت یعنی چنان ترسید که گویا که قیامت برپا خواهد شد و
این از تخیل راوی است و تمثیل است والا آن حضرت عالم است بآنکه تا وی در میان مردم است قیامت قائم شدنی نیست و هنوز آن مواعید که حق سبحانه با وی کرده تمام کرده
نشده فاتی المسجد پس آمد آن حضرت در مسجد فصلی باطول قیام و رکوع وسجود ما رأیته قط یفعله پس نماز گزارد بدرازترین قیام و رکوع و سجود که ندیدم من
آن حضرت را هرگز که میکرد آن را وقال هذه الآیات التی یرسل الله لا تکون لموت احد ولا لحیوته ولکن یخوف الله بها عباده و گفت این نشانها که میفرستد

استعالی نمی باشد از جهت موت هیچ یکی و نه از جهت حیات وی ولیکن میترساند خدای تعالی بدان بندگان خود را بقدرت بر تغییر حالت و سلب نعمت و حلول نقمت و نزول بلیت اعاذ
نا الله منها چنانچه سابقا تقریر کردیم فاذا رأیتم شیئا من ذلك فافزعوا الی ذکره و دعائه واستغفاره پس چون ببینید شما چیزی از آن پس بترسید از خدا و پناه جوئید بسوی ذکر وی
و دعا و استغفار وی و فی الصراح فزع بالتحریک ترس و پناه جستن متفق علیه وعن جابر قال انکسفت الشمس فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم
یوم مات ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت جابر بگرفت آفتاب در زمان آن حضرت در روز موت ابراهیم پسر رسول الله صلی الله علیه وسلم که از ماریه قبطیه
که در مدینه سنه ثمان متولد شده بود و در سنه عشر در مدت رضاع از عالم رفت و مردم میگفتند که گرفتن آفتاب بسبب موت اوست فصلی بالناس ست رکعات پس گزارد بمردم
شش رکوع یعنی در هر رکعت سه رکوع باربع سجدات بچهار سجده و در هر رکعت دو سجده چنانکه معهود است رواه مسلم و در روایات آمده است که موت ابراهیم روز عاشورا یا
دهم ربیع الاول بود و درین رد است مر قول منجمین را که میگویند گرفتن آفتاب نمیباشد مگر در سه روز آخر ماه نعم عادت چنین است و این برخلاف عادت بود و اگر گویند در غیر این
روز محال است این سخن باطل است ان الله علی کل شیء قدیر وعن ابن عباس قال صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم حین کسفت الشمس ثمان رکعات گزارد
آن حضرت هنگام گرفتن آفتاب هشت رکوع یعنی در هر رکعت چهار رکوع فی اربع سجدات در چهار سجده وعن علی مثل ذلك و از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نیز مانند این
مروی است یعنی ایشان نیز روایت کرده اند که آن حضرت اینچنین گزارد یا از ایشان نیز آمده است که همچنین گزاردند رواه مسلم وعن عبد الرحمن بن سمرة از اولاد عبد شمس بن
عبد مناف است و کنیت وی ابو سعید عبشمی گویند نسبت بعبد شمس و نام اصلی وی عبد الکعبه بود آن حضرت عبد الرحمن نام کرد اسلام آورد در روز فتح و بود از طلقا و فتح کرد سجستان و کابل را در عهد
عثمان رضی الله عنه قال کنت ارتمی باسهم لی بالمدینة فی حیوة رسول الله گفت بودم من که تیر اندازی میکردم بتیرهای که بود مرا بمدینه در حیات پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم اذ کسفت الشمس ناگاه گرفت آفتاب فنبذتهن پس انداختم تیرها را از دست فقلت والله لانظرن الی ما حدث لرسول الله پس گفتم بخدا سوگند
هر آئینه نظر کنم و ببینم حالیکه نو پیدا شد مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فی کسوف الشمس در گرفتن آفتاب یعنی ببینم که آن حضرت چه حال دارد و چگونه است درین وقت قال گفت
عبد الرحمن بن سمرة فاتیته وهو قائم فی الصلوة پس آمدم آن حضرت را و حال آنکه وی ایستاده است در نماز رافع یدیه بردارنده است هر دو دست خود را فجعل
یسبح ویهلل ویکبر ویحمد ویدعو پس شروع کرد در تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید و دعا حتی حسر عنها تا آنکه دور کرده شد و برداشته شد از آفتاب کسوف فلما حسر
عنها پس هنگامیکه دور کرده شد از آفتاب کسوف قرأ سورتین خواند آن حضرت دو سوره را وصلی رکعتین و گزارد دو رکعت و تمام کرد آن را صورتش چنانکه طیبی ذکر کرده آنست
که در آمد آن حضرت در صلوة و ایستاد در قیام اول و تطویل کرد در تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید و دعا تا آنکه رفت خسوف بعد از ان خواند قرآن و رکوع و سجود کرد و پس برخاست و در رکعت ثانیه و
خواند دروی قرآن و رکوع و سجود کرد و تشهد خواند و سلام داد فافهم رواه مسلم فی صحیحه عن عبد الرحمن بن سمرة وکذا فی شرح السنة عنه وفی نسخ المصابیح
عن جابر بن سمرة اگرچه صاحب مصابیح ذکر صحابی عادت ندارد اما اینجا ذکر جابر بن سمره کرده است و مؤلف از عبد الرحمن بن سمره آورده و تایید کرده آن را بروایت مسلم و شرح
السنه که آن نیز از صاحب مصابیح است و هم از جهت تاکید و تایید خود رواه مسلم فی صحیحه گفت و اگر نه ذکر فی صحیحه حاجت نیست کما لایخفی وعن اسماء بنت ابی بکر رضی الله
عنهما قالت لقد امر النبی صلی الله علیه وسلم بالعتاقة فی کسوف الشمس بتحقیق امر کرد آن حضرت بآزاد کردن بنده در گرفتن آفتاب و عتاقة بفتح عین بمعنی
اعتاق است رواه البخاری الفصل الثانی عن سمرة بن جندب قال صلی بنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فی کسوف لانسمع له صوتا
گفت سمره بن جندب نماز گزارد با ما آن حضرت در گرفتن آفتاب در حالی که نمی شنویم ما مر آن حضرت را آواز یعنی قراءت پست خواند و شیخ در شرح خود گفته که مذهب شافعی اخفای
قرأت است در صلوة کسوف الشمس از جهت بودن وی نهاریه انتهی و این حدیث حمل کرد شیخ در حدیث عائشه که حدیث دوم باب است خسوف را بر گرفتن قمر که گفت جهر کرد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در صلوة خسوف قراءت را و همین است قول ابی حنیفه و نزد صاحبین جهر است و بروایتی قول محمد مثل قول ابی حنیفه است زیرا که آنرا بر نیت نوافل میگزارند
چنانکه گذشت رواه الترمذی وابو داود والنسائی وابن ملجة وعن عکرمة قال قیل لابن عباس ماتت فلانة بعض ازواج النبی صلی الله
علیه وسلم عکرمه که مولای ابن عباس است و یکی از فقهای مکه و تابعین اوست و شمنی گفته هیچ یکی ندیدم که اعلم بود بکتاب الله از عکرمه اصل او از بربر است گفت که گفته شد مر ابن عباس
را که مرد فلان زن که بعضی از ازواج مطهره آن حضرت است و مراد باین فلانه صفیه است رضی الله عنها فخر ساجدا پس بروی افتاد ابن عباس سجده کنان فقیل له
تسجد فی هذه الساعة پس گفته شد مر ابن عباس را آیا سجده میکنی درین ساعت یعنی بی وجود موجب سجده و سجده بی موجب ممنوع است کذا فی شرح الشیخ و تواند که
وقت کراهت نماز باشد و قیاس کرده باشند سجده را بر نماز و تواند که مراد بسجده نماز باشد چنانکه بعض علما در سجده شکر بدان تاویل کرده اند فافهم فقال پس گفت ابن عباس
قال رسول الله گفته است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا رأیتم آیة فاسجدوا وقتی که ببینید شما نشانی از نشانهای نزول بلا یا محن که میترساند خدای تعالی
بندگان را بدان پس سجده کنید از برای تضرع و استغفار و استمطار وای آیة اعظم من ذهاب ازواج النبی و کدام آیت است بزرگتر و شدیدتر ترساننده تر از رفتن
ازواج پیغمبر صلی الله علیه وسلم از عالم زیرا که ایشان را افضل صحبت است با فضل خاص زوجیت و اختلاط و ارتباط که هیچکس از صحابه را آن نیست پس در رفتن ایشان ذهاب
برکت و خیر کثیر باشد یا آنکه برفتن ایشان رفتن علمی است که متفرد بود بدان ایشان بدان از علم باحوال درونی آن حضرت صلی الله علیه وسلم رواه ابو داود والترمذی الفصل

الثالث عن ابي بن كعب قال انكسفت الشمس على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم فصلى بهم فقرأ سورة من الطول گرفت آفتاب در زمان آن حضرت
پس خواند سورهٔ را از سورهای دراز طول بضم طا وفتح واو مخففه جمع طولی بر وزن طوبی مؤنث اطول كذا في القاموس ودر بعضی نسخ بکسر طا نوشته و وجه آن ظاهر نیست وركع خمس ركعات
ورکوع کرد پنج رکوع درین رکعت وسجد سجدتين وسجده کرد دو سجده چنانکه معهود است ثم قام الى الثانية پس برخاست بسوی رکعت ثانیه فقرأ پس خواند سورة من
الطول ثم ركع خمس ركعات پس رکوع کرد پنج رکوع درین رکعت نیز وسجد سجدتين وسجده کرد دو سجده ثم جلس كما هو مستقبل القبلة يدعو پس نشست آن
بعد از نماز چنانکه بود مستقبل قبله در حالیکه دعا میکند حتى انجلى كسوفها تا آنکه آشکارا و روشن شد و زائل گشت گرفتن آفتاب رواه ابو داؤد وعن نعمان بن بشير قال
كسفت الشمس على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم فجعل يصلي ركعتين ركعتين پس شروع کرد در گزاردن نماز دو دو رکعت احتمال دارد که دو رکعت گزارد و چون
منجلی نشد آفتاب دو رکعت دیگر گزارد ويسأل عنها وسوال میکند از آفتاب وکسوف وی از مردم یا دعا و سوال میکند از پروردگار تعالی حتى انجلت الشمس تا آنکه روشن شد آفتاب
رواه ابو داؤد وفي رواية النسائي ان النبي صلى الله عليه وسلم صلى حين انكسفت الشمس مثل صلوتنا يركع ويسجد آنحضرت گزارد هنگامیکه گرفت
آفتاب مانند نماز ما که رکوع میکند و سجود میکند یعنی بی تکرار رکوع واین حدیث دلیل حنفیه است وامثال این حدیث بسیار است که شیخ ابن الهمام ذکر کرده است وله في اخرى
ان النبي صلى الله عليه وسلم خرج يوما مستعجلا الى المسجد وقد انكسفت الشمس ومر نسائی را در روایت دیگر این است که آن حضرت بیرون آمد یعنی از خانه شتابان
بسوی مسجد وحال آنکه تحقیق گرفته بود آفتاب فصلى حتى انجلت پس بگزارد نماز تا آنکه بکشاد و روشن شد آفتاب درین حدیث مطلق صلوة واقع شده بی خصوصیات دیگر از طول رکوع
و تکرار آن ثم قال ان اهل الجاهلية كانوا يقولون ان الشمس والقمر لا ينخسفان الا لموت عظيم من عظماء اهل الارض پس گفت آن حضرت بودند اهل جاهلیت که می گفتند که
آفتاب و ماه نمیگیرند الا بسبب مردن بزرگی از بزرگان اهل زمین وان الشمس والقمر لا ينخسفان لموت احد ولا لحيوته وهمچنین نیست که اهل جاهلیت میگویند ولكنهما خليقتان من
خلقه بلکه آفتاب و ماه هر دو مخلوقند از پیدایش حق تعالی يحدث الله في خلقه ما يشاء نو پدید می آرد خدای تعالی در مخلوقات خود هر چه میخواهد فايهما انخسف فصلوا پس هر کدام
از آفتاب و ماه که بگیرد پس نماز بگزارید حتى ينجلي او يحدث الله امرا تا آنکه روشن گردد هر کدام یا نو پدید آرد خدای تعالی امری یعنی عذابی را یا قیامت را باب في سجود الشكر
وهذا الباب خال عن الفصل الاول والثالث اختلاف کرده اند علما در سجدهٔ تنها بیرون نماز که آیا جائز و مسنون و موجب تقرب بدرگاه الٰهی است یا نه بعض گفته اند که آن
بدعت است و حرام و در شرع آنرا اصلی نیست و برین بنا میکنند حرمت سجدتین بعد الوتر را و نزد بعض جائز و مشروع با کراهت و تفصیل کلام آنست که سجدهٔ خارج صلوة چند قسم است یکی
سجدهٔ سهو و آن در حکم سجدهٔ صلوة است دوم سجدهٔ تلاوت و درینجا خلافی نیست سوم سجدهٔ مناجات بعد از نماز و ظاهر کلام اکثر علما آنست که مکروه است چهارم سجدهٔ شکر بر حصول
نعمت و دفع بلیت و درینجا اختلاف است نزد امام شافعی و امام احمد سنت است و قول محمد نیز همین است و ورود احادیث و آثار در وی بسیار است و نزد امام ابی حنیفه و مالک
مکروه است و ایشان میگویند که نعم الٰهی تعالی لا تعد ولا تحصى است بنده عاجز است از ادای شکر آن پس تکلیف بدان اگرچه بطریق سنیت و استحباب باشد مؤدی به تکلیف ما لا يطاق
ولیکن آنانکه قائلند میگویند که مراد نعمتهای متجدده حادثه اند که احیانا واقع میشوند اما و ثابت مثل وجود و توابع و لوازم آن و از آن حضرت مرویست که نزد وصول خبر قتل ابی جهل لعین سجده
کرد و ابوبکر صدیق رضی الله عنه بقتل مسیلمهٔ کذاب و علی مرتضی کرم الله وجهه بقتل ذی الثدیه خارجی و کعب بن مالک ببشارت قبول توبهٔ او از تخلف غزوهٔ تبوک و قصهٔ وی از احسن
قصص است در شرح سفر السعادة آنرا ذکر کرده ایم و اینجا قسمی دیگر است از سجده که آنرا سجدهٔ تحیت گویند و رخصتی در آن در بعض روایات فقهیه آمده است والله اعلم الفصل
الثاني عن ابي بكرة ابوبکره تبادر آخر که صحابی مشهور است و احوال وی و وجه تسمیهٔ وی باین اسم در مواضع نوشته شده است قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم
اذا جاءه امر سرور او بشر به بود آن حضرت چون می آمد او را امری از امور که موجب سرور و شادیست او یبشر به شک راویست که بجای سرور او یسر به بلفظ مجهول گفته یعنی
امری که خوشحال و شاد گردانیده میشد آن حضرت بآن امر خر ساجدا شكرا لله تعالى بر روی می افتاد سجده کنان بجهت شکر کردن مر خدای تعالی را رواه ابو داؤد والترمذي
وقال هذا حديث حسن غريب وعن ابي جعفر ان النبي صلى الله عليه وسلم رأى رجلا من النغاشين آن حضرت دید مردی را از نغاشیان فخر ساجدا پس
بر روی افتاد سجده کنان و نغاش و نغاشی بضم نون و تخفیف غین معجمه مرد بغایت کوتاه قامت ضعیف حرکت ناقص خلقت پس اگر بی یا است یا و نون جمع است و آخر وی
و اگر بیا است یا محذوف شده و در بعض نسخ نغاشیین بتشدید غین و تشدید یای اولی نوشته و آنچه از قاموس مفهوم میشود تخفیف غین بی یا و بیا است و از سنت است که
چون مبتلای را ببیند از خدا عافیت خواهد گوید الحمد لله الذي عافاني مما ابتلاك به ولیکن اگر مبتلا ببلای ظاهر را ببیند مانند مرض و زشتی روی آهسته بگوید چنانکه نشنود تا ایذا نکشد
و شکسته دل نگردد و اگر فاسقی را ببیند آشکارا گوید تا بشنود و توبه کند و باز آید رواه الدارقطني مرسلا وفي شرح السنة بلفظ المصابيح و در شرح السنة لفظ مصابیح است
یعنی این حدیث بلفظیکه در مصابیح مذکور است روایت کرده است و مغایرت لفظی که مذکور شد دارد وعن سعد بن ابي وقاص قال خرجنا مع رسول الله صلى الله
عليه وسلم من مكة نريد المدينة گفت سعد بن ابی وقاص که از عشرهٔ مبشره است بیرون آمدیم با آن حضرت از مکه در حالی که میخواهیم مدینه را و میرویم بسوی آن فلما كنا قريبا
من عزوراء نزل ثم رفع يديه فدعا الله ساعة پس هرگاه که بودیم نزدیک بعزوراء بفتح عین مهمله و سکون زای اولی و فتح واو و زای ثانیه ممدوده یا مقصوره نام موضعی است
میان مکه و مدینه فرود آمد آن حضرت یعنی از ناقه پس برداشت هر دو دست خود را پس دعا کرد خدا را ساعتی ثم خر ساجدا فمكث طويلا پس بر روی افتاد سجده کنان پس درنگ

کرده سجده دراز ثم قام پس برخاست فرفع یدیه ساعة پس برداشت هر دو دست خود را ساعتی ثم خر ساجدا پس بر روی افتاد سجده کنان فمکث طویلا ثم قام فرفع یدیه
ساعة ثم خر ساجدا سه بار سجده کرد و برخاست و برداشت دستها را و دعا کرد ظاهرا صحابه پرسیده باشند که این چه بود یا پیش از پرسیدن ایشان قال انی سألت ربی و
شفعت لامتی گفت بدرستی که من سوال کردم پروردگار خود را و درخواستم آمرزیدن امت خود را فاعطانی ثلث امتی پس داد مرا
سه یک امت مرا و بخشید ایشان را بمن فخررت ساجدا لربی شکرا پس بر روی افتادم سجده کنان مر پروردگار خود را بجهت شکرگذاری این
نعمت ثم رفعت رأسی فسألت ربی لامتی فاعطانی ثلث امتی پس برداشتم سر خود را پس سوال کردم پروردگار خود را از برای آمرزیدن
امت من پس داد مرا سه یک دیگر از امت من فخررت ساجدا لربی شکرا ثم رفعت رأسی فسألت ربی لامتی فاعطانی الثلث الآخر پس داد مرا
یک دیگر را یا ثلث اخیر را الآخر بفتح خا و کسر آن هر دو خوانده اند فخررت ساجدا لربی شکرا این بود سر سه بار دست بدعا برداشتن و بسجده رفتن شعر چه غم دیوار امت را
که باشد چون تو پشتی بان چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتی بان اینجا اشکالی می آرند که چندین آیات و احادیث در وعید بکبائر وارد شده است که فردا عاصیان را عذاب
خواهد بود و بوقوع خواهد آمد و جواب میگویند که مراد باین دعا شفاعت و اعطای امن از خسف و مسخ و مانند آن است از عذابهای دنیا که بر امتان دیگر واقع شده نه عذاب
آخرت و بعض گویند که مراد امن از خلود عذاب است و وصول اثر شفاعت آن حضرت با ایشان و خروج از نار رواه احمد و ابوداؤد باب الاستسقاء استسقا
در لغت آب خواستن و در شرع نماز یا دعا و سوال باران نزد قحط سال با کیفیت مخصوصه و نزد اکثر ائمه صلوة در استسقا سنت است و نزد امام ابوحنیفه استسقا دعا و استغفار و
سوال و تضرع است از جناب کریم رزاق وهاب و استغفار بحکم نص قرآن سبب ادرار امطار است و ایشان میگویند که آنچه واقع شده است از وجوه استسقا در اکثر احادیث
صلوة در آن مذکور نیست مگر در وجه واحد و آن نیز بجمیع خصوصیاتش بصحت نرسیده است و آنچه مذکور است همین دعا است و بتحقیق بصحت رسیده که امیر المؤمنین عمر رضی الله
عنه استسقا کرد و اقتصار نمود بر دعا و استغفار و تکرار دعا و اگر نماز مسنون بودی ترک نکردی و عدم علم عمر بآن با عموم بلوی و قرب عهد بزمان نبوت بعید است در
غایت بعد و ترک وی با وجود علم بدان ابعد است با وجود آنکه این در حضور صحابه بود و تنبیه ناکردن ایشان بر آن گنجایش ندارد و گفته اند که مراد بقول امام ابوحنیفه لا صلوة
فی الاستسقا آنست که جماعت و خطبه و خصوصیات دیگر در وی سنت نیست و شرط نه و اگر کسی نماز نفل بکند و دعا و تضرع و سوال نماید و استغفار کند بهتر باشد و
احادیث مرویه در باب استسقا خالی از اضطراب نیست و بسیاری از طرق که خصوصیات و کیفیات در آن مذکور است خالی از ضعف نیستند پس امام ابوحنیفه خلاصه و مقصود
اصلی آن اخذ کرده اخذا بالمتیقن و ابویوسف و محمد نیز موافق ائمه دیگر اند درین باب و بعض گویند که محمد با ابی حنیفه است و فتوی الآن نزد حنفیه بر مذهب صاحبین است از
جهت ثبوت فعل آن حضرت صلی الله علیه وسلم و عدم دلیل بر اختصاص آن بآن حضرت والله اعلم الفصل الاول عن عبد الله بن زید قال خرج رسول
صلی الله علیه وسلم بالناس الی المصلی یستسقی روایت است از عبد الله بن زید انصاری که یکی از مشاهیر صحابه است و وی و مادر و پدر و برادر وی صحابی اند گفت
بیرون آمد آن حضرت با مردم بسوی مصلی در حالی که قصد استسقا دارد فصلی بهم رکعتین جهر فیهما بالقراءة پس بگذارد با ایشان دو رکعت جهر کرد در آن دو رکعت
بقرائت واستقبل القبلة یدعو و روی آورد بقبله در حالی که دعا میکند و رفع یدیه و برداشت هر دو دست خود را بمبالغه چنانکه در حدیث آینده بیاید و
حول رداءه حین استقبل القبلة و گردانید ردای خود را که پوشیده بود هنگام استقبال قبله تا آنکه بگردانید طرف راست او بر جانب چپ و طرف چپ بر جانب راست
و بگردانید ظاهر او باطن و باطن او ظاهر و کیفیت آن این است که بگیرد بدست راست خود گوشه پایان ردا را از جانب چپ و بدست چپ گوشه پایان را از جانب راست
و بگرداند هر دو دست خود را پس پشت خود تا آنکه باشد طرفی که گرفته شده است بدست راست بر کتف اعلا از جانب یمین و باشد طرفی که گرفته شده است بدست چپ
بر کتف اعلا از جانب یسار و گفته اند که این تحویل و تقلیب از برای تفاول و تبدل حال امساک با مطار و تنگی بفراخی است و بعض گفته اند که این امتثال امر پروردگار است
که امر کرد آن حضرت را که بکند تا مبدل کرد حال یا آن حضرت باجتهاد خود بقصد تبدل حال بمجرد تفاول زیرا که تفاول بقصد و اختیار نمی باشد بلکه چیزی دیده میشود در خارج
نه باین قصد پس تفاول گرفته میشود بدان و ظاهر آنست که مراد قائل بتفاول اینجا این معنی است که آن حضرت این فعل کرد تا دلالت کند بظاهر بر تغیر حال و علامت باشد
بر آن یا آنکه بودن تفاول البته بی اختیار غیر مسلم است والله اعلم متفق علیه وعن انس قال کان النبی صلی الله علیه وسلم لا یرفع یدیه فی شیء من دعائه
الا فی الاستسقاء گفت انس بود آن حضرت که بر نمیداشت هر دو دست خود را در هیچ چیزی از دعای خود مگر در استسقا یعنی برداشتن بلیغ بالا تر از مقابل سینه و روی
فانه یرفع حتی یری بیاض ابطیه پس بدرستیکه بر میداشت یعنی در استسقا تا آنکه دیده میشد سپیدی هر دو بغل آن حضرت یا بجهت آنکه درین حال جامه در بدن
شریف نمی بود یا ردای می بود و غیر ساتر آن موضع یا مراد رویت موضع بیاض ابطیه است اگر پیراهنی بر بدن شریف می بود و ابط بکسر همزه و سکون با و کسر با نیز آمده باطن دوش
و گفته اند که واقعه هر چند صعب تر و مطلب   توتر برداشتن دستها بلند تر و بالا تر متفق علیه وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم استسقی فاشار
بظهر کفیه الی السماء و هم از انس است که آن حضرت استسقا کرد پس اشارت کرد به پشت هر دو کف دست خود بسوی آسمان بر عکس آنچه متعارف است در دعا که
بطن کف دستها بسوی آسمان کنند و گفته اند که چون دعا برای طلب و سوال چیزی از جنس نعما بود مستحب است که گردانیده شود بطن کفها بجانب آسمان و هر گاه که برای رفع و منع

فتنه وبلا باشد پشتهای دست بجانب آسمان کند از برای اطفای نائرهٔ فتنه وبلا و پست کردن قوت حادثه وغلبهٔ آن وطیبی گفته این نیز برای تفاؤل است بتقلب وتبدل حال مثل صنع در
تحویل ردا واشارت است بمطلوب که بطون سحائب بجانب زمین گردد وبریزد آنچه در دست از امطار والله اعلم رواه مسلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم کان اذا رأی المطر قال گفت عائشه بود آن حضرت چون میدید باران را یعنی بعد از استسقا میگفت اللهم صیبا نافعا خداوندا بفرست باران ریزان
بسیار سودمند وصیب بفتح صاد وتشدید یای تحتانیه وبعض صیبا موحده مشدده روایت کرده اند بمعنی ریختن رواه البخاری وعن انس قال اصابنا ونحن مع رسول الله
صلی الله علیه وسلم مطر گفت انس رسید ما را وحال آنکه ما با آن حضرت بودیم بارانی قال گفت انس فحسر رسول الله پس بکشاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ثوبه جامهٔ
خود را از بدن مبارک وحسر بفتح وسکون سین مهملتین دور کردن وبر داشتن جامه از بعض بدن حتی اصابه من المطر تا آنکه رسید او را چیزی از باران فقلنا پس گفتیم یا رسول
الله لم صنعت هذا برای چه کردی این را مگر در بر داشتن جامه ورسانیدن باران بیدن حکمت است قال لانه حدیث عهد بربه فرمود زیرا که باران نو رسیده است از نزد
پروردگار خود وآمده است از عالم قدس وطهارت وآلوده نشده است باجزای این عالم کثیف مبیت ای نفس خرم باد صبا از بر یار آمده مرحبا وحکمت در دوست داشتن
وخوش کردن نوباوه ها نیز همین بود که قریب العهد است از درگاه عزت جل جلاله رواه مسلم الفصل الثانی عن عبد الله بن زید قال خرج رسول الله صلی الله
علیه وسلم الی المصلی فاستسقی بیرون آمد آن حضرت بسوی مصلی پس استسقا کرد وحول رداءه حین استقبل القبلة وگردانید ردای خود را هنگام استقبال قبله
فجعل عطافه الایمن علی عاتقه الایسر پس راست گردانید جانب راست ردای خود را بر دوش چپ خود وجعل عطافه الایسر علی عاتقه الایمن وگردانید
جانب چپ ردای خود را بر کتف راست خود وعطاف بکسر عین بمعنی رداست واینجا جانب مراد است ثم دعا الله بعد از آن دعا کرد خدای تعالی را رواه ابو داؤد وعنه قال استسقی رسول
الله صلی الله علیه وسلم وعلیه خمیصة له سوداء استسقا کرد آن حضرت وبر وی خمیصه بود مر او را سیاه خمیصه بفتح خای معجمه وکسر میم کسای مربع از صوف یا غیر آن که مر او را دو علم است
از دو طرف وبعض گفته اند جامهٔ از خز یا صوف فاراد ان یاخذ اسفلها فیجعله اعلاها پس خواست آن حضرت که بگیرد پایان او را پس بگرداند آنرا بالای آن چنانکه معهود بود در تحویل ردا فلما
ثقلت قلبها علی عاتقیه پس هرگاه که گران شد خمیصه یعنی دشوار شد گردانیدن اسفل آن اعلای آن بگردانید آنرا بر دوشهای خود وقلبها بتخفیف لام وتشدید آن هر دو روایت است
رواه احمد وابو داؤد وعن عمیر مولی آبی اللحم آبی اللحم مردیست از قدمای صحابه که حاضر شد بدر را وشهید شد روز حنین واز خوردن گوشت ابا کرد وسمی آبی اللحم گشت وبعض
گفته اند که در جاهلیت از خوردن لحم آنچه ذبح میکردند برای اصنام ابا کرد وعمیر بضم عین وفتح میم مولای وی بود وی نیز صحابی است وبهره در فتح خیبر حاضر بود وند پس ابن عمیر مولای آبی اللحم روایت میکند
انه رأی النبی صلی الله علیه وسلم یستسقی عند احجار الزیت که وی دید آن حضرت را که استسقا میکرد نزد موضعی که نام او احجار الزیت است آن موضع را احجار الزیت بجهت آن
گفتند که در آنجا سنگهاست سیاه گویا که بزیت که روغن زیتونست طلا کرده اند قریبا من الزوراء نزدیک از زورا بفتح زای وسکون واو که آن نیز نام موضعی است در میان بازار مدینه وگفته اند
در زوراء جمعه گذشت قائما یدعو یستسقی ایستاده دعا میکرد در حالیکه استسقا می نمود رافعا یدیه قبل وجهه بردارنده هر دو دست خود در مقابل روی خود لا یجاوز بهما راسه در نمی گذرانید
دستها را از سر مبارک خود چنانکه متعارف است در دعا وگاهی در بر داشتن دستها مبالغه میکرد واز بالای سر میگذرانید چنانکه گذشت ولکن مراد آن باشد که تا سر بر داشت بالاتر از سر بر نداشت هیچ ضمن
نوعی از مبالغه میباشد چه معتاد در دعا بر داشتن دستهاست تا سینه ودوش رواه ابو داود والترمذی والنسائی نحوه وعن ابن عباس قال خرج رسول الله بیرون آمد پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم یعنی فی الاستسقاء چون خروج در حدیث مطلق بود تفسیر کرد راوی که مراد خروج از برای استسقا است متبذلا ترک کننده زینت را در جامه وثیاب بذله
بکسر با میگویند آن جامه ها را که سائر ایام در خدمت خانه میپوشند وزیب وزینت در کار نمیکنند وآنرا ثوب مهنه بفتح میم وکسر آن نیز میگویند چنانکه در باب جمعه گذشت واین تبذل بقصد
تواضع واظهار غربت ومسکنت بود چنانکه گفت متواضعا فروتنی ونرم گردنی کننده متخشعا فروتنی کننده وچشم فرو خوابانده وتواضع وتخشع قریب اند در معنی اول را بظاهر حمل
باید کرد وثانی را بر باطن متضرعا زاری کننده رواه ابو داود والنسائی وابن ماجة وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال کان النبی صلی الله
علیه وسلم اذا استسقی قال بود آن حضرت وقتیکه استسقا میکرد میگفت اللهم اسق عبادک خداوندا آب ده بندگان خود را وبهیمتک وچارپایهای خود را وانشر
رحمتک وپراکنده کن رحمت خود را سبز وتازه ساختن نباتات وروانیدن کشت زار وپیدا کردن رزق جانوران واحی بلدک المیت وزنده گردان زمین مردهٔ خود را البلد
بمعنی شهر وزمین آید رواه مالک وابو داؤد وعن جابر قال رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم یواکئ بهمزه یعنی بر میداشت دستها را ودراز میکرد ما خوذ است
از توکأ بر عصا فقال اللهم اسقنا غیثا مغیثا پس گفت خداوندا آب ده ما را وبنوشان ما را باران سیر گرداننده ورهائی دهنده از شدت ومغیث در حقیقت باری تعالی است وباران
سبب آنست مریئا بفتح میم وکسر رای ممدود گوارا یعنی زیان نکننده مریعا نیز بفتح میم حاصل زمین را پیدا کننده وفراخی سال پیدا آرنده نافعا غیر ضار سود مند زیان نکننده
عاجلا غیر آجل زود آینده ودیر نکننده قال گفت راوی فاطبقت علیهم السماء پس عام شد ودر گرفت ایشان را باران وطبق بتحریک باران عام را گویند ومراد بسما سحاب
واطبقت بلفظ مجهول رواه ابو داؤد الفصل الثالث عن عائشة رضی الله عنها قالت شکا الناس الی رسول الله صلی الله علیه وسلم قحوط المطر گفت
عائشه گله کردند مردم بسوی آن حضرت باز ایستادن باران را فامر بمنبر فوضع له فی المصلی پس امر کرد آن حضرت بنهادن منبر پس نهاده شد منبر برای وی در مصلی که بیرون بیرون
است ووعد الناس یوما یخرجون فیه ووعده داد مردم را بروزی که بیرون آیند در آن روز قالت عائشة فخرج رسول الله گفت عائشه پس بیرون آمد پیغمبر خدا

صلی الله علیه وسلم حین بدا حاجب الشمس وقتی که ظاهر شد یا آغاز کرد برآمدن را کرانهٔ آفتاب و بدا بالف و بهمزه هر دو روایت است و اول ظاهر تر است فقعد
علی المنبر پس نشست آن حضرت بر منبر فکبر وحمد الله پس تکبیر آورد و ستایش کرد خدا را ثم قال پس گفت انکم شکوتم جدب دیارکم بدرستیکه شما گله کردید قحط شدن و
دیار خود را و دیار جمع دار است بمعنی سرای واستئخار المطر عن ابان زمانه عنکم و گله کردید پس ماندن باران از وقت معین و معهود که برای اوست از شما و ابان بکسر همزه و تشدید موحده
بمعنی وقت معین و معهود و هر چیزیا وقد امرکم الله ان تدعوه و بتحقیق فرموده است خدای تعالی شما را که بخوانید او را و درخواهید از وی ووعدکم ان یستجیب لکم و نوید داده است
شما را که قبول کند دعا و سوال برای شما ثم قال پس گفت آن حضرت الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین جمیع سپاس و ستایش ثابت است مر
خدا یرا که پروردگار جهانیانست و مهربانست در دنیا و آخرت و مالک همه چیز در روز جزا لا اله الا الله یفعل ما یرید نیست معبود برحق مگر خدا میکند آنچه میخواهد اللهم انت الله لا اله
الا انت خداوندا توئی معبود برحق نیست الٰه برحق مگر تو الغنی توئی بی نیاز ونحن الفقراء و ما نیازمندانیم و محتاجیم انزل علینا الغیث فرود فرست بر ما باران را واجعل
ما انزلت لنا قوة وبلاغا الی حین و بگردان چیزی را که فرود فرستادهٔ برای ما از باران سبب توانائی و رسیدن تا زمان طویل یعنی برسیم بمطالب خود و بکمال و تمام شود انتفاع
ما بوی و بلاغ نیز باجیزیکه بوی بمطلوب برسند ثم رفع یدیه پس بر داشت آن حضرت هر دو دست خود را فلم یترک الرفع حتی بدا بیاض ابطیه پس نماند و نگذاشت
بر داشتن را و بر داشته میبرد هر دو دست را تا آنکه ظاهر شد سپیدی هر دو بغل آن حضرت ثم حول الی الناس ظهره پس بر گردانید بجانب مردم پشت خود را و قلب
او حول رداءه و گردانید ردای خود را و قول او حول شک راویست در لفظ که قلب گفت یا حول و معنی هر دو یکی است وهو رافع یدیه در حالیکه آن حضرت بر دارنده
بود هر دو دست خود را ثم اقبل علی الناس ونزل پس رو آورد بر مردم و فرود آمد فصلی رکعتین پس بگذارد دو رکعت فانشأ الله سحابة پس پیدا کرد خداوند تعالی
یک ابری را فرعدت پس غرید آن ابر و برق زد و درخشید بفتح را و کسر آن هر دو است ثم امطرت باذن الله پس بارید آن ابر بدستوری خدا و امر وی فلم یأت مسجده
حتی سالت السیول پس نیامد آن حضرت از مصلی مسجد خود را تا آنکه روان شد سیلها و سیل رفتن آب و خون و جز آن فلما رأی سرعتهم الی الکن پس هرگاه که دید
آن حضرت شتاب رفتن مردم را بسوی خانها و تباها ضحک حتی بدت نواجذه خندید آن حضرت تا آنکه نمایان شد دندانهای درون دهن و کن بکسر کاف و تشدید
نون پوشش زیر خانه و آنچه دفع کند گرمی و سردی را از ابنیه و مساکن ونواجذ جمع ناجذه دندانهای پسین و آن نام چهار دندانست که منتهای دندانست که آنرا اضراس العقل و
اضراس الحلم گویند که در زمان بلوغ و کمال عقل بیرون آیند و ظهور این دندانها در خنده بغایت بعید است و لهذا این را بر مبالغه حمل کرده اند و بعض حمل بر مطلق اسنان کرده اند و گویند
که نواجذ بر انیاب نیز اطلاق میکنند والله اعلم فقال پس گفت آنحضرت چون مشاهده ظهور اثر این دعا کرد بطریق معجزه اشهد ان الله علی کل شیء قدیر وانی عبد الله
ورسوله گواهی میدهم که خدا بر هر چیز تواناست و گواهی میدهم که من بندهٔ خدا و فرستادهٔ ویم رواه ابو داؤد وعن انس ان عمر بن الخطاب رضی الله عنه
کان اذا قحطوا استسقی بالعباس بن عبد المطلب بود عمر بن الخطاب چون قحط کرده میشدند مردم و امساک باران می شد استسقا میکرد بوسیلهٔ عباس عم رسول الله
صلی الله علیه وسلم فقال پس میگفت عمر اللهم انا کنا نتوسل الیک بنبینا فتسقینا خداوندا ما بودیم که وسیله میکردیم بسوی تو پیغمبر را پس آب میدادی تو ما را وتسقینا
بضم تا و فتح آن هر دو روایت است و سقی و اسقی هر دو لغت است وانا نتوسل الیک بعم نبینا فاسقنا و بدرستیکه اکنون وسیله میکنیم بعم پیغمبر ما صلی الله
علیه وسلم پس آب ده ما را قال گفت انس فیسقون پس آب داده میشدند مردم و آورده اند که چون عمر رضی الله عنه و صحابه که با وی بودند دست تمسک و توسل بعباس
میزدند عباس میگفت خداوندا این قوم بنسبت پیغمبر تو صلی الله علیه وسلم بمن توسل کرده اند خداوندا این پیری مرا رسوا مساز و مرا از روی ایشان شرمنده مکن پس باران
می آمد رواه البخاری وعن ابی هریرة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت ابو هریره شنیدم آن حضرت را که میگفت خرج
نبی من الانبیاء بالناس یستسقی بیرون آمد پیغمبری از پیغمبران با مردم بقصد آنکه استسقا کند و گفته اند که مراد سلیمان پیغمبر است علیه السلام فاذا هو بنملة
رافعة بعض قوائمها الی السماء پس ناگاه آن پیغمبر گذشت بمورچه که بر داشته است پایهای خود را بسوی آسمان و ظاهر مراد بعض قوائم قوائم پیش باشد که
بمنزلهٔ دستها است فقال ارجعوا فقد استجیب لکم پس گفت آن پیغمبر مردم را بازگردید پس بتحقیق قبول کرده شده دعای شما من اجل هذه النملة از جهت این مورچه
رواه الدارقطنی **باب** همچنین واقع شده است در بعض نسخ مطلق بی تقیید ترجمه بر عادت مؤلف که عقد میکند بابی را در لواحق و متممات باب سابق و در
بعض باب ریح هست باب در بیان بادی که بوزد و در بعض باب فی الریاح باب در بیان بادها و در بعض والسحب وابرها **الفصل الاول** عن ابن عباس قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم نصرت بالصبا یاری داده شده ام من بباد صبا واهلکت عاد بالدبور و هلاک کرده شدند عاد که نام قوم هود است بدبور بفتح دال صبا
بادی که بیاید از جانب پشت تو چون روی آری بقبله و دبور مقابل آن و بعبارت دیگر چون شخص روی بمطلع آفتاب بایستد بادیکه از مقابل روی آید صبا است و آنچه از پس
پشت آید دبور است و آنچه از جانب دست راست آید جنوب و آنچه از جانب دست چپ آید شمال مشهور این است و در قاموس گفته است که صبا ریحی که مهب وی مطلع
ثریا یا بنات النعش است و دبور مقابل صبا است و فرق است میان هر دو تفسیر زیرا که تفسیر اول شامل مشرق و مغرب است تمام و ثانی در ناحیهٔ اسیت از وی و نصرت آن
حضرت بصبا در روز خندق بود که آنرا غزوهٔ احزاب گویند چنانکه در کتب سیر مذکور است و قرآن مجید بدان ناطق است و قصهٔ اهلاک عاد بریح صرصر مشهور است و مقصود

یا ترجیح وتفضیل صبا است بر دبور یا بیان آنکه ریح مامور امر الٰہی است گاہی برای نصرت قومیست وگاہی برای اہلاک گروہی متفق علیہ وعن عائشة رضی الله عنها قالت ما رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم ضاحكا حتی اری منه لهواته گفت عائشه ندیدم من آن حضرت را خندان تا آنکه ببینم من لہوات او را فتح لام وہا جمع لہاة تا نام گوشت زائدی که در سقف نهایت فم است وبعض گفته اند که آنچه مابین آخر بیخ زبان تا آخر حلق از اعلای فم وبعض گفته اند قعر دہان ودر صراح گفته لہاة کام انما کان یتبسم بود آن حضرت مگر آنکه تبسم میکرد ودر قاموس گفته که تبسم اقل ضحک ومشهور آنست که تبسم دندان سفید کردن ودر صراح گفته دندان شیرین کردن فکان اذا رأی غیما او ریحا عرف ذلك فی وجهه پس بود چون میدید آن حضرت ابر یا باد را دانسته وپیدا میشد وشناخته میشد اثر آن در روی مبارک وی از جهت خوف آنکه مبادا از آن بلای وزیانی بر دم برسد مقصود آنست که آن حضرت در شهود جلال حق دائم خائف واندوهگین بود وهرگز بی غم وفارغ نبود وچون باد وباران میدیدند وهمین ترو غمگین تر میشد متفق علیه وعنها قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا عصفت الریح قال بود آن حضرت چون سخت وتندی وزید باد میگفت اللهم انی اسألك خیرها وخیر ما فیها خداوندا من سوال میکنم ترا نیکی این باد که در ذات اوست ونیکی آنچه در وست از آثار ومنافع وخیر ما ارسلت به وپناه میجویم تو از بدی این باد وچیزیکه در وست وبدی چیزی که فرستاده شده است این باد برای آن چیز وارسلت بصیغهٔ مجهول غائب است وبلفظ معلوم مخاطب نیز روایت است واذا تخیلت السماء تغیر لونه وچون ظاهر میشد در آسمان ابر وآماده میشد برای باران متغیر میشد رنگ آن حضرت وتخلیه ابر باران وار را گویند زیرا که محل تخیل ومظنه است وخرج ودخل واقبل وادبر وبیرون می آمد آن حضرت ودرون میرفت وپیش می آمد وپس میرفت فاذا مطرت سری عنه پس چون می بارید وبحیر میگذشت کشاده کرده میشد از وی خوف ودور برده میشد از وی خوف وسری بلفظ مجهول بتخفیف وتشدید هر دو روایت است وبتشدید برای مبالغه است فعرفت ذلك عائشة پس شناخت آن حالت را عائشه ودانست که بدیدن ابر وباران تغیری در ان حضرت پیدا می آید وچون بحیر میگذرد خوشحال میگردد فسألته پس پرسید عائشه آن حضرت را از علت آن فقال لعله یا عائشة کما قال قوم عاد پس گفت آن حضرت شاید که این ابر وباد ای عائشه مثل آن باشد که گفته است جماعهٔ عاد در آنچه حکایت کرده است پروردگار تعالی از حال ایشان فلما رأوه عارضا مستقبل اودیتهم قالوا هذا عارض ممطرنا پس هرگاه که دیدند ایشان یعنی قوم هود که عاد نام ایشانست ابری را که ظاهر شد در کنارهٔ آسمان گفتند که این ابریست که باران آرنده است برای ما وآخر آیت این است که بل هو ما استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم این ابر باران دهنده نیست بلکه این عذابی است که شتابی میکردید شما در طلب آن بادیست که در وی عذاب دردناک است وفی روایة ودر روایتی بجای فاذا مطرت سری عنه اینچنین آمده است ویقول اذا رأی المطر رحمة وعادت شریف آن بود که میگفت آن حضرت وقتیکه میدید باران را خدا وندا بکردان او را رحمت وبرین وجه رحمت منصوب است یا معنی آن است که چون ابر میدید ومیترسید وچون بعد از وی باران می آمد میگفت این رحمت است از خدای تعالی وبرین وجه رحمت مرفوع است متفق علیه وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مفاتیح الغیب خمس خزائن غیب پنج علم است که نمیداند آنرا جز خدا وگفته اند که مفاتح جمع مفتح است بفتح میم بمعنی مخزن ومفاتیح نیز روایت است جمع مفتاح بمعنی کلید یعنی علومی که رسیده میشود بآن بسوی مغیبات وطیبی گفته که مفاتیح ومفاتح هر دو جمع مفتح ومفتاح می آید ثم قرأ پستر خواند آن حضرت برای بیان آن پنج علم این آیت را ان الله عنده علم الساعة وینزل الغیث الآیه رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیست السنة بان لا تمطروا نیست قحط این که باران داده نشوید شما ولکن السنة ان تمطروا ولا تنبت الارض شیئا ولکن قحط این است که باران داده شوید یعنی بسیار ببارد ونرویاند زمین چیزی را یعنی گمان نبرید که رزق وبرکت وروئیدن از باران است بلکه از جناب حق است وبقدرت وست تعالی وتوانگه باران ببارد وچیزی نروید وقحط بوجود آید شعر نبارد وہوا تا نگوئی ببار زمین تا ورد تا نگوئی بیار وسنه بمعنی سال است غالب آمده در قحط سال ومراد در حدیث این معنی است رواه مسلم

الفصل الثانی عن ابی هریرة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الریح من روح الله گفت آن حضرت باد از رحمت الٰهی است یعنی غالب آنست که رحمت است وعذاب کافر نیز رحمت است بر مؤمنان یا مراد آنست که رحمت است بنسبت بیک قومی وعذاب است بنسبت بقوم دیگر ودر کلام حذف واختصار است ای من روح الله ومن عذابه چنانکه گفت تاتی بالرحمة وبالعذاب می آرد گاهی رحمت را وگاهی عذاب را وچون آمدن باد بقدرت واردات اوست فلا تسبوها پس دشنام مکنید آنرا وسلوا الله من خیرها وعوذوا به من شرها وسوال کنید خدا را از نیکی باد وپناه جوئید بخدا از بدی وی یعنی بنده باید که راضی باشد بقضا وقدر الٰهی اگرچه بنسبت بوی بد باشد ولیکن از خدا نیکی خواهد باقی او حاکم است هرچه میخواهد میکند ومیدهد رواه الشافعی وابو داؤد وابن ماجة والبیهقی فی الدعوات الکبیر وعن ابن عباس ان رجلا لعن الریح عند النبی صلی الله علیه وسلم مردی لعنت ونفرین کرد وبد گفت ودشنام داد باد را واظهار کراهت کرد از وی فقال لا تلعنوا الریح پس گفت آن حضرت لعنت نکنید باد را فانها مأمورة زیرا که بدرستی باد مأمور کرده شده است ومستحق لعن نیست وانه من لعن شیئا لیس له باهل رجعت اللعنة علیه وبدرستی کسی که لعنت کند چیزی را که نیست آن چیز مر لعنت را سزاوار باز میگردد لعنت بر آن کس رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن ابی ابن کعب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تسبوا الریح دشنام نکنید باد را فاذا رأیتم ما تکرهون فقولوا پس چون ببینید بادی را که ناخوش میدارید شما پس بگوئید اللهم انا نسألك من خیر هذه الریح خداوندا سوال میکنیم ترا از نیکی این باد وخیر ما فیها ونیکی چیزیکه در او ست وخیر ما امرت به ونیکی چیزیکه امر کرده شده است این باد بدان چیز ونعوذ بك من شر هذه الریح وشر ما فیه وشر ما

امرت

امروت بعد وله الترمذی وعن ابن عباس قال ما هبت ریح قط الا جثا النبی صلی الله علیه وسلم علی رکبتیه گفت ابن عباس نوزید بادی هرگز
الا نشست آن حضرت بر دو زانوی خود و قال وگفت اللهم اجعلها رحمة ولا تجعلها عذابا خداوندا گردان این باد را موجب رحمت و مگردان او را مادهٔ عذاب اللهم
اجعلها ریاحا ولا تجعلها ریحا خداوندا بگردان او را ریاح و مگردان او را ریح قال ابن عباس فی کتاب الله تعالی گفت ابن عباس که در کتاب خدا واقع شده است
انا ارسلنا علیهم ریحا صرصرا بدرستیکه ما فرستادیم بر عاد ریح صرصر یعنی باد سخت وارسلنا علیهم الریح العقیم و فرستادیم بر ایشان باد نازاننده که بار ور نمیکرداند
درختان را وارسلنا الریاح لواقح و فرستادیم بادهای آبستنی که درختان بار ور میشوند وان یرسل الریاح مبشرات و از آیات الهی است که میفرستد بادها را بشارت دهنده به
باران رواه الشافعی والبیهقی فی الدعوات الکبیر بدانکه مشهور آنست که ریح بلفظ مفرد در عذاب استعمال مییابد چنانکه در دو آیت نخستین و ریاح بلفظ جمع در رحمت و دعای مذکور که در نقل
ابن عباس آمده مبنی بر آنست و قول ابن عباس را که مذکور شد نیز مؤید آن ساخته اند و خطابی توجیه آن کرده که ریاح چون متکثر گردد سحابها را پیدا آرد و امطار بسیار آید و زروع و ثمار پیدا
گردد و چون یکبادی و زد عقیم میباشد اینچنین است اعتقاد عرب و ابو جعفر طحاوی این را منکر شده و استشهاد آورده بقول حق سبحانه و جرین بهم بریح طیبة و بآنچه در بعض
احادیث آمده از استعمال مفرد در خیر و شر چنانکه در احادیث ابی هریرة گذشت الریح من روح الله تاتی بالرحمة والعذاب و قول آن حضرت انا نسئلک من خیر هذه الریح و خیر ما فیها
و حدیث عائشه که مذکور شد و گفته اند که این حدیث که از ابن عباس مذکور شده ضعیف است مقاومت بآن احادیث صحاح نتواند کرد و طیبی گفته که الباریح و ریاح چون
مطلق واقع شود این حکم دارد بخلاف آنکه مقید بوصف کرده و درین جا سخن بسیار است در شرح مذکور شده است وعن عائشة قالت کان النبی صلی الله
علیه وسلم اذا ابصرنا ناشئا من السماء بود آن حضرت چون میدید ابر را که پیدا میشد از آسمان یعنی السحاب میخواهد از ناشی ابر را و ابر را ناشی از آن گویند که پیدا میکرود
از میان زمین و آسمان و در صراح گفته که ناشی نخست آنچه پیدا میشود از ابر ترک عمله میگذاشت آن حضرت کاری را که میکرد بجهت عروض خوف و خشیت واستقبله
و روی می آورد بآن ابر و قال و میگفت اللهم انی اعوذ بک من شر ما فیه خداوندا من پناه میجویم بتو از شر چیزی که درین ابر است فان کشفه الله حمد الله پس اگر گشاد
خدای تعالی آن ابر را حمد میگفت خدا را وان مطرت و اگر میبارید قال اللهم سقیا نافعا گفت خداوندا آب سود دهنده را و سقی بفتح سین و سکون قاف و تنوین بمعنی آب
نوشانیدن و بضم سین بی تنوین نیز روایت است و آن اسم است از استسقا بمعنی آب نوشیدن رواه ابو داود والنسائی وابن ماجة والشافعی واللفظ له
وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم کان اذا سمع صوت الرعد والصواعق قال بود آن حضرت چون می شنید آواز غریدن ابر و آواز آتش که
از آسمان بارد میگفت اللهم لا تقتلنا بغضبک ولا تهلکنا بعذابک وعافنا قبل ذلک خداوندا مکش ما را بخشم خود و هلاک مکن ما را بعذاب خود و عافیت
و سلامت بخش ما را پیش از آن رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث غریب الفصل الثالث عن عبد الله بن الزبیر انه کان اذا سمع
الرعد ترک الحدیث از عبد الله ابن الزبیر آمده است که بود وی چون می شنید رعد را میانداخت سخن را و خاموش میشد از جهت ترس و هیبت و قال و میگفت
سبحان الذی یسبح الرعد بحمده والملائکة من خیفته پاکی آن خدای را که بپاکی یاد میکند رعد بثنای وی و فرشتگان از ترس وی و رعد اگر بمعنی آواز است اسناد
تسبیح بوی مجاز است زیرا که چون بسبب وی تسبیح کرده میشود گویا وی تسبیح میکند و اگر نام فرشته است بحقیقت است والله اعلم رواه مالک کتاب الجنائز
جمع جنازه بفتح و کسر تخت که مرده را بر وی دارند و آنچه مرده بر وی نباشد آن را نعش و سریر خوانند کذا فی الصراح و در نهایه گفته جنازه بکسر و فتح میت بر سریر و بعض گویند
بکسر سریر و بفتح میت و قیل بالعکس و مشتق است از جنز بمعنی ستر باب عیادة المریض وثواب المرض عیادت و عیاد بکسر عین بیمار پرسی کردن و عواده بضم نیز آمده
مشتق از عود است بمعنی رجوع چه عائد رجوع میکند بسوی بیمار گاه گاه و عود نیز بمعنی عیادت آمده است الفصل الاول عن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اطعموا الجائع طعام دهید گرسنه را و طعام دادن گرسنه را سنت است اگر بحد اضطرار نرسیده است و فرض است اگر باضطرار کشیده و فرض کفایت اگر متعین نگردد
یکی و فرض عین اگر متعین گردد وعودوا المریض و عیادت کنید بیمار را این نیز سنت است اگر کسی باشد که متعهد بیمار گردد و واجب است اگر متعهد نبود و عودوا بضم
عین و سکون واو وفکوا العانی و خلاص کنید اسیر را اگر بناحق بند کرده باشند یا حکم کرده باشد امیر بقید یعنی سربهای او و فکوا بضم فاء و تشدید کاف و فک جدا کردن دو چیز
با هم رسیده از یکدیگر رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم حق المسلم علی المسلم خمس حق مسلمان بر مسلمان
پنج است رد السلام جواب سلام دادن و سلام دادن نیز از حقوق اسلام است چنانکه در احادیث آمده و تخصیص رد بذکر بجهت اهتمام است که فرض است بر وجه
کفایت وعیادة المریض و بیمار پرسی کردن از اینجا معلوم میشود که عیادت حق اسلام است نه حق صحبت و از بعض کتب مفهوم میکردد که حق صحبت است و لهذا در جامع الاصول باب
العیادة در حقوق صحبت آورده و امام حجة الاسلام آنرا در حقوق اسلام ایراد کرده و اول مسامحه است بگردانیدن اسلام در حکم صحبت زیرا که مسلمانان همه در عهد نبوت اصحاب یکدیگر بودند
واتباع الجنائز و پیروی کردن جنازه ها و دنبال جنازه رفتن و نماز جنازه کردن نیز داخل این است و فرض کفایت است و ذکر اتباع بجهت اهتمام است و اشارت بآنکه می باید که توقف
کند بعد از نماز و پیروی کند هر قدری که تواند و توقف تا دفن افضل است واجابة الدعوة و قبول کردن خواندن بطعام اگر بدعتی از ملاهی و مناهی در آن جا نباشد و امام غزالی
گفته طعامی که بجهت مفاخرت و مباهات بپزند و برای نام و آوازه بسازند نیز از اجابت دعوت است و سلف کرده می پنداشتند آن را و تشمیت العاطس نیز از حق مسلم بر مسلم دعا کردن

عطسه زننده را یرحمک الله بشرط آنکه بگوید وی الحمد لله و تشمیت بشین معجمه و مهمله و اول فصیح تر است و مشتق است از آنچه مشتق است شوامت یعنی قوائم دابه گویا دعا است
مر عاطس را به ثبات قدم بر خیر و صحت یا از شماتت یعنی شاد شدن به بلای دشمن گویا دعاست بازماندن شماتت اعدا از عاطس و ثانی از سمت یعنی هدی و سیرت نیک
و تشمیت سنت عین است بر واحد و سنت کفایت است بر جمع و کلام بر وی در باب العطاس و التثاوب از کتاب الآداب بیاید ان شاء الله تعالی متفق علیه وعنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم حق المسلم علی المسلم ست حق مسلمان بر مسلمان شش است قیل ما هن گفته شد چه چیز است و کدام است آن
شش یا رسول الله قال اذا لقیته فسلم علیه گفت چون پیش آئی مسلمان را پس سلام کن بر وی و رد سلام لازم آنست و در حدیث اول رد سلام گفت و اکتفا کرد
بوی از ذکر سلام و اذا دعاک فاجبه و چون بخواند ترا بطعام اجابت کن او را و اذا استنصحک فانصح له و چون طلب نصیحت کند از تو نصیحت کن مر او را و
نصیحت در لغت خلوص است عسل ناصح یعنی خالص از شوب موم و مراد اینجا خیرخواهی و حق گزاری مسلمانان است و این سنت است و نزد استنصاح واجب و اذا
عطس فحمد الله فشمته و چون عطسه زند مسلمان پس حمد گوید خدا را پس تشمیت کن مر او را و یرحمک الله بگو و اذا مرض فعده و چون بیمار شود پس عیادت
کن او را و اذا مات فاتبعه و چون بمیرد پس پیروی کن جنازهٔ او را و بعد از نماز گذاردن بر وی نصیحت درین حدیث زیاده کرد و مراد حصر نیست در حقوق مسلمانی بسیار است
در هر مقام چیزی از آن بیان کرد و تواند که نزول وحی بران بتدریج باشد رواه مسلم وعن البراء بن عازب قال امرنا النبی صلی الله علیه وسلم بسبع ونهانا
عن سبع امر کرد ما را آن حضرت بهفت چیز و نهی کرد ما را از هفت چیز امرنا بعیادة المریض واتباع الجنائز وتشمیت العاطس ورد السلام واجابة الداعی
معانی این پنج لفظ معلوم شد و ابرار المقسم و امر کرد ما را براست کردانیدن سوگند خورنده را و مقسم بضم میم و سکون قاف و کسر سین مخففه و ابرار القسم بفتح قاف و سین
بمعنی سوگند نیز روایت است یعنی شخصی سوگند خورد بر فعل تو که این کار را البته خواهی کرد پس باید که بکنی تو آنرا تا سوگند وی راست گردد و حانث نشود یا سوگند خورد بر فعل
خود که البته این کار بکنم پس باید که سعی کنی در تیسیر و تحصیل این کار و بهم رسانیدن اسباب آن و بعض گفته اند که معنی آن است که اگر یکی دیگری را سوگند دهد و بگوید بخدا سوگند بر تو که اینکار
بکن مستحب است بر وی که بکند بجهت تعظیم اسم پروردگار تعالی اگرچه لازم نیست و در دو صورت سابق بجهت برآوردن مسلمانان است از معصیت که حنث است ونصر
المظلوم و امر کرد ما را آن حضرت بیاری دادن کسی که بر وی ستمی رفته است مسلمان باشد یا کافر ذمی و مستامن ونهانا عن خاتم الذهب و نهی کرد ما را از انگشتری طلا
وعن الحریر و از پوشیدن جامهٔ ابریشمی والاستبرق والدیباج بکسر دال و از پوشیدن استبرق و دیباج و در صراح گفته استبرق دیبای ستبر و دیباج فارسی معرب دیبا
و اینهمه اقسام حریر است والمیثرة الحمراء و نهی کرد ما را از میثرهٔ سرخ و میثره بکسر میم و سکون یا و فتح مثلثه فراش صغیر پر کرده شده به پنبه که بر زین نهند و بر وی بنشینند
و آنرا اندرزین گویند و این از عادات عجم است که برسم تکبر و رعونت از حریر و دیبا و غیر آن بسازند و قید بحمرا ناظر در آن است که اگر سرخ نباشد حرام نیست و اگر بی قصد تکبر و نخوت
و بجهت ضعف و آسودگی بود نیز حرام نیست والقسی و نهی کرد از قسی بفتح قاف و تشدید سین مهمله نام جامهٔ منسوب بقس که قریه است از مصر از کتان مخلوط بحریر
و بعض گفته اند قسی یعنی قزی بزای نسبت بقز یعنی ابریشم و زای را بسین بدل میکنند و ذکر این ثیاب و احکام آن در کتاب اللباس بتفصیل بیاید وآنیة الفضة و نهی کرد
از آوندهای نقره وفی روایة عن الشرب فی الفضة و در روایتی آمده که نهی کرد از نوشیدن در آوند نقره و خوردن نیز همین حکم دارد فانه من شرب
فیها فی الدنیا لم یشرب فیها فی الاخرة پس بدرستیکه شان این است که کسی که بنوشد در آوند فضه در دنیا ننوشد در آن در آخرت و این محروم گردانیده شود از آن همیشه یا
مدت طویل بجهت معاقبت بدین خطیه و آنیهٔ ذهب نیز همین حکم دارد و تخصیص بفضه بجهت جریان عادت است بشرب در آن یا این چون ادنی است حرمت ذهب بطریق اولی
خواهد بود و این منهیات مذکوره مخصوص بمردان است الا آنیهٔ فضه که حرام است بر مردان و بر زنان متفق علیه وعن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان المسلم اذا عاد اخاه المسلم لم یزل فی خرفة الجنة حتی یرجع بدرستیکه مسلمان چون عیادت میکند برادر مسلمان خود را همیشه میباشد در چیدن میوهٔ بهشت تا آن
وقت که باز میگردد از عیادت و خرفه بضم خا و سکون را آنچه چیده شود از میوه و مخرف و مخرفه بفتح میم و کسر را و فتح آن بستان و گاهی از خرفه نیز بستان اراده نمایند و گاهی بمعنی
کوچه میان دو رستهٔ نخیل آید و طیبی گفته که مناسب اینجا حمل برین معنی است بدلیل روایت دیگر که گفته من مخارف الجنة یعنی در بستان بهشت است در طریق که موصل است
بدان فافهم رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی یقول یوم القیمة یا ابن آدم مرضت فلم تعدنی بدرستیکه
پروردگار تعالی میگوید در روز قیامت ای آدمی بیمار شدم من پس باز پرس نکردی مرا قال یا رب کیف اعودک وانت رب العالمین گوید آدمی ای پروردگار من چگونه عیادت
کنم ترا و تو پروردگار جهانیانی و منزهی از بیماری قال اما علمت ان عبدی فلانا مرض فلم تعده گوید پروردگار تعالی آیا ندانستی تو ای آدمی که بندهٔ خاص من فلان بیمار شد
پس نپرسیدی او را اما علمت انک لو عدته لوجدتنی عنده آیا ندانستی تو که اگر تو عیادت میکردی آن بنده را می یافتی مرا نزد وی یعنی رحمت و رضای مرا نزد وی یا ابن آدم
استطعمتک فلم تطعمنی میگوید پروردگار در روز قیامت ای پسر آدم طلب طعام کردم از تو پس طعام ندادی مرا قال یا رب کیف اطعمک وانت رب العالمین گوید آدمی
پروردگار من چگونه طعام دهم ترا و تو پروردگار عالمیانی و پاک و منزهی از گرسنگی و از خوردن قال اما علمت انه استطعمک عبدی فلان فلم تطعمه گوید پروردگار تعالی آیا ندانستی تو که طعام
طلبید از تو بندهٔ من فلان پس طعام ندادی تو او را اما علمت انک لو اطعمته لوجدت ذلک عندی آیا ندانستی تو که اگر طعام میدادی تو آن بنده را می یافتی تو ثواب و جزای آن طعام نزد من

من قال یا ابن آدم استسقیتك فلم تسقنی میگوید پروردگار تعالی روز قیامت ای ابن آدم آب طلبیدم از تو پس آب ندادی تو مرا قال یا رب کیف اسقیك وانت رب
العالمین گوید آدمی چگونه آب دهم ترا و تو رب العالمینی و منزهی و مبرائی از تشنگی و احتیاج آب قال استسقاك عبدی فلان فلم تسقه بگوید وی تعالی آب طلبید از تو بنده من
فلان پس آب ندادی تو او را اما علمت انك لو سقیته وجدت ذلك عندی آیا ندانستی که اگر آب میدادی تو او را می یافتی جزای آنرا نزد من و در بعض نسخ اما علمت
انك چنانکه در قرائن دیگر است و بر تقدیر عدم علمت اما حرف تنبیه است پوشیده نماند که در عیادت مریض گفت اگر عیادت میکردی می یافتی مرا نزد وی و در طعام و شراب گفت
می یافتی جزای آنرا نزد من و در تضمن این عبارت مبالغه است در افضلیت عیادت از طعام و سقی کما لا یخفی و همین خبر را عارف رومی نظم کرده گفته است مثنوی آمد از حق سوی
موسی این عتیب کای طلوع نور تو کرده ز جیب مشرقت کردم بنور ایزدی من حقم رنجور گشتم نامدی گفت سبحانا که پاکی از زیان این چه رمز است این بکن یا رب بیان
باز فرمودش که من رنجور یم چون نپرسیدی تو از روی کرم گفت یا رب نیست نقصانی ترا عقل گم شد این گره را برگشا گفت مارا بنده خاص گزین گشت رنجور او منم نیکو ببین
هست رنجوریش رنجوری من هست معذوریش معذوری من هر که خواهد همنشینی با خدا گو نشیند در حضور اولیا رواه مسلم وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه
وسلم دخل علی اعرابی یعوده روایت است از ابن عباس که آن حضرت در آمد بر اعرابی در حالی که عیادت میکند او را وکان اذا دخل علی مریض یعوده و بود عادت
شریف آن حضرت که چون می در آمد بر مریض که عیادت میکرد او را قال له میگفت آن حضرت مر آن مریض را لا بأس طهور ان شاء الله نیست باک یعنی غم مخور و
اندوهگین مباش از آنچه می یابی از درد و سختی بیماری زیرا که این پاک کننده است گناهان را و دور کننده است آنها را بلکه تنقیه و اصلاح کننده است مر بدن را نیز از اخلاط ردیه
و اجزای کثیفه فقال له لا بأس طهور ان شاء الله پس باز گفت آن حضرت مر آن اعرابی را همین کلمه قال گفت اعرابی کلا نه این چنین است بل حمی تفور یعنی تب است
که میجوشد چنانکه دیگ میجوشد فوران جوشیدن دیگ علی شیخ کبیر بر پیر بزرگ سال تزیره القبور زیارت میکناند این تب آن پیر را گورها را فقال النبی پس گفت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فنعم اذن پس آری همچنین باشد اکنون که تو همچو میگوئی غضب کرد آن حضرت بر وی که با وجود ارشاد بر طریق صبر و شکر از قبول آن ابا آورد و سلوک نکرد
طریق ادب را و بیرون رفت از حد اعتدال و براه کفران نعمت رفت و احتمال دارد که آن بیمار کافر بود اما گفته اند که ظاهر آنست که از جفاة اعراب و اجلاف ایشان بود که از شدت وجع آن
بی طاقتی کرد و بی تابی نمود و با وجود آن تکلف کرد در سجع که نه مقام آن بود و در غضب آمد آن حضرت و الزام کرد او را و فال بد و شوم که بر نفس خود کرد رواه البخاری وعن عائشة رضی الله
عنها قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اشتکی منا انسان مسحه بیمینه بود آن حضرت که چون بیمار میشد از ما آدمی مسح میکرد آن حضرت آن آدمی را بدست
راست خود و میسود او را بدست مبارک خود و شکایت بمعنی مرض و درد می آید و شاکی و مشکو میگویند دردمند را که درد وی بسیار نباشد و اصل معنی راجع بشکایت است بمعنی گله
کردن ثم قال پس میگفت آن حضرت و میخواند این دعا را اذهب البأس رب الناس ببر این درد را ای پروردگار آدمیان و بأس در اصل بمعنی عذاب و سختی و حرب سخت
شدن آید واشف انت الشافی و تن درستی ده تویی تندرستی دهنده لا شفاء الا شفاؤك نیست شفا مگر شفای تو شفاء لا یغادر سقما شفائی که نمی گذارد بیماری را
و سقم بفتحتین و بضم و سکون هر دو لغت است مثل حزن و حزن و در روایت اکثر بفتحتین است متفق علیه وعنها قالت کان اذا اشتکی الانسان الشیء منه بود
وقتی که شکایت میکرد آدمی چیزی را یا عضوی و جزوی را از خود او کانت به قرحة او جرح یا می بود با آدمی ریشی یا خستگی کذا فی الصراح و گفته اند که مراد بقرح بفتح قاف و سکون راء چیزیکه
بیرون می آید بر اعضا همچو دمل و مانند آن و بجرح آنچه میرسد از زخم شمشیر و مانند آن و قرحه بضم قاف و فتح هر دو آید قال النبی صلی الله علیه وسلم باصبعه میگفت آن
حضرت در حالی که میگذرانید انگشت را بر جای درد و گفته است نووی که میگرفت آن حضرت آب دهن مبارک خود را باصبع خود و می نهاد آنرا بر خاک بعد از آن می نهاد انگشت
خاک آلوده را بر جای درد و مسح میکرد آنرا بدان و میگفت بسم الله بنام خدا تربة ارضنا بریقة بعضنا خاک زمین ما آمیخته با آب دهن بعضی از ما لیشفی سقیمنا گردانیده
این فعل را تا شفا و تندرستی داده شود بیمار ما باذن ربنا بدستوری پروردگار ما و امر وی و این سریست از اسرار در علاج قروح و جروح آنچه میرسد در بیان آن عقول و افهام و در رقیها
و افسونها آثار عجیبه است که ظاهر میکرد و اسرار آن و مر افعال آن حضرت را اسرار غامضه است که موکول بعلم او ست و افهام و عقول قاصر است از ادراک آن راه نیست و گرفتاران
تنگنای طبیعت و تفلسف خواهند که طلب حقائق آن کنند و دست و پای بزنند و بدان راه نیابند و از آنچه درین مقام گفته اند یکی آنست که قاضی بیضاوی که یکی از منکران آن
بوده است گفته که بتحقیق گواهی داده است مباحث طبیه که آب دهن را تاثیر است در نضج و تبدیل مزاج و تراب وطن را نیز تاثیر است در حفظ مزاج اصلی حتی که گفته اند مسافر را باید
که خاک از جای وطن خود با خود بردارد و پاره از آن در ظرف آب بیندازد و از آن آب میخورده باشد تا ایمن شود از تغیر مزاج و توربشتی گفته که آنچه سبقت میکند بفهم در تاویل این حدیث
آنست که تربت ارض اشارت است بفطرت آدم و ریقه بعضنا بنطفه که پیدا میکرده بوی آدمی پس گویا تضرع و زاری میکند بزبان حال و قال که پروردگارا تویی که ابداع کردی
اصل اول را از خاک بعد از آن پیدا کردی اولاد او را از آب حقیر خوار پس آسانست بر تو شفا دادن کسی که شان وی این است انتهی و بعضی از شارحان گفته اند که مراد بارض ارض مدینه
است که ثابت شده حاست مر آنرا خاصیت در شفای مریض و مراد بعض ذات کریم او ست صلعم و این وجه اخیر توجیهی وارد و نزدیک است و حقیقت حال همان است که گفته شد
والله اعلم متفق علیه وعنها قالت کان النبی صلی الله علیه وسلم اذا اشتکی نفث علی نفسه بالمعوذات ومسح عنه بیده ما شکایت بود آن حضرت و رنجور
میشد میدمید بر بدن مبارک خود معوذات بکسر واو مشدده که مراد بدان معوذتین است دو سوره آخر قرآن یا با سورة قل هو الله احد و قل یا ایها الکافرون یا آیات قرآنی است که متضمن معنی

تعوذ و تعویذ اندو وه میکرد از بدن علت را بدست خود یعنی دست را بر تمام بدن تا آنجا که برسد میکذراند و میسود فلما اشتکی وجعه الذی توفی فیه پس هرگاه که بیمار شد آن حضرت آن
دردی که وفات یافت دران کنت انفث علیه بالمعوذات التی کان ینفث بود من که میدمیدم بروی بمعوذات که میدمید بر خود وامسح بید النبی و مسح میکردم و میمالیدم
بدست پیغمبر صلی الله علیه وسلم باین طورکه میخواندم و دستهای آن حضرت را میگرفتم و در وی میدمیدم و بهر دو دست وی بدن او را مسح میکردم متفق علیه وفی روایة
المسلم قالت کان اذا مرض احد من اهل بیته نفث علیه بالمعوذات گفت عائشه بود آن حضرت چون بیمار میشد یکی از مردمان خانهٔ وی میدمید بروی معوذتها
وعن عثمان بن ابی العاص صحابی است عامل کردانید او را آن حضرت بر طائف روایت کرده از وی حسن بصری و ابن المسیب و جز ایشان انه شکی الی رسول الله
صلی الله علیه وسلم وجعا یجده فی جسده روایت است از عثمان که شکایت کرد نزد آن حضرت دردی که می یافت آنرا در تن خود فقال له رسول الله پس گفت
مر او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ضع یدك علی الذی یألم من جسدك بنه دست خود را بر آنجائیکه درد میکند از تن تو وقل و بگو بسم الله ثلثا سه بار وقل سبع مرات
و بگو هفت بار اعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما اجد واحاذر پناه میجویم بغلبه و بزرگی خدای تعالی و توانائی وی از بدی چیزیکه می یابم از درد در حال و می ترسم از زیادت وی
آن در مآل قال گفت عثمان ففعلت فاذهب الله ما کان بی پس کردم آنچه فرموده بود آن حضرت پس برد خدای تعالی آنچه بود بمن از درد رواه مسلم وعن ابی سعید
الخدری ان جبرئیل اتی النبی صلی الله علیه وسلم فقال یا محمد اشتکیت روایت است از ابی سعید خدری که جبریل آمد آن حضرت را پس گفت بطریق پرسش یا محمد
بیمار شدی فقال پس گفت آن حضرت نعم آری بیمار شدم قال گفت جبرئیل و خواندن این دعا را برای علاج آن حضرت بسم الله ارقیك بنام خدا افسون میکنم ترا من کل شیء
یؤذیك از هر چیزیکه رنج دهد و آزار کند ترا من شر کل نفس از بدی هر ذات او عین حاسد و از شر هر چشم حاسد و کلمهٔ او بمعنی واو است و احتمال دارد که برای شک راوی باشد
الله یشفیك خدا تندرستی دهد ترا بسم الله ارقیك بنام خدا افسون میکنم ترا رواه مسلم وعن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یعوذ الحسن والحسین
بود آن حضرت که در پناه خدا میکرد حسن و حسین را رضی الله عنهما و عن سائر اهل بیت النبوة باین دعا که اعیذکما بکلمات الله التامة در پناه میگیرم شما را بکلمات خدا که تمام اند و نقصان
بذیل تغیر و ابطال آنها راه نیست و مراد بکلمات یا معلومات آلهی است تعالی یا اسمای وی عز اسمه یا کتب منزله من کل شیطان از هر شیطان و شیطان نام هر متمرد و هر سرکش که از حد کذرنده است
از جن و انس هامة دواب و هامة واز هر هامه بتشدید میم هر جانور زهر دار کشنده چنانچه مار و آنچه نکشد آنرا سامه گویند مانند کژدم و زنبور و گاهی دواب را که بجنبد بر زمین و قصد آدمیان کنند
مثل حشرات نیز هوام گویند ومن کل عین لامة واز هر چشم بد و بدلم که فرود آید بر آدمی و برسد او را مثل دیوانگی و فساد قوی و اعضا و سحر و حسد و جز آن یعنی هر چشم بد که زیان رساند و یقول
ان اباکما کان یعوذ بها اسمعیل واسحق و میگفت آن حضرت خطاب با امین کرده که پدر شما که عبارت از ابراهیم خلیل است تعویذ میکرد باین کلمات اسمعیل و اسحق را
رواه البخاری و در وی کان یعوذ بها است بضمیر مفرد وفی اکثر نسخ المصابیح بهما علی لفظ التثنیة و در اکثر نسخ مصابیح یعوذ بهما است بضمیر تثنیه راجع بدو کلمه که مدخول من اند
یا بدو جمله مستعاذ و مستعاذ منه و این تکلف است ولهذا گفته اند که ظاهر آن است که این سهو قلم است والله اعلم وعن ابی هریرة رض قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من یرد الله به خیرا یصب منه کسی که بخواهد خدای تعالی با آن کس نیکی را گرفته میشود و یا می گیرد حق تعالی از وی یعنی از نفس و مال و اولاد وی تا موجب اجر و ثواب و کفارت ذنوب
و رفع درجات گردد یعنی مصیبت همیشه از قدر نیست گاهی متضمن لطف نیز می باشد اگر صبور زده و راضی گردد و اهل لطف است و اگر جزع و فزع و سخط کند علامت قهر است و مصیبت امر مکروه نا خوش
بر طبیعت آدمی که برسد و بگیرد او را و یصب بضم یا و فتح صاد و کسر آن بر صیغهٔ مجهول و معلوم هر دو روایت است چنانکه در ترجمه اشارت بدو کرده شد رواه البخاری وعن ابی
سعید عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ما یصیب المسلم من نصب نمیرسد مسلمان را از هیچ رنج و تعب و مشقت ولا وصب و نه تنگی و نیز درد و بیماری بعض
گویند درد و بیماری دائم ولا هم و نه اندوه که داشتن بیماری تن را ولا حزن و نه غم و اندوه خلاف سرور ولا اذی و نه آزار و رنجش ولا غم و نه اندوه و اندوهگین شدن و اکثر این معنی نزدیک
یکدیگر اند چنانکه از کتب لغت ظاهر میگردد و فرق میان هم و غم آنست که هم در مستقبل می باشد چنانکه کاری و محنتی در پیش دارد که بقصد کردن آن رنج میکشد و غم در ماضی بود و مکروهی و نا خوشی بدل
رسیده است که بجهت آن تیرگی و بی ذوقی بر دل نشسته است که پوشیده است دل را و بالجمله هر چه بر مسلمانان از غم و محنت و آزار میرسد حتی الشوکة یشاکها تا آنکه خاری که خلانیده میشود او
آنرا الا کفر الله بها من خطایاه مگر آنکه میپوشد و می بخشد خدای تعالی باین مذکورات از مصائب چیزی از گناهان مسلمانان که صغائر باشند کذا قالوا متفق علیه وعن عبد الله بن
مسعود قال دخلت علی النبی صلی الله علیه وسلم وهو یوعك گفت ابن مسعود در آمدم بر آن حضرت و حال آنکه وی تب زده شده بود و وعك حرارت تب و تیزی
وی فمسسته بیدی پس بسودم آن حضرت را بدست خود فقلت پس گفتم یا رسول الله انك لتوعك وعكا شدیدا بدرستیکه تو هر آئینه که تب زده میشوی تب زده
شدن سخت فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم اجل انی اوعك کما یوعك رجلان منکم آری من تب زده میشوم چنانکه تب زده میشوند دو مرد از شما
فقلت ذلك لان لك اجرین ابن مسعود میگوید پس گفتم من آن یعنی تب زده شدن تو مثل تب زده شدن دو مرد بسبب آن است که مر ترا دو اجر است یعنی ثواب مضاعف
است اجر و ثواب تو فقال اجل پس گفت آن حضرت آری بسبب این است ثم قال ما من مسلم یصیبه اذی من مرض فما سواه پس گفت آن حضرت نیست هیچ مسلمان که
برسد او را آزاری از بیماری پس چیزیکه جز بیماریست الا حط الله به سیئاته کما تحط الشجرة ورقها مگر آنکه فرو می افکند خدای تعالی بدیهای او را چنانکه فرو می افکند درخت برگهای
خود را متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت ما رأیت احدا الوجع علیه اشد من رسول الله ندیدم من هیچ یکی را که درد بروی سخت تر بود از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از جهت حمی

و قوت حواس وی و درین رفع درجات و مضاعفت اجر و حکمتهای دیگر است که جز علام الغیوب آنرا نداند متفق علیه وعنها قالت مات النبي صلی الله علیه وسلم
بین حاقنتي وذاقنتي گفت عائشه رحلت کرد آن حضرت سر بر سینهٔ من و حاقنه مغاک در میان چنبر گردن و کتف و ذاقنه طرف حلقوم که زیر ذقن است یعنی تکیه کرده بود بر من و
مطلع بودم شدت موت وی را فلا اکره شدة الموت لاحد ابدا بعد النبي پس مکروه نمیدانم سختی مرگ را برای هیچ یکی هرگز بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم پوشیده نماند که
شدت موت که نسبت بآن حضرت صلی الله علیه وسلم بود مناسب بعلو مقام او ست و متبادر ازان چنان میدماید که آن حضرت را اصلا کلفتی در موت نمی بود و
غایت شدت آن بود که حرارتی بود و آب بر روی مبارک میپاشید و میفرمود ان للموت سکرات چنانکه در فصل ثانی بیاید رواه البخاري وعن کعب ابن مالك قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل المومن کمثل الخامة من الزرع تفیئها الریاح قصه و حال مسلمان همچو قصه و حال شاخ تر و نرم از کشت است که مائل
و راجع میکردانند آنرا بادها و خامه بخای معجمه و تخفیف میم گیاه تازه و نرو تفیئ بضم تا و فتح فا و کسر یای مشدده و سه نه تصرعها مرة وتعدلها مرة اخری می افکنند و می اندازند بادها
آنرا یکباری و راست و برابر میکردانند بار دیگر همچنین مسلمان کاهی می اندازد او را حادثهٔ ضعف و بیماری و کاهی راست و درست میکرداند صحت و تندرستی حتی یأتیه اجله
تا آنکه می آید او را وقت موت و تمام میکردد مدت حیات او ومثل المنافق کمثل الارزة المجذیة و حال منافق همچو حال درخت صنوبر است که محکم و ثابت و بر پا است التي
لا یصیبها شیء آن درختی که نمی رسد آن را چیزی از بادها و آفتها ارزه بفتح همزه و سکون را و زای انچنین است روایت و ابو عبیده گفته که وی آرزه است بمد و کسر را و بفتح
آن نیز آمده بمعنی درخت ثابت بیخ وی در زمین و مجذیة بضم میم و سکون جیم و کسر ذال معجمه و جذیه بکسر بیخ درخت را گویند حتی یکون انجعافها مرة واحدة تا آنکه میباشد
افتادن آن درخت بر زمین یکبارگی و منافق همیشه توانا و تندرست است بی ضعف و بیماری ناکاه بیکبارگی می افتد و می میرد متفق علیه وعن ابي هريرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل المؤمن کمثل الزرع لا تزال الریح تمیله حال مؤمن همچو حال کشت است که همیشه باد مائل می گرداند و می جنباند آنرا
ولا یزال المؤمن یصیبه البلاء و همیشه است مؤمن که میرسد ورا بلا ومثل المنافق کمثل شجرة الارزة لا تهتز حتی تستحصد و حال منافق همچو حال درخت
صنوبر است که نمی جنبد تا آنکه درو ده نشود و بریده نگردد متفق علیه وعن جابر قال دخل رسول الله گفت جابر در آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم علی
ام السائب بر ام سائب که صحابیه است و آن حضرت بدیدن وی می آمد در خانه او می در آمد فقال مالك تزفزفین پس گفت آن حضرت بام السائب که تب لرزه داشت
چه شده است ترا که می لرزی تزفزفین ماخوذ است از زف الطائر وقتی که فراخ میکند هر دو بازوی خود را و میجنباند برای و را هر دو آمده است قالت الحمی لا بارك الله
فیها گفت ام السائب سبب لرزیدن من تب است برکت نکند خدای در وی و حمی بضم حا و تشدید میم حرارت عارضه در بدن فقال پس گفت آن حضرت لا تسبي الحمی
فانها تذهب خطایا بني آدم دشنام مکن تب لرزه را که بدرستیکه تب می برد گناهان فرزندان آدم را کما یذهب الکیر خبث الحدید چنانکه می برد دمهٔ آهنگری چرک
و پلیدی آهن را رواه مسلم وعن ابي موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا مرض العبد او سافر کتب له بمثل ما کان یعمل مقیما
صحیحا وقتی که بیمار میشود بنده یا سفر میکند و چیزی از عبادات و اوراد که در حالت صحت و اقامت داشت فوت میگردد نوشته میشود برای آن بنده آنچه بود که عمل میکرد در حالیکه
مقیم و تن درست بود رواه البخاري وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الطاعون شهادة لکل مسلم طاعون سبب شهادت هر مسلمان است
یعنی هر که در طاعون صبر کند و نگریزد و بمیرد شهید مرده باشد در حق اجر و ثواب متفق علیه خلیل گفته است که طاعون وبا است و ابن اثیر گفته طاعون مرض عام و وبا که
میگردد و بوی هوا پس فاسد میکردد بوی مزاجها و بدنها و قاضی ابو بکر بن العربي گفته که طاعون وجع غالب که اطفای روح میکند تسمیه کردند بطاعون از جهت سرعت قتل وی و در قاموس
طاعون و وبا را بیکدیگر تفسیر کرده و اطبا تفسیر کرده اند طاعون را بورم مؤلم سیاه سوزنده زهردار و بآنچه می بر آید در بعض اعضای بدن که نرم اند چنانکه زیر بغل یا پس گوش یا ران و سیاه
میگرداند گرد خود را و کاهی سبز و سرخ میباشد و فاسد میگرداند عضو را اما آنچه در احادیث مذکور شده و بر گریختن ازان و بیرون رفتن از شهری که واقع شده باشد در ان نهی کرده و وعید
نموده و تشبیه بفرار از زحف داده و بر صبر بر آن بشهادت حکم کرده مراد وبا و موت عام است و مرض عام است و مخصوص بآنچه اطبا تعیین نموده اند نیست و لهذا در احادیث بلفظ
وبا و موت عام مذکور شده و اگر چه بلفظ طاعون نیز واقع شده اما مراد معنی وبا است و غلط کرده هر که طاعون را بر مصطلح اطبا حمل کرده و در غیر آن فرار مباح داشته و اگر فرضا بر
همین معنی محمول باشد فردی از وبا خواهد بود نه مخصوص بآن و این قائل ان احادیث را که در وی لفظ وبا و موت عام واقع شده چه خواهد گفت نسأل الله العافیة وعن ابي
هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الشهداء خمسة شهیدان پنج قسم اند المطعون یکی آنکه بعلت طاعون مرده و بر صبر بر آن جان سپرده و
المبطون دوم آنکه بعلت اسهال یا استسقا و انتفاخ بطن جان داده و بعض مطلق علت بطن را از درد و غیر آن مراد داشته و بعض گفته اند که مراد بمبطون کسی است که نگاه داشته
بطن را از اکل حرام و شبهه و در تقوی و ورع هلاک شده و احتمال دارد که مراد بوی گرسنه باشد که بعلت گرسنگی به تیغ غزو و مجاهده جان داده والله اعلم والغریق سوم آنکه در آب
غرق شده بشکستن کشتی و جز آن بعد از آن عمدا بجهل القای نفس در تهلکه نکرده وصاحب الهدم چهارم آنکه در زیر دیواری و بنای که افتاده مرده بنشر منکور و هدم بسکون دال ویران
کردن و انداختن بنا و فتح دال بنای افتاده و هدم بکسر دال میت بهدم والشهید في سبیل الله پنجم کشته شده در راه خدا در جنگ اعدای دین و آنکه بظلم کشته شده بی جنگ داخل
او ست و شهید حقیقی کامل همین است و اقسام دیگر در حکم اویند و شریک اند در اجر و ثواب و لهذا اطلاق اسم شهید بر وی کرده و گفت الشهید في سبیل الله قتیل و ما سوای آن یعنی دیگران

فسم که مشهور و متعارف است باسم شهید فافهم متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت سألت رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الطاعون گفت
عائشه پرسیدم من از آن حضرت از حقیقت طاعون و حکم آن فاخبرني انه عذاب يبعثه الله على من يشاء پس خبر داد آن حضرت مرا که طاعون عذابی است
که میفرستد آنرا پروردگار تعالی بر هر که میخواهد از امم سابقه ولاحقه وان الله جعله رحمة للمؤمنين و خبر داد که خدای تعالی گردانیده است طاعون را مهربانی مر مسلمانان را
که صبر کنند و نگریزند و جان بحق تسلیم نمایند چنانکه فرمود ليس من احد يقع الطاعون فيمكث في بلده صابرا محتسبا نیست هیچ یکی که واقع شود طاعون پس
درنگ کند در شهر خود و نه برآید در حالیکه صبر کننده و چشم دارنده است بر اجر و ثواب يعلم انه لا يصيبه الا ما كتب الله له در حالی که میداند و یقین میدارد که نمیرسد او را
مصیبت مگر آنچه نوشته و تقدیر کرده است خدای تعالی برای او الا كان له مثل اجر شهيد مگر آنکه باشد مر او را مانند پاداش شهید رواه البخاري وعن اسامة
بن زيد قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الطاعون رجز ارسل على طائفة من بني اسرائيل طاعون عذابی است که فرستاده شده است بر گروهی
از بنی اسرائیل رجز بکسر را و سکون جیم و در آخر زای عذاب و گاهی زای را بسین بدل کنند او على من كان قبلكم یا بر کسانیکه بودند پیش از شما شک راویست که على طائفة من بني اسرائيل
فرمود یا على من كان قبلكم فاذا سمعتم به بارض فلا تقدموا عليه پس چون بشنوید شما خبر طاعون را در زمینی و شهری غیر شهری که شما در آنجائید پس قدوم نیارید در آن زمین
و نروید در آن و تقدموا بفتح تا و سکون قاف و فتح دال از قدوم و در بعض روایات فلا تقدموا بضم تا و کسر دال بمعنی اقدام نیارید و پیش نیائید آن زمین را تا القای نفس در
تهلکه لازم نیاید واذا وقع بارض وانتم بها فلا تخرجوا فرارا منه و چون بیفتد و فرود آید طاعون بزمینی و حال آنکه شما در آن زمین باشید پس بیرون نیائید بجهت گریختن
از طاعون متفق علیه ضابطه در وبا همین است که در آنجا که هست نباید رفت و از انجا که باشد نباید گریخت و اگرچه گریختن در بعض مواضع مثل خانه که در وی زلزله شده
یا آتش گرفته یا نشستن در زیر دیواری که خم شده نزد غلبه ظن بهلاک آمده است اما در باب طاعون جز صبر نیامده و گریختن تجویز نیافته و قیاس این بران مراد فاسد است که آنها از قبیل اسباب
عادیه اند و این از اسباب وهمی و بر سر تقدیر گریختن از آنجا جائز نیست و هیچ جا وارد نشده و هر که بگریزد عاصی و مرتکب کبیره و مردود است نسأل الله العافية وعن انس قال
سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول گفت انس شنیدم آن حضرت را میگفت قال الله سبحانه وتعالى اذا ابتليت عبدي بحبيبتيه ثم صبر
میگوید حق سبحانه چون مبتلا گردانم بنده خود را بدو محبوبه وی یعنی بدو چشم وی یعنی بستانم چشمان وی یا کور سازم او را پس صبر کند آن بنده برین ابتلاء در ظاهر و باطن نا شکر نیندیشد و نگوید و
بداند که ابتلا بعمی از روی سخط و غضب الهی نیست بلکه از برای دفع مکروهی است که ببصر واقع میشود و از برای تکفیر ذنوب و رفع درجاتست و شیخ ما که در آخر عمر اعمی شدند میفرمودند که
حلوتی که در تمام عمر میخواستم اکنون حاصل شده عوضته منهما الجنة عوض دهم آن بنده را از آن حبیبتین بهشت را يريد عينيه میخواهد از حبیبتین بنده دو چشم بنده
اگر این کلام آن حضرت است صلی الله علیه وسلم ضمیر یرید عاید بحضرت عزت است جل جلاله و اگر کلام راویست ضمیر بحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم است رواه البخاري

الفصل الثاني عن علي رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ما من مسلم يعود مسلما غدوة گفت علی مرتضی رضی الله عنه
شنیدم آن حضرت را که میگفت نیست هیچ مسلمانی که بیمار پرسی کند مسلمانی را در وقت بامداد مراد اینجا پیش از زوال است و غدوه بضم بامداد و بفتح سیر کردن و رفتن در وقت
بامداد الا صلى عليه سبعون الف ملك حتى يمسي مگر آنکه صلوة بفرستند و دعا رحمت کنند بر وی هفتاد هزار فرشته تا آنکه شام کند وان عاده عشية
الا صلى عليه سبعون الف ملك حتى يصبح و عیادت کند او را شبانگاه که مراد از آن بعد از زوال است مگر آنکه صلوة بفرستند بر وی هفتاد هزار فرشته تا آنکه صبح کند
وكان له خريف في الجنة و باشد مر او را بستانی در بهشت یا خریف بمعنی مخروف است یعنی آنچه چیده شود از میوه های بهشت رواه الترمذي وابو داود وعن
زيد بن ارقم قال عادني النبي صلى الله عليه وسلم من وجع كان بعيني زید بن ارقم انصاری که از مشاهیر صحابه است و در هفده غزوه حاضر شده و از خواص
علی بن ابی طالب بوده و در تصدیق وی نازل شده در سوره منافقین ان المنافقين لكاذبون میگوید که عیادت کرد مرا پیغمبر صلی الله علیه وسلم از جهت دردی که بود در چشم من و در نسخه‌ها
بعيني بلفظ افراد رواه احمد وابو داود و از اینجا معلوم میشود که عیادت در درد چشم سنت است و قول آن کسیکه گوید که مر درد را عیادت نیست مردود است و اسناد این حدیث
صحیح است و آنکه بیهقی و طبرانی روایت کرده اند که سه چیزاند که در آنها عیادت نیست دمل و عین و ضرس و صحیح آن است که موقوف است بر ابن کثیر چنانکه بیهقی تصحیح کرده است والله
اعلم وعن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من توضأ فاحسن الوضوء وعاد اخاه المسلم محتسبا کسیکه وضو کند پس نیک کند وضو را و عیادت کند برادر مسلمان
بقصد ثواب و اقامت سنت بوعد من جهنم مسيرة ستين خريفا دور گردانیده شود از دوزخ مقدار راه رفتن شصت سال و خریف سال را گویند و انس تفسیر خریف بسال
در نفس حدیث آمده است که پرسیده شده یا ابا حمزه خریف کدام است گفت سال و وجهش آنست که عرب ابتدای تاریخ سال از خریف اعتبار کنند که اول بریدن خرما و انگور و رسیدن
غلات ایشان در خریف است رواه ابو داود وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما من مسلم يعود مسلما فيقول سبع مرات نیست هیچ مسلمانی
که عیادت کند مسلمانی را پس بگوید هفت کرت اکثر عدد تکریر دعا تا سه است و در بعض ادعیه هفت نیز آمده است و تواند که تخصیص این عدد درین مقام از برای دفع بلا از هفت اعضا باشد
والله اعلم اسأل الله العظيم رب العرش العظيم ان يشفيك سوال میکنم خدای بزرگ را که پروردگار عرش بزرگ است که تندرستی دهد ترا الا شفي مگر آنکه تندرستی داده شود آن مسلمان الا
ان يكون قد حضر اجله مگر آنکه باشد که بتحقیق حاضر شده وقت موت و تمام شده مدت حیات وی که آنرا علاجی نیست رواه ابو داود والترمذي وعن علي ان النبي صلى الله عليه وسلم

کان

کان یعلمهم من الحمی ومن الاوجاع کلها ان یقولوا و هم از ابن عباس است که آن حضرت بود که تعلیم میکرد صحابه را از جهت تب بلکه از جهت همه دردها اینکه بگوید
بسم الله الکبیر بنام خدای بزرگ اعوذ بالله العظیم پناه میجویم بخدای بزرگ من شر کل عرق نعار ومن شر حر النار از بدی هر رگ پر شده از خون یا ریزنده خون و از بدی
گرمی آتش رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب لا نعرف الا من حدیث ابراهیم ابن اسمعیل وهو یضعف فی الحدیث روایت کرد این حدیث را
ترمذی و گفت این حدیث غریب است شناخته نمیشود مگر از حدیث ابراهیم بن اسمعیل و وی نسبت بضعف کرده میشود در حدیث وعن ابی الدرداء قال سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول من اشتکی منکم شیئا میفرمود آن حضرت کسیکه شکایت کند از شما چیزی را از درد و بیماری او اشتکاه اخ له یا شکایت کند برادری مراد یعنی
مسلمانی فلیقل پس باید که بگوید و بخواند این دعا را برای خود یا برادر خود ربنا الله الذی فی السماء پروردگار ما خدای است که در آسمانست مقصود تبری است از خدایان زمین
که بتان اند ولهذا احکم کرد آن حضرت بایمان زنی که پرسیده شد از وی خدا کجا است گفت در آسمان و تاویل این همانست که در تاویل قول حق سبحانه وهو الله فی السموات
وفی الارض و قول وی وهو الذی فی السماء اله وفی الارض اله گفته اند تقدس اسمک پاک است نام تو ای پروردگار ما از تهمت نقصان و عدم تاثیر امرک فی السماء
والارض امر تو در آسمان و زمین است که تدبیر کار کائنات آسمانی و زمینی بدان میکنی چنانکه فرمود واوحی فی کل سماء امرها و فرمود و یتنزل الامر بینهن کما رحمتک
فی السماء چنانکه رحمت تو در آسمان است و عام و شامل است اهل آنرا که همه محل رحمت اند بخلاف زمین و اهل وی که رحمت خاص مختص است به بعض دون بعض که مومنان
ند کافران اگرچه رحمت عام که افاضهٔ وجود و لوازم آنست شامل است همه را لقوله تعالی ورحمتی وسعت کل شیء فاجعل رحمتک فی الارض پس بکردان رحمت
خاص خود را نیز در زمین اغفرلنا حوبنا بیامرز مر ما را بزه ما را و حوب بضم حا و فتح آن بمعنی اثم است و بعض گفته اند که فتح لغت اهل حجاز است و ضم لغت بنی تمیم و بمعنی حزن و وحشت
وجهد و وجع و هلاک و بلا نیز آمده و پوشیده نماند که همه این معانی صالح اراده اند و مراد موجب حوب و اسباب آنست وخطایانا و بیامرز گناهان ما را و خطایا گناهانی که
بطریق خطا بوجود آید و گاهی بر مطلق گناهان نیز اطلاق یابد انت رب الطیبین تو پروردگار پاکانی این علت طلب مغفرت گناهانست یعنی بیامرز ما را تا از گناهان پاک
شویم و قابل تربیت و رحمت خاص تو شویم انزل رحمة من رحمتک فرود فرست رحمتی خاص عظیم را از جنس رحمتهای تو وشفاء من شفائک و بفرست شفای از
شفاهای تو علی هذا الوجع برین درد مندی و رنجوری فیبرأ پس به شود و ورکرد این وجع رواه ابوداود وعن عبد الله ابن عمرو قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اذا جاء الرجل یعود مریضا فلیقل چون بیاید مرد در حالیکه پرسش میکند بیماری را پس باید که بگوید اللهم اشف عبدک خداوندا تندرستی ده بنده خود را ینکأ لک
عدوا تا جراحت کند و قتل کند برای تو و تقویت دین و اعلای کلمه تو دشمنان دین را و نکایت بمعنی جراحت کردن است و قتل بسیار کردن و بمعنی ایلام و ایجاع نیز آمده است و بهمزه و
بی همزه هر دو آمده و بهمزه پوست باز کردن از ریش و جراحت و جراحت بر جراحت کردن نیز آمده او یمشی لک الی جنازة یا برود برای رضای تو و ادای حق دین تو
بسوی جنازه و تخصیص نکایت عدو و مشی جنازه بذکر از میان سایر افعال بمناسبت آنست که چون مریض بود و بر شرف موت بود بعد از ان ذکر کرد آنچه متعلق بود بسنت اماتت اعداء
و عادت امداد موتی و طیبی گفته که جمع میان نکایت و تشییع جنازه بجهت آنست که در اول انزال عقابست بر دشمنان خدا و در ثانی ایصال رحمتست بر دوستان وی رواه ابوداود وعن
علی ابن زید روایت است از علی ابن زید بن عبد الرحمن بن جدعان قرشی تیمی بصری که از تابعین بصره است عن امیة بضم همزه و فتح میم و تشدید تحتانیه تابعیه است روایت دارد از عائشة
انها سالت عائشة عن قول الله عز وجل که امیه پرسید از عائشه از حقیقت معنی قول حق جل وعلا این آیت است ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله اگر پیدا کنید چیزرا
که در ذاتهای شما است یا پنهان دارید آن را حساب میکند شما را با آن خدای تعالی وعن قوله و پرسید از قول وی تعالی من یعمل سوء یجز به هر که بکند بدی را پاداش داده میشود بوی باعث بر
پرسیدن معنی این دو آیت آن است که آیت نخستین دلالت دارد که بندگان حساب کرده میشوند بدانچه مضمر دارند در انفس خود از خطرات ذنوب و اندیشهای بد و آیت دوم حکم میکند که آدمیان جزا داده
میشوند بهر عمل بد قلیل یا کثیر پس مشکل شد بر ایشان و متحیر شد که چکار کنند زیرا که ممکن نیست اجتناب ازان فقالت عائشة ما سالنی عنها احد منذ سالت رسول الله پس
گفت عائشه سوال نکرد مرا از این محاسبه و مجازات هیچ یکی از ان گاه که پرسیدم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم از تفسیر این دو آیت فقال پس گفت آن حضرت هذه معاتبة
الله العبد این محاسبه و جزا که مذکور است درین دو آیت عتاب کردن خدا است بنده را بما یصیبه من الحمی بانچه میرسد بنده را از تب و بیماری والنکبة و از نکبت بفتح نون عتاب
و خشم گرفتن و ملامت کردن دوست بر دوست خشم را از جهت بی ادبی که از وی بوجود آمده با وجود محبت وی و لطف بر وی در دل و در صراح گفته که عتاب ناز کردن و خشمگینی پیدا کردن
و نکبت آنچه برسد آدمی را از حوادث و رنجها حتی البضاعة یضعها فی ید قمیصه تا این مصیبت که پارهٔ از مال می نهد بنده آنرا در دست پیراهن خود که عبارت از آستین است و عادت آن
بر نهادن پارهٔ مال در آن فیفقدها پس گم میکند وی آن بضاعت را فیفزع لها پس متاثر شود و متغیر میگردد و فریاد میکند و می طلبد آن بضاعت گم شده را یعنی این محاسبه و جزا مواخذه خشم و عتاب است
در دنیا نه مواخذهٔ عذاب و عقاب است در آخرت پس باید که بنده دل بد نکند و اندوهگین نگردد بلکه خوشحال گردد و مسرور باشد که سبب تکفیر ذنوب و رفع درجات است نظم من تو را غمگین و گریان زان کنم
تا که از چشم بد ان پنهان کنم زان بخوشناکم که کرده منی بکلا تا گیری تو ذوق چاشنی زان حدیث تلخ میگویم ترا تا ز تلخیها فرو شویم ترا تو ز تلخی چون همه پر خون شوی پس ز تلخیها همه بیرون شوی حتی ان العبد
لیخرج من ذنوبه کما یخرج التبر الاحمر من الکیر تا آنکه بنده هر آئینه بیرون می آید از گناهان خود چنانکه بیرون می آید زر سرخ از بوته در قاموس گفته تبر بکسر زر و نقره یا آنچه از کان می برآید پیش از
ریختن در کالبد و در مجمع البحار گفته که تبر ذهب خالص و فضه پیش ازان که سکه زده شود و چون سکه زنند نام وی عین است رواه الترمذی وعن ابی موسی ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یصیب

عبد انکبته نمیرسد هیچ بنده را مصیبتی و رنجی قلیل چیزی فما فوقها او دونها پس آنچه بالای اوست یا فرو دوست احتمال دارد فوق در عظم و دون در حقارت یا عکس و اول ظاهر
تر است الا بذنب مگر بسبب گناهی که کرده است و خطائی که از وی رفته است درویشی را بند نعلین موشی بریده می نالید و می گفت آه چه گناه کرده ام که جزای آن این یافته ام وما
یعفوا الله عنه اکثر و آنچه عفو و محو میکند و در میگذراند خدای تعالی از وی بیشتر است و قرأ و خواند آن حضرت موافق این حال این آیت را که وما اصابکم من مصیبة فبما
کسبت ایدیکم ویعفو عن کثیر و هرچه میرسد شما را از مصیبت پس بسبب چیزیست که کرده است لاز دستهای شما یعنی ذاتهای شما و عفو میکند خدای تعالی از بسیاری از آن رواه الترمذی
وعن عبد الله ابن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان العبد اذا کان علی طریقة حسنة من العبادة ثم مرض بدرستیکه بنده چون می باشد بر حالت
نیک از عبادت پس تر بیمار شود قیل للملك الموکل به گفته میشود مر فرشته را که گماشته شده است بروی اکتب له مثل عمله اذا کان طلیقا بنویس برای وی مانند عمل وی در
وقتی که بود رها غیر مقید باین بیماری یعنی عملی که در حالت صحت میکرد حتی اطلقه تا آنکه رها کنم او را و تندرست گردانم او را او اکفته الی یا ضم کنم او را و گرد آرم او را بسوی خود
یعنی بمیرانم وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا ابتلی المسلم ببلاء فی جسده قیل للملك چون مبتلا گردانیده میشود مسلمان و آزموده میشود
ببلای در تن او گفته میشود مر فرشته را اکتب له صالح عمله الذی کان یعمل بنویس برای وی عمل نیک زیرا که میکرد پیش از ابتلا فان شفاه غسله وطهره پس اگر شفا میدهد
میشود او را خدای تعالی بمبالغه و پاک میکرداند او را وان قبضه غفرله ورحمه واگر قبض میکند او را و می میراند می آمرزد مر او را و رحمت میکند او را رواهما روایت
کرده است این هر دو حدیث را فی شرح السنة وعن جابر بن عتیك بر وزن کریم انصاری معاویست منسوب است بمعاویه که یکی از اجداد او بود حاضر شد بدر
و مشاهد را که بعد از وست و در تقریب گفته صحابی جلیل است و خلاف کرده شد در شهود وی بدر را قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الشهادة
سبع سوی القتل فی سبیل الله شهادت هفت قسم است جز کشته شدن در راه خدا که فرد کامل متعارف است از آن المطعون شهید آنکه مرد بطاعون شهید است
والغریق شهید وصاحب ذات الجنب شهید و خداوند ذات الجنب که بیماری مشهور است و آن قروح است که حادث میکرد و در داخل پهلو نزدیک بدل و سینه و
نشان او تنگی نفس و تپ است و او را اقسام و احکام و اسباب و علامات است که در کتب طب مذکور است و در شرح سفر السعادت مجملی از آن ذکر کرده شده است والمبطون شهید
معنی مبطون معلوم شد وصاحب الحریق شهید و خداوند آتش که بناگهان در آتش افتد و بسوزد والذی یموت تحت الهدم شهید و آنکه بمیرد در زیر بنای افتاده که بعینه
بروی و سابقا فرق میان هدم بسکون دال و فتح آن معلوم شد و اینجا بفتح مناسب تر است والمرأة تموت بجمع شهید و زن که بمیرد بجمع بضم جیم و بعضی بکسر جیم گفته اند و سکون
میم بمعنی مجموع یعنی آنکه بمیرد در ولادت و بیرون نیاید ولد وی و آنکه عقب ولادت بمیرد نیز همین حکم دارد و بعض تفسیر کرده اند بکر زیرا که بکارت مجموع است در وی مثل ولد و در حدیث
دیگر آمده است و هر زنیکه بجمع مرد و برده نشد دختری او را می در آید در بهشت رواه مالك وابوداود والنسائی وعن سعد قال سئل رسول الله صلی الله علیه و
سلم روایت است از سعد بن ابی وقاص رض که پرسیده شد آن حضرت ای الناس اشد بلاء کدام از آدمیان سخت تر است از وی بلا و آزمایش قال الانبیاء ثم الامثل فالامثل
گفت سخت ترین آدمیان در بلا پیغمبران اند پس تر هر که فاضل تر مرتبه بمرتبه چنانکه اولیا و علما و صلحا بر تفاوت مراتب و درجات یبتلی الرجل علی حسب دینه مبتلا گردانیده میشود
مرد بر اندازه دین وی فان کان فی دینه صلبا پس اگر باشد مرد در دین خود سخت و درشت اشتد بلاؤه سخت میشود بلای وی زیرا که وی صاحب یقین است پس صبر
میکند بر آن و میداند که مبلی حق است در اینجا الطاف خفیه است پس کامل میگردد ایمان وی و قوی میگردد محبت وی و مکفر میگردد سیئات وی و بلند میگردد درجات وی و
ان کان فی دینه رقة واگر باشد در دین وی نرمی و تنگی هون علیه آسان و سبک کرده میشود بر وی تا بی صبری نکند و بیرون نیاید از نقبه دین از جهت عدم
قوت ایمان و یقین پس تالیف قلب وی میکند به نعمت و قول وی فما ذالك كذلك پس همیشه است مرد همچنین و هم بر یخال حتی یمشی علی الارض ماله ذنب
تا آنکه میرود بر زمین و حال آنکه نیست مر او را گناهی بیان حال مردی است که صلب است در دین رواه الترمذی وابن ماجة والدارمی وقال الترمذی هذا
حدیث حسن صحیح وعن عائشة قالت ما اغبط احدا بهون موت بعد الذی رأیت من شدة موت رسول الله صلی الله علیه وسلم
گفت عائشه رشک نمیبرم هیچ یکی را بآسانی و سبکی مردن بعد از آنچه دیدم از سختی مردن آن حضرت یعنی پیش از این رشک بردم بر هر که بآسانی می میرد و بعد از آن که دیدم سختی
موت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم دیگر رشک بر کسی بآسانی موت نبردم و اعتقاد کردم که خیریت در سختی موتست نه آسانی رواه الترمذی والنسائی و بیان سختی در حدیث
آینده بیاید وعنها قالت رأیت النبی صلی الله علیه وسلم وهو بالموت وعنده قدح فیه ماء گفت عائشه دیدم آن حضرت را و حال آنکه آن حضرت
در حالت موت بود و نزد وی قدحی بود که در وی آب است وهو یدخل یده فی القدح و آن حضرت می در آورد دست خود را در قدح ثم یمسح وجهه پس مسح
میکرد روی مبارک خود را و می بر آورد دست تر را بر روی از جهت حرارتی که می یافت ثم یقول پس تر میگفت اللهم اعنی علی منکرات الموت خداوندا یاری ده مرا بر حالت
سخت مرگ او علی سکرات الموت یا گفت یاری ده بر سکرات موت شک راویست و سکرات جمع سکرة بسکون کاف این نیز بمعنی سختی و محنت و بی هوشی است و
تسکیر بمعنی خفه کردن آید رواه الترمذی وابن ماجة و شیخ ما اجل اکرم ابو الحسن محمد البکری المصری رحمه الله علیه در سبب سکرات موت مر آن حضرت را صلی الله علیه وسلم وجوه متعدده بیان
نموده یکی آنکه مزاج شریف نبوی با اعدل امزجه بود پس احساس و تالم اکثر و در یافت اثر آن اکبر بود چنانکه فرمود انی لا وعك کما یوعك رجلان منکم چنانکه گذشت دیگر آنکه تعلق روح بسبب لطیف وی

وتعشق بوی اقوی واوفی بود پس تألم وی بمفارقت وی بیشتر وقوی‌تر باشد دیگر آنکه در اینجا تسلیهٔ امت است که چون ببینند که نقل روح پاک وی باین صعوبت است آسان گردد
بر هر یکی حال نفس وی دیگر آنکه حقیقت شریف وی جامع جمیع اکوان بود پس فراق روح وی از جسد شریف گویا فراق تمامهٔ ارواح است از تمامهٔ اجساد دیگر آنکه آن حضرت
متولی امور مملکت الهیه و گماشتهٔ درگاه عزت بود که تمامهٔ امور و احکام کون و مکان بوی مفوض بود و کدام دایرهٔ مملکت واسع‌تر از مملکت و سلطنت وی بود و عادت
مستمرهٔ گماشتگان است که چون رجوع بدرگاه سلطان نمایند بجهت استعداد سوال و حساب وهمی و هراسی بحال شان راه یابد که چه طور برآید و شیخ ما شیخ عبدالوهاب متقی از
شیخ خود شیخ علی متقی رحمة الله علیهما نقل میکردند که در وقت وفات میفرمودند اگر شدت سکرات از ما مشاهده کنید اندوهگین نشوید که آن لازم مقام و منصب قطبیت است
دیگر آنکه نازل گردانیده شد بروی دران وقت از تنزلات احدیت و تجلیات صمدیت اسرار انوار عزت ربوبیت که در زمان وحی نازل میشد و این آخر آن اوقات واتم و اکمل
آن حالات بود و این سکرات مشاهدات و افاضات بود که بسبب ضیق نطاق جسمانیت از تحمل آن در صورت سکرات و مجاهدات مینمود و این وجه اوجه وجوه است واوفق بمقام و
حال شریف اوست والله اعلم دیگر آنکه ادراک و احساس بلقای خاص مناسب آنچه نزد وی بود از خوف و خشیت و هیبت و اجلال و معرفت جناب حق و استکانت و عبودیت
در حضرات قرب چنانچه فرموده اعرفکم بالله اخوفکم منه هرکه عارف‌تر ترسان‌تر ازین جهت ظاهر شد بروی آنچه ظاهر شد دیگر استطارت شوق آن لقای. وحی طبیعت حامل بود
بر اسراع و اضطراب که بامیخواست روح شریف وی که زود برآید و ببرد و بسرعت و رغبت آن قرب خاص مندرج گردد پس ناشی میشد از قهر عالم طبیعت و ضغط ضعیف
مزاج بشریت حالتی که قوی میشد بوی انفعال و ظاهر میشد بوی سلطان آن حال دیگر تعلق اهل این عالم بذات شریف وی صلی الله علیه وسلم از آنجا که علاقهٔ محبتی بحضرت علیهٔ وی
داشتند و تمثل صور این تعلقات در مرآت جوهر وی که ساطع‌تر و صاف‌تر از همه سراپا است پس ظاهر شد از اینجا قلقی و التفاتی پس حاصل شد آنچه حاصل شد دیگر آنکه پروردگار
جل وعلا جاری گردانید و باقی داشت رسول خود را صلی الله علیه وسلم بر اوصاف عبودیت که اشرف اوصاف و اجل محامد انصاف است و این کمالی است خاص بر آن حضرت را
ومقتضای مزاج مقام عبودیت منازلهٔ مکاره و معانات و مقاسات شدائد است ولهذا گفت نزد موت ولد شریف وی ابراهیم العین تدمع والقلب یحزن وانا علی فراقک لمحزونون
یا ابراهیم انتهی این است آنچه گفته‌اند و امثال این نیز میتوان گفت و درک حقیقت حال شریف وی اجل و اعلا و ارفع است از آنکه عقول و افهام و علوم و معارف عقلا و علما و عرفا
حاصر و ضابط و حاوی آن تواند بود و او برتر از آنست که آید بخیال و هر چه گویند حکم تاویل متشابهات دارد و ما یعلم تاویله الا الله والله اعلم وعن انس قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اذا اراد الله بعبده الخیر عجل له العقوبة فی الدنیا چون خواهد خدای تعالی به بندهٔ خود نیکی را شتاب دهد مر او را بسزای گناهان او را در دنیا زیرا که عذاب دنیا سهل است
ومدت دنیا قصیر بهر نوع که باشد میگذرد واذا اراد الله بعبده الشر امسك عنه بذنبه وچون خواهد خدا به بندهٔ خود بدی نگاه میدارد از وی عقوبت او میگذارد او را بگناه وی
حتی یوافیه به یوم القیمة تا آنکه تمام میدهد وی تعالی بنده را آنچه مستحق است آنرا از عذاب بسبب آن گناه روز قیامت عرب میگوید اوفی فلانا حقه یعنی داد حق وی را تمام و وافی رواه الترمذی
وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان عظم الجزاء مع عظم البلاء بدرستیکه بزرگی پاداش با بزرگی بلا است هر چند بلا بیشتر و سخت‌تر جزا تمام‌تر و وافرتر و عظم
بضم عین و سکون ظا اسم است از تعظیم وان الله و بدرستیکه خدای عز و جل اذا احب قوما ابتلاهم چون دوست میدارد گروهی را مبتلا میکرداند و آزمایش میکند ایشان را
و همچنین چون دشمن میدارد گروهی را مبتلا میکرداند ایشان را و این شق را ذکر نکرده از جهت فهم وی از سیاق که گفت فمن رضی فله الرضی پس کسیکه خوشنود بود از خداوند تعالی
در بلا پس مر او راست خوشنودی از وی تعالی ومن سخط فله السخط و کسیکه خشم گیرد و راضی نگردد پس او را خشم و بی رضائی است پس رضا و سخط بنده سبب و علامت رضا و
سخط پروردگار و محبت و عداوت اوست صحابه رضی الله عنهم از یکدیگر سوال میکردند که بچه معلوم گردد رضا و سخط الهی از بنده جواب میدادند اگر بنده از خدای راضی است
خدا نیز از بنده راضی است و اگر ساخط است ساخط رواه الترمذی وابن ماجة وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یزال البلاء
بالمؤمن والمؤمنة همیشه می باشد بلا مرد مسلمان یا زن مسلمان فی نفسه در ذات هر یکی بآلام و امراض و اذایا وماله و در مال هر یکی بهلاک و نقصان وولده و در
اولاد بمرض و موت و اینها همه سبب کفارت ذنوب و محو خطایای وی میشوند حتی یلقی الله وما علیه من خطیئة تا آنکه پیش می آید وی خدای را در روز جزا و حال
آنکه نیست بروی هیچ گناهی رواه الترمذی وروی مالک بنحوه وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح وعن محمد ابن خالد السلمی بضم سین
وتخفیف لام مفتوحه عن ابیه عن جده از پدرش از جدش و جد او صحابی است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان العبد اذا سبقت
له من الله منزلة لم یبلغها بعمله بدرستیکه بنده چون در گذشته باشد برای وی از خدا مرتبه و درجهٔ بلند یعنی تقدیر کرده باشد الله تعالی برای وی منزلتی که نمی تواند رسید
بنده بآن منزلت بعمل صالح خود ابتلاه الله فی جسده او فی ماله او فی ولده مبتلا میکرداند او را خدای تعالی در تن وی یا در مال وی یا در اولاد وی ثم صبره علی
ذلك پس شکیبا میکرداند او را بران بلا حتی یبلغه المنزلة التی سبقت له من الله تا آنکه میرساند این بلا و صبر کردن بران یا میرساند خدای تعالی بسبب این بلا و صبر آن
بنده را مرتبهٔ که در گذشته است مر او را از خدا رواه احمد وابوداود از اینجا معلوم میشود که بنده بصبر کردن بر بلا مرتبه و مقامی میرسد که بطاعت و عبادت نمی رسد شیخ امام
اجل ابوعبدالله محمد بن علی حکیم ترمذی رحمه الله وقدس سره میگوید که بیمار شدم من در ایام گذشته بیماری سخت وچون شفا داد مرا الله تعالی تصور کردم و اندازه کردم در نفس خود آنچه بیمار
گردم مراوی بجا آوردم در مقدار این علت و میان عبادت ثقلین درین مدت پس گفتم با خود اگر مخیر گردانیده شوم من در وجود این علت و در آنکه مرا عبادت ثقلین میبود درین مدت کدام ازین دو میل میکردم

کدام یکی را اختیار میکردم پس صحیح شد عزم من و ثابت شد یقین من و واقع شد بصیرت من بر آنکه آنچه اختیار کرد پروردگار من برای من اکثر است اندوی شرف و اعظم اندوی
اجر و انفع از روی عاقبت و آن علتی و مرضی که تدبیر کرد بلطف پروردگار تعالی برای من و بندگی است خالی از شائبه عجب و ریا و دانستم که این قول که بلا ما اختیار کرده ایم چه سبب
و این مسئله را در رساله تسلیة المصاب لنیل الاجر والثواب بتفصیل بیان کرده شده است وعن عبد الله بن الشخیر بکسر شین معجمه و تشدید خای معجمه مکسوره در آخر را صحابی است در
بصره نزول کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل بضم میم و کسر مثلثه مکسوره مشدده یعنی تصویر کرده شد و پیدا کرده شد ابن آدم آدمیزاد والی جنبه تسع
وتسعون منیة وحال آنکه بجانب پهلوی اوست یعنی نزدیک باو و متصل باوست نود و نه مرگ یعنی آفات و بلایا که اسباب مرگ و هلاک اند ان اخطأته المنایا وقع
فی الهرم حتی یموت اگر خطا میکند او را و نمیرسد بوی مرگها و اسباب آن می افتد در پیری تا آنکه می میرد یعنی آدمی مشمول و محاط است ببلایا و مصائب بی اندازه که خلاصی
ندارد از آنها و اگر با در اخلاص یابد از آن می افتد در پیری که دردی بی دوا و بلای بی منتها است و در روی از مردن چاره نیست والبته می باید مرد رواه الترمذی وقال هذا حدیث
غریب وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یود اهل العافیة یوم القیمة حین یعطی اهل البلاء الثواب دوست میدارند و آرزو میبرند اهل
عافیت که در دنیا از بلایا و مصائب سالم بودند روز قیامت در وقتی که داده شود اهل بلا را ثواب این را که لو ان جلودهم کانت قرضت فی الدنیا بالمقاریض کاشکی
پوستهای ایشان بریده و پاره پاره کرده میشد در دنیا بکاردها رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن عامر الرام مخفف رامی یعنی تیرانداز و عامر ابن
الرام نیز میگویند و صحیح اول است صحابی است که یک حدیث دارد و این نیز بسند مجهول مرویست قال ذکر رسول الله گفت ذکر کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و
سلم الاسقام بیماریها را فقال ان المؤمن اذا اصابه السقم ثم عافاه الله پس گفت که مسلمان چون میرسد او را بیماری پس از صحت می بخشد او را خدای تعالی کان کفارة
لما مضی من ذنوبه میباشد بیماری پوشنده مر چیزی را که گذشت از گناهان وی وموعظة له فیما یستقبل و میباشد پند مر او را در آنچه پیش می آید اندمان و
ان المنافق اذا مرض ثم اعفی و بدرستیکه منافق چون بیمار شود پس عافیت داده شود کان کالبعیر عقله اهله ثم ارسلوه میباشد مانند شتر که بستند او را کسان
او پس رها کردند فلم یدر لم عقلوه ولم ارسلوه پس در نیافت آن شتر بجهت عدم تمیز که چرا بستند او را و چرا گشادند او را همچنین منافق بخلاف مؤمن که می داند که بیمار کردن وی
برای تادیب و تهذیب وی بود و عافیت برای پند پذیر شدن و شکر گزاردن و قدر نعمت شناختن است فقال رجل پس گفت مردی یا رسول الله وما الاسقام چه
چیز است بیماریها و کدام است من نمی شناسم آنرا والله ما مرضت قط بخدا سوگند بیمار نشده ام من هرگز فقال قم عنا پس گفت آن حضرت برخیز و دور شو از پیش ما فلست
منا پیش ما نیستی تو از ما ظاهر آنست که آن مرد منافق بود وکذا فی شرح الشیخ والا این شدت و درشتی نمی فرمود رواه ابو داود وعن ابی سعید قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم اذا دخلتم علی المریض فنفسوا له فی اجله چون در آئید شما بر بیمار برای پرسش وی پس گشاده دهید او را و ببرید غم او را در
درازی مدت حیات او چنانکه گوئید غم مخور باکی نیست شفا خواهی یافت دراز خواهد بود عمر تو فی الصراح تنفیس آسایش دادن و رهایش دادن از غم فان ذلک لا یرد شیئا
و یطیب بنفسه زیرا که بدرستیکه تنفیس باز نمی گرداند چیزی را که مقدر است و خوش میکند نفس وی و یطیب بتخفیف است و بازانده است و در بعض نسخ یطیب نفسه
بتشدید یا بدون با یعنی خوش میکرداند نفس او را رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن سلیمان ابن صرد بضم صاد و فتح را
صحابی است خیر فاضل عابد شریف عمر دراز یافته و از کسانی است که امام شهید حسین بن علی رضی الله عنهما کینه کشی کرده و شهید کشته و عمر وی نود و سه بوده رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم من قتله بطنه کسی که کشت او را اشکم وی یعنی وی در تفسیر مبطون در فصل اول معلوم شد لم یعذب فی قبره عذاب کرده نشود او را
در گور وی رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث غریب **الفصل الثالث** عن انس قال کان غلام یهودی یخدم النبی بود پسرکی از قوم
یهود که خدمت میکرد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم شیخ ابن حجر گفته که واقف نشدم بر اسم او و بعض گفته اند که نام او عبد القدوس بود فمرض فاتاه النبی پس بیمار شد
آن غلام پس آمد او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم یعوده در حالتی که عیادت میکند آن حضرت او را فقعد عند رأسه پس نشست آن حضرت نزد سر آن غلام
فقال له اسلم پس گفت مر او را مسلمان شو فنظر الی ابیه وهو عنده پس نگاه کرد آن غلام بجانب پدر خود و پدر وی نزد وی بود فقال پس گفت پدر اطع
ابا القاسم فرمان برداری کن ابو القاسم را ابو القاسم کنیت شریف آن حضرت است و یهود بیشتر آن حضرت را باین کنیت ذکر میکردند و باسم مبارک که محمد است کمتر یاد
میکردند تا ملزم نشوند بذکر این اسم شریف در توریت فاسلم پس مسلمان شد آن غلام فخرج النبی صلی الله علیه وسلم وهو یقول الحمد لله الذی انقذه
من النار پس بیرون آمد آن حضرت و حال آنکه وی میگوید شکر خدای را که برهانید او را از آتش دوزخ رواه البخاری و درین حدیث جواز استخدام کافر است و جواز عیادت
وی با مید واری اسلام وی و گفته اند که اگر خویشی یا همسایگی داشته باشد نیز میتوان کرد وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من عاد مریضا نادی
مناد من السماء کسی که عیادت میکند بیماری را آواز میدهد آواز دهنده از آسمان یعنی فرشته طبت وطاب ممشاک خوشی باد ترا در دنیا و خوش باد بپای رفتن تو یا جای مشی تو در آخرت یا هم
در دنیا یا هر دو در آخرت و درینجا اشارتست بافضلیت عیادت پیاده وتبوأت من الجنة منزلا و بگیری تو از بهشت منزل را و تواند که این همه جمله خبر باشد از جانب پروردگار تعالی
از حال عیادت کننده رواه ابن ماجة وعن ابن عباس ان علیا رضی الله عنهم خرج من عند النبی صلی الله علیه وسلم فی وجعه الذی توفی فیه ...

بجلی

عباس که علی برآمد از نزد آن حضرت در درد و بیماری وی که وفات یافت آن حضرت در آن درد فقال الناس پس گفتند مردم یا ابا الحسن کیف اصبح رسول الله چگونه صبح
کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال اصبح بحمد الله بارئا گفت صبح کرد و شکر خدا به شونده از بیماری یعنی الحمد لله که بهتر است امروز و ادب آن است که چون از حال بیمار
بپرسند جواب به بهی و خوبی گویند رواه البخاری وعن عطاء بن ابی رباح بفتح را و تخفیف با تابعی مکی از اعلام علما و اجلهٔ فقها امام ابو حنیفه گفت ندیدم من از آنها که دیدم
فاضلتر از وی و بود اسود و اعور اشل اعرج بعد از آن اعمی شد روزی که فوت کرد اوزاعی گفت مات ارضی اهل الارض قال قال لی ابن عباس گفت عطا گفت مرا ابن عباس
الا اریك امرأة من اهل الجنة آیا ننمایم ترا زنی از اهل بهشت قلت بلی گفتم بلی نما قال هذه المرأة السوداء گفت این زن سیاه و در نام وی اختلاف است بعضی
سعیره گفته بضم سین و فتح عین و بعض سقیره و سکیره بقاف و کاف بدل عین و بعض باشطه و بعض خدیجه والله اعلم اتت النبی آمد این زن پیغمبر را صلی الله علیه
وسلم فقالت پس گفت یا رسول الله انی اصرع بدرستی که من صرع زده میشوم نام بیماری مشهور وانی اتکشف بتای فوقانیه و بدرستیکه من برهنه میشوم یا می ترسم و ملاحظه میکنم
از کشف عورت پس تکشف بمعنی اجتناب از کشف باشد چنانکه تأثم بمعنی اجتناب و خوف از اثم فادع الله لی پس دعا کن خدا را برای من که عافیت دهد فقال ان شئت صبرت
ولك الجنة پس گفت آن حضرت اگر میخواهی صبر کنی و باشد مر ترا بهشت وان شئت دعوت الله ان یعافیك و اگر میخواهی دعا کنم خدا را که عافیت دهد ترا فقالت اصبر پس گفت
آن زن صبر میکنم و بهشت میخواهم فقالت انی اتکشف فادع الله ان لا اتکشف پس گفت من برهنه میشوم و می ترسم از برهنگی پس دعا کن خدا را که برهنه نشوم فدعا لها پس دعا کرد
مر آن زن را متفق علیه و درین حدیث دلیل است بر جواز ترک تداوی بامید ثواب آخرت و بر علاج امراض بدعا والتجا بحق وعن یحیی بن سعید قال ان رجلا جاءه الموت
فی زمن رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از یحیی بن سعید انصاری که از تابعین است روایت میکند از انس وغیر وی از صحابه و قدما که گفت که مردی آمد او را موت در
زمان آن حضرت فقال رجل هنیئا له مات ولم یبتل بمرض گوارا باد مر او را که مرد و مبتلا کردانیده نشده به بیماری فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
ویحك وای تو عجب از تو ماید ویلك چه دانانید ترا لو ان الله ابتلاه بمرض فکفر عنه من سیئاته اگر میبود این که خدای تعالی می میراند و می آزماید او را به بیماری پس
کفارت میکرد از وی از بدیهای وی هر آینه میبود مر او را رواه مالك مرسلا وعن شداد بن اوس صحابی است وی و پدر وی والصنابحی بضم صاد نسبت است بصنابح بن زاهر
نام او عبد الله است اختلاف است که صحابی است یا تابعی روایت است ازین دو کس انهما که ایشان دخلا علی رجل مریض یعودانه در آمدند بر مردی در حالی که عیادت میکنند
آن مرد را فقالا له پس گفتند مر آن مرد را کیف اصبحت چگونه صبح کردی و چه حال داری قال اصبحت بنعمة گفت آمد صبح کرده ام متلبس و مصحوب بنعمت و حال خوش دارم
قال شداد ابشر بکفارات السیئات خوش خبر و خوش حال باش بخصلتهائیکه پوشنده بدیها است وحط الخطایا و بفرود افکندن گناهان فانی سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول ان الله عز وجل یقول زیرا که من شنیده ام آن حضرت را که میگفت که خدای تعالی میگوید اذا انا ابتلیت عبدا من عبادی مؤمنا چون
من مبتلا کردانم یعنی به بیماری بنده را از بندگان خود را که مؤمن است فحمدنی علی ما ابتلیته پس ثنا کند آن بنده مرا بر مبتلا کردانیدن من او را فانه یقوم من مضجعه
ذلك پس بدرستی که آن بنده برمیخیزد از آن خوابگاه خود که در آنجا بیمار افتاده است کیوم ولدته امه من الخطایا همچو روز زائیدن مادر او او را یعنی پاک و منزه از گناهان ویقول
الرب ومیگوید پروردگار تبارك وتعالی بملائکه که کاتب اعمال اند انا قیدت عبدی وابتلیته من بند کردم بندهٔ خود را به بند بیماری و مبتلا کردانیدم و آزمایش
کردم او را فاجروا له ما کنتم تجرون له وهو صحیح پس اجرا کنید و بنویسید و ثابت کردانید برای وی از اعمال چیزیکه میبودید که می نوشتید و اجرا می کردید برای وی در حالی که
وی تن درست بود واجروا بفتح همزه و سکون جیم امر است از اجرا بمعنی راندن و مجری و ادن وظیفه و مهم رواه احمد وعن عائشة رض قالت قال رسول الله صلی الله
علیه اذا کثرت ذنوب العبد ولم یکن له ما یکفرها من العمل چون بسیار میکردد گناهان بنده و نمی باشد مر او را عملهای نیک که بپوشد آن گناهان را و ببرد آنها را ابتلاه
الله بالحزن لیکفرها عنه مبتلا میکرداند آن بنده را خدای تعالی باندوه تا تکفیر کند آنها را از آن بنده رواه احمد وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من عاد مریضا لم یزل یخوض الرحمة کسیکه بپرسد بیمار را همیشه می در آید و شنا میکند دریای رحمت را و غرق میکردد در آن خوض آب در آمدن حتی یجلس تا آنکه می نشیند فاذا جلس
اغتمس فیها پس چون می نشیند فرو میرود در دریای رحمت و غرق میکردد در آن رواه مالك واحمد وعن ثوبان مولای آن حضرت است همیشه در خدمت میبود در سفر و حضر ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم قال اذا اصاب احدکم الحمی روایت میکند که آن حضرت گفت وقتی که برسد یکی از شما را تپ فان الحمی قطعة من النار پس بدرستیکه
تپ پاره ایست از آتش فلیطفئها عنه بالماء پس باید که بمیراند آن آتش را از خود و آب گفته اند که این مخصوص است ببعض انواع تپ که حادث است از حرارت چنانکه متعاد اهل حجاز است
و چون بیان آن حضرت علاج جسمانی را به تبع و طفیل است و مقصود اصلی از منصب نبوت بیان علاج روحانی است استقصا نکرد در تعلیم انواع امراض و اقتصار نمود بر بیان علاج آنچه اکثر و
اغلب است وقوع آن در آن بلاد والله اعلم و تحقیق این در کتاب طب صرفی باید شرح قول آن حضرت الحمی من فیح جهنم الحدیث و مناسب آن بود که مصنف این حدیث را هم در آن کتاب
ذکر میکرد زیرا که درین حدیث ذکر عیادت مریض و ثواب مرض نیست بعد از آن بیان اطفای نار حمی فرمود بقول خود فلیستنقع فی نهر جار پس باید که بیفتد در جوی روان ولیستقبل جریته
و باید که پیش آید روان شد جوی را یعنی بهمان جانب بیفتد که آب میرود و جریه بفتح جیم و کسر آن فیقول پس میگوید بسم الله بنام خدا فادم درین جوی اللهم اشف عبدك خداوندا شفا بده بنده
خود را وصدق رسولك و راست کردان پیغمبر خود را که این علاج فرموده است و خبر داده است که هر که این علاج کند شفا می یابد بعد صلوة الصبح قبل طلوع الشمس بکند این فعل را بعد نماز

بامداد پیش از بر آمدن آفتاب ولیغمس فیه ثلث غمسات ثلثة ایام و باید که غوطه زند در وی سه غوطه سه روز این بیان فلیستنقع و ایضاح اوست و این عبارت احتمال دارد
که سه غوطه در سه روز باشد هر روز یک غوطه و احتمال دارد که هر روز سه غوطه باشد فان لم یبرأ فی ثلث فخمس پس اگر به نشود در سه روز پس پنج روز است علاج آن فان لم یبرأ فی
خمس فسبع پس اگر به نشود در پنج روز پس هفت روز فان لم یبرأ فی سبع فتسع پس اگر به نشود در هفت روز پس نه روز فانها لا تکاد تجاوز تسعا باذن الله پس بدرستیکه
آن حمی نزدیک نیست که بگذرد از نه روز با دستوری خدا عز و جل رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن ابی هریرة قال ذکرت الحمی عند رسول الله
گفت ابو هریره ذکر کرده شد تب را نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فسبها رجل پس دشنام کرد آنرا مردی فقال النبی صلی الله علیه وسلم لا تسبها فانها تنفی الذنوب
دشنام مکن تب را زیرا که وی دور میکند گناهان را کما تنفی النار خبث الحدید چنانکه دور میکند آتش چرک آهن را بگداختن و مقتضای این شکرگذاری است بر آن ولهذا مشایخ
گفته اند که وظیفه در بلا شکر است چنانکه در نعمت از جهت تضمن الطاف خفیه را ولیکن چون بنده ضعیف است و ناتوان صبر را بدل شکر ساختند رواه ابن ماجة وعنه
قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم عاد مریضا فقال ابشر فان الله یقول و هم از ابی هریره است گفت که آن حضرت عیادت کرد بیماری را که تب داشت
پس گفت خوش باش زیرا که بدرستیکه خدای تعالی میگوید هی ناری اسلطها علی عبدی المؤمن فی الدنیا تب آتش من است میگمارم آن را بر بنده من که
مؤمن است در دنیا لیکون حظه من النار یوم القیمة تا باشد تب بخش آن بنده از آتش دوزخ روز قیامت عوض آن رواه احمد وابن ماجة والبیهقی
فی شعب الایمان وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الرب سبحانه وتعالی یقول روایت است از انس که آن حضرت گفت که پروردگار
تعالی میگوید وعزتی وجلالی سوگند بعزت ذات من و جلال صفات من لا اخرج احدا من الدنیا بیرون نمی آرم هیچ یکی را از دنیا ارید اغفرله که میخواهم بیامرزم او را
حتی استوفی کل خطیئة فی عنقه تا آنکه تمام میگیرم جزای هر گناهی را که در گردن اوست بسقم فی بدنه واقتار فی رزقه بسبب بیماری در تن وی و تنگی در رزق وی [illegible]
و بفتحتین واقتار بکسر همزه و سکون قاف یعنی گناهان که از وی بوجود آمده جزای آن را میدهم در دنیا به بیماری و فقر میدهم پس مغفور میگردد و از عذاب آخرت نجات می یابد مقصود آنکه فقر و بیماری
مکفر ذنوب اند رواه رزین وعن شقیق قال مرض عبد الله فعدناه شقیق که از کبار ثقات تابعین و از علمای عاملین است و زمان شریف آن حضرت را دریافته لیکن بشرف
رویت مشرف نشده و از یاران مخصوص ابن مسعود است گفت بیمار شد عبد الله بن مسعود پس عیادت کردیم او را فجعل یبکی پس گریستن گرفت ابن مسعود [illegible]
فعوتب پس ملامت کرده شد و خشم گرفتند بر وی حاضران بگمان آنکه از الم بیماری و محبت حیات دنیا می گرید فقال انی لا ابکی لاجل المرض پس گفت نمی گریم
از بهر بیماری لانی زیرا که من و در بعض نسخ انی لی لام بدرستیکه من سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت المرض کفارة بیماری کفارت
گناهان را وانما ابکی انه اصابنی علی حال فترة و میگریم مگر از جهت آنکه رسید بیماری مرا بر حال فتور و ضعف که حال پیریست فترت بفتح فا و سکون تا سستی ولم یصبنی علی
حال اجتهاد و نرسید مرا مرض در حال قوت و کوشش که وقت جوانی بود لانه یکتب للعبد من الاجر اذا مرض زیرا که نوشته میشود مر بنده را از مزد وقتی که بیمار میشود ما کان یکتب
له قبل ان یمرض چیزیکه بود که نوشته میشد مر او را پیش از آنکه بیمار گردد فمنعه منه المرض پس باز داشت بنده را از آن عمل بیماری پس چون در وقت جوانی و قوت در حال صحت
عمل بسیار بود در مرض نیز بسیار می نوشتند و در وقت پیری و ضعف کم است کم می نویسند کاشکی در جوانی بیمار میشدم که عمل بسیار می نوشتند اینجا میگویند که چون در مرض همان عمل
نویسند که در صحت میکرد پس فضیلت دیدنی مرض در حال قوت و کثرت عمل چه باشد جوابش آنکه نمی میکند کتابت عمل و اثبات آن را بی تعب و مشقت در عمل پس اگر مرض میداد کثرت
عمل میبود و نوشته میشد عمل بسیار بی تعب در عمل یا از جهت آنکه عملی که در مرض نوشته میشود خالی است از شائبه ریا و سمعه و عجب فافهم رواه رزین وعن انس قال کان النبی روایت است
از انس گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا یعود مریضا الا بعد ثلث عیادت نمی کرد بیماری را مگر پس از سه شب رواه ابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان
بدانکه بعضی از محدثان گفته اند این حدیث موضوع است و سنت نزد ایشان عیادت است در اول مرض نه بعد از گذشتن سه روز کذا فی شرح الشیخ و جمهور علما بر آنند که عیادت مقید
بزمانی نیست زیرا که امر بوی مطلق است هر وقت که کند خواه اول خواه آخر و گفته اند که این حدیث ضعیف است جدا و راوی او که مسلمة بن علی است متروک است و ابو حاتم گفته که این
حدیث باطل است و در احیاء العلوم گفته که عیادت کرده نشود مریض مگر بعد از سه روز باین حدیث و گفته که در استعجال شماتت است و فیه ما فیه وعن عمر بن الخطاب قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دخلت علی مریض فمره یدعو لك چون در آئی بر بیماری پس بفرما او را که دعا کند ترا فان دعاءه کدعاء الملائکة زیرا که دعای
بیمار مانند دعای فرشتگان است و شاید که این بجهت آن است که بنده در مرض تقرب است از درگاه حق و مبرا است از احکام بشریت از اکل و شرب و حصول صفا و طهارت باطن بجهت حسن
توجه بعالم غیب والله اعلم رواه ابن ماجة وعن ابن عباس قال من السنة تخفیف الجلوس وقلة الصخب فی العیادة عند المریض گفت ابن عباس از سنت
سبکی کردن نشستن و کم کردن بانگ و فریاد در عیادت نزد بیمار صخب بصاد مهمله و خای معجمه مفتوحتین بمعنی آواز و در نسخ بتحریک و تسکین هر دو ضبط کرده اند و بسین و صاد هر دو
بمعنی فریاد کردن و اضطراب الصوت قال گفت ابن عباس در استدلال بر قلت صخب وقال رسول الله و گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لما کثر لغطهم واختلافهم
که بسیار شد آواز صحابه و اختلاف ایشان قوموا عنی برخیزید و دور شوید از پیش من پس معلوم شد که آواز و فریاد نزد بیمار مکروه است لغط بفتح لام و غین معجمه و طای مهمله صوت با
اصوات مبهم که مفهوم نگردد معنی آن و تحقیق این حدیث در باب وفات النبی صلی الله علیه وسلم بیاید انشاء الله تعالی رواه رزین وعن انس قال قال رسول الله صلی الله

علیه وسلم العیادة فواق ناقة بیمارپرسی بقدر زمانی است که میان دو دوشیدن شتر ماده است ومراد بدو دوشیدن آنست که چون یکبار دوشیدند اندکی صبر میکنند چنانچه
پستانهای ناقه را مساس میکنند وبدست میزنند یا بچه او را بمکانند تا شیر فرود آید فواق بضم فا وفتح نیز رواست وفی روایة سعید بن المسیب مرسلا ودر روایت سعید
ابن المسیب که از کبار تابعین است بطریق ارسال آمده است افضل العیادة سرعة القیام فاضلترین عیادت شتاب برخاستن است وسبب دروی خوف ملال و
کوفت بیمار است واگر یکی دوست اوست واو را خوش می آید نشستن وحکایت کردن آن دیگر است این داخل عیادت نیست صحبتی است که با وی میدارد حق عیادت علی
العموم همان قدر است فافهم رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم عاد رجلا فقال له ما تشتهی روایت آ
از ابن عباس که آن حضرت عیادت کرد مردی را پس گفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم چه میل داری وچه میخواهد دل تو از جنس طعام قال اشتهی خبز بر گفت میخواهم نان گندم
فقال النبی گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم من کان عنده خبز بر فلیبعث الی اخیه کسی که باشد نزد وی نان گندم پس باید که بفرستد بسوی برادر خود ثم قال النبی
صلی الله علیه وسلم اذا اشتهی مریض احدکم شیئا فلیطعمه وقتی که بخواهد ومیل کند بیمار یکی از شما چیزی را پس باید که بخوراند او را اشتهای صادق است
وآن نشان صحت است ونیز کاهی زیان نمی کند بعض بیماران را خوردن از آنچه میل دارند اگر اندک باشد تقویت میکند طبیعت را وصحت می آرد ولیکن چیزی که ضرر او غالب باشد
وبالجمله این حکم که فرمود کلی نیست بلکه جزئی است وطیبی گفته که این مبنی است بر توکل یا نومیدی از حیات ودر حدیث آمده است که بزور ندهید بیماران خود را طعام وشراب
زیرا که خدای تعالی میخوراند ومی نوشاند ایشان را رواه ابن ماجة وعن عبد الله بن عمرو قال توفی رجل بالمدینة ممن ولد بها گفت مرد مردی بمدینه از آن کسانیکه
زائیده شده بودند بمدینه یعنی در مدینه زائیده وهم در مدینه مرد فصلی علیه النبی پس نماز گزارد بروی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت آن حضرت یا لیته مات بغیر
مولده ای کاش می مرد این مرد در غیر جای زائیدن خود یعنی در غربت می مرد قالوا ولم ذلك گفتند صحابه وچرا ست این حکم واین آرزو یا رسول الله قال گفت ان الرجل
اذا مات بغیر مولده قیس له من مولده الی منقطع اثره بدرستی که مرد چون می میرد در غیر مولد خود اندازه کرفته میشود مر او را از مولد وی تا بریده شدن نشان پای وی یعنی تا آنجا
که منتهی شده است سفر وی ومرده است وطیبی گفته که مراد باثر مدت حیات است یعنی تا موضع قطع اجل وی ومعنی اول که ما گفتیم ظاهرتر است ومال این معنی هم بدان است فی
الجنة اندازه کرده میشود این مسافت در بهشت ظاهر بفهم این می در آید که بقدر این مسافت او را در بهشت جای می دهند اما این مراد نخواهد بود چه این مقدار از مکان در جنت سعت
جنت اعتبار ندارد اگرچه در حدیث آمده است که جای یکتازیانه در بهشت بهتر از دنیا است اما مراد اینجا مبالغه در ثواب است مگر آنکه گفته شود مراد ثواب عملی است که کرده میشد
در مقدار این مسافت ومخصوص نیست بعملی که در مولد کرده وطیبی گفته که مراد آنست که کشاده شود در قبر او مقدار ما بین قبر وی ومولد وی وکشاده میشود دری بسوی بهشت فافهم
رواه النسائی وابن ماجة وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم موت غربة شهادة مردن در غربت حکم شهادت دارد وفی الصراح
غربت دوری از جای خود اهل تحقیق گفته اند که غربت دو قسم است غربت بجسم وغربت بدل که مشار الیه است بقول وی صلی الله علیه وسلم در حدیث دیگر کن فی الدنیا کانك غریب
او عابر سبیل وعد نفسك من اصحاب القبور واین حاصل میگردد بتحصیل موت ارادی وترک تعلق بما سوی الله وتفصیل وی چنانکه در رساله حضرت شیخ عبد الوهاب متقی که در
فصل غربت وغربا نوشته مذکور است رواه ابن ماجة وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من مات مریضا مات شهیدا این چنین
واقع شده در نسخ وتغییر داده اند بعض من مات غریبا وبعض گفته اند که الصواب مرابطا ونوشته اند که در سنن ابن ماجه این حدیث در باب ما جاء فیمن مات مرابطا آورده ومرابط آنکه در
سرحد اسلام بغزای کافران نشسته واصل آن از ربط الخیل است یعنی اسپان بستن ومستعد جنگ کافران نشستن ووقی فتنة القبر ونگاه داشته میشود از فتنه قبر وعذاب وی ودر
بعض نسخ او وقی وکلمه او بمعنی واو است یا برای شک یا تنویع است وغدی وریح علیه برزقه من الجنة وداده شود در بامداد وشبانگاه یعنی شب وروز رزق وی از بهشت ومراد
دوام است یا کنایه از تنعم است چنانکه در قرآن مجید در باب بهشتیان فرموده است ولهم رزقهم فیها بكرة وعشیا رواه ابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان وعن العرباض بکسر
عین وبای موحده وضاد معجمه بن ساریة بسین مهمله ورا ویای تحتانیه از اصحاب صفه است از آن کسانیکه نازل شده است در شان ایشان ولا علی الذین اذا ما اتوك لتحملهم الآیة ان رسول الله
روایت میکند که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال گفته است یختصم الشهداء والمتوفون علی فرشهم پیکار میکنند شهیدان وآنها که میرانیده شده اند بر فلکنند نهاو بساطهای
خود یعنی آنهاکه در خانه خود مرده اند وشهید نشده الی ربنا خصومت میکنند بسوی پروردگار ما عز وجل فی الذین یتوفون من الطاعون در کسانیکه میرانیده شده اند از
طاعون فیقول الشهداء من اخواننا پس میگویند شهیدان این که بطاعون مردگان از جمله برادران ما اند واز ما اند قتلوا کما قتلنا کشته شده اند چنانکه کشته شده ایم ما بجراحت که از دست
ایشان خورده اند ومیگویند که اهل طاعون کاهی جنی در یابند که کسی ایشان را بنیزه زده است ولهذا طاعون نام کرده اند از طعن بمعنی نیزه زدن اینجا اهل طاعون بمعنی متعارف میان اطبا مناسب
تر خواهد فافهم ویقول المتوفون اخواننا ومیگویند میرانیده شدگان بر فرش ایشان برادران ما اند ماتوا علی فرشهم کما متنا مردند بر فرشهای خود چنانکه مردیم ما فیقول ربنا پس
میگوید پروردگار ما تبارک وتعالی انظروا الی جراحهم نگاه کنید بریشهای مرده شدگان بطاعون فان اشبهت جراحهم جراح المقتولین پس اگر مانند است ریشهای
ایشان بریشهای کشته شدگان فانهم منهم ومعهم پس ایشان از کشته شدگان اند وبا ایشان اند در مرتبه فاذا جراحهم قد اشبهت جراحهم پس ناگاه جراحتهای
بطاعون مردگان بتحقیق مانند است جراحتهای کشته شدگان را از اینجا معلوم میشود که بطاعون مرده از شهیدان وبا شهیدان است رواه احمد والنسائی وعن جابر ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم قال الفار من الطاعون کالفار من الزحف روایت است از جابر که آن حضرت فرمود گریزنده از طاعون همچو گریزنده از جنگ کافران است و زحف در اصل بمعنی غزیدن
کودک است و نام لشکر رونده سوی دشمن بجنگ گویا ایشان تیر بجهت ازدحام و هجوم غیژیده می روند والصابر فیه له اجر شهید و صبر کننده در طاعون و نگریزنده از آن مراو را
اجر شهید است ازین حدیث معلوم میشود که گریختن از طاعون گناه کبیره است چنانکه فرار از زحف واگر اعتقاد کند که اگر نگریزد والبته می میرد و اگر بگریزد بسلامت میماند آن خود کفر است
و ظاهر حدیث در آنست که صابر در طاعون را اجر شهید است اگرچه نمیرد رواه احمد باب تمنی الموت وذکره باب در بیان آرزوی مرگ و یاد کردن آن بدانکه آرزوی مرگ
بجهت ضرر دنیا مانند مرض یا فقر یا مانند آن مکروه است زیرا که آن علامت بی صبری و بستوه آمدن از تقدیر الهی و ناراضی بودن از آنست اما از جهت محبت و شوق بلقای الهی
تعالی و خلاص از تنگنای این سرای فانی و محنت آن و وصول بملک آخرت و نعیم آن نشان ایمان و کمال واست و همچنین مکروه نیست از جهت خوف فساد دینی و ذکر موت
کنایت است از خوف و خشیت حق و عمل بمقتضای آن و توبه و استغفار و تقدیم و ترجیح نفع در آخرت و الا ذکر موت و یاد داشتن آن بی عمل چیزی نیست بلکه تواند که سبب قساوت قلب گردد
چنانکه ذکر حق سبحانه تعالی بغفلت نسأل الله العافیة الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یتمنی احدکم الموت آرزو نکند یکی از شما مرگ را
اما محسنا یا آنکه میباشد آن یکی نیکوکار فلعله ان یزداد خیرا پس شاید که زیاده کند نیکی بزیادت حیات واما مسیئا و یا آنکه میباشد بدکار فلعله ان یستعتب پس شاید که
طلب کند رضای خدای تعالی بتوبه و تلافی این حاصل معنی عبارت است و تحقیق الفاظ آن در شرح کرده شده است رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لا یتمنی احدکم الموت ولا یدع به من قبل ان یاتیه آرزو نکند یکی از شما موت را و دعا نکند بموت پیش از آنکه بیاید موت او را انه اذا مات انقطع امله بدرستیکه
وقتی که میمیرد بریده میشود امید و طمع وی از ثواب و در بعض روایات عمله واین ظاهر تر است و مآل هر دو یکی است زیرا که مراد با مل اینجا طمع ثواب عمل است و امل مذموم آنست
که باعث بر فتور و قصور در عمل صالح گردد وانه لا یزید المؤمن عمره الا خیرا و بدرستیکه شان این است که زیادت نمیکند مسلمان را عمر وی مگر نیکی رواه مسلم وعن
انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یتمنین احدکم الموت من ضر اصابه باید که آرزو نکند یکی از شما مرگ را از گزند دنیاوی که برسد او را فان کان لا بد فاعلا
فلیقل پس اگر هست البته آرزو کننده موت را پس باید که بگوید اللهم احینی ما کانت الحیوة خیرا لی خداوندا زنده دار مرا مادامیکه باشد زندگی بهتر مرا و توفنی اذا کانت
الوفاة خیرا لی و بمیران مرا وقتیکه باشد مردن بهتر مرا متفق علیه وعن عبادة بن الصامت بضم عین و فتح موحده صحابی مشهور است از انصار و احوال او در اسماء نوشته شد
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احب لقاء الله احب الله لقاءه کسی که دوست دارد لقای خدا را دوست دارد خدای تعالی لقای او را ومن کره لقاء
الله کره الله لقاءه وکسیکه ناخوش دارد لقای خدای تعالی را ناخوش دارد خدای تعالی لقای او را مشهور آنست که مراد بلقای خدا موت است و تحقیق آن است که مراد بلقای
خدا بازگشت بدار آخرت و طلب آنچه نزد وی است تعالی و عدم رکون بدنیا و رضا بجهات دنیا و اطمینان بدان نه موت اگرچه قول عائشه رضی الله عنها وانا لنکره الموت موهم
آنست پس محبت لقای خدای تعالی مستلزم محبت موت باشد که وسیله او ست فقالت عائشة پس گفت عائشه او بعض ازواجه یا گفت بعض ازواج مطهره آن حضرت
تنک را وبیست انا لنکره الموت بدرستیکه ما هر آینه مکروه و ناخوش میداریم موت را بحکم طبیعت قال لیس ذلک گفت آن حضرت نیست مراد آنچه تو فهمیدی که مراد بلقاء الله موت است
و بحکم طبیعت محبوب باشد و بالفعل تمنی وی باید کرد بلکه هر که طالب رضای حق و مشتاق لقای او ست تعالی شانه محبت موت همیشه ملاحظه توسل و وساطت محبت ارادی
اختیاری بدان دارد و اثر آن در آخر وقت بحکم طبیعت نیز پیدا میکرده چنانکه فرمود ولکن المؤمن اذا حضره الموت بشر برضوان الله وکرامته ولیکن مسلمان وقتی که نزدیک
شود او را موت بشارت داده میشود او را براضی بودن خدا از وی و گرامی داشتن وی تعالی او را چنانکه کریمه ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الآیة ناظر بدان است فلیس شیء
احب الیه مما امامه پس نیست هیچ چیزی محبوب تر بسوی وی از چیزی که پیش او ست یعنی موت و رفتن بآن عالم فاحب لقاء الله واحب الله لقاءه پس دوست میدارد مومن
لقای خدا را و دوست میدارد خدا تعالی لقای او را پس محب و محبوب و راضی و مرضی از عالم میرود وان الکافر اذا حضر بلفظ مجهول و بدرستیکه کافر وقتی که حضور کرده میشود یعنی حاضر
میشود او را موت بشر بعذاب الله وعقوبته خبر داده میشود بعذاب خدا و سزا دادن وی تعالی مر او را فلیس علیه شیء اکره الیه مما امامه پس نیست هیچ چیزی مکروه تر بسوی
وی از چیزی که پیش اوست فکره لقاء الله وکره الله لقاءه پس ناخوش میدارد کافر لقای خدای تعالی را و ناخوش میدارد خدای تعالی لقای او را پس مکروه و ممقوت و مغضوب و مبغوض ازین
جهان میرود متفق علیه وفی روایة عائشة رضی الله عنها والموت قبل لقاء الله و موت پیش از لقای خدا است و وسیله و مقدمه او ست وازین کلام معلوم میشود که
موت غیر لقاء الله است چنانکه گفتیم وعن ابی قتادة انصاری است از فضلای صحابه و از اهل بدر است آورده اند که چشم او روز بدر یا احد از زخم جدا شده بود دست اقدس آن
حضرت باز بجایش نشاند و بهتر از آن شد که بود انه کان یحدث ان رسول الله روایت است از ابی قتاده که وی حدیث میکرد که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مر
علیه بجنازة گذرانیده شد بروی جنازه بضم میم فقال مستریح او مستراح منه پس گفت آن حضرت این میت یا راحت یابنده است یا راحت یافته شده است
از وی فقالوا پس گفتند صحابه یا رسول الله ما المستریح والمستراح منه چیست معنی مستریح و مستراح منه و کدام اند اینها فقال پس گفت آن حضرت العبد المؤمن یستریح
من نصب الدنیا واذاها الی رحمة الله بنده مؤمن صالح راحت می یابد از تعب و رنج دنیا و آزار دنیا و اهل آن و میرود و میرسد بسوی رحمت خدا والعبد الفاجر یستریح منه
العباد والبلاد والشجر والدواب و بنده فاسق راحت می یابند از وی بندگان و شهرها و درختان و زمین جنبندگان و خلاص میشوند از شومی او استراحت عباد خود ظاهر است که از ایشان

ازوی

از وی آزار میرسد واما استراحت بلاد واشجار ودواب بجهت آنست که بوجود فجور وظلم حاصل میکرد وفساد در عالم واختلال در ارکان واجزای آن وفاجر مبغوض میدارد
الله تعالی او را پس ایذا میکشد بوجود وی زمین وهرکه وهرچه بر زمین است ونیز باز داشته میشود بشومی گناهان وی باران را وچون میمیرد می بارد وزنده میکرد زمین وهرکه
وهرچه در زمین است متفق علیه وعن عبد الله بن عمر قال اخذ رسول الله صلی الله علیه وسلم بمنکبی گفت ابن عمر گرفت آن حضرت دوش مرا و
در بعض نسخ بمنکبی بتشدید بلفظ تثنیه یعنی گرفت هر دو دوش مرا فقال پس گفت کن فی الدنیا کانک غریب باش در دنیا گویا که تو غریبی واز جای خود دور افتاده او عابر
سبیل بلکه راه گذری ومبالغه درین بیشتر است زیرا که غریب گاهی ساکن میشود در بلاد غربت ومقیم میگردد دران وکان ابن عمر یقول وبود ابن عمر میگفت اذا امسیت فلا تنتظر
الصباح چون شام کنی پس انتظار مبر صباح را که تا وقت صباح زنده خواهم بود واذا اصبحت فلا تنتظر المساء وچون صبح کنی پس منتظر مباش شام را که تا وقت شام زنده خواهم ماند
بیت غنیمتی شمرای شمع وصل پروانه که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند وخذ من صحتک لمرضک وبگیر از تن درستی تو توشه برای وقت بیماری تو یعنی غنیمت دان ایام
تندرستی را وعمل کردن دران بیت غنیمت دان جوانا دولت حسن وجوانی را نه پنداری که ایام جوانی جاودان باشد. ومن حیوتک لموتک وبگیر از زندگانی خود توشه برای
مرگ خود رواه البخاری وعن جابر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم قبل موته بثلثة ایام یقول گفت جابر شنیدم آن حضرت را پیش از موت وی
بسه روز میگفت لا یموتن احدکم الا وهو یحسن الظن بالله میباید که نمیرد یکی از شما مگر آنکه نیک دارد گمان خود را بخدا وامید دارد کرم ومغفرت او را واعتماد کند بر وعده
کرم وی رواه مسلم گفته اند که نشان سعادت آنست که در مدت حیات خوف غالب بود وچون مرگ در رسد نشان امید پیدا آید وگفته اند که مراد به نیک داشتن
گمان نیک کردن اعمال است یعنی نیک کنید اعمال خود را در حیات تا نیک گردد گمان شما بخدا از موت چه کسی که بد باشد عمل او پیش از موت بد گردد گمان او نزد موت ونیز گفته اند
که حقیقت رجا آنست که عمل کند وامید دارد وخدمت مولی کند ونظر بر عطای او دارد واما امید دروغ که باز دارد صاحبش را از عمل وباعث گردد بر گناهان آن امید نیست بلکه
آرزو وغرور است وحسن بصری گفت میگوید یکی از شما نیک میدارم گمان خود به پروردگار خود ودروغ میگوید اگر نیک میداشت گمان خود را به پروردگار نیک میکرد عمل را و
عمر بن منصور به بعضی از برادران خود نوشت که تو دراز داری امل خود را بدرازی عمر خود وآرزوها داری بدی فعل خود آهن سرد میکوبی کار نیک کن وامیدوار باش الفصل
الثانی عن معاذ بن جبل قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان شئتم انبأتکم ما اول ما یقول الله للمؤمنین یوم القیمة اگر بخواهید شما خبر دهم
شما را که چیست نخستین چیزی که میگوید خدای تعالی مؤمنان را روز قیامت وما اول ما یقولون له وچیست نخستین چیزی که میگویند مؤمنان مر خدای تعالی را قلنا نعم گفتیم آری میخواهیم که خبر دهی
ما را یا رسول الله قال گفت آن حضرت ان الله یقول للمؤمنین بدرستی که خدای تعالی میگوید مر مؤمنان را هل احببتم لقائی آیا دوست میدارید شما لقای مرا وپیش آمدن شما را
فیقولون نعم یا ربنا پس میگویند مومنان آری دوست میداریم لقای ترا ای پروردگار ما فیقول لم پس میگوید پروردگار تعالی برای چه چیز دوست میدارید لقای مرا ودر بعض نسخ
مصابیح لم احببتم یعنی میگوید پروردگار تعالی چون دوست داشتید لقای مرا پس چرا گناه کردید فیقولون رجونا عفوک ومغفرتک پس میگویند مؤمنان امید داشتیم عفو
ترا از گناهان ما وپوشیدن تو بدیهای ما را فیقول قد وجبت لکم مغفرتی پس میگوید پروردگار تعالی بتحقیق ثابت ولازم شد برای شما عفو ومغفرت من چون حاصل معنی عفو و
مغفرت یکی بود باکتفا یکی کرد فافهم رواه فی شرح السنة وابو نعیم فی الحلیة وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اکثروا ذکر هادم
اللذات الموت بسیار کنید یاد ویران کننده وقطع کننده لذتها را که موت است مفهوم از کلام طیبی آنست که هادم از هدم است بدال مهمله بمعنی ویران کردن وانداختن
وشکستن بنای خانه چنانکه مشهور است بر زبان مردم ولیکن استری در حمات گفته که هاذم بذال معجمه است بمعنی قاطع چنانکه جوهری گفته وتحقیق تصریح کرده است سهیلی که
روایت بذال معجمه است وزعفرانی گفته که جائز است بذال معجمه کذا فی حاشیة الکتاب رواه الترمذی والنسائی وابن ماجه وعن ابن مسعود ان النبی صلی الله
علیه وسلم قال ذات یوم لاصحابه روایت است از ابن مسعود که آن حضرت گفت روزی بیاران خود استحیوا من الله حق الحیاء شرم دارید از خدا چنانکه واجب ولازم
است که شرم باید داشت قالوا انا نستحیی من الله گفتند صحابه بدرستیکه ما شرم میداریم از خدا یا نبی الله یعنی که بجای می آریم اوامر ونواهی او را فی الجملة والحمد لله وسپاس
وستایش است مر خدای را بر توفیق دادن وی ما را بدان وچیست حق استحیا که طلب میکنی از ما وامر میکنی ما را بدان قال لیس ذلک گفت آن حضرت نیست حق استحیا اینکه شما
گمان می برید ومیکنید بلکه مقام آن اعلی وارفع است وآن این است که تمامه اعضا وحواس ظاهر وباطن را از نا فرموده نگاه دارید وبیان کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم این را
بکلام مختصر جامع وفرمود ولکن من استحیی من الله حق الحیاء فلیحفظ الرأس وما وعی ولیکن کسی که شرم دارد از خدا حق شرم داشتن پس باید که نگاه دارد سر را از خضوع
وتواضع کردن مر غیر حق را وتکبر وسرکشی کردن بروی دیر خلق وی تعالی ونگاه دارد چیزی را که حفظ کرده وجمع کرده است مر آنرا سر از حواس وآلات مانند سمع وبصر ولسان واندیشه
وفکر وغیر آن ولیحفظ البطن وما حوی وباید که نگاه دارد شکم را از اکل حرام وشبهه ونگاه دارد چیزی را که گرد آورده وجمع کرده است شکم آنرا که دل است بنگاهداشتن وی از جهل بدانچه گنجایش
ندارد وجهل بدان از معرفت حق واحکام دین وانبیا وگرفتن ما سوای حق وبعض گفته اند آنچه جمع کرده او را بطن ومتصل است ببطن فرج است ودست وپا همه را از نا فرموده نگاه دارد و
لیذکر الموت والبلی وباید که یاد آرد مرگ را والبلی ویاد دارد پوسیده شدن استخوان وخاک شدن آنرا وبلی بکسر کهنه شدن وهرکه بداند که دنیا فانی است زهد کند در وی وترک دهد لذات و
شهوات آن را چنانکه فرمود ومن اراد الآخرة ترک زینة الدنیا وکسی که خواهد ثواب آخرت ونعیم آن را ترک دهد آرایش دنیا را فمن فعل ذلک فقد استحیی من الله حق الحیاء پس کسی که

بجذا این مذکور را پس تحقیق شرم داشت خدا را حق شرم داشتن و حاصل وی مضمون قول حق سبحانه است واتقوا الله حق تقاته رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث غریب شیخ
امام عالم ربانی علی المتقی رحمة الله علیه در رساله تبیین الطرق میفرماید که قرب سالک بحق تعالی بعد اوست از غیر وی سبحانه و وصل وی قطع وی از غیر حق سبحانه و غیر منحصر است در محظور و
مباح و مراد بمحظور اینجا جمیع اقسام منهیات است از حرام و مکروه و شبهه و مراد بمباح اشتغال بمخلوقات از آسمان و زمین و کوه و درخت و اسباب معیشت و جز آن پس بعد سالک از
محظورات بی ذهول از مباحات قرب ناقص است و با ذهول از مباحات قرب تام و هر مقدار که بعید است سالک از غیر قریب است بخدا و هر مقدار که منقطع است از غیر واصل است
بوی فافهم وبالله التوفیق وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تحفة المؤمن الموت تحفه مسلمان موت است در صراح گفته تحفه
و در قاموس گفته تحفه بسکون حا و فتح آن بر و لطف و طرفه و هم در قاموس گفته طرفه بضم مال نو و غریب از ثمر و غیره و در صراح گفته طرفه شگفت و مراد آنست که موت لطفی است از خدا
بمؤمن و نیکی و نعمت نو و شگفت و گوارا است از وی تعالی بوی که موصل بجنت و قرب اوست و رهاننده است او را از مشقت دنیا و شدت و محنت آن رواه البیهقی فی
شعب الایمان وعن بریدة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المؤمن یموت بعرق الجبین مسلمان می میرد بخوی پیشانی بعضی گفته اند که این کنایت است
از شدت سکرات موت که موجب تکفیر و تمحیص ذنوب و رفع درجات است و بعضی میگویند کنایت از کد و مشقت اوست در طلب حلال و ریاضت در عبادت تا وقت موت
و بعضی گفته اند که مراد آنست که مشقتی و شدتی نیست بر مؤمن از موت مگر عرق جبین والله اعلم رواه الترمذی والنسائی وابن ماجة وعن عبید الله بن خالد
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم موت الفجاءة اخذة الاسف مرگ ناگهانی گرفتن خشم است فجاءة بضم فا بمد و قصر و بفتح فا بقصر بمعنی بغتة یعنی ناگهان و اخذة
بفتح همزه و سکون خا بمعنی یکبار گرفتن و اسف بفتح همزه و سین مهمله بمعنی غضب و بکسر سین بمعنی غضبان و مراد آنست که مرگ ناگهانی از آثار غضب الهی است تعالی شانه بر بنده
زیرا که نگذاشت او را تا استعداد آخرت کند توبه و عمل صالح و گفته اند که این مر کافر راست و کسی را که بر طریقه محموده و سیرت صالح نیست چنانکه در روایت دیگر آمده و گفته اند که ناگهان
مردن نیکان را نیک است و بدان را بد رواه ابو داود وزاد البیهقی فی شعب الایمان و رزین فی کتابه روایت ابی داود همان قدر است که مذکور شد و زیاد
کرده است بیهقی در شعب الایمان و رزین در کتاب خود این را که اخذة الاسف للکافر ورحمة للمؤمن گرفتن غضب است مر کافر را و مهربانی حق تعالی مر مؤمن را ذکر فاسق نکرده
دخول او در مؤمن است اما دلیلی که گفته اند ناظر در جانب خلاف آنست والله اعلم بالصواب وعن انس قال دخل النبی صلی الله علیه وسلم علی شاب وهو فی الموت
درآمد آن حضرت بر جوانی و حال آنکه آن جوان در حال مردن بود فقال پس گفت آن حضرت با آن جوان کیف تجدک چگونه مییابی و میدانی خود را فقال ارجو الله پس گفت آن جوان
امید میدارم خدا را یا رسول الله انی اخاف ذنوبی بدرستیکه من می ترسم گناهان خود را فقال رسول الله پس گفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم لا یجتمعان فی
قلب عبد فی مثل هذا الموطن جمع نشوند خوف و رجا در دل هیچ بنده در مانند این جا الا اعطاه الله ما یرجو وآمنه مما یخاف مگر آنکه بدهد آن بنده را خدای تعالی چیزی که امید
دارد که فضل و کرم اوست و ایمن گرداند از آنچه میترسد از مؤاخذه و عقاب بر گناهان وی خصوصا که از تعلیق رجا بخدا و تعلیق خوف بذنوب غلبه و قوت رجا مفهوم میشود یا آنکه آنرا
از جهت رعایت ادب کرد فافهم رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب

الفصل الثالث

عن جابر قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لا تمنوا الموت فان هول المطلع شدید آرزو مکنید مرگ را زیرا که بدرستیکه ترس مطلع سخت است و مطلع بضم میم و تشدید طا و فتح لام جای اطلاع از مکان عالی و مطلع
جبل میگویند موضعی را که از آنجا بر جبل برآیند و مراد اینجا چیزیست که مطلع خواهد شد بنده از احوال آخرت و در مواقف قیامت یا اموری که مطلع گردد بران از احوال برزخ یعنی فایده در آرزوی موت
نیست مگر آرزوی شدائد و آلام و از نشان عاقل آن است که تمنی نکند چیزی را که واقع شود بسبب آن در شدت و بلا که البته واقع شدنی است و طیبی گفته که مراد بهول مطلع چیزیست که مشرف
میگردد بنده بران از سکرات موت یعنی تمنی موت که میکند بنده از جهت قلت صبر او ده و دل تنگی میکند و چون متمنای وی واقع شود اندوه و دل تنگی بیشتر خواهد شد و مستحق مزید سخط و غضب
خواهد گشت و از اینجا معلوم میشود که نهی از تمنی موت بطریق بی صبری و تنگدلی است و آنکه بجهت شوق لقای حق و محبت آن عالم باشد دیگر است وان من السعادة ان یطول عمر العبد
ویرزقه الله عزوجل الانابة و بدرستی از نیک بختی است که دراز شود عمر بنده و روزی گرداند او را خدای تعالی رجوع و توجه بجناب خود این علت دیگر است از برای نهی از تمنی موت یعنی موت خود آمدنی است
چند روزی در دنیا بودن و کار کردن و توشه راه آخرت بدست آوردن غنیمت است که الدنیا مزرعة الآخرة رواه احمد وعن ابی امامة قال جلسنا الی رسول الله گفت ابو امامه با هم نشستیم
روی آورده بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فذکرنا پس تذکیر کرد آن حضرت ما را و یاد داد با شنید احوال قیامت و اهوال آخرت را ورققنا و نرم و تنگ گردانید دلهای ما را فبکی پس
گریه کرد سعد بن ابی وقاص فاکثر البکاء پس بسیار کرد گریه را فقال یا لیتنی مت پس گفت ای کاشکی بمیرم من و از محنت و شدت دنیا خلاص شوم فقال النبی پس گفت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم یا سعد اعندی تتمنی الموت یا سعد آیا نزد من و حضور من آرزو میکنی موت را فردد ذلک ثلث مرات پس باز گردانید و تکرار کرد آن حضرت
این سخن را سه بار یعنی تمنی موت منهی عنه و نامرضی حق است پس در حضور من آن را چون میکنی یا مراد آنست که در حضرت من و حیات من آرزوی موت میکنی و حال آنکه مشاهده جمال من و
شرف صحبت من بهتر است از هر نعمتی که تصور توان کرد اگرچه حاصل گردد ترا بعد از موت نعیم و درجات که آن همه با نظر بر وجه کریم من برابر نتواند شد که این در دنیا بهشت نقد است
پرسیدند که مؤمن را حیات بهتر است یا ممات گفت در زمان نبوت حیات خوشتر و بعد از وی ممات بهتر است ثم قال پس گفت آن حضرت یا سعد ان کنت خلقت للجنة فما
هستی تو که پیدا کرده شده برای بهشت فما طال عمرک وحسن من عملک فهو خیر لک پس آنچه دراز شود عمر تو و نیک باشد عمل تو پس آن بهتر است مر ترا که استعداد و استحقاق مراتب

بعرق جبین علامتی است که ظاهر میشود از مؤمن نزد موت نقل کرده اند این را از نجم الدین کبری و بعضی گفته اند الخ

آن جهان حاصل میکنی اگر گفته شود که کلمهٔ آن در عرف کلام عرب از برای شک و تردد است و سعد بن ابی وقاص از عشرهٔ مبشره است پس وجه قول آن کنت خلقت للجنة چه باشد جواب
آنکه شاید که صدور این قول پیش از بشارت باشد یا دخول کلمهٔ تردد با بشارت بعظم شان این امر باشد که جزم بدان نتوان کرد رواه احمد وعن حارثة بن مضرب بضم میم و فتح ضاد
معجمه و کسر رای مشدده تابعی مشهور است قال میگوید دخلت علی خباب درآمدم بر خباب بفتح خای معجمه و تشدید موحده اولی که صحابی قدیم الاسلام و مهاجر و بدریست نزول
کرد بکوفه و وفات یافت در وی سنه سبع و ثلثین و نماز گزارد بروی علی بن ابی طالب وقد اکتوی سبعا و حال آنکه داغ سوخته بود خباب را بر هفت جای از بدن خود فقال پس گفت خباب
لولا انی سمعت رسول الله اگر نمی بود که من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت لا یتمنّ احدکم الموت باید که آرزو نکند یکی از شما مرگ را لتمنیت
هر آینه آرزو میکردم آنرا مانکه وی رضی الله عنه مضطر گشت بآرزوی موت نه از سبب ضرر دنیاوی که رسیده بود بلکه از جهت شدت این مرض که داغ بسبب آن کرده و در شریعت کراهت
آن اختلافی هست چنانکه تحقیق آن در باب الطب بیاید یا از جهت توانگری و مالداری که ترسید از سوء عاقبت آن ولهذا گفت ولقد رأیتنی مع رسول الله بتحقیق دیدم و
دانستم من خود را با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما املک درهما که مالک نبودم یک درهم را وان فی جانب بیتی الآن لاربعین الف درهم و بدرستیکه در گوشهٔ
خانهٔ من اکنون چهل هزار درهم است قال گفت حارثه که راوی این حدیث است ثم اتی بکفنه بعد از آن آورده شد نزد خباب کفن او را که قماشش نفیس بود فلما رآه بکی
وقال پس هرگاه که دید کفن را گریست و گفت اگرچه جائز است در شرع لکن حمزة لم یوجد له کفن لیکن حمزه بن عبد المطلب که سید الشهدا و عم رسول خدا بود صلعم و رضی الله
عنه یافته نشد برای او کفن الا بردة ملحاء مگر چادر زبون که در وی خطهای سیاه و سپید بود و آن هم کفن تمام و درست نبود بلکه اذا جعلت علی رأسه قلصت عن قدمیه
واذا جعلت علی قدمیه قلصت عن رأسه چون گردانیده میشد آن برده که برای کفن حمزه پیدا شد بر سر وی کوتاه می آمد از پاهای وی و چون گردانیده میشد بر پاهای
او کوتاه می آمد از سر وی حتی مدت علی رأسه وجعل علی قدمیه الاذخر تا آنکه کشیده شد آن برده بر سر حمزه و گردانیده شد بر پاهای او اذخر بکسر همزه و سکون
ذال معجمه و کسر خای معجمه گیاه مشهوریست که بوی سقف خانه میسازند و در قبرها بکار برند رواه احمد والترمذی الا انه لم یذکر ثم اتی بکفنه روایت کرد این
حدیث را احمد و ترمذی لیکن ترمذی ذکر نکرد این قول را که ثم اتی بکفنه تا آخر حدیث والبیهقی فی شعب الایمان باب ما یقال عند من حضره الموت باب در
بیان چیزیکه گفته میشود نزد کسی که حاضر شده او را موت و نزدیک رسیده چنانکه بحکم عادت یقین کرد که می میرد و گفته اند علامت احتضار آنست که سست شدن پاهای آن
که اگر ایستاده کنند پاها را نایستد و کج گشتن بینی و فرو رفتن صدغها یعنی میان دو چشم و گوش و دراز گشتن پوست خصیتین بسبب منقبض شدن خصیتین و مراد بما یقال عام تر است
از تلقین لا اله الا الله و استرجاع بانا لله وانا الیه راجعون و دعا کردن بخیر و خواندن یٓس و آنچه میگویند ملائکه برای مؤمن و کافر در وقت ازهاق روح و امثال آن چنانکه در احادیث بیاید

الفصل الاول عن ابی سعید وابی هریرة قالا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقنوا موتاکم لا اله الا الله تلقین کنید مردههای خود را یعنی آنها که
نزدیک بمردن رسیده اند کلمهٔ طیبه را و تلقین مشتق است از لقن بمعنی سرعت فهم و تلقین فهمانیدن و مراد بتلقین ایجاد ذکر این کلمه است در حضور کسی که حاضر شده است او را
موت بی آنکه تکلیف کنند او را بخواندن آن رواه مسلم وعن ام سلمة رض قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا حضرتم المریض وقتی که حاضر
شوید شما بیمار را او المیت یا میت را یعنی آنکه نزدیک بموت رسیده و کلمهٔ او برای شک راویست اگر مراد بمریض محتضر دارند و اگر مطلق مراد دارند برای تنویع بود فقولوا
خیرا پس بگوئید خیر را یعنی دعا کنید بخیر برای خود و برای مریض و میت بشفا و مغفرت قال الملائکة یؤمنون علی ما تقولون زیراکه فرشتگان آمین میگویند بر آنچه می گوئید
شما و دعا میکنید رواه مسلم وعنها قالت قال رسول الله وهم از ام سلمه است که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما من مسلم تصیبه مصیبة
نیست هیچ مسلمانیکه برسد او را مصیبتی و مصیبت سختی و اندوه رسنده بکسی فیقول ما امره الله به پس بگوید چیزیرا که امر کرده است خدای تعالی بگفتن آن نزد رسیدن مصیبت
و بیان فضیلت آن کرده و آن کدام است انا لله وانا الیه راجعون بدرستیکه وجود ما و اموال ما و اولاد ما و تمامهٔ احوال ما برای خدای است و ما بسوی خدا و
سوال و حساب و ثواب و عقاب وی بازگردند کانیم اللهم اجرنی این کلمه را دو نوع روایت کرده اند بسکون همزه و ضم جیم و بفتح همزه بمد و کسر جیم و معنی هر دو یکی
است یعنی اجر ده مرا فی مصیبتی در مصیبت من واخلف لی خیرا منها و خلیفه و بدل گردان برای من بهتر ازین مصیبت یعنی از آنچه رفته از من در این مصیبت واخلف
بفتح همزه و سکون خا و کسر لام از اخلاف بمعنی گردانیدن چیزی بجای چیزی که رفته و فوت شده و مراد ثواب است یا بدلی از جنس آنچه فوت شده چنانکه ظاهر سیاق حدیث
است میفرماید نگوید این را هیچ مسلمانی در مصیبت الا اخلف الله له خیرا منها مگر آنکه خلیفه و بدل میگرداند خدای تعالی برای وی بهتر از آنچه فوت شده فلما مات ابو
سلمة قلت ای المسلمین خیر من ابی سلمة ام سلمه میگوید که من این حدیث از آن حضرت شنیده بودم و چون ابو سلمه که زوج من بود پیش از حضرت مرد بقصد امتثال
امر و احراز این فضیلت خواستم بگویم بار در دل خود اندیشیدم که کدام یکی از مسلمانان بهتر است از ابو سلمه که خدای تعالی بدل وی بمن خواهد رسانید بعد از آن در فضیلت ابی
سلمه میگوید اول بیت هاجر الی رسول الله اول صاحب خانه و اول کسی که هجرت کرده بود بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و گفته اند که مراد بهجرت
ابو سلمه است از حبشه بمدینه زیراکه وی رضی الله عنه هجرت کرد از مکه بحبشه پیشتر از آن از حبشه بمدینه و ام سلمه با وی بود در هر دو هجرت و ابو سلمه پسر عمهٔ آن حضرت بود برّه بنت
عبد المطلب و برادر رضاعی آن حضرت بود ثم انی قلتها پس تر بدرستیکه من با وجود این استبعاد و این خلجان گفتم این کلمه را اللهم اجرنی الی آخره فاخلف الله لی رسول الله

پس خلیفه و بدل گردانید خدای تعالی برای من از ابو سلمه پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم که در نکاح وی درآمدم و داخل ازواج مطهره وی گشتم رواه مسلم وعنها قالت
دخل رسول الله صلی الله علیه وسلم علی ابی سلمة وقد شق بصره درآمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر ابو سلمه و حال آنکه بتحقیق باز مانده بود چشم ابو سلمه که بهم نمی
آمد چنانکه در حالت احتضار می باشد و شق بفتح شین و رفع بصر و ضم شین غیر فصیح است فاغمضه پس فرو خوابانید آن حضرت بصر او را ثم قال ان الروح اذا قبض
تبعه البصر پس گفت آن حضرت که جان چون قبض کرده میشود پس روی میکند او را بصر و نگاه میکند بجانب وی و ازین جهت باز میماند و چون این سخن از حضرت
شنیدند فهمیدند که وی فوت کرد فضج ناس من اهله پس بانگ و فریاد کردند مردمان از اهل خانهٔ ابی سلمه فقال پس گفت آن حضرت لا تدعوا علی انفسکم الا بخیر
دعا مکنید بر ذاتهای خود مگر به نیکی و نگوئید واویلا و مانند آن فان الملائکة یؤمنون علی ما تقولون زیرا که فرشتگان آمین میگویند بر چیزیکه میگوئید شما و دعا میکنید
ثم قال پس گفت آن حضرت اللهم اغفر لابی سلمة خداوندا بیامرز مر ابی سلمه را وارفع درجته فی المهدیین و بلند گردان پایهٔ او را در آن کسانیکه راه راست
نموده شده اند واخلفه فی عقبه فی الغابرین و خلیفه شو در رعایت امور و حفظ مصالح در باقی ماندگان از اولاد وی و اولاد اولاد وی و برین تقدیر فی الغابرین
بیان فی عقبه است یا در باقی ماندگان از مردم یعنی اولاد او که کائن و باقی اند در مردم باقی مانده و برین معنی فی الغابرین صفت عقبه است و اخلفه بوصل همزه و ضم لام و
بکسر قاف و در صراح گفته عقب بسکون و کسر ولد و ولد ولد واغفر لنا وله یا رب العالمین و بیامرز ما را و مر او را ای پروردگار جهانیان وافسح له فی قبره و فراخ
کن مر او را در قبر او ونور له فیه و روشن گردان مر او را در قبر رواه مسلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
حین توفی سجی ببرد حبرة گفت عائشه که آن حضرت وقتی که وفات یافت پوشیده شد بجامه حبره بکسر حا و فتح موحده بردیمانی مخطط متفق علیه الفصل
الثانی عن معاذ بن جبل قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کان اخر کلامه کسی که باشد آخر سخن وی لا اله الا الله دخل الجنة
می درآید به بهشت درین حدیث رمزی به تلقین میت نیز هست که اثر آن این است فافهم رواه ابو داؤد وعن معقل بفتح میم و سکون عین و کسر قاف بن یسار
بتحتانیه و سین مهمله صحابی است از اهل بیعت شجره سکونت کرد بصره را و نهر معقل که در بصره است منسوب باوست روایت میکند از وی حسن البصری و غیره وی باقی ماند
تا آخر دولت معاویه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقرؤا سورة یٰس علی موتاکم بخوانید سورهٔ یٰس را بر مرده های خود ظاهر آنست که مراد محتضر باشد
و حمل نیز هم برین است و احتمال دارد که مراد بعد از موت در خانه یا بر سر قبر و سر در تخصیص این سوره مر کوبا بعلم نوت است و اشتمال بر اصول دین و طیبی گفته مشترک است میان وی و سورهٔ
دیگر و ظاهر آنست والله اعلم که آن سر مکتوم در فاتحهٔ این سوره است که متضمن تصدیق رسالت است یا بلکه وجوه خاتمهٔ وی که مشتمل است بر رجوع بدرگاه صمدیت حق که مناسب این وقت
و حال است که فرمود فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون ابن عباس گفت رضی الله عنه که من نمیدانستم که این همه فضل این سوره که وارد شده بچیست آخر دریافتم که بجهت این آیت
است رواه احمد وابو داود وابن ماجة وعن عائشة رضی الله عنها قالت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قبل عثمان بن مظعون وهو میت گفت
عائشه که رسول خدا بوسه داد عثمان بن مظعون را بظای معجمه و حال آنکه وی مرده بود وهو یبکی و آن حضرت گریه میکرد حتی سال دموع النبی تا آنکه روان شد اشکهای پیغمبر صلی الله علیه
وسلم علی وجه عثمان بر روی عثمان و عثمان بن مظعون رض اول کسی است که از مهاجران بمدینه فوت کرده و اول کسی که در بقیع دفن کرده شد و بقیع بعد از وی مقبره شد و آن حضرت
صلی الله علیه وسلم سنگی بنفس شریف خود بر داشته بر قبر وی نهاد تا علامت باشد بر آن آورده اند که مروان در وقت حکومت خود آن سنگ را برداشته بر قبر عثمان بن عفان نهاد و درین حدیث
دلیل است بر طهارت میت خلافا للبعض و وی این را از خصائص میت دانند و کلام درین در غسل میت بیاید رواه الترمذی وابو داؤد وابن ماجة وعنها قالت ان ابا بکر
قبل النبی و هم از عائشه است که ابو بکر صدیق رضی الله عنه بوسه داد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم وهو میت و حال آنکه آن حضرت رحلت کرده بود رواه الترمذی
وابن ماجة وعن حصین بضم حا و فتح صاد مهملتین بن وحوح بضم واوین و بعض بفتح هر دو گفته و این اشهر و اصوب است و سکون حای مهمله اول صحابی انصاری است
معدود در اهل مدینه و راه این یک حدیث است ان طلحة بن البراء مرض روایت میکند که طلحه بن البراء که صحابی انصاری است معدود در اهل حجاز بیمار شد فاتاه النبی پس آمد او را پیغمبر
صلی الله علیه وسلم یعوده در حالیکه عیادت میکند او را فقال پس گفت آن حضرت انی لا اری طلحة الا قد حدث به الموت بدرستیکه من گمان نمی برم طلحه را مگر آنکه بتحقیق که پیدا شده
بوی مرگ و آری بضم همزه بمعنی اظن هم آید فاذنونی به پس مرا دانائید و خبر کنید مرا بموت وی تا حاضر شوم و نماز کنم بر وی وعجلوا و شتابی کنید در تجهیز و تکفین و دفن وی فانه لا ینبغی لجیفة
مسلم ان تحبس بین ظهرانی اهله پس بدرستیکه شان این است که نمی باید و سزاوار نیست مردهٔ مسلمان را که باز داشته شود میان اهل خانهٔ وی از جهت ترس آنکه مبادا که گنده شود و
مکروه و پلید شمارند او را مردم و مؤمن عزیز و مکرم است نزد خدا و لهذا التعبیر بجیفه کرد که بمعنی مردار است یعنی تواند که جیفه گردد و گنده شود و جیفه گفتن میت را گویند بعضی ملاحظه و لفظ ظهرانی مقحم است و تحقیق
این در شرح کرده شده است و طلحة بن البراء انصاری از کبار صحابه است و چون مرد وی گفت آن حضرت اللهم الق طلحة وانت تضحک الیه خداوندا ملاقات کن طلحه را در حالیکه خنده میکنی تو بسوی آن
و مدد و لتی زیاده کرده و هو یضحک الیک و او خنده میکند بسوی تو رواه ابو داؤد الفصل الثالث عن عبد الله بن جعفر عبد الله بن جعفر بن ابی طالب قرشی هاشمی صحابی است
جواد ظریف حلیم عفیف بود و او را بحر الجود میگفتند و گفته اند که در اسلام از وی سخی تری نبوده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقنوا موتاکم تلقین کنید و تعلیم نمائید مرده های
شما را این کلمه لا اله الا الله الحلیم الکریم توصیف باین دو وصف بشارت بعفو و کرم الهی است تا امیدوار جان دهد سبحان الله رب العرش العظیم اشارت بعظمت و کبریای حق است تا بشوق

حضور درگاه منعمت عزت و عظمت برود والحمد لله رب العالمین بر فتن ازین محنت آباد شاکر و راضی باشد تا بتصور و حضور معنی ربوبیت مستعد فیض و فضل حق گردد قالوا کیف
صحابه یا رسول الله کیف هی للاحیاء چگونه است این اذکار مر زندگان را از کبریا موز انیم و تلقین کنیم قال اجود و اجود گفت بهتر و نیکوتر که ذکر حق سبحانه زنده و مرده را شفای قلب
و جلای روح اوست و احضار این صفات و معانی مورث ذوق و حیات جاودانی است مر مرده و زنده را من در قدمت خواهد بود رواه ابن ماجة وعن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المیت تحضره الملائکة شخصی که میمیرد حاضر میشوند او را در وقت مردن فرشتگان فاذا کان الرجل صالحا قالوا پس چون
میباشد مرد میرنده نیکوکار میگویند فرشتگان خطاب بروح میت کرده اخرجی ایتها النفس الطیبة کانت فی الجسد الطیب بیرون آی ای جان پاک که بوده است
در تن پاک اخرجی حمیدة بیرون آی ستوده نزد خدا و خلق وابشری بروح و ریحان و رب غیر غضبان و خوش شو بخبر راحت و رزق پاک در بهشت یا در برزخ و پروردگار
خشم نکننده فلا تزال یقال لها ذلک حتی تخرج پس همیشه است آن نفس که گفته میشود مر او را آن سخن مذکور از مدح و بشارت تا آنکه بیرون می آید ثم یعرج بها الی السماء پس برداشته میشود
او را بسوی آسمان فیفتح لها پس کشاده میشود برای وی در آسمان فیقال من هذا پس گفته میشود یعنی میگویند دربانان آسمان کیست این فیقولون پس میگویند فرشتگان که برده
اند او را فلان ابن فلان است یعنی ذکر میکنند نام و نشان او چنانکه میشناسند او را فیقال مرحبا بالنفس الطیبة کانت فی الجسد الطیب فراخی جای بجان پاک که
بود در تن پاک ادخلی حمیدة وابشری بروح و ریحان و رب غیر غضبان در آی ستوده و خوش باش براحت و رزق و پروردگار خشم نکننده فلا تزال یقال لها
ذلک پس همیشه است آن نفس که گفته میشود مر او را آن کلام و برده میشود از آسمانی بآسمان دیگر حتی ینتهی الی السماء التی فیها الله تا آنکه میرسد بآسمانی که در وی خداست یعنی
قدرت و رحمت خاص وی فاذا کان الرجل السوء پس چون میباشد مرد بد قال میگوید یکی از فرشتگان حاضر اخرجی ایتها النفس الخبیثة کانت فی الجسد الخبیث بیرون
آی ای جان پلید که بود در تن پلید اخرجی ذمیمة بیرون آی نکوهیده وابشری بحمیم و غساق و خوش شو بآب گرم و زرد آب که می چکد از تن دوزخیان و روان میگردد و
غساق بتشدید و تخفیف هر دو آمده است در صراح گفته غساق آب سرد گنده و آخر من شکله ازواج و بعذاب دیگر مشابه عذاب مذکور چند جنس بعذاب یا ذوقات
دیگر از جنس غساق چند جنس فما تزال یقال لها ذلک حتی تخرج ثم یعرج بها الی السماء فیفتح لها فیقال من هذا فیقال فلان فیقال لا مرحبا بالنفس الخبیثة
کانت فی الجسد الخبیث ارجعی ذمیمة برگرد بجسد نکوهیده فانها لا تفتح لک ابواب السماء زیراکه کشاده نمیشود برای تو درهای آسمان فترسل من السماء
پس فرستاده میشود و انداخته میشود از آسمان بزمین ثم تصیر الی القبر پس بر میگردد بسوی قبر رواه ابن ماجة وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
اذا خرجت روح المؤمن تلقاها ملکان یصعدانها چون بیرون می آید جان مسلمان پیش می آیند او را دو فرشته که بالا می برند آنرا قال گفت حماد که راوی حدیث است
از ابی هریرة فذکر من طیب ریحها و ذکر المسک پس ذکر کرد ابو هریره یا آن حضرت از خوشبوی آن روح و ذکر کرد مشک را یعنی گفت که می آید از وی بوی مشک و این عبارت
برای آنست که راوی خصوص لفظی که شنیده یاد ندارد قال گفت ابو هریره یا آن حضرت ویقول اهل السماء و میگویند آسمانیان روح طیبة جانی پاک است جاءت من
قبل الارض که آمده است از جانب زمین بعد از آن بروح خطاب کرده میگویند صلی الله علیک وعلی جسد کنت تعمرینه درود فرستد خدای تعالی بر تو و بر تنی که
آبادان و زنده میداشتی تو آن تن را فینطلق بها الی ربه پس برده میشود او را بسوی پروردگار وی ثم یقول انطلقوا به الی آخر الاجل پس میگوید ببرید او را بسوی آخر مدت که مراد از آن
قیامت است یعنی مدتی که روز قیامت برای وی نهاده شده است و مراد بدان برزخ است یعنی ببرید او را بجائیکه آماده کرده شده است برای او تا روز حشر و از اینجا معلوم میشود که هر کس را
دو اجل است اول و آخر اول اجل موت و آخر اجل قیامت و کریمه ثم قضی اجلا و اجل مسمی عنده محتمل هر دو است قال گفت آن حضرت وان الکافر اذا خرجت روحه
و هر آینه چون کافر بیرون می آید روح او قال حماد و ذکر من نتنها و ذکر کرد ابو هریره یا آنحضرت از بوی ناخوش آن روح و ذکر لعنا و ذکر کرد لعنت را ویقول اهل السماء
روح خبیثة جاءت من قبل الارض فیقال انطلقوا به الی آخر الاجل قال ابو هریرة فرد رسول الله گفت ابو هریره پس باز گردانید و نهاد پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم ریطة کانت علیه علی انفه چادری را که بود بر وی بر بینی خود فی الصراح ریطه بفتح چادر یک لخت که زنان بر سر افکنند هکذا همچنین اشارت است بفعلی که ابو
هریره کرد و چادر خود بر بینی نهاد برای نمودن صورت نهادن آن حضرت ریطه را بر انف رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا حضر
المؤمن وقتی که حضور کرده میشود مؤمن یعنی حاضر میشود او را موت اتت ملائکة الرحمة بحریرة بیضاء می آیند فرشتگان رحمت با ابریشم پاره سپید فیقولون
اخرجی راضیة مرضیا عنک الی روح الله پس میگویند فرشتگان بروح میت بیرون آی خوشنود از خدا خوشنود کرده شده از تو بسوی راحت که از جانب خداست
و ریحان و بسوی رزق روحانی از رحمت و عنایت و تواند که خبر از عاقبت کار باشد که نعمتهای بهشت است و رب غیر غضبان و پروردگار خشم نکننده فتخرج کاطیب ریح
المسک پس بیرون می آید روح میت همچو بهترین بوی مشک یعنی می بر آید روح با این بوی خوش حتی انه لیناوله بعضهم بعضا تا آنکه هر آئینه میدهند آن روح را بعضی فرشتگان بعضی را
یعنی دست بدست می برند حتی یاتوا به ابواب السماء تا آنکه می آرند او را نزد درهای آسمان فیقولون پس میگویند فرشتگان ما اطیب هذه الریح التی جاءتکم من الارض چه عجب خوش است
این بوی که آمده است شما را از زمین فیأتون به ارواح المؤمنین پس می آرند او را نزد ارواح مؤمنان فلهم اشد فرحا به پس هر آئینه ارواح مؤمنان سخت تر اند از روی شادمانی و خوشحالی بآن
این روح من احدکم بغائبه یقدم علیه از یکی از شما که خوشحال میشود بغائب خود که باز می آید از سفر بر وی فیسألونه ماذا فعل فلان ماذا فعل فلان پس می پرسند او را که چه کرد فلان چه کرد

فلان یعنی چه حال دارد وچگونه است فلان و فلان نامهای آشنایان که در دنیا گذاشته رفته اند تا اینها را نام میبرند احوال ایشان می پرسند فیقولون دعوه فانه کان فی غم الدنیا پس
میگویند بگذارید او را پرسیده و در تعب جواب نیندازید زیرا که وی بود در غم دنیا و از آنجا غمزده می آید تا راحت یابد و بحال خود بیاید آنگاه پرسید فیقول قد مات اما اتاکم پس میگوید معلوم که
بحال خود می آید بتحقیق مرده است آن فلان که شما از احوال وی می پرسید آیا نیامده است پیش شما فیقولون پس چون خبر میدهد که وی مرده است و درمیان خود او را نمی بینند میگویند
ارواح مؤمنان بیک دیگر قد ذهب به الی امه الهاویة بتحقیق برده شد او را بسوی مادر وی که آتش دوزخ است و آتش دوزخ را دیگر آن نسبت بدوزخی ام خوانده است
که فرمود فامه هاویه باعتبار احاطه واشتمال قرب واتصال وان الکافر اذا احتضر و بدرستی کافر وقتی که احتضار کرده میشود و حاضر میشود او را موت اتته ملائکة العذاب بمسح
می آیند او را فرشتگان عذاب بپلاس درشت چنانکه برای مؤمن حریر سپید می آرند مسح بکسر میم وسکون سین پلاس فیقولون اخرجی ساخطة مسخوطا علیک الی عذاب الله
پس میگویند فرشتگان بروح کافر بیرون آی تا خشنود و ناخشنودی کرده شده بر تو بسوی عذاب خدای عزوجل فتخرج کانتن ریح جیفة پس بیرون می آید روح بوی ناخوش
همچو گنده ترین بوی مردار بوی گرفته حتی یاتون به باب الارض تا آنکه می آرند او را نزدیک در زمین یعنی در آسمان زمین چنانکه دلالت کرد بران حدیث سابق و احتمال دارد
که از آسمان بزمین با سفل سافلین می آورده باشند کذا قال الطیبی فیقولون ما انتن هذه الریح پس میگویند چه عجب گنده است این بو حتی یاتون به ارواح الکفار تا آنکه
می آرند او را نزد ارواح کافران رواه احمد والنسائی وعن البراء بن عازب قال خرجنا مع النبی صلی الله علیه وسلم فی جنازة رجل من الانصار گفت
بیرون آمدیم ما با آن حضرت در جنازه مردی از انصار فانتهینا الی القبر ولما یلحد پس آخر رسیدیم تا قبر و هنوز در لحد کرده نشده یعنی دفن کرده نشده فجلس رسول الله
پس نشست پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وجلسنا حوله و نشستیم ما گرد آن حضرت کأن علی رؤسنا الطیر این هیئت و ادب و وقار سر فروافکنده و ساکن که گویا که بر
سرهای ما پرنده ها نشسته اند که اگر سر بجنبانیم و بچپ و راست نگریم آن پرنده ها می پرند و این هیئت در نشستن صحابه در حضرت رسول صلعم در احادیث بسیار آمده و مذکور است وفی
یده عود ینکت به فی الارض و در دست آن حضرت چوبی بود که میکاوید و خط میکشید بآن چوب در زمین چنانکه عادت متفکر و غمگین میباشد فرفع رأسه پس برداشت
سر مبارک خود را فقال استعیذوا بالله من عذاب القبر پس گفت آن حضرت پناه جوئید بخدا از عذاب قبر مرتین دوبار گفت این سخن را او ثلثا یا سه بار ثم قال پس گفت
آن حضرت صلعم ان العبد المؤمن اذا کان فی انقطاع من الدنیا واقبال من الآخرة بدرستیکه بنده مسلمان وقتی که میباشد در بریدگی از دنیا و میباشد در روی آوردن آخرت
نزل الیه ملائکة من السماء بیض الوجوه فرود می آیند بسوی وی فرشتگان از آسمان که رویهای ایشان سفید است کأن وجوههم الشمس گویا که رویهای ایشان آفتاب است
معهم کفن من اکفان الجنة با ایشان کفنی است از کفنهای بهشت وحنوط من حنوط الجنة و خوشبوئی است از خوشبوی بهشت و حنوط بفتح حا طیب میت کفن و تن و بدن خلط کنند حتی یجلسوا منه مد
البصر تا آنکه می نشینند این فرشتگان از میت دور تا دور رسیدن بصر ثم یجیٔ ملک الموت علیه السلام پس می آید فرشته موت که عزرائیل است بر این میت حتی یجلس عند رأسه تا آنکه می نشیند نزد سر میت فیقول
ایتها النفس الطیبة اخرجی الی مغفرة من الله ورضوان پس میگوید ملک الموت ای جان پاک بیرون آی بسوی آمرزش از خدا و رضای عظیم از وی قال گفت آن حضرت فتخرج تسیل کما تسیل
القطرة من السقاء پس بیرون می آید روح در حالی که روان میشود چنانکه روان میگردد آب از مشک سقا بکسر سین مشک فیأخذها پس میگیرد ملک الموت آن را فاذا اخذها لم یدعوها
فی یده طرفة عین پس چون میگیرد ملک الموت آن را نمی گذارند آن فرشتگان آن روح را در دست ملک الموت یک پلک زدن یعنی چون ملک الموت روح بنده را قبض کرد یاوران خود
که در دست ایشان کفن بود می سپارد حتی یاخذوها فیجعلوها فی ذلک الکفن وفی ذلک الحنوط پس میگیرند فرشتگان روح را در آن کفن و در آن حنوط ویخرج منها
کاطیب نفحة مسک وجدت علی وجه الارض بیرون می آید از آن روح رایحه همچو خوشبوترین دمیدن بوی مشک که یافته شده است بر روی زمین قال گفت آن حضرت
فیصعدون بها پس بالا میبرند فرشتگان آن را فلا یمرون یعنی بها علی ملأ من الملائکة پس نمیگذرند فرشتگان یعنی با آن روح بر هیچ جماعتی از فرشتگان الا قالوا ما هذا الروح
الطیب مگر آنکه میگویند که چیست این روح پاک و کیست صاحب او فیقولون فلان بن فلان پس میگویند فلان بن فلان است باحسن اسمائه التی کانوا یسمونه بها فی الدنیا می خوانند
او را بنیکوترین نامهائی که میخواندند او را بدان نامها در دنیا چنانکه لقبها که دلالت بر مدح وی دارد حتی ینتهوا بها الی السماء الدنیا تا آنکه میرسند با وی تا آسمان که فروترین آسمانها است فیستفتحون
له پس طلب در گشادن میکنند فرشتگان برای وی فیفتح لهم پس گشاده میشود در برای ایشان فیشیعه من کل سماء مقربوها پس مشایعت میکنند او را و در پی او میروند از هر آسمان مقربان در گاهها
که در آن آسمان اند الی السماء التی تلیها تا آسمانیکه متصل است آن آسمان را حتی ینتهی به الی السماء السابعة تا آنکه بآخر رسیده میشود بآن روح تا آسمان هفتم فیقول الله پس میگوید خدای عزوجل
اکتبوا کتاب عبدی فی علیین بنویسید نامه بنده مرا در علیین که نام موضعی است در آسمان هفتم واعیدوه الی الارض و باز گردانید او را بسوی زمین یعنی بسوی بدن وی که مدفون است
در زمین فانی منها خلقتهم زیرا که من از زمین پیدا کرده ام آدمیان را وفیها اعیدهم و در زمین باز میگردانم ایشان را ومنها اخرجهم تارة اخری و از زمین بیرون می آرم ایشان را بار دیگر
چنانکه نخستین بار برآورده بودم از آن قال گفت آن حضرت فتعاد روحه فی جسده پس باز گردانیده میشود روح وی در تن وی فیأتیه ملکان پس می آیند میت را دو فرشته
فیجلسانه فیقولان له پس می نشانند او را پس میگویند او را من ربک کیست پروردگار تو فیقول ربی الله پس میگوید وی پروردگار من خداست فیقولان له ما دینک
پس میگویند او را چیست دین تو فیقول دینی الاسلام پس میگوید دین من اسلام است فیقولان له ما هذا الرجل الذی بعث فیکم پس میگویند چیست حال این مرد که برانگیخته
شده است در شما و فرستاده شده است بسوی شما کنایت از ذات شریف آنحضرت است صلی الله علیه وسلم فیقول هو رسول الله پس میگوید میت وی پیغمبر خدا است فرستاده او است بخلق

فيقولان له وما علمك پس میگویند آن دو فرشته مرا او را چیست دلیل و انشتن تو رسالت وی را و از کجا می گوئی و بچه حجت میگوئی فیقول قرأت كتاب الله پس میگوید خواندم
کتاب خدا را که قرآنست و معجز است فآمنت به وصدقت پس ایمان آوردم بوی و راست گو دانستم او را اینجا دو طریق است یکی اثبات نبوت بمعجزه و اثبات قرآئیت قرآن
بقول وی صلی الله علیه وسلم دیگر اثبات قرآن باعجاز و اثبات نبوت بقرآن و تقریر حدیث ناظر در وجه ثانی است فینادي مناد من السماء پس آواز میدهد آواز دهنده
از آسمان ان صدق عبدي که راست گفت بندهٔ من فافرشوه من الجنة پس فرش کردانید بندهٔ مرا و بپوشانید برای وی فرشی از بهشت وافرشوا بفتح همزه و قطع
اوست و فرش افکندنی والبسوه من الجنة و بپوشانید و مرا لباسی از بهشت این نیز بفتح همزه و قطع اوست وافتحوا له بابا الى الجنة و بکشائید برای وی دری
بسوی بهشت قال گفت آنحضرت فيأتيه من روحها وطيبها پس می آید او را از راحت بهشت و خوشبوی وی فيفسح له في قبره مد بصره پس کشاده کرده میشود
برای وی در گور وی تا درازی بینائی وی یعنی تا آنجا که نظر کار میکند قال گفت آن حضرت ويأتيه رجل حسن الوجه و می آید او را مردی نیکو روی حسن الثياب نیکو جامه
طيب الريح خوشبوی فيقول ابشر بالذي يسرك پس میگوید آن مرد مژده باد ترا بآنچه شادمان کرداند ترا و ابشار بمعنی مژده دادن و بمعنی شاد شدن نیز آمده هذا يومك
الذي كنت توعد این روز است که وعده کرده میشدی تو فيقول له پس میگوید میت مر او را من انت کیستي تو فوجهك الوجه پس روی تو روی کامل در حسن و
جمال و کمال است يجيء بالخير می آرد روی تو نیکی را و بشارت میدهد بدان و میسزد این چنین روی را که بیارد نیکی را و بشارت دهد بدان فيقول پس میگوید آن مرد انا عملك
الصالح من عمل نیک توام که تمثل کرده ام باین صورت فيقول رب اقم الساعة پس میگوید میت پروردگارا برپا کن قیامت را حتى ارجع الى اهلي
ومالي تا آنکه باز گردم بسوی اهل خانهٔ خود و بسوی مال خود یعنی زنده گردان مرا تا باز گردم بسوی دنیا و زیاده کنم عمل صالح را تا زیاده کند ثواب و درجه را ولیکن چون دانست که
احیا بعد از موت نیست مگر بعث روز قیامت طلب کرد قیام ساعت را کنایت از احیا کذا قالوا و احتمال دارد که قول او حتی ارجع الى اهلي ومالي از فرط سرور و غایت خوشحالی باشد
و آرزوی وی رجوع بسوی ایشان تا خبر دهد ایشان را بدان چنانکه میگوید و تمنی میکند مسافری که حاصل شده است او را تنعم در بلاد غربت فافهم قال گفت آن حضرت وان العبد
الكافر اذا كان في انقطاع من الدنيا واقبال من الاخرة و بدرستیکه بندهٔ کافر وقتی که میباشد در بریدگی از دنیا و در روی آوردن بآخرت نزل اليه من السماء ملائكة سود
الوجوه فرود می آیند بسوی وی فرشتگان سیاه روی معهم المسوح با ایشان پلاسهاست فيجلسون منه مد البصر پس می نشینند از میت تا آنجا که نظر کار میکند ثم يجيء
ملك الموت حتى يجلس عند رأسه فيقول بعد از آن می آید فرشتهٔ مرگ تا آنکه می نشیند نزد سر وی پس میگوید ايتها النفس الخبيثة اخرجي الى سخط من الله ای جان پلید
بیرون آی بسوی خشم و ناخوشنودی از خدا قال گفت آن حضرت فتفرق في جسده پس پریشان میشود روح در تن کافر و پراکنده میگردد و در میرود در اعماق آن و ناخوش میدارد
برآمدن را و نمیخواهد که برآید از جهت ترس آنچه می بیند از قهر بخلاف روح مؤمن که میخواهد زود برآید به نشاط و سرور و خوشی بمشاهدهٔ انوار و آثار لطف و کرم فينتزعها پس میکشد ملک الموت
آن روح را كما ينتزع السفود من الصوف المبلول چنانکه کشیده میشود سیخ کرم از پشم تر که نزد کشیدن چیزی از آن پشم بوی میچسپد همچنین روح کافر چون کشیده میشود از اقصای عروق
بشدت و قوت چنانکه بیرون می آید با وی چیزی از آن عروق چنانکه در روایت آینده بیاید و درین غایت ایلام و ازعاج است و سفود بفتح سین مهمله و تشدید فا بر وزن تنور آهنی که
کباب کرده میشود بوی گوشت و باقی میماند با وی بقیه از گوشت سوخته و چون او را از پشم تر شده بکشند لابد چیزی از آن خواهد چسپید فيأخذها پس میگیرد ملک الموت روح کافر را فاذا
اخذها لم يدعوها في يده طرفة عين حتى يجعلوها في تلك المسوح ويخرج منها كانتن ريح جيفة وجدت على وجه الارض فيصعدون بها
فلا يمرون بها على ملأ من الملائكة الا قالوا ما هذا الروح الخبيث فيقولون فلان بن فلان باقبح اسمائه التي كان يسمى بها في الدنيا حتى ينتهى به
الى السماء الدنيا فيستفتح له فلا يفتح له ترجمهٔ این عبارت از آنچه گذشت ظاهر شده است مجملا آنکه حال کافر بر عکس حال مومن است مگر آنجا فيجعلوها في ذلك الكفن بود و اینجا حتی
يجعلوها في تلك المسوح یعنی میکردانند او را در آن پلاسها آنجا كاطيب نفحة مسك بود و اینجا كانتن ريح جيفة آنجا ما هذا الروح الطيب بود و اینجا ما هذا الروح الخبيث آنجا باحسن اسمائه بود و اینجا
باقبح اسمائه ثم قرأ رسول الله پس تر خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم این آیت را لا تفتح لهم ابواب السماء ولا يدخلون الجنة گشاده نمیشود مر کافران را درهای آسمان
و در نمی آیند بهشت را حتى يلج الجمل في سم الخياط تا آنکه در آید شتر با ضخامت در سوراخ سوزن با آن تنگی فيقول الله پس میگوید خدای عز و جل اكتبوا كتابه في سجين
في الارض السفلى بنویسید نامهٔ او را در سجين که نام جای است در تحت زمین هفتم که پایان ترین زمین هاست بر خلاف علیین که بر آسمان هفتم است فتطرح روحه طرحا
پس انداخته میشود روح وی انداختنی سخت ثم قرأ پس تر خواند آن حضرت این آیت را ومن يشرك بالله و کسی که شرک آرد بخدا فكانما خر من السماء پس گویا بر روی افتاد از
آسمان یعنی از جای بلند در غایت بلندی که از اوج ایمان و توحید در حضیض کفر و شرک افتاد فتخطفه الطير پس می ربایند او را پرندگان و هلاک میکردانند تمثیل است اهوای مردیه را که
پریشان میکردانند افکار را و هلاک میکردانند در وادی خذلان او تهوى به الريح يا می اندازد او را باد في مكان سحيق در جای دور اشارتست بانداختن شیطان او را در
ضلالت و دور افتادن از مقام قرب و وصول و در تمثیل اول محض فنا و هلاک است و در ثانی بعد و حرمان و مشرکان نیز دو قسم اند طائفه که اصلا خلاص و نجات در حق ایشان متوقع
نیست و جماعهٔ دیگر آنانند که ممکن است خلاص ایشان بتوبه ولیکن بعید است کذا قال البیضاوي فتعاد روحه في جسده ويأتيه ملكان فيجلسانه فيقولان له من
ربك فيقول هاه هاه لا ادري فيقولان له ما دينك فيقول هاه هاه لا ادري فيقولان له ما هذا الرجل الذي بعث فيكم فيقول هاه هاه لا ادري

فینادی مناد من السماء ان کذب فافرشوه من النار وافتحوا له بابا الی النار فیاتیه من حرها وسمومها ویضیق علیه قبره حتی تختلف فیه اضلاعه ویاتیه رجل قبیح الوجه قبیح الثیاب منتن الریح فیقول ابشر بالذی یسوءک هذا یومك الذی کنت توعد فیقول من انت فوجهك الوجه یجیٔ بالشر فیقول انا عملك الخبیث فیقول رب لا تقم الساعة ترجمهٔ این عبارت بر وجه مقابلت از عبارات سابقه که در بیان حال مؤمن مذکور شد ظاهر میسکرد و و پاره کلمه تحسر و تحیر است و در حال مؤمن ان صدق عبدی بود و اینجا ان کذب بی ذکر عبدی و آنجا من روحها و طیبها بود و اینجا من حرها و سمومها و سموم بفتح سین باد گرم و اضلاع استخوانهای پهلو تنگ کردانیده میشود بر کافر گور وی تا که درهم شکند اضلاع او را و توعد اینجا از وعید باشد چنانکه آنجا از وعد بود و تواند که اینجا نیز از وعد باشد بر سبیل استهزا و تهکم چنانکه ابشر و فی روایة نحوه و در روایتی دیگر مانند آنچه مذکور شد چنانکه معنی یکی است و لفظ دیگر و زاد فیه و زیاده کرده است در وی در مؤمن این را که اذا خرج روحه صلی علیه کل ملك بین السماء والارض وکل ملك فی السماء چون بیرون می آید روح مؤمن درود می فرستد بر وی هر فرشته که میان آسمان و زمین است و هر فرشته که در آسمانست وفتحت ابواب السماء و گشاده میشود و در بعض نسخ له یعنی گشاده میشود برای وی درهای آسمان لیس من اهل باب الا وهم یدعون الله ان یعرج بروحه من قبلهم نیستند هیچ جماعة از اهل هیچ دری از درهای آسمان الا که ایشان میخوانند خدا را و دعا میکنند که برداشته شود روح وی از جانب ایشان وتنزع نفسه یعنی الکافر مع العروق و کشیده میشود جان وی یعنی جان کافر با رگها وی دی چنانکه در روایت سابق مذکور شد فیلعنه پس لعنت میکنند او را کل ملك بین السماء والارض وکل ملك فی السماء وتغلق ابواب السماء و بسته میشود درهای آسمان لیس من اهل باب الا وهم یدعون الله ان لا یعرج روحه من قبلهم رواه احمد وعن عبد الرحمن ابن کعب روایت است از عبد الرحمن بن کعب که از کبار تابعین است و در زمان آن حضرت ولادت یافته عن ابیه از پدرش که کعب بن مالك است از مشاهیر صحابه و شعرای اسلام و قصهٔ توبهٔ او در تخلف از غزوهٔ تبوک مشهور و در نص قرآن مذکور است قال گفت عبد الرحمن لما حضرت کعبا الوفاة هنگامیکه حاضر شد کعب را وفات اتته آمد او را ام بشر بنت البراء ابن معرور فقالت پس گفت ام بشر و دختر براء ابن معرور بفتح میم و سکون عین و ضم راء اولی که از انصار است اول کسی که بیعت کرده در لیلة العقبه و پیش از قدوم آن حضرت بمدینه فوت کرده و در صحبت ام بشر خلاف است یا ابا عبد الرحمن کنیت کعب ابن مالك است ان لقیت فلانا فاقرأ علیه منی السلام اگر ملاقات کنی فلان را در آن عالم نام یکی از دوستان خود را برد پس بخوان بر وی از من سلام فقال پس گفت کعب بن مالك غفر الله لك یا ام بشر بیامرزد ترا خدای تعالی ای ام بشر این عبارت را در جای میگویند که قائل چیزی گفته که نمی باید گفت یعنی این چه سخن است که تو میگوئی نحن اشغل من ذلك ما مشغول تریم ازین که آنجا کسی را بشناسیم و سلام و پیام کسی برسانیم یعنی ما را کارها و شغلها از عجز و درماندگی و گرفتاری بحال خود پیش خواهد آمد که خبر از خود نخواهیم داشت چه جای دیگران و این شامل حال آن کسانیکه با ایشان سلام برسانند نیز هست یعنی آنجا کسی را از خود خبر نیست که سلام بوی برساند و باز وی جواب سلام بگوید فقالت پس گفت ام بشر یا ابا عبد الرحمن اما سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول آیا نشنیدهٔ تو آن حضرت را که میگفت ان ارواح المؤمنین فی طیر خضر تعلق بشجر الجنة بدرستیکه روحهای مسلمانان نهاده میشود در درون پرندگان سبز که میچرند درختان بهشت را و علق بالقاف چریدن شتر سبزها را و تعلق بضم لام است قال بلی گفت کعب ابن مالك آری شنیده ام از پیغمبر خدا این را قالت گفت ام بشر فهو ذلك پس این آن فضل و کرامتی است که امید داشته میشود ترا و تو از کمل مؤمنانی که در غایت سرور و حبور خواهی بود نه مشغول و مخذول رواه ابن ماجه والبیهقی فی کتاب البعث والنشور وعنه عن ابیه و هم از عبد الرحمن ابن کعب از پدرش انه کان یحدث ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انما نسمة المؤمن طیر تعلق فی شجر الجنة نیست روح مؤمن مگر طیر یعنی در جوف طیر که میچرد در درختان بهشت و نسمه بفتحات انسان که اسی اطلاق کرده میشود بر جسد گاهی بر روح و اینجا مراد روح است حتی یرجعه الله فی جسده تا آنکه باز میگرداند خدای عز و جل او را در تن وی یوم یبعثه روزی که برانگیزد او را از خاک رواه مالك والنسائی والبیهقی فی کتاب البعث والنشور بدانکه روایات درین حدیث مختلف آمده و در روایتی فی طیر آمده و در روایتی فی حواصل طیر و در روایتی فی جوف طیر خضر و در روایتی کطیر و در روایتی فی صورة طیر و در روایتی طیر و این محمول بر یکی ازین تقدیرات خواهد بود و در اکثر روایات اخضر یا خضر است و در روایتی طیر ابیض آمده و بر هر تقدیر این از قیاس عقل بعید است و قدرت حق شامل است همه چیزها را و تعلق روح بطیر بطریق تعلق روح است ببدن و تدبیر و تصرف در آن تا قلب حقیقت لازم آید و تنزل مرتبهٔ ایشان که از حقیقت انسانی بصفت حیوانی گشتند و از عدم صلاحیت بدن حیوانی برای تعلق و تصرف روح انسانی در آن بلکه ابداع جوهر روح است در آن مثل وضع جواهر در صنادیق و نگاه داشت آن در آن و این نوع تکریم و تنعیم است مر ایشان را و نیز بدانکه بعض این را تخصیص بشهدا کنند و بعض عام دارند تمامهٔ مؤمنان را و ظاهر احادیث تعمیم است و درین احادیث دلیل است بر بقای ارواح و تنعیم و تعذیب آن والله اعلم وعن محمد ابن المنکدر قال دخلت علی جابر بن عبد الله وهو یموت محمد بن المنکدر بضم میم و سکون نون و کسر دال که از تابعین است گفت درآمدم بر جابر که از مشاهیر صحابه است در حالیکه وی میمیرد فقلت اقرأ علی رسول الله صلی الله علیه وسلم السلام پس گفتم من بخوان بر آن حضرت یعنی از جانب من سلام رواه ابن ماجه

باب غسل المیت وتکفینه باب در بیان غسل میت و در کفن در آوردن وی بدانکه غسل میت فرض است باجماع و نیز اجماع است بر آن که ایجاب غسل بجهت ادای حق میت است و ازین جهت فرض کفایت شد که در ادای حق وی فعل بعض کافی است و اختلاف کرده اند در سبب وجوب آن اکثر بر آنند که غسل میت نه از جهت نجاست است که حلول میکند بموت بلکه از جهت حدث است زیرا که موت سبب استرخای مفاصل و زوال عقل است و لیکن انسان نجس میگردد از جهت کرامت آدمی و لیکن در حدث اقتصار کرده شد بر اعضای اربعه از جهت حرج که بسبب حدث متکرر است از وی و هر بار شستن تمام بدن حرجی دارد و چون در میت حرج نبود عائد شد باصل

لحسن

شستن تمام بدن است وبعض گفته اند سبب غسل نجاست میت است زیراکه آدمی حیوان دمویست پس متنجس گردد بموت چنانکه سائر حیوانات ولهذا اگر کسی میت را بعد
بردارد پیش از غسل صحیح نیست نماز وی واگر از جهت حدث بودی درست بودی همچو برداشتن محدث غایت آنکه آدمی مسلمان مخصوص گشت بزوال نجاست موتیه
بغسل بجهت تکریم بخلاف کافر که پاک نمیگردد بغسل وصحیح نمیگردد نماز حامل وی بعد از غسل ودر روایتی از ابی هریره آمده است کان المؤمن لاینجس حیا ولا میتا اگر این زیادت
درین حدیث بصحت رسد واجب گردد ترجیح قول بآنکه سبب وجوب غسل میت حدث است واختلاف است در غسل میت که نیت شرط است یانه ظاهر آنست
که شرط است کذا قال الشیخ ابن الهمام ومضمضه واستنشاق در غسل میت نیست نزد امام ابی حنیفه وهمچنین نزد امام احمد بخلاف امام شافعی وتکفین کفن ساختن مرده را وکفن
در اصل صوف پیچیدن وکفن بفتحتین جامه مرده الفصل الاول عن ام عطیة قالت دخل علینا رسول الله صلی الله علیه وسلم ونحن نغسل ابنته روایت
است از ام عطیه انصاریه که از کبار صحابیاتست وبا آن حضرت غزا میکرد ومجروحان را مداوی میکرد وبیماران را تمریض میکرد گفت درآمد بر ما آن حضرت وما غسل میدادیم دختر اورا
که زینب باشد زوجه ابی العاص بن ربیع یا ام کلثوم زوجه عثمان رضی الله عنهما وقول اول اصح واشهر است فقال اغسلنها ثلثا او خمسا او اکثر من ذلک پس گفت
آن حضرت غسل دهید اورا سه غسل یا پنج غسل یا بیشتر از آن که وتر باشد چنانکه در روایات آمده است ان رأیتن ذلک اگر مصلحت می بینید شما ونیک دانید واحتیاج باشد
بدان وباسراف نکشد بماء وسدر بشوئید بآب وبرگهای درخت کنار که در آب بجوشانید که آن ادخل است در تطهیر وتنظیف واجعلن فی الآخرة کافورا وبکنید آب
در مرة اخری کافورا او شیئا من کافور یا چیزی از کافور شک راویست در لفظ که کافورا گفته یا شیئا من کافور گفته شیخ گفته که مراد گردانیدن کافور است در آب جمهور بآن
قائل اند وکوفیان میگویند که کافور در حنوط کنند وبعد از غسل وخشک کردن بدن بمالند وگفته اند که اگر کافور نیابند مشک قائم مقام آن میگردد وترمذی حدیثی نیز درین باب
روایت کرده که آن حضرت را از مشک پرسیدند که آیا جائز است استعمال آن پس گفت هو اطیب طیبکم وگفته که عمل برین است نزد بعض اهل علم واین قول احمد واسحق است وبعضی از اهل
علم مکروه داشته اند مشک را برای میت فاذا فرغتن فاذنّنی پس چون فارغ شوید شما از غسل پس خبر کنید مرا واعلام نمائید فلما فرغنا اذنّاه پس هرگاه که فارغ شدیم ما اعلام
کردیم آن حضرت را فالقی الینا حقوه پس انداخت آن حضرت بسوی ما تهبند خود را وحقو بفتح حای مهمله وکسر نیز آمده وسکون قاف بمعنی ازار وبمعنی بند ازار هردو آمده ومراد اینجا
ازار است وقال اشعرنها ایاه وگفت آن حضرت شعار گردانید برای وی این ازار را یعنی زیر کفن او بپیچید تا برکت آن بوی برسد وشعار جامه که درون جامها پوشند از جهت
اتصال وی بشعر یعنی موی ودرینجا استحباب تبرک است بلباس صالحین وآثار ایشان بعد از موت در قبر چنانکه قبل از موت نیز همچنین بوده وفی روایة ودر روایتی چنین آمده که
اغسلنها وترا ثلثا او خمسا او سبعا بشوئید اورا طاق سه بار یا پنج بار یا هفت بار وزیاده از هفت بار نیامده اگر بکنند مکروه است واسراف وابدأن بمیامنها آغاز کنید در غسل از اعضا
از جانبهای راست وی ومواضع الوضوء منها وابتدا کنید بجاهای وضو یعنی اعضای آن از وی وقالت فضفرنا شعرها ثلثة قرون وگفت ام عطیه پس بافتیم ما موی
اورا سه گیسو فالقیناها خلفها پس انداختیم آن گیسوها را پس پشت وی شاید که این نیز بامر آن حضرت باذن وی بوده باشد صلی الله علیه وسلم یا معلوم بود فعل وی در شرع والله
اعلم متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کفن فی ثلثة اثواب گفت عائشه که آن حضرت کفن کرده شد در سه
جامه که ازار ورداء ولفافه است یمانیة بتخفیف یا منسوب بیمن بیض جامهای سپید جمع ابیض سحولیة بفتح سین منسوب بسحول که نام قریه است از یمن وبعض سحول قصار را
گویند وسحل بمعنی شستن است یعنی مغسول ومقصور بودند آن جامه ها وبضم سین نیز گفته اند جمع سحل که جامه سفید پاک است از پنبه اما نسبت بجمع شاذ است وبعض گفته که
بضم نیز نام قریه است من کرسف از پنبه بودند آن جامه ها وکرسف بضم کاف وسکون را وضم سین قطن یعنی پنبه لیس فیها قمیص ولا عمامة نبود در آن سه جامه پیراهن ونه
دستار ظاهر این عبارت درین است که قمیص وعمامه در کفن آن حضرت نبود وبعض تاویل میکنند با آنکه مراد آنست که قمیص وعمامه در آن سه جامه نبود بلکه خارج از آن سه جامه بود
پس مجموع اکفان آن حضرت پنج باشد واول اصح است زیراکه بتحقیق ثابت شده است که نبود کفن آن حضرت مگر سه جامه وباین اخذ کرده شافعی ونزد ما نیز سنت کفن سه
جامه است لیکن ذکر کرده است از آن در هدایه قمیص نه عمامه واستحسان کرده اند آنرا بعض متاخرین برای اشراف وگفته اند که دم عمامه بجانب روی اندازند نه بپشت چنانکه در حالت حیات
ودر او ثلثه لفائف است وهمچنین است نزد امام احمد وتحقیق آن در کتب فقه است متفق علیه وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کفن احدکم اخاه فلیحسن
کفنه چون تکفین کند یکی از شما برادر خود را پس باید که نیک کند کفن اورا ومراد بتحسین کفن آنست که تمام باشد ونظیف وسفید بی اسراف وتبذیر ونوشته در آن برابر است اما آنچه مسرفان
کنند بریا وتکبر حرام ومکروه است اشد حرمت وکراهت رواه مسلم وعن عبد الله بن عباس قال ان رجلا کان مع النبی گفت ابن عباس که مردی بود با پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فوقصته ناقته وهو محرم پس انداخت اورا ناقه وشکست گردن اورا وحال آنکه وی محرم بود فمات پس مرد آن مرد فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم اغسلوه بماء وسدر بشوئید اورا بآب وبرگ کنار وکفنوه فی ثوبیه وتکفین کنید اورا در دو جامه او که در احرام پوشیده بود ولا تمسوه بطیب و
نسائید اورا ببوی خوش ولا تخمروا راسه ونپوشید سر اورا چنانکه حکم محرم است فانه یبعث یوم القیمة ملبیا پس بدرستیکه وی برانگیخته میشود از قبر لبیک گویان
متفق علیه وازین حدیث معلوم میشود که محرم را هم بر حال احرام تکفین کنند وامام احمد وشافعی هم برین اند ونزد امام ابو حنیفه ومالک حکم محرم مثل حکم سائر موتی است وآن
حضرت صلی الله علیه وسلم که آن محرم را در دو جامه تکفین کرد بجهت ضرورت بود که جز آن جامه نداشت واما عدم مس طیب وتخمیر راس مخصوص وی بود وآنرا امر کلی بطریق تشریع نکرده والله اعلم

و سنذکر حدیث خباب و باشد که ذکر کنیم حدیث خباب بخای معجمه و تشدید موحده که در ان حدیث این است که قتل مصعب بن عمیر فی باب جامع المناقب که در آخر کتاب در مناقب صحابه مذکور است ان شاء الله تعالی الفصل الثانی عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم البسوا من ثیابکم البیاض بپوشید از جامهای خود سپید را فانها من خیر ثیابکم زیرا که جامهای سپید از جمله بهترین جامه های شما اند وکفنوا فیها موتاکم و تکفین کنید در ان مرده های خود را و من خیر اکحالکم الاثمد و از بهترین سرمهای شما اثمد است بکسر همزه و میم سنگ سرمه فانه ینبت الشعر زیرا که وی میرویاند موی مژگان را و یجلو البصر و روشن میکند بینائی را رواه ابو داود والترمذی و روی ابن ماجة الی موتاکم و روایت کرده است ابن ماجه تا لفظ موتاکم و ذکر کحل و اثمد نکرده است وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تغالوا بفتح تا و لام فی الکفن گران بها نکنید در کفن فانه یسلب سلبا سریعا پس بدرستیکه کفن ربوده میشود یعنی کهنه میگردد و دگرگون بودنی شتاب یعنی زود کهنه و خراب میشود و پس چه حاجت نفاست و گرانی بها است مقصود نهی از تبذیر و اسراف در کفن است رواه ابو داود و از ابوبکر صدیق رض آورده اند که وصیت کرد بتکفین وی در دو جامه که پوشیده بود و گفت که بشوئید اینها را و تکفین کنید مرا در ان زیرا که زنده محتاج تر است بجامه نو و گفت اینها برای ریم و زرد آب و تراب اند وعن ابی سعید الخدری انه لما حضره الموت دعا بثیاب جدد فلبسها و از ابی سعید خدری آمده است که هنگامیکه حاضر شد او را موت طلبید جامه های نو را پس پوشید آنها را ثم قال سمعت رسول الله پس گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول المیت یبعث فی ثیابه التی یموت فیها مرده برانگیخته میشود در جامهای وی که می میرد در وی رواه ابو داود و ظاهر این حدیث آن است که ابو سعید که جامه های نو پوشید بجهت امتثال امر این حدیث پوشید و مراد باین حدیث ظاهر او ست که بعث در جامه میباشد و این مشکل است زیرا که در حدیث صحیح وارد شده است که حشر کرده میشوند مردم برهنه تن و برهنه پا و کلام درین باب بسیار است و جمله از ان در شرح مذکور است و غایت آنچه درین مقام توان گفت آنست که گفته اند که مراد بثیاب درین حدیث اعمال است که میمیرد میت بران اعمال و عرب کنایت میکند از اعمال به ثیاب از جهت ملابست مرد باعمال چنانکه به ثیاب در تاویل قول حق سبحانه و ثیابک فطهر گفته اند ای اعمالک فاصلح و ابو سعید رضی الله عنه جامهای نو که پوشید برای نظافت و طهارت پوشید و درین میان ناگاه این حدیث را خطور کرد که از ان حضرت صلی الله علیه وسلم شنیده بود و تاویل حدیث همان است که کرده اند که ثیاب کنایه از اعمال است نه آنکه بجهت اشتها و لبس ثیاب جدید آورد و مقصود ابی سعید ابهام حمل بر ظاهر نیز تواند بود بجهت کمال حرص بر امتثال ظواهر اگرچه حقیقة مراد دیگر است فافهم والله اعلم وعن عبادة بن الصامت عن رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر الکفن الحلة بهترین کفن حله است که عبارت از ازار و ازا راست از برد و من ظاهر مراد آنست که می باید بر ثوب واحد اقتصار کرد و دو جامه بهتر اند و اگر سه جامه کنند آن سنت است و مرتبه کمال و تمام است وخیر الاضحیة الکبش الاقرن و بهترین قربانی کبش شاخدار که آنرا قچقار گویند زیرا که جثه وی عظیم میباشد و در اغلب فربه میباشد و در روایات آمده است که فدای ولد ابراهیم علیهما السلام آن بود و ظاهر اسوال در مجلس در کفن و اضحیه تقریب افتاده باشد از ین جهت جواب هر دو گفت و حاجت نیست که احداث مناسبتی درین دو فقره کنند چنانچه تکلف کرده اند والله اعلم رواه ابو داود والترمذی وابن ماجة عن ابی امامة وعن ابن عباس قال امر رسول الله گفت ابن عباس امر کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بقتلی احد ان ینزع عنهم الحدید والجلود بکشتگان غزوه احد که کشیده شود از ایشان آهن و پوششها که از جنس پوست باشد وان یدفنوا بدمائهم وثیابهم و امر کرد که دفن کرده شوند بخونهای ایشان و جامهای ایشان رواه ابو داود وابن ماجة الفصل الثالث عن سعد بن ابراهیم عن ابیه ان عبد الرحمن بن عوف اتی بطعام وکان صائما روایت است از سعد بن ابراهیم از پدرش ابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف که عبد الرحمن بن عوف آورده شد نزد وی طعامی و بود وی روزه دار فقال پس گفت عبد الرحمن قتل مصعب ابن عمیر وهو خیر منی کشته شد مصعب بن عمیر در غزوه احد و حال آنکه وی بهتر بود از من کفن فی بردة تکفین کرده شد در یک چادری کوتاهی که ان غطی راسه بدت رجلاه اگر پوشیده میشد سر وی پیدا میشد هر دو پای وی وان غطی رجلاه بدا راسه و اگر پوشیده میشد هر دو پای وی پیدا میشد سر وی واراه قال وکان میبرم او را یعنی عبد الرحمن بن عوف را که گفت این را نیز وقتل حمزة وهو خیر منی و کشته شد حمزه بن عبد المطلب و حال آنکه وی بهتر بود از من و کفن وی نیز باین حالت بود تا آنکه بسته شد بر پایهای او گیاه و پوشیده شد بدان چنانکه در فصل ثالث از باب تمنی الموت از حدیث حارثه بن مضرب گذشت ثم بسط لنا من الدنیا ما بسط پس فراخ کرده شد مارا از دنیا آنقدر که فراخ کرده شد چنانکه از حال عبد الرحمن بن عوف رض مشهور است او قال اعطینا من الدنیا ما اعطینا یا گفت داده شد مارا از دنیا آنچه داده شد شک راوی است در عبارت ولقد خشینا ان تکون حسناتنا عجلت لنا و بتحقیق ترسیدیم که باشد ثواب نیکیهای ما که شتاب داده شده است درین جهان و در ان جهان ما را چیزی نباشد ثم جعل یبکی پس در ایستاد عبد الرحمن بن عوف که میگریست حتی ترک الطعام تا بماند طعام را نخورد با آنکه روزه دار بود رواه البخاری و درین حدیث دلیل است بر آنکه نزد ضرورت هر چه از کفن میسر گردد سنت همان است و مصعب ابن عمیر رضی الله عنه از اجله صحابه و فضلای ایشان بود و از اهل بدر بود و از شهدای احد است و در جاهلیت از متنعم ترین مردم بود در طعام و لباس و چون مسلمان شد نهایت زهد ورزید و فقر اختیار کرد و روایت آمده که یکباری نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم آمد پوستی گوسپندی در کمر بسته پس گفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم با صحابه نظر کنید باین مرد که روشن گردانیده است خدای تعالی دل و را بایمان دیدم او را و حال آنکه مادر و پدر وی او را از خوشترین طعام میخورانیدند و بر وی حله میدیدم که بدو لیست درهمی آرزید محبت خدا و رسول خدا او را باین حال گردانیده و حمزة بن عبد المطلب عم رسول الله صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنه که او را سید الشهدا خوانند نیز از اهل بدر و شهدای احد است رضی الله عنه پس عبد الرحمن بن عوف هر دو را بهتر از خود خواند و گفت که آنها باین حال از دنیا رفتند و ما این چنین تنعم میکنیم و این یا از ترحم است بر حال ایشان یا حسرت بر حال خود فافهم و درینجا بحث میکنند که عبد الرحمن بن عوف از عشره مبشره است که افضل صحابه اند پس چون مصعب بن عمیر را بهتر از خود

خواند و جواب میگویند کہ این تواضع است از عبدالرحمن بن عوف نسبت با ایشان یا خیریت عام تر از افضلیت است چنانکہ بعض گفته اند و شیخ ابن حجر در شرح خود گفته کہ احتمال دارد کہ این
قرار داد کہ عشرۂ مبشره افضل اند نسبت بکسی باشد کہ شهید نشده در زمان آن حضرت صلی الله علیه وسلم والله اعلم وعن جابر قال اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم
عبد الله بن ابی بعد ما ادخل حفرته روایت است از جابر گفت آمد آن حضرت عبدالله بن ابی را کہ ظاهر النفاق و رئیس منافقین بود و بعد از آنکہ در آورده شد این منافق در گوی کہ برای
وی کنده بودند عبارت از قبر است و قبر گفت از برای اهانت وی فامر به پس امر کرد آن حضرت به بر آوردن او از حفره فاخرج پس بیرون آورده شد فوضعه علی رکبتیه
پس نهاد آن حضرت او را بر دو زانوی خود فنفث فیه من ریقه پس دمید آن حضرت در کفن وی و انداخت در وی از آب دهن خود والبسه قمیصه و پوشانید او را
پیراهن خود قال وکان کسا عباسا قمیصا و بود کہ عبدالله بن ابی پوشانیده بود عباس را کہ عم رسول الله صلی الله علیه وسلم بود پیراهنی را از خود در وقتی کہ عباس را روز بدر قید
کرده آورده بودند برهنه بود و پیراهن هیچکس بر قد وی راست نمی آمد بجهت طول قامتیکه داشت و عبدالله بن ابی نیز طویل القامه بود پس عباس را پیراهن خود پوشانید پس آن حضرت
پیراهن خود را بوی پوشانید از برای مکافات تا منافق را نزد وی نعمتی نماند مکافات ناکرده متفق علیه و درین حدیث نیز اشکال می آرند کہ چون آن حضرت بر سر گور آن منافق
آمد و دمید در کفن او و حال آنکہ قرآن مجید فرماید ولا تصل علی احد منهم مات ابدا ولا تقم علی قبره و نماز مکن بر هیچ یکی از ایشان کہ مرده است و مایست بر قبری جواب
میگویند کہ شاید کہ این واقعه پیش از نزول این آیت بوده و بعض میگویند کہ پیش از اعلام حق تعالی بود بکفر وی و فیه ما فیه و بعض گفته اند کہ این را از برای تالیف قلب پسر وی و
اکرام وی کرد کہ از مومنان مخلص بود پس گویا کہ آن حضرت فرمود کہ ما کردیم آنچه در وسع ما بود ولیکن حکم خدا نافذ و ماضی است و بعض گفته اند کہ پسر وی التماس کرد از آن حضرت پس
آن حضرت بالتماس وی بر سر قبر پدر وی آمد پس عمر رضی الله عنه دست آن حضرت را کشید و گفت آیا خدا نهی کرده است ترا از آن پس آن حضرت گفت مرا مخیر ساخته اند در آنکه
استغفر لهم او لا تستغفر لهم پس نازل شد قول حق تعالی ولا تصل علی احد منهم مات ابدا الایة و گویا کہ عمر فهمیده بود نهی از جای دیگر کذا فی بعض الشروح و در کتب سیر آمده است
کہ چون آن حضرت این را کرد ایمان آوردند از قوم وی هزار کس والله اعلم باب المشی بالجنازة والصلوة علیها بدانکه پیاده رفتن و سواره رفتن همراه جنازه هر دو
جائز است و مشی افضل است و سوار را باید کہ در پس جنازه رود و پیاده را پیش و پس رفتن هر دو رواست و پس رفتن افضل است و نماز جنازه فرض کفایت است
زیرا کہ غرض از نماز کہ ادای حق میت است حاصل میگردد بفعل بعض و شرط صحت نماز اسلام میت و طهارت اوست و نهادن جنازه پیش مصلی پس با این قید جائز نیست
بر غائب و نه بر حاضر محمول بر دابه و نه موضوع بر خلف مصلی و چون دفن کرده شد بی غسل و ممکن نیست بیرون آوردن وی بی قبر کندن ساقط میگردد شرط طهارت و نماز
گزارده نشود بر قبر بی غسل و اگر بر آوردن بی آن ممکن است بر آرند و غسل دهند و نماز کنند و اگر با دانسته بی غسل نماز کردند و بی قبر کندن بر آورده غسل دادند اعاده کنند نماز را
و نماز بر غائب جائز است نزد شافعی و کلام در آن بیاید در نماز گزاردن آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر نجاشی الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اسرعوا بالجنازة شتابی کنید بجنازه یعنی بر داشتن او بسوی قبر و این مستلزم پویه رفتن نیست و بعضی گفته اند مراد شتابی بتجهیز و تکفین است و سیاق
حدیث ناظر در اول است چنانکہ فرمود فان تک صالحة فخیر تقدمونها الیه پس اگر باشد جنازه یعنی میت نیکو کار پس شتابی کردن و زود و بقبر رسانیدن آن را
نیکی است کہ پیش میفرستید جنازه را بسوی آن نیکی وان تک سوی ذلک فشر تضعونه عن رقابکم و اگر هست جنازه غیر صالح پس زود بردن سبب دفع
شری است کہ می نهید آن را از گردن خود متفق علیه وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا وضعت الجنازة فاحتملها الرجال
علی اعناقهم و وقتی کہ نهاده میشود جنازه یعنی میت بر نعش پس بر میدارند او را مردان بر گردنهای خود فان کانت صالحة قالت قدمونی پس اگر باشد میت نیکو کار
میگوید پیش فرستید مرا بثواب عمل صالح کہ من کرده ام و اسناد قول بجنازه کہ جثه میت است مجاز است و قائل روح است و تواند کہ روح را در آن حال بجثه میفرستاده باشند
والله اعلم وان کانت غیر صالحة قالت لاهلها یا ویلها این تذهبون بها و اگر باشد بدکار میگوید جنازه مر کسان خود را یعنی آنها کہ بر میدارند او را ای وای بر من کجا
میبرید او را و ظاهر آن بود کہ گوید یا ویلی کجا می برید مرا ولیکن چون نفس خود را صالح ندید خود را از خود جدا کشید گویا کہ غیر اوست و تواند کہ این از تصرف راوی باشد بجهت کراهت نسبت
ویل بخود و ویل بمعنی وای و سختی و نام وادی در جهنم آید یسمع صوتها کل شیء الا الانسان میشنود آواز او را هر چیزی از حیوانات بلکہ نباتات و جمادات نیز مگر آدمی کہ بمقتضیه تکلیف ستر
و کتمان آن از وی مطلوب است تا ایمان بغیب باشد و نیز میفرماید کہ ولو سمع الانسان لصعق اگر میشنید آدمی هر آینه هلاک میشد بجهت فضاعت و دهشت رواه البخاری
وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا رأیتم الجنازة چون ببینید جنازه را کہ بیرون می آرند از درون و احتمال دارد کہ مراد رؤیت جنازه باشد در وقتیکه
نشسته باشید و جنازه در نظر افتد و ظاهر سیاق این حدیث در اول است فافهم فقوموا پس بایستید از برای ترحیب و تکریم میت و تعظیم ایمان وی یا بجهت هول و دهشت
شان وی چنانکہ در حدیث آینده مفهوم میگردد فمن تبعها فلا یقعد حتی توضع پس کسی کہ پیروی میکند جنازه را و همراه وی میرود پس باید کہ ننشیند تا آنکہ نهاده شود
جنازه یعنی بر زمین یا در لحد اول اصح و اوفق است باحادیث متفق علیه وعن جابر قال مرت جنازة فقام لها رسول الله صلی الله علیه وسلم وقمنا معه گفت
جابر بن عبدالله گذشت جنازه پس بایستاد برای او آن حضرت و ایستادیم ما نیز با آن حضرت فقلنا پس گفتیم یا رسول الله انها یهودیة بدرستیکه این جنازه زن یهودیه است
نه مسلمان کہ سزاوار تکریم و تعظیم ایمان وی بایستید فقال ان الموت فزع پس گفت آن حضرت کہ مرگ جای ترس و دهشت است فاذا رأیتم الجنازة فقوموا پس چون ببینید

شما جنازه را پس بایستید اگرچه جنازه کافر باشد متفق علیه وعن علي رضي الله عنه قال رأينا رسول الله صلى الله عليه وسلم قام فقمنا وقعد فقعدنا يعني في
الجنازة گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه دیدیم ما آن حضرت را که ایستاد یعنی در جنازه پس ایستادیم ما نیز بمتابعت وی و دیدیم وی را که نشست پس نشستیم ما این را دو معنی است یکی
آنکه ایستاد آن حضرت بدیدن جنازه و ما نیز ایستادیم و چون گذشت و دور رفت از نظر نشست ما نیز نشستیم دوم آنکه آن حضرت چند گاه می‌ایستاد و بعد از آن نشست و نهی ایستادن پیش
ایستادن امری واجب نبود یا واجب بود و معلوم شده است که منسوخ گشت بفعل اخیر رواه مسلم وفي رواية مالك وابي داود قام في الجنازة ثم قعد بعد یعنی ایستاد
آنحضرت بجهت دیدن جنازه بعد از آن نشست این روایت نیز محتمل هر دو معنی است و ظاهر در ثانی است وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
من اتبع بتشدید و در بعض من تبع جنازة مسلم ايمانا واحتسابا کسی که پس روی کند جنازه مسلمان را بجهت ایمان آوردن بفرموده شرع و طلب کردن ثواب وكان معه
حتى يصلي عليها و باشد با وی تا آنکه بگزارد نماز بر وی و بفتح لام يصلي نیز روایت است یعنی تا آنکه گزارده شود نماز بر وی و اول اقوی و اظهر است ويفرغ من دفنها و تا آنکه فارغ
گردد یا فارغ کرده شود از دفن وی فانه يرجع من الاجر بقيراطين پس بدرستیکه وی باز میگردد به دو قیراط از اجر یعنی اجر وی مضاعف است و قیراط دوازدهم حصه از دینار
باین حساب نصف دانق باشد که نام ششم حصه از دینار است و بعض بیست و چهارم حصه از دینار گفته اند پس ربع دانق باشد كل قيراط مثل احد هر قیراط آن همان مانند
کوه احد است این تصویر و تمثیل است برای عظمت فضل و ثواب آن ومن صلى عليها ثم رجع قبل ان تدفن فانه يرجع بقيراط و کسی که نماز گزارد و پیشتر برگردد پیش از آنکه دفن
کرده شود پس بدرستیکه وی برمیگردد بیک قیراط از اجر یعنی اجر وی نصف اجر اول است متفق عليه وعنه ان النبي صلى الله عليه وسلم نعى للناس النجاشي اليوم الذي
مات فيه و هم از ابی هریره است که آن حضرت خبر داد مردم را مرگ نجاشی که پادشاه حبشه بود و بر دین نصاری بود پس ایمان آورده بحضرت و هجرت کردند صحابه نزد وی و خدمتها کرد ایشان را
و نجاشی لقب پادشاه حبشه است و نام این نجاشی اصحمه بود و مشهور در نجاشی فتح نون و تخفیف جیم و تخفیف یاست پس چون در حبشه مرد آن حضرت مردم را خبر داد از مردن وی همان روزی که مرد
نجاشی در آن روز وخرج بهم الى المصلى و بیرون آمد آن حضرت با مردم بسوی مصلای عید فصف بهم پس صف بست با مردم وكبر اربع تكبيرات و تکبیر آورد چهار تکبیر متفق
عليه و این حدیث متمسک شافعی است در جواز صلوة جنازه بر غایب و ما میگوییم که نجاشی نسبت بآن حضرت صلی الله علیه وسلم غائب نبود بلکه برداشته شد سریر وی و آورده شد
نزد آن حضرت یا کشف کرده شد و برداشته شد پرده از وی و رؤیت امام کافی است و از آن حضرت در غیر نجاشی مثل معاویه مزنی که در مدینه مرد و آن حضرت به تبوک بود و بر زید بن حارثه و
جعفر ابن ابی طالب که در غزوه موته شهید شدند نیز نماز غائبانه روایت کرده اند و در اسناد آن احادیث سخن است و بر تقدیر صحت آن مخصوص بحضرت رسالت است صلی الله علیه وسلم
و الآن در حرمین شریفین زادهما الله تشریفا و تعظیما متعارف است و بعض حنفیه نیز میکنند وعن عبد الرحمن ابن ابي ليلى از کبار تابعین است صد و بیست از صحابه را دریافته روایت میکند
از علی ابن ابی طالب و عثمان بن عفان و غیر ایشان و وی از تابعین کوفه است و ولی نظیر وقت بود قال گفت كان زيد بن ارقم يكبر على جنائزنا اربعا بود زید بن ارقم که از مشاهیر صحابه
است تکبیر میگفت بر جنازه‌های ما چهار تکبیر وانه كبر على جنازة خمسا و بدرستیکه وی تکبیر گفت بر یک جنازه پنج تکبیر فسألناه پس پرسیدیم او را که تو همیشه چهار تکبیر میگفتی امروز چرا
پنج تکبیر گفتی فقال كان رسول الله پس گفت زید ابن ارقم بود پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم يكبرها میگفت پنج تکبیر یعنی احیانا پنج هم میگفت و ائمه اربعه اتفاق دارند بر چهار
تکبیر و از حضرت رسول الله صلعم و اصحاب وی زیاده از آن مروی و ماثور است و گفته اند آنچه ثابت شده است از آن حضرت آخر الامر چهار است و بر همین است قرار و در شرح
زیاده ازین کلام کرده شده است رواه مسلم وعن طلحة بن عبد الله بن عوف قال صليت خلف ابن عباس على جنازة فقرأ فاتحة الكتاب روایت است
از طلحه بن عبد الله بن عوف که از مشاهیر تابعین است و برادرزاده عبد الرحمن بن عوف است گفت نماز گزاردم پس ابن عباس بر جنازه پس خواند ابن عباس فاتحة الكتاب را فقال پس
گفت ابن عباس لتعلموا انها سنة یعنی خواندم فاتحه را در نماز جنازه تا بدانید که آن سنت است رواه البخاري بدانکه علمای حنفیه رحمهم الله تعالی گفته اند که در صلوة جنازه قراءت
فاتحه نیست مگر آنکه بنیت ثنا و دعا بخوانند و میگویند که ثابت نشده است از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم خواندن آن و این مذهب ابی حنیفه و مالک و ثوری است و عمل صحابه در آن مختلف
آمده و طحاوی گفته شاید که خواندن بعض صحابه فاتحه را در صلوة جنازه بطریق ثنا و دعا بوده نه بر وجه قراءت و نزد شافعی بخوانند فاتحه را و از کلام فتح الباری ظاهر میشود که مراد وی باین
مشروعیت قراءت است نه وجوب آن و کرمانی گفته است که واجب است و مراد بسنت در کلام ابن عباس طریقه مسلوکه در دین است و طیبی نیز همچنین گفته والله اعلم وعن عوف بن
مالك قال صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم على جنازة گفت عوف بن مالک اشجعی که صحابی است و اول مشاهد وی خیبر است نماز گزارد آن حضرت بر جنازه فحفظت من
دعائه پس یاد گرفتم من چیزی را از دعای آن حضرت وهو يقول و آن حضرت میگفت و میخواند این دعا را اللهم اغفر له وارحمه خداوندا بیامرز او را و رحمت کن او را وعافه واعف
عنه و عافیت ده و سلامت بخش او را و عفو کن از وی واكرم نزله و گرامی دار مهمانی او را و نزل بضم نون و سکون زای و بضم زای نیز آمده آنچه پیش مهمان فرود آرند و بنهند از طعام
ووسع مدخله و فراخ گردان جای درآمدن او را که قبر است واغسله بالماء والثلج والبرد و بشوی او را با آب و برف و ژاله یعنی بانواع مطهرات کنایت است از کمال مغفرت
و تمام آن ونقه من الخطايا كما نقيت الثوب الابيض من الدنس و پاکیزه گردان او را از گناهان چنانکه پاکیزه گردانیده جامه سپید را از چرک و ریم وابدله دارا خيرا
من داره و بدل کن او را سرای در آن عالم بهتر از سرای او درین جهان واهلا خيرا من اهله و اهل خانه بهتر از اهل خانه وی فی الصراح اهل کسان و کسان سرای و جای وزوجا خيرا من
زوجه و جفتی بهتر از جفت وی و زوج بر مرد و زن هر دو اطلاق کنند وادخله الجنة واعذه من عذاب القبر و در آر او را در بهشت و پناه ده او را از عذاب قبر او من عذاب النار

او برای شک است یا بمعنی واو وفی روایة وقه فتنة القبر وعذاب النار و بپرهیزان او را از فتنه و ابتلای قبر و از عذاب آتش این روایت دلالت دارد بر آنکه کلمهٔ او در
روایت سابق بمعنی واو است قال حتی تمنیت ان اکون انا ذالک المیت راوی حدیث که عوف بن مالک است میگوید که چون این دعا از حضرت در حق آن میت شنیدم
رشک بردم بروی تا آنکه آرزو کردم که کاشکی من می بودم آن میت که آن حضرت این دعا در حق من می کرد رواه مسلم وعن ابی سلمة بن عبد الرحمن ان عائشة رضی الله
عنها لما توفی سعد بن ابی وقاص قالت ادخلوا به المسجد حتی اصلی علیه روایت است از ابی سلمه بن عبد الرحمن بن عوف که هرگاه که مرد سعد ابن ابی وقاص و نزد عائشه رضی
الله عنها بود گفت عائشه در مسجد در آرید تا من توانم بروی نماز گزارد فانکر ذالک علیها پس انکار کرده شد این سخن بر عائشه که گفت نماز جنازه در مسجد میگزارم فقالت پس گفت عائشه در رد انکار
ایشان والله لقد صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم علی ابنی بیضاء فی المسجد بخدا سوگند هر آینه بتحقیق گزارد آنحضرت بر دو پسر زنیکه نامش بیضاء است در مسجد سهیل
واخیه آن دو پسر کدام اند سهیل و برادر وی که نامش سهل است هر دو صحابی اند مشهور به نسبت مادر شده اند و نام پدر ایشان وهب بن ربیعه است و در روایتی آمده است که گفت
عائشه عجب است زود فراموشی مردم عمل آن حضرت را صلعم رواه مسلم بدانکه علمارا اختلاف است در گزاردن صلوة جنازه در مسجد پس نزد ما مکروه است خواه میت و قوم در مسجد باشند یا میت
خارج مسجد باشد و قوم در مسجد با امام یا بعضی از قوم خارج مسجد باشند و میت و باقی قوم در مسجد یا میت در مسجد و امام و قوم خارج مسجد و این اطلاق در کراهت بنابر آنست که مسجد مبنی برای ادای
فرض و توابع اوست از نوافل و ذکر و تدریس علم و بعض گفته اند مکروه نیست وقتیکه میت خارج مسجد باشد و این بنا بر آن است که کراهت از جهت خوف تلوث مسجد است و اول موافق
تر است اطلاق حدیث را باز اختلاف کرده اند که کراهت تنزیهی است یا تحریمی و اول ظاهر تر است و نزد شافعی جایز است بکراهت و مذهب مالک موافق ما است و از امام احمد نصی
نیافتیم و ظاهر آنست که با شافعی است و دلیل شافعی حدیث مذکور در کتاب است و تمسک ابی حنیفه و مالک بحدیث ابی هریره است که هرکه نماز گزارد بر میت در مسجد اجر نیست مر او را و الا
حدیث عائشه روایت واقعه مخصوص است نه عام و آنچه ثابت میشود بهمین مقدار است که آن حضرت این را یکباری کرد و تواند که از جهت ضرورتی باشد که باعث بران شده باشد و در بعضی
آمده است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم معتکف بود از اینجهت در مسجد گزارد و نیز در روایتی آمده است که جنازه خارج مسجد بود و درین صورت اختلاف است میان حنفیه و نیز گفته اند که
مصلای مسجد مکانی متصل مسجد بود پس احتمال دارد که روایت صلوة در مسجد باعتبار قرب وی از مسجد بود و آنچه در روایت مسلم آمده است که نهاده شد جنازهٔ سعد بن ابی وقاص نزد حجره
های ازواج مطهره ایضا مبنی بران است و ظاهر میشود که این است مبنای آنچه روایت کرده شده است از ابی یوسف که اگر مسجدی باشد معد برای آن جایز است در وی بکراهت و نیز
انکار صحابه و تابعین با کثرت ایشان دلیل است بران که امر قرار یافته بود بعد از آن بر ترک و نسخ و از اینجا معلوم شد که نسبت عائشه مردم را بنسیان محل سخن است بلکه وی رضی الله عنها
فراموش کرد نسخ فعل سابق را کذا قیل والله اعلم و در شرح درینجا سخن بسیار است فلینظر ثمه وعن سمرة بن جندب قال صلیت وراء رسول الله صلی الله علیه وسلم
علی امرأة ماتت فی نفاسها گفت سمرة بن جندب نماز گزاردم پس آن حضرت بر جنازهٔ زنیکه مرد در حالت زچگی فقام وسطها پس ایستاد آن حضرت در وسط آن روایت
مشهوره بتحریک سین است و بسکون نیز روایت است و وسط بتحریک بمعنی میانه و بسکون میان چنانکه بعض ظرفا گفته اند که متحرک ساکن است یعنی یکی است که نمی جنبد از جای
بجای نمیرود و ساکن متحرک است که می جنبد و مواضع متعدد است و این متمسک شافعی است که میگوید که مستحب است وقوف امام نزد عجزهٔ امرأة و مذهب نزد ما آنست که بایستد
مقابل سینه خواه مرد باشد یا زن و شیخ ابن الهمام گفته که این حدیث منافی صدر نیست زیرا که صدر وسط است باعتبار توسط اعضا زیرا که فوق آن دست و سر است و تحت وی
بطن و رانها و یحتمل که آن حضرت صلی الله علیه وسلم محاذی صدر ایستاده باشد مائل بعجزه و راوی گمان برد که مقابل بعجزهٔ ایستاد از جهت تقارب هردو و محل و شمنی گفته که روایت آمده است
از ابی حنیفه و ابی یوسف که بایستد امام از زن مقابل عجزه چنانکه مذهب جماعت است متفق علیه وعن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم مر بقبر دفن
لیلا روایت است از ابن عباس که آن حضرت گذشت بقبری که دفن کرده شده بود مرده در وی در شب فقال متی دفن هذا پس پرسید و گفت آن حضرت کی دفن کرده شد
این مرده قالوا البارحة گفتند دفن کرده شد دیشب قال افلا آذنتمونی گفت آن حضرت آیا پس چرا اعلام نکردید مرا بمردن وی تا نماز میکردم بر جنازهٔ وی قالوا دفناه فی ظلمة اللیل
گفتند دفن کردیم او را در تاریکی شب فکرهنا ان نوقظک پس ناخوش داشتیم که بیدار کنیم ترا فقام پس ایستاد آن حضرت فصففنا خلفه پس صف بستیم ما پس آن حضرت فصلی
علیه پس نماز گزارد بر قبر بعد از آن که مردم بر جنازهٔ او گزارده بودند متفق علیه وعن ابی هریرة ان امرأة سوداء کانت تقم المسجد روایت است از ابی هریره که زنی سیاه
بود که جاروب میداد مسجد را یعنی مسجد شریف آن حضرت را تقم بفتح تا و ضم قاف و تشدید میم و مقمه بکسر میم مکنسه یعنی جاروب و قمامه کناسه یعنی خاک روبه او شاب شک راوی است که
زنی بود یا جوانی بود که جاروب میداد ففقدها و در بعض نسخ او ففقده رسول الله پس گم کرد آن زن را یا آن جوان را پیغمبر خدا یعنی حاضر ندید در خدمت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
فسال عنها او عنه پس پرسید آن حضرت مردم را از حال آن زن یا آن جوان که چه شد و بکجا رفت فقالوا مات پس گفتند مرد وی قال افلا کنتم آذنتمونی گفت آیا پس چرا خبر نکردید
مرا قال فکانهم صغروا امرها او امره این قول راوی از ابی هریره است یعنی گفت ابوهریره گویا که صحابه خورد و نیز اشتند شان آن زن را یا شان آن جوان را و حقیر پنداشتند او را
و خیال کردند که لایق نیست که تکلیف کنیم بسبب وی آنحضرت صلی الله علیه وسلم را و در حقیقت ملحوظ و منظور ایشان تعظیم شان آن حضرت بود صلی الله علیه وسلم فقال دلونی علی
قبره پس گفت آن حضرت راه نمائید مرا و ببرید بر قبر آن میت یا آن شخص فدلوه پس راه نمودند آن حضرت را بر قبر وی فصلی علیها پس نماز گزارد بر قبر وی ثم قال ان هذه القبور مملوءة
ظلمة علی اهلها پس گفت آن حضرت که این قبرها پر کرده شده اند بتاریکی بر اهل خود که مرده ها اند و ان الله ینورها لهم بصلوتی علیهم و بدرستیکه حق تعالی روشن میگرداند آن قبرها را

بسبب نماز گزاردن من برایشان متفق علیه ولفظه لمسلم بدانکه اختلاف است در نماز گزاردن بر قبر جمهور علما بر آنند که مشروع است خواه گزارده باشند پیش از آن یا نه وابراهیم نخعی
وابو حنیفه ومالک برانند که اگر پیش ازین نگزارده اند درست است وعدم روایتی از احمد نیز همچنین آمده است ودر روایتی از مالک آمده است که آنکس که گزارده است یکبار نگزارد وهرگاه
گزارده اند اگر بگزارند روا است ونیز امام ابوحنیفه گفته که درست است بر تقدیری که ریزیده نشده است میت در قبر وتقدیر کرده آنرا بعض بسه روز ودر سوال آن حضرت که فرمود متی دفن
اشارتی باین معنی می توان یافت وامام ابوحنیفه وابویوسف میگویند که آنچه وارد شده است در احادیث بر وجه صلوة نیست بلکه بر وجه دعا واستغفار است ولهذا ذکر کرده نشده است
در بعض آن روایات تکبیرات وآن روایت که ذکر کرده شده است در آن تکبیرات صحیح نیست وچنانکه روایت کرده شده است از آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر شهدای احد
بعد از هشت سال وآن بطریق تودیع بوده نماز یا آن از خصائص آن حضرت بود صلی الله علیه وسلم تا آنکه بعضی از علما بران رفته اند که نماز بر قبر مطلقا از خصائص حضرت نبوت است
صلی الله علیه وسلم چنانکه از حدیث وان الله ینورها لهم بصلوتی علیهم معلوم میگردد وعن کریب مولی ابن عباس عن عبد الله بن عباس انه مات له ابن بقدید
او بعسفان روایت است از کریب بضم کاف وفتح را وسکون تحتانیه که مولای ابن عباس واز تابعین است از عبد الله بن عباس که مرد پسری مر ابن عباس را بقدید بضم قاف
وفتح دال مهمله وسکون یا نام موضعی است یا در بعسفان بضم عین وسکون سین مهمله وبفا نیز نام موضعی است قریب تر از مکه نسبت بقدید فقال یا کریب انظر ما اجتمع له من
الناس پس گفت ابن عباس ای کریب نگاه کن آنچه فراهم آمده اند مردم برای نماز وی قال فخرجت فاذا ناس قد اجتمعوا له گفت کریب پس بیرون آمدم من پس نگاه مردمان
بتحقیق جمع شده اند از جهت پسر ابن عباس که مرده بود فاخبرته پس خبر دادم من ابن عباس را که مردم جمع آمده اند فقال تقول هم اربعون پس گفت ابن عباس میگوئی
تو که ایشان چهل اند قال گفت کریب وظاهر آن بود که گوید فقلت نعم آری چهل کس باشند قال اخرجوه گفت ابن عباس بیرون آرید جنازه آن پسر را قال فانی سمعت رسول
الله گفت ابن عباس بدرستیکه من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم ما من رجل مسلم یموت فیقوم علی جنازته اربعون رجلا نیست هیچ مردی
مسلمان که بمیرد پس بایستند بر جنازه وی چهل مرد ودرین اشارتست که مجرد ایستادن مسلمانان بر جنازه ودعای ایشان موثر است واگر مراد از قیام نماز باشد احتیاج باین قید
نیست که فرمود لا یشرکون بالله شیئا که شریک نمیگردانند آن چهل مرد بخدا چیزی را الا شفعهم الله فیه مگر آنکه قبول کند شفاعت ایشان را خدای تعالی در حق وی رواه مسلم
وعن عائشة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ما من میت تصلی علیه امة من المسلمین یبلغون مائة نیست هیچ میتی که نماز بگزارند بر وی گروهی از مسلمانان که
برسند عدد صد را ودر حدیث سابق اربعون فرمود که یا چهل اقل عددی است که امید شفاعت شان توان داشت وصد اکثر وتورپشتی گفته ظاهر آنست که عدد اقل متاخر باشد در
ورود از جهت فضل وکرامت حق بر بندگان خود کلهم یشفعون له همه ایشان شفاعت کنند ودعا کنند مر او را بمغفرت الا شفعوا فیه مگر آنکه مقبول الشفاعة گردانیده شوند در
حق وی رواه مسلم وعن انس قال مروا بجنازة فاثنوا علیها خیرا گفت انس گذشتند جماعه از مردم بجنازه پس ثنا کردند بر وی بنیکی را فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم وجبت واجب شد ثم مروا باخری فاثنوا علیها شرا پس گذشتند بجنازه دیگر پس ذکر کردند بر وی بدی را فقال وجبت پس گفت آن حضرت
واجب شد فقال عمر پس گفت عمر رض ما وجبت چه چیز واجب شد فقال هذا اثنیتم علیه خیرا فوجبت له الجنة پس گفت آن حضرت این میت که یاد کردید او را
بنیکی پس واجب شد برای وی بهشت وهذا اثنیتم علیه شرا واین میت دیگر که یاد کردید او را ببدی فوجبت له النار پس واجب شد مر او را آتش انتم شهداء الله فی
الارض شما گواهان خدائید در زمین برای هر که گواهی دهید به بهشت بهشتی است وبرای هر که گواهی دهید بدوزخ دوزخی است متفق علیه وفی روایة المؤمنون شهداء
الله فی الارض مسلمانان گواه خدااند در زمین وباید دانست که مراد ثنای اهل خیر وصلاح وصدق وتقوی بی مدخلیت غرض نفسانی است که آن علامت بودن مرد است از اهل
جنت والا اگر بعضی از فساق وفجار بغرضی از اغراض یکی از اهل فسق را بستایند یا یکی صالحی را نکوهش کنند قطع بدان نتوان کرد وآن حضرت صلی الله علیه وسلم که حکم بوجوب جنت
ونار کرد بسبب اطلاع بر حقیقت حال باشد والله اعلم وعن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما مسلم شهد له اربعة بخیر ادخله الله
الجنة هر مسلمانی که گواهی دهند مر او را چهار مرد به نیکی ومسلمانی میدر آرد او را خدای تعالی بهشت را قلنا وثلثة گفتیم ما واگر سه کس هم گواهی دهند قال وثلثة گفت آن
حضرت واگر سه کس هم گواهی دهند بخیر میدر آرد او را خدای تعالی در بهشت قلنا واثنان گفتیم ما واگر دو کس هم گواهی دهند قال واثنان فرمود واگر دو کس هم گواهی دهند ثم
لم نسأله عن الواحد پس تر نرسیدیم ما آن حضرت را از یک کس وشاید که اگر از یک کس هم می پرسیدند میفرمود واگر یک کس هم گواهی دهد واین خبر وبشارتست از آن
حضرت بکمال سعت رحمت حق ورجا وفضل وکرامت وی تعالی به بندگان وتوقع بندگان از درگاه رحمت وما نا که در وقتی که ایشان التماس سه ودو کردند آن حضرت توجه
التماس بجناب حق کرد ووحی آمد که چنین باشد که تو میگوئی ای حبیب من وآن حضرت صلی الله علیه وسلم راضی ومرضی جناب عزت ومحب ومحبوب آن درگاه است وکریمه ولسوف
یعطیک ربک فترضی طغرای این نشان است رواه البخاری وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تسبوا الاموات
دشنام مکنید وبد مگوئید مرده ها را فانهم قد افضوا الی ما قدموا زیرا که ایشان بتحقیق رسیده اند بسوی چیزی که پیش فرستاده اند یعنی یافته اند جزای عملی که کرده اند اگر
خیر است ببدی یاد کردن نشاید واگر شر است شاید که بخشیده واگر نه بخشند ذکر کردن شما آنرا وقوع در مالا یعنی است رواه البخاری وعن جابر ان رسول الله صلی
الله علیه وسلم کان یجمع بین الرجلین من قتلی احد فی ثوب واحد روایت است از جابر رضی الله عنه که آن حضرت بود که جمع میکرد میان دو مرد

از کشتگان غزوهٔ احد در یک جامه و بعض گفته اند که مراد بثوب واحد قبر واحد است زیرا که جائز نیست برهنه کردن آنها چنانکه تلافی کرده بشمره مهود و خطابی گفته جائز است بحکم
ضرورت جمع کردن در یک جامه چنانکه در یک قبر ثم یقول بعد از ان میگفت و میپرسید آن حضرت ایهما اکثر اخذا للقرآن کدام یکی ازین دو بیشتر است از وی گرفتن مر
قرآن را و یاد داشتن مر آنرا فاذا اشیر له الی احدهما قدمه فی اللحد پس چون اشارت کرده میشود مر آن حضرت را بسوی یکی از ان دو که بیشتر است اخذ وی مر قرآن را
پیش میکرد او را در لحد یعنی در جانب قبله گویا وی امام است از جهت بودن او اقرأ وقال انا شهید علی هؤلاء یوم القیمة و فرمود من گواهم بر اینها روز قیامت که در راه
خدا کشته شده اند وامر بدفنهم بدمائهم و امر کرد آن حضرت بدفن کردن ایشان با خونهای ایشان ولم یصل علیهم و نماز نگزارد بر ایشان ولم یغسلوا و غسل داده
نشدند رواه البخاری و ازین حدیث معلوم میشود که شهید را غسل نیست و بر وی نماز نیست اما عدم غسل پس متفق علیه است و در ترک صلوة اختلاف است و ما بر شهید
نماز میگزاریم و نزد امام مالک و شافعی نماز بر شهید نیست و از امام احمد دو قول است و مشهور و مختار در مذهب وی عدم صلوة است و بقولی مخیر است در گزاردن و ناگزاردن از جهت تعارض
ادله و در مواهب لدنیه میگوید که اختلاف است میان شافعیه که منع صلوة بر شهید نزد شافعی بمعنی حرمت است یا بمعنی عدم وجوب و از کلام امام احمد ظاهر میشود که مستحب است نه
واجب و متمسک آن ائمه درین باب باین حدیث است که در کتاب مذکور است و دلیل امام ابو حنیفه احادیث کثیره است که در باب صلوة بر شهید آمده است خصوصا در قصهٔ احد
و میگویند که آن احادیث مثبت است و حدیث جابر نافی و مثبت مقدم است بر نافی و گویند که جابر در ان روز مشغول بود تا آنکه پدر و خال وی کشته شده بودند و بمدینه آمده بود تا
تدبیری کند و ایشان را بمدینه برد و برداشته آورد و آنها که در حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بودند و فعل آن حضرت را مشاهده کرده اند اثبات آورده اند و شمنی گوید که حاکم از جابر آورده
و حاکم تصحیح کرده که چون آن حضرت بر سر حمزه آمد و حال او را از آنچه اعدای دین بوی کرده بودند دید فریاد زد و بگریست و مردی از انصار که حاضر بود جامه خود را بر وی انداخت و نماز گزارد
و شیخ ابن الهمام زیاده کرده که پس تر نماز گزارد بر شهدا و نهاده میشدند ایشان در جانب حمزه و نماز گزارده میشد بر ایشان پس تر برداشته میشدند و بجای خود گذاشته شد حمزه تا نماز گزارد نماز بر همه شهیدان و
گفت که حاکم روایت کرد این حدیث را از جابر و وی صحیح الاسناد است و بالجمله روایات در جانب صلوة بر شهید راجح تر و غالب تر است والله اعلم وعن جابر بن سمرة قال اتی النبی
صلی الله علیه وسلم بفرس معرور و گفت جابر بن سمره که از مشاهیر صحابه است که آورده شد نزد آن حضرت اسپ بی زین فرکبه حین انصرف من جنازة ابن الدحداح
پس سوار شد آن حضرت آن اسپ را هنگام برگشتن از جنازهٔ ثابت بن الدحداح که از صحابه است و اما در وقت رفتن همراه جنازه سوار نشد و فرمود ملائکه پیاده میروند سوار شدن
مناسب نیست و جابر بن سمره روایت میکند که وقت برگشتن سوار شد ونحن نمشی حوله و حال آنکه ما پیاده میرفتیم گرد آن حضرت رواه مسلم الفصل الثانی عن المغیرة
بن شعبة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال الراکب یسیر خلف الجنازة والماشی یمشی خلفها وامامها وعن یمینها وعن یسارها قریبا منها کسی که سوار
است میرود پس جنازه و آنکه پیاده است میرود پس جنازه و پیش جنازه و میرود جانب راست وی و جانب چپ وی نزدیک از وی والسقط یصلی علیه و بچهٔ ناتمام که از
شکم افتاده باشد نماز گزارده میشود بر وی سقوط افتادن و افتادن بچه ناتمام از شکم و سقط بکسر سین و بضم و فتح نیز آمده ویدعی لوالدیه بالمغفرة والرحمة و دعا کرده میشود
در نماز برای مادر و پدر وی بآمرزش و رحمت و نماز بر سقط نزد ما و نزد شافعی بر تقدیریست که آواز کند و ظاهر کرد از وی چیزی که دلالت کند بر حیات مانند جنبش یا آواز چنانچه
در آخر باب از حدیث جابر بیاید و نزد امام احمد بی استهلال و ظهور علامت حیات نیز گزارده شود از جهت این حدیث که مطلق است از قید حیات و از جهت حدیث ابن عمر که درین
معنی آمده است و گفته است که چون چهار ماه بگذرد در شکم اگرچه در وقت خروج زنده نبرآید نماز کرده شود بر وی زیرا که درین مدت روح در وی دمیده میشود غایت آنکه وی مرده
بر آمده و منافات نیست مرده بودن باشد و ائمهٔ دیگر میگویند که در عرف مرده آنرا میگویند که زنده از شکم بر آید بعد از ان بمیرد رواه ابو داود وفی روایة احمد والترمذی والنسائی وابن
ماجة لفظ حدیث این چنین واقع شده قال الراکب خلف الجنازة والماشی حیث شاء منها والطفل یصلی علیه سوار میرود پس جنازه و پیاده هر سو که خواهد پس یا پیش چپ
یا راست و طفل نماز گزارده شود بر وی و درین روایت بجای سقط طفل واقع شده و ظاهر مراد همان سقط است والا نماز گزاردن بر طفل چه سخن است و تواند که طفل محمول بر حقیقت باشد
و ذکر او برای آن باشد که کسی توهم نکند که چون وی مرحوم و مغفور است نماز گزاردن بر وی حاجت نباشد والله اعلم وفی المصابیح عن المغیرة بن زیاد و در مصابیح روایت
کرده این حدیث را از مغیرة بن زیاد و گفته اند که این تحریف است و دریافته نمیشود که از کجا واقع شده زیرا که شناخته نمیشود مغیرة بن زیاد اصلا نه در صحابه و نه در تابعین و این حدیث
مرویست از مغیرة بن شعبه و در سنن ابی داود از زیاد بن جبیر عن ابیه عن المغیرة ابن شعبة واقع شده و گویا بعض نساخ در ان خبط کرده و بعد از ان اقتدا کرده بوی کسی که اعتنا نیست مر
او را بعلم حدیث کذا قال التوربشتی والله اعلم وعن الزهری عن سالم عن ابیه قال رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم وابا بکر وعمر یمشون امام الجنازة
روایت است از زهری از سالم که پسر عبد الله بن عمر است گفت دیدم آن حضرت را و ابو بکر و عمر را که پیاده میرفتند پیش جنازه رواه احمد وابو داود والترمذی والنسائی و
ابن ماجة قال الترمذی واهل الحدیث کانهم یرونه مرسلا گفت ترمذی و محدثان گویا که میدانند این حدیث را مرسل که راوی آن زهری است
یا سالم که از تابعین اند اما در واقع این حدیث مرفوع است که ابن عمر است که صحابی است وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الجنازة
متبوعة جنازه پس رو کرده شده است که مردم پس وی روند ولا تتبع و جنازه پس رو نمیکند این تاکید است در رفتن پس جنازه باز تاکید و تکریر میکند و میفرماید لیس معها من
تقدمها نیست همراه جنازه و نیست باندازهٔ ثواب همراهی آن کسی که پیش رود جنازه را رواه الترمذی وابو داود وابن ماجة قال الترمذی وابو ماجد الراوی رجل مجهول

این حدیث را تضعیف کرده و گفته که ابو ماجد که راوی اوست مردی مجهول است که کسی او را نمی‌شناسد و مجهول دو قسم است مجهول العین و مجهول الحال و در مقدمه معنی آن
معلوم شده است و نسائی گفته است که وی منکر الحدیث است و بخاری گفته که وی ضعیف است و حدیث وی در مشی مع الجنازه است بدانکه علما اختلاف کرده‌اند در مشی
مع الجنازه امام ابوحنیفه و اوزاعی برآنند که مشی پس جنازه احب است و ثوری و طائفهٔ دیگر میگویند که پس و پیش برود برابر است و مالک و شافعی و احمد بن حنبل رحمهم الله میگویند که
پیش رفتن افضل است کذا قال الشمنی و دلیل پس رفتن احادیثی است که درین باب متعدد وارد شده و نیز پس رفتن اظهر و ادخل است در اعتبار و اتعاظ و تفکر و اقرب است به
معاونت و احتیاج بدان و روایت کرده است ابن ابی شیبه از عبد الرحمن ابن ابزی گفت بودم در جنازه و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما پیش جنازه میرفتند و علی بن پس جنازه
میرفت پس گفتم من بعلی تو پس جنازه میروی و این دو مرد پیش میروند گفت ایشان میدانند که فضل مشی خلف جنازه بر مشی امام وی همچو فضل صلوة جماعت است بر صلوة منفرد
ولیکن ایشان دوست داشتند که آسان کنند کار بر مردم و تنگ نکنند راه بر مردم انتهی و دلیل ائمهٔ ثلثه حدیث زهری از سالم است که مذکور شده و بعضی میگویند که قوم شفعا اند و شفیع
در عرف و عادت پیش میرود و مشفوع را پس خود انداخته میرود و آنهاکه پس و پیش برود و برابر میدارند میگویند که دلائل متعارض اند پس برود و جائز باشد و حدیث مغیرة بن شعبه نیز حکم
بتسویه میکند در حق ماشی و مروی از قول انس رضی الله عنه نیز همین است و در کتب فقه از ابی حنیفه رضی الله عنه مذکور است که گفت باک نیست برفتن پیش از جنازه و چپ
و راست وی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من تبع جنازة وحملها ثلث مرار کسیکه پس روی کند جنازه را و بردارد او را سه
بار فقد قضی ما علیه من حقها پس بتحقیق پرداخت چیزی را که بر او است از حق جنازه رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وقد روی فی
شرح السنة ان النبی وتحقیق روایت کرده شده است در شرح السنة که پیغمبر صلی الله علیه وسلم حمل جنازة سعد بن معاذ بین العمودین برداشت
جنازهٔ سعد بن معاذ را در میان دو عمود که عبارت از دو چوب پیش است و سنت در حمل جنازه نزد شافعی این است که بردارد این دو چوب را بر دوش خود و چوب را
که عرض است بر گردن و بردارند مؤخر نعش را دو کس یکی از جانب راست و دیگری از جانب چپ و درین جانب توسط ایستادن ممکن نیست که موضع قدمین مرئی نمیگردد
و نظر براه نمی افتد پس سه کس حامل جنازه میشوند و گفته اند که اگر مستقل نباشد متقدم بحمل دو کس دیگر اعانت کنند او را پس جنازه محمول بر پنج کس میگردد و همچنین گفته است در حاوی شرح
وی که در مذهب شافعی است و در هدایه گفته است که قول شافعی آن است که برمیدارند جنازه را دو کس می نهد آنکه سابق است بر اصل عنق خود و تالی بر اعلای سینه زیرا که جنازهٔ سعد بن معاذ
همچنین برداشته شد این مگر قول دیگر است از شافعی و در بعض شروح هدایه گفته است که این نزد برداشتن جنازه است از زمین بعد از آن باکی نیست اگر معاونت کند هر که خواهد و سنت
نزد ما آنست که بردارند آن را چهار کس زیرا که روایت کرده شده است از ابن مسعود که گفت از سنت است حمل جنازه از چهار جانب روایت کرده است این را امام محمد در آثار از ابی
حنیفه بسند وی تا ابن مسعود همچنین روایت کرده است ابوداؤد طیالسی و ابن ابی شیبه و عبد الرزاق از شعبه از منصور و ذکر کرده است شیخ ابن الهمام در حمل بین العمودین آثار از
صحابه و حدیثی مرفوع که تضعیف کرده آن را و در حمل بجوانب اربع آثار و احادیث مرفوعهٔ صحیحه و گفته که آن آثار وقائع احوال مخصوصه است احتمال دارد که از جهت سنت باشد
و احتمال دارد که از جهت عارضی باشد که تقاضا کرده در خصوص آن اوقات مثل ضیق مکان یا قلت حاملین والله اعلم وعن ثوبان قال خرجنا مع النبی صلی الله علیه
وسلم فی جنازة روایت است از ثوبان که مولای آن حضرت بود در سفر و حضر در خدمت میبود گفت بیرون آمدیم ما با آن حضرت بجهت مشایعت جنازه فرأی ناسا
رکبانا پس دید آن حضرت بعض مردم را سوار فقال الا تستحیون ان ملائکة الله علی اقدامهم پس گفت آن حضرت آیا شرم ندارید که فرشتگان خدا بر پایهای خود میروند
وانتم علی ظهور الدواب و شما بر پشتهای چارپایها میروید و در حواشی نوشته اند که سواران را نزدیک بجنازه و دیدیعنی اگر سواران دورتر از جنازه روند باکی
نیست و در روایات فقهیه نوشته اند که اگر ضرورت باشد سواره رفتن جائز است بی کراهت رواه الترمذی وابن ماجه وروی ابوداؤد نحوه
قال الترمذی وقد روی عن ثوبان موقوفا گفته است ترمذی وتحقیق روایت کرده شده است این حدیث از ثوبان موقوف یعنی این قول ثوبان است و بحضرت رسول الله
صلی الله علیه وسلم مرفوع نشده ولیکن در معنی مرفوع است چه برفتن ملائکه پیاده ناشنیده از حضرت نبوت خبر نتوان داد وعن ابن عباس ان النبی روایت است از ابن عباس
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم قرأ علی الجنازة بفاتحة الکتاب ظاهر آنست که مراد قرأت فاتحه در نماز جنازه باشد چنانکه از حدیث ابن عباس در فصل اول گذشت و
احتمال دارد که بر جنازه بعد از نماز یا پیش از آن بقصد تبرک خوانده باشد چنانکه الآن متعارف است والله اعلم رواه الترمذی وابوداؤد وابن ماجه و ترمذی
گفته است که اسناد این حدیث قوی نیست و ابراهیم بن عثمان که راوی این حدیث است منکر الحدیث است و آنچه ثابت شده است قول ابن عباس است که قرأت فاتحه سنت است
و گفته اند که این قول صریح نیست در رفع و در فصل اول گذشت وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا صلیتم علی المیت فاخلصوا له الدعاء چون نماز گزارید بر میت
پس خالص کنید برای وی دعا را و اخلاص بی آمیغ کردن ع بی ریا و سمعه آوردن طاعت خدا را رواه ابوداؤد وابن ماجة وعنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا
صلی علی الجنازة قال و هم از ابی هریره است گفت بود آن حضرت چون میگزارد نماز بر جنازه میگفت اللهم اغفر لحینا ومیتنا وشاهدنا وغائبنا وصغیرنا وکبیرنا وذکرنا
وانثانا اللهم من احییته منا فاحیه علی الاسلام ومن توفیته منا فتوفه علی الایمان خدا وندا کسیکه زنده داری ما را از ما پس زنده دار او را بر اسلام و کسیکه بمیرانی او را پس بمیران
او را بر ایمان در حیات اسلام ذکر کرد و در ممات ایمان زیرا که اسلام نام اعمال ظاهره است و آن در حالت حیات است و در حالت موت جز تصدیق قلبی همراه نیست اللهم لا تحرمنا اجره ولا تفتنا بعده

محروم مگردان ما را از اجر او یعنی اجر آنکه به مصیبت وی بما رسیده و تحرمنا بفتح تا و ضم آن هر دو روایت است حرم و احرام تو میکردن از چیزی ولا تفتنا بعده و در فتنه میانداز ما را پس از وی
رواه احمد وابو داؤد والترمذی وابن ماجة ورواه النسائی عن ابی ابراهیم الاشهلی عن ابیه ابو ابراهیم اشهلی انصاری را مسلم در کتاب کنی ذکر کرده و ترمذی
گفت پرسیدم بخاری را از پدر ابو ابراهیم پس نشناخت او را و ابو حاتم گفت او و پدر وی هر دو مجهول اند وانتهت روایته عند قوله وتمام شده است روایت نسائی نزد قول او وشاهدنا
واللهم من احییته منا الی آخره و در روایت وی نیست وفی روایة ابی داؤد فاحیه علی الایمان وتوفه علی الاسلام یعنی به حیات ایمان ذکر کرده و در ممات اسلام یعنی عکس آنچه پیشتر
ذکر کرده و وجه مناسبت در آنجا معلوم شد و چون اسلام و ایمان در حقیقت و مآل یکی است هر دو درست است وفی آخره و در آخر حدیث ابی داود ولا تضلنا بعده و گمراه مگردان
ما را بعد وی وعن واثلة بکسر ثلثه بن الاسقع بفتح همزه و سکون سین مهمله و فتح قاف قال صلی بنا رسول الله صلی الله علیه وسلم علی رجل من المسلمین گفت
نماز گزارد ما با آن حضرت بر مردی از مسلمانان فسمعته یقول پس شنیدم من آن حضرت را که میگفت اللهم ان فلان بن فلان خداوندا فلان بن فلان نام او را و نام پدر
او را گرفت فی ذمتك در عهد و امان و زنهار تست وحبل جوارك و در عهد همسایگی تست حبل در اصل بمعنی رسن و مراد این جا عهد و پیوند است فقه من فتنة القبر پس نگاه دار او را
از ابتلای گور وعذاب النار و از عذاب آتش دوزخ وانت اهل الوفاء والحق و تو خداوند وفائی که هر عهد و وعده که به بندگان خود کرده وفا میکنی بآن و وفا بسزاوار و درستی
وعهد و سخن و تو خداوند حقی که هرچه میگوئی و میکنی حق است اللهم اغفر له وارحمه خداوندا بیامرز مر او را و مهربانی کن او را و ببخشای بر وی انك انت الغفور الرحیم بدرستیکه
تو بسیار آمرزنده و بسیار مهربانی رواه ابو داؤد وابن ماجة وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذکروا محاسن موتاکم یاد کنید و بگوئید
نیکیهای مرده های خود را وکفوا عن مساویهم و باز ایستید از ذکر کردن بدیهای ایشان و این مخصوص است بمسلمانان و صالحان و آنکه آشکارا فسق نکنند و ظلم نکنند رواه
ابو داؤد والترمذی وعن نافع ابی غالب روایت است از نافع که او را ابو غالب گویند و از تابعین است نه نافع که مولای ابن عمر است قال صلیت مع انس بن مالك
علی جنازة رجل فقام حیال رأسه گفت نافع نماز گزاردم با انس بن مالک بر جنازهٔ مردی پس بایستاد انس مقابل سر آن مرد ثم جاؤا بجنازة امرأة من قریش
پس آوردند جنازهٔ زنی را از قریش فقالوا پس گفتند یا ابا حمزة کنیت انس است صل علیها نماز بگزار بر جنازهٔ این زن فقام حیال وسط السریر پس بایستاد انس مقابل
میانهٔ سریر فقال له العلاء بن زیاد پس گفت مر انس را علاء بن زیاد که از تابعین است هکذا رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم قام علی الجنازة آیا همچنین
دیده تو آن حضرت را که ایستاد بر جنازه مقامك منها بر جای ایستادن تو از آن زن ومن الرجل مقامك منه وایستاد از مرد بجای ایستادن تو از مرد یعنی پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وسلم هم دیدی که بایستاد بر جنازه مقابل سر مرد و مقابل وسط سریر زن قال نعم گفت انس آری همچنین ایستاد آن حضرت هم رواه الترمذی وابن ماجة
وفی روایة ابی داؤد نحوه مع زیادة و در روایت ابی داؤد مانند این است با زیادت وفیه و در حدیث ابی داؤد زیادت کرده شده است بعد از قول وی فقام حیال وسط السریر
این قول را که فقام عند عجیزة المرأة پس ایستاد انس نزد سرین زن و عجیزه مخصوص بزن است و عجز بفتح عین و ضم جیم آخر چیزی و سخن درین در فصل اول در حدیث سمرة بن جندب نیز
گذشت الفصل الثالث عن عبد الرحمن ابن ابی لیلی از کبار تابعین است و از طبقهٔ اولی از تابعین کوفه است و معظم و مبجل است نزد ایشان روایت میکند از پدر خود
و از علی و عثمان و ابو ایوب انصاری و غیر ایشان گفت صد و بیست از صحابه را دریافتم که همه از انصار بوده اند عبد الله بن حارث گفت گمان ندارم که زنان مثل وی زائیده باشند
ولادت وی در زمان عمر است که شش سال از خلافت او مانده بود و در سماع او از عمر خلاف است و صحیح عدم سماع است قال کان سهل بن حنیف بضم حای مهمله وقیس بن
سعد قاعدین بالقادسیة بودند این دو صحابی نشسته بقادسیه بقاف و تشدید یا که نام موضعی است بر پانزده میل از کوفه فمر علیهما بجنازة پس گذشته شد بر ایشان بجنازه
فقاما پس بایستادند بدیدن جنازه فقیل لهما انها من اهل الارض پس گفته شد مر ایشان را که این جنازه از زمین دار است ای من اهل الذمة یعنی مراد از اهل ارض
اهل ذمه اند نامیدند ایشان را اهل ارض بجهت سفالت و رذالت ایشان گفتند که مائل و راغب بزمین گشتند یا از جهت آنکه مسلمانان مقرر داشتند ایشان را بر زمین و خراج فقالا ان رسول
الله پس گفتند آن دو صحابی که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مرت به جنازة فقام گذشت بوی جنازه پس بایستاد فقیل له انها جنازة یهودی پس گفته
شد مر آن حضرت را که این جنازهٔ یهودیست فقال پس گفت آن حضرت الیست نفسا آیا نیست جان دار که بموت وی میتوان ترسید و عبرت گرفت متفق علیه وعن
عن عبادة بن الصامت قال کان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا اتبع جنازة لم یقعد حتی توضع فی اللحد که چون میرفت در پی جنازه
نمی نشست تا آنکه نهاده میشد در لحد فعرض له حبر من الیهود پس پیش آمد مر آن حضرت را دانشمندی از یهود فقال له پس گفت آن حبر مر آن حضرت را انا هکذا
نصنع بدرستیکه ما همچنین میکنیم یا محمد یعنی ایستاده میباشیم و نمی نشینیم تا نهادن میت در لحد قال گفت راوی فجلس رسول الله پس نشست پیغمبر خدا صلی الله علیه و
سلم یعنی بعد از این و نایستاد تا لحد کردن وقال خالفوهم و گفت مخالفت کنید یهود را ظاهرا وحی آمد که بنشیند و الا آن حضرت دوست میداشت موافقت اهل کتاب را در آنچه وحی
کرده نشده است بسوی وی فافهم پس این ناسخ گشت حکم سابق را رواه الترمذی وابو داؤد وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب وبشر
بکسر با بن رافع الراوی لیس بالقوی و گفت ترمذی این حدیث غریب است و بشر بن رافع که راوی این حدیث است قوی نیست وعن علی رضی الله عنه قال
کان رسول الله صلی الله علیه وسلم امرنا بالقیام فی الجنازة بود آن حضرت که امر میکرد ما را بایستادن در وقت دیدن جنازه ثم جلس بعد ذلك وامرنا بالجلوس

پستر نشست بعد از ان وامر کرد ما را بنشستن رواه احمد وعن محمد بن سيرين قال ان جنازة مرت بالحسن بن علي وابن عباس روايت است از محمد بن سيرين که از
مشاهير تابعين است گفت جنازه گذشت با امام حسن بن علي وابن عباس رضي الله عنهم فقام الحسن ولم يقم ابن عباس پس ايستاد امام حسن ونايستاد ابن عباس فقال الحسن اليس
قد قام رسول الله پس گفت حسن بطريق اعتراض بر ابن عباس آيا نيست که بتحقيق ايستاد پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم بجنازة يهودي مر جنازه را با وجود آنکه جنازه
يهودي بود قال نعم ثم جلس گفت ابن عباس آري مي ايستاد و پستر نشست يعني نخست آنچنان بود که آن حضرت بديدن جنازه بر ميخاست بعد از ان نشسته مي ماند و بر نمي خاست
پس حکم سابق منسوخ شد واين نسخ در جنازهٔ يهود باشد يا مطلق والله اعلم وظاهر ثاني است رواه النسائي وعن جعفر بن محمد عن ابيه روايت است از امام جعفر
صادق از پدرش امام محمد باقر ان الحسن بن علي كان جالسا فمر عليه بجنازة که امام حسن بن علي بود نشسته پس گذشته شد بروي بجنازه فقام الناس حتى جاوزت
الجنازة پس بايستادند مردم تا در گذشت جنازه از پيش ايشان فقال الحسن انما مر بجنازة يهودي پس گفت امام حسن گذشته نشده مگر بجنازهٔ يهودي يعني پس برنخيزيد وكان
رسول الله و بود پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم على طريقها جالسا بر راه جنازه نشسته وكره ان تعلوا رأسه جنازة يهودي فقام و ناخوش داشت که بلند
شود سر مبارک آن حضرت را جنازهٔ يهودي پس بايستاد آن حضرت يعني آن حضرت که بديدن جنازهٔ يهودي بايستاد بجهت آن بود که نخواست که سر شريف او را جنازهٔ يهودي
بلند کرد واين بعد از علم امام حسن بود بعدم قيام بر جنازه ونسخ حکم بقيام يا ذکر توجيه براي قيام که از ان حضرت صادر شد واين حديث منقطع است زيرا که امام محمد در نيافته است
امام حسن را رضي الله عنهم اجمعين رواه النسائي وعن ابي موسى ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا مرت بك جنازة يهودي او نصراني
او مسلم گفت آن حضرت چون بگذرد بتو جنازه هر که باشد يهودي يا نصراني يا مسلمان ودر بعض مرت بکم چون بگذرد بشما واين انسب است بقول وي فقوموا لها پس بايستيد
براي آن جنازه فلستم لها تقومون پس نيستيد شما که مي ايستيد بحقيقت براي جنازه انما تقومون لمن معها من الملائكة مي ايستيد شما مگر براي کسانيکه همراه جنازه اند از فرشتگان يا فرشتگان
رحمت اگر جنازه مسلمان است يا فرشتگان عذاب اگر جنازه کافر است پس اسباب قيام مختلف آمد گاهي بجهت فزع وعبرت بجنازه بر خاست
وگاهي بجهت کرامت ملائکه که با وي باشد وگاهي بسبب کراهت ارتفاع جنازه بر سر مبارک وي صلى الله عليه وسلم وگاهي اعتبار نکرده هيچ يکي را بجهت اختلاف مقامات واحوال ايشان که
ثابت کرده که آخر امر عدم قيام بود هرچه سابق بود منسوخ باشد والله اعلم رواه احمد وعن مالك ابن هبيرة بضم ها وفتح با وسکون يا صحابي است وامير معاويه بود بر
لشکرهاي وي ودر زمان مروان از عالم رفت قال سمعت رسول الله گفت شنيدم پيغمبر خدا را صلى الله عليه وسلم يقول ميگفت ما من مسلم يموت فيصلي عليه ثلثة
صفوف من المسلمين نيست هيچ مسلماني که بميرد پس نماز بگزارند بروي سه صف از مسلمانان الا اوجب مگر آنکه واجب کرداند يعني خداي تعالى باين فعل براي وي بهشت ومغفرت را
فكان مالك اذا استقل اهل الجنازة پس بود مالك بن هبيرة وقتي که کم ميديد اهل جنازه را يعني مردم را که حاضر آمده بودند جزأهم ثلثة صفوف بخش ميکرد وقسمت ميکرد ايشان را
وميساخت سه صف لهذا الحديث از براي عمل کردن باين حديث رواه ابو داود وفي رواية الترمذي قال گفت راوي كان مالك ابن هبيرة اذا صلى على جنازة
فتقال الناس عليها بود مالك ابن هبيرة چون ميگزارد نماز بر جنازه پس کم مي پنداشت مردم را بر جنازه جزأهم ثلثة اجزاء ميساخت مردم را سه پاره يعني سه صف ثم قال
ميگفت قال رسول الله گفت پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم من صلى عليه ثلثة صفوف اوجب کسيکه نماز گزارد بروي سه صف واجب ميکرد اند بهشت را
وروى ابن ماجه نحوه وعن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم في الصلوة على الجنازة روايت ميکند ابو هريره از آنحضرت در گزاردن نماز آن حضرت بجنازه که ميخواند اين دعا
اللهم انت ربها خداوندا توئي پروردگار او وانت خلقتها وتو پيدا کردي ورا وانت هديتها الى الاسلام وتو راه نمودي او را بدين اسلام وانت قبضت روحها وتو قبض
کردي روح او را وقبض در اصل گرفتن بپنجه وانت اعلم بسرها وعلانيتها وتو داناتري به نهان وي وآشکاراي وي جئنا شفعاء فاغفرله آمده ايم ما خواهش کنندگان براي آمرزيدن گناه
وي پس بيامرز مر او را رواه ابو داود وعن سعيد بن المسيب قال صليت وراء ابي هريرة على صبي لم يعمل خطيئته قط گفت نماز گزاردم در پس ابي هريره بر
کودکي که نکرده بود گناهي را هرگز چون صبي بود وغير مکلف فسمعته يقول پس شنيدم ابو هريره را که ميگفت در دعا اللهم اعذه من عذاب القبر خداوندا پناه ده مر او را از عذاب
گور از ظاهر اين حديث معلوم ميگردد که کودکان را در گور سوالي است وعذابي وعلما را اختلاف است در سوال صبيان اما عذاب غير مکلف مخالف قاعدهٔ شرع است وتوجيهات اين در باب الايمان بالقدر
گذشت فتذکر رواه مالك وعن البخاري تعليقا وروايت است از بخاري بطريق تعليق که در ترجمه باب گفته است قال يقرأ الحسن على الطفل فاتحة الكتاب ميخواند حسن بصري بر طفل
در نماز جنازه سورهٔ فاتحه را ويقول وميگفت اللهم اجعله لنا فرطا وسلفا وذخرا واجرا خداوندا بگردان او را براي ما سلفا وفرطا وذخرا واجرا سلف بتحريک آنکه پيش گذشته در موت وفرط بتحريک آنکه پيش رود تا اسباب
آبخور ودلو ورسن وپاک کردن چاه وجز آن راست کند وذخر بضم ذال وسکون خاي معجمتين مالي که ذخيره کنند ونگاه دارند تا وقت حاجت بکار آيد واجر مزد وعن جابر ان النبي صلى الله عليه
وسلم قال الطفل لا يصلى عليه طفل يعني سقط نماز جنازه گزارده نشود بروي ولا يرث ووارث نشود از غير ولا يورث ووارث گردانيده نشود ديگري از وي حتى يستهل تا آنکه
آواز کند وقت ولادت يعني تا ظاهر نشود از وي نشان زندگي چنانکه گذشت رواه الترمذي وابن ماجه الا انه لم يذكر ولا يورث ليکن ترمذي ذکر نکرده است لفظ ولا يورث را وعن ابي
مسعود الانصاري صحابي مشهور است وبعض او را از اهل بدر شمرده اند وتحقيق آن است که نسبت او ببدر بجهت سکونت وست در آنجا نه بجهت حضور غزوهٔ آن والله اعلم قال نهى رسول الله صلى الله
عليه وسلم ان يقوم الامام فوق شيء والناس خلفه يعني اسفل منه نهي کرد آن حضرت از آنکه بايستد امام يعني تنها بالاي چيزي وبايستند مردم پس او يعني پايان تر از وي اين حکم در همه نماز است

خصوصیت بنماز جنازه ندارد و لفظ حدیث مشعر بخصوص نیست اما حمل بروی کرده و درین باب آورده اند گویا که ورود حدیث دروی بود شاید که مردم را عادت بران بود که در نماز جنازه
این چنین میکردند پس نهی کرده شد ازان والله اعلم رواه الدارقطني في المجتبى في كتاب الجنائز باب دفن الميت دفن بمعنی ستر است غالب آمده در ستر میت در زمین
و قبر نیز بمعنی دفن است غالب آمده در موضع دفن و قبر مخصوص بدفن انسان است و مقبره موضع قبور بفتح الميم و مثلث البا و بکسر میم یا فتح با نیز آمده و نخست کسیکه دفن کرده شد در زمین
هابیل است از جهت بودن وی اول کسیکه مرده و قبر دو نوع است بلحد و بشق و هردو مشروع است ولیکن لحد افضل است وارفق بسنت چنانکه بیان آن در شرح احادیث بیاید
الفصل الاول عن عامر بن سعد بن ابي وقاص ان قال في المرض الذي هلك فيه روایت است از عامر بن سعد بن ابی وقاص که از مشاهیر تابعین است
که پدر وی سعد ابن ابی وقاص است گفت در بیماری که مرد دران بیماری الحدوا لي لحدا بسازید برای دفن من لحد ساختنی و لحد بفتح لام و ضم نیز دا ده میشود و سکون حا در لغت
بمعنی میل و در شرع شکافی که کنده میشود در قبر در جانب قبله والحد و الحد بکسر همزه و فتح حا و فتح همزه و کسر حا هر دو روایت است وانصبوا على اللبن نصبا و ایستاده کنید بر من
خشتهای خام ایستاده کردنی كما صنع برسول الله چنانچه ساخته شد و کرده شد به پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم و لبن بفتح لام و کسر با بروزن کتف و واحد وی لبنه بروزن
کلمه و لبن بکسرتین نیز آمده رواه مسلم وعن ابن عباس قال جعل في قبر رسول الله کردانیده شد و نهاده شد در قبر پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم قطيفة حمراء
قطیفه سرخ و قطیفه کسای که او را ریشه و پرزباشد و آنرا خمیله نیز گویند و مخمل هم باین معنی است و سبب انداختن آن در قبر شریف آن میگویند که شقران بضم شین و سکون قاف که مولا
آنحضرت بود بی امر صحابه و رضای ایشان آنرا انداخت تا کسی بعد آن حضرت نپوشد و علما جامه در ته مرده انداختن را مکروه میدارند زیرا که تضییع و اسراف است و بعض میگویند که
آن از خواص نبوتست زیرا که وی صلى الله عليه وسلم زنده است در قبر والله اعلم وعن سفيان التمار بفتح فوقانیه و تشدید میم از کبار علماست که زمان صحابه را دریافته اما روایت
از ایشان ندارد انه رأى قبر النبي روایت میکند که وی دید قبر پیغمبر را صلى الله عليه وسلم مسنما مسنم بشکل کوهان شتر رواه البخاري و در مصنف ابن ابی شیبه می آرد
که گفت سفیان تمار در آمدم در خانه که در وی قبر پیغمبر صلى الله عليه وسلم و قبر ابوبکر و عمر بود رضی الله عنهما و دیدم قبور ایشانرا مسنم و سنت در قبر تسنیم است و اخبار و آثار صحیحه در وی
آمده و افضل آن است که بلندی قبر مقدار یک شبر بود و گفته اند که بلندی قبر شریف نیز همین مقدار است و در قبر همین قدر که از زمین پیدا بود کافی است
و درین دیار ما اگرچه تربیع میکنند اما بر بالای آن مسنم صغیر میسازند از جهت رعایت سنت و نزد شافعی مسطح ساخته میشود قبر و در حاوی که در مذهب ایشانست گفته که تسطیح اولی است
از تسنیم و در شرح وی گفته زیرا که آن حضرت مسطح کردانید قبر پسر خود را که ابراهیم است و از قاسم بن محمد آمده که وی آن قبور متبرکه را مسطح دید و شیخ ابن الهمام از جماعه از تابعین و صحابه
آورده که مسنم اند و هو الصحیح والله اعلم وعن ابي الهياج بفتح ها و تشدید تحتانیه در آخر جیم الاسدي از قبیله بنی اسد تابعی بزرگ صحیح الحدیث است قال قال لي علي گفت
مرا امير المؤمنين علی رض الا ابعثك على ما بعثني عليه رسول الله آیا بر نه انگیزم و نفرستم ترا بر کاری که بر انگیخت و نفرستاد مرا پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم ان
لا تدع تمثالا الا طمسته و آن کار این است که نگذاری هیچ صورت را مگر آنکه محو و ناپدید کنی آنرا در صراح گفته تمثال بکسر پیکر نگاشته ولا قبرا مشرفا الا سويته و
نگذاری گور بلند را مگر آنکه بر زمین برابر و هموار کنی یعنی پست کنی چنانکه نزدیک بزمین باشد آنقدر که پیدا و نمایان بود مقدار یک شبر چنانکه سنت است رواه مسلم وعن
جابر قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يجصص القبور نهی کرد آن حضرت از گچ کردن گور و گفته اند که اگر گل کنند تا ویران نشود درست است وان يبنى عليه
و نهی کرد ازان که بنا کرده شود بر گور بعض گفته اند که مراد بنا کردن است بسنگ و مانند آن و بعض گفته که مراد به بنا خیمه زدن و مانند آن است که آن نیز مکروه و منهی عنه است وان يقعد
عليه و نهی کرد ازان که نشسته شود بر قبر که آن منافی عبرت و اکرام مؤمن است و بعض گفته اند که مراد نشستن برای قضای حاجت است و از بعض سلف خواب کردن بر قبر منقول است
والله اعلم رواه مسلم وعن ابي مرثد بفتح میم و سکون را و فتح ثای مثلثه الغنوي بفتح غین معجمه و نون از کبار صحابه است قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
لا تجلسوا على القبور نشینید بر گورها ولا تصلوا اليها و نماز نگزارید بجانب آن کلام درین بتفصیل در باب المساجد و مواضع الصلوة گذشته است رواه مسلم وعن
ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لان يجلس احدكم على جمرة هر آینه اینکه بنشیند یکی از شما بر اخگر سوزان فتحرق ثيابه پس بسوزاند جمره جامهای
او را فتخلص الى جلده پس برسد آن جمره و اثر سوختن وی تا پوست وی و خلوص پیوستن بچیزی و تخلص بضم لام است خير له من ان يجلس على قبر بهتر است مر او را از
نشستن وی بر قبر رواه مسلم الفصل الثاني عن عروة بن الزبير قال كان بالمدينة رجلان احدهما يلحد و دیگری لحد نمی کرد بلکه شق میکرد در میانه قبر و ابو عبیده
بن الجراح بود و هردو صحابی مشهور اند و این دلالت میکند بر مشروعیت شق و اگر نا مشروع میبود ابو عبیده بن الجراح چون میکرد فقالوا پس گفتند صحابه بعد ازان که اختلاف
کردند که آن حضرت را لحد باید کرد یا شق ايهما جاء اول عمل عمله هر کدام یکی ازین دو که بیاید نخست کار کند کار خود را فجاء الذي يلحد پس آمد آن کسی که لحد میکرد فلحد لرسول
الله پس لحد کرد برای پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم رواه في شرح السنة وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اللحد لنا والشق لغيرنا
لحد بسکون حا برای ما است و شق بفتح شین برای غیر ما ست و اگر مراد بما مسلمان اند و بغیر ما یهود و نصاری مثلا پس شک نیست که این دلالت دارد بر افضلیت لحد از شق
بلکه بر کراهت شق و اگر مراد بغیر ما امم سابقه دارند نیز دروی اشعاری بافضلیت هست و بر هر تقدیر لحد واجب نیست و شق منهی عنه نی و اگر منهی عنه بودی ابو عبیده آنرا نکردی
و ظاهر آنست که آن بامر آن حضرت یا تقریر وی صلى الله عليه وسلم بود و نیز اتفاق دارند بران که هر کاول بیاید عمل خود کند دلالت بر جواز هردو عمل دارد پس آنچه فرمودند اللحد لنا

از جملهٔ اختیارات است نه سنن یعنی ما لحد را اختیار کرده‌ایم و دیگران شق کذا قیل و بعض گفته‌اند که مراد بغیر ما غیر اهل مدینه‌اند زیرا که زمین مدینه سخت و محکم است و قابل لحد است
بخلاف بلاد دیگر و طیبی گفته که این حدیث اخبار از کائن و واقع است که همچنین خواهد شد پس از معجزات است رواه الترمذي وابو داود والنسائي وابن ماجة
ورواه احمد عن جرير بن عبد الله وعن هشام بن عامر ان النبي صلى الله عليه وسلم قال يوم احد روایت است از هشام بن عامر که مر او را و پدر او را
صحبت است و حدیث او در بصریین است روایت میکند از وی حسن بصری و غیر وی که آن حضرت گفت روز غزوهٔ احد که جماعه از صحابه شهید شدند احفروا واوسعوا
بکنید قبرها را و فراخ کنید واعمقوا و مغاک کنید و از اینجا معلوم میشود که اعماق در قبر سنت است زیرا که در وی صیانت میت است از ضیاع و مروی از امام محمد آنست که
مقدار اعماق تا سینه مرد میانه بالا است و هرچه زیاده بر آن کنند افضل است و اگر مقدار قامت آدمی کنند احسن است کذا في مطالب المؤمنين نقلا عن المحيط واحسنوا نیک
کنید عمل در هموار کردن قبر و تنظیف از خاک و خس و خاشاک و مانند آن و بعضی گفته‌اند که احسان کنید بسوی میت بمبالغه در رفق در شستن و شوی وی و تجهیز و تکفین و بردا-
شتن و فرود آوردن در قبر کذا في شرح الشيخ وادفنوا الاثنين والثلثة في قبر واحد دفن کنید دو کس و سه کس را در یک قبر و این در حالت ضرورت است و بی ضرورت
درست نیست وقدموا اکثرهم قرآنا و تقدیم کنید در قبر بجانب قبله کسی را که بیشتر است قرآن وی رواه احمد والترمذي وابو داود والنسائي وروى ابن ماجه
الى قوله و روایت کرد ابن ماجه تا قول وی واحسنوا وعن جابر قال لما كان يوم احد جاءت عمتي بابي لتدفنه في مقابرنا گفت جابر هرگاه که بود روز جنگ احد
کشته شدند در وی بعض مسلمانان و پدر من هم در میان کشتگان بود و آورد عمهٔ من مرده پدر مرا تا گور کند در گورستان ما که در بقیع بود فنادى منادي رسول الله پس آواز داد آواز دهندهٔ
پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم ردوا القتلى الى مضاجعهم باز گردانید کشتگان را بخوابگاه ایشان یعنی بجای که در آنجا کشته شده‌اند در همانجا دفن کنید رواه احمد والترمذي
وابو داود والنسائي والدارمي ولفظه للترمذي و درین حدیث دلیل است بر آنکه مرده را از آنجا که مرده است بجای دیگر نقل نکنند و از خصوص قصهٔ جابر و پدرش
معلوم میشود که اگر نقل کرده باشند باز بهمان موضع بر گردانند مگر آنکه مراد آوردن عمهٔ جابر پدرش را اراده آوردن باشد و لیکن بصحت رسیده که جابر بعد از شش ماه این واقعه پدر
خود را به بقیع آورده و دفن کرده و طیبی گفته ظاهر آنست که اگر ضرورتی باشد جائز است و بی ضرورت روا نبود و در کتب فقه تفصیلی است مر آنرا و شیخ ابن الهمام گفته که اگر اراده کنند نقل
او را پیش از دفن و تسویهٔ لبن باکی نیست تا یک دو میل زیرا که مسافت در مقابر باین مقدار میرسد و مستحب آنست که دفن کرده شود در مقبرهٔ هر بلدی که مرده است در وی و عائشه
رضي الله عنها در وقتی که زیارت کرده برادرش را عبد الرحمن بن ابي بكر رضي الله عنه و مرده بود وی در یک مرحله که پس نقل کرده شد بمکه گفت اگر میبودم من حاضر در وقت موت تو نقل نمیکردم
ترا و دفن میکردم در همانجا که مرده بودی و بعد از دفن و ریختن خاک درست نیست نبش در مدت قصیره و نه طویله مگر بعذری و عذر آنست که ظاهر شود که ارض مغصوب بود یا گیرد
او را شفیع و چندین از صحابه در زمین حرب دفن کرده شدند و از آنجا نقل نکردند و اگر مالک زمین خواهد که زمین را هموار کند و زراعت کند میرسد او را زیرا که حق مرده در باطن است
نه در ظاهر و از جملهٔ اعذار است که در لحد مال کسی یا جامهٔ کسی افتاده باشد و گفت شیخ ابن الهمام که متفق است کلمهٔ مشائخ در زنی که دفن کرده شد پسر وی در غیر بلد خود و وی غائب بود
پس بی صبری میکند و میخواهد نقل کند گنجایش ندارد که نقل کند پس تجویز بعض متاخرین آنرا اعتبار ندارد و اگر بی غسل دفن کرده شد یا بی نماز بر آورده نشود باتفاق و دفن کرده نشود
در خانه که میبود در آن زیرا که آن خاصهٔ انبیا است صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين بلکه نقل کرده شود بمقابر مسلمین و دفن کرده نشوند دو کس در یک قبر مگر بضرورت انتهى
عن ابن عباس قال سل رسول الله صلى الله عليه وسلم من قبل رأسه کشیده شد آن حضرت یعنی در وقت نهادن در قبر از جانب سر و سل در لغت کشیدن چیزی
و بیرون آوردن آن بنرمی چنانچه کشیدن شمشیر و کارد و جز آن از نیام و کشیدن میت از جانب سر چنان بود که نهاده شود جنازه در پایان قبر پس بیرون آورده شود از جانب سر
در آورده شود در قبر و مذهب شافعي این است و سنت نزد ما آنست که نهاده شود جنازه بجانب قبله از قبر چنانکه باشد پایان جنازه بجانب پایان قبر و سر وی بجانب سر قبر و برداشته
شود میت و نهاده شود در قبر و همچنین می در آوردن آن حضرت صلى الله عليه وسلم مرده را در قبر چنانکه در حدیث آینده بیاید و در حجرهٔ آن حضرت آن قدر وسعت نبود که از جانب قبله
در آورده شود زیرا که قبر شریف ملصق بجدار است رواه الشافعي وعنه ان النبي صلى الله عليه وسلم دخل قبرا ليلا و هم از ابن عباس است که آنحضرت در آمد
قبر را در شب گویند که آن قبر عبد الله ذو البجادين است که از اصحاب صفه است و اسلام او را قصهٔ غریبی است که از قوم خود گریخته آمد و ایمان آورد فاسرج له بسراج پس افروخته
شد برای آن حضرت چراغی فاخذ من قبل القبلة پس گرفت آن حضرت میت را از جانب قبله وقال وگفت رحمك الله رحمت کند ترا خدای تعالی ان كنت لاواها تلاءً
للقرآن بتحقیق بودی تو اواه بسیار خواننده قرآن را اواه بمعنی متضرع کثیر البکا کثیر الدعا مهربان نرم دل اند و کبر بعد دو منه رواه الترمذي وقال في شرح السنة اسناده
ضعیف و ترمذی گفته است که درین باب حدیث از جابر و یزید بن ثابت که برادر زید بن ثابت است آمده و حدیث ابن عباس حدیث حسن صحیح است و ازین حدیث معلوم میشود که دفن
در شب درست است و بعض مکروه پنداشته‌اند وعن ابن عمر ان النبي صلى الله عليه وسلم كان اذا ادخل الميت القبر بود آن حضرت چون در آورده میشد میت یا چون در آورد
آن حضرت میت را در قبر ادخل بصیغهٔ مجهول و معلوم هر دو روایت است قال میگفت این کلمات را بسم الله وبالله وعلى ملة رسول الله وفي رواية وعلى سنة رسول الله بذکر سنت
بجای ملت رواه احمد والترمذي وابن ماجة روایت کرده‌اند این جماعه این حدیث را باین دو روایت وروى ابو داود الثانية و روایت کرد ابو داود روایت ثانیه را وعن
جعفر بن محمد عن ابيه مرسلا ان النبي صلى الله عليه وسلم حثى على الميت ثلث حثيات روایت است از امام جعفر از پدرش امام محمد باقر بطریق ارسال که آن حضرت خاک انداخت

بر میت سه انداختن ببید بهم جمیعا جمله و دست شود خاک دن بر روی کسی و جثی بر و زن رمی آنچه یکبار بدست بر دارند وانه رش علی قبر ابنه ابراهیم و روایت کرده که وی

صلی الله علیه وسلم آب پاشید بر گور پسر خود که ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم است و وضع علیه حصباء ونهاد بر قبر ابراهیم سنگ ریزهای خورد رواه فی شرح السنة

و روی الشافعی من قوله و روایت کرده است شافعی از قول وی رش یعنی ابتدای حدیث شافعی از رش علی قبر ابنه است تا آخر و اول حدیث که حثی علی المیت است تا آخر

در روایت شافعی نیست وعن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یجصص القبور و نهی کرد آن حضرت از آن که گچ کرده شوند قبرها از جهت آنچه در وست

از تکلف و تزیین و روا داشته است حسن بصری کل کردن را و شافعی گفته مستحب است کل کردن و در خانیه گفته که تطیین قبور لا باس به خلاف مر کرخی را کذا فی مطالب المؤمنین وان یکتب

علیها و نهی کرد از آن که نوشته شود بر قبور یعنی نام خدای تعالی یا قرآن و نام رسول تا خوار و پایمال نگردد و بول نکند بر وی حیوان و نیز گفته اند که مکروه است بر پا کردن الواح مکتوبه که بی فائده است

مگر آنکه در آن غرض صحیح باشد وان توطاء و نهی کرد از آن که پایمال کرده شود قبور و نیز مستحب است که در قبور برهنه پا در آیند کذا فی شرعة الاسلام رواه الترمذی وعنه قال

رش قبر النبی صلی الله علیه وسلم و هم از جابر است گفت آب پاشیده شد قبر آن حضرت وکان الذی رش الماء علی قبره بلال بن رباح و بود آن کس که پاشید

آب بر قبر آن حضرت بلال ابن رباح بفتح راء القربة پاشید آب بمشک بدأ من قبل رأسه حتی انتهی الی رجلیه شروع کرد از جانب سر آن حضرت تا آنکه رسید بسوی

هر دو پای او رواه البیهقی فی دلائل النبوة وعن المطلب بن ابی وداعة بفتح واو صحابی است اسلام آورده در روز فتح مکه و این حدیث را از صحابی دیگر روایت

میکند از جهت عدم حضور او در آن وقت قال لما مات عثمان بن مظعون واخرج بجنازته فدفن هرگاه که مرد عثمان بن مظعون بظای معجمه و وی اول کسی است که مرد از

مهاجرین بمدینه و بیرون آورده شد جنازه او پس دفن کرده شد امر النبی صلی الله علیه وسلم رجلا ان یأتیه بحجر امر کرد آن حضرت مردی را که بیارد او را سنگی فلم یستطع

حملها پس نتوانست آن مرد بر داشتن آن حجاره را فقام الیها رسول الله پس برخاست آن حضرت و رفت بجانب آن سنگ وحسر عن ذراعیه و بر داشت آستینها

خود را از هر دو ذراع خود و بیرون آورد دستها را از آستین حسر بحاء و سین مهملتین برهنه کردن قال المطلب گفت راوی حدیث مطلب بن ابی وداعه که قال الذی یخبرنی عن

رسول الله گفت آن کسی که خبر میدهد مرا از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم کانی انظر الی بیاض ذراعی رسول الله گویا که من الآن نظر میکنم بسوی سفیدی هر دو

ذراع پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم حین حسر عنهما هنگامیکه گشاد دستها را از آستین ثم حملها فوضعها عند رأسه پس تر برداشت آن حجاره را پس نهاد آن را نزد سر عثمان

بن مظعون وقال اعلم بها قبر اخی و گفت آن حضرت میدانم و نشان میکنم باین سنگ قبر برادر خود را یعنی عثمان بن مظعون و گویند که بعد از آن حضرت صلی الله علیه وسلم مروان

بن الحکم آن سنگ را از قبر عثمان بن مظعون برداشت و بر قبر عثمان بن عفان نهاد وادفن الیه من مات من اهلی و دفن میکنم بجانب وی کسی را که بمیرد از اهل و عیال

من و بعد از وی اول کسیکه دفن کرده شد ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم بود و چون زینب بنت رسول الله صلعم فوت کرد آن حضرت فرمود لاحق شو بسلف خیر ما عثمان

بن مظعون رواه ابو داود وعن القاسم بن محمد قال دخلت علی عائشة رضی الله عنها فقلت یا اماه اکشفی لی عن قبر رسول الله صلی الله علیه

وسلم وصاحبیه روایت است از قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق که از اکابر تابعین و افاضل عصر و از فقهای سبعه مدینه است گفت در آمدم بر عائشه پس گفتم ای مادر من

بگشا پرده بر دار برای من از قبر آن حضرت و هر دو یار وی که ابوبکر و عمر است رضی الله عنهما این قبور در حجره عائشه بودند و تا آن وقت بدان راه بود و پرده بر در فرو

هشته بودند چون میخواستند که بزیارت مشرف شوند پرده بر میداشتند و می در آمدند فکشفت لی عن ثلثة قبور لا مشرفة ولا لاطئة پس پرده برداشت عائشه

برای من از سه قبر نه بلند و نه متصل بزمین و گفته اند که بلندی آنها یک شبر بود مبطوحة ببطحاء العرصة الحمراء سنگ ریزه چیده شد بروی به سنگ ریزهای سرخ عرصه

و بطحاء و فراخ که در وی سنگ ریزهای خورد بود و مراد اینجا نفس سنگ ریزها است و عرصه در اصل صحن سرای را اطلاق کرده میشود و بر هر موضع فراخ بعد از آن غالب آمد بر جای

مخصوص که در حوالی مدینه مطهره است رواه ابو داود وعن البراء بن عازب قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی جنازة رجل من الانصار

گفت براء بن عازب که بیرون آمدیم ما با آن حضرت در جنازه مردی از انصار فانتهینا الی القبر پس رسیدیم ما تا قبر ولما یلحد بعد و دفن کرده نشده بود آن مرد هنوز و در لحد نهاده

نشده فجلس النبی پس نشست پیغمبر صلی الله علیه وسلم مستقبل القبلة وجلسنا معه و نشستیم ما با وی رواه ابو داود والنسائی وابن ماجة وزاد فی آخره

و زیاده کرده است ابن ماجه در آخر این حدیث این لفظ را کان علی رؤسنا الطیر گویا که بر سرهای ما پرند کانند از غایت خضوع و سکون و این حدیث در فصل ثالث در باب

ما یقال عند من حضره الموت هم از براء بن عازب گذشته است با زیادت تنهای دیگر که در آنجا مذکور است و از این حدیث معلوم میشود که متابعت جنازه تا قبر و انتظار جلوس تا دفن

سنت است وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال کسر عظم المیت ککسره حیا شکستن استخوان مرده همچو شکستن استخوان او ست در

حالت حیات ابن عبد البر گفته است که از اینجا مستفاد میگردد که میت متألم میگردد بجمیع آنچه متألم میگردد بدان حی و لازم این است که متلذذ گردد بتمام آنچه متلذذ میشود بدان زنده

انتهی رواه مالک وابو داود وابن ماجة الفصل الثالث عن انس قال شهدنا بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم تدفن و رسول الله صلی الله علیه

وسلم جالس علی القبر گفت انس حاضر شدیم ما دختر آن حضرت را در حالیکه دفن کرده میشود و آن ام کلثوم بود که زوجه عثمان بود و حال آنکه آن حضرت نشسته بود نزد قبر فرأیت عینیه تدمعان

پس دیدم من هر دو چشم آن حضرت را که اشک میریختند فقال پس گفت آن حضرت هل فیکم من احد لم یقارف اللیلة آیا هست در میان شما هیچ یکی که گناهی نکرده است یا جماع نکرده است با زنان امشب

اقتراف و مقارفت بتقدیم قاف بر فا بدو معنی آمده است و بر هر دو معنی حمل کرده اند و گفته اند که اولی وارجح معنی ثانی است و گفته اند که عثمان بدین شب یکی از کنیزکان خود را پیش خود
طلبیده بود و جماع کرده پس آن حضرت تعریض نموی کرد در منع کردن وی از نزول و ناخوش داشتن آن فعل را از عثمان و گفته اند که قصد عثمان در آن فعل آن بود که بیماری ام کلثوم دراز کشیده بود
و کمان نداشت عثمان که امشب فوت خواهد کرد و بی طاقت شده کرد و چون آن حضرت این سخن گفت فقال ابو طلحة انا پس گفت ابو طلحه انصاری که زوج مادر انس بود من جماع نکرده ام
امشب قال گفت آنحضرت فانزل فی قبرها پس فرود آی تو در قبر وی فنزل فی قبرها پس فرود آمد ابو طلحه در قبر ام کلثوم و شیخ در شرح خود گفته که مشکل نشود این حدیث با آنچه گفته اند
که زوج و محارم اولی اند از صالحان بیگانه از جهت احتمال آنکه آن حضرت را و عثمان را عذری بود در فرود آمدن در قبر همچنین گفته است نووی و گفته که از این حدیث این ماخوذ میشود که اگر یکی
بعید العهد از جماع بود وی اولی است فلیفهم رواه البخاری وعن عمرو بن العاص قال لابنه وهو فی سیاق الموت روایت است از عمرو بن العاص که صحابی مشهور است
گفت مر پسر خود را و حال آنکه عمرو در شروع موت و نزع روح بود اذا انا مت فلا تصحبنی نائحة ولا نار وقتی که من بمیرم پس باید که همراه نشود مرا زنی نوحه کر و نه آتش عادت اهل جاهلیت
بود که آتش همراه میت میفرستادند برای بخور و جز آن کار آید فاذا دفنتمونی فشنوا علی التراب شنا پس چون دفن کنید مرا پس نرمی و بسهولت بیندازید بر من خاک را یعنی اندک
اندک اندازید و این اشارتست بآنکه میت احساس میکند و دردناک میشود بآنچه دردناک میشود بآن زنده و شنوا بضم شین و تشدید نون و شن بشین معجمه و تشدید نون در اصل پاشیدن
آب و پراکنده کردن و اینجا در تراب استعمال کرده ثم اقیموا حول قبری قدر ما ینحر جزور پس بایستید گرد گور من اندازه آنچه ذبح کرده شود شتری جزور بفتح جیم شتر
کشتنی و یقسم لحمها و بخش کرده شود گوشت آن حتی استانس بکم تا آنکه آرام گیرم بشما فی الصراح انس بی بزمانی و آرام یافتن و اعلم ماذا اراجع به رسل ربی
و بدانم که بچه چیز باز میگردانم و جواب میگویم فرستادهای پروردگار خود را یعنی فرشتها که در گور می آیند و میپرسند رواه مسلم وعن عبد الله بن عمر قال سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول اذا مات احدکم فلا تحبسوه میگفت آن حضرت چون بمیرد یکی از شما پس در بند نکنید و نگاه ندارید او را در خانه واسرعوا به الی قبره
و شتاب برید او را بسوی قبر وی ولیقرأ عند رأسه فاتحة البقرة و باید که خوانده شود نزد سر وی یعنی بعد از دفن اول سوره بقره که از الم تا هم المفلحون است وعند رجلیه بخاتمة
البقرة و نزد پایهای وی خاتمه بقره که از آمن الرسول تا آخر سوره است و در آثار قرأت فاتحة الکتاب و معوذتین و قل هو الله احد و کردانیدن ثواب برای اهل مقابر آمده است و اختلاف کرده اند
در گردانیدن ثواب قرآن برای میت و وصول ثواب آن بدو و صحیح وصول اوست شیخ عبد الله یافعی در روض الریاحین آورده که شیخ عز الدین عبد السلام را در خواب دیدند گفت که ما در دنیا حکم کرده
بودیم که ثواب قرآن بمیت نمیرسد در این عالم برخلاف آن ظاهر شده و دریافتم که میرسد و مکروه نیست قرأت قرآن بر قبر و هو الصحیح ذکره الشیخ ابن الهمام رواه البیهقی فی شعب
الایمان روایت کرد این حدیث را بیهقی بطریق رفع در شعب الایمان وقال والصحیح انه موقوف علیه و صحیح آنست که موقوف است بر عبد الله بن عمر و قول وست وعن
ابن ابی ملیکة بضم میم و فتح لام و سکون تحتانیه از مشاهیر تابعین است و قاضی مکه بود در عهد عبد الله بن الزبیر قال گفت لما توفی عبد الرحمن بن ابی بکر بالحبشی
وهو موضع هرگاه که وفات یافت عبد الرحمن بن ابی بکر صدیق که از صحابه است در حبشی بضم حا و سکون موحده و شین معجمه و یای مشدده موضعی است در اسفل مکه قریب بوی و بعضی
گفته اند بریک برید فحمل الی مکة پس برداشته و آورده شد بسوی مکه فدفن بها پس دفن کرده شده بمکه در معلا فلما قدمت عائشة اتت قبر عبد الرحمن ابن ابی بکر پس هرگاه
که قدم آورده عائشه بمکه برای حج آمد قبر عبد الرحمن بن ابی بکر را و وی برادر عائشه بود مادر ایشان ام رومان بود فقالت پس گفت عائشه و خواند این دو بیت را که متمم بن نویره راست در مرثیه برادر
خود مالک بن نویره در وقتی که کشت او را خالد بن ولید در خلافت ابی بکر صدیق و بیت قول و عن النبی ما حکم شعر و کناکندمانی جذیمة حقبة من الدهر جذیمه بجیم مفتوحه
و کسر ذال معجمه چنانکه در نسخ معتبر تصحیح کرده اند و بضم جیم و فتح ذال چنانکه در صحاح گفته نام پادشاهی که عراق داشت و جزیره عرب را نیز با آن ضم کرده بود و این پادشاه دو ندیم داشت مالک
و عقیل که تا مدت چهل سال ندیم و جلیس وی بودند و ایشان را نعمان کشت و در قتل ایشان قصه عجیبه طویله است که در شرح مقامات حریری مذکور است و حقبه بکسر حا و سکون قاف مدتی باشد از زمان
و بضم هشتاد سال یا بیشتر و دهر و در صراح گفته حقبه بکسر سالها و حقب بضم و بضمتین هشتاد سال یا بیشتر چنانچه در قول حق سبحانه او امضی حقبا و قوله تعالی لابثین فیها احقابا میگوید بودیم ما مانند
دو ندیم جذیمه که جدا نبودند از یک دیگر مدتهای مدید از روزگار حتی قیل لن یتصدعا تا آنکه گفته شد هرگز متفرق نخواهند شد فلما تفرقنا کانی و مالکا پس هرگاه جدا افتادیم گویا که
من و مالک لطول اجتماع لم نبت لیلة معا بعد از درازی اجتماع و اتصال شب نکرده بودیم با یکدیگر و لام بمعنی بعد یا مع است این دو بیت را عائشه خواند ثم قالت پس گفت والله
لو حضرتک ما دفنت الا حیث مت بخدا سوگند اگر حاضر میبودم من دفن کرده نمی شدی تو مگر آنجا که مرده بودی زیرا که عدم نقل از مکان موت سنت و افضل است ولو شهدتک
ما زرتک و اگر حاضر میشدم من نزد وقت فوت تو زیارت نمیکردم ترا زیرا که زیارت امری واجب نیست با آنکه امهات المؤمنین حکم معتدات دارند که باید ملازم مساکن و بیوت خود باشند و جز در ضرورت
و حاجت مثل حج و غیره بیرون نیایند با وجود آنکه ظاهر حدیث نهی نساء است از زیارت اگرچه مأول و منسوخ میدارند و نقل تو از مکان موت نیز نزد من مکروه است و لیکن چون اتفاقی افتاد تو نزد موت از من غائب
شدی زیارت قبر تو کردم تا قائم مقام لقا باشد والا اولی ترک زیارت بود فافهم رواه الترمذی وعن ابی رافع قال سل رسول الله صلی الله علیه وسلم سعدا کشید آن حضرت
سعد بن معاذ را یعنی از جنازه وی آورد در قبر و درش علی قبره ماء و پاشید بر قبر وی آب را خود متعهد شد بجهت تکریم وی و اظهار عنایت بحال وی رواه ابن ماجة وعن ابی هریرة ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم صلی علی جنازة ثم اتی القبر فحثی علیه من قبل رأسه ثلاثا روایت است از ابی هریره که آن حضرت نماز گزارد بر جنازه پس تر آمد قبر را پس انداخت بر وی
خاک بهر دو دست از جانب سر وی سه بار رواه ابن ماجة وعن عمرو بن حزم بفتح حای مهمله و سکون زای صحابی است و پانزده ساله بود که ایمان آورد و در عام خندق و هفده ساله بود که آن حضرت

بعض این بر نجران فرستاد قال رآنی النبي صلی الله علیه وسلم متکئا علی قبر گفت دید مرا آن حضرت تکیه زننده بر قبری وی فقال پس گفت آن حضرت لا توذ صاحب
هذا القبر آزار مکن صاحب این قبر را او لا تؤذه شک راوی است که تؤذ صاحب هذا القبر گفت یا لا تؤذه گفت وبجای صاحب هذا القبر ضمیر آورد وشاید که مراد آنست که روح وی ناخوش
میدارد وراضی نیست تکیه کردن بر قبر وی از جهت تضمن وی اهانت واستخفاف را بوی والله اعلم رواه احمد باب البکاء علی المیت گریستن بر مرده بی نوحه وبلند کردن آواز
لا باس به است ومکروه است ندبه ونوحه وستایش کردن میت را بافراط شبیه بمحال چنانکه عادت جاهلیت است اما اصل ثنا وذکر محاسن نه بر وجه ندبه مکروه نیست ومکروه است
تجدید مصائب زیاده بر سه روز وبر سر مقابر ومستحب است تعزیت پیش از دفن وبعد از وی تا سه روز ومعنی تعزیت صبر وشکیبائی فرمودن مصیبت زده را وعزا بمعنی صبر است و
مکروه است نشستن بر در ونزد بعض مشائخ مکروه نیست نشستن برای ماتم سه روز است وزیاده بران مکروه است وبعض تا هفت روز گفته اند وعطای خراسانی که از تابعین است
منقول است که گفت چون آدم علیه السلام مرد تمامهٔ خلائق تا هفت روز بر وی بگریستند وبسیاری از متاخرین گفته اند که مکروه است اجتماع بر صاحب میت ومکروه است که بنشیند
بر در خانهٔ خود ومردم جمع شوند وتعزیت نمایند بلکه هرگاه از دفن فارغ شوند وبرگردند متفرق شوند وصاحب میت باید که بکار خود مشغول گردد ومردم نیز بکارهای خود مشغول
شوند وتعزیت زیاده بر یک بار نباید کرد وبعض مشائخ بخارا گفته اند تعزیت حاضر سه روز است وتعزیت غائب یک روز وبعض گفته اند که باک نیست به نشستن تا سه روز
در خانه یا در مسجد که آن حضرت صلی الله علیه وسلم بعد از شنیدن خبر قتل جعفر بن ابی طالب وزید بن حارثه وعبد الله بن رواحه در مسجد نشست ومردم می آمدند وآنچه مردم درین زمان از تکلفات
کنند همه بدعت وشنیع ونامشروع است واگر معزی گوید بزرگ مصیبتی یا سخت مصیبتی ترا رسید بعض گفته اند که کفر است وبعض گویند که کفر نیست ولیکن خطای عظیم است وبعض
فتوی بجواز آن داده اند واگر گوید هر چه از جان او کاست در جان تو زیاده باد بیم کفر است واگر گوید عمر تو زیاده باد این نیز خطا وجهل است ذکر هذا کله فی مطالب المؤمنین الفصل
الاول عن انس قال دخلنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم علی ابی سیف القین گفت انس در آمدیم ما همراه آن حضرت بر ابی سیف آهنگر وکان ظئرا لابراهیم
و بود وی دایه یعنی شوهر دایهٔ ابراهیم بن رسول الله ومرضعهٔ وی ونام وی براء بن اوس بود ونام زوجهٔ او خوله بنت المنذر ومعنی ظئر در لغت مهربانی کننده بر فرزند دیگری فاخذ
رسول الله صلی الله علیه وسلم ابراهیم فقبله وشمه پس گرفت آن حضرت ابراهیم را پس بوسه داد او را وبوی کرد او را ثم دخلنا علیه بعد ذلک پستر در آمدیم ما بر وی
بعد از ان یعنی همراه آن حضرت وابراهیم یجود بنفسه وحال آنکه ابراهیم جود وسخاوت میکرد بجان خود یعنی نزدیک بود بجان دادن وبود ابراهیم رضی الله عنه دو ساله وبعض گفته اند
شانزده ماه وهشت روز ودر روایتی یک سال وده ماه وشش روز وبالجمله در مدت رضاع بود که از عالم رفت فجعلت عینا رسول الله پس در ایستاد هر دو چشم پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم تذرفان که روان شد اشکها ازان ذرف بذال معجمه وراء وفا رفتن اشک از چشم فقال له پس گفت مر آن حضرت را عبد الرحمن بن عوف وانت
و تو گریه میکنی واشک میریزی با این معرفت وجلالت شان یا رسول الله فقال پس گفت آن حضرت یا ابن عوف انها رحمة ای پسر عوف این اشکها اثر رحمت ورقت
است بر مقبوض بمشاهدهٔ حال وی که مبتلی است بشدت با این ضعف بنیت نه از جهت جزع وبی صبری وناشکیبائی است چنانچه تو خیال کرده ثم اتبعها باخری پس در پی کرد
آن اشکها را باشکهای دیگر یا این کلمه را با کلمهٔ دیگر فقال پس گفت ان العین تدمع والقلب یحزن بدرستیکه چشم اشک میریزد ودل اندوهگین میگردد ولا نقول الا ما یرضی ربنا
ونمیگوییم مگر آنچه خوشنود است پروردگار ما وانا بفراقک یا ابراهیم لمحزونون وبدرستیکه ما بجدائی تو ای ابراهیم هر آینه اندوهگین ایم متفق علیه وتحقیق درین باب آنست
که کمال آن حضرت کمال بشریت علی الاطلاق که شامل تمامهٔ لطائف وقوای ظاهره وباطنه است چنانچه لائق بحال بشر است که جامع صفات روح ونفس وطبیعت است بخلاف
حال ملائکه وبود آن حضرت که میداد هر چیز را حق وی وظاهر میشد ازوی آثار تمامهٔ حواس وقوی پس آنچه مقدور بود صادر میشد بقدرت واختیار وآنچه نه مقدور بود صادر میشد بحکم
طبیعت واضطرار واگر نه این چنین باشد نقصان لازم آید وهمه موافق حق وحکمت است واین دلیل سلامت حواس وقوی است پس مر آن حضرت را در هر مرتبه تمام وکمال است
واین یکی از وجوه وجود سکرات موت است در حق وی صلی الله علیه وسلم محققین صوفیه گفته اند که تمامهٔ لطائف طبیعت ونفس وقلب وروح وسر در ارباب تمکین جدا جدا بی مزج
وخلط میان این لطائف در عمل وکار خود اند وآثار ونتائج هر یکی بران مترتب وصادر سر بذات حق تعالی وتقدس متصل وروح در محبت وی تعالی مستغرق وقلب بذکر وی مشغول
ونفس بخدمت وی عامل وطبیعت بحظوظی که سبب قوام بدن است آخذ وهمه مطیع ومنقاد حق اند در آنچه پیدا شده اند برای آن والله اعلم وعن اسامة بن زید قال ارسلت ابنة
النبي صلی الله علیه وسلم الیه گفت اسامة بن زید که فرستاد دختر آن حضرت که زینب زوجهٔ ابی العاص بن الربیع بود کسی را بسوی آن حضرت ان ابنا لی قبض که پسر است مرا
که در حالت نزع است ونزدیک است که قبض روح وی کرده شود فائتنا پس بیا ما را وپرسش حال ما کن وبفریاد ما رس وببین که چه حال داریم فارسل یقرئ السلام
ویقول پس فرستاد آن حضرت کسی را بسوی وی در حالتی که میخواند سلام را ومیگوید آن حضرت ان لله ما اخذ ولله ما اعطی بدرستیکه مر خدا راست چیزی که گرفت
ومر او راست چیزی که داد وکل عنده باجل مسمی وهمه نزد او بمدت معین است وحیات آن پسر تا این مدت مقدر بود فلتصبر ولتحتسب پس باید که صبر کند وطلب
ثواب وی کند فارسلت الیه تقسم علیه لیأتینها پس باز فرستاد زینب کسی را بسوی آن حضرت در حالتی که سوگند میخورد بر وی که البته بیاید آن حضرت او را فقام ومعه
پس برخاست آن حضرت وحال آنکه با وی بود سعد بن عبادة ومعاذ بن جبل وابی بن کعب وزید بن ثابت ورجال ومردان دیگر از صحابه فرفع الی رسول الله پس
برداشته آورده شد بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الصبي آن کودک که جان میداد ونفسه تتقعقع وحال آنکه جان وی حرکت میکرد ومیلرزید وقعقعه حکایت آواز سلاح وآواز دندان

از جهت سخت واقع شدن در اکل و جنبانیدن چیزی خشک تا آواز کند کذا فی القاموس و در صراح گفته آواز سلاح و رفتن در زمین ففاضت عیناه پس اشک بسیار ریخت هر دو چشم
آن حضرت فقال سعد پس گفت سعد بن ابی وقاص یا رسول الله ما هذا چیست این گریستن از تو و اشک ریختن که تو با آن قوت و کمال حال میگریی فقال پس گفت آنحضرت
انها رحمة جعلها الله فی قلوب عباده این اثر مهربانی و نرمی است که گردانیده و نهاده است آن را خدای تعالی در دلهای بندگان خود فانما یرحم الله من عباده الرحماء
پس رحمت و مهربانی نمی کند الله تعالی از بندگان خود مگر رحمت کنندگان و مهربانان را متفق علیه وعن عبد الله بن عمر رضی الله عنه قال اشتکی سعد بن عبادة شکوی
له گفت ابن عمر بیمار شد سعد بن عباده بیماری که مر او را بود و شخص میت نزد وی که چه بیماری بود فاتاه النبی پس آمد او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم یعوده در حالی که عیادت
میکند آنحضرت او را مع عبد الرحمن بن عوف وسعد ابن ابی وقاص وعبد الله بن مسعود فلما دخل علیه پس هرگاه که درآمد آنحضرت بر سعد بن عباده
وجده فی غاشیة یافت او را در حادثه که پوشیده و احاطه کرده بود او را کنایت از شدت مرض و اندوه و درد است و غاشیه کار سخت و دشوار که احاطه کند و دلگیر و مرد را
از مرض و غیره و از جهت قیامت را غاشیه گفته اند و در صراح گفته غاشیه قیامت و درد و بیماری شکم و بعض گفته اند که مراد بغاشیه در حدیث جماعه ایست که احاطه کرده بودند او را
و گرد وی نشسته فقال پس گفت آنحضرت بمشاهده سختی حال وی بطریق استفهام قد قضی بتحقیق سپری شده و پرداخته شد کار حیات وی و بلفظ معلوم نیز روایت کرده شده
است چنانکه در کریمه و قضی نحبه است یعنی تمام کرد مدت حیات خود را قالوا گفتند لا نمرده است یا رسول الله و موت سعد بن عباده بعد از آن حضرت است در خلافت
عمر یا در خلافت ابی بکر رضی الله عنهما فبکی النبی پس بگریست پیغمبر صلی الله علیه وسلم فلما رأی القوم بکاء النبی پس هرگاه که دیدند آن گروه گریه پیغمبر را صلی الله علیه
وسلم بکوا بگریستند ایشان نیز فقال پس گفت آنحضرت الا تسمعون ان الله لا یعذب بدمع العین آیا نمی شنوید یعنی بشنوید از احکام شرعی که خدای تعالی عذاب
نمیکند باشک چشم ولا بحزن القلب و نه باندوه دل ولکن یعذب بهذا ولیکن عذاب میکند بفعل این واشار الی لسانه و اشارت کرد و بلفظ هذا بسوی زبان خود
او یرحم یا رحم میکند باین یعنی عذاب الهی و رحمت وی همه مترتب بر فعل زبان میگردد اگر نوحه کرد درین باب یا سخنی ناشایسته گفت مستحق عذاب گردد و اگر حمد خدا گفت و ترجیع کرد
مستوجب رحمت و ثواب شود وان المیت لیعذب ببکاء اهله علیه و بدرستیکه مرده عذاب کرده میشود بگریستن کسان وی بر وی تحقیق این در شرح حدیث عائشه
بیاید متفق علیه وعن عبد الله ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس منا من ضرب الخدود وشق الجیوب ودعی بدعوی
الجاهلیة نیست از اهل طریقه ما کسی که بزند رخسارها را و پاره کند گریبانها را و بخواند بخواندن جاهلیت چنانکه نوحه و واویل و ثبور متفق علیه وعن ابی بردة بضم با و سکون را پسر
ابوموسی اشعری است از تابعین قال اغمی علی ابی موسی گفت بیهوش شد ابوموسی که پدر اوست اغمی بفتح و قصر بیهوشی اغما بیهوش گردانیدن غمی علیه و اغمی علیه همچنین استعمال کرده میشود
بلفظ مجهول فاقبلت امرأته ام عبد الله تصیح برنة پس پیش آمد زن وی که کنیت او ام عبد الله بود در حالتیکه آواز میکند بگریه برنه بفتح را و تشدید نون آواز با گریه که در وی ترجیع
یعنی گردانیدن آواز در حلق ثم افاق پس بهوش آمد فقال الم تعلمی پس گفت ابوموسی مر زن را آیا نمیدانی تو وکان یحدثها ان رسول الله و بود ابوموسی که تحدیث میکرد و خبر میداد
آن زن را که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال گفته است انا بریء ممن حلق وصلق وخرق من بیزارم از کسیکه بسترد موی سر را یعنی در مصیبت و بلند کند آواز خود را بگریه و پاره کند
گریبان را متفق علیه ولفظه لمسلم وعن ابی مالک الاشعری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اربع فی امتی من امر الجاهلیة لا یترکونهن
چهار خصلت اند در امت من از کار جاهلیت که نمیگذارند آنها را الفخر فی الاحساب یکی نازیدن و مدح کردن نفس در حسبها و حسب آنچه شمار ده مرد از صفات و خصال و شرف
و مجد که در وی و در پدران اوست والطعن فی الانساب دوم طعن کردن و عیب گرفتن در نسبهای مردم چنانچه فخر و تمدح بنسب خود میکنند و حاصل این هر دو خصلت تعظیم
نفس و تحقیر مردم است و هر دو مذموم است مگر باسلام و کفر والاستسقاء بالنجوم و طلب آب باران کردن بستارها یعنی توقع امطار نزد وقوع نجوم در منازل خود چنانکه گویند
وقتی که کوکب در فلان منزل بیاید باران شود چنانکه در حدیث دیگر آمده است مطرنا بنوء کذا و این منع و زجر است از تمسک بقواعد نجوم و اعتقاد باحکام آن والنیاحة چهارم
نوحه کردن در ماتم وقال و گفت آنحضرت النائحة اذا لم تتب قبل موتها تقام یوم القیمة زن نوحه گر چون توبه نکند پیش از مرگ خود یعنی از عالم توبه نبرد و ایستاده کرده
میشود روز قیامت یعنی در موقف بر انگیخته میشود وعلیها سربال من قطران و حال آنکه بر آن زن پیراهنی است از قطران بفتح قاف و کسر طا و سکون نیز آمده روغنی است
که دوشیده و کشیده میشود از درختی که معروف است بعد از آن پخته میشود و سوخته میشود در چراغ و طلا کرده میشود بدان شتران گرگین و این سخت تر است در اشتعال نار و احراق
ودرع من جرب و بر وی است پیراهن از جرب بفتح جیم و را که نام مرضی است مشهور که آن را گر گویند و درع پیراهن زن و سربال پیراهن خواه از زن یا مرد یعنی مسلط کرده شود
بر تن وی گر و خارش پس از آن طلا میکنند بقطران تا زیاده گردد الم و سوزش و بعض در بیان مناسبت عمل نیاحت و جزای آن بجرب گفته اند که چون نائحه خراش میکرد روی را و پاره میکرد
جامه را مبتلا گردانیده شد بچیزی که صبر نمیتواند کرد بران بخراشیدن و پاره کردن و نیز خراش میکرد بسخنان رقت انگیز خود دلهای مصیبت زدگان را و جراحت میکرد در دلهای ایشان پس عذاب
کرده شود و آنچه مناسب آن باشد والله اعلم رواه مسلم وعن انس قال مر النبی صلی الله علیه وسلم بامرأة تبکی عند قبر روایت است از انس گفت گذشت آنحضرت
بر زنی که گریه میکرد نزد گوری فقال پس گفت آنحضرت بآن زن اتقی الله واصبری بپرهیز ای زن از خدا و صبر کن و شکیبائی کن قالت گفت آن زن بآنحضرت الیک عنی فانک لم تصب
بمصیبتی یکسو شو از من زیرا که تو مصیبت زده نشده بمصیبت من ولم تعرفه و نشناخت آن زن آنحضرت را فقیل لها انه النبی پس گفته شد مر آن زن را که این سخن که گفت پیغمبر بود صلی الله

علیه وسلم فاتت باب النبی پس آمد آن زن بدر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فلم تجد عنده بوابین پس نیافت آن زن نزد آن حضرت دربانانرا چنانکه بر در ملوک و امرا ایشانرا
و مانع نیافت از در آمدن که باز در نفس خود خوفی و هیبتی یافته بود و گمان برده بود که رسول خدا صلی الله علیه وسلم مثل ملوک و سلاطین خواهد بود و او را مجال در آمدن بر وی نخواهد بود تا در آید و عذر
نماید فقالت لم اعرفك پس گفت آن زن و عذرخواهی نمود که من نشناختم ترا که تو پیغمبر خدائی تا امتثال امر تو میکردم و بی ادبی نمی نمودم فقال پس گفت آن حضرت انما الصبر عند
الصدمة الاولی معتبر و محمود نیست صبر مگر نزد کوفت نخستین که اول زمان مصیبت رسیدن و کوفت اوست و بعد از گذشتن آن وقت خود بضرورت صبر میکند و صدم چیزی
سخت را بر چیزی سخت زدن چنانکه اینجا زدن مصیبت که سخت است بر دل که وی نیز سخت است و در تحمل شدائد و بلایا پس میزند بر وی و می شکند آنرا و صدم بمعنی رسیدن
امری نیز آید چنانکه رسیدن بلا و این معنی اظهر است ولیکن معنی اول ابلغ است متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا
یموت لمسلم ثلثة من الولد فیلج النار نمی میرد مر مسلمانی را سه کس از فرزندان پس در آید آتش دوزخ را الا تحلة القسم مگر برای حلال گردانیدن و گشادن سوگند که حق سبحانه تعالی
در قرآن مجید در ورود بندگان آتش را یاد کرده و فرموده که وان منکم الا واردها و هیچ یکی از شما نیست مگر آنکه در آید دوزخ را اگرچه در آتی باشد مثل برق جهنده و باد پرنده و عرب میگوید
کرده ام اینکار را بجهت تحلة القسم یعنی همان قدر کردم که بوی از عهدهٔ سوگند بر آیم و در وی ادنی فعل که یکبار در آن لطیف کنند کفایت دارد پس هر که سه فرزند از وی میرد در دوزخ نمی در آید مگر
آن قدر که سوگند راست گردد متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لنسوة من الانصار و هم از ابی هریره است که گفت گفت آن حضرت
مر جماعت زنان را از قبیلهٔ انصار لایموت لاحدٰکن ثلثة من الولد فتحتسبه نمی میرد مر یکی از شما را سه کس از اولاد پس صبر کند و طلب ثواب دارد الا دخلت الجنة
مگر آنکه در آید بهشت را فقالت امراة منهن او اثنان پس گفت زنی از میان این زنان یا دو کس هم بمیرند یا رسول الله یعنی بغیر آنکه سه کس بمیرند یا دو کس مخصوص بسه کس دارد
قال گفت آن حضرت او اثنان یا دو کس بمیرند و این احتمال دارد که همین ساعت وحی فرود آمده باشد بتوجه آن حضرت بدرگاه صمدیت حق یا آن حضرت دعا کرده باشد و
بموقع اجابت رسیده رواه مسلم وفی روایة لهما و در روایتی مر بخاری و مسلم را اینچنین آمده که ثلثة لم یبلغوا الحنث نمیرند سه کس که نرسیده اند بحد گناه یعنی بالغ
نشده اند که فضل آن بیشتر و بالاتر باشد و بر این بحد ترتب کرده صغیر بمیرند زیرا که زنان با اطفال مهر و شفقت زائد دارند و الم ایشان مفرط و اطفال تابع و ملحق و ملصق اند بایشان بخلاف
کبار وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم و هم از ابی هریره است که گفت گفت آن حضرت در حدیث قدسی یقول الله ما لعبدی المؤمن عندی
جزاء میگوید خدای تعالی نیست مر بندهٔ مسلمان مرا نزد من پاداش اذا قبضت صفیه من اهل الدنیا چون قبض کنم و بمیرانم دوست خالص او را که بی شائبهٔ تکلف او را دوست
میدارد و چنانکه پسر و جز آن از اهل دنیا چه جای آنکه از اهل آخرت باشد ثم احتسبه پس صبر کند و نظر بر ثواب آخرت دارد الا الجنة مگر بهشت را رواه البخاری الفصل
الثانی عن ابی سعید الخدری قال لعن رسول الله گفت لعنت کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم النائحة زن نوحه کننده را والمستمعة و گوش دارنده
بنوحه و شنونده آنرا بوجه رضا و لفظ تانیث را بجهت آن آورد که نوحه اکثر کار زنانست یا مراد جماعه نائحه و نفس نائحه است تا مردان را نیز شامل باشد و وجه اول ظاهر تر است
رواه ابو داؤد وعن سعد بن ابی وقاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم عجب للمؤمن ان اصابه خیر حمد الله و شکر کاری شگفت است
مر مسلمانرا اگر برسد او را نیکی از نعمت و مال و منال و عافیت ستایش میکند خدا را و سپاس میگوید او را وان اصابته مصیبة حمد الله و صبر و اگر برسد او را سختی و اندوه ثنا میگوید
و شکیبائی میورزد بشهود صفات جمال و جلال و لطف و قهر زیرا که مقصود وی سبحانه از ایراد نوازل و حوادث بر بنده تعرف است و چون معرفت حاصل شد حمد لازم آن آمد
فالمؤمن یوجر فی کل امره پس مسلمان مزد داده میشود در همه کار و در همه حال وی چه نعمت و چه مصیبت و چه شکر و چه صبر حتی فی اللقمة یرفعها الی فی امراته تا آنکه در لقمه که بر میدارد
و می نهد آنرا در دهن زن خود بجهت مودت و رحمت یا ادای نفقهٔ واجبه اگرچه بظاهر از قسم شهوت و حظ نفس است ولیکن در حقیقت ادای حق است و لهذا فرمودن لزوجتك علیك
حقا قول مشائخ شاذلیه است المقصود موافقة الحق لا مخالفة النفس و درین اشارت بتاکید و تائید ثبوت اجر است در جمیع احوال چه حقوق و عبادات و چه حظوظ و عادات باعتبار
تضمن وی نیت را چه مباحات اگرچه در ظاهر از قبیل شهوات باشند لیکن باعتبار اشتمال آن بر نیت تقرب حکم مستحبات میگیرند و عادات عبادات میگردند رواه البیهقی فی شعب
الایمان وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من مؤمن الا وله بابان نیست هیچ مسلمانی مگر آنکه او را دو در است باب یصعد منه عمله دری
است که بالا میرود و ابتداء آن عمل او در محل کتابت او در آسمان بعد از نوشتن آن در زمین و باب ینزل منه رزقه و دریست که فرود می آید از آن در رزق و روزی وی و
میرسد بمستقر ارزاق از زمین فاذا مات بکیا علیه پس چون می میرد مرد مسلمان میگریند آن هر دو در بر وی بحقیقت یا مراد گریه اهل آنهاست از ملائکه و ظاهر آیت و حدیث در
معنی اول است و الله اعلم اما بکای باب صعود از جهت آنکه مشرف میشد بمان و گریه در رزق بسبب آنکه رزق عون بود در عمل صالح پس هر دو میگریند بجهت حرمان از این سعادت
و فقدان این نعمت فذلك قوله تعالی پس این گریه در صعود و رزق بر مؤمن مراد است بقول حق تعالی که از کافران نفی کرده است و فرموده فما بکت علیهم السماء والارض
پس نه گریست بر ایشان آسمان و زمین این در شان کافران است و در مقابل آن وجود بکای آسمان و زمین بر مسلمانان مفهوم میگردد اگر گفته شود که در صعود و در رزق هر دو در آسمان اند
پس گریه زمین از چیست و از کجا است جوابش آنکه رزق از آسمان بر زمین میرسد پس آن مقام که محل وصول ارزاق است می گرید چنانکه در ترجمه اشارت بدان کردیم رواه الترمذی
وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کان له فرطان من امتی ادخله الله بهما الجنة کسی که باشد او را دو فرط از امت من یعنی در آرد او را خدا

تعالى بسبب آن دو فرط و جزای مصیبت و شفاعت ایشان در بهشت فرط بفتحتین پیش روند ه آب خوراز برای اصلاح حوض و دلوها و پیش بوند واز قافله تا مهیا رسازد آسباب
و منزل را و آنچه محتاج اند بدان در منزل و مراد اینجا فرزند کسی که بمیرد کوچک پیشتر میرود و کار او را در آن جهان در بهشت آماده میکرداند فقالت پس گفت عائشة رضي الله عنها
فمن كان له فرط من امتك پس کسی که باشد مراو را یک فرط از امت تو یعنی یک فرزند از عالم رفته باشد پس او را چه حال است و شما این بشارت را بر دو فرط داده
قال فمن كان له فرط گفت آن حضرت پس کسیکه باشد او را یک فرط نیز می درآرد او را در بهشت ما دو گفتیم زیرا که اول حکم همچنین بود باز درخواست کردیم رحمت واسع شد یکی را
نیز حکم شد یا موفقة ای توفیق داده شده بخیرات و حرص بر تعلیم شرائع و احکام و سوال از آن نداست لعائشه و تشریف است مر او را باین لقب جامع فضائل و کمالات
و عائشه را در حضرت وی صلی الله علیه وسلم راه سوال و علمی در شرائع بود که هیچ یکی از ازواج مطهره را نبود و چون آن حضرت او را برین صفت مدح کرد و برین فعل ترغیب نمود
زیاده کرد در سوال با ظهار تحسر و تاسف بر فوت این نعمت که وجود فرط است از وی رضي الله عنها فقالت پس گفت عائشه فمن لم یکن له فرط من امتك پس کسی که
نباشد برای او فرطی از امت تو چکار کند قال گفت آن حضرت فانا فرط امتی پس من فرط امت خودم که پیشتر میروم و کارسازیها ایشان در آن جهان میکنم و این جزاو ثواب
ایشان را که بردن فرزنداست بجهت دردو مصیبت است که با ایشان میرسد لن یصابوا بمثلی هرگز مصیبت زده نمیشوند ایشان بمانند مصیبت موت من زیرا که من محبوب ترم
نزد ایشان از پدران و پسران و از هرچه تعلق دارند بدان رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب وعن ابي موسى الاشعري قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم اذا مات ولد العبد قال الله تعالى لملائكته چون می میرد فرزند بنده میگوید خدای تعالی مر فرشتگان خود را و می پرسد از ایشان قبضتم ولد عبدي قبض
کردید شما روح فرزند بنده مرا فيقولون نعم پس میگویند فرشتگان آری قبض کردیم پس مهربانی میکند وی تعالی بر بنده خود فيقول پس میگوید وی تعالی قبضتم ثمرة فؤاده
قبض کردید میوه دل او را و حاصل عمر و زندگانی او را فيقولون نعم پس میگویند آری کردیم فيقول پس میگوید الله تعالی ماذا قال عبدي چه چیز گفت بنده من در وقت قبض روح
فرزند وی فيقولون پس میگویند فرشتگان حمدك واسترجع حمد گفت و استرجاع کرد یعنی گفت انا لله وانا اليه راجعون فيقول الله پس میگوید خدای تعالی ابنوا لعبدي
بيتا في الجنة برآرید برای بنده من خانه در بهشت که چون درین جهان بر وی مصیبت و محنت غمگین شده است در آن جهان بنعم بهشت و حور و غلمان آن شاد کرد و چون
بردن فرزند خانه جمعیت و سرور وی ویران شده است خانه بهتر ازین در بهشت بنا کنید این همه ظهور صفت جلال و جمال او ست تعالی و تقدس میرساند و میمیراند و میگریاند و میخنداند بیت
گهی میزند تا شود دردناک گهی میکند آبش از دیده پاک که بلطفم مینوازد که بنازم میکشد زنده میسازد مرا آن شوخ بازم میکشد وسموه بيت الحمد و میفرماید وی سبحانه و تعالی به
فرشتگان که برای آن بنده خانه بنا کنید و نام نهید آن خانه را خانه حمد که این جزای حمد و رضا و تسلیم او ست که در مصیبت کرده رواه احمد والترمذي وعن عبد الله بن مسعود قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من عزى مصابا فله مثل اجره کسی که تعزیت کند و صبر فرماید و تسلی دهد مصیبت زده را پس مر او راست مانند مزد وی بر مصیبت و صبر بران رواه
الترمذي وابن ماجه وقال الترمذي هذا حديث غريب لا نعرفه مرفوعا الا من حديث علي بن عاصم الراوي و گفت ترمذی این حدیث غریب است
نمی شناسیم آنرا بطریق رفع مگر از حدیث علی بن عاصم که راوی این حدیث است و در کاشف گفته که او را تضعیف کرده اند ائمه وقال ورواه بعضهم عن محمد بن سوقة بهذا الاسناد
موقوفا و گفت ترمذی و روایت کرده اند آن را بعض محدثین از محمد ابن سوقه بضم سین مهمله و سکون واو و بقاف بهمین اسناد موقوف بر عبد الله بن مسعود و گفته اند که محمد بن سوقه ثقه و مرضی
است وعن ابي برزة روایت است از ابی برزه بفتح موحده و سکون را و بزای اسلمی که از اصحاب است و همیشه همراه آن حضرت در غزا بود قال قال رسول الله گفت گفت پیغمبر خدا
صلى الله عليه وسلم من عزى ثكلى کسی که برد ا في الجنة کسی که تعزیت کند و صبر فرماید ثکلی را پوشانیده شود مر او را جامه در بهشت و ثکلی بفتح مثلثه و سکون کاف زنی که
فرزندش مرده و در قاموس گفته که ثکل بضم موت و هلاک و فقد حبیب یا ولد و مرد را ثاکل و ثکلان گویند و زن را ثکلی و مثکلا نه و ثکلانه قلیل است و برد بضم ثوب مخطط و آن معروف است
رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب وعن عبد الله بن جعفر قال لما جاء نعي جعفر روایت است از عبد الله بن جعفر بن ابی طالب گفت هرگاه آمد خبر موت جعفر که
در غزوه موته شهید شد و نعی بفتح نون و سکون عین خبر موت و نعی بفتح نون و کسر عین و تشدید یا نیز روایت است بمعنی خبر موت رساننده و اول ظاهر تر است قال النبي گفت پیغمبر صلى الله
عليه وسلم اصنعوا لال جعفر طعاما بسازید برای اولاد جعفر طعامی را فقد اتاهم ما يشغلهم پس بتحقیق آمده است ایشان را چیزیکه باز میدارد ایشان را از طعام یعنی که خبر موت او ما شد
رواه الترمذي وابو داؤد وابن ماجة و درین حدیث دلیل است بر آنکه مستحب است خویشان و همسایگان و دوستان را تهیه طعام مر اهل میت را و بعض گفته اند که
فرستادن طعام برای اهل مصیبت روز اول غیر مکروه است از جهت شغل بتجهیز میت و در روز دوم مکروه است اگر زنان نوحه کر جمع شوند زیرا که این اعانت است بر اثم و عدوان
و اختلاف کرده اند در اکل غیر اهل مصیبت آن طعام را و ابو القاسم گفته که باک نیست مر کسی را که مشغول است بجهاز میت کذا في مطالب المؤمنين الفصل الثالث عن المغيرة
ابن شعبة قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من نيح عليه فانه يعذب بما نيح عليه يوم القيامة گفت مغیره شنیدم آن حضرت را که میگفت
کسی که نوحه کرده شود بر وی پس بدرستیکه آن کس عذاب کرده میشود بچیزی که نوحه کرده میشود بر وی روز قیامت و مراد بچیزیکه نوحه کرده میشود بر وی آن سخنی است که میگویند از مدحه ها بیت
و گفته میشود بوی بطریق استهزا و سخریت چنانکه در حدیث نعمان بن بشیر بیاید گویا که وی ظاهر میکرد بنفس خود را متصف بآن صفات و راضی بود بآن پس محل زجر و توبیخ باشد متفق عليه وعن
عمرة بفتح عین مهمله و سکون میم بنت عبد الرحمن انها قالت سمعت عائشة رضي الله عنها روایت است از عمره بنت عبد الرحمن بن سعد بن زراره که صحابیه است و در کنار عائشه

ام المؤمنین پرورده شده روایت میکند احادیث عائشه را بسیار که وی گفت شنیدم عائشه را و ذکر لها ان عبد الله بن عمر یقول ان المیت لیعذب ببکاء الحی علیه وحال آنکه ذکر کرده شد مر عائشه که عبد الله بن عمر میگوید که میت عذاب کرده میشود بگریستن زنده بر وی تقول میگفت عائشه یغفر الله لابی عبد الرحمن بیامرزد خدای تعالی ابا عبد الرحمن را کنیت ابن عمر است و این کلمه در جای میگویند که کسی سخنی گفته و خطا کرده میگویند که خدا او را رحمت کند و بیامرزد باز عائشه میگوید اما انه لم یکذب آگاه باشید بدرستیکه وی یعنی ابن عمر عمدا دروغ نگفته است و چون گوید و شان وی اعلی وارفع است از آن ولکنه نسی ولیکن وی فراموش کرده است آنچه از حضرت شنیده او اخطأ یا خطا کرده است در شنیدن و فهمیدن بعد از آن بیان خطای ابن عمر میکند تقول خود انما مر رسول الله این است و جز این نیست که گذشت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم علی یهودیة یبکی علیها بر زن یهودیه که مرده بود و گریسته میشد بر وی فقال انهم لیبکون علیها پس گفت آن حضرت بدرستیکه ایشان میگریند بر وی وانها لتعذب فی قبرها و حال آنکه بتحقیق وی هر آینه عذاب کرده میشود در قبرش پس آن حضرت در خصوص یهودیه این را گفت و کفار دیگر در حکم وی خواهند بود و در خصوص وی هم نگفت که وی بسبب بکای ایشان معذب است بلکه وی در عذاب است چنانکه شان کافران است و ایشان میگریند و او را عزیز میدارند و مرحوم میدانند و وی خوار و ملعون است از اینجا ابن عمر فهمید که آن حضرت صلی الله علیه وسلم بطریق کلیه فرمود که میت بسبب گریه زندگان بر وی در قبر معذب میگردد و شرح این کلام تمام در حدیث آینده بیاید متفق علیه وعن عبد الله بن ابی ملیکة بضم میم و فتح لام و سکون یا که از مشاهیر تابعین است قال گفت توفیت بنت لعثمان بن عفان رضی الله عنه بمکة مرد دختری مر عثمان بن عفان را بمکه فجئنا لنشهدها پس آمدیم ما تا حاضر شویم جنازه او را وحضرها و حاضر شد او را ابن عمر وابن عباس فانی لجالس بینهما پس بدرستیکه من هر آینه نشسته ام میان ابن عمر وابن عباس و در بعض نسخ وانی بواو و در صحیح بخاری نیز همچنین است و این اظهر است در معنی فقال عبد الله بن عمر لعمرو بن عثمان وهو مواجهه پس گفت ابن عمر پسر عثمان را که نام او عمرو است و حال آنکه وی رو بروی وی بود الا تنهی عن البکاء آیا باز نمی داری یعنی زنان را از گریستن فان رسول الله زیرا که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال گفته است ان المیت لیعذب ببکاء اهله علیه بدرستیکه مرده هر آینه عذاب کرده میشود بگریستن کسان وی بر وی فقال ابن عباس قد کان عمر یقول بعض ذلک پس گفت ابن عباس بتحقیق بود عمر رضی الله عنه میگفت بعض این سخن را که ابن عمر میگوید بعض بجهت آن گفت که شاید در عبارت تکلم وی پیش واقع شده باشد یا عمر همچنین میگفت که ببعض بکاء اهله چنانکه ابن عباس خواهد گفت ثم حدث پس تر حدیث کرد ابن عباس فقال صدرت مع عمر من مکة باز گشته بودم با عمر در زمان خلافت وی از مکه بسوی مدینه و این در آن سال است که عمر رضی الله عنه در مدینه کشته خواهد شد حتی اذا کنا بالبیداء تا آنکه بودیم ما به بیدا بروزن صحرا بفتح موحده و سکون تحتانیه نام موضعی است میان مکه و مدینه فاذا هو برکب تحت ظل سمرة پس ناگاه عمر ملابس و ملاقی است بسواران در زیر سایه درختی که نام وی سمره است بفتح سین و ضم میم قال اذهب فانظر من هؤلاء الرکب پس گفت عمر یعنی ابن عباس را برو و پس ببین که کیستند این سواران فنظرت فاذا هو صهیب پس نگاه کردم من پس ناگاه آن صهیب رومی رض است و سواران دیگر نیز همراه او بیند قال فاخبرته گفت ابن عباس پس خبر کردم عمر را که صهیب است فقال ادعه پس گفت عمر بخوان او را و بطلب فرجعت الی صهیب پس باز آمدم بسوی صهیب فقلت ارتحل فالحق امیر المؤمنین پس گفتم کوچ کن از اینجا پس برس و دریاب امیر المؤمنین را یعنی عمر را رضی الله عنه فلما ان اصیب عمر دخل صهیب یبکی پس هرگاه بمدینه رسیدند و رسید عمر را مصیبت قتل در آمد صهیب در حالی که میگریست بر مصیبت عمر یقول میگوید وا اخاه واصاحباه وای برادر و وای یار فقال عمر یا صهیب اتبکی علی پس منع کرد عمر او را از گریستن و گفت ای صهیب آیا گریه میکنی بر من وقد قال رسول الله وحال آنکه بتحقیق گفته است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان المیت لیعذب ببعض بکاء اهله علیه ذکر بعض بکا برای آن خواهد بود که ممنوع گریه است که با ندبه و فزع و جزع بود و یا مراد آنست که بکا مظنه تعذیب است اگر خواهد خدای تعالی عذاب میکند بر آن فافهم فقال ابن عباس فلما مات عمر ذکرت ذلک لعائشة پس گفت ابن عباس هرگاه که مرد عمر ذکر کردم آن را یعنی گفت و گوی عمر و صهیب را و قول عمر را که ان المیت لیعذب الی آخره مر عائشه را فقالت یرحم الله عمر پس گفت عائشه رحمت کند خدای تعالی عمر را چنانکه با ابن عمر گفته بود یغفر الله اینجا ذکر مغفرت نکرد که منبی از سبق گناه است بخلاف رحمت که مورد وی عام است لا والله نه این چنین است بخدا سوگند ما حدث رسول الله حدیث نکرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان المیت لیعذب ببکاء اهله علیه یعنی بر آن وجهی که عمر فهمیده زیرا که حدیث صحیح است بی شبهه و اختلاف در تعیین مراد است عمر و ابن عمر میگویند که عذاب بسبب بکاست مؤمن را و کافر را و عائشه میگوید که این در ماده کافر است و او در عذاب است گریه کنند یا نکنند و بر تقدیر گریه عذاب مقارن گریه است پس عذاب با گریه است نه از گریه و این مضمون را اگر زبان علماء اکنند واضح تر میکرد و که کلمه با نزد ابن عمر برای سببیت است و نزد عائشه برای ملابست است و اگر فرضا مسلمانی را در قبر عذاب باشد عذاب او مقارن گریه خواهد بود اما عائشه میگوید که ورود این حدیث در کافر است و این است معنی قول عائشه که گفت ولکن ان الله تعالی یزید الکافر عذابا ببکاء اهله علیه ولیکن بدرستیکه خدای تعالی افزون میکند کافر را عذاب با بکای اهل وی بر وی و این عبارت دلالت میکند که در ماده کافر گریه نیز سبب افزونی عذاب میگردد و این بسبب آن خواهد بود که کافر راضی است بگریه بلکه بعض وصیت میکردند بگریه و نوحه و نامشروعات دیگر سببیت گریه مر عذاب را بجهت این است و بعض همین توجیه میکنند که عذاب بسبب گریه در آنجاست که میت وصیت کرده باشد بدان و راضی شده چنانکه رسم جاهلیت بود و قائل بعد از آن عائشه رضی الله عنها استدلال میکند بر عدم سببیت گریه اهل میت مر عذاب او را چنانکه میفرماید وقالت عائشة رضی الله عنها حسبکم القرآن بس است شما را قرآن که میفرماید ولا تزر وازرة وزر اخری و بر نمیدارد هیچ نفس بار بردارنده

بار نفس دیگر را یعنی گناه یکی بر دیگری نمی نویسند و چون گریه و نوحه گناه اهل میت است بر میت برای چه نویسند وی چه گناه کرده است که او را بدان عذاب کنند قال ابن عباس عند
ذلک گفت ابن عباس نزد این سخن مضمون آیت قرآنی را که والله اضحک وابکی و خدا میخندانند و میگریانند و این تقریریست برای نفی مذهب ابن عمر که میت عذاب کرده میشود
ببکای اهل وی بر وی زیرا که بکای آدمی و ضحک وی و اندوه و شادی وی از خداست که پیدا میکند و ظاهر میگرداند در وی آنرا پس او را اثر در عذاب نباشد اما این بر تقدیری خواهد
بود که ضحک و بکا بی اختیاری باشد و تکلف و اختیار را در آن و اسباب آن مدخلی نباشد فافهم والله اعلم قال ابن ابی ملیکة فما قال ابن عمر شیئا پس نگفت ابن عمر در برابر این
سخن چیزی را و ملزم گشت و قبول کرد متفق علیه و درین حدیث دلیل است بر آنکه مجتهد اسیر دلیل است و او را میرسد که بدلیل خود تخطیه مجتهد دیگر کند اگرچه بزرگتر و عالی شان و فهم
تر از وی باشد چنانکه عمر نسبت بعائشه رضی الله عنها و چون حق ظاهر گردد قبول کند و ساکت گردد تا نزاع و جدال زیاده نگردد وعن عائشة رضی الله عنها قالت لما جاء النبی
صلی الله علیه وسلم قتل ابن حارثة وجعفر وابن رواحة گفت عائشه هرگاه که رسید آن حضرت را خبر کشته شدن زید بن حارثه و جعفر ابن ابی طالب و عبدالله ابن رواحه
در غزوهٔ موته چنانکه قصهٔ آن در احادیث و کتب سیر مذکور و مسطور است جلس نشست آن حضرت یعنی در مسجد برای عزای ایشان یعرف فیه الحزن شناخته میشود
در آن حضرت غم و اندوه وانا انظر من صائر الباب و من نگاه میکردم از شگاف در چنانکه تفسیر کرده است او را راوی بقول تعنی شق الباب میخواهد عائشه بصائر باب
شگاف باب را اظهار از آن حضرت در آن وقت کسی بیگانه نبود فاتاه رجل پس آمد آن حضرت را مردی فقال پس گفت آن مرد ان نساء جعفر بدرستیکه زنان جعفر وذکر بکاءهن
و ذکر کرد آن مرد گریهٔ زنان جعفر را که بسیار میکنند فامره ان ینهاهن پس امر کرد آن حضرت آن مرد را که باز دارد زنان را از گریه فذهب پس رفت آن مرد پیش زنان تا منع کند ثم اتاه
الثانیة پس آمد آن مرد نزد آن حضرت بار دوم لم یطعنه اطاعت نکردند زنان آن مرد را و باز نیامدند از گریه گفته او فقال انههن پس باز گفت با آن مرد که برو و باز دار ایشان
از گریه فاتاه الثالثة پس آمد نزد آن حضرت سیوم بار قال گفت والله غلبننا بخدا سوگند غالب آمدند زنان ما را یا رسول الله فزعمت پس گمان برد عائشه و در بعض
نسخ زعمت بلفظ متکلم تصحیح کرده اند پس این قول عائشه است که گفت پس دانستم انه قال که آن حضرت گفت بآن مرد فاحث فی افواههن التراب پس بینداز در دهنهای
ایشان خاک را مبالغه است در منع ایشان از بکا و زور آوردن بر آن عائشه میگوید فقلت پس گفتم با دل خود خطاب بآن مرد ارغم الله انفک بخاک بمالد خدای تعالی بینی ترا
کنایت است از خواری و اهانت لم تفعل ما امرک رسول الله نکردی تو آنچه امر کرد ترا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که باز داشتن زنانست از گریه ولم تترک رسول الله صلی الله
علیه وسلم من العناء و خلاص نکردی آن حضرت را از رنج و مشقت کشیدن در امر منع مکرر که هر بار آمدی و گفتی که آنها باز نمی آیند تا بار دیگر امر کرد آنحضرت و تعب کشید متفق
علیه وعن ام سلمة قالت لما مات ابو سلمة قلت گفت ام سلمه که چون مرد ابو سلمه که زوج اول وی بود پیش از آن حضرت صلی الله علیه وسلم گفتم من غریب و فی
ارض غربة غریب است ابو سلمه و در زمین غربت است زیرا که از مکه بحبشه هجرت کرده بود و از حبشه بمدینه آمده و غریب بود و با هیچکس گفت و گوی نداشت لابکینه بکاء
یتحدث عنه البتة بگریم او را گریه که حکایت کرده شود از آن در مردم که این چنین گریه کرد که هیچ کس نکرده است فکنت قد تهیات للبکاء علیه پس بودم من که
بتحقیق آماده شدم برای گریه کردن بر ابو سلمه و خود را بر آن آوردم اذ اقبلت امراة ترید ان تسعدنی ناگاه پیش آمد زنی میخواهد که یاری دهد مرا و موافقت کند با من در
گریه کردن فاستقبلها رسول الله پس پیش آمد آن زن را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت آن حضرت اتریدین ان تدخلی الشیطان آیا میخواهی تو ای زن که
در آری شیطان را بیتا اخرجه الله منه مرتین در خانه که بیرون آورده است او را خدای تعالی از آن خانه دو بار یکبار بدر آمدن در اسلام و بار دیگر بهجرت یا یکبار
بهجرت از مکه بحبشه و بار دیگر از حبشه بمدینه یا در روز در آمدن در اسلام و در روز بیرون رفتن از دنیا و تواند که مرتین متعلق بتعال باشد وکففت عن البکاء فلم ابک ام سلمه میگوید و چون آن
حضرت این کلمه فرمود باز آمدم از گریه پس گریه نکردم بعد از آن رواه مسلم وعن النعمان بن بشیر صحابی است که در وقت رحلت آن حضرت هشت ساله بود قال اغمی علی
عبدالله بن رواحة گفت نعمان بیهوشی انداخته شد بر عبدالله بن رواحه در وقتی که بیمار بود و نزدیک بمردن رسیده و اگرچه وی رضی الله عنه در بیماری نمرده است بلکه شهید شد
در غزوهٔ موته فجعلت اخته عمرة تبکی پس در ایستاد خواهر او که عمره نام داشت که میگریست و میگفت واجبلاه ای کوه واکذا واکذا ای چنین ای چنین تعدد علیه
در حالتی که میشمارد بر وی اوصاف و می ستاید چنانکه می ستایند زنان مرده را در نوحه و تفجع فقال پس گفت عبدالله بن رواحه یعنی بعمره حین افاق پس گفت که بهوش آمد ماقلت
شیئا الا قیل لی کذلک نگفتی تو هیچ چیزی از آن اوصاف را مگر آنکه گفته شد مرا بطریق سخریت و ایذا همچنانکه تو گفتی زاد فی روایة زیاده کرده است در روایتی این عبارت را
که فلما مات لم تبک علیه پس چون مرد ابن رواحه نگریست عمره بر وی و نوحه نکرد و این یک توجیهی است که مر قول عمر و ابن عمر را که در حدیث ان المیت لیعذب ببکاء اهله
علیه گفته اند رواه البخاری وعن ابی موسی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ما من میت یموت گفت ابو موسی شنیدم آن حضرت را
که میگفت نیست هیچ مرده که می میرد فیقوم باکیهم پس می ایستد گریه کنندهٔ قوم فیقول پس میگوید آن گریه کننده واجبلاه واسیداه او نحو ذلک یا مانند آن الفاظ دیگر که
در ندبه و تفجع میگویند الا وکل الله به ملکین مگر آنکه میگذارد خدای تعالی بر وی دو فرشته را و می سپارد کار او را با ایشان یلهزانه که می خبانند و دفع میکنند آن میت را و لهز
مشت بر سینه زدن از باب فتح یفتح ویقولان و میگویند بطریق ایذا اهکذا کنت آیا همچنین بودی تو و این نیز نوعی از عذاب است رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب
حسن وعن ابی هریرة قال مات میت من آل رسول الله مرد میرنده از اهل بیت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فاجتمع النساء یبکین علیه پس جمع شدند زنان در حالتی که

گریه میکنند بران میت فقام عمر پس بایستاد عمر رضی الله عنه ینهاهن ویطردهن در حالی که باز میداشت این زنان را و میراند ایشان را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم دعهن بگذار ایشان را یا عمر فان العین دامعة زیرا که چشم اشک ریزنده است والقلب مصاب ودل مصیبت زده واندوهگین است والعهد قریب
وزمان مصیبت نزدیک وتازه است وما که گریه آن زنان بی نوحه و بی تفجع بوده است چنانکه سیاق حدیث دلالت دارد بران و عمر رضی الله عنه گریه را مطلق مکروه میپنداشت واین
زنان بزور و غلبه گریه میکردند رواه احمد والنسائی وعن ابن عباس قال ماتت زینب بنت رسول الله مرد زینب دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که زوجه ابی العاص
بن ربیع اموی بود فبکت النساء پس گریستند زنان فجعل عمر یضربهن بسوطه پس در ایستاد عمر که میزد ایشان را بتازیانه خود فاخره رسول الله پس واپس کرد عمر را پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم بیده بدست خود وقال وگفت آن حضرت مهلا آهسته شو یا عمر ثم قال پس گفت آنحضرت زنان را ایاکن ونعیق الشیطان دور دارید خود را ای زنان
از آواز شیطان که نوحه و ندبه است ونعیق در اصل بانگ کردن زاغ و شبان مر گوسپندان راست ثم قال پس گفت آن حضرت انه مهما کان من العین ومن القلب فمن الله بتحقیق
شان این است که هرچه باشد از چشم که گریه است و از دل که غم و اندوه است پس از خداست عز وجل یعنی راضی است ازان خدا ومن الرحمة و از مهربانی است وما کان من
الید ومن اللسان وچیزیکه باشد از دست و از زبان فمن الشیطان پس از شیطان است و خوش میشود شیطان بدان که در معصیت می افتد آدمی ازان رواه احمد وعن البخاری
تعلیقا قال لما مات الحسن بن الحسن بن علی بخاری در صحیح خود بطریق تعلیق آورده است که چون مرد حسن بن امام حسن که او را حسن مثنی گویند و معنی تعلیق در مقدمه معلوم
شده است ضربت امرأته القبة علی قبره سنة زد زن حسن خیمه بر قبر وی یک سال که دران یک سال بر سر گور وی نشست و درد مصیبت و اندوه و فراق وی هر روز تازه
میداشت ثم رفعت بعد از یک سال چون درد فرو نشست برداشت خیمه را فسمعت صائحا یقول پس شنید آواز کننده را که میگوید الا هل وجدوا ما فقدوا دانا و
آگاه باشید آیا یافتند چیزی را که گم کرده اند فاجابه آخر پس جواب داد این آواز کننده را آواز کننده دیگر بل یئسوا فانقلبوا بلکه نومید شدند پس برگشتند شعر وعوضت اجرا
من فقید فلا تکن فقیدک لا یاتی واجرک ذاهب وعن عمران بن حصین وابی برزة بقدیم رای برزای قالا روایت است ازین دو صحابی که گفتند خرجنا مع رسول
الله بیرون آمدیم ما با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی جنازة در متابعت جنازه فرای قوما قد طرحوا اردیتهم پس دید آن حضرت گروهی را از اهل میت که بتحقیق
انداخته اند رداهای خود را یمشون فی قمص میروند در پیراهنهای رواین رسم جاهلیت بود که چون پس جنازه میرفتند ردا نمی پوشیدند اشارت بر پریشانی حال و بی سروسامانی
حال فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم افبفعل الجاهلیة تاخذون آیا بکردار اهل جاهلیت عمل میکنید او بصنیع الجاهلیة تشبهون
یا بکار و پیشه جاهلیت مانند میشوید یا مانند میکنید خود را و کلمه او یا برای شک راوی است یا برای تنویع و تشبهون بفتح تا و تشدید موحده و بضم تا و کسر موحده نیز روایت است لقد هممت
ان ادعو علیکم بتحقیق قصد کردم که دعای بد کنم بر شما دعوة ترجعون فی غیر صورکم اینچنین دعای که برگردید شما یعنی مصور شوید در غیر صورتهای خود یعنی مسخ شوید و خنازیر و قرده شوید
یا برگردید بسوی خانهای خود در حالی که در غیر صورت خود آیید یعنی چون وضع و لباس خود را بجهت حق تغییر داده اید صورتهای شما که لباس ارواح شماست نیز برگردد قال فاخذوا
اردیتهم ولم یعودوا لذلک گفت راوی پس گرفتند رداهای خود را و باز برگشتند بآن فعل و رسم جاهلیت رواه ابن ماجة وعن ابن عمر قال نهی رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان تتبع جنازة معها رانة گفت ابن عمر نهی کرد آن حضرت از آن که پس روی کرده شود جنازه که با وی نوحه گری باشد یعنی رفتن با جنازه سنت است لیکن
ترک داده میشود بوجود رانه چنانکه اجابت دعوت سنت است ولیکن ترک داده میشود بوجود ملاهی و منکرات رواه احمد وابن ماجة وعن ابی هریرة ان رجلا
قال له مات ابن لی فوجدت علیه روایت است از ابی هریرة که مردی گفت مر او را مرد پسری که مرا بود پس اندوهگین شدم بر مردن وی هل سمعت من خلیلک
آیا شنیده نواز دوست جانی خود یعنی محمد رسول الله صلوات الله وسلامه علیه درودهای خدا و سلام بر وی باد شیئا یطیب بانفسنا عن موتانا چیزیکه خوش سازد نفسهای
ما را از جانب مردهای ما که از جنس اولاد اند که آنها بعد از مردن نفع میکنند ما را قال نعم سمعته صلی الله علیه وسلم قال گفت ابوهریره آری شنیده ام آن حضرت را که
گفته است صغارهم دعامیص الجنة خردان مسلمانان که می میرند دعامیص بهشت اند و دعامیص جمع دعموص است بضم دال و آن کرمکی است که غوطه میزند در آب و
می برآید و نیز بمعنی شخصی که دخال است در امور و پیش آینده است ملوک و امرا نیز می آید یعنی این خردان سیر میکنند در بهشت و می درآیند هر جا که میخواهند و دخل میکنند در هر کا
که باشد چنانکه حال صبیان است در دنیا یلقی احدهم اباه پیش می آید یکی ازین خردان پدر خود را فیاخذ بناحیة ثوبه فلا یفارقه پس میگیرد کناره جامه پدر را پس
جدا نمیشود از وی حتی یدخله الجنة تا آنکه میدرآرد او را در بهشت و تخصیص پدر بذکر یا ازان جهت است که وی اصل و متبوع است و مادر تابع و فرع او است یا بجهت
آنکه صبر از مردان بیشتر می آید که از زنان و در بعض احادیث مادر مذکور شده و در بعض مادر و پدر هر دو و ظاهر این بجهت اختلاف مقام و وجود تقریب کلام است والله اعلم رواه
مسلم واحمد واللفظ له وعن ابی سعید قال جاءت امرأة الی رسول الله آمد زنی بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقالت پس گفت آن زن یا رسول الله
ذهب الرجال بحدیثک برده اند مردان حدیث ترا که خبر میدهی تو ایشان را بدان و گرفتن نصیبی تمام از مواعظ و نصایح تو فاجعل لنا من نفسک یوما نأتیک فیه
پس بگردان برای ما از ذات شریف خود نصیبی در روزی که بیائیم ما نزد تو دران روز تعلمنا مما علمک الله تا بیاموزانی ما را ازان چیزی که آموزانیده است ترا خدای تعالی فقال پس
گفت آن حضرت اجتمعن یوم کذا فاتاهن رسول الله پس فراهم آمدند پس آمد زنان را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فعلمهن مما علمه الله پس تعلیم کرد ایشان را از آنچه تعلیم کرده است و از خدا

تعالی ثم قال پس گفت آن حضرت ما منکن امرأة تقدم بین یدیها من ولدها ثلثة نیست از شما زنی که فرستد پیش خود از فرزندان خود سه کس را الا کان لها حجابا من
النار مگر آنکه باشد این پیش فرستادن برای آن زن پرده و مانع از در آمدن در آتش دوزخ فقالت امرأة منهن پس گفت زنی از این زنان یا رسول الله او اثنین یا دو فرزند فرستد
فاعادتها مرتین پس باز گردانید و مکرر گفت آن زن این کلمه را دو بار ثم قال پس گفت آن حضرت و اثنین و اثنین و اثنین مکرر سه بار رواه البخاری وعن معاذ بن
جبل قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من مسلمین یتوفی لهما ثلثة نیستند هیچ دو مسلمان یعنی والدین که بمیرد برای ایشان سه کس از فرزندان الا ادخلهما
الله الجنة بفضل رحمته مگر آنکه در آورد آن دو مسلمان را خدای تعالی در بهشت بفزونی مهربانی خود و در بعض نسخ بفضله ورحمته ایاهما آن هر دو را تاکید هما است فقالوا پس گفتند
یا رسول الله او اثنان یا دو کس بمیرند قال او اثنان گفت آن حضرت یا دو کس قالوا او واحد قال او واحد ثم قال پس گفت آن حضرت والذی نفسی بیده سوگند
آن خدای که بقای ذات من در دست قدرت او است ان السقط لیجر امه بسرره الی الجنة بدرستیکه بچهٔ ناتمام افتاده از شکم چه جای مولود تمام هر آئنه میکشد
مادر خود را بسرر خود بسوی بهشت اذا احتسبته چون صبر کند بر وی و نگه دارد و نظر بر ثواب دارد و سرر بفتحتین آنچه بریده شود از ناف کودک اشارت است بعلاقهٔ که میان
او و مادر است که با مثل ریسمانی میشود که میکشد مادر او را به بهشت رواه احمد وروی ابن ماجة من قوله و روایت کرده است این حدیث را ابن ماجه از قول وی
والذی نفسی بیده تا آخر و اول حدیث را که ما من مسلمین الخ ذکر نکرده وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قدم ثلثة
من الولد لم یبلغوا الحنث کسیکه پیش فرستد سه کس را از اولاد که نرسیده اند حد بلوغ را کانوا له حصنا حصینا من النار باشند این سه ولد برای آن کس پناه استوار از آتش
دوزخ فقال پس گفت ابو ذر قدمت اثنین پیش فرستاده ام من دو کس را قال گفت آن حضرت واثنین اگر دو کس را هم پیش فرستد میباشند پناه از آتش دوزخ قال ابی
ابن کعب ابو منذر سید القراء گفت ابی که کنیت وی ابو المنذر است و عنوان وی سید القراء واقع شده است یعنی بهتر قرآن خوانندگان و آنحضرت او را سید الانصار گفته
و عمر بن الخطاب سید المسلمین خوانده قدمت واحدا پیش فرستاده ام من یکی را قال وواحدا گفت آن حضرت یکی را هم اگر پیش فرستد توجیه این سابقا گذشته است که تا
آنحضرت همین ساعت وحی نازل شد یا آنحضرت دعا کرد و قبول افتاد رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن قرة بضم قاف
و تشدید را المزنی بضم میم و فتح زای و بنون از صحابه است ان رجلا کان یاتی النبی صلی الله علیه وسلم ومعه ابن له بود مردی که می آمد نزد آن حضرت و حال
آنکه با وی پسری بود مر او را فقال له النبی پس گفت مر آن مرد را پیغمبر صلی الله علیه وسلم اتحبه آیا دوست میداری تو این پسر را فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله احبک الله کما
احبه دوست دارد ترا خدای تعالی آنچنانکه دوست میدارم من او را یعنی سخت دوست میدارم من او را ففقده النبی پس گم کرد و ندید آن پسر را پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال
ما فعل ابن فلان پس گفت آن حضرت چه کرد پسر فلانی یعنی چه شد و کجا رفت و چه حال دارد قالوا گفتند یا رسول الله مات مرد آن پسر گویا که آن مرد هم در مجلس حاضر بود بدلیل
خطاب که با وی کرد ولیکن او را نپرسید از جهت شدت مصیبت و در بشارت با وی خطاب کرد فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اما تحب ان لا
تاتی بابا من ابواب الجنة الا وجدته ینتظرک آیا دوست نمیداری تو که نیائی تو هیچ دری از درهای بهشت را مگر آنکه یابی تو او را که انتظار میبرد ترا و میدر آرد ترا در بهشت فقال
رجل پس گفت مردی یا رسول الله له خاصة ام لکلنا مر او راست این بشارت یا همهٔ ما راست قال بل لکلکم گفت آن حضرت بلکه مر همهٔ شما راست رواه احمد
وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان السقط لیراغم ربه بدرستیکه بچهٔ افکنده هر آئنه حجت میکند و جدل میکند پروردگار خود را و اصل مراغمت
در خشم آوردن کسی را و مراد اینجا محاجه و مجادله است اذا ادخل ابویه النار وقتی که می در آرد پروردگار تعالی پدر و مادر او را در آتش فیقال ایها السقط المراغم ربه پس گفته میشود ای سقط
مراغمت کننده پروردگار خود را ادخل ابویک الجنة در آر پدر و مادر خود را در بهشت فیجرهما بسرره پس در میکشد آن سقط پدر و مادر خود را بسرر خود حتی یدخلهما الجنة پس می در آرد
ایشان را در بهشت رواه ابن ماجة وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال یقول الله گفت آن حضرت میگوید خدای تبارک و تعالی ابن آدم ان صبرت و احتسبت
عند الصدمة الاولی ای پسر آدم اگر صبر کنی و امید ثواب داری نزد اول گرفت مصیبت لم ارض لک ثوابا دون الجنة راضی نمی شوم من مر ترا از روی ثواب غیر بهشت یعنی البته
به بهشت می در آرم ترا رواه ابن ماجة وعن الحسین بن علی رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ما من مسلم ولا مسلمة یصاب بمصیبة نیست هیچ مرد
مسلمان و نه زن مسلمان که رسیده میشود بمصیبت فیذکرها پس یاد میکند آن مصیبت را وان طال عهدها و اگرچه دراز بود زمان آن مصیبت فیحدث لذلک استرجاعا پس نو
پدید میکند مر آن واقع را از مصیبت استرجاع یعنی قول انا لله وانا الیه راجعون الا جدد الله تبارک وتعالی له عند ذلک مگر آنکه نو میکند خدای تعالی ثواب را نزد احداث استرجاع
فاعطاه مثل اجرها یوم اصیب بها پس میدهد خدای تعالی او را مانند اجری در روزی که رسیده شده است آن مسلمان بآن مصیبت رواه احمد والبیهقی فی شعب
الایمان وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا انقطع شسع احدکم فلیسترجع وقتی که بگسلد دوال نعل یکی از شما پس باید که استرجاع
کند شسع بکسر شین معجمه و سکون مهمله دوال نعلین فانه من المصائب زیرا که گسستن دوال نیز از مصیبتها است وعن ام الدرداء قالت سمعت ابا الدرداء یقول
سمعت ابا القاسم صلی الله علیه وسلم یقول ان الله تبارک وتعالی قال گفت ام الدرداء که زوجهٔ ابو الدرداء است شنیدم ابو الدرداء را که میگفت شنیدم آن حضرت را که میگفت
که خدای تعالی بعیسی گفت یا عیسی انی باعث من بعدک امة اذا اصابهم ما یحبون حمدوا الله ای عیسی بدرستیکه من بر انگیزنده ام پس از تو گروهی را که چون برسد ایشان را چیزی که دوست

میدارند آنرا از نعمت شکر میگویند خدا را وان اصابهم ما یکرهون احتسبوا و صبروا و چون برسد ایشانرا چیزی که ناخوش میدارند آنرا ازبلیت امید ثواب میدارند و صبر میکنند ولا حلم ولا عقل و حال آنکه نیست ایشانرا بردباری و آهستگی و عقل و تدبیر این تاکید مفهوم احتسبوا و صبروا است زیرا که معنی احتساب آنست که باعث بر عمل اخلاص و طلب رضای حق تعالی باشد نه حلم و عقل و درینجا متوجه میشود که چگونه صبر و احتساب کند کسیکه او را حلم و عقل نیست چنانکه فرمود فقال پس گفت عیسی یا رب کیف یکون هذا لهم ولا حلم ولا عقل ای پروردگار من چگونه باشد صبر و احتساب مر ایشانرا و حال آنکه نیست حلم و عقل فقال پس گفت پروردگار تعالی اعطیهم من حلمی و علمی میدهم من مر ایشانرا از حلم خود و عقل خود کذا قیل و ممکن است که گفته شود که معنی لا حلم ولا عقل آنست که مدهوش شدند و رفت عقل ایشان از جهت صدمهٔ مصیبت و با وجود آن صبر میکنند و احتساب مینمایند و این عبارت را معنی دیگر خیال کرده شده است که در شرح مذکور است فلینظر ثمه والله اعلم رواهما روایت کرد این هردو حدیث را البیهقی فی شعب الایمان

باب زیارة القبور

زیارت قبور مستحب است باتفاق زیرا که سبب رقت قلب و تذکر موت و پوسیدگی استخوان و فنای دنیا است و جز آن از فواید و عمده در ان دعای اموات را و استغفار برای ایشان است و باین وارد شده است سنت و بود آن حضرت صلی الله علیه وسلم که به بقیع میرفت و سلام میداد بر اهل آن و استغفار میکرد برای ایشان و اما استمداد باهل قبور در غیر نبی صلی الله علیه وسلم یا غیر انبیا علیهم السلام منکر شده اند آنرا بسیاری از فقها و میگویند نیست زیارت مگر برای دعای موتی و استغفار برای ایشان و رسانیدن نفع بایشان بدعا و استغفار و تلاوت قرآن و اثبات کرده اند آنرا مشائخ صوفیه قدس الله اسرارهم و بعض فقها رحمة الله علیهم و این امری محقق و مقرر است نزد اهل کشف و کمال از ایشان تا آنکه بسیاری را فیوض و فتوح از ارواح رسیده و این طایفه را در اصطلاح ایشان اویسی خوانند امام شافعی گفته است قبر موسی کاظم تریاق مجرب ست مر اجابت دعا را و حجة الاسلام امام محمد غزالی گفته هر که استمداد کرده شود بوی در حیات استمداد کرده شود بوی بعد از وفات و یکی از مشائخ عظام گفته است دیدم چهار کس را از مشائخ که تصرف میکنند در قبور خود مانند تصرفهای ایشان در حیات خود یا بیشتر شیخ معروف کرخی و شیخ عبدالقادر جیلانی و دو کس دیگر را از اولیا شمرده و مقصود حصر نیست آنچه خود دیده و یافته است گفته و سیدی احمد بن زروق که از اعاظم فقها و علما و مشائخ دیار مغرب ست گفت که روزی شیخ ابو العباس حضرمی از من پرسید که امداد حی اقوی است یا امداد میت من گفتم قومی میگویند که امداد حی قوی تر است و من میگویم که امداد میت قوی تر است پس شیخ گفت نعم زیرا که وی در بساط حق ست و در حضرت او است و نقل درین معنی ازین طائفه بیشتر از انست که حصر و احصا کرده شود و یافته نمی شود در کتاب و سنت و اقوال سلف صالح که منافی و مخالف این باشد و رد کند این را و بتحقیق ثابت شده است بآیات و احادیث که روح باقی است و او را علم و شعور بزائران و احوال ایشان ثابت است و ارواح کاملان را قربی و مکانتی در جناب حق ثابت است چنانکه در حیات بود یا بیشتر از ان و اولیا را کرامات و تصرف در اکوان حاصل است و آن نیست مگر ارواح ایشان را و ارواح باقی است و متصرف حقیقی نیست مگر خدا عز شانه و همه بقدرت اوست و ایشان فانی اند در جلال حق در حیات و بعد از ممات پس اگر داده شود مر احدی را چیزی بوساطت یکی از دوستان حق و مکانتی که نزد خدا دارد دور نباشد چنانکه در حالت حیات بود و نیست فعل و تصرف در هردو حالت مگر حق را جل جلاله و عم نواله و نیست چیزی که فرق کند میان هردو حالت و یافته نشده است دلیلی بران و در شرح شیخ ابن حجر هیتمی مکی در شرح حدیث لعن الله الیهود والنصاری اتخذوا قبور انبیائهم مساجد گفته است که این بر تقدیر یست که نماز گزارد بجانب قبر از جهت تعظیم وی که آن حرام است باتفاق و اما اتخاذ مسجد در جوار پیغمبری یا صالحی و نماز گزاردن نزد قبر وی نه بقصد تعظیم قبر و توجه بجانب قبر بلکه به نیت حصول مدد از وی تا کامل شود ثواب عبادت ببرکت قبر و مجاورت مر آن روح پاک را حرجی نیست دران و در آخر باب چیزی بیاید متعلق باین سخن و تمام کرده این بحث ان شاء الله تعالی در کتاب جهاد در قصهٔ قتلای بدر والله اعلم و از جملهٔ آداب زیارت نست که روی بجانب قبر و پشت بجانب قبله مقابل روی میت بایستد و سلام دهد و مسح نکند قبر را بدست و بوسه ندهد آنرا و منحنی نشود و روی بخاک نمالد که این عادت نصاری ست و قرأت قرآن نزد قبر مکروه است نزد ابی حنیفه و نزد محمد مکروه نیست و صدر الشهید که یکی از مشائخ حنفیه است بقول محمد اخذ کرده و فتوی هم برین است و شیخ امام محمد بن الفضل گفته که مکروه قرأت قرآن بجهر ست و اما مخافت لا باس به است اگرچه ختم کند و از شیخ محمد بن ابراهیم آمده که بخواند سورهٔ تبارک الملک بخفیه یا بجهر و فرقی نیست در میان جهر و مخافت در ظاهر روایت از جهت ورود اثر بدان و نقل کرده شده است از شیخ ابی نصر بن سعید که مستحب است نزد زیارت قبور خواندن سورهٔ اخلاص هفت بار و بخشد ثواب آنرا برای میت و اصح آنست که میرسد بمیت و در بعض روایات آمده که بخواند آیه الکرسی سه بار و قل هو الله احد بعد از ان ببخشد و زیارت روز جمعه فاضل تر است از روزهای دیگر خصوصا در اول روز جمعه و همین است متعارف در حرمین شریفین زادهما الله تعظیما و تشریفا بیرون می آیند در ان روز جمعه بمعلا و بقیع برای زیارت و در روایات آمده است که داده میشود برای میت در روز جمعه علم و ادراک بیشتر از آنچه داده میشود در روزهای دیگر و تا اینکه می شناسد زائر را بیشتر از روزهای دیگر و آنچه مشهور شده است در دیار ما در عامهٔ ناس از منع زیارت روز جمعه و اثری که دران نقل میکنند اصلی صحیح ندارد و مکروه است بی سپر کردن قبور بی ضرورت و مستحب است که تصدق کرده شود از میت بعد از رفتن او از عالم تا هفت روز و تصدق از میت نفع میکند او را بی خلاف میان اهل علم و وارد شده است دران احادیث صحیحه خصوصا آب و بعضی از علما گفته اند که نمی رسد بمیت مگر صدقه و دعا و در بعض روایات آمده است که روح میت می آید خانهٔ خود را شب جمعه پس نظر میکند که تصدق می کنند از وی یا نه والله اعلم

الفصل الاول

عن بریدة بضم با و فتح را که از مشاهیر صحابه است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نهیتکم عن زیارة القبور نهی کرده بودم من شما را پیش ازین از زیارت کردن قبور فزوروها پس زیارت بکنید الآن و آن حکم اول را منسوخ دانید گفته اند که سبب نهی قرب عهد بجاهلیت بود و خوف آنکه بگویند و بکنند آنچه در جاهلیت میگفتند و میکردند

اما الآن پس بتحقیق مقرر و ثابت شد قواعد اسلام و اختلاف کرده اند در نسا و بعض گفته اند که رخصت مردان راست و زنان باقی اند بر نهی مگر در زیارت رسول الله صلی الله
علیه وسلم و بعض گفته اند که رخصت شامل است رجال را و نسا را همه و در حدیث آمده است که لعنت کناد خدای تعالی زنان زیارت کننده قبور را و آنها که قائلند با باحت
میگویند که ورود این حدیث پیش از رخصت است والله اعلم ونهيتكم عن لحوم الاضاحي فوق ثلث و نهی کرده بودم شما را از نگاه داشتن گوشتهای قربانیها بالای سه روز
فامسكوا ما بدا لكم پس نگاه دارید الآن تا وقتی که ظاهر شود مر شما را یعنی تا آنکه خوش آید شما را و قرار گیرد رای شما بران و سبب نهی از نگاه داشتن لحوم اضاحی زیاده بر سه روز
احتیاج مردم فقیر بود که قدرت بر تضحیه نداشتند پس باید تصدق کردو نگاه نداشت بعد از ان چون فراخ کردانید خدای تعالی بر مردم و احتیاج نماند رخصت کرد که نگاه دارند
تا آنوقت که خوش آید ونهيتكم عن النبيذ الا في سقاء و نهی کرده بودم شما را از انداختن نبیذ مگر در مشک فاشربوا في الاسقية كلها پس بنوشید الآن در همه ظرفها
چه مشک و چه غیر آن پس مراد با سقیه ظروف است و سبب در نهی کردن نبیذ جز در مشک آن بود که مشک سرد میدارد آب را پس گرم نمی شود و تیز و تند نمیکرد و نبیذ دران و در ظروف
دیگر گرم میشود و سخت و تند میکرد و پس شاید که خمر گردد و حرام شود و بودند مردم قریب العهد از تحریم خمر و هنوز لذات خمر و هوای آن از سر ایشان نرفته شاید که دران افتند و بعد از ان که امر
تحریم خمر مقرر شد و احتراز و اجتناب از ان لازم گشت احتمال ارتکاب آن نماند پس در هر ظرف که بکنند مختارند اگر تیز و تند نیست و مسکر نشده خواهند خورد و الا اجتناب خواهند
نمود از ان چنانکه فرمود ولا تشربوا مسكرا و منوشید هیچ مستی آرنده را و نیز در ابتدای کار ظروف خمر باقی بود پس نهی کرده شد از ان و جائز داشته نشد مگر در مشکها و در آخر تجویز کرده
شد در همه ظروف و این نزد امام مالک و احمد است و نزد دیگران هنوز دران ظروف حرام است چنانکه در کتاب الایمان مذکور شد و معنی نبیذ آنست که خرما یا انگور را کوفته در
آب انداخته نگاه دارند تا اندک تیزی در وی پیدا گردد و بنوشند و این حلال است و اگر تیزی بیشتر گردد و سخت و مسکر شود حرام است و در کتاب الاشربه بتفصیل تر ازین معلوم
خواهد شد رواه مسلم وعن ابي هريرة قال زار رسول الله صلى الله عليه وسلم قبر امه فبكى وابكى من حوله زیارت کرد آن حضرت قبر مادر خود را پس گریه کرد و بگریانید
کسی را که گرد آن حضرت ایستاده بودند یعنی چندان گریه کرد که در دیگران نیز تاثیر کرد و بگریه او در گریه درآمدند فقال استأذنت ربي في ان استغفر لها پس گفت طلب اذن کردم
پروردگار خود را در آنکه طلب آمرزش کنم برای مادر خود فلم يؤذن لي پس اذن کرده نشد مرا فاستأذنته في ان ازور قبرها پس طلب اذن کردم پروردگار را در آن که زیارت کنم قبر او را
فاذن لي پس اذن داده شد مرا فزوروا القبور پس زیارت کنید قبرها را فانها تذكر الموت زیرا که قبرها یاد میدهند موت را رواه مسلم بدانکه آنچه ذکر کرده شد درین حدیث
و امثال وی طریقه متقدمین است و بعضی از ایشان میگویند که درین باب نازل شده است قول وی سبحانه وتعالی ما كان للنبي والذين آمنوا ان يستغفروا للمشركين ولو كانوا
اولي قربى و قول وی سبحانه وتعالی ولا تسئل عن اصحاب الجحيم بر قراءت معلوم و اما متاخرین پس بتحقیق اثبات کرده اند اسلام والدین بلکه تمامه آبا و امهات آن حضرت را صلی الله
علیه وسلم تا آدم علیه السلام و ایشان را در اثبات آن سه طریقه است یا ایشان بر دین ابراهیم بوده اند یا آنکه ایشان را دعوت نرسیده و مرده که در زمان فترت بوده و مرده اند پیش از زمان نبوت یا آنکه زنده
گردانید خدای تعالی ایشان را بر دست آن حضرت و بدعای وی پس ایمان آوردند و حدیث احیای والدین اگرچه در حد ذات خود ضعیف است لیکن تصحیح و تحسین کرده اند آن را
بتعدد طرق و این علمی که یا مستور بود از متقدمین پس کشف کرد آن را حق تعالی بر متاخرین والله يختص برحمته من يشاء ما يشاء من فضله و شیخ جلال الدین سیوطی رحمه الله علیه رسائل
تصنیف کرده اند و آن را بدلائل اثبات نموده و از شبهه مخالفان جواب داده و اگر آن را نقل کنیم سخن دراز گردد و هم درانجا باید نگریست والله اعلم وعن بريدة قال كان
رسول الله صلى الله عليه وسلم يعلمهم اذا خرجوا الى المقابر بود آن حضرت که تعلیم میکرد صحابه را چون بیرون می آمدند بسوی مقبرها این کلمات السلام عليكم
اهل الديار من المؤمنين والمسلمين سلام بر شما ای اهل سراها از مؤمنین و مسلمین و گفته اند که السلام اینجا بمعنی استسلام یعنی تسلیم و رضا و دیار جمع دار است و آن نام بنائی
که آن را عرصه و فضائی باشد و استعمال او در منازل احیا آید و در اموات نیز اطلاق کردند وانا ان شاء الله بكم للاحقون و ما اگر خواسته است خدا بشما رسندگان و پیوسته کانیم
و استعمال انشاء الله یا بجهت تبرک و رغبت است چنانکه بیمار را بگویند ان شاء الله صحت خواهی یافت یا بجهت شک یا در وفات بر ایمان یا باعتبار قرب وقت بیت کرده قضا
بود که با هم رویم میرسد آن وقت که باهم رویم فنسأل الله لنا ولكم العافية می طلبیم از خدا برای خود و برای شما عافیت و سلامت از عذاب دنیا و آخرت رواه مسلم
الفصل الثاني عن ابن عباس قال مر النبي صلى الله عليه وسلم بقبور بالمدينة گذشت آن حضرت بقبرها که در مدینه بود فاقبل عليهم بوجهه پس مقابل
شد آن حضرت بر ایشان بروی مبارک خود فقال پس گفت السلام عليكم يا اهل القبور يغفر الله لنا ولكم بیامرزد خدای تعالی ما را و شما را انتم سلفنا ونحن بالاثر شما
پیش گذشتگان مائید و ما در پی شما میرسیم رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن غريب الفصل الثالث عن عائشة رضي الله عنها قالت كان
رسول الله صلى الله عليه وسلم كلما كان ليلتها من رسول الله صلى الله عليه وسلم گفت عائشه بود آن حضرت هرگاه که میبود شب نوبت عائشه از ان حضرت
يخرج من آخر الليل الى البقيع بیرون می آمد آن حضرت در پایان شب بسوی بقیع بموحده و قاف نام مقبره مدینه است فيقول پس میگفت السلام عليكم دار قوم
مؤمنين سلام باد بر شما ای اهل سرای مؤمنان واتاكم ما توعدون غدا مؤجلون و آمد شما را چیزی که وعده کرده شده بد شما فردای قیامت مدتی معین مهلت داده
شده اید شما وانا ان شاء الله بكم لاحقون و ما اگر خواسته است خدا بشما رسندگانیم اللهم اغفر لاهل بقيع الغرقد خدایا بیامرز اهل بقیع غرقد را و بقیع الغرقد بجهت آن گویند
که بقیع نام زمینی که در وی درختان باشند و غرقد بغین معجمه و قاف نام نوع درختی است که درین زمین که مقبره شده است در زمان پیشین بسیار بود رواه مسلم وعنها قالت

کیف اقول و ہم از عائشہ است کہ گفت و پرسید از ان حضرت چہ گونہ گویم و چہ گویم و چہ خوانم یا رسول اللہ تعنی فی زیارة القبور میخواہد عائشہ ازین پرسیدن کہ چہ گویم در زیارت قبور و این دلالت دارد بر جواز زیارت مر نسا را و برآنکہ حدیث لعن پیش از رخصت بود و قال قولی گفت آن حضرت بگو السلام علی اہل الدیار من المؤمنین والمسلمین و یرحم اللہ المقدمین منا والمتاخرین و رحمت کند خدای تعالی پیش روندگان را از ما و پس ماندگان را وانا ان شاء اللہ بکم للاحقون رواہ مسلم وعن محمد بن النعمان یرفع الحدیث الی النبی روایت است از محمد بن نعمان کہ از ثقات تابعین است در حالتی کہ میرساند حدیث را بہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم قال گفت آن حضرت من زار قبر ابویہ او احدھما فی کل جمعة کسی کہ زیارت کند قبر پدر و مادر خود را یا قبر یکی ازین دو را ہر ہفتہ غفرلہ وکتب برا آمرزیدہ شود مر آن کس را و نوشتہ شود در دیوان اعمال نیکی کنندہ بہ پدر و مادر و بر بکسر بانکی کردن بہ پدر و مادر ضد عقوق و بر بفتح و ہمچنین بار نیکی کنندہ با ایشان ضد عاق و در بعض روایات فقہیہ بوسہ دادن قبر پدر و مادر در اثر آمدہ است رواہ البیہقی فی شعب الایمان مرسلا وعن ابن مسعود ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال کنت نہیتکم عن زیارة القبور فزوروھا فانھا تزھد فی الدنیا وتذکر الاخرة پس بدرستیکہ قبور و دیدن آنہا رغبت میکرداند در دنیا و نفرت می بخشد ازان کہ چون عاقبت کار این است اینہمہ تعلق بدنیا چیست و یاد میدہد آخرت را کہ جز این عالم عالمی دیگر ہست کہ آنجا باید رفت از اینجا معلوم میشود کہ در قبور بصفت عبرت و حیرت باید بود و غافل و ذاہل نباید بود و بیت بر زمینی کہ ہمی میگذری ساکن رو کہ عیونست و خطوط است و قدود است و خدود این ہمان چشمۂ خورشید جہان افروز است کہ ہمی تافت بر آرامگہ عاد و ثمود رواہ ابن ماجة وعن ابی ہریرة ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لعن زوّارات القبور روایت است از ابو ہریرہ کہ آن حضرت گفت لعنت کند خدای تعالی زنان زیارت کنندہ را کہ در زیارت جزع و فزع و نوحہ و بکا و ندبہ بسیار میکنند رواہ احمد والترمذی وابن ماجة وقال الترمذی ھذا حدیث حسن صحیح وقال قد رأی بعض اہل العلم ان ھذا کان قبل ان یرخص النبی و گفت ترمذی کہ این حدیث بود پیش از انکہ رخصت کند پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فی زیارة القبور در زیارت قبور فلما رخص دخل فی رخصتہ الرجال والنساء پس ہرگاہ کہ رخصت کرد آن حضرت در آمدند در رخصت او مردان و زنان وقال بعضھم انما کرہ زیارة القبور للنساء و گفتہ اند بعضی از اہل علم کہ آن حضرت مکروہ میداشت زیارت قبور مر زنان را لقلة صبرھن وکثرة جزعھن از جہت کمی صبر زنان و بسیاری بی صبری ایشان پس رخصت نزد این بعض مخصوص بمردان خواہد بود تم کلامہ تمام شد کلام ترمذی و تا اینجا ہمہ کلام او بود وعن عائشة رضی اللہ عنہا قالت کنت ادخل بیتی الذی فیہ رسول اللہ گفت عائشہ بودم من کہ می در آمدم در خانۂ خود را کہ در وی مدفون بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم و ابوبکر نیز مدفون شدہ بود در وی وانی واضع ثوبی و حال آنکہ من نہندہ و افکندہ بودم جامۂ خود را یعنی چادر را از بدن واقول انما ھو زوجی وابی و میگفتم بدل خود آنانکہ می پرسید ندازان کسی نیست مدفون مگر شوہر من کہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم است و پدر من کہ ابوبکر است رضی اللہ عنہ فلما دفن عمر پس ہرگاہ کہ دفن کردہ شد عمر رضی اللہ عنہ فواللہ ما دخلتہ الا وانا مشدودة علی ثیابی پس بخدا سوگند نہ در آمدم آن خانہ را مگر آنکہ من بستہ شدہ است بر من جامہای من حیاء من عمر از جہت شرم داشتن از عمر کہ بیگانہ بود رواہ احمد و درین حدیث دلیلی واضح است بر حیات میت و علم وی و آنکہ واجب است احترام میت نزد زیارت وی خصوصاً صالحان و مراعات ادب بر قدر مراتب ایشان چنانچہ در حالت حیات ایشان بود زیراکہ صالحان را مدد بلیغ است مر زیارت کنندگان خود را بر اندازۂ ادب ایشان کذا فی شرح الشیخ تمام

شد کتاب الصلوة بفضل خدا و کرم وی صلی اللہ
علی خیر خلقہ محمد و آلہ و اصحابہ واتباعہ
اجمعین ہداة الطریق الحق
ومحیی علوم الدین ولا حول
ولا قوة الا
باللہ العلی العظیم

بعون اللہ تعالی والمنہ کہ صورت طبع پذیرفت جلد اول ترجمہ مشکوة شریف کہ از تصانیف مولانا شیخ عبد الحق دہلوی است در بندر بمبئی در کارخانہ محمدی حسب الفرمایش عالی جناب مقدس القاب علام فہام ذوی المجد والاحترام فخر الحاج حاجی شیخ عبد الوہاب ولد مرحمت و غفران پناہ جنت و رضوان آرامگاہ المستغرق فی بحار رحمت اللہ الملک المنان مرحوم شیخ مؤمن غفر اللہ لہ و نہایت سعی و اہتمام در تصحیح آن نمودہ و صورت اتمام پذیرفت فی بستم شہر ذو القعدة الحرام سنہ ہجری نبوی یکہزار و
دو صد و ہفتاد و ہفت ۱۲۷۷

بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب الزکوة

زکوة در لغت بمعنی نما و تطهیر آید و زکوة موجب نما و زیادت و طیب و تطهیر مال و سبب نمای اجر صاحب آن و طهارت او از ذنوب است و زکوة را صدقه نیز گویند بجهت آنکه دلیل است بر صدق صاحب وی در دعوی صحت ایمان بدانکه در شرعیت زکوة و سائر صدقات مانند عشر و جز آن و در احکام و حدود آن حکمتها و مصلحتها مرعیست که در می یابند آنرا اهل خبرت و بصیرت و در همه احکام شرعیه دقائق حکم لایعد و لایحصی است و عادت حضرت نبوی صلعم در زکوة و صدقات مراعات فقراء است و مواسات ایشانست چنانچه وصیت کردی و ترغیب نمودی در رسانیدن آن بایشان بدیانت و امانت و رغبت بی محنت و مشقت و بی من و اذی و ایجاب انشی و رابل که منفعت انشی

دروی بیشتر از مذکور است و نیز از ین باب است مراعات باصحاب اموال تا عمال بر ایشان ظلم و تعدی و تجاوز از حد اعتدال نکنند
و از اموال جیده و خلاصه انتخاب ننمایند و زیاده بر قدر فرض از هدایا و ضیافات نستانند و شرط نماو حولان حول که ناظر در تیسیر و رفق است
و اخل آنست و هم از جهت رعایت حکمت و عدالت است که زکوة را در چهار صنف مال که دوران و وجود آن میان خلق بیشتر و احتیاج
کسان بآن فراوان تر است واجب گردانید تا دادن آن بآسانی میسر بود و گرفتن آن بیشتر موجب دفع حاجت گردد یک صنف زرع و ثمار چنانچه
دانه خرما و انگور و مانند آن نه مثل بقول و خضراوات که در اندک زمانی تباه گردد و صنف دوم بهیمة الانعام از شتر و گاو و گوسفند بشرائطی و تفصیلی
که در فقه مذکور است سوم صنف زر و سیم که قوام و معاش عالمیان باعتبار تقویم اشیا بدانست چهارم صنف اموال تجارت از هر صنف که باشد
در هر سال یکبار فرمود و در زروع و ثمار در وقت حصاد و کمال آن فرمود و نیز از رعایت عدالت است که بحسب سعی صاحب مال در تحصیل مال و سهولت
و مشقت وی در مقدار واجب تفاوت بیان فرمود لاجرم پنج رایکی واجب گردد در مالی که بی مشقت و تکلف بدست آید همچو گنجی که بیابد از کان
یا از دفینه و آمدن سال و دان اعتبار نکرد بلکه در حال که بیابد بروی واجب شود که اخراج خمس کند و آنچه از اموال در تحصیل آن مشقتی و کلفتی لاحق است
نیمه آن که ده رایکی باشد واجب کرده چنانکه در زروع و ثمار که بآب باران حاصل شود و نیمه آن یعنی بیست رایکی واجب کرد در آنچه بزیادت تکلفی
محتاج بود از دولابی که بآن از حوضها و جویها آب بکشند یا از چاهی بگاو و شتر و خر کشند و نیمه آن که چهل رایکی ست واجب شود در آنچه محتاج است
بعمل و تعب دائم از ارتکاب مشقت اسفار و رکوب بحار و ترقب و انتظار قیم و امثال آن و دیگر از رعایت عدالت آنست که در هر نوعی از مال بحسب مصلحت
حال و حکمتی که جز علم شارع بدان نرسد نصابی تعیین فرمود چنانکه در نقره دو بیست درم و در زر بیست مثقال و در گوسفند چهل و در گاو سی و در شتر پنج که
در کمتر ازین نصابها چیزی واجب نبود الفصل الاول عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث معاذا الی الیمن فقال روایت است
از ابن عباس رض که آن حضرت صلعم فرستاد معاذ بن جبل را بسوی یمن بامارت و قضا و آمده است که آن حضرت بنفس کریم خود مشایعت او کرد
پیاده و معاذ سوار بود و گفت شاید که باز در نیابی مرا لو یا معاذ و هم چنین واقع شد پس گفت آن حضرت بمعاذ انک تاتی قوما اهل کتاب بدرستیکه
تو می آئی قومی را که اهل کتاب اند تخصیص اهل کتاب بذکر بجهت اهتمام بحال ایشانست و گرنه در آنجا مشرکان هم غیر آن از اهل ذمه بسیار بودند فادعهم الی
شهادة پس نخست دعوت کن ایشان را بگواهی دادن ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله فان هم اطاعوا لذلک پس اگر فرمان برداری کنند
ایشان ترا برای آن یعنی ادای شهادتین کنند و مسلمان شوند فاعلمهم ان الله قد فرض علیهم خمس صلوات فی الیوم واللیلة پس بدان
ایشان را که بدرستیکه خدای تعالی تحقیق فرض کرده است بر ایشان پنج نماز در روز و شب فان هم اطاعوا لذلک فاعلمهم ان الله قد فرض

علیهم صدقة پس اگر ایشان فرمان برداری کنند بر نماز پنجگانه پس بدانان ایشان را که بدرستیکه خدای تعالی بتحقیق فرض گردانیده است بر ایشان صدقه یعنی زکوة تقدیم اعلام بصلوة بر اعلام
بزکوة بجهت اهتمام وفضل اوست بر سائر اعمال نه که شرط آن باشد توخذ من اغنیائهم فترد علی فقرائهم گرفته شود صدقه از توانگران ایشان بآن صدقه توانگری را درین باب نهاده اند پس
باز گردانیده شود بر درویشان ایشان فان هم اطاعوا لذلك پس اگر ایشان اطاعت کنند مر صدقه را و بدهند آنرا فایاك وكرائم اموالهم پس دور دار خود را از نفائس اموال ایشان که چیده
چیده بگیری چنانکه شکم دار و فربه و جز آن بلکه هرچه که مالک بدهد بشرط سلامت از عیب و نقصان که در شرع جائز نیست واتق دعوة المظلوم و پرهیز کن دعای ستم کرده شده را فانه لیس
بینها وبین الله حجاب پس بدرستیکه نیست میان دعا کردن مظلوم و میان خدا پرده والبته بجناب صمدیت وی میرسد و مستجاب میگردد اگرچه کافر باشد چنانکه در بعضی اخبار آمده است
متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مامن صاحب ذهب ولا فضة لا یؤدی منها حقها نیست هیچ خداوند زر و سیم که نمی دهد
از ان حق آنرا که زکوة است الا اذا کان یوم القیمة مگر آنکه چون باشد روز قیامت صفحت له بتشدید کوفته شود و ساخته شود برای وی صفائح من نار صفیحه از آتش و صفیحه آنچه نرم شود
از کوفتن مانند آهن و مس و صفائح الباب تختهای در و صفیحه شمشیر پهناور و سنگ پهن را نیز گویند و صفیحة الوجه بشره و پوست روی و صفائح از زر و سیم ساخته میشود و من نار از جهت آن
گفت که گویا از بس گرم کرده اند و سختی گرمی آتش میگردد چنانکه فرمود فاحمی علیها فی نار جهنم پس گرم کرده میشود بران صفائح در آتش دوزخ فیکوی بها جنبه پس داغ کرده
میشود بآن صفائح پهلو آنکس وجبینه و پیشانی او وظهره و پشت او و تخصیص این سه عضو بداغ کردن بجهت آنست که جمع کردن مال و امساک وی برای طلب برتری وجاه و
تنعم بمطاعم شهیه و ملابس بهیه بود و اوجه آنکه روی گردانیدن از سائلان و اعراض کردن از ایشان و پشت دادن بایشان و اینها اشرف اعضای ظاهر اند و مشتمل اند بر اعضای رئیسه
که دماغ و دل و جگر است کلما ردت اعیدت له هرگاه که بر آورده شوند آن صفائح باز گردانیده شوند برای آنکس یا برای داغ کردن چنانکه آهن گرم بار بار در کورهٔ آهنگری در آورده
شود و بر آورده میشود فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة در روزی که باشد اندازهٔ وی پنجاه هزار سال که عبارتست از روز قیامت و این کنایت است از غایت درازی
و سختی وی بر گناه کاران و این روز بر نیکوکاران چنان کند که دو رکعت نماز گذارند اینجا طبع فلسفی حیران بود در خود بپیچید و باطن ایمانیان منفتح و منشرح بود چنانکه هیچ تنگی و تیرگی را بدان
راه نبود والحمد لله حتی یقضی بین العباد تا آنکه حکم کرده شود میان بندگان فیری سبیله اما الی الجنة واما الی النار پس دیده شود راه وی یا به بیند وی راه خود را یا بسوی
بهشت و یا بسوی دوزخ و یری بضم یا و فتح آن و سبیله بنصب لام و رفع آن هر دو روایت است قیل گفتند صحابه یا رسول الله فالابل پس حکم شتر که حق آنرا ادا نکرده باشند چیست و
عذاب تارک زکوة در وی چگونه بود قال گفت آن حضرت صلعم ولا صاحب ابل لا یؤدی منها حقها و نیست هیچ خداوند شتران که ادا نمی کند از ان حق آنرا ومن حقها حلبها
یوم وردها و حق واجب شتران اگرچه همان زکوة است ولیکن از جملهٔ حقوق شتران که مستحب و در طریقهٔ شکرگذاری حق گویا که حکم واجب دارد دوشیدن شتران است روز ورد بکسر
واو و سکون را بمعنی فرود آمدن شتران بر آب برای آب خوردن که مردم دران فراهم می آیند و تشنه سیر می باشند و ظاهر حدیث دال است که بترک این حق نیز عذاب شود و بالجمله نیست هیچ صاحب شتران
که ادا نمی کند حق آنرا الا اذا کان یوم القیمة مگر آنکه چون باشد روز قیامت بطح لها بروی انداخته شود صاحب شتر از جهت شتران تا بروی بگذرند و پامال کنند بقاع قرقر بصحرای فراخ هموار که در
وی کوه و تل نباشد و قرقر بفتح قافین و سکون رای نخستین نیز بمعنی قاع است و تاکید و صفت کاشفهٔ اوست اوفر ما کانت در حال بودن شتران فربه تر و تمام تر نیست تر از آنکه بودند گران تر و تنومند تر باشند
لا یفقد منها فصیلا واحدا در حالی که گم نمی کند صاحب شتران از ان شتران یک بچهٔ شتر یعنی بچه نیز با شتران باشند و احتمال دارد که مراد بفصیل همین شتران باشند چه هر شتر بچهٔ شتر است و معنی آن
باشد که گم نمی کنند صاحب شتران از ان شتران یک شتر را و موید نیست عبارتی که در بقر و غنم می آید تطأه باخفافها پامال میکنند این شتران آنکس را بسمهای خود و سم شتر را خف میگویند و سم گوسفند
ظلف چنانکه بیاید وتعضه بافواهها و میگزند آنکس را این شتران بدندانهای خود کلما مر علیه اولها رد علیه اخراها هرگاه که بگذرد بروی طائفهٔ نخستین شتران باز گردانیده شود
بروی طائفهٔ پسین آنها یعنی هر بار که بگذرند و تمام شوند باز بروی گذرانند یعنی مکرر و دائم پامال کرده باشند و درین عبارت سخن میکنند و میگویند که ظاهر آنست که گفته شود کلما مر علیه اخراها
رد علیه اولها زیرا که رد و رجوع در اولی واقع میشود نه در اخری و در روایت مسلم بهمین نسق واقع است و در حدیث ابی ذر غیر همین است و توربشتی گفته که آنچه در کتاب واقع شده است سهو است
که از بعضی رواة واقع شده صاحب مصابیح بی تامل آنرا نقل کرده انتهی و اگر تکلف کنند و از رد مرور مراد دارند نه رجوع فلا اشکال فتامل فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة حتی
یقضی بین العباد فیری سبیله اما الی الجنة واما الی النار قیل یا رسول الله فالبقر والغنم قال ولا صاحب بقر ولا غنم لا یؤدی منها حقها الا اذا کان یوم القیمة
بطح لها بقاع قرقر ترجمهٔ این عبارت معلوم شد لا یفقد منها شیئا در حالتیکه گم نمیکند از ان گاوان و گوسفندان چیزی را لیس فیها عقصاء در حالتیکه نیست در آن بقر و غنم
پیچیده شاخها که زور آن کمتر رسد و عقصاء بفتح عین و سکون قاف ولا جلحاء و نیست در میان آن جلحاء بفتح بتقدیم جیم بر حای مهمله آن که شاخ ندارد ولا عضباء و نه
شکسته شاخ تنطحه بقرونها میزنند آن گاوان و گوسفندان او را بشاخهای خود وتطؤه باظلافها و پی سپر میکنند او را بسمهای خود اظلاف جمع ظلف بکسر ظای معجمه
سم شکافته چون سم گاو و گوسفند و امثال آن و سم شتر را خف می گویند و اسپ و خر را حافر کلما مر علیه اولها رد علیه اخراها فی یوم کان مقداره خمسین الف
سنة حتی یقضی بین العباد فیری سبیله اما الی الجنة واما الی النار قیل گفته شد یا رسول الله فالخیل پس اسپان حکم آنها چیست قال گفت آن حضرت صلعم الخیل ثلثة
پس اسپان سه قسم اند هر یک حکمی دارد هی لرجل وزر اسپان مر مردی را بزه و بار گناه اند و وزر بکسر واو و سکون زا گرانی بزه وهی لرجل ستر و اسپان مر مردی را پرده و موجب ستر حال اند
تا مردم ندانند که فقیر و محتاج است و حجاب اند که باز میدارند او را از اظهار حاجت بمردم وهی لرجل اجر و اسپان مر مردی را اجر و ثواب اند فاما التی هی له وزر پس اسپانی که آن

مرمرد را سبب بزه و بار گناه باشد فرجل ربطها ریاء پس اسپان مردی اند که بسته است آنرا بجهة نمودن مردم تا بدانند که وی مجاهد و غازیست و در واقع نیست و فخرا و بسته است آنهارا برای
نازیدن و بزرگی کردن بر مردم و نواء خیر فخواست چه ریا در طاعت میباشد و نواء بکسر نون علی اهل الاسلام و بسته است برای عداوت کردن بر مسلمانان تا بر ایشان بغی کند و بجنگ بر آید
فهی له وزر پس اسپان برای این چنین شخصی سبب بزه و بار گناه باشد و اما التی له هی ستر و اما اسپان که آن برای مرد پرده اند فرجل ربطها فی سبیل الله پس اسپان مردیست
که بسته است آنهارا در راه خدا یعنی در راه طاعت و بندگی نه در معصیت و بیفرمانی وی چنانکه در قسم اول بود و خصوص جهاد و غزا در راه خدا نیز مراد نیست چنانکه در قسم ثالث بلکه
مراد آنست که برای سواری خود بسته است تا در حاجتهای مشروعه سوار شود و تردد کند و فقر و احتیاج خود را از مردم بپوشد چنانچه در روایتی دیگر واقع شده است و ربطها تغنیا
یعنی بسته است برای اظهار غنا و توانگری خود و تعففا از طلبیدن اسپ از مردم نزد احتیاج بسواری ثم لم ینس حق الله فی ظهورها پس فراموش نکرده است حق خدا را در طلب
ثواب از وی در پشتهای اسپان که سوار میشود در پشتهای ایشان در طاعت و امور خیر و عاریت میدهد و سوار میکند مردم را بر آن ولا رقابها و نه فراموش کرده است حق خدا را
در گردنهای اسپان که ادا میکند حق آنها در زکوة و مشاهیر میگویند که حق در رقاب اسپان آنست که نیکوئی آنها بکند نگاه دارد و اصلاح کند آنرا و دفع ضرر کند از آنها و بنای اختلاف
در تفسیر اختلاف در آنست که نزد ما در اسپان زکوة است که اگر بیرون در صحرا چرند و در خانه علف نیابند خداوند اسپ مختار است که پس هر اسپی را دیناری بدهد یا قیمت کند آنهارا
و از هر دویست درهم پنج درهم بدهد چنانکه حساب زکوة است و نزد صاحبین و شافعی در اسپ زکوة نیست زیراکه در حدیث واقع شده که نیست بر مسلمانان در عبد وی و نه در
فرس وی صدقه و دلیل امام ابوحنیفه قول آنحضرت است صلعم که فرمود در سر هر اسپ که بیرون بچرد دیناریست و آنچه شافعی روایت کرده بر اسپ غازی محمول است که سواری
میکند بر آن و همچنین عبد برای خدمت است و بتقویم فرس مرویست از عمر رض و سخن درینجا دراز است و در شرح سفر السعادت پارهٔ از آن مذکور است فهی له ستر پس این
اسپان مر او را پرده و ستر حال اند و اما التی له هی اجر و اما آنکه آن مر مرد را موجب اجر و ثواب عظیم است فرجل ربطها فی سبیل الله لاهل الاسلام پس اسپان مردی
که بسته است آنهارا در راه خدا برای اهل اسلام که جهاد کنند و دیگران را نیز در جهاد اعانت کند و سوار گرداند تا جهاد کنند فی مرج بفتح میم و سکون را و بجیم چراگاه فراخ
و روضة و زمینیکه آب و گیاه دارد فما اکلت من ذلک المرج او الروضة من شیء پس نخورند آن اسپان از آن مرج یا روضه چیزی را الا کتب له عدد ما اکلت حسنات مگر آنکه
نوشته شود مر صاحب اسپان را بشمار آنچه خورده اند اسپان نیکیها و ثوابها وکتب له عدد ارواثها وابوالها حسنات و نوشته میشود او را بشمار سرگینهای اسپان و گمیزهای اسپان
نیکیها ولا تقطع طولها و نبرند رسنهای خود را طول بکسر طاء و فتح واو ریسمان که بندند یک طرف او را بمیخ و دیگر را بپای اسپ یا دست وی تا بگردد و بچرد فاستنت
شرفا او شرفین پس بر آید یک زمین بلند یا دو زمین بلند را الا کتب الله له عدد آثارها وارواثها حسنات مگر آنکه می نویسد خدایتعالی و ثابت گرداند مر آن مرد را
بشمار گامهائیکه اسپ میزند و بشمار سرگینها نیکیها ولا مر بها صاحبها علی نهر فشربت منه و نمیگذرد بآن اسپان صاحب آن از آن جوی پس آب میخورند اسپان از آن جوی
ولا یرید ان یسقیها و نمیخواهند آن صاحب اسپان که آب بخوراند اسپانرا یعنی وی نیت آب خورانیدن ندارد بلکه بی قصد و اراده او آب میخورند فکیف که وی نیت و قصد
و ارادهٔ آن داشته باشد الا کتب الله له عدد ما شربت حسنات مگر آنکه مینویسد خدای تعالی برای وی بشمار آنچه نوشیده اند اسپان نیکیها و ازینجا معلوم میشود که کسی
کاری میکند و در ضمن آن بی اختیار وی کارهای دیگر پیدا میشود در آنجا ثواب می آید و در اول کتاب در شرح حدیث انما الاعمال بالنیات اشارتی باین واقع شده است
قیل گفته شد یا رسول الله فالحمر پس خران حکم آن چیست و در ادای حق آنها و ترک آن چیزی وارد شده است قال گفت آنحضرت صلعم ما انزل علی فی الحمر شیء
فرو فرستاده نشده است بر من در حکم خران چیزی بخصوص الا هذه الآیة الفاذة الجامعة مگر این آیت تنها که جامع احکام تمام افعال است از خیر و شر فاذة بفا و ذال مشدد
فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره پس کسیکه عمل کند مقدار یک ذره نیکی می بیند و مییابد جزای آنرا ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره و کسیکه بکند مقدار ذره بدی می بیند
جزای آنرا پس اگر خیری کند جزای آن می یابد اما چیزی مخصوص و جزای مخصوص نازل و وارد نشده رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من
اتاه الله مالا فلم یؤد زکوته کسی که بدهد او را خدایتعالی مالی پس ادا نکند زکوة آنرا مثل له ماله یوم القیمة شجاعا اقرع مصور گردانیده شود برای وی مال وی روز
قیامت بصورت مار و شجاع بضم شین و کسر آن مار نر یا تنین نر یا مطلق مار نر یا ماده اقرع مار کل که موی بر سر ندارد و این نشان از زهر و درازی عمر اوست له زبیبتان
برای وی دو بازی موجوده میان آنها نحچه و بفوقانیه مر آن مار را دو نقطهٔ سیاه است بالای دو چشم او یا در دو چشم او و بعضی گفته اند که در دهن وی یطوقه یوم القیمة
گردانیده میشود آن مار مانند طوق در گردن آنکس روز قیامت ثم یأخذ بلهزمتیه پس میگزد آن مار بهر دو طرف لهزمتین یعنی شدقیه یعنی بهر دو کنج دهن خود
لهزمتین بفتح لام و سکون ها و فتح زاء دو استخوان بر آینده زیر نرمهٔ گوش و در شرح شیخ گفته لهزمتیه یعنی لحییه دو استخوان دهان که ریش بر آن بهرد و چون نزدیک نشیند
بود تفسیر کرده بدان و بعضی ضمیر لهزمتیه راجع باقرع یا شجاع باشد و تواند که بشخص مالدار باشد و یا زائده بود یعنی میگزد آن مار بهر دو کنج آنکس را ثم یقول انا مالک
پس میگوید آن مار بزبان حال یا قال من مال توام که زکوة آن ندادی انا کنزک من گنج توام که زکوة جدا کرده نهادی ثم تلا و پس خواند آنحضرت صلعم این آیت را ولا
یحسبن الذین یبخلون الآیة تا آخر آیه که این است بما آتاهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة رواه البخاری وعن ابی ذر عن
النبی روایتست از ابو ذر از پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال گفت آنحضرت صلعم ما من رجل یکون له ابل او بقر او غنم لا یؤدی حقها نیست هیچ مردی که باشد

مراد شتران یا گاوان یا گوسفندان که ادا نکند حق آنها را الا اتی بها یوم القیمة اعظم ما یکون واسمنه مگر آنکه آورده میشود آن شتران و گاوان و گوسفندان
در حال بودن آنها بزرگتر و فربه تر تطاه باخفافها پی سپر میکنند آنمرد را اشتران بپایهای خود وتنطحه بقرونها و میزنند گاوان و گوسفندان او را بشاخهای خود کلما
جازت اخرها ردت علیه اولها هر بار که بگذرد طائفه پسین آنها باز گردانیده شود نخستین آنها این عبارت بر ظاهر واقع است بخلاف عبارت حدیث ابی هریره که
سابقا گذشت چنانکه اشارت بدان کرده شد حتی یقضی بین الناس تا آنکه حکم کرده شود در میان مردم متفق علیه وعن جریر بن عبد الله روایت است از جریر بن
عبد الله بجلی که از مشاهیر صحابه است و بسیار جمیل و جلیل و بزرگ قوم خود بوده است قال قال رسول الله گفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا اتاکم
المصدق چون بیاید شما را صدقه ستاننده یعنی از جانب امام برای گرفتن زکوة اموال بباید که آنرا ساعی و عامل خوانند در قاموس گفته که مصدق بر وزن محدث گیرنده
صدقه و متصدق تا دهنده صدقه فلیصدر عنکم وهو عنکم راض پس باید که باز گردد مصدق از پیش شما و حال آنکه وی از شما راضی و خوشنود است با بنظر نیکو که
خوب پیش آئید بوی و ادا کنید صدقه تمام و کمال رواه مسلم وعن عبد الله بن ابی اوفی پدر و پسر هردو صحابی اند و این عبد الله آخر صحابه است که در کوفه از عالم
رفت قال کان النبی صلی الله علیه وسلم اذا اتاه قوم بصدقتهم قال حکم چنان بود که مردم صدقات و زکوة خود را پیش آنحضرت می آوردند آنحضرت صلعم در
مصارف آن صرف مینمود و بود آنحضرت که چون می آوردند نزد وی قومی صدقه خود را دعا میکرد ایشانرا و میگفت اللهم صل علی آل فلان خداوندا درود بفرست
و رحمت کن بر آل فلان که صدقه آورده است یعنی بروی و بر کسان وی فاتاه ابی بصدقته پس آورد نزد آنحضرت پدر من که ابو اوفی است صدقه خود را فقال پس
گفت آنحضرت صلعم اللهم صل علی آل ابی اوفی و حکم آلهی نیز همچنین بود که بگیر صدقه ایشانرا و صلوات بفرست بر ایشان چنانکه منطوق قرآن مجید است متفق علیه وفی
روایة اذا اتی الرجل النبی صلی الله علیه وسلم بصدقته قال چون می آورد مردی نزد آنحضرت صلعم صدقه خود را میگفت آنحضرت اللهم صل علیه از این
روایت معلوم شد که مراد از آل فلان همان فلانست و آل مقحم است چنانکه آل فرعون و آل داؤد و مراد ذوات آنها است و اتباع نیز تبعیت در آن داخل اند چنانکه اشارت
کردیم وعن ابی هریرة قال گفت بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم عمر علی الصدقة فرستاد آنحضرت یکباری عمر بن الخطاب را بر گرفتن صدقه از مردم فقیل
منع ابن جمیل بفتح جیم پس آمده گفتند بآنحضرت صلعم که منع کرد و نداد زکوة را ابن جمیل که منافق بود و فقیر بود خدای تعالی او را غنی گردانیده در فتح الباری گفته که واقف
نشدم بر نام وی در کتب حدیث و بعضی گفته اند که نام وی عبد الله بوده بعضی گفته اند حمید و گفته اند ابن جمیل منافق بود و بعد از آن توبه کرد از نفاق و قاضی حسین گفته که در وی
نازل شده است قول حق سبحانه تعالی ومنهم من عاهد الله لئن اتانا من فضله لنصدقن الآیة انتهی وخالد بن الولید که صحابی مشهور بود او نیز نداد والعباس وعباس بن عبد
المطلب عم رسول الله صلی الله علیه وسلم او نیز نداد و دیگران همه دادند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما ینقم ابن جمیل نقم بمعنی اشد
کراهت است که بحد سخط برسد و موجب کفران نعمت گردد و انتقام بمعنی مبالغه در عقوبت نیز از این باب است یعنی مکروه نمی پندارد ابن جمیل و کفران نعمت نمیورزد الا
انه کان فقیرا فاغناه الله ورسوله مگر بسبب همین که وی فقیر بود و هیچ چیز نداشت پس توانگر گردانید او را خدا و رسول وی و این توانگری سبب بغی و طغیان وی
شد و بکفران نعمت کشید و غنا بحقیقت از خداست و ذکر رسول بجهت آنست که وی صلعم واسطه است در افاضت خیرات و وصول نعما از جناب حق در تفسیر کریمه ومنهم من
عاهد الله لئن اتانا من فضله لنصدقن ولنکونن من الصالحین آورده اند که آنحضرت صلعم دعا کرد او را بغنا و ثروت بالتماس وی و عهد وی که شکرگذاری نعمت کند و
اما خالد فانکم تظلمون خالدا و اما خالد بن ولید که میگوئید وی نیز نداد زکوة سببش آن بود که شما ظلم میکنید او را و حال وی اینست که وی قد احتبس ادراعه و
اعتده فی سبیل الله بتحقیق وقف کرده است زرههای خود و همه سازهای جنگ خود را از سلاحها و چارپایها در راه خدا بر غازیان و هر که حالش این باشد که چنین
خیرات نفل میکند منع زکوة که واجب است چگونه خواهد کرد پس شاید که منع وی از جهت ظلم کردن شما است بر وی و شجاع بر ظلم صبر نتوان کرد یا مراد آنست که وی چیزی ندارد
که زکوة آن دهد و هر چه نزد وی بود از مال حتی سلاح جنگ و ساز آن همه را در راه خدا وقف کرده و فقیر شده نشسته است و اعتد بفتح همزه و سکون عین و ضم تا جمع
عتاد بفتح بمعنی ساخت و آمادگی والله اعلم واما العباس فهی علی واما عباس پس زکوة وی بر من است ومن ضامن آنم و سببش آن بود که میگویند که آنحضرت صلعم پیشتر
گرفته بود دو ساله زکوة عباس را یکی زکوة این ساله که از وی می طلبیدند دیگر زکوة سال آینده چنانکه فرمود ومثلها معها و مانند زکوة این سال با مثل آنست که
زکوة سال آینده است و بعضی گفته اند که آنحضرت صلعم مهلت داده و تاخیر کرده در زکوة دو ساله عباس را از بالتماس وی بجهت ضرورتی و احتیاجی که داشت و امام را
جائز است که مهلت دهد و تاخیر کند بر وجه نظر و مصلحت و بعد از آن بگیرد یا آن از خصائص آنحضرت بود صلعم ثم قال پس گفت آنحضرت یا عمر اما شعرت ان عم الرجل صنو ابیه
ای عمر ندانستی و نه فهمیدی که برادر پدر مرد مثل پدر او ست پس عباس بجای پدر من است بدان و تعظیم وی نگاهدار و ایذا مکن و اصل صنو بکسر صاد و سکون نون آنست که دو تنه
درخت خرما از یک بیخ برآید و هر یکی را صنو گویند و هر دو را صنوان فی الصراح صنو بالکسر یکی از چند تنه درخت که همه از یک بیخ رسته باشند و برادر پدر متفق علیه وعن ابی حمید
بضم حا و فتح میم الساعدی منسوب به بنی ساعده که قبیله ایست از انصار صحابی مشهور است حافظ صلوة آنحضرت صلعم چنانچه در باب صفت صلوة گذشت قال استعمل
النبی صلی الله علیه وسلم رجلا من الازد گفت عامل گردانید آنحضرت مردی را از ازد بفتح همزه و سکون زا که از بلاد یمن است و آنرا ازد شنوه نیز گویند یقال له گفته

میشد و نام برده میشد آنمرد را ابن اللتبیة بضم لام و فتح آن و فتح مثناة و سکون آن نیز گفته اند و کسر موحده و تشدید یای نسبت نام مادر او ست که منسوب است به بنی لتب
بسکون تا، قبیله مشهور است و نام ابن اللتبیة عبدالله است علی الصدقة عامل گردانید بر گرفتن صدقه فلما قدم قال هذا لکم پس چون باز آمد امیرد از آن سفر گفت
بمسلمانان این مقدار مال برای شما است که صدقه اموال است و هذا اهدی لی و این مقدار دیگر پیشکش فرستاده شده است برای من و چون این سخن بآنحضرت رسید
ناخوش آمد فخطب النبی صلی الله علیه وسلم پس بخطبه برآمد آنحضرت فحمد الله واثنی علیه پس حمد گفت آنحضرت و ستایش کرد بر ذات پاک وی تعالی چنانکه در خطبه میباشد
ثم قال پس گفت اما بعد فانی استعمل رجالا منکم علی امور مما ولانی الله بعد حمد و ستایش بدرستی که من عامل میگردانم مردانرا از شما بر کارها مما ولانی الله از جمله آن کارها که
ولایت داده و حاکم گردانیده است مرا خدای تعالی فیاتی احدهم فیقول پس می آید یکی از شما از عاملان پس میگوید هذا لکم و هذه هدیة اهدیت لی این مر شما
راست و این هدیه است که فرستاده شده است مرا افلا جلس فی بیت ابیه پس چرا ننشست این مرد در خانه پدر خود او بیت امه یا در خانه مادر خود شک راوی است
یا تنویع است فینظر ایهدی له ام لا پس ببیند وی که آیا پیشکش فرستاده میشد برای وی یا نه یعنی این پیشکش که فرستاده شده است برای وی بسبب عملداری او ست
اگر عملداری نبود و در خانه خود نشسته می بود کی میفرستادند پس این حکم مال اصل دارد و ازینجا معلوم میشود که اگر دوست شخص یا خویش وی باشد که همیشه برای وی
هدیه میفرستاد نه از جهت این عمل جائز است گرفتن او چنانکه در هدیه قاضی و ضیافت وی گفته اند والذی نفسی بیده لا یاخذ احد منه شیئا بخدا سوگند که نگیرد
هیچ یکی از آن مال مذکور چیزی را الا جاء به یوم القیمة یحمله علی رقبته مگر آنکه بر می آرد آنمال را روز قیامت بر گردن خود ان کان بعیرا له رغاء اگر باشد آنمال از
جنس شتر می باشد مر او را رغا بضم را و غین معجمه ممدوده آواز شتر و کرگ و کفتار و شتر مرغ و آواز کرۀ صبی و گریستن او او بقرا له خوار یا اگر باشد آن مال از جنس گاو
میباشد مر او را آواز گاو و خوار بضم خا آواز بقر و در قاموس گفته آواز گاو و گوسفند و آهو او شاة تیعر یا اگر باشد آنمال از جنس گوسفند که آواز میکند تیعر بکسر عین و
فتح آن بر وزن یضرب یا بر وزن یفتح و یعار بضم یاء آواز غنم را گویند ثم رفع یدیه پس برداشت آنحضرت هر دو دست خود حتی راینا عفرة ابطیه تا آنکه دیدیم
ما سفیدی هر دو بغل آنحضرت و عفره بر وزن حمره و صفره بیاض و اعفر ابیض چنانکه احمر و ابیض ثم قال پس گفت آنحضرت اللهم هل بلغت اللهم هل بلغت مکرر دو
بار خداوندا آیا رسانیدم حکم ترا بخلق متفق علیه قال الخطابی و فی قوله گفته است خطابی در قول آنحضرت هلا جلس فی بیت امه و ابیه فلینظر ایهدی
الیه ام لا دلیل علی ان کل امر یتذرع به الی امر محظور فهو محظور دلیل است برآنکه هر کاری که وسیله کرده شود و وسیله شود بوی بسوی امری حرام پس
وی حرام است زیرا که وسائل را حکم مقاصد است پس هرچه وسیله امر حرام است آن نیز حرام است و ازینجهت آمده است که هر قرضی که بآن منفعتی حاصل شود ربوا است و کل
دخیل فی العقود و این نیز کلام خطابی است که هر چیزی که در آمده است در عقدها مثل عقد بیع و هبه و نکاح مثلا ینظر هل یکون حکمه عند الانفراد نظر کرده شود
و تامل نموده شود که آیا هست حکم وی نزد انفراد یعنی پیش از دخول در عقد کحکمه عند الاقتران همچون حکم وی نزد اقتران و اجتماع و در آمدن وی در عقد ام لا یا
نیست هکذا فی شرح السنة و این کلمه ثانی لائق مذهب کسی است که از حیله منع میکند چنانچه امام مالک و احمد و امام ابوحنیفه و شافعی و غیر ایشان که حیله را جائز
میدارند نظر میکنند باین داخل کذا فی شرح الشیخ وعن عدی بن عمیرة بفتح عین و کسر میم و سکون یا صحابی است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من
استعملناه منکم علی عمل هر کسیکه عامل گردانیم ما او را از شما بر عملی فکتمنا مخیطا پس پوشید وی از ما سوزنی را مخیط بکسر میم و سکون خا و فتح یا فما فوقه پس پوشید چیزی را
که بالای سوزن است در کمی یا زیادتی کان غلولا میباشد این کتمان خیانت و غلول بضم غین معجمه خیانت در غنیمت و بمعنی مطلق خیانت نیز آمده یاتی به یوم القیمة
می آید آنکس باین غلول روز قیامت و عقاب کرده شود او رواه مسلم الفصل الثانی عن ابن عباس رض قال لما نزلت هذه الآیة گفت ابن عباس
چون نازل شد این آیت که والذین یکنزون الذهب والفضة مجمل مضمون آیت آنست که آنکسانیکه گنج میکنند زر و سیم را و خرج نمیکنند آنرا در راه خدا گرم کرده
میشود آن زر و سیم در آتش دوزخ و داغ کرده میشود بدان پیشانیها و پهلوها و پشتهای ایشان چنانکه در فصل اول گذشت کبر ذلک علی المسلمین بزرگ و گران
آمد آن بمسلمانان فقال عمر انا افرج عنکم پس گفت عمر من بگشایم سختی این اشکال را از شما تفریج بجیم و تشدید گشادن از فرج بمعنی گشایش فانطلق عمر پس رفت عمر
فقال پس گفت یا نبی الله انه کبر علی اصحابک هذه الآیة بدرستیکه گران آمد بر یاران تو این آیت فقال پس گفت آنحضرت ان الله لم یفرض الزکوة الا
لیطیب ما بقی من اموالکم بدرستیکه خدای تعالی فرض نگردانیده است زکوة را مگر برای آنکه پاک گرداند چیزی که باقی مانده است بعد از زکوة دادن از مالهای
شما پس چون زکوة مال ادا کردند مال باقی شما پاک شد اگر جمع کنید و گنجینه بسازید باکی ندارد و در آیت قرآن که بر گنج نهادن وعید فرود آمده است بر تقدیریست که
منع زکوة کنند و اگر زکوة دهند و گنج نهند داخل وعید نیست و انما فرض المواریث و فرض نگردانید وی تعالی میراثها و ذکر کلمة و ذکر کرد آنحضرت کلمه را ای یقول
راوی است یعنی آنحضرت بعد از قول وی و انما فرض المواریث کلمه ذکر کرد که من یاد ندارم آنرا و آنچه یاد دارم همین است که فرمود که حقتعالی که مواریث فرض کرده است
برای همین کرده است که لتکون لمن بعدکم تا باشد اموال هر کسانی را که بعد از شما اند که وارثان اند یعنی در حکم میراث اشارتی بجواز جمع مال کرده که اگر مال جمع نشود
و بعد از کسی باقی نماند میراث از کجا باشد فقال پس گفت راوی فکبر عمر پس تکبیر گفت عمر بجهت تعجب از منبع و حمد و ثنای حق بر گشاده شدن گره این اشکال و ابا جت

شارع بر جمیع اموال ثم قال پس گفت آنحضرت الا اخبرکم بخیر ما یکنز المرء آیا خبر ندهم ترا ای عمر به بهترین آنچه گنج کند مرد المرأة الصالحة آن گنج کدام است زن صالحه که
نیز سود دهد و حق عمل کند و در فرمان برداری و رضای شوهر باشد چنانکه فرمود اذا نظر الیها سرته چون نظر کند مرد بسوی وی خوشحال و شادمان گرداند او را مشاهده حسن
صورت و سیرت و روش وی واذا امرها اطاعته و چون کار فرماید مرد او را فرمانبرداری کند او را واذا غاب عنها حفظته و چون غائب گردد مرد از آن زن
نگاه دارد حق او را و نفس و مال رواه ابو داؤد وعن جابر بن عتیک بفتح عین و کسر تاء و سکون یاء انصاری صحابی بزرگست و در شهود وی بدر را اختلافست
و بعد از بدر تمام مشاهد را حاضر شده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سیاتیکم رکیب تصغیر رکب که جمع راکب است زود باشد که بیایند شما را
سوارکان مبغضون که دشمن داشته شده اند و مکروه اند نزد مردم بحکم طبیعت زیرا که برای گرفتن اموال ایشان می آیند یا بجهت آنکه کج خلقی میکنند و سختی مینمایند مراد
مصدقان اند که برای گرفتن صدقات می آیند فاذا جاؤکم فرحبوا بهم پس چون بیایند شما را جای فراخ کنید برایشان و مرحبا گوئید برایشان وخلوا بینهم وبین ما
یبتغون و خالی گردانید و تهی سازید میان ایشان و میان چیزی که می طلبند ایشان از اموال تا میان ایشان و آن چیز حائلی و مانعی نباشد فان عدلوا فلانفسهم پس
اگر عدل ورزند ایشان و زور و ستم نکنند پس برای خود میکنند که ثواب عدالت یابند وان ظلموا فعلیهم و اگر ظلم و ستم و زور کنند پس بر ایشان است بزه و زیان
آن و مراد آنست که اگر چه ظلم کنند باعتقاد و زعم شما یا مراد فرض و تقدیر آنست مبالغة والا اگر بحقیقت ظلم کنند رضای ظالم چه صورت دارد وارضوهم فان تمام
زکوتکم رضاهم و خشنود گردانید ایشان را زیرا که تمام و کمال زکوة شما خوشنودی ایشانست یعنی اگر چه اصل واجب زکوة باداء مال حاصل میشود ولیکن اگر مصدقان راضی
و خوشنود روند اتم و اکمل است ولیدعوا لکم و باید که دعا کنند مصدقان برای شما بمتابعت آنحضرت بحکم الٰهی تعالی بعد از اخذ صدقات دعا میکرد رواه ابو داؤد
وعن جریر بن عبد الله صحابی مشهور است بحسن صورت و سیرت قال جاء ناس یعنی من الاعراب الی رسول الله گفت آمدند بعضی مردم از بادیه نشینان
بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم فقالوا ان ناسا من المصدقین یاتونا فیظلمونا پس گفتند که بعضی مردم از مصدقان می آیند ما را پس ظلم میکنند ما را فقال
پس گفت آنحضرت ارضوا مصدقیکم راضی گردانید صدقه گیرندگان خود را قالوا گفتند آن مردم اعراب یا رسول الله وان ظلمونا راضی گردانیم ما ایشان را
اگر چه ظلم کنند ما را قال گفت آنحضرت ارضوا مصدقیکم وان ظلمتم راضی گردانید مصدقان خود را اگر چه ظلم کرده شوید شما همان توجیه و تاویل که گفته شد رواه
ابو داؤد وعن بشیر بفتح با و کسر شین معجمه بن الخصاصیة بفتح خای معجمه و تخفیف صاد مهمله و تشدید یا و تخفیف آن نام مادر بشیر است که صحابی است و مولای
آنحضرت قال قلنا ان اهل الصدقة یعتدون علینا گفت بشیر گفتیم ما یعنی با آنحضرت که اهل صدقه که برای گرفتن صدقه از ما می آیند تجاوز مینمایند از حد انصاف
و اعتدال و ظلم میکنند بر ما افنکتم من اموالنا بقدر ما یعتدون آیا بپوشیم ما از اموالهای خود باندازه آنچه ظلم میکنند قال لا گفت آنحضرت نپوشید و صبر کنید بر
آنچه میکنند رواه ابو داؤد وعن رافع بن خدیج بفتح خا و کسر دال انصاری صحابیست قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العامل علی الصدقة
بالحق کالغازی فی سبیل الله عمل کننده بر صدقه بر طریق حق و عدل و انصاف همچو کسی است که غزا کننده است در راه خدا و یابنده است ثواب آنرا حتی یرجع
الی بیته تا آنکه باز گردد بسوی خانه خود رواه ابو داؤد والترمذی وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن النبی صلی الله علیه وسلم قال
لا جلب ولا جنب روایت است از عمرو بن شعیب از پدرش از جدش از آنحضرت که روا نیست نه جلب و نه جنب هر دو بجیم متحرک الاوسط اول بلام و ثانی بنون
مراد بجلب آنست که فرود آید ساعی در جائی دور و امر کند خداوندان ماشیه را که کشیده بیارند ماشیه خود را در جائی که فرود آمده است و جنب آنکه خداوند
ماشیه دور رود از جای خود تا ساعی را تکلف کند که بجانب او آورد و هر دو منهی عنه است از جهت حصول تعب مشقت در اولی بر متصدق و در ثانی بر مصدق ولا
تؤخذ صدقاتهم الا فی دورهم و گرفته نشود صدقهای مردم مگر در سراها و جایهای ایشان این تتمه و تاکید کلام سابق است و شامل صورت جلب و جنب است
هر دو رواه ابو داؤد وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من استفاد مالا فلا زکوة فیه حتی یحول علیه الحول کسیکه بیابد مالی را
پس نیست زکوة آن بر وی تا آنکه بگذرد بر وی یکسال رواه الترمذی وذکر جماعة انهم وقفوه علی ابن عمر و ذکر کرده است ترمذی جماعتی را از رواة که
وقف کرده اند این حدیث را بر ابن عمر یعنی این قول ابن عمر است نه حدیث آنحضرت و حدیث موقوف قول صحابی را گویند چنانچه مرفوع حدیث رسول را خوانند علم
اما این چنین موقوف که بی سماع آنحضرت معلوم نتوان کرد حکم مرفوع دارد چنانکه در مقدمه معلوم شد وعن علی ان العباس رضی الله عنهما سال رسول
الله صلی الله علیه وسلم فی تعجیل صدقته قبل ان تحل روایت است از امیر المؤمنین علی رض که عباس رض سؤال کرد در شتاب دادن زکوة خود در پیش از
آنکه تمام شود سال و فرود آید وقت وی و تحل بکسر حاء است از حلول دین یا حلول در مکان بکسر و ضم هر دو است کذا قالوا فرخص له ذلک پس رخصت کرد
آنحضرت عباس را در شتاب دادن زکوة و همین است مذهب نزد ما و نزد اکثر ائمه از جهت وجود سبب زکوة که نصاب است و این حدیث مؤید توجیه اول مر قول آنحضرت
انه واما العباس فهی علی که در فصل اول از حدیث ابی هریره گذشت رواه ابو داؤد والترمذی وابن ماجه والدارمی وعن عمرو بن شعیب عن
ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم خطب الناس فقال الا من ولی یتیما له مال فلیتجر فیه خطبه خواند آنحضرت و تعلیم کرد مردم را پس گفت

آگاه باشید هر که والی شد و نگاه داشت یتیمی را که مر او را مال است پس باید که سوداگری کند در وی **ولا یترکه حتی تاکله الصدقة** و نگذارد مال یتیم را بی تجارت تا آنکه بخورد مال او را
صدقه یعنی کم گرداند و فانی گرداند اداء زکوة **رواه الترمذی وقال فی اسناده مقال** روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت در اسناد این حدیث سخن است **لان المثنی**
بن الصباح ضعیف زیرا که مثنی بن صباح تشدید یا که یکی از راویان این حدیث است اگرچه مرد صالح و در عبادت قوی است اما در حدیث وی نرمی است و مات سنة تسع واربعین ومائة **الفصل**
الثالث عن ابی هریرة رضی قال لما توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم واستخلف ابوبکر بعده گفت ابوهریره چون وفات یافت آنحضرت و خلیفه گرفته شد ابوبکر بعد
از وی **وکفر من کفر من العرب** و کافر شد کسیکه کافر شد از عرب بانکار زکوة و لحوق بمسیلمه کذاب لعنه الله پس مراد بکفر حقیقت کفر باشد زیرا که چون وجوب زکوة قطعی است پس
انکار وی کفر باشد چنانکه نماز یا امتناع آورده اند از دادن زکوة پس اطلاق کفر بطریق تغلیظ و تشدید باشد و مراد کفران نعمت است چنانکه در حدیث من ترک الصلوة متعمدا فقد کفر گفته
و در شرح شیخ گفته که شاید بعضی منکر شدند و بعضی امتناع آوردند پس اطلاق کفر و نفی هر دو جائز باشد و عمر رض اول اخذ بظاهر کرد و در کفر ایشان تامل داشت و در آخر چون حقیقت حال دریافت
موافق شد با ابی بکر و اعتراف کرد که حق همانست که ابوبکر بدان رفت چنانکه میفرماید **قال عمر بن الخطاب لابی بکر رضی الله عنهما کیف تقاتل الناس وقد قال رسول الله**
چگونه کشتن میکنی مردم را و حال آنکه بتحقیق گفته است پیغمبر خدا **صلی الله علیه وسلم امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا** امر کرده شده‌ام که قتال کنم مردم را تا آنکه بگویند ایشان
لا اله الا الله فمن قال پس کسی که بگوید **لا اله الا الله عصم منی ماله ونفسه** نگاه داشت از من مال خود را و نفس خود را **الا بحقه** مگر بحق اسلام و در روایتی صریح آمده است
الا بحق الاسلام چنانکه دیت و قصاص و جز آن **وحسابه علی الله** و حساب وی بر خداست یعنی حکم او در ظاهر شرع این است حساب باطن او در آخرت بعلم الهی است چه شاید که منافق
باشد و بزبان لا اله الا الله بگوید نه بصدق **فقال ابوبکر والله لاقاتلن من فرق بین الصلوة والزکوة** پس گفت ابوبکر بخدا سوگند هر آینه قتال میکنم کسی را که جدائی کند و فرق نهد میان
نماز و زکوة که بوجوب نماز قائل باشند و بوجوب زکوة را منکر گردند یا اول عمل کنند و از ثانی امتناع آرند **فان الزکوة حق المال** زیرا که زکوة حق واجب در مال است چنانکه نماز حق واجب نفس است
و موجب عصمت و اسلام است **والله لو منعونی عناقا** سوگند بخدا سوگند اگر منع کنند مرا بزغاله و عناق بفتح عین انثی ولد معز که بیکسال نرسیده است و در روایتی عقالا اگر منع کنند پای
بند شتر را و این مبالغه است در طلب حق واجب و در قاموس گفته است که عقال بکسر عین زکوة یکساله از شتر و گوسفند **کانوا یؤدونها الی رسول الله** بودند که ادا میکردند بسوی
رسول خدا **صلی الله علیه وسلم لقاتلتهم علی منعها** هر آینه قتال میکنم ایشان را بنا بر منع عناق با حجت کفر و ارتداد اگر منکر شوند یا برای حفظ شعار اسلام و سد باب فتنه اگر منع کنند
بی انکار نه کافرهم **قال عمر فوالله ما هو الا رایت ان الله شرح صدر ابی بکر للقتال** گفت عمر پس بخدا سوگند نبود شان من و حال من در این محاجت مگر آنکه دانستم من
و روشن و هویدا شد بر من که خدای تعالی کشاده سینه ابوبکر صدیق برای قتال **فعرفت انه الحق** پس شناختم من که همین است حق که قتال باید کرد و در روایات آمده است که صحابه و یکی نیز
حتی علی مرتضی رض منع کردند ابوبکر را و گفتند که اول عهد خلافت است و مخالفان جماعت کثیر اند مبادا خللی و فتوری در کارخانه اسلام راه یابد و توقف و تاخیر لایق می نماید ابوبکر
گفت رضی الله عنه اگر تمام مردم یکجانب شوند و من تن تنها باشم قتال میکنم و این دلالت دارد بر کمال شجاعت ابوبکر رض **متفق علیه وعنه قال قال رسول**
الله صلی الله علیه وسلم یکون کنز احدکم یوم القیمة شجاعا اقرع میباشد گنج یکی از شما روز قیامت مار بزرگ کل چنانچه در فصل اول گذشت **یفر منه صاحبه**
میگریزد از آن مار صاحب مار که همین صاحب گنج باشد **وهو یطلبه** و حال آنکه آن مار میجوید او را **حتی یلقمه اصابعه** تا آنکه لقمه میگرداند صاحب گنج آن مار را انگشتان خود را چنانکه
عادتست که در وقت خوف از مار رو میگردانند دست را در دهن آن می اندازند و نیز اثر اعطاء و منع در دست و انگشتان ظاهر میگردد **رواه احمد وعن ابن مسعود عن النبی صلی الله**
علیه وسلم قال ما من رجل لا یؤدی زکوة ماله الا جعل الله یوم القیمة فی عنقه شجاعا نیست هیچ مردی که ادا نمیکند زکوة مال خود را مگر آنکه میگرداند خدای تعالی
روز قیامت در گردن وی ماری را **ثم قرء علینا مصداقه من کتاب الله** پس تر خواند آن حضرت بر ما دلیل این سخن را که تصدیق میکند آنرا و موافق است با آن از کتاب خدا این
آیت را **ولا یحسبن الذین یبخلون بما آتهم الله من فضله الآیة** تا تمام آیت چنانکه در فصل اول گذشت **رواه الترمذی والنسائی وابن ماجة و**
عن عائشة رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت عائشه شنیدم آن حضرت را که میگفت **ما خالطت الزکوة مالا قط**
الا اهلکته نیامیخت زکوة هیچ مالی را مگر آنکه هلاک کرد زکوة بجهت بیرون نیامدن وی از آن مال آن مال را بضایع شدن آن مال یا بحرام گردانیدن آن و حرام چون نفع گرفته نمیشود
با آن در حکم هالک و ضایع است **رواه الشافعی والبخاری فی تاریخه** روایت کرد این حدیث را شافعی و روایت کرد بخاری در تاریخ خود نه در صحیح خود **والحمیدی**
و روایت کرده است حمیدی **وزاد** و زیاده کرده است حمیدی در تفسیر خود و مراد بمخالطت زکوة مهلکه **قال** گفت آن حضرت **یکون قد وجب علیک صدقة** میباشد
اینکه بتحقیق واجب شده است بر تو زکوة **فلا تخرجها** پس بیرون نمی آری تو زکوة را **فیهلک الحرام الحلال** پس هلاک میکند حرام حلال را بمخالطت وی یا وی بعدم انتفاع
بهلاک و ضیاع **وقد احتج به من یری تعلق الزکوة بالعین** و بتحقیق حجت گرفته است باین حدیث باین تفسیر کسی که اعتقاد کرده تعلق زکوة را بعین مال چنانکه شافعی
ائمه دیگر در اظهر روایات از ایشان و ایشان تجویز نمی کنند دفع قیمت در زکوة زیرا که این قربتی است که تعلق گرفته است بمحل پس وا نباید بغیر آن چنانکه هدایا و ضحایا و تعلق زکوة بمال
نزد ایشان تعلق شرکت است زیرا که منصوص علیه شاة است مثلا پس شارع مخصوص واجب گردانیده است عین منصوص علیه را و ترک واجب گنجایش ندارد و بر تقدیر تعلق زکوة
بمال در ذمه چنانکه نزد حنفیه است مخالطت زکوة بمال صورت ندارد و دلیل حنفیه بر تعلق زکوة بذمه آنست که امر باداء زکوة بسوی فقیر ایصال است مر رزق موعود او که مشا

الیه است بقول حق تعالی وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و رزق عبارت است از چیزی که واقع شود و بوی کفایت و این مختلف است باختلاف حوائج بعد از ان واجب کردانید مال مسمی بر اغنیا برای ذات کریم خود جل جلاله و امر کرد بانجاز ان مواعید از ان مسمی و مال مسمی احتمال ندارد تکفایت آن حوائج و انجاز مواعید بسبب اختلاف آن حوائج و مواعید پس متضمن کرد امر بانجاز مواعید اذن باستبدال را و بطلان تعید شاة بعینه چنانچه سلطان برات کند غازیان را بآلات حرب بر بعضی و کلاهی خود از مال معین که بوی سپرده پس این اذن است از سلطان باستبدال و در هدایا و ضحایا قیمت از ان جهت درست نیست اما در حکم مخالطت است و معنی آن است فافهم هکذا فی المنتقی اینچنین در منتقی است که تصنیف ابن عبد البر است و روی البیهقی فی شعب الایمان عن احمد بن حنبل باسناده الی عائشة و روایت کرده است بیهقی در شعب الایمان از امام احمد بن حنبل باسناد وی تا عائشه این معنی را که وقال احمد فی خالطت و گفته است احمد در قول وی خالطت الزکوة تفسیره ان الرجل یاخذ الزکوة وهو موسر او غنی تفسیر وی این است که مرد بگیرد زکوة را و حال آنکه وی موسر است یا غنی شک راویست و اگر در میان موسر و غنی فرقی بنهند از جهت اشتقاق موسر از یسر بمعنی سهولت ضد عسر و غنی از غنا بمعنی عدم فقر و احتیاج برای تنویع نیز تواند بود وانما هی للفقراء و نیست این زکوة مگر برای فقیران مخالطت زکوة بمال و اهلاک آن بخلطت حرام بحلال این معنی دارد پس درین معنی مراد بمخالطت زکوة بمال گرفتن آن است با وجود یسار و غنا و در معنی اول مراد منع زکوة است و ندادن آن بفقراء و هر دو معنی صحیح است و احتیاج مذکور مبنی بر معنی اول است

باب ما یجب فیه الزکوة

اتفاق وارند ائمه بر وجوب زکوة در انعام و اثمان و عروض و باقی همه اموال تجارت و اختلاف کرده اند در نزد ها و سبزیها و میوها که دیر پا نباشد و سال تمام نایستد نزد ائمه واجب نیست در ان زکوة و در تمر و رطب واجب است وقتیکه برسد به پنج وسق نه در کمتر از ان و معنی آن در شرح حدیث معلوم شود و نزد امام ابو حنیفه واجب است عشر در هر چه بیرون آید از زمین کم باشد یا بیش مگر در نی و هیزم و کاه و حجت برای امام قول حضرت رسول الله صلعم ما اخرجته الارض ففیه العشر و تفاصیل این باب از کتب فقه باید جست

الفصل الاوّل

عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس فیما دون خمسة اوسق من التمر صدقة نیست در پایان از پنج وسق بفتح واو و سین مهمله شصت صاع و صاع چهار مد و مد یک رطل و ثلث رطل و تحقیق این اوزان و تطبیق آن به اوزان دیار خود در شرح سفر السعادت بتفصیل کرده شده است فلینظر ثمه ولیس فیما دون خمس اواق من الورق صدقة و نیست در چیزی که کم از پنج اوقیه از نقره است زکوة اواق بفتح همزه جمع اوقیه بضم همزه و سکون واو و کسر قاف و تشدید یا چهل درهم پس پنج اوقیه دویست درهم باشد و ورق بفتح واو و کسر را نقره ولیس فیما دون خمس ذود من الابل صدقة و نیست در ما دون پنج نفر از شتر صدقه و ذود بذال معجمه از دو تا نه یا از سه تا ده را گویند درین حدیث خبر ذکر زکوة تمر و نقره و شتر نکرده متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس علی المسلم صدقة فی عبده ولا فی فرسه نیست بر مسلمان صدقه در بنده وی و نه در اسب وی مراد بنده خدمت و اسب سواریست وفی روایة لیس فی عبده صدقة الا صدقة الفطر نیست در عبد وی صدقه مگر صدقه فطر که از وی مید هد متفق علیه وعن انس ان ابا بکر رض کتب له هذا الکتاب لما وجهه الی البحرین روایت است از انس که ابو بکر صدیق نوشت برای وی این کتاب را آنگاه که متوجه کردانید ویرا بسوی بحرین کتاب این است بسم الله الرحمن الرحیم هذه فریضة الصدقة التی فرض رسول الله این فریضه زکوة است که فرض کردانیده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم علی المسلمین بر مسلمانان والتی امر الله بها رسوله وان صدقه که امر کرده است خدای تعالی بآن پیغمبر خود را فمن سئلها من المسلمین علی وجهها فلیعطها پس کسیکه طلبیده شود آن صدقه را از مسلمانان بر وجه مشروع که مر آن صدقه راست باید که بدهد آنرا ومن سئل فوقها فلا یعط و کسیکه طلبیده شود فوق آن و زیاده بر وجه مشروع پس باید که ندهد بعد از ان بیان نصاب زکوة هر قسم از اموال میکند و میفرماید فی اربع وعشرین من الابل فما دونها من الغنم من کل خمس شاة در بیست و چهار از شتران آنچه پایان این بیست و چهار است از هر پنج شتر یک گوسفند و من الغنم بیان شاة است برای تاکید فاذا بلغت خمسا وعشرین الی خمس وثلثین پس چون برسند شتران بیست و پنج شتر را تا سی و پنج شتر ففیها بنت مخاض انثی پس واجب در ان بنت مخاض است ماده و بنت مخاض آنکه یکسال بر وی گذشته باشد زیرا که مادر وی حامل میباشد و مخاض ناقهای حامل را گویند جمع است که او را واحد نیست فاذا بلغت ستا وثلثین الی خمس واربعین ففیها بنت لبون انثی پس چون برسد سی و شش را تا چهل و پنج پس در ان بنت لبون است ماده و بنت لبون بفتح لام آنکه دو سال بر وی گذشته باشد زیرا که مادر وی شیر دهنده بچه دیگر است که زاییده است فاذا بلغت ستا واربعین الی ستین ففیها حقة پس چون برسد چهل و شش را تا شصت پس در ان حقه است بکسر حا و تشدید قاف طروقة الجمل که کوفته شده شتر است یعنی مستحق آن شده است که شتر نر بر وی بجهد و آن آنست که بچهار سال رسیده فاذا بلغت واحدة وستین الی خمس وسبعین ففیها جذعة پس وقتیکه رسد شصت و یک را تا هفتاد و پنج پس در وی جذعه است بفتح جیم و ذال شتر در سنه خامسه فاذا بلغت ستا وسبعین الی تسعین ففیها بنتا لبون و چون برسد هفتاد و شش را تا نود پس در وی دو بنت لبون است فاذا بلغت احدی وتسعین الی عشرین ومائة ففیها حقتان طروقتا الجمل پس چون برسد نود و یک را تا صد و بیست در وی دو حقه است کوفته شده شتر فاذا زادت علی عشرین ومائة ففی کل اربعین بنت لبون

[حاشیه:] کرده است ... [illegible]

پس چون زیاده گردد بر صد و بیست پس در هر چهل بنت لبون است وفی کل خمسین حقة و در هر پنجاه حقه است ومن لم یکن معه الا اربع من الابل ویک نباشد با وی مگر چهار شتر فلیس فیها صدقة پس نیست واجب در وی صدقه الا ان یشاء ربها مگر آنکه خواهد صاحب شتران که بطریق تبرع و تطوع چیزی بکند فاذا بلغت خمسا پس چون برسد پنج شتر را ففیها شاة پس در وی یک گوسپند است ومن بلغت عنده من الابل صدقة الجذعة و کسی که برسد نزد وی از شتران مقداری که صدقه در وی جذعه باشد که از شصت و یک تا هفتاد و پنج است ولیست عنده جذعة و حال آنکه نیست نزد وی جذعه وعنده حقة و نزد وی حقه است فانها تقبل منه الحقة ویجعل معها شاتین پس قبول کرده میشود از ان کس حقه و میسگرداند با وی دو گوسفند ان استیسرتا له اگر آسان شوند آن دو گوسپند مر او را او عشرین درهما یا بگرداند بیست درهم را ومن بلغت عنده صدقة الحقة و کسیکه برسد نزد وی صدقه حقه ولیست عنده الحقة وعنده الجذعة و نیست نزد آن حقه و نزد او جذعه است که فوق حقه است فانها تقبل منه الجذعة پس بدرستیکه قبول کرده میشود از وی جذعه ویعطیه المصدق عشرین درهما او شاتین و میدهد او را صدقه ستاننده بیست درهم یا دو گوسفند چنانکه مصدق میداد در قسم سابق ومن بلغت عنده صدقة الحقة ولیست عنده الا بنت لبون و کسیکه رسیده نزد وی صدقه حقه و نیست نزد وی مگر بنت لبون فانها تقبل منه بنت لبون ویعطی معها شاتین او عشرین درهما پس بدرستیکه قبول کرده میشود از وی بنت لبون و بدهد همراه آن دو شاة یا بیست درهم ومن بلغت صدقة بنت لبون وعنده حقة کسیکه برسد صدقه وی بنت لبون را و نزد وی حقه است فانها تقبل منه الحقة ویعطیه المصدق عشرین درهما او شاتین پس بدرستیکه قبول کرده میشود از وی حقه و میدهد او را مصدق بیست درهم یا دو گوسپند بر عکس آنکه او مصدق میداد ومن بلغت صدقته بنت لبون ولیست عنده وعنده بنت مخاض فانها تقبل منه بنت مخاض ویعطی معها عشرین درهما او شاتین ومن بلغت صدقته بنت مخاض ولیست عنده وعنده بنت لبون فانها تقبل منه ویعطیه المصدق عشرین درهما او شاتین ترجمه این عبارت بنظر ما سبق ظاهر است و حاصل آنست که اگر مصدق را کمتر از واجب دهد چیزی دیگر با آن ضم کند و اگر بیشتر دهد مصدق چیزی بوی دهد فان لم یکن عنده بنت مخاض علی وجهها وعنده ابن لبون پس اگر نباشد نزد وی بنت مخاض بر طریق وی و نزد وی ابن لبون است نه بنت لبون یعنی نر نه ماده فانه یقبل منه ولیس معه شیئ پس بدرستیکه قبول کرده میشود از وی همان ابن لبون و نیست با وی چیزی ابن لبیل است که فضیلت آن وقت منجبر میگردد بفضل من وفی صدقة الغنم فی سائمتها اذا کانت اربعین الی عشرین ومائة شاة و در صدقه گوسفندان در بیرون چرندگان این قید بجهت آن کرد که در علوفه که در خانه علف میخورند زکوة نیست اوقتی که باشد چهل تا صد و بیست یک گوسپند است فاذا زادت علی عشرین ومائة الی مائتین ففیها شاتان پس وقتیکه زیاده شوند بر صد و بیست تا دویست در وی دو گوسفند است فاذا زادت علی ثلثمائة ففی کل مائة شاة پس چون زیاده شوند بر سه صد پس در هر صد یک گوسفند است فاذا کانت سائمة الرجل ناقصة من اربعین شاة واحدة پس چون باشند بیرون چرندگان مرد که در انها زکوة است کم از چهل گوسفند یک گوسفند یعنی اگر چه یک گوسفند هم کم باشد از چهل فلیس فیها صدقة الا ان یشاء ربها پس واجب نیست در ان صدقه مگر آنکه خواهد صاحب آن بطریق نفل چیزی بدهد ولا تخرج فی الصدقة هرمة و بیرون آورده نشود و داده نشود در صدقه در ابل و غنم و بقر پیر کلان سال ولا ذات عوار و نه خداوند عیب و نقصان عوار بفتح عین و ضم آن عیب و نقصان ظاهر مراد عیبی خواهد بود که موجب نقصان قیمت گردد ولا تیس و نه بیرون آورده شود تیس بفتح فوقانیه و سکون تحتانیه در آخر سین مهمله بز نر که آن را نکه گویند الا ما شاء المصدق مگر آنچه خواهد صدقه ستاننده بجهت غرضی و مصلحتی این استثناء است از تیس یا از هر قسم که مذکور شدند ولا یجمع بین متفرق و جمع کرده نشود میان متفرق ولا یفرق بین مجتمع و تفریق کرده نشود میان مجتمع این هر دو احتمال دارد نهی مر رب المال وا و مر ساعی را مثال اول مردیست که مالک است چهل گوسفند را و واجب در وی یکشاة است پس رفت و خلط کرد چهل شاة شخصی دیگر تا بگیرد صدقه او از شاة بنصف شاة یا بود او را بیست شاة مخلوطا بیست شاة دیگر پس تفریق کرد تا نگیرد نصاب نبود و مثال ثانی بود مردی را چهل شاة متفرق پس جمع کرد آن را ساعی تا واجب گردد در وی زکوة یا مردیست که بود مر او را بیست و صد شاة و واجب در وی یکشاة است پس تفریق کرد ساعی چهل چهل تا سه شاة واجب گردد خشیة الصدقة این جمع و تفریق از جهة ترس صدقه است که تقلیل و اسقاط یا تکثیر ایجاب است چنانکه تصویر کرده شد وما کان من الخلیطین و نصابی که باشد میان دو شریک فانهما یتراجعان بینهما بالسویة پس بدرستیکه آن هر دو شریک رجوع کنند بیکدیگر برابری بیانش آنکه مثلا دو مرد اند در دویست شاة شریک یکی را چهل شاة است و دیگری را صد و شصت پس واجب گردد بر اول یکشاة و بر دیگری نیز یکشاة که واجب گردد بر اول خمس یک شاة و باقی بر ثانی وفی الرقة ربع العشر و واجب گردد در نقره چهل یک و رقة بکسر را و تخفیف قاف و هم چنین ورق سیم سکه زده که آن را درهم گویند و مراد اینجا مطلق سیم است فان لم تکن الا تسعین ومائة فلیس فیها شیئ الا ان یشاء ربها پس اگر نباشد مگر صد و نود یعنی کمتر از دویست اگر چه یک درهم کم باشد پس نیست در آن چیزی مگر آنکه بخواهد صاحب مال که بطریق نفل بدهد رواه البخاری

وعن عبد الله بن عمر عن النبی صلعم فیما سقت السماء والعیون در چیزیکه آب داده است آسمان و چشمها او کان عثریا یا باشد زمین عثری بفتح عین مهمله و ثای

فاذا زادت علی مائتین الی ثلثمائة ففیها ثلث شیاه پس چون زیاده شوند بر دو صد تا سیصد پس در ان سه گوسفند واجب است

مثلثه در قاموس گفته که عشری آنچه آب داده است آنرا آسمان و برین تقدیر تکرار در عبارت لازم آید پس صواب آنست که بعضی شراح ذکر کرده اند که عشری آنست که آب داده
شده بجانور و ماآنکه بکیست که کنده میشود در زمین مانند جوئی و آب میرسد از وی بسبزیها و تریها و درخت خرما و کشت کار و عشری نیز بوی را میگویند که فارغ است از دنیا و
آخرت و کار نمیکند برای هیچ یکی ازین و در حدیث آمده است که دشمن داشته ترین مردم نزد خدای عشری است یعنی مرد فارغ از کار دنیا و آخرت و نخل مانکه در آب دادن آن بدایم
و مانندان تعب نمیکشند عشری میگویند از جهت حصول فراغ و آسایش در آن و بالجمله و آنچه آب باران و چشمه و کندن جوی یا آنکه کشیده بدلو و مانندان حاصل شده العشر
ده را یکی واجبست و ما سقی بالنضح و آنچه آب داده شده است بکشیدن آب از چاه و مانند آن بشتر و گاو و جز آن نصف العشر بیست را یکیست و عن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العجماء جرحها جبار عجما بر وزن حمرا یعنی بهیمه چنانکه اسب و ستور و مانندان و جرح بضم جیم بمعنی زخم کردن
و بفتح خسته کردن در روایت اینجا بضم است و جبار بضم جیم و تخفیف با هدر و باطل شدن و مراد آنست که بهیمه چون جراحت کند کسی را یا تلف کند چیزی را و نباشد با وی کشنده
یا راننده و در روز باشد جراحت و تلف او هدر و باطل است و هیچ چیزی بر آن لازم نمی آید اما اگر با وی سائق یا قائد باشد ضامن میگردد زیرا که جرح و اتلاف بتقصیر اوست و همچنین
اگر در شب باشد زیرا که مالک تقصیر کرده در بستن و نگاه داشتن دواب و بهایم است و اگرچه لفظ حدیث عام است ولیکن انرا مقید و مخصوص ساخته اند بدلائل و احادیث
دیگر والبئر جبار یعنی اگر کسی را باجاره گرفت تا برای او چاهی بکند و در وی افتاد بر آن شخص مستاجر ضمانی نباشد و همچنین اگر در زمینی که ملک اوست بکند یا در صحرائی که
در راه گذر مردم است و شخصی در ان افتد ضمانی نباشد والمعدن بکسر دال مشتق از عدن بمعنی اقامت جبار و اگر کسی را برای کان کندن باجاره گرفت و وی در کان افتاد
و دست و پای او بشکست یا هلاک شد چیزی لازم نیاید وفی الرکاز الخمس و در رکاز پنج یک واجب است و رکاز بمعنی مرکوز است و مراد بآن نزد حنفیه معدن است و
نزد اهل حجاز دفینه اهل جاهلیت معنی اول انسب است بسیاق حدیث و در حدیث آمده است که از آنحضرت صلعم پرسیدند که رکاز چیست فرمود ذهب و فضه که پروردگار
تعالی پیدا کرده است در زمین روزی که پیدا کرد ایشان وی و نزد شافعی در معدن زکوة نیست و حکم وی حکم صید است مگر آنکه مستخرج ذهب و فضه باشد و نزد مالک در وی
خمس است بی اشتراط حولان حول متفق علیه الفصل الثانی عن علی رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قد عفوت عن الخیل والرقیق
عفو کردم من از زکوة اسب و بنده مراد اسب سواری و بنده خدمت است و در عبارت عفو اشارت است که در امساک مال و ترک انفاق آن برای خدا گناهی هست ولیکن
شفقت بر حال بندگان باقتضای عفو کرده فهاتوا صدقة الرقة من کل اربعین درهما پس بدهید صدقه نقره از هر چهل درهم یک درهم بعد از آنکه بحد نصاب
برسد که دو بیست درهم است ولیس فی تسعین ومائة شیء و نیست در صد و نود یعنی در کمتر از دو بیست چیزی فاذا بلغت مائتین ففیها خمسة دراهم بحساب
مذکور که از چهل یک درهم رواه الترمذی وابوداود وفی روایة لابی داود عن الحارث الاعور عن علی و در روایتی مر ابی داود را از حارث اعور که تابعی است
مشهور بصحبت علی و تکلم کرده اند در وی از علی رض این چنین آمده قال زهیر احسبه عن النبی صلی الله علیه وسلم گفت زهیر که راوی است از حارث اعور گمان میبرم که
این حدیث را که از علی روایت کرد گفت عن علی عن النبی صلعم یعنی رفع کرد بآنحضرت و موقوف بر علی نگذاشت تا این قول علی باشد نه حدیث پیغمبر صلعم انه قال یعنی روایت
است که آنحضرت گفت هاتوا ربع العشر من اربعین درهما درهم بدهید چاریک ده یک که از چهل درهم یک درهم است ولیس علیکم شیء حتی تتم مائتی
درهم و واجب نیست بر شما هیچ چیزی تا آنکه تمام شود دو بجر دو رقه دو بیست درهم پس در وی پنج درهم است فاذا کانت مائتی درهم ففیها خمسة دراهم پس
چون بود دو بیست درهم پس در وی پنج درهم است فما زاد فعلی حساب ذلک پس آنچه بر نصاب زیاده شود بر حساب آنست هر چه باشد اندک یا بیش و در مذهب امام
چنین است که آنچه بر نصاب زیاده شود تا بحد معین چیزی نباشد چنانکه در شتر و گوسفند گذشت و میگوید وفی الغنم فی کل اربعین شاة شاة و در گوسفندان در هر
چهل گوسپند یک گوسپند است و در آنچه زیاده کرد و بر چهل هیچ نیست الی عشرین ومائة تا صد و بیست فان زادت واحدة فشاتان پس اگر زیاده شود بر
صد و بیست یک شاة واجب میشود دو شاة الی مائتین تا دو بیست شاة همین دو شاة است فان زادت فثلث شیاه پس اگر زیاده شود بر دو بیست اگرچه یک
شاة هم باشد واجب میشود سه شاة الی ثلثمائة تا سه صد شاة و شاه بها است و اصل شاة شوهة بدلیل تصغیر وی بر شویهة و جمع بر شیاه چنانکه جمع شفه شفاه
می آید فان زادت علی ثلثمائة پس اگر زیاده شود بر سه صد یعنی چار صد شود نه آنکه هر چه زیاده شود ففی کل مائة شاة شاة پس در هر صد شاة یک شاة است در چهار
صد چهار و در پنج صد پنج و همچنین و در میان هیچ نیست فان لم تکن الا تسع وثلثون پس اگر نباشد مگر سی و نه فلیس علیک فیها شیء پس واجب نیست بر تو چیزی
وفی البقر فی کل ثلثین تبیع و در گاوان در هر سی گاو تبیع است که یکسال تمام کرده و در سال دوم در آمده و ذکر و انثی در اینجا برابر است وفی الاربعین مسنة
و در چهل گاو مسن است که دو سال تمام کرده و در سال سیوم در آمده است و درین حدیث ذکر صدقه ابل نیست چنانکه در حدیث سابق در فصل اول گذشت ظاهر آن جماعت که مورد
حدیث بوده اموال ایشان ازین قبیل نبود ولیس علی العوامل شیء و نیست بر شتران و گاوانیکه کار میکنند مثل کشت کار کردن یا آب کشیدن و جز آن چنانکه در اسبان
سواری و عبید خدمت چیزی نیست و این نزد ائمه ثلثه است و نزد امام مالک در اینها نیز زکوة است وعن معاذ ان النبی صلی الله علیه وسلم لما وجهه الی الیمن روایت است
از معاذ که چون آنحضرت متوجه کرد اینرا و فرستاد او را بجانب یمن امره ان یاخذ من البقر من کل ثلثین تبیعا او تبیعة امر کرد آنحضرت معاذ را که بگیرد از گاوان از هر

یک گوساله نر یا ماده و من کل اربعین مسنة دیگر از هر چهل گاو دو ساله در تبیع مذکر و مونث هر دو ذکر کرده و در مسنه مونث ذکر کرده اکتفا کرد باولی در تبیع نر و ماده هر دو
برابر است و در مسن ماده معین است والله اعلم و نر و ماده هر دو و نر و ماده برابر است و هر دو جایز است رواه ابو داود والترمذی والنسائی والدارمی وعن انس قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المعتدی فی الصدقة کمانعها متصدق ظالم که از حد انصاف و اعتدال تجاوز کند در بزه و گناه همچو متصدق است که منع زکوة
میکند گویند مراد آنست که اگر متصدق از حد تجاوز کند و بغیر مستحق میدهد و بر وجه مامور نمیدهد حکم آن دارد که منع میکند زکوة را و نمیدهد آنرا رواه ابو داؤد والترمذی
وعن ابی سعید الخدری ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لیس فی حب ولا تمر صدقة نیست در دانه و نه در خرما زکوة حتی تبلغ خمسة اوسق تا آنکه
برسد به پنج وسق و این مذهب ائمه ثلثه است و نزد امام ابو حنیفه در خارج از اراضی عشر است مطلقا کم یا بیش چنانکه گذشت رواه النسائی وعن موسی بن طلحة روایت
از موسی بن طلحة بن عبید الله که تابعی ثقه است و در زمان آنحضرت متولد شد و آنحضرت او را این نام نهاد قال عندنا کتاب معاذ بن جبل گفت نزد ما کتاب معاذ بن
جبل است عن النبی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم انه قال گفت موسی بن طلحه انما امره ان یاخذ الصدقة من الحنطة والشعیر والزبیب والتمر از کرد
آنحضرت معاذ را مگر آنکه بگیرد صدقه را ازگندم و جو و مویز و خرما ظاهر او جود در آن جا یا کثیر الوقوع همین اشیا بوده که زکوة منحصر در اینها باشد مرسل رواه فی شرح
السنة این حدیث مرسل است روایت کرده است بغوی آنرا در شرح السنه و در بودن او مرسل سخن است و وجه آن در شرح مذکور است وعن عتاب بفتح عین مهمله و تشدید
فوقانیه بن اسید بفتح همزه و کسر سین مشدده شیخ اموی است اسلام آورد در روز فتح عامل کرد او را آنحضرت صلعم بر مکه و همبران مقرر داشت او را ابو بکر و وفات یافت در وفات ابی بکر
و عمر او بیست و پنج ساله بود و از سادات قریش بود خیر و صالح رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال فی زکوة الکروم انها تخرص کما تخرص النخل گفت آنحضرت در
زکوة درختان تاک یعنی در میوه او که انگور است که اندازه کرده شود بر درخت چنانکه اندازه کرده میشود خرما بر درخت ثم تؤدی زکوته زبیبا کما تؤدی زکوة النخل تمرا
پس ادا کرده شود زکوة کرم در حالتی که زبیب است چنانچه ادا کرده میشود زکوة نخل در حالتی که تمر است یعنی وقتیکه پیدا شود در انگور و خرما شیرینی اندازه کنند شخصی که ماهر است
در آن که انگور چند و چون مویز شود یعنی خشک کرده شود یا این رطب که تمر گردد و یعنی خشک شود چه مقدار خواهد شد اگر بنصاب برسد زکوة آن بدهد رواه الترمذی
وابو داؤد وعن سهل بن ابی حثمة بفتح مهمله و سکون مثلثه صحابی است صغیر ولادت او در سال سوم از هجرت است که انه حدث ان رسول الله حدیث کرد که
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم کان یقول بود که میگفت اذا خرصتم فخذوا ودعوا الثلث چون اندازه کنید انگور و خرما پس بگیرید یعنی دو ثلث و بگذارید ثلث را
از آن مراد آنست که تعین کنید مقدار زکوة را در آن میان دو ثلث را بگیرید و ثلث را به مالک بگذارید و احسان کنید بوی تا آنرا بهمسایه خود بخوراند بر بگذاران و هر که بر سر وقت
بوی برسد احسان کند تا از ملک خود صرف بکند و این خطاب است بمصدقان و توسعه است بر متصدقان در فواکه و ثمار که محل صرف و بذل اند وان لم تدعوا الثلث
فدعوا الربع اگر نتوانید که گذاشت ثلث را پس بگذارید ربع را و کم ازین نباید رواه الترمذی وابو داؤد والنسائی وعن عائشة رضی الله عنها قالت
کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یبعث عبد الله بن رواحة الی یهود بود آنحضرت که میفرستاد عبد الله بن رواحه را که از مشاهیر صحابه بود و شاعر
بود و در غزوه موته شهید شده بسوی یهود یعنی یهود خیبر فیخرص النخل حین تطیب پس قیاس و تخمین میکرد وی خرما را بر درخت هنگامیکه خوش میگشت خرما یعنی ظاهر میشد
در وی شیرینی قبل ان یوکل منه پیشتر از آنکه خورده میشد ازان این احادیث دلالت دارند بر کفایت خرص درین باب و بر همین است عامه اهل حدیث و این قول قدیم است
مر شافعی را و لیکن فقها میگویند که این مفضی میگردد بربوا و میگویند که ورود این احادیث پیش از تحریم ربوا است که اول پوشیده نماند که ورود این احادیث در باب صدقات
و شارع در آن مسامحت کرده و اینجا استبدال مال بمال نیست تا ربوا لازم آید و قول فقها در باب بیع است اگر این احادیث در غیر بیع است فلا اشکال و اگر عام است
مخصوص گردانیده شود بغیر آن والله اعلم رواه ابو داود وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فی العسل فی کل عشرة ازق زق
روایت از ابن عمر که گفت آن حضرت در زکوة عسل در هر ده مشک یک مشک است رواه الترمذی وقال فی اسناده مقال و گفت ترمذی در اسناد این حدیث
سخن است و بعضی راویان وی مطعونند ولا یصح عن النبی وصحت نرسیده است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم فی هذا الباب یعنی در باب زکوة عسل کثیر
شی بسیار چیزی و علما را اختلاف وارند نزد امام شافعی در عسل زکوتی نیست و بیهقی از امیر المؤمنین علی رضی روایت کرده که فرمود لیس فی العسل زکوة و نزد امام ابی حنیفه در آن
عشر است اگر در ارض عشر است کم باشد یا بیش و معتبر نیست نصابی معین چنانچه در خارج ارض از خضروات و فواکه و حجت امام ابی حنیفه قول حضرت رسول است صلعم ما اخرجت
الارض ففیه العشر و در روایتی از ابی یوسف معتبر در وی قیمت است و در روایت دیگر ده قربه است چنانکه در حدیث ترمذی که مذکور است در کتاب و اما عسلی که بیرون جبال یابد
از جبال در وی عشر است نزد امام و چیزی نیست نزد ابی یوسف و از جامع صغیر نقل کرده اند که عسل که در جبال و بریه و ارض موات یافته شود اگر ماخوذ کرده شده پس در وی
عشر است والحکم مبین دارد والله اعلم وعن زینب امرأة عبد الله روایت است از زینب زن عبد الله بن مسعود که از صحابیات است و صحابه از وی روایت میکنند
قالت خطبنا رسول الله گفت خطبه خواند برای ما پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال یا معشر النساء تصدقن پس گفت آنحضرت که ای گروه زنان تصدق کنید
ولو من حلیکن و اگرچه باشد از زیورهای شما باشد و حلی بضم حاء و کسر لام و تشدید یا و در بعضی حلیکن بکسر حاء و سکون لام و بتای فوقانیه بعد تحتانیه فانکن اکثر اهل جهنم یوم القیمة

خرص

زیرا که بدرستیکه شما بیشترین دوزخیانید روز قیامت رواه الترمذی واختلاف کرده اند در زکوة حلی هر نسا را پس نزد امام ابوحنیفه در وی زکوة است و نزد مالک زکوة
نیست در حلی که مباح است استعمال وی و شافعی را دو قول است واظهر همین است و همین مختار مذهب احمد و ما آنچه برای پوشیدن نبود یا برای اجاره و تجارت باشد یا حرام بود
پوشیدن آن یا مهیا کرده شده است برای انفاق نزد حاجت در وی زکوتست باتفاق نزد ایشان نیز و امام محمد در مؤطا گفته که زکوة نیست در حلی از جواهر مثل آن در جهال
و حجت ائمه آنست که وی مستعمل مباح است پس مشابه بجامهای پوشش و بندگان خدمت و خانهای سکونت باشد و حجت امام ابی حنیفه عموم قول حق تعالی والذین یکنزون
الذهب والفضة الآیة و عموم قول پیغمبر صلعم فی الرقة ربع العشر و احادیث در هر دو جانب واقع است و صحابه و تابعین و من بعدهم اختلاف داشته اند و
بعضی گفته اند که مراد بزکوة حلیه عاریت دادن اوست و روایت کرده شده است این از سعید بن المسیب و حسن بصری و ورود وعید ناظر در جانب وجوب است والله اعلم
وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان امرأتین اتتا رسول الله و دو زن آمدند پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم وفی ایدیهما سواران من
ذهب و در دستهای هر یک ازین دو زن یاره بود از طلا فقال لهما تؤدیان زکوته پس گفت آنحضرت آن دو زن را آیا ادا میکنید شما زکوة آن را فقالتا لا گفتند ادا
نمیکنیم زکوة آنرا فقال لهما رسول الله صلعم پس گفت آنحضرت آن دو زن را اتحبان ان یسورکما الله بسوارین من نار آیا دوست میدارید شما که بپوشاند
شما را خدای تعالی سوارها از آتش دوزخ قالتا لا گفتند آن دو زن دوست نمیداریم که بپوشاند ما را خدای تعالی سوارها از آتش دوزخ قال فادیا زکوته گفت آن
حضرت پس ادا کنید زکوة آن را رواه الترمذی وقال هذا حدیث قد روی المثنی بن الصباح عن عمرو بن شعیب نحوه و گفته است ترمذی این
حدیثی است که بتحقیق روایت کرده است مثنی بن صباح از عمرو بن شعیب مانند آن والمثنی بن الصباح وابن لهیعة یضعفان فی الحدیث و مثنی بن صباح
و ابن لهیعه که وی نیز از رواة این حدیث است بضعف داشته میشوند در حدیث ولا یصح فی هذا الباب عن النبی صلعم شیء و صحیح نشده است در باب زکوة حلی
از آنحضرت چیزی وعن ام سلمة قالت کنت البس اوضاحا من ذهب گفت ام سلمه بودم من که میپوشیدم اوضاح از طلا جمع وضح بفتح ضاد معجمه و حای مهمله
نوعی از زیور است و اصل وی از فضه است و از ذهب نیز میباشد چنانکه درین حدیث واقع شده است و وجه تسمیه بوضح بجهت سفیدی و روشنی اوست
در صراح گفته وضح درم سره و پیرایه از درم درست و روشنی و سفیدی ام سلمه میگوید فقلت پس گفتم من یا رسول الله اکنز هو آیا کنز است اینکه بر آن
وعید واقع شده فقال ما بلغ ان یؤدی زکوته گفت آنحضرت چیزی که برسد مقداری را که ادا کرده میشود زکوة آن یعنی بحد نصاب برسد فزکی فلیس
بکنز پس داده شد زکوة آن پس نیست کنز که بر آن وعید است و همچنین هر مال که زکوة آن ادا کنند از حیطه وعید خارج است رواه مالک وابو داود وعن
سمرة بفتح سین و ضم میم بن جندب بضم دال و فتح آن ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یامرنا ان نخرج الصدقة من الذی نعد للبیع
بود آنحضرت امر میکرد ما را که بیرون آریم صدقه را از مالی که آماده میکردیم برای فروختن یعنی برای تجارت یعنی آنچه برای خوردن و پوشیدن و خدمت و سواری
میبود بر آن زکوة نبود رواه ابو داود وعن ربیعة بن ابی عبدالرحمن عن غیر واحد ربیعه که تابعی جلیل القدر متفق علیه است میان علما و او ربیعة
الرأی میگویند روایت میکند از بسیاری صحابه ان رسول الله که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اقطع لبلال بن الحارث المزنی جاگیر
داد مر بلال بن حارث مزنی را که از صحابه است و بر آن حضرت در وفد مزینه آمده بود و اقطاع جدا کردانیدن امام است بعضی از لشکریان خود را قطعه زمین تا
از حاصل آن رزق خود سازد و اقطاع گاهی بتملیک میشود و گاهی بغیر تملیک معادن القبلیة کانهای قبلیه بفتح قاف و با نام ناحیه ایست از ساحل بحر میان وی و میان
مدینه پنج روزه راه است وهی من ناحیة الفرع واین قبلیه از جانب فرع است بضم فا و سکون را موضعی است در جانب بالای مدینه میان حرمین فتلک
المعادن لا یوخذ منها الا الزکوة الی الیوم پس این کانها گرفته نمی شود از آنها مگر زکوة که چهل یک است یعنی گرفته نمیشود خمس چنانکه حکم معادنست و این مذهب
امام مالک و شافعی است در قولی و نزد امام ابوحنیفه و شافعی در قول دیگر در آن خمس است و قول دیگر مر شافعی را آنست که اگر یافته است از آن بتعب و مؤنت چهل یک
دهد و الا خمس رواه ابو داود الفصل الثالث عن علی رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لیس فی الخضراوات صدقة گفت
آنحضرت که نیست در سبزیها و ترها زکات و این مذهب ائمه ثلثه است و میوها که دیر نپایند و سال تمام نایستند همین حکم دارند و نزد امام ابوحنیفه در هرچه از زمین بر دمد
یا بیش ده یک است مگر کاه و نی و هیزم از جهة عموم قول آنحضرت صلعم ما اخرجت الارض ففیه العشر چنانکه در شرح ترجمه باب اول گذشت ولا فی العرایا صدقة
و نه در عرایا صدقه است و عرایا جمع عریه است و آن فروختن رطب یعنی خرمای تر که بر درخت است بتمر یعنی خرمای خشک بطریق تخمین و اگرچه از بیع میوه تر به
میوه خشک که آنرا مزابنه گویند نیز او تقدیم باب بلون نهی کرده اند چنانچه در کتاب البیوع بیاید انشاء الله تعالی اما اهل حاجت یعنی مفلسان و محتاجان که میخواستند
رطب بخورند و نقدی در دست نداشتند که بدان بخرند و نخلی هم نداشتند که از آن رطب بعیال خود بخورانند تمری در خانه داشتند که بدان قوت عیال میساختند پس اذن کرد
ایشان را ... صاحب نخلی میدهند و اندکی رطبی که بوعده دارند بخرند ... و این بجهت شفقت و رفع احتیاج اهل حاجت ... رخصت
داده اند و چون اهل الحاجت ... لیست در وی زکوة ... ولا فی اقل من خمسة اوسق صدقة ولا فی العوامل صدقة ...

ونه برای تجارت نه صدقه چنانکه گذشت ولا فی الجبهة صدقة و نیست در جبهه صدقه قال الصقر الجبهة الخیل والبغال والعبید گفته است صقر که یکی از
رواة این حدیث است که مراد بجبهه اسبان و استران و غلامانند که پیشانی دارند رواه الدارقطنی وعن طاؤس ان معاذ بن جبل اتی بوقص البقر روایتست از طاوس یمانی که
از مشاهیر تابعین است آورده شد بوقص گاوان تا زکوٰة آنها بستانند فقال لم یأمرنی فیه النبی صلی الله علیه وسلم بشیء گفت معاذ امر نکرده مرا در وی آنحضرت بچیزی ان
نگرفت رواه الدارقطنی والشافعی وقال الوقص ما لم یبلغ الفریضة و گفته است شافعی که وقص چیزیست که میان نصاب که در وی زکوٰة واجب گردد و نرسیده است خواه ابتدا
خواه میان دو فریضه و گفته اند که مراد اینجا اول است زیرا که آنچه آورده بودند نزد معاذ همان اول بود والله اعلم و وقص در لغت بمعنی شکست و نقصان آمده باب صدقة
الفطر صدقه فطر فرض است نزد شافعی و هم چنین نزد احمد در ظاهر مذهب و سنت موکده است نزد مالک و واجب است نزد ما بمعنی مقابل فرض و در حدیث عمر چنانکه بیاید
اطلاق لفظ فرض بر آن واقع شده پس شافعی و احمد بر ظاهر حمل میکنند و مالک میگوید فرض بمعنی تقدیر است و ما میگوئیم در حدیث دیگر بجای فرض امر واقع شده و امر ثابت
بدلیل ظنی مفید وجوب است و شرط وجوب صدقه فطر نزد مالک نصاب فاضل از حاجت اصلی است بی شرط نما و نزد شافعی هر که قادر است بر قوت یومیه
خود با هر که بر وی نفقه اوست فاضل از لباس و مسکن و خادم و دین فرض است بر وی صدقه فطر و شرط نیست نصاب دیگر بدانکه واجب در صدقه نصف
صاع است از بر و صاع از تمر و شعیر و در بعضی احادیث صاع از بر نیز آمده و در بعضی صاع از طعام واقع شده و در بعضی صاع مطلق آمده غیر مقید بچیزی و گفته اند
که واجب در زمان نبوت همان نصف صاع بود و زیاده بطریق تطوع بود نه وجوب و بعضی گفته اند که واجب در آن زمان صاع از بر یا تمر یا شعیر بود پس مردم بعد از آن
نصف صاع از بر گرفتند که معادل بود در قیمت بصاع از تمر یا شعیر فافهم و زبیب در حکم بر است نزد ابی حنیفه و در حکم شعیر است نزد ابی یوسف و محمد و مرویست از
امیرالمومنین علی رضی که در زمان خلافت خود فرمود که واجب نصف صاع است از بر اما چون توسعه کرد پروردگار تعالی بر شما تمام صاع دهید از بر و غیره و از اینجا
معلوم میشود که زیاده بر نصف بطریق تطوع است الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنهما قال فرض رسول الله صلی الله علیه وسلم زکوٰة
الفطر صاعا من تمر او صاعا من شعیر گفت ابن عمر فرض کردانید آنحضرت زکوٰة فطر را صاعی از تمر یا صاعی از شعیر در این حدیث ذکر بر نیست و از اینجا توهم کرده اند
بعضی از مردم که اخراج نصف صاع از بر بعد از زمان نبوت بود و از جهت معادلت وی بصاع از تمر یا شعیر و صواب آنست که نصف صاع از بر بود و تخصیص ذکر تمر و شعیر
در این حدیث بجهت غلبه وجود این دو جنس باشد و گویند که ابن عمر از تمر میداد و چون وجود تمر و شعیر در مدینه کم شد از شعیر میداد و آن جز یکبار نبود علی العبد والحر والذکر
والانثی والصغیر والکبیر من المسلمین بر بنده و آزاد و مرد و زن و خورد و کلان از مسلمانان و بنده چون ملک ندارد وجوب بر وی بمعنی وجوب بر مالک او خواهد بود از جانب
وی و هم چنین وجوب بر صغیر بمعنی وجوب بر پدر اوست اگر مالک مال نبود و الا از مال وی خواهد بود و امام محمد گوید با وجود مال بر پدر واجب است وامر بها ان تؤدی
قبل خروج الناس الی الصلوة و امر کرد بصدقه فطر که ادا کرده شود پیش از برآمدن مردم بسوی نماز ظاهر حدیث در این است که ادا بعد از نماز کفایت نمیکند لیکن ائمه اربعه
اتفاق دارند که ادا پیش از نماز مستحب است نه واجب و امر در اینجا برای استحباب است و در اینجا تفصیل بسیار است در شرح سفر السعادت آن را ذکر کرده ایم متفق علیه وعن ابی
سعید الخدری قال کنا نخرج زکوٰة الفطر صاعا من طعام گفت ابو سعید خدری بودیم که می برآوردیم صدقه فطر را یک صاع از طعام بعضی گفته اند که مراد بطعام گندم است
که متعارف است و غالب قوت در سفر و حضر آن بود و بعضی گفته اند که مراد ذرت است بضم ذال معجمه و تشدید را که متعارف در آن وقت نزد اهل حجاز و غالب اقوات ایشان آن بود او
صاعا من شعیر یا بیرون می آوردیم صاعی از جو او صاعا من تمر یا صاعی از خرمای خشک او صاعا من اقط بفتح همزه و کسر قاف و بطای مهمله یا صاعی از قروت که آن را ماضر نیز
گویند و آن شیر ترش که خشک میشود و مثل سنگ میگردد او صاعا من زبیب یا صاعی از انگور خشک که آن را مویز میخوانند متفق علیه الفصل الثانی عن ابن عباس رضی الله
عنهما قال فی آخر رمضان اخرجوا صدقة صومکم گفت ابن عباس در آخر ماه رمضان بیرون آرید صدقه روزه خود را مراد صدقه فطر است و در حقیقت این صدقه صوم است
که صوم بی ادای آن معلق می باشد و چون ادا کرده میشود در محل قبول می افتد چنانکه در حدیث آمده است فرض رسول الله صلی الله علیه وسلم هذه الصدقة صاعا من تمر
او شعیر واجب کردانید آنحضرت این صدقه را یک صاع از خرما یا جو او نصف صاع من قمح بفتح قاف و سکون میم یا نصف صاع از گندم علی کل حر او مملوک ذکر
او انثی صغیر او کبیر بر هر کس آزاد باشد یا بنده مرد باشد یا زن خرد باشد یا بزرگ رواه ابو داود والنسائی وعنه قال فرض رسول الله صلی الله علیه وسلم
زکوٰة الفطر و هم از ابن عباس مرویست گفت واجب کردانیده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم زکوٰة فطر یعنی صدقه فطر را طهرة للصیام از جهت پاک کردانیدن روزه را
و در بعضی نسخ طهرة الصیام من اللغو والرفث از سخن بیهوده و لایعنی گفتن و رفث که واقع شده باشد در صوم و رفث بفتح را و فا بمعنی جماع و فحش و آنچه میرود از سخن
میان مرد و زن در شهوت و آنچه خطاب کند مرد با زن از فحش بعد از آن استعمال کرده میشود در هر کلام قبیح و اقتصار و کنایات است که در وی بود و آمده باشد
وطعمة للمساکین و صدقه فطر واجب است از جهت طعام دادن مساکین و بی نیاز کردانیدن ایشان از سوال در این روز چنانکه در حدیث آمده است رواه ابو داود الفصل
الثالث عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم بعث منادیا فی فجاج مکة آنحضرت برانگیخت منادی را که ندا کننده در راههای مکه
الا ان صدقة الفطر واجبة علی کل مسلم آگاه باشید که صدقه فطر واجب است بر هر مسلمان ذکر او انثی حر او عبد صغیر او کبیر مدان من قمح صدقة

فطره و مد است از گندم یعنی نصف صاع چه صاع چهار مد است او سواه یا جز گندم که زبیب باشد چنانکه مذهب امام ابو حنیفه است او صاعاً من طعام اگر او بطعام گندم
باشد او برای شک راوی است و اگر خرما باشد برای تنویع و والترمذی وعن عبد الله بن ثعلبة او ثعلبة بن عبد الله بن ابی صعیر بضم صاد و فتح عین مهملتین
عن ابیه ایچنین است در نسخ مشکوة و صواب عبد الله بن ثعلبه بن صعیر او ابن ابی صعیر و ثعلبه صحابی است مر او را یک حدیث است از آنحضرت در صدقه فطره که ابشعث گفته
ثعلبه بن صعیر و بعضی میگویند ابن ابی صعیر مراد و اصح است روایت میکند از وی پسرش عبد الله قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم صاع من بر او قمح شک
از دو یست و بر و قمح هر دو بمعنی گندم است میفرماید صاع از گندم است عن كل اثنين از هر دو کس نصف صاع از هر کس صغيرا وكبير حرا وعبد ذكر وانثى اما غنيكم
فيزكيه الله اما توانگر شما پس پاک میکرداند او را و تمامی بخشد مال او را خدای تعالی بسبب صدقه دادن واما فقيركم فيرد عليه اكثر مما اعطاه واما فقیر شما پس میدهد
و میرساند او را خدای تعالی بیشتر از آنچه داده است و غنی میکرداند او را ببرکت صدقه و مضاعف ثواب آن و این معنی در غنی بیشتر خواهد بود و تخصیص او بفقیر از برای تسلیه و ترغیب
اوست رواه ابو داود باب من لا تحل له الصدقة باب در بیان کسیکه حلال نیست مر او را صدقه خوردن و مال زکوة گرفتن و گاهی عنوان باب این چنین میآرند باب
من لا يجوز دفع الزكوة اليه در بیان کسیکه روا نیست دادن زکوة مر او را و مال معنی هر دو عبارت یکیست اما در ماده کافر تفاوتی میکند که عنوان ثانی در وی صادق است که دفع
زکوة بسوی کافر جایز نیست و مسقط ذمه نه و بحث کرده نمی شود از عدم حل ان بر وی و در بنی هاشم هر دو معنی صادق است و ظاهر و با لجمله زکوة بکافر نتوان داد بخلاف صدقات
دیگر مثل صدقه فطره و کفارات و فقرای مسلمانان احب و افضل اند و عدم جواز دفع زکوة به بنی هاشم ظاهر روایت است و در روایتی از امام ابی حنیفه جایز است در این زمان و ممنوع بود در آن
زمان بود و در روایتی از وی و از ابو یوسف جایز است دفع بعضی بنی هاشم بعض و جایز نیست دادن زکوة بکسیکه مالک نصاب است و در روایتی الا بعلما که حوائج ایشان خصوصاً
جمع کتب ایشان در کار است بسیار است و بکسیکه میان او و مزکی نسبت ولادت است بخلاف دیگر اقربا اعمام و عمات و اخوال و خالات و اولاد ایشان بلکه اولی و افضل
صله با صدقه جمع میشود و بکسیکه نسبت زوجیت دارد و بمکاتب خود و مدبر و ام ولد خود نیز ندهد الفصل الاول عن انس قال مر النبي صلى الله عليه وسلم بتمرة
في الطريق گذشت آن حضرت بیک خرما یعنی خرما در راه افتاده بود نظر آن حضرت بر آن خرما افتاد فقال لولا اني اخاف ان تكون من الصدقة لاكلتها پس
گفت آن حضرت اگر نمی بود که میترسیدم که باشد این خرما از صدقه هر آینه میخوردم من آن را ولیکن نخوردم از ترس آنکه مبادا از صدقه باشد از اینجا معلوم شد که صدقه بر آنحضرت
صلعم از جهت کرامت و طهارت جوهر شریف وی حرام بود و باحادیث دیگر نیز معلوم شد که از بنی هاشم و موالی ایشان نیز حرام است و گفته اند که بر حضرت وی صلعم
مطلقا حرام است چه صدقه واجب چه تطوع و بر ایشان صدقه واجب نه تطوع کذا قال الطیبی و در بعضی کتب فقه حنفیه صدقه نفل نیز حرام است بر بنی هاشم نزد صاحبین و نزد ابی
حنیفه در روایت است و نیز معلوم شد که برداشتن طعام که بر زمین افتاده باشد اگر چه ادنی چیزی باشد سنت است و اگر بخورند نیز جایز است و در آن کمال تواضع و تعظیم نعمت الهی است اگر چه قلیل باشد
و نیز معلوم شد که رعایت احتیاط در مقام شبهه حرمت واجب است متفق عليه وعن ابي هريرة قال اخذ الحسن بن علي تمرة من تمر الصدقة گفت ابو هریره گرفت
امام حسن ابن علی رض خرمایی از خرماهای صدقه فجعلها في فيه پس گردانید حسن رض آن خرما را در دهن خود فقال النبي پس گفت پیغمبر صلى الله عليه وسلم كخ كخ بفتح
کاف و کسر آن و سکون خای معجمه و کسر آن بالتنوین کلمه ایست که زجر و منع کرده میشود بوی صبی و باز داشته میشود از آنچه میکند و نیز در اجتناب و پرهیز از پلیدی نیز گفته می شود
ليطرحها گفت آن حضرت این کلمه را تا بیندازد حسن رض آن تمر را از دهان و نخورد و بعضی گفته اند که کلمه عجمیه است و بخاری این را در باب من تكلم بالفارسية آورده ثم قال پس گفت
آنحضرت بحسن رض اما شعرت انا لا ناكل الصدقة آیا نمی دانی تو که ما بنی هاشم و اهل بیت طهارت بتحریم صدقه را ظاهر این عبارت مشعر است بسابقه علم امام حسن رض باین حکم
و بعید نیست زیرا که وی رض صغیر عاقل بود و بتحقیق تحمل کرده اند این دو امام اجل احادیث رسول الله صلعم در صغر سن و بودند در زمان وفات رسول الله صلى الله عليه وسلم هشت ساله
زیرا که بود ولادت ایشان در سال دوم از هجرت متفق عليه وعن عبد المطلب بن ربيعة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم روایتست از عبد المطلب
بن حارث بن هاشم قرشی که در زمان آن حضرت بسن رجولیت رسیده بود و گفت گفت آنحضرت ان هذه الصدقات انما هي اوساخ الناس بدرستیکه این صدقه ها نیست مگر
چرکهای مردم که اموال ایشان را و ایشان را پاک میکرداند وانها لا تحل لمحمد ولا لال محمد و این صدقات یا این اوساخ حلال نیستند مر محمد را و نه مر آل محمد را مراد بال اینجا بنی هاشم اند که
حلال نیست مر ایشان را زکوة و آل را چند معنی است که در جای خود بتحقیق کرده شده است رواه مسلم وعن ابي هريرة قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اتى
بطعام سال عنه اهدية ام صدقة گفت ابو هریره بود آنحضرت وقتی که آورده میشد نزد وی طعام می پرسید آیا هدیه است یا صدقه فرق میان صدقه و هدیه آنست
که صدقه چیزیست که انفاق کرده میشود به فقرا بطریق تلطف و مهربانی و اراده کرده میشود بوی ثواب آخرت و در وی نوعی از خواری مدفوع الیه است از آنکه داده میشود و صدقه
بوی و هدیه مقصود بوی تعظیم و اکرام است و برده میشود نزد اغنیا و مکافات کرده میشود در وی نه در صدقه فان قيل صدقة پس اگر گفته میشد که این طعام صدقه است
قال لاصحابه كلوا میگفت آن حضرت مر یاران خود را بخورید شما ولم ياكل و خود نمی خورد وان قيل هدية و اگر گفته میشد که هدیه است ضرب بيده میزد و در از میکرد
دست مبارک خود را بی تحاشا فاكل معهم پس میخورد با ایشان و ضرب بمعنی شتابی در راه رفتن و بمعنی رفتن بطلب رزق آید و از اینجا معلوم شد که آنحضرت قبول میکرد صدقه را و
نمیخورد آنرا و هدیه قبول میکرد و برغبت میخورد آنرا متفق عليه وعن عائشة رضي الله عنها قالت كان في بريرة ثلث سنن گفت عایشه بود در بریره بفتح با و کسر رای

خورده که آن از زنان آزاد باشد و مردان [illegible]

او ای مولاة عایشه سه سنت یعنی سه حکم شرعی بتقریب وی وارد شد و ثابت گشت احدی السنن انها عتقت فخیرت فی زوجها یکی از آن سه سنت آنست که بریره آزاد
شد پس مخیر گردانیده شد در زوج وی که نام وی مغیث بود اگر خواهد در تحت آن زوج باشد و اگر خواهد جدا شود از وی و این خیار عتق است که علما اثبات کرده اند از برای زنی که داده بود
چون آزاد کرده شد و مخیر است که شوهر خود را اختیار کند یا مفارقت نماید نزد شافعی اگر شوهر او بنده کسی باشد و نزد ما خواه بنده بود خواه آزاد و این مغیث شوهر بریره بود و بریره
او را نخواست مغیث در عشق او و فراق او واله و حیران میگشت و فریاد میکرد و میگریست وقال رسول الله و گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الولاء
لمن اعتق ولاء مر کسی راست که آزاد کرده است این سنت دوم است که در بریره بود و بیانش آنست که بریره داده یهودی بود که او را مکاتب ساخته بود و چون آزادی بدل
کتابت عاجز آمد نزد عایشه آمد عرض کرد تا چیزی بدهد که در بدل کتابت بمالک خود ادا کند و آزاد گردد عایشه فرمود اگر بصاحبان خود بگوئی که ترا بدست من بفروشند میخرم پس
وی رفت و بصاحبان خود آنچه عایشه گفته بود گفت ایشان گفتند میفروشیم الا بشرط انکه ولای وی یعنی میراث وی برای ما باشد عایشه با آنحضرت صلعم عرض کرد که یهود چنین
میگویند آنحضرت فرمود که غلط میگویند الولاء لمن اعتق ولاء برای کسی است که آنرا آزاد کرده و تو ای عایشه بخر و آزاد کن ولای وی ترا خواهد بود و شرط ایشان باطل و
سنت سیوم اینست که میفرماید ودخل رسول الله و در آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی در آمد در خانه عایشه والبرمة تفور بلحم و حال آنکه دیگ میجوشید بگوشت برمه بضم با
و سکون را دیگ از سنگ که مشهور است در بلاد حجاز و یمن والآن در حرمین شریفین نیز مشهور است فقرب الیه خبز وادم من ادم البیت پس نزدیک گردانیده شد بسوی آنحضرت
نان و نان خورش از نان خورش که در خانه بود وادم بضم همزه و سکون دال و ضم آن مفرد و جمع هر دو آمده چنانکه فلک و بعضی گفته اند که بسکون مفرد و بضم جمع است فقال الم ار
برمة فیها لحم پس گفت آنحضرت آیا نمی بینم دیگی را که در وی گوشت است قالوا بلی گفتند آری هست دیگی که میجوشد در وی گوشت است ولکن ذلك لحم تصدق
به على بريرة وليكن اين گوشتی است که تصدق کرده شده است بر بریره وانت لا تاکل الصدقة و تو نمیخوری صدقه را قال هو عليها صدقة ولنا هدية
گفت آنحضرت این گوشت بر بریره صدقه است و برای ما هدیه است یعنی اگر کسی چیزی بفقیر بر وجه زکوة داد و آن فقیر بکسی دیگر بدهد که زکوة گرفتن او را جائز نیست
آن چیز بر آن کس حلال است زیرا که آن چیز ملک فقیر شد بهر که بدهد رواست متفق علیه وعنها قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
یقبل الهدیة ویثیب علیها بود آنحضرت که قبول میکرد هدیه را و جزا میداد و مکافات میکرد بران رواه البخاری وعن ابی هریرة رض قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لو دعیت الی کراع لاجبت اگر خوانده شوم من بسوی کراع بضم کاف یعنی پاچه که شیء حقیر است قبول میکنم دعوت را و
بعضی گفته اند که کراع نام مکانی است مشهور میان مکه و مدینه که آنرا کراع الغمیم میگویند و معنی اول اظهر است و انسب بقول وی ولو اهدی الی ذراع لقبلت
و اگر هدیه فرستاده شود بسوی من یکدست گوسفند هر آینه قبول میکنم اشارت است بغایت تواضع و شفقت و مهربانی بر خلق خدا رواه البخاری
وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس المسکین الذی یطوف علی الناس نیست مسکین آنکسی که طواف میکند مردم
و گرد ایشان میگردد وترده اللقمة واللقمتان و باز میگرداند او را یک لقمه یا دو لقمه والتمرة والتمرتان و یک خرما و دو خرما ولکن
المسکین الذی لا یجد غنی یغنیه و لیکن مسکین حقیقی کسی است که نمی یابد توانگری را که بی نیاز گرداند او را ولا یفطن به فیتصدق علیه و دریافته
نمیشود و در رسیده نمیشود بحال وی بجهت تعفف تا تصدق نموده شود بر وی ولا یقوم فیسأل الناس و بر نمیخیزد از کنج خانه و زاویه غریبی خود تا سؤال
کند مردم را و در ذکر فطانت که بمعنی زیرکی و جودت فهم است اشارت است بخفا و کتمان حال وی بجهت تعفف و تستر که بدان زود نتوان رسید متفق علیه الفصل
الثانی عن ابی رافع ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث رجلا من بنی مخزوم علی الصدقة روایت است از ابی رافع که مولای حضرت
بود که آنحضرت فرستاد و برگماشت مردی را از قبیله بنی مخزوم بر گرفتن زکوة فقال لابی رافع اصحبنی کیما تصیب منها پس گفت آن مرد که ای ابی رافع صحبت
دار با من و بیا همراه من تا برسی از صدقه و نصیب خود را و بدهیم ترا از آن چیزی فقال لا پس گفت ابو رافع مصاحب نمیشوم ترا و نمی آیم همراه تو حتی اتی رسول الله
تا میایم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فاسأله پس سؤال میکنم آنحضرت را که بروم همراه آن مرد یا نه فانطلق الی النبی پس رفت ابو رافع بسوی پیغمبر
صلی الله علیه وسلم و آمد نزد وی فسأله پس پرسید آنحضرت را که بروم یا نه فقال ان الصدقة لا تحل لنا پس گفت آنحضرت بدرستی که صدقه حلال نیست ما را که
بنی هاشمیم وان موالی القوم من انفسهم و بدرستیکه موالی قوم از ذاتهای ایشان اند و حکم ایشان دارند و چنانکه ما را صدقه حلال نیست موالی ما را نیز نباشد رواه
الترمذی وابو داود والنسائی وعن عبد الله بن عمرو رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تحل الصدقة لغنی یعنی حلال نیست زکوة
توانگر را ولا لذی مرة سوی و نه حلال است مر خداوند قوت درست اعضا را که کسب روزی میتواند کرد و مره بکسر میم و تشدید راء بمعنی آمده قوت و شدت
و عقل را استحکام و طاقت هر دو و اگر ظاهر القوة باشد و لیکن عقل و سلیقه کسب نداشته باشد حلال بود مر او را زکوة و اخذ کرده است این حدیث امام شافعی
و قائل شده است بعدم حل زکوة مر قوی را که قادر بر کسب باشد زیرا که آنحضرت میداد صدقه را بفقرای اصحاب خود و اکثر قوی و تندرست میبودند و آن
بود که آنها آنحضرت صلعم [illegible] حدیث منسوخ باشد یا مراد آنست که نمیباید و نمیرزد کسی را که او را قوت و قدرت باشد بر کسب که راضی شود باین منقصت و دنائت رواه الترمذی

وابوداود والدارمی ورواه احمد والنسائی وابن ماجه عن ابی هریرة وعن عبد الله بن عدی بن الخیار بکسر خای معجمه وتخفیف تحتانیه از کبار تابعین است وتولد او در زمان نبوت بود قال اخبرنی رجلان انهما اتیا النبی گفت خبر دادند مرا دو مرد که آن دو مرد آمدند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم وهو فی حجة الوداع وحال آنکه آنحضرت در حجت الوداع بود که عبارت است از حجی که آن حضرت کرد وبیان احکام فرمود وتودیع حیات نمود وهو یقسم الصدقة وآنحضرت قسمت میکرد صدقه را فسألاه منها پس سؤال کردند آن دو مرد آنحضرت را از آن صدقه پس آن دو مرد میگویند که فرفع فینا النظر وخفضه پس چون سؤال کردیم ما بر داشت وبلند کردانید آن حضرت در ما نظر خود را وپست کردانید نظر یعنی بالا وپایان ما را از سر تا پا دید ونگاه کرد فرآنا جلدین پس دید ودانست ما را چابک وتوانا فقال ان شئتما اعطیتکما پس گفت آن حضرت اگر خواهید شما بدهم شما را ولاحظ فیها لغنی وحال آنکه نیست نصیب در صدقه مر توانگر را ولا لقوی مکتسب مر توانا را که کسب میتواند کرد ومعنی این حدیث بر مذهب شافعی آنست که صدقه خوردن بر شما حرام است واگر شما راضی میشوید بر خوردن حرام میدهم شما را واین بطریق تشدید وتقریع است نه تخییر یا این معنی دارد که ظاهر حال شما قوتست واگر در واقع همچنین است که توانگر اید حلال نیست شما را والا بدهم شما را ودر مذهب ما آنست که در صدقه خوردن خواری وزوالت است اگر ما این صفت راضی آید بدهم شما را ودرین نیز نوعی از تشدید وتوبیخ است رواه ابوداود والنسائی وعن عطاء بن یسار مرسلا از علما تابعین وکبار ایشانست ثقه کثیر الحدیث مولی میمونه ام المؤمنین قال قال رسول الله صلعم لا تحل الصدقة لغنی الا لخمسة حلال نیست زکوة مر غنی را مگر برای پنج کس اگرچه غنی هم باشند میتوان داد لغاز فی سبیل الله یکی مر غزا کننده را در راه خدا او لعامل علیها دوم مر کسی را که عامل است بر صدقات وگماشته سلطان است بر تحصیل آن او لغارم سیوم مر کسی را که مدیون است ودینی بر ذمه وی نشسته که غنای وی با دای دین وی وفا نمیکند او لرجل اشتراها بماله چهارم مردی را که خریده است صدقه را بمال خود مثل صدقه که نزد فقیری بود وغنی آنرا از وی بخرید حلال است اورا ونسبت بوی صدقه نیست او لرجل کان له جار مسکین پنجم مردی را که هست مر او را همسایه مسکین فتصدق علی المسکین پس تصدق کرده شد بر مسکین فاهدی المسکین للغنی پس هدیه فرستاد آن مسکین مر آن غنی را از آن صدقه چنانکه در حدیث بریره معلوم شد واستحقاق غازی غنی زکوة را مذهب شافعی است ونزد ما عامل وغارم را درست است زیرا که عامل اجرت عمل خود میگیرد وغنا وفقر در آن برابر است وغارم بسبب استحقاق وی بین است انقدر که دین وی ادا باید درست است نه غازی را از جهت اطلاق حدیث معاذ بن جبل که آنحضرت فرمود که از اغنیا بگیر وبر فقرای ایشان صرف کن وجهت حدیث آن حضرت صلعم حلال نیست صدقه مر غنی را رواه مالک وابوداود وفی روایة لابی داود عن ابی سعید او ابن السبیل ودر روایتی مر ابی داود را از ابی سعید خدری او ابن السبیل نیز واقع شده است که بدان مراد مسافر است که از وطن خود جدا افتاده است زیرا که مال وی از ملک وی بر آمده ووی حکم فقیر دارد باشارت قول وی تعالی للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم واموالهم وعن زیاد بن الحارث الصدائی بضم صاد مهمله وتخفیف دال منسوب بشخصی که نام وی صدا است صحابی است مبایعت کرد آن حضرت را واذان گفت در پیش وی صلعم چنانکه در باب الاذان گذشت قال اتیت النبی گفت آمدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فبایعته پس مبایعت کردم وبعهد مسلمانی دست بوی دادم فذکر حدیثا طویلا پس ذکر کرد وی حدیثی دراز را فاتاه رجل پس آمد نزد آن حضرت مردی فقال اعطنی من الصدقة پس گفت آن مرد آنحضرت بده مرا از صدقه فقال له رسول الله پس گفت مر آن مرد را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان الله لم یرض بحکم نبی ولا غیره فی الصدقات بدرستیکه خدای تعالی راضی نشده است نه بحکم پیغمبر ونه بحکم جزوی از علما ومجتهدین در تقسیم صدقها که بکه باید داد حتی حکم فیها هو تا آنکه حکم کرده در صدقات وی تعالی خود در قرآن فجزأها ثمانیة اجزاء پس پاره پاره ساخت وتقسیم کرده آنرا هشت پاره یعنی قسمت کرده آنرا بر هشت طایفه که جز ایشان را نباید داد چنانکه کریمه انما الصدقات للفقراء والمساکین متکفل بیان آن است ودر کتب فقه سبع طوائف واقع شده مکرر دانسته اند فقرا ومساکین یکی باعتبار فرق میان ایشان فان کنت من تلک الاجزاء اعطیتک پس اگر هستی تو از جزای آن اقسام میدهم ترا ظاهر احوال وی معلوم نبود ونزد وی مشتبه بود در آن رواه ابوداود

الفصل الثالث عن زید بن اسلم فقیه عمری مولای عمر بن الخطاب رض ثقه عالم فقیه عابد زیاده از چهل فقیه در حلقه درس او می نشستند وامام زین العابدین پیش او میرفت واستماع میکرد قال شرب عمر بن الخطاب لبنا فاعجبه نوشید عمر رض شیر را پس خوش آمد آن شیر او را فسأل الذی سقاه من این هذا اللبن پس پرسید عمر آنکس را که شیر نوشانید او را که از کجا بود این شیر فاخبره انه ورد علی ماء قد سماه پس خبر داد آنکس عمر را که وی فرود آمده بود بر آبی که بتحقیق نام برد آن آب را وآن موضع را که آن آب از آنجا فرود آمده بود فاذا نعم من نعم الصدقة پس ناگاه شتری چند از شتران زکوة آنجا حاضر بودند وهم یسقون واایشان آب میدادند شتران را فحلبوا من البانها پس دوشیدند قدری از شیرهای آن شتران فجعلته فی سقائی پس کردانیدم وانداختم آن شیر را در مشک خود وسقا بکسر ومد مشک شیر وآب فهو هذا پس آن شیر که خوردی این شیر بود که از آنجا آورده بودم فادخل عمر یده پس در آورد عمر انگشتان دست خود را در دهان خود فاستقاء پس برزور وتکلف قی کرد وشیری که خورده بود از شکم بر آورد واین غایت تقوی وتورع بود والا اگر فقیر هبه کند یا هدیه آرد از صدقه خوردن روا است خوردن آن آنچه آنحضرت فرموده وحدیث بریره رخصت بود که از برای بیان جواز فرموده کذا قیل رواه مالک والبیهقی فی شعب الایمان باب من لا تحل له

المسئلة

المسئلة ومن تحل له باب در بیان کسی که حلال نیست مر او را سوال کردن و گدائی نمودن و کسیکه حلال است او را سؤال کردن و گفته اند که نمی باید که سؤال کند هرکه
نزد وی قوت یک یوم است زیرا که سؤال بی ضرورت حرام است و اگر قوت یوم نداشته باشد یا چیزی ندارد که بدان ستر عورت کند حلال است که سؤال کند و فقیری که
او را قوت یوم حاصل است یا قادر است بر کسب حلال مر او را حرام است زکوة و مسکین که چیزی ندارد که قوت یوم کند و قادر نیست که بر کسب
حلال، حلال است مر او را سؤال و اتفاق دارند علما بر نهی از سؤال بی ضرورت و اختلاف در این است که حرام است یا حلال با کراهت بسه شرط اول آنکه خوار
نکند نفس خود را و الحاح نکند در سوال و ایذا نکند مسئول عنه را و اگر یکی ازین سه شرط مفقود گردد حرام است باتفاق و منقول است از ابن المبارک که گفت خوش
نمی آید مرا که سائل چون لوجه الله سوال کند داده شود بوی چیزی زیرا که دنیا خسیس است چون لوجه الله طلبید تعظیم کرد چیزی را که تحقیر کرده او را حق تعالی پس
داده نشود چیزی بجهت زجر و منع و اگر بگوید بحق خدا و بحق محمد بده واجب نمیگردد بر مسئول عنه چیزی دادن بوی و کسیکه گرفت باظهار حاجت بدروغ مالک نمیگردد
و همچنین اگر گوید بدروغ که من علوی ام و اگر یکی را بجهة صلاح بدهد وی در باطن ارتکاب معصیت میکند اگر بداند آنرا معطی نداده نیز مالک نمیگردد و حرام است بروی
و واجب است رد وی بر مالک و همچنین کسیکه داده شود او را چیزی بجهة بدزبانی وی یا شر سعایت وی حرام است بروی و اگر فقیری بیاید برای سؤال و خواهد که دست
مسئول عنه بوسد تا چیزی بوی بدهد مکروه است و افضل آنست که مسئول عنه دست بوی ندهد بقصد منع و زجر وی و نباید داد سائلی را که طبل زده بر درها میگردد و مطرب را که
از همه افحش است این مسائل همه در مطالب المؤمنین ذکر کرده و نقل از کتب والله اعلم الفصل الاول عن قبیصة بفتح قاف و کسر موحده و سکون تحتانیه و صاد
مهمله بن مخارق بضم میم و خای معجمه و کسر راء و قاف در آخر صحابی است معدود در اهل بصره قال گفت قبیصه تحملت حمالة کفیل و ضامن شده بودم من دینی را
از جهت دیت و حماله بفتح حای مهمله مالی که بر میدارد و بر خود میگیرد آدمی از قوم بجهت دیت و جز آن و مدیون میگردد بجهت اصلاح ذات البین یعنی جماعت در
میان خود جنگ میکنند و خون یکدیگر میریزند و شخصی دیگر در میان می آید و اصلاح میکند و دیتها که برایشان لازم می آید بر خود میگیرد و ضامن میگردد و بجهت آن دینی بر
ذمه او می نشیند و چون غارم یعنی مدیون یکی از مصارف زکوة است این مرد نزد آنحضرت آمد تا از مال زکوة بوی بدهند چنانکه گفت فاتیت رسول الله
پس آمدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم اساله فیها در حالیکه سوال میکنم آنحضرت را در حماله یعنی در ادای این حماله فقال اقم پس گفت آنحضرت بایست
و آرام کن نزد ما حتی تاتینا الصدقة تا آنکه بیاید ما را مال زکوة فنامر لک بها پس بفرمائیم برای تو بدان صدقه یعنی بفرمائیم که از آن بتو چیزی بدهند که بدان
از دین خلاصی یابی ثم قال پس گفت آنحضرت یا قبیصة ان المسئلة لاتحل الا لاحد ثلثة رجل بدرستیکه سوال روا نیست مگر یکی از سه مرد را رجل تحمل
حمالة یکی از آن سه مردی است که بر داشته است حماله را یعنی مال را که ادا کند از آنچه ضامن شده است بدان فحلت له المسئلة حتی یصیبها پس حلال
شده است مر او را سوال کردن تا برسد آن حماله را ثم یمسک پس باز دارد خود را از سؤال بعد ادای حماله و زیاده بر قدر حاجت سوال نکند ورجل اصابته
جائحة اجتاحت ماله دوم مردیکه رسید او را حادثه و آفتیکه هلاک گردانید و از بیخ برکند مال او را و جوح هلاک گردانیدن و از بیخ برکندن و جائحه شدت
و سختی که هلاک کند مال را از قحط و فتنه فحلت له المسئلة حتی یصیب قواما من عیش پس حلال شد او را سؤال کردن تا برسد قوام را از زندگانی یعنی
چیزی را که بی نیاز شود و برپا شود بدان حاجت ضروریه وی از زندگانی او قال سدادا من عیش یا گفت سدادا من عیش بجای قواما من عیش یعنی
چیزی که ببندد حاجت او را از زندگانی و قوام بکسر قاف چیزی که قائم شود بوی حاجت و قوام شیء یعنی چیزی که نظام و عماد و ملاک وی بود نیز آید و آن
نیز قریب همین معنی است و اما قوام بفتح قاف معنی عدل و وسط است چنانکه در قرآن مجید فرموده وکان بین ذلک قواما و سداد بکسر سین چیزی که بسته شود بوی حاجت
و هر چیزی که ببندد چیزی را سداد وی است چنانکه سداد قاروره و جز آن و سداد بفتح سین بمعنی راستی و میانه روی در قول و عمل و در ذکر قوام و سداد مبالغه است در باز
آمدن از سوال گویا تشبیه داد سایل را بمضطر که حلال است او را اکل میته برای سد رمق و قوام بدن اگرچه رسیدن باین مرتبه شرط نیست در حل سوال بلکه فقدان قوت
یوم در آن کافی است و این گویا ذکر حال مسکین است و ذکر حال فقیر این است که میفرماید ورجل اصابته فاقة و سیوم مردیکه رسید او را حاجت درویشی فاقه
حاجت و افتیاق حاجتمند شدن حتی یقوم ثلثة من ذوی الحجی من قومه تا آنکه باستند و خبر دهند و بگویند سه کس از خداوندان عقل و فراست از قوم
وی که بحقیقت حال میرسند و سخن به تخمین و قیاس نمیگویند و حجی بکسر مهمله و فتح معجمه عقل لقد اصابت فلانا فاقة بتحقیق رسیده است فلان کس را فاقه
فحلت له المسئلة پس حلال شد او را سوال نمودن و گدائی کردن حتی یصیب قواما من عیش او قال سدادا من عیش پوشیده نماند که ظاهر مراد
از یقوم آنست که شهادت دهند و گفته اند که آن نه مراد است بلکه مراد مجرد قول و خبر است و در روایت ابی داود یقول آمده و در ذکر یقوم مبالغه است که چنان بیقین
خبر دهند که گویا شهادت است و در ذکر لام لقد اصابت نیز تاکید است و ذکر ثلثه نیز برای احتیاط است و همچنین ذکر ذوی الحجی و این همه برای مبالغه است در منع و زجر از
سوال و مسالت در آن فما سواهن من المسئلة یا قبیصة سحت یاکلها صاحبها سحتا پس چیزی که جز این سه صورت است از صورتهای سؤال کردن ای قبیصه حرام است که میخورد خورنده
وی حرام را و سحت بضم سین و سکون حای مهمله چیزی حرام و سحت و اسحات در اصل بمعنی اهلاک و استیصال است رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه

وسلم من سأل الناس اموالهم تکثرا کسیکه سؤال کند از مردم مالهای ایشان را بقصد زیادت شدن مال نه بقصد رفع فقر و حاجت فانما یسأل جمرا پس سؤال نمیکند مگر
اخگرا فلیستقل او لیستکثر پس گو کم طلبد یا بسیار بر هر تقدیر سؤال کردن ضرر دارد کم یا بیش رواه مسلم وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ما یزال الرجل یسأل الناس حتی یأتی یوم القیمة همیشه است که سؤال میکند مرد از مردمان تا آنکه می آید روز قیامت لیس فی وجهه مزعة لحم
در حالی که نیست در روی وی گوشت کنایت است از خواری وی و بی آبروی یا مراد استخوان بی گوشت است و صور در آخرت تابع معانی آمده است و مزعه بضم میم و سکون زاء
عین مهمله پاره از گوشت و بعضی بفتح میم و زای ضبط کرده اند و محفوظ از محدثین ضم و سکون است متفق علیه وعن معاویة رض قال قال رسول الله صلی الله علیه و
سلم لا تلحفوا فی المسألة الحاح مکنید در سؤال کردن و بسیار نچسپید مسئول عنه را فوالله لا یسألنی احد منکم شیئا پس بخدا سوگند که سؤال نمیکند از من هیچ یکی هیچ
چیزی را فتخرج له مسألته منی شیئا پس بیرون می آرد برای وی سؤال کردن وی از من چیزی را وانا له کاره در حالیکه من مر آن سؤال را ناخوش دارنده ام فیبارك له فیما
اعطیته پس برکت کرده شود آنکس را در آن چیزی که داده ام ورا رواه مسلم وعن الزبیر بن العوام بفتح عین و تشدید واو صحابی مشهور از عشرهٔ مبشره ابن عمهٔ رسول الله
صلعم بود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لان یأخذ احدکم حبله هر آینه بگیرد یکی از شما رسن خود را فیاتی بحزمة حطب علی ظهره پس بیارد پشته
هیزم را بر پشت خود حزمه بضم مهمله و سکون زای بند هیزم فیبیعها پس بفروشد آن پشته هیزم را فیکف الله بها وجهه پس باز دارد حق تعالی بآن پشته هیزم آبرو و جاه ورا
و درین عبارت اشارتست بآنچه نگاهداشتن آبروی بنده از جانب حق تعالی است و نعمت و لطف اوست بروی در جزای اختیار مشقت در کسب حلال و ترک سؤال
خیر له من ان یسأل الناس بهتر است مر او را ازین که سؤال کند مردم را اعطوه او منعوه بدهند مردم او را یا ندهند اگر ندهند خود آبرو میبرد و محروم میماند و اگر
بدهند بدتر از آن که زیر بار منت ایشان می افتد و در ربقهٔ عبودیت و امتنان ایشان می در آید و بطمع و سؤال عادت میکند رواه البخاری وعن حکیم بن حزام بکسر حاء و
بزای صحابی است برادرزادهٔ ام المؤمنین خدیجه رض تولد او در کعبه بود و عمر او صد و بیست سال شصت در جاهلیت گذرانید و شصت در اسلام قال سألت رسول الله
گفت حکیم سؤال کردم از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فاعطانی پس داد آنحضرت مرا یعنی آنچه سؤال کرده بودم ثم سألته فاعطانی پستر سؤال کردم آن حضرت را
پس داد مرا ثم قال لی پس گفت مرا یا حکیم ان هذا المال خضر حلو بفتح خا و کسر ضاد معجمتین و حلو بضم حا و سکون لام گفت این مال و منال دنیا سبز و شیرین است
یعنی خوش نما و زیبا در نظر خوش آینده و لذیذ در دل فمن اخذه بسخاوة نفس بورك له فیه پس کسیکه بگیرد آنرا بسخاوت نفس یعنی بی تطلع و اشراف و الحاح برکت کرده
میشود مر او را در آن مال ومن اخذه باشراف نفس لم یبارك له فیه و کسیکه بگیرد آنرا مطلع شدن بر آن و انتظار داشتن آن را و طمع کردن و دل بستن در آن برکت
کرده نمیشود مر او را در آن مال فی الصراح اشراف اطلاع یافتن بر چیزی و از بالا بر زیر نگریستن وکان کالذی یأکل ولا یشبع و باشد وی همچو کسیکه میخورد و سیر نمیشود
والید العلیا خیر من الید السفلی و دست بالا بهتر است از دست پایین مراد بدست بالا آنکه میدهد و بدست پایین آنکه میستاند یا دست بالا آنکه نمی ستاند
و سؤال نمی کند از کسی چنانکه در حدیث آینده معلوم گردد بر هر تقدیر در وی نهی است از سؤال و بیان فضیلت ترک سؤال است و لهذا متفرع گردانید حکیم بر وی قول
خود را فقلت پس گفتم من یا رسول الله والذی بعثك بالحق سوگند بکسیکه فرستاده است ترا بحق درستی لا ارزأ احدا بعدك شیئا سؤال نکنم بعد
از تو یا بعد ازین سؤال که از تو کردم و بعضی گویند که بعد بمعنی غیر است هیچ یکی را و نستانم از کسی چیزی حتی افارق الدنیا تا آنکه جدائی کنم دنیا را یعنی تا وقت
موت و رزء بتقدیم رای مفتوحه بر زای ساکن مهموز بمعنی رسیدن چیز از کسی و بمعنی نقص نیز آمده و چون گرفتن از کسی چیزی سبب نقص اوست بر آن اطلاق کرده اند
متفق علیه وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال وهو علی المنبر روایت است از ابن عمر که آن حضرت گفت و حال آنکه وی بر منبر بود وهو
یذکر الصدقة والتعفف عن المسألة و آنحضرت ذکر میکرد صدقه را و باز ایستادن از سؤال الید العلیا خیر من الید السفلی و باز ید علیا را تفسیر کرد بقول
خود و فرمود والید العلیا هی المنفقة بنون و قاف از انفاق بمعنی خرج کردن و دادن والسفلی هی السائلة و دست پایان دستی است که سؤال کننده است
اینچنین واقع شده است در صحیح بخاری و صحیح مسلم و طیبی نیز گفت و همچنین ذکر کرده ابو داود و همچنین آمده است روایت از اکثر و در روایتی ابو داود در الید العلیا هی المتعففة
بتا و عین و فا از عفت بمعنی باز ایستادن از سؤال و از حرام و این معنی انسب تر است بسیاق حدیث که گفته وهو یذکر الصدقة والتعفف عن المسألة و هر دو معنی صحیح است
و نقل کرده شده است از نووی که صحیح روایت اولی است متفق علیه وعن ابی سعید الخدری قال ان اناسا من الانصار سألوا رسول الله گفت که بعضی
مردمان از انصار سؤال کردند رسول خدا را صلی الله علیه وسلم فاعطاهم پس داد آنحضرت ایشان را آنچه طلبیده بودند ثم سألوا فاعطاهم باز سؤال کردند پس داد
ایشان را حتی نفد ما عنده تا آنکه تمام شد چیزی که نزد آنحضرت بود یعنی از آن چیزی که داد ایشان را فقال ما یکون عندی من خیر فلن ادخره عنکم پس گفت آنحضرت
آنچه میباشد نزد من از خیر یعنی مال پس ذخیره نمی نهم آن را از شما ومن یستعفف یعفه الله و کسیکه باز ایستد از سؤال نگاهدارد خود را از آن نگاه میدارد او را خدای تعالی و محتاج
نمیگرداند بمردم ومن یستغن یغنه الله و کسیکه استغنا ورزد و بی نیازی کند خود را از سؤال مردم غنی میگرداند و بی نیاز میسازد او را خدای تعالی ومن یتصبر یصبره الله و کسیکه تکلف کند
و زور آرد در صبر کردن صبری بخشد او را خدای تعالی وما اعطی احد عطاء هو خیر واوسع من الصبر و داده نشد هیچ یکی را دولتی که آن بهتر است و فراخ تر است از صبر یعنی صبر عطای است

از باری تعالی که بهترین عطاها است متفق علیه وعن عمر بن الخطاب قال کان النبی صلی الله علیه وسلم یعطینی العطأ گفت عمر رض بود آنحضرت میداد
مرا بخششی فاقول اعطه افقر الیه منی پس میگفتم آن حضرت به آنرا محتاج ترین بوی از من فقال خذه فتموله وتصدق به پس میگفت آنحضرت بگیر آنرا ومال ساز آنرا
وتصدق کن بآن فما جاءك من هذا المال وانت غیر مشرف ولا سائل پس چیزی که بیاید ترا ازین مال وحال آنکه تو اشراف نکننده وانتظار نبرنده وطمع
نکننده ونه سؤال کننده آنرا فخذه پس بگیر آنرا وما لا فلا تتبعه نفسك وچیزی که نه این چنین است پس سپره مگردان آنرا نفس خود را یعنی در پی آن مرو وطمع مکن و
انتظار مبر چنانچه در میان مردم مشهور است که لا رد ولا کد متفق علیه الفصل الثانی عن سمرة بن جندب صحابی مشهور است حلیف انصار بود واز حفاظ کثیر
الحدیث از رسول خدا صلعم روایت کرده اند ازوی حسن بصری وابن سیرین وشعبی مات بالبصرة سنة تسع وخمسین او ستین قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المسائل
کدوح یکدح بها الرجل وجهه سوالها خراشها وجراحتهاست که مجروح میگرداند بآنها مرد روی خود را فمن شاء ابقی وجهه پس کسیکه خواهد نگاهدارد روی خود را از خراش
وسؤال نکند ودر بعضی نسخ ابقی علی وجهه ودر بعضی التی علی وجهه ومن شاء ترك وکسیکه خواهد ترک کند آنرا یعنی نگاه ندارد آبروی خود را وسوال کند اختیار بدست
اوست واین تهدید است برارتکاب سؤال کردن پس سوال نباید کرد الا ان یسال الرجل ذا سلطان مگر آنکه سؤال کند مرد خداوند سلطنت را که امیر است او فی
امر لا یجد منه بدا یا سؤال میکند در کاری که نمی یابد از آن چاره چنانکه احتیاج وگرسنگی ونایافتن قوت یوم چنانکه در شرح ترجمه باب گذشت رواه ابوداود
والترمذی والنسائی وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سأل الناس وله ما یغنیه کسیکه سؤال کند مردم را وحال
آنکه مر او راست چیزی که بی نیاز گرداند او را جاء یوم القیمه ومسئلته فی وجهه می آید روز قیامت وحال آنکه سوال او در روی وی بود خموش او خدوش او
کدوح بعضی گفته اند که این الفاظ قریب المعانی اند واو بجهت شک راوی است وبعضی گفته اند که متباین اند در معنی خدش پوست کندن بچوب وخمش کندن بناخن وکدح
بدندان اشارتست به تفاوت احوال سائلان در قلت سوال وکثرت آن وتوسط قیل گفته شد یا رسول الله وما یغنیه وچه چیز بی نیاز میگرداند او را یعنی حد غنا که سوال
بآن حرام است چیست قال خمسون درهما گفت پنجاه درهم او قیمتها من الذهب یا قیمت پنجاه درهم از طلا رواه ابوداود والترمذی والنسائی و
ابن ماجه والدارمی وعن سهل بن الحنظلیة بفتح حاء وسکون نون وفتح ظای معجمه نام مادر سهل است یا یکی از مادران اوست قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم من سأل وعنده ما یغنیه کسیکه سوال کند ونزد وی چیزی باشد که بی نیاز گرداند او را از سوال فانما یستکثر من النار پس نیست وی مگر آنکه میکند طلب بسیاری
از آتش قال النفیلی گفته است عبد الله بن محمد نفیلی بضم نون وفتح فاکه شیخ ابوداود سجستانی است وهو احد رواته ونفیلی یکی از راویان این حدیث است
فی موضع آخر گفته است در جای دیگر نه در میان این حدیث وما الغنی الذی لا ینبغی معه المسئلة وچیست غنا که روا نیست با وی سؤال کردن قال قدر ما
یغدیه ویعشیه گفت آن غنا که روا نیست بوجود وی سؤال مقدار چیزی است که آن را قوت چاشت داد گرداند وقوت شبانگاه گرداند یعنی هر گاه قوت یکروز وشب حاصل باشد که
بدان قوام بدن شود وکفایت کند سوال کردن بروی حرام است چنانچه در شرح ترجمه باب گفته شد وقال فی موضع آخر وگفته است نفیلی در موضع دیگر ان یکون له
شبع یوم او لیلة ویوم حد غنا که با آن سوال حرام است این است که باشد مر او را چیزی که سیر گرداند او را در روز یا در شب وروز وشبع بفتحتین سیری وبکسر وفتح چیزی که بوی
سیری شود رواه ابوداود بدانکه حدیث ابن مسعود که گذشت دلالت دارد برآنکه حد غنا که مانع از سؤال است ملک پنجاه درهم است یا قیمت آن ودر حدیث آینده از عطاء
اوقیه است که چهل درهم باشد ودرین حدیث قدر تغدی وتعشی وشبع یوم ولیله پس شافعی اعتبار اول کرده واحمد وابن المبارک واسحاق بثالث وبعضی علما بثانی واخذ کرده ابوحنیفه
واصحاب وی بملک دویست درهم اگرچه نامی نباشد ودرین باب حدیثی نیز وارد شده است که در کافی آنرا ذکر کرده مضمونش آنست که هر که سوال کند وباشد وی را پنج اوقیه
الحدیث وپنج اوقیه دویست درهم است وطیبی گفته که این آسان تر است بر مردم ودر کافی گفته که این ناسخ است مر احادیث دیگر را والله اعلم پوشیده نماند که اینجا
دو چیز است منع از اخذ زکوة ومنع از سوال واعتبار مائتی درهم نزد ابی حنیفه در اول است ودر ثانی قدر تغذی وتعشی است والله اعلم وعن عطاء بن یسار
عن رجل من بنی اسد قال قال رسول الله روایت است از عطاء بن یسار که از مشاهیر تابعین است از مردی از بنی اسد که صحابی است که گفت گفت پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم من سأل منکم وله اوقیة او عدلها فقد سأل الحافا کسیکه سوال کند از شما وحال آنکه مر او راست اوقیه که چهل درهم است یا
مثل اوقیه باشد در قیمت پس بتحقیق سوال میکند بطریق الحاف والحاح که مذموم ومنهی عنه است ودر قرآن مجید در مدح فقرا گفته است لا یسئلون الناس الحافا
رواه مالك وابوداود والنسائی وعن حبشی بضم حای مهمله وسکون موحده وشین معجمه بن جنادة بضم جیم وتخفیف نون قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان المسئلة لا تحل لغنی ولا لذی مرة سوی بدرستیکه سوال کردن حلال نیست مر توانگر را ونه مر خداوند قوت سلیم الاعضا را
الا لذی فقر مدقع ولیکن حلال است مر خداوند فقر را که چسپاننده است بخاک دقعاء بفتح دال وسکون قاف خاک ودقع بر خاک چسپیدن مدقع بضم میم و
سکون دال وکسر قاف بخاک چسپانیده کنایت است از شدت حاجت وفقر که او را بخاک افکنده است ونمیتواند برخاست ومسکین نیز از این است وگویند که طاقت حرکت ندارد چنانچه در
قرآن مجید میفرماید او مسکینا ذا متربة او غرم مفظع یا مر خداوند وام که در فظاعت وشناعت افکنده است غرم بضم غین معجمه وام وتاوان فظاعت رسوائی ومن سأل الناس لیثری

بضم یای وسکون شلثه وکسر را به ماله وکسیکه سؤال کند مردم را تا بسیار کند بان مال خود را کان خموشا فی وجهه یوم القیمة میباشد آن سوال زخمها و خراشها
در روی او روز قیامت و رضفا یاکله من جهنم و سنگ گرم که میخورد آن را از دوزخ رضف بفتح را و سکون ضاد معجمه سنگهای تفسیده که شیر را بوی در جوش آرند رضفه
یکی فمن شاء فلیقل ومن شاء فلیکثر پس هر که خواهد کو کم کند و هر که خواهد زیاده کند رواه الترمذی وعن انس ان رجلا من الانصار اتى النبی
روایت است از انس که مردی از انصار آمد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یسأله در حالی که سوال میکند آمده آنحضرت را و میخواهد از آنحضرت چیزی فقال
پس گفت آنحضرت اما فی بیتك شیء آیا نیست در خانه تو چیزی فقال بلی حلس نلبس بعضه ونبسط بعضه پس گفت آن مرد آری در خانه من گلیم
سطبراست که بپوشیم پاره را از وی و میگستردانیم پاره را از وی حلس بکسر حا گلیمی که بر پشت شتر زیر برده می اندازند و در خانه ها و در زیر فرشهای فاخر میکشند وقعب
بفتح قاف و سکون عین قدح چوبین خورد و سطبراست فشرب فیه من الماء که مینوشیم در وی از آب قال ائتنی بهما گفت آنحضرت بیار پیش من آن گلیم
و قدح را فاتاه بهما پس آورد آن مرد پیش آنحضرت آن گلیم و قدح را فاخذهما رسول الله پس گرفت آن گلیم و قدح را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
بیده بدست شریف خود و قال من یشتری هذین و گفت آنحضرت کیست که بخرد این هر دو را قال رجل انا اخذهما بدرهم گفت مردی که من
میگیرم این هر دو را بیک درهم قال من یزید علی درهم گفت آنحضرت کیست که زیاده کند بر یک درهم مرتین او ثلثا گفت آنحضرت این سخن را دو بار
یا سه بار بقصد تاکید و اهتمام قال رجل انا اخذهما بدرهمین گفت مردی من میگیرم آنها را بدو درهم فاعطاهما ایاه پس داد آن قدح و گلیم آن مرد را
فاخذ الدرهمین فاعطاهما الانصاری پس گرفت آنحضرت آن دو درهم را پس داد آن دو درهم مرد انصاری را و قال اشتر باحدهما طعاما
و گفت بخر بیکی از این دو درهم طعامی را فانبذه الی اهلك پس بینداز این طعام را بسوی کسان خود تا قوت چند روزه خود سازند واشتر بالاخر قدوما
و بخر بدرهم دیگر تیشه را و قدوم بفتح قاف و ضم دال مخفف یا مشدد تیشه در و گر و آنچه در حدیث ابراهیم صلعم واقع شده که اختتن بالقدوم بعضی گفته اند که تیشه
مراد است و بعضی میگویند که نام موضعی ست از شام فاتنی به پس بیار نزد من آن تیشه را فاتاه به پس آورد آن مرد نزد آنحضرت تیشه را فشد فیه رسول الله
صلی الله علیه وسلم عودا بیده پس محکم کرد آنحضرت در آن تیشه دسته بدست مبارک خود ثم قال اذهب فاحتطب وبع پس گفت آنحضرت برو
پس هیزم بکش و بفروش ولا ارینك خمسة عشر یوما و باید که نه بینم ترا پانزده روز فذهب الرجل یحتطب ویبیع پس رفت آن مرد در حالی که هیزم میکشید
و میفروخت فجاء وقد اصاب عشرة دراهم پس آمد آن مرد نزد آنحضرت صلعم در حالی که بتحقیق رسیده و یافته است ده درهم را فاشتری ببعضها ثوبا
وببعضها طعاما پس خرید آن مرد بپاره از آن دراهم جامه را و بپاره از آن طعام را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلعم هذا خیر لك من ان
تجیء المسئلة نكتة فی وجهك یوم القیمة این هیزم کشیدن و قوت از آن ساختن اگر چه مشقتی و محنتی دارد بهتر است مر ترا از آمدن سوال و گشتن
او نقطه سیاه و خجلت در روی تو روز قیامت ان المسئلة لاتصلح الا لثلثة بدرستیکه سوال کردن نیک نیست مگر سه کس را لذی فقر مدقع ولذی
غرم مفظع برحد این دو لفظ در حدیث سابق معلوم شد ولذی دم موجع یا برخداوند خون را که دردمند کننده است مراد بدان دیت است که در بدل
خون داده از خود یا از غیر خود چنانکه در تفسیر تحمل حماله معلوم شد رواه ابو داود وروی ابن ماجة الی قوله یوم القیمة وعن ابن مسعود رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اصابته فاقة کسیکه رسید او را حاجت و درویشی فانزلها بالناس پس فرود آورد او را بمردمان
و روی آورد بایشان لم تسد فاقته بسته نشود و دفع کرده نشود حاجت او ومن انزلها بالله و کسیکه فرود آورد حاجت را بخدا او شك الله له بالغنا شتابی
کند و برساند او را الغنا بفتح غین معجمه بمعنی فایده و کفایت نه غنا بکسر غین بمعنی توانگری و مالداری زیرا که فرمود اما بموت عاجل او غنی اجل یا مرگ که زود بیاید یا
بتوانگری که دیر حاصل کرده و توانگری بموت حاصل نمیگردد پس این تفصیل وی نشود و اما کفایت بموت حاصل است و در اکثر نسخ غنی عاجل بعین مهمله است و گفته اند
که اینچنین است در اکثر نسخ مصابیح و جامع الاصول و در سنن ابی داود و ترمذی غنا آجل بهمزه ممدوده است و این اصح است روایة و درایة کذا قال الطیبی رواه ابو داود
والترمذی الفصل الثالث عن ابن الفراسی بکسر فا و تخفیف را نسبت است بفراس بن غنم ان الفراسی قال قلت لرسول الله روایت است از ابن فراسی
از پدرش که فراسی است گفت گفتم مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم اسأل یا رسول الله آیا سوال کنم من یا رسول الله از مردم چیزی نزد حاجت فقال النبی پس گفت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم لا سوال مکن وان كنت لابد فاسأل الصالحین و اگر هستی تو که البته میخواهی سوال کنی بجهت حاجتی که داری پس سوال کن صالحان را از جهت کرم
ایشان و حلال بودن رزق ایشان رواه ابو داود والنسائی وعن ابن الساعدی وابن السعدی نیز گویند صحابی است ساکن بالشام سنه سبع وخمسین قال استعملنی عمر علی
الصدقة گفت عامل گردانید مرا عمر ابن الخطاب رض بر گرفتن زکوة فلما فرغت منها واديتها اليه پس هر گاه پرداختم من از مهم صدقه و رسانیدم صدقه را بسوی عمر امر لی بعمالة
امر کرد برای من عمر باجرت عمل من عماله بضم عین و تخفیف میم مزد کار کن فقلت انما عملت لله واجری علی الله پس گفتم من کار نکرده ام مگر برای خدا و مزد کار من بر خداست قال خذ ما
اعطیت گفت عمر بگیر چیزی که داده میشوی فانی قد عملت علی عهد رسول الله پس بدرستیکه تحقیق من عمل کرده ام در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فعملنی به تشدید میم و الجرت عمل مرا

یعنی

تحمیل عماله دادن فقلت مثل قولك پس گفتم من مانند گفتن تو که من این کار برای خدا کردم مزد من بر خدا است فقال لی رسول الله پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم اذا اعطیت شیئا من غیر ان تسأله فکل وتصدق چون داده شوی تو چیزی را بی آنکه سؤال کنی تو وطلبی پس بخور واگر از خوردن زیاده ماند تصدق کن
رواه ابوداود وعن علی رض انه سمع یوم عرفة رجلا یسأل الناس روایت است از امیر المؤمنین علی رض که وی شنید روز عرفه مردی را که سؤال میکند از مردم فقال
پس گفت علی رض افی هذا الیوم وهذا المکان آیا درین روز که روز عرفه است و روز خاص طاعت و عبادت و دعا است و درین مکان که عرفات است و محل ورود آثار
مغفرت و نزول انوار رحمت است تسأل من غیر الله سؤال میکنی از غیر خدا فخفقه بالدرة پس زد علی رض آن مرد را بدره بکسر دال و تشدید را آلت زدن و خفق بخای معجمه وفاء
وقاف بدره زدن کسی را مخفقه دره و به پهنا شمشیر زدن کذا فی الصراح وگفت طیبی خفق بچیزی پهنا زدن رواه رزین وعن عمر رض قال تعلمن ایها الناس ان الطمع فقر
گفت امیر المؤمنین عمر رضی بدانید یا بدانید ای مردم که امید داشتن از مال مردم سلب فقر و زیادت حاجت است وان الایاس بکسر همزه غنی و بدانند که نا امید بودن از مردم
توانگری و بی نیازیست وان المرء اذا ایس عن شیء استغنی عنه و بدانید که مرد وقتی که نا امید شود از چیزی بی نیاز میشود از ان و از احتیاج بدان ومعنی طمع نظر
داشتن بر مالی که مشکوک است رسیدن آن یعنی که میدهد یا نمیدهد اما اگر یکی را حقی یا ادراری برکسی لازم است بالحکم محبت وکرم یقین دارد بدادن انجا معنی طمع متحقق نیست قید
رواه رزین وعن ثوبان مولای آن حضرت است حاضر درگاه و محرم گاه و بیگاه و ملازم سفر و حضر بود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من یکفل
لی ان لا یسأل الناس شیئا گفت آنحضرت کیست که ضامن شود مرا و عهد کند با من که سؤال نکند از مردم چیزی فاتکفل له بالجنة پس ضامن شوم من و عهد کنم مر
او را به بهشت غایت تاکید است بوقوع آن بحیثیت امر الهی بدان و وعده صادق وی در آن و انبیا صلوات الله علیهم گاهی ضامن میشوند بثواب طاعتی مخصوص باذن الهی تعالی و ذو الکفل
که نام یکی از انبیاست هم بهمین معنی است که وی علیه السلام ضامن شده بود برای امت خود به بهشت کذا قیل فقال ثوبان پس گفت ثوبان انا من ضامن میشوم عهد
میکنم که سؤال نکنم فکان لا یسأل احدا شیئا پس بود ثوبان که سؤال نمیکرد هیچ یکی را چیزی رواه ابوداود والنسائی وعن ابی ذر قال دعانی رسول الله صلی الله
علیه وسلم وهو یشترط علی ان لا تسأل الناس شیئا گفت ابوذر خواند مرا آن حضرت و حال آنکه وی طلب شرط میکند بر من که سؤال نکنی تو از مردم چیزی قلت نعم گفتم من آری شرط
کردم که سؤال نکنم از کسی چیزی قال گفت آنحضرت ولا سوطك اذا سقط منك وگفت آنحضرت و نه طلبی از کسی تازیانه خود را وقتی که بیفتد تازیانه از دست تو حتی تنزل
الیه فتاخذه تا آنکه فرود آئی تو از اسپ و بروی بسوی تازیانه پس بگیری آنرا و این کمال مبالغه است در ترک طلب و سؤال رواه احمد باب الانفاق وکراهیة الامساك
انفاق بسری کردن مال و خرج کردن و امساک نگاه داشتن مال و بخیلی کردن بان و ممسک بخیل را گویند و ظاهر آنست که مراد انفاق و امساک از غیر زکوة باشد و لهذا لفظ کراهیت
ذکر کرد و بیان زکوة و احکام آن سابقا ذکر کرد و احتمال دارد که مراد مدح صفت انفاق و ذم بخل و امساک باشد مطلقا خواه از فرض یا نفل و سوق احادیث مذکوره در باب اکثر ناظر در
مدح سخاوت و انفاق مال و باقی نگذاشتن چیزی از آن است الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو کان لی مثل احد ذهبا لسرنی
ان لا یمر علی ثلث لیال وعندی منه شیء فرمود اگر میبود مرا مانند کوه احد طلا هر آینه شاد میکرد مرا اینکه نگذرد بر من سه شب و حال آنکه نزد من چیزی از آن باقی است
الا شیء ارصده لدین مگر چیزی که آماده کنم و نگاه دارم از برای ادای وام در بخلیان نهایت سخاوت آن حضرت صلعم و ترغیب و تحریص امت است بران رواه البخاری وعنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من یوم یصبح العباد فیه الا ملکان ینزلان نیست هیچ روزی که صبح میکنند بندگان در وی مگر آنکه دو فرشته فرود می آیند از آسمان فیقول
احدهما پس میگوید یکی از آن دو فرشته اللهم اعط منفقا خلفا خداوندا بده انفاق کننده را خلف یعنی چیزی بجای مالی که انفاق میکند یعنی عوض و زیادت مال ویقول الآخر
اللهم اعط ممسکا تلفا و میگوید فرشته دیگر خداوندا بده بخیل را تلف یعنی هلاک شدن مالی که نگاه میدارد متفق علیه وعن اسماء قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
روایت است از اسما بنت ابی بکر صدیق رض زوجه زبیر بن العوام که از صحابیات است و مناقب وی بسیار است گفت آنحضرت انفقی ولا تحصی انفاق کن و شمار مکن که چند دهم و چه دهم
فیحصی الله علیك پس احصا کند خدای تعالی بر تو و شمرده دهد بتو مراد با احصای خدای تعالی قطع ماده برکت و سبب مزید است یا مراد حساب آخرت است و معنی اول ظاهر تر است
ولا توعی فیوعی الله علیك و نگاه مدار مال را پس نگاه دارد خدای تعالی بر تو اصل ایعا حفظ متاع در وعا است یعنی ظرف و مراد اینجا امساک و ترک انفاق است ارضخی ما استطعت
بده آنچه میتوانی و رضخ بضاد و خای معجمه اعطای قلیل و مراد آنست که بده اگرچه چیزی اندک باشد و آنحضرت حالت و قدرت اسما را نیز تصور کرده دانست که تصرف در مال زوج جز در
شی یسیر نخواهد بود متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی این حدیث قدسی است که آنحضرت از رب العزة جل
جلاله روایت میکند که گفت وی تعالی انفق یا ابن آدم انفق علیك انفاق کن ای پسر آدم تا انفاق کنم یعنی افاضه و انعام کنم من بر تو بحکم آنکه انفاق شکر نعمت مال است و شکر
سبب مزید نعمت متفق علیه وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی یا ابن آدم ان تبذل الفضل خیر لك ظاهر آنست که این
نیز حدیث قدسی است اگر لفظ حدیث صریح در آن نیست مستلزم آن هم نیست چه اگرچه حضرت رسالت پناه صلعم بزبان لفظ خطاب کردن بتواند و گویا دعوی لسان کردن تو
زیاده از قدر حاجت بهتر است مر ترا بذل در باختن و نگاه نداشتن چیزی را وان تمسکه شر لك و نگاه داشتن تو آنرا و بخیلی کردن بدتر است ترا ولا تلام علی کفاف و ملامت کرده نمیشوی
تو بر نگاه داشتن کفاف یعنی اگر بقدر کفاف نگاهداری ملامتی نیست یعنی قوتی که باز دارد از جوع و سؤال واین مختلف میشود باختلاف اشخاص و ازمان و احوال وابدأ بمن تعول و آغاز کن در بذل زائد

از کفاف بعیال خود و فراخ کردن رزق بر ایشان زیاده بر نفقه واجب و اگر از ایشان زیاده آید به بیگانگان دهد رواه مسلم وعن ابی هریرة رض قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم مثل البخیل والمتصدق قصه و حال بخیل و آنکه صدقه میدهد و انفاق میکند کمثل رجلین علیهما جنتان من حدید همچو قصه و حال دو مرد است که
بران دو مرد جبه است از آهن بضم جیم و تشدید نون بمعنی زره و روایت کرده شده است جبتان بموحده و بنون اصح است روایةً و درایةً زیرا که جبه از آهن معهود نیست قد
اضطرت ایدیهما الی ثدیهما وتراقیهما بتحقیق چسپانیده شده است دستهای آن دو مرد به پستانهای ایشان و چنبر گردنهای ایشان بجهة تنگی آن زره و اضطرار در اصل
بمعنی احتیاج و بی اختیاری است و مراد اینجا اتصال و التصاق است و ثدی بفتح مثلثه و سکون دال پستان و آن زن و مرد هر دو را باشد و بضم ثا و کسر دال و تشدید یا جمع او است و ترقوه را
بلفظ جمع و افراد هر دو آمده و جمع اکثر و اظهر است و تراقی جمع ترقوه بفتح فوقانیه و سکون را و ضم قاف استخوان میان مغاک نحر و عاتق و آن هر دو ترقوه است از هر دو جانب
و جمع باعتبار جوانب و اطراف است فجعل المتصدق کلما تصدق بصدقة انبسطت عنه پس در استاد صدقه کننده هر گاه که تصدق میکند فراخ میگردد زره از وی
وجعل البخیل کلما هم بصدقة قلصت و در استاد بخیل هر گاه که قصد میکند بصدقه تنگ میگردد و گرد می آید واخذت کل حلقة بمکانها و میگیرد هر حلقه جای خود را و می چسپد
بآن حاصل معنی آنکه جواد چون قصد نفقه میکند فراخ و گشاده میگردد سینه وی بدان و فرمان برداری میکند او را دستهای او و دراز شوند بعطا و بذل و بخیل تنگ میگردد سینه وی بدان و فرمان
برداری میکند او را دستهای او و دراز شوند بعطا و بذل و بخیل تنگ میگردد سینه او و منقبض میگردد دست وی و طیبی گفته که تخصیص کرده شد مشبه بلبس جنه از حدید اشارت بآنکه امساک
و شح از جبلت انسان و خلقت او است فافهم متفق علیه وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتقوا الظلم پرهیز کنید ظلم را و یکسو شوید از آن ظلم شامل انواع
معاصی است و جمع وی در قول وی فان الظلم ظلمات یوم القیمة باین اعتبار است یا مراد آنست که ظلم واحد سبب ظلمات متراکمه متعدده از اهوال قیامت و شدائد آن میگردد و
اصل ظلم وضع الشیء فی غیر محله و غالب استعمال او در ستم کردن بر خلق واتقوا الشح و پرهیز کنید شدت بخل و حرص را زیرا که یکی از اقسام ظلم و اشد انواع وی است زیرا که نتیجه حب
دنیا و شهوات وی است فان الشح اهلک من کان قبلکم زیرا که شح نیست گردانیده است کسانی را که پیش از شما بوده اند حملهم علی ان سفکوا دماءهم بر داشت و تحریک کرد
ایشان را بر آنکه ریختند خون یکدیگر را واستحلوا محارمهم و حلال گردانیدند چیزها را که حرام گردانیده است خدای تعالی بر ایشان از معاصی و خطایا و سبب حمل شح بر سفک
دما و استحلال معاصی آن است که بذل اموال و مواسات اخوان سبب نجاة و تواصل است و امساک و شح سبب تهاجر و تقاطع و این مفضی بعداوت است که مودی بتشاجر و تقاتل است رواه مسلم
بدانکه تفسیر کرده اند شح را بشدت بخل و بعضی گفته اند شح بخل با حرص است و بعضی گفته اند که بخل در افراد امور و احاد آن میباشد و شح عام است که در تمامه امور باشد و بعضی گفته اند که بخل
در مال میباشد و شح در مال و معروف و گفته اند که شح خصلت غریزیه است که مجبول است بر وی آدمی را در آن حکم وصف لازم دارد و مرکز وی نفس است چنانکه در قرآن مجید میفرماید و
احضرت الانفس الشح و منهی غلبه و سلطنت او است تا مستولی گردد بر عرش قلب و منع کند از احکام ایمان زیرا که بر این تقدیر شح میکند بطاعت و مساحت میکند بدان و بذل میکند انقیاد برای امر خدا شح
در نفوس مانند شهوت و حرص مجبول است برای ابتلا و مصلحت نظام عالم و عمارت آن و مذموم آنست که مستولی گردد و سلطنت او بر قلب مطاع او شود و این است مراد بقول آن حضرت شح مطاع
اینست خلاصه آنچه ذکر کرده است توربشتی وعن حارثة بن وهب صحابی است برادر عبد الله بن عمر الخطاب از مادر و دهست در کوفه روایت میکند از آن حضرت و از حفصه ام المؤمنین قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم تصدقوا تصدق کنید و غنیمت دانید وجود آن و ثواب آن را فانه یاتی علیکم زمان یمشی الرجل بصدقته زیرا که خواهد آمد بر شما زمانی که میرود مرد بصدقه
خود یعنی پیش مردم فلا یجد من یقبلها پس نیابد که قبول کند آن را یقول الرجل میگوید مردی که می آرند نزد وی صدقه لو جئت بها بالامس اگر می آوردی تو این صدقه را دیروز
یعنی پیش از این لقبلتها هر آینه قبول میکردم من آن را فاما الیوم فلا حاجة لی بها اما امروز پس نیست حاجت مرا بوی و این حالت در آخر زمان خواهد بود در زمان مهدی علیه السلام چنانکه در باب
اشراط الساعة بیاید متفق علیه وعن ابی هریرة رض قال قال رجل گفت ابو هریره گفت مردی یا رسول الله ای الصدقة اعظم اجرا کدام صدقه بزرگتر است از روی اجر
و ثواب قال ان تصدق بفتح تا و دال اصل وی تتصدق وانت صحیح شحیح گفت آن حضرت بزرگترین صدقه ها آنست که تصدق کنی و حال آنکه تو تندرستی و بخیلی تخشی الفقر وتامل
الغنی در حالتیکه میترسی از درویشی و امید میداری توانگری را یعنی تصدق کنی در حالتیکه بجهت صحت امید حیات و درازی عمر داری و محل این هست که بخل کرده شود و اگر بدهد
شاید که فقیر گردد ولا تمهل بنصب لام و جزم هر دو خوانده اند و تاخیر و توقف نکنی یا تاخیر و توقف مکن حتی اذا بلغت الحلقوم تا آنکه چون برسد روح در گلو قلت لفلان
کذا ولفلان کذا بگویی مر فلان را چنین و مر فلان را چنین وقد کان لفلان و حال آنکه مال هست مر فلان را و گفته اند مراد بفلان اول و ثانی شخصی است که وصیت کرده
مر ایشان را و بفلان اخیر وارث زیرا که وارث را وصیت میت در حالت موت اگر خواهد اجازت کند و اگر خواهد ابطال نماید یعنی بخل میکند تا آنکه مشرف میگردد بر موت بعد از آن
تصدق میکند از آنچه متعلق شده بدان حق وارث و احتمال دارد که مراد بوی موصی له باشد و در آوردن کان که مفید ثبوت و قرار است اشارت است بتقریر آنچه مقدر هست برای
وی و کرمانی گفته که احتمال دارد که بعضی از وصیت باشد و بعضی اقرار متفق علیه وعن ابی ذر قال انتهیت الی النبی رسیدم من و آمدم بسوی پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم وهو جالس فی ظل الکعبة و حال آنکه آن حضرت نشسته است در سایه کعبه فلما رانی قال هم الاخسرون ورب الکعبة پس چون دید آن حضرت
مرا گفت ایشانند زیانکارتر از همه سوگند به پروردگار کعبه فقلت فداک ابی وامی من هم پس گفتم من فدای تو باد پدر من و مادر من کدامند و کیانند آنها که ایشان زیانکارتر
از همه گفتی قال هم الاکثرون اموالا گفت آن جماعت اند که بیشتر است مال ایشان الا من قال مگر کسیکه بکند هکذا وهکذا وهکذا سه بار یعنی بذل کند و بدهد مال را این

چنین و این چنین و این چنین یعنی هر طرف و هر جانب چنانکه تفسیر کرد بقول خود من بین یدیه ومن خلفه وعن یمینه وعن شماله از پیش خود و از پس خود و از راست خود و از
چپ خود وقلیل ما هم و اندک اند این جماعت که این چنین میدهند و میکنند و قال اینجا بمعنی فعل است و عرب اطلاق میکنند قول را بر همه افعال چنانکه قال بیده یعنی گرفت
و قال برجله یعنی رفت و مانند این بسیار است در احادیث متفق علیه الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلعم السخی قریب من الله سخی نزدیکست
از جناب رحمت و رضای حق قریب من الجنة نزدیک است از بهشت که در آید لیزا قریب من الناس نزدیکست از دلهای مردم بمحبت بعید من النار چون
نزدیک شد به بهشت لاجرم بعید شد از دوزخ والبخیل بعید من الله بعید من الجنة بعید من الناس قریب من النار بر عکس حال سخی درین حدیث مبالغه بسیار است
در مدح سخاوت و ذم بخل و ظاهر آنست که مراد سخا و بخل در ادای زکوٰة باشد یا مراد اتصاف باین دو صفت است مطلقا ولجاهل سخی احب الی الله من عابد بخیل
و بتحقیق جاهل سخی دوست داشته شده است بسوی خدا از عابد بخیل ظاهر مقابله انسب اصطلاحیه که گفته شود جاهل سخی محبوب تر است از عالم بخیل یا گوید غیر عابد سخی محبوب
تر است از عابد بخیل و گویند که سلوک این طریقه شامل هر یکی از مقابل هر یکیست باختصار در عبارت فافهم رواه الترمذی وعن ابی سعید الخدری قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لان یتصدق المرء فی حیوته بدرهم خیر له من ان یتصدق بمائة عند موته گفت ابی سعید خدری گفت آن حضرت هر آینه
تصدق کردن مرد در زندگانی خود بیک درهم بهتر است مر او را از تصدق کردن وی بصد درهم نزد مردن وی چنانکه در حدیث ابی هریره معلوم شد رواه ابو داود وعن
ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل الذی یتصدق عند موته او یعتق حال کسیکه تصدق میکند نزد مردن خود یا آزاد می کند بنده را
یعنی نزد مردن کالذی یهدی اذا شبع مثل حال کسیست که هدیه میفرستد طعام را بعد از آنکه سیر شد و او را حاجت بطعام نماند رواه احمد والنسائی والدارمی
والترمذی وصححه و حکم کرد ترمذی بصحت این حدیث وعن ابی سعید الخدری رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خصلتان لا یجتمعان
فی مومن البخل وسوء الخلق دو خصلت جمع نمی شوند در هیچ مومن که مسلمان است یکی بخیلی و دیگر بدخلقی از نفی اجتماع چنان مفهوم میشود که اگر یکی از آنهم باشد روا
و گفته اند که مراد اجتماع این دو خصلت است با رسیدن بدرجه نهایت چنانکه انفکاک پذیر نباشد و صاحب آن بدان راضی باشد واما آنکه گاهی بدخلقی کند و بخل ورزد و جود
آن نادر باشد و بعد از وجود پشیمان شود و نفس را ملامت کند و با نفس در نزاع باشد منافات بمسلمانی ندارد و چندین از مسلمانان باشند که بآن گرفتار باشند مگر آنکه مراد از نفی
وقوع نکره در سیاق نفی که مفید عموم است مومن کامل باشد اگر چه اراده این معنی درین عبارت خالی از بعدی نیست یا آنکه حقیقت معنی لیحع نهی از صدور افعال و آثار این دو
صفت و ترغیب بر ازاله آنها است بریاضت و مجاهدت و ترهیب از ابقا و رضا بدانست بمعنی آنکه آنها از شان مومن نیست و نمیباید که در وی موجود باشند و مراد بسوء خلق
انصاف بدانچه مخالف دین و شریعت است نه آنچه متعارف است در میان مردم از لین جانب و مساهله در امور زیرا که البغض لله از اقوی ارکان مسلمانی است فافهم رواه
الترمذی وعن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل الجنة خب ولا بخیل ولا منان در نمی آید به بهشت
این سه کس اول خب بفتح خا و کسر آن مرد فریبنده و گربز چنانکه در حدیث دیگر واقع شده است که المنافق خب لئیم دوم بخیل که در ادای حق خدا و مواسات فقرا تقصیر کند
سیوم منان بتشدید مرد منت نهنده بعد از عطا و تواند که مراد از من معنی قطع و نقص باشد یعنی قطع حق و نقص آن کند بخیانت در آن و تواند که قطع تواد و تحاب از ذوی الارحام
و سایر مسلمانان از آنها که واجب است محبت و مودت آنها و تاویل مثل این احادیث در اصول کلام معلوم شده است بجهت دلایل دیگر که دلالت بر ایمان عصاة دارند ولیکن
رسول خدا صلعم اقتصار کرد در امثال این مواطن بر قول مجمل از جهت ابقای خوف در نفوس مکلفین و تحذیر از آنچه موجب منقصت است در دین با علم آنکه علمای
راسخ در دین ارجاع خواهند کرد آنرا با آنچه حق است از اصول دین رواه الترمذی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ما فی الرجل شح هالع وجبن خالع بدترین خصلتهایی که در مرد است دو خصلت است یکی شح جزع و فزع کننده بر اخراج حق در وی و طمع خروشیدن بر آنچه
مکروه و معنی شح سابق معلوم شد دیگر بد دلی و ترسندگی که می برآرد جان را از بدن از شدت خوف یعنی بخل شدید و جبن سخت رواه ابو داود و سنذکر حدیث
ابی هریرة و سرانجام است که ذکر کنیم حدیث ابی هریره را که اولش این است لا یجتمع الشح والایمان فی کتاب الجهاد ان شاء الله تعالی الفصل
الثالث عن عائشة رض ان بعض ازواج النبی صلی الله علیه وسلم قلن للنبی صلعم روایت است از عائشه که بعضی از زنان آن حضرت گفتند مر آن حضرت را
و پرسیدند از وی اینا اسرع بک لحوقا کدام یکی از ما شتاب تر است پیوستن بتو و دریافتن ترا بعد از وفات تو یعنی کدام یکی از ما بعد از تو پیشتر خواهد مرد قال
اطولکن یدا گفت آن حضرت شتابنده ترین شما از روی لحوق بمن درازترین شما است از روی دست یعنی از شما شتابنده ترین خواهد پیوست کسیکه دراز دست تر است از شما
فاخذوا قصبة یذرعونها پس گرفتند زنان نی پاره را در حالی که گز میکردند دست هر یک را وکانت سودة اطولهن یدا و بود سوده که یکی از ازواج مطهرات است
دراز دست ترین این زنان فعلمنا بعد انما کان طول یدها الصدقة پس دانستیم ما که بعد از آن نبود مراد بدست درازی آن زن که آن حضرت خبر داده بود بسرعت لحوق وی بوی
مگر صدقه و خیرات که دست وی بدان دراز تر و تیز تر بود یعنی اگر چه نخست طول ید را بر ظاهر حمل کردیم اما آخر بفکر و تامل و نظر بقرینه واقعه معلوم کردیم که مراد بطول ید کثرت صدقه
و انعام است و ید بمعنی نعمت می آید وکانت اسرعنا به لحوقا زینب و بود شتابنده ترین از ما از روی لحوق بآن حضرت صلعم زینب بنت جحش که در سال بیستم یا بیست و یک از هجرت در

زمان عمر رضی وفات یافت وکانت تحب الصدقة و بود زینب که دوست میداشت صدقه وخیرات را رواه البخاری وفی روایة لمسلم قالت گفت عائشه قال
رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اسرعکن لحوقابی اطولکن یدا شتاب ترین شما از روی پیوستن بمن درازترین شما است از روی دست وکانت تتطاولن
ایتهن اطول یدا و بودند آن زنان که کردن کشتی ونزاع میکردند در آنکه کدام یکی از ایشان دراز دست تر است قالت وکانت اطولنا یدا زینب پس بود درازدست
ترین ما زینب لانها کانت تعمل بیدها وتتصدق زیرا که وی بسیار کار میکرد بدست خود و تصدق میکرد در بیع و این صریح معلوم نمی کردد که نخست در طول ید نظر
حمل کردند بعد از آن دریافتند که مراد بدان کثرت عمل وصدقه است وشاید که از اول همین معنی فهمیدند بعد از آن تحقیق کردند ومعلوم کردند که آن زینب است فافهم مد لحم
از حدیث مشکوة معلوم شد که آنکه پیشتر لاحق شد بآن حضرت صلعم زینب بود وهمین است صحیح ومعروف نزد اهل علم ومتفق علیه میان اهل سیر وبعضی گفته اند
که حضرت سوده بود وعبارت بخاری در صحیح موهم است بدان بلکه تصریح کرده بدان در تاریخ صغیر خود وگفته اند این خطا است از بخاری وموت سوده در زمان معاویه بود
در سنه اربع وخمسین ودر شرح این معنی را بشیتر وبیان تفصیل داده شده است فتدبر وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال قال رجل لا
تصدقن بصدقة گفت آن حضرت گفت مردی از بنی اسرائیل که هرآینه تصدق کنم نظر کرد یا سوگند خورد فخرج بصدقته پس بیرون آورد صدقه خود را فوضعها فی
ید سارق پس نهاد صدقه را در دست دزدی فاصبحوا یتحدثون تصدق اللیلة علی سارق پس صبح کردند مردم در حالی که سخن می کنند بطریق تعجب وانکار
تصدق کرده شد امشب بر دزدی فقال اللهم لک الحمد علی سارق پس گفت ای خداوند مرتراست حمد بر تصدق کردن بر دزد یا بطریق شکر گفت که باری تصدق
بوجود آمد اگرچه بر دزد بود یا بطریق تعجب یا تسلی خاطر خود گفت باز گفت لا تصدقن بصدقة فخرج بصدقته فوضعها فی ید زانیة پس نهاد صدقه در دست زن
زناکار که اجرت میگرفت بر زنای خود فاصبحوا یتحدثون تصدق اللیلة علی ید زانیة فقال اللهم لک الحمد علی زانیة باز گفت لا تصدقن بصدقة
فخرج بصدقته فوضعها فی ید غنی پس نهاد صدقه در دست توانگری فاصبحوا یتحدثون تصدق اللیلة علی غنی در بعضی نسخ در ینجا اللیلة نیست
فقال اللهم لک الحمد علی سارق وزانیة وغنی فاتی پس آمده شد آن مرد یعنی نموده شد ورا در خواب فقیل له پس گفته شد مر او را اما صدقتک علی
سارق اما صدقه تو بر دزد پس نافع است وبی فایده نیست فلعله ان یستعف عن سرقته پس شاید که وی پارسائی ورزد وباز آید از دزدی خود در آن روز که فوتی بوی
رسیده دیگر چه حاجت سرقه است واما الزانیة فلعلها ان تستعف عن زناها پس شاید که وی عفت ورزد وباز آید در آن روز از زنا واما الغنی فلعله ان یعتبر
پس شاید که وی عبرت گیرد وقیاس کند فینفق مما اعطاه الله پس انفاق کند از آنچه داده است او را خدای تعالی متفق علیه ولفظه للبخاری وعن النبی
صلی الله علیه وسلم قال گفت آن حضرت بینا رجل بفلاة من الارض در اثنای آنکه مردی حاضر وایستاده است به بیابانی وصحرائی کشاده از زمین فسمع
صوتا فی سحابة پس شنید آوازی در ابری که میگوید اسق حدیقة فلان آب ده بستان فلان را وحدیقه مرغزاریا درخت و بستان از خرما وغیره فتنحی ذلک
السحاب پس یکسو شد آن ابر فافرغ ماءه فی حرة بفتح حاء مهمله وتشدید را پس ریخت آن ابر آب خود را در زمین سنگستان فاذا شرجة من تلک الشراج قد
استوعبت ذلک الماء کله پس ناگاه آب راهی از آن آب راهها فرا گرفته است آن آب را همه وشرجه بفتح شین معجمه وسکون را وجیم آب راه از سنگستان بزمین نرم شراج
وشروج جماعت فتتبع الماء پس پیروی کرد آن مرد که آن آواز شنیده بود آب را که کجا میرود تا دریابد که آن فلان که بحدیقه وی آب فرستاده است کیست وکجا است
فاذا رجل قائم فی حدیقته پس ناگاه مردی ایستاده است در حدیقه خود یحول الماء بمسحاته بکسر میم وسکون سین وحاء مهمله میگرداند آب را ببیل آهنی خود فقال
له یا عبد الله ما اسمک پس گفت این مرد مر مرد را ای بنده خدا چیست نام تو قال فلان گفت نام من فلان است الاسم الذی سمع فی السحابة آن نامی که
شنیده بود در ابر فقال له پس گفت اینمرد که ایستاده بود در حدیقه مر آن مرد را که پرسید نام او را و آواز شنیده بود در ابر یا عبد الله لم تسالنی عن اسمی ای بنده خدا
برای چه میپرسی مرا از نام من فقال انی سمعت صوتا فی السحاب الذی هذا ماءه پس گفت آن مرد که من شنیده ام آوازی را در ابری که این آب اوست یقول
اسق حدیقة فلان میگفت آن آواز یعنی کسیکه آواز میکرد آب ده حدیقه فلان را لاسمک مر نام ترا پس نام تو را میپرسم تا بدانم که آن فلان توئی فما تصنع فیها
پس چه کار میکنی تو در حدیقه خود که این فضل یافتی که در عالم غیب نام ترا می برند وابر را حکم میکنند که برو حدیقه او را آب ده قال اما اذ قلت هذا یعنی من خود نمیخواهم
که حقیقت حال را اظهار کنم وبتو بگویم اما چون پرسیدی وگفتی تو این را بگویم بتو فانی انظر الی ما یخرج منها پس بدرستیکه من نگاه میکنم بسوی چیزی که بیرون آید
از آن وحاصل میشود در آن فاتصدق بثلثه پس تصدق میکنم سوم حصه آن واکل انا وعیالی ثلثا ومیخورم من وعیال من ثلث دیگر از آن وارد فیها ثلثه
وباز میگردانم وصرف میکنم در حدیقه ودر زراعت وعمارت آن ثلث آن را یعنی همه حاصل را سه حصه میکنم یکی بفقرا میدهم ودیگر قوت خود وعیال خود میکنم ودیگر در باغ
صرف میکنم رواه مسلم وعنه انه سمع النبی صلی الله علیه وسلم یقول وهم از ابی هریره است که وی شنید حضرت را که میگفت ان ثلثة من بنی اسرائیل
ابرص واقرع واعمی بدرستیکه سه کس بودند از قوم بنی اسرائیل یکی پیسی دوم کل سوم کور فاراد الله ان یبتلیهم پس خواست خدای تعالی که ابتلا کند ایشان را و
آزمایش نماید که شکر نعمت میگویند یا نه فبعث الله الیهم ملکا پس فرستاد خدای تعالی بسوی این سه کس فرشته را فاتی الابرص پس آمد آن فرشته نزد ابرص فقال ای

شئ احب اليك پس گفت فرشته با برص کدام چیز دوست داشته شده تر بهتر بسوی تو قال لون حسن وجلد حسن گفت رنگ نیک و پوست نیک ويذهب
عنى الذى قد قذرنى الناس و اینکه برود از من آنچه بتحقیق پلید و مکروه میدارند مرا مردم یعنی این علت پیسی برود و تندرست و پاکیزه شوم از آن و یذهب برفع یا بنصب
آن و قذرنی بکسر ذال از باب سمع یسمع قال فمسحه گفت آن حضرت پس مسح کرده فرشته اورا و دست برآورد بر اندام وی فذهب عنه قذره پس رفت از وی پلیدی
وی و علت وی فاعطى لونا حسنا وجلدا حسنا پس داده شد او را رنگ نیک و پوست نیک فقال فای المال احب اليك باز گفت فرشته بوی پس کدام مال
محبوب تر است بسوی تو قال الابل گفت محبوب تر بمال نزد من شتران اند او قال البقر یا گفت البقر بجای الابل شك اسحق شك کرده است اسحق بن راهویه که
اقران امام احمد بن حنبل است و مجتهد و راوی این حدیث است در الابل و البقر الا ان الابرص او الاقرع لیکن ابرص یا اقرع قال احدهما گفت یکی از ایشان الابل
وقال الاخر البقر و گفت دیگری البقر یعنی شک در تعین است و گفتن یکی ابل را و دیگری بقر را معلوم است که محبوب امری غیر این دو نیست و چون در اصل حدیث
قرار بر روایت الابل است گفت قال فاعطى ناقة عشراء پس داده شد او را ماده شتری حامل ده ماهه در قاموس گفته عشراء بضم عین و فتح شین و مد ناقه بر حمل او
هشت ماه یا ده ماه گذشته باشند و بیشتر اطلاق کرده میشود بر ابل و خیل فقال بارك الله فيها پس گفت فرشته نزد وی پس گفت کدام چیز است محبوب تر نزد تو
قال شعر حسن گفت موی نیک ویذهب عنى هذا الذى قد قذرنى الناس و اینکه برود از من این چیزی که بتحقیق مکروه میداشته اند مرا مردم قال گفت
آنحضرت فمسحه فذهب عنه پس مسح کرد فرشته او را پس رفت از وی کلی قال گفت فاعطى شعرا حسنا پس داده شد بوی موی نیک قال فای المال احب اليك گفت
فرشته پس کدام مال محبوب تر است بسوی تو قال البقر گفت بقر فاعطى بقرة حاملا پس داده شد او را گاوی باردار و حامل نگفت از جهت بودن وی از صفات مختصه
بنساء و در وی تذکیر و تانیث هر دو جایز است قال دعا کرد فرشته و گفت بارك الله لك فيها برکت دهاد خدای تعالی و افزون گرداناد ترا دین گاو وقال
گفت آنحضرت فاتى الاعمى پس آمد آن فرشته آن کور را فقال اى شئ احب اليك پس گفت کدام چیز محبوب تر است بسوی تو قال ان يرد الله الى بصرى
گفت اینکه باز گرداند خدای تعالی بسوی من بینائی مرا فابصر به الناس پس ببینم بوی مردم را قال فمسحه فرد الله عليه بصره پس مسح کرد فرشته او را پس
باز گردانید خدای تعالی بر وی بینائی او را قال فاى المال احب اليك گفت پس کدام مال محبوب تر است بسوی تو قال الغنم گفت گوسفندان محبوب تر اند نزد
من فاعطى شاة والدا پس داده شد گوسفند زاینده یعنی بهر شکل حامل است در جواز ترک تا فانتج هذان پس انتاج کردند دو یعنی صاحب ابل و صاحب بقر و
تحقیق لفظ انتج در موضع دیگر کرده شده است وولد هذا و تولید کرد این یعنی صاحب غنم و انتاج و تولید بیک معنی است و غالب استعمال انتاج در ابل است و تولید در
غنم و ناتج و مولد بمعنی زاینده یعنی متولی ولادت چنانکه دایه آدمی راست و لابد مالک تیمار داری ولادت حیوانات خود میکند فكان لهذا واد من الابل پس بود
مر این را یعنی صاحب شتر را وادی از شتر ولهذا واد من البقر و مر این را یعنی صاحب گاو را وادی از گاوان ولهذا واد من الغنم و مر این را یعنی صاحب گوسپند را
وادی از گوسپندان یعنی بسیار شدند چنانکه وادیها پر کردند قال ثم انه اتى الابرص گفت آنحضرت پس بدرستیکه آن فرشته آمد ابرص را فی صورته وهيئته در
همان صورت و پیکر و نهاد خود که نخست آمده بود و این ادخل است در شناعت منع و انکار وی فقال رجل مسكين پس گفت من مردی مسکینم قد انقطعت بی الحبال
فى سفرى بتحقیق گسسته است بمن اسباب طلب رزق در سفر من حبال بموحده جمع حبل است بمعنی رسن و مراد بآن سبب است و حبال بحای مهمله و یای تحتانیه نیز روایت است جمع حیله یعنی دستاویز
و چاره اما روایت بجیم و موحده خطا و تصحیف است فلا بلاغ لى اليوم الا بالله پس نیست کفایت و رسیدن بمراد مگر بخدا و توفیق و فضل وی ثم بك پس بتو و بمدد
و اعانت تو و این بر تقدیر تنزل است بر وجه سببیت و مجاز و جایز است که گویند بر داشته ام حاجت بخدا بعد از وی بتو و روا نیست که گویند بخدا و تو کذا قالوا اسالك
بالذى اعطاك اللون الحسن والجلد الحسن والمال سوال میکنم ترا بآن خدای که داده است ترا رنگ نیک و پوست نیک و مال بعيرا اتبلغ به فى
سفرى سوال میکنم شتری را که برسم بوی در سفر خود و مقصد خود را و کفایت کنم در حصول مقصود و این بطریق استعطاف و طلب مهربانی است نه حقیقت اخبار زیرا که واقع چنین نیست
گفت فقال الحقوق كثيرة پس گفت ابرص حقها بسیار است یعنی جماعت کثیره دارم که بانها چیزی می باید داد و نوبت بتو کی رسد فقال انه كانى اعرفك پس گفت
فرشته بدرستیکه شان این است که گویا من ترا می شناسم الم تكن ابرص يقذرك الناس فقيرا آیا نبودی تو ابرص که پلید و مکروه میداشتند ترا مردم فقیر که مالی با خود نداشتی
فاعطاك الله پس داد ترا خدای تعالی صحت و مال فقال انما ورثت هذا المال كابرا عن كابر پس گفت داده نشدم من این مال مگر میراث باعن جد فقال ان كنت
كاذبا فصيرك الله الى ما كنت پس گفت فرشته اگر هستی تو دروغ گو پس بگرداند ترا خدای تعالی باز گردانده بسوی حالیکه بودی تو یعنی ابرص فقیر قال گفت آنحضرت واتى الاقرع
فى صورته و آمد آن فرشته اقرع را در همان صورت که نخست آمده بود فقال له مثل ما قال لهذا پس گفت فرشته مر آن اقرع را مانند آنچه گفته بود مر این ابرص را ورد
عليه مثل ما رد على هذا و جواب داد و رد کرد بر وی مانند آنچه رد کرده بود برین فقال ان كنت كاذبا فصيرك الله الى ما كنت قال گفت آنحضرت
واتى الاعمى فى صورته وهيئته فقال رجل مسكين وابن سبيل پس گفت مردی مسکینم و مسافر م انقطعت بى الحبال فى سفرى فلا بلاغ لى
اليوم الا بالله ثم بك اسالك بالذى رد عليك بصرك شاة سوال میکنم از تو بآن خدای که باز گردانید بر تو بینائی ترا گوسفندی که اتبلغ بها فى سفرى فقال

پس گفت آمد اعمی بطریق شکر و اظهار نعمت و شکرانهٔ آن وکنت اعمی وتحقیق بودم من کور فرد الله الی بصری پس باز گردانید خدای تعالی بسوی من بینائی مرا فخذ ماشئت
ودع ماشئت پس بگیر هرچه میخواهی از گوسفندان و بگذار آنچه میخواهی فوالله لا احمدك الیوم لشئ اخذته لله پس بخدا سوگند منع نمیکنم و در مشقت نمی اندازم ترا امروز
بچیزی که بگیری تو آنرا برای خدا و احمدك بضم همزه وکسر میم و فتح همزه و ها از جهد بمعنی طاقت و مشقت فقال پس گفت فرشته امسك مالك نگاه دار مال خود را فانما
ابتلیتم جز این نیست که ابتلا کرده شده اید شما سه کس تا صادق از کاذب و مخلص از منافق پیدا آید و شاکر از کافر فقد رضی عنك وسخط علی صاحبیك پس
تحقیق خشنود شد یعنی پروردگار تعالی از تو و ناخشنود شد و خشم گرفت بر آن دو یار تو و رضی و سخط هر دو بلفظ مجهول نیز روایت است متفق علیه وعن ام بجید
بضم با و فتح جیم نام او حواست صحابیه انصاریه بنت یزید بن السکن اخت اسماء بنت یزید بن السکن قالت قلت گفت گفتم یا رسول الله ان المسکین لیقف علی
بابی بدرستیکه مسکین هر آئینه می ایستد بر در من حتی استحیی تا آنکه شرم میدارم من فلا اجد فی بیتی ما ادفع فی یده پس نمی یابم در خانه خود چیزی که بنهم آنرا
در دست وی فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ادفعی فی یده ولو ظلفا محرقا بده و بنه در دست وی اگرچه سم سوخته باشد
و ظلف بکسر ظاء سم شکافته چون سم گاو و گوسپند و امثال آن یعنی شئ محقر لا ینتفع به و مقصود مبالغه است رواه احمد وابوداود والترمذی وقال هذا
حدیث حسن صحیح وعن مولی لعثمان رض قال اهدی لام سلمة بضعة من لحم روایتست از مولی که مر عثمان را بود گفت فرستاده شد مر ام سلمه را گوشت
پاره وکان النبی صلی الله علیه وسلم یعجبه اللحم و بود آنحضرت که خوش می آمد او را گوشت فقالت للخادم ضعه فی البیت پس گفت ام سلمه مر خادم را که بنه
این گوشت را در خانه فی الصراح خادم چاکر مرد یا شد یا زن لعل النبی شاید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم یاکله بخورد آنرا فوضعه فی کوة البیت پس نهاد خادم آنرا
در طاقچه خانه وجاء سائل فقام علی الباب و آمد فقیری سوال کننده پس ایستاد بر در فقال تصدقوا بارك الله فیکم پس گفت سائل تصدق کنید برکت کناد
خدا در شما فقالوا بارك الله فیك پس گفت اهل خانه مر سائل را برکت کناد خدا در تو و این رد سائل است بالطف چنانکه الآن میگویند یفتح الله فذهب السائل پس
رفت سائل فدخل النبی پس در آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم یعنی در خانه فقال یا ام سلمة هل عندکم شئ اطعمه پس گفت آنحضرت ای ام سلمه آیا هست نزد شما
چیزی که بخورم آنرا فقالت نعم پس گفت ام سلمه آری هست چیزی قالت للخادم اذهبی فاتی رسول الله گفت ام سلمه مر خادم را برو و بیار نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم بذلك اللحم آن گوشت را که در طاقچه نهاده بودی فاتی بسکون همزه وکسر تا و جزم یا فذهبت فلم تجد فی الکوة الا قطعة مروة پس رفت او پس
نیافت در طاقچه مگر سنگ پاره را و مروه سنگ سفید براق و بعضی گفته اند سنگی که از وی آتش بجهد یعنی سنگ چقماق فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فان ذلك اللحم عاد مروة بدرستیکه آن گوشت گشت سنگ لما لم تعطوا السائل از جهت ندادن شما آنرا سائل را رواه البیهقی فی دلائل النبوة وعن ابن
عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا اخبرکم بشر الناس منزلا گفت آنحضرت آیا خبر ندهم شما را به بدترین مردم از روی مرتبت و منزلت
قیل نعم گفته شد آری خبر ده قال الذی یسأل بالله ولا یعطی به گفت آن کسیکه سوال کرده شود بنام خدا و ندهد بنام خدا گفت طیبی این مشکل است مگر آنکه تهمت کنند سائل را
بعدم استحقاق وگفتم من یا باشد مسئول عنه محتاج در نفس خود یا برای عیال خود و نباشد و را جز آنچه در دست دارد والله اعلم رواه احمد وعن ابی ذر انه استاذن علی
عثمان روایت است از ابی ذر که وی طلب اذن در آمدن کرد بر امیر المؤمنین عثمان فاذن له پس اذن کرد عثمان مر ابی ذر را وبیده عصاه و در دست ابی ذر عصای او بود
و کعب احبار نیز در آنجا حاضر بود فقال عثمان یا کعب ان عبد الرحمن توفی پس گفت عثمان ای کعب بدرستی عبد الرحمن وفات یافت وترك مالا و گذاشت مالی عظیم را
فما تری فیه پس چه می بینی و چه اعتقاد داری تو در حق وی که از کثرت مال و جمع آن وبالی بر وی خواهد بود فقال ان کان یصل فیه حق الله فلا باس علیه پس گفت
کعب اگر بود عبد الرحمن که می پیوست و میداد در آن مال حق خدا را پس هیچ باکی نیست بر وی فرفع ابو ذر عصاه پس برداشت ابوذر عصای خود را فضرب کعبا پس زد
کعب را وقال سمعت رسول الله و گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت ما احب لو ان لی هذا الجبل ذهبا انفقه ویتقبل
منی دوست نمیدارم من که اگر باشد مرا این کوه طلا که انفاق کنم آنرا در راه خدا با وجود آنکه قبول کرده شود از من و درین مبالغه است یعنی با وجود آنکه قبول در گاه افتد ولیکن
دوست نمیدارم که اذر خلفی منه ست اواق بگذارم پس خود از آن ذهب شش اوقیه انشدك بالله یا عثمان اسمعته سوگند میدهم ترا بخدای تعالی ای عثمان
آیا شنیدی تو آنرا ثلث مرات گفت ابو ذر سه بار این سخن را قال نعم گفت عثمان آری شنیده ام ابوذر رض از فقرای صحابه و زهاد ایشان بود و مذهب او ترک کل و اختیار
تجرید و عدم ادخار بود و مسئله شرعی آنست که هرچه مالی ادا کرده شود زکوة آن کنز نیست و بر آن وعید نه لاسیما وقتی که صله کند در وی حقوق از صدقات نافله و نزاع کرد
درین مسئله با معاویه در شام در زمان عثمان رضی مشهور و مذکور است رواه احمد وعن عقبة بن الحارث صحابی قرشی نوفلی است اسلام آورد در روز فتح مکه قال صلیت وراء
النبی صلی الله علیه وسلم بالمدینة العصر گفت عقبه گذاردم من پس آنحضرت در مدینه نماز عصر را فسلم ثم قام مسرعا پس سلام داد آنحضرت پس برخاست شتابان فتخطی رقاب
الناس پس درگذشت گردنهای مردم را الی بعض حجر نسائه و رفت بسوی بعضی حجرهای زنان خود ففزع الناس من سرعته پس ترسیدند مردم از شتابی آنحضرت که چه واقع شده است که
اینهمه تیز رفت فخرج علیهم پس بیرون آمد آنحضرت از خانه بر صحابه فرای انهم قد عجبوا من سرعته پس دید که ایشان بتحقیق شگفت کرده اند از شتابی وی قال ذکرت شیئا

من تبر عندنا گفت یاد کردم چیزی را از زری که نزد ما بود تبر بکسر تا و سکون با زر خالص بی مهر فکرهت ان یحبسنی پس مکروه داشتم که منع کند مرا از مقام قرب و مشغول گرداند
بما سوی فامرت بقسمته پس امر کردم من بقسمت کردن آن و ازاینجا معلوم میشود که التفات بما سوی مقربان را مشغول میگرداند و از علو مقام قرب فرود می آرد با آنکه
اینهمه برای تعلیم و تنبیه امت است رواه البخاری وفی روایة له و در روایتی مر بخاری را این چنین آمده که قال کنت خلفت فی البیت تبرا من الصدقة
بودم من که پس گذاشته ام در خانه زری از صدقه فکرهت ان ابیته پس مکروه داشتم که بگذارم آنرا که شب در آید بروی وعن عائشة رضی الله عنها انها
قالت کان لرسول الله صلی الله علیه وسلم عندی فی مرضه ستة دنانیر او سبعة روایت است از عائشه که وی گفت بود مر آن حضرت را نزد
من در بیماری وی شش دینار یا هفت فامرنی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان افرقها پس امر کرد مرا آنحضرت که تفریق کنم آن دینارها را یعنی بر جا بر جا کنم
و تفریق بمعنی جدا کردن فشغلنی وجع نبی الله پس باز داشت مرا یعنی از تفریق کردن درد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و فرصت نشد که بدهم ثم سألنی عنها ما
فعلت الستة او السبعة پس سؤال کرد آن حضرت مرا که چه شد آن شش دینار یا هفت دینار و چیست حال آن خرج کردی آنها را یا نه قالت لا گفت عائشه خرج نکرده ام
والله لقد کان شغلنی وجعک بخدا سوگند بتحقیق باز داشت مرا از خرج آن درد تو فدعا بها پس طلبید آن دنانیر را ثم وضعها فی کفه پس نهاد آنها را در کف
دست خود فقال ما ظن نبی الله پس گفت چیست گمان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لو لقی الله عزوجل وهذه عنده اگر ملاقات میکرد خدا را در حالی که
این دینارها در دست او ست یعنی بودن آنها در دست منافی مقام نبوت است رواه احمد وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم دخل علی بلال و
عنده صبرة من تمر روایت است از ابی هریره که آنحضرت در آمد بر بلال و نزد بلال توده بود از خرمای خشک فقال ما هذا یا بلال پس گفت آنحضرت بطریق تعجب
و انکار چیست این تمر یا بلال قال شیء ادخرته لغد گفت بلال این چیزیست که ذخیره کرده ام و نگاه داشته ام آنرا برای فردا فقال اما تخشی ان تری له غدا بخارا فی نار
جهنم یوم القیمة پس گفت آنحضرت آیا نمی ترسی که ببینی مر این تمر را فردا بخار در آتش دوزخ روز قیامت یعنی برسد اثر آن بتو مکروهی بند رسید و از آنجا و خفی رسید اثر کلم
انفق یا بلال ولا تخش من ذی العرش اقلالا خرج کن ای بلال و مترس از خداوند عرش کم کردن و درویش شدن را یعنی انفاق کن و از درویشی مترس که قادری
که عرش عظیم را پیدا کرده و برپا میدارد روزی تو البته خواهد رسانید و این ارشاد است بمقام توکل و اعتماد بر حق سبحانه و تعالی وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم السخاء شجرة فی الجنة جوان مردی درختی است در بهشت یعنی مانند درختی است خداوند شاخها هر که بپیوندد بطرفی از وی در آید در بهشت چنانکه فرمود فمن کان
سخیا اخذ بغصن منها پس هر که سخی است گرفته است شاخی را از آن درخت فلم یترکه الغصن حتی یدخله الجنة پس نمیگذارد آن شاخ او را تا آنکه می در آرد او را
در بهشت والشح شجرة فی النار و بخل درختی است در دوزخ فمن کان شحیحا اخذ بغصن منها پس هر که بخیل است گرفته است شاخی را از آن درخت فلم یترکه
الغصن حتی یدخله النار پس نمی گذارد او را آن شاخ تا آنکه می در آرد او را در دوزخ رواهما روایت کرده است این دو حدیث را البیهقی فی شعب الایمان
وعن علی رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بادروا بالصدقة فان البلاء لا یتخطاها شتابی کنید بصدقه زیرا که بدرستیکه بلا تجاوز نمیکند صدقه را
و نمی گذرد از وی بلکه می ایستد و دفع میشود رواه رزین باب فضل الصدقة این نیز احتمال حمل بر صدقات نافله دارد چنانکه غالب در اطلاقات آنست و بر آنچه شامل
فرض و نفل باشد و تسمیه آن بصدقه از جهت دلالت او است بر صدق صاحب وی در دعوی صحت ایمان چنانکه تسمیه زکوٰة بجهت آنست که وی تزکیه میکند صاحبش را و
شهادت میدهد بصحت ایمان وی و کمال وی و وجوه دیگر نیز گذشت الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من تصدق بعدل
تمرة کسیکه تصدق کند بمقدار چیزی که برابر است قیمت تمر را و عدل بفتح مثل شیء در قیمت و بکسر مثل در منظر و بعضی گفته بفتح آنچه عدیل شیء بود از غیر جنس و بکسر از جنس و بر هر
تقدیر میفرماید هر که تصدق کند بمقدار تمرة من کسب طیب از کسب پاک و کسب ورزیدن و گرد آوردن و مراد مالی است که گرد آورده است آنرا از وجه حلال ولا یقبل الله الا
الطیب و نمی پذیرد خدای تعالی مگر پاک را چنانکه در حدیث دیگر آمده است ان الله طیب لا یقبل الا طیبا فان الله یتقبلها بیمینه پس بدرستیکه خدای تعالی می پذیرد آنرا
بدست راست خود ثم یربیها لصاحبها پس پرورش میکند آن صدقه را و افزون میکند برای صاحبش کما یربی احدکم فلوه چنانکه پرورش میکند یکی از شما کره اسپ خود را
حتی تکون مثل الجبل تا آنکه میباشد آن صدقه مانند کوه فلو بکسر فا و بر وزن عدو و سمو کره اسپ چون از شیر باز داشته شود تا یکساله شود متفق علیه وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ما نقصت صدقة من مال کم نکند هیچ صدقه چیزی را از مال یعنی بصورت اگرچه صدقه سبب نقصان مال است اما در معنی موجب نما و کمال آن
بحصول مزید برکت و دفع آفات و ترتب اجر و ثواب وما زاد الله عبدا بعفو الا عزا و زیادت نگرداند خدای تعالی هیچ بنده را بسبب عفو کردن وی از کسیکه
جرمی کرده یا بدی اندیشیده لوی مگر عزت در دنیا و آخرت یعنی عفو و ترک انتقام اگرچه بظاهر در صورت خواری و زبونی نماید اما در حقیقت موجب عزت و علو است
بندگی گفته است که هیچ انتقام برابر عفو نیست وما تواضع احد لله الا رفعه الله و فروتنی نکند هیچ یکی برای خدا مگر آنکه بلند گرداند قدر او را خدای تعالی و در حدیث
دلیل است بر آنکه اعتبار حقیقت راست نه ظاهر را و معتبر معنی است نه صورت رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من انفق
زوجین من شیء من الاشیاء فی سبیل الله کسیکه انفاق کند دو چیز از چیزها از هر جنسی که باشد چنانکه دو درهم و دو دینار و دو جامه و دو اسپ بعضی گفته اند دو جنس مثل درهم

و دینار و درهم و جامه و حدیث ابی ذر که در فصل ثالث بیاید صریح است در معنی اول و بعضی گفته اند که مراد تکرار انفاق است زیرا که چون یکبار مثلا درهم انفاق نمود و بار دیگر نیز
کرد انفاق زوجین شد و این معنی خالی از بعدی نیست دعی من ابواب الجنة خوانده میشود آنکس از درهای بهشت وللجنة ابواب و مر بهشت را درها است
متعدد بعدد اعمال خیر فمن کان من اهل الصلوة پس کسیکه باشد از اهل نماز یعنی آنکه غالب است بروی نماز دعی من باب الصلوة خوانده میشود از در بهشت که مخصوص
باهل نماز است ومن کان من اهل الجهاد دعی من باب الجهاد و کسیکه باشد از اهل جهاد و کارزار با کافران کردن خوانده میشود از در جهاد ومن کان من اهل
الصدقة دعی من باب الصدقة و کسیکه باشد از اهل صدقه خوانده میشود از در صدقه ومن کان من اهل الصیام دعی من باب الریان و کسیکه باشد از اهل روزه
خوانده میشود از در ریان بفتح را و تشدید یای تحتانیه مشتق از ری بکسر را بمعنی سیرابی نام دریست از درهای بهشت که مخصوص اند بدر آمدن از آن در روزه داران فقال ابوبکر ما علی
من دعی من تلک الابواب من ضرورة پس گفت ابوبکر صدیق رض نیست بر کسیکه خوانده میشود از درها ضرورتی یعنی هیچ ضرورتی نیست که کسی از همه درها خوانده شود
زیرا که از یک در خوانده شود مراد که در آمدن بهشت است حاصل است و با وجود آنکه از هر در خواندن ضرور نیست فهل یدعی احد من تلک الابواب کلها پس آیا
خوانده میشود هیچ یکی از همه درها قال نعم گفت آنحضرت آری هست کسیکه خوانده میشود از همه درها وارجو ان تکون منهم و امید میدارم که باشی تو ای ابوبکر از آنکسان که خوانده
میشوند از همه درها زیرا که تو مجمع انواع خیرات و مبرات و اقسام حسناتی متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اصبح منکم الیوم
صائما پرسید آنحضرت از صحابه کیست که صبح کرده از شما امروز روزه دار قال ابوبکر انا گفت ابوبکر صدیق رض من صبح کرده ام امروز روزه دار قال فمن تبع منکم الیوم
جنازة گفت آنحضرت پس کیست که پیروی کرده است از شما امروز جنازه را و نماز گذارده است بروی و دنبال وی رفته قال ابوبکر انا قال گفت آنحضرت فمن اطعم
منکم الیوم مسکینا پس کیست که طعام خورانیده از شما امروز مسکینی را قال ابوبکر انا قال فمن عاد منکم الیوم مریضا پس کیست که پرسیده از شما بیماری را امروز
قال ابوبکر انا فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما اجتمعن فی امرئ الا دخل الجنة جمع نشوند این چهار چیز یعنی در یک روز در
هیچ مردی مگر آنکه در آید در بهشت رواه مسلم و ازین حدیث معلوم شد که منع نیست از انا گفتن و اثبات فضیلت برای خود بقصد طلب ثواب و طمع در آن کردن
و آنکه بعضی صوفیه منع کرده اند و گفته اند که درویش را که انا بر زبان رود تعبیه بان خواهد بود که بر قصد تکبر و دعوی هستی و انانیت باشد والا وقوع آن در کتاب و سنت و آثار
بیشتر از آن است که احصا کرده شود پس منع از آن چه صورت دارد و قول صدیق اکبر رض و تقریر حضرت پیغمبر صلعم این را حجت آن بس است و شیخ توربشتی درین باب
بسط کرده و طیبی آن را نقل کرده است وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا نساء المسلمات لا تحقرن جارة لجارتها ای زنان
مسلمانان باید که خوار و خورد نشمرد زنی را که همسایه است هدیه و تصدق را برای زنی دیگر که همسایه اوست ولو فرسن شاة اگر چه باشد سم گوسفند فرسن بکسر فا و
سکون را و کسر سین و نون در آخر بر وزن زبرج خف بعیر و گاهی در شاة نیز اطلاق میکنند و اکثر در شاة ظلف می گویند چنانکه سم اسب و خر را حافر می نامند و این شیء لا ینتفع به است که هدیه
و تصدق در وی نیست و ذکر وی برای مبالغه است و در حدیث دیگر آمده است ولو بظلف محرق اگرچه سم سوخته بود و این نهی احتمال دارد که برای زنی باشد که میدهد و میفرستد به همسایه
یا برای زنی باشد که او را داده میشود و فرستاده میشود برای وی و تخصیص زنان بجهت آنست که کفران و سخط در طبیعت زنان بیشتر است متفق علیه وعن جابر وحذیفة
قالا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل معروف صدقة روایتست از جابر و حذیفه که گفتند گفت آنحضرت هر کار نیک که در وی خیر و تقرب بدرگاه
الهی است و معروف است در شرع و منکر نیست خواه عطای مال باشد یا سخنی نرم و روی گشاده که از وی دلی بیاساید و خاطری شاد گردد صدقه است و صدقه مخصوص بمال
نیست متفق علیه وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تحقرن بفتح تا و سکون حا من المعروف شیئا خرد و خوار مپندار بدنیکی را
چیزی ولو ان تلقی اخاک بوجه طلیق و اگرچه باشد آن معروف پیش آمدن تو برادر خود را بروی گشاده و خوی خوش رواه مسلم وعن ابی موسی الاشعری
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علی کل مسلم صدقة لازم است بر هر مسلمان تصدق کردن قالوا گفتند صحابه فان لم یجد پس اگر نیابد چیزی
که تصدق کند چکار کند قال فلیعمل بیدیه گفت آنحضرت پس اگر حاضر نباشد چیزی پس باید که کار کند بهر دو دست خود که حاصل شود از آن چیزی فینفع نفسه
و یتصدق پس بهره رساند ذات خود را و تصدق کند بآنچه فاضل ماند قالوا فان لم یستطع گفتند پس اگر نتواند کردن عمل را که نفع رساند خود را و تصدق کند بر غیر
او لم یفعل شک راویست و معنی همانست که نتواند کرد قال گفت آنحضرت فیعین ذا الحاجة الملهوف پس یاری دهد خداوند حاجت ستمدیده بیکس ستم زده را خواه
قالوا فان لم یفعله گفتند پس اگر نتواند اعانت کردن ملهوف را و در بعضی نسخ فان لم یستطع قال فیامر بالخیر گفت آنحضرت پس امر کند مردم را بنیکی قالوا فان لم
یفعل گفتند پس اگر نکند و نتواند کرد امر بخیر قال فیمسک عن الشر گفت پس باز دارد خود را از رسانیدن شر بمردم چنانکه گفته اند مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان فانه له صدقة
پس بدرستیکه امساک از شر مر او را صدقه و خیر است خصوصا که قدرت داشته باشد بر شر متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
کل سلامی من الناس علیه صدقة هر بند استخوان که از آدمی است بروی یعنی بمقابله وی صدقه است و سلامی بضم سین و تخفیف لام بمعنی عضو و بمعنی استخوان و بمعنی بند
استخوان گفته اند و قول اخیر مختار تر است و در تن آدمی سه صد و شصت بند است چنانکه در حدیث آید بیاید و چون در پیدایش آنها حکمتهای بالغه و نعمتهای عظیمه است شکرانه آن

صدقہ لازم باشد کل یوم تطلع فیہ الشمس ہر روزیکہ برآید دروی آفتاب بعد ازان بیان میکند کہ صدقہ مخصوص بانفاق مال نیست تعدل بین الاثنین صدقۃ عدل
کردن میان دو کس و داد مظلوم از ظالم ستدن صدقہ است ویعین الرجل علی دابتہ و یاری دادن مرد را بر دابہ وی فیحمل علیہا پس بردارد ورا بر دابہ او یرفع علیہا متاعہ
صدقۃ یا بردارد بر دابۂ او رخت او را صدقہ است والکلمۃ الطیبۃ صدقۃ وسخن پاک کہ در وی ثواب باشد یا سخن نرم کہ بسائل گوید صدقہ است وکل خطوۃ
یخطوہا الی الصلوٰۃ صدقۃ وہر گامیکہ بزند آنرا بسوی نماز صدقہ است وخطوہ بضم گام وبفتح یکبار گام زدن ویمیط الاذی عن الطریق صدقۃ و دور کردن نجم
ازار کند مردم را مثل خار و سنگ و پلیدی از راہ صدقہ است متفق علیہ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خلق
کل انسان من بنی آدم علی ستین وثلثمائۃ مفصل پیدا کردہ شدہ است ہر شخص از اولاد آدم برسہ صد وشصت بند فمن کبر اللہ پس کسیکہ تکبیر گوید مر خدا را وگوید
اللہ اکبر وحمد اللہ وستایش بکند خدا را بالحمد للہ وہلل اللہ وتہلیل کند بلا الہ الا اللہ وسبح اللہ وبہ پاکی یاد کند خدا را بسبحان اللہ واستغفر اللہ وطلب
آمرزش گناہان کند از خدا و گوید استغفر اللہ یا اللہم اغفرلی اوعزل حجرا عن طریق الناس یا یکسو افکند و دور کند سنگی را از راہ مردم او شوکۃ یا خاری را او عظما یا
استخوانی را کہ ایذا کند ایشان را او امر بمعروف او نہی عن منکر یا امر کند بمشروع کہ شناختہ میشود وجود او در شرع ونہی کند از نامشروع کہ شناختہ نمیشود عدد تلک
الستین والثلثمائۃ بگوید وبکند این اقوال وافعال را ہمہ یا بعضی بشمار آن سہ صد وشصت بند خصوصا از امر معروف ونہی منکر کہ آن اقوال وافعال ہمہ یکطرف و
اینہا یکطرف فانہ یمشی بفتح یا وشین معجمہ یعنی راہ میرود ودر روایتی یمسی بضم یا وسکون میم وسین مہملہ یعنی شام میکند یومئذ دران روز وقد زحزح نفسہ
عن النار وحال آنکہ دور انداختہ است نفس خود را از آتش دوزخ ودر قول وی یومئذ اشارت است بآن کہ باید کہ ہر روز این کار بکند تا کفایت شود رواہ مسلم وعن
ابی ذر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان بکل تسبیحۃ صدقۃ بدرستیکہ بہر تسبیح صدقہ است وبکل تکبیرۃ صدقۃ وبہر تکبیر صدقہ است
وبکل تحمیدۃ صدقۃ وبہر تحمید صدقہ است وبکل تہلیلۃ صدقۃ وبہر تہلیل صدقہ است وامر بالمعروف صدقۃ ونہی عن المنکر صدقۃ وبہر
امر معروف صدقہ است وبہر نہی منکر صدقہ است وفی بضع احدکم صدقۃ ودر فرج ہر یکی از شما یعنی جماعی کہ با زن یا با مملوکہ خود میکند صدقہ است یعنی ثواب است وچون در بودن
بضع صدقہ محل استبعاد واستفسار بود قالوا گفتند صحابہ یا رسول اللہ ایاتی احدنا شہوتہ آیا بیاید یکی از ما شہوت نفس خود را کہ جماع است ویکون لہ فیہا اجر وباشد
مر او را دران شہوت مزد وثواب قال ارأیتم لو وضعہا فی حرام اکان علیہ فیہ وزر گفت آن حضرت خبر دہید مرا شما کہ اگر بنہد یکی شہوت را در حرام آیا میباشد بر وی بار گناہ
فکذلک اذا وضعہا فی الحلال کان لہ اجر پس ہمچنین است وقتی کہ بنہد شہوت در حلال باشد مر او را ثواب یعنی اگر چہ جماع در حد ذات خود صدقہ وعبادت نیست
ولیکن چون در ضمن آن ادای حق زوجہ ونگاہداشت نفس از حرام است بحکم نہی نفس از ہوی او وکف وی از معصیت متضمن اجر وثواب باشد ولہذا اینجا بکلمہ فی آورد
وگفت فی بضع احدکم صدقۃ بخلاف تسبیح وتحمید وامثال آن کہ عین عبادت است رواہ مسلم وعن ابی ہریرۃ رض قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم نعم الصدقۃ اللقحۃ الصفی منحۃ نیکو صدقہ است شتر مادہ زائیدہ کہ شیردار است از روی عطیہ لقحہ بکسر لام وفتح نیز آمدہ ناقہ حلوب وآنرا
لقوح بفتح لام نیز گویند وناقہ بعد از زائیدن تا دو سہ ماہ نام او لقوح است بعد ازان لبون وصفی بر وزن غنی بسیار شیردار ومنحہ بکسر میم وسکون نون در اصل بمعنی
عطیہ است وغالب اطلاق او بر ناقہ وشاۃ است کہ محتاجی را بعاریت دہند تا از شیر وی منتفع گردد وبعد از قضای حاجت بمالکش باز دہد واین در اہل عرب متعارف
بود وآن حضرت صلعم آن را مدح کردہ وستودہ والشاۃ الصفی منحۃ ونیز صدقہ است گوسفند بسیار شیردار از روی منحہ تغدو باناء وتروح باخر بامداد میکند
با ظرفی شیر وشبانگاہ میکند باظرفی دیگر یعنی پگاہ وبیگاہ شیر میدہد وبدان منتفع میشوند متفق علیہ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و
سلم ما من مسلم یغرس غرسا نیست ہیچ مسلمانی کہ بنشاند درختی را او یزرع زرعا یا بکارد کشتی را فیاکل منہ انسان او طیر او بہیمۃ پس بخورد ازان آدمی
یا پرندہ یا چارپای الا کانت لہ صدقۃ مگر آنکہ باشد مر او را صدقہ وصدقہ برفع ونصب ہر دو روایت است متفق علیہ وفی روایۃ لمسلم عن جابر
ودر روایتی مر مسلم را از جابر آمدہ کہ وما سرق منہ لہ صدقۃ وآنچہ دزدیدہ شد ازان نیز مر او را صدقہ است وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم غفر لامرءۃ مومسۃ مرت بکلب علی رأس رکی آمرزیدہ شد مر زنی زانیہ را کہ گذشت بسگی بر سر چاہی ومومسہ بضم میم اولی وکسر ثانیہ بمعنی
زانیہ از ومس بمعنی احتکاک یعنی در مالیدن چیزی بچیزی ورکی بر وزن غنی چاہ یلہث کاد یقتلہ العطش در حالیکہ بر می آرد آن سگ زبان خود را از تشنگی نزدیک است
کہ بکشد او را تشنگی فنزعت خفہا پس بکشید آن زن زانیہ موزہ خود را فاوثقتہ بخمارہا پس بربست موزہ را بمعجر خود خمار بکسر معجمہ سرپوش زنان فنزعت لہ من الماء
پس بکشید آن زن برای آن سگ چیزی از آب کہ سیراب گشت بدان فغفر لہا بذلک پس آمرزیدہ شد مر آن زن را بآن عمل کہ آب داد آن سگ است گفتیا دختر صالح
صالح قیل گفتہ شد یعنی صحابہ گفتند بطریق استفہام ان لنا فی البہائم اجرا بدرستیکہ ما را در احسان کردن بہیمہا وسیراب کردن آنہا ثواب است قال فی کل
ذات کبد رطبۃ اجر گفت آنحضرت در احسان کردن بہر حیوان خداوند جگر تر ثواب است وجگر تر کنایت است از حیات زیرا کہ رطوبت لازمۂ حیات است وبعضی
گویند جگر چون تشنہ کردہ تر شود وہمچنین چون بر آتش نہادہ شود وبعضی گفتہ اند کہ وصف کرد جگر را بتری باعتبار حصول آن بعد از سیرابی ودر روایتی ذات کبد حرا آمدہ یعنی خداوند

بجگر گرم گفته اند که در جگر گرم مبالغه است چه هر گاه در جگر تواجر شده در جگر گرم بطریق اولی خواهد بود و این حکم مخصوص بغیر موذیاست مثل مار و کژدم و جز آن متفق علیه وعن ابن عمر و ابی
هریرة قالا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم عذبت امرأة فی هرة امسکتها عذاب کرده شد زنی از جهت گربهٔ که بسته نگاه داشت آن زن گربه را حتی ماتت
من الجوع تا آنکه مرد آن گربه از گرسنگی فلم تکن تطعمها پس نبود آن زن که چیزی بخوراند آن گربه را و لا ترسلها و نبود که بگذارد و رها کند او را فتأکل من خشاش الارض
پس بخورد گربه از کرمکها که بر زمین اند و خشاش بکسر خاء معجمه حشرات زمین آنچه دماغ ندارد از دواب تثلیث خا حشرات زمین و کجشکها و مانند آن متفق علیه وعن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مر رجل بغصن شجرة علی ظهر طریق گذشت مردی بشاخ درختی که بر پشت راه است و فوق او
و ظاهر است بر آن فقال پس گفت آن مرد و الله لانحین هذا بضم همزه و فتح نون و کسر حاء مهمله مشدده از تنحیه و بسکون نون و تخفیف حا و فتح تحتانیه و نون ثقیله
از انحاء از تنحیه یکسو گردانم این شاخ را عن طریق المسلمین از راه مسلمانان لا یؤذیهم تا ایذا نکند این شاخ مسلمانان را فادخل الجنة پس در آورده شد
آن مرد در بهشت بهمین نیت که کرد یا بکسو هم کردانید متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد رأیت رجلا یتقلب فی الجنة
گفت آن حضرت هر آئینه بتحقیق دیدم مردی را که میگردد و تنعم میکند در بهشت فی شجرة قطعها من ظهر الطریق بجهت درختی که برید آن را از ظاهر طریق و فوق آن
کانت تؤذی الناس بود آن درخت که آزار میکرد مردم را مضمون حدیث اول است و اینجا تاکید و مبالغه بیشتر است که آن حضرت آن را بچشم مبارک خود دیده که سیر
میکرد در بهشت بناز و نعمت و در حدیث سابق نیز نوعی از مبالغه بود که بریدن شاخی بهشت در آمد چه جای تمام درخت رواه مسلم وعن ابی برزة بفتح موحده
و سکون را و زای صحابیست مشهور قدیم الاسلام همیشه غزا میکرد با آنحضرت و اوست کشندهٔ عبدالله بن خطل بخای معجمه و طای مهمله مفتوحتین در روز فتح مکه قال گفت ابو برزه
قلت گفتم من یا نبی الله علمنی شیئا انتفع به بیاموز مرا چیزی از اعمال که سودمند شوم بدان قال اعزل الاذی عن طریق المسلمین گفت آن حضرت
یکسو کن آنچه آزار کنند است از راه مسلمانان از خار و سنگ و جز آن و ببید اختن او از راه در حکم یکسو کردن است و تاویل شامل تمامه دفع آزارهاست از هر جنس که
باشد رواه مسلم و سنذکر حدیث عدی بن حاتم و سر انجام است که ذکر کنیم حدیث عدی بن حاتم طائی را که بعد از بد آمد و مسلمان شد که در وی این کلمه است
اتقوا النار فی باب علامات النبوة در باب علامات النبوة ان شاء الله تعالی و این حدیث دراز است که با آن مناسب نیز است الفصل الثانی عن
عبدالله بن سلام رض قال لما قدم النبی صلی الله علیه وسلم المدینة جئت عبدالله بن سلام که از صحابه کبار است و از احبار یهود بود گفت هنگامیکه قدوم
آورد آنحضرت مدینه را بهجرت از مکه آمدم من نزد آنحضرت صلعم بتحقیق حال و صحت نبوت وی فلما تبینت وجهه عرفت ان وجهه لیس بوجه کذاب پس
هنگامیکه دیدم و تامل کردم روی مبارک آنحضرت را شناختم که روی وی نیست روی دروغ گوئی و تبین یا بطریق تامل و تفرس بود یا بعلامات مذکوره در تورینه و سیاق
حدیث ناظر در معنی اول است بیت در دل هر امتی کز حق مزه است روی و آواز پیمبر معجزه است پس در همان مجلس ایمان آورد عبدالله و یهودیان بروی حسد بردند
و بر او عناد ورزیدند چنانکه در محلش مذکور است فکان اول ما قال پس بود نخست چیزیکه گفت آن حضرت در نصیحت و دعوت مردم این کلام بود یا ایها الناس افشوا
السلام ای آدمیان فاش کردانید سلام گفتن را یا آن معنی که ظاهر کردانید و بلند گوئید چنانکه مسلم علیه بشنود یا بمعنی آنکه عام کردانید بر آشنا و بیگانه و بگوئید هر که
پیش آید از مسلمانان چه سلام از حقوق اسلام است نه از حقوق صحبت واطعموا الطعام و بخورانید طعام مهمانان را و گدایان را و هر که محتاج باشد بدان وصلوا الارحام
و بپیوندید رحمها را با احسان کردن و صحبت داشتن و مخالطت نمودن بخویشان بر قدر رعایت قرب و بعد در رحم خویشی که بواسطهٔ ولادت باشد و در اصل موضعیست
که بچه در آن پیدا می گردد وصلوا باللیل والناس نیام و نماز بگذارید در شب در حالیکه مردم در خواب باشند که این ادخل است در اخلاص و حضور و جمعیت تدخلوا
الجنة بسلام اینکارها بکنید می در آئید در بهشت بسلامت از عذاب و بعد و حجاب و اشارت کرد آنحضرت صلعم باجتماع صفت تواضع و جود و عبادت که اصول
کمالات بدنی و مالی و لازم و متعدیست رواه الترمذی وابن ماجة والدارمی وعن عبدالله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم اعبدوا الرحمن عبادت کنید خدای مهربان را که آثار رحمت و مهربانی وی ظاهر و باطن و انفس و آفاق را در گرفته است تا شکر نعمتهای او را گذارده باشید واطعموا
الطعام وافشوا السلام تدخلوا الجنة بسلام درین حدیث مطلق عبادت ذکر کرد چه نماز و چه جز آن و تقدیم کرد طعام را بر سلام که ادخل است در نفع و در آن حدیث
تقدیم کرد سلام را که اقرب است بمحبت و ائتلاف و تخصیص کرد و بذکر صله ارحام و صلوة وقت منام از جهت اعتنا و اهتمام رواه الترمذی وابن ماجة وعن
انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الصدقة لتطفئ غضب الرب بدرستیکه تصدق کردن هر آئینه میکشد آتش خشم الهی را وتدفع میتة
السوء و دور میگرداند مرگ بد را اشارتست بحصول سلامت و عافیت در دنیا و دین و مبدأ و مآل و میتة بکسر میم و سکون یا حالت موت و مراد بمیتهٔ السوء
حالت بدی که در وقت موت باشد از آنچه مودی بکفر و کفران گردد از آلام و اوجاع و جزع و فزع و غفلت از ذکر حق و عدم حضور شهادتین و ایمان و بعد و حجاب آنحضرت و هجوم و گرفتاری وسوسه
شیطان و غیر آن از آنچه مفضی گردد بسوء خاتمت و خاتمت عافیه نعوذ بالله من ذلک و موت فجأت در حالت غیر محمود نیز از آن قبیل است رواه الترمذی وعن جابر قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم کل معروف صدقة هر کار خیر که شناخته شده است وجود او در شرع صدقه است یعنی صدقه مخصوص نیست بمال نیست وان من المعروف ان تلقی اخاک بوجه

طلق و بدرستیکه از جملهٔ خیر و احسان است که ملاقات کنی تو برادر خود را بروی کشاده طلق بفتح طا و سکون لام بمعنی طلیق چنانکه در فصل اول در حدیث ابی ذر مذکور بود وان تفرغ
من دلوك فی اناء اخیك و از جملهٔ معروف است که بریزی از دلو آب خود را در ظرف برادر خود اگر در دلو تو فاضل باشد در ظرف مسلمانی بریزی مراد ظاهر این است یا کنایت است
از فضل و احسان رواه احمد والترمذی وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تبسمك فی وجه اخیك صدقة تبسم کردن تو در
روی برادر خود صدقه است در صراح گفته تبسم لب شیرین کردن وامرك بالمعروف صدقة و امر کردن تو بمعروف صدقه است ونهیك عن المنكر صدقة و نهی
کردن تو از منکر صدقه است وارشادك الرجل فی ارض الضلال لك صدقة و راه نمودن تو مرد را در زمین گمراهی یعنی در زمینی که مردم در وی راه گم میکنند مر ترا
صدقه است ونصرك الرجل الردیٔ البصر لك صدقة و یاری دادن تو مر تباه بینائی را مر ترا صدقه است ردائة بفتح و مد و تباه شدن واماطتك الحجر
والشوك والعظم عن الطریق لك صدقة و دور کردن تو سنگ را و خار را و استخوان را که در وی احتمال آزار مردم باشد از راه مر ترا صدقه است وافراغك من دلوك
فی دلو اخیك لك صدقة و ریختن تو از دلو تو یعنی آب را در دلو برادر خود مر ترا صدقه است رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن سعد بن
عبادة قال روایت است از سعد بن عبادهٔ انصاری که از مشاهیر صحابه است و مقبولان درگاه نبوت بود که گفت یا رسول الله ان ام سعد ماتت بدرستیکه
مادر سعد یعنی مادر من مرده است فای الصدقة افضل پس کدام صدقه که بروح وی کنم فاضلتر و بهتر است قال الماء گفت آن حضرت که آب بهترین صدقها است
که برای وی چاه بکنی و تشنگان را بدهی فحفر بئرا پس بکند سعد بن عباده چاهی را بنام مادر خود تا خیر جاری باشد وقال وگفت هذه لام سعد این چاه برای
ام سعد است و برای اوست تا ثواب این بروح وی برسد رواه ابو داود والنسائی وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
روایت است از ابی سعید خدری که گفت گفت آن حضرت ایما مسلم کسا مسلما ثوبا علی عری هر مسلمانی که بپوشاند مسلمانی دیگر را جامه بر برهنگی و عری بضم
عین و سکون را برهنگی ضد لبس بضم لام کساه الله من خضر الجنة بپوشاند ورا خدای تعالی از حلهای سبز بهشت وخضر بضم خای و سکون ضاد جمع اخضر تلمیح است
بقول عز وجل عالیهم ثیاب سندس خضر وایما مسلم اطعم مسلما علی جوع اطعمه الله من ثمار الجنة و هر مسلمانی که بخوراند مسلمانی را بر گرسنگی بخوراند ورا خدای تعالی از میوهای
بهشت وایما مسلم سقی مسلما علی ظماء و هر مسلمانی که بنوشاند مسلمانی را بر تشنگی فی الصراح ظماء بفتحتین مهموز تشنه شدن سقاه الله من الرحیق المختوم بنوشاند
ورا خدای تعالی از شراب پاک خالص صافی که مهر کرده شده است ظروف آن از جهت نفاست آن و در قرآن مجید فرموده یسقون من رحیق مختوم ختامه مسک یعنی مهر کرده
او را مشک بجای گل که اوانی را بدان مهر میکنند از جهت نهایت نفاست یا بعد از خوردن از آن بوی مشک می آید رواه ابو داود والترمذی وعن فاطمة بنت قیس
صحابیه قرشیه از مهاجرات اولی است قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان فی المال حقا سوی الزکوة بدرستیکه در مال حق است جز زکوة یعنی زکوة مال خود فرض است
البته باید داد و جز زکوة صدقه نفل نیز مستحب است که می باید کرد چنانکه نماز و روزه و حج هم فرض است و هم نفل ثم تلا پس تر خواند آنحضرت برای اثبات و تایید این مطلب
این آیت را که لیس البر ان تولوا وجوهکم قبل المشرق والمغرب الایة تا آخر آیت وجه استدلال باین آیت بر ثبوت حق جز زکوة در مال آنست که حق تعالی مدح کرده است
اولا مومنان را بدادن مال بمحبت وی خویشان و یتیمان و مسکینان را بعد از آن مدح کرده است باقامت صلوة وایتای زکوة پس معلوم شد که دادن زکوة غیر دادن مال
وان صدقه نفل است رواه الترمذی وابن ماجة والدارمی وعن بهیسة بضم موحده و فتح ها و سکون تحتانیه و سین مهمله از صحابیات است و حدیث وی
در بصریان است عن ابیها روایت میکند از پدر خود قالت گفت بهیسه که قال گفت پدر وی یا رسول الله ما الشیٔ الذی لا یحل منعه چه چیز است که
روا نیست باز داشتن و ندادن کسی را از آن قال الماء گفت آن حضرت آن چیز آبست که منع نمیتوان کرد کسی را از آن چنانچه کسی را چاهی و جوئی باشد دیگری را از آن منع نباید
کرد قال باز گفت یا نبی الله ما الشیٔ الذی لا یحل منعه دیگر چه چیز است که حلال نیست منع وی قال الملح گفت دیگر نمک است که منع آن روا نیست چنانچه
نمکزاری دارد مردم را از گرفتن نمک از آن منع روا نیست و در مسئلهٔ آب تفصیل است که ذکر آن در باب احیاء الموات والشرب بیاید انشاء الله تعالی و در آنجا
آتش را نیز گفته که منع آن جایز نیست قال باز گفت یا نبی الله ما الشیٔ الذی لا یحل منعه قال گفت آن حضرت ان تفعل الخیر خیر لك کردن تو خیر را
بهتر است مر ترا و این کلمه جامع است مر همه خیرات را یعنی بده هرچه بخواهی و هرچه از دست تو آید و هیچکس را از آن منع مکن رواه ابو داود وعن جابر قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من احیی ارضا میتة فله فیها اجر کسیکه زنده گرداند زمین مرده را یعنی زمین افتاده را زراعت کند پس ثابت است مر او را در آن ثواب و حکم
آن در باب احیاء موات بیاید وما اکلت العافیة منه فهو له صدقة و هر چیزی که بخورد کسی از حاصل آن زمین پس ثواب آن مر او راست وعافیه هر طالب رزق
از انسان و بهیمه و طائر عافی یکی و عافیت جماعت و در روایتی العوافی نیز آمده رواه النسائی والدارمی و در بعضی نسخ رواه الدارمی وعن البراء قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم من منح منحة لبن کسیکه عطا کند عطیه شیر یعنی ناقه یا شاتی دهد بفقیری تا مدتی شیر آن را بخورد و باز دهد بسوی وی او ورق یا
عطا کند عطیه نقره را مثلا و ورق مشهور بفتح واو و کسر را نام دراهم مضروبه است و مراد قرض دراهم و دنانیر است و آنرا منحه نام کرد زیرا که رد کرده میشود بصاحبش و منحه بمعنی
عطای مطلق نیز آمده وهدی زقاقا یا راه نماید گمراهی را یا کوری را مشتق از هدایه و زقاق بضم زای معجمه بمعنی کوچه که بخانه رود و بمعنی رسته از خرما که در بساتین نشانند نیز آید بر این تقدیر معنی از

هدیه کیرند یعنی تصدق کند و بخشد رستهٔ درختان خرما را و بر هر تقدیر بهدی بتخفیف دال است و در روایتی بتشدید دال نیز آمده از برای مبالغه والله اعلم پیغمبر باید که هر که این خیرات کند
کان له مثل عتق رقبة باشد مر او را مانند آزاد شدن بنده رواه الترمذی وعن ابی جری بضم جیم و فتح را و تشدید یا و کنام وی جابر بن سلیم بضم سین و فتح
لام است و بعضی سلیم بن جابر گفته اند و اول اصح و اشهر است صحابی است قلیل الروایة روایت کرده است از وی محمد بن سیرین قال اتیت المدینة گفت آمدم
بمدینه فرایت رجلا یصدر الناس عن رایه پس دیدم مردی را که باز میگردند مردم از رای وی یعنی هر کاری که پیش آید نزد آن مرد میروند و عرض میکنند و هرچه میفرماید
بدان عمل میکنند چنانکه فرمود لا یقول شیئا الا صدروا عنه نمیگوید آن مرد چیزی را از رای خیر بدان مگر آنکه اطاعت میکنند او را و عمل میکنند بدان و اصل صدور
بازگشتن است از آب که تشنه می آیند و سیراب شده باز میگردند صدر و ورود که فرود آمدن است بر آن و صدر بمعنی مطلق بازگشتن نیز آید قلت من هذا گفتم من
کیست این مرد قالوا هذا رسول الله گفتند که این پیغمبر خداست و فرستادهٔ اوست بخلق برای هدایت ایشان قال ذهبت وقلت گفت جابر بن سلیم رفتم
پیش آن حضرت و گفتم علیک السلام یا رسول الله مرتین دو بار گفتم این را قال گفت آن حضرت لا تقل مگو علیک السلام زیرا که علیک السلام
تحیة المیت سلام مرده است که مرده را بدان تحیت مینمایند قل السلام علیک که تحیت زنده است و ظاهر این عبارت اینست که چون بزیارت مرده
بروند علیک السلام بگویند نه السلام علیک چنانکه بر زنده میگویند ولیکن تحقیق آن است که سنت در میت نیز السلام علیک است بتقدیم السلام زیرا که
ثابت شده است که آنحضرت در زیارت موتی میگفت السلام علیکم پس آنچه اینجا فرموده اند که علیک السلام تحیة الموتی است بنابر عادت مردم در اغلب احوال
و وجهش آن است که زنده رد میکند سلام را بعلیک السلام پس اگر مسلم نیز علیک السلام گوید تکرار لازم آید بخلاف میت که رد سلام از وی متحقق نیست و نیز عشرت
سلام برای آن است که مسلم مبادرت میکند مسلم علیه را بامن و سلامت از جانب وی و تقدیم علیک که موضوع برای ضرر است منافات دارد و مناسب نیست انرا
کذا قیل ثم گفتم باز میگوید جابر بن سلیم قلت انت رسول الله گفتم من با آن حضرت صلی الله علیه وسلم آیا تو رسول خدائی فقال انا رسول الله الذی ان
اصابک ضر فدعوته کشفه عنک پس گفت آن حضرت من پیغمبر خدایم آن خدائی که اگر برسد ترا زیانی پس دعا کنی او را بکشاید و دور کند آن زیان را از تو و تا در ضر
مفتوح است برای خطاب و بضم نیز روایت کرده اند برای تکلم یعنی اگر بتو زیانی رسد و من دعا کنم که رسول اویم دور کند زیان را از تو و همچنین در مابعد وان اصابک
عام سنة فدعوته انبتها لک و اگر برسد ترا سال قحط پس دعا کنی او را برویاند برای تو واذا کنت بارض قفر و اگر باشی تو در بیابان مهلکه او فلاة یا در دشت
شک راوی است فضلت راحلتک پس راه گم کرد شتر تو فدعوته پس دعا کنی او را ردها علیک باز می‌آرد وی تعالی راحله را بر تو و قفر بتقدیم قاف
مفتوح بر فا زمینی که در وی آب و گیاه نبود و فلاة بفا مفازه و صحرای فراخ و در قول آن حضرت صلعم که من رسول خدایم که این صفات او است اشارتست که وی
مبعوث است و وسیلهٔ رحمت و واسطهٔ افاضهٔ خیر و برکت از پروردگار عالمیان که برآرنده حاجات و آسان کننده مشکلات است باز میگوید جابر بن سلیم قلت گفتم
اعهد الی اندرز کن مرا و نصیحت کن قال گفت آن حضرت لا تسبن احدا دشنام مده هیچ یکی را قال گفت جابر بن سلیم فما سببت بعده حرا ولا عبدا
پس دشنام نکردم بعد از این هیچ یکی را نه آزاد را و نه بنده را ولا بعیرا ولا شاة و نه شتر را و نه گوسفند را یعنی آدمیان را چه باشد که حیوانات را نیز دشنام نکردم چنانکه عادت
عوام میباشد قال گفت آنحضرت ولا تحقرن شیئا من المعروف و خوار و خورد مدان هیچ چیز را از نیکی و احسان که کسی با تو کند یا تو بکسی کنی هر که هرچه نیکی با تو کند بزرگ
دان و شکر گو و هرچه از دست تو آید از نیکی بکن و غنیمت دان وان تکلم اخاک وانت منبسط الیه وجهک و عید میکنم بسوی تو بآنکه سخن گوئی برادر خود را و حال آنکه تو
باین صفت باشی که فراخ و کشاده است بسوی آن برادر روی تو ان ذلک من المعروف بدرستیکه آن از جملهٔ نیکی و احسان است وارفع ازارک الی نصف الساق
و بردار ازار خود را تا نیمهٔ ساق فان ابیت فالی الکعبین پس اگر سرکشی میکنی از بلند کردن ازار تا نیمهٔ ساق و نفس و طبیعت تو بر نمیدارد آن را پس بردار تا هر دو شتالنگ وایاک
واسبال الازار و دور دار خود را از فرو هشتن ازار فانها من المخیلة زیرا که ازار فرو هشتن از جملهٔ کبر است وان الله لا یحب المخیلة و بدرستیکه خدای تعالی دوست
نمیدارد کبر را المخیلة بفتح میم و کسر خا و سکون یا و خال و خیلاء بضم خا و فتح یا ممدوده کبر و این مسئله با لواحق آن در کتاب اللباس بیاید انشاء الله تعالی وان امرؤ شتمک
و اگر مردی دشنام دهد ترا و عیرک بما یعلم فیک و سرزنش کند ترا بعیبی که میداند وجود آن در تو فلا تعیره بما تعلم فیه پس سرزنش مکن او را بعیبی که میدانی تو
وجود آن در وی فانما وبال ذلک علیه زیرا که نیست گناه آن مگر بر وی و تو چرا مدد وبال میکنی و جزای بدی بدی میدهی بیت بدی را بدی سهل باشد جزا
اگر مردی احسن الی من اسا و ظاهر آنکه آن حضرت صلعم اضداد این صفات مذکوره در ذات آن شخص احساس فرموده پس وصیت کرده بدان والله اعلم رواه ابو داود و روی
کرد این حدیث را بتمام ابو داود وروی الترمذی منه حدیث السلام و روایت کرده است ترمذی از جملهٔ این حدیث صدر آن را تا حدیث سلام که ابو جری
سلام داد بر آن حضرت صلعم و گفت علیک السلام و نهی کرده آن حضرت او را از آن و بعد از وی تا آخر حدیث روایت نکرده بود و در بعضی حواشی نوشته اند که ترمذی نیز
تمام حدیث را روایت کرده ولیکن بلفظی دیگر و آنچه مذکور است در کتاب لفظ ابی داود است وفی روایة و در روایتی بجای فانما وبال ذلک علیه این عبارت آمده است فیکون لک
اجر ذلک ووباله علیه پس میباشد ترا ثواب آن صبر که میباشد و وبال آن بر وی وعن عائشة رضی الله عنها انهم ذبحوا شاة روایت است از عائشه که ایشان یعنی اهل بیت آنحضرت صلعم

ذبح کردند گوسپندی را فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ما بقی منها چه چیز باقی مانده از آن گوسپند قالت ما بقی منها الا کتفها گفت عائشه
باقی نمانده از وی مگر شانه وی یعنی همه بخشش کردند و بفقیران دادند و بخانه همسایها فرستادند الا کتف که در خانه مانده قال گفت آن حضرت بقی کلها غیر کتفها باقی مانده همه شاة
جز کتف وی یعنی باقی آن است که آنچه برو مرحوم داده که ثواب آن در دار بقا ثابت شده و آنچه در خانه مانده فانی است چنانکه در قرآن مجید میفرماید ما عندکم ینفد و ما عند الله باق
آنچه نزد شماست سپری میگردد و آنچه نزد خداست پاینده است رواه الترمذی وصححه وعن ابن عباس قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم
یقول گفت ابن عباس شنیدم آن حضرت را که میگفت ما من مسلم کسا مسلما ثوبا نیست هیچ مسلمانی که بپوشاند مسلمانی را جامه الا کان فی حفظ الله مگر آنکه
باشد آن جامه پوشاننده در نگاهداشت خدا و پناه وی ودر اکثر نسخ فی حفظ من الله ما دام علیه منه خرقة تا آن وقت که باقی ماند از آن جامه پاره رواه احمد و
الترمذی وعن عبد الله بن مسعود یرفعه روایت است از ابن مسعود در حالی که رفع میکند حدیث را و میرساند آن را بآن حضرت قال ثلثة یحبهم الله
سه کس اند که دوست میدارد ایشان را خدای تعالی رجل قام من اللیل یتلو کتاب الله یکی از آن سه مرد مردی است که برخاست در پاره از شب در حالی که میخواند قرآن را
در نماز یا در غیر نماز وظاهر اول است ورجل یتصدق بصدقة بیمینه یخفیها دوم مردی که تصدق میکند بصدقه بدست راست خود در حالی که پنهان میکند آن را
اراه قال کان میبرم او را که گفت من شماله یعنی تصدق میکند بدست راست در حالی که میپوشد صدقه را از دست چپ واین مبالغه است در اخفا ورجل
کان فی سریة سیوم مردیست که بوده است در پاره از لشکر فانهزم اصحابه پس شکست خوردند یاران او فاستقبل العدو پس روی آورد دشمنان دین را
وجنگ و فتح نمود رواه الترمذی وقال هذا حدیث غیر محفوظ روایت کرده است این حدیث را ترمذی وگفته است که این حدیث غیر محفوظ است و معنی
محفوظ در مقدمه معلوم شد احد رواته ابوبکر بن عیاش کثیر الغلط یکی از راویان این حدیث ابوبکر بن عیاش است به تحتانیه و شین معجمه و وی بسیار غلط میکند در
حدیث و این کلام ترمذی در اسناد خاص است لهذا اسانید این حدیث باسناد دیگر صحیح است کذا قیل وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثة
یحبهم الله وثلثة یبغضهم الله سه کس اند که دوست میدارد ایشان را خدای تعالی و سه کس دیگر اند که دشمن میدارد ایشان را خدای تعالی فاما الذین یحبهم الله
پس آن کسانیکه دوست میدارد ایشان را خدای تعالی فرجل اتی قوما یکی از آن سه مردی که مذکور است درین قضیه که مردی سائل آمد گروهی را فسألهم بالله پس
سوال کرد ایشان را بمحض نام خدای تعالی وازجهت رضای وی ولم یسألهم بقرابة بینه وبینهم وسوال نکرد ایشان را از جهت خویشی که میان او و میان ایشان است
فمنعوه پس ندادند ایشان او را آنچه سوال کرد فتخلف رجل باعیانهم توربشتی در شرح این عبارت گفته است پس گذاشت مردی ازین قوم این قوم را یا اصحاب
ایشان یعنی ترک داد این قوم را که ندادند پس خود پیش رفت و داد او را پاسقبت کرد برایشان باین چیز و پس انداخت ایشان را فاعطاه سرا پس داد او را نهانی لا یعلم بعطیته الا
الله والذی اعطاه در حالی که نمیداند داده شده او را مگر خداوند و کسی که داده است او را و در روایت طبرانی من اعیانهم آمده واین روایت اشبه و انسب است تخلف که
بمعنی تاخر است چنانکه میگویند تخلف کرد فلان از غزوه فلان یعنی متاخر شد وجدا گشت آن مرد از قوم و خلوت کرد بسائل و داد او را پوشیده کذا قال التوربشتی پس آن مرد که دوست
میدارد او را خدای تعالی این مردیست که از میان قوم جدا شد و پنهان بسائل داد نه آن مرد که آمد قومی را و سوال کرد چنانکه ظاهر عبارت است فافهم وقوم ساروا
لیلتهم دوم مردیست که از میان قومی که راه رفتند تمام شب حتی اذا کان النوم احب الیهم مما یعدل به تا وقتی که شد خواب دوست داشته شده تر
بسوی ایشان از هر چه برابر کرده شود وعدیل ساخته شود بخواب یعنی محبوب تر شد از هر چیز فوضعوا رؤسهم پس نهادند این قوم سرهای خود را بخواب فقام رجل منهم
پس برخاست مردی از میان ایشان ودر بعضی نسخ فقام احدهم یتملقنی در حالی که مناجات میکند مرا و غایت تضرع مینماید ویتلوا آیاتی و میخواند آیات کتاب مرا واین
حکایت قول حق تعالی است که آن حضرت کرده و فی الصراح تملق چاپلوسی کردن و ملق بالتحریک دوستی و نرمی کردن و در تملق ناز و نیاز یست که میان محب و محبوب
میگذرد و اسراریست که جز زبان وقت و حال متکفل بیان آن نتوان شد چنانکه بزبان مجاز اشارت بدان کرده است وحال حقیقت عالیتر از آن است نظم
ای عاشق ناز ارجمندان معشوق نیاز مستمندان چشم کرم تو عین ناز است نازی که در او دو صد نیاز است ولله المثل الاعلی تعالی وتقدس عزه و علا مشائخ
طریقت گفته اند که یکی از نشانهای بهشت که درین دنیا گذاشته اند ذوق تملقی است که محبان در مناجات وقت سحر می یابند اشارتست بشاهد قلبی که نمونه و بصریست که در عالم خود اشهد
اللهم ارزقنا ورجل کان فی سریة فلقی العدو فهزموا فاقبل بصدره سوم مردیست که بود در لشکری پس پیش آمد دشمنان را بجنگ پس شکست داده شد اهل آن
لشکر پس اقبال کرد بسینه خود یعنی روی آورد بجنگ و در اقبال بسینه مبالغه است در قتال و جرأت یعنی بسینه گشاده بی تحاشی مقابل شد حتی یقتل او یفتح له تا آنکه کشته شود
آن مرد یا گشایش کرده شود و نصرت داده شود مر او را والثلثة الذین یبغضهم الله الشیخ الزانی وآن سه که دشمن میدارد ایشان را خدا یکی پیر زنا کننده است که شرم
ندارد از پیری خود با وجود ضعف آله و عدم قدرت بمحض خبث باطن و گرفتاری شهوت آلوده میشود بدان والفقیر المختال دوم درویش تکبر کننده است که با وجود اسباب
خوبیت و نامرادی و شکستگی بتسویل نفس و شیطان غرور میکند و سرکشی مینماید گفته اند زشت است از گدایان زشت تر روز برف و وقت سرد و جامه تر اما استغنای فقیر و تعفف از سوال
ناشی از عزت فقر و رضا بدان و عدم التفات بدنیا و اهل آن دیگر است بشیر حارث امیر المومنین علی رض را در خواب دید گفت پند ده مرا یا امیر المومنین فرمود چه نیکو است عدل توانگران

برفقیر این بطلب ثواب خدا و نیکوتر از آن تکبر فقیر است بر اغنیا باعتماد و توکل بر خدا والغنی الظلوم بفتح ظا سوم توانگر ظلم کننده بر نفس و بر خلق که شکر نعمت حق نمیکند و بار بر دیگران
مهربانی نمی ورزد و بعضی گفته اند مراد درنگ کردن توانگر است در ادای حق از قرض وغیره رواه الترمذی والنسائی و روایت کرده است این حدیث را ترمذی و نسائی ولم یذکر
و ذکر نکرده است نسائی این عبارت را که وثلثة یبغضهم الله یعنی ذکر نکرده است نسائی آن سه کس را که دشمن دارد ایشان را خدا و اختصار کرده است بر ذکر محبوبان الهی تعالی وعن
انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لما خلق الله الارض جعلت تمید و تمیل بیا که چون بیافرید خدای تعالی زمین را شروع کرد زمین که میل کند و بجنبد فخلق الجبال
پس پیدا کرد خدای تعالی کوهها را فقال بها علیها پس زد کوهها بر زمین و قال بمعنی تکلم و ضرب بهر دو آمده فاستقرت پس قرار گرفت و محکم گشت زمین بزدن کوهها
بران زمین و از تپ و لرزه آمد و ستوه فرو کوفت بروانش میخ کوه فعجبت الملائکة من شدة الجبال پس شگفت کردند فرشتگان از سختی کوهها فقالوا یا رب هل
من خلقك شئ اشد من الجبال پس گفتند فرشتگان ای پروردگار آیا هست از آفرینش تو چیزی سخت تر از کوهها قال نعم الحدید گفت پروردگار تعالی
آری آهن سخت تر است از کوه که ریزه ریزه میکند آنرا فقالوا یا رب هل من خلقك شئ اشد من الحدید پس گفتند فرشتگان ای پروردگار آیا هست از پیدایش تو چیزی
سخت تر از آهن قال نعم النار گفت پروردگار آری آتش سخت تر است از آهن و غالب و قاهر است بر وی که میگدازد آنرا فقالوا یا رب هل من خلقك شئ اشد من
النار پس گفتند ای پروردگار آیا هست از آفرینش تو چیزی سخت تر از آتش و غالب و قاهر بر وی قال نعم الماء گفت آری آب غالب است بر آتش که میکشد و سرد میگرداند
آنرا فقالوا یا رب هل من خلقك شئ اشد من الماء قال نعم الریح گفت آری باد غالب است بر آب که متموج و متحرک و متزلزل میگرداند آنرا فقالوا یا رب
هل من خلقك شئ اشد من الریح قال نعم ابن آدم تصدق صدقة بیمینه یخفیها من شماله گفت پروردگار سخت تر و دشوارتر از باد صدقه دادن فرزند
آدم است که تصدق میکند بدست راست خود و می پوشاند صدقه را از دست چپ خود این از همه سخت تر و دشوارتر است زیرا که در وی مخالفت نفس و قهر طبیعت و دفع
شیطان است که این حاصل نمیشود و هیچ چیزی از آنچه مذکور شد و نفس آدمی مجبول است بر غرائز و طبائع که هیچ چیز قلع و قمع آن ممکن نیست مگر بریاضت و مجاهده و کمال توفیق
الهی و تائید وی سبحانه و از طبع آدمی است ایثار سمعه و ریا و عجب و حب ثنا و طلب تفوق بر امثال و اقران پس دوست میدارد اظهار نفقات را و چون تسخیر کند نفس و طبیعت
و غالب آید آنرا باشد در غایت شدت و قوت و از جهت آنکه صدقه سر اطفا میکند غضب پروردگار را و غضب پروردگار را غالب نمیکند آنرا هیچ چیزی در شدت و صعوبت
و اگر فرض کرده شود نزول عذاب الهی تعالی مثلا بریح و تصدق کند بصدقه سر مندفع گردد عذاب مذکور و منکشف گردد پس صدقه سر اشد از ریح باشد و بعضی گفته اند که از جهت
عظیم ثواب صدقه سر است و بعضی گفته که از جهت آنکه حاصل میشود بان رضای الهی تعالی و رضوان من الله اکبر رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وذکر حدیث معاذ
و ذکر کرده شد حدیث معاذ که این است الصدقة تطفئ الخطیئة فی کتاب الایمان در کتاب الایمان الفصل الثالث عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم ما من عبد مسلم ینفق من کل مال له زوجین نیست هیچ بنده مسلمان که خرج کند از هر مالی که مر او راست دو چیز چنانکه دو اسب یا دو شتر یا دو جنس مثل اسپ و شتر و
درهم و دینار فی سبیل الله در راه خدا الا استقبلته حجبة الجنة مگر آنکه پیش می آیند او را پرده داران بهشت کلهم یدعوه الی ما عنده هر یک ایشان میخواند او را بسوی چیزی
که نزد اوست از ناز و نعمت که زبان بیان از شرح آن کوتاه است قلت وکیف ذلك ابوذر میگوید گفتم من و پرسیدم از آن حضرت که چگونه است انفاق زوجین از هر مال قال
گفت آن حضرت در جواب آن ان کانت ابلا فبعیرین اگر باشد اموال شتران پس انفاق کند دو شتر را وان کانت بقرا فبقرتین و اگر باشد اموال گاوان پس انفاق کند دو گاو را
چون در نفس حدیث تفسیر زوجین باین واقع شده متعین است که مراد از آن همین خواهد بود و لیکن بمجرد احتمال لفظ بدو جنس نیز تفسیر کرده اند چنانکه گفته شد شاید که از جای دیگر
فهمیده باشند والله اعلم رواه النسائی وعن مرثد بفتح میم و سکون را و فتح مثلثه بن عبد الله از ثقات تابعین است و مفتی مصر بود در زمان خود و عمر بن عبد العزیز از وی
استفسار میکرد قال گفت مرثد حدثنی بعض اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم حدیث کرد مرا بعضی از اصحاب پیغمبر خدا صلعم انه سمع رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول که وی شنیدن حضرت را که میگفت ان ظل المؤمن یوم القیمة صدقته بدرستیکه سایه مومن و پناه جای وی که بسبب آسایش و نجات وی روز
قیامت صدقه اوست که در راه خدا کرده و تواند که صدقه را متمثل بصورتی سایبانی سازند که در گرمی روز محشر بر سر وی سایه کند رواه احمد وعن ابن مسعود قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من وسع علی عیاله فی النفقة یوم عاشوراء کسیکه فراخی کند بر اهل و عیال خود در خرج روز عاشورا وسع الله علیه سائر
سنته فراخ گرداند خدای تعالی بر وی در باقی سال وی قال سفیان گفته است سفیان ثوری انا قد جربناه فوجدناه کذلك بدرستیکه ما آزمودیم این را پس یافتیم این را
همچنین رواه رزین روایت کرد این حدیث را از ابن مسعود رزین عبدری که از اکابر علمای حدیث است وروی البیهقی فی شعب الایمان عنه و
عن ابی هریرة وابی سعید وجابر و روایت کرده است بیهقی از ابن مسعود و از ابی هریره و از ابی سعید خدری و از جابر بن عبد الله وضعفه و حکم کرده است بیهقی بضعف
این حدیث و نیز گفته است که اگرچه طرق وی ضعیف اند و لیکن چون ضم کرده شوند بعضی از آن ببعضی منجبر گردد ضعف او و بقوت بدانکه به ثبوت رسیده است نزد محدثین از اعمال روز عاشورا
صوم است و توسع طعام و حدیث صوم صحیح است و حدیث توسع ضعیف لیکن بتعدد طرق و کثرت آن بمرتبه حسن رسیده و در کتاب ما ثبت بالسنة فی ایام السنة احادیث وارده در روز عاشورا از
صحاح و حسان و ضعاف و موضوعات بتفصیل ذکر کرده ایم والله اعلم وعن ابی امامة صحابی مشهور است و ابو امامه از تابعین نیز هست اما صحابی مشهور است این کنیت قال قال النبی

یا نبی الله ارأیت الصدقة ماذا هی گفت ابوذر ای پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم خبرده مرا که صدقه چه ثواب دارد و فضل وی چیست قال اضعاف مضاعفة گفت آنحضرت ثواب صدقه چند در چند است و از احادیث معلوم میشود که ده چند است تا هفتصد و آیت کریمه کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة نیز دلالت دارد بر آن وعند الله المزید و نزد خداست زیادت که اگر خواهد از هفتصد هم زیاده کند چنانکه قول وی سبحانه والله یضاعف لمن یشاء در آخر کریمه مذکوره اشارتست بآن و ضعف بکسر ضاد بمعنی مثل چیزی است چنانکه یکی بر یکی زیاده کند ضعف اوست همچنین تا میرود رواه احمد باب افضل الصدقة افضلیت صدقه یا باعتبار انستکه آن صدقه ذات نافع است مردم را و بسیار است احتیاج ایشان بدان چنانکه آب و هر چه محتاج الیه است در وقتی و حالی یا بنسبت بقومی یا واقع است بر حالت محموده که موجود است در متصدق مثل جهد مقل و بودن وی بر ظهر غنی چنانکه در شرح احادیث معنی آن معلوم گردد و صدور آن بر وجه اخلاص و صدق و انشراح صدر بی من و اذی و مانند آن یا بمعنی که مرعی است در متصدق علیه چنانکه بودن او مستحق احسان و انعام و بودن وی عیال متصدق و ذی رحم وی یا سوال کنند و بوجه الله و امثال آن و اکثر احادیث که مذکور شوند درین باب از قسم اخیر است الفصل الاول عن ابی هریرة وحکیم بن حزام بکسر حاء و بزاء صحابی مشهور است برادرزاده ام المؤمنین خدیجه است از اشراف قریش بود و صد و بیست سال عمر داشت شصت در جاهلیت گذرانید و شصت در اسلام قالا قال رسول الله گفتند این دو صحابی که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم خیر الصدقة ما کان عن ظهر غنی بهترین صدقها چیزیست که باشد ناشی از قوت غنی که اعتماد کند متصدق بران و استظهار نماید بدان یعنی غنا را باقی دارد و مطلق فقیر و محتاج نگرداند یعنی قوت اهل و عیال را بگذارد و با نچه زیادت از ان ماند تصدق کند و عیال را محتاج و گرسنه ندارد چنانکه فرمود وابدأ بمن تعول و آغاز کن بانفاق بر کسیکه غم خواری وی میکنی از عیال و بعضی گفته اند که مراد آنست که صدقه ناشی از غنا و سخاوت نفس باشد بتوکل و ثقه بخدای عز وجل و در تصدق کردن از فقر نترسد و لهذا ستایش کرد آنحضرت ابوبکر صدیق را چون برآمد از تمام مال خود و پرسید که چه باقی داشتۀ برای عیال خود گفت الله و نیز فرمود افضل الصدقة جهد المقل چنانکه در فصل ثانی بیاید و اما احادیث در معنی اول بسیار است و تحقیق آن است که اگر توکل درست باشد و عیال نیز و او متمکن شده بهر چه خواهند الا رعایت کند و سابق دارد جانب نفس و عیال را و در جهد المقل نیز فرموده است وابدأ بمن تعول رواه البخاری ورواه مسلم عن حکیم وحده و روایت کرده است مسلم از حکیم بن حزام تنها و بخاری از ابی هریرة و حکیم هر دو کرده پس این حدیث باعتبار روایت حکیم متفق علیه بود و از ابی هریرة از افراد بخاری باشد وعن ابی مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا انفق المسلم نفقة علی اهله وهو یحتسبها کانت له صدقة روایت است از ابی مسعود انصاری که صحابی مشهور است و او را بدری گفته اند جمهور بر آنند که نسبت او ببدر باعتبار سکونت است که در انجا می بود نه بجهت حضور غزوه آن والله اعلم که گفت آنحضرت چون انفاق کند مسلمان نفقه را بر اهل خود و حال آنکه وی نیت ثواب و اداء حق کند در ان میباشد آن نفقه صدقه اگرچه بفقیر نداده است بلکه باهل و عیال خود داده متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم دینار انفقته فی سبیل الله یک دینار است که انفاق کردۀ تو آنرا در راه خدا یعنی جهاد و دینار انفقته فی رقبة و دیناری دیگر است که انفاق کردۀ در آزاد کردن بنده و دینار تصدقت به علی مسکین و دیناری دیگر است که تصدق کردۀ بآن بر مسکینی و دینار انفقته علی اهلك و دیناریست که انفاق کردۀ بر اهل و عیال خود اعظمها اجرا الذی انفقته علی اهلك بزرگترین این دینارها از روی اجر آن دیناریست که انفاق کردی آنرا بر عیال خود رواه مسلم وعن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افضل دینار ینفقه الرجل فاضلترین دیناری که انفاق کند آنرا مرد دینار ینفقه علی عیاله دیناریست که انفاق کند آنرا بر عیال خود و عیال مرد و زن و فرزند و هر که در نفقه و مؤنت او باشد ودینار ینفقه علی دابته فی سبیل الله و دیناریست که انفاق کند آنرا بر چاروای خود در راه خدا که برای جهاد است و اما چاروای سواری که برای جهاد مهیا نیست گویا که حکم عیال دارد ودینار ینفقه علی اصحابه فی سبیل الله و دیناریست که انفاق میکند آنرا بر یاران خود در راه خدا این سه محل افضل مصارف صدقه است از غیر خود اما افضل یکی از اینها بر دیگری ازین حدیث معلوم نمی گردد یا رب مگر بتقدیم ذکر اشعاری بدان توان نمود و احادیث دیگر مصرح است بدان رواه مسلم وعن ام سلمة قالت قلت روایت است از ام المؤمنین ام سلمه که گفت گفتم یا رسول الله الی اجر ان انفق علی بنی ابی سلمة آیا مرا مزد و ثوابی هست از جهت انکه انفاق میکنم بر پسران ابی سلمة انما هم بنی نیستند پسران ابی سلمه مگر پسران من و ابو سلمه شوهر ام سلمه بود پیش از آن حضرت صلعم و از کبار صحابه بود و چون از عالم رفت ام سلمه در خانۀ آنحضرت آمد و از ام سلمه پسران مانده بودند و ام سلمه بر ایشان انفاق میکرد پس پرسید از آنحضرت که مرا در انفاق بر ایشان ثوابی هست که اینها چون پسران شوهر من اند گویا پسران من اند و مراد پسران ابو سلمه نه ام سلمه اند والا اینها خود پسران ام سلمه اند نسبت اینها با ابی سلمه چندان فایده ندارد و آنها عمر و زینب بود که ربیبه آنحضرت بودند فقال انفقی علیهم فلك اجر ما انفقت علیهم پس گفت آنحضرت انفاق کن بر پسران ابو سلمه پس ترا است اجر آنچه انفاق کنی بر ایشان متفق علیه وعن زینب امرأة عبد الله بن مسعود روایت است از زینب زن ابن مسعود که صحابیه است و متعلق بکرم و عنایت آنحضرت بود و زوج وی و ابو هریره و ابی سعید خدری و عائشه از وی روایت دارند قالت قال رسول الله گفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم در ترغیب نسا بر انفاق تصدقن یا معشر النساء تصدق کنید ای گروه زنان ولو من حلیکن اگرچه از زیورهای شما یان باشد قالت فرجعت الی عبد الله گفت زینب پس برگشتم از مجلس آنحضرت که این کلمه از وی در ان شنیدم بسوی عبد الله فقلت

انك رجل خفيف ذات اليد پس گفتم بدرستیکه تو مردی هستی سبک دست یعنی فقیر کم کرانی مال نداری وان رسول الله و بدرستیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قد امرنا
بصدقة بتحقیق امر کرده است مارا بتصدق فأته فاساله پس بیا آن حضرت را پس بپرس او را یعنی کفایت میکند که بر تو و بر اولاد تو تصدق کنم با وجود اشتراک و اختلاطی واز دواجی
که مرا با تست فان كان ذلك يجزئ عني پس اگر باشد آن یعنی تصدق کردن بر تو و بر اولاد تو که بسند کی میکند از من ادا کنم آنرا و صرف کنم بر شما والا صرفتها الی غیرکم واگر
کفایت نکند صرف کنم بر غیر شما و ببرم آنرا بسوی غیر شما الی غیرکم و علی غیرکم هر دو روایت است قالت فقال لي عبد الله بل ائتيه انت گفت زینب پس گفت مرا عبد الله
بلکه بیا تو آن حضرت را یعنی تو خود برو و بپرس و مرا تکلیف مکن گویا وی رض شرم داشت از پرسیدن آن که محل حیا و حجابست قالت فانطلقت گفت زینب پس رفتم من نزد آنحضرت
فاذا امراة من الانصار بباب رسول الله ناگاه زنی از انصار را ایستاده است بر در پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وحاجتي حاجتها در حالی که حاجت
من حاجت او است یعنی آن زنی نیز برای پرسیدن این سخن و استفتای همین مسئله آمده بود که آیا انفاق کند بر شوهر و متعلقان وی یا نه وكان رسول الله صلی الله علیه
وسلم قد القيت عليه المهابة و بود آنحضرت که بتحقیق انداخته شده بر وی بزرگی و ترس و هیبت و عظمت که هر کس نمیتوانست در آمد بر وی بی اذن وی قالت فخرج
علينا بلال گفت زینب پس بیرون آمد بر ما بلال از نزد آنحضرت فقلنا له ائت رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخبره ان امرأتين بالباب پس گفتیم ما مر
بلال را بیا آنحضرت را پس خبر کن که دو زن بر در ایستاده اند تسألانك اتجزئ الصدقة عنهما على ازواجهما وعلى ايتام في حجورهما سوال میکنند آن دو زن
ترا آیا بسند کی میکند تصدق کردن از آن دو زن بر شوهران ایشان و بر یتیمانی که در کنار ایشانند بظاهر آمدن بقصد سوال از انفاق بر ازواج بود و ظاهر اسوال از انفاق بر یتیمان هم
دل مضمر داشتند یا الآن بخاطر ایشان رسید فافهم ولا تخبره من نحن و خبر مکن آن حضرت را که چه کسانیم ما یعنی نام ما را در حضرت وی مبر که مبادا به شنیدن آن نام تصدیع وقت
شریف وی لازم آید بطلبیدن در حضور و از جهت عدم حاجت بدان قالت فدخل بلال على رسول الله گفت زینب پس در آمد بلال بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
فساله پس پرسید آنحضرت را ازین مسئله فقال له رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من هما چه کس اند آن دو زن قال امرأة من الانصار
وزینب گفت بلال یک زن است از قبیله انصار و دیگری زینب است فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اي الزيانب پس گفت آنحضرت کدام یکی از
زینبها است زینب نام چندکس از صحابیات بود پس پرسید اینکه آمده است کدام یکی از آنها است بلال با عتماد آنکه مشهور همین زینب امرأة عبد الله خواهد بود مطلق گذاشت
نام آن زن دیگر را نشنید و این را شنید قال امرأة عبد الله گفت بلال زینب زن عبد الله بن مسعود است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلعم نعم آری
کفایت میکند انفاق بر شوهران و بر یتیمان که در کنار ایشانند و در بعضی نسخ لفظ نعم نیست و همین گفت که لهما اجران اجر القرابة واجر الصدقة مرایشانرا دو مزد است مزد قرابت
و خویشی است که شوهران و یتیمان دارند و اجر صدقه است پس افضل و اکمل باشد از تصدق بر غیر ایشان متفق علیه واللفظ لمسلم وعن ميمونة بنت الحارث
انها اعتقت وليدة في زمان رسول الله روایت است از ام المؤمنین میمونه که وی آزاد کرده داه خانه زاد را در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فذكرت
ذلك لرسول الله پس ذکر کرد میمونه آنرا مر رسول خدا را صلعم فقال لو اعطيتها اخوالك كان اعظم لاجرك پس گفت آنحضرت اگر میدادی تو این داه را مر خالان
خود را که محتاج بودند بخادم میبود بزرگ تر مر ثواب ترا از اینجا معلوم میشود که صله رحم افضل است از اعتاق متفق علیه وعن عائشة رضي الله عنها قالت گفت عائشه
یا رسول الله ان لي جارين بدرستیکه مرا دو همسایه اند فالى ايهما اهدي پس بسوی کدام یکی ازین دو هدیه فرستم قال الى اقربهما منك بابا گفت آنحضرت بفرست بسوی
کسی که نزدیک تر است در وی از در تو پس معتبر در همسایگی درین باب نزدیکی در است نه اتصال خانه و قرب آن رواه البخاري وعن ابي ذر قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اذا طبخت مرقة فاكثر ماءها وقتی که بپزی شوربای را پس بسیار کن آب آنرا وتعاهد جيرانك و باز پرس کن همسایهای خود را بفرستادن شوربا بجای ایشان
و مرق بفتح میم و را شوربا رواه مسلم الفصل الثاني عن ابي هريرة قال يا رسول الله اي الصدقة افضل کدام یکی از انواع صدقه فاضل تر است قال
جهد المقل گفت افضل صدقات صدقه ایست که مرد قلیل المال مشقت کشد و آنچه در وسع و طاقت او است بدهد و جهد بضم جیم و فتح آن بهره و لغت است و
بعضی گویند بفتح بمعنی مشقت و بضم بمعنی وسع و این مقید بر صحت و توکل و قوت یقین و موافقت عیال است و اگر ایشان راضی نباشند روا نیست و لهذا فرمود
وابدأ بمن تعول و بدایت کن بکسی که عیالمندی آنهامیکنی و نفقه ایشان واجب است بر تو چنانکه گذشت رواه ابو داود وعن سليمان بن عامر بفتح سین
در نسخ مشکوة سلیمان بضم سین و یای تحتانیه و گفته اند که ثواب سلمان است بفتح سین بی یا و سلیمان سهو است یا از کاتب یا از صاحب کتاب و دیگر غامی گوید که سلیمان
همه بیاست مگر سلمان فارسی و سلمان ابن عامر و سلمان لغر و عبد الرحمن بن سلمان که آنها بی یا اند است و سلیمان بن عامر صحابی است و معدود وی در بصریین است قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم الصدقة على المسكين صدقة تصدق کردن بر مسکین یک ثواب صدقه دارد وهي على ذي الرحم ثنتان صدقة وصلة
و صدقه کردن بر کسی که قرابت ولادت و رحم دارد دو ثواب دارد یکی ثواب صدقه دیگر ثواب صله رحم رواه احمد والترمذي والنسائي وابن ماجة والدارمي
وعن ابي هريرة قال جاء رجل الى النبي صلى الله عليه وسلم فقال عندي دينار گفت ابو هریره آمد مردی نزد آنحضرت پس گفت نزد من یک دینار است قال
انفقه على نفسك گفت آنحضرت صرف و خرج کن آن را بر ذات خود قال عندي آخر گفت آن مرد نزد من دینار دیگر است قال انفقه على ولدك فرمود خرج کن آنرا بر فرزند خود

خود قال عندی اخر گفت نزد من دینار دیگر است قال انفقه علی اهلك فرمود انفاق کن آنرا بر کسان خود جز او لاد از زن و مادر و پدر و خویشان و صراح گفت اهل
کسان مرد و کسان سرای قال عندی اخر گفت نزد من دینار دیگر است قال انفقه علی خادمك فرمود انفاق کن بر خدمتگار خود و گویا مرکب را در حکم خادم داشته
قال عندی اخر گفت نزد من دینار دیگر است قال انت اعلم گفت تو داناتری یعنی بحال کسیکه مستحق است زیرا که بهتر که میدانی که مستحق است بده رواه ابو داؤد و
النسائی وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا اخبرکم بخیر الناس گفت آن حضرت آیا خبر نکنم شما را به بهترین مردم رجل ممسك
بعنان فرسه فی سبیل الله بهترین مردم مردیست که نگاه دارنده است عنان اسپ خود را در راه خدا یعنی سوار شده منتظر جنگ با کافران استاده است و مراد آنست که او از جملهٔ
خیر الناس است و الا شخصی که اعلم باشد و اتقی و خشی و ازهد در دنیا باشد و جهاد بر وی فرض نباشد بهتر خواهد بود ازین شخص کذا قالوا الا اخبرکم بالذی یتلوه آیا خبر نکنم شما را بر کسی
که تابع و تالی او ست در مرتبه رجل معتزل فی غنمة له یؤدی حق الله فیها تالی وی مردیست که گوشه گیرنده است در گوسفندی چند که مر او راست که ادا میکند حق خدا
در ان گوسفندان از تصدق بر فقرا الا اخبرکم بشر الناس آیا خبر نکنم شما را به بدترین مردم رجل یسأل بالله ولا یعطی به بدترین مردم مردیست که سوال کرده میشود
بنام خدا و نمیدهد بدان برین تقدیر یسأل بلفظ مجهول است و لا یعطی بلفظ معلوم و این حال مسئول عنه است و بعضی یسأل بلفظ معلوم و لا یعطی بلفظ مجهول ضبط کرده اند یعنی سوال
میکند بنام خدا و داده نمیشود بدان و باعث هتک حرمت اسم الهی تعالی میگردد رواه الترمذی والنسائی والدارمی وعن ام بجید بضم موحده و فتح جیم و سکون
تحتانیه در آخر دال صحابیه انصاریه است قالت قال رسول الله صلعم ردوا السائل ولو بظلف محرق باز گردانید سائل را اگرچه بسم سوخته باشد و ظلف بکسر ظای معجمه و سکون
لام سم شکافته گاو و گوسفند و این مبالغه است و در محرق زیاده مبالغه است رواه مالك والنسائی وروی الترمذی وابو داؤد معناه وعن ابن عمر قال قال رسول
صلعم من استعاذ بالله فاعیذوه کسیکه پناه طلبد از شر شما یا از شر غیر شما بنام خدا پس پناه دهید او را ومن سأل بالله فاعطوه و کسیکه سوال کند و بخواهد از شما چیزی بنام خدا پس بدهید
او را ومن دعاکم فاجیبوه و کسیکه دعوت کند شما را و بخواند بطعام پس اجابت کنید و قبول کنید دعوت او را اگر مانعی نباشد حسی یا شرعی ومن صنع الیکم معروفا فکافئوه
و کسیکه بکند بسوی شما نیکوئی پس پاداش دهید او را یعنی شما نیز نیکوئی کنید با وی و صنع بضم نیکوئی کردن بکسی و معروف نیز نیکوئی و صنع اینجا بمعنی فعل است فان لم تجدوا
ما تکافئونه فادعوا له پس اگر نیابید چیزی که پاداش دهید او را پس دعا کنید مر او را حتی تروا انکم قد کافأتموه تا آنکه بدانید و گمان برید که مکافات کردید او را و اگر ببیند حق
او را یعنی مبالغه کنید در دعا مگر که بینید تا حاصل کرده شد مثلیت در نیکوئی شیخ میفرمود که کفایت میکند درین باب قول جزاك الله خیرا و میفرمود که مبالغه در وی از جهت رؤیت
عجز است از نفس خود در مکافات و تفویض وی بحق سبحانه تعالی رواه احمد وابو داؤد والنسائی وعن جابر قال قال رسول الله صلعم لا یسأل بوجه الله الا الجنة
سوال کرده نشود و طلبیده نشود بوجه خدا یعنی بذات وی و بنام وی مگر بهشت و در اینجا دو معنی است یکی منع از سوال کردن از مردم بوجه الله زیرا که چون فرمود که سوال کرده نشود بوجه خدا
مگر بهشت و بهشت خود از مردم سوال کرده نمیشود لازم می آید که سوال کرده نشود از ایشان چیزی بوجه الله و دوم آنکه سوال کرده نشود از خدا چیزی از متاع دنیا از جهت حقارت فنای
وی و اگر سوال کنید بهشت سوال کنید که عظیم است و باقی و مقصود مبالغه است رواه ابو داؤد الفصل الثالث عن انس قال کان ابو طلحة اکثر الانصار بالمدینة مالا
من نخل انس گفت بود ابو طلحه که از مشاهیر صحابه است و زوج ام انس بود و بیشترین انصار اندر مال از درختان خرما وکان احب امواله الیه بیرحاء و بود محبوب ترین اموالهای ابو طلحه
بسوی ابی طلحه بیرحاء که نام بوستانی بود و در تحقیق این لفظ اختلاف است و مشهور بکسر موحده و قصر و مد است در اول کتاب گذشته است وکانت مستقبلة المسجد و بود بیرحاء
مقابل مسجد نبوی صلعم وکان رسول الله و بود پیغمبر خدا صلعم یدخلها می در آمدن بوستان را ویشرب من ماء فیها طیب و میخورد از آبی که در وی بود خوش و شیرین
قال انس فلما نزلت هذه الآیة گفت انس پس هرگاه که فرود آمد این آیت که لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون هرگز نمی یابید نیکی را تا آنکه انفاق کنید از آنچه دوست تر دارید آنرا قام ابو طلحة
الی رسول الله ایستاد ابو طلحه و رفت بسوی پیغمبر خدا صلعم فقال پس گفت ابو طلحه یا رسول الله ان الله یقول بدرستیکه خدای تعالی میگوید لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون
وان احب مالی الی بیرحاء بدرستیکه محبوب ترین مال من بسوی من بیرحاء است که بستان مذکور است وانها صدقة لله تعالی ارجو برها و بدرستیکه این بیرحاء صدقه است
برای خدا امید دارم نیکی را بموجب این آیه کریمه و ذخرها عند الله و امید میدارم ذخیره نهادن آنرا نزد خدا فضعها پس بنه آنرا یا رسول الله حیث اراك الله آنجا که
بنماید ترا خدای تعالی و قرار یابد رای تو بران یعنی بده بهر که میخواهی و هر جا که مناسب دانی فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلعم بخ بخ ذلك مال رابح خخ آن
یعنی بیرحا مالی سودمند است بر تو تعظیم و بخ کلمه ایست که گفته میشود نزد فخر و مدح و رضا بچیزی و خه در فارسی بمعنی اوست و تکرار کرده میشود برای مبالغه و آخر وی ساکن است و
چون وصل کنند مجرور و منون کرده و وی مخفف است و گاهی مشدد نیز آید و فرمود آن حضرت وقد سمعت ما قلت و بتحقیق شنیدم و قبول کردم آنچه گفتی تو از نیت خیر
وانی اری ان تجعلها فی الاقربین و بدرستیکه من می بینم و میدانم که بگردانی تو آنرا در خویشان خود و تصدق کنی بر ایشان تا ثواب صدقه و صله رحم هر دو ترا باشد فقال
ابو طلحة افعل پس گفت ابو طلحه بکنم هرچه فرمائی و بگردانم آنرا در خویشان خود یا رسول الله فقسمها ابو طلحة فی اقاربه پس قسمت کرد آنرا ابو طلحه در خویشان خود
وبنی عمه و در پسران عم خود این بیان اقارب است یا از اقارب غیر ایشان مراد است و آورده اند که معاویه در زمان امارت خود آنرا از اقارب ابی طلحه بمال فراوان خرید و قصرهای
بلند بنا کرد متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افضل الصدقة ان تشبع کبدا جائعا فاضل ترین صدقه آنست که سیر گردانی جگر گرسنه را طیبی گفته که مراد

باشد یا کافر ناطق باشد یا غیر ناطق رواه البیهقی فی شعب الایمان باب عادت مولف است که گاهی ذکر میکند باب را بی ترجمه و ذکر میکند در آن تتمات و ملحقات
باب سابق را و در بعضی نسخ باب صدقة المرأة من مال الزوج واقع شده و در بعضی باب نفقة المرأة من مال الزوج و احادیث باب مخصوص نیست بمرأة خازن و خادم را نیز شامل است
الفصل الاول عن عائشة رض قالت قال رسول الله صلعم اذا انفقت المرأة من طعام بیتها غیر مفسدة چون انفاق کند و تصدق نماید زن از طعام خانه
خود از آنچه خورده میشود و ذخیره نهاده نمیشود در حالی که تباه نکنده و اسراف ننماینده است کان لها اجرها بما انفقت باشد مر آن زن را ثواب او بسبب انفاق کردن
وی ولزوجها اجره بما کسب و باشد مر شوهر را ثواب او بسبب کسب کردن آن مال را که ملک اوست وللخازن مثل ذلک و باشد مر گنجینه دار را که این طعام حواله کرده است
مانند آن ثواب که زن را و شوهر او راست لا ینقص بعضهم اجر بعض شیئا کم نمیگرداند بعضی ازین سه تن ثواب بعضی را یعنی همه را اجر کامل و ثواب تمام است و موجب نقصان
متفق علیه و این حدیث مطلق است در جواز تصدق زن از طعام مرد خواه اذن کند یا نه و بعضی میگویند که جایز نیست زن را تصدق بهیچ چیز از مال مرد مگر باذن وی و این حدیث
تاویل میکنند یا اینکه این مبنی است بر عادت اهل حجاز که اهل و خادم را اذن کرده میگذارند در انفاق و تصدق از آنچه در خانه است بر سائلان و ضعیفان و حدیث آینده
صریح است در جواز بی امر دادن و شاید که این جماعت حمل کنند امر را بر امر جدید فافهم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلعم اذا انفقت المرأة من کسب زوجها
من غیر امره چون انفاق کند زن از مال شوهر خود بی امر وی با علم زن برضای زوج صریحا یا دلالة و چیزی اندک باشد کذا فی الحواشی و تورپشتی گفته که امر دادن راجع است
بعادت مردم خواه شهری باشند یا روستائی مختار همین قول است فلها نصف اجره پس مر آن زن راست نیمه اجر آن یعنی مشترک است میان ایشان متفق علیه
وعن ابی موسی الاشعری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الخازن المسلم الامین الذی یعطی ما امر به گنجینه دار مسلمان امانت دار که میدهد آنچه امر کرده
شده است بدان و حکم کرده است بدان مالک کاملا موفرا بکمال و تمام طیبة به نفسه در حالیکه خوش است بدان نفس وی بی کراهیت میدهد و تنگی نمی نماید فیدفعه
الی الذی امر له به پس میرساند آنرا بسوی کسی که امر کرده شده است مر او را بدان احد المتصدقین یکی از دو تصدق کنندگان است و مراد بدو متصدق کننده یکی
مالک که حقیقت تصدق میکند دیگر همین خازن متصف بصفات مذکوره متصدق است که در حکم تصدق کنندگان است بظاهر و این عبارت از قبیل قول ایشان است که
میگویند القلم احد اللسانین والخال احد الابوین مراد شرکت وست در اجر و ثواب و المتصدقین بکسر قاف نیز خوانده اند متفق علیه وعن عائشة رض قالت ان
رجلا قال للنبی صلی الله علیه وسلم ان امی افتلتت نفسها گفت عائشه که مردی گفت مر آن حضرت را که مادر من مرده است بمرگ ناگهانی و فلتة بمعنی ناگهان شدن
کاری و افتلات بمعنی ربودن نیز آید واظنها لو تکلمت تصدقت وگمان میبرم او را که اگر سخن میکرد و هوشیار می بود تصدق میکرد بچیزی و وصیت میکرد بدان فهل
لها اجر ان تصدقت عنها پس آیا هست مر او را ثوابی اگر تصدق کنم از جانب وی قال نعم گفت آن حضرت آری میرسد او را ثواب تصدقی که میکنی از جانب وی متفق
علیه و درین حدیث دلیل است بر آنکه ثواب صدقه میرسد بمیت و همچنین دعا و استغفار برای میت و مذهب اهل حق که اهل سنت و جماعت اند این است و در عبادات بدنیه
اختلاف واند مثل نماز و تلاوت قرآن و مختار وصول ثواب است امام عبدالله یافعی در روضة الریاحین میگوید که شیخ اجل اکرم عزالدین عبدالسلام را بعد از فوت او بخ
خواب دیدند که گفت ما در دنیا حکم میکردیم بعدم وصول ثواب تلاوت قرآن و درینعالم بر خلاف آن یافتیم والله المجیب الفصل الثانی عن ابی امامة قال سمعت
رسول الله صلعم یقول فی خطبته عام حجة الوداع گفت ابو امامه شنیدم آن حضرت را که میگفت در خطبه خود سال حجة الوداع لا تنفق امرأة شیئا من بیت
زوجها الا باذن زوجها انفاق نکند زنی هیچ چیز را از خانه شوهر خود مگر باذن شوهر خود قیل گفته شد یا رسول الله ولا الطعام و طعام را نیز انفاق نکند از خانه
شوهر بی اذن شوهر با وجود آنکه در مالیت آن قدر نیست که دراهم و دنانیر مثلا قال ذلک افضل اموالنا گفت آن حضرت یعنی طعام بهترین مالهای ماست که با فضل سبب کفاف
معیشت و بقای بنیه است و مراد بطعام اینجا حبوب و ثمار است نه مطبوخ و تواند عامتر باشد و در بعضی نسخ افضل اموال الناس رواه الترمذی وعن سعد قال لما
بایع رسول الله صلی الله علیه وسلم النساء گفت سعد بن ابی وقاص وقتی که مبایعت کرد آن حضرت زنان را قامت امرأة جلیلة کانها من نساء مضر
باستاد زنی بزرگ گویا که آن زن از زنان قبیله مضر است بضم میم و فتح ضاد معجمه که قبیله مشهور است از قبایل عرب از اولاد مضر بن نزار فقالت پس گفت آن زن یا نبی الله
انا کل علی ابائنا وابنائنا وازواجنا فما یحل لنا من اموالهم بدرستیکه ما گرانیم یعنی عیالیم بر پدران و پسران و شوهران خود پس چه چیز حلال است ما را از مالهای
ایشان وکل بفتح کاف و تشدید لام گرانی و عیال و کسی مستقل نیست در کار خود قال الرطب تاکلنه و تهدینه گفت آن حضرت حلال است شما را از اموال ایشان طعام
تر از آنچه زود تباه میگردد مثل شوربا و شیر و میوه و تره و امثال آن میخورید شما آن را و هدیه میکنید و می فرستید آنرا برای هر که میخواهید و حاجت نیست در آن باستیذان چه عرف و
عادت جاریست بمسامحت در امثال این طعام خشک چاره نیست در آن از اذن و رضا طیبی گفته که این در آبا و ابنا و امهات است و در ازواج و زوجات جایز نیست مگر باذن
انتهی و حدیث صریح است در شمول ازواج و مدار بعرف و عادت است چنانکه گفته شد رواه ابو داود الفصل الثالث عن عمیر مولی ابی اللحم عمیر بضم
عین و فتح میم که صحابیست حاضر شده فتح خیبر را و روایت دارد از مولای خود که ابی اللحم است از قدمای صحابه و مشاهیر ایشان است و حاضر شد ببدر و شهید شد
حنین وابی اللحم لقب وست بجهت اباکردن او از گوشت مطلقا و بعضی گفته اند که نمیخورد در جاهلیت از آنچه ذبح کرده میشد بر اصنام قال کنت عمیرا امر فی مولائی ان اقدد

لحما امر کرد مرا مولای من که ابی اللحم است که خشک کنم گوشتی را فجاء فی مسکین پس آمد مرا مسکینی فاطعمته منه پس خورانیدم من آن مسکین را از آن گوشت فعلم بذلک مولائی پس عالم شد بآن یعنی بخورانیدن من آن مسکین را
از آن گوشت مولای من فضربنی پس بزد مرا که چرا خورانیدی فاتیت رسول الله پس آمدم من به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فذکرت ذلک له پس ذکر کردم این قصه مر آن حضرت را فدعاه پس طلبید
آن حضرت او را فقال لم ضربته پس گفت آن حضرت برای چه زدی او را فقال یعطی طعامی بغیر ان آمره گفت میدهد طعام مرا بمسکینان بی آنکه امر کنم او را فقال الاجر بینکما پس گفت آن حضرت مزد او را
و غلام هر دو را که ثواب آن مشترک است میان هر دو شما گفته اند که مقصود آنحضرت آن نیست که بنده را حق تصرف است در ملک مولی علی الاطلاق بلکه مقصود تسلیه مولی است و عدم ضرب عبد بر این فعل بجهت اشتراک
در ثواب و غنیمت پنداشتن آن وفی روایة و در روایتی این چنین آمده است که قال گفت عمیر کنت مملوکا بودم من بنده کسی فسألت رسول الله پس سوال کردم پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اتصدق من مال
مولائی بشیئ آیا تصدق کنم من از مال مالک خود بچیزی و در بعضی نسخ موالی بلفظ جمع قال نعم گفت آنحضرت آری تصدق کن والاجر بینکما نصفان و ثواب مشترک است میان شما دو نیم رواه مسلم باب من لا یعود
فی الصدقة باب در بیان حال کسی که باز نمیگردد در صدقه و یعنی نمی باید که آنچه بکسی داده باز ستاند و بعد از دادن پشیمان گردد و در حدیث آمده که خریدن نیز نشاید و این مبالغه است در نفی عود و تنزه است از آن بحقیقت عود نیست و لیس
الفصل الاول عن عمر بن الخطاب رض قال حملت علی فرس فی سبیل الله روایت است از امیرالمومنین عمر گفت سوار کردم کسی را بر اسب در راه خدا یعنی بخشیدم اسب را لیکن بغازی تا که اسپ نداشت فاضاعه
الذی کان عنده پس ضایع گردانید آن اسپ را آنکسی که بود آن اسپ نزد وی یعنی خوب نگاه نداشت و بد سیاست کرد و خبر دار نشد که یا هلاک گردد زیرا که ضیاع هلاک شدن و اضاعت هلاک گردانیدن فاردت ان اشتریه
پس خواستم من که بخرم آن اسپ را وظننت انه یبیعه برخص و گمان بردم که وی بفروشد آن اسپ را بارزانی و رخص بضم را ارزانی و ارزان شدن فسألت النبی پس پرسیدم پیغمبر را صلعم که خریدن من آن اسپ را
روا است یا نه فقال لا تشتره ولا تعد فی صدقتک پس گفت آنحضرت مخر آن را و باز مگرد در صدقه خود وان اعطاکه بدرهم و اگرچه بدهد وی اسپ را بیک درهم و نظر بظاهر عبارت
و سوق کلام چنان می نماید که گویند اگرچه بفروشد آنرا بیک درهم و طیبی گفته نظر بارزانی و صحت بیع و شراء مکن نظر بآن کن که آن هبه و صدقه تو بود و بظاهر در معنی عود است فافهم بعد از آن تعلیل کرد آنحضرت آنرا و
تقبیح نمود عود را بقول خود فان العائد فی صدقته کالکلب یعود فی قیئه زیرا که بدرستیکه عود کننده در صدقه خود مانند سگ است که عود میکند در قی خود و باز میخورد آنرا وفی روایة و در
روایتی این چنین آمده است که لا تعد فی صدقتک فان العائد فی صدقته کالعائد فی قیئه متفق علیه وعن بریدة قال کنت جالسا عند النبی گفت بریده بودم من نشسته
نزد پیغمبر صلعم اذ اتته امرأة ناگاه آمد آنحضرت را زنی فقالت پس گفت آن زن یا رسول الله انی تصدقت علی امی بجاریة بدرستی که من تصدق کرده ام بر مادر خود داهی را که کنیزک است وانها ماتت
و بدرستیکه مادر من مرده است یعنی آن جاریه بعد از مردن مادرم میرسد بمن بارث من چه میفرمائی آیا این هم از قبیل داخل عود در صدقه هست یا نه قال وجب اجرک گفت آنحضرت ثابت شد اجر و ثواب ترا
بتصدق کردن تو آن را بر مادر وردها علیک المیراث و باز گردانید آن جاریه را بر تو میراث و ملک میراث ضروریست که ثابت میکردد نه باختیار بخلاف شرا که وی در حکم استرداد است
باختیار قالت باز گفت آن زن یا رسول الله انه کان علیها صوم شهر بود بر مادر من روزه یکماه که آنرا بعلت مرض یا سفر یا حیض خورده بود افاصوم عنها پس آیا روزه دارم من از
جانب وی قال صومی عنها گفت آنحضرت روزه بدار از جانب وی قالت باز گفت آن زن انها لم تحج قط افاحج عنها مادر من حج نکرده است هرگز آیا پس حج بگذارم از وی قال نعم
حجی عنها پس گفت آنحضرت آری بگذار حج از وی رواه مسلم بدانکه این حدیث دلالت دارد بر آنکه ولی را میرسد که بگذارد نیابت آنچه بر وی بود از روزه قضای رمضان یا نذر یا کفارت و باین رفته است
امام احمد باین حدیث و تجویز نکرده اند آنرا ائمه ثلثه کذا قال الطیبی و مذهب ما آنست که روزه ندارد وارث و ولی وی زیرا که در حدیث آمده است که روزه ندارد هیچ یکی از دیگری و نه نماز گذارد
هیچ یکی از دیگری بلکه اطعام کند و فدیه دهد اگر وصیت کرده است واجب است فدیه از ثلث و اگر وصیت نکرده جائز است که تبرع کنند ورثه اما لازم نیست و نزد شافعی حاجت نیست بوصیت
کذا ذکر فی الهدایة و تفصیل کلام آنست که عبادات چند نوع است یکی مالی محض است چنانچه زکوة دیگر بدنی محض چنانچه صلوة دیگر مرکب از مالی و بدنی چنانچه حج و نیابت جاریست در نوع اول
در حالت اختیار و ضرورت از جهت حصول مقصود بفعل نائب و جاری نیست در نوع ثانی بهیچ حال زیرا که مقصود اتعاب نفس است و آن حاصل نمیگردد بفعل نائب و جاری میگردد در نوع ثالث نزد عجز
از جهت معنی ثانی که مشقت است بتنقیص مال و جاری نمیگردد نزد قدرت از جهت عدم اتعاب نفس و در حج نفل جائز است نائب در حالت قدرت زیرا که باب نفل اوسع است و ظاهر عبارت حدیث
آنست که حج نفل بود فافهم والله اعلم تمام شد کتاب الزکوة بعون الله و توفیقه تعالی او ست کتاب الصوم نسأل الله اتمامه کتاب الصوم صوم و صیام در لغت بمعنی امساک و در شرع عبارتست از
باز داشتن نفس از طعام و شراب و جماع و اختلاف کرده اند که صلوة افضل است یا صوم مشهور نزد جمهور آنست که صلوة افضل است از سایر اعمال چنانکه حدیث واقع شده است واعلموا ان خیر
اعمالکم الصلوة و بعضی گفته اند که صوم افضل است زیرا که حدیث واقع شده است علیک بالصوم فانه لا عدل له و ظاهر این مخصوص بمخاطب است فافهم الفصل الاول عن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلعم اذا دخل رمضان فتحت ابواب السماء چون می در آید رمضان گشاده میشود درهای آسمان وفی روایة فتحت ابواب الجنة گشاده میشود
درهای بهشت وغلقت ابواب جهنم و بسته میشود درهای دوزخ وسلسلت الشیاطین و زنجیر در پا کرده میشوند شیطانان وفی روایة فتحت ابواب الرحمة گشاده میشود درهای رحمت
رمضان مشتق از رمض است بمعنی سخت تافتن گرما بر سنگ و زمین و جز آن و سوختن قدمها و جگرها و چریدن گوسفند و سوختن درون و علت نام شدن وی از آن گویند که در آن هنگام که نقل میکردند نامهای
شهور را از لغت قدیم نام کردند آنها را بزمانها که واقع بود در آن پس موافق افتاد این ماه بزمان حر والله اعلم فتحت بتخفیف و تشدید هر دو آمده است و گشاده شدن درهای آسمان کنایت است از پیاپی فرستادن
رحمت و صعود اعمال بی مانع و اجابت دعا و گشاده شدن درهای بهشت از بذل توفیق و حسن قبول و بسته شدن درهای دوزخ از تنزیه نفوس روزه داران از آلودگی فواحش و تخلص از بواعث معاصی
بقمع شهوات و زنجیر کردن شیاطین از بسته شدن طرق معاصی و وساوس و روایت اخیر که اثبات فتح ابواب رحمت میکند تفسیر همه میکند و خلاصه همه معنی این است متفق علیه وعن سهل بن سعد
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الجنة ثمانیة ابواب فرمود آنحضرت که در بهشت هشت در است منها باب یسمی الریان از جمله درهاست که نامیده میشود آنرا ریان بفتح را و تشدید یا از ری که

یعنی سیرابی لا یدخله الا الصائمون در نمی آید آنرا مگر روزه داران بیان آن در باب فضل صدقه گذشت متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من صام رمضان ایمانا واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه کسیکه روزه دارد رمضان را از جهت ایمان بخدا وامتثال امر وی وتصدیق بوعدهٔ وی وچشم داشت اجر وثواب وی آمرزیده شود مر او را آنچه پیش رفته است از گناه وی ومن قام رمضان ایمانا واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه وکسیکه قیام کند رمضان را یعنی نماز گذارد در شبهای وی از جهت ایمان وحسبة لله آمرزیده شود آنچه پیش رفته است از گناهان وی ومن قام لیلة القدر ایمانا واحتسابا وکسیکه قیام کند در شب قدر بجهت ایمان واحتساب غفر له ما تقدم من ذنبه متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل عمل ابن آدم یضاعف هر عمل نیک آدمیزاد مضاعف کرده میشود دانسته گره الحسنة بعشر امثالها یک نیکی بده چند وی الی سبعمائة ضعف تا هفتصد مانند باندازهٔ شدت رغبت وصدق نیت واخلاص لله سبحانه وفضل وی قال الله تعالی الا الصوم گفت خداوند تعالی مگر روزه که جزای آن بحد وبی اندازه است فانه لی زیرا که روزه برای من است وانا اجزی به ومن جزا میدهم بآن هر چه میخواهم وچندانکه میخواهم از حد حصر وحساب بیرون فانه لی زیرا که روزه محض مر است اگرچه همه چیز مر او راست تعالی وتقدس وهمه عبادات برای اوست وروزه را از میان تخصیص کرد تکریم وتشریف خاص مخصوص گردانید از جهت آنکه این عبادت بعید است از ریا وپوشیده است از چشم غیر بخلاف سائر عبادات که ریا بدان راه می یابد ولهذا منع کرده است که گوید من روزه دارم مگر بغرض که متعین ومعلوم است از جهت آنکه نفس را در آن حظی نیست چنانکه فرمود یدع شهوته وطعامه من اجلی ترک میدهد صایم خواهش نفس خود را خصوصا طعام خود را که احتیاج بدان باشد واکثر است از جهت من وطلب ثواب ورضای من ودر روایتی طعامه وشرابه وگفته اند که حق سبحانه وتعالی معبود بروزه نشده وتعظیم کفار در هیچ عصری از اعصار معبودات خود را بصوم نبوده اگرچه بصورت صلوة وسجود بوده است وبعضی گفته اند که استغنا از طعام وسائر شهوات از صفات پروردگار تعالی است وچون تقرب جست بنده بدرگاه وی تعالی بانچه موافق ومشابه صفات قدس وست نسبت کرد آنرا بخود وموافق سیاق حدیث آنست که اضافت از جهت آن که وی سبحانه علام است بمقدار ثواب وتضعیف آن ومنفرد است بدان للصائم فرحتان مر روزه دار را دو خوشی وشادمانی است فرحة عند فطره یک فرحت نزد گشادن روزه است بجهت انتعاش طبیعت بسیری وسیرابی بعد از گرسنگی وتشنگی با ضمیمه نورانیت عبادت وفرحت شکر چنانکه گفته اند که آب سرد وشیرین می برآرد شکرانه را از درون دل یا بجهت شکر بر اتمام نعمت وتوفیق وفرحة عند لقاء ربه وفرحت دیگر نزد حصول لقای پروردگار است که در آخرت خواهد شد ولخلوف فم الصائم اطیب عند الله من ریح المسک وهر آینه بوی دهن روزه دار خوشتر است نزد خدا از بوی مشک تصویر و تمثیل معقول است بمحسوس وخلوف بضم وفتح برآمده بوی دهن یا خلاف متغیر شدن بوی دهن والصیام جنة وروزه سپر است وپناه است از رسیدن شر شیطان در دنیا واز آتش دوزخ در آخرت فاذا کان یوم صوم احدکم فلا یرفث بضم فا پس چون باشد روز روزهٔ یکی از شما پس باید که تکلم نکند بکلام قبیح وفحش نگوید ولا یصخب بفتح خا وبلند نکند آواز را به هذیان وخصومت فان سابه احد او قاتله فلیقل انی امرؤ صائم پس اگر دشنام دهد روزه دار را کسی وقتال کند یعنی خصومت کند او را کسی پس باید که دشنام ندهد وخصومت نورزد وبگوید که من مردی ام روزه دار بزبان گوید یا بدل خود [illegible] مرا نشاید که دشنام کنم وخصومت نمایم بعضی گویند که اگر روزه فرض باشد بزبان گوید واگر نفل باشد بدل تا از ریا دور باشد وقاضی ابوبکر بن العربی گفته که موضع خلاف صوم نفل است [illegible] بزبان گوید متفق علیه

الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان اول لیلة من شهر رمضان صفدت الشیاطین چون میباشد نخستین شبی از ماه رمضان بند کرده میشوند ومحکم بسته میشوند شیاطین وصفاد بکسر صاد ودال بند وغل وانچه اسیر را بدان بند کنند از قید وغیره وصفدت بتشدید فا روایت است ومردة الجن وبند کرده میشوند سرکشان سخت از جن ومردة بفتحات جمع مارد چنانچه طلبه جمع طالب وغلقت ابواب النار وبسته میشوند درهای آتش فلم یفتح منها باب پس گشاده نمیشود از آن هیچ دری وفتحت ابواب الجنة وگشاده میشوند درهای بهشت فلم یغلق منها باب پس بسته نمیشود از وی دری وینادی مناد وندا میکند آواز دهنده ومیگوید یا باغی الخیر اقبل ای طلب کننده نیکی وثواب پیش آی که وقت است ویا باغی الشر اقصر وای طلب کننده بدی باز دار نفس خود را از گناهان که وقت توبه از گناهان وترک کردن آنها است ولله عتقاء من النار ومر خدا راست آزادکان از آتش دوزخ یعنی در رمضان وذلک کل لیلة وآن آزاد کردن در هر شب است مخصوص بشب قدر نیست رواه الترمذی وابن ماجة ورواه احمد عن رجل وقال الترمذی هذا حدیث غریب

الفصل الثالث عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتاکم رمضان آمد شما را رمضان شهر مبارک ماهی است که برکت کرده شده است در وی فرض الله علیکم صیامه فرض گردانیده است خدای تعالی بر شما روزه آنرا تفتح فیه ابواب السماء گشاده میشوند در وی درهای آسمان وتغلق فیه ابواب الجحیم وبسته میشوند در وی درهای دوزخ وتغل فیه مردة الشیاطین وغل کرده میشوند در وی مردهٔ شیاطین وغل بضم بند کردن فیه لیلة خیر من الف شهر در رمضان شبی است که بهتر است از هزار ماه مراد شب قدر است من حرم خیرها فقد حرم من خیر کثیر کسیکه محروم گردانیده شد از نیکی وثواب آن پس تحقیق محروم گردانیده شد از خیر بسیار از همه خیر چنانکه در حدیث انس بیاید ولیکن مبالغه است یا مراد خیر متعلق بماه رمضان وظاهر آنست که مراد ثبوت حقیقت حرمان است با قطع نظر از متعلق رواه احمد والنسائی وعن عبد الله بن عمرو ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الصیام والقرآن یشفعان للعبد گفت آنحضرت که روزه وقرآن شفاعت میکنند مر بنده را یقول الصیام ای رب انی منعته الطعام والشهوات بالنهار فشفعنی فیه میگوید روزه ای پروردگار من بدرستیکه من باز داشتم او را از خورش وشهوات دیگر چنانچه آب وجماع در روز پس قبول کن شفاعت مرا در وی ظاهر آنست والله اعلم که مراد تمامه شهوات باشد از مستلذات حواس وروزه کامل که اهل طریقت راست آنست که تمامه اعضا وحواس را ریاضت فرماید واز ناپسندها باز دارد وعموم رحمت الهی بمنع طعام وشراب وجماع اکتفا کرده تا همه را شامل باشد وغیبت در مذهب سفیان ثوری نقض صوم است ویقول القرآن منعته النوم باللیل فشفعنی فیه ومیگوید قرآن منع کردم من او را از خواب در شب پس قبول کن شفاعت مرا در وی فیشفعان پس قبول کرده میشود شفاعت صیام وقرآن وشفاعت خواهش کردن ودرخواستن گناه کسی را شفیع وشافع خواهش کننده وتشفیع پذیرفتن شفاعت مشفع بفتح فا وتشدید آن پذیرفته شده شفاعت وی رواه البیهقی فی شعب الایمان واحمد وطبرانی نیز روایت کرده و رجال وی حجت اند در صحت وحاکم گفته صحیح علی شرط مسلم وعن انس بن مالک قال دخل رمضان فقال رسول الله گفت انس آمد ماه رمضان پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان هذا الشهر قد حضرکم وفیه لیلة خیر من الف شهر بدرستیکه این ماه بتحقیق حاضر شده شما را ودر وی شبی است بهتر از هزار ماه من حرمها فقد حرم الخیر کله کسیکه محروم گردانیده شد از آن شب پس بتحقیق محروم گردانیده شد از همه خیر ولا یحرم خیرها

الا کل محروم و محروم گردانیده میشود از خیر این شب مگر کسیکه محروم ست از سعادت و موسوم ست بسمت حرمان و مهجل است بدان این عبارت ناظر معنی اخیر است که در حدیث ابی هریره گفتیم رواه ابن ماجه وعن سلمان الفارسی قال خطبنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فی اخر یوم من شعبان گفت سلمان فارسی خطبه خواند مارا آن حضرت در پسین روز از ماه شعبان فقال پس گفت یا ایها الناس قد اظلکم شهر عظیم ای مردمان بتحقیق اشراف کرده و سایه انداخت شمارا ماهی بزرگ شهر مبارک ماهیست که برکت کرده شده است در وی شهر فیه لیلة خیر من الف شهر جعل الله صیامه فریضة گردانیده است خدای تعالی روزه ماه رمضان را فرض وقیام لیله تطوعا و گردانیده است نماز کردن را در شب وی نفل و سنت من تقرب فیه بخصلة من الخیر کسیکه نزدیکی جوید در وی بخوئی و عملی از نیکی یعنی نفل کان کمن ادی فریضة فیما سواه باشد همچو کسیکه گذارد فرض را در ماهی که جز رمضان است ومن ادی فریضة فیه کان کمن ادی سبعین فریضة فیما سواه و کسیکه ادا کند فریضه را در وی باشد همچو کسیکه گزارد هفتاد فریضه را در ماهی که جز رمضان است وهو شهر الصبر و ماه رمضان ماهی است که در وی صبر است از شهوات نفس والصبر ثوابه الجنة و صبر کردن ثواب وی بهشت است وشهر المواساة و ماه رمضان ماهی است که در وی غمخوارگی فقرا و گرسنگان باید کرد و مواسات بمال و تن با کسی غمخوارگی کردن وشهر یزاد فیه رزق المؤمن و ماهیست که زیاده کرده میشود در وی رزق مسلمان و برکت داده می شود در وی نیز توسیع طعام و مواسات که در وی امر کرده اند لا بد سبب وسعت رزق فقرا و محتاج خواهد شد من فطر فیه صائما کان له مغفرة لذنوبه کسیکه روزه کشاید روزه داری را باشد سبب آمرزیدن مر گناهان او را وعتق رقبة من النار و سبب آزادی ذات وی از آتش وکان له مثل اجره من غیر ان ینقص من اجره شئ و باشد مر او را مانند مزد آن روزه دار بی آنکه کم شود از مزد وی چیزی قلنا گفتیم یا رسول الله لیس کلنا یجد ما نفطر به الصائم نیست همه ما بدین صفت که بیابیم چیزی را که روزه بکشاییم روزه دار را و یجد در اکثر نسخ بنونست و در بعضی بیاست و این بحسب قاعده عربیت ظاهر تر است چنانکه در موضع خود مقرر شده است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعطی الله هذا الثواب من فطر صائما علی مذقة لبن میدهد خدای تعالی این ثواب را کسی که روزه کشاید روزه دار را بدمی از شیر آمیخته بآب و مذق شیر آمیخته بآب عادت عرب است که شیر را با آب آمیخته میخورانند او تمرة یا روزه کشاید بیک خرما او شربة من ماء یا بدمی از آب ومن اشبع صائما سقاه الله تعالی من حوضی شربة لا یظمأ بعدها ابدا و کسیکه سیر گرداند روزه دار را بنوشاند او را خدای تعالی از حوض من که حوض کوثر است نوشیدنی از آب که تشنه نگردد بعد از وی هرگز حتی یدخل الجنة تا آنکه در آید بهشت را و چون در آید بهشت را همه نعمتها آنجا حاصل است وهو شهر اوله رحمة و ماه رمضان اول وی سبب افاضت رحمتست از جناب حق که بدان مستعد و قابل ظهور انوار و اسرار گشته از ظلمات گناهان و کثافت معصیت می برآیند واوسطه مغفرة و میانه وی سبب مغفرت و آمرزش گناهان است وآخره عتق من النار و آخر ماه رمضان آزاد شدنی است از آتش دوزخ چون طاعات میسر شد و معاصی مغفور گردید از آتش دوزخ آزاد شد و منتهی و مستعد دخول جنت گردید ومن خفف عن مملوکه فیه و کسیکه تخفیف کند از داده و غلام خود که روزه دارند و تکلیف و مشقت نکند غفر الله له واعتقه من النار بیامرزد خدای تعالی مر او را و آزاد گرداند او را از آتش دوزخ وعن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دخل شهر رمضان اطلق کل اسیر بود آنحضرت چون می در آمد ماه رمضان رها میکرد هر بنده را واعطی کل سائل و میداد هر خواهنده را شاید که در اینجا کسی گوید که چگونه روا باشد رها کردن هر اسیر و شاید که در این میان کسی باشد که بر وی حق باشد مر کسی را جوابش آنست که بگوییم اسیران آنحضرت نبودند مگر کافران که اسیر کرده میشدند در غزوات و آنحضرت مخیر بود بعد از اسیر ساختن میان منت نهادن و رها کردن و میان فدیه گرفتن و بنده ساختن نزد اکثر ائمه و متعین است قتل یا استرقاق نزد ابی حنیفه و نبود میان ایشان کسی که بر وی حقوق الناس از دیون و امثال آن باشد و اگر باشد شاید که آنحضرت رضای خصوم کرده رها میکرد وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ان الجنة تزخرف لرمضان فرمود آنحضرت که بهشت آراسته میشود برای رمضان من راس الحول الی حول قابل از سر سال تا سال آینده زخرف بضم زای و راء زر و سر آنچه آراسته و آبدار باشد مزخرف آراسته زخارف الدنیا آرایشهای وی قال فاذا کان اول یوم من رمضان پس چون میباشد نخست روز از رمضان هبت ریح من تحت العرش من ورق الجنة علی الحور العین میوزد بادی از زیر عرش از برگهای بهشت بر زنان سفید پوست سیم اندام سخت سفیدی و سیاهی چشم دراز مژگان کشاده چشم حور جمع حوراء و عین جمع عیناء فیقلن یا رب اجعل لنا من عبادک ازواجا تقر بهم اعیننا پس میگویند آن زنان بهشتی ای پروردگار ما بگردان مارا از بندگان خود شوهران که خنک گردد و قرار گیرد با ایشان چشمهای ما وتقر اعینهم بنا و خنک گردد و قرار گیرد چشمهای ایشان بما تقر بفتح قاف و کسر آن یا از قر بضم قاف بمعنی برودت چشم بمشاهده محبوب سرد گردد و لذت گیرد و گرمی و سوزش وی در دیدن اندوه بود یا از قر بفتح قاف بمعنی قرار و چشم بنظر بر محبوب قرار گیرد و ساکن گردد و چپ و راست ننگرد و در حدیث واقع شده است که جعلت قرة عینی فی الصلوة و اولاد را قرة العین گفتن نیز از اینجاست رواه البیهقی الاحادیث الثلثة فی شعب الایمان وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال یغفر لامته فی آخر لیلة من رمضان روایت است از ابی هریره که آنحضرت گفت آمرزیده میشود مر امت او را در آخر شبی از رمضان و در بعضی روایات لامتی قیل گفتند صحابه یا رسول الله اهی لیلة القدر آیا آن شب که آمرزیده میشود امت را شب قدر است که بخشیدن گناهان و سلامت از آفات از خواص و لوازم اوست قال لا گفت آنحضرت آن شب شب قدر نیست ولکن العامل انما یوفی اجره اذا قضی عمله ولیکن کار کننده تمام داده میشود مزد او مگر وقتی که تمام کند عمل خود را و آن در آخر شب میباشد یعنی این مغفرت از جهت فراغ از این عمل است نه از جهت شب قدر رواه احمد

باب رؤیة الهلال هلال ماه غره قمر است و بعضی گفته اند تا دو شب و بعضی گفته اند تا سه شب و هفت شب نیز گفته و گفته اند در دو شب آخر ماه بیست و ششم و بیست و هفتم و در جز این شبها قمر است کذا فی القاموس مراد اینجا معنی اول است که دیده میشود در شب نخست از رمضان یا از شوال که واجب است بدان روزه یا افطار

الفصل الاول عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تصوموا حتی تروا الهلال روزه مدارید تا آنکه ببینید هلال را ولا تفطروا حتی تروه و افطار مکنید برای عید تا آنکه ببینید آنرا فان غم علیکم فاقدروا له پس اگر پوشیده شود ماه بر شما انعام یعنی ابر پس اندازه کنید ماه را یعنی بشمارید روزهای او را سی روز و تمام کنید و کامل گردانید این عدد را و ماه که پوشیده شده است بر شما و مواهب لدنیه گفته است که این مذهب مالک و ابی حنیفه و جمهور سلف و خلف است و بعضی گفته اند که مراد تقدیر منازل قمر و ضبط حساب نجوم است تا دانسته شود که ابتدای ماه سی روز است یا بیست و نه و این قول غیر سدید است زیرا که قول منجمین نا مقبول و نا معتبر است در شرع و اعتماد بر آن نتوان کرد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اصحاب و اتباع رضی الله عنهم و سلف و خلف رحمة الله علیهم بدان عمل ننموده اند و اعتبار نکرده اند و عادت عرب نیز بدان واقع نشده و چنانکه در حدیث آینده بیاید انا امة امیة لا نکتب ولا نحسب الحدیث وفی روایة قال الشهر تسع وعشرون لیلة و در روایتی آمده که ماه بیست و نه شب میباشد فلا تصوموا حتی تروه پس روزه مدارید تا آنکه ببینید ماه را فان غم علیکم فاکملوا العدة

ثلثین پس اگر پوشیده شود ماه بر شما پس تمام گردانید شمار سی روز و این روایت صریح است در آن که مراد شمار سی روز است نه رعایت حساب نجوم و منازل متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه صوموا لرؤیته فان غم علیکم فاکملوا عدة شعبان ثلثین متفق علیه وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انا امة امیة لا نکتب ولا نحسب
فرمود ما یعنی عرب گروهی ایم امی که حساب و کتاب را نمیدانیم الشهر هکذا و هکذا و هکذا ماه هم چنین است و هم چنین و هم چنین یعنی سه بار بر همه انگشت بر دو دست نمود و عقد الابهام فی الثالثة و بست
انگشت ابهام را بار سوم برای تعیین عدد بیست و نه ثم قال پس گفت آنحضرت صلعم الشهر هکذا و هکذا و هکذا الی آخره را انگشت را عقد کند یعنی تمام الثلثین در حالی که میخواهد آنحضرت تمام عدد سی را یعنی
مرة تسعا وعشرین و مرة ثلثین یعنی یکبار ماه بیست و نه روز میباشد بار دیگر سی روز متفق علیه وعن ابی بکرة بفتح موحده و سکون کاف مثناة در آخر صحابی مشهور است از اخیار اصحاب
صلی الله علیه وسلم نام وی نفیع است بضم نون و فتح فا خود را از بالای قلعه روز طایف از چرخ چاه نزد آنحضرت انداخت پس کنیت او ابو بکره شد و بکره بفتح با و سکون کاف چرخ چاه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم شهرا عید لا ینقصان دو ماه عید اند که کم نمیشوند یعنی در حکم شریعت و ثواب آخرت اگرچه در عدد کم شوند و بیست و نه آیند دو ماه که آنند رمضان وذو الحجة متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یتقدمن احدکم رمضان بصوم یوم او یومین باید که پیشی نکند یکی از شما رمضان را بروزه یک روز یا دو روز الا ان یکون رجل کان یصوم صوما مگر آنکه
باشد مردی که روزه میداشت روزه را یعنی عادت وی بود که در روزی معین مثل دوشنبه یا پنجشنبه مثلا روزه میداشت اتفاقا پیش از رمضان آن روز واقع شد فلیصم ذلک الیوم پس باید که روزه دارد در آن
روز و بعضی گفته اند که این نهی مخصوص است بضعفا و آنحضرت صلی الله علیه وسلم جمع کرده است میان صوم شعبان و رمضان متفق علیه الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم اذا انتصف شعبان فلا تصوموا چون به نیمه رسید ماه شعبان پس روزه مدارید این نهی در حق کسی است که قوت ندارد بر پیاپی داشتن روزها رواه ابو داود والترمذی وابن ماجة والدارمی
وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم احصوا هلال شعبان لرمضان شمار کنید ماه شعبان را از برای تحقیق ماه رمضان تا عدد ایام وی مشخص کرده و معلوم کرده که بیست و نه یا سی است
رواه الترمذی وعن ام سلمة رضی الله عنها قالت ما رأیت النبی صلی الله علیه وسلم یصوم شهرین متتابعین الا شعبان ورمضان گفت ام سلمه ندیدم من آنحضرت را که
روزه میداشته دو ماه پیاپی مگر شعبان و رمضان را رواه ابو داود والترمذی والنسائی وابن ماجة وعن عمار بن یاسر قال من صام الیوم الذی یشک فیه فقد عصی ابا
القاسم کسی که روزه دارد روزی را که شک کرده میشود در تحقیق وی پس نافرمانی کرد ابو القاسم را یعنی محمد رسول الله و ابو القاسم کنیت آنحضرت است صلی الله علیه وسلم رواه ابو داود والترمذی والنسائی
وابن ماجة والدارمی بدانکه یوم الشک عبارت است از روزی که احتمال دارد که از رمضان باشد و احتمال دارد که نباشد به پوشیده شدن هلال در ابر یا غیر آن در شب بیست و نهم و علما را اختلاف
در روزه آن مختار نزد امام ابو حنیفه و مالک و شافعی و اکثر ائمه آنست که روز شک روزه ندارند و مکروه است روزه داشتن در آن و اگر دارند به نیت نفل دارند و ثانی الحال اگر این روز از رمضان ثابت شود در روزه ایام
رمضان واقع خواهد شد و مستحب است نزد ما کسی را که موافق افتد روزی را که عادت دارد در روزه داشتن در آن روز مر خواص را و غیر ایشان افطار کنند بعد از نصف نهار و امام احمد و جماعتی از علما میگویند که اگر آسمان صاف
باشد یوم شک نیست و حساب کرده میشود در روزه وی از رمضان و ابن عمر و بسیاری از صحابه چون میگذشت از شعبان بیست و نه روز طلب میکردند هلال را اگر میدیدند و اگر نمی دیدند خبر آن را روزه میداشتند و اگر
مطلع اگر صاف و بی علت بودی افطار می نمودند و اگر علت بودی روزه میداشتند و حمل کرده اند نهی را بصوم نفل و آنکه در حدیث عمار بن یاسر آمده مراد بدان روزه به نیت رمضان میدارند والله اعلم وعن ابن
عباس قال جاء اعرابی الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال انی رأیت الهلال یعنی هلال رمضان آمد اعرابی نزد آنحضرت و گفت بدرستیکه من دیده ام هلال یعنی هلال رمضان را فقال اتشهد
ان لا اله الا الله پس گفت آنحضرت آیا گواهی میدهی به وحدانیت حق قال نعم گفت اعرابی آری گواهی میدهم قال اتشهد ان محمدا رسول الله گفت آنحضرت آیا گواهی میدهی که محمد فرستاده شده
خداست قال نعم گفت آری گواهی میدهم قال یا بلال اذن فی الناس ان یصوموا گفت آنحضرت ای بلال ندا کن در مردم و اعلام کن ایشان را که روزه دارند رواه ابو داود والترمذی
والنسائی وابن ماجة والدارمی و در این حدیث دلیل است بر آنکه یکمرد مستور الحال یعنی آنکه فسق او معلوم نباشد مقبول است خبر وی در ماه رمضان و شرط نیست لفظ شهادت و تفصیل مذاهب آنست
که مذهب حنفیه و صحیح از مذهب شافعی و مشهور از مذهب احمد آنست که ثابت میشود هلال رمضان بخبر واحد عدل و شرط نیست لفظ شهادت زیرا که این امر دینی است که متعلق بدانست وجوب صوم پس
مشابه شد در روایت احادیث و اخبار را بخبر واحد عدل و نزد مالک و در قولی مر شافعی را و در روایتی از احمد و اسحق شرط است شهادت و کسی چنانکه در سائر شهادات و لیکن عدالت مجرد شرط است باتفاق
و طحاوی گفته قبول کرده میشود عدل باشد یا غیر عدل مراد بغیر عدل مستور است چنانچه ظاهر حدیث است و نزد بعضی مقبول است خبر امراة و عبد و این در صوم است با غیم و در فطر با غیم شرط است عدد
شهادت و عدالت و حریت و بی علت در هر دو شرط است جمع کثیر و مراد بکثرت عدد تواتر است نزد بعضی اهل محله و روایتیست از ابی یوسف پنجاه مرد وعن ابن عمر قال تراءی الناس الهلال
یعنی بکوشش نمودند مردم ماه نو را یعنی جمع شدند برای دیدن آن فاخبرت رسول الله صلی الله علیه وسلم انی رأیته پس خبر دادم من آنحضرت را که من دیده ام ماه را فصام وامر الناس بصیامه
پس روزه داشت آنحضرت و امر کرد مردم را بروزه داشتن رواه ابو داود والدارمی الفصل الثالث عن عائشة رضی الله عنها قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یتحفظ
من شعبان ما لا یتحفظ عن غیره گفت عائشه بود آنحضرت که یاد میداشت ایام شعبان را و نگاه بانی میکرد آنچه نمیکرد از غیر شعبان یعنی تکلف میکرد و مبالغه مینمود در شمردن ایام ماه شعبان برای محافظت
صوم رمضان فی الصراح تحفظ هشیار و بیدار بودن و یکیک یاد کردن ثم یصوم لرؤیة رمضان پس روزه میداشت آنحضرت وقت دیدن ماه رمضان فان غم علیه عد ثلثین یوما ثم صام
پس اگر پوشیده میشد ماه شمار میکرد سی روز را پس روزه میداشت رواه ابو داود وعن ابی البختری بفتح موحده و سکون معجمه و فتح فوقیة از تابعین است نام وی سعید بن فیروز کوفی قال گفت
خرجنا للعمرة بیرون آمدیم ما برای عمره گزاردن فلما نزلنا ببطن نخلة پس چون فرود آمدیم ما ببطن نخله که موضعیست میان مکه و طایف ترائینا الهلال جمع شدیم بر طلب هلال فقال بعض القوم هو
ابن ثلث پس گفتند بعضی از قوم که این ماه سه شب است وقال بعض القوم هو ابن لیلتین و بعضی از قوم گفتند که این ماه دو شب است فلقینا ابن عباس فقلنا پس ملاقات کردیم ما ابن عباس را پس گفتیم انا

ورأينا الهلال فقال بعض القوم هو ابن ثلث وقال بعض القوم هو ابن ليلتين فقال انه لليلة رأيتموه گفت ابن عباس کدام شب دیدید شما هلال را قلنا ليلة كذا وكذا گفتیم دیدیم شب چنین و چنین
یعنی فلان شب تعین کردند آن شب را که دیده بودند فقال ان رسول الله پس گفت ابن عباس که پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم مده للرؤية مدت گردانیده است رمضان را وقت دیدن هلال یعنی
مدت رمضان زمان دیدن هلال گردانیده است یعنی هرگاه که هلال ببینید رمضان کنید فهو لليلة رأيتموه پس این هلال مر شبی راست که دیده اید او را در آن شب وفي رواية عنه قال ودر روایتی از ابی البختری
همچنین ثابت است که گفت وی اهللنا رمضان دیدیم ماه رمضان را اهلال واستهلال دیدن ومعنی برداشتن آواز نزد دیدن هلال نیز آید ونحن بذات عرق وحال آنکه بودیم ما در موضعی که نام وی ذات
عرق است بکسر العین وسکون راء نزدیک بهمان موضع است که مذکور شد فارسلنا رجلا الى ابن عباس يسأله پس فرستادیم ما مردی را بسوی ابن عباس که بپرسد ورا الینا که کدام شب است فقال ابن
عباس قال رسول الله پس گفت ابن عباس گفت پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم ان الله قد مده للرؤية بدرستیکه خدای تعالی بتحقیق مدت گردانیده است رمضان را زمان دیدن هلال
فان اغمي عليكم فاكملوا العدة پس اگر پوشیده شود ماه بر شما پس تمام وکامل گردانید شمار را یعنی سی روز شمار کنید و روزه دارید رواه مسلم باب در سحور و مقاصد متعلقه بصوم الفصل الاول
عن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تسحروا فان في السحور بركة طعام سحر خورید زیرا که در طعام سحر برکت است وسحور بفتح سین وضم آن هر دو جائز است اگر بفتح است معنی آن طعام
سحر است وبضم طعام سحر خوردن و محفوظ نزد اکثر محدثین بفتح است و اظهر بمعنی ضم است زیرا که برکت در فعل است بمتابعت سنت نه در نفس طعام کذا قيل متفق عليه وعن عمرو بن العاص قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم فصل ما بين صيامنا وصيام اهل الكتاب اكلة السحر فرق میان روزه ما و روزه اهل کتاب خوردن سحر است زیرا که خدای تعالی مباح گردانید ما را چیزی که
حرام گردانید بر ایشان پس مخالفت کردن ما با ایشان شکرگذاری این نعمت است واكلة بفتح همزه وسکون کاف یکبار خوردن وبضم همزه بمعنی لقمه واین موافق روایت سحور است بفتح سین ولیکن روایت
اینجا بفتح همزه است رواه مسلم وعن سهل قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يزال الناس بخير ما عجلوا الفطر روایت است از سهل بن سعد الساعدی که از مشاهیر صحابه و آخر کسی است
که مرده در مدینه از اصحاب گفت گفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم همیشه اند مردم ملابس بخیر مادام که شتابی کنند در گشادن روزه متفق علیه واین نیز بجهت مخالفت اهل کتاب است که تاخیر میکنند در افطار
تا اشتباک نجوم واختلاط آن و در ملت ما شعار بعضی از اهل بدعت شده که آنرا واجب میپندارند ولیکن باید که تعجیل بعد از تحقیق وقت باشد وتیقن بدان و احتیاط در آن نه استعجال با تردد و ظن چنانکه بعضی از اهل تکلف
و تسنن میکنند و توریشتی گفته است که اگر قصد در تاخیر تادیب نفس و دفع سرکشی و توسنی کردن نفس با مواصلت عشائین بنوافل باشد بی اعتقاد وجوب زیان ندارد و موید این تاویل است حدیث صحیح که روایت
کرده است آنرا ابو سعید از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم که فرمود وصال مکنید و هر کدام از شما که خواهد وصال کند باید که وصال کند تا سحر و تاخیر افطار نظر بسیاست نفس و قطع شهوات او سنتیست که کرده اند آنرا
بسیاری ربانیین و ارباب احوال و معاملات اعاد الله علینا من برکاتهم انتهی کلامه وعن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اقبل الليل من ههنا چون پیش آید تاریکی شب
از اینجا یعنی از جانب مشرق وادبر النهار من ههنا وپس رود روز از اینجا یعنی از جانب مغرب وغربت الشمس و فرو رود آفتاب و این اقبال و ادبار نیز بسبب غروب آفتاب خواهد بود و ذکر این
برای تاکید و تقریر دخول لیل است فقد افطر الصائم پس بتحقیق روزه گشاد روزه دار یعنی درآمد وقت افطار و میباید که افطار کند متفق علیه وعن ابی هريرة قال نهى رسول الله صلى الله عليه
وسلم عن الوصال في الصوم نهی کرده است آنحضرت از وصال یعنی روزه داشتن دو روز یا زیاده بی اکل و شرب در میان آن فقال له رجل پس گفت مر آنحضرت را مردی از اصحاب انك تواصل
بدرستیکه تو وصال میکنی یا رسول الله پس مر چرا منع میکنی از آن وحال آنکه تو میخواهی ما را دایم باتباع خود قال گفت آنحضرت وايكم مثلي وکدام یکی از شما مانند منست اني ابيت يطعمني ربي ويسقيني
بدرستیکه من شب میکنم در حالی که طعام میدهد مرا که پرورنده و تربیت کننده منست و آب میدهد وی مرا متفق علیه بدانکه علما را در این طعام و شراب چند قول است یکی آنکه طعام و شراب محسوس بود که
برای آنحضرت هر شب از نزد پروردگار می آمد و میخورد و مینوشید و این کرامتی بود از خدای تعالی مخصوص بوی صلی الله علیه وسلم و این منافی وصال و موجب بطلان صوم نبود اگرچه خورد روزه نیز فرض کنند چنانکه
در روایت دیگر آمده است اظل عند ربي يطعمني ويسقيني روزه میکنم نزد پروردگار خود طعام و شراب میدهد مرا چه آنچه موجب افطار است شرعا طعام و شراب معتاد است اما آنچه بطریق خرق عادت از بهشت
پیش پروردگار آمده باشد مبطل صوم نبود و بعضی گفته اند که مراد بطعام و شراب اینجا قوتست که لازم او است پس گویا فرمود مرا پروردگار من قوت آکل و شارب میبخشد و چیزیکه قائم مقام طعام و شراب است
افاضه میکند و بدان قوت بر طاعت و عبادت می یابم و یا مراد بطعام و شراب سیری و سیرابی است که بی طعام و شراب آنحضرت را حاصل میشد و الم جوع و عطش احساس نمیکرد و این غیر معنی قوت
چه توانا کرد قوت بر طاعت و عبادت با وجود گرسنگی و تشنگی نیز بخشد و در این معنی قوت در ضمن سیری و سیرابی است و گفته اند معنی اول راجح تر است چه سیری و سیرابی منافی حال صائم است و مفوت
مقصود از صوم و وصال است چه روح این عمل گرسنگی است و تشنگی و نیز حال آنحضرت در اکثر جوع بود و چنانکه سنگ بر شکم مبارک می بست کذا في فتح الباري و مختار آنست که مراد طعام و شراب محسوس
نیست و نه لازم وی که قوت و شبع است بلکه غذای روحانی بود که از معارف و لذات مناجات و فیضان لطائف الهی که بر دل شریف وی صلی الله علیه وسلم وارد میگشت حاصل میشد که بدان از غذای
جسمانی و لوازم آن مستغنی میشد و این در محبتهای مجازی و مسرتهای حسی مجرب است چه جای محبت حقیقی و مسرت معنوی که مر آنحضرت را بود و تنبیه اختلاف است علما را در صوم وصال مر غیر آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم که جائز است یا حرام است یا مکروه طایفه گویند که جائز است مر کسی را که قادر است بدان و نهی از برای رحمت و شفقت و تخفیف بود چنانکه تصریح در حدیث عائشه آمده است و از بعض صحابه مثل
عبد الله بن زبیر و غیره و تابعین مثل عبد الله بن ابی نعم و عامر بن عبد الله بن الزبیر و ابراهیم تیمی منقول است و اکثر بر آنند که جائز نیست و امام ابو حنیفه و امام مالک و امام شافعی تصریح کرده اند بر کراهت
و اختلاف کرده اند که کراهت تحریمی است یا تنزیهی و اول صحیح تر است و امام احمد گفته که جائز است تا سحر و این در حقیقت تاخیر افطار است نه وصال و جمهور بر آنند که آن از خصائص حضرت نبوت است و ظاهر
حدیث بر همین است و از اهل سلوک آنها که مولع اند بریاضت نفس که احتراز می[کنند] افطار میکنند بکف آبی تا از حقیقت وصال برآید والله اعلم الفصل الثاني عن حفصة رضي الله عنها قالت قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من لم يجمع الصيام قبل الفجر فلا صيام له کسیکه نیت نکند و تصمیم عزم ننماید روزه را پیش از فجر پس نیست روزه مر او را یجمع بضم یا و سکون جیم و کسر میم از اجماع بمعنی درستی عزم و

و ثابت عزم بودن بر کاری رواه الترمذی وابو داؤد والنسائی والدارمی وقال ابو داؤد وقفه علی حفصة و گفته است ابو داود که موقوف کرده اند است این حدیث را بر حفصه معمر بفتح
میمین و عین مهمله در میان آنها که از اتباع تابعین است و ثوری و ابن عیینه و عبد الرزاق از وی روایت دارند و الزبیدی بضم زای و فتح موحده و سکون تحتانیه منسوب بزبید نام او منیه بن صعب است از
یمان زهری است و ده سال با وی بوده و سماع حدیث از وی نموده و ابن عیینة نیز از اتباع است و مشهور است و یونس الایلی بفتح همزه و سکون تحتیه منسوب بایله شهر مشهور از شام نام پدر وی یزید است
کلهم عن الزهری همه ایشان معمر و زبیدی و سفیان و ابن عیینه و یونس روایت میکنند از زهری و موقوف میدارند این حدیث را بر حفصه و معنی حدیث موقوف در مقدمه معلوم شد که قول صحابی باشد و بآنحضرت
صلی الله علیه وسلم رفع نکرده باشد و گفته اند که این حدیث صحیح است پنج کس از اصحاب کتب سته جز بخاری روایت کرده اند و دارقطنی نیز روایت کرده و گفته که رجال اسناد وی همه ثقات اند و ظاهر این حدیث آنست
که روزه بی نیت از شب درست نباشد فرض باشد چنانکه روزه رمضان و قضا و نذر و کفارت یا نفل مذهب و اینجا مختلف است مذهب مالک همین است که نیت از شب برای روزه شرط است هر روزه که
باشد نظر بعموم این حدیث و شافعی و احمد نیز بدین قایل اند در غیر نفل اما نفل جائز است بنیت قبل از زوال بلکه نزد شافعی بعد از زوال نیز و مذهب ما آن است که روزه ماه رمضان و نفل و نذر معین جائز است بنیت
از نصف نهار شرعی که قبل از زوال است و برای روزه قضا و کفارت و نذر مطلق نیت شرط است از شب و دلائل هر یک مذکور است در شرح فقه بر و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اذا سمع النداء احدکم والاناء فی یده چون بشنود بانگ نماز یکی از شما و حال آنکه آوند آب در دست وی است که میخواهد آب بخورد فلا یضعه حتی یقضی حاجته منه پس باید
که ننهد آوند را تا آنکه برآرد حاجت خود را از وی یعنی بنوشد آب را احتمال دارد که مراد از آن مغرب باشد پس بدین تاکید است برای تعجیل افطار اگرچه ترک اکل و شرب نزد اذان مسنون است یا اذان صبح بود یعنی
مدار بر اذان نیست نظر بر حقیقت صبح کند اگر بیقین طلوع کرده است نخورد و در شک تحری نماید اگر در غالب ظن شب است بخورد و الا نخورد و گفته اند که مراد اذان بلال است که بشب میگفت چنانکه در باب اذان گذشت
و قید بودن اناء در دست اتفاقی است رواه ابو داؤد و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی و هم از ابی هریره است که گفت آنحضرت که گفت خدای تعالی احب
عبادی الی اعجلهم فطرا دوست داشته ترین بندگان من بسوی من شتابنده ترین ایشانست در روزه کشادن از جهت ادراک شرف متابعت و شکرگذاری ترخیص و اغتنام نعمت و اظهار بندگی و احتیاج و بعضی
گفته اند که مسلمانانند زیرا که یهود و نصاری تاخیر میکنند در آن رواه الترمذی و عن سلمان بن عامر صحابی است و در بعضی نسخ مشکات سلیمان واقع شده است و این خطا است از کاتب
یا از مؤلف کتاب کذا قالوا قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا افطر احدکم فلیفطر علی تمر چون خواهد که افطار کند یکی از شما پس باید که افطار کند بر خرما فانه برکة پس بدرستیکه خرما
یا افطار بخرما سبب برکت و زیادتی ثواب است فان لم یجد فلیفطر علی ماء پس اگر نیابد خرما را پس باید که افطار کند بر آب فانه طهور پس بدرستیکه آب پاک کننده است یا افطار بر آب پاک کننده است
معده را از الایش و صاف کننده است و موجب اشتها است و بعضی از علما گفته اند که معده چون خالی باشد و طلب طعام و اشتها پیدا شود و قبول میکند طعام را با قبال تمام و چون باشد نخست چیزی که بعد
بوی شیرین منتفع گردد بدن بوی غایت انتفاع خصوصا قوت باصره که انتفاع وی از حلاوت بیشتر و قوی تر است و چون حلاوت اهل حجاز تمر است و مجبول است طبیعت ایشان بر آن ترتیب یافته است بدان
انتفاع ایشان بوی اکثر باشد و اما آب چون جگر را بروزه خشکی حاصل میشود پس چون تر شود انتفاع وی بغذا کامل تر گردد و لهذا اولی بحال تشنه و گرسنه آنست که اندکی آب شرب کند پس از آن طعام بخورد رواه
احمد والترمذی وابو داؤد وابن ماجة والدارمی ولم یذکر فانه برکة غیر الترمذی و ذکر نکرده است لفظ فانه برکة را غیر ترمذی و عن انس قال کان النبی صلی الله علیه وسلم
یفطر قبل ان یصلی علی رطبات بود آنحضرت که افطار میکرد پیش از آنکه نماز بگذارد بر چند خرمای تر فان لم یکن رطبات فتمیرات پس اگر نبود خرماهای تر پس افطار میکرد بچند خرمای خشک و در
بعضی روایات سه رطب و سه تمر واقع شده فان لم تکن تمیرات حسا حسوات من ماء پس اگر نبود خرمای خشک هم مینوشید چند کف آب رواه الترمذی وابو داود وقال الترمذی
هذا حدیث حسن غریب و عن زید بن خالد قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من فطر صائما او جهز غازیا فله مثل اجره روایت است از زید بن خالد که از مشاهیر
صحابه است گفت گفت آنحضرت کسیکه روزه کشاید روزه دار را یا سازد سامان غزا کننده را پس مر او راست مانند اجر وی بجهت اعانت بر خیر و شریک شدن در آن رواه البیهقی فی شعب الایمان
ومحی السنة فی شرح السنة وقال صحیح و گفته است محی السنة که این حدیث صحیح است و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و ابن خزیمه و ابن حبان نیز روایت کرده و حکم بصحت آن کرده اند و عن ابن عمر رضی الله
عنهما قال کان النبی صلی الله علیه وسلم اذا افطر قال ابن عمر روایت میکند که بود آنحضرت وقتی که افطار میکرد میگفت ذهب الظماء وابتلت العروق وثبت الاجر ان شاء الله تعالی
رفت تشنگی و تر شد رگها و ثابت شد اجر و ثواب اگر خواسته است خدا الظماء مهموز است ممدود و مقصور بمعنی تشنگی یا تشنگی سخت رواه ابو داؤد و عن معاذ بن زهرة بضم زای و سکون ها از ثقات
تابعین است قال ان النبی صلی الله علیه وسلم کان اذا افطر قال بود آنحضرت چون افطار میکرد میگفت اللهم لک صمت خداوندا برای رضای تو روزه داشته ام و علی رزقک افطرت
و بر روزی تو که رسانیدی کشادم روزه را رواه ابو داؤد مرسلا الفصل الثالث عن ابی هریرة رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یزال الدین ظاهرا ما عجل الناس
الفطر همیشه است دین غالب مادامیکه شتابی کنند مردم افطار را لان الیهود والنصاری یؤخرون زیرا که یهود و نصاری تاخیر میکنند در افطار پس در خلاف ایشان و بهم منای عمل ایشان غلبه
شوکت است در دین و درین کلام اشارتست که قوام دین و غلبه آن در مخالفت اعدای دین است رواه ابو داؤد وابن ماجة و عن ابی عطیة رضی الله عنه تابعی است از اقران مسروق قال دخلت
دخلت انا ومسروق علی عائشة در آمدم من و مسروق بر عائشه فقلنا پس گفتیم یا ام المومنین رجلان من اصحاب محمد دو مرد اند از یاران محمد صلی الله علیه وسلم احدهما یعجل الافطار
ویعجل الصلوة یکی از آن دو مرد شتابی میکند در روزه کشادن و شتابی میکند در نماز گذاردن یعنی نماز مغرب والآخر یؤخر الافطار ویؤخر الصلوة و دیگر از آن دو مرد تاخیر میکند افطار را و تاخیر میکند
نماز را قالت گفت عائشه ایهما یعجل الافطار ویعجل الصلوة کدام یکی از آن دو مرد تعجیل میکند در افطار و تعجیل میکند نماز را قلنا عبد الله ابن مسعود گفتیم آن مرد که تعجیل میکند عبد الله بن مسعود است
رضی الله عنه قالت هکذا صنع رسول الله گفت عائشه هم چنین کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم والآخر ابو موسی و مرد دیگر که تاخیر میکند ابو موسی اشعری است رضی الله عنه پس ابن مسعود

حمل بر نیت میکرد و ابو موسی برخصت و ابن مسعود اعلم و افقه است در احکام و اقدام است در اتباع [illegible] ابو موسی نیز از کبار صحابه است و از نیز سندی یا عذری خواهد بود و شاید که او کاهی میکرده باشد والله اعلم رواه مسلم
وعن العرباض بن سارية صحابیست از اهل صفه و از آن کویند که آن کن نازل شده در ایشان ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم الآیة قال دعانی رسول الله کفت خواند مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
الی السحور وفی رمضان بطعام سحر در رمضان اینجا سحور بفتح سین است زیرا که خواندن بطعام میکویند فقال هلم الی الغداء المبارك پس کفت آن حضرت بیا بسوی طعام برکت کرده شده در وی چنانچه
در اول باب کذشت فان فی السحور بركة رواه ابو داؤد والنسائی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم سحور المؤمن التمر نیکو طعام سحر مسلمان خرما است یکی از وجوه
سحور بطلب برکت است و تمر زیادت برکت است و چون در افطار بوی نیز برکت است تسحر بوی موجب برکت اول و آخر خواهد بود رواه ابو داؤد باب تنزیه الصوم یعنی دور داشتن روزه از آنچه فاسد کرداند او را یا مکروه
بود و در وی تنزه بمعنی بعد است تنزیه باری تعالی تبعید او است از آنچه روا نیست بوی از نقائص و عیوب و در حدیث آمده است الایمان نزه یعنی دور است از معاصی و در حدیثی دیگر آمده است المجانبة نزه یعنی جانبه بعید است از
وباء جانبه نام بیماری است بدشق الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لم یدع قول الزور روزه داری که ترک نکند سخن دروغ را و اطلاق زور بر باطل و بهتان نیز آید و زور
قسمی از قول است و مراد اینجا شامل قول و فعل است تا صحیح افتد قول وی والعمل به و ترک نکند عمل کردن را بزور و باطل فلیس لله حاجة فی ان یدع طعامه وشرابه پس نیست مر خدا را حاجتی یعنی عنایتی و مبالاتی در آنکه ترک کند
خوردنی و نوشیدنی خود را و این کنایت است از عدم قبول یعنی مقصود از ایجاب صوم و شرعیت آن همین کرسنگی و تشنگی نیست بلکه کسر شهوت و اطفای نائرهٔ نفسانیت است تا نفس از اماری برآید و مطمئنه کردد رواه البخاری
مشایخ کفته اند صوم بر سه قسم است یکی صوم عوام که عموم رحمت آن همه عالم را است و آن امساک از اکل و شرب و جماع و صوم خواص و آن منع تمامه اعضا و حواس از لذات و شهوات محرمه و مکروهه بلکه از انهماک در مباح نیز از کمال
کسر نفس و قمع او است و صوم اخص الخواص و آن امساک از هر چیزی که ما دون حق است و عدم التفات بغیر وی و تعلق بما سوای وی سبحانه وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان رسول الله صلی الله علیه
وسلم یقبل ویباشر وهو صائم کفت عائشه بود آنحضرت که بوسه میداد و مباشرت میکرد یعنی بشره و اندام را ببشرهٔ زنان میرسانید وکان املکم لاربه و بود آنحضرت املک ترین شما حاجت خود را و شهوت خود را و در روایتی
لاربه و ارب بفتح همزه و را بمعنی حاجت و روایت مشهور نزد محدثین همین است و کاهی روایت کرده میشود بکسر همزه و سکون را و این نیز بمعنی حاجت است و بمعنی عضو و فرج نیز می آید و بر تقدیر ارادت عضو مراد عضو مخصوص
خواهد بود و توربشتی کفته که حمل بر عضو خارج از سنن ادب صوابست پس احسن حمل او است بر حاجت متفق علیه و ترمذی کفته که در این باب حدیث عائشه حدیث حسن صحیح است و اختلاف کرده اند اهل علم از صحابه و غیرهم
در بوسه مر صائم را بعضی رخصت کرده اند مر پیر را نه جوان را و مباشرت سخت تر است از آن بعضی کفته اند که بوسه نقص اجر میکند نه تفطیر انتهی و مذهب نزد ما آنست که باک نیست ببوسه اگر ایمن باشد از جماع یا انزال و
مکروه است اگر ایمن نباشد زیرا که بوسه کذاته مفطر نیست و لیکن ممکن است که برساند بدان پس در حالت امن اعتبار کرده شده ذات وی و در غیر حالت امن اعتبار کرده شد عاقبت وی و امام محمد در موطا کفته که باز داشتن
خود را از آن افضل است و این قول ابی حنیفه است و اکثر علما که پیش از ما بوده اند و مباشرت در حکم تقبیل است در ظاهر روایت و مکروه است مباشرت فاحشه از جهت غلبه خوف فتنه در آن و در موطا کفته که ابن عمر نهی میکرد
از تقبیل و مباشرت و عمر ابن الخطاب نهی میکرد از تقبیل و میکفت که تو را از عصمت بهیچ یکی را آنچه بود مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم وعنها قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یدرکه الفجر
فی رمضان وهو جنب من غیر حلم کفت عائشه بود آنحضرت که در می یافت او را فجر در رمضان و حال آنکه وی جنب میبود از غیر احتلام فیغتسل ویصوم پس غسل میکرد بعد از فجر و روزه میداشت متفق علیه
از ام سلمه نیز مثل این روایت کرده شده است و بود ابو هریره که روایت میکرد از فضل بن عباس که نیست روزه مر کسی را که صبح کند بجنابت و چون رسید ابو هریره را حدیث عائشه و ام سلمه رجوع کرد از آن و کفت ایشان
داناترند از من بدین امر این را قصه ایست که ذکر کرده ام آن را در شرح سفر السعادت و اکثر علما بر این اند و طیبی از نخعی نقل کرده که در روزه نفل درست است و لیکن روزه فرض را قضا کند و ترمذی کفته که قومی از تابعین بر آنند
که جنب صبح کند قضا کند آن روزه را و قول اول صحیح تر است بعد از آن بدانکه کاهی استدلال کرده میشود بقول وی که کفته من غیر حلم بر جواز احتلام بر آنحضرت والا فائده نباشد این قید را لیکن کفته اند که احتلام
بر آنحضرت جائز نیست زیرا که احتلام از شیطان است و در مواهب لدنیه از قرطبی نقل کرده است که کفت صحیح این است که جائز نیست احتلام بر آنحضرت و مراد باحتلام در حدیث [illegible] انزال است بی دیدن
چیزی در خواب و این از شیطان نیست یا آنکه مبنای قید عدم جواز است یعنی میبود غسل وی صلی الله علیه وسلم از جماع نه از احتلام زیرا که احتلام جائز نیست بر وی فافهم وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال ان
النبی صلی الله علیه وسلم احتجم وهو محرم کفت ابن عباس که آنحضرت حجامت کرد یعنی خون کشید و حال آنکه وی محرم بود پس محرم را جائز است که حجامت کند و لیکن بشرط آنکه موی کنده نشود و اگر کنده
شود جزای آن بدهد چنانکه در باب احرام بیاید واحتجم وهو صائم و حجامت کرد آنحضرت و حال آنکه وی صائم بود پس حجامت کردن صوم را فاسد نمیکرد و نزد امام ابو حنیفه مکروه هم نیست قضا و کفارت
لازم نمیکرد و نزد ائمه ثلثه نیز الا نزد امام احمد که باطل میکرد صوم حاجم و محجوم و واجب میکرد بر وی قضا نه کفارت و نزد عطا باطل میکرد صوم حاجم و واجب میکرد بر وی کفارت کذا قال الطیبی و کلام در
احتجام صائم در حدیث افطر الحاجم والمحجوم بیاید متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من نسی وهو صائم فاکل او شرب فلیتم صومه کسیکه فراموش کرد روزه را و حال
آنکه وی روزه دار است پس طعام خورد یا آب نوشید پس باید که تمام کند روزه خود را که باطل نمیکردد فانما اطعمه الله وسقاه زیرا که خورانیده است او را و نوشانیده او را مکر خدای تعالی متفق علیه و این حکم
عام است در هر روزه فرض باشد یا نفل نزد همه مکر مالک که میکوید لازم است قضا در روزه رمضان و قیاس همین است و حکایت کرده است امام محمد از امام ابی حنیفه که میکفت اکر نمیبود اقوال مردم میکفتم بقضا یعنی اکر
نمیبود روایت این حدیث را قائل میشدم بقضا و در هدایه کفته است که چون ثابت شد این حکم در اکل و شرب ثابت شد در جماع از جهت استوا در رکنیت وعنه قال بینما نحن جلوس عند النبی صلی الله علیه وسلم
اذ جاءه رجل فقال و شانی آنکه نشسته ایم ما نزد آنحضرت ناکاه آمد او را مردی پس کفت آن مرد یا رسول الله هلکت هلاک شدم یعنی افتادم در کناه و در روایتی زیاده کرده و اهلکت و هلاک کردم یعنی زن خود را
با فکندن او در کناه قال ما لك کفت آنحضرت چه شد است چه کرده تو که این میکوئی قال کفت آن مرد وقعت علی امرأتی وانا صائم افتادم بر زن خود و حال آنکه من روزه دارم و در روایتی جامعت اهلی انا صائم فی نهار
رمضان واقع شد فقال رسول الله پس کفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم هل تجد رقبة تعتقها آیا می یابی بنده را که آزاد کنی آن را قال لا کفت نمی یابم قال کفت آنحضرت فهل تستطیع ان تصوم
شهرین متتابعین پس آیا میتوانی که روزه داری دو ماه پیاپی قال لا کفت نمیتوانم قال کفت آنحضرت هل تجد اطعام ستین مسکینا آیا می یابی طعام شصت مسکین که بخورانی ایشان را قال لا کفت نمی یابم

[illegible]

قال گفت آنحضرت اجلس بنشین ومکث النبی و درنگ کرد و انتظار برد پیغمبر صلی الله علیه وسلم تا چیزی بیاید از طعام و بوی دهد تا کفارت وی شود و مکث بضم کاف و فتح هر دو روایت فبینا نحن علی ذلک
اتی النبی پس در اثنای آنکه ما بر آن حال بودیم آورده شد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بعرق فیه تمر بزنبیلی بافته شده از برگ خرما و عرق بفتح عین و را و بسکون نیز آمده والعرق المکتل الضخم زنبیل سطبر
که در وی پانزده صاع یا بیست صاع گنجد و پانزده صاع شصت مد است قال این السائل گفت آنحضرت کجاست آن مرد سائل و کیست قال انا گفت منم اینجا حاضر قال گفت آنحضرت خذ هذا فتصدق به
بگیر این تمر را پس تصدق کن بوی بر فقرا از کفارت خود فقال الرجل اعلی افقر منی پس گفت آن مرد آیا تصدق کنم بر فقیرتر از خود یا رسول الله یعنی من خود فقیرترم از همه ام بر فقرا چه تصدق کنم فوالله ما بین لابتیها
پس بخدا سوگند که نیست میان دو سنگستان مدینه یرید الحرتین میخواهد به لابتین حرتین و حره و حره زمین سنگ لاخ سوخته و مدینه مطهره در میان دو سنگ لاخ واقع شده اهل بیت افقر من اهل بیتی نیست
اهل خانه فقیرتر از اهل خانه من فضحک النبی پس خنده کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم حتی بدت انیابه تا آنکه پیدا آمد نابهای آن حضرت و ناب دندان پیشین در دندانها و دندان نیش که میگویند و آن منتهات
متصل برباعیات و در روایات بدت نواجذه نیز آمده و آن دندانهاست بنهایت دهان که آنرا ضرس العقل و ضرس الحلم میگویند در وقت بلوغ و کمال عقل برآیند و پیدا آمدن آنها از خنده ممکن نیست میگویند که مراد بدان
مطلق دندانهاست و تحقیق این در موضع خود ذکر کرده شده است ثم قال اطعمه اهلک پس گفت آنحضرت آن مرد بخوران تمر را اهل خانه خود را چون دید آنحضرت صلی الله علیه وسلم که آن مرد در غایت احتیاج است فرمود بخور
کفارت در وقت دیگر خواهی داد که قدرت خواهی یافت و خوردن اهل بیت کفایت میکند از کفارت اکثر علما برین اند و بعضی بر آن رفته اند که این حکم مخصوص بآن مرد است و بعضی گفته اند که منسوخ است و قول قدیم همان است که گفته شد والله
اعلم متفق علیه الفصل الثانی عن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یقبلها وهو صائم روایت میکند عائشه رضی الله عنها که آنحضرت بوسه میکرد او را و حال آنکه آنحضرت روزه دار بود
ویمص لسانها و میمکید آنحضرت زبان عائشه را و مص بمیم گویند و گفته اند مص بصاد مهملتین مثل مضمضه بمعجمتین لیکن مهمله بطرف زبان میباشد و معجمه بتمام دهان و شک نیست که این تقدیری بود که آب دهان در حلق فرو نرود رواه
ابوداود و گفته اند که سند این حدیث ضعیف است یکی از رواة وی محمد بن دینار الطاحی البصری و دیگر سعید بن اوس است و هر دو ضعیف اند والله اعلم وعن ابی هریرة ان رجلا سأل النبی صلی الله علیه وسلم
عن المباشرة للصائم ابوهریره روایت میکند که مردی پرسید آنحضرت را از مباشرت صائم را و مراد بمباشرت لمس مرد و زن است یکدیگر را و ملاقات بشره با بشره در غیر فرج فرخص له پس رخصت کرد آنحضرت
مر او را و مباح گردانید واتاه آخر فسأله و آمد آنحضرت را مردی دیگر پس سؤال کرد از مباشرت فنهاه پس نهی کرد او را و منع فرمود فاذا الذی رخص له شیخ پس ناگاه آنکس که رخصت کرد مر او را پیر بود
واذا الذی نهاه شاب و آنکه نهی کرد او را جوانست پس معلوم شد که پیر را درست است و جوان را نه و مآل با من و خوف است و در غالب سبب آن پیری و جوانی است رواه ابوداود وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من ذرعه القئ وهو صائم فلیس علیه قضاء کسیکه سبقت کند و غلبه آرد او را قی پس نیست بروی قضا یعنی مبطل روزه نیست ومن استقاء عمدا فلیقض و کسیکه قی کند بقصد باید که
قضا کند که مبطل صوم است اما کفارت نیست نزد اکثر و این هر دو صورت مطلق است و برابر است که قی پر دهن باشد یا کمتر از آن و این است مذهب ائمه ثلثه واما مذهب نزد اصحاب ما پس امام محمد موافق است ایشان را
در اطلاق صورتین از جهت اطلاق حدیث و امام ابویوسف مقید میکند تعمد قی را بملأ الفم پس اگر قلیل باشد قضا نکند چنانچه در حدیث نیست و ذکر کرده است در هدایه مذهب امام ابوحنیفه را و بعضی
شروح هدایه گفته که قول محمد روایتی است از ابی حنیفه گفتم من و بخدا توفیق که امام محمد در مبسوط خود گفته است که همین است قول ابی حنیفه رواه الترمذی وابوداود وابن ماجه والدارمی وقال الترمذی
هذا حدیث غریب لا نعرفه الا من حدیث و گفت ترمذی این حدیث غریب است نمی شناسیم او را مگر از حدیث عیسی بن یونس وقال محمد یعنی البخاری لا اراه محفوظا و گفته است محمد یعنی
بخاری که گمان نمیبرم این حدیث را که محفوظ است و محفوظ مقابل شاذ است و معانی این الفاظ در مقدمه معلوم شد وعن معدان بفتح میم و سکون عین ابن طلحه تابعی ثقه است روایت دارد از عمر بن الخطاب و
ابی الدرداء و ثوبان ان ابا الدرداء حدثه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قاء فافطر روایت میکند که ابوالدرداء حدیث کرد او را که آنحضرت قی کرد پس افطار کرد قال فلقیت ثوبان فی مسجد دمشق گفت
معدان پس ملاقات کردم ثوبان را در مسجد دمشق فقلت ان ابا الدرداء حدثنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفتم مر ثوبان را که ابوالدرداء حدیث کرد مرا که پیغمبر خدا صلعم قاء فافطر قی کرد پس افطار کرد قال صدق و گفت
ثوبان راست گفته است ابوالدرداء وانا صببت له وضوءه و من ریخته بودم برای آنحضرت آب وضوی او را و ثوبان مولای آنحضرت است صلی الله علیه وسلم رواه ابوداود والترمذی والدارمی ظاهر این حدیث دلالت دارد
که قی ناقض وضوست و بتقریب حدیث سابق استقاء یعنی تعمد قی خواهد بود و راوی تعبیر کرده بقاء و بدین حدیث استدلال کرده اند ابوحنیفه و احمد و اسحق و ابن المبارک و ثوری که قی ناقض وضوست و حمل کرده شافعی و اتباع که
قائل نیستند بنقض قی وضوء را بر استحباب والله اعلم وعن عامر بن ربیعه صحابی است قدیم الاسلام حاضر شده در بدر و تمامه مشاهد را قال رایت النبی صلی الله علیه وسلم ما لا احصی
یتسوک وهو صائم گفت دیدم آنحضرت را آنقدر که شمار نمیتوانم کرد مسواک میکرد و حال آنکه وی روزه دار بود رواه الترمذی وابوداود این حدیث مطلق است در جواز مسواک کردن روزه دار و علما را
اختلاف است امام ابوحنیفه و امام مالک جائز میدارند خواه مسواک سبز باشد یا تر کرده شده باشد بآب و خواه قبل از زوال بود یا بعد از آن و ابویوسف گفته مکروه است رطب و مبلول و نزد شافعی مکروه است بعد از زوال برای آنکه در
ازاله خلوف است و نزد احمد و اسحق مکروه است آخر نهار پس آنکه مکروه نمیدارد سنت میدارد یا مستحب چنانکه در غیر رمضان صرح العلماء وعن انس قال جاء رجل الی النبی صلی الله علیه وسلم قال اشتکیت
عینی گفت انس آمد مردی نزد آنحضرت گفت شکایت کردم من درد چشم خود را یعنی درد چشم من بدرد آمد می گویند شکایت کرد فلان شکم خود را وقتی که بدرد آمد شکم یا چشم و گاهی همچنین میگویند شکایت کرد بطن او یعنی
دردمند شد و بیمار شد و اصل شکایت بمعنی گله است و این نیز از این باب است افاکتحل وانا صائم گفت آن مرد آیا پس سرمه کشم در چشم که علاج درد چشم است و حال آنکه من روزه دارم قال نعم گفت آنحضرت آری سرمه
بکش یعنی سرمه کشیدن بر روزه زیان نمیکند اگر میخواهی بکش رواه الترمذی وقال لیس اسناده بالقوی روایت کرده است این حدیث را ترمذی و گفته است نیست اسناد وی قوی و ابو عاتکه الراوی
یضعف و ابوعاتکه که راوی این حدیث است ضعیف داشته میشود و حکم کرده میشود بضعف وی و نیز گفته است ترمذی که درین باب حدیثی از ابی رافع نیز آمده است و حدیث انس اسناد وی قوی نیست
و بصحت نرسیده است از حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم درین باب چیزی و اختلاف کرده اند اهل علم در آن پس مکروه داشته اند آن را بعضی و این قول سفیان و ابن المبارک و احمد و اسحق است و رخصت کرده اند آن را
بعضی و این قول شافعی است انتهی و قول امام ابوحنیفه نیز رخصت است و از امام مالک کراهیت نقل کرده اند و در جامع الاصول از انس بن مالک بروایت ابی داود آورده است که بود رسول خدا صلی الله علیه

سلم که سرمه میکرد و در حدیث دیگر آورده که گفته است رسول الله صلی الله علیه وسلم باید که پرهیز کند از آن سرمه و حدیث ضعیف است والله اعلم وعن بعض اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم قال لقد رایت النبی صلی الله
علیه وسلم بالعرج گفت بتحقیق دیدم آن حضرت را بعرج بفتح عین مهمله وسکون را نام موضعی است میان مکه ومدینه وبعضی گفته اند موضعی است بمدینه یصب علی راسه الماء میریخت آن حضرت بر سر خود آب را
وهو صائم وحال آنکه آنحضرت روزه دار بود من العطش میریخت آب از جهت تشنگی او من الحر یا از جهت گرمی شک راوی است رواه مالک وابوداود وعن شداد بفتح معجمه وتشدید مهمله بن اوس
بفتح همزه وسکون واو انصاری برادرزاده حسان بن ثابت ومر او را و پدر او را صحبت است روایت میکند که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اتی رجلا بالبقیع آمد مردی را بالبقیع که مقبره مدینه
مطهره است وهو یحتجم وآن مرد حجامت میکرد وهو آخذ بیدی وآنحضرت گیرنده بود دست مرا لثمانی عشرة خلت من رمضان وقتی که هجده شب گذشته بود از رمضان فقال پس گفت آنحضرت
افطر الحاجم والمحجوم روزه گشاد حجامت کننده وحجامت کرده شده یعنی فاسد شد روزه هر دو رواه ابوداود وابن ماجه والدارمی قال الشیخ الامام محی السنة رحمة الله علیه وتاوله
بعض من رخص فی الحجامة وتاویل کرده است این حدیث را که ظاهرش در فساد صوم است بحجامت بعضی از کسانی که رخصت کرده اند در حجامت ومیگویند که روزه بحجامت نمیشکند ومیگویند بقول خود ای
تعرضا للافطار یعنی پیش آمدند حجام ومحجوم برای افطار ونزدیک است که بشکند روزه ایشان المحجوم للضعف اما محجوم بجهت ضعف وسستی که عارض میشود مر او را بجهت خون کم کردن یعنی نزدیک است که
ضعف کند وبجهت آن بخورد روزه تا هلاک نشود والحاجم لانه لایامن من ان یصل شیء الی جوفه واما حجامت کننده زیرا که وی ایمن نیست از رسیدن چیزی از خون بشکم وی بمص الملازم بمکیدن شیشهای
حجامت در عرب بر این طریق خون کم میکنند که بر موضع خون نیشها میزنند و شاخ یا شیشه که آن را محجم گویند بکسر میم بر آن موضع نهاده بدهان میکشند ومیمکند پس جای آن دارد که خون به دهن درآید و از دهان درون شکم
رود وملازم جمع ملزم بکسر میم قاروره حجامت که جمع میکرده در وی خون را لکنه جمهور علما برانند که حجامت نمیشکند روزه را ومکروه نسبت مر صائم را مگر بجهت طریان ضعف واین مذهب امام ابوحنیفه و شافعی است
وهمین است مروی از فعل آن حضرت صلی الله علیه وسلم وجماعتی از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین مثل سعد بن ابی وقاص وعبدالله بن عمر وزید بن ارقم وام سلمه ورفته اند امام احمد وطائفه از علما مثل عبدالله
بن المبارک واوزاعی واسحق وابی ثور بآنکه حجامت مفطر است صوم حاجم ومحجوم را چنانکه ظاهر این حدیث است وواجب است قضا وتشدید کرد عطا وکفارت را نیز واجب گردانید وبقول احمد قائل شده اند
بعضی از شافعیه مثل ابن خزیمه وابن المنذر وابن حبان ونقل کرده زعفرانی از شافعی که گفت روایت کرده شده است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که حجامت کرد و وی صائم بود وروایت کرده است که افطر الحاجم و
المحجوم ومن هیچ کدام از این حدیث را ثابت نمیدانم پس اگر اجتناب کند صائم حجامت را باشد نزد من محبوب تر واگر بکند حجامت نمیگویم که افطار کرد وگفت ترمذی که شافعی چون در بغداد بود منع میکرد از آن بجهت و
چون بمصر آمد میل کرد برخصت ودر فتح الباری گفت که بود شافعی که میگفت حدیث ابن عباس در احتجام آن حضرت اصل وارجح است از حیثیت اسناد وبا وجود آن اگر اجتناب کند بهتر است از جهت احتیاط وقیاس
موافق حدیث ابن عباس است زیرا که بحجامت بیرون می آید چیزی از داخل بخارج ودر نمی آید چیزی از خارج بداخل ونیز حجامت موجب ضعف وکسر شهوت است وموافق مصلحت صیام است چون جماع هم اگر چه بمحجین نسبت آن
ولیکن ثابت شده است اجتناب از آن بنص ومجمع علیه است ومحفوظ از صحابه وتابعین وعامه اهل علم عدم افطار بحجامت است وقومی میگویند که حجامت اگر چه مفطر نیست اما مکروه است از جهت طریان ضعف وخوف
هلاک وعلمای مذهب احمد مبالغه کرده اند در تصحیح حدیث افطر الحاجم والمحجوم وتایید مذهب خود ونصرت آن بمعقول ومنقول گفته اند که ده واند نفر از صحابه روایت کرده اند حدیث درین باب وجمهور تاویل میکنند آن را که
مراد با فطار تعرض برای وست ووقوع در آن چنانچه مولف در کتاب نقل از محی السنه بیان کرده است وبعضی میگویند این قول یعنی افطر الحاجم والمحجوم در شخص معین را بود که با حجامت ارتکاب امری کرده که مفسد صوم
بود میکردند از جهت حجامت وآن امر غیبت بود واحادیث تغلیظ اغتیاب صادر شده اند وبعضی میگویند که آن حضرت نزدیک شام بحاجم ومحجوم گذشت واین قول فرمود ومقصود بیان عذر از جانب ایشان بود یعنی
خوب نکرده اند که حجامت کرده اند ولیکن باک نیست که وقت شام در رسیده است وبعضی میگویند که رخصت بعد از نهی است ونهی منسوخ است والله اعلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من افطر یوما من رمضان من غیر رخصة ولا مرض کسیکه افطار کند روزی را از رمضان بی رخصت شرعی چنانچه سفر و پیری وبیم مرض لم یقض عنه صوم الدهر کله قضا نکند از وی روزه
تمام عمر وان صامه اگر چه روزه دارد تمام عمر واین حدیث از باب تشدید ومبالغه است ومراد آن است که فضیلت روزه فرض در آن مرتبه است که بروزه نفل دریافت نتوان یافت اگر چه مدت عمر بود و
الا کفاره یک روزه دو ماه کفایت میکند در آن رواه احمد والترمذی وابوداود وابن ماجه والدارمی والبخاری فی ترجمة باب وروایت کرده آن را بخاری در ترجمه باب یعنی بطریق تحدیث
نیاورده است چنانچه احادیث صحیح بخاری است وقال الترمذی سمعت محمدا یعنی البخاری وگفته است ترمذی شنیدم محمد را یعنی بخاری را یقول میگفت بخاری ابو المطوس بضم میم وفتح
طای مهمله وکسر واو مشدده ودر آخر سین مهمله الراوی که راوی این حدیث است لا اعرف له غیر هذا الحدیث نمیشناسم او را جز این حدیث وگفته است گمان نمیبرم پدر او را که شنیده باشد آن را از ابی هریره
وابن خلف قرطبی گفته است که این حدیث ضعیف است احتجاج کرده نمیشود بمثل وی کذا فی بعض الحواشی وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کم من صائم لیس له من صیامه الا الظمأ
بسیار روزه داری که نیست مر او را حاصلی از روزه خود مگر تشنگی چنانکه روزه دارد واز دروغ واز غیبت ودیگر مناهی خود را باز ندارد وکم من قائم لیس له من قیامه الا السهر وبسا شب خیز نمازگذار که نیست مر او را حاصلی از
قیام خود مگر بیداری چنانکه نماز در زمین مغصوب کند وارتکاب مناهی نماید ونماز فرض بجماعت ورعایت ارکان وآداب آن اعتنا ندارد وظمأ بفتحتین مدود ومقصور تشنگی یا تشنگی سخت رواه الدارمی
ذکر حدیث لقیط وذکر کرده شده است حدیث لقیط بفتح لام وکسر قاف بن صبرة بفتح صاد مهمله وکسر موحده که در وی ترک مبالغه در استنشاق است مر صائم را فی باب سنن الوضوء
اگر چه در مصابیح اینجا مذکور است الفصل الثالث عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث لا یفطرن الصائم سه خصلت است که روزه نمیگشایند مر روزه دار را
الحجامة والقیء والاحتلام مراد بقیء آن است که سبقت کند وغالب آید وبعمد نکند که وی مفطر است چنانکه گذشت رواه الترمذی وقال هذا حدیث غیر محفوظ وگفته است که
این حدیث غیر محفوظ است یعنی شاذ است وعبدالرحمن بن زید الراوی یضعف فی الحدیث وگفته اند که روایت کرده است آن را دارقطنی وبیهقی وروایت کرده است ابوداود از مردی از اصحاب پیغمبر
صلی الله علیه وسلم وابو حاتم گفته که حدیث ابوداود اشبه است بصواب وابوزرعه گفته که اصح است وعن ثابت البنانی بضم موحده وتخفیف نون از کبار تابعین است روایت میکند از انس قال گفت سئل

انس ابن مالك پرسیده شد از انس پس مالك کنتم تکرهون الحجامة للصائم علی عهد رسول الله آیا بودید شما که مکروه پنداشتید حجامت را در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال لا گفت انس مکروه نمی پنداشتیم حجامت را الا من اجل الضعف مگر از جهت پیدا شدن ضعف بحجامت یعنی از جهت آنکه فاسد میکرد صوم را یا مکروه است در آن رواه البخاری وعن البخاری تعلیقا و روایت است از بخاری بطریق تعلیق و معنی تعلیق در مقدمه معلوم شد قال گفت بخاری کان ابن عمر یحتجم وهو صائم بود ابن عمر که حجامت میکرد و حال آنکه صائم است یعنی حجامت میکرد در روزه ثم ترکه بعد از آن گذاشت حجامت کردن را در روزه فکان یحتجم باللیل پس بود که حجامت میکرد در شب وعن عطاء رضی الله عنه قال ان مضمض گفت عطا که از تابعین است اگر آب در دهان جنبانید ثم افرغ ما فیه من الماء پس تهی ریخت آنچه بود در دهن وی از آب لا یضره ان تزدرد ریقه زیان نمیکند او را که فرو برد بلعاب دهان خود را وما بقی فی فیه و فرو برد چیزی را که باقی مانده است در دهن او و بعضی گفته اند ما بقی فیه است یعنی چیزی باقی نمانده است در دهن وی گفته اند که اصل عبارت ما ذا بقی است ذا از قلم ناسخ افتاده و معنی آنست که وچه چیز باقی مانده است در دهن یعنی هیچ چیز باقی نمی ماند بعد از ریختن آب از دهن به مبالغه و شیخ ابن حجر گفته است و در روایات مصطفی آن را علك وی میگویند که برای قوت و دندان میخایند و علك بمعنی لزج و چسبان مثل سریشم تر آید و علك بفتح بمعنی خائیدن نیز می آید فان ازدرد ریق العلك لا اقول انه یفطر پس اگر علك فرو برد آب دهن که بخائیدن علك پیدا میگردد نمیگویم که وی افطار میکند زیرا که از وی چیزی جدا نمیگردد که شکم در رود تا روزه شکند ولکن ینهی عنه ولیکن نهی کرده میشود از فرو بردن وی مکروه است و احتیاطا نیست و در بعضی نسخ و یمضغ العلك بی کلمه لا و گفته اند که این اوفق است بسیاق فافهم رواه البخاری فی ترجمة باب باب الصوم المسافر بدانکه احادیث وارده در صوم مسافر و افطار وی مختلف بعضی وارد شده اند در اباحت افطار بی تعرض بآنکه صیام یا افطار افضل است و بعضی وارد شده تخییر میان صیام و افطار و بعضی بر جواز افطار و ذم صیام نظر در تفاوت احوال و اوقات و اتفاق دارند جمهور علما از اهل فتوی که افطار و صیام هر دو جائز اند و اختلاف دارند در آنکه کدام یکی از ین دو افضل است یا هر دو برابر اند ابو حنیفه و مالک و شافعی و ثوری و جز ایشان بر آنند که صوم افضل است کسی را که طاقت دارد از جهت برائت ذمه و آسانی و بموافقت مسلمانان و مشکل بودن قضای بعد از مضی رمضان و فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم در روزه داشتن مصالح جمعیت مر ایشان را و نزد احمد و اسحق و اوزاعی و سعید بن المسیب افطار افضل است مطلقا و بعضی از اصحاب شافعی این قول را از شافعی نیز نقل کرده اند از جهت تمسک بظاهر قول خداوند تعالی فعدة من ایام اخر و با حادیثی که وارد شده است در ذم صوم تا آنکه بعضی از اصحاب ظواهر بعدم جواز صوم در سفر رفته و گفته اند که روزه دار در سفر اگر قضا کند و قتش همان است و بعضی علما این رفته اند که هر چه آسان تر است همان افضل است و بعضی بر آنند که هر دو برابر است و بنده مخیر است در آن والله اعلم الفصل الاول

عن عائشة رضی الله عنها قالت ان حمزة بن عمرو الاسلمی قال للنبی صلی الله علیه وسلم اصوم فی السفر گفت عائشه که حمزه بن عمرو اسلمی که از صحابه است گفت مر آنحضرت را آیا روزه دارم در سفر و کان کثیر الصیام و بود این مرد بسیار روزه دارنده فقال ان شئت فصم وان شئت فافطر پس گفت آنحضرت اگر میخواهی پس روزه دار و اگر میخواهی افطار کن ظاهر آنست که سخن در صوم روزه و افطار هر دو برابر بود و این حدیث دلیل است بر جواز صیام در سفر و تخییر میان وی و افطار متفق علیه وعن ابی سعید الخدری قال غزونا مع رسول الله گفت غزا کردیم همراه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لست عشرة مضت من شهر رمضان وقت شانزده شب که گذشته بود از رمضان فمنا من صام ومنا من افطر پس بعضی از ما کسی بود که روزه داشت و بعضی از ما کسی بود که افطار کرد فلم یعب الصائم علی المفطر ولا المفطر علی الصائم پس عیب نکرفت روزه دار بر افطار کننده و نه افطار کننده بر روزه دار این حدیث نیز ظاهر در تخییر و مساوات است مگر آنکه عدم عیب بجهت اصل جواز دارند اگر چه یکی افضل باشد رواه مسلم وعن جابر رضی الله عنه قال کان رسول الله گفت جابر بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی سفر در سفری فرای زحاما پس دید آنحضرت انبوهی مردم را ورجلا قد ظلل علیه و دید مردی را که سایه کرده شده است بر وی یعنی مانند آن از شدت عطش و حرارت صوم بحال خود آمده تا کنایت است از ایستادن مردم بر سر او و گرد بر گرد او فقال ما هذا پس پرسید آنحضرت چیست این انبوهی و این سایه کردن و سبب آن چیست قالوا صائم گفتند این مرد روزه دار است که بجهت غایت ضعف افتاده است فقال پس گفت آنحضرت لیس من البر الصیام فی السفر نیست از نیکی روزه داشتن در سفر یعنی تا این سر حد که برسد روزه داشتن نیک نیست و افطار افضل است متفق علیه وعن انس رضی الله عنه قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی السفر بودیم ما با آنحضرت در سفری فمنا الصائم ومنا المفطر پس بعضی از ما روزه دار بودند و بعضی از ما افطار کننده فنزلنا منزلا فی یوم حار پس فرود آمدیم منزلی را در روز گرم فسقط الصوامون پس افتادند روزه داران وقام المفطرون و بر پا ایستادند افطار کنندگان فضربوا الابنیة پس زدند خیمها را وسقوا الرکاب و آب دادند شتران را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ذهب المفطرون الیوم بالاجر بردند افطار کنندگان امروز اجر و ثواب را و این دلیل است که فطر با قوت افضل است از صوم با عجز کذا قیل گفت بنده ضعیف سامحه الله که در قول وی الیوم ایما است بآن که افضلیت فطر بجهت خدمتکاری مفطران است مر صائمان را نه علی الاطلاق فافهم و در حدیث دلیل است بر آنکه خدمت صالحان افضل از نوافل است ذکره الشیخ فی العوارف متفق علیه وعن ابن عباس قال خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم من المدینة الی مکة بیرون آمدن آنحضرت از مدینه بمکه یعنی بسال فتح مکه فصام پس روزه داشت در راه حتی بلغ عسفان تا آنکه رسید عسفان را بضم عین و سکون سین مهملتین و فا نام موضعی است بر دو مرحله از مکه و وی جاهی است شیرین آب ثم دعا بماء پس طلبید آنحضرت آب را فرفعه الی یده پس بر داشت آب را تا نهایت دراز کی دست خود لیراه الناس تا ببینند آن را مردم فافطر پس آب خورد و روزه بکشاد حتی قدم مکة تا آنکه در آمد در مکه وذلك فی رمضان و این واقعه در رمضان بود و مشهور آنست که بر آمدن آنحضرت از مدینه دهم رمضان بود و در آمدن بمکه و فتح آن بستم وکان ابن عباس یقول و بود ابن عباس که میگفت قد صام رسول الله بتحقیق روزه داشته است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی در سفر یا درین سفر وافطر و افطار کرده است یعنی هر دو وجه عمل فرموده اند فمن شاء صام ومن شاء افطر پس هر که خواهد روزه دارد و هر که خواهد افطار کند یعنی هر دو برابر است و بنده مخیر است متفق علیه وفی روایة لمسلم عن جابر و در روایتی مر مسلم را از جابر بن عبد الله آمده است انه شرب بعد العصر که آنحضرت آب نوشید بعد از نماز دیگر الفصل الثانی عن انس بن مالك الکعبی صحابیست غیر انس بن مالک مشهور گفته اند که در میان صحابه نیست دو کس اند که نام ایشان انس است از میان انس بن مالک این و کس اند یکی انس بن مالک را یک حدیث است در صوم مسافر و حامل و مرضع قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله وضع عن المسافر شطر الصلوة بدرستیکه خدای تعالی نهاده است از مسافر یعنی اسقاط کرده است فرضیت آن را از ذمه وی نصف نماز را که چهار گانی باشد و حکم آورده والصوم عن المسافر و نهاده است وجوب روزه را از ذمه مسافر وعن المرضع والحبلی و نهاده است روزه را از زن شیر دهنده و آبستن اداء روزه افطار مرضع و حبلی را

[illegible]

بر تقدیری است که اگر زیان کند بچه را یا نفس ایشان را و مراد بمرضع دایه است که بحکم عقد اجاره ارضاع بر وی لازم شده است اما بر وی ارضاع لازم نیست اگر استیلاع آرد جبرش نتوان آورد مگر آنکه بدیش نقیر باشد یا مرضع نیابد این چنین است مذهب ما رواه ابو داؤد والترمذی والنسائی وابن ماجة وعن سلمة بن محبق بضم میم وفتح حاء مهمله وتشدید موحده مفتوحه در آخر قاف وبکسر با نیز گفته اند ولیکن محدثان بفتح با صحیح گفته اند صحابیست قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کان له حمولة تاوی الی شبع کسیکه باشد مرا او را مرکبی که برساند او را بمنزل در حالت سیری و آسانی وحموله بفتح حا چیزیکه بر داشته شود و بار بر وی
شتر یا خر یا جز آن یعنی مرکب فلیصم رمضان حیث ادرکه پس باید که روزه دارد رمضان را هر جا که دریابد رمضان او را یا دریابد او رمضان را ازین حدیث معلوم میشود که بر تقدیر آسایش و آسانی در سفر روزه باید داشت و امر در وی محمول بر ندب و استحباب و الا افطار جائز است در سفر اگرچه مشقت نبود و اجماع برین حدیث سخن بجهت ضعف بعضی رجال است که اسناد کرده اند ذکره الشیخ ابن حجر رواه ابو داؤد الفصل
الثالث عن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج عام الفتح الی مکة فی رمضان روایت است از جابر که آن حضرت بیرون آمد در سال فتح بسوی مکه در رمضان فصام پس روزه داشت در راه حتی بلغ کراع الغمیم بضم کاف وتخفیف را وفتح غین معجمه تا رسید این موضع را که میان مکه و مدینه است نزدیک بعسفان بر سه میل از وی فصام الناس پس روزه داشتند مردمان ثم دعا بقدح
من ماء پس طلبید قدحی از آب فرفعه پس بر داشت قدح را حتی نظر الناس الیه تا آنکه دیدند مردم بسوی قدح ثم شرب پس نوشید آب را فقیل له بعد ذلک ان بعض الناس قد صام پس گفته شد مر آن حضرت را بعد از نوشیدن آب که بعضی مردم روزه داشتند یعنی بر روزه ماندند و افطار نکردند با این معنی روزه گرفته باشند فقال پس گفت آن حضرت اولئک العصاة اولئک العصاة آن گروه نافرمانی کنند گان آن گروه نافرمانی کنند گان تکرار فرمود از برای تاکید و زجر و تشدید بر زیرا که مخالفت کردند فعل رسول صلی الله علیه وسلم را و قبول نکردند رخصت خدای عز و جل و وارد شده است که خدا دوست دارد
اگر گرده شود رخصتهای وی را چنانچه دوست میدارد که بجا آورده میشود عزیمتهای او و ازان جهت که روزه داشتن حرام است در سفر چنانچه طایفه ظاهریه توهم کرده اند زیرا که تمام راه روزه داشت و چون اینجا آمد افطار کرد فتدبر رواه مسلم وعن عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم صائم رمضان فی السفر کالمفطر فی الحضر روزه دارنده رمضان در سفر مانند افطار کننده است در حضر ازین حدیث معلوم میشود منع از صوم در سفر چنانچه منع افطار در حضر و این محمول بر تضرر و خوف هلاک در صوم و در بعضی حواشی مذکور است که تشابه و تساوی در آنکه یکی تارک رخصت است دیگری تارک عزیمت
رواه ابن ماجة وعن حمزة بن عمرو الاسلمی انه قال یا رسول الله انی اجد بی قوة علی الصیام فی السفر بدرستیکه من می یابم در خود قوت بر روزه داشتن در سفر فهل علی جناح پس آیا بر من گناه قال گفت هی رخصة من الله این افطار رخصت است از خدای عز و جل فمن اخذ بها فحسن پس کسیکه اخذ کند رخصت و عمل کند بدان پس نیکست نظر بشهود کرم و تیسیر الهی و عجز و ضعف خود چنانچه
گذشت ومن احب ان یصوم فلا جناح علیه وکسیکه دوست دارد که روزه دارد پس نیست گناه بر وی درین اشارت است باولویت افطار رواه مسلم باب القضاء ظاهر آن است که مراد بقضا قضای
صوم رمضان باشد و اگر مراد ازان عام باشد نیز صورت دارد و افطار صوم رمضان را حکم است اگر ناسیا باشد نه قضا است و نه کفارت و اگر متعمد باشد بعذر کفارت است و قضا و در ابواب سابق حکم آن گذشت
و اگر بعذر باشد چنانچه سفر و مرض درانجا قضا است الفصل الاول عن عائشة قالت کان یکون علی الصوم من رمضان گفت عائشه بود شان که میبود بر ذمه من روزه از رمضان که بعذر
خورده بودم فما استطیع ان اقضی الا فی شعبان پس نمیتوانستم که قضا کنم مگر در شعبان یعنی تاخیر میکردم قضا را تا آخر سال قال گفت یحیی بن سعید تعنی الشغل من النبی او بالنبی صلی الله
علیه وسلم یعنی منع میکرد عائشه را از قضای ما بهانه دیگر مشغولی که صادر میشد از جانب آن حضرت از جهت طلب کردن وی صلی الله علیه وسلم استمتاع از وی رضی الله عنها یا از جانب عائشه مشتهی
بودن همی مر آنحضرت را و آنحضرت در شعبان در اکثر وی بلکه کل وی روزه میداشت درین میان عائشه فرصت مییافت و روزه قضا میکرد متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا یحل للمرأة ان تصوم وزوجها شاهد الا باذنه روا نیست مر زن را که روزه دارد و حال آنکه شوهر وی حاضر است مگر بدستوری شوهر و این شامل است ابتدای صوم را و افطار را
بعد از صوم و درین هنگام قضا میکند بر مذهب ابی حنیفه و هر که موافق است با وی در قضای صوم نفل بعد از نقض آن پس صحیح باشد ذکر این حدیث در باب قضای صوم یا مراد در ترجمه باب قضای صوم است وجوداً و عدماً پس
موافق باشد بر مذهب شافعی و هر که با اوست در عدم وجوب قضای آن فافهم ولا تاذن فی بیته الا باذنه و اذن نکند زن هیچ یکی را بدر آمدن در خانه شوهر مگر باذن وی اگرچه محرم باشد رواه مسلم وعن معاذة
العدویة انها قالت لعائشة ما بال الحائض تقضی الصوم ولا تقضی الصلوة روایت است از معاذه عدویه که تابعیه ثقه است و کنیت او ام الصهبا است که وی گفت مر عائشه را که چیست
حال حائض که قضا میکند روزه را که در ایام حیض خورده است و قضا نمیکند نماز را با وجود آنکه هر دو فرض اند ساقط شده ادای آن بعذر حیض قالت عائشة کان یصیبنا ذلک گفت عائشه بود که میرسید ما را
آن یعنی حیض فنؤمر بقضاء الصوم پس امر کرده میشدیم بقضای صوم ولا نؤمر بقضاء الصلوة و امر کرده نمیشدیم بقضای نماز یعنی این امر تعبدی است که شارع بدان حکم کرده است علت آن پرسیدن حاجت نیست اگر
چه ممکن بود که میگفت در قضای نماز حرج و مشقت تمام است باین سبب قضای آن واجب نشد اما عائشه راه گفتگو بربست شاید که وی میگفت که الحرج منفی است و مشقت نفی او شارع است که در احکام شرع علت طلب کردن
حاجت نیست حکم شارع است هرچه فرماید باید کرد رواه مسلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من مات وعلیه صوم صام عنه ولیه
کسیکه بمیرد و بر وی صومی است که قضا نکرده آنرا روزه دارد از جانب وی ولی وی متفق علیه بدانکه اختلاف کرده اند علما در کسیکه مرده و بر وی صوم واجب بود قومی بدان رفته اند که جایز است که روزه دارد از وی ولی وی
و باین قول قائل است امام احمد و شافعی در قول و تصحیح کرده است آنرا نووی از جهت تمسک بظاهر این حدیث و بعضی شافعیه میگویند که مخیر است ولی میان صوم و طعام و جمهور علما برانند که جائز است و متعین است طعام
اگر فدیه میگویند و باین قائل شده امام ابو حنیفه و مالک و شافعی در اصح قولین نزد اکثر اصحاب وی پس نزد مالک وصیت کند میت پس گرفته میشود از ثلث مال و نزد شافعی وصیت کند یا نکند پس گرفته میشود در کل
مال و تاویل کرده اند این حدیث را بآنکه مراد بصوم ولی اطعام و تکفیر اوست و این تاویل بعید است مگر آنکه ثابت شود بدلائل دیگر که فدیه واجب است و صوم درست نه متفق علیه الفصل الثانی عن نافع عن ابن
عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من مات وعلیه صیام رمضان فلیطعم عنه مکان کل یوم مسکینا کسیکه بمیرد و بر وی روزه رمضان باشد پس باید که خورانیده شود از جانب وی بجای هر روزه
یک مسکین را این حدیث متمسک جمهور است و غالباً این ناسخ اول است یا اول مأول است چنانکه گفته شد رواه الترمذی وقال الصحیح انه موقوف علی ابن عمر و گفت ترمذی صحیح آنست که این موقوف است بر

ابن عمر و قول اوست اما این موقوف در حکم مرفوع است زیرا که تقدیر کفارت بی سماع از شارع درست نباشد الفصل الثالث عن مالك بلغه ان ابن عمر كان يسأل روایتست از امام مالک رسیده است او را که
ابن عمر بود که پرسیده میشد هل يصوم عن احد و يصلي احد عن احد آیا روزه دارد یکی از جانب دیگری و نماز گذارد یکی از جانب دیگری فيقول لا يصوم احد عن احد و لا يصلي احد عن احد پس گفت
ابن عمر که روزه ندارد یکی از دیگری و نماز گذارد یکی از دیگری که ادای آن مؤدی شود اما در روزه و نماز گذاردن ثواب آن را بدیگری بخشیدن اختلافست و صحیح جوازاست رواه في الموطا باب صيام التطوع
تطوع از طوع است بمعنی طاعت و فرمانبرداری کردن و توربشتی گفته که تطوع توانائی نمودن و آنچه نه فرض باشد آوردن و در عبادت نافله را تطوع گویند زانکه بنده از پیش خود طوع مینماید و طاعت میکند بی آنکه شارع
او را تکلیف کند الفصل الاول عن عائشة قالت كان رسول الله صلى الله عليه و سلم يصوم حتى نقول لا يفطر و يفطر حتى نقول لا يصوم گفت عائشه بود آنحضرت که روزه میداشت
تا آنکه میگفتیم که دیگر افطار نخواهد کرد و افطار میکرد تا آنکه میگفتیم که دیگر صوم نخواهد داشت و نقول در هر دو جا بنون فوقانیه نیز روایت است یعنی تا آنکه میگفتی تو ای مخاطب و مقصود آنست که عادت شریف آنحضرت
در روزه نفل دوام و استمرار نبود گاهی چندان متصل روزه میداشت تا آنکه مردم گمان میبردند که هرگز افطار نخواهد کرد و گاهی چندان افطار میکرد که گمان میبردند که هرگز روزه نخواهد داشت و هم عائشه میگوید و ما رأيت
رسول الله صلى الله عليه و سلم استكمل صيام شهر قط الا رمضان و ندیدم من آنحضرت را در هیچ ماهی که کامل و تمام کرده باشد بگیرد روزه رمضان را و ما رأيته في شهر اكثر منه صياما في شعبان
و ندیدم آنحضرت را در هیچ ماهی بیشتر روزه دارنده از شعبان یعنی آن مقدار که در شعبان روزه میداشت در هیچ ماه دیگر نمیداشت چنانکه گفت و في رواية قالت و در روایتی اینچنین آمده است که گفت عائشه كان
يصوم شعبان كله بود آنحضرت روزه میداشت شعبان همه شعبان را و چون در اینجا مبالغه بود باعتبار اقامه اکثر مقام کل و دادن اکثر را حکم کل گفت كان يصوم شعبان الا قليلا بود آنحضرت که
روزه میداشت شعبان را مگر اندکی و بعضی میگویند معنی عبارت این است که گاهی تمام شعبان را روزه میداشت و گاهی اکثر آن را و این معنی بهتر است خصوصا بر تقدیر روایت و کان بواو در ثانی فافهم متفق
عليه و عن عبد الله بن شقيق از کبار تابعین و ثقات ایشانست قال قلت لعائشة اكان النبي گفت گفتم عائشه را آیا بود پیغمبر صلى الله عليه و سلم يصوم شهرا كله روزه میداشت
هیچ ماهی را همه ماه قالت ما علمته صام شهرا كله الا رمضان گفت عائشه نمیدانم من آنحضرت را که روزه داشته باشد ماهی را همه مگر رمضان را و لا افطره كله حتى يصوم منه و ندانم آنحضرت
که افطار کرده باشد ماهی را همه تا آنکه روزه میداشت بعض آن ماه را یعنی هیچ ماهی را تمام روزه نمیداشت و هیچ ماهی را تمام بی روزه هم نمیگذاشت حتى مضى لسبيله تا آنکه گذشت آنحضرت در راه خود کنایت است
از موت است یا کنایه بودن آنحضرت در دنیا توقف و سوی برای ادای رسالت و تبلیغ احکام بود و سعی وی همیشه در راه آخرت و توجه بآن عالم بود کار تمام کرد و درگذشت رواه مسلم و عن عمران بن
حصين بضم حاء و فتح صاد مهملتین صحابی مشهور است تا سی سال بر بستر بیماری افتاده بود و فرشتگان را میدید و بروی سلام میکردند آورده اند که یکبار پس داغ سوخت پس از دیدن ملائکه محجوب گشت عن النبي
روایت میکند از پیغمبر صلى الله عليه و سلم انه سأله که آنحضرت سوال کرد عمران از او و سأل رجلا و هو يسمع یا سوال کرد مردی را و عمران میشنید شک از راوی است در صورت حال بر تقدیر سوال آنحضرت
صلى الله عليه و سلم انیست فقال يا ابا فلان پس گفت ای ابو فلان کنایت از کنیت است مثل ابو محمد یا ابو عبد الله بخصوص کنیت او را گفتند چنانکه اکثر خطاب میکنند و میگویند ای فلان یا فلانکس یا کنیت نداشت او را
یا ابو فلان علی الاطلاق بکنیت ذکر کرده اند یا آنحضرت کنیت او را ذکر کرده باشد راوی فراموش کرده و الله اعلم اما صمت من سرر شعبان آیا روزه نداشتی تو از آخر شعبان قال لا گفت نداشته ام قال گفت
آنحضرت فاذا افطرت پس چون افطار کنی یعنی فارغ شوی از رمضان فصم يومين پس روزه دار دو روز را که باید آن را نذر کرده بود یا عادت داشت دو روز روزه داشتن از آخر ماه و چون شنیده بود نهی از تقدیم رمضان بصوم
یک دو روز چنانکه در فصل اول از باب رؤیة الهلال گذشت باز کشید خود را از آن منذور و معتاد پس بیان کرد آنحضرت که روزه منذور و معتاد منهی عنه نیست باید داشت و اگر فوت شد قضا باید کرد و سرر بفتح سین و
راء و بکسر وی و بعضی بضم نیز گفته اند و نقع را معنی اول ماه و وسط و آخر ماه بیاید چنانکه در قاموس گفته است پس بعضی گفته اند که اینجا معنی اول یا اوسط است زیرا که روز آخر شعبان نهی واقع شده است و تحقیق آن آنست که
سرر و سرار گفته نمی شود مگر روز آخر ماه که قمر در شب آنها مستتر و پوشیده میشود و توجیه آن است که گفته شد متفق عليه و عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم افضل الصيام
بعد رمضان شهر الله المحرم فاضلترین روزه ها بعد از روزه رمضان روزه ماه خداست که محرم است بعضی میگویند که مراد ماه محرم روز عاشوراست که روز اعظم است و مؤید آنست حدیث آینده
از ابن عباس و اضافت برای تشریف است نه برای تخصیص و اگر تمام محرم مراد دارند محل استفسار میشود که چون ماه محرم افضل و اشرف بود چرا ماه شعبان تمام یا اکثر روزه میداشتند نه در محرم جواب داده میشود که شاید
فضل آن در آخر ظاهر شد یا از صوم ماه محرم مانعی پیدا میشد و افضل الصلوة بعد الفريضة صلوة الليل و فاضلترین نمازها بعد از نماز فرض نماز شب است که نماز تهجد است افضلیت آن از حیثیت
تعب و مشقت و وجود اخلاص و اما افضلیت سنن رواتب یا ترتیبی که در آنهاست چنانکه در مذهب حنیفه و اکثر شافعیه است از جهت تاکد و منافات آن نماز و بیان ترتیب نوافل و رواتب و افضلیت
بتفصیل در شرح مذکور است رواه مسلم و عن ابن عباس قال ما رأيت النبي صلى الله عليه و سلم يتحرى صيام يوم فضله على غيره الا هذا اليوم يوم عاشوراء گفت ابن عباس
ندیدم من آنحضرت را که طلب میکرد روزه روزی را که تفضیل میداد آن روز را بصوم آن روز بر غیر وی مگر این روز که روز عاشوراست و هذا الشهر و مگر صوم این شهر را یعنی شهر رمضان تحری قصد کردن
و طلب کردن چیزی که احری است یعنی سزاوارتر است و مخالف ظاهر عاشورا نام روز دهم از محرم است و بعضی توهم کرده که نام روز نهم است این خطا است و وجه توهم و تخطیه هر دو در شرح مذکور است و گفته اند که
افضلیت روز عاشورا مبنی بر فهم ابن عباس است که وی از حال و مقال آنحضرت صلى الله عليه و سلم اینچنین فهمیده و در یافته الا روز عرفه افضل از یوم عاشوراست بلکه از سایر ایام غیر جمعه که در افضلیت روز
عرفه و جمعه از یکدیگر اختلاف است و تحقیق وارد شده است که صوم عاشورا برابر صوم یکسال و صوم عرفه بحو دو سال است متفق عليه و عنه قال حين صام رسول الله صلى الله عليه و
سلم يوم عاشوراء و امر بصيامه و هم از ابن عباس است که گفت هنگامی که روزه داشت آنحضرت روز عاشورا و امر کرد مردم را به روزه داشتن روز عاشورا قالوا گفتند اصحاب يا رسول الله انه يوم
يعظمه اليهود و النصارى بدرستیکه روز عاشورا روزیست که بزرگ میدارند او را یهود و نصاری فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلى الله عليه و سلم لئن بقيت الى قابل لاصومن
التاسع اگر پاینده ماندم تا سال آینده هر آینه روزه دارم روز نهم را از محرم تنها یا با یوم عاشورا و این ظاهرتر است از برای اظهار مخالفت با اهل کتاب پس باقی نماند آنحضرت تا سال آینده و بلکه وفات یافت

ودر ربیع الاول همین سال پس صوم یوم تاسع سنت باشد اگرچه روزه نداشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جهت صحت عزم آنحضرت بر آن و مراتب صوم محرم سه است افضل آنست که روزه دارد روز نهم و دهم و یازدهم
وهمچنین آمده است در حدیث احمد و بزار از ابن عباس دوم نهم و دهم سوم دهم تنها رواه مسلم وعن ام الفضل بنت الحارث روایت است از ام الفضل بنت الحارث که مادر ابن عباس است و نام او لبابه است و خواهر
ام المؤمنین میمونه است و ام عبدالله بن عباس نیز هست مشهور بام الفضل شده و کنیت یافت بآن ان ناسا تماروا عندها یوم عرفة فی صیام رسول الله که بعضی مردم شک کردند و نزاع نمودند روز عرفه
در روزه داشتن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که آنحضرت بروزه است یا نه فقال بعضهم هو صائم وقال بعضهم لیس بصائم پس گفتند بعضی که آنحضرت روزه دار است و گفتند بعضی که روزه دار نیست میمونه
میگوید رضی الله عنها فارسلت الیه بقدح لبن پس فرستادم نزد حضرت قدح شیر را وهو واقف علی بعیره بعرفة و آنحضرت در وقوف بود بعرفه سوار بر شتر خود فشربه پس نوشید آن شیر را پس معلوم
شد که روزه نداشت و همچنین نقل کرده اند از فعل ابی بکر و عمر رضی الله عنهما و ابن عمر گفت روزه نمیدارم من و نهی نیز نمیکنم و عمل سلف نیز بر این است که مستحب است افطار مر واقفان بعرفات را تا قوت یابند بر وقوف
و دعا و از بعضی اهل علم منقول است که روزه داشته اند بعرفات و ظاهر امر مختلف میشود باختلاف احوال در قوت و ضعف و تحقیق وارد شده است در صوم یوم عرفه احادیث که وی تکفیر میکند گناهان سال گذشته را
و آینده را چنانکه بیاید پس مختار آنست که صوم عرفه مستحب است مگر برای حجاج متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت ما رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم صائما فی العشر قط گفت
عائشه ندیدم من آنحضرت را روزه دارنده در ماه ذی الحجه هرگز رواه مسلم بلکه بتحقیق ثابت شده است در احادیث فضیلت صوم درین ایام و فضیلت مطلق عمل درین عشره در صحیح بخاری آمده که نیست هیچ ایام
فاضلتر از عشره ذی الحجه و آنحضرت نیز درآن روزه داشته و این حدیث عائشه منافات بآن ندارد زیرا که وی رضی الله عنها خبر از علم خود داده و گفته که من ندیده ام که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزه داشته پس شاید
که عائشه مطلع نشده باشد بر آن یا آنحضرت را در آن اوقات مانعی شده باشد از سفر یا مرض یا غیر آن وعن ابی قتادة رضی الله عنه ان رجلا اتی النبی صلی الله علیه وسلم فقال کیف تصوم
است از ابی قتاده که از مشاهیر صحابه است که مردی آمد آنحضرت را و پرسید چگونه روزه میداری تو فغضب رسول الله صلی الله علیه وسلم من قوله پس خشم آمد آنحضرت را ازین گفتن آنمرد و پرسیدن وی از
حضرت وی که چگونه روزه میداری چه حق سوال آن بود که سوال میکرد از حال خود که گوید کیف اصوم تا جواب میکرد آن حضرت آنچه موافق حال وی می بود نه آنکه از حال آن حضرت سوال کند و در فعل آن حضرت در قلت
و کثرت اسرار و مصالح است که بحال دیگران صلاحیت ندارد و وی صلی الله علیه وسلم مشغول بود بمصالح مسلمانان و حقوق ازواج و اضیاف فلما رای عمر غضبه قال پس چون دید عمر خشم آنحضرت را گفت
رضینا بالله ربا راضی شدیم بخدا که پروردگار ما است وبالاسلام دینا و راضی شدیم باسلام که دین ما است وبمحمد صلی الله علیه وسلم نبیا و راضی شدیم بمحمد که پیغمبر ما است تا آخر این
کلمات را در کتاب الایمان ذکر کرده شد نعوذ بالله من غضب الله وغضب رسوله پناه میجوئیم بخدا از غضب خدا و رسول خدا فجعل عمر یردد هذا الکلام پس در ایستاد عمر رضی الله عنه
که تکرار میکرد این کلام را حتی سکن غضبه تا آنکه آرام یافت غضب آن حضرت بعد از آن سوال کرد عمر رضی الله عنه از آنچه آنمرد پرسید بتفصیل بر وجه ادب و نیاز فقال عمر پس گفت عمر یا رسول الله
کیف من یصوم الدهر کله چگونه است حال کسیکه روزه دارد در همه روزگار و همیشه قال لاصام ولا افطر گفت آن حضرت نه روزه داشت آنکس و نه افطار کرد او و قال لم یصم ولم یفطر
شک از راویست اما عدم افطار خود ظاهر است و اما در توجیه عدم صوم اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که از جهت مخالفت وی سنت را که موجب نقص اجر او است در صوم و بعضی گفته اند از جهت
استلزام آن صوم ایام منهیه را و بعضی گفته اند از جهت زیان زده شدن شخص بمیان مشقت و القای نفس در تهلکه و عجز از جهاد و ادای حقوق دیگر و این توجیهات مخصوص میگردد بشخصی که افطار نکند در ایام
منهیه و بکسیکه متضرر گردد و ضعیف شود و لهذا جماعتی از ائمه بجواز آن رفته اند مر کسی را که حالش خلاف آن بود و استدلال کرده اند بآنکه محکی است از بعضی صحابه مثل ابی طلحه انصاری و حمزه بن عمرو اسلمی آنحضرت
صلی الله علیه وسلم نیز مقرر داشت ایشان را بدان و منقول است از بسیاری از تابعین و غیر ایشان و بعضی گفته اند که معنی وی آنست که کسی که عادت کرد و خو گرفت بآن نایل میگردد کلفت و مشقت که مدار
اجر و ثواب بر آنست که مقصود از شرعیت صوم است و این وجه بر عکس آنست که افاده کرده وجه اول از وقوع در کلفت و مشقت و الله اعلم قال گفت عمر کیف من یصوم یومین ویفطر یوما
چگونه است حال کسیکه روزه دارد دو روز و افطار کند یک روز قال گفت آنحضرت ویطیق ذلک احد آیا طاقت دارد آن را هیچ یکی که این نیز دشوار است و مشقت تمام دارد و مقصود دور انداختن این
از قبول و رضا و ازین کلام ظاهر میشود که سبب در عدم قبول صوم دوام همین وقوع در مشقت و کلفت است قال گفت عمر کیف من یصوم یوما ویفطر یوما چگونه است حال کسیکه روزه دارد
روزی و افطار کند روزی دیگر قال گفت آن حضرت ذلک صوم داؤد این روزه داود پیغمبر است علیه السلام یک روز روزه میداشت و یک روز افطار میکرد و این فضیلتی و کمالی دارد که در وی
نوعی از توسط و اعتدال است و لیکن این نیز مشقتی دارد چنانکه سیاق حدیث بدان مشعر است قال گفت عمر کیف من یصوم یوما ویفطر یومین چگونه است حال کسیکه روزه دارد یکروز و
افطار کند دو روز قال گفت آنحضرت وددت انی طوقت ذلک دوست میدارم که طاقت و قوت داده شوم آنرا و مانع نیاید مرا از آن حقوق و مصالح و درین عبارت اشارتست
که این در طاقت و طبیعت من نیست مگر آنکه حق تعالی طاقت و قوت دهد مرا بر آن و غرض تبعید و رد این قسم است نیز ثم قال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ثلث
من کل شهر ورمضان الی رمضان بس است یا اولی و الیق است سه روزه از هر ماه و رمضان تا رمضان دیگر و ذکر الی رمضان برای افاده دوام و استمرار آن است و گویا است بآنکه
گویا روزه متصل است همیشه چنانکه فرمود فهذا صیام الدهر کله پس این است روزه تمام روزگار و همیشه وصیام یوم عرفة احتسب علی الله ان یکفر السنة التی قبله والسنة
التی بعده و روزه روز عرفه را امید ثواب چشم دارم معتمد بر فضل خدا که تکفیر کننده گناه سالی را که پیش از وی است یعنی بخشد گناهانی که در آن سال کرده است و تکفیر کند گناه سالی را که بعد از وی است باین معنی که
نگاه دارد از گناهان در وی یا اگر واقع شود گناهان در وی بخشیده شود وصیام یوم عاشوراء احتسب علی الله ان یکفر السنة التی قبله و روزه عاشورا چشم دارم که تکفیر کند گناهان سالی را
که پیش از وی است و گفته اند که مزیت فضیلت صوم عرفه را بر صوم عاشورا از جهت آنست که صوم یوم عرفه از شریعت محمد است صلی الله علیه وسلم و صوم یوم عاشورا از شریعت موسی علیه السلام است
رواه مسلم وعنه قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن صوم الاثنین و هم از ابی قتاده است که پرسیده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از روزه روز دوشنبه گفت فرستاده

شده است و حمل بر این احتمال دارد که سؤال از سبب روزه داشتن آن حضرت باشد روز دوشنبه یا از سبب استحباب روزه داشتن است درین روز بر تقدیر سبب آن شکر نعمت وجود آن حضرت و وجود دین
و شریعت اوست رواه مسلم وعن معاذة العدویة انها سالت عائشة اکان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصوم من کل شهر ثلثة ایام روایت است از معاذه که وی
پرسید عائشه را آیا بود آنحضرت که روزه میداشت از هر ماه سه روز قالت نعم گفت عائشه آری میگوید معاذ فقلت لها من ای ایام الشهر کان یصوم پس گفتم مر عائشه را از کدام روزهای ماه
سه روزه میداشت قالت گفت عائشه لم یکن یبالی من ای ایام الشهر یصوم نبود آنحضرت که باک میداشت از کدام روزهای ماه روزه میداشت رواه مسلم از ین حدیث معلوم میشود که
سه روزه داشتن از هر ماه در هر سه روز که باشد کفایت میکند و تقیید بسیزدهم و چهاردهم و پانزدهم نیست و لیکن اکثر احادیث و آثار دران واقع شده است پس این احب و افضل باشد و طریق دیگر در صوم
سه روز از هر ماه نیز از سلف منقول است مجموع اقوال ده است در شرح آنرا بیان کرده ام رواه مسلم وعن ابی ایوب الانصاری صحابی بزرگ است و نزول آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ابتدای هجرت در منزل
وی بود از وی آمده است انه حدثه که وی حدیث کرد راوی خود را یا حدیث کرد حدیث را که این است ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من صام رمضان ثم اتبعه ستا من شوال گفت
آنحضرت کسی که روزه دارد رمضان را پس تابع گرداند آنرا شش روز را از شوال کان کصیام الدهر کله باشد همچو روزه روزگار همیشه رواه مسلم وعن ابی سعید الخدری قال نهی رسول الله
صلی الله علیه وسلم عن صوم یوم الفطر والنحر نهی کرد آنحضرت از روزه داشتن روز عید فطر و روز عید نحر که عید قربان است این متفق علیه است میان ائمه و نزد اکثر ایشان نذر نیز وانیست و نزد بعضی
نذر جائز است و قضا کرده شود روز دیگر متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا صوم فی یومین الفطر والاضحی نیست روزه در دو روز یکی روز عید فطر و دیگر
روز عید اضحی که عید نحر است و در حقیقت نهی است و مراد وی روزه داشتن در وی نیست و تحقیقه فی اصول الفقه متفق علیه وعن نبیشة بضم نون و بفتح موحده و سکون تحتانیه و بشین معجمه الهذلی بضم ها و فتح
ذال معجمه منسوب بهذیل بن مدرکة بن الیاس صحابیست و نبیشة الخیر میگویند قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایام التشریق ایام اکل و شرب روزهای تشریق که سه روز است بعد
از روز عید یازدهم و دوازدهم و سیزدهم روزهای خوردن و نوشیدن است و انها را ایام ضیافت الله نیز میگویند و تشریق در لغت خشک کردن گوشت است که در آن ایام میکنند و نیز ذبح هدی در وقت
طلوع آفتاب میکنند و ذکر الله و ایام ذکر خدا است یعنی با وجود اکل و شرب غافل از ذکر خدا نباشند چنانکه در قرآن فرموده اذکروا الله فی ایام معدودات و ذکر خدا درین ایام تفسیر کرده اند بتکبیرات بعد
از نماز و نزد ذبح قربانها و رمی جمار و جز آن چنانکه در کتاب الحج بیاید رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یصوم احدکم یوم الجمعة روزه ندارد
یکی از شما روز جمعه الا ان یصوم قبله او یصوم بعده مگر آنکه روزه دارد پیش از روز جمعه یا روزه دارد بعد از وی یعنی تنها روز جمعه روزه ندارد بلکه روزه دیگر که روز پنجشنبه باشد یا روز شنبه با وی ضم
کند و اگر هر دو روز روزه دارد بهتر است متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تختصوا لیلة الجمعة بقیام من بین اللیالی مخصوص نکردانید شب جمعه را بشب خیزی از
میان شبها و لا تختصوا یوم الجمعة بصیام من بین الایام و مخصوص نکردانید روز جمعه را بروزه داشتن از میان روزها الا ان یکون فی صوم یصومه احدکم مگر آنکه باشد روز جمعه در روزی
که روزه میدارد یکی از شما بنذر یا عادت چنانکه روز نهم یا پانزدهم مثلا عادت کرده یا نذر کرده است اتفاقا روز جمعه دران تاریخ واقع شده با این عذر تنها روز جمعه داشتن منع نیست رواه مسلم
بدانکه در نهی از صیام یوم جمعه تنها حدیث صحیح وارد شده و در توجیه آن علما را اقوال است و ذکر آن موجب تطویل و در شرح استیفای آن کرده شده است و اقرب وجوه آنست که گفته اند که در انفراد جمعه بصوم
مشابهت است بیهود و نصاری که روزی معین را تعظیم میکنند و بعبادت و طاعت مخصوص کردانند چنانکه یهود یوم السبت را و نصاری یوم الاحد را آنچه در شرع از تعظیم و تخصیص وی واقع شده است آن ثابت است
و موهم معنی نیست اما ما را از پیش خود تعظیم و تخصیص نباید کرد کذا قالوا گفت بنده ضعیف عفا الله عنه که سبب نهی آنست کنند و را باید که در همه اوقات بعبادت و طاعت مشغول باشد و دائم متعرض نفحات
الهی عز اسمه باشد و وقت را مخصوص ساختن و در اوقات دیگر معطل بودن چیزی نیست و این معنی بنهی از تخصیص شب جمعه بقیام مناسب تر است کما لا یخفی علی المتفطن فافهم والله اعلم و از امام مالک نقل کرده اند
که در موطا گفته است نشنیدم من هیچ احدی از اهل علم و فقه از آنها که اقتدا بایشان توان کرد که نهی کرده باشند از صوم جمعه تنها و دیدم بعضی از ایشان را که روز جمعه تنها روزه میداشت و بدان تحری میکرد و شیخ محی الدین
نووی گفته اینکه مالک گفته است برای اوست و رای غیر وی مخالف نیست و سنت مقدم است برای وی و رای غیر او و بتحقیق ثابت شده است در نهی از صوم یوم جمعه تنها وارد شده حدیث صحیح و در آن پس متعین است
قائل شدن بدان و مالک معذور است که او را حدیث نرسیده و داودی از اصحاب مالک گفته که نرسید این حدیث مالک را و اگر میرسید مخالفت آن نمیکرد والله اعلم وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من صام یوما فی سبیل الله بعد الله وجهه عن النار سبعین خریفا کسیکه روزه دارد یک روز در راه خدای تعالی دور دارد خدای تعالی روی او را از آتش دوزخ مقدار
مسافت هفتاد ساله راه که مراد بدان جهاد است و در فصل صوم با جهاد احادیث آمده و طیبی گفته که تواند که مراد بدان لوجه الله باشد و مؤید نیست آنچه از ابو هریره آمده در آخر باب و مراد بخریف سال است و عرب ابتدای سال
بخریف کنند متفق علیه وعن عبد الله بن عمرو بن العاص قال قال لی رسول الله گفت عبد الله بن عمرو گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یا عبد الله الم اخبر انک تصوم النهار
و تقوم اللیل ای عبد الله آیا خبر داده نشده ام من که تو روزه میداری هر روز و بیدار می باشی تمام شب و در بیکلام تهدید بی سلطنتی است که مخفی نیست عبد الله بن عمرو میگوید فقلت بلی یا رسول الله پس گفتم من بلی یا
رسول الله همچنین است که میفرمائی قال فلا تفعل گفت آنحضرت پس اگر اینچنین است مکن صم و افطر هم روزه دار و هم افطار کن و قم و نم و شب برخیز و خواب هم کن فان لجسدک علیک حقا
بدرستیکه مر تن ترا بر تو حق است که بسیار در تعب نیندازی و بیمار نشوی و هلاک نکردی وان لعینک علیک حقا و بدرستیکه مر چشم ترا بر تو حق است و گاهی خواب هم کنی و چشم را آرام دهی وان لزوجک علیک
حقا و بدرستیکه مر زن ترا بر تو حق است مر زوج بر مراة بعبرتا الطلاق میکند و زوجه بتا نیز وان لزورک علیک حقا و بدرستیکه مر زیارت کنندگان و مهمانان ترا بر تو حق است که بدیدن تو بیایند که با ایشان سخن گویی
و صحبتی داری و با ایشان طعامی بخوری و زور بفتح زا و سکون واو جمع زایر چنانکه رکب جمع راکب لا صام من صام الدهر روزه نداشت کسیکه روزه داشت همیشه و در این سخن در حدیث ابی قتاده گذشت
صوم ثلثة ایام من کل شهر صوم الدهر کله روزه سه روز از ماه در حکم روزه روزگار است همیشه صم کل شهر ثلثة ایام روزه دار در هر ماه سه روز واقرأ القرآن فی کل شهر و بخوان قرآن را در هر ماه

قلت انی اطیق اکثر من ذلك گفتم بدرستیکه من طاقت و قوت دارم بیشتر ازین در روزه و قرآن قال گفت آنحضرت صلعم افضل الصوم صوم داؤد روزه داؤد فاضلترین روزه که روزه داود است ع صیام
یوم وافطار یوم روزهٔ یکروز و افطار یکروز واقراء فی کل سبع لیال مرة و بخوان و ختم کن قرآن را در هفت شب یکبار ولا تزد علی ذلك و زیاده مکن بران در روزه و در قرآن متفق علیه
و ترمذی و ابوداؤد و نسائی و ابن ماجة نیز روایت کرده اند باختلاف الفاظ پس این حدیث در همه صحاح مروی باشد الفصل الثانی عن عائشة رضی الله عنها قالت کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم یصوم الاثنین والخمیس بود آنحضرت که روزه میداشت روز دوشنبه و پنجشنبه رواه الترمذی والنسائی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
تعرض الاعمال یوم الاثنین والخمیس عرض کرده میشوند اعمال بندگان در درگاه عزت یا بر نویسندگان اعمال از ملائکه روز دوشنبه و پنجشنبه علما را خود هر روز و شب میبرند شاید که عرض درین دو روز
میکرده باشند یا هر روز عرض میکنند و درین دو روز نیز مجموع آنچه عرض کرده اند باز میکنند رسیده باشند مجملا و مفصلا از جهت حکم و مصالحی که حق وی تعالی میداند چنانکه عرض اعمال در شب نصف شعبان مثل آن
گفته اند فاحب ان یعرض عملی وانا صائم پس دوست میدارم که عرض کرده شود عمل من در حالی که من روزه دار باشم سبب روزه داشتن دوشنبه و پنجشنبه این است و از برای روزه دوشنبه سبب دیگر
نیز در فصل اول در حدیث ابی قتاده معلوم شد فتذکر و اختیار صوم از جهت فضل اوست یا از جهت آنکه معلوم نیست که در کدام ساعت میکنند و صوم مستوعب نهار است و یا از جهت آنکه وی مجمع میشود با دیگر
علما رواه الترمذی وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا ابا ذر اذا صمت من الشهر ثلثة ایام ای ابوذر چون خواهی که روزه داری از هر ماه سه روز فصم ثلث عشرة و
اربع عشرة وخمس عشرة پس روزه دار سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم که آنرا ایام بیض گویند یعنی روزها که شبهای آنها روشن اند سابقا معلوم شد که هر سه روز که روزه دارد درست و لیکن درین سه روز
افضل است و روایات در وی اکثر و در بعضی آثار در ایام سود یعنی روزها که شبهای آنها سیاه است بیست و هفتم و بیست و هشتم و بیست و نهم باشد نیز آمده است رواه الترمذی والنسائی وعن
عبدالله بن مسعود رض قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصوم من غرة کل شهر ثلثة ایام بود آنحضرت که روزه میداشت در بعضی احیان از اوائل ماه سه روز وقلما
کان یفطر یوم الجمعة و اندکی بود که افطار میکرد روز جمعه ظاهر این حدیث مطلق است که روز جمعه تنها مراد باشد یا با روز دیگر فافهم رواه الترمذی والنسائی ورواه ابوداؤد الی ثلثة ایام
روایت کرده اند تمام این حدیث را ترمذی و نسائی و روایت کرد آنرا ابوداؤد تا لفظ ثلثة ایام و آخر این حدیث را که قلما کان یفطر یوم الجمعة روایت نکرد وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان
رسول الله صلی الله علیه وسلم یصوم من الشهر السبت والاحد والاثنین گفت عائشه بود آنحضرت که روزه میداشت در بعضی احیان از ماهی روز شنبه و یکشنبه و دوشنبه ومن
الشهر الاخر الثلثاء والاربعاء والخمیس و از ماه دیگر سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه و ثلثا بمد است و بفتح ثاء و ضم آن اول اکثر است و اربعا مثلثة تا با مد وده رواه الترمذی وعن ام سلمة
قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یامرنی ان اصوم ثلثة ایام من کل شهر گفت ام سلمه که بود آنحضرت که امر میکرد مرا که روزه دارم سه روز از هر ماه اولها الاثنین والخمیس
اول آن سه روز یوم الاثنین بود تا ثلثا و اربعا و یوم الخمیس میبود و یا جمعه است و در روایتی او الخمیس آمده بکلمه او چنانچه طبرانی آورده معنی آن چنین میشود که مخیر میداشت که ابتدا به دوشنبه کند یا پنجشنبه که هر دو
مشترک اند در روایت کتاب را که بواو است نیز بر این معنی حمل میتوان کرد فافهم رواه ابوداؤد والنسائی وعن مسلم القرشی صحابیست ابو عبدالله مسلم و بعضی گفته اند عبدالله بن مسلم قال سألت او
سأل رسول الله گفت پرسیدم من یا گفت پرسیده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن صیام الدهر از حکم روزه دهر فقال ان لاهلك علیك حقا پس گفت آنحضرت بدرستیکه مر زن ترا بر تو
حق است و همیشه روزه داشتن سبب ضعف و فتور و قصور در ادای آن حق است صم رمضان والذی یلیه روزه دار ماه رمضان را و آنکه متصل است برمضان که مراد از آن ستة شوال باشد و بعضی گفته اند
ماه شعبان مراد است چنین است در شرح ابن فرشته وکل اربعاء وخمیس و روزه دار هر چهارشنبه و پنجشنبه فاذا انت قد صمت الدهر کله پس اکنون تو بتحقیق روزه داشتی همه دهر را از این حدیث معلوم میشود
که حکم بصوم دهر منحصر در حساب بودن حسنه بعشر امثال نیست بلکه شارع بفضل خود ثواب صوم دهر میدهد خواه با ان حساب یا بغیر آن حساب فافهم رواه ابوداؤد والترمذی وعن ابی هریرة ان رسول الله
روایت است از ابی هریره که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نهی عن صوم یوم عرفة بعرفة نهی کرد از روزه داشتن روز عرفه در عرفات از جهت عدم شفقت و جهد در ادای وظایف آن چنانکه گذشت
و گویند نهی تنزیهی است نه تحریمی رواه ابوداؤد وعن عبدالله بن بسر بضم موحده و سکون مهمله عن اخته الصماء بفتح صاد مهمله و تشدید میم و مد آن ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
روایت است از عبدالله بن بسر مازنی که صحابی است و پدر او که بسر است و مادر وی که عطیه نام دارد و خواهرش که صماء نام دارد و همه صحابی اند روایت میکند از خواهر خود صماء که آنحضرت گفت لا تصوموا یوم
السبت روزه مدارید روز شنبه را یعنی تنها الا فیما افترض علیکم مگر در چیزی که فرض کرده شده است بر شما اگرچه این افتراض نذر باشد فان لم یجد احدکم الا لحاء عنبة پس اگر نیابد یکی از شما مگر
پوست درخت انگور لحا بکسر لام و مد و واو عود شجرة یا نیابد مگر چوب درخت فلیمضغه پس باید که بخاید آنرا یعنی افطار کند و بشکند روزه شنبه را که داشته است و اگر طعام نیابد بخاید پوست انگور یا چوب
درخت هم بشکند و سبب نهی از صوم سبت لزوم تعظیم او است بصوم و در تعظیم وی تشبه است بیهود و اگرچه ایشان روزه نمیدارند بجهت بودن وی عید ایشان و لیکن تعظیم میکنند با نوع دیگر و از حدیث ام سلمه می آید که
آنحضرت روزه میداشت روز شنبه و یکشنبه بقصد مخالفت ایشان که ایشان روزه نمیدارند و از جهت آنکه عید ایشان است پس در وقتی ترک کرد صوم سبت و احد را تا تعظیم اینها لازم نیاید و در وقتی دیگر
روزه داشت بقصد مخالفت و جهت مختلف است کذا قیل رواه احمد وابوداؤد والترمذی وابن ماجة والدارمی وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من صام یوما فی سبیل الله کسیکه روزه دارد یکروز در راه خدا جعل الله بینه وبین النار خندقا میگرداند خدای تعالی میان وی و میان آتش خندقی کما بین السماء والارض بقدر
مسافتی که میان آسمان و زمین است مقصود مبالغه است و این ابلغ است از آنچه در حدیث ابی سعید خدری گذشت بعد الله وجهه عن النار سبعین خریفا و خندق گوی که گرد باره شهر بکنند معرب
کنده رواه الترمذی وعن عامر بن مسعود اختلاف کرده شد در صحبت وی بعضی او را در صحابه ذکر کرده اند و بعضی در تابعین قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الغنیمة
الباردة الصوم فی الشتاء مر روزه داشتن در زمستان غنیمت بارده است که کنایت است از حصول وی بی تعب و مشقت رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث مرسل و گفته است

ترمذی این حدیث مرسل است این قول ترمذی مبنی است بر بودن وی تابعی صحابی و ذکر حدیث ابی هریرة و ذکر کرده شده است حدیث ابی هریره که در اول اوست این لفظ ما من ایام احب الی الله فی
باب الاضحیة در باب اضحیه از برای بیان فضیلت عشره ذی الحجه و عمل در ان الفصل الثالث عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قدم المدینة فوجد الیهود صیاما یوم عاشوراء
گفت ابن عباس که آن حضرت قدوم آورد در مدینه را پس یافت یهود را روزه دارنده در روز عاشورا فقال لهم رسول الله پس گفت مر ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما هذا الیوم الذی تصومونه
چیست این روز که روزه میدارید شما فقالوا هذا یوم عظیم پس گفتند یهود این روزی بزرگ است انجی الله فیه موسی وقومه رستگاری داده است خدای تعالی در وی موسی را علیه السلام و قوم او را وغرّق
فرعون وقومه وغرق کرده است فرعون را و قوم او را اغرق بفتح رای مشدده و بکسر رای مخففه نیز روایت است و برین وجه فرعون مرفوعست یعنی غرق شده فرعون فصامه موسی شکرا پس
روزه داشت موسی بجهت شکر این نعمت فنحن نصومه پس روزه میداریم بمتابعت موسی در شکر فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فنحن احق واولی بموسی منکم
پس ما سزاوارتر و نزدیکتریم بموسی از شما و درین عبارت اشارت است بآنکه ما که روزه میداریم بموافقت موسی نه بجهت موافقت شما فصامه رسول الله پس روزه داشت در روز عاشورا پیغمبر خدا صلی الله
وسلم وامر بصیامه و امر کرد صحابه را بروزه داشتن این روز اینجا اشکال می آرند که خبر یهود در دیانات غیر مقبول است پس چگونه عمل کرد آن حضرت بخبر ایشان جوابش آنکه شاید که ظاهر شده صدق آن خبر
بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم بتواتر یا بخبر جماعت دیگر که مسلمانان بودند از یهود مثل عبدالله بن سلام و جز وی از علمای ایشان یا وحی شد بعد از خبر ایشان متفق علیه وعن ام سلمة رضی الله عنها
قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصوم یوم السبت ویوم الاحد گفت ام سلمه بود آن حضرت که روزه میداشت روز شنبه و یکشنبه را اکثر ما یصوم من الایام بیشتر از آنچه روزه
میداشت از روزهای دیگر ویقول و میگفت آن حضرت در سبب روزه داشتن درین دو روز انهما یوما عید للمشرکین بدرستی که این روز شنبه و یکشنبه دو روز عید اند مر مشرکان را فانا احب ان اخالفهم
پس من دوست میدارم که مخالفت کنم ایشان را مراد بمشرکان کافران اند که یهود و نصاری باشند و گویند که بت پرستی نیز بایشان راه یافته بود و بت پرستی نصاری و یهود و خود امری مشخص بود و چون روز عید ایشان است روزه
میدارند پس بروزه داشتن درین روز مخالفت ایشان باشد و تتمه این کلام در حدیث عبدالله بن بسر گذشت رواه احمد وعن جابر بن سمرة قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
یامرنا بصیام یوم عاشوراء روایت است از جابر بن سمره که صحابیست و خواهرزاده سعد بن ابی وقاص است گفت بود آنحضرت که امر میکرد ما را بروزه داشتن عاشورا ویحثنا علیه و بر می انگیخت ما را بران
ویتعاهدنا عنده و نگاه میداشت و رعایت میکرد احوال ما را بموعظت و نصیحت و وصیت میکرد بروزه روز عاشورا نزد حضور این روز فلما فرض رمضان لم یامرنا ولم ینهنا عنه پس وقتی که
فرض کرده شد رمضان نه امر میکرد ما را بان و نه نهی میکرد ما را ازان ولم یتعاهدنا عنده و تعاهد نمیکرد ما را نزد حضور این روز رواه مسلم وعن حفصة قالت اربع لم یکن یدعهن النبی گفت
حفصه چهار خصلت اند که نبود که ترک دهد آنها را پیغمبر صلی الله علیه وسلم یعنی از سنن موکده اند صیام عاشوراء روزه عاشورا والعشر و روزه ده ذی الحجه یعنی نه روز ازان وثلثة ایام من کل
شهر و روزه سه روز از هر ماه و رکعتان قبل الفجر و دو رکعت سنت پیش از نماز بامداد و سنت فجر چه متاکد موکده است روزه این روزها را نیز قرین آن ساخت تا معلوم کرده شود تاکد آن رواه النسائی
وعن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یفطر ایام البیض فی حضر ولا سفر بود آنحضرت که افطار نمیکرد روزهای ایام بیض را نه در حضر و نه در سفر این حدیث نیز دلالت
بر کمال اهتمام و تاکد این روزها دارد رواه النسائی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لکل شیء زکوة مر هر چیز را از نعمتهای الهی زکوة است که موجب شکر آنست و مستعار
در شرع اطلاق زکوة است بر زکوة مال و زکوة الجسد الصوم و زکوة بدن و وجود و صحت و عافیت وی روزه است که گویا که بجوع و عطش و ترک شهوت صرف میکند چیزی را از بدن بسوی درگاه عزت همچنان
بوی چنانکه چیزی از مال صرف میکند و میدهد رواه ابن ماجه وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یصوم یوم الاثنین والخمیس و هم از ابی هریره روایت است که آن حضرت بود که روزه
میداشت در روز دوشنبه و پنجشنبه فقیل پس گفته شد یا رسول الله انک تصوم الاثنین والخمیس بدرستیکه تو روزه میداری دوشنبه و پنجشنبه را فقال ان یوم الاثنین والخمیس یغفر الله
فیهما لکل مسلم پس گفت آن حضرت بدرستیکه روز دوشنبه و پنجشنبه می آمرزد خدای تعالی مر هر مسلمان را یعنی روزه میدارم بسبب بزرگی این دو روز و شکر نعمت و مغفرت و رحمت الهی سبحانه الا ذا هاجرین
میبخشد همه را مگر دو قطع کننده کان رحم را و کلمه ذا زائده است یقول دعهما حتی یصطلحا میگوید خدای تعالی مر کسی را که سؤال مغفرت کند مر ایشان را از ملک و بشر که بگذار ایشان را از طلب مغفرت ایشان تا آنکه
اتفاق نمایند میان یکدیگر و صلح کنند و در بعضی احادیث اترکوا و در بعضی انظروا آمده انظروا بمعنی امهال بلفظ جمع آمده رواه احمد وابن ماجة وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من صام
یوما ابتغاء وجه الله کسیکه روزه دارد روزی بجهت طلب کردن ذات حق و رضای حق تعالی بعده الله من جهنم دور میگرداند او را خدای تعالی از دوزخ کبعد غراب طائر مانند دوری زاغ پرنده
وهو فرخ در حالیکه آن زاغ جوزه است حتی مات هرما تا آنکه بمیرد در غایت پیری عمر زاغ دراز است در تمام عمر که بپرد و قیاس باید کرد که چه مقدار مسافت قطع خواهد کرد رواه احمد وروی البیهقی فی شعب
الایمان عن سلمة بن قیس صحابیست از اهل کوفه باب در تتمات و ملحقات ابواب سابقه متعلقه بصوم نفل و نقض وی و قضای آن الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها قالت دخل علی النبی گفت
عائشه درآمد بر من پیغمبر صلی الله علیه وسلم ذات یوم روزی فقال هل عندکم شیء پس گفت آن حضرت آیا هست نزد شما چیزی یعنی طعام فقلنا لا پس گفتیم نیست نزد ما چیزی فقال فانی اذا صائم پس گفت آن حضرت
پس من اکنون روزه دارم یعنی نیت روزه کردم از اینجا معلوم میشود که نیت نفل در نهار جائز است و همین است مذهب ما و باین قائل است امام شافعی و امام احمد و اکثر علما و امام مالک و بعضی ائمه دیگر قائل اند که واجب است
نیت از شب چنانکه در فرض چنانچه گذشت در باب بعد از باب رویة الهلال ثم اتانا یوما آخر پس آمد آن حضرت نزد ما روزی دیگر پرسید که آیا هست نزد شما چیزی و در بعضی روایات آمده که بهار روز باز آمد و پرسید فقلنا پس گفتیم
یا رسول الله اهدی لنا حیس فرستاده شده است برای ما حیس بفتح حاء مهمله و سکون تحتانیه در آخر سین مهمله و آن طعامی است که ساخته میشود از تمر و قروت و روغن و گاهی بجای قروت آرد یا سویق اندازند و حیس در
اصل بمعنی خلط و مزج است فقال ارینیه پس گفت آن حضرت بعائشه بنما حیس را که چگونه است بیار و در روایتی قربیه نزدیک گردان آنرا فلقد اصبحت صائما پس هر آئینه بتحقیق صبح کرده ام من روزه دار یعنی
برخاسته ام بنیت روزه فاکل پس خورد آن حضرت از اینجا معلوم میشود که افطار صوم تطوع جائز است بی عذر و برین اند اکثر علما و امام ابوحنیفه و اصحاب وی برآنند که واجب است اتمام آن و جائز نیست افطار مگر بعذر ضیافت

و مانند آن زیرا که این ابطال عمل است و ابطال عمل منهی عنه است از جهت قول وی سبحانه ولا تبطلوا اعمالکم و همچنین هر عمل که مشروع کرده شده است در آن لازم میکرد و بشروع و اگر نقض کند واجب است قضای آن و در روایتی جائز است مطلقا زیرا که قضا خلف اوست پس باکی نیست بنقض آن و در وجوب قضای صوم نفل نیز خلاف است نزد مالک قضا کند اگر بعذر نقض کرده است و این مبحث در حدیث زهری انشاء الله مشروح کرده شود رواه مسلم وعن انس رضی الله عنه قال دخل النبی در آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی ام سلیم بر ام سلیم بضم سین که مادر انس است فاتته بتمر و سمن پس آورد ام سلیم نزد آن حضرت خرما و روغن فقال اعیدوا سمنکم فی سقائه پس گفت آن حضرت باز گردانید روغن خود را در مشک که روغن در وی بود و روغن و عسل را در اینجا اکثر در مشک می اندازند و تمرکم فی وعائه و باز گردانید خرمای خود را در ظرف خرما فانی صائم زیرا که بدرستی که من روزه دارم اینجا نخوردند که عذری نبود و در ما سبق ظاهر عذری بود و تواند که بعد از نزول این شده باشد افطار جائز است و عدم افطار منافات بدان ندارد ثم قام الی ناحیة من البیت پس بر ایستاد و رفت آنحضرت بجانبی از خانه فصلی غیر المکتوبة پس بگزارد نماز غیر فریضه را فدعا لام سلیم و اهل بیتها پس دعا کرد ام سلیم را و اهل خانه او را گویا دعای از برای جبر کسر خاطر وی باشد که روزه نخورد و مذهب نیز عادت شریف بود که چون در خانه کسی می درآمد نماز میگذارد و مذهب برای وی دعا میکرد رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دعی احدکم الی طعام وهو صائم چون خوانده شود یکی از شما بسوی طعامی و حال آنکه وی روزه دار است فلیقل انی صائم پس باید که بگوید که من روزه دارم یعنی افطار نکند و در گفتن این سخن بزبان کلامیست که گذشت در فصل اول از کتاب صوم وفی روایة و در روایتی چنین آمده است که قال گفت آن حضرت اذا دعی احدکم فلیجب وقتی که دعوت کرده شود یکی از شما بطعام پس باید که اجابت کند دعوت او برود فان کان صائما فلیصل پس اگر باشد روزه دار پس باید که نماز گزارد یا دعا کند وان کان مفطرا فلیطعم و اگر باشد غیر صائم پس باید که بخورد رواه مسلم

الفصل الثانی عن ام هانی رضی الله عنها قالت لما کان یوم الفتح گفت ام هانی وقتی که بود روز فتح یعنی فتح مکه جاءت فاطمة فجلست علی یسار رسول الله آمد فاطمه زهرا پس نشست بر جانب چپ پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وام هانی عن یمینه و نشست ام هانی یعنی نشستم من جانب راست آن حضرت فجاءت الولیدة باناء فیه شراب پس آورد در خانه زاد آوند بزرگ که در وی چیزی از جنس نوشیدنی بود آب یا جز آن فناولته پس داد ولیده آن را به آنحضرت فشرب منه پس نوشید آن حضرت از آن ثم ناوله ام هانی پس تر داد آن حضرت را بام هانی فشربت منه پس نوشید ام هانی از آن شراب فقالت پس گفت ام هانی یا رسول الله لقد افطرت وکنت صائمة هر آینه بتحقیق افطار کردم و بودم من روزه دار و در روایتی آمده که گفت گناه کردم پس طلب آمرزش کن برای من فقال پس گفت آن حضرت یعنی ام هانی اکنت تقضین شیئا آیا بودی تو که قضا میکردی چیزی از روزه یعنی این روزه روزه قضا بود از رمضان یا نذر قالت لا گفت ام هانی قضا نمیکردم چیزی را قال فلا یضرک گفت آن حضرت پس زیان نمیکند ترا ان کان تطوعا اگر بود روزه تو روزه نفل رواه ابو داود والترمذی والدارمی وفی روایة لاحمد والترمذی نحوه و در روایتی مر احمد و ترمذی را مانند این آمده که در لفظ اختلاف است وفیه و در وی این عبارت است فقالت پس گفت ام هانی یا رسول الله اما انی کنت صائمة آگاه باش بدرستیکه من بودم روزه دار فقال الصائم المتطوع امیر نفسه پس گفت آن حضرت که روزه دار که روزه نفل دارنده است حاکم نفس خود است و اختیار او بدست وی است ان شاء صام وان شاء افطر اگر خواهد روزه دارد و اگر خواهد افطار کند و در روایتی امین نفسه و امیر نفسه بطریق شک راوی تورپشتی گفته که تاویلش این است که مراد امیر سد که افطار کند نظر بر مصلحتی که ظاهر میشود و لا امور که امیر را امین ساخته شده است برای چنانکه کسی که ضیافت میکند قومی را یا فرود می آید بر قومی می بیند که در ترک افطار وحشت انداختن است صاحب خود را پس او را میرسد که موافقت کند و مساعدت نماید بر آنچه سبب انس و الفت گردد بی حرج و مشقت پس نیست درین قول دلیل بر آنکه قضا واجب نیست بعد از التزام خصوصا که وارد شده است در حدیث امر بقضا چنانکه در حدیث آینده از عائشه بیاید فافهم بدانکه در کتب سیر باتفاق روایات آمده است که فتح مکه در رمضان بود و برین تقدیر مشکل میشود بودن صوم ام هانی صوم تطوع و در حدیث ام هانی تکلم نیز کرده اند و ترمذی گفته است که در اسناد وی مقال است و منذری گفته که ثابت نیست و در اسناد وی اختلاف کثیر است اشارت کرده بدان نسائی انتهی و در حدیث ام هانی ذکر فتح نیز آمده است چنانکه در جامع ترمذی آورده است و اگر گفته شود که مراد از یوم الفتح ولیالی وی نیست بلکه اقامت آنحضرت در مکه مستمر تا بقاع آن قضیه است و در باشد فتح روایات در وقت اقامت آنحضرت در مکه و خروج رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمده که تقاضا میکند که فتح بعد از رمضان باشد والله اعلم وعن الزهری عن عروة عن عائشة قالت کنت انا وحفصة صائمتین گفت عائشه بودم من و حفصه روزه دار فعرض لنا طعام اشتهیناه پس عرض کرده شد و آورده شد برای ما طعامی که خوش داشتیم آن را فاکلنا منه پس خوردیم ما از آن طعام فقالت حفصة یا رسول الله انا کنا صائمتین فعرض لنا طعام اشتهیناه فاکلنا منه پس گفت حفصه یا رسول الله بدرستیکه ما بودیم روزه دار پس عرض کرده شد برای ما طعامیکه خوش داشتیم آن را پس خوردیم ما از آن طعام قال گفت آن حضرت اقضیا یوما آخر مکانه قضا کنید روزی دیگر بجای آن روز که خوردید بدین حدیث دلیل حنفیه است بر وجوب قضای صوم نفل زیرا که ظاهر امر وجوب است و شافعیه میگویند که امر بقضا بطریق استحباب است و شاید که آن صوم نذر یا قضا بود و مذهب نزد ایشان آنست که واجب نیست قضای صوم نفل و هم چنین نزد احمد و در روایتی از احمد اگر شکستن کرد بی عذر خورد واجب است قضا و همچنین و یک مالک و نزد ما واجب است قضا مطلقا و نفل لازم میکرد و بشروع و تحقیقه فی اصول الفقه رواه الترمذی وذکر جماعة من الحفاظ رووا عن الزهری عن عائشة مرسلا ولم یذکروا فیه عن عروة وهذا اصح روایت کرد این حدیث را ترمذی و ذکر کرد ترمذی جماعتی از حفاظ حدیث را که روایت کرده اند از زهری از عائشه بطریق ارسال و ذکر نکرده اند در وی عروه را که در روایت سابق واسطه بود در میان زهری و عائشه و گفته است ترمذی اینکه ذکر نکرده است عروه را اصح است ارسال اینجا بمعنی سقوط راوی از اسناد است بمعنی انقطاع و این نیز اصطلاحیست و مشهور آن است که مرسل حدیث تابعی است بی ذکر صحابی و بعضی تابعی کبیر قید کرده اند نیز اصطلاح است ورواه ابو داود عن زمیل مولی عروة و روایت کرد ابو داود این حدیث را از زمیل بضم زای و فتح میم و سکون تحتانیه که مولای عروه است عن عروة عن عائشة از عروه از عائشه و در این حدیث سخن کرده اند وعن ام عمارة بضم عین و تخفیف میم بنت کعب یعنی کعب بن عمرو بن عوف صحابیه انصاریه است نام آن نسیبه بفتح نون و کسر سین حاضر شده بیعة العقبه را و حاضر شد غزوه احد را با همراه زوج خود عاصم بن زید و رسید بوی یازده جراحت و حاضر شده بیعة الرضوان را بعد از آن حاضر شد تمامه مشاهد را و مجروح شد یازده با واز ده جراحت و بریده شد دست وی رضی الله عنها روایت میکند ان النبی صلی الله علیه وسلم دخل علیها که آن حضرت در آمد بر وی فدعت له بطعام پس طلبید وی برای حضرت طعامی را فقال لها کلی پس گفت آن حضرت او را بخور فقالت انی صائمة پس گفت وی که من روزه دارم فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان الصائم اذا اکل عنده صلت علیه الملائکة حتی یفرغوا بدرستیکه روزه دار چون خورده میشود نزد وی طعام میکنند و درود و رحمت میفرستند بر روزه دار فرشتگان تا آنکه فارغ شوند از خوردن ...

او را بہ نا خوردن تقریر کرد و شاکر دو بشارت داد و امر اباحت بود فافهم. رواه احمد والترمذی وابن ماجة والدارمی. الفصل الثالث عن بریدة بضم موحده رضی الله عنه صحابی مشهور است اسلمی
مساعی جمیله دارد در حضرت نبوت و بعد از وی صلی الله علیه وسلم که در عهد خلفای راشدین بود در حرب جمل و صفین با علی مرتضی بود و بمرو مشهور است مزار وی تبرک به. قال گفت بریده دخل بلال علی رسول الله
در آمد بلال بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وهو یتغدی و آنحضرت طعام چاشت میخورد فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الغداء یا بلال حاضر شو طعام را ای بلال یعنی بیا
نزد من بجهت تناول طعام چاشت قال انی صائم گفت بلال که من روزه دارم یا رسول الله فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نأکل رزقنا وفضل رزق بلال فی الجنة
میخوریم ما رزق خود را و زیادت رزق بلال در بهشت است اشعرت یا بلال ان الصائم یسبح عظامه آیا شعور داری میدانی ای بلال که روزه دار تسبیح میکند استخوانهای وی و یستغفر له الملائکة ما اکل
میخواهند وی را فرشتگان ما اکل عنده مادام که خورده شود نزد وی رواه البیهقی فی شعب الایمان. باب لیلة القدر لیلة القدر یعنی لیلة القدر از آن رو گویند که تقدیر کرده میشود در وی اندازه نوشته
میشود و قضا کرده میشود آجال و احکام که در ین سال بوقوع می آید و قدر باین معنی بسکون دال نیز آمده است اگرچه مشهور تحریک دال است و بعضی گفته اند از جهت عظم قدر و شرف وی یا از جهت آنکه طاعات در ین شب قدری
زائد است بر آنچه در غیر اوست و بدانکه اختلاف اقوال در تعیین این شب بسیار است اکثر احادیث بر آن اند که در رمضان است خصوصا در عشرهٔ اخیره خصوصا در شب بیست و هفتم و در قولی وی در تمام سال است در تمام
سال منتقل و متحول میشود و شیخ ابن حجر عسقلانی رحمه الله این قول را مشهور از حنفیه داشته و گفته که قاضیخان و ابو بکر رازی از علمای حنفیه این قول را حکایت کرده اند و گفته اند که این از ابن مسعود و ابن عباس و عکرمه و غیر
ایشان مرویست انتهی و شیخ ابن الهمام روح الله روحه گفته که روایت کرده شده است از ابی حنیفه که شب قدر در رمضان است ولیکن دریافته نمیشود که کدام شب است پس گاهی متقدم میشود و گاهی متأخر و همچنین
منقول است از صاحبیه ولیکن متعین است نزد ایشان متقدم و متأخر نمیشود و در فتاوی قاضیخان گفته که روایت مشهور از ابی حنیفه آنست که وی متحول میشود در سال و در رمضان می باشد و در غیر رمضان و جواب داده است
ابو حنیفه از دلائل که دلالت دارند بر بودن او در عشرهٔ اخیره از رمضان بآنکه مراد در رمضان آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن جسته و طلب نموده و سیاق حدیث دلالت میکند نزد کسی که تامل میکند طرق احادیث را
و الفاظ آنرا برین معنی انتهی گفت کاتب حروف بنده مسکین عبد الحق بن سیف الدین عفا الله که این قول اقرب است بتطبیق اقوال و جمع آن و گفته اند که حکمت در اخفای آن آنست که تا مردم جد و اجتهاد میکنند در عبادت
و اتکال و اعتماد نکنند بر آن و گفته اند که هر که اجتهاد کند در بیداری شب یکسال تمام در یابد آنرا ان شاء الله تعالی و در ین معنی گفته است هر که گفته است من لم یعرف قدر لیلة القدر لم یعرف لیلة القدر و بعضی علما گفته اند که آنرا
علامات و ... است و استنباط کرده اند آنها را از احادیث و آثار و دریافته اند بعضی از آنها و ارباب کشف از اهل بصائر و ابصار آنرا و امام محمد غزالی گفته که شب قدر در حق هر کسی آن است که کشف کرده شود ... عالم
ملکوت و بصیرتی اند و سی نقل کرده است که در رمضان در آن شب سجده میکنند و بر زمین افکنده بر نبات خود باز کرده سجده میکنند و روی بیهقی در فضائل اوقات از طریق اوزاعی از عبیدة بن ابی لبابه روایت کرده که آبهای تلخ
در آن شب شیرین کرده و ابن عبد البر از اکابر علمای حدیث است از طریق زهرة بن معبد مانند این روایت نموده و در آن شب ساطع میشود انوار حتی در اماکن مظلمه و جایهای تاریک و شنیده میشود سلام و خطاب از ملائکه و ...
شرط نیست در دریافت آن شب مشاهده این امور بسا کسی که دریابد آن شب را و مشاهده نکند این امور چیزی را و بسا کسی که در یکجا باشند آن شب را هر دو دریابند و برای یکی از ین چیزها کشف کرده و دیگری را حاصل
نکرده و وی توفیق ذکر و عبادت و مناجات و خضوع و خشوع و ذوق حضور و اخلاص است و این اشیاء کرامت است فی شبه و مشاهده خوارق عادات محل خطر است جای اشتباه است تحقیق او و شناخت
تحریض و ترغیب در اندوه داشتن آن شب و مختار آنست که مقبل احیای اکثر لیله است و اگر تمام شب احیا کند بهتر مگر ملال و اختلال در ادای فرائض و سنن موکده بکند و افضل و اکمل است الا هر قدر که توفیق قیام یابد
و حاصل است و لیس للانسان الا ما سعی و کان سعیه مشکورا رزقنا الله. الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تحروا لیلة القدر فی الوتر من العشر الاواخر
من رمضان طلب کنید و بجوئید بجد و اجتهاد شب قدر را در شبهای طاق از ده شب آخر رمضان که شب بیست و یکم و بیست و سیوم و بیست و پنجم و بیست و هفتم و بیست و نهم است و اینکه درین پنج شب بیرون نخواهد بود اگرچه مبهم است رواه
البخاری وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال ان رجالا من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم اروا لیلة القدر فی المنام روایت است از ابن عمر که گفت که چند مرد از یاران آنحضرت نموده شدند شب قدر را در خواب
فی السبع الاواخر در هفت شب اخیر احتمال دارد که مراد هفت شب اخیر باشد که متصل عشرین اند یا هفت شب آخر که متصل آخر شهر اند و این ظاهر تر است والله اعلم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اری
رؤیاکم قد تواطأت و در بعضی نسخ تواطت فی السبع الاواخر فرمود می بینم و میدانم خواب شما را که بتحقیق موافق افتاده است در هفت شب اخیر فمن کان متحریها فلیتحرها فی السبع الاواخر پس کسیکه خواهد طلب کنند شب قدر را
باید طلب کند آنرا در هفت شب اخیر از اینجا معلوم میشود که رویای صالحه را اعتبار است در امور وجودیه و حق است خصوصا نزد اجتماع و اتفاق اگر مخالف احکام شرعی نباشد متفق علیه وعن ابن عباس رضی الله
عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم قال التمسوها فی العشر الاواخر من رمضان لیلة القدر روایت است از ابن عباس که آنحضرت فرمود طلب کنید و دریابید در ده شب اخیر رمضان یعنی شب قدر را
فی تاسعة تبقی در شب نهم که باقی مانده مراد شب بیست و نهم است فی سابعة تبقی در شب هفتم که باقی میماند و مراد شب بیست و هفتم است فی خامسة تبقی در بیست و پنجم که باقی میماند و این موافق است بحدیث عبادة
بن الصامت که بیاید یا مراد بتاسعه و سابعه و خامسه تسعه و سبعه و خمسه چنانکه در حدیث ابی بکر است پس تردید او تاریست که واقع میشوند در ده روز باقیه از عشرهٔ اخیره آن بیست و سیوم و بیست و پنجم و بیست و هفتم و بیست
و نهم است یا در اوتاری که واقع میشوند هفت روز آن شب است و اوتار واقع در پنج روز آخر و شب است فافهم رواه البخاری وعن ابی سعید الخدری رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم اعتکف العشر الاول من رمضان روایت است از ابی سعید که آنحضرت اعتکاف کرد در ده شب نخستین از رمضان ثم اعتکف العشر الاوسط پس از آن اعتکاف کرد در ده شب میانه فی قبة ترکیة در خیمه ترکی
نوعی است از خیمه ها که خورد میباشد و ترکمانی گفته میشود آن را بفارسی خرگاه ثم اطلع بفتح همزه و سکون طاء بتخفیف راسه پس سر بیرون آورد سر خود را یعنی از قبه فقال انی اعتکفت العشر الاول التمس هذه اللیلة پس
گفت آنحضرت بدرستیکه من اعتکاف کردم عشرهٔ اول را در حالیکه التماس میکنم این شب را یعنی شب قدر را ثم اعتکفت العشر الاوسط پس اعتکاف کردم عشرهٔ اوسط را یعنی برای التماس این شب ثم اتیت فقیل لی انها
فی العشر الاواخر پس آمده شدم من یعنی آمد مرا آینده از فرشتگان پس گفته شد مرا آن شب در ده شب پسین است فمن کان اعتکف معی پس کسیکه بوده که اعتکاف کرده بود با من بطلب این شب فلیعتکف
العشر الاواخر پس باید که اعتکاف کند ده شب آخر را تخصیص امر باعتکاف بطالبان آنها که اعتکاف کرده و طلب نموده بودند برای آنست که چون طالب و متفتش آن بودند و دریافتند بار اعتکاف میکنند تا در یابند

ولیکن تا طلب میکنید فرا بخشد بشنید یا بشنید فقلت رأیت هذه اللیلة پس بتحقیق نموده شدم من این شب را یعنی معین در خواب در عشرهٔ اخیر ثم نسیتها باز فراموش گردانیده شدم آن را وقد رأیتنی اسجد فی
ماء وطین من صبیحتها و بتحقیق دیدم خود را در خواب که سجده میکنم در آب و گل در وقت صبح آن شب که در خواب دیدم او را فالتمسوها فی العشر الاواخر پس طلب کنید آن شب را در ده شب آخر والتمسوها فی کل
وتر و طلب کنید او را در هر طاق این شب که بیرون از این نیست قال گفت راوی فمطرت السماء تلک اللیلة پس بارید آسمان در آن شب وکان المسجد علی عریش و بود سقف مسجد بر عریش یعنی بر شاخهای درختان
و عریش بفتح عین مهمله و کسر را و شین معجمه خانه که از شاخ و برگ درختان ساخته شود و چنانکه برای تاکها میسازند و هر چیزی که در سایهٔ آن نشینند و سقف مسجد در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم از شاخ و برگ درخت
خرما بود فوکف المسجد پس چکید سقف مسجد و وکف چکیدن سقف خانه از باران فبصرت عینای رسول الله پس دید هر دو چشم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم و علی جبهته اثر الماء والطین
و حال آنکه بر پیشانی آن حضرت اثر آب و گل بود من صبیحة احدی وعشرین در صبح تاریخ بیست و یکم این روایت مثبت آنست که شب قدر بیست و یکم باشد متفق علیه فی المعنی واللفظ لمسلم
متفق علیه است در معنی که معنی آن را بخاری و مسلم هر دو روایت کرده اند و لفظ مسلم راست الی قوله تا قول وی که اینست فقیل لی انها فی العشر الاواخر والباقی للبخاری و لفظ باقی حدیث بخاری راست
واین در روایت ابی سعید خدری بود وفی روایة عبد الله بن انیس بضم همزه و فتح نون و سکون تحتانیه که صحابی انصاری بزرگ است قال گفت است لیلة ثلث وعشرین صبح شب بیست و سوم رواه
مسلم وعن زر بکسر زای و تشدید را ابن حبیش بضم مهمله و فتح موحده و سکون تحتانیه تابعی ثقه است که جاهلیت را دریافته و شصت سال در جاهلیت گذرانیده و شصت در اسلام و عمر وی صد و بیست سال بوده و بعضی
گویند که صد و سی و بعضی گفته اند صد و پنجاه و از اکابر علمای قراءت بوده از اصحاب عبد الله بن مسعود و ابی بن کعب و عبد الله بن مسعود از وی چیزها از عربیت میپرسید و ابی بن کعب وی را گفتی ای زر تو نمیخواهی که هیچ
آیتی از قرآن ترک کنی الا آنکه بپرسی مرا از آن قال سألت ابی بن کعب فقلت ان اخاک عبد الله بن مسعود یقول گفت پرسیدم ابی بن کعب را پس گفتم که برادر تو ابن مسعود میگوید من یقم الحول یصیب
لیلة القدر کسیکه قیام لیل کند سال تمام در می یابد شب قدر را فقال پس گفت ابی بن کعب رحمة الله علیه رحمه الله رحمت کند ابن مسعود را خدای تعالی اراد ان لا یتکل الناس میخواهد ابن مسعود غرض وی از این
گفتن آنست که اعتماد نکنند مردم که چون شب قدر را دریابند بحصول ثواب عظیم بر آن اکتفا نکنند و باقی سال آرام و آسایش نگذرانند و جد و جهد در عمل ننمایند اما انه قد علم انها فی رمضان آگاه باش بدرستیکه
ابن مسعود بتحقیق دانسته است که شب قدر در رمضان است وانها فی العشر الاواخر و بتحقیق دانسته است که شب قدر در ده اخیر است وانها فی لیلة سبع وعشرین و بتحقیق دانسته است که آن شب بیست
و هفتم است ثم حلف لا یستثنی پس سوگند خورد ابی بن کعب در حالتی که استثنا نمیکند یعنی انشاء الله نمیگوید و جزم میکند انها لیلة سبع وعشرین که شب قدر شب بیست و هفتم است زر بن حبیش میگوید فقلت
پس گفتم یعنی ابی بن کعب را بای شیء تقول ذلک بچه چیز و بکدام دلیل میگوئی تو آن را یا ابا المنذر کنیت ابی بن کعب است قال بالعلامة التی اخبرنا رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت بنشانیکه
خبر داده است ما را آن حضرت او بالآیة شک راویست که بالعلامة گفت یا بالآیة و هر دو بیک معنی است انها تطلع یومئذ لا شعاع لها علامت اینست که آفتاب در صبح آن شب میبر آید در حالتی که نیست روشنی مر او را
رواه مسلم و در روایتی آمده که می بر آید آفتاب مانند طشت و از اینجا معلوم میشود که ابی بن کعب آن را بنشان گفت نه بنص و اگر این نشان در غیر این شب یافته شود نیز ممکن است آورده اند که عمر رضی الله عنه خواند اصحاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم را و پرسید ایشان را از شب قدر پس همه اتفاق کردند که در ده اخیر است پس گفت ابن عباس مر عمر را که من میدانم یا گمان میبرم که آن شب هفتم است که میگذرد یا شب هفتم که باقی میماند پس گفت
عمر از کجا دانستی آن را گفت پیدا کرد خدای تعالی هفت آسمان را و هفت زمین را و هفت روز را و دهر میگردد در هفت و آدمی پیدا کرده شده است از هفت اندام و میخورد از هفت و سجده میکند از هفت و طواف را
ذکر کرد و جمار را هم و چیزهای دیگر که هفت اند پس گفت عمر بتحقیق دریافتی تو چیزی را که ما در نیافتیم و بعضی از فضلا گفته اند که خدای تعالی ذکر کرد لفظ لیلة القدر را در سوره انا انزلناه در سه جا و این نه حرف است مجموع آن بیست و
هفت حرف است و این و امثال آن امارات ظنیه است نه دلائل قطعیه و هیچکس را یقین حاصل نیست در آن و اگر آن حضرت را بوده اذن کرده نشد بتعیین مر صحابه را و اگر کسی از صحابه باشد که اعلام کرده شد وی از ممنوع
بود از اظهار آن بجهت حکمتی که در اخفای آن است والله اعلم و روایت کرده شده است از ابی ذر رضی الله عنه که وی پرسید رسول خدا صلی الله علیه وسلم و سوگند دادم آن حضرت را که خبر دهد مرا بدان پس غضب آورد آنحضرت
پس فرمود اگر میخواستی مراد خدای تعالی که خبر دهم بدان خبر میداد شما را اگر گویند پس سوگند خوردن ابی بن کعب بی استثنا و جزم کردن وی بر آنچه بود جوابش آنکه این مبالغه است از ابی بن کعب بنا بر غلبهٔ ظن و سوگند خوردن
بر غلبهٔ ظن جائز است و مواخذه نیست بدان و همچنین هر که گفته است بغلبهٔ ظن و اجتهاد گفته والمجتهد یخطی و یصیب والله اعلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
یجتهد فی العشر الاواخر ما لا یجتهد فی غیره گفت عائشه بود آنحضرت که کوشش مینمود و مشقت میکشید در عمل در عشر اواخر رمضان از آنچه نمینمود در غیر عشر اواخر رواه مسلم وعنها قالت کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم اذا دخل العشر شد مئزره بود آن حضرت چون می در آمد ده رمضان محکم میبست ازار خود را و کنایت است از اجتهاد در عبادات زیاده بر عادت یا کنایت است از گوشه گرفتن از زنان و
احیی لیلة و زنده میداشت شب خود را یا زنده میداشت نفس خود را در شب احیاء لیل که میگویند دو معنی دارد یا بمعنی زنده گردانیدن شب است چه حیات وقت بتازگی وی در عبادت کردن است و این یا بمعنی
زنده گردانیدن خود است در آن شب چه حیات آدمی در بیداریست خصوصا بعبادت و خواب در حکم موت است و بیکاری حکم مرده دارد وایقظ اهله و بیدار میکرد اهل خانهٔ خود را تا آنها نیز عبادت کنند و از سعادت
دریافت شب قدر محروم نمانند متفق علیه الفصل الثانی عن عائشة رضی الله عنها قالت قلت گفت عائشه گفتم یا رسول الله ارأیت ان علمت ای لیلة القدر ما اقول فیها خبر
ده مرا اگر بدانم کدام شب است شب قدر و دریابم آن را چه گویم از ذکر و دعا در آن شب قال قولی گفت آنحضرت بگو ای عائشه اللهم انک عفو تحب العفو فاعف عنی خداوندا بدرستیکه تو عفو کننده و دوست میداری
عفو را پس عفو کن از من رواه احمد وابن ماجه والترمذی وصححه وعن ابی بکرة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول التمسوها روایت از ابی بکره گفت شنیدم آنحضرت
که میگفت طلب کنید آن را یعنی لیلة القدر را فی تسع یبقین او فی سبع یبقین او فی خمس یبقین در نه شب که باقی میمانند که چهار شب است یا در هفت شبی که باقی میمانند که سه شب است یا در پنج شبی که باقی میمانند و
آن دو شب است چنانکه در حدیث ابن عباس ذکر کردیم او ثلث او آخر لیلة یا گوئید در سه شب که باقی میمانند که شب بیست و هفتم است یا شب بیست و نهم است که شب آخر رمضان است که عمل آنجا تمام میشود
و بنده مستحق اجر میگردد و بعضی گفته اند که فی تسع یبقین محمول است بر بیست و دوم و فی سبع بر بیست و چهارم و فی خمس محمول است بر بیست و ششم او ثلاث بر بیست و هشتم و آخر لیل بر بیست و نهم و بعضی گفته اند بر

فقد رواه الترمذی وعن ابن عمر قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن لیلة القدر گفت ابن عمر پرسیده شد آن حضرت از شب قدر فقال هی فی کل رمضان پس گفت آن حضرت
آن شب در کل رمضانست این دو وجه احتمال دارد یکی آنکه در هر رمضانست مخصوص برمضانی دون رمضانی نیست دوم آنکه در همه ایام رمضانست نه مخصوص بعشر اواخر نیست کذا قال الطیبی رواه ابو داود وقال رواه
سفیان وشعبة عن ابی اسحق وگفت ابو داود روایت کرده است آنرا سفیان ثوری وشعبه از ابی اسحق که از اکابر تابعین است موقوفا علی ابن عمر موقوف بر ابن عمر ورفع نکرده به پیغمبر صلی الله علیه
وسلم وعن عبد الله بن انیس قال قلت گفتم من یا رسول الله ان لی بادیة اکون فیها بدرستیکه مرا بادیه ایست که میباشم در آن وانا اصلی فیها ومن نماز میگذارم در آن بادیه بحمد الله فمرنی
بلیلة انزلها الی هذا المسجد پس امر کن بشبی که فرود آیم در آن شب بسوی این مسجد اشارت کرد بمسجد شریف نبوی صلی الله علیه وسلم گویا قصد وی طلب شب قدر بود فقال پس گفت آن حضرت انزل لیلة
ثلث وعشرین فرود آی شب بیست وسیوم قیل لابنه کیف کان ابوک یصنع گفته شد پسر او را چگونه بود که میکرد پدر تو در مسجد قال کان یدخل المسجد اذا صلی العصر گفت پسر وی بود
که می درآمد مسجد را چون میگذارد نماز عصر فلا یخرج منه لحاجة پس بیرون نمی آمد از مسجد برای کاری که منافی باعتکاف باشد ودر بعضی اصول الا لحاجة یعنی بیرون نمی آمد از مسجد مگر برای حاجت ضروری چنانچه
حاجت بشری که معتکف مضطر است بآن حتی یصلی الصبح فاذا صلی الصبح وجد دابته علی باب المسجد پس چون میگذارد صبح را می یافت چارپای خود را بر در مسجد فجلس علیها پس می نشست بر دابه
ولحق بادیته ومی پیوست بادیه خود را رواه ابو داود الفصل الثالث عن عبادة بن الصامت قال خرج النبی صلی الله علیه وسلم لیخبرنا بلیلة القدر گفت عباده بیرون
آمد آن حضرت از درون خانه در وقتی که نمودند بوی لیلة القدر تا خبر دهد ما را بلیلة القدر فتلاحی رجلان من المسلمین پس نزاع نمودند وخصومت کردند بیکدیگر دو مرد از مسلمانان فقال پس گفت آن حضرت
خرجت لاخبرکم بلیلة القدر بیرون آمدم تا خبر دهم شما را بشب قدر که کدام شب است فتلاحی پس نزاع کردند فلان وفلان فرفعت پس برداشته شد آن شب وفراموش گردانیده شد تعیین آن
نزاع آنها از اینجا معلوم میشود که نزاع وخصومت بیکدیگر شنیع است وسبب حرمان از برکات وخیرات وغالبا نزاع ایشان بناحق بوده باشد تجاوز از حد عدل وعسی ان یکون خیرا لکم ونزدیک است اینکه باشد
که این برداشتن از خاطر تعیین آن ومبهم گردانیدن آن بهتر مر شما را که سبب جد واجتهاد وتکثیر طاعت وعبادت گردد فالتمسوها فی التاسعة والسابعة والخامسة پس طلب کنید آنرا در بیست
نهم وبیست هفتم وبیست پنجم از اینجا معلوم میشود که آن شب که نموده بودند متردد بود میان این سه شب یا تردد میان این سه شب بغلبه ظن کرده والله اعلم رواه البخاری وعن انس قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان لیلة القدر نزل جبرئیل فی کبکبة من الملائکة چون میباشد شب قدر فرو می آید جبرئیل در جماعت از فرشتگان وکبکبه بفتح وضم جماعت
یصلون علی کل عبد قائم او قاعد یذکر الله دعا میکنند واستغفار می نمایند ودرود می فرستند بر هر بنده که ایستاده است یا نشسته که یاد میکند مر خدای عز وجل فاذا کان یوم عیدهم پس وقتی که باشد
روز عید مسلمانان یعنی یوم فطرهم یعنی روز فطر ایشان باهی الله بهم ملائکته مفاخرت میکند خدای تعالی ومی نازد به بندگان خود فرشتگان خود را که طعنه میزدند ایشان بعصیان فیقول پس
میگوید یا ملائکتی ما جزاء اجیر وفی عمله ای فرشتگان من چیست پاداش مزدوری که تمام کند عمل خود را قالوا ربنا جزاءه ان یوفی اجره گویند فرشتگان ای پروردگار ما اینست پاداش
او که تمام داده شود اجرت وی فقال ملائکتی عبیدی وامائی قضوا فریضتی علیهم پس میگوید پروردگار تعالی ای فرشتگان من غلامان وداهان من گزاردند طاعت مرا که فرض کرده بودم بر ایشان که
روزه رمضانست ثم خرجوا یعجون الی الدعاء پس بیرون آمدند در حالی که بر میدارند آواز خود را بدعا یعجون بکسر عین وفتح آن وعزتی وجلالی وکرمی وعلوی وارتفاع مکانی سوگند بغلبه
وقدرت وبزرگی وجود وبلندی قدر وبلندی مرتبه من لاجیبنهم هر آینه اجابت میکنم وقبول میکنم دعای ایشان را فیقول ارجعوا قد غفرت لکم پس میگوید خدای تعالی برگردید بتحقیق آمرزیدم مر شما را
وبدلت سیأتکم حسنات وتبدیل میکنم بدیهای شما را بنیکی های یعنی بدیها را می آمرزم ومحو میکنم آثار گناهان را ونیکیها را می پذیرم وثابت میکردم انوار طاعات را یا تبدیل میکنم ملکه معصیت را
از نفس بملکه طاعات بلکه میدهم بدل هر معصیت طاعت وثابت میکردم بدل عقاب ثواب را چنانکه در حدیث آمده است که روز قیامت مردی را بیارند فرمان آید که عرض کنید بر وی گناهان صغیره او را ونهان دارید
گناهان کبیره او را گفته میشود مر او را کردی تو روز چنین وچنین پس بنده اقرار میکند گناهان صغیره را ومنکر میشود ومیترسد از گناهان کبیره که مبادا اظهار کنند پس حکم بود که بدهید بجای هر بدی که کرده است نیکی را پس گوید
بنده مرا گناهان بسیار است که نمی بینم آنها را اینجا الحدیث قال فیرجعون مغفورا لهم گفت آن حضرت پس برمیگردند بندگان در حالیکه آمرزیده شده است مر ایشان را رواه البیهقی فی شعب الایمان باب
الاعتکاف اعتکاف در لغت بازداشتن ودرنگ کردن ولازم بودن بجائی ولازم بودن چیزی را ورو آوردن بکسی ودر شرع درنگ کردن در مسجد ولزوم وی بروجه مخصوص واعتکاف در ظاهر مذهب حنفیه سنت مؤکده است
از جهت مواظبت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر آن تا آنکه گذشت ازین عالم چنانکه در صحیحین از حدیث عائشه آمده است که زهری گفته که عجب دارم از مردم که چگونه ترک کردند اعتکاف را وآنحضرت عمل میکرد بنوافل گاهی و
ترک میکرد گاهی وترک نکرد اعتکاف را هرگز وواجب نگفتند آنرا با وجود آنکه یکسال ننشست در سال دیگر قضا کرد ودو عشره نشست زیرا که داب آن حضرت در واجب با وجود مواظبت آن بود که انکار میکرد وبیان انکار میکرد
بر ترک آن ودر اعتکاف گفت کسیکه دوست میدارد از شما که اعتکاف کند باید که بکند چنانکه در صحیحین آمده است ونشستن دو سال دیگر ده عشره بجهت قضا نبود بلکه در سال فات بود بجهت کمال شوق وتهیأ واستعداد بوصول
درگاه وصواب آنست که اعتکاف بر سه قسم است واجب وآن اعتکافیست که نذر کرده بدان وواجب گردانیده آنرا بر نفس خود وسنت وآن در عشر اخیر رمضان است وجز این دو قسم مستحب است وحنفیه مر زنان را
در مسجد بیت تجویز کرده اند ومراد مسجد بیت مکانیست که جدا کرده میشود برای نماز واو در حکم مسجد نیست مگر در حکم که جواز اعتکاف زنانست در وی وقول قدیم شافعی نیز همین است ونقل کرده اند بعضی از اصحاب
مالک اعتکاف مرأة در مسجد با زوج خود جائز است وبهمین قائل است امام احمد رحمه الله واذن آن حضرت صلی الله علیه وسلم ازواج مطهره را دلیل است بر آن ومنع بجهت مصلحتی دیگر بود چنانکه بیاید بعد از آن
امام ابو حنیفه وامام محمد تخصیص کرده اند بمسجدی که اقامت کرده میشود در وی خمس صلوات تا اعتکاف بسبب ترک جماعت که موکد است تر از آن است نکرده وباعث بر خروج پنج وقت نشود با امکان احتراز از آن ودر شرح
ابن همام آمده که بعضی گفته اند که مراد غیر مسجد جامع است زیرا که جائز است در وی اگرچه اقامت کرده نشود در وی صلوات خمس ودر روایتی از ابی یوسف آمده که اعتکاف واجب جائز نیست مگر در مسجد جماعت اما
نفل جائز است در غیر آن ونزد امام مالک شرط کرده مسجد جامع را وقولی از شافعی نیز این است ودر حاوی که در مذهب شافعی است گفته که جامع اولی است ونزد جمهور شافعیه جائز است در هر مسجد مگر که نذر کند اعتکاف را

عدد معین شد اگر نیت مدت معین کند روا است و اختلاف در اقل مدت اعتکاف است که چیست نزد بعضی اقل آن ساعتست از این جهت گفته اند که باید که مرد هرگاه چون در مسجد در آید نیت اعتکاف کند تا ثواب آن بدست آرد
و نزد این قائل نشستن نیز شرط نیست و صحیح آنست که عبور معتبر نیست و نزد بعضی اقل اعتکاف یک روز است و مختار در مذهب ما آنست و بعضی گفته اند که این اختلاف فرع اختلاف در اشتراط صوم است و تحقیق آنست
که با وجود اشتراط صوم احتمال دارد که اعتکاف باشد و کمتر از یوم پس صائم اگر مکث کند یکساعت یا دو ساعت حاصل میشود و ثمره اشتراط صوم آنست که چون نیت اعتکاف شب کند جائز نباشد زیرا که شب محل صوم
نیست و سخن درین در ضمن شرح احادیث بیاید الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یعتکف العشر الاواخر من رمضان حتی توفاه الله گفت
عائشه بود آنحضرت که اعتکاف میکرد در ده شب اخیر از رمضان تا آنکه میرانید او را خدا و این بعد از آنکه در عشر اول و اوسط نشست و شب قدر را در نیافت و باری نمودند که شب قدر در عشر اواخر است چنانکه در باب سابق
گذشت ثم اعتکف ازواجه من بعده پس معتکف شدند ازواج مطهره آن حضرت بعد از وی یعنی در عشره اخیر و این حدیث دلیل است بر مواظبت آنحضرت بر اعتکاف و بودن آن سنت موکده چنانکه مذکور شد
متفق علیه وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اجود الناس بالخیر بود آنحضرت جواد ترین یا جید ترین مردم به نیکی در جمیع اوقات وکان اجود
ما یکون فی رمضان و بود جوادتر بودن وی حاصل وقتی که میبود در رمضان که اشرف و انسب اوقاتست بفعل خیر کان جبرئیل یلقاه فی کل لیلة فی رمضان بود جبرئیل که ملاقات میکرد آن حضرت را
در هر شب در رمضان یعرض علیه النبی صلی الله علیه وسلم القرآن عرض میکرد بر جبرئیل آن حضرت قرآن را و می شنوانید و میگذرانید بر وی فاذا لقیه جبرئیل کان اجود بالخیر من الریح المرسلة
پس وقتی که ملاقات میکرد او را جبرئیل بود وی صلی الله علیه وسلم جوادتر و جیدتر و تیزتر به نیکی از باد که رها کرده شده است و فرستاده شده است به بشارت اشارتست بقول حق سبحانه و هو الذی یرسل الریاح بشرا بین
یدی رحمته پس باد بر انگیزد سحاب را و فرود می آید باران امطار و پیدا میشود بوی اذاق و برکات همچنین وجود شریف باعث و منشای خیرات و مبرات و برکات بود خصوصا درین اوقات و در حدیث اشارتست بآنکه میباید
اوقات فاضله و صحبت ابرار بیشتر در فعل خیر و کسب خیرات باید کوشید و اورادن این حدیث در اعتکاف بجهت آنست که آنحضرت در رمضان معتکف میبود متفق علیه وعن ابی هریرة قال کان یعرض
علی النبی صلی الله علیه وسلم القرآن کل عام مرة بود که عرض کرده میشد بر آنحضرت قرآن هر سال یکبار عرض کننده جبرئیل بود و منافات نیست میان عرض کردن آنحضرت قرآن را بر جبرئیل چنانکه مدلول
حدیث اول است و میان عرض جبرئیل قرآن را بر آنحضرت چنانکه مفهوم این حدیث است زیرا که نخست جبرئیل عرض میکرد بر آنحضرت بعد از وی آنحضرت عرض میکرد بر جبرئیل چنانکه در سماع از شیخ و قرائت بر وی میباشد
و درین علیت احکام امر اتقان اوست وارد شده است که هر دو میخواندند قرآن را بطریق مدارست چنانکه حافظان بیکدیگر بطریق دور میخوانند فعرض علیه مرتین فی العام الذی قبض فیه پس عرض کرده شد
قرآن بر آنحضرت دو بار در سالی که قبض کرده شد روح مقدس وی وکان یعتکف کل عام عشرا و بود آنحضرت که اعتکاف میکرد در هر سالی یک عشر فاعتکف عشرین پس اعتکاف کرد آنحضرت
دو عشر و عشرین یعنی بیست نیز خوانده اند و مآل هر دو عبارت یکی است فی العام الذی قبض فیه در سالی که قبض کرده شد آنحضرت از جهت کمال شوق و تهیؤ و استعداد بوصول درگاه بیت و عده وصل
چون شود نزدیک آتش شوق تیزتر گردد رواه البخاری وعن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اعتکف ادنی الی راسه وهو فی المسجد گفت عائشه بود آنحضرت
چون اعتکاف میکرد نزدیک من میکرد و لید سر مبارک خود را و حال آنکه وی در مسجد میبود فارجله پس شانه میکردم من آنحضرت را یعنی شانه کردن موی و فرو شستن از اینجا معلوم شد که باکی نیست بر آوردن
معتکف سر خود را از مسجد وکان لا یدخل البیت الا لحاجة الانسان و بود آنحضرت که بر نمی آمد از مسجد مگر برای حاجت انسانی از بول و غائط و همچنین غسل جنابت از جهت وجوب خروج از مسجد نزد
جنابت و همچنین برای نماز جمعه اما غسل جمعه روایتی صریح در آن از اصول نمی یابیم جز آنکه در شرح در الغتیه است که بیرون می آید برای غسل فرض باشد یا نفل متفق علیه وعن ابن عمر رضی الله عنه
ان عمر سال النبی روایت است از ابن عمر که عمر پرسید پیغمبر را صلی الله علیه وسلم قال کنت نذرت فی الجاهلیة ان اعتکف لیلة فی المسجد الحرام گفت عمر بودم من که نذر کرده بودم
در جاهلیت که اعتکاف کنم یک شبی در مسجد حرام قال فاوف بنذرک گفت آنحضرت پس ایفا کن نذر خود را اگر نذر کرده بودی متفق علیه و باین حدیث استدلال کرده شافعی و احمد در روایتی بر آنکه
صوم شرط نیست در اعتکاف مگر با التزام آن بنذر زیرا که اگر صوم شرط بودی امر نمیکرد بوفای این نذر و جواب از این استدلال آنست که در روایت صحیح آمده که گفت عمر نذر کردم که اعتکاف کنم روزی پس ولیتکه
در وی لیل واقع شده است شب با روز مراد است چنانکه از یوم روز با شب مراد است و نزد ابی حنیفه و مالک صوم شرط است در اعتکاف مطلقا واجب باشد یا نفل و متمسک ایشان حدیث عائشه است که
بیاید لا اعتکاف الا بصوم و این حدیث صریح است در اشتراط صوم در اعتکاف الفصل الثانی عن انس قال کان النبی صلی الله علیه وسلم یعتکف فی العشر الاواخر من رمضان گفت
انس بود آنحضرت که اعتکاف میکرد در ده شب آخر از رمضان فلم یعتکف عاما پس اعتکاف نکرد یکسال فلما کان العام المقبل اعتکف عشرین پس وقتی که شد سال آینده اعتکاف کرد دو ده
شب و قضا کرد و این بظاهر علامت وجوب است و لیکن قضای سنت موکده نیز آمده است چنانکه سنت ظهر را بعد از نماز عصر قضا کرد چنانکه در کتاب الصلوة گذشت رواه الترمذی ورواه ابو
داود وابن ماجة عن ابی بن کعب وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان النبی صلی الله علیه وسلم اذا اراد ان یعتکف صلی الفجر بود آنحضرت وقتی که میخواست
که اعتکاف کند میگزارد نماز فجر را ثم دخل فی معتکفه پس در می آمد در جای اعتکاف خود رواه ابو داود وابن ماجة و گفته اند که این حدیث را بخاری و مسلم نیز روایت کرده اند و باقی اصحاب
کتب سته نیز روایت کرده مطولا و استدلال کرده باین حدیث کسیکه قائل است که ابتدای اعتکاف از اول نهار عشره اخیره کند و باین قائل است اوزاعی و ثوری و لیث در یک قول و ابو حنیفه و مالک و
شافعی و احمد رحمهم الله بر آنند که در آید پیش از غروب آفتاب چون خواهد اعتکاف شهر یا عشر را و محمل این حدیث آن میدارند که آنحضرت شب در مسجد می در آمد و چون نماز صبح میگذارد در حجره که میساختند برای گو
می در آمد و منقطع میشد از خلق و منفرد میگشت و مراد معتکف آن حجره ایست که از حصیر و مانند آن برای اعتکاف و میساختند چنانکه در حدیث صحیح آمده است پس ابتدای اعتکاف از وقت مغرب میبود و تخلی و انفراد وقت
صبح وعنها قالت کان النبی صلی الله علیه وسلم یعود المریض وهو معتکف و هم از عائشه رض روایت است که گفت بود آنحضرت که باز پرس میکرد بیمار را و حال آنکه آنحضرت معتکف بود
فیمر کما هو پس میگذشت آنحضرت که گذشتنی مثل هیئتی که وی بر آن بود فلا یعرج پس میل نمیکرد و بسوی جانبی دیگر و نمی ایستاد در بیمار گذشتن و میرفت و میپرسید و تعریج اقامت و میل از راه بجانبی لیسال عنه

میرسید حال بیمار این بیان عیادت است طیبی گفته که نزد ائمه اربعه آنست که چون بیرون آید معتکف برای قضای حاجت و اتفاق افتد او را عیادت مریض و صلوٰة بر جنازه و پس میل نکند و منحرف نکردد از طریق الّا آنکه نشود زیاده بر قدر نماز باطل نمیشود اعتکاف و اگر انحراف کند و زیاده با ایستد باطل کردد و حسن و نخعی گفته که جائز است معتکف را بیرون آمدن برای نماز جمعه و عیادت مریض و صلوٰة جنازه انتهی رواه ابو داؤد وعنها قالت السنة علی المعتکف ان لا یعود مریضا ولا یشهد جنازة و هم از عائشه آمده است که گفت سنت بر معتکف آنست که عیادت نکند مریض را و حاضر نشود نماز جنازه را مگر آن صفت که گفته شد ولا یمس المرأة ولا یباشرها و مساس نکند زن را و مباشرت نکند او را مس سودن بدست و مباشرت نیز بهمین معنی است و بشره روی پوست مردم و گفته اند که مراد بمس مجامعت است و وی مبطل است اعتکاف را باتفاق و مباشرت در غیر فرج بعضی گفته اند مبطل است و بعضی گویند مبطل نیست و بعضی میگویند اگر انزال کند مبطل است و اگر انزال نکند مبطل نیست و در هدایه گفته است اگر جماع کرد در غیر فرج و انزال کرد یا بوسه داد یا لمس کرد و انزال کرد باطل میکرد اعتکاف وی زیرا که این در معنی جماع است تا آنکه فاسد میکرد بوی روزه و اگر انزال نکند فاسد نمیکرد و اگرچه حرام است ولا یخرج لحاجة الا لما لا بد منه و بیرون نیاید معتکف برای حاجتی و کاری مگر برای حاجتی که چاره نیست از ان چنانکه حاجت انسانی ولا اعتکاف الا بصوم و روا نیست اعتکاف مگر بروزه و روزه شرط است در اعتکاف این دلیل حنفیه است در اشتراط صوم در اعتکاف ولا اعتکاف الا فی مسجد جامع و روا نیست اعتکاف مگر در مسجد جامع مراد بمسجد جامع اینجا مسجد جماعت است یا بیان افضل و اولی است والله اعلم رواه ابو داؤد

الفصل الثالث عن ابن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم انه کان اذا اعتکف طرح له فراشه ابن عمر روایت میکند از آن حضرت که بود آنحضرت چون اعتکاف میکرد انداخته میشد برای وی بساط وی که در زیر می انداخت ویوضع له سریره و نهاده میشد برای آن حضرت تخت وی یعنی چهار پایه وی که بر ان میخفت و چهار پایه را عربان سریر میگویند و در بعضی نسخ ویوضع بکلیه وراء اسطوانة التوبة انداخته میشد فراش و سریر وی پس پایه پیش ستون مسجد که آن را اسطوانه توبه میگویند که ابولبابه انصاری خود را بآن بر بسته بود تا توبهٔ او قبول افتاد و قصهٔ آن در کتب سیر و احادیث مسطور و مذکور است و اسطوانه بضم همزه و سکون سین بمعنی ستون است رواه ابن ماجة وعن ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی المعتکف روایت است از ابن عباس که آنحضرت گفت در حق معتکف هو یعکف الذنوب معتکف منع کرده میشود و باز داشته میشود از گناهان ویجری له من الحسنات کعامل الحسنات کلها و جزا داده میشود معتکف را از حسنات عبادات که فوت میشود او را بسبب اعتکاف مثل عیادت مریض و نماز جنازه و زیارت اخوان و جز آن مثل عامل حسنات همه و بعضی برابر روایت کرده اند از اجره رواه ابن ماجة تمام شد کتاب صوم بعون خدای و توفیق وی تعالی و شروع در کتاب فضائل القرآن

کتاب فضائل القرآن

فضائل جمع فضیلت مشتق از فضل ضد نقص و قرآن مشتق است از قرأت یا از قران که بمعنی جمع و ضم است و در قرآن قصص و امر و نهی و وعد و وعید و سور و آیات جمع شده و بیکدیگر منضم گشته و صاحب صحاح و قاموس او را در قرأت آورده و نزد قرآن و هو الظاهر

الفصل الاول عن عثمان رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیرکم من تعلم القرآن وعلمه بهترین شما کسی است که آموخت قرآن را و آموزانید آنرا و گفته اند که مراد آنست که از جملهٔ بهترین است زیرا که خیریت در غیر معلم و متعلم نیز وارد شده است و نووی در فتاوای خود گفته است اگر قدر واجب از قرآن تعلم کرده پس تعلم وی و تعلم فقه برابر است و در زیاده بر واجب فقه افضل است از آن و پوشیده نماند که این بر تقدیری است که مراد تعلم و تعلیم کلمات قرآن باشد و الا تعلم فقه نیز از جملهٔ علوم و توابع قرآن است و خود در زمان نبوت علم فقه بعین قرآن بود و احادیث نبوی تفسیر آن میکرد و لهذا در باب امامت اقرأ اصحابه را اعلم ایشان داشته اند فتدبر رواه البخاری وعن عقبة بن عامر صحابی است که احوال او در مواضع نوشته شده است قال خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم ونحن فی الصفة گفت بیرون آمد آن حضرت و ما در صفه بودیم بضم صاد و تشدید فا مراد صفهٔ مسجد است آن موضعی بود که سقف داشت پیش مسجد و بعضی گفته اند که آن مسجد قدیم بود که قبلهٔ آن بجانب بیت المقدس بود و بعد از نسخ آن قبله او را بجا گذاشتند و فقرای صحابه که ایشان را اصحاب صفه میگفتند در آنجا میبودند فقال پس گفت آنحضرت ایکم یحب ان یغدو کل یوم الی بطحان کدام یکی از شما دوست میدارد که بامداد کند هر روز بسوی بطحان بضم با و سکون طای مهمله او العقیق یا بسوی عقیق شک راوی است نام دو موضع است بمدینه که آنجا بازار بود و شتران در وی فروخته میشد فیاتی بناقتین کوماوین پس بیارد دو ناقهٔ بزرگ کوهان بفتح کاف و سکون واو ناقهٔ بزرگ کوهان فی غیر اثم ولا قطع رحم بی ارتکاب معصیت مثل سرقه و غصب و بی بریدن قرابت که واجب است پیوند آن این تخصیص بعد تعمیم است که از اشد انواع معصیت است فقلنا پس گفتیم یا رسول الله کلنا نحب ذلک همه ما دوست میداریم آنرا و در روایتی یحب بتحتانیه قال گفت آن حضرت افلا یغدو احدکم الی المسجد آیا پس بامداد نمیکند یکی از شما بسوی مسجد فیعلم پس تعلیم کند و بداند او یقرأ آیتین من کتاب الله یا بخواند دو آیت از کتاب خدا و در بعضی نسخ فیعلم بتخفیف از علم و برین تقدیر کلمه او برای شک یا تنویع است خیر له من ناقتین این تعلیم دو آیت و خواندن آن بهتر است مر او را از دو ناقه وثلث خیر له من ثلث و سه آیت بهتر است مر او را از سه ناقه واربع خیر له من اربع و چهار آیت بهتر است از چهار ناقه ومن اعدادهن من الابل و همچنین انها بهتر اند از اعداد خود از شتران یعنی پنج و شش آیت بهتر است از پنج و شش و علی هذا القیاس و ابل اسم جنس است شامل نر و ماده و نر را جمل گویند و ماده را ناقه چنانکه انسان مردم را گویند و مرد را رجل و زن را امرأة گویند که آیتی از قران بهتر است از دنیا و هرچه در دنیاست شتران چه قدر دارند که بر ایشان تفضیل نهند و بیان فضل قرآن بآن کنند جوابش آن است که حقیقت مراد آنست که اشتغال بامر دین بهتر است از آنچه محنت و مشقت میکشید در آن از طلب رزق غایت آنکه بیان کرد آنرا بمثالی خاص و مخصوص کردانید بناقه کوماء از جهت بودن آنها از خیار اموال عرب یا مراد آنست که تعلم قرآن و اشتغال بامر دین در امر معاش نیز نافع و موجب مزید خیر و برکت است و بیشتر از اشتغال بتحصیل اسباب دنیا است بحکم ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب و در امر معاد خود چه گویند که تمامه دنیا و ما فیها در جنب وی محو و متلاشی است فافهم و بالله التوفیق رواه مسلم وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایحب احدکم اذا رجع الی اهله ان یجد فیه خلفات عظاما سمانا گفت آن حضرت آیا دوست میدارد یکی از شما چون باز گردد بسوی اهل خانه خود که بیابد در وی سه ناقهٔ آبستن بزرگ فربه و خلفات جمع خلفه بفتح خای معجمه و کسر لام ناقهٔ آبستن قلنا نعم گفتیم آری دوست میداریم آنرا قال گفت آنحضرت فثلث آیات یقرء بهن احدکم فی صلوته خیر له من ثلث خلفات عظام سمان پس سه آیت که بخواند آنها را یکی از شما در نماز خود بهتر است مر او را از سه ناقهٔ آبستن بزرگ فربه و همچنین قیاس باید کرد و این حدیث نیز در معنی حدیث اول است رواه مسلم وعن عائشة رضی الله عنها الماهر بالقرآن مع السفرة الکرام البررة زیرک و نیکو در خواننده و تمام خواننده قرآن بحفظ و تجوید با ملائکه و انبیا است که نویسندگان و نیکوکارانی اند یعنی در دنیا عامل است بعمل ایشان و در آخرت رفیق ایشان است و سفره جمع سافر بمعنی کاتب مشتق از سفر

بمعنی کتاب یا بمعنی سفیر مشتق از سفارت بمعنی میانجی شدن مراد ملائکه اند که انتساخ میکنند کتب سماویه را از لوح محفوظ و میانجی میشوند میان خدای و رسل وی یا انبیا اند که انتساخ مینمایند وحی را و سفیرند میان خدای و امت یا مراد اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم اند که اول انتساخ قرآن ایشان کردند یا فرشتگان که اعمال بندگان می نویسند و کرام جمع کریم و برره جمع بار بمعنی نیکوکار والذی یقرأ القرآن ویتتعتع فیه وهو علیه شاق له اجران و آنکه میخواند قرآن را و در میماند در خواندن قرآن خوب نمیرود زبان او در آن و برو می پیچد زبان او و خواندن قرآن بر وی دشوار است مر او را دو اجر است یکی اجر قرائت و دوم اجر مشقت اگرچه ماهر افضل و اکمل است اما از حیثیت تعب و مشقت این نیز فضیلتی و اجری ثابت است مقصود تسلی و تثبیت طالب است بر مشقت و ریاضت فافهم متفق علیه وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا حسد الا علی اثنین نیست جای رشک بردن مگر بر دو کس رجل آتاه الله القرآن یکی مردی که داده است او را خدای تعالی قرآن را فهو یقوم به آناء اللیل وآناء النهار پس آن مرد بر میخیزد بقرآن و میخواند آنرا در ساعات شب و ساعات روز ورجل آتاه الله مالا فهو ینفق منه آناء اللیل وآناء النهار و دوم مردی که داده است او را خدای تعالی مالی پس آن مرد انفاق میکند از آن مال در ساعات شب و ساعات روز متفق علیه و در کتاب العلم مثل این حدیث در فضیلت علم گذشت و بتحقیق مآل هر دو یکی است چه علم قرآن است و علوم احکام مستفاد از وست لیکن اینجا این فضیلت تلاوت قرآن را اثبات کرده و آن نیز مفید علم است فافهم وعن ابی موسی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل المؤمن الذی یقرأ القرآن مثل الاترجة قصه و حال مسلمانیکه میخواند قرآن را همچو حال اترج است بضم همزه و سکون تا و ضم را و تشدید جیم و اترج بی تا ترنجه و ترنج نیز میگویند و ترنجه در روایت نیز آمده میوه معروفی است که جامع است میان طیب طعم و طیب رایحه چنانچه فرمود ریحها طیبة وطعمها طیب بوی وی خوش و مزه وی خوش است و همچنین مؤمن که میخواند قرآن را لذت میگیرد از آن و منعکس میگردد از وی اشعه انوار تعدی و وصول می یابد بدیگران ومثل المؤمن الذی لا یقرأ القرآن مثل التمرة لا ریح لها وطعمها حلو و حال مسلمانیکه نمیخواند قرآن را همچو حال خرما است که نیست بوی مر او را و مزه وی شیرین است ومثل المنافق الذی لا یقرأ القرآن کمثل الحنظلة لیس لها ریح وطعمها مر و حال منافقی که نمیخواند قرآن را همچو حنظل است که نیست مر او را بوی و مزه وی تلخ است ومثل المنافق الذی یقرأ القرآن مثل الریحانة ریحها طیب و طعمها مر و حال منافقی که میخواند قرآن را همچو حال ریحان است که بوی وی خوش است و مزه وی تلخ است متفق علیه وفی روایة و در روایتی اینچنین آمده است المؤمن الذی یقرأ القرآن و یعمل به کالاترجة والمؤمن الذی لا یقرأ القرآن ویعمل به کالتمرة درین روایت ویعمل به زیادت کرده و در روایت اولی اکتفا بعنوان مؤمن نمود که مستلزم عمل است و احتمال دارد که طعم کنایت از اعتقادی که مؤمن در دل دارد و داشته باشد وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله یرفع بهذا الکتاب اقواما ویضع به آخرین بدرستی که خدای تعالی بلند مرتبه میگرداند بدین کتاب یعنی قرآن گروهی را که ایمان آورده اند بوی و عمل کرده اند بدان و تلاوت میکنند آنرا باخلاص و پست میگرداند بوی گروهی دیگر را که برخلاف آن باشند رواه مسلم وعن ابی سعید الخدری ان اسید بضم همزه و فتح سین مهمله بن حضیر بضم حاء مهمله و فتح ضاد معجمه صحابی انصاری است از نقبای انصار کبیر الشان از افاضل ناس برداشت عمر بن الخطاب جنازه او را و نماز گذارد بر وی و دفن کرده شد ببقیع مات سنه عشرین وقیل احدی وعشرین قال گفت بینما هو یقرء من اللیل سورة البقرة در اثنای آنکه وی میخواند در شب سوره بقره وفرسه مربوطة عنده و اسپ وی بسته شده بود نزد وی اذ جالت الفرس ناگاه بجهید اسپ فی الصحاح جولان کرد و برآمدن فسکت پس خاموش گشت اسید و ترک کرد خواندن را فسکنت پس ساکن شد اسپ یا آرام گرفت از جولان فقرء پس باز خواند اسید فجالت پس باز جولان کرد اسپ فسکت فسکنت پس باز خاموش گشت اسید پس آرام یافت اسپ ثم قرء پس باز خواند فجالت الفرس پس جولان کرد اسپ سه بار همچنین واقع شد فانصرف پس برگشت اسید از قرائت و گذاشت قرائت را وکان ابنه یحیی قریبا منها و بود پسر اسید که نامش یحیی بود نزدیک باسپ فاشفق ان تصیبه پس ترسید اسید که برسد اسپ پسرش آزار رساند او را فلما اخره رفع راسه الی السماء و چون پس انداخت اسید پسر را دور افکند از اسپ برداشت سر خود را بجانب آسمان فاذا مثل الظلة پس ناگاه چیزی دید مانند سایبان فیها امثال المصابیح در آن ظله امثال چیزها است مانند چراغها فلما اصبح حدث النبی پس چون صبح کرد ابن حضیر خبر کرد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت آن حضرت مکرر دو بار اقرأ یا ابن حضیر اقرأ یا ابن حضیر بخوان ای پسر حضیر و مراد دوام استمرار است بر قرائت قال گفت اسید بن حضیر بجهت اعتذار از انصراف و گذاشتن قرائت فاشفقت پس ترسیدم من یا رسول الله و در نسخه اشفقت بی فا ان تطا یحیی از آنکه پایمال کند اسپ یحیی را وکان منها قریبا و بود یحیی از اسپ نزدیک فانصرفت الیه پس برگشتم من بسوی یحیی ورفعت راسی الی السماء و برداشتم سر خود را بسوی آسمان فاذا مثل الظلة فیها امثال المصابیح پس ناگاه دیدم مانند سایبان است که در وی مانند چراغها است فخرجت حتی لا اریها پس بیرون آمدم من از جای خود تا آنکه نبینم من آنها را قال گفت آنحضرت وتدری ما ذاک و می دانی که چیست آنچه می بینی تو مانند ظله و مصابیح قال لا گفت اسید در نمی یابم که چیست آن قال گفت آن حضرت تلک الملائکة دنت لصوتک آن فرشتگانند که نزدیک شدند از جهت آواز تو که قرآن میخواندی ولو قرأت لاصبحت ینظر الناس الیها و اگر میخواندی تمام شب هر آینه صبح میکردند آن فرشتگان در حالی که نظر میکردند مردم بسوی آنها و هم میدیدند لا تتواری منهم پوشیده نمیشدند آن فرشتگان از آدمیان متفق علیه واللفظ للبخاری وفی مسلم و در صحیح مسلم واقع شده است لفظ عرجت فی الجو بالا رفت آن ظله در هوا میان آسمان و زمین جو بفتح جیم و تشدید واو میان آسمان و زمین و گشادگی وادی بدل فخرجت علی صیغة المتکلم بجای لفظ فخرجت بصیغه متکلم در روایت اولی واقع شده است وعن البراء قال کان رجل یقرء سورة الکهف و گفت براء بن عازب که از مشاهیر صحابه است بود مردی که میخواند سوره کهف را والی جانبه حصان و در پهلوی وی اسپی بود و حصان بکسر حاء مهمله اسپ اصیل مربوط بشطنین بسته شده بود آن اسپ بدو رسن شطن بشین معجمه و طاء مهمله هر دو مفتوح رسن یا رسن دراز گویند فتغشته سحابة پس پوشید آن اسپ را آمد بر بالای وی ابری فجعلت تدنو وتدنو پس گشت آن ابر که نزدیک شده می آید و می آید وجعل فرسه ینفر و گشت اسپ وی که میگریزد و تنفر بتا و یا هر دو در روایت است و فرس مذکر و مونث هر دو آید فلما اصبح اتی النبی پس چون صبح کرد آمد نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فذکر ذلک له پس ذکر کرد آن واقع را برای آن حضرت فقال تلک السکینة پس گفت آن حضرت که آن سکینه است تنزلت بالقرآن که فرود آمده است بسبب قرآن سکینه بمعنی آرامش و تسکین و بمعنی رحمت آمده و آنچه حاصل کرده بوی آرام و سکون و صفای قلب و برد ظلمت نفسانیت و فرود آرد ضیای رحمانیت و حضور و دفع غیبت و کلامی که در صورت گیرد بصورت ابر و مانند آن و کلام در وی در فصل اول از کتاب العلم زیاده برین گذشته است فتدبر متفق علیه وعن ابی سعید بن المعلی بضم میم و فتح عین و تشدید لام صحابی انصاری مدنی است قال کنت اصلی

فی المسجد گفت بودم من که نماز میکردم در مسجد فدعانی النبی پس خواند مرا پیغمبر صلی الله علیه وسلم فلم اجبه حتی صلیت پس جواب ندادم من آن حضرت را تا آنکه نماز گذاردم ثم اتیته پس آمدم نزد آنحضرت
بعد از تمام کردن نماز فقلت پس گفتم بقصد اعتذار نادادن جواب یا رسول الله انی کنت اصلی بدرستیکه من بودم که نماز میکردم باین سبب جواب ندادم قال گفت آن حضرت الم یقل الله آیا نگفته است خدای
تعالی استجیبوا لله وللرسول اذا دعاکم پاسخ دهید مر خدا و رسول را وقتی که بخواند رسول خدا شما را و طاعت کنید فرمان او را که خواندن او از جانب حق است و طاعت او طاعت حق ثم قال پس گفت آن حضرت
الا اعلمک اعظم سورة فی القرآن آیا تعلیم نکنم و ندانانم ترا بزرگترین سوره که در قرآنست قبل ان تخرج من المسجد پیش از آنکه بیرون آئی از مسجد فاخذ بیدی پس گرفت دست مرا فلما اردنا ان
نخرج پس هنگامیکه خواستیم که بیرون آئیم قلت گفتم یا رسول الله انک قلت لاعلمنک اعظم سورة من القرآن بدرستیکه تو گفتی که هر آینه بدانانم ترا بزرگترین سوره از قرآن قال گفت آن حضرت اعظم
سوره از قرآن الحمد لله رب العالمین هی السبع المثانی این سوره سبع مثانیست والقرآن العظیم الذی اوتیته و این سوره قرآن عظیم است که داده شده است مرا اشارتست بقول حق سبحانه
و تعالی ولقد آتیناک سبعا من المثانی والقرآن العظیم یعنی بتحقیق دادیم ترا ای محمد هفت آیت که مکرر میشود در نماز قراءت وی یا ثنا کرده شده است بران بفصاحت و اعجاز و ثنا گوینده است بر خدا بچیزیکه وی سزاوار اهل آنست
که مراد بدان فاتحه است و دادیم ترا قرآن عظیم مراد بآن نیز فاتحه است و مبالغه فرموده که قرآن عظیم همین است و جزو اعظم قرآن است تحقیقه فی کتب التفسیر رواه البخاری و در حدیث ترمذی از ابی هریره آمده است
که این قصه نسبت با بی بن کعب است وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تجعلوا بیوتکم مقابر نگردانید خانهای خود را خالی از ذکر و تلاوت و عبادت مثل مقبرها که
مانند مرده دروی افتاده باشد بعد از آن ذکر کرد چیزی که افضل و انفع است برای اهل آن را که تلاوت قرآنست و فرمود ان الشیطان ینفر من البیت الذی تقرء فیه سورة البقرة
بدرستیکه شیطان میگریزد از خانه که خوانده میشود در وی سوره بقره رواه مسلم وعن ابی امامة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اقرءوا القرآن گفت ابو امامه شنیدم
میگفت آن حضرت بخوانید قرآن را فانه یاتی یوم القیامة شفیعا لاصحابه پس بدرستی که قرآن می آید روز قیامت شفاعت کننده مر تلاوت کنندگان خود را که ملازمت میکنند بر آن اقرءوا الزهراوین بخوانید دو
سوره روشن و تابان تر و تازه را البقرة وسورة آل عمران آن دو سوره که نام اند سوره بقره و سوره آل عمران فانهما تاتیان یوم القیمة کانهما غمامتان پس بدرستیکه آن دو سوره می آیند روز قیامت
گویا که آن دو سوره دو ابر اند غمام ابر و در قاموس گفته غمام ابر سفید او غیایتان بدو یای تحتانیه هر چه سایه کند بالای سر آدمی از ابر و غبار و جز آن او فرقان من طیر یا دو جماعت اند از طیر صواف صف زده و فرق بکسر فا و سکون را
در اصل کله [illegible] مراد تشبیه بیکی ازین سه چیز است تحاجان عن اصحابهما در حالیکه حجت میکنند از جانب خوانندگان خود و ملازمت کنندگان خود و باز تخصیص کرد بفضل سوره بقره و فرمود اقرءوا سورة
البقرة بخوانید سوره بقره را فان اخذها برکة پس بدرستیکه گرفتن این سوره برکت و سبب زیادت نعمت و سعادتست وترکها حسرة و گذاشتن آن سبب دریغ و پشیمانیست ولا تستطیعها
البطلة و توانائی ندارند خواندن آنرا اهل بطالت و کسالت و گاهی بطله ساحران فاجران نیز مراد میدارند رواه مسلم وعن النواس بفتح نون و تشدید واو بن سمعان بفتح سین مهمله و کسر آن صحابی است ساکن
شام قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول یؤتی بالقرآن یوم القیمة واهله گفت شنیدم آن حضرت را که میگفت آورده میشود قرآن روز قیامت و اهل قرآن الذین کانوا یعملون به
آنکسانی که بودند که عمل میکردند باحکام قرآن تقدمه بضم دال سورة البقرة وآل عمران پیشوائی قرآن را سوره بقره و سوره آل عمران کانهما غمامتان گویا این دو سوره دو ابر اند او ظلتان سوداوان
یا دو سایبان سیاه و صف سیاهی از جهت ازدحام و تراکم و بر هم نشستن بعضی بر بعضی است بینهما شرق در میان این دو سوره فرجه و فرق است از جهت فصل و تمیز به بسمله و شرق در اصل شکاف و فتح گوش
گوسفند و بعضی شرق اینجا بمعنی اشراق و درخشندگی گیرند و آن نیز بتسمیه است او کانهما فرقان من طیر صواف تحاجان عن صاحبهما رواه مسلم وعن ابی بن کعب قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم یا ابا المنذر بضم میم و سکون نون و کسر ذال معجمه کنیت ابی بن کعب است اتدری ای آیة من کتاب الله معک اعظم می دانی کدام آیت است از کتاب خدا با تو بزرگتر
قلت گفتم الله ورسوله اعلم خدا و رسول خدا داناتر است قال باز گفت آن حضرت یا ابا المنذر اتدری ای آیة من کتاب الله معک اعظم قلت این بار گفتم بزرگترین آیت از کتاب خدا
الله لا اله الا هو الحی القیوم یعنی آیت الکرسی قال گفت ابی بن کعب فضرب فی صدری پس زد آن حضرت دست بر سینه من و در بعضی نسخ بیده آمده کما مذکور است وقال لیهنک العلم
و گفت آن حضرت گوارا باد ترا علم یا ابا المنذر مدح کرد آن حضرت ابی بن کعب را بدریافت آنکه بزرگترین آیة الکرسی است اگر چه آن دریافت بتصرف و القای آن حضرت بود و یهنک بفتح تحتانیه و سکون ها و کسر نون
و در بعضی نسخ یهنئک بهمزه و اصل همین است و یهنک تخفیف آنست رواه مسلم وعن ابی هریرة قال وکلنی رسول الله گفت ابو هریره وکیل گردانید مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
بحفظ زکوة رمضان بنگاهداشتن زکوة رمضان که مراد صدقه فطر است که بوی رضی الله عنه سپرده بودند تا وقت دیگر میان فقرا بخش کنند فاتانی آت پس آمد مرا آینده یعنی شخص آمد فجعل یحثو من
الطعام پس شروع کرد آن شخص آینده که میگرفت بهر دو دست از آن طعام که صدقه فطر بود فاخذته پس گرفتم من آن شخص را وقلت لارفعنک الی رسول الله و گفتم هر آینه بر میدارم ترا و میبرم
بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم چنانچه خصم را نزد حاکم میبرند قال گفت آن شخص انی محتاج وعلی عیال بدرستیکه من فقیرم و بگردن من بار عیال است ولی حاجة شدیدة و مرا حاجتی
سخت است قال گفت ابو هریره فخلیت عنه پس رها کردم او را فاصبحت پس صبح کردم و نزد پیغمبر رفتم فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم یا ابا هریرة ما فعل اسیرک البارحة
چه شد بندی دیشب تو قلت گفتم یا رسول الله شکی حاجة شدیدة وعیالا گله کرد حاجت سخت او عیال را فرحمته وخلیت عنه پس مهربانی کردم و رها کردم او را قال اما انه قد کذبک
گفت آن حضرت آگاه باش که وی بتحقیق دروغ گفته است بتو در قول او که من محتاجم و عیال دارم و حاجت سخت دارم وسیعود و زود باشد که باز آید فعرفت انه سیعود پس دانستم که وی باز می آید لقول
رسول الله بجهت گفتن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم انه سیعود که وی باز می آید فرصدته پس منتظر نشستم او را فجاء یحثو من الطعام پس آمد در حالیکه میگرفت طعام بهر دو کف دست خود فاخذته
پس گرفتم او را فقلت لارفعنک الی رسول الله پس گفتم من هر آینه بر میدارم و میبرم ترا بسوی رسول خدا صلی الله علیه وسلم قال دعنی فانی محتاج وعلی عیال لا اعود گفت بگذار مرا بدرستیکه
من محتاجم و بر من بار عیال است باز نمی آیم فرحمته فخلیت سبیله فاصبحت فقال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم یا ابا هریرة ما فعل اسیرک البارحة قلت یا رسول الله شکی

حلجه شد یا قوعیالا فرحمته فخلیت سبیله فقال اما انه قد کذبك ودروغ گفت در دعوی احتیاج وعیال وباز ماندن وسیعود فرصدته فجاء یحثو من الطعام

فاخذته فقلت لارفعنك الی رسول الله صلی الله علیه وسلم وهذا آخر ثلث مرات واین آخر سه بار است که می آیی انك تزعم لا تعود ثم تعود میدعی یکه نو میگوئی که باز نمی آیی تو پس

باز می آیی قال گفت دعنی بگذار مرا اعلمك کلمات ینفعك الله بها تعلیم کنم ترا کلماتیکه سود کند ترا خدای تعالی بآن کلمات اذا اویت الی فراشك فاقرأ آیة الکرسی چون پناه گیری و بیائی تو

بسوی بستر آیت الکرسی را از ان گویند که در وی ذکر لفظ کرسی است فانك لن یزال علیك من الله حافظ پس بدرستی که همیشه میباشد بر تو از جناب خدا نگاهبانی ولا یقربك شیطان ونزدیک نمی آید

ترا شیطان از جن وانس حتی تصبح تا آنکه صبح میکنی فخلیت سبیله پس رها کردم او را وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بابی هریره امر نفرموده بود که او را رها مکنی و للبته پیش ما می آری پس رها کرد او را ومیگوید ابو هریره

فاصبحت پس صبح کردم ونزد آنحضرت آمدم فقال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما فعل اسیرك چه شد اسیر تو قلت گفتم زعم انه یعلمنی کلمات ینفعنی الله

بها گفت که وی تعلیم میکند مرا کلماتی که سود میدهد خدای تعالی بسبب آن کلمات قال گفت آنحضرت اما انه قد صدقك آگاه باش که وی بتحقیق راست گفته است آنچه گفته است از خاصیت آیت الکرسی

وهمچنین است خاصیت این آیت که وی خبر داده وهو کذوب و وی دروغگو است در سایر اعمال خود تعلم من تخاطب منذ ثلث لیال میدانی تو ای ابو هریره با که خطاب میکنی وبا که سخن میگوئی در این مدت

سه شب قلت لا گفتم نمیدانم قال ذاك شیطان فرمود آن شیطانی از شیاطین است که برای تعیین صدقات واخلال بعمل خیر آمده بود رواه البخاری وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال بینما جبرئیل

قاعد عند النبی صلی الله علیه وسلم در اثنای آنکه جبرئیل علیه السلام نشسته است نزد آنحضرت اذ سمع نقیضا من فوقه ناگاه شنید جبرئیل علیه السلام با آن حضرت آوازی را از بالای خود نقیض بقاف وضاد معجمه آواز

مانند آواز در محمل و پالان و آواز در مناسب است بفتح فوق فرفع راسه پس برداشت جبرئیل علیه السلام با آنحضرت سر خود را فقال پس گفت جبرئیل علیه السلام هذا باب من السماء فتح الیوم این دریست از آسمان کشاده شد امروز

ولم یفتح قط الا الیوم وکشاده نشد آن در هرگز مگر امروز فنزل منه ملك پس فرود آمد از آن در فرشته وانیکلام راوی است فقال پس گفت جبرئیل علیه السلام هذا ملك نزل الی الارض لم ینزل قط الا

الیوم این فرشته ایست که فرود آمده بسوی زمین فرود نیامده بود هرگز مگر امروز فسلم پس سلام گفت آن فرشته فقال ابشر بنورین اوتیتهما پس گفت فرشته آنحضرت را شاد شوید و بنوری که داده

شده بتو آن دو نور لم یؤتهما نبی قبلك داده نشد آن دو نور هیچ پیغمبری پیش از تو فاتحة الکتاب وخواتیم سورة البقرة دو نور کلام است یکی سوره الحمد و دیگر دو آیت که در آخر سوره بقره اند از آمن

الرسول تا آخر سوره لن تقرأ بحرف منهما الا اعطیته هرگز نخوانی بحرفی از فاتحة الکتاب وخواتیم سوره بقره مگر آنکه داده شود ثواب آن ترا یا اجابت کرده شود دعاهایی که در آنست یعنی عمل النیه

مقبول است واین دعاها البته مستجاب اند و مراد بحرف کلام ها است که در آنها واقع اند مثل اهدنا و ربنا لا تؤاخذنا و ربنا ولا تحملنا وجز آن بر تقدیر معنی اول اگر حروف که اجزای کلمات اند از حروف تهجی مراد دارند نیز

درست است چنانکه آمده است که بهر حرف قرآن اجری و ثوابی است رواه مسلم وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الآیتان من آخر سورة البقرة روایت است از ابی

مسعود که نام وی عقبة بن عمرو بن ثعلبه انصاری است گفت گفت آنحضرت دو آیت است از آخر سوره بقره من قرء بهما فی لیلة کسیکه بخواند این دو آیت را در شبی کفتاه کفایت میکنند خواننده را یعنی دفع

میکنند از وی شر جن وانس را یا بسنده باشند او را از باقی اوراد در شب اگر هیچ ورد دیگر نخواند کفایت است متفق علیه وعن ابی الدرداء رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من حفظ

عشر آیات من اول سورة الکهف کسیکه یاد گیرد و بخواند ده آیت از اول سوره کهف عصم عن الدجال نگاهداشته میشود از دجال مراد دجال معهود است که در آخر زمان بر آید و مردم را در فتنه اندازد یا هر گناه

تلبیس و دجل در لغت کذب و خیانت و خداع و تلبیس است رواه مسلم و در روایت ترمذی هم از ابی الدرداء سه آیت نیز آمده است چنانکه در فصل ثانی بیاید وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

ایعجز احدکم ان یقرء فی لیلة ثلث القرآن آیا ناتوانی میکند یکی از شما از آنکه بخواند در شبی سه یک قرآن را قالوا گفتند صحابه کیف یقرء ثلث القرآن چگونه خواند یکی از ما ثلث قرآن را در شب که خالی از عسر

نیست خصوصا اگر هر شب میفرمائی با وجود اوراد دیگر و ادای حق نفس و زوجه که لازمست برعایت آن قال قل هو الله احد یعدل ثلث القرآن فرمود این سوره برابر است ثلث قرآن را در ثواب و فضیلت بطریق

الحاق قصر بکامل و وی سبحانه بفضل خود تضاعیف ثواب آن را برتبه اصل ثواب قراءة ثلث قرآن میرساند و گفته اند که قرآن را قصص است و احکام و توحید و قل هو الله احد مشتمل است بر توحید رواه مسلم ورواه

البخاری عن ابی سعید وعن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم بعث رجلا علی سریة روایت است از عائشه که آنحضرت فرستاد مردی را بر لشکری و سریه بفتح سین و تشدید تحتانیه پاره از لشکر یعنی فوجی که بجای فرستند نه لشکر عظیم وکان یقرأ لاصحابه فی صلوتهم فیختم بقل هو الله احد و بود آن مرد که چون امامت میکرد میخواند قرآن مر یاران خود را در نماز که با ایشان

میگذارد و پس ختم میکرد قراءة را بقل هو الله احد یعنی عادت وی آن بود که میخواند بعد از فاتحه قل هو الله احد کذا قال الطیبی و ظاهر در آن مینماید که تمام قراءة که فاتحه و سوره است میخواند و آخر آن قل هو الله احد میخواند در هر رکعت

واز حدیث صحیح بخاری معلوم میشود که بعد از فاتحه قل هو الله احد میخواند پس از وی سوره میخواند پس گفتند اصحاب بوی که تو افتتاح میکنی باین سوره و باز کفایت نمیکنی باین تا آنکه سوره دیگر نیز میخوانی یا همین سوره را

بخوان این را بگذار و سوره دیگر بخوان گفت من این سوره را ترک نمیکنم اگر شما دوست میدارید که امامت کنم شما را باین بکنید و اگر مکروه میدارید میگذارم شما را و ایشان او را افضل قوم میدانستند و مکروه میداشتند که غیر وی امامت

کند ایشان را فلما رجعوا ذکروا ذلك للنبی پس چون باز آمدند از لشکر ذکر کردند آن قصه را پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت آن حضرت سلوه لای شیء یصنع ذلك بپرسید او را که برای چه میکند

التزام سوره قل هو الله احد را فسالوه پس پرسیدند او را که برای چه میکنی فقال پس گفت آنمرد لانها صفة الرحمن از برای آن میکنم که این سوره صفت خدای تعالی است وانا احب ان اقرء بها ومن

دوست میدارم که بخوانم فقال النبی صلی الله علیه وسلم اخبروه ان الله یحبه خبر دهید او را که خدای تعالی دوست میدارد او را و در روایت صحیح بخاری آمده است که آنحضرت از وی پرسید که چه منع

کرد ترا از آنچه میگویند ترا یاران تو وچه واداشت ترا بالتزام این سوره در هر رکعت گفت بدرستیکه من دوست میدارم این سوره را فرمود آن حضرت دوست داشتن تو آنرا آورد ترا در بهشت متفق علیه وعن

انس قال روایت است از انس که مردی گفت یا رسول الله انی احب هذه السورة بدرستیکه من دوست میدارم این سوره را قل هو الله احد بیان سوره است قال گفت آن حضرت

ان حبك ایاها ادخلك الجنة بدرستیکه دوست داشتن تو این سوره را آورد ترا در بهشت مستحق آن کرد رواه الترمذی وروی البخاری معناه روایت کرد بخاری معنی آن را بلفظ دیگر

چنانکه ذکر کردیم وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الم تر آیات انزلت اللیلة آیا نمی بینی و نمی شناسی آیتها را که فرو فرستاده شده است امشب مقصود تعجب است از آن
لم یر مثلهن قط دیده و دانسته نشده است مانند این آیات هرگز در باب تعوذ زیرا که در آن پناه میجوید از مکاره ظاهره و باطنه جسمانی و روحانی بکمال مبالغه و تاکید قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس
آن آیات این است که این دو سوره متضمن آن است رواه مسلم وعن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم کان اذا اوی الی فراشه کل لیلة بود آن حضرت وقتی که می آمد
بسوی جامه خواب خود هر شب جمع کفیه ثم نفث فیهما جمع می آورد هر دو کف دست خود را پس دمید در هر دو کف دست نفخ و نفث و تفل هم کردن صرف بی آنکه آب دهن چیزی با وی باشد و تفل
دمیدن با چیزی از آب دهن و نفث کمتر از تفل فقرء فیهما پس میخواند آن حضرت در هر دو کف دست قل هو الله احد و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس و مدلول کلمه فا در فقرا
اقتضای آن میکند که قرأت بعد از نفث باشد و ظاهر آنست که برعکس باشد اول خواندن باشد پس از وی نفث پس بعضی میگویند که مراد بنفث اراده نفث است و بعضی میگویند فا اینجا بمعنی واو است و بعضی میگویند
تقدیم نفث بر قرأت برای مخالفت سحره بطله است و نیز گفته اند که آن از سهو راوی یا کاتب است والله اعلم ثم یمسح بهما ما استطاع من جسده پس مسح میکرد آنحضرت بهر دو کف دست هر چیز را که ممکن بوده است
از تن شریف خود یعنی تا آنجا که دست میرسید یبدأ بهما علی راسه و وجهه آغاز میکرد بگذرانیدن هر دو کف دست بر سر خود و روی مبارک خود و ما اقبل من جسده و بچیزی که پیش آمده است
از جسد شریف و بعد از وی بجانب دیگر یفعل ذلک ثلث مرات میکرد این خواندن و دمیدن و مسح کردن را سه بار و هم در روایت عائشه آمده است که آنحضرت در مرض اخیر گرفت هر دو دست
عائشه را و خواند و دمید در دستهای عائشه و امر میکرد با مرا از هر دو دست وی بر جسد شریف خود متفق علیه و سنذکر حدیث ابن مسعود و سرانجام است که ذکر کنیم حدیث عبد الله بن مسعود را
که اولش این است لما اسری برسول الله صلی الله علیه وسلم و در وی ذکر اعطای خواتیم سوره بقره است فی باب المعراج ان شاء الله در باب معراج که انسب است بآن باب و در مصابیح در باب فضل
القرآن مذکور است الفصل الثانی عن عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ثلثة تحت العرش یوم القیمة سه چیز زیر عرش اند در قیامت کنایت است از اختصاص
این سه بکمال قرب و اعتبار در درگاه عزت بحیثیتی که ضایع نمیکند وی سبحانه حق آنها را و اجر کسی را که محافظت میکند بران و ترک نمیکند مجازات عاملان آنها را چنانکه حال مقربان درگاه سلاطین است القرآن
یکی از آن سه چیز قرآنست یحاج العباد که حجت میکند بندگان را گاهی حجت میکند برای نفع ایشان بجهت محافظت ایشان حقوق آن را و گاهی بر ضرر ایشان در آنچه ضایع کردند و اعراض نمودند از احکام و حدود
وی له ظهر و بطن مر قرآن را ظاهری است و باطنی ظاهر آنچه همه مؤمنان شریک اند در فهم آن و عمل بدان و باطن آنچه جز فهم خواص بدان نمیرسد اشارتست بآنکه هر کس مطالب خود را بدان اخذ است بقدر آنچه میرسد
استعداد فهم وی بقرآن عظیم والامانة و دوم امانت است و مراد بدان حفظ حقوق ناس است در اموال و اعراض و دماء ایشان یا مخصوص باموال از ندکر و دایع است و عبادات هم گفته اند که امانت آنست والامانة
که در قول حق سبحانه انا عرضنا الامانة علی السموات والارض اشارت بدان واقع شده شامل تمامه تکالیف و احکام است والرحم تنادی الا من وصلنی سوم رحم است و آواز میدهد و خبر باد میکند رحم میگوید
دانا و آگاه باشید کسیکه بپیوند مرا و رعایت کند حق مرا وصله الله بپیوند او را لطف و کرم خدا و رعایت کند او را ومن قطعنی قطعه الله و کسیکه ببرد مرا و پیوند نکند و رعایت نکند حق مرا ببرد او را قهر و غضب خدا و بیندازد
او را از درگاه رحمت و نداء مخصوص برحم گردانید اشارتست بغایت اهتمام و اعتنای بوی رواه فی شرح السنة وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یقال لصاحب
القرآن اقرأ وارتق گفته میشود صاحب قرآن را که ملازم وی است بتلاوت و عمل بخوان و بر رو بر درجات جنت بر قدر آنچه میخوانی از آیات قرآن پس اگر تمام قرآن بخواند باقصی درجات جنت بر آید که آماده کرده شده است برای وی
ورتل اشارت است بحال او پس امر شامل است جمیع اصحاب قرآن را از انبیا و مرسلین و اولیا و علما و سائر صالحین بر قدر درجات ایشان ورتل کما کنت ترتل فی الدنیا و ترتیل و تجوید بخوان قرآن را چنانکه ترتیل
میکردی در دنیا فی الصراح ترتیل هموار و آرمیده و پیدا خواندن قیل نفحتین سخن هموار فان منزلک عند آخر آیة تقرؤها پس بتحقیق منزل تو نزد آخر آیتی است که میخوانی آن را رواه احمد والترمذی وابو داود
والنسائی وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الذی لیس فی جوفه شیء من القرآن کالبیت الخرب بدرستیکه آنکسیکه نیست در درون وی چیزی از قرآن
همچو خانه ویرانست که آدمی در وی نیست و فی الصراح جوف درون شکم ظاهر آنست که مراد حفظ قرآنست زیاده بر آنچه جایز به الصلوة و بعضی تعمیم کرده اند و گفته اند حفظا او نظرا والله اعلم رواه الترمذی والدارمی و
قال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الرب میگوید پروردگار تبارک و تعالی من شغله القرآن عن ذکری و مسئلتی کسیکه باز
میدارد او را قرآن از ذکر من و دعا و سوال من که در غیر قرآنست اعطیته افضل ما اعطی السائلین میدهم او را بهتر و زیاده تر از آنچه میدهم سوال کنندگان را ظاهر آنست که گفته شود ذکر کنندگان را ولیکن همچنین بگفت و اکتفا
بذکر سوال کرده زیرا که ذکر نیز در حقیقت دعا است ولیکن بطریق کنایت و تعریض زیرا که ذکر کریم و ثنای وی در معنی سوال و طلب است و در حدیث دیگر آمده است کسیکه باز دارد او را ذکر من از سوال من میدهم او را بهتر از آنچه
میدهم سوال کنندگان را پس ذکر افضل از دعا آمد و قرآن افضل از همه ذکر و دعا چون وی از قرآنست و قرآن کل الکل است الحکمة بعضی از درویشان مقید شده اند که مشغول میدارند و تلاوت قرآن را چندگاه موقوف کرده از ذکر بجهت
در وی آنست که ظهور اثر در ذکر اسرع و اظهر است و حصول آن در قرآن بطی است اما بعد از حصول اتم و اکمل است که زوال پذیر نیست بلکه اثر و نتیجه ذکر زود می آید و زود میرود مگر آنکه سر حد ملکه برسد و بفنای تمام کشد که الفانی لا یعود
الی اوصافه و در قرآن دیر آید و دیر پاید و لذا ذکر الشیخ شهاب الدین سهروردی رحمه الله رحمة واسعة و نیز گفته است که طالب بقرآن و تلاوت آن در نماز و غیر نماز بهرآید وی که در این راه در رسد وفضل
کلام الله علی سائر الکلام کفضل الله علی خلقه و فضل کلام خدا بر باقی کلامهای خلق همچو فضل خداست عز اسمه بر خلق وی رواه الترمذی والدارمی والبیهقی فی شعب الایمان وقال
الترمذی هذا حدیث حسن غریب وعن ابن مسعود رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قرأ حرفا من کتاب الله فله به حسنة والحسنة بعشر
امثالها کسیکه بخواند یک حرف از کتاب خدا پس مر او راست نیکی است و مقرر است که هر نیکی جزا داده میشود بده مانند و اقل این است و اکثر را حدی نیست اگر گویند تحقیق در همه جا و همه نیکیها است فضل قرآن چیست جواب
آنکه بودن هر حرف از قرآن نیکی از فضل قرآنست که هر جزوی ثوابی مرتبست و در سایر اعمال هر عمل یک نیکی است نه هر یک پاره از وی نیکی دیگر باشد نعم عملی هست که مرکب از چند عمل است آنگاه هر عمل که جزو عمل است نیز نیکی است
فافهم بعد از آن میفرماید لا اقول الم حرف نمیگویم الم حرف است الف حرف الف تنها حرفیست و همچنین لام حرف و میم حرف مراد باین کلام نفی حرفیت الم که مرکب است حرف است و مفرد

سور نیست و اثبات مر اسامی حروف را بلکه او نفی از اسامی است و اثبات مر مسمیات را که بسائط حروف‌اند پس باین معنی حسنات الم که فاتحه سوره بقره است مثلا نود باشد و اگر در الم است سی فهم رواه الترمذی
والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح غریب اسنادا وعن الحارث الاعور تابعی کوفیست مشهور بصحبت امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه قال مررت فی
المسجد گفت گذشتم در مسجد ظاهر آنست که مسجد کوفه مراد است فاذا الناس یخوضون فی الاحادیث پس ناگاه مردم در آمده‌اند در سخنان خوض یا بیهوده آمدن و سخن در آمدن و بکاری در شدن فدخلت علی علی
رض پس در آمدم بامیرالمؤمنین علی رضی الله عنه فاخبرته پس خبر دادم او را با بیهمال مردم فقال پس گفت علی رضی الله عنه او قد فعلوها آیا این چنین است که تو گفتی و تحقیق کردند این خصلت شنیع را و خوض
کردند در اباطیل قلت نعم گفتم آری کردند قال گفت علی اما انی سمعت رسول الله آگاه باش بدرستیکه من شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت الا انها ستکون فتنة آگاه باش
بدرستیکه قصه اینست که نزدیک است که پیدا شود فتنه از اختلاف مردم و افتادن در اباطیل و اهوا قلت ما المخرج عنها گفتم چیست سبیل برون آمدن و نجات یافتن از آن فتنه یا رسول الله
قال کتاب الله گفت آن حضرت مخرج کتاب خداست که قرآنست فیه نباء ما قبلکم در آن قرآن مجید خبر چیزیست که پیش از شما بوده‌اند از احوال امم ماضی و وقایع ایشان وخبر ما بعدکم و خبر چیزی که
پس از شما بیاید از احوال مردم آینده و احوال قیامت وحکم ما بینکم و در قرآن است حکم احکام معاملات و وقایع که میان شماست هو الفصل او است کلام فاصل میان حق و باطل یا کلام مفصول و مبین
که نیست در وی اشتباه و ابهام لیس بالهزل نیست قرآن هزل یعنی بیهوده و ناروا است بخلاف ... است قول حق سبحانه انه لقول فصل وما هو بالهزل من ترکه من جبار قصمه الله کسیکه بماند
او را و انقیاد و فرو نبرد بوی مستبد و مستقل کرد و بعقل و رای خود از تکبر کنند هم کار معاندی شکند و پاره پاره کند او را خدای تعالی ومن ابتغی الهدی فی غیره اضله الله و کسیکه طلب کند راه راست
در غیر قرآن گمراه سازد او را خدای تعالی وهو حبل الله المتین و قرآن رسن خداست استوار که ایشان را می کشد بدان بدرگاه قرب خود و ایشان میرسند بآن درگاه بتعلق و تمسک بآن وهو الذکر الحکیم
و اوست ذکر که مشتمل بر بیان سعادت و کمال مبدء و معاد و ظاهر و باطن وهو الصراط المستقیم و اوست راه راست که زود آسان بمنزل مقصود رساند وهو الذی لا یزیغ به الاهواء و قرآن
آن چیزیست که میل نمیکند بسبب وی هواهای نفس از حق بباطل مگر آنکه اتباع کند متشابهات را و ترک کند محکمات او را ولا تلتبس به الالسنة و آمیخته نمیکرد و بوی زبانها یعنی مشتبه و مختلط نمیکرد و بغیر
خود از جهت غایت امتیاز و انفراد وی بفصاحت و اسلوب یا مراد آنست که دشوار نمی آید و تنگ نمیکرد و بر زبانها از جهت انشراح دلها بتلاوت و التباس پوشیده شدن کار بر کسی و آمیختگی تا بدیکی ... آسانی
ولا یشبع منه العلماء و سیر نمیشوند از وی علما یعنی احاطه نمیکنند علوم ایشان بدان تا بایستند از آن مانند ایستادن کسیکه سیر میشود از طعام و فارغ میگردد از آن یا سیر نمیگردد از تلاوت وی کسیکه بلذت حاضر گردد آن
سلاست الفاظ و لطافت معانی آن ولا یخلق عن کثرة الرد و کهنه نمیکرد از بسیاری ترد و تکرار و نمیرود رونق و رواج وی و لذت قرات و استماع وی یخلق بفتح یا و ضم لام و بضم یا و کسر لام هر دو آمده است
ولا ینقضی عجائبه و تمام نمیشود و بر داخته نمیکرد و کارهای شگفت وی تمام میکرد و معانی و معارف وی از این جهت است که سیر نمیشوند از وی علما و کهنه نمیکرد و از تکرار هو الذی لم تنته الجن
اذ سمعته حتی قالوا و قرآن چیزیست که باز نیامدند جن وقتی که شنیدند آن را یعنی باز نیامدند از مدح و ثنای وی و توقف و صبر دست نداد ایشان را تا آنکه گفتند بر سبیل بداهت و استعجال انا سمعنا
قرآنا عجبا بدرستیکه ما شنیدیم قرآن شگفت را یهدی الی الرشد که راه مینماید بسوی صلاح کار و رشد بر ره شدن و بسامان بودن مراشد میان راهها فآمنا به پس ایمان آوردیم
بقرآن این نیز مقول جن و تتمه آیت است من قال به صدق کسیکه قائل شود و تکلم کند بقرآن راست گو شود ومن عمل به اجر و کسیکه عمل کند بقرآن و کار کند بدان ثواب داده شود ومن حکم به عدل
و کسیکه حکم کند بوی بر فرموده وی رود عدالت کند ومن دعا الیه هدی الی صراط مستقیم و کسیکه دعوت کند و خواند مردم را بسوی قرآن راه نموده شود بسوی راه راست رواه الترمذی
والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث اسناده مجهول و گفت ترمذی این حدیثیست که اسناد وی مجهول است یعنی بعضی رجال اسناد وی مجهول اند وفی الحارث مقال و در حارث
اعور که منتهای اسناد است سخن است نسائی گفته که قوی نیست و در قولی گفته لا باس به و شعبی گفته که کذابست و ابن معین گفته ضعیف است و بعضی گفته اند ثقه است وعن معاذ الجهنی بضم جیم و
فتح ها از ثقات تابعین است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قرأ القرآن وعمل بما فیه کسیکه بخواند قرآن را و عمل کند بچیزی که در قرآن است البس والداه تاجا یوم القیمة
پوشانیده شود پدر و مادر او را افسری روز قیامت ضوءه احسن من ضوء الشمس فی بیوت الدنیا لو کانت فیکم روشنائی آن تاج نیکوتر و تیزتر از روشنائی آفتاب باشد در خانهای دنیا اگر
بود آفتاب در خانهای شما یعنی نزدیک شما و درین مبالغه است در نورانیت وی و بعضی گفته اند که الباس تاج کنایت است از ملک و سیادت فما ظنکم بالذی عمل بهذا پس چیست گمان شما بآنکه
بخواند و عمل کند بقرآن یعنی پدر و مادر او را بسبب وی این درجه و این کرامت خواهد شد قیاس توان کرد که خود وی را چه مقدار خواهد بود رواه احمد و ابو داود وعن عقبة بن عامر قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لو جعل القرآن فی اهاب ثم القی فی النار ما احترق اگر گردانیده میشود قرآن را در پوستی پس انداخته میشود در آتش نمیسوخت یعنی عظمت شان و شرف
او بحدیست که اگر بفرض و تقدیر در آتش انداخته نسوزد و لیکن ظهور این کرامت بر دست هر کس نیست و بعضی گفته اند که این معجزه قرآن بود در زمان کرامت نشان آن حضرت صلعم و متحقق بود و بعضی گفته اند که
مراد از نار آخرتست که ممیز است میان حق و باطل و جز بر حق کار گر نیفتد و بعضی گفته اند که مراد آنست که هر که قرآن خواند و بدان عمل کند در دوزخ نرود و مراد باهاب پوست آدمی بدن او پوست اهاب بکسر همزه جلد غیر
مدبوغ را گویند و درین مبالغه دیگر است که فساد و احتراق بچرم غیر مدبوغ زود سرایت میکند رواه الدارمی وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من قرأ القرآن هر که بخواند قرآن را فاستظهره پس یاد کرد آن را فاحل حلاله وحرم حرامه پس حلال کرداند حلال او را و حرام کرداند حرام او را یعنی اعتقاد کند و عمل کند بدان ادخله الله
الجنة می در آرد او را خدای تعالی در بهشت وشفعه فی عشرة من اهل بیته و قبول میکند شفاعت او را در ده کس از اهل بیت وی کلهم قد وجبت لهم النار همه اهل بیت وی که بتحقیق واجب
شده است مر آنها را آتش یعنی این چنین اهل بیت که فاسقند و مستحق آتش شده اند رواه الترمذی وابن ماجه والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث غریب وحفص بن سلیمان
الراوی لیس هو بالقوی یضعف فی الحدیث وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لابی بن کعب کیف تقرأ فی الصلوة گفت آن حضرت مر ابی بن کعب را

کہ چگونہ قرات میکنی در نماز یعنی چہ میخوانی در نماز فقرأ ام القرآن پس خواند ابی بن کعب فاتحہ را فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم والذی نفسی بیدہ ما انزلت فی التوریۃ ولا فی
الانجیل ولا فی الزبور فرمود بخدا سوگند کہ فرو فرستادہ نشدہ است در توریہ ونہ در انجیل ونہ در زبور ولا فی القرآن مثلہا ونہ در قرآن کہ ازہمہ فاضلتر است مانند ام القرآن وانہا سبع من المثانی
والقرآن العظیم الذی اوتیتہ و ام القرآن سبع المثانی است وقرآن عظیم کہ دادہ شدہ است م تفسیر این در فصل اول در حدیث سعید بن المعلی گذشت رواہ الترمذی وروی الدارمی من
قولہ در روایت کردہ است دارمی از قول وی ما انزلت ولم یذکر ابی بن کعب وذکر کردہ است ابی بن کعب را وسوال وجواب ورا ملکہ گفتہ است عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ما انزلت
فی التوریۃ ولا فی الانجیل والزبور والقرآن مثلہا یعنی مثل ام القرآن الحدیث وقال الترمذی ہذا حدیث حسن صحیح وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تعلموا
القرآن فاقرؤہ بیاموزید قرآن را پس بخوانید وانما مثل القرآن لمن تعلم فقرأ وقام بہ بدرستیکہ حال قرآن مر کسی را کہ آموخت پس خواند قرآن را وقیام لیل کرد بان کمثل جراب محشو مسکا
چو حال انبانی است کہ پر کردہ شدہ است از مشک تفوح ریحہ کل مکان میدمد بوی وی در ہر جای فوح دمیدن بوی خوش ومثل من تعلمہ فرقد وہو فی جوفہ وحال کسیکہ آموخت قرآن را پس خواب
کرد وقیام لیل نکرد وحال آنکہ قرآن در شکم اوست کمثل جراب اوکی علی مسک ہمچو حال انبان مشک است کہ بستہ شدہ است سر وی پوشیدہ نماند کہ ظاہر حدیث آنست کہ مراد بقیام شب برخاستن وخواندن قرآن
باشد در نماز شب بقرینہ مقابلت وی برقود کہ بمعنی خوابست وبعضی از قیام بقرآن عمل بدان مراد دارند ورقود را کنایت از غفلت وترک عمل دارند فافہم رواہ النسائی وابن ماجۃ وعنہ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم من قرأ حم المؤمن الی الیہ المصیر کسیکہ بخواند سورہ حم را کہ اورا سورۂ مؤمن میگویند تا قول وی الیہ المصیر قولہ تعالی حم تنزیل الکتاب من اللہ العزیز العلیم غافر الذنب وقابل التوب شدید
العقاب ذی الطول لا الہ الا ہو الیہ المصیر وآیۃ الکرسی وبخواند آیۃ الکرسی را حین یصبح ہنگامیکہ صبح کند حفظ بہما حتی یمسی نگاہداشتہ میشود ببرکت این دو آیت از آفات وبلاہای ظاہر وباطن
تا آنکہ شام کند ومن قرأہما حین یمسی حفظ بہما حتی یصبح وکسیکہ بخواند آن دو آیت را ہنگامیکہ شام کند نگاہداشتہ شود تا آنکہ صبح کند رواہ الترمذی والدارمی وقال الترمذی ہذا
حدیث غریب وعن النعمان بن بشیر ولادت وی بعد از چاردہ ماہ است از ہجرت واول مولودیست کہ زائیدہ شد انصار را بعد از ہجرت واو وپدر او ہر دو صحابی است قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ کتب کتابا قبل ان یخلق السموات والارض بالفی عام بدرستیکہ خدای تعالی نوشت کتابی را یعنی امر کرد ملائکہ را بنوشتن آن پیش از آنکہ پیدا کند آسمانہا وزمین را بدو ہزار
سال انزل منہ آیتین ختم بہما سورۃ البقرۃ فرو فرستاد از آن کتاب دو آیت کہ ختم کرد بان دو آیت سورہ بقرہ را تحقیق این کتاب وکتابت وی باین مدت در شرح کردہ شدہ است ولا تقرآن فی
دار ثلث لیال فیقربہا الشیطان وخواندہ نشوند این دو آیت در ہیچ سرای سہ شب پس انیکہ نزدیک شود آن سرای را شیطان رواہ الترمذی والدارمی وقال الترمذی ہذا حدیث غریب وعن
ابی الدرداء قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من قرأ ثلث آیات من اول الکہف عصم من فتنۃ الدجال کسیکہ بخواند سہ آیت را از اول سورۂ کہف نگاہداشتہ میشود از فتنہ
دجال چنانکہ نگاہداشتہ شدند اصحاب کہف از شر جبارکہ نام او دقیانوس بود ودر فصل اول ہم از ابی الدرداء از حدیث مسلم گذشت کہ ہر کہ یاد دارد دہ آیت از اول سورۂ کہف نگاہداشتہ شود از شر دجال و تواند کہ اول
بردہ آیت این خاصیت مرتب ساختہ باشند بعد از ان توسیع فضل نمودہ بر سہ آیت ساختند تا در حفظ وقرات فرق نہند واللہ اعلم رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن صحیح وعن انس قال
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان لکل شیء قلب وقلب القرآن یس بدرستیکہ مر ہر چیزی را دلیست ودل قرآن یس است گفتہ اند کہ دل ہر چیزی خلاصہ وزبدہ اوست واین سورہ شریفہ مشتمل است
بر مقاصد قرآن بر وجہ اتم واکمل با قصر نظم وصغر حجم آن واللہ اعلم ومن قرأ یس کتب اللہ لہ بقرأتہا قرأۃ القرآن عشر مرات وکسیکہ بخواند یس را بنویسد خدای تعالی برای وی بسبب خواندن این
سورہ ثواب خواندن قرآن دہ بار رواہ الترمذی والدارمی وقال الترمذی ہذا حدیث غریب وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم ان اللہ تعالی قرأ طہ ویس قبل ان یخلق السموات والارض بالف عام روایت است از ابی ہریرہ کہ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم کہ بدرستیکہ خدای تعالی خواند یعنی اظہار کرد سورۂ طہ ویس را پیش از
آنکہ پیدا کند آسمانہا را وزمین را بہزار سال فلما سمعت الملائکۃ القرآن پس ہرگاہ کہ شنیدند فرشتگان قرأت طہ ویس را وقرآن در اصل مصدر است بمعنی قرأت بعد از ان اطلاق کردند او را بر مقروء واینجا
باین معنی نیز درستست پس یا تمام قرآن مراد باشد کہ طہ ویس جزو ویند یا ہمین طہ ویس مراد باشد کہ قرآن نام جزو وکل ہر دوست قالت گفتند فرشتگان طوبی لامۃ ینزل ہذا علیہا خیر وخوبی
باد مر امتی را کہ فرو فرستادہ شود این قرآن کہ مراد بدان این دو سورہ است بران امت وطوبی لاجواف تحمل ہذا وخوبی باد مر شکمہا را ودرونہا را کہ بردارند آنرا وحافظ آن کردند وطوبی لالسنۃ
تتکلم بہذا وخوشی باد مر زبانہا را کہ تکلم کنند باین یعنی بخوانند آنرا رواہ الدارمی وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من قرأ حم الدخان فی لیلۃ کسیکہ بخواند حم را کہ اورا سورۂ
دخان میگویند در شبی اصبح یستغفر لہ سبعون الف ملک صبح میکند در حالتی کہ آمرزش میخواہند از برای او ہفتاد ہزار فرشتہ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب وعمر بن ابی خثعم بفتح
خاء معجمہ وسکون مثلثہ وفتح عین الراوی کہ راوی این حدیث است یضعف ضعیف داشتہ میشود در حدیث وقال محمد یعنی البخاری ہو منکر الحدیث وگفتہ است بخاری کہ عمر مذکور منکر حدیث است وعنہ قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من قرأ حم الدخان فی لیلۃ الجمعۃ غفر لہ کسیکہ بخواند سورۂ دخان را در شب جمعہ آمرزیدہ میشود ومراد از ین حدیث تخصیص شب جمعہ واقع شدہ ودر حدیث سابق ہر شب کہ خواند شب
جمعہ آید یا غیر شب جمعہ پس خواندن شب جمعہ ولیست تا حاصل کرد فضیلت یقینا رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث ضعیف ودر بعضی نسخ غریب ضعیف وہشام ابو المقدام الراوی یضعف وعن
العرباض بن ساریۃ صحابی است از آنہا کہ نازل شدہ در ایشان ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملہم الآیۃ ان النبی روایت میکند کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کان یقرأ المسبحات قبل ان یرقد میخواند مسبحات را پیش از آنکہ
خواب کند ومسبحات بکسر بای موحدہ سورتہائی کہ در اول آنہا سبحان یا سبح یا یسبح است کذا قال الطیبی یقول ان فیہن آیۃ خیر من الف آیۃ میگفت آنحضرت کہ در ین سورتہا آیتیست کہ بہتر است از ہزار آیت طیبی گفتہ کہ آن آیۃ
مبہم است چنانچہ شب قدر وساعت جمعہ واللہ اعلم وتواند کہ آخر آیت سورہ حشر مراد باشد وہی مذکور ومشہور است در ادعیہ ماثورہ واول سورہ حدید الطیبی لمثابہ الصمد ونیز مذکور است وشمول الحدیث یقول الطیبی علی الاجمال آیت
واللہ اعلم رواہ الترمذی وابو داؤد ورواہ الدارمی عن خالد بن معدان بفتح میم وسکون عین مہملہ مرسلا بطریق ارسال زیرا کہ خالد تابعی است وقال الترمذی ہذا حدیث حسن غریب

ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان سورة فی القرآن ثلثون آیة شفعت لرجل حتی غفر له گفت آن حضرت که سوره است در قرآن که سی آیت است شفاعت کرد مردی را تا آنکه
آمرزیده شد آن مرد را و هی و آن سوره تبارك الذی بیده الملك رواه احمد والترمذی وابو داؤد والنسائی وابن ماجه وعن ابن عباس قال ضرب بعض اصحاب النبی گفت
ابن عباس که زد بعضی اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم خباءه علی قبر خیمه خود را بر قبری و خبا بکسر خای معجمه ممدود خیمه و در بعضی نسخ خباءة تبا آخر و هو لا یحسب انه قبر و وی گمان نمیبرد که آن قبر است فاذا
فیه انسان یقرأ پس ناگاه در آن قبر آدمیست که میخواند سوره تبارك الذی بیده الملك حتی ختمها تا آنکه ختم کرد این سوره را فاتی النبی پس آمد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فاخبره
پس خبر داد آن حضرت را فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم هی المانعة این سوره مانع است یعنی منع کننده و باز دارنده است عذاب را از خوانندهٔ خود هی المنجیة این سوره رستگاری
دهنده است خوانندهٔ خود را تنجیه من عذاب الله رستگاری میدهد او را از عذاب خدا رواه الترمذی وقال وگفت ترمذی هذا حدیث غریب وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم
کان لا ینام حتی یقرأ روایت است از جابر که آن حضرت بود که خواب نمی کرد تا آنکه میخواند الم تنزیل وتبارك الذی بیده الملك رواه احمد والترمذی والدارمی وقال الترمذی
وگفت ترمذی هذا حدیث صحیح وکذا فی شرح السنة و همچنین گفته محی السنة در شرح السنة که این حدیث صحیح است وفی المصابیح غریب و در مصابیح گفته که این حدیث غریب است مگر گفته اند
که غرابت با صحت منافات ندارد مگر آنکه مراد بغریب شاذ باشد وعن ابن عباس وانس بن مالك قالا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا زلزلت تعدل نصف القرآن گفت ابن
عباس وانس که گفت آن حضرت سورهٔ اذا زلزلت الارض برابر است نصف قرآن را و ثواب قراءة وی ثواب قراءة نصف قرآن است وقل هو الله احد تعدل ثلث القرآن وقل هو الله احد
برابر است ثلث قرآن را وقل یا ایها الکافرون تعدل ربع القرآن برابر است ربع قرآن را و در توجیه بودن اذا زلزلت نصف قرآن گفته اند که قرآن بیان مبدء و معاد میکند و درین سوره بیان
معاد است و وجه بودن قل هو الله احد ثلث قرآن سابقا معلوم شد اما وجه بودن قل یا ایها الکافرون ربع قرآن آنست که قرآن مشتمل است بر تقریر توحید و ثبوت احکام و قصص و این سوره متعلق است بر
اول زیرا که براءت از شرك اثبات توحید است والله اعلم رواه الترمذی وعن معقل بفتح میم وسکون عین وکسر قاف بن یسار بفتح تحتانیه وتخفیف مهمله صحابیست از اهل بیعة الرضوان روایت میکند
از وی حسن بصری وغیره عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من قال حین یصبح ثلث مرات گفت آن حضرت هر که بگوید هنگامیکه صبح کند سه بار اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان
الرجیم فقرأ ثلث آیات من آخر سورة الحشر پس بخواند سه آیت آخر سورهٔ حشر از قول وی سبحانه هو الله الذی لا اله الا هو تا آخر سوره وکل الله به سبعین الف ملك وکیل کند خدای تعالی
بوی هفتاد هزار فرشته را توکیل و کیل کردانیدن و گذاشتن کار را بکسی یصلون علیه حتی یمسی درود میفرستند این هفتاد هزار فرشته بروی و دعا می کنند و آمرزش میخواهند مر او را تا آنکه شام کند
وان مات فی ذلك الیوم مات شهیدا و اگر بمیرد آنکس در آن روز می میرد شهید و می یابد ثواب شهیدان ومن قالها حین یمسی کان بتلك المنزلة و کسیکه بگوید این آیات را
هنگامیکه شام میکند باشد بهمان منزلت که در صباح ذکر کرده شد از توکیل هفتاد هزار فرشته و صلوات ایشان بروی و شهید مردن اگر بمیرد در آن شب رواه الترمذی والدارمی وقال الترمذی
هذا حدیث غریب وعن انس من قرأ کل یوم مائتی مرة کسیکه بخواند هر روز دویست بار قل هو الله احد محی عنه ذنوب خمسین سنة محو کرده شود از وی گناهان پنجاه سال
محو پاک کردن نوشته و نقش از لوح الا ان یکون علیه دین مگر آنکه باشد بروی وام رواه الترمذی والدارمی وفی روایته خمسین مرة و در روایت دارمی خواندن وی پنجاه بار آمده
ولم یذکر الا ان یکون علیه دین و ذکر نکرده است دارمی این استثنا را و این استثنا و معنی دارد یکی آنکه این گناه که دینست محو کرده نمیشود و دین را گناه گفت بجهت تغلیظ و تشدید دیگر آنکه بر تقدیر
وجود دین گناهان محو کرده نمیشود و قراءت این سوره تاثیر نمیکند والله اعلم وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اراد ان ینام علی فراشه فنام علی یمینه کسیکه خواهد که خواب کند بر جامهٔ
خود پس خواب کند بر جانب راست خود ثم قرأ مائة مرة پس بر خواند صد بار قل هو الله احد اذا کان یوم القیمة یقول له الرب وقتیکه باشد روز قیامت میگوید مر او را پروردگار یا عبدی
ادخل علی یمینك الجنة ای بندهٔ من در آی بر جانب راست خود بهشت را رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم سمع رجلا
یقرأ روایت است از ابی هریره که آن حضرت صلی الله علیه وسلم شنید مردی را که میخواند قل هو الله احد فقال پس گفت آن حضرت وجبت واجب گشت قلت ما وجبت گفتم من چه چیز واجب شد
قال الجنة گفت آن حضرت بهشت واجب شد رواه مالك والترمذی والنسائی وعن فروة بن نوفل بفتح فا و سکون وا تابعی است و بعضی گفته اند که او را صحبت است عن ابیه روایت
میکند از پدرش نوفل که صحابی است انه قال که پدرش گفت یا رسول الله علمنی شیئا اقوله اذا اویت الی فراشی بیاموز مرا چیزی که بگویم آن را وقتی که پناه آرم بسوی جامه خواب خود یعنی بخوابم
در وقت خواب فقال پس گفت آن حضرت اقرأ بخوان قل یا ایها الکافرون فانها براءة من الشرك زیرا که این سوره بیزاریست از شرك ترك عبادت آنچه عبادت میکنند کافران پس از جهت
روی بری شوی از شرك و پاك از آلایش آن و اگر بمیری بر توحید بمیری رواه الترمذی وابو داؤد والدارمی وعن عقبة بن عامر قال بینا انا اسیر مع رسول الله صلی الله علیه وسلم در اثنای آنکه
من سیر میکنم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بین الجحفة میان جحفه بضم جیم وسکون حای مهمله و فا والابواء میان ابوا بفتح همزه وسکون موحده وبکسر همزه نیز آمده هر دو موضع اند میان مکه و مدینه زادهما الله تشریفا وتکریما
اذ غشیتنا ریح وظلمة شدیدة ناگاه پوشید ما را باد و تاریکی سخت فجعل رسول الله پس گشت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یتعوذ که پناه میجوید باعوذ برب الفلق واعوذ برب الناس و در
بعضی از روایات قل اعوذ آمده که ترك قل از این دو سوره جائز است و این حیثیت سند وی میتواند بود ویقول و میگوید آن حضرت یا عقبة تعوذ بهما ای عقبه پناه جو باین دو سوره فما تعوذ متعوذ بمثلهما
پس پناه نجسته است هیچ پناه جوینده مانند این دو سوره در تعوذ بی مانند رواه ابو داؤد وعن عبد الله بن خبیب بضم خای معجمه وفتح موحده صحابی است مدنی حلیف انصار قال خرجنا فی لیلة
مطر وظلمة شدیدة بیرون آمدیم در شب باران و تاریکی سخت لطلب رسول الله در حالیکه میجوئیم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فادرکناه پس دریافتیم آنحضرت را فقال پس گفت آن حضرت
قل بگو یعنی بخوان فقلت پس گفتم من ما اقول چه گویم یعنی چه خوانم قال گفت آن حضرت بخوان قل هو الله احد والمعوذتین و بخوان معوذتین بضم میم وکسر واو و مراد قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس است

حین تصبح وحین تمسی در هنگامیکه صبح کنی و هنگامیکه شبانگاه کنی ثلث مرات سه بار تکفیک من کل شیء بسندگی میکند ترا از هر چیز یعنی دفع میکند هر آفت و بلا را رواه الترمذی و ابو داود و النسائی
وعن عقبة بن عامر قال قلت گفتم یا رسول الله اقرأ سورة هود او سورة یوسف آیا بخوانم سوره هود یا سوره یوسف یعنی بقصد تعوذ و دفع بدی قال گفت آنحضرت لن تقرأ شیئا
ابلغ عند الله هرگز نخوانی تو چیزی را رساتر و تمام تر در باب تعوذ نزد خدا من قل اعوذ برب الفلق که در وی تعوذ است از شر تمامه مخلوقات عموما و خصوصا رواه احمد و النسائی و الدارمی الفصل الثالث
عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعربوا القرآن اعراب کنید قرآن را یعنی بیان کنید و اظهار کنید معانی آنرا و اعراب در لغت بمعنی بیان و اظهار آید و حرکات و سکنات را
که نحویان اعراب میگویند هم بجهت آن میگویند که ظاهر و مبین میکرد و آن معانی و درین تشریکیست هر که زبان عرب دارد امید است که بعد از آن بیان فهم و آنچه مخصوص است باهل شریعت و مسلمانان بقول خود و اتبعوا
غرائبه و پیروی کنید غرائب قرآن را و تفسیر کرد غرائب را بفرائض و حدود و فرمود و غرائبه فرائضه وحدوده و غرائب قرآن فرائض است یعنی احکام واجبه و حدود وی است یعنی سنن و آداب و تسمیه
اینها بغرائب بجهت آن باشد که مخصوص است باهل دین و از جهت آنکه ایمان غریب است پس احکام وی نیز غریب باشد و طیبی گفته که مراد بفرائض مقدرات مواریث است و بحدود احکام یا مراد بفرائض آنچه واجب است بر مکلف
اتباع آن و بحدود اسرار و رموز چنانکه لکل آیة ظهر و بطن انتهی وعن عائشة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال قراءة القرآن فی الصلوة افضل من قراءة القرآن فی غیر الصلوة خواندن قرآن در نماز بهتر است
از خواندن آن در غیر نماز و افضل حالات قراءة قرآن خواندن وی است در نماز ایستاده بعد از آن نشسته وقراءة القرآن فی غیر الصلوة افضل من التسبیح والتکبیر و خواندن قرآن در غیر نماز بهتر است از تسبیح
و تکبیر و تحمید و تهلیل بهمه جهت و قرآن اند و لهذا افضل داده اند قیام نماز را از رکوع و سجود بجهت اشتمال قیام بر قراءة قرآن والتسبیح افضل من الصدقة و تسبیح و تحمید و ذکر خدا افضل است از صدقه و صرف مال در راه خدا
و مشهور آنست که عبادت متعدی که نفع آن بغیر برسد فاضلتر است از عبادت لازم که نفع آن مخصوص بفاعل باشد و لیکن این حکم باید که مخصوص بغیر ذکر باشد و ذکر از آن مستثنی بود و ذکر خدا اکبر و بزرگتر است از همه چنانکه
در احادیث صحیح آمده که ذکر بهتر و فاضلتر است از انفاق ذهب و فضه در راه خدا و احادیث درین باب بسیار است و این حدیث که در کتاب مذکور است یکی از آنهاست قدبر والصدقة افضل من الصوم
و صدقه دادن در راه خدای و مال صرف کردن بهتر است از روزه داشتن و امساک کردن در مال و گفته اند که در صوم امساک مال است از نفس بعد از آن صرف کردن مال بر آن و در صدقه صرف کردن مال است بر غیر و گفته
گفته است طیبی و گرنه چه حاجت که رحمت بری از خود بازگیری و هم خود خوری و جهت افضلیت صوم که اشارت کرده شد آن بحدیثی که در کتاب صوم گذشت که هر عمل بنی آدم یکی بده است مگر روزه که آن برای
منست و من جزا میدهم بدان باقی است و شک نیست که اختلاف جهات و حیثیات معتبر است در امثال این مسائل و باین اشارت کرد بقول خود والصوم جنة من النار و روزه داشتن سپر است از آتش دوزخ
و سبب حفظ و نگاه داشتن است از آفات شهوات و کید شیطان که سبب دخول نار بود و گفت طیبی که چون تفکر کرده شود در ذات عبادت نماز فاضلتر از صدقه باشد و صدقه از صوم و چون نظر کنند بهر یکی بحسب اثر و خاصیت آن
صوم افضل بود انتهی وعن عثمان بن عبد الله بن اوس بفتح همزه و سکون واو الثقفی بفتح مثلثه و قاف عن جده روایت میکند عثمان از جد خود که اوس است و عثمان تابعی است و اوس صحابی قال گفت
اوس قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قراءة الرجل القرآن فی غیر المصحف الف درجة ثواب خواندن مرد قرآن را در غیر مصحف یعنی از بر خواندن هزار درجه دارد و قراءته
فی المصحف تضعیف علی ذلک الی الفی درجة و ثواب خواندن وی در مصحف زیاده کرده میشود بر ثواب خواندن از بر تا دو هزار درجه از جهت زیادت ثواب نظر کردن در مصحف و مس کردن و حمل و داشتن
آن و تحقیق وارد شده است که نظر کردن در مصحف عبادتست و بسیاری از صحابه و سلف در مصحف میخواندند آورده اند که عثمان رضی الله عنه دو مصحف پاره شد از جهت کثرت قراءت وی در آن و نووی گفته که این حکم
علی الاطلاق نیست بلکه اگر قاری را در یاد خواندن تدبر و تفکر و جمعیت قلب بیشتر از خواندن در مصحف حاصل گردد یاد خواندن افضل باشد و اگر هر دو برابر باشد خواندن در مصحف افضل بود و طیبی گفته که تمکن و
قدرت بر تفکر و استنباط معانی در صورت قراءة از مصحف بیشتر است و در کلیت این سخن نظر است وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان هذه القلوب
تصدأ کما یصدأ الحدید بدرستیکه این دلهای مردم زنگ میگیرد و تیره میگردد چنانکه زنگ میگیرد آهن اذا اصابه الماء وقتی که برسد آهن را آب قیل گفته شد یا رسول الله ما جلاؤها
چیست سبب روشنی دل و صقالت وی قال کثرة ذکر الموت و تلاوة القرآن گفت آنحضرت موجب جلای قلوب بسیار یاد کردن مرگ و تلاوت قرآنست تلاوت برفع است و بجر نیز روایت
کرده اند و بر وجه اول مراد اصل تلاوت باشد قطع نظر از کثرت آن روی البیهقی الاحادیث الاربعة فی شعب الایمان وعن ایفع بفتح همزه و سکون تحتانیه و فا بن عبد
الکلاعی بفتح کاف و تخفیف لام و عین مهمله منسوب بذی الکلاع که موضعی است از یمن صحابی است رئیس قوم خود بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم ورا نزد خود طلبید پس هجرت کرد و مسلمان
قال گفت ایفع که قال رجل گفت مردی یا رسول الله ای سورة القرآن اعظم کدام سوره قرآن بزرگتر است قال گفت آنحضرت قل هو الله احد این سوره بزرگتر است و
سابقا گذشت که اعظم سوره قرآن فاتحة الکتابست و منشأ تعدد جهات و حیثیاتست چنانکه گفتیم قال گفت آنمرد فای آیة اعظم فی القرآن پس کدام آیه در قرآن بزرگتر است قال آیة الکرسی
فرمود آیة الکرسی بزرگتر است که الله لا اله الا هو الحی القیوم است قال فای آیة یا نبی الله تحب ان تصیبک وامتک گفت آنمرد پس کدام آیت ای پیغمبر خدا دوست میداری
که برسد خیر و برکت و ثواب دعای او ترا و امت ترا قال خاتمة سورة البقرة فانها من خزائن رحمة الله زیرا که آن از خزینهای رحمت خدا تعالی است من تحت عرشه از زیر عرش وی تعالی
اعطاها هذه الامة داده است خدای تعالی آنرا این امت مرحومه لم تترک خیرا من خیر الدنیا والآخرة الا اشتملت علیه نگذاشته این خاتمه هیچ خیرا از خیر دنیا و آخرت الا اشتمال کرده است
بر وی و در گرفته و بیان کرده است آنرا پس قول وی آمن الرسول اشارتست بایمان و تصدیق و سمعنا و اطعنا باسلام و احکام ظاهره و الیک المصیر بجزای عمل در آخرت و لا یکلف الله نفسا الی آخره بمنافع دنیویه
و اخرویه رواه الدارمی وعن عبد الملک بن عمیر بضم عین مهمله و فتح میم مرسلا بطریق ارسال زیرا که وی تابعی ثقه و قاضی کوفه بود بعد از شعبی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
فاتحة الکتاب شفاء من کل داء فاتحه شفا است از هر درد جسمانی و روحانی اگر بطریق ایمان و یقین بخوانند رواه الدارمی والبیهقی فی شعب الایمان وعن عثمان بن عفان رضی الله
عنه قال من قرأ آخر آل عمران کسیکه بخواند آخر سوره آل عمران از قول وی تعالی ان فی خلق السموات والارض تا آخر فی لیلة در شبی کتب له قیام لیلة نوشته شود مر آن کس را ثواب بیداری شب

و نماز کردن در وی یعنی ثواب تهجد و خواندن این آیات بعد از برخاستن از خواب برای تهجد مشهور و مذکور است در احادیث وعن مکحول روایت است از مکحول شامی که از مشاهیر تابعین است قال
من قرأ سورة آل عمران يوم الجمعة صلت عليه الملائكة الى الليل کسیکه بخواند سورهٔ آل عمران را در روز جمعه درود میفرستند بر آنکس و استغفار کنند برای او فرشتگان تا شب رواهما الدارمی روایت
کرد این هر دو حدیث را دارمی وعن جبير بضم جیم وفتح موحده وسکون تحتانیه بن نفير بضم نون وفتح فا وسکون یا و را از ثقات تابعین شام است و از مخضرمین است جاهلیت و اسلام هر دو را دریافته ان رسول الله
روایت میکند که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال گفت ان الله ختم سورة البقرة بآيتين بدرستیکه خدای تعالی ختم کرد سورهٔ بقره را به دو آیت اعطيتهما من كنزه الذي تحت العرش داده
شده اند مرا این دو آیت از زیر گنج خدا که زیر عرش است فتعلموهن پس بیاموزید آن کلمات را که درین دو آیت اند وعلموهن نساءكم و بیاموزید آنها را زنان خود را و اهل بیت خود را فانها صلوة زیرا که آن کلمات
درین دو آیت اند استغفار اند چنانکه در صلوة ملائکه آمده وقربان بضم قاف و کسر آن سبب قرب اند بجناب صمدیت زیرا که ذکر اند و دعا اند و دعا اند شامل مطالب دنیا و آخرت رواه الدارمی مرسلا وعن کعب
روایتست از کعب بن مالک که صحابی مشهور است ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اقرؤا سورة هود يوم الجمعة بخوانید سورهٔ هود را در روز جمعه ذکر جزا و ثواب آن نکرد از جهت ظهور آن
یا اشارت بکثرت و عدم احصای آن رواه الدارمی وعن ابي سعيد ان النبي صلى الله عليه وسلم قال من قرأ سورة الكهف في يوم الجمعة اضاء له النور ما بين الجمعتين
روایت است از ابی سعید خدری که آن حضرت گفت کسیکه بخواند سورهٔ کهف را در روز جمعه روشن میکند برای وی نور ایمان و هدایت در میان وقتی که میان دو جمعه است رواه البيهقي في الدعوات الكبير وعن
خالد بن معدان بفتح میم و سکون عین از ثقات تابعین شام است که هفتاد تن از صحابه را دریافته قال گفت بروایت از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اقرؤا المنجية بخوانید سوره را که رستگاری دهنده است
از عذاب دنیا و آخرت وهي الم تنزيل و آن سورهٔ الم تنزیل است که در وی آیت سجده است فانه بلغني ان رجلا كان يقرؤها زیرا که بدرستی مرا رسیده است که مردی بود که میخواند آنرا ما يقرأ شيئا
غيرها نمیخواند هیچ چیز را غیر این سوره یعنی کرده بود برای خود ورد خود این سوره را وكان كثير الخطايا و بود آن مرد بسیار گناهکار فنشرت جناحها عليه پس پر افکند مگر این سوره بازوی خود را بر آن
مرد یعنی آمده و بر وی افتاد و در پناه خود گرفت کنایت از ظهور ثواب نتیجه خواندن آن قالت رب اغفر له پس شفاعت کرد این سوره و گفت ای پروردگار من بیامرز او را فانه كان يكثر قراءتي پس بدرستیکه
آن مرد بود که بسیار میکرد خواندن مرا فشفعها الرب تعالى فيه پس قبول کرد شفاعت او را پروردگار تعالی در حق آن مرد وقال اكتبوا له بكل خطيئة حسنة و گفت پروردگار به فرشتگان بنویسید
برای این مرد به بدل هر بدی نیکی یعنی بدیهای او را بیامرزید و نیکیها را بپذیرید بلکه بدیها را بدل سرمدی نیکی و ثابت کنید بدل عقاب ثواب وارفعوا له درجة و بعفو گناهان اکتفا نکنید بلکه بلند گردانید برای وی درجه
وقال ایضا و گفت نیز انها تجادل عن صاحبها في القبر بدرستیکه این سورت خصومت میکند در قبر از جانب خواننده خود که ملازمت میکرد خواندن آن را تقول جدال اینچنین میکند که میگوید
اللهم ان كنت من كتابك فشفعني فيه خداوندا اگر هستم من سورهٔ از کتاب تو پس قبول کن شفاعت مرا در حق وی وان لم اكن من كتابك فامحني عنه و اگر نیستم من از کتاب تو پس محو کن
مرا از کتاب وانها تكون كالطير و بدرستیکه این سوره میگردد بقدرت الهی همچو جانور پرنده تجعل جناحها عليه میگرداند و می اندازد بازوی خود را بر خواننده خود فتشفع له پس شفاعت
میکند مر او را فتمنعه من عذاب القبر پس منع میکند مر او را از عذاب گور وقال في تبارك مثله و گفت در سورهٔ تبارک الذی بیده الملک مانند این وكان خالد لا يبيت حتى
يقرأهما و بود خالد بن معدان که راوی این حدیث است شب نمیکرد و بخواب نمیرفت تا آنکه میخواند این دو سوره را وقال طاوس و گفت طاوس یمانی که از مشاهیر تابعین است فضلتا على
كل سورة في القرآن تفضیل داده شده اند این دو سوره بر هر سوره که در قرآن است بستين حسنة بشصت نیکی رواه الدارمی روایت کرد این را دارمی و این حدیث است که دارمی روایت
کرد و مؤلف آنرا جمع کرده و قول طاوس نیز حدیثی دیگر است که دارمی آنرا روایت کرده و این احادیث مرسل اند ولیکن در حکم مرفوع اند زیرا که این اخبار معلوم نمیگردد مگر از احادیث رسول خدا چنانکه در اول
حدیث اشارت کردیم بآن وعن عطاء بن رباح بفتح را و تخفیف بای موحده تابعی است از اعلام علما و اجله فقها و ثقه کثیر الحدیث است امام ابوحنیفه گفت ندیدم من از آنها که دریافتم ایشان را
فاضلتر از عطاء بن رباح و بود وی رضی الله عنه اسود اعور افطس اشل اعرج و در آخر عمر اعمی شد شنید حدیث را از ابن عباس و ابی هریره و ابی سعید و جابر و ابن عمر و عایشه رضی الله عنهم هشتاد و هشت سال
عمر یافت در سنه صد و پانزده از عالم رفت قال بلغني ان رسول الله گفت رسید مرا که پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم قال من قرأ يس في صدر النهار قضيت حوائجه
گفت کسیکه بخواند سورهٔ یس را اول روز برداخته شود حاجتهای وی رواه الدارمی مرسلا وعن معقل بفتح میم و سکون عین مهمله و کسر قاف بن يسار بفتح تحتانیه و سین مهمله المزني بضم میم
و فتح زا و بنون منسوب به مزینه که نام قبیله است صحابی است از اهل بیعت الرضوان روایت کرده از وی حسن بصری و غیر وی ان النبي صلى الله عليه وسلم قال من قرأ يس ابتغاء وجه الله تعالى
کسیکه بخواند سورهٔ یس را از برای طلب رضای خدای تعالی غفر له ما تقدم من ذنبه آمرزیده شود مر او را هر چیزی که پیش رفته است از گناهان وی فاقرؤها عند موتاكم پس بخوانید آنرا نزد مردهای
خود یعنی آنها که مشرف موت اند تا بشنوانند ایشان را و یاد کنانند معانی آن را بر دلهای ایشان پس گردد در حکم قرائت و گردد سبب مغفرت ذنوب و احتمال دارد که مراد خواندن این سوره را خاصیتی باشد در غفران
ذنوب کسیکه مشرف باشد بر موت و خوانده شود نزد وی رواه البيهقي في شعب الايمان وعن عبد الله بن مسعود انه قال روایت است از ابن مسعود که وی گفت ان لكل شيء سناما
مر هر چیز را رفعت و بلندی است وسنام القرآن سورة البقرة و بلندی قرآن سورهٔ بقره است سنام بفتح سین مهمله در اصل کوهان شتر است بعد از آن استعاره کرده شد مر هر چیز بلند را و سنام زمین وسط آن
بعد از آن استعاره کرده شد برای رفعت و بلندی وان لكل شيء لبابا و بدرستیکه مر هر چیز را خلاصه است وان لباب القرآن المفصل و بدرستیکه خلاصهٔ قرآن مفصل است و آن اول از حجرات تا آخر قرآن بر قول مشهور
و در آن اقوال است که در باب القراءة از کتاب الصلوة گذشت رواه الدارمي وعن علي رضي الله عنه انه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لكل شيء عروس وعروس
القرآن الرحمن روایتست از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که وی گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت مر هر چیز را عروس است و عروس قرآن سورهٔ الرحمن است عروس بالفتح زن و مرد نو خانه یکدیگر را و مراد اینجا
حسن و جمال است که لازم عروس است و آن بتکرار قول او است تعالی فبأي آلاء ربكما تكذبان که حسن و جمال خاص می بخشد و مراد از شیء چیزیست که مناسب است که اضافت کرده شود بسوی وی عروس وعن ابن مسعود

قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قرأ سورة الواقعة فی کل لیلة لم تصبه فاقة ابدا کسیکه بخواند سورهٔ اذا وقعت الواقعة را در هر شب نرسد او را فاقه فی الصراح فاقه درویشی و حاجتمند
شدن وکان ابن مسعود یامر بناته یقرأن بها فی کل لیلة و بود ابن مسعود که میفرمود دختران خود را که بخوانند این سوره را در هر شب بدانکه شارع ترغیب کرده بعضی عبادات که مؤثر و نافع اند
در امور دنیویه نیز که حصول آنها محمود و معین است در دین تا بهر تقدیر مشغول باشند بعبادات بهر وجه که باشد و این موجب محبت است با آن عبادات و محبت آن مقتضی است بمحبت کسیکه آورده است آنها را از برای که
محبت منعم جبلیت و از جهت است امتنان وی تعالی بقول خود امدکم بانعام و بنین و جنات و عیون و نحو و مانند آن رواهما البیهقی روایت کرد این حدیث را بیهقی فی شعب الایمان وعن
علی رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یحب هذه السورة بود آن حضرت که دوست میداشت این سوره را که سبح اسم ربک الاعلی است گفته اند که
دوست داشتن از جهت قول حق سبحانه است ان هذا لفی الصحف الاولی صحف ابراهیم و موسی که شاهد است بر حقانیت قرآن و دلیل است بر شرکت او با اهل کتاب رواه احمد وعن عبد الله بن عمرو قال
اتی رجل النبی گفت آمد مردی به پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال اقرئنی پس گفت آن مرد بخوان مرا یا رسول الله فقال پس گفت آن حضرت اقرأ ثلثا من ذوات الراء بخوان سه سوره از سورها
که مصدر است بالرا و آن پنج سوره اند در نسخه دیگر ذوات الر یعنی بلفظ ثلثا نیست یعنی از ان سورتها که مصدر اند بالر و در اینجا الم را نیز داخل میشود فقال پس گفت آن مرد در اعتذار از عدم قرأة این سوره کبرت سنی
بزرگ شد سال عمر من واشتد قلبی و سخت شد دل من که نگاه نمیتوانم داشت و غلظ لسانی و درشت و سطبر شد زبان من قال فاقرأ ثلثا من ذوات حم پس گفت آن حضرت بخوان سه سوره از ان که حم است
در اول وی فقال مثل مقالته پس گفت آن مرد مانند سخن خود که گفته بود در اعتذار قال الرجل گفت آن مرد یا رسول الله اقرئنی سورة جامعة بخوان مرا سوره را که فراهم آرنده است همه مطالب
دنیا و آخرت او ثواب و عقاب را با اختصار فاقرأه رسول الله صلعم اذا زلزلت الارض حتی فرغ منها پس خوانانید آن مرد را آن حضرت سورهٔ اذا زلزلت الارض تا آنکه فارغ شد از ان یعنی تا آخر وی خوا
که فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره و جامعیت که آن مرد میخواست در اینجاست فقال الرجل والذی بعثک بالحق لا ازید علیها ابدا پس گفت آن مرد سوگند بآنکه فرستاده
است ترا براستی زیاده نمیکنم بر این هرگز و هیچ چیز را همیشه در الفاظ و نصیحت و عمل ثم ادبر الرجل پس برگشت آن مرد و رفت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم افلح الرویجل
مرتین رستگار شد و فیروزی یافت این شخص دو بار رویجل بضم را و فتح واو و کسر جیم تصغیر راجل است بمعنی پیاده یا تصغیر رجل بمعنی مرد و تصغیر اینجا برای تعظیم است یا تعطف رواه احمد وعن ابن عمر قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا یستطیع احدکم ان یقرأ الف آیة فی کل یوم آیا نمیتواند یکی از شما که بخواند هزار آیت در هر روز و التزام کند بران با وجود موانع و اعمال دیگر یعنی از هر کس نمی آید قالوا ومن یستطیع
ان یقرأ الف آیة فی کل یوم گفتند صحابه کیست که میتواند که بخواند هزار آیت در هر روز قال گفت آن حضرت اما یستطیع احدکم ان یقرأ الهکم التکاثر گفت آن حضرت آیا نمیتواند یکی از شما که بخواند سورهٔ
الهکم التکاثر یعنی اگر این سوره را بخواند ثواب خواندن هزار آیت بیابد و سر این عدد موکول بعلم شارع است و همچنین سر اعداد که در احکام شرع وارد است حقیقت آنرا جز شارع کسی نداند رواه البیهقی فی شعب
الایمان وعن سعید بن المسیب مرسلا روایت است از سعید بن المسیب که از کبار تابعین است مرسلا بطریق ارسال عن النبی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال گفت آن حضرت من قرأ
کسیکه بخواند قل هو الله احد عشر مرات ده بار بنی له قصر فی الجنة بر آورده شود برای وی کوشکی در بهشت ومن قرأها عشرین مرة بنی له قصران فی الجنة و کسیکه بخواند آنرا بیست بار
بر آورده شود برای وی دو کوشک در بهشت ومن قرأها ثلثین مرة بنی له ثلثة قصور فی الجنة و کسیکه بخواند آنرا سی بار بنا کرده شود برای وی سه قصر در بهشت فقال پس گفت عمر بن الخطاب والله یا رسول الله
اذا لنکثرن قصورنا اکنون چون ثواب خواندن این سوره اینچنین است هر آینه بسیار میخوانیم این سوره را و بسیار میگردانیم بسبب خواندن آن قصرهای خود را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم الله اوسع من ذلک خدا فراخ تر است ازان یعنی قدرت خدا و رحمت او و فضل او واسع است پس تعجب مکن و دور مپندار آنرا کذا قال الطیبی ظاهر آنست که مقصود عمر رضی الله عنه اظهار میل و رغبت
در تکثیر این ثواب جسیم باین عمل قلیل است نه تعجب و استبعاد چنانکه ظاهر قول وی اذا لنکثرن دلالت دارد بران پس معنی جواب آن باشد که ثواب خدا و فضل وی وسیع تر از آن است پس رغبت کنید و برای تعجب نروید
نعم در ذهن آمیز از تعجبی ازان هست و جواب نفی آنرا متضمن است اما اقتصار برای ضم استبعاد و بدانچنانکه طیبی گفته خوب نیست پوشیده نماند که عبارت مطلق است که یکبار در عمر بخوانند یا هر روز و رساند و الله اعلم و فضله
اوسع رواه الدارمی وعن الحسن مرسلا ان النبی صلی الله علیه وسلم قال روایت است از حسن بصری بطریق ارسال که آن حضرت گفت من قرأ فی لیلة مائة آیة لم یحاجه القرآن تلک اللیلة
کسیکه بخواند در شبی صد آیت محاجات نکند و خصم نشود او را قرآن آن شب یعنی قرآن خصم میشود در کسی که نخواند او را و ملازمت وی نکند پس این قدر که صد آیت است در دفع خصومت قرآن و ادای حق وی در آن شب
بسنده است ومن قرأ فی لیلة مائتی آیة کتب له قنوت لیلة و کسیکه بخواند در شبی دویست آیت نوشته شود برای وی قنوت شب و قنوت بمعنی طاعت و قیام و دعا و خشوع بیاید ومن قرأ فی لیلة خمسمائة الی
الالف اصبح وله قنطار من الاجر و کسیکه بخواند در شبی پانصد آیت تا هزار صبح میکند در حالی که مر او راست قنطاری از اجر قالوا وما القنطار گفتند صحابه و چیست قنطار قال گفت آن حضرت اثنا عشر الفا
قنطار مال کثیر بمقدار دوازده هزار در قاموس گفته قنطار وزن چهل اوقیه از طلا یا هزار و دویست دینار یا پر پوست گاو از طلا یا نقره مقصود مبالغه است در کثرت ثواب و شک نیست که معنی اخیر انسب و اجلست و طی
و طیبی گفته است که قنطار هزار و دویست اوقیه و اوقیه بهتر از آنچه میان آسمان و زمین است و توانند که ضمیر قال الی اصحاب حسن باشد و قال بر حسن رواه الدارمی باب آداب التلاوة و در اکثر نسخ باب بی
ترجمه و عنوان واقع شده چنانکه عادت مولف است در ذکر متممات و لواحق باب سابق و در بعضی نسخ باب آداب التلاوة و درس القرآن تلاوت قرأة قرآنست بر سبیل تتابع و توالی چنانکه در اوراد و وظائف
میباشد و قرأة قرآن بر مشایخ برای تعلیم تجوید را می گویند و قرأة عام تر و همه را شامل است و درس نیز بمعنی قرأة است و مدارست میان دو کس یا زیاده میباشد الفصل الاول عن ابی موسی الاشعری
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تعاهدوا القرآن پیمان عهد را ید و تازه کنید عهد و پیمان با قرآن مراد بحفظ و نگاهداشت قرآن است بقرأة و مواظبت بران تا از دل نرود و فراموش نگردد و تعاهد پیمان و کلیشد
و ذکر آن اشارتست بآنکه چون بنده عهد قرآن را تازه دارد و خدمت می کند قرآن نیز عهد او را نگاهدارد و محفوظ ماند فوالذی نفسی بیده پس سوگند بخدای که تعالی ذات من در دست قدرت اوست لهو اشد تفصیا من الابل
فی عقلها هر آینه قرآن سخت تر است از روی جدا شدن و بیرون آمدن از سینهٔ کسی از شتر که بسته شده است پای وی بریسمان عقل بضمتین جمع عقال بکسر بندی شتر متفق علیه وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه

وسلم بئسما لاحدکم ان یقول نسیت آیة کیت وکیت بد چیزیست مر یکی را از شما که گوید فراموش کردم آیت چنین و چنان را بل نسی بلکه بگوید فراموش گردانیده شده مرا آن آیت و وجه بدی آن قول آن است
که این عبارت مشعر است بترک و عدم مبالات و بی پروائی بدان و در قول وی فراموش گردانیده شد اظهار حسرت و خذلانست بر تقصیر در احراز این سعادت و نگاه داشت این نعمت یا از جهت احتراز و اجتناب از تصریح
بارتکاب معصیت که متضمن بی حیائی و بی باکی و ترک ادب است بقرآن واستذکروا القرآن فانه اشد تفصیا من صدور الرجال من النعم و مذاکره کنید و یاد دارید قرآن را مواظبت بر قرائة
آن زیرا که بدرستیکه قرآن سخت تر است در گریختن و برآمدن از سینهای مردان از چارپایهای که اگر بند نهند و محافظت نکنند بگریزند و برآیند متفق علیه وزاد مسلم بعقلها و زیاده کرده است مسلم در روایت خود
لفظ بعقلها را و معنی آن معلوم شد وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انما مثل صاحب القرآن کمثل صاحب الابل المعقلة نیست حال خداوند قرآن در یاد آمدن و فراموش
شدن مگر مانند حال خداوندان شتران بسته شده بپای بندان ان عاهد علیها امسکها اگر محافظت کند بران نگاه دارد آنرا وان اطلقها ذهبت و اگر رها کند شتران را میروند آن شتران و می گریزند
متفق علیه وعن جندب بضم دال و فتح آن بن عبد الله صحابی است و گاهی جندب بن سفیان نیز میگویند نسبت بجد و بجلی و علقی بفتح عین و لام و بقاف نیز میگویند بکوفه بود و پس از ان انتقال
کرده به بصره آمد روایت میکند از وی حسن و ابن سیرین قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقرأوا القرآن ما ائتلفت علیه قلوبکم بخوانید قرآن را مادام که الفت و جمعیت دارد
بر قرآن دلهای شما و ذوق قرائت و نشاط و سرور حاصل باشد فاذا اختلفتم پس چون مختلف شوید و متغیر گردید یعنی حاصل گردد شما را ملالت و تفرقه قلوب فقوموا عنه پس برخیزید از خواندن قرآن
و بملالت و بی ذوقی نخوانید اما اینجا نکته ایست که مرد را باید که عادت کند و جد و جهد نماید و نفس را ریاضت فرماید تا بکثرت قرائة ملال نیارد و نشاط افزاید زیرا که کاهلان و آسوده دلان که اعتیاد و ارتیاض ندارند
زود ملول شوند یکی باشد که در قرائة جزوی از قرآن ملول گردد و دیگری ده جزو بلکه ختم خوانند چنانکه اصلا ملالت راه نیابد و بالله التوفیق و معنی این اختلاف و قیام وجوه دیگر نیز گفته اند که در شرح مذکور است متفق
علیه وعن قتادة قال سئل انس کیف کانت قرأة النبی روایت است از قتاده که از مشاهیر تابعین است که پرسیده شد انس را که چگونه بود قرأة پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال کانت مدا
گفت انس بود قرأة آنحضرت خداوند مده مداء بر وزن حمراء و در روایتی کانت مدا بلفظ مصدر آن نیز بهمین معنی است و در صحیح البخاری کان یمد مدا بود که آنحضرت مد میکرد مد کردنی ثم قرأ پس تر خواند بسم الله
الرحمن الرحیم یمد در حالی که مد میکند بسم الله یعنی در لفظ الله و یمد و مد میکند بالرحمن یعنی در میم وی و یمد بالرحیم یعنی در حای وی رواه البخاری بدانکه مراد بمد اینجا مد اصلی است که آنرا
طبعی گویند از جهت آنکه بودن وی لازم ذات حروف و طبائع وی چنانکه الف در لا و واو در قالوا و یا در قیل و حاصل میشود این مد باتمام حرکات تا چیزی از اشباع بقدر الف یا کمتر از ان زیرا که اگر این چنین خوانده نشود تمام نمیشود تلفظ بآن
حروف و مد متعارف که بحث کرده میشود از ان نزد ارباب صناعت مد فرعی است و او را دو سبب است سکون و همزه که بعد ازین حروف واقع میشود و سکون یا بجهت ادغام باشد چنانچه دابة و ولا الضالین یا بی ادغام
چنانچه در حروف مد واقع است در اوائل سور مثل الف لام میم کاف صاد نون قاف و سکون گاهی بجهت وقف عارض میکردد مثل نستعین و المفلحون و اولی الالباب و اما همزه یا در یک کلمه باشد مانند السماء و السوء و جیء یا در دو کلمه
مانند انزل و قالوا آمنا و فی انفسهم و قرا را اختلافست در مقدار این مد بعضی بقدر الف و نصف و بعضی دو الف و نصف تا سه الف و چهار الف و تفصیل آن در کتب تجوید است وعن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ما اذن الله لشیء استماع نمیکند و گوش نمیدارد یعنی اصغا نمیکرد و دوست نمیدارد خدای تعالی هیچ چیز را از مسموعات ما اذن لنبی یتغنی بالقرآن چنانکه استماع میکند
و گوش میدارد مر آواز پیغمبر را که تغنی میکند و سر میدهد و خوش آوازی مینماید آن پیغمبر بقرآن و می خواند کتابی را که فرستاده میشود بر وی متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و
سلم ما اذن الله لشیء ما اذن لنبی حسن الصوت بالقرآن یجهر به در حالیکه جهر میکند و بلند میکرد آواز را بقرآن درین حدیث مقید کردانید نبی را بخوش آوازی و در حدیث دیگر آمده است
که نفرستاده خدای تعالی هیچ پیغمبر را مگر خوش روی و خوش آواز پس مراد آنست که خوش آوازی میکند بقرآن و تغنی میکند بآن متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لیس منا من لم یتغن بالقرآن نیست از ما یعنی از اهل طریق و اتباعان ما کسیکه تغنی نکند بقرآن رواه البخاری بدانکه در احادیث استحباب تغنی بقرآن واقع شده خصوصا این حدیث که بوعید
بر ترک آن ناظر است پس بعضی میگویند که مراد بتغنی اینجا جهر است چنانکه در حدیث یجهر به واقع شده است و بعضی میگویند که مراد بتغنی بقرآن استغنا از مردم است و غنی مقصور بمعنی بی نیازی است از غنای ممدود
بمعنی سرود یعنی کسیکه او را خدای تعالی علم داده و قرآن عطا کرده باید که از همه مستغنی گردد و توکل بر خدا کند و اغنیاء بر مردم نکند و از ایشان طمع نکند و خود را نزد ایشان خوار نکرداند و علم قرآن را وسیله حطام دنیا نسازد
و بعضی گفته اند که تغنی بمعنی استغنا در لغت نیامده است و این سخن خطا است و صواب آنست که آمده است و تحقیق آنست که مراد بتغنی تحسین صوت و تطییب و تزیین و ترقیق و تحزین او ست چنانکه شنیدن آن
در دلها کار کر افتد و تاثیر کند و موجب خشیت و جمع همم و زیادت حضور شود و ذوق و شوق آرد و دل را رقیق کند بار عایت قوانین تجوید و مراعات نظم در کلمات و حروف چنانکه در حدیث بیاید زینوا
القرآن باصواتکم و اشارت کرده بآن قول ابی موسی اشعری لحبرته تحبیرا اگر این بصوت طبعی که عرب دارند و اعانت طبیعت در تزیین آن بکوشند که آنرا لحن عرب میگویند اولی و احسن باشد و لا تکلف بالحان موسیقی کرده است
و اگر بردی بتغییر قرآن کرده حرام است طیبی گفته تحسین صوت بتغنی و تزیین بالحان جائز است بهر وجهی که باشد مادام که خارج نکرد از حد قرأة وعن عبد الله بن مسعود قال قال لی رسول الله
صلی الله علیه وسلم وهو علی المنبر گفت ابن مسعود گفت مرا آنحضرت و حال آنکه وی بر منبر بود اقرأ علی قرأت کن و بخوان از قرآن چیزی بر من فقلت پس گفتم من اقرأ علیک و علیک
انزل آیا بخوانم قرآن را من بر تو و حال آنکه قرآن بر تو فرستاده شده است یعنی قرآن خواندن حق تست که آنچنان میخوانی که منزل است دیگری را چه مجال که در حضرت تو بخواند قال انی احب ان
اسمعه من غیری گفت آنحضرت من دوست میدارم که بشنوم قرآن را از غیر خود گویا حکمت در آنست که در استماع از غیر فهم معانی و ملاحظه آن و تدبر در آن اتم و اسهل است و گویا از غیب می آید بر شان
ظهور کلام از شجره موسی علیه السلام ابن مسعود میگوید فقرأت سورة النساء پس شروع کردم در خواندن سوره نساء حتی اتیت الی هذه الآیة تا آنکه آمدم و رسیدم باین آیت که فکیف اذا
جئنا من کل امة بشهید وجئنا بک علی هؤلاء شهیدا معنی آیت این است که پروردگار عالم میفرماید پس چگونه باشد حال این کافران وقتی که بیاریم از هر امت گواهی را که گواهی دهد یعنی پیغمبر ایشان
بر ایشان بفساد عقائد و قبح اعمال ایشان و بیاریم ترا ای محمد گواه بر این پیغمبران که گواهی دهی بر صدق ایشان و بدین گواهی دهی بر امت خود که ایشان گواهی خواهند داد بر امتان دیگر مقصود تذکیر و زجر و فیا منست که عجب

روزی سخت است که امتهای از او خواهند گرفت و پیغمبران بر ایشان گواهی خواهند داد و ابن مسعود میگوید چون این آیت بر خواندم قال گفت آنحضرت حسبك الآن بس است ترا اکنون یعنی اکنون بس کن و دیگر مخوان فالتفت
الیه پس روی گردانیدم بسوی آنحضرت و دیدم فاذا عیناه تذرفان پس ناگاه هر دو چشم آنحضرت اشک میریزند و اشک روان میبود و بکای آنحضرت از تصور هول قیامت و سختی احوال امم بود و بجهت غایت
رافت و رحمت و شفقت آنحضرت بر خلق صلی الله علیه و سلم فافهم متفق علیه وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لابی بن کعب گفت آنحضرت مر ابی بن کعب را که از اکابر صحابه
و کاتب وحی بود و یکی از قرای شش تن بود که یاد گرفته بودند قرآن را در عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و اقرأ صحابه بود و او را سید القراء میگفتند و آنحضرت او را سید الانصار میگفت و عمر رضی الله عنه سید المسلمین
می نامید پس آنحضرت وی گفت که ان الله امرنی ان اقرأ علیك القرآن بدرستیکه خدای تعالی امر کرده است مرا که بخوانم بر تو قرآن قال گفت ابی بن کعب آلله سمانی لك آیا خدا نام برده مرا برای تو
یعنی مرا بخصوص نام من یاد کرده و نام من گرفته یا مذکور شد این را از جهة شکست نفس و گمنامی خود گفت تعجب و استغراب که من کجا لائق این مقام و منزلتم یا از غایت شوق و لذت گفت که این چه تشریف و اکرام است
که میکنی قال نعم گفت آنحضرت آری نام ترا برد و ترا بنام خواند قال باز گفت ابی بن کعب بطریق تعجب برای تقریر و تحقیق حال خود وقد ذکرت عند رب العالمین آیا بتحقیق ذکر کرده شدم من نزد پروردگار
جهانیان قال نعم گفت آنحضرت آری ذکر کرده شدی تو نزد پروردگار فذرفت عیناه پس اشک ریخت هر دو چشم ابی و روان شد اشک از چشم وی و این گریه شادی است که از لطف محبوب و حصول مدعی
می آید و بتحقیق تنعم از چشم مدر میرود وفی روایة و در روایتی چنین آمده که چون سوره لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب نازل شد آنحضرت ابی بن کعب گفت که ان الله امرنی ان اقرأ علیك بدرستیکه خدای تعالی
امر کرده مرا که بخوانم بر تو لم یکن الذین کفروا قال گفت ابی وقد سمانی آیا بتحقیق نام برد مرا خدا قال نعم گفت آنحضرت آری فبکی متفق علیه و در حدیث استحباب قرائت است بر حذاق و اهل علم و فضل اگرچه
قاری افضل باشد از مقرو علیه و بحقیقت قرائت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر وی قرائت تعلیم و املا بود که تا یاد گیرد آنرا از دهن مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بود ابی مقدم بر قرای صحابه و فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم
اقرأکم ابی و تحقیق اخذ کرده اند از وی قومی اکابر تابعین و در وجه تخصیص این سوره گفته اند که این سوره با وجازت جامع است مر قواعد کثیره را از اصول دین و مهمات آنرا در وعد و وعید و اخلاص و تطهیر قلوب کذا قال الطیبی
والله اعلم بالاسرار وعن ابن عمر قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان یسافر بالقرآن الی ارض العدو نهی کرد آنحضرت از آنکه سفر کرده شود و همراه برده شود مصحف بسوی زمین
کافران که دشمنان دین اند اگر گفته شود که مصحف نبود در زمان آنحضرت و نوشتن قرآن در مصاحف بعد از زمان آنحضرت واقع شد و بعضی گفته اند که مراد بقرآن مصحف نیست بلکه مراد بعض قرآن است که هرکس از صحابه آنرا
یاد داشت و نهی از رفتن آن جماعت است که نزد ایشان محفوظ بود و از سفر کردن بزمین جهاد تا کشته نشوند و ضایع نگردد آنقدر از قرآن که نزد او ست اگر گفته شود که بتحقیق ثابت شده است که خلفا قرآن بغزوات میرفتند و با وجود
نهی چه صورت دارد در رفتن ایشان جوابش آنست که شاید نهی از سفر ایشان بسفر باشد و همراهی عسکر متعین نیست بلکه اشیاء و الله اعلم متفق علیه وفی روایة لمسلم و در روایتی مر مسلم را چنین آمده که
لا تسافروا بالقرآن سفر نکنید با قرآن فانی لا آمن ان یناله العدو پس بدرستیکه من ایمن نیستم از آنکه بیابند و بگیرند آنرا دشمنان و اهانت کنند یا ضایع سازند آنرا الفصل الثانی عن
ابی سعید الخدری قال جلست فی عصابة من ضعفاء المهاجرین گفت ابو سعید خدری نشستم من در جماعت از ضعفای فقیران مهاجران و عصابه بکسر و عصبه بضم از مرد ما بین عشره تا چهل و ان
بعضهم لیستتر ببعض من العری و بدرستیکه بعضی از ایشان هرآینه پوشیده میشد ببعضی از جهت برهنگی و بی جامگی و عری بضم عین و سکون ر برهنگی مقصود بیان فقر و احتیاج ایشان است که جامه درست برتن
نداشتند و باین جهت چسپیده بیکدیگر می نشستند تا نوعی از پوشیدگی حاصل میشد وقارئ یقرأ علینا و قاری میخواند قرآنرا بر ما اذ جاء رسول الله ناگاه آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
فقام علینا پس ایستاد آنحضرت بر سر ما فلما قام رسول الله پس هرگاه که ایستاد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم سکت القاری خاموش گشت قاری که قرآن میخواند فسلم پس چون خاموش گشت
قاری سلام داد آنحضرت بر ما از اینجا مفهوم میشود که سلام بر قاری قرآن مکروه است چنانکه در فقه مذکور است و گفته اند اگر کسی سلام داد جواب آن لازم نیست قال ما کنتم تصنعون گفت آنحضرت
و پرسید چه میکردید شما اگرچه آنحضرت قرائت قاری ایشان شنیده استفهام بر حقیقت خود است و الا مقصود توطیه و تمهید بشارت است که با ایشان داد قلنا کنا نستمع الی کتاب الله تعالی گفتیم ما که بودیم ما که گوش
میداشتیم بسوی کتاب خدای تعالی فقال پس گفت آنحضرت الحمد لله الذی جعل من امتی من امرت ان اصبر نفسی معهم حمد خدایراست که پیدا کرد از امت من کسی را که امر کرده شده ام من که صبر کنم
نفس خود را با ایشان و تسلیم در ایشان اشارت است بقول خداوند تعالی واصبر نفسك مع الذین یدعون ربهم الآیه گفت ابو سعید خدری فجلس وسطنا پس نشست آنحضرت میان ما وسطا بسکون سین میان و تحریک میانه
لیعدل بنفسه فینا تا برابر گرداند ذات شریف خود را در میان ما و ممتاز نبود از ما ثم قال بیده هکذا پس اشارت کرد بدست مبارک خود که همچنین بنشینید یعنی حلقه زده نشینید فتحلقوا پس حلقه زده نشستند صحابه
وبرزت وجوههم له و بیرون آمد از صف و ظاهر گشت رویهای ایشان مر آنحضرت را فقال ابشروا یا معشر صعالیك المهاجرین پس گفت آنحضرت شاد و خوش باشید ای گروه فقرای مهاجرین
صعالیك جمع صعلوک بمعنی فقیر که مال ندارد چنانکه ممالیک جمع مملوک بالنور التام یوم القیمة بشارت باد مر شما را بروشنائی تمام روز قیامت تلمیح است بقول حق سبحانه نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم یقولون
ربنا اتمم لنا نورنا تدخلون الجنة قبل اغنیاء الناس بنصف یوم می در آئید شما بهشت را پیش از مردم توانگر بنیم روز و ذلك خمسمائة عام و نیم روز آن عالم پانصد سال دنیا است چنانکه در قرآن
مجید میفرماید وان یوما عند ربك كالف سنة مما تعدون مراد اغنیای شاکر و فقرای صابر اند یعنی اغنیا فرضا اگرچه فاضله و بیشتر باشند در ثواب چنانکه حدیث دیگر بر آن دلالت دارد و لیکن با وجود آن این سبقت فقرا را
حاصل است و ظاهر این حدیث در آنست که این فضیلت و سبقت مخصوص بفقرای مهاجرین باشد و لیکن چون علت فقر است و آن مشترک است میان سایر فقرا حکم همه یکی باشد و در حدیثی بلفظ اطلاق نیز آمده است که
یدخل الفقراء قبل الاغنیاء و کلام در وی در باب فضل فقر بیاید انشاء الله تعالی رواه ابو داود وعن البراء بن عازب صحابی مشهور است اول مشاهد وی خندق است و پیش از وی پیغمبر بود و وی از تابعان امیر المؤمنین
علی رض است حاضر شد با وی در جمل و صفین و نهروان و مات فی زمن مصعب بن الزبیر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم زینوا القرآن باصواتکم بیارائید قرائت قرآن را بخوش آوازیهای خود
زیرا که انجلای کنند قراءت در دل و سخت تر است از وی تاثیر آن و رقت پیدا کننده تر است شنوندگانرا بعضی مشایخ گفته اند که غنا در حد ذات خود باطل است و لیکن می آراید حق را و چون در نفس میدان هدایت
حق ترتیکی و برزور در می آید با غنا مزج میکند تا با آسانی و برغبت در آید بر مثال اروی تلخ نافع که آنرا با قند درهم کرده نوشیده در باطن در آرند و تحسین صوت در قرآن بغایت مطلوب است و بعضی گفته اند که این عبارت محمول بر قلب است

وهمل این است که زینوا اصواتکم بالقرآن وگویا قائل این سخن ادب نگاه داشت از آنکه اصوات بندگان را مزین قرآن گوید بلکه قرآن زینت بخش اصوات است واین سخن سهل است مزین شیء تابع شیء میباشد چنانکه حلیت
بعروس وگویا قرآن صاحب جمال است که حسن ذاتی دارد وآواز خوب زیوریست که حسن دیگر بر آن می افزاید و در فصل ثالث از حدیث بر آید که صریح است درین معنی ومراد اینجا قرات قرآن است که فعل بنده است نه
ذات قرآن که صفت باری تعالی است جل شانه چنانکه در ترجمه اشارت بدان کردیم رواه احمد وابو داود وابن ماجة والدارمی وعن سعد بن عبادة بضم عین وتخفیف موحده از نقبا
دوازده انصار است ومهتر قوم خود وروایت مصطفی صلی الله علیه وسلم روز فتح در دست او بود واو را مناقب بسیار است رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من امرئ یقرأ القرآن
ثم ینساه نیست هیچ مردی که میخواند قرآن را پس فراموش میکرد آنرا الا لقی الله یوم القیمة اجذم مگر آنکه پیش می آید جناب کبریای حق را روز قیامت مقطوع الاعضای جذم بمعنی قطع واجذم وی که بیفتد
اعضای او بعلت جذام که علتی مشهور است وبعضی گفته اند مقطوع الید یعنی خالی از خیر وبرکت وبعضی گفته اند ساقط الاسنان یعنی دندان افتاده وبعضی گفته اند زبان افتاده وبصورت یا معنی یعنی بی حجت ونه باز
فراموش کردن قرآن را بعد از حفظ از کبائر شمرده اند ووعید درین باب بسیار واقع است وبعضی میگویند مراد بنسیان اینجا ترک عمل وقرأة اوست والله اعلم رواه ابو داود والدارمی وعن عبد الله بن عمرو ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لم یفقه من قرأ القرآن فی اقل من ثلث فرمود فقیه نشد وندانست معانی قرآن را وتامل وتدبر نکرد دران کسیکه خواند قرآن را در کمتر از سه شب رواه الترمذی
وابو داود والدارمی بدانکه عادت سلف مختلف بوده در قدری از زمان که ختم میکردند در آن قرآن را از ختم کردن در دو ماه تا هشت ختم کردن در روز وشب وبعضی گفته اند از سه روز کم نباید وبر چهل روز زیاده
وبعضی در هفته یک ختم میکردند واقوال دیگر نیز هست ومختار آنست که این مختلف میگردد باختلاف اشخاص پس کسیکه ظاهر میکرده او را دقیق فکر لطائف ومعارف اقتصار کند بر آنقدر که حاصل گرداند کمال فهم
آنچه بخواند وهر که مشغول است بنشر علم وتدریس وتصنیف یا بفصل خصومات ووقائع ومهمات مسلمانان اقتصار کند بران قدر که مانع نیاید از آن وتعلم علم وکسب نفقه اهل وعیال نیز همین حکم دارد وعن عقبة بن عامر
صحابیست ووالی مصر بود برای معاویه بعد از برادرش عتبه بن ابی سفیان قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الجاهر بالقرآن کالجاهر بالصدقة جهر کننده بقرآن یعنی بآواز بلند خواننده
آنرا همچو آشکارا دهنده است صدقه را بفقرا که فضیلت وثواب دارد والمسر بالقرآن کالمسر بالصدقة واسرار کننده بقرآن یعنی بآواز پست خواننده قرآن را مانند پنهان دهنده صدقه است که
افضل واکمل است در ثواب که از سمع وریا خالص است واین در صدقه نفل است نه در جایی که بلند خواندن قرآن واجب نیست رواه الترمذی وابو داود والنسائی وقال الترمذی
هذا حدیث حسن غریب وعن صهیب رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت صهیب ومیگرا از فقرای صحابه وعظمای ایشانست ومناقب او بسیار است گفت
آنحضرت ما آمن بالقرآن من استحل محارمه ایمان نیاورد بقرآن ایمان کامل کسیکه حلال گردانید حرامهای قرآن را یعنی ارتکاب محرمات ومناهی آن کرد وحق ایمان آوردن آنست که عمل کند چنانکه محبت
آنست که متابعت کند رواه الترمذی وقال هذا حدیث لیس اسناده بالقوی روایت کرد این حدیث را ترمذی وگفت این حدیثی است که نیست اسناد آن قوی از جهت ضعف بعضی از
روی وعن اللیث بن سعد روایت میکند از لیث بن سعد که فقیه تابعیست وامام اهل مصر عن ابن ابی ملیکة بضم میم وفتح لام وسکون تحتانیه که تابعی ثقه است واز مشاهیر علمای تابعین است وسی
صحابی را دریافته وقاضی مکه بود در عهد عبد الله بن الزبیر عن یعلی بفتح تحتانیه وسکون مهمله وفتح لام بن مملک بفتح میم اول وسکون ثانیه وفتح لام وکاف در آخر وی نیز تابعی ثقه است انه سال
ام سلمة عن قرأة النبی که وی پرسید ام سلمه را از قرات پیغمبر صلی الله علیه وسلم که بچه کیفیت میخواند فاذا هی تنعت قراءة مفسرة پس ناگاه ام سلمه صفت میکند وبیان میکند بقول
یا بفعل قرات پیدا وگشاده وروشن حرفا حرفا حرف بعد از حرف جدا جدا رواه الترمذی وابو داود والنسائی وعن ابن جریج بضم جیم اولی وفتح را نام او عبد الملک بن عبد العزیز بن
جریج از ائمه دین واعلام علما است واز تبع تابعین است وپدرش از تابعین ووی اعلم واوثق از پدر است عن ابن ابی ملیکة عن ام سلمة قالت کان رسول الله گفت ام سلمه بود پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم یقطع قرأته تقطیع میکرد قرات خود را وتقطیع پاره پاره کردن مراد اینجا جدا جدا خواندن حروف وکلمات را از یکدیگر چنانکه معنی ترتیل است ووقف کردن بر سر آیات اگر چه تعلق بما قبل آن
باشد یقول میگفت ومیخواند آنحضرت الحمد لله رب العالمین ثم یقف پس وقف میکرد ومی ایستاد ثم یقول پس میگفت الرحمن الرحیم ثم یقف پس وقف میکرد ومیگفت مالک
یوم الدین تا آخر سوره وبقواعد مقرره ارباب قرات در امثال این آیات که متعلق اند بیکدیگر وصل ارجح است لیکن اگر بر روس آیتی باشد وقف وابتدا بما بعد سنت است رواه الترمذی
وقال اسناده لیس بمتصل روایت کرد این حدیث را ترمذی وگفت اسناد این حدیث نیست متصل لان اللیث روی الحدیث عن ابن ابی ملیکة عن یعلی بن مملک عن ام
سلمة چنانکه در اثنای حدیث سابق گذشت وابن ابی ملیکه از سلمه بی واسطه سماع ندارد وحدیث اللیث اصح وحدیث لیث که متصل است صحیح تر است الفصل الثالث عن جابر رضی الله
عنه قال خرج علینا رسول الله صلی الله علیه وسلم ونحن نقرأ القرآن گفت جابر بیرون آمد بر ما آنحضرت وما آنجا میخواندیم قرآن را وفینا الاعرابی والعجمی ودر میان ما بود بادیه نشین و
عجمیان غیر عربی نیز بودند ولا بمعرفة ایشان در تجوید ورعایت قواعد آن در مرتبه قراء عربان فصیح نبود وبا وجود آن حضرت صلی الله علیه وسلم تجویز کرد وتقریر وتحسین نمود فقال پس گفت اقرؤا فکل حسن
بخوانید قرآن را پس همه نیکو است یعنی بهر نوع که یکی از شما بخواند خواه عرب وعجم ومقصود وی صلی الله علیه وسلم رفع حرج ومشقت وتکلف در استقصای رعایت تجوید بمرتبه غایت است وتنبیه بر تحری حسبه واخلاص در عمل وحجه
وتفکر در معانی وشدت اهتمام بآن اگر چه در تحسین الفاظ وتجوید کلمات نه باقصی الغایة کوشند زیرا که استقصا واهتمام شانی با مساهله وتقصیر در اول چندان نفع نکند وبا اهتمام واعتنا بثانی با مساهله در اول نصر نیارد
چنانکه فرمود وسیجیء اقوام یقیمونه وزود باشد که بیایند گروهها از مردم که راست ودرست کردانند قرآن را برعایت تجوید کلمات وتحسین اصوات کما یقام القدح چنانکه راست ساخته میشود تیر وقدح بکسر قاف
وسکون دال تیر ناتراشیده وبی پر ها وپیکانها نهاده یتعجلونه ولا یتأجلونه زود میطلبند اجرت آنرا درین جهان وبمهلت نمی طلبند ثواب آنرا در آن جهان یعنی دنیا بر آخرت اختیار میکنند ودین را بدنیا میفروشند
رواه ابو داود والبیهقی فی شعب الایمان وعن حذیفة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقرؤا القرآن بلحون العرب واصواتها روایت است از حذیفه بن
الیمان که از کبار صحابه وصاحب سر رسول الله صلی الله علیه وسلم است ونزد او علم منافقان است گفت گفت آن حضرت بخوانید قرآن را بلحنهای عرب وخوش آوازی ایشان فی الصحاح اللحن آواز وآواز گردانیدن ولحن در قرات طرب کردن

بدان فلان الحن است یعنی نیکوتر است از وی خواندن بدان که مراد بلحون عرب تحسین صوت و تطریب وست بی تکلف و رعایت قوانین موسیقیه باعانت طبیعت چنانکه از قراءت ایشان مشاهده می افتد وایاکم ولحون
اهل العشق ولحون اهل الکتابین و دور دارید خود را از لحنهای اهل عشق و لحنهای اهل دو کتاب که توریت و انجیل است و مراد بلحون اهل عشق آنچه میکنند مردم در نغمات انساد و محادثه ایشان در اشعار از رعایت
قواعد موسیقی و تکلف بدان و می خوانند یهود و نصاری کتاب خود را مانند این و تکلف میکنند در آن و بعضی اهل الفسق خوانند و این تصحیف و تحریف است و صحیح نیست وسیجیء بعدی قوم
یرجعون بالقرآن ترجیع الغناء والنوح وزود باشد که بیایند پس از من گروهی که ترجیع کنند بقرآن مانند ترجیع سرود و نوحه و ترجیع آواز گردانیدن در حلق و نوح بفتح نوحه در ماتم کردن لایجاوز حناجرهم نمیگذرد
قرآن از گلوهای ایشان یعنی بالا نمیرود و بمصعد قبول نمیرسد مفتونة قلوبهم مفتونه و بلا انداخته شده است دلهای ایشان بمحبت دنیا و تحسین مردم مر ایشان را وقلوب الذین یعجبهم شأنهم مفتون
و مبتلا است دلهای آن کسانیکه خوش می آید ایشان را احوال ایشان رواه البیهقی فی شعب الایمان ورزین فی کتابه وعن البراء بن عازب قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وسلم یقول میگفت حسنوا القرآن باصواتکم نیک گردانید قرآن را بآوازهای خود فان الصوت الحسن یزید القرآن حسنا زیرا که آواز خوب زیاده میکند قرآن را حسن
رواه الدارمی وعن طاؤس مرسلا و روایت است از طاوس یمانی که از مشاهیر تابعین است و صحبت ابن عباس میبود بطریق ارسال قال گفت سئل النبی پرسیده شد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم ای الناس احسن صوتا بالقرآن کدام یکی از آدمیان خوش آوازتر است بقرآن قال گفت آن حضرت من اذا سمعته یقرأ خوش آوازترین مردم بقرآن کسی است که چون بشنوی
او را که میخواند قرآن را رأیت انه یخشی الله بپنداری که می ترسد وی ترسد و هیبت دارد از خدا قال طاؤس وکان طلق کذلک گفت طاوس و بود طلق بفتح طای مهمله و سکون لام که یکی از تابعین است
همچنین یعنی در خواندن وی اثر خوف و خشیت و هیبت پیدا بود رواه الدارمی وعن عبیدة بفتح عین و کسر موحده الملیکی بضم میم و فتح لام و سکون تحتانیه والمولکی بضم همزه و ضم لام نیز آمده شامی است وکانت
له صحبة مع رسول الله و بود مر او را صحبت با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم در اصابه گفته یقال له صحبة گفته میشود که مر او را صحبت است و در بعضی نسخ بجای کلمه مع قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم و برین نسخه این حدیث مرفوع است و بر نسخه اول موقوف و این حدیث را بهر دو طریق رفع و وقف روایت کرده اند چنانکه شیخ ابن حجر در اصابه گفته یا اهل القرآن لاتتوسدوا القرآن ای اهل قرآن
نگردانید قرآن را بالین که تکیه کنید بدان و بخواب کنید بران کنایت است از تکاسل از تلاوت قرآن و تغافل از قیام بحقوق آن واتلوه حق تلاوته من اناء اللیل والنهار و بخوانید قرآن را و در رسانید
آنرا در ساعات شب و روز وافشوه و آشکار اکنید و بخوانید قرآن را باسماع و تعلیم درس و تفسیر و کتابت تا شایع گردد میان مردم وتغنوه و تغنی کنید بقرآن یعنی که گذشت وتدبروا ما فیه لعلکم تفلحون
و تامل کنید در معانی آن و برسید در دنبال آنچه در وست از معانی و احکام بتامل و تعمل تا امید آنکه رستگار شوید و فیروزی یابید ولا تعجلوا ثوابه و شتاب نه طلبید در دنیا پاداش آنرا و مگردانید او را حظوظ این جهان
فان له ثوابا زیرا که بدرستی مر قرآن را ثوابی عظیم است در آن جهان رواه البیهقی فی شعب الایمان و این حدیث را بخاری نیز روایت کرده در تاریخ خود و رفع نکرده و روایت کرده طبرانی برفع باب
این نیز بابست بی ترجمه و در بعضی نسخ باب فی اختلاف القرآن و جمع القرآن ظاهر مراد باختلاف قرآن اختلاف قرآت لغات اوست و مراد بجمع نوشتن او در مصحف واحد الفصل الاول عن عمر بن
الخطاب رضی الله عنه قال سمعت هشام بن حکیم بن حزام بکسر حای مهمله و تخفیف زای صحابی است اسلام آورد در روز فتح و از فضلای صحابه است چنانکه پدر او حکیم بن حزام و پدر وی برادرزاده ام المؤمنین
خدیجه است رضی الله عنها گفت عمر بن الخطاب شنیدم هشام بن حکیم را یقرأ سورة الفرقان میخواند سوره فرقان علی غیر ما اقرأها بر وجه مغایر آنچه میخواندم من آن سوره را وکان رسول الله و بود پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم اقرأنیها خوانانیده بود مرا آن سوره را فکدت ان اعجل علیه پس چون آنچه من میخواندم آن حضرت خوانانیده بود و وی مخالف آن میخواند نزدیک بودم من که شتابی کنم بروی
و در افتم در وی از غضب کنم برو ثم امهلته حتی انصرف پس ترک دادم و گذاشتم او را و شتابی نکردم تا آنکه برگشت وی از قرآت و تمام کرد ثم لببته بردائه پس در انداختم ردای او را در گردن او و کشیدم او را فی الصراح تلبیب گریبان
گرفتن و کشیدن در خصومت لبب و لبه نحر یعنی پیش سینه که انجا ذبح میکنند فجئت به رسول الله پس آوردم من او را نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقلت پس گفتم یا رسول الله انی سمعت هذا
یقرأ سورة الفرقان علی غیر ما اقرأتنیها بدرستیکه من شنیدم این را که میخواند سوره فرقان را بر غیر وجهی که خوانانیدی تو مرا آن سوره را فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت آن حضرت
ارسله بهل او را یعنی رها کن او را که هشام فرمود اقرأ بخوان فقرأ القرأة التی سمعته یقرأ پس خواند هشام آن قرأت را که شنیده بودم من او را که میخواند فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هکذا انزلت
پس گفت آن حضرت همچنین فرو فرستاده شده است این سوره ثم قال لی اقرأ پس گفت آن حضرت مرا بخوان فقرأت پس خواندم من چنانکه یاد داشتم فقال هکذا انزلت پس اینجا نیز گفت همچنین فرو فرستاده
شده است این سوره پس چون فرمود که هکذا انزلت گفت ان هذا القرآن انزلت علی سبعة احرف بدرستیکه این قرآن فرو فرستاده شده است بر هفت حرف مراد هفت قرآت یا هفت لغت است
و تحقیق این در کتاب العلم گذشت فاقرؤا ما تیسر منه پس بخوانید هرچه آسان باشد از قرآن هرچه خوش آید شما را متفق علیه واللفظ لمسلم وعن ابن مسعود قال سمعت رجلا قرأ
گفت عبدالله بن مسعود شنیدم مردی را که خواند یعنی بیک قرآت وسمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقرأ خلافها و شنیدم آن حضرت را که میخواند مخالف آن قرآت را که خواند آن مرد فجئت
به النبی پس آوردم آن مرد را نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فاخبرته پس خبر دادم آن حضرت را بحقیقت حال فعرفت فی وجهه الکراهة پس شناختم من در روی مبارک آن حضرت ناخوشی را
از جهت جدال و خلاف فقال پس گفت آن حضرت کلاکما محسن هر دو شما نیک خواننده اید فلا تختلفوا پس مختلف نشوید فان من کان قبلکم اختلفوا فهلکوا پس بدرستیکه کسانیکه بودند پیش
از شما اختلاف کردند پس هلاک شدند مراد باختلاف انجا انکار یکی از وجوه قرآت است که فرو فرستاده شده است قرآن بر آن و قرآت همه حق اند هیچ یکی را انکار نباید کرد و اگر یکی از آنها انکار کند انکار قرآن
کرده باشد ولیکن قرآت بعضی متواتر اند و بعضی آحاد چنانکه احادیث متواتر این هفت قرآت است که میخوانند و بعضی در ده قرآت ادعای تواتر کنند و تخصیص هر قرآتی بقاری مخصوص بجهت اختیار و عنایت
اوست آنرا و الا همه است رواه البخاری وعن ابی بن کعب قال کنت فی المسجد فدخل رجل یصلی گفت ابی بن کعب بودم من در مسجد پس آمد مردی در حالیکه نماز میکند فقرأ قرآءة
انکرتها علیه پس خواند آن مرد قرآتی را که انکار کردم من آن قرآت را بر آن مرد ثم دخل آخر فقرأ قرآءة سوی قرآءة صاحبه پس در آمد مردی دیگر پس خواند قرآتی بجز قرآت آن یار خود ظاهرا این قرآت

نزد وی منکر نمود و لهذا ذکر نکرد انکار را بر وی فلما قضینا الصلوة دخلنا جمیعا علی رسول الله پس وقتی که تمام کردیم نماز را درآمدیم همه بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و در بعضی نسخ فلما قضینا الصلوة
یعنی وقتی که تمام کردند آن دو مرد نماز را فقلت ان هذا قرأ قراءة انکرتها علیه پس گفتم من که این مرد خواند قرائتی را که انکار کردم آنرا بر وی و دخل آخر فقرأ سوی قراءة صاحبه و درآمد مردی دیگر
پس خواند جز قرأت یار خود فامرهما النبی پس فرمود آن دو مرد را پیغمبر صلی الله علیه وسلم که باز بخوانید فقرءا پس خواندند آن دو مرد فحسن شانهما پس تحسین کرد آن حضرت حال آن هر دو مرد را و مقرر
داشت قرأت هر دو را فسقط فی قلبی من التکذیب پس افتاد در دل من از تکذیب و انکار از جهت تحسین و تقریر آن حضرت هر دو قرأت را بگمان آنکه کلام خدا یکی باید که بر یک هیئت باشد هر کسی هر طوریکه
خواهد چون روا باشد ولا اذ کنت فی الجاهلیة و نبود این تکذیب و انکار وقتی که بودم در جاهلیت و این مبالغه است از جهت آنکه در جاهلیت جاهل بوده و وقوع تکذیب در آنحالت چندان مستبعد نبود
و عظیم نمی نمود و بعد از حصول یقین و معرفت عظیم نمود فلما رای رسول الله پس هنگامیکه دید پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما قد غشینی چیزیکه پوشید و در گرفت مرا از وسوسه شیطان که بسر حد
تکذیب و انکار آورد ضرب فی صدری زد آنحضرت دست مبارک خود را در سینه من بجهة تصرف کردن در ازاله وسوسه و انکار ففضت عرقا پس روان شد از من خوی و فیضان کثرت آب چنانکه روان
گردد و فضت بکسر و سکون ضاد و کانما انظر الی الله فرقا و چنان شدم گویا که می بینم بسوی خدا از خوف فرق بفتحتین ترسیدن فقال لی پس گفت آنحضرت مرا یا ابی ارسل الیّ ان اقرأ القرآن
علی حرف فرستاده شد یا فرستاد الله تعالی وحی بسوی من که بخوانم یا که بخوان قرآنرا بر یک حرف ارسل بلفظ مجهول و معلوم هر دو روایت است و اقرأ بلفظ متکلم و امر چون دیدم که قرأت بر یک حرف تنگ
خواهد شد بر امت فرددت الیه ان هون علی امتی پس مراجعت کردم بدرگاه حق سبحانه که آسان گردان کار قرأت را بر امت من و توسعه کن بر ایشان فرد پس دگر گردانید بار دگر حق تعالی جواب داد و وحی
فرستاد الی الثانیة بسوی من بار دوم که اقرأ علی حرفین بخوان قرآن را به دو حرف فرددت الیه پس مراجعت کردم بسوی وی تعالی دیگر بار ان هون علی امتی که آسان گردان بر امت من و
توسعه کن فرد الی الثالثة پس رد کرد و رجوع نمود حق سبحانه تعالی بسوی من بجواب و وحی فرستاد بسوی من کرت سیوم بار اقرأ علی سبعة احرف بخوان قرآنرا بر هفت حرف و سابقا معلوم شد که مراد بحروف
قرأت است یا لغات و چون سؤال و جواب و مراجعت که ناظر بر توقف و تاخیر مطلوب و مسئول است میان حق جل و علا و رسول وی که محبوب و مقبول حضرت اوست سه بار واقع شد برکت کرد و کرم نمود وی سبحانه
بزیادت برکات و تکریمات متعلق بامر آخرت مر امت مرحومه او را بعد از انجاح مرام و اسعاف مسئول وی صلی الله علیه وسلم در حق ایشان در امر دنیا که تسهیل و تیسیر در امر دنیا و آخرت پس امر کرد که سه سوال کند
بعدد هر دو مراجعتی که واقع شد پس فرمود و لک بکل ردة رددتکها مسئلة تسألنیها و مر تراست ای محمد و ای محبوب من و ای مقبول درگاه من بهر ردی و مراجعتی که کردم آنرا با تو قبولی و عطای سوال
بکنی آنرا یعنی سه چیز بخواه و سوال کن که بدهم ترا آنرا پس آن حضرت صلی الله علیه وسلم هر سه سوال را بمغفرت یاد آورد و اشارت بآنکه اصل همین مغفرت است که اگر مغفرت نباشد هیچکس را خلاصی ممکن نیست چنانکه
قول او سبحانه و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین بدان اشارت میکند لیکن مغفرت سه قسم ساخت دو برای امت خود در آمرزیدن کبائر و صغائر سیوم بتمامه خلائق از اولین و آخرین چنانکه
فرمود فقلت پس گفتم اللهم اغفر لامتی اللهم اغفر لامتی و اخرت الثالثة لیوم یرغب الی الخلق و تاخیر کردم و نگاه داشتم مغفرت ثالثه را برای روزیکه رغبت کنند و خواهش نمایند و
آرند بسوی من و شفاعت طلبند از من خلق کلهم همه خلق حتی ابراهیم تا آنکه ابراهیم خلیل در خاصه نفس خود چنانکه قول اوست علیه السلام والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین یا در حق امت برای مغفرت
و شفاعت ایشان و تخصیص ابراهیم بذکر از جهت بودن وی افضل انبیا و رسل بعد از حضرت وی صلی الله علیه وسلم چنانکه تصریح کرده اند باین علما و واقع نشد تصریحی از جمهور بغیر وی علیه السلام و بعضی گفته اند که بعد از
ابراهیم موسی افضل انبیا است صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین رواه مسلم و عن ابن عباس قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال گفت ابن عباس که آن حضرت گفت اقرأنی جبرئیل علی
حرف خوانانید مرا جبرئیل یعنی قرآن بوحی الهی نخست بر یک حرف یعنی بر یک لغت که لغت حجاز است و عرب را هفت لغت بود معروف بفصاحت چنانکه در اول کتاب در کتاب العلم گذشت فراجعته پس مراجعت
کردم جبرئیل را که عرض کند بدرگاه حق توسعه را فلم ازل استزیده پس همیشه بودم که طلب زیاده میکردم یعنی مکرر طلب زیادت کردم و یزیدنی و زیاده میکرد جبرئیل برای من حتی انتهی الی سبعة احرف
تا آنکه آخر رسید تا هفت حرف این استزادت و زیادت همین وقت و در یک مجلس واقع شد یا بمدور رفت کردن جبرئیل و عرض حال بدرگاه صمدیت یا در اوقات متعدده بود و قال ابن شهاب گفت ابن شهاب
که زهری مشهور است و از اعلام علمای تابعین بود بلغنی ان تلک السبعة الاحرف انما هی فی الامر تکون واحدا رسیده مرا که آن هفت حرف نیستند آنها در امر دین مگر یکی یعنی متحد و متفق اند لا یختلف
فی حلال ولا حرام مختلف نمیشوند نه در حلال و نه در حرام یعنی مرجع کل یکی واحد است اگرچه لفظا مختلف باشند چه قرأت سبع متناقض نمیباشد و همچنین لغات سبع که مراد بحروف اند متفق علیه الفصل
الثانی عن ابی بن کعب رضی الله عنه قال لقی رسول الله صلی الله علیه وسلم جبرئیل فقال گفت ابی بن کعب ملاقی شد آن حضرت جبرئیل را پس گفت یا جبرئیل انی بعثت
الی امة امیین بدرستیکه من فرستاده شده ام بسوی امتی که ناخوانندگانند و خواندن و نوشتن نیاموخته اند منهم العجوز الکبیر بعضی از ایشان پیرزنی کلان سال است عجوز زن مسنه را گویند و در قاموس گفته عجوز
مرد پیر و زن پیر و عجوزه نباید و اگر آمده لغت ردی غیر فصیح است والشیخ الکبیر و بعضی از ایشان پیر مردی کلان سال است والغلام والجاریة و بعضی از ایشان کودکانند و دختران اند غلام و جاریه
در اصل بمعنی کودک و دختر است و بر غلامان و داهان که اطلاق میکنند بجهت حقارت ایشان است چنانکه فتا و فتاة میگویند زیرا که با ایشان معامله پیران نمیکنند و توقیر و تعظیم نمی نمایند والرجل الذی لم
یقرأ کتابا قط و بعضی از ایشان مردیست که نخوانده است کتابی هرگز اگرچه آموخته باشد و علم آن داشته باشد قال گفت جبرئیل یا محمد ان القرآن انزل علی سبعة احرف بدرستیکه قرآن
فرو فرستاده شده است بر هفت لغت و هفت قرأت رواه الترمذی و فی روایة لاحمد و لابی داود و در روایتی مر احمد و ابی داود را این زیادت آمده که قال گفت جبرئیل لیس منها الا شاف
کاف نیست حرفی از آن حروف مگر آنکه وی شافی است مر علتی را که در سینه هاست از کفر و جهل و کافیست در اعجاز و حجت بر صدق نبی و حقانیت دین و الزام منکران و معاندان و فی روایة للنسائی و در روایتی
مر نسائی را همچنین آمده قال گفت آن حضرت ان جبرائیل و میکائیل اتیانی آمدند مرا فقعد جبرئیل عن یمینی پس نشست جبرئیل جانب راست من و میکائیل عن یساری و نشست
میکائیل بچپ من فقال جبرئیل اقرأ القرآن علی حرف پس گفت جبرئیل مرا بخوان قرآن را در حالیکه بود قرأت جبرئیل بر یک حرف قال میکائیل گفت میکائیل مر آن حضرت را استزده طلب زیادتی

بکن جبرئیل را یعنی بگو با وی که بر حرف دیگر بخوان تا آنکه بلغ سبعة احرف تا رسید قرآن با جبرئیل بهفت حرف را وکل حرف شاف وکاف و هر حرف شافی وکافی است چون توسیع شد وتنگی رفت وامر قرائت تسهیل
وتیسیر پذیرفت هر قسمی که مذکور شد می توانند خواند بخلاف آنکه اگر تنگ میشد و بر یک حرف میماند فافهم وعن عمران بن حصین صحابی مشهور است که ملائکه را می دید و بروی سلام میکرد و سی سال صاحب
فراش بود وانه مر علی قاص یقرأ ثم یسأل روایت میکند که وی بگذشت بر قصه خوانی که قرآن میخواند و پس از آن از مردم سوال میکرد وقصص یعنی اعلام واخبار است وقاص کسیکه اخبار وقصص می آورد وقصاص بوعاظ نیز
اطلاق میکنند فاسترجع پس استرجاع کرد عمران وگفت انا لله وانا الیه راجعون چنانکه در مصیبت میگویند گویا این قرآن خواندن و سوال کردن بران مصیبتیست که بدان قاص رسیده و بدان مبتلا گشته یا ابتلای
عمران بمشاهده اینحالت شنیعه مصیبتی است بدان که بوی رسیده ثم قال سمعت رسول الله پس گفت عمران شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت من قرأ القرآن فلیسأل الله به
کسیکه بخواند قرآن را پس باید که سوال کند خدا را بقرآن و بخواهد حاجت دینیه و دنیویه خود را از وی تعالی چنانکه اگر بآیت رحمت برسد باید که جنت آید بطلبد از وی تعالی آنرا و اگر بآیت عذاب و ذکر نار رسد پناه
جوید بخدا از آن یا مراد آنست که دعا کند بعد از فراغ قرائت بدعوات ماثوره فانه سیجیئ اقوام یقرؤن القرآن ویسألون به الناس پس بدرستیکه شان این است نمود باشد که بیایند گروهها که
بخوانند قرآن را و سوال کنند بآن از مردم گدائی کنند از ایشان رواه احمد والترمذی الفصل الثالث عن بریدة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از
بریده اسلمی بضم موحده که از مشاهیر صحابه و از اصحاب شجره است در حضرت نبوت و خلفای راشدین که گفت گفت آنحضرت من قرأ القرآن یتأکل به الناس کسیکه بخواند قرآن را در حالیکه طلب اکل
میکند بقرآن از مردم یعنی قرآن را وسیله حطام دنیا میگرداند جاء یوم القیمة ووجهه عظم لیس علیه لحم بیاید آنکس روز قیامت در حالیکه روی وی استخوانیست که نیست بروی گوشت یعنی زار و نزار و
خوار و بیعزت باشد رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یعرف فصل السورة بود آنحضرت نمی شناخت جدا کردن و فرق
نهادن میان دو سوره حتی ینزل علیه تا آنکه فرو آمد بروی بسم الله الرحمن الرحیم وظاهر این حدیث دلالت دارد بر آنکه بسم الله آیتی است از قرآن نازل برای فصل میان دو سوره چنانکه مذهب ماست
رواه ابو داؤد وعن علقمة قال کنا بحمص روایت است از علقمه که از کبار تابعین و اصحاب عبد الله بن مسعود است گفت بودیم با حمص بکسر حاء وسکون میم که از بلاد شام است فقرأ عبد الله بن
مسعود سورة یوسف پس خواند عبد الله بن مسعود سوره یوسف را فقال رجل ما هکذا انزلت پس گفت مردی نه چنین فرو فرستاده شده است فقال عبد الله والله لقد قرأتها
علی عهد رسول الله پس گفت ابن مسعود بخدا سوگند بتحقیق خوانده ام من آن را در زمان پیغمبر خدا در حضرت وی صلی الله علیه وسلم فقال احسنت پس گفت آنحضرت نیک خواندی فبینا هو
یکلمه پس در اثنای آنکه آنمرد سخن میکرد با ابن مسعود را اذ وجد منه ریح الخمر یافته شد یا یافت ابن مسعود از آن مرد بوی می وجد بلفظ مجهول و معلوم هر دو روایت است فقال پس گفت ابن مسعود اتشرب
الخمر وتکذب بالکتاب آیا می نوشی شراب را و تکذیب میکنی بکتاب خدا فضربه الحد پس زد ابن مسعود او را حد اگر آنچه ابن مسعود خوانده از قراءت مشهوره بود و یقینا از کتاب الله بود تکذیب و انکار او
کفر است قطعا و اگر بخلاف آن بود و آن قرائت شاذ بود اطلاق تکذیب کتاب بطریق تغلیظ و تشدید باشد و ظاهر همین است والله اعلم و حکم کرد بارتداد وی واکتفا کرد بحد شرب خمر متفق علیه وعن زید بن ثابت
از اجله فقهای صحابه و کاتب وحی است و اعلم بود بفرائض قال ارسل الی ابوبکر مقتل اهل الیمامة گفت زید بن ثابت که فرستاد کسی را بسوی من امیر المؤمنین ابوبکر صدیق و طلبید مرا پیش خود در وقت قتل اهل یمامه
و این مقتل بنی حنیفه بود که کشته شد در وی مسیلمه کذاب لعنة الله علیه در خلافت صدیق چنانکه در کتاب الزکوة گذشت و در وی بسیاری از قرای قرآن کشته شدند فاذا عمر بن الخطاب
عنده پس ناگاه عمر نزد ابی بکر بود رضی الله عنهما قال ابو بکر ان عمر اتانی فقال گفت ابوبکر که عمر آمد نزد من پس گفت ان القتل قد استحر یوم الیمامة بقراء القرآن بدرستیکه کشتن بتحقیق سخت
و بسیار شد و گرم شد روز یمامه بخوانندگان قرآن و حافظان وی معرب کار سخت را حار گویند و گفته اند عدد کسانیکه کشته شدند در وی از قرا هفتصد بود وانی اخشی ان استحر القتل بالقراء بالمواطن
و بدرستیکه من میترسم که اگر سخت شود قتل بقرا در جاهای جنگ فیذهب کثیر من القرآن پس برود بسیاری از قرآن که هر کس چیزی از آن یاد دارند وانی اری ان تامر بجمع القرآن و بدرستیکه
من مصلحتی می بینم که تو امر کنی بجمع کردن قرآن در مصحف قلت لعمر کیف تفعل شیئا لم یفعله رسول الله ابوبکر میگوید گفتم من بعمر چگونه میکنی تو و در روایتی کیف نفعل چگونه میکنیم ما چیزی را که نکرده است
آنرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال عمر هذا والله خیر پس گفت عمر این جمع کردن قرآن بخدا سوگند بهتر است و بدعت حسنه است و بعضی بدعتها است که واجب است کردن آن مثل تعلم
صرف و نحو و بعضی مستحب چنانکه بیان آن در باب الاعتصام بالکتاب والسنة گذشت فلم یزل عمر یراجعنی پس همیشه بود عمر که مراجعت میکرد و مکرر میگفت که میباید کرد حتی شرح الله صدری
لذلک تا آنکه گشاد خدای تعالی سینه مرا برای آن یعنی جمع کردن و پسند افتاد مرا رای عمر ورأیت فی ذلک الذی رأی عمر و دیدم خیر و مصلحت در این باب آنچه خیر و مصلحت دید عمر و رای زدم من در
باب آنچه رای زد عمر قال زید قال ابو بکر انک رجل شاب عاقل گفت زید بن ثابت گفت ابوبکر که تو مرد جوان عاقلی لا نتهمک متهم نمیداریم ترا بسهو و غفلت و خیانت وقد کنت تکتب الوحی
لرسول الله وبتحقیق بودی تو که می نبشتی وحی برای پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فتتبع القرآن واجمعه پس طلب کن قرآن را از هر جا که یابی و جمع کن او را و تتبع طلب چیزی در رفتن در پی وی گفت
زید بن ثابت فوالله لو کلفونی نقل جبل من الجبال پس بخدا سوگند که اگر می فرمودند و تکلیف میکردند مرا مردم از جای بجای بردن کوهی را از کوهها ما کان اثقل علی مما امرنی به من جمع القرآن
نبود این تکلیف گرانتر بر من از آنچه امر کرد مرا ابوبکر از جمع کردن قرآن و تکلیف تا باندازه طاقت کار فرمودن کسی را وامر کردن بچیزی که مشقت است در آن قال گفت زید بن ثابت قلت لابی بکر
گفتم من ابی بکر را کیف تفعلون شیئا لم یفعله رسول الله چگونه میکنید شما چیزی را که نکرده آنرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال هو والله خیر گفت ابوبکر این یعنی جمع کردن قرآن بخدا سوگند خیر است
فلم یزل ابو بکر یراجعنی حتی شرح الله صدری للذی شرح له صدر ابی بکر وعمر پس همیشه بود ابوبکر که مراجعت میکرد مرا و باز میگردانید این سخن را تا آنکه گشاد خدای تعالی سینه مرا بچیزی که گشاده
خدای تعالی برای آن سینه ابوبکر و عمر فتتبعت القرآن اجمعه من العسب پس طلبیدم من قرآن را در حالیکه فراهم می آوردم او را از عسب بضم عین و سین مهملتین جمع عسیب شاخ خرما که برگ نباشد و اگر باشد بلشاخ و
کبرگ از وی جدا کرده باشند و بعضی برگ خرما تفسیر کرده اند واللخاف وتتبع کردم قرآن را از لخاف بکسر لام وتخفیف خاء معجمه جمع لخفه بفتح سنگ سفید تنک و در روایتی والرقاع واند قطعها و پاره از پوست

یا کاغذ و در روایتی و قطع الادیم از پوست پارها و در روایتی و الاکتاف از شانه های شتر و گوسفند و در روایتی و الاضلاع و از استخوانهای پهلو و مانند آن که هر کسی که پاره از قرآن در اینها نوشته میداشت و صدور الرجال
و از سینه های مردان که یاد داشتند صحابه اصل و معتمد همین است و یافتن آن از عسب و لخاف و جز آن تقریر تقریر است و قرآن متواتر است و یقینی است تا همه صحابه اتفاق نمیکردند و اجماع نمی نمودند نوشتن صورت نداشت
والله کفت حتی وجدت آخر سورة التوبة مع ابی خزيمة الانصاری تا آنکه یافتم آخر سوره توبه را با ابی خزیمه بضم خای معجمه و فتح زای لم اجدها مع احد غیره نیافتم آنرا نزد هیچ یکی غیر او و آخر سورهٔ
توبه اینست لقد جاءکم رسول من انفسکم حتی خاتمة براءة تا خاتمه سوره که در اول او براءة من الله و رسوله است و آنرا سوره توبه میگویند معنیش آنست که نوشته نزد وی یافتم نه محفوظا و همچنین آنکه در بعضی
روایات آمده است که سوگند میداد کسی را که نزد وی می یافتند که این قرآنست تا میگذاشت بروی و گواه مراد بآن تاکید و تحقیق و مبالغه در احتیاط است و شیخ ابن حجر گفته که مراد به دو گواه حفظ و کتابت است
و سخاوی در جمال القراء گفته که مراد اینست که گواهی میدادند که این مکتوب نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم نوشته شده است و بمجرد حفظ اکتفا نمی نمودند و گفت بنده مسکین عبد الحق بن سیف الدین سامحه الله
شک نیست که قرآن معلوم بود بالقطع و الیقین و معروف بود نزد ایشان متمیز از ما سوای خود و مجمع علیه میان همه آنکه مشتبه بود و چیزها از آن نزد بعضی بود که مردم دیگر آنرا نمیشناختند یا منکر بودند قرائت آنرا و اثبات
میکردند آنرا بحلف و شهادت حاشا و کلا می دانستند آنرا و باسالیب معجز و نظم معروف و بتحقیق مشاهده میکردند تلاوت آنرا از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مدت بیست و سه سال یاد داشتند مجموع آنرا جمعی
از صحابه پس از غلط چیزی که نه از قرآنست ایمن بودند و این تحقیقات و تفتیشات برای تقریر و تاکید بود که اصل و معتمد آن بود و سیوطی از حارث محاسبی نقل کرده که فرمود که کتابت قرآن مستحدث نیست و بود آنحضرت
صلی الله علیه و سلم که امر میکرد بکتابت آن لیکن متفرق بود در رقاع و جز آن و صدیق رضی الله عنه امر کرد بانتساخ آن از جای بجای و جمع کنانیدند و این بمنزله آن بود که گویا اوراق متفرق در خانه آنحضرت یافتند که در آن
قرآن نوشته بودند و لیکن منتشر بود و جمع ساختند و در رشته انتظام و التیام کشیدند تا چیزی از آن کم نشود و خطابی گفته که سبب آنکه آنحضرت جمع نکرد قرآن را در مصحف واحد آن بود که انتظار ورود نسخ بعضی احکام و
تلاوت داشت پس چون منقضی گشت نزول قرآن برحلت آنحضرت صلی الله علیه و سلم الهام کرد حق تعالی خلفای راشدین را بجمع آن بجهت وفای وعده صادق که خود کرده در حفظ و نگاهداشت آن کرده بود و ابتدای آن
بر دست صدیق اکبر بود بمشاورت عمر فاروق رضی الله عنهما و باید دانست که ترتیب سور و وضع آیات همه بوحی بود و جبرئیل علیه السلام چون آیتی از قرآن حسب واقعه می آورد میگفت که اینرا در فلان سوره بعد از فلان
آیت بنهند و احادیث درین باب بسیار آمده و بتحقیق حاصل شد یقین بدان بنقل متواتر بهمین ترتیب از تلاوت رسول و اجماع صحابه بی تطرق شک و شبهه و در لوح محفوظ نیز بهمین ترتیب نوشته اند و از آنجا جبرئیل علیه السلام
باسمان دنیا فرستاده و از آنجا جبرئیل بحسب وقائع سور و آیات می آورد و ترتیب نزول غیر ترتیب تلاوت است و جبرئیل هر سال در رمضان یکبار تمام قرآن بهمین ترتیب می آورد و با آنحضرت بطریق مدارست
میخواند و در سالیکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم ازین عالم رحلت خواهد نمود دوبار آورد و انه لکتاب عزیز لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید و چون جمع کرد آنرا زید بن ثابت باتفاق صحابه
در صحف متعدده مکتوب شد و هنوز جمع وی در یک مصحف اتفاق نیفتاد فکانت الصحف عند ابی بکر پس بود این صحیفها نزد ابی بکر صدیق رضی الله عنه حتی توفاه الله تا آنکه میرانید او را خدای
تعالی ثم عند عمر پس نزد عمر بود و این صحیفها نزد عمر فاروق رضی الله عنه فی حیوته در حیات عمر ثم عند حفصة بنت عمر پس بود این صحیفها نزد ام المومنین حفصه دختر عمر رضی الله عنهما پس عثمان رضی الله
عنه جمع کرد آنرا در یک مصحف و استکتاب فرمود مصاحف و فرستاد آنها را بدیار اسلام چنانکه در حدیث آینده بیاید رواه البخاری و عن انس بن مالك ان حذيفة بن اليمان قدم على عثمان
روایت است از انس که حذیفه قدوم آورد بر عثمان رضی الله عنهم و کان یغازی اهل الشام فی فتح ارمینیة و بود حذیفه که غزا میکرد اهل شام را در فتح ارمینیه بفتح همزه و سکون را و کسر میم و سکون تحتانیه و
کسر نون و خفت تحتانیه ثانیه کذا فی کتاب المغنی و در قاموس بکسر همزه گفته و از جامع الاصول بتثلیث همزه نیز نقل کرده اند و بتشدید یای ثانیه نیز گفته اند و آذربیجان مع اهل العراق و غزا میکرد
آذربیجان را با اهل عراق و آذربیجان بمد همزه و فتح دال معجمه و سکون را و کسر موحده و سکون تحتانیه و جیم و فتح موحده نیز آمده فافزع حذيفة اختلافهم فی القراءة پس بترس آورد حذیفه را اختلاف
مردم در خواندن قرآن بلغات مختلفه که در آن توسعه بود فقال حذيفة لعثمان پس گفت حذیفه عثمان را یا امیر المومنین ادرك هذه الامة قبل ان یختلفوا فی الکتاب دریاب این امت
و دستگیری کن پیش از آنکه اختلاف کنند در کتاب الله اختلاف الیهود و النصاری مانند اختلاف کردن یهود و نصاری در کتاب خود که هر کدام تغیرها دادند و تحریفها کردند گفته اند که سبب آن بود که حق تعالی
محافظت و نگاهبانی کتاب ایشان را با ایشان گذاشت چنانکه فرمود بما استحفظوا من کتاب الله لاجرم تغیرها و تحریفها بدان راه یافت و در شان قرآن مجید فرمود و انا له لحافظون خود حافظ و نگهبان این شد و با
نگاهبانی وی تعالی خلل و تغییر و تبدیل محال باشد فارسل عثمان الی حفصة ان ارسلی الینا بالصحف پس فرستاد امیر المومنین عثمان کسی را بسوی ام المومنین حفصه که بفرست بسوی ما آن صحیفهارا
که پیش تست ننسخها فی المصاحف نویسانیم ما آنها را در مصحفهای متعدده ثم نردها الیك پس باز میفرستیم آنها را بسوی تو فارسلت بها حفصة الی عثمان پس فرستاد آن صحیفها را حفصه
بسوی عثمان فامر زید بن ثابت پس امر کرد عثمان زید بن ثابت را و عبد الله بن الزبير و سعيد بن العاص و عبد الله بن الحارث بن هشام این صحابه را امر کرد و درین میان زید بن
ثابت انصاری است باقی سه کس قرشی اند فنسخوها فی المصاحف پس نوشتند آنها را در مصحفها و قال عثمان للرهط القرشيين الثلثة و گفت عثمان مر گروه قرشیان را که سه تن بودند اذا اختلفتم انتم و
زید بن ثابت فی شیء من القرآن چون مختلف شوید شما که قرشیانید و زید بن ثابت که از انصار است در چیزی از لغات قرآن فاکتبوه بلسان قریش پس بنویسید آنرا بزبان قریش فانما نزل بلسانهم
زیرا که فرود آمده است قرآن که بزبان ایشان یعنی اتفاقا معلوم شد که قرآن در اصل بلغت قریش فرود آمده و بالتماس آنحضرت صلی الله علیه و سلم توسیع یافت و رخصت آن شد که هر کس بلغت خود بخواند الان
امیر المومنین عثمان باتفاق صحابه بخوف اختلاف مردم باسقاط آن لغات امر کرد و همه را قرائت بلغت قریش فرمود و این است معنی قول وی که بنویسید آنرا بلغت قریش ففعلوا پس کردند این صحابه مذکورین آنچه امر کرد
عثمان بهن حتی اذا نسخوا الصحف فی المصاحف رد عثمان رضی الله عنه الصحف الی حفصة تا آنکه وقتی که نوشتند صحف را در مصاحف باز گردانید عثمان آن صحف را بسوی حفصه و ارسل الی کل افق بمصحف
مما نسخوا و فرستاد عثمان رضی الله عنه بسوی هر ناحیه از دیار اسلام مصحفی از آن مصاحف که انتساخ نموده بودند و افق بضمتین و بضم و سکون نیز آمده ناحیه و کرانه و آنچه ظاهر است از کرانه آسمان که کواکب از آن طلوع و غروب کنند و چون هر بلد را
افقی دیگر است آفاق میگویند و بلاد میخوانند و امر بما سواه من القرآن فی کل صحیفة او مصحف ان یحرق و امر کرد عثمان بآنچه بود جز آن مصاحف از قرآن در هر صحیفه یا مصحف تا که سوخته شود یا پاره پاره کرده شود و ظاهرا

مراد از صحیفه آن بود که در رقاع و لخاف و جز آن بود و به مصحف آنچه نزد حفصه بود و تواند که شک از وی باشد بحرق بجای مهمله و خای معجمه مروی است و اول اکثر است و ظاهر حدیث آنست که آنچه نزد حفصه بود بعد از
وفات وی عده رد کرد و نیز سوختند و اختلاف است در عدد مصاحف که فرستاد عثمان رضی الله عنه بآفاق مشهور آنست که پنج بود و ابو داؤد گفته شنیدم ابا حاتم سجستانی را که گفت هفت مصحف بود که فرستاد آنها را بمکه و
شام و یمن و بحرین و بصره و کوفه و نگاه داشت یکی را بمدینه قال ابن شهاب فاخبرنی خارجة بن زید بن ثابت گفت ابن شهاب زهری پس خبر داد مرا خارجه که پسر زید بن ثابت است و از اعلام
تابعین و یکی از فقهای سبعهٔ مدینهٔ مطهره است انه سمع زید بن ثابت که وی شنید زید بن ثابت را که پدر اوست قال گفت زید بن ثابت فقدت آیة من الاحزاب گم کردم آیتی را از سورهٔ احزاب
حین نسخنا المصحف در وقتی که نوشتیم ما مصحف را ظاهر آنست که این در وقت انتساخ مصحف در زمان ابوبکر بود و معلوم میشود که آن نیز باتفاق صحابه بود و اگرچه متصدی نوشتن آن زید بن ثابت بود قد کنت
اسمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقرأ بها بتحقیق بودم من که می شنیدم آن حضرت را که میخواند آن آیت را فالتمسناها فوجدناها مع خزیمة بن ثابت الانصاری پس طلب کردیم
ما آن آیت را پس یافتیم آنرا با خزیمهٔ انصاری صاحب شهادتین آن آیت این است من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فالحقناها فی سورتها فی المصحف پس الحق
کردانیدیم ما آن آیت را در سورهٔ وی که سورهٔ احزاب است در مصحف و مثل این کلام در آیت سورهٔ توبه نیز گفته است چنانکه گذشت و مقصود آنست که نوشته نزد وی یافتیم چنانکه معلوم شد رواه البخاری تنبیه گفته اند که
جمع قرآن سه بار واقع شده یکی در حضور پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لیکن نه در مصحف واحد مرتبهٔ ثانی در حضور ابی بکر رضی الله عنه و از عبد خیر که یکی از تابعان علی مرتضی است رضی الله عنه آمده است که شنیدم علی را رضی الله
عنه که میگفت عظیم ترین مردم در مصحف اند وی اجر و ثواب ابوبکر است رحمت کند خدای تعالی ابوبکر را وی اول کسی است که جمع کرد کتاب خدا را عز و جل و ثالث جمع عثمان است جمع کرد صحابه را پس نوشتند در مصاحف
بلغت قریش و فرستاد در هر افقی مصحفی و بود آن در سنه خمس و عشرین و از علی رضی الله عنه بسند صحیح آمده که فرمود نگوئید در عثمان مگر خیر بخدا سوگند نکرد وی آنچه کرد مگر در حضور جماعت صحابه و اتفاق ایشان گفت چه میگوئید
در شان این قراءت بتحقیق رسیده است بمن که بعضی میگویند قراءت من بهتر از قراءت تست و این نزدیک است که کفر باشد گفتیم ما پس چه رای میزنی و مصلحت چه می بینی گفت آن می بینم که جمع کرده شوند مردم بر مصحف واحد
پس نباشد در وی افتراقی و اختلافی گفتیم ما نیکوست آنچه تو دیدی گفت علی مرتضی رضی الله عنه اگر میکردم آنچه کرد عثمان میکردم من آنرا انتهی و گفته اند که فرق میان جمع ابی بکر و جمع عثمان رضی الله عنهما آنست که جمع ابی بکر از بیم
آن بود که بسیار از قرآن چیزی برود و جمع عثمان برای آن بود که اختلافی واقع نشود و در آن حارث محاسبی گفته مشهور در مردم آنست که جامع قرآن عثمان است رضی الله عنه و نه چنین است کاری که وی رضی الله
عنه کرد آن بود که مردم را جمع کرد بر لغت قریش چون ترسید وقوع فتنه را میان اهل عراق و اهل شام در حروف قراءت و پیش از آن بود مصاحف به حروف سبعه که نازل شده بران قرآن بجهت تیسیر و تسهیل و چون
بدان حاجت نماند و بر همه آسان شد گردید همه را بر یک لغت که اصل نزول بران بود و اما سابق بر جمع جمله ابوبکر صدیق بود انتهی و آورده اند که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نیز جمع کرد قرآن را بر ترتیب نزول و گفته اند که
اگر آن مصحف معمول شدی و مشهور گشتی علم کثیر از ان حاصل شدی که معرفت ناسخ و منسوخ است و اما که وی رضی الله عنه بترس اختلاف آنرا بروی کار نیاورد تا همه عالم بر یک وجه و بر یک نسق باشد والله اعلم و عن
ابن عباس قال قلت لعثمان ما حملکم علی ان عمدتم الی الانفال چه چیز برداشت شما را برین که قصد کردید بسوی سورهٔ انفال وهی من المثانی و حال آنکه این سوره از مثانی است نزد شما یعنی
از سبع مثانی بقولی که مراد بآن سبع سورهٔ طول است که در اول قرآنست والی براءة و قصد کردید بسوی سورهٔ برأت وهی من المئین و حال آنکه این سوره از مئین است نزد شما و مئین جمع مائة است بمعنی صد نام
آن سورتهاست که بعد از مثانی اند زیرا که هر سوره از ان زیاده بر صد آیت است یا نزدیک بآن و بعد از مئین توالی است و آن سوره که کم از صد آیت باشد گویا که توالع و تابع مئین اند و مئین اوایل اینهااند و یا از جهت آنکه
اینها ثنی و مکرر ساخته میشوند بیشتر از مئین بعد از ان مفصل است این چنین تقسیم و تسمیه کرده اند سور قرآنی را کما ذکره السیوطی فی الاتقان پس ابن عباس بعثمان گفت شما انفال را داخل مثانی که نام سور سبع طوال است و
براءة را از مئین ساختید با وجود آنکه انفال کوته تر از براءة است و بر تقدیری که همچنین کردانیدید تسمیه میان آنها ننوشتید چنانکه گفت فقرنتم بینهما پس نزدیکی کردید میان این دو سوره ولم تکتبوا سطر و ننوشتید
سطر بسم الله الرحمن الرحیم را ووضعتموها فی السبع الطول و نهادید آن را یعنی سورهٔ انفال را یا براءة را در هفت سورهٔ دراز ما حملکم علی ذلک چه حامل و باعث شد شما را بر آن و در بعضی نسخ ذلکم پس گویا ابن عباس
دو سوال کرد از عثمان و جواب داد عثمان با آنچه حاصلش آنست که در امر این دو سوره اشتباه است بوجهی که هر دو یک سوره اند و باین حیثیت نهادن آنها در سبع طول و ننوشتن بسمله در میان آنها درست شد و بوجه دیگر دو
سوره اند بنا بر این وجه فاصله در میان آنها گذاشتیم چنانکه گفت قال عثمان گفت عثمان در جواب سوال ابن عباس کان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مما یأتی علیه الزمان از آنکه
که می آمد بروی زمان وهو ینزل علیه السور ذوات العدد و حال آنکه آن حضرت فرود می آمد و فرستاده میشد بروی سورتهای متعدده یا سورتها که در وی آیات متعدده است وکان اذا نزل
علیه الشیء و بود آن حضرت که چون فرود می آمد بروی چیزی از آیات دعا بعض من کان یکتب میخواند می طلبید بعضی کسان را که می نوشت وحی را و سورتها را چنانکه زید بن ثابت و غیره فیقول
پس میگفت آن حضرت ضعوا هؤلاء الآیات فی السورة التی یذکر فیها کذا وکذا بنهید و بنویسید این آیتها را در سوره که ذکر کرده میشود در وی چنین و چنین فاذا نزلت علیه الآیة فیقول
ضعوا هذه الآیة فی السورة التی یذکر فیها کذا وکذا پس چون فرود می آمد بروی این آیت پس میخواند آن کسان را و میگفت بنهید این آیت را در سوره که ذکر کرده میشود در آن سوره چنین و چنین
دو فقره بظاهر مکرر می نماید و فرقی نیست میان هر دو مگر چنین که در اولی آیات مذکور است و در ثانی آیت مقصود تقریر و تکریر است وکانت الانفال من اوائل ما نزلت بالمدینة و بود سورهٔ انفال از
جملهٔ اوایل سورتها که نازل شد در مدینه که در وی ذکر قصهٔ بدر است وکانت براءة من آخر القرآن نزولا و بود سورهٔ براءة از آخر قرآن در نزول که در وی ذکر تفضیح منافقین و منع از دخول مشرکین در مسجد حرام است
وکانت قصتها شبیهة بقصتها و بود قصهٔ انفال مانند بقصهٔ براءة در اعلاء کلمهٔ دین و نگونساری اعدا از مشرکین و منافقین فقبض رسول الله پس قبض کرده شد و برداشته شد پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم ولم یبین لنا انها منها و بیان نکرد آنحضرت برای ما که این سوره جزوی از آن سوره است و هر دو یک سوره است یا هر کدام سورهٔ علاحده فمن اجل ذلک قرنت بینهما پس ازین جهت نزدیکی کردم
میان هر دو سوره ولم اکتب سطر و ننوشتم سطر بسم الله الرحمن الرحیم ووضعتهما فی السبع الطول و نهادم مجموع هر دو سوره را در سبع طول و لیکن فاصله در میان گذاشتیم بجهت احتمال و اشتباه در اتحاد و تعدد سورتین
و این را ذکر نکرد زیرا که مذکور صریحا در سوال ابن عباس قرآن سورتین نه نوشتن تسمیه است و تواند که مقصود ابن عباس همین یک سوال باشد و ذکر قول وی وهی من المثانی وهی من المئین تقریبا یا بیان واقع باشد نه سوال از تقدیم

و تأخیر فقامل رواه احمد والترمذی وابو داؤد تمام شد کتاب فضائل القرآن بعون الله وتوفیقه تعالی است و را کتاب الدعوات باید دانست که در قرآن و حدیث امر به دعا واقع است و ظاهر
آنست که این امر برای اباحت یا استحباب است نه وجوب و دعا در نزول بلا یا در خوف مسنون و مأثور است از انبیا صلوات الله علیهم و اتباع ایشان رحمة الله علیهم اجمعین و سکوت از دعا و اکتفا بعلم و تقدیر باری تعالی
و تقدس نیز آمده است مثل قول خلیل صلوات الله وسلامه علیه حسبی عن سؤالی علمه بحالی شیخ ابن عطاء الله اسکندری در کتاب الحکم میگوید بسا که راه می نماید ایشان را ادب بترک طلب بجهت اعتماد بر قسمت و اشتغال
بذکر از مسئلت و امام ابو القاسم قشیری گفته که اختلاف کرده اند مردم که دعا افضل است یا سکوت و رضا بعضی گویند که دعا در حد ذات خود عبادت است قال النبی صلی الله علیه وسلم الدعاء مخ العبادة و اتیان
عبادات اولی است از ترک آن پس آن حق خداست اگر اجابت نشده و بنده بحظ نفس نرسید قیام بحق پروردگار خود نموده زیرا که اظهار فاقه عبودیت است و ابو حازم اعرج گفته است محروم شدن از دعا سخت تر است
بر من از محروم شدن من از اجابت و طایفه بر آن رفته اند که سکوت و خمود بجهت جریان حکم اتم و اکمل است و رضا بسابقه تقدیر حق عز و علا اولی و افضل و واسطی گفته که اختیار آنچه رفته است در ازل بهتر است از معارضه
وقت و در حدیث آمده است که هر کرا باز دارد ذکر من از سؤال از من دهم او را بهتر و بیشتر از آنچه دهم سائلان را و قومی گفته اند بنده را باید که صاحب دعا باشد بزبان و صاحب رضا بدل تا جامع هر دو حال باشد و امام
قشیری میگوید و اولی آنست که گفته شود اوقات و احوال مختلف است در بعضی اوقات دعا بهتر از سکوت است و ادب همان است و در بعضی احوال سکوت افضل از دعا است و ادب همانست و این شناخته نمی شود مگر در وقت
زیرا که علم وقت هم در وقت حاصل گردد پس اگر در دل خود اشارتی بدعا یابد پس دعا افضل بود و اگر اشارتی بسکوت یابد سکوت اولی و گفته است که صحیح آنست که گفته شود بنده را باید که ساهی و غافل نباشد از شهود
پروردگار تعالی در حال دعای خود پس باید که رعایت کند حال خود را پس اگر بیابد در دعا زیادت بسط در وقت خود پس دعا اولی است و اگر رجوع کند بدل خود در وقت دعا مثل زجر و قبض پس اولی ترک دعا
در آن وقت و اگر نه بسط یابد و نه قبض دعا و ترک دعا هر دو برابر است و نیز اگر غالب در وقت علم است پس دعا افضل است از جهت بودن وی عبادت و اگر غالب در وقت معرفت و حال است سکوت اولی است
و نیز صحیح است که گفته شود آنچه مسلمانان را در آن حظ است یا مر حق سبحانه را در آن حظ است دعا اولی است و آنچه در وی نفس ترا حظ است سکوت اتم است و در خبر آمده است که بنده دعا میکند و خدای تعالی او را دوست
میدارد پس میگوید ای جبرئیل تاخیر کن و در توقف دار حاجت بنده مرا که من دوست میدارم که بشنوم آواز او را و گاهی دعا میکند و الله تعالی دشمن میدارد او را پس میگوید یا جبرئیل بر آر حاجت او که من مکروه میدارم
آواز او را انتهی کلام القشیری و در رسالهٔ تسلیة المصاب کلام در این باب بسیار بسط و طویل و جامع و شامل واقع شده است فلینظر ثمه و دیگر شرائط و آداب و اوقات و احوال اجابت در ضمن شرح احادیث معلوم کرده آید ان شاء الله
تعالی **الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لکل نبی دعوة مستجابة** مر هر پیغمبر را دعائی است مستجاب یعنی سنت الهی بر آن جاریست که از زمان هر
پیغمبر را یک دعا در حق امت خود خواه برای ایشان یا بر ایشان و استجابت میکند آن دعا را و جوابا **فتعجل کل نبی دعوته** پس شتابی کرد در این جهان هر پیغمبر دعای خود را و یافت در دنیا اجابت آن را **و انی اختبأت**
دعوتی شفاعة لامتی یوم القیمة و بدرستیکه من پوشیده و نهان داشتم دعای خود را از برای شفاعت کردن مر امت خود را بروز قیامت **فهی نائلة ان شاء الله تعالی من مات من امتی لا**
یشرک بالله شیئا پس آن دعوت دریابنده است اگر خواسته است خدا کسی را که مرد از امت من در حالی که شریک نمیکرد با خدا چیزی را یعنی با ایمان از عالم دنیا رفت اگر چه گناه کار بود و اما سائر دعوات انبیا
علیهم السلام بعضی گفته اند همه مستجاب اند و در این محل توقف است زیرا که آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده خواستم از خدا سه چیز برای امت خود پس عطا کرد دو چیز و منع کرد از یکی چنانکه در حدیث آمده است
والله اعلم **رواه مسلم وللبخاری اقصر منه** روایت کرد این حدیث را با این عبارت مسلم و بخاری را کوتاه تر از این عبارت است **وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم** و هم از ابی هریره است
گفت گفت آن حضرت **اللهم انی اتخذت عندك عهدا لن تخلفنیه** خداوندا بدرستیکه من گرفتم نزد تو پیمان که هرگز خلاف نکنی مرا آن پیمان را مقصود مبالغه در طلب قبول است و تحقیق و جلالت
گویا عهدیست که هرگز شکسته نشود و وعدیست که خلاف کرده نشود **فانما انا بشر** پس جز این نیست که من آدمی که خشم میگیرم گاه گاه بر کسی بحکم بشریت که لکن آنکه شده است حصه از آن و من برای مصلحتی که تقاضا میکند آن را **فأیما**
المؤمنین آذیته شتمته لعنته جلدته پس هر کدام از مسلمانان که رنجانیدم او را و دشنام کردم او را و لعنت کردم او را و زدم او را جلد در اصل تازیانه زدن بر پوست **فاجعلها له صلوة و زکوة و قربة** پس
بگردان آن مذکورات را برای آن مومن رحمت و طهارت و سبب قربت بخود **تقربه بها الیك یوم القیمة** که نزدیک گردانی تو او را باین مذکورات بسوی خود در روز قیامت و این کمال شفقت و مهربانی است
از آن حضرت صلی الله علیه وسلم در باب امت مرحومهٔ خود بدکاران هر جا که بگو کاران پس مراد مستحقان اذیت و غیر مستحقان آن همه باشند و این اتم و ابلغ است در باب رحمت و رأفت و احتمال دارد که این حکم
مخصوص غیر مستحقان اذیت باشد والله اعلم **متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دعا احدکم فلا یقل اللهم اغفرلی ان شئت** و هم از ابی هریره است که
گفت آن حضرت چون دعا کند یکی از شما پس باید که نگوید خداوندا بیامرز مرا اگر خواهی **ارحمنی ان شئت** خداوندا مهربانی کن مرا اگر خواهی **ارزقنی ان شئت** خداوندا روزی ده مرا اگر خواهی یعنی در دعا طلب
شک و تردد نکند و معلق بمشیت نگرداند **ولیعزم مسئلته** و باید که جزم کند طلب و سؤال خود را فی الصراح عزم و عزیمت آهنگ کردن و دل نهادن بر چیزی و فی القاموس عزم اراده فعل و قطع کردن بران
انه یفعل ما یشاء لا مکره له بدرستیکه خدای تعالی میکند هر چه میخواهد نیست اکراه کننده مر او را و اکراه نا خواست کسی را بر کاری داشتن یعنی شما از جانب خود جزم کنید وی تعالی هر چه خواهد میکند چه حاجت که شما آنرا
بگوئید و ذکر آن عبث است و حق تعالی بفضل و کرم خود وعدهٔ استجابت کرده است پس بنده را باید که بدان یقین کند و بنیت تعیین منشرح شود و صدر وی منور میگردد و طلب وی بشک و ریب ظلمت است **رواه البخاری**
وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دعا احدکم فلا یقل اللهم اغفرلی ان شئت ولکن لیعزم ولیعظم الرغبة و باید که بزرگ و قوی دارد خواهش و همت
خود را **فان الله لا یتعاظمه شیء اعطاه** زیرا که بدرستی خدای تعالی بزرگ نمی نماید او را چیزی که بدهد وی تعالی آن چیز را پس باید که رغبت زیاده بود و مطلوب وی عظیم بود و قاصر ندارد همت را در طلب
مطالب عظیمه **رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یستجاب للعبد ما لم یدع باثم** قبول کرده میشود دعا مر بنده را مادام که دعا نکند بنده و چیزی که بدان بنده گناه کار شود **او**
قطیعة رحم یا دعا نکند بر بریدن خویشی چنانکه دعا کند که خداوندا مرا از وی جدا کن و پیوند ببر یا چیزی دعا کند که از آن قطع رحم لازم آید و در غیر این البته دعا مستجابست **ما لم یستعجل** مادام که شتابی نکند اجابت دعا و حصول مدعا
قیل گفته شد **یا رسول الله ما الاستعجال** چه چیز است صورت استعجال **قال** گفت آن حضرت استعجال این است که **یقول** بگوید داعی **قد دعوت و قد دعوت** بتحقیق دعا کردم و بتحقیق دعا کردم یعنی

گفتاکردم و بسیار کردم دعا فلم ار یستجاب لی پس ندیدم که استجابت کرده شد مرا فیستحسر عند ذلک پس منقطع شود و ملول گردد نزد آن و یدع الدعاء و ترک کند دعا را استحسار بحسر مانده شدن از کاری
رواه مسلم و شیخ ابن عطاء الله اسکندری شاذلی در کتاب الحکم کلامی میگوید که ترجمه اش این است تأخیر وقت عطا با الحاح در دعا باید که موجب یأس و نومیدی تو نگردد زیرا که وی عز و علا ضامن شده است اجابت را
در چیزی که اختیار کرده وی برای تو نه در چیزی که اختیار کنی تو برای خود و قول شیخ با الحاح در دعا ناظر به جانب است یکی آنکه گوئی چندین دعا کردم و الحاح نمودم و هیچ مستجاب نشد یا شیخ میگوید چون الحاح در دعا دو حکم
برای حاصل است بی جزم استجابت مخور که مقصود حاصل است مقصود همین دعا و تضرع و زاریست و استجابت حظ نفس است بعضی از عارفان گفته اند که فایده دعا اظهار فاقه و احتیاج است در درگاه
حق و الا وی سبحانه میکند هرچه میخواهد و سیدی احمد بن زروق در شرح کتاب الحکم میگوید که دعا عبودیتی است مقترن بسببی که نزول بلا یا خوف نزول اوست همچو اقتران نماز بوقتش و ترتب وجود اجابت بر دعا مثل
ترتب وجود ثواب بر نماز بی تعیین و تقیید جزا و وقت و در حدیث آمده است که نیست هیچ عبدی الا آنکه مر او راست شان از میان یکی ازین سه چیز یا زود میدهد مطلوب او را و یا پنهان داشته ذخیره میسازد برای
او در آن عالم یا باز میگرداند از وی بدی یا مانند آن پس اجابت حاصل است و منحصر نیست در عین مطلوب و نه مقید بوقت و وعده که فرموده استجب لکم با اجابت مطلقه است نه تعیین آنچه بنده میخواهد و در آن
وقت که وی میخواهد و گفته اند که حق تعالی اجابت را در مختار خود مختار عبد عین لطف به بنده و رعایت صلاح حال اوست زیرا که بنده جاهل است کاهی کار میسر و مشروط او خیر خیال میکند فرد
پس دعاها کان زیانست و بال از کرم می نشنود شان ذو الجلال و نیز آن برای ابقای سطوات ربوبیت و استیفاء احکام عبودیت است تا ایمن نگردد بنده از فوات ادب پس صدق نهد و زود در
طلب و ازبرای تحقیق اضطرار عبد است یعنی اختیار روی تا همیشه در بساط قربت و ملازم قرع باب باشد که فی الحقیقه فایده دعا همانست مثنوی هیچ نبود از دعا مطلوبشان جز سخن گفتن بآن شیرین دهان
دل ز حرص دعا خالی شده ذوق عجز و نیاز کی حالی شده ذکر اجابت کردشان فهو المراد ورنه باید نقد آیند شاد و بر کنند و لذت آن بیشتره به تقریب سخن بار دیگر و عن ابی الدرداء رض قال قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم دعوة المرء المسلم لاخیه بظهر الغیب مستجابة دعای مرد مسلمان غایبانه برادر خود را یعنی مسلمان دیگر را استجابت است عند رأسه ملک موکل نزد سر دعا
کننده فرشته است گماشته شده کلما دعا لاخیه بخیر قال الملک الموکل به آمین هر گاه که دعا میکند مر برادر خود را به نیکی میگوید فرشته که گماشته شده است بران آمین و لک بمثل و مر تراست مانند آنچه
زائده است و مثل بکسر میم و فتح ثلثه نیز روایت است و مقصود مثل در حدیث بتنوین است و مثله بزیادت با و ضمیر بلفظ تثنیه نیز آمده است رواه مسلم و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تدعوا
علی انفسکم دعای بد مکنید بر ذاتهای خود و لا تدعوا علی اولادکم و دعای بد مکنید بر فرزندان خود و لا تدعوا علی اموالکم و دعای بد مکنید بر مالهای خود لا توافقوا من الله ساعة یسأل فیها
عطاء فیستجیب لکم تا موافق نیفتد از خدا ساعتی را که سوال کرده شود از خدا در ان ساعت دهشی پس اجابت کند وی تعالی برای شما یعنی یکساعتی است که هر چه در ان ساعت بخواهند بیابند پس شما دعای بد بر خود و بر اولاد خود
و اموال خود مکنید مبادا آن ساعت موافق افتد و قبول کرده و پس پشیمان شوید این نهی است مر جماعتی از نادانان را که در وقت خشم و مانند آن برای خود بد خواهند این خوب نیست و احتمال زیان دارد رواه مسلم
و ذکر حدیث ابن عباس و ذکر کرده شد حدیث ابن عباس که در اول وی این لفظ است اتق دعوة المظلوم پرهیز کن دعای مظلوم را فی کتاب الزکوة و در مصابیح اینجا مذکور است الفصل الثانی
عن النعمان بضم نون و سکون عین بن بشیر بفتح موحده و کسر معجمه از صغار صحابه است و در وقت رحلت آن حضرت هشت ساله قال گفت قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم الدعاء هو
العبادة دعا کردن عبادتست بلکه مبالغه فرموده که عبادت همین دعا است که او را عبادت توان نام کرد زیرا که بنده در وی روی آرنده است بجناب حق و روی گرداننده است از ما سوای حق تعالی ... و دعا ...
مکرر دری و در دعا اخلاص حمد و شکر است و سوال و توحید و رغبت مناجات و تضرع و تذلل و استعانت و استغاثه ثم قرأ پس خواند آن حضرت از برای استدلال بر بودن دعا عبادت این آیت را که و قال ربکم ادعونی
استجب لکم و گفت پروردگار شما دعا کنید مرا قبول کنم برای شما پس معلوم شد که دعا مأمور به است و مترتب میکرد در روی اجر و ثواب هر چه این چنین باشد عبادت است و آخر این آیت نیز دلیل است بر بودن دعا عبادت
که فرموده ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین بدرستی که آنکسانیکه بزرگی می نمایند خود و گردن کشی میکنند از عبادت من زود باشد که درآیند در دوزخ خوار و زار و مراد
بعبادت اینجا دعاست و لحوق وعید ناظر بر وجوب است و لیکن دعا واجب نیست یا مباح است یا مستحب و لحوق وعید بر استکبار است فافهم رواه احمد و الترمذی و ابو داود و النسائی و ابن ماجه و عن
انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الدعاء مخ العبادة دعا مغز و خلاصه عبادتست زیرا که حقیقت عبادت و خلاصه وی خضوع و تذلل و خواریست و این در دعا حاصل است بالکل و جوه و مخ
آن بضم میم مغز استخوان و دماغ و پیه چشم و خالص هر چیز رواه الترمذی و در بعضی نسخ رواه ابو داود و عن ابی هریرة رض قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لیس شیء اکرم علی الله
من الدعاء نیست هیچ چیز گرامی تر بر خدا از دعا بجهت اشتمال او بر معانی و احوال که مغز و خلاصه عبادتست رواه الترمذی و ابن ماجه و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب
عن سلمان الفارسی قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یرد القضاء الا الدعاء دفع نمیکند قضا را مگر دعا گویا این مبالغه است در تأثیر دعا در دفع بلا یعنی تأثیر دعا در دفع بلا بحدیست که
اگر ممکن می بود رد قضا حاصل میشد بدعا و بعضی گفته اند مراد بقضا تهوین و تیسیر او است در دعا گویا که قضا نازل نشده است و بعضی گفته اند که مراد بقضا چیزیکه میترسد بنده از آن از نزول مکروه و پرهیز میکند از ان پس چون توفیق
داده شد بدعا بر داشت خدای تعالی از وی آنرا و این همه تکلف است و تحقیق معنی آن است که مراد بقضا قضائیست که معلق است رد این بلا بآنکه بر وی دعا کرده شده است سبب آن زیرا که قضا مشتمل است بر مسببات و
همه قضا است و در قضا رفته است که این چیز بآن سبب خواهد شد و آن سبب منفع خواهد گشت اگر گوئید پس چه فایده است درین کلام و آنچه رفته است بالتقضا البته شدنی است جوابش گوئیم که شاید مراد
فایده کلام بیان مبالغه است در آنچنانکه ذکر کردیم و الله اعلم بحقیقة الحال و لا یزید فی العمر الا البر و زیاده نمیکند اندر عمر کسی مگر احسان و نیکی و حصول برکت در عمر نیکی و تحقیق آنست که اگر قضا کرده
شده است که عمر او چندین است اگر نیکی کند و چندین است اگر نکند محو و اثبات در مقام قدر و ترتیب واقع است و در حقیقت تغییر است نه تبدیل ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن رواه الترمذی و عن ابن عمر رض قال
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الدعاء ینفع مما نزل و مما لم ینزل بدرستیکه دعا سود میکند از آنچه فرود آمده است از بلا بدفع آن و از آنچه فرود نیامده است بآنکه گردد دفع آن فعلیکم عباد الله بالدعاء
پس بر شما باد ای بندگان خدا که دعا کنید شاید که شما بانکه دعا مأمور به است طریق بندگی آن است که امتثال امر باید کرد و در قضا تسلیم باید نمود رواه الترمذی و رواه احمد عن معاذ بن جبل و قال الترمذی غریب

حدیث غریب وعن جابر رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من احد یدعو بدعاء الا آتاه الله ما سأل نیست هیچ یکی که دعا کند بدعائی مگر آنکه میدهد او را خدای تعالی چیزی که
سوال میکند او کف عنه من السوء مثله یا باز دارد از وی بدی مانند آنچه سوال کرده است و این لطف است از خدا در حق بنده خود زیرا که دفع ضرر اهم است از جلب نفع مالم یدع باثم او قطیعة رحم
ما دام که دعا نکند به بزه یا بریدن خویشی رواه الترمذی وعن ابی مسعود رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سلوا الله من فضله سوال کنید خدای تعالی را از فزونی کرم وی
فان الله یحب ان یسأل زیرا که خدای تعالی دوست میدارد که سوال کرده شود وافضل العبادة انتظار الفرج و فزون ترین عبادتها از روی ثواب چشم داشتن گشایش از غم و اندوه و بلا است اشارت
بصبر و ترک شکایت و بیشک جزای صبر و ثواب آن بیحد و اندازه است در قرآن مجید میفرماید انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و بعضی گفته اند که اشارت است بترک استعجال است در طلب اجابت دعا رواه
الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لم یسأل الله یغضب علیه کسیکه سوال نکند و نخواهد از خدا خشم میگیرد وی تعالی
بر وی از جهت کمال جود و رأفت حق سبحانه گفته اند که دشمن کسیکه اگر از وی طلب کنند بهم بر آید و رحیم آنکه اگر سوال نکند خشم گیرد و مراد بترک سوال بطریق استکبار و استنکاف است الا عدم سوال بوجه استسلام و رضا بقضا
مقام عالی است تا مقصود مبالغه است در بیان جود و رأفت آلهی چنانچه اشارت کردیم رواه الترمذی وعن ابن عمر رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من فتح له منکم باب
الدعا فتحت له ابواب الرحمة کسیکه گشاده شود برای وی درهای دعا گشاده میشود بروی درهای رحمت و اجابت وما سئل الله شیئا و سوال کرده نشد از خدای تعالی چیزی یعنی احب الیه یعنی چیزی که
دوست داشته شد و تر است نزد وی تعالی من ان یسأل العافیة از سوال کردن عافیت بمعنی صحت ضد مرض آید و در حدیث بمعنی سلامت از جمیع آفات و علل و بلاها و مکروهات ظاهره و باطنه در دنیا و آخرت و
این شامل همه خیر است و در قواعد الطریقة گفته که العافیة سکون القلب مع الله در هر چه دل بخدا آرام گیرد اگرچه بلا بود و عافیت است و این عافیت اهل کمال و شامل جمیع احوال است فسأل العافیة رواه الترمذی و
عن ابی هریرة رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سره ان یستجیب الله له عند الشدائد کسیکه شاد کرداند او را که استجابت کند خدای تعالی دعای او را در بلاها و سختی
فلیکثر الدعاء فی الرخاء پس باید که بسیار کند دعا را در نرمی و این برعکس حال مسرفان است که چون سختی و زیان برسد دعا کنند و چون دور شود اسراف ورزند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب
وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ادعوا الله وانتم موقنون بالاجابة دعا کنید خدا را و حال آنکه شما یقین کنندگان باشید باجابت واعلموا ان الله لا یستجیب دعاء من قلب
غافل لاه و بدانید که خدای تعالی قبول نمیکند دعا را از دل بیخبر بازی کننده مشغول بغیر حق رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن مالک بن یسار رض بفتح تحتانیه و تخفیف سین
مهمله و در آخر را قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا سألتم الله فاسئلوه ببطون اکفکم چون سوال کنید از خدا پس سوال کنید او را بباطن کفهای دست خود ولا تسألوه بظهورها و سوال
مکنید او را به پشتهای کف دست زیرا که سوال ببطون کف صورت طلب و یقین داشتن باجابت است و جمع بدین مؤذن بکثرت عطیه است و پشت دست صورت رد و در استسقا آمده است که آن حضرت صلی الله علیه
وسلم پشتهای دست اشارت بآسمان کرد و بعضی گفته اند که چون دعا برای طلب چیزی باشد از جهت جنس نعما مستحب است که بطون کف بجانب آسمان کند و اگر برای دفع فتنه کند پشتهای دست بجانب آسمان کند و
کلام در این باب در استسقا گذشت وفی روایة ابن عباس رض قال سلوا الله ببطون اکفکم ولا تسألوه بظهورها فاذا فرغتم فامسحوا بها وجوهکم پس چون فارغ شوید از دعا پس بمالید کفهای
دست خود را بر روی خود از جهت تبرک بانوار اجابت که فائض شده اند و رسانیدن آن بروی که اشرف اعضا و اقرب آنها اولی است رواه ابو داود وعن سلمان رضی الله عنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم ان ربکم حیی کریم یستحیی من عبده اذا رفع یدیه الیه ان یردهما صفرا بدرستیکه پروردگار شما شرمناک جواد است شرم دارد از بنده خود چون بردارد بنده بسوی
وی دو دست خود که باز گرداند دستهای بنده را خالی صفر بکسر صاد مهمله و سکون فاء خالی و اصفار تهی دست و درویش شدن باید دانست که اطلاق حیا و مهربانی و امثال آن از صفات بر حق سبحانه باعتبار آثار و
افعال است نه مبادی که از قبیل تاثر و انفعال است رواه الترمذی و ابو داود و البیهقی فی الدعوات الکبیر وعن عمر رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا رفع
یدیه فی الدعاء بود آن حضرت که چون بر میداشت هر دو دست خود را در دعا لم یحطهما حتی یمسح بهما وجهه فرو نمی آورد هر دو دست خود را تا آنکه مسح میکرد بآنها روی مبارک خود را رواه الترمذی
وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یستحب الجوامع من الدعاء بود آن حضرت که دوست میداشت دعاها که جامع مطالب خیرات دنیا و آخرت میبود
ویدع ما سوی ذلک و ترک میداد دعاها که جز جوامع بودند رواه ابو داود وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اسرع الدعاء اجابة دعوة غائب
لغائب بدرستیکه شتاب ترین دعاها اندر اجابت دعای غائب مر غائب را است از جهت وجود صدق و اخلاص و محبت در آن بی شوب تکلف و ریا رواه الترمذی و ابو داود وعن عمر بن الخطاب
رضی الله عنه قال استأذنت النبی گفت امیر المؤمنین عمر طلب اذن کردم از پیغمبر صلی الله علیه وسلم فی العمرة از برای برآوردن عمره فاذن لی پس اذن کرد آن حضرت و گفت ای برادرک من برای تلطف
است ولا تنسنا و فراموش مکن ما را در وقت دعا فقال کلمة ما یسرنی ان لی بها الدنیا پس گفت آن حضرت سخنی که شاد نمیکرد مرا در بدل آن کلمه اگر تمام دنیا باشد برای من شاید که یمین
گفته شد سخنی دیگر و نهایت امتنان از وی برین سخن گفته باشد رواه ابو داود والترمذی وانتهت روایته عند قوله ولا تنسنا و تمام شد روایت ترمذی نزد قول آن حضرت ولا تنسنا
پس فقال کلمة الخ در روایت او نیست وعن ابی هریرة رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثة لا ترد دعوتهم سه کس اند که رد کرده نمیشود دعای ایشان الصائم
حین یفطر یعنی از آن سه کس یکی روزه دار است وقتیکه افطار میکند والامام العادل دوم پادشاه دادگستر ودعوة المظلوم سوم آنان دعاها که رد کرده نمیشود دعای ستم دیده است ظاهر عبارت آن
بود که گوید والمظلوم یعنی سوم از آنها که رد کرده نمیشود دعای آنها مظلوم است و لیکن باین عبارت فرمود از برای اهتمام شان دعای مظلوم فانهم یرفعها الله فوق الغمام بر میدارد دعوت مظلوم را
بالای ابر کنایت است از رسانیدن او بجانب فوق و مصعد قبول و اجابت و در بعضی روایات آمده است که حق تعالی پیدا کرده است غمام فوق آنها چنانکه فرمود و یوم تشقق السماء بالغمام و
یفتح لها ابواب السماء و گشاده میشود برای دعوت مظلوم درهای آسمانها و یقول الرب و میگوید پروردگار تعالی وعزتی لانصرنک سوگند بعزت من که البته یاری میدهم ترا ولو بعد حین الخ

باشد پس اندر نکاری خطاب بمظلوم است و بکسر کاف نیز صحیح کرده اند خطاب بدعوت مظلوم و اهل فحشت رواه الترمذی وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث دعوات مستجابات
سه دعا مستجاب اند لا شک فیهن نیست شک در استجابت این سه دعا دعوة الوالد یکی دعا کردن پدر مر فرزند را خواه دعای نیک یا دعای بد و دعای والده بطریق اولی از جهت وفور شفقت و مهربانی ودعوة
المسافر دوم دعای مسافر برای خود یا برای غیر ودعوة المظلوم سوم دعای مظلوم رواه الترمذی وابو داود وابن ماجة الفصل الثالث عن انس رض قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لیسأل احدکم ربه حاجته کلها باید که بخواهد یکی از شما از پروردگار خود حاجت خود را همه حتی یسأله شسع نعله اذا انقطع تا آنکه بخواهد ازوی دوال نعل خود را چون گسسته گردد شسع بکسر شین
وسکون معجمه دوال نعل زاد فی روایة عن ثابت البنانی مرسلا زیاده کرده است راوی در روایتی از ثابت بنانی بضم موحده که از تابعین است بطریق ارسال حتی یسأله الملح تا آنکه سوال کند
از خدا نمک دیگ را وحتی یسأله شسعه اذا انقطع ابو علی دقاق گفته که از نشانهای معرفت آنست که سوال نکنی حوائج خود را کم یا بیش مگر از خدا چنانکه موسی علیه السلام چون مشتاق بروئیت شد
گفت رب ارنی انظر الیک و چون محتاج بنانی شد گفت رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر رواه الترمذی وعنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یرفع یدیه فی الدعاء بود
آنحضرت که برمیداشت هر دو دست خود را در دعا حتی یری بیاض ابطیه تا آنکه دیده میشد سفیدی هر دو بغل وی یعنی در بعضی احیان و در بعضی کمتر از آن برمیداشت ابط بکسر همزه وسکون با و بکسر نیز
آمده وعن سهل ابن سعد عن النبی صلی الله علیه وسلم روایت است از سهل بن سعد ساعدی که صحابی مشهور است و آخر صحابه است در موت بمدینه قال کان یجعل اصبعیه حذاء
منکبیه ویدعو گفت بود آن حضرت که میگردانید انگشتان هر دو دست خود را مقابل دوشهای خود و دعا میکرد و این مرتبه توسط و اقتصاد است در رفع یدین وعن السائب بن یزید عن
ابیه سائب بن یزید که صحابی مشهور صغیر است در سال دوم از هجرت زائیده شده و حاضر شد حجة الوداع را همراه پدرش روایت میکند از پدر خود ان النبی صلی الله علیه وسلم کان اذا دعا فرفع
یدیه مسح وجهه بیدیه بود آنحضرت که چون دعا میکرد پس برمیداشت هر دو دست خود را مسح میکرد روی مبارک خود را بهر دو دست خود پس مسح وجه بهر دو دست در صورتی بود که دستها را برمیداشت
و چون بر نمیداشت مسح نمیکرد ولیکن برداشتن دستها از آداب دعا است روی البیهقی الاحادیث الثلثة روایت کرد بیهقی این سه حدیث را که یکی از انس بود و دیگر از سهل و سوم از سائب فی
الدعوات الکبیر وعن عکرمة عن ابن عباس رض قال المسألة ان ترفع یدیک حذو منکبیک گفت ابن عباس ادب سوال و دعا این است که برداری هر دو دست خود را برابر هر دو دوش
او نحوهما یا نزدیک بجانب آنها زیرا که عادت درویشان کسیکه سوال کند چیزی را و بطلبد آنست که فراخ کند کفهای دو دست بجانب عوالیه والاستغفار ان تشیر باصبع واحدة و ادب استغفار و طلب آمرزش
آنست که اشارت کنی بیک انگشت که سبابه است مقصود سب نفس اماره و شیطان رجیم است و پناه جستن از شر ایشان بسوی خدا کذا قالوا والابتهال ان تمد یدیک جمیعا و ادب ابتهال آنست که دراز کنی هر دو
دست را تمام در قاموس گفته که ابتهال اجتهاد در دعا و خالص گردانیدن آن و در صحاح آورده ابتهال تضرع قوله تعالی ثم نبتهل ای نخلص فی الدعاء و در مجمع البحار گفته ابتهال دراز کردن هر دو دست است اصل معنی تضرع
و مبالغه در دعا و سوال و طیبی گفته میشاید که مراد از ابتهال در حدیث دفع چیزی است که متصور است از مقابله عذاب پس میگرداند هر دو دست را مانند سپر از اصابت مکروه وفی روایة قال و در روایتی این چنین آمده که گفت
والابتهال هکذا ابتهال اینچنین است ورفع یدیه برداشت هر دو دست را وجعل ظهورهما مما یلی وجهه و گردانید پشتهای دست را در جانبی که متصل است روی او رواه ابو داود وعن ابن
عمر رض انه یقول روایت است از ابن عمر که وی میگفت ان رفعکم ایدیکم بدعة بدرستیکه برداشتن شما دستهای خود را یعنی بروجهی که برمیدارید بدعت است ایشان تا بالای سینه برمیداشتند مازاد رسول الله
صلی الله علیه وسلم علی هذا زیاده نکرده است آن حضرت بر داشتن دستها را برین مقدار یعنی الی الصدر یعنی تا سینه این تفسیر است از راوی مر آن چیز را که ابن عمر اشارت کرد بآن بقول خود یعنی
سنت برداشتن دستها است تا سینه نه بالای سینه طیبی گفت که انکار ابن عمر بر قوم در غالب احوال ایشان است در دعا و سوال و فرق نا کردن ایشان در حالات که برای امری تا سینه بردارند و بالای سینه تا دوشها
برای امری دیگر و بالای دوشها برای امری دیگر فافهم رواه احمد وعن ابی بن کعب رض قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ذکر احدا فدعا له بدأ بنفسه بود آن حضرت
چون یاد میکرد یکی را پس دعا میکرد وی را آغاز میکرد بدعا برای خود چنانکه می گفت اللهم اغفرلی ولفلان و ظاهر حدیث در آنست که ابتدا بنفس مخصوص بدعای مغفرت نیست بلکه در هر دعا نخست برای خود
میکرد پس از آن برای وی رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب صحیح وعن ابی سعید الخدری رض ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ما من مسلم یدعو بدعوة
لیس فیها اثم ولا قطیعة رحم نیست هیچ مسلمانیکه دعا کند بدعای که نیست در آن دعا بزه و نه بریدن خویشی الا اعطاه الله بها احدی ثلث مگر آنکه میدهد او را خدای تعالی بآن دعا یکی از سه خصلت
اما ان یعجل له دعوته یا آنکه شتابی میکند برای وی اجابت دعای او یعنی درین جهان میدهد واما ان یدخرها له فی الآخرة و یا آنکه نگاه میدارد دعوت او را و ذخیره میکند برای وی تا دهد در آخرت و
اما ان یصرف عنه من السوء مثلها و یا آنکه برمیگرداند از وی از بدی مانند دعای او که کرده است قالوا اذا نکثر گفتند صحابه اکنون که دانستیم که دعا البته مستجابست یکی ازین سه طریق اکثار خواهیم
بسیار میکنیم دعا را قال گفت آنحضرت الله تعالی اکثر فضل خدا و ثواب وی بیشتر است بسیاری دعای شما تنگی نمی آرد در ثواب وی و در خزانه فضل وی نکنید چندانکه منتهی سید رواه احمد وعن ابن عباس
رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه وسلم قال خمس دعوات یستجاب لهن گفت پنج دعا است که قبول کرده میشود از آنها دعوة المظلوم یکی دعای ستم دیده حتی ینتصر تا آنکه انتقام
میکشد حق تعالی از ستم کننده ودعوة الحاج حتی یصدر دوم دعای قصد کننده حج تا آنکه رجوع کند و باز آید بمنزل خود ودعوة المجاهد سوم دعای کارزار کننده بکافران و بر آنیکه در خانه نهای آن حتی
یقعد نفاع قاف [illegible] میکند اسباب آلات آن یعنی فارغ میگردد از جهاد و در بعضی نسخ یقعد بقاف و عین آنکه می نشیند کار زار و در بعضی یقفل بقاف و فا آنکه باز می آید بخانه و قفول بمعنی رجوع است ودعوة المریض
حتی یبرأ و چهارم دعای بیمار تا آنکه به میشود ودعوة الاخ لاخیه بظهر الغیب و پنجم دعای برادر مسلمان برای مسلمان پیکر غایبانه ثم قال پس گفت آنحضرت واسرع هذه الدعوات اجابة و شتابترین
این دعاها از روی اجابت دعوة الاخ بظهر الغیب رواه البیهقی فی الدعوات الکبیر باب ذکر الله عزوجل والتقرب الیه ذکر حق مل جاری شود بر زبان افضل آن است که بزبان و دل
هر دو باشد و اگر یکی باشد پس دل تنها افضل تر است این چنین گفت نووی در شرح مسلم و نیز گفته که ذکر حق سبحانه دو نوع است ذکر قلب و ذکر لسان باشند ذکر قلب دو نوع است یکی از و تفکر در ادله عظمت خدا است و

وجلال می‌ده جبروت وملکوت وآیات وی در ارض وسماوات وآن را ذکر خفی گویند و در حدیث آمده که خیر الذکر الخفی و دوم ذکر وی بقلب نزد امر و نهی وی تعالی و تقدس انتهی و بعضی فقها گویند که ذکر نمی‌باشد مگر بزبان و ادنی

مرتبهٔ وی آنست که بشنواند خود را بر قول مختار و بی آن معتبر نیست چنانکه در قرأت و طلاق و عتاق وآنچه بدل است آن فعل قلب است از قسم علم و تصور و ذکر نیست چنانکه قرأت نیست و ذکر با و چیز نیست که

فعل لسان است و معلوم نیست که مقصود ایشان چیست اگر مراد آنست که فعل قلب را ذکر در لغت نام نیست پس این خلاف چیزیست که در کتب لغت است در صحاح و قاموس گفته است که ذکر ضد

نسیان است و این خود فعل قلب است نعم آنچه فعل لسان است آنرا نیز ذکر میگویند پس لفظ ذکر مشترک باشد میان فعل قلب و فعل لسان و در قرآن مجید بمعنی یاد و ذکر بکار آمده است پس ذکر بمعنی قول

و کلام نیست و اگر معنی کلام باشد کلام نیز نفسی و لفظی است پس چرا ذکر نیز قلبی و لسانی نباشد و اگر مراد آنست که فضائل و خواص که وارد شده است در شان ذکر و مترتب میکردد بر فعل لسان ثابت نیست

مر چیزی را که فعل قلب است و مترتب نیست بر آن این نیز قولی بی دلیل است و چرا نباشد بعد از آن که ذکر نام وی باشد و اگر مراد آنست که افضل آنست که بزبان باشد با مواطاة قلب این سخن دیگر است و نزاع در آن

نیست و نزد مشائخ طریقت قدس الله اسرارهم ذکر دو نوع است قلبی و لسانی و اثر قلبی قوی و اعظم و اکثر از ذکر لسانی است بلکه بحقیقت ذکر قلبی است و حقیقت ذکر نزد ایشان نسیان ما سوی الله و قیاس بر

قرأت و عتاق فاسد است زیرا که در شرع صریحا ثابت شده است که اینها فعل لسان‌اند و مترتب نمیشود احکام بر آن بدون فعل لسان و ذکر اینچنین نیست و شاید که مقصود ایشان آنست که معتبر در اذکار

واوراد که در شرع وارد شده‌اند چنانکه تسبیح و تحمید و تکبیر در نماز و بعد از نماز و امثال آن فعل لسان است و مترتب نمیکردد ثواب بر آن مگر بفعل لسان چنانکه در قرأت در نماز و دلالت میکند برین معنی کلام

جزری در اول حصن حصین نظر در سیاق کلام اما اگر یاد کردن دل اصلا ذکر نگویند و یاد خدا ندانند و ثواب و نتیجه بر آن مرتب نیست محل نظر است والله اعلم دیگر بدانکه جهر مذکور مشروع است بی شبهه چنانکه در حدیث

آمده است که من ذکرنی فی ملأ ذکرته فی ملأ خیر منه یعنی ذکرنی فی نفسه و از ادلهٔ آنست قول حق سبحانه وتعالی کذکرکم آباءکم ابن عباس میگوید نمی‌شناختیم من برگشتن مردم را از نماز در عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم مگر بذکر

رواه البخاری وغیره و جهر ذکر در تکبیرات عید و در ادبار صلوة و در ثغور و اسفار و جز آن نیز دلیل آنست تا آنکه فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم در وقتی که بلند کردند صحابه آوازهای خود را بذکر و فریاد

بر آوردند یا ایها الناس اربعوا علی انفسکم فانکم لا تدعون اصم ولا غائبا فرمود ای مردمان نرمی و آسانی کنید بر نفسهای خود زیرا که شما نمیخوانید کر و غائب را مضمون ارتعوا دلالت دارد که منع از جهت شفقت است نه

از جهت عدم جواز و تحقیق جهر کرده است آن حضرت باذکار و ادعیه در مواطن کثیره چنانکه در حفر خندق و حمل سنگ و خشت برای مسجد و جز آن و همچنین آنچه آمده است از سلف صحابه و من بعدهم و همه اینها دلالت

دارد بر جواز جهر و اجتماع برای ذکر و لیکن اینها در قضایای مخصوصه است احتمال اختصاص بآن مواضع که واقع‌اند در آن موارد پس آنکه نظر کرد بجانب معنی و علت اجازت کرد آنرا علی العموم و آنکه نظر بر خصوص

کرد قصر کرد آنها را بر موارد شرع و طریق اول موافق است بمقاصد شرع و مطالب آن پس ظاهر گشت از آنچه مذکور شد صحت آنچه استحسان کرده‌اند بعضی مشائخ صوفیه آنرا از اجتماع برای ذکر و حزب و احداث حلقه

بستن برای آن و حلق الذکر که در حدیث واقع شده است محتمل آنست اما مذهب مالک کراهت است از جهت عدم عمل سلف از صحابه و تابعین بدان و از جهت سد ذرائع تا رفته رفته زیاده بر آن نکنند و تجاوز از

حد نکنند و بعضی از متاخرین از مشائخ شاذلیه قدس الله ارواحهم گفته‌اند که این اجتماع و تحلیق از برای اذکار و احزاب از روایح دین است که متعین است تمسک بدان از جهت فوات حقایق دیانت درین ازمنه اگرچه

بحقیقت مختلف فیه است و نهایت آن قول بکراهت است پس صحیح است عمل بدان بقول کسی که قائل است بدان و شاید که شارع ترغیب کرده باشد در آن برای جماعتی که بعد از صدر اول پیدا شدند از جهت جهل

ایشان بدان و کاهی مختلف میکردد حکم باباحت و ندب باختلاف ازمنه و امکنه بلکه باختلاف اشخاص پس متعین شد قول بجواز آن با رعایت شروط و آداب و آن مذکور است در مواضع خود والله اعلم و منه التوفیق

الفصل الاول عن ابی هریرة وابی سعید رضی الله عنهما قالا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یقعد قوم یذکرون الله نمی‌نشینند هیچ گروهی در حالی که ذکر کنند

خدا را الا حفتهم الملائکة مگر آنکه گرد اگرد میکردند و احاطه میکنند ایشان را فرشتگان وغشیتهم الرحمة و می‌پوشد ایشان را انوار و آثار رحمت ونزلت علیهم السکینة و فرود می‌آید بر ایشان آرام و

حضور و آنچه حاصل می‌شود در آن وقت از نورانیت و طمانینت و حضور قلب و جمعیت و ذوق و شوق اثر آنست و سخن درین معنی در فصل اول از کتاب علم و فضائل قرآن گذشت وذکرهم الله فیمن عنده

و یاد میکند این قوم را خدای تعالی در آن جماعت که نزد وی‌اند و مقربان جناب قدس‌اند از جهت مباهات و مفاخرت کردن با ایشان و اظهار فضل و کرامت آدمیان بر ملائکه زیرا که دعوی میکردند تسبیح و

تقدیس برای خود و فساد و سفک دما برای آدمیان رواه مسلم وعن ابی هریرة قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یسیر فی طریق مکة بود آن حضرت که سیر میکرد و میرفت

در راه مکه از آنکه بمدینه می‌آمد فمر علی جبل یقال له جمدان پس گذشت آن حضرت بر کوهی که گفته میشود مر او را جمدان بضم جیم و سکون میم و دال مهمله نام کوهیست نزدیک مدینه بر مسافت یکشب فقال

پس گفت آن حضرت سیروا هذا جمدان سیر کنید و تیز روید اینست جمدان و نزدیک است مدینه سبق المفردون بفتح فا و تشدید را بکسر و فتح و بسکون فا و تخفیف را بکسر و فتح یعنی پیشی کردند تنها

روندگان و جدا کنندگان خود را از مردم آنحضرت با صحابه از سفر بمدینه می‌آمدند چون نزدیک رسیدند جماعت از ایشان مشتاق شدند بوطن و باهل و عیال خود و جدا شدند بشوق و ولع تمام بسوی منازل خود

در آمدند جماعهٔ دیگر بی شوق و نشاط بحال خود ماندند پس آن حضرت بآن جماعت گفت شما نیز سیر کنید و تیز روید که منازل نزدیک رسید و مفردان پیشی کردند قالوا گفتند این جماعت وما المفردون

و چیستند مفردان یا رسول الله ظاهر آن بود که میگفتند کیستند مفردان چه کسانند ایشان و لیکن سوال از حقیقت مفردان و ماهیت ایشان کردند گویا که ایشان دریافتند که مقصود آن حضرت همین اشخاص

که پیشتر رفتند نیستند آنها خود معلوم‌اند که چه کسانند پس آن حضرت بجانب حقیقت رفته تفسیر مفردان کرد قال الذاکرون الله کثیرا والذاکرات فرمود مفردان مردانند که ذکر کننده‌اند خدا را بسیار

و آن زنانند که ذکر کننده‌اند خدا را بسیار یعنی آنها که خالص و جدا کرده‌اند خود را یا خالص کرده شده‌اند برای عبادت خدا و خلوت گزیده‌اند بذکر وی سبحانه از مردم و گوشه گرفته‌اند از خلق و منقطع شده‌اند از ما سوای

خود و ترک داده‌اند صحبت و دوستان و ترک کرده‌اند اسباب و شهوات را و مشغول شده‌اند بذکر وی تعالی و این مقام تفرید است که اشارت میکند بوی قوله تعالی وتبتل الیه تبتیلا و بعضی گفته‌اند که مفردون موحدانند که

غیر خدا را نمی‌بینند و جز وی را بدیدهٔ شهود نمی‌بینند و یکی می‌گویند و یکی میدانند و یکی می‌بینند و خالص شده‌اند برای ذکر حق بکلیت خود و در شارق میگوید که فرد الرجل میگویند وقتی که نفقه کند و پس از آن گوشه گیرد از

مردم و خلوت گزیند بعبادت خدا و مراعات امر و نهی کند و اشتغال بذکر وی سبحانه و در قاموس نیز مثل این گفته رواه مسلم و در روایت ترمذی این چنین آمده المستهترون فی ذکر الله و بعضی الذین اهتزوا فی ذکر الله آنکسانیکه شیفته و فریفته شده‌اند

و یاد خداوند متبرم و متنبه کسی را گویند که مولع شده است بکسی و بچیزی که سخن نمیکند جز بوی و یاد نمیکند جز آنرا افصح الذکر عنهم اثقالهم و می نهد ذکر از ایشان بارهای گناه را فیاتون یوم القیمة خفافا پس می آیند روز
قیامت سبک و بی تعلق انتهی و در حدیث آمده است که فقرا در قیامت در محشر با اسلحه خود برو در زانو بنشینند و بگویند ما را برای چه اینجا نگاه داشته اید و چه چیز میخواهید از حساب و کتاب ما را امر کنید که برویم و در بهشت در آئیم
و آنجا بیاسائیم چنانکه در باب فضل الفقرا بیاید و عن ابی موسی رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل الذی یذکر ربه والذی لا یذکر ربه مثل الحی والمیت روایت
از ابی موسی اشعری که گفت گفت آنحضرت حال و قصه آنکسی که یاد میکند پروردگار خود را و آنکسیکه یاد نمیکند پروردگار خود را همچو حال زنده و مرده است ذاکر بمنزله حی است در ظهور آثار و حیات از معرفت و
ذوق و شوق و محبت مانند ظهور آثار و افعال جسمانیت در حی و غیر ذاکر برعکس آن بیت زندگانی نتوان گفت حیاتی که مراست زنده آنست که با دوست وصالی دارد متفق علیه و عن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الله تعالی انا عند ظن عبدی بی گفت آنحضرت میگوید خدای تعالی من نزد گمان بنده خودم که بمن دارد یعنی می آمرزم گناه او را چون طلب آمرزش کند و قبول
میکنم توبه او را چون توبه کند و باز آید از گناهان و اجابت میکنم وقتی که دعا کند و کفایت میکنم حاجتش را وقتیکه طلب کند کذا قیل و اصح آنست که مراد باین رجاست و امیدواری عفو و کرم پس اگر عفو امید دارد
عفو میکنم و اگر عقوبت گمان میبرد عقوبت میکنم اشارتست بترجیح جانب رجا و گفته اند که حقیقت رجا آنست که عمل کند و خدمتی بجا آرد و امید قبول دارد و آنکه هیچ عمل نکند و عصیان ورزد و در استغفار نیاورد و توبه
نکند و چشم نیکی دارد آن آرزوی محض است و آن بهره کوفتن است بر تقدیر لطف و کرم خدا نا امید نباید بود بیت نا امید از در لطف تو کجا باید رفت تو چنانست که درگاه ترا ثانی نیست و بعض گفته اند که مراد بظن اینجا
علم یقینی است یعنی من نزد یقین بنده ام و علم وی آنکه بازگشت وی بسوی من است و حساب وی بر من و آنچه تقدیر کرده ام من برای وی از خیر و شر البته شدنی و رسیدنیست یعنی چون متمکن گردد بنده در مقام توحید قریب گردد
بمن چنانکه هرچه دعا کند اجابت میکنم یا مراد علم اوست بآنکه من با ویم چون یاد میکند مرا یا آنکه من جزا میدهم او را بر عمل او پنهان یا آشکارا و باین معنی بعد وی تفصیل و تفسیر میشود مراد را چنانکه فرمود و انا معه اذا ذکرنی
و من با بنده ام و قریب اویم بتوفیق و معونت و در آوردن نور حضور و شهود در دل وی وقتی که یاد میکند مرا فان ذکرنی فی نفسه پس اگر یاد کند وی مرا در ذات خود یعنی پنهان ذکرته فی نفسی یاد میکنم من او را در ذات خود
یعنی پنهان میدهم ثواب او را و متولی میشوم باثابت خود اثبات آنرا چنانکه نمیداند آنرا هیچکس نه فرشته و نه جز وی کذا قالوا و ان ذکرنی فی ملا ذکرته فی ملا خیر منهم و اگر یاد کند مرا در جماعتی از آدمیان ذکر کنم او را در جماعتی
بهتر از آن جماعت که جماعت ملائکه مقربین باشند و ملا بفتح میم و لام اشراف قوم و رؤسای ایشان را گویند و شک نیست که مراد سبحانه از کلام است لفظی چنانکه در جای خود تحقیق کرده شده است پس ذکر میکند بنده خود را
الکلام و لا محذور فیه و ثواب لازم ذکر اوست سبحانه و اثر آن است و قاضی عیاض گفته که محتمل است بودن ذکر محمول بر ظاهر بجهت اکرام و تشریف وی سبحانه مر بنده خود را و درین حدیث دلیل است بر جواز ذکر جهر چنانکه گذشت مانند
آنکه بدین حدیث استدلال میکنند بر افضلیت ملائکه از بشر طیبی گفته که مراد از ملائکه مقربین و ارواح مرسلین اند نه ملائکه فقط پوشیده نماند که هنوز اشکال باقیست بذکر در مجلس شریف صلی الله علیه وسلم مگر آنکه گویند که وصف تقدس آنحضرت
در ملائکه اوقات اتفاقات بوده است و بهمین سبب آن ظاهر شد و آنرا خیر نامیده اند و لازم نیست که در وقت ذکر آنجا باشد فافهم و احسن آنست که گفته شود که خیریت بجهت نزاهت و تقدس و قرب و علو ثابت است ملا اعلی را
و این منافات ندارد افضلیت بشر را بجهت کثرت ثواب بجهت تعبد با وجود موانع و عوارض جسمانی و قریب باین است آنچه بعضی گفته اند که خیریت بجهت بودن ایشان است نزد خدای عز و جل و بودن وی تعالی با ایشان
چنانکه قول وی تعالی ان الذین عند ربک لا یستکبرون و قول وی سبحانه انی معکم عندیت و معیت اگرچه شامل و ثابت است مر بشر را لیکن ملائکه را اقدم و اسبق است و ظهور سلطان ربوبیت و انوار قدس در عالم ملکوت اکثر
و اظهر است اگرچه بشر افضل و اشرف از وجه دیگر است و تصریح کرده اند با اختلاف جهتین بسیاری از علما والله اعلم متفق علیه و عن ابی ذر رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الله من جاء
بالحسنة فله عشر امثالها گفت ابوذر گفت آنحضرت که میگوید خدای تعالی کسیکه بیارد نیکی را و عمل نیک کند پس مر او راست ده چندان ثواب که کم ازین نیست و از دلیل و بیشتر هم میدهم هرکرا خواهم باندازه
صدق و اخلاص در عمل که مقصود هم واقع شده است و من جاء بالسیئة فجزاء سیئة مثلها و کسیکه بیارد بدی را پس پاداش بدی مانند اوست یعنی یک بدی یا عفو یا می آمرزم و اصلا جزای بد نمیدهم
مقصود بیان فضل و کرم اوست تعالی شانه و فضل دیگر آنکه میفرماید و من تقرب منی شبرا و کسیکه نزدیکی جوید از من مقدار یک شبر تقربت منه ذراعا نزدیکی جویم من بسوی وی مقدار ذراع و من تقرب منی ذراعا
تقربت منه باعا و کسیکه نزدیکی جوید بسوی من یک ذراع نزدیکی جویم من بسوی وی مقدار باع یعنی اندک عملی که کرد فی الجمله موجب قرب بدرگاه میشود جزای آن زیاده از آن هم زیاده کردانم قرب او را بدرگاه خود
از آنچه مستحق و مستوجب آن است شبر بکسر شین و سکون با یک بدست و ذراع یکبارش دست باع قولاج کذا فی الصراح و در قاموس گفته که شبر ما بین اعالی ابهام و اعلی خنصر و ذراع از طرف مرفق تا طرف اصبع وسطی و
باع قدر یدین و من اتانی یمشی اتیته هرولة و کسیکه بیاید مرا و آید پیش من را و آن هرولة بفتح ها و سکون را و فتح واو نوعی از رفتار و دویدن کذا فی الصراح و فی القاموس هرولة میان رفتن و دویدن ذلک کنایة
از سبقت رحمت خداوند تعالی و قرب وی از بندگان و زیادت ثواب و عطا و فضل وی تعالی بر طاعات و اعمال ایشان و من لقینی بقراب الارض خطیئة لا یشرک بی شیئا و کسیکه پیش آید مرا بمقدار زمین پر از آن
اندوه گناهان در حالیکه انباز نگیرد با من چیزی لقیته بمثلها مغفرة پیش می آیم او را مانند آن اندوه آمرزیدن قراب بضم قاف و کسر قریب مقدار وی باشد رواه مسلم و عن ابی هریرة رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی قال گفت آنحضرت که خدای تعالی گفت من عادی لی ولیا فقد اذنته بالحرب کسیکه دشمن دارد دوستی از دوستان
مرا پس بتحقیق می آگاهانم و خبر میکنم او را بجنگ و دشمنی ولی از ولایت است بمعنی محبت و نصرت یا از تولیت امور و ما تقرب الی عبدی بشیء احب الی مما افترضت علیه و نزدیکی نجست بسوی من بنده
من بهیچ چیزی که محبوب‌تر است بسوی من از تقرب وی از چیزی که فرض گردانیده ام بروی یعنی تقرب بادای فرائض محبوب‌تر است نزد من از تقرب بنوافل چه ادای فرائض محبوب‌تر و مرضی‌تر و مطلوب‌تر است نزد و بجهت
با تقرب بنفل نیز نتیجه عالی بود و درجه عظیم دارد بجهت بودن نوافل تتمه و مکمل فرائض و ما یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل و همیشه است بنده من که نزدیکی میجوید بسوی من بنوافل یعنی بعباداتی که واجب نیست
حتی احببته تا آنکه دوست میدارم من آن بنده را فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به پس چون دوست میدارم او را می باشم من شنوائی وی که میشنود بآن و بصره الذی یبصر به و میباشم بینائی وی که
می بیند بآن و یده التی یبطش بها و میباشم دست آن بنده که میگیرد بآن بطش در اصل حمله کردن و سخت گرفتن است و مراد اینجا مطلق گرفتن است و رجله التی یمشی بها و میباشم پای وی که راه میرود بآن
و در بعضی روایات و فؤاده الذی یعقل به و میباشم دل وی که ادراک میکند بآن و لسانه الذی یتکلم به و زبان وی که سخن میکند بآن و در آخر این حدیث در بعضی روایات این نیز زیاده میکند که فبی یسمع پس بمن می‌شنود و بی یبصر و بمن

می‌بیند و بی بطش و من میگیرد و بی ایشی و من میرود یعنی بی شنود و نمی بیند و نمی گیرد و نمی رود بسوی چیزی مگر آنکه ملحوظ و مقصود وی رضای حق و طاعت اوست و منظور و مشهود وی ذات مقدس من است و اول این مرتبه متشکل آن
از جهت امتثال امر و نهی نیت تقرب بسوی وی سبحانه تعالی و آخر وی فنا و توحید و مراین کلام را بیانی است که در شرح فتوح الغیب آورده شده است و در شرح نیز چیزی در آن مذکور است و چون بنده باین مرتبه رسید مستجاب
میشود دعای وی البته از جهت فنای وی از ارادت و تمحض عبودیت چنانکه فرمود وان سألنی لاعطینه اگر سوال کند و بطلبد این بنده از من هر آینه میدهم او را مطلوب و مسئول او را ولئن استعاذنی بنون و اگر پناه
جوید از شرور و مکروهات و در روایتی استعاذ بی بباء و این اظهر است از روی معنی اگرچه اول اشهر است از جهت روایت لاعیذنه هر آینه پناه میدهم او را و چون پناه و افتتاح کلام بر ذکر ولایت و محبت بود
ختم کرد با آنچه نیز ناظر در بن معنی است و گفت و ما ترددت عن شیء انا فاعله و متردد نمیشوم و توقف نمیکنم از چیزی که من کننده آنم ترددی عن نفس المؤمن همچو تردد من از قبض کردن جان مومن یکره الموت
که ناخوش میدارد مؤمن مرگ را بحکم طبیعت و انا اکره مساءته و من ناخوش میدارم اندوهگین کردن او را و در بعضی نسخ و لابد له منه و چاره نیست او را از مرگ یعنی من بجهت محبتی که به بنده خود دارم تردد میکنم در
میرانیدن وی بسبب آنکه ناخوش می آید او را اما از مرگ چاره نیست و البته باید مرد و آن نیز موصل است بکرامات و درجات عالی که حضور جناب قرب و رضوان است رواه البخاری بدانکه اطلاق تردد در شان پروردگار
تعالی و تقدس جایز نیست زیرا که آن عبارت است از تعارض رای و تراد ف دو خاطر متعلق بفعل و ترک و اطلاق آن بر وی تعالی باعتبار غایت و منتها است که توقف و تانی است و همچنین سایر صفات مخلوقین
که اسناد آن بدرگاه عزت میکنند مثل غضب و حیا و مکر و جز آن و معنی آنست که من تاخیر میکنم و توقف می نمایم در امری مثل درنگ و توقف شخص متردد در کاری مگر در قبض روح بنده مومن که توقف میکنم در آن تا
آسان کرده موت بر وی و مایل کرد دل وی بآن و مشتاق کرد بدان پس منجر ما کرد بدان در سلک مقربین و جای گیرد در اعلی علیین و توربشتی گفته که مراد بتردد ازالة کراهت موت است از بنده مومن بلطایف که پیدا میکند
وی تعالی و ظاهر میکرداند بر این بنده تا برود کراهتی که در نفس اوست بجهت آنکه متحقق میکرداند نزد وی از بشارت برضوان حق و کرامت وی متقدم میشود اینجا از احوال که بشره از مرض و هرم و فاقه و جاماندگی و شدت
بلاها آسان میکرداند بر وی مفارقت دنیا را و قطع میکند از دنیا علاقه او را تا آنکه نا امید میشود از وی و امیدوار میکردد آنچه نزد خداست و مشتاق میکردد بدار کرامت و نعیم باقی بتدریج باسباب مذکوره پس وی تعالی
کننده است از این فعل خود تردد را فافهم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لله ملائکة یطوفون فی الطرق بدرستیکه مر خدای تعالی را فرشتگان اند که میگردند در راهها یلتمسون
اهل الذکر میجویند خداوندان ذکر را فاذا وجدوا قوما یذکرون الله تنادوا پس چون می یابند گروهی را که ذکر میکنند خدا را آواز میدهند و میخوانند یکدیگر را و میگویند هلموا الی حاجتکم بیایید بسوی حاجت
خود که میجستید قال گفت آن حضرت فیحفونهم باجنحتهم الی السماء الدنیا پس گرد اگرد میگیرند اهل ذکر را ببالهای خود تا آسمان که پایان تر و نزدیک تر است قال گفت آن حضرت که چون میروند فرشتگان بمکان
عزت فیسألهم ربهم وهو اعلم بهم پس میپرسد فرشتگان را پروردگار ایشان و حال آنکه وی تعالی داناتر است بحال ایشان و فایده سوال اظهار شرف بنی آدم و صلاح تسبیح و تقدیس ایشانست و تلخیص
ملائکه که بفساد و فسق ایشان گواهی میدادند و تسبیح و تقدیس را بخود نسبت میکردند میپرسد پروردگار تعالی ما یقول عبادی چه میگویند و چه میکنند بندگان من قال گفت آنحضرت یقولون میگویند
فرشتگان در جواب سوال رب العزة یسبحونک ویکبرونک ویحمدونک ویمجدونک بپاکی و بزرگی و ثنا و عظمت یاد میکنند ترا قال گفت آنحضرت فیقول پس میگوید پروردگار تعالی
هل رأونی آیا دیده اند ایشان مرا قال گفت آن حضرت فیقولون پس میگویند فرشتگان لا والله ما رأوک ندیده اند بخدا سوگند ترا قال فیقول گفت آنحضرت پس میگوید خدای تعالی کیف
لو رأونی چگونه بود حال ایشان اگر میدیدند مرا قال فیقولون گفت آنحضرت صلعم پس میگویند فرشتگان لو رأوک کانوا اشد لک عبادة اگر میدیدند ترا می بودند سخت تر بر عبادت کردن مر ترا و
اشد لک تمجیدا و سخت تر در تعظیم کردن و بزرگ داشتن مر ترا واکثر لک تسبیحا و اکثر و بیشتر در تسبیح کردن مر ترا قال گفت آن حضرت فیقول پس میگوید تعالی فما یسألون پس چه چیز میخواهند قالوا
میگویند فرشتگان یسألونک الجنة میخواهند از تو بهشت را قال یقول گفت آن حضرت میگوید حق تعالی وهل رأوها آیا دیده اند بهشت را فیقولون لا والله یا رب ما رأوها پس میگویند فرشتگان
نه سوگند است ای پروردگار ندیده اند بهشت را یعنی ایمان ایشان بجنت بغیب است و با وجود آن بیقین ثابت اند بخلاف ملائکه که ایمان ایشان عیانی است قال یقول گفت آنحضرت میگوید وی تعالی فکیف
لو رأوها پس چگونه بود حال ایشان اگر میدیدند بهشت را قال یقولون لو انهم رأوها کانوا اشد علیها حرصا گفت آنحضرت میگویند فرشتگان اگر میدیدند بهشت را می بودند سخت تر از وی حرکم
کردن برای وی واشد لها طلبا و میبودند سخت تر از روی طلب مر آن را واعظم فیها رغبة و میبودند بزرگتر از روی رغبت کردن در آن قال فمم یتعوذون گفت آنحضرت پس از چه چیز پناه میجویند قال
یقولون من النار گفت آنحضرت میگویند فرشتگان پناه میجویند از آتش دوزخ قال یقول فهل رأوها گفت آنحضرت میگوید حق تعالی آیا دیده اند آتش را قال یقولون گفت آنحضرت میگویند
فرشتگان لا والله یا رب ما رأوها ندیده اند آتش را قال یقول فکیف لو رأوها گفت آنحضرت میگوید وی تعالی پس چگونه بود حال ایشان اگر میبود که میدیدند آتش را قال یقولون لو رأوها
گفت میگوید وی تعالی اگر میبود که میدیدند آتش را کانوا اشد منها فرارا میبودند سخت تر از روی گریختن از آتش واشد لها مخافة و میبودند سخت تر از روی ترسیدن مر آتش را قال گفت آنحضرت
فیقول پس میگوید پروردگار تعالی فاشهدکم انی قد غفرت لهم پس گواه میگیرم مر شما را که بدرستی که من بخشیدم و آمرزیدم ایشان را قال فیقول ملک من الملائکة گفت آنحضرت پس میگوید فرشته از فرشتگان
فیهم فلان لیس منهم در ایشان فلان است که نیست از ایشان یعنی نیست ذکر کننده انما جاء لحاجة بیامده آن فلان مگر از جهت کاری که احتیاج داشت قال هم الجلساء لا یشقی جلیسهم میگوید حق سبحانه تعالی ایشان
آن قوم همنشینانند که بدبخت نمیشود همنشین ایشان اگرچه برای کار دیگر بیاید و هم کار ایشان نباشد یعنی بخشیدم و آمرزیدم آنرا نیز بیت هم نشینی اولیا چون کیمیاست کیمیائی همچو این خوبی کجاست رواه البخاری
وفی روایة مسلم قال ان لله ملائکة سیارة گفت آنحضرت بدرستیکه مر خدای را فرشتگانند سیر کننده و گردنده در زمین فضلا بضم فا و سکون ضاد و ضم آن جمع فاضل و در بعضی نسخ فضلا بر وزن فضحا و علما
افتاده یعنی زیاده بر حفظه و کتبه که مقصود ذات خود این لفظ فصیح است اینجا و هم است یبتغون مجالس الذکر طلب میکنند مجلسهای ذکر را فاذا وجدوا مجلسا فیه ذکر قعدوا معهم پس چون می یابند مجلسی را که در وی ذکر است
می نشینند با ذکر کنندگان وحف بعضهم بعضا باجنحتهم و گرد میکنند بعضی فرشتگان بعضی را ببالهای خود حتی یملأوا ما بینهم وبین السماء الدنیا تا آنکه پر میکنند فضا را که میان ایشان و میان
آسمان پایان تر است فاذا تفرقوا پس وقتی که پریشان میشوند و جدا میشوند ذاکران عرجوا بالا می برآیند فرشتگان وصعدوا الی السماء و میرسند تا آسمان قال گفت آنحضرت فیسألهم الله پس می پرسد

تو شکان را خدای تعالی و هو اعلم بهم و حال آنکه وی تعالی داناتر است بفرشتگان و در بعضی نسخ با حوالهم من این جئتم از کجا می آئید فیقولون پس میگویند فرشتگان جئنا من عند عباد لك فی الارض می آئیم ما
از نزد بندگان تو که در زمین اند یسبحونك ویکبرونك ویهللونك و یمجدونك و در بعضی نسخ بحمدونك ذکر میکنند ترا بانواع اذکار ویسألونك و ما سوال میکنند ترا قال میگوید پروردگار
تعالی و تقدس ما ذا یسألونی چه چیز سوال میکنند مرا قالوا یسألونك جنتك میگویند فرشتگان سوال میکنند ترا بهشت ترا قال میگوید وی تعالی و هل رأوا جنتی آیا دیده اند بهشت مرا قالوا
لا ای رب میگویند فرشتگان ندیده اند ای پروردگار من قال وکیف لو رأوا جنتی میگوید پروردگار چگونه میبود حال ایشان اگر میدیدند بهشت مرا قالوا ویستجیرونك میگویند فرشتگان طلب
امن میکنند از تو و پناه میجویند بتو قال میگوید پروردگار و مما یستجیرونی و از چه چیز طلب امن و پناه میکنند بنون مشدده و در بعضی نسخ بدون نون است قالوا من نارك میگویند فرشتگان طلب امن
و پناه میکنند از آتش تو و عذاب تو قال میگوید پروردگار و هل رأوا ناری آیا دیده اند آتش مرا قالوا لا میگویند فرشتگان ندیده اند قال وکیف لو رأوا ناری میگوید حق سبحانه تعالی چگونه می بود
حال ایشان اگر میدیدند آتش مرا قالوا ویستغفرونك میگویند فرشتگان طلب آمرزش میکنند از تو قال گفت آن حضرت فیقول پس میگوید پروردگار تعالی فقد غفرت لهم پس بتحقیق آمرزیدم مر ایشان
فاعطیتهم ما سألوا و دادم ایشان را چیزیکه سوال کردند ایشان یعنی بهشت واجرتهم مما استجاروا و امان دادم ایشان را از چیزیکه امان جستند ایشان یعنی آتش قال گفت آن حضرت یقولون
میگویند فرشتگان رب فیهم فلان عبد خطاء ای پروردگار در میان ایشان فلان بنده است گناهکار بدکار انما مر فجلس فیهم جز این نیست که آن بنده گذرنده بود پس نشست در ایشان یعنی بی آنکه
ذکر کند قال گفت آن حضرت فیقول پس میگوید پروردگار وله غفرت و مر او را هم آمرزیدم هم القوم لا یشقی بهم جلیسهم ایشان آن قوم اند که بدبخت نمیشود و بی نصیب نمی باشد بسبب ایشان
و مصاحبت ایشان هم نشین ایشان و قال غوث الثقلین الشیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه شعر انا من رجال لا یخاف جلیسهم ریب الزمان ولا یری ما یرهب وعن حنظلة بن الربیع
بضم را و فتح موحده و کسر تحتانیه مشدده الاسیدی بضم همزه و فتح سین مهمله و کسر تحتانیه مشدده و بسکون هم گفته اند منسوب باسید بن عمرو بن تمیم صحابیست کاتب وحی بود و از زهاد و عرب و عقلای
ایشان بود عمر طویل یافته و در اوائل امارت معاویه رض از عالم رفته قال گفت حنظله لقینی ابوبکر فقال کیف انت یا حنظلة پیش آمد مرا ابوبکر صدیق رض گفت ابوبکر چگونه تو و چیست حال تو در
یقین ایمانی ای حنظلة قلت نافق حنظلة گفتم منافق شد حنظلة قال سبحان الله ما تقول گفت ابوبکر چه میگوئی و با این خلوص ایمانی که تو داری چگونه نسبت نفاق بخود میکنی قلت گفتم نکون عند
رسول الله می باشیم ما نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یذکرنا بالنار والجنة تذکیر میکند و وعظ میگوید آن حضرت ما را با آتش دوزخ و بهشت کانا رأی عین گویا که ما می بینیم بهشت و دوزخ را
بچشم فاذا خرجنا من عند رسول الله پس چون بیرون می آئیم از نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عافسنا الازواج والاولاد والضیعات مخالطت میکنیم با زنان و فرزندان
و مهمات او با غمها را نسینا کثیرا فراموش میکنیم بسیاری از آن چیزها که یاد داشتیم نزد آن حضرت یعنی غفلتی طاری میگردد که آن حالت که داشتیم نمی ماند معافست معالجت و ممارست و مخالطت و ضیعت هر
چیزیکه معاش وی ازوی بود چنانکه تجارت و زراعت و جز آن و بمعنی حرفت نیز آمده و در قاموس گفته که ضیعت زمینی که حاصل داشته باشد قال ابوبکر فوالله انا لنلقی مثل هذا گفت ابوبکر پس بخدا سوگند
بدرستیکه ما هر آئینه پیش می آئیم مانند این حالت را که تو میگوئی یعنی ما را نیز همچنین حال است که بجهت غیبت و حضور تفاوتی در حال پیدا میشود و اگرچه یقین ایمانی بر حال خود است حنظله میگوید فانطلقت انا و ابوبکر
حتی دخلنا علی رسول الله پس رفتم من و ابوبکر تا که در آمدیم بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقلت نافق حنظلة پس گفتم من یا رسول الله منافق شد حنظله یعنی آنکه ظاهر و باطن هر دو یک حال بودند
قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وما ذاك چیست این سخن که نسبت نفاق میکنی بخود قلت گفتم من یا رسول الله نکون عندك تذکرنا بالنار والجنة کانا رأی عین فاذا
خرجنا من عندك عافسنا الازواج والاولاد والضیعات نسینا کثیرا ترجمه این عبارت سابق ظاهر شد جز آنکه آنجا بلفظ غائب بود و اینجا بلفظ حاضر فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم والذی نفسی بیده پس گفت آن حضرت سوگند بآن کسیکه بقای ذات من در دست قدرت وست لو تدومون علی ما تکونون عندی اگر دائم باشید شما بر حالیکه می باشید نزد من و
فی الذکر و باشید همیشه بر آن حال که می باشید نزد من در حالت ذکر لصافحتکم الملائکة علی فرشکم هر آئینه مصافحه کنند شما را فرشتگان بر جامهای خوابهای شما و فی طرقکم و پیش آیند و مصافحه کنند در راههای
شما یعنی دایم در اوقات متضاده و احوال متباینه ملائکه را در یابید ولکن یا حنظلة ساعة و ساعة و در مصابیح ساعة فساعة یعنی ساعتی در حضور کار کنید حقوق پروردگار خود را و ساعتی دیگر
قضا کنید حقوق نفسهای خود را و صبر آدمی و ثبات وی بر حق صرف و حد محض دشوار است بیت اگر درویش بر حالی بماندی سر دست از دو عالم بر فشاندی گهی بر طارم اعلا نشینم گهی بر پشت پای
خود نه بینم ثلاث مرات سه بار فرموده ظاهر آنست که مقصود تکرار این عبارتست که یا حنظلة ساعة و ساعة و تواند که مراد تکرار ساعت باشد یعنی ساعتی بهر ذکر و ادای حق پروردگار و ساعتی بقضای
حاجت نفس و ساعتی باداء حق اهل و عیال و الله اعلم رواه مسلم الفصل الثانی عن ابی الدرداء رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا انبئکم بخیر اعمالکم گفت آن حضرت
آیا نه آگاه کنم و خبر دهم شما را ببهترین عملهای شما و ازکیها عند ملیککم و پاکیزه تر و گواراترین عملهای شما نزد پادشاه شما وارفعها فی درجاتکم و بلندترین عملهای شما در پایها و مرتبهای شما و خیر
لکم من انفاق الذهب والورق و عملی که بهتر است شما را از خرج کردن زر و سیم فی القاموس ورق مثلثه و بروزن کتف و جبل دراهم مضروبه و خیر لکم من ان تلقوا عدوکم فتضربوا اعناقهم
ویضربوا اعناقکم و بهتر است شما را از آنکه پیش آیند دشمنان خود را یعنی کافران را پس بزنید گردنهای ایشان را و بزنند ایشان گردنهای شما را یعنی قتال کردن با کفار قالوا بلی گفتند صحابه بلی بیاگاهان ما را و خبر ده ما را بچنین
عملی که وصف کردی قال ذکر الله گفت آن حضرت این چنین عمل ذکر خداست از اینجا معلوم میشود که افضل اعمال ذکر خداست از تصدق و جهاد و قال در داء خداتیر فاضلتر است پس آنکه گویند عبادت
متعدی فاضلتر از لازم است کلیه نیست مخصوص است بغیر ذکر رواه مالك و احمد والترمذی وابن ماجة الا ان مالکا وقفه علی ابی الدرداء لیکن بتحقیق که مالک وقف کرده
این را بر ابی الدرداء و رفع نکرد بحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم و موقوف قول صحابی را گویند چنانکه در مقدمه گذشت وعن عبد الله بن بسر بضم موحده و سکون مهمله صحابی است پدر و مادر وی که عطیه نام
دارد و خواهر او که صماء نام است صحبت است و آن حضرت صلی الله علیه وسلم بزیارت ایشان آمده و نزد ایشان طعام خورده و ایشان را دعا کرده و وی آخر صحابی است که در شام وفات یافت بر قول مشهور قال گفت عبد الله

جاء اعرابی الی رسول الله آمد بادیه نشینی نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال ای الناس خیر پس پرسید آن اعرابی که کدام از مردمان بهتر است قال و در بعضی نسخ فقال پس گفت آنحضرت طوبی
لمن طال عمره خوشی باد مرکسی را که دراز شد عمر وی وحسن عمله ونیک شد کردار او یعنی بهترین مردمان این چنین مردیست قال گفت آن اعرابی یا رسول الله ای الاعمال افضل کدام از عملها فاضلتر
قال ان تفارق الدنیا فرمود که جدا کنی دنیا را و بمیری در حالی که زبان تو تر بود از ذکر خدا و ترزبانی کنایت است از سهولت و آسانی و روانی زبان چنانکه خشکی زبان عبارت از ضد آن است یا کنایت است از مداومت بر ذکر
تا قریب بموت که از ذکر هنوز زبان خشک نشده باشد که بمیرد رواه احمد والترمذی وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا مررتم بریاض الجنة فارتعوا
چون بگذرید بر مرغزارهای بهشت پس بچرید قالوا وما ریاض الجنة گفتند صحابه چیست و کدام است ریاض جنت قال حلق الذکر گفت ریاض جنت حلقهای ذکر است که مردم مجتمع شده ذکر
خدا میکویند که موصل بریاض جنت است یا ذوق و حضوری که درین مجلس حاصل میشود مثل ذوق نعیم جنت و نمونهٔ اوست بعضی مشایخ گفته اند که نمونهٔ لذت بهشت در دنیا ذوقی است که از تملق
مناجات وقت سحر حاصل میگردد و حلق بکسر حا و فتح لام جمع حلقه است بفتح حا و سکون لام مثل بدره و بدر و قصعه و قصع و حلق و حلقه هردو را بفتح نیز گفته اند و حربی گفته که حلق و حلقه هردو بسکون لام
مثل تمر و تمره و درین حدیث دلیل است بر آنکه تحلیق برای ذکر مشروع است رواه الترمذی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قعد مقعدا لم
یذکر الله فیه کسیکه بنشیند در مجلس که ذکر نکند خدا را در وی کانت علیه من الله ترة باشد بر وی از خدا حسرت و نقصان ومن اضطجع مضجعا لا یذکر الله فیه و کسیکه بر پهلو افتد در
خوابگاه که ذکر نکند خدا را در وی کانت علیه من الله ترة باشد بر وی از خدا حسرت و نقصان یعنی در هر حال در نشست و برخاست و در خواب و بیداری و شب و روز بذکر مشغول باید بود و هر وقت که
خالی از ذکر رود موجب حسرت و ندامت خواهد بود در قیامت بیت چو اول شب آهنگ خواب آورم بتسبیح نامت شتاب آورم وگر نیم شب سر برآرم ز خواب ترا خوانم و ریزم از دیده آب
وگر بامداد است راهم بتست همه روز تا شب پناهم بتست رواه ابو داود وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من قوم یقومون من مجلس لا یذکرون الله
فیه نیست هیچ گروهی که برخیزند از مجلسی و ذکر نکنند خدا را در آن مجلس الا قاموا عن مثل جیفة حمار مگر آنکه برخیزند مانند مردار خر وکان علیهم ترة و باشد آن مجلس بر ایشان موجب حسرت
و ندامت رواه احمد وابو داود وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما جلس قوم مجلسا لم یذکروا الله فیه ننشینند هیچ قومی مجلسی را که ذکر نکنند خدا را در آن
مجلس ولم یصلوا علی نبیه و درود نفرستند بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الا کان علیهم ترة مگر آنکه باشد بر ایشان حسرت فان شاء عذبهم وان شاء غفر لهم پس اگر خواهد
خدای تعالی عذاب کند ایشان را بترک ذکر و صلوات یا بر آنچه گذشته است در مجلس از آنچه موجب ترة است و اگر خواهد بیامرزد تقصیر ایشان را رواه الترمذی وعن ام حبیبة رضی الله
عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل کلام ابن آدم علیه لا له هر سخن آدمی زیان است بر وی نه سود مر او را الا امر بمعروف او نهی عن منکر مگر امر کردن کسی را
بامر مشروع یا باز داشتن از نامشروع او ذکر الله یا ذکر خدا رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب و ازین حدیث معلوم میشود که در مباح
نیز زیانست واین تشدید و مبالغه است و ضرر مباح آنست که در وی خسارت است و موجب قساوت قلب وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تکثروا
الکلام بغیر ذکر الله بسیار نکنید سخن را بی ذکر خدا فان کثرة الکلام بغیر ذکر الله قسوة للقلب زیرا که بدرستی بسیاری سخن بی ذکر خدا سبب سختی است مر دل را قساوت کنایت است
از عدم قبول ذکر خدا و خوف و رجا و جز آن از صفات حمیده وان ابعد الناس من الله القلب القاسی و بدرستیکه دورترین مردم از خدا صاحب دل سخت است رواه الترمذی
وعن ثوبان رض مولای آن حضرت است و در سفر و حضر ملازم درگاه بود قال گفت لما نزلت هر گاه فرود آمد این آیت والذین یکنزون الذهب والفضة که مذمت جمع کردن زر و سیم است
کنا مع النبی بودیم ما با پیغمبر صلی الله علیه وسلم فی بعض اسفاره در بعضی سفرهای آن حضرت فقال بعض اصحابه پس گفتند بعضی از صحابهٔ آن حضرت نزلت فی الذهب
والفضة فرود آمده است این آیت در زر و سیم لو علمنا ای المال خیر کاشکی میدانستیم ما که کدام مال خیر و بهتر است فنتخذه پس می گرفتیم ما آن مال را و می نهادیم و مستحق ذم و وعید نمیشدیم
فقال پس گفت آن حضرت افضله لسان ذاکر وقلب شاکر بهترین مال زبان ذاکر و دل شاکر است وزوجة مؤمنة تعینه علی ایمانه و زن مسلمان که اعانت کند و یاری
دهد مرد را بر ایمان او یعنی بر حفظ احکام ایمان از نماز و صدق مقال و اکل حلال و عفت و جمعیت و حضور رواه احمد والترمذی وابن ماجة الفصل الثالث عن ابی سعید
قال خرج معاویة رض علی حلقة فی المسجد گفت ابو سعید خدری بیرون آمد معاویه رض بر جماعتیکه گرد کرده نشسته بودند در مسجد فقال ما اجلسکم ههنا پس گفت معاویه چه چیز نشانیده
شما را اینجا و برای چه نشسته اید و چکار میکنید قالوا گفتند ایشان جلسنا نذکر الله نشسته ایم که ذکر میکنیم خدا را قال گفت معاویه آلله ما اجلسکم الا ذلک آیا بخدا سوگند نشانده است شما را
و نشسته اید مگر برای ذکر خدا و الله حرف قسم از وی محذوف است و بعد از حذف حرف قسم منصوب آید و مجرور نیز می آید بعد از آن حرف استفهام آورده اند و ممدود ساخته اند قالوا آلله
ما اجلسنا غیره گفتند بخدا سوگند که نشانده است ما را جز ذکر او و خال حرف استفهام در جواب بمشاکله سوال است قال گفت معاویه اما انی لم استحلفکم تهمة لکم آگاه باشید بدرستیکه
من سوگند ندادم شما را از جهت تهمت نهادن مر شما را بدروغ یعنی بلکه بقصد اتباع آن حضرت که وی صلی الله علیه وسلم نیز بیرون آمد و حلقه از صحابه دید نشسته در مسجد و سوگند داد و پرسید چنانکه من
پرسیدم بعد از آن حدیث روایت میکند و میگوید وما کان احد بمنزلتی من رسول الله ونبود هیچ یکی بمنزله و مرتبهٔ من از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اقل عنه حدیثا منی
کمتر از وی حدیث کردن از آن حضرت مقصود بیان واقع است یا اعلام بعدم نسیان است چه هر که بیشتر حدیث میکند احتمال نسیان دارد وان رسول الله و بدرستیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم خرج علی حلقة من اصحابه بیرون آمد بر حلقهٔ از اصحاب خود فقال ما اجلسکم ههنا پس گفت چه چیز نشانده است شما را اینجا قالوا جلسنا نذکر الله گفتند صحابه نشسته ایم که ذکر میکنیم
خدا را ونحمده علی ما هدانا للاسلام و حمد میگوئیم خدا را بر راه نمودن ما را برای دین اسلام ومن به علینا و منت نهادن وی تعالی باسلام بر ما قال گفت آن حضرت آلله ما اجلسکم

ذلك قالوا آلله ما اجلسنا الا ذلك قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اما انی لم استحلفکم تهمة لکم لکنه اتانی جبرئیل ولیکن آمد مرا جبرئیل فاخبرنی ان الله عز وجل
یباهی بکم الملائکة پس خبر داد مرا که خدای تعالی مباهات ومفاخرت میکند ومی نازد بشما فرشتگان را رواه مسلم وعن عبد الله بن بسر ان رجلا قال روایت است از عبد الله
بن بسر که عنقریب ذکر وی در فصل ثانی گذشت که مردی گفت که یا رسول الله ان شرائع الاسلام قد کثرت علی بتحقیق شریعتهای اسلام واحکام آن بتحقیق بسیار شده بر من فاخبرنی
بشیء اتشبث به پس خبر ده مرا بچیزی که چنگ در زنم و در آویزم بوی یعنی خبر ده مرا بعملی که مستجلب ثواب کثیر باشد که لازم گیرم و ورد خود سازم آنرا بعد ادای فرائض ومستغنی شوم بوی
از سائر نوافل واوراد او همچنین تفسیر کرده اند اینکلام را قال لا یزال لسانک رطبا من ذکر الله گفت آنحضرت باید که همیشه باشد زبان تو تر از ذکر خدا معنی این عبارت در فصل ثانی گذشت
رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب وعن ابی سعید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم سئل ای العباد افضل وارفع
درجة عند الله یوم القیمة روایت است از ابی سعید خدری بدرستیکه آنحضرت پرسیده شد وکدامین بنده از بندگان فاضلتر وبلندپایه تر است نزد خدا روز قیامت قال الذاکرون
الله کثیرا والذاکرات گفت آنحضرت مردان وزنان ذکرکننده خدا را بسیار قیل گفته شد یا رسول الله ومن الغازی فی سبیل الله ذکرکنندگان از غزاکنندگان در راه خدا
نیز فاضلتر وبلندپایه تر اند قال گفت آنحضرت لو ضرب بسیفه فی الکفار والمشرکین غازی اگر بزند شمشیر خود در کافران ومشرکان حتی ینکسر ویختضب دما تا آنکه شکسته گردد ورنگ
گیرد بخون شمشیر یا غازی فان الذاکر لله افضل منه درجة پس بدرستیکه ذکرکننده مر خدا را فاضلتر است از وی باعتبار درجه یعنی واگر غزا وکارزار با کفار باین سرحد برسد باز ذاکر فاضلتر است چه جای
مجرد جهاد وکارزار رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الشیطان جاثم علی قلب
ابن آدم شیطان نشیننده وچسبنده است بر دل آدمی فاذا ذکر الله خنس پس چون ذکر میکند آدمی خدا را پس پس میرود وجدا میگردد شیطان واذا غفل وسوس وچون غافل وبیخبر میگردد از ذکر
خدا وسواس میدهد جثوم سینه بر زمین نهادن مرغ وآدمی وموش وجز آن از آنچه بر زمین میچسبند از جانوران وخنوس پس پس ماندن وپس چیزی پنهان شدن ووسواس اندیشه بد در دل افکندن رواه
البخاری تعلیقا روایت کرده است این حدیث را بخاری بطریق تعلیق که بمعنی حذف کردن اسناد است از اول وبخاری این قسم احادیث در تراجم ابواب آورده است چنانکه در مقدمه گذشت و
عن مالک قال بلغنی ان رسول الله روایت کرد امام مالک گفت که رسید مرا که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم کان یقول بود که میگفت ذاکر الله فی الغافلین کالمقاتل خلف
الفارین ذکرکننده خدا در میان غافلان مانند قتال کننده است از پس گریزندگان یعنی جماعتی گریخته از جنگ که بعد از ایشان شخصی قتال میکند وقتال با کافران همیشه فضل دارد خصوصا بعد از گریختن
جماعت وذاکر الله فی الغافلین کغصن اخضر فی شجر یابس همچو شاخ سبز است در درخت خشک وفی روایة ودر روایتی گفته مثل الشجرة الخضراء فی وسط الشجر مانند درخت
سبز است در میان درختان وذاکر الله فی الغافلین مثل مصباح فی بیت مظلم مانند چراغی است در خانه تاریک وذاکر الله فی الغافلین وذکرکننده خدا در میان غافلان یریه الله
مقعده من الجنة وهو حی مینماید او را خدای تعالی جای نشست او در بهشت در خواب یا در بیداری یا یقینی می بخشد چنانکه گویا می بیند وذاکر الله فی الغافلین یغفر له بعدد کل
فصیح واعجم آمرزیده میشود او را گناهان بشمار هر گویا وناگویا والفصیح بنو آدم ومراد بفصیح آدمیانند والاعجم البهائم ومراد باعجم چارپایان اند رواه رزین وعن معاذ بن جبل
رضی الله عنه قال ما عمل العبد عملا انجی له من عذاب الله من ذکر الله گفت معاذ بن جبل رض عمل نکرد بنده هیچ عملی رستگاری دهنده تر مر او را از عذاب خدا از ذکر خدا که آن
عمل نجات دهنده تر است بنده را از عذاب رواه مالک والترمذی وابن ماجه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی یقول
انا مع عبدی اذا ذکرنی بدرستیکه خدای تعالی میگوید من با بنده خودم برحمت واعانت وتوفیق وقتی که ذکر میکند مرا وتحرکت بی شفتاه ومی جنبد بذکر من هر دو لب وی مراد اجتماع ذکر قلب
ولسان است وآن افضل است نه آنکه تقیید ذکر لسانی است چنانکه بعضی فقها میگویند که ذکر منحصر است در ذکر لسان رواه البخاری وعن عبد الله بن عمرو رض عن النبی صلی الله علیه وسلم
انه کان یقول آنحضرت بود که میگفت لکل شیء صقالة وصقالة القلوب ذکر الله مر هر چیزی را آنچه زنگ میگیرد زدودن است وزدودن دلها ذکر خداست صقالت زدودن شمشیر
آینه وجز آن وصیقل زداینده شمشیر صیاقلة جمع آن ومصقله بکسر میم آلت زدودن کذا فی الصحاح وما من شیء انجی من عذاب الله من ذکر الله ونیست هیچ چیزی از اعمال نجات دهنده تر
از اعمال از عذاب خدا از ذکر خدا قالوا ولا الجهاد فی سبیل الله گفتند صحابه ونه کارزار کردن در راه خدا با وجود آن محنت ومشقت که در آنست قال گفت آنحضرت ولا ان یضرب
بسیفه حتی ینقطع ونه آنکه بزند بشمشیر خود تا آنکه بشکند شمشیر یعنی اگر جهاد باین مرتبه برسد نیز ذکر فاضلتر از آنست چنانکه در حدیث ابی سعید گذشت ودر حصن حصین ولا ان یضرب بسیفه حتی
ینقطع بفوقانیه ودر بعضی نسخ بنون واز اینجا معلوم میشود که این جهاد خاص مستثنی است واین مخالف احادیث دیگر است پس چاره نیست از ترجیح یک حدیث بر دیگر یا قول بتوهم راوی مانده آنکه
کذا فی شرح مولانا محمد حنفی یا گویند که مراد بجهاد مفضول جهادیست که خالی است از ذکر خدا واگر در جهاد نیز ذاکر باشد شک نیست که وی افضل خواهد بود والله اعلم رواه البیهقی فی الدعوات
الکبیر کتاب اسماء الله تعالی بدانکه اسماء الله تعالی توقیفی است یعنی موقوف است بر سماع واذن شارع هر اسمی که در شرع اطلاق وی بر باری تعالی آمده همان اطلاق باید کرد واز پیش خود
بحکم عقل نامی نباید نهاد اگرچه هر دو اسم بیک معنی باشند مثلا الله تعالی را حکیم گویند نه عاقل وجواد گویند نه سخی وشافی گویند نه طبیب ومختار امام محمد غزالی آن است که اطلاق اسما بعقل بطریق توصیف
جائز است اما بطریق تسمیه روا نبود واین سخن بیانی دارد که در شرح آورده شده است وآنچه میگویند که بنده متصف بصفات حق ومتخلق باخلاق وی تعالی میگردد معنی این سخن نه آنست که بنده بعین
صفات حق متصف گردد حاشا یا صفات بنده مثل صفات وی سبحانه میشود چه مثل آن را گویند که بجمیع وجوه مشارک بود ووی تعالی لیس کمثله شیء است بلکه مراد آنست که بوجهی از وجوه پرتوی از صفات
حق مناسب حال بنده بر آن می افتد چنانکه این اسم را بر آن اطلاق توان کرد ودر حقیقت اصلا اشتراک نیست جز اطلاق لفظ مثلا رحمت وقدرت وعزت که صفات حق تعالی اند حقیقت دیگر دارند ودر آن

و در بنده پیدا میشود مثل آنست تعالی الله عن ذلک و تخلق در غیر اسم الله است از اسمای صفات و آنچه تعلق در جمیع اسماست که اعتقاد معانی آن کرده بصدق همت متوجه بآن باشند و حق عبودیت بدان ادا نمایند
و باید که در آن تخلق و تحقق بدان شوند چنانکه در ضمن شرح بیان یابد و اما در اسم الله تعالی تعلق است نه تخلق الفصل الاول عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان لله تعالی تسعة وتسعين اسما بدرستیکه خدای تعالی را نود و نه نام است اگر گویند که بتحقیق ثابت شده از مذهب اهل سنت و جماعت که خدای تعالی را هشت صفت است پس این اسامی که شمرده
از کجاست و نیز اسمای تعالی بیشتر از نود و نه است پس وجه تخصیص این عدد چیست جواب از اول آنکه اگرچه صفات هشت است ولیکن افعال بسیار است پس کثرت اسما از آنجا است و فی الحقیقة راجع بسوی صفات
و از ثانی آنکه تخصیص باین عدد و حصر در این باعتبار این صفت است که فرمود من احصاها دخل الجنة شاید که این خاصیت مخصوص باین اسما است چنانکه پادشاهی که صد هزار سوار دارد گوید که مرا هزار سوار است
که هرجا که فرمایم بآنجا برسند و فتح کنند اگرچه سواران بسیار اند اما این صفت مخصوص باین هزار است کذا قالوا و بعضی از متصوفه گفته اند که هر نفسی از نفوس انسانی را نود و نه خصلت مذموم ظلمانی است پس
آن حضرت صلی الله علیه وسلم نود و نه اسم از اسمای الهی اختیار فرمود که از هر اسمی نوری مناسب ازالت کدورت و ظلمت یکی از آن خصلتها فایض گردد تا بانوار این اسما ظلمات آن خصلتها زائل گردد و بنور
الانوار برسد والله اعلم مائة الا واحدة و در بعضی نسخ واحدا یعنی تا صد یک کم این تاکید است نود و نه را تا زیاده و کم خیال نکنند یا در کتابت اشتباه نشود و تسعه و تسعین را سبعه و سبعین یا سبعه
و تسعین یا تسعه و سبعین نخوانند من احصاها دخل الجنة کسیکه احصا کند آن اسما را درآید به بهشت اول با مقربان و سابقان و مراد باحصا حفظ است و بعضی گفته اند که علم بمعانی آن و ایمان بدان
و تعظیم مسمای آن و بعضی گفته اند که عمل بمقتضای هر اسمی بر حسب طاقت که معنی تعلق و تخلق است و فی روایة و در روایتی این عبارت را زیاده کرده و هو وتر یحب الوتر و وی تعالی وتر است
دوست میدارد وتر را وتر بکسر واو و فتح آن بمعنی عدد طاق است چنانچه یکی و سه و پنج مثلا و اطلاق این اسم بر حق تعالی بمعنی فرد است در ذات غیر قابل تجزی و انقسام و در صفات بمعنی لا شبه له و لا مثل
و در افعال بمعنی لا معین له و لا شریک و عدد فرد مشابهت دارد بوی تعالی در بعضی این معانی و محبت وتر بمعنی ثواب دادن بر آن و لهذا رعایت کرده شده است عدد وتر در مواضع کثیره در
شرع متفق علیه الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لله تسعة وتسعين اسما بدرستیکه خدای تعالی را نود و نه نام است من احصاها
دخل الجنة هو الله الذی لا اله الا هو الرحمن الرحیم ظاهر ادای عبارت آن بود که اسما را بطریق تعداد ذکر میکردند ولیکن بطریق توصیف و اخبار ذکر کردند از جهت وصف کردن مر حق سبحانه
بوحدانیت و اخبار کردن از وی بصفات کمال و تعلیم کردن طریق احصا را و ذکر کردن اسما را تا افاده کند تیقظ و شوق و ذوق و لذت بتوحید خدا و صفات وی را و اشعار بآنکه الله اسم ذات است و اینها
صفات او یند ثابت مر او را و در ضمن این تعداد نیز حاصل می گردد و کلمه هو اشارت است بذات مجرده و هویت مطلقه و الله اشارت است بمرتبه جامعه مر صفات را مجملا و الرحمن الرحیم بتفاصیل صفات و اتصاف
ذات بآن مفصلا پس هو برای اتصال سر است و الله برای مشاهده روح و الرحمن الرحیم برای مکاشفه قلب و مر این قوم را در شرح کلمه هو کلمات عجیبه و اشارات غریب است که نطاق بیان ازان تنگ است
الکنون شروع کنیم بتوفیق الله و کرمه الله نام موجود حق جامع صفات الوهیت منفرد بوجود حقیقی است و هر موجودی که جز اوست استفاده وجود از وی کرده و در حد ذات خود معدوم است و وجود وی
ازان جهت است که نسبت بوی دارد و روی بآن جانب دارد و باین معنی است آیه کل شیء هالک الا وجهه و درست بود که لا موجود فی الحقیقة و بالذات الا الله والله علم است مر ذات واجب الوجود را
که معبود بحق است و اله بمعنی معبود مطلق است بحق یا باطل و در مفهوم وی جامعیت جمیع صفات ماخوذ است و باقی اسما دلالت نمیکنند مگر بر آحاد صفات و این اسم بر غیر وی تعالی اطلاق نمیکنند
بحقیقت نه بمجاز و اسمای دیگر را اطلاق میکنند اگرچه بمجاز بود پس وی اعظم اسما باشد و اسمای دیگر را اسمای الله میگویند نه عکس و معانی سائر اسما متصور است که متصف شود بنده بآن و متخلق گردد بوجهی که مذکور
شد و این اسم برای تعلق است نه تخلق و نصیب بنده ازین اسم تاله است که بتمام دل خود مستغرق یاد وی گردد و التفات بما سوای وی نکند و امید بغیر وی ندارد و از غیر وی نترسد و در دیده
شهود غیر او را نبیند بیت رفت او ز میان همین خدا ماند خدا الفقر اذا تم هو الله نیست الرحمن الرحیم این هر دو اسم مشتق از رحمت اند برای مبالغه و رحمن ابلغ است که شامل رحمت دنیا و آخرت است و
مخصوص است بذات مقدس وی تعالی و رحمت افاضه خیر است بر محتاجان و ارادت آن برای ایشان و رحمت حق عام است متناول نعم دنیا و آخرت و شامل ضرورات و حاجات و مزایا و خواص بمحض جود و عنایت
بی شائبه غرض و عوض و نصیب بنده ازین دو اسم آن است که چون شناخت که منعم حقیقی و ولی نعمت مطلق اوست باید که توکل بر وی کند و همه کارهای خود را بوی سپارد و بکلیت خود متوجه بجناب
رحمت او باشد و از غیر وی مدد نجوید و بغیر او روی نیارد و این وجه تعلق باین دو اسم است و تخلق آنست که رحمت کند بندگان خدا را و بهمه نظر بعین رحمت کند و در ازاله منکر سعی کند و تا تواند حاجت
محتاجان برآرد بطریق عنایت و ارادت خیر بی غرض و عوض اگرچه حقیقت رحمت از آدمی وجود نپذیرد و بی غرض و عوض نباشد الملک پادشاهی که ملک دو عالم در حیطه قدرت و تصرف اوست
و پادشاه حقیقی اوست و بر همه اشیا غالب است و در همه چیز تصرف بایجاد و اعدام و احیا و اماتت و منع و عطا مر او راست و مستغنی است در ذات و صفات خود از هر موجود و محتاج است بوی هر موجود در ذات
و صفات و وجود و بقا و افعال و آثار پس هر چیز که ما سوای اوست مملوک و منقاد اوست و وی مستغنی است از هر چیز منفرد است بتقدیر و تدبیر خود و هیچکس نیست رد کننده حکم او و او سرکشنده از ارادت
وی پس اوست پادشاه و حاکم علی الاطلاق و ملک اخص و ابلغ است از مالک و هر ملک مالک است و هر مالک ملک نه و چون بنده شناخت که پادشاه علی الاطلاق اوست بنده درگاه وی گردد و گدای
کوی او باشد و طلب عزت از آستان خدمت و طاعت وی کند و چون دانست که هرچه ما سوای حق است محتاج است بوی و منقاد و مسخر است حکم او را و قضای او را واجب است که تعلق کند بجناب
قدرت و تصرف وی و بی نیاز گردد از مردم بالکلیه و ظاهر نگرداند احتیاج خود را با ایشان و بیم و امید ندارد از ایشان و تخلق باین اسم آنست که تصرف کند در مملکت نفس و طلب و قالب خود و مالک گردد جوارح
و قوای خود را و مسخر گرداند ایشان را بر طاعت حق و حکم شرع تا پادشاه عالم وجود خود باشد و در طالبان و مرشدان نیز تصرف کند از بعضی مشائخ وصیت خواستند فرمود پادشاه دنیا و آخرت باش یعنی
قطع کن حاجت و شهوت خود را از دنیا زیرا که پادشاهی و ملک رانی در آزادی و بی نیازیست القدوس بغایت پاک و منزه از سمات نقصان و لوازم حدوث و امکان بلکه منزه از هر وصفی
که دریابد آنرا حس و یا تصور کند خیال و برسد بآن وهم یا احاطه کند بدان عقل چنانکه گفته اند کل ما یخطر ببالک او خطر فی خیالک فالله وراء ذلک بیت هرچه اندیشی پذیرای فناست وانچه در اندیشه ناید

آن خداست و نصیب بنده ازین اسم آن است که بداند که ممکن نیست وصول بجناب قدس وی مگر بعد از عروج از عالم حس و خروج از حظوظ جسمانیت و تصفیهٔ لوح قلب از نقوش اغیار و تنزیه باطن
حق است گفت امام غزالی قدس عبد تطهیر او است علم خود را از تعلق بتخیلات و محسوسات و موهومات و ارادات خود را از حظوظ بشریت که راجع اند بشهوت و غضب تا باقی نماند مراد را حظی
مگر بلقای وی و نه شادی مگر بقرب وی السلام اصل بمعنی سلامت است و مراد اینجا بمعنی سالم است کسی که سالم است ذات وی از عیب و صفات وی از نقصان و افعال وی از شر که نه شر محض و نه خیر
باشد و حکمتی بود و افعال وی تعالی همه خیر اند بالذات و شر نیست مگر بعارض و طیبی فرق در میان قدوس و سلام گفته که قدوس دلالت میکند بر پاک بودن از نقصی که مقتضای ذات بود و سلام بر بری آمدن
از نقصی که عارض گردد بعروض آفت و بعضی گفته اند که قدوس در ازل است و سلامت در لایزال و این قریب باول است و سلام بمعنی سلامت بخش مومنان از آفت کفر و عذاب آخرت و بمعنی سلام کننده
در بهشت چنانکه قول وی سبحانه سلام قولا من رب رحیم بران دلالت دارد و امام غزالی گفت هر عبدی که سلامت ماند از غل و غش و حقد و حسد و ارادهٔ شر دل وی سلامت ماند از معاصی و آثام ترقی
و سلامت باشد از وارونی صفات و اخلاق وی و او ست سلام از بندگان حق مشرف بقرب از جناب السلام تعالی و تقدس و مراد بوارونی در صفات آنست که عقل وی اسیر شهوت و غضب اسیر عقل و مطیع
وی باشند و وصف کرده بنبیسو د بسلام و اسلام مگر کسی که سلامت ماند مسلمانان از دست و زبان وی و بیاید خدا را بقلب سلیم المؤمن امان دهنده خلق را به پیدا کردن اسباب امان و آلات آن چنانکه
اعضا و حواس و اغذیه و ادویه و بیوت و حصون و اسلحه و جنود و اعوان و انصار در دنیا و امان دهنده از آفات آخرت بکلمهٔ توحید چنانکه فرمود لا اله الا الله حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی بلکه این کلمه حصن است
از آفات دنیا و آخرت و این همه جان و ارانست و در غیر ایشان مربوط ساخته باسبابی که موجب امان است از هلاک و عدم و همه محل آفات و مخافات و هلاک و فساد اند پس هیچ امنی در عالم نیست مگر از جناب حق
پس او ست مومن مطلق و از جملهٔ افادهٔ امن است که تلقین کرده است مومنان را از حجج و براهین بر صدق دین و افاضه نموده از انوار یقین برای حفظ ایمان و تائید نموده است و توفیق داده است برای حفظ و عصمت
از معاصی و مومن بمعنی مصدق رسل بکلام خود و خلق معجزات و تصدیق کننده خود بایجاد موجودات و اظهار مکونات نیز گفته اند و حق بنده این است که چون دانست که او ست تعالی شانه امان دهنده از
شر نفس و مکر شیطان التجا آرد بجناب وی و امن طلبد از وی از جمیع آفات و مخافات ظاهره و باطنه و تخلق باین اسم آنست که ایمن دارد خلق را از شر خود و سبب دفع خوف و هلاک ایشان گردد در دین و دنیای
ایشان و سزاوار ترین بندگان باسم مومن کسی است که سبب امن خلق گردد از عذاب خدا بهدایت ایشان بطریق حق و ارشاد و سبیل نجات و این حرفت انبیا است و بزرگترین ایشان سید انبیا است صلوات الله
و سلامه علیهم اجمعین و تابعان و پیروان ایشان از علماء دین و بدانکه چنانکه وی تعالی مومن است بخلق اسباب امن همچنین مخوف است بخلق اسباب خوف و بودن او تعالی مخوف منافات ندارد بمومن بودن او
مومن چنانکه بودن او معز منافات ندارد به بودن او مذل و قابض و باسط و ضار و نافع ولیکن اطلاق مخوف در شرع نیامده و اسماء الله توقیفی است چنانکه سابقا معلوم شد المهیمن در لغت [illegible]
نگهبان و آنکه امین کند دیگری را از خوف که معنی رقیب است با زیادت مبالغه در حفظ و مراقبه امام غزالی گفته که معنی وی در حق باری تعالی آنست که وی سبحانه قائم است بر خلق باعمال و ارزاق و آجال ایشان و قیام
وی تعالی باطلاع و استیلا و حفظ است و هر که مشرف و مطلع است بر کنه چیزی و مستولی است بران و حافظ است آنرا مهیمن است و جمع نمیگردد این معانی بر وجه اطلاق و کمال مگر وی را عز و جل و بنده را باید که
چون بشناسد که خدای تعالی مهیمن و رقیب است بر احوال ظاهر و باطن او مراقبت کند این معنی را در احوال خود و شرم دارد از وی که ناشایسته کند و در زبان قوم این را مراقبه گویند و تخلق باین اسم آنست که مراقب و حافظ
باشد بر دل خود و مشرف و مطلع بود بر احوال و اسرار وی و غالب و مستولی گردد بر راست و درست از احوال و اوصاف خود پس مهیمن گردد نظر بنفس خود و چون قیام نماید بحفظ احوال بندگان بر نهج سداد و
رشاد حفظ وی ازین صفت افزون و اتم باشد العزیز بمعنی غالب و قوی و بی مانند آید و بر آنکه وصول باو بآسانی دست ندهد عزیز گویند و این صفات بر وجه تمام و کمال جز حضرت پروردگار را تعالی شانه ثابت
نباشد مگر آنکه وی تعالی از فیض عزت خود نصیبی بخشد قوله تعالی من کان یرید العزة فلله العزة و لرسوله و للمؤمنین و کسیکه شناخت که او ست تعالی عزیز عزت از وی خواهد و عزت جز در طاعت و خدمت وی
نجوید و هیچ مخلوقی بنظر عزت و جلال ننگرد مگر کسی را که وی عزت بخشیده و عزیز گردانیده بیت عزیزی و خواری تو بخشی و بس عزیز تو خواری نه بیند ز کس و وجه تخلق آنکه بر نفس و هوای خود غالب بود و قوت
و صولت وی بر نفس و شیطان سخت بود و آبروی خود را بطمع و سؤال و مذلت بر در اهل دنیا نریزد و اظهار احتیاج بغیر وی تعالی نکند و در علم و عمل عدیم المثل و صعب الوصول گردد چنانکه کسی بر رفعت
کنه حال وی راه نبرد الجبار در جبر شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی را و بزور و غلبه بر کاری داشتن کسی را و بمعنی علو و ارتفاع نیز آید نخله جباره میگویند درخت خرما را که از بلندی دست بآن نرسد
و جبار مبالغه در جبر است و تمامهٔ این معنی ثابت است مر ذات پاک خداوند تعالی را بحقیقت و کمال منحصر است در وی او ست جبر کنندهٔ شکستها و بصلاح آرنده و نیکو گردانندهٔ کار خراب و روزگار
از او جمیع موجودات در تحت غلبه و فرمان مشیت او بند و هیچکس را مجال خلاف وی نیست و بنده باید که همیشه در حضرت جبار تعالی شانه شکسته دل و نیازمند و ملتجی بجناب وی باشد تا شکستگی او را
بندی حاصل شود و حال وی بوی بصلاح آرد و دائم در اوامر و احکام تشریعی و ارادهٔ وی امتثال و استسلام نماید و از حول و قوت خود متبری باشد و تدبیر و اختیار ترک کند تا بصفت عبادت و عبودیت
متصف گردد و وجه تخلق باین اسم آنست که نقائص نفس خود را بتحصیل کمال و استکمال فضایل جبر نماید و در مقام اصلاح بوده ساحت حال را از فساد پاک گرداند و بر نفس سرکش مسلط و غالب بوده او را بملازمت تقوی
و مواظبت طاعات حامل گرداند و بهمین قیاس نسبت بخلق خدا جابر کسور و مصلح احوال و دستگیر شکستگان باشد و در اجرای امور شریعت بامر معروف و نهی منکر غالب و مسلط بوده جبر کند و همت بلند
دارد المتکبر تکبر و استکبار بزرگی نمودن و گردن کشی کردن و کبریا بزرگی و مراد مبالغه و کمال در کبریا است و هیچکس مستحق کبریا و لائق آن جز وی تعالی نیست و کبیر علی الاطلاق او ست و هر که کبریائی حق بداند
و علو قدر او را شناسد باید که دل مستغرق کبریای او گرداند و طریق تواضع و تذلل لازم گیرد و گردن در بندگی وی نرم گرداند و در اوامر و احکام سر باز نزند و تخلق باین اسم آنست که همه چیز را حقیر
و صول بجناب قدس وی تعالی و آنچه اسباب وصول است از شهوات دنیا بلکه مستلذات آخرت را نیز خورد و حقیر داند و بدنیا و اهل دنیا و بزخارف و شهوات آن سر فرود نیارد و قدمی نهد از
جهت علو شان انسانیت و رفعت مکان دین نه از جهت تعظیم نفس و تجبر ذات خود الخالق البارئ المصور این سه اسم در افادهٔ معنی پیدا کردن و آفریدن و اختراع نمودن یکی اند اما هر یک
معنی خاص دارد خلق بمعنی اندازه کردن است پیش از پدید آوردن و برا بمعنی ایجاد و پدید کردن و تصویر بمعنی صورت کردن و هیأت بخشیدن هر چه از عدم بوجود می آید محتاج است اولا باندازه کردن پس از آن [illegible]

بعد وی صورت دادن بمثال بنا که نخست اندازه میکند و بعد ازان بوجود می آرد و بعد ازان صورت میکند اگرچه پیدا کردن حق سبحانه هر سه معا بوجود می آید ولیکن رتبهٔ یکی مقدم از دیگریست و هر چه از عالم
علوی و سفلی از عرش تا ثری پیدا شده و پیدا خواهد شد در ملک و ملکوت ظهور یافته و خواهد یافت همه خلق و تقدیر و ایجاد و تصویر او است و آفریدگار همه عالم او است تعالی شانه که بترتیب محکم و صورت بدیع
با غایت حکم و مصالح در ایجاد و وضع ترتیب خلق فرموده فتبارک الله احسن الخالقین و بنده را باید که هر آفریده که نظر کند از آفریدگار او یاد آرد و بهر صورت که نگرد مصور او را مشاهده کند و دائم در تذکر و استحضار
و نظر و اعتبار باشد و تخلق عبد باین اسما بر سبیل مجاز بود چه خالق همه اشیا پروردگار تعالی است مگر آنکه آدمی را کسبی و مباشرتی در افعال خود هست که بدان کسب کمالات و اکتساب طاعات و تحصیل صور
علمیه و جسمانیات و روحانیات در ذات خود کند و بتوجه و حضور متعرض نفحات الهیه گردد و بعضی گفته اند که تخلق بنده باین اسما آنست که وقتی که از ادای وظائف عبادت پردازد کسبی و کاری کند که
بدان وجه معیشتی برای خود پیدا کند خصوصا کسبی و کاری که اثر آن بعد از موت وی باقی ماند و فیض هر دم برسد الغفار مغفرت و غفران آمرزیدن و خدای تعالی آمرزندهٔ گناهان بندگان است و غفار
مبالغه است در غافر و غفور از ان ابلغ مبالغه تر است چنانکه در شرح آن بیاید و غفر بمعنی پوشیدن نیز آید و وی سبحانه پوشندهٔ گناهان است در دنیا و آخرت و نیز ستار قبیح و مظهر جمیل است و ذنوب
و جمله قبائح است و از جملهٔ ستر وی تعالی بر بنده آنست که قبائح ظاهر بدن او که در چشم قبیح نماید مثل آنچه در شکم است در باطن وی بجمال ظاهر پوشیده و خواطر مذمومه و ارادت قبیحه که در دل او است از
علم خلق پنهان داشته تا هیچکس را بر سر او اطلاع نباشد نعوذ بالله اگر آنچه در دل آدمیست از وساوس و خطرات و ارادات قبیحه بر خلق ظاهر شدی دوست ترین خلق نزد وی دشمن ترین ایشان
بودی بدو او همه در دشمنی و هلاک او کوشیدندی و آنچه گفته شد معنی غفار و ستار یکی اند ولیکن درین روایت ستار مذکور نیست و احتیاج به بیان فرق درین دو اسم نه و اگر مذکور بودی غفار را بر مغفرت
ذنوب حمل کرده میشد و ستار را بر ستر عیوب چنانکه در بعضی ادعیه آمده که یا غفار الذنوب و یا ستار العیوب و بنده چون داند که وی سبحانه غفار الذنوب است از مغفرت و رحمت وی ناامید نباشد
و دست رد بر سینهٔ مجرم نزند و چون دانست که ستار العیوب است از شکرانهٔ این نعمت غافل و فارغ نباشد ولیکن باید که بدان مغرور نگردد و از توبه و انابت غافل نباشد و تأخیر دران جائز ندارد
که بر عمر اعتماد نیست بیت لطف حق گرچه مواساها کند لیک چون از حد بشد رسوا کند نسأل الله العافیة و وجه تخلق باین اسم ظاهر است که از جرائم مردم درگذرد و عیبهای ایشان را بپوشد القهار
قهر غلبه کردن و چیره شدن بر کسی و وی تعالی غالب است که شکسته است پشت جباران و متکبران را و خوار گردانیده و هلاک کرده است ایشان را و تمامهٔ مخلوقات در تحت صولت قهر وی مقهور و مغلوب اند
و عاجز و خوار اند در قبضهٔ قدرت و عظمت وی و حیران و سرگردانند در وادی قهر و جلال وی لمن الملک الیوم لله الواحد القهار و هر که شناخت قهاریت او را از مکر و قهر ناگهانی او ترسان و لرزان باشد در نهایت خوف
ملتجی بجناب لطف و کرم وی گردد و قهار از بندگان آنست که بسطوت سلطان عزت و قهرمان جلال بر اعدای دین از جن و انس و شیاطین غالب و چیره باشد و مداخل ایشان بر روی وقت و حال خود به بندد
تا از طریق حق بیرون نیارند و از سلوک آن مانع نه آیند و اعدای عدو وی نفس است که میان دو پهلوی او است که بنور ایمانی قلب مسخر و مطمئن باشد و بطاعت و بندگی آرام گیرد و خلق را بضرب و زجر و قتل
بحد و شرع و نفس را بترک آداب و سنن و اشتغال بما لا یعنی و بیهوده تادیب و سیاست نماید و از جملهٔ قهاران مردانند که هر که با ایشان معارضت و منازعت بر آید مقهور و مغلوب گردد و مبتلا
فتوحات مکیه هر یک از آیات قرآن را نسبت بیکی از اولیا میکند و میگوید آیت شیخ محی الدین عبد القادر این است و هو القاهر فوق عباده الوهاب وهب و هبه بخشیدن و عطا کردن و موهبت بخشش و وی تعالی
وهوب کثیر الهبة و دائم العطا است که بخشش او را پایان نیست و فیض او را انقطاع نی و هبهٔ حقیقی عطیه ایست که خالی باشد از غرض و عوض چه معطی بغرض و عوض که در برابر اعطا چیزی می ستاند در حقیقت واهب نیست
بلکه بایع است پس وهاب بمعنی جواد آمده و اسم جواد درین روایت نیست و جود و هبه در حقیقت منحصر است در ذات مقدس باری تعالی او است که می بخشد هر محتاج را هر چه احتیاج دارد و بیشتر ازان و زیاده بران
بی غرض و بی عوض درین جهان و دران جهان موافق حکمت و صلاح کار و بنده چون شناخت که وهاب مطلق او ست تعالی همه از وی خواهد و از وی امید دارد و از غیر وی طمع ببرد و روی بغیر نیارد و توقع
نکند و خواهش هر چند دشوار بود بلکه محال نماید در طلب آن حیا نکند و دعای این بندهٔ مسکین کاتب حروف در ابتدای حال التعطش که مشوب بنادانی و ناعاقبت اندیشی بود این بود که رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد
من بعدی اگرچه عموم و اطلاق این دعا از محالات نماید ولیکن نظر بخصوصیت حال و ملاحظهٔ استعداد بنوعی از تاویل استجابت پذیر است ان شاء الله تعالی و اما تخلق باین اسم آنست که بذل کند هر چیز که در دست
او است اگرچه جان وی باشد در راه حق بی ملاحظهٔ حظ عاجل و ثواب آجل و بی طلب حسن صیت اگرچه حقیقت وهب وجود از آدمی زاد نیاید که ممکن نبود تا فعل بنده وی او کی از ترک نگردد و غرض و غایت در نظر نیاید
اقدام بر آن نکند و اکمل افراد انسان در هبه و جود سید البشر است صلی الله علیه و سلم که چندان عطا نمود و انعام کرد باذن خدا که غرض و عوض را دران مدخل نباشد بلکه بمحض امتثال امر الهی تعالی و تقدس و همچنین
همهٔ انبیاء و مرسلین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین الرزاق روزی رسانندهٔ خلق را از آدمیان و پریان و سباع و بهایم و سایر حیوانات چنانکه مناسب حال و موافق حکمت باشد و رزق دو قسم است
محسوس و معقول محسوس ابدان راست و معقول ارواح را و نیز رزق مضمون است که لطف باری تعالی بضمانت آن ایستاده و این شامل است تمامهٔ جانداران را که و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و
رزق موعود که برای متقیان بی تعب و مشقت از آنجا که گمان ندارند وعده کرده است که من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب و رزق مقسوم که آنچه قسمت کرده اند میرسد خواه رزق مضمون باشد
و خواه رزق موعود و چون بنده شناخت که رزاق بندگان او است انتظار رزق جز از وی نبود و توقع از غیر وی ندارد و کار خود را بوی گذارد و توکل بر وی کند و چون دانست که روزی مقدر است از جهت آن
دل تنگ نگرداند و گله و شکایت از خلق نکند و تخلق باین اسم آنست که دست خود را خزانهٔ ارزاق ابدان و زبان را خزانهٔ ارزاق قلوب گرداند و واسطه باشد میان پروردگار تعالی و بندگان او در اصول ارزاق جسمانیه و
روحانیه با نفاق و تعلیم و ارشاد و مانند آن و از وجوه تخلق است که با اهل و عیال و هر که در مؤنت او ست معیشت بگشاید و نفقه بر ایشان تنگ نگرداند و در وقت رسیدن مهمان روی ترش نکند که روزی
خود بر خوان تو میخورد بیت منت منه ز مهمان داشت باید بهر آنکه میخورد بر خوان انعام تو نان خویشتن الفتاح فتح گشادن و بمعنی حکم کردن نیز آمده است و تعالی شانه گشایندهٔ درهای رحمت بر اصناف
بریت و حاکم علی الاطلاق میان خلایق و گشایش همه کارها از و است و فصل همه خصومتها از وی در دنیا بواسطهٔ اسباب و در آخرت بی واسطه و بی حجاب و فتح بمعنی نصر نیز آید چنانکه اذا جاء نصر الله و الفتح
و انا فتحنا لک فتحا مبینا و بتحقیق گشاده است ابواب فضل و کرامت خود را بر انبیاء و مرسلین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و حکم و فصل کرده است میان ایشان و کفار و نصرت داده است

ایشان او تابعان ایشان از ابر اعدای دین چنانکه ولقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین انهم لهم المنصورون وان جندنا لهم الغالبون و وی تعالی کشاده است بر دلهای مومنان درهای معرفت و کشاینده است درهای مغفرت و یاری دهنده درماندگان و غمگسار غمزدگان اوست و بالجمله فتاح اسم جامع است مرفتح ابواب خیرات و افاضه انواع برکات را و چون بنده دانست که اوست تعالی فتاح باید که فشنید برو که وی باید فتح و نصر و انتظار حصول افضال بی ملال و استعمال با تسلیم و سکون تحت جریان حکم بیت همه درها بکل بر خود فرو بند دراو گیر دایم دل در و بند و تخلق آن است که سعی کند که در بروی طالب خیر از مال و علم بگشاید و فصل خصومت میان مردم بکند و مظلومان و درماندگان را نصرت دهد العلیم مبالغه عالم است و وی تعالی عالم است بآشکار او نهان و بخطرات دل و آنچه هنوز در دل خطور نکرده و علم وی محیط است بکلیات و جزئیات ظواهر اشیا و بواطن آن و کنه حقایق آن و غیر متناهی است معلومات وی و چون دانسته شد که وی تعالی عالم است بظواهر و سرایر ظاهر و باطن از غیر وی نشاید و نباید پاک باید کرد و ملاحظه علم خالق را بر علم مخلوق مقدم باید داشت و حظ عبد ازین اسم آنست که تحصیل علوم دینیه و تکمیل آن و حقایق و معارف که سبب تکمیل نفس و باعث بر عبادت گردد و موجب صلاح حال ظاهر و باطن شود که علم نافع عبارت از آن است بدعا و تذرب زدنی علما مشغول و مشغوف باشد القابض الباسط قبض گرفتگی و تنگی و بسط فراخی و گسترانیدن ضد یکدیگر اند و وی تعالی تنگ میکند رزق را بر هر که میخواهد و فراخ میکند بر هر که میخواهد رزق حسی باشد یا معنوی و قبض میکند ارواح را از اشباح نزد اماتت و بسط میکند ارواح را در ان نزد احیا یا قبض میکند در نوم و بسط میکند در استیقاظ یا تنگ میکرداند دلها را بحزن و ملالت بتجلی صفات قهریه جلالیه و فراخ میکند بفرح و مسرت بظهور صفات لطیفه جمالیه و گفته اند که قبض میکند صدقات را از اغنیا و بسط میکند آنرا بر فقرا و این قوم را در معنی قبض و بسط و آداب آنها کلام است که در شرح فتوح الغیب آنرا بتفصیل از کلام بعضی مشایخ عظام نقل کرده شده است و چون بنده دانست که قابض و باسط اوست تعالی شانه بر قبض صبر میکند و امیدوار می باشد و بر بسط شکر میورزد و ترسکار می باشد و هر جا قبض و بسط می بیند از آنجا می بیند و امام غزالی گفته که قابض و باسط از بندگان آن است که قبض میکند دلهای بندگان را بتخویف و انذار بجلال خدا و کبریائی او بعنوان غذاب و بلای او و بسط میکند به بشارت دادن بلطف و عطای او بصنوف آلاء و نعمای او و یا قبض میکند و تنگی می آرد و بخل میورزد بر حقایق اسرار الهیه از غیر اهل آن و افاضت و نشر میکند باهل انتهی و بعضی گفته اند که تخلق باین دو اسم آن است که با نفس بفرمائی و با هر که در تحت ضبط و سیاست اوست باین دو صفت معامله میکند تا تربیت بکمال باشد هر گاه بسیار ملالت و سآمت بدیشان رسد ببسط و رفع کند و هر گاه بسیار جرأت کنند و دلیر شوند بقبض ضبط آن نماید و گفته اند که سیاست نفس اگر بر طاعت دهند که آرام دارد از حد تجاوز نباید کرد تا پژمرده و ملول کار نکند که طاعت با انبساط و نشاط بقبول نزدیکتر است اما اگر در پی هوا و هوس رود و متابعت شیطان کند بدیر سیاست بلیغ نماید بیت گر کنی یک آرزوی خود تمام در تو صد ابلیس زاید والسلام الخافض الرافع خفض فرو داشتن رفع بر داشتن فرو دمی آرد کافرانرا ببدبختی و بر میدارد مومنانرا به نیکبختی و بر میدارد دوستانرا نیز و نیک گردانیدن و فرو دمی آرد دشمنانرا بابعاد و گردانیدن فرو دمی آرد کسی را که میخواهد باسفل سافلین طبیعت و بر میدارد بعضی را باعلی علیین محبت و فرو دمی آرد یکی را بدرکات جحیم و بر میدارد دیگری را بجنات نعیم و این دو صفت را امثلت و درجات بسیار است و بنده چون شناخت که وی تعالی خافض و رافع است باید که پناه بوی برد از فرودی مرتبه و مجاورت اشقیا و در خواهد بلندی درجه و مصاحبت سعدا را در هر دو جهان و تخلق باین دو اسم آنست که پست گرداند باطل را و بالا کند حق را و خفض کند اعدای دین را و دشمنی دارد با ایشان و رفع کند دوستان حق را و دوستی آرد با ایشان که افضل الاعمال الحب لله والبغض لله است و مرتبه نفس که اعدا الاعادی است خفض کند و مقام دل و روح را رفع کند و رتبه برادران دین و مشائخ اهل یقین را بلند و بالا بیند و مقام خود را از همه پست داند و خود را نه بیند و اگر بیند دون و ناکس بیند بیت هنرمندی که سر تا پا و سر دید ز خود عیب و ز بیگانه هنر دید حکیمانی که دور اندیش بودند دوای خلق و درد خویش بودند المعز المذل اعزاز عزیز گردانیدن اذلال خوار کردن عزیز میکرداند آنرا که میخواهد در دنیا بتوفیق طاعت و هدایت و حمایت از طریق معصیت و ضلالت و در عقبی بعلو مرتبت و نعیم جنت و رویت ذات پاک خود و خوار میکرداند کسی را که میخواهد باضداد این صفات امام غزالی گفته اوست که میدهد ملک را بهر که خواهد و میکشد ملک را از هر که خواهد و عز دائم و ملک حقیقی در خلاص از ذل حاجت و اسیری نفس و غلبه شهوت و سمت جهل است پس کسی که برداشته شد حجاب از دل وی مشاهده کرد جمال حضرت عزت را و روزی کرده شده او را ملک قناعت و بی نیازمندی از خلق و مدد کرده شد بقوت و تائید و غالب شد بر صفات نفس پس بتحقیق عزت داد او را و داد او را ملک زود در دنیا و کسیکه در ذکر و چشم او را بسوی خلق محتاج کرد او را بر ایشان مسلط کرد انید بروی حرص و محروم کردانید از قناعت و مغرور کردانید بغفلت و استدراج و ماند در تاریکی جهل بتحقیق خوار کردانید او را و کشید از وی ملک انتهی این اعزاز و اذلال حقیقی روحانیست که امام ذکر کرده و اعزاز و اذلال حسی جسمانی نیز از صفات و افعال او و عز و علاء است چنانکه قوت و کمال و جاه و جلال و مال و منال و شرف نسب و تظاهر باتباع و انصار و اهداد اگر ظاهر گردد نفع و ضر آن در دین و باقی ماند اثر آن در اهل دین و بنده چون دانست معز و مذل اوست تعالی عزت دنیا و آخرت از وی خواهد و از خواری و مذلت پناه بدرگاه عزت وی دارد و بداند که عزت در طاعت است و خواری در معصیت و بحرص و طمع و شهوت نفس خود را خوار نکرداند حکایت آورده اند که دو کودک بازی میکردند یکی نان خشک داشت و دیگری نان خورش آن کودک باین کودک دیگر گفت مرا هم نان خورش بده گفت بیا سگ من باش تا ترا نان خورش دهم آن کودک راضی شد ریسمان در گردن او کرد و میکشید شیخ موصلی دید فرمود اگر این کودک بنان خشک قناعت کردی سگ یار خود نگشتی بیت بنان خشک قناعت کنیم و جامه دلق که بار محنت خود به که بار منت خلق و تخلق آن است که عزیز دارد آنرا که خدای تعالی عزیز گردانیده بعلم و معرفت و مخالفت هوا و طوبت و خوار دارد آنرا که خوار کردانیده بکفر و ضلالت و مخالطت و موافقت نفس و جهالت و شهوات السمیع البصیر این دو صفت است مر حق تعالی را که منکشف میکردد بآنها مسموعات و مبصرات انکشاف تام بی احتیاج بآلت و حاسه و وی تعالی شنواست نه بگوش و بینا است نه بچشم و این اکمل است زیرا که جوارح و آلات محل تغیر و آفات اند و دور و نزدیک نزد وی برابر است و شنیدن و دیدن چیزی او را از شنیدن و دیدن چیزی دیگر مانع و مزاحم نیست و اثبات این دو صفت محل حذر از تشبیه است و چون ثابت شده است تنزیه وی تعالی از صفات چشم ثابت شد تنزیه وی از ان و قرآن مجید ناطق است بثبوت این دو صفت و تاویل آن بعلم خلاف حق ظاهر است و هر که دانست که حق تعالی سمیع و بصیر است تکلم نمیکند مگر بآنچه راضی است وی تعالی از آن و هر چه گوید با دب گوید و از غیبت و بهتان و لاف و گزاف و مدح نفس و لعن و طعن پرهیز دو نه بیند و نه شنود مگر بکلام خدا و رسول خدا و تابعان او و آنچه راضی است حق تعالی از آن

و از نظر حرام و دراز کردن چشم بزینت دنیا و زینت آن بپرهیزد و نظر کند بصنائع و بدائع آلهی و عبرت کیرد ازان و لازم کیرد دوام مراقبه و مطالبه نفس بمحاسبه و اشارت بی یسمع و بی یبصر هم برینست **الحکم** بمعنی حاکم است و وی تعالی حاکم علی الاطلاق است بحکم تشریعی و ارادی و حکم کننده است میان خلائق برفع قاعده ظلم و دفع طریقه جفا و انصاف ستاننده مظلومان است از ظالمان و در روز جزا حکم کننده بشقاوت و سعادت بر بندکان و در قاموس گفته است که حکم بمعنی قضا است و امام غزالی گفته که از حکم منشعب میشود قضا و قدر پس تدبیر وی تعالی اصل وضع اسباب را حکم است عبارت از امر است و کلمح بالبصر است و خلق اسباب کلیه مانند زمین و آسمان و کواکب قضا است و ترتیب مسببات بر اسباب لحظه بلحظه تقدیر او است و این را بیانی است که امام در شرح اسماء حسنی گفته و ما از ان در شرح آورده ایم و چون وی تعالی حاکم است باید که بنده استسلام کند حکم او را و انقیاد آرد مر او را و راضی باشد بقضای او و ابرای ذمه خود کند از حقوق و از خصومات خلق پیش ازانکه باشد و اگر کسی را با او خصومتی افتد انصاف نکاه دارد تا در زمره ظالمان محشور نکردد و در روزی که وی تعالی حکم کند رسوا نشود و از سابقه حکم ازلی هراسان و اندوهکین باشد و تخلق آنست که در رفع خصومت و حکومت عدالت نماید و انصاف دهد و بر نفس خود حاکم باشد بمجاهدات و ریاضات و تقدیر سیاسات که مفضی بصلاح دنیا و دین است **العدل** عدل در اصل بمعنی داد دهنده است و عدل ضد ظلم و جور است و بمعنی استقامت و اعتدال و برابر کردن چیزی را بچیزی نیز می آید و وی تعالی منزه است از جور و ظلم چه ظلم تصرف در ملک غیر است و کل عالم ملک او ست و همه افعال حق مستقیم و معتدل است و متضمن حکم و مصالح لاتعد و لاتحصی چنانکه باید و شاید همچنانست قوله تعالی ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت و وی تعالی با هر یکی معامله برابر عمل وی کند و نیز او را محبت و نعمت کرداند و این از عدل باشد و کاهی عفو کند بلکه سیئات بحسنات مبدل کرداند و این فضل او ست و چون بنده دانست که حاکم مطلق او ست و همه بقضا و قدر او است و در همه افعال او حکمتها است باید که در افعال او و تدبیر حکمت او اعتراض نکند بلکه همه حق و عدل داند و تخلق آنکه در مردم عدالت ورزد خصوصا در آنکه رعیت او است و در مملکت وجود او است شهوت و غضب را تحت سیاست عقل و دین اسیر کرداند و افعال وی بر حد استقامت و توسط و اعتدال بود بیت سعدیا راست روان کوی سعادت بردند راستی کن که بمنزل نرود کجرفتار **اللطیف** لطف نرمی و نازکی در کار و کرد و نیکی کردن بکسی و لطف خدا ببنده توفیق طاعت و عصمت از معصیت است و از جمله لطف او ببندکان اعطای وی است فوق کفایت و تکلیف او دون طاقت و رسانیدن بسعادت ابدی بعمل خفیف در مدت قصیر که عمر است بلکه در یکساعت چنانکه کسی که ایمان آورد و کاهی مشقت مجاهدت کلفت و ریاضت بلطف و نرمی آسان میکرداند و اگر خواهد بی زحمت ریاضت و مجاهدت بمنزل مقصود میرساند و بتقرب و قبول درکاه خود مخصوص و مشرف میکرداند و لطیف را بعلم بدقائق مصالح و خفیات امور و رسانیدن آن بمستصلح بر سبیل رفق و نرمی نیز تفسیر کرده اند و این هر دو راجع بمعنی احاطه حق سبحانه بدقایق و خفایا و رفق در افعال و لطف وی در آن از احاطه حصر و حیطه بیان بیرونست و تنبیه کرده است امام غزالی در بعضی امثله آن و گفته چنانکه لطف او در خلق جنین و رسانیدن غذا ببچه در شکم و چه در حالت رضاع و بعد از ان در اخراج شیر صافی شیرین از میان خون و سرکین و بر آوردن جواهر نفیس از میان احجار و بیرون آوردن عسل از مکس و ابریشم از کرم و در از صدف و عجیبتر از همه پیدا کردن آدمی که مستودع معرفت و حامل امانت و مشاهد ملکوت سموات و ارض و عارف ذات است و صفات او است و امثال این بیرون از حد حصر و احصا است و هر که دانست که وی تعالی لطیف است و عالم بمکنونات ضمائر است و موصل جلایل نعم باید که ظاهر و باطن را از مکر و تلبیس و ترک ادب و اخلاق ذمیمه نکاه دارد و شکر نعمت وی کوید و توفیق خیر و طاعت از وی جوید و بتقصیر خود معترف آید و تائب و معتذر کردد و تخلق آنست که با بندکان خدا لطف ورزد و نرمی کند چه در آفاق حسیه دنیویه و چه در منافع روحانیه و دینیه و دعوت الی الله و ارشاد بطریق حق برفق و لطف و حکمت و موعظه حسنه و علم حقایق و فهم دقایق پوشیده با رفق و سهولت و نرمی بخلایق برساند و افادت نماید **الخبیر** خبر آکاهی و خبیر آکاه و دانا و نیست هیچ در ملک و ملکوت و متحرک و ساکن نمیشود در زمین و آسمان و ذره مضطرب و مطمئن نمیکردد و در کون و مکان نفسی نمیزند مکر آنکه نزد او ست تعالی شانه از ان خبر و باین معنی خبیر راجع بمعنی علیم کردد مکر آنکه خبیر مخصوص باخبار دارند و بمعنی عالم باخبار کویند امام غزالی گفته که خبیر بمعنی علیم است لیکن علم چون اضافت کرده شود بخفایای باطنه خبرت کویند و صاحب آنرا خبیر نامند انتهی و کاهی خبیر بمعنی مخبر نیز دارند یعنی خبر دهنده از مکنون علم خود و وی تعالی خبر دهنده است از کذشته و آینده بکلام خود و باین معنی راجع بصفت کلام کردد و خبرت و اختبار بمعنی آزمودن نیز آید و وی تعالی آزماینده است بندکان را با امر و نهی و تکلیف شرعیه چنانکه فرمود لیبلوکم ایکم احسن عملا و بنده چون دانست که حق تعالی خبیر است مراقبه علم او را از دست ندهد و تصدیق نماید انبیا را در آنچه خبر داده اند و امر و نهی را بجا آرد و تخلق آنکه بکارهای دین دانا و باریک بین باشد و از آنچه در عالم قلب و قالب او میرود خداوند بصیرت و خبردار باشد و از مکاید نفس و مکر و خداع آن پر حذر بود و خبر دهنده باشد مردم را از آن و منهی و داعی ایشان بود بطریق نجات از ان و آزماینده بود ایشانرا بدان **الحلیم** حلم آهستکی و بردباری و حلیم آنکه او را خشم از جای نبرد و باعث بر استعجال عقوبت نشود و مسارعت انتقام نکردد با وجود اقتدار اگر توبه تدارک کند عفو فرماید و اگر خواهد بی توبه نیز رحمت کند حلیم علی الاطلاق حق سبحانه است و بنده کاهی استعجال نمی کند در عقوبت و لیکن بعزم آن مهیا باشد و کینه نکاه میدارد و تا نزد فرصت کینه را می کشد و وی سبحانه خود را بانتقام نیز وصف کرده است پس حق عبد آنست که از انتقام وی خائف باشد و از جهت حلم وی امیدوار عفو باشد که چون در حال حلم کرده است در مآل نیز مغفرت کند و باید که این چنین خدائی را که با وجود کمال قدرت بر عقوبت انتقام نمیکیرد و عفو میکند و نعمت که داده است باز نمی ستاند شکر کوید و شرم دارد که در نظر چنین کریمی بیفرمانی کند و تخلق آنست که بد ناپسندی که ببیند از جا نرود و تمکین و وقار ورزد و بعقوبت زیردستان تعجیل ننماید و صفح و عفو شیمه خود سازد مکر در اجرای حدود شریعت **العظیم** العظم و العظمة بزرک شدن و عظمت کاهی در اجسام که مدرکات ابصار اند اطلاق باید و کویند که این جسم عظیم است و آن جسم عظیم تر ازوست و فی اتساع و مساحت وی در طول و عرض و عمق آن بیشتر ازین باشد باز این دو قسم است یکی آنکه پر میکند چشم را و محیط میکردد باصره بهمان چنانکه فیل و امثال آن و یکی دیکر است که محیط نمی کردد بصر باطراف وی چنانکه زمین و آسمان و این اعظم است از اول و کاهی در مدرکات بصائر استعمال کنند و آنها نیز اقسام اند قسمی است که محیط میشود بادراک کنه حقیقت آن عقل و قسمی است که قاصر است از ان اکثر عقول با بعضی و قسمی است که متصور نیست ادراک عقل و احاطه وی بکنه حقیقت آن و عظیم مطلق او است که عظیم تر از همه است و متجاوز است از حد عقول و بیرون از دایره ادراک که هیچ عقلی بکنه ذات و صفات وی نرسد و آن ذات حق است تعالی و تقدس و کسیکه شناخت عظمت حق را مستحقر و خوار داند نفس خود را در جنب عظمت او و اقبال کند بامتثال اوامر و نواهی و احکام وی تعالی

شانه وعظيم برهانه وبنده را بايد كه از عظمت وجلال حق چنان وچندان در دل فرود آورد كه هيچكس وهيچ چيز را در جنب وجود وى سبحانه هستى نماند وتخلق آنست كه همت بلند دارد واز براى دنياى دون سر فرود نيارد
كونين را در جنب عظمت الهى در نظر همت وى جاى نماند وتحصيل كند از كمالات وصفات شريفه آنچه عظيم كردد بوى قدر وى تا مرتبه رسد كه اكثر عقول بكنه قدر وى نرسند ودر حديث وارد شده است كه عالم عامل
كه تعليم ميكند مردمان را خير نام كرده ميشود اورا در ملكوت عظيم وعظيم از بندكان انبيا وعلما اند كه چون عاقل صفات ايشان تصور كند پر شود عقل وى بهيبت وعظمت واعظم مخلوقات سيد المرسلين محمد رسول الله
صلى الله عليه وسلم است كه عظيمتر از وى مخلوقى بوجود نيامده ودر عالم اجسام عظيمتر از عرش آفريده نشده ودر عالم معانى از روح انسانى كه آن نيز را جع بعظمت روح محمديست صلى الله عليه وسلم العفور بمعنى غفار است
وهر دو صيغه براى مبالغه وغفور مبالغه تر از غفار است يعنى غفار بسيار بخشاينده كه مغفرت از وى بسيار بوجود آيد وكناهان بسيار بخشد وغفور آنكه بخشش وى تمام وكامل باشد وكناهان عظيم بخشد ومغفرت او تا
مراتب ودرجات رسد بعضى كفته اند كه غفور آنست كه چون از بنده نوعى از كناهان بخشيد از همه بندكان آن نوع كناهان را بخشد وچون غفر بمعنى پوشيدنست غافر آنكه پوشد كناهان را در ديوان اعمال بندكان
آنكه از ضمير فرشتكان نيز محو و پوشيده كرداند تا ذلت آن مستور ماند بلكه بر كناهكار نيز فراموش ميكرداند تا از خجالت وشرمسارى در پرده تستر بماند بيت سر خجالت درويش زلن بود درپيش كه كر كناه ببخشند شرمسارى
ووجه تخلق در اسم غفار مذكور شد الشكور شكر سپاس داشتن وثنا كفتن منعم را بسبب نعمت واين معنى شكر كفتن بنده است مر خدا تعالى وشكر را اسناد بخداى تعالى نيز كنند وشاكر وشكور نام وى تعالى بوا رد بمعنى
وى ثواب جزيل دهنده بر عمل قليل وكدام ثواب جزيلتر وعظيمتر از ثواب آخرت است بر عمل در ايام معدوده دنيا وبعضى كفته اند معنى شكور ثنا كوينده بر بندكان مطيع شاكر واين معنى قريب تر است بمعنى شكر
وبعضى كفته اند كه جزاى شكر را شكر نام كرده اند بطريق مشاكلت وچون وى تعالى معطى ثواب جزيل است ثنا كوينده است بنده را بر طاعت وى وبنده را بايد كه ثنا وشكر وطاعت وى تعالى بيفزايد وصدق
واخلاص نمايد ووجه تخلق آن است كه شاكر بود مر خدا را بنعمت وى وشاكر بود مر كسى را كه احسان كند بوى بحق وساطت ومكافات كند واكر مكافات از دستش نيايد دعا كند واقلش اين است كه كويد جزاك الله خيرا
العلي علو بلندى وبلند شدن جاى وبر بلندى برآمدن وبرزبر چيزى شدن وآن دو قسم است حسى چنانچه جسمى بر زبر جسمى ديكر باشد وعقلى چنانكه رتبه چيزى فوق رتبه چيزى باشد ووى تعالى وتقدس بر
مرتبه بالاتر است از همه وهيچ رتبه فوق رتبه او نيست وهمه مراتب پايان تر از مرتبه او است زيرا كه سبب وعلت فوق مسبب ومعلوم ميباشد ووى تعالى سبب وعلت جميع مسببات ومعلولات
وبذات وى منتهى ميكردد مراتب عليت وفاعليت پس هيچ چيزى فوق وى نباشد ووى فوق همه باشد ونيز موجودات منقسم اند بميت وحى وحى منقسم است بچيزى كه او را جز ادراك حسى نيست وآن بهيمه است
وچيزى كه با وجود ادراك حسى ادراك عقلى نيز دارد وآنكه او را ادراك عقلى است منقسم است بچيزيكه معارض است در معلومات او شهوت وغضب وآن انسان است وچيزيكه سالم است ادراك او از معارضات
بلكه ذات وآنكه سالم است يا ممكن است كه مبتلى وممزوج باشد بدان وليكن سلامت نصيب وى شده وآن ملائكه اند وچيزى كه محال است در حق او ابتلا وامتزاج بدان وآن حق سبحانه وتعالى
پس وى بمرتبه فوق كل باشد كه عاليه وكاملتر از ان رتبه نباشد ودر فهم عوام كه در رتبه بهائم اند جز علو حسى نيايد وخواص كه متنبه شده اند بادراك بصائر علو معنوى را ومراتب آنرا بر فوق مراتب علو حسى
نهند واز اينجا معلوم شد معنى بودن وى سبحانه فوق العرش زيرا كه عرش فوق جميع اجسام است وموجودى كه منزه است از تحديد وتقدير بحدود اجسام ومقادير آن فوق تمامه اجسام باشد در
مرتبه وتخصيص بعرش بجهة فوقيت او است از جميع اجسام كه چون فوق او شد فوق همه شد وعلو بمعنى غلبه كردن بر كسى نيز آيد ووى تعالى غالب است بر همه چنانكه فرموده والله غالب على امره پس بنده
بايد كه قياس عقل وترتيب فكر را در كنه ذات وصفات او ره ندهد وچونى وچكونى از راه معرفت بردارد وبعجز معترف آيد كه كمال معرفت اين است وخود را در جنب غلبه امر وحكم وى تعالى نيست ونابود
دارد وبامتثال وتسليم پيش آيد وتخلق آنست كه بذل مجهود در تحصيل علم وعمل چندان كند كه از بنى نوع خود فايق كردد در كمالات وعالى كردد در مراتب بمقامات وليكن علو مطلق ممكن نيست زيرا كه فوق وى
درجات انبيا است با تفاوتى كه در آنجا است واعلى درجات كه فوق آن درجه نيست درجه سيد الانبيا صلى الله عليه وسلم است واعلى مطلق خدا است جل جلاله وتعالى شانه ونيز از وجوه تخلق آنست كه نفس وهواى
دست باشد واز صحبت اهل دنيا استعلا ورزد وهمت بغير از حق فرود نيارد ومشايخ كفته اند كه هر كه صادق كشت در توجه بدركاه حق اهل آسمان وزمين را هيبت او در دل نشيند وهمه از وى بترسند الكبير
بزرك وصاحب كبريا وكبريا عبارتست از كمال ذات ومراد بكمال كمال وجود است وكمال وجود وى تعالى راجع بدو چيز است يكى دوام وجود وچون مدت وجود آدمى دراز كردد كويند كه وى كبير السن است
وچون طويل الوجود كبير شد پس دائم الوجود ازلى وابدى باولى وآخرى باشد كه او را كبير خوانند دوم آنكه وجود وى تبع وجود نيست كه صادر است از وى هر موجود پس كبير بمعنى كامل الذات تام الوجود باشد و
عظيم بمعنى كامل الصفات رفيع القدر عالى مرتبه بود ووجه تعلق وتخلق قريب باسم العلى است الحفيظ حفظ نكاهداشتن ونكاه دارنده هر كه وهر چه در عالم است از آفت وضياع او است تعالى
شانه بابقا وصيانت چيزها كه ضد ودشمن يكديكر اند چنانكه عناصر را در مواليد نكاه ميدارد وبتركيب ومزاج وتعديل قواى آن نكاه ميدارد وحيوانات را به پيدا كردن آلات وجوارح در ذوات آنها چنانكه
شاخها وناخنها وچنكلها وخارج از آن چنانكه اسلحه وبه پيدا كردن معرفت وهدايت براست كردن آن واستعمال آن وبه پيدا كردن حواس كه در رنك جاسوسان اند كه مى آكاهند بقرب اعدا و
آفات چنانكه چشم وكوش وجز آن وهم چنين در حفظ او ست تعالى هر ذره كه در ملكوت آسمان وزمين است حتى كياهى كه از زمين مى رويد نكاه ميدارد ولباب او را بقشر وطراوت او را برطوبت
وبخارها كه مى رويد از وى وخار مر سلاح نبات است چنانكه شاخ وناب وچنكل سلاح حيوان وباهر قطره از آب حافظى است كه نكاه ميدارد او را از آنكه مبدل بهوا كردد ودر خبر آمده است كه فرو نمى آيد
قطره از باران مكر آنكه با وى فرشته است كه نكاه ميدارد آنرا تا ميرسد بمستقر خود از زمين امام غزالى كفته كه اين حق است ومشاهده باطن ارباب بصائر بران دال است وايشان ايمان مى آرند بدان
ببصيرت نه بتقليد وابواب حفظ الهى تعالى كثير است لا يعد ولا يحصى واز جمله حفظ او ست القاى ايمان مر مؤمنان را وحفظ عقايد ايشان از زيغ وزلل وصيانت عقول ايشان در توحيد باقامت
دلايل وبراهين بر صدق دين واقواى دليل وبرهان نور يقين است كه در دل انداخته كسب واختيار بنده را دران قطعا دخلى نيست بزركى كفته است كه شكر اين نعمت چكونه كويم كه با چندين اختلافات اديان ومذاهب
كه در عالم است اصلا مخطور خاطر ما نيست وموجب اشكال واختلال عقد ايمانى نه ونور ايمان در دل باقى وثابت است يا مقلب القلوب ثبت قلبى على الايمان وحفظ بمعنى از بر داشتن چيزى كه ضد آن
نسيان وفراموش كردنست نيز آيد وبا اين معنى نيز اطلاق آن برپروردكار تعالى صحيح است كه همه اشيا محفوظ است در علم وى وممكن نيست دخول آن از وى بسهو ونسيان نقل است كه يكى از صلحا امالى مى كرد

میراث رسید گفت الهی مرا باین دراهم محتاج آفریده اما محافظت این حضور قلب را تفرقه میرساند خداوندا تو حفظ کن از برای من نگاه دار و هرچه بود همه را بدرویشان داد پس هرگاه که او را بچیزی احتیاج می افتاد حق
تعالی آن را از غیب بوی میرسانید و چون بنده دانست که پروردگار او حفیظ است باید که از همه آفات و مخافات و از غلبه نفس و هوا پناه بحفظ و حمایت او برد بیت هر کس بخدا پناه آرد او را ز بلا نگاه
دارد و تخلق آنست که حدود و احکام شرع را نگاه دارد و جوارح را از معاصی و دل را از ذکر ما سوی و سر را از ملاحظه اغیار محفوظ دارد و جمیع احوال را از خروج از حد استقامت و اعتدال حفظ نماید و فرو
مانده گان و عاجزان را دست گیرد و محافظت نماید و حافظ قرآن و حدیث گردد و معانی آنها را در دل نگاه دارد المقیت خالق اقوات و رساننده آن بابدان و قوت خورش آن چیزیست که قوام
بر پا ایستادن انسان از اطعمه و اقوات بخورش دادن و این قوت ابدان است و قوت ارواح معرفت و ایمان است و مقیت بمعنی توانا و نگاه دارنده و گواه و حاضر نیز آمده قوله تعالی و کان الله
علی کل شیء مقیتا ای مطلعا قادرا پس وی جامع معنی علم و قدرت باشد پس بنده باید که قوت و قوت تن و جان از وی خواهد و بعلم وی اکتفا کند از سهل تستری پرسیدند ما القوت قال ذکر الحی الذی لا یموت
و بعضی آن را چنین حکایت کنند که از وی پرسیدند که قوت تو چیست گفت الله گفتند مقداری که از آن چاره نیست گفت از الله چاره نیست گفتند از چیزی میپرسیم که قوام جسد بآنست گفت قوام جسد بآنست
اگر شما الله را می شناسید و تخلق آن است که گرسنگان را اطعام دهد و غافلان را ارشاد کند و از احوال نفس خود مطلع باشد و بر اصلاح حال خود اقتدار نماید الحسیب کافی و بسنده در جمیع کارها و حاجات
بسنده آمدن چیزی احسبنی الشیء می گویند بمعنی کفانی یعنی بسنده شد مرا این چیز پس حسیب بمعنی محسب است و این وصفی است که متصور نیست ثبوت وی حقیقة مر غیر حق تعالی را زیرا که احتیاج بکفایت از
جهت وجود و دوام وجود و کمال وجود است و هیچ چیزی نیست که کافی باشد چیزی را مگر الله تعالی زیرا که باو است وجود اشیا و دوام وجود و کمال وجود آنها و اسبابی که آنها را دخل است در وجود اشیا و
کمال آن همه بخلق او و بید او است پس او است حسب مطلق و بعضی گفته اند که حسیب بمعنی محاسب است چنانکه جلیس و ندیم بمعنی مجالس و منادم است و وی تعالی حساب گیرنده از خلایق روز قیامت و
شمارنده بر ایشان انفاس ایشان را در دنیا و آخرت و بعضی گفته اند که حسیب بمعنی شریف است از حسب بمعنی فضائل و مناقب شمردن و چون بنده دانست که وی تعالی کافی است باید که اکتفا
کند بوی و بحسن تدبیر وی توکل کند در جمیع امور بر وی و من یتوکل علی الله فهو حسبه و چون دانست که انفاس او را می شمرد و بران حساب خواهد کرد ضبط کند افعال خود را و نیک گرداند احوال خود را و چون
دانست که مر او راست شرف و کمال ظاهر گردد بر وی خساست نفس و دنائت آن پس تکبر نکند بذات خود و عجب نیارد بافعال خود و تخلق آنست که سبب کفایت حاجات محتاجان گردد و با نفس خود
محاسبه کند پیش از آنکه حساب گرفته شود از وی و نفس خود را بمعرفت و طاعت شریف گرداند الجلیل الجلال و الجلالة بزرگی و بزرگ قدر شدن و او ست تعالی جلیل مطلق جامع نعوت جلال و صفات
کمال امام غزالی گفته رحمة الله علیه کبیر راجع بکمال ذات است و جلیل بکمال صفات و عظیم بکمال ذات و صفات جمیعا منسوب بادراک بصیرت که محیط بآن نتوان شد انتهی و در اصطلاح قوم ظهور
آثار صفات قهریه را جلال خوانند و ظهور آثار صفات لطفیه را جمال و جمیل نیز در اسماء الهی آمده اگرچه در روایت مذکور نیست و جمیل در اصل موضوع است مر صور ظاهره مدرکه بصر را از آنچه بحسن و ملائمت
ملائم بصر و موافق آن باشد بعد از آن نقل کرده شد بصور باطنه که مدرک به بصیرت گردد چنانکه سیرت جمیل و خلق جمیل مطلق او است تعالی چنانکه جلیل مطلق او است عز اسمه زیرا که هر جا که در عالم
حسنی و جمالی و کمالی و جلالی است پرتو از انوار ذات و آثار صفات او ست و چون بنده شناخت که جلیل بحق و جمیل مطلق او ست تعالی و تقدس تعظیم نکند مگر او را و دوست ندارد مگر او را و بنده گی قدر او و مقام
انوار جلال و جمال و عظمت و کبریائی او جل جلاله و عظم شانه وجود مجازی خود را در زبان و گداز آرد و نیست مطلق گردد تا هست مطلق ظهور کند چنانکه گوید شعر شرقی غربی اخرجنی عن وطنی اذا
تغیبت بدا و ان بدا غیبنی کم شدم در کم شدن دین منست نیستی در هستی آئین منست تو در کم شو که تجرید این بود کم شدن کم کن که تفرید این بود و تخلق آنست که نفس خود را بصفات کمال موصوف
گرداند و صفات باطنه خود را نیک گرداند و اخلاق ذمیمه را تهذیب کند تا جلیل و جمیل گردد و خدا و خلق همه دوست دارند الکریم بزرگ و عزیز گفته اند که چون کسی را وصف بکرم کرده همه صفات نیک را
اثبات کرده و گفته اند که کریم آنست که چون قادر گردد عفو کند و چون وعده کند وفا کند و چون عطا دهد پیش از امید دهد و هر که او بوی التجا آرد او را ضائع نگذارد و از جمیع وسائل و شفعا بی نیاز گرداند و کریم بمعنی
اکرم نیز گفته اند چنانکه جلیل بمعنی مجل داشته اند و بمعنی جواد نیز آمده و تمامه این معانی بر وجه کمال خاصه ذات کریم متعال است نقل است که اعرابی از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم سوال کرد که یا رسول الله
حساب ما را روز قیامت که کند رسول فرمود که خدای تعالی بخودی خود حساب کند اعرابی بخوش آمد و تبسمی کرد پرسیدند که چرا تبسم کردی گفت کریم چون عیب بیند بپوشد و چون قادر شود عفو کند و بنده باید
که وظیفه شکر کرم و اکرام و عفو و جود کند و دوستی این چنین کریمی در دل گیرد و تخلق آنست که سعی کند در تحصیل آن و تکلف کند در اتصاف بدان تا حاصل شود او را چیزی از آن یا همه آن بران وجه که لائق
ایشان او است و انبیا صلوات الله و سلامه علیهم همه متصف اند بدان اتم و اکمل از دیگران و سید الانبیا علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها از همه کاملتر و کریمتر او است اکرم الاکرمین
بعد الله تعالی و تابعان او از اولیا و علما همه اهل کرم اند علی حسب درجاتهم و مراتبهم الرقیب فی الصحاح رقیب نگهبان و چشم دارنده و موکل طیبی گفته رقیب حفیظ که مراقب باشد اشیا را و ملاحظه کند آنها را
پس غایب نگردد از وی مثقال ذره در زمین و نه در آسمان امام غزالی گفت رقیب علیم حفیظ پس کسی که مراعات کند چیزی را تا آنکه غافل نگردد و ملاحظه کند او را ملاحظه لازم و دائم او را رقیب خوانند پس رجوع بمعنی رقابت
بعلم و حفظ باشد و لیکن باعتبار لزوم و دوام و سابق گذشت که مهیمن را تفسیر برقیب کرده اند لیکن اخذ کرده اند در مفهوم وی مبالغه در رقابت و بدینوجه فرق بود میان هر دو وجه تعلق و تخلق ظاهر است آنکه نگهبان
خود باشد خود را از عوارض نفسی و قلبی از مکر و تغلیب نگاه دارد و دائم در نظر حق باادب باشد و از ناشایسته ها پرهیز بود و بداند که وی تعالی رقیب و شاهد است در همه حال ظاهر و باطن و باندیشد که نفس و شیطان در کمین اویند
و فرصت نگاه میدارند و باعث اند ویرا بغفلت تا چون غافل گردد کار خود را بکنند و کین خود بکشند پس همیشه پرهیز بود و از ایشان هشیار بود از مکر و تلبیس ایشان و بر بنده راههای در آمد ایشان یعنی مراقبه اینست المجیب
اجابت جواب دادن و اجابت دعا کردن او است جواب دهنده هر که او را بخواند و اجابت کننده هر دعا او عطا کننده هر سوال را او است اجابت کننده دعای مضطرین بزبان قال و حال بلکه اجابت
کرده است پیش از آنکه دعا کنند و داده است پیش از آنکه می طلبند و از جمله اجابت او ست دعوت خلق و کفایت او حاجات ایشان را که تدبیر کرده است کار ایشان را
پیش از آنکه پیدا کند ایشان را به پیدا کردن اسباب ارزاق و آلات در آسمان و زمین پس بنده را باید که اجابت کند دعوت حق را در امر و نهی و اجابت کند بندگان

اور ابانجاح مرام و برآمدن حاجات ایشان آن قدر که تواند و ممکن باشد و اگر عاجز باشد بلطف و سخن نرم و باجابت دعوت ایشان و قبول هدیهٔ ایشان چنانکه رسول خدا میکرد صلی الله علیه وسلم الواسع
سعت فراخی و فراخی کردن و همه را فرارسیدن و سعت را اضافت علم میکنند و میگویند که علم وی وسیع و محیط است بمعلومات و باحسان میکنند و میگویند احسان وی وسیع و نعمت او بسیط است
و بقدرت و ملک و غنا می کنند و واسع مطلق در جمیع این صفات الله تعالی است و آنکه گویند سعت بمعنی توانگری و توانائی و دست رس است بهمین علاقه است و حق است هر کسی را که شناخت خدا را
و فراخی علم و قدرت و ملک و غنای او را که باقی نماند در مضیق جهل و عجز و فقر و احتیاج بلکه مستغنی گردد از همه و در همه کارها التجا باو کند و در تنگیها پناه باو برد و تخلق آنست که سعی کند در سعت علوم و معارف
و اخلاق و جود و سخاوت ورزد و سینه را گشاده دارد و دل و دست را فراخ گرداند و از آنچه وارد گردد بروی از حوادث و ایذای جاهلان تنگدل نگردد و هیچ چیز از نفایس دریغ ندارد و با همه کس هر نوع
گشاده جا باشد بیت بند بردار اگر خواهی گشاد دست و دل بگشا اگر خواهی مراد الحکیم حکمت عبارتست از کمال علم و حسن عمل و اتقان و احکام علم و عمل و حکمت علم محکم را نیز گویند پس بمعنی علیم باشد بزیادت احکام و بعضی
گویند حکیم مبالغه حاکم است و حکیم میگویند کسی را که عالم باشد بحقائق اشیا و نیک داند دقائق صناعات را و متقن و محکم کند صنع آنرا و کمال این معانی جز خداوند عز و جل را نباشد و وی تعالی هر چه کند مقتضای
حکمت و از روی دانش و بینش کند و کارهای وی از وهن و سستی منزه و مبرا است و دانا است بحقایق و دقائق اسرار و کسیکه شناخت که پروردگار تعالی حکیم است بروی لازم بود که راضی گردد بحکم او و
بداند که وی را در آن حکمت بالغه خواهد بود اگرچه ظاهر نگردد بروی پس اعتراض نکند و سخط نگیرد بروی و بداند که وی فاعل مختار و حاکم علی الاطلاق است یفعل ما یشآء و یحکم ما یرید و باید که در فهم حقایق متوجه معنی
اسم الحکیم باشد و تخلق آنست که اجتهاد کند در تکمیل قوت نظریه و تحسین قوت علمیه و نیک داند دقائق و علوم و صناعات را از آنچه متعلق بتکمیل نفس خود بود و باید که از سفاهت و لغو بپرهیزد و هیچ کاری
بی باعثهٔ حقانی و داعیهٔ ربانی نکند تا مستحق اطلاق اسم الحکیم گردد نقل است از ذوالنون مصری قدس الله سره که گفت شنیدم در زمین مغرب مردی بعلم و حکمت معروف و مشهور است بزیارت وی شدم
چهل روز بر در خانه وی افتاده بودم وقت نماز بمسجد آمدی و همچنان واله و حیران بازگشتی و بمن هیچ التفات نکردی باین حال تنگ آمدم گفتم ای جوانمرد مرا چهل روز است که اینجا ایستاده‌ام هیچ التفات
بمن نمیکنی و سخنی نمیگوئی آخر مرا پندی و حکمتی و نصیحتی بیاموز تا یاد گیرم گفت با من عمل خواهی کرد گفتم آری اگر خدا توفیق دهد گفت دنیا را دوست مدار و فقر را غنا شمر و بلا را نعمت دان و منع را عطا گیر و
با غیر حق انس مگیر و صحبت مدار و خوار را عزت پندار و حیات را موت شناس و طاعت را حرمت بین و توکل را معاش خود ساز بیت از سینه محو کن همه نام و نشان غیر الا کسیکه میدهد از وی
نشان ترا الودود بضم و فتح و کسر و هم چنین وداد بکسر و مودت دوست داشتن و بعضی گفته اند دوست داشتن قوی و اکید و وی تعالی دوست میدارد مومنان را و دوست میدارند ایشان
او را چنانکه فرمود یحبهم و یحبونه یعنی رحمت میکند ایشان را و خیر میخواهد ایشان را و نعمت میدهد و احسان میکند با ایشان و ستایش میکند بر ایشان و دوست میدارند مومنان او را یعنی طاعت میکنند و تعظیم
میکنند او را بیت میدارند و ذکر میکنند او را و فرمود و هو الغفور الودود اسم غفور را بر اسم ودود مقدم داشت تا عاصیان گناهکاران که آلوده غبار معصیت اند نیز نا امید نباشند یعنی اول حجاب
بیست را بعفو و مغفرت از رخسار حال عاصیان می برافشانم و پاک میگردانم بعد از آن در دائره محبوبان و مودودان خود می در آرم بیت از من گنه آید و من آنم و ز تو کرم آید و تو آنی وجه
تعلق باین اسم ظاهر است و تخلق آنست که دوست دارد اهل دین را باشد و آنچه خود را خواهد از خیر برادر مسلمانان را نیز خواهد بلکه ایثار کند ایشان را بر نفس خود و کمال این اسم آنست که منع نکند او را از ایثار
و احسان و غضب و حقد و ایذا پس به پیوندد با هر که ببرد از وی و عطا کند آنرا که محروم گرداند او را و عفو کند بر هر که ظلم کند بر وی و فرد اعلای این آنست که در محبت محبوبان حق ثابت قدم
باشد و در طریقهٔ محبان بذل مجهود نموده استقامت ورزد و دوستی دوستان او را وسیلهٔ عظمی شناسد خصوصاً محبوب ترین محبوبان و محب ترین محبان محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم که محبت
و طاعت وی عین محبت حق و طاعت او است حکایت غریبی است یکی از دوستان آن حضرت را هفتاد هزار دینار از میراث پدر رسیده بود ناگاه موئی از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
پیدا شد آن همه مال را داد و آن موی را بخرید بیت جمادی چند دادم جان خریدم بحمد الله عجب ارزان خریدم و گفته اند که علامت صحت محبت حق تعالی سرایت محبت است بحضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم و نشان راستی محبت مصطفی صلی الله علیه وسلم محبت اهل بیت و منتسبان او است دوستی را دوست داری دوستش را دوست دار دوست را بر دیده دار و دیدها
بر دوست دار سگی و سه روز بر پی دوستان قدم زد صورت انسانی و نعیم جاودانی یافت آدمی چون نا امید باشد پیری بفرماید قدس الله سره العزیز چون سنگ را بار است و سگ را دیدار
عبدالله را با نومیدی چکار المجید مبالغه ماجد است فی الصراح مجد بزرگی و مجید بزرگ و فی القاموس المجید نیل الشرف و الکرم و طیبی گفته مجد سعت کرم و امام غزالی فرموده که مجید کسی که شریف
باشد ذات او و جمیل باشد افعال او و جزیل باشد عطای او و نوال او پس مجید جامع معنی اسم جلیل و وهاب و کریم باشد و بنده را باید که وظیفه حمد و ثنای حق بجای آرد و شکر نعمت و عطای او فرو
نگذارد و تخلق آنست که شرف و بزرگی را بتحصیل اسباب آن از علم و عمل و تهذیب اخلاق حاصل کند و بعطا و نوال افاضه و افاده نماید الباعث بعث برانگیختن میت از گور و بیدار کردن
نائم از خواب و فرستادن کسی را برای کاری و او تعالی برانگیزنده مردها است از قبور و بیدار کننده دلهای غافلان است از خواب غفلت و غرور و باعث رسل است بسوی خلق و بعضی گفته اند
که برانگیزنده همتها است بر نیکوکاری پس بنده باید که از خواب غفلت بیدار شود و از بیغرباتی رسول بیزار گردد و از روز بعث و نشور یاد آرد و خود را بکار آخرت مشغول دارد و تخلق آنست که دلهای
مرده را از گور جهل که موت اکبر است برانگیزد و بعلم که سبب حیوة ابدی است زنده گرداند و غافلان را از خواب غفلت بیدار سازد و از روح خود داعی خیر که حکم رسول دارد بسوی جوارح و
قوای خود بفرستد و بسوی خلق بتعلیم و ارشاد و رسل و رسائل ارسال نماید و همت را بر خیرات و مبرات برگمارد الشهید از شهود است بمعنی حاضر آمدن یا از شهادت بمعنی گواهی دادن حق
سبحانه حاضر و مطلع است بر ظاهر و باطن و بر غیب و شهادت و گواهی دهنده است بر اعمال و احوال خلق روز قیامت و تواند که مراد شاهد بر وحدانیت خود باشد چنانکه فرموده است شهد الله انه لا اله
الا هو یا شاهد است بر اخذ میثاق پیغمبران بایمان و نصرت دادن مر رسول را که بیاید بعد از ایشان و مصدق آنچه با ایشان است چنانچه قول وی تعالی و اذ اخذ الله میثاق النبیین الآیه دال است بر آن و بعضی
گفته اند که شاهد بمعنی مبین نیز آمده و وی تعالی بیان کننده است بکلام و طریق وحی و الهام احکام دین اسلام را و شهید بمعنی مشهود له نیز گفته اند که انبیا و اولیا و علما و ملائکه گواهی میدهند بر وحدانیت

ذات وکمال صفات وی اگرچه از ادراک کنه ذات وصفات عاجز و قاصر اند بیت خطبه بر نام تو خوانند این همه از تو جز نامی ندانند این همه گرچه توحید تو میگوییم ما هم تو میدانی که نادانیم ما و منبع
باید که از مراقبهٔ حضور و اطلاع حق و از شهادت وی بر اعمال غافل نباشد و شهادت وی بر حجّی رسول و صدق وی مصدق بود و احکام دین اسلام را متبع و بر کمال ذات و صفات وی معترف
و تخلق بمعنی اول راجع بمعنی علیم و خبیر است و بمعنی ثانی سعی کند که بتحصیل عدالت و تزکیه و تصفیه از اهل شهادت در دنیا و در روز قیامت و شهادت شود بر وحدانیت حق و بر میثاق انبیا گردد
تا از خواص عباد الله باشد الحق بمعنی ثابت و هست و در مقابل او است باطل بمعنی نیست و ناچیز و معدوم و ثابت و هست مطلق الله تعالی است و سائر موجودات از حیثیت امکان معدوم و ناچیز
و نیستند که در حد ذات ایشان را وجودی و ثبوتی نیست چنانچه گفته است الا کل شیء ما خلا الله باطل و تفصیل کلام آن است که اینجا سه چیز است حق مطلق و باطل مطلق و حق بوجهی و باطل بوجهی پس
ممتنع بالذات باطل مطلق است و ممکن لذاته حق است بوجهی و باطل است بوجهی و او را از جهت ذات خودش وجودی نیست اصلا پس باطل است بذات و مستفید است وجود را از غیر خود و
از وجهی که بجانب مفید وجود دارد موجود است پس وی باین وجه حق است و این است معنی قول وی سبحانه کل شیء هالک الا وجهه پس معلوم شد که حق مطلق همان موجود حقیقی است که
بذات خود موجود است و هر چیز وجود از وی میگیرد و آن خداست عز و جل و تعالی و تقدس و حق بمعنی صدق و راستی و درستی که اقوال و اعتقادات است و مذاهب را بدان وصف میکنند نیز بنسبتی
بوجود حق دارد و باعتبار ثبوت ازین جهت او را حق می گویند و حق بمعنی سزاوار نیز می آید و او ست تعالی سزاوار الوهیت و اقوال و افعال وی از شائبهٔ بطلان و کذب منزه و مبرا است و تخلق
آنست که مستحق گردد بنده بمتابعت حق که شریعت نبوی است صلی الله علیه و سلم تا از آن نوری و حضوری بر دل مستولی گردد که بدان مستغرق گردد در وجود حق و ذکر وی و حضور وی و متصف
گردد بمعنی حقانیت امام غزالی گفته رحمة الله علیه رحمة واسعة عبد اگرچه حق است ولیکن حق بذات خود نیست بلکه حقیت بخدا و ذات وی تعالی بلکه بنده بذات خود باطل است اگر موجود است
حق مر او را می بود و پس خطا کرد کسیکه گفت انا الحق مگر بیکی از دو تاویل یکی آنکه این مراد دارد که وی بحق است و میگویند این تاویل بعید است زیرا که لفظ دلالت ندارد بران دیگر آنکه این مخصوص بوی نیست بلکه
هرچه ماسوای او ست بحق است تاویل دوم آنکه مستغرق گردد در وجود حق تا آنکه در باطن وی بحسب شهود گنجایش غیر نماند و هرچه کلیت چیزی را و تمامهٔ او را فرو گیرد و در وی مستغرق گردد میگویند بمبالغه
که او اوست و از اینجا گفته است انا من اهوی و من اهوی انا مراد استغراق و استهلاک داشته است انتهی کلام الامام ای موجود بحق و ای نور مطلق افاضه کن بر ما از حقانیت و نورانیت
وجود خود تا مستغرق شویم در دریای عرفان تو و شهود تو و منور گردان بنور اسم خود دل بندهٔ خود را تا چنانکه اسما و صورة عبد الحق است حقیقة و معنی نیز گیرد و با وجود آن آگاهی و هوشیاری پیدا
آرد و از مستی و بیخودی نگاهدارد تا گوید انا عبد الحق بجای آنکه دیگری انا الحق گفته است انک علی کل شیء قدیر الوکیل وکیل آنکه کار را با وی گذارند و زمام تصرف در دست وی دهند و وی تعالی خود بجود
کارهای بندگان را بر خود گرفته و قائم شده بامور عباد در مبدا و معاد بتحصیل هرچه بدان محتاج اند و کفایت میکند بعنایت و کرم خود مهمات همه را بی آنکه کسی توکیل و تفویض کند و وکیل گاهی وفا میکند قدرت
قدرت وی بامری که وکیل است دران و وکیل مطلق آنست که امور موکول باشد بوی و وی کافی باشد بقیام آن و وافی بود باتمام آن و آن کرم و عنایت باری تعالی است پس بنده باید که بهمگی
خود را بحضرت وی سپارد و دست بیرون باز گذارد و بکلیت خود متوکل گردد بر وی و بسندگی کند باستعانت و استمداد وی از غیر وی بیت کار خود را بخدا باز گذار کت نمی بینم ازین بهتر کار
و حقیقت توکل ثقه است بضمانت حق و اکثر استعمال توکل در امر رزق است و مفهوم او عام است و تخلق آنست که در کارهای ضعیفان و فرو ماندگان سعی کند و در کفایت مهم ایشان کوشش
نماید و در انجاح مآرب و تحصیل مطالب ایشان چنان شود که گویا وکیل ایشان است و وکیل خدا گردد بر نفس خود و خصم نفس گردد در استیفاء حقوق الهی و اقتضای اوامر و نواهی وی تعالی القوی
المتین قوی توانا متین استوار امام غزالی گفت قوت دلالت میکند بر قدرت تمامه کامله بالغه و متانت دلالت میکند بر شدت قوت و الله تعالی ازین جهت که قدرت بالغه و کامله دارد قوی است
و ازین حیثیت که شدید القوت است متین است که در قرآن مجید وصف کرده است خود را بذو القوة المتین و مرجع این معنی قدرت است و ذکر آن بیاید و وی تعالی از عجز و ماندگی و ضعف و فرو
ماندگی منزه و مبرا است و بعضی گویند قوی متین بمعنی خالق قوت و متانت است فعیل بمعنی مفعل پس در همه کار قوت و نصرت از و خواهد و خود را و همه کس را و همه چیز را مسخر و منقاد او داند و در
وقت جرأت و بی ادبی از قوت و قدرت او هراسان باشد و تخلق آنست که بر هوای نفس قوی و چیره باشد و در دین صلب و سخت بود و در یقین قوی و متین باشد و در اجرای احکام شرع و سنت
و سستی را بخود راه ندهد بیت نفس کافر کیش را بر خویشتن سلطان مکن دشمن است او هرچه فرماید که آن کن آن مکن الولی محب و ناصر و حق سبحانه محب مومنان و متقیان است و نصرت میدهد
ایشان را و وی تعالی دوست میدارد مومنان را الله ولی الذین آمنوا و ولی بمعنی متولی امور نیز آمده و وی حق سبحانه متولی امور صالحان است بلطف و اصلاح که توکل کرده اند بر وی و تفویض
کرده اند امور خود را بوی و متولی امور تمامهٔ خلائق است از آنچه محتاج اند بآن از امور معاش و معاد و بمعنی قریب نیز آمده و حضرت وی تعالی قریب است بمحسنان و اذا سألک عبادی عنی فانی
قریب پس بنده باید که بتکمیل شعب ایمان خود را شایستهٔ مزید دوستی حق سبحانه گرداند و در همه کارها مدد و نصرت از وی جوید و بر تولیت و محبت وی شکر گوید و از قرب وی تعالی آگاه بود و التفات دل بغیر او
نکند و تخلق آنست که دوست دارد او سبحانه را و دوستان او را و کوشش کند در نصرت دین او و نصرت دوستان او و سعی کند در قضای حوائج خلق او و نظم مصالح ایشان تا مشرف گردد باین اسم و نامیده شود
اولیاء الله و یکی از نشان ولایت آنست که وی تعالی دائم دارد توفیق و نصرت او را و مخذول و مطرود نگرداند او را و اگر قصد معصیت و بدی کند نگاهدارد او را از آن و اگر ناگاه دران بیفتد بتوبه و انابت
زود باز آرد و در آن نگذارد و اینست معنی اذا احب الله عبدا لم یضره ذنب و از نشان ولایت است که او را در دل دوستان خود جای دهد زیرا که دل ایشان محل نظر حق است و چون او را در آنجا بیابد
لابد پرتو آنان بروی نیز افتد بیت دل بدست آر گر دلی داری در ره فقر حاصلی داری اللهم ارزقنا الحمید حمد و محمدت ستودن و ستوده شدن و او است ستایندهٔ ذات خود و ستایش کنندهٔ صفات
خود بکلام خود در ازل و بتثبیت آیات بینات در لایزال لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک دلیل آنست و ستایندهٔ انبیا و اولیا و مقربان است بفضیلت ایمان و احسان و عرفان و
ستوده شده ایشان بستایش خود و ستایش جمیع آفرینش خود که و ان من شیء الا یسبح بحمده یا حمید بمعنی مستحق جمیع محامد است که موصوف بکل کمال و عطا کنندهٔ هر نوال است و هر حمد و ثنا راجع بذات

اقدس او است و تخلق باین اسم آنست که دائم حامد حق بود در جمیع اوقات و احوال و سعی کند که متصف گردد بتحصیل کمال اعطای نوال تا محمود و ممدوح گردد نزد خداوند و بندگان وی و محمود از بندگان
کسی است که ستوده است صفات وی و اخلاق وی و شمایل وی و اعمال وی و اقوال وی و احوال وی بی شوب نقصان و طغیان و آن سید رسل است که نام پاک وی محمد است صلی الله علیه
وسلم و هر که قریب است بدو بحسب و مقام او بر قدر تفاوت مراتب درجات قرب از انبیا و اولیا و علما و صلحا هر یک حمید است بر قدر کمال و اندازه نوال خود و حمید مطلق الله است جل جلاله و عم
نواله المحصی احصا شمردن و دانستن بر سبیل استقصا و احاطه و امام غزالی المحصی را العالم تفسیر کرده و گفته که علم را چون اضافت کنند بمعلومات از حیثیت عدد و احاطت بدان احصا گویند و محصی
مطلق کسی است که منکشف گردد در علم وی حد هر معلوم و عدد وی و مبلغ وی و بنده و اگرچه ممکن است که احصا کند بعلم خود بعضی معلومات را ولیکن عاجز است از احصای اکثر معلومات و ما اوتیتم من العلم
الا قلیلا پس محصی مطلق نیست مگر خدا عز شانه و اوست که دانا است بدقایق و حقایق اشیا و محیط است علم او بذرات کائنات و اعداد آن و صفت کمال او این است که احاطه بکل شیء علما و احصی کل شیء عددا
و بنده باید که علم الهی را بجزئیات اعمال و احوال مراقب باشد و از حساب روز قیامت غافل نباشد و در معاش حساب معاد برگیرد و بداند که هم چنانکه بر ترک نیکوئی تاسف خواهد بود بر ترک نیکوتری نیز
تحسر خواهد بود بیت غافل مشو که عمری زین تازه تر نیابی داوش بده که چون شد عمری دگر نیابی و تخلق عبد باین اسم بر قدر کمال او ست چنانکه در اصل صفت علم و از جمله تخلق این است که احصا کند
از اعمال خود پیش از آنکه احصا کرده شود و محاسبه نفس کند پیش از آنکه حساب کرده شود و در محاسبه مسامحه نکند و جهد کند تا بر دقائق اعمال و احوال ظاهر و باطن خود اطلاع یابد و واقف گردد المبدی
المعید ابدا ابتدا کردن و نو آفریدن و اعادت باز گردانیدن و بعد از عدم ایجاد کردن نو و بیرون آرنده صنایع و بدایع بعینه و باز گرداننده احیا بعد العدم او ست تعالی شانه و قدرت
او همه را شامل است و خود هر کار از عدم بوجود آورد و بعد از اماتت احیا نیز تواند کرد بیت آنکه ما را اول از خاک آفرید اینچنین شایسته و پاک آفرید گر کند ما را پس از مردن درست نبود از قدرت عجب
از نخست و گاهی معید ابراعاده پروردگار تعالی عوائد و فواید و الطاف و افضال خود را که بر بنده افاضه میکند و بسبب بعضی اعذار و تقصیرات وی بعدم و انحطاط می بندد و بعفو و کرم و احسان
خود باز اعاده میفرماید نیز حمل میکنند اینچنین جاری شده است سنت الهی تعالی که میدهد و می ستاند و باز میدهد تا قدر نعمت بشناسد و شکر میکند و برین معنی مبدی بمعنی منشی افضالات بود از وجود و
ادارم و مبدی النعم قبل استحقاقها و بر تقدیر بنده را باید که شکر نعمت حق گوید و در همه حال رضای او را جوید و شکر نعمت معاش که حیات اینجهانی است ساز کاری معاد که حیات آن جهانی است
بکند و تخلق آنست که سعی کند در ابدای خیرات و تاسیس حسنات و اعاده آنچه منقطع شده از آن بتقصیرات و تفریطات المحیی الممیت پیدا کرداننده حیات در جسم و دور کننده آن از وی که احیا و امات
صوری و جسمانی است و زنده گرداننده دلها بایمان و معرفت و میراننده آنها بکفر و غفلت که احیا و امات معنوی و روحانیست او ست تعالی شانه و عظم برهانه بنده باید که بشکرانه نعمت حیات مشغول
باشد و زندگانی فانی را در تحصیل حیات ابدی صرف نماید و هیچ سبب را در حیات و موت موثر حقیقی نداند و تخلق آنست که در زنده گردانیدن دل بمعارف الهیه و میرانیدن نفس از قوت غضبیه و شهویه
سعی کند بیت حیات القلب علم فاغتنمه و موت القلب جهل فاجتنبه و زنده گردانیدن دلها طالبان و مریدان بانوار هدایت و میرانیدن نفوس ایشان از ظلمات غوایت که الشیخ یحیی و یمیت
نیز ازین باب است و اعطای غذا بگرسنگان که بسبب بقا ابدانست و کردن غزا با کافران که بسبب هستی ناپاکان است نیز داخل تخلق باین دو اسم عظیم الشان است الحی زنده ازلی و ابدی او ست
تعالی شانه که هرگز نمیرد و زوال و هلاک نپذیرد و حیات صفتی است که موجب علم و فعل او است و هر کرا ادراک و فعل او نبود میت است و حی کامل مطلق آنکس است که مندرج است جمیع مدرکات
تحت ادراک وی و جمیع موجودات تحت فعل وی تا بیرون نبود هیچ مدرکی از مدرکات وی و نه هیچ مفعولی از فعل وی و آن خدا است پس او ست حی مطلق و هر حی که سوای او ست حیات او بقدر ادراک
و فعل او است و کسیکه شناخت که وی تعالی حی است که هرگز نمیرد توکل کند بر وی و توکل علی الحی الذی لا یموت و هر کرا اعتماد بمخلوقی کند احتمال است که وقت حاجت بمیرد و ضائع گردد امید وی و تخلق
باین اسم آنست که زنده باشد بوی و بیاد وی تعالی تا هرگز نمیرد بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما قد مات قوم و هم فی الناس
احیاء القیوم قائم بذات خود و قائم دارنده و زنده کننده مر غیر خود را که ممکن و متصور نیست اشیا را وجود و بقا جز بوی و وجود و بقای جمله موجودات بقیومیت او است و گفته اند که قیوم مبالغه قیم و مصلح
امور را گویند و بصلاح آرنده و مدبر امور عباد و باز نماینده طریق صلاح و سداد معاش و معاد او ست و هر که دانست که قایم باشیا و مصلح امور او ست فارغ گردد از تعب تدبیر و کد اشتغال و زندگانی براحت
کند و سایه توکل و تفویض و نصیب بنده ازین صفت بقدر استغنای او ست از ماسوی الله و امداد مردم و اصلاح امور عباد الله را و گفته اند که الحی القیوم اسم اعظم است و هر که در سجده بگوید یا حی یا قیوم برحمتک استغیث حاجات
او بر آید الواجد وجود هستی و یافتن مطلوب و وجد و جده توانگر شدن و وی سبحانه واجب الوجود است که هیچ کمال و مراد و مقصود از وی مفقود نیست و هیچ چیز بوجود او موجود نه و غنی است علی الاطلاق که بهیچ چیز
و هیچکس محتاج و نیازمند نیست و هر که غیر او است بوجهی واجد است و بوجهی دیگر فاقد و از بعضی چیزها بی نیاز است و بچیزهای دیگر نیازمند و بعضی گفته اند واجد بمعنی علیم آمده و همه اشیا بصفت که است
در علم او ثابت و موجود است و فرق میان واجد و غنی و علیم بآن تواند بود که در غنی دو چیز است وجدان آنچه میخواهد و عدم احتیاج بغیر باعتبار اول واجد و باعتبار ثانی غنی و همچنین در علیم انکشاف است
و حصول از حیثیت اول علیم است و از حیثیت ثانی واجد و الله اعلم و بنده را باید که بمراد حق باشد و احتیاج بوی دارد و از علم وی آگاه باشد و تخلق آن است که سعی کند در تحصیل آنچه باید است از
کمالات تا واجد مراد و مقصود شود و مستغنی گردد بفضل خدا از ماسوای او و چون تو داریم بمعنی همه داریم همه الماجد بمعنی مجید است چنانکه عالم بمعنی علیم ولیکن در صیغه مجید مبالغه و تاکید است و همه
صفات الهی تعالی بالغ و کامل است لیکن گاهی در لفظ اشعار و اعلام بآن میکنند و گاهی باثبات اصل معنی اکتفا مینمایند که در نفس خود کامل است احتیاج بدلالت لفظ ندارد و بیان معنی تعلق و تخلق همه در
شرح اسم المجید گذشت الواحد یکی است و الوحدة یگانه شدن و وی سبحانه یکی است بذات خود و یگانه است بکمال صفات خود و این نه آن احد است که مبدا اعداد است که محدود و متناهی است
آن حضرت سبحانه را حد و نهایت نیست و جامع اضداد او ست و واحد در عرف بدو معنی است یکی آنکه متجزی و متبعض نباشد مانند جوهر فرد و دیگر آنکه بی مثیل و مانند بود چنانکه آفتاب که نظیر ندید و لیکن
ممکن است که او را نظیر پیدا شود و موجودی که متفرد است بخصوص وجود خود و قابل انقسام نیست و وجود نظیر وی ممکن نیست واحد مطلق او است ازلا و ابدا و بنده گاهی واحد میشود وقتی که پیدا نشود

مراد از ابنای جنس وی نظیر در خصلتی از خصال ده وقتی از اوقات با وجود آنکه در خصلت دیگر در وقت دیگر موجود است پس واحد علی الاطلاق نباشد و کسیکه شناخت که خدای تعالی واحدست در صفات کمال که شریک
ندارد باید که متوجه نگردد دگر بوی و شریک نگرداند غیر او را در وی و تخلق بدان اسم آن است که سعی کند که متوحد و یگانه گردد در فضل و کمال نسبت بکسیکه ممکن است توحد نسبت بوی و باید که متوحد باشد در عبودیت
چنانکه متوحد است وی سبحانه در الوهیت و یکجهت و یکروی و یکدل متوجه حضرت واحد گردد تا بفیض وحدت مشرف شود و مستغرق گردد در لجهٔ توحید یکی گوید و یکی داند و یکی بیند و یکی جوید و هرچه بیند ازو
بیند و ازو داند حیثیت از آن یکی و دو جهان علم و آدم بباد و هیچم مکن که حاصل هر دو جهان یکی است نقل است که شبلی قدس الله سره العزیز بر دکان فقاعی گذشت فریاد میکرد که یکی بیش نماند فقع آمد
و فریاد میکرد که کی بود جز یکی بدانکه در روایت ابی هریره در جامع ترمذی و دعوات بیهقی و شرح السنه اسم الاحد نیامده است و لیکن در جامع الاصول الواحد الاحد هر دو آمده و فرق می نهند میان این هر دو
که احد باعتبار ذات است و واحد باعتبار صفات و بعضی عکس این گفته اند و گاهی میگویند واحد بمعنی عدیم التجزی که اجزا ندارد و واحد عدیم الشئ که نظیر ندارد والصمد سیدیست که قصد کرده میشود در کا
او و بجمیع مطالب در غایت آمد و از صمد بمعنی قصد و منزه است از جمیع نقائص و آفات و جامع تمامه کمالات از صمد بمعنی مصمد که میان تهی نباشد و نعت است در مصمت پس بنده باید که همیشه بقصد
درگاه وی تعالی پوید و جمیع مقاصد و مآرب از وی جوید و او را از جمیع نقائص و آفات منزه داند و از وی استمداد و استکمال خواهد و روی از وی بجانب دیگر نگرداند و تخلق باین اسم آنکه در کارسازی نیاز ابنا
و برآوردن حاجات طالبان سعی نماید و از رذائل اخلاق و از احتیاج بلذات و شهوات نفوس باشد تا مقصد و مرجع بندگان خدا شود در جمیع حاجات و محفوظ و معصوم گردد از تمامه آفات و راسخ و صلب
بود در حمایت احکام دین و متمکن و مستقیم گردد در طریق علم و یقین القادر المقتدر قدره قدرت و اقتدار و مقدرت توانستن و توانائی و قادر و مقتدر بمعنی خداوند قدرت و در مقتدر مبالغه
است و قادر آنکسی است که اگر خواهد بکند و اگر خواهد نکند و قدرت عبارتست ازین معنی که موجود میشود بوی ممکن بر وفق ارادت و قادر حقیقی آنکسی است که اختراع کند هر موجود را اختراعی که یگانه باشد بوی
و مستغنی باشد در آن از معاونت غیر و آن خداست جل جلاله و اما عبد را قدرتی هست بقادر گردانیدن حق مر او را فی الجمله بر بعضی اشیاء در بعضی احوال قدرتی ناقص و محتاج بآلات بنده تابع است
خدا پس سزاوار است که گفته نشود او را قادر مگر بصورت مجاز مقید پس نیست قادر علی الاطلاق مگر وی سبحانه پس کسی که شناخت که اوست علی الاطلاق قادر بر کمال بر هرچه خواهد اگر خواهد نیست
هست گرداند و اگر خواهد هست را نیست گرداند همیشه خائف باشد از قهر وی و امیدوار بود بلطف وی و تسلیم بود بحکم و ارادت وی و نیز چون دانست که مولی قادر است بر انتقام ترک کند انتقام
کشیدن از هر که ظلم کرد یا رنجانید او را باعتقاد آنکه قدرت حق و انتقام وی باشد و اتم است از انتقام کشیدن وی برای نفس و تخلق باین اسم آنست که قادر باشد بر کف نفس از مخالفات و بر منع
از غوایات و باز داشتن طبع و هوا از میل بشهوات و لذات المقدم المؤخر بکسر دال و کسر خا تقدیم در پیش کردن و تاخیر از پس افکندن اوست عز و علا که پیش کرده دوستان خود را به
نزدیک گردانیدن از درگاه عزت خود و راه نمودن بجناب قرب خویش و پس افکندن دشمنان دین را بدور افکندن از لطف خود و پرده افکندن میان ایشان و میان شناخت خود و کسی را
که نزدیک گردانید پیش کرد او را و کسی را که دور گردانید پس افکند از شرف و رتبه و تقدیم و تاخیر گاهی در مکان میباشد و گاهی در زمان و گاهی بشرف و رتبه می باشد و رتبه همه از خداست آدم علیه
السلام را درین جهان تقدیم کرد و محمد را صلی الله علیه و سلم تاخیر و در آن جهان بر عکس و همچنین حال امم سابقه بنسبت بامت محمدیه چنانکه فرمود نحن الآخرون السابقون و در قرآن مجید فرمود و
السابقون السابقون اولئک المقربون و چون بنده دانست که تقدیم و تاخیر از خداست از حول و قوت خود متبری گردد و بر عمل خود اعتماد نکند و نظر بر فضل و کرم حق مقتصر گرداند و تخلق باین
اسم آنست که تقدیم کند خود را بمسابقت و مسارعت بخیرات و قربات و تاخیر کند نفس و شیطان را و بعضی آدمیان را که مناع خیر اند و نیز مقدم و معظم دارد هر که را خدای تعالی مقدم کرده و مقرب
گردانیده و موخر و محقر دارد هر که را وی سبحانه تاخیر کرده و دور افکنده الاول الآخر اولیست ازلی که وجود او را ابتدای و هستی او را افتتاحی نیست و آخریست دایمی ابدی که بقای او را نهایتی نی و دوام
او را انقضای نی یا سابق است بر اشیا بوجود و کان الله و لم یکن معه شی و آخری است باقی بعد فنای خلق کل من علیها فان و یبقی وجه ربک یا ازل است بوجود و آخر است بسلوک و از وست
مبدا اول و بسوی اوست مرجع آخر یا اول است باحسان و آخر است بغفران یا اول است که بهدایت و احسان عارفان را بیگانگی خود شتاب شناسا گردانید و آخریست که باکمال
لطف و امتنان کار ایشان تمام ساخت پس اولیست بابتدای عرف و آخر است باکمال لطف پس کسیکه هدایت کرد در ابتدا اوست که کفایت میکند در انتها الظاهر الباطن ظاهر ست
که پیداست وجود و هستی او و آیات باهره در ارض و سما و باطنی است که محتجب است کنه ذات مقدس او بحجاب جلال و کبریا یا ظاهر است بنعمت و باطن است برحمت ظاهر است بقدرت
باطن است از فکرت ظاهر است بر بصایر باطن است از ابصار ظاهر است بی اقتراب باطن است بی حجاب چه خفای او از جهت شدت ظهور اوست و ظهور او بسبب بطون او و نور او
حجاب نور اوست فسبحان من خفی لشدة ظهوره و احتجب بنوره پس اوست ظاهری که نیست ظاهرتر از وی و باطنی است که نیست باطن تر از وی و حظ بنده ازین اسما آن است که
اهتمام کند بشان خود و فکر کند در اول خود و تدبر کند در آخر خود و اصلاح کند ظاهر و باطن خود را و حدوث عالم و فنای آنرا بداند و دل بران ننهد و بنظر تدبر از ظاهر اشیا بشناخت صانع پی برد و در کارهای دین
سابق و اول باشد و در کار دنیا پسین و آخر بود و باحکام شریعت ظاهر بود و باسرار حقیقت باطن و ظاهر با خلائق و باطن با خدا چنانکه گفته اند الصوفی کائن و باین است بیت هو الاول هو الآخر هو الظاهر
هو الباطن بغیر از هو و یا من هو دگر چیزی نمیدانم الولی ولایت بالکسر تصرف کردن و دوست یافتن و ولایت بالفتح یاری کردن و پادشاهی راندن و سیبویه گفته که ولایت بفتح مصدر است
و بکسر اسم و والی کسی است که متولی شود امور را و مالک بود جمهور را و ولایت مشعر است بتدبیر و قدرت و فعل تا این معنی جمع نشود نام والی اطلاق نکنند و والی امور علی الاطلاق این نیست مگر
الله سبحانه که متفرد است بتدبیر آن اولا و منفذ احکام است در آن ثانیا و قائم است بوی با دامت و ابقا ثالثا و بنده باید که با طاعت امر و فرمان برداری باری تعالی لازم داند و مملکت
وجود خود را بحسن تدبیر و تنفیذ احکام شریعت مضبوط دارد و از غارتگران شیاطین جن و انس محفوظ گرداند و بامر الهی و بحکم وی والی مملکت وجود خود شود و حاکم در آن باشد المتعالی بلند قدر بر جمیع ولا
و والیها از سمات نقائص و آفات مرتفع و عالی و متعالی ابلغ از اعلی است و معنی تعلق و تخلق آنچه آنجا مذکور شد البر بکسر با نیکوئی کردن و بفتح با نیکوی کننده بحقیقت نیکوئی کننده و احسان نماینده

او است جل جلاله و عم نواله و هیچ نیکوئی و احسان نیست مگر آنکه او ست سبحانه متولی آن و تفصیل بر خدا و احسانهای وی بر خلق از حد حصر و بیان بیرون است وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و بنده باید که
شکر نعمت و مبرت خدا بجا آرد و بخلق خدا نیکی و احسان نماید خصوصا بمادر و پدر و اقارب و همسایها و سایر اهل حقوق و مستحقان بلکه بغیر مستحقان نیز آورده اند که شخصی بحضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین
عبد القادر جیلانی مالی آورد از غیر مال زکوة و گفت مستحق از نا مستحق نمیدانم و تمیز نمیتوانم اینها میدانم و تمیز میان اینها میتوانم بهر که فرمائی بدهم فرمود بده مستحق را و غیر مستحق را تا بدهد خدای تعالی ترا نیز آنچه مستحق
آنی و مستحق آن نه التواب توبه بازگشتن از گناه و اصل معنی توبه رجوع است چون نسبت به بنده کنند رجوع از معصیت مراد دارند و اگر بپروردگار نسبت کنند رجوع برحمت و توفیق اراده نمایند
و وی تعالی نیز پیدا میکند اسباب توبه را و توفیق میدهد بنده را بآن و بیدار میکند از خواب غفلت بتخویفات و تحذیرات و تنبیهات بر وخامت عواقب معاصی پس رجوع میکند بنده بتوبه
و ندامت و رجوع میکند وی سبحانه بتفضل و کرامت پس بحقیقت توبه حق سابق است بر توبه بنده چنانکه فرمود ثم تاب علیهم لیتوبوا توبه کنیم و نشکنیم توبه دهی و نشکنیم و بنده باید که دایم در امید زند
و در نومیدی بر بندد و از جناب حق توبه طلب دارد و از گناهان پشیمان گردد و گوش عبرت باز دارد و در توبه تاخیر نکند و امر عجلوا بالتوبة قبل الموت را امتثال کند حکایت عیسی ابن عیسی وزیر با کوکبه سواران
میرفت خلق را چنانکه عادت است میپرسیدند این کیست زالی برهگذری نشسته بود گفت چند گوئید این کیست این بنده است از چشم عنایت حق افتاده و باین حال مبتلا گشته عیسی بن عیسی شنید و بمنزل
خود بازگشت و ترک وزارت کرده بدولت توبه مشرف شد و بمکه مبارکه مجاور گشت و تخلق آنست که از زلات بندگان اعراض کند و اگر اعتذار نمایند و توبه کنند قبول کند بکرم و انعام بر ایشان بگذ
نماید و هر که بعد از نماز چاشت صد بار بگوید اللهم اغفرلی و تب علی انک انت التواب الرحیم گناهانش آمرزیده شود کذا جاء فی کتب الحدیث المنتقم انتقام بعقوبت پاداش کردن و یکی از صفات
حق سبحانه انتقام است ان الله عزیز ذو انتقام و این بعد از انذار و امهال باشد و اغلظ است از معاجلت و مسارعت و وی سبحانه انتقام میکند و عقوبت میکند کافران و متمردان را بسبب کفر و گردن
کشی و عاصیان و فاسقان را اگر خواهد عقوبت کند و اگر خواهد ببخشد پس بنده را باید که از انتقام حق پرحذر باشد و از معاصی مجتنب و متحاشی و تخلق آنست که در حفظ خود و شرع و احکام آن مساهله
و مداهنه نکند و انتقام کشد از دشمنان دین و دشمن ترین دشمنان نفس اماره است و سزای او اینست که چون ارتکاب معصیت کند یا در عبادت تقصیری نماید انتقام از او کشد و عقوبت کند بایزید
بسطامی گفت که نفس من تکاسل کرد در شبی از شبها از ورد پس عقاب کردم او را و منع کردم او را از آب خوردن یکسال العفو محو کننده سیئات و درگذرنده از معاصی قریب بمعنی غفور است ولیکن ابلغ است
از آن زیرا که غفران مبنی از معنی ستر و کتمان است پس غفار بمعنی پوشنده گناهان است و عفو مشعر بمحو و اعدام است و بنده هر چند گنه کار بود بعفو پروردگار امیدوار بود پس دست رد بر پیشانی هیچ مجرم نباید
نهاد و شاید که مولی کریم بخشد با قامت حد شرع و حکم دین بیت رو مکن رد را چه دانی در ازل نام او در نامهٔ نیکان بود ور رود بر جای نیکان این گمان بر تو در روز جزا تاوان بود و تخلق آنکه
تقصیرات مردم و جرائم ایشان را که در حق او کرده اند عفو نماید تا درجهٔ الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس دریابد الرؤف رافت شدت رحمت و نهایهٔ آن و بعضی گفته اند رافت احسانی است
که مبدأ آن شفقت محض است و رحمت انسانیست که مبدأ آن حاجت کسی است که احسان کرده بوی و وی تعالی مهربانست بر بندگان بارسال رسل و بیان شریعت که موجب حفظ ایشان است
از اسباب عقوبت عقبی و عصمت از زلت ابلغ است از غفران معصیت پس رافت عبارت از معنی اول است و رحمت از ثانی و بیان تعلق و تخلق در باب اسم الرحمن الرحیم گذشت مالک
الملک نافذ است حکم او و مشیت او در مملکت وی بایجاد و اعدام و ابقا و افنا وجه تعلق و تخلق در شرح اسم الملک گذشت ذو الجلال والاکرام آنکه هر جلال و هر کمال ثابت است مر او را
و هر کرامت و هر مکرمت صادر است از وی جل جلاله و عم نواله پس جلال صفت ذات اوست و کرامت فعل اوست که فائض است از وی بر بندگان و انواع اکرام او بندگان را خارج
از دائرهٔ حصر و ثناست و مجمل آن در ضمن قول وی ولقد کرمنا بنی آدم وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها مندرج و مذکور است و هر که جلال خدا را شناخت تذلل نماید بدرگاه وی و هر که اکرام او را دید
شکر گوید مر او را پس خدمت نکند مر غیر او را و سوال نکند از غیر وی و تخلق آنست که تحصیل کند مر نفس خود را جلالی و شرفی و کمالی و انعامی و اکرام کند بندگان حق را چنانکه لائق و سزاوار است المقسط
قسوط جور و بیدادی و اقساط عدل و داد گستردن و مقسط عادل که انصاف میگیرد مظلوم را از ظالم و کمال این معنی آنست که در روز قیامت ظالم و مظلوم هر دو را از یکدیگر خشنود گرداند چنانکه در حدیث
آمده است و شرح این در اسم العدل گذشت الجامع جمع کرد آوردن و گرد آرنده خلق متماثلات چنانچه آدمیان بر روی زمین و برانگیزندهٔ ایشان در محشر و متباینات هیچو جمع میان آسمانها
و کوکبها و هوا و زمین و دریاها و حیوانات و نباتات و جمادات و معادن مختلفه و همه اینها مختلف اشکال و الوان و طعوم و اوصاف اند و همه را در زمین جمع کرده و همه را در عالم جمع کرده و هم چنین جمع
کرده در حیوانات میان استخوان و پی و رگ و مغز و سایر اجزای حیوان و جمع کرده میان متضادات چنانکه عناصر و کیفیات آنها را در مزاج و این ابلغ وجوه جمع است و جمع کرده دلهای عارفان را بشهود
تقدیر تا خلاص شده اند از اسباب تفرقه و رؤیت وسائط و حادثات و جمع کرده هموم ایشان را در طلب خود و دلهای ایشان را بذکر خود الا بذکر الله تطمئن القلوب و جمع کرده فضایل و کمالات در انبیاء و
اولیاء و علما جمع کرده در بعضی از کمل اولیا علم و سیادت و کرامت و عزت و قدرت و جمع کرده فضائل اولین و آخرین در سید المرسلین صلی الله علیه و سلم و اصحابه و اتباعه اجمعین بنده باید که تامل
و تفکر کند در اجتماع صنائع و بدائع الهی و افعال غیر متناهی او و تخلق آنست که جمع کند میان علم و عمل و کمالات نفسانیه و جسمانیه و معرفت ذات و صفات حق و صفات حمیده و اخلاق گزیده و در وظایف عبادات
و اوراد و خیرات و مبرات و سایر فضایل و کمالات و سعی کند در جمع همم و سکون قلب و جمعیت مع الله بیت در جمعیت کوش تا همه ذات شوی ترسم که پراگنده شوی هات شوی الغنی المغنی غنا بی نیاز شدن و اغنا
بی نیاز گردانیدن و وی تعالی غنی است که در ذات و صفات و افعال از همه بی نیاز است و با وجود آن بی نیاز گردانیده است دیگران را از بندگان خود و لیکن آنکه غنی کرده با غنای غیر غنی مطلق
نخواهد بود و فرضا اگر از امثال خود غنی کرده بمغنی خود محتاج است و غنی مطلق حق است تعالی و تقدس یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله والله هو الغنی الحمید و بنده چون دانست که حق سبحانه بی نیاز است
نیاز بحضرت او برد و چون دانست که بی نیاز گرداننده است طمع از همه قطع کند و سوال نکند مگر از وی و روی نیاز بدرگاه وی آرد و از خلق بی نیاز گردد و متخلق باسم غنی گردد و باز چون نیازمند از او دست
گیرد و آنچه تواند رفع احتیاج ایشان کند و آنچه از فضل نعمت غنی نزد او است بفقرا و مساکین افاضه کند و از سوال بی نیاز گرداند خلق را باسم المغنی نیز باید المعطی المانع هر کرا هر چه خواهد بدهد و هر کرا

نه چه لا مانع لما اعطی ولا معطی لما منع و بنده چون دانست که حق تعالی معطی و مانع است بعطای او امیدوار بود و از منع وی خایف. تخلق آنکه صالحان و مستحقان را عطا کند و فاسقان و ظالمان را منع نماید یا طلب
و روح را از انوار حضور و طاعت عطا کند و نفس و طبیعت را از هوا و شهوات مانع آید و درین روایت ابی هریره که در کتاب مذکور است ذکر المعطی نیست و منع را برین روایت تفسیر میکنند برد اسباب هلاک و
نقصان در ابدان و ادیان بخلق عقل و وضع شرع و باین معنی راجع و آیل بمعنی الحفیظ میشود چه منع از اسباب هلاک از ضروریات حفظ و لوازم اوست و حاصل میشود حفظ بی و لیکن منع را اضافت
بسبب مهلک میکنند و حفظ را اضافت بمحروس از هلاک مینمایند و مقصود از منع و غایت وی حفظ است پس هرچه در اسم الحفیظ از معانی و وجه تعلق تخلق مذکور شده در اسم المانع نیز ملحوظ خواهد بود و فرق
میان این دو معنی آنست که منع بمعنی اول منع از عطا است و بمعنی ثانی منع از بلا لطف ظاهر است از خدا و گاهی منع از عطا نیز لطف میباشد و لیکن خفی و منع میکند وی سبحانه آرزوهای و شهوتها را
از نفس کسی که میخواهد مخصوص میگرداند بفضل و کرامت خود و از اهل خصوص گرداند و منع ارادات و اختیارات را از قلب کسیکه میخواهد خالص گرداند او را برای خود و مقام اهل خلوص از مرتبه اهل خصوص بلندتر است
و بنده چون دانست که مولی تعالی اسباب هلاک و نقصان از وی منع میکند و در حفظ خود نگاه میدارد شکر گوید حق را برین نعمت و تخلق آنکه مانع آید و دور باشد از تطرق فساد و هلاک بخود و با اهل صلاح نگاهدارد
دین را و اهل دین را از آفات و مخافات الضار النافع خالق خیر و شر و نفع و ضر اوست تعالی و آفریننده درد و دوا و رنج و شفا و گرمی و سردی و خشکی و تری اوست تعالی گمان نبرد که دوا نافع بذات
خود است و زهر مهلک بنفس خود و طعام بنفس خود سیر میگرداند و آب بذات خود سیراب میسازد اینها همه اسباب عادی اند بمعنی آنکه عادت بران جاری شده که وی سبحانه اینها را اسباب ساخته
است و بواسطه اینها خلق میکند اگر خواهد بی اینها نیز پیدا کند و اگر خواهد با وجود اینها نکند و همچنین کل اجزای عالم از علویات و سفلیات و وسایط و اسباب مسخر قدرت کامله تامه باری تعالی اند و همه اینها نسبت
بقدرت ازلیه مانند قلم در دست کاتب اند بی توقف و قدرت صنعتی است شامل اکثر صفات خصه صاضعات فعلیه و فرق بعموم و خصوص و جهات و حیثیات است و بنده باید که ضرر و نفع همه از حق تعالی داند
و عالم اسباب را مغلوب قدرت او شناسد و حکم قضای الهی مستسلم گردد و تفویض امور بوی کند و زنهار گاهی کند وی را از خلق در راحت و خلق از وی در راحت حکایت آورده اند که موسی علیه السلام از درد دندان بحضرت
حق تعالی نالید حکم شد که فلان گیاه بر دندان نه تا آرام گیرد گیاه بر دندان مبارک نهاد و آرام گرفت بعد از مدتی باز دندان درد کرد هم از آن گیاه بر دندان نهاد و درد زیاده گشت گفت الهی این همان گیاه است که تعلیم
فرمودی خطاب باعتاب در رسید که آن کرت توجه بجناب ما کردی شفا دادیم و این کرت توجه بگیاه کردی درد را زیاده گردانیدیم تا بدانی که شفا دهنده ماییم نه گیاه و تخلق آنست که بامر الهی و حکم شریعت ضرر رساند
و زجر کند دشمنان دین را و نفع رساند و یاری دهد دوستان را بمقتضای ارادت و امر برد و عمل کند که جمع میان حقیقت و شریعت این است النور نور در عرف عام بمعنی روشنی است و نور در اسم
الهی تعالی بمعنی منور و وی تعالی روشن گرداننده سموات است بکواکب و سیارات و روشن گرداننده زمین با نبیا و اولیا و علما و مومنین و مومنات و بساتین و ریاحین و روشن گرداننده دلهای مومنان
و عارفانست بنور ایمان و طاعات و اخلاق و معارف و حقائق نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و نزد خواص نور عبارتست از چیزیکه ظاهرتر بود در خود و ظاهر کننده غیر خود را و چون مقابله کرده شود
وجود را بعدم ظهور مر وجود را باشد و خفا مر عدم را و هیچ چیز باریکتر از عدم نیست پس کسیکه بری باشد از عدم بلکه از امکان عدم و بیرون آرنده باشد ماهیات را از ظلمت عدم سزاوارتر است از غیر خود
که نامیده شود او را نور و وجود نوریست که فائض است بر جمله اشیا و وجود همه از نور ذات اوست الله نور السموات والارض و درین هنگام رساله در تفسیر این کریمه بظهور آمده است که متکفل
ابرار اسرار و اظهار انوار شده است و بالله التوفیق و بنده باید که از ظلمات طبیعت و کدورات نفس بر آمده و اقتباس انوار از مشکات هدایات و مصباح شریعت نموده بنور علم و عمل نیک از تمیز
نماید و خواطر شیطانی و نفسانی را از ملکانی و رحمانی جدا کند بزرگان گفته اند که هر حالی که نتیجه علم نباشد اگرچه آن حال عظیم باشد ضررا و بیشتر از نفع بود و هر که رعایت ظاهر علم و آداب شریعت فرو گذاشت
کند حقیقت نور بدل او فرو نیاید و تخلق آنست که منور باشد بنور ایمان و عرفان و مظهر باشد احکام دین را و بریاضت و مجاهده و تزکیه نفس و تصفیه قلب و تجلیه روح و بقا در نور الانوار فنای
ظلمات بشریت نموده و بقا بنور الانوار حاصل کرده عین نور گردد اللهم اعطنی نورا و اعظم لی نورا و اجعلنی نورا الهادی هدایت راه نمودن و بمنزل مقصود رسانیدن راه نمای همه راه روان
اوست هر که راه دنیا میرود راه نما اوست و آنکه راه عقبی میسپرد رهبر اوست و آنکه راه وصول بجناب قرب وی میپرود هادی بجذبات عنایت اوست بیت گر نه چراغ لطف تو راه نماید از کرم
قافلهای شب روان پی نبرد بمنزلی و انواع هدایت پروردگار تعالی را حصر نیست الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی چنانکه طفل را بمجرد برآمدن از شکم مکیدن پستان هدایت کرد و جوجه را بمجرد برآمدن
از بیضه بچیدن دانه راه نمود و مگس شهد را به بنا نمودن خانه بر شکل مسدس که موافق ترین اشکال است بوی هدایت فرمود و شرح این دور و دراز است و افضل و اعظم هدایت راه نمودنست بطرق کشفی
که موصل بجنات نعیم و رویت وجه کریم اوست و ابداع کردن در باطن خواص عباد از انوار توفیق و اسرار تحقیق که سبب هدایت است بطاعت و معرفت و بهره مندترین بندگان از تعلق و تخلق
باین اسم انبیا و اولیا و علما اند که هادی خلائق اند بصراط مستقیم و طریق قویم خصوصا سید انبیا و ختم رسل صلی الله علیه و سلم و علی آله و اصحابه و اتباعه هداة طریق الحق و محیی علوم الدین اللهم وفقنا و
اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین و ذو النون مصری گفت قدس سره سه چیز از اخلاق عارفان است تکمیل عمر دکان را گشاده باز آوردن و نعمتهای
حق تعالی را بغافلان بیاد دادن و بزبان توحید مسلمانان راه بحق راه نمودن یعنی روی دل ایشان از دنیا بدین و از معاش و معاد آوردن البدیع بی مثل و مانند و هر که در ذات و صفات و افعال بی مثل
و مانند است آن بدیع مطلق است و آن جز باری تعالی کسی نیست و بدیع بمعنی مبدع یعنی نو بیرون آرنده نیز دارند و هر دو تفسیر کرده شده است قول وی سبحانه تعالی بدیع السموات والارض و بنده
باید که در هرچه از بدائع و صنائع نظر کند دل بخدای بی مثل و مانند که مبدع اوست برد و از حدوث حوادث بر وجود قدیم استدلال نماید و قول رسول صلی الله علیه و سلم در وقت دیدن تو ماه و هلال
قریب العهد من بی اثر آن معرفت است و هر بنده که مخصوص است بخاصیتی خاص مثل نبوت و ولایت و علم بر وجه بی مثلی و بی نظیری یا نو پدید آرنده است چیزی را از امور راجع بصفت کمال جمیع اوقات
با هل عصر خود او را بدیع گویند و ابداع مخلوقات محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم و اوست فرد کامل واحد در اتصاف بصفات حق و تخلق باسمای وی تعالی علی الاطلاق که هیچکس او را
مثل و نظیر نیست اللهم صل و سلم علی محمد بعدد کل ذرة شعر منزه عن شریک فی محاسنه فجوهر الحسن فیه غیر منقسم بیله من الصلوات افضلها و من التحیات انماها و اکملها الباقی دایم الوجود که

هرگز فنا نپذیرد و بنده باید که در پرتو بقای حق تمام از خود فانی شود و دل از تعلق بما سوای او نگاه دارد و تخلق آنست که سعی کند در تحصیل کمالاتیکه باقی ماند تا آن در این جهان و در آن عالم و فانی شود در جلال حق تا باقی ماند بحیات
ابدی الوارث مراد بوارث باقی بعد فنای موجودات که تمامهٔ املاک فانی ملاک بعد فنای ملاک راجع بوی گردد و بوی رسد و این نظیر نظاهر است و الا وست ملک علی الاطلاق از ازل تا ابد بی تبدل ملک و ملکوت
و تمامهٔ ملک و ملکوت مر او راست بی شریک و همتا و همه ارباب بصائر همیشه ندای لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بگوش هوش میشنوند جل جلاله و عظم شانه پس بنده را باید که در بند مال و میراث نباشد
و داند که همه گذاشتنی است و از وی باز داشتنی است موتوا قبل ان تموتوا از شعار عارفان است بیت دل برین منزل فانی چه نهی رخت بر بند که انا لله و تخلق آن است که تحصیل علوم و معارف
دین کند تا وارث انبیا گردد الرشید رشد در لغت بسامان و براه شدن بر خلاف غی و رشید آنکه اقوال او بر نهج رشاد و افعال و بر سنن صواب بود و احکام او بر طرز اتقان و احکام و خلل
و زلل بهیچ کار او راه نیابد و همه تدبیرات او منساق بغایات کرد و بر سنن سداد بی استرشاد و بی استشاره و بعضی گفته اند که رشید اینجا بمعنی مرشد است که بندگان را بمقاصد دین و دنیا و مبدأ و معاد
بکتاب و شریعت بطریق ارشاد و سداد خوانده است و وجه تعلق و تخلق ظاهر است الصبور صبور در لغت شکیبائی کردن و صبور آنکه در گرفت گناهکاران شتابی نکند و در عقوبت انتقام ایشان
تعجیل نورزد و صبور نزدیک بمعنی حلیم است و فرق آن است که صبور مشعر است بآنکه اگرچه اکنون صبر کرد و لیکن در آخرت میگیرد و حلیم مطلق است و بعضی گفته اند که در صبور خوف عذاب غالب است
و در حلیم امید عفو و بعضی گفته اند که صبور بمعنی صبر دهنده است و صبر دهنده بر مشقت ادای عبادت او ست سبحانه و بنده باید که در جمیع بلاها و رنجها و فرقها صبر از وی خواهد و از نفی
وی دور باشد حکایت آورده اند که یکی از اکابر گفت که در مکه معظمه بودم درویشی دیدم که بمسجد حرام در آمده و طواف کرد و رقعهٔ از جیب بیرون آورد و در وی نگریست و برفت روز دیگر همچنان
کرد و برفت چند روز مراقب حال او بودم بر همان منوال می آمد و میرفت روزی در آمد و طواف کرد و در رقعه نظر کرد و جان بحق تسلیم کرد برخاستم و رقعه را دیدم نوشته بود و اصبر لحکم ربک فانک
باعیننا و تخلق آن است که در هیچکاری سبکی و شتابی نکند و آرام و تمکین ورزد و در رنج فراق بناه باامید وصال برد و درد اشتیاق را بذکر محبوب درمان کند تا بمقصود برسد و مظفر و منصور گردد ربنا
افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون یکی از مشایخ گفته است جام صبر بیاشام اگر کشته شوی شهید شوی و اگر زنده
مانی سعید باشی بیت صبری کنیم تا کرم او چه میکند بااین دل شکسته غم او چه میکند عیسی دم است نفس و هوا پیش او بکش و آنگه نظاره کن که دم او چه میکند تمام شد شرح نود و نه نام الهی که درین حدیث
ورود یافته رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی در جامع خود والبیهقی فی الدعوات الکبیر و روایت کرد بیهقی در کتاب خود که نام آن دعوات کبیر است و قال الترمذی و گفته است
ترمذی هذا حدیث غریب و در روایت ابی هریره غیر این اسما نیز آمده چنانکه الاحد المنعم الرب المعطی یا در بدل بعضی ازین اسما یا زیاده بران و برین تقدیر زیاده بر نود و نه میشود و حق آنست که اسمای
الهی در کتاب و سنت زیاده بر آن آمده است بعضی مفرد و بعضی مرکب و منحصر در نود و نه نیست مگر باعتبار اختصاص بخاصیتی که در حدیث مذکور است چنانکه گفته شد والله اعلم و عن بریدة ان رسول
الله صلی الله علیه و سلم سمع رجلا یقول روایت است از بریده اسلمی که آن حضرت شنید مردی را که میگفت اللهم انی اسالک بانک لا اله الا انت الاحد الصمد الذی لم
یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد خداوندا من میطلبم از تو بوسیلهٔ این که تو خدائی یگانه که قصد کرده میشود بسوی وی در تمامهٔ حوائج آن کسی که نزاید و نزائیده شد و نیست مر او را همتا هیچ یکی فقال
پس گفت آن حضرت دعا الله باسمه الاعظم خواند آن مرد خدا را بنام وی بزرگتر است از همه نامها الذی اذا سئل به اعطی آن نامیکه چون خواسته شود بآن نام میدهد خدای تعالی آن خواسته
شده را و اذا دعی به اجاب و چون دعا کرده شود بان نام قبول میکند دعا را و اینجا فرق نهادند در سوال و دعا سوال طلبیدن و خواستن است چنانکه گوید اللهم اعطنی
و اعطا دادن آن و دعا خواندن و ندا کردن است چنانکه گوید یا الله و اجابت قبول آن چنانکه فرماید لبیک عبدی و سوال و دعا بمعنی یکدیگر نیز می آیند رواه الترمذی و ابو داؤد و بدانکه تحقیق وارد
شده است اقوال مختلفه از علما در اسم اعظم و ذکر کرده است سیوطی در رساله مسمی بالدر المنظم فی بیان الاسم الاعظم که بعضی بر آنند که اسمای الهی همه اعظم اند و اینست تفصیل بعضی از آنها بر بعضی و نسبت
کرده میشود این قول را بشیخ ابو الحسن اشعری و قاضی ابوبکر باقلانی و جماعت غیر ایشان و ایشان میگویند اینجا که ذکر اسم اعظم واقع شده است مراد باسم اعظم عظیم است و طبرانی گفته است که اختلاف کرده
شده است در تعیین اسم اعظم و نزد من آنست که همه اقوال صحیح اند زیرا که در هیچ خبری واقع نشده است که این اسم اعظم است و اسمی دیگر از وی اعظم نیست و گویا که وی قایل است که همه اسما
اعظم توان گفت پس اعظم راجع بمعنی عظیم کرد و ابن حبان گفته که اعظمیتی که وارد شده است در اخبار مراد بآن مزید ثواب است مر داعی را بآن و مثل این معنی در آیات قرآنی نیز جاریست که قراءت
بعضی از آیات موجب مزید ثواب است اگرچه در حد ذات همه عظیم اند که کلام خدا اند و بعضی گفته اند که تعیین آن در علم الهی است جز وی کسی ندانند چنانکه در لیلة القدر و ساعة الجمعه گفته اند و بعضی
تعیین نیز کرده اند نظر بظاهر احادیثی که وارد شده است دران یکی از آن حدیث بریده است که مذکور شد که اسم اعظم الله لا اله الا انت الاحد الصمد الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد و سیوطی از شیخ ابن حجر
نقل کرده که وی گفته است که این قول ارجح است از حیثیت سند از هرچه وارد شده است درین باب و دیگر حدیث انس است که مولف گفته و عن انس قال کنت جالسا مع النبی
گفت انس بودم من نشسته با پیغمبر صلی الله علیه و سلم فی المسجد در مسجد و رجل یصلی و حال آنکه مردی نماز میگذارد فقال پس گفت آن مرد اللهم انی اسالک بان لک الحمد
خداوندا سوال میکنم من بوسیلهٔ آنکه مر تراست همه ستایشها لا اله الا انت نیست هیچ معبود بحق مگر تو الحنان المنان مهربان نعمت دهنده بدیع السموات و الارض یا ذا الجلال و
الاکرام یا حی یا قیوم و معانی اینها در ذکر اسما گذشت اسالک سوال میکنم ترا فقال النبی صلی الله علیه و سلم دعا الله باسمه الاعظم الذی اذا دعی به اجاب و اذا سئل
به اعطی رواه الترمذی و ابو داؤد و النسائی و ابن ماجة دیگر حدیث اسما که مولف گفت و عن اسماء بنت یزید صحابیه جلیلهٔ انصاریه از خداوندان عقل و دین حاضر شد تبوک بود
گشت نه کافر را بچوب خیمه رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه و سلم قال اسم الله الاعظم فی هاتین الآیتین گفت آن حضرت اسم اعظم درین دو آیت است و الهکم اله واحد
لا اله الا هو الرحمن الرحیم و فاتحة آل عمران و در اول سورهٔ آل عمران که این است الم الله لا اله الا هو الحی القیوم رواه الترمذی و ابو داؤد و ابن ماجة و الدارمی

پس اسم اعظم باین روایت الرحمن الرحیم والحی القیوم باشد وعن سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم دعوة ذی النون اذ دعا ربه وهو فی بطن الحوت
دعای یونس پیغمبر علیه السلام وقتی که دعا کرد وحال آنکه در شکم ماهی بود که دعا این است لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین لم یدع بها رجل مسلم فی شیء دعا نکرد
بوی هیچ مردی مسلمان در هیچ چیزی الا استجاب له مگر آنکه قبول کرد خدای تعالی دعای او را رواه احمد والترمذی پس اسم اعظم باین روایت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
اگرچه صریح در حدیث نفرمود که این اسم اعظم است ولیکن استجابت دعا ختمانشانی از خواص اسم اعظم است با رعایت آداب و شروط که قرار یافته است ودر بعضی روایات صریح نیز آمده الفصل
الثالث عن بریدة رضی الله عنه قال دخلت مع رسول الله گفت بریده درآمدم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم المسجد عشاء مسجد را در وقت عشا فاذا رجل یقرأ
ویرفع صوته پس ناگاه مردی میخواند و بلند میکند آواز خود را فقلت پس گفتم من یا رسول الله اتقول هذا مراء آیا میگوئی تو که این مرد ریائی است قال بل مؤمن منیب گفت آن حضرت بلکه مسلمان رجوع
کننده بخدای ورو آرنده با واست قال گفت بریده وابو موسی الاشعری یقرأ ویرفع صوته ابو موسی اشعری میخواند و بلند میکرد آواز خود را پس آن مرد که در صدر حدیث مذکور بود ابو
موسی بود فجعل رسول الله پس گشت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یتسمع لقراءته میشنید قرأت او را وگوش می نهاد آنرا ثم جلس ابو موسی یدعو پس نشست ابو موسی اشعری
ودعا میکرد و دعا میکند فقال پس گفت اللهم انی اشهدک انک انت الله خداوندا من گواه میگیرم ترا که توئی خدا لا اله الا انت نیست معبودی مگر تو احد صمد [illegible] ودر روایت
برفع آمده لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لقد سأل الله باسمه الذی اذا سئل به اعطی واذا دعی
به اجاب قلت گفت بریده گفتم من یا رسول الله اخبره بما سمعت منک آیا خبر دهم من ابو موسی را بچیزی که شنیدم از تو قال نعم گفت آن حضرت آری خبر ده او را فاخبرته بقول
رسول الله پس خبر دادم من او را بقول پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال لی انت الیوم لی اخ صدیق پس گفت ابو موسی تو امروز مرا برادر دوستی حدثتنی بحدیث رسول الله
حدیث کردی تو مرا بحدیث پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی این حدیث که در وی بشارت استجابت است اما مطلق حدیث آورد واشارت کرد که موجب اخوت وصداقت مجرد تحدیث حدیث
نبوی صلی الله علیه وسلم است رواه رزین آنچه مؤلف آورده از احادیث این است و درینجا اقوال دیگر است بعضی بسم الله الرحمن الرحیم گفته وبعضی الله گفته اند روایت کرد ابن ابی
حاتم از جابر بن زید بعضی هو گفته وبعضی الحی القیوم وبعضی مالک الملک وبعضی کلمهٔ توحید وبعضی الله لا اله الا هو رب العرش العظیم وفخر رازی نقل کرد از امام زین العابدین رضی الله
عنه که وی سوال کرد از حضرت عزت که تعلیم کند ورا اسم اعظم پس نمود او را در خواب که اسم اعظم لا اله الا الله است وبعضی گفته اند که اسم اعظم مخفی است در اسمای حسنی و موید است این قول را
حدیث عائشه که وی چون دعا کرد وبعضی اسمای حسنی فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم اسم اعظم در بین اسماست که دعا کردی بهان وبعضی اللهم گفته اند زرکشی در شرح جمع الجوامع از بعضی سلف نقل
کرده که گفته اند که هر کسیکه اللهم گفت دعا کرد خدا را بجمیع اسما و مثل این از حسن بصری نیز نقل کرده اند وبعضی الم گفته اند نقل کرده شده است این از ابن عباس وابن مسعود وبعضی گفته اند هر اسمی از
اسمای الهی که بخواند او را بدان بنده بطریق حضور واستغراق چنانکه در باطن او دران حالت غیر حق تعالی نباشد هر گاه این حالت دست داد مستجاب شد دعای او والبته واین قول از امام جعفر
سلام الله علیه وعلی آبائه الکرام واز شیخ جنید وغیر وی رضی الله عنهم منقول است وابن نعیم در حلیه از ابا یزید بسطامی آورده که شخصی از وی از اسم اعظم سوال کرد فرمود آنرا حدی محدود
نیست آن فراغ قلب تست بوحدانیت حق وچون بانجال باشی قصد کن بهر اسمی که باشد میروی بوی بمشرق ومغرب واز ابی سلیمان دارانی آورده که گفت پرسیدم بعضی مشایخ را از اسم
اعظم گفت دل خود را می شناسی گفتم نعم گفت وقتی که بینی دل خود را که اقبال کرده بخدا و رقیق شد سوال کن حاجت خود را که همین اسم اعظم است واز ابی الربیع سایح آورده که پرسید از وی مردی
که گفت تعلیم کن مرا اسم اعظم گفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم اطاعت کن خدا را تا اطاعت کنند ترا وگفته اند بسم الله الرحمن الرحیم از عارف همچو کن است از پروردگار تعالی وتقدس والله اعلم

باب ثواب التسبیح والتحمید والتهلیل والتکبیر تسبیح بپاکی تنزیه کردن وبپاکی یاد نمودن وتحمید حمد گفتن بسیار ومکرر وباین معنی است اشتقاق محمد که محمود است مکرر وتکبیر بزرگ
گردانیدن وتهلیل لا اله الا الله گفتن ومراد بیان احادیث است که وارد شده است در ثواب سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر وتهلیل مشتق از لا اله الا الله است وعرب چون
بسیار کرد استعمال ایشان دو کلمه را ضم میکنند بعضی حروف یک کلمه را ببعض حروف کلمهٔ دیگر مثل حمدله وحوقله وبسمله ومیگویند هیلل الرجل وهلل وقتی که گوید لا اله الا الله وحیعل وقتی که گوید حی علی الفلاح الفصل
الاول عن سمرة بفتح سین وضم میم بن جندب بضم دال وفتح آن صحابی مشهور است کثیر الحدیث قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افضل الکلام اربع فاضلتر
نزد وی ثواب چهار کلمه اند سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر وفی روایة احب الکلام الی الله اربع سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله
اکبر لا یضرک بایهن بدأت زیان نمیکند ترا بهر کدام ازین کلمات که آغاز کنی زیرا که هر کدام ازین کلمات مستقل است در افادهٔ مقصود که جلال حق وکمال اوست وتقدیم وتاخیر دران تفاوت
نمیکند ولیکن این ترتیب را معانی مناسبه است زیرا که ناظر در معرفت خدا بحسب تنزیه وی می یابد بعد از ان منحصر می یابد نعم وکمالات در ذات مقدس وی تعالی بعد از ان منکشف میگردد بر وی توحید
بعد از ان عاجز می یابد خود را از ثنا و توحید پس میگوید الله اکبر کذا قال الغزالی ومراد احبیت است بعد از کلام خدا چه این کلمات نیز از قرآن اند جز کلمهٔ رابع ودر روایتی آمده است افضل الذکر بعد
کتاب الله رواه مسلم وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لان اقول سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر
احب الی مما طلعت علیه الشمس هر آینه گفتن من این چهار کلمه را دوست داشته شده تر است بسوی من از هر چیزی که برآمده است بروی آفتاب یعنی دنیا وما فیها گویا که این کنایت است
از همه مخلوقات ومخصوص نیست احبیت بنسبت بسفلیات زیرا که ذکر خدا افضل واجب است از تمامهٔ عالم رواه مسلم وعنه وهم از ابی هریره است قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم من قال کسی که بگوید سبحان الله وبحمده فی یوم مائة مرة در روزی صد بار حطت خطایاه افکنده شود و کم کرده شود گناهان او وان کانت مثل زبد البحر

اگرچه باشد گناهان او مانند کف دریا در کثرت متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قال حین یصبح وحین یمسی کسیکه بگوید هنگامیکه صبح
کند و هنگامیکه شام کند یعنی در صبح و شام گوید سبحان الله وبحمده مائة مرة صد بار لم یات احد یوم القیمة بافضل مما جاء به نیارد هیچ یکی روز قیامت عملی فاضلتر از آنچه
آورده است وی آن عمل را الا احد قال مثل ما قال او زاد علیه مگر یکی که گفته است مانند آنچه گفته است وی یا زیاده کرده است بر آنچه وی گفته است متفق علیه اینجا دو اشکال
می آرند یکی آنکه از ظاهر عبارت این مفهوم میشود که هر که گفت مانند آنچه وی گفت و آورد مثل آنچه وی آورده باشد نه افضل از آن و این ظاهر است اشکال دوم آنکه زیادت بر تحدیدات
شرع در اعداد جائز نیست چنانکه در چهار رکعت ظهر پنج رکعت گزارد و مثال آن زیاده آوردن چون جائز باشد جواب از اول آنکه تقدیر کلام و معنی وی آن است که نیارد مساوی آنچه وی آورده
و نه افضل از آنچه وی آورده مگر کسیکه گفت وی آنچه گفت پس وی مساوی آورد یا کسیکه زیادت گفت از آنچه وی گفت پس وی افضل از آن آورده جواب از اشکال ثانی آنکه زیادت
بر تقدیری جائز نیست که از شارع اجازت و تجویز در زیادت نیامده است و در حدیث چون تصریح بزیادت کرد جواز آن معلوم شده پس این مثل پنج رکعت بجای چهار رکعت ظهر نباشد
بلکه مثل آنکه در نماز تهجد یا در ضحی هشت رکعت آمده است و اگر تا سیزده و دوازده بگذارد نیز جائز است بلکه افضل است و تواند که مراد بازاد اعمال خیر دیگر باشد نه نفس تسبیح فافهم وعنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلمتان خفیفتان علی اللسان ثقیلتان فی المیزان حبیبتان الی الرحمن دو کلمه اند سبک بر زبان گران در میزان اعمال دوست داشته شده بسوی رحمان
آن دو کلمه کدام است سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم متفق علیه وعن سعد بن ابی وقاص قال کنا عند رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال روایت است
از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه گفت بودیم ما نزد آن حضرت پس گفت آن حضرت ایعجز احدکم ان یکسب کل یوم الف حسنة آیا عاجز می آید یکی از شما از آنکه
کسب کند هر روز هزار نیکی فسأله سائل من جلسائه کیف یکسب احدنا الف حسنة پس پرسید آن حضرت را پرسنده از همنشینان وی صلی الله علیه وسلم چگونه کسب کند یکی از ما هزار
نیکی را یعنی هر روز قال یسبح مائة تسبیحة گفت آن حضرت تسبیح گوید صد بار فیکتب له الف حسنة پس نوشته میشود مر او را هزار نیکی بحساب مشهور که هر نیکی را ده حسنه است او یحط عنه
الف خطیئة یا افگنده شود از وی هزار گناه این نیز حکم کتاب هزار حسنه دارد و از آنچه تقدیر کرده شد ضمیر جلسائه با آنحضرت رفت اما اطلاق این لفظ در احادیث مانوس و معهود نیست
و تواند که ضمیر بسعد ابن وقاص رود و این قول راوی سعد بود گویا که کسی از همنشینان وی اضطراب کرد و پیش از تمام روایت حدیث از وی سوال کرد فافهم رواه مسلم وفی کتابه فی جمیع الروایات
عن موسی الجهنی او یحط و در کتاب مسلم یعنی صحیح وی از موسی جهنی بضم جیم و فتح ها که از ثقات است او یحط آمده بکلمه او برای تردید چنانکه تقریر کرده شد قال ابوبکر البرقانی گفت ابوبکر برقانی
بفتح با و ضم و کسر آن نسبت برقان که نام قریه ایست از خوارزم رواه شعبة وابو عوانة ویحیی بن سعید القطان عن موسی روایت کرده اند این حدیث را این ائمه از موسی جهنی مذکور
فقالوا و یحط بغیر الف پس گفته اند و یحط بواو بی الف پس هم کتابت الف حسنه میشود و هم حط الف خطیئه و ظاهر همین است زیرا که حسنات دور میکند سیئات را هکذا فی کتاب الحمیدی
هم چنین بیان کرده است حمیدی در جمع بین الصحیحین وعن ابی ذر رضی قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم ای الکلام افضل گفت ابوذر پرسیده شد آن حضرت را که کدام کلام فاضلتر است قال
قال ما اصطفی الله لملائکته گفت آن حضرت فاضلترین کلام کلامیست که برگزیده و اختیار کرده است خدای تعالی مر فرشتگان خود را که بتسبیح و تحمید میکنند مراد بآن کلام تسبیح است بقول حق سبحانه و تعالی
ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک زیرا که این بتعلیم وی تعالی است مر ایشان را بدلیل قول ایشان لا علم لنا الا ما علمتنا آن کلام کدام است سبحان الله وبحمده رواه مسلم وعن جویریة بضم جیم
و فتح واو و سکون تحتانیه که یکی از امهات المومنین است ان النبی صلی الله علیه وسلم خرج من عندها بکرة روایت است از جویریه که آن حضرت بیرون آمد از نزد وی در بامداد حین صلی
الصبح هنگامیکه گزارد آن حضرت نماز بامداد را وهی فی مسجدها بفتح جیم و حال آنکه جویریه در سجده گاه خود بود یعنی در جای که نماز گزارده بود نشسته ذکر و تسبیح میکرد شاید که مراد مکانی است که
ساخته بود در خانه خود برای نماز گزاردن و آنرا مسجد گاهی بکسر جیم نیز میگویند ثم رجع پستر باز گشت آن حضرت و بر سر وی آمد بعد ان اضحی بعد از آن که چاشت کرد آن حضرت یعنی درآمد وقت
چاشت وهی جالسة و حال آنکه جویریه نشسته بود قال ما زلت علی الحال التی فارقتک علیها گفت آن حضرت آیا همیشه هستی تو بر حالتی که جدا شدم از تو بر آن حال یعنی از وقت صبح تا الآن
که وقت چاشت است بر حال خودی و نشسته ذکر میگوئی قالت نعم گفت جویریه آری بر همان حال خودم قال النبی گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم لقد قلت بعدک اربع کلمات ثلث مرات
هر آینه گفتم من بعد از تو یعنی بعد از برآمدن از پیش تو چهار کلمه سه بار لو وزنت بما قلت منذ الیوم این چنین کلمات اند که اگر برکشیده شوند و مقابل کرده شوند بچیزی که گفته و خوانده تو امروز [illegible]
هر آینه برابری آیند این کلمات بآن تسبیحات و تحمیدات که گفته تو سبحان الله وبحمده عدد خلقه ورضی نفسه وزنة عرشه ومداد کلماته چهار کلمه است که مفید مبالغه و کمال اند
و تسبیح و تحمید مشترک است میان اینها زیاده بر آن نیست یعنی تسبیح و تحمید میگویم ترا بشمار مخلوقات تو که بشمار و بی اندازه اند چنانکه موجب رضای تو شوند و بوزن عرش تو که عظیم است و بمقدار کلمات تو که مراد
کلام اوست یا اسماء و صفات او یا علم اوست رواه مسلم وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قال کسیکه بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک
له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر مائة مرة صد بار کانت له عدل عشر رقاب باشد مر او را ثواب برابر ده برده که آزاد کند و عدل بکسر عین و فتح آن هر دو روایت است
بمعنی مثل و برابر چیزی و بعضی گفته اند بفتح برابر چیزی از غیر جنس وی و بکسر از جنس وکتب له مائة حسنة و نوشته شود برای وی صد نیکی ومحیت عنه مائة سیئة و محو کرده شود از وی صد بدی
این حدیث مؤید آنست که در حدیث سعد بن ابی وقاص است و یحط بواو نه الف است وکانت له حرزا من الشیطان یومه ذلک و باشد این کلمات مر او را پناه از شیطان و شر وی در آن روز که
گفته است این کلمات را حتی یمسی تا آنکه شبانگاه کند حرز بکسر حا تعوذ و تعویذ ولم یات احد بافضل مما جاء به الا رجل عمل اکثر من ذلک و نیارد هیچ یکی عملی فاضلتر از آنچه آورده است او مگر مردیکه
عمل کرد بیشتر از آنچه او کرده از جنس همین تسبیح یا دیگر از اعمال و این حدیث از اشکال اول که در حدیث ابی هریره می آید سالم است متفق علیه وعن ابی موسی الاشعری قال کنا مع رسول الله

صلی الله علیه وسلم فی سفر گفت ابوموسی اشعری بودیم ما با آنحضرت در سفری فجعل الناس یجهرون بالتکبیر پس در ایستادند مردم که آواز بلند میکنند بتکبیر فقال رسول الله پس
گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یا ایها الناس اربعوا علی انفسکم ای مردم نرمی کنید بر جانهای خود و تعب نکشید ببلند کردن آواز و درین اشارتست که منع از جهر برای آسانی و نرمی
است نه از جهت نامشروعیت ذکر جهر و حق آن است که ذکر جهر مشروع است بی شبهه مگر بعارض و این را در رساله اوراد اثبات نموده‌ایم پس از آن تاکید کرد منع را بقول خود انکم لا تدعون اصم ولا غائبا
بدرستیکه شما نمیخوانید کر را و نه مر غائب را انکم تدعون سمیعا بصیرا بدرستیکه شما میخوانید شنوای بینا را وهو معکم و او با شماست بعلم و حضور و زیادت بصیر با آنکه حاجت بذکر او نیست بمناسبت سمیع است
بهر و مطلق مواضع معانه کور رانده و با وجود آن اشارتست بآنکه وی می بیند شما را و میداند احوال شما را از هیئت شما و صورت شما و طیبی گفته که بصیر تتمه آن زیاده کرد که سمیع بصیر ادراک کننده
تراست از سمیع اعمی فافهم والذی تدعونه اقرب الی احدکم من عنق راحلته و آنکسی که می خوانید شما او نزدیکتر است بیکی از شما از گردن شتر وی قال ابو موسی وانا خلفه
گفت ابوموسی اشعری و من پس آن حضرت بودم بر شتر یا پیاده و اقول میگویم لا حول ولا قوة الا بالله فی نفسی در نفس خود آهسته فقال پس گفت آن حضرت یا عبد الله بن قیس
اسم ابوموسی اشعریست الا ادلک علی کنز من کنوز الجنة آیا راه ننمایم ترا بر گنجی از گنجهای بهشت فقلت بلی پس گفتم من آری بنما یا رسول الله قال گفت آن حضرت لا حول ولا
قوة الا بالله آن گنج از گنجهای بهشت این کلمه است باین معنی که گفتن این کلمه مر گوینده خود را ثوابی می بخشد که مثل گنجهای دنیاست بلکه گنجهای دنیا در جنب آن لاشیء است و مشایخ گفته اند که هیچ کلمه
معین و ممد تر بر عمل از این کلمه نیست که معنی آن تبری از حول و قوة خود و عدم اعتماد و اتکال بر نفس است در وقتی که این فقیر این حدیث پیش حضرت شیخ عبد الوهاب میخواند و از کیفیت و حقیقت این
گنج پرسید فرمودند همانجا معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی حاجت بحث نیست متفق علیه الفصل الثانی عن جابر رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قال
کسیکه گوید سبحان الله العظیم وبحمده غرست له نخلة فی الجنة نشانده شود برای او درخت خرما در بهشت رواه الترمذی وعن الزبیر رضی الله عنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم ما من صباح یصبح العباد فیه نیست هیچ صباحی که صبح میکنند در وی بندگان الا منادینادی مگر آنکه آواز کند آواز کننده یعنی فرشته آواز میکند سبحوا
الملک القدوس تسبیح و تنزیه کنید خدا را که پادشاه مالک الملک پاک از جمیع نقایص است و بگوئید سبحان الملک القدوس رواه الترمذی وعن جابر رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افضل الذکر لا اله الا الله فاضلترین ذکر لا اله الا الله است اگرچه اذکار بسیار است و هرچه بدان یاد خدا حاصل شود از اقوال و افعال ذکر است
ولیکن این کلمه توحید است و ایمان بی آن صحیح نه و اشتغال و مداومت این کلمه را خواص عجیب و اسرار غریب است در تطهیر باطن و تصفیه قلب و ظهور سری که مودع است در دل و لهذا اختیار
کرده اند مشایخ آنرا در ترتیب مریدان وافضل الدعاء الحمد لله و فاضلترین دعاها الحمد لله است تسمیه حمد بدعا بجهت آنست که ثنا بر کریم در معنی دعا و سوال است و افضل از جهت آن است
زیرا که حمد خدا که منعم حقیقی است در معنی شکر است بلکه حمد راس شکر است و شکر موجب مزید نعمت است رواه الترمذی وابن ماجة وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم الحمد راس الشکر حمد سر شکر است زیرا که شکر تعظیم منعم است و فعل لسان اظهر و ادل است بر آن اما فعل قلب خفی است در دلالت افعال جوارح زیرا که شکر تعظیم منعم است
یا بمحبت و داشتن بدل یا ثنا کردن بزبان یا بخدمت کردن باعضا و در دلالت افعال جوارح قصور و اشتباه است ما شکر الله عبد لم یحمده شکر کامل نگفت خدا را بنده که حمد نگفت او را این
کلام اشارتست بآنکه آدمی باید که با وجود تصفیه باطن حفظ ظاهر نیز کند و با تنویر قلب تکمیل آن بفعل زبان نیز نماید تا ظاهر و باطن کمال و تمام پذیرد وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم اول من یدعی الی الجنة یوم القیمة الذین یحمدون الله فی السراء والضراء نخستین کسانی که خوانده و برده شوند بسوی بهشت روز قیامت
آنکسانی اند که حمد و شکر میگویند خدا را در خوشی و ناخوشی کنایت است از جمیع احوال رواهما البیهقی فی شعب الایمان وعن ابی سعید الخدری رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال موسی علیه السلام یا رب علمنی شیئا اذکرک به گفت آن حضرت گفت موسی علم ای پروردگار من بیاموز مرا چیزی که ذکر کنم ترا بدان چیز او ادعوک
به یا بخوانم ترا بدان چیز شک راویست که اذکرک به گفت یا ادعوک به گفت و در بعضی نسخ وادعوک به است بواو پس مطلوب ذکر و دعاست هردو فقال پس گفت پروردگار تعالی یا موسی
قل ای موسی بگو لا اله الا الله فقال پس گفت موسی یا رب کل عبادک یقول هذا ای پروردگار من هر بندهٔ تو میگوید این را انما ارید شیئا تخصنی به میخواهم من که چیزی را
که مخصوص و ممتاز گردانی تو مرا بدان چیز یعنی ذکری و دعای خاص فرمای که دیگران با من شریک در آن نباشند قال گفت پروردگار تعالی یا موسی لو ان السموات السبع وعامرهن
غیری اگر آنست شود که هفت آسمان و آباد دارندگان آنها جز من یعنی تمامه اهل آسمانها از ملائکه و استثنای حق تعالی از عامر سموات بطریق مجاز و انقطاع است و عامر بمعنی اصلاح کننده
و نگاهدارنده از خلل و اختلال نیز آمده و بر این معنی استثنای وی تعالی بر حقیقت است والارضین السبع و هفت زمین و عامر زمینها را ذکر نکرد از جهت قلت یا اکتفا کرد بذکر عامر سموات وضعن
فی کفة نهاده شوند این آسمانها و زمینها در یک پله ترازو ولا اله الا الله فی کفة و نهاده شود لا اله الا الله در پلهٔ دیگر از ترازو لمالت بهن هر آئینه میل میکند کفه لا اله الا الله و راجح می آید از
آسمانها و زمینها و اهل آنها رواه فی شرح السنة وعن ابی سعید وابی هریرة رضی الله عنهما قالا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قال کسیکه بگوید لا
اله الا الله والله اکبر صدقه ربه تصدیق میکند و راست گو میگرداند او را پروردگار او وقال و میگوید پروردگار لا اله الا انا وانا اکبر نیست اله مگر من و من بزرگترم واذا قال
و چون میگوید بنده لا اله الا الله وحده لا شریک له یقول الله میگوید خدای تعالی لا اله الا انا وحدی لا شریک لی واذا قال و چون میگوید بنده لا اله الا الله له
الملک وله الحمد قال میگوید خدای تعالی لا اله الا انا و لا حول ولا قوة الا بی یعنی مقرر میدارد پروردگار تعالی این اقوال بنده را و میگوید موافق آنچه میگوید بنده و قبول می کند و ی
در وی فضیلت است مر این کلمات را وکان یقول و بود آنحضرت که میگفت من قالها فی مرضه کسیکه بگوید این کلمات را در بیماری خود ثم مات پس بمیرد در آن بیماری لم تطعمه النار

نیز بود او را آتش دوزخ رواه الترمذی وابن ماجه وعن سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه انه دخل مع النبی صلی الله علیه وسلم علی امرأة روایت است از سعد بن
ابی وقاص که وی در آمد با آن حضرت بر زنی و در بعضی روایات آمده است که آن زن از امهات المؤمنین بود جویریه یا غیر وی والله اعلم وبین یدیها نوی وپیش آن زن خستهای خرما بود او حصی
یا سنگریزها بود شک راویست تسبح به تسبیح میکرد آن زن بآن خستها یا بآن سنگریزها التسبیح باین وضع که الآن متعارف است در زمان شریف نبود و بعضی خستها یا سنگریزها بنگاه میداشتند و بآن
شمار میکردند و بعضی در رشتهای دراز کرده بهم بسته اند و مانند آن کذا حققه السیوطی فی رسالة فقال الا اخبرک بما هو ایسر علیک من هذا او افضل شک راویست پس گفت آن حضرت
آیا خبر دهم ترا از چیزی که آسان تر یا فاضلتر است بر تو از این تسبیح کردن بخستهای بسیار باعتبار کمیت و فاضلتر است از روی کیفیت و آن تسبیح کدام است سبحان الله عدد ما خلق
فی السماء پاکی است خدا را عز وجل بشمار چیزی که پیدا کرده است در آسمان وسبحان الله عدد ما خلق فی الارض وپاکی خدا بشمار چیزی که پیدا کرده است در زمین وسبحان الله
عدد ما بین ذلک وپاکی خدا را بشمار چیزی که میان آسمان و زمین است وسبحان الله عدد ما هو خالق وپاکی خدا بشمار هر چیزی که پیدا کننده است وی تعالی تا ابد والله اکبر مثل ذلک یعنی
گفت عدد ما خلق فی السماء الی آخره و احتمال دارد که لفظ مثل ذلک را گفته باشد بجای عدد ما خلق فی السماء الی آخره والله اعلم والحمد لله مثل ذلک ولا اله الا الله مثل ذلک ولا حول
ولا قوة الا بالله مثل ذلک رواه الترمذی وابو داود وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم من سبح الله مائة مرة بالغداة کسیکه پاکی یاد کند خدا را و بگوید سبحان الله صد بار در بامداد ومائة بالعشی و صد بار در شبانگاه کان کمن حج مائة حجة باشد
همچو کسی که گزارده است صد حج این را از باب الحاق ناقص بکامل میسازند از برای مبالغه در بیان فضل این عمل و بعضی گویند شاید که تضاعیف این با اصل ثواب آن برسد با وجود آن که آن لات
وارد بر فضل ذکر خدا و کمال آن فضل الله واسع ومن حمد الله مائة بالغداة ومائة بالعشی وکسیکه حمد گوید خدا را و بگوید الحمد لله صد بار در بامداد و صد بار در شبانگاه کان کمن حمل
علی مائة فرس فی سبیل الله باشد همچون کسیکه سوار کرده است مردم را بر صد اسپ در راه خدا ومن هلل الله مائة بالغداة ومائة بالعشی وکسیکه تهلیل کند و بگوید
لا اله الا الله صد بار در بامداد و صد بار در شبانگاه کان کمن اعتق مائة رقبة من ولد اسمعیل باشد مانند کسیکه آزاد کرد صد بنده را از اولاد اسمعیل عم اختلاف است علما را در
استرقاق عرب بعض میگویند مشرکان ایشان با قتل است یا ایمان و این حدیث مثبت قول اوست یا تواند که کسی ظلما یا دانسته اسیر و استرقاق کرده باشد و بعضی گفته اند که این مبالغه است
ومن کبر الله مائة بالغداة ومائة بالعشی وکسیکه بزرگی یاد کند خدا را و بگوید الله اکبر صد بار در بامداد و صد بار در شبانگاه لم یأت فی ذلک الیوم احد باکثر مما اتی به
الا من قال مثل ذلک نیارد در آن روز هیچ یکی عملی بیشتر از آنکه آورده است آنکس آنرا مگر کسیکه گفته است مثل آن او زاد علی ما قال یا زیاده کرده است بر آن و در این حدیث مثل آنچه گذشت
در فصل اول در حدیث ابی هریره سخن است رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم التسبیح نصف
المیزان سبحان الله گفتن نیم ترازو اعمال است یعنی تسبیح یکطرف و تمام اعمال طرف دیگر والحمد لله یملأه والحمد لله گفتن پر میکند میزان را یعنی حمد تمام میزان را پر میکند و فاضلتر است از سبحان الله زیرا که
الحمد لله شکر است بنعمتهای خدا و شکر مستجلب مزید است پس ثواب وی اکثر و اوفر باشد و تواند که مراد آن آن باشد که وی معادل و مساوی سبحان الله است نصف آن و نصف این و هر دو میزان را
پر می شود والله اعلم ولا اله الا الله لیس لها حجاب دون الله نیست مر این کلمه را پرده فرود خدای تعالی حتی تخلص الیه تا آنکه میرسد بسوی خدا و در راه محجوب موقوف نمی ماند زیرا که آن
توحید حق است و توحید حق با حق است رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ولیس اسناده بالقوی وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ما قال عبد گفت هیچ بنده لا اله الا الله مخلصا بر وجه اخلاص در توحید قط هرگز الا فتحت لها ابواب السماء مگر آنکه گشاده میشود مر آن بنده را درهای آسمان حتی
یفضی الی العرش تا آنکه میرسد بعرش که مقام کبریا و عظمت حق است کنایت است از رسیدن او بسوی خدا چنانکه در حدیث سابق گذشت ما اجتنب الکبائر مادام که پرهیز کند گناهان
کبیره را و یکسر شود از آن تقیید با اجتناب کبائر از برای سرعت قبول و وصول است زیرا که ایمان بی عمل ناقص و مخل بوجود اخلاص است قوله تعالی والعمل الصالح یرفعه رواه الترمذی وقال
هذا حدیث غریب وعن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقیت ابراهیم گفت آن حضرت پیش آمدم ابراهیم علیه السلام را
لیلة اسری بی در شب اسری که مرا از مسجد حرام بمسجد اقصی بردند که شب معراج بود فقال یا محمد اقرئ امتک منی السلام گفت ابراهیم ای محمد بخوان امت خود را از جانب من سلام
اقرأ بفتح همزه و کسر راست از اقراء بمعنی خوانانیدن و در بعضی نسخ اقرأ بکسر همزه و فتح را از قرأت یعنی بخوان و بگو امت خود را از من سلام و تحقیق این لفظ در جای دیگر از کتاب کرده شده است و
اخبرهم ان الجنة طیبة التربة و خبر ده ایشان را که بهشت خاک او خوش و پاک است وعذبة الماء و شیرین و خوش است آب او وانها قیعان و خبر ده که بهشت یعنی زمینهای
او در اصل هموار است خالی از درختان که نیست نبات در وی وان غراسها و خبر ده که درختان وی این کلمات است سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر یعنی
درختان جزای اعمال مردم در آنجا نشانده هر کلمه از کلمات مذکوره که کسی میگوید درختی در بهشت برای وی می نشانند و چون درختان جزای این کلمات اند گویا عین این کلمات اند قیعان جمع قاع زمین
هموار و زمینی که رستنیها در وی نباشد و غرس درخت نشاندن و غراس بکسر نهال رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب اسنادا وعن یسیرة بضم تحتانیه اولی و
سکون ثانیه و فتح مهمله و بهمزه مضمومه بجای یا نیز میگویند بنت یاسر صحابیه است وکانت من المهاجرات و بود این زن از زنانی که هجرت کرده بودند از مکه بمدینه و بعضی میگویند از انصاریات است
وقول اول صحیح تر است قالت گفت یسیره قال لنا رسول الله گفت مارا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم علیکن بالتسبیح والتهلیل والتقدیس بر شما باد ای جماعه زنان
که یاد کنید خدا را بتنزیه و پاکی بگفتن سبوح قدوس ربنا ورب الملائکة والروح یا بگفتن سبحان الملک القدوس یا آنچه در معنی اوست کذا قالوا واعقدن بالانامل و عقد کنید و گره بندید بسر انگشتان

یعنی بشمارید آنها را و اهل حساب را عقده ها است موضوع از برای اعداد مشهور میان ایشان فانهن مسئولات زیرا که بدرستیکه انامل با صابع پرسیده میشوند در قیامت از آنچه کسب
میکنند مستنطقات بفتح طا طلب نطق کرده شده و گویا گردانیده میشوند چنانکه تمامه اعضا و جوارح گویا میگردند و گواهی میدهند بر ایشان فلا تغفلن فتنسین الرحمة و غافل مباشید
ای زنان از ذکر خدا و تسبیح و تقدیس وی پس فراموش کرده میشوید و محروم گردانیده شوید از رحمت و تنسین بلفظ معلوم نیز روایت است یعنی در نیابید رحمت را رواه الترمذی
و ابو داؤد الفصل الثالث عن سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه قال جاء اعرابی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال گفت سعد بن ابی وقاص
رضی الله عنه آمد بادیه نشینی نزد آن حضرت پس گفت علمنی کلاما اقوله بیاموزان مرا کلامی و ذکری و دعائی که میگفته باشم من آنرا فقال قل پس گفت آن حضرت بگو لا اله الا الله وحده لا شریک
له الله اکبر کبیرا و الحمد لله کثیرا سبحان الله رب العالمین لا حول ولا قوة الا بالله العزیز الحکیم در روایتی العلی العظیم قال فهؤلاء لربی فما لی گفت اعرابی
این ذکرها برای خدا است و حمد و ثنای او ست پس چیست برای من که دعا کنم برای خود و خیر خواهم برای خود بدان فقال قل پس گفت آن حضرت بگو اللهم اغفرلی وارحمنی واهدنی
وارزقنی و عافنی شک الراوی فی عافنی شک کرده است راوی در عافنی که هست یا نیست رواه مسلم وعن انس رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم مر علی شجرة یابسة الورق آن حضرت گذشت بر درخت خشک برگ ها فضربها بعصاه پس آن حضرت صلعم زد آن درخت را بچوبی که در دست آن حضرت بود فتناثر
الورق پس افتادند و پراگنده شدند برگها فقال ان الحمد لله و سبحان الله ولا اله الا الله والله اکبر تساقط ذنوب العبد پس گفت آن حضرت که گفتن این کلمات
می افگند گناهان بنده پس میریزد گناهان وی کما تساقط ورق هذه الشجرة چنانکه میریزد برگهای این درخت رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن مکحول عن
ابی هریرة قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم اکثر من قول لا حول ولا قوة الا بالله روایت کرد مکحول شامی که از مشاهیر تابعین است از ابی هریره که گفت
گفت مرا آن حضرت بسیار بگو لا حول ولا قوة الا بالله زیرا که درین برائت است از حیله نفس و توانائی وی که مانع است از سلوک طریق فنا و توکل شیخ امام قطب ابو الحسن شاذلی ره گفت
صحبت داشتم در سیاحت خود با مردی پس وصیت کرد مرا گفت نیست در اقوال چیزی معین تر و مدد تر در افعال از قول لا حول ولا قوة الا بالله و نیست در افعال چیزی مدد و معین تر از گریختن
بسوی خدا و اعتصام بفضل وی و من یعتصم بالله فقد هدی الی صراط مستقیم انتهی فانها من کنز الجنة پس بدرستیکه این کلمه گنجی از گنجهای بهشت است قال مکحول فمن قال گفت مکحول پس کسیکه
گوید لا حول ولا قوة الا بالله نیست حیلت و بازگشتن از معصیت و قدرت و توانائی بر طاعت مگر بتوفیق خدا ولا منجا من الله الا الیه و نیست رستگاری و گریز از خدا مگر بسوی او و
در بعضی روایات ولا ملجأ نیز روایت کرده اند و منجا مقصور است و ملجأ مهموز کشف الله عنه سبعین بابا من الضر ادناها الفقر کشاده کند و دور گرداند خدای تعالی از وی هفتاد در از
گزند که کمترین آن هفتاد در فقر است رواه الترمذی وقال هذا حدیث لیس اسناده بمتصل و گفته است ترمذی این حدیثی است که نیست اسناد وی متصل و مکحول لم یسمع
عن ابی هریرة زیرا که مکحول نشنیده است از ابی هریره در کاشف ذهبی گفته که مکحول روایت میکند از عائشه رضی الله عنها و از ابی هریره بطریق ارسال وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا حول ولا قوة الا بالله دواء من تسعة و تسعین داء ایسرها الهم این کلمه دوا است از نود و نه درد که آسان ترین آن دردها
اندوه است مراد دردهای باطنی است از گرفتاری نفس و بند خود بینی و خود پرستی و شرک خفی یا عام تر از باطنی و ظاهری و هذا اظهر وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الا ادلک علی کلمة من تحت العرش من کنز الجنة و هم از ابی هریره است که گفت آن حضرت آیا راه نمایم ترا بر کلمه که نازل شده است از زیر عرش که مقام خاص کبریا و عظمت
و قدرت حق سبحانه است که آن کلمه از گنج بهشت است و آن کلمه کدام است لا حول ولا قوة الا بالله یقول الله تعالی میگوید خدای تعالی یعنی در وقتی که میگوید بنده این کلمه را اسلم
عبدی اسلام آورد و انقیاد و اطاعت کرد بنده من باعتقاد و اخلاص و استسلم و تفویض کرد امر خود را یا امور کائنات را بسوی من و بعضی گفته اند اسلم و استسلم بیک معنی است و مقصود
از تکریر تاکید و تقریر است رواهما البیهقی فی الدعوات الکبیر روایت کرد این دو حدیث را بیهقی در دعوات کبیر وعن ابن عمر رضی الله عنهما انه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم سبحان الله هی صلوة الخلائق این کلمه صلوة تمامه خلق و عبادت ایشان است زیرا که خلائق همه بتسبیح و تنزیه الهی قائل و ناطق اند چنانکه فرمود وان من شیء الا یسبح
بحمده و جای دیگر فرمود کل قد علم صلوته و تسبیحه خواه بلسان حال یا قال والحمد لله کلمة الشکر و الحمد لله کلمه شکر است که هر چیز و هر کس شکر نعمت الهی میگوید ولا اله الا الله کلمة الاخلاص
ولا اله الا الله کلمه اخلاص و توحید است والله اکبر تملأ ما بین السماء والارض والله اکبر پر میکند چیزی را که میان آسمان و زمین است زیرا که کبریا و عظمت الهی را محیط و شامل است بهمه
تواند که ما بین السماء والارض کنایت از تمامه عالم باشد واذا قال العبد و وقتی که میگوید بنده لا حول ولا قوة الا بالله قال الله تعالی میگوید خدای تعالی اسلم و استسلم اسلام آورد
و استسلام کرد بنده من رواه رزین باب الاستغفار والتوبة استغفار در لغت طلب غفر بمعنی ستر و در شرع طلب پوشیدن گناه و بخشیدن آن و توبه در لغت بمعنی رجوع و در شرع رجوع
از معصیت و پشیمان شدن از آن با صدق عزم بر آنکه باز نگردد و توبه را گاهی اسناد کنند بحق تعالی و گویند تاب الله علیه یعنی رجوع برحمت و توفیق توبه یا رجوع از تشدید بتخفیف یا از خطر باباحت
و از سید الطائفه جنید بغدادی پرسیدند که توبه چیست فرمود فراموش کردن گناه یعنی چنان حلاوت گناه از دل برآید که بمنزله آن شود که نمیشناسد گناه را و از سهل تستری پرسیدند که توبه
چیست گفت توبه آنست که فراموش نکنی گناه را کذا فی التعرف و در شرح تعرف گفته که سهل اشارت کرد باحوال مریدان از جهت خوف عقوبت و فرط مجاهدات ایشان و جنید اشارت بتوبه محققین کرد
که ذکر ذنوب نمیکنند بجهت غلبه عظمت خدا بر دل ایشان و دوام ذکر ایشان مر او را چه ذکر جفا در حال وفا قبیح است و بعضی گفته اند مراد نسیان ترک عود است الفصل الاول عن ابی هریرة
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم والله انی لاستغفر الله واتوب الیه فی الیوم اکثر من سبعین مرة فرمود آن حضرت بخدا سوگند که من

بدرستی که من استغفار میکنم خدارا و توبه میکنم بسوی خدای تعالی در روزی بیشتر از هفتاد بار رواه البخاری وعن الاغر بفتح همزه و غین معجمه مفتوحه و تشدید را المزنی بضم میم و فتح زای منسوب
بمزینه که قبیله مشهور است از عرب صحابی است معدود است در اهل کوفه و بعضی گفته اند در اهل بصره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انه لیغان علی قلبی بدرستیکه حال آن است که
پرده کرده میشود بر دل من و غین غیم است بمعنی ابر فی الصحاح غین ابر و تیرگی و بعضی گفته اند غین ابر رقیق را گویند وانی لاستغفر الله فی الیوم مائة مرة و بدرستیکه من هر آینه استغفار
میکنم خدا را در روز صد بار رواه مسلم بدانکه علما و عرفا در بیان معنی این حدیث و در دریافت این سر حیرانند و سزاوار است مر ایشان را که حیران شوند و توقف کنند زیرا که مجال نیست هیچ یکی را
که بدانند حقیقت قلب مصطفی را و احوالی که عارض میکرد وی را و هرچه در وی گفته اند و بگویند همه بظن و تخمین است اگرچه دعوی کشف و تعیین کنند مگر آنکه دلهای بعضی از محققین عارفین از نور مبین آن
حضرت پرتو افتد والله اعلم پس بعضی علما گفته اند که این از جهت غم و اندوه است بود در مبدء و معاد و از آنچه مطلع شده بود وی صلی الله علیه وسلم از احوال ایشان بعد از خود و استغفار هم با ایشان بود
اما الغفار توب الیه که در حدیث سابق گذشت ایا کونه از این معنی وارد و هم چنین حدیث آینده که یا ایها الناس توبوا الی الله فانی اتوب الیه فی الیوم مائة مرة فافهم مگر آنکه طلب توبه و توفیق آن باشد مر ایشان را و بعضی
میگویند که آن چیزی بود که مشتغل بود آن حضرت بدان از نظر کردن در کار و بار امت و مصالح ایشان بر شد و ارشاد و هدایت و مخالطت ازواج و اکل و شرب و محاربه با عدای دین تا چنان میشود که گویا شاغل
است از کمال جمعیت و حضور اگرچه اعظم طاعات و اشرف عبادت بود و از جهت علو مقام و رفعت درجت وی و تفرد وی صلی الله علیه وسلم به پروردگار و خلوص قلب و همت وی از هرچه ما سوای الله
و این را گناهی میدانست و از آن استغفار میکرد چنانکه گفته اند حسنات الابرار سیآت المقربین و بعضی از صوفیه گفته اند که این عین انوار بود نه عین اغیار و این اشارت است بآنچه بعضی از عرفا گفته اند
که کشف کرده میشد بر قلب شریف وی صلی الله علیه وسلم در هر ساعت از انوار صفات حق و ترقی میکرد در هر آن درین تجلیات و میشمرد مرتبه تحت را بعد از ترقی بدرجه فوق بمثابه ذنب که استغفار کرده
شود از آن و همچنین بود حال قلب شریف وی دائم و انوار صفات همه حجاب ذات اند غایتش آنکه حجاب نورانی اند و باین اشارتست بقول وی صلی الله علیه وسلم ان لله سبعین الف حجاب من نور
و ظلمة و ارفع کلام درین مقام قول اصمعی است در وقتیکه پرسیده شد از معنی این حدیث گفت ای سائل اگر از قلب دیگری می پرسیدی میگفتم و بیان میکردم آنچه میدانستم اما از حال قلب مصطفی صلی الله
علیه وسلم دم نتوانم زد که چیست و حال وی از جمله متشابهات است که در آنجا دم نتوان زد و شیخ توربشتی میگوید رحمة الله علیه که خدا جزا دهاد اصمعی را در رفتن وی بر منهج ادب و اجلال و اعظام
وی شان وی را که موقع وحی و منزل فرود آمدن قرآنست بعد از آن میگوید که ما درین مسلک بدو روش میرویم یکی آنکه گوئیم برکات قلب مصطفوی صلی الله علیه وسلم تمامترین و کاملترین و روشن ترین
و عارفترین دلها بود و اعتنا و اهتمام داشت با وجود آن بتشریع ملت و تاسیس سنت ناچار بود او را از فرود آمدن بمرتبه رخص و التفات ببعضی حظوظ نفس و ممتحن بود باحکام بشریت و چون ازین حال
میکرد و میگرفت نمود میدید چیزی ازینها که ورت ماوی از جهت کمال رقت و فرط نورانیت چه شی چندانکه رقیق تر و صافتر بود تاثرات بر وی ظاهرتر و پیداتر و آن حضرت صلی الله علیه وسلم هرگاه
چیزی از آن میدید آنرا از جمله گناهان می شمرد و از آن استغفار میکرد و ازین باب بود استغفار وی نزد بیرون آمدن از متوضا و میگفت وی صلی الله علیه وسلم غفرانک از جهت فقدان ذکر لسان و دوم آنکه
گوئیم که خدای تعالی چنانکه برگزید او را از عالمیان و فرستاد بر ایشان خواست که باقی دارد در میان ایشان تا منتفع میشوند بوی تا آن زمان که تمام و کمال رسد مهم ارشاد و هدایت و تکمیل و آن حضرت
اگر گذاشته میشد بر آنچه و در آنچه بود از حضور و تجلیات الٰهیه فراغ و فرصت نمی یافت برای تعریف جاحد و تعلیم جاهل پس تقاضا کرد حکمت الٰهیه که بر گماشت نوعی از احتجاب و استتار بر قلب شریف
وی تا مشغول کرد وی را بدین عالم و تمام کرد حظ و انتفاع مردم از وی اما وی صلی الله علیه وسلم نسبت بحال خود این را گناه می پنداشت و استغفار میکرد این حاصل کلام توربشتی است و وجه اول راجع
بوجهی است که سابقا مذکور شد و وجه ثانی آن نیز موجه است و طیبی نیز دو وجه از افادت شیخ الوقت شهاب الدین سهروردی نقل کرده که ثانی آن قریب بثانی دو وجهی است که توربشتی ذکر کرده و در
رساله مرج البحرین این وجوه مقرون بحسن تقریر بیان و تحریر نموده شده است و نزد این ضعیف سخن اصمعی از همه خوشتر است والله اعلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
یا ایها الناس توبوا الی الله ای آدمیان توبه کنید و رجوع آرید بسوی وی تعالی در روز صد بار رواه مسلم وعن ابی ذر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
فیما یروی عن الله روایت است از ابی ذر که گفت آن حضرت در آنچه روایت میکند از خدای تبارک و تعالی انه قال که وی تعالی گفت یا عبادی انی حرمت الظلم علی نفسی
ای بندگان من بدرستیکه من حرام گردانیده ام ظلم را بر نفس خود یعنی سلب کرده ام آنرا از ذات خود کنایت است از تنزه و تقدس وی تعالی از آن و ذکر تحریم از جهت مشاکلت است بقول او
که فرمود وجعلته بینکم محرما و گردانیده ام ظلم را در میان شما حرام کرده شده فلا تظالموا پس ظلم نکنید بر یکدیگر و تجاوز نکنید از حد اعتدال و انصاف یا عبادی کلکم ضال الا من
هدیته ای بندگان من همه شما گمراهید مگر آنکسی را که راه نمودم من او را فاستهدونی اهدکم پس طلب هدایت کنید از من تا هدایت کنم شما را یا عبادی کلکم جائع الا من اطعمته
ای بندگان من همه شما گرسنه اید مگر کسیکه طعام بخورانم من او را فاستطعمونی اطعمکم پس طلب طعام کنید از من تا اطعام کنم شما را یا عبادی کلکم عار الا من کسوته فاستکسونی
اکسکم ای بندگان من همه شما برهنه اید مگر کسیکه جامه پوشانم من او را پس طلب کسوت کنید از من تا کسوت دهم شما را یعنی همه از من است چه نعمت دینی که هدایت است و چه نعمت دنیا که
طعام و جامه است لیکن اول مخصوص است ببعضی و ثانی عام است همه را پس متوجه نشود سوال که چیست معنی استثنا در الا من اطعمته و الا من کسوته : حال آنکه آنهمه را ثابت است و هیچ کس
محروم نیست از آن و طیبی گفته است که مراد اطعام و کسوت بسط در رزق و اغنا است فافهم یا عبادی انکم تخطئون بضم تا و سکون خا و کسر طا باللیل والنهار وانا اغفر الذنوب
جمیعا ای بندگان من بدرستیکه شما گناه میکنید شب و روز و من می آمرزم گناهان را همه فاستغفرونی اغفر لکم پس طلب آمرزش کنید از من بیامرزم من شما را یا عبادی انکم لن تبلغوا
ضری فتضرونی ای بندگان من بدرستیکه شما هرگز نمیرسید که ضرر رسانید مرا یعنی بمعصیت ضرر رسانیدن بضم ضاد و فتح آن ضد نفع یا بفتح مصدر است و بضم اسم کذا فی القاموس
و در مشارق گفته که ضر چون مقرون بنفع شود گفته نشود مگر بضم و لن تبلغوا نفعی فتنفعونی و هرگز نمیرسید و نتوانید رسانید مرا نفعی بطاعت یعنی از معصیت بندگان هیچ زیانی و نقصانی

بدرگاه صمدیت حق نمیرسد و از طاعت سودی و کمالی نه بلکه سود و زیان ایشانست یا عبادی لو ان اولکم و آخرکم و انسکم و جنکم ای بندگان من اگر باشد اینکه اول شما و آخر شما و آدمیان و جنیان
شما کانوا علی اتقی قلب رجل واحد منکم باشند بر پرهیزکارترین دل یک مرد از شما یعنی اگر فرض کرده شود دل یک کسی از شما که متقی ترین دلها باشد و شما همه برین صفت باشید ما زاد ذلک فی
ملکی شیئا زیاده نمیکند آن در ملک پادشاهی من چیزی را یا عبادی لو ان اولکم و آخرکم و انسکم و جنکم کانوا علی افجر قلب رجل واحد منکم ما نقص ذلک من ملکی شیئا ای
بندگان من اگر باشد اینکه اول شما و آخر شما و آدمیان شما و جنیان شما باشند بر بیفرمانی کننده و گناه کننده ترین دل یک مرد از شما کم نکند آن از ملک من چیزی را یا عبادی لو ان اولکم و آخرکم و انسکم و جنکم
قاموا فی صعید واحد ای بندگان من اگر باشد اینکه اول شما و آخر شما و آدمیان شما و جنیان شما بایستند در یک روی زمین فسألونی پس سوال کنند مرا و بخواهند هرچه بخواهند فاعطیت
کل انسان مسئلته پس بدهم هر آدمی را خواست او را ما نقص ذلک مما عندی کم نگرداند آن دادن از آنچه نزد منست از نعمت الا کما ینقص المخیط اذا ادخل البحر مگر چنانچه کم میگرداند
سوزن یعنی از آب دریا چون در آورده شود در دریا یا عبادی انما هی اعمالکم احصیها علیکم ای بندگان من نیست آن عملهای نیک و بد مگر عملهای شما که میدانم و میشمارم بر شما ثم اوفیکم ایاها
پستر تمام میدهم شما را جزای آن اعمال را فمن وجد خیرا فلیحمد الله پس کسیکه بیابد نیکی یا نیک در عملهای خود پس باید که شکر گوید و ثنا کند خدا را که توفیق آن داد و جزای خیر بران مترتب گردانید
ومن وجد غیر ذلک فلا یلومن الا نفسه و کسیکه بیابد غیر نیکی را در عملهای خود پس باید که نکوهش نکند مگر نفس خود را که بشومی آن بجزای بد رسید رواه مسلم وعن ابی سعید الخدری
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کان فی بنی اسرائیل رجل قتل تسعة وتسعین انسانا بود در بنی اسرائیل مردی که کشت نود و نه آدمی را ثم
خرج یسأل پستر بیرون آمد در حالی که میپرسید مردم را از قبول توبهٔ خود یا سوال میکند مغفرت را از خدا و استغفار میکند و معنی اول انسب والصق است بقول وی فاتی راهبا فسأله
توبة پس آمد راهبی را پس پرسید او را آیا هست مرا و را توبه و قبول می افتد از وی توبه و در بعضی نسخ الی توبة آیا مرا هست توبه و این اگرچه بجهت معنی ظاهر است لما اول از حیثیت روایت صحیح
تراست قال لا گفت راهب نیست ترا توبه فقتله پس کشت آن مرد راهب را و جعل یسأل و در ایستاد که سوال میکند مردم را فقال له رجل ائت قریة کذا و کذا ای گفت
مراو را مردی بیا قریهٔ چنین و چنین را که محل رحمت است و در بعضی روایات آمده که در وی عالمی هست یعنی در وی کسی است که حل مشکل تو خواهد کرد فادرکه الموت پس دریافت او را امارات
و علامات مرگ یعنی مرگش در رسید فناء بصدره نحوها پس میل کرد آن مرد بسینهٔ خود بجانب آن قریه یعنی در همان حالت در رسیدن مرگ سینه را بر زمین کشیده بانجانب رفت و میل کردن و بگردانیدن سینه بجانب
فاختصمت فیه ملائکة الرحمة و ملائکة العذاب پس پیکار کردند و نزاع نمودند در شان آن مرد فرشتگان رحمت و فرشتگان عذاب فرشتگان رحمت بران شدند که وی مرحوم و مغفور است
و فرشتگان عذاب بران آمدند که وی مغضوب و معذب است فاوحی الله الی هذه ان تقربی پس وحی فرستاد خدای تعالی بسوی این قریه که متوجه شده بود بجانب آن نزدیک شو
والی هذه ان تباعدی و وحی فرستاد بسوی این قریهٔ ظالمه که وی از ان هجرت کرده بود که دور رو از میت فقال قیسوا ما بینهما پس گفت خدای تعالی فرشتگان را اندازه کنید و بپیمائید
مسافتی را که میان دو قریه است نسبت بمیت که کدام ازین دو نزدیکتر است بمیت فوجد الی هذه اقرب بشبر پس یافته شد میت بسوی این قریهٔ رحمت که نزدیکتر است بیک بدست
فغفر له پس آمرزیده شد مرا و را و درین حدیث کمال مبالغه است بسعت رحمت الهی و امیدواری بمغفرت وی تعالی و آن بصدق نیت او بود در توبه و استغفار متفق علیه و
عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم والذی نفسی بیده لو لم تذنبوا لذهب الله بکم سوگند بخدای که بقای ذات من بدست
قدرت اوست اگر گناه نمیکنید شما هرآئینه ببرد خدای تعالی شما را ولجاء بقوم یذنبون و هرآئینه می آرد قومی را که گناه کنند فیستغفرون الله پس طلب آمرزش کنند از خدا فیغفر لهم
پس بیامرزد مر ایشان را مقصود بیان عفو و مغفرت الهی سبحانه است گناهان را از برای اظهار مقتضای اسم عفو و غفوریت که جرم بندگان نماید عفو تو جمال کی نماید و ترغیب کند
در توبه و استغفار نه حث بر سر ذنوب و عدم مبالات بدان زیرا که خدای تعالی نهی کرده است از ذنوب و فرستاده است پیغمبران را تا باز دارند از ان فافهم و بالله التوفیق رواه مسلم و
عن ابی موسی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله یبسط یده باللیل لیتوب مسیء النهار بدرستیکه خدای تعالی فراخ میکند
دست رحمت خود را بشب تا توبه کند بدی کننده در روز و یبسط یده بالنهار لیتوب مسیء اللیل و فراخ میکند دست خود در روز تا توبه کند بدی کنندهٔ شب و بسط ید کنایت
است از توسعه در غفران و اظهار کرم حتی تطلع الشمس من مغربها تا آنکه برآید آفتاب از جانب مغرب خود که در آن وقت درهای توبه بسته گردد و بیان این در اواخر کتاب در بیان
علامات ساعت بیاید رواه مسلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان العبد اذا اعترف بدرستیکه بنده وقتیکه اقرار
میکند یعنی بگناه خود ثم تاب پستر توبه میکند و رجوع می نماید بدرگاه رحمت حق تاب الله علیه قبول میکند خدای تعالی توبهٔ او را و رجوع میکند برحمت بر وی متفق علیه و
عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من تاب قبل ان تطلع الشمس من مغربها تاب الله علیه کسیکه توبه کند پیش
از آنکه طلوع کند آفتاب از مغرب خود توبه کند خدای تعالی بر وی و قبول توبهٔ او واجب است بفضل الهی و کرم وی رواه مسلم وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لله اشد فرحا بتوبة عبده حین یتوب الیه هرآئینه خدای تعالی سخت تراست از وی شادمانی بتوبهٔ بندهٔ خود و رضای وی تعالی از بنده
هنگامیکه توبه میکند بنده و رجوع میکند بسوی خدای تعالی من احدکم کانت راحلته بارض فلاة از یکی از شما که بود شتر سواری و بارکش وی بر زمین و مفازه فانفلتت منه پس برمید
و گریخت راحله از وی وعلیها طعامه وشرابه و بران راحله بود خورش وی و آب وی فایس منها پس ناامید شد آنکس از ان راحله فاتی شجرة پس آمد آنکس درختی را فاضطجع
فی ظلها پس پهلو نهاد در سایهٔ آن درخت بسبب کوفت و ملالت وی قد ایس من راحلته در حالیکه بتحقیق ناامید شده است از راحلهٔ خود فبینا هو کذلک اذ هو بها قائمة

عنده پس در اثنای آنکه آنکس همچنین بر پهلو افتاده بود ناگاه آنکس متلبس و حاضر است بر احله در حالتیکه ایستاده است راحله نزد وی فاخذ بخطامها پس گرفت مهار راحله را ثم قال من
شدة الفرح پس گفت آنکس از سختی شادمانی اللهم انت عبدی وانا ربك خداوندا توئی بندهٔ من و منم خداوند تو اخطا من شدة الفرح خطا کرد آنکس از سختی فرح
و گفت تو بندهٔ منی و منم پروردگار تو بجای آنکه باید گفت تو پروردگار منی و منم بندهٔ تو و مقصود بیان شدت رضای حق و تشبیه آنست که بفرح شخصیکه گم شده و گریخته خود را یابد و بنده گناهکار بنده گریخته
از پروردگار تعالی است و توبه حکم باز آوردن و باز یافتن دارد فافهم رواه مسلم وعن ابی هریرة رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان عبدا اذنب ذنبا بدرستیکه بندهٔ از بندگان
گرد گناهی فقال رب اذنبت فاغفره پس گفت آن بنده ای پروردگار من گناهی کردم پس بیامرز این گناه را فقال ربه پس گفت پروردگار او یعنی بالملائکة اعلم عبدی ان له ربا یغفر الذنب
ویاخذ به آیا دانست بندهٔ من که مرا پروردگاری است که می آمرزد گناهان را و میگیرد بگناه غفرت لعبدی آمرزیدم مر بنده خود را بهمین علم ثم مکث ماشاء الله پس درنگ کرد آن بنده
در گناه کردن مدتی که خواسته بود خدا ثم اذنب ذنبا پس گناه کرد بار دیگر فقال رب اذنبت ذنبا فاغفره پس گفت آن بنده بدین بار نیز ای پروردگار من گناه کردم پس بیامرز این گناه را
فقال پس گفت پروردگار درین بار نیز اعلم عبدی ان له ربا یغفر الذنب ویاخذ به غفرت لعبدی ثم مکث ماشاء الله ثم اذنب ذنبا فقال رب اذنبت ذنبا
آخر فاغفره لی درین مرتبه لفظ آخر و لی زیاده است و در بعضی نسخ در اول لی و در دوم آخر و لی نیز موجود است و در نسخ مصححه همین مقرر است که ذکر کردیم فقال اعلم عبدی ان له ربا یغفر
الذنوب ویاخذ به غفرت لعبدی فلیفعل ما شاء پس گو بکند بنده هرچه میخواهد از گناهان مادام که استغفار آرد مقصود بیان فضیلت استغفار است و تاثیر وی در غفران نه امر بکناه
متفق علیه وعن جندب بضم جیم و سکون نون و ضم دال و فتح آن نام ابوذر غفاریست که از اکابر صحابه و زهاد ایشان است و جندب نام بعضی صحابه دیگر هم هست و ظاهر آنست که مراد اینجا
ابوذر باشد والله اعلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم حدث ان رجلا قال والله لا یغفر الله لفلان روایت است از جندب که آن حضرت حکایت کرد که مردی گفت بخدا
سوگند که نمی آمرزد خدای تعالی مر فلان را ظاهر آنکه فاسق معصیت بود و این مرد سخن فضول گفت و سوگند خورد که خدای تعالی او را نمی آمرزد وان الله تعالی قال و بدرستیکه خدای تعالی گفت من
ذا الذی یتالی علی ان لا اغفر لفلان کیست آنکه سوگند میخورد بر من که نمی آمرزم فلان را یا مراد این عمل است که سوگند خورد بعضی دروغ گوی ساختم ترا و باطل گردانیدم سوگند ترا و آمرزیدم و آتالی
بهمزه و کسر لام مشدده الا سوگند خوردن فانی قد غفرت له لفلان پس بدرستیکه بتحقیق آمرزیدم مر فلان را واحبطت عملك و باطل گردانیدم عمل ترا خطاب با آن مرد است که گفت خدای تعالی
نمی آمرزد فلان را یا مراد این عمل است که سوگند خورد یعنی دروغگو گردانیدم ترا و باطل گردانیدم سوگند خوردن ترا و بیامرزیدم او را او کما قال یا چنانچه گفت راوی یا آن حضرت این عبارت را در حکایت
میگوید که راوی را لفظ حدیث بعینه محفوظ نمانده است رواه و در حدیث زجر است مر کسی را که شخصی حکم کند بعدم مغفرت اگرچه فاسق و بدکار باشد شاید که مولی تعالی او را ببخشد و این را بکیرد
و از اینجا گفته است بیت نا امید مکن از سابقهٔ روز ازل تو چه دانی که پس پرده که خوبست و که زشت وعن شداد بشین معجمه و تشدید دال اولی بن اوس بفتح همزه و سکون واو
صحابی انصاری برادرزاده حسان بن ثابت او و پدر او صحبت است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سید الاستغفار ان تقول افضل استغفار این است
که بگوئی اللهم انت ربی خداوندا توئی پروردگار من لا اله الا انت نیست معبودی بحق مگر تو خلقتنی پیدا کردی تو مرا وانا عبدك و من بندهٔ توام وانا علی عهدك ووعدك
و من ثابت و دایم بر عهد عبودیت که با تو بسته ام و وعده که با تو کرده ام اگرچه وفای آن از من نمی آید یا عهدی و وعدهٔ که تو بفضل و کرم خود برای اهل ایمان و طاعت کردهٔ پس من مقیم و محکم
بر عهد تو و معتقدم بوعدهٔ تو و دل بر بسته بر در امید نشسته ام اگرچه هیچ طاعتی چنانکه باید از من نمی آید ما استطعت آنقدر که استطاعت دارم و میتوانم نه آنچنانکه لائق درگاه تو باشد و ادای حق تو توانم
کرد که آن مقدور بشر نیست و از طاقت آدمی بیرون است اعوذ بك من شر ما صنعت پناه میجویم بتو از بدی آنچه کرده ام از گناهان بلکه از این طاعت صوری که میکنم که از معنی حسن و اخلاص
خالی است و متضمن دعوی حول و قوت است نعوذ بالله من ذلك ابوء لك بنعمتك علی اعتراف میکنم برای تو بتواتر فیضان نعمت تو بر من وابوء بذنبی و اعتراف میکنم بدوام و استمرار
وجود گناه خود و تقصیر از شکر نعمتهای تو و این معنی دائمست بی انقطاع وجود نعمت از جانب مولی و صدور گناه از بنده و در اخبار آمده است که پروردگار تعالی میگوید که ای بنده تا کی خیر و نعمت من
بر تو نازل باشد و شر که کفران از تو بسوی من صادر گردد و من محبت و تودد میکنم بسوی تو با آنکه بی نیازم از تو و تو دشمنی میکنی با من بمعصیت و بیفرمانی با آنکه محتاجی بمن فاغفر لی پس بیامرز مرا فانه لا
یغفر الذنوب الا انت پس بدرستیکه نمی آمرزد گناهان را هیچکس مگر تو و درین غایت عجز و اعتذار و نهایت ذلت و افتقار و انکسار است و لهذا سید الاستغفار نام کردند از جهت احتیاء
معانی آن در وی و سید قوم رئیس و مقدم را گویند که همه را در حوایج امور رجوع بوی باشد و حاصل معنی این استغفار این است که بنده باید که همیشه نظر بر گناهان و تقصیرات خود دارد و خود را فقیر صرف و محتاج
محض باشد زیرا که اگر تفتیش کند عیوب نفس خود را معلولیت عمل خود داند که صلاحیت قربت درگاه و قابلیت قبول وی ندارد و لنعم ما قال بیت طاعت ناقص ما موجب غفران نشود راضیم گر
علت عصیان نشود و قال آخر بیت گر طاعت خود نقش کنم بر نانی وان نان بنهم پیش سگی بر خوانی وان سگ سالی گرسنه در زندانی از ننگ در آن نان ننهد دندانی رحم الله قائله و اگر فرضا
عملی خالص کرده و حالی صحیح نشود در وقتی که صافی کرده و منت و فضل الهی را مشاهده کند و از خود نداند و بدان مغرور نگردد و خود را اهل و مستحق نداند پس بنده دائم در دیدن عیوب نفس خود و عمل خود
و رویت منت و فضل خدا است و این از اجل معارف و انفع و اسلم احوال است برای بنده و با وجود آن متمسک بوعده حق و مستوثق بعهد وی باشد و علامت آن ثبات و استقامت است
بر وفای عهد عبودیت و ادای حق ربوبیت رزقنا الله تعالی بعد از آن فضیلت این سید الاستغفار را بیان میکند و میگوید قال گفت آن حضرت ومن قالها من النهار و کسیکه بگوید این کلمات را
در جزوی از روز موقنا بها در حالی که یقین دارنده و اعتقاد آرنده است بآن فمات من یومه پس بمیرد هم در آن روز قبل ان یمسی پیش از آنکه شام کند فهو من اهل الجنة پس
آنکس از کسان بهشت است ومن قالها من اللیل وهو موقن بها فمات قبل ان یصبح فهو من اهل الجنة و کسیکه بگوید آنرا در جزوی از شب و حال آنکه وی یقین دارنده است

بدان پس بمیرد پیش از ان که صبح کند پس وی از اهل بهشت است رواه البخاری الفصل الثانی عن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الله
تعالی یا ابن آدم انک ما دعوتنی ورجوتنی غفرت لک علی ما کان فیک گفت آن حضرت که گفت خدای تعالی ای فرزند آدم بدرستیکه تو مادام که دعا کنی مرا آمرزیدن
و امید واری می آمرزم ترا بر هر عملی که باشد در تو از گناهان و لا ابالی و باک ندارم از اینکه گویند چرا گناهکاری را که سزاوار عقاب گناه او بخشید یا ابن آدم لو بلغت ذنوبک عنان السماء ثم
استغفرتنی غفرت لک ولا ابالی ای فرزند آدم اگر برسند گناهان تو بر آسمان و نواحی آن از بسیاری پس طلب آمرزش میکردی تو مرا می آمرزم ترا و باک ندارم و عنان بفتح عین ابر و اضافت آن
باسمان برای مبالغه در علو و ارتفاع او است و عنان بکسر عین نیز روایت است یعنی آنچه ظاهر شود ترا از آسمان چون برداری سر خود را و بنگری بجانب آن و اعنان یعنی نواحی جمع عنن نیز روایت است
یا ابن آدم انک لو لقیتنی بقراب الارض خطایا ای فرزند آدم بدرستیکه تو اگر پیش آئی مرا نزدیک به پری زمین از روی گناهان ثم لقیتنی لا تشرک بی شیئا پس پیش می آئی مرا در حالیکه
شریک نکرده باشی با من چیزی را و کفر نورزیده باشی بمن لاتیتک بقرابها مغفرة هر آینه می آیم من ترا نزدیک به پری زمین از روی آمرزیدن یعنی بهر قدر که گناه کنی تو بیا برم من بشرط ایمان بمن و قراب بضم
و کسر چیزی که قریب بمقدار چیزی باشد پس قراب ارض قریب به پری زمین و در مشارق گفته که قراب بکسر ظرفی است مثل انبان دراز که در وی شمشیر با نیام و کارد و تازیانه و مانند آن نگاه دارند و توشه
مسافر که سبک باشد نیز بردارند و بضم بمعنی قرب و در حدیث بضم است و بکسر نیز آمده است انتهی رواه الترمذی ورواه احمد والدارمی عن ابی ذر وقال الترمذی هذا حدیث
حسن غریب وعن ابن عباس رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال قال الله تعالی من علم انی ذو قدرة علی مغفرة الذنوب غفرت
له ولا ابالی روایت میکند ابن عباس از آن حضرت که گفت گفت خدای تعالی کسیکه دانست که بدرستیکه من خداوند قدرتم بر آمرزیدن گناهان می آمرزم مر آنکس را و باک ندارم مالم یشرک
بی شیئا مادام که شریک نکرده با من چیزی را زیرا که چون میداند که وی تعالی قادر است بر آمرزیدن گناهان امید میدارد او را و هر که امید دارد کریم را محروم نگرداند او را با آنکه در ذکر قدرت ایمای
بجانب تعذیب نیز هست پس خوف نیز دارد و هر که بترسد قادر را رحم میکند او را و نیز این شخص مؤمن است بخدا و صفات وی و مؤمن مغفور است پس ذکر مالم یشرک به حکم تاکید امت رواه فی شرح
السنة وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لزم الاستغفار جعل الله له من کل ضیق مخرجا کسیکه لازم گیرد استغفار را میگرداند خدای تعالی مر او را از هر تنگی بیرون
شدن یا جای بیرون شدن ومن کل هم فرجا و میگرداند او را از هر اندوه گشادگی ورزقه من حیث لا یحتسب و روزی میرساند او را از آنجا که گمان ندارد و امید ندارد زیرا که کسی که ملازمت کند
استغفار را آمرزیده میشود و مراد گناهان او پس در حکم متقی میباشد که هیچ گناه ندارد و حال متقی این است که ذکر کرده شد رواه احمد وابو داود وابن ماجة وعن ابی بکر الصدیق
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اصر من استغفر اصرار نکرد کسیکه استغفار کرد وان عاد فی الیوم سبعین مرة و اگر چه باز گردد بمعصیت
روزی هفتاد بار اصرار دایم بودن و مقیم شدن بر چیزی و اصرار بر گناه مذموم است و اصرار بر صغیره کبیره است پس مفید باید هر که استغفار میکند از اصرار می بر آید ولیا استغفار مصر است و بعضی
گفته اند که اصرار تکرار ذنب است چنانکه در دل خود باکی باید پس با استغفار اصرار نبود رواه الترمذی وابو داود وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم کل بنی آدم خطاء اکثر فرزندان آدم که در حکم کل اند خطا کننده اند و صیغه مبالغه باعتبار وجود کثرت است فی الجمله یا برای مبالغه و خطا ضد صواب و اثم و گناه و هر که ست از آدمیان
جز انبیا صلوات الله وسلامه علیهم که معصوم اند از خطا خالی نباشد و اگر خطا را شامل صغائر دارند بر قول کسی که سهو در صغیره را از ایشان جائز میدارد انبیا نیز داخل این حکم باشند وخیر الخطائین
التوابون و بهترین خطا کنندگان توبه کنندگانند رواه الترمذی وابن ماجة والدارمی وعن ابی هریرة رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان المؤمن
اذا اذنب کانت نکتة سوداء فی قلبه بدرستیکه مؤمن چون گناه میکند پیدا میشود نقطه سیاه در دل وی و نکته سوداء بنصب نیز روایت است یعنی میگردد آن گناه سبب پیدا
شدن نقطه سیاه و نکته بمعنی نقطه می آید و در اصل اثر چوبی که بدان زمین نگارند فان تاب واستغفر صقل قلبه پس اگر توبه کند و استغفار نماید زدوده میشود دل وی و میرود سیاهی آن
وان زاد زادت و اگر بیشتر میکند گناه بیشتر میشود آن نقطه حتی تعلو قلبه تا آنکه بالا می آید دل او را و در میگیرد تمامه دل را و سیاه میگردد دل فذلکم الران الذی ذکر الله تعالی پس
آن زنگی است که ذکر کرده است خدای تعالی و فرموده است کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون زنگ گرفته و غالب آمده است بر دلهای ایشان کارها که می کردند
رواه احمد والترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله
یقبل توبة العبد مالم یغرغر بدرستیکه خدای تعالی قبول میکند توبه بنده را مادام که غرغره نکند یعنی نرسد روح در حلقوم و غرغره آمد شد کردن آواز در گلو و جان در حلق و غرغره در اصل
تردید آب در حلق و وقت مردن در حلق آوازی مثل غرغره پیدا میشود و ظاهر این حدیث آنست که توبه نزد حضور موت خواه از کفر یا معصیت قبول نمی افتد و ظاهر کریمه انما التوبة الآیة
نیز همین است و لیکن بعضی علما بر آن رفته اند که توبه از معصیت صحیح است نه از کفر پس نزد ایشان ایمان یاس غیر مقبول است و توبه یاس مقبول رواه الترمذی وابن ماجة
وعن ابی سعید رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الشیطان قال وعزتک یا رب لا ابرح اغوی عبادک بدرستیکه شیطان گفت
سوگند بعزت تو ای پروردگار من نمیروم از جای خود گمراه میکنم بندگان ترا مادامت ارواحهم فی اجسادهم مادام که جانهای ایشان در بدنهای ایشان است فقال الرب پس گفت
پروردگار عز وجل وعزتی وجلالی وارتفاع مکانی سوگند میخورم بعزت خود و بزرگی و بلندی مرتبه خود لا ازال اغفر لهم ما استغفرونی همیشه ام که می آمرزم بندگان را مادام که
طلب آمرزش میکنند از من رواه احمد وعن صفوان بن عسال بفتح عین و تشدید سین مهملتین صحابیست ساکن کوفه مرادی را دوازده غزوه است و گویند عبدالله بن مسعود
روایت دارد از وی رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی جعل بالمغرب بابا عرضه مسیرة سبعین عاما للتوبة بدرستیکه خدای تعالی

گردانیده است در جانب مغرب دری که پهنای وی مسافت هفتاد سال است مر توبه را لا یغلق ما لم تطلع الشمس من قبله بسته نمیشود آن در مادام که نمی بر آید آفتاب از جانب
مغرب و ذالک قول الله تعالی و این است مراد بقول الله تعالی که فرموده است یوم یاتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن امنت من قبل ولیکن مراد
این آیت در عدم قبول ایمان است که توبه از کفر است و حدیث دلالت دارد بر عدم قبول مطلق چنانکه گفته شد رواه الترمذی و ابن ماجه وعن معویة رض قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تنقطع الهجرة بریده نمیگردد و بر طرف نمیشود هجرت حتی تنقطع التوبة تا آنکه بریده نمیگردد توبه و لا تنقطع التوبة حتی تطلع
الشمس من مغربها و بریده نمیگردد توبه تا آنکه می بر آید آفتاب از جانب مغرب خود مراد بهجرت اینجا هجرت متعارف که از مکه بمدینه باشد نیست زیرا که منقطع شد بلکه مراد
هجرت از ذنوب و خطایاست چنانکه در حدیث آمده است المهاجر من هاجر الذنوب و الخطایا یا هجرت از مقامی که در وی قدرت بر امر معروف و نهی منکر نباشد و این منقطع میگردد
بانقطاع حکم الهی و شریعت وی سبحانه و تعالی بقبول توبه که در وقت مذکور باشد رواه احمد و ابو داود و الدارمی وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم ان رجلین کانا فی بنی اسرائیل متحابین بدرستیکه دو مرد بودند در بنی اسرائیل دوست گیرنده یکدیگر را احدهما مجتهد فی العبادة یکی از آن دو مرد کوشش کننده
بود در عبادت و الآخر یقول مذنب و مرد دیگر میگفت آنحضرت که آمرزنده گناهکار است یا میگفت آمرزنده من گناهکارم و معنی ثانی اظهر است بسیاق حدیث فجعل یقول اقصر عما انت
فیه پس در ایستاد آن مرد که عبادت میکرد و میگوید آمرزنده دیگر را که گناهکار بود باز ای از آنچه تو در آنی یعنی از گناه کردن فیقول خلنی و ربی پس میگوید وی بگذار مرا با پروردگار من حتی وجده
یوما علی ذنب استعظمه تا آنکه یافت آمرزنده عابد او را روزی بر گناهی که عظیم پنداشت آن را فقال اقصر پس گفت باز آی فقال پس گفت خلنی و ربی بگذار مرا با پروردگار من ابعثت
علی رقیبا آیا فرستاده شده تو بر من نگهبان و موکل گویا آن مرد استغفار میکرد و اعتذار می نمود باین اعتبار این حدیث را در باب استغفار آورد و ظاهر از سیاق حدیث آنست که بمحض فضل و رحمت
خود در بهشتش در آورد پس مناسب آن بود که این حدیث را در باب سعة رحمة الله که خواهد آمد می آورد فقال پس گفت والله لا یغفر الله لک ابدا بخدا سوگند نمی آمرزد خدا مر ترا هرگز
و لا یدخلک الجنة و در نمی آرد ترا بهشت را فبعث الله الیهما ملکا پس فرستاد خدای تعالی بسوی آن هر دو فرشته را فقبض ارواحهما پس میرانید آن فرشته هر دو مرد را فاجتمعا
عنده پس جمع شدند آن هر دو مرد نزد خدا فقال للمذنب ادخل الجنة برحمتی پس گفت خدای تعالی مر گناهکار را در آی در بهشت برحمت من و فضل من و قال للآخر اتستطیع
ان تحظر علی عبادی رحمتی و گفت وی تعالی مرد دیگر را که متعبد بود آیا می توانی که حرام گردانی بر بندهٔ من رحمت مرا فقال لا یا رب پس گفت نمیتوانم ای پروردگار من قال اذهبوا
به الی النار گفت پروردگار تعالی بملائکه ببرید او را بسوی آتش از جهت عجب و اعتماد وی بر عمل خود و حکم وی برقا در کریم مختار بعدم مغفرت وی آن گناهکار را و شاید آخر او را نیز بخشیده و در بهشت آورده
باشد بیت غافل مشو که مرکب مردان مرد را در سنگلاخ بادیه پیهان بریده اند یعنی بسابقه شقاوت ازلی رانده و دور انداخته اند بیت نومید هم مباش که رندان باده نوش ناگه بیکخروش
بمنزل رسیده اند یعنی توبه کرده و قبول درگاه شده اند آخر همه امید وار رحمت حق اند و رحمت او عام است و وی فاعل مختار است بیت ای سوخته سوخته سوختنی وی آتش دوزخ ز تو افروختنی
تا کی گوئی که بر عمر رحمت کن حق را تو کشی که رحمت آموختنی رواه احمد وعن اسماء بنت یزید صحابیه انصاریه جلیله است از زنان عقل و دین و شجاعت حاضر شد مرتبک را
و کشت نه تن را از کفار بچوب خیمه قالت گفت سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقرأ میخواند این آیت را یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا و لا یبالی و باک ندارد ظاهر این است که این قول رسول الله است صلی الله علیه وسلم یعنی خدا می آمرزد گناهان را و باک
ندارد چنانکه در فصل اول گذشت غفرت لک و لا ابالی و احتمال دارد که قول راوی باشد یعنی آن حضرت میخواند این آیت را و باک نمیداشت و پنهان نمیکرد و در فصل ثالث بیان این
در حدیث ثوبان بیاید رواه احمد و الترمذی و قال و گفت ترمذی هذا حدیث حسن غریب و فی شرح السنة یقول بدل یقرأ و در شرح السنة لفظ یقول است بجای
یقرأ و اینچنین روایت کرده است که سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول یا عبادی الذین اسرفوا الآیة وعن ابن عباس رضی الله عنهما فی قول الله الا اللمم تمام آیت این است
که و الذین یجتنبون کبائر الاثم و الفواحش الا اللمم ان ربک واسع المغفرة مفسرا باید آنکسانی که یکسو میشوند و پرهیز میکنند گناهان بزرگ را و آنچه از بدی از حد در گذرد مگر لمم یعنی آنچه از گناه صغیره و
قلیل باشد بدرستیکه پروردگار تو فراخ مغفرتست و فی الصراح لمم گناه صغیره کردن قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم در این آیت اینکلام را که ان تغفر اللهم تغفر جما اگر
می آمرزی بار خدایا می آمرز گناه بزرگ را جم بفتح جیم و تشدید میم بمعنی کبیر عظیم و ای عبد لک لا الما و کدام بنده است مر ترا که گناه صغیر نکرده است یعنی شان تو و فضل تو آنست که اگر
می بخشی گناه کبیره را صغائر خود چه باشد و کیست از بندگان تو که صغائر را نمیکند و تو نمی بخشی بلکه کفر میکردانی بحسنات و این بیت امیة بن ابی الصلت است که از شعرای جاهلیت بود و در آن زمن
تدین مینمود و تکلم بحکمت میکرد آنحضرت شعر او را می شنید و خود نیز میخواند و احوال او در باب بیان الشعر بیاید ان شاء الله تعالی و صحیح آنست که منفی از آن حضرت انشا و شعر است نه انشاد آن رواه
الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح غریب وعن ابی ذر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الله تعالی میگوید خدای تعالی
یا عبادی کلکم ضال الا من هدیت ای بندگان من همه شما گمراهید مگر کسی را که راه نمایم من فسلونی الهدی اهدکم پس سوال کنید و در خواهید از من راه راست را تا بنمایم شما را
راست و کلکم فقراء الا من اغنیت و همه شما فقر اید و نیازمندید مگر کسیکه غنی گردانم من او را و بی نیاز سازم فسلونی ارزقکم پس سوال کنید و در خواهید از من رزق خود را تا دهم شما را نعم
کردانم و کلکم مذنب الا من عافیت و همه شما گناه کنندگانید مگر کسیکه عافیت بخشم و سلامت دارم ورا از گناه کردن این کلام اشعار دارد بآنکه عافیت در ترک گناهکاری است و اتم و اکمل افراد
اوست فمن علم منکم انی ذو قدرة علی المغفرة پس کسیکه بداند که من خداوند قدرتم بر آمرزیدن گناهان فاستغفرنی پس طلب آمرزش کند از من غفرت له و لا ابالی من می آمرزم

اوراو اگه نذارم ولوان اولکم وآخرکم وحیکم ومیتکم ورطبکم ویابسکم پس اگر ثابت شود که اول شما وآخر شما وزنده شما ومرده شما وتر شما وخشک شما کنایت است از جمیع بندگان بهمه
صفت که باشند چنانکه فرموده است ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین وبعضی گفته اند که مراد برطب نبات وشجر است وبیابس حجر ومدر یعنی اگر فرض کنند که هرچه در زمین است از سنگ
ودرخت انسان شوند ومیتوان گفت که مراد برطب ویابس انس وجن باشند زیراکه خلق انس از آب است وخلق جن از آتش ومؤید این معنی است آنچه در حدیث ابی ذر که در فصل اول گذشت جنکم
وانسکم واقع شده ومیفرماید اگر تمام بندگان اجتمعوا جمع شوند علی اتقی قلب عبد من عبادی بر پرهیزگارترین دل بنده از بندگان من ما زاد ذالک فی ملکی جناح بعوضة زیاده
نکرده اند ملک من مقدار بازوی پشه ولوان اولکم واخرکم وحیکم ومیتکم ورطبکم ویابسکم اجتمعوا علی اشقی قلب عبد من عبادی ما نقص ذلک من ملکی جناح
بعوضة واگر همه بندگان جمع شوند بر بدبخت ترین قلب بنده از بندگان کم نکرده اند آن از ملک من مقدار بازوی پشه ولوان اولکم وآخرکم وحیکم ومیتکم ورطبکم ویابسکم اجتمعوا فی صعید واحد
واگر همه بندگان جمع شوند در یک روی زمین فسأل کل انسان منکم ما بلغت امنیته پس سوال کند وبطلبد هر آدمی از شما چیزی که نهایت برسد آرزوی وی فاعطیت کل سائل منکم پس بدهم
هر سائل را هرچه خواهد ما نقص ذلک من ملکی الا کما لوان احدکم مر فی البحر فغمس فیه ابرة مگر چنانکه اگر بگذرد یکی از شما در دریا وفرو برد در دریا سوزنی را ثم رفعها پس برآورد آن سوزن را
معلوم است که چه قدر از آب دریا در آن می آید پس نقصان دریا بنهایتی دارد وآنجا خود نهایت نیست واین مثالی است که برای تفهیم ذکر کرده ذلک بانی جواد ماجد آن بجهة این است که من بخشنده
وبخشایش کننده بزرگم وجود صفت ذاتی منست وتمام عالم پر است از آثار جود من وانوار وجود من وهیچ غرضی وغایتی در عطا وانعام ندارم وبزرگ وکریم وتفصیل این معانی در شرح اسماء گذشت
افعل ما ارید میکنم هرچه میخواهم یعنی اینهمه جود وکرم باراده واختیار من است لازم نبوده وخواهش اورا دخل نیست عطائی کلام وعذابی کلام وا من سخن ست وعذاب کردن من سخن است
یعنی بیک سخن این همه را میکنم محتاج وموقوف باسباب نیستم واین توطیه است مر قول ویرا که گفت انما امری لشیء اذا اردت ان اقول له کن فیکون نیست امر من مر چیزیرا وقتی که خواهم مگر آنکه گویم مر
آن چیز را بشو پس میشود آن چیز فی الحال واین تمثیل است برای سرعت ایجاد وجود وتوانکه سنت الهی بر آن جاری شده باشد که در وقت ایجاد این لفظ میگوید پس موجود میگردد والله اعلم رواه
احمد والترمذی وابن ماجه وعن انس رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قرأ روایت است از انس که آن حضرت خواند این آیت را هو اهل التقوی واهل المغفرة
وی جل وعلا اهل تقوی است واهل مغفرت فقال گفت آن حضرت در تفسیر این کریمه قال ربکم گفت پروردگار شما انا اهل ان اتقی من سزاوارم که پرهیز کرده شوم وترسیده شود از عذاب من
فمن اتقانی فانا اهل ان اغفر له پس کسیکه تقوی کند وبترسد از من پس من سزاوارم که بیامرزم اورا رواه الترمذی وابن ماجة والدارمی وعن ابن عمر رضی الله عنهما
قال ان کنا لنعد لرسول الله گفت ابن عمر تحقیق بودیم ما که می شمردیم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فی المجلس در یک مجلس که با ما می نشست یقول میگفت رب اغفرلی وتب
علی انک انت التواب الغفور مائة مرة صد بار رواه احمد والترمذی وابوداود وابن ماجة وعن بلال بن یسار بفتح تحتانیه وتخفیف مهمله بن زید وعن مولی النبی
صلی الله علیه وسلم این صفت زید است واین غیر زید بن حارثه است وزید بن بولی بفتح موحده وسکون واو مقصور بنده نوبی بود صحابی است واین بلال وپدرش یسار از تابعین اند
بلال روایت میکند از پدرش از جد قال گفت بلال حدثنی ابی حدیث کرد مرا پدر من که یسار است عن جدی از جد من که زید است انه سمع رسول الله که وی شنید پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وسلم یقول میگفت من قال استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه غفر له هر که گوید این استغفار آمرزیده شود مر اورا وان کان قد فر
من الزحف واگرچه گریخته باشد از جنگ کافران که گناه کبیره است رواه الترمذی وابوداود ولکنه عند ابی داود هلال بن یسار ودر قاموس نیز هلال بن یسار گفته
ومشهور بلال بن یسار است ودر اکثر کتب مثل جامع الاصول والکاشف وغیرهما همچنین است وقال الترمذی هذا حدیث غریب الفصل الثالث عن ابی هریرة رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله عز وجل لیرفع الدرجة للعبد الصالح فی الجنة بدرستیکه خدای تعالی هر آینه بلند میگرداند پایه مر بنده صالح را در بهشت
فیقول یا رب انی لی هذه پس میگوید آن بنده صالح ای پروردگار من از کجاست مرا این درجه فیقول باستغفار ولدک لک پس میگوید پروردگار تعالی این درجه بسبب استغفار فرزند
تست مر ترا واین یکی از منافع نکاح واعظم فوائد آنست ویکی از آن سه چیز است که لاحق میشود مومن را از عمل او وحسنات وی بعد از موت چنانکه در اول کتاب گذشت رواه احمد وعن عبد الله
بن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما المیت فی القبر الا کالغریق المتغوث نیست مرده در گور مگر مانند کسی که آب از سر وی گذشته است
وفریاد میکند که کسی دست وی را بگیرد ینتظر دعوة تلحقه من اب او ام چشم میدارد دعائی را که برسد او را از پدر یا از مادر او اخ او صدیق یا از برادر یا از دوستی فاذا الحقته کان احب الیه
من الدنیا وما فیها پس چون برسد میت را دعا باشد آن دعا بسوی وی دوست داشته شده تر از دنیا وچیزی که در دنیاست از متاع دنیا وان الله تعالی لیدخل علی اهل القبور من دعاء
اهل الارض امثال الجبال وبدرستیکه خدای تعالی هر آینه می درآرد بر مردها از دعای اهل زمین مانند کوهها یعنی از ثواب وان هدیة الاحیاء الی الاموات الاستغفار لهم وبدرستیکه
تحفه زندگان بسوی مرده ها طلب آمرزش کردن است مر ایشان را رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن عبد الله بن بسر بضم موحده وسکون مهمله صحابیست پدر ومادر وبرادر وخواهر او همه
صحابی اند وآن حضرت بزیارت ایشان آمده وطعام با ایشان خورده وایشانرا دعا بخیر کرده نزول کرد بشام ووفات یافت بحمص قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم طوبی
لمن وجد فی صحیفته استغفارا کثیرا خوشی وخوبی باد مر کسی را که یافت در صحیفه خود استغفار بسیار را مقصود مدح استغفار وبشارت اهل استغفار است رواه ابن ماجة وروی
النسائی فی عمل یوم ولیلة وعن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یقول روایت است از عائشه که آن حضرت بود که میگفت ومیخواند این دعا را اللهم
اجعلنی من الذین اذا احسنوا استبشروا واذا اساؤا استغفروا خدایا گردان مرا از آن کسانیکه چون نیکی کنند خوش وشادمان شوند بجهت شکر توفیق الهی ورویت فضل

ورحمت وی وچون بدی کنند استغفار کنند از جهت رؤیت تقصیر وآراسته نشدن عمل با یشان در نظر ایشان وگفته اند که نشان زنده دلی اینست که چون عمل نیک بوجود آید شاد گردد وچون کار زشت
صادر گردد غمگین شود رواه ابن ماجة والبيهقي في الدعوات الكبير وعن الحارث بن سويد بضم سین وفتح واو وسکون یا از کبار تابعین کوفه وثقات ایشان است امام
احمد از حال وی پرسید گفت وی از نهانیست کاز حال وی پرسید یعنی حال وی بیرون از ضبطه بیانست قال گفت حارث حدثنا عبد الله ابن مسعود حديثين حدیث کرد مارا
ابن مسعود دو حدیث احدهما عن رسول الله یکی ازین دو حدیث از پیغمبر صلى الله عليه وسلم والآخر عن نفسه وحدیث دیگر از خودش وحدیثی که از خودش است این است که
قال ان المؤمن يرى ذنوبه كانه قاعد تحت جبل گفت ابن مسعود بدرستیکه مومن می بیند ومی پندارد گناهان خودرا خواه کبیره باشد یا صغیره مانند کوهی وی می بیند خودرا گویا وی
نشسته است زیر کوهی يخاف ان يقع عليه میترسد که بیفتد بروی از جهت نهایت خوف واستعظام وی گناه را وان الفاجر يرى ذنوبه كذباب مر على انفه وبدرستیکه فاسق
که مبالات ندارد بذنب می بیند گناهان خودرا مانند مگس که گذشت بر بینی وی فقال به هكذا پس اشارت کرد بآن مگس اینچنین ای بيده یعنی اشارت کرد بدست خود فذب عنه
پس براند اورا از بینی خود یا از خود یعنی آنکه نترسد از گناه ووقوع در هلاک بجزای آن وآن حدیثی که از آن حضرت تحدیث کرد این است که ثم قال سمعت رسول الله پس گفت ابن مسعود شنیدم
پیغمبر خدارا صلى الله عليه وسلم يقول میگفت لله افرح بتوبة عبده المومن هر آئینه خدای تعالی خوش وشادمان شونده تر است بتوبه بنده خود که مومن است من رجل نزل
في ارض دوية از مردی که فرود آمد در زمین بیابان مهلكة که جای هلاک است بفتح میم وکسر لام نیز آمده ومهلکه بضم میم وکسر لام نیز روایت است بمعنی هلاک کننده ودویه بفتح دال وکسر
واو مشدده وتشدید یا بمعنی بیابان وزمین خالی که در وی گیاه نروید وداویة بزیادت الف نیز روایت است واصل دو بتشدید واو بمعنی بیابان ارض را بوی نسبت کردند والف
در نسبت زیاده میکنند چنانکه نسبت بطی طائی میگویند معه راحلته با آن مرد شتر سواری او بود عليها طعامه وشرابه بر آن راحله خوراک وآب او بود که با خود برداشته بود فوضع رأسه
پس نهاد آن مرد سر خودرا یعنی بر زمین فنام نومة پس خواب کرد خواب کردنی فاستيقظ وقد ذهبت راحلته پس بیدار شد آن مرد وحال آنکه بتحقیق رفته وگریخته بود راحله وی
فطلبها پس جست راحله را حتى اذا اشتد عليه الحر والعطش تا آنکه وقتی که سخت شد بروی گرمی وتشنگی او وماشاء الله یا سخت شد بلا ومحنت دیگر که خواسته بود خدا قال
ارجع الى مكاني الذي كنت فيه فانام گفت آمده باز برگردم بجای خود که بودم در آن پس خواب کنم حتى اموت تا آنکه بمیرم فوضع راسه على ساعده ليموت پس
نهاد سر خودرا بر بازو خود چنانکه عادتست تا بمیرد فاستيقظ فاذا راحلته عنده پس بیدار شد پس ناگاه شتر او حاضر است نزد او عليها زاده وشرابه بر اوست توشه او وآب او
فالله اشد فرحا بتوبة العبد المؤمن من هذا براحلته وزاده پس خدا سخت تر است از روی خوشی وشادمانی از این مرد که خوش وشادمان شد بیافتن راحله خود وتوشه
خود که گریخته بود وگم شده بود وهمچنین بنده گناهکار گریزنده است از مولای تعالی وتوبه باز یافتن او است روى المسلم المرفوع الى رسول الله صلى الله عليه وسلم منه فحسب
روایت کرد مسلم ازین دو حدیث همین که مرفوع است بسوی پیغمبر خدا که در وی قصه گریختن راحله است وباز یافتن او پس حدیث موقوف بر ابن مسعود که دیدن مومن است گناهان را مانند
کوه ودیدن منافق مثل ذباب روایت نکرده وروى البخاري الموقوف على بن مسعود ايضا وروایت کرد بخاری حدیث موقوف را نیز وعن علي رضي الله
عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله يحب العبد المؤمن المفتن التواب بدرستیکه خدای تعالی دوست میدارد بنده مسلمان مبتلی وممتحن بمعاصی
که توبه میکند ورجوع می آرد بجناب رحمت ومغفرت حق ومحبت از جهت توبه است نه معصیت وبهمین جهت بعضی تفضیل داده اند تائب را که لذت شهوت ومعصیت چشیده خود
از آن کشیده است بخلاف آنکه از اول بر نشأة عفت وصلاح پیدا شده وعن ثوبان رض قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ما احب ان لي
الدنيا بهذه الآية گفت ثوبان که مولای آن حضرت بود ودر سفر وحضر ملازم درگاه بود شنیدم آن حضرت را که میگفت که دوست ندارم من که مرا تمام متاع دنیا باشد در بدل این
آیت که بشارت بمغفرت عامه گناهان میدهد يا عبادي الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله الآية فقال رجل پس گفت مردی وپرسید فمن اشرك پس کسیکه
شرک آرد وکفر ورزد چه حال دارد واورا هم می آمرزد فسكت النبي پس خاموش ماند پیغمبر صلى الله عليه وسلم ثم قال پس گفت الا ومن اشرك آگاه باشید وبشنوید ومی آمرزد کسی را که
شرک آورده نیز ولیکن بتوبه وجز شرک بی توبه هم می آمرزد اگر خواهد هكذا المذهب ثلث مرات سه بار گفت آن حضرت این کلمه را وعن ابي ذر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم ان الله تعالى ليغفر لعبده بدرستیکه خدای تعالی هر آئینه می آمرزد مر بنده خودرا ما لم يقع الحجاب مادام که واقع نشود پرده میان بنده ورحمت حق قالوا گفتند صحابه يا
رسول الله وما الحجاب چیست پرده قال ان تموت النفس وهي مشركة گفت آن حضرت پرده این است که بمیرد نفس وحال آنکه وی شرک آرنده است روى الاحاديث
الثلثة لاحمد روایت کرده است این حدیثها را امام احمد وروى البيهقي الاخير في كتاب البعث والنشور وروایت کرد بیهقی حدیث اخیر را که ابی ذر است در کتاب بعث ونشور
که نام کتاب وی است وعنه قال قال رسول الله وهم از ابی ذر است رض که گفت گفت پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم من لقي الله تعالى لا يعدل به شيئا في الدنيا کسی که
پیش آید خدای تعالی را در آخرت در حالیکه برابر نمیساز یعنی شریک نمیکرد انده بوی تعالی چیزی را در دنیا ثم كان عليه مثل جبال ذنوب پس باشد بر وی مانند کوهها گناهان غفر الله له می آمرزد
خدای تعالی مر اورا اگر میخواهد رواه البيهقي في كتاب البعث والنشور وعن عبد الله بن مسعود رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم التائب من
الذنب كمن لا ذنب له توبه کننده از گناهان مثل کسی است که نیست گناه مر اورا وچنانستی که گویا نکرده است آن گناه را ونارسیدن زیان گناه وگفته اند که این از باب الحاق ناقص بکامل است والله اعلم
رواه ابن ماجه والبيهقي في شعب الايمان وقال تفرد به النهراني وهو مجهول وگفت بیهقی منفرد است باین حدیث نهرانی ونهرانی مجهول است وفي شرح السنة روى

عنه موقوفا و در شرح السنه روایت کرده است از ابن مسعود بطریق موقوف قال گفت ابن مسعود الندم توبة پشیمان شدن از گناه توبه است و عزم بر عدم رجوع را نیز در مفهوم ندم داخل ساخته اند والتایب من الذنب کمن لا ذنب له و توبه کننده همچو کسی است که نیست گناه مر او را هرگز باب در متممات و لواحق ابواب سابقه و در بعضی نسخ باب فی سعة رحمة الله و این ترجمه مناسب احادیث باب است الفصل الاول عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لما قضی الله الخلق کتب کتابا وقتی که پیدا کرد خدای تعالی خلق را و تقدیر نمود و حکم کرد باحکام خود نوشت کتابی را فهو عنده فوق عرشه پس آن کتاب نزد خداست بالای عرش خدا تخصیص بالای عرش تنبیه است بر تعظیم امر و جلالت شأن آن کتاب ان رحمتی سبقت غضبی و در روایتی بجای سبقت غلبت مذکور است و مقصود یکی است متفق علیه و معنی سبقت رحمت و غلبه وی بر غضب بغلبهٔ آثار رحمت و جود و انعام او است تعالی که تمام مخلوقات را فرا گرفته است و غیر متناهی است بخلاف اثر غضب که در بعضی بنی آدم ظاهر است ببعضی وجوه چنانکه فرمود وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و فرمود عذابی اصیب به من اشاء و رحمتی وسعت کل شیء و نیز تهاون و تقصیر بندگان در ادای شکر نعمای حق جل جلاله و عم نواله زیاده از حد و عد و احصا است چنانکه فرمود و لو یؤاخذ الله الناس بظلمهم ما ترک علی ظهرها من دابة پس از رحمت حق تعالی است که باقی میدارد ایشان را و روزی میدهد و نعمت میرساند و عذاب نمیکند این در دنیا ظهور رحمت وی سبحانه در آخرت حدیث آینده متکفل بیان او است که فرمود وعنه و هم از ابی هریره است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لله مائة رحمة مر خدای تعالی را صد رحمت است و ظاهر آنست که کنایت از کثرت او است یا مراد انواع کلیه آنست که در زیر هر نوعی افراد غیر متناهی است با حصر باعتبار این وصف است چنانکه ان لله تسعة و تسعین اسما گفته شد والله اعلم انزل منها رحمة واحدة بین الجن والانس فرو فرستاده است از آن صد رحمت یکی رحمت را میان پریان و آدمیان والبهائم و میان چارپایها والهوام و میان هر جنبنده بر روی زمین فبها یتعاطفون پس بآن رحمت مهربانی می کنند بر یکدیگر و بها یتراحمون و بآن رحمت می بخشایند بر یکدیگر و بها تعطف الوحش علی ولدها و بآن رحمت مهربانی می ورزند جانوران وحشی بر فرزندان خود و تخصیص وحوش بذکر بجهت آن است که انس و الفت و مهربانی از ایشان متعذر و مستبعد است واخر الله تسعا و تسعین رحمة یرحم بها عباده یوم القیمة و پس گذاشته و نگاه داشته است حق تعالی نود و نه رحمت را که رحم میکند و بخشایش مینماید بآن رحمتها بندگان خود را روز قیامت و چون مقرر است که بخشش و رحمتی در آخرت مخصوص بمومنان است مراد بندگان مومن خواهند بود متفق علیه و فی روایة لمسلم عن سلمان نحوه و در روایتی مر مسلم را از سلمان فارسی مانند این آمده است که در حدیث متفق علیه است و در لفظ اختلافی دارد و فی آخره و در آخر حدیثی که بروایت مسلم از سلمان آمده این عبارت نیست که قال گفته است آن حضرت یا راوی فاذا کان یوم القیمة اکملها بهذه الرحمة پس چون باشد روز قیامت تمام و کامل میکرداند خدای تعالی آن نود و نه رحمت را بآن رحمت که در دنیا فرستاده بود بر جن و انس و جز ایشان و از این روایت لازم می آید که در روز قیامت این رحمت هم باشد نود و نه دیگر را بوی ضم کنند تا مجموع صد رحمت همه کار خود کنند وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو یعلم المومن ما عند الله من العقوبة اگر بداند مومن چیزی را که نزد خداست از عذاب که بآن سزا مید هد ما طمع بجنته احد طمع نمیکند و امید نمیدارد در بهشت خدا هیچ یکی از مومنان و لو یعلم الکافر ما عند الله من الرحمة ما قنط من جنته احد و اگر بداند کافر چیزی را که نزد خدای تعالی است از رحمت ناامید نمیگردد از بهشت او هیچ یکی از کافران و قنط بفتح نون و بکسر نیز روایت است و در صراح او را از نصر و ضرب و علم گفته و در قاموس از نصر و ضرب و حسب و کرم داشته متفق علیه و سیاق این حدیث برای بیان صفت لطف و قهر و رحمت و غضب است که هیچ یکی بکنه آن نمیتواند رسید پس مومنان که مظهر رحمت و لطف خدا اند اگر قهر او را تصور کنند هیچ یکی از ایشان طمع بهشت ندارد و کافران که مظهر غضب و قهر اند اگر نظر بر رحمت و لطف او دارند نومید نشوند و این مقصود دیگر است که منافات بسبق و غلبهٔ رحمت بر غضب بر وجهی که مبین گشت ندارد فافهم گویا در این معنی گفته است بیت تهدید کر برکشد تیغ حکم بمانند کروبیان صم بکم و گر در دهد یک صلائی کرم عزازیل گوید نصیبی برم قدرت او همه را شامل است و لیکن با آنچه اراده او رفته بمان میشود و یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و ان الله علی کل شیء قدیر وعن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الجنة اقرب الی احدکم من شراک نعله بهشت نزدیکتر است بیکی از شما از دوال نعل والنار مثل ذلک و آتش مانند آنست یعنی وی نیز نزدیکتر است از شراک نعل و این تمثیل و تشبیه است برای قرب جنت و نار از مردم زیرا که سبب دخول جنت و نار سعی بنده و حکم خداست و این هر دو بالفعل موجود اند و حاصل اند رواه البخاری وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قال رجل لم یعمل خیرا قط گفت مردی که نکرده بود هیچ عمل خیر را هرگز لاهله مر کسان خود را و فی روایة و در روایتی چنین آمده است که اسرف رجل علی نفسه ظلم کرد مردی بر نفس خود از حد در گذرانید گناها را فلما حضره الموت اوصی بنیه پس هنگامیکه حاضر شد و رسید او را مرگ اندرز کرد پسران خود را اذا مات فحرقوه و قتیکه بمیرد وی پس بسوزید او را ثم اذروا نصفه فی البر و نصفه فی البحر پس براکنید و بیندازید نیمهٔ او را در دشت و نیمهٔ او را در دریا و اصل ذرو بذال معجمه پراکندن باد خرمن و جز آن را و ذاریات بادهای پراکنده و اذروا بوصل همزه و قطع آن هر دو روایت است و ذرو نیز بفتح ذال و ضم آن و تشدید راء نیز روایت کرده اند و بمعنی نشر و تفریق گویا این مرد گمان میبرد که عذاب مخصوص بکسی است که او را گور کنند با وجود آن گفت فوالله لان قدر الله علیه پس بخدا سوگند اگر قادر شود خدای تعالی بر وی لیعذبنه عذابا لا یعذبه احدا من العالمین هر آینه عذاب میکند او را عذابی که نکند آن عذاب هیچ یکی از جهانیان را فلما مات فعلوا ما امرهم پس هنگامیکه مرد آن مرد کردند کسان او و پسران او آنچه که امر کرده بود ایشان را فامر الله البر فجمع ما فیه پس امر کرد خدای تعالی دریا را پس فراهم آورد دریا هر چیزی که در وی بود از اجزای خاکستر که در وی بود و امر البحر فجمع ما فیه و امر کرد دریا را پس جمع کرد آنچه در وی بود از اجزا ثم قال له لم فعلت هذا پس گفت خدای تعالی مر آن مرد را بعد از زنده گردانیدن برای چه کرده بودی این وصیت را قال من خشیتک یا رب گفت از ترس عذاب تو ای پروردگار من و انت اعلم

د تو دانا تری بحال من فغفر له پس بیامرزند خدای تعالی مر او را متفق علیه ماند آنکه در قول ولئن قدر الله اشکال کرده اند که این شک است در قدرت باری تعالی و آن کفر است و
ازین توجیهات و تاویلات بسیار کرده اند بعضی گفته که قدر اینجا از قدرت نیست بلکه از قدر است بمعنی قضا و قدر و در روایتی قدر آمده بتشدید دال و آن صریح است در معنی تقدیر و این چنانکه
در قول یونس پیغمبر علیه السلام فظن ان لن نقدر علیه نیز کرده اند و بعضی گفته اند که قدر بمعنی ضیق است چنانکه در قول وی تعالی فمن قدر علیه رزقه آمده است و بعضی گفته اند که این مجاز است
از کلام عرب که او را تجاهل العارف و مزج الشک بالیقین میگویند اگرچه در صورت شک است ولیکن مراد بوی یقین است و بعضی گفته اند که این مردیست که جاهل است بصفتی از
صفات حق سبحانه و متکلمین خلاف دارند در آنکه جهل ببعضی از صفات کفر است یا نه یا وی در زمان فترت نبوت بود که مجرد توحید دران زمان کافی و نافع است و بعضی گفته اند که این
کلامیست که واقع شده است در غلبه حیرت و دهشت و خوف و خشیت که مردود وی حکم مجنون و مغلوب العقل دارد و بر آن ماخوذ نیست چنانکه قول آن کس که در وقت وجدان راحله و تمام
فرح و سرور و بیخودی گفت انت عبدی و انا ربک والله اعلم وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال قدم علی النبی صلی الله علیه وسلم سبی قدوم آورده و آمد بر آن حضرت
برده بند و اسیران از بعضی غنایم فاذا امرأة من السبی قد تحلب ثدیها پس ناگاه زنی از ان بندیان بتحقیق پر شد پستان او بشیر چنانکه سیلان کردن گرفت تسعی در حالی که میدوید
آن زن و در روایتی مسلم تبتغی یعنی می طلبد فرزند خود را اذا وجدت صبیا فی السبی اخذته چون می یافت کودکی را در بندیان میگرفت او را بمحبت فرزند خود فالصقته ببطنها وارضعته
پس می چسپانید او را بشکم خود و شیر میداد فقال لنا النبی پس گفت پیغمبر خدا ما را صلی الله علیه وسلم اترون هذه طارحة ولدها فی النار آیا گمان میبرید شما و میدانید این زن را
اندازنده فرزند خود را در آتش و ترون بضم تا است و بفتح نیز روایت است قلنا لا پس گفتیم ما که گمان نمی بریم آنرا وهی تقدر علی ان لا تطرحه و حال آنکه آن زن توانا باشد بر آنکه نیندازد او را
فقال الله ارحم بعباده من هذه بولدها پس گفت آن حضرت هر آینه خدای تعالی مهربان تر است به بندگان خود ازین زن که مهربانست بفرزند خود و وی تعالی خود قادر است بر آنکه نیندازد
او را در آتش پس اگر گویند پس چون می اندازد خدای تعالی کافران را مومن و عاصیان را تا وقتی که خواهد جوابش این است که کافران بانکار و استکبار و عاصیان بعدم انقیاد و ترک اطاعت از
بندگی بر آمده اند و عبد نمانده اند چنانکه در فصل ثالث از حدیث عبدالله بن عمر بیاید متفق علیه وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لن ینجی
احدا منکم عمله هرگز رستگاری ندهد هیچ یکی از شما را عمل او بلکه نجات بفضل و رحمت الهی است قالوا گفتند صحابه بطریق استفهام ولا انت و نه تو رستگاری می یابی بعمل تو با وجود عمل عظیم که
تو داری یا رسول الله قال ولا انا گفت آن حضرت و نه من الا ان یتغمدنی الله منه برحمته مگر آنکه بپوشد مرا خدای تعالی از جانب خود برحمت خود و ماخوذ است از غمد که بکسر غین معجمه غلاف
شمشیر و چون این کلام مشعر بود بالغای عمل در علیت نجات و این منافی نیست سببیه عمل را و مدخلیت او را در نجات پس بحکم تعالی و وضع وی اشارت کرد باثبات آن و فرمود فسددوا پس راست
و درست کنید عمل را بی افراط و تفریط چنانکه تیر راست میرود و فی الصراح سداد بفتح درستی و راستی کردار و گفتار وقاربوا و میانه روی کنید در عمل بی افراط و تفریط این در معنی تفسیر و تاکید سددوا است
واغدوا وروحوا و سیر کنید در بامداد و شبانگاه وشیء من الدلجة بضم دال و سکون لام و بکسر نیز چیزی از سیر در شب کنایت است از نماز تهجد وشیء بجر و رفع هر دو روایت است والقصد القصد و لازم
گیرید میانه روی را تبلغوا تا برسید بمنزل مقصود و این جواب هر سه است از سیر غدوه و روحه و دلجه یا متعلق است بالتزام قصد زیرا که افراط و تفریط هر دو مانع وصول بمقصد است متفق علیه وعن جابر رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل احدا منکم عمله الجنة در نمی آرد هیچ یکی از شما را عمل او در بهشت ولا یجیره من النار و نمی رهاند عمل او را از آتش دوزخ ولا انا
و نه من می درایم و میرهم الا برحمة الله مگر برحمت خدا رواه مسلم وعن ابی سعید رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اسلم العبد فحسن اسلامه
وقتی که اسلام آورد مرد پس نیک شود اسلام وی یعنی صحیح شود بیقین و اخلاص بی شایبه شک و نفاق چنانکه باید یکفر الله عنه کل سیئة کان زلفها می پوشد و می بخشد خدای تعالی از وی
هر بدی که بود آنکس که پیش گذرانیده و سابق کرده است و زلفها بتشدید لام است و بتخفیف لام نیز روایت کرده شده است ازلف و زلف و ازلف همه بیک معنی است و اصل الزلفی است بمعنی
قرب وکان بعد القصاص و میباشد بعد از ان قصاص یعنی مجازات و مماثلت در عمل و جزای آن مشتق از قصص یعنی در پی اثر رفتن و باز گشتن مرد بانجایی که از آنجا آمده است و چون جزا در پی عمل می آید
آنرا قصاص نام کردند و جزای عمل چیست الحسنة بعشر امثالها نیکی بده چند مانند وی الی سبعمائة ضعف تا هفتصد مثل یعنی نیکی بده بلکه نیکی بهفتصد الی اضعاف کثیرة تا امثال بسیار
و بیشتر از هفتصد نیز بحسب شفقت و صدق اخلاص والسیئة بمثلها و بدی بیک مانند وی الا ان یتجاوز الله عنها مگر آنکه بگذرد خدای تعالی از ان و یک بدی هم ندهد این فضل و کرم و
رحمت الهی است که جزای نیکی را بآن مرتبه میرساند و از بدی میگذرد و اگر جزا هم بدهد یکی دهد رواه البخاری وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ان الله کتب الحسنات والسیئات بدرستیکه خدای تعالی نوشت نیکیها را و بدیها را فمن هم بحسنة پس کسی که قصد کند نیکی را فلم یعملها پس عمل نکند آنرا و بفعل نیاورد کتبها
الله عنده حسنة کاملة مینویسد آنرا خدای تعالی نزد خود نیکی کامل کامله برای تاکید است و عنده نیز افاده تاکید و اهتمام میکند فان هم بها فعملها پس اگر قصد کند بحسنات پس در عمل آورد
کتبها الله له عنده عشر حسنات مینویسد آنرا خدای تعالی برای وی نزد خود ده نیکی الی سبعمائة ضعف تا هفتصد مثل الی اضعاف کثیرة تا مثلهای بسیار ومن هم بسیئة فلم
یعملها کتبها الله عنده حسنة کاملة و کسیکه قصد کرد ببدی پس نکرد آنرا می نویسد آنرا خدای تعالی نیکی کامل فان هو هم بها فعملها کتبها الله له سیئة واحدة پس وی اگر قصد کرد
ببدی پس کرد آنرا می نویسد آنرا یک بدی غیر قلیل درین حدیث مبالغه ها است در فضل خدا و کرم و عفو وی چنانکه ظاهر است متفق علیه الفصل الثانی عن عقبة بن عامر رضی الله
عنه صحابی مشهور است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان مثل الذی یعمل السیئات ثم یعمل الحسنات بدرستی حال و قصه آنکسیکه میکند بدیها را پس میکند نیکیها را کمثل رجل
کانت علیه درع ضیقة قد خنقته همچو حال مردیست که هست بر وی زره تنگ که بتحقیق خفه کرده است او را ثم عمل حسنة فانفکت حلقة پس کرد نیکی را پس جدا شد و کشاده شد حلقه او

ثم عمل اخرى پس کرد نیکی دیگر را فانفکت اخرى پس جدا شد حلقهٔ دیگر حتی تخرج الی الارض تا آنکه بیرون می آید درع از تن او و می افتد بر زمین حاصل آنکه نیکی کردن سبب کشادگی سینه و فرح است
و بدی کردن موجب ضیق صدر و تنگدلیست و تشبیه کرد آنرا بپوشیدن زرهٔ تنگ که سبب خفه شدن است و کشوده شدن وی سبب فراخی و خوشدلی است رواه فی شرح السنة وعن ابی
الدرداء رضی الله عنه انه سمع النبی صلی الله علیه وسلم یقص علی المنبر وهو یقول روایت است از ابی الدرداء که وی شنید آن حضرت را که تحدیث میکرد و وعظ میگفت بر منبر و
حال آنکه وی میگفت ولمن خاف مقام ربه جنتان و هر کسی را که بترسد پروردگار خود را با ایستادن برای حساب درگاه وی دو بهشت است قلت وان زنی وان سرق گفتم من بطریق
سوال و استفهام و اگرچه زنا کند و دزدی کند یا رسول الله فقال الثانیة پس گفت آن حضرت بار دوم ولمن خاف مقام ربه جنتان فقلت الثانیة پس گفتم من بار دوم وان
زنی وان سرق یا رسول الله فقال الثالثة ولمن خاف مقام ربه جنتان فقلت الثالثة پس گفتم بار سوم وان زنی وان سرق یا رسول الله فقال گفت آن حضرت
وان رغم انف ابی الدرداء اگرچه بخاک بچسبد بینی ابی الدرداء کنایت است از کراهت و خواری چون ابی الدرداء درین حکم ایستادگی کرده استبعاد نمود آن حضرت برنجید و خلاف قول وی کرد در رغم
و درین میان خواری بحال ابی الدرداء راه یافت و آنکه در عرف میگویند برغم وی چنین کردم و چنین گفتم این معنی دارد و این گفتن مستلزم آن نیست که خلاف نفس الامر باشد چنانکه در عرف مردم
این معنی متوهم میگردد رواه احمد وعن عامر الرام روایت است از عامر الرام صحابیست و رام مخفف رامیست بمعنی تیرانداز و بعضی عامر بن الرام گفته اند و اول صحیح تر است قال بینا نحن عنده گفت عامر در اثنای
آنکه ما نزد وی بودیم یعنی عند النبی یعنی نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم اذ اقبل علیه رجل علیه کساء ناگاه روی آورد و پیش آمد بر آن حضرت مردی که بر وی کلیمی است وفی یده شیٔ
قد التف علیه و در دست آن مرد چیزیست که تحقیق پیچیده است کلیم را بر آن چیز فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله مررت بغیضة شجر گذشتم من بر بیشهٔ درختان وغیضه بفتح غین معجمه و سکون
تحتانیه و ضاد معجمه بیشه و جنگل که در وی درختان باشند فسمعت فیها اصوات فراخ طائر پس شنیدم در آن بیشه آوازهای جوجهای پرندگان فراخ بکسر جمع فرخ بفتح جوجه فاخذتهن پس گرفتم آن
جوجها را فوضعتهن فی کسائی پس نهادم آن جوجها را در کلیم خود فجاءت امهن پس آمد مادر این جوجها فاستدارت علی راسی پس گرد برگرد گشت مادر ایشان بر سر من فکشفت لها عنهن
پس گشادم و دور کردم برای مادر ایشان پرده از روی این جوجها فوقعت علیهن پس افتاد مادر بر آن جوجها فلففتهن بکسائی پس پیچیدم من آن جوجها را بگلیم خود فهن اولاء معی پس این جوجها اینهااند
با من قال ضعهن گفت آن حضرت بنه این جوجها را فوضعتهن پس نهادم آنها را وابت امهن الا لزومهن و اباکرد و امتناع آورد مادر ایشان مگر لازم بودن و چسپیدن با ایشان مردم از مشاهدهٔ اینحال
تعجب کردند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اتعجبون لرحم ام الافراخ فراخها آیا شگفت دارید شما مهر کردن مادر جوجها جوزه ها را و در بعضی نسخ لرحم اخها و رحم
بضم را و سکون حا و ضم آن یعنی رحمت و مهربانی فوالذی بعثنی بالحق پس سوگند بآنکسی که فرستاده است مرا براستی الله ارحم بعباده من ام الافراخ بفراخها هر آینه خدای تعالی مهربان
تراست به بندگان خود از مادر جوجها که چندین نعمتها و کرامتهای نثار حال ایشان کرده است و میخواهد که بسوی وی بیایند و توبه کنند و در درگاه قبول وی حاضر باشند ارجع بهن باز گردان این جوجها را
حتی تضعهن من حیث اخذتهن تا آنکه بنهی ایشانرا آنجا که گرفته ایشانرا وامهن معهن و مادر ایشان با ایشان بود فرجع بهن پس بازگردانید آن مرد ایشانرا رواه ابوداود الفصل
الثالث عن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قال کنا مع النبی صلی الله علیه وسلم فی بعض غزواته گفت ابن عمر بودیم ما با آنحضرت در بعضی جنگهای او با کافران فمر بقوم
پس گذشت آن حضرت بگروهی فقال پس گفت آن حضرت من القوم کیستند این گروه قالوا نحن المسلمون گفتند این قوم ما همه مسلمانانیم وامرأة تحضب بقدرها و زنی آتش می فروخت
زیر دیگ خود حضب بحای مهمله و ضاد معجمه آتش افروختن و چیزی که بوی آتش افروزند مثل حصب بصاد مهمله و حصب جهنم را ابن عباس حضب جهنم نیز خوانده اند بمعجمه ومعها ابن لها و بود با آن زن پسری
مر آن زن را فاذا ارتفع وهج پس چون بالا می شد گرمی آتش تنحت به یکسو میکرد آن زن پسر خود را تا از گرمی آتش بوی آزاری نرسد و فی الصراح وهج بفتحتین سوزانی آتش فاتت النبی صلی الله
علیه وسلم پس آمد آن زن نزد آن حضرت فقالت انت رسول الله پس پرسید آن زن تو پیغمبر خدا قال نعم گفت آن حضرت آری منم پیغمبر خدا فقالت بابی انت وامی پس گفت
آن زن مادر و پدر من فدای تو باد الیس الله ارحم الراحمین آیا نیست خدا مهربانترین مهربانان قال بلی گفت آن حضرت آری قالت الیس الله ارحم بعباده من الام بولدها قال
بلی گفت آن زن آیا نیست خدا مهربانتر با بندگان خود از مادر بفرزند خود گفت آن حضرت آری قالت ان الام لا تلقی ولدها فی النار گفت آن زن که مادر نمی اندازد فرزند خود را در آتش یعنی پس
خدا چون اندازد بندگان خود را در آتش فاکب رسول الله صلی الله علیه وسلم یبکی پس شروع کرد و لازم گرفت پیغمبر خدا گریه میکرد اصل اکباب بمعنی بروی افتادنست و اینجا بمعنی لزوم
و اقبال و باین معنی نیز استعمال می یابد چنانکه در قاموس گفته و در بعضی احادیث آمده است و بعضی گویند بمعنی سر فرو افکندن است کذا قالوا والله اعلم ثم رفع راسه الیها پس برداشت
آن حضرت سر مبارک خود را بسوی آن زن فقال ان الله تعالی لا یعذب من عباده الا المارد والمتمرد پس گفت آن حضرت در جواب آن زن که خدای تعالی عذاب نمیکند از بندگان
خودکار و متمرد را الذی یتمرد علی الله آنکه تمرد و سرکشی کند بر خدا وابی ان یقول لا اله الا الله و سرکشی می کند از اقرار بتوحید الهی مارد و مرید از شیاطین جن و انس آنکه مجرد و عاریست
از خیرات و بیرون آمده است از حکمی که واجبست بر نوع وی و متمرد مبالغه است در آن و اصل ماده مرد برای تجرد و تعریست امرد میگویند جوان بی ریش را و شجر امرد درختی را که برگ ندارد رواه
ابن ماجه وعن ثوبان رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان العبد لیلتمس مرضات الله گفت آن حضرت بدرستیکه بنده هر آینه طلب میکند رضای خدا را بعلامات
و مرضات بسکون را بمعنی رضاست و لفظ مفرد است فلا یزال بذلک پس همیشه است متلبس و متعلق باین معنی یعنی بطلب رضای حق فیقول الله عز وجل لجبرئیل پس میگوید خدای
تعالی مر جبرئیل را ان فلانا عبدی یلتمس ان یرضینی بدرستیکه فلان بندهٔ من طلب میکند و میخواهد که راضی میگرداند مرا الا وان رحمتی علیه دانا و آگاه باش و بدرستیکه رحمت من
بر وی است فیقول جبرئیل رحمة الله علی فلان پس میگوید جبرئیل رحمت خدا است بر فلان و یقولها حملة العرش و میگویند این کلمه را یا رحمت را بردارندگان عرش و یقولها من

حولهم و میگویند آنرا کسانی که گرد ایشان اند از فرشتگان حتی یبلغوا اهل السموات السبع تا آنکه میگویند آنرا کسان هفت آسمان ثم تهبط الی الارض پس فرود آورده میشود رحمت برای وی
بسوی زمین و تهبط بلفظ معلوم نیز روایت است بمعنی فرود آمدن اهباط فرود آوردن رواه احمد مثل این حدیث است آنچه آمده است در تفسیر قول سبحانه ان الذین امنوا و عملوا الصلحت
سیجعل لهم الرحمن ودا و بدرستی آن کسانی که ایمان آوردند و عمل کردند صالحات را سرانجام است که اگر گردانید ایشان را خدای مهربان محبت را و در تفسیر این آیه آمده است که چون دوست میدارد
خدای تعالی این بنده را از بندگان خود خبر میدهد خدای تعالی بجبرئیل که من دوست میدارم فلان بنده را تو نیز دوست دار او را و خبر کن بملائکه که دوست دارند او را بعد از آن می اندازد محبت او را در
دلهای آدمیان تا همه دوست دارند او را انتهی این است سبب قبول و شهرت اولیا و دوستان حق که همه دوست میدارند ایشان را و آنکه بحیله و اسباب و مکر و تلبیس جلب قلوب عوام میکند و کرده
ار دخارج از دائره اعتبار است اعاذنا الله الصادقین عن ذلک وعن اسامة بن زید عن النبی صلی الله علیه وسلم فی قول الله عز وجل اسامه بن زید بن حارثه که محبوب حضرت
درگاه نبوت بوده و او را حب رسول الله میخواندند و زید بن حارثه پدرش متبنای آن حضرت بوده روایت میکند از آن حضرت در قول خدای تعالی فمنهم ظالم لنفسه اول آیت این است که ثم اورثنا
الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه الآیه تفسیر این است که میفرماید پس میراث دادیم ما کتاب و شریعت آنکسانی را که برگزیده ایم ما از بندگان ما با ایمان و اسلام پس بعضی ازین بندگان برگزیده
کسی است که ظلم کننده است نفس خود را بتقصیر در عمل و منهم مقتصد و بعضی از ایشان کسی است که میانه رو است و عمل میکند در اغلب اوقات الا آن جد و اجتهاد که می باید کرد نمیکند و منهم سابق
بالخیرات و بعضی از ایشان کسی است که پیش رو است بخیرات که غایت جد و اجتهاد در عمل وارد و با وجود علم و عمل تعلیم و ارشاد دیگران میکند و بعضی گفته اند که ظالم جاهل و مقتصد متعلم و سابق عالم و
بهمین قیاس در انواع خیرات و میراث مرتبه ادنی و متوسط و اعلی میتوان قرار داد و این هر سه قسم بندگان از برگزیدگانند قال گفت آن حضرت کلهم فی الجنة همه ایشان در بهشت اند بر حسب تفاوت
مراتب و درجات و اینجا سعت رحمت الهی معلوم شد رواه البیهقی فی کتاب البعث والنشور

باب ما یقال عند الصباح والمساء والمنام

صباح و صبح فجر و بر اول نهار تا بر آمدن
آفتاب نیز اطلاق کنند و مسا ضد صباح و ادعیه مذکوره نزد صباح و مسا شامل است آنرا که خوانده شود پیش از صلوة فجر و مغرب و بعد از وی و منام بمعنی نوم و زمان نوم و ظاهر آنست که مراد نوم لیل است
و شامل قیلوله نیست و دلالت میکند برین قول وی در حدیث ثانی اذا اخذ مضجعه من اللیل فتدبر والله اعلم

الفصل الاول

عن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه قال کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم اذا امسی قال بود آن حضرت چون شبانگاه میکرد میگفت امسینا و امسی الملک لله شب کردیم و شب کرد ملک مر خدا را الحمد لله لا اله الا الله وحده
لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر اللهم انی اسألک من خیر هذه اللیلة خداوندا من سوال میکنم ترا از نیکی این شب و خیر ما فیها و نیکی کائنات و حوادث
که درین شب است و اعوذ بک من شرها و شر ما فیها و پناه میجویم بتو از بدی این شب و بدی چیزیکه درین شب است اللهم انی اعوذ بک من الکسل خداوندا پناه میجویم بتو از کاهلی والهرم
بفتحتین و پناه میجویم از نهایت کلان سالی و سوء الکبر بکسر کاف و فتح با از بدی پیری گویا تفسیر هرم و تاکید اوست و بکسر کاف و سکون با نیز روایت است بمعنی تکبر و روایت اول اصح و اظهر است
و فتنة الدنیا و پناه میجویم از فتنهای دنیا و بلاها و آزمایشهای آن و عذاب القبر و از عذاب قبر یا فتنه عذاب قبر و اذا اصبح قال ذلک و چون صبح میکرد میگفت آنرا و در بعضی نسخ لفظ ایضا هست
میگفت اصبحنا و اصبح الملک لله بجای امسینا و امسی الملک لله و فی روایة و در روایتی آمده است که میگفت رب انی اعوذ بک من عذاب فی النار و عذاب فی القبر رواه مسلم
وعن حذیفة رضی الله عنه قال کان النبی صلی الله علیه وسلم اذا اخذ مضجعه من اللیل بود آن حضرت که چون میگرفت خوابگاه خود را شب مضجع پهلو نهادن بر زمین و مضجع
بفتح میم و جیم جای پهلو نهادن و مضطجع نیز میگویند وضع یده تحت خده می نهاد آن حضرت دست خود را زیر رخساره خود مراد دست راست است چنانکه در حدیث آمده است علی شقه الایمن
ثم یقول پس میگفت اللهم باسمک اموت واحیی خداوندا بنام تو میمیرم و میزیم یعنی خواب میکنم و بیدار میشوم و تواند که مراد حقیقت موت و حیات باشد و اذا استیقظ قال و چون بیدار
میشد میگفت الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا شکر مر خدای را که زنده گردانید ما را بعد از آنکه میرانید ما را ظاهر این عبارت در معنی اول است والیه النشور و بسوی اوست پراکنده
شدن و بیدار شدن ما در روز رستخیز رواه البخاری روایت کرد این حدیث را از حذیفه بخاری و رواه مسلم عن البراء و روایت کرد مسلم از براء بن عازب اگر گویند چون این حدیث را بخاری و مسلم
هر دو روایت کرده اند چرا متفق علیه نگفت جوابش آن است که در حدیث متفق علیه بحسب اصطلاح شرط است از یک صحابی روایت باشد و چون بخاری از حذیفه کرد و مسلم از براء این حدیث متفق علیه نبود
کذا قال الشیخ وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اوی احدکم الی فراشه چون پناه آرد و بازگشت کند یکی از شما بسوی بساط
خود که افکنده است برای خواب اوی بالقصر بمعنی پناه آورد و آوی بمد بمعنی پناه داد و گاهی بمعنی یکدیگر نیز آیند و اول اکثر و افصح است پس اینجا بالقصر باشد و بمد نیز روایت است و آوا که در حدیث
انس بیاید بمد است میفرماید چون بیاید یکی از شما بجامه خواب خود فلینفض فراشه بداخلة ازاره پس باید که بیفشاند فراش خود را بحاشیه درونی لنگ خود و آن اطراف ازار که متصل تن است
فانه لا یدری ما خلفه علیه زیرا که وی نمیداند که چه چیز پس از وی آمده است و افتاده است بر فراش یعنی نخست باید که بیفشاند بجامه خود فراش را پس از آن بخسپد شاید که کرمی و خسی و
خاشاکی بروی افتاده باشد ثم یقول پس بگوید بعد از پهلو نهادن این دعا را باسمک ربی وضعت جنبی بنام تو ای پروردگار من نهادم پهلوی خود را و بک ارفعه و بنام تو بر میدارم
آنرا ان امسکت نفسی فارحمها اگر باز داری و قبض کنی نفس مرا یعنی روح مرا پس رحم کن او را وان ارسلتها فاحفظها و اگر باز فرستی نفس مرا پس نگاهدار آنرا بما تحفظ به عبادک
الصالحین بچیزی که نگاه میداری بآن چیز بندگان خود را که صالح اند آدمی چون بخواب میرود حکم مرده دارد که حق تعالی روح او را میستاند پس از آن یا نگاه میدارد روح او را و می میراند و یا باز می
فرستد و میزیاند پس دعا میکند خداوندا اگر نگاه داشتی و میرانیدی بیامرز و اگر باز فرستادی و زنده داشتی محفوظ دار چنانکه بندگان صالح خود را میداری و فی روایة و در روایتی چنین آمده است
که چون بیاید یکی از شما فراش خود را بیفشاند ثم لیضطجع علی شقه الایمن پس باید که پهلو نهد بر جانب راست خود ثم لیقل پس باید که بگوید باسمک تا آخر متفق علیه وفی روایة و در روایتی

باین لفظ آمده است فلینفضه بصنفة ثوبه ثلث مرات یعنی باید که بیفشاند فراش خود را بکناره جامه خود که ازار باشد سه بار صنفه بفتح صاد مهمله وکسر نون و نیز طرف ازار از آنجانب که طره او هست و
درین روایت وان امسکت نفسی فاغفر لها واقع شده بجای فارحمها وگفته اند که حکمت در خواب بر پهلو راست آنست که دل در پهلوی چپ است پس چون خواب کند بر پهلوی راست دل معلق میماند و حاصل
نمیشود زیادت استراحت کردن وگران نمی آید خواب وآسان میگردد بیداری برای نماز شب وبخواب کردن بر پهلوی چپ دل قرار می یابد وراحت بسیار حاصل میشود وخواب گران میشود ودر شرح
سفر السعادت این سخن را بیان زیاده برین است آنجا باید نگریست وعن البراء بن عازب رضی الله عنه قال كان النبي صلی الله علیه وسلم اذا اوى الى فراشه نام على
شقه الايمن بود آن حضرت که چون پناه می آورد بسوی فراش خود خواب میکرد بر جانب راست خود ثم قال پس میگفت اللهم اسلمت نفسی الیک خداوندا سپردم نفس خود را بسوی تو
ووجهت وجهی الیک وآوردم روی خود را بسوی تو وفوضت امری الیک وسپردم کار خود را بتو والجأت ظهری الیک وتکیه دادم پشت خود را بسوی تو یعنی اعتماد کردم بر تو
وپناه آوردم بتو در همه کارها رغبة ورهبة الیک ارجعت میل وخواهش نمودن بسوی تو وبجهت ترسیدن از تو لا ملجأ ولا منجا منک الا الیک نیست پناه ونه رهائی از تو مگر بسوی تو یعنی
از صفات قهریه تو بصفات لطفیه تو ملجا بهمزه است ومنجا بالف آمنت بکتابک الذی انزلت گرویدم بکتاب تو که فرود فرستاده و بنبیک الذی ارسلت وبه پیغمبر تو که فرستاده یعنی
هر کتاب وهر پیغمبر یا قرآن وذات شریف خود را اراده نموده وبر آن حضرت واجب بود ایمان آوردن بخود وقرآن خود اول مومنان اوست وهم چنین هر پیغمبر صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین وقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم من قالهن کسیکه بگوید این کلمات را ثم مات تحت لیلته پس بمیرد در زیر حادثه شب خود یعنی همین شب که در وی این کلمات گفته است مات علی الفطرة
بمیرد بر دین اسلام وفی روایة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لرجل گفت گفت آن حضرت مرد را یا فلان اذا اویت الی فراشک فتوضأ وضوءک للصلوة
ای فلان وقتی که خواهی که پناه آری وباشش کنی بسوی فراش خود پس وضو کن همچو وضوئی که برای نماز میکنی ثم اضطجع علی شقک الایمن پس پهلو بنه بر جانب راست خود ثم قل پس بگو اللهم
اسلمت نفسی الیک الی قوله تا قول وی ارسلت یعنی تمام آن ذکر که گذشت وقال وگفت آنحضرت فان مت من لیلتک مت علی الفطرة پس اگر بمیری در همین شب بمیری
بر دین اسلام وان اصبحت اصبت خیرا واگر صبح کنی می یابی تو خیر کثیر ودر روایتی ان اصبحت اصبحت خیرا متفق علیه وعن انس رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم كان اذا اوى الى فراشه قال بود آن حضرت چون می آمد بفراش خود میگفت الحمد لله الذی اطعمنا وسقانا وکفانا وآوانا حمد مر خدای را که خورانید ما را ونوشانید ما را وکفایت کرد تمام مهمات
ما را ودفع کرد شر موذیات ما را وآوانا وپناه وجای باشش داد ما را وآوانا اینجا مبدأ است وتقطیر نیز روایت است فکم ممن لا کافی له ولا مؤوی له پس بسا مردم از آنکس است که نیست هیچ
کفایت کننده مهمات مر ایشان را الملک گذاشته است ایشان را با شر ایشان ونه جای دهنده مر ایشان را الملک گذاشته است ایشان را با ایام وحایر در مفاوز وبوادی یا مراد کفایت ونصر او مخصوص بمؤمنان است چنانکه در
قرآن مجید فرموده است ذلك بان الله مولى الذین آمنوا وان الکافرین لا مولى لهم رواه مسلم وعن علی رضی الله عنه ان فاطمة رضی الله عنها اتت النبی صلی الله علیه وسلم
روایت میکند امیر المؤمنین علی که فاطمه زهراء رضی الله عنها آمد نزد آنحضرت تشکو الیه ما تلقی فی یدها من الرحی در حالتی که گله میکند مشقتی را که می یابد در دست خود از آسیا گردانیدن وبلغها
انه جاءه رقیق ورسیده بود فاطمه را که بتحقیق آمده است آن حضرت را بندها از غنایم فلم تصادفه پس نیافت فاطمه زهراء آن حضرت را در خانه تا بحضور کشف این حال کند فذکرت ذلك
لعائشة پس ذکر کرد حال خود را بعائشه که چون آن حضرت بیاید بگوید فلما جاء اخبرته عائشة پس هنگامی که آمد آن حضرت خبر کرد عائشه آن حضرت را بآنچه ذکر کرده بود فاطمه رضی الله عنها قال گفت
علی رضی الله عنه فجاءنا پس چون شنید آن حضرت این خبر را از عائشه آمد نزد ما وقد اخذنا مضاجعنا وحال آنکه بتحقیق گرفته بودیم ما خوابگاههای خود را فذهبنا نقوم پس رفتیم تا ایستادیم قصد
کردیم ما با ایستیم برای آن حضرت وبرخیزیم از خوابگاه فقال پس گفت آن حضرت علی مکانکما بر جای خود باشید وبحال خود باشید فجاء فقعد بینی وبینها پس آمد آن حضرت ونشست میان
من ومیان فاطمه واین غایت تعطف وشفقت وبی تکلفی است از آن حضرت نسبت بایشان چنانکه گفته اند اذا جاءت الالفة رفعت الکلفة حتی وجدت برد قدمه علی بطنی
تا آنکه یافتم من سردی قدم آن حضرت را بر شکم خود وتواند والله اعلم که مراد برد یقین باشد که از پای مبارک آن حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم بباطن شریف مرتضی سرایت کرد فقال الا ادلکما
علی خیر مما سألتما پس گفت آن حضرت آیا راه ننمایم شما را بر بهتر از آنچه سوال کردید وخواستید که خدمتگار باشد وآن این است که اذا اخذتما مضجعکما وقتیکه بگیرید شما خوابگاه خود را فسبحا ثلثا و
ثلثین پس سبحان الله بگوئید سی وسه بار واحمدا ثلثا وثلثین والحمد لله بگوئید سه وسی بار وکبرا اربعا وثلثین والله اکبر گوئید سی وچهار بار فهو خیر لکما من خادم پس این ورد
بهتر است شما را از خادم که طلبیده بودید وخادم واحد خدم است واقع میشود بر ذکر وانثی فی الصراح خادم چاکر وظاهر آنست که سوال فاطمه از جاریه بود متفق علیه وعن ابی هریرة رضی الله
عنه قال جاءت فاطمة رضی الله عنها الی النبی صلی الله علیه وسلم تسأله خادما گفت ابوهریره آمد فاطمه نزد آن حضرت در حالی که سوال میکند ومیطلبد خادم را فقال
الا ادلك على ما هو خير من خادم پس گفت آیا راه ننمایم ترا بر چیزی که آنچیز بهتر است از خادم تسبحین الله ثلثا وثلثین وتحمدین الله ثلثا وثلثین وتکبرین الله اربعا
وثلثین عند کل صلوة وعند منامك نزد هر نماز ونزد خواب خود ودرین حدیث بعد از نماز ونزد خواب رفتن هر دو واقع شده ودر حدیث سابق نزد خواب است فقط وخواندن آن بعد نماز
مقرر ومشهور است واز امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نقل کرده اند که فرمود هرگز این ورد از من فوت نشد حتی در شب صفین نیز رواه مسلم الفصل الثانی عن ابی هریرة رضی الله
عنه قال كان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اصبح قال بود آن حضرت چون صبح میکرد میگفت اللهم بك اصبحنا وبك امسینا وبك نحیی وبك نموت
خداوندا بتو یعنی بقدرت تو وبحفظ تو وبنام تو صبح کردیم وبتو شام کردیم وبتو میزییم وبتو میمیریم والیک المصیر وبسوی تست بازگشت واذا امسى قال وچون شبانگاه میکرد میگفت اللهم
بك امسینا وبك اصبحنا وبك نحیی وبك نموت والیک النشور ودر یک حدیث در صبح ومسا هر دو ذکر اصبحنا وامسینا است لیکن در صبح تقدیم اصبحنا است بر امسینا ودر مسا تقدیم

امسینا برا صبحنا و در صبح الیک المصیر و در مسا الیک النشور و مشهور روایت اصبحنا فقط و الیک النشور در صبح و در مسا امسینا و الیک المصیر و همه صحیح است فافهم و بک نحیی و بک نموت در
صبح مذکور شده نه در مسا رواه الترمذی و ابو داود و ابن ماجة وعنه قال قال ابو بکر قلت و هم از ابی هریره است که گفت گفت امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه گفتم یا رسول الله
مرنی بشیء اقوله اذا اصبحت و اذا امسیت امرکن مرا بچیزی یعنی بوردی که بگویم و بخوانم آنرا چون صبح کنم و چون شام کنم قال قل گفت آن حضرت بگو اللهم عالم الغیب و الشهادة
ای خدای دانای پدید و ناپدید و حاضر و غایب فاطر السموات و الارض ای آفریننده آسمانها و زمینها رب کل شیء و ملیکه ای پروردگار هر چیز و مالک و پادشاه وی اشهد
ان لا اله الا انت گواهی میدهیم که نیست معبود بحق مگر تو اعوذ بک من شر نفسی پناه میجویم بتو از بدی نفس خود و من شر الشیطان و شرکه و پناه میجویم از شر شیطان و اشراک وی
که میخواند و باعث میشود مردم را بران و شرک بفتح شین و را نیز روایت است بمعنی دام صیاد و مراد آنچه در فتنه و ابتلا می اندازد و گرفتار میکند شیطان آدمیان را بسبب آن مثل نسا و اموال و اولاد
کاز یاد خدا و از فرموده وی باز میدارند قله اذا اصبحت و اذا امسیت بگو این را چون صبح کنی و شام کنی و اذا اخذت مضجعك و چون بگیری خوابگاه خود را و بخواب روی رواه الترمذی
و ابو داود و الدارمی وعن ابان بفتح همزه و تخفیف موحده بن عثمان از تابعین است و در حرب جمل با عائشه بود بخشت کسی که گریخت وی بود و احول و ابرص و اصم بود و در آخر بفالج در ماند
شد روایت دارد از پدر خود و غیر وی از صحابه رض قال سمعت ابی یقول قال النبی صلی الله علیه و سلم گفت شنیدم پدر خود را که میگفت گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم ما من عبد یقول فی
صباح کل یوم و مساء کل لیلة نیست هیچ بنده که بگوید در صباح هر روز و مساء هر شب بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض و لا فی السماء صبح کردم و شام کردم بنام خدای
که زیان نمیکند با نام وی هیچ چیز در آسمان و زمین و هو السمیع العلیم و اوست شنوای دانا ثلث مرات بگوید سه بار فیضره شیء پس زیان کند او را چیزی و برسد او را آفتی فکان ابان
قد اصابه طرف فالج پس بود ابان بتحقیق رسیده بود او را بعضی از فالج بفتح لام نام مرضی مشهور است که بر جای ماندگی آرد و آن سست شدن یکی از دو شق بدن است بسبب ریختن خلط
بلغمی که سد مسالک روح میکند فجعل الرجل ینظر الیه پس در ایستاد مردی که روایت حدیث میشنید از وی که می نگرد بسوی ابان یعنی شمار روایت میکرد بدیدکه هر که این دعا هر روز بخواند هیچ آفتی
بوی نرسد و شما میخوانید آنرا اکنون چون شما آفت فالج رسید فقال له ابان ما تنظر الی پس گفت مر آن مرد را ابان چه نگاه میکنی بسوی من اما ان الحدیث کما حدثتك آگاه باش
بدرستیکه حدیث همچنان است که حدیث کردم من ترا یعنی صحیح است و لکنی لم اقله یومئذ و لیکن من نگفتم و نخواندم آنرا امروز و توفیق نداد خدای تعالی مرا ان لیمضی الله علی قدره
تا بگذراند و نافذ گرداند خدای تعالی بر من تقدیر خود را رواه الترمذی و ابن ماجة و ابو داود و فی روایة و در روایت ابی داود همچنین آمده است که هر که بگوید این را هر مسا
لم تصبه فجاءة بلاء حتی یصبح نرسد و را ناگهانی بلا تا آنکه صبح کند و فجاءه بفتح فا و سکون جیم و فتح همزه و بضم فا و فتح جیم و بمد هر دو جائز است و من قالها حین یصبح لم تصبه فجاءة بلاء حتی
یمسی و کسیکه بگوید آنرا وقتی که صبح میکند نرسد او را بلای ناگهان تا وقتی که شام کند وعن عبد الله رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم کان یقول اذا امسی روایت
از عبد الله بن مسعود که بدرستیکه آن حضرت بود که میگفت چون شب میکرد امسینا و امسی الملك لله شبانگاه کردیم و شبانگاه کرد تمام ملک خدا برای خدا و الحمد لله و لا اله
الا الله وحده لا شریك له له الملك و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر رب اسالك خیر ما فی هذه اللیلة ای پروردگار من سوال میکنم ترا نیکی آنچه درین شب
واقع شود و خیر ما بعدها و نیکی آنچه واقع شود بعد ازین شب و اعوذ بك من شر ما فی هذه اللیلة و شر ما بعدها رب اعوذ بك من الکسل و من سوء
الکبر او الکفر بجای الکبر معنی عدم ایمان یا معنی کفران نعمت و فی روایة و در یک روایت من سوء الکبر و الکبر بکسر کاف و فتح با و بکسر کاف و سکون با و در روایت اولی نیز
هر دو وجه روایت است رب اعوذ بك من عذاب فی النار و عذاب فی القبر و اذا اصبح قال ذلك ایضا و چون صبح میکرد میگفت آنرا و میگفت اصبحنا و اصبح الملك
لله رواه ابو داود و الترمذی و فی روایته لم یذکر من سوء الکفر وعن بعض بنات النبی روایت است از بعضی دختران پیغمبر صلی الله علیه و سلم ان النبی
که بدرستی پیغمبر صلی الله علیه و سلم کان یعلمها بود که تعلیم میکرد پیغمبر خدا او را فیقول پس میگفت آن حضرت قولی حین تصبحین بگو هنگامیکه صبح کنی سبحان الله و بحمده
و لا حول و لا قوة الا بالله و در روایتی و لا حول و لا قوة الا بالله ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن اعلم ان الله علی کل شیء قدیر و ان الله قد احاط بکل شیء
علما فانه من قالها حین یصبح پس بدرستی کسی که بگوید این کلمات را هنگامیکه صبح میکند حفظ حتی یمسی نگاه داشته شود از آفات انفسی و آفاقی تا آنکه شب کند و من قالها حین
یمسی حفظ حتی یصبح و کسیکه بگوید آنرا هنگامیکه شب کند نگاه داشته شود تا آنکه صبح کند رواه ابو داود وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم من قال حین یصبح کسی که بگوید هنگامیکه صبح کند این آیت را که فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون پس پاکی یاد کنید خدا را هنگامیکه شام میکنید و هنگامیکه
صبح میکنید و له الحمد فی السموات و الارض و مر خدا راست حمد در آسمانها و زمین و عشیا و حین تظهرون و در وقت شبانگاه از وقت مغرب تا عشا و در هنگام پیش از زوال الی
قوله تا قول وی تعالی و کذلك تخرجون درین آیت اشارت بصلوة خمس واقع شده چنانکه در محلش بیان کرده شده است و کسی که بخواند این آیت را در وقت صبح ادرك ما فاته فی
یومه ذلك دریابد چیزیرا که در گذشته است او را از اوراد آن روز و من قالهن حین یمسی ادرك ما فاته فی لیلته و کسی که بگوید این را هنگام که شام کند دریابد چیزیرا که فوت شده او را
دران شب رواه ابو داود وعن ابی عیاش بتشدید تحتانیه و شین معجمه صحابیست نام وی زید بن صامت انصاری و ابو عیاش تابعی نیز هست و وی زید بن عیاش مخزومی است
روایت میکند ابو عیاش صحابی ان رسول الله بدرستیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قال گفت من قال اذا اصبح کسیکه بگوید چون صبح کند لا اله الا الله وحده لا شریك
له له الملك و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر کان له عدل رقبة من ولد اسمعیل باشد مر او را ثواب برابر ثواب آزاد کردن بنده و برده از اولاد اسمعیل علیه السلام

بیان این در فصل ثانی از حدیث ثانی از باب تسبیح و تحمید در حدیث عمرو بن شعیب گذشته است وکتب له عشر حسنات ونوشته میشود برای وی ده نیکی وحط عنه عشر سیئات
و فرو افکنده شود از وی ده بدی ورفع له عشر درجات و بلند گردانیده شود برای وی ده پایه وکان فی حرز من الشیطان و باشد در پناه و جای استوار از شیطان حتی یمسی
تا آنکه شب کند ومن قالها اذا امسی کان له مثل ذلک حتی یصبح کسیکه بگوید اینکلمه را چون شب کند باشد مراو را مانند آنکه مذکور شد از ثواب تا آنکه صبح کند راوی از ابی عیاش میگوید که فرأی
رجل رسول الله پس دید مردی پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فیما یری النائم در آنچه می بیند خواب کننده یعنی در خواب دید فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله ان ابا عیاش یحدث
عنک کذا وکذا بدرستیکه ابو عیاش حدیث میکند از تو چنین و چنین کنایت از مضمون این حدیث است که مذکور شد قال صدق ابو عیاش گفت آنحضرت راست گفت ابو عیاش رواه
ابو داود وابن ماجة وعن الحارث بن مسلم التمیمی روایت است از حارث بن مسلم که تابعی است عن ابیه از پدر خود عن رسول الله از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
انه اسر الیه که آن حضرت پوشیده و پنهان گفت بوی سخن سر را از اسرار بکسر همزه راز گفتن فقال پس گفت آنحضرت اذا انصرفت من صلوة المغرب فقل قبل ان تکلم احدا
وقتیکه برگردی از نماز مغرب و سلام دهی بگو پیش از آن که سخن گوئی کسی را اللهم اجرنی من النار خدایا پناه ده مرا از آتش سبع مرات بگو هفت بار فانک اذا قلت ذلک پس بدرستیکه
تو وقتیکه بگوئی آن را ثم مت فی لیلتک پس بمیری تو در همین شب کتب لک جوار منها نوشته شود مر ترا رهائی از آتش واذا صلیت الصبح فقل کذلک وچون بگذاری نماز
صبح را پس بگو همچنین این کلمه را هفت بار فانک اذا مت فی یومک پس بدرستیکه تو چون بمیری در آن روز کتب لک جوار منها رواه ابو داود وعن ابن عمر قال لم یکن رسول الله صلی الله
علیه وسلم یدع هؤلاء الکلمات حین یمسی وحین یصبح نبود آنحضرت که ترک میداد و نمیگفت این کلمات را هنگامیکه شب میکرد و هنگامیکه صبح میکرد اللهم انی اسالک العافیة
فی الدنیا والآخرة خدایا من سؤال میکنم ومیخواهم از تو سلامت از جمیع آفات در دنیا و آخرت اللهم انی اسالک العفو والعافیة خدایا سوال میکنم عفو و عافیت و سلامت را فی
دینی ودنیای در دین من و دنیای من واهلی ومالی و در کسان من و مال من اللهم استر عوراتی خدایا بپوش عیبهای من فی الصراح عورت اندام شرم مردم و هرچه از دیدن
و نمودن آن شرم آید عورات جماعت وآمن روعاتی و ایمن گردان ترسهای مرا اللهم احفظنی من بین یدی ومن خلفی خدایا نگاهدار مرا از پیش من و از پس من وعن یمینی وعن
شمالی و از جانب راست من و از جانب چپ من ومن فوقی و نگاهدار مرا از بالای من که عذابی و آفتی از آسمان نازل شود واعوذ بعظمتک من ان اغتال من تحتی و پناه میجویم
ببزرگی تو از آنکه ناگاه هلاک کرده شوم من از زیر من از آنجا که شعور ندارم و معنی اغتیال این است یعنی الخسف میخواهد از اغتیال خسف المعنی بزمین فرو بردن رواه ابو داود وعن انس
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قال حین یصبح کسیکه بگوید هنگامیکه صبح کند اللهم اصبحنا نشهدک ونشهد حملة عرشک خدایا صبح کردیم ما در حالی که گواه
میگیریم ترا و گواه میگیریم بردارندگان عرش ترا و ایشان هشت فرشته اند که میان گوش و دوش ایشان ده هزار ساله راه است و در روایتی هفت هزار ساله راه است وملائکتک وگواه میگیریم
همه فرشتگان ترا وجمیع خلقک و گواه میگیریم همه مخلوق ترا انک انت الله بر آنکه توئی خدا لا اله الا انت نیست خدا جز تو وحدک تنها لا شریک لک نیست انباز مر ترا در خدائی و در
معبودیت وان محمدا عبدک ورسولک و بر آنکه محمد بنده تو و فرستاده تو است الا غفر الله له ما اصابه فی یومه ذلک من ذنب نگوید کسی این کلمات را در وقت
صبح مگر آنکه بیامرزد خدای تعالی مر او را چیزی که رسیده است او را در آن روز از گناه وان قالها حین یمسی غفر الله له ما اصابه فی تلک اللیلة من ذنب و اگر گوید اینکلمات را هنگامیکه
شب کند می آمرزد خدای تعالی مر او را چیزی که رسیده او را در آن شب از گناه و در آن شب اللهم امسینا میگوید رواه الترمذی وابو داود وقال الترمذی هذا حدیث غریب
وعن ثوبان رض روایت است از ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من عبد مسلم یقول اذا اصبح ثلثا نیست هیچ بنده مسلمان که بگوید چون شام کند
وچون صبح کند سه بار اینکلمات را رضیت بالله ربا راضی شدم بخدا بآنکه پروردگار است وبالاسلام دینا و راضی شدم باسلام بآنکه دین است وبمحمد نبیا و راضی شدم بمحمد با
آنکه پیغمبر است شرح این کلمات در اول کتاب در فصل اول از کتاب الایمان گذشته است فتذکر الا کان حقا علی الله ان یرضیه یوم القیمة مگر آنکه باشد حق واجب بر خدا بفضل و کرم
وی اینکه راضی گرداند او را روز قیامت یعنی بدهد او را ثواب چندانکه راضی گردد رواه احمد والترمذی وعن حذیفة رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم کان اذا
اراد ان ینام وضع یده تحت رأسه بود آنحضرت وقتیکه میخواست که خواب کند مینهاد دست مبارک خود را زیر سر خود سابقا در فصل اول هم از حدیث حذیفه گذشت و در حدیث حفصه
بیاید که دست مبارک مینهاد در زیر رخساره پس احتمال دارد که بجهت قرب سر و رخساره بیکدیگر باشد یا گاهی زیر رخساره می نهاد و گاهی زیر سر و بر هر تقدیر حکمت در آن تیمن برای تیقظ است چنانکه
حکمت در نوم بر شق ایمن نیز همین است چنانکه گذشت ثم قال اللهم قنی عذابک خدایا نگاهدار مرا از عذاب خود یوم تجمع عبادک در روزیکه فراهم می آری بندگان خود را یعنی روز محشر
او تبعث عبادک شک راویست یعنی بجای تجمع تبعث گفت یعنی می برانگیزی بندگان خود را رواه الترمذی ورواه احمد عن البراء وعن حفصة رض ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم کان اذا اراد ان یرقد وضع یده الیمنی تحت خده ثم یقول اللهم قنی عذابک یوم تبعث عبادک مضمون این حدیث مضمون حدیث سابق است تا گر
مذکور شد ثلث مرات یعنی سه بار رواه ابو داود وعن علی رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یقول عند مضجعه اللهم انی اعوذ بک
بوجهک الکریم وکلماتک التامات خداوندا بدرستیکه من پناه میجویم بذات بزرگ تو و بکلمهای تو که تام و کامل اند و مراد اسماء و صفات او ست یا کلمات قرآنی من شر ما انت آخذ
بناصیته از بدی هر چیزیکه تو گیرنده موی پیشانی آنی یعنی هر جنبنده زیر حکم قول وی سبحانه و ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها اللهم انت تکشف المغرم والمأثم خدایا تو میکشائی و دور میکنی
وام و گناه را و بزه آن را یعنی چیزی که از آن بزه لازم آید اللهم لا یهزم جندک خدایا شکسته نمیشود لشکر تو ولا یخلف وعدک و خلاف کرده نمیشود وعده تو و در بعضی نسخ لا

تخلف وعدک بفتح یا و کسر لام بر لفظ خطاب یعنی خلاف نمیکنی وعدهٔ خود را ولا ینفع ذا الجد منک الجد و سود نمیکند خداوند بخت را از عذاب تو بخت و جد بمعنی پدر پدر نیز اراده نموده اند یعنی
سود نمیکند نسب و جد بکسر جیم بمعنی کوشش نیز گفته اند و در باب رکوع ذکر آن گذشته است و جد اول اصح و اشهر و اظهر است سبحانک وبحمدک تنزیه میکنم ترا تنزیهی که لایق ذات تو است
و متلبس بحمد تو تسبیح میکنم رواه ابو داود وعن ابی سعید رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قال حین یاوی الی فراشه کسیکه بگوید هنگامیکه پناه آرد و
قصد باشش کند بسوی جامهٔ خواب خوابگاه را استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه ثلث مرات سه مرتبه غفر الله له ذنوبه می آمرزد خدای تعالی برای او
گناهان او را وان کانت مثل زبد البحر وان عدد رمل عالج و اگرچه باشند گناهان وی مانند کف دریا در بسیاری یا باشند گناهان وی بشمار ریگ عالج بفتح لام و کسر آن نام وادی است
در زمین مغرب که ریگ وی بسیار است و بعضی عالج را بمعنی ریگ بسیار بر هم افتاده گفته اند برین معنی عالج صفت رمل است او عدد ورق الشجر یا باشند بشمار برگ درختان او عدد ایام الدنیا
یا باشند بشمار روزهای دنیا و در چهار چیز تردید واقع شده تا مبالغه در کدام یکی ازین ها بیشتر است رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن شداد بن اوس صحابی است
برادر زادهٔ حسان بن ثابت قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من مسلم یاخذ مضجعه بقراءة سورة من کتاب الله نیست هیچ مسلمانی که بگیرد خوابگاه خود را بخواندن
سورهٔ از کتاب خدا الا وکل الله به ملکا مگر آنکه وکیل میکند خدای تعالی بروی فرشته را توکیل گذاشتن کار بکسی فلا یقربه شیئ یؤذیه پس نزدیک نمیشود او را چیزی که ایذا کند او را
حتی یهب متی هب تا آنکه بیدار شود هرگاه که بیدار شود رواه الترمذی وعن عبد الله بن عمرو بن العاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خلتان لا
یحصیهما رجل مسلم الا دخل الجنة دو خصلت اند که محافظت نکند و بجای نیارد آنها را مرد مسلمان مگر آنکه در آید بهشت را الا وهما یسیر دانا و آگاه باشید که آن دو خصلت اندک
و آسانند ومن یعمل بهما قلیل و کسیکه عمل کند بآن دو خصلت اندک است یکی خصلت این است که یسبح الله فی دبر کل صلوة عشرا تسبیح کند خدای تعالی را یعنی سبحان الله گوید
در پس هر نماز ده بار ویحمده عشرا و حمد گوید او را یعنی والحمد لله گوید ده بار ویکبره عشرا و تکبیر گوید او را یعنی والله اکبر گوید ده بار قال گفت عبد الله بن عمرو فانا رایت رسول الله پس
من دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یعقدها بیده میشمرد این کلمات را و عقد میکرد آنها را بدست خود قال گفت آن حضرت فتلک خمسون ومائة باللسان پس آن
صد و پنجاه است در شب و روز بزبان والف وخمسمائة فی المیزان و هزار و پانصد است در ترازوی اعمال بحساب یکی بده و خصلت دوم این است واذا اخذ مضجعه یسبحه
ویکبره ویحمده مائة و وقتی که بگیرد و بیاید خوابگاه خود را تسبیح کند خدا را و تکبیر گوید و حمد گوید او را صد بار و سی سه بار تسبیح و سی و سه بار حمد و سی و چهار بار تکبیر چنانچه گذشت فتلک مائة
فی اللسان والف فی المیزان پس آن صد است در زبان و هزار است در میزان و مجموع این دو خصلت دو هزار و پانصد شد فایکم یعمل فی الیوم واللیلة الفین وخمسمائة سیئة
پس کدام یکی از شما میکند در روز و شب دو هزار و پانصد بدی تا مکفر گردد بدان پس لابد باشد که باقی ماند بعد از تکفیر رفع درجات شود قالوا وکیف لا نحصیها گفتند چگونه احصا نکنیم این
کلمات را یا این مذکورات را یعنی هرگاه که احصای این کلمات را اینچنین ثواب است چرا نکنیم آنرا و در بعضی نسخ لا نحصیهما است بضمیر تثنیه راجع بخلتین قال گفت آنحضرت یاتی احدکم
الشیطان وهو فی الصلوة می آید یکی از شما را شیطان و حال آنکه آن یکی در نماز خود است فیقول اذکر کذا اذکر کذا پس میگوید شیطان یاد کن چنین را یاد کن چنین را کنایت است از
خطرات و وساوس که شیطان در دل مصلی می اندازد حتی ینفتل فلعله ان لا یفعل تا آنکه باز میگردد یکی از شما از نماز بهمان خواطر پس شاید که نکند و نگوید آن اذکار و کلمات را یعنی چون
در نماز حضور از دست رفت و بخواطر گرفتار شد شاید که یاد نیاید و گفتن میسر نگردد این بیان عدم احصا و اتیان خصلت اولی باشد که ذکر این کلمات است بعد از نماز و اما بیان عدم
احصای خصلت ثانیه که ذکر است در وقت بخواب رفتن این است که فرمود ویاتیه فی مضجعه و می آید یکی از شما را شیطان در خوابگاه وی فلا یزال ینومه پس همیشه
شیطان که می خواباند او را حتی ینام تا آنکه خواب میکند پس فرصت ذکر نمی یابد رواه الترمذی وابو داود والنسائی وفی روایة ابی داود و در روایت ابی داود
اختلافی در بعضی الفاظ هست یکی آنکه در روایت وی اینچنین آمده است خصلتان او خلتان شک در لفظ که خصلتان گفته یا خلتان دیگر اختلاف این است که گفته لا یحافظ
علیهما عبد مسلم بجای لا یحصیهما رجل مسلم وکذا فی روایته بعد قوله و همچنین است در روایت ابی داود بعد از قول وی که گفته والف وخمسمائة فی المیزان اینچنین
واقع شده است که قال ویکبر اربعا وثلثین اذا اخذ مضجعه ویحمد ثلثا وثلثین ویسبح ثلثا وثلثین بتقدیم یکبر اربعا وثلثین بر قول وی اذا اخذ مضجعه و بر ذکر حمد و
تسبیح و بیان عدد هر یک و در روایت دیگران اذا اخذ مضجعه مقدم است و ایضا ذکر تسبیح و حمد مقدم است بر ذکر تکبیر و بیان عدد نیست فافهم وفی اکثر نسخ المصابیح عن عبد الله
بن عمر این بیان فائده دیگر است که مؤلف روایت این حدیث را از عبد الله بن عمرو بن العاص و در اکثر نسخ مصابیح از عبد الله بن عمر بن الخطاب کرده وعن عبد الله بن غنام بفتح
غین معجمه و تشدید نون صحابی است انصاری معدود است در اهل حجاز قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قال حین یصبح کسی که بگوید هنگامیکه صبح کند اللهم
ما اصبح بی من نعمة او باحد من خلقک فمنک وحدک خدایا آنچه صبح کرده است بمن از نعمت یا صبح کرده است بیکی از خلق تو از نعمت پس از تست تنها لا شریک لک
نیست انباز مر ترا در دادن آن نعمت اگرچه سبب و واسطه باشد اما آن سبب و واسطه هم از تست و بقدرت و ارادت تست فلک الحمد ولک الشکر پس مر تراست ستایش و مر تراست
سپاس و مخصوص است بتو و غیر تو در آن شریک نباشد پس کسی که در وقت صبح این دعا بخواند فقد ادی شکر یومه پس بتحقیق ادا کرد شکر روز خود را ومن قال مثل ذلک حین یمسی
فقد ادی شکر لیلته و کسی که بگوید مانند این هنگامیکه شب کند پس تحقیق ادا کرد شکر شب خود را در اخبار وارد شده است که داؤد علیه السلام گفت پروردگارا نعمتهای تو نزد من بسیار
شده شکر آن چگونه گویم فرمان آمد یا داؤد چون دانستی که آنچه نزد تست از نعمت همه از من است بتحقیق شکر گفتی تو آنرا رواه ابو داؤد وعن ابی هریرة رض عن النبی صلی الله علیه وسلم

ونه کان یقول اذا آوی الی فراشه روایت میکند ابوهریره از آنحضرت که میگفت که چون می آمد بسوی فراش خود اللهم رب السموات ورب الارض ای خدا پروردگار آسمانها و پروردگار
زمین اشارت است باصول اسباب کلیهٔ بقای عالم ورب کل شیئ و پروردگار هر چیز تعمیم ربوبیت است نسبت به چیزهائیکه درمیان آسمان و زمین است از عناصر و موالید و افراد و جزئیات
آن فالق الحب والنوی شگافندهٔ دانه و خسته اشارتست بارزاق جسمانیه که بآن بقای اجسام است و حب در طعام استعمال یابد و نوی در ثمره مانند آن منزل التوریة والانجیل
والقرآن فرو فرستندهٔ این سه کتاب بزرگ جلیل الشان اشارتست بارزاق روحانیه متعلق بتدبیر احوال آخرت و ذکر زبور نکرد از جهت عدم اشتمال آن بر احکام و شرایع چه اکثر آنچه دروی
مذکور است اذکار و دعوات و مناجات است وتحقیق وی جزوی از توریة است که ایما گفتند اعوذ بك من شر کل ذی شر انت آخذ بناصیته پناه میجویم بتو از بدی هر خداوند
بدی که تو گیرندهٔ موی پیشانی اوی و او مسخر داری او را بقدرت خود وانت الاول فلیس قبلك شیئ توئی اول پس نیست پیش از تو چیزی وانت الاخر فلیس بعدك شیئ و توئی آخر پس نیست
پس از تو چیزی وانت الظاهر فلیس فوقك شیئ و توئی ظاهر و پیدا پس نیست بالای تو چیزی وانت الباطن فلیس دونك شیئ و توئی باطن و پنهان پس نیست زیر تو چیزی هرچه بالا
ظاهر میباشد و هرچه پایانست باطن پس نفی تو فانیت مناسب ظهور باشد و نفی دونیت مناسب بطون و دون اینجا بمعنی ضد فوق است اقض عنی الدین بگذار از من وام را یعنی بری گردان
از آن و توفیق ده که قضا کنم آنرا باعطای اسباب و قضا وام گذرا دن و رسانیدن و ادا کردن حاجت واغننی من الفقر و غنا ده مرا از فقر و من بمعنی بعد است رواه ابوداود والترمذی وابن ماجه
ورواه مسلم مع اختلاف یسیر و روایت کرد آن را مسلم با ندک اختلافی در الفاظ وعن ابی الازهر الانماری بفتح همزه و سکون نون صحابی است که ساکن شام بود ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم کان اذا اخذ مضجعه من اللیل بود آن حضرت چون بخوابگاه میرفت در شب قال میگفت بسم الله وضعت جنبی بنام خدا نهادم پهلوی خود را اللهم اغفرلی ذنبی
واخسأ شیطانی و بران و دور کن شیطان مرا او قرین او ست با هر که قصد اغوای او کند و خسأ راندن سگ است وفك رهانی و برهان و بیرون آر گرو مرا و خلاص کردن نفس است که
بجزای عمل خود در گرو می باشد چنانکه در قرآن مجید میفرماید کل نفس بما کسبت رهینة و فک خلاص کردن و بیرون آوردن از گرو و رهان بکسر را گرو واجعلنی فی الندی الاعلی و بگردان مرا
در مجلس اعلی که ملایکه کرام مقربین اند و ندی بفتح نون و کسر دال و تشدید یا بمعنی مجلس است و اهل مجلس را نیز خوانند و آن حضرت اکرچه در مرتبه عزت و فضیلت و کرامت اعلا و اکمل از ملایکه است اما
شوق تعالی قرب درگاه و علو و ارتفاع مقام ملکوت او را بر آن میدارد که همیشه در آنجا باشد و از مباشرت و مخالطت ناسوت که بحکم بشریت در اینجاست مبرا و معلا باشد فافهم وبالله التوفیق رواه
ابوداود وعن ابن عمر رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا اخذ مضجعه قال الحمد لله الذی کفانی وآوانی واطعمنی وسقانی شکر خدایرا
که کفایت کرد مرا و جای پناه داد مرا و خورانید مرا و نوشانید مرا والذی من علی فافضل و آن کسی که نعمت داد مرا پس زیاده و افزون داد مرا والذی اعطانی فاجزل و آن کسی که عطا کرد
مرا پس بسیار کرد و قریب بفقرهٔ اولی است آن باعتبار کیفیت است و این باعتبار کمیت الحمد لله علی کل حال حمد مر خدایراست بر هر حال فقر و غنا و شدت و رخا و نعمت و بلا که هر دو نعمت
لطف وی ظاهر یا خفی شامل حال بنده است اللهم رب کل شیئ وملیکه واله کل شیئ اعوذ بك من النار رواه ابوداود وعن بریدة بضم با صحابی مشهور است قال شکی خالد
بن الولید الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال گله کرد خالد بن الولید بسوی آن حضرت پس گفت یا رسول الله ما انام اللیل من الارق خواب نمیتوانم کرد در شب از بیداری بفتح
همزه و را و تعاف علتی است که خواب می برد فقال نبی الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا اویت الی فراشك فقل وقتی که بیائی تو بفراش خود پس بگو این کلمات را
اللهم رب السموات السبع وما اظلت ای خدا پروردگار هفت آسمان و پروردگار هر چیزی که سایه افگنده آسمانها بر آن چیز ورب الارضین وما اقلت و پروردگار زمینها و بارها که برداشت
زمینها آنرا ارض را گاهی مفرد می آرند باعتبار آنکه طبقات وی همه حکم یک طبقه دارند و گاهی جمع نیز می آرند که متعدد اند و گاهی تاویل میکنند لفظ جمع را بآفاق و اقالیم والله اعلم ورب الشیاطین
وما اضلت و پروردگار شیطانان و کسی که گمراه میکنند شیاطین مراد جنود شیاطین اند تا شامل جن و انس باشند کن لی جارا من شر خلقك باش مرا همسایه و پناه از شر خلق خود کلهم جمیعا
همه ان یفرط علی احد منهم از این که پیش دستی کند و بگذرد و بشتابد بر من یکی از ایشان او ان یبغی یا آنکه ستم کند بر من و از حد درگذرد و یبغی بفتح غین معجمه عز جارك غالب و قویست
همسایهٔ تو و زنهار دادهٔ تو که در پناه عزت و قدرت تو آمده و جای گرفته است وجل ثناءك و بزرگ است ستایش تو که هیچکس جز تو نتواند که بجا آرد ولا اله غیرك لا اله الا انت تاکید و
تقریر توحید است و از اینجا معلوم میشود که ارق از تصرفات شیطان و جن است رواه الترمذی وقال هذا حدیث لیس اسناده بالقوی والحکم بفتحتین بن ظهیر بضم ظای
معجمه و فتح ها الراوی که راوی این حدیث است قد ترك حدیثه بعض اهل الحدیث بتحقیق ترک داده اند حدیث او را بعضی از اهل حدیث اینچنین گفته است بخاری و ابو زرعه و نسائی
و ابن ابی حاتم و گفته است ابن معین که وی چیزی نیست و ابن عدی گفته که اکثر احادیث وی غیر محفوظ است و در بعضی نسخ الحکیم بیا است و در حاشیه نوشته که صواب حکم است بی یا چنانکه در تقریب
و کاشف و جز آن مذکور است الفصل الثالث عن ابی مالك روایت است از ابی مالک اشعری و بعضی گفته اند اشجعی صحابی است که در نام وی اختلاف است اشهر آنست که
نام وی کعب بن مالک است ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا اصبح احدکم فلیقل اصبحنا واصبح الملك لله رب العالمین اللهم انی اسالك خیر هذا
الیوم خدایا من سوال میکنم ترا نیکی این روز را و بیان کرد خیر را بقول خود فتحه گشایش او را که ابواب خیرات در وی گشاده گردد ونصره و یاری دادن تو مرا درین روز که بر نفس و شیطان و خلق
مرا یاری دهی و نصرت بخشی و مخذول نگردانی ونوره و روشنائی دل که بنور ایمان و طاعت و معرفت نورانی باشد وبرکته و فزونی لطف و کرم و فضل تو که برسد مرا درین روز وهداه و راه
راست که در عمل و اعتقاد بر حق و ثواب باشم و اصل همه برکات و شامل همه خیرات این است و این جز بتوفیق و تائید الهی میسر نگردد رزقنا الله واعوذ بك من شر ما فیه و پناه میجویم بتو
از بدی چیزیکه درین روز است ذکر این مبالغه و تاکید است از اضداد این خصال مذکوره وشر ما بعده و پناه میجویم بتو از شر چیزی که بعد از این روز است ذکر این مبالغه و تاکید است در استعاذه

از شر که متوالی و متواتر نکرد و نعوذ بالله من ذلک ثم اذا امسی فلیقل مثل ذلک پس تر چون شب کند پس باید که بگوید مانند این رواه ابو داؤد وعن عبد الرحمن بن ابی بکرة ابو بکره بفتح با در
آخر تا صحابی مشهور است که خود را در روز طائف از درون حصن بچرخ چاه پایان افکنده و در خدمت آن حضرت آمده اسلام آورد و آن حضرت او را ابی بکره کنیت کرد و بکره البکر چرخ چاه
وعبد الرحمن بن ابی بکره تابعی کثیر الحدیث است قال گفت قلت لابی گفتم مر پدر خود را که ابی بکره است یا ابت اسمعك تقول كل غداة ای پدر من میشنوم ترا که میگوئی هر بامداد و مراد بغداة اینجا هم است
شامل صبح ومسا اللهم عافنی فی بدنی خداوندا عافیت و سلامت ده مرا در تن من اللهم عافنی فی سمعی خداوندا عافیت بخش مرا در شنوائی من اللهم عافنی فی بصری خداوندا
عافیت و سلامت ده مرا در بینائی من تخصیص سمع و بصر از جمله اعضا و اجزای بدن بجهت شرف آنهاست و تقدیم طلب عافیت سمع تلویح است با شرفیت وی از بصر چنانکه اکثر علما بر آنند و اکثر قرآن نیز ذکر این دو صفت
بهمین ترتیب است لا اله الا انت تكررها ثلثا حين تصبح وثلثا حين تمسي مکرر میکردانی این کلمات را سه کرت هنگامیکه صبح میکنی و سه کرت هنگامیکه شب میکنی فقال انی
سمعت رسول الله پس گفت پدر من ای پسرک شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یدعو بهن دعا میکرد باین کلمات و میخواند این دعا را فانا احب ان استن
بسنته پس من دوست میدارم که عمل کنم و اتباع کنم بطریقه آن حضرت اشارت کرد بآنکه در عمل از دعا و جز آن منظور اصلی باید که امتثال امر و اتباع سنت باشد نه جزای عمل و استجابت دعا
رواه ابو داؤد وعن عبد الله بن ابی اوفی صحابی مشهور است قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اصبح قال بود آن حضرت که چون صبح میکرد می گفت اصبحنا
واصبح الملك لله والحمد لله والكبرياء والعظمة لله والخلق والامر والليل والنهار وما سكن فيهما لله وهمه مر خدا راست و ملک اوست و صفات اوست و مخلوق
و آفرینش و حکم اوست اللهم اجعل اول هذا النهار صلاحا خداوندا بگردان اول این روز را نیکی و صلاح ضد فساد و اوسطه نجاحا و بگردان میان این روز را پیروزی و برآمد حاجت
وآخره فلاحا و بگردان پایان این روز را رستگاری یا ارحم الراحمين ای مهربان ترین مهربانان که مهر تو شامل تمامه اوقات و احوال است ذكره النووي في كتاب الاذكار
برواية ابن السني بضم سين و تشدید نون وعن عبد الرحمن بن ابزى بفتح همزه و سكون موحده و زای مقصوره آن حضرت را دریافته و پس وی صلی الله علیه وسلم نماز گذارده
و عامل امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بود بخراسان و اکثر روایات وی از امیر المؤمنین عمر و ابی بن کعب است قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اذا اصبح میگفت
آن حضرت چون صبح میکرد اصبحنا على فطرة الاسلام صبح کردیم بر دین اسلام وكلمة الاخلاص و بر کلمه اخلاص که لا اله الا الله است وعلى دين نبينا محمد و بر دین پیغمبر ما
که محمد است صلی الله علیه وسلم ظاهر آنست که این لفظ آن حضرت نیست و آن حضرت مبعوث بود بسوی خلق و بسوی خود وعلى ملة ابينا ابراهيم و بر دین پدر ما که ابراهیم علیه السلام
است حنيفا مایل از باطل بحق و از شرک بتوحید وما كان من المشركين و نبود ابراهیم عم از مشرکان رواه احمد والدارمی باب الدعوات في الاوقات باب در ذکر
دعاهای که خواندن آن در اوقات مخصوص آمده است و وقت زمانی را گویند که برای چیزی مخصوص گردانیده شده است چنانکه وقت نماز و وقت روزه و وقت حج و همچنانکه دعا در
اوقات مخصوص آمده در احوال مخصوص نیز آمده چنانکه در حال غضب و حال صف بستن در جنگ کافران و مانند آن و چون آن مستلزم اوقاتست مولف همه را داخل اوقات ساخت و
بعضی اوقات را جدا ذکر کرده اند و احوال را جدا زیرا که معتبر در آن همان حال است نه وقت فافهم الفصل الاول عن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لو ان احدكم اذا اراد ان ياتي اهله قال اگر ثابت شود اینکه یکی از شما وقتی که خواهد بیاید زن خود را و جماع کند بگوید بسم الله اللهم جنبنا الشيطان خداوندا یکسو دار و دور دار ما را از شیطان
وجنب الشيطان ما رزقتنا و یکسو دار و دور دار شیطان را از چیزی که روزی کنی ما را از ولد فانه ان يقدر بينهما ولد في ذلك پس بدرستیکه شان این است که اگر تقدیر کرده شود میان آن
مرد و زن فرزندی در آن جماع لم يضره شيطان ابدا زیان نمیکند او را شیطان هرگز متفق علیه و از اینجا مفهوم میشود که اگر نگوید این دعا را در وقت جماع و توفیق ذکر دعا کرده نیابد شیطان آن
راه می یابد و زیان میکند و کیست که در آن وقت توفیق ذکر و دعا می یابد و از اینجا است فساد احوال اولاد و تباهکاری ایشان وعنه ان رسول الله و هم از ابن عباس است که پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم كان يقول عند الكرب بود که میگفت نزد اندوه في الصراح کرب اندوه که دم بازگیرد از وی یعنی اندوه سخت لا اله الا الله العظيم الحليم لا اله الا الله رب العرش
العظيم لا اله الا الله رب السموات ورب الارض ورب العرش الكريم عظیم و کریم صفت عرش است یا صفت الله اگر گفته شود که این ذکر است نه دعا جوابش آنکه ذکر هم
دعاست زیرا که ثنای کریم در معنی سوال است و نیز وارد شده است که حق تعالی میگوید اگر کسی که باز دارد او را ذکر من از سوال من بدهم او را زیاده تر از آنچه میدهم سائلان را متفق علیه وعن
سليمان بن صرد بضم صاد و فتح را صحابی بود خیر فاضل عابد سن عالی داشت و شریف قوم خود بود و امیر بود بر لشکری که بکینه کشی خون امام شهید حسن بن علی ابن طالب برآمده و له قصة قال
گفت سلیمان استب رجلان عند النبي دشنام یکدیگر کردند دو مرد نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ونحن عنده جلوس و ما صحابه نزد آن حضرت نشسته بودیم واحدهما
يسب صاحبه مغضبا قد احمر وجهه و یکی از آن دو مرد دشنام میدهد یار خود را در حالی که در غضب آورده شده است که بتحقیق سرخ شده است روی وی فقال النبي پس گفت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم انی لاعلم كلمة لو قالها بدرستیکه من هر آینه میدانم کلمه را که اگر بگفت وی آن کلمه را لذهب عنه ما يجد هر آینه میرفت از وی آنچه می یابد از غضب آن کلمه این است
اعوذ بالله من الشيطان الرجيم فقالوا للرجل پس گفتند صحابه مر آن مرد را الا تسمع ما يقول النبي آیا نمی شنوی چیزی که میگوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال انی لست بمجنون
بدرستیکه من نیستم دیوانه و این کلمه کسی را گویند که مجنون است و گفته اند که این کلام کسی است که آراسته نیست بانوار شریعت و نفقه نکرده در دین پس توهم کرد که استعاذه مخصوص بمجنون میباشد و
ندانست که غضب از نزغات شیطانست و گفته اند که احتمال دارد که آن مرد منافق باشد یا از درشت خویان عرب باشد والله اعلم متفق علیه وعن ابی هريرة رض قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اذا سمعتم صياح الديكة وقتی که بشنوید بانگ خروسان را و دیکه بکسر دال و فتح یای تحتانیه جمع دیک بکسر و سکون تحتانیه مثل قردة و قرد فاسألوا الله من فضله

پس سوال کنید خدا را از افزونی کرم وی فانها رأت ملکا پس بدرستیکه مرغ دیده است فرشته را و وی بانگ میکند بدیدن فرشته پس دعا کنید بامید آمین فرشته بدانکه احادیث در فضایل خروس بسیار
آمده است و محدثان را در اکثر آنها سخن است و در حدیث خروس سفید که همدیه عرش است که چون وی آواز کند همه خروسان آواز کنند سخن است و این مبحث بتفصیل در شرح سفر السعادة مذکور و
مسطور است واذا سمعتم نهیق الحمار فتعوذوا بالله من الشیطان و وقتی که بشنوید آواز خر پس پناه جوئید بخدا از شیطان و بگوئید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم فانه رای شیطانا
پس بدرستیکه وی دیده است شیطانی را از شیاطین متفق علیه وعن ابن عمر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا استوی علی بعیره بود آن حضرت
چون بر می آمد و قرار میگرفت بر پشت شتر خود خارجا الی سفر بیرون آینده بسوی سفر کبّر ثلثا تکبیر می برآورد سه بار ثم قال بعد میگفت سبحان الذی سخر لنا هذا پاکی آن خدای را
که فرمان بردار گردانید برای ما این را یعنی شتر را و مانند آن از مراکب وما کنا له مقرنین و نبودیم ما مر او را طاعت آرنده و در واقع این حیوانات مثل اسب و شتر و فیل اگر تسخیر الهی نباشد
آدمیان کجا طاقت سواری و رام کردن آنها دارند محض قدرت و اقتدار اوست که اینها رام آدمیان شده اند فی الصراح مقرن بالکسر آنکه او را یارستی تر نباشد در ستوران راندن و کشاورزی وانا الی ربنا لمنقلبون
و بدرستیکه ما بسوی پروردگار خود هرآینه بازگردندگانیم و رجوع کنندگانیم و وجه اتصال این کلام بکلام سابق آن است که رکوب از برای انقلاب و انتقال از مکانی بمکانی است و انتقال عظمی
انقلاب بسوی خداست جل جلاله و نیز سواری محل خطر و هلاکت است پس سوار را باید که غافل نباشد از آن و مستعد باشد از برای لقای خدا که مرگ است اللهم انا نسالک فی سفرنا هذا البر
والتقوی خداوندا سوال میکنیم ترا در این سفر نیکی و پرهیزکاری ومن العمل ما ترضی و سوال میکنیم از عمل آنچه خشنود باشی تو اللهم هون علینا سفرنا خداوندا آسان و سبک گردان
بر ما این سفر ما را تا متعب و رنج نکشیم در وی واطولنا بعده و در نورد برای ما دوری این سفر را اللهم انت الصاحب فی السفر خداوندا توئی یار و همراه در سفر والخلیفة فی الاهل و نائب و نگهبان و متولی امور
پس از ما در اهل خانه اللهم انی اعوذ بک من وعثاء السفر خداوندا پناه میجویم بتو از مشقت سفر که در رویم در آن بآسانی و وعث جای نرم که پای فرو رود در وی و بآسانی نتوان رفتن در وی که پای بلغزد
ومن کآبة المنظر و از شکستگی نفس که جای نگریستن است و کآبة بفتح کاف بر وزن رأفت و بمد بمعنی شکستگی و بدحالی از غم و اندوه و سوء المنقلب بفتح لام فی المال والاهل و از بدی بازگشتن بمال و کسان خانه
یعنی غم و اندوه کشیم بسبب آنکه در ایشان مکاره بینیم از هلاک و نقصان یا برگردیم بحالت بد بی قضای حاجت و حصول مقصود و اذا رجع قالهن و زاد فیهن و چون برمیگشت از سفر میگفت این کلمات مذکوره را
و زیاده میکرد در آنها این کلمات را که آئبون تائبون عابدون رجوع کنندگانیم توبه کنندگانیم بندگی کنندگانیم لربنا حامدون برای پروردگار خود حمد گویندگانیم و در بعضی الفاظ آئبین
تائبین عابدین لربنا حامدین نیز آمده رواه مسلم وعن عبد الله بن سرجس بفتح سین مهملتین و سکون را و کسر جیم صحابی مزنی است قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا سافر
یتعوذ من وعثاء السفر وکآبة المنقلب والحور بعد الکور و پناه میجست از نقصان بعد از زیادت و کمی بعد از بسیاری و از فساد امور بعد صلاح آن و از وحدت بعد از جماعت و بعد الکون بنون
نیز روایت کرده اند یعنی از نابودن حالت مستحسنه بعد از بودن و از تغیر بعد از ثبات و اصل کور پیچیدن دستار است و حور شکستن آن و دعوة المظلوم و پناه میجست از دعای مظلوم و پناه جستن از دعوت مظلوم در حقیقت
پناه جستن از ظلم است که ظلم نکنم بر کسی تا مظلوم دعا کند بر من و سوء المنظر فی الاهل والمال رواه مسلم وعن خولة بفتح خای معجمه و سکون واو بنت حکیم صحابیه است از صحابیات فاضلات قالت
سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من نزل منزلا فقال گفت خوله شنیدم آن حضرت را که میگفت کسی که فرود آمد منزلی را پس بگوید اعوذ بکلمات الله التامات من شر ما خلق پناه میجویم
بکلمات خدا که تام و کامل اند و نقصان را بدان راه نیست مراد کلمات قرآنی است و بعضی گفته اند اسما و صفات حق از شر چیزی که پیدا کرده است خدا لم یضره شیء حتی یرتحل من منزله ذلک زیان نکند آن کس را
چیزی از موذیات تا آنکه کوچ کند از آن منزل رواه مسلم وعن ابی هریرة رض قال جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد مردی بسوی آن حضرت فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله ما لقیت
من عقرب لدغتنی البارحة چه عجب و محنت یافتم من از زخم و تشویش از کژدم که گزید مرا دی شب قال گفت آن حضرت اما لو قلت حین امسیت آگاه باش اگر میگفتی تو بهنگام شبانگاه کردن
تو این دعا را اعوذ بکلمات الله التامات من شر ما خلق لم یضرک زیان نمی کرد عقرب ترا و نمی گزید رواه مسلم وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم اذا کان فی سفر واسحر یقول و سمع ابی
هریرة است که آن حضرت چون میبود در سفر و سحر میکرد یعنی چون وقت سحر میشد یا سیر در وقت سحر میکرد میگفت سمع سامع بحمد الله وحسن بلائه علینا سمع را بدو وجه روایت کرده اند یکی بکسر میم و تخفیف آن از سماع یعنی
دوم بفتح و تشدید از التسمیع یعنی شنوانیدن و معنی اول بر تقدیر خبر است یعنی امر و بر تقدیر اول معنی آنست باید که بشنود شنونده حمد گفتن ما خدا را و خوبی نعمت وی ما را تا ابلاغ کند و گواه شود بر آن و بلا بمعنی نعمت نیز آید و حقیقت وی ابتلا و امتحان است
مر بنده را و وی تعالی بنده را گاهی بامتحان بمضرت میکند تا صبر کند و گاهی بمسرت تا شکر گوید و هردو نعمت است باعتبار حصول تعرف و ترتیب اجر و کمال ایمان و معنی تقدیر ثانی آنست باید که بشنواند مر غیر را و برساند بدیگران حمد گفتن ما را تا اتباع کنند
در حمد گفتن باید و موافقت نمایند چنانکه امر تبلیغ شاهد مر غایب را آمده است و بعضی بر خبر حمل کرده اند بمعنی آنکه هر که اسماع است شنیده است حمد گفتن ما را و شنوانیده است و این امریست مشهور و مستفیض است که بر هیچ احد مخفی نیست ربنا
صاحبنا پروردگار ما مصاحب شو ما را بعنایت و کلائت و رعایت و افضل علینا و احسان کن بافزونی کرم و عنایت طلب است مزید علیت و ادامت نعمت و حصول برکت را و در آن اشارت است بآنکه بنده با وجود فاضت نعم
و توالی آن مستغنی نیست از طلب مزید مصرع آنانکه غنی ترند محتاج ترند عائذا بالله من النار میگویم این را در حالتی که پناه جوینده ام بخدا از آتش یا معنی آنست که میگفت آنحضرت این قول را در حالی که پناه جوینده بود بر تقدیر اول قول رسول است و بر تقدیر
ثانی قول راوی متفق علیه وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا قفل من غزو او حج او عمرة بود آنحضرت چون باز میگشت از غزا یا از حج یا از عمره یکبر علی کل شرف
من الارض ثلث تکبیرات تکبیر میبر آورد بر هر جای بلند از زمین سه تکبیر و این عادت مستمره وی بود صلی الله علیه وسلم در جمیع احوال که چون بجای بلند می برآمد تکبیر میبر آورد و توریشتی گفته است که سبب استحباب ذکر را
نزد تجدد احوال و تقلب و آن رعایت میکرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم آنرا در زمان و مکان چنانکه در صباح و مسا و یقظه و منام ذکر میکرد اشارت است بآنکه آدمی را باید که در تقلب احوال از منقلب احوال غافل نباشد بعضی گفته اند توان
که وجه در تشریع تکبیر آن باشد که چون بر آمدن بر جای بلند علو و ارتفاع حسی حاصل می گردد شاید که در نفس وی چیزی از آن راه یابد پس دفع کرد آنرا بشهود کبریای حق و عظمت وی و میتوان گفت که بر آمدن بمکان عالی مذکر می گردد
عارف را بکبریای حق عز و علا و شهود عظمت وی با آنکه در نفس وی چیزی از آن حاصل گردد و این معنی حسن و اوفق است بحال شریف آن حضرت صلی الله علیه وسلم و در آخر فصل ثالث بیاید که وی تسبیح میگفت نزد نزول و در بعضی اخبار آمده است که

تهلیل میکرد و نزد هبوط و آن بجهت آنچه حاصل میشد از ذلت و انکسار و تنزل پس تنزیه میکرد حق تعالی را از ان چنانچه ظاهر میشود از قول وی ثم یقول تهلیل میگفت لا اله الا الله وحده لا شریک
له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر آئبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده راست کرد خدا وعده خود را در تقویت
و تائید دین اسلام و نصر عبده و یاری داد بندهٔ خود را که عبارت از ذات شریف خود است وهزم الاحزاب وحده و شکست داد گروههای کفر را تنها اگرچه مسلمانان جنگ
کردند و شکست دادند ولیکن بحقیقت همه بقدرت وی است تعالی و احتمال دارد که مراد باحزاب گروهها است از طوائف مشرکین و قبائل یهود که در غزوهٔ خندق که آنرا غزوهٔ احزاب
نیز می گویند جمع شده و لشکرها ساخته و در محاربهٔ رسول خدا صلی الله علیه وسلم اتفاق نموده بودند و پروردگار تعالی بادها فرستاد و لشکرهای ملائکه برگماشته تا دمار از روزگار آنها برآورد و قول
وی وحده تلمیح است بقول سبحانه و کفی الله المؤمنین القتال و کان الله قویا عزیزا متفق علیه وعن عبد الله بن ابی اوفی بفتح همزه و سکون واو و بفا صحابی مشهور است و آخر
کسی است که مرد در کوفه از صحابه رضی الله عنهم قال گفت دعا رسول الله دعا کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یوم الاحزاب علی المشرکین فقال دعای بد کرد آن
حضرت روز غزوهٔ احزاب که غزوهٔ خندق است بر مشرکان پس گفت اللهم منزل الکتاب ای خدای فرستندهٔ کتاب یعنی قرآن یا جنس کتاب سماوی سریع الحساب شتاب
گیرندهٔ حساب از بندگان بجهت علم و احاطهٔ تمامهٔ اعمال بندگان قلیل و کثیر اللهم اهزم الاحزاب خداوندا شکست ده این گروههای کافر را اللهم اهزمهم و زلزلهم خداوندا شکست
ده ایشانرا و بجنبان ایشانرا و بلغزان پای ثبات ایشان را متفق علیه وعن عبد الله بن بسر بضم موحده و سکون مهمله صحابی مشهور است که او را و پدر و مادر او را و برادر و خواهر او را صحبت است
و آن حضرت در خانهٔ ایشان آمد و طعام خورد و دعا کرد ایشانرا چنانکه درین حدیث آمده که قال نزل رسول الله صلی الله علیه وسلم علی ابی گفت نزول کرد آن حضرت و آمد بر پدر من فقربنا
الیه طعاما پس نزدیک گردانیدیم و پیش آوردیم بسوی آن حضرت طعامی را و وطبة فاکل منها و پیش آوردیم وطبه را پس خورد آن حضرت از وطبه این لفظ را بروجوه متعدده روایت
کرده اند و اختلاف کرده اند که اصح کدام است قاضی عیاض در مشارق الانوار در حرف واو گفته که وطئیه بکسر طا و همزهٔ ممدوده بعد وی تمر است که خستهٔ آنرا برآرند و در شیر خمیر کنند و ابن درید
گفته که وطئیه عصیدهٔ تمر است و اختلاف و وهم درین لفظ بسیار است و صحیح این است و در حرف را گفته است که سمرقندی بضم را و فتح طا و احد رطب بمعنی خرمای تر روایت کرده و وطبه بسکون
الطا بعد وی بای موحده انتهی و نقل کرده اند از نووی که روایت اکثر بواو و اسکان طا و بای موحده است و موجود در نسخ مشکوة همین است و معنی وی مشک شیر والله اعلم ثم اتی بتمر پس آورده
شد خرمای خشک فکان یاکله ویلقی النوی بین اصبعیه پس بود آن حضرت که میخورد خرما را و می انداخت خسته را میان دو انگشت خود و یجمع السبابة والوسطی و جمع میکرد این
دو انگشت را و فی روایة و در روایتی چنین آمده است که فجعل یلقی النوی علی ظهر اصبعیه السبابة والوسطی پس گردانید که می انداخت خسته را بر پشت این دو انگشت خود ثم
اتی بشراب فشربه پس آورده شد آب خوردن پس نوشید او را فقال ابی پس گفت پدر من با آن حضرت واخذ بلجام دابته و گرفت لگام چارپایهٔ او را که بروی سوار بود ادع الله لنا
دعا کن خدا را برای ما فقال پس گفت آن حضرت اللهم بارک لهم فیما رزقتهم خداوندا برکت ده مر ایشانرا در چیزی که رزق دادهٔ ایشانرا واغفر لهم وارحمهم و بیامرز ایشانرا
و رحمت کن ایشان را رواه مسلم الفصل الثانی عن طلحة بن عبید الله روایت است از طلحه رضی الله عنه که از عشرهٔ مبشره است ان النبی صلی الله علیه وسلم کان اذا
رای الهلال قال بود آن حضرت چون میدید ماه نو را میگفت اللهم اهله علینا بالامن والایمان خداوندا طالع گردان هلال را بر ما و بنما او را با امن از آفات نفس و مخافات دهر و به
ثبات ایمان والسلامة والاسلام و بسلامت قلب و احوال اسلام و استسلام احکام الهی یعنی مقرون گردان رؤیت آنرا برای ما باین اشیا که اصول عطا و عظائم نعیم است بلکه شامل است
تمامهٔ نعمتها را و هلال مشهور آنست که تا سه شب از اول ماه است و بعد از وی قمر گویند و در قاموس گفته که هلال غرهٔ قمر تا دو شب یا تا سه شب یا تا هفت و دو شب که از آخر ماه بیست و شش و
بیست و هفت و در غیر آن قمر گویند انتهی و ظاهر آنست که معتبر در دعا اول شهر باشد و آنچه مشهور است از اقوال والله اعلم ربی وربک الله پروردگار من و پروردگار تو ای هلال خدا است این
تنزیه است مر آنرا که خالق است از شریک در وی و رد است بر دهریه و در حدیث تنبیه است بر استحباب دعا نزد ظهور آیات و تقلب احوال و عبور تشابه و صانع بنظر در مصنوعات رواه الترمذی
وقال هذا حدیث حسن غریب وعن عمر بن الخطاب وابی هریرة رضی الله عنهما قالا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من رجل رای مبتلی فقال
نیست هیچ مردی که دید شخصی را که ببلای گرفتار است پس گفت الحمد لله الذی عافانی مما ابتلاک به شکر مر خدای را که عافیت داد مرا از آنچه مبتلا گردانیده است ترا بدان وفضلنی
علی کثیر ممن خلق تفضیلا و فضیلت داد و زیادتی بخشید مرا بر بسیاری از کسانی که پیدا کرده است فضیلت دادنی الا لم یصبه ذلک البلاء مگر آنکه نرسد مر آن بلا کائنا ما کان هر بلائیکه
باشد و لیکن گفته اند که این گفتن و خطاب کردن بدین کسی است که مبتلا است بفسق و معصیت و مجاهر است بان تا متاثر و منزجر گردد اما اگر بیماری و ناقص الخلق را ببیند یا فاسق مستور الحال را
ببیند خطاب نکند و بلند نگوید بلکه در دل بگوید و بس تا متاذی و منکسر نگردد رواه الترمذی ورواه ابن ماجة عن ابن عمر وقال الترمذی هذا حدیث غریب و عمرو
بن دینار الراوی لیس بالقوی وعن عمر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من دخل السوق فقال کسیکه در آید در بازار پس بگوید لا اله الا الله
وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر کتب الله له الف الف حسنة بنویسد خدای
تعالی مر او را هزار هزار نیکی ومحی عنه الف الف سیئة و بسترد و پاک کند از وی هزار هزار بدی ورفع له الف الف درجة و بلند میکند برای آن شخص هزار هزار پایه و بنی له بیتا فی الجنة
و برآرد برای وی خانه در بهشت طیبی در تقریر این حدیث اطناب و بیان وافی کرده حاصلش این است که اینهمه ثواب از جهت آنست که دفع میکند از اهل بازار که محل غرور و سوگندهای دروغ است
ظلمت غفلت را و چون در ظلمت المناسب بغفلت و شدت است اجر دران نیز کثیر و عظیم شد بجهت وجود اجتهاد و هدایت که اعلی مرتبهٔ کمال است رواه الترمذی وابن ماجة وقال

الترمذی هذا حدیث غریب وفی شرح السنة این عبارت آورده که من قال فی سوق جامع یباع فیه کسیکه بگوید در بازاریکه جمع کننده است مردم را که خرید و فروخت کرده
میشود در روی بدل من دخل السوق بجای این عبارت که در روایت اولی مذکور است وعن معاذ بن جبل رض قال سمع النبی گفت معاذ که شنید پیغمبر صلی الله علیه وسلم
رجلا یدعو یقول مردیرا که دعا میکند میگوید اللهم انی اسالك تمام النعمة خداوندا من می طلبم از تو تمامی نعمت فقال ای شئ تمام النعمة پس گفت آن حضرت و پرسید از آن مرد
داعی چه چیز است تمامی نعمت که تو می طلبی قال دعوة ارجو بها خیرا پس گفت آمرد این دعائی است که امید میدارم بآن نیکی را و مجملا میدانم که نزد خدا نعمتی تام است و من میطلبم آنرا
وحقیقت آنرا بتفصیل نمیدانم پس آن حضرت تعلیم کرد آنرا فقال پس گفت آن حضرت ان من تمام النعمة دخول الجنة والفوز من النار بدرستیکه از جملهٔ تمام نعمت در آمدن در بهشت
است و رستگاری یافتن از آتش دوزخ که در دنیا بنعمتهای حق تعالی محفوظ و مسرور شده و در آخرت از آتش دوزخ امان یافته در بهشت در آید و در روی بدیدار روی جل جلاله مشرف گردد و زیاده
برین چه نعمت باشد وسمع رجلا یقول و شنید آن حضرت مردیرا که میگفت یاذا الجلال والاکرام فقال گفت آن حضرت قد استجیب لك فسل بتحقیق قبول کرده شد و آماده
کرده شد اجابت دعا برای تو پس سوال کن و بخواه هر چه خواهی وسمع النبی صلی الله علیه وسلم رجلا وهو یقول و شنید آن حضرت مردیرا و حال آنکه آمرد میگوید اللهم انی اسالك
الصبر خداوندا من میطلبم از تو صبر فقال سالت الله البلاء پس گفت آن حضرت صبر که می طلبی از خدا بلا میطلبی چه صبر بر بلا میباشد فاسأله العافیة پس بطلب از خدا عافیت را که از جمیع
آفات و بلایا نگاهدارد که تحمل بلا سخت است بلا نباید طلبید و اگر بلا نازل گردد صبر باید کرد طریقه این است و ادب و صلاح حال هم درینست رواه الترمذی وعن ابی هریرة رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من جلس مجلسا فکثر فیه لغطه کسی که بنشیند نشستگاهی را پس بسیار کرد بدران مجلس بانگ و خروش وی و در قاموس گفته لغط بفتح معجمه
مفتوحه و سکون نیز آمده و طای مهمله آواز یا آوازها که فهمیده نشود معنی آن و مراد اینجا کلام لاطائل و لایعنی است فقال قبل ان یقوم پس بگوید پیش از آنکه بایستد سبحانك اللهم وبحمدك
اشهد ان لا اله الا انت استغفرك واتوب الیك الا غفر له ما کان فی مجلسه ذلك بگوید این کلمات را مگر آنکه آمرزیده شود مراو را هر چه بود گذشته دران مجلس رواه
الترمذی والبیهقی فی الدعوات الکبیر وعن علی رضی الله عنه انه اتی بدابة لیرکبها روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که آورده شد نزد وی چارپا
تا سوار شود بر وی فلما وضع رجله فی الرکاب قال پس هنگامیکه نهاد وی رضی الله عنه پای خود را در رکاب گفت بسم الله فلما استوی علی ظهرها قال پس هر گاه که برآمد و
نشست بر پشت وا گفت الحمد لله ثم قال پس گفت سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون ترجمهٔ این در فصل اول گذشت ثم قال پس گفت
الحمد لله ثلثا سه کرت والله اکبر ثلثا سه کرت سبحانك انی ظلمت نفسی بپاکی یاد میکنم خدا را بدرستیکه من ظلم کرده ام نفس خود را فاغفرلی پس بیامرز مرا فانه لا یغفر الذنوب
الا انت پس بدرستیکه شان این است که نمی آمرزد گناهان را هیچ کس مگر تو ثم ضحك پس خندید وی رضی الله عنه فقیل من ای شئ ضحکت پس گفته شد از چه چیز خنده کردی یا امیر المؤمنین
قال رأیت رسول الله گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم صنع کما صنعت کرد چنانکه من کردم از ذکر و تسبیح ثم ضحك پس خنده کرد آن حضرت فقلت من ای شئ ضحکت
پس گفتم از کدام چیز خنده کردی یا رسول الله قال ان ربك لیعجب من عبده گفت آن حضرت از این جهة خنده کردم که پروردگار تو هر آینه عجب دارد و خوش و راضی میگردد از بندهٔ خود اذا قال
وقتیکه میگوید بنده رب اغفرلی ذنوبی یقول الله یعلم انه لا یغفر الذنوب غیری میگوید خدای تعالی میداند بنده که نمی آمرزد گناهان را کسی مگر من پس آن حضرت صلی الله علیه وسلم از قول
رب العزت جل شانه خنده کرد و حضرت امیر بقصد اتباع آن حضرت یا از همان قول رواه احمد والترمذی وابو داود وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال کان النبی صلی الله
علیه وسلم اذا ودع رجلا اخذ بیده بود آن حضرت چون بدرود میکرد مردیرا میگرفت دست او را فلا یدعها پس نمیگذاشت آن حضرت دست او را و این از غایت تواضع
و رفق او است بامت حتی یکون الرجل هو یدع ید النبی تا آنکه میبود آمرد که وی میگذاشت دست پیغمبر را صلی الله علیه وسلم عجب از آن مرد که میگذارد دست آن حضرت را بعد
از آن که دست داده باشد مصرع خوش دولتی است اینکه ترا دست داده است ویقول استودع الله دینك و میگفت ودیعت می نهم و نگاه میدارم نزد خدای تعالی دین ترا وامانتك
و امانت ترا یعنی اموال که معامله کنی آنرا بامردم دعا میکرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم بحفظ امور دین و دنیای وی بسبب آنچه میرسد آدمی را در سفر از مشقت که سبب اهمال طاعات و اوراد و معامله و معاشرت
با مردم میشود و بعضی میگویند که مراد بامانت اهل و اولاد اند وآخر عملك وآخر عمل تو وفی روایة وخواتیم عملك و در روایتی بجای وآخر عملك خواتیم عملك واقع شده و تخصیص آخر
عمل بجهت آنست که اعتبار خاتمه راست رواه الترمذی وابو داود وابن ماجة وفی روایتهما و در روایت ابی داود وابن ماجه لم یذکر ذکر کرده نشده است وآخر عملك
لا جرم و خواتیم عملك که بدل اوست نیز نخواهد بود وعن عبد الله الخطمی بفتح خای معجمه و سکون طای مهمله صحابی انصاریست هفده ساله بود که در غزوهٔ حدیبیه حاضر شد قال کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم اذا اراد ان یستودع الجیش قال بود آن حضرت چون میخواست که بخدا بسپارد در وقت وداع لشکر را میگفت استودع الله دینکم وامانتکم وخواتیم اعمالکم رواه ابو داود
وعن انس رضی الله عنه قال جاء رجل الی النبی صلی الله علیه وسلم قال گفت انس آمد مردی نزد آن حضرت گفت یا رسول الله انی ارید سفرا فزودنی بدرستیکه
من میخواهم سفر را پس توشه ده مرا یعنی دعا کن که برکت آن با من در سفر مانند توشه باشد و احتمال دارد که مراد آن مرد توشه متعارف باشد فقال پس گفت آن حضرت زودك الله التقوی
توشه دهد ترا خدای تعالی تقوی را که توشه راه آخرت است فقال زدنی پس گفت آمرد زیاده دعا کن مرا قال گفت آن حضرت وغفر ذنبك و بیامرزد خدای تعالی گناهان ترا قال
زدنی بابی انت وامی گفت زیاده کن پدر و مادر من فدای تو باد یا رسول الله قال ویسر لك الخیر گفت و آسان گرداند خدای تعالی مر ترا و توفیق دهد خیر را حیثما کنت هر جا که باشی
رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب وعن ابی هریرة رضی الله عنه ان رجلا قال روایت است از ابی هریره که مردی گفت یا رسول الله انی ارید ان

اسافر فاوصنی میخواهم که مسافرت کنم پس وصیت کن مرا قال علیك بتقوی الله فرمود لازم گیر بر خود تقوی را والتکبیر علی کل شرف و لازم گیر تکبیر گفتن را چون بر جای بلند روی فلما ولی
الرجل پس هنگامی که پشت داد آن مرد وقال گفت آن حضرت و دعا کرد اللهم اطوله البعد خداوندا بپیچان برای وی دوری راه را وهون علیه السفر و آسان کن بر وی سفر را رواه الترمذی
وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا سافر فاقبل علیه اللیل بود آن حضرت چون مسافرت میکرد پس روی می آورد بر وی شب قال
میگفت یا ارض ربی وربك الله ای زمین پروردگار من و پروردگار تو خداست اعوذ بالله من شرك پناه میجویم بخدا از شر تو یعنی شری که در ذات تو حادث گردد مثل خسف و تحیر
وسبا یا بنها و شر ما فیك و از شر چیزی که قرار کرده است در تو از حیوانات و حشرات و جن و انس وشر ما خلق فیك و از شر چیزی که پیدا کرده شده است و زندگانی میکند در درون تو در غارها
و مغاکها و شر ما یدب علیك و از شر چیزی که می جنبد و میرود بر تو از تمامی حیوانات که بر زمین میروند واعوذ بالله من اسد واسود و پناه میجویم بخدا از شیر و مار سیاه که بدترین
مارهاست ومن الحیة والعقرب و از هر جنس مار و کژدم و در بعضی نسخ من الحیة بی واو است ومن شر ساکن البلد و از شر سکونت کننده شهر مراد آدمیان اند و بعضی گفته اند مراد
جنیانند که در شهری و هر سرزمینی می باشند و اگر هر دو مراد دارند نیز وجهی دارد ومن والد وما ولد مراد بوالد ابلیس است و بما ولد نسل وی و حمل وی بر عموم اولی است تا همه را شامل
باشد والله اعلم رواه ابوداود وعن انس رضی الله عنه قال کان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا غزا چون جنگ میکرد با کافران میگفت اللهم انت
عضدی ونصیری خداوندا تو بازوی منی و یاری دهنده منی عضد بفتح عین وضم ضاد باستعمال اشهر نام عضو مشهور است و در عرف بمعنی ناصر و معین آید پس قول وی ونصیری تفسیر و بیان
او است بك احول بقدرت تو حیله میکنم در دفع کردن اعدا یا بتو می جنبم از حالی بحال وبك اصول و بقوت تو حمله میکنم بر دشمنان دین وبك اقاتل و بتائید و نصرت تو کارزار میکنم رواه
الترمذی وابوداود وعن ابی موسی رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم کان اذا خاف قوما قال بود آن حضرت چون می ترسید گروهی را میگفت اللهم
انا نجعلك فی نحورهم خداوندا میگردانیم ترا در نحرهای ایشان نحر نام بالای سینه است که محل ذبح است و منحر جای قربان عرب میگویند جعلته فی نحر العدو گردانیدم او را در نحر عدو وقتی که او را در
مقابله عدو بر کاری تا قتال کند از جانب تو و حایل کرد میان تو و میان عدو و تخصیص نحر بذکر زیرا که عدو بنحر استقبال میکند نزد استادن بقتال با آنکه درین اشارتی بذبح و قتل او نیز هست و
نعوذ بك من شرورهم و پناه میجوئیم بتو از شرهای ایشان رواه احمد وابوداود وعن ام سلمة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم کان اذا خرج من بیته قال
بود آن حضرت وقتی که بیرون می آمد از خانه خود میگفت بسم الله توکلت علی الله اللهم انا نعوذ بك من ان نزل خداوندا پناه میجوئیم بتو از آنکه بلغزیم زلت لغزیدن پای در راه رفتن
بیفتد یا بیفتند کنایت است از وقوع ذنب بی قصد او نضل یا گمراه شویم و راه راست بگذاریم و راه کج رویم کنایت است از صدور ذنب باختیار او نظلم بفتح نون و کسر لام او نظلم بضم
نون و فتح لام یا ظلم کنیم بر کسی یا ظلم کرده شویم و کسی که بر ما ظلم کند این نیز مکروه و مذموم است بسبب ذلت و اهانت و زبونی اگرچه اجری باشد در وی آفتی دیگر است که مبادا دعای بد کند بر ظالم و از
حد تجاوز نماید یا در مکافات و مجازات آن زیادتی کند و ظلم بوی عود کند سلامت درین است که نه ظالم باشد و نه مظلوم او نجهل یا جهل کنیم بر کسی و مثل کارهای جاهلان کنیم از ایذا و اضرار
او یجهل علینا یا جهل کرده شود بر ما و مردم ما را ایذا کنند رواه احمد والترمذی والنسائی وقال الترمذی هذا حدیث غریب حسن صحیح وفی روایة ابی داود
وابن ماجة و در روایت این دو کس اینچنین آمده است که قالت ام سلمة ما خرج رسول الله بیرون نیامد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من بیتی قط از خانه من هرگز الا رفع
طرفه الی السماء مگر آنکه برداشت نظر خود را بسوی آسمان طرف بسکون چشم و نگریستن فقال پس گفت اللهم انی اعوذ بك من ان اضل پناه میجویم بتو از آنکه گمراه شوم من
او اضل یا گمراه گردانم کسی را یا گمراه گردانیده شوم یعنی گمراه گرداند مرا کسی او اظلم او اظلم او اجهل او یجهل علی درین روایت ازل و ازل نیست و اضل بصیغه مجهول زیاده است و دعا بلفظ
مفرد است وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا خرج الرجل من بیته فقال چون بیرون آید مرد از خانه خود پس بگوید بسم الله توکلت
علی الله لا حول ولا قوة الا بالله یقال له حینئذ گفته میشود مر آن مرد را درین هنگام که این کلمات گفت هدیت راه راست نموده شدی تو یعنی بعد از برآمدن که راه روی و کار کنی
بر وفق صواب و سداد یا مراد آنست که این نام خدا را گرفتی و توکل بر وی کردی و از حول و قوت خود برآمدی هدایت یافتی براه راست و راه راست این است که بنده در یاد خدا باشد و کارهای
خود را بوی سپارد بیت کار خود را بخدا باز گذار که نمی بینم ازین بهتر کار وکفیت و وقیت و کفایت کرده شدی در جمیع مهمات و نگاهداشته شدی از جمیع شرور فیتنحی له الشیطان پس
یکسو میشود شیطان برای وی و باز ایستد از اضلال و اغوا و ایذای وی ویقول له شیطان آخر و میگوید شیطان دیگر مر آن شیطان را که یکسو شد و خاسر و خائب شد از اغوا و اضلال وی و آیس
و متحسر گشت از برای تسلیه وی کیف لك برجل قد هدی وکفی ووقی چگونه میسر میشود ترا تعرض و تسلط بر وی که تحقیق هدایت و کفایت و وقایت کرده شده است بقرینه معنی
اینست و میتوان گفت که شاید آن شیطان بعد از تنحی و تحسر و خیبت و خسران باز خیال اغوا و اضلال میکرده باشد و در فکر و مکری دیگر و حیله دیگر شده باشد که برانگیزد و کار خود کند این شیطان
بوی میگوید از این خیال برگرد و در بند آن مباش که بی فایده است فافهم رواه ابوداود وروی الترمذی الی قوله له الشیطان و روایت کرده ترمذی تا قول فیتنحی له الشیطان و قول
شیطان دیگر را وی روایت نکرده وعن ابی مالك الاشعری رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ولج الرجل بیته فلیقل وقتیکه درآید مرد در خانه خود را پس باید
بگوید اللهم انی اسألك خیر المولج خداوندا من سؤال میکنم ترا نیکی درآمدن درین خانه وخیر المخرج و نیکی برآمدن از آن خانه که برآمدن و درآمدن همه نیک باشد و متضمن نیکی گردد و مولج
بکسر لام است و مخرج بفتح را بسم الله ولجنا بنام خدا درآمدیم وعلی الله ربنا توکلنا و بر خدا که پروردگار ماست کار و بار گذاشتیم ثم لیسلم علی اهله پس باید که سلام کند کسان خانه
خود را و گفته اند اگر در خانه کسی نباشد نیز سلام گوید باین عبارت السلام علی عباد الله الصالحین بنیت ملائکه که در آنجا اند رواه ابوداود وعن ابی هریرة رض ان النبی صلی الله علیه

وسلم کان اذا رفأ الانسان اذا تزوج قال بود آنحضرت چون دعا میکرد مردی را وقتی که تزوج کرده و زنی خواسته میگفت بارك الله لك برکت دهد خدای تعالی مر ترا خطاب بمرد میکرد و باز خطاب
بمرد و زن هر دو میکرد و میفرمود بارك عليكما و برکت کند بر هر دو شما و برکت در لغت کوالیدن و افزون شدن و تبریک دعا کردن به برکت وجمع بینکما فی خیر و جمع کند والتیام و اتفاق
دهد میان شما در خیر و رفأ بتشدید فا و همزه در آخر از ترفیه و رفو در لغت پیوستن و نیکو کردن بریدگی و دریدگی جامه و در جاهلیت دعای متزوج باین لفظ میکردند که بالرفاء والبنين یعنی اتفاق والتیام
باد میان شما و پسران زاییده باد و باین جهت ترفیه نام دعای متزوج شد و در شرع از آن نهی کردند از جهت شعار آن بکراهیت بنات و آن حضرت چون ترفیه میکرد و میگفت بارك الله لك الخ
رواه الترمذي و ابو داود و ابن ماجة وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده عن النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا تزوج احدكم امرأة او اشترى خادما فليقل
چون نکاح کند یکی از شما زنی را یا بخرد خدمتکاری را خادم برده و غلام هر دو را اطلاق میکنند پس باید که بگوید اللهم انی اسالك خیرها و خیر ما جبلتها علیه خداوندا من سوال میکنم ترا به نیکی این
زن یا خادم را و نیکی خصلتها و عملها که پیدا کرده تو او را بر آن واعوذ بك من شرها و شر ما جبلتها علیه و پناه میجویم بتو از بدی آن و بدی چیزی که پیدا کرده تو او را بر آن واذا اشتری
بعیرا و چون بخرد یکی از شما شتری را فلیاخذ بذروة سنامه پس باید که بگیرد بلندی کوهان او را ولیقل مثل ذلك و باید که بگوید مانند آنچه در تزوج امرأة و شرای خادم میگفت و ذروه بضم و الکسر
بالای هر چیز و بالای کوهان و کوه و سنام بالفتح کوهان و فی روایة فی المرأة والخادم و در روایتی در زن و خادم این آمده که ثم لیاخذ بناصیتها ولیدع بالبرکة پس باید که بگیرد موی
پیشانی زن یا خادم را و باید که دعا کند به برکت رواه ابو داود و ابن ماجة وعن ابی بکرة بفتح با و سکون کاف و تا در آخر صحابی مشهور است چنانکه گذشت قال قال رسول الله صلى الله
علیه وسلم دعوات المکروب دعاهای کسی که اندوهگین است یعنی دعای که اگر بخواند هیچ اندوه نماند و چون این دعا مشتمل بر معانی کثیره و دعاهای متعدده بود بلفظ جمع آورده و دعوات
گفت دعا این است اللهم رحمتك ارجو خداوندا رحمت ترا امید میدارم فلا تکلنی الی نفسی طرفة عین پس مگذار مرا بنفس من یک چشم زدن واصلح لی شانی کله و نیک
گردان مرا کار مرا و حال مرا همه لا اله الا انت رواه ابو داود وعن ابی سعید الخدری رضی الله عنه قال قال رجل گفت ابو سعید که گفت مردی هموم لزمتنی و دیون
اندوهها چسپیده است مرا و وامها یا رسول الله ای پیغمبر خدا هم اندوه و گداختن بیماری تن را قال گفت آن حضرت افلا اعلمك کلاما اذا قلته اذهب الله همك آیا نیاموزم
ترا کلامی که چون بگویی آن را ببرد خدای تعالی اندوه ترا وقضی عنك دینك و بگذارد از تو وام ترا یعنی سببی سازد که وام تو گذارده شود قال گفت آن مرد قلت بلی گفتم بیاموزان مرا آن کلام را قال
قل گفت آن حضرت بگو اذا اصبحت واذا امسیت چون صبح کنی و چون شبانگاه کنی اللهم انی اعوذ بك من الهم والحزن خداوندا پناه میجویم من بتو از هم و حزن هر دو بمعنی اندوه است
ولیکن هم در امر متوقع بود و حزن در امر واقع واعوذ بك من العجز والکسل و پناه میجویم بتو از ناتوانی و کاهلی واعوذ بك من البخل والجبن و پناه میجویم بتو از ممسکی و ناجوانمردی و بددلی و ترسندگی
واعوذ بك من غلبة الدین وقهر الرجال و پناه میجویم بتو از چیره شدن وام و چیره شدن مردان بسبب دین و جز آن قال ففعلت ذلك گفت آن مرد پس کردم آن را که فرموده آن حضرت و
گفتم در صباح و مسا این کلمات را فاذهب الله همی پس ببرد خدای تعالی اندوه مرا وقضی عنی دینی و گذارده ی تعالی از من وام مرا رواه ابو داود وعن علی رضی الله عنه
انه جاءه مکاتب روایت است از امیرالمؤمنین علی که آمد او را مکاتبی و مکاتب بنده که بهای خود را بر خود نوشته که اگر ادای آن کند آزاد شود فقال انی عجزت عن کتابتی پس گفت آن
مکاتب که بدرستی من عاجز آمده ام از وجه کتابت خود فاعنی پس یاری کن مرا یعنی چیزی بده که بدل کتابت من شود و یکی از مصارف زکوة مکاتب است که در بدل کتابت او را اعانت کنند
یا چیزی بیاموزان مرا از دعا که بخوانم و بدان از بدل کتابت خلاص شوم قال الا اعلمك کلمات علمنیهن رسول الله گفت علی رضی الله عنه آیا نیاموزم ترا چند کلمه که آموزانیده است
مرا آن کلمات را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لو کان علیك مثل جبل کبیر دینا اداه الله عنك اگر باشد بر تو مانند کوه بزرگ از وام بگزارد آن وام را خدای تعالی از تو قل بگو
اللهم اکفنی بحلالك عن حرامك خداوندا کفایت کن مرا بحلال خود از حرام خود یعنی رزق حلال برسان که تا بآن از حرام بی نیاز شوم واغننی بفضلك عمن سواك و بی نیاز
گردان مرا بفزونی کرم خود از هر کسی که جز تست رواه الترمذی والبیهقی فی الدعوات الکبیر و سند کرحدیث جابر و سرانجام است که ذکر کنیم حدیث جابر که در اول آن واقع است
اذا سمعتم نباح الکلاب فی باب تغطیة الاوانی در باب پوشیدن آوندها در شب ان شاء الله تعالی الفصل الثالث عن عائشة رضی الله عنها قالت ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم کان اذا جلس مجلسا او صلی تکلم بکلمات گفت عائشه که بود آن حضرت چون می نشست در نشستگاهی یا چون نمازی گزارد تکلم میکرد بچند کلمه فسالته عن الکلمات پس پرسیدم
آن حضرت را از آن کلمات که کدام اند کلمات و چیست فضیلت آن کلمات فقال پس گفت آن حضرت در فضیلت آن ان تکلم اگر کلام کرده شود بخیر یعنی واقع شود کلامی نیک که در وی ثواب است یا
در وی عقاب نیست و برین تقدیر تکلم بضم تا و کاف و کسر لام است یا اگر تکلم کند متکلمی یا مومی بخیر و برین تقدیر بفتحات است کان باشد آن کلمات که مذکور اند در ما بعد طابعا علیهن مهر و دلیل بر صحت و
حقیقت آن کلمات که تکلم کرده شده است بآنها الی یوم القیمة وان تکلم بشر و اگر تکلم کرده شده است یا تکلم کرده است ببدی کان کفارة له باشد سبب پوشیدن و بخشیدن مر او را
و آن کلمات که در مجلس یا بعد از نماز میگفت اینها اند سبحانك اللهم وبحمدك لا اله الا انت استغفرك واتوب الیك رواه النسائی وعن قتادة از اجله علماء تابعین
و مشاهیر ایشان است و اکثر روایت وی از انس است و از ابو الطفیل و سعید بن المسیب نیز میکند بلغه رسیده است قتاده را ان رسول الله بدرستیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم کان اذا رای الهلال قال بود آن حضرت چون میدید ماه نو را میگفت هلال خیر و رشد هلال خیر و رشد سه بار مکرر میگفت و رشد بضم را و
سکون شین معجمه بسامان و بره بودن خلاف غی بعد از آن خطاب بهلال میکرد و میگفت امنت بالذی خلقك ایمان آوردم من بآن کسی که پیدا کرده است ترا ثلث مرات این عبارت را
هم سه بار میگفت ثم یقول پس میگفت الحمد لله الذی ذهب بشهر کذا وجاء بشهر کذا شکر خدای را که برد ماه چنین را و نام ماه گذشته را می برد و آورد ماه چنین را و نام ماه آینده

میگفت شکر بار گذشتن و آمدن هر دو ماه بخیر باشد یا بر بقای عمر و سلامت رواه ابو داؤد وعن ابن مسعود رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من کثر همه
فلیقل روایت است از ابن مسعود که آن حضرت گفت کسیکه بسیار گردد اندوه وی پس باید که بگوید اللهم انی عبدک وابن عبدک وابن امتک خداوندا من بنده توام و پسر بنده
توام و پسر و اه توام که پدر و مادر من اند و فی قبضتک و در پنجهٔ قدرت توام کنایت است از ملک و تصرف میگویند فلان در قبض تست یعنی در ملک تست و قبضه بضم قاف و فتح هر دو روا
ناصیتی بیدک موی پیشانی من در دست تصرف و ارادت تست ماض فی حکمک گذرنده است در من حکم تو یعنی حکم ترا توقفی و مانعی نیست هر چه گوئی و خواهی همان شود عدل فی
قضائک عدلست در من قضای تو عدل داد خلاف جور اسالک بکل اسم هو لک سمیت به نفسک سوال میکنم ترا بهر نامی که آن نام تراست نام نهادهٔ و خواندهٔ بان نام ذات خود را
بهر وجه که باشد و این عام است شامل همه اقسام که بعد از وی ذکر میکند بقول خود او انزلته فی کتابک یا فرستادهٔ آن نام را در کتابهای خود او استاثرت به فی مکنون الغیب عندک
یا مستبد و منفرد بان نام در پردهٔ غیب نزد تو و در بعضی نسخ در حاشیه بعلامت جیم مخ بصیغه بعد او انزلته فی کتابک نوشته او اعلمته احدا من خلقک یا دانانیدهٔ آنرا یکی از خلق خود ان تجعل القرآن
ربیع قلبی سوال میکنم که بگردانی قرآنرا بهار دل من چنانکه بهار سبب ظهور آثار رحمت و زندگی زمین است معارف قرآنی دل مرا زنده سازد و مورد رحمت گرداند و جلاء همی و غمی و بگردانی قرآن
سبب بردن هم و غم من هر دو بمعنی اندوه است ولیکن هم در مستقبل میباشد و غم در ماضی ما قالها عبد قط الا اذهب الله غمه نگوید این کلمات را هیچ بنده هرگز مگر آنکه ببرد خدای تعالی غم و اندوه
او را و ابدل له به فرجا و بدهد او را بعوض غم کشاد و راحت را فرج بجیم و فتح را کشایش میگویند فرج الله عنک غمک و فرح بحا مهمله شادمانی و در کتب احادیث در امثال این مقام بجیم است و
درینجا در بعضی نسخ بجای مهمله نیز ضبط کرده است رواه رزین وعن جابر رضی الله عنه قال کنا اذا صعدنا کبرنا واذا نزلنا سبحنا گفت جابر بودیم ما چون می بر آمدیم بسبب
بلند تکبیر میکردیم و چون فرود می آمدیم از آن تسبیح میکردیم و در بعضی روایات تهلیل نیز آمده و جای این در باب التسبیح والتکبیر والتهلیل گذشت رواه البخاری وعن انس رضی الله عنه
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا کربه امر یقول بود آن حضرت چون اندوهگین میکردانید او را کاری میگفت یا حی یا قیوم برحمتک استغیث ای زنده
بحیات حقیقی ای بر پا دارندهٔ خلق برحمت و مهربانی تو فریاد میکنم رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ولیس بمحفوظ وعن ابی سعید الخدری رض
قال قلنا یوم الخندق گفت ابو سعید خدری گفتیم ما روز خندق یا رسول الله هل من شیء نقوله هست چیزی یعنی ذکری و دعائی که بگوئیم آنرا و بخوانیم تا کشادی در کار ما پیدا آید
فقد بلغت القلوب الحناجر پس بتحقیق رسیده دلهای ما گلوهای ما را کنایت است از اندوه و تنگدلی و بیضاوی گفته یعنی از ترس شش می آماسد از سختی ترس پس بلند میگردد و میرسد تا سر حنجره
و آن منتهای حلقوم است که مدخل طعام و شراب است و در قول و مدخل طعام و شراب غلط است و صواب آنست که آن مجرای نفس است و مدخل طعام و شراب مری است و آن زیر حلقوم است قال نعم
گفت آن حضرت آری هست چیزی که بگوئید آنرا اللهم استر عوراتنا خداوندا بپوش عیبهای ما را عورت هر چه از نمودن و دیدن آن شرم آید وامن روعاتنا و ایمن گردان و امن ده از ترسهای ما را
روع بفتح را ترسیدن و بضم را بمعنی دل می آید قال فضرب الله وجوه اعدائه بالریح گفت ابو سعید پس بزد خدای تعالی روبهای دشمنان خود را ببادی که فرستاد فهزم بالریح
پس شکست داد لشکر دشمنان را بباد این معنی منطوق قرآن است و قصه غزوه خندق که آنرا غزوهٔ احزاب نیز گویند در کتب سیر مسطور است رواه احمد وعن بریدة رض قال کان
النبی صلی الله علیه وسلم اذا دخل السوق قال بود آن حضرت چون در آمد بازار را میگفت بسم الله بنام خدا در آمدم اللهم انی اسالک خیر هذه السوق وخیر ما فیها
خداوندا من سوال میکنم نیکی این بازار و نیکی چیزیرا که درین بازار است واعوذ بک من شرها وشر ما فیها و پناه میجویم از شر این بازار و از شر چیزی که درین بازار است اللهم انی اعوذ
بک ان اصیب فیها صفقة خاسرة خداوندا من پناه میجویم بتو از آنکه برسم در وی بیع و شرای یا بکار را صفق دست بر هم زدن که آواز آید و دست بر دست کسی بجز زدن در بیع و بیعت
رواه البیهقی فی الدعوات الکبیر باب الاستعاذة عوذ و عیاذ و معاذ استعاذه اند چنانکه عذت به و استعذت به پناه بردم بوی و هو عیاذی و او ست پناه من و
اختلاف کرده اند که افضل اعوذ بالله است یا استعیذ بالله اکثر بر قول ثانی اند که مدلول ظاهر قرآن مجید است قوله تعالی فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم و اخبار و آثار
در اول نیز وارد شده اند و این در قرأت قرآنست و در ادعیهٔ ماثوره بلفظ اعوذ واقع شده و معنی یکی است سخن در لفظ است الفصل الاول عن ابی هریرة رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تعوذوا بالله من جهد البلاء پناه جوئید بخدا از مشقت بلا و غایت آن یا حالی که امتحان کرده شود و در فتنه انداخته شود آدمی
در آن و دشوار آید بر وی و جهد بضم وسع و طاقت و بفتح مشقت و غایت و اینجا بفتح مناسب است بعضی گفته اند مراد بان حالتی است که اختیار کند موت را بر حیات و بعضی گفته که قلت
مال و کثرت عیال مراد است و صواب آنست که عام تر از آنست ودرک الشقاء و پناه جوئید از لاحق شدن و در یافتن سختی و دشواری شقا بفتح و مد شدت و عسرت وسوء القضاء
و پناه جوئید از قضای بد و مراد بقضای بد آنچه بد آید انسان را و مکروه دارد آنرا و بدی راجع بمقضی است نه قضا بر عکس آنچه میگویند که رضا واجبست بقضا نه بمقضی وشماتة الاعداء و پناه جوئید
از شاد شدن دشمنان دین و دنیا که متعلق به دین و دنیا باشد و اما اگر شخصی باشد که بفوت دنیا اسراف میکند و فسق و فجور و ظلم میکند و دشمنان بزوال آن شاد میشوند از آن استعاذه
نیست و استعاذه از آن در معنی طلب فسق و ظلم است و دعا بدان جایز نی متفق علیه وعن انس قال کان النبی صلی الله علیه وسلم یقول اللهم انی اعوذ بک من
الهم والحزن والعجز والکسل والجبن والبخل وضلع الدین وغلبة الرجال معانی این الفاظ در باب سابق معلوم شده است و ضلع بفتح ضاد معجمه و فتح لام بار گران متفق
علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان النبی بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم یقول میگفت اللهم انی اعوذ بک من الکسل والهرم والمغرم والماثم اللهم انی
اعوذ بک من من عذاب النار وفتنة النار یعنی فتنه که برساند بعذاب نار و سبب در آمدن در وی شود وفتنة القبر وعذاب القبر ومن شر فتنة الغنی ومن شر فتنة الفقر

زیادت شر گویا اشارت بآن است که در غنی و فقر ابتلا البته هست و بی مدخلیت آن نیست استعاذه از شر آنست که بسبب غنی در فسق و اسراف و بسبب فقر در جزع و فزع نیفتد و من شر فتنة المسیح الدجال بیان این نیز در اوایل کتاب کرده شده است و در علامات ساعت نیز بیاید ان شاء الله تعالی اللهم اغسل خطایای بماء الثلج والبرد خداوندا بشوی گناهان مرا بآب برف و ژاله و در بعضی روایات بالماء والثلج والبرد آب و برف و ژاله و نق قلبی کما ینقی الثوب الابیض من الدنس و پاکیزه گردان دل مرا چنانکه پاکیزه گردانیده میشود جامهٔ سفید از چرک تخصیص بجامهٔ سفید بجهت آنست که نظافت و نزاهت در وی بیشتر ظاهر میشود و در وی اشارتست بصفای فطرت و طهارت آن و دنس عارض است بر آن و باعد بینی و بین خطایای کما باعدت بین المشرق والمغرب و دوری انداز میان من و میان گناهان من چنانکه دوری افکنده میان مشرق و مغرب شرح این نیز در کتاب الصلوة در باب ما یقرأ بعد التکبیر واقع شده است متفق علیه وعن زید بن ارقم صحابی انصاری است با حضرت صلی الله علیه وسلم در هفده غزوه حاضر بود و از خواص امیر المؤمنین علی است رضی الله عنهما قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول بود آن حضرت که میگفت اللهم انی اعوذ بك من العجز والکسل والجبن والبخل والهرم وعذاب القبر اللهم آت نفسی تقویها خداوندا بده نفس مرا تقوی و پرهیزگاری که حاصل شود او را وزکها انت خیر من زکاها و پاکیزه گردان او را توئی بهترین کسی که پاکیزه کرد اورا انت ولیها ومولیها توئی متولی امر و صاحب تصرف وی و خداوند یاری کردن اللهم انی اعوذ بك من علم لا ینفع خداوندا من پناه میجویم بتو از دانشی که سود نکند چنانکه علمهای که تعلق بدین ندارد یا دارد و عمل بدان نکنم ومن قلب لا یخشع و از دلی که نترسد و فروتنی نکند ومن نفس لا تشبع و از نفس که سیر نشود از دنیا ومن دعوة لا یستجاب لها و از دعائیکه اجابت کرده نشود آنرا رواه مسلم وعن عبد الله بن عمر قال کان من دعاء رسول الله صلی الله علیه وسلم بود از جملهٔ دعای آن حضرت اللهم انی اعوذ بك من زوال نعمتك خداوندا پناه میجویم بتو از در شدن نعمت تو که عطا کردهٔ وتحول عافیتك و از برگشتن عافیت تو که روزی کردهٔ وفجاءة نقمتك و ناگهان عتاب کردن تو فجاءة بضم فاء و مد همزه و بفتح فاء و سکون جیم بی مد نیز ضبط کرده اند ناگاه گرفتن و نقمت بفتح نون و کسر آن وجمیع سخطك و پناه میجویم بتو از همه بی رضائی و خشم گرفتن تو رواه مسلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت عائشه بود آنحضرت که میگفت اللهم انی اعوذ بك من شر ما عملت ومن شر ما لم اعمل خداوندا پناه میجویم از بد کاری که کردهام و از بد کاری که نکردهام یعنی در مستقبل کاری میکنم که راضی نباشی تو از آن یا بید از کنم ترک قبایح با وجود عدم ترک آنها رواه مسلم وعن ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یقول اللهم لك اسلمت خداوندا مر ترا اسلام آوردم و انقیاد و اطاعت کردم وبك امنت و بتو ایمان آوردم و بتو بگرویدم وعلیك توکلت و بر تو توکل کردم و کار خود را بتو گذاشتم والیك انبت و بسوی تو بازگشتم و روی آوردم وبك خاصمت و بقدرت تو و یاری دادن تو پیکار کردم اللهم انی اعوذ بعزتك خداوندا من پناه میجویم بغلبه و قوت تو لا اله الا انت نیست الٰهی مگر تو ان تضلنی از آنکه گمراه کنی تو مرا انت الحی الذی لا یموت توئی زنده که نمیرد والجن والانس یموتون و پریان و آدمیان همه میمیرند متفق علیه

الفصل الثانی عن ابی هریرة رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اللهم انی اعوذ بك من الاربع خداوندا پناه میجویم بتو از چهار چیز من علم لا ینفع ومن قلب لا یخشع ومن نفس لا تشبع ومن دعاء لا یسمع آن چهار اینها اند از علمیکه نفع نکند و از دلیکه نترسد و از نفسیکه سیر نشود و از دعائیکه شنیده نشود یعنی مستجاب نگردد رواه احمد وابو داؤد وابن ماجة ورواه الترمذی عن عبد الله بن عمرو والنسائی عنهما این حدیث را احمد و ابو داؤد و ابن ماجه از ابی هریره روایت کرده اند و ترمذی از عبد الله بن عمرو بن العاص و نسائی از هر دو وعن عمر رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یتعوذ من خمس بود آن حضرت که پناه میجست از پنج چیز من الجبن والبخل وسوء العمر از بدی عمر و درازی آن چنانچه توجع حواس و قوت طاعت و بندگی نماند وفتنة الصدر و از فتنه و ابتلای سینه که در وی اخلاق ذمیمه و عقاید باطله جای کند یا تنگی آرد از قبول حق و تحمل بلایا وعذاب القبر رواه ابو داود والنسائی وعن ابی هریرة وضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یقول اللهم انی اعوذ بك من الفقر مراد فقری است که در وی صبر نباشد و در حقیقت استعاذه از فتنهٔ فقر است والقلة و از کمی خیرات و مبرات والذلة بکسر ذال و از خواری نفس که نزد خدا و نزد ارباب دین عزتی که اشارت میکند بدان قول حق سبحانه ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین نماند واعوذ بك من ان اظلم او اظلم و پناه میجویم من از ین که ظلم کنم یا ظلم کرده شوم چنانکه در باب سابق گذشت رواه ابو داؤد والنسائی وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یقول اللهم انی اعوذ بك من الشقاق بکسر شین پناه میجویم از خصومت و عداوت اهل دین والنفاق و از نفاق اصل معنی نفاق در دین اضمار کفر است و اظهار ایمان و شاید که مراد اینجا عامتر ازان است شامل ریا و علامات نفاق از کذب و خیانت و خلف وعده و اظهار آنچه خلاف مضمر است با احباب و اصحاب وسوء الاخلاق و پناه میجویم از بدی اخلاق رواه ابو داؤد والنسائی وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یقول اللهم انی اعوذ بك من الجوع خداوندا پناه میجویم بتو از گرسنگی فانه بئس الضجیع پس بد رستیکه بد همخوابه ایست گرسنگی استعاذه از گرسنگی از جهت تضرر انسان است بدان در بدن و قوی و حواس ظاهره و باطنه و حصول فتور در جمعیت و حضور و منع وی از طاعت و خدمت و لهذا تعبیر کرد از وی بضجیع که مفید معنی لزوم و صحبت است و درین اشارتست که جوع محمود آنست که ملازم حال انسان و مورث ضرر نباشد و آنکه باعتیاد و ارتیاض بر وجه اعتدال موافق حال کرده مضر نیست بلکه موجب صفای باطن و نورانیت دل و صحت و سلامت بدنست از امراض و العراض و اعوذ بك من الخیانة و پناه میجویم بتو از بی امانتی و بی دیانتی فی الصراح خیانت نا راستی و کم کردن حق کسی را فانها بئست البطانة پس بدرستیکه بد باطن است خیانت بطانه بکسر با در اصل بمعنی استر جامه ضد ظهارهٔ ابره جامه را گویند استعاره میکنند برای سریرت انسان که در باطن مضمر دارد و دوستی درونی خاصه را نیز گویند رواه ابو داؤد والنسائی وابن ماجة وعن انس رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یقول اللهم انی اعوذ بك من البرص بفتح با و را پیسی و پیسه شدن و سفیدی که در ظاهر بدن پیدا

شود بجهت فساد مزاج آن والجذام بضم جیم و ذال معجمه بیماری مشهور که حادث میکردد از انتشار سودا در بدن و فاسد میکرداند مزاج اعضا و هیات آنها را والجنون و از دیوانگی و پوشیده شدن عقل
ومن سیّئ الاسقام و از همه بیماریهای بد رواه ابو داؤد والنسائی وعن قطبة بن مالك بضم قاف و سکون طای مهمله و بای موحده صحابی کوفی است قال کان النبی صلی الله علیه
وسلم یقول اللهم انی اعوذ بك من منکرات الاخلاق والاعمال والاهواء خداوندا من پناه میجویم بتو از خلقهای بد و از کارهای بد و از هواها و خواستهای بد که نفس بدان میل دارد و منکر آنکه
کروه شده در شرع و ناآشنا که در دین وجود او شناخته نشود و ضد معروف رواه الترمذی وعن شتیر بضم شین معجمه و فتح مثناة و سکون تحتانیه و را در آخر بن شکل بشین معجمه و فتح کاف ابن حمید
بضم حا و فتح میم تابعی کوفیست و پدروی شکل بن حمید صحابی کوفی است عن ابیه و روایت میکند شتیر از پدر خود شکل و غیر پسر وی هیچکس از وی روایت نکرده است قال قلت یا نبی الله علمنی
تعویذاً اتعوذ به کفتم ای پیغمبر خدا بیاموز مرا افسونی که پناه جویم بوی فی الصحاح التعویذ الرقیة قال قل کفت آنحضرت بکو اللهم انی اعوذ بك من شر سمعی خداوندا پناه میجویم بتو از بدی شنوایی
من که سخن بد بشنوم و شر بصری و از بدی بینایی من که چیز بد را ببینم و شر لسانی و از بدی زبان من که سخن بد بکویم و شر قلبی و از بدی دل من که خاطر بد را اندیشم و شر منیی و پناه
میجویم از بدی آب منی خود که در زنا نفتد و نظر بمحارم بشهوت نکند که آن نیز از نشاء منی است رواه ابو داود والترمذی والنسائی وعن ابی الیسر بفتح تحتانیه و فتح مهمله و را صحابی مشهور است
از انصار حاضر شده عقبه را و بدر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یدعو بود آن حضرت که دعا میکرد باین دعا اللهم انی اعوذ بك من الهدم بفتح ها و سکون دال مهمله
افکندن و ویران کردن بنا یعنی از مردن زیر دیوار و بنا که فتد و هدم بفتح دال نام آن خانه که بیفتد و بکسر دال آن شخص که بمیرد در زیر آن و مشهور در روایت حدیث بسکون دال است چنانچه در قرآن آمده است
و بفتح آن نیز روایت است واعوذ بك من التردی و پناه میجویم بتو از افتادن از جای بلند واعوذ بك من الغرق والحرق و پناه میجویم بتو از غرق شدن در آب و سوختن در آتش
و غرق و حرق هر دو بحرکت را و سکون نه و لیست و توربشتی گفته که اسکان در حرق خطا است والهرم و پناه میجویم بتو از پیری سخت واعوذ بك من ان یتخبطنی الشیطان عند الموت
و پناه میجویم بتو از این که مساس کند مرا شیطان نزد مردن یعنی در وسواس افکند و ایذا کند و تباه کرداند فی الصحاح تخبط دیوانگی و اشتن و دیوانه کردن مردم را و منه قوله تعالی کالذی یتخبطه الشیطان من
المس ای یفسده واعوذ بك من ان اموت فی سبیلك مدبرا و پناه میجویم بتو از اینکه بمیرم در راه تو پشت دهنده مراد کریختن از جنگ کافران است و تواند که کریختن از لشکر شیطان
و ترك طلب حق و سلوك طریق آن و توحش بعد از انس و سردی طلب پس از کرمی نعوذ بالله من ذلك واعوذ بك من ان اموت لدیغا و پناه میجویم بتو از اینکه بمیرم کزیده مار و کژدم
و جز آن رواه ابو داود والنسائی وزاد فی روایة اخری و زیاده کرده است نسائی در روایت دیگر لفظ والغم و پناه میجویم بتو از غم و اندوه وعن معاذ رضی الله عنه
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال استعیذوا بالله من طمع یهدی الی طبع پناه جویید بخدا از طمعی که راه نماید بعیب و زشتی در دین و نقصان در مروت و مردانگی طمع
متحرک امید داشتن مال از مردم و طبع بفتح در اصل زنگ کرفتن شمشیر و جز آن و ریمناک شدن و مراد اینجا عیب و شین است و در مجمع البحار گفته که طبع بسکون مهر کردن و بحرکت دنس و شیخ رحمه الله
میفرمود که طمع امید داشتن مالی که مشکوك باشد رسیدن آن و اگر یقین بود چنانکه مشاهره دار را یا وعده صادق یا محبت راسخ بود طمع نباشد و میفرمود چون کشتی با بجزیره مکران رسید و سه عرب
در کسوت صوفیه نزد ما آمدند و گفتند که چون موسم کشتی در رسید در باطن ما امیدی پیدا آید که مردم خواهند رسید و با چیزی خواهند داد آیا این از ارباب طمع و اشراف که نزد این طایفه مذموم است
باشد یا نباشد ما در جواب ایشان گفتیم که موسم کشتی در حق شما حکم موسم باران دارد اگر کسی در موسم باران امید باران دارد مذموم نبود و اشراف نباشد رواه احمد والبیهقی فی الدعوات
الکبیر وعن عائشة رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه وسلم نظر الی القمر فقال روایت میکند عائشه که آنحضرت نگاه میکرد بسوی ماه پس گفت یا عائشة استعیذی
بالله من شر هذا ای عائشه پناه جوی بخدا از شر این اشارت بقمر کرد فان هذا هو الغاسق اذا وقب پس بدرستیکه این است غاسق وقتیکه غروب کند و در قرآن مجید در سوره فلق
واقع شده است ومن شر غاسق اذا وقب و غاسق را تفسیر کرده اند بشب چون تاریك کردد و بغیبوبت شفق و بقمر وقتیکه کرفته شود و بآلت مرد وقتی که غایب کردد در فرج زن یا قایم کردد و وقب
بمعنی فرو شدن آفتاب و جز آنست و در آمدن تاریکی و کرفتن ماه و آفتاب و درین حدیث تفسیر کرده بقمر وقتیکه خسوف کند و سبب استعاذه از آن آنست که خسوف و کسوف از آیات خدا و نیست که
منذر است بوجود حوادث و نزول نوایب چنانچه در حدیث آمده است که چون کرفته شد آفتاب ایستاد آن حضرت صلی الله علیه وسلم ترسان و هولناك و نیست مراد باین حوادث و نوایب آنکه
منجمان از احکام کسوف و خسوف را اثبات کنند زیرا که آن نزد اسلامیان معتمد علیه نیست بلکه مراد آیات خدا که منذر است بدان مثل آن که عبرت کیرند و بترسند که چون قمر با این نورانیت
در ساعت منخسف شد و نور از وی مسلوب کشت مبادا نور ایمان و عمل از وی زایل کردد و امثال آن رواه الترمذی وعن عمران بن حصین بضم حا و فتح صاد رضی الله عنه صحابی
مشهور است و پدر او نیز صحابی است قال قال النبی صلی الله علیه وسلم لابی گفت عمران بن حصین که گفت آن حضرت مر پدر مرا پیش از آنکه اسلام آرد یا حصین کم تعبد الیوم
الها چند خدا را عبادت میکنی امروز قال ابی سبعة گفت پدر من هفت خدا را عبادت میکنم ستة فی الارض وواحدا فی السماء شش خدا در زمین و آن یغوث و یعوق و نسر و لات
و منات و عزی بود و این شش در قرآن مجید مذکورند و یکی در آسمان که خالق همه اشیا است قال گفت آنحضرت فایهم تعد لرغبتك ورهبتك پس کدام یکی از ایشان را میشماری و مهیا
میداری برای امید و بیم خود قال الذی فی السماء گفت حصین آنکه در آسمانست قال گفت آنحضرت یا حصین اما انك لو اسلمت علمتك کلمتین تنفعانك ای حصین
آگاه باش بدرستی که تو اگر مسلمان میشدی هر آینه میآموزانیدم ترا دو کلمه که سود میکردند ترا قال گفت عمران فلما اسلم حصین پس هنگامیکه مسلمان شد حصین پدر من قال گفت حصین یا رسول الله
علمنی الکلمتین اللتین وعدتنی بیاموز مرا آن دو کلمه را که وعده کرده بودی مرا فقال قل پس گفت آنحضرت بکو اللهم الهمنی رشدی خداوندا در دل من افکن رشد مرا و رشد بضم ا و سکون
شین راه شدن واعذنی من شر نفسی و پناه ده مرا از بدی نفس من رواه الترمذی وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال اذا فزع احدكم في النوم فليقل گفت آنحضرت چون بترسد یکی از شما در خواب پس باید که بگوید اعوذ بكلمات الله التامات پناه میجویم بکلمات خدا که تام و کامل و مبرا از نقصان اند من
غضبه از خشم وی وعقابه واز عذاب کردن وی مر گناهان و شر عباده واز شر بندگان وی ومن همزات الشياطين و پناه میجویم از وسواسهای شیطانان و خطرات ایشان که در دل
اندازند وان يحضرون واز حاضر شدن شیاطین مرا فانها لن تضره پس بدرستیکه شیاطین زیان نمیرسانند گوینده این کلمات را از اینجا معلوم میشود که ترس در خواب از تصرف
شیطانست وكان عبد الله بن عمرو يعلمها من بلغ من ولده و بود عبد الله بن عمرو که جد شعیب مذکور است و راوی این حدیث است تعلیم میکرد این کلمات را کسی که بالغ بود
از اولاد وی ومن لم يبلغ منهم وکسیکه بحد بلوغ نرسیده بود از اولاد وی كتبها في صك ثم علقها في عنقه می نوشت این کلمات را در صک یعنی در کاغذ پاره پس می آویخت آن
کلمات را در گردن او و از اینجا جواز آویختن تعویذات در گردن معلوم میشود و بعضی علما را در اینجا اختلافست مختار آنست که تعلیق حرزات و مانند آن حرام و مکروه است اما اگر قرآن یا اسمای
الهی تعالی بنویسند باکی نیست چنانکه در رقیه این تفصیل کرده اند رواه ابو داود والترمذي وهذا لفظه آنچه مذکور شد عبارت ترمذیست و عبارت ابی داود دیگر است وعن انس
رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من سال الله الجنة ثلث مرات کسیکه بخواهد از خدا بهشت را سه بار یعنی سه بار بگوید اللهم ادخلني الجنة قالت
الجنة میگوید بهشت بناطق گردانیدن حق تعالی ورا اللهم ادخله الجنة خداوندا در آر او را در بهشت ومن استجار من النار ثلث مرات وکسیکه امان جوید از آتش دوزخ و بگوید اللهم
اجرني من النار سه بار قالت النار اللهم اجره من النار دگوید آتش خداوندا امان ده او را از آتش رواه الترمذي والنسائي **الفصل الثالث** عن القعقاع بفتح قاف وسکون
عين مهملة تابعي است ان كعب الاحبار قال او نیز تابعی است از دانشمندان یهود زمان نبوت را دریافته اما آنحضرت را ندیده و در زمان عمر بن الخطاب ایمان آورده گفت کعب لولا كلمات
اقولهن لجعلتني يهود حمارا اگر نمی بود چند کلمه که میگویم من آنها را هر آینه میگردانید مرا یهود خر یعنی سحر کرده ایمان من بر ایشان دشوار آمده و مراد بخر ساختن خوار و ذلیل و بلید و مسلوب العقل ساختن است یا انقلاب
حقیقت کذا ذکره الطيبي فقيل له ما هن پس گفته شد مر کعب را چه چیز اند و کدام اند آن کلمات قال گفت کعب آن کلمات این است که اعوذ بوجه الله العظيم الذي ليس شيء اعظم
منه پناه میجویم بذات خدای بزرگ که نیست هیچ چیز بزرگتر از آن وبكلمات الله التامات التي لا يجاوزهن بر ولا فاجر و پناه میجویم بکلمات خدا که تام اند در نمیگذرد از آن هیچ کس
نیکوکار و نه بدکار اگر مراد بکلمات اسما و صفات اند پس همه اشیا را احاطه آیند و اگر کلمات قرآنی است از وعد و وعید قرآن بثواب و عقاب نیز هیچکس خارج نیست وباسماء الله الحسنى و پناه
میجویم باسمای خدا که نیکوتر اند از همه اسما و اشیا ما علمت منها وما لم اعلم آنچه میدانم از آن اسما و آنچه نمیدانم من شر ما خلق از شر چیزی که پیدا کرده وذرأ و پراکنده کرده است وبرأ و بر آ
و پیدا آورد از کتم عدم این سه لفظ نزدیک اند در معنی باندک تفاوت و در حواشی و تفسیر بر آن نوشته و بری گردانید مخلوقات را از نقصان و تفاوت در آنچه تقاضا کرد حکمت رواه مالك
وعن مسلم بن ابي بكرة تابعي ثقه است قال گفت كان ابي يقول في دبر الصلوة گفت بود پدر من که میگفت در پس نماز اللهم اني اعوذ بك من الكفر والفقر وعذاب
القبر فكنت اقولهن پس بودم من میگفتم این کلمات را فقال ابي يا بني عمن اخذت هذا ای پسرک من از که گرفتی تو این را قلت عنك گفتم گرفتم از تو و از اینجا معلوم میشود
که در اوراد و ادعیه اخذ از مشائخ مستحسن است قال ان رسول الله گفت پدر من بدرستیکه پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم كان يقولهن في دبر الصلوة بود که میگفت این کلمات را
در پس نماز رواه النسائي والترمذي الا انه لم يذكر مگر آنست که ترمذی ذکر نکرده است این لفظ را که في دبر الصلوة وروى احمد لفظ الحديث و روایت کرده است
احمد لفظ حدیث را بی ذکر قصه پدر و پسر وعنده و نزد احمد اینچنین است که في دبر كل صلوة بزیادت لفظ کل و ظاهر آنست که در روایت نسائی نیز همین مراد است وعن ابي سعيد
رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول گفت ابو سعید خدری شنیدم آنحضرت را که میگفت اعوذ بالله من الكفر والدين پناه میجویم بخدا از کفر و وام
فقال رجل پس گفت مردی يا رسول الله اتعدل الكفر بالدين آیا برابر میکنی و ذکر میکنی کفر را با وام قال نعم گفت آنحضرت آری برابر می نهم این هر دو را و وجه آن را ذکر نفرموده و وجهش آنست که مردم
بتقریب وام دروغ میگویند و خلاف وعده میکنند و این از صفات کافران و منافقانست چنانچه در احادیث آمده است وفي رواية و در روایتی چنین آمده است اللهم اني اعوذ
بك من الكفر والفقر که در کفر و فقر برابری نهاده و معادله کرده قال رجل ويعدلان گفت مردی بطریق استفهام و برابر کرده میشوند کفر و فقر قال نعم گفت آنحضرت آری برابر اند زیرا که فقر
گاهی بکفر میکشد اگر بی صبری کند و چیزی بگوید و بکند که مستلزم کفر است رواه النسائي **باب جامع الدعاء** آنچه در ابواب سابق گذشت مخصوص بود باستغفار یا استعاذه و مخصوص اند
باوقات و احوال و این باب در ذکر ادعیه که جامع اند مقاصد و مطالب را و مخصوص نیستند بوقتی و حالی یا مراد ادعیه است که جامع اند معانی کثیره را در الفاظ مثل جوامع الکلم **الفصل الاول**
عن ابي موسى الاشعري رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم انه كان يدعو بهذا الدعاء روایت است از ابی موسی اشعری که آنحضرت صلعم دعا میکرد باین دعا
اللهم اغفر لي خطيئتي خداوندا بیامرز مرا گناهان مرا وجهلي و نادانی مرا یعنی بحکم نادانی اگر کاری کرده باشم واسرافي و بیامرز اسراف مرا و از حد در گذشتن مرا و اسراف ضد قصد که بمعنی
میانه روی کردنست در هر چیزی في امري در کار من یعنی اسراف کردن من در کار من وما انت اعلم به مني و بیامرز مرا چیزی یعنی گناهان که تو دانا تری بدان از من اللهم اغفر لي جدي وهزلي
وخطائي وعمدي جد بالکسر درستی و کوشیدن بکار ضد هزل و هزل بیهوده گفتن و خطا بی قصد و نادانسته کاری کردن و عمد ضد وی است وكل ذلك عندي و همه این اقسام نزد من ثابت
این تواضع و هضم نفس و تضرع است از آنحضرت بجناب عزت و کبریای حق و در حقیقت این تعلیم است امت را که اینچنین استغفار کنند و توجیهات دیگر که در قول وی تعالی ليغفر لك الله ما تقدم
نیز جاریست اللهم اغفر لي ما قدمت وما اخرت خداوندا بیامرز مرا چیزی که پیش کرده ام از گناهان و چیزی که پس کرده ام کنایت است از جمیع گناهان یا قطع نظر از معنی پیش و پس یا مراد
پیش از نبوت و بعد از وی است یا اعتبار کرده شود نسبت بعضی از گناهان ببعض چه گناهان که واقع میشود بعضی پیشتر از بعضی واقع میشود و بعضی پستر بلدا و بما اخرت گناهان که هنوز بوقوع

نیامده و مراد بغفران آنها است بر تقدیر وقوع وما اسررت وما اعلنت و چیزی که پنهان کرده ام از گناهان و چیزی که آشکارا کرده ام وما انت اعلم به منی و چیزی که تو داناتری بآن از من انت
المقدم وانت المؤخر توئی پیش کننده هر کسی را که خواهی بتوفیق و قرب درگاه خود و توئی پس افکننده هر کرا خواهی و تحقیق این معنی در باب اسماء الله معلوم شد وانت علی کل شیء قدیر و تو بر
چیزی قادری متفق علیه وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اللهم اصلح لی دینی الذی هو عصمة امری خداوندا نیک گردان
برای من دین مرا که آن نگاهداشت کار من است زیرا که عصمت در نفس و مال و عرض بدین حاصل میشود و باعث بر عصمت از ذنوب و امان از عذاب آخرت ایمان کامل است واصلح لی دنیای
التی فیها معاشی و نیک گردان برای من دنیای مرا که در وی زیست و زندگانی من است واصلح لی آخرتی التی فیها معادی و نیک گردان برای من آخرت مرا که در وی بازگشت و جای
قرار منست و صلاح نیکی ضد فساد و اصلاح دنیا بحصول کفاف است از وجه حلال تا تمام کرده بآن امر معیشت و حاصل کرده عون بر طاعت و سلامت از آفاتی که مورث خلل و تشویش در وقت
گردد و اصلاح آخرت توفیق بچیزی که سبب نجات از عذاب و فوز بسعادت آن جهان بود واجعل الحیوة زیادة لی فی کل خیر و بگردان حیات را سبب زیادتی برای من در هر نیکی که بسیار کنم
و کارهای خیر بسیار کنم و خود کار خیر سبب زیادتی حیات و برکت در آن است واجعل الموت راحة لی من کل شر و بگردان موت را سبب آسایش و رهائی مرا از هر بدی یعنی اگر فتنه پیدا کرده که باعث
بر ارتکاب گناه و بیرون آمدن از دین و احکام ایمان گردد ببر مرا پیش از آنکه در بلا افتم اشارت بقول وی صلی الله علیه وسلم واذا اردت بقوم فتنة فتوفنی غیر مفتون رواه مسلم وعن عبد الله
بن مسعود رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم انه کان یقول اللهم انی اسألك الهدی خداوندا میخواهم از تو راه راست والتقی و پرهیزکاری والعفاف و باز داشتن از آنچه
حلال نیست و محمود نه چنانکه سؤال کردن و خوار شدن فی الصراح عفت پارسائی و باز ایستادن از حرام و از سؤال والغنی و توانگری بمال و بدل و اصل توانگری بدل است و بی نیازی از ماسوای حق رواه
مسلم وعن علی رضی الله عنه قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم قل گفت امیر المؤمنین علی رض گفت مرا آنحضرت صلعم بگو اللهم اهدنی خداوندا راه راست نما و سددنی
و راست گردان مرا فی الصراح سداد درستی کردار و گفتار واذکر بالهدی و یاد کن و تصور کن در معنی هدایت هدایتك الطریق راست رفتن و نمودن تو راه راست را چنانکه راهی هدایت شده راست
و میانه و راههای دیگر کج یعنی چون بگوئی اللهم اهدنی این معنی را در دل بگذران این تشبیه و تفهیم معقول است بمحسوس وبالسداد سداد السهم و یاد کن در طلب راستی راستی تیر یعنی
همچو تیر راست کن مرا رواه مسلم وعن ابی مالك الاشجعی عن ابیه روایت میکند از پدر خود رضی الله عنه قال کان الرجل اذا اسلم علمه النبی گفت بود مرد چون اسلام می آورد
تعلیم میکرد او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم الصلوة نماز را ثم امره ان یدعو بهؤلاء الکلمات پس امر میکرد او را که دعا کند باین کلمات اللهم اغفر لی وارحمنی واهدنی
وعافنی وارزقنی رواه مسلم وعن انس قال کان اکثر دعاء النبی گفت انس بود بیشتر دعای پیغمبر صلی الله علیه وسلم اللهم آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة
حسنة وقنا عذاب النار این دعا جامع خیرات و حسنات است طالب صادق اگر در وقت حضور و مناجات در خلوت و صفای باطن هر یکی از افراد حسنات دنیا و آخرت ظاهر و باطن
تصور نموده درخواهد داند که چه ذوق و جمعیت و نورانیت و سعادت در کار وی کند و اشرف و اجل افراد آنست که مراد بحسنه دنیا اتباع و تحصیل کمال آن حضرت صلعم باشد و بحسنه آخرت حصول
رویت جمال وی صلی الله علیه وسلم و رویت حق سبحانه و تعالی در آنجا اتم و اکمل است اللهم ارزقنا متفق علیه الفصل الثانی عن ابن عباس رضی الله عنهما قال کان النبی
صلی الله علیه وسلم یدعو و یقول بود آنحضرت که دعا میکرد و میگفت رب اعنی پروردگارا یاری ده مرا بر دشمنان من در دین و دنیا از نفس و شیطان و جن و انس ولا تعن علی و یاری
مده ایشانرا بر من وانصرنی ولا تنصر علی و فتح و ظفر ده مرا بر ایشان و مده بر من ایشان را و نصر نیز بمعنی یاری داده است و حمل بر اثر و نتیجه آن کردیم تا مغایر شود با اعانت و در صراح نصر را بمعنی
عطا نیز گفته وامکر لی ولا تمکر علی و مکر کن با اعدا برای من و بحیله یاری ده مرا و مکر مکن بمن مکر بمعنی خداع است و مراد بمکر خدا فرستادن بلا بر اعدای من از آنجا که گمان ندارند چنانکه در معنی استدراج
گفته اند فی الصراح مکر حیله و بد سگالیدن و فریفتن واهدنی ویسر الهدی لی و راه راست نما مرا و آسان گردان براه راست رفتن مرا وانصرنی علی من بغی علی و نصرت ده مرا بر کسیکه ستم
کرده و بر آمد بر من رب اجعلنی لك شاکرا ای پروردگار من بگردان مرا شکر گوینده ترا بر تمامه نعمتهای خود لك ذاکرا بگردان مرا ذکر کننده مر ترا در همه احوال لك راهبا بگردان مرا ترسنده
مر ترا این ترس محبت و تعظیم است که باعث بر انقیاد و امتثال امر است نه وحشت و نفرت که باعث بر فرار و فراق بود و در روایات دیگر شکارا و ذکارا و رهابا صیغه مبالغه واقع شده لك
مطواعا بسیار اطاعت و فرمان برداری کننده مر ترا لك مخبتا تواضع و فروتنی کننده مر ترا و خبت در اصل زمین پست نرم بگیتا که الیك اواها منیبا آه و ناله کننده و توبه کننده
و رجوع آرنده بسوی تو و اواه بتشدید بسیار و کثیر التاوه و از ذنوب هر کلامی که دلالت بر حزن کند آنرا تاوه گویند و اواه یقین کننده و دعا و مهربان و نرم دل و فقیه و مؤمن و فروتنی کننده را نیز
گویند رب تقبل توبتی خداوندا بپذیر توبه مرا واغسل حوبتی بفتح حاء و بضم آن و بشوی گناه و بزه مرا واجب دعوتی و قبول کن دعای مرا وثبت حجتی و بر جای دار دلیلها و برهان
مرا وسدد لسانی و راست و درست گردان زبان مرا واهد قلبی و راه راست نما دل مرا واسلل سخیمة صدری و بکش سیاهی دل مرا از غل و حقد و حسد و سائر صفات
ذمیمه سفید و پاک کرده رواه الترمذی وابو داود وابن ماجه وعن ابی بکر رض قال قام رسول الله گفت ابوبکر رضی الله عنه که استاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم علی
المنبر بر منبر ثم بکی پس گریست فقال پس گفت سلوا الله العفو والعافیة بخواهید از خدا عفو از گناهان و سلامت از فتنه و بلا فان احدا لم یعط بعد الیقین خیرا من العافیة زیرا که هیچ
یکی را داده نشده است بعد از یقین ایمانی نعمتی بهتر از عافیت و گویا گریه آن حضرت بسبب وقوع فتن و ابتلاء امت بود از حروب و قتال و شهوات و حرص و غفلت و تقصیرات و سائر
خصائل ذمیمه والله اعلم رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب اسنادا وعن انس رض ان رجلا جاء الی النبی صلی الله علیه وسلم
فقال روایت است از انس که مردی آمد نزد آن حضرت پس گفت یا رسول الله ای الدعاء افضل کدام دعا فاضلتر و وافرتر است در منفعت قال گفت آن حضرت سل ربك العافیة

سوال کن از پروردگار خود سلامت از آفات و بلیات ظاهر و باطن والمعافاة و آنکه عافیت دهد ترا خدای تعالی از مردم و برگرداند از تو آزار ایشانرا و از ایشان آزار ترا تا همه از شر یکدیگر سلامت باشند
فی الدنیا والآخرة در دنیا و آخرت ثم اتاه فی الیوم الثانی پس آمد آن حضرت را در روز دوم فقال یا رسول الله ای الدعاء افضل فقال له مثل ذلک پس گفت آن حضرت
مراورا جواب مانند آنکه در روز اول گفته بود ثم اتاه فی الیوم الثالث فقال له مثل ذلک پس آمد آن حضرت را در روز سیوم و همان سوال کرد پس گفت آن حضرت مراورا مانند آن قال گفت
آن حضرت فاذا اعطیت العافیة والمعافاة فی الدنیا والآخرة پس چون داده شوی تو عافیت و معافات را در دنیا و آخرت فقد افلحت پس تحقیق رستگاری و فیروزی یافتی
تو رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب اسنادا وعن عبد الله بن یزید الخطمی بفتح خای معجمه و سکون طای مهمله نسبت بخطمه قبیله ای
از اوس صحابی است هفده ساله بود که در حدیبیه حاضر شد عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه کان یقول فی دعائه روایت میکند از آن حضرت که میگفت در دعای خود اللهم ارزقنی حبک
خداوندا روزی کن مرا دوستی خود را وحب من ینفعنی حبه عندک و روزی کن دوستی کسی را که سود کند مرا دوستی او نزد تو اللهم ما رزقتنی مما احب خداوندا چیزی که روزی کرده تو مرا از آنچه دوست میدارم
فاجعله قوة لی فیما تحب پس بگردان آنرا سبب توانائی مرا در آنچه دوست میداری تو یعنی نعمتها که داده از مال و عافیت و سائر نعم دنیا باعث شکر و طاعت خود ساز اللهم ما زویت عنی مما
احب فاجعله فراغا لی فیما تحب خداوندا چیزی که قبض کرده و در کشیده از من از آنچه دوست میدارم از اشیای مذکوره پس بگردان او را سبب فراغ در چیزی که دوست میداری تو تا بفراغ بال بی موانع
و صوارف مشغول بعبادت تو باشم حاصل آنکه اگر چیزی از دنیا دهی توفیق شکر آن بده تا از اغنیای شاکر باشم اگر منع کنی و ندهی مرا از آن فارغ داده دل مرا از آن غیر متعلق بآن تا از فقرای صابر باشم رواه
الترمذی وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قلما کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقوم من مجلس حتی یدعو بهؤلاء الدعوات لاصحابه کم بود آن حضرت که می استاد از مجلس تا آنکه
دعا میکرد باین دعاها مر یاران خود را زیرا که ایشان مدخل اند در آن یا برای تعلیم ایشان اللهم اقسم لنا من خشیتک ما تحول به بیننا وبین معاصیک خداوندا ببخش و بهره ده ما را از ترس خود چیزی که حائل شود
آن قسم از خشیت میان ما و میان گناهان تو یعنی چون قصد گناه کنیم ترس تو در میان آید و نگذارد که گناه کنیم ومن طاعتک ما تبلغنا به جنتک و ببخش ده از طاعت و فرمان برداری خود چیزی که برساند
ما را بسبب آن طاعت بهشت خود را ومن الیقین ما تهون به علینا مصیبات الدنیا و بده از یقین چیزیکه آسان گردانی بآن یقین بر ما مصیبتهای دنیا را و مصیبت تعزیت بمعنی و انده
رسیده بکسی ومتعنا باسماعنا وابصارنا وقوتنا و بهره مند گردان ما را بشنوائیهای ما و بینائیهای ما و بقوت و توانائی ما و در بعضی روایات وقواتنا بضم قاف جمع قوت که آنرا حواس خوانند
ما احییتنا تا آنکه زنده داری ما را واجعله الوارث منا و بگردان آن بهره مند شدن را وارث از ما یعنی باقی و موجود بعد از رفتن ما از عالم زیرا که وارث مرده کسی میباشد که بعد از وی باقی بود و مراد بقای
حسن صحت بخیرات است یا بگردان مذکور را که اسماع و ابصار و قوی باشد وارث ما یعنی باقی تا وقت موت یعنی تمام مدت حیات اعضاء و حواس ما را سلامت دار واجعل ثارنا علی من ظلمنا و بگردان
کینه کشی ما را بر کسی که ظلم کرده بر ما یعنی قادر گردان ما را که از ظالمان کینه کشیم یا از جانب ما تو کینه کشی بی آنکه ما کشیم و گفته اند که معنی این عبارت این است که کینه کشی ما را مقصور بر ظالم ساز که تعدی نکنیم و کینه کشی
بغیر ظالم چنانکه در جاهلیت میکردند که از متعلقان ظالم نیز کینه می کشیدند و هر کرا از قبیله و خویشان وی می یافتند می کشتند و میزدند وانصرنا علی من عادانا و یاری و ظفر ده ما را بر کسیکه دشمن دارد ما را
از اعدای دین و دنیا ولا تجعل مصیبتنا فی دیننا و مگردان مصیبت ما را در دین ما ولا تجعل الدنیا اکبر همنا ولا مبلغ علمنا و مگردان دنیا را بزرگترین اندوه و اندیشه ما و نه محل رسیدن
علم ما که تمام و کمال در فکر دنیا و اهتمام مهمات آن باشیم و اکبر از جهت آن گفت که هیچکس بی اندیشه دنیا که ضروری باشد از طعام و شراب و لباس خالی نیست ولا تسلط علینا من لا یرحمنا
و مسلط مگردان بر ما قهر و عنف کسی را که مهربانی نکند بر ما رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه
وسلم یقول اللهم انفعنی بما علمتنی خداوندا سود مند گردان مرا بچیزی که تعلیم کرده ما را او روزی کن عمل بدان وعلمنی ما ینفعنی و تعلیم کن مرا چیزی که سود کند اشارتست بآنچه وارد شده است که هر که عمل
کند بآنچه دانسته است میدهد او را علمی که ندانسته است چنانچه فرمود وزدنی علما و زیاده گردان مرا علم را الحمد لله علی کل حال شکر مر خدای را بهر حال نعمت و بلاء و شدت و رخا که هیچ حال خالی از لطف نیست ظاهر یا خفی
و اقل آن است که زیاده برین بلا نفرستاد و درین دلیل است بر آنچه بعضی عرفا گفته اند که وظیفه در بلا نیز شکر است بملاحظه لطف خفی و تضمن آن جزا و ثواب آخرت را و حصول تعرف بصفات قهریه جلالیه ولیکن نظر
بضعف طبیعت و بشریت اقتصار بر صبر کرده اند واعوذ بالله من حال اهل النار و پناه میجویم بخدا از حال اهل دوزخ اشارتست بشکر بر نعمت ایمان که متضمن تمامه نعم است اگر فرضا تمام
بلاها در دنیا باشد نجات از آتش دوزخ در آخرت بس است و مستوجب شکر است رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب اسنادا وعن عمر بن
الخطاب رضی الله عنه قال کان النبی صلی الله علیه وسلم اذا انزل علیه الوحی بود آن حضرت وقتی که فرو فرستاده میشد بروی وحی سمع عند وجهه دوی کدوی النحل
شنیده میشد از جانب روی وی مانند آواز زنبور دوی بفتح دال و کسر واو و تشدید یا آواز و دوی الریح وزش باد و آواز وی را می گویند و همچنین دوی نحل و طایر و این دوی یا آواز وحی بود که می شنیدند
از اصحاب و منکشف نمیشد بر ایشان انکشاف تام و نمی فهمیدند آنچه میشنیدند چنانکه از کسی دوی صوتی می شنود و نمی فهمد یا آوازی بود که می شنیدند از آن حضرت از سختی تنفس وی صلی الله علیه وسلم از ثقل وحی
و اول ظاهرتر است زیرا که وصف کرده شده است وحی که گاهی مانند آواز جرس بود فانزل علیه یوما پس فرو فرستاده شد وحی بروی روزی فمکثنا ساعة پس درنگ کردیم ما ساعتی
فسری عنه پس گشاده شده و دور کرده شد آن حالت وحی از وی که عارض شده بود و اصل تسریه گشاده شدن اندوه فاستقبل القبلة پس روی آورد آن حضرت قبله را ورفع
یدیه و بر داشت هر دو دست خود را وقال و گفت آن حضرت اللهم زدنا ولا تنقصنا خداوندا زیاده گردان مر نعمتهای دنیا و آخرت و کم مگردان واکرمنا ولا تهنا و گرامی دار ما را و اهانت مکن ما را
و هوان و مهانت خواری و سبک داشتن و اهانت تنگ داشتن و سهل انگاشتن واعطنا ولا تحرمنا بده ما را خیر دنیا و آخرت و محروم مگردان و حرمان و حرم نومید کردن کسی را از چیزی و
آثرنا ولا تؤثر علینا و برگزین ما را بر اعدای دین و برمگزین بر ما ایشانرا وارضنا وارض عنا و راضی گردان ما را از خود یعنی چندان ده که راضی شویم و راضی شو از ما یعنی توفیق کارها ده که سبب

رضای تو باشد. رضا خشنود شدن و پسندیدن ثم قال پس گفت آن حضرت انزل علی عشر آیات من اقامهن دخل الجنة فرو فرستاده شده بر من ده آیت هر که برپا دارد آنها را و عمل کند
در آن درآید بهشت را ثم قرأ پس خواند آن حضرت این آیت را قد افلح المؤمنون حتی ختم عشر آیات تا آنکه تمام کرد ده آیت را از اول این سوره رواه احمد والترمذی الفصل
الثالث عن عثمان بن حنیف بضم حای مهمله و فتح نون و سکون تحتانیه صحابیست از اشراف انصار و معدود است در اهل کوفه قال ان رجلا ضریر البصر اتی النبی گفت بدرستیکه
مردی نابینا آمد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فقال ادع الله ان یعافینی پس گفت دعا کن خدا را که عافیت دهد و شفا بخشد مرا یعنی از نابینائی فقال ان شئت دعوت وان شئت
صبرت پس گفت آن حضرت اگر میخواهی دعا میکنم و اگر میخواهی صبر میکنی فهو خیر لك پس صبر کردن تو بر نابینائی بهتر است مر ترا بجهت ثواب آخرت زیرا که ثواب آن بهشت است در حدیث
آمده است که فرمود حق تعالی چون مبتلا گردانم من بنده خود را بدو چشم وی و بنده صبر کند عوض آن بهشت دهم بوی قال فادعه پس گفت آن مرد عافیت میخواهم پس دعا کن خدا را این
از جهت اضطرار و عدم تصبر و اختیار او بود مر ثواب را و لهذا آن حضرت راضی نشده از وی و بنفس شریف مقید بدعا نشد و هم او را فرمود که دعا کند ولیکن چون مضطر دید دعا تلقین کرد و ذات خود را
و خود را شفیع و وسیلهٔ استجابت ساخت چنانکه میفرماید قال گفت عثمان بن حنیف فامره ان یتوضأ فیحسن الوضوء پس امر کرد آن حضرت آن مرد را که وضو کند پس نیک کند وضو را برعایت شرائط
و آداب و اسباغ و اکمال و یدعو بهذا الدعاء و دعا کند باین دعا اللهم انی اسألك واتوجه الیك خداوندا بدرستیکه من سوال میکنم و رو بسوی تو می آرم بنبیك محمد بوسیلهٔ پیغمبر
تو که نام پاک وی محمد است نبی الرحمة که پیغمبر رحمت است و او رحمة للعالمین فرستاده و نبی الرحمة یکی از نامهای آن حضرت است انی توجهت بك الی ربی بدرستیکه من بسوی آوردم
بوسیلهٔ تو بسوی پروردگار خود خطاب با آن حضرت است و در بعضی روایات صریح آمده که یا محمد انی توجهت بك الی ربی لیقضی لی فی حاجتی هذه تا حکم کند برای من در حاجت من کلمهٔ است
و زیاده کلمهٔ فی چنانکه در قول وی سبحانه است واصلح لی فی ذریتی اللهم فشفعه فی خداوندا پس قبول کن شفاعت او را در حق من رواه الترمذی وقال هذا حدیث
حسن صحیح غریب وعن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کان من دعاء داود یقول بود از جملهٔ دعای داود پیغمبر علیه السلام اینکه می گفت اللهم
انی اسألك حبك وحب من یحبك خداوندا من میخواهم دوستی ترا و دوستی کسی را که دوست میدارد ترا والعمل الذی یبلغنی حبك و میخواهم کاری را که برساند مرا دوستی ترا اللهم
اجعل حبك احب الی من نفسی ومالی واهلی خداوندا بگردان دوستی ترا دوستتر بسوی من از دوستی نفس من و از مال من و کسان من ومن الماء البارد و از آب سرد و در بعضی روایات
الی العطشان زیاده کرده یعنی از آب سرد نزد تشنه قال وکان رسول الله گفت ابو درداء و بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا ذکر داود یحدث عنه یقول چون ذکر میکرد داود
علیه السلام را در حالی که حکایت میکرد از وی میگفت کان اعبد البشر بود داود بندگی کننده ترین آدمیان یعنی در زمان خود رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب
وعن عطاء بن السائب عن ابیه قال عطا که از ثقات تابعین است روایت میکند از پدر خود سائب که صحابی است که گفت صلی بنا عمار بن یاسر صلوة بگذارد با ما عمار
بن یاسر نماز را یعنی امامت میکرد ما را فاوجز فیها پس کوتاهی کرد در آن نماز یعنی قراءت دراز نخواند یا دعا بسیار نکرد چنانکه سیاق حدیث ناظر در آنست فقال له بعض القوم پس گفت
عمار را بعضی از آن گروه که با وی نماز گذارده بودند لقد خففت واوجزت الصلوة هر آینه بتحقیق سبک گذاردی و کوتاه کردی نماز را فقال اما علی ذلك پس گفت عمار ای فلان نیست
بر من موجب زیان این تخفیف و ایجاز لقد دعوت فیها بدعوات تحقیق دعا کردم در این نماز بدعاهای که سمعتهن من رسول الله شنیدم آن دعاها را از پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم ظاهر آنست که این دعاها را در تشهد خوانده باشد و احتمال دارد که در استفتاح خوانده باشد و این جواب بر تقدیری که مراد ایجاز در قراءت باشد بآن معنی است که گفت اگر چه
ایجاز در قراءت کرده ام ولیکن بتطویل دعا جبر نقصان آن نموده ام و اگر ایجاز در دعا باشد ظاهر است یعنی من دعائیکه از حضرت شنیده ام خوانده ام دیگر سخن چیست فافهم فلما قام
تبعه رجل من القوم پس هنگامیکه برخاست عمار پیروی کرد او را مردی از قوم و در پی او رفت هو ابی میگوید عطا آن مرد پدر من بود سائب غیر انه کنی عن نفسه جز آنکه وی کنایت
کرد از نفس خود و صریح نگفت که من در پی او رفتم فسأله عن الدعاء پس پرسید آن مرد که پدر من باشد عمار را از آن دعا ثم جاء فاخبر به القوم پس آمد آن مرد پیش قوم پس خبر داد بآن دعا قوم را و دعا این است
اللهم بعلمك الغیب خداوندا سوال میکنم ترا بحق دانستن تو غیب را که پوشیده است بر غیر تو وقدرتك علی الخلق و تقدرت و توانائی تو بر خلق که هرچه خواهی پیدا کنی و هر حکمی که
خواهی برانی احینی ما علمت الحیوة خیرا لی زنده دار مرا تا آنکه دانی زندگی را بهتر و لایق تر برای من وتوفنی اذا علمت الوفاة خیرا لی و بمیران مرا وقتی که دانی مردن مرا
بهتر و مصلحت تر برای من اللهم اسألك خشیتك فی الغیب والشهادة خداوندا سوال میکنم از تو ترس ترا در نهان و آشکارا واسألك کلمة الحق فی الرضا والغضب
و سوال میکنم ترا سخن راست در حالت رضا و در حالت خشم یعنی در حال رضای خلق و غضب ایشان یعنی حق گویم خواه خلق راضی باشند خواه ناراض چنانکه گفته اند قل الحق وان کان مرا یا
آنست که در حالتی راضی باشم از خلق یا در خشم باشم بر ایشان نه چنانکه ثنا گویم و بستایم ایشان را اگر راضی باشم از ایشان و بد گویم و نکوهش کنم اگر ناراض باشم چنانکه عادت عوام خلق است واسألك
القصد فی الفقر والغنی و سوال میکنم از تو میانه روی در فقیری و توانگری که نه بسیار فقیر باشم و محنت و اضطرار کشم و نه بغایت توانگر که اسراف و اتراف کنم و گفته اند کفاف
افضل است از فقر و غنا واسألك نعیما لا ینفد و سوال میکنم از تو نعمتی که بسر نرسد و آن نعمت بهشت باشد یا نعمت دنیا که آثار خیر او تا ابد باقی ماند واسألك قرة عین لا
تنقطع و سوال میکنم ترا قرت عینی که گسسته و فانی نگردد مراد بقای اولاد است بعد از وی چنانکه در قرآن مجید میفرماید و هب لنا من ازواجنا و ذریاتنا قرة اعین یا نماز و دوامت آن
چنانکه فرموده است وجعلت قرة عینی فی الصلوة و قرة عین بمعنی خنکی چشم و قرار وی و دیده بدیدن محبوب خنک گردد و قرار یابد و چپ و راست نه بیند واسألك الرضا
بعد القضاء و سوال میکنم ترا رضا بعد از وقوع قضا واسألك برد العیش بعد الموت و سوال میکنم ترا سردی زندگانی و آسایش بعد از مردن واسألك لذة النظر الی وجهك

وسوال میکنم ترا لذت دیدن بروی تو اگر دیدن بچشم مراد است آن در آخرت خواهد بود و اگر بدیده دل است هم در دنیا است والشوق الی لقائك وسوال میکنم آرزومندی بسوی لقای تو که نبات
از موت است فی غیر ضراء مضرة و در غیر حالت سخت که زیان کننده است این با متعلق است بشوق لقای و مراد آنست که شوق میخواهم که زیان نکند در سیر و سلوک من و استقامت من بر
طریق ادب و رعایت احکام زیرا که گاهی شوق بدان میکشد که زیان میکند نزد غلبه حال و طفح سکر و همین است مراد بقول وی که فرمود ولا فتنة مضلة و نه آزمایش و ابتلا گمراه کننده و یا متعلق
است با حیینی که در بالا مذکور است تا همه را شامل باشد یعنی زنده دار مرا با این نعمتهای مذکور در حال بودن من در غربتی که در آن صبر نکنم و شکر نگویم اللهم زینا بزینة الایمان خداوندا آراسته گردان
ما را بآرایش ایمان واجعلنا هداة مهتدین و بگردان ما را راه نمایندگان راه راست روندگان یعنی چنانکه دیگران را راه نمایم خود نیز براه راست رویم و از قبیل لم تقولون ما لا تفعلون
نباشیم رواه النسائی وعن ام سلمة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یقول فی دبر الفجر و در بعضی نسخ دبر صلوة الفجر بود آنحضرت که می گفت
در پس نماز بامداد اللهم انی اسالك علما نافعا خداوندا من سوال میکنم ترا علم سود کننده وعملا متقبلا و عملی قبول کرده شده ورزقا طیبا و روزی پاک یعنی حلال ذکر صلوة الفجر
اتفاقیست یا راوی در آنوقت شنید که میخواند یا تخصیص بصلوة فجر بجهة آنست که ابتدا نهار و وقت ظهور آثار علم و عمل و وصول رزق است والله اعلم رواه احمد وابن ماجة
والبیهقی فی الدعوات الکبیر وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال دعاء حفظته من رسول الله صلی الله علیه وسلم لا ادعه گفت ابو هریره که دعا
که یاد گرفته ام از آنحضرت که ترک نمیکنم آنرا اللهم اجعلنی اعظم شکرك خداوندا بگردان مرا که بزرگ دارم و بزرگ کنم شکر نعمتهای ترا و اعظم را از اعظام و تعظیم هر دو ضبط کرده اند
واکثر ذکرك و بسیار گویم ذکر ترا و اکثر را نیز بهمان دو وجه تصحیح نموده اند واتبع نصیحتك و پیروی کنم نصیحت ترا واحفظ وصیتك و نگاه دارم امر ترا نصیحت در اصل خالص شدن
عسل را میگویند شهد خالص را یعنی براه صدق و خلوص نوردم در ادای حقی که تراست بر من و نگاه داشت وصیتی که تو کرده در حفظ حقوق طیبی گفته که نصح و وصیت در حدیث
قریب اند در معنی رواه الترمذی وعن عبد الله بن عمرو قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اللهم انی اسالك الصحة ظاهر آنست که مراد صحت
بدنست والعفة و پارسائی و باز ایستادن از حرام و سوال والامانة در اموال مردم یا در جمیع حقوق شرعی وحسن الخلق و خوشخوئی والرضا بالقدر و خوشنودی به تقدیر وعن
ام معبد رضی الله عنها نام دو زنست هر دو صحابیه یکی آنکه آنحضرت در سفر هجرت در منزل وی نزول فرموده دوم بنت کعب بن مالک و ظاهر آنست که مراد اینجا این باشد والله اعلم
قالت سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول اللهم طهر قلبی من النفاق خداوندا پاک گردان دل مرا از نفاق و صفات و علامات آن وعملی من
الریاء و پاک گردان عمل مرا از ریا و ریا خویشتن را به نیکی بخلق نمودن ولسانی من الکذب و پاک گردان زبان مرا از دروغ وعینی من الخیانة و چشم مرا از بی دیانتی که نظر حرام باشد فی الصراح خیانت
نا راستی و گم کردن حق کسی فانك تعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور پس بدرستیکه تو میدانی نظر را که خیانت کننده چشمهاست در نظر حرام و چیزی را که می پوشند سینها از شهوات و معاصی
وابن عباس در تفسیر خائنة الاعین مرویست که مثلا جماعتی از مردان نشسته اند ناگاه زنی از پیش ایشان گذشت و از شرم نکردند نگاه بآن نکردند چون چشمها خواب نمیدید مردی در میان چشم بدزد
و دزدیده بوی نگاه کرد رواهما روایت کرد این هر دو حدیث را البیهقی فی الدعوات الکبیر وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم عاد رجلا من المسلمین
قد خفت روایت است از انس که آنحضرت عیادت کرد مردی را از مسلمانان که بتحقیق ضعیف شده بود چنانکه آواز وی شنیده نمیشد خفت پستی و آرامیدن آواز خفت المیت میگویند
وقتی که خاموش کرده و منقطع شود کلام او فصار مثل الفرخ پس گشته بود مانند چوزه مرغ فقال له رسول الله پس گفت مر آن مرد را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم هل کنت
تدعو الله بشیء او تسأله ایاه آیا بوده تو که دعا میکردی و میخواندی خدا را بچیزی از دعا یا سوال میکردی و میخواستی از خدا چیزی را او کلمه او احتمال شک و تنویع هر دو دارد قال نعم کنت
اقول گفت آنمرد آری بودم من که دعا و سوال میکردم و میگفتم این را که اللهم ما کنت معاقبی به فی الاخرة فعجله لی فی الدنیا خداوندا هر عذابی که هستی تو سزا دهنده من بآن عذاب
در آخرت پس شتاب کن آن عذاب را برای من در دنیا فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم سبحان الله لا تطیقه عجب است طاقت نمی آری تو عذاب
خدا را ولا تستطیعه و نمی توانی بر داشت آنرا افلا قلت آیا پس چرا نگفتی این دعا را که اللهم آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار قال فدعا الله
به گفت انس پس دعا کرد آن مرد خدا را باین قول فشفاه الله پس تن درستی داد او را خدا ببرکت این دعا رواه مسلم وعن حذیفة رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا ینبغی للمؤمن ان یذل نفسه نمی باید و نمی سزد مسلمان را که خوار و زبون گرداند نفس خود را قالوا وکیف یذل نفسه گفتند صحابه و چگونه خوار میگرداند نفس
خود را مسلمان قال یتعرض من البلاء لما لا یطیق گفت آنحضرت خوار کردن مومن نفس را باین طریق است که پیش می آید مر چیزی را از بلا که طاقت ندارد رواه الترمذی وابن ماجة و
البیهقی فی شعب الایمان وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب وعن عمر رضی الله عنه قال علمنی رسول الله صلی الله علیه وسلم قال قل گفت عمر بن
الخطاب تعلیم کرد مرا آنحضرت گفت بگو اللهم اجعل سریرتی خیرا من علانیتی خداوندا بگردان نهان مرا بهتر از آشکارای من و ظاهر مرا نیکوتر از باطن من واجعل علانیتی صالحة
و بگردان آشکارای مرا نیک این را از برای آن فرمود که شاید سریرت بهتر از علانیه بد باشد پس فرمود و علانیه صالح باشد و سریرت بهتر از آن اللهم انی اسئلك من صالح ما تؤتی الناس
من الاهل والمال والولد خداوندا سوال میکنم ترا از نیک آنچه تو میدهی مردم را از اهل و مال و ولد غیر الضال ولا المضل که این اهل و ولد و مال گمراه و گمراه کننده نباشد رواه الترمذی
تمام شد کتاب الدعوات بتوفیق واهب العطیات و تالی است او را کتاب المناسك جمع منسك بفتح سین و کسر آن بمعنی مصدر و زمان و مکان و مشتق از نسك مثلثة النون و بضمتین یعنی
عبادت آید و نسیکه ذبیحه را گویند و غالب آمده استعمال وی در امور حج و حج بفتح حا و کسر آن هر دو لغت است و هر دو وجه خوانده اند در قول وی سبحانه و تعالی ولله علی الناس حج البیت و حج بسنت لغت

فرضیت حج بعد از هجرت است وآنحضرت از حج گذاردن آن حضرت پیش از هجرت مرویست بنا بر عادت قریش است که در جاهلیت حج میکردند، وجمهور بر آنند که در سال ششم از هجرت است وطایفه میگویند که در سال
نهم است و همدرین سال حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم تجهیز اسباب سفر حج مشغول شد ولیکن بسبب اشتغال بامر غزوات و تشیید احکام شریعت و تعلیم وفود میسر نشد پس ابابکر را
امیر حاج ساخته بمکه فرستاد تا حج با مردم بگذارد، و از عقب ابی بکر صدیق علی مرتضی رض را فرستاد و چون علی آنجا رسید ابوبکر گفت امیر او مامور علی گفت بل مامور و علی مرتضی را برای مصلحت دیگر
فرستاده بودند که خواندن سورهٔ توبه و نقض عهد منافقین بود زیرا که عهد و نقض آن باهل بیت مرد مفوض میباشد الفصل الاول عن ابی هریرة رضی الله عنه قال خطبنا
رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا ایها الناس قد فرض علیکم الحج ای مردمان بتحقیق فرض کردانیده شده است بر شما حج فحجوا پس بکنید حج را فقال رجل اکل عام پس گفت
مردی که نام وی اقرع بن حابس بود آیا هر سال حج کنیم یا رسول الله گویا این مرد قیاس کرد بفرائض دیگر که مکرر اند فسکت حتی قالها ثلثا پس خاموش ماند آن حضرت تا آنکه گفت آن مرد این کلمه را سه بار فقال
پس گفت آن حضرت لو قلت نعم لوجبت اگر میگفتم من آری هر آئینه واجب میشد حج هر سال ولما استطعتم و هر آئینه نمی توانستید کرد و ظاهر این حدیث در آن است که احکام مفوض اند بآن حضرت
چنانکه مذهب بعضی است و لهذا در بعضی روایات آمده است که تا آن مرد فرمودند که ترا و با رجواب میدهند که قول عام است بوحی باشد یا از پیش خود فافهم ثم قال ذرونی ما ترکتکم پس گفت آنحضرت
بگذارید مرا و مپرسید از من که چند است و چون است که ما دامیکه ترک وهم شما را و بیان نکنیم که چند است و چون است یعنی هرچه من گویم بکنید اگر مطلق حکم کنم بی قید بعدد یعمل باطلاق آن کنید و اگر
بیان کنم که چندین بار کنید همچنان چند بار کنید زیرا که مرا برای بیان شرائع و رسانیدن احکام فرستاده اند هرچه هست من خود بیان خواهم کرد و حاجت بسوال شما ندارد فانما هلك من كان من
قبلکم بکثرة سؤالهم پس هلاک نشدند آنکسانی که پیش از شما بودند مگر بسبب بسیار پرسیدن ایشان واختلافهم علی انبیائهم و بسبب اختلاف کردن ایشان بر پیغمبران ایشان چنانکه از قوم
بنی اسرائیل منقول است فاذا امرتکم بشیئ فأتوا منه ما استطعتم پس چون امر کنم من شما را بچیزی پس بیارید از آن و بکنید آنچه می توانید و در طاقت شما است و این تاکید و مبالغه است
در اتیان مامور به و بذل طاقت مجهود در آن و یا اشارت است بتیسیر و رفع حرج چنانکه در نماز و ارکان و شرائط وی و جز آن چون عاجز باشد از اتیان بعضی بجای آرد آنرا که تواند و این در امر است
اما در نهی باید که احتیاط کرده شود در ترک آن و بذل مجهود نماید چندانکه تواند چنانکه اشارت کرد بدان بقول خود. و اذا نهیتکم عن شیئ فدعوه چون نهی کنم و باز دارم شما را از چیزی پس ترک کنید
آنرا باتمام و کمال رواه مسلم وعنه قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم پرسیده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ای العمل افضل کدام کار افزون تر است در ثواب قال
ایمان بالله و رسوله گفت آن حضرت فاضل ترین عمل ایمان آوردن بخدا و رسول خدا است قیل ثم ماذا گفته شد پس بعد از ایمان کدام عمل فاضلتر است قال الجهاد فی سبیل الله
گفت بعد از ایمان فاضلتر کارزار کردن است در راه خدا که فرض باشد قیل ثم ماذا گفته شد پس کدام قال فرمود حج مبرور حج مقبول متفق علیه بدانکه حج مبرور کدام است گفته اند آنکه در وی
ارتکاب مناهی نکند و سمعه و ریا نباشد و این صحیح است و اصح آنست که مراد بدان حج است که بدرگاه حق مقبول افتد و اگرچه سبب قبول همانست که گفته اند ولیکن فضل خدا واسع است که
قبول میکند از بنده و میگذارد از تقصیرات وی و عفو میکند و گفته اند نشان حج مبرور آنست که بهتر از آنکه رفته است برگردد و بیاید راغب در آخرت و زاهد در دنیا و بمعاصی عود نکند تنبیه احادیث مختلفه
در بیان افضل اعمال آمده و وجه توفیق اختلاف جهات و حیثیات و مقامات و احوال سائلین و مخاطبین است چنانکه در اول کتاب الصلوة بدان اشارت کردیم فتذکر وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من حج لله فلم یرفث ولم یفسق رجع کیوم ولدته امه کسیکه حج کند برای خدا نه برای ریا و اغراض دیگر پس رفث نکند و فسق نورزد باز گردد و پاک از گناهان همچو پاک بودن
او از گناهان در روزی که زائیده است او را مادر او و مراد برفث بفتح را و فا جماع و فحش و سخن کردن با زنان در جماع است و در نهایه گفته رفث منهی عنه آنست که خطاب کرده شود بآن زن را و اگر بی
شنیدن زن گوید رفث نبود و مراد بفسوق خروج از حد و شرع است بارتکاب حرام و در قرآن مجید نهی از جدال نیز کرده و مراد بدان جنگ و جدل با رفیقان و خادمان و دشنام کردن یکدیگر است و
در حدیث ذکر آن نکرد گویا آن را داخل فسوق داشت متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العمرة الی العمرة کفارة لما بینهما عمره تا عمره دیگر کفارت است
مر گناهانرا که واقع شده میان دو عمره چنانکه در وضو و نماز و رمضان وارد شده است و علماء آنجا مخصوص بصغائر داشته اند و ظاهر آنست که اینجا نیز همین مراد خواهد بود و کفارت از کبائر مخصوص
بحج است فتدبر والحج المبرور لیس له جزاء الا الجنة و حج مبرور نیست مر او را جزا مگر بهشت متفق علیه وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ان العمرة فی رمضان تعدل حجة بدرستیکه عمره بجا آوردن در رمضان برابر حج گذاردن است در ثواب و در بعضی روایات آمده حجة معی که همراه آن حضرت صلی الله علیه وسلم
گذارد و این مبالغه است بطریق الحاق ناقص بکامل چنانکه در امثال این واقع شده است متفق علیه وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم لقی رکبا بالروحاء و هم از ابن عباس است
که آن حضرت پیش آمد سواری چند را و روحا بفتح را و سکون واو و حای مهمله بعد نام جائی است بر سه مرحله از مدینه مطهره فقال من القوم پس گفت آن حضرت کیستید این گروه قالوا المسلمون
گفتند مسلمانانیم فقالوا من انت پس گفتند تو کیستی قال رسول الله گفت پیغمبر خدا ام فرفعت الیه امرأة صبیا پس برداشت بسوی آن حضرت و پیش آورد زنی کودکی را فقالت الهذا
حج پس گفت آن زن آیا مر این کودک را اگر حج کند ثوابی و اجری است با وجود آنکه بالغ نیست و حج بروی فرض نه قال نعم ولك اجر گفت آن حضرت آری مر او را ثوابی هست و مر ترا هم که او را بر میداری
و میبری و غم خواری میکنی اجری و ثوابی هست و صبی اگر در حالت صبا حج کند واجب است بروی حج چون بالغ گردد و هم چنین بنده چون آزاد کرده و اما فقیر اگر حج کرد از واجب واقع شود و بعد از غنا اعاده واجب
نبود رواه مسلم وعنه قال ان امرأة من خثعم قالت و هم از ابن عباس است گفت که زنی از قبیله خثعم بفتح معجمه و سکون مثلثه و فتح مهمله گفت یا رسول الله ان فریضة الله علی عباده
فی الحج بدرستیکه فرض خدا بر بندگان او در حج گذاردن است ادرکت ابی شیخا کبیرا دریافته است و رسیده و پدر مرا در حالیکه وی کبیر است و ضعیف است بحدی که لا یثبت علی الراحلة
نمیتواند بر جای ماندن بر شتر افاحج عنه ایا پس حج کنم من از جانب وی قال نعم گفت آری بکن و حج گذاردن از جانب غیر اگر فرض باشد جائز است نزد عجز اگر فرو گیرد عجز تا وقت مرگ و اما نکند آنکه

ونفقه کند و بعد از موت اگر وصیت کند و اگر نفل است جائز است با وجود قدرت مطلقا و در بعضی روایات آمده که از والدین جایز است بی امر وی بدلی وصیت و تفصیل این در کتب فقه است
وذلك فی حجة الوداع واین گفتن زن خثعمیه حال پدر خود را و جواب دادن آن حضرت او را در حجة الوداع بود و اینجا قصه دیگر است که فضل ابن عباس ردیف آن حضرت بود و در غایت
حسن و جمال و جوانی بود پس این زن بمشاهده جمال او واله و نگران او شد و این زن نیز صاحب حسن بود و اکثر زنان خثعمیه صاحب حسن میباشند پس هر دو چشم در یکدیگر دوختند آن حضرت صلی الله
علیه وسلم چون این حال مشاهده کرد دست بر چشمان فضل بن عباس نهاد و گردن او را برتافت عباس گفت یا رسول الله چرا برمی تابی گردن پسر عم خود را فرمود دیدم شیطان مسلط است
بر بنی آدم و در آینده است در رگ و پوست ایشان کما قال متفق علیه وعنه قال اتی رجل النبی صلی الله علیه وسلم فقال ان اختی نذرت ان تحج وانها ماتت وهم
از ابن عباس است که گفت آمد مردی نزد آن حضرت گفت بدرستیکه خواهر من نذر کرده که حج کند و وی مرده است فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم لو کان علیها دین
اکنت قاضیه اگر میبود بر خواهر تو وامی آیا هستی بودی تو که میگذاردی وام وی را قال نعم گفت آری میگذاردم قال فاقض دین الله گفت آن حضرت پس بگذار وام خدا را فهو احق بالقضاء
زیراکه وام خدا سزاوارتر است بگزاردن و در این صورت نیز جایز نیست مگر بوصیت و انفاق و این مذهب ما است و نزد شافعی هرکه مرد و در گردن وی حق خدا است حج یا غیر حج واجب است قضای
آن از راس مال وی مقدم بر وصایا و میراث متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یخلون رجل بامرأة باید که خلوت نسازد مردی با زنی یعنی زن
بیگانه خواه جوان باشد یا پیر و خلوت تنهائی ساختن ولا تسافرن امرأة الا ومعها محرم و باید که سفر نکند زنی مگر آنکه باشد با وی محرمی و محرم کسی است که نکاح با وی جایز نباشد ابدا خواه
جوان باشد یا پیر و در بعضی روایات فقهیه آمده است که اگر با وی زنی باشد که بروی وثوق و اعتماد و صلاح است جایز است و بعضی گفته اند زنان باشند متعدد و ثقات و با یک زن روا نیست
و بعضی گفته اند که در هجرت از دار حرب صحبت شرط نیست زیراکه اقامت وی در آن حرام است فقال رجل یا رسول الله اکتتبت بضم همزه و سکون کاف و ضم تای اولی و کسر تای
ثانیه و سکون با نوشته شده ام و ثابت کرده شده است نام من در دیوان فی غزوة کذا و کذا در جنگ چنین و چنین یعنی نام مرا با جماعه که بجنگ کافران در غزوات نوشته اند
که همراه ایشان بغزا بروم وخرجت امرأتی حاجة و بیرون آمده است زن من قصد کننده خانه کعبه را چکار کنم بجهاد روم و زن را تنها گذارم که بحج رود یا همراه زن روم قال اذهب
فاحجج مع امرأتك گفت آن حضرت برو پس حج کن با زن خود زیراکه غازیان بسیارند و با زن تو جز تو کسی نیست که برود متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت
استأذنت النبی صلی الله علیه وسلم فی الجهاد گفت عائشه طلب دستوری کردم آن حضرت را در جهاد یعنی اذن طلبیدم که اگر بفرماید بجهاد روم فقال جهادکن الحج پس
گفت آن حضرت جهاد شما ای طایفه زنان حج است یعنی بس است مر شما را که بحج بیرون می آیید و حاجت نیست که بجهاد برآیید متفق علیه وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تسافر امرأة مسیرة یوم ولیلة الا ومعها ذو محرم سفر نکند زنی در سیر یک روز و شب مگر آنکه باشد با وی محرم و لفظ وی زیاده است
و در بعضی روایات مسیرة سه روز واقع شده و گفته اند بر هر تقدیر مراد تحدید نیست بلکه مطلق سفر است طویل یا قصیر و نزد محدثین در سفر و احکام وی حدی معین از شارع ثابت
نشده است و تحقیق این در باب صلوة سفر گذشت متفق علیه وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال وقت رسول الله صلی الله علیه وسلم لاهل المدینة
ذا الحلیفة میقات گردانیده است آن حضرت برای اهل مدینه ذو الحلیفه را که نام جایی است قریب بمدینه پنج شش میل و وقت هنگام و میقات هنگام کار و جای آن و غالب
آمده این اسم بر جای احرام بستن که از آنجا بی احرام نگذرند و مردم آفاق را مواضع معین ساخته اند که از آنجا احرام بربندند پس اهل مدینه را ذو الحلیفه میقات ساخته اند ولاهل
الشام الجحفة و مر اهل شام را جحفه بضم جیم و سکون حای مهمله و فا نیز نام موضع است میان مدینه و مکه ولاهل نجد قرن المنازل و برای اهل نجد موضعی که نام وی قرن المنازل است
و نجد در اصل بمعنی زمین بلند است ضد غور که بمعنی زمین پست است والآن نام بلاد عرب است که از یمامه تا زمین عراق است و قرن بفتح قاف و سکون را که او را قرن المنازل هم
گویند نام موضعی است نزدیک طائف و اما قرن که اویس رضی الله عنه را بوی نسبت کنند بفتح را است از بلاد یمن کذا فی القاموس ولاهل الیمن یلملم و برای اهل یمن یلملم بفتح تحتانیه
و فتح لام و سکون میم هر دو مکرر نام موضعی است فهن لهن ولمن اتی علیهن من غیر اهلهن پس این مواضع مذکوره میقات اند برای اهل آن مواضع که مذکور شدند و مر کسانی را
که بیایند و برسند برین مواضع و بگذرند از آن چنانکه اهل مدینه بر سر راه شام برسند از جحفه احرام بندند و اهل هندوستان بر راه یمن برسند از سمت یلملم احرام بندند مثلا لمن کان یرید
الحج والعمرة این مواقیت است مر کسانی را که اراده می کنند حج و عمره را و از این حدیث معلوم میشود که هرکه از میقات بگذرد بی اراده حج و عمره لازم نیست او را احرام برای دخول مکه و صحیح
از مذهب شافعی همین است و نزد ما روا نیست در آمدن مکه بی احرام اگرچه اراده حج و عمره ندارد از جهت قول آن حضرت صلی الله علیه وسلم لا یجاوز احد المیقات الا محرما و این حدیث
مطلق است مقید باراده حج و عمره نه بلکه وجوب احرام برای تعظیم این بقعه است پس برابر است حاج و معتمر و غیر ایشان و اما هرکه داخل میقات است او را جائز است دخول مکه بی احرام برای
حاجت خود زیراکه در آمدن او مکه را بسیار میشود و در ایجاب احرام هر بار حرج است پس حکم او حکم اهل مکه است کذا فی الهدایة فمن کان دونهن فمهله بضم میم و فتح ها و تشدید لام من
اهله پس کسیکه باشد ورای این مواضع داخل آن پس اهلال و احرام وی از جای او است که در آنجا ساکن است و اهلال در اصل بمعنی آواز بلند کردن و اینجا احرام مراد است که در وی تلبیه
آواز بلند میکنند وکذاك وکذاك و هم چنین و هم چنین یعنی هرکه آن طرف تر مواضع احرام وی از همانجا است که ساکن است در آن حتی اهل مکة یهلون منها تا آنکه ساکنان
مکه احرام می بندند از مکه و این مخصوص است بحج و از برای عمره اهل مکه از زمین حل احرام می بندند والآن متعارف موضعی است که نام او تنعیم است و این موضع قریب ترین مواضع حل است
بمکه و عائشه صدیقه رضی الله عنها از همین جا برای عمره احرام بست بامر آن حضرت صلی الله علیه وسلم و در اینجا موضعی است که او را مسجد عائشه میگویند یعنی موضعی که آنجا عائشه نماز گذارد

واحرام بست چنانچه در باب حجة الوداع بیاید متفق علیه وعن جابر عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال مهل اهل المدینة من ذی الحلیفة والطریق الاخر الجحفة
ومهل اهل العراق من ذات عرق ومهل اهل نجد قرن ومهل اهل الیمن یلملم رواه مسلم ترجمه این حدیث از شرح حدیث سابق مفهوم شده ومراد بقول وی والطریق الاخر الجحفة
آنست که گفته شد که اهل مدینه چون بر سر راه شام بیایند جحفه میقات ایشان میگردد دور واست که از اینجا احرام بندند وذات عرق که میقات اهل عراق گفته ودرین حدیث مذکور نیست عراق
بلادی معروف است طول آن از عبادان تا موصل وعرض آن از قادسیه تا حلوان ووجه تسمیه او بعراق بجهة آنست که این بلاد بر عراق دجله وفرات است وعراق ساحل بحر را گویند وذات عرق
نام موضعی است از شرقی مکه بر دو مرحله موازی قرن وعرق بکسر عین کوهچه خرد را گویند وعن انس رضی الله عنه قال اعتمر رسول الله صلی الله علیه وسلم اربع عمر گفت انس عمره
بر آورد آن حضرت چهار عمره کلهن فی ذی القعدة همه این چهار عمره در ماه ذی القعده بود الا التی کانت مع حجته مگر آن عمره که بود همراه حج آن حضرت که آن را در ذی الحجه در ایام
حج بر آورد عمرة برفع ونصب من الحدیبیة فی ذی القعدة اول عمره از آن چهار عمره که آن حضرت کرده از حدیبیه است بضم حا وفتح دال مهملتین وکسر موحده وتخفیف تحتانیه و
تشدید نیز آمده وتخفیف اشهر واکثر است نام قریه است بر نه میل از مکه که اکثر آن در حرم است باقی حل وبعضی گویند نام چاهی است وبعضی گویند نام درختی است که آن بقعه را بوی
نام کردند وبیعة الرضوان که تحت شجره بود وقرآن مجید در شان آن می گوید لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة آنجا بود بر آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم از مدینه
روز دوشنبه غره ذی القعده در سال ششم از هجرت بقصد عمره در یک هزار وچهار صد یا بیشتر نفر وجمع شدند قریش وباز داشتند ورا از در آمدن مکه پس صلح کرده بازگشت وعهد کردند
که سال آینده بیاید وعمره بگذارد پس بحقیقت اینجا عمره نبود ولیکن آن را از عمره شمرده اند وحکم احصار از اینجا مشروع شد واین را فتح نیز گفته اند که مبداء فتوحات بود وبعد از وی فتح خیبر بود
وجز آن وتمامه قصه حدیبیه در کتب سیر مذکور است ودر کتاب الجهاد جمله از آن مذکور شد وعمرة من العام المقبل فی ذی القعدة دوم عمره بود از سال آینده هم در ذی القعده
که در وقت صلح قرار یافته بود در آن حضرت بمکه در آمد وعمره بگذارد وسه روز در آنجا بود ودر روز چهارم بر آمد واین عمره را عمره قضا گویند واطلاق این اسم بر وی در احادیث واقع شده
واین مؤید مذهب حنفیه است میگویند که محرم باحصار از احرام بر آید وواجب است قضای ما فات ونزد شافعی بر وی قضا نیست ولفظ قضا که در احادیث واقع شده است بمعنی صلح
است وقضا بمعنی صلح می آید وعمرهٔ قضا نزد ایشان بآن معنی است که مقاضات ومصالحه قریش در سال آینده کردند وعمرة من الجعرانة حیث قسم غنائم حنین فی
ذی القعدة سوم عمره آنست که از جعرانه بمکه رفت بر آورد وآنجا که قسمت کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم غنیمتهای فتح حنین را جعرانه بکسر جیم وعین مهمله وتشدید را موضعی ست بر یک مرحله
از مکه که در سنه ثامنه بعد از فتح مکه غزوهٔ حنین بضم حا وفتح نون کرده وغنائم بسیار آنجا حاصل شده ودر جعرانه پانزده شانزده روز اقامت فرموده آن غنائم را آنجا قسمت نمود گویند که آن حضرت شب
بعد از گزاردن نماز عشا سوار شده بمکه آمد وعمره گذارد وهم در آن شب بازگشت ونماز صبح بجعرانه گذارد وعمرة مع حجته وعمرهٔ چهارم که با حج وی بعد از فرضیت حج کرده ولابد این
در ذی الحجه بود واین چهار عمره است که پیغمبر خدا صلی الله و[سلم کر]ده واما حج در اسلام جز یکی نبود ودر ایام جاهلیت قریش حج میکردند وآن حضرت نیز میکردند وتعیین عدد آن در
ضبط علما نه در آمده است والله اعلم متفق علیه وعن البراء بن عازب رض قال اعتمر رسول الله صلی الله علیه وسلم فی ذی القعدة قبل ان یحج مرتین
گفت براء عمره کرد آن حضرت در ذی القعده پیش از حج گزاردن دو بار گویا براء بن عازب عمره حدیبیه را نشمرده زیرا که بحقیقت در وی عمره نبود وچنانکه معلوم شد پس عمره آن حضرت سه بار شد
دو پیش از حج یکی عمرهٔ قضا ویکی از جعرانه ویکی بعد از حج که همراه حجة الوداع کرد رواه البخاری بیان کیفیت حج وعمره خواهد آمد محملش آنست که حج وقوف بعرفه وطواف بیت وسعی میان صفا
ومروه است وعمره طواف وسعی است واحرام در هر دو شرط است وحج فرض میباشد ونفل وعمره نفل است مگر آنکه کسی نذر کند

الفصل الثانی

عن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت آن حضرت بعد از نزول فرضیت حج یا ایها الناس ان الله کتب علیکم الحج ای مردمان بدرستیکه خدای تعالی
نوشت یعنی فرض گردانید بر شما حج فقام الاقرع بن حابس پس ایستاد اقرع بن حابس که در فتح مکه در وفد بنی تمیم اسلام آورد واز مؤلفة القلوب بود ودر اسلام وجاهلیت شریف
بود وشانی داشت فقال افی کل عام پس گفت آیا در هر سال فرض است حج یا رسول الله قال لو قلتها نعم لوجبت گفت آن حضرت اگر بگویم من آن کلمه را یعنی برای وجوب وی
آری هر سال فرض است هر آینه واجب میگردد در هر سال ولو وجبت لم تعملوا بها ولم تستطیعوا واگر واجب گردد هر سال عمل نکنید بدان ونمی توانید کرد بجهت غایت
مشقتی که در واست ببذل اموال وهجران اهل واولاد ومفارقت اوطان خصوصا اهل بلاد بعیده فالحج مرة پس حج در عمر یکبار فرض است فمن زاد فتطوع پس کسیکه زیاده
بر یکبار کند نفل است رواه احمد والنسائی والدارمی وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ملک زادا وراحلة تبلغه
الی بیت الله کسیکه مالک شد توشه را وشتری سواری را که برساند او را تا خانه خدا ولم یحج وحج نگذارد فلا علیه ان یموت یهودیا او نصرانیا پس نیست تفاوت بر وی
که بمیرد کافر بر دین یهود یا بر دین نصاری ودرین غایت تغلیظ وتشدید است بر تارک حج ویهود ونصاری گفتند زیرا که صاحب کتاب وملت اند اگرچه کافرند نه از مشرکان از
مجوسی وغیرهم که از ایمان وملت مهجور ومحروم اند وذلک ان الله تبارک وتعالی یقول وآن وعید بجهت آنست که خدای تعالی می گوید ولله علی الناس حج البیت من
استطاع الیه سبیلا وحق است مر خدای را بر مردم قصد خانه کعبه هر که متواند راه رفت بسوی وی ودر آخر آیت میگوید ومن کفر فان الله غنی عن العالمین وکسیکه کفر ورزد وکفران نعمت
خدا کند پس خدا بی نیاز است از عالمیان بکنند یا نکنند ورا از آن سودی وزیانی نیست سود وزیان ایشان راست وتغلیظ در اینجا موافق آنچه در حدیث واقع شده گویا مراد تمام
این است رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وفی اسناده مقال وهلال بن عبد الله مجهول والحارث یضعف فی الحدیث واین هر دو راوی

ایحدیث یکی مجهول است و دیگری ضعیف وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا صرورة فی الاسلام صرورة بصاد مهمله بروزن
ضرورت بمعنی ترک نکاح و حج وفی الصراح آنکه حج نکرده باشد و که زن نکرده صاروره و صارورة نیز گویند و اصل کلمه از صر است بمعنی حبس و منع یعنی نباید مسلمان را که ترک تزوج و حج نکند رواه
ابو داود وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اراد الحج فلیعجل کسیکه خواهد حج را و قادر باشد بر ادای او بوجود استطاعت پس باید که شتابی کند و فرصت غنیمت
داند و تاخیر نکند که آفتهاست در تاخیر طالب را زیان وارد رواه ابو داود والدارمی وعن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تابعوا
بین الحج والعمرة متابعت کنید میان حج و عمره یعنی بکنید هر یکی را بعد از دیگری فانهما ینفیان الفقر والذنوب پس بدرستیکه حج و عمره دور میکنند فقر را و گناهان را کما ینفی الکیر
خبث الحدید والذهب والفضة چنانکه دور میکند دمه آهنگری ریم و چرک آهن و سیم و زر را کیر بکسر کاف و تحتانیه مشک که در میدمد در وی آهنگر و کور بضم آن خانه که آهنگر از
گل میسازد کذا فی القاموس و بعضی کیر را نیز باین معنی گفته اند و خبث بفتحتین چرک که بیرون می اندازد آنرا آتش از جواهر معدنیه و بضم خا و سکون با نیز روایت کرده بمعنی شیء خبیث و اول
اشهر و اظهر است و ماله که سبب دفع حج و عمره فقر و گناهان را آن باشد که در ان صرف اموال کرده میشود و پس جزای آن اضعافا مضاعفه می یابند و تعب و مشقت بسیار میکشند و موجب
عفو و مغفرت میگردد ولیس للحجة المبرورة ثواب الا الجنة و نیست مر حج مبرور را ثواب مگر بهشت رواه الترمذی والنسائی ورواه احمد وابن ملجة عن عمر الی
قوله خبث الحدید وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال جاء رجل الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال آمد مردی بسوی پیغمبر پس گفت یا رسول الله ما یوجب الحج
چه چیز واجب میگرداند حج را بعد از بلوغ بمرتبه تکلیف قال الزاد والراحلة گفت آن حضرت واجب میگرداند حج را ملک توشه قدر که در رفتن و آمدن او را و عیال او را کافی باشد و
راحله که بران سوار رود و آید و از امام مالک آمده است که اگر قوت پای داشته باشد راحله شرط نیست رواه الترمذی وابن ماجه وعنه قال سال رجل رسول الله
وهم از ابن عمر است که گفت پرسید مردی پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت آمرد ما الحاج چیست حج کننده و چیست صفت او قال الشعث بفتح شین و کسر عین ژولیده
موی گرد آلوده سر والتفل بفتح فوقانیه و کسر فای بوی ناک از عرق و چرکین و چون این دو صفت ابلغ بودند در سمت محرم و ریاضت و مشقت وی تخصیص کرده شده اند بذکر فقام
آخر فقال پس ایستاد مردی دیگر پس گفت یا رسول الله ای الحج افضل کدام از اعمال حج فاضلتر و افزون تر است در حصول ثواب قال گفت آنحضرت العج بفتح عین مهمله و تشدید
جیم آواز برداشتن بتلبیه والثج بفتح ثای مثلثه و جیم مشدده روان کردن خون قربانی فقام آخر فقال پس ایستاد مردی دیگر پس گفت یا رسول الله ما السبیل چیست سبیل که در آیت
قرآنی مذکور است من استطاع الیه سبیلا قال زاد و راحلة گفت توشه و سواری رواه فی شرح السنة وروی ابن ماجة فی سننه الا انه لم یذکر الفصل الاخیر
لیکن آنست که ابن ماجه ذکر نکرده است فصل اخیر را که در وی بیان سبیل است وعن ابی رزین بفتح را و کسر زای العقیلی بضم عین و فتح قاف نام او لقیط صحابی مشهور است عداد وی در اهل
طائف است انه اتی النبی روایت است از وی که وی آمد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت یا رسول الله ان ابی شیخ کبیر لا یستطیع الحج والعمرة بدرستیکه
پدر من پیر کبیر السن است که توانائی ندارد حج را و نه عمره را [blot]ب عدم اسباب سفر زاد و راحله ولا الظعن و نه طاقت سوار شدن دارد و ظعن بفتح ظای معجمه و سکون عین مهمله و فتح وی سیر
و سفر وفی الصراح ظعن بسکون و حرکت رفتن و کوچ کردن قال حج عن ابیک واعتمر گفت آن حضرت حج کن از جانب پدر خود و عمره کن اگر حج فرض است چنانچه ظاهر آنست یا
و نفقه وی خواهد بود و اگر نفل است ثواب آن بوی می بخشد و آن درست است با اختلافی که در عبادت بدنی است و نزد بعضی از والدین درست است مطلقا و این حدیث بجز آن
حجت است مرا و را والله اعلم رواه الترمذی وابو داود والنسائی وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم سمع رجلا یقول گفت آن حضرت شنید مردی را که تلبیه میکند و میگوید لبیک عن شبرمة بضم شین معجمه و سکون موحده و ضم را نام مردی که این
مرد تلبیه از جانب او میگفت و میخواست که حج بگزارد از وی قال گفت آن حضرت من شبرمة کیست شبرمه قال اخ لی گفت برادر است مرا او قریب لی یا گفت خویش است مرا
شک راویست قال احججت عن نفسک گفت آن حضرت آیا حج کرده تو از ذات خود قال لا گفت نه آمرد نکرده ام قال حج عن نفسک ثم حج عن شبرمة گفت حج کن از خود
بعد از ان حج کن از شبرمه این حدیث دلالت دارد که نیابت از غیر جائز نیست مگر بعد از ادای فرض حج از خود و باین رفته اند جماعتی از ائمه شافعی و احمد از ایشان است و جماعت دیگر میگویند
جائز است و مذهب ما و مذهب مالک این است رواه الشافعی وابو داود وابن ماجة وعنه قال وقت رسول الله توقیت کرده یعنی میقات گردانیده است پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم لاهل المشرق العقیق مر اهل مشرق را عقیق بفتح عین و کسر قاف موضعی است قریب ذات عرق که میقات اهل عراق است لیکن پیش از عقیق
است پس امام شافعی میگوید که باید از عقیق احرام بست احتیاطا و جمعا بین الحدیثین و عقیق نام وادی مدینه مطهره است بر سه میل از وی و ظاهر آن است که آن مراد نیست مگر آنکه از جانبی
باین موضع رسیده باشد والله اعلم و طیبی گفته است که اصح آنست که آن حضرت صلی الله علیه وسلم بیان نکرده مر اهل مشرق را میقاتی بلکه امیر المؤمنین عمر سد بسته وقتی که فتح
کرد عراق را رواه الترمذی وابو داود وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم وقت لاهل العراق ذات عرق اهل مشرق
و اهل عراق یکی اند و ذات عرق و عقیق نیز یکی اند باعتبار قرب یکی از دیگری چنانکه گفته شد رواه ابو داود والنسائی وعن ام سلمة رض قالت سمعت رسول الله
گفت ام سلمه شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول من اهل بحجة او عمرة من المسجد الاقصی الی المسجد الحرام کسیکه احرام بندد بحج یا عمره از مسجد اقصی
که نام بیت المقدس است در شام بسوی مسجد حرام که نام کعبه است در مکه غفر له ما تقدم من ذنبه وما تاخر آمرزیده شود مر او را چیزی که پیش رفته است از گناهان او و چیزی که

پس می آید یعنی ہمہ گناہان او از اول و آخر او وجبت له الجنة بشک را و بیت و چون از مسجد اقصی بمکه بیاید بمدینۂ مطهره در راه نیز باید رسید پس مشرف میشود بافضل مقامات در اول و وسط و آخر لا بد آنرا این ثواب عظیم روزی کرده شد ہم رواه ابو داؤد و ابن ماجة

الفصل الثالث عن ابن عباس رضی الله عنهما قال کان اهل الیمن یحجون گفت ابن عباس بودند اهل یمن می برآمدند بحج فلا یتزودون پس توشه برنمیداشتند و یقولون نحن المتوکلون و می گفتند ما متوکلانیم فاذا قدموا مکة سالوا الناس پس وقتی که قدوم می آوردند و میرسیدند بمکه سوال میکردند از مردم و گدائی میکردند فانزل الله تعالی پس فرو فرستاد خدای تعالی این آیت را و تزودوا فان خیر الزاد التقوی یعنی توشه بردارید و تقوی کنید و پرہیز نمائید از سوال زیرا که تقوی بهترین توشه است برای سفر آخرت و گویا که ایشان توکل را توشه خیال کرده بودند پس فرمود تقوی بهترین توشه آن است که اورا توشه گیرند و آن در حقیقت توکل ہم نبوده و فا بحق آن نکردند فافهم رواه البخاری

وعن عائشة رضی الله عنها قالت قلت روایت است از عائشه گفت گفتم یا رسول الله علی النساء جهاد آیا بر زنان جهاد هست قال نعم علیهن جهاد لا قتال فیه گفت آن حضرت آری بر زنان جهادی هست که نیست قتال در وی آن جهاد که نیست قتال کدام است الحج والعمرة یعنی حج و عمره از زنان بمنزله جهاد است از مردان رواه ابن ماجة

وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لم یمنعه من الحج حاجة ظاهرة کسیکه باز ندارد او را از حاجتی ظاهر که عدم زاد و راحله است او سلطان جائر یا قهرمان ستمگر سلطان در اصل بمعنی سلطنت و قهرمان است و الان استعمال می یابد در ذات صاحب سلطنت او مرض حابس یا بیماری باز دارنده یعنی بیماری که نتواند با آن سفر کرد فمات ولم یحج پس بمرد آنکس و حج نکرد که این موانع نبود فلیمت ان شاء یهودیا او ان شاء نصرانیا پس گو بمیرد آنکس اگر خواهد یهودی و اگر خواهد نصرانی شرح این حدیث علی رضی الله عنه در فصل ثانی گذشت و مؤلف از ترمذی در بعضی راویان آن حدیث طعن کرد اما درین حدیث دارمی طعنی مذکور نیست والله اعلم رواه الدارمی

وعن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال روایت است از ابی هریره از آن حضرت که گفت الحجاج والعمار حج کنندگان و عمره برآرندگان یعنی آنها که بحج و عمره برآمده اند یا آنها که حج و عمره کرده اند هر دو را شامل است و حج در اصل بمعنی قصد است وفد الله قدوم آرندگانند و رسانندگانند بدرگاه وی وفادت بالکسر برسولی برآمدن وافد برسولی برآینده و فد بفتح الواو و سکون فاء و وفود بضم واو و فاء جماعت آن ان دعوه اجابهم اگر دعا میکنند خدا را اجابت میکند ایشان را و قبول میکند دعای ایشان را وان استغفروه غفر لهم و اگر طلب آمرزش گناهان میکنند از خدا می آمرزد ایشان را رواه ابن ماجة

وعنه قال سمعت رسول الله ہم از ابی هریره است گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول وفد الله ثلثة وافدان خدا سه کسانند الغازی والحاج والمعتمر رواه النسائی والبیهقی فی شعب الایمان

وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا لقیت الحاج فسلم علیه وصافحه چون ببینی حاج را پس سلام بکن بروی و دست و برانگیز مصافحه دست یکدیگر را گرفتن و حاج اسم مفرد است و بر جماعت نیز اطلاق میکنند و مره ان یستغفر لک و بفرما او را که طلب آمرزش کند ترا قبل ان یدخل بیته پیش از آنکه در آید خانۂ خود را فانه مغفور له زیرا که وی آمرزیده شده است مراد او استغفار او مغفور و دعای او مستجاب است و قید قبل ان یدخل بیته برای آنست که وی هنوز در راه خدا است و باہل و عیال مشغول نشده این وقت خاص و حالتی مخصوص است که دعای وی اقرب باجابت است و حقیقت مراد آنست که ثواب حاج و بودن او از وفد الله ثابت است از زمان خروج تا دخول در خانه و منقطع نیست برجوع از حج رواه احمد

وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من خرج حاجا او معتمرا او غازیا کسی که بیرون آید بحج یا بعمره یا بغزا ثم مات فی طریقه پس بمرد در راه کتب الله له اجر الغازی والحاج والمعتمر می نویسد خدای تعالی مر او را اجر غزا کننده و حج گذارنده و عمره برآرنده و در حکم او است هر که بتعلیم علم و احکام دین برآمده رواه البیهقی فی شعب الایمان

باب الاحرام والتلبیة احرام و تحریم حرام گردانیدن چیزی را و در حج و عمره چند چیز حرام میکردد که بیان آن خواهد آمد و تحریمه نماز نیز ازین باب است یا احرام بمعنی در حرام در آمدن است و چون احرام سبب استباحت دخول حرم است نام کرده شد بدان و تلبیه لبیک گفتن چنانکه بیاید

الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها قالت کنت اطیب رسول الله صلی الله علیه وسلم لاحرامه قبل ان یحرم گفت عائشه بودم من که خوشبو میکردم آن حضرت را و می مالیدم طیب را برای احرام وی پیش از آنکه احرام بندد ولحله قبل ان یطوف بالبیت و برای حل وی یعنی بیرون آمدن از احرام پیش از آنکه طواف کند بخانۂ کعبه معلوم خواهد شد که روز عید که از مزدلفه بمنا می آیند بعد از رمی جمرۂ عقبه از احرام برمی آیند و ہمہ چیز حلال میشود الا زنان پس بمکه می آیند و طواف میکنند بعد از آن بمنا رجوع میکنند و زنان نیز حلال میشوند بطیب فیه مسک تطیب میکردم بطیبی که در وی مشک میبود و مستحب است که در احرام مشک و گلاب استعمال کنند کانی انظر الی وبیص الطیب فی مفارق رسول الله عائشه میگوید گویا من می بینم درخشیدن طیب در تارک سر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و بیص بصاد مهمله درخشیدن برق و جز آن و مفرق بکسر را تارک سر و مفارق بلفظ جمع نیز میگویند گویا هر موضع از تارک را مفرق نام نهادند وهو محرم و حال آنکه آن حضرت محرم می بود یعنی اثر طیب بعد از احرام در سر مبارک باقی می ماند متفق علیه و درین حدیث دلیل است بر آنکه بقای اثر طیب بعد از احرام مفسد احرام نیست مفسد استعمال طیب است بعد از احرام و آنکه از طیبی که در وقت احرام استعمال کرده باقی میماند زیان ندارد و مشهور در مذهب امام احمد نیست مستند باین حدیث و نزدیک مالک و شافعی و بروایتی از احمد مکروه است تطیب بچیزی که باقی ماند اثر آن بعد از احرام و طیبی اباحت قول شافعی و کراهت قول مالک و ایجاب فدیه قول ابی حنیفه ساخته و آنچه ما ذکر کردیم مذکور است در حلیه و شرح آن در شرح کتاب خرقی که در مذهب امام احمد است ذکر کرده که از عبد الله بن عمر پرسیدند از مردی که شب احرام بست و تطیب کرد و برخاست صباح که بوی طیب می آید از وی گفت اگر من طلا کنم بقطران دوست دارم که آنرا کنم و این خبر بعائشه رسید پس انکار کرد بر ابن عمر و روایت کرد این حدیث را و عبد الله بن الزبیر را دیدند که احرام بسته بود و در سر و ریش وی طیب بود والله اعلم وعن ابن

عمر قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يهل ملبدا اكبسر بای شده گفت ابن عمر شنيدم آن حضرت را که اهلال ميکرد در حالتی که ملبد است اهلال بلند کردن آواز در تلبيه و
تلبيد کردانيدن محرم در سر خود چيزی از جنس صمغ و خطمی تا بهم بچسپد موی و ژولیده و غبار آلوده نگردد و از هوام محفوظ ماند يقول ميگفت آن حضرت لبيك اللهم لبيك لاشريك لك لبيك
مي ايستم براى خدمت و طاعت تو اى بار خدايا نيست شريك مر ترا در استحقاق خدمت و طاعت ان الحمد بكسر همزه و بفتح نيز روايتی است والنعمة لك بدرستيكه ستايش و نيكوئى
و منت مر تراست والملك بضم ميم معنى پادشاهى لاشريك لك لايزيد على هؤلاء الكلمات زياده نميکرد آن حضرت در تلبيه برين کلمات و در بعضى روايات زياده هم آمده
و ابن عمر ميگويد آنچه من شنيدم همين کلمات است زياده بران نفی و همين مقدار کافی است فافهم متفق عليه وعنه قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا ادخل رجله
في الغرز و هم از ابن عمر است گفت بود آن حضرت چون مى درآورد پاى مبارک خود را در رکاب غرز بفتح معجمه و سکون راء و زاى در آخر رکاب که از چرم باشد و چون از چوب و يا از آهن باشد
آنرا رکاب خوانند واستوت به ناقته قائمة و بر ميداشت آن حضرت را بر پشت خود ناقه وى ايستاده اهل من عند مسجد ذي الحليفة بانگ مى آورد آن حضرت تلبيه
از مسجدى که در ذى الحليفه است که ميقات اهل مدينه است و مسجد را بعد از زمان آن حضرت بنا کرده اند و در زمان ايشان مسجد نبود و راوى سخن موافق اين زمان کرد و آن حضرت نماز ظهر گذارده
از مدينه روان شد و نماز عصر در ذى الحليفه گذارد و شب آنجا گذارد و صباح احرام بست و چون بر پشت ناقه بر آمد و با ايستاد تلبيه گفت متفق عليه از اين حديث معلوم ميشود که آن حضرت
بعد از بر آمدن بر پشت شتر و ايستادن شتر گفته و باين اخذ کرد شافعى و نزد ما تلبيه بعد از نماز مسنون است و قول مالک نيز همين است و در هدايه ميگويد که تلبيه کند عقيب صلوة که مروى از آن سنت
و اگر بعد از استوا بر پشت راحله کند نيز درست است و ليکن بعد از نماز افضل است و مشهور در مذهب امام احمد بعد از نماز است و مختار نزد بعضى از اصحاب وى بعد از استوا است و در شرح کتاب خرقى گفته که سعيد بن
جبير گفت گفتم با ابن عباس عجب از صحابهٔ رسول صلى الله عليه وسلم که اختلاف کرده اند در اهلال رسول الله صلى الله عليه وسلم که بعد از نماز بود يا بعد از استوا بر پشت ناقه پس گفت ابن عباس بدرستيکه من دانا
ترم بحقيقت حال اهلال کرد پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم بعد از فراغ رکعتين احرام پس شنيدند آنرا قومى و ياد گرفتند پس از آن سوار شد آن حضرت و اهلال کرد پس شنيدند آنرا قومى گفتند
اهلال آن حضرت هم درين حال بود و بعد از آن روان شد و نيز بيدا که موضعى بلند است بر آمد و اهلال کرد و شنيدند قومى و گمان بردند که اول ابتداى اهلال کرد و دائم البتة ابتداى اهلال وى
صلى الله عليه وسلم در مصلاى او بود و از اينجا حاصل شد توفيق ميان روايات و از دحام و اجتماع صحابه در حج بسيار بود تا گفته اند که از شمار بيرون بود و از صد هزار کس بيشتر بود از هر طرف آنجا که
چشم کار ميکرد آدمى بود وعن ابي سعيد الخدري رض قال خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم نصرخ بالحج صراخا بيرون آمديم ما با آن حضرت در حالتيکه فرياد
مى آورديم بحج فرياد بر آوردنی يعنى نيت حج کرده بوديم تنها و اين موضع اختلاف است در شرح احاديث آينده مبين گردد صراخ بضم صاد و خاى معجمه در آخر آواز و فرياد رواه مسلم وعن
انس قال كنت رديف ابي طلحة گفت انس بودم من در پس ابى طلحهٔ انصارى که وى بود سوار شونده وانهم ليصرخون بهما جميعا الحج والعمرة بدرستيکه ايشان يعنى صحابه
هر آينه آواز مى بر آوردند بحج و عمره رواه البخاري وعن عائشة رضي الله عنها قالت خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم عام حجة الوداع بيرون آمديم
با آن حضرت براى حجة الوداع که آن حضرت بحج بر آمده بود و وجه تسميه بحجة الوداع معلوم خواهد شد فمنا من اهل بعمرة پس بعضى از ما کسانى بودند که بانگ مى بر آوردند بعمره تنها و منا
من اهل بحج وعمرة و بعضى از ما کسانى بودند که تلبيه ميگفتند بحج و عمره هر دو ومنا من اهل بالحج و بعضى از ما کسانى بودند که تلبيه ميکردند بحج تنها واهل رسول الله و اهلال کرد
پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم بالحج بحج تنها فاما من اهل بعمرة فحل اما کسيکه اهلال کرد بعمره پس حلال شد يعنى بيرون بر آمد از احرام بعد از اداى عمره پيش از ايام حج واما من
اهل بالحج او جمع الحج والعمرة فلم يحل و اما کسيکه اهلال کرد بحج تنها يا جمع کرد بحج و عمره پس حلال نشد و نه بر آمد از احرام و در بعضى نسخ فلم يحلوا بضمير جمع حتى كان يوم النحر تا آنکه
شد روز نحر يعنى روز عيد که وقت تمام شدن حج و بر آمدن از احرام است اگرچه طواف باقى است متفق عليه وعن ابن عمر قال تمتع رسول الله صلى الله عليه وسلم في
حجة الوداع بالعمرة الى الحج تمتع کرد آن حضرت در حجة الوداع بعمره بسوى حج تفسيرش آنست که گفت بدا فاهل بالعمرة آغاز کرد بعمره ثم اهل بالحج پس اهلال کرد بحج متفق
عليه تنبيه ناسکان مناسک حج بر سه قسم اند يکى مفرد بضم ميم و سکون فا و کسر را يعنى افراد کننده که احرام وى براى حج تنها بست يا براى عمره تنها دوم قارن يعنى قران کننده که احرام براى
حج و عمره هر دو بست سوم متمتع و صورت تمتع آنست که اول عمره ميکند اگر سوق هدى کرده است هم بر احرام ميماند اگر نکرده است از احرام مى بر آيد بعد از آن در مکه مى نشيند و چون ايام
حج مى آيد احرام حج مى بندد و حج ميکند چنانچه در بيان اين احکام بيايد و فضيلت تمتع آنست که اين هر دو نسک در يک سال بدست آمده و احاديث و اخبار مختلف آمده که صحابه مفرد بحج
بود يا قارن يا متمتع و همچنين در فعل آن حضرت اکثر احاديث صحيحه در ان آمده که آن حضرت صلى الله عليه وسلم قارن بود و هفده صحابه آنرا روايت کرده اند و در افراد بحج نيز احاديث
بسيار آمده و در تمتع نيز احاديث مروى شده و در توفيق و تطبيق اين احاديث و روايات علما تکلم کرده اند و قران را ترجيح داده اند و در شرح سفر السعادة مسئله را ذکر کرده شده است آنجا بايد نگريست
بعضى از ملاحده بر اهل اسلام در اينجا راه طعن گشاده شده و گفته اند چه شد شما را اى معاشر مسلمانان که ضبط نتوانستيد کرد حال پيغمبر خود را صلى الله عليه وسلم که قارن بود يا مفرد با وجود
اين همه کثرت و اجتماع که شما راوران مواطن بوده اند و مستند اين گروه نادانان که همين کثرت و اجتماع و از دحام مانع تشخيص و تعيين شد و با وجود آنکه نزد تحقيق و تطبيق مشخص است که حال چه بود
شما ئيد که بى تشخيص زبان طعن ميگشائيد عجب بد راهانه بسيار است الفصل الثاني عن زيد بن ثابت رضي الله عنهما انه راى النبي صلى الله عليه وسلم تجرد لاهلاله
واغتسل روايتى است از زيد بن ثابت که از فقهاى صحابه و کبار ايشان و کاتب وحى و جامع قرآن و قائم بفرائض بود که وى ديد آن حضرت را که برهنه شد براى احرام خود و غسل کرد اهلال بمعنى آواز
بلند کردن است بالتلبيه و مراد اينجا احرام است که سبب اهلال است و در نسخه مصابيح لاحرامه واقع شده و غسل کردن براى احرام افضل و اکمل است و اگر وضو کند نيز کفايتى است رواه الترمذي

والدارمی وعن ابن عمران النبی صلی الله علیه وسلم لبد راسه بالغسل و روایت است از ابن عمر که آن حضرت چسپانید موی سر مبارک خود را بالغسل بکسر غین معجمه چیزیست مثل خطمی و
گل و جز آن و تلبید برای آن بود تا منتشر نگردد و موی ژولیده نشود چنانکه در فصل اول گذشت و بعضی غسل را عسل خوانده بمعنی شهد و این تصحیف و خطا است رواه ابو داود وعن خلاد
بفتح خای معجمه و تشدید لام ابن السائب از ثقات تابعین است عن ابیه روایت میکند از پدر خود که سائب است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتانی جبرئیل
آمد مرا جبرئیل فامرنی ان آمر اصحابی ان یرفعوا اصواتهم بالاهلال پس امر کرد مرا جبرئیل که امر کنم یاران خود را که بلند کنند آوازهای خود را باهلال او التلبیة یا لفظ تلبیه
گفت بجای اهلال و مراد یکی است اگرچه اخفا در ذکر افضل است اما اینجا افضل رفع صوت است رواه مالک والترمذی وابو داود والنسائی وابن ماجه
والدارمی وعن سهل بن سعد روایت است از سهل بن سعد ساعدی که از کبار صحابه است و آخر صحابیست که در مدینه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم ما من مسلم یلبی الا لبی من عن یمینه وشماله نیست هیچ مسلمانی که تلبیه کند مگر آنکه تلبیه کند کسیکه از جانب دست راست و دست چپ او است من حجر او شجر
او مدر از سنگ یا درخت یا کلوخ و در روایتی عن یمینه وشماله حتی تنقطع الارض من ههنا وههنا تا آنکه منقطع و منتها میگردد زمین از اینجا و اینجا عبارت است از
منتهای ارض از جانب یمین و شمال رواه الترمذی وابن ماجه وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یرکع بذی
الحلیفة رکعتین بود آن حضرت که میگزارد برای احرام بذی الحلیفه دو رکعت ثم اذا استوت به الناقة قائمة عند مسجد ذی الحلیفة پس وقتی که بر میداشت او را
ناقه ایستاده نزد مسجد ذی الحلیفه که در جای نزول آن حضرت بنا کرده اند اهل بهؤلاء الکلمات ویقول بلند میکرد آواز را باین کلمات و میگفت لبیک اللهم لبیک لبیک
وسعدیک معنی لبیک معلوم شد و معنی سعدیک یاری میدهیم ترا یاری دادنی بعد از یاری دادنی یعنی مکرر و دایم در نصرت و تقویت دین و امتثال امر تو ام والخیر فی
یدیک لبیک ونیکی در دو دست تو و قدرت و تصرف تست والرغباء الیک و میل و رغبت و طلب نیز بسوی تست زیرا که خیر در دست تست و رغبا بفتح را و سکون
معجمه و مد و بضم را و بقصر هر دو روایت است والعمل و عمل نیز منتهی بسوی تست و تو مقصودی از عمل و بسوی تو صعود میکند آن متفق علیه ولفظه لمسلم وعن عمارة بضم
عین و تخفیف میم و تا در آخر ابن خزیمة بضم خای معجمه و بفتح زای بن ثابت از ثقات تابعین است عن ابیه روایت میکند از پدر خود که خزیمه بن ثابت است که او را ذو الشهادتین
گویند عن النبی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم انه کان اذا فرغ من تلبیته سال الله رضوانه والجنة روایت میکند که آن حضرت بود چون می پرداخت از تلبیه خود
سوال میکرد از خدای تعالی رضای او را که این حج و عمره مرضی و مقبول وی گردد و سوال میکرد بهشت را که ثواب آن گردد چنانکه در حدیث دیگر فرمود الحج المبرور ثوابه الجنة واستعفاه
برحمته من النار و طلب عفو میکرد برحمت وی تعالی از آتش دوزخ و سنت آنست که هر بار که تلبیه کند این دعا بکند رواه الشافعی

الفصل الثالث

عن جابر ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم لما اراد الحج اذن فی الناس روایت است از جابر که آن حضرت هنگامیکه خواست که بحج بر آید ندا در داد در مردم و خبر کرد که بر آیند
فاجتمعوا پس فراهم آمدند مردم فلما اتی البیداء احرم پس هنگامیکه رسید آن حضرت به بیدا که نام موضعی است و بمعنی بیابان نیز آید احرام بست و تلبیه کرد احرام خود را در
مسجد ذی الحلیفه بسته بود و تلبیه اینجا کرد و بر روایتی تلبیه هم در مسجد کرد و بر روایتی بعد از بر آمدن بر پشت ناقه چنانکه گذشت و وجه تطبیق میان روایات نیز معلوم شد رواه البخاری
وعن ابن عباس رض قال کان المشرکون یقولون بودند مشرکان در وقتی که تلبیه میکردند میگفتند لبیک لا شریک لک فیقول رسول الله صلی الله علیه وسلم
ویلکم وای بر شما قد قد بس بس بفتح قاف و سکون دال و به تنوین آن هر دو روایت است الا شریکا هو لک تملکه وما ملک مگر شریکی که او مر تراست مالک هستی تو او را
و چیزیرا که مالک است آن شریک آن چیز را یقولون هذا وهم یطوفون بالبیت میگفتند مشرکان این را و حال آنکه ایشان طواف میکردند خانه کعبه را مشرکان نیز حج و عمره و
طواف و استلام حجر میکردند و این خانه را همیشه تعظیم می کردند ولیکن بحیثیت شرک تلبیه باین عبارت میکردند که لبیک لا شریک لک الا شریکا هو لک نفی شریک از حق تعالی میکردند
و تبا نزا استثنا میکردند که آنها شریک خدا اند ولیکن مملوک او یند و اگر مالک هم باشند آن چیز را آن نیز مملوک خداست و چون تا آنجا میرسیدند لبیک لا شریک لک آنحضرت صلی الله
علیه وسلم میفرمود بس بس همین مقدار بگوئید که نیست شریک مر خدا را و زیاده بر ان نگوئید که الا شریکا الخ و بحقیقت شرکت با مملوکیت منافات دارد مملوک شریک مالک نمیباشد
رواه مسلم

باب قصة حجة الوداع

وداع بفتح واو پدرود و تودیع پدرود کردن وجهی را که آن حضرت صلی الله علیه وسلم کرد حجة الوداع گویند زیرا که مردم را تعلیم شرائع
نموده وداع کرد و خبر داد برحلت خود و ایشانرا گواه گرفت برادای رسالت و تبلیغ احکام و این در سنه عاشره بود که آخر سنوات عمر شریف وی بود صلی الله علیه وسلم و حدیث جابر
اجمع و اتم احادیث است درین باب و وی مرویست از حضرت امام جعفر صادق از پدرش امام محمد باقر از جابر و امام محمد باقر شاگرد جابر بود و سماع حدیث از وی دارد گویند که آن
حضرت بشارت داده بود جابر را که یکی از اولاد من از تو اخذ علم خواهد کرد و امام محمد باقر از عظمای تابعین و کبار علما بوده رضی الله عنه وعن آبائه الکرام

الفصل الاول

عن جابر بن عبد الله رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم مکث بالمدینة تسع سنین لم یحج روایت است از جابر که آن حضرت
درنگ کرد بمدینه نه سال که حج نگذارد ثم اذن فی الناس فی العاشرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم حاج پس ندا در داد یا ندا داده شد در سال دهم که آن حضرت
حج گزارنده است یعنی اراده دارد که بحج بیرون آید فقدم المدینة بشر کثیر پس آمدند بمدینه مردم بسیار و در بعضی روایات آمده که مردم بیشتر از حصر و احصا بودند و تعیین نکرده اند
عدد ایشان را و در غزوه تبوک که آخر غزوات آن حضرت بود صلی الله علیه وسلم صد هزار کس بودند و حجة الوداع بعد از وی بود و لابد زیاده بر ان شده باشند و در روایتی یکصد و چهارده

هزار بود و در روایتی صد و بیست و چهار هزار والله اعلم فخرجنا معه پس بیرون آمدیم ما یعنی صحابه با آن حضرت حتی اذا اتینا ذا الحلیفة تا آنکه چون آمدیم ذو الحلیفه را رسیدیم
بآن موضع فولدت اسماء بنت عمیس محمد بن ابی بکر رضی الله عنهما پس بزائید اسماء بنت عمیس بضم مهمله و فتح میم زوجه ابی بکر صدیق بود محمد بن ابی بکر را و این اسماء بنت عمیس رضی
بود جمیله عاقله که همه کس او را میخواستند نخست در تحت ابو بکر صدیق بود و بعد از آن علی مرتضی خواست بعد از وی جعفر بن ابی طالب رضی الله عنهم اجمعین و در وقتی که حضرت بحج برآمد نزد ابی بکر بود و
محمد بن ابی بکر را زائیده فارسلت الی رسول الله پس کس فرستاد اسماء نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم کیف اصنع که چه کار کنم حکم چیست احرام ببندم یا نه و چگونه ببندم قال گفت
آن حضرت اغتسلی غسل کن و استثفری بثوب و بربند جای خون را بجامه و احرمی و احرام بند و صورت استثفار بثوب نفاس آن است که چیزی را که خود بربندند و خرقه پهن کرده بر
جای خون نهند و هر دو طرف آنرا از پیش و پس بآن کمر بند محکم کنند تشبیه داده آنرا بثفر بفتح ثا و فا بمعنی پاره دم و این حدیث دلالت دارد بر صحت احرام نفساء و این مجمع علیه است فصلی رسول
الله پس گزارد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یعنی نماز احرام دو رکعت فی المسجد در مسجد ذی الحلیفه ثم رکب القصواء پستر سوار شد ناقه خود را که نام وی قصواء است بفتح قاف
و سکون صاد مهمله و تسمیه او بقصواء بجهت آنست که سابق بود در سیر و در اقصای سیر و غایت جری بود و بعضی گفته اند که تسمیه او بقصوی بجهت آن بود که جانب گوش وی بریده بود و قصوی آن
ناقه را گویند که طرف گوش وی بریده باشد و شاة قصوی و ناقه قصوی و جمل اقصی گویند و گفته اند که قصوی و عضباء بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه و بموحده و جدعا بجیم و دال مهمله نام یک
ناقه است که آن حضرت را بود صلی الله علیه و سلم و گفته اند که اگر کمتر از ربع بریده باشد جدعاست و اگر بربع رسیده قصواء و اگر زیاده بر ربع عضباء است و اگر از بیخ بریده اند صلماست بصاد مهمله
و بهمه این الفاظ روایات واقع شده است و گفته اند که طرف گوش ناقه آن حضرت بریده نبود بلکه در اصل خلقت هم چنین واقع شده حتی اذا استوت به ناقته علی البیداء
اهل بالتوحید تا آنکه چون برداشت آن حضرت را ناقه وی بر بیدا آواز بلند کرد بتوحید مراد تلبیه است چنانکه بیان کرد لبیك اللهم لبیك لبیك لا شریك لك لبیك ان
الحمد والنعمة لك والملك لا شریك لك قال جابر لسنا ننوی الا الحج گفت جابر نبودیم ما که نیت میکردیم مگر حج را لسنا نعرف العمرة نبودیم ما که می شناختیم عمره را یعنی
در اشهر حج حتی اذا اتینا البیت معه استلم الرکن تا آنکه چون آمدیم خانه کعبه را با آن حضرت بوسه داد آن حضرت حجر اسود را رکن گرانه خانه و مراد آن کرانه است که در وی حجر اسود
مرکوز است و آنرا رکن اسود هم نیز گویند و رکن آنجا که مطلق واقع شود همین رکن مراد کرده و مراد باستلام بوسه دادن او است یا سودن بدست و افتعال است از سلام بمعنی تحیت و سلام بر وی
همین است که او را بوس کنند و لهذا اهل یمن این رکن را محیا گویند بضم میم و تشدید یا که او را تحیت میکنند یعنی سلام میکنند و بعضی گویند از سلام است بکسر سین بمعنی حجاره و واحدش سلمه بکسر لام
استلام از وی است چنانکه اکتحال از کحل استلمت الحجر یعنی لمسته و وجوه دیگر نیز هست که در شرح آنرا ذکر کردیم فرمل ثلاثا و مشی اربعا پس رمل کرد آن حضرت در طواف در سه گشتن و مشی کرد در چهار
و ذکر طواف نکرد از جهت ظهور و شهرت و در بعضی نسخ نوشته اند فطاف سبعا فرمل الی آخره و رمل بفتحتین جهیدن در مشی که سخت نبود یا جنبانیدن دوشها چنانکه پهلوانان و مبارزان در میان
دو صف قتال کنند و باید که در رمل گامها نزدیک هم زنند و اصل در تشریع این فعل آن است که چون آن حضرت در عمرة القضا بمکه آمد مشرکان گفتند که ایشانرا تب یثرب لاغر و سست ساخته
است پس آن حضرت مسلمانانرا فرمود که باین نوع مشی حرکت و اظهار جلادت و قوت کنند و بعد از رفع علت حکم باقی ماند و در حجة الوداع نیز کردند اگرچه گاهی بزوال علت حکم نیز زائل میگردد چنانچه
نصیب مؤلفة القلوب اما اینجا باقی ماند و رمل مسنون است در هر طوافی که بعد از وی سعی است چنانکه طواف عمره و طواف قدوم و طواف افاضت نه طواف وداع کذا قیل و در آخر باب خطبه یوم النحر
از ابن عباس بیاید که آن حضرت در طواف افاضت رمل نکرد و فقه بر و معانی این الفاظ در شرح احادیث معلوم گردد ان شاء الله تعالی و درین حدیث ذکر اضطباع بضاد معجمه و بای موحده نیست
با آنکه این نیز مسنون است و در احادیث دیگر ذکر آن بیاید و کیفیت اضطباع ردا از زیر بغل راست بر کتف چپ انداختن و ضبع بمعنی بازو است و بمعنی زیر بغل نیز آید و درین نیز صورت
بحال است چنانکه در رمل ثم تقدم الی مقام ابراهیم پستر بعد از طواف پیش آمد بسوی مقام ابراهیم که نام سنگی است که در وی نشان پایهای ابراهیم است علیه السلام و الآن در پیش خانه
در حجره نهاده اند فقرأ پس خواند آن حضرت این آیت را واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و بگیرید مقام ابراهیم را جای نماز اتخذوا بفتح خا و کسر آن در قرآن بهر دو قرأت است و در
حدیث بکسر آمده فصلی رکعتین پس گزارد آن حضرت دو رکعت نماز و این دو رکعت واجب است نزد ما بعد از هر طواف از جهت ورود امر بدان و نزد شافعی سنت است فجعل المقام
بینه و بین البیت پس گردانید مقام ابراهیم را میان خود و میان خانه کعبه یعنی خلف مقام ایستاد و این افضل مواضع است برای گزاردن این دو رکعت و جائز است هر جا که گزارند و فی
روایة انه قرأ فی الرکعتین و در روایتی آمده است که آن حضرت خواند درین دو رکعت قل هو الله احد و قل یا ایها الکافرون و تقدیم قل هو الله احد بر قل یا ایها الکافرون
واقع است در صحیح مسلم و در یک روایت از شرح السنة و توجیه میکنند آنرا که قل هو الله احد برای اثبات توحید است و قل یا ایها الکافرون برای تبری از شرک پس تقدیم کرده شد بجهت اهتمام بحال
اثبات توحید و در بعضی روایات تقدیم قل یا ایها الکافرون نیز آمده چنانکه ظاهر است و این حدیث دلالت کرد بر آنکه تقدیم سوره متأخر بر سوره متقدم جائز است و این را شواهد است
در احادیث ثم رجع الی الرکن فاستلمه پستر برگشت آن حضرت بسوی رکن یعنی حجر اسود پس بوسه داد آنرا ثم خرج من الباب الی الصفا پستر بیرون آمد از مسجد بسوی کوه صفا
و هم برآمدن از در صفا بود و صفا در لغت سنگ سطبر صلب املس الآن نام کوهیست متصل بابی قبیس فلما دنا من الصفا قرأ پس هنگامیکه نزدیک شد آن حضرت بصفا خواند این آیت را
ان الصفا والمروة من شعائر الله بدرستیکه صفا و مروه از نشانها اند که ساخته است خدای تعالی برای حج و فرمود آن حضرت ابدأ بما بدأ الله به آغاز کنم بچیزی که آغاز کرد خدای تعالی بآن
فبدأ بالصفا پس آغاز کرد آن حضرت بصفا چنانچه خدای تعالی در آیت کریمه آغاز بآن کرده فرقی علیه پس برآمد آن حضرت بصفا حتی رأی البیت تا آنکه دید خانه را و در آن زمان
کعبه از صفا نمودار میشد و حجابی در میان نبود و الآن بنای حرم پوشیده است آنرا و با وجود آن نظر بر حجر اسود از بعضی درهای حرم که محاذی او است می افتد فاستقبل القبلة پس روی

آورد آن حضرت قبله را فوحد الله وکبره پس بیکانکی یاد کرد خدا را و بزرکی یاد کرد او را و قال وکفت لا اله الا الله وحده لا شریك له له الملك وله الحمد وهو علی کل شیٔ
قدیر لا اله الا الله وحده انجز وعده روا کرد و راست کردانید وعدهٔ خود را که بفتح مکه و حصول فتوحات عظیم کرده بود بهمه بوجود آورد و نصر عبده و یاری داد بندهٔ خود را که ذات
شریف وی باشد وهزم الاحزاب وحده و شکست داد کروههای کافران و دشمنان دین را تنها ثم دعا بین ذلك پس تر دعا کرد میان این اذکار قال مثل هذا ثلث مرات کفت
مانند این سه بار یعنی ذکر کرد و دعا کرد و باز ذکر کرد و دعا کرد تا سه کرت همچنین کرد ثم نزل پس تر فرود آمد از صفا ومشی الی المروة و رفت بسوی مروه که کوهی دیکر است طرف دیکر از صفا حتی
انصبت قدماه فی بطن الوادی ثم سعی تا آنکه به پستی فرود آمد هر دو پای آن حضرت در مغاک وادی یعنی از بلندی وادی به پستی آمد و دوید و شتاب رفت انصباب در اصل ریخته
شدن آب است وصبب بفتحتین نشیب چون پای از بلندی به پستی زیر ان می آمد تعبیر بانصباب کردند و بطن شکم و مغاک زمین حتی اذا اصعدتا مشی بفتح همزه و سکون صاد تا
آنکه چون شروع در بالا بر آمدن کردند هر دو قدوم آن حضرت یعنی از پستی وادی به بلندی بر آمد مشی کرد و آهسته رفت و سعی بکذاشت واصعاد در اصل دور رفتن در زمین خواه در بلندی
باشد یا در پستی و اینجا ارتفاع مراد است کذا قیل و قاضی عیاض در مشارق کفته صعود و اصعاد بیک معنی است واصل درین باب آنست که هاجر بفتح جیم ام اسمعیل علیه السلام وقتی که اسمعیل
طفل بود در وزی بطلب آب رفت و چون درون وادی می در آمد اسمعیل از نظر وی پوشیده میکشت پس بر صفا و مروه می بر آمد تا بر وی نکاه کند پس این سنت از وی ماند و آنحضرت نیز کرد
والآن چون زمین بلند را خاک پر کرده مغاک نکذاشته و بعد از نزول از صفا انحدار و انصباب نمانده تکلف باید کرد در سعی بجهت بجای آوردن سنت حتی اتی المروة تا آنکه آمد آن حضرت
بر مروه که کوهی دیکر است مقابل صفا و مروه در اصل سنگ سفید براق را کویند که از وی آتش جهد ففعل علی المروة ما فعل علی الصفا پس کرد بر مروه آنچه کرد بر صفا مکرر توحید و تکبیر
و دعا و سعی بین الصفا والمروة واجب هفت بار است از صفا بمروه یکی و از مروه بصفا دیکر ابتدا از صفا است و ختم بمروه چنانکه فرمود حتی اذا کان آخر طواف علی المروة تا آنکه
چون یافته شد آخر طواف بر مروه فقال پس کفت آن حضرت لو انی استقبلت من امری ما استدبرت اگر میشد که من پیشتر میدانستم از امر خود و حال خود چیزیکه از پس دانستم لم اسق
الهدی نمی راندم هدی را و نمی آوردم با خود و هدی بفتح ها و سکون دال قربانی که بحرم فرستند وجعلتها عمرة و میکردانیدم حج را عمره و بیرون می آمدم از احرام فمن کان منکم لیس
معه هدی فلیحل پس کسیکه هست از شما که نیست با وی هدی پس باید که حلال شود و بر آید از احرام ولیجعلها عمرة و بکرداند آن را عمره شرح این کلام بسطی می طلبد حاصلش آنست که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بعد از وصول بمکهٔ معظمه و ادای عمره امر کرد اصحاب را که هر که سوق هدی نموده و با خود قربانی که آن را در ایام نحر ذبح کنند نیاورده عمره کند و از احرام بر آید و فسخ حج بعمره کند
و بعد از آن در ایام حج احرام به بندد و حج بکذارد و هر که سوق هدی نموده است عمره کند بر احرام خود بماند تا حج بکذارد و بعد از آن از احرام بر آید و آن حضرت خود سوق هدی نموده بود و بر
احرام باقی ماند و این معنی بوجوه بر صحابه کران آمد یکی بجهت آنکه از احرام بر آیند و رسول خدا صلی الله علیه وسلم محرم باشد و ترک متابعت او کنند دوم آنکه کفتند در میان ما و عرفه جز
پنج روز نماند پس مناسب نیست که از احرام بر آئیم و پیش زنان برویم و هنوز از مذاکیر ما منی چکیده باشد و بعرفه در آئیم و حج کنیم سوم آنکه در جاهلیت عمره در اشهر حج از اشنع شنائع بود پس آن
حضرت صلی الله علیه وسلم در غضب آمد و فرمود چکار کنم حکم الهی چنین است که اگر من پیش از این می دانستم بر آمدن از احرام بر شما شاق خواهد آمد من نیز سوق هدی نمیکردم و از احرام می بر آمدم
و فسخ حج بعمره می کردم و من نمیدانستم که حکم الهی چنین خواهد شد فقام پس ایستاد سراقة بضم سین مهمله بن مالك بن جعشم بضم جیم و سکون عین و شین معجمه فقال پس کفت سراقه
یا رسول الله العامنا هذا ام لابد ابد آیا برای امسال است این حکم یا برای همیشه است فشبك رسول الله پس در هم آورد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اصابعه انکشتان
خود را واحدة فی الاخری یک انکشت را در انکشت دیکر برای تمثیل وقال دخلت العمرة فی الحج وکفت در آمد عمره در حج مرتین دو بار کفت این کلام را وکفت لا نه چنین
نیست که تو کفتی این حکم بامسال مخصوص باشد بل لابد ابد بلکه برای همیشه همیشه مقصود ابطال آن است که در جاهلیت بود از امتناع عمره در اشهر حج وقدم علی رضی الله عنه من
الیمن امیر المؤمنین علی را که بقضای یمن فرستاده بود در همین ایام حج قدوم آورد ببدن النبی ببدنهای پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و بدن بضم با و سکون دال جمع بدنه
بفتح با و دال شتر و گاو قربانی که بحرم کنند و نزد شافعی مخصوص بدنه بشتر است یعنی علی رضی الله عنه آمد و بدن بسیار برای آن حضرت آورد فقال ماذا قلت حین فرضت الحج پس
کفت آن حضرت بعلی چه چیز کفتی و نیت کردی تو هنگامیکه فرض کردی حج را و احرام بستی قال کفت علی رضی الله عنه قلت این کفتم و نیت کردم که اللهم انی اهل بما اهل به رسولك
خداوندا بدرستیکه من احرام بستم بچیزی که احرام بست بآن چیز پیغمبر تو قال کفت آن حضرت فان معی الهدی پس بدرستیکه با من هدی است و از احرام نمی بر آیم فلا تحل پس حلال
مشو و از احرام بیرون میا قال کفت جابر که راوی این حدیث است فکان جماعة الهدی الذی قدم به علی من الیمن پس بود مجموع شتران که آورد آنها را علی رضی الله عنه از یمن و
الذی اتی به النبی و آن شتران که آورد آنها را پیغمبر صلی الله علیه وسلم از مدینه همراه خود مائة صد قال کفت جابر فحل الناس کلهم پس حلال شدند و بر آمدند از احرام مردم همه وقصروا
و موی قصر کردند مردم همه کو یا قصر موی با وجود افضلیت حلق چنانچه در حدیث کذشته است برای آن بود تا بقیه از موی بماند که در حج حلق کنند یا بجهت [illegible] ایشان تنکی بود از بر آمدن از
احرام پس تقصیر کردند و ابقای حکم آن بتمام که حلق است و اقتصار کردند بر قدر کفایت والله اعلم الا النبی مکر پیغمبر صلی الله علیه وسلم که از احرام نه بر آمد ومن کان معه هدی
و دیکر کسیکه بود با وی هدی فلما کان یوم التروية پس هرگاه که شد روز ترویه توجهوا الی منی روی آوردند بسوی منی و منا نام منی از آن کو یند که در وی ریخته میشوند خونها یا بجهت
آنکه چون جبرئیل خواست که مفارقت کند آدم را علیهما السلام کفت تمنی کن چه خواهی کفت بهشت میخواهم واهلوا بالحج و احرام بستند برای حج یوم الترویه نام روز هشتم از ذی الحجه است
زیرا که در وی سیراب میکردند شتران را یا بجهت آنکه ابراهیم علیه السلام در وی می اندیشید و تفکر میکرد در رویای خود که ذبح دیده بود کذا فی القاموس و منی و بیتوتت در آن نزد ما واجب نیست بلکه

ورکب النبی صلی الله علیه وسلم فصلی بها الظهر والعصر والمغرب والعشأ والفجر وسوار شد آن حضرت بسوی منی ورسید بمنی پس گذارد در منی این پنج نماز وشب در منی توقف
کرد ثم مکث قلیلا اپستر درنگ کرد اندکی بعد از گذاردن نماز فجر حتی طلعت الشمس تا آنکه برآمد آفتاب وامر بقبة من شعر تضرب له بنمرة وامر کرد بخیمه از موی که زده شود
برای وی صلی الله علیه وسلم در وادی نمره بفتح نون وکسر میم که قریب وادی عرفات است ومنتهای زمین حرم است وآنجا کوهی است که بروی مناره است که امیرالمومنین عمر رضی الله عنه
از برای نشان حرم بنا کرده وعرفات از حل است ونمر نام حیوان مشهور است که او را پلنگ گویند این کوه را که نکته های سفید وسیاه دارد بدان تشبیه کردند فسار رسول الله پس رفت
ورفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بجانب عرفات ولا تشك قریش الا انه واقف عند المشعر الحرام وگمان نمی بردند قریش مگر آنکه آن حضرت وقوف کننده است نزد
مشعر حرام که نام کوهیست بمزدلفه که آنرا قزح می گویند کما کانت قریش تصنع فی الجاهلیة چنانکه بودند قریش که میکردند در جاهلیت زیرا که ایشان وقوف بمزدلفه میکردند وآنرا موقف
حمس واهل حرم الله میگفتند وبعرفات نمیرفتند بخلاف سایر عرب که وقوف بعرفات میکردند پس گمان بردند که آن حضرت نیز وقوف بمزدلفه خواهد کرد فاجاز رسول الله پس تجاوز کرد ودرگذشت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از مزدلفه حتی اتی عرفة تا آنکه آمد عرفه را وعرفه بفتح رای مفرد بمعنی مکان وزمان هر دو می آید وعرفات بلفظ جمع مخصوص بمکان است ووجه تسمیه بعرفه بیاید
فوجد القبة قد ضربت له بنمرة پس یافت خیمه را که بتحقیق زده شده است برای وی بنمره فنزل بها پس فرود آمد بنمره حتی اذا زاغت الشمس امر بالقصوا تا آنکه وقتی
گشت آفتاب ووقت زوال شد امر کرد که پالان کرده شود قصوا را که ناقه آن حضرت بود فرحلت له پس پالان کرده شد قصوا را برای آن حضرت فاتی بطن الوادی پس آمد آن حضرت درون
وادی نمره ومغاک آنرا فخطب الناس پس خطبه خواند وخطاب کرد مردم را وقال وگفت ان دماءکم واموالکم حرام علیکم بدرستیکه خونهای شما ومالهای شما بناحق حرام است بر شما کحرمة
یومکم هذا همچو حرام بودن این روز شما که عرفه است فی شهرکم هذا درین ماه شما یعنی ذی الحجه فی بلدکم هذا درین شهر شما یعنی مکه واین تاکید وتقریر است حرمت دماء واموال را وعرب
همه قائل بودند بحرمت این روز وماه وشهر که نا بینها در وی حرام است الا کل شیء من امر الجاهلیة تحت قدمی موضوع آگاه باشید که هر چیز وهر رسم از کار جاهلیت زیر سر
دو پای من نهاده شده وپست وپایمال است یعنی خوار وباطل ومتروک است ودماء الجاهلیة موضوعة وخونهای زمان جاهلیت موضوع ومتروک وهدر است یعنی رسم اهل جاهلیت
آن بود که کینه نگاه میداشتند هر کس از هر قبیله که خون کرده هر چند که مدتها بران میگذشت کینه میکشیدند ومی کشتند پس آن حضرت صلی الله علیه وسلم آنهمه را باطل گردانید وفرمود وان اول دم
اضع من دمائنا دم ابن ربیعة بن الحارث وبدرستیکه نخست خونیکه می نهم وهدر میکنم از خونهای قبیله ما دم پسر ربیعه بن الحارث بن عبد المطلب است حارث عم رسول الله است
صلی الله علیه وسلم وربیعه پسر وی صحابی است در خلافت امیرالمومنین عمر رضی الله عنه وفات یافت واو را پسری بود نامش آدم یا تمام یا ایاس در جنگی که میان سعد وهذیل بود سنگی بوی رسیده
وکشته شد وکان مسترضعا فی بنی سعد وبود پسر ربیعه شیر داده شده در قبیله بنی سعد فقتله هذیل پس کشتند او را هذیل بضم ها وفتح ذال معجمه بسبب جنگی که میان سعد وهذیل شد
واز اینجا معلوم شد که صحیح دم ابن ربیعه است بزیادت لفظ ابن چنانکه در عبارت مشکوة از روایت مسلم واقع شده است ودر نسخ مصابیح که دم ربیعه واقع شده بی ذکر لفظ ابن وجمعی از اهل علم
گفته که راویان این حدیث خطا کرده اند که دم ربیعه نقل کرده اند وصواب دم بن ربیعه است پس بعضی لفظ ابن را در نسخ مصابیح الحاق کرده اند وتورپشتی می گوید که ما تسلیم نمی کنیم این تخطیه را با وجود
امکان تقریر معنی حدیث بر وجه صواب وحال آنکه این روایت بتحاریست وجماعه از علما نقل کرده وحفاظ روایت کرده اند که دم ربیعه ووجه صحت آنست که اضافت دم بربیعه بجهت آنست
که وی ولی دم است ودم او چنانکه اضافت بمقتول توان کرد بولی وی نیز توان کرد وضمیر در کان مسترضعا راجع بمقتول است فافهم باز فرمود آن حضرت وربا الجاهلیة موضوع وربا
زمان جاهلیت نهاده شده وساقط گردانیده شده است واول ربا اضع من ربانا ربا عباس بن عبد المطلب ونخست ربائیکه می نهم از رباهای قبیله ما ربای عباس بن عبد
المطلب است فانه موضوع کله پس بدرستیکه ربای عباس موضوع وباطل است وعباس بن عبد المطلب عم رسول الله صلی الله علیه وسلم در جاهلیت ربا میخورد واموال وی بحکم ربا بر ذمه
مردم بود آنهمه را از ذمه ایشان نهاد وباطل گردانید وباز فرمود فاتقوا الله فی النساء پس تقوی وپرهیز کنید از عذاب خدا در زنان وادای حقوق ایشان فانکم اخذتموهن بامان الله
پس بدرستیکه شما گرفته اید زنان را بامان خدا وعهد وی که با شما کرده یا عهدی که شما با وی کرده اید در رعایت حقوق ایشان واستحللتم فروجهن بکلمة الله وحلال کرده اید فرجهای
زنان را بکلمه خدا که امر خداست یا با ایجاب وقبول که بدان امر کرده یا بکلمه توحید زیرا که حلال نیست زن مسلمان جز مرد مسلمان را ولکم علیهن ان لا یوطئن فرشکم احدا تکرهونه
ومر شما راحق است بر زنان اینکه پایمال نگردانند فراشهای شما را هیچ یکی را که ناخوش میدارید شما او را وایطأ از وطی است بمعنی پی سپر کردن کنایت است از قادر گردانیدن غیر بر در آمدن بر ایشان و
اختلاط کردن وسخن گفتن چنانکه عادت عرب بود فان فعلن ذلک فاضربوهن ضربا غیر مبرح پس اگر بکنند زنان آنرا پس بزنید ایشانرا زدنی غیر مؤثر ومولم ومبرح بحای مهمله سختی وگزند ومشقت
واز اینجا معلوم میشود که ایطای فرش کنایت از زنا نیست والا عقوبت آن عقوبت زنا میبود ولهن علیکم رزقهن وکسوتهن بالمعروف ومر زنانراست بر شما روزی ایشان
وجامه ایشان بر وجه مشروع واعتدال ورزق روزی دادن وکسوت جامه وجامه پوشانیدن کسی را وقد ترکت فیکم ما لن تضلوا بعده ان اعتصمتم به وبتحقیق گذاشته ام در شما
چیزیرا که هرگز گمراه نمیشوید بعد از وجود وی وگذاشتن وی باختیار وقبول وی وعمل بوی اگر چنگ در زنید وپناه گیرید بآن چیز وکدام است آن چیز کتاب الله کتاب خداست که قرآن مجید است
وسنت در حکم وی ومتمم او است یا آنچه نوشته است خدا وفرض گردانیده است بر شما وفرموده وانتم تسألون عنی وشما پرسیده میشوید در قیامت از من که چه معامله کردم با شما در رسانیدن
احکام دین وادای امانت ونصیحت فما انتم قائلون پس چه خواهید گفت شما قالوا نشهد انک قد بلغت وادیت ونصحت گفتند صحابه گواهی میدهیم یعنی پیش خدا که تو بتحقیق
رسانیدی رسالت را وادا کردی امانت را ونصیحت کردی امت را ونصیحت خالص شدن وخیرخواهی نمودن فقال باصبعه السبابة پس اشارت کرد آن حضرت بانگشت شهادت خود

یرفعها الی السماء در حالیکه بر میدارد آن انگشت را بسوی آسمان وینکتها الی الناس و مایل میگردانید و می خمید آن را بسوی مردم و فی الصراح النکت کالنقط یعنی نکت اللهم اشهد اللهم
اشهد خداوندا گواه باش ثلث مرات سه بار گفت این کلمه را یا سه بار کرد اشارت و نکت و استشهاد را و بعضی گفته اند ینکبها صواب آنست که بباء موحده باشد بجای تای فوقانیه و در
مشارق گفته که روایت باتا باید و نقطه فوق اوست و بعضی متقنین گفته که صوابش بباء یک نقطه و معنی تنکیب برگردانیدن و بکسو کردن یعنی رد و قلب وی بجانب مردم اشارت کننده بجانب
ایشان زیرا که آن حضرت سوار بود انتهی و نظر بانصاف معنی نکت بفوقانیه غیر ظاهر است اگرچه بقرینهٔ کلمهٔ الی مجاز از اشارت تواند بود و در مجمع البحار هر دو روایت آورده و گفته بفوقانی
بعید المعنی ثم اذن بلال پس بانگ نماز گفت بلال ثم اقام پس اقامت گفت و تکبیر آورد فصلی الظهر پس گذارد آن حضرت نماز پیشین را ثم اقام پس اقامت گفت بلال فصلی العصر
پس گزارد آن حضرت نماز دیگر را ولم یصل بینهما شیئا و نگذارد میان نماز ظهر و عصر چیزی از سنن رواتب و نوافل و درین استعجال وقوف است اینجا میرسد هیچ جایی است که فرض را
بجهة نفل ترک دهند جواب میگویند در عرفاتست که فرض وقت نماز عصر است بجهت استعجال وقوف که نفل است ترک میدهند ثم رکب حتی اتی الموقف پس سوار شد آن حضرت
تا آنکه آمد جای ایستادن را در عرفات فجعل بطن ناقته القصواء الی الصخرات پس گردانید شکم ناقهٔ خود را که قصوا بود بسوی صخرات جمع صخره سنگ بزرگ و در روایتی صخیرات بلفظ تصغیر سنگهای
خورد و سیاه نزدیک بجبل رحمت که در آنجا موقف آن حضرت بود صلی الله علیه وسلم وجعل حبل المشاة بین یدیه واستقبل القبلة و گردانید حبل المشاة را که نام موضعی است
در آنجا پیش و در دست خود یعنی پیش خود و روی آورد بجانب قبله حبل بفتح حای مهمله و سکون بای موحده ریگ که دراز افتاده باشد و گفته اند توده ریگ مستطیل و جمع وی حبال است و بعضی گفته اند
حبال بحا در ریگ مانند جبال بجیم در غیر ریگ و مشاة بضم میم جمع ماشی و اضافت حبل بمشاة از جهت اجتماع ایشانست در وی و قاضی عیاض گفته که مراد بحبل المشاة صف مشاة و محل اجتماع
ایشان است تشبیه کرده صف ایشان را بحبل رمل و موقف آن حضرت صلی الله علیه وسلم در عرفات در اینجا بود و اگرچه موقف شریف بشخصه متعین نشده است اما باید که در گرد همین موضع گفتی
باشد گاهی اینجا و گاهی آنجا نزدیک به بنای قدیم که آنجا است که عامه مردم آن را مطبخ آدم علیه السلام میگویند شاید که بموقف شریف فائز گردد و باین نعمت مشرف شود فلم یزل واقفا حتی
غربت الشمس پس همیشه بود آن حضرت ایستاده تا آنکه فرو رفت آفتاب وذهبت الصفرة قلیلا و رفت زردی اندکی حتی غاب القرص تا آنکه ناپدید شد قرص آفتاب تاکید
و بیان غروب است تا کسی گمان نبرد که مراد قریب غروبست واردف اسامة و پس خود سوار کرد اسامة بن زید را و دفع و برگشت و بیرون آمد از عرفات و سرعت کرد در سیر حتی اتی
المزدلفة تا آنکه آمد مزدلفه را که موضعی است در میان عرفات و منی و بیتوتت در وی نزد ما واجب است و همچنین نزد امام احمد و بعضی شافعیه و نزد بعضی از ایشان فرض است و وجه تسمیه
این بمزدلفه بجهت آنست که مشتق از زلف بمعنی قربست و مردم در وی قریب بمنی که محل مناسک است می آیند و نیز زلف بمعنی زمین هموار جاروب داده را گویند و زمین این موضع
همچنین واقع شده است و مزدلفه را جمع بفتح جیم و سکون میم نیز گویند و مرویست از ابن عباس که میان آدم و حوا درین موضع اجتماعی و اقترانی حاصل شد و تعارف در عرفات شده بود
والله اعلم بالصواب فصلی بها المغرب والعشاء پس گذارد آن حضرت در مزدلفه مغرب و عشاء را باذان واحد واقامتین بیک اذان و دو اقامت چنانکه ظهر و عصر را در عرفات
گزارده بود و این مذهب شافعی و زفر و بعضی دیگر از ائمه است و نزد امام ابوحنیفه بروایتی و امام احمد و بسیاری از علما بیک اذان و یک اقامت زیرا که عشا اینجا در وقت خود است پس احتیاج
باقامت جدا و اعلام نباشد و عصر در غیر وقت بود پس محتاج بود بزیادت اعلام و در صحیح مسلم نیز از ابن عمر روایت کرده و ترمذی نیز این را تحسین و تصحیح نموده ولم یسبح بینهما شیئا و
نگذارد نماز نفل در میان مغرب و عشا چیزی و سبحه بضم سین نماز نفل را گویند ثم اضطجع پس بر پهلو نهاد آن حضرت و بخواب رفت حتی طلع الفجر تا آنکه طلوع کرد صبح و درین شب
به تهجد برنخاست باوجود آنکه سنت دائمی وی صلی الله علیه وسلم بود فصلی الفجر حین تبین له الصبح پس گذارد نماز فجر را در هنگامیکه ظاهر شد مر او را فجر و ازین کلام مفهوم میگردد
که نزد دیگران طلوع صبح ظاهر نشده تا آنکه بعضی روایت کرده اند که گزارد نماز صبح را در غیر وقتش و در روایتی گزارد در تاریکی و صواب آنست که در وقت گزارد ولیکن مردم شک داشتند که
صبح طلوع کرده یا نکرده آن حضرت را صلی الله علیه وسلم بوجهی یا بجهت کمال علم وی ظاهر شد که طلوع کرده است و مراد آنکه در غیر وقت گزارد یعنی در غیر وقت معهود گزارد و سخن درین
باب در مواقیت صلوة گذشته است فلینذکر باذان واقامة پس گذارد نماز فجر باذان و اقامت این را برای دفع توهم گفت که باوجود آنکه استعجال نمود و بگاه تر گذارد اما اذان و اقامت
که سنت مستمره بود ترک نداد ثم رکب القصواء حتی اتی المشعر الحرام پس سوار شد ناقه را تا آنکه آمد بمشعر حرام که نام موضعی است در مزدلفه که آن را قزح میگویند بضم قاف و
فتح زای و حای مهمله در آخر که قریش در جاهلیت وقوف در آن میکردند چنانکه گذشت بدانکه در باب حج مشعر حرام و مشاعر حج و شعائر حج مذکور میگردد و مشاعر جمع مشعر است و شعائر
جمع شعیره مراد امور حج و مناسک و علامات آنست و اصل از شعور بمعنی علم است فاستقبل القبلة پس روی آورد آن حضرت بقبله فدعاه وکبره وهلله ووحده
پس دعا کرد حق سبحانه را و تکبیر و تهلیل و توحید یاد کرد او را فلم یزل واقفا حتی اسفر جدا پس همیشه بود آن حضرت ایستاده تا آنکه روشن شد صبح خوب و تمام جد کوشیدن
در کار و این وقوف بمزدلفه واجب است نزد ما فدفع قبل ان تطلع الشمس پس براند و بیرون آمد از مزدلفه پیش از آنکه برآید آفتاب واردف الفضل بن عباس و ردیف
گردانید فضل بن عباس را چنانکه از عرفات اسامة بن زید را ردیف ساخته بود حتی اتی بطن محسر تا آنکه آمد بطن وادی محسر بضم میم و فتح حا و کسر سین مشدده که میان مزدلفه و منا ست
و برزخ است میان هر دو پاره از آنست و پاره ازین و مشتق است از حسور بمعنی مانده شدن و تحسیر مانده کردن و این وادی مانده میکرد اذکه زندگانرا یا مانده گردانیده است اصحاب فیل را
چنانکه در بیان حکمت آن معلوم گردد فحرک قلیلا پس جنبانید ناقه را اندکی و تیز راند و از بعضی احادیث مفهوم میشود که سخت تر راند و شاید که قلت باعتبار زمان باشد که مقدار مسافت وادی
و مستحب است شتاب رفتن ازین وادی و اگر پیاده است تیز رود و اگر سوار است تیز راند بقصد دریافت شرف اتباع و اختلاف کرده اند در سبب و حکمت تیز راندن آن حضرت صلی الله علیه وسلم

ناورادین وادی ومشهور آنست که این مکان نزول عذاب بود بر اصحاب فیل که قاصد هدم بیت الله زاده الله تعظیما وتکریما آمده بودند پس مستحب داشت شتاب رفتن وگذشتن ازان وتمام
شده است در صحیح امر کردن آن حضرت صلی الله علیه وسلم گذرندگان از دیار لوط و دیار ثمود را به تیز گذشتن وگریه کردن وعبرت گرفتن ازان وهم چنین بود عادت شریف در مواضع که نازل
شده در وی عذاب خدا و در مواهب لدنیه از اسنوی که از علمای شافعیه است نقل کرده که سبب وی آنست که نصاری می ایستادند در وی چنانکه رافعی گفته یا مشرکان عرب می ایستادند
چنانکه در وسیط گفته پس امر کرده شدیم بمخالفت ایشان وامام شافعی در املا گفته که جائز است که این تیز گذشتن از جهت عدم فراخی موضع باشد وبعضی گفته از جهت اینکه این جای بود شیاطین
ونشاید که بعضی از فرار کنندگان از طاعون را از آنجا متمسکی متوهم گردد که چون تیز گذشتن از مکان نزول عذاب مشروع است اینجا نیز از وی بایست واین از نادانی و عدم فهم و غلط محض است زیرا که امر
حضرت گذرندگان را به تیز گذشتن بجهت خوف حق وشهود قهر وجلال او است تعالی و نیز از شومی آن موضع نه آنکه آنجا عذابی نازل شده تا آنکه اگر می ایستند نازل میگردد عذاب این بآن اصلا
نمی ماند و با وجود آن چون صریح نهی و منع و وعید در گریختن از طاعون وارد شده این قیاس در مقابل نص است و فایده ندارد و گریختن در بعضی مواضع دیگر آمده است چنانکه کسی درخا
نشسته زلزله آمد چنانکه غالب ظن بانهدام خانه است یا خانه را آتش گرفت واگر می ایستد میسوزد از اینجا باید بر آمد واگر این را بران قیاس کنند نیز صحیح نیست چه آنجا غالب ظن و اینجا
توهم محض است و فرق است میان اسباب ظنیه و وهمیه ومباشرت این منافی توکل نیست و در وهمیه منافی است واینجا جز منع و نهی واقع نشده و بر ارتکاب آن وعید و بر ترک عوا
واقع شده دیگر چه جای سخن است اعاذنا الله من موجبات سخطه واسباب عذابه ثم سلك الطريق الوسطى پس رفت آن حضرت میانه راه را و این غیر راهی است که از ان رفته بود
آن راه نخست را طریق ضب میگویند بضاد معجمه وتشدید باء موحده واین را طریق مأزمین که نام دو کوه است بکسر زای وفتح میم ولهذا در وقت رفتن بر وادی محسر گذشته بود التي تخرج على
الجمرة الكبرى آن راهی که بیرون می آید بر جمره اولی که در جانب مزدلفه قریب مسجد خیف است مقصود تعیین طریق است اما امروز ازان جمره میکنند و بجمره می آیند که در جانب که است
واو را جمرهٔ عقبه میگویند و عقبه بفتح عین وقاف راه در کوه واین جمره در ته اوست و بیعة العقبه که انصار کردند نیز مضاف باوست واحکام رمی جمار بتفصیل در باب خود بیاید حتی
اتى الجمرة التي عند الشجرة تا آنکه آمد آن حضرت جمره را که زیر درخت است مراد همین جمرهٔ عقبه است که مذکور شد فرماها بسبع حصيات پس انداخت در وی
هفت سنگریزه را يكبر مع كل حصاة منها در حالی که تکبیر میگفت با هر سنگریزه ازان سنگریزها مثل حصى الخذف مانند سنگریزهای خذف بفتح خاء وسکون ذال معجمتین سنگریزه
انداختن بانگشتان مخذفه بکسر میم وسکون خاء فلاخن وصورت خذف آنست که سنگریزه را خسته وار در انگشت سبابه میگیرند تا میان سر انگشت وسبابه نهاده می اندازند یا مخذفه میسازند
از چوب وبوی می اندازند و در حدیث از خذف نهی واقع شده است واین مقصود بیان مقدار سنگریزها است در صغر وکبر وبعضی تفسیر کرده اند حصی وخذف را بمقدار دانهٔ باقلا وبعضی
گفته اند کلانتر از نخود وخوردتر از بندق وبعضی مثل پشک گوسفند رمى من بطن الوادي انداخت آن حضرت سنگریزها را از میانه وادی که جمره در آنجا است ثم انصرف الى المنحر پس باز
برگشت آن حضرت بسوی قربانجای که در منا بود فنحر ثلثا وستين بدنة بيده پس نحر کرد آن حضرت شصت وسه شتر را بدست مبارک خود نحر شتر کشتن وبر سینه زدن بنیزه وبیل
نحر و ذبح وآنکه در سنت در شتر نحر است و در غیر وی ذبح در باب اضحیه گذشت ثم اعطى عليا رضي الله عنه فنحر ما غبر پس داد آن حضرت یعنی شتران باقی را بعلی پس نحر کرد علی
چیزی را که باقی ماند بعد از نحر آنحضرت از شتران و سابقا معلوم شد که همه صد شتر بودند پس باقی سی و هفت باشد واشركه في هديه وشریک گردانید آن حضرت علی را رضی الله عنه در قربانی
خود ثم امر من كل بدنة ببضعة پس امر کرد آن حضرت بگرفتن گوشت پاره از هر شتر بضعه بفتحات وامد بدن بضم وسکون فجعلت في قدر پس کرده شد این گوشت پاره ها در
دیگی فطبخت پس پخته شد آن گوشت پاره ها فاكلا من لحمها پس خوردند هر دو یعنی حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم وحضرت علی رضی الله عنه از گوشت هدایا از گوشت قدر و
قدر منشی آید وشربا من مرقها ونوشیدند از شوربای آن مرق بفتح میم وراشوربا بجهت آنکه مستحب است که از قربانی خود چیزی بخورند و باقی گوشتها بخش کردند و در روایتی آمده که نشان
کردند و فرمودند که هر که خواهد بگیرد و تاراج کند ثم ركب رسول الله بعد از قربانی کردن سوار شد پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم فافاض الى البيت پس شتابی راند بسوی خانهٔ
کعبه وطواف کرد واین را طواف افاضه گویند واین رکن دیگر است از حج بعد از وقوف بعرفه و باین تمام میشود حج واین افضل است روز نحر وبعد از وی نیز جایز است فصلى بمكة
الظهر پس گذارد در مکه نماز پیشین را این روایت جابر است و عایشه نیز بهمین جانب است و در روایت ابن عمر آمده که نماز گذارد پیشین را بمنا بعد از برگشتن از مکه و هر دو روایت صحیح است
وسخن در بنجا بسیار است و در شرح بیان شده والله اعلم فاتى على بني عبد المطلب پس آمد آن حضرت بر پسران عبد المطلب که عباس واولاد وی بودند و عبد المطلب نام جد
آن حضرت است ومنصب سقایهٔ زمزم بدست ایشان بود يسقون على زمزم در حالی که آب میدادند مردم را بر زمزم فقال پس گفت آن حضرت انزعوا بني عبد المطلب
بکشید آب از زمزم ای پسران عبد المطلب فلولا ان يغلبكم الناس على سقايتكم پس اگر نمی بود خوف این که غالب آیند بر شما مردم در کشیدن آب از زمزم واجتماع وازدحام ایشان بر ان
از جهت اتباع فعل من وبیرون آید این منصب از دست شما لنزعت معكم هر آینه میکشیدم من آب از زمزم از جهت فضل وشرف این فعل فناولوه دلوا فشرب منه پس دادند
آنحضرت را دلوی از آب زمزم پس نوشید آن حضرت ازان آب این احکام در حدیث جابر رضی الله عنه واقع شده واحکام دیگر بعد از طواف هست که در ایام منی آنرا میکنند هم در محل خود
مذکور گردد ان شاء الله تعالى رواه مسلم وعن عائشة رضي الله عنها قالت خرجنا مع النبي صلى الله عليه وسلم في حجة الوداع گفت عائشه بیرون آمدیم ما
با آن حضرت در حجة الوداع فمنا من اهل بعمرة ومنا من اهل بحج پس بعضی از ما کسی بود که احرام بست وتلبیه کرد بعمره وبعضی از ما کسی بود که احرام بست بحج وتلبیه کرد بحج فلما
قدمنا مكة پس هنگامیکه قدوم آوردیم بمکه فقال پس گفت رسول الله پیغمبر خدای صلى الله عليه وسلم من اهل بعمرة ولم يهد فليحلل کسیکه اهلال کرد بعمره و هدی نفرستا

پس باید که حلال شود و برآید از احرام یعنی احرام بندد بحج در ایام حج ومن احرم بعمرة واهدى فليهل بالحج مع العمرة وکسی که احرام بست بعمره و هدی فرستاد پس باید که اهلال کند بحج با عمره ثم
لا يحل حتى يحل منهما بعد از ان حلال نشود تا آنکه حلال شود از هر دو وفى رواية فلا يحل حتى يحل بنحر هديه و در روایتی چنین آمده که پس حلال نشود تا آنکه حلال شود به نحر کردن هدی
خود و مهل بعمره این حکم دارد ومن اهل بحج فليتم حجه وکسیکه احرام بست بحج پس باید که تمام کند حج خود را قالت گفت عائشه فحضت پس حیض کردم من ولم اطف بالبيت وطواف نکردم
بخانهٔ کعبه برای عمره ولا بين الصفا والمروة و نه طواف کردم میان صفا و مروه مراد بطواف اینجا سعی است و بر سعی نیز اطلاق طواف آمده است فلم ازل حائضا پس همیشه بودم من
حائض حتى كان يوم عرفة تا آنکه شد روز عرفه ولم اهل الا بعمرة واحرام نبسته بودم من مگر برای عمره فامرني النبي صلى الله عليه وسلم ان انقض راسي وامتشط پس امر کرد مرا آن حضرت
که بگشایم سر خود را و شانه کنم یعنی برآیم از احرام و مباح کردانم آنچه حرام شده بود باحرام واهل بالحج واحرام بندم بعد از ان بحج واترك العمرة و ترک کنم عمره را ففعلت پس کردم من آنچه فرمود آن حضرت
حتى قضيت حجي تا آنکه تمام کردم حج خود را فبعث معي عبد الرحمن بن ابي بكر فرستاد با من برادر مرا که عبد الرحمن بن ابی بکر باشد و این عبد الرحمن برادر عائشه بود از یک مادر وامرني
ان اعتمر مكان عمرتي وامر کرد مرا که عمره کنم در بدل عمرهٔ من که فوت شده بود از من بسبب حیض و برآمده بودم از احرام آن من التنعيم احرام بندم این عمره را از تنعیم که جای است
بیرون مکه بدو سه میل نزدیکترین زمین حل بحرم و در آنجا جائیست که آنرا مسجد عائشه می گویند یعنی جای احرام بستن وی از آنجا و عوام الناس این تنعیم را عمره گویند چون از برای عمره احرام
از آنجا می بندند قالت گفت عائشه فطاف الذين كانوا اهلوا بالعمرة بالبيت پس طواف کردند آن کسانی که احرام بسته بودند برای عمره بخانهٔ کعبه وبين الصفا والمروة و سعی کردند
میان صفا و مروه ثم حلوا پس تر حلال شدند و برآمدند از احرام ثم طافوا طوافا بعد ان رجعوا من منى بعد از ان طواف کردند بعد از آن که بازگشتند و آمدند از منا و روز نحر طواف زیارت
واما الذين جمعوا الحج والعمرة فانما طافوا طوافا واحدا واما آنکسانیکه جمع کردند حج و عمره را و قران کردند پس طواف نکردند مگر یک طواف روز نحر برای حج و عمره معا متفق عليه
وعن عبد الله بن عمر قال تمتع رسول الله صلى الله عليه وسلم بالعمرة الى الحج تمتع کرد آن حضرت بعمره بسوی حج فساق معه الهدى من ذى الحليفة پس راند و برد
باخود هدی را از ذی الحلیفه که آن جای احرام است وبدأ فاهل بالعمرة و آغاز کرد پس اهلال کرد بعمره ثم اهل بالحج پستر اهلال کرد بحج فتمتع الناس مع النبي پس تمتع کردند مردم با پیغمبر صلى الله
عليه وسلم بالعمرة الى الحج بعمره بسوی حج چنانکه صورت تمتع است فكان من الناس من اهدى ومنهم من لم يهد پس بود از مردم کسیکه هدی برد باخود و بعضی از ایشان کسی بود که هدی
نبرد فلما قدم النبي صلى الله عليه وسلم مكة قال للناس پس هنگامیکه قدوم آورد آن حضرت بمکه گفت مر مردم را من كان منكم اهدى فانه لا يحل من شیء حرم منه کسیکه
هست از شما که اهدا کرده پس بدرستیکه وی حلال نشود از هیچ چیزی که حرام شده از وی یعنی از احرام برنیاید و هم بران حال که بوده باشد حتى يقضي حجه تا آنکه بگذارد حج خود را ومن لم يكن منكم اهدى
فليطف بالبيت وبالصفا والمروة وکسیکه نباشد از شما که اهدی کرده پس باید که طواف کند بخانهٔ کعبه و بصفا و مروه وليقصر و باید که قصر کند موی خود را و دلیل این است والاحلق افضل است
وليحلل و باید که حلال شود و آنچه از مناسک و اعمال عمره است بجا آرد چنانکه در حدیث جابر گذشت سخن دراینجا آنست که ازین حدیث معلوم میشود که رسول خدا صلى الله عليه وسلم متمتع بود و صحیح
آنست که آن حضرت قارن بود و تاویل این حدیث آنست که مراد بتمتع معنی لغوی است که انتفاع و التذاذ است و شک نیست که این معنی در قران موجود است از جهت اکتفا از دو نسک
بنسک واحد یا مراد آنست که امر کرد اصحاب را بتمتع و اسناد تمتع بحضرت وی بطریق اسناد بسبب است چنانکه میگویند بنا کرد پادشاه شهری را زیرا که چون بنا بامر او است گویا خود بنا کرده اما روایت
آنکه آن حضرت صلى الله عليه وسلم منفرد بود پس وجه آنست که نخست احرام حج بست پس از ان نیت عمره کرد و قارن شد هر که لفظ اول را شنید خیال کرد که تنها برای حج احرام بست و افراد کرد و این
تاویلات بجهت تطبیق میان روایات کرده اند و کلام درین مقام بسیار است در شرح سفر السعادت ذکر کرده شده است والله اعلم بالصواب بعد از ان حال متمتع را که هدی نبرد بیان نمود که
چون از احرام برآمد و طواف و سعی نمود و عمره تمام کرد ثم ليهل بالحج پستر باید که چون ایام حج برسد احرام بندد برای حج وليهد و باید که اهدا کند که هدی کردن و اراقت دم نمودن واجب است مر
متمتع را برای شکر گذاری این نعمت که توفیق ادای هر دو نسک یافت فمن لم يجد هديا پس کسی نیابد هدی را فليصم ثلثة ايام في الحج پس باید که روزه دارد سه روز در حج هر سه روز که باشد
و افضل آنست که سابع و ثامن و تاسع بدارد و بعضی گفته اند که پیش از تاسع دارد وسبعة اذا رجع الى اهله و روزه دارد هفت روز وقتی که برگردد بسوی خانه خود که مجموع ده روز باشد در قرآن مجید
مطلق رجوع واقع شده است زیرا که فرموده وسبعة اذا رجعتم پس بعضی تفسیر کرده اند آنرا رجوع باهل و بعضی بفراغ از اعمال حج و برآمدن از منا و رجوع بمکه بیضاوی گفته که مذهب ابی حنیفه این است و
طیبی نیز موافق آن گفته اما در هدایه گفته که اذا رجع الى اهله و ظاهر این حدیث موید این مذهب است و چون آن حضرت قدوم آورد بمکه و امر کرد اصحاب را بانچه کرد فطاف حين قدم مكة
پس طواف کرد هنگامیکه رسید بمکه واستلم الركن اول شیء و بوسه داد حجر اسود را نخست از هر چیز ثم خب ثلثة اطواف پستر پویه کرد و رمل کرد چنانکه گذشت در سه طواف که آنرا اشواط
میگویند که یکبار گرد کعبه گشتن است ومشى اربعا و مشی کرد بطریق معتاد آهسته چهار مجموع هفت طواف و شوط شد که آنرا طواف گویند فركع حين قضى طوافه بالبيت عند المقام
ركعتين پستر گذارد هنگامیکه تمام کرد طواف بیت را نزد مقام ابراهیم دو رکعت نماز را ثم سلم پستر سلام داد فانصرف پس برگشت از نماز فاتى الصفا پس آمد کوه صفا را فطاف بالصفا
والمروة سبعة اطواف پس طواف کرد بصفا و مروه هفت طواف مراد بطواف اینجا گشتن است میان این دو کوه هفت بار که آنرا سعی بین الصفا والمروه گویند ثم لم يحل من شيء
حرم منه پستر حلال نشد آن حضرت از هیچ چیزی که حرام شده از وی و از احرام نیز آمد زیرا که قارن بود و اگر متمتع هم بود هدی با خود داشت حتى قضى حجه ونحر هديه يوم النحر تا آنکه
گزارد حج خود را و نحر کرد هدی خود را روز نحر وافاض و ریخت بسوی مکه یعنی از منی بمکه آمد فطاف بالبيت پس طواف کرد بخانهٔ کعبه طواف زیارت ثم حل من كل شيء حرم منه پستر حلال
شد از هر چیزی که حرام شده بود از وی حتی نسا و پیش از طواف بعد از نحر حلال شده بود از غیر نسا و اینجا حج تمام شد و مطلق از احرام برآمد وفعل مثل ما فعل رسول الله و کرد مانند آنچه کرد

پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم من ساق الهدی من الناس کسیکه سوق هدی کرد از مردم متفق علیه وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
هذه عمرة استمتعنا بها این عمره است که منفعت گرفتیم ما بدان فمن لم یكن عنده الهدی فلیحل الحل کله پس کسیکه نباشد نزد وی هدی پس باید که حلال شود حلال شدنی همه فان
العمرة قد دخلت فی الحج الی یوم القیمة زیرا که عمره بتحقیق درآمد در حج تا روز قیامت شرح این معنی گذشت رواه مسلم وهذا الباب خال عن الفصل الثانی واین باب
تهی است از فصل ثانی الفصل الثالث عن عطاء قال سمعت جابر بن عبد الله فی ناس معی روایت است از عطا گفت شنیدم جابر را در میان مردمی که شریک بودند
بمن در شنیدن قال گفت جابر اهللنا اصحاب محمد احرام بستیم ما که اصحاب محمدیم صلی الله علیه وسلم بالحج خالصا وحده بحج ساده و بی امیزش عمره تنها قال عطا قال جابر
گفت عطا که گفت جابر فقدم النبی پس قدوم آورد پیغمبر صلی الله علیه وسلم صبح رابعة مضت من ذی الحجة در صبح شب چهارم که گذشته بود از ماه ذی الحجه فامرنا
ان نحل پس امر کرد آن حضرت ما را که حلال شویم قال گفت آن حضرت حلوا واصیبوا النساء از احرام برآئید و برسید بزنان قال عطاء ولم یعزم علیهم و واجب نکردانید بر ایشان
رسیدن بزنان ولکن احلهن لهم ولیکن حلال گردانید زنان را برای ایشان و مباح کردانید وطی ایشان را فقلنا لما لم یکن بیننا وبین عرفة الا خمس پس گفتیم ما که هنگامیکه نباشد
میان ما و میان عرفه مگر پنج شب امرنا ان نفضی الی نسائنا امر کرد ما را که برسیم بسوی زنان خود و مباشرت کنیم ایشان را فناتی عرفة تقطر مذاکیرنا المنی پس بیائیم عرفه را در حالی
که می چکاند انتهای مردمی ما آب منی قطر چکیدن و چکانیدن و مذاکیر جمع ذکر است بغیر قیاس قال گفت عطا یقول جابر بیده در حالیکه اشارت میکند جابر بدست
از برای تمثیل چکانیدن مذاکیر منی را کانی انظر الی قوله بیده یحرکها عطا میگوید گویا که من نگاه میکنم الآن بسوی اشارت جابر بدست خود که می جنبانید دست خود را از برای نمودن صورت
ذکر قال گفت جابر فقام النبی پس ایستاده و خطبه خواند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فینا در میان ما فقال قد علمتم انی اتقاکم لله بتحقیق دانسته اید شما که بدرستی که من پرهیزگارترین شمایم
ولولا هدیی لحللت کما تحلون واگر نمی بود هدی من هرآینه حلال میشدم من چنانچه شما حلال میشوید ولو استقبلت من امری ما استدبرت لم اسق الهدی واگر پیش میدانستم
از کار خود چیزی را که پس دانستم یعنی اگر میدانستم که برآمدن از احرام اینچنین بر شما شاق خواهد آمد نمی راندم هدی را و من نیز از احرام می برآمدم فحلوا پس حلال شوید و برائید از احرام که حکم الهی عز
شانه چنین است فحللنا وسمعنا واطعنا پس حلال شدیم ما و شنیدیم قول آن حضرت را بسمع رضا واطاعت و فرمان برداری کردیم قال عطاء قال جابر گفت عطا که گفت جابر
فقدم علی رضی الله عنه من سعایته پس قدوم آورد امیر المومنین علی رضی الله عنه از یمن که برای گرفتن صدقات رفته بود سعی وسعایت خراج و باج ساعی باج ستان فقال بم
اهللت پس گفت آن حضرت علی را بچه چیز و بچه نوع احرام بستی تو قال بما اهل به النبی گفت علی رضی الله عنه احرام بستم بچیزی و نوعی که احرام بست بآن پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فقال رسول الله پس گفت مر علی را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فاهد وامکث حراما پس اهدا کن یعنی بران هدی با خود و درنگ کن و بایست در حالی که
محرمی چنانچه من کرده ام قال واهدی له علی هدیا گفت جابر پس گرفت هدی برای خود علی رضی الله عنه فقال سراقة بن مالک بن جعشم پس گفت سراقه یا رسول الله
العامنا هذا ام لابد آیا برای امسال ما است این حکم یا برای همیشه است قال لابد گفت آن حضرت برای همیشه است چنانکه در فصل اول گذشت رواه مسلم وعن عائشة
رضی الله عنها انها قالت قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم لاربع مضین من ذی الحجة گفت عائشه قدوم آورد آن حضرت یعنی بمکه هنگامیکه چهار شب
گذشته بود از ذی الحجه او خمس یا پنج شب فدخل علی وهو غضبان پس درآمد آن حضرت بر من و حال آنکه وی خشمناک است فقلت من اغضبک پس گفتم من که در
غضب آورد ترا یا رسول الله ادخله الله النار در آرد او را خدای تعالی در آتش دوزخ قال گفت آن حضرت اوما شعرت انی امرت الناس بامر آیا نمیدانی و خبر
نداری که من امر کردم مردم را بامری فاذا هم یترددون پس ناگاه مردم تردد و توقف میکنند در امتثال آن ولو انی استقبلت من امری ما استدبرت ما سقت
الهدی معی واگر میدانستم پیش من از کار خود چیزی را که پس دانستم نمی آوردم و نمی راندم هدی را همراه خود حتی اشتریه تا آنکه میخریدم هدی را اکنون بعد از احرام
ثم احل کما حلوا باز حلال میشدم چنانکه حلال شدند مردم رواه مسلم

باب دخول مكة والطواف

ذکر کرده درین باب کیفیت دخول مکه که از کدام سو درآید و از کدام جانب بدر
رود و چه وقت درآید و ذکر کرده کیفیت طواف را و آنچه لازم است او را از استلام حجر و غیر آن ومک بمعنی هلاک و نقصان کردن است پس این بلد شریف را از جهت مکه میگویند که وی هلاک میکند و
فانی میکرداند گناهان را و هلاک میکند مر کسی را که ظلم کند در الحاد ورزد دران و مکه بکسر نیز گویند و بک بمعنی کوفتن است از جهت کوفتن وی اعناق جباران را یا از جهت ازدحام خلائق نزد وی که موجب
دق اعناق است یا از جهت آنکه وی میکوید مردان را و می شکند قوت و تیزی ایشان را بریاضت و مجاهدت و طواف کشتن کرد چیزی اکنون غالب آمده و اسم شده کشتن گرد کعبه زادها الله
تعظیما وتشریفا الفصل الاول عن نافع قال ان ابن عمر کان لا یقدم مکة الا بات بذی طوی گفت نافع که ابن عمر بود که قدوم نمی آورد مکه را مگر آنکه شب میکرد بذی طوی بفتح
طای مهمله و بضم و کسر نیز آمده و فتح اصح و افصح و اشهر است به تنوین و بی تنوین نام موضعی قریب مکه داخل حرم در طرف راه عمره حتی یصبح ویغتسل ویصلی تا آنکه صبح میکرد ابن عمر و غسل می
برآورد و نماز میگذارد و ظاهر آنست که مراد نماز نفل است برای درآمدن این مقام شریف فیدخل مکة نهارا پس می درآمد مکه را روز و اذا نفر منها مر بذی طوی وبات بها
حتی یصبح ویذکر ان النبی و ذکر میکرد ابن عمر که پیغمبر صلی الله علیه وسلم کان یفعل ذلک بود که میکرد آنرا که ابن عمر کرد از مبیت بذی طوی و اغتسال و صلوة و درین حدیث استحباب
درآمدن مکه روز است تا ببیند کعبه را و دعا کند و الآن عادت جاری شده بدرآمدن وقت سحر مر کسانی را که می آیند از جده و سنت موافق اول است و اگرچه جلوه جمال سحر ذوقی و حالی دیگر
می بخشد ولیکن ظهور سلطان عزت و ابهت و جلالت بیت الله زادها الله تعظیما وتشریفا در وقت چاشت اظهر و ابهر است عرف ذلک الذوق والحمد لله متفق علیه وعن عائشة

رضی الله عنها قالت ان النبی صلی الله علیه وسلم لما جاء مکة دخلها من اعلاها گفت عائشه که آن حضرت هنگامیکه می آمد مکه را در می آمد او را از بالای او که همان جانب ذی طوی است
و معلا که مقبره مکه است همان جانب است و معلا بفتح میم و سکون عین مهمله و تخفیف لام است و عامه معلا میگویند بضم میم و تشدید لام و خرج من اسفلها و بیرون می آمد از پایان او که جانب دیگر است
متفق علیه وعن عروة بن الزبیر عروه بن الزبیر که از کبار تابعین و ثقات ایشانست و خواهرزاده عائشه صدیقه است و پسر اسماء بنت ابی بکر روایت میکند از عائشه که گفت قد حج النبی
تحقیق حج کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاخبرتنی عائشة ان اول شیء بدأ به حین قدم مکة انه توضأ ثم طاف بالبیت پس خبر داد مرا عائشه که نخست چیزی که آغاز کرد آن
حضرت بدان چیز در وقتی که قدوم آورد مکه را این بود که آن حضرت وضو کرد پس طواف کرد بخانه کعبه و این طواف را طواف قدوم گویند ثم لم تکن عمرة پس نبود عمره ثم حج ابوبکر پس حج کرد ابوبکر
وکان اول شیء بدأ به الطواف بالبیت ثم لم تکن عمرة ثم عمر ثم عثمان مثل ذلک یعنی آن حضرت صلی الله علیه وسلم و این خلفای ثلثه رضی الله عنهم بمکه آمدند نخست کاری که
کردند طواف کردند و هیچ عمره بجا نیاوردند و در بعضی روایات ثم لم یکن غیره یعنی نبود غیر طواف و بعضی گفته اند که این تصحیف است ولیکن معنی صحیح است پوشیده نماند که در احادیث سابق معلوم
شد که آن حضرت و صحابه بعد از قدوم بمکه عمره کردند ولیکن هر که سوق هدی کرده بود بر احرام باقی ماند و هر که سوق نکرده بود از احرام بر آمد مگر آنکه مراد نفی عمره فسخ حج بعمره و بر آمدن از احرام است
و عروه این کلام را در رد کسی گفت که زعم کرد که آن حضرت فسخ حج بعمره نمود و بیان کرد که آن حضرت بر قران خود باقی ماند مگر آنکسی که سوق هدی نکرد او را فرمود که از احرام بر آید و فسخ حج بعمره کند و
بعد از عمره احرام دیگر برای حج به بندد متفق علیه وعن ابن عمر قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا طاف فی الحج او العمرة اول ما یقدم بود آن حضرت که چون
طواف میکرد در حج یا در عمره در اول قدوم آوردن سعی ثلثة اطواف سعی میکرد یعنی تیز میرفت در سه شوط مراد رمل است که بیان آن گذشت ومشی اربعة و میرفت بروش معتاد در چهار
شوط طواف که عبارتست از هفت بار گشتن گرد خانه کعبه و هر یک گشتن را شوط گویند بمعنی تک و در رسایل مناسک همین لفظ شوط واقع شده و در قاموس گفته است که جماعه از فقها
اطلاق این لفظ را مکروه داشته اند بجای آن طواف را اطلاق میکنند و وجه آن بیان نکرده مگر آنکه گویند که طواف دلالت بر تعظیم دارد و نیز شوط لفظ جاهلیت است چنانچه در کراهت
اطلاق یثرب بر مدینه طیبه گفته اند ثم سجد سجدتین پس سجده میکرد یعنی دو رکعت بعد از طواف دو رکعت ثم یطوف بین الصفا والمروة پس طواف میکرد یعنی سعی میکرد میان صفا و مروه پس
رمل در طواف می بود که بعد از وی سعی است متفق علیه وعنه قال رمل رسول الله صلی الله علیه وسلم و هم از ابن عمر است که گفت رمل کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من الحجر
الی الحجر ثلثا از حجر اسود تا حجر اسود سه بار و مشی اربعا و مشی کرد چهار بار وکان یسعی ببطن المسیل اذا طاف بین الصفا والمروة و بود آن حضرت که سعی میکرد در موضع
جای سیلان آب چون طواف میکرد میان صفا و مروه بیان این در حدیث جابر گذشت رواه مسلم وعن جابر رض قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لما قدم
مکة اتی الحجر فاستلمه هنگامیکه قدوم آورد آن حضرت مکه را آمد حجر اسود را یعنی ابتدای طواف از حجر اسود کرد ثم مشی علی یمینه پس تر مشی کرد بر دست راست خود از برای طواف
فرمل ثلثا و مشی اربعا پس رمل کرد سه طوف و مشی کرد در چهار رواه مسلم وعن الزبیر بن عربی تابعی است روایت میکند از ابن عمر و غیر وی روایت است از وی بحدیث
در استلام حجر قال سال رجل عن ابن عمر عن استلام الحجر گفت سوال کرد مردی از ابن عمر از بوسه دادن حجر اسود فقال پس گفت ابن عمر رایت رسول الله دیدم پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وسلم یستلمه ویقبله استلام میکرد او را و بوسه میداد او را سابقا معلوم شد که استلام شامل لمس بید و تقبیل بدهان هر دو را است و گویا مراد باستلام اینجا لمس
بید است بقرینه مقابلت بتقبیل رواه البخاری وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال لم ار النبی صلی الله علیه وسلم یستلم من البیت الا الرکنین الیمانیین گفت
ابن عمر ندیدم من آن حضرت را که استلام میکرد از خانه کعبه مگر دو رکن یمانی را که حجر اسود است و رکن یمانی که محاذی اوست رکن یمانی نام همین رکن است ولیکن اینجا هر دو رکن را یمانی
خواند بطریق تغلیب و بیت را دو رکن دیگر است یکی رکن عراقی و دیگر رکن شامی و هر دو را شامیان میگویند و هر دو رکن یمانی را افضل است باعتبار بقای ایشان بر اصل بنای خلیل علیه السلام
ازین جهة تخصیص کرده شده اند باستلام و رکن اسود افضل است بوجود حجر اسود در وی و لهذا تقبیل کرده میشود و در رکن یمانی اکتفا بلمس میکنند و از حضرت رسول الله صلی الله علیه
وسلم تقبیل رکن یمانی ثابت نشده و جمهور برین اند و در استلام رکنین شامیین کلام است ذکر کرده ایم آنرا در شرح سفر السعادت و تصحیح لفظ یمانی در شرح کرده شده است متفق
علیه وعن ابن عباس رض قال طاف النبی صلی الله علیه وسلم فی حجة الوداع علی بعیر گفت ابن عباس طواف کرد آن حضرت در حجة الوداع بر شتر یستلم الرکن
بمحجن در حالی که استلام میکرد حجر اسود را بچوبی که در دست وی بود بآن چوب اشارت بحجر میکرد و چوب را بوسه میداد و محجن بکسر میم و سکون حاء مهمله و فتح جیم چوب سر کج مانند چوگان متفق
علیه وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم طاف بالبیت علی بعیر و هم از ابن عباس است که آن حضرت طواف کرد بخانه بر شتر کلما اتی علی الرکن اشار الیه بشیء
فی یده هر گاه که می آمد و میرسید بر حجر اسود اشارت میکرد بسوی وی بچیزی یعنی بچوبی که در دست مبارک وی بود و تکبیر می بر آورد و در حدیث بوسه دادن آن چیز نه گفته است
رواه البخاری وعن ابی الطفیل صحابی است آخر الصحابه موتا و از خواص یاران و تابعان امیر المؤمنین علی بود رضی الله عنهما قال رأیت رسول الله گفت دیدم پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وسلم یطوف بالبیت ویستلم الرکن بمحجن معه ویقبل المحجن طواف میکرد بخانه و استلام میکرد رکن را بمحجن که با او بود و بوسه میداد محجن را و درین حدیث استلام رکن
است بچوب و تقبیل آن و در حدیث سابق اشارت بمحجن بود و محمل آنکه هر چه استطاعت دارد بکند بوسه یا استلام یا اشارت بدست یا بچوب و مانند آن رواه مسلم وعن عائشة
رضی الله عنها قالت خرجنا مع رسول الله گفت عائشه بیرون آمدیم با [illegible] صلی الله علیه وسلم لا نذکر الا الحج در حالی که ذکر نمیکردیم در تلبیه مگر حج را فلما کنا
بسرف طمثت پس هنگامی که بودیم بسرف حیض کردم من و سرف بفتح سین و کسر راء و فاء آخر نام موضعی است بر [illegible] میلی از مکه و در آنجا مرقد ام المؤمنین میمونه است رض و نکاح وی نیز [illegible]

عنها و زفاف و موت وی هم درین موضع اتفاق افتاده بود فدخل النبی صلی الله علیه وسلم وانا ابکی پس درآمد آن حضرت و حال آنکه من گریه میکنم از وقوع حیض که مبادا مانع
شود از گزاردن حج فقال لعلک نفست بلفظ معلوم پس گفت آن حضرت شاید که تو حیض کردی مراد از نفاس اینجا حیض است و در ولادت نفست بلفظ مجهول می گویند قلت نعم گفتم
آری قال فان ذلک شیئ کتبه الله علی بنات آدم گفت آن حضرت اندیشه مکن زیرا که حیض چیزیست که نوشته شده است یعنی تقدیر کرده است خدای تعالی آن را بر دختران
آدم بی واسطه و در بعضی روایات آمده است که ابتدای آن از نسای بنی اسرائیل است و کلام در وی در باب حیض گذشت فافعلی ما یفعل الحاج پس بکن ای عایشه هرچه می کنند
حاجیان غیر ان لا تطوفی بالبیت حتی تطهری جز آنکه طواف نمیکنی بخانه تا آنکه پاک شوی متفق علیه وعن ابی هریرة رض قال بعثنی ابوبکر رضی الله عنه
فی الحجة التی امره النبی صلی الله علیه وسلم علیها گفت ابوهریره فرستاد مرا ابوبکر در حجی که امیر گردانیده بود او را آن حضرت برای حجه یعنی بر اهل حجه قبل حجة الوداع پیش
از حجة الوداع که آن حضرت بنفس شریف خود کرد سال نهم معلوم شد که چون حج فرض شد آن حضرت بجهت اشتغال بغزوات نتوانست رفت ابوبکر رضی الله عنه را امیر حاج ساخت
یوم النحر فی رهط فرستاد مرا ابوبکر روز نحر میان گروهی که امره ان یؤذن فی الناس امر کرد ابوبکر آن گروه را که اذان گویند و اعلام کنند در مردم احتمال دارد که ضمیر امره راجع با بو
هریره رود الا لا یحج بعد العام مشرک آگاه باشید که حج نکند بعد ازین سال هیچ مشرکی حج کردن مخصوص مسلمانان باشد و لا یطوفن بالبیت عریان و باید که طواف نکند
بخانه کعبه هیچ برهنه و این عادت اهل جاهلیت بود که برهنه طواف میکردند و میگفتند عبادت نکنیم خدا را در جامهای که گناه میکنیم در ان متفق علیه الفصل الثانی عن
المهاجر المکی قال سئل جابر عن الرجل یری البیت یرفع یدیه گفت مهاجر که از تابعین است پرسیده شد جابر از مردی که می بیند بیت را بر میدارد هر دو دست خود را
فقال قد حججنا مع النبی گفت جابر بتحقیق حج کردیم با پیغمبر صلی الله علیه وسلم فلم نکن نفعله بنودیم پس بنودیم که بکنیم آنرا و بهمین روایت است یعنی نبود آن حضرت که میکرد
آنرا که مذهب ائمه ثلثه این است و امام احمد گفته دستها بر دارد و دعا کند و در شرح کتاب خرقی که در مذهب امام احمد است حدیثی درین باب روایت کرده است و در بعضی رسایل
که در مذهب حنفی است ذکر کرده اند که در اول که نظر بر بیت افتد دعا کند و لابد رفع یدین از سنن دعا است و الله اعلم رواه الترمذی و ابوداود وعن ابی هریرة قال
اقبل رسول الله صلی الله علیه وسلم فدخل مکة روی آورد آن حضرت پس درآمد مکه را فاقبل الی الحجر پس روی آورد سوی حجر اسود فاستلمه پس استلام کرد حجر را
ثم طاف بالبیت پس طواف کرد بخانه ثم اتی الصفا پس آمد بجبل صفا فعلاه پس بالا برآمد او را حتی ینظر الی البیت تا آنکه نظر میکرد بخانه فرفع یدیه پس برداشت هر دو
دست را فجعل یذکر الله ما شاء و یدعو پس گشت که ذکر میکند خدای تعالی را که میخواهد و دعا میکند پس ازین معلوم میشود که بنظر بسوی خانه دست بر میداشت و دعا می کرد
مگر مراد از حدیث سابق در غیر این حالت که صعود صفا است باشد و الله اعلم رواه ابوداود وعن ابن عباس رض ان النبی صلی الله علیه وسلم قال الطواف حول البیت
مثل الصلوة طواف کردن گرد خانه مانند نماز است در ثواب الا انکم تتکلمون فیه پس فرق این است که شما سخن میکنید در ان و سخن کردن مبطل نیست آنرا چنانکه نماز را و درین عبارت
ایمای است که اگر سخن نکند بهتر است فمن تکلم فیه فلا یتکلمن الا بخیر پس کسیکه سخن کند در طواف پس باید که تکلم نکند مگر بنیکی یعنی سخن نیک کند اگرچه از جنس کلام ناس باشد و این
حدیث استدلال کرده شده است بر اشتراط طهارت در طواف چنانچه در نماز شرط است و مذهب ائمه همین است ولیکن پوشیده نماند که حقیقت تشبیه من کل الوجوه مراد نیست زیرا که طهارت
ثوب و استقبال قبله و قراءت و سایر ارکان معتبر نیست ولیکن طهارت افضل است نزد ما و اتفاق دارند بر ان که نماز افضل است از طواف و بعضی میگویند که برای غربا طواف افضل
است که غنیمت است و جای دیگر نخواهند یافت رواه الترمذی والنسائی والدارمی وذکر الترمذی جماعة وقفوه علی ابن عباس و ذکر کرده است ترمذی جماعه را
از رواة که وقف کرده اند این حدیث را بر ابن عباس و گفته اند که این قول ابن عباس است ولیکن ظاهر آنست که این موقوف در حکم مرفوع خواهد بود و الله اعلم وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم نزل الحجر الاسود من الجنة فرود آمده است حجر اسود از بهشت وهو اشد بیاضا من اللبن و وی در حال نزول سخت تر بود در سفیدی از شیر فسودته خطایا
بنی آدم پس سیاه کردانیده است او را گناهان اولاد آدم و رسیدن دستهای ایشان رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح و گفته اند که در تحدیث مسحات
ایمان مراد است اگر کامل الایمان است قبول میکند آنرا بی تردد و بی تاویل و ضعیف الایمان متردد میگردد و کافر منکر میشود و لعمری در تحدیث چیزی نیست که مخالف دلیل قاطع که حکم باستحاله
آن کند باشد تا تاویل کنند و صرف از ظاهر نمایند و قول اهل زیغ که ماد استنام بخصوص که بهشت و آنچه در اوست از جواهر مباین و مخالف است بحقیقت چیزها را که مخلوق اند درین دار
فانیه در خواص و لوازم و در زوال و فنا و احاطه آفات بدان و باین حجر خود آفات برسید تا آنکه از دست قرامطه و ملاحده شکست که هنوز اثر آن در وی باقی است و جوابش آنست که تواند که بعد
از نزول در دار دنیا آن احوال متغیر و متبدل شده باشد چنانکه در آدم علیه السلام شده از گرسنگی و تشنگی و مانند آن و بعضی میگویند که مراد بودن او از جنت جهت وجود یمن و برکت و شرف و کرامت است
گو یا چیزیست که از بهشت آمده است و سفید بودن او و سیاه گشتن او بگناهان آدمیان تنبیه است مر آدمیان را که عبرت گیرند که گناهان در جماد تاثیر میکنند چه دلهای ایشان و این همه تردد و
شک و تاویل از ظلمت باطن و جهل نفس است و راه راست آنست که بظاهر آن ایمان بیارند و حقیقت آنرا بعلم الهی تفویض نمایند و گویند که ان الله علی کل شیئ قدیر و در شرح زیاده برین تبیین
و تفصیل و بسط و تطویل کرده شده است و بالله التوفیق فائده مشهور شده میان مردم که باقی مانده است در حجر اسود سفیدی چونکه آن سفیدی میرود می آید قیامت یا نزدیک
میشود قیامت و فقیر حقیر درین متحیر بود که این را اصلی باشد یا نه پس در تاریخ مکه فاسی که تصنیف کرده گفته که این چیز ذکر کرده است که در حجر اسود نقطه سفید دیده صغیر مشرق و بود در حلت
این چیز در سنه پانصد و هفتاد و نه و فقیه سلیمان عسقلانی در مناسک خود گفته که دیدم من در حجر اسود سه جا سفیدی و بعد از آن دیدم که هر وقت در نقصان بود و این در هفتصد و هشت بود

واللہ اعلم وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی الحجر و ہم از ابن عباس است کہ گفت آن حضرت در شان حجر اسود واللہ لیبعثنہ اللہ یوم القیمۃ بخدا سوگند
ہر آئینہ می برانگیزد حجر اسود را خدای تعالی روز قیامت لہ عینان یبصر بہما در حالی کہ مر او را دو چشم است کہ می بیند بآن یشہد علی من استلمہ بحق گواہی میدہد و رقیب و حافظ می گردد
برکسیکہ استلام کردہ است او را بحق یعنی بایمان و صدق و یقین حسبۃ للہ گواہی میدہد بحق و راستی و این حدیث نیز محمول است بر ظاہر زیراکہ حق سبحانہ قادر است بر ایجاد بصر و نطق
در جمادات و تاویل میکنند آن کسانی کہ در دل ایشان زیغ و تفلسف است و میگویند کہ این کنایت است از تحقق ثواب مستلم و عدم ضیاع اجر و سعی او و عجب است از بیضاوی کہ میگوید
غالب بر ظن آنست کہ مراد ہمین است اگرچہ ممتنع نیست حمل او بر ظاہر و ہیچ عجب نیست از بیضاوی زیراکہ وی مجبول است نیز بر تفلسف و تاویل در تفسیر قرآن و شرح احادیث تجاوز اللہ عنہ
رواہ الترمذی وابن ماجۃ والدارمی وعن ابن عمر قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ان الرکن والمقام یاقوتتان من یاقوت الجنۃ گفت
ابن عمر رضی اللہ عنہما شنیدم آن حضرت را کہ میگفت بدرستیکہ رکن یعنی حجر اسود و مقام یعنی مقام ابراہیم و آن سنگی است کہ دران اثر پایہای او است علیہ السلام ہر دو یاقوت اند از جنس
یاقوت بہشت و یاقوت نام جوہری مشہور است طمس اللہ نورہما محو و ناپدید کردہ است خدای تعالی نور این ہر دو را ولو لم یطمس نورہما لاضاءا ما بین المشرق والمغرب
و اگر ناپدید نمیکرد نور این ہر دو را ہر آئینہ روشن میشد ہرچہ میان مشرق و مغرب است یعنی تمام دنیا و گویا حکمت در طمس نور آنست تا ایمان بغیب باشد امتحان ایمان درین صورت
رواہ الترمذی و امام احمد حنبل در مسند خود و ابن حبان در صحیح خود نیز روایت کردہ اند وعن عبید بن عمیر ہر دو لفظ مصغر است از کبار تابعین و ثقہ است و در زمان نبوت
ولادت یافتہ بعضی گفتہ اند آن حضرت را دیدہ واللہ اعلم روایت میکند ان ابن عمر کان یزاحم علی الرکنین کہ ابن عمر بود کہ انبوہی میکرد بر ہر دو رکن رکن اسود و رکن یمانی دعا ما
ما رایت احدا من اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یزاحم علیہ انبوہی کردنی کہ ندیدم من ہیچ یکی از یاران آن حضرت را کہ انبوہی میکرد بر ہر یکی ازین دو رکن
قال ان افعل فانی سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گفت ابن عمر اگر میکنم انبوہی منکر نشوید بر من کہ حجت دارم بران زیراکہ من شنیدہ ام پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ
وسلم یقول میگفت ان مسحہما کفارۃ للخطایا بدرستیکہ مالیدن این دو رکن بدست پوشندہ است مر گناہان را وسمعتہ یقول و شنیدم آن حضرت را کہ میگفت من
طاف بہذا البیت اسبوعا کسیکہ بگردد گرد این خانہ ہفت طوف فاحصاہ پس محافظت کند بر رعایت واجبات و سنن و آداب آن کان کعتق رقبۃ باشد ثواب آن مانند ثواب
آزاد کردن بندہ وسمعتہ یقول و شنیدم آن حضرت را کہ میگفت لا یضع قدما ولا یرفع اخری ننہد کسی قدمی را در طواف و بر نمیدارد بار دیگر الا حط اللہ عنہ بہا خطیئۃ
مگر آنکہ فرو می آرد و کم میکند خدای تعالی از ان کس بسبب آن قدم نہادن و برداشتن گناہان او را وکتب لہ بہا حسنۃ و می نویسد برای وی نیکی را یعنی در ہر قدم گناہی کم
میکند و حسنہ می نویسد رواہ الترمذی وعن عبد اللہ بن السائب صحابی است اہل مکہ قرأت از وی دارند و مجاہد بر وی خواندہ قال سمعت رسول اللہ گفت شنیدم
پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول ما بین الرکنین میگفت آن حضرت میان رکن یمانی و رکن اسود این دعا را ربنا آتنا فی الدنیا حسنۃ وفی الآخرۃ حسنۃ وقنا
عذاب النار گفتہ اند کہ صحیح نشدہ از حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دعای در طواف مگر این دعا و دعاہای دیگر کہ میخوانند از صحابہ و تابعین و سلف کرام آمدہ واللہ اعلم رواہ ابو داود
وعن صفیۃ بنت شیبۃ بعضی گفتہ اند کہ وی آن حضرت را دیدہ و بعضی گفتہ اند ندیدہ و ابن حبان او را در تابعین از کتاب ثقات نوشتہ و وی صفیہ بنت شیبہ بن عثمان بن
ابی طلحہ حجبی است کہ کلید خانہ کعبہ در دست ایشان بود قالت اخبرتنی گفت صفیہ خبر داد مرا بنت ابی تجراۃ بضم فوقانیہ و سکون جیم و فتح را پیش از الف و در بعضی نسخ بہمزہ قالت
دخلت مع نسوۃ من قریش دار آل ابی حسین گفت بنت ابی تجراۃ در آمدم با زنانی چند از قریش سرای آل ابی حسین را ننظر الی رسول اللہ در حالی کہ نگاہ میکنیم بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ
علیہ وسلم وہو یسعی بین الصفا والمروۃ و آن حضرت میدوید میان صفا و مروہ فرایتہ یسعی وان مئزرہ لیدور من شدۃ السعی پس دیدم من او را کہ سعی میکرد و بتحقیق
میزر آن حضرت ہر آئینہ میگردید از سختی دویدن میزر بکسر میم و سکون تحتانیہ بمعنی ازار آید کہ زیر می بندند و بمعنی لحاف و ملحفہ بکسر میم بمعنی لباس کہ بالای ہمہ لباسہا باشد نیز می آید و اینجا این مراد است
وسمعتہ یقول و شنیدم آن حضرت را کہ می گفت اسعوا فان اللہ کتب علیکم السعی سعی کنید زیراکہ حق تعالی نوشتہ است و واجب گردانیدہ است بر شما سعی را و سعی فرض است
نزد مالک و شافعی و احمد و نزد ما واجب است و بعضی بتطوع گفتہ اند بظاہر کریمہ فلا جناح علیہ ان یطوف بہما رواہ فی شرح السنۃ ورواہ احمد مع اختلاف روایت کردہ است
این حدیث را در شرح السنۃ باین لفظ کہ گذشت و روایت کردہ آن را احمد باختلاف در لفظ وعن قدامۃ بضم قاف و تخفیف دال مہملہ بن عبد اللہ بن عمار صحابی است قدیم الاسلام
ساکن شد مکہ را و ہجرت نکرد قال رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یسعی بین الصفا والمروۃ علی بعیر گفت دیدم آن حضرت را کہ سعی میکرد میان صفا و مروہ
بر شتری سوار لا ضرب ولا طرد نہ زدن بود و نہ راندن و دور کردن مردم را چنانکہ پیش ملوک و امرا می کنند ولا الیک الیک و نبود بکسو شو بکسو شو رواہ فی شرح السنۃ و
عن یعلی بفتح تحتانیہ و سکون عین مہملہ بن امیۃ بضم ہمزہ و فتح میم و تشدید یا صحابی است حلیف قریش اسلام آورد در روز فتح و حاضر شد حنین و طائف و تبوک را عامل عمر ابن الخطاب
بود بر نجران قال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم طاف بالبیت مضطبعا گفت کہ پیغمبر خدا طواف کرد بخانہ کعبہ در حالی کہ مضطبع است و اضطباع ردا را از زیر بغل راست
بر کتف چپ انداختن ہر دو اخضر بجامہ سبز رواہ ابو داود و ابن ماجۃ والدارمی وعن ابن عباس رض ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و اصحابہ اعتمروا
من الجعرانۃ روایت است از ابن عباس کہ آن حضرت و اصحاب وی عمرہ کردند از جعرانہ کہ نام موضعی است چنانکہ در بیان عمرہ ہای آن حضرت سابقا معلوم شد فرملوا بالبیت ثلثا
پس رمل کردند بطواف بیت در سہ شوط وجعلوا اردیتہم تحت آباطہم و گردانیدند رداہای خود را زیر بغلہای خود ثم قذفوہا علی عواتقہم الیسری پس انداختند رداہا را بر دوشہای

چپ خود کہ معنی اضطباع است مشہور آنست کہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم از جعرانہ شبا شب بمکہ آمد و ہیچکس را خبر نکرد و ظاہر صحابہ با وقات دیگر کردہ باشند آنرا روایت میکند واللہ اعلم
رواہ ابوداود **الفصل الثالث** عن ابن عمر قال ماترکت استلام هذین الرکنین الیمانی والحجر فی شدة ولا رخاء گفت ابن عمر رضی اللہ عنهما ترک
نکردم من بوسہ دادن این دو رکن را کہ یمانی و حجر اسود است در سختی و نرمی یعنی در ازدحام و خلوت منذ رأیت رسول اللہ از آن باز کہ دیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یستلمهما
کہ بوسہ میداد آن دو رکن را متفق علیہ وفی روایة لهما و در روایتی مر بخاری و مسلم را ہمچنین آمدہ است کہ قال نافع رأیت ابن عمر یستلم الحجر بیدہ گفت نافع دیدم
ابن عمر را بوسہ میداد حجر اسود را بدست خود ثم قبل یدہ پس تر بوسید دست خود را وقال ماترکته منذ رأیت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یفعلہ و گفت
ابن عمر ترک نکردم این را از آن باز کہ دیدم آن حضرت را کہ میکرد این را وعن ام سلمة رضی اللہ عنها قالت شکوت الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انی
اشتکی گفت ام سلمہ گلہ کردم بسوی آن حضرت کہ من بیماری دارم یعنی پیادہ طواف نمی توانم کرد شکوا و شکایت بمعنی گلہ کردن و بمعنی بیمار شدن نیز می آید و این نیز راجع بمعنی
اول است گویا عضو وی گلہ میکند از حال خود فقال طوفی من وراء الناس وانت راکبة پس گفت آن حضرت طواف کن از پس مردمان و حال آنکہ تو سوار باشی فطفت
ورسول اللہ پس طواف کردم من و حال آنکہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یصلی الی جنب البیت نماز میکند در پہلوی خانہ کعبہ یقرأ بالطور وکتاب مسطور
در حالیکہ میخواند سورۂ والطور وکتاب مسطور را متفق علیہ وعن عابس بعین مهملہ وکسر موحدہ در آخر سین مهملہ بن ربیعة بعضی ویرا از صحابہ شمردہ اند و بعضی از
تابعین ذکر کردہ اند و اکثر برین اند قال رأیت عمر یقبل الحجر ویقول گفت دیدم عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ را کہ بوسہ میداد حجر اسود را و میگفت انی لاعلم انک حجر ما
تنفع ولا تضر بدرستیکہ من ہر آئینہ میدانم کہ تو سنگی باعتبار صورت ظاہر در دنیا سود نمیکنی و زیان نمیرسانی ولولا انی رأیت رسول اللہ واگر نمیبودم کہ من دیدم پیغمبر خدا را
صلی اللہ علیہ وسلم یقبلک بوسہ میداد ما قبلتک بوسہ نمیدادم ترا می گویند کہ عمر این قول از جہت آن گفت تا بعضی قریب العهد باسلام در فتنہ نیفتند بعبادت وی و
آوردہ اند کہ چون عمر رضی اللہ عنہ این سخن گفت علی رضی گفت باز مان از این سخن یا امیر المؤمنین کہ وی نفع و زیان میکند باذن خدای عز وجل متفق علیہ وعن ابی هریرة رضی اللہ
عنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال وکل بہ سبعون ملکا یعنی الرکن الیمانی روایت میکند ابو هریرہ کہ گفت آن حضرت کہ موکل گردانیدہ شدہ اند بوی یعنی برکن
یمانی ہفتاد فرشتہ فمن قال پس کسیکہ بگوید اللهم انی اسالک العفو والعافیة فی الدنیا والآخرة ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب
النار قالوا آمین میگویند آن ہفتاد فرشتہ آمین ہرگاہ رکن یمانی را این فضیلت باشد رکن اسود را نیز ثابت شد بلکہ زیادہ بران و تواند کہ این خصلت و خاصیت مخصوص برکن یمانی
بود و رکن اسود را فضائل دیگر باشد اجل و اعظم و افزون رواہ ابن ماجة وعنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من طاف بالبیت سبعا ولا یتکلم الا کسیکہ
طواف کند بخانہ کعبہ و سخن نکند مگر سبحان اللہ والحمد للہ ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر ولا حول ولا قوة الا باللہ محیت عنہ عشر سیأت محو کردہ میشود از وی
دہ بدی وکتب لہ عشر حسنات و نوشتہ شود برای وی دہ نیکی ورفع لہ عشر درجات و بلند گردانیدہ شود برای وی دہ پایہ ومن طاف فتکلم و کسیکہ طواف کند پس
سخن کند یعنی بآن کلمات مذکورہ و مکرر آورد ومن طاف را تا حکمی دیگر بوی منوط و مربوط گرداند وهو فی تلک الحال و حال آنکہ وی در آن حال است و در بعضی نسخ فی تلک الحالة
خاض فی الرحمة برجلیہ می در آید در رحمت بدو پای خود کخائض الماء برجلیہ ہمچو آیندۂ آب بدو پای خود ہمچنین تقریر کردہ طیبی معنی این حدیث را و گفتہ بندۂ ضعیف عصمہ اللہ
کہ در خاطر فقیر خلجان میکند کہ معنی این حدیث شان باشد کہ اگرچہ تکلم بکلام ناس کند نہ بآنچہ ذکر کردہ شدہ از تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر مقابل قول او ولا یتکلم الا بسبحان اللہ الخ با وجود آن او را ثواب است
کہ میباشد خائض در دریای رحمت بدو پای خود و اسفل بدن خویش از جہت بودن او عامل و عابد باسفل و نمی رسد رحمت تا اعلای او از جہت بودن او متکلم بغیر ذکر خدا و چون تکلم نکند بغیر ذکر خدا
کند مستغرق میگردد در دریای رحمت از پا تا سر و از اسفل تا اعلا واللہ اعلم فافهم وباللہ التوفیق رواہ ابن ماجة **باب الوقوف بعرفة** بدانکہ وقوف بعرفہ یکی از دو رکن حج است
و رکن عظیم است چنانکہ وارد شدہ است کہ الحج عرفة عرفہ اسم مکانی مخصوص است و بمعنی زمان کہ روز عرفہ است نیز آید واما عرفات بلفظ جمع بمعنی مکان آید فقط و شاید کہ جمع باعتبار
نواحی و اطراف و تعدد محال وقوف است و وجہ تسمیہ بعرفات بجہت تعارف آدم و حوا است درین مکان بعد از ہبوط چنانکہ مشہور است یا از جہت آنست کہ جبریل تعلیم میکرد درین مکان
ابراہیم خلیل را مناسک حج و میگفت عرفت شناختی ابراہیم میگفت عرفت شناختم یا از جہت آنکہ این مکانی معظم و مشہور است گویا معروف است پیش از تعریف و بعضی گفتہ اند کہ از جہت
تعرف عباد در وی بسوی خدا بعبادات و ادعیہ و این معنی اگرچہ مشترک است میان وی و اماکنۂ دیگر ولیکن این مکان عظیم ترین مکانها است کہ موازی و معادل نیست او را ہیچ مکانی از
اماکن ارضیہ پس تسمیہ کردہ شد بدان کذا قیل و برین وجوہ مشتق از معرفت است و بعضی میگویند کہ عرفہ مشتق از عرف است بفتح عین و سکون را و اکثر استعمال کردہ میشود آن در بوی خوش
و چون منی بو ہای بد بجہت کشتن ذبایح پیدا می گردد در مقابل آن عرفہ گفتند از جہت خالی بودن او از آن روائح و وقوف بعرفہ عبارتست از ایستادن دران وادی اگرچہ ساعتی باشد
و اگرچہ در خواب باشد یکساعت کہ درین موضع است حاجی شد بعد از آن طواف است چنانکہ گذشت **الفصل الاول** عن محمد بن ابی بکر الثقفی کہ تابعی ثقہ است انہ سأل
انس بن مالک روایت میکند کہ وی پرسید انس را وهما غادیان من منی الی عرفة و حال آنکہ آن ہر دو میرفتند وقت بامداد از منی بعرفہ کیف کنتم تصنعون فی هذا الیوم مع
رسول اللہ پرسید چگونہ بودید شما و چہ کار میکردید و چہ ذکر میکردید درین روز عرفہ با رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقال کان یهل منا المهل فلا ینکر علیہ بود کہ تلبیہ میکرد
از ما ہر کہ تلبیہ کنندہ بود پس انکار کردہ نمیشد بران ویکبر المکبر منا فلا ینکر علیہ و تکبیر میگفت ہر کہ تکبیر گویندہ بود و پس انکار کردہ نمیشد بوی یعنی لازم نبود کہ تلبیہ گویند اگر تلبیہ گویند

روا است ولیکن گفته اند که تکبیر گفتن رخصت است وسنت آنست که تلبیه گوید وتکبیر روز عرفه مر غیر حاج راست نیست سنت آنست که تا رمی جمرة العقبه تلبیه میکرده باشند واما تکبیر سنت است
در پس نمازها حاج وغیر حاج را متفق علیه وعن جابر رض ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال نحرت ههنا روایت است از جابر که گفت آن حضرت که نحر کردم من
اینجا اشارت بموضعی معین میکند از منا که آن حضرت در آنجا نحر کرده و والآن نیز آن موضع معلوم ومعروف است که آنرا منحر النبی نامند وتبرکا در آنجا عمارتی کرده اند ومنى كلها
منحر ومنا همه محل نحر است در هر موضعی از منی که نحر کنند جایز است فانحروا في رحالكم پس نحر کنید شما در منزلها وجایهای رخت خود واین را در منی گفت ودر عرفات گفت و
وقفت ههنا وعرفة كلها موقف ووقوف کردم من اینجا وعرفات همه محل وقوف است ودر مزدلفه که او را جمع نیز گویند بفتح جیم بجهت اجتماع آدم وحوا در وی وازدلاف نیز
بمعنی قرب واجتماع است گفت ووقفت ههنا وجمع كلها موقف ووقوف کردم من اینجا وجمع همه موقف است وشک نیست که مکان آن حضرت افضل واشرف خواهد بود
اما جواز شامل است همه را رواه مسلم وعن عائشة رضي الله عنها قالت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما من يوم اكثر من ان يعتق الله فيه عبدا
من النار من يوم عرفة گفت آن حضرت نیست هیچ روزی بیشتر از روزی از آزاد کردن خدای تعالی در آن روز بنده را از آتش دوزخ از روز عرفه وانه ليدنو وبدرستیکه وی تعالی
نزدیک میشود برحمت ومغفرت ثم يباهي بهم الملائكة پس مفاخرت مینماید ونازش میکند ببندگان که حاضر اند در آن موقف ملائکه را فيقول ما اراد هؤلاء پس میگوید
بملائکه چه میخواهند این بندگان من بلفظ استفهام تعجب تا ملائکه اعتراف کنند بفضل بنی آدم وپشیمان شوند از طعنی که در ایشان میکردند رواه مسلم الفصل الثاني عن عمرو بن
عبد الله بن صفوان تابعی قرشی است ذکر کرده او را ابن حبان در ثقات عن خال له يقال له يزيد بن شيبان روایت میکند عبد الله از خالی که مر او راست گفته میشود او را یزید
بن شیبان صحابیست قال كنا في موقف لنا بعرفة گفت یزید بن شیبان بودیم ما در موقفی که بود ما را در عرفه در قدیم الزمان در عهد جاهلیت بمیراث آبا واجداد وقوم ما آنجا وقوف
کرده آمده اند يباعده عمرو من موقف الامام جدا دور می انداخت یعنی وصف میکرد وبعید آن موقف را عمرو بن عبد الله از موقف امام بسیار والبته فاتانا پس آمد ما را ابن
مربع الانصاري بکسر میم وسکون را وفتح موحده نام او زید است یا یزید بن عبد الله فقال اني رسول رسول الله پس گفت من فرستاده پیغمبر خدایم صلى الله عليه وسلم
اليكم بسوی شما يقول لكم قفوا على مشاعركم میگوید آن حضرت شما را وقوف کنید شما بر مشاعر خود فانكم على ارث من ارث ابيكم ابراهيم پس بدرستیکه شما بر میراثید از میراث پدر کلان شما
که ابراهیم خلیل الله علیه السلام است حاصل معنی حدیث آنست که هر قومی وقبیله را از عرب پیش از زمان اسلام موقفی معین بود از عرفات که در آنجا وقوف میکردند وموقف قبیله ابن زید
بن شیبان در جای بود که بسیار دور بود از موقف آن حضرت که موقف امام عبارت از آنست پس اینها خواستند که عرض نمایند که نزدیکتر بایستند با حضرت خود تقرب نمو که خواهند در خواست
این صحابی را که ابن مربع می گفتند بر ایشان فرستاد که بجای خود بایستند واز موقف قدیم که از پدران آمده است ومشاعر ایشان عبارت از آنست انتقال نکنند که عرفات همه موقف است
دوری ونزدیکی از موقف امام تفاوتی ندارد تا در تنازع وتخالف نفتند رواه الترمذي وابو داود والنسائي وابن ماجة وعن جابر رض ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال كل عرفة موقف همه عرفه وهر جزو وی موقف است هر جائیکه وقف کنید صحیح است وكل منى منحر وهمه منا منحر است در هر جای وی که نحر کنید جایز است وكل
المزدلفة موقف وهمه مزدلفه موقف است وكل فجاج مكة طريق ومنحر وهمه راههای مکه راه ومنحر است فجاج بکسر فا جمع فج بفتح راه کشاده میان دو کوه یعنی از هر راه که بمکه در آیند
درست است وهر جائیکه در مکه نحر کنند روا است نحر در حرم باید ومکه حرم است لیکن در منی عادت شده است وروز نحر که دهم ذی الحجه است در منی میباشند آنجا قربانی میکنند ودمهای دیگر
مثل هدی ودم شکر تمتع ونذر وجز آنها اگر در مکه کنند قصوری ندارد ومقصود از تسویه مواضع مذکوره اصل جواز وخروج از عهده است والا افضلیت موقف آن حضرت ومنحر وطرق
وی باقی است کما لا یخفی رواه ابو داود والدارمي وعن خالد بن هوذة بفتح ها وسکون واو وذال معجمه قال رايت النبي گفت دیدم پیغمبر را صلى الله عليه وسلم يخطب الناس
يوم عرفة خطبه میکرد مردم را روز عرفه یعنی در عرفات على بعير قائما في الركابين بر شتر سوار ایستاده در هر دو رکاب گویا که این بقصد انتفاع وحصول قوت در کلام بود تا از دور ونزدیک
همه بشنوند رواه ابو داود وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان النبي صلى الله عليه وسلم قال خير الدعاء دعاء يوم عرفة بهترین دعاها دعای روز عرفه است
که در عرفات کنند یا هر جا که کنند ومقصود اصلی ذکر احوال حج وحاجیانست وخير ما قلت انا والنبيون من قبلي وبهترین دعا وذکری که گفتم من وپیغمبران که پیش از من بوده اند این است
لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد وهو على كل شيء قدير رواه الترمذي وروى مالك عن طلحة بن عبيد الله الى قوله لا
شريك له وعن طلحة بن عبيد الله بن كريز بفتح کاف وکسر را وسکون مثناة تحتانیه ودر آخر زای وعبید الله بلفظ تصغیر ایچنین واقع شده است در نسخ مشکوة موافق آنچه واقع شده است
در بعضی نسخ مصابیح وکاشف ذهبی وبعضی کتب دیگر وصواب عبد الله بدون یا موافق آنچه در اکثر کتب اسماء الرجال است تابعی است روایت میکند از وی حمید الطویل وحماد بن سلمه
ومالک وجز ایشان وحدیث او مرسل است وطلحه بن عبید الله از عشره مبشره است ووی طلحه بن عبید الله بن عثمان است وعثمان نام ابو قحافه است والد ابی بکر صدیق رضی الله عنه
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما رئي الشيطان يوما هو فيه اصغر گفت آن حضرت دیده نشده است شیطان در هیچ روزی که وی در آن روز خردتر باشد ولا
ادحر دال وحای مهملتین ونه دورتر رانده تر ولا احقر ونه خوارتر وخوردتر ولا اغيظ منه ونه خشم وغصه خورنده تر از خود منه في يوم عرفة که در روز عرفه میباشد یعنی شیطان
همیشه از مشاهده خیر وخوبی از آدمیان غصه میخورد وخوار میگردد ودر روز عرفه از همه روزها بیشتر وزیاده تر است خواری وغصه وی وما ذلك الا لما يرى من تنزل الرحمة و
نیست آن راندگی وخواری وغصه وغم شیطان در روز عرفه مگر بجهت چیزی که می بیند از فرود آمدن رحمت بر آدمیان وتجاوز الله عن الذنوب العظام ودرگذشتن خدای تعالی از

کذا در

گناهان بزرگ ایشان الامارئی یوم بدر مگر آنچه دیده شد از خواری وزاری وزاری شیطان روز بدر که روز فتح ونصرت مسلمانان وعزت وشوکت اسلام بود در ان روز خواری وی مانند روز عرفه بود دیا بیشتر فانه قد رای جبرئیل یزع الملائکة پس بدرستیکه شیطان بتحقیق دید جبرئیل را در روز بدر که ترتیب میدهد ملائکه را وصفها راست میکند برای جنگ مشرکان ووزع بزای وعین مهمله باز داشتن ومنع کردن ولشکر را فراهم آوردن ووزع بفتح واو سرهنگ وسالار لشکر وباز دارنده رواه مالک مرسلا وفی شرح السنة بلفظ المصابیح روایت کرد این حدیث را در شرح سنه بلفظی که در مصابیح مذکور است وعن جابر رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان یوم عرفة ان الله ینزل الی السماء الدنیا چون میباشد روز عرفه بدرستیکه خدای تعالی فرود می آید باسمانی که پایان تر است یعنی قریب میشود برحمت واحسان وکرم فیباهی بهم الملائکة پس می نازد بآدمیان فرشتگان را فیقول انظروا الی عبادی پس میگوید بدین سبحانه بنگرید بسوی بندگان من اتونی شعثا غبرا ضاجین آمده اند درگاه رحمت مرا ژولیده موی غبار آلوده فریاد کننده بر آرنده آواز را بتلبیه وذکر وشعث بضم شین جمع اشعث وغبر بضم غین جمع اغبر وضج بضاد معجمه بانگ وفریاد کردن من کل فج عمیق از هر راه کشاده دور ودراز اشهدکم انی قد غفرت لهم گواه میگیرم شما را برانکه بدرستیکه من آمرزیدم ایشانرا فیقول الملائکة یا رب فلان کان یرهق پس میگویند فرشتگان ای پروردگار فلان کس از میان این حاضران میبود که نسبت بر هق کرده میشد ورهق بدی کردن وارتکاب محارم کردن وظلم کردن وفلان وفلانة وفلان مرد وفلان زن چنین وچنان اند قال گفت آنحضرت یقول الله میگوید خدای عز وجل قد غفرت لهم بتحقیق آمرزیدم مرایشانرا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فما من یوم اکثر عتیقا من النار من یوم عرفة گفت آنحضرت پس نیست هیچ روزی بیشتر از روی آزاد شدن دروی از آتش ودوزخ از روز عرفه رواه فی شرح السنة

الفصل الثالث عن عائشة رضی الله عنها قالت کان قریش ومن دان دینها گفت عائشه بود ند قریش وکسانی که گرفته بودند دین قریش را وتابع ایشان بودند یقفون بالمزدلفة وقوف میکردند بمزدلفه از جهت ترفع وتفوق بر مردم ومیگفتند ما اهل الله وساکنان حرم اوئیم بیرون نمی آئیم از حرم ومزدلفه حرم است وعرفات حل وکانوا یسمون الحمس وبودند قریش که نام کرده میشدند حمس بضم حا وسکون سین مهمله جمع احمس بمعنی شجاع از حماسه بمعنی شدت وشجاعت یا از جهت شدت ایشان در دین خود یا از جهت التجای ایشان بحمسا که نام کعبه است زیرا که سنگهای او سیاه اند مائل بسفیدی وان سخت میباشد فکان سائر العرب یقفون بعرفة پس بودند باقی عرب که وقوف میکردند بعرفه فلما جاء الاسلام امر الله نبیه پس هنگامیکه آمد دین اسلام امر کرد خدای تعالی پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم ان یاتی عرفات که بیاید عرفات را فیقف بها پس وقوف کند در وی ثم یفیض منها پستر باز و سیر کند شتابی از وی یفیض بضم یا از افاضت بمعنی اشک وآب بکثرت ویکبار روان شدن از عرفات فذلک قوله تعالی پس آنست معنی قول خدای تعالی ثم افیضوا من حیث افاض الناس پستر روان شوید وبرآئید از انجا که روان میشوند ومیرانند مردم این خطاب برای قریش است ولازم می آید این امر مسلمانانرا نیز متفق علیه وعن عباس ابن مرداس صحابیست از مؤلفة القلوب اسلام آورده پیش از فتح باندک زمانی ونیکو شد اسلام وی وشریف بود در قوم خود حاضر شد فتح را با پانصد کس از قوم خود وی از جماعه است که حرام گردانیده بودند خمر را بر نفس خود در جاهلیت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از وی که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم دعا لامته عشیة عرفة بالمغفرة دعا کرد مر امت خود را در شبانگاه روز عرفه بامرزیده شدن گناهان مراد امتی است که حاضر شده اند بعرفات یا مطلق است واول ظاهر تر است فاجیب انی قد غفرت لهم ما خلا المظالم پس اجابت کرده شد وقبول کرده شد دعای آنحضرت باین طریق که بدرستیکه من بتحقیق آمرزیدم مرایشانرا همه گناهانرا جز مظالم که مراد آن حقوق عباد است جمع مظلمه بکسر لام وفتح آن وبعضی فتح را منکر اند وبعضی ضم را نیز تجویز کرده اند ومظالم عام تر است که در مال باشد یا در عرض فانی آخذ للمظلوم منه پس بدرستیکه من گیرنده ام در بدل البته از برای مظلوم حق او را واین تتمه از کناهان را نمی بخشم واخذ بلفظ متکلم نیز روایت است قال ای رب ان شئت اعطیت المظلوم من الجنة گفت آنحضرت ای پروردگار من اگر میخواهی میدهی مظلوم را از نعیم بهشت یعنی در بدل حق وی که ظالم گرفته است وغفرت للظالم ومی آمرزی مر ظالم را فلم یجب عشیته پس اجابت کرده نشد وقبول کرده نشد دعای آنحضرت در شبانگاه عرفه فلما اصبح بالمزدلفة پس هنگامیکه صبح کرد آنحضرت بمزدلفه اعاد الدعاء باز کرد دعا را فاجیب الی ما سال پس اجابت کرده شد آنحضرت بسوی چیزی که سوال کرده وقبول افتاد دعای آنحضرت در آمرزیده شدن تمامه گناهان اگر چه مظالم باشند قال فضحک رسول الله گفت راوی پس خنده کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم او قال تبسم یا گفت راوی بجای ضحک تبسم فقال له ابو بکر وعمر پس گفتند مر آنحضرت را ابو بکر وعمر بابی انت وامی ان هذه الساعة ما کنت تضحک فیها پدر ومادر من فدای تو باد بدرستیکه این ساعتی است که نبودی تو که خنده میکردی در وی یعنی شان ومقتضای حال این ساعت نیست که خنده کنی یا مراد مثل این ساعت است این تاویل ابرای آن میکنیم که ابو بکر وعمر آنحضرت را هرگز پیش از این در مزدلفه ندیده بودند تا گویند که نبودی تو که خنده میکردی درین ساعت فما الذی اضحکک اضحک الله سنک پس چه چیز خندانید ترا همیشه بخنداند خدای تعالی دندان ترا کنایت است از شادی وخوش حالی قال گفت آنحضرت ان عدو الله ابلیس لما علم ان الله عز وجل قد استجاب دعائی وغفر لامتی بدرستیکه دشمن خدای که ابلیس است هنگامیکه دانست که خدای تعالی بتحقیق قبول کرد دعای مرا وبیامرزید مر امت مرا اخذ التراب فجعل یحثوه علی راسه گرفت خاک را پس گشت که می انداز دبهر دو دست خاک را بر سر خود ویدعو بالویل والثبور ودعا میکند بویل وثبور وهلاک ومیگوید یا ویلاه ویا ثبوراه وویل بمعنی وای ونیستی وثبور بمعنی هلاک ودر قاموس گفته که ویل بمعنی حلول شر است وثبور ثبا بمعنی فضیحت وگفته اند که ویل نام وادی است در دوزخ فاضحکنی ما رایت من جزعه پس در خنده آورد مرا چیزی که دیدم من از بی صبری وناله وفریاد او رواه ابن ماجة وروی البیهقی فی کتاب البعث والنشور بمانکه از این حدیث معلوم

میکرد که حج مکفر مظالم نیز میشود و طبرانی گفته که این محمول است بر ظالمی که توبه کرده و عاجز آمده از وفای حقوق و بیهقی گفته که مر این حدیث را شواهد بسیار است اگر صحیح است حجت است
و الا پس قول حق سبحانه و یغفر ما دون ذلک کافی است و ظلم داخل در ما دون شرک است و در مواهب لدنیه میگوید که ترمذی گفته است که آنچه در حدیث صحیح آمده است که کسی که
حج کند و رفث نکند و فسق نورزد بیرون آید از گناهان همچو روزی که زائیده است او را مادر مخصوص است بمعاصی متعلقه بحقوق الله نه حقوق العباد و در حقوق الله نیز ساقط
نمیکرد و نفس حقوق پس کسیکه بر ذمهٔ او نماز یا کفارتست و مانند آن از حقوق الله ساقط نمیکرد زیرا که آن حقوق است نه ذنوب و ذنب نیست مگر تاخیر وی پس نفس تاخیر وی ساقط میکردد
بحج نه آن حقوق بانفسها پس حج میبرد ساقط میکرداند اثم مخالفت را نه حقوق و ابن تیمیه که از مشاهیر علمای محدثین است گفته کسیکه اعتقاد کند که حج ساقط میکرداند چیزی را که واجب
است بروی از حقوق خدا همچو نمازی که بر ذمهٔ او است مثلا توبه داده شود و اگر توبه نکند قتل کرده شود و ساقط نمیکردد حق آدمی بحج اجماعا انتهی و درین کلام
از تشدید و تضییق چیزیست که مخفی نیست و مشهور آنست که حقوق الله مغفور است بحج و در حقوق عباد خلاف است و جمهور برانند که مغفور نیست و ظاهر احادیث عموم است
والله اعلم **باب الدفع من عرفة والمزدلفة** باب در بیان برگشتن و بیرون آمدن و شتاب راندن از عرفه و مزدلفه ظاهر آنست که بجای دفع اندفاع گویند زیرا که دفع بمعنی
برگردانیدن و بیرون آوردن است نه برگشتن و بیرون آمدن لیکن دفع اینجا بمعنی خروج و ذهاب است تعبیر بدفع بجهت آن کردند که چون از دحام بود وقت برگشتن بعضی مردم
بعضی را دفع میکردند یا مراد دفع نفس و مرکب است و ذکر آن در احادیث فصول سابقه معلوم شده اینجا بیان کیفیت آن میکند **الفصل الاول عن هشام بن عروة** تابعی
است مثل پدرش **عن ابیه قال** روایت میکند از پدر خود که گفت **سئل اسامة بن زید کیف کان رسول الله** پرسیده شد اسامة بن زید را که چگونه بود پیغمبر خدا **صلی الله
علیه وسلم یسیر فی حجة الوداع حین دفع** چه کیفیت سیر میکرد در حجه وداع هنگامیکه برگشت از عرفات **قال** گفت اسامه **کان یسیر العنق** بود آنحضرت که سیر میکرد
شاب و عنق بفتحتین سیر سریع و بعضی گفته میان آهستگی و شتابی زیاده بر مشی و بعضی گفته کام گشاده نهادن **فاذا وجد فجوة نص** پس چون می یافت فرجه تیز تر میرفت **فی الصراح**
فجوه بفتح فا و سکون جیم قوله تعالی فی قصة اصحاب الکهف وهم فی فجوة منه و نص بصاد مهمله سیر شدید فوق عنق و فی الصراح نص نیک راندن نص ناقته میگویند وقتی که بر آمد نهایت
آنچه در واست از سیر و اصل وی استقصا و رسیدن نهایت چیزیست **متفق علیه وعن ابن عباس رضی الله عنهما انه دفع مع النبی صلی الله علیه وسلم یوم
عرفة** روایت است از ابن عباس که وی دفع کرد و بیرون آمد همراه آنحضرت روز عرفه **فسمع النبی صلی الله علیه وسلم وراءه زجرا شدیدا وضربا للابل** پس
شنید آنحضرت در پس خود منع سخت و زدن مر شتران را که مردم مبالغه میکردند در تیز راندن و شتاب رفتن و اضطراب می نمودند **فاشار بسوطه الیهم** پس اشارت کرد آنحضرت
بتازیانه خود بسوی مردم **و قال** و گفت **ایها الناس علیکم بالسکینة** ای مردمان بر شما باد که آهستگی و آرام و وقار ورزید **فان البر لیس بالایضاع** زیرا که نیکی کردن و ثواب
یافتن در باب حج و جز آن نیست به تیز راندن و شتاب رفتن و اضطراب نمودن و شتابی کردن بلکه باجتناب از محرمات و مکروهات نمودن و از رفث و فسوق در بودن **رواه
البخاری وعنه ان اسامة بن زید کان ردف النبی صلی الله علیه وسلم من عرفة الی المزدلفة** و هم از ابن عباس است که اسامة بن زید بود سوار در پس آنحضرت
در سوار شدن از عرفه بسوی مزدلفه **ثم اردف الفضل من المزدلفة الی منی** پس سوار کرد آنحضرت در پس خود فضل بن عباس را در سواری که این اولاد عباس بود از
مزدلفه بسوی منی **فکلاهما قال لم یزل النبی صلی الله علیه وسلم** پس هر دو یعنی اسامه و فضل گفتند و روایت کردند که همیشه بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم **یلبی حتی رمی جمرة
العقبة** تلبیه میکرد تا آنکه رمی کرد جمرهٔ عقبه در روز نحر و بعد از رمی تلبیه تمام کرد و ذکر جمرة العقبه در حدیث سابق گذشت و در باب رمی الجمار نیز بیاید **متفق علیه وعن ابن عمر رض
قال جمع النبی صلی الله علیه وسلم المغرب والعشاء بجمع** گفت ابن عمر جمع کرد آنحضرت نماز مغرب و عشا هر دو را در یک وقت که وقت عشا است بگزارد در مزدلفه و جمع نام
مزدلفه است چنانکه گذشت **کل واحد منهما باقامة** گزارد هر یکی ازین دو نماز را باقامت یعنی هر یکی را تکبیر جدا بر آورد و اگر چه اذان یکی بود چنانکه در فصل اول از باب حجة الوداع گذشت
ولم یسبح بینهما نگزارد نماز نفل میان این دو نماز **ولا علی اثر کل واحدة منهما** و نه در پی هر یکی از اینها یعنی نماز نفل اصلا نگزارد نه راتبه مغرب و نه عشا **رواه البخاری
وعن عبد الله بن مسعود رض قال ما رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم صلی صلوة الا لمیقاتها** گفت ابن مسعود ندیدم من پیغمبر خدا را که گزارده هیچ نماز را
مگر در وقتش **الا صلوتین صلوة المغرب والعشاء بجمع** مگر دو نماز را که مغرب و عشا باشد در مزدلفه ازینجا معلوم شد که جمع میان صلوة که در سفر روایت میکنند بر آن وجهی که
شافعیه فهمیده اند محل سخن است و آنکه جمع میان ظهر و عصر در روز عرفه نگفت از جهت شهرت امر او است **وصلی الفجر یومئذ قبل میقاتها** و بگزارد نماز بامداد را در روز مزدلفه
پیش از وقت وی یعنی وقت معتاد وی که همیشه میگزارد و در تاریکی گزارد چنانکه مردم در شک و شبه بودند که وقت شده است یا نه و فجر طلوع کرده یا نه و آنحضرت صلی الله علیه
وسلم دریافت بنور وحی یا بمزید علمی که داشت و حدیثی دیگر در صحیح بخاری هم از ابن مسعود آمده که مفسر این حدیث است و مصرح است بآنکه بعد از طلوع فجر گزارد نه پیش از وی و در
بعضی روایات بخاری هم از ابن مسعود رض آمده که وی گزارد نماز فجر را بمزدلفه بعد از طلوع فجر و گفت که گزارد آنحضرت نماز فجر را درین ساعت و بعضی توهم کرده اند که پیش از
دخول وقت گزارد و این خطا است و مخالف اجماع **متفق علیه وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال انا ممن قدم النبی صلی الله علیه وسلم لیلة المزدلفة
فی ضعفة اهله** گفت ابن عباس من از جمله کسانی بودم که پیش فرستاده بود آنحضرت شب مزدلفه در ضمن ضعیفان اهل و عیال خود از نسا و اطفال چنانکه در احادیث بیاید و خود بعد
از اسفار هم پیش از طلوع آفتاب سوار شد و سنت این است و این جماعه را در شب فرستاد و فرمود که رمی جمرة العقبه نکنید مگر بعد از بر آمدن آفتاب چنانکه هم در حدیث ابن عباس بیاید

وقول امام ابوحنیفه همین است و در بعضی احادیث مطلق آمده که برو ید و رمی جمرة العقبه بکنید و نظر باین اطلاق امام شافعی و امام احمد تجویز رمی بعد از نصف لیل کرده اند پوشیده نماند که ظاهر
نظر قاعدهٔ مستمرهٔ شافعیه آنست که مطلق را حمل بر مقید میکردند والله اعلم متفق علیه وعن الفضل بن عباس وکان ردیف رسول الله صلی الله علیه وسلم بود
است از فضل و بود وی پس آن حضرت نشسته بر ناقه انه قال فی عشیة عرفة وغداة جمع للناس حین دفعوا که آن حضرت گفت در شبانگاه عرفه و بامداد مزدلفه مردم را هنگامیکه
تیز راندند و دفع و زجر و ضرب بسیار کردند علیکم بالسکینة بر شما باد ای مردم که قرار و آرام کنید و شتابی و اضطراب نورزید وهو کاف ناقته و حال آنکه آن حضرت باز دارنده بود ناقهٔ خود را
از تیز رفتن کاف بتشدید فا از کف بمعنی باز داشتن حتی دخل محسرا تا آنکه در آمد وادی محسر را بسین مکسورهٔ مشدده وهو من منی و این وادی محسر از مناست و بعضی میگویند از
مزدلفه است و تحقیق آنست که برزخ است میان هردو چنانکه گذشت قال علیکم بحصی مثل حصی الخذف الذی یرمی به الجمرة گفت آن حضرت بر شما باد که بردارید سنگریزها را
از این وادی مانند سنگریزهٔ خذف که رمی کرده میشود بآن جمره و سابقه بیان حصی الخذف گذشت ظاهر این حدیث آنست که سنگریزها از راه برداشتند و در بعضی روایات آمده که از مزدلفه
برداشته بودند و این منقول است از ابن عمر و سعید بن جبیر و از هر موضعی که بردارند جایز است مگر آن جمرات که بوی رمی کرده شده است که آنها را نباید برداشت و اگر از آنها بردارند اصل
جواز باقی است لیکن خلاف اولی و افضل است و نیز اختلاف کرده اند که هفت سنگریزه بردارند که برای رمی جمرة العقبه امروز بکار خواهند برد و یا هفتاد که هفت امروز خواهند انداخت و
شصت و سه برای روزهای دیگر وقال لم یزل رسول الله وگفت فضل ابن عباس همیشه بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یلبی تلبیه میگفت حتی رمی جمرة العقبة
بعد از رمی جمره از تلبیه باز ماند رواه مسلم وعن جابر رض قال افاض النبی صلی الله علیه وسلم من جمع وعلیه السکینة افاضه کرد یعنی روان شد آن حضرت از مزدلفه و
حال آنکه بود بر وی قرار و آرام وامرهم بالسکینة و امر کرد مردم را نیز بسکینه و آهستگی واوضع فی وادی محسر و تیز راند در وادی محسر بیان این سابقا گذشت وامرهم ان یرموا
بمثل حصی الخذف و امر کرد مردم را که رمی کنند بمانند سنگریزهٔ خذف که مقدار نخود یا بقدار پشک باشد چنانکه گذشت وقال لعلی لا اراکم بعد عامی هذا و گفت آن حضرت
باصحاب شاید که من نه بینم شما را بعد از این سال یعنی پس بیاموزید احکام دین را و از این جهت این حج را حجة الوداع گویند که آن حضرت تعلیم کرد احکام را و وداع کرد یاران را مؤلف میگوید که
لم اجد هذا الحدیث فی الصحیحین نیافتم من این حدیث را در احادیث صحیح بخاری و صحیح مسلم و ذکر کردن صاحب مصابیح آنرا در فصل اول دلالت میکند بر وجود آن در صحیحین الا فی
جامع الترمذی مگر در جامع ترمذی آنرا یافتم مع تقدیم وتاخیر با تقدیم بعضی الفاظ بر بعضی و تاخیر بعضی از بعضی و مقتضای این آنست که در فصل ثانی ذکر کرده میشد الفصل
الثانی عن محمد بن قیس بن مخرمة بفتح میم و سکون خای معجمه و بفتح را و بمیم تابعی ثقه است قال خطب رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ان اهل الجاهلیة کانوا
یدفعون من عرفة حین تکون الشمس کانها عمائم الرجال فی وجوههم خطبه خواند آن حضرت پس گفت بدرستی که اهل جاهلیت بودند که روان میشدند از عرفه تا آنکه میبود آفتاب گویا که وی
دستارهای مردانست در رویهای ایشان قبل ان تغرب یعنی پیش از آن که فرو رود آفتاب طیبی در بیان وجه تشبیه از قاضی نقل کرده که تشبیه کرده است چیزی را که می افتد از نور آفتاب هنگامیکه
نزدیک میشود بافق بعمامه زیرا که نور آفتاب میدرخشد در روی مردان مانند درخشیدن بیاض عمامه انتهی و بعضی گفته اند که گویا آفتاب هنگامیکه غایب میکرد و نصف گویا عمامه است بر سر کوه زیرا
که شکل عمامه نصف کرده است ومن المزدلفة بعد ان تطلع الشمس حین تکون کانها عمائم الرجال فی وجوههم و روان میشدند از مزدلفه بعد از طلوع کردن آفتاب هنگامیکه
میشد آفتاب گویا که عمامهٔ مردان است در رویهای ایشان وانا لا ندفع من عرفة حتی تغرب الشمس و بدرستیکه ما روان نمیشویم از عرفه تا آنکه غروب کند آفتاب وندفع من المزدلفة
و روان شویم از مزدلفه قبل ان تطلع الشمس پیش از آنکه طلوع کند آفتاب هدینا مخالف لهدی عبدة الاوثان سیرت و روش ما این مخالف است مر سیرت پرستندگان بتان را
والشرک ومخالف است سیرت شرک را یعنی اهل شرک را رواه البیهقی فی شعب الایمان وقال فیه و گفته است بیهقی در روی خطبنا و ساقه نحوه و رانده است حدیث را
و ذکر کرده مانند حدیثی که گذشت یعنی مختلف است در بعضی الفاظ و اصل کتاب اینجا بیاض است و این عبارت را جزری نوشته و در تخریج ابن حجر اخرجه البیهقی من حدیث مسور بن مخرمة نحوه وعن
ابن عباس رضی الله عنهما قال قدمنا رسول الله صلی الله علیه وسلم لیلة المزدلفة پیش فرستاد ما را آن حضرت در شب مزدلفه اغیلمة بنی عبد المطلب اکه کودکان
عبد المطلب یا شیم علی حمیرات سوار بر خرکان فجعل یلطخ افخاذنا پس گشت آن حضرت که میزد بکف دست رانهای ما را بر وجه تلطف و وداع فی الصراح لطخ بطا و حای مهملتین بکف
دست بر پشت زدن کسی را بنرم نرم ویقول و میگفت ابینی بضم همزه و فتح موحده و سکون تحتانیه و کسر نون و فتح یای مشدده ای پسرکان من در تصحیح این لفظ سخن بسیار است در شرح بیان کرده
لا ترموا الجمرة حتی تطلع الشمس رمی نکنید جمره را تا آنکه طلوع کند آفتاب وقت مستحب برای رمی نزد ما این است تا وقت زوال و بعد از طلوع فجر نیز جایز است ولیکن اساءتی دارد و نزد شافعی و
احمد در روایتی پیش از طلوع فجر هم روا است بی اساءت بشرطی که بعد از نصف لیل باشد رواه ابو داود والنسائی وابن ماجة وعن عائشة رضی الله عنها قالت ارسل النبی
صلی الله علیه وسلم بام سلمة لیلة النحر گفت عائشه فرستاد آن حضرت ام سلمه را در شب نحر فرمت الجمرة قبل الفجر پس رمی کرد جمره را پیش از فجر ثم مضت فافاضت پس رفت
ام سلمه پس طواف افاضه کرد وکان ذلک الیوم الذی یکون رسول الله صلی الله علیه وسلم عندها و بود آن روزی که می بود آن حضرت نزد ام سلمه یعنی روز
نوبت او بود گویا این اشارتست بسبب استعجال وی در رمی و افاضت والله اعلم و گفته اند که این رخصتی بود خاص بام سلمه و درین حدیث مقال است و اساطین علم حدیث منکر شده اند آنرا رواه
ابو داود و در فرستادن ام حبیبه و سوده نیز احادیث آمده و ظاهر آنست که همه را فرستاده بودند وعن ابن عباس رض قال یلبی المقیم او المعتمر حتی یستلم الحجر تلبیه میکند مقیم یا معتمر
تا آنکه استلام حجر میکند و شروع در طواف مینماید و کلمهٔ او برای شک راویست و مراد بمقیم کسی است که اقامت بمکه کرده است و عمره بجا می آورد پس مراد بمعتمر و مقیم یکی می افتد و مقصود آنست که در عمره

قطع تلبیه نزد استلام حجر میکنند چنانچه در حج بر رمی جمرة العقبه میمانید رواه ابو داؤد روایت کرده است این حدیث را ابو داؤد یعنی مرفوعاً بآنحضرت و قال وگفته است ودروی موقوفاً علی
ابن عباس وروایت کرده شده است موقوف بر ابن عباس ولیکن این موقوف در حکم مرفوع خواهد بود الفصل الثالث عن یعقوب بن عاصم بن عروة انه سمع الشرید
روایت است از یعقوب بن عاصم بن عروة بن مسعود ثقفی تابعی ثقه است که وی شنید شرید را بفتح شین معجمه وکسر را وسکون تحتانیه ودال مهمله در آخر که از صحابه است ووی نیز ثقفی است
وبعضی گفته اند حضرموتی است یقول میگفت شرید افضت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم افاضه کردم از عرفات همراه آن حضرت فما مست قدماه الارض حتی
اتی جمعا پس نسود پایهای آن حضرت زمین را تا آنکه آمد مزدلفه را مقصود آنست که در تمام راه سوار رفت وپیاده راه نرفت نه آنکه اصلا فرود نیامد الا در مکه ودر حدیث بخاری از حدیث
اسامه آمده است که در راه بجانب شعب رفت وبول کرد ووضو ساخت پس اسامه گفت الصلوة یا رسول الله فرمود که نماز در پیش تست یعنی در مزدلفه است رواه ابو داؤد
وعن ابن شهاب از مشاهیر تابعین است زهری که گویند او است قال اخبرنی سالم ان الحجاج بن یوسف عام نزل بابن الزبیر گفت ابن شهاب خبر داد ما را سالم بن عبدالله
بن عمر که حجاج بن یوسف ثقفی ظالم مشهور در سالی که فرود آمد بمکه بجنگ عبدالله بن الزبیر از جانب عبدالملک بن مروان وحج گذارد سال عبدالله کیف تصنع فی الموقف یوم عرفة
پرسید از عبدالله بن عمر که چگونه کنیم نماز را روز عرفه فقال سالم پس گفت سالم که پسر عبدالله بن عمر است بحجاج ان کنت ترید السنة فهجر بالصلوة یوم عرفة اگر هستی تو که میخواهی
سنت را پس تهجیر کن بنماز در نیم روز بگذار در روز عرفه وتهجیر با جیم سختی گرمی در نیم روز وتهجیر وابجار بسیر کردن در نیم روز فقال عبدالله بن عمر صدق پس گفت ابن عمر راست گفت سالم
انهم کانوا یجمعون بین الظهر والعصر فی السنة بدرستی که ایشان یعنی اصحاب آن حضرت بودند که جمع میکردند میان نماز پیشین ودیگر از جهت سنت ودر روایتی آمده است که
گفت ابن عمر راست ودرست نام کرده است او را امام او سالم یعنی کلمه حق گفت نزد آن ظالم وسلامت ماند از مداهنت در پیش اینچنین ظالمی فقلت لسالم زهری میگوید پس گفتم مر
سالم را ابن عمر فعل صحابه نقل کرد افعل ذلک رسول الله آیا کرد آن را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال سالم پس گفت سالم وهل یتبعون فی ذلک الا سنته وآیا
که پیروی میکردند ایشان یعنی در تهجیر وگذاردن نماز در نیم روز مگر سنت پیغمبر را صلی الله علیه وسلم رواه البخاری باب رمی الجمار جمار در اصل بمعنی سنگهای خرد می آید وجمار جمع اسم سنگریزه
است که رمی کرده میشود وآن مواضع را که آنجا رمی میکنند جمرات میگویند بجهت رمی جمار در آن یا بجهت آنکه محل اجتماع حصا است وجمر بمعنی جمع می آید وبعضی گویند که اجمار بمعنی اسراع آمده است
یعنی شتابی کردن آمده است که آدم علیه السلام رمی کرد ابلیس را بمنا پس بگریخت ابلیس از پیش وی بشتابی الفصل الاول عن جابر رضی الله عنه قال رأیت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یرمی علی راحلته یوم النحر گفت جابر دیدم من آن حضرت را که رمی میکرد وسوار بود بر شتر خود در روز نحر ویقول لتاخذوا مناسککم ومی گوید باید که بگیرید وبیاموزید
مناسک خود را ومناسک در اصل بمعنی عبادات است واکثر اطلاق وی در اعمال وعبادات حج است ودرین کلام اشارتی بعلت سواری هم هست که تا همه به بینند ویاد گیرند فانی
لا ادری لعلی لا احج بعد حجتی هذه زیرا که بدرستی که من نمیدانم شاید که حج نکنم بعد از حج من که این است رواه مسلم ودرین حدیث دلیل است بر جواز رمی سواره ودر هدایه
گفته است که هر رمی که بعد از وی رمی است چنانکه رمی جمرات دیگر غیر جمرة العقبه افضل آنست که پیاده کنند زیرا که بعد از وی ایستادن ودعا کردن وتضرع نمودن است وحالت مشی اقرب
است بتضرع وبیان افضلیت مرویست از ابی یوسف حکایت کرده شده است از ابراهیم بن جراح که گفت در آمدم بر ابی یوسف در مرض موت وی پس بکشاد چشم خود را وگفت رمی سواره فاضلتر
است یا پیاده گفتم پیاده فاضلتر است گفت خطا کردی پس گفتم سواره فاضلتر است گفت خطا کردی بعد از آن گفت هر رمی که بعد از وی ایستادن است پیاده
فاضلتر است وآنکه بعد از وی ایستادن نیست سواره فاضلتر است پس برخاستم از وی تا در خانه رسیده بودم که آواز موت وی برخاست پس تعجب کردم
وحیران شدم از حرص وی بر علم در مثل این حالت رحمة الله علیه وآنچه در احادیث صحیحه آمده آنست که آن حضرت صلی الله علیه وسلم رمی جمرة العقبه
کرد در روز نحر سواره ودر روزهای دیگر رمی کرد پیاده ودر کل وعنه قال رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم رمی الجمرة بمثل حصی الخذف وهم از جابر است که گفت
دیدم آن حضرت را که رمی جمره میکرد بمانند حصی خذف شرح این گذشت در باب حجة الوداع رواه مسلم وعنه رمی رسول الله صلی الله علیه وسلم الجمرة یوم النحر ضحی
وهم از جابر است که رمی کرد آن حضرت جمره را روز نحر وقت چاشت واما بعد ذلک فاذا زالت الشمس واما بعد آن روز نحر در سه روز دیگر پس وقتی کرد که برگشت آفتاب چنانچه بیان
آن بیاید متفق علیه وعن عبدالله بن مسعود رضی الله عنهما انه انتهی الی الجمرة الکبری روایت است از ابن مسعود که وی رسید بجمره کبری که در جانب مسجد
خیف است فجعل البیت عن یساره ومنی عن یمینه پس گردانید خانه کعبه را بجانب دست چپ خود وگردانید منا را از جانب دست راست خود ورمی بسبع حصیات
وانداخت هفت سنگریزه را یکبر مع کل حصاة تکبیر میگفت با هر سنگریزه ثم قال پس گفت ابن مسعود هکذا رمی الذی انزلت علیه سورة البقرة اینچنین رمی کرد آنکسی که فرود آورده
شده است بر وی سوره بقره عبارتست از ذات شریف حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم وتخصیص سوره بقره بجهت آنست که در وی مناسک حج مذکور است یا مقصود انزال قرآن است
وسوره بقره اطول واعظم سوره قرآنی است چنانکه در حدیث واقع شده است که لکل شیء سنام وسنام القرآن سورة البقرة متفق علیه وعن جابر رض قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الاستجمار تو بفتح مثناة وتشدید واو بمعنی فرد وطاق ومراد باستجمار مسح کردن بجمار است در استنجا از غائط یعنی سنت در پاک کردن موضع استنجا آنست که
بسه کلوخ وسنگ کنند وشرح این در کتاب الطهارة در باب آداب الخلا گذشت وبعضی گفته اند بخور مراد است که در مجمر میسوزند یعنی سه قطعه از عود مثلا بگیرند یا سه بار بکنند ورمی الجمار
وانداختن سنگریزه ها در حج نیز طاق است که هفت سنگریزه می اندازند ودر بعضی روایات رمی جمار مذکور نیست ومراد باستجمار همین است والسعی بین الصفا والمروة تو وسعی در میان صفا

و مروه نیز صفت مار است والطواف تو دکشتن گرد کعبه نیز صفت مار است واذا استجمر احدکم فلیستجمر وترا و چون استجمار کند یکی از شما باید که استجمار کند بطاق تکریر برای تاکید است
و حکم سابق را بجهت اهتمام و مبالغه در رعایت تثلیث رواه مسلم الفصل الثانی عن قدامة بضم قاف و تخفیف دال بن عبد الله بن عمار بفتح عین و تشدید میم صحابی است
قدیم الاسلام قلیل الحدیث اقامت کرد بمکه و هجرت نکرد بمدینه قال رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم یرمی الجمرة یوم النحر علی ناقة صهباء گفت دیدم آن حضرت
که رمی میکرد جمره را روز نحر بر شتر ماده سفید موی که سرهای موی وی سرخ بود فی الصراح اصهب شتری که سفیدی وی با سرخی آمیخته بود یا این نوع که بالای پشم وی سرخ بود و درون وی سفید لیس
ضرب ولا طرد و نبود زدن و نه راندن یعنی مردم را از پیش میرانده باشند و میزده باشند چنانکه پیش ملوک و امرا میکنند ولیس قیل الیک الیک و نبود گفتن یکسو شو و دور شو قیل بمعنی قول است
رواه الشافعی والترمذی والنسائی وابن ماجة والدارمی وعن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم قال انما جعل رمی الجمار والسعی بین
الصفا والمروة لاقامة ذکر الله فرمود آن حضرت مشروع گردانیده نشده است انداختن سنگریزها و دویدن میان صفا و مروه مگر از برای یاد کردن خدای تعالی چون افعال حج اکثر از آن
قبیل بود که در عقل نمی آید اسرار آن و درک نمیکند معنی عبارت در آن خصوصا سنگریزها بکیفیت مخصوص انداختن و از اینجا تا آنجا دویدن که این امور تعبدی محض اند اشارت فرمود بآنکه تشریع این
امور برای اقامت و ذکر خدا و یاد کردن اوست تعالی در حد ذات شان تا آنچه مقارن آنهاست از ادعیه و اذکار اگرچه ظاهر نزد عقل شما در نیاید یا آنکه عاقل اگر تفکر کند در سعی و رمی مثلا متحیر میشود و
و فهم نمیکند مگر آنکه آن تعبد محض می یابد و عقل خود را معزول و مضمحل میشمارد و نمی بیند مگر امر شارع را و یاد نمی آرد ماسوای حق را و این قسمی از فناست که اخص انواع ذکر حقیقی است و این
باعتبار اصل است اما الآن تصور فعل آن حضرت و وجود وقوف آن حضرت در آن اماکن و موافقت و اتباع و موافقت وی صلی الله علیه وسلم و رسیدن دهان و دست و پای در آنجا
که وی نهاده لذت و نورانیت و ذوق و حالت می بخشد و اثرها و ذوقها در باطن می آرد که زبان تعبیر از بیان آن عاجز است عرف من ذاق ع ذوق این می نشناسی بخدا تا نچشی اللهم
ارزقنا و اذقنا رواه الترمذی والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح وعنها قالت قلنا و هم از عائشه است که گفت گفتیم اهل بیت یا رسول الله الا
نبنی لک بناء یظلک بمنی آیا نه برآریم برای تو بنای و خانه که سایه کند ترا ابنا قال لا گفت آن حضرت بنا مکنید در منا خانه منی مناخ من سبق منا جای فرود آمدن و نشستن کسی است که پیشی گیرد
و پیشتر آنجا رسیده مناخ در اصل لغت جای نشستن شتر است و مراد اینجا منزل است یعنی منا جای نیست که مخصوص بکسی باشد جای عباد است اگر در آنجا بناها کنند تنگ گردد جای بر بندگان
خدا این توجیه شافعیه است و نزد ما وجه نهی آنست که زمین حرم وقف است زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فتح کرد مکه را و وقف گردانید زمین حرم را پس مالک نشود آنرا هیچ یکی دلالت
عربان جاها ساخته و محلها بنا کرده اند و عمارتهای عالی بنا نموده که کسی را مجال نیست که در آن تواند نشست حکایتی از حضرت شیخ اجل اکرم عبد الوهاب متقی یاد می آید رحمة الله علیه که خادمان
ایشان جای بکرا در منا گرفته و متعین ساخته بودند چنانکه الآن عادت است قاضی صالح سندی مکی که مرد صالح و عالم و فاضل بود آنجا آمد و نشست خادمان آن بحضرت شیخ آمده گفتند که
قاضی صالح آمده از ما بزور آنجا را گرفته نشسته است فرمودند تعرض نکنید و بگذارید و چند طبق از فواکه طعام مهیا ساخته نزد قاضی صالح فرستادند و فرمودند بایشان عرض کنید که ملازمان خوب
کردند که اینجا آمده نشستند جای شما است غایت آنچه مقتضای حسن خلق و مباسطت است کار فرمودند رواه الترمذی وابن ماجة والدارمی الفصل الثالث عن نافع
قال ان ابن عمر کان یقف عند الجمرتین الاولیین گفت نافع که ابن عمر بود که می ایستاد نزد دو جمره اولی یعنی بعد از رمی وقوفا طویلا ایستادنی دراز یعنی بسیار می ایستاد و یکبر الله
تکبیر میگفت خدا را و یسبحه و تسبیح میکرد وی تعالی را و یحمده و حمد میگفت او را یحمد بتخفیف و تشدید هر دو روایت است و یدعو الله و دعا میکرد خدا را بسیار ایستادن در این
دو مقام و دعا کردن به تضرع نمودن مستحب و مسنون است و گفته اند بمقدار قرأت سورۀ بقره میباید ایستاد و بعضی از غربای متعطش بزلال رحمت چندان ایستاده اند که پاهای ایشان آماسیده
شده و بالله التوفیق ولا یقف عند جمرة العقبة و نمی ایستاد بعد از رمی نزد جمرۀ عقبه در روز نحر و نه در ایام دیگر و در باب یوم نحر بیاید که گفت ابن عمر همچنین دیده ام پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وسلم و عقبه راه برآمدن بر کوه و این جمره در پایان کوه واقع شده است و وجه عدم وقوف نزد این جمرۀ عقبه و طول وقوف نزد دو جمرۀ دیگر همانجا مذکور گردد ان شاء الله تعالی رواه
مالک باب الهدی بفتح و سکون و بفتح و کسر و تشدید هر دو آمده اول لغت اهل حجاز و لغت قرآن است و ثانی لغت بنی تمیم و هر دو قرأت است و واحد هر دو هدیه و هدیة است و وی
چیزیست که فرستاده میشود از چارپایها بمکه تا ذبح کرده شود و گاهی بر مطلق ابل نیز اطلاق می یابد و وجه تسمیه بهدی آنست که بنده بهدیه میفرستد بجناب حق و تقرب میجوید نزد وی بدان و
هدی از ابل و بقر جائز است باتفاق و در غنم خلاف است و نزد ما جائز است و جائز نیست در هدایا مگر آنچه جائز است در ضحایا الفصل الاول عن ابن عباس قال صلی رسول الله صلی الله
علیه وسلم الظهر بذی الحلیفة گفت ابن عباس گزارد آن حضرت نماز پیشین را در وقتی که برآمد بحج در ذی الحلیفه که میقات اهل مدینه است ثم دعا بناقته پس طلبیده و خواند
ناقه خود را که منحر است آنرا هدی گرداند فاشعرها فی صفحة سنامها الایمن پس نیزه زد آن ناقه را در کرانۀ راست کوهان وی فی الصراح صفحه کرانه هر چیز صفح انسان پهلوی وی و
سلت الدم عنها و بسترد و پاک کرد خون را از آن و قلدها نعلین و آویخت در گردن ناقه دو نعل را فی الصراح تقلید چیزی در گردن ستور قربانی در آویختن بجهت علامت هدی و این
از عادت جاهلیت بود که میکردند تا معلوم گردد که هدی است و هیچکس نزند و در اسلام نیز مقرر داشتند از جهت صحت غرض ثم رکب راحلته بعد از آن سوار شد آن حضرت بر شتر سواری
خود که ناقه قصوا بود فلما استوت به علی البیداء اهل بالحج پس هنگامی که برداشت ناقه آن حضرت را بر بیداء که نام موضعی است تلبیه گرد بحج رواه مسلم بدانکه اشعار پاره کردن کوهان
است تا آنکه روان شود از وی خون مشتق از شعور است بمعنی علم یعنی تا بدانند که این هدی است و تمیز کرده شود نزد اختلاط و شناخته شود نزد گم شدن و باز آیند از دزدان و نخورند از آن مگر
اکثر مالک کرده و اتفاق دارند بر ترک اشعار در غنم بسبب ضعف وی و نیز مستور میگردد در موی او و در غنم تقلید بس است و اشعار سنت است نزد جمهور ائمه و روایت کرده شده است از امام ابی حنیفه

که مستحب است تقلید و مکروه است اشعار زیرا که این مثله است و تعذیب حیوان است و آن حرام است و آن حضرت صلی الله علیه وسلم که کرده بود از جهت آن کرد که مشرکان باز نمی آمدند
از تعرض آن مگر با شعار و مردم بر سر این سخن بسیار پیچیده و گفته اند که این مخالف احادیث صحیح است که وارد شده اند در اشعار و این مثله نیست بلکه در حکم فصد و حجامت و ختان و داغ است
که برای مصلحت میکنند و نیز تعرض مشرکین در آن وقت بغایت بعید بود از جهت قوت اسلام و شوکت دین و کثرت اصحاب بحیث لا یعد و لا یحصی این کلام مشهور است میان قوم و گفته اند
که کراهت ابی حنیفه مر اشعار را اهل زمان خود بود که مبالغه میکردند در آن چنانکه خوف سرایت جراحت و فساد عضو بود و پس میگفت تقلید بس است در احرام و حصول غرض و باشعار حاجت نیست
نه آنکه اصل اشعار را مکروه می پنداشت یا آنرا مکروه می پنداشت که اشعار کنند و تقلید نکنند و نیز در زمان وی مردم اشعار ترک داده بودند و آنها که میکردند مبالغه میکردند و اشعار علامت
احرام نمانده بود و پس مکروه پنداشت از جهت آن والله اعلم و توریشتی از توجیه این سخن زیاده تقریر و تحریر کرده در شرح آنرا نقل کرده ایم و بالله التوفیق وعن عائشة رضی الله عنها
قالت اهدی النبی صلی الله علیه وسلم مرة الی البیت غنما گفت عائشه هدی فرستاد آن حضرت یکباری بخانه کعبه گوسفند را فقلدها پس تقلید کرد آنرا و اشعار نکرد
متفق علیه وعن جابر رضی الله عنه قال ذبح رسول الله صلی الله علیه وسلم عن عائشة بقرة یوم النحر گفت جابر ذبح کرد آن حضرت از جانب عائشه و از جهت
وی گاوی را روز نحر و گفته اند شاید این با اذن وی بود زیرا که تضحیه از غیر بی اذن وی روا نبود رواه مسلم وعنه نحر النبی صلی الله علیه وسلم عن نسائه بقرة فی حجته و هم
از جابر است که نحر کرد آن حضرت از جانب زنان خود گاوی در حج خود و نحر اینجا بمعنی ذبح است زیرا که نحر بمعنی نیزه زدن است مخصوص بشتر است و مشهور نزد ائمه آنست که گاو از هفت
کس کرده باشد رواه مسلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت فتلت قلائد بدن النبی گفت عائشه بافتم من گردن بندهای شتران پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
بیدی بدو دست خود و بدن بضمتین و بضم و سکون جمع بدنه بفتحات ثم قلدها و اشعرها پس تقلید کرد بدن را و انداخت آنها را در گردن آنها و اشعار کرد آنها را و اهداها و فرستاد
آنها را بمکه یعنی همراه ابی بکر که در سال اول فرضیت حج امیر حاج کرده فرستاده بود فما حرم علیه شیء کان احل له پس حرام نشد بر آن حضرت چیزیکه حلال کرده شده بود مر او را
یعنی جاری نشد احکام احرام عائشه این را برای آن گفت که رسید بوی که ابن عباس میگوید که هرکه هدی بمکه فرستد حرام میگردد بر وی آنچه حرام میشود بر محرم تا برسد هدی بحرم و نحر کرده شود پس
رد کرد بر ابن عباس این قول وی را متفق علیه وعنها قالت فتلت قلائدها من عهن کان عندی و هم از عائشه است که گفت بافتم قلاید بدن آن حضرت را از صوفی که بود
نزد من عهن بکسر و سکون ها پشم یا پشم رنگین ثم بعث بها مع ابی پس فرستاد آن حضرت بدن را همراه پدر من یعنی ابی بکر صدیق رضی الله عنه متفق علیه وعن ابی هریرة
رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رای رجلا یسوق بدنة آن حضرت دید مردی را که میراند شتر را فقال ارکبها پس گفت آن حضرت سوار
شو آنرا فقال انها بدنة پس گفت آن مرد این بدنه است یعنی شتر هدی است چون سوار شوم قال ارکبها ویلك باز فرمود سوار شو آنرا وای بر تو من میفرمایم که سوار شو و تو عذر
میآری فی الثانیة او الثالثة در کرت دوم گفت آن حضرت این را یا در کرت سوم و از آنچه ذکر کرد در این حدیث معلوم میشود که در کرت سوم فرمود اما این در این روایت است
و در روایت دوم باز آمده است و علما اختلاف کرده اند که سوار شدن بر هدی درست است یا نه قومی بر آنند که درست است اگر زیان نکند و راجح میگویند اگر مضطر گردد درست است
والا نه و قول امام ابو حنیفه اینست و حال این رجل معلوم نیست که چه بود والله اعلم متفق علیه وعن ابی الزبیر نام وی محمد بن مسلم مکی است تابعی است واسع العلم قال
سمعت جابر ابن عبد الله سئل عن رکوب الهدی گفت شنیدم جابر را در حالتی که پرسیده شد جابر از سوار شدن بر هدی فقال سمعت النبی پس گفت جابر شنیدم پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم یقول سمعت ارکبها بالمعروف سوار شو او را با اعتدال و اندازه بی افراط و تجاوز از حد اعتدال اذا الجئت الیها این نیز وقتی که مضطر گردانیده شوی و
ضرورت افتد و تواند که این بیان بالمعروف باشد حتی تجد ظهرا تا آنکه بیابی تو پشت را یعنی مرکب را که بر پشت او سوار شوی رواه مسلم وعن ابن عباس رضی الله عنه
قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم ستة عشر بدنة مع رجل گفت ابن عباس فرستاد آن حضرت شانزده بدنه بمکه همراه مردی و گفته اند که نام آن مرد ناجیه بن جندب
اسلمی است وامره فیها و امیر و حاکم گردانید او را در بدنها که نگاهبانی آن بکند و خبردار باشد فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله کیف اصنع بما ابدع علی منها چگونه کنم و چه سازم
بدنه که مانده شود و هلاک گردد و ابداع باز آمدن شتر از سیر بجهت ماندگی یا بار گران ابداع بضم همزه و سکون موحده و کسر دال التحقیق این عبارت بیانی دارد بزبان علم در شرح ذکر کرده شد
است حاصلش همین است که گفته شد قال گفت آن حضرت انحرها نحر کن او را ثم اصبغ نعلیها فی دمها پس رنگ کن سرد و نعل بدنه را که تقلید کرده شده است بدان در
خون وی ثم اجعلها علی صفحتها پس بگردان نعل را گویا هر دو نعل یکی اند و لهذا در حدیث دیگر که در فصل ثانی بیاید نعل بلفظ مفرد ذکر کرد بر صفحه سنام بدنه تا بدانند و اگذریان که هدی است
پس بخورند از وی فقرا نه اغنیا که خوردن آن بر ایشان حرام است ولا تاکل منها انت ولا احد من اهل رفقتك و مخور از آن بدنه تو و نخورد هیچ یکی از رفیقان تو که در سفر با تو
همراه اند خواه فقرا باشند یا اغنیا و حکمت در نهی ایشان از اکل هر چند فقیر باشند قطع طمع و خیانت ایشان است از آن و رفع تهمت تا یکی بکشد و بخورد و ابداع را بهانه سازد و رفقه
بضم را و بکسر نیز گفته اند و سکون فا جماعت رفیق راه و در بعضی نسخ لفظ اهل نیست و لیکن صحیح ثبوت او است در روایت و اضافت بیانیه است و گفته اند این در بدنه که واجب
گردانیده است بر خود و از بدنه تطوع میتوان خورد اگر گویند چون هیچکس نخورد سباع میخورند و در این تضییع مال است جوابش آنکه عادت بر آنست که اهل بوادی می آیند در پی ایشان
و میخورند و نفع میگیرند و گاهی قافله دیگر هم میرسد منتفع میگردد رواه مسلم وعن جابر قال نحرنا مع رسول الله گفت جابر نحر کردیم با پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم عام الحدیبیة البدنة عن سبعة والبقرة عن سبعة در سال حدیبیه که بعمره آمدند و محصر شدند شتر را از هفت کس و گاو را نیز از هفت کس و بدنه نزد شافعیه

مخصوص بشتر است و نزد حنیفه بقره را هم بدنه میگویند و این حدیث بظاهر مؤید قول شافعیه است که بدنه را با بقره مقابل نهاد و در باب الجمعه نیز هم چنین آمده ست غالب این است و لیکن ما
میگوئیم که اینجا بقرینه مقابله شتر مراد است و اگرنه شامل ابل و بقر و غنم است کذا قال اهل اللغة رواه مسلم وعن ابن عمر رض انه اتی علی رجل قد اناخ بدنته ینحرها و از ابن عمر
آمده است که بدرستی وی آمد بر مردی که نشانده است بدنه خود را در حالی که نحر میکند آنرا قال کفت ابن عمر ابعثها قیاما مقیدة برانگیز آنرا در حالی که ایستاده است بسته شده یعنی پای
چپ سنة محمد لازم گیر سنت محمد را صلی الله علیه وسلم سنت در شتر نحر است و طریق نحر این است که پای چپ شتر را بر ریسمانی بر بندد و در بالای سینهٔ وی نیزه زند تا خون بدر آید
و بغلتد و در گاو و گوسفند ذبح است و در شتر نیز ذبح روا است و لیکن سنت نحر است بر وجه مذکور متفق علیه وعن علی رضی الله عنه قال امرنی رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان اقوم علی بدنه گفت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه که امر کرد مرا آن حضرت که بایستم بر بدن وی و خبردار باشم از کار و بار آن وان اتصدق بلحمها و امر کرد که تصدق کنم گوشت آن و
جلودها و پوستهای آن واجلتها و جلهای آن وان لا اعطی الجزار منها و امر کرد که ندهم شتر کشنده را یعنی اجرت او را از آن قال گفت آن حضرت نحن نعطیه من عندنا ما
میدهیم جزار را از پیش خود متفق علیه وعن جابر رض قال کنا لا ناکل من لحوم بدننا فوق ثلث گفت جابر بودیم ما که نمیخوردیم از گوشتهای قربانیهای خود بالای سه روز یعنی در سه
روز بخش میکردیم و میخوردیم و بمردم میدادیم و زیاده بر سه روز جایز نبود نگاه داشتن آن فرخص لنا رسول الله پس رخصت کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال کلوا و تزودوا
پس گفت بخورید و توشه سازید یعنی زیاده بر سه روز فاکلنا و تزودنا پس خوردیم و توشه کردیم چون احتیاج بمردم در ابتدای امر بسیار بود حکم کرده بودند که تصدق کنند و توشه نسازند و زیاده بر سه
روز نگاه ندارند باکی نیست چنانکه در حدیث سلمه بن الاکوع بیاید متفق علیه و ضابطه در خوردن ذبائح انست که از اضحیه و دم تمتع و قران بخورد و از دم جنایات نخورد الفصل الثانی
عن ابن عباس رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم اهدی عام الحدیبیة فی هدایا رسول الله صلی الله علیه وسلم جملا کان لابی جهل روایت
است از ابن عباس که آن حضرت فرستاد در سال حدیبیه که محصر شده و نگذاشتند او را قریش که بمکه در آید و عمره بر آرد در هدایای خود شتری را که مر ابوجهل را بود و در روز بدر بغنیمت بدست آمده
بود فی راسه برة من فضة در سر آن شتر یعنی در بینی وی حلقه بود از نقره بره بضم با و فتح رای مخففه حلقه که در بینی شتر یا در لحمهٔ بینی وی اندازند کذا فی القاموس یغیظ بذلک المشرکین در خشم
می انداخت و غمگین میساخت بسبب آن مشرکان را تا به بینند آنرا در دست مسلمانان افتاده و ذبح کشته و از اینجا معلوم میشود که غمگین گردانیدن کفار و آن مشرکان را تا به بینند آنرا در دست
مسلمانان افتاده و ذبح کشته و از اینجا معلوم میشود که غمگین گردانیدن کفار و در غم و غصه انداختن ایشان مستحسن و مستحب است قوله تعالی لیغیظ بهم الکفار رواه ابو داود وعن ناجیة
الخزاعی صحابیست نام وی ذکوان بود آن حضرت ناجیه نام کرده و هدایای خود را بوی سپرده بمکه فرستاده بود چنانکه در فصل اول گذشت و ما ناکه تسمیهٔ او بناجیه بجهت نجات یافتن او
از قریش قال قلت گفت ناجیه گفتم من یا رسول الله کیف اصنع بما عطب من البدن چگونه کنم معامله بچیزی که هلاک شده مانده گردد از بدن قال انحرها ثم اغمس نعلها فی دمها
گفت آن حضرت نحر کن آنرا پس غوطه ده نعل را که قلادهٔ او ست ثم خل بین الناس وبینها پس در خون آلوده و بگذار و مانع مگردار میان مردم و میان آن بدنه فیاکلونها پس میخورند مردم
آنرا یعنی فقرا غیر جماعه که رفیقانند چنانکه گذشت رواه مالک والترمذی وابن ماجه ورواه ابو داود والدارمی عن ناجیة الاسلمی ظاهر آنست که اختلاف در نسبت
و ذات یکی است زیرا که ناجیه در صحابی یکی است و در کتب او را اسلمی گفته اند و مؤلف خزاعی گفته وعن عبد الله بن قرط بضم قاف و سکون را و آخر طای مهمله صحابی است نام او شیطان بود آن
حضرت عبد الله نام نهاد عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان اعظم الایام عند الله یوم النحر گفت آن حضرت بدرستیکه بزرگترین روزها نزد خدا روز نحر است ثم یوم القر بفتح
قاف و تشدید را قال ثور گفت ثور که راوی حدیث است وهو الیوم الثانی یعنی یوم القر روز دوم از روز نحر است نامیده شده بدان از جهت قرار گرفتن مردم و سکونت و رسیدن ایشان
در منی بعد از تعب کشیدن در ادای مناسک و مراد آنست که از جملهٔ اعظم ایام روز نحر است و الا در حدیث آمده است که افضل ایام روز عرفه است پس افضل ایام عشرهٔ ذو الحجه است و روز
نحر از جملهٔ این ایام است و در روز جمعه نیز آمده است که افضل ایام است و مردم اختلاف کرده اند در عرفه و جمعه بعضی گفته اند که افضل ایام هفته جمعه است و افضل ایام سال روز عرفه است
والله اعلم قال گفت عبد الله بن قرط قرب لرسول الله صلی الله علیه وسلم بدنات خمس او ست نزدیک گردانیده شد برای نحر برای آن حضرت بدنه های پنج یا شش فطفقن یزدلفن الیه
بایتهن یبدا پس در ایستادند بدنه ها که نزدیک میشدند بسوی آن حضرت تا بکدام از ایشان آغاز کند در نحر فلما وجبت جنوبها پس هنگامیکه ساقط شد و افتاد بر زمین پهلوهای آنها
یعنی سرد شدند و افتادند قال گفت راوی فتکلم بکلمة خفیة پس تکلم کرد آن حضرت بکلمهٔ پنهان یعنی آهسته گفت لم افهمها که نفهمیدم من آن کلمه را فقال فقلت ما قال
گفت راوی پس گفتم من یعنی پرسیدم از کسی که در پهلوی آن حضرت بود و در بعضی نسخ فسألت الذی یلیه یعنی پس پرسیدم من کسی را که پیوسته بود بآن حضرت که چه گفت آن حضرت قال
قال گفت آن کس که گفت آن حضرت من شاء اقتطع هر که خواهد ببرد ازین شتران برای خود قطعه رواه ابو داود و از اینجا استدلال کرده اند بعضی علما بر جواز نهب و غارت در نثار بعد
از اذن مالک وذکر حدیثا ابن عباس وجابر رضی فی باب الاضحیة و ذکر کرده شد حدیث ابن عباس و جابر که در مصابیح درین باب مذکور اند در باب اضحیه الفصل الثالث
عن سلمة بن الاکوع صحابی مشهور است از شجاعان و تیراندازان نامی بود و پیاده با سواران جنگ میکرد و سبقت مینمود قال قال النبی صلی الله علیه وسلم من ضحی
منکم فلا یصبحن بعد ثالثة گفت سلمه گفت آن حضرت آن کسی که قربانی کند از شما پس باید که صبح نکند آنکس بعد از شب سوم وفی بیته منه شیء و حال آنکه باشد در خانهٔ
وی از آن چیزی فلما کان العام المقبل قالوا پس هنگامیکه شد سال آینده گفتند یا رسول الله نفعل کما فعلنا العام الماضی بکنیم چنانکه کردیم در سال گذشته یعنی نگاه نداریم گوشت
اضحیه را بعد از سه روز قال گفت آن حضرت کلوا واطعموا وادخروا بخورید و بخورانید و ذخیره کنید فان ذلک العام کان بالناس جهد زیرا که بدرستی در آن سال بود بمردم

مشقت و رنج یعنی فقر و احتیاج فاردت ان تعینوا فیهم پس خواستم من بنهی از ادخار که اعانت کنید مردم بخورانیدن آن چون امسال احتیاج برطرف شد نهی نیز برطرف گشت و اکنون
بنهد رخصت است متفق علیه وعن نبیشة بضم نون وفتح موحده و سکون تحتانیه و شین معجمه صحابی است او را نبیشة الخیر میگویند قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم انا کنا نهیناکم عن لحومها ان تاکلوها فوق ثلث گفت آن حضرت بدرستی ما بودیم که نهی میکردیم شما را از گوشتهای قربانیها که بخورید از بالای سه روز زیاده بران لکی تسعکم
برای آنکه تا گنجایش کند شما را و فراخی شود میان شما و بهمه کس برسد جاء الله بالسعة آورد خدای تعالی فراخی و گنجایش را فکلوا وادخروا پس بخورید و بنهید واتجروا بهمزه یعنی طلب
کنید بوی اجر و ثواب را نه از تجارت و الا تشدید تا می بود و تجارت در گوشت قربانی درست نبود یعنی تصدق کنید و بخورانید مردم را شاید که در خوردن نیز اجری و ثوابی باشد که ایام ضیافة الله
است چنانکه فرمود والا ان هذه الایام ایام اکل و شرب واناواگاه باشید بدستیکه این روزها یعنی روزهای منی و روزهای قربانی و روزهای خوردن و آشامیدن است چون سال تمام
ریاضت کشیدید و محنت دیدید درین چند روز که حج کردید مغفور شدید بخورید و بنوشید و روی آسایش ببینید اما با وجود آن خدا را یاد دارید و از ذکر خدا غافل مباشید چنانکه فرمود و ذکر الله
واین روزهای ذکر خداست رواه ابوداود باب الحلق حلق ستردن موی و اتفاق دارند بر آنکه حلق افضل است از قصر حاج و معتمر اگر زنان را که حلق حرام است بر ایشان و وجه
افضلیت آن است که مقصر باقی وا نهده است بر نفس خود زینت را از موی و حاج و معتمر مامور اند بترک زینت و تبذل و انکسار و ادنی قصر آنست که بگیرند از موی سر خود مقدار سر انگشت
و کفایت میکند در حلق نیز دو ربع راس و حلق تمام سر اقرب است بسنت چنانکه در مسح و ثابت نشده است حلق از آن حضرت صلی الله علیه وسلم در غیر حج و عمره و در
حلق سائر شعور بدن کلام است مذکور در موضع خود و نسبت کلام در اصل جواز و لیکن اولی ترک آنست الفصل الاول عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله وسلم
علیه حلق راسه فی حجة الوداع آن حضرت حلق کرد سر مبارک خود را در حجة الوداع واناس من اصحابه و حلق کردند جماعه از اصحاب وی نیز از جهت دریافت شرف
و متابعت و فضیلت حلق که بیان کرد آن حضرت آنرا بدعا محلقین را چند بار و قصر بعضهم و تقصیر کردند بعضی اصحاب از جهت اخذ برخصت بعد از دعای آن حضرت مقصران را
نیز در مرة اخیر بالتماس ایشان چنانکه در حدیث بیاید متفق علیه وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال لی معاویة انی قصرت من راس النبی صلی الله علیه وسلم
عند المروة بمشقص گفت ابن عباس که مرا گفت معاویه که من قصر کرده ام موی از سر آن حضرت نزد مروه بمشقص و درین حدیث اشکال است که در شرح بیان کرده شد و مشقص بکسر میم و سکون
شین معجمه و فتح قاف پیکان عریض یا طویل یا تیر که این پیکان در او ست و بعضی گفته اند که مشقص نام جلم است بفتح جیم و لام مقراض که بوی موی و پشم و جز آن گوسفند و شتر را ببرند و این معنی
انسب و اظهر است متفق علیه وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی حجة الوداع روایت است از ابن عمر رضی الله عنهما که آن حضرت گفت در
حجة الوداع در وقت برآمدن از احرام اللهم ارحم المحلقین خداوندا رحمت کن موی سر سترندگان را قالوا والمقصرین گفتند صحابه و کوتاه کنندگان موی را نیز دعا رحمت کن یا رسول الله
قال اللهم ارحم المحلقین باز آن حضرت دعا کرد محلقان را و گفت خداوندا رحمت کن محلقان را قالوا والمقصرین یا رسول الله التماس دعا باز کردند صحابه برای مقصران در سیم مرتبه
قال گفت والمقصرین و مقصران را نیز هم رحمت کن درین روایت دو بار تخصیص بمحلقین کرده و بار سیوم مقصران را جمع کرد با ایشان و در روایتی دیگر سه بار گفت چهارم بار گفت والمقصرین
متفق علیه ازین حدیث معلوم شد که این دعا محلقین را والتماس صحابه و دعا مقصرین را در حجة الوداع بوده واین دو احتمال دارد که در عمره بود که صحابه را ببرآمدن از احرام امر کرد یا در روز نحر بود
که از احرام حج برآمدند و بعضی گفته اند که در حدیبیه بود که بعلت احصار از احرام برآمد و حلق کرد و صحابه را نیز امر کرد بحلق و ایشان در امتثال این امر توقف کردند چنانکه در باب الاحصار بیاید
والله اعلم وعن یحیی بن الحصین بضم حای تابعی ثقه صدوق است عن جدته روایت میکند از جده خود که صحابیه است و کنیت وی ام الحصین است انها سمعت النبی که جده
وی شنید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فی حجة الوداع دعا للمحلقین ثلثا وللمقصرین مرة واحدة که دعا کرد آن حضرت محلقین را سه بار و مقصرین را یکبار ظاهر
حدیث آنست که سه بار گفت اللهم ارحم المحلقین چهارم بار گفت والمقصرین و احتمال دارد که دو بار گفته باشد و ثالث دعای محلقین در قول او والمقصرین که مفید اشتراک آنها است با
مقصرین فافهم وچه عجب است موقع لفظ والمقصرین درین مقام که بجهت تقصیر خود را از امتثال امر محروم شدند از دعای آن حضرت صلی الله علیه وسلم رواه مسلم متفق علیه وعن انس
ان النبی صلی الله علیه وسلم اتی منی فاتی الجمرة فرماها روایت است از انس که آن حضرت آمد بمنا پس آمد جمرة العقبة را پس رمی کرد آنرا و این در روز نحر است
که از مزدلفه آمد چنانکه گذشت ثم اتی منزله بمنی و نحر نسکه پس آمد بمنزل خود که بمنا داشت و نحر کرد قربانی خود را ثم دعا بالحلاق پس طلبید سرتراش را که نام وی معمر بن عبد الله
عدوی قدیم الاسلام است و در روایت امام احمد آمده که چون معمر آمده و استره در دست گرفته بر سر آن حضرت صلی الله علیه وسلم ایستاد آن حضرت گفت یا معمر ممکن گردانید ترا پیغمبر خدا
بر دو نرمه گوش خود و در دست تو استره است یعنی هشیار باش و قدر این نعمت بدان معمر گفت یا رسول الله بدرستیکه این از نعمتهای خداست و منت او است بر من آن حضرت گفت
آری همچنین است وناول الحالق شقه الایمن و داد سرتراش را جانب راست خود و ظاهر این حدیث آنست که معتبر در ابتدا یمین محلوق است و بعضی یمین حالق اعتبار کنند فحلقه
پس حلق کرد جانب راست آن حضرت را ثم دعا ابا طلحة الانصاری فاعطاه ایاه پس طلب خواند آن حضرت ابو طلحه انصاری را که از مشاهیر صحابه است و او ست که لحد قبر شریف را
حفر کرده و زوج ام سلیم است که مادر انس بن مالک است و از جهت در بعضی روایات آمده که بام سلیم داد ثم ناول الشق الایسر فقال احلق پس داد آن حضرت جانب چپ خود را پس
گفت تراش فحلق پس تراشید فاعطاه ابا طلحة پس داد موی را بابی طلحه فقال اقسمه بین الناس پس گفت قسمت کن این را میان مردم پس بهر یک یک تاره موی و دو تار رسید
نصیب رسیده که یا شاعر باین قصه اشارت کرده است بیت مرا از زلف تو موئی بسند است فضولی میکنم بوی بسند است و همچنین ناخنان نیز تقسیم کرد و بر حاضران قسمت فرمود و لیس برکات

در میان امت تا الی یومنا هذا باقی ماند که باعث تذکره و یاد و اشتیاق بود و از اجزای وجود شریف آن حضرت صلی الله علیه وسلم گویا بوی بسند است که گفته است این معنی ما ماست متفق علیه و
عن عائشة رضی الله عنها قالت کنت اطیب رسول الله گفت عائشه بودم من که طیب میکردم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم قبل ان یحرم پیش از آنکه احرام بندد و یوم النحر
قبل ان یطوف بالبیت و طیب میکردم روز نحر پیش از آنکه طواف کند بخانه کعبه بعد از حلق و لبس ثیاب بطیب فیه مسک بخوشبوی که در وی مشک میبود و گفته اند که افضل و اولی طیب
احرام مشک و گلاب است که بوی دارد و رنگ ندارد و روز نحر از احرام می برآیند و همه چیز حلال می شود مگر نسا و بعد از طواف نساء نیز حلال می شوند متفق علیه و عن ابن عمر رض ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم افاض یوم النحر ثم رجع فصلی الظهر بمنی روایت است از ابن عمر که آن حضرت آمد روز نحر بمکه و طواف کرد پس باز گشت بمنی پس گذارد ظهر را بمنی رواه مسلم
و در حدیث جابر و عائشه آمده که گذارد ظهر را بمکه و درین دو حدیث تعارض است سخن در ترجیح یکی بر دیگری است و حدیث جابر و عائشه از افراد مسلم است و حدیث ابن عمر در صحیحین است متفق علیه
اگرچه اینجا از مسلم آورده الفصل الثانی عن علی و عائشة رضی الله عنهما قالا نهی رسول الله گفتند نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان تحلق المرأة راسها
از حلق کردن زن سرش را رواه الترمذی و عن ابن عباس رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس علی النساء الحلق نیست بر زنان حلق و چون این عبارت
محتمل جواز حلق بود دفع این توهم کرد بقول خود انما علی النساء التقصیر نیست بر زنان مگر تقصیر رواه ابو داؤد والدارمی و هذا الباب خال عن الفصل الثالث باب من قدم شیئا
قبل شیء فی الحج الفصل الاول عن عبد الله بن عمرو بن العاص ان رسول الله صلی الله علیه وسلم وقف فی حجة الوداع بمنی للناس یسألونه آن حضرت توقف کرد و ایستاد
در حجة الوداع بمنا برای خاطر مردم که سوال میکردند و استفسار می نمودند و تعلیم احکام و استکشاف ابهام می نمودند فجاءه رجل فقال لم اشعر فحلقت قبل ان اذبح پس آمد آن
حضرت را مردی پس گفت آن مرد آگاه نشدم پس حلق کردم پیش از آنکه ذبح کنم و حال آنکه حلق بعد از ذبح باید کرد فقال اذبح ولا حرج پس گفت آن حضرت ذبح کن هیچ تنگی و باکی نیست
فجاءه آخر فقال لم اشعر فنحرت قبل ان ارمی پس آمد آن حضرت را مردی دیگر پس گفت آگاه نشدم پس نحر کردم پیش از آنکه رمی کنم قال ارم ولا حرج گفت آن حضرت بینداز
و نیست هیچ حرج فما سئل النبی صلی الله علیه وسلم عن شیء قدم ولا اخر الا قال افعل ولا حرج پس پرسیده نشد آن حضرت در هیچ چیز که تقدیم کرده شد و نه در چیزی که تاخیر کرده شد
مگر آنکه گفت بکن هیچ باکی نیست متفق علیه وفی روایة لمسلم و در روایتی مر مسلم را این چنین آمده که اتاه رجل فقال حلقت قبل ان ارمی آمد آن حضرت را مردی پس گفت
حلق کردم من پیش از آنکه رمی کنم قال ارم ولا حرج گفت آن حضرت رمی کن هیچ باکی نیست واتاه آخر فقال افضت الی البیت قبل ان ارمی قال ارم ولا حرج تقدیم و تاخیر
درین صورت بدو سه واسطه است وعن ابن عباس رض قال کان النبی صلی الله علیه وسلم یسأل یوم النحر بمنی فیقول لا حرج گفت ابن عباس بود آن حضرت که پرسیده
میشد روز نحر بمنی پس میگفت نیست حرج هیچ فسأله رجل فقال پس پرسید آن حضرت را مردی پس گفت رمیت بعد ما امسیت رمی کردم بعد از آنکه شام کردم و حال آنکه رمی وقت
بامداد است فقال پس گفت آن حضرت لا حرج و نزد ائمه اگر تاخیر کند تا غروب لازم میگردد دم و مراد از مسا نزد ایشان بعد از عصر است و نزد ما اگر در شب کرد لازم نمیشود چیزی و
اگر تاخیر شد تا فردا لازم میشود رواه البخاری بدانکه افعال روز نحر چهار است رمی و ذبح و حلق و طواف و اختلاف کرده اند که این ترتیب سنت است یا واجب اکثر علما برانند و شافعی و احمد از ایشان
که سنت است متمسک باین حدیث و جماعت که امام ابو حنیفه و مالک از ایشانست میگویند واجب است و میگویند مراد بنفی حرج رفع اثم است از جهت جهل و نسیان و لیکن دم واجب
است و طیبی گفته که ابن عباس روایت کرده مثل این حدیث و واجب گردانیده دم را پس گویی فهمیده وی این معنی را و نمیکرد بخلاف آن والله اعلم الفصل الثانی عن علی رضی
الله عنه قال اتاه رجل فقال گفت علی آمد آن حضرت را مردی پس گفت یا رسول الله انی افضت قبل ان احلق من طواف افاضه کردم پیش از حلق قال احلق او قصر
ولا حرج گفت آن حضرت سر تراش یا تقصیر کن و نیست حرج چون تخفیف کرد بروی در ترتیب زیاده کرد در ترخیص یعنی اگر حلق هم نکنی بتقصیر اکتفا کنی نیز جائز است وجاء آخر
فقال ذبحت قبل ان ارمی و آمد دیگری پس گفت ذبح کردم پیش از رمی قال ارم ولا حرج این دو صورت در احادیث سابق مذکور نشده بود رواه الترمذی الفصل الثالث
عن اسامة بن شریک بفتح شین و کسر راء صحابی است نزول کرد کوفه را و حدیث او در کوفیان است قال خرجت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم حاجا فکان الناس
یاتونه گفت برآمدم من با آن حضرت قصد حج کننده پس بودند مردم که می آمدند نزد آن حضرت فمن قائل پس بعضی گوینده بود این را که یا رسول الله سعیت قبل ان اطوف
سعی کردم میان صفا و مروه پیش از آنکه طواف کنم او اخرت شیئا او قدمت شیئا یا گوینده بود که تاخیر کردم چیزی را یا پیشتر کردم از وقتش پیشتر کردم آنان فکان یقول لا حرج پس بود
آن حضرت که میگفت هیچ باک نیست و هیچ بزه نیست الا علی رجل اقترض عرض مسلم و لیکن حرج و بزه بر مردی است که برید و پاره کرد آبروی مسلمانی را بغیبت و اهانت و غیر آن
فی الصحاح عرض بکسر عین حسب مردم و فی القاموس عرض محل مدح و ذم از آدمی خواه در نفس وی باشد یا در پدران یا در هرچه لاحق امر اوست و فخر میکند بدان از حسب و شرف و نحو آن
میدارد و آن را از نقص و عیب کردن وهو ظالم و حال آنکه آن مرد ستم کننده است و ناحق آزار رساننده است و برای غرض صحیح دینی نکرده چنانکه جرح رواة و شهود و تفسیق و
تکذیب و مانند آن میکنند فذلک الذی حرج وهلک پس آن کس است که بزه کار شده و هلاک گشته بمعصیت و حرج بکسر راء است بر وزن تعب رواه ابو داؤد باب خطبة
یوم النحر و رمی ایام التشریق والتودیع خطب بفتحتین شان و امری که واقع میشود و در وی مخاطبت و خطبه کلام منثور مسجع کما فی القاموس و معنی خطاب کردن نیز می آید و غالب آمده
خطبه بر موعظت چنانکه خطبه بکسر خای در طلب المرأة و ایام تشریق نام سه روز است بعد از روز نحر و تشریق قدید کردن گوشت و چون گوشتهای قربانی را درین ایام قدید میکنند ایام تشریق
گفتند و از جهت آنکه نیز گفته اند که قربانها را ذبح در وقت طلوع آفتاب میکنند پس از شروق یعنی ضوء شمس باشد و در حدیث آمده است من ذبح قبل التشریق فلیعد مراد بتودیع وداع

کردن کعبه است بطواف وداع یا وداع کردن آن حضرت است مردم را و لهذا حج آن حضرت را حجة الوداع نام کردند الفصل الاول عن ابی بکرة بفتح با و سکون کاف تا در آخر صحابی مشهور است
قال خطبنا النبی صلی الله علیه وسلم یوم النحر خطبه کرد ما را آن حضرت در روز نحر قال ان الزمان قد استدار کهیئته یوم خلق الله السموات والارض گفت آن حضرت که
زمان یعنی سال بتحقیق باز گشت بهیئة و حالت وی یعنی وضع و حساب وی که در روز پیدا کردن خدای تعالی آسمانها و زمینها را بود اثنا عشر شهرا یعنی دوازده ماه گشت که در اول خلقت
بود چنانکه در قرآن مجید فرموده است که ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات والارض الآیة یعنی کلام آنست که عرب تاخیر میکردند محرم را تا صفر تا قتال
کنند در وی و میکردند این را در هر سال و از هر سالی یک روز می دزدیدند تا سال بعد از چند سال سیزده ماه می آمد و این را کبیسة العرب میگویند و این سال که حضرت رسول الله صلی الله
علیه وسلم در وی حج گذارد بهمان زمان مخصوص بجای خود باز آمد و محرم باصل خود و همچنین هر ماه بجای خود آمده می گویند ازین جهت تاخیر کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم حج را تا حج در ذی الحجة
واقع شود که میقات وست منها اربعة حرم ازان دوازده ماه چهار ماه حرام است که قتال در آنها حرام است و حرم بضمتین جمع حرام است ثلاث متوالیات سه ماه حرام
پی هم آینده اند ذو القعدة بفتح قاف و کسر نیز آمده ماهی است که می نشستند در وی از سفرها و ذو الحجة بکسر حا ماهی که در وی حج میکردند و نزد بعضی بفتح است و رجب مضر
مضر بضم میم و فتح ضاد معجمه بن نزار کابو قبیله است و مضر در اصل شیر ترش را گویند که حجرات است و وی دوست میداشت و بسیار میخورد و ازین جهت نام او مضر افتاد و یا از جهت سفیدی
رنگ او نام کردند و اضافت رجب بمضر بجهت آنست که مبالغه می کردند ایشان در محافظت تحریم وی الذی بین جمادی و شعبان آن ماه که میان جمادی الاخری و شعبان است
صفت رجب مضر است از برای زیادت بیان و قال و گفت آن حضرت ای شهر هذا کدام ماه است این ماه مقصود ازین سوال تمهید و تاسیس بیان مقصود است
و تقریر آن در اذهان ایشان قلنا الله و رسوله اعلم گفتیم ما خدا و رسول خدا داناتر است عادت صحابه بود که نزد سوال آن حضرت صلی الله علیه وسلم این کلام میگفتند از ادب
اگرچه خود جواب آن را میدانستند خصوصا در ینجا که باوجود آنکه معلوم و متعین بود میپرسید شاید غرضی داشته باشند که میپرسیدند فسکت پس خاموش ماند آن حضرت حتی ظننا انه
سیسمیه بغیر اسمه تا آنکه گمان بردیم ما که آن حضرت نزدیک است که نام میبرد آن را بجز نام مشهور که دارد فقال الیس ذا الحجة پس گفت آیا نیست این ماه ذی الحجة قلنا بلی گفتیم آری
این ماه ذی الحجه است قال گفت آن حضرت ای بلد هذا کدام شهر است این شهر قلنا الله و رسوله اعلم فسکت حتی ظننا انه سیسمیه بغیر اسمه قال الیس البلدة
گفت آیا نیست این بلده قلنا بلی گفتیم آری این شهر بلده است بلده بسکون لام بمعنی شهر است هر شهر که باشد و بغلبه نام مکه شده که فرد کامل شهرها مینست که بلده جامع خیرات و برکات و فضائل
و کمالات است گویا شهر همین است چنانکه بیت نام مخصوص کعبه شده است و بلده در لغت بمعنی اقامت است قال فای یوم هذا گفت آن حضرت پس کدام روز است این روز
قلنا الله و رسوله اعلم فسکت حتی ظننا انه سیسمیه بغیر اسمه قال الیس یوم النحر قلنا بلی قال فان دماءکم واموالکم واعراضکم علیکم حرام گفت آن حضرت پس بدرستیکه
خونهای شما و مالهای شما و آبروهای شما حرام است که بی حق شرعی تعرض کنید بآن کحرمة یومکم هذا فی بلدکم هذا فی شهرکم هذا مانند حرام بودن روز شما این بدرستی در شهر
شما این شهر است در ماه شما این ماه است این تاکید است برای حرمت که هر یکی ازین سه محل حرمت و احتیاط است خصوصا نزد اجتماع و ستلقون ربکم و نزدیک است که پیش آیید
پروردگار خود را و برسند در حضرت وی فیسألکم عن اعمالکم پس پرسد پروردگار شما از کردارهای شما الا دانا و آگاه باشید فلا ترجعوا بعدی ضلالا پس نگردید بعد از من فتن من
از دنیا گمراهان و در روایتی کفارا یضرب بعضکم رقاب بعض بزنند بعضی از شما گردنهای بعضی را که از اعظم انواع ضلالت است مقصود نهی از ظلم و از گذشتن از حد شرع در حفظ حرمت
دما و اموال و اعراض است و در توجیه روایت کفار را چند وجه گفته اند یکی آنکه کفر در حق مستحل است یا مراد کفران نعمت است و نصیحت حق اسلام یا مراد نزدیک رسیدن بکفر که ارتکاب حرام
موذی بکفر میکرده و نزدیک بآن میسازد یا بکنید افعالی که مشابه افعال کافران است در خونریزی و بعضی گفته اند که مراد بکفر پوشیدن سلاح است و کفر بمعنی لبس سلاح می آید بعد ازین خطاب
بمسلمانان کرده فرمود الا هل بلغت دانا و آگاه باشید آیا هست که رسانیدم من رسالت را و حکم شریعت را قالوا نعم گفتند صحابه آری رسانیدی قال اللهم اشهد گفت آن حضرت
خداوندا گواه باش که ایشان اقرار کردند که رسانیدم تا روز قیامت منکر نشوند و عذر نیارند فلیبلغ الشاهد الغائب پس باید که برساند هم چنانکه شنیده است احکام را هر که حاضر است
مر غایب را فرب مبلغ اوعی من سامع پس بسا کسی که رسانیده است بوی یاد دارنده تر باشد از کسی که شنیده است از من و رسانیده است متفق علیه وعن وبرة بفتح
واو و بفتح موحده و سکون وی و برا از تابعین است روایت دارد از ابن عمر و سعید بن جبیر قال سألت ابن عمر متی ارمی الجمار گفت پرسیدم ابن عمر را کی رمی کنم قال گفت ابن عمر اذا رمی
امامک فارمه وقتی که رمی کند امام تو پس رمی کن تو ظاهر آنست که مراد سلطان است یا امیری که نائب وی است در اقامت مناسک حج لیکن بشرط آنکه اعلم باشد و لهذا تفسیر کرده است
این را طیبی و گفت یعنی اقتدا کن بکسی که آنکس اعلم است از تو بوقت رمی میگوید وبرة فاعدت علیه المسئلة پس باز عرض کردم بر وی مسئله را فقال کنا نتحین پس گفت ابن عمر ما
که انتظار میبردیم وقت را و طلب میکردیم دخول وقت رمی را فاذا زالت الشمس رمینا پس وقتی که میگشت آفتاب رمی میکردیم رواه البخاری وعن سالم عن ابن عمر انه
کان یرمی جمرة الدنیا بسبع حصیات روایت میکند سالم از ابن عمر که وی بود که رمی میکرد جمره را که نزدیکتر است از منازل که در جانب مسجد خیف است بهفت سنگریزه
یکبر علی اثر کل حصاة در حالی که تکبیر میگفت در پی هر سنگریزه ثم یتقدم پس پیشتر میرفت حتی یسهل بضم یا و کسر ها تا در می آمد زمین نرم را مثل ضد حزن بفتح حای حطی و سکون
زای زمین درشت فیقوم مستقبل القبلة طویلا پس می ایستاد مقابله قبله ایستادنی دراز گفته اند که آن مقدار می ایستاد که کسی سوره بقره بخواند چنانکه گذشت و یدعو و دعا میکرد و یرفع یدیه
و برمیداشت هر دو دست خود را ثم یرمی الوسطی پس رمی میکرد جمره میانه را بسبع حصیات یکبر کلما رمی بحصاة تکبیر میگفت هر گاه که می انداخت سنگریزه را ثم یاخذ ذات الشمال [illegible]

پستر میگرفت راه و میرفت بجانب دست چپ فلیسهل ویقوم مستقبل القبلة ثم یدعو ویرفع یدیه ویقوم طویلا و می ایستاد دراز ثم یرمی جمرة ذات العقبة من بطن الوادی
پستر رمی میکرد جمرة العقبة را از مغاک وادی بسبع حصیات یکبر عند کل حصاة ولا یقف عندها و نمی ایستاد نزد جمرة العقبة ثم ینصرف پستر برمی گشت فیقول هکذا رأیت رسول
الله پس میگفت ابن عمر همچنین دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یفعله میکرد آنرا رواه البخاری بدانکه سنت چنین واقع شده است که بعد از رمی دو جمره اولی می باید ایستاد و بسیار
ایستاده در دعا کرد و جمره اخیر را رمی میکنند و برگردند و نایستند و دعا نکنند سر گزار امر شارع کسی نداند و معظم ارکان حج و افعال آن تعبدیست که عقل را به دریافت کنه آن راهی نیست و این
نیز از آن قبیل است و لهذا گفت ابن عمر رضی الله عنهما هکذا رأیت و بعضی از علما گفته اند که وجه در نا ایستادن در اینجا آن بود که درین روز مشاغل بسیار بود و نماز و ذبح و حلق و افاضه بمکه برای طواف
اما این معنی در ایام منی مفقود است و بعضی گویند جمرة العقبة در راه واقع است پس وقوف نزد آن موجب ازدحام و تضییق طریق است و لحوق ضرر است بکذرندگان راه بخلاف دو
جمره دیگر که برکناره راه اند نه در میان آن و بعضی گفته اند دعا در صلب عبادت و وسط وی می باشد نه در نهایت وی و دعا در صلب عبادت افضل است و اکثر دعای حضرت رسول الله صلی الله
علیه وسلم در نماز در تشهد بود پیش از سلام و برآمدن از نماز و دو جمره اولی در وسط اند پس دعا کرد در آنها و بعد از جمرة عقبه منتهی گشت عبادت و باین وجه اشارت کرده است در هدایه و
شمنی نیز گفته و در سفر السعادة نیز ذکر کرده و این وجه نیز خالی از ضعفی نیست چه دعا بعد از فراغ نیز مشروع است و چندین ادعیه و اذکار بعد از نماز ماثور شده و دعا بعد از افطار صوم نیز
آمده و بتحقیق کردانیده شده است یکی از احوال اجابت دعا عقیب نمازهای فرض و عقیب تلاوت قرآن و ختم آن و بندهٔ ضعیف تجاوز الله عنه و عفا وقتیکه مشرف شد باین
عبادات انداخته شد در دل وی بی سابقه فکر و تامل بطریق الهام نکته در عدم وقوف نزد این جمره یعنی جمرة العقبة و امید است که صواب باشد و آن این است که در عدم وقوف نزد این
جمره اشارتست از رب رحیم و رسول کریم که بنده چون در دو جمره اولی مجاهده کرد و ریاضت و مشقت کشید و مبالغه کرد در آن و بایستاد بر باب رحمت و دعا کرد و سوال کرد و ادا نمود حق
خدمت بر وسع و طاقت خود آسان کردانید وی تعالی کار را بر وی و مباح کردانید او را آسودگی و راحت بفضل و کرم خود و افاضه کرد بر وی آثار رحمت و عفو و مغفرت خود لاسیما
درین عبادت که حج است که مثمر غایت آثار رحمت و نتایج مغفرت است چنانکه بیک وقفه در عرفات تمامهٔ گناهان می بخشند گویا که گفت پروردگار تعالی که ای بندگان من بسیار
تعب کشیدید و مجاهده کردید بکدی می آرام گیرید و آسوده باشید که گناهان شما را بخشیدم و بر شما رحمت کردم و این نکته را بر اکابر علمای مکه که در آن وقت درین مشهد حاضر بودند عرض کردم
خصوصا شیخنا و مولانا القاضی علی بن القاضی جار الله القرشی الخالدی مفتی بلد الله الحرام الشهیر بابن ظهیره پس همه قبول کردند و استحسان نمودند و دعا بخیر و برکت کردند والله اعلم وعن ابن
عمر قال استاذن العباس بن عبد المطلب رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یبیت بمکة لیالی منی روایت است از ابن عمر که گفت طلب اذن کرد عباس عم آنحضرت
از آن حضرت که شب باش کند بمکه در شبهای منی من اجل سقایته از بهر منصب سقایه زمزم که حواله بنی عبد المطلب بود و عباس رئیس ایشان بود در آن وقت و تعاید جای آب از آن
فاذن له پس اذن کرد آن حضرت مر عباس را به بیتوتت مکه متفق علیه بدانکه مبیت بمنی واجب است نزد جمهور علما و سنت است نزد امام ابو حنیفه و هم چنین در روایتی از شافعی و احمد و
معتبر در مبیت اکثر لیل است و هم چنین است حکم در مواضع که قیام لیل در آنجا مستحب است و بعضی گفته اند که بیتوتت یکساعت کفایت است و تمسک قول بسنیت آن باین حدیث است
که اگر واجب میبود چون اذن می فرمودند آن حضرت عم عباس را به بیتوتت مکه و جواب میگویند که بجهت عذر و ضرورت بود و در بعضی روایات بلفظ رخصت واقع شده بجای اذن
و گاهی تمسک میکنند که اگر سنت بودی چه حاجت استیذان بودی بی اذن نیز میرفت و این سخن ضعیف است زیرا که مخالفت سنت امر خطیر بود نزد ایشان خصوصا در مثل این مقام
از جهت استلزام این مجانبت و مخالفت تمامهٔ مردم و ترک ملازمت حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم و شک نیست که در ترک سنت آثام است و استیذان برای اسقاط
آن اشارت بود و در هدایه گفته است که بیتوتت بمنی از بنا بر سکوت حج مقصود لذاته نیست بلکه برای آسانی رمی است اگر کسی بیتوتت کند در غیر منی و حاضر کردد در وقت رمی لازم
نمی آید بر وی چیزی لیکن ترک متابعت رسول الله صلی الله علیه وسلم است و امیر المومنین عمر رضی الله عنه ادب میکرد بر ترک آن وعن ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم جاء الی السقایة روایت است از ابن عباس که آن حضرت آمد بسوی سقایهٔ زمزم فاستسقی پس طلب کرد آب از عباس که سقایه حوالهٔ وی بود فقال
العباس یا فضل اذهب الی امك پس گفت عباس مر پسر خود را که فضل نام داشت ای فضل برو بسوی مادر خود فات رسول الله صلی الله علیه وسلم بشراب من عندها
پس بیار آن حضرت را آبی از نزد مادر خود فقال اسقنی پس گفت آن حضرت بعباس آب بخوران مرا یعنی از آب زمزم و آب اندرون خانه میار فقال پس گفت عباس یا رسول الله
انهم یجعلون ایدیهم فیه مردم می اندازند دستهای خود را در آب زمزم فقال اسقنی باز گفت آن حضرت آب ده مرا چه شد که دست در آب می اندازند فشرب منه پس خورد
آن حضرت از آب زمزم ثم اتی زمزم پستر آمد آن حضرت با آب زمزم وهم یسقون ویعملون فیها و ایشان یعنی اولاد عبد المطلب آب میدادند مردم و کار میکردند در سقایه
فقال پس گفت آن حضرت اعملوا فانکم علی عمل صالح کار کنید و مشقت بکشید درین کار زیرا که شما بر عمل صالح آئید یعنی این آب دادن و خدمت سقایه کردن عمل صالح است
ثم قال لولا ان تغلبوا پستر گفت آن حضرت اگر نمی بود خوف این که غلبه کرده شوید شما یعنی غالب آیند بر شما مردم در آب کشیدن بجهت اتباع سنت من و نگذارند شما را که آب کشید
و این کار از دست شما برود لنزلت حتی اضع الحبل علی هذه هر آینه فرود می آمدم یعنی از ناقه آن حضرت آن روز سوار بود و تا مردم ببینند و احکام بیاموزند تا آنکه می نهادم
ریسمان را بر این و اشار الی عاتقه و اشاره کرد آن حضرت بلفظ هذه بسوی کتف خود رواه البخاری وعن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم
صلی الظهر والعصر والمغرب والعشاء ثم رقد رقدة بالمحصب روایت است از انس که آن حضرت بگذارد نماز پیشین را و دیگر را و شام را و خفتن را در محصب پس خواب کرد

بمکان خوابی و محصب بفتح صاد مشدده هر موضعی که بسیار باشد سنگریزه در وی و الان نام موضعی معین است بیرون مکه در جانب منا متصل بمعلا و آنرا ابطح و بطحا نیز میگویند و خیف بنی کنانه نیز نام اوست و نزول درین مکان بعد از برآمدن از منی بود در روز چهارم از یوم نحر و سیزدهم ذی الحجه ثم رکب الی البیت و طاف به بعد از خواب سوار شد و بخانه کعبه آمد و طواف کرد طواف وداع رواه البخاری وعن عبد العزیز بن رفیع بضم را و فتح فا از مشاهیر تابعین و ثقات ایشان است قال سالت انس بن مالک قلت اخبرنی بشیء عقلته عن رسول الله گفت پرسیدم انس را گفتم خبر ده مرا بچیزی که دانسته و یاد داری از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم این صلی الظهر یوم الترویة کجا گذارد آن حضرت نماز پیشین را روز ترویه که روز هشتم ذی الحجه است و مردم از انکه بمنا میروند وجه تسمیه در باب حجة الوداع در حدیث جابر گذشت قال بمنی گفت انس نماز ظهر بمنی گذارد پس معلوم شد که آن حضرت از مکه پیش از ظهر برآمد قال فاین صلی العصر یوم النفر گفت ابن رفیع بانس و ظاهر موافق بسیاق این بود که گوید فقلت پس گفتم من پس کجا گذارد نماز عصر را روز نفر بفتح نون و سکون فا و فتح نیز جایز است نام روز چهارم از روز نحر است که از منی می برآیند فی الصراح نفر بسکون گروه گروه بازگشتن حاجیان از منا قال بالابطح گفت گزارد نماز عصر بابطح که همان محصب است ثم قال پس گفت انس افعل کما یفعل امراءک بکن چنانکه میکنند امرای تو یعنی آن حضرت خود این چنین کرده و تو همچنان کن که امرای تو می کنند و مخالفت مکن که باعث تهییج شر گردد و امری ضروری هم نیست متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت نزول الابطح لیس بسنة گفت عائشه فرود آمدن آن حضرت بابطح از نیست سنت و از مناسک حج و آن حضرت آنرا بطریق سنت و تعبد نکرد انما نزله رسول الله فرود نیامد پیغمبر خدا در وی صلی الله علیه و سلم لانه کان اسمح لخروجه اذا خرج مگر از جهت آنکه نزول دران موضع سهلتر و آسانتر بود برای بیرون آمدن آن حضرت وقتی که بیرون آید زیرا که چون در ابطح نزول فرمود و اسباب و متاع در آنجا گذاشت و بمکه در آمد و طواف کرد نا از همان راه بمدینه رجوع نمودن آسان باشد متفق علیه بدانکه اختلاف است دران که تحصیب یعنی نزول محصب سنت است یا نه بعضی میگویند و این قول ابن عمر است که آن از سنن حج و تتمه مناسک اوست زیرا که آن حضرت صلی الله علیه و سلم در منا گفت ما فرود آئیم فردا انشاء الله تعالی در خیف بنی کنانه که آنجا مشرکان با یکدیگر عهد کرده بودند و سوگند خورده بودند که با بنی هاشم و بنی عبد المطلب مخالطت نکنند و مناکحت و مبایعت نکنند و مواصلت ننمایند تا آنکه محمد را تسلیم نکنند و بما نسپارند پس آن حضرت صلی الله علیه و سلم خواست که ظاهر گرداند شعائر اسلام را در مکانیکه ظاهر کرده بودند شعائر کفر را شکر نعمت خدا و فضل وی جل و علا را اثنا به و طبرانی در اوسط از عمر بن الخطاب آورده که وی رضی الله عنه فرمود از جمله سنت است نزول بابطح دلیل یوم النفر و امر میکرد مردم را بدان و در هدایه گفته که اصح آنست که نزول آن حضرت صلی الله علیه و سلم بمحصب بقصد نمودن مشرکان بود لطف صنیع باری تعالی را پس سنت باشد چنانکه رمل در طواف انتهی و بعضی گفته که سنت نیست بلکه امری اتفاقی بود و ابو رافع مولی آن حضرت که گماشته و متعهد دار بار خانه وی بود انجا فرود آمد و خیمه رسول را صلی الله علیه و سلم آنجا زده بر حسب اتفاق و رای خود نه بر مقتضای امر آن حضرت چنانکه مسلم از ابو رافع روایت کرده است و این قول ابن عباس است چنانکه بخاری از وی آورده است و عائشه نیز بهمین جانب است چنانکه در حدیث متفق علیه آمد و مخفی نماند که هرگاه آن حضرت صلی الله علیه و سلم در انجا آمده و نزول فرموده اگرچه بطریق اتفاق بود اتباع وی احب و احسن باشد و صحابه و خلفای راشدین نیز آنرا میکردند و امام محمد در موطای خود گفته که نزول در محصب احسن است و اگر نکند چیزی لازم نمی آید و این قول ابی حنیفه است و بنده مسکین عبد الحق بن سیف الدین اصلح الله حاله و احسن مبدأه و ماله چون در خدمت شیخ امام اجل اکرم اوحد عبد الوهاب رحمة الله علیه حج گزارد و نفر نمود با وی از منا و رسید بمحصب نزول فرمود حضرت شیخ و بگذارد نماز ظهر را و بخواب رفت و گذاردیم در آنجا نماز عصر بعد از آن فرمود سوار شوید این قدر دریافت سعادت اتباع کافی است و فرمود که هیچ برآمد و این قول شیخ مبنی است بر آنچه گفته اند که نزول بمحصب سنت است و لیکن توقف آن حضرت تا عشا از برای عمره عائشه بود چنانکه بیاید والله اعلم وعنها قالت احرمت من التنعیم بعمرة گفت عائشه احرام بستم من از تنعیم برای عمره فدخلت مکة پس در آمدم بمکه و اقتضیت عمرتی پس قضا کردم عمره خود را که از جهت حدوث حیض فوت شده بود چنانکه در باب قصه حجة الوداع گذشت وانتظرنی رسول الله و انتظار کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بالابطح در ابطح که در آنجا نزول فرموده بود حتی فرغت تا آنکه فارغ شدم من فامر الناس بالرحیل پس امر کرد مردم را بکوچ کردن بجانب مدینه فخرج فمر بالبیت پس بیرون آمد آن حضرت از محصب پس گذشت بخانه کعبه فطاف به قبل صلوة الصبح پس طواف کرد بخانه کعبه پیش از نماز بامداد و این طواف وداع است و طواف صدر بفتح دال نیز گویند و در وی رمل نیست و بعد از وی سعی نه ثم خرج الی المدینة پس بیرون آمد بسوی مدینه هذا الحدیث ما وجدته مروایة الشیخین مولف میگوید که این حدیث نیافتم من آنرا بروایت بخاری و مسلم بل بروایة ابی داود بلکه یافتم بروایت ابی داود مع اختلاف یسیر فی آخره با اندک اختلافی در آخر حدیث وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال کان الناس ینصرفون فی کل وجه بودند مردم که بر میگشتند در هر طرف و مقید بدآمدن در مکه و برآوردن طواف وداع مقید نمی شدند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم لا ینصرفن احدکم حتی یکون آخر عهده بالبیت باید که نبر آید یکی از شما و کوچ نکند تا آنکه باشد آخر زمان پیمان و امان وی بخانه کعبه کنایت است از طواف وداع الا انه خفف عن الحائض مگر آنست که سبک گردانیده است کار بر حائض و ساقط گردانیده شد از وی طواف وداع اگر طواف زیارت کرده است متفق علیه این حدیث دلالت دارد بر وجوب طواف وداع و این است مذهب ابی حنیفه و احمد و صحیح از مذهب شافعی و سنت است نزد مالک و فرض نیست باتفاق و اما حدیث سابق اگرچه ظاهر وی بدان بر رحیل است بی تقیید بطواف محمول است برین تقریب این حدیث وعن عائشة قالت حاضت صفیة لیلة النفر حیض کرد صفیه در شب نفر مراد همین شب است که آن حضرت در محصب بود و شب در باب الحج مضاف بروز سابق میکردند نه آینده چنانکه متعارف است فقالت ما ارانی الا حابستکم میلم خود را مگر موقوف دارنده و مانع آینده شما یعنی از رحیل بمدینه زیرا که

من حیض کردم و طواف نکرده ام قال النبی صلی الله علیه وسلم عقری بفتح عین و سکون قاف حلقی بفتح حا و سکون لام و این دعا است که بزنان کنند ولیکن حقیقت دعا مراد
نیست هم چنین زبان زد عادت عرب شده است چنانکه در امثال ان و عقر مجروح کردن و قتل کردن و هلاک ساختن بالمعنی نازائید. این و حلق رسیدن درد در حلق یا زدن چیزی در حلق و بعضی
گفته که این کلمه است که در محل تعجب استعمال میکنند و این دو کلمه را زیاده برین تحقیق است که در شرح کرده شده است اطافت یوم النحر ایا طواف کرده است روز نحر طواف زیارت قیل
نعم گفتند آری کرده است قال گفت آن حضرت خطاب بصفیه فانفری پس برآی و کوچ کن متفق علیه الفصل الثانی عن عمرو بن الاحوص رضی الله عنه بفتح همزه و
سکون حای مهمله و بصاد مهمله صحابی است روایت کرده است ازوی پسروی سلیمان قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول فی حجة الوداع ای یوم هذا
گفت شنیدم آن حضرت را که میگفت در حجة الوداع کدام روز است این روز قالوا یوم الحج الاکبر گفتند روز حج اکبر است حج اکبر نام حج است مطلقا چنانچه در قرآن مجید واقع شده است
و میگویند اکبر در مقابله اصغر است که عمره است و او را حج اصغر می نامند و اتخذ الآن مردم حج را که روز جمعه افتد حج اکبر میگویند متعارف زبان علم و شریعت نیست و حدیثی هم روایت
کرده اند که حج روز جمعه برابر هفتاد حج است و گفته اند که این حدیث موضوع و باطل است نعم حجی که آن حضرت کرده صلی الله علیه وسلم روز جمعه بود و بی شک حج روز جمعه فضیلتی خاص دارد
از جهت اجتماع شرف زمان و مکان قال فان دماءکم واموالکم واعراضکم بینکم حرام کحرمة یومکم هذا فی بلدکم هذا شرح این در فصل اول معلوم شده است الا لا یجنی
جان علی نفسه آگاه باشید باید که گناه نکند و ستم نکند هیچ گناه کننده و ستم کننده بر نفس خود و مقصود نهی از گناه کردن و ستم کردن است بر غیر چه هر که بر کسی ستم میکند بحقیقت بر خود میکند
که اثم و جزای آن راجع بدو است پس این خبر در معنی نهی است و در روایتی است الا علی نفسه و برین تقدیر معنی خبر است بمعنی نهی الا لا یجنی جان علی ولده آگاه باشید باید که
جنایت نکند هیچ جنایت کننده بر فرزند خود و لا مولود علی والده و جنایت نکند هیچ فرزندی بر والد خود و ذکر این حدیث بجهت آنست که قبح و شناعت این بیشتر است از جنایت بر اجانب
یا بجهت آنکه نیز حکم جنایت بر نفس است بجهت جریان عادت جاهلیت بر اخذ اقارب شخصی بجنایت وی و باین وجه این تاکید حکم سابق است فافهم الا ان الشیطان قد ایس ان یعبد فی
بلدکم هذا ابدا آگاه باشید بدرستیکه شیطان بتحقیق نا امید شد ازین که عبادت کرده شود و او کنایت است از بت پرستیدن در شهر شما که این است یعنی مکه همیشه تا روز قیامت ولکن ستکون
له طاعة فیما تحتقرون من اعمالکم فیرضی به ولیکن سرانجام است که باشد مر شیطان را فرمان برداری در چیزی که حقیر و کم میشمارید شما از عملهای خود یعنی کارها می کنید و گناهان می ورزید
و آن را خورد و حقیر می پندارید و در ان عملها طاعت شیطان است که راضی میگردد شیطان بدان و آن عملها مودی بفتن و هیجان حروب و شرور میگردد رواه ابن ماجة والترمذی
وصححه و حکم بصحت کرده است ترمذی این حدیث را وعن رافع بن عمرو المزنی بضم میم و فتح زای و بنون نسبت بمزینه صحابی است روایت کرده از حضرت پیغمبر صلی الله علیه
وسلم و حدیث قال رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم یخطب الناس بمنی حین ارتفع الضحی گفت دیدم آن حضرت را که خطبه میکرد مردم را بمنا هنگامیکه
بلند شد چاشتگاه علی بغلة شهباء سوار بر استر شهبا و شهبا ماده که بالای پشم وی سرخی بود و درون سفیدی چنانکه شقرا بشین معجمه و قاف و علی یعبر عنه و علی مرتضی رضی الله
عنه تعبیر و تفسیر میکرد از آن حضرت و مردم می شنوانید و می فهمانید و میرسانید بانکسان که دور بودند آنچه آن حضرت میفرمود والناس بین قاعد و قائم و مردم بعضی ایستاده بودند
و بعضی نشسته در حج سه خطبه مسنون است یکی در روز ترویه بمکه دوم روز عرفه سیوم در منی و در هر جا احکام که بعد آن باید کرد تعلیم و تلقین میفرمود رواه ابو داود وعن عائشة
وابن عباس رض ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اخر طواف الزیارة یوم النحر الی اللیل روایت است از عائشه و از ابن عباس که آن حضرت تاخیر کرد
طواف زیارت را تا شب ظاهر این معارض است بحدیث عائشه که آن حضرت طواف کرد و ظهر بمکه گزارد و این اضطرابی است که در حدیث عائشه واقع شده و بسبب این تقدیم و ترجیح
کرده اند حدیث ابن عمر را که در صحیحین واقع شده که آن حضرت ظهر بمنا گزارد چنانکه گذشت والله اعلم رواه الترمذی و ابو داود و ابن ماجة وعن ابن عباس رض ان
النبی صلی الله علیه وسلم لم یرمل فی السبع الذی افاض فیه روایت است از ابن عباس که آن حضرت رمل نکرد در طواف افاضت از اینجا معلوم میشود که رمل در
طواف زیارت نیست و رمل در طواف وداع هم نیست پس رمل نیست مگر در طواف قدوم رواه ابو داود و ابن ماجة وعن عائشة رضی الله عنها ان النبی
صلی الله علیه وسلم قال اذا رمی احدکم جمرة العقبة فقد حل له کل شیء الا النساء گفت آن حضرت وقتی که رمی کرد یکی از شما جمرة العقبه را پس بتحقیق از احرام برآمد و
حلال شد مر او را همه چیز مگر زنان و بعد از طواف زنان نیز حلال خواهند شد رواه فی شرح السنة وقال اسناده ضعیف وفی روایة احمد والنسائی عن ابن
عباس قال اذا رمی الجمرة فقد حل له کل شیء الا النساء وعنها قالت افاض رسول الله صلی الله علیه وسلم من آخر یومه حین صلی الظهر گفت
عائشه افاضه کرد و روان گشت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بجانب مکه برای طواف در آخر روز خود در وقتی که گزارد ظهر را ظاهر این حدیث نیز همین است که ظهر بمنا گزارد ثم رجع الی منی
پس برگشت بسوی منی فمکث بها لیالی ایام التشریق پس درنگ کرد بمنی شبهای روز تشریق یرمی الجمرة اذا زالت الشمس رمی میکرد جمره را وقتی که برگشت آفتاب از جانب
مشرق بسوی مغرب کل جمرة بسبع حصیات هر جمره بهفت سنگریزه یکبر مع کل حصاة تکبیر میگفت با هر سنگریزه و یقف عند الاولی والثانیة و می ایستاد نزد
جمره اولی و ثانیه بعد از رمی و یطیل القیام و دراز میکرد ایستادن را و یتضرع و زاری میکرد و دعا چنانکه گذشت و یرمی الثالثة فلا یقف عندها و رمی میکرد جمره سیوم را
پس نمی ایستاد نزد آن رمی میکرد و میگذشت رواه ابو داود وعن ابی البداح بفتح موحده و تشدید دال و حای مهملتین بن عاصم بن عدی ابو البداح تابعی ثقه است و
پدر وی صحابی است عن ابیه روایت میکند از پدر خود قال رخص رسول الله صلی الله علیه وسلم لرعاء الابل فی البیوتة گفت رخصت کرد آن حضرت برای

چرانند کان شتران در شب باش بمنی یعنی اگر در منا بیتوتت نکنند رخصت است ان یرموا یوم النحر رخصت کرد که رمی کنند روز نحر ثم یجمعوا رمی یومین بعد یوم النحر پس تر جمع کنند رمی دو روز را که بعد از روز نحر است فیرموا فی احدهما پس رمی کنند در یکی ازین دو روز رواه مالک والترمذی والنسائی وقال الترمذی هذا حدیث صحیح

باب ما یجتنبه المحرم باب در بیان چیزهای که پرهیز میکند از ان محرم یعنی حرام است بروی کردن آن خواه واجب کرد بروی دم یا صدقه یا نه و صدقه نصف صاع از گندم یا صاع از جو یا چیزی قلیل غیر مقدر بمقداری معین و همه مذکور است در کتب فقه و رسائل مناسک و جمله از ان در رساله فارسی مناسک بیان کرده ایم الفصل الاول عن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما ان رجلا سال رسول الله مردی پرسید از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما یلبس المحرم من الثیاب چه چیز جائز است که بپوشد محرم از جامها و چه چیز نپوشد فقال پس گفت آن حضرت همه چیز بپوشید لیکن لا تلبسوا القمص نپوشید پیراهن ها را قمص بضمتین جمع قمیص ولا العمائم و نپوشید دستارها را ولا السراویلات و نپوشید ازارها و مراد بپوشیدن قمیص و سراویل پوشیدن آنها است بر وجه متعارف در ان چنانچه پیراهن را در بر افکنند و تبان را در پاها کنند والا اگر بر تن افکنند مثل ردا چیزی لازم نمی آید زیرا که در ینصورت نمیگویند که پیراهن پوشیده و ازار پوشیده ولا البرانس و نپوشید برنس ها را و برنس بضم موحده و نون و سکون را در میان اینها تفسیر کرده اند او را بقلنسوه طویله یعنی کلاه دراز و این تفسیر قاصر است در معرفت آن و آنچه مشهور است این ست که از بلاد شام می آرند تمام بدن و سر و گردن را می پوشد و در وقت باران می پوشند ولا الخفاف و نه پوشید موزه ها را الا احد لا یجد نعلین فلیلبس خفین مگر کسی که نیابد نعلین را پس بپوشد موزه ها را ولیقطعهما اسفل من الکعبین و باید که ببرد هر دو موزه را پایان تر از هر دو پاشنه تا از حد موزگی برآیند ولا تلبسوا من الثیاب شیئا مسه زعفران و نپوشید از جامه ها چیزی را که سوده است آنرا زعفران ولا ورس و نه جامه که سوده است آنرا ورس بفتح واو و سکون را گیاه ست زرد که رنگ کرده میشود بدان و آنرا اسپرک گویند متفق علیه وزاد البخاری فی روایة و زیاده کرده است بخاری در روایتی این عبارت را ولا تنتقب المرأة المحرمة و نقاب بر روی نیفکند زنی که محرم است و در بعضی نسخ لا تنتقب تبا یین و تشدید قاف و نقاب بکسر نون روی بند ولا تلبس القفازین و نپوشد زن بر دست قفاز را بضم قاف و تشدید فا و زای در آخر پوششی است که زنان عرب برای دفع سرما در دستها پوشند که انگشتان و کف و ساعد همه را می پوشد و در میان آن پنبه است پر کرده شده و بعضی گفته اند نوعی از زیور است که زنان در دستها می پوشند و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یخطب و هو یقول گفت ابن عباس شنیدم آن حضرت را که خطبه میخواند و حال آنکه وی میگفت اذا لم یجد المحرم نعلین لبس خفین وقتی که نیابد محرم نعلین را بپوشد موزه ها را واذا لم یجد ازارا لبس سراویل چون نیابد تهبند را بپوشد تنبان و لیکن قطع میکنند موزها را از زیر پاشنها چنانکه در حدیث سابق بیان کرد جمهور برین اند و اگر بهمان طور درست بپوشد فدیه دهد و امام احمد میگوید قطع نکند که در ان اضاعت مال است و بحکم ضرورت چنانکه هستند بحال خود بپوشد و فدیه نیست و در سراویل نیز خلاف است و نزد امام ابو حنیفه پاره کند و ازار سازد متفق علیه وعن یعلی بفتح تحتانیه و سکون عین مهمله ابن امیه بضم همزه و فتح میم و تشدید تحتانیه صحابی است اسلام آورد در روز فتح و حاضر شد حنین و طائف را قال کنا عند النبی صلی الله علیه وسلم بالجعرانة اذ جاءه رجل اعرابی گفت بودیم ما نزد آن حضرت در جعرانه که بر یک مرحله از مکه است و آن حضرت از آنجا عمره بر آورده بودند ناگاه آمد او را مردی ساکن بادیه علیه جبة و هو متضمخ بالخلوق بر آن مرد جبه بود و حال آنکه آن مرد آلوده بود بخلوق بفتح خای معجمه و قاف در آخر نام طیبی است که عرب ان میسازند و در ان زعفران می اندازند مشهور است میان ایشان و تضمخ بضاد و خای معجمتین آلودن جسد بطیب چنانکه گویا میچکد از وی فقال پس گفت آنمرد یا رسول الله انی احرمت بالعمرة و هذه علی یا رسول الله بدرستیکه من احرام بستم برای عمره و حال آنکه این جامه بر بدن من بود فقال پس گفت آن حضرت اما الطیب الذی بک فاغسله ثلث مرات اما خوشبوئی که با تست و آلوده است بدن تو بدان پس بشوی آنرا سه بار از جهت آنکه استعمال زعفران حرام است بر مردان نه از ان جهت که بقای اثر طیب بعد از احرام مفسد احرام است فافهم واما الجبة فانزعها و اما جبه که تو پوشیده پس بر کش آنرا و برار از بدن ثم اصنع فی عمرتک کما تصنع فی حجتک پستر بکن در عمره تو چنانکه میکنی در حج تو گویا آنمرد عالم بود باحکام حج نه عمره پس تشبیه داد آن حضرت عمره را بحج و فرمود هر چه احکام و ارکان حج است از احرام و شرائط آن احکام عمره نیز همان است و فرق نیست میان حج و عمره مگر بوجود وقوف بعرفه و عدم آن متفق علیه وعن عثمان رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا ینکح المحرم ولا ینکح ولا یخطب هر سه لفظ برفع و جزم مرویست نکاح نکند محرم خود را و نکند نکاح دیگری را بولایت و وکالت و خواستگاری نکند زن را خطبه بکسر خا زن خواستن و این مذهب شافعی و جمهور علما ست لیکن نهی از نکاح و انکاح تحریمی است و از خطبه تنزیهی و نزد ما جائز است همه و دلیل ما تزوج میمونه است رض رواه مسلم وعن ابن عباس رض ان النبی صلی الله علیه وسلم تزوج میمونة و هو محرم روایت است از ابن عباس که آن حضرت نکاح کرد میمونه را رضی الله عنها و حال آنکه آن حضرت محرم بود برای عمره قضا متفق علیه وعن یزید بن الاصم بن اخت میمونه رض خواهر زاده میمونه بعضی گویند که او را روایت است و صحابی است و صحیح آنست که تابعی است ثقه کثیر الحدیث عن میمونة روایت میکند از خاله خود میمونه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم تزوجها و هو حلال که آن حضرت تزوج کرد او را و حال آنکه محرم نبود رواه مسلم قال الشیخ الامام محیی السنة رحمه الله والاکثرون علی انه تزوجها حلالا گفت محیی السنة اکثر برانند که آن حضرت تزوج کرد میمونه را در حالی که حلال بود وظهر امر تزویجها و هو محرم و ظاهر شد امر تزویج وی در حالی که آن حضرت محرم بود ثم بنی بها و هو حلال پستر بنا کرد یعنی دخول کرد میمونه را و حال آنکه وی حلال بود بسرف فی طریق مکة نکاح میمونه و بنای وی در سرف بود بفتح سین مهمله و کسر را و بفا نام موضعی است بر راه مکه بر ده میل از مکه و از عجایب اتفاقات آنکه فوت میمونه نیز درین موضع اتفاق افتاد و الان در آنجا در مرقد وی عمارتیست که بعضی امرا ساخته اند بدانکه حدیث ابن عباس و حدیث یزید بن الاصم هر دو متعارض آمدند حدیث ابن عباس ناطق است با آنکه تزوج میمونه در حالت احرام بود و حدیث ابن الاصم دلالت دارد بر آنکه در حالت حل بود

واصحاب ما ترجیح کرده‌اند حدیث ابن عباس را بر حدیث ابن اصم زیرا که ابن عباس افضل و اکمل است در حفظ و اتقان و فقه و حدیث وی متفق علیه است مانند آنکه حدیث امیر المؤمنین عثمان رض که
دال است بر نهی ماول است بانکه مراد آن است که نکاح و انکاح از شان محرم و مناسب بحال او نیست که مشغول است بکار دیگر نه آنکه مراد تحریم است و آنکه حمل کرده‌اند شافعیه حدیث
ابن عباس را بر آنکه ظاهر شد امر تزویج وی در احرام باین اعتبار گفته است تزوج و هو محرم تکلف است و مبنی است که مراد حل اصلی است که قبل الاحرام بود و حال آنکه اکثر روایات در آن سبب
که حل عارضی بود که بعد از احرام میباشد و برین تقدیر حدیث ابن اصم را نیز حمل میتوان کرد که مراد آنست که ظاهر شد امر تزویج و حال آنکه حلال بود و کلام درینجا در کتب اصول زیاده بر نسبت جمله از ان
در شرح ذکر کرده‌ام فقد بر وعن ابی ایوب ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یغسل رأسه وهو محرم روایت است از ابی ایوب انصاری که بود آن حضرت که می شست سر
مبارک خود را و حال آنکه وی محرم است متفق علیه بدانکه جایز است محرم را شستن سر از برای جنابت باتفاق و در تبرد خلاف است و هم چنین در شستن بخطمی و مانند آن نیز خلاف است
و در هدایه گفته است که لاباس است در غسل کردن بحمام در آمدن و در شرح گفته است زیرا که بمجرد شستن تغیر و زوال چرکی موی بلکه زیاده کند تلبید شعر وی را و تشوید سر و ریش بخطمی زیرا که وی نوعی
از طیب است و وی میکشد هوام سر وی را وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال احتجم النبی صلی الله علیه وسلم وهو محرم گفت ابن عباس که خون گم کرد آن حضرت و حال
آنکه وی محرم بوده اکثر علما بر جواز حجامت محرم اند اگر موی شکسته نشود متفق علیه وعن عثمان رضی الله عنه حدث عن رسول الله حدیث کرد عثمان رضی الله عنه از پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فی الرجل اذا اشتکی عینیه وهو محرم در حق مردی که چون شکایت کرد مرد چشم خود را یعنی چون چشمان او بدرد آید ضمدهما بالصبر تضمید کند بر دو
چشم را بصبر و قید عینیه اتفاقی است اگر یک چشم نیز بدرد آید درست است بطریق اولی و صبر بفتح صاد و کسر موحده و سکون آن جایز نیست مگر در ضرورت شعر و صبر داروی تلخ مشهور است که
در دو چشم ابدان دوا کنند و در چشم بکشند و تضمید و تضمد جراحت بستن است بضماد یعنی بعصابه و نهادن دارو بر جراحت نیز گویند اگرچه عصابه بسته نشود و ظاهر آنست که مراد اینجا
بستن عصابه باشد زیرا که وی می پوشد جزوی از روی را و محتاج است به بیان کردن آنکه این چون بحکم ضرورت است موجب جنایت بر احرام نباشد رواه مسلم وعن ام الحصین
صحابیه است حاضر شده حجة الوداع را قالت رأیت اسامة وبلالا واحدهما آخذ بخطام ناقة رسول الله گفت دیدم اسامه و بلال را رضی الله عنهما و یکی ازین دو کس گیرنده
بود مهار ناقه پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم والآخر رافع ثوبه یستره من الحر و دیگر بردارنده بود جامه خود را که می پوشید آن حضرت را یعنی سایه میکرد او را از گرمی آفتاب حتی
رمی جمرة العقبة تا آنکه رمی کرد آن حضرت جمرة العقبه را و در روایتی آمده است بر دارنده مانند تاج چیزی بر سر وی و این حدیث دلیل است بر جواز استظلال مر محرم را طیبی گفته
که این قول اکثر علما است و مالک و احمد مکروه میدارند آنرا رواه مسلم وعن کعب بن عجرة بضم عین مهمله و سکون جیم و راء صحابی انصاری است از اصحاب شجره گویند که او را بتی بود که می
پرستید آنرا و عبادة بن صامت یار او بود روزی بروی در آمد دید که بت را پرستیده از خانه بیرون آمد و عبادت بن صامت در خانه او در آمد بت را شکست و چون کعب در آمد و بت را شکسته دید خشم آمد
خواست که دشنام ابن صامت کند باز تفکر رفت و گفت اگر درین بت چیزی می بود نگاه میداشت خود را پس مسلمان شد ان رسول الله صلی الله علیه وسلم مر به وهو بالحدیبیة
قبل ان یدخل مکة روایت میکند که آن حضرت گذشت بروی وی با آن حضرت در حدیبیه بود پیش از آنکه در آید بمکه وهو محرم وهو یوقد تحت قدر و حال آنکه کعب محرم
بود و وی آتش می افروخت زیر دیگی والقمل تتهافت علی وجهه و شپشهای افتاد بر روی وی فقال اتؤذیک هوامک پس گفت آن حضرت آیا آزار میکنند ترا شپشهای
تو قال نعم گفت کعب آری آزار میکنند قال فاحلق رأسک گفت آن حضرت پس اگر اینچنین است تراش سر خود را واطعم فرقا بین ستة مساکین و بخوران و قسمت کن فرق را
میان شش مسکین والفرق بفتح الفاء ثلثة اصوع و فرق سه صاع است پس هر مسکین را نیم صاع است آنکه مد بده و آصع جمع صاع و اصل وی اصوع قلب کردند آصع خوانده‌اند
او جمع وار میکنند او صم ثلثة ایام یا روزه دار سه روزه او انسک نسیکة بضم سین بلفظ امر نسیکة یا ذبح کن ذبیحه را متفق علیه الفصل الثانی عن ابن عمر رضی الله عنهما انه
سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی النساء فی احرامهن عن القفازین والنقاب وما مس الورس والزعفران من الثیاب ترجمه این از حدیث ابن عمر در
فصل اول ظاهر شد ولتلبس بعد ذلک ما احبت من الوان الثیاب و باید که بپوشد بعد از بر آمدن از احرام هر چه دوست دارد از اصناف جامها و بیان کرد آنرا بقول خود معصفرا
او خزا او حلیا او سراویل او قمیصا او خفا فی الصحاح عصفر رنگ سرخ معصفر معروف و خز بخای معجمه و زای نیز نوعی از جامه و در قاموس گفته عصفر نبت معروف است معصفر جامه رنگ
کرده شده بآن نبت معروف و حلی زیور است او انیز داخل لباس اعتبار کرده رواه ابو داؤد وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان الرکبان یمرون بنا بودند سواران که
میگذشتند بما ونحن مع رسول الله و ما یعنی زوجات آن حضرت صلی الله علیه وسلم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم محرمات محرم بودیم فاذا حاذوا بنا سدلت احدانا
جلبابها پس چون نزدیک آمدند یعنی مردان از ما و میگذشتند از پیش ما فرو می هشت یکی از ما چادر خود را من رأسها علی وجهها از سر خود بر روی خود و لفظ حاذوا همچنین واقع شده است
از جواز در سنن ابی داؤد و در مصابیح جاوزنا از مجاوزت و در بعضی الفاظ حاذوا بحای مهمله و ذال معجمه نیز آمده فاذا جاوزونا پس چون میگذشتند از پیش ما کشفناه دور میکردیم ما چادر را از روی
و میگشادیم روی را و برهنه میکردیم روی را رواه ابو داؤد ولابن ماجة معناه وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یدهن بفتح یا و تشدید دال بالزیت وهو
محرم بود آن حضرت طلا می کرد روغن زیت را بر خود و حال آنکه وی محرم بود غیر المقتت اما زیت غیر مقتت یعنی غیر المطیب زیت خوشبوی کرده نشده و مقتت بضم میم و تشدید
تای فوقانی که ریحه شده در وی ریاحین یا آمیخته شده بروغنهای خوشبو و قت و تقتیت روغن در گل پروردن و نزد امام ابو حنیفه زیت مطلقا از طیب است زیرا که اصل وی است گذاف
رواه الترمذی الفصل الثالث عن نافع ان ابن عمر وجد القر روایت است از نافع که مولای ابن عمر است که ابن عمر یافت سردی و سرما خود را فقال پس گفت

الق على ثوبا يا نافع بينداز بر من جامه را اى نافع كه سردى ميخورم نافع ميگويد فالقيت عليه برنسا پس انداختم بر بالاى ابن عمر برنسى را فقال تلقى علي هذا وقد نهى رسول الله
پس گفت ابن عمر آيا مى اندازى بر من اين را و حال آنكه بتحقيق نهى كرده است پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم ان يلبسه المحرم از آنكه بپوشد برنس را محرم ظاهراً مذهب ابن عمر
اجتناب مخيط بود مطلق بهر نوع كه بپوشند و سابقاً معلوم شد كه اگر مخيط را بپوشند نه بر وجهى كه متعارف در آنست باكى ندارد و يا از جهت احتياط كرد والله اعلم رواه ابو داود وعن
عبد الله بن مالك ابن بحينة مالك بتنوين است و ابن صفت ثانيه عبد الله است و بحينه بضم با و فتح حاى مهمله و سكون يا نام مادر عبد الله است و مالك نام پدر او است
و اگر بى تنوين بخوانند لازم آيد كه بحينه مادر مالك باشد و حال آنكه زوجه او است و اين را در مواضع ديگر نيز ذكر كرده ام فتذكر قال احتجم رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو محرم
خون كشيد آن حضرت و حال آنكه وى محرم بود بلحى الجمل بفتح لام و سكون حاى مهمله و جمل بلفظ حيوان مشهور نام موضعى است ميان مكه و مدينه چنانكه گفت من طريق مكة
فى وسط راسه خون كشيد در ميان سر خود و وسط را اينجا بفتح سين تصحيح كرده اند و فرق ميان وسط و وسط بفتح سين و سكون مشهور است و گفته اند كه اين محمول بر ضرورت است
زيرا كه بى قطع شعر نخواهد بود و اگر در بعضى موضعى باشد كه در آنجا موى نيست جائز است بى فديه متفق عليه وعن انس رض قال احتجم رسول الله صلى الله عليه وسلم
وهو محرم على ظهر القدم حجامت كرد آن حضرت و حال آنكه وى محرم بود بر پشت پا من وجع كان به از جهت دردى كه بود در پشت پا و پا جاى موى نيست غالباً و باوجود
آن دردى هم داشت رواه ابو داود والنسائى وعن ابى رافع مولاى آن حضرت و وى نخست غلام عباس بود كه بحضرت بخشيد قبطى بود و چون خبر اسلام او عباس را بشارت داد
آزادش كرد و حاضر شد احد و خندق را نامش بعضى مصعب گفته اند و بعضى ابراهيم و بعضى غير آن و اسلام او پيش از بدر بود وليكن به بدر حاضر نشده قال تزوج رسول الله
صلى الله عليه وسلم ميمونة وهو حلال نكاح كرد آن حضرت ميمونه را و حال آنكه آن حضرت حلال بود وبنى بها وهو حلال و دخول كرد آن حضرت ميمونه را و حال
آنكه آن حضرت حلال بود وكنت انا الرسول بينهما و بودم من ميانجى ميان آن حضرت و ميمونه رواه احمد والترمذى وقال هذا حديث حسن باب المحرم
يجتنب الصيد بدانكه صيد كردن محرم و راه نمودن وى ديگرى را بصيد و اشارت كردن بدان حرام است باتفاق و اگر چيزى ازين افعال كند لازم ميگردد جزا اما خوردن محرم صيد را
تفصيل است اگر خود صيد كند يا محرمى ديگر صيد كند آن نيز حرام است باتفاق و اگر غير محرم صيد كند براى خود يا براى محرم باذن وى يا بى اذن وى درينجا مذاهب و اقوال است علما را
مذهب بعضى صحابه و تابعين ومن بعدهم و ابن عباس و طاوس و ثورى آن است كه حرام است بر محرم اكل صيد مطلقاً بدليل اطلاق حديث صعب بن جثامه كه بيايد و مذهب
مالك و شافعى و احمد آنست كه محرم اگر خود صيد كند يا كسى براى وى صيد كند باذن وى يا بى اذن وى حرام است و اما اگر غير محرم صيد كند براى خود و چيزى از آن براى محرم هديه كند
حلال است و مذهب امام ابى حنيفه و اصحاب وى آن است كه حلال است اكل لحم صيد مر محرم ديگر را مادام كه خود صيد نكند و امر بدان نكند و دلالت و اشارت و اعانت بر آن
ننمايد وى يا محرم ديگر اگر چه براى وى صيد كرده ميشود چنانكه حديث ابى قتاده بر آن دلالت دارد اين است تحرير مذاهب و احاديث درين بحسب ظاهر مخالف و متعارض آمده
و در شرح سفر السعادت اين را بتفصيل هرچه تمامتر استيفا كرده شده است آنجا بايد نگريست والله اعلم الفصل الاول عن الصعب بفتح صاد و سكون عين مهملتين
بن جثامة بفتح جيم و تشديد مثلثه صحابى است ابن عباس از وى روايت دارد مات فى خلافة ابى بكر الصديق رض انه اهدى لرسول الله روايت است از وى كه هديه
آورد براى پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم حمارا وحشيا گور خرى كه شكار كرده بود وهو بالابواء و آن حضرت در ابوا بود بفتح همزه و سكون موحده او بودان يا
بودان بود بفتح واو و تشديد دال نام دو موضع است ميان مكه و مدينه نزديك تر بمدينه و ميگويند كه قبر عبد الله والد آن حضرت در ابوا ست و ابن صعب بن جثامه آنجا
ساكن بود فرد عليه پس برگردانيد آن حضرت بر وى و قبول نكرد فلما راى ما فى وجهه پس هنگامى كه ديد آن حضرت چيزى را كه در روى او ست از ناخوشى و انفعال
و اندوه از قبول ناكردن آن حضرت هديه او را قال گفت آن حضرت انا لم نرده عليك الا انا حرم بدرستيكه باز نگردانيده ايم آن را بر تو مگر بجهت آنكه ما محرم هستيم حرم بضمتين جمع حرام است بمعنى
بمعنى حرام كذا فى القاموس و در صحاح گفته كه جمع حرام است متفق عليه پوشيده نماند كه ظاهر اين حديث دال آنست كه صعب بن جثامه حمار وحشى زنده بهديه آورده و محرم را جائز نيست
قبول آن وليكن سخن در گوشت شكار است كه محرم را خوردن آن رواست يا نه و در روايات آمده است كه هديه لحم حمار وحشى بود پس در روايات مسلم آمده كه هديه كرد سرين حمار وحشى را
كه خون از وى ميچكيد و در روايتى آورده شق حمار را و شق بكسر نيمه هر چيزى و در روايتى آورد عضوى را از وى و در روايتى پاى او را پس بقرينه اين روايات درين حديث نيز همين مراد خواهد
بود وعن ابى قتادة رض انه خرج مع رسول الله صلى الله عليه وسلم روايت است از ابى قتاده صحابى مشهور كه وى بيرون آمد همراه آن حضرت و اين در عام حديبيه بود
در سال ششم از هجرت فتخلف مع بعض اصحابه وهم محرمون پس پس ماند ابو قتاده با بعضى از ياران خود و ياران وى محرم بودند وهو غير محرم و وى محرم نبود فراوا حمارا
وحشيا قبل ان يراه پس ديدند ياران وى حمار وحشى را پيش از آنكه ببيند وى آن را فلما راوه تركوه پس هنگاميكه ديدند ياران او گذاشتند او را و دلالت و اشارت نكردند بدان حتى
راه ابو قتادة تا آنكه ديد آن را ابو قتاده فركب فرسا له پس سوار شد ابو قتاده اسپى را كه مر او را بود فسالهم ان يناولوه سوطه پس سوال كرد ايشان را كه بدهند بدست وى تازيانه
او را و بعضى گفتند كه مراد بسوط اينجا سيف است و در بعضى روايات با سوط رمح نيز مذكور است فابوا پس ابا آوردند ياران از دادن سوط بدست وى بجهت احرام تا لازم نيايد
اعانت بر صيد فتناوله پس فرود آمد ابو قتاده از اسپ پس گرفت سوط را و در روايتى سوط و رمح را فحمل عليه پس حمله آورد و بتاخت بر حمار وحشى فعقره پس پى كرد و بيفكند
و بكشت او را ثم اكل فاكلوا پس خورد ابو قتاده پس تر خوردند ياران وى نيز فندموا پس پشيمان شدند بعد از خوردن كه چرا گوشت شكار در حالت احرام خوردند و ابو قتاده پاره گوشت

نگاه داشته بود فلما ادرکوا رسول الله صلی الله علیه وسلم سالوه پس هنگامیکه دریافتند آن حضرت را و بملازمت شریف رسیدند حقیقت حال را عرض نمودند و پرسیدند آن حضرت
از حکم آن که روا بود خوردن آن یا نه قال هل معکم منه شئ گفت آن حضرت آیا هست با شما از ان چیزی قالوا معنا رجله گفتند با ما پای او ست و در روایتی بازوی او فاخذها
النبی پس گرفت آنرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فاکلها پس خورد پای آنرا متفق علیه وفی روایة لهما و در روایتی مر بخاری و مسلم را هر دو را همچنین آمده که فلما اتوا رسول
الله صلی الله علیه وسلم قال پس چون آمدند نزد آن حضرت فرمود امنکم احد امره ان یحمل علیها آیا از شما هیچ یکی بود که امر کرد ابو قتاده را که حمله کند و بتازد بروی او او اشار
الیها یا اشارت کرده باشد بجانب وی یعنی اعانت کرده باشد بوجهی از وجوه بر شکار کردن آنرا قالوا لا گفتند نکرده قال فکلوا ما بقی من لحمها گفت آن حضرت پس خوب کردید
که خوردید و بخورید آنچه باقی مانده است از گوشت وی این حدیث دلالت بر اباحت میکند مادامیکه خود صید نکرده یا دلالت و اشارت و اعانت بران نکرده است و حدیث سابق
بر حرمت آن مطلقا دلالت میکند و احادیث و آثار بسیار در هر دو جانب آمده ولابد بعضی ناسخ بعضی خواهد بود و قد حقق فی موضعه وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه
وسلم خمس لا جناح علی من قتلهن فی الحرم والاحرام پنج چیز اند که گناه نیست بر کسیکه بکشد آنرا در زمین حرم اگرچه در زمان احرام باشد الفارة بتخفیف موش والغراب
زاغ والحداۃ بکسر حا و فتح دال و همزه بر وزن عنبه جانوری معروف است که آنرا غلیواز میگویند و در صراح خاد گفته والعقرب کژدم والکلب العقور و سگ جراحت کننده
متفق علیه وعن عایشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم قال خمس فواسق یقتلن فی الحل والحرم پنج چیز از حیوانات فاسق اند کشته میشوند در زمین حل
و حرم و میکشد آنرا محرم الحیة مار والغراب الابقع بموحده و قاف زاغ ابلقه که سیاه و سفید میباشد و در پشت و شکم وی سفیدی باشد و این در طیور و کلاغ میباشد وفی الصراح
ابقع پیسه در مرغ و در حدیث در شان قاتل سیدنا امام حسین سلام الله علیه و علی آبائه الکرام واقع شده است که گفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم که گویا من می بینم بسوی کلب
ابقع که دهان می اندازد در خون اهل بیت من و بود شمر ملعون ابرص والفارة موش والکلب العقور سگ گزنده والحدیا تصغیر حداۃ است که در حدیث سابق مذکور شد متفق
علیه بدانکه در هر یکی ازین دو حدیث پنج چیز از جنس موذیات مذکور شد لیکن در حدیث سابق عقرب مذکور شد نه حیه و در حدیث لاحق بر عکس و غراب گاهی مطلق مذکور میشود و گاهی
موصوف بابقع و گفته اند که مقتول در حل و حرم که قاتل وی محرم باشد یا محل منحصر درین پنج نیست بلکه همه موذیات را حکم همین است و سباع همه مانند شیر و گرگ و پلنگ همه داخل کلب
عقور اند و اتفاق کرده اند علما بر جواز قتل محرم مر ایشانرا و هر موذی را جایز است قتل وی در حل و حرم و اما قتل جانی خواه در حرم جنایت کرده باشد یا در حل جایز است نزد شافعی و نزد
مالک در حرم کرده باشد یا پناه بحرم برده تنگ ساخته شود بروی محال بمنع اکل و شرب تا مضطر گردد بخروج پس قتل کرده شود و حد زده شود الفصل الثانی عن جابر رض ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لحم الصید لکم فی الاحرام حلال ما لم تصیدوه روایت است از جابر که آن حضرت گفت گوشت شکار مر شما را در احرام حلال است
مادام که صید نکنید شما که محرمید او یصاد لکم یا صید کرده شود برای خاطر شما اگر صید کننده محرم نبود و مذهب مالک و شافعی این است و این متوسط است میان دو مذهب دیگر چنانکه گذشته
شد رواه ابو داؤد والترمذی والنسائی وعن ابی هریرة رض عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الجراد من صید البحر گفت آن حضرت که ملخ از شکار دریاست
یعنی حکم وی حکم صید بحر است وارد شده است که جراد از بینی افشاندن ماهی است و بعضی گفته اند که متولد میگردد از ماهی مانند کرمها پس می اندازد ایشانرا دریا بساحل و پرورش می یابد و بحدیث
تجویز کردند بعضی از علما که صید کنند او را محرم زیرا که وی صید بحر است و صید بحر بحکم قول حق سبحانه واحل لکم صید البحر محرم را حلال است اما کسیکه تجویز نمی کند میگوید که وی صید بر است که استقرار او
در آنجاست و بیضه میکند در زمین و قوت میکند از آنچه بیرون می آید از زمین از نباتات و ثمرات آن و بعضی گفته اند که آن حضرت صلی الله علیه وسلم او را از صید بحر گفت مراد آنست که در حکم صید بحر است
در حل اکل بی ذبح و تذکیه والله اعلم رواه ابو داؤد والترمذی وعن ابی سعید الخدری رض عن النبی صلی الله علیه وسلم قال یقتل المحرم السبع العادی فرمود
بکشد محرم درنده حمله کننده را و وی در حکم کلب عقور است چنانکه گفته شد رواه الترمذی و ابو داؤد و ابن ماجه وعن عبد الرحمن بن ابی عمار بفتح عین مهمله و تشدید میم
تابعی است مکی قرشی عابد بود مشغوف بعبادت مشمول عفت و سلامت قال سألت جابر بن عبد الله عن الضبع اصید هی گفت پرسیدم جابر را از ضبع بفتح معجمه و ضم موحده
حیوان معروف که آنرا کرک کفتار گویند آیا شکار است وی که حرام است قتل آن محرم را فقال نعم پس گفت جابر آری ضبع از جمله شکار است فقلت ایوکل پس گفتم من آیا خورده میشود و حلال است
خوردن آن فقال نعم پس گفت جابر آری خورده میشود فقلت سمعته من رسول الله پس گفتم من آیا شنیدی تو آنرا از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال نعم گفت آری شنیدم از آن حضرت
رواه الترمذی والنسائی والشافعی وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح بدانکه اختلاف کرده اند در اباحت لحم ضبع از سعد بن ابی وقاص آمده که وی میخورد و از ابن عباس
نیز اباحت آن مرویست و امام شافعی و امام احمد باین رفته اند و امام ابو حنیفه و امام مالک بکراهت آن رفته اند زیرا که رسول خدا صلی الله علیه وسلم نهی کرده از هر ذی ناب از سباع و حدیثی در
کراهت لحم او علی الخصوص نیز روایت کرده اند لیکن میگویند که آن حدیث ضعیف است شافعیه میگویند که ضبع مخصوص است از عموم نهی از هر سباع بقرینه حدیث جابر والله اعلم وعن جابر
رضی الله عنه قال سألت رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الضبع قال هو صید گفت جابر پرسیدم آن حضرت را از ضبع که آیا آن صید است که بکشتن آن بر محرم جنایت
ثابت میشود گفت آن حضرت ضبع صید است ویجعل فیه کبشا اذا اصابه المحرم و میگردانند و میدهد محرم در جزای آن قچقار را وقتی که برسد و بکشد آنرا محرم رواه ابو داؤد وابن ماجه
والدارمی وعن خزیمة بضم خای معجمه و فتح زای بن جزی بفتح جیم و سکون زای بعد از وی همزه و فتح جیم و کسر زای و یا نیز میگویند و بعضی تشدید زای میخوانند بی یا قال سألت
رسول الله گفت پرسیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن اکل الضبع در خوردن ضبع قال او یاکل الضبع احد گفت آن حضرت آیا میخورد ضبع را هیچ یکی یعنی وی چیزی نیست که کسی او را

بخورد و سالته عن اكل الذئب و پرسیدم آن حضرت را از خوردن گرگ قال او یاکل الذئب احد فیه خیر گفت آیا می خورد ذئب را هیچ یکی که در وی نیکی است رواه الترمذی و
قال لیس اسناده بالقوی الفصل الثالث عن عبد الرحمن بن عثمان التیمی عبد الرحمن بن عثمان بن عبد الله صحابی است برادرزاده طلحه بن عبید الله رضی الله عنه اسلام
آورد بعد از بیعة الرضوان و بعضی گفته اند روز فتح کشته شد با ابن زبیر در یک روز قال کنا مع طلحة بن عبید الله و نحن حرم گفت بودیم ما با طلحه و حال آنکه ما محرم بودیم فاهدی
له طیر پس هدیه آورده شد برای طلحه پرندگان پخته و طلحة راقد و طلحه خوابیده بود فمنا من اکل پس بعضی از ما کسی بود که خورد و منا من تورع و بعضی از ما کسی بود که پرهیزکاری
نمود و نخورد فلما استیقظ طلحة وافق من اکله پس چون بیدار شد طلحه با آنها موافقت کرد که خورده بودند بقول موافقت کرد یا از آن چیزی که باقی مانده بود بخورد قال فاکلناه مع
رسول الله گفت طلحه پس خوردیم ما آن را با پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یعنی برای آن حضرت نیز اهدا کرده بودند و بخورد زیرا که برای ایشان صید نکرده بود و این تاویل کسی است که میگوید
بخورد محرم آنانچه برای وی صید کرده باشند و ظاهر این مطلق است و تورع کسی که نخورد بجهت احتمالات دیگر است مانند مشارکت محرم در دلالت یا اشارت و اعانت والله اعلم باب الاحصار
و فوت الحج حصر و احصار منع و حبس و باز داشتن کسی را از سفر و کاری و جز آن و تنگ گرفتن بر کسی احصره المرض او السلطان میگویند وقتی که باز دارد بیماری یا پادشاه منع کند از کار و
مقصدی که دارد و هم چنین میگویند حصر هم اسد بهمین معنی و چون محصر شد محرم و نتوانست بمقصد رسید جائز است او را که از احرام بر آید لیکن ائمه ثلثه میگویند که احصار نمی باشد مگر بعدو چنانچه
در واقعه حدیبیه شده و مریض نزد ایشان باقی می ماند بر احرام و اگر عذر زایل گشت و حج فوت شد بر آید از احرام بعمل عمره و نزد ما احصار بمرض نیز می باشد و در حدیث آمده است که کسی
لنگ شد یا شکست پای او بر آید از احرام و بر واست حج سال آینده و درین باب خلافی دیگر است و آن این است که هدی میفرستند نزد ما بحرم زیرا که شناخته نشده است ریختن
خون قربت و عبادت جز در زمان یا مکان مخصوص و نزد شافعیه موقوف نیست بر حرم و ذبح کند همانجا که محصر شده چنانکه آن حضرت صلی الله علیه و سلم و صحابه رضی الله عنهم هم
در حدیبیه ذبح کردند و حدیبیه از زمین حل است جوابش آنست که ممکن نبود فرستادن ایشان هدی را بحرم پس بحکم ضرورت همان جا کردند و بعضی گفته اند که حدیبیه پاره از حل
و پاره از حرم است پس شاید که ذبح در حرم وی کرده باشند و در مواهب لدنیه از محب طبری آورده که حدیبیه اکثرش از حرم است و خلافی دیگر آنکه چون محصر شود قضا کند و نزد شافعی
قضا نیست لتسمیه بعمرة القضا مؤید مذهب ما است و ایشان میگویند قضا اینجا بمعنی صلح است الفصل الاول عن ابن عباس رض قال احصر رسول الله صلی الله
علیه و سلم فحلق راسه و جامع نساءه و نحر هدیه گفت ابن عباس احصار کرده شد آن حضرت یعنی در حدیبیه و منع کردند مشرکان مکه او را از در آمدن بمکه و عمره گزاردن
پس بر آمد آن حضرت از احرام و حلق کرد سر مبارک خود را و جماع کرد زنان خود را و نحر کرد شتران خود را که همراه داشت حتی اعتمر عاما قابلا تا آنکه عمره کرد سال آینده بمقتضای صلحی که
با اهل مکه واقع شده رواه البخاری و عن عبد الله بن عمر رض قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت ابن عمر بیرون آمدیم ما با آن حضرت یعنی بعمره
پس نزول کرد آن حضرت بحدیبیه فحال کفار قریش دون البیت پس حائل شدند و در میان آمدند و مانع شدند قریش نزد خانه کعبه فنحر النبی پس نحر کرد پیغمبر صلی الله علیه
و سلم هدایاه هدیه های خود را که همراه داشت و حلق و حلق کرد آن حضرت و قصر اصحابه و تقصیر کردند اصحاب آن حضرت و حلق نکردند یعنی بعضی از ایشان و بعضی حلق
کردند بعد از توقف بسیار در بر آمدن از احرام بجهت غم و اندوه ناشی از منع وصول بیت پس ام سلمه گفت یا رسول الله تو برای از احرام و حلق کن تا همه خواهند کرد پس آن حضرت از
احرام بر آمد و حلق کرد بضرورت متابعت نمودند اصحاب پس حلق کردند بعضی و قصر کردند بعضی دیگر بعد از آنکه بیان کرد آن حضرت فضل حلق را با وجود آن تقصیر کردند رواه
البخاری و عن المسور بکسر میم و سکون سین و فتح واو بن مخرمة بفتح میم و سکون خای معجمه و را قال ان رسول الله صلی الله علیه و سلم نحر قبل ان یحلق و امر اصحابه
بذلک نحر کرد آن حضرت پیش از حلق چنانچه معهود است و در هدایه گفته که نیست حلق یا تقصیر در احصار در قول ابی حنیفه و محمد رحمهما الله و ابو یوسف رح میگوید باید کرد و اگر نکند جزای نیست
زیرا که رسول الله صلی الله علیه و سلم حلق کرد عام حدیبیه و ایشان میگویند که حلق قربت و عبادت بر تقدیری است که مترتب کرده بر افعال حج و عمره و پیش از نسک نیست و آن حضرت
و صحابه که کردند برای آن کردند تا دانسته شود استحکام عزیمت بر انصراف والله اعلم رواه البخاری و عن ابن عمر رض انه قال الیس حسبکم سنة رسول الله گفت ابن عمر آیا
کافی نیست شما را سنت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم سنت آنست که ان حبس احدکم عن الحج طاف بالبیت و بالصفا و المروة اگر منع کرده شد و باز داشته شد یکی از
شما از حج طواف کند بخانه کعبه و بصفا و مروه یعنی عمره کند ثم حل من کل شیء پس حلال شود و بر آید از هر چه که حرام شده بود حتی یحج عاما قابلا تا آنکه حج کند سال آینده فیهدی
پس ذبح کند هدی را او یصوم ان لم یجد هدیا یا روزه دارد اگر نیابد هدی را در این حدیث بیان احکام احصار کرد گویا بعضی مردم جاهل بودند بآن یا خلافی میکردند در آن پس گفت
ابن عمر که سنت آن حضرت این است که اگر کسی حصر و حبس کرده شود از حج عمره بر آرد و از احرام بر آید و بعد از آن حج را قضا کند رواه البخاری و عن عایشة رضی الله عنها
قالت دخل رسول الله صلی الله علیه و سلم علی ضباعة بنت الزبیر گفت عایشه در آمد آن حضرت بر ضباعه بضم ضاد معجمه و تخفیف موحده و بعین مهمله بنت عم آن
حضرت است دختر زبیر بن عبد المطلب یکی از اعمام او ست که بشرف اسلام مشرف نشده ضباعه صحابیه است از مهاجرات آن حضرت بر وی در آمد فقال لعلک اردت الحج
پس گفت آن حضرت شاید که اراده میکنی حج را استفسار است بر سبیل تلطف و مهربانی قالت گفت ضباعه آری اراده حج دارم ولیکن والله ما اجدنی الا وجعة بخدا سوگند نمی
یابم خود را مگر بیمار و دردناک یعنی در خود ضعفی می یابم و نمیدانم که قدرت بر اتمام حج یابم یا نه و جع بفتح جیم درد و بکسر دردناک چنانکه ورع و ورع فقال لها حجی پس گفت آن حضرت مر ضباعه را
حج کن یعنی احرام حج به بند و اشترطی و قولی و شرط کن و بگو اللهم محلی من حیث حبستنی خدایا مکان بر آمدن من از احرام همانجاست که حبس کنی و باز داری تو مرا در آنجا محل بفتح

میم وکسر حا مکان یا زمان حل متفق علیه و این حدیث دلالت دارد بر تحقق احصار بمرض لیکن دلالت دارد بر صحت اشتراط و جماعه که میگویند احصار نیست مگر بعدو و میگویند که اگر مرض
مبیح تحلیل می بود احتیاج باشتراط چه بودی و جواب میگویند که اشتراط برای تعجیل تحلل است که اگر اشتراط نمودی متاخر باشد تحلل تا رسیدن هدی به محل خود که حرم است و بر تقدیر اشتراط پیش
از نحر هدی تحلل میتواند کرد و همچنین است مذهب ابی حنیفه و هر که موافق است بوی در تحقق احصار بمرض و بعضی گفته اند که جائز نیست تحلل با وجود اشتراط و این حکم مخصوص است بضباعه
والله اعلم و بصحت رسیده است از ابن عمر که وی اشتراط را انکار میکرد در حج و قول وی در حدیث سابق الیس حسبکم سنة رسول الله بجهت آنست و از اینجا مفهوم میگردد که ابن عمر
قائل است باحصار از جهت مرض نا فهم الفصل الثانی عن ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر اصحابه ان یبدلوا الهدی
الذی نحروا عام الحدیبیة فی عمرة القضاء روایت است از ابن عباس که آن حضرت امر کرد اصحاب را که تبدیل کنند هدی را که نحر کرده اند در سال حدیبیه در عمرهٔ
قضا یعنی سابقا در وقت احصار نحر کرده بودند سال آینده که عمرهٔ قضا بجا آرند هدی دیگر نحر کنند تا نحر در حرم واقع شود زیرا که هدی احصار ذبح کرده نمیشود مگر در حرم چنانکه مذهب
امام ابو حنیفه است و این بر تقدیری است که نحر در حدیبیه در غیر حرم بود و ظاهر است و اگر گوئیم حدیبیه نیز در حرم بود زیرا که حدیبیه اکثرش در حرم است چنانچه در شرح ترجمه اشارت بدان
کردیم پس تبدیل بجهت احتیاط و ادراک فضیلت است ثانیا و امر برای استحباب است رواه ابو داود و در بعضی نسخ این عبارت زیاده است که و فیه ضعیف و فی
سنده محمد بن اسحق وعن حجاج ابن عمرو الانصاری صحابی است معدود در اهل مدینه و حدیث وی نزد حجازین است روایت کرد از وی عکرمه و جز وی
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کسر کسیکه شکسته شود بلفظ مجهول یعنی پای او او عرج بکسر الراء بلفظ معلوم یا لنگ شود فقد حل پس بتحقیق حلال
شد یعنی باید که از احرام برآید و علیه الحج من قابل و بر وی است حج از سال آینده این حدیث نیز دلالت دارد بر آنکه احصار بغیر عدو هم می باشد چنانکه مذهب ابو حنیفه است و تقیید
باشتراط تکلف است رواه الترمذی و ابو داود والنسائی و ابن ماجه والدارمی وزاد ابی داود فی روایة اخری و زیاده کرده است ابو داود در روایت
دیگر او مرض یا بیمار شود و قال الترمذی هذا حدیث حسن و در نسخه حسن صحیح وفی المصابیح ضعیف و در مصابیح گفته است که این حدیث ضعیف است و توربشتی گفته که
حکم بضعف این حدیث باطل است و گفته که در این حدیث تتمه ایست از قول عکرمه و وی یکی از راویان حجاج بن عمرو است و آن قول این است که گفت قد ذکرت ذلک
لابی هریرة و ابن عباس عکرمه میگوید که بتحقیق ذکر کردم من آن را مر ابی هریره را و ابن عباس را که حجاج بن عمرو همچنین میگوید فقالا صدق پس گفت ابو هریره و ابن عباس
رض راست گفته است وعن عبد الرحمن بن یعمر بفتح تحتانیه و سکون عین مهمله و فتح میم الدیلی بکسر دال مهمله و سکون تحتانیه صحابی است که نزول کرد
بکوفه و وفات یافت بخراسان قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول الحج عرفة گفت شنیدم آن حضرت را که میگفت حج عرفه است یعنی ملاک حج
و معظم ارکان وی وقوف است بعرفه اگرچه طواف نیز رکن است اما این عظیم تر است از آنکه بی وی حج اصلا صورت ندارد من ادرک عرفة لیلة جمع قبل طلوع الفجر
فقد ادرک الحج کسیکه دریابد وقوف عرفه را در شب مزدلفه که شب دهم از ذی الحجه است پیش از طلوع صبح صادق پس بتحقیق دریافت حج را اول وقت وقوف بعرفه بعد از
زوال روز عرفه است و آخر وی تا طلوع فجر عید است و معنی وقوف استادن در ان وادیست اگرچه یکساعت بود و اگرچه در خواب باشد اینجا مسئله است می آرند که یکی در جزو
اخیر شب در آنجا رسید و نماز عشا نگذارده است بحیثیتی که اگر وقوف کند نماز از دست رود و اگر مقید نماز شود حج بدست نیاید چه کار کند نماز کند یا حج گذارد بعضی گفته اند نماز
کند که افضل عبادت است و بعضی گفته اند که حج کند که در قضای او عسرتی تمام و مشقتی عظیم است و هو المختار ایام منی ثلثة روزهای منی سه روز است یازده و دوازده
و سیزده که آنها را ایام تشریق گویند درین سه روز در منی باید بود و رمی باید کرد فمن تعجل فی یومین فلا اثم علیه پس کسی که شتابی کند و دو روز در آنجا باشد و در آخر روز
دوم برآید پس نیست هیچ بزه بروی و نیست در وی ترک واجب و من تاخر فلا اثم علیه و کسی که پس ماند و روز سیزدهم هم بایستد پس نیست هیچ بزه بروی و نیست در وی
ارتکاب بدعت و مجاوزت یعنی هر دو برابر اند جواز اگرچه توقف و تاخیر افضل است از جهت کثرت عبادت و حصول زیادت مشقت و آورده اند که اهل جاهلیت دو فرقه
بودند بعضی تعجیل را گناه دانسته بودند و بعضی تاخیر را پس وارد شد تنزیل که تعجیل و تاخیر هر دو برابر اند و در هیچ یکی اثمی و حرجی نیست رواه الترمذی و ابو داود والنسائی
وابن ماجه والدارمی و قال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح باب حرم مکة حرسها الله تعالی حرم مکه زمینی است که احاطه کرده است بدان
و گردانیده است او را خدای تعالی در حکم آن بجهت تعظیم و تشریف و تسمیه بحرم بجهت آنست که حرام گردانیده است وی سبحانه تعالی در وی بسیاری از آنچه حرام نیست در غیر
وی و سبب تحریم بعضی گفته اند آنست که چون آدم علیه السلام را بزمین فرستادند ترسید از شیاطین تا هلاک نکنند او را پس فرستاد وی سبحانه ملائکه را تا نگهبانی و پاسبانی وی کنند پس
درین مواضع که حدود حرم است از هر جانب ایستادند و هر چه از زمین در میان مکه و مواقف ملائکه بود حرم گشت و بعضی گفته اند که چون حجر اسود را خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه
علیه و علی نبینا در وقت بنای کعبه نهاد روشن گشت بوی در یمین و شمال و شرق و غرب وی پس هرچه از زمین روشن شد بنور حجر حرم شد و حدود حرم را علامات است و آن
مناره هاست که بنا کرده شده اند در جمیع جوانب مگر در جانب جده و جعرانه که درین دو جانب اتفاق نیفتاده و اول کسی که نصب کرده ابراهیم خلیل است علیه السلام بدلالت
جبرئیل علیه السلام بعد از وی قصی بن کلاب و بعضی گفته اند که اسمعیل علیه السلام کرد بعد از پدرش و بعد از وی قصی و گفته اند عدنان بن اود اول کسی است که نصب کرد انصاب حرم
در وقتی که ترسید که مندرس گردد حرم و بعد از وی قریش کردند بعد از آن حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در سال فتح پستر عمر بن الخطاب پستر عثمان بن عفان بعد از وی

معاويه بن ابي سفيان و حدود حرم از همه جانب مساوی نیست و نزدیکتر از همه جانب تنعیم است و در تاریخ مکه همه را بتفصیل بیان کرده است والله اعلم **الفصل الاول**
عن ابن عباس رض قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم فتح مكة لا هجرة ولكن جهاد ونية گفت آن حضرت در روز فتح مکه نیست هجرت ولیکن
باقی است جهاد و نیت بیانش آنست که هجرت از مکه بمدینه فرض بود بر کسی که استطاعت دارد بعد از هجرت آوردن رسول الله صلی الله علیه وسلم بمدینه و چون فتح شد مکه منقطع
گشت آن هجرت که فرض بود زیرا که مکه دار الحرب نماند ولیکن باقی ماند هجرت از دیار کفر بدار اسلام از برای صیانت دین و حفظ احکام اسلام و این داخل است تحت جهاد
و نیت یعنی باقی ماند جهاد که بجا آورده شود و بدان از فضیلت و ثواب آنچه فوت پذیرفته از هجرت و باقی ماند جهاد که تصحیح نیت و نیک کردن آن در هر عمل و درین معنی
هجرت است یعنی ترک هوای نفس و بیرون آمدن از موطن طبیعت و ترک کردن آنچه نهی کرد شارع از آن **واذا استنفرتم** و چون خوانده شوید و برآورده شوید و
برانگیخته شوید و برآورده شوید برای جهاد یعنی حکم کند امام که برآئید بجنگ کافران و نصرت دهید مسلمانان را **فانفروا** پس برآئید و اجابت نمائید و امتثال کنید امر او را
وقال يوم فتح مكة و گفت آن حضرت روز فتح مکه **ان هذا البلد حرمه الله يوم خلق السموات والارض** بدرستیکه این شهر یعنی مکه حرام کردانیده است او را خدای
تعالی و نهی کرده است از ارتکاب چیزی چند در آن روزی که پیدا کرده است آسمانها و زمینها را یعنی تحریم وی امر قدیم و شریعت سابقه است و نیست از آن قبیل که حادث
بوده و مخصوص باشد بشریعتی دون شریعتی یا مراد آنست که این زمین را در وقتی که پیدا کرده است محرم کرده شده است و این صفت در وی نهاده اگر گفته شود که در باب
حرم المدینة بیاید که ابراهیم عم حرام کردانیده مکه را و ساخته است او را حرم و من حرم کردانیده ام مدینه را و ساخته ام او را حرم و اگر حرم ساختن وی قدیم باشد وجه اسناد
آن با براهیم علیه السلام چه باشد جوابش آنکه اسناد تحریم با براهیم عم از جهت آن باشد که وی رسانید و اعلام کرد حکم الهی را زیرا که حاکم بشرایع و احکام خدای تعالی است
و حکم وی قدیم است و انبیا صلوات الله و سلامه علیهم رسانندهٔ آن احکام اند یا چون برداشته شد خانه بیت المعمور بآسمان در وقت طوفان نوح عم و مندرس و
منطمس گشت عمارتی که بنا کرده بود آدم علیه السلام و برطرف شد حرمت او و گشت شریعت متروکه منسیه تا آنکه احیا کرد او را ابراهیم علیه السلام **فهو حرام بحرمة الله الى
يوم القيمة** پس این بلد حرام است بحرام کردانیدن خدای تعالی تا روز قیامت **وانه لن يحل القتال فيه لاحد قبلي** و بدرستی شان این است که هرگز حلال
نکرده کارزار کردن در این بلد مر هیچ یکی را پیش از من **ولم يحل لي الا ساعة من نهار** و حلال نشد مرا مگر یکساعت از روز اشارت است بوقوع قتال از خالد بن
الولید و لابد آن بامر و اذن آن حضرت صلی الله علیه وسلم خواهد بود و لهذا اکثر علما و امام ابو حنیفه از ایشانست میگویند که فتح مکه بقهر و غلبه است که آنرا در کتب فقه فتح
عنوه میگویند و مذهب شافعی و بروایتی از احمد آنست که فتح او بصلح است زیرا که ایشان متهیئ نبودند برای حرب و وقوع آن اتفاقی بود بعد از دخول خالد رضی الله
عنه و تعرض بعضی مشرکان مر او را و اعتذار آنحضرت بحلال شدن قتال مر او را ساعتی صریح است در وقوع قتال و فتح عنوه و ثمرهٔ خلاف آنست کسیکه میگوید فتح
عنوه بود جائز نمی دارد فروختن خانه و اجارهٔ زمین و خانهای آنها را زیرا که آن حضرت گرفت آنرا از کفار و وقف کردانید میان مسلمانان و کسی که میگوید صلح بود تجویز میکند
بیع و اجاره را زیرا که برین تقدیر آن مملوک صاحبان او ست و باقی است بر ملک ایشان **فهو حرام بحرمة الله الى يوم القيمة** تکرار برای تقریر و تاکید است **لا يعضد
شوكه** بریده نشود خار او چه جای اشجار و در هدایه گفته که هر که حشیش حرم یا درخت آنرا ببرد که مملوک نیست و خود رسته است بر وی است قیمت آن مگر آنچه خشک شده از آن
و در آنکه خشک شده ضمان نیست زیرا که نامی نیست و چرانیده نشود حشیش حرم و بریده نشود مگر اذخر و امام ابو یوسف گفته باکی نیست بچرانیدن از جهت وجود ضرورت
و تعذر منع دواب از آن و دلیل امام ابو حنیفه و امام محمد اینحدیث است و نیز برداشتن آن از حل ممکن است پس ضرورتی نباشد و اذخر مستثنی است چنانچه در حدیث بیاید
و جائز است قطع او و رعی او و کمات نیز مستثنی است زیرا که از جملهٔ نباتات نیست و نزد امام شافعی و هر که موافق او ست جائز است رعی بهایم در کلاء حرم و مذهب امام احمد هم چو مذهب
ما است و شیخ امام اجل عارف و اورع بارع عبد الوهاب متقی از عارضه عمی خود که در آخر عمر عارض شده بود حکایت میکرد که از اصحاب ما مردی بود که وی را احمد سقا میگفتند روزی
کلی از حرم آورده بدست ما می داد و بتقدیر الهی سهو شد و ما آنرا بوی کردیم بچیره و بوی کردن الم در بینی ما دوید چنانچه مورچه دوده و بدماغ رسید و از دماغ بهر دو چشم بر آمد و روز بروز
زیاده شد تا رسید بجای که رسید ما شاء الله و یقدره **ولا ينفر صيده** رمانیده و رنجانیده نشود شکار او و چون تنفیر حرام شد قتل و اتلاف بطریق اولی حرام باشد و کم
تنفیر کرده هم در نفار پیش از سکون تلف شد ضامن گردد **ولا يلتقط لقطته الا من عرفها** و برندارد بر زمین افتادهٔ حرم را مگر کسیکه تعریف کند و بشناساند آنرا یعنی در لقطه
حرم نیست مگر تعریف تا آنچه یابد مالک آنرا پس خرج نمیکند آنرا و مالک نمیکرده و تصدق نمیکند چنانکه حکم لقطه بقاع دیگر است که تعریف کند و اگر فقیر باشد خرج کند بعد از آنکه
صاحب او را بیابد بدهد اما اینجا نه یعنی در لقطهٔ حرم جز تعریف نیست و این اظهر قولین شافعی است و اکثر علما فرق نکرده اند میان لقطهٔ حرم و غیر وی از اماکن و مذهب ما
نیز همین است و دلیل بر آن اطلاق احادیثی است که وارد شده اند در لقطه چنانکه در باب لقطه بیاید انشاء الله تعالی و میگویند که معنی قول وی الا من عرفها در حدیث آنست
که تعریف کند تا یکسال درست چنانکه همه جا میکند و مخصوص بایام موسم نیست و این خلاف ظاهر عبارت است و نیز سیاق کلام برای بیان فضل حرم مکه و ذکر خصائص او است
و اگر حکم لقطهٔ وی حکم لقطهٔ سائر بقاع باشد ذکر آنرا فائده نمی بینیم **فقد بر ولا يختلى خلاها** و بریده نشود علف تر وی و خلا مقصور علف تر و حشیش خشک را گویند و قطع حشیش نیز
درست نیست زیرا که حکم شوک دارد و بعضی خلا را بمد روایت کرده اند و آن خطا است کذا قال التوربشتی **فقال العباس** پس گفت عباس **يا رسول الله الا الاذخر** مگر اذخر که آنرا

استثنا کن از میان خلا واذخر بکسر همزه وسکون ذال معجمه نام گیاهی مشهور است خوشبوی **فانه لقینهم** زیرا که اذخر برای آهنگران مردم است ودر بعضی روایات **لقیوننا** قیون جمع
قین بفتح قاف وسکون تحتانیه آهنگر وصاحب نهایه گفته آهنگر وزرگر یعنی محتاج اند باذخر در گداختن آهن وزر **ولبیوتهم** واز برای خانهای مردم نیز کار می آید که بدان سقف خانه
میسازند ودر روایت صحیحین آمده **فانا نجعله فی قبورنا وبیوتنا** زیرا که ما میگردانیم اذخر را در قبرها وخانهای ما اذخر را عرب درمیان گورها نیز می انداختند **فقال** چون التماس کرد عباس استثنای
اذخر را از آن حضرت وحی آمد پس استثنا کرده فرمود **الا الاذخر** مگر اذخر که رواست قطع کردن ودر مذهب بعضی آنست که احکام مفوض بود بوی صلی الله علیه وسلم هرچه
خواهد وبرهرکه خواهد حلال وحرام گرداند وبعضی گویند باجتهاد گفت واول اصح واظهر است والله اعلم **وفی روایة ابی هریرة لا یعضد شجرها ولا یلتقط ساقطتها**
الا منشد بردارد وبرزمین افتادهٔ مکه را مگر منشد وانشاد تعریف گم شده کردن **وعن جابر رض قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول لا یحل لاحدکم**
ان یحمل بمکة السلاح گفت جابر شنیدم آن حضرت را که میگفت روا نیست مر یکی را از شما که بردارد در مکه سلاح را یعنی بی ضرورت وحاجت وبعضی گفته اند که مکروه است
مطلقا وقول اول صحیح تر است وقول جمهور علما است زیرا که آن حضرت در عمرهٔ قضا بسلاح در آمد ولیکن کافران گفتند که آنها را در قراب دارد ودر روز فتح نیز مسلح آمد **رواه مسلم**
وعن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم دخل مکة یوم الفتح وعلی راسه المغفر روایت است از انس که آن حضرت درآمد مکه را در فتح
وبرسر مبارک وی مغفر بود بکسر میم وسکون غین معجمه وفتح فا زرهٔ خود که در زیر کلاه می پوشند کذا فی الصراح **فلما نزعه جاءه رجل وقال ان ابن خطل متعلق باستار الکعبة**
پس هرگاه کشید آن حضرت مغفر را از سر آمد نزد آن حضرت مردی وگفت که ابن خطل بفتح معجمه ومهمله آویخته است بپردهای کعبه **فقال اقتله** پس گفت آن حضرت بکش اورا
وابن خطل نام او عبدالله است وبعضی گفته اند غالب مرتد شده ومسلمانی را کشته گریخته بود وآن حضرت را ومسلمانان را هجو میکرد وگفته اند که اورا دو داه بود مغنیه که بهجو مسلمانان تغنی میکردند
ونووی گفته که در این حدیث دلیل است مر کسی را که روا داشته است اقامت حدود وقصاص در حرم مکه چنانکه مالک وشافعی ونزد ابی حنیفه جایز نیست وجواب میدهند که حکم ابن خطل
مستثنی است چنانکه از قول آن حضرت صلی الله علیه وسلم معلوم میشود ومن دخل المسجد فهو آمن کسی که درآید مسجد را آمن است ونیز میگویند که اباحت قتل وی در ساعت
اباحت حرم بود وشاید که برآورده کشته باشند والله اعلم **متفق علیه وعن جابر رض ان رسول الله صلی الله علیه وسلم دخل یوم فتح مکة وعلیه عمامة**
سوداء روایت است از جابر که آن حضرت درآمد روز فتح مکه وبروی دستار سیاه بود **بغیر احرام** درآمد بی احرام **رواه مسلم** در این حدیث دلیل است بر استحباب پوشیدن
سواد چنانکه مذهب حنفی است وبعضی میگویند سیاه نبود بلکه باستعمال دهن وسودن آهن سیاه مینمود ونیز دلیل است بر آنکه واجب نیست احرام داخل شوندهٔ مکه را مگر آنکه
نیت حج وعمره کند واصح قولین شافعی اینست وجواب مر حنیفه را آنست که حلال کرده شد مر آن حضرت را ساعتی **وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله**
صلی الله علیه وسلم یغزو جیش الکعبة غزا میکند لشکری کعبه را تا خراب کنند آنرا واین خبر است از آنچه واقع میشود در آخر زمان ولشکر لشکر سفیانی است پادشاه مصر در عهد مهدی
موعود وتفصیل آن از کتب سیر وتواریخ باید جست **فاذا کانوا ببیداء من الارض یخسف باولهم وآخرهم** پس چون می باشند به بیابان از زمین در زمین خسف کرده میشوند
اول ایشان وآخر ایشان وبعضی میگویند بیداء نام موضعی است میان مکه ومدینه عائشه میگوید **قالت قلت یا رسول الله وکیف یخسف باولهم وآخرهم وفیهم اسواقهم**
وچگونه خسف کرده شود باول ایشان وآخر ایشان وحال آنکه درمیان ایشانند اهل بازارهای ایشان وبعضی گفته اند اسواق اینجا جمع سوقه است بمعنی رعیت **ومن لیس منهم** وکسی که
نیست از ایشان یعنی شریک در کفر ومعصیت وقصد تخریب کعبه وغزا کردن باهل آن بلکه ضعیف وبند پایند مثلا **قال یخسف باولهم وآخرهم** گفت آن حضرت خسف کرده
میشوند باول ایشان وآخر ایشان **ثم یبعثون علی نیاتهم** پستر برانگیخته میشوند بر نیات ایشان وهمچنین است جریان عادت الهی عز اسمه هلاک میکند اخیار را بشومی اشرار که
مختلط اند میان ایشان بعد از آن تمییز کرده میشود میان ایشان روز قیامت **متفق علیه وعن ابی هریرة رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یخرب**
الکعبة ذو السویقتین من الحبشة ویران میکند کعبه را شخصی که ذو السویقتین میگویند که از حبشه است وسویقه تصغیر ساق وسویقتین تثنیهٔ او است وحبشه را اکثر ساقهای خورد
ونحیف وباریک میباشد وظاهر این شخص را ساقهای باریکتر وخوردتر از آنها باشد وحکم الهی بران رفته است که هلاک کعبه وخرابی وی بدست حبشه است واین محل عبرت است
که کعبه باین قدر وعظمت بدست احقر الناس خراب میگردد وسفیانیان بآن شوکت وعظمت بقصد تخریب وی هلاک شدند ودر زمین فرو رفتند والله علی کل شیء قدیر وچون کعبه
خراب شود قیامت قائم گردد وملک دنیا خراب گردد که بقای این عالم وآبادانی او منوط ومربوط بوجود این خانهٔ معظم ومکرم است **متفق علیه وعن ابن عباس رض عن النبی**
صلی الله علیه وسلم قال کانی به گفت آن حضرت گویا که من می بینم بخراب کنندهٔ کعبه ومی بینم اورا ووی حاضر است نزد من **اسود** سیاه است **افحج** بفا وتقدیم حای مهمله
بر جیم آنکه در دو پای وی فرجه گشاده باشد وپایهای او از یکدیگر دور باشند ودرمشی وی بالای قدمین نزدیکی باشد ودر پاشنها دوری وبعضی گفته اند میان رانهای وی دوری بود چنانکه
شتر وگاو وگوسفند نزد دوشیدن کنند **یقلعها حجرا حجرا** برمیکند آن شخص کعبه را سنگ سنگ ظاهر حدیث این است که یک کس خواهد بود که خراب خواهد کرد واحتمال دارد که این سردار قوم
باشد وبا وی لشکری بود **رواه البخاری**

الفصل الثانی

عن یعلی بن امیة قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال احتکار الطعام فی الحرم الحاد فیه
غله نگاه داشتن تا گرانی فروشند در حرم معصیت ونافرموده کردن است احتکار در همه بلاد حرام ومنهی است ودر مکه سخت تر است حرمت آن والحاد از دین برگشتن وارتکاب آنچه
حرام است در حرم **رواه ابو داؤد وعن ابن عباس رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لمکة ما اطیبک من بلد** چه عجب خوش شهری بودی تو **واحبک**

الی وچه عجب دوست داشته شده تو بسوی من ولولا ان قومی اخرجونی منك ما سکنت غیرك اگر نبودی اینکه قوم من بیرون می آوردند مرا از تو سکونت نمیکردم من جز در تو رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح غریب اسنادا وعن عبد الله بن عدی بن حمراء قرشی زهری است وبعضی گفته اند ثقفی حلیف بنی زهره صحابی است معدود در اهل حجاز قال رأیت رسول الله گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم واقفا علی الحزورة استاده بر حزوره بفتح حا وسکون زای معجمه وفتح واو وتا در آخر وبعضی بفتح زای وتشدید واو روایت کرده اند وعوام مکه تصحیف میکنند وعزوره میگویند بعین مهمله در اصل تل صغیر را گویند والآن نام موضعی است نزد مناره مسجد که متصل باب اجیاد است فقال والله انك لخیر ارض الله الی الله واحب ارض الله الی الله پس گفت آن حضرت خطاب بمکه معظمه کرده بدرستیکه تو بهترین زمینی خدائی ومحبوب ترین زمین خدائی نزد خدا ولولا انی اخرجت منك ما خرجت واگر نمی بود که من بیرون آورده میشدم از تو بیرون نمی آمدم ودر بعضی روایات بجای الی الله الی است بهتر ودوست داشته شده تر نزد من وبسوی من وبود این قول از آن حضرت صلی الله علیه وسلم نزد خروج وی از مکه در عمرهٔ قضا زیراکه قریش گفتند که بعد از سه روز بر آید وننشینند وبعضی گمان برده اند که نزد خروج هجرت بود واین سخن صحیح نیست زیراکه در بعضی از طرق این حدیث آمده است که آن حضرت گفت ووی سوار بود بر راحلهٔ خود ودر خروج هجرت باین صفت نبود بلکه پنهان بر آمده ودورترین ازین آنست که در تاریخ ازرقی مذکور است که در سال فتح بود زیراکه در فتح اخراج نبود مگر آنکه تذکر حال سابق کرده باشد والله اعلم رواه الترمذی وابن ماجة **الفصل الثالث** عن ابی شریح العدوی بفتح عین ودال صحابی است روایت است از وی انه قال لعمرو بن سعید که وی گفت مر عمرو بن سعید بن عاص اموی را که امیر مدینه بود از جانب عبد الملك بن مروان وهو یبعث البعوث الی مکة وحال آنکه عمرو بن سعید میفرستاد لشکرها را بسوی مکه برای قتال عبد الله بن الزبیر پس گفت ابو شریح ائذن لی ایها الامیر احدثك قولا قام به رسول الله دستوری ده مرا ای امیر تا حدیث کنم ترا سخنی که خطبه خواند بآن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الغد من یوم الفتح فردای روز فتح مکه سمعته اذنای شنیده است این سخن را هر دو گوش من ووعاه قلبی ویاد داشته است آنرا دل من وابصرته عینای ودیده است هر دو چشم من یعنی در حضور شنیده ام نه در پرده حین تکلم به هنگامیکه تکلم کرد آن حضرت آن سخن را حمد الله واثنی علیه ستایش کرد مر خدای را وذکر کرد صفات وی تعالی را ثم قال ان مکة حرمها الله پس گفت آن حضرت بدرستیکه مکه حرام گردانیده است او را خدای تعالی ولم یحرمها الناس وحرام نگردانیده اند او را مردم فلا یحل لامرئ یؤمن بالله والیوم الآخر پس حلال نیست مر مردی را که ایمان می آرد بخدا وروز آخرت ان یسفك بها دما آنکه بریزد در مکه خون را ولا یعضد بها شجرة ونه حلال است که ببرد در وی درختی را فان ترخص احد لقتال رسول الله پس اگر رخصت جوید یکی وحجت آرد بکارزار پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فیها در مکه وگوید که پیغمبر خدا قتال کرد ما نیز کنیم فقولوا له ان الله قد اذن لرسوله پس بگوئید مر او را که خدا اذن کرد پیغمبر خدا را ولم یاذن لکم واذن نکرده است مر شما را وانما اذن لی فیها ساعة من نهار واذن نکرده است خدای تعالی مرا در وی مگر یک ساعت وزمان قلیل از روز وقد عادت حرمتها الیوم کحرمتها بالامس وتحقیق باز گشته است حرمت او امروز همچو حرمت او دیروز ولیبلغ الشاهد الغائب وباید که برساند این حکم را هر که حاضر است وشنیده است از من هر کرا که غائب است فقیل لابی شریح ما قال لك عمرو پس گفته شد مر ابو شریح را چه گفت ترا عمرو بن سعید در برابر این سخن قال گفت ابو شریح قال گفت عمرو بن سعید انا اعلم بذلك منك من دانا ترم باین حدیث که تو گفتی از تو یا ابا شریح یعنی من هم میدانم که مکه حرام است ولیکن ان الحرم لا یعیذ عاصیا بدرستیکه حرم پناه نمیدهد گناه کار را که خلاف امر والی کند وخروج نماید بر وی ولا فارا بدم ونه پناه میدهد گریزنده را بخون یعنی کسیکه خون کسی را ریخته در حرم در آید ولا فارا بخربة بضم خای معجمه وسکون را وبفتح نیز گفته اند وبموحده فساد در دین وخیانت وبلیه یعنی اگر یکی فسادی در دین کند یا خیانتی دیگر کند چنانکه مال یکی را تلف کند یا حق یکی را ضایع سازد وبحرم گریزد جزای آن از وی ساقط نکردد ومقصود آنکه عبد الله بن الزبیر عاصی است واز طاعت امام بر آمده واگر از حرم بر آید آنجا بر اش میدیدیم واگر نه در حرمش میکشیم متفق علیه وفی البخاری الخربة الخیانة یعنی در صحیح بخاری تفسیر کرده خربه را بخیانت وعن عیاش بفتح عین وتشدید تحتانیه وشین معجمه بن ربیعة بفتح را وکسر موحده المخزومی بخای معجمه وزای صحابی است قدیم الاسلام برادر ابو جهل است از مادرش وآن حضرت او را دعا میکرد در قنوت اللهم انج عیاش بن ربیعة چنانچه در باب القنوت گذشت قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تزال هذه الامة بخیر ما عظموا هذه الحرمة همیشه باشد این امت بخیر وسلامت در دین ودنیا مادامیکه تعظیم کنند این حرمت را یعنی حرمت مکه وحرم خدا را واجتناب کنند از ارتکاب آنچه نهی کرده اند در آن حق تعظیمها چنانچه باید وشاید تعظیم وی کردن ومبالغه واحتیاط در آن نمودن فاذا ضیعوا ذلك هلکوا پس چون ضایع کردانند آن حرمت را هلاک شوند رواه ابن ماجة **باب حرم المدینة حرسها الله تعالی** احادیث در تحریم حرم مدینهٔ مطهره آمده واختلاف کرده اند علما در ترتیب حکم تحریم بر آن ومذهب امام ابی حنیفه آنست که معنی حرمت در آن مجرد تعظیم وتکریم است بی ثبوت احکام دیگر مثل حرمت صید وقطع شجر ولزوم جزا وهر که بکند چیزی ازان آثم میگردد وجزای نیست بر آن واینست قول مالک ودر روایتی است از احمد وقولی است مر شافعی را ونووی گفت که مشهور از مذهب مالک وشافعی وجمهور علما آنست که ضمان نیست در صید مدینه وقطع شجر آن بلکه حرام است بی ضمان وتورپشتی گفته که قائل نشده اند بتحریم صید مدینه مگر چندین معدود از صحابه وجمهور ایشان منکر نیستند اصطیاد طیور را در مدینه ونرسیده است ما را نهی ازان بطریقی که اعتماد توان کرد بر آن وبعضی علما گفته اند که واجب است در وی جزا چنانچه در حرم مکه وبعضی گفته اند که جزا در حرم مدینه اخذ سلب است از جهت حدیث مسلم که از

سعد بن ابی وقاص بیاید و قاضی عیاض گفته که قائل نشده باین مگر شافعی در قول قدیم الفصل الاول عن علی رضی الله عنه قال ما کتبنا عن رسول الله صلی الله
علیه وسلم الا القرآن وما فی هذه الصحیفة گفت امیر المؤمنین علی ننوشتیم ما از آن حضرت از وحی مگر قرآن را و چیزیکه درین صحیفه است چون مردم گفتند که علی را رضی الله
عنه رسول صلی الله علیه وسلم مخصوص گردانیده بصحیفهٔ دیگر جز قرآن پس گفت وی رضی الله عنه که ننوشتیم ما از آن حضرت جز قرآن را و آنچه درین صحیفه است و آن ورقه بود که در وی
احکام دیات و بعضی احکام دیگر بود که در قراب سیف وی رضی الله عنه می بود و این حکم حرم مدینه نیز بود که میگوید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
المدینة حرام ما بین عیر الی ثور مدینه حرام است و حد وی از عیر بفتح عین مهمله و سکون تحتانیه تا ثور بفتح مثلثه و سکون واو این نام دو کوه است بمدینه مطهره
که حرم است فمن احدث فیها حدثا پس کسیکه نو پدید آرد در ان بدعتی را یعنی آنچه نهی کرده اند در ارتکاب آن درین حرم او آوی محدثا یا جای دهد در وی
و پناه دهد و اعانت کند حدث پیدا کننده را و محدث بفتح دال نیز روایت است یعنی امر محدث مبتدع و آوی بمعنی رضی یعنی خوش کند بدعت یا راضی گردد ببدعت از
غیر خود فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین پس بر وی است لعنت خدا و لعنت فرشتگان و آدمیان همه ولا یقبل منه صرف ولا عدل و
پذیرفته نشود ازان کس فریضه و نه نفل و بعضی تفسیر کرده اند صرف را بشفاعت زیراکه آن باز میگرداند عذاب را از کسی که مستحق عذاب است و بتوبه زیراکه وی با
میگرداند بنده را از معصیت و تفسیر کرده اند عدل را بفدیه زیراکه وی معادل و مساوی مفدی است و از جملهٔ احکامی که در صحیفهٔ نوشته بود این بود که ذمة المسلمین
واحدة یسعی بها ادناهم عهد مسلمانان یکی است سعی می کند بآن ذمه فروترین مسلمانان یعنی هرکه از مسلمانان اگرچه وضیع و حقیر بود مثل بنده و زن امان
دهد کافر را و عهد بندد با وی و در پناه خود در آرد و لازم است بر همه رعایت و حفظ آن و جائز نیست نقض آن عهد و عهد را ذمه ازان گویند که نقض آن موجب مذمت
است فمن اخفر مسلما پس کسی که عهد شکنی کند مسلمانی را یعنی عهدی و وثیقتی که با مسلمانی بسته باشد و آن عهد را بشکند و غدر کند یا همین عهدیکه مسلمانی بذمی بسته است بشکند چنانکه سوق
کلام در آنست فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین لا یقبل منه صرف ولا عدل ومن والی قوما بغیر اذن موالیه و کسیکه دوستی و پیوستگی کند گروهی را
بی اذن و رضای دوستان و پیوستگان وی فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین لا یقبل منه صرف ولا عدل بدانکه ولا دو قسم است یکی را ولای موالات
گویند و عادت عرب بود که بیکدیگر دوستی و پیوستگی میکردند و عهدی می بستند و سوگند میخوردند که در نیک و بد یکدیگر شریک و ممد و معاون باشند و با دوستان یکدیگر دوست
باشند و با دشمنان دشمن و در جاهلیت در باطل و ناحق نیز امداد و معاونت میکردند و در اسلام در حق می کردند و اکثر اهل عجم که تابعین و تبع تابعین باشند در عرب آمده
با صحابه عقد موالات می بستند و دوم ولای عتاقه است که هرکه آزاد کرد بندهٔ را آزاد کننده را حق ولائی ثابت شد و نزد عدم وارثان قریب وارث میگردد از وی
احتمال دارد که مراد اینجا موالی بولای موالات باشند و معنی آن باشد که مردی را موالی باشد پس نباید که قومی دیگر را موالی گیرد بی اذن موالی خود که دارد و بی استشارهٔ
ایشان زیراکه درین نوعی از نقض عهد و ایذا است که نباید کرد و بعضی گفته اند هرکه موالات کند کافر است بقصد ایذای مسلمانان و احتمال دارد که ولای عتاقه مراد باشد
پس معنی آن باشد هرکه نسبت کند خود را بغیر معتق خود مستحق لعنت گردد چنانچه اگر نسبت کند بغیر پدر خود مستحق لعنت است متفق علیه وفی روایة لهما من ادعی
الی غیر ابیه او تولی غیر موالیه و کسیکه دعوی کند و انتساب کند بسوی غیر پدر خود یا والی گیرد غیر موالی خود را فعلیه لعنة الله والملائکة والناس
اجمعین لا یقبل منه صرف ولا عدل این روایت تائید ارادهٔ ولایت عتاقت میکند چنانچه در حدیث آمده است العتق لحمة کلحمة النسب یعنی عتق پیوندی
و رابطهٔ است مانند رابطهٔ نسب تنبیه اشکالی که درین حدیث شده است اینست که عیر خود نام کوهیست بمدینهٔ منوره اما جبل ثور پس آن بمکه است نه بمدینه و آن کوهی است که
آنحضرت در غار آن بهجرت مخفی شده بود اما در مدینه جبلی مشهور نیست که او را ثور خوانند و لهذا اکثر رواة بخاری آنرا مبهم گذاشتند و بعضی علامت کذا نوشته و بعضی بجای ثور بیاض گذاشته
و در فتح الباری گفته که ظاهر آنست که اصل لفظ عیر الی احد بوده است و نزد احمد و طبرانی هم چنین واقع شده و بعضی گفته اند که عیر نام جبلی است بمکه و معنی حدیث آنست که حرم مدینه
مقدار مسافت است که میان عیر و ثور است بمکه و شیخ مجد الدین در قاموس گفته که ثور جبلی است صغیر بمدینه در حذای جبل احد پس ذکر ثور صحیح است و وهم نیست چنانکه ائمه
گمان برده اند و در اثبات آن غایت استقصا و تحقیق نموده است در شرح آنرا نقل کرده ام وعن سعد رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی احرم
ما بین لابتی المدینة ان یقطع عضاهها او یقتل صیدها گفت سعد بن ابی وقاص که گفت آن حضرت بدرستیکه من حرام میگردانم میان هر دو لابهٔ مدینه که بریده
شود درختان آن و کشته شود شکار آن لابه بتخفیف موحده زمین سنگستان و در هر دو طرف مدینه سنگستان است و مدینه در میان آن است و عضاه بکسر عین و ضاد معجمه
و ها در آخر جمع عضه درخت کلان خار دار و قال و گفت آنحضرت المدینة خیر لهم لو کانوا یعلمون مدینه بهتر است مر ایشان را اگر بدانند و در حدیث دیگر آمده است
که بلاد و امصار فتح خواهد شد و مردم از مدینه بیرون آمده در آنجا خواهند رفت و مدینه بهتر است مر ایشان را اگر بدانند لا یدعها احد رغبة عنها
الا ابدل الله فیها من هو خیر منه نمی گذارد مدینه را هیچ یکی از جهت اعراض کردن و روی گردانیدن ازان مگر آنکه بدل میکند و بجای او می آرد خدای تعالی
کسی را که آن کس بهتر است از وی ولا یثبت احد علی لأوائها وجهدها و پا بر جا نماند هیچ یکی و صبر نکند بر سختی و گرسنگی مدینه و مشقت و محنت مدینه
الا کنت له شفیعا او شهیدا یوم القیمة مگر آنکه باشم من او را شفاعت کننده گناهان او را و گواهی دهنده بر طاعتهای او روز قیامت و گفته اند وجهدها در نسخ

بضم تصحیح کرده اند وظاهر آنست که بفتح باشد بمعنی مشقت وبضم بمعنی وسع وطاقت است وبعضی گفته اند این هر دو لغت است بهر دو معنی رواه مسلم
وعن ابی هریرة رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یصبر علی لاواء المدینة وشدتها احد من امتی گفت
آنحضرت صبر نکند بر شدت ومحنت مدینه هیچ یکی از امت من الا کنت له شفیعا یوم القیمة مگر آنکه باشم من او را شفاعت کننده روز قیامت رواه
مسلم وعنه قال کان الناس اذا رأوا اول الثمرة جاؤا به الی النبی صلی الله علیه وسلم وهم از ابی هریره است که گفت بودند مردم چون میدیدند
اول میوه ها که آنرا نوبا وه میگویند می آوردند آن را بسوی آن حضرت فاذا اخذه قال پس چون میگرفت آنحضرت میوه را میگفت ومیخواند این دعا را
اللهم بارك لنا فی ثمرنا خداوندا برکت ده ما را در میوهٔ ما برکت بفتح را که السیدن وافزون شدن وبمعنی ثبات ودوام نیز آید وبارك لنا فی مدینتنا
وبرکت ده ما را در شهر ما وبارك لنا فی صاعنا وبارك لنا فی مدنا وبرکت ده ما را در صاع ما وبرکت ده ما را در مد ما بضم میم وتشدید دال صاع ومد هر
دو پیمانه است ولیکن مد یک رطل ویک ثلث نزد اهل حجاز ودو رطل نزد اهل عراق وصاع چهار مد مراد توسعهٔ رزق وبرکت در آن است اللهم ان
ابراهیم عبدك وخلیلك ونبیك خداوندا بدرستی ابراهیم بندهٔ خاص تست ودوست جانی تست وپیغمبر تست وانی عبدك ونبیك
وبدرستی که من بندهٔ توام وپیغمبر توام اثبات خلت برای خود نکرد با وجود ثبوت آن در ذات شریف وی صلی الله علیه وسلم اکمل واتم از ابراهیم ونه حب
که اکمل است از خلت زیرا که حبیب محبی است که بمقام محبوبیت رسیده وخاصهٔ ذات شریف او است ازجهت تواضع واکتفا کرد بثبوت عبودیت که خلاصهٔ
اکمل صفات وارفع مقامات است وعبودیت حقیقیه که اکمل صفات وارفع مقامات است خاصهٔ مقام محمدیت است وهر که غیر او است فروتر است از
وی صلی الله علیه وسلم درین صفت چنانچه اهل تحقیق بیان کرده اند واحتمال دارد که بعد ازین وقت مخصوص وملقب بآن مقامات شده باشد والله اعلم
وانه دعاك لمكة وبدرستی که ابراهیم دعا کرد ترا برای مکه وحرم ساختن وی وانا ادعوك للمدینة بمثل ما دعاك لمكة ومن دعا میکنم ترا برای مدینه
بمانند آنچه دعا کرده است ابراهیم ترا برای مکه ومثله معه ومانند آن با آن یعنی مدینه را وچندان میخواهم که مکه راست ثم یدعوا اصغر ولید له
پس میخواند آن حضرت خورد ترین خود دیرا که بود مر آن حضرت را از اهل بیت وی فیعطیه ذلك الثمر پس میداد آن خورد را آن میوه وتخصیص خوردان
ازجهت زیادت رحم وشفقت بر خوردان وازجهت رعایت مناسبتی که واقع است میان ایشان ونوباوه وازجهت آنکه خوردان راغب تر ومائل تر وخوش
حال شونده تر اند بدان ودر ایثار غیر ارشاد وتعلیم است مر امت را بر قمع شرهٔ شهوت وخصوصا در آنچه میل طبع بدان بیشتر وسخت تر است چنانچه نوباوه رواه
مسلم وعن ابی سعید رض عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان ابراهیم حرم مكة فجعلها حراما گفت آن حضرت بدرستیکه ابراهیم حرام
گردانید مکه را پس گردانید او را حرام یعنی دعا کرد وحق تعالی را که او را حرام گرداند وانی حرمت المدینة حراما وبدرستیکه من حرام گردانیده ام مدینه را
حرام گردانیدنی ما بین مأزمیها چیزیکه میان دو طرف او است از کوهها ومأزم بکسر زای تنگی میان کوهها که بیکدیگر بچسپند مراد لابتین است که در حدیث
سعد گذشت ان لا یهراق فیها دم که ریخته نشود در وی خون ولا یحمل فیها سلاح لقتال وبرداشته نشود در وی سلاح برای کارزار کردن ولا
یخبط فیها شجرة الا لعلف وریخته نشود در وی برگهای درخت مگر برای خورش ستور وخبط زدن درخت بعصا تا بریزد برگهای او وخبط بفتحتین برگ که افتد از درخت بمعنی مخبوط
وچون ریختن برگ از درخت جائز نباشد بدین طریق اولا نخواهد بود رواه مسلم وعن عامر بن سعد تابعی ثقه است ومراد بسعد سعد بن ابی وقاص است ان سعدا
رکب الی قصره بالعقیق روایت میکند عامر که سعد پدر او سوار شد بجانب کوشک خود که در جانب وادی عقیق داشت که نام موضعی است مشهور ومتبرک که ذکر آن
در اشعار واقع شده است ودر حدیث او را وادی مقدس خوانده اند فوجد عبدا یقطع شجرا او یخبط پس یافت سعد غلامی را که میبرید درختی را ومیریزد برگ آنرا
فسلبه پس گرفت سعد جامه وسلاح او را فلما رجع سعد جاءه اهل العبد پس وقتی که باز آمد سعد بمدینه آمدند او را کسان آن غلام فكلموه ان یرد
علی غلامهم پس گفتند سعد را که باز گرداند از جامه وسلاح بر غلام ایشان او علیهم یا بر ایشان شک راویست بجای علی غلامهم علیهم گفتهٔ یعنی بدهد با ایشان
ما اخذ من غلامهم چیزی را که گرفته است از غلام ایشان از جامه وسلاح فقال معاذ الله ان ارد شیئا نفلنیه رسول الله پس گفت سعد پناه میجویم بخدا که
باز دهم چیزی را که عطا کرده است وغنیمت گردانیده است مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی گفته است آن حضرت که هر که ببرد درخت مدینه را سلب وی
غنیمت است مر کسی را که بگیرد او را ونفل بفتحتین غنیمت انفال جمع وی تنفیل غنیمت دادن وابی ان یرد علیهم وابا آورد سعد ازین که باز گرداند سلب
او را بر ایشان این جزای تعرض کردن بحرم مدینه است چنانکه در شرح ترجمه اشارت بآن رفت رواه مسلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت لما قدم رسول
الله صلی الله علیه وسلم المدینة وعك ابو بكر وبلال گفت عائشه وقتی که قدوم آورد آن حضرت بمدینه با تب زده شد ابو بکر وبلال رضی الله عنهما و
وعك تب یا درد تب وفی الصراح وعك تیزی تب فجئت رسول الله فاخبرته پس آمدم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم پس خبر کردم او را فقال پس گفت
آن حضرت اللهم حبب الینا المدینة كحبنا مكة او اشد خداوندا محبوب گردان بسوی ما مدینه را مانند محبت ما مکه را بلکه سخت تر وبیشتر از محبت مکه وصححها

ودرست ونیک گردان هوای مدینه را صحت بمعنی تن درستی است و مراد تن درستی که بساکنان مدینه است وبارك لنا في صاعها ومدها وبرکت ده ما را در صاع مدینه
ومد مدینه وانقل حماها وبجای دیگر ببر تب مدینه را فاجعلها بالجحفة پس بگردان وببر تپ مدینه را بالجحفه بضم جیم وسکون حای مهمله وبفا نام موضعی است میان مدینه
ومکه ساکنان او دران وقت یهود نامهبود بوده اند گفته اند که زمین مدینه پیش از هجرت سید البشر صلی الله علیه وسلم زمین وبا وبلا و تپ وبیماری بود پس دعا کرد آنرا که بزمین کفار
رود و در حدیث دلیل است بر جواز دعا بر کفار بامراض واسقام وموت وهلاک وفساد وبلا دا ایشان متفق علیه وعن عبد الله بن عمر رضی في رؤيا النبي
صلی الله علیه وسلم في المدينة رأيت امرأة سوداء ثائرة الرأس روایت است از عبد الله بن عمر در حدیث خواب دیدن آن حضرت در شان مدینه
دیدم من زنی را سیاه ژولیده موی خرجت من المدينة بیرون آمد آن زن از مدینه حتی نزلت مهيعة تا آنکه فرود آمد موضعی را که نام او مهیعه است
بفتح میم وسکون ها و فتح تحتانیه وعین مهمله نا در آخر فتاولتها ان وباء المدينة گفت آن حضرت پس تعبیر کردم من این رویا را آن زن را که آن تپ وبیماری مدینه بود نقل الی
مهیعة برده شد بسوی مهیعة وهي الجحفة ومهیعه نام جحفه است که در حدیث سابق مذکور شد في الصراح وبا بمد وقصر بیماری عام که او را مرگامرگی گویند و في القاموس
وبا طاعون یا هر بیماری عام و در حرف نون گفته طاعون وبا وفي الصراح طاعون مرگ وبا رواه البخاري وعن سفيان بن ابي زهير بضم زای وفتح ها وسکون
تحتانیه صحابیست معدود در اهل مدینه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم يقول يفتح اليمن فيأتي قوم يبسون بفتح تحتانیه وضم موحده وتشدید سین
مهمله گفت سفیان شنیدم آن حضرت را که میگفت فتح کرده شود یمن پس می آیند گروهی که سیر میکنند و نرم میبرند و میرانند ستوران خود را پس سیر نرم وراندن ستور
چنانکه در قران مجید واقع شده است وبست الجبال بسا فيتحملون باهليهم ومن اطاعهم پس کوچ میکنند باکسان خود و باکسانیکه اطاعت و فرمان برداری میکنند ایشانرا
یعنی باهل وعیال و توابع ولواحق خود والمدينة خير لهم لو كانوا يعلمون ويفتح الشام فيأتي قوم يبسون فيتحملون باهليهم ومن اطاعهم والمدينة خير لهم
لو كانوا يعلمون ويفتح العراق فيأتي قوم يبسون فيتحملون باهليهم ومن اطاعهم والمدينة خير لهم لو كانوا يعلمون یعنی ولایتها در اسلام فتح میشوند
ومردم برای طلب سعت معیشت و حطام دنیا و حظوظ فانیهٔ وی از مدینه بیرون می روند و از جوار رسول خدا صلی الله علیه وسلم و اقامت در مهبط وحی و منزل برکات
اعراض می نمایند و اگر بدانند و بفهمند حقیقت حال و سعادت مبداء و مآل را اقامت مدینه بهتر باشد پس درین تذمیم و تحقیر حال مردم است و بعضی گفته اند
که مراد آنست که مردم از ولایات و بلاد برآیند و بمدینه سکونت نمایند پس مقصود مدح مدینه و نازلان او ست و اول معنی اصح و اوجه است و اظهر است از حدیث
والله اعلم متفق علیه وعن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم امرت بقرية تأكل القرى امر کرده شده ام من بهجرت
کردن بقریه که میخورد قریهای دیگر را یعنی غالب می آید و فرو می برد همه را یعنی هر که در وی ساکن میگردد و وطن میسازد غالب می آید و فتح میکند همه بلاد را و این حالت صفت
این بلدهٔ عظیم الشان است که هر که در وی آمد بر همه بلاد غالب گردید نخست عمالقه آمدند غالب شدند و فتح کردند بلاد و ولایات را بعد از ان یهود ساکن شدند و
غالب آمدند بر عمالقه پس از ان انصار رسیدند و غالب شدند بر یهود و پس تر سید المرسلین آمد صلی الله علیه وسلم و مهاجران رضی الله عنهم و غالب گشتند و چه
غلبه که ایشانرا حاصل شد که عالم را از مشرق تا مغرب در گرفتند و اخبار ساکنان این بلدهٔ شریفه در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب که تاریخ مدینهٔ مطهره است
ذکر کرده ام و یکی از اسمای این بلدهٔ مطهره اكالة القرى واكالة البلدان است از جهت تسلط و غلبهٔ وی بر سائر بلاد و امصار و نفاذ امر وی بر تمامی اهل اقطار و حمل کرده اند
آنرا بعضی بر زیادت فضل و کرامت نسبت بفضائل بسائر اماکن که با فضایل همه مضمحل و متواری اند در جنب فضائل وی چنانکه مکه را ام القری گفتند از جهت اصالت و
عراقت وی نسبت بسائر بقاع ارض و گفته اند که مضمون اكالة القرى ابلغ واكمل از معنی ام القری است چه امومت تقاضا میکند محو و هلاک را مگر ثبوت اصالت و حق
امومت را بخلاف اکل که مقتضی تواری و اضمحلال است و مر این بلده را اسما و القاب بسیار اند از صد متجاوز و بعضی از آنها در کتاب مذکور نقل کرده ایم يقولون يثرب
میگویند مردم در زمان قدیم این بلده را یثرب وهي المدينة و نام وی الان مدینه است اسم این بقعه شریفه پیش از زمان نبوت یثرب و اثرب بود بر وزن
مسجد پس آن حضرت او را مدینه نام نهاد از جهت تمدن و اجتماع مردم و استیناس و ائتلاف ایشان در وی و نهی کرد از خواندن به یثرب یا از جهت آنکه نام جاهلیت
است یا بسبب آنکه مشتق از ثرب بمعنی هلاک و فساد و تثریب بمعنی توبیخ و ملامت است یا بتقریب آنکه یثرب در اصل نام صنمی یا یکی از جبابره بود و بخاری در
تاریخ خود حدیثی آورده که هر که یکبار یثرب گوید باید که ده بار مدینه گوید تا تدارک و تلافی آن کند و در روایتی دیگر آمده باید که استغفار کند و بعضی گفته اند که تعزیر
باید کرد قائل آنرا و آنکه در قرآن مجید آمده است يا اهل يثرب از زبان منافقان است که بذکر آن قصد اهانت آن می کردند عجب که بر زبان بعضی اکابر در اشعار
لفظ یثرب آمده تنفي الناس كما ينفي الكير خبث الحديد میراند و دور میکند مدینه مردم بد را و پلید را چنانکه دور میکند کورهٔ آهنگران چرک و پلیدی
آهن را و کیر بکسر کاف وسکون تحتانیه کورهٔ که از گل بنا کنند که در وی آهن را گدازند یا مشک که بدان بدمند و بعضی گفته اند که بنا کرده شدهٔ گل را کورهٔ
گویند و مشک را که بدان در دمند کیر خوانند و این قول اصوب و ارجح است و مراد اهل کفر اند و شرک اند که از آنجا بقوت اسلام بر آورده شدند و ساحت قدس
این مکان شریف از ان پاک کرده شد متفق علیه وعن جابر بن سمرة بفتح سین وضم میم صحابی مشهور و خواهرزادهٔ سعد بن ابی وقاص است

رض قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان الله تعالى سمى المدينة طابة بدرستيكه خداى تعالى نام كرده است مدينه را بزبان حبيب خود طابه وهم چنين طيبه بفتح طاى وسكون تحتانيه وطيبه بتشديد وطايب از جهت طهارت وى از انجاس شرك وموافقت هواى وى طبايع سليمه را وطيب عيش وخوشى زندگانى در وى وطيب رائحه وى وهمه چيز وى وبعضى از عرفا گفته اند كه از خاك مدينه ودر ودیوار وى روايح طيبه مى آيد كه درمى يابد آنرا كسى كه شامه باطن وى بزكام كفر ونفاق وخبث اعتقاد مزكوم نباشد وشايد كه بمشام بعضى از عرفاى مخلص مشتاق نيز از آن رسيده باشد وحس باطن وظاهر آن را دريافته باشد بيت در آن زمين كه نسيمى وزد ز طرهٔ دوست چه جاى دم زدن نافهاى تاتارى است ابو عبد الله عطار گفته است شعر بطيبة رسول الله طاب نسيمها فما المسك والكافور والمندل الرطب رواه مسلم وعن جابر بن عبد الله ان اعرابيا بايع رسول الله صلى الله عليه وسلم روايت ميكند جابر كه باديه نشينى بيعت ميكرد با آن حضرت فاصاب الاعرابى وعك بالمدينة پس رسيد آن اعرابى را تپى بمدينة فاتى النبى پس آمد آن اعرابى نزد پيغمبر صلى الله عليه وسلم وقال وگفت يا محمد اقلنى بيعتى باز گردان مرا بيعت مرا كه كرده بودم من فى الصراح اقاله برانداختن بيع فابى رسول الله پس ابا آورد پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم از برانداختن بيعت وى وقبول كردن قول وى ثم جاءه پس تر باز آمد آن اعرابى آن حضرت را فقال پس گفت اقلنى بيعتى فابى ثم جاءه فقال اقلنى بيعتى فابى فخرج الاعرابى فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما المدينة كالكير تنفى خبثها وتنصع طيبها نيست مدينه مگر مانند دمهٔ آهنگر كه دور ميكند پليد خود را وخالص ميكرداند پاك خود را يعنى دور ميكرداند وبدر ميكند مردم پليد را وخالص از هر چيز وبرين تقدير طيبها مرفوع است وبعضى گفته اند از نصع بمعنى خالص كردانيدن وبرين وجه طيبها منصوب است وبضم تا وبفتح نون وكسر صاد مشدده از تنصيع نيز روايت است وتبضيع بموحده بجاى نون وصاد مهمله نيز روايت كرده اند از بضع بمعنى جمع وبموحده وضاد معجمه نيز از بضع بمعنى قطع لحم كذا فى مجمع البحار وطيبها بكسر طا وسكون يا وفتح طا وكسر ياى مشدده هر دو روايت است وثانى اصح واقوى است متفق عليه وگفته اند كه اين نفى ونصع يا در زمان آن حضرت بود صلى الله عليه وسلم يا در آخر زمان خواهد بود هنگام دجال بيرون مى آيد وجنبانيده وافشانده ميشود مدينه بسه كرت پس بيرون آيد وبرود بجانب دجال هر كافر ومنافق واحتمال دارد كه در هر زمان باشد حكايت آورده اند كه چون عمر بن عبد العزيز مدتى از جانب هشام بن عبد الملك حاكم مدينه مطيبه بود چون بيرون آوردند او را گفت ميترسم از آنها نباشم كه مدينه نفى آنها مى كند وهمچنين ميترسد هر كه از آن مكان شريف برآمده است يا رب مگر بضرورت بحكم شرع ورعايت حق شرعى برآمده باشد بيت ضرورت است وگرنه خداى ميداند كه ترك صحبت جانان نه اختيار من است دورى ز حضرت تو نخستم باختيار خود زده را ز مهر جدائى چه درخور است نسال الله العافية وحسن العاقبة وعن ابى هريرة رض قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تقوم الساعة حتى تنفى المدينة شرارها برپا نميشود قيامت تا آنكه نفى مى كند مدينه بدان را كه در وى اند كما ينفى الكير خبث الحديد اين حديث ظاهر است در آن كه نفى در آخر زمان باشد رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم على انقاب المدينة ملائكة لا يدخلها الطاعون ولا الدجال بر راههاى مدينه فرشتگان نگاهبان اند كه در نمى آيد مدينه را بنگهبانى آنها وبا و دجال نقب بفتح نون وضم نيز آمده وسكون قاف راه در ميان دو كوه يا فرجه ميان دو كوه بدر آمدن دجال بى شك در آخر الزمان خواهد بود ونگهبانى تا در آمدن وبا هم در آن وقت خواهد بود يا هميشه است متفق عليه وعن انس رض قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليس من بلد الا سيطأه الدجال نيست هيچ شهرى مگر آنكه نزديك است كه بى سپر كند آنرا دجال ودر آيد الا مكة والمدينة مگر مكه ومدينه ليس نقب من انقابها الا عليه الملائكة نيست هيچ راهى از راههاى مدينه مگر آنكه بر وى فرشتگان اند صافين صف زده يحرسونها پاس ميدارند او را فينزل السبخة پس نزول ميكند وفرود مى آيد دجال شوره زمين را كه بيرون مدينه است وسبخه بسين مهمله وموحده وخاى معجمه مفتوحات وسكون موحده نيز آمده شورستان فترجف المدينة باهلها پس مى جنباند مدينه ساكنان خود را ثلث رجفات سه بار جنبانيدن فيخرج اليه كل كافر ومنافق پس بيرون مى آيد بسوى او هر كافر ومنافق متفق عليه وعن سعد رض قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يكيد اهل المدينة احد الا انماع كما ينماع الملح فى الماء بدسگالى نكند وايذا نكند اهل مدينه را هيچ يكى مگر آنكه بگدازد وفانى گردد عنقريب چنانكه ميگدازد نمك در آب چنانكه ظاهر شد از حال يزيد شقى كه بعد از واقعه حره در اندك فرصت هلاك شد وبعقاب الهى والم دق وسل بگداخت وفانى شد متفق عليه وعن انس رض ان النبى صلى الله عليه وسلم كان اذا قدم من سفر فنظر الى جدرات المدينة روايت است از انس كه آن حضرت چون قدوم مى آورد از سفر پس نظر ميكرد بسوى ديوارهاى مدينه اوضع راحلته تيز ميراند شتر سوارى خود را وان كان على دابة واگر سوار مى بود بر دابه ديگر كه مراد بدان اسب وشتر ومانند آن است حركها من حبها مى جنبانيد آنرا بجهت محبت مدينه استعمال ايضاع مخصوص بشتر است ودر غير شتر تحريك استعمال مى يابد رواه البخارى

وعنه ان النبي صلى الله عليه وسلم طلع له احد وهم از انس است كه ظاهر شد مر آن حضرت را جبل احد يعني نظر شريف وي بران افتاد فقال پس گفت
آن حضرت هذا جبل يحبنا ونحبه اين كوهيست كه دوست ميدارد ما را و دوست ميداريم ما او را اللهم ان ابراهيم حرم مكة خداوندا بدرستيكه ابراهيم
حرام گردانيد مكه را واني احرم ما بين لابتيها و بدرستيكه من حرام ميگردانم زميني را كه ميان دو سنگستان مدينه است متفق عليه اثبات محبت
احد را بعضي تاويل مي كنند و ميگويند كه اين همه تكلم بمجاز است باعتبار محبت اهل آن كه دران مومنان و موحدان باشند از انصار چنانكه شاعر گفته است
مصرع ومن مذهبي حب الديار لاهلها ودر مقابل اين در بعضي روايات زياده آمده است كه عير جبل يبغضنا ونبغضه عير
بعين مهمله مفتوحه كوهي است كه دشمن ميدارد ما را و دشمن ميداريم ما او را زيراكه ساكنان وي منافقان بوده اند و تحقيق آنست كه اين محمول بر ظاهر است
از جهت ابداع علم و فهم و لوازم آن از محبت و عداوت در جمادات بران وجهي كه لائق بحال آنها است خصوصا بانبيا و اوليا خصوصا سيد
انبيا و سلطان اوليا كه محبوب عالميان و محبوب پروردگار عالميان و هركه را خدا دوست داشت همه چيز و همه كس او را دوست دارند زيراكه هرچيز
خلق و محكوم او ست و حنين جذع بمفارقت آن حضرت صلى الله عليه وسلم اول دليل است بران و حنين جذع حديث مشهور است كه بسر حد تواتر
رسيده است وعن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم سهل بن سعد ساعدي كه از مشاهير صحابه است گفت
كه گفت آن حضرت احد جبل يحبنا ونحبه رواه البخاري

الفصل الثاني

عن سليمان بن ابي عبد الله تابعي است
بسياري از مهاجران را دريافته روايت ميكند از سعد بن ابي وقاص و ابي هريره و صهيب ثقه است قال رأيت سعد بن ابي وقاص اخذ
رجلا يصيد في حرم المدينة الذي حرم رسول الله صلى الله عليه وسلم گفت ديدم سعد بن ابي وقاص را كه گرفت مردي را كه شكار مي كرد در حرم
مدينه كه حرام گردانيد آن حضرت و حد آن تعيين نموده و مردم را از ارتكاب صيد و جز آن دران منع كرده فسلبه ثيابه پس ربود سعد و گرفت جامههاي آن مرد
را فجاء مواليه فكلموه فيه پس آمدند صاحبان آن مرد پس سخن كردند سعد را در شان او كه جامه هاي او را بده فقال ان رسول الله پس
گفت سعد كه پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم حرم هذا الحرم حرام گردانيده اين حرم را يعني حرم مدينه را وقال من اخذ احدا يصيد
فيه فليسلبه و گفت هركس كه بگيرد كسي را كه شكار ميكند درين حرم پس بايد كه بگيرد رخت و سلاح او را فلا ارد عليكم طعمة اطعمنيها رسول الله پس باز
نميگردانم بر شما و نميدهم خورشي كه خورانيده است مرا ان خورش پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم و عطائيكه كرده است بمن و في الصراح طعمه بالضم خورش و وجه كسب يعني مي كه
نميدهم آنرا بجهت آنكه اين عطا است از آن حضرت صلى الله عليه وسلم بر من و كسبي است كه من بفرموده آن حضرت حاصل كرده ام ولكن ان شئتم دفعت
اليكم ثمنه وليكن اگر ميخواهيد شما و بسيار بجد ميخواهيد ميدهم بشما بهاي [illegible] پيش خود رواه ابو داود وعن صالح مولى لسعد روايت است از
صالح كه مولى بود مر سعد بن ابي وقاص را ان سعدا وجد عبيدا من عبيد المدينة يقطعون من شجر المدينة سعد يافت چندي غلام را از
غلامان اهل مدينه كه مي بريدند بعضي از درختان مدينه را فاخذ متاعهم پس گرفت رخت و جامه آنها را وقال يعني لمواليهم و گفت سعد يعني مواليِ
ايشانرا وقتي كه طلب كردند رد كردن آن متاع بسوي ايشان سمعت رسول الله شنيدم پيغمبر خدا را صلى الله عليه وسلم ينهى ان يقطع من
شجر المدينة شيئ نهي ميكرد از آنكه بريده شود از درختان مدينه چيزي وقال و گفت آن حضرت من قطع منه شيئا فلمن اخذه سلبه
كسيكه ببرد از درختان مدينه چيزي را پس مر كسي راست كه گرفته است آن برنده را متاع او و رخت او رواه ابو داود وعن الزبير روايت است از زبير بن
العوام بتشديد واو كه از عشره مبشره است و ابن عمه رسول الله است صلى الله عليه وسلم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان صيد وج وعضاهه
گفت آن حضرت كه شكار وج و درختان وج بفتح واو و تشديد جيم نام وادي است بطائف حرم حرام است حرم بكسر حاي و سكون را بمعني حرام است
محرم لله حرام كرده شده است براي خدا تاكيد حرم است رواه ابو داود وقال محي السنة رحمه الله وج ذكروا انها من ناحية الطائف
وج ذكر كرده اند علماي حديث كه وي از جانب طائف است وقال الخطابي و گفته است خطابي انه بضمير مذكر بدل آنها بضمير مؤنث كه در روايت محي
السنة است و بر هر تقدير راجع بوج است و در اسماي مواضع تذكير و تانيث هر دو درست است تانيث بتاويل بقعه و ناحيه و تذكير باعتبار موضع و مكان
و گفته اند كه حرمت وج بر سبيل حمى بود كه آن حضرت براي اهل صدقه قرار كرده بود نه بطريق حرم و اگر بطريق حرم بود در وقتي بود بعد از ان منسوخ
شد شافعيه برين اند و حنفيه مثل اين در حرم مدينه نيز گفته اند و اكثر علما برآنند كه حرم مدينه و وج باعتبار رعايت تعظيم و احترام است نه باعتبار تحريم
جنايت و وجوب جزا وعن ابن عمر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من استطاع ان يموت بالمدينة فليمت
بها گفت آن حضرت كسيكه ميخواهد كه بميرد بمدينه پس گو كه بميرد در وي يعني اين قصد و نيت مبارك است بايد كه بفعل آرد آنرا و اقامت كند در وي تا آنكه بميرد
در وي فاني اشفع لمن يموت بها پس بدرستيكه من شفاعت ميكنم مر كسي را كه بميرد بمدينه و در بعضي نسخ اشفع بتشديد فا يعني مقبول الشفاعه گردانيده ميشوم

دعای امیر المومنین عمر است که میکرد اللهم ارزقنی شهادة فی سبیلک واجعل موتی ببلد رسولک وتحقیق مستجاب شد دعای وی رضی الله عنه ما نیز این دعا میکنیم
بامید اجابت آن ان شاء الله تعالی رب العالمین شفاعت آن حضرت را صلی الله علیه وسلم تمامه مسلمانان امیدوارند و در موت مدینه واجب میکرد د
شفاعت یا شفاعت خاص برای بخشیدن تمامهٔ گناهان و رفع مراتب و درجات عظیمه یا این کنایت است از انکه موت درین بلده مطهره البته برایمان
است چه شفاعت جز مومن را نباشد چنانکه در زوار قبر شریف نیز این توجیهات کرده اند ومثل این بشارت در موت بحرم مکه نیز واقع شده است چنانکه
بیاید رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح غریب اسنادا وعن ابی هریرة رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اخر قریة من قری الاسلام خرابا المدينة فرمود آن حضرت آخر شهری که خراب شود از شهرهای اسلام نزد قیام قیامت مدینه است
همه عالم خراب کرده د و مدینه منوره آبادان باشد و بعد از همه بجریان حکم الٰهی تعالی این نیز ویران و فانی گردد و قریه اینجا بمعنی موضع است و
ترتیب اسما برین طریق است که قریه است که بالاتر از وی بلد و بالاتر از بلد مدینه و فوق همه و جامعتر از همه مصر و بعضی بلد و مدینه را در یک مرتبه
نهاده اند و مدینه الآن نام شهر حضرت سید کائنات شده است وبحسب شرف و فضل بالاتر از همه است رواه الترمذی وقال هذا
حدیث حسن غریب وعن جریر بن عبدالله رض صحابی مشهور است شریف و مطاع و جلیل و جمیل بود و بسیار بدیع الجمال بود چنانکه امیر
المومنین عمر گفته است که ندیدیم هیچکس را از امت خوبتر از جریر مگر آنکه حکایت کرده اند بما از حسن یوسف و صفات حمیدهٔ وی بسیار است
رضی الله عنه عن النبی روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال گفت آن حضرت ان الله اوحی الی ای هؤلاء الثلثة
نزلت فهی دار هجرتك بدرستی خدای تعالی وحی فرستاد بسوی من که هر کدام ازین سه جا را که فرود آئی تو پس آن سرای و جای هجرت تست
یعنی مرا مخیر ساختند که هر کدام ازینها که خواهی جای تست المدينة یکی مدینه او البحرين بحرین که جزیره ایست بحر عمان مشهور او قنسرين به
کسر قاف و فتح نون مشدده و سکون سین وکسر را و فتح آن هر دو وبکسر نون نیز گفته اند نام بلدیست از بلاد شام و در تاریخ مدینه میگوید که مخیر ساخته
شد آن حضرت را پیش از هجرت میان این سه موضع و در آخر تعیین کرده شد در مدینه رواه الترمذی

الفصل الثالث

عن ابی
بکرة بفتح موحده و سکون کاف صحابی مشهور است از اهل طائف و چون آن حضرت طائف را محصر ساخته بود وی خود را از قلعه در چرخ چاه افگنده
بجانب لشکر حضرت انداخت و اسلام آورد و ابوبکره نام یافت و بکره چرخ چاه را گویند عن النبی روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
قال گفت آن حضرت لا يدخل المدينة رعب المسيح الدجال درنمی آید مدینه را ترس مسیح دجال لها يومئذ سبعة ابواب على كل
باب ملكان مر مدینه را در ان وقت که دجال آید و بیرون مدینه نزول کند هفت [illegible] خواهد بود بر هر در دو فرشته نگهبان نشسته رواه البخاری وعن انس
رض عن النبی صلی الله علیه وسلم قال روایت است از انس از آن حضرت که گفت اللهم اجعل بالمدينة ضعفی ما جعلت بمكة من
البركة خداوندا بگردان در مدینه دو چندان آنچه گردانیدهٔ در مکه از برکت چنانچه در فصل اول فرمود و مثله معه و این حدیث و امثال آن دلالت دارند بر
افضلیت مدینه بر مکه و این مسئله مختلف فیه است میان علما و دلائل جانبین را در کتاب جذب القلوب ذکر کرده ام فلینظر ثم متفق علیه وعن
رجل من آل الخطاب و روایت است از مردی از اولاد خطاب عن النبی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال گفت آن حضرت من زارنی متعمدا كان فی جواری یوم
القيمة کسی که زیارت کند مرا بقصد نه بطفیل کاری دیگر باشد آن کس در همسایگی من و پناه منست روز قیامت از بعض عارفان می آرند که وی حج کرد و بزیارت نیامد گفت
زیارت آن حضرت را نمی خواهم که به تبع و طفیل حج کنم و این نهایت تشوق و تادب جناب رسالت مآب صلی الله علیه وسلم است ولیکن صواب آن است
که قصد حج با قصد زیارت منافات ندارد و علما وقت زیارت بعد از ادای حج داشته اند مقصود آنست که مشوب بغرض دنیوی و قصد سیر و تفرج نباشد
بیت رفت بر بوی سر زلف تو حقی بچمن ور نه کی بوی نسیم سحری بود غرض وبحقیقت در هر دو مکان ظهور کمال و جمال اوست و منظور اتباع و امتثال وی صلی
الله علیه وسلم ع هر دو جای تست یا بدر الدجا ومن سكن المدينة وصبر على بلائها كنت له شهيدا او شفيعا يوم القيمة وکسیکه سکونت ورزد در مدینه
و صبر کند بر بلای وی و شدت و محنت وی خصوصا چنانکه در زمان آن حضرت بود و در بعضی روایات علی لأوائها چنانکه سابقا گذشت باشم من مر او را
گواه و شفاعت کننده روز قیامت گفته اند شهادت بر طاعت و شفاعت در معاصی ومن مات فی احد الحرمين بعثه الله من الآمنين يوم
القيمة وکسی که بمیرد در یکی از حرمین مکه یا مدینه برانگیزد او را خدای تعالی از بی بیمان از عذاب روز قیامت و آمده است که مقبره مکه و مدینه را می نشانند در
بهشت همچنین بی سوال و حساب وکلا جا و عن ابن عمر رض مرفوعا من حج فزار قبری بعد موتی کسیکه حج کند پس زیارت کند قبر مرا بعد از موت
من كان كمن زارنی فی حیوتی باشد همچون کسی که زیارت کرد و ملاقات نمود مرا در حیات من و یکی از فوائد و بشائر زیارت شریف آنست که زائر را از
نصیبهٔ صحبت معنوی و آنچه از لوازم و آثار آنست حاصل میگردد و این مبنی بر ثبوت حیات است مر آن حضرت را صلی الله علیه وسلم حیات حقیقی دنیاوی

بخلاف شهدا که بحیات معنوی مشرف اند واین مسئله را بتفصیل هرچه تمامتر در جذب القلوب بیان کرده ام وبالله التوفیق رواهما روایت کرد این هر دو حدیث را
البیهقی فی شعب الایمان وعن یحیی بن سعید رض یحیی بن سعید دو است یکی یحیی بن سعید قطان از کبار ائمه حدیث وثقات ایشان و روایت میکند
از مالک وشعبه وثوری وغیر ایشان ودیگر یحیی بن سعید انصاری از تابعین است روایت میکنند از وی مالک وشعبه وثوری ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم کان جالسا وقبر یحفر بالمدینة آن حضرت نشسته بود وگوری کنده میشد در مدینه فاطلع رجل فی القبر پس نظر کرد مردی در قبر فقال بئس مضجع المؤمن
پس گفت آن مرد بد خوابگاه مومن است گور فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بئسما قلت بد حرفی بود که تو گفتی که نکوهش گور کردی
برای مسلمان قال الرجل انی لم ارد هذا گفت آن مرد بدرستی که من مراد نداشتم باین سخن نکوهش موت برای مؤمن انما اردت القتل فی سبیل الله ارا
ذکر کردم مگر مدح وتحسین کشته شدن در راه خدا که اگر کسی در غربت شهید شود بهتر است از آنکه بر بستر بمیرد و در جای خود بمیرد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا
مثل القتل فی سبیل الله نیست مردن بمدینه مانند کشته شدن در راه خدا بلکه مردن بمدینه افضل واکمل است ما علی الارض بقعة احب الی ان
یکون قبری بها منها نیست بر روی زمین هیچ جای که محبوبتر باشد نزد من که باشد قبر من در آنجا از مدینه ثلث مرات سه بار گفت این سخن را این چنین تقریر
کرد طیبی این حدیث را واز اینجا لازم می آید که مردن در مدینه ومدفون شدن در وی افضل است از شهادت ومدفون شدن در جای دیگر واین حدیث ابلغ و
ادخل است در بیان فضیلت مدینه ومدفون شدن در وی اما پوشیده نماند که ظاهرترین تقدیر آنست که گفته میشد نیست قتل در راه خدا مانند موت بمدینه لفظ
حدیث احتمال این هم دارد که گفته شود ومراد آنست که آن حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم آری نیست موت مؤمن بمدینه مثل قتل فی سبیل الله وقتل فی سبیل الله افضل واعظم است
از همه ولیکن اگر آن روزی نشود موت در مدینه وقبر در وی افضل است از موت در سائر بلاد وقبر در آن وباین تقریر مفهوم میشود افضلیت موت بمدینه از موت
در سائر بلاد ولیکن باقی میماند افضلیت شهید گشتن وکشته شدن در راه خدا والله اعلم بالمراد رواه مالک مرسلا روایت کرد امام مالک این حدیث را
بطریق ارسال واز اینجا معلوم میشود که مراد یحیی بن سعید انصاریست که تابعی است واما مالک وهشام بن عروه وشعبه وثوری همه از وی روایت
دارند نه یحیی بن سعید بن القطان که از ثقات وائمه اهل حدیث واز اکابر ایشان است چه وی روایت کند از امام مالک واز هشام بن عروه ویحیی بن سعید
انصاری وشعبه وثوری دارد فتدبر وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال عمر بن الخطاب سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم
گفت ابن عباس که گفت عمر بن الخطاب رضی الله عنهما شنیدم آن حضرت را وهو بوادی العقیق وحال آنکه آن حضرت در وادی العقیق بود که نام
وادیست از اودیه مدینه وذکر آن در اشعار واحادیث بسیار واقع شده وآن حضرت آنجا میرفت ونماز میگذارد یقول میگفت آنحضرت اتانی
اللیلة آت من ربی آمد مرا امشب آینده یعنی فرشته از جانب پروردگار من فقال صل فی هذا الوادی المبارک بگزار نماز درین وادی مبارک
وقل عمرة فی حجة وبگو عمره را در حج یعنی حساب کن این نماز را و برابر کن با عمره که در حج باشد وقول استعمال کرده میشود در جمیع افعال وفی روایة و
قل عمرة وحجة مقصود بیان فضیلت نماز است درین بقعه شریفه که
حکم عمره وحج دارد رواه البخاری تمام شد کتاب
المناسک بعون الله تعالی وحسن توفیقه
ثم یتلوه کتاب البیوع

قد تمت النسخة المبارکة المیمونة الشریفة المسماة بشرح مشکات شریف تصنیف مولانا عبد الحق دهلوی فی احادیث رسول الله الباری فی یوم الخمس عشر من شهر
ذی الحجة الحرام سنة ۱۲۷۷ سبع وسبعین ومائتین بعد الالف من الهجرة النبویة علی صاحبها الف الثناء والتحیة وبعد فان هذا الکتاب المشکوة افضل الکتب
بعد القرآن واخیر الصحف فی الازمان وقد ثبت شرفا وحتما عند علماء الفحول بعد کلام الله کلام الرسول وفی الحقیقة ان یتامل فی هذا الکلام بلا
اشتباه انکان کلام الله کلامه ولکن کلامه کلام الله لاسیما هذا الکتاب ترتیب الاجزاء والفصول والابواب کانه سماء بلاغة تلالات فیها کواکب الانوار
وجنة خلد تجری من تحتها الانهار فکم ابتسمت فیها الازهار من مسائل الشرع الغراء الفائق وسجعت اطیار القدس علی قضب براعتها معان رائق وکان
اسطره غصون الاشجار فی روضة الفردوس والفاظه کالثمرات اللذیذة ذات الکؤس ومن النقاط فوقهن حمائم ومن الاعراب علیهن حمائم
مداد سطوره اسود من ذوائب الحور والولدان وبیاض طرفی سطره فیهما عینان نضاختان وتجری من کل نقطة عیون علوم المعنویة کالسلسبیل واجمل نثره
فصحاء العرب وهم کانوا فی الشعر افضل من الخلیل جواهر نظمه المنثورة معلقة بالعرش کالقندیل وقد نسخت من کلمة سبع معلقات البلغاء بلا دلیل وکیف لا
وهو کلام النبی الامی المحترم افصح العرب والعجم ومن علومه علم اللوح والقلم ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی رسول الله المجتبی محمد ن المصطفی صلی الله علیه

وعلى آله واصحابه نجوم الاهتدى لمن اقتدى ولقد اهتم فى طبعها وتزئينها زبدة الانجاب عمدة الاطياب المستجمع لمكارم الاخلاق وقد اضا ذكرها بجميع الافاق مصدر الفضايل والاوصاف مرجع الفواضل والاشراف النضار الخالص النضير والجوهر الفرد العديم النظير الجناب المكرم والممجد المحترم فخر المشايخ والاخصاب حاجى الشيخ عبدالوهاب نجل المقدس المبرور والمورع المغفور غريق بحار رحمة الله المهيمن الشيخ محمد مؤمن وبذل جهده فى تصحيحها وتمنيقها حرفا حرفا وتهذيبها عن شوائب الغلط والسهو طرفا طرفا وسعى فيه غاية المنى ليطابق الاسم بالمسمى باهتمام المقابلة مع نسخ الصحيحة المعتبرة لاسيما بالنسخة المطبوعة فى الكلكته لانه اصح نسخ فى هذا ... وبالجملة كم من العلماء المعتبرة قابلوها صفحة صفحة وكم من الفضلاء المعتمدة توافقوها ورقة ورقة وهى مطبوعة مع كمال حسنها طبعا وكتبا وصحة ما رأت عيون الدهر كتابا اصح من هذا الكتاب انطبعت فى مطبع الزمان نسخة احسن منه عند ذوى الاحساب جزاه الله تعالى خير الجزاء فى الدنيا والآخرة اللهم اغفر لمن كتبه وقراه وقابله وطبعه واهتم فى تصحيحه وبذل وصرف من عمره ونظر فيه وتلفظ الفاظه منه وسعى فى نشره بين المسلمين وانفعه وانتفع به واعان فيه وعظمه وتمكنه عنده بجاه صاحب هذا الكلام الشافع فى يوم القيامة عليه الصلوة والسلام وعلى آله واصحبه واتباعه ذوى المجد والاحترام

بلطفك وجودك يا ارحم الراحمين وخير الناصرين آمين

يا رب العالمين

سنة ١٢٧٧

هجرى

كتاب البيوع

بسم الله الرحمن الرحيم

بیع کاہی بمعنی عقد آید کہ اثر آن بر آمدن مال است از ملک یکی و در آمدن در ملک دیگری کہ مبادلۂ مال بمال عبارت از انست و بیشتر اطلاق بیع بر جزو اول اوست کہ بر آمدن مال است از ملک کہ آنرا فروختن گویند و بر جزو ثانی نیز آمده کہ خریدن است و شری بر عکس این است بیشتر اطلاق او بر خریدن آید و بمعنی فروختن نیز آید و اشتقاق بیع از باع است بمعنی درش دست کہ ہر یکی از بایع و مشتری دست بگرفتن مال قرار میکنند و عادت مؤلف آن بود کہ بعد از ہر کتابی می آورد در فضل مضاف الیہ آن و چون در فضل بیع و شرا احادیث وارد نبود ذکر باعتبار سببیت او کسب و طلب حلال را پس بابی برای آن عقد کرد و گفت باب الکسب وطلب الحلال کسب بمعنی جستن رزق و دویدن در طلب آن فی الصراح کسب ورزیدن و گرد آوردن و در اصل بمعنی جمع است الفصل الاول عن المقدام بن معدیکرب مکبرا صحابیست نزول کرد حمص را و وفات یافت بشام سنہ سبع و ثمانین و عمروی نود و یکسال بود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما اکل احد طعاما قط خیرا من ان یاکل من عمل یدیہ فرمود آن حضرت نخورد ہیچ کس طعامی را بہتر از آنکہ بخورد از کار ہر دو دست خود یعنی از کسب و مشقت وان نبی اللہ داود علیہ السلام کان یاکل من عمل یدیہ و بدرستیکہ پیغمبر خدا داود است بود کہ میخورد از کسب دست خود یعنی کسب از سنن انبیا و مرسلین است علیہم السلام داود علیہ السلام می بافت زرہ را برای قوت خود و درین اشارتست بآنکہ کسب حلال برای اکل و قوت اہم و

اقدم است واگر کسب برای جمیع طرق معاش خود از اکل طیب مرغوب کند لابد اتم واکمل خواهد بود واگر مراد باکل تصرف در وجه معیشت باشد مطلقا نیز وجهی دارد چنانکه میگویند که فلان از زر ربا زر وی خود میخورد یعنی از کسب خود معیشت میکند رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله طیب لا یقبل الا طیبا بدرستیکه خدای تعالی پاکست قبول نمیکند مگر پاک را یعنی حلال را بدانکه طیب ضد خبیث است بمعنی طاهر نظیف وگاهی ماخوذ از طیب نفس گرد و بمعنی سماحت بی کراهت وگاهی از طیب رائحه آید وبمعنی حلال آید که نفس لذا من حیث الشرع خوش دارد وحرام را مکروه پندارد وطیب از آدمیان کسی که پاک باشد از نجاست وخباثت جهل وفسق ومتحلی گردد بعلم وحسن عمل ووصف کرده میشود بدان باریتعالی وتقدس بمعنی منزه از عیب ونقصان ومعنی حدیث آنست که چون وی تعالی پاکست ورزق حلال بجهت پاک بودن او از چرک حرمت چون بجناب قدس او مناسبتی هست قابل آنست که بوی تقرب بجناب عزت او توان کرد وحرام که ضد اوست قابل آن نبود وان الله امر المؤمنین بما امر به المرسلین وبدرستیکه خدای تعالی امر کرد مسلمانان را بچیزیکه امر کرد بدان پیغمبران را که آن اکل حلال طیب است فقال پس گفت وی تعالی در امر رسل یا ایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحا ای هر کدامی رسل بخورید از رزقهای حلال وبکنید عملهای نیک را که متولد میشوند از اکل طیبات چنانکه گفته اند که لقمه تخم عمل است وقال وگفت وی تعالی در امر مؤمنین یا ایها الذین امنوا کلوا من الطیبات ما رزقناکم ای هر کدامی مؤمنان بخورید از طعامهای پاک وحلال آنچه داده ایم شما را ثم ذکر الرجل پس تر یاد کرد آن حضرت مردیرا که یطیل السفر دراز میکند سفر را برای حج یا غیر آن از عبادات ومیکشد ریاضت ومشقت که محل ومظنه اجابت دعاست ودر اخبار آمده است که دعای مسافر مستجابست اشعث اغبر ژولیده موی گرد آلوده یمد یدیه الی السماء دراز میکرداند وبرمیدارد هر دو دست خود را بسوی آسمان وفریاد میکند ومیخواند پروردگار تعالی را ومیگوید یا رب یا رب ای پروردگار چنین کن وای پروردگار چنان ساز ومطعمه حرام ومشربه حرام ودر حال آنکه خوردنی او حرام است ونوشیدنی او حرامست وملبسه حرام وپوشش او حرامست وغذی بالحرام وپرورش کرده شده است بحرام یعنی از اول بحرام پرورش یافته آمده است اگرچه بالفعل حلال میخورد فایده ندارد یا رب مگر توبه صحیح نصوح از آنچه گذشت دست داده باشد فانی یستجاب لذلک پس کجا وچگونه قبول کرده شود دعای او را رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یاتی علی الناس زمان لا یبالی المرء ما اخذ منه خواهد آمد بر مردم زمانیکه باک ندارد مرد وتمیز نمیکند که چه چیز گرفته وخورده است از مال امن الحلال ام من الحرام یا از حلال گرفته یا از حرام یعنی تمیز نمیکند میان حلال وحرام بیت هرچه آمد بدبانشان خوردند وآنچه آمد بزبانشان گفتند رواه البخاری وعن نعمان بن بشیر بروزن جبیر انصاریست وصحابی صغیر است زائیده شد بعد از چهار ده ماه از هجرت ووی اول مولودیست که زائیده شد در انصار بعد از هجرت چنانکه عبد الله بن الزبیر در مهاجرین ودر وقت رحلت آن حضرت هشت ساله وهشت ماه بوده است اهل مدینه بر آنند که وی از آن حضرت سماع ندارد واهل عراق تصحیح میکنند سماع او را ساکن شد کوفه را ووالی بود بر آن در زمان معاویة بن ابی سفیان ومقرر کردانید او را یزید بن معاویه بعد از وی وچون امام حسین رض مسلم بن عقیل را بکوفه فرستاد نعمان بن بشیر حاکم بود بر آن از جانب یزید پس تعرض نکرد مسلم وتساهل نمود در کار وی وچون این خبر بیزید رسید عزل کرد او را وعبد الله بن زیاد را بجای او فرستاد پس واقع شد آنچه واقع شد وچون سر مبارک امام شهید را بشام فرستادند خدمت کرد نعمان بن بشیر اهل بیت طاهرات را خدمات جمیله جزیله رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الحلال بین والحرام بین آنچه حلال است پیدا وهویداست وآنچه حرام است نیز پیدا وهویدا وبینهما مشتبهات ومیان حلال وحرام چیزهاست که مانند اند بیکدیگر واشتباه میشود که حرام اند یا حلال از جهت تعارض دلائل واختلاف اقوال ومانند آن لا یعلمهن کثیر من الناس نمی شناسند آن چیزها را بسیاری از مردم بجهت عدم علم وتمیز فمن اتقی الشبهات استبرأ لدینه وعرضه پس کسیکه پرهیز کند شبهات را وننهفته در محل اشتباه طلب برائت کرد واحتیاط نمود مر دین خود را از ذم شرعی ونگاهداشت آبروی خود را از طعنه کنندگان وعیبگیرندگان برائت

بیزار شدن از عیب و عرض بجهت حسب مردم و من وقع فی الشبهات وقع فی الحرام و کسی که بیفتد در شبهات می‌افتد لا جرم در حرام کالراعی یرعی حول الحمی مانند چرانندهٔ که می‌چراند گرد حمی
یوشک ان یرتع فیه نزدیک است که بچرد در حمی آن رعی بفتح چریدن و چرانیدن و حمی بکسر حا و فتح میم مقصور چراگاه که نگاه میدارد آنرا امام و منع میکند مردم را از آن و رتع چریدن و چرانیدن تشبیه کرد
محارم الهی که منع کرده شده است از افتادن در آن و واجب است اجتناب از آن بحمی و تشبیه کرد افتادن را در شبهات بچرانیدن گرد حمی یعنی چرانندهٔ را باید که از حمی دور رود و بچراند در حمی نیفتد و اگر گرد
وی آید و نزدیک بوی بچراند احتمال دارد که در حمی بیفتد همچنین مرد باید که از شبهات دور باشد تا در محرمات نیفتد بعد از آن از برای بیان تشبیه مذکور میفرماید الا ان لکل ملک حمی آگاه باشید
که هر پادشاه را حمی است الا ان حمی الله محارمه آگاه باشید که حمی خدا محارم اوست تنبیه بدانکه شیخ امام اجل اکرم اورع از برای بیان مراتب اعمال جدولی نهاده اند باین ترتیب
ضروری مباح مکروه حرام کفر بیان کرده که چون بنده اکتفا بقدر ضرورت کند که بدان بقای او شود سلامت ماند و چون از حد ضرورت گذشت و در مباح افتاد و در آن توسع کرد
در مکروهات افتاد و از مکروهات در ارتکاب محرمات افتاد و از محرمات بکفر نعوذ بالله من ذلک و این در باب تنزل است و این ضعیف در باب ترقی جدولی نهاده بدین ترتیب فرض واجب سنت مستحب
آداب که چون فرائض ادا کرد و با وجود آن ادای واجبات نمود و بعد از واجبات احراز سنن و از سنن مستحبات و بعد از آن آداب بمرتبهٔ کمال رسید و از خواص بلکه از خواص خواص عباد گشت رزقنا الله الا و ان
فی الجسد مضغة آگاه باشید و بدانید که در تن آدمی گوشت پاره ایست اذا صلحت وقتی که نیک شود از میل بمعاصی و شهوات و ورع در شبهات پاک کرد و سلامت شد صلح الجسد
کله نیک شود همه تن و روش کرد و بطاعت و عبادت و صلاح کار و اذا فسدت فسد الجسد کله و چون تباه شود آن مضغه بمیل کردن بمعاصی و افتادن در حرام و شهوات تباه شود تن همه الا و هی القلب
و آگاه باشید که آن مضغه عبارت از دل است یعنی مظهر و متعلق او است و حقیقت دل لطیفهٔ نورانیه است که مدرک است چنانکه صورت چشم نسبت بقوت باصره نسبت دل اگر این جثه آب و گل است خر هم از اقبال تعقل
دل است بکه مغرور باین دل شوی کش ببر و کر بسوچ غافل شوی متفق علیه و عن رافع بن خدیج بفتح خای معجمه و کسر دال و سکون تحتانیه در آخر جیم صحابی انصاری است حاضر نشد بدر را از جهت صغر سن و حاضر شد احد و خندق و دیگر مشاهد
را و رسید او را تیری روز احد پس گفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم من گواهی میدهم ترا روز قیامت و شکست جراحت او و در زمان عبد الملک پس در سنهٔ ثلث او اربع و سبعین بمدینه و وی هشتاد و شش ساله بود قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم ثمن الکلب خبیث بهای سگ پلید است و مهر البغی خبیث و مهر زن زنا کار پلید است مراد اجرت زنای وی است و بغی بفتح با و کسر غین و تشدید یا زانیه از بغی بکسر باء و کسب الحجام خبیث
و کسب حجامت کننده و مزد اجرت او که بسبب حجامت حاصل کند پلید است برین هر سه چیز حکم کرد که خبیث است و خبیث ضد طیب است و طیب را گاهی اطلاق میکنند بر مطلق حلال پس خبیث بمعنی حرام باشد و گاهی اطلاق
می‌کنند بر اخص از حلال که پاک بی شبهه و بی کراهت بود و پس خبیث آنکه در مرتبهٔ ادنی از حلال باشد و شامل مکروه نیز باشد اگرچه کراهت تنزیهی بود و پس مهر بغی مراد اول
باشد از جهت بودن وی حرام قطعی و در اجرت حجام معنی ثانی از جهت بودن آن حلال و مرتبهٔ ادنی از جهت دناءت و خستی که در کسب او است و ثمن کلب مختلف فیه است پس امام ابو حنیفه رحمة الله
علیه و بعضی ائمه دیگر تجویز کرده اند بیع کلب و بیع فهد و سایر درندگان که در وی منفعت است معلم باشد یا غیر معلم و نزد امام ابی یوسف و دیگر ائمه جایز نیست بیع کلب عقور پس بکه حرام دار حمل
بمعنی اول میکند و کسیکه تجویز میکند حمل میکند بر ثانی از جهت وجود دناءت و تمام تقدیر رواه مسلم و عن ابی مسعود الانصاری صحابی مشهور است حاضر شد عقبهٔ ثانیه را و بود
خوردترین کسی که حاضر شد آنرا و او را بدری نیز میگویند جمهور برآنند که نسبت او بدر بجهت سکونت او است ببدر نه بجهت حضور او در غزوه وی و بعضی گفته اند که حاضر شده از او حاضر شده احدا
و مشاهدی را که بعد از است و ساکن شد کوفه را در خلافت علی بن ابی طالب رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن ثمن الکلب و مهر البغی روایت میکند که آن حضرت
منع کرد از بهای سگ و مهر زانیه و حلوان الکاهن و از اجرت کاهن یعنی مزدی که بکاهن دهند بر کهانت او حلوان بضم حای مهمله و سکون لام مشتق از حلاوت بمعنی شیرینی و بر اجرت کاهن
و مهر مرأت و نذر و رشوت نیز اطلاق می‌یابد بجهت شیرینی و حصول آن بی رنج و مشقت و در صراح گفته حلو و حلوان بضم غیر مزد چیزی دادن مزدور را بجوش آمد کار وی و کاهن کسیکه خبر دهد
از آنچه بیاید در مستقبل و دعوی میکند معرفت اسرار و عراف و منجم در حکم او است و نزد ایشان آمدن و خبر پرسیدن و تصدیق کردن حرام است باجماع مسلمین و تحقیق و تفصیل این بیاید در باب
السحر و الکهانة انشاء الله تعالی متفق علیه و عن ابی جحیفة بضم جیم و فتح حای مهمله و بقا از صغار صحابه است در وقت رحلت آن حضرت بحد بلوغ نرسیده بود و لیکن از آن حضرت سماع او
و روایت کرده نزول کرد کوفه را و بنا کرد در وی داری و کردانیده او را علی بن ابی طالب بر بیت المال کوفه و حاضر شد با وی مشاهد او را و وفات یافت سنهٔ اربع و سبعین ان النبی روایت میکند که آن حضرت
صلی الله علیه وسلم نهی عن ثمن الدم نهی کرد از بهای خون یعنی از فروختن خون زیرا که وی نجس است و فروختن وی درست نیست و بعضی این را حمل بر اجرت حجام کرده اند و حکم آن معلوم شد
و ثمن الکلب و نهی کرد از بهای سگ حکم آن نیز معلوم شد و کسب البغی یعنی مهر البغی و لعن آکل الربوا و لعنت کرد آنحضرت خورنده ربوا را که ربا است و ربوا را میستانند و موکله
بضم میم و سکون واو و کسر کاف و لعنت کرد خورانندهٔ او را که مشتری باشد و ربا میدهد و باعث بر معصیت میشود و شریک است در فعل و اثم و هر دو عاصی اند غایت آنکه یکی میخورد و دیگری
میخوراند و عاصی مستحق لعنت و بعید از مقام قرب و ضلالت است و الواشمة و لعنت کرد آنحضرت واشمه را و المستوشمة و لعنت کرد مستوشمه را و وشم خلانیدن سوزن در پوست و پر کردن آن بنیل
یا بسرمه و نقش کردن چنانکه بعضی زنان میسازند و مستوشمه آنکه این فعل را بدیگری میکند و مستوشمه آنکه این فعل را بخود میکنانند همچنین مفهوم میگردد از کلام ایشان و ظاهر مفهوم و اسم آنست که این فعل میکند بخود و یا بدیگری
و مستوشمه آنکه طلب میکند از دیگری که بوی بکند و همچنین گفته است در صراح و المصور و لعنت کرده است آنحضرت مصور را که صورتهای جانداران می‌سازد و کلام درین در باب التصاویر
بیاید رواه البخاری و عن جابر انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول عام الفتح و هو بمکة روایت است از جابر رضی الله عنه که شنید آنحضرت صلی الله علیه وسلم
را میگفت سال فتح و حال آنکه آنحضرت در مکه بود و در بعضی نسخ یوم الفتح و برین تقدیر قول وی و هو بمکة تأکید است ذکر کرده برای تحقیق سماع ان الله و رسوله حرم بیع الخمر و المیتة و
الخنزیر و الاصنام میگفت آن حضرت که خدا و رسول خدا حرام گردانیده است بیع خمر را و مردار و خوک و بتان را و گفته اند که در حکم آنست آلات ملاهی و معازف و ضمان نیست باتلاف

آن حضرت

آن فضل پس گفته شد و پرسیدند آنحضرت یا رسول الله ارأیت شحوم المیتة چربیهای مردار که مردم آنرا استعمال میکنند فانها تطلی بها السفن پس بدرستیکه طلی کرده می شود
بآن کشتیها و یدهن بها الجلود و روغن زده میشود و چرب کرده میشود بآن پوستها و یستصبح بها الناس و چراغ می افروزند بآن مردم فقال لا هو حرام پس گفت آنحضرت
نفروشید آنرا که وی حرام است یا مراد آنست که انتفاع نکیرید بدان بهیچ وجه که آن حرام است و نزد جمهور شافعیه جائز است انتفاع بدهان نجسه از خارج و ابوحنیفه و اصحاب وی جائز
میدارند بیع زیت نجس وقتی که بیان کند بائع که نجس است کذا نقل الطیبی و افروختن چراغ به تیل نجس مکروه داشته اند خصوصا در مسجد ثم قال عند ذلك پس گفت آنحضرت نزد این کلام
قاتل الله الیهود بکشد خدای تعالی و هلاک کند یهود را ان الله لما حرم شحومها بدرستیکه خدای تعالی هنگامی که حرام گردانید خوردن پیههای چارپایها را بر ایشان بجهت تشدید و تضیق
بر ایشان اجملوه گداختند شحم را ثم باعوه بعد ازان فروختند آنرا فاکلوا ثمنه پس خوردند بهای آنرا یعنی حیله کردند که نهی از خوردن شحم کرده اند و ما آنرا نخورده ایم بلکه ثمن آنرا خورده ایم و
گداختن آن بقصد تغییر و تبدیل است گویا حقیقت دیگر شد و درین حدیث دلیل است بر بطلان هر حیله که رسیده شود بوی بسوی حرام و بر بودن ثمن شئ در حکم آن شئ متفق علیه وعن
عمر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال قاتل الله الیهود حرمت علیهم الشحوم فجملوها فباعوها گفت امیر المؤمنین عمر که گفت رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم بکشد خدای تعالی یهود را حرام گردانیده شد بر ایشان شحوم پس گداختند آنرا پس فروختند آنرا یعنی خوردند ثمن آنرا جمل و اجمال و اجتمال گداختن پیه متفق علیه وعن جابر
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن ثمن الکلب والسنور آن حضرت نهی کرد از بهای سگ و گربه سنور بکسر سین و فتح نون مشدده و طیبی گفته است که
نهی از بیع سنور نهی تنزیهی است و بیع و هبه و عاریت وی جائز است نزد جمهور بخلاف آنچه روایت کرده شده از ابی هریره و از جماعه و از تابعین و احتجاج کرده اند بظاهر این حدیث
رواه مسلم وعن انس رض قال حجم ابو طیبة رسول الله صلی الله علیه وسلم خون کشید ابو طیبه بفتح طای مهمله و سکون تحتانیه آنحضرت را فامر له بصاع من تمر
پس امر کرد آنحضرت مر او را بدادن پیمانه از خرما و امر اهله ان یخففوا عنه من خراجه و امر کرد کسان ابو طیبه را یعنی خواجهای ورا که وی مملوك ایشان بود که سبك کردانند
از وی بار از خراج وی بروی یعنی از وظیفه وی که نهاده بودند بر وی هر روز چنانکه عادت عرب است که بر غلامان و داهان چیزی وظیفه می نهند که هر روز با ایشان میرسانیده
باشند و برای خود کاری و کسبی کرده باشند و چون ابو طیبه خدمت آنحضرت کرد عنایت بحال وی بر گماشت اجرت هم داد و بخواجهای وی فرمود که چیزی از وظیفه وی کم کنند و درین
حدیث دلیل است بر حلت کسب حجام و دادن اجرت بدان متفق علیه **الفصل الثانی** عن عائشة رضی الله عنها قالت قال النبی صلی الله علیه وسلم
ان اطیب ما اکلتم من کسبکم بدرستیکه خوشتر و حلال ترین چیزی که میخورید شما از کسب شما وان اولادکم من کسبکم و بدرستیکه اولاد شما از کسب شما اند پس آنچه انفاق کنند
بر شما اولاد شما نیز حلال طیب است و در حکم اکل از کسب ید است رواه الترمذی والنسائی وابن ماجة وفی روایة ابی داؤد والدارمی و در روایت ابی داؤد و
دارمی باین لفظ آمده است که ان اطیب ما اکل الرجل من کسبه وان ولده من کسبه معنی یکی است وعن عبد الله بن مسعود عن رسول الله صلی الله علیه
وسلم قال لا یکسب عبد مال حرام فیتصدق منه فیقبل منه گفت آنحضرت کسب نکند هیچ بنده مال حرام را پس تصدق کند ازان پس قبول کرده شود آن تصدق از
آن بنده یعنی از مال حرام تصدق کردن چیزی نیست و ثوابی ندارد و لیکن گفته اند که اگر مال شبهه ناك باشد بر خود صرف نکند ولا ینفق منه فیبارك له فیه و نفاق
نکند از مال حرام یعنی بر نفس خود پس برکت کرده شود او را در آن مال یا در آن انفاق ولا یترکه خلف ظهره الا کان زاده الی النار و نگذارد مال حرام را پس پشت خود مگر
[illegible] ان الله لا یمحو السیئ بالسیئ بدرستیکه خدای تعالی نمی سترد و دور نمیکند بد را ببد ولکن یمحو السیئ بالحسن ولیکن محو میکند بد را
[illegible] از کسب حرام حاصل شده ان الخبیث لا یمحو الخبیث بدرستیکه پلید محو نمیکند خبیث را تکریر و تاکید ماسبق است رواه احمد
وکذا فی شرح السنة وعن جابر رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل الجنة لحم نبت من السحت در نمی آید بهشت را گوشتی که روئیده است
از طعام حرام سحت بضم سین و سکون حای مهمله حرام و اصل سحت هلاك کردن و از بیخ بر کندن وکل لحم نبت من الحرام فالنار اولی به و هر گوشتی که روئیده از حرام پس
آتش سزاوارتر و نزدیکتر است بوی رواه احمد والدارمی والبیهقی فی شعب الایمان وعن حسن بن علی رضی الله عنهما قال حفظت من رسول الله گفت
امام حسن یاد گرفتم من از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم دع ما یریبك الی ما لا یریبك بفتح یا و ضم آن هر دو روایت است رابه و اراب بمعنی در شك انداخت و رامیفرماید بمان چیزیرا
که در شك می اندازد ترا و میل کن و انتقال کن بسوی چیزیکه در شك نمی اندازد ترا مقصود اجتناب از وقوع در شبهات و اتقا از آنست و بعضی گفته اند که معنی این کلام آنست که
چون بیابی قلب خود را شك کننده در چیزی بگذار آن چیز را و انتقال بکن بچیزیکه شك نمی کنی در آن چه ارتیاب در چیزی علامت بطلان اوست و اطمینان علامت حقانیت
آنست پس این ضابطه است برای معرفت حسن و قبح و حل و حرمت شئ و لیکن این متحقق نمیشود مگر در نفوس زکیه طاهره محلی بحقیقت تقوی و عدالت و بیان این در شرح حدیث
آید و بیاید فان الصدق طمانینة زیرا که صدق و یقین موجب طمانینت و آرام دل است وان الکذب ریبة بکسر را و سکون یا و بدرستیکه دروغ و باطل موجب شك
و تردد است هر دو معنی که ذکر کرده شد جمع میکرد و فاهم رواه روایت کرد تمام این حدیث را احمد والترمذی والنسائی وروی الدارمی الفصل الاول وروایت
کرد دارمی فصل اول را یعنی قول او را دع ما یریبك الی ما لا یریبك نه قول او را فان الصدق الی آخره وعن وابصة بکسر موحده و فتح صاد مهمله بن معبد بفتح میم و سکون
عین و کسر موحده مر او را صحبت است در سال نهم از هجرت رسیده صالح بود و گریان رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت کرد که آنحضرت گفت

يا وابصة جئت تسأل عن البر والاثم گفت آن حضرت اى وابصه آمده توكه بپرسى نيكى كه است كه در وى ثواب است و بدى كدام كه در وى بزه است كشف كرد آنحضرت
از چيزى كه در ضمير وابصه بود. قال نعم گفت وابصه آرى آمده ام تا بپرسم از بر و اثم قال فجمع اصابعه فضرب بها صدره گفت وابصه پس جمع كرد آنحضرت انگشتان خود را پس
زد بانگشتان سينه وابصه را يا سينه مبارك خود را و اشارت كرد بجانب دل قال استفت نفسك استفت قلبك طلب فتوى كن نفس خود را و طلب فتوى كن دل خود را
مراد بنفس اينجا ذات است و تكرير براى تاكيد است ثلثا سه بار گفت اين كلمه را بعد از آن بيان كرد نشان معرفت بر و اثم را و فرمود البر ما اطمأنت اليه النفس نيكى چيزى است
كه قرار گيرد و آرام يابد و مايل گردد بسوى وى نفس واطمأن اليه القلب و آرام گيرد بسوى وى دل والاثم ما حاك فى النفس و بزه چيزى است كه تاثير كند و كارگر افتد در دل
حيك كار كردن سخن بر دل و شمشير در زخمگاه و تردد فى الصدر و بگردد و آمد و رفت كند در سينه و در روايتى حك بتشديد كاف و ما حاك بتشديد نيز آمده است يعنى
خلجان كند و بكاود و بخراشد دل را و سينه را وان افتاك الناس و اگرچه فتوى دهند ترا مردم و مراد آنست كه اگر تاثير كند در دل و قرار نگيرد و بخلد در دل كه اين گناه است و
مكروه و ارى كه آگاه شوند مردم از آن چنانكه حديث اذا لم تستحى فاصنع ما شئت را بر آن حمل كرده اند اين نشان آن است كه در اين فعل بدى و ناخوشى هست اگر آرام گيرد و قرار يابد و
هيچ خدشه و خراشش نكند آن نشان خوبى آن فعل و راستى اوست اما اين مخصوص بنفوس زكيه و قلوب سليمه صافيه از كدر طبع و هوى و محل تحقيق تقوى و عدالت است چنانكه معلوم شد زيرا
كه اين نفوس و قلوب مائل و راغب اند بخير و نفور و معرض از شر چنانكه شئ منجذب مى باشد بجنس خود و متنفر از ضد استفت قلبك كه گفته اند در اين طور قلب گفته اند و الا دلهاى
گرفتار هوا و طبيعت بسا كه از امر خير تنفر نمايند و شرم دارند و در شر و رغبت كنند و وقاحت ورزند و مى بايد دانست كه استفتاى قلب در جاى است كه دليل شرعى
نباشد پس چون متعارض شود كتاب واجب است عدول بسنت و نزد تعارض سنن واجب گردد كه عدول كرده شود باقوال علما و اگر اقوال علما متعارض گردد در جوع
بتحرى قلب و استفتاى آن و اختيارى كرده شود از اقوال ايشان چيزيكه فتوى دهد بدان قلب صحيح سليم و آرام گيرد و انشراح پذيرد و تورعا و احتياطا و اينچنين مى بايد
فهميد اين مقام را و بالله التوفيق ومنه الهداية رواه احمد والدارمى وعن عطية السعدى عطيه بن عروه سعدى بفتح سين و سكون عين صحابى است نزول كرده بشام
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يبلغ العبد ان يكون من المتقين نمى رسد بنده مرتبه را كه باشد از متقيان حتى يدع ما لا بأس به حذرا لما به بأس تا آنكه بگذارد
و ترك دهد چيزى را كه نيست باك در وى از جهت ترسيدن از چيزى كه در وى باك است فى الصراح باس عذاب و سختى و مثال آن چنانكه ترك دهد بى زن سيرى و طيب را از جهت ترس
غلبه شهوت و وقوع در حرام و اين غايت تقوى است بعد از اجتناب از محرمات و مكروهات و مشتبهات و اين نظر بتحقيق داخل شبهات است مرويست از عمر بن الخطاب كه گفت
بوديم ما كه ترك ميكرديم نه حصه از ده حصه از حلال جهت ترس وقوع در حرام رواه الترمذى وابن ماجة وعن انس قال لعن رسول الله صلى الله عليه وسلم فى الخمر
عشرة گفت انس لعنت كرده است آن حضرت در مى ده كس را عاصرها فشرنده آن كه بخت شيره از انگور بر آرد و اين را گاهى براى خود ميكند و گاهى براى غير و آنكه براى خود
ميكند او را معتصر ميگويند و مراد بقوله ومعتصرها او است وشاربها و لعنت كرده نوشنده مى را وحاملها و لعنت كرده بردارنده او را كه ظرف و را برداشته آورده
است والمحمولة اليه و شخصى را كه برداشته آورده شده است مى بسوى وى وساقيها و نوشاننده او را وبائعها و فروشنده او را وآكل ثمنها و خورنده بهاى او را
و اين عام است از بايع كه شخصى ديگر جز بايع اگر ثمن آن را بخورد نيز ملعون است و بايع نيز تواند كه وكيل شخصى باشد بيع آن و آن شخص ثمن آن را بخورد والمشترى لها و لعنت كرده
است كسى را كه خرنده است مر آن را اگرچه خود نخورد و آن را والمشترى له و شخصى را كه خريده شده است براى وى اگرچه خود نخورد رواه الترمذى وابن ماجة وعن ابن عمر رضى
الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعن الله الخمر لعنت كرده است خدا تعالى ذات خمر را وشاربها و نوشنده او را وساقيها و نوشاننده
او را وبائعها و فروشنده او را ومبتاعها و خرنده او را وعاصرها ومعتصرها و فشرنده او را براى خود و براى غير خود وحاملها والمحمولة اليه رواه ابو داؤد وابن
ماجة وعن محيصة بضم ميم و فتح حا و كسر تحتانيه مشدده و صاد مهمله بن مسعود انصاريست حاضر شد احد را و خندق و مشاهد ديگر را كه بعد از آنست و برادر او حويصة
بن مسعود است بضم حا و فتح واو و كسر ياى مشدده و صاد او نيز صحابى است و حويصه بزرگتر از محيصه است وليكن مسلمان بعد از وى شد و سبب اسلام او آن بود كه آن
حضرت يكوقتى امر كرده بود كه هر كه از شما مردى از يهود را دريابد بكشد پس محيصه رفت و مردى را از ايشان كشت پس حويصه بمحيصه گفت ولى بر تو مردى را كشتى كه از نيك پيه
شكم تو از مال او ست محيصه گفت چه ميگوئى من او را بحكم كسى كشته ام كه اگر فرمايد ترا بكشم ميكشم حويصه گفت سبحان الله دينى كه ترا باين سر حد از محبت و اخلاص رسانيده است عجب دين
است پس حويصه نيز مسلمان شد انه استأذن رسول الله صلى الله عليه وسلم فى اجرة الحجام روايت ميكند كه وى طلب اذن كرد از آن حضرت در مزد حجام كه خوردن
آن حلال است يا نه ظاهرا غلام حجام بوده است كه براى او از اجرت ميداد يا خود حجامى ميكرد يا بديگر نوعى ابتلاى بآن داشت فنهاه پس نهى كرد آن حضرت او را و منع كرد
كه بخورد از آن فلم يزل يستأذنه پس هميشه طلب اذن ميكرد محيصه از آن حضرت در اين باب حتى قال اعلفه ناضحك تا آنكه رخصت داد و اذن كرد آنحضرت اين
مقدار كه گفت علف كردن اجرت حجام را شتر آبكش خود را واطعمه رقيقك و بخوران آن را مملوك خود را و از اينجا معلوم شد كه نهى از آن تنزيهى بود والا مولى را نمى رسد كه
غلام را طعام حرام بخوراند و تحقيق ثابت شده است كه آن حضرت به حجام اجرت داده است چنانكه در باب الحجامة بيايد رواه مالك والترمذى وابو داؤد وابن
ماجة وعن ابى هريرة رضى الله عنه قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن ثمن الكلب وكسب الزمارة نهى كرد آن حضرت بهاى سگ و از كسب زاره

بفتح زای و تشدید میم زن مغنیه و زمر بمعنی غنا است و مزمار آلت غنا و بعضی گفته اند که مراد زمّاره زن زانیه خوش شکل است و زمیر غلام جمیل را گویند و زمیر بمعنی حسن
جمیل آمده است یا زمّاره از آن جهت گفته اند که زانیات اکثر مغنیات می باشند و بعضی گفته اند لفظ حدیث رمّازه است بتقدیم را بر زای از رمز بمعنی اشارت بچشم و ابرو که زانیات
مردان را بغمزه و کرشمه عشوه میدهند و از جا میبرند رواه فی الشرح السنة وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تبیعوا القینات ولا تشتروهن
ولا تعلموهن نفروشید داهان مغنیه را و نخرید ایشان را و نیاموزانید ایشان را یعنی غنا یا خط و کتابت چنانکه نهی از تعلیم زنان خط و کتابت آمده است و قینات جمع قینه
است بفتح قاف و سکون یا داه مغنیه و بمعنی مطلق داه نیز آمده است از تقیین بمعنی تزیین زیرا که داهان سبب تزیین و اصلاح خانه میشوند و مراد اینجا مغنیات است و نهی از بیع
نیست در فساد آن چه تواند که از جهت اعانت و توسل بجرم باشد و مغنیات اکثر زانیات می باشند و در شنیدن غنا از جاریه خود رخصتی هست وثمنهن حرام و خوردن
بهای قینات حرام است وفی مثل هذا نزلت و در مانند این فرود آمده است کریمه ومن الناس من یشتری لهو الحدیث یعنی بعضی از مردم کسی است که میخرد لهو
حدیث را که غنا است و شک نیست که مفهوم لهو الحدیث عام تر است ولیکن نزول او در شرای مغنیات است و بعضی گفته اند که نزول وی در شرای قصص اعاجم است که آنها را
انشا نموده بازی گری و معرکه گری میکردند والله اعلم رواه احمد والترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعلی بن یزید الراوی
یضعف فی الحدیث و ائمه کبار از اهل حدیث مثل امام احمد و یحیی و ابو زرعه و نسائی و غیر ایشان او را طعن کرده و تضعیف نموده اند پس معلوم شد که این حدیث که عمده
است در حرمت غنا ضعیف است نزد محدثان و خود محدثان میگویند که هیچ حدیثی در حرمت غنا صحیح نشده است والله اعلم و سنذکر حدیث جابر و سر
انجام است که ذکر کنیم حدیث جابر را که نهی عن اکل الهر است فی باب ما یحل اکله ان شاء الله تعالی الفصل الثالث عن عبد الله قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم طلب کسب الحلال فریضة بعد الفریضة گفت آنحضرت طلب کردن کسبی را که بوی رزق حلال بهم رسد فرض است یعنی کسب رزق حلال فرض
است و زیادت لفظ طلب تنبیه است بر آنکه واجب است بر بنده که طلب کند و بذل مجهود کند در آن تا دریابد درجه متقیان را یا مراد بکسب مکتسب است و مراد بقول
وی فریضة بعد الفریضة لا اله الا الله است یعنی طلب حلال فرض است بعد از ایمان و درین مبالغه است یا مراد هر فریضه است که معلوم است در دین یا مراد
فریضه متعاقبه است یعنی فرض دائمی مستمر است مدت عمر را رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن ابن عباس انه سئل عن اجرة کتابة المصحف روایت
از ابن عباس که وی پرسیده شد از مزد کتابت مصحف یعنی کسیکه مصحف بنویسد و مزد بستاند چه حکم دارد فقال لا بأس پس گفت ابن عباس باکی نیست انما هم مصورون
نیستند ایشان یعنی مصحف نویسان مگر صورت گر یعنی نقش میکنند صور الفاظ را گویا که سائل استبعاد کرد اخذ اجرت را بر کتابت قرآن و حال آنکه امریست دینی لایق نیست
اخذ اجرت بر آن پس جواب داد که ایشان نقش میکنند صور الفاظ را و عمل میکنند در آن عملی و میگیرند اجرت بر عمل خود قطع نظر از آنکه قرآن باشد یا غیر قرآن چنانکه فرمود وانهم انما
یاکلون من عمل ایدیهم و بدرستیکه ایشان نمیخورند مگر از عمل دستهای خود و در تعلیم قرآن باجرت اختلاف است و متاخران رخصت در آن کرده اند رواه رزین وعن
رافع بن خدیج قال قیل گفت ابو رافع بن خدیج بفتح خای معجمه و کسر دال که صحابی مشهور است گفته شد و پرسیده شد از آنحضرت که یا رسول الله ای الکسب اطیب کدام
کسب خوشتر و پاکیزه تر است قال عمل الرجل بیده فرمود کسب اطیب عمل مرد است بدست خود یعنی عمل کردن بنفس خود نه بولد و عبد اگرچه آن هم کسب اوست چنانکه گذشت
وکل بیع مبرور و هر خرید و فروخت صحیح و مقبول است در شرع یعنی اگر بدست خود کسبی و کاری نکند و تجارتی کند که در آن دیانت و امانت ورزد این نیز کسب طیب است
و حاصل بدان رزق حلال طیب رواه احمد وعن ابی بکر بن ابی مریم از تابعین است قال کان للمقدام ابن معد یکرب گفت بود مر مقدام بن معدیکرب را که از صحابه
است جاریة تبیع اللبن داهی که میفروخت شیر را که حاصل میشد در خانه ایشان ویقبض المقدام ثمنه و میگرفت مقدام ثمن آنرا فقیل له پس گفته شد مر مقدام را سبحان الله
اتبیع اللبن وتقبض آیا میفروشی و راضی میشوی تو بفروختن شیر را آیا میفروشد داه تو شیر را و میگیری تو ثمن آن را و حال آنکه شیر برای تصدق و مواسات فقرا و برای صرف کردن
بر احباب و اصحاب و متعلقان است فروختن آن و راضی شدن بدان و گرفتن ثمن آن مناسب بحال امثال تو نیست فقال نعم پس گفت مقدام آری میفروشم و میگیرم ثمن آنرا
و مرا احتیاج است بدان وما باس بذلک و نیست باکی بدان و امثال آن سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت لیاتین
علی الناس زمان لا ینفع فیه الا الدینار والدرهم هر آینه می آید بر مردم زمانی که سود نمیکند در آن زمان مگر دینار و درهم و نگاه میدارد ایشان را از وقوع در حرام و طمع
در اموال مردم رواه احمد وعن نافع قال کنت اجهز الی الشام والی مصر روایت از نافع مولای ابن عمر گفت بودم من که تجهیز میکردم یعنی میفرستادم و کالای خود
را مال و اسباب بتجارت بسوی شام و مصر تجهیز ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده فجهزت الی العراق پس تجهیز کردم بسوی عراق فاتیت ام المؤمنین عائشة فقلت
پس آمدم نزد عائشه رضی الله عنها پس گفتم یا ام المؤمنین کنت اجهز الی الشام فجهزت الی العراق ای مادر مسلمانان بودم من که تجهیز میکردم من هر بار بسوی شام پس تجهیز
کردم این بار بسوی عراق و ذکر نکرد مصر را اکتفا بجهت شرف شام یا کثرت آن فقالت لا تفعل پس گفت عائشه تجهیز مکن بسوی عراق و ترک مده عادت خود را ما لک
ولمتجرک بفتح میم و سکون تا و فتح جیم بمعنی تجارت یعنی چه میکنی تو با تجارت خود که ترک میکنی آنرا و حال آنکه بود در وی برکت و سود فانی سمعت رسول الله پس بدرستیکه
من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت اذا سبب الله لاحدکم رزقا من وجه و هنگامیکه سبب گرداند خدا تعالی مر یکی از شما را رزقی بوجهی

از وجوه فلابد عدم پس باید که ترک ندهد از احتی یتغیر له او ینکر له او برای شک است و تواند که برای تنویع باشد و مراد بتغیر عدم ربح باشد و تنکر زیان در راس المال کذا قال الطیبی و ظاهر آنست که مراد عدم تیسیر ادای حقوق وانسداد باب توفیق باشد و این اشارتست بقاعده کلیه در باب توکل و تفویض که مدار آن بر ترک تدبیر و اختیار نفس است و قیام در محل اقامت حق که از واجبات سلوک طریقه عبودیت واست و علامت اقامت حق بنده را در مقامی آنست که میسر گردد ادای حقوق و مفتوح باشد ابواب توفیق خواه در تجرید باشد یا در اسباب و تحقیق و تفصیل آن در کتاب التنویر فی اسقاط التدبیر شیخ ابن عطاء الله اسکندریست و برین است مدار سلوک مشائخ شاذلیه قدس الله ارواحهم و تحقیق فقیر کرده ایم یا در بعضی رسائل فارسیه چیزی که واضح میگردد بدان مقصود رواه احمد وابن ماجة وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان لابی بکر غلام یخرج له الخراج گفت عائشه بود مر ابوبکر را غلامی که بیرون می آورد برای وی خراج را و وظیفه که بر گردن او نهاده بود چنانکه عادت عرب است وکان ابوبکر یاکل من خراجه و بود ابوبکر که میخورد از خراج آن غلام فجاء یوما بشیء پس آورد آن غلام روزی چیزی را از جنس طعام فاکل منه ابوبکر پس خورد ابوبکر از آن چیز فقال له الغلام پس گفت مر ابی بکر را غلام تدری ما هذا در می یابی و میدانی که چیست این طعام که آورده ام من و از کجاست و بچه وجه حاصل کرده ام آنرا فقال ابوبکر پس گفت ابوبکر وما هو و چه چیز است آن و از کجا آورده قال کنت کهنت لانسان فی الجاهلیة گفت غلام بودم من که کهانت کرده بودم مر یک آدمی را در جاهلیت وما احسن الکهانة و نیک نمیدانستم من کهانت را الا انی خدعته لیکن من فریب داده بودم او را و معنی کهانت در فصل اول در حدیث ابومسعود معلوم شد و تحقیق آن در بابش باید فلقینی پس ملاقات کرد مرا آن مرد که کهانت کرده بودم او را و فریب داده بودم فاعطانی بذلک پس داد مرا وی بسبب آن کهانت و در بدل وی فهذا الذی اکلت منه پس این آن چیزیست که خوردی تو از آن قالت گفت عائشه فادخل ابوبکر یده پس در آورد ابوبکر دست خود را یعنی در حلق خود فقاء کل شیء فی بطنه پس قی کرد و بیرون انداخت هر چیزی که در شکم وی بود از جهت بودن او حلوان کاهن یا بجهت خداع رواه البخاری وعن ابی بکر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یدخل الجنة جسد غذی بالحرام روایتست از ابی بکر صدیق رضی الله عنه که آن حضرت فرمود در نمی آید بهشت تنی که خورش داده شد و پرورش داده شده است بحرام رواه البیهقی فی شعب الایمان وان زید بن اسلم انه قال شرب عمر ابن الخطاب لبنا فاعجبه روایتست از زید بن اسلم که مولای عمر ابن الخطاب و از اکابر تابعین است و امام زین العابدین نزد او میرفت و در مجلس او می نشست و حدیث از وی می شنید که نوشید عمر رضی الله عنه شیر را پس خوش آمد او را آن شیر قال للذی سقاه من این لک هذا اللبن گفت عمر مر کسی را که نوشانید او را آن شیر از کجا حاصل شده است ترا این شیر فاخبره انه ورد علی ماء قد سماه پس خبر داد آنکس که وی آمد بر جوی که نام برد آنرا فاذا نعم من نعم الصدقة پس ناگاه شتران از شتران زکوة آنجا حاضر بودند و دوشیده میشدند وهم یسقون و آنجماعه که آنجا بودند می نوشانیدند شیر مر دم را فحلبوا لی من البانها پس دوشیدند مردم برای من از شیر هایی آن شتران فجعلته فی سقائی پس گردانیدم من آن شیر را در مشک خود وهو هذا و آن این شیر است که خوردی تو فادخل عمر یده فاستقاء پس در آورد عمر دست خود را یعنی در حلق خود و قی کرد رواه البیهقی فی شعب الایمان روایت کرد این دو حدیث را بیهقی در شعب الایمان و در اکثر نسخ این حدیث عمر موجود نیست از کلام طیبی این چنین معلوم میشود پس در آخر حدیث سابق رواه البیهقی و بر تقدیری که موجود است رواهما البیهقی است در آخر هر دو وعن ابن عمر من اشتری ثوبا بعشرة دراهم کسی که بخرد جامه را بده درم وفیه درهم حرام و در آن ثمن که ده درم است یکدرم حرام است لم یقبل الله تعالی له صلوة ما دام علیه قبول نمیکند خدای تعالی مر او را هیچ نمازی تا آنکه باشد آن جامه بر بدن او ثم ادخل اصبعیه فی اذنیه پس در آورد ابن عمر انگشتان خود را در هر دو گوش خود وقال و گفت صمتا ان لم اکن سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقوله گویا که این دو گوش من اگر نشنیده است آنحضرت میگفت آنرا و درین تاکید و تقریر است مر سماع وی این حدیث را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صمتا بفتح صاد و تشدید میم از صم یصم از علم بی ادغام بضم صاد نیز روایت است رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان وقال اسناده ضعیف و گفت بیهقی اسناد این حدیث ضعیف است

باب المساهلة فی المعاملة

سهل در اصل نام زمین نرم است پس از آن اطلاق کرده شد بر هر چیز مائل بنرمی و مراد اینجا مسامحت و نرمی و آسانی کردن است در معاملات و مضایقه نکردن و تنگ نگرفتن در آن

الفصل الاول

عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رحم الله رجلا سمحا بفتح سین و سکون میم و حای مهمله رحمت کند خدای تعالی مردی را که آسانی کننده و سهل گیرنده و جوانمردی نماینده است اذا باع واذا اشتری وقتیکه بفروشد و وقتیکه بخرد واذا اقتضی و وقتیکه بگذارد وام را و طلب کند قضای حق را هیچو دین و مانند آن رواه البخاری وعن حذیفة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان رجلا کان فیمن کان قبلکم روایتست از حذیفه بن الیمان که از مشاهیر صحابه و اجلای ایشان است و او را صاحب سر رسول الله گویند گفت گفت آنحضرت که مردی بود در میان آن کسانیکه بودند پیش از شما یعنی در امم سابقه اتاه الملک لیقبض روحه آمد او را فرشته مرگ تا بگیرد جان او را فقیل له هل عملت من خیر پس گفته شد مر او را و پرسیده شد از وی آیا کرده تو هیچ عمل نیک که نفع کند بحق و این گفتن و پرسیدن یا در قبر است و وقتی که تنازع کردند در وی فرشتهای رحمت و عذاب یا در قیامت است قال ما اعلم گفت آنمرد در جواب این سوال نمیدانم و در نمی یابم در خود که کار خیر کرده باشم قیل له انظر گفته شد مر آنمرد را ببین و نیک نگاه بکن و در رو در خود که نیکی کرده باشی قال ما اعلم شیئا غیر انی کنت ابایع الناس فی الدنیا گفت نمیدانم و نمی یابم چیزی را از نیکی در خود جز آنکه بودم من که خرید و فروخت میکردم مردم را در دنیا واجازیهم و تقاضا میکردم ایشانرا یعنی طلب میکردم حقی که بر ایشان

دادستم فانظر الموسر پس مهلت میدادم مر توانگر از تا وقتیکه گنجایش دارد و خواهد بدهد و اتجاوز عن المعسر و درمیگذراندم از فقیری که چیزی نمیداشت و می بخشیدم او را انظر بضم
همزه و سکون نون و کسر ظا از انظار بکسر همزه تاخیر کردن و زمان دادن فادخله الله الجنة پس در آورد آن مرد را خدا تعالی در بهشت و جزا داد او را مثل که چون وی بر دم
مسامحت میکرد و عفو مینمود وی تعالی نیز با وی مسامحت نمود و عفو کرد و اگر این معامله در قبر است مراد حکم و وعده است بدر آمدن بهشت و اگر در قیامت است محمول بر ظاهر است متفق
علیه وفی روایة لمسلم نحوه و در روایتی دیگر مر مسلم را مانند این آمده است که در معنی یکی است و در لفظ اختلافی دارد عن عقبة بن عامر و ابی مسعود الانصاری
ازین دو صحابی و در حدیث متفق علیه از حذیفه است و در آن روایت مسلم این چنین است فقال الله انا احق بذا منك پس گفت خدا و خطاب کرد با مرد منکه کریم و عفو و عفو کننده ام
سزاوار ترم بعفو و تجاوز از تو تجاوزوا عن عبدی یعنی گفت خدا تعالی بفرشتگان درگذرید از بندهٔ من وعن ابی قتادة صحابی مشهور است عقبی بدری احدی است
و حاضر شده تمامی مشاهد را افتاد چشم او در بدر یا در احد در دست وی از زخمی که بوی رسیده و پس آن حضرت صلی الله علیه وسلم گرفت چشم او را و بجای او نشاند و بهترین چشمان
او شد و وی برادر ابوسعید خدری است از یک مادر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایاکم وکثرة الحلف فی البیع دور دارید خود را از بسیار سوگند خوردن
در بیع چنانکه عادت اهل بازار است فانه ینفق ثم یمحق زیرا که سوگند خوردن رواج میدهد در حال بیع کالا و باطل میگرداند برکت را یعنی اگرچه بالفعل بزور سوگندهای دروغ
بازی میدهد و کار از پیش میبرد اما در مآل موجب ذهاب خیر و برکت میگردد و ینفق بضم یا و سکون میم و فتح حا است رواه مسلم وعن ابی هریرة رض قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الحلف منفقة للسلعة ممحقة للبرکة سوگند محل رواج و مظنهٔ او ست مر کالا را و سلعه بکسر و سکون لام متاع ممحقه نیز بر وزن منفقه
متفق علیه وعن ابی ذر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ثلثة لا یکلمهم الله یوم القیامة گفت آنحضرت سه کس اند که کلام نمیکند ایشان را
خدا تعالی روز قیامت کنایت است از دور انداختن از مقام قرب و عدم مبالات با ایشان ولا ینظر الیهم و نظر رحمت نمیکند و نمی نگرد بچشم عنایت بسوی ایشان
ولا یزکیهم و پاک نمیگرداند از ذنوب و عیوب ایشان را ولهم عذاب الیم و مر ایشان راست عذاب دردناک یا دردرسنده است قال ابو ذر خابوا وخسروا گفت ابوذر
نومید شدند و زیانکار شدند ایشان من هم کیستند این سه کس یا رسول الله قال المسبل گفت یکی از آنها ارسال کننده و دراز کننده ازار است بطریق ناز و تکبر و حد آن
بیاید در کتاب اللباس و اسبال مشهور در ازار است ولیکن در حرمت و کراهت در تمامهٔ ثیاب میرود که موجب تکبر و اسراف است والمنان دوم شخصی است که منت می نهد
بعد از عطاء از من بمعنی نقص از حق و خیانت و در آن چنانکه در قول وی تعالی اجر غیر ممنون نیز مراد داشته اند والمنفق سلعته بالحلف الکاذب سوم شخصی که تنفیق میکند
و ترویج میدهد متاع خود را بسوگند دروغ رواه مسلم الفصل الثانی عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم التاجر الصدوق الامین بازرگان
راست گوی امانت دار مع النبیین والصدیقین والشهداء محشور میشود در روز قیامت با پیغمبران و صدیقان و شهدا و در بعضی نسخ والصالحین هم هست و صیغ در ربط
عدم او ست و صدوق و امین صیغهٔ مبالغه اند پس اشارتست بآن که باید که در این دو صفت کامل و بالغ باشد تا این درجهٔ رفیعهٔ منیعه را دریابد رواه الترمذی و
الدارمی والدارقطنی ورواه ابن ماجة عن ابن عمر وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن قیس بفتح قاف و سکون تحتانیه ابن ابی غرزة بغین معجمه و را و زا
مفتوحات صحابی است معدود است در اهل کوفه او را حدیث واحد است در صدقه کذا قال ابن عبد البر قال کنا نسمی فی عهد رسول الله صلی الله علیه
وسلم السماسرة گفت بودیم ما یعنی جماعهٔ بازرگان که نامیده میشدیم در زمان آن حضرت سماسره بفتح سین مهمله اولی و کسر ثانیه جمع سمسار بکسر آنکه در میان باشد میان
بایع و میان مشتری که از اسقوم و مقیم میگویند فمر بنا رسول الله پس گذشت بما پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فسمانا باسم هو احسن منه پس نام کرد آنحضرت
ما را بنامی که آن نام بهتر است از اول و آن تجار است و وجه احسنیت آنست که حق تعالی ذکر نموده است تجارت را در قرآن مجید بمقام مدح و نیز آنکه در میان بایع و مشتری
میباشد تابع است ایشان را و گاهی اهل بلند بیکجانب پس دور می افتد از دیانت و امانت فقال پس گفت آن حضرت یا معشر التجار ان البیع یحضره اللغو والحلف ای گروه بازرگانان
بدرستیکه بیع و شرا حاضر میشود آن را بیهوده گفتن و سوگند خوردن و لغو بمعنی فحش نیز آید فشوبوه بالصدقة پس بیامیزید او را بصدقه یعنی تصدق کنید چیزی را تا کفارت گردد
مر آن را زیرا که لغو و حلف موجب سخط پروردگار اند و صدقه فرونشاند غضب رب را رواه ابوداود والترمذی والنسائی وابن ماجة وعن عبید بضم عین
و فتح با ابن رفاعة بکسر را و فا تابعی است و بعضی گفته اند که مر او را صحبت است عن ابیه روایت میکند از پدر خود که رفاعه بن رافع صحابی انصاری است عن النبی بدری
روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال التجار یحشرون یوم القیامة فجارا گفت آن حضرت تجار حشر کرده میشوند روز قیامت فجار جمع فاجر فجور دروغ گفتن
و بفرمانی و تباهی کردن الا من اتقی وبر وصدق مگر کسی که پرهیزکاری کند از حرام و سوگند دروغ نخورد و راست گوید در قیمت کالا رواه الترمذی وابن ماجة و
الدارمی وروی البیهقی فی شعب الایمان عن البراء وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح

باب الخیار

اسم است از اختیار بمعنی برگزیدن و خیار در بیع اقسام است
خیار شرط و خیار عیب و خیار رؤیة و خیار تعیین و تحقیق معلوم شده است در کتب فقه معانی مع احکام آنها و اختلافی که در آنها است و اینجا قسمی دیگر است که آن را خیار مجلس
میگویند یعنی آنکه چون عقد تمام شود بوجود ایجاب و قبول هر کدام از بایع و مشتری را اختیار است تا آنکه نشسته اند در مجلس و چون برخاستند خیار بر طرف شد و در اختیار
اختلاف است امام شافعی و بعضی ائمه قائل اند بدان و امام ابوحنیفه و بعضی دیگر قائل نیستند و میگویند که چون ایجاب و قبول تمام شد دیگر اختیار نماند مگر آنکه شرط کرده باشند

فلتنبه بذالك [illegible]

خیار را کہ آنرا خیار شرط کویند و آن تا سہ روز باشد و زیادہ بر آن نہ الفصل الاول عن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم المتبایعان
کل واحد منہما بالخیار علی صاحبہ بیع و شری کنندکان ہر یکی از آن دو ختیار دار د بر صاحب خود کہ ثابت دار د بیع را یا فسخ کند ما لم یتفرقا مادام کہ در مجلس اند و جدا
نشدہ اند از یکدیگر و چون جدا شدند و برخاستند ہر دو یا یکی اختیار بر طرف شد ظاہر این حدیث مثبت خیار مجلس است ولیکن آنہا کہ قایل نیستند بخیار مجلس میکویند کہ مراد جدا
شدن باقوال است یعنی تا مجتمع اند در قول ایجاب و قبول تمام نشدہ است ختیار دارند و چون ایجاب و قبول تمام شد فارغ شدند از عقد خیار نماند چنانچہ در قول خدای تعالی
وَاِن یَتَفَرَّقَا یُغنِ اللہُ کُلًّا مِّن سَعَتِہٖ مراد تفرق زن و مرد است بطلاق اکرچہ بدن متفرق نیستند الا بیع الخیار مکر بیعی کہ شرط کردہ شدہ است در وی خیار کہ با وجود تفرق
در وی خیار باقی است پس این استثنا است از مفہوم ما لم یتفرقا و بعضی کفتہ اند کہ مراد بہ بیع خیار بیعی است کہ تخایر رفتہ کہ یکی کفتہ اختیار کردی بیع را و دیکری کویدہ اختیار کردم
و برین تقدیر استثنا است از اصل حکم یعنی قول او کہ متبایعان ہر یکی بخیار است بر صاحب خود فافہم متفق علیہ وفی روایۃ المسلم و در روایتی مر مسلم را اینچنین آمدہ است
اذا تبایع المتبایعان فکل واحد منہما بالخیار من بیعہ ما لم یتفرقا وقتی کہ خرید و فروخت کردند خرید و فروخت کنندکان پس ہر یکی از آن دو ختیار دار د از
بیع خود ما دام کہ جدا نشدہ اند در مکان یا در قول او یکون بیعہما عن خیار یا باشد بیع ایشان بشرط خیار پس تحقیق واجب شد خیار این قول بیان او یکون بیعہما عن خیار است
یا تحقیق واجب شد بیع زیرا کہ در شرط خیار اصل بیع لازم میکردد یا مراد از بیع بخیار تخایر است کہ در روایت اولی کفتہ شد وفی روایۃ للترمذی البیعان بفتح با و تشدید
یا تحتانیہ بالخیار ما لم یتفرقا او یختارا بایع و مشتری بخیار اند ما دام کہ متفرق نشوند یا ما دام کہ اختیار نکنند چنانکہ یکی کوید اختیار کردی و دیکری کوید اختیار کردم وفی متفق علیہ
و در روایت متفق علیہ آمدہ است او یقول احدہما لصاحبہ اختر یا بکوید یکی از آن دو مر صاحب خود را اختیار کن و صاحب او کوید اختیار کردم بدل او یختارا
این عبارت در بدل او یختارا واقع شدہ است وعن حکیم بن حزام بکسر حای مہملہ و زای برادر زادہ ام المؤمنین خدیجہ است تولد او در کعبہ بود پیش از عام الفیل بسیزدہ
سال و از اشراف قریش و پیران او بود در جاہلیت و اسلام و متاخر شد اسلام او تا عام الفتح اسلام آورد او و پسران او عبداللہ و خالد و یحیی و ہشام و ہمہ از اصحاب اند و عمر حکیم
صد و بیست سال بود شصت در جاہلیت و شصت در اسلام کذا قالوا و عاقل و سردار و فاضل و تقی بود اکرچہ در اول از مؤلفۃ القلوب بود ولیکن بحسن اسلام متصف شدہ
و صاحب ثروت و غنا و مال و منال بود در جاہلیت صد رقبہ آزاد کردہ و بروایتی دو صد و در اسلام بر صد شتر سواری کرد و حج کرد و با وی صد بدنہ بود کہ جل ساختہ
بود آنہا را بحبرہ کہ نوعی از جامۂ نفیس است و وقف کرد بعرفہ صد و چند بندہ کہ در کردن آنہا اطواق فضہ بود و نقش کردہ بود در آن این کلمہ کہ عتقاء اللہ عن حکیم بن حزام و ملکیا
سرایرا بشصت ہزار درہم بدست معاویہ فروخت و ہمہ را در راہ خدا تصدق کرد و در روز بدر ہمراہ مشرکان بود و نجات یافت و اکر سوکند میخورد میکفت سوکند
بخدائیکہ نجات داد مرا روز بدر مات بالمدینۃ سنۃ خمسین وقیل اربع وخمسین وقیل ثمان وخمسین روایت کردہ اند از وی عروۃ بن زبیر و سعید بن المسیب و ابن سیرین رضی اللہ
عنہ وعنہم اجمعین قال کفت حکیم بن حزام قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم البیعان بالخیار ما لم یتفرقا بایع و مشتری بخیار اند ما دام کہ متفرق نشدہ اند
فان صدقا وبینا بورک لہما فی بیعہما پس اکر راست کویند و بیان کنند عیب سلعہ و ثمن و امثال آنرا برکت کردہ شود در بیع ایشان وان کتما وکذبا و اکر پوشیدہ
و دروغ کویند محقت برکۃ بیعہما کاہیدہ شود و بردہ شود برکت بیع ایشان متفق علیہ وعن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال قال رجل للنبی صلی اللہ علیہ
وسلم انی اخدع فی البیوع کفت مردی مر آنحضرت را بدرستیکہ من فریب دادہ میشوم در بیعہا فقال اذا بایعت فقل لا خلابۃ پس کفت آنحضرت وقتیکہ بیع و شرا
کنی تو پس بکو نیست خداع و فریب فکان الرجل یقولہ پس بود آن مرد کہ میکفت این سخن را متفق علیہ بدانکہ اختلاف کردہ اند در مقصود ازین قول بعضی کفتہ اند کہ آن
حضرت صلی اللہ علیہ وسلم امر کرد آن مرد را کہ بکوید نزد بیع این سخن را تا بدانا نند و بیاکا ہا نند صاحبش را کہ من از اہل بصیرت نیستم در بیع باید کہ فریب ندہی مرا و زیان زدہ نکنی مرا و مردم
در آن وقت اہل دیانت و نصیحت بودہ اند دوست میداشتند برادران خود را آنچہ دوست میداشتند مر نفس خود را حضور صاحب تنبیہ و تعریض و بعضی کفتہ اند کہ امر کرد آن حضرت
صلی اللہ علیہ وسلم او را بشرط خیار و تعبیر باین کلمہ برای بیان باعث بر اشتراط است و در روایتی آمدہ است کہ بکو فریب نیست و شرط میکنم خیار سہ روز را و بعضی کفتہ
اند کہ مقصود رد است نزد ظہور غبن و علما را اختلاف است در رد بغبن اکرچہ بیع فاسد نمیکردد و اکثر علما برین اند و بعضی میکویند کہ اکر مشتری صاحب بصیرت نباشد خیار دارد
و بعضی کفتہ اند اکر این کلمہ را کفتہ است ثابت میشود مر او را خیار و بعضی کفتہ اند کہ اکر غبن فاحش است کہ مانند آن واقع نمیشود فاسد میشود بیع و این اقوال مذکور است در کتب فقہ
و حق آنست کہ حدیث خالی است از دلالت بر آنکہ غبن فاسد میکرداند بیع را یا ثابت میکرداند خیار را الا تنبیہ میکرد بر آن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و امر نمیکرد آنرا در اشتراط
و طیبی کفتہ کہ وجہ ہمان اول است و موافق است آنرا قول وی در حدیث سابق فان صدقا وبینا الخ واللہ اعلم الفصل الثانی عن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ عمرو
بن شعیب بن محمد بن عبداللہ بن عمرو بن العاص از ثقات است و حجت است و بعضی خلاف دارند در حال وی و بر تقدیر حدیث او باین اسناد مدخول است زیرا کہ اکر ضمیر جدہ بعمرو
رود چنانکہ ضمیر ابیہ جد وی محمد بن عبداللہ است و وی از تابعین است پس حدیث مرسل باشد و اکر بابیہ رود جد پدرش عبداللہ بن عمرو بن العاص صحابی است لیکن
عمرو وی را در نیافتہ است پس حدیث منقطع است لہذا و صحیحین حدیث وی باین اسناد تخریج نیافتہ و عمرو بن شعیب حدیث میکند از پدرش و از ابن مسیب و از ربیع بنت
معوذ و از زینب بنت ابی سلمہ روایت دارد و روایت میکنند از وی ایوب و حسین معلم و اوزاعی و یحیی بن سعید القطان کفتہ است وقتی کہ روایت کنند از وی

سر تا بیع و تفرق صحیح ... باقی است ... فاذا ... بیعہا عن خیار ... وجب بیع ... بیع ایشان بشرط خیار ...

اغاثت پس آن حجت است و بالجمله وی محل اختلاف است والله اعلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت کرد عمرو بن شعیب که آنحضرت گفت البیعان
بالخیار ما لم یتفرقا الا ان یکون صفقة خیار بایع و مشتری بخیار اند ما دام که متفرق نشوند مگر آنکه باشد بیع خیار شرح این کلام معلوم شد و صفقه دست برهم زدن
که آواز آید و دست بر دست کسی دیگر زدن در بیع و بیعت ولا یحل له ان یفارق صاحبه و روا نیست مر بایع یا مشتری را که مفارقت کند صاحب خود را و جدا گردد
از وی و برخیزد خشیة ان یستقیله از جهت ترس آنکه براند از صاحب وی بیع را و فسخ کند آنرا یعنی باید که توقف کند در مجلس و شتابی نکند در برخاستن از جهت رعایت
جانب برادر مسلمان شاید که اقاله کند بیع را و این قول بظاهر دلالت دارد بر ثبوت خیار مجلس مگر آنکه گفته شود که این نهی بجهت آن باشد که شاید مطلع گردد بر عیبی پس اقاله کند
والله اعلم رواه الترمذی وابو داؤد والنسائی وعن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یتفرقن اثنان الا عن تراض
باید که جدا نشوند بایع و مشتری مگر برضای یکدیگر رواه ابو داؤد الفصل الثالث عن جابر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر اعرابیا بعد البیع
روایتست از جابر رضی الله عنه که آنحضرت مخیر گردانید یک اعرابی را بعد از بیع و تمام شدن عقد این از برای بیان خیار مجلس یا بسبب دیگر که مانند دعای غبن یا پشیمانی از بیع
ولیکن این را برضای جانب دیگر کرده باشد والله اعلم رواه الترمذی وقال هذا حدیث صحیح غریب باب الربوا ربوا در لغت بمعنی زیادتست
و هر جا که این حروف است معنی زیادت پیداست و در شرع عبارتست از زیادتی که خالی باشد از عوض و شرط کرده شود در صلب عقد و کتابت او بواو
و یا و الف هر سه آمده است الفصل الاول عن جابر رضی الله عنه لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم آکل الربوا لعنت کرده است آنحضرت خورنده
ربا را که ربا می ستاند وموکله بضم میم و سکون واو و کسر کاف مخففه و لعنت کرده است آنحضرت خوراننده ربا را که ربا میدهند و بوسیله آن قرض میگیرد
وکاتبه و لعنت کرده است نویسنده را که خط آنرا مینویسد وشاهدیه و گواهان آنرا که برین قضیه گواه میشوند از جهت اعانت و امداد ایشان امر نامشروع را
وقال هم سواء و گفته است آنحضرت اینها یعنی آکل و موکل و کاتب و شاهد برابر اند در ورود لعنت و ارتکاب معصیت و لعن راندن و دور کردن از نیکی رواه
مسلم وعن عبادة بضم عین و تخفیف با ابن الصامت صحابی مشهور است از نقبای انصار که احوال او مکرر نوشته شده است قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم الذهب بالذهب فروخته شود یا بفروشند طلا بطلا والفضة بالفضة و نقره بنقره والبر بالبر و گندم بگندم والشعیر بالشعیر و جو بجو والتمر بالتمر
و خرما بخرما والملح بالملح و نمک بنمک مثلا بمثل مانند بمانند یعنی برابر در مقدار سواء بسواء تاکید و بیان مثلا بمثل است یدا بید دست بدست و یکی
نسیه و دیگری نقد نباشد فاذا اختلف هذه الاصناف پس اگر مختلف شوند این اشیا چنانچه ذهب بفضه و جو بگندم مثلا فبیعوا کیف شئتم پس بفروشید هر طور که خواهید برابر
یا زیاده اذا کان یدا بید وقتی که باشد دست بدست و نسیه جایز نیست اگرچه غیر جنس باشد بدانکه در حدیث این شش چیز بخصوص واقع شده و مجتهدان جز این شش را
نیز بر آن قیاس کرده اند چنانکه آهن و چونه و انواع حبوب و هر یکی علتی استنباط کرده الا اصحاب الظواهر که قیاس را منکر اند ربا را در همین شش چیز اثبات میکنند نه
در غیر آن و تفصیل آن و مسائل متفرعه بر آن در کتب فقه مذکور است رواه مسلم وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الذهب بالذهب والفضة بالفضة والبر بالبر والشعیر بالشعیر والتمر بالتمر والملح بالملح مثلا بمثل یدا بید درین حدیث سواء بسواء
نیست زیرا که آن تاکید مثل بمثل بود و این عبارت زیاده است که گفته فمن زاد او استزاد فقد اربی پس هر که زیاده کرد یا طلب زیاده کرد پس تحقیق ربا کرد
الآخذ والمعطی فیه سواء گیرنده و دهنده در وی برابر اند در اثم و ارتکاب گناه حرام رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لا تبیعوا الذهب بالذهب الا مثلا بمثل مفروشید زر را بزر مگر برابر ولا تشفوا بضم تا و کسر شین معجمه و تشدید فا بعضها علی بعض و افزونی مکنید
بعضی را بر بعضی شف فزونی و سود کردن و اشفاف بعضی را بر بعضی برگزیدن و افزودن ولا تبیعوا الورق بالورق الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها علی
بعض ورق بفتح واو و کسر را و سکون آن سیم نقره ولا تبیعوا منها غائبا بناجز و مفروشید از وی غائب را بحاضر یعنی نسیه را بنقد و ناجز بنون و جیم مکسوره و زای
نقد و آماده متفق علیه وفی روایة لا تبیعوا الذهب بالذهب ولا الورق بالورق الا وزنا بوزن یعنی مثلا بمثل وعن معمر بفتح میمین و سکون عین
درمیان آنها ابن عبد الله قرشی عدوی صحابی قدیم الاسلام است هجرت کرد بحبشه و تاخیر یافت هجرت او بمدینه و بعد از ان بمدینه آمد و سکونت کرد در ان و زندگانی
دراز یافت قال کنت اسمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الطعام بالطعام مثلا بمثل گفت معمر بودم من که می شنیدم آنحضرت را که میفرمود
فروخته شود طعام بطعام که گندم و جو باشد برابر درین حدیث طعام بخصوص ذکر کرد بجهت تقریبی که در ذکر آن شده باشد والا حکم شامل اشیای سته است چنانکه
در احادیث دیگر مذکور است رواه مسلم وعن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الذهب بالذهب ربوا الا هاء
وهاء والورق بالورق ربوا الا هاء وهاء والبر بالبر ربوا الا هاء وهاء والشعیر بالشعیر ربوا الا هاء وهاء والتمر بالتمر ربوا الا
هاء وهاء درین حدیث ملح مذکور نشده و هاء بمد و بهمزه نیز آمده صوتی بمعنی خذ بگیر بگیر یعنی هر یکی از بایع و مشتری گوید بگیر یعنی دست بدست بفروشند و نقد به
نسیه نکنند متفق علیه وعن ابی سعید وابی هریرة رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم استعمل رجلا علی خیبر روایت کرد

دو کسی یعنی

اند این دو صحابی که آنحضرت عامل گردانید مر ایشان را بر خیبر فجاء بتمر جنیب پس آورد آن مرد یعنی نزد آن حضرت خرمای نیک سره جیده و جنیب بجیم و نون و یا نوعی
است از خرما فقال اکل تمر خیبر هکذا پس گفت آنحضرت آیا همه خرمای خیبر همچنین است قال گفت آن مرد لا والله یا رسول الله نیست همه خرمای خیبر همچنین انا لناخذ الصاع من هذا
بالصاعین بدرستیکه ما میگیریم کیلی یک پیمانه را ازین بدو پیمانه از تمر دیگر والصاعین بالثلثة ومیگیریم کاهی دو پیمانه را به سه پیمانه فقال لا تفعل پس گفت آن حضرت مکن این
کار را مشو بع الجمع بالدراهم بفروش تمر مجموع را که مختلف به نیک و بد و جنیب در وی است بدراهم ثم ابتع بالدراهم جنیبا پس بخر بدراهم تمر جنیب را تا ربوا لازم
نیاید وقال فی المیزان مثل ذلک وگفت آن حضرت در ترازو مانند این یعنی تمر و مانند آن از مکیلات است که به پیمانه میفروشند و در موزونات که بترازو می‌کشند چنانکه ذهب و
فضه میفروشند نیز همین حکم است که جید را برد ردی بزیادتی نفروشند بلکه ردی را بدراهم بفروشند و آن دراهم جید را بخرند گندم و جو در عرف شرع نیز مکیل اند اگرچه در این دیار
بوزن میفروشند و ردی و جید در باب ربوا برابر است متفق علیه وعن ابی سعید قال جاء بلال الی النبی صلی الله علیه وسلم بتمر برنی
گفت ابوسعید خدری آورد بلال رضی الله عنه تمر برنی را نزد آن حضرت و برنی بفتح موحده و سکون را و نون بر صیغه نسبت لفظی مثل کرسی قسمی مشهور است از
خرما که نیک میباشد و در قاموس گفته که معرب برنیک است فقال له النبی پس گفت مر بلال را پیغمبر صلی الله علیه وسلم من این هذا از کجا آوردی این را یعنی خریده
یا کسی بتو داده و جز آن که با آن حضرت را استشعار شد بآنکه مبادا بطریق ربوا خریده باشد قال کان عندنا تمر ردی گفت بلال بود نزد ما یعنی اهل خانه من خرمای زبون
رداءت بهمزه تباه و فاسد شدن فبعت منه صاعین بصاع پس فروختم من دو پیمانه را بیک پیمانه این تمر فقال اوه عین الربوا عین الربوا پس گفت آن حضرت اوه این عین
ربوا است کرر فرمود یعنی ربای محض است بیشک لا تفعل مکن یعنی این بیع را ولکن اذا اردت ان تشتری ولیکن چون خواهی که بخری تمر جید نیک را بتمر ردی بد
خواهی که تمر نیک را بخری بسبب آن فبع التمر ببیع آخر پس بفروش تمر ردی را به بیع دیگر بدراهم یا بطعام ثم اشتر به پس تر بخر تمر جید را بآن دراهم چنانکه در حدیث سابق
گذشت واوه بفتح همزه و تشدید واو مفتوحه و سکون ها کلمه ایست که گفته میشود نزد گله کردن و دردمندی و رنجوری نمودن و در اصل بسکون واو و کسر ها است و
کاهی واو را بالف بدل کنند و کاهی تشدید دهند بفتح و کسر ها را ساکن گردانند و کاهی ها را حذف نیز کنند و ضم و فتح و کسر نیز دهند متفق علیه وعن جابر قال جاء عبد
فبایع النبی صلی الله علیه وسلم علی الهجرة گفت جابر آمد غلامی پس بیعت اسلام کرد آنحضرت را بر قصد هجرت یعنی عهد کرد که از دیار خود برآمده بملازمت شریف
بیاید ولم یشعر انه عبد و در نیافت آن حضرت که او غلام کسی است فجاء سیده یریده پس آمد خواجه وی در حالیکه میطلبید او را فقال له النبی صلی الله علیه
وسلم بعنیه بفروش بدست من او را فاشتراه بعبدین اسودین پس خرید آنحضرت او را بدو غلام سیاه ثم لم یبایع احدا بعده حتی یسأله أعبد هو او حر و بیعت نکرد
آنحضرت پس از وی هیچ یکی را تا آنکه می پرسید او را که بنده است وی یا آزاد و ازین حدیث معلوم میشود که یک غلام را بدو غلام میتوان خرید و ازینجا حکم کرده اند که
یک حیوان را بدو حیوان میتوان خرید خواه از یک جنس باشد یا دو جنس و اما نسیه منع کرده اند آنرا جماعتی از صحابه رضی الله عنهم و قول عطاء ابن ابی رباح و قول ابی حنیفه
و اصحاب وی همین است و روایت کرده شده است که آنحضرت نهی کرده است از بیع حیوان بحیوان به نسیه چنانکه بیاید کذا قال الطیبی رواه مسلم وعنه قال نهی
رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع الصبرة من التمر لا یعلم مکیلها وهم از جابر است که نهی کرد آنحضرت از فروختن توده از خرما که دانسته نمیشود پیموده شده
یعنی معلوم نیست که چه مقدار است و چند است بالکیل المسمی من التمر بکیل معین از خرما یعنی یکطرف توده از تمر باشد و طرف دیگر چند کیل معین باشد نا بست مثلا
زیرا که چون معلوم نیست که آن توده از خرما چند کیل است شاید که زیاده تر ازین کیلها باشد یا کمتر ازان پس ربوا لازم آید رواه مسلم وعن فضالة بفتح فا و ضاد معجمه
ابن عبید بضم عین صحابی انصاری اول مشاهده او احد است بعد ازان حاضر شد مشاهد دیگر را که بعد ازاوست و بیعت کرد تحت شجره و حاضر شد خیبر را بعد از
آن انتقال کرده بسوی شام و ساکن شد دمشق را و متولی قضای دمشق شد از جانب معاویه در زمان خروج وی بصفین و وفات یافت بدمشق سنه ثلث و خمسین قال
اشتریت یوم خیبر قلادة باثنی عشر دینارا گفت فضاله خریدم من روز خیبر قلاده را بکسر قاف گلوبند بدوازده دینار فیها ذهب وخرز در آن قلاده طلا
بود و مهره با خرز بفتح خای معجمه و فتح را و بزای مهره های جواهر ففصلتها پس جدا کردم آن قلاده را یعنی طلا را از مهره ها جدا کردم فصلتها بالتشدید برای تصحیح کرده
اند فوجدت فیها اکثر من اثنی عشر دینارا پس یافتم من در آن قلاده طلا بیشتر از دوازده دینار فذکرت ذلک للنبی پس ذکر کردم آنرا برای پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فقال لا تباع حتی تفصل پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فروخته نشود قلاده تا جدا جدا کرده شود و در روایتی حتی تمیز یعنی تا جدا کرده شود طلای او از
مهره های او زیرا که ربوا لازم نیاید رواه مسلم الفصل الثانی عن ابی هریرة رض عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیأتین علی الناس زمان
گفت آنحضرت هر آینه می آید بر مردم زمانی که لا یبقی احد الا اکل الربوا باقی نماند هیچ یکی مگر خورنده ربوا بجهت عدم احتیاط در شرائط عقد بر وجه مشروع
از ربوا گویا که در کلام مبالغه است ولهذا فرمود فان لم یاکله اصابه من بخاره پس اگر نخورد ربوا را میرسد او را از بخار آن و اثر آن چنانکه موکل آن یا شاهد و کاتب آن باشد
یا ساعی در آن و در میان آن باشد یا معامله کند با ربوا خوار و خلط شود مال او بمال او و بوی و روایت کرده میشود بجای من بخاره من غباره یعنی میرسد او را از گرد
وی رواه احمد وابو داود والنسائی وابن ماجه وعن عبادة بن الصامت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تبیعوا الذهب بالذهب

نفروشید طلا را بطلا و الورق بالورق و نه نقره را بنقره ولا البر بالبر ولا الشعیر بالشعیر ولا التمر بالتمر ولا الملح بالملح الا سواء بسواء کہ برابر عینا
بعین حاضر و نقد بید ابید دست بدست تاکید عینا بعین است ولکن بیعوا الذهب بالورق والورق بالذهب ولیکن بفروشید زر را بنقره و نقره را بزر والبر
بالشعیر والشعیر بالبر و بفروشید گندم را بجو و جو را بگندم والتمر بالملح والملح بالتمر و خرما را بنمک و نمک را بخرما یعنی جنس را بخلاف جنس ید ابید نقد نسیه
کیف شئتم ہر چگونہ خواہید یعنی برابر و زیادہ و کم رواه الشافعی وعن سعد بن ابی وقاص قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم سئل
عن شرى التمر بالرطب گفت شنیدم آنحضرت را و حال آنکه پرسیده شد از خریدن خرمای خشک[2] را میگویند و رطب بضم را و فتح طا خرمای تر و رطب بفتح را و سکون طا میوه
باشد میوه و جز آن فقال اینقص الرطب اذا یبس پس گفت آنحضرت آیا نقصان میپذیرد و کم میشود خرمای تر وقتی که خشک میگردد فقالوا نعم پس گفتند سائلان آری کم میشود فنهاه
عن ذلک پس نهی کرد آنحضرت از خریدن تمر برطب از جهت لزوم ربوا و اکثر علما هم برین رفته اند و شافعی و ابو یوسف هم برین اند اما امام ابو حنیفه جایز میدارد بیع رطب به تمر
برابر زیرا که رطوبت و یبوست بمنزله صفت جودت و رداءت است و ثابت شده است که جید و ردی برابر است و حدیث مذکور ضعیف است والله اعلم رواه
مالک والترمذی وابو داود والنسائی وابن ماجة وعن سعید بن المسیب روایت است از سعید بن مسیب که از کبار تابعین و قدمای ایشان و از
فقهای سبعهٔ مدینه است مرسلا بطریق ارسال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع اللحم بالحیوان که آنحضرت نهی کرده است از فروختن گوشت بحیوان
امام شافعی بظاهر این حدیث رفته و گفته جایز نیست بیع لحم بحیوان خواه لحم از جنس آن حیوان باشد یا از غیر جنس و امام محمد گوید که اگر از جنس باشد جایز نیست مگر آنکه لحم جدا بیشتر از لحمی
باشد که در حیوان است تا در مقابله اجزای دیگر باشد که در حیوان است والا متحقق میشود ربوا چنانکه روغن کنجد بکنجد و جایز نیست نزد ابی حنیفه و ابی یوسف و احمد در قول مختار و دلیل ایشان
آنست که این بیع موزون است بغیر موزون و حیوان موزون نیست عادة و ممکن نیست معرفت او بوزن زیرا که گاهی خفیف میکند ذات خود را و گاهی ثقیل میسازد قال
سعید گفت سعید بن المسیب کان من میسر اهل الجاهلیة بود فروختن لحم حیوان بحیوان از قمار اهل جاهلیت و قمار را میسر گویند یا از یسر بمعنی آسانی که مال بوی باسانی حاصل
میشود یا از یسار که بمعنی غنی که قمار سبب غناست رواه فی شرح السنة وعن سمرة بن جندب صحابی مشهور است حافظ کثیر الحدیث ان رسول الله صلی
الله علیه وسلم نهی عن بیع الحیوان بالحیوان نسیئة روایت کرده است که آنحضرت نهی کرده است از بیع حیوان بحیوان بطریق نسیه یا نقدا معلوم شد که
صحابه و تابعین را درین اختلاف است و نسیه بکسر نون و فتح آن با سکون سین و گاهی فتح داده میشود نون را و کسر داده میشود سین را بعد از وی یا و بعد از یا همزه رواه
الترمذی والنسائی وابو داود وابن ماجة والدارمی وعن عبد الله بن عمرو بن العاص ان النبی صلی الله علیه وسلم امره ان یجهز جیشا
روایت است از عبد الله بن عمرو که آنحضرت امر کرد که ساختگی کند اسباب لشکر را فنفدت الابل پس تمام شدند شتران فامره ان یاخذ علی قلائص الصدقة
پس امر کرد آنحضرت او را که بگیرد شتران را بعوض آنها از ابل شترهای زکوة قلوص ناقه جوان قلاص و قلص جمع و قلائص جمع الجمع یعنی چون شتران صدقه بیاید بدهد
فکان یاخذ البعیر بالبعیرین پس بود عبد الله بن عمرو یا آنحضرت که میگرفت یک شتر را بدو شتر الی ابل الصدقة تا وقت آمدن شتران صدقه پس این حدیث معلوم
جواز بیع حیوان بحیوان نسیه و اصحاب ما منع کرده اند از جهت حدیث سابق در نهی و توربشتی گفته که حدیث عبد الله بن عمرو ضعیف است و حدیث سمرة بن جندب
اثبت و اقوی است یا این پیش از نهی از ربوا بود انتهی والله اعلم و مشکل دیگر در حدیث آنست که وقت آمدن صدقات معلوم نبود و توقیت و تعیین اجل شرط است
مگر آنکه گویند که وقت آمدن آن ابل صدقه دران وقت معلوم بود یا آن منسوخ است والله اعلم رواه ابو داود الفصل الثالث عن اسامة بن زید
ان النبی صلی الله علیه وسلم قال الربوا فی النسیئة اسامه بن زید که محبوب آنحضرت بود و مناقب او مشهور و معروفست و در آخر کتاب در باب
مناقب اهل بیت بیاید روایت میکند که آنحضرت گفت ربوا در نسیه است یعنی ربوا متحقق میشود در وی اگر چه با اختلاف جنس باشد و اگر مساوات باشد مثلا
فروختن گندم بجو برابر و تفاضل درست است اگر دست بدست باشد اما اگر نسیه باشد درست نیست وفی روایة قال و در روایتی گفت لا ربوا فیما کان یدا
بید نیست ربوا در چیزی که باشد دست بدست یا با تساوی در یک جنس و با تفاضل نیز در خلاف جنس متفق علیه وعن عبد الله بن حنظلة غسیل الملائکة
روایت است از عبد الله پسر حنظله که او غسیل الملائکه میگویند و غسیل الملائکه صفت حنظله است و قصهٔ او مشهور است و در بعضی مواضع کرده شده باشد و عبد الله پسر او
نیز صحابی است و تولد کرده شد در زمان حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود و در وقت رحلت آنحضرت هفت ساله بود و آنحضرت را دیده و مانند وی شنیده
حبر فاضل مقدم در انصار بود و متابعت کردند مردم او را بر خلع بیعت یزید بن معاویه و کشته شد در روز حره با هفت پسر رضی الله عنهم اجمعین قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم درهم ربوا یاکله الرجل وهو یعلم گفت گفت آنحضرت یک درم ربوا که بخورد او را مرد و حال آنکه وی میداند که این
ربوا است اشد من ستة وثلثین زنیة سخت تر است از سی و شش زنا و این غایت تشدید و توبیخ است بر آکل ربوا و در توجیه این گفته اند که آکل ربوا محاربت
میکند با خدا و رسول خدا چنانکه مدلول قرآن عظیم است و محاربت با خدا سخت تر است از زنا اما سر در عدد مخصوص چون قول اعلم شارع که جز وی کسی نداند حکم
و اسرار آن و زنیة بکسر زای و سکون نون و تحتانیه زنا کردن رواه احمد والدارقطنی وروی البیهقی فی شعب الایمان عن ابن عباس وزاد و زنا

[2] بجزهای تر تر خرمای خشک [3]

کرده است بیهقی از ابن عباس این عبارت را که وقال وگفت آنحضرت من نبت لحمه من السحت فالنار اولی به کسی که بروید گوشت وی از حرام پس آتش دوزخ
سزاوارتر و قریب‌تر است بوی سحت بضم سین و سکون حای حطی حرام و در اصل بمعنی استیصال است یعنی از بیخ برکندن وعن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الربوا سبعون جزءا ربا خوردن هفتاد پاره است ایسرها ان ینکح الرجل امه آسانترین هفتاد پاره اینست که وطی کند مرد مادر
خود را و این تشدید است درین باب و چون مردم در آن زمان بغایت مبتلا بودند بربوا و افتاده بودند در ورطه ابتلاء او بود آن از باب دنیا و خست نفس سخت کرد
تهدید و تشدید در آن نعوذ بالله من ذلک وعن ابن مسعود رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الربوا وان کثر بدرستیکه ربوا یعنی
مالی که حاصل شده باشد بربوا اگرچه بسیار باشد فان عاقبته تصیر الی قل پس بدرستیکه پایان وی بازمیگردد بسوی کمی قل بضم قاف بمعنی قلت بکسر قاف چنانکه
ذل و ذلت بمعنی خواریست رواهما روایت کرده اند این دو حدیث را ابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان وروی احمد الاخیر و روایت کرده است
احمد حدیث اخیر را وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتیت لیلة اسری بی علی قوم آمدم یا آورده شدم
در شب معراج بر گروهی که بطونهم کالبیوت شکمهای ایشان مانند خانها است فیها الحیات در آن مارهاست تری من خارج بطونهم دیده میشوند آن
مارها از بیرون شکمهای ایشان فقلت من هؤلاء پس گفتم کیستند این گروه قال جبرئیل هؤلاء اکلة الربوا گفت جبرئیل اینها خورندگان ربا اند اکلة بفتحات جمع
آکل چنانکه طلبه جمع طالب رواه احمد وابن ماجة وعن علی رضی الله عنه انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم لعن آکل الربوا وموکله روایت
است از امیر المؤمنین علی که وی شنید آنحضرت را که لعنت کرد خورنده ربوا را و خوراننده آنرا و کاتبه و نویسنده آنرا و مانع الصدقة ولعنت کرد منع کننده زکوة را
ونه دهنده آنرا وکان ینهی عن النوح و بود آنحضرت که نهی میکرد از نوحه کردن ظاهر اسلوب کلام آن بود که گوید والنائحة ولعنت کرد نائحه را و نگفت همچنین یا
از جهت آنکه نوحه کردن در اثم در مرتبه ربوا و منع صدقه نیست و نیست هر منهی عنه که ارتکاب او موجب لعن باشد شاید که نهی برای تنزیه باشد و اگر برای تحریم نیز باشد
حرامها همه در یک رتبه نباشند یا این را اراده کردن آنحضرت مستمر و دائم بود بر لعن از جهت وقوع آن در اوقات و بودن آن از اشنع خصال جاهلیت پس لعن بوی
اشد و اکثر باشد تاکیدا و مبالغة والله اعلم رواه النسائی وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان آخر ما نزلت آیة الربوا روایت است از امیر المؤمنین عمر
که آخر چیزی که فرود آمده آیت ربوا است وان رسول الله صلی الله علیه وسلم قبض ولم یفسرها لنا و بدرستیکه آنحضرت قبض کرده شده و تفسیر
و بیان نکرد آیت ربوا را برای ما فدعوا الربوا والریبة پس ترک کنید ربوا را و چیزی را که در وی شک و شبهه باشد مقصود آنکه این آیت ثابت و محکم و غیر منسوخ است
و لیکن آنحضرت تفسیر نکرد برای ما بطوری که محیط گردد بجمیع جزئیات و مراد آن بلکه بیان کرد در چند چیز و گذاشت ماورای آن چیزها را بر قیاس و اجتهاد پس باید که ترک
کنید ربای صریح را و آنچه در وی شبهه است از جهت تورع و احتیاط اینست آنچه مفهوم میگردد از ظاهر سوق عبارت فافهم و طیبی گفته که مقصود آنست که این آیت غیر منسوخ و غیر
متشابه است از آنجهت تفسیر نکرد آنحضرت آنرا پس اجرا کنید آنرا بر آنچه هست و شک و ریب نکنید در آن و ترک کنید حیله را در حل ربوا و اینست مراد بقول او فدعوا الربوا
والریبة فافهم رواه ابن ماجة والدارمی وعن انس رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اقرض احدکم قرضا چون بدهد یکی از شما دیگری را
وام فاهدی الیه پس هدیه فرستد آن دیگر که قرض گرفته است بسوی آن یکی که قرض داده است او حمله علی الدابة یا بردارد یعنی سوار گرداند آن دیگر اورا بر مرکب
فلا یرکب پس باید که سوار نشود آن مرکوب را ولا یقبلها و باید که قبول نکند آن هدیه را تا ربا نشود زیرا که هر قرضی که بکشد سود را پس آن رباست الا ان یکون جری
بینه وبینه قبل ذلک مگر آنکه روان گشته و عادت شده است اهدا و حمل میان این و آن پیش از اقراض و اقراض بر آن باعث نیست رواه ابن ماجة والبیهقی فی
شعب الایمان وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا اقرض الرجل الرجل فلا یاخذ هدیة وقتیکه وام دهد مردی پس باید که نگیرد از کسیکه او را
وام داده است هدیه چنانکه در حدیث سابق گذشت رواه البخاری فی تاریخه روایت کرده است این حدیث را بخاری در تاریخ خود هکذا فی المنتقی
همچنین است در منتقی بضم میم و سکون نون و فتح مثناة و قاف نام کتابی است که بعضی از اهل مذهب امام احمد تصنیف کرده اند در احادیث بر ترتیب فقه و در وی گفته
است که این حدیث روایت کرده است بخاری در تاریخش وعن ابی بردة بضم با و سکون را و دال هو ابن ابی موسی کوفی تابعی ثقة است قاضی کوفه بود و روایت
دارد از پدر خود و از علی و زبیر و از نبلای علما بود قال قدمت المدینة فلقیت عبد الله بن سلام گفت ابو برده قدوم آوردم مدینه را پس ملاقات کردم عبد الله
بن سلام را که از کبار صحابه و احبار یهود بود فقال انک بارض فیها الربوا فاش پس گفت عبد الله بن سلام بدرستیکه تو در زمینی هستی که در وی ربوا آشکارا است و
فشو در اصل بمعنی پراگنده شدن خبر فاذا کان لک علی رجل حق پس چون باشد مر ترا بر مردی حقی یعنی وامی فاهدی الیک حمل تبن پس هدیه فرستد بتو
بشتواره کاهی او حمل شعیر یا بشتواره جوی بکسر حا باربشت و سر او حمل قت یا فرستد بار علفی حمل بفتح حا و موحده بار بر سر بسته و در بعضی نسخ حمل قت بسکون
میم است و قت بفتح قاف و بفوقانیه مشدده نوعی از علف است که آنرا رطبه گویند و در حواشی نوشته اند که مگر آنرا سوم گویند و بعضی گفته اند که وی اسپست
که در قرآن در سوره عبس واقع شده است فلا تاخذه پس مگیر آنرا فانه ربوا پس بدرستیکه آن حکم ربوا دارد رواه البخاری باب المنهی عنها من البیوع

باب در بیان بیعهای که نهی کرده شده است از آن و در بعضی نسخ المنهی عنه بدانکه نهی از بیع گاهی برای حرمت میباشد چنانکه فاسد بمنزلهٔ نمازی که بعضی ارکان وی مفقود
شده و گاهی برای کراهت مثل بیع نزد اذان جمعه و مانند نمازی که در زمین مغصوب کرده شده و بیع حرام نزد ابوحنیفه دو قسم است فاسد و باطل و بیان این در کتب
فقه است **الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنهما قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن المزابنة** بضم میم و برای و فتح موحده و نون مشتق
از زبن بمعنی دفع **ان یبیع ثمر حائطه** بیع مزابنه آنست که بفروشد میوهٔ بستان خود را **ان کان نخلا بتمر کیلا** اگر باشد بستان درختان خرما بفروشد میوهٔ آن که بر درختان
است بخرمای خشک که در خانه است بطریق پیمودن یعنی ده پیمانه را که بر درخت اندازه کرده شده است بده پیمانه که در خانه است بفروشد **وان کان کرما ان یبیعه بزبیب**
کیلا و اگر باشد بستان درختان رز بفروشد بانگور خشک که در خانه است بطریق کیل حاصل آنکه بفروشد میوهٔ تر را که بر درختانست بمیوهٔ خشک که در زمین است
او کان یا باشد حائط **وعنده مسلم وان کان زرعا** و در روایت مسلم **ان کان** بجای **او کان** یعنی اگر باشد حائط کشت و اطلاق حائط در زرع بمجاز و مشاکلت است **ان یبیعه**
بکیل طعام بفروشد به پیمانهٔ گندم یا جو و جز آن یعنی بفروشد گندم و جو را که در کشت است بآنچه در خانه است **نهی عن ذلک کله** نهی کرد آنحضرت از آن همه که مذکور شد چه خرما
و انگور بر درخت و چه غله در کشت و مزابنه بجهت آن گویند که زبن در لغت دفع است و چون بنای این بیع بر قیاس و اندازه است و زیادت و نقصان احتمال دارد
جای آنست که در مشتری و بایع نزاع افتد و هر یک دفع دیگری کند **متفق علیه وفی روایة لهما** و در روایتی مر بخاری و مسلم را همچنین آمده است **نهی عن المزابنة** نهی کرد
آنحضرت از مزابنه **قال** گفت آنحضرت یا راوی **والمزابنة ان یباع ما فی رؤس النخل بتمر بکیل مسمی** و مزابنه فروختن میوه ایست که بر سر درختان خرما است بخرمای
خشک به پیمانهٔ معین **ان زاد فلی وان نقص فعلی** اگر زیاده آید برای من و سود من و اگر کم آید بر من و زیان من و این قول مشتری است اگر مراد زیادت و نقصان میوه است
که بر درخت است و قول بایع است اگر مراد بیان تمر است که بر زمین است و فرق میان این دو روایت آنست که در روایت اول ثمر مذکور است بمثلثه و در ثانیه بفوقانیه
و مقصود عام است و تخصیص بطریق تمثیل است **وعن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن المخابرة** بخای معجمه و بای موحده **والمحاقلة** بجای
حطی و قاف **والمزابنة** بزای و موحده و نون **والمحاقلة ان یبیع الرجل الزرع بمائة فرق حنطة** محاقله آنست که بفروشد مرد کشت را بصد فرق پیمانهٔ گندم فرق
بفتحتین پیمانهٔ معروف است بمدینه که در وی شانزده رطل می گنجد و فرق بسکون را صد و بست رطل میباشد کذا فی النهایة و ذکر مائة فرق بطریق تمثیل است مقصود
بیع زرع است در خوشه بگندم چنانکه در بیان مزابنه گذشت لیکن مزابنه عام است در ثمر میباشد و در زرع هم و گاهی تخصیص میکنند مزابنه را بثمر و محاقله را بزرع
و حقل در لغت بمعنی زرع می آید ما دامیکه سبز است **والمزابنة ان یبیع التمر فی رؤس النخل بمائة فرق** و مزابنه فروختن تمر است در سرهای درخت خرما بصد فرق
چنانکه گذشت و این موافق روایت دیگر است و در متفق علیه بیع ثمر بمثلثه بود **والمخابرة کراء الارض بالثلث والربع** و مخابره بکرا دادن زمین است بر حصهٔ معین
چنانکه ثلث و ربع و مخابرت را مزارعت نیز گویند و لیکن تخم در مخابرت از عامل است و در مزارعت از مالک و خبر بکسر و فتح بمعنی نصیب است و بعضی گفته اند که اصل
وی از خیبر است که آنحضرت نخیل اهل خیبر را در دست ایشان گذاشت و حصهٔ معین را بر ایشان نهاد و چون نزاع کردند نهی کرد از آن بعد از آن اجازت کرد و در صحت مخابرت
اختلافست بعضی خبار زمین نرم را میگویند **رواه مسلم وعنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم** و هم از جابر است که آنحضرت نهی کرد **عن المحاقلة**
والمزابنة والمخابرة والمعاومة نهی کرد از معاومه بعین مهمله و واو و آن فروختن میوهٔ درخت است یکسال یا دو سال پیش از ظهور میوه و بعضی گفته اند کرای
زمین دو سال است **وعن الثنیا** و نهی کرد از ثنیا بضم مثلثه و سکون نون و تحتانیه بر وزن دنیا و آن استثنا کردن چیزی مجهول از بیع **ورخص فی العرایا** و رخصت
کرد آنحضرت در بیع عرایا بعین مهمله و را و یای تحتانیه جمع عریه بتشدید یا بمعنی عطیه عاریت و عریه همان مزابنه است که بحکم ضرورت برای اهل احتیاج رخصت کردند
که نخل ندارند که از آن رطب خورند و زر نقد ندارند که بدان رطب بخرند و چیزی از تمر از قوت ایشان فاضل میآید که بدان از صاحب نخل از ثمرهٔ نخل بتمر بخرند روایت کرده شده
است که محتاجان از اهل مدینه آمدند و شکایت بحضرت بردند که شما از این بیع نهی کردید و ما رطب میل داریم و دست ما بسیم و زر نیست که بدان بخریم پس رخصت کرد آنحضرت
برای ایشان بشروطی که در کتب فقه مذکور است و بعضی گفته اند که مردی بود که او را چند نخل در بستان کسی میبود بهبه کردن این کس از آن آمدن یا بملک اصل پس صاحب بستان در بستان
خود با اهل و عیال چنانکه رسم اهل مدینه است میشست و آمدن در نخلهای خود می در آمد و صاحب بستان از آن ایذا میکشید پس رخصت کرده شد مر صاحب بستان را
که مقداری از تمر باندازهٔ تمر نخل بوی بدهد و تمر نخل را بخرد **رواه مسلم وعن سهل بن ابی حثمة** بفتح حای حطی و سکون مثلثه صحابی انصاریست بعضی میگویند که ولادت
او در سال سوم از هجرت است و وی در وقت وفات آن حضرت هشت ساله بود و آنحضرت را دیده و حدیث از وی شنیده است لیکن ابن ابی حاتم گفته که وی بیعت
کرده تحت شجره و دلیل آنحضرت بود در شب احد و حاضر شد همه مشاهد را الا بدر را والله اعلم **قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع التمر بالتمر**
نهی کرد آنحضرت از فروختن میوه بر درخت بخرمای خشک **الا انه رخص فی العریة** مگر آنکه شان اینست که رخصت کرد در عریه **ان تباع بخرصها تمرا** که فروخته
شود تمر درخت باندازه کردن آن عریه یا نخله یعنی تمر وی بخرمای خشک و اطلاق عریه بر نخله نیز آمده است چنانکه بر بیع آمده یعنی اندازه کنند که آن بعد از خشک شدن
چه مقدار خواهد شد **یاکلها اهلها رطبا** بخورند آن عریه را یا نخله را کسان وی که مشتریان و محتاجان باشند خرمای تر را چنانکه مذکور شد از قصهٔ اهل احتیاج **متفق علیه**

وعن ابی هریرة رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رخص فی بیع العرایا روایت است از ابی هریره که آنحضرت رخصت کرد در بیع عرایا بخرصها
من التمر باندازه کردن آن از خرمای خشک فیما دون خمسة اوسق در چیزی کمتر از پنج وسق یا کمتر از آن باشد زیرا که رخصت آن بحکم ضرورت و احتیاج وی بود
واین مقدار بس است و وسق شصت من است پس پنج وسق سیصد من باشد او فی خمسة اوسق یا در پنج وسق و زیاده بر آن نه شک راویست شک داؤد
بن الحصین شک کرده است داؤد بن الحصین که راوی حدیث است و مولای عمرو بن عثمان بن عفان است ثقه است نزد ابن معین و غیر وی و این است و بعضی ابو
حاتم گفته که اگر مالک از وی روایت نمیکرد حدیث وی متروک میبود و ابو داؤد گفته که احادیثی که وی از عکرمه روایت کرده مناکیر است و اما مشروح دیگر مستقیم پس کمتر
از پنج وسق جایز است باتفاق و در زیادت غیر جایز و در پنج اختلاف است اصح عدم جواز و نیز اختلاف است که رخصت مخصوص بفقرا است یا اغنیا را نیز شامل است متفق
علیه وعن عبد الله بن عمر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع الثمار گفت ابن عمر رضی الله عنه که نهی کرد آنحضرت از فروختن میوه‌ها حتی یبدو
صلاحها تا آنکه پیدا گردد نیکی آن میوه‌ها یعنی پخته شوند و بکمال برسند و از خطره تباه شدن ایمن شوند نهی البایع والمشتری نهی کرد فروشنده را و خرنده را
تا مال مشتری رایگان بگیرد و اما مشتری را تا تضییع مال خود نکند از جهت وجود مخاطره متفق علیه وفی روایة لمسلم نهی عن بیع النخل حتی تزهو نهی کرد از فروختن نخل
یعنی میوه او تا آنکه سرخ و زرد شود و زهو برای حسن منظره‌های درخت دنیا زینت وی فتح الصراح زهو رنگ گرفتن غوره خرما و دیدار نماینده خوب وعن السنبل حتی
یبیض و نهی کرد از فروختن خوشه زرع تا آنکه سفید شود و یأمن العاهة و ایمن گردد از آفت مقصود اینست و این رنگها علامت است وعن انس قال نهی رسول الله
صلی الله علیه وسلم عن بیع الثمار حتی تزهی گفت انس نهی کرد آنحضرت از فروختن میوه‌ها تا آنکه رنگ گیرد و تمام شود و بکمال رسد تزهی بضم تا و سکون زای و کسر
ها بمعنی تزهو که در حدیث سابق مذکور شد زهی یزهی و ازهی یزهی هر دو آمده قیل وما تزهی گفته شد و پرسیده شد از آن حضرت و چیست معنی تزهی قال حتی
تحمر گفت آنحضرت تا آنکه سرخ شود و طیبی گفته است تا زرد شود و قال و گفت آن حضرت ارأیت اذا منع الله الثمرة بم یأخذ احدکم مال اخیه
خبر دهید چون منع کند خدای تعالی میوه را از رسیدن او بکمال خود بچه سبب بگیرد یکی از شما مال برادر خود را یعنی پیش از زهو محل خطر است شاید که آفت زده شود پس
مالی که بایع بگیرد از مشتری مفت گرفته باشد پس باید که تا بکمال و تمام رسیدن صبر کنند متفق علیه وعن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه و
سلم عن بیع السنین نهی کرد آنحضرت از فروختن سالها که آن بیع المعاومة است که سابقا مذکور شد وامر بوضع الجوائح و امر کرد آنحضرت بنهادن و کم
کردن آفتها یعنی اگر یکی میوه خرید مثلا و آنرا آفت رسید بایع را باید که چیزی از ثمن کم کند یا مشتری باز دهد اگرچه بیع تمام شده است و این امر برای استحباب است
و جوائح جمع جائحة و جوح بمعنی بناگاه هلاک کردن و از بیخ برکندن و جائحه مشتق از وست رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لو بعت من اخیک ثمرا فاصابته جائحة اگر بفروشی تو برادر خود میوه پس رسید او را آفتی که هلاک ساخت آنرا فلا یحل لک ان تأخذ منه شیئا
پس حلال نیست مر ترا که بگیری از وی چیزی را از ثمن این بر تقدیر مطلق هلاک شدن است و اگر آفتی رسد که ناقص گرداند وضع و حط باید کرد چنانکه در حدیث
سابق فرمود بم تأخذ مال اخیک بغیر حق بچه سبب میگیری مال برادر خود را بی حق رواه مسلم وعن ابن عمر قال کانوا یبتاعون الطعام
بودند صحابه که میخریدند طعام را یعنی گندم و جو را مثلا یبتاعون بتقدیم فوقانیه بر موحده و در بعضی نسخ یبتاعون بتقدیم موحده بر فوقانیه فی اعلی السوق
میخریدند در مکانیکه بالاتر بود از بازار فیبیعونه فی مکانه پس میفروختند متصل بمکان خریدن آن در جای خود یعنی پیش از قبض و استیفا فنهاهم رسول الله
پس نهی کرد ایشانرا پیغمبر خدا عن بیعه فی مکانه حتی ینقلوه از فروختن آن در جای خریدن تا آنکه نقل کنند آنرا یعنی قبض کنند و استیفا نمایند ظاهر عبارت حدیث
آنست که بعد از خریدن در همانجا نباید فروخت بلکه جای دیگر باید برد و فروخت اما گفته اند که مراد بنقل قبض است اول قبض باید کرد بعد از آن باید فروخت و
پیش از قبض نباید فروخت و اگر بعد از قبض در همان مکان که خریده است بفروشد باکی نیست چنانکه در حدیث آینده خواهید رواه ابو داؤد ولم اجده فی
الصحیحین روایت کرد این حدیث را ابو داؤد و نیافتم این حدیث را در صحیحین این اعتراض است بر صاحب مصابیح که این حدیث را در فصل اول ذکر کرده و در بعضی
حواشی نوشته اند که اخراج کرده این حدیث را بخاری در باب منتهی التلقی از کتاب البیوع بی تفاوت حرفی و گویا که تتبع مؤلف درینجا قاصر و ناتمام است و نیز
نوشته که شیخ جزری گفته است که این حدیث متفق علیه است و ابو داؤد و نسائی و بیهقی نیز روایت کرده اند وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من ابتاع طعاما فلا یبیعه حتی یستوفیه کسی که بخرد طعامی پس باید که نفروشد آنرا تا آنکه استیفا کند آنرا یعنی قبض کند و بیع قبل القبض جائز نیست
و نزد شافعی و محمد مطلقا خواه منقول باشد یا عقار و نزد امام مالک جائز نیست در طعام و در ما سوای آن جائز است و مذهب امام احمد نیز همین است و نزد
ابی حنیفه و ابی یوسف جائز است در عقار و ظاهر مذهب احمد نیز همین است زیرا که هلاک در عقار نادر است وفی روایة ابن عباس حتی یکتاله یعنی بگیرد
طعام را تا آنکه به پیمانه آنرا بکیل متفق علیه وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال اما الذی نهی عنه النبی صلی الله علیه وسلم فهو الطعام
ان یباع حتی یقبض گفت ابن عباس اما آنچیزی که نهی کرده است از آن آنحضرت پس آن طعام است که نهی کرده است از فروختن آن تا آنکه قبض کرده

الاسئلة ٣

شود قال ابن عباس ولا احسب كل شئ الا مثله گفت ابن عباس وگمان نمی‌برم من هر چیزی را چه طعام و چه غیر طعام مگر مانند طعام که فروخته نشود پیش از قبض واین اجتهاد ابن عباس است که غیاث کرده غیر طعام را بر طعام متفق علیه وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تلقوا بفتح تا و تشدید قاف مفتوحه الرکبان لبیع باید که پیش نیاید سواران را برای بیع چنانکه قافله از طعام آمده است پیش از آنکه بشهر برسد و در بازار برند وجماعه پیشتر روند و بخرند و نگذارند قافله را که بشهر در آید و در بازار بفروشد ولا یبیع بعضکم علی بیع بعض و باید که بیع کند بعضی از شما بر بیع بعضی بیع اینجا بمعنی خریدن است یکی میخرد و بایع و مشتری بر چیزی راضی شده اند و دیگری بیاید و عقد ایشان را بر اندازد و خود بخرد واین بد است واگر قصد خریدن ندارد بلکه مقصود بر هم زدن عقد ایشان دارد بدتر خواهد بود ولا تناجشوا نجش در لغت برانگیختن شکار است و در شرع آنکه موافقت کنی مرد را که اراده بیع سلعه کند پس مدح کنی مبیع را یا خریداری کنی به بهای بسیار تا دیگری بشنود و بفتد در خریدن آن ولا یبیع حاضر لباد و باید که بیع نکند شهری برای روستائی چنانکه روستائی طعامی بسوی شهر کشد تا بنرخ امروز بفروشد پس شهری از وی بگیرد و نگاه دارد و بتدریج به تنگی وگرانی بهای گران تر از آن بفروشد ونگذارد روستائی را که بالفعل بفروشد و مساهله و فراخی نماید ولا تصروا الابل والغنم بفتح تا و ضم صاد و بعکس نیز روایتست و تصریه نا دوشیدن شتر و گوسفند تا از یعد تصر یه فهو بخیر النظرین بعد ان یحلبها بعد از آنکه بدوشد آنرا و کم شیر یابد وبیان نظرین این است که ان رضیها امسکها اگر راضی گردد بدان وخوش دارد آنرا نگاه دارد وان سخطها ردها واگر راضی نگردد وخوش ندارد باز گرداند وصاعا من تمر و بدهد پیمانه را از خرما در بدل شیر که دوشیده و نزد بعضی صاعی از طعام دهد تمر باشد یا نه ومیگویند که ذکر تمر در حدیث بطریق تمثیل است و چون تمر صریح در بعض مذکور شده است اظهر تعیین اوست متفق علیه وفی روایة لمسلم من اشتری شاة مصراة فهو بالخیار ثلثة ایام کسی که بخرد گوسفند مصراة را پس وی مختار است تا سه روز فان ردها ردمعها صاعا من طعام پس اگر رد کند آنرا رد کند با وی پیمانه را از طعام لا سمراء نه گندم ظاهر این روایت آنست که واجب رد صاع از طعام غیر حنطه و گفته اند که معنی آنست که متعین است جائز نیست غیر آن از حنطه وجز آن تخصیص نفی بحنطه از جهت بودن او اعرف در اطلاق طعام و تعیین تمر از جهت آنست که وی غالب طعام عرب است و بعضی گفته که مراد آنست که واجب رد صاعی از طعام است هر طعام که باشد وحنطه واجب نیست علی التعیین و جائز است که رد کند صاعی از تمر یا شعیر یا جز آن فافهم و درین مسئله خلافی است که مذکور است در فقه وتحقیق کرده شده است در اصول فقه فتدبر وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تلقوا الجلب و پیش نیاید جلب را بفتح جیم ولام طعامی که کشیده میشود از شهری بشهری وتلقی جلب آنست که برود یکی از شهریان نزد جماعت که طعام آورده اند تا بیع بخرد از ایشان چنانکه در تلقی رکبان معلوم شد و گفته اند که این بر تقدیری منع است که زیان کند باهل شهر واگر ضرر نکند لا باس به است ونیز بر تقدیریست که تلبیس نکند نرخ را بر اجلاب واگر تلبیس کند و فریب دهد ممنوع است باتفاق فمن تلقاه فاشتری منه پس کسیکه تلقی کرد جلب را وبخرید چیزی از آن فاذا اتی سیده السوق پس چون آمد صاحب جلب بازار را فهو بالخیار پس وی مختار دارد که آن بیع را نافذ دارد یا فسخ کند اگر این خریده است بارزان تر از نرخ شهر و بعضی گفته اند که بهر نرخ که خریده است اختیار دارد از جهت اطلاق حدیث رواه مسلم وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تلقوا السلع حتی یهبط بها الی السوق پیش نیاید کالا و اسباب جلب بود تا آنکه فرود آورده شود او را بسوی بازار چنانکه در حدیث سابق گذشت متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبیع الرجل علی بیع اخیه باید که بیع نکند مرد بر بیع برادر خود ولا یخطب علی خطبة اخیه وخواستگاری نکند زنی را بر خواستگاری برادر خود بعد از آنکه قرار یافته باشد الا ان یاذن له مگر آنکه اذن کند برادر وی وی را و بگوید من بنخواهم شما بخرید و من گذشتم از خواستگاری این زن تو خواستگاری کن رواه مسلم وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یسم الرجل علی سوم اخیه المسلم باید که طلب خریداری نکند مرد بر طلب خریداری برادر مسلمان و ذمی حکم مسلمانست رواه مسلم وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبیع حاضر لباد نفروشد شهری برای روستائی چنانکه گذشت دعوا الناس یرزق الله بعضهم من بعض بگذارید مردمان را رزق دهد خدای تعالی بعضی از ایشان را از بعضی یعنی بگذارید روستائیان را که طعام از بیرون بیارند و در شهر بنرخ ارزان بفروشند و باعث توسعه رزق گردد بر مردم شهر چنانکه عادتست رواه مسلم وعن ابی سعید الخدری قال نهی رسول الله نهی کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن لبستین از دو پوشش وعن بیعتین واز دو بیع نهی عن الملامسة والمنابذة فی البیع نهی کرد از ملامسه ومنابذه در بیع یعنی دو بیعی که نهی کرد از آن این دو بیعت یکی بیع ملامسه و دیگر بیع منابذه بذال معجمه واین هر دو بیع در جاهلیت بوده اند و در تفسیر وی اقوالست یکی بیع ملامسه که لمس مرد است جامه دیگری را بدست خود یعنی بگوید چون لمس کنی تو جامه مرا یا لمس کنم من جامه ترا لازم گردد بیع هر دو جامه و بعضی گفته اند ملامسه عبارت است از لمس متاع از پس جامه یا در تاریکی و نظر نکردن در آن و ایقاع عقد بیع بر آن ناکشاده و نادیده و بعضی گفته اند گردانیدن لمس است قاطع خیار واین عبارات ظاهر در آنست که مراد ثوب مبیع است و مؤلف گفته والملامسة لمس الرجل ثوب الآخر بیده ملامسه لمس مرد است جامه دیگری را بدست خود باللیل او بالنهار در شب یا در روز ولا یقلبه الا بذلک و میگرداند و نمی کشاید ثوب را مگر بلمس یعنی حق آن بود که میگردانید ومیکشاد جامه را ومیدید آنرا و وی نکشاد و ندید مگر بلمس و بلمس کشادن و دیدن حاصل نمیشود و وی نکرد مگر همین لمس را واین تفسیر جامع این هر سه تفسیر است فافهم والمنابذة ان ینبذ الرجل الی الرجل ثوبه بیع منابذه آنست که بیندازد مرد بسوی مرد جامه خود را

وینبذ الآخر ثوبہ و بیندازد مرد دیگر جامۂ خود را و یکون ذلک بیعهما من غیر نظر ولا تراض و باشد همین انداختن جامه بسوی یکدیگر بیع هر دو ثوب یا بیع هر دو مرد بی نظر و بی دیدن مبیع را و بی رضای یکدیگر پس در بیع ملامسه لمس جامۂ یکدیگر بود و در بیع منابذه انداختن جامه بسوی یکدیگر و بعضی گفته اند که بیع منابذه آنست که بگوید چون بیندازم بسوی تو سنگریزه لازم گردد بیع این بیان بعتین شد که نهی کرده اند از آن والبستین و در بعضی نسخه واللبستان و دو پوشش که نهی کرده اند از آن یکی اشتمال الصماء پوشیدن جامه دفراز گرفتن آنست بطرق هیئت صما بفتح صاد و تشدید میم ممدود والصماء ان یجعل ثوبه علی احد عاتقیه و هیئت صما آنست که بگرداند جامۂ خود را بیکی از دو دوش خود و هیبد احد شقیه لیس علیه ثوب پس ظاهر و برهنه گردد یکی از دو جانب وی که نیست بروی جامه اما آنچه مشهور است در تفسیر صما آنست که بپیچد در یک جامه از سر تا پای خود و بدن خود را تا آنکه نماند منفذی و دستها هم درون ماند اشتمال گویند بجهت فراز گرفتن او بدن را و صما بجهت عدم منفذ چنانکه صخرة صماء گویند سنگ سخت را که در وی مجال سوراخ و شگاف نیست و صمام قاروره چیزی را گویند که بوی سر او را بربندند و نهی از جهت احتمال کشف عورت در حالت رکوع و سجود و از جهت تستر بدن و سنت کشف آنها است در وقت تحریمه و طیبی گفته است که اشتمال صما نزد فقها آنست که بپوشد بدن را بیک جامه و بردارد از جانب دیگر و بنهد آنرا بر دوشهای خود پس منکشف گردد عورت و عبارت مؤلف ناظر بمعنی است فافهم واللبسة الاخری احتباؤه بثوبه و پوشش دیگر که نهی کرده از آن احتبا کردن مرد است بجامۂ خود وهو جالس و حال آنکه وی نشسته است لیس علی فرجه منه شیء نیست بر عورت وی چیزی احتبا دستها گرد زانو حلقه کرده نشستن بر سرین و گاهی بردامی شود و درین تقدیر اگر جامه دگر ندارد موجب کشف عورت میگردد و اما احتبا بدست سنت است در جلوس آنحضرت و صحن کعبه باین هیئت نشسته و بجامه نیز مشروع است اگر موجب کشف عورت نگردد متفق علیه وعن ابی هریرة قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع الحصاة حصا سنگریزه و حصاة یکی از آن گفت ابو هریره نهی کرد آنحضرت از بیع حصا صورتش آنست که خریداری میکردند چون سنگریزه بر آن می انداختند واجب میشد بیع و بعضی گفته خریداری کردند چیزی را از چند چیز باین شرط که بر هر چیز از آن که سنگ ریزه افتاد مبیع همانست یا تا منتهای حصاة همه مبیع است وعن بیع الغرر و نهی کرد آنحضرت از بیع غرر بفتح غین معجمه و رای از غرور بمعنی فریب و بیع الغرر اصل جامع است که شامل فروع کثیره و صور مختلفه است و هر چه مذکور شد از بیع ملامسه و منابذه و حصاة و مانند آن هم از انواع اوست و جدا ذکر کردن آنها بجهت بودن آنها است از بیعهای مشهوره جاهلیت و غرر می باشد بجهت جهل بمبیع یا بثمن یا بسلامت آن یا با جل آن یا بجهت عجز از اداء و تسلیم آن چنانکه بیع بندۂ گریخته و بیع پرنده در هوا و گاهی ضرر قلیل و جهل یسیر معفو و متحمل نیز میباشد زیرا که اجماع است در آمدن بحمام باجرت و حال آنکه عادت آدمیان در ریختن آب و قدر مکث در آن مختلف است و بر جواز شرب از سقا با جهالت قدر مشروب و اختلاف عادت شاربان و مانند آن بجهت حاجت و تعذر احتراز از آن مگر بمشقت رواه مسلم وعن ابن عمر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع حبل الحبلة حبل و حبله بفتحتین بار شکم و در مشارق گفته که بفتح حا و باء هر دو و در اول بسکون باء نیز روایت و فتح اظهر و اصح است تفسیرش بیع چیزیکه بزاید از آنچه در شکم است پس این بیع نتاج به نتاج است و این بیع معدوم است که هنوز پیدا نشده و اگر آنچه در شکم است بفروشد نیز همین حکم دارد چه جای آنکه وی بزاید و ذکر حبل الحبله بنا بر جریان عادت و وقوع اوست در جاهلیت و بعضی گفته اند که مراد به بیع حبل الحبلة آنست که بیع کند با جل ثمن تا آنکه بار دار شود آنچه در شکم ناقه است چنانچه ابن عمر خود تفسیر کرد در حدیث و گفت وکان بیعا یتبایعه اهل الجاهلیة و بود این بیع بیعی که میکردند از اهل جاهلیت کان الرجل یبتاع الجزور بود مرد که میخرید شتر را جزور بفتح جیم و ضم زای شتر کشتنی ذکر باشد یا انثی اما لفظ او مونث است الی ان تنتج الناقة تا آنکه زاینده شود ناقه ثم تنتج التی فی بطنها پس تر زاینده شود آنچه در شکم اوست و این نیز از جمله بیع الغرر است متفق علیه وعنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن عسب الفحل و هم از ابن عمر است که گفت نهی کرد آنحضرت از کرا دادن نر اسپ یا شتر یا جز آن فی الصراح عسب بفتح عین و سکون سین مهملتین کرا دادن فحل بجهت گشنی و برجستن نر بر ماده و آن گشنی را نیز گویند و بالجمله مراد آنست که کرا دادن آن و گرفتن ثمن بر آن منهی عنه است در وی جهالت است زیرا که نر گاهی میجهد و گاهی نمی جهد و ماده گاهی بار میگیرد و گاهی نمیگیرد و اکثر صحابه و فقها بتحریم آن رفته اند و بعضی رخصت داده اند از جهت خوف انقطاع نسل و این بعاریت دادن حاصل میشود و عاریت دادن آن مندوب است و بعد از عاریت دادن اگر چیزی عطا کند درست است قبول کردن آن چنانکه باید رواه البخاری وعن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع ضراب الجمل مضمون این حدیث مضمون حدیث سابق است و مراد به بیع کرا است و ضراب بکسر ضاد برجستن نر بر ماده غایتش در این حدیث تخصیص ذکر شتر کرده و در حدیث سابق فحل گفته شامل شتر و جز آن چنانکه معلوم شد وعن بیع الماء والارض لتحرث و نهی کرد از فروختن آب و زمین تا کشت کار کرده شود و این محمول بر مخابره است که کرای ارض است به ثلث و ربع و در صحت مخابره اختلاف است چنانکه در اول فصل مذکور شد رواه مسلم وعنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع فضل الماء و هم از جابر است که گفت نهی کرد آنحضرت از فروختن زیادتی آب اگر کسی است که آبی دارد زیاده بر حاجت خود و مردم محتاجند بدان جائز نیست او را منع کردن ایشان از آن و فروختن آن بدست ایشان و همین است حکم کلا که منع نباید کرد مگر آنکه والی کرده باشد که از احمی اند رواه مسلم وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یباع فضل الماء لیباع به الکلاء فروخته نشود زیادتی آب تا فروخته شود بسبب آن گیاه یعنی لازم می آید از فروختن آب فروختن گیاه زیرا که کسی که میخواهد که بچراند گرد آب وی و وی منع کند از ورود بر آب مگر بعوض مضطر میشود بخریدن آن پس بیع آب بیع کلا میشود و فروختن گیاه منهی عنه است و اختلاف

کرده اند که این نهی تحریمی است یا تنزیهی متفق علیه وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم مر علی صبرة طعام و هم از ابی هریره است که آنحضرت
گذشت بر توده طعامی صبره بضم صاد مهمله و سکون با آنچه جمع کرده شده از گندم یا جز آن مانند آن بی کیل و وزن فادخل یده فیها پس در آورد آنحضرت دست خود را در آن صبره
فنالت اصابعه بللا پس یافت انگشتان آنحضرت تری را فقال ما هذا یا صاحب الطعام پس گفت چیست این تری ای صاحب طعام یعنی از کجاست چرا کرده آنرا قال اصابته
السماء گفت صاحب طعام رسیده است آنرا باران یا رسول الله یعنی من تر نساخته ام باران رسید و تر شد قال افلا جعلته فوق الطعام گفت آنحضرت آیا پس چرا
نگردانیدی تری را بالای طعام حتی یراه الناس تا آنکه ببینند او را مردم من غش فلیس منی کسی که خیانت کند و ترک نصیحت و خیرخواهی کند مسلمانان را پس نیست از من
و بر طریقه من رواه مسلم الفصل الثانی عن جابر قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الثنیا بضم مثلثه و سکون نون گفت جابر که آنحضرت
نهی کرد از استثنا کردن و بیرون آوردن بعض مال از مبیع چنانکه گوید فروختم این شیء را مگر بعض او را از جهت جهالت مبیع الا ان تعلم مگر آنکه دانسته شود که چه مقدار استثنی
است چنانکه ثلث و ربع یا ده کیل و بیست کیل رواه الترمذی وعن انس قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع العنب حتی یسود نهی
کرد آنحضرت از بیع انگور تا آنکه سیاه شود کنایت است از ظهور صلاح آن چنانکه در میوه های دیگر سرخ و زرد شدن است وعن بیع الحب حتی یشتد و نهی کرد از فروختن دانه
تا آنکه سخت گردد و این نیز کنایت از ظهور صلاح است هکذا رواه الترمذی و ابو داؤد عن انس والزیادة التی فی المصابیح و هی قوله و زیادتی که در مصابیح
است آن قول اوست نهی عن بیع التمر و در نسخه بیع الثمر بمثلثه حتی تزهو تا آنکه خوب شود و صالح گردد چنانکه در فصل اول در حدیث خامس معلوم شد انما ثبتت
فی روایتهما عن ابن عمر این زیادتی ثابت نشده است در روایت ترمذی و ابو داؤد مگر از ابن عمر نه از انس باین لفظ که قال نهی عن بیع النخل حتی تزهو پس ذکر نخل
مکان تمر و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع الکالئ بالکالئ روایت است از ابن عمر
که آنحضرت نهی کرد از بیع نسیه بنسیه یعنی دین بدین کالی بهمزه و بی همزه نیز آمده از کلا بمعنی تاخر و تفسیر کالی بکالی باین کرده اند که بخرد مرد چیزی را تا اجل معلوم و چون آمد اجل نیافت
ثمن را که ادا کند پس بگوید بایع را بفروش این را بمن باجل دیگر بزیادت چیزی پس بفروشد از بی تقابض و اصل این نهی از بیع ما لم یقبض است و بعضی گفته اند صورتش آنست
که باشد مر زید را بر عمرو ثوبی موصوف و مر بکر را بر عمرو نیز ده درم است پس گفت زید مر بکر را فروختم بدست تو جامه را که بر عمرو است بآن دراهم عشره که ترا بر عمرو است
پس گفت زید مر بکر را قبول کردم این بیع نیز جایز نباشد از جهت همین معنی که بیع ما لم یقبض است فافهم رواه الدارقطنی وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده
قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع العربان بضم عین مهمله و سکون را و موحده و بیع العربون بضم با نیز گویند تفسیرش آن کرده اند که کالا
را بخرد و پاره از ثمن بدهد و بگوید برو و فکر کن اگر خواستی تو بیع آن افتادی ثمن را نیز میدهم و اگر پشیمان شدی از بیع آن باز گردانیده میدهم مبیع را و آنچه داده ام بایع
تو میدهم یا کرای مقصود تاکید بیع است تا کسی دیگر نخرد و این بیع جایز نیست بجهت آنچه در او است از شرط و غرر و طیبی میگوید امام احمد این بیع را تجویز کرده و از ابن
عمر نیز تجویز آن آمده است رواه مالک و ابو داؤد و ابن ماجة وعن علی رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع المضطر
نهی کرد آنحضرت از بیع مضطر که بی اختیار خود باکراه فروخته طیبی گفته که مراد آنست که نمی باید چیزی خریده شود از مکره و عقد صحیح است با کراهت و بعضی گفته اند که
تواند که مراد مضطر محتاج باشد که مضطر شده به بیع بجهت وامی که بر گردن وی نشسته یا مونتی که بر وی افتاده و میفروشد چیزی را از اموال خود ارزان بحکم ضرورت پس
مروت آنست که از وی نخرند و بوی امداد و اعانت نمایند بهبه و قرض مثلا وعن بیع الغرر و نهی کرده است از بیع که در وی فریب و جهالت و تعذر تسلیم باشد و
این انواع کثیر است چنانکه گذشت وعن بیع الثمرة قبل ان تدرک و نهی کرد از بیع میوه پیش از آنکه برسد و پخته شود رواه ابو داؤد وعن انس ان رجلا من
کلاب سال رسول الله روایت است از انس که مردی از قبیله که نام او کلاب است بکسر کاف پرسید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم عن عسب الفحل از
کرا دادن فحل بجهت کشی فنهاه پس نهی کرد آنحضرت آن مرد را فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله انا نطرق الفحل ما بعاریت میدهیم فحل را و اکرام میدهیم فی
الطراق اطراق فحل بعاریت دادن بجهت کشی فنکرم پس اکرام کرده میشویم یعنی از روی کرم و مروت چیزی بما میدهند از روی اجرت که شرط کرده است
فرخص فی الکرامة پس رخصت کرد آنحضرت در گرفتن آنچه از روی کرم داده شود رواه الترمذی وعن حکیم بن حزام بکسر حای مهمله و زای صحابی
مشهور است برادرزاده ام المؤمنین خدیجه و از اشراف عرب بود و احوال او در اول باب الخیار گذشت قال نهانی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ان ابیع
ما لیس عندی گفت حکیم نهی کرد مرا آنحضرت که بفروشم چیزی که نیست نزد من یعنی قبض نکرده ام یا ملک نشده است از من و گریخته یا مال غیر است و این در غیر صورت سلم
است که آن جایز است باتفاق بشرایط معلومه و نیز جایز است بیع مال غیر و بیع موقوف میماند بر اذن وی نزد ائمه ثلثه الا الامام الشافعی رواه الترمذی وفی روایة له
ولابی داؤد والنسائی قال گفت حکیم قلت گفتم من یا رسول الله یاتینی الرجل فیرید منی البیع می آید مرا مردی پس میخواهد از من بیع چیزی را و لیس عندی
و نیست نزد من آنچیز که او میخواهد بیع آنرا فابتاع له من السوق پس میفروشم بدست وی و میخرم برای وی از بازار و میدهم بوی قال لا تبع ما لیس عندک گفت
آنحضرت مفروش چیزی را که نیست نزد تو وعن ابی هریرة قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیعتین فی بیعة گفت ابو هریره نهی کرد آنحضرت

از دو بیع در یک بیع ایز او تفسیر کرده اند آنکه گوید فروختم بتو این چیز را نقد بده و نسیه به بیست دوم آنکه گوید فروختم بتو غلام خود را بهزار بشرط آنکه بفروشی بتو کنیزک خود را بصد از جهت
جهالت ثمن در هر دو صورت اما اول ظاهر است و اما ثانی زیرا که و قابه بیع جاریه لازم نمیشود با این شرط پس متعین نمیشود ثمن رواه مالک والترمذی و
ابوداؤد والنسائی عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیعتین فی صفقة واحدة
نهی کرد آنحضرت از دو بیع در یک صفقه یعنی در یک بیع و یک عقد صفق دست بر دست کسی زدن و مراد بیع است که عادت جاریست در آن دست
بر دست زدن تفسیر این همانست که گفته شد رواه فی شرح السنة وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحل سلف و بیع حلال
نیست قرض و بیع چنانکه قرض دهد بکسی و بفروشد بدست وی چیزی باکثر از قیمت آن زیرا که هر قرضی که جر کند نفع را حرام است ولا شرطان فی بیع و حلال نیست
دو شرط در یک بیع بعضی این را تفسیر کرده اند به بیعتین فی بیعة چنانکه گذشت و بعضی تفسیر کرده اند اینکه بفروشد بدست کسی ثوبی را بدو شرط چنانکه قصارت و خیاطت
کند آنرا و گفته اند که تقیید بدو شرط اتفاقی واقع شده و بشرط واحد نیز جایز نیست از جهت ورود نهی از بیع و شرط ولا ربح ما لم یضمن و نه حلالست سود
چیزی که ضمانت کرده نشده است آنرا و نه در آمده است در قبض و ضمانت و مراد بیع ما لم یقبض است و آن جایز نیست از جهت عدم دخول آن در ضمان مشتری چنانکه
گذشت ولا بیع ما لیس عندک و نه حلالست بیع چیزی که نیست نزد تو رواه الترمذی و ابوداؤد والنسائی وقال الترمذی هذا حدیث صحیح
وعن ابن عمر قال کنت ابیع الابل بالنقیع بالدنانیر گفت ابن عمر بودم من که میفروختم شتران را در نقیع بدینارها نقیع بنون و قاف بر وزن رفیع نام موضعی
است قریب بمدینه مطهره و آنجا بازاری بود و بعضی بباء خوانده اند که نام موضعی مشهور است که مقبره مدینه است و آنجا پیش از آن که آنرا مقبره کنند بازاری
بود والله اعلم فآخذ مکانها الدراهم پس میگرفتم بجای دنانیر دراهم را وابیع بالدراهم فآخذ مکانها الدنانیر و میفروختم بدراهم پس میگرفتم بجای آن دنانیر را
فاتیت النبی پس آمدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فذکرت ذلک له پس ذکر کردم آن امر آنحضرت را فقال لا بأس ان تأخذها بسعر یومها پس گفت
آنحضرت باکی نیست اینکه بگیری تو دراهم و دنانیر را در بدل یکدیگر بنرخ آن روز و این بطریق استحباب است والا بهر نرخ که بگیرند جائز است ما لم تفترقا وبینکما
شیء مادام که جدا نشوید شما از یکدیگر بشرطی جائز است که در مجلس تقابض کنند تا بیع نقد به نسیه لازم نیاید و روا نکرده و شیخ ما در مکه معظمه چون خادمی را بصرف بازار
میفرستاد وصیت میکردند که هشیار باش معامله دست بدست کنی و درین میان فرصه در تقابض واقع نشود رواه الترمذی و ابوداؤد والنسائی والدارمی
وعن العداء بفتح عین و تشدید دال مهمله بن خالد بن هوذة بفتح ها و سکون واو و ذال معجمه مر او را صحبت است اسلام آورد بعد از فتح و بعد حنین و در بادیه
سکونت میکرد و حدیث او نزد اهل بصره است روایت کرده از آن حضرت و حدیث او در کتاب البیوع است که همین حدیث باشد قال اخرج کتابا پس بیرون آورد
وی خطی را که در وی این نوشته بود هذا ما اشتری العداء بن خالد بن هوذة من محمد رسول الله این کتاب خریدن عداء بن خالد بن هوذه است از
محمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اشتری منه عبدا او امة خرید از آن حضرت صلی الله علیه وسلم غلامی یا داهی را شک است از بعضی رواة لا داء نیست
در وی دردی و داء در اصل بمعنی درد است و مراد اینجا عیبی است که موجب خیار باشد ولا غائلة و نیست در وی حادثه که هلاک کننده است یعنی عیبی که موجب
هلاک مال مشتری باشد مثل بودن غلام سارق یا آبق و بعضی گفته اند که مراد باین غش و خیانت است در حق مشتری ولا خبثة و نیست خبثه بضم خا و کسران و سکون موحده
و مثلثه در قاموس گفته که خبثه در برده آنست که طیب نباشد چنانکه بنده کرده شده باشد از قومی که حلال نیست بنده کردن ایشان بیع المسلم المسلم خریدن مسلمی
مسلمانی از مسلمان اشارتست برعایت مناصحت و حقوق اسلام درین بیع از طرفین رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و گفته است که این
حدیث غریب است و نمی شناسیم این حدیث را مگر از حدیث عباد بن لیث و عباد ضعیف است و لیس بشیء گفته اند زیرا که از آن حضرت صلی الله علیه وسلم بعد
هجرت بیع واقع نشده است الا نادرا و پیش از هجرت بیع و شرا هر دو بوده وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم باع حلسا وقدحا و ایشان از
انس که آنحضرت فروخت حلسی بکسر حا و سکون لام گلیم ستبر که زیر فرشهای فاخر افکنند و فروخت قدحی را و این هر دو از آنحضرت نبودند بلکه از یک صحابی فقیر
بودند که آنحضرت برای وی بطریق وکالت فروخته تدبیر معیشت وی کرد چنانکه در حدیث دیگر آمده فقال من یشتری هذا الحلس والقدح پس گفت آنحضرت کیست
که بخرد این حلس و قدح را فقال رجل آخذهما بدرهم پس گفت مردی که میگیرم و میخرم این هر دو را بیک درهم فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
من یزید علی درهم کیست که زیاده کند بر یک درهم فاعطاه رجل درهمین پس داد او را مردی دو درهم فباعهما منه پس فروخت آنحضرت آن حلس و قدح را
بدست آن مرد و درین حدیث دلیل است بر شرعیت بیع من یزید و این غیر سوم بر سوم برادر است زیرا که آن بعد از تقرر بیع است رواه الترمذی وابوداؤد
وابن ماجة و در بعضی از روات این حدیث سخن است الفصل الثالث عن واثلة بکسر مثلثه بن الاسقع بفتح همزه و سکون سین مهمله و فتح قاف صحابی است
که اسلام آورد در وقتی که تجهیز میکرد آنحضرت غزوه تبوک را و بعضی گفته اند که وی خدمت کرد آنحضرت را سه سال و بود از اهل صفه و مرد به بیت المقدس
و بود عمر او صد سال و بعضی گفته اند که بدمشق وفات یافت نود و هشت ساله و وی آخر صحابی است که مرد بدمشق قال سمعت رسول الله صلی الله

علیه وسلم

علیه وسلم یقول من باع عیبا لم یبینه گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت کسی که بفروشد عیب را یعنی چیزی عیب دار را که ناکاه نماید یعنی بیان عیب و در بعضی نسخ لم ینبه یعنی
بیان نکرد عیب را لم یزل فی مقت الله همیشه است آنکس در غضب خدا ولم تزل الملٰئکة تلعنه و همیشه اند فرشتگان که لعنت میکنند او را و در نسخ مصحح او بجای واو برای شک
روایت رواه ابن ماجة باب در بیان تتمات و لواحق آنچه گذشت از بیان بعضی بیوع منهی عنها الفصل الاول عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من ابتاع نخلا بعد ان تؤبر کسیکه بخرد درخت خرما را بعد از تابیر و تابیر اصلاح نخل و تلقیح اوست یعنی کشنی دادن خرما او نهادن چیزی از شکوفهٔ نر در شکوفهٔ ماده چنانکه در اول کتاب
در باب الاعتصام بالکتاب والسنة گذشت و مراد بآن در این حدیث ظهور آنست نه تابیر زیرا که این لازم تابیر است تا آنکه اگر تابیر کرده شد و ثمره ظاهر نشد حکم اینست که گفت فثمرتها للبائع
پس میوهٔ نخل مر فروشنده راست یعنی اگر درخت خریده که میوهٔ او ظاهر شده و رسیده است پس میوه از آن بایع است و تابع درخت نیست و بمشتری نمیرسد الا ان یشترط المبتاع مگر آنکه
شرط کند خریدار و راضی کرد دهد آن فروشنده و این حکم مختلف فیه است میان علما بعضی میگویند که ثمر تابع اصل است بهر حال رسیده یا نارسیده و بعضی گفته اند که تابع نیست
طیبی گفته که اول مذهب ابی حنیفه است ومن ابتاع عبدا وله مال فماله للبائع و کسی که بخرد غلامی را و مر آن غلام را مالی است یعنی بحسب ظاهر که در دست وی است و الا عبد
مالک مال نمیباشد پس مال او برای بایع است الا ان یشترط المبتاع مگر آنکه شرط کند مشتری و اختلاف کرده اند در جامهای وی که پوشیده است و ظاهر حدیث آنست که در نیاید در بیع
و بعضی گفته اند که مقدار آنچه ستر عورت کند می در آید و زیاده بر آن نه رواه مسلم وروی البخاری المعنی الاول وحده روایت کرد این حدیث را بتمام مسلم و روایت
کرده است بخاری معنی اول را تنها که مسئله ثمره است نه مال غلام را و گفته اند که این ذهول است از مؤلف زیرا که بخاری روایت کرده است حدیث را بتمام در آخر کتاب
الشرب نعم در کتاب البیوع و در کتاب الشروط قصه نخل را روایت کرده و بس مؤلف بهمین نظر کرده نه در کتاب الشرب کذا فی بعض الحواشی وعن جابر انه کان یسیر علی جمل
له قد اعیی روایت است از جابر که وی بود که سیر میکرد بر شتری که مر او را بود که بتحقیق مانده شده بود و راه نمیتوانست رفت و این در سفری بود که بمدینه می آمدند فمر النبی صلی الله
علیه وسلم به پس گذشت آنحضرت بجابر با شتر وی و دید که این حال دارد فضربه پس زد آنحضرت شتر را بچوبی یا تازیانه که در دست شریف داشت فسار سیرا لیس یسیر مثله
پس سیر کرد و روان شد شتری که سیر میکرد و راه میرفت مانند این سیر یعنی تیز شد چنانکه هرگز این تیزی نداشت ببرکت دست مبارک آنحضرت و توجه و تصرف وی صلی الله
علیه وسلم که ضعیف را قوی گرداند ولاشئ را شئ سازد بیت تو مرا دل ده و دلیری بین رو به خویش خوان و شیری بین ثم قال بعنیه بوقیة پس گفت آنحضرت
بجابر بفروش بدست من این شتر را بوقیه و وقیه بضم واو و کسر قاف و فتح تحتانیه مشدده و بفتح واو نیز لغت است و اکثر آنچه جاریست بر زبانها بفتح است و اوقیه
بضم همزه و سکون واو و نیز میگویند نام وزن اربعین درهم است قال فبعته جابر میگوید پس فروختم من آن شتر را فاستثنیت حملانه الی اهلی پس استثنا
کردم سواری شتر را تا اهل خود یعنی شرط کردم که فروختم اما تا رسیدن بمدینه بر آن سوار باشم حملان بضم حا سوار کردن و در قاموس گفته حملان بضم آنچه بار
کرده شود بروی از دواب به هبه خاصه و این حدیث دلالت دارد بر جواز بیع دابه بشرط کردن بایع رکوب او را و مذهب امام احمد اینست و نزد امام مالک جائز است
اگر مسافت نزدیک باشد چنانکه اینجا هم چنین بود و امام ابو حنیفه و امام شافعی جایز ندارند بیع بشرطی که در وی نفع باشد احد المتعاقدین را بعید باشد یا قریب کما
که در نهی از بیع و شرط آمده است و جواب میدهند که شاید اینجا شرط در صلب عقد نبود و در حدیث دیگر آمده است که آنحضرت فرمود که گرفتم من از تو بهزار وقیه
سوار شو پس این سوار شدن بعاریت بود نه باشتراط و تواند که شرط سابق بود بر عقد پس تاثیر نکند در فساد آن فلما قدمت المدینة اتیته بالجمل پس وقتیکه
رسیدم بمدینه آوردم نزد آنحضرت شتر را ونقدنی ثمنه و نقد کرد و داد مرا ثمن آن را وفی روایة فاعطانی ثمنه ورده علی و در روایتی چنین آمده است
که گفت جابر پس داد مرا آنحضرت ثمن شتر را و باز گردانید شتر را بر من یعنی ثمن هم داد و شتر هم بخشید متفق علیه وفی روایة للبخاری انه قال لبلال اقضه و
زده و در روایتی مر بخاری را آمده که آنحضرت گفت مر بلال را بده وام او را و زیاده بده چیزی فاعطاه وزاده قیراطا پس داد بلال آن را و زیاده کرد دانگی را که سدس دینار
یا درهم باشد و یحتمل که مراد سدس ثمن باشد یا قیراط بمعنی سدس است از هر چیزی که باشد والله اعلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت جاءت بریرة بار موحده
و آن بروزن سریره نام مولاة عائشه است در اول از یک یهودی بود که او را مکاتب ساخته بود پس آمد نزد عائشه فقالت انی کاتبت علی تسع اواق پس گفت
بریره مکاتب کرده ام من بر نه اوقیه که سیصد و شصت درهم باشد و کتابت آزاد کردن بنده بشرط مال که بر گردن او کنند تا گاه گاه چیزی از آن میرسانیده باشد چنانکه
گفت فی کل عام وقیة در هر سال یک وقیه است فاعینینی پس اعانت کن و مدد کن ای عائشه مرا و چیزی بده که در بدل کتابت خود دا کنم و مکاتب یکی از مصارف
زکوة و محال خیر است و در قرآن مجید وفی الرقاب که گفته است مراد مکاتب است فقالت عائشة ان احب اهلک ان اعدها لهم عدة واحدة پس گفت
عائشه یعنی بریره را که اگر دوست دارند کسان تو یعنی صاحبان تو که بشمارم این نه اوقیه را برای ایشان بیک شمار کردن یعنی بدهم بایشان در بهای تو و بخرم ترا از ایشان
و فروختن مکاتب بتقدیر عجز از ادای بدل کتابت جائز است واعتقک فعلت و آزاد کنم ترا و سکیم اینرا ویکون ولاءک لی و باشد ولای تو مرا ولا نفع و قرابتی و حقی که حاصل
میشود آزاد کننده را بر غلامی که آزاد کرده است او و میرسد میراث آن غلام بوی فذهبت الی اهلها فابوا پس رفت بریره بسوی صاحبان خود پس ابا آوردند از بودن ولا
برای عائشه و عقوا نکردند و آزاد گفتند که نمی فروشیم الا ان یکون الولاء لهم مگر آنکه باشد ولا مر ایشان را و این اشتراط جهل و مکابره بود از یهود و نامشروع بود که عائشه آزاد کند

اصلا و بعضی میگویند تابع است اگر رسیده است وظاهر شده و اگر رسیده وظاهر نشده تابع نیست ص

وولا انشان آزاد باشد ولا مر کسی راست که آزاد کرد پس عایشه این سخن یهود را بآنحضرت گفت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم خذیها واعتقیها پس گفت
آنحضرت بگیر و بخر تو ای عایشه و آزاد کن بریره را و ولاء از آن تست و آنچه یهود شرط میکنند باو تمسک نکنید و نامشروع میگویید اعتبار ندارد ثم قام رسول الله پس خطبه
ایستاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی الناس در مردم فحمد الله واثنی علیه پس حمد گفت خدا را و ثنا گفت بروی تعالی ثم قال اما بعد فما بال رجال
یشترطون شروطا لیست فی کتاب الله پس گفت آنحضرت اما بعد از حمد و ثنا پس چیست حال مردانی که شرط میکنند شرطها را که نیست آن شرطها در دین خدا در آنچه
نوشته و فرض کرده اند واست از احکام بر بندگان یعنی نامشروع است ماکان من شرط لیس فی کتاب الله فهو باطل چیزیکه باشد از شرطی که نیست در کتاب
خدا پس آن شرط باطل است وان کان مائة شرط یعنی اگرچه صد شرط نامشروع باشد قضاء الله احق پس حکم خدا ثابت تر و سزاوار تر است که عمل کرده شود بآن
وشرط الله اوثق و شرط خدا محکم تر و معتمد تر است وانما الولاء لمن اعتق و نیست ولا مر کسی را که آزاد کرد متفق علیه وعن ابن عمر قال نهی رسول الله صلی الله
علیه وسلم عن بیع الولاء وعن هبته نهی کرد آنحضرت از بیع ولاء و هبه وی یعنی شخصی بمعتق خود ولای دارد پس بفروشد یا ببخشد آن حق را بدیگری این جایز نیست
زیرا که ولا مال نیست که بفروشد یا ببخشد جمهور علماء از سلف و خلف بعدم جواز آن رفته اند و بعضی تجویز کرده اند نووی گفته که شاید بحدیث باین بعض نرسیده است والا با وجود
حدیث حکم بخلاف آن چون میکردند متفق علیه الفصل الثانی عن مخلد بفتح میم و سکون خای معجمه ابن خفاف بضم خای معجمه و تخفیف فاء و فای دیگر در آخر پدر او را
که خفاف است و جد او را که ایما است بفتح همزه و سکون تحتانیه صحبت است و وی تابعی است که غیر این یک حدیث شناخته نشده است از وی و اسناد این حدیث بحجت
نیست و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده است قال ابتعت غلاما گفت خریدم غلامی را فاستغللته پس گرفتم اجرت او را و غله دخلی که حاصل شود از زراعت
ومیوه و شیر و اجاره و نتاج و مانند آن فی اصطلاح غله در آمد هر چیزی از حبوب و نقود و جز آن ثم ظهرت منه علی عیب پس مطلع شدم من از وی بر عیب فخاصمت
فیه الی عمر بن عبد العزیز پس خصومت کردم در آن غلام بسوی عمر بن عبد العزیز که خلیفه وقت بود و خواستم که باز گردانیده بدهم او را بسبب عیب فقضی
لی برده پس حکم کرد عمر برای من بباز گردانیدن من او را وقضی علی برد غلته و حکم کرد بر من بباز گردانیدن اجرت وی که گرفته بودم بر بایع فاتیت عروة پس آمدم من
عروة بن الزبیر را که از تابعین است و از فقهای سبعه بود فاخبرته پس خبر دادم عروه را بآنچه حکم کرده بود عمر بن عبد العزیز فقال اروح الیه العشیة پس گفت
عروه میروم بر عمر بن عبد العزیز شبانگاه فاخبره ان عائشة قالت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم پس خبر میدهم او را که عایشه گفت که آنحضرت
قضی فی مثل هذا حکم کرد در مانند این قضیه ان الخراج بالضمان که خراج بسبب ضمانست یعنی غله آن غلام که خریده بودی ملک تو میشود بسبب در آمدن
آن در ضمانت تو زیرا که مبیع بقبض در ضمانت مشتری می در آید پس آنچه حاصل شود از وی ملک او باشد فراح الیه عروة پس رفت بسوی عمر عروه و گفت بوی
آنچه شنیده بود از عایشه فقضی لی ان اخذ الخراج من الذی قضی علی به له پس حکم کرد عمر بن عبد العزیز برای من که بگیرم خراج را از آن کسی که حکم کرده بود
بآن خراج بر من مر آن کس را که بایع عبد باشد رواه فی شرح السنة وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اختلف
البیعان فالقول قول البائع بیعان بفتح با و تشدید یای مکسوره بمعنی متبایعان است میفرماید چون اختلاف کنند بایع و مشتری در قدر ثمن یا شرط خیار یا اجل
یا جز آن از شروط پس سخن سخن بایع است همین سوگند داده شود که تو نفروخته بچنین و چنین والمبتاع بالخیار و مشتری خیار دارد اگر خواهد راضی گردد بچیزی که بایع
سوگند خورده است بآن بایع و اگر خواهد سوگند خورد که من نخریده ام مگر بچنین پس اگر هر دو سوگند خورده پس اگر راضی گشت یکی از ایشان بقول دیگری فیها و اگر راضی
نشود فسخ کند قاضی عقد را خواه مبیع باقی باشد یا نه رواه الترمذی وفی روایة ابن ماجة والدارمی قال البیعان اذا اختلفا والمبیع قائم بعینه ولیس
بینهما بینة بایع و مشتری چون اختلاف کنند و مبیع باقی باشد بعینه و نباشد میان ایشان گواه فالقول ما قال البائع پس قول قول بایع است او یترادان
البیع یا رد کنند هر دو بیع را و در مذهب ما اگر اختلاف در ثمن است و مبیع باقی است هر دو را سوگند میدهند و فسخ میکنند بیع را اگر هیچکدام را بینه نباشد و اگر یکی را بینه ثابت باشد خیر و اگر هر دو را بینه
بگذارند بینه هر که مثبت زیادتست اولی است و اگر اختلاف در ثمن و مبیع هر دو باشد پس بینه بایع اولی است در ثمن و بینه مشتری در مبیع نظر بزیادت اثبات و نیست تحالف در مدت اجل و شرط خیار
و قبض بعضی ثمن کذا فی الهدایة و احادیثی که مرویست درین باب بهمین سخن است پس مدار بر حدیث مشهور باید نهاد که البینة علی المدعی والیمین علی من انکر وعن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقال مسلما اقاله الله عثرته یوم القیمة کسی که اقاله کند مسلمانی را اقاله کند او را خدا تعالی لغزیدن او را روز قیامت
اقاله بر انداختن بیع و مراد با اقاله خدا خلاص کردن وی است از آنچه مکروه اوست و عثرت بمثلثه لغزش یعنی لغزیدن رواه ابو داود وابن ماجة وفی شرح السنة بلفظ
المصابیح و در شرح السنة این حدیث مذکور است بلفظی که در مصابیح است عن شریح الشامی از شریح شامی که از تابعین است مرسلا بطریق ارسال ولفظ مصابیح
اینست من اقال مسلما صفقة کرهها کسیکه اقاله کند مسلمانی را بیعی که ناخوش دارد وی آنرا اقال الله عثرته یوم القیامة الفصل الثالث عن ابی هریرة قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم اشتری رجل من کان قبلکم عقارا من رجل خرید مردی از آنکسانیکه پیش از شما بودند از امم سالفه زمینی را از مردی فوجد الذی
اشتری العقار فی عقاره جرة فیها ذهب پس یافت آنکسی که خرید زمین را در زمین خود یا در زمین آنکه فروخت زمین را سبوئی را که در وی زر است جره

بفتح جیم وتشدید را اسم جمع جرة و جرار فقال له الذی اشتری العقار خذ ذهبك عنی پس گفت آنمرد را که فروخته زمین را آن کس که خریده زمین را بگیر زر خود را از من انما اشتریت
العقار خریده ام من زمین را ولم ابتع منك الذهب نخریده ام من از تو زر را فقال بائع الارض انما بعتك الارض وما فیها پس گفت فروشنده زمین فروختم من بتو زمین را
را و هر چه در زمین است فتحاکما الی رجل پس رفتند بایع و مشتری بسوی مردی که حکم کند میان ایشان فقال الذی تحاکما الیه ألکما ولد پس گفت آنکسی که رفتند بسوی او
آیا هست شما را فرزندی هست فقال احدهما لی غلام پس گفت یکی از آن دو مرا پسری هست وقال الآخر لی جاریة وگفت دیگری مرا دختری هست فقال
انکحوا الغلام الجاریة پس گفت آنمرد حکم نکاح کنید با غلام الجاریه را وانفقوا علیهما منه خرج کنید آن زر را بر این پسر و دختر تا نفع آن زر بهر دو شما برسد وتصدقوا وتصدقا
هم بکنید از آنچه فاضل آید از حاجت هر دو و تواند که تصدقوا بیان تفسیر انفقوا باشد کذا قیل متفق علیه باب السلم والرهن سلم بفتحتین اسم است از تسلیم و در عرف
فقها عبارتست از فروختن چیزی بر آن وجه که دین باشد بر بایع بشرائطی که معتبر اند در شرع و مبین اند در کتب فقه نام کرده شد او را سلم از جهت تسلیم ثمن بسوی بایع
پیش از تسلیم وی مبیع را چنانکه متعارفست وگاهی سلف نیز میگویند و سلف قرض را نیز میگویند و سلم جائز است باجماع اگرچه بیع نسیه است بنقد و قول حق تعالی یا
ایها الذین آمنوا اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوه محمول بر آنست و رهن در اصل بمعنی حبس است و بر حبس کرده شد بچیزی رهین او است چنانکه
در قرآن مجید است کل نفس بما کسبت رهینة اما کتاب قول وی سبحانه وتعالی وان کنتم علی سفر فرهان مقبوضة وتقیید بسفر اتفاقی است
واما سنت آنچه در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خرید از یهودی طعامی را و رهن نهاد زره خود را الفصل الاول عن ابن عباس قال قدم
رسول الله صلی الله علیه وسلم المدینة وهم یسلفون فی الثمار گفت ابن عباس قدوم آورد آنحضرت مدینه را وحال آنکه اهل مدینه اسلاف یعنی سلم
میکردند در میوها السنة والسنتین والثلث بمدت یکسال و دو سال و سه سال یعنی زر میدادند و شرط میکردند که بعد از یکسال ثمر خواهی رسانید مثلا فقال من سلف
فی شیء فلیسلف فی کیل معلوم کسیکه سلف کند در آنچه فروخته میشود بکیل پس باید که سلف کند در کیل معلوم چنانکه ده کیل یا بیست کیل ووزن معلوم کسیکه
سلف کند در چیزیکه فروخته میشود بوزن چنانکه زر و نقره باید که سلف کند در وزن معلوم الی اجل معلوم تا مدت معلوم چنانکه تا یکماه و یکسال و مانند این ظاهر حدیث
اشتراط اجل است و اینست مذهب ابی حنیفة و مالک و صحیح از مذهب احمد و شافعی میگوید اجل شرط نیست و مراد بحدیث آنست که اگر اجل معلوم کنند متفق علیه وعن
عائشة رضی الله عنها قالت اشتری رسول الله صلی الله علیه وسلم طعاما من یهودی الی اجل گفت عائشه خرید آنحضرت طعامی را از یهودی
تا مدتی معلوم ورهنه درعا له من حدید و گرو نهاد آنحضرت نزد وی زرهی را که بود مر آنحضرت را از آهن طیبی گفته که درین دلیل است بر جواز معامله با اهل ذمه اگرچه
اموال ایشان خالی نیست از ربا و ثمن خمر انتهی وچون کفار غیر مکلف اند بشرائع محقق نمیشود در اموال ایشان حرمت متفق علیه وعنها قالت توفی رسول
الله صلی الله علیه وسلم ودرعه مرهونة عند یهودی بثلثین صاعا من شعیر وفات یافت آنحضرت وحال آنکه زره وی گرو نهاده شده بود نزد
یهودی بسی پیمانه از جو رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الظهر یرکب بنفقته اذا کان مرهونا پشت
یعنی مرکب سواری کرده میشود در بدل نفقه وی وقتی که باشد گرو نهاده شده در نهایه گفته که ظهر شتری که بار کرده شود و سواری کرده شود بر آن ولبن الدر یشرب
بنفقته اذا کان مرهونا و شیر حیوان شیردار نوشیده میشود بنفقه وی وقتیکه باشد مرهون وعلی الذی یرکب ویشرب النفقة و بر کسی که سوار میشود و
شیر مینوشد نفقه است راهن باشد یا مرتهن یعنی اگر مرتهن نفقه میکند او سوار شود و شیر خورد و اگر راهن نفقه کند مر او راست رکوب و شرب پس این حدیث دلالت
میکند بر آنکه میرسد مرتهن را که نفع گیرد در رهن و انفاق کند بر آن و جمهور علما بر خلاف اند و در هدایه گفته است که نیست مر مرتهن را که منتفع گردد برهن و نفقه رهن
بر راهن است زیرا که هر قرضی که جر کند نفع را حرام است و گفته اند که این حدیث منسوخ است بحدیث آینده رواه البخاری الفصل الثانی عن سعید بن
المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایتست از سعید بن المسیب که از کبار تابعین و مشاهیر ایشان است که آنحضرت گفت لا یغلق
الرهن الرهن عن صاحبه الذی رهنه منع نمیکند رهن نهادن شیء مرهون را از صاحب وی که رهن نهاده است آنرا پس رهن اول بمعنی مصدر است
و ثانی مرهون یعنی رهن نهادن راهن را از رهن منع نمیکند از ملک و احکام ملک بیرون نمی آرد له غنمه و مر او راست غنم وی بضم غین و سکون نون بمعنی غنیمت
یعنی فایده وی و زیادتی که از وی حاصل شود وعلیه غرمه و بر اوست غرم او بضم غین و سکون را یعنی تاوان او یعنی آنچه حاصل شود از مرهون از منافع و زوائد
راهن راست اگر هلاک شود در دست مرتهن تاوان او بر اوست و از حق مرتهن چیزی ساقط نمیگردد رواه الشافعی مرسلا روایت کرد این حدیث را ۞
شافعی از سعید بن المسیب بطریق ارسال و نزد امام شافعی رح مراسیل سعید بن المسیب مقبول اند و حکم مسانید دارند وروی مثله و روایت کرده شده است
مثل این حدیث یعنی موافق در لفظ و معنی او ومثل معناه یا مثل معنی آن یعنی موافق در معنی و مخالف در لفظ چنانکه نحو میگویند لا یخالفه که مخالف نیست از آن
معنی عنه عن ابی هریرة از سعید بن المسیب که روایت کرده است از ابی هریره متصلا بطریق اتصال از جهت ذکر صحابی که ابو هریره است و لفظ
روی معلوم نیز تجویز کرده اند و ضمیر شافعی راست و لفظ مثله و مثل بر بنوجه منصوب خواهند بود وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال المکیا

المکیال مکیال اهل المدینه والمیزان میزان اهل مکه پیمانه پیمانهٔ اهل مدینه است وترازو ترازوی اهل مکه است یعنی در حقوق شرعیه مثل زکوٰة وصدقهٔ فطر زیراکه اهل مدینه اهل زراعت اند پس ایشان داناتر اند باحوال مکائیل واهل مکه اهل تجارت اند پس ایشان شناساتر اند باحوال موازین کذا قیل رواه ابوداؤد والنسائی وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لاصحاب الکیل والمیزان گفت آنحضرت مر اهل کیل ومیزان را که برای مردم می پیمایند و برمی سنجند انکم قد ولیتم امرین بدرستی که شما بتحقیق متولی وحاکم گردانیده شده اید دو چیز را یعنی کیل و وزن را هلکت فیهما الامم السابقة قبلکم اینچنین دو امری که هلاک شده اند در آن دو امر امتهای گذشته پیش از شما و بعضی نسخ السالفة رواه الترمذی الفصل الثالث عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اسلف فی شیء فلا یصرفه الی غیره قبل ان یقبضه کسیکه سلم کرد در چیزی پس صرف نکند آنرا بسوی غیر خود یعنی بفروشد آنرا بدست غیر پیش از قبض یا صرف نکند بسوی غیر آن چیز یعنی تبدیل نکند مبیع را بغیر آن یعنی تصرف نکند وی پیش از قبض رواه ابوداؤد وابن ماجه باب الاحتکار حکر در اصل بمعنی ظلم و بد صحبتی است و در عرف غله نگاهداشتن تا گرانی بفروشد و در شرع عبارتست از حبس اقوات بانتظار گرانی باین طریق که بخرد در وقت گرانی ونگاهدارد تا گران تر از آن شود اگر از ده وی آمده باشد و یا در وقت ارزانی خریده است ونگاهداشته و در وقت گرانی بفروشد پس این احتکار محرم نیست وهمچنین حرام نیست احتکار در غیر اقوات الفصل الاول عن معمر بفتح میمین و در میان آنها عین مهمله ساکن معمر بسیار اند یکی از ایشان صحابی است و این معمر بن عبدالله قرشی عدوی است و بعضی ورا معمر بن ابی معمر گویند قدیم الاسلام هجرت کرده بحبشه پس هجرت آورد بمدینه و سکونت کرد در وی و عمر طویل یافت دیگر تابعین و تبع تابعین اند و مشهور ایشان معمر بن راشد است که از وی ثوری و ابن عیینه و ابن المبارک و عبدالرزاق حدیث دارند و در احادیث عبدالرزاق عن معمر بسیار است و آنچه مؤلف ذکر کرده با صحابیت پس حدیث مرفوع است یا معمر تابعی است پس مرسل است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احتکر فهو خاطئ کسیکه احتکار کند پس وی عاصی و آثم است رواه مسلم وسنذکر حدیث عمر رضی الله عنه و سرانجام است که ذکر کنیم حدیث عمر را که در اول وی این است کانت اموال بنی النضیر بر وزن بصیر قبیله ایست از یهود فی باب الفیء در باب الفیء که از ابواب کتاب الجهاد است و در وی ذکر احتکار است و صاحب مصابیح آنرا درین باب ذکر کرده است ان شاء الله تعالی الفصل الثانی عن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الجالب مرزوق گفت کشندهٔ ارزاق و اقوات بشهر تا بفروشد بنرخ حال بر خلاف محتکر رزق داده شده است و برکت کرده شده است در رزق وی والمحتکر ملعون ونگاهدارندهٔ آن تا بنرخ گران بفروشد لعنت کرده شده و دور انداخته شده از درگاه قرب و رضای حق است رواه ابن ماجه والدارمی وعن انس قال غلا السعر علی عهد رسول الله گفت انس گران شد نرخ در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقالوا پس گفتند صحابه یا رسول الله سعر لنا نرخ بنه برای ما و تعیین کن و حکم کن مردم که باین نرخ بفروشند غله را فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان الله هو المسعر القابض الباسط الرازق بدرستیکه خدا تعالی است نرخ نهنده تنگ گیرنده فراخ کننده رزق دهنده یعنی نرخ بدست قدرت الهی است عز وجل که بدان روزی بر مردم تنگ و فراخ میکرداند نرخ از اسمائیست که گویند همین معنی دارد وانی لارجوا ان القی ربی ولیس احد منکم یطلبنی بمظلمة بدم او مال و بدرستیکه من هر آینه امید میدارم که پیش آیم پروردگار خود را در حالیکه نیست هیچ یکی از شما که طلب میکند از من هیچ ظلمی که بخون است یا بمال مظلمه آنچه طلب کنی از ظالم از آنچه گرفته است از تو بناحق بکسر لام و بفتح و ضم لام نیز آمده و کسر افصح واشهر است و درین نهی است از نرخ نهادن که آن تصرف است در اموال مردم بی اذن ایشان و ظلم کردن است در حق ایشان و گاهی میکشد بامتناع از بیع واین مودی میگردد بقحط مراد آنست که تکلیف کرده نشوند مردم بتسعیر و تعیین و الزام کرده نشوند بدان و لیکن امر کرده شوند بانصاف و شفقت بر خلق و نصیحت بخلق رواه الترمذی وابوداؤد وابن ماجه والدارمی الفصل الثالث عن عمر ابن الخطاب رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من احتکر علی المسلمین طعامهم گفت عمر رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را که میگفت کسی که احتکار کند بر ضرر مسلمانان طعام ایشانرا ضربه الله بالجذام والافلاس بزند او را خدا تعالی بجذام که مرضی مشهور است و با فلاس یعنی مبتلا کرداند ببلا در بدن و مال به تباه کردانیدن آنها و دور کردانیدن برکت از آنها رواه ابن ماجه والبیهقی فی شعب الایمان ورزین فی کتابه و روایت کرده است رزین بتقدیم را بر زای و فتح را و کسر زای در کتاب خود که نامش تجرید است در جمع بین الصحاح فوت وی در پانصد و بیست بوده وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احتکر طعاما اربعین یوما کسی که احتکار کند ونگاهدارد طعامی را چهل روز یرید به الغلاء در حالیکه میخواهد آنکس باحتکار گرانی غله را بر مردم فقد بریء من الله پس بتحقیق بیزار شد آنکس از خدا و شکست عهد او را که در امتثال احکام و رعایت شفقت بر خلق بسته است وبریء الله منه و بیزار شد خدا از وی و برداشت پردهٔ حفظ و عصمت خود را از وی رواه رزین وعن معاذ قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول بئس العبد المحتکر گفت معاذ بن جبل رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را که میگفت بد بنده ایست احتکار کننده ان ارخص الله الاسعار حزن اگر ارزان کرداند خدا تعالی نرخها اندوهگین گردد وان اغلاها فرح واگر گران کرداند خدا تعالی نرخها را شادمان گردد رواه البیهقی فی شعب الایمان ورزین فی کتابه وعن ابی امامة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت است از ابوامامه باهلی که صحابی مشهور است که آنحضرت گفت من احتکر طعاما اربعین یوما کسی

كه احتكار كند طعام را چهل روز ثم تصدق به پس تصدق كرد بآن طعام و دادن بفقرا لم يكن له كفارة نميباشد آن تصدق كردن مراو را پوشنده گناه وي يعني اگرچه تصدق هم كند
فائده ندارد و احتكار چهل روز را اين حكم و اين جزا است و اگر كمتر كند آنرا نيز هم جزا است وليكن كمتر از اين و اگر بيشتر كند بيشتر از اين خواهد بود و ظاهر آنست كه مراد آن باشد كه حد احتكار تا چهل
روز باشد و در كمتر از آن آثم نشود و بجهت قلت مدت مغفور بود والله اعلم رواه رزين **باب الافلاس والانظار** فلس بشين فلوس جمع افلاس بكسر همزه و سكون فا بي چيز
شدن يعني بجائي رسد كه گويند فلسي ندارد يا بآن معني كه بجائي رسيد كه مال او فلوس شد بعد از آنكه دراهم و دنانير بود و انظار بكسر همزه و سكون نون و ظاي معجمه تاخير كردن و زمان
دادن يعني اگر بر كسي حقي دارد و او مفلس شد و بالفعل نميتواند ادا كرد او را مهلت دهد و در طلب حق تاخير كند چنانكه در قرآن مجيد ميفرمايد وان كان ذو عسرة فنظرة الى
ميسرة **الفصل الاول عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ايما رجل افلس** هر مردي كه مفلس شد **فادرك رجل ماله بعينه** پس دريافت
مردي نزد او مال خود را **فهو احق به من غيره** پس آن مرد سزاوارتر است بآن مال از غير خود و مثال اين مردي چيزي را بخريد و مفلس شد بحكم قاضي بتفليس وي و يافت بائع عين
مبيع را نزد او ميرسد او را كه فسخ كند بيع را و بگيرد عين مال خود را كه مبيع است و اگر بعض ثمن گرفته است و بعضي بر مشتري است پس مفلس شد بگيرد عين مال خود را بقدر آنچه باقي مانده
از ثمن **متفق عليه وعن ابي سعيد قال اصيب رجل في عهد النبي** گفت ابو سعيد خدري آفت رسيده و زيان زده شده مردي در زمان پيغمبر **صلى الله
عليه وسلم في ثمار ابتاعها** در ميوهاي كه خريد **فكثر دينه** پس بسيار شد وام بروي **فقال رسول الله** پس گفت پيغمبر خدا **صلى الله عليه وسلم تصدقوا عليه** تصدق كنيد
بروي و مدد كنيد او را بمالي كه ادا كند بدان وام را **فتصدق الناس عليه** پس تصدق كردند مردم بروي **فلم يبلغ ذلك وفاء دينه** پس نرسيد آن مالي كه تصدق كردند مردم بر وفا
گذاردن حق او را بتمام **فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لغرمائه** پس گفت آنحضرت مر وامداران او را **خذوا ما وجدتم** بگيريد چيزي كه بيابيد **وليس لكم الا ذلك**
و نيست مر شما را مگر آنچه بيابيد نزد وي يعني نيست مر شما را از حبس و حبس وي از جهت ظهور افلاس پس واجب است انظار وي تا وقتي كه چيزي ديگر بدست وي بيايد نه آنكه حق بائع از ذمه
مشتري ساقط ميگردد **رواه مسلم وعن ابي هريرة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال كان رجل يداين الناس** بود مردي كه معامله ميكرد مردم را بوام **فكان يقول
لفتاه** پس بود آنمرد كه ميگفت مر غلام خود را فتي جوان و غلام را فتي گويند اگرچه پير بود بجهت نگاه داشتن حرمت پيري در وي همچنين گفته اند و ميتوان گفت از جهت جلدي وي در خدمت
و تردد وي در آن مثل جوانان اگرچه پير بود و همچنين داه را فتاة گويند بهمين وجه پس ميگويد بغلام خود كه در معامله او داخل بود ميگفت **اذا اتيت معسرا فتجاوز عنه** وقتي كه بيائي
تو فقيري را كه دشوار است بروي اداي حق در گذر از وي و بياز وي وام را **لعل الله ان يتجاوز عنا** باميد آنكه شايد خدا در گذرد از ما و نگيرد ما را بگناهان ما **قال فلقي الله** گفت
آنحضرت پس پيش آمد خدا را و رسيد بدرگاه او بمردن يا در روز جزا **فتجاوز عنه** پس در گذشت وي تعالى از آنمرد و نگرفت او را بگناهان او **متفق عليه وعن ابي قتادة
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من سره ان ينجيه الله من كرب يوم القيمة** كسي كه شاد ميكرداند و خوش مي آيد او را كه رستگار كرداند او را خداي تعالى از
اندوهها و سختيهاي روز قيامت ينجيه بضم يا و سكون نون و كسر جيم مخففه و بفتح نون و تشديد جيم هر دو روايت است و كرب بضم كاف و فتح را جمع كربة بمعني اندوه كه دم گير د **فلينفس
عن معسر** پس بايد كه تنفيس كند و تاخير كند طلب وام را از فقير تنگ روزي تنفيس آسايش دادن و رهايش نمودن **او يضع عنه** يا بنهد وام را از وي بعض يا كل **رواه مسلم
وعنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من انظر معسرا او وضع عنه** و هم از ابي قتاده است كه گفت شنيدم آنحضرت را كه ميگفت كسي كه انظار كند
معسري را و مهلت دهد او را و بنهد وام از وي **انجاه الله من كرب يوم القيمة** رستگاري دهد او را خداي تعالى از اندوههاي روز قيامت **رواه مسلم وعن ابي اليسر** بياي
تحتانيه و سين مهمله مفتوحتين صحابي مشهور است نام او كعب بن عمرو الانصاري حاضر شده عقبه را و بدر را و اوست كه اسير كرد عباس بن عبد المطلب را روز بدر توفي بالمدينة سنة
خمس و خمسين **قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من انظر معسرا او وضع عنه اظله الله في ظله** كسي كه مهلت دهد معسري را يا بنهد وام او را اگر دان
وي جاي دهد او را خداي تعالى در سايه عنايت خود يعني نگهدارد از گرمي روز قيامت و آسان كرداند بروي شدت آن **رواه مسلم وعن ابي رافع** روايت است از ابي رافع
كه مولاي رسول خدا است **قال استسلف رسول الله** گفت ابو رافع قرض گرفت پيغمبر خدا **صلى الله عليه وسلم بكرا** اشتري جوان را بكر بفتح با و سكون كاف شتر جوانه بكرة مؤنث
صديق اكبر را كه ابو بكر كنيت است بجهت همين است كه يك وقتي شتر جوانه در زير ايشان بود و ابو بكره كه ديگر صحابي مشهور است بكره آنجا بمعني چرخ چاه است و وجه تسميه در مواضع
متعدده گفته شده است و اين حديث دلالت دارد بر آنكه استقراض حيوان جائز است و نزد امام ابي حنيفه جائز نيست و ميگويند كه اين حديث منسوخ است **فجاءته ابل من الصدقة**
پس آمد مر آنحضرت را شتران از زكوة **قال ابو رافع فامرني ان اقضي الرجل بكره** گفت ابو رافع پس امر كرد آنحضرت مرا كه بدهم آنمرد را مثل شتر او را كه قرض كرده بود آنحضرت از وي
فقلت لا اجد الا جملا خيارا رباعيا پس گفتم من نمي يابم من مگر شتران بزرگ بر گزيده كه انداخته است دندانها را رباعي بفتح را و تخفيف يا شتري كه انداخته است رباعيه را و رباعيه
بر وزن ثمانيه دندانها كه در ميان ثنيه و ناب است و اين در سال هفتم ميباشد يعني شتر او جوان بود بجاي وي شتر رباعي چگونه بدهم **فقال رسول الله** پس گفت پيغمبر خدا
صلى الله عليه وسلم اعطه اياه بده او را شتر رباعي را اگرچه شتر او خورد تر و كمتر از آن بود **فان خير الناس احسنهم قضاء** زيرا كه بهترين مردم بهترين ايشانست در گذاردن
وام و از اينجا معلوم ميشود كه دادن جيد تر از مكارم اخلاق است و شتر از اموال ربويه نيست و نيز شرط كرده نشده در صلب عقد **رواه مسلم وعن ابي هريرة ان رجلا تقاضى
رسول الله صلى الله عليه وسلم** روايت است از ابي هريره كه مردي طلب كرد از آنحضرت ديني كه وي بر آنحضرت داشت **فاغلظ له** پس سخت گفت و درشتي كرد آنمرد مر

آنحضرت را در طلب گفته اند که مراد سختی در مطالبه است بی آنکه مدح و ذم باشد معاذ الله و تواند که متقاضی کافری بود از یهود یا غیر ایشان و این قول ظاهرتر است فهم اصحابه
پس قصد کردند یعنی ایذا و زجر آن مرد را یاران آنحضرت فقال دعوه پس گفت آنحضرت بگذارید آنمرد را و متعرض نشوید بوی فان لصاحب الحق مقالا زیرا که بدرستیکه مر صاحب
حق را جای گفتار است یعنی اگر سختی بحث گوید میتوان گفت واشتروا له بعیرا فاعطوه ایاه و فرمود بخرید برای او شتری پس بدهید او را آن شتر قالوا لا نجد الا افضل من
سنه گفتند اصحاب نمی یابیم مگر زیاده تر از سال شتر وی قال اشتروه فاعطوه ایاه گفت آنحضرت بخرید آنرا یعنی همان شتر را که می یابید اگرچه افضل از سن وی باشد پس بدهید
او را آن شتر و مضایقه نکنید فان خیرکم احسنکم قضاء زیرا که بهترین شما نیک ترین شما اند در قضاء دین متفق علیه وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال مطل الغنی ظلم دیر داشتن توانگر وام را و تاخیر کردن در قضای آن ظلم است و گفته اند که فسق است و رد کرده میشود بدان شهادت اگرچه یکبار باشد و بعضی گفته اند اگر مکرر
شود و عادت کند فاذا اتبع احدکم علی ملیء پس چون در پی فرستاده شود یکی از شما بر توانگر یعنی حواله کرده شود وام بر وی فلیتبع پس باید که در پی رود و قبول کند حواله
اتبع بلفظ مجهول بضم همزه و سکون فوقانیه و ملی بر وزن کریم بهمزه و بیای مشدده بر وزن غنی نیز آمده و فلیتبع بفتح یا و سکون تا بلفظ معلوم مخفف و تشدید تای مفتوحه نیز آمده و امر برای
ندب است و بعضی گفته اند برای وجوب متفق علیه وعن کعب بن مالک صحابی مشهور یکی از سه تن که تخلف کردند از تبوک انه تقاضی ابن ابی حدرد و روایت است از کعب بن
مالک که وی طلب کرد از ابن ابی حدرد بفتح حای مهمله و سکون دال اولی و فتح را که صحابی است و اول مشاهد او حدیبیه است پس از آن خیبر و نام او عبد الله است و کنیت او
ابو محمد دینا له علیه وامی که بود مر کعب را بر وی فی عهد رسول الله طلب کرد در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی المسجد فارتفعت اصواتهما پس بلند
شد آوازهای این هر دو در گفت و گو و رد و بدل حتی سمعها رسول الله تا آنکه شنید آوازها را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وهو فی بیته و حال آنکه آنحضرت در خانه
خود بود فخرج الیهما رسول الله صلی الله علیه وسلم پس خواست که بیرون آید آنحضرت از درون خانه بسوی این دو مرد حتی کشف سجف حجرته تا آنکه بگشاد پرده حجره
خود را سجف بکسر سین مهمله و سکون جیم و فا پرده و نادی کعب بن مالک و آواز داد آنحضرت کعب بن مالک را که مبالغه میکرد در تقاضای دین قال گفت آنحضرت یا
کعب قال گفت کعب لبیک یا رسول الله فاشار بیده ان ضع الشطر من دینک پس اشارت کرد آنحضرت بدست خود که بنه و کم کن نیمی را از وام خود قال کعب
قد فعلت گفت کعب تحقیق کردم آنچه فرمودی یا رسول الله قال گفت آنحضرت با ابن ابی حدرد قم فاقضه برخیز پس بگذار دین او را درین حدیث تنبیه است بر آنکه در تقاضای
حق دین مضایقه و مبالغه نباید نمود و مسامحت باید کرد و چیزی باید گذاشت و بر آنکه بعد از مصالحه و مسامحه از جانب داین مدیون را باید که هنوز مطل و تاخیر کند متفق
علیه وعن سلمة بن الاکوع بفتح همزه و سکون کاف صحابی مشهور است سخت ترین مردم و شجاع ترین ایشان در جنگ پیاده میرفت اما پیش میکشید سواران را و او دست
که تکلم کرده بود بوی گرگ قال کنا جلوسا عند النبی گفت بودیم ما نشسته نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم اذ اتی بجنازة ناگاه آورده شد جنازه فقالوا صل علیها
پس گفتند اهل جنازه نماز بگذار برین جنازه فقال هل علیه دین پس گفت آیا هست بر وی وامی فقالوا لا پس گفتند نیست بر وی وام فصلی علیها پس نماز گذارد آنحضرت
بران جنازه ثم اتی بجنازة اخری پس آورده شد جنازه دیگر فقال هل علیه دین پس گفت آنحضرت آیا هست بر وی دین قیل نعم گفته شد آری هست بر وی دین قال
هل ترک شیئا گفت آنحضرت پس آیا گذاشته است چیزی از مال که بآن وام میتوان گذارد قالوا ثلثة دنانیر گفتند گذاشته است سه دینار فصلی علیه پس بگذارد
نماز بر وی غالبا وام بر وی همین سه دینار بود یا مسامحت کردند در ادای بعض دین و باقی ماندن بعض آن والله اعلم ثم اتی بالثالثة فقال هل علیه دین پس آورده
شد جنازه سوم پس گفت آیا هست بر وی وام قالوا ثلثة دنانیر گفتند سه دینار قال هل ترک شیئا گفت آیا گذاشته است چیزی را قالوا لا گفتند نگذاشته است قال
صلوا علی صاحبکم گفت بگذارید شما نماز بر یار خود و من نمیگذارم و درین کمال زجر و تشدید است بر وجود دین و نگذاشتن مر او را چیزی قال ابو قتادة صل
علیه گفت ابو قتاده بگذار نماز بر وی یا رسول الله وعلی دینه و بر من است ادای وام وی که من ادا میکنم دین او را فصلی علیه پس نماز گذارد آنحضرت
بر وی رواه البخاری وعن ابی هریرة رض عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اخذ اموال الناس یرید اداءها کسیکه بگیرد مالهای مردم بوام در حالی که میخواهد
و نیت دارد ادای آن و رسانیدن آن بحق دار و لا بد این چنین شخص بی ضرورت وام نخواهد گرفت ادی الله عنه ادا میکند خدای تعالی و توفیق میدهد و میسر میگرداند از جانب
الحسن بر حسب نیت وی ومن اخذ یرید اتلافها اتلفه الله علیه و کسیکه بگیرد در حالی که میخواهد هلاک کردن مال مردم را هلاک میکند او را خدای تعالی بر وی یعنی اعانت نمیکند
و توفیق نمیدهد او را بادای مال مردم رواه البخاری وعن ابی قتادة رض قال قال رجل گفت گفت مردی یا رسول الله ارایت ان قتلت فی سبیل الله صابرا
ده که اگر کشته شوم در راه خدا صابرا محتسبا صبر کننده امید ثواب دارنده مقبلا غیر مدبر روی آرنده پشت نه دهنده یکفر الله عنی خطایای آیا می پوشد خدای تعالی
از من گناهان مرا و می بخشد فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نعم آری می پوشد گناهان ترا و می بخشد فلما ادبر ناداه پس چون پشت داد آنمرد و خواست
که برود آواز داد آنحضرت او را فقال نعم الا الدین پس گفت آنحضرت آری می بخشد همه گناهان را مگر وام را کذلک قال جبرئیل همچنین گفت جبرئیل و وحی آورد و درین کمال
مضایقه و تشدید است در حقوق عباد رواه مسلم وعن عبد الله بن عمرو ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یغفر للشهید کل ذنب الا الدین گفت
آنحضرت آمرزیده میشود مر شهید را هر گناه مگر وام رواه مسلم وعن ابی هریرة قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یؤتی بالرجل المتوفی علیه الدین

آنحضرت

بود آنحضرت که آورده میشد نزد وی مردی را که مرده و حال آنکه بر وی وام است فیسأل هل ترك لدينه قضاء پس میپرسید آنحضرت آیا گذاشته است وی برای ادای
وام خود یعنی چیزی را که گذارده شود بوی دین فان حدث انه ترك وفاء صلى عليه پس اگر خبر داده میشد آنحضرت که وی گذاشته است وفا را میگذارد آنحضرت نماز بر وی
والا قال للمسلمين صلوا على صاحبكم واگر نمیگذاشت وفا میگفت آنحضرت مر مسلمانان را شما بگذارید نماز بر یار خود که من نمیگذارم فلما فتح الله عليه الفتوح پس چون
بگشاد خدای تعالی بر آنحضرت کشایشها را یعنی غنایم را قام ایستاد آنحضرت تا خطبه خواند فقال انا اولى بالمؤمنين من انفسهم پس گفت من قریب‌تر و سزاوارترم مسلمانان
از ذاتهای ایشان فمن توفي من المؤمنين فترك دينا پس کسیکه میرانیده شود از مسلمانان پس ترک کند دین را فعلي قضاؤه پس بر من است گذاردن آن دین ومن ترك
مالا فهو لورثته وکسیکه بگذارد مالی را پس آن مال مر وارثان او راست واین کرمی واحسانی بود از آنحضرت در حق امت خود صلى الله عليه وسلم متفق عليه الفصل الثاني
عن ابي خلدة بفتح خای معجمه وسکون لام وفتح نیز گفته اند واهمال دال الزرقي بضم زا وفتح را وقاف نسبت بعامر بن زریق تیمی نام او خالد بن دینار خیاط تابعی است ثقه
روایت دارد از انس وازابی العالیه وحسن بصری قال جئنا ابا هريرة في صاحب لنا قد افلس گفت ابو خلده آمدیم ما ابو هریره را در شان یاری که ما را بود که بتحقیق مفلس
شده بود یعنی وامها از مردم بر وی بود بعد از ان مفلس شد حکم او چیست فقال هذا الذي قضى فيه رسول الله پس گفت ابو هریره اینست آنکسی که حکم کرده است در
شان وی پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم هذا الذي اشارت بامر شانی بود که آنحضرت حکم کرد در ان بقول خود ايما رجل مات او افلس هر مردی که مرد یا مفلس شد
فصاحب المتاع احق بمتاعه پس صاحب متاع سزاوارتر است بمتاع خود اذا وجده بعينه وقتی که یافت متاع خود در بجنس نزد وی رواه الشافعي وابن ماجة وعن
ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم نفس المؤمن معلقة بدينه ذات مسلمان آویخته شده است بوام وی که بر خود دارد یعنی نمی
در آید در بهشت ونمیرسد بمرتبه نیکان صالح حتى يقضى عنه تا آنکه گذارده شود دین از وی وساقط کرده شود از ذمه وی رواه الشافعي واحمد والترمذي
وابن ماجة والدارمي وعن البراء بن عازب صحابی انصاری است اول مشاهد وی خندق است وپیش از وی صغیر بود حاضر شد با علی مرتضی رضی الله عنه در جمل وصفین و
نهروان مات بالكوفة في ايام مصعب بن الزبير قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم صاحب الدين ماسور بدينه خداوند دین محبوس واسیر است بدین خود يشكوا
الى ربه الوحدة يوم القيمة گله میکند بسوی پروردگار خود تنهایی و وحشت وبند و زندان را و دور افتادن از صحبت صالحان وشفیعان با توحش در آتش دوزخ مراد است
رواه في شرح السنة وروي ان معاذا كان يدان وروایت کرده شده است که معاذ بن جبل بود که قرض دار میشد ومی نشست بر وی دین یدان بفتح یا و تشدید
دال فعل مضارع است از باب افتعال تحقیق وی در علم صرف است فاتى غرماؤه الى النبي پس آمده شدند و آورده شدند قرض خواهان او بسوی پیغمبر صلى الله عليه وسلم
فباع النبي صلى الله عليه وسلم ماله كله في دينه پس فروخت آنحضرت مال او را همه در وام وی حتى قام معاذ بغير شيء تا آنکه برخواست معاذ بی چیزی مرسل
مرسل است که تابعی آنرا روایت کرده اما اسم تابعی را ذکر نکرد هذا لفظ المصابيح ولم اجده في الاصول الا في المنتقى مؤلف میگوید این لفظ مصابیح است وهمین لفظ در
مصابیح آورده ومن نمی یابم آنرا در کتب اصول مگر در منتقی که تصنیف ابن التیمی است باین لفظ که گفت وعن عبد الله بن كعب بن مالك قال كان معاذ بن جبل شابا
بود معاذ رضی الله عنه جوانی سخی سی و چند ساله بود که از عالم رفت وكان لا يمسك شيئا وبود وی رضی الله عنه که نگاه نمیداشت چیزی را از مال فلم يزل يدان حتى اغرق ماله
كله في الدين تا آنکه فرا گرفت وی مال خود را همه در وام فاتى النبي پس آمد معاذ پیغمبر را صلى الله عليه وسلم فكلمه ليكلم غرماؤه پس سخن گفت معاذ آنحضرت را تا سخن گوید
آنحضرت قرض خواهان او را که بگذارند وام برای وی کل یا بعض پس سخن گفت آنحضرت ونگذاشتند فلو تركوا لاحد لتركوا لمعاذ پس اگر میگذاشتند مر کسی را هر آینه میگذاشتند
مر معاذ را لاجل رسول الله از بهر پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم فباع رسول الله صلى الله عليه وسلم لهم ماله پس فروخت آنحضرت برای غرما مال معاذ را حتى
قام معاذ بغير شيء رواه سعيد في سننه مرسلا این عبارت منتقی است ومؤلف باعتماد وی آورد که اگر در اصول ثابت نبود وصاحب منتقی چون می آورد والله
اعلم وعن الشريد بشين معجمه بر وزن رشید صحابی است مشهور ثقفی نام او مالک است وآنحضرت او را شرید نام نهاده زیرا که وی از قوم خود کسی را کشته بمکه آمد ومسلمان شد
وشرود وشراد بمعنی رمیدن ستور و گریختن اوست قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لي الواجد کردن کشیدن وسر پیچیدن یابنده یعنی کسیکه چیزی می یابد
که بدان وام بگذارد یعنی غنا تا گذاردن وام و دلیری کردن در ان از کسیکه چیزی دارد يحل عرضه وعقوبته حلال ومباح میگرداند ریختن آبروی او را و سزا دادن او را یحل بضم
یا و کسر حا وعرض بکسر عین پس این حدیث در معنی حدیث مطل الغني ظلم باشد چنانکه گذشت قال ابن المبارك يحل عرضه يغلظ له گفت عبد الله بن المبارک در تفسیر یحل عرضه
یعنی درشتی کرده شود وسخن سخت گفته شود بوی وعقوبته يحبس له وگفت که عقوبت وی اینست که حبس وبند کرده شود ومنع کرده شود از بیرون آمدن رواه ابو داود
والنسائي وعن ابي سعيد الخدري قال اتي النبي صلى الله عليه وسلم بجنازة آورده شد آنحضرت را جنازه یعنی جنازه نزد آنحضرت آوردند ليصلي عليها
تا بگذارد نماز بر وی فقال پس گفت آنحضرت هل على صاحبكم دين آیا هست بر یار شما وامی قالوا نعم گفتند آری هست قال هل ترك له من وفاء گفت آنحضرت
آیا گذاشته است مر دین را چیزیکه وفا کند باداء آن قالوا لا گفتند نگذاشته است قال فصلوا على صاحبكم گفت آنحضرت پس نماز بگذارید شما بر صاحب خود قال علي بن
ابي طالب رضي الله عنه علي دينه گفت امیر المؤمنین علی بر من است وام وی ومن میگذارم آنرا یا رسول الله فتقدم فصلى عليه پس پیش آمد آنحضرت پس گذارد

تا از روی وفی روایة معناه و در روایتی دیگر معنی این حدیث آمده نه بلفظ مذکور و این قدر زیاده آمده که وقال و گفت آنحضرت لعلی فک الله رهانك من النار خلاص کرداند خدایتعالی نفس ترا از آتش کما فککت رهان اخیك المسلم چنانکه خلاص کردی نفس برادر مسلمان خود را فک جدا کردن دو چیز بهم شده از یکدیگر و خلاص کردن واز گرو بیرون کردن گروی را و رهان بکسر جمع رهن بمعنی مرهون و در قرآن مجید میفرماید که کل نفس بما کسبت رهینة هر نفس بسبب چیزی که کسب کرده است گرو کرده میشود و نهاده میشود در بند عذاب پس ادا کردن دین از وی خلاص کردن است از گرو ولیس من عبد مسلم یقضی عن اخیه دینه نیست هیچ بنده مسلمان که بگذارد از جانب برادر خود وام او را الا فک الله رهانه یوم القیمة مگر آنکه خلاص کرداند خدایتعالی گروهای او را روز قیامت و جمع آوردن رهان یا باعتبار تعدد اکتساب اوست یا بجهت آنکه هر عضو او رهین و گرفتار است رواه فی شرح السنة وعن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثوبان که مولای آنحضرت بود و در سفر و حضر و گاه و بیگاه در خدمت و ملازم درگاه بود گفت که گفت آنحضرت من مات وهو بریئ من الکبر والغلول والدین کسیکه بمیرد و حال آنکه وی پاک و بیزار است از کبر و بزرگ پنداشتن نفس خود را و از خیانت کردن در غنیمت غلول بضم غین معجمه خیانت کردن در غنیمت یا مطلق خیانت و از دین دخل الجنة می آید بهشت را یعنی وجود یکی ازین سه چیز مانع است از در آمدن بهشت و این هر سه چیز مشترک اند در ایذای مردم یا از جهت عرض یا از جهت مال عموما یا خصوصا رواه الترمذی وابن ماجة والدارمی وعن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان اعظم الذنوب عند الله ان یلقاه بها عبد ابوموسی اشعری روایت میکند از آنحضرت که گفت بدرستیکه بزرگترین گناهان نزد خدا آنست که پیش آید خدا را با آن گناهان بنده بعد الکبائر التی نهی الله عنها بعد از گناهان کبیره که نهی کرده است خدایتعالی از آن ان یموت رجل وعلیه دین آنست که بمیرد بنده و حال آنکه بر وی دین است لا یدع له قضاء دینه که نگذارد بنده برای وی مالیکه ادا توان کرد بدان دین او بعد الکبائر بجهت آن گفت که نفس دین از کبایر نیست و احادیثی که وارد شده است از قبیل زجر و مبالغه و تشدید اند کذا قیل رواه احمد وابوداؤد وعن عمرو بن عوف المزنی بضم میم و فتح زا و نون عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الصلح جائز بین المسلمین آشتی کردن رواست میان مسلمانان الا صلحا حرم حلالا او احل حراما مگر آشتی که حرام کرد اند حلال را یا حلال کرد اند حرام را والمسلمون علی شروطهم و مسلمانان بر شرطهای خود اند یعنی شرطهائیکه میان خود کرده اند در صلح و جنگ و جز آن لازم است رعایت آنها الا شرطا حرم حلالا او احل حراما مگر شرطی که حرام کرد اند حلال را یا حلال کرد اند حرام را پوشیده نماند که مناسبت این حدیث بعنوان باب غیر ظاهر است مگر باعتبار آنکه صلح در بیع و شرا نزد افلاس میباشد والله اعلم رواه الترمذی وابن ماجة وابوداؤد وانتهت روایته عند قوله علی شروطهم و تمام شده است روایت ابوداؤد نزد قول وی علی شروطهم و ذکر نکرده در روی الاشرطا الخ

الفصل الثالث عن سوید بضم سین مهمله و فتح واو بن قیس صحابی است معدود در کوفیین مر او را همین یک حدیث است که قال کنت جلبت انا ومخرفة العبدی گفت کشیدم من و مخرفه بفتح میم و سکون خای معجمه و فا و بعضی بمیم گفته بجای فا و عبدی بفتح عین و سکون موحده منسوب بعبد القیس جلب کشیدن متاعی بجهت فروختن از شهری بشهری پس سوید میگوید کشیدم من و مخرفه بزا من هجر جامهای از هجر بفتحتین شهریست از یمن و نام تمام زمین بحرین است و موضعی است قریب بمدینه بز جامه و بایع آنرا بزاز گویند و حرفت آنرا بزازت فاتینا به مکة پس آوردیم آنرا در مکه فجاءنا رسول الله پس آمد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یمشی در حالیکه بر پا میرود نه بسوار فساومنا بسراویل پس خریداری کرد ما را بخریدن شلوار فبعناه پس فروختیم ما سراویل او ثم رجل یزن بالاجر و آنجا مردی بود که بر میکشید ثمنها را بمزد یعنی بر وزن کردن مزدی میگرفت و ابویعلی در مسند خود از ابی هریره آورده است که آنحضرت سراویل بچهار درهم خرید و قوم را وزانی بود که وزن میکرد فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم زن وارجح برکش و چرب برکش وارجح بفتح همزه و کسر جیم ازین حدیث معلوم شد خریدن آنحضرت سراویل را و ثابت نشده است پوشیدن وی صلی الله علیه وسلم سراویل را و تحقیق این در کتاب اللباس بیاید انشاء الله تعالی و مناسبت این حدیث نیز ظاهر نیست مگر آنکه گویند ارجاح بجهت افلاس بائع است و در حکم انظار است رواه احمد وابوداؤد والترمذی وابن ماجة والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح وعن جابر قال کان لی علی النبی صلی الله علیه وسلم دین گفت جابر بود مرا بر آنحضرت وام و ظاهر آن ثمن آن شتر است که آنحضرت از وی در سفری که بمدینه می آمد خریده بود چنانکه در باب بی ترجمه گذشت فقضانی وزادنی پس بگذارد آنحضرت آن دین مرا و زیاده داد مرا و چیزی دیگر هم انعام کرد رواه ابوداؤد وعن عبد الله بن ابی ربیعة صحابی است مخزومی از اشراف قریش و از خوش رویان مردم و پدرش ابو ربیعه نیز صحابیست قال استقرض منی النبی صلی الله علیه وسلم اربعین الفا گفت قرض گرفت از من آنحضرت چهل هزار فجاءه مال فدفعه الی پس آمد آنحضرت را مالی پس دفع کرد آن چهل هزار را بسوی من فقال بارك الله تعالی فی اهلك ومالك پس گفت برکت کند خدایتعالی در اهل و عیال تو و در مال تو انما جزاء السلف الحمد والاداء نیست پاداش قرض مگر حمد و شکر و ادای آن رواه النسائی وعن عمران بن حصین قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کان له علی رجل حق گفت آنحضرت کسی که باشد مر او را بر مردی حق فمن اخره پس کسیکه تاخیر کرد آنرا از کسیکه بر وی حق است و کلمه من ابتدائیه است برای تاکید کان له بکل یوم صدقة باشد مر آنکس را بهر روز صدقه رواه احمد وعن سعید بن الاطول همچنین است در نسخ مشکوة و صواب سعد است بی یا چنانکه در کتب اسماء الرجال است جز آنکه در جامع الاصول اصلا ذکر نکرده نه سعد و نه سعید و در بعضی نسخ مشکوة تغییر داده شده سعید بسعد صحابی است روایت کرد از آنحضرت مات سنة اربع وستین قال مات اخی وترك ثلثمائة دینار گفت مرد برادر من و گذاشت سه صد دینار وترك ولدا صغارا و گذاشت اولاد خرد ولد بضم واو و سکون لام جمع ولد و بفتحتین نیز واقع میشود بر واحد و کثیر هر دو در روایتی وارد است فاردت ان انفق علیهم و خواستم من که خرج کنم آن دینارها را بر اولاد وی یعنی دانکه دین او را فقال لی رسول الله پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان اخاك محبوس بدینه بدرستیکه برادر تو محبوس و ممنوع است در عالم برزخ از وصول نعمت و لحوق بالصالحین بسبب دین فاقض عنه پس بگذار دین را از وی قال فذهبت فقضیت عنه گفت سعید پس رفتم پس قضا کردم دین را از وی ثم جئت فقلت پس آمدم پس گفتم یا رسول الله قد قضیت عنه تحقیق قضا کردم من دین را از برادر ولم یبق الا امرأة تدعی دینارین و باقی نمانده مگر زنی

متن

که دعوی میکند دو دینار دینست مرو برا گواه قال اعطها ایاها صادقة گفت آنحضرت بده آن زن را زیرا که بدرستی که وی راست میگوید شاید که بوحی دانست صدق وی را
یا میدانست پیش ازین واحتمال دارد که بطریق احتیاط فرموده باشد یعنی بده او را نیز و راست گو انکار والله اعلم وازین حدیث معلوم شد که دین بر میراث مقدم است رواه
احمد وعن محمد بن عبد الله بن جحش بفتح جیم وسکون حای مهمله از صغار صحابه است کنیت وی ابو عبد الله است وولادت او در سنه خامس از هجرت است و والد وی
از صحابه کبار است و برادر ام المؤمنین زینب بنت جحش قال کنا جلوسا بفناء المسجد گفت بودیم ما یعنی صحابه نشسته در صحن مسجد حیث توضع الجنائز آنجا که نهاده
میشود جنازها ورسول الله صلی الله علیه وسلم جالس بین ظهرینا وحال آنکه نشسته بود آنحضرت میان ما فرفع رسول الله صلی الله علیه وسلم بصره قبل
السماء پس برداشت آنحضرت بینائی خود را بجانب آسمان قبل بکسر قاف وفتح با سوی فنظر پس نگاه کرد ثم طأطأ بصره پس پست کرد بصر خود را ووضع یده علی
جبهته ونهاد دست خود را بر پیشانی خود فقال گفت سبحان الله سبحان الله کرد دو بار ماذا انزل من التشدید چه چیز فرود آمد از سخت گرفتن قال گفت محمد
ابن عبد الله فسکتنا یومنا ولیلتنا پس خاموش بودیم ما درین روز و شب و نپرسیدیم از آنحضرت که آن تشدید چیست فلم نر الا خیرا پس ندیدیم مگر نیکی یعنی شدتی
وعذابی ندیدیم گویا خیال کرده بودند که مراد بتشدید عذابی است که بالفعل نازل شدنیست حتی اصبحنا تا آنکه صبح کردیم ما قال محمد فسألت رسول الله گفت محمد پس پرسیدم
من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم ما التشدید الذی نزل چیست آن تشدید که فرود آمد وخبر دادی تو بدان قال فی الدین گفت آنحضرت آن تشدید نازل در
وام است والذی نفس محمد بیده سوگند بخدای که نفس محمد در دست قدرت اوست لو ان رجلا قتل فی سبیل الله اگر ثابت شدی که مردی کشته شد در راه خدا
ثم عاش پستر زنده شد ثم قتل فی سبیل الله باز کشته شد در راه خدا ثم عاش وعلیه دین پستر زنده شد وحال آنکه بروی وام است ما دخل الجنة حتی تقضی
دینه در نمی آید بهشت را تا آنکه گذارده شود وام وی وقتل فی سبیل الله باوجود تکرر وتعدد وی کفاره نمیشود از دین رواه احمد وفی شرح السنة نحوه روایت کرد
این را باین لفظ که مذکور شد امام احمد ودر شرح السنة مانند این روایت کرد در معنی متحد ودر لفظ مختلف باب الشرکة والوکالة شرک وشرکت انباز شدن شریک انباز
شریک انباز گردانیدن و وکالت بفتح وکسر نیز جائز است گذاشتن کار بر دیگری واعتماد کردن بر وی الفصل الاول عن زهرة بضم زای وسکون ها بن معبد بفتح میم و
سکون عین وفتح با قرشی مصری تابعی ثقه است ذهبی در کاشف گفته که از اولیاء بود وعبد الله بن عبد الرحمن الدارمی گفته که از ابدال بود سماع دارد از جد خود عبد الله بن هشام
که از صحابه است واز عبد الله بن عمرو بن العاص واز ابن الزبیر انه کان یخرج به جده عبد الله بن هشام الی السوق روایت میکند که بدرستی که بود وی که بیرون
میبرد او را جد وی که عبد الله بن هشام صحابی است بسوی بازار فیشتری الطعام پس میخرید جد وی غله را فیلقاه پس ملاقات میکردند او را ابن عمر وابن الزبیر فیقولان
له پس میگفتند ابن عمر وابن الزبیر مر او را اشرکنا شریک گردان ما را فان النبی صلی الله علیه وسلم قد دعا لک بالبرکة زیرا که بدرستیکه آنحضرت بتحقیق دعا کرده است
مر ترا ببرکت وافزونی در مال وتجارت فیشرکهم پس شریک میگردانید جد من ایشان را فربما اصاب الراحلة پس بسا که مییافت جد من سود مقدار بار شتر کما هی بی نقصان
وراحله شتر قوی توانا بر اسفار واحمال فیبعث بها الی المنزل پس میفرستاد آن راحله بار دار را بخانه وکان عبد الله بن هشام ذهبت به امه الی النبی وبود
عبد الله بن هشام که برده بود او را مادر او که زینب بنت حمید بود در صغر سن بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فمسح رأسه پس گذرانیده بود آنحضرت دست مبارک خود بر
سر او ودعا له بالبرکة ودعا کرده بود مر او را ببرکت وافزونی در مال ورزق ودر هر خیر رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قالت الانصار للنبی
گفت ابو هریره گفتند انصار مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم اقسم بیننا وبین اخواننا النخیل بخش کن میان ما وبرادران ما یعنی مهاجران درختان خرما را که ما داریم
وخود انصار همه چیزها با مهاجران قسمت کرده وشریک ساخته بودند حتی که اگر مردی از ایشان میبود که زنان متعدد داشت یکی را طلاق میداد وبرادر خود از مهاجران میداد
وآنحضرت میان مهاجر وانصار برادری نیز داده بود فقال لا گفت آنحضرت قسمت نمیکنم نخیل را میان شما ومیان مهاجران تکفوننا المؤنة کفایت کنید شما ما را مشقت را
از آب دادن وکشتی کردن وجز آن وبرین وجه لا متعلق باشد بلا است برای آنچه التماس کرده بودند از قسمت ولا تکفوننا بحذف حرف استفهام نیز داشته اند یعنی آیا کفایت
نمیکنید شما ما را مشقت را وبرین تقدیر لا داخل بر تکفوننا است کفایت کار گذاری کردن ومؤنت بار وگرانی فنشرککم فی الثمرة بفتح نون وسکون شین وفتح را از شرک وبضم نون
وکسر را از اشراک پس شریک میشویم ما بایان یا شریک میگردانیم شما را در میوه درختان یعنی درختان شما هم بشما باشد ودر ملک شما باشد که درینجا تخفیف است هم برای ما وهم
شما ومیوه که حاصل شود از آن مشترک باشد میان ما وشما یعنی ما هم خوریم وشما هم خورید یا حصه معین باشد چنانکه نصف یا ثلث یا ربع قالوا سمعنا واطعنا گفتند انصار
قبول کردیم آنچه فرمودی وفرمان برداری کردیم یعنی هر طوریکه حکم شود وهر چه راضی باشید همان کنیم رواه البخاری وعن عروة بن ابی الجعد بفتح جیم وسکون عین
مهمله البارقی بموحده وکسر را وکاف منسوب ببارق بن عوف بن عدی صحابیست عامل گردانیده او را عمر رضی الله عنه بر قضاء کوفه ووی معدود است در اهل کوفه وحدیث
وی در ایشانست واختلاف کرده اند که وی عروة بن الجعد است یا ابن ابی الجعد بزیادت ابی صحیح اینست که ابن مدنی گفته که هر که ابن الجعد گفته خطا کرده وی عروة بن ابی الجعد است
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اعطاه دینارا لیشتری له شاة روایت میکند که آنحضرت داد او را یک دینار تا بخرد برای او گوسفندی فاشتری له شاتین
پس بخرید عروه برای آنحضرت دو گوسفند فباع احدهما بدینار پس بفروخت یکی از آن دو گوسفند را بیک دینار وأتاه بشاة ودینار وآورد نزد آنحضرت گوسفند را ودینار را

که بقیه

ما قد له

چون وی وکیل مطلق بود هر تصرف که کند درست است ونیز بیع مال غیر بی اذن موقوف بر اجازت اوست وهرگاه که اجازت کرد صحیح شد فدعا له رسول الله صلی الله علیه
وسلم فی بیعه بالبرکة پس دعا کرد مر عروه را آنحضرت در بیع وشرای او ببرکت فکان لو اشتری التراب لربح فیه پس بود عروه باین صفت که اگر بخرید خاک را هر اینه سود میکرد
دران این عبارت برای مبالغه در ربح است ومیتواند که محمول بر حقیقت باشد زیرا که بعضی انواع تراب است که خریده وفروخته میشود رواه البخاری الفصل الثانی عن ابی
هریرة رضی الله عنه رفعه روایت است از ابی هریره که رفع کرد این حدیث را بآنحضرت ومعنی حدیث مرفوع در مقدمه معلوم شد قال گفت آنحضرت ان الله عز وجل یقول انا
ثالث الشریکین من سوم کس ام میان دو شریک که اعانت میکنم هر یک را بخیر وبرکت ما لم یخن احدهما صاحبه ما دام که خیانت نکند یکی از آن دو یار خود را فی الصراح خیانت نا
راستی فاذا خانه خرجت من بینهما پس چون خیانت کند یکی دیگری را بیرون می آیم من از میان آن هر دو رواه ابو داود وزاد رزین وزیادت کرده است رزین این لفظ را
که وجاء الشیطان ومی آید در میان آن هر دو شیطان ووجود او سبب شر ونقصان میکرد وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اد الامانة الی من ائتمنك ادا
کن امانت را بسوی کسیکه امانت کند ترا ولا تخن من خانك وخیانت مکن کسی را که خیانت کند ترا تنبیه است بر رعایت مکارم اخلاق واحسان کردن است بکسی که بد کند وترک جزای سیئه بسیئه
بیت بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا رواه الترمذی وابو داود والدارمی وعن جابر رضی الله عنه قال اردت الخروج الی خیبر
گفت جابر خواستم من بیرون آمدن را بسوی خیبر فاتیت النبی صلی الله علیه وسلم پس آمدم آنحضرت را فسلمت علیه پس سلام کردم بروی وقلت انی اردت الخروج
الی خیبر وگفتم من میخواهم برآمدن را بسوی خیبر فقال اذا اتیت وکیلی فخذ منه خمسة عشر وسقا پس گفت آنحضرت وقتی که بیائی تو وکیل مرا پس بگیر از وی پانزده وسق
بفتح واو وسکون سین مهمله شصت یا هفتاد صاع فان ابتغی منك آیة فضع یدك علی ترقوته پس اگر طلب کند آن وکیل از تو نشان پس بنه دست خود را بر ترقوه وی بفتح فوقانی
وسکون را وضم قاف استخوان چنبر گردن رواه ابو داود الفصل الثالث عن صهیب بضم صاد وفتح ها وسکون یا صحابی مشهور است رومی اسلام آورد وآنحضرت در دار ارقم
بود بعد از سی وچند نفر اسلام آورده ووی از مستضعفین است که عذاب کرده شد در دین خدا حاضر شد بمکه بعد از ان هجرت کرد بمدینه ووی از سابقین اولین است مناقب
او بسیار است وبس است این حدیث که آنحضرت فرمود انا سابق العرب وصهیب سابق الروم وسلمان سابق الفرس وبلال سابق الحبشة حاضر شد بدر را ومشاهد دیگر که بعد از وست
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث فیهن البرکة سه چیز اند که در انها برکت است البیع الی اجل یکی فروختن تا مدتی که در انجا تیسیر وتسهیل وتحصیل
ثمر است والمقارضة وقرض دادن بکدیگر که سبب معاونت وامداد است وگفته اند که مراد بمقارضه اینجا مضاربت است دفع کردن مال است بکسی تا تجارت کند وسود وی که حاصل
شود مشترک باشد بر وجهی که شرط کرده اند واخلاط البر بالشعیر وآمیختن گندم بجو ولکن للبیت برای خانه تا برکت شود در طعام لا للبیع نه برای فروختن که آن گناه است رواه
ابن ماجة وعن حکیم بن حزام بکسر حای مهمله وزای صحابیست برادر زاده ام المؤمنین خدیجه صد وبیست سال عمر داشت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث معه
بدینار روایت میکند که آنحضرت فرستاد با وی یک دیناری گویا کسی که با وی همراه کردند یا دینار را لیشتری له به اضحیة تا بخرد برای آنحضرت باین دینار قربانی را فاشتری
کبشا بدینار پس خرید وی قوچ را بدینار وباعه بدینارین وفروخت آن کبش را بدو دینار فرجع پس باز گشت بخانه یا باز گشت از آن خریدن وشروع در معامله دیگر نمود
فاشتری اضحیة بدینار پس خرید قربانی را بیک دینار فجاء بها وبالدینار الذی استفضل من الاخری پس آورد آن اضحیه را ودیناری را که زیاده کرد از ان اضحیه
دیگر فتصدق به رسول الله پس تصدق کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بالدینار بآن دینار زائد فدعا له ان یبارك له فی تجارته پس دعا کرد آنحضرت مر او را که
برکت کرده شود در سوداگری وی رواه الترمذی وابو داود باب الغصب والعاریة غصب بستم ستدن مال کسی را بی سرقه وعاریت بتخفیف یا وتشدید آن در صحاح
گفت که گویا بتشدید منسوب بعار است زیرا که طلب وی عیب وعار است وعارت نیز بمعنی عاریت آمده است وبعضی گفته اند عاریت مشتق از تعاور است بمعنی نوبت بنوبت بدست
گرفتن که گاهی بدست غیر می آید وگاهی بدست مالک الفصل الاول عن سعید بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اخذ شبرا من الارض ظلما
روایت کرده است سعید بن زید که از عشره مبشره است وزوج اخت امیر المؤمنین عمر هست کسیکه بگیرد یک بدست زمین بستم فانه یطوقه یوم القیمة من سبع ارضین
پس بدرستیکه طوق گردانیده میشود آن زمین در گردن او از هفت زمین یعنی آن قطعه از زمین تا نهایت هفت زمین گرفته در گردن او می اندازند وبعضی گفته اند یطوق بآن معنی است
که تکلیف کرده میشود بر داشتن آن زمین مشتق از طاقت متفق علیه وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحلبن احد ماشیة امرئ بغیر
اذنه باید که ندوشد هیچ یکی گاو وگوسفند وناقه مردی را بی دستوری وی ایحب احدکم ان یؤتی مشربته آیا دوست میدارد یکی از شما که آمده شود یعنی بیاید کسی
مشربه او را ومشربه بفتح میم وسکون شین معجمه وضم را موحده بالاخانه که نهاده میشود در انجا متاع فتکسر خزانته پس شکسته شود خزانه او بکسر خا گنجینه فینقل طعامه
پس از جای بجای دیگر برده شود طعام وی ودر بعضی روایات فینتثل بثای مثلثه بجای قاف بمعنی نقل است وانما تخزن لهم ضروع مواشیهم اطعماتهم وخزینه
نمیکند مر ایشان را پستانهای مواشی ایشان مگر طعامهای ایشان را تخزن بضم زا واطعمات جمع اطعمه جمع طعام وایراد صیغه جمع الجمع برای مبالغه است رواه مسلم وبعضی
گفته اند که این حدیث متفق علیه است مسلم در کتاب غصب روایت کرده وبخاری در کتاب اللقطة ومؤلف آن را نیافت وبدانکه اکثر اهل علم بر آنند که جائز نیست
دوشیدن ماشیه غیر بی اذن وی مگر در حالت مخمصه وبا وجود مخمصه ضامن میشود وبعضی میگویند ضامن نمیشود وامام محمد واسحق رفته اند بجواز ان بی مخمصه وبعضی

رخصت کرده اند برای مسافر اکل از ثمار غیر و روایت کرده شده است از ابن عمر باسناد غریب که آنحضرت گفت کسی که در آید بستانی را بخورد از ثمرات او و بگیرد از ان چیزی زیاده
بر اکل و نزد اکثر جائز نیست مگر از جهت گرسنگی کذا قال الطیبی وعن انس قال کان النبی صلی الله علیه وسلم عند بعض نسائه بود آنحضرت نزد بعضی از زنان خود
مراد عایشه است چنانکه در روایتی دیگر آمده است و عدم تصریح راوی باسم عایشه یا بجهت عدم علم وی باشد یا بجهت تحاشی از اسناد فعل مذکور خواهد شد بوی فارسلت
احدی امهات المؤمنین پس فرستاد یکی از زنان آنحضرت مراد زینب بنت جحش یا ام سلمه یا صفیه است بصحفة فیها طعام بکاسه که در وی طعام است فی الصراح صحفه
بتقدیم حا بر فا کاسه بزرگ کجماعت فضربت التی النبی صلی الله علیه وسلم فی بیتها ید الخادم پس زد آن زنی که آنحضرت در خانه او بود دست خادم را که طعام
آورده بود و خادم برده و غلام هر دو واقع میشود فسقطت الصحفة پس افتاد کاسه بر زمین فانفلقت پس شکست کاسه فجمع النبی پس گرد آورد پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فلق الصحفة پاره های کاسه را فلق شکافتن فلقه پاره چیزی و فلق بکسر فا و فتح لام جمع ثم جعل یجمع فیها الطعام الذی کان فی الصحفة پس برگشت آنحضرت که
جمع میکند در وی طعامی را که بود در کاسه و یقول و میگوید غارت امکم غیرت کرد و رشک برد مادر شما یعنی این بی تابی و سبکی از جهت غیرت کرد این اعتذار است از
وقوع این فعل از عایشه که این به جهت غیرت کرد که مجبول است آدمی بر آن ثم حبس الخادم پس نگاه داشت آنحضرت خادم را حتی اتی بصحفة من عند التی هو
فی بیتها تا آنکه آورده شد کاسه از نزد آن زنی که آنحضرت در خانه او بود فدفع الصحفة الصحیحة الی التی کسرت صحفتها پس داد و فرستاد آنحضرت کاسه درست را
بسوی آن زنی که شکسته شد کاسه او وامسک المکسورة فی بیت التی کسرت و نگاه داشت کاسه شکسته را در خانه آن زنی که شکست کاسه را و آوردن این حدیث درین
باب بجهت تشبیه شکستن کاسه بغصب است و اولی آنست که این حدیث را در باب ضمان متلفات می آورد رواه البخاری وعن عبد الله بن یزید صحابی انصاریست حاضر
شده حدیبیه را و حال آنکه وی هفده ساله بود و امیر کوفه بود در عهد ابن الزبیر و شعبی کاتب او بود عن النبی صلی الله علیه وسلم انه نهی عن النهبة والمثلة روایت میکند از
آنحضرت که نهی کرد از نهبه بضم نون و سکون ها یعنی غارت کردن مال مسلمانان را و از مثله بضم میم و سکون مثلثه عقوبت کردن ببریدن بینی و گوش و مانند آن و این حرام است مگر بر وجه
قصاص رواه البخاری وعن جابر قال انکسفت الشمس فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم مات ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم
گفت جابر گرفت آفتاب در زمان آنحضرت روز مردن ابراهیم پسر آنحضرت فصلی بالناس ست رکعات باربع سجدات پس نماز گذارد آنحضرت بمردم دو رکعت
بشش رکوع بچهار سجده که در هر رکعت سه رکوع کردند و دو سجده کردند چنانکه متعارف است فانصرف وقد آضت الشمس پس برگشت آنحضرت از نماز و حال آنکه بتحقیق رجوع کرد
آفتاب بحالت اصلی خود وقال ما من شیء توعدونه و گفت آنحضرت نیست هیچ چیزی که خبر داده میشوید شما بدان چیز الا قد رایته فی صلوتی هذه مگر بتحقیق دیدم آن را
در نماز خود که این است لقد جیء بالنار بتحقیق آورده شد آتش دوزخ را وذلک حین رأیتمونی تأخرت و آن هنگام دیدن شما است مرا که پس رفتم و کشیدم خود را بجانب پس
مخافة ان یصیبنی من لفحها از جهت ترس آنکه این برسد مرا از گرمی آتش و سوزانی وی حتی رایت فیها صاحب المحجن تا آنکه دیدم در آتش خداوند محجن را بکسر میم و
سکون حا و فتح جیم چوبی دراز که بر سر وی آهنی است که در وی کجی است مانند چوگان و محجن بمعنی چوگان نیز آید یجر قصبه فی النار در حالی که میکشید روده خود را در آتش
دوزخ قصب بضم قاف و سکون صاد مهمله روده و بعضی گفته روده که در زیر شکم است جمعه اقصاب و نام وی عمرو بن لحی بود بضم لام و فتح حاء مهمله و تشدید یا مردی بود در
جاهلیت وکان یسرق الحاج بمحجنه و بود آن مرد که می دزدید یعنی می ربود جامهای حاجیان را بمحجن خود فان فطن له پس اگر دانسته و دریافته شود مر او را که ربوده است
قال انما تعلق بمحجنی گوید که جامه آن آویخت بمحجن من خود بخود بی اختیار من وان غفل عنه ذهب به و اگر غفلت کرده شود و دانسته نشود میبرد آن را حتی رایت صاحبة
الهرة التی ربطتها تا آنکه دیدم در آتش دوزخ زن صاحب گربه را که بسته بود گربه را فلم تطعمها پس نخورانید آن گربه را چیزی ولم تدعها تاکل من خشاش الارض
و نگذاشت و سر نداد آن گربه را که بخورد از جانوران زمین حتی ماتت جوعا تا آنکه مرد گربه بجهت گرسنگی و خشاش بکسر خای معجمه و فتح آن و بضم نیز گفته اند و بشین معجمتین حشرات
زمین و پرندگان ضعیف و بعضی بجای مهمله گویند و مراد گیاه خشک است ثم جیء بالجنة پس آورده شد بهشت را وذلک حین رأیتمونی تقدمت و آن هنگام دیدن شما است
مرا که پیش رفتم من و قصد جانب پیش کردم حتی قمت فی مقامی تا آنکه ایستادم در جای ایستادن خود ولقد مددت یدی وانا ارید ان اتناول من ثمرها
و هر آینه بتحقیق دراز کردم من دست خود را و حال آنکه من میخواهم بگیرم از میوهٔ بهشت لتنظروا الیه تا نظر کنید شما بسوی آن ثم بدا لی ان لا افعل پس ظاهر شد مرا و قرار گرفت رای
من بر آنکه نکنم این تا ایمان شما بالغیب باشد رواه مسلم وعن قتادة قال سمعت انسا یقول کان فزع بالمدینة گفت قتاده که از مشاهیر تابعین است شنیدم انس را که
میگفت بود ترسی و هولی در مدینه چنانکه دزدی یا غارتگری آمده افتاده بود فاستعار النبی صلی الله علیه وسلم فرسا من ابی طلحة پس بعاریت طلبید آنحضرت
اسپی را از ابی طلحه انصاری یقال له المندوب گفته میشد و نام کرده میشد آن اسپ را مندوب از ندب بمعنی طلب و مندوب مرد سبک رو در حاجت فرکب پس سوار
شد آنحضرت و رفت بدنبال آن فزع فلما رجع قال ما رأینا من شیء پس چون برگشت آنحضرت گفت ندیدیم ما هیچ چیز از آنچه بترسید از آن وان وجدناه لبحرا و گفت
بتحقیق یافتیم ما آن اسپ را دریا فراخ رو و آن اسپ پیش از آن بسیار کم گام و بد راه بود و در نهایه گفته است که مندوب نام فرس آنحضرت بود و شاید که آن اسپی دیگر
بود از آن وی صلی الله علیه وسلم یا همین بجهت سوار شدن آنحضرت بر وی اضافت بآنحضرت کردند یا بعد از سواری پیشکش کردند بآنحضرت و بعد از آن داخل اسپان

شریف شد والله اعلم متفق علیه الفصل الثانی عن سعید بن زید عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال من احیی ارضا میتة فهی له سعید بن زید که از عشرهٔ مبشره است روایت میکند از آنحضرت که گفت کسیکه زنده گرداند زمین مرده را پس آن زمین مراو راست احیای زمین که میگویند امینست ونزد ابی حنیفه اذن سلطان شرط است ونزد شافعی شرط نیست وتفصیلات دیگر نیز دارد که در فقه مذکور است ولیس لعرق ظالم حق ونیست مر رگ ظالم را حق یعنی هرکه درخت نشاند یا زراعت کند در ملک غیر نرسد او را که باقی دارد آن درختان را و زراعت را ومرصاحب ملک را میرسد که برکند آنرا وبعضی میگویند که مراد آنست که هرکه زراعت کند یا درخت نشاند در زمین احیای دیگری مستحق نمیشود مرآنرا وایمعنی موافق تراست بسیاق رواه احمد والترمذی وابو داؤد ورواه مالك عن عروة مرسلا وروایت کرده است آنرا مالک از عروه بطریق ارسال وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب وعن ابی حرة بضم حای مهمله ورای مشدده الرقاشی بفتح را وتخفیف قاف تابعی است حدیث وی در بصریین است ثقه است وبعضی او را تضعیف کرده اند عن عمه روایت میکند از عم خود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا لاتظلموا آگاه باشید ظلم مکنید الا لایحل مال امرئ الا بطیب نفس منه وآگاه باشید حلال نیست مال مردی مگر بخوشی نفس از وی ورضای وی رواه البیهقی فی شعب الایمان والدارقطنی فی المجتبی وعن عمران بن حصین بضم حا وفتح صاد صحابی مشهور است احوال شریف وی در بعضی مواضع نوشته شده است عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال روایت میکند از آنحضرت که گفت لاجلب ولاجنب نیست جلب ونه جنب بفتح جیم ولام ونون هردو در سباق میباشد ودر صدقه ودر سباق آنکه سپاهیان اسپان میدوانند تا که سبقت کنند در گذرد وجلب در وی آنست که مردی را در پس اسپ خود دارد که اسپ را بزند وبانگ زند بر اسپ وبراند وجنب آنکه اسپی دیگر همراه دارد که اگر آن اسپ که بر وی سوار است مانده شود بر آن سوار شود وپیش رود ودر صدقه آنست که مصدق یکرفتن صدقات وزکوه میرود ودر جای فرود آید وبر صاحب اموال کسان فرستد که از جایهای خود همین جا بیایند وزکوه اموال بدهند یا صاحب اموال از جای خود بجای دیگر رود ومصدق را تکلیف کند که همین جا بیاید وبگیرد چنانکه در کتاب الصدقات گذشت ولا شغار فی الاسلام ونیست شغار در اسلام بکسر شین وغین معجمه وشغار آنست که تزویج کند وزنی بدهد مردی دیگر را دختر خود را مثلا در بدل آنکه تزویج کند آن مرد دختر خود را باین مرد ومهر نباشد واین عقد فاسد است نزد اکثر علما الا امام ابو حنیفه وسفیان ثوری میگویند که صحیح است ومهر مثل واجب میگردد ومن انتهب نهبة فلیس منا وکسی که غارت کند مال کسی را پس نیست آنکس از ما وبر کیش ما نهب غارت کردن ونهبه بضم نون وسکون ها اسم است از آن یعنی غارت رواه الترمذی وعن السائب بن یزید عن ابیه عن النبی صلی الله علیه وسلم سایب بن یزید صحابی صغیر است حلیف بنی امیه یا بنی عبد شمس ولادت او در سنه ثانیه از هجرت است حاضر شد حجة الوداع را همراه پدرش در هفت سالگی گردانیده بود او را عمر رضی الله عنه عامل بر بازار مدینه ومرد بمدینه سنه ثمانین وبعضی گفته اند سته وثمانین ووی آخر کسی است که وفات یافت از صحابه بمدینه بقولی روایت میکند از پدرش که صحابی کبیر است وروایت کرد پدر وی از آنحضرت قال لایاخذ احدکم عصا اخیه لاعبا جادا باید که نگیرد یکی از شما عصای برادر خود را در حالی که بازی وهزل وجد کننده است یعنی در گرفتن هم هزل کننده است وهم جد نماینده گفته اند که معنیش آنست بر سبیل هزل ومزاح گرفت بعد از آن نگاهداشت ونداد پس جاد شده وبعضی گفته اند که مراد آنست که مال یکی را بطریق سرقه گرفت ومقصودش نه سرقه است بلکه رنجانیدن وکاهانیدن پس وی هازل شد در سرقه وجاد شد در کاهانیدن فمن اخذ عصا اخیه پس کسیکه بگیرد عصای برادر خود را فلیردها الیه پس باید که باز گرداند بسوی وی وبدهد وذکر عصا برای مبالغه است یعنی از این شئی حقیر نهی است در فوق آن بطریق اولی وعصا در عرف ما آن چوب است که پیران وضعیفان بدست میگیرند بفهم می در آید ولیکن عربان عصا چوبکی را میگویند که در دست میگیرند وحرکت واسب وشتر را بدان میزنند وچوب متعارف را نیز میگویند ودر تحت عموم مفهوم آن داخل است رواه الترمذی وابو داؤد وروایته الی قوله جادا وروایت ابی داؤد تا قول او است جادا فمن اخذها الخ در روایت او نیست وعن سمرة عن النبی صلی الله علیه وسلم روایت است از سمرة بن جندب که صحابی مشهور است من وجد عین ماله عند رجل فهو احق به کسیکه یابد عین مال خود را نزد مردی پس آنکس سزاوارتر است بآن مال ویتبع البیع من باعه وپیروی کند خرنده کسی را که فروخته است آنرا یتبع بسکون فوقانیه وفتح موحده وتشدید آن وکسر این هردو صحیح است وبیع بفتح با وتشدید یاء مکسوره بمعنی مشتری وبایع هردو آید چنانکه در بیعان در باب الخیار گذشت وحاصل معنی حدیث آنکه اگر یکی غصب کرد یا دزدید مال کسی را یا ضائع شد مال یکی وبدست دیگری افتاد واز وی کسی دیگر خرید آنکس که مال خود را در دست خرنده بیابد بگیرد واین خرنده دنبال آن فروشنده گیرد وزر خود از وی بستاند رواه احمد وابو داؤد والنسائی وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال علی الید ما اخذت حتی تؤدی وهم از سمره است از آنحضرت که گفت آن حضرت بر دست یعنی بر صاحب ید همان چیزی که گرفته است تا آنکه ادا کند چیزی را که گرفته است حاصل آنکه کسی که گرفت مال کسی را بغصب یا بعاریت یا ودیعت لازم است بر وی رد آن رواه الترمذی وابو داؤد وابن ماجة وعن حرام بروزن ضد حلال بن سعد بن محیصة بضم میم وفتح حا وکسر تحتانیه مشدده وصاد مهمله تابعی ثقه است روایت میکند از پدر خود واز براء ابن عازب مات سنة ثلث عشر ومائة ان ناقة

للبراء بن عاذب دخلت حائطا روایت میکند که ناقهٔ براء بن عازب را که صحابی مشهور است درآمد بستانی را فافسدت پس تباه کردانید آن ناقه بستان او را و پایمال کرد
و شکست و ریخت فقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان علی اهل الحوائط حفظها بالنهار پس حکم کرد آنحضرت که بدرستی که واجب است بر خداوندان بستانها
محافظت و نگاه داشتن آنها در روز وان ما افسدت المواشی باللیل ضامن علی اهلها و حکم کرد که بدرستیکه چیزیکه تباه کردانیده است چارپایها در شب ضمان آن
بر خداوندان مواشی است حاصل آنکه اگر دابه تلف کرد بستان یکی را بروز ضامن نمیشود صاحب دابه زیراکه در روز محافظت بستان بر صاحب بستان است پس تقصیر از
جانب او است و حفظ حق او است و اگر بشب تلف کرد پس ضمان بر صاحب دابه است از جهت تقصیر وی در حق چه در شب محافظت دابه بر او است و این بر تقدیر یکه
مالک دابه همراه دابه نباشد و اگر همراه باشد در روز هم ضامن میگردد و این مذهب مالک و شافعی است و مذهب اصحاب ابو حنیفه آنست که اگر صاحب دابه همراه دابه نباشد
ضمان نیست بروی شب باشد یا روز کذا قال الطیبی رواه مالک و ابو داؤد و ابن ماجة وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال الرجل
جبار روایت است از ابی هریره که آنحضرت گفت رجل بکسر را آنچه پایمال کند آن را دابه و بزند آن را بپای خود در راه هدر است یعنی باطل است و ضمانی بر آن لازم نمی آید
وقال وگفت النار جبار آتش یعنی آنچه بسوزد آتش آن را که کسی در ملک خود بیفروزد بی قصد ظلم و آزار ناگاه باد آن را پراند و در ملک دیگری انداخت و بسوخت این
نیز هدر و باطل است و چیزی بر آتش فروزنده لازم نمی آید و این بر تقدیریکه در وقت سکون ریح افروخت بعد از آن باد وزید و اما اگر در وقت وزیدن باد بیفروزد
ضامن گردد و جبار بضم جیم و تخفیف موحده رواه ابو داؤد وعن الحسن عن سمرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا اتی احدکم علی ماشیة روایت است
از حسن بصری از سمرة بن جندب که آنحضرت گفت وقتیکه بیاید یکی از شما بر دابه فان کان فیها صاحبها فلیستاذنه پس اگر باشد در آن ماشیه صاحب وی پس باید که
طلب اذن کند از مالک وان لم یکن فیها فلیصوت ثلثا و اگر نباشد در آن صاحب ماشیه پس باید که آواز کند سه بار فان اجابه احد فلیستاذنه پس اگر
جواب دهد او را یکی پس باید که طلب اذن کند از وی وان لم یجبه احد فلیحلب ولیشرب و اگر جواب ندهد او را هیچ یکی پس باید که بدوشد و بنوشد شیر او را ولا
یحمل و بر ندارد یعنی همان مقدار بدوشد که کفایت کند و زیاده بر آن نگیرد و گفته اند که این بر تقدیریست که مضطر باشد و بحالت مخمصه رسد رواه ابو داؤد در
حدیث صحیح بخاری آمده است که در آن هنگام که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هجرت میرفت در بن کوهی در سایه سنگی بار امید چوپانی در آنجا گوسفند میچرانید ابو بکر صدیق گوسفند
او را دوشید و نزد آنحضرت آورد و آنحضرت نوشید و بجواب رفت میگویند که آن گوسفند یکی از آشنایان ابو بکر صدیق بود که در مکه بود و بعضی میگویند که عادت اهل
مکه بود که غلامان خود را که گوسفندان ایشان میچرانیدند اذن میدادند که اگر در راهی گرسنه باشد و شیر طلبد بدهید و احتمال دارد که چیزی بآن چوپان داده شیر خریده باشد
اما در حدیث مذکور نیت و نیز رضای مالک شرط است و توجیهش آنست که گفته شد والله اعلم وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من دخل حائطا فلیاکل
کسیکه درآید بستانی را پس گو که بخورد از آن ولا یتخذ خبنة و نگیرد از وی لا و خبنة بضم خای معجمه و سکون موحده و نون آنچه زیر کش گرفته شود فی الصراح خبن در نوشتن دامن
و خرآن و پنهان کردن و نهادن طعام روز سختی رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن امیة بن صفوان تابعی است عن
ابیه روایت میکند از پدر خود که صفوان بن عبدالله الجمحی المکی است ان النبی صلی الله علیه وسلم استعار منه ادراعه یوم حنین آنحضرت بعاریت گرفت
زرهای صفوان را روز حنین فقال اغصبا یا محمد پس گفت بطریق غصب میگیری زرهای مرا ای محمد قال بل عاریة مضمونة گفت آنحضرت بلکه بعاریت
میگیرم که رد کرده میشود مراد بضمان اینجا رد است و بعضی بر ظاهر حمل کرده اند و قائل شده اند در عاریت ضمان است اول مذهب امام ابی حنیفه است و کسانیکه موافق او یند
و ثانی مذهب امام شافعی و احمد و ابن صفوان در آن روز کافر بود بعد از آن اسلام آورد و از مؤلفة القلوب بود و آنحضرت او را از غنائم بسیار داد پس وی گفت والله
برنداد این چنین جود را مگر نفس پیغمبر پس مسلمان شد و نیکو شد اسلام وی رواه ابو داؤد وعن ابی امامة روایت است از ابو امامه باهلی که از صحابه است قال سمعت
رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول العاریة مؤداة عاریت ادا کرده شده است یعنی واجب است بر مستعیر ادای او و رسانیدن
او را بمعیر و این هر دو مذهب جمع میشود و لیکن بر مذهب ضمان ادا کرده میشود عین او حال قیام و قیمت او حال تلف والمنحة مردودة و منحه رد کرده میشود
و منحه بکسر میم در اصل بمعنی عطیه و هبه است و اکثر اطلاق آن بر ناقه است یا بقره یا شاتی که بکسی میدهد تا او را بپرورد و شیر او را بخورد و از صوف او و اولاد او نیز
منتفع و متمتع گردد بلکه در زمین زراعت و درختان باغ نیز میرود تا زراعت کند زمین او را و بپرورد درختان را و متمتع گردد بدان و آن را منیحه نیز میگویند و
هر تقدیر منحه تملیک منفعت است نه تملیک عین پس واجب است رد آن والدین مقضی و وام گذارده شدنی است و واجب است ادای آن والزعیم غارم و کفیل که
ضامن شده است نفس یا مال را تاوان زده است یعنی گرفته میشود بآنچه لازم کرده است از احضار نفس یا مال رواه الترمذی وابو داؤد وعن رافع بن
عمرو الغفاری بکسر عین و تخفیف فا صحابی است معدود در بصریین قال کنت غلاما ارمی نخل الانصار گفت بودم من کودک که سنگ می انداختم درخت
خرمای انصار را فاتی بی النبی پس آورده شدم نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال وگفت آنحضرت یا غلام لم ترمی النخل ای کودک برای چه سنگ می اندازی
نخل را قلت آکل گفتم میخورم خرما را قال فلا ترم وکل مما سقط من اسفلها گفت آنحضرت پس اگر قصد خوردن خرما داری سنگ مینداز و بخور از آنچه

یعنی

افاده است در ته درختان وگفته اند که این نزد اضطرار است پوشیده نماند که نزد اضطرار رمی نیز درست است کذا قال الطیبی ثم مسح رأسه یعنی دست مبارک گذاشت
بر سر من فقال پس گفت و دعا کرد اللهم اشبع بطنه خداوندا سیر گردان شکم او را رواه الترمذی وابوداؤد وابن ماجة وسنذکر حدیث عمرو بن شعیب
فی باب اللقطة انشاء الله تعالی الفصل الثالث عن سالم عن ابیه روایت از سالم بن عبد الله بن عمر از پدرش قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من اخذ من الارض شبرا بغیر حقه کسیکه بگیرد از زمین کسی یک بدست بی حق شرعی خسف به یوم القیمة الی سبع ارضین فرو برده شود او را روز قیامت
تا هفت زمین رواه البخاری وعن یعلی بن مرة بضم میم وتشدید رای مفتوحه مر او را صحبت است ومعدود است در کوفیین وبعضی گفته اند در بصریین حاضر شد حدیبیه
وخیبر وفتح وحنین وطائف را قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت من اخذ ارضا بغیر حقها کسیکه بگیرد زمینی را
بی حقی که در وی دارد کلف ان یحمل ترابها المحشر تکلیف کرده شود که بردارد بر سر خاک او را در حشرگاه در فصل اول گفت که طوق گردانیده میشود در گردن وی
واینجا خسف وحمل تراب گفت واین انواع عذابست بعضی را آن کنند وبعضی را این رواه احمد والطبرانی وعنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یقول ایما رجل ظلم شبرا من الارض هر مردی که بظلم بگیرد یک شبر را از زمین کلفه الله تکلیف کند او را خدای عز وجل ان یحفره حتی یبلغ اخر سبع
ارضین که بکند آن شبر زمین را تا آنکه برسد آخر هفت زمین را ثم یطوقه پس طوق گردانیده شود آن زمین او را الی یوم القیمة تا آخر روز قیامت حتی یقضی بین
الناس تا آنکه تمام کرده شود حکم میان مردم ویقضی بلفظ معلوم نیز تصحیح کرده اند تا آنکه حکم کند خدای عز وجل وتمام شود حکم او رواه احمد باب الشفعة بضم
شین مشتق است از شفع بمعنی ضم کردن وجفت ساختن تسمیه کرده شده بآن زیرا که در وی ضم کردن زمین خریده شده است بزمین شفیع وشفع ثابت میشود شریک را نزد ائمه ثلثه
وثابت میشود جار را نیز نزد امام ابی حنیفه ودر روایتی صحیح از احمد ثابت میشود جار را آنکه احادیث در شفعه جوار آمده وبصحت رسیده است [illegible] تکلم کرده است الفصل
الاول عن جابر قال قضی النبی صلی الله علیه وسلم بالشفعة فی کل ما لم یقسم گفت جابر حکم کرد آنحضرت بثبوت شفعه در هر چیزی که قسمت کرده نشده است وباقی
است بر شرکت فاذا وقعت الحدود وصرفت الطرق فلا شفعة پس هرگاه که واقع شد حدها وگردانیده شد راهها جدا جدا پس نیست شفعه از جهت عدم بقای
شرکت این حدیث دلالت میکند برانکه جار را شفعه نیست وتمسک ائمه ثلثه این حدیث است رواه البخاری وعنه قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم بالشفعة
فی کل شرکة لم تقسم حکم کرد آنحضرت بشفعه در هر زمین مشترک که قسمت کرده نشده است ربعة آن امر مشترک که منزل باشد او حائط یا بستان باشد ربعه بفتح را و
سکون با وتا برای وحدة است وربع سرای ومنزل ومحله وموضع واین حدیث دلالت میکند برانکه شفعه در غیر زمین نیست واین متفق علیه است میان ائمه اربعه لا یحل له
ان یبیع حتی یؤذن شریکه حلال نیست مر صاحب زمین را که بفروشد تا آنکه اعلام کند شریک خود را فان شاء اخذ وان شاء ترك پس اگر خواهد بگیرد شریک
وی واگر خواهد بگذارد فاذا باع ولم یؤذنه فهو احق به پس اگر فروخت وخبر واعلام نکرد شریک را پس شریک سزاوار تر است بآن رواه مسلم وعن ابی
رافع قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الجار احق بسقبه همسایه سزاوار تر است بقرب خود سقب بفتح سین وقاف وصاد لغتی است در ان قرب
یعنی همسایه سزاوار تر است بشفعه وشفعه بوی میرسد وقتیکه نزدیک تر باشد وملاصق ومتصل واین حدیث دلالت دارد بر ثبوت شفعه مر جار را رواه البخاری و
عن ابی هریرة رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یمنع جار جاره ان یغرز خشبة فی جداره باید که منع نکند همسایه همسایه خود را از
خلانیدن چوبی در دیوار وی وگفته اند اگر ضرر نکند امر ایجابست مذهب احمد واصحاب حدیث اینست وبعضی گفته اند که امر ندبست وابو حنیفه وشافعی باین رفته اند
واز مالک دو قول است اصح ندبست متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اختلفتم فی الطریق جعل عرضه سبعة اذرع وقتیکه
اختلاف ونزاع کنید شما در راه خانه گردانیده شود پهنای آن هفت گز یعنی چون باشد میان زمین قومی راهی وخواهند که عمارت کنند آن را اگر اتفاق کنند بر مقداری
پس خیر واگر اختلاف کنند در مقدار آن گردانیده شود هفت ذراع مراد از حدیث اینست اگر باشد راهی مسلوک بیشتر از هفت ذراع روا نیست مر هیچکس را که بگیرد چیزی
ازان وگوید که راه هفت گز بس است رواه مسلم الفصل الثانی عن سعید بن حریث بضم را وفتح را وسکون یا صحابی است حاضر شد فتح مکه را با آنحضرت
ووی یازده ساله بود وبعد ازان نزول کرد در کوفه وغزا کرد خراسان را ووفات یافت بکوفه وقبر او در آنجاست وبعضی گفته بجزیره قال سمعت رسول
الله صلی الله علیه وسلم یقول من باع منکم دارا او عقارا قمن له ان لا یبارك له گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت کسی که بفروشد از شما سرای را
یا زمینی را سزاوار است که برکت کرده نشود مر او را در ثمن آن قمن بفتح قاف وکسر میم خلیق جدیر یعنی سزاوار وقمین بر وزن فعیل نیز آمده الا ان یجعله
فی مثله مگر آنکه بگرداند وصرف کند ثمن را در مانند آن یعنی در خریدن زمین یا عمارت زمینی دیگر ومرمت آن واز این حدیث معلوم شد که بیع سرای وزمین
وصرف ثمن آن بمنقولات مستحسن نیست از جهت کثرت منافع آن وقلت تعرض آفات بدان رواه ابن ماجه والدارمی وعن جابر قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الجار احق بشفعته همسایه سزاوار تر است بشفعه خود ینتظر بها انتظار برده شود او را بشفعه وان کان غائبا واگر چه غائب باشد
ودر بعضی اصول انتظار بوی واوست اذا کان طریقهما واحدا وقتیکه باشد راه هر دو یکی وشریک باشند در راه رواه احمد والترمذی

بی جهت تکلم کرده

وابوداود

وابوداؤد وابن ماجة والدارمي وعن ابن عباس عن النبي صلى الله عليه وسلم قال الشريك شفيع گفت آنحضرت شریک در زمینی که فروخته
میشود شفیع است والشفعة في كل شيء وشفعه در هر چیز است از خانه ومنزل وبستان ومانند آن غیر از منقولات واتفاق دارند که در غیر عقار نیست از
حیوانات وثیاب ومانند آن رواه الترمذي قال گفت ترمذی وقد روي عن ابي مليكة عن النبي صلى الله عليه وسلم مرسلا بتحقیق روایت
کرده شده است این حدیث از عبد الله ابن ابی ملیکه که از مشاهیر تابعین وثقات ایشانست از آنحضرت بطریق ارسال وهو اصح واین حدیث مرسل صحیح تر است از
روی اسناد وعن عبد الله بن حبيش بضم حا وفتح با وسکون یا وشین معجمه در آخر ودر بعضی نسخ بن حبشی بضم حا وسکون با وکسر شین معجمه وتشدید یا وگفته اند
صواب همین است صحابی ست معدود در اهل حجاز قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من قطع سدرة صوب الله رأسه في النار کسیکه برد
درخت کنار را واژگون کرداند خدای تعالی سر او را در آتش دوزخ سدره بکسر سین وسکون دال شجر نبق بکسر نون وسکون با ونبق نام بر است که بهندی آنرا بیر گویند
رواه ابو داؤد وقال هذا الحديث مختصر وگفته است ابی داود که این حدیث اختصار کرده شده است یعنی میخواهد ابو داؤد از تمام این حدیث که اختصار
کرده شده است از وی این را که من قطع سدرة في فلاة يستظل بها ابن السبيل والبهائم کسیکه برد سدره را که در دشتی است وپناه میجوید بسایهٔ او
مسافر وحیوانات عشما وظلما بیهوده بستم وناحق عشم بفتح ضین وسکون شین معجمتین ظلم وذکر ظلم بعد از وی تاکید است چنانکه قول وی بغیر حق بغیر حق یکون
له فيها بغیر حقی که باشد مر آنکس را در آن سدره صوب الله رأسه في النار نگون کرداند او را خدای تعالی در آتش بعضی میگویند مراد سدره
مکه است که حرام است وبعضی گویند سدرهٔ مدینه نهی از آن کردند که در وجود آن انس وسایه است مر کسی را که بهجرت کند بسوی او وبعضی گفته اند مراد سدرهٔ
دشت است که مسافران وحیوانات بسایهٔ آن پناه جویند چنانکه لفظ حدیث مبین آنست وبعضی گویند که سدره است مملوک کسی که دیگری آنرا بظلم قطع میکند والله
اعلم الفصل الثالث عن عثمان بن عفان رضي الله عنه قال اذا وقعت الحدود في الارض فلا شفعة فيها وقتیکه واقع شوند حدها در زمین
پس نیست شفعه در آن زمین ولا شفعة في بئر ونیست شفعه در چاه ولا في فحل النخل ونه در نر درخت خرما زیرا که در شفعه در زمینی است که احتمال قسمت دارد
وبیر احتمال قسمت ندارد ونر درخت زمین نیست وتخصیص وی بذکر بجهت آنست که قوم وارث میشدند درختان خرما را وقسمت میکردند ودر میان آن نری میبود که بآن
باردار میکردانید پس چون میفروخت یکی از ایشان نصیب خود را از آن درختان بحقوق آن از فحل وجز آن پس شفعه نمیرسد مر شرکا را در آن فحل از جهت نا بودن او
عقار ونابودن شفعه در بیر مذهب شافعی است وسبب وجوب شفعه نزد ایشان دفع مونت قسمت است واین متحقق نمیشود در آنچه احتمال قسمت ندارد ونزد ما
شفعه ثابت است اگرچه احتمال آن ندارد چنانکه حمام وآسیا ودلیل ما قول آنحضرت است الشفعة في كل شيء واین شامل است همه را واز جهت آنکه شفعه نزد ما اتصال در ملک
ودفع ضرر سوء جوار است واین شامل هر دو قسم است کذا في الهداية رواه مالك باب المساقاة والمزارعة مساقات سپردن مرد است درختان خود را
بمرد دیگر تا کار کند در آن واصلاح کند آنرا باب دادن وتربیت نمودن بحصهٔ معین چنانکه نصف یا ثلث یا ربع ومزارعت عقد است بر زمین بر همین نهج که مذکور
شد حاصل آنکه مساقات در درخت میباشد ومزارعت در زمین وحکم هر دو یکی است ومساقات ومزارعت فاسد اند نزد امام ابی حنیفه ونزد صاحبین وائمهٔ ثلثه جائز
وگفته اند که هیچ یکی از اهل سلم را نمیدانم که منع آن کرده باشد مگر ابو حنیفه وبعضی گویند که زفر با او ست ودلیل امام آنست که این استیجار است باجر مجهول و
ومعدوم پس درست نباشد ونیز در حدیث نهی از مخابرت واقع شده وفتوی بر قول صاحبین است الفصل الاول عن عبد الله بن عمر ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم دفع الى يهود خيبر نخل خيبر وارضها روایت است از ابن عمر که آنحضرت سپرد بیهود خیبر نخل خیبر را وزمین خیبر را على ان يعملوها
من اموالهم برین شرط که کار کنند در آن از مالهای خود ودر بعضی نسخ يعتملوها بزیادت تا میان عین ومیم واعتمال عمل بنفس خود کردن کذا في القاموس و
لرسول الله صلى الله عليه وسلم شطر ثمرها وباشد مر آنحضرت را نصف میوهٔ آن رواه مسلم روایت کرد این حدیث را مسلم وفي رواية البخاري
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ودر روایت بخاری این است که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اعطى خيبر اليهود داد درختان وزراعت خیبر را
بیهود وسلم داشت بر ایشان ان يعملوها ويزرعوها بشرط آنکه عمل کنند در آن وزراعت کنند در آن ولهم شطر ما يخرج منها وباشد مر ایشان را نصف
آنچه بیرون آید از آن وحاصل معنی هر دو روایت یکی است ودر روایت اولی نصف مر آنحضرت را گفت ودر ثانیه مر یهود را ودر اولی بذکر ثمر اکتفا کرد که مخصوص
نخل است ودر ثانیه ما يخرج منها گفت که شامل میوه وغله هر دو است واین دلیل ائمه است بر جواز مساقات ومزارعت وامام ابو حنیفه گفت که این نه از این
قبیل است زیرا که نخل وارض از آنحضرت بود که با ایشان بطریق مساقات ومزارعت داد بلکه نخل وارض ایشان را بر ایشان مسلم داشت وبر ایشان خراج نهاد و
خراج دو قسم است خراج موظف وخراج مقاسمت واین خراج مقاسمت است وخراج موظف آنکه امام هر سالی مالی بر سر ایشان بنهد چنانکه بر اهل نجران
هر سال یکهزار ودویست حله کرد وخراج مقاسمت آنکه قسمت کند از زمین آنچه از زمین بر آید چنانکه بر اهل خیبر کرد وعنه قال كنا نخابر ولا نرى بذلك بأسا
وهم از ابن عمر آمده که گفت بودیم که مخابرت میکردیم ونمیدیدیم در وی باکی حتى زعم رافع ابن خديج ان النبي صلى الله عليه وسلم نهى عنها تا آنکه گفت

وبیابان

قسمت

رافع بن خدیج که صحابی است که آنحضرت نهی کرده از ان فترکناها من اجل ذلک پس گذاشتیم مخابرت را از بهر آن و معنی مخابرت همان مزارعت است بر وجهی که مذکور شد و این دلیل امام ابوحنیفه است رواه مسلم وعن حنظلة بن قیس از تابعین اهل مدینه و ثقات ایشان است روایت میکند عن رافع بن خدیج قال اخبرنی عمای انهم کانوا یکرون الارض علی عهد النبی صلی الله علیه وسلم گفت حنظله خبر دادند مرا دو عم من که ایشان یعنی صحابه کرامی دادند زمین را در زمان آنحضرت بما ینبت علی الاربعاء بچیزیکه بروید بر جدولها و نهرهای صغیر که بدان آب میدهند زراعتها را و اربعاء بکسر باء جمع ربیع یعنی جدول صغیر او شیء یستثنیه صاحب الارض یا بچیزیکه جدا کند او را صاحب زمین یعنی قطعه معین از زمین یعنی ایشان کرامی دادند زمین را بدین شرط که زراعت کند عامل بتخم خود و آنچه بر اطراف جدول بروید برای مکری باشد اجرت زمین وی و ما وراء آن برای مکتری که عامل است یا آنچه بروید در قطعه معین برای مکری بود و آنچه در غیر آن قطعه بروید برای مکتری فنهانا النبی صلی الله علیه وسلم عن ذلک پس نهی کرد ما را آنحضرت از آن زیرا که در وی خطر و غرر است و شاید که در آنجا چیزی نروید و این صورت محمل نهی است نزد مجوزین مزارعت بدانکه احادیث در باب مزارعت مختلف آمده و باب تاویل از جانبین مفتوح است و جمهور ائمه بر جواز اند و فتوی در مذهب ما نیز بر جواز است از جهت دفع حاجت فقلت لرافع فکیف هی بالدراهم والدنانیر حنظله میگوید پس گفتم مر رافع بن خدیج را پس چگونه مخابره است ا بدراهم و دنانیر فقال لیس بها باس پس گفت رافع نیست در مخابره بدراهم و دنانیر باکی وکان الذی نهی عن ذلک ما لو نظر فیه ذووا الفهم بالحلال والحرام لم یجیزوه و بود آنچه نهی کرده شده است از آن چیزی که اگر نظر کنند در آن خداوندان فهم بحلال و حرام اجازت ندهند بدان و روا ندارند آن را چنانکه صورتیکه مذکور شد لما فیه من المخاطرة از جهت چیزیکه در آنست از مخاطره که شود یا نشود چنانکه گفتیم متفق علیه وعن رافع بن خدیج قال کنا اکثر اهل المدینة حقلا گفت بودیم ما بیشتر اهل مدینه از روی زراعت فی الصراح حقل بحای مهمله و بقاف کشت برگ بیرون آورده و هنوز سطبر نا شده و محاقله بیع زراعت پیش از ظهور صلاح آن و فروختن آن در خوشه و مزارعت بثلث و ربع را نیز گویند وکان احدنا یکری ارضه و بود یکی از ما که بکرامی داد زمین خود را فیقول هذه القطعة لی وهذه لک پس میگفت این پاره زمین یعنی آنچه بروید در آن مراست و این پاره دیگر برای تو فربما اخرجت ذه ولم تخرج ذه پس بسا که بیرون آرد و برویاند این قطعه که برای یکی از مکری و مکتری تعیین یافته و نرویاند این قطعه دیگر که برای دیگری قرار داده شده و ذه بکسر ذال و سکون ها اسم اشاره مونث است چنانکه تلک فنهاهم النبی پس نهی کرد ایشان را پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازین معامله از جهت مخاطره متفق علیه وعن عمرو قال قلت لطاوس روایت است از عمرو بن دینار که از مشاهیر علما و ثقات تابعین است گفت گفتم مر طاوس بن کیسان یمانی را که از ائمه دین و اعلام تابعین و خیار صالحین است مستجاب الدعوة بود و چهل حج گذارده و در صحبت ابن عباس بود لو ترکت المخابرة اگر ترک کنی تو مخابرت را یعنی مزارعت را و مزارعت را مخابره از آن گویند که بر آن معامله با اهل خیبر کرده بودند فانهم یزعمون ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عنه زیرا که ایشان یعنی علما میگویند که آنحضرت نهی کرده است از آن قال ای عمرو وانی اعطیهم واغنیهم گفت طاوس ای عمرو درستی که من میدهم ایشان را و یاری میکنم ایشان را وان اعلمهم اخبرنی و بدرستیکه داناترین ایشان یعنی ابن عباس خبر داد مرا ان النبی صلی الله علیه وسلم لم ینه عنه که آنحضرت نهی نکرده است از آن ولکن قال ولیکن گفته است آنحضرت ان یمنح احدکم اخاه خیر له من ان یاخذ علیه خرجا معلوما اگر عطا و احسان نماید یکی از شما برادر خود را بهتر است مر او را از این که بگیرد بر وی خرج و اجر معلوم یعنی مخابره معامله ایست که چیزی میدهد و چیزی میگیرد اما اگر احسان کند و بی چیزی و بلاشی دهد آن بهتر و فاضلتر است و یمنح از منحه بمعنی عطا و سابقا معلوم شد که منحه در زمین نیز میرود چنانکه در ناقه و شاة و ان یمنح بکسر همزه حرف شرط و جزم یمنح و بفتح همزه و نصب یمنح هر دو روایت است متفق علیه وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کانت له ارض فلیزرعها کسیکه باشد مر او را زمین پس باید که کشتکاری کند آن را اولیمنحها اخاه یا عطا کند آن زمین برادر خود را که کار کند در وی فان ابی فلیمسک ارضه پس اگر ابا آرد برادر او و نگیرد پس باید که نگاه دارد زمین خود را یا اگر ابا می آرد آنکس از زراعت نگاه دارد و گفته اند که درین توبیخ است بر ترک آن دو امر که زراعت و منحه است و اختیار مخابرت و توبیخ است بر کسیکه بمال نه خود منتفع گردد و نه بغیر خود نفع رساند متفق علیه وعن ابی امامة ورای سکة وشیئا من آلة الحرث روایت است از ابی امامه باهلی و حال آنکه دیده وی قلبه را و چیزی از آلات زراعت را و سکه بکسر سین و تشدید کاف آهنی که بوی کشاورزی کنند و زمین رانند فقال پس گفت ابوامامه سمعت النبی شنیدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یقول که میگفت لا یدخل هذا بیت قوم الا ادخله الله الذل در نیاید این آلات و اسباب خانه قومی را الا آنکه در آورد او را خدای تعالی خواری او در بعضی روایات بخاری اسم جلاله نیست پس ضمیر ادخل تواند که راجع بشیء از آلات حرث یا بحرث باشد و درینجا ترغیب و تحریص است بر غزا و جهاد و حکمت در وضع خراج برین قوم هم باین سبب است که ایشان رغبت کردند در زراعت و عمارت دنیا و مشغول شدند بدان و روی گردانیدند از جهاد و قتال در راه خدا اما اگر از برای کسب قوت حلال زراعت کنند ظاهر آنست که داخل این وعید نخواهد بود رواه البخاری

الفصل الثانی

عن رافع بن خدیج عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من زرع فی ارض قوم بغیر اذنهم کسیکه زراعت کند در زمین قومی بی اذن آن قوم فلیس له من الزرع شیء پس نیست مر او را از زراعت چیزی یعنی حصه وله نفقته و مر او راست اجر عمل او رواه الترمذی وابوداود وقال الترمذی هذا حدیث غریب

الفصل الثالث

عن قیس بن مسلم ثقه است و گویند مذهب ارجا داشت عن ابی جعفر روایت میکند از امام محمد باقر سلام الله علیه و علی سائر اهل بیت النبوة قال ما بهجرة الا یزرعون

ما بالمدینة اهل بیت

علی الثلث

على الثلث والربع يعنى مدينه اهل بيت هجرت يعنى مهاجران مگر آنكه زراعت ميكنند بر ثلث و ربع و زارع على وسعد بن مالك يعنى سعد بن ابى وقاص و مالك نام ابو وقاص است وعبدالله بن مسعود وعمر بن عبد العزيز والقاسم يعنى قاسم بن محمد بن ابى بكر وعروة وآل ابى بكر وآل عمر وآل على وابن سيرين وقال و كفته است عبدالرحمن بن الاسود كه تابعى مشهور است و زمان شريف نبوت را دريافته اما رؤيتى و روايتى مراورا صحيح نشده كنت اشارك بودم من كه شريك ميشدم عبد الرحمن بن يزيد را كه نيز از تابعين است فى الزرع در مزارعت وعامل عمر الناس ومعامله كرد عمر رضى الله عنه مردم را على ان بكسر همزه جاء عمر بالبذر من عنده بر بن شرط كه اگر بيارد عمر تخم را از نزد خود فله الشطر پس مراورا است نصف وان جاؤا بالبذر فلهم كذا و اگر بيارند مردم تخم را پس مر ايشانرا است چنين يعنى ثلث يا ربع آنچه شرط ميكردند رواه البخارى روايت كرد اين حديث را كه مشتمل است برين آثار بخارى بطريق تعليق پس اولى آن بود كه ميگفت مؤلف رواه البخارى تعليقا چنانكه داب او است باب الاجارة اجاره بكرا دادن چيزى با جرت مزد اجير مزد ور واجاره در شرع تمليك منفعت است وقياس تقاضا ميكند عدم جواز اجاره از جهت بودن منفعت معدوم وليكن تجويز كرده اند بجهت احتياج مردم و دلالت كرده بران اخبار و آثار الفصل الاول عن عبدالله بن مغفل بضم ميم وفتح معجمه وتشديد فا اين چنين است در نسخ مشكوة و وى صحابى مشهور است از اهل بيعت الرضوان ساكن شد مدينه بعد از ان تحول كرده ببصره و وفات هم در وى يافت سنه ستين حسن بصرى گفته كه نزول نكرد ببصره شريف تر از وى و در حاشيه بعلامت نسخه معقل بفتح ميم و سكون مهمله وكسر قاف نوشته و گفته كذا فى نسخ مسلم و وى تابعى كوفى است از طبقه ثانيه ثقه از خيار تابعين است قال زعم ثابت بن الضحاك گفت عبدالله گفت ثابت بن ضحاك انصارى صحابى كه حاضر شد بيعت رضوان در صغر و بعضى گفته اند كه ولادت وى در سنه ثالث از هجرت بود [illegible] ى است كه نزول كرد بصره را و وفات يافت در سنه سبعين در فتنه ابن زبير ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن المزارعة كه آنحضرت نهى كرد از مزارعت وامر بالمؤاجرة وامر كرد امر باجرت باجاره در همين صورت مزارعت يا مطلق وقال لا باس بها و گفت هيچ باك نيست بمؤاجره و ازينجا شرعيت اجاره معلوم شد و مواجرت بواو است در جميع نسخ و قياس همزه است رواه مسلم وعن ابن عباس ان النبى صلى الله عليه وسلم احتجم فاعطى الحجام اجره روايت است از ابن عباس كه آنحضرت خون كم كرد پس داد حجام را مزد وى ازينجا صحت اجاره و حل عمل حجام معلوم شد واستعط وآنحضرت استعمال كرد سعوط را بفتح دوائيكه ريخته شود در بينى و ازينجا جواز مداوات ثابت شد متفق عليه وعن ابى هريرة رضى الله عنه عن النبى صلى الله عليه وسلم قال ما بعث الله نبيا الا رعى الغنم گفت آنحضرت نفرستاد هيچ پيغمبر را مگر آنكه چرانيد گوسپندانرا اگرچه يكدو بار باشد فقال اصحابه وانت پس گفت ياران آنحضرت و تو نيز چرانيده گوسفندانرا فقال نعم پس گفت آنحضرت آرى من نيز چرانيده ام كنت ارعى على قراريط لاهل مكة بودم كه من ميچرانيدم گوسفندانرا باجرت چند قيراط مر اهل مكه را و قيراط نصف عشر دينار يا جزو بست و چارم از دينار و بعضى گفته اند قراريط نام جايى است بمكه وآنحضرت گوسپندان خود و اهل خود ميچرانيد بى اجرت و گفته اند كه حكمت در گوسپند چرانى حضرات انبيا عليهم الصلوة والسلام حصول سياست امت و شفقت برايشان و صبر بر مشقت رعى و حصول خلوت است و نسبت سلطان با رعيت مشابه حال چوپان است با گوسفندان و بعضى گفته اند كه براى آنست كه تا بشناسند نعمت خدا را كه بران منت نهاده برايشان و بركزيده ايشانرا و رسانيد بعد از اين حال بمراتب عليه كه از حد و عد و حصر بيرون است خطابى گفته نهاد خداى تعالى نبوت را در ابناى دنيا و ملوك و امراء وليكن نهاد در رجاى غنم و اهل تواضع از اصحاب حرف بود داود خياط و زكريا نجار عليهم السلام كذا نقل الكرمانى رواه البخارى وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الله تعالى ثلثة انا خصمهم يوم القيمة گفت خداى تعالى سه كس اند كه من پيكار كننده ايشانم روز قيامت رجل اعطى بى ثم غدر يكى از ان مرديست كه داده است عهد و پيمان بنام من و سوگند من پس بيوفائى كرد و شكست عهد را و رجل باع حرا فاكل ثمنه و ديگر مرديست كه فروخت آزادى را پس خورد بهاى آن را اين تاكيد است براى زياده تفزيع و تشديد نه تقييد است تا فروختن بى اكل ثمن حرام نباشد و رجل استاجر اجيرا فاستوفى منه ولم يعطه اجره سيم مرديست كه بكرا گرفت مزد ورى را پس استيفا كرد از وى عمل را يعنى كارى كه بران اجير گرفته تمام كرد بيد و نداد او را مزد او رواه البخارى وعن ابن عباس ان نفرا من اصحاب النبى صلى الله عليه وسلم مروا بماء روايت است از ابن عباس كه جماعتى از اصحاب آنحضرت گذشتند بآبى كه در آنجا قومى ساكن بودند فيهم لديغ او سليم در ميان آن قوم بود لديغ يا سليم شك راويست در لفظ لديغ و سليم و هر دو بيك معنى است و تسميه بسليم گفته اند كه براى تفاول است بسلامت و طيبى نقل كرده كه اكثر اطلاق لديغ در كژدم گزيده است و سليم در مار گزيده و برين تقدير شك راويست در معنى و فى الصراح لدغ گزيدن مار و كژدم و لديغ مار گزيده و در مار سليم گفته مار گزيده كانهم تفالوا بالسلامة فقد بر فعرض لهم رجل من اهل الماء پس پيش آمد مر اصحاب را مردى از اهل آب و ساكنان آن موضع فقال هل فيكم من راق پس گفت آيا هست در ميان شما هيچ افسونگرى ان فى الماء رجلا لديغا او سليما بدرستيكه در آب يعنى درين موضع مرديست لديغ يا سليم فانطلق رجل منهم پس رفت مردى از اصحاب فقرأ بفاتحة الكتاب پس خواند سورة فاتحة الكتاب را على شاء بر شرط گوسفندان يعنى شرط كرد كه اگر چند گوسفند باجرت بمن بدهيد ميخوانم فبرأ پس بشد آن لديغ يا سليم پس داد او را گوسفندانرا كه شرط كرده بودند فجاء بالشاء الى اصحابه پس آورد آن مرد كه فاتحة الكتاب

خدا تعالى

خواند واجرت گرفت گوسفندان بسوی یاران خود فكرهوا ذلك پس كروه پنداشتند اصحاب این گوسفندان گرفتن را در بدل فاتحه خواندن بران مار گزیده و گرفتن اجرت بر قرآن وقالوا اخذت على كتاب الله اجرا وگفتند بتحقیق گرفتی تو بر خواندن كتاب خدا مزدی را حتى قدموا المدينة تا آنكه باز آمدند از سفر مدینه فقالوا گفتند صحابه بطریق شكایت ازان صحابی كه گوسفندان گرفت یارسول الله اخذ على كتاب الله اجرا گرفت این مرد بر خواندن كتاب خدای مزدی را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم ان احق ما اخذتم عليه اجرا كتاب الله بدرستیکه سزاوارترین چیزیكه بگیرید شما بران چیز مزد كتاب خدا است كه بطریق تعظیم وتكریم آنرا بخوانید وگرفتاری را از بلا خلاص كردانید رواه البخاری وفی روایة ودر روایتی اینچنین آمده كه فرمود آنحضرت اصبتم كاری راست ودرست كردید كه اجرت گرفتید اقسموا بخش كنید گوسفندان را درمیان خود واسناد اخذ بجماعه كرد از جهت وقوع آن در ایشان كو یا فعل یكی فعل همه بود یا اشارت كرد بآنچه وی كرد اگر شما هم خواهید بكنید فافهم واضربوا لی معكم سهما وبگردانید برای من با شما نصیبی مقصود خوش كردن دلهای ایشانست وبیان آنكه بی شك وشبهه حلال است اگر من از آن بگیرم درست است ودرین حدیث دلیل است بر جواز رقیه بقرآن واخذ اجرت بر آن ومتاخرین تعلیم وكتابت آنرا بران نیز قیاس كرده اند وقومی بر آن رفته اند كه اخذ اجرت بر تعلیم قرآن حرام است ومتاخرین آنرا تجویز كرده اند الفصل الثانی عن خارجة بن الصلت تابعی است روایت میكند از ابن مسعود واز عم خود واین حدیث را روایت میكند عن عمه از عم خود كه صحابی است قال اقبلنا من عند رسول الله گفت عم وی روی آوردیم یعنی بوطن خود از نزد رسول خدا صلى الله عليه وسلم فاتينا على حى من العرب پس آمدیم بمحله از عرب فقالوا انا انبئنا انكم قد جئتم من عند هذا الرجل بخير پس گفتند آن اهل محله كه ما آگاهانیده ودانانیده شده ایم كه شما بتحقیق آورده اید از نزد این مرد اشارت بذات شریف آنحضرت میكند خیر كثیر را خیر دنیا وآخرت فهل عندكم من دواء او رقية پس آیا هست نزد شما هیچ دارو یا افسون رقیه بضم را وسكون قاف افسون رقى جمع بضم را فان عندنا معتوها فى القيود پس بدرستیكه نزد ما دیوانه ایست در بندها فى الصراح معتوه دل شده وبیعقل ودر رفته گفته اند كه معتوه كسی كه گاهی دیوانه میشود وگاهی هشیار فقلنا نعم پس گفتیم ما آری هست نزد ما رقیه فجاءوا بمعتوه فى القيود پس آوردند دیوانه را در بندها فقرأت عليه بفاتحة الكتاب پس خواندم بر آن دیوانه فاتحة الكتاب را ثلثة ايام سه روز غدوة وعشية پگاه وبیگاه اجمع بزاقی ثم اتفل بضم فا در حالی كه جمع میكنم آب دهن خود را پستر بیرون می افكنم آنرا از دهن بروی قال فكانما انشط من عقال گفت عم من پس بهشد آن دیوانه وخلاص شد از دیوانگی گویا كه گشاده شد از پای بند انشاط گشاده دادن شتر عقال بكسر پای بند شتر فاعطونى جعلا بضم جیم وسكون عین پس دادند ایشان مرا مزد فقلت لا حتى اسال النبى پس گفتم من نمیگیرم این مزد را تا آنكه می پرسم پیغمبر را صلى الله عليه وسلم پس پرسیدم فقال كل فلعمرى پس گفت آنحضرت بخور پس بزندگانی من یعنی سوگند من است لمن اكل برقية باطل لقد اكلت برقية حق هر آینه كسی كه میخورد بافسون كه بدروغ میخواند میكند وتواند ولكن مباش زیرا كه میخوری بافسونی كه بحق میخوانی ورقیه در هردوجا مضاف است رواه احمد وابو داود وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اعطوا الاجير اجره بدهید مزدور را مزد او قبل ان يجف عرقه پیش از آنكه خشك كرد دخوی او كنایت است از شتاب دادن مزد بعد از عمل ودیر نكردن دران رواه ابن ماجة وعن الحسين بن على رضى الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم للسائل حق وان جاء على فرس مرخواهنده را حق است اگرچه بیاید براسپ گویا این اجرت سؤال اوست وباین مناسبت این حدیث را در باب اجاره آورده رواه احمد وابو داود ودر اسناد این حدیث سخن است كه بعضی نقاد كرده اند امام احمد گفته كه اصلی ندارد وگفته است كه این دو حدیث در بازارها میگردند یكی این حدیث دیگر یوم نحركم يوم صومكم وابو داود از آن سكوت كرده پس نزد وی صالح احتجاج است وفی المصابيح مرسل ودر مصابیح گفته كه این حدیث مرسل است وتحقیق آنست كه مسند است ودر بعضی نسخ مصابیح این لفظ نیست الفصل الثالث عن عتبة بضم عین وسكون فوقانیه بن الندر بضم نون وفتح دال مهمله مشدده ودر بعضی نسخ عقبه بقاف بن المنذر بضم میم وسكون نون وكسر ذال معجمه وبعضی او را عتبه بن عبد سلمی گفته اند ومولف نیز در كتاب الجهاد همچنین آورده واینجا عتبة بن الندر گفته والله اعلم قال كنا عند رسول الله گفت بودیم ما نزد پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم فقرأ طسم پس خواند آنحضرت سوره قصص كه در اول وی طسم است حتى بلغ قصة موسى تا آنكه رسید قصه موسی را كه در وی رسیدن اوست مدین نزد شعیب عليه السلام وخواستن دختر شعیب وباجاره دادن خود را تا ده سال قال گفت آنحضرت ان موسى آجر نفسه ثمان سنين او عشرا بدرستیكه موسی كرایه داد نفس خود در هشت سال یا ده سال بر سبیل تخییر كه خدمت كند على عفة فرجه بر پارسای فرج او كه مراد بدان نكاح است عفت پارسائی وایستادن از حرام وطعام بطنه وبرخورش شكم او ومهر هم همین بود كو یا در شریعت ایشان درست بود كه خدمت را مهر سازند یا مهر دیگر بود واین خدمت علاوه او بود بطریق تبرع رواه احمد وابن ماجة وعن عبادة بضم عین وتخفیف با از كبار صحابه است بن الصامت قال قلت گفت گفتم یا رسول الله رجل اهدى الى قوسا مردی پیشكش فرستاده است بسوی من كمانی را ممن كنت علمه الكتاب والقرآن از جمله كسانی است كه بودم من كه تعلیم میكردم او را كتاب وقرآن وليست بمال ونیست قوس مال یعنی در عرف آنرا از جمله اموال نمیدارند كه آنرا اجرت شمارند گویا مذهب عبادة بن الصامت رضی الله عنه منع از اخذ اجرت بود بر تعلیم قرآن پس التفتا كرد از آنحضرت كه آیا این قوس را بگیرم فارمى عليها فى سبيل الله

پس تیر میندازم روی در راه خدا این برای اعتذار از گرفتن گفت یا برای تأکید ناگرفتن فاقسم قال ان کنت تحب ان تطوق طوقا من نار فاقبلها گفت
آنحضرت اگر هستی تو که دوست میداری و میخواهی که طوق در گردن انداخته شوی از آتش دوزخ پس قبول کن آنرا ظاهر کلام آنست که این داخل اجرتست و می باید گفت
یا مراد آنست که اگرچه داخل اجرت نباشد اما اولی ناگرفتن است اگر گفته شود که سابقا گذشت که سزاوارترین چیزی که اجرت گرفته شود بران کتاب خدا است جواب
آنست که عباده تعلیم حسبة لله کرده بود پس مکروه پنداشت که ضایع شود اخلاص او و فوت شود عمل بعزیمت و آنچه بالا گذشت بیان رخصت بود رواه ابو داود
وابن ماجة باب احیاء الموات والشرب باب در ذکر احادیث احیاء ارض موات و موات بفتح میم زمینی که مالکی نیست مراو را کذا فی القاموس و در نهایه
گفته که موات زمینی که زراعت کرده نشده و تعمیر نموده نشده و مالک نشده او را هیچ یکی و احیای آن عبارت است از مباشرت عمارت آن و در هدایه گفته که موات
آنچه نفع گرفته نشده بوی از اراضی از جهت انقطاع آب از وی یا غلبه بسبب آب بروی و جز آن از انچیزها که منع میکند زراعت را پس آنچه عادی است یعنی قدیم است
که مالک نیست او را یا مملوک است در اسلام که شناخته نمیشود مراو را مالک و دور است از قریه چنانکه اگر بایستد آدمی از نهایت عمارت و بانگ زند شنیده نشود آواز
موات است و شرب بکسر شین نصیب آب و مردم را حق است در آب که منع شان نمیتوان کرد از ان و درینجا تفصیل است میان آب بحار و انهار و اودیه و آبیکه گرد کرده شده
و گرفته شده در ظروف و اوانی و احکام آن مذکور است در فقه و مذهب نزد ما آنست که در آب دریا تمام مردم را حق است در شرب و آب دادن زمین و کندن جویها
از ان زمینها و نفع گرفتن بآب دریاها مانند نفع گرفتن بآفتاب و ماه و هوا است که خصوصیت بهیچ کس ندارد و همه در آنجا شریک اند اما در دریه بزرگ مثل جیحون و سیحون
و دجله و فرات حکم اینها نیز حکم آب دریا است که اگر ضرر نکند باین طریق که بگردانند بجانبی و غرق گردد دیهها و زمینها و اما چاهها و جویها آنجا نیز عامه را حق ثابت است
زیرا که آن موضوع برای احراز و گرد آوردن نیستند و مباح بی احراز مملوک نشود چنانکه آهو در زمین یکی آید و خوابگاه خود سازد و آدمی همه جا آب را همراه خود
نمیتواند گرفت و وی محتاج است بآب برای خود و برای مرکب خود و اما اگر یکی خواهد که بآن زمین احیا کند اهل نهر منع از ان میتوانند کرد زیان کند یا نکند
زیرا که در وی حق خالص و خاص با ایشان است و اما آب گرد کرده شده در ظروف مملوک میگردد و حق غیر از وی منقطع میشود چنانکه صیدی که کسی گرفت و
اگر چاه و چشمه و جوی در ملک یکی باشد میرسد او را منع غیر از دخول در ملک او وقتی که بیابد آب دیگر نزدیک این آب در غیر ملک کسی و اگر نیابد گفته شود مر صاحب نهر را
یا خود آب آورده میدهی یا میگذاری او را تا در آید و آب گیرد بشرطیکه صفه چاه را نشکند و این بر تقدیر یست که کنده است چاه را در زمین مملوک خود اما اگر
کنده است در عرض موات منع از آب نمیرسد و چنانکه زمین ملک آدمی گردد آب ملک میگردد و اگر منع کند این شخص اگر میترسد بر هلاک نفس خود و بر مرکب خود
میرسد او را که قتال کند بسلاح و آب در چاه مباح است غیر مملوک بخلاف آب گرد کرده شده در ظروف که اگر بترسد هلاک را قتال کند اما بی سلاح و همچنین
طعام نزد حالت مخمصه و بعضی گفته اند که اولی آنست که در چاه نیز قتال بی سلاح کند زیرا که وی ارتکاب معصیت کرده و این قائم مقام تعزیر است اینهمه مذکور
است در هدایه **الفصل الاول** عن عائشة رضي الله عنها عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من عمر ارضا ليست لاحد فهو احق بها گفت آنحضرت
کسیکه آباد ان گرداند و مزروع سازد زمینی را که نیست ملک هیچکس را پس آنکس سزاوارتر است بآن زمین قال عروة قضى به عمر في خلافته گفت عروه
حکم کرد باین عمر رضی الله عنه در خلافت خود و امام ابو حنیفه شرط کرده در ان اذن امام را و نزد شافعی و ابو یوسف و محمد شرط نیست اذن امام رواه البخاري
وعن ابن عباس ان الصعب بفتح صاد و سکون عین مهملتین بن جثامة بفتح جیم و تشدید مثلثه صحابیست حدیث وی در حجاز یافته است روایت کرده است از
وی ابن عباس وفات یافت در خلافت ابی بکر صدیق رض قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت لا حمى
الا لله ورسوله نیست حمی مگر خدا را و رسول خدا را حمی بکسر حا نام زمینی است که گرد کرده میشود از برای مواشی صدقه و جز آن تا از ان بچرند و در جاهلیت عادت
بود که رؤسا و اغنیای عرب گرد میکردند مکان خصیب را یعنی آنکه آب و گیاه دارد از برای مواشی خود میگویند که چون فرود می آمدند در این چنین مکانی در
بانگ می آوردند سگی را پس گرد میکردند تا آنجا که آواز سگ میرسید پس آنحضرت منع کرد از آن و فرمود نیست گرد کردن زمین را مگر برای اسپان و شتران
که جهاد کرده شود و سواری کرده شود در راه خدا بران و چرانیده شود در ان مواشی صدقه و اضافت بخدا و برسول خدا بجهت تشریف است و نیست هیچ یکی از
ائمه را بعد از ان حضرت که گرد کند آنرا برای نفس خود و اختلاف کرده اند در گرد کردن آن برای مصالح عامه پس بعضی گفته اند درست است چنانکه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم کرد و بعضی گفته اند که درست نیست وقتیکه باعث گردد بر تنگی اهل بلد رواه البخاري وعن عروة روایت است از عروة بن الزبير بن العوام که از کبار
تابعین و ثقات ایشانست و یکی از فقهای سبعه مدینه است و مادر او اسما بنت ابو بکر صدیق است و زبیر ابن عمه رسول خدا است صلی الله علیه وسلم که نام وی صفیه است
رضی الله عنها قال گفت خاصم الزبير رجلا من الانصار پیکار کرد زبیر مردی را از انصار في شراج من الحرة در سیلهای آب از سنگستان شرج آبراه از
سنگستان بزمین بزم شراج و شروج جماعه و حره بفتح حای مهمله و تشدید را سنگستان و مدینه منوره در حرتین آباد ان است فقال النبي صلى الله عليه و
سلم اسق يا زبير ثم ارسل الماء الى جارك آب بده ای زبیر یعنی زراعت خود را پس بفرست آب را بسوی زراعت همسایه فقال الانصاري ان كان

زمین
خود

ابن عمتک پس گفت انصاری از جهت آن حکم میکنی زبیر را که پسر عمهٔ تست فتلون وجه رسول الله صلی الله علیه وسلم پس رنگین شد روی مبارک آنحضرت یعنی سرخ شد از غضب ثم قال پس گفت آنحضرت اسق یا زبیر ثم احبس الماء آب ده ای زبیر پس باز دار آب را یعنی مگذار که آب بر زراعت وی رسد حتی یرجع الی الجدر تا آنکه باز گردد آب بسوی دیوار یعنی برسد آب تمام زمین ترا و اندازه کرده اند آنرا برسیدن آب تا پاشنهٔ آدمی فاستوعی النبی صلی الله علیه وسلم پس نگاه داشت و تمام داد آنحضرت مر زبیر را حق او را فی صریح الحکم در صریح حکم یعنی بصریح حکم کرد که زبیر تمام حق خود را بگیرد حین احفظه الانصاری در هنگامی که در غضب آورد آنحضرت را انصاری حفظا وحفاظا بکسر یعنی غضب آمده است وکان اشار علیهما بامر لهما فیه سعة و بود آنحضرت که اشاره کرده بود بر وی و بر زبیر بحکمی که مر ایشانرا در آن فراخی و آسانی بود یعنی آنحضرت حکم کرد زبیر را بمسامحت و حسن جوار و ترک بعضی حق خود بی آنکه واجب باشد برو و چون انصاری جهل کرد و قبول نکرد امر کرد زبیر را باستیفای حق خود و ماند آنکه گستاخی انصاری بحضرت وی صلی الله علیه وسلم از چه عالم بود بعضی گفته اند که منافق بود و انصاری گفتن او را از جهت آنکه از قبیلهٔ ایشان بود و در بعضی قبائل انصار بعضی بودند که متصف بنفاق بودند مثل عبد الله بن ابی و غیر او یا از جهت ضلت و ضلالت وی بود نزد استیلای غضب و اما عدم قتل وی یا از جهت تالیف وی بود یا از جهت صبر آنحضرت بر ایذای منافقان تا نگویند که محمد میکشد اصحاب خود را والله اعلم متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تمنعوا فضل الماء لتمنعوا به فضل الکلاء منع نکنید زیادت آب را تا منع نکنید زیادت گیاه را یعنی آب را که منع میکنید گیاه را منع میکنید و منع گیاه خود ممنوع است از جهت احتیاج مواشی بدان پس منع آب نیز ممنوع باشد و منع گیاه خشک و تر آن ممنوع است مگر آنکه گرد آورده و احراز نموده باشد چنانکه آب متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثة لا یکلمهم الله یوم القیمة سه کس اند که کلام نمیکند با ایشان خدای تعالی روز قیامت ولا ینظر الیهم و نظر نمیکند بسوی ایشان نظر عنایت رجل حلف علی سلعة لقد اعطی بها اکثر مما اعطی یکی از آن سه مردی است که سوگند خورده بر کالای که بتحقیق داده شده است باین کالا بیشتر از آنچه داده شد یعنی کالای که خریدار ثمن میدهد و بائع سوگند میخورد که مرا زیاده برین میدادند و هو کاذب و حال آنکه وی دروغ گو است درین سوگند و رجل حلف علی یمین کاذبة دوم مردیست که سوگند خورد بر سوگند دروغ بعد العصر بعد از وقت عصر تخصیص بوقت عصر بجهت آنست که این وقت شریف است و یمین در وی غلیظتر است که وقت اجتماع مردم و ملائکهٔ لیل و نهار است چنانکه در کریمهٔ تحبسونهما من بعد الصلوة تفسیر کرده اند لیقتطع بها مال رجل مسلم تا پاره کند و جدا کند بدان بوی مال مردی مسلمان را و رجل منع فضل ماء سوم مردی است که منع کند زیادت آب را فیقول الله الیوم امنعک فضلی پس میگوید خدای تعالی یعنی روز قیامت امروز منع میکنم ترا افزونی کرم خود را کما منعت فضل ماء چنانکه منع کردی تو فزونی آب را لم تعمل یداک آبی که عمل نکرده و نساخته است هر دو دست تو یعنی قدرت تو بلکه بمحض قدرت من پیدا شده اگرچه چاه و جوی بعمل آدمی شده ولیکن بر آمدن آب و پیدا شدن آن در آن بقدرت الهی است عملی که بنده کرده کندن زمین است و بس متفق علیه و ذکر حدیث جابر و ذکر کرده شد حدیث جابر که در وی نهی است از بیع فضل ماء و در مصابیح اینجا مذکور است فی باب المنهی عنها من البیوع

الفصل الثانی

عن الحسن عن سمرة روایت است از حسن بصری که روایت میکند از سمرة بن جندب که صحابی مشهور است و حسن بصری از وی بسیار روایت میکند عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من احاط حائطا علی الارض فهو له کسی که گرد گیرد دیواری را بر زمین پس آن زمین که گرد گرفته شده است برای آنکس است ظاهر این حدیث دلالت دارد که دیوار کشیدن کافی است در تملک زمین و این مذهب امام احمد است در اشهر روایات و نزد ائمه احیا شرط است و مراد در حدیث تحجیر برای سکونت است رواه ابو داؤد وعن اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اقطع للزبیر نخیلا اسماء بنت ابی بکر که زوجهٔ زبیر بن العوام است روایت میکند که آنحضرت اقطاع کرد مر زبیر بن العوام را درختان خرما و اقطاع تعیین امام است قطعهٔ از زمین بعضی از لشکریان خود را و احتمال دارد که این از جملهٔ خمس باشد که حق اوست یا زمین موات بود که احیا کرد آنرا رواه ابو داؤد وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اقطع للزبیر حضر فرسه روایت میکند ابن عمر که آنحضرت اقطاع کرد مر زبیر را مقدار دویدن اسپ وی یعنی آن مقدار زمین که منتهی دویدن اسپ باشد فاجری فرسه حتی قام پس روان کرد زبیر اسپ خود را تا آنکه ایستاد اسپ فی الصراح حضر بضم حای مهمله و سکون ضاد معجمه دویدن اسپ ثم رمی بسوطه پس انداخت زبیر تازیانهٔ خود را فقال اعطوه من حیث بلغ السوط پس گفت آنحضرت بدهید او را از آنجا که رسید تازیانه او رواه ابو داؤد وعن علقمة بفتح عین و سکون لام و فتح قاف بن وائل حضرمی کوفی تابعی است عن ابیه روایت میکند از پدرش وائل بن حجر که صحابی حضرمی مشهور است ان النبی صلی الله علیه وسلم اقطعه ارضا بحضرموت که آنحضرت اقطاع کرد او را زمینی بحضرموت بسکون ضاد و فتح را و میم که نام شهری مشهور است و وائل از آنجا بود قال فارسل معی معاویة پس فرستاد آنحضرت با من معاویه را تا پیموده دهد آن زمین را بوی قال اعطها ایاه گفت آنحضرت بده آن زمین او را رواه الترمذی والدارمی وعن ابیض بروزن ضد اسود بن حمال بفتح حای مهمله و تشدید میم و گویند نام وی اسود بود آنحضرت ابیض نام کرد المأربی بفتح میم و سکون همزه و کسر رای و موحده نسبت بمأرب نام شهریست از یمن که در وی نمکسار است صحابیست قلیل الحدیث انه وفد علی رسول الله روایت میکند که وی برسولی آمد بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فاستقطعه الملح الذی بمأرب پس طلب کرد که عطا

کند

آنحضرت او را نمکی یعنی نمکساری که در مأرب بود فاقطعه اياه پس اقطاع کرد و داد آنحضرت آن نمکسار را او در بعضی نسخ فاقطعها باعتبار ارض فلما ولی قال رجل
پس چون پشت داد و برگشت ابیض بن حمال گفت مردی یا رسول الله انما اقطعت له الماء العد اقطاع کردی او را مگر آب مهیا کثیر دائم که انقطاع ندارد ماده او وفي
الصراح عد بکسر آبی که سپری نشود و چون چشمه و مانند آن و بسیار از هر چیز و ظاهر آنست که مراد اینجا معنی کثرت باشد چنانکه در روایت دیگر آمده است قال فرجعه منه گفت
پس باز داشت آنحضرت او را ازان ملح یا ملح را از وی و نداد و گفته اند که آنحضرت کان برداو لا که آن قطعه در رنگ کانی است که حاصل میشود نمک بعمل و کد و مشقت در
رنگ کان و چون دانست که وی امریست مهیا و طیار که بی کد و عمل حاصل دارد مانند آب و گیاه باز گردانید و نداد از جهت تعلق عامه ناس بوی پس صلاح کار و رعایت
حق در باز گردانیدن دید قال وسأله ماذا یحمی من الاراك گفت راوی و پرسید ابیض آنحضرت را چه چیز حمی کرده آورده میشود از درخت اراک که نام درخت مشهور است
یعنی اراک را حمی میسازند چنانکه گیاه را حمی میسازند چه چیز را از وی سازند قال گفت آنحضرت ما لم تنله اخفاف الابل چیزی که نمیرسد او را پایهای شتران یعنی دور باشد
از شهر و آبادانی از جهت احتیاج اهل شهر بدان و بعضی از شارحان گفته اند که مراد بحمی اینجا احیا است و احیای موات مشروط است بآنکه دور باشد از آبادانی و باعث حمل
حمی بر احیا آنست که حمی درست نیست مر هر کس را مگر خدا و رسول را چنانکه گذشت رواه الترمذی وابن ماجة والدارمی وعن ابن عباس قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم المسلمون شرکاء فی ثلث مسلمانان شریک اند در سه چیز فی الماء یعنی آبی که مخصوص بکسی نیست بر آن وجهی که در شرح ترجمه گذشت والکلاء
و دوم در گیاه که در جنگل است و حکم آن نیز گذشت والنار سوم در آتش اگر یکی آتشی دارد او را نمیرسد که دیگری را منع کند از آتش گرفتن و چراغ افروختن و
در روشنائی وی نشستن و مانند آن مگر آنکه او را ضرر کند و بعضی گفته اند که مراد بآتش سنگ چقماق است رواه ابو داؤد وابن ماجة وعن اسمر بروزن احمر بن
مضرس بضم میم وفتح ضاد معجمه و کسر رای مشدده و در آخر سین مهمله صحابی طائی است معدود است در اهل بصره روایت میکند از وی دختر او که عقیله نام دارد بفتح عین
و کسر قاف قال اتیت النبی صلی الله علیه وسلم فبایعته گفت آمدم آنحضرت را پس مبایعت کردم او را و دست بر دست او نهادم برای اسلام قال من سبق
الی ماء لم یسبقه مسلم الیه گفت آنحضرت کسی که پیشی کند بسوی آبی که پیشی نکرده است او را هیچ مسلمانی و برسد بآن و بدست آرد آن را فهو له پس آن آب
مر او راست و ملک او میگردد بران تفصیلی که گذشت و از قید مسلم مفهوم میگردد که اگر کافر سبقت بکند منع میکنند از ملک و مراد کافر حربی خواهد بود کذا قیل والله
اعلم رواه ابو داؤد وعن طاؤس مرسلا و روایت است از طاوس یمانی که از کبار تابعین است بطریق ارسال ان رسول الله که پیغمبر خدا صلی الله علیه و
سلم قال گفته است من احیا مواتا من الارض فهو له کسی که زنده کند زمین مرده را پس آن موات ملک اوست وعادی الارض و زمین عادی نیز یعنی
زمین قدیم که ملک کسی نیست منسوب بعاد و ثمود که امم سابقه اند لله ورسوله مر خدا راست و رسول خدا را ثم هی لکم منی پس آن زمین مر شما راست از من یعنی
من تصرف میکنم دران بهر وجه که میخواهم و میبخشم هر کرا که میخواهم و ظاهر آن بود که گفته شود منی و من الله زیرا که همه از خداست و خدا در همه جا پیغمبر خود را تصرف داده
است رواه الشافعی وروی فی شرح السنة ان النبی صلی الله علیه وسلم اقطع لعبد الله بن مسعود روایت کرده شده است در شرح السنة که
آنحضرت اقطاع کرد و داد ابن مسعود را الدور بالمدینة سرایها و خانها را در مدینه مراد زمینی است که دران خانه و منزل بسازد و درینجا دلیل است بر اقطاع موات
میان عمارات و دوری از شهر شرط نیست و بعضی گفته اند که مراد اعارت است نه تملیک وهی بین ظهرانی عمارة الانصار و این جا در میان عمارت انصار بود ومن
المنازل والنخل از منزلهای انصار و درختان خرما که مر ایشان راست و پس این انصار تنگ داشتند از آنکه عبد الله بن مسعود را خانه و منزل باشد در میان خانها و منزلهای
ایشان فقال بنو عبد ابن زهرة پس گفتند پسران عبد بن زهره که مسعود پدر عبد الله حلیف ایشان بود در جاهلیت و ام عبد مادر وی از خادمان و تابعان ایشان بود
نکب عنا ابن ام عبد دور دار و یکسو دار از ما ابن ام عبد را ام عبد مادر عبد الله بن مسعود است نکب بفتح نون و کسر کاف مشدده و جزم موحده امر است از تنکیب
بمعنی یکسو شدن از راه و تنکیب یکسو گردانیدن و درین عبارت اهانت و سبک داشتن امر ابن مسعود است فقال لهم رسول الله پس گفت مر ایشان را پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم فلم ابتعثنی الله اذا پس برای چه برانگیخته و فرستاده است مرا خدای تعالی آنگاه یعنی هر گاه که من تقویت ضعیفان و اعانت مسکینان نکنم پس بعث من برای چه خواهد
بود و حکمت در فرستادن من چه باشد ان الله لا یقدس امة لا یؤخذ للضعیف فیهم حقه بدرستیکه خدا پاک نمیگرداند از گناهان گروهی را که گرفته نمیشود مر ضعیف را
در ایشان حق وی یعنی ابن مسعود ضعیف است در میان شما و مرا لازم است که تقویت او کنم وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه و
سلم قضی فی السیل المهزور چنین است در بعضی نسخ مصابیح و در بعضی سیل المهزور و این روایت ظاهرتر است که مهزور نام وادی است در بنی قریظه که از آنجا سیل
می آید و مزارع و بساتین مردم میرسد پس حکم کرد آنحضرت در سیل ان یمسك حتی یبلغ الکعبین که نگاه داشته شود آب وی در مواضع که بالاتر اند آن قدر که برسد آب تا
باشتالنگ ثم یرسل الاعلی علی الاسفل پس تر فرستد بالاتر بر پایان تر چنانکه در فصل اول از حدیث عروه گذشت و همچنین است حکم در نهرهای که جاری میشود بطور خود
بی عمل و مؤنت آنچه در جانب بالا است تا رسیدن آب بشتالنگ نگاه دارد و چون آب بآن مقدار رسید بگذارد تا آنچه بجانب پایان است برسد رواه ابو داؤد وابن
ماجة وعن سمرة بن جندب انه كانت له عضد من نخل روایت است از سمره که بود مر او را چند رسته از درخت خرما عضد بفتح عین و ضم ضاد معجمه خرماهای که در رست

بوی رسد فی حائط رجل من الانصار در بستان مردی از انصار ومع الرجل اهله وبا آن مرد از انصار که صاحب بستان بود اهل وعیال همراه میبود فکان سمرة
یدخل علیه پس بود سمره که می درآمد بر عضد خود یا بر آن مرد که صاحب بستان بود فیتأذی به پس ایذا میکشید آن مرد فاتی النبی پس آمد پیغمبر را صلی الله علیه
وسلم فذکر ذلک له پس ذکر کرد آن مرد آنرا برای آنحضرت فطلب الیه النبی پس طلب کرد و کس فرستاد بسوی سمره پیغمبر صلی الله علیه وسلم لیبیعه تا فروشد
سمره آن عضد خود را بدست صاحب بستان که از آمد و رفت وی ایذا میکشید فابی پس ابا آورد سمره از فروختن فطلب ان یناقله پس طلب کرد آنحضرت که مبادلت
کند این درختان را که در بستان آن مرد داشت بدرختان دیگر که آن مرد در جای دیگر داشت فابی پس ابا آورد سمره ازین نیز قال فهبه له پس گفت آنحضرت پس
ببخش آنرا مر این مرد را ولک کذا و مر ترا چنین باشد یعنی در بهشت امرا رغبه فیه وگفت آنحضرت امری را که ترغیب کرد سمره را در آن یعنی ثواب بر آن ذکر کرد
فابی پس ابا آورد سمره فقال انت مضار پس گفت آنحضرت بسمره تو ضرر رساننده باین مرد و هر که ضرر رساند بکسی واجب بود دفع ضرر از وی و ضرر و اضرار
در مسلمانی منع است فقال للانصاری اذهب فاقطع نخله پس گفت آنحضرت مر انصاری را برو پس ببر درختان او را سخن در آنست که چون سمره اینهمه سرکشی
و بیفرمانی کرد از امر آنحضرت میگویند که امر ایجابی نبود بلکه بطریق شفاعت و استعطاف بود نه ایجاب و الزام و لهذا ترغیب کرد والا چگونه متصور بود از سمره توقف
در امتثال امر آنحضرت صلی الله علیه وسلم اما پوشیده نماند که توقف در امر استحبابی آنحضرت با وجود این مبالغه و تاکید و ترغیب نیز خالی از غلظت قلب و انسداد
حجاب نیست و حق آنست که تهذیب اخلاق صحابه و تزکیه نفوس ایشان رفته رفته بتاثیر صحبت شریف و تصریف آنحضرت شده که از اول همه مهذب و مزکی بوده اند و
این را نظایر در این باب بسیار است پس شاید که صفت نفسانیه شدت و غلظت در سمره در آن وقت باقی و غالب بود و بعد از آن رفته رفته کم شده باشد والله اعلم رواه
ابوداؤد و ذکر و ذکر کرده شد حدیث جابر که در اول او این است من احیا ارضا فی باب الغصب بروایة سعید بن زید وسند کرده سر
انجام است که ذکر کنیم حدیث ابی صرمه بکسر صاد مهمله وسکون را که اولش اینست من ضار اضر الله به فی باب ما ینهی من التهاجر و این هر دو حدیث را
صاحب مصابیح درینجا ذکر کرده است و مؤلف ذکر آنها را در آنجا مناسب دید الفصل الثالث عن عائشة انها قالت روایت است از عائشه که گفت یا رسول
الله ما الشیء الذی لا یحل منعه چه چیز است آنچه که حلال نیست و روا نیست منع کردن و ندادن آنرا بکسی قال الماء والملح والنار گفت آنحضرت
سه چیز است که روا نیست منع آن آب و نمک و آتش قالت قلت گفت عائشه گفتم یا رسول الله هذا الماء قد عرفناه این آب بتحقیق شناختیم حال آنرا و احتیاج
مردم و حیوانات بدان و زیان ایشان بمنع کردن از آن فما بال الملح والنار پس چیست حال نمک و آتش و اینها امری اند در غایت حقارت منع و اعطای آن
چه اعتبار دارد قال گفت آنحضرت یا حمیراء تانیث احمر و لقب ام المؤمنین عائشه است بجهت سرخی که در رنگ وی بود مانند گل سرخ و این لفظ را بزبان هندی معنی
است که محبان ذوق آنرا در می یابند دریاب ومن اعطی نارا فکانما تصدق بجمیع ما انضجت تلک النار و کسی که بدهد آتش را پس گویا که وی تصدق کرد
بهمه آنچه پخته است آن آتش ومن اعطی ملحا و کسی که بدهد نمکی را فکانما تصدق بجمیع ما طیب تلک الملح پس گویا که وی تصدق کرد بهمه آنچه خوش ساخته و صلاح
نموده است آن نمک بعد از آن ثواب آب را هم ذکر کرد و گفت ومن سقی مسلما شربة من ماء و کسی که بنوشاند مسلمانی را یک نوشیدنی از آب حیث یوجد
الماء آنجا که یافته میشود آب فکانما اعتق رقبة پس گویا که آزاد کرد یک برده را ومن سقی مسلما شربة ماء حیث لا یوجد الماء و کسی که بنوشاند مسلمانی را
یک نوشیدنی از آب در جائی که یافته نمیشود آب فکانما احیاها پس گویا که زنده کرد اینرا و او را حیات نو در قالب وی ریخت رواه ابن ماجة باب
العطایا عطایا جمع عطیه بمعنی بخشش و دهش و درین باب انواع عطایا بیان کرده چنانکه وقف و هبه و عمری و رقبی بضم عین و را و صاحب مصابیح اینهمه ابواب آتیه و سابقه
تا کتاب النکاح همه را در کتاب البیوع آورده و مؤلف تبعیت وی کرده و وجه گردانیدن آن داخل کتاب البیوع ظاهر نیست خصوصا ابواب آتیه مگر بتکلف
بوجوه بعیده و در کتب فقهیه اینها را کتابهای مستقل ساخته اند الفصل الاول عن ابن عمر ان عمر رضی الله عنهما اصاب ارضا بخیبر روایت است از
ابن عمر که عمر رضی الله عنهما یافت زمینی را در خیبر فاتی النبی پس آمد عمر رضی الله عنه نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت یا رسول الله انی اصبت
ارضا بخیبر بدرستیکه من یافتم زمینی را در خیبر لم اصب مالا قط انفس عندی منه نیافته ام من مالی هرگز گرانمایه تر نزد من از آن فما تامرنی به پس چه میفرمائی مرا
در آن مال و چکنم من بآن مال یا رسول الله بخشم بکسی و در راه خدا یا نگاه دارم نزد خود و بدهم حاصل آنرا بمسلمانان قال ان شئت حبست اصلها وتصدقت بها
گفت آنحضرت اگر میخواهی وقف میکنی اصل زمین را و تصدق میکنی بآنچه حاصل شود از آن و حبست بتشدید با تصحیح کرده اند در نسخ و در مجمع البحار از کرمانی نقل کرده
که بتشدید بمعنی وقف است و بتخفیف بمعنی منع و بمعنی وقف نیز گفته اند فتصدق بها عمر پس تصدق کرد بآن زمین عمر رضی الله عنه بهمین وجهی که حضرت فرموده انه
لا یباع اصلها بعین وجه که فروخته نشود اصل آن زمین ولا یوهب ولا یورث و بخشیده نشود و میراث ساخته نشود اصل آن زمین وتصدق بها فی الفقراء
و تصدق کرد بحاصل آن زمین در میان فقرا وفی القربی و در میان خویشان و نزدیکان وفی الرقاب و در آزاد کردن بردها چنانکه زکوة بمکاتبان میدهند
تا بدل کتابت را داده آزاد شوند وفی سبیل الله و در راه خدا که مراد بدان غازیان و حاجیان اند وابن السبیل و در مسافران که از وطنهای خود دور

افاده اند اگرچه در خانها اموال داشته باشند والضيف و در مهمانان که بیایند لا جناح على من وليها ان ياكل منها نیست گناه بر کسی که متولی شود بران زمین و تدبیر کند آنرا
و برساند درین مصارف که بخورد ازان بالمعروف بر وجه مشروع و انصاف و اعتدال او يطعم یا بخوراند کسی را از متعلقان خود که مالدار نباشد یعنی بخورد و بخوراند اما
بقدر ضرورت و کفاف غير متمول در حالیکه مالدار نشونده است و جمع نکننده است مال را از حاصل آن قال گفت ابن سیرین در بیان معنی غير متمول غير متأثل مالا ای
جمع نکننده است مال را و فی الصراح تأثل گرفتن در اصل مال و در وصی یتیم وارد شده است که بخورد از مال وی غير متأثل و هر چیزی که او را اصل قدیم باشد و استوار
آنرا مؤثل میخوانند چنانکه مجد مؤثل میگویند متفق علیه وعن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال العمری جائزة روایت کرد ابو هریره
از آنحضرت که فرمود عمری جائز است و عمری بضم عین و سکون میم و الف مقصوره بروزن حبلی آنست که بگوید مالک بدیگری که این سرای یا این خانه مر تراست تا تو زنده
این جائز است و تا آن شخص زنده است بدر نتوان کرد آیا بعد از وی با اولاد و میراث نیز میرسد یا نه درین خلاف است و تفصیل مقام که این گفتن بر سه وجه است
یکی آنکه مالک گوید این خانه و این سرای مر تراست و ترا دادم تا تو زنده و اگر بمیری برای وارثان تو و اولاد تو بود و همه علما اتفاق دارند که این هبه است و بیرون
می آید از ملک مالک و مالک میگردد آن شخص سرا و خانه را و میباشد بعد از وی وارثان او را و اگر وارث ندارد داخل بیت المال بود دوم آنکه مطلق بگوید که
این خانه و این سرا مر تراست مدت عمر تو جمهور بر آنند که حکم این حکم اول است و بعد از وی بوارثان او میرسد و مذهب ما نیز همین است و اصح آنست که قول شافعی نیز
همین است و نزد بعضی علما درین صورت وارثان را نمیرسد و بمردن او بمالک باز میگردد سیوم آنکه بگوید که این مر تراست مدت عمر تو و اگر بمیری از آن من و وارثان
من باشد صحیح آنست که این نیز حکم اول دارد نزد ما و این شرط فاسد است و هبه بشرط فاسد فاسد نگردد و اصح در قول شافعی نیز همین است و اعتماد کرده اند درین
بر ظاهر احادیث که یکی از آن جمله این حدیث است و نزد امام احمد عمری باین وجه فاسد است از جهت شرط فاسد و در مذهب امام مالک عمری تملیک منافع است
نه رقبه بر جمیع تقادیر متفق علیه وعن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان العمری میراث لاهلها گفت آنحضرت که عمری میراث است مر اهل عمری را یعنی
ملک او میشود و بعد از وی میراث اولاد او میشود و ظاهر این حدیث نیز مؤید مذهب جمهور است رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ایما رجل اعمر عمری له ولعقبه هر مردی که کرده شد عمری مر او را و مر کسان او را که پس از وی بمانند که اولاد اویند فانها للذی اعطیها پس بدرستی که آن
عمری مر کسی راست که داده شد عمری مر او را یعنی ملک او میشود لا ترجع الی الذی اعطاها رجوع نمیکند و باز نمیگردد بسوی کسیکه داده است عمری را یعنی مالک لانه
اعطی عطاء وقعت فیه المواریث زیرا که وی داده است دادنی که واقع میشود در وی مواریث یعنی هبه صحیح است مع القبض پس رجوع نکند چنانکه در
وجه اول از وجوه ثلثه گذشت متفق علیه وعنه قال انما العمری التی اجاز رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یقول هی لك ولعقبك و هم از جابر است
که گفت نیست عمری که روا داشته است آنرا آنحضرت مگر اینکه بگوید مالک که این عمری مر تراست و مر اولاد ترا فاما اذا قال هی لك ما عشت اما وقتی که مطلق
بگوید که این مر تراست تا آنکه زنده باشی فانها ترجع الی صاحبها پس بدرستیکه این عمری رجوع میکند بسوی صاحب و مالک خود این حدیث دلیل بر خلاف مذهب
جمهور است و ایشان میگویند که این قول جابر است برای اجتهاد وی نه حدیث مرفوع است والله اعلم متفق علیه الفصل الثانی عن جابر عن النبی صلی الله علیه
وسلم قال لا ترقبوا بضم تا و سکون را و کسر قاف ولا تعمروا و نیز همچنین یعنی رقبی مکنید و عمری مکنید رقبی بضم را و سکون قاف آنست که بگوید گردانیدم این سرا را
برای تو باین شرط که اگر بمیرم من پیش از تو سرا مر ترا باشد و اگر تو بمیری پیش از من برگردد بسوی من زیرا که هر یکی مراقب موت دیگری است فمن ارقب شیئا او اعمر
پس کسی که رقبی کرده شد یا عمری کرده شد چیزی را یعنی زمینی را فهی لورثته پس آنچیز مر وارثان او راست رواه ابو داؤد پس درین حدیث نهی کرد از رقبی و عمری
و تعلیل کرد آنرا باینکه آن برای کسی میشود که رقبی و عمری کرده شده است برای وی و می برآید از ملک شما و میگردد برای وارثان او پس ضایع مکنید اموال خود را و بیرون
نیارید از املاک خود برقبی و عمری پس این نهی پیش از تجویز باشد یا مراد آنست که مخالف مصلحت است ولیکن بعد از آنکه کردند صحیح میگردد و میباشد برای آنکس و وارثان او
پس حاجت نیست که قائل بنسخ شوند وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال العمری جائزة لاهلها گفت آنحضرت عمری جائز است مر اهل عمری را والرقبى جائزة
لاهلها و رقبی جائز است مر اهل رقبی او مراد باهل آنکسی است که کرده شد عمری و رقبی برای او و داده شد خانه و سرا مر او را و در هدایه گفته است که رقبی جائز است نزد
امام ابی حنیفه و محمد رح و نزد ابی یوسف جائز نیست و ذکر کرده است حدیثی را که آنحضرت جائز داشته عمری را و رد کرده است رقبی را رواه احمد والترمذی
وابو داؤد الفصل الثالث عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم امسکوا اموالکم علیکم نگاه دارید مالهای خود را بر خود ولا تفسدوها
تباه مگردانید مالها را فانه من اعمر عمری فهی للذی اعمرها حیا ومیتا ولعقبه پس بدرستیکه شان اینست کسی که کرد عمری پس آن عمری یعنی زمینی که کرده شده است
در وی عمری مر کسی راست که عمری کرده شده است برای وی زنده و مرده و مر اولاد او راست تاویل این حدیث همانست که در فصل ثانی کرده شد رواه
مسلم باب در تتمات و لواحق ما سبق الفصل الاول عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من عرض علیه ریحان
فلا یرده کسی که عرض کرده شد بر وی ریحان پس باید که قبول کند و رد نکند و باز نگرداند آنرا فانه خفیف المحمل زیرا که ریحان سبک است بار آن یعنی اندک است

منت آن طیب الریح خوش است بوی آن ریحان نام گیاهی خوشبو یا هر گیاهی که خوشبو باشد یا اطراف آن یا برگ آن کذا فی القاموس و فی الصراح ریحان شاه سپرغم و برگ
قیاس کرده اند هر هدیه که قلیل باشد و نافع تا منتاذی نگردد آنکس که هدیه آرنده است رواه مسلم وعن انس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان لا یرد الطیب
بود آنحضرت که رد نمیکرد طیب را رواه البخاری وعن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم العائد فی ھبتہ کالکلب یعود فی
قیئہ بازگردنده در هبهٔ خود یعنی بازستاننده آنچیز را که بخشیده است یکسی مانند سگ است که باز میگردد در قی خود و میخورد آنرا لیس لنا مثل السوء سزاوار نیست
ما را حال و قصه بدی این تاکید است مر نهی را یعنی ما گروه مسلمانان را نمی باید که ارتکاب این چنین شنیعت کنیم بدانکه رجوع از هبه و صدقه بعد از قبض جائز است نزد ما
مگر باشیائیکه ذکر کرده شده اند در فقه از آنجمله تعویض است و قرابت محرمیت و حدیثی درین باب آورده اند و حدیث عاید در هبه از برای بیان کراهت است
و عدم مروت و نزد ائمهٔ ثلثه جائز نیست رجوع از جهت همین حدیث که ایشان آنرا بر حرمت حمل کرده اند و نزد شافعی و در روایتی از احمد جائز است رجوع والد
از چیزیکه هبه کرده است ولد خود را زیرا که ولد و مال او برای والد است و احادیث بدان ناطق اند و نزد امام ابی حنیفه معنی رجوع والد از هبه ولد بمعنی اخذ او است
و صرف او است در نفقهٔ خود نزد حاجت چنانکه در سائر اموال او وعن النعمان بن بشیر بضم نون و فتح با صحابیست ولادت او بر سر چهارده ماه است از هجرت
و وی اول مولودی است که در خانهٔ انصار بعد از هجرت بوجود آمده و والدین او نیز صحابی اند ان اباه اتی بہ الی رسول اللہ روایت میکند که پدر او
آورد او را نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقال انی نحلت ابنی ھذا غلاما پس گفت پدر او بدرستیکه من عطا کرده ام و بخشیده ام پسر خود را که این است یعنی نعمان
غلامی را فقال پس گفت آنحضرت اکل ولدک نحلت مثلہ آیا همهٔ اولاد خود را بخشیدهٔ مانند این غلام قال لا گفت پدر من نبخشیده ام هر پسر را مانند این غلام قال
فارجعہ گفت آنحضرت پس بازگردان آنرا اوفی روایۃ انہ قال و در روایتی اینچنین آمده است که آنحضرت گفت ایسرک ان یکونوا الیک فی البر سواء آیا
شاد میکرداند ترا که باشند ایشان یعنی پسران تو بسوی تو در نیکی کردن برابر یعنی میخواهی که همه تو نیکی کنند و استعمال بر اکثر در نیکی کردن بر والدین آید قال بلی گفت
آری شاد میکرداند مرا برابر بودن ایشان در نیکی قال فلا اذن　گفت آنحضرت پس مکن تفریق و تخصیص میان اولاد خود در عطیه نگاه خواه ذکور باشند یا اناث و بعضی
گفته اند که رواست ذکور را که دو چند اناث بخشد چنانکه در میراث و بر هر تقدیر این بیان افضل و اعدل است و جمهور بر جواز هبه اند و بعضی گفته اند حرام است واللہ
اعلم وفی روایۃ و در روایتی اینچنین آمده است که انہ نعمان بن بشیر قال اعطانی ابی عطیۃ گفت که داد مرا پدر من بخششی و ذکر خصوص غلام نیست فقالت
عمرۃ بنت رواحۃ پس گفت مادر او که عمره بفتح عین و سکون میم بنت رواحه بفتح را خواهر عبد اللہ بن رواحه که صحابی مشهور است لا ارضی حتی تشھد رسول اللہ
خورسند نشوم من تا آنکه گواه میگیری تو پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم بر این هبه فاتی رسول اللہ پس آمد پدر من پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم فقال انی اعطیت
ابنی من عمرۃ بنت رواحۃ پس گفت پدر من بدرستیکه من داده ام پسر خود را که از عمره بنت رواحه است عطیۃ بخششی فامرتنی ان اشھدک پس امر کرد عمره مرا که گواه گیرم ترا
یا رسول اللہ قال اعطیت سائر ولدک مثل ھذا گفت آنحضرت آیا دادهٔ تو باقی اولاد خود را مانند این عطیه قال لا گفت نداده ام قال فاتقوا اللہ واعدلوا بین اولادکم
گفت بترسید خدا را و پرهیز کنید بفرمانی او و راه عدالت کنید و برابری کنید میان فرزندان خود قال گفت نعمان فرجع پس بازگشت پدر من از آن عطیه فرد عطیتہ و بازگردانید بخشش
خود را وفی روایۃ انہ قال و در روایتی این است که آنحضرت گفت لا اشھد علی جور گواه نمیشوم من بر ستمی جور میل کردن از راستی راه و ستم کردن بر کسی متفق علیہ الفصل
الثانی عن عبد اللہ بن عمرو قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یرجع احد فی ھبتہ رجوع نکند هیچ یکی در هبهٔ خود الا الوالد من ولدہ مگر والد از
فرزندان خود و این متمسک شافعی است در جواز رجوع از هبهٔ اولاد و تاویل آن نزد ابو حنیفه گذشت رواہ النسائی وابن ماجۃ وعن ابن عمر وابن عباس رضی اللہ
عنھما ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یحل للرجل ان یعطی عطیۃ ثم یرجع فیھا الا الوالد فیما یعطی ولدہ مگر والد در آنچه میدهد فرزند خود را ومثل الذی یعطی
العطیۃ ثم یرجع فیھا کمثل الکلب اکل قصه و حال آنکسی که میدهد چیزی را از هبه و صدقه و هدیه پستر رجوع میکند در آن و داده را باز میستاند همچو قصه و حال سگ است
که خورد چیزی را حتی اذا شبع قاء تا آنکه چون سیر شد قی کرد ثم عاد فی قیئہ پستر بازگشت در قی خود و آنرا خوردن گرفت رواہ روایت کرد این حدیث را
ابو داؤد والترمذی والنسائی وابن ماجۃ وصححہ الترمذی و تصحیح کرده است آنرا ترمذی وعن ابی ھریرۃ ان اعرابیا اھدی لرسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم بکرۃ روایت است از ابی هریره که بادیه نشینی تحفه آورد برای آنحضرت شتر جوانه را بکر بفتح با و سکون کاف شتر جوانه فعوضہ منھا ست بکرات پس عوض کرد آنرا
آنحضرت آن اعرابی را از آن بکره شش بکره فتسخط پس ناراضی گشت آن اعرابی و کم شمرد آن شش بکره را فبلغ ذلک النبی پس رسید آن تسخط وی پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم
یعنی شنید آنحضرت که وی تسخط میکند و انعام شریف را کم میشمرد فحمد اللہ واثنی علیہ پس حمد گفت آنحضرت خدا را و ثنا گفت بر خدای تعالی چنانکه عادت شریف بود در اول
خطبه و کلام ثم قال ان فلانا اھدی الی ناقۃ پستر گفت آنحضرت که فلانی تحفه فرستاد بسوی من ماده شتری را فعوضتہ منھا ست بکرات پس دادم من او را عوض آن
شش ماده فظل ساخطا پس گشت آن فلان ناراضی و کم شمرنده لقد ھممت ان لا اقبل ھدیۃ الا من قرشی او انصاری بتحقیق قصد کردم که قبول نکنم تحفه مگر از قرشی
یا انصاری او ثقفی او دوسی یا از ثقفی یا دوسی بفتح دال و سکون واو نام دو قبیله است تخصیص این قبائل از جهت کرم و علو همت و سخاوت نفوس ایشان است رواہ

الترمذی وابوداؤد والنسائی وعن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اعطی عطاء فوجد فلیجز به کسی که داده شد وهشتی یعنی کسی چیزی بوی را پس یافت آنکس مالی پس باید که پاداش دهد بآن عطا یعنی در بدل آن عطا یا بآن مال ومن لم یجد فلیثن وکسی که نیابد چیزی از مال که بدان پاداش کند پس باید که ثنا کند دهنده را وظاهر سازد عطای او را فان من اثنی فقد شکر زیراکه کسی ثنا گوید محسن خود را پس تحقیق شکر او کرد چه مدح وثنا از افراد شکر است وشکر محبت داشتن بدل میباشد وثنا کردن بزبان وخدمت کردن بدست وپا ومن کتم فقد کفر وکسی که بپوشد انعام واحسان کسی را پس تحقیق کفران نعمت کرد ومن تحلی بما لم یعط وکسی که بیاراید خود را بچیزی که داده نشد وروزی کرده نشده است از احوال وصفات وکمالات کان کلابس ثوبی زور میباشد آنکس همچو پوشنده دو جامه دروغ مراد بآن کسی است که لباس زهاد واهل صلاح بپوشد ودر واقع نباشد وبعضی گفته اند که پیراهنی بپوشد ووصل کند بوی دو آستین دیگر تا خیال ونظر آید که گویا دو پیراهن پوشیده است وگویند در عرب مردی بود که دو جامه نفیس میپوشید تا او را در مردم عزتی وشرفی باشد وگواهی های دروغ بدهد رواه الترمذی وابوداؤد وعن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من صنع الیه معروف فقال لفاعله کسیکه کرده شد بسوی وی احسانی پس گفت مر احسان کننده را جزاك الله خیرا پاداش دهد ترا خدایتعالی نیکی فقد ابلغ فی الثناء علیه پس بتحقیق مبالغه کرد وبنهایت رسانید ثنا بر وی زیراکه اعتراف کرد بقصور خود وتفویض کرد امر را بخدا ودر حدیث سابق که امر بثنا کرد نیز رعایت اعتدال دران شرط است شیخ اجل اکرم عبد الوهاب متقی مکی رحمه الله میگفت که صوفی را میباید در عطا ومنع خلق از دائره استقامت بدر نرود وقدم از طریق حق بیرون نزند وچون از کسی عطای بیند که فاسق ونا اهل بود چندان ثنا نکند که او را صالح وولی گوید وفسق او را در صورت صلاح نماید بلکه گوید خدا اش خیر دهد جزاه الله خیرا واگر ازمردی صلاح وخیر آزاری بیند نفی صلاح او نکند ودشنام ندهد وتشنیع نکند بلکه غفر الله لنا گوید روش اهل استقامت امینت حاصل آنکه از دائره حق بیرون نیفتد وسنت از دست ندهد رواه الترمذی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لم یشکر الناس لم یشکر الله کسی که شکر نگوید مردم را در احسان وانعامی که بوی بینند بوساطت ایشان شکر نگوید خدا را از جهت عدم رعایت حق وساطت وحال آنکه امر کرده است بدان خدای تعالی یا مراد آنست که کسیکه شکر نگوید مردم را واعتراف نکند بنعمت ایشان شکر نگوید خدای تعالی را از جهت اعتیاد وی بکفران نعمت وبودن او مجبول بر آن رواه احمد والترمذی وعن انس قال لما قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم بالمدینة گفت انس چون قدوم آورد آنحضرت مدینه را بهجرت اتاه المهاجرون فقالوا آمدند او را مهاجران پس گفتند یا رسول الله ما رأینا قوما ابذل من کثیر ندیدیم ما گروهی را بذل کننده تر از مال بسیار بذل بذال معجمه در باختن ونگاه داشتن چیزی را ولا احسن مواساة من قلیل ونه نیکوتر از روی مدد ومعاونت کردن از مال اندک من قوم نزلنا بین اظهرهم از ین گروهی که فرود آمده ایم میان ایشان ومراد قوم انصار اند که از قلیل وکثیر هرچه داشتند بر مهاجرین بذل کردند وبا ایشان مواساة نمودند چنانچه میفرماید لقد کفونا المؤنة هر آئینه بتحقیق کفایت کردند ما را مشقت را که همه مشقتها از جانب ما میکشند وغم خوار بهای ما میکنند واشرکونا فی المهناء وشریک گردانیدند ما را در چیزیکه حاصل شود بدان کفایت معیشت وصلاح معاش کذا قال الطیبی ودر قاموس گفته که مهناء آنچه بیاید ترا بی مشقت یعنی مشقت خود میکشند وبر ما روا ندارند ودر راحت وآسایش ما را شریک میگردانند حتی لقد خفنا ان یذهبوا بالاجر کله تا آنکه بتحقیق ترسیدیم ما که ببرند ایشان اجر وثواب را همه فقال لا پس گفت آنحضرت نمیبرند اجر وثواب را همه ما دعوتم الله لهم مادام که دعا میکنید شما خدا را برای ایشان واثنیتم علیهم وما دام که ثنا میگوئید شما بر ایشان یعنی شکر انعمت وامتنان احسان ایشان میکنید وچون دعا وثنا میکنید شما را نیز ثواب است ومکافات احسان ایشان میکنید رواه الترمذی وصححه وعن عائشة رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه وسلم قال تهادوا روایت میکند عایشه از آنحضرت که گفت هدیه فرستید بیکدیگر فان الهدیة تذهب الضغائن زیراکه هدیه دور میکند کینها را ودشمنیها را ضغائن بضاد وغین معجمتین جمع ضغینه بمعنی دشمنی وکینه رواه الترمذی وعن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال تهادوا هدیه فرستید بیکدیگر فان الهدیة تذهب وحر الصدر زیراکه هدیه دور میکند وحر سینه را وحر بواو مفتوحه وبجای مهمله مفتوحه غش ووساوس وبعضی گفته اند کینه ودشمنی وبغض وخشم سخت ولا تحقرن جارة لجارتها وباید که خوار وخورد نپندارد هیچ زن همسایه برای زنی که همسایه اوست آنچه بفرستد بخانه او از هدیه ولو شق فرسن شاة اگرچه بفرستد نیمه سم گوسفند را فرسن بکسر فا وسین وراء ساکن درمیان رواه الترمذی وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث لا ترد سه چیز است که رد کرده نشود الوسائد یکی بالشها والدهن دوم روغن که بسر واندام مالیده شود واللبن سوم شیر را رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب قیل اراد بالدهن الطیب گفته شده است که مراد داشته است آنحضرت بدهن طیب را وعن ابی عثمان النهدی بفتح نون وسکون ها منسوب بنهد که یکی از اجداد اوست تابعی کبیر است که دریافته است جاهلیت واسلام را وگفته اند که وی زندگانی در جاهلیت بیشتر از شصت سال کرده ودر اسلام مثل آن قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اعطی احدکم الریحان فلا یرده چون داده شود یکی از شما را ریحان پس باید که رد نکند آنرا فانه خرج من الجنة پس بدرستیکه ریحان بیرون آمده است از بهشت رواه الترمذی مرسلا

الفصل الثالث عن جابر قال قالت امرأة بشیر گفت جابر که گفت زن بشیر که پدر نعمان بود که نعمان بن بشیر است

بشیر انحل ابنی غلاما بخش مرا غلام خود را واشهد لی رسول الله و گواه گیر برای من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم چون نفع پسرانع بود و نسبت بخود کرد فاتی
رسول الله پس آمد بشیر بپیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت بشیر ان ابنة فلان بدرستیکه دختر فلان مراد زن خود را داشته که عمرة بن رواحه است خواهر
عبد الله بن رواحه چنانکه در فصل اول گذشت سالتنی ان انحل ابنها غلامی سوال کرد مرا که بخشم پسر او را غلام خود را وقالت اشهد لی رسول الله و گفت
گواه گیر برای ما پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال اله اخوة پس گفت آنحضرت آیا مر پسر او را برادران هستند قال نعم گفت بشیر آری هستند او را برادران قال
گفت آنحضرت افکلهم اعطیتهم پس آیا همه ایشان را دادهٔ تو مثل ما اعطیته مانند آنچه دادی پسر او را قال لا گفت نداده ام قال فلیس یصلح هذا گفت پس
نیست که نیک باشد این فی الصراح صلاح نیکی ضد فساد وانی لا اشهد الا علی حق و بدرستیکه من گواه نمیشوم مگر بر حق رواه مسلم وعن ابی هریرة قال اتی رسول
الله صلی الله علیه وسلم اذا اتی بباکورة الفاکهة گفت ابو هریره دیدم آنحضرت را وقتی که آورده میشد نزد وی نوبادهٔ میوه وضعها علی عینیه وعلی
شفتیه می نهاد آنرا بر هر دو چشم مبارک خود و بر هر دو لب شیرین خود بجهت تعظیم نعمت تازهٔ الهی و تکریم و محبت آن و بودن آن نو رسیده از درگاه حق و قریب العهد
از جناب قدس وی تعالی شانه وقال اللهم کما اریتنا اوله فارنا آخره و میگفت آنحضرت خداوندا چنانکه نمودی ما را اول آنرا پس بنما ما را آخر آنرا برای طلب
بقا و تمتع بنعمت وی تعالی ثم یعطیها من یکون عنده من الصبیان پس میداد آن باکوره را کسی را که میبود نزد وی از کودکان از جهت مناسبت ظاهر میان باکوره
و صبیان در قرب عهد بدرگاه الهی تعالی و شادی کودکان بدان رواه البیهقی فی الدعوات الکبیر باب اللقطة لقط والتقاط از زمین بر گرفتن چیزیرا
و لقطه بضم لام و سکون قاف و فتح آن نیز آمده و گفته اند این فصیح تر است مالی که بردارند آنرا از زمین و از خلیل حکایت کرده اند که بفتح قاف نام شخص بردارنده است
و بسکون قاف مال برداشته شده و اکثر برآنند که بفتح قاف نیز نام مال است الفصل الاول عن زید بن خالد از مشاهیر صحابه است مات بالکوفة سنة ثمان وسبعین زمن
عبد الملک و بعضی گفته اند در آخر زمان معاویه و هو ابن خمس وسبعین قال جاء رجل الی رسول الله گفت زید بن خالد آمد مردی بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
فسأله عن اللقطة پس سوال کرد آمرد آنحضرت را از حکم لقطه فقال پس گفت آنحضرت اعرف عفاصها بشناس عفاص لقطه را بکسر عین و بفا ظرف که در وی لقطه است از چرم
یا پارچه وفی الصراح عفاص بکسر پوست پاره که سر خنور بوی بندند و وکاءها و بشناس کای لقطه را و وکاء بکسر و او بند سر مشک جز آن کذا فی القاموس وفی النهایة
وکاء رشته که بسته میشود بآن همیان و کیسه و مشک و جز آن ثم عرفها سنة پس شناسان لقطه را سالی در همانجای که یافته شده است و در بازارها و مسجدها و جاهای
دیگر که محل اجتماع مردم است و طریق تعریف آنست که فریاد کند که هر کرا چیزی گم شده و ضائع شده باشد بیاید و صفت آنرا ذکر بکند و تقدیر بسال قول محمد و شافعی
و مالک و احمد است از جهت ظاهر این حدیث و صحیح تر نزد ابی حنیفه و ابی یوسف آنست که مقید بمدتی معین نیست و ذکر سنه در حدیث بر سبیل اتفاق واقع شده
باعتبار غالب و در هدایه گفته که اگر کم از ده درم باشد تعریف کند چند روز و اگر ده باشد ماهی و اگر صد یا بیشتر باشد سالی و این روایت از ابی حنیفه است
و بعضی گفته اند صحیح آنست که هیچ یکی از این تقادیر لازم نیست و مفوض است برای ملتقط پس تعریف کند تا غالب شود در ظن او که کسی نمی آید و طلب نمیکند بعد
از این مدت و تعریف در اطعمه و فواکه تا آنجاست که فاسد نشوند فان جاء صاحبها پس اگر آمد صاحب و مالک آن لقطه خود میدهی و میرسانی بوی و نزد
ما واجب است رد آن اگر بگذارند گواهان و واجب نیست بی گواه گذرانیدن و اگر به بیان علامت نیز بدهد درست است و جبر کرده نشود بران نزد ما و قول شافعی
و مالک نیز همین است چنانکه ذکر کرده است در هدایه والا فشانک بها و اگر نیاید صاحب آن پس لازم بگیر کار خود را بلقطه یعنی نفع بگیر از آن و از اینجا معلوم
میشود که لقطه را بعد از تعریف مالک میشود غنی باشد یا فقیر و مذهب اکثر صحابه این است و شافعی و احمد باین قائل شده اند و بعضی صحابه بران رفته اند که
که غنی تصدق کند و مالک نمیشود و قول ابن عباس و سفیان ثوری و ابن المبارک و اصحاب ابی حنیفه اینست و در هدایه گفته است که اگر صاحب آن نیاید تصدق کند
از جهت رسانیدن حق بمستحق که واجب است بقدر امکان و آن برسانیدن عین است نزد یافتن صاحب و برسانیدن ثواب نزد گم شدن صاحب و این اطلاق
دلالت میکند که فقیر نیز تصدق کند و گفته اند که جائز است که تصدق کند بر اصل و فرع و عروس خود بعد از آن اگر بیاید صاحب و اجازت کند اجر و ثواب آن مر او را باشد
و اگر نه ضامن کرداند او را و در بعض حواشی شرح وقایه نقل از نهایه کرده که تصدق بعد از تعریف رخصت است و عزیمت حفظ است قال فضالة الغنم گفت زید بن
خالد پس گم شده گوسفند که کسی آنرا بردارد چه حکم دارد قال گفت آنحضرت هی لك آن ضالهٔ غنم مر تراست اگر تعریف کنی و صاحب آنرا نیابی منتفع میشوی بآن او لاخیك
یا مر برادر تراست یعنی صاحب آن اگر آید میگیرد آنرا تا بسر میدهی تو آنرا و میابد صاحب آن اتفاقا یا دیگر التقاط میکند او للذئب یا برای گرگ است اگر هیچ
یکی از این صور تها یافته نشود مقصود تنبیه است بر جواز التقاط و انتفاع بدان تا ضائع نگردد و گرگ نخورد و این حکم عام است در هر حیوانی که ضائع گردد و بچرانند
قال فضالة الابل گفت زید بن خالد پس حکم گم شده شتر چه حال دارد قال مالك ولها گفت آنحضرت چه کار است مر ترا و مر شتر را و چه کار داری تو با وی یعنی
التقاط مکن شتر را و بگذار آنرا که احتیاج ندارد بالتقاط و ضائع نمیشود معها سقاؤها با شتر مشک اوست کنایت از درون شکم و روده های اوست که در آن
رطوبتی که بهست کفایت میکند روزهای بسیار را و شتر میتواند برداشت تشنگی چند روز را که دیگر حیوانات نمیتوانند برداشت تا گفته اند که تا پانزده روز میتواند

برداشت وحذاؤها وبا اوست حذای او بکسر حای مهمله وذال معجمه ممدوده فی الصراح حذا بالکسر نعل وسم شتر وسم اسپ وجز آن یعنی قویست کف پای او بر مشی وراه رفتن وقصد
آب وعلف واحتراز وامتناع از درنده ها تشبیه کرد او را بمسافری که استعداد وسامان سفر با خود دارد ترد الماء وتاکل الشجر فرود می آید آب را ومیخورد درختان را
حتی یلقاها ربها تا آنکه پیش آید مالک او گفته اند که در حکم ابل است هر حیوانی که ضایع نمیکرد دبی چرانده چنانکه اسپ وگاو وخر باین حدیث تمسک کرد مالک وشافعی در
عدم التقاط شتر وگاو در صحرا وترک التقاط آن افضل است نزد ایشان باین حدیث وازجهت آنکه اصل در اخذ مال غیر حرمت است واباحت ازجهت خوف ضیاع است
چون اینجا خوف ضیاع نیست حاجت نباشد بالتقاط ولیکن توهم ضیاع باقیست پس التقاط مکروه باشد وترک آن مستحب ونزد ما جائز است التقاط در همه ازجهت توهم ضیاع پس
مستحب باشد التقاط وتعریف ازجهت صیانت اموال مردم وواجب نیست التقاط در هیچ مال وحدیث ابل دلالت ندارد مگر بر جواز ترک نه وجوب واستحباب آن متفق
علیه وفی روایة لمسلم ودر روایتی مر مسلم را اینچنین آمده است فقال عرفها سنة پس گفت آنحضرت تعریف کن لقطه را یکسال ثم اعرف وکاءها وعفاصها
پس شناس بند آنرا وظرف آنرا ثم استنفق بها پس طلب کن انفاق آنرا فان جاء ربها فادها الیه پس اگر بیاید مالک او پس برسان او را بسوی او وعنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم من آوی ضالة فهو ضال کسی که جای دهد گم شده را پس وی گمراه است مالم یعرفها مادام که تعریف نکند آنرا یعنی باید
که آنرا تعریف کند وبی تعریف نگاه ندارد که درین خیانت وگمراهی است رواه مسلم وعن عبد الرحمن بن عثمان التیمی برادرزاده طلحه بن عبید الله رضی الله عنه صحابیست
اسلام آورده بعد از بیعت رضوان وبعضی گفته اند روز فتح وبعضی گفته با عبد الله بن الزبیر در یک روز ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن لقطة الحاج
روایت کرده که آنحضرت نهی کرده از لقطه حاج ودر باب حرم مکه گذشت که نیست در لقطه حرم مگر تعریف نه تملک آن وانتفاع بدان وتصدق کردن آن واین مذهب
شافعی است پس اینجا که پیغمبر باید که نهی کرد از لقطه حاج بهمین معنی است باعتبار آنکه غالب آنست که لقطه حاج در حرم میباشد یا مراد از نهی لقطه حاج است مطلقا خواه
در حرم باشد یا در غیر حرم که در وی جز تعریف نیست لیکن تعریف در حرم خواهد بود که محل اجتماع است والله اعلم رواه مسلم الفصل الثانی عن عمرو بن شعیب عن ابیه
عن جده عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه سئل عن الثمر المعلق روایت کرد عمرو بن شعیب که آنحضرت پرسیده شد از حکم میوه آویخته شده مراد آویختن خوشهای
از برای خشک شدن چنانکه عادت است یا آویخته بر درخت پیش از بریدن فقال پس گفت آنحضرت من اصاب منه من ذی حاجة کسی که برسد چیزی را از آن میوه از خداوند
حاجت یعنی گرسنه اگرچه بحد مخمصه نرسد غیر متخذ خبنة در حالی که نگیرنده است ازو را وخبن بخای معجمه و بای موحده پنهان کردن ونهادن طعام در زیر بغل وخبنه بضم خاء
معجمه آنچه بر داری در کنار خود از طعام فلا شیء علیه پس نیست هیچ چیزی بر وی یعنی حلال است وضمانتی ندارد ومن خرج بشیء منه وکسیکه بیرون آرد چیزیرا از آن میوه
یعنی بخورد وزله بندد فعلیه غرامة مثلیه پس بر وست تاوان دو مانند آن بجهت مبالغه در زجر وبعضی گفته اند که این ثابت بود در ابتدای اسلام پس از آن منسوخ
شد والعقوبة وبر واست عذاب یعنی تعزیر وقطع ید نشد زیرا که بستانها در آن زمان محفوظ ومحرز نبود ومن سرق منه شیئا بعد ان یؤویه الجرین
وکسیکه بدزدید از آن میوه چیزیرا بعد از جای دادن خرمن آنرا یعنی بعد از افتادن آن در خرمن وجرین بجیم وراء بر وزن حزین جای خشک کردن خرما فبلغ ثمن المجن
پس برسد آن میوه دزدیده شده بهای سپر را که سه درهم است وبعضی گفته اند چهار درهم واین نصاب سرقه است نزد شافعی ونزد ما ده درهم است وثمنی گفته که
قیمت مجن در آن زمان ده درهم بود وتحقیق این در باب حدیث سرقه بیاید فعلیه القطع پس بر واست دست بریدن چنانکه حد سرقه است وذکر فی ضالة
الابل والغنم وذکر کرده عمرو بن شعیب در گم شده شتر وگوسفند کما ذکر غیره چنانکه ذکر کرده غیر او از راویان حدیث قال گفت عمرو بن شعیب وسئل عن اللقطة
وسوال کرده شد آنحضرت از حکم لقطه یعنی مالی که در راه افتاده یابند فقال پس گفت آنحضرت ما کان منها فی الطریق المیتاء بکسر میم وسکون یا چیزی که باشد
از آن لقطه در راه مسلوک آبادان یعنی راهی که می آیند آنرا مردم وسلوک مینمایند ومیتاء مفعال است از اتی یاتی والقریة الجامعة و باشد در ده آبادان که
مردم آنجا جمع اند فعرفها سنة پس تعریف کن وشناسان آنرا یکسال فان جاء صاحبها فادفعها الیه پس اگر بیاید مالک آن پس دفع کن آنرا بسوی او وبده او را
وان لم یات فهو لک واگر نیاید مالک پس آن برای تست که منتفع میشوی بدان چنانکه بیان کرده شد وما کان فی الخراب العادی وچیزیکه باشد در زمین ویران
قدیم ففیه وفی الرکاز الخمس پس در وی ودر مال پنهانی گور کرده شده که از زمین برآید واجب خمس است رواه النسائی وروی ابو داود عنه وروایت
کرده است ابو داود از عمرو بن شعیب من قوله از قول وی وسئل عن اللقطة الی آخره تا آخر آن وسابق از آن که بیان ثمر معلق وضالة الابل والغنم است روایت نکرده
وعن ابی سعید الخدری ان علی بن ابی طالب رضی الله عنهما وجد دینارا روایت است از ابی سعید خدری که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه یافت دیناری
بطریق التقاط فاتی به فاطمة پس آورد علی آن دینار را نزد فاطمه رضی الله عنها فسال عنه رسول الله پس سوال کرد وی رضی الله عنه پیغمبر خدا را صلی الله علیه
وسلم که چه حکم دارد آنرا صرف کنند یا نکنند فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هذا رزق الله پس گفت آنحضرت این رزقی است که خدای تعالی بتو داده وبر تو
فرستاده فاکل منه رسول الله پس خورد از آن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم واکل علی وفاطمة وخوردند علی وفاطمه رضی الله عنهما فلما کان بعد ذلک
اتت امرأة تنشد الدینار پس چون شد بعد از آن آمد زنی که میجوید دینار را که گم شده بود از وی تنشد بفتح تا وضم شین فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا

۳ ورد ۱

صلی الله علیه وسلم ادا الذی بعث یا علی اوا کن و بده باین زن دینار را آن زن علامتی گفته باشد یا آنحضرت را معلوم شد که ازان اوست و ظاهرش دلالت
دارد بر آنکه تعریف نکرد و این مذهب بعضی علما است که تعریف واجب نیست در قلیل و دینار را از جنس قلیل است و طیبی گفته که او نیز دلالت دارد بر آنکه
عنی تملک میکند چنانکه فقیر پوشیده نماند که غنای علی رضی الله عنه ثابت نشده در اوقت رواه ابوداؤد وعن الجارود بجیم صحابیست قدوم آورد بر آنحضرت
در سال نهم و اسلام آورد همراه وفد بن عبد القیس بعد ازان ساکن شد بصره را و بعضی گفته اند بارض فارس وفات یافت در خلافت عمر سنه احدی وعشرین قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ضالة المسلم حرق النار گم شدهٔ مسلمان زبانهٔ آتش است اگر رعایت نکند ملتقط شرائط و آداب آن را فی الصراح حرق بفتحتین
آتش و بسکون راسوختن رواه الدارمی وعن عیاض بکسر عین مهمله و بضاد معجمه بن حمار بکسر حای مهمله صحابی است معدود در بصریین دوست آنحضرت بود و قدیمی
روایت کرده ازوی حسن بصری و غیر وی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من وجد لقطة فلیشهد ذا عدل کسی که بیابد لقطه را پس باید که گواه گیرد
بران مردی را که خداوند عدل و صلاح باشد او ذوی عدل یا دو خداوندان عدل را که نصاب شهادت است گواه گیرد که این چنین چیزی یافتم تا ثانی
الحال تهمت نکنند و دعوی زیادتی نکنند و نیز حکمت در ان دفع طمع نفس است و تا بموت ناگهانی وارثان آنرا داخل ترکهٔ او نکردانند و این امر باشهاد بعضی میگویند
بطریق ندب است و بعضی میگویند بطریق وجوب ولا یکتم و باید که نپوشد بترک تعریف ولا یغیب و غائب نکرداند لقطه را بعدم احضار فان وجد
صاحبها فلیردها علیه پس اگر بیابد مالک او را پس باید که رد کند آنرا بر وی و بدهد بوی والا فهو مال الله و اگر نیابد صاحب را پس آن مال خداست یؤتیه
من یشاء میدهد هر کسی را که میخواهد یعنی تملک کند آنرا و منتفع گردد بدان که خدا از غیب بوی رساینده است و ثانی الحال اگر پیدا شود بدهد چنانکه گفته شد رواه احمد
والدارمی وعن جابر قال رخص لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فی العصا والسوط والحبل گفت جابر رخصت کرد آنحضرت ما را در چوبی که در دست
گیرند و در تازیانه که کسی بیابد و در رسن و اشباهه و ماننده های این چیزها از آنچه در عرف آنرا قلیل میشمرند و قدری نمی نهند یلتقطه الرجل که بر میدارد آنرا مرد
ینتفع به سود مند میگردد بدان و اختلاف کرده اند در قلیل و بعضی گفته اند که کمتر از ده درم قلیل است و بعضی گفته اند که دینار و کمتر ازان قلیل است رواه
ابوداؤد و ذکر حدیث المقدام بن معد یکرب الا لا یحل فی باب الاعتصام و ذکر کرده شده است حدیث مقدام که در وی ذکر لقطه است در باب الاعتصام
بالکتاب والسنة که در اول کتاب در کتاب الایمان گذشت باب الفرائض جمع فریضه از فرض بمعنی تقدیر و اندازه کردن و مراد حصه ها است که اندازه کرده شده و
تعیین نموده شده است در کتاب خدا در مواریث بعد ازان نام کرده شد علم متعلق بمواریث را علم فرائض الفصل الاول عن ابی هریرة رضی الله عنه
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال انا اولی بالمؤمنین من انفسهم گفت آنحضرت من نزدیک تر و سزاوار ترم بمسلمانان از ذاتهای ایشان در مهربانی
و خیر خواهی و خیر اندیشی فمن مات وعلیه دین پس کسیکه بمیرد از مسلمانان و بر وی وام است ولم یترک وفاء او نگذارد آنکس مالی را که بدان میسر توان برد
و ادا توان کرد وام وی را فعلی قضاؤه پس بر من است گذاردن آن وام تا بدان ماخوذ و محجوب نگردد از رحمت حق و ثواب وی ومن ترک مالا فلورثته
و کسیکه بگذارد مالی را پس برای وارثان اوست و فی روایة و در روایتی چنین آمده است ومن ترک دینا او ضیاعا و کسیکه گذاشت دوامی یا عیالی را او ضیا
بفتح ضاد معجمه عیال را گویند زیرا که اگر تعهد کرده نشود ضایع میگردد و بکسر ضاد نیز روایت کرده اند جمع ضائع مثل جیاع و جائع فلیأتنی پس باید که بیاید
آنکس یعنی بیاید وکیل او و وصی او فانا مولاه پس من متولی امر اویم و دوست او میگذارم وام او را و غمخوار گی میکنم عیال او را وفی روایة و در روایتی دیگر
اینچنین آمده است من ترک مالا فلورثته کسی که بگذارد مالی را پس برای وارثان اوست ومن ترک کلا فالینا و کسیکه بگذارد عیال و دینی را پس آن راجع
بجانب ما است و کل بفتح کاف و تشدید لام ثقل و آن شامل دین و عیال است در ابتدا عادت شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن بود که اگر کسی میمرد و بر
وی دینی می بود و چیزی نمیگذاشت بر وی نماز نمیکرد و در آخر چنان کرد که دین را بر خود میگرفت و نماز میکرد و این از کمال شفقت و رحمت آنحضرت بود بر امت
صلی الله علیه وسلم متفق علیه وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الحقوا الفرائض باهلها بچسپانید سهام میراث را که در
کتاب الله تعیین و تقدیر یافته است و برسانید آنها را باهل آن فما بقی فهو لاولی رجل ذکر پس چیزیکه باقی ماند بعد از ادای فرائض پس آن مر قریب تر مردی
راست بمیت که ذکر است که آنرا عصبه گویند و حکم آنست که هر چه از فرائض باقی ماند عصبه راست و از عصبه هر که قریب تر مقدم تر و قول وی ذکر برای تاکید و بیان
سبب عصوبت است والا رجل البته ذکر است و عصبه پسران و خویشان نرینه از جانب پدر مشتق از عصب بمعنی قوت و سختی و از جهت عصب گویندشان را متفق
علیه وعن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یرث المسلم الکافر وارث نمیگردد مسلمان کافر را ولا الکافر المسلم
و نه وارث شود کافر مسلمان را پس اختلاف دین مانع میراث است و نزد بعضی صحابه و تابعین مسلمان وارث شود کافر را اما کافر وارث نشود مسلمان را و امام مالک
نیز باین رفته متفق علیه وعن انس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال مولی القوم من انفسهم گفت آنحضرت که آزاد کرده شدهٔ هر قوم ازان قوم است
و ازینجاست که بر [illegible] بنی هاشم صدقه حرام است چنانکه بر بنی هاشم و درینجا این مراد است که معتق بکسر تا بمعنی آزاد کننده وارث میگردد معتق را بفتح تا بمعنی آزاد [illegible]

کرده

شده اگر او را هیچ وارث نسبی نباشد اما معتق بفتح وارث نمیشود از معتق بکسر کذا قیل رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابن اخت
القوم منهم خواهرزاده قوم هم از قوم است که وارث میشود و وی از اولی الارحام است وارث میشود نزد امام ابوحنیفه و امام احمد حنبل و در وارث اولی الارحام
اختلاف است میان علما وارث میشود نزد امام ابوحنیفه و امام احمد بن حنبل و ذکر و ذکر کرده شد حدیث عایشه که در وی اینست که انما الولاء فی باب قبل باب السلم
در بابی که پیش از باب سلم است و سند کو حدیث البراء و سر انجام است که ذکر کنیم حدیث براء بن عازب را که در وی اینست که الخالة بمنزلة الام فی باب
بلوغ الصغیر و حضانته که از ابواب کتاب النکاح است ان شاء الله تعالی الفصل الثانی عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لا یتوارث اهل ملتین شتی وارث نشوند از یکدیگر اهل دو دین مختلف چنانکه وارث نشود یهودی و نصرانی و مجوسی از یکدیگر رواه ابوداؤد و ابن
ماجة ورواه الترمذی عن جابر وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم القاتل لا یرث کشنده مورث وارث نمیشود و امام ابو
حنیفه گفته که قتل صبی منع نمیکند میراث را و امام مالک گفته که قتل خطا منع نمیکند رواه الترمذی وابن ماجة وعن بریدة روایت است از بریده اسلمی که
صحابی مشهور است ان النبی صلی الله علیه وسلم جعل للجدة السدس آنحضرت گردانید مر جده را ششم حصه اذا لم یکن دونها ام وقتیکه نباشد پیش وی
مادر و اگر باشد مادر حاجب میگردد جده را رواه ابوداؤد وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا استهل الصبی صلی علیه وورث
چون آواز کند کودک یعنی در وقت زائیدن و بمیرد نماز جنازه گذارده شود برو و وارث گردانیده شود از جهت بودن استهلال دلیل حیات و اگر دلیل دیگر جز آواز بر
حیات یافته شود نیز همین حکم دارد پس اگر مرد شخصی و وارث او در شکم است موقوف داشته شود از جهت او میراث اگر زنده برآید وارث گردد و از وی بوارثان
وی انتقال یابد و اگر نه برای باقی ورثه باشد رواه ابن ماجة والدارمی وعن کثیر بن عبد الله عن ابیه عن جده کثیر ضعیف الحدیث و متروک است
وعبد الله پدر او تابعی است و جد او عمرو بن عوف مزنی صحابیست قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مولی القوم منهم مولای هر قوم از آن قوم است چنانکه
گذشت وحلیف القوم منهم و حلیف قوم نیز از آن قوم است در عرب عادت بود که میان خود بیکدیگر سوگند میخوردند و میگفتند که خون تو خون من است و صلح تو صلح
من و جنگ تو جنگ من و وارث تو وارث من پس از آن منسوخ شد این حکم بآیت مواریث وابن اخت القوم منهم و پسر خواهر قوم نیز از ایشان است چنانکه گذشت
رواه الدارمی وعن المقدام قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از مقدام بن معدیکرب که صحابیست و معدود است در اهل شام گفت
آنحضرت انا اولی بکل مؤمن من نفسه من قریب ترم و سزاوارترم بهر مسلمان از ذات وی فمن ترک دینا او ضیعة فالینا پس کسیکه گذاشت وامی یا عیالی
پس بسوی ماست رجوع او ومن ترک مالا فلورثته و کسیکه گذاشت مال پس برای وارثان اوست وانا مولی من لا مولی له ومن متولی کسی ام که نیست متولی مر او را و متولی
آنکه کار کسی را بر خود گیرد و ارث ماله و وارث میشوم مال او را یعنی میگیرم او را در بیت المال و الا انبیا وارث نمیشوند از کسی و نه کسی از ایشان وافک عانه
و خلاص میگردانم اسیر او را بفدیه دادن و اصل عان عانی است بحذف یا تخفیف و عانی بمعنی اسیر است والخال وارث من لا وارث له و برادر مادر وارث
کسی است که نیست وارث مر او را از اصحاب فرائض و عصبات و خال و خاله از ذوی الارحام اند یرث ماله وارث میشود مال آنکس را که نیست وارث مر او را
ویفک عانه و خلاص میگرداند اسیر او را وفی روایة و در روایتی این چنین آمده است وانا وارث من لا وارث له ومن وارث کسی ام که نیست وارث
مر او را اعقل عنه خون بها میدهم از جانب او و ارثه و وارث میشوم مر او را بهمین معنی که معلوم شد والخال وارث من لا وارث له یعقل عنه و یرثه
و خال وارث کسی است که نیست وارث مر او را خون بها میدهد از جانب او و وارث میشود مر او را رواه ابوداؤد وعن واثلة بکسر مثلثه بن الاسقع بسین
مهمله و قاف صحابیست از اهل صفه خدمت کرد آنحضرت را سه سال قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تحوز المرأة ثلث مواریث گرد می آرد و می ستا
زن سه میراث را عتیقها یکی میراث آزاد کرده شده خود را و این خود باتفاق است چنانکه مرد ولقیطها و دوم میراث آنکه برداشته است زن آنرا از راه و پرورش
و تربیت کرده بایمعنی که مال او برای بیت المال است و این زن اولی و احق است بآنکه صرف کرده شود بر وی آنچه گذاشته است از مال از دیگر مسلمانان وولدها التی
لاعنت عنه سوم میراث فرزندی که لعان کرده است آن زن از آن ولد و لعان تهمت کردن مرد زن را بزنا و نفی کردن ولدی که زائیده است ولعنت
کردن مرد و زن یکدیگر را چنانچه در باب اللعان بیاید انشاء الله تعالی و ولدی که نفی کرده است او را مرد بلعان هیچ یکی از دیگری وارث نمیشود و اما نسب
او بامام ثابت است و وارث میشوند از یکدیگر و حکم ولد الزنا نیز همین است نسب او به پدر ثابت نیست و بمادر ثابت است رواه الترمذی وابوداؤد وابن ماجة
وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ایما رجل عاهر بحرة او امة گفت آنحضرت هر مردی که زنا کرد بزن
آزاد یا داه فالولد ولد زنا پس فرزندی که بیاید از وی ولد زنا است لا یرث ولا یورث وارث نمیگردد وی و نه ارث گرفته میشود از وی یعنی از پدر اما
از مادر ارث گیرد وی و مادر از وی چنانکه گفته شد رواه الترمذی وعن عائشة رضی الله عنها ان مولی لرسول الله صلی الله علیه وسلم
مات وترک شیئا روایت است از عائشه که مولایی از موالی آنحضرت مرد و گذاشت چیزی از مال ولم یدع حمیما ولا ولدا و نگذاشت هیچ خویشی را که وارث

شود و نه فرزندی را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اعطوا میراثه رجلا من اهل قریته بدهید میراث او را مردی را از اهل دهی که او
در آنجا میبود چون وارث نگذاشت مال او داخل بیت المال بود و مصرف مصالح مسلمانان بود پس آنحضرت در میان اهل قریه او نهادن مصلحت دید یا اهل قریه او را
از میان مسلمانان احق و اولی دید رواه ابو داؤد والترمذی وعن بریدة قال مات رجل من خزاعة گفت بریده اسلمی که مرد مردی از خزاعه که نام
قبیله ایست فاتی النبی صلی الله علیه وسلم بمیراثه پس آورده شد نزد آنحضرت میراث او فقال التمسوا له وارثا پس گفت آنحضرت طلب کنید برای او وارثی
یعنی از اصحاب فرائض یا عصبات و ذا رحم یا خداوند رحم را فلم یجد له وارثا ولا ذا رحم پس نیافتند برای آن میت نه وارثی را و نه ذی رحم را فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اعطوه الکبر من خزاعة پس گفت آنحضرت بدهید میراث او را شخصی را از خزاعه که نزدیک تر باشد بجد اعلای این میت اگر چه از وارثان
نیست و کبر بضم کاف و سکون با و ترتیب ترین قوم بجد اعلی که نسبت کرده میشوند بوی و این مثل حدیث اول است در اعطای میراث بمردی از اهل قریه غایتش اینجا
باکبر قوم تخصیص کرده شد و تاویلش همانست که این ترکه وی داخل بیت المال گردانیده شد و بعضی از مسلمانان احق و اولی بدان ساخت رواه ابو داؤد و
فی روایة له و در روایتی مر ابی داؤد را اینچنین واقع شده که قال انظروا الی اکبر رجل من خزاعة گفت آنحضرت نظر کنید بسوی بزرگترین مردی از خزاعه
و بدهید بوی وعن علی رضی الله عنه قال انکم تقرؤن هذه الایة روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که گفت شما میخوانید این آیت را که من
بعد وصیة توصون بها او دین وان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی بالدین قبل الوصیة و بدرستیکه آنحضرت حکم کرد بدین پیش از وصیت
حاصلش آنکه میراث بعد از اجرای وصیت است ثبت کرده و بعد از قضای دین که بر ذمه او ثابت شده یعنی در آیت کریمه وصیت بر دین مقدم واقع شده با آنکه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم ادای دین را مقدم بر اجرای وصیت داشته و گمان نبرند که میان آیت و فعل آنحضرت منافات است و بدانکه دین مقدم است در حکم
اگر چه مؤخر است در ذکر و تاخیر در ذکر از جهت اعتنای بشان وصیت است از جهت بودن آن شاق بر نفوس ورثه وان اعیان بنی الام یتوارثون دون
بنی العلات و حکم کرد آنحضرت که اعیان پسران ام که برادران از یک پدر و مادر اند وارث میشوند نه پسران علات بفتح عین و تشدید لام که برادران از یک
پدر اند یعنی اگر برادران اعیانی با برادران علاتی جمع شوند پس میراث برای برادران اعیانی است پس در وهم نیفتد از شمار ذکر اخوة در قرآن در تسویه ما
برادران اخیافی که از یک مادر باشند از اصحاب فرائض اند سخن در عصبات است الرجل یرث اخاه لابیه وامه دون اخیه لابیه مرد وارث میشود برادر
خود را که از پدر و مادر است نه برادر خود را که از یک پدر است این تفسیر کلام سابق است و تاکید اوست رواه الترمذی وابن ماجة وفی روایة الدارمی
و در روایت دارمی اینچنین آمده است که قال گفت علی رضی الله عنه الاخوة من الام یتوارثون دون بنی العلات برادران از مادر که پدر ایشان یکی باشد
وارث میشوند نه برادران از پدر که مادر یکی نباشد و تواند که مراد از اخوة از ام مادر برادران عیانی باشند که بفرضیت وارث میشوند نه اخوة علاتی و برین تقدیر
قول وی الرجل یرث اخاه لابیه الخ تفسیر سابق نمیشود چنانکه در روایت اولی بود فتامل الی آخره تا آخر حدیث که مذکور شد وعن جابر قال جاءت امرأة
سعد بن الربیع بابنتیها من سعد الی رسول الله گفت جابر آورد زن سعد بن الربیع دو دختر خود را که از سعد بن الربیع بودند الی رسول الله نزد پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم سعد بن الربیع صحابی انصاری بدری است حاضر شد عقبة اولی و ثانیه را نقیب شد روز احد و دفن کرده شد با خارجة بن زید در قبر واحد و مواخاة
کرده بود آنحضرت او را با عبد الرحمن بن عوف پس زن او آمد در ملازمت آنحضرت با دو دختر او را نیز با خود آورد فقالت پس گفت آن زن یا رسول الله هاتان
ابنتا سعد بن الربیع این دو دختر سعد بن الربیع اند قتل ابوهما معک یوم احد شهیدا کشته شد پدر ایشان که همراه تو بود در غزوه احد بطریق شهادت
وان عمهما اخذ مالهما و بدرستیکه عم این دختران گرفت مال ایشان را یعنی مالی که بایشان میرسید بر او رسته گرفته ولم یدع لهما مالا و نگذاشت مر ایشان را مالی
ولا تنکحان الا ولهما مال و نکاح کرده نمیشوند این دختران مگر آنکه باشد ایشان را مالی قال یقضی الله فی ذلک گفت آنحضرت حکم میکند خدای تعالی در آن
مال یعنی صبر کن تا وحی آید و حکمی از پروردگار تعالی شود فنزلت آیة المواریث پس فرود آمد آیتی که در وی بیان میراثها است فبعث رسول الله پس فرستاد
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم کسی الی عمهما بسوی عم آن دو دختر که مال سعد بن الربیع گرفته بود فقال اعط لابنتی سعد الثلثین بده مر هر دو دختران
سعد بن الربیع را دو ثلث واعط امهما الثمن و بده مادر این دو دختران را ثمن چون مرد بمیرد و فرزندان گذارد زنش را ثمن میرسد و اگر فرزندان
نگذارد ربع وما بقی فهو لك و چیزی که باقی ماند پس مر تراست رواه احمد والترمذی وابو داؤد وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث
حسن غریب وعن هزیل بضم ها و فتح زا و سکون یا ابن شرحبیل بضم شین و فتح را و سکون حا و کسر موحده و سکون تحتانیه تابعی ثقه و ذکر کرده است او را ابن
حبان در ثقات قال گفت سئل ابو موسی پرسیده شد ابو موسی اشعری عن ابنة وابنة ابن واخت یعنی مردی وفات یافت و دختر و دختر پسر و خواهر گذاشت
بهر کدام چه میرسد فقال للبنت النصف پس گفت ابو موسی که دختر را نصف است وللاخت النصف و مر خواهر نصف و دختر پسر را هیچ نمیرسد وأت ابن مسعود
و گفت ابو موسی بیا ابن مسعود را و بپرس از وی فسیتابعنی پس سرانجام است که موافقت کند ابن مسعود مرا و هم این طور جواب دهد که من داده ام فسئل ابن

مسعود پس پرسیده شد ابن مسعود واخبر بقول ابی موسی وخبر داده شد بگفتهٔ ابی موسی که فتوی داده بود وگفته که وی نیز موافقت میکند مرا فقال پس گفت ابن مسعود
لقد ضللت اذا گفت ابن مسعود رضی الله عنه اگر فتوی دهم من بحسین و موافقت کنم او را هر آینه بتحقیق گمراه شدم وما انا من المهتدین ونیستم من از راه راست یابندگان
اقضی فیها بما قضی النبی صلعم حکم کنم من درین قضیه بچیزیکه حکم کرده است پیغمبر صلی الله علیه وسلم و آن حکم اینست که للبنت النصف مر دختر را نصف است
ولابنة الابن السدس و مر دختر پسر را سدس تکملة الثلثین از جهت کمال و تمام کردانیدن دو ثلث یعنی حق بنتین دو ثلث بود چون بنت نصف یافت
سدس دیگر برای بنت ابن باشد وما بقی فللاخت وچیزیکه باقی ماند که ثلث است برای خواهر است از جهت حدیثی که آمده است که بگردانید اخوات را با بنات عصبه
جمهور علما برین اند فاتینا ابا موسی پس آمدیم ما ابو موسی اشعری را فاخبرناه پس خبر دادیم او را بقول ابن مسعود فقال پس گفت لا تسئلونی ما دام هذا
الحبر فیکم نپرسید مرا تا وقتی که این دانشمند یعنی ابن مسعود درمیان شما است وحبر بفتح حا وکسر آن بمعنی دانشمند از حبر بمعنی سیاهی یعنی منویسد علم را یا از تحبیر بمعنی آراستن
یعنی می آراید کلام را و نیک میکند آنرا رواه البخاری وعن عمران بن حصین صحابی مشهور است که احوال او در مواضع متعدده نوشته شده است قال جاء رجل
الی رسول الله گفت مردی آمد بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال ان ابنی مات پس گفت آن مرد بدرستی پسر من مرد فما لی من میراثه پس چه
میرسد مرا از میراث وی قال لک السدس گفت آنحضرت مر تراست سدس فلما ولی دعاه پس چون پشت داد آمرد و برگشت خواند آنحضرت او را وقال لک
سدس آخر وگفت آنحضرت مر تراست سدس دیگر فلما ولی دعاه پس چون برگشت آمرد باز خواند آنحضرت او را فقال ان السدس الآخر لک طعمة گفت بدرستیکه
سدس دیگر خورش است مر ترا کفایت از تعصیب کرد زیرا که وی زائد است بر اصحاب فریضه که متغیر میشود و صورت این مسئله چنین کرده اند که مردی دو دختر گذاشت و این
سائل را گذاشت که جد است پس دو دختر را دو ثلث رسید باقی ماند ثلث پس دفع کرد بسوی او سدس بفرض و سدس دیگر از جهت تعصیب و یکبارگی ثلث را بوی
نداد تا توهم کرده نشود که فرض او ثلث است رواه احمد والترمذی وابو داؤد وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح وعن قبیصة بفتح قاف
وکسر با وسکون یا ابن ذویب بضم ذال معجمه و فتح واو ابن عبد البر او را در کتاب خود از صحابه نوشته و دیگران اثبات صحبت وی نکرده او را در طبقه
ثانیه از تابعین بشام داشته اند و بعضی گفته اند که ولادت او در سال اول هجرت است و بعضی گفته اند که در عام الفتح وگفته اند که او را در آورده اند بر آنحضرت
پس دعا کرد و بود از زهاد و نادان علم و فقه و رفعت و از عظمای فقهای مدینه مات سنة ست وثمانین قال جاءت الجدة الی ابی بکر رضی الله عنه گفت
قبیصه آمد جده نزد ابوبکر تسأله میراثها در حالیکه سوال میکند از میراث خود فقال لها پس گفت ابوبکر مر او را ما لک فی کتاب الله شیء نیست ترا در کتاب خدا
چیزی وما لک فی سنة رسول الله ونیست ترا در سنت رسول خدا صلی الله علیه وسلم شیء چیزی فارجعی حتی اسال الناس پس برگرد و برو تا آنکه
بپرسم از مردم یعنی از علمای صحابه شاید که نزد ایشان علمی باشد بآن و حاکم باشند بحکم آن فسأل پس پرسید ابوبکر مردم را فقال المغیرة بن شعبة حضرت
رسول الله حاضر شدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم اعطاها السدس داد جده را سدس فقال ابوبکر رضی الله عنه هل معک غیرک پس گفت ابوبکر
مغیره را آیا هست با تو کسی دیگر تو که این را شنیده یا دیده باشد از آنحضرت فقال پس گفت محمد بن مسلمة بفتح میم و سکون سین و فتح لام از مشاهیر صحابه است مثل ما
قال المغیرة مانند آنچه گفت مغیره فانفذه لها ابوبکر پس نافذ گردانید حکم سدس را برای جده ابوبکر رضی الله عنه ثم جاءت الجدة الاخری الی عمر پس آمد جده
دیگر از همین میت پدری یا مادری اگر اول از جانب پدر بود این از جهت مادر یا بالعکس نزد عمر رضی الله عنه تسأله میراثها در حالیکه میپرسید آن جده عمر را از میراث
خود فقال هو ذلک السدس گفت عمر میراث جده همان سدس است فان اجتمعتما فهو بینکما پس اگر جمع شوید شما هر دو پس آن سدس مشترک است میان شما
وایتکما خلت به فهو لها و هر کدام یکی از شما که تنها باشد بآن سدس پس آن سدس مر او راست یعنی میراث جده سدس است خواه یکی باشد یا متعدد پس صدیق
رضی الله عنه حکم کرد برای وی تنها زیرا که واقف نشد بر دیگری و فاروق چون واقف شد بر اجتماع حکم کرد باشتراک رواه مالک واحمد والترمذی وابو داؤد
والدارمی وابن ماجة وعن ابن مسعود قال فی الجدة مع ابنها گفت ابن مسعود در میراث جده با پسر خود که پدر میت باشد یعنی شخصی پدری که از اشت
یکی باشد یا متعدد پس صدیق رضی الله عنه حکم کرد بروی تنها زیرا که واقف نشد بر دیگری و فاروق چون واقف شد بر اجتماع حکم کرد باشتراک رواه مالک و
احمد والترمذی وابو داؤد والدارمی وابن ماجة وعن ابن مسعود قال فی الجدة مع ابنها گفت ابن مسعود در میراث جده با پسر خود که پدر میت
باشد یعنی شخصی پدری گذاشت و جده انها اول جدة اطعمها رسول الله صلی الله علیه وسلم سدسا مع ابنها گفت ابن مسعود که این نخست جده است
که خورانیده و داده است او را آنحضرت سدس را با پسرش وابنها حی وحال آنکه پسر او که پدر میت است زنده است واین حدیث دلالت دارد بر آنکه ام اب
وارث میشود با وجود اب همین است مذهب بعضی اصحاب و تابعین و دیگران میگویند که جده را با وجود پدر میراث نبود و آنچه حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم داده طعمه بود که خورانید او را نه بطریق میراث والله اعلم رواه الترمذی والدارمی والترمذی ضعفه و ترمذی ضعیف گردانیده است
این حدیث را وعن الضحاک بن سفیان صحابی است والی گردانید او را آنحضرت بر قومش و شجاع بود که او را برابر صد سوار میداشتند و شمشیر گرفته بر سر مبارک آنحضرت

ایستاده میبود و روایت کرده اند از وی ابن المسیب و حسن بصری و جز ایشان ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کتب الیه روایت میکند ضحاک که آنحضرت نوشت بجانب
وی ان ورث امرأة اشیم الضبابی من دیة زوجها که وارث کرد آن زن اشیم ضبابی را از دیت شوهر وی و اشیم بفتح همزه و سکون شین معجمه و فتح تحتانیه و ضبابی
بکسر ضاد معجمه و تخفیف موحده اولی منسوب بضباب بن کلاب و وی کشته شد در حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخطا و آورده اند که امیر المؤمنین عمر میگفت که وارث نمیشود زن
از دیت شوهر پس خبر داد او را ضحاک بن سفیان باین حدیث کذا فی اصل الغایة رواه الترمذی و ابو داود و قال الترمذی هذا حدیث صحیح وعن تمیم الداری
صحابی مشهور است نصرانی بود پس اسلام آورد در سال نهم از اصحاب اللیل بود در شب در یک رکعت ختم قرآن کردی و گاهی یک آیت را در تمام شب تا صبح تکرار
کردی محمد بن المنکدر گفت که فوت شد از تمیم داری یک شب تهجد پس کفارت داد آنرا بترک خواب تا یک سال کامل و گویند وی جامه بخرید بهزار تا در نماز بپوشد
وی اول کسی است که چراغ در مسجد افروخت و آنحضرت در قصه دجال و جساسه از وی در خطبه روایت کرد چنانکه در باب ذکر الدجال بیاید و داری منسوب است بدار
بن هانی که یکی از اجداد او بود رضی الله عنه قال سألت رسول الله صلی الله علیه وسلم ما السنة فی الرجل من اهل الشرک گفت تمیم داری پرسیدم آنحضرت را
چیست سنت و حکم مردی از اهل شرک یسلم علی یدی رجل من المسلمین که اسلام آرد بر دست مردی از مسلمانان فقال هو اولی الناس بمحیاه ومماته پس
گفت آنحضرت آن مسلمان قریب تر و سزاوار ترین مردم است بزیستن آن مشرک که مسلمان شده است بر دست وی و بمردن او یعنی مولای اوست و گفته اند که موالی وارث یکدیگر
می شدند در ابتدای اسلام پس از ان منسوخ شد و بعضی گفته اند که مراد آنست که اولی است بنصرت او در حال حیات و بنماز گذاردن بر وی بعد از ممات رواه الترمذی
و ابن ماجة والدارمی وعن ابن عباس ان رجلا مات روایت است از ابن عباس که مردی مرد ولم یدع وارثا الا غلاما و نگذاشت هیچ وارثی را مگر غلام
کان اعتقه که آزاد کرده بود این مرد آن غلام را فقال النبی صلی الله علیه وسلم هل له احد پس گفت آنحضرت آیا هست مر او را هیچ یکی از وارثان قالوا الا غلاما
له کان اعتقه گفتند هیچ کس نیست مگر غلامی مر او را که آزاد کرده بود او را فجعل النبی صلی الله علیه وسلم میراثه له پس گردانید آنحضرت میراث آن مرد مر آن
غلام را این حدیث دلیل است مر کسی را که قائل است بوارث گردانیدن معتق بفتح تا از معتق بکسر چنانکه در عکس این صورت باتفاق است و جمهور میگویند که این برای آن طریق
است که گردانید میراث مردی مر اهل قریه او را چنانکه گذشت رواه ابو داود والترمذی و ابن ماجة وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی
صلی الله علیه وسلم قال یرث الولاء من یرث المال گفت آنحضرت وارث میشود ولا را کسی که وارث میشود مال را چنانکه مردی عتیق پدر یا عتیق وی
وارث میشود پسر وی این ولا را و این مخصوص بعصبه است و زن وارث نمیشود مگر از کسی که آزاد کرده است آن زن آنکس را یا آزاد کرد آنکه آزاد کرده زن آنکس را
رواه الترمذی وقال هذا حدیث اسناده لیس بالقوی روایت کرده است این حدیث را ترمذی و گفته است که این حدیثی است که اسناد او قوی نیست الفصل
الثالث عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما کان من میراث قسم فی الجاهلیة فهو علی قسمة الجاهلیة روایت است
از ابن عمر که آنحضرت فرمود چیزیکه بود از میراث که قسمت کرده شد در جاهلیت پس آن میراث هم بر قسمت جاهلیت است وما کان من میراث ادرکه الاسلام فهو علی
قسمة الاسلام و چیزیکه هست از میراث که دریافته است آنرا حکم اسلام پس آن میراث بر قسمت اسلام است قسمت میراث بر حکم اسلام خود معلوم است اما قسمت جاهلیت
بیان نکرده اند که چه طور بود رواه ابن ماجة وعن محمد بن ابی بکر بن حزم بفتح حای مهمله و سکون زای از ثقات است و پدر او ابو بکر از تابعین است روایت میکند
انه سمع اباه کثیرا یقول که وی شنید پدر خود را که بسیار میگفت کان عمر بن الخطاب یقول عجبا للعمة تورث ولا ترث عجب از وی عمه مر خواهر پدر را که
ارث گرفته میشود یعنی ارث میگیرد از وی برادر زاده او و وارث نمی شود وی برادر زاده خود را این مبنی است بر عدم میراث ذوی الارحام والاعمات والاعمام از جهت
ام و اخوال و خالات مطلقا از ذوی الارحام اند وارث میشوند نزد کسی که وارث میگرداند ذوی الارحام را بر تفصیلی که ذکر کرده شده است در علم فرائض
رواه مالک وعن عمر رضی الله عنه قال تعلموا الفرائض گفت عمر بیاموزید احکام فرائض را و زاد ابن مسعود و زیاده کرده است ابن مسعود این را که
والطلاق والحج و بیاموزید احکام طلاق و حج را قالا گفت عمر و ابن مسعود فانه من دینکم زیرا که این مذکور از مهمات دین شما است و مردم در تعلیم آن تقصیر دارند
رواه الدارمی باب الوصایا جمع وصیة چنانچه خطایا جمع خطیة و وصیت در اصل بمعنی عهد است که غالب آمده در عهد کردن بعد از موت وفی الصراح وصیت
اندرز کردن و وصیت مستحب است نه واجب و جمعی از اهل ظواهر بوجوب آن رفته و پیش از نزول میراث واجب بود و چون میراث واجب شد وجوب وصیت منسوخ
گشت و لهذا وصیت برای وارث درست نبود و گفته اند که اگر بر یکی دینی بود یا ودیعتی لازم است وصیت کردن و آنرا نوشتن و بر آن گواه گرفتن الفصل الاول عن
ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما حق امرئ مسلم له شیء یوصی فیه نیست حق مردی مسلمانی که مر او را چیزیست که صلاحیت آن دارد
که وصیت کرده شود در وی از مال و معامله با مردم یبیت لیلتین الا یگذارد دو شب را الا ووصیته مکتوبة عنده مگر آنکه وصیت وی نوشته شده است
نزد وی یعنی نباید که دو شب بر مرد بگذرد که وصیت نامه خود را ننویسد و ذکر دو شب قید نیست مقصود زمان قلیل است لیکن در وی اشارت است که اگر یک شب بگذرد
باکی نیست باید که زیاده بران نگذرد و غفلت نورزد و این تاکید و مبالغه است در استحباب و استعجال وصیت نه الزام و ایجاب آن چنانکه بعضی بر آنند منقول

عليه وعن سعد بن ابي وقاص قال مرضت عام الفتح مرضا اشفيت على الموت گفت سعد بن ابي وقاص بيمار شدم در سال فتح مرضا اشفيت على الموت بيمار شدني كه مشرف شدم بر مرگ
ونزديك رسيدم بآن فاتاني رسول الله پس آمد مرا پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم يعودني درحاليكه عيادت ميكند مرا فقلت پس گفتم من يا رسول الله ان لي
مالا كثيرا بدرستي كه مرا مالي بسيار است وليس يرثني الا ابنتي ونيست كه وارث شود مرا مگر دختر من يعني از جملهٔ اهل فرائض يا از جمله كسي كه بترسم بروي كه ضايع گردد
بوي را رضي الله عنه ورثه وعصبه بسيار فاوصي بمالي كله آيا پس وصيت كنم بمال خود همه قال لا گفت آنحضرت مكن وصيت بهمه مال قلت فثلثي مالي گفتم من پس
وصيت كنم بدو ثلث مال خود قال لا گفت آنحضرت مكن وصيت بدو ثلث مال قلت فالشطر گفتم پس وصيت كنم بنصف قال لا گفت مكن قلت فالثلث گفتم پس بثلث
وصيت كنم قال الثلث گفت ثلث بكن والثلث كثير وثلث بسيار است براي وصيت كردن خصوصا ازين مال كثير كه تو داري انك ان تذر ورثتك اغنياء خير من
ان تذرهم عالة بدرستي كه اگر تو بميري وبگذاري وارثان خود را توانگران بهتر است ازين كه بگذاري ايشان را درويشان وان بفتح همزه نيز روايت است يتكففون
الناس درحاليكه دراز ميكنند دست پيش مردم براي سوال بكفف دست پيش كسي داشتن يا آن معني دارد كه كف كف طعام از مردم بطلبند وانك لن تنفق نفقة
تبتغي بها وجه الله بدرستي كه تو اگر بزني هرگز خرج ميكني مالي را كه طلب ميكني بآن خرج ذات خداء رضاي او را الا اجرت بها مگر آنكه مزد و ثواب داده ميشوي
حتى اللقمة ترفعها الى في امراتك تا لقمه كه برميداري بسوي دهن زن خود متفق عليه الفصل الثاني عن سعد بن ابي وقاص قال عادني رسول الله
صلى الله عليه وسلم وانا مريض گفت سعد عيادت كرد مرا آنحضرت وحال آنكه من بيمار بودم فقال اوصيت پس گفت آنحضرت آيا وصيت كرده بچيزي قلت نعم
گفتم آري كرده ام يعني قصد دارم كه بكنم قال بكم گفت بچند و بچه مقدار از مال وصيت كرده قلت بمالي كله في سبيل الله گفتم وصيت كرده ام بمال خود همه در راه خدا
قال فما تركت لولدك گفت آنحضرت پس چه گذاشتي براي اولاد خود قلت هم اغنياء بخير گفتم حاجت نيست كه بايشان چيزي بگذارم زيرا كه ايشان توانگرانند بمال
بسيار قال اوص بالعشر گفت آنحضرت وصيت كن بده يك از مال خود فما زلت اناقصه پس هميشه بودم من كه كم ميشمردم چيزي را كه ميگفت آنحضرت از مقادير اعداد و
مراجعت ميكردم با آنحضرت وانا قصه بضاد معجمه نيز روايت است يعني سخن بنقيض آنحضرت ميگفتم حتى قال اوص بالثلث والثلث كثير تا آنكه گفت آنحضرت وصيت كن
بثلث وثلث بسيار است رواه الترمذي وعن ابي امامة قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول في خطبة عام حجة الوداع ابوامامه
باهلي كه از مشاهير صحابه است كه ميگفت شنيدم آنحضرت را كه ميگفت در خطبه خود در سال حجة الوداع ان الله قد اعطى كل ذي حق حقه بدرستي خداي تعالى بتحقيق
داده خداوند حق را حقش را در ميراث كه هر يك را نصيبي تعيين كرد فلا وصية لوارث پس نيست وصيت مر وارث را وصيت مر اقارب را پيش از نزول آيت مواريث
واجب بود چنانكه منطوق قرآن مجيد است وچون آيت مواريث نازل شد وجوب آن منسوخ گشت رواه ابوداود وابن ماجة وزاد الترمذي وزياده كرده
است ترمذي اين كلام را كه الولد للفراش وللعاهر الحجر كه فرزند مر زن راست كه زير شوهر خود است يعني صاحب فراش راست زوج باشد يا سيد ومر زاني را سنگ
است از حرمان از ثبوت نسب چنانكه آرزو ميگويند فلان را خاك است يا مراد بدان رجم است كه سنگسار ميكنند او را وحسابهم على الله وحساب مردم بر خداست كه هر
كي را بر كردارش جزا خواهد داد واين عبارت بمعني دوم ظاهر و مناسب تر است يعني اقامت حد بر زانيان ميكنيم وحساب ايشان بر خداست اگر خواهد بگيرد واگر خواهد ببخشد

كنايت است

وعن ابن عباس عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لا وصية لوارث نيست وصيت مر وارث را الا ان يشاء الورثة مگر آنكه بخواهند باقي وارثان و
راضي شوند بآن زيرا كه ايشان شركا اند منقطع اين حديث منقطع است اسناد اين حديث متصل نيست وحديث منقطع آنكه راوي از اسناد آن ساقط شده باشد چنانكه در
مقدمه گذشت هذا لفظ المصابيح اين لفظ است كه در مصابيح مذكور است وفي رواية الدارقطني ودر روايت دارقطني باين لفظ آمده است كه قال لا
تجوز وصية للوارث گفت روا نيست وصيت مر وارث را درين روايت صريح حكم كرده بعدم جواز ودر روايت اولي احتمال دارد كه مراد نفي اولويت بود فافهم
الا ان يشاء الورثة مگر آنكه بخواهند وارثان وعن ابي هريرة عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الرجل ليعمل گفت آنحضرت بدرستيكه مرد هر آينه عمل
ميكند والمراة وزن عمل ميكند بطاعة الله بطاعت خدا ستين سنة شصت سال ثم يحضرهما الموت پس حاضر ميشود آن زن و مرد را مرگ فيضاران في
الوصية پس زيان ميرسانند شخصي را در وصيت كه كسي براي كسي كرده بعدم امضاي آن يا بنقصان در آن يا وصيت كردن مر غير اهل آن را و مانند آن فتجب لهما النار
پس ثابت ميگردد مر آن مرد و زن را آتش دوزخ ثم قرا ابوهريرة پس خواند ابوهريره براي تائيد اين حديث وبيان آن اين آيت را كه من بعد وصية يوصي بها
اودين غير مضار ميراث ميگيرند بعد از وصيتي كه وصيت كرده ميشود بآن وصيت يا بعد از دين درحاليكه ضرر رساننده است وارثان را بزيادت از ثلث يا قصد ضرر
رسانيدن بوصيت نه قصد تقرب الى الله واقرار كردن بديني كه لازم نيست بروي الى قوله وذلك الفوز العظيم خواند اين آيت را تا اين قول رواه احمد والترمذي
وابوداود وابن ماجة الفصل الثالث عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من مات على وصية كسي كه مرد بر وصيت يعني در وقت
مردن وصيتي كرد بپاره از مال براي خيرات مات على سبيل وسنة مرد براه دين و بر سنت ومات على تقى وشهادة ومرد بر تقوي وشهادت يعني داخل متقيان
وشهيدان شد ومات مغفورا له ومرد درحاليكه آمرزيده شده است مر او را رواه ابن ماجة وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان العاص بن

وائل عاص بن وائل سهمی پدر عمرو بن العاص که پدر عبد الله بن عمرو بن العاص مشهور است و عاص مسلمان نیست اوصی ان یعتق عنه مائة رقبة وصیت کرد که آزاد کرده شود از
جانب وی صد برده فاعتق ابنه هشام خمسین رقبة پس آزاد کرد پسر او که هشام است پنجاه رقبه فاراد ابنه عمرو ان یعتق عنه الخمسین الباقیة پس خواست
پسر او که عمرو بن العاص است که آزاد کند از وی پنجاه رقبهٔ باقی را که تتمهٔ صد است عاص ابن وائل را دو پسر بود یکی عمرو بن العاص که صحابی مشهور است دیگر هشام بن العاص که برادر
عمرو بن العاص است و وی نیز صحابی قدیم الاسلام است اسلام آورد بمکه و هجرت کرد بحبشه پس تر آمد بمکه بعد از شنیدن مهاجرت آنحضرت پس حبس کردند او را پدر او و قوم
او بمکه تا آنکه قدوم آورد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از غزوهٔ خندق بمدینه و وی خردتر بود از عمرو و خیر فاضل بود و کشته شد باجنادین و بعضی گفته اند بیرموک سال سیزدهم
یا پانزدهم از هجرت فقال حتی اسال رسول الله پس گفت عمرو بن العاص آزاد نمیکنم تا آنکه بپرسم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم که آزاد کردن رقبه از وی روا
و سودمند است فاتی النبی پس آمد عمرو پیغمبر را صلی الله علیه وسلم تا بپرسد فقال پس گفت عمرو یا رسول الله ان ابی اوصی ان یعتق عنه مائة رقبة بدرستیکه
پدر من وصیت کرد که آزاد کرده شود از جانب وی صد رقبه وان هشاما اعتق عنه خمسین رقبة و بدرستیکه هشام که برادر من است آزاد کرد از وی پنجاه رقبه
وبقیت علیه خمسون رقبة و باقی ماند بر وی بحکم وصیت پنجاه رقبه افاعتق عنه آیا پس آزاد کنم من از وی فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم انه لو کان مسلما بدرستیکه عاص اگر میبود مسلمان فاعتقتم عنه او تصدقتم عنه او حججتم عنه پس آزاد میکردید از وی یا تصدق میکردید از وی
یا حج میکردید بلغه ذلک میرسید او را ثواب این اعمال ازین حدیث مفهوم شد که صدقه سود ندارد کافر را و رستگاری نمی بخشد از عذاب و نیز معلوم شد که بمسلمان
میرسد ثواب عبادت مالی و بدنی هر دو رواه ابو داؤد وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قطع میراث وارثه کسی که قطع کند
میراث وارث خود را و محروم گرداند او را از ارث قطع الله میراثه من الجنة قطع کند خدا تعالی میراث او را از بهشت که بحکم نص یرثون الفردوس موعود
بدان کرده اند رواه ابن ماجة ورواه البیهقی فی شعب الایمان عن ابی هریرة تمام شد کتاب البیوع بعون الهی و حسن توفیق وی و تالی میشود آنرا کتاب
النکاح نکاح در اصل بمعنی ضم و جمع است و اطلاق آن بر وطی و عقد نیز آمده که در ان نیز معنی ضم و جمع موجود است و نکاح نزد ما سنت است و نزد توقان یعنی میل
و آرزومندی زنان واجب اگر یافته شود مؤنت آن و قول امام احمد نیز بروایتی همین است و در روایتی واجب است اگر خوف زنا باشد و نزد توقان سنت است و
در روایتی دیگر بی توقان بسبب کبر و مرض و جز آن مباح است و در روایتی مستحب و بر تقدیر وجوب آیا بتسری مندفع میگردد یا نه درینجا دو وجه است و نزد
شافعی مستحب است نزد وجود توقان و مؤنت و مکروه است نزد عدم مؤنت باتفاق و نکاح افضل است نزد ما از تجرد و تخلی برای عبادت و نزد ائمهٔ دیگر تجرد
و تخلی برای عبادت افضل است از نکاح و خلاف در غیر صورت وجوب است الفصل الاول عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم یا معشر الشباب ای گروه جوانان شباب بفتح شین و تخفیف با بر وزن سحاب جمع شاب است و شبان بضم شین و تشدید با و نون در آخر نیز جمع اوست
و حد جوانی تا چهل سال است و نزد شافعی تا سی سال من استطاع منکم الباءة فلیتزوج کسی که توانائی دارد از شما جماع را پس باید که نکاح کند و باءة در وی
چهار لغت است یکی باءت بتا و مد چنانکه لفظ حدیث است دوم باءه بتا سوم باهت بها و تا چهارم باه بها بی تا و باءت بمعنی منزل است و هر که زن کند لابد او را
منزل باید گرفت فانه اغض للبصر پس بدرستی که نکاح کردن پوشنده تر است مر نظر را که بر زن بیگانه نیفتد غض بغین و ضاد معجمتین فرو خوابانیدن چشم را و
احصن للفرج و نگاهدارنده تر است آلت زنا شوئی را احصن بکسر جا جای پناه فرج بکون را عورت ومن لم یستطع فعلیه بالصوم و کسی که نمیتواند
نکاح کرد و قدرت ندارد بران پس بر وی باد که روزه دار باشد فانه له وجاء پس بدرستی که روزه داشتن مر آنکس را اخصی کردن است وجاء بفتح واو و سکون
جیم خصی کردن و وجاء بکسر واو و مد کوفتن خصیه را بسنگ متفق علیه وعن سعد بن ابی وقاص قال رد رسول الله صلی الله علیه وسلم علی عثمان
بن مظعون التبتل رد کرد آنحضرت بر عثمان بن مظعون بطالبی صحبه که از عظمای مهاجرین است تبتل را یعنی تنها بودن و گوشه گرفتن از زنان بترک نکاح و اصل تبتل
بمعنی بریدن و جدا کردن است و تبتیل و بتول زن منقطع از مردان و این نام مریم بنت عمران است از جهت انقطاع وی از مردان و فاطمهٔ زهرا را رضی الله عنها را نیز بتول گویند
از جهت انقطاع او از دنیا و ما فیها بسوی خدای عز و جل و بعضی گویند از جهت جدا و ممتاز بودن از زنان عالم در فضل و دین و کمال و جمال ولو اذن له لاختصینا
و اگر اذن میکرد عثمان بن مظعون را به تبتل و انفراد از زنان هر آینه خصی میشدیم یعنی مبالغه میکردیم در تبتل و انقطاع تا نزدیک بودی که خصی شویم یا کان ایشان بود که
خصی شدن جائز است متفق علیه وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تنکح المرأة لاربع نکاح کرده میشود زن
چنانکه عرف و عادت است از جهت چهار خصلت و صفت لمالها یکی از جهت مال او که زنی مالدار است مال خود را بر شوهر صرف خواهد کرد و لحسبها و دیگر از جهت بزرگی
و شرف در ذات او و در قوم او که زنی است از قوم اشراف که در نسب فرزندان از وی شرفی پیدا خواهد شد و بعضی گفته اند که مراد بحسب اینجا نیک کرداری و
نیک نهادی او است و لجمالها و دیگر بسبب خوبی و جمال و حسن صورت او که حظ نفس و فراغ خاطر و شکر نعمت از وی کامل و وافر خواهد بود و لدینها و دیگر
از جهت دین و صلاح و عفت و عصمت او که معاون بر تقوی و ممد و معین بر دین داری خواهد شد فاظفر بذات الدین پس پیروز شو تو بزنی که خداوند دین است

وطلب کن آنرا تربت یداك خاك آلوده باد هردو دست تو واین دعاست بذل و هلاك واینجا حقیقت آن مراد نیست بلکه مراد انکار وتعجب وعتاب برانگیختن بر کاریست آن
متفق علیه وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الدنیا کلها متاع دنیا همه نفع گرفتن وآسایش یافتن وبهره مند شدن است
از لذات وشهوات وبرخورداری از آنست مقصود تقلیل وتحقیر اوست وخیر متاع الدنیا المرأة الصالحة وبهترین متاع دنیا وبهره مندی وآسایش
آن زن نیکوکار که موافق مصلحت وموجب صلاح کار افتد رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر نساء رکبن الابل
بهترین زنان که سوار شوند شتران را مراد زنان عرب اند که غالب عادت سواری ایشان بر شتر است میفرماید که بهترین زنان عرب صالح نساء قریش زنان
صالح از قریش اند که قبیلهٔ خاص است وافضل قبائل احناه علی ولد فی صغره مشفق ومهربان ترین این صنف اند بر فرزند در خردی وی هر ولد که باشد
خواه ولد خودش که باشد یا ولد زوج از غیر وی وارعاه علی زوج فی ذات یده ورعایت کننده تر ونگاه دارنده تر بر شوهر را اموال وی ومال را
ذات الید خوانند که در دست باشد متفق علیه وعن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما ترکت بعدی فتنة اضر علی
الرجال من النساء نگذاشته ام من از پس خود ابتلای وآزمایش را زیان کننده تر بر مردان از زنان که سبب وقوع در معصیت ومحنت اند ودرین حدیث
اشاره است بآنکه فتنه گری زنان بر مردان در زمان آنحضرت نبود از جهت غلبهٔ سطوت حق دران زمان بلکه بعد از زمان اوست از جهت غلبهٔ باطل متفق علیه
وچون صفات زنان صالحه ومنافع ایشان بیان کرد شروع در بیان خلاف آن میکند وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه و
سلم الدنیا حلوة خضرة دنیا شیرین است در دلها که لذت آن در مذاق طبیعت شیرین آید وسبز است در دیدها که منظر آن در دیده هم زیبا نماید وان الله
مستخلفکم فیها وبدرستیکه خدای تعالی خلیفه سازنده است شما را در دنیا بعد از قومی که پیش شما بودند فینظر کیف تعملون پس نظر میکند که چگونه عمل میکنید شما
فاتقوا الدنیا پس بپرهیزید دنیا را وشر آن را واتقوا النساء وبپرهیزید زنان را وفتنهای ایشان را فان اول فتنة بنی اسرائیل کانت فی النساء پس بدرستیکه
نخست فتنهٔ بنی اسرائیل بود از جهت زنان آورده اند که مردی از ایشان خواستگاری کرد دختر عم خود را پس تزویج نکرد بوی پس کشت آن مرد عم خود را پس امر شد
بذبح بقره الی آخر القصه رواه مسلم وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الشوم فی المرأة والدار والفرس بدفالی در سه چیز
میباشد زن وسرا واسپ متفق علیه وفی روایة ودر روایتی این چنین آمده است که الشوم فی الثلثة فی المرأة والمسکن والدابة مآل معنی هردو
روایت یکی است ولیکن مسکن عام تر است از دار ودابه از فرس بدانکه بعضی گفته اند که شوم بمعنی بدفالی است که آنرا طیره گویند باطل است بحکم احادیث واثبات آن درین سه
چیز بسبیل فرض وتقدیر است یعنی اگر میبود تا درین سه چیز میبود چنانکه واقع شده است که چشم زخم سبقت میکند قدر را یعنی اگر چیزی سبقت میکرد قدر را این می
بود از جهت شدت تاثیر وقوت آن وبعضی گفته اند که ممکن است که مخصوص گردانیده باشد حق تعالی این سه چیز را بشوم از میان اشیا واینها را این خاصیت داده
باشد چنانکه بعضی در تخصیص جرب وجذام از عموم لا عدوی گفته اند وبعضی گفته اند که شوم زن آنست که نزاید وبدخلق باشد وشوم دار آنست که تنگ بود
وهمسایهٔ بد داشته باشد وموافق مصلحت نیفتد وشوم فرس آنست که بدخلق وبدجلو وحرون بود وغزا کرده نشود بران وبالجمله مراد بشوم اینجا عدم تضمن مصالح مطلوبه است
ازان ووجه تخصیص این اشیا بذکر از جهت بودن آنهاست اهم اشیای که مطلوبست منافع ومصالح آن والله اعلم وعن جابر قال کنا مع النبی صلی الله علیه و
سلم فی غزوة گفت جابر بودیم ما با آنحضرت در جنگی کاوران فلما قفلنا کنا قریبا من المدینة پس وقتیکه بازگشتیم بودیم نزدیک از مدینه قلت گفتم من یا رسول
الله انی حدیث عهد بعرس بدرستی من نو نام بنکاح یعنی نو کدخدا ام اگر حکم شود پیشتر روم بخانه قال گفت آنحضرت فتزوجت آیا زن کردی تو قلت
نعم گفتم آری زن کرده ام قال ابکر ام ثیب گفت آنحضرت آیا دوشیزه است زنی که کردهٔ تو یا بیوه قلت بل ثیب گفتم من بکر نیست بلکه ثیب است فقال هلا
بکرا تلاعبها وتلاعبك پس گفت آنحضرت چرا تزوج نکردی بکر را بازی میکردی تو بوی وبازی میکرد وی بتو کنایت است از کمال الفت وعدم تکلف در صحبت و
مخالطت ومحبت زیرا که ثیب گاهی میباشد خاطر وی متعلق بزوج اول وتکلف میکند در صحبت ومخالطت اگر نیابد زوج ثانی را مثل اول فلما قدمنا ذهبنا
لندخل پس چون رسیدیم بمدینه رفتیم تا درآئیم خانها را فقال امهلوا حتی ندخل لیلا پس گفت آنحضرت درنگ کنید وآهسته باشید تا درآئیم بخانها در شب
لکی تمتشط الشعثة برای آنکه تا شانه کند زنی که ژولیده موی است شعث بفتحتین ژولیده موی شدن وشعث بفتح شین وکسر عین ژولیده موی وتستحد المغیبة
وبتراشد موی خود را زنی که غائب است شوهر وی مغیبه بضم میم وکسر غین معجمه واستحداد بمعنی استعمال حدید است وستردن موی زهار ومراد اینجا تنظف شعر است
چنانکه عادت زنانست نه استحداد یعنی صبر کنید که زنان دوزانه خود را بیارایند ومستعد صحبت شما شوند اگر گفته شود که در حدیث دیگر نهی واقع شده است
از درآمدن خانه در شب از سفر جوابش آنست که نهی بر تقدیریست که خبر ناکرده ویکایک درآیند اما اگر خبر شده باشد منهی نیست وبعضی گفته اند که مراد از لیل عشیت است
یعنی شبانگاه وآن نام بعد از زوال است ودر حاشیه بعد از لیلا بعلامت نسخه نوشته اند ای عشیا واین تفسیر است از راوی متفق علیه الفصل الثانی عن
ابی هریرة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ثلثة حق علی الله عونهم سه مرد اند که ثابت است بر خدا یاری دادن ایشان ومدد کردن وی تعالی

ایشان را المکاتب الذی یرید الاداء یعنی مکاتب که میخواهد ادای بدل کتابت را تا آزاد شود والناکح الذی یرید العفاف و نکاح کننده که میخواهد پارسائی را یعنی نیت
او در نکاح سلامت از آفت نظر و وقوع در زنا است والمجاهد فی سبیل الله و کسیکه کارزار میکند در راه خدا رواه الترمذی والنسائی وابن ماجة وعن
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا خطب الیکم من ترضون دینه وخلقه خطاب است باولیای زن که وقتی که خواستگاری کند و رغبت نماید
و بیاید بسوی شما برای تزوج کسیکه راضی هستید شما و خوش دارید دین او را و خوی او را فزوجوه پس تزویج کنید او را و بدهید دختر بوی ان لا تفعلوه اگر نکنید شما تزویج را بوی و رغبت
نکنید در کسیکه راضی اید از دین و خلق وی که موجب صلاح است و رغبت کنید در مجرد حسب و مال که موجب فساد و طغیان است تکن فتنة فی الارض پیدا میشود آزمایش
و بلا در زمین و فساد عریض و پیدا میکرد تباهی و خرابی پهناور بسیار یا مراد آنست که اگر تزویج نکنید با ارباب دین و اخلاق بلکه نظر کنید بمال و جاه چنانکه شیمه و عادت اهل دنیا است
میمانند اکثر زنان بی شوهر و اکثر مردان بی زن پس بسیار میشود زنا و لاحق میکردد عار باولیا و هلاک میکنند کسی را که نسبت میکنند عار را بایشان پس واقع میشود فتنه و
جنگ و جدل رواه الترمذی وعن معقل بفتح میم و سکون عین و فتح قاف بن یسار بفتح یا و تخفیف سین مهمله صحابیست بیعت کرده تحت شجره و ساکن شده بصره را و نهر معقل که
در بصره است بوی منسوب است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تزوجوا الودود نکاح کنید زن دوست دارنده شوهر را الولود و بسیار زاینده را
و این دو صفت در بکر از خویشان او میتوان دریافت زیرا که غالب آنست که طبائع اقارب بیکدیگر سرایت میکند و در عادت و خوی شریک یکدیگر میباشند فانی مکاثر
بکم الامم زیرا که من غالب آینده ام بسبب شما امتها را یعنی میخواهم که امت من بیشتر از امتهای پیغمبران دیگر باشد پس زنان بسیار زاینده را بخواهید و صفت دوست داشتن
نیز دخل در ولادت دارد که دوست داشتن باعث بر میلان و شهوت کردد و موجب حمل و ولادت شود رواه ابوداود والنسائی وعن عبدالرحمن بن سالم
بن عتبة بضم عین و سکون فوقانیه بن عویم بضم عین مهمله و فتح واو و سکون تحتانیه بن ساعدة الانصاری سالم و عتبه تابعی اند و عویم صحابی است عن ابیه عن جده روایت
میکند از پدر خویش و پدرش از جدش قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علیکم بالابکار در شما باد که نکاح کنید بکرا را فانهن اعذب افواها زیرا که بکران شیرین
تراست دهنهای ایشان یعنی آب دهن ایشان شیرین و خوش آینده است و بعضی گفته اند که مراد شیرین الفاظ و حکایات ایشانست که فحش و بدگوئی در ایشان نباشد وانتق
ارحاما و حمل گیرنده تراست رحمهای ایشان نتق بنقاف بسیار بچه شدن زن رحم زهدان که بچه در وی پیدا میشود وارضی بالیسیر و خوشنود شونده تراست باندک
و آسان از اموال و ارفاق و جماع رواه ابن ماجة مرسلا الفصل الثالث عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لم نر للمتحابین مثل
النکاح نمی بینی تو ای مخاطب برای دو کس که دوست میدارند یکدیگر را در تحصیل زیادتی محبت و بقای آن هیچ چیز مانند وصل نکاح بدلیل آنکه اگر در میان قومی دشمنی بود
چون در میان ایشان وصله نکاح شود مبدل بمحبت میکردد لاجرم چون محبت بود بنکاح زیاده خواهد شد و بعضی گفته اند که اگر مردی دوست دارد زنی را و عاشق وی بود
لذت اتم باشد در حصول الفت و التیام یا مراد آنست که نکاح بعد از محبت الذ و ارغب است وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اراد ان یلقی
الله طاهرا مطهرا کسیکه میخواهد پیش آید درگاه حق را پاک و پاک کرده شده یعنی حکم کرده شده بطهارت وی فلیتزوج الحرائر پس باید که نکاح کند زنان اصیل و آزاد
نه داماها زیرا که حرائر طاهر و مطهر اند نسبت با ما پس لا بد سرایت میکند طهارت از صحبت و مخالطت ایشان و این باعتبار غالب و اکثر است وعن ابی امامة عن النبی صلی الله
علیه وسلم انه یقول روایت میکند ابو امامه رضی الله عنه از آنحضرت که وی میگفت ما استفاد المؤمن بعد تقوی الله خیرا له من زوجة صالحة حاصل
نکرد مسلمان بعد از تقوی خدای تعالی هیچ چیز بهتر مراو را از زن نیک خوی و خوب وی ان امرها اطاعته اینچنین زنی که اگر بفرماید آن زن را کاری فرمان برداری کند
آن زن آن مرد را وان نظر الیها سرته و اگر نگاه کند بسوی آن زن شاد کرداند او را وان اقسم علیها ابرته و اگر سوگند خورد مرد بر آن زن که اینچنین خواهد کرد راست گو
کرداند او را و بکند آن فعل را وان غاب عنها نصحته فی نفسها وماله و اگر غائب کردد مرد از آن زن خیرخواهی کند مرد را در نفس خود که نگاه دارد از وصمت زنا
و فسق و خیرخواهی کند در مال مرد که خیانتی در آن نورزد و ضایع نکند مال و ملک او را روی ابن ماجة الاحادیث الثلثة روایت کرد ابن ماجه این هر سه حدیث
وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا تزوج العبد فقد استکمل نصف الدین وقتی که نکاح کند بنده پس بتحقیق کامل میکرداند نصف
دین را فلیتق الله فی النصف الباقی پس باید که بپرهیزد خدا را در نصف باقی توجیه این حدیث آنست که غالب در افساد دین فرج و بطن است پس چون نکاح کرد از فساد
فرج خلاص یافت باید که در دفع فساد بطن تقوی کند تا صلاح دین بتمام حاصل کردد کذا قالوا وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال النبی صلی الله علیه و
سلم ان اعظم النکاح برکة ایسره مؤنة بدرستیکه بزرگترین از روی برکت آسان ترین آنانست از روی بار و گرانی و تعب و مشقت در تهیه اسباب آن حاصل معنی آنست که
بهترین زنان راضی ترین ایشانست بچیزی اندک رواهما البیهقی فی شعب الایمان باب النظر الی المخطوبة و بیان العورات مخطوبه زن خواستگاری کرده شده
از خطبه بکسر و اصل او از خطاب است که بمعنی رو ی کردانیدن کلام است بسوی غیر زیرا که مرد خطاب میکند زن را و اولیای او را بتزوج کردن و فاعل آنرا خاطب گویند و
زن را مخطوبه و خطبه بضم نیز از خطاب است و فاعل آنرا خطیب خوانند و جائز است نظر کردن بسوی مخطوبه پیش از تزوج نزد ما و نزد شافعی و احمد و اکثر علما و جائز است
نزد مالک باذن زن و در روایتی از وی ممنوع است مطلقا و اگر زنی را که ماهر باشد و امین بفرستد بهتر باشد و عورت اندام و شرم مردم و هر چیز از مرد و زن و دیدن

وخوبی او را

نکاح

آن شرم آید عورات جمع آن بسکون واو و فتح آن **الفصل الاول** عن ابی هریرة قال جاء رجل الی النبی گفت ابوهریره مردی آمد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و
فقال انی تزوجت امرأة من الانصار و گفت آنمرد که من تزوج کرده ام یعنی اراده کرده ام که تزوج کنم زنی را از قبیلهٔ انصار قال فانظر الیها گفت آنحضرت پس نظر کن بسوی
آن زن فان فی اعین الانصار شیئا زیرا که در چشمهای قبایل انصار چیزیست از کبودی یا زردی یا طیبی گفته که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در چشم مردان ایشان دیده قیاس کرد زنان را
برایشان یا از مردم شنید که در چشم زنان ایشان این صفت است و بعضی میگویند که آنحضرت حکم پدر دارد نسبت بامت پس اگر بروی زنان دیده باشد و بچشم ایشان نگاه کرده باشد
چه مانع است ولیکن بتصریح کرده اند که اثبات ابوت بجهت شفقت و نصیحت و وجوب توقیر و تعظیم و طاعت است چنانکه بیضاوی در تفسیر کریمه ما کان محمد ابا احد تصریح کرده است
و علمای حدیث در خلوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ببعضی نسا توجیه کرده اند که آنها خاله رضاعیهٔ آنحضرت بوده اند و این در بعضی مواضع کتاب ذکر کرده شده است فتدبر
اما پوشیده نماند که روی زن عورت نیست و نظر بآن بحکم ضرورت جائز داشته اند چنانکه در فقه مذکور است پس اگر نظر بر چشم افتاده باشد جائز باشد رواه مسلم وعن ابن
مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لاتباشر المرأة المرأة اختلاط نکند و صحبت ندارد زن زنی را فتنعتها لزوجها پس وصف کند او را برای شوهر
خود کانه ینظر الیها پس چنان شود که گویا نظر میکند شوهر وی بسوی وی متفق علیه وعن ابی سعید قال قال رسول الله روایت است از ابی سعید خدری که گفت
گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لاینظر الرجل الی عورة الرجل نظر نکند مرد بسوی عورت مرد ولا المرأة الی عورة المرأة و نظر نکند زن بعورت زن یعنی نه که
نهی مخصوص است بنظر مرد بعورت زن و نظر زن بعورت مرد بلکه شامل است نظر مرد را بمرد و زن را بزن نیز و عورت مرد از ناف تا زانو است و همچنین عورت زن در
حق زن اما در حق مرد تمام عورت است مگر روی و کفهای دست و لهذا زن را عورت میگویند که تمام او عورت است و اصح آنست که امرد صبیح حکم زن دارد و نظر بزن بیگانه
حرام است خواه بشهوت بود یا بی شهوت و بعضی گفته اند که بی شهوت مکروه است و از بعضی روایات معلوم میشود که حرمت نظر بامرد مشروط بشهوت است و تفصیل این
مسائل در فقه باید طلبید ولا یفضی الرجل الی الرجل فی ثوب واحد و نرسد مرد بسوی مرد و نیامیزد بوی در یک جامه یعنی در نیاید برهنه در تحت یک لحاف ولا
تفضی المرأة الی المرأة فی ثوب واحد و همچنین در نیاید زن بسوی زن در یک جامه یعنی اگرچه این دو قسم بحسب عادت نه محل آفت اند اما با وجود آن حرام و مکروه است رواه
مسلم وعن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا لایبیتن رجل عند امرأة ثیب آگاه باشید شب نکند مردی نزد زنی که ثیب است
الا ان یکون ناکحا او ذا محرم مگر آنکه باشد آن مرد نکاح کننده یعنی شوهر او باشد یا محرم او باشد و محرم آنکه نکاح بوی درست نباشد همیشه و تخصیص ثیب بجهت آنست
که بکر عاصی و خائف میباشد پس خوف فتنه در اینجا کمتر خواهد بود کذا قیل و بعضی گفته اند که مراد به ثیب زنی بی شوهر است و اظهر آنست که مراد بآن زن جوان دارند رواه مسلم
وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایاکم والدخول علی النساء گفت آنحضرت دور دارید خود را از درآمدن بر زنان بیگانه فقال
رجل پس گفت مردی یا رسول الله ارأیت الحمو خبر ده ما را از حال حمو که درآمدن او بر زنان جائزست یا نه و حمو بفتح حای حطی و سکون میم و فتح آن خویش زن از جانب
مرد مثل برادر و برادرزاده که نسبت بزن مرد محرم نیستند بخلاف پدر و پسر شوهر قال الحمو الموت گفت آنحضرت حمو مرگ است یعنی فتنه در حمو بیشتر است از جهت مساهله
مردم در آن و کثرت دخول و مخالطت و قرب وصول و قدرت آن و این کلمه ایست که عرب در بیان شدت و فظاعت و تخویف و تحذیر میگویند چنانکه گویند شیر مرگ است و سلطان
آتش و خوف در اقارب اکثر و فتنه در ایشان واقع است متفق علیه وعن جابر ان ام سلمة استاذنت رسول الله روایت است از جابر که ام سلمه دستوری خواست از پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم فی الحجامة در خون کشیدن یعنی اذن خواست تا خون کشد فامر ابا طیبة ان یحجمها بضم جیم پس فرمود آنحضرت ابوطیبه حجام را که حجامت کند ام
سلمه را قال گفت جابر حسبت انه کان اخاها من الرضاعة گمان دارم که ابوطیبه بود برادر ام سلمه از شیر او غلاما لم یحتلم یا بود ابوطیبه کودک که بحد بلوغ نرسیده و
بعضی گفته اند که جائزست مر طبیب را نظر از جهت معالجت رواه مسلم وعن جریر بن عبد الله صحابی مشهور است از اشراف و فضلای صحابه و در جای دیگر از احوال وی
نوشته شده است قال سالت رسول الله صلی الله علیه وسلم عن نظر الفجاءة گفت جریر پرسیدم آنحضرت را از نظر ناگهانی که یکایک بر زن بیگانه افتد فجاة بفتح و سکون
جیم و فجاءة بضم فا و فتح جیم و مد بهر دو لغت است فامرنی ان اصرف بصری پس امر کرد مرا که بگردانم بینایی خود را یعنی نظر که بناگهان افتاده معذور است باید که آن نظر را ادامت
نکند و نظر دیگر تابع آن نکرد اند که در آنجا معذور نبود رواه مسلم وعن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان المرأة تقبل فی صورة
شیطان بدرستیکه زن اقبال میکند و پیش می آید در صورت شیطان وتدبر فی صورة شیطان و ادبار میکند و پس میرود در صورت شیطان اذا احدکم اعجبته
المرأة هرگاه یکی از شما خوش آید او را زنی فوقعت فی قلبه پس افتاد آن زن و جای کرد در دل وی فلیعمد الی امرأته پس باید که قصد کند آنمرد بسوی زن خود فلیواقعها
پس باید که جماع کند زن خود را فان ذلک یرد ما فی نفسه پس بدرستیکه آن جماع کردن با زن خود دور میکند چیزی را که واقع شده است در نفس وی از میلان و شهوت
با اجنبیه رواه مسلم **الفصل الثانی** عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا خطب احدکم المرأة چون خواهد یکی از شما که خواستگاری کند زنی را
فان استطاع ان ینظر الی ما یدعوه الی نکاحها پس اگر میسر تواند که نظر کند بسوی چیزی که باعث میشود او را بسوی نکاح فلیفعل پس باید که بکند نظر در آن و مراد
بباعث بر نکاح آنچه معتاد و متعارف است رعایت آن در نسا از مال و حسب و جمال و دین و عفت یا غایت اهتمام در رعایت امر دین یا آنچه باعث است او را

بخصوص مثل نقص بصر و کفایت از امور معیشت و جز آن و بر بهره و وجه نظر معنی تفکر و تامل است و اگر مراد نظر مخطوبه دارند چنانکه عقد باب برای آنست نیز صورت دارد اگر چه از
ظاهر عبارت دور است رواه ابو داؤد وعن المغیرة بن شعبة قال خطبت امرأة فقال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت مغیره خواستگاری کردم
من زنی را پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم هل نظرت الیها آیا نظر کرده تو بسوی آن زن و دیده او را قلت لا گفتم نظر نکرده ام بسوی او قال فانظر الیها
گفت آنحضرت اگر میخواهی که تزوج کنی پس نظر کن بسوی او فانه احری ان یؤدم بینکما پس بدرستی که نظر کردن بسوی او سزاوارتر است بوقوع الفت و اتفاق میان شما و
ایدام موافقت و سازواری کردن و ادام بمعنی نان خورش نیز از همین وادی است رواه احمد والترمذی والنسائی وابن ماجة والدارمی وعن ابن مسعود
قال رای رسول الله صلی الله علیه وسلم امرأة فاعجبته دید آنحضرت زنی را پس خوش آمد بمقتضای طبیعت و این در رنگ نظر اولی است که باکی نیست در وی
و بعضی از علمای شافعیه در خصائص آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوشته اند که مرغوبه آنحضرت حرام میشد بر زوج وی پس آنحضرت را شانی است که هیچ یکی از امت را نیست
و فعل وی صلی الله علیه وسلم سبب میشد مر حکم شرعی و ورود سنت را فاتی سودة و بعد از آن که آن زن را آنحضرت دید و خوش آمد پس آمد آنحضرت نزد سوده که از
ازواج مطهرات است وهی تصنع طیبا و سوده میساخت خوشبوی را وعندها نساء و نزد سوده زنان بودند فاخلینه پس خلوت کردند آنحضرت را و بیرون
رفتند فقضی حاجته پس گذارد آنحضرت حاجت خود را از سوده و فارغ شد ثم قال پس فرمود ایما رجل رای امرأة تعجبه هر مردی که می بیند زنی را که خوش آید
آن زن او را فلیقم الی اهله پس باید که بایستد و بیاید نزد بسوی زن خود و جماع کند با وی فان معها مثل الذی معها زیرا که با زن او ست مانند آنچه با آن زن است
پس با زن خود صحبت دارد تا آن میل و شهوت که با آن زن حادث شده اینجا مصروف گردد و آن خیال از خاطر بدر آورد و غریب است که بعضی از علمای شافعیه گفته اند که
جماع با زن خود بخیال آن زن کند تا مطلقا از آن خیال خالی گردد رواه الدارمی وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال المرأة عورة زن عورتست که حق وی
آنست که مستور و محجوب باشد و معنی عورت معلوم شد فاذا خرجت استشرفها الشیطان پس چون بیرون می آید زن می نگرد او را شیطان و طالب او میگردد
تا از راه برد او را و از راه برد وی مرد آن را استشراف چشم برداشتن تا در چیزی نگرد و دست بر بالای چشم داشتن چنانکه عادت نگرندگان است رواه الترمذی وعن
بریدة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی گفت آنحضرت مر علی را رضی الله عنه یا علی لا تتبع النظرة النظرة تابع مگردان یک نظر را بنظر دیگر و اتباع بکسر
همزه و سکون تا در پی فرستادن و اتباع بتشدید در پی رفتن یعنی یک نظر کرده باشی ناگهان اتفاقا و نظر دیگر در پی آن مکن فان لک الاولی زیرا که بدرستی جائز است ترا نظر نخستین و
لیست لک الاخرة و جائز نیست مر ترا نظر پسین رواه احمد والترمذی وابو داؤد والدارمی وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن النبی صلی الله
علیه وسلم قال اذا زوج احدکم عبده امته گفت آنحضرت وقتی که بزنی داد یکی از شما بغلام خود داه خود را فلا ینظرن الی عورتها پس باید که نظر نکند بسوی عورت
آن داه یعنی عورت آن داه نسبت بوی حکم داه بیگانه پیدا کرد و عورت داه بیگانه از ناف تا زانو است چنانکه بیان کرد آن را بقول خود وفی روایة فلا ینظرن الی ما دون
السرة وفوق الرکبة پس باید که نظر نکند بسوی چیزی که زیر ناف است و بالای زانو است از این عبارت معلوم میشود که سره و رکبه عورت نیست رواه ابو داؤد وعن جرهد
بفتح جیم صحابی است از اهل صفه بر وزن جعفر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اما علمت ان الفخذ عورة روایت میکند که گفت آنحضرت آیا ندانستی تو که ران عورت
است و در اسد الغابه می آرد که گذشت آنحضرت بجرهد در مسجد و ران او برهنه بود پس گفت بپوش فخذ خود را که فخذ عورت است و درین حدیث حجت است بر مالک که میگوید
ران عورت نیست رواه الترمذی وابو داؤد وعن علی رضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال له روایت است از علی رضی الله عنه که آنحضرت گفت
مر او را یا علی لا تبرز فخذک ای علی بیرون میار و ظاهر مکن ران خود را ولا تنظر الی فخذ حی ولا میت و نگاه مکن بسوی ران زنده و مرده از این حدیث معلوم میشود
که مرده و زنده برابر اند در حکم عورت رواه ابو داؤد وابن ماجة وعن محمد بن جحش بفتح جیم و سکون حای مهمله گروهی درین کتب که در نظر آمده نیافتم و
ظاهر عبارت حدیث آنست که صحابی است والله اعلم قال مر رسول الله صلی الله علیه وسلم علی معمر گفت گذشت آنحضرت بر معمر بفتح میمین و سکون عین مهمله صحابی است
قدیم الاسلام وفخذاه مکشوفتان در حالی که هر دو ران او برهنه بود فقال گفت آنحضرت یا معمر غط فخذیک بپوش هر دو ران خود را فان الفخذین عورة
زیرا که ران ها عورت اند غط بفتح غین معجمه و تشدید طای مکسوره رواه فی شرح السنة وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایاکم و
التعری دور دارید خود را از برهنگی و کشف عورت یعنی اگر چه تنها و در خلوت باشید فان معکم من لا یفارقکم زیرا که با شما کسی است که جدا نمیشود از شما الا عند
الغائط مگر نزد قضای حاجت و غائط در اصل بمعنی زمین پست مغاک و قضای حاجت انسانی از آن مراد دارند وحین یفضی الرجل الی اهله و گاهی که میرسد
مرد بسوی اهل خود و جماع میکند فاستحیوهم واکرموهم پس شرم دارید از ایشان و گرامی دارید مراد کرام الکاتبین و حفظه اند از ملایکه که همیشه با آدمی همراه اند مگر درین دو وقت
و بعضی گفته اند که حفظه اند و کرام الکاتبین جدا نمیشوند از آدمی به هیچ حال رواه الترمذی وعن ام سلمة انها کانت عند رسول الله صلی الله علیه و
سلم روایت است از ام المؤمنین ام سلمه که وی بود نزد آنحضرت و میمونه که وی نیز از امهات المؤمنین است نیز بود نزد آنحضرت اذ اقبل ناگاه روی آورد ابن ام مکتوم
که صحابی مشهور است و اعمی بود فدخل علیه پس در آمد ابن ام مکتوم بر آنحضرت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم احتجبا منه در پرده

شوید از وی فقلت ام سلمه میکوید پس گفتم من یا رسول الله الیس هو اعمی لا یبصرنا آیا نیست وی کور که نمی بیند ما را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
یعنی با ام سلمه ومیمونه افعمیاوان انتما آیا پس کور دید شما الستما تبصرانه آیا نیستید شما که می بینید او را یعنی اگر او کور است شما خود کور نیستید رواه احمد والترمذی وابو داؤد
واز ینجا معلوم میشود که همچنان نظر مرد بیگانه بر زن بیگانه حرام است عکس نیز همین حال دارد عزیمت این است وحدیث لعب حبشه محمول بر رخصت است ونیز عایشه رضی الله عنه در آن وقت
صغیره بود ومختار جواز نظر زن است فوق سره وتحت رکبه واستدلال کرده شده است بران بحضور زنان نماز را ولابد نظر ایشان بر مردان می افتاده باشد واین همه بر تقدیر یست
که نظر بشهوت نباشد وعن بهز بفتح موحده وسکون ها وزای بن حکیم تابعی ثقه است روایت دارند از وی ثوری وابن المبارک وغیر ایشان وبعضی خلاف دارند در وی عن
ابیه عن جده روایت میکند از پدر از جد وجد وی که معاویه بن حیده بفتح حا وسکون یا صحابیست نزول کرد بصره ووفات یافت بخراسان قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم احفظ عورتک نگاه دار وبپوش اندام شرم خود را الامن زوجتک مگر از زن خود اوما ملکت یمینک یا از دایه خود که مالک است او را دست راست
تو مگر او که به بیع وشرا حاصل شود وملک یمین از آنجهت گویند که در بیع دست میزنند وبدست زد میدهند قلت گفتم یا رسول الله ارأیت اذا کان الرجل خالیا خبر ده مرا
هنگامی که باشد مرد تنها در خلوت که با او کسی نباشد آنجا هم بپوشد قال فالله احق ان یستحیی منه گفت آنحضرت پس خدا سزاوار تر است که شرم داشته شود از وی یعنی اگر چه
کسی آنجا نباشد حقتعالی می بیند ودرین غایت رعایت ادب واستحیا است رواه الترمذی وابو داؤد وابن ماجة وعن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه
وسلم قال لا یخلون رجل بامرأة الا کان ثالثهما الشیطان خلوت نکند هیچ مردی بزنی مگر آنکه باشد سوم آنها شیطان رواه الترمذی وعن جابر عن النبی
صلی الله علیه وسلم قال لا تلجوا علی المغیبات در نیایید بر زنانیکه غایب اند مردان ایشان از ایشان مغیبه بضم میم وکسر غین معجمه وسکون یا زنیکه غایب است مرد از وی وتخصیص
مغیبه بجهت آنست که اشتیاق آنها بجماع بیشتر است فان الشیطان یجری من احدکم مجری الدم زیرا که شیطان روان میگردد از یکی از شما بجای روان شدن خون وسرایت
دارد تصرف ووسواس وی در تمامه رگ وپوست آدمی قلنا ومنک گفتیم ما واز تو نیز یا رسول الله قال ومنی گفت آنحضرت واز من نیز ولکن الله اعاننی علیه
فاسلم ولیکن خدای تعالی یاری داد مرا بر شیطان پس مسلمان شد شیطان من ومنقاد ومطیع من شد وسلامت ماندم از تصرف او واسلم برفع نیز روایت است یعنی پس سلامت
میمانم من از شر وی وشرح این حدیث در اول کتاب ودر باب الوسوسه گذشت رواه الترمذی وعن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم اتی فاطمة روایت است از انس
که آنحضرت آمد فاطمه را بعبد قد وهبه لها در حالیکه بفاطمه غلامی بود که بتحقیق بخشیده بود آنحضرت آن غلام را مر فاطمه را وعلی فاطمة ثوب اذا قنعت به رأسها لم یبلغ
رجلیها وحال آنکه بر فاطمه جامه بود که چون میپوشید بآن جامه سر خود را نمیرسید بهر دو پای او ورای الصراح مقنع ومقنعه بکسر بر سر افکندنی زنان واذا غطت به رجلیها لم یبلغ
رأسها وچون میپوشید بآن جامه هر دو پای خود را نمیرسید مر او را فلما رأی رسول الله صلی الله علیه وسلم ما تلقی پس هرگاه که دید آنحضرت چیز را که می بیند ومی یابد فاطمه
از مشقت در پوشیدن بدن شریف خود قال انه لیس علیک باس گفت آنحضرت بدرستیکه شان اینست که نیست بر تو باکی انما هو ابوک وغلامک نیست اینکه شرم میداری تو
از وی مگر پدر تو وغلام تو از ینجا معلوم شد که مملوک زن محرم اوست وما ملکت ایمانهن که در قرآن مجید واقع است شامل اما وغلام هر دو است وبعضی گفته اند که مراد بدان
اما است وغلام زن حکم اجنبی دارد ونزد ابی حنیفه جایز نیست مملوک را که نظر کند بر سیده خود مگر بهمان مقدار که جایز است بر اجنبی را نظر بسوی او رواه ابو داؤد الفصل
الثالث عن ام سلمة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم کان عندها وفی البیت مخنث روایت است از ام سلمه که آنحضرت بود نزد وی وحال آنکه
در خانه مخنثی بود ومخنث بفتح نون مشدده وبکسر آن نیز آمده ومردی که تشبیه میکند بزنان در اخلاق وکلام وحرکات وسکنات والخناث در اصل بمعنی سست ودو تا خنثی
وآن گاهی خلقی میباشد وبآن لاحق نمیشود ذم واثم وعقوبت وگاهی بتکلف وتعمل میباشد واین موجب ذم ولعن است ودر حدیث آمده است که لعنت کند خدای تعالی
مردان متشبه بزنان وزنان متشبه بمردان را ونام این مخنث طع بود بمیم وطای مهمله وبعضی گفته اند هیت بکسر ها وسکون تحتانیه وفوقانیه وبعضی گفته اند بها ونون وموحده فقال لعبد الله
بن ابی امیة اخی ام سلمة پس گفت این مخنث مر عبد الله بن ابی امیه را که برادر ام سلمه است ووی مولای ابن عبد الله بود یا عبد الله ان فتح الله لکم غدا الطائف ای عبد الله
اگر فتح کند خدای تعالی برای شما فردا طائف را فانی ادلک علی ابنة غیلان پس بدرستی که من راه نمایم ترا بر دختر غیلان بفتح غین معجمه وسکون تحتانیه نام مردیست ونام
دختر او بادیه تزوج کرد او را عبد الرحمن بن عوف فانها تقبل باربع وتدبر بثمان پس بدرستیکه آن دختر غیلان پیش می آید بچهار وپس میرود بهشت مراد بیان فربهی اوست
که فربه زاد در شکم پیچها میباشد که در جانب پیش چهار است ودر جانب پس هشت که اطراف آن باشد از دو پهلو وآنها را عکن میگویند بضم جمع عکنه فی الصراح عکنه نورد شکم
از فربهی وعربان بزنان فربه بسیار مایل بالطبع میباشد فقال النبی صلی الله علیه وسلم پس چون شنید آنحضرت صلی الله علیه وسلم این سخن را از آن مخنث گفت لا یدخلن
هؤلاء علیکم باید که در نیاید این مخنث وامثال او بر شما ومخنت که این مخنث بر امهات المؤمنین می در آمد واز آن ممنوع نبود از جهت اعتقاد آن که او را حاجتی ومیلانی ورغبتی
در زنان نیست واز قسم غیر اولی الاربة است که در قرآن مجید در پرده شدن زنان از آنها واجب نیست چنانکه پیران از هم رفته وآنها که ذکر وخصیه آنها بریده شده وبعضی
ابلهان که از کار وبار زنان اصلا خبر ندارند وگرد مردم خبر برای فضل طعام ولقمه نمیگردند وچون اکنون معلوم شد که از آن قبیل است منع کردند مرد از آن و فرمودند که
باید در میان شما در نیایند ودرین حدیث نهی است از در آمدن مخنثان بر زنان وحکم خصی ومجبوب نیز همین است وبیضاوی گفته که در مجبوب وخصی خلاف است متفق

علیه وعن المسور بکسر میم وسکون سین بن مخرمة بفتح میم وسکون خای معجمه وفتح را صحابی صغیر است تولد او در سال دوم از هجرت است وخواهرزادهٔ عبد الرحمن بن عوف
رضی الله عنهما قال حملت حجرا ثقیلا گفت برداشتم سنگ گران فبینا انا امشی پس در اثنای آنکه من بر پا میروم سقط عنی ثوبی افتاد از بدن من جامهٔ من فلم استطع اخذه
پس نتوانستم گرفتن وبرداشتن جامه را از زمین فرآنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لی پس دید مرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت خذ علیک ثوبك بگیر جامهٔ خود
جامهٔ خود را این خطاب بسوی فرد است پس از آن علی العموم فرمود ولا تمشوا عراة و بر پا مروید برهنه‌تن رواه مسلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت ما نظرت گفت عائشه
نگاه نکردم او ما رأیت یا گفت ندیدم من شک راویست در لفظ که ما نظرت گفت یا ما رأیت گفت و معنی یکی است وشاید که فرق در میان دو روایت آن باشد که نظر کردن بقصد
باشد و رویت عام تر از آن یعنی ندیدم من نه بقصد و نه بی قصد فرج رسول الله اندام شرم پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قط هرگز و در روایتی دیگر آمده است که ندید وی از
من و ندیدم من از وی و از این هر دو حدیث معلوم میشود که از آداب سنت که زن و مرد بر عضوهای نهانی یکدیگر نگاه نکنند و بعضی فقها گفته اند که نظر بر آن باعث قوت شهوت است که
موجب مزید استیفای نعمت است و آن موجب مزید شکر است و گفته اند که با این قصد دیدن آن مستحسن است رواه ابن ماجة وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه و
سلم قال ما من مسلم ینظر الی محاسن امرأة اول مرة گفت آنحضرت نیست هیچ مسلمانی که نظر کند بسوی خوبیهای زنی اول بار یعنی نظر اول یکبارگی بر آن افتد ثم یغض بصره
بستر فرو خوابانید چشم خود را الا احدث الله له عبادة مگر آنکه نو پیدا کرداند خدای تعالی برای آنکس عبادتی را که یجد حلاوتها یابد شیرینی آن عبادت و این حلاوت جزای
مرارتی است که در صبر کشیده است رواه احمد وعن الحسن مرسلا قال روایت است از حسن بصری بطریق ارسال گفت بلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال گفت رسیده است مرا که آنحضرت فرموده است لعن الله الناظر والمنظور الیه لعنت کند خدای تعالی نظر کننده را بسوی عورت غیر و کسی که نظر کرده شده است
بسوی او اگر بقصد و رغبت باشد رواه البیهقی فی شعب الایمان باب الولی فی النکاح واستئذان المرأة ولی آنکه متولی امر کسی کرد و کار او را بر خود گیرد و مراد اینجا
کسی است که متولی امر نکاح است چنانکه پدر و جد و غیر ایشان و درین باب احادیث می‌آرد که وارد شده در آنکه آیا واجب است وجود ولی در نکاح و آیا واجب است طلب اذن کردن
از زن در آن الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تنکح الایم حتی تستأمر نکاح کرده نشود ثیب تا آنکه طلب کرده شود امر او
و مشورت کرده شود بوی وایم بفتح همزه وکسر تحتانیه مشدده زنی که شوهر ندارد خواه بکر باشد یا ثیب و مراد اینجا ثیب است بقرینه مقابله وی به بکر ولا تنکح البکر حتی تستأذن
و نکاح کرده نشود بکر تا آنکه طلب اذن کرده شود و در ثیب تستأمر گفت بمعنی طلب امر و استشارت و در بکر تستأذن گفت بمعنی طلب اذن و رضا زیرا که ثیب امر میکند و اشارت میکند
صریحا و شرم ندارد در آن بخلاف بکر که وی شرم دارد از تصریح بلکه اذن میکند و راضی میگردد اگرچه بسکوت بود قالوا گفتند صحابه یا رسول الله وکیف اذنها و چگونه میباشد
اذن بکر قال ان تسکت گفت آنحضرت اذن وی سکوت اوست یعنی اگرچه سکوت کند متفق علیه و این حدیث افاده میکند بظاهر خود که جائز نیست نکاح بی امر و اذن امرأة و لیکن
فقها را درینجا تفصیل است و مجموع اقسام چهار است اول ثیب بالغه و در وی اتفاق دارند که جائز نیست تزویج وی بی اذن وی بشرط آنکه عاقله باشد دوم بکر صغیره و درینجا
نیز اتفاق است که حاجت بی اذن وی نیست و ولی بی اذن تزویج بخش تواند کرد سیوم ثیب صغیره و درینجا نزد حنفیه جائز است تزویج وی بی اذن وی نه نزد شافعیه چهارم بکر بالغه
و درین قسم نزد ما جائز نیست و نزد شافعی جائز است پس مبنای ولایت و عدم آن نزد ما بلوغ و صغر است و نزد شافعی ثیابت و بکارت پس حدیث محمول است نزد ما بر بالغه
خواه ثیب باشد یا بکر و قول آنحضرت لا تنکح البکر حتی تستأذن حجت است بر شافعی کما لا یخفی وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال الایم احق بنفسها من
ولیها ثیب سزاوارتر است بنفس خود از ولی خود والبکر تستأذن فی نفسها و بکر طلب اذن کرده شود در نفس وی واذنها صماتها واذن وی خاموشی اوست صمات
بضم صاد خاموش بودن وفی روایة قال الثیب احق بنفسها من ولیها والبکر تستأمر واذنها سکوتها وفی روایة قال الثیب احق بنفسها من ولیها والبکر
تستأذن ابوها فی نفسها واذنها صماتها و همه این روایات نزدیک اند در معنی و ترجمه ظاهر است رواه مسلم وعن خنساء بفتح خای معجمه و سکون
نون بنت خذام بکسر خا و بذال معجمتین صحابیه انصاریه است ان اباها زوجها وهی ثیب روایت میکند که پدر وی بزنی داد او را و حال آنکه وی ثیب بود
فکرهت ذلك پس ناخوش داشت وی آن را فاتت رسول الله صلی الله علیه وسلم پس آمد وی نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عرض کرد حال خود را
فرد نکاحه پس رد کرد آنحضرت نکاح پدر او را و در نسخ مصابیح نکاحها یعنی نکاح آن زن را رواه البخاری وفی روایة ابن ماجة نکاح ابیها و در روایت
ابن ماجه نکاح ابیها واقع شده یعنی رد کرد آنحضرت نکاحی را که پدر او کرده بود و مآل همه روایات بیک معنی است وعن عائشة رضی الله عنها ان النبی
صلی الله علیه وسلم تزوجها وهی بنت سبع سنین روایت است از عائشه که آنحضرت تزوج کرد او را و حال آنکه وی دختر هفت ساله بود وزفت الیه و زفاف
کرده شد وی بسوی آنحضرت وهی بنت تسع سنین و حال آنکه وی دختر نه ساله بود و زفاف بکسر زای عروس بخانه شوی فرستادن ولعبها معها و لعبتهای عائشه
با وی بود و لعب بضم لام وفتح عین جمع لعبت است بضم و سکون آنچه بوی بازی کنند دختران ومات عنها و وفات یافت آن حضرت و جدا شد از عائشه وهی
بنت ثمانی عشرة و حال آنکه عائشه بود هیژده ساله رواه مسلم الفصل الثانی عن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا نکاح الا بولی گفت
آنحضرت نیست نکاح مگر بولی شافعیه معنی این حدیث را آن میگویند که نیست نکاح مگر بعقد کردن ولی و منعقد نمیگردد نکاح بعبارت نسا و ظاهر معنی او آنست که نیست

نکاح بکر باذن ولی وآن نیز نزد ما در غیر بالغه است یا محمول است بر نفی کمال او و نیز در صحت این حدیث سخن است و بسیاری از ائمہ حدیث آنرا صحیح نمیدارند واللہ اعلم رواہ احمد و الترمذی وابوداؤد وابن ماجۃ والدارمی وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ایما امرأۃ نکحت بغیر اذن ولیہا گفت آن حضرت ہر زنی کہ نکاح کند بی اذن ولی خود فنکاحہا باطل فنکاحہا باطل فنکاحہا باطل پس نکاح آن زن باطل است سہ بار مکرر فرمود و در صحت این حدیث سخن است از امام احمد پرسید ند گفت نکاح بغیر ولی چیزی ثابت شدہ است فرمود چیزی ثابت نشدہ است نزد من درین باب از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و بر تقدیر صحت مراد غیر بالغہ است واین عام مخصوص است بدلایل دیگر فان دخل بہا فلہا المہر پس اگر دخول کردہ است زوج باین زن کہ نکاح کرد بی اذن ولی پس مراو راست مہر مسمی یا مہر مثل بما استحل من فرجہا بسبب آنچہ استحلال کردہ وتصرف نمودہ مرد از فرج آن زن فان اشتجروا پس اگر اختلاف کنند اولیا در میان خود واشتجار بشین معجمہ وجیم خلاف ونزاع کردن با یکدیگر فالسلطان ولی من لا ولی لہ پس بادشاہ ولی کسی است کہ نیست ولی مراو را واین اولیا بجہت تنازع حکم عدم دارند پس ولی سلطان باشد رواہ احمد والترمذی وابن ماجۃ والدارمی وعن ابن عباس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال البغایا اللتی ینکحن انفسہن بغیر بینۃ زنان زانیہ آنانند کہ نکاح میکنند نفسہای خود را بی گواہان واز ینجا معلوم میشود کہ نکاح بی شہود باطل است وہمین است مذہب ائمہ وہمین است منقول از صحابہ وتابعین وآنچہ از بعضی متأخرین خلاف آن آمدہ غیر صحیح است وبعضی گفتہ اند کہ مراد بہ بینہ اینجا ولی است زیراکہ بوی مبین میگردد نکاح وبرین تقدیر تسمیہ بزنا مبالغہ است زیراکہ در وی شبہہ است از جہت وجود محل خلاف والاصح انہ موقوف علی ابن عباس واصح آنست کہ این قول ابن عباس است وبعضی مرفوع نیز روایت کردہ اند رواہ الترمذی وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الیتیمۃ تستأمر فی نفسہا زنی کہ یتیم است طلب امر کردہ شود از وی در نفس وی یعنی در نکاح وی ومراد یتیمہ بکر بالغہ داشتہ واو را یتیم گفتن باعتبار حال سابق است فان صمتت فہو اذنہا پس اگر خاموش ماند یتیمہ پس این خاموشی اذن وست وان ابت فلا جواز علیہا اگر ابا آرد وسرکشی کند پس نیست اکراہ بروی وبزور نباید کرد از جہت بلوغ وی رواہ الترمذی وابوداؤد والنسائی ورواہ الدارمی عن ابی موسی وعن جابر عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ایما عبد تزوج بغیر اذن سیدہ فہو عاہر گفت آنحضرت ہر غلامی کہ نکاح کند بی اذن خواجہ خود پس وی زانی است یعنی نکاح مملوک بی اذن مالک صحیح نیست پس اگر وطی کند بآن نکاح حرام کردہ باشد وزانی بود ومذہب امام ابوحنیفہ آنست کہ نکاح غلام بی اذن مولی روا ونفوذ آن موقوف است بر اذن مولی وچون وی اذن کند نافذ گردد چنانکہ نکاح فضولی رواہ الترمذی وابوداؤد والدارمی الفصل الثالث عن ابن عباس قال ان جاریۃ بکرا اتت رسول اللہ گفت ابن عباس دختری بکر آمد نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فذکرت ان اباہا زوجہا وہی کارہۃ پس ذکر کرد آن جاریہ کہ پدر وی بزنی دادہ است او را وحال آنکہ وی راضی نیست بدان وخوش ندارد آنرا فخیرہا النبی صلی اللہ علیہ وسلم پس مخیر گردانید او را پیغمبر خدا صلعم آن زن بالغہ بود یا مراد خیار بلوغ است چنانکہ مذہب ماست لیکن دران کراہت شرط نیست مگر آنکہ ذکر آن اتفاقی باشد رواہ ابوداؤد وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تزوج المرأۃ المرأۃ تزویج نکند زن زن را یعنی زن را ولایت نمیباشد ولا تزوج المرأۃ نفسہا وتزویج نکند زن نفس خود را فان الزانیۃ ہی التی تزوج نفسہا زیراکہ زانیہ ہمان است کہ تزویج کند نفس خود را مراد غیر بالغہ است رواہ ابن ماجۃ وعن ابی سعید وابن عباس قالا قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من ولد لہ ولد فلیحسن اسمہ کسیکہ زائیدہ شود مراو را فرزندی پس باید کہ نیک نہد نام او را زیراکہ نام نیک علیہ جمال ومایہ کمال مرد است تا آنکہ بعضی گمان بردہ اند کہ اسم را تاثیری است در مسمی واین حکایت را در شرح سفر السعادہ بتمام وکمال واضح کردہ ایم وادبہ و نیک کند ادب فرزند را وتعلیم آداب واحکام شریعت ومعیشت را کہ در دنیا وآخرت سود کند واذا بلغ فلیزوجہ وچون فرزند بسر حد بلوغ رسد نکاح کند او را واز ینجا معلوم شد کہ اولی وافضل آنست کہ نکاح بعد از بلوغ کند فان بلغ ولم یزوجہ پس اگر بالغ شود فرزند وتزویج نکند پدر او را فاصاب اثما پس برسد آن فرزند بزہ وگناہ فانما اثمہ علی ابیہ پس نیست بزہ او مگر بر پدر را واز جہت تقصیر او دران وسببیت او مر آن را ومبالغہ وحصر برای تشدید است وعن عمر بن الخطاب وانس بن مالک رضی اللہ عنہما عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال فی التوریۃ مکتوب گفت آنحضرت کہ در توریت نوشتہ شدہ است من بلغ ابنتہ اثنتا عشرۃ سنۃ کسی کہ برسد دختر او دوازدہ سال را ولم یزوجہا ونکاح نکند آنکس آن دختر را فاصابت اثما پس برسد آن دختر بزہ را فاثم ذلک علیہ پس بزہ آن بر آنکس است رواہما البیہقی فی شعب الایمان باب اعلان النکاح والخطبۃ والشرط اعلان آشکارا کردن واعلان نکاح مستحب است ووارد شدہ است کہ اعلان کنند نکاح اگرچہ بدف زدن باشد ودر ضرب دف اختلاف است بعضی گفتہ اند حرام است یا مکروہ است مطلقا ونزد بعضی مباح است مطلقا وصحیح آنست کہ مباح است در بعضی احیان چنانکہ عید وقدوم ونکاح وحرام است در غیر آن وبعضی گفتہ اند مستحب است در نکاح وخطبہ بکسر خا وضم ہر دو تصحیح کردہ اند بکسر بمعنی خواستگاری وبضم خطبہ کہ در نکاح میخوانند وظاہر آنست کہ بضم باشد وفی القاموس خطبہ کلام منثور مسجع مشتمل بر حمد وثنا وصلوۃ ووعظ وتذکیر وخطبہ سنت است در نکاح ونزد شافعی در ہر عقد مثل بیع وشری وجز آن ومراد بشرط شرطی کہ ذکر کردہ شود در نکاح فاسد یا صحیح الفصل الاول عن الربیع بضم را وفتح موحدہ وکسر تحتانیہ مشددہ بنت معوذ بضم میم وفتح عین وکسر واو مشددہ ودر آخر ذال معجمہ بن عفراء بفتح عین مہملہ وسکون

فاصحابہ انصار یاست از مباہیات تحت الشجرۃ قدر عظیم و پایۂ رفیع دارد و عمر دراز یافتہ قالت جاء النبی گفت آمد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فدخل حین بنی علی پس
در آمد آنحضرت در ہنگامی کہ بنا کردہ شدہ بر من یعنی زفاف کردہ شد و سپردہ شد مرا بخانۂ شوہر فجلس علی فراشی پس نشست آنحضرت بر فراش من کہ گستردہ بود کمجلسک
منی مانند نشستن تو نسبت بمن یعنی ہمچنانکہ تو بر فراش من نشستۂ خطاب بکسی میکند کہ حدیث را بوی روایت میکند فجعلت جویریات لنا یضربن بالدف پس شروع کردند
دخترکان یا دایگان کہ ما را بود ند کہ میزنند دف را دف بضم دال و تشدید فاو یندبن من قتل من اباءی یوم بدر و ندبہ میکنند کسی را کہ کشتہ شدند از پدران من روز بدر
معوذ بن عفراء کہ پدر راوی از شہدای بدر است و کشندۂ او ابو جہل لعین است و برادران معوذ معاذ و عوف نیز در بدر کشتہ شدہ اند و بعضی گفتہ اند کہ معاذ بعد از بدر زندگی باقی
ماندہ فالمراعلم و ندبہ ستودن خصال و اوصاف میت است و یندبن بضم دال است اذ قالت احداہن ناگاہ گفت یکی ازین زنان وفینا نبی یعلم ما فی غد و در میان ما
پیغمبر است کہ میداند چیزی را کہ در فردا است فقال دعی ھذہ پس گفت آنحضرت مر آن زن را کہ بگذار این را و قولی بالذی کنت تقولین و بگو ہمان چیزی را کہ میگفتی و
گفتہ اند کہ منع آنحضرت ازین قول بجہت آنست کہ در وی اسناد علم غیب است بآنحضرت پس آنحضرت را ناخوش آمد و بعضی گویند بجہت آنست کہ ذکر شریف وی در اثنای لہو
مناسب نباشد و این حدیث دلالت دارد بر انکہ ضرب دف و انشاد اشعار جایز است و ظاہر آنست کہ بغنا بود در امثال این مقام مباح است و آنحضرت آن دختران را
ازان منع نکرد بلکہ فرمود بگو ہمان را کہ میگفتی قصہ بر رواہ البخاری و ترمذی نیز این حدیث را روایت کردہ است و گفتہ ہذا حدیث حسن صحیح وعن عائشۃ رضی اللہ
عنہا قالت زفت امراۃ الی رجل من الانصار فرستادہ شد زنی کہ نو عروس بود بسوی مردی از انصار و زفاف عروس را بشوہر فرستادن فقال نبی اللہ پس گفت
پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ما کان معکم لہو آیا نیست ہمراہ شما لہو فان الانصار یعجبہم اللہو زیرا کہ بدرستی کہ انصار خوش می آید ایشان را لہو مراد بلہو
سرود است و لہو در اصل بمعنی بازی است ازینجا نیز اباحت سرود در عروسی و زفاف معلوم میشود و زیادہ برین آنکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خوش داشتن لہو را
مسلم و مقرر داشت و از ظاہر عبارت مفہوم میشود کہ خوش داشتن ایشان آنرا دائمی بودہ و عادت بود و در فصل ثانی نیز احادیث از عائشہ درین باب بیاید فافہم رواہ
البخاری وعنہا قالت تزوجنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی شوال و ہم از عائشہ آمدہ است کہ گفت نکاح کرد مرا آنحضرت در ماہ شوال و بنی بی فی شوال
و زفاف کرد مرا آنحضرت در شوال فای نساء رسول اللہ پس کدام از زنان پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم کان احظی عندہ منی بود بہرہ مندتر نزد آنحضرت
از من فی الصراح خطوہ بالضم والکسر بہرہ مند و دولتی شدن زن از شوہر و درین حدیث استحباب تزوج و بنا است در شہر شوال بر خلاف عادت اہل جاہلیت
کہ آنرا شوم داشتند بجہت آنچہ در معنی شوال است از رفع و دور داشتن و کشیدن بزمین و اکسال کردن کذا قیل رواہ مسلم وعن عقبۃ بن عامر قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم احق الشروط ان توفوا بہ سزاوارترین شرطہای کہ باید وفا کنید شما بآن شرطہا ما استحللتم بہ الفروج شرطی است کہ حلال کردہ اید
شما بآن شرط فرجہا را و تصرف کردہ اید دران تصرف خاص و مراد بآن شرط مہر است یا ہر حقی کہ مستحق است آنرا زن بمقتضای زوجیت و چون التزام کردہ است
آنرا مرد گویا کہ شرط کردہ است و بعضی گفتہ اند مراد ہر شرطی است کہ بکند آنرا مرد برای ترغیب کردن زن را بر نکاح مادام امری کہ حرام و مکروہ نباشد متفق علیہ
وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یخطب الرجل علی خطبۃ اخیہ خواستگاری نکند مرد بر خواستگاری برادر خود حتی ینکح
او یترک تا آنکہ نکاح کند برادر وی یا بگذارد اگر نگاہ کرد خود خطبہ متصور نیست و اگر ترک کرد خطبہ بکند متفق علیہ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم لا تسأل المرأۃ طلاق اختہا سوال نکند زن طلاق خواہر خود را مراد باخت زنی است کہ زوج وی دارد و اخت باعتبار دین است چنانکہ برادر
مسلمان میگویند و مراد آنست کہ مثلا مردی زنی دارد و زنی دیگر را خواستگاری میکند آن زن میگوید آن زن را کہ داری طلاق دہ یا ہر دو در تحت یکی
یکی بجہت مجتبی و توجہی کہ شوی بوی دارد طلاق دیگری را میخواہد لتستفرغ صحفتہا تا خالی کند کاسۂ او را کنایت است از مخصوص گردانیدن خود را بحظ زوج
استفراغ و تفریغ خالی کردن ظرف از انچہ در وی باشد صحفہ بفتح صاد و سکون حا کاسۂ بزرگ این باعتبار معنی ثانی است و لتنکح و تا نکاح کردہ شود آنزن
این باعتبار معنی اول است و اگر نکاح بمعنی جماع آرند ہر دو باعتبار ثانی میشود فافہم فان لہا ما قدر لہا پس بدرستیکہ مر آن زن راست چیزی کہ تقدیر کردہ
شدہ است برای او نصیب وی است متفق علیہ وعن ابن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن الشغار روایت است از ابن عمر کہ آنحضرت نہی کردہ
است از شغار بکسر شین و غین معجمتین والشغار ان یزوج الرجل ابنتہ و شغار آنست کہ بزنی دہد مرد دختر خود را مثلا بمردی علی ان یزوجہ الاخر ابنتہ
در بدل آنکہ بدہد آن مرد دیگر دختر خود را ولیس بینہما صداق و حال آنکہ نباشد میان ہر دو مرد مہر و ہمین مبادلہ مہر باشد و این نوع نکاح در عہد جاہلیت
بود پس در اسلام ممنوع شد و شغر و شغار در لغت بمعنی پا بر داشتن سگ بوقت کمیزیدن و بمعنی خالی ماندن شہر از مردم و بیرون کردن کسی را از جای
و دوری آب خوردن و دور شدن در بیابان متفق علیہ وفی روایۃ لمسلم قال لا شغار فی الاسلام نیست شغار در اسلام و باین لفظ در باب غصب و عاریت
گذشت وعن علی رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن متعۃ النساء یوم خیبر روایت است از امیر المؤمنین علی کہ آنحضرت نہی کرد از نکاح
متعۂ زنان روز جنگ خیبر و متعہ نکاح کردن تا مدتی معین و نفع گرفتن بزن تا آمدن مدت و این در ابتدای اسلام مباح بود بعد از آن حرام شد و تحقیق آنست

که حل و حرمت متعه دو بار واقع شده نخست حلال بود و پیش از خیبر پس حرام شد در روز خیبر پس مباح شد در روز فتح مکه بعد از آن حرام شد تا ابد و نووی در شرح مسلم درین باب کلام مشبع آورده وعن اکل لحوم الحمر الانسیة و نهی کرد آنحضرت از خوردن گوشتهای خران که در خانه میباشند نه خران وحشی که آنها گورخر خوانند آورده اند که گوشتهای خر روز خیبر در دیگها می جوشیدند پس وحی نازل شد بحرمت آن پس ریختند آن همه گوشتها را بر خاک و انسیة مشهور در روایت بکسر همزه و سکون نون نسبت است بانس بمعنی انسان که مردم مختلط میباشند و بضم همزه نیز روایت است از انس بمعنی الفت و آرام و انسیة بفتحتین نیز آمده که نیز بمعنی انس بضم است متفق علیه وعن سلمة بن الاکوع بفتح همزه و سکون کاف صحابی مشهور است از شجاعان و تیراندازان نامور که پیاده بر لشکر سواران می زد حاضر شد بیعة الرضوان رضی الله عنه قال رخص رسول الله صلی الله علیه وسلم عام اوطاس فی المتعة ثلثا رخصت کرد آنحضرت در سال اوطاس در نکاح متعه سه روز و اوطاس بفتح همزه و سکون واو نام وادی است از دیار هوازن که قسمت کرد آنحضرت در وی غنائم حنین را و این بعد از فتح مکه است متصل و باین اعتبار این رخصت را نسبت داده بروز فتح مکه چنانکه در کلام نووی واقع شده ثم نهی عنها پس نهی کرد از آن رواه مسلم الفصل الثانی عن عبد الله بن مسعود قال علمنا رسول الله صلی الله علیه وسلم التشهد فی الصلوة تعلیم کرد ما را آنحضرت تشهد در نماز والتشهد فی الحاجة و تعلیم کرد تشهد در حاجت مثل نکاح و غیره چنانکه در آخر حدیث بیاید و نزد شافعی خطبه سنت است در تمام عقود مثل بیع و شرا و نکاح و غیر آن و حاجت اشاره بآنست قال التشهد فی الصلوة گفت آنحضرت تشهد در نماز این است التحیات لله والصلوة والطیبات السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله شرح این در کتاب الصلوة گذشت والتشهد فی الحاجة و تشهد در حاجت این است ان الحمد لله نستعینه ونستغفره ونعوذ بالله من شرور انفسنا من یهد الله فلا مضل له ومن یضلله فلا هادی له اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله شرح این کلمات نیز در خطبه کتاب گذشته است ویقرأ ثلث آیات و بخواند سه آیت را یکی این آیه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته ولا تموتن الا وانتم مسلمون دوم این آیة الذی تساءلون به والارحام ان الله کان علیکم رقیبا و در بعضی نسخ یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله الذی تساءلون به الآیة و گفته اند که شاید این در مصحف ابن مسعود است یا راوی نقل بالمعنی کرده و این وجه اخیر بعید است و نص قرآن مجید اینست یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة وخلق منها زوجها وبث منهما رجالا کثیرا ونساء سیوم این آیه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وقولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم ویغفر لکم ذنوبکم ومن یطع الله ورسوله فقد فاز فوزا عظیما رواه احمد والترمذی وابو داود والنسائی والدارمی وفی جامع الترمذی و در جامع ترمذی این عبارت مذکور است که فسر الآیات الثلث سفیان الثوری یعنی ذکر کرده این سه آیت را سفیان ثوری و زاد ابن ماجة بعد قوله و زیاده کرده است ابن ماجه بعد از قول وی ان الحمد لله این کلمه را که نحمده و لابد بر سر نستعینه واو نیز زیاده کرده باشد و بعد قوله و زیاده کرده است بعد از قول وی من شرور انفسنا این کلمات را و من سیئات اعمالنا والدارمی بعد قوله و زیاده کرده است دارمی بعد از قول وی عظیما که منتهای آیات است این لفظ را که ثم یتکلم بحاجته پس تکلم کند بحاجت خود یعنی ذکر عقدی کند که آن را می بندد و روی فی شرح السنة عن ابن مسعود فی خطبة الحاجة و روایت کرده شده است در شرح السنة از ابن مسعود در خطبه حاجت برای بیان حاجت این لفظ را که من النکاح وغیره چنانکه در اول حدیث در ترجمه گفتیم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل خطبة لیس فیها تشهد فهی کالید الجذماء هر خطبه که نیست در وی تشهد پس آن خطبه مانند دستی است که جذام دارد در مرض مشهور یعنی مقطوع و بی فایده است رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل امر ذی بال هر امر شریف که پاک داشته و اهتمام نموده شود بوی و بال بمعنی دل است یعنی امری که متوجه گردانیده شود بسوی وی دل کذا قال السیوطی و بعضی گفته اند امر را ذی بال خواند باعتبار آنکه چون دل را مشغول بخود گردانید گویا مالک و خداوند دل شد و دل گرفتار او باشد و بعضی گفته اند که بال بمعنی حال و شان است یعنی هر آن امر را که حالی خاص و شانی مخصوص دارد و بعضی گفته اند یعنی او را دلی است و امری عظیم است و مرجع و مآل همه معانی بمعنی شرف و اهتمام و احتفال است بر هر تقدیر مراد آن است که هر امری شریف عظیم که لم یبدأ فیه بالحمد لله که آغاز کرده نشود در وی بحمد گفتن مر خدا را و در روایتی بحمد الله و در روایتی لا یبدأ فیه بذکر الله و در روایتی به بسم الله الرحمن الرحیم فهو اقطع پس آن امر بریده شده و ناتمام است و در روایتی فهو اجذم رواه ابن ماجة و نووی در شرح صحیح مسلم گفته که باین همه این روایت کرده شده ایم ما در کتاب اربعین مر حافظ عبد القادر رهاوی را روایت کرده شده است از کعب بن مالک که صحابی مشهور است بروایت ابو هریرة و این حدیث حسن است روایت کرده اند ابو داود و ابن ماجه در سنن خود و روایت کرد نسائی در کتاب عمل الیوم واللیلة و معنی اقطع قلیل البرکة است و معنی اجذم نیز همین است انتهی کلام النووی وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعلنوا هذا النکاح آشکارا کنید این عقد شرعی را که نکاح است واجعلوه فی المساجد و بکردانید آن را در مسجدها واضربوا علیه

بالدف وزنید بران دف را رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وگفته که عیسی بن میمون انصاری که راوی این حدیث است ضعیف کردانیده میشود در حدیث
وعن محمد بن حاطب بحا وکسر طای مهملتین الجمحی بضم جیم و فتح میم وحای مهمله صحابی صغیر است که درصغر سن خود آنحضرت را دیده وعم او را که خطاب است صحبت است
وگویند که وی اول کسی است که نامیده شد بنام آنحضرت ولادت یافت بارض حبشه و وفات یافت بمکه سنه اربع وسبعین عن النبی روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه
وسلم قال گفت آنحضرت فصل ما بین الحلال والحرام الصوت والدف فرق که میان حلال وحرام است آواز کردن و دف زدن است ومراد بآواز ذکر
وتشهیر است میان مردم ومناسب تقریب دف تغنی است که مباح است در نکاح مثل دف رواه احمد والترمذی والنسائی وابن ماجة وعن عائشة رضی الله
عنها قالت کانت عندی جاریة من الانصار زوجتها بود نزد من دختری از انصار که تزویج کردم وزنی دادم او را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم یا عائشة الا تغنین ای عائشه آیا سرود نمیکنی یعنی نمی فرمائی که سرود کنند فان هذا الحی من الانصار یحبون الغناء زیرا که این
محله از انصار دوست میدارند سرود را رواه ابن حبان فی صحیحه روایت کرده این حدیث را ابن حبان بکسر حای مهمله وتشدید موحده که از ائمه حدیث است در
صحیح خود ودر اصل اینجا بیاض است واین عبارت را در حاشیه اش نوشته اند وعن ابن عباس قال انکحت عائشة ذات قرابة لها من الانصار گفت ابن عباس
نکاح کرد عائشه زنی را که خداوند قرابت بود مراو را از قبیلهٔ انصار فجاء رسول الله پس آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال اهدیتم الفتاة پس گفت آیا
فرستادید شما آن زن جوانه را نزد شوهر وی یعنی عروس و اهدای او بزفاف فرستادن او نزد زوج قالوا نعم گفتند آری فرستادیم قال ارسلتم معها من یغنی گفت آیا فرستادید
همراه وی کسی را که سرود گوید قالت لا گفت عائشه نفرستادیم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان الانصار قوم فیهم غزل بدرستیکه انصار
گروهی اند که در میان ایشان غزل است یعنی میل است بمغازله ومغازله لغة محادثه اشیا است وفی الصراح مغازله سخن گفتن بازنان وعشق بازی کردن والاسم الغزل بفتحتین
مراد سرود گفتن وغزل خوانی کردن است فلو بعثتم معها من یقول پس اگر میفرستادید شما باوی کسی را که میگوید ع اتیناکم اتیناکم فحیانا وحیاکم این غزلی است که در
عروسیها میخوانند ودر حاشیه نوشته اند که آخر وی اینست که ولولا الحنطة السمراء لم تسمن عذاراکم رواه ابن ماجة وعن سمرة بفتح سین وضم میم ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال روایت است از سمرة بن جندب که آنحضرت گفت ایما امرأة زوجها ولیان هر زنی که تزویج کنند او را دو ولی فهی للاول منهما پس آن زن مر ولی نخست
راست از آن دو ولی یعنی مردی را که ولی اول نکاح کرده است بوی واین بر تقدیری خواهد بود که هر دو ولی در یک مرتبه باشند والا ولی اقرب مقدم است ومن باع بیعا من
رجلین وکسی که فروخت فروختنی را بدست دو مرد فهو للاول منهما پس آن مر اول را از آن دو است رواه الترمذی وابو داود والنسائی والدارمی الفصل
الثالث عن ابن مسعود قال کنا نغزو مع رسول الله گفت ابن مسعود بودیم ما که غزا میکردیم همراه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لیس معنا نساء وحال آنکه نبود با ما زنان
یعنی زوجات فقلنا الا نختصی پس گفتیم ما آیا خصی نمیشویم فنهانا عن ذلک پس باز داشت ما را آنحضرت از خصی کردن ثم رخص لنا ان نستمتع پس رخصت کرد آنحضرت
برای ما که طلب متعه کنیم ونکاح کنیم بر مدتی معین فکان احدنا ینکح المرأة بالثوب الی اجل پس بود یکی از ما که نکاح میکرد زن را در بدل جامه تا مدتی معین واین دلالت دارد
بر آنکه ده درم در مهر شرط نیست واین را تاویل است نزد ما که در باب المهر بیاید وشاید که وقتیکه متعه مباح بود در مهرهم توسعه کرده اند پس از آن منسوخ گشت ثم قرأ عبد الله
پس خواند عبد الله بن مسعود این آیت را که یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم ای آنکسانیکه ایمان آورده اید حرام مگردانید چیزهای پاک را از آنچه
حلال گردانیده است خدا تعالی مر شما را متفق علیه وعن ابن عباس قال انما کانت المتعة فی اول الاسلام گفت ابن عباس بود متعه مگر در اول اسلام کان الرجل
یقدم البلدة بود مردی که قدوم می آورد شهری را لیس له بها معرفة که نیست مر او را در آن بلده آشنائی فیتزوج المرأة بقدر ما یری انه یقیم پس نکاح میکرد
زنی را بمقدار مدتی که میدانست که میماند در آن شهر فتحفظ له متاعه پس نگاه میداشت زن برای مرد اسباب ومتاع او را وتصلح له شیئه واصلاح میکرد ونیک میساخت
برای وی طعام وی واین لفظ در نسخ مشکوة همچنین واقع شده است بفتح شین وتشدید تحتانیه بمعنی مشوی یعنی بریان کرده شده یعنی طعام او را اما هیچ یکی از شراح مشکل
حدیث آن را ضبط نکرده و بدان تعرض ننموده وظاهر آنست که این لفظ شیئه باشد یعنی اشیای او را از آنچه از ضروریات وحاجات او بود ودر نسخهٔ قدیم صحیح بخط عرب
از جامع ترمذی همچنین دیده شد والله اعلم حتی اذا نزلت الایة تا آنکه چون فرود آمد این آیت الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم و آنکسانیکه نگاه دارنده اند
فرجهای خود را مگر بر ازواج خود یا بر ملک یمین خود ومتمتعه زوج نیست از جهت عدم توارث اجماعا قال ابن عباس فکل فرج سواهما فهو حرام گفت ابن عباس هر فرجی که جز ازواج و ما ملکت
ایمانهم است حرام است رواه الترمذی وعن عامر بن سعد روایت است از عامر بن سعد بن ابی وقاص که از مشاهیر تابعین است قال دخلت گفت در آمدم علی قرظة بفتح قاف
وراء وظای معجمه بمعنی مفتوح بن کعب صحابی است انصاری وابی مسعود الانصاری وبر ابو مسعود صحابی که از مشاهیر صحابه است فی عرس در مجلس در آمدم در مجلس عرس وعرس بمعنی
طعام ولیمه نیز می آید واذا جوار یغنین وناگاه دختران یا داهان سرود میکویند فقلت ای صاحبی رسول الله پس گفتم من ای دو یار پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ای بفتح همزه وسکون یا
حرف نداست بمعنی یا واهل بدر ودو اهل بدر واین دو صحابی هر دو از اهل بدر بودند غایتش آنکه در ابو مسعود انصاری اختلاف است بعضی گویند که او بدری است بعضی گویند که ساکن بود
در بدر نه آنکه حاضر بود در غزوهٔ بدر یفعل هذا عندکم آیا کرده شود این فعل که تغنی جواری است نزد شما فقالا اجلس ان شئت پس گفتند آن دو صحابی بنشین اگر میخواهی فاسمع معنا پس

بشنوانا وان شئت فاذهب واگر میخواهی برو فانه قد رخص لنا في اللهو عند العرس زیرا که بدرستی تحقیق رخصت کرده شده است برای ما در تغنی نزد عرس وانچه
مفهوم میشود که متعارف ومشهور دران زمان حرمت وکراهت او بود وتخصیص عید یا عرس وامثال آن بعضی را معلوم بود وبعضی را معلوم بود والله اعلم رواه النسائی
باب المحرمات باب در بیان زنانیکه حرام کرده شده است نکاح با ایشان بدانکه محرمات بردو قسم اند قسمی از نسب چنانکه امهات وبنات واخوات وعمات وخالات وبنات
اخ وبنات اخت وحرمت اینها موبد است که هرگز حلال نگردد وقسم ثانی از مصاهرت که حرمت او بسبب تزوج است وبعضی ازین قسم حرمت مؤبد دارند چنانکه مادر
زن وزن پسر وپسر پسر تا پایان وزن پدر وزن پدر پدر تا بالا ودختر زنی که دخول کرده بدان وبعضی غیر مؤبد چنانکه خواهر زن وعمه وخاله وی وحرام اینجا در حقیقت
جمع است وذوات حرام نه قسم ثالث از رضاع بتفصیلیکه در احادیث دفعه مذکور است الفصل الاول عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا يجمع
بين المرأة وعمتها جمع کرده نشود در نکاح میان زن وعمهٔ وی ولا بين المرأة وخالتها وجمع کرده شود میان زن وخالهٔ وی مراد بعمه وخاله شامل علیا وسفلی است
علیا چنانکه اخت جد واخت جده وتخصیص بعمه وخاله اتفاقی است زیرا که سوال از ان واقع شده یا آنکه جمع بين الاختين نیز حرام است یا آن چون در نص قرآن واقع است
تعرض بان واقع نشد متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم يحرم من الرضاعة ما يحرم من الولادة حرام
میشود از شیرخوردن چیزیکه حرام میشود از زائیدن وازین کلیه چند صورت است که مستثنی است چنانکه مادر خواهر وخواهر پسر وزن پدر وزن پسر وجز آن وتفصیل آن
در کتب فقه است رواه البخاری وعنها قالت جاءت عمي من الرضاعة وهم از عایشه است که گفت آمد عم من از شیر نام او افلح برادر ابو القعیس بضم قاف وفتح عین وسکون
تحتانیه در آخر سین واین ابو القعیس پدر رضاعی عایشه است شوهر زنی که عایشه را شیر داده وبعضی ابو القعیس را عم عایشه گفته اند وبعضی گفته اند افلح پسر ابو القعیس است
وبعضی گفته افلح نام ابو القعیس است بهر تقدیر عایشه میگوید آمد برمن عم رضاعی من فاستأذن علي پس طلب اذن کرد تا درآید برمن فابيت ان آذن له پس ابا کردم از اذن
کردن مرا او را حتى اسال رسول الله تا آنکه بپرسیم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم که درآمدن وی برمن درست است یا نه فجاء رسول الله پس آمد پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم فسألته پس پرسیدم او را فقال انه عمك پس گفت آنحضرت بدرستیکه وی عم تست فأذني له پس اذن کن مر او را که درآید قالت فقلت گفت
عایشه پس گفتم من یا رسول الله انما ارضعتني المرأة ولم يرضعني الرجل شیر داده است مرا که زن وشیر نداده است مرا مرد فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم انه عمك فليلج عليك بدرستی که وی عم تست ومردی که شیر زن از وست پدر رضاعی است وبرادر وی عم رضاعی پس گو که درآید بر تو وذلك بعدما
ضرب علينا الحجاب وان درآمدن وی بعد از انست که زده باشد بر ما حجاب متفق علیه وعن علي رضی الله عنه انه قال روایت است از امیر المؤمنین علی
که وی گفت یا رسول الله هل لك في بنت عمك حمزة آیا هست ترا رغبت در دختر عم تو که حمزه است فانها اجمل فتاة في قريش پس بدرستیکه دختر حمزه خوبترین
زن جوانست از زنان در قبیلهٔ قریش فقال له اما علمت ان حمزة اخي من الرضاعة گفت آنحضرت مر علی را آیا نمی دانی تو که حمزه برادر من است از شیرخوردن وان الله
حرم من الرضاعة ما حرم من النسب وبدرستیکه خدای تعالی حرام گردانیده است از شیرخوردن چیزیکه حرام گردانیده است از نسب ورضاعه حمزه با آنحضرت آنچنان است
که ثویبه که داه ابی لهب بود آنحضرت را وحمزه را شیر داده بود نخست حمزه را داد وبعد از وی بچهار سال آنحضرت را داد صلی الله علیه وسلم رواه مسلم وعن ام الفضل
زوجه عباس است والدهٔ عبد الله بن عباس وفضل بن عباس نام او لبابه بنت الحارث خواهر ام المؤمنین میمونة بنت الحارث قالت ان نبي الله صلی الله علیه وسلم قال
لا تحرم الرضعة او الرضعتان ودر بعضی نسخ ولا الرضعتان ودر بعضی والرضعتان یعنی حرام نمیگرداند یک شیرخوردن ودو شیرخوردن یعنی یک مکیدن ودو
مکیدن چنانکه گفت وفي رواية عائشة قال لا تحرم المصة والمصتان مص مکیدن وفي الاخرى لام الفضل ودر روایت دیگر مر ام الفضل را چنین آمده
قال لا تحرم الاملاجة والاملاجتان ملج بلب گرفتن کودک پستان را واملاج درآوردن مادر پستان را در دهن کودک هذه روايات لمسلم این روایتها
مر مسلم را وازظاهر این روایات مفهوم میگردد که سه مکیدن حرام میکرداند وبعضی علما باین رفته اند وبعضی پنج وبعضی ده گفته اند ونزد ما واکثر علما از صحابه وتابعین
وغیر ایشان قلیل وکثیر برابر است وبیک مکیدن نیز حرام میگردد از جهت اطلاق قول وی سبحانه وامهاتكم اللاتي ارضعنكم واخواتكم من الرضاعة وعن
عائشة رضی الله عنها قالت كان فيما انزل من القرآن بود در چیزیکه فرو فرستاده شده است از قرآن این کلام عشر رضعات معلومات يحرمن ده رضعه
که بیقین معلوم شده باشد وجود آن حرام میگردانند ثم نسخن بخمس معلومات پس منسوخ کرده شدند ده رضعات به پنج رضعات معلومه یعنی این خبر وآمده به خمس
رضعات معلومات يحرمن فتوفي رسول الله پس وفات یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وهي فيما يقرأ من القرآن وحال آنکه این کلام که خمس رضعات
معلومات يحرمن ثابت بود در چیزیکه خوانده میشد از قرآن یعنی حکم خمس رضعات تا آخر عهد آنحضرت بود بعد از آن منسوخ شد تلاوت وحکم او باقی است شافعی
واسحاق برانند وجمهور برآنند که این هم منسوخ شد باطلاق آیت ومراد بقاء قراءت نزد کسی است که نرسیده او را نسخ والا اگر قراءت تا آخر زمان وفات آنحضرت
میبود چگونه متروک میگشت وحال آنکه نسخ بعد از زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمی باشد فتدبر والله اعلم رواه مسلم وعنها ان النبي صلی الله علیه وسلم دخل
عليها وعندها رجل وهم از عایشه روایت است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم درآمد بر وی وحال آنکه بود نزد عایشه مردی بیگانه فكأنه كره ذلك پس گویا

عنها

۷ میمونة

آنحضرت مکروه پنداشت و ناخوش داشت آنرا فقالت انه اخی پس گفت عائشه بدرستیکه این مرد برادر منست یعنی از رضاعت فقال پس گفت آنحضرت خطاب با همه زنان کرده انظرون من اخوانکن نگاه کنید و ببینید که کیستند برادران شما فانما الرضاعة من المجاعة زیراکه حکم رضاعت که حرام کردانیدنیست مگر از گرسنگی که بدان بضع را سیری حاصل کرده و این در خوردی میباشد پس از تمامی دو سال نزد اکثر و دو نیم سال نزد ابی حنیفه و در بیدت سیری طفل بطعام نمیباشد حاصل آنکه رضاع ثابت نمیکرد در کبر سن و آن مردی که نزد عائشه بود و دعوی کرد عائشه برادری او را در کبر سن شیر خورده بود و میگویند که مذهب عائشه آنست که حرمت رضاع در کبر سن نیز حاصل و ثابت میشود متفق علیه وعن عقبة بن الحارث صحابی است از اولاد نوفل بن عبد مناف اسلام آورده روز فتح معدود است در اهل مکه انه تزوج لابی اهاب بن عزیز روایت میکند که وی نکاح کرد دختری که مر ابو اهاب را بود بکسر همزه بن عزیز بفتح عین مهمله و زای و تحتانیه در میان ضد ذلیل فاتت امرأة پس آمد زنی فقالت قد ارضعت عقبة پس گفت آن زن بتحقیق شیر داده ام من عقبة ابن الحارث را والتی تزوج بها و آن زنی راکه نکاح کرده است عقبه با آن زن که دختر ابو اهاب باشد پس این زن خواهر عقبه باشد از رضاع و نکاح میان ایشان باطل باشد فقال لها عقبة ما اعلم انک ارضعتنی نمیدانم من که تو مرا شیر داده ولا اخبرتنی و هرگز خبر ندادی تو مرا و نشنیده ام من آنرا فارسل الی آل ابی اهاب پس فرستاد عقبه کسی بسوی آل ابی اهاب و قوم وی فسألهم پس پرسید ایشانرا که دختر شمارا این زن شیر داده است فقالوا ما علمنا ارضعت صاحبتنا پس گفتند آل ابی اهاب نمیدانیم ما که شیر داده باشد این زن دختر مارا فرکب الی النبی صلی الله علیه وسلم بالمدینة پس سوار شد عقبه و آمد نزد آنحضرت مدینه فسأله پس پرسید عقبه آنحضرت را از حکم این مسئله فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم کیف وقد قیل چگونه زن میکنی او را و حال آنکه گفته شد که در میان تو و آن زن رضاع است یعنی اثر رضاع ثابت نشد بهبینه مروت و تورع و احتیاط مقتضی آنست که اجتناب کنی از وی و جدا کنی او را از خود نزد اکثر علما این قضیه محمول بر اینست و میگویند که رضاع ثابت میشود مگر بگواهی دو زن و نزد بعضی بگواهی چهار زن و نزد احمد ثابت میشود بگواهی مرضعه و معنی حدیث نزد وی عدم جواز است نه رعایت تورع و ظاهر مفهوم حدیث آنست که جمهور بر آنند والله اعلم ففارقها عقبة پس جدا کرد آن زن را از خود عقبه ونکحت زوجا غیره و نکاح کرد آن زن شوهر دیگر جز وی رواه البخاری وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم حنین بعث جیشا الی اوطاس روایت کرد ابو سعید که آنحضرت روز حنین فرستاد لشکری را بسوی اوطاس که نام وادیست از دیار هوازن فلقوا عدوا پس پیش آمدند دشمنانرا یعنی کافرانرا فقاتلوهم پس قتال کردند دشمنانرا فظهروا علیهم پس غالب آمدند ایشان بر آن دشمنان واصابوا لهم سبایا و رسیدند و یافتند برای خود بردها که بند کردند فکان ناسا من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم تحرجوا من غشیانهن پس گویا که بعضی مردمان از اصحاب آنحضرت تجنب کردند از تزه از جماع کردن این زنان که بند کردند من اجل ازواجهن من المشرکین از بهر شوهران این زنان که مشرکان بودند یعنی با وجود شوهران زنان چگونه جماع توان کرد فانزل الله فی ذلک پس فرو فرستاد خدایتعالی در این باب این آیت را والمحصنات من النساء و حرام کردانیده شده است بر شما زنان شوهردار و اینهارا از محصنات بجهت آن گویند که مردان نگاه میدارند فروج زنان را و محصنات بکسر صاد نیز قراءت است که این زنان نگاه میدارند فروج را برای مردان الا ما ملکت ایمانکم مگر آن محصنات که مالک شدید شما ایشانرا به بند کردن ای فهن لهم حلال یعنی پس این زنان مرین غازیانرا حلال اند اگرچه شوهران ایشان قائم اند اذا انقضت عدتهن وقتیکه بگذرد عدت این زنان یعنی باستبرا یا بوضع حمل یا بدیدن یک حیض رواه مسلم

الفصل الثانی عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی ان تنکح المرأة علی عمتها روایت کرد ابو هریره که آنحضرت نهی کرد از آنکه نکاح کرده شود زن بر عمهٔ خود والعمة علی بنت اخیها و نهی کرد از آنکه نکاح کرده شود عمه بر دختر برادر خود والمرأة علی خالتها و از آنکه نکاح کرده شود زن بر خالهٔ خود والخالة علی بنت اختها یا نکاح کرده شود خاله بر دختر خواهر خود یعنی جمع کردن میان این زنان حرام است لا تنکح الصغری علی الکبری ولا الکبری علی الصغری نکاح کرده نشود زن خورد تر بر زن بزرگتر و نه بزرگتر بر خوردتر این تاکید است مر حکم سابق را و مراد بنت اخ و بنت اخت و بکبری عمه و خاله رواه الترمذی و ابو داؤد والدارمی والنسائی و روایته الی قوله بنت اختها و روایت نسائی تا قول او ست بنت اختها و قول او لا تنکح الصغری الخ در روایت وی نیست وعن البراء بن عازب که صحابی مشهور است و احوال او مکرر نوشته شده است قال مر بی خالی ابو بردة گفت گذشت بر خال من که ابو برده است بضم با بن نیار بکسر نون و تحتانیه است ومعه لواء و حال آنکه با وی علم بود که آنحضرت همراه او کرده بود تا علامت باشد بر آنکه او را بکاری فرستاده چنانکه همراه سردار لشکر میکنند فقلت این تذهب پس گفتم من کجا میروی قال بعثنی النبی صلی الله علیه وسلم الی رجل تزوج امرأة ابیه گفت برانگیخته و فرستاده است مرا آن حضرت بسوی مردی که نکاح کرده است زن پدر خود را آتیه براسه بیارم نزد آنحضرت سر او را رواه الترمذی و ابو داؤد وفی روایة له و در روایتی مر ابی داؤد راو النسائی وابن ماجة و مر نسائی و ابن ماجه را اینچنین آمده که فامرنی ان اضرب عنقه پس امر کرد آنحضرت مرا که بزنم گردن آن مرد را و آخذ ماله و بگیرم مال او را وفی هذه الروایة قال عمی بدل خالی و درین روایت گفته است عمی بجای خالی پس اختلاف شد که ابو برده بن نیار خال براء بن عازب است یا عم او است که از کبار صحابه است حاضر شد عقبه ثانیه را با هفتاد و حاضر شد بدر و همه مشاهد را و حاضر شد با امیر المؤمنین علی در حروب او چنانکه براء بن عازب نیز بود پوشیده نماند که ظاهر حدیث دلالت کرد بر قتل و جذ مال آن مرد جزای همین فعل بود که تزوج زن پدر است و این مکر بطریق سیاست باشد و گفته اند که آن مرد

اعتقاد حل آن زن کرد حکم شریعت را انکار نمود پس کافر شد از ین جهت فرمود بقتل و اخذ مال وی و الله اعلم وعن ام سلمة قالت قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لا یحرم من الرضاع الا ما فتق الامعاء فی الثدی حرام نمیکرداند از رضاع هیچ قسم او مگر آن قسم که کشاد و شکافت رودهای صبی را مثل طعام و واقع
شد در روده موقع غذا و این منبا شد مگر در زمان رضاع که دو سال یا دو نیم سال است یعنی حکم رضاع ذکر بر ثابت میشود و ذکر قول او فی الثدی مقصود از ان بیان
واقع و تصویر صورت رضاع است نذکر محل رضاع و شرط نیست در ثبوت حرمت رضاع که ارضاع از ثدی باشد و لهذا نگفت من الثدی وکان قبل الفطام و باشد
ارتضاع پیش از زمان فطام بکسر فا یعنی در مدت رضاع باشد این تاکید و بیان کلام سابق است و فطم و فطام از شیر باز کردن کودک را رواه الترمذی وعن حجاج بن
حجاج الاسلمی تابعی است از ثقات و امام احمد گفته لا باس به است روایت میکند از پدرش که حجاج اسلمی است و صحابی است مات سنة احدی وثلثین ومائة در دولت مروان الحمار
عن ابیه روایت میکند از پدرش انه قال که پدر او گفت یا رسول الله ما یذهب عنی مذمة الرضاع چه چیز میبرد از من حق رضاع را که اگر ادا کنم حق مرضعه را ادا
کرده باشم و ساقط کرده دارد ذمه من حق آن مذمه بفتح میم و کسر ذال معجمه و تشدید میم آنچه ثابت کرده در ذمه و مذمت کرده شود بر ترک رعایت آن و بفتح بمعنی ذم نیز می آید
و در ذمت مستحسن میداشتند که بعد از فطام و فصال چیزی بمرضعه دهند ورای اجرت فقال غرة پس گفت آنحضرت آنچیز که میبرد رضاع را غرة است عبد او امة غرة کدام است
غلامی یا داهی و غره سفیدی که در جبهه اسپ میباشد بزرگ تر از درهم و بمعنی امر شریف نیز آمده و بمعنی عبد و امت نیز می آید زیرا که چون انسان مملوک بهترین و شریف ترین مال لیک
است تسمیه کردند بدان و چون مرضعه بنفس خود را خادم گردانید جزا داده شد مثل فعل وی و داده شد او را مملوکی که خدمت کند او را رواه الترمذی والنسائی و
الدارمی وعن ابی الطفیل الغنوی بفتح غین معجمه و نون منسوب بغنی ابن اعصر که یکی از اجداد او است نام او عامر بن واثله است صحابی صغیر است دریافت از عمر شریف آنحضرت
هشت سال و وی آخر صحابه است در موت و صحبت داشت با مرتضی علی و حاضر شد تمامه مشاهد او را قال کنت جالسا مع النبی صلی الله علیه وسلم اذ اقبلت امرأة
گفت بودم من نشسته با آنحضرت ناگاه پیش آمد زنی فبسط النبی پس گسترانید پیغمبر صلی الله علیه وسلم رداءه چادر خود را حتی قعدت علیه تا نشست آن زن بر
ردا فلما ذهبت قیل هذه ارضعت النبی پس چون رفت آن زن گفته شد این زن شیر داده است پیغمبر را صلی الله علیه وسلم رواه ابوداؤد وعن ابن عمر ان
غیلان بفتح غین معجمه و سکون تحتیه بن سلمة بفتح لام الثقفی اسلم مسلمان شد وله عشر نسوة فی الجاهلیة و مراو را ده زن بود در جاهلیت فاسلمن معه پس
مسلمان شدند آن همه زنان با وی فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم امسك اربعا نگاهدار چهار زن را وفارق سائرهن وجدا کن باقی این زنان را
ازین حدیث معلوم میشد که نکاحهای کافران صحیح است چون مسلمان شوند وامر کرده نشوند باعادت نکاح مگر آنکه در نکاح ایشان کسی باشد که جائز نیست نکاح وی کذا
قالوا ولیکن احتمال دارد که مراد اختیار چهار زن باشد برای نکاح فافهم و نیز دلالت دارد بر آن که اسلام یکی از مرد و زن موجب تفریق نیست مثل ارتداد چنانکه مذهب حنفیه
است فافهم مگر آنکه گویند همه معا در یک آن اسلام آوردند و این بعید است یا مراد با مساک نکاح است چنانکه اشارت کردیم والله اعلم رواه احمد والترمذی وابن
ماجة وعن نوفل بن معاویة صحابی است اول مشاهد او فتح مکه است و اسلام او پیش از آن بود و گفته اند که عمر او در جاهلیت شصت سال بود و در اسلام نیز شصت
سال و بعضی گفته اند بلکه صد سال نزیست مات فی زمن یزید بن معاویه قال اسلمت وتحتی خمس نسوة گفت مسلمان شدم من و حال آنکه در زیر من پنج زن بود فسألت
النبی پس سوال کردم من پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فقال فارق واحدة وامسك اربعا پس گفت آنحضرت جدا کن یکی را و نگاه دار چهار را فعمدت الی
اقدمهن صحبة عندی عاقر پس قصد کردم من بسوی دیرینه ترین از زنان از روی صحبت نزد من که نازائیده بود منذ ستین سنة مدت شصت سال ففارقتها
پس مفارقت کردم آنرا رواه فی شرح السنة وعن الضحاك بن فیروز بفتح فا و سکون یا الدیلمی تابعی است حدیث او در بصریین است ذکر کرده است
او را ابن حبان در ثقات عن ابیه روایت کرده از پدر خود که فیروز دیلمی است و وی صحابی است و خواهرزاده نجاشی است و قاتل عیسی کذاب که دعوی نبوت
کرده بود در یمن قال قلت گفت پدر او گفتم یا رسول الله انی اسلمت وتحتی اختان بدرستیکه من اسلام آوردم و حال آنکه در زیر من دو خواهر اند قال گفت آنحضرت
اختر ایتهما شئت اختیار کن هر کدام از این دو را که میخواهی خواه آنرا که نخست نکاح کرده یا آنرا که آخر کرده و برین اند ائمه ثلثه و امام ابوحنیفه گفته اگر
تزوج کرده است آنها را متعاقب یعنی یکی را بعد از دیگری اختیار نکند مگر نخستین را از جهت عدم صحت نکاح پسین را نوقت رواه الترمذی وابوداؤد
وابن ماجة وعن ابن عباس قال اسلمت امرأة فتزوجت گفت ابن عباس اسلام آورد زنی پس نکاح کرد یعنی مردی فجاء زوجها الی النبی پس آمد شوهر
او که نخست بود بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت زوج وی یا رسول الله انی قد اسلمت بدرستیکه من اسلام آوردم وعلمت باسلامی
و دانستی تو اسلام مرا و این تاکید اسلام و تحقیق اوست یعنی بی شبهه و در بعضی نسخ علمت بجزم تا بلفظ غائبه یعنی دانست آن زن اسلام مرا فانتزعها رسول
الله پس برکشید آن زن را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من زوجها الآخر از شوهر پسین او وردها الی زوجها الاول و باز گردانید او را بسوی
شوهر نخستین وفی روایة انه قال انها اسلمت معی و در روایتی آنست که آن شوهر نخستین او گفت که آن زن اسلام آورد با من فردها علیه پس باز گردانید آنحضرت
آن زن را بر آن شوهر رواه ابوداؤد وروی فی شرح السنة ان جماعة من النساء روایت کرده است در شرح السنة که جماعتی از زنان

مذمت

رد هن النبی باز گردانید ایشان را پیغمبر صلی الله علیه وسلم بالنکاح الاول علی ازواجهن بنکاح اول بر شوهران ایشان عند اجتماع الاسلامین نزد جمع شدن
هر دو اسلام یعنی اسلام مرد و زن بعد اختلاف الدین والدار بعد از اختلاف دین و دار یعنی اگرچه مختلف شد دین باسلام یکی نه دیگری و اگرچه مختلف شود دار
که یکی در دار الاسلام باشد و دیگری در دار کفر و اختلاف دار موجب فرقت است اما اگر اسلام هر دو جمع گردد فرقت واقع نشود و نکاح سابق ثابت ماند منهن بنت
الولید بن مغیرة از جملهٔ آن زنان است دختر ولید بن مغیره کانت تحت صفوان بن امیة بود آن دختر ولید زیر صفوان بن امیه قرشی که کشته شد در جنگ بدر پدر او کافر
بود و اسلام آورد وی بعد از فتح مکه در حنین و طائف کافر بود فاسلمت یوم الفتح پس اسلام آورد زن وی روز فتح مکه پیش از شوهر خود بیکماه وهرب زوجها من
الاسلام و گریخت شوهر او از اسلام فبعث الیه ابن عمه وهب بن عمیر پس فرستاد آنحضرت بسوی او پسر عم او را که وهب ابن عمیر است بضم عین و فتح میم برداء رسول
الله بردای شریف خود صلی الله علیه وسلم امانا لصفوان از جهت امان دادن مر صفوان را فلما قدم پس چون قدوم آورد صفوان جعل له رسول الله صلی
الله علیه وسلم تسییر اربعة اشهر گردانید آنحضرت مر او را در سیر آوردن او را چهار ماه چنانکه اهل مکه را حکم کرده بود که چهار ماه بروند و سیاحت کنند بر روی
زمین هر جا که خواهند تا پریشان و حیران و سرگردان شوند چنانکه منطوق قرآن است بعد از آن بیایند و پشیمان شوند و اسلام آرند حتی اسلم تا اسلام آورد صفوان بعد آن
یکماه فاستقرت عنده پس قرار یافت آن زوجهٔ او که بنت الولید باشد نزد وی و اسلمت ام حکیم بنت الحارث بن هشام و از جملهٔ آن زنان ام حکیم است
که دختر حارث بن هشام است برادر را بوجهل بن هشام از مادر که صحابیت معدود در اهل حجاز قرشی شریف صاحب مکارم در جاهلیت در اسلام و اسلام آورد بعد از
فتح و نیکو شد اسلام او و امرأة عکرمة بن ابی جهل این ام حکیم زن عکرمه بن ابی جهل است یوم الفتح بمکة اسلام آورد ام حکیم روز فتح مکه وهرب زوجها من الاسلام
و گریخت شوهر او عکرمه بن ابی جهل از اسلام حتی قدم الیمن تا آنکه رفت بیمن فارتحلت ام حکیم پس کوچ کرد ام حکیم و برآمد در طلب شوهر با مر آنحضرت حتی قدمت
علیه الیمن تا آنکه قدوم آورد بر شوهر خود در یمن فدعته الی الاسلام پس خواند شوهر را بسوی اسلام فاسلم پس مسلمان شد عکرمه پس آمد نزد آنحضرت و چون دید
آنحضرت او را گفت مرحبا بالراکب المهاجر و در روایتی برخاست آنحضرت و در کنار گرفت او را و نیک شد اسلام او و مناقب او بسیار است فثبتا علی نکاحهما
پس ثابت ماندند ام حکیم و عکرمه بر نکاح خود رواه مالک عن ابن شهاب مرسلا روایت کرد این حدیث را مالک از ابن شهاب زهری بطریق ارسال و این حدیث دلیل است
مر حنفیه را در قول ایشان بعدم وقوع فرقت باسلام احد الزوجین چنانکه شافعیه میگویند الفصل الثالث عن ابن عباس قال حرم من النسب سبع گفت ابن عباس
حرام گردانیده شدند از نسب هفت زن ومن الصهر سبع و حرام گردانیده شدند از جهت صهر هفت زن مصاهره خویشی که از نکاح حاصل گردد ثم قرأ پس تر خواند ابن عباس
برای اثبات دعوی این آیت را که حرمت علیکم امهاتکم الآیة تا آخر آیت از جهت اشتمال این آیت بر تمام اقسام آنچه حرام است بنسب و اکثر آنچه حرام است بمصاهرت
و در شرح ترجمه باب ذکر کرده شد رواه البخاری وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایما رجل نکح امرأة
گفت آنحضرت هر مردی که نکاح کند زنی را فدخل بها پس دخول کرد بآن زن فلا یحل له نکاح ابنتها پس حلال نیست مر آن مرد را نکاح دختر آن زن وان لم
یدخل بها و اگر دخول نکرده است بآن زن فلینکح ابنتها پس گو که نکاح کند دختر او را اگر خواهد یا بعد از تفریق از آن زن و جمع مادر و دختر درست نیست وایما
رجل نکح امرأة فلا یحل له ان ینکح امها پس حلال نمیشود مر او را که نکاح کند مادر آن زن را دخل بها اولم یدخل دخول کرده است بآن زن یا نکرده است
پس در نکاح دختر زن دخول شرط است و در مادر زن شرط نیست و این هر دو حکم در قرآن مجید مذکور است رواه الترمذی وقال هذا
حدیث لا یصح من قبل اسناده و گفته است ترمذی که این حدیثی است که صحیح نیست از جانب اسنادش انما رواه ابن لهیعة روایت نکرده است این
حدیث را مگر ابن لهیعه بفتح لام و کسر ها والمثنی بن الصباح عن عمرو بن شعیب وهما یضعفان فی الحدیث و این هر دو شخص که ابن لهیعه و مثنی ابن الصباح اند
ضعیف داشته میشوند در حدیث باب المباشرة اصل مباشرت از بشره است و بشره بمعنی ظاهر پوست آدمی برهنه از موی و بهمین جهت آدمی را بشر
گویند که پوست وی از موی عاریست بخلاف سایر حیوانات پس مباشرت رسیدن بشره با یکدیگر و آنرا کنایت از جماع دارند که بشرهٔ زن و
بشرهٔ مرد ملاقی بیکدیگر میشوند الفصل الاول عن جابر قال کانت الیهود تقول روایت است از جابر گفت بودند یهود که میگفتند اذا اتی
الرجل امرأته من دبرها فی قبلها وقتی که می آید مرد زن خود را و جماع میکند از جانب پس وی در پیش وی یعنی جماع در پیش میکند چنانکه
عادت است ولیکن از جانب پس ادخال میکند کان الولد احول میباشد فرزند کاژ چشم فنزلت پس فرود آمد این آیت نساءکم
حرث لکم زنان شما کشت زار شما اند که از آنجا نتیجه حاصل شود فأتوا حرثکم انی شئتم پس بیائید بکشت زار خود بهر کیف که خواهید و بهر
وضع که خواهید بعد از آنکه آمدن در موضع حرث باشد که از آنجا بار و نتیجه پیدا میکنید متفق علیه وعنه قال کنا نعزل و هم از جابر است
گفت بودیم ما که عزل میکردیم عزل بمهمله و زای دور کردن نطفه را تا در رحم نیفتد والقرآن ینزل و حال آنکه قرآن فرود می آید یعنی در
زمان آنحضرت که وحی می آمد از عزل که ما میکردیم نهی نیامد متفق علیه وزاد مسلم و زیاده کرده است مسلم این عبارت را که فبلغ ذلک

بعیّن

النبی پس رسید خبر آن یعنی عزل کردن ما پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم فلم ینھنا پس نہی نکرد آنحضرت ما را یعنی نہ کتاب نہی از آن کرد و نہ سنت و از ین حدیث اباحت عزل معلوم
میشود و عنہ قال ان رجلا اتی رسول اللہ و ہم از جابر است کہ مردی آمد آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم فقال ان لی جاریۃ ھی خادمنا پس گفت آنمرد کہ مرا
واہی است کہ وی خدمتگار ما است وانا اطوف علیہا و حال آنکہ من طواف میکردم بروی طوف و طواف گرد چیزی گشتن یعنی وطی میکنم او را واکرہ ان تحمل و ناخوش میدارم
کہ بار گرد وی فقال اعزل عنہا ان شئت پس گفت آنحضرت عزل کن از آن جاریہ اگر میخواہی کہ حمل نگیرد اما فائدہ ندارد تر آن فانہ سیأتیہا ما قدر لہا پس بدرستی
کہ شان اینست کہ بسرانجام است کہ می آید آن جاریہ را چیزیکہ تقدیر کردہ شدہ است مراو را از ولد فلبث الرجل ثم اتاہ فقال پس درنگ کرد آنمرد مدتی پس آمد آنحضرت را پس گفت
ان الجاریۃ قد حبلت بکسر موحدہ بدرستی کہ آن جاریہ حاملہ شد فقال قد اخبرتک انہ سیاتیہا ما قدر لہا پس گفت آنحضرت بتحقیق خبر کردہ بودم من ترا کہ سرانجام
کہ بیاید او را آنچہ تقدیر کردہ شدہ است مراو را این حدیث نیز دلالت دارد بر اباحت عزل ولیکن در وی اشارتست بکراہیت آن بجہت عدم نفع آن رواہ مسلم وعن
ابی سعید الخدری قال خرجنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی غزوۃ گفت ابو سعید بیرون آمدیم ما با آنحضرت در غزوہ بنی المصطلق بضم میم و سکون
صاد و فتح طای مہملتین و بکسر لام و فتح نیز آمدہ و در آخر قاف نام قبیلہ است فاصبنا سبیا من سبی العرب پس یافتیم ما بردہ از بردہ ہای عرب فاشتہینا النساء پس
خواستیم وصل کردیم زنان را واشتدت علینا العزوبۃ و سخت شد بر ما بی زنی عزبہ بضم عین و سکون زای و موحدہ بی زنی و بی شوئی عزب بفتحتین مرد بی زن واحببنا العزل
و دوست داشتیم ما عزل را فاردنا ان نعزل پس خواستیم ما اینکہ عزل کنیم و قلنا نعزل و رسول اللہ و گفتیم ما بطریق انکار و استبعاد آیا عزل کنیم و حال آنکہ پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وسلم بین اظہرنا در میان ما باشد قبل ان نسألہ پیش از آنکہ پرسیم آنحضرت را فسألناہ عن ذلک پس پرسیدیم آنحضرت را از آن فقال ما علیکم و در
روایتی لا علیکم الا تفعلوا نیست باک و بزہ و در شما برین کہ بکنید عزل را و لا تفعلوا زایدہ است و ان بکسر ہمزہ نیز روایت است یعنی نیست گناہ بر شما اگر بکنید عزل را قسطلانی گفتہ کہ
معنی آنست کہ نیست واجب بر شما کہ نکنید عزل را پس لا زائدہ نباشد ما من نسمۃ کائنۃ الی یوم القیمۃ نیست ہیچ نفسی کہ پیدا و ہست شوندہ است تا روز قیامت
الا وہی کائنۃ مگر آنکہ آن نسمہ پیدا شوندہ است چنانکہ در حدیث سابق فرمود فانہ سیاتیہا ما قدر لہا و نسمہ بفتحتین دم و مردم متفق علیہ وعنہ قال سئل رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم عن العزل پرسیدہ شد آنحضرت از حکم عزل کہ جائز است یا نہ فقال ما من کل الماء یکون الولد پس گفت آنحضرت نہ از ہر آب منی میباشد فرزند
واذا اراد اللہ خلق شیء و چون میخواہد خدا تعالی پیدا کردن چیزی را منع نمیکند و باز نمیدارد او را ہیچ چیزی یعنی شما خیال کردہ اید کہ ریختن و انداختن آب منی در رحم سبب
پیدا شدن فرزند است و عزل سبب ناپیدا شدن است اینچنین نیست کہ شما توہم کردہ اید بلکہ آن بارادۂ پروردگار تعالی است بسا کہ آب منی در رحم بریزند و فرزند
نشود و بسا کہ عزل کنند و فرزند پیدا شود نعم فرزند از نطفہ متکون میشود و تواند کہ در صورت عزل بی اختیار چیزی از نطفہ در رحم افتد و ولد متکون گردد
اگر تقدیر الہی بہ پیدا شدن او رفتہ است و بی نطفہ ہم میتواند پیدا کرد و آنکہ نطفہ در رحم افتد و ولد متکون نگردد خود بسیار است فافہم رواہ مسلم از ین
احادیث رخصتی در عزل مفہوم شد با اشارتی بکراہت ارتکاب آن و مذہب ما و اکثر علما آنست کہ عزل در حرہ جائز نیست مگر برضای وی و در است جائز است
خواہ منکوحہ باشد یا مملوکہ و بعضی گفتہ اند کہ در منکوحہ رضای مالک او معتبر است وعن سعد بن ابی وقاص ان رجلا جاء الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و
سلم فقال انی اعزل عن امرأتی مردی آمد نزد آنحضرت پس گفت کہ من عزل میکنم از زن خود و این زن فرزندی ہم داشتہ است کہ شیر میداد او را فقال لہ
رسول اللہ پس گفت مراو را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم لم تفعل ذلک برای چہ میکنی آنرا فقال الرجل اشفق علی ولدہا پس گفت آنمرد میترسم بر فرزند
آن زن کہ ضرر کند آن فرزند را اشفاق بکسر ہمزہ ترسیدن بر کسی از چیزی از مہربانی بروی مشفق و شفیق از واست و خوف ضرر بفرزند بجہت آنست کہ اعتقاد
قوم آن بود کہ جماع کردن زن را در حالت ارضاع و حمل گرفتن زن درین حالت زیان میکند بفرزندی کہ شیر میدہد او را بجہت فساد شیر و نیز شیر در وقت
حمل کم میشود و خشک میگردد و نیز چنین کہ متکون میگردد در شکم و این شیر زیان میکند و آن را غیلہ میگویند بکسر غین معجمہ و فتح آن و بعضی گویند جائز نیست
فتح مگر بحذف ہا و صحیح آنست کہ تا نیز بکسر و فتح نیز ہر دو جائز است و غیلہ بمعنی قتل و ہلاکت آید چنانکہ در حدیث آیندہ بیاید فقال رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وسلم لو کان ذلک ضارا ضر فارس والروم اگر میبود زیان کنندہ زیان میکرد فارس و روم را کہ عادت ایشان بود کہ میکردند
این را و ہیچ ضرر نمیکند بایشان پس عزل مکن بجہت خوف حاملہ شدن زن و درینجا مبالغہ است در نہی از عزل رواہ مسلم وعن جدامۃ بضم جیم و تخفیف
دال معجمہ بنت وہب بفتح واو و سکون ہا از مہاجرات است اسلام آورد بمکہ و مہاجرت کرد با قوم خود و گویند کہ وی دختر خواہر عکاشہ است آن
مادر قالت حضرت رسول اللہ گفت جدامہ حاضر شدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم فی اناس در میان مردمان بضم ہمزہ و انس بکسر مردمان وہو
یقول و حال آنکہ آنحضرت میگفت لقد ہممت ان انہی عن الغیلۃ بتحقیق قصد کردم من کہ نہی کنم از غیلہ نظر متعارف قوم فنظرت فی الروم و فارس
پس نظر کردم و تامل نمودم در حال فارس و روم فاذا ہم یغیلون اولادہم پس ناگہان دیدم کہ ایشان غیلہ میکنند فرزندان خود را و شیر میدہند
در زمان حمل فلا یضر اولادہم ذلک شیئا پس زیان نمیکند اولاد ایشان را غیلہ چیزی ظاہر آنست کہ نہی و ترک نہی ہر دو باجتہاد بود و اللہ

لم یمنعہ شیء

اعلم ثم سألوه عن العزل بعد از آن سؤال کردند آنحضرت را از حکم عزل فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ذلك الوأد الخفي آن یعنی عزل وأد پنهانی است وأد بمعنی زنده
بگور کردن مولود را و پنهان بجهت آن گفت که ظاهر نیست وحقیقت وأد نیست زیرا که دروی ازهاق روح نیست بلکه در حکم او و مشابه باوست پس مکروه باشد وهی واذا الموؤدة
سئلت و این خصلت قبیحه و فعل شنیعه داخل مضمون این آیت کریمه است رواه مسلم وعن ابي سعيد قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اعظم الامانة
عند الله يوم القيمة بدرستیکه بزرگترین امانت نزد خدا تعالی که خیانت کنند در وی مرد و پرسیده شود از آن روز قیامت وفي رواية ان من اشر الناس عند الله منزلة
يوم القيمة و در روایتی اینچنین آمده است که بدترین مردم نزد خدا در مرتبه روز قیامت الرجل يفضي الى امرأته مردی است که برسد بسوی زن خود و مباشرت و مجامعت
کند با وی وتفضي اليه و برسد زن بسوی او ثم ينشر سرها پس پراکنده کند راز پنهانی آن زن را چنانکه عادت اراذل و اسافل است و سر بمعنی جماع نیز می آید و ظاهر
آنست که مراد بعضی عیبهای زن باشد یا از آنچه در آن وقت میان مرد و زن میگذرد و افشای آن از بی شرمی است رواه مسلم الفصل الثاني عن ابن عباس قال
اوحي الى رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ابن عباس وحی فرستاده شد بسوی آنحضرت این آیت نساؤكم حرث لكم فاتوا حرثكم الاية اقبل وادبر این تفسیر
و بیان قول اوست فأتوا حرثكم یعنی بیا از جانب پیش و از جانب پس برخلاف یهود که از آن منع میکردند چنانکه در فصل اول گذشت واتق الدبر والحيضة و
پرهیز کن وطی کردن زن را در دبر و در حالت حیض رواه الترمذي وعن خزيمة بضم خای معجمه و فتح زای بن ثابت صحابی انصاری است حاضر شد بدر را و مابعد آنرا
و روز فتح لوای قوم او بدست او بود و روز صفین با امیر المؤمنین علی بود و چون عمار بن یاسر کشته شد شمشیر کشید و قتال کرد تا کشته شد رضي الله عنه و ذو الشهادتين لقب
اوست قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله لا يستحيي من الحق حق تعالی شرم نمیدارد از حق و در بیان آن تاکید است و تنبیه است بر شدت حرمت
یعنی این سخنی است که مکروه است ذکر او و بر زبان نمیتوان آورد اگرچه بطریق منع و نهی باشد ولیکن چاره نیست از ذکر حکم شرعی لا تأتوا النساء في ادبارهن
نیائید زنان را یعنی وطی نکنید در دبرهای ایشان رواه احمد والترمذي وابن ماجة والدارمي وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ملعون من اتى امرأته في دبرها لعنت کرده شده و رانده شده است از درگاه قرب و رضای حق کسیکه بیاید زن خود را در دبرش و در نسخه امرأة
یعنی زنی را و ظاهر است که اتیان در دبر زن بیگانه باشد و اغلظ خواهد بود در حرمت و معصیت رواه احمد وابو داود وعنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ان الذي يأتي امرأته في دبرها لا ينظر الله اليه بدرستیکه کسیکه بیاید زن خود را در دبرش نظر نکند خدا تعالی برضا و عنایت بسوی وی رواه
في شرح السنة وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا ينظر الله الى رجل اتى رجلا او امرأة في الدبر نظر نمیکند خدای
تعالی بسوی مردی که بیاید مردی یا زنی را در دبر و شک نیست که اول اغلظ و اشد و اشنع است و لهذا تقدیم کرد آنرا اگرچه هر دو حرام است و نقل میکنند از
امام مالک که در زن روا داشته در روایتی هست والله اعلم رواه الترمذي وعن اسماء بنت يزيد صحابیه انصاریه از ذوات عقل بود حاضر شد یرموک را و
کشت نه کافر را بچوب ستون قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم يقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت لا تقتلوا اولادكم سرا مکشید اولاد
خود را پنهانی کنایت است از غیله که گذشت که در حکم قتل است فان الغيل يدرك الفارس پس بدرستیکه غیل در می یابد اهل فارس را فيدعثره عن فرسه
پس می اندازد او را از اسب او و هلاک میکند او را یعنی باقی میماند اثر غیل در رضا در مزاج و ضعف قوی تا رسیدن بوقت بلوغ و مردی پس چون مقاومت کند
در جنگ سست میگردد و می افتد از پشت اسب و شکست میخورد و این حدیث اثبات اثر غیل میکند و در احادیث سابقه نفی کرد طیبی گفته که نفی برای موثریت
حقیقی است چنانکه اعتقاد اهل جاهلیت بود و این حدیث برای اثبات سبب عادی في الجملة است انتهى و ظاهر آنست که نهی و ترک نهی هر دو باجتهاد بود اول
نهی کرد بدلیلی که روی داد بعد از آن بامعان نظر حال فارس و روم و عدم تضرر ایشان ترک نهی کرد چنانکه مضمون حدیث جذامه دلالت دارد بران فتدبر
والله اعلم رواه ابو داود الفصل الثالث عن عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال نهى رسول الله صلی الله علیه وسلم ان يعزل عن الحرة
گفت امیر المؤمنین عمر که نهی کرد پیغمبر خدا از این که عزل کرده شود از زن آزاد الا باذنها مگر باذن وی و ازین مفهوم میشود که از جاریه میتوان کرد بی اذن وی چنانکه
مذهب ما است رواه ابن ماجة باب در لواحق و متممات ماسبق الفصل الاول عن عروة عن عائشة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
لها في بريرة روایت کرد عروه بن الزبیر که از کبار تابعین و خواهرزادهٔ عائشه است از عائشه که آنحضرت گفت مر عائشه را در شان بریره بفتح با و کسر را ای ولی
که مولاة عائشه بود و نخست در ملک یهود بود پس خرید او را از ایشان عائشه و قصهٔ آن در کتاب البیوع گذشته است پس گفت آنحضرت بعائشه خذيها فاعتقيها
بگیر تو او را پس آزاد کن او را پس آزاد کرد عائشه او را وكان زوجها عبدا و بود شوهر بریره بنده فخيرها رسول الله صلی الله علیه وسلم پس مخیر گردانید
آنحضرت بریره را بعد از آزادی که در تحت شوهر باشد یا نباشد و این را خیار عتق میگویند که چون جاریه در نکاح مردی باشد و آن جاریه آزاد شود مخیر است
که آن مرد را اختیار کند یا نه چنانکه خیار بلوغ میباشد فاختارت نفسها پس اختیار کرد بریره نفس خود را و نه شوهر و جدا گشت از وی ولو كان حرا لم يخيرها
والا میبود شوهر او آزاد مخیر نمیکردانید آنحضرت بریره را و این قول ائمه ثلثه است که میگویند اختیار که زن را ثابت میشود بعد از عتق بر تقدیری است که زوج

وی عبد باشد از برای دفع عار که حره در تحت عبد چون باشد و نزد امام ابی حنیفه اختیار ثابت است اگرچه زوج حر نیز باشد و علت تخییر نزد امام امتناع از زیادت
ملک است زیرا که حره مالک است بر وی زوج سه طلاق را و بر امته دو طلاق فلو ما که این زیادت یعنی قول او و لو کان حرا لم یخیرها نزد ایشان بعد رحدیث ثابت
نشده یا حدیث مدرج است و این قول راوی است بنا بر مذهب و اعتقاد خود و تحقیق این در اصول فقه است و اگر هر دو معا آزاد کرده شدند ثابت نمیشود اختیار
باتفاق و اگر زوج آزاد کرده شد خیار نیست مراو را خواه زن وی حره بود یا امت متفق علیه وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال کان زوج
بریرة عبدا اسود گفت ابن عباس بود شوهر بریره غلام سیاه یقال له مغیث گفته میشد مراو را مغیث بضم میم و کسر غین معجمه کانی انظر الیه گویا که من می بینم او را
که یطوف خلفها فی سکک المدینة میگردد در پس بریره در کوچهای مدینه سکک بکسر سین و فتح کاف اولی جمع سکه سکی در حالیکه میگرید از فراق بریره ودموعه
تسیل علی لحیته و اشکهای او روان میرود بر ریش وی فقال النبی صلی الله علیه وسلم للعباس پس گفت آنحضرت مر عباس را یا عباس الا تعجب من حب
مغیث بریرة شگفت نداری از دوستی مغیث بریره را ومن بغض بریرة مغیثا و از دشمن داشتن بریره مغیث را بیت میل من سوی وصال و قصد وی سوی فراق
ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست فقال النبی صلی الله علیه وسلم لو راجعته پس گفت آنحضرت یعنی بریره را اگر مراجعت کنی مغیث را و شوهر کنی او را بهتر
باشد فقالت پس گفت بریره یا رسول الله تامرنی آیا امر میکنی که البته رجوع کنم پس چه چاره است قال انما اشفع گفت آنحضرت امر نمیکنم مگر شفاعت و درخواست میلم
واختیار تو باقی است قالت لا حاجة لی فیه گفت بریره نیست حاجت مرا در مغیث رواه البخاری الفصل الثانی عن عائشة رضی الله عنها انها ارادت
ان تعتق روایت است از عائشه که وی خواست که آزاد کند مملوکین لها زوج دو مملوک را که مر آن عائشه را بود که میان ایشان زوجیت بود و زوج بمعنی جفت است
پس هر دو را زوج میتوان گفت و در اکثر نسخ مصابیح زوجین واقع شده و در بعضی نسخ مملوکة لها زوج و ضمیر لها برای مملوکه است و از این هر دو نسخه اظهر است
فسالت النبی پس پرسید عائشه پیغمبر را صلی الله علیه وسلم که کدام یکی را نخست آزاد کنم مرد یا زن را فامرها ان تبدأ بالرجل قبل المرأة پس امر کرد آنحضرت
عائشه را که ابتدا کند در اعتاق بمرد پیش از زن تا منفسخ نشود نکاح اگر ابتدا بزوجه کند باختیار کردن وی نفس خود را و اگر هر دو را معا آزاد میکرد هم باقی میماند
نکاح چنانکه معلوم شد رواه ابوداؤد والنسائی وعنها ان بریرة عتقت وهی عند مغیث و هم از عائشه روایت است که بریره آزاد شد و حال
آنکه وی نزد مغیث بود و در نکاح وی بود فخیرها رسول الله پس مخیر گردانید بریره را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وقال لها ان قربک و گفت آنحضرت
مر بریره را اگر نزدیکی کند یعنی اگر جماع کند شوهر تو ترا و قرب بکسر را است از باب سمع یسمع فلا خیار لک پس نیست اختیار مر ترا از جهت حصول رضا بزوجیت
وی و در خیار بلوغ خود بمجرد سکوت رضا حاصل میشود رواه ابوداؤد و درین باب فصل ثالث نیست باب الصداق بفتح صاد و کسر آن و صدقه بفتح صاد و
ضم دال نیز آمده کابین جمع صدق چنانکه سحب و سحاب و کتب و کتاب و اقل مهر نزد ما ده درم است و نزد مالک ربع دینار و آن بهای سر است که نصاب سرقه
نزد ایشان است و نزد شافعی و احمد هرچه صلاحیت ثمنیت داشته باشد بیش یا کم و شرط کرده شده است در روایتی از بعضی اصحاب احمد که چیزی باشد که مر آنرا نصف
پس جائز باشد بر فلس و مانند آن و استدلال کرده است در هدایه بحدیث جابر و ابن عمر لا مهر اقل من عشرة الفصل الاول عن سهل بن سعد ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم جاءته امرأة سهل بن سعد ساعدی انصاری که از مشاهیر صحابه است و آخر من مات من الصحابه بالمدینه است روایت میکند که آمد آنحضرت را
زنی فقالت پس گفت آن زن یا رسول الله انی وهبت نفسی لک بدرستیکه من بخشیدم نفس خود را برای تو و این شریعت بود که اگر زنی ببخشد نفس خود را
به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم حلال بود بی نکاح و بیمهر و این از خصائص آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم چنانکه منطوق قرآن است فقامت طویلا پس بایستاد آن زن
زمانی دراز و آنحضرت ساکت ماند و هیچ جواب از قبول و رد نداد فقام رجل فقال پس بایستاد مردی پس گفت آن مرد یا رسول الله زوجنیها
ان لم تکن لک فیها حاجة تزویج کن مرا او را اگر نیست مر ترا حاجت در وی یعنی امر کن او را و راضی گردان بآن یا بجهت آنکه هر که را ولی نیست امام ولی او است
فقال هل عندک من شیء تصدقها پس گفت آنحضرت آیا هست نزد تو چیزی که مهر گردانی برای او اصداق بکسر همزه مهر نامیدن قال ما عندی
الا ازاری هذا گفت آن مرد نیست نزد من مگر این ازار من که در ته خود بسته ام و در روایتی آمده است که آنحضرت فرمود از ازار چه کار می آید اگر تو
میپوشی او برهنه می ماند و اگر او میپوشد تو برهنه میمانی قال گفت آنحضرت فالتمس ولو خاتما من حدید پس طلب کن و بهم رسان چیزی و اگرچه باشد
انگشتری از آهن فالتمس فلم یجد شیئا پس بجست آن مرد پس نیافت هیچ چیز را درین حدیث دلیل است مر آنان را که قایل اند بآنکه در مهر مقداری
معین نیست هرچه صلاحیت ثمنیت دارد مهر میتواند شد و اصحاب ما میگویند که مثل این محمول است بر معجل زیرا که عادت ایشان جاری بود بر تعجیل
بعض مهر پیش از دخول فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هل معک من القرآن شیء پس گفت آیا هست با تو ای مرد از قرآن چیزی قال
نعم سورة کذا و سورة کذا گفت آری هست با من سوره چنین و سوره چنین فقال قد زوجتکها پس گفت آنحضرت بتحقیق تزویج کردم ترا آن زن را
بما معک من القرآن بچیزی که با تست از قرآن ظاهر آنست که مهر وی همین تعلیم قرآن را ساختند و نزد بعضی ائمه جائز است چنانکه موسی علیه السلام

٧ ای عباس

خدمت شعیب وگوسفند چرانی او را مهر گردانیده و حنفیه میگویند که واجب درین صورت مهر مثل است چنانکه در صورت عدم تسمیه مهر و کلمه با اینجا برای مقابلت نیست بلکه برای سببیت است
یعنی تزویج کردم بسبب آنچه با تست از قرآن و سبب اجتماع تو با وی وجود قرآن است چنانکه بیاید از تزوج ابی طلحه ام سلیم را باسلام و نیز شاید که آن زن بخشید مهر خود را بآن مرد
والله اعلم وفی روایة قال و در روایتی گفت آنحضرت انطلق فقد زوجتکها برخیز و برو پس بتحقیق تزویج کردم ترا او را فعلمها من القرآن پس تعلیم کن او را از قرآن
متفق علیه وعن ابی سلمة قال سألت عائشة رضی الله عنها کم کان صداق النبی صلی الله علیه وسلم گفت ابوسلمه پرسیدم عائشه را که چند بود مهر
آنحضرت قالت کان صداقه لازواجه ثنتی عشرة اوقیة گفت عائشه بود مهر آنحضرت مر ازواج او را دوازده اوقیه بضم همزه و سکون واو و کسر قاف و تشدید
تحتیه چهل درم سنگ را گویند ونش و بود باآن دوازده اوقیه نش بفتح نون و تشدید شین معجمه قالت اتدری ما النش گفت عائشه آیا درمی یابی چه چیز است نش
قلت لا گفت در نمی یابم قالت نصف اوقیة گفت عائشه نش نصف اوقیه است فی الصراح نش بیست درم سنگ که نصف اوقیه باشد ونش نصف هر چیز را گویند
تا آنکه نش رغیف نصف رغیف فتلك خمسمائة درهم رواه مسلم پس این مجموع پانصد درهم باشد ونش بالرفع فی شرح السنة ولفظ نش مرفوع است در
نسخهای شرح سنة وفی جمیع الاصول و در همه اصلها و در اکثر نسخ مصابیح نیز همچنین است و تقدیر کلام و معها نش یا نیز او نش و در بعضی نسخ مصابیح ونشا بنصب عطف
بر ثنتی عشره واین اگرچه بحسب لفظ و عبارت ظاهر است لیکن موافق روایت نیست والله اعلم الفصل الثانی عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال الا لا تغالوا
بضم تا صدقة النساء گفت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه دانا و آگاه باشید که گران نکنید[۲] مهر زنان را فانها لو کانت مکرمة بفتح میم وضم را فی الدنیا پس
بدرستیکه آن مغالات مهر اگر میبود سبب بزرگی در دنیا و تقوی عند الله و میبود موجب تقوی نزد خدا لکان اولاکم بها نبی الله هر آینه میبود سزاوارترین
شما را بمغالات پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما علمت رسول الله صلی الله علیه وسلم نکح شیئا من نسائه نمیدانم آنحضرت را که نکاح کرده باشد چیزی
از زنان خود را ولا انکح شیئا من بناته ونه بنکاح داده باشد چیزی از دختران خود را علی اکثر من ثنتی عشرة اوقیة بر بیشتر از دوازده اوقیه و مهر فاطمه زهرا
رض خود ازین کمتر بود که چهار صد درهم بود که از دوازده اوقیه چیزکی کمتر است و اما نکاح ام حبیبه که چهار هزار درهم یا چهار صد دینار گفته اند آن از جانب نجاشی ملک
حبشه که او را از حبشه بحضرت صلی الله علیه وسلم نکاح بست بجهت تعظیم و تکریم آنحضرت این قدر مهر کرد و این بیان عزیمت افضل و اولی است که امیر المؤمنین عمر رضی الله
عنه فرمود والا در جواز و رخصت اگر از آن سخن نیست رواه احمد والترمذی وابو داؤد والنسائی وابن ماجة والدارمی وعن جابر ان النبی صلی
الله علیه وسلم قال من اعطی فی صداق امرأته روایت است از جابر که آنحضرت گفت کسیکه بدهد در مهر زن خود ملأ کفیه سویقا او تمرا پری هردو کف
دست خود سویق یا تمر فقد استحل پس بتحقیق حلال گردانید آن زن را فی الصراح استحلال حلال شمردن این حدیث نیز ناظر در مذهب ایمه است و تاویل و توجیه آن نزد
ما همان است که مذکور شد رواه ابو داؤد وعن عامر بن ربیعة صحابیست قدیم الاسلام هجرت کرده هردو هجرت حاضر شد بدر را و همه مشاهد را ان امرأة
من بنی فزارة روایت میکند عامر که زنی از بنی فزاره بفتح فا و زای و را نام قبیله ایست تزوجت علی نعلین نکاح کرده بر دو نعل فقال لها رسول الله پس
گفت مر آن زن را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ارضیت من نفسك ومالك بنعلین آیا راضی شدی تو ای زن از نفس خود و مال خود بدو نعل یعنی نفس
خود را در بدل این دو نعل دادی و راضی شدی بدان قالت نعم گفت آن زن آری راضی شدم فاجازه پس روا داشت آنحضرت آن را این نیز محمول است بر مهر
معجل رواه الترمذی وعن علقمة تابعی معتبر کبیر است در زمان آنحضرت ولادت یافته و از یاران بزرگ ابن مسعود است عن ابن مسعود روایت میکند
از ابن مسعود انه سئل عن رجل تزوج امرأة که ابن مسعود پرسیده شد از حکم مردی که نکاح کرد زنی را ولم یفرض لها شیئا و تسمیه و تعیین نکرد برای آن زن
چیزی را از مهر ولم یدخل بها و دخول نکرد آن مرد بآن زن حتی مات تا آنکه مرد آن مرد و اگر طلاق میداد درین صورت متعه واجب میشد فقال ابن
مسعود پس گفت ابن مسعود بعد از آنکه اجتهاد کرد تا یکماه لها مثل صداق نسائها مر آن زن راست مانند مهر زنان که از قوم آن زن اند از اخوات و عمات و بنات
ایشان که مشارک اند او را در مال و جمال و ثیابت و بکارت لا وکس نیست نقصان و تنقیص وکس بفتح واو و سکون کاف و سین مهمله در آخر کم شدن و کم کردن ولا
شطط بفتح شین معجمه و طای مهمله و نیست زیادت یعنی مهر مثل واجب است بی زیادت و نقصان وعلیها العدة و بر زن است عده اگرچه دخول نکرده ولها
المیراث و مر آن زن راست میراث آن مرد و چون حکم کرد ابن مسعود گفت اگر صواب باشد آنچه گفتم من پس از خداست و اگر خطا است از من و از شیطان و خدا و رسول مبرا و منزه اند از آن فقام
معقل پس ایستاد معقل بفتح میم و سکون عین مهمله و کسر قاف بن سنان بکسر سین مهمله الاشجعی صحابیست حاضر شده فتح مکه را و لوای قوم او در دست او بود و کشته شد یوم الحرة
بالسیر فقال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بروع پس گفت معقل حکم کرد آنحضرت در شان بروع بکسر موحده و بفتح نیز آمده و سکون را بنت واشق امرأة
منا بکسر شین معجمه و قاف زنی بود از قبیله ما یعنی از بنی اشجع صحابیه است بمثل ما قضیت حکم کرد مانند آنچه تو حکم کردی ای ابن مسعود ففرح بها ابن مسعود پس شاد شد
باین کلمه معقل بن سنان یا باین فتوی و موافقت بحکم آنحضرت ابن مسعود بشکرانه دریافت صواب و گفت شاد نشدم من بعد از مسلمانی خود مانند شادی موافقت
قضای من قضای رسول خدا را و مذهب علی رضی الله عنه وجماعتی از صحابه درین مسئله آنست که مهر نیست این زن را از جهت عدم دخول و بروایتی عدت و میراث او را است

[۲] وبسیار مکنید

میراث و شافعی برادر بیجاد و قول است یکی موافق قول علی رض دیگر موافق قول ابن مسعود و مذهب ما مذهب ابن مسعود است رضی الله عنهما رواه الترمذی وابو داؤد والنسائی
والدارمی الفصل الثالث عن ام حبیبة از امهات المؤمنین است دختر ابو سفیان خواهر معاویه انها کانت تحت روایت میکند که وی بود زیر عبدالله بن جحش بتقدیم
جیم بر حای مهمله و شین معجمه صحابی است مشهور برادر زینب بنت جحش که از امهات المؤمنین است و در نسخ مشکوة اینچنین واقع است و صواب عبیدالله بن جحش است بیای تصغیر چنانچه
در سنن ابی داؤد و جامع الاصول و جز آن است زیرا که این عبیدالله اسلام آورد و بحبشه رفت و آنجا نصرانی شد و از دین اسلام مرتد گشت فمات بارض الحبشة
پس مرد عبدالله بن جحش بزمین حبشه و ثابت ماند ام حبیبه بر دین اسلام فزوجها النجاشی النبی پس تزویج کرد ام حبیبه را نجاشی به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وامهرها
عنه اربعة آلاف و مهر کرد نجاشی ام حبیبه را چهار هزار درهم آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد عمرو بن امیه ضمری را نزد نجاشی تا خواستگاری کند ام
حبیبه را وفی روایة اربعة آلاف درهم که ذکر درهم بصریح در روی واقع شده وبعث بها الی رسول الله و فرستاد نجاشی ام حبیبه را بسوی آنحضرت صلی الله
علیه وسلم مع شرحبیل بضم شین و فتح را و سکون حای مهمله و کسر موحده و سکون تحتیه بن حسنة بفتحات و وی از مهاجران حبشه بود و معدود بود در
وجوه قریش رواه ابو داؤد والنسائی وعن انس قال تزوج ابو طلحة ام سلیم گفت انس که نکاح کرد ابو طلحه انصاری ام سلیم را که مادر انس است
و وی رضی الله عنه ربیب ابو طلحه است و پیش ازین ام سلیم در تحت مالک بود که پدر انس است فکان صداق ما بینهما الاسلام پس بود مهر میان ایشان اسلام اسلمت
ام سلیم قبل ابی طلحة اسلام آورد ام سلیم پیش از ابو طلحه فخطبها پس خواستگاری کرد ابو طلحه ام سلیم را فقالت انی قد اسلمت پس گفت ام سلیم بدرستیکه من
مسلمان شده ام فان اسلمت نکحتک پس اگر مسلمان شوی نکاح میکنم ترا فاسلم پس مسلمان شد ابو طلحه فکان صداق ما بینهما پس بود اسلام مهر میان ایشان
معنی آنست که اسلام سبب استحقاق و استیهال ابو طلحه شد ام سلیم را نه که مهر همین بود و علمای حنفیه اینچنین میگویند و ائمه دیگر حمل بر ظاهر میکنند والله اعلم رواه النسائی

باب الولیمة در نهایه گفته ولیمه طعامی که ساخته میشود نزد عرس و در قاموس گفته ولیمه طعام عرس یا هر طعام و وجه تسمیه بولیمه از جهت اجتماع زوجین است از التیام و اکثر آنند
که ولیمه سنت است و بعضی گفته اند مستحب است و بعضی بآن رفته اند که واجب است و وقت ولیمه بعد از دخول است یا وقت عقد یا هر دو وقت و اختلاف کرده اند در
تکرار آن زیاده بر دو روز طائفه مکروه میدارند و مستحب داشته امام مالک تا هفته و در مجمع البحار گفته که ضیافت بر هشت نوع است ولیمه برای عرس و خرس بضم خای
معجمه برای ولادت و اعذار برای ختان و وکیره برای بنا و نقیعه برای قدوم مسافر سازد آنرا یا دیگران برای او بسازند مشتق از نقع بمعنی غبار و وضیمه بضاد معجمه
برای مصیبت و عقیقه برای تسمیه ولد و مأدبه بهمزه و ضم دال مهمله و بای موحده طعامی که ساخته شود برای ضیافت بی سبب و اینها اقسام مستحب است مگر ولیمه که نزد قومی
واجب است و بغوی گفته که مستحب است مر عروس را که احداث کند شکر را وقتیکه احداث کند خدا تعالی نعمت را الفصل الاول عن انس ان النبی صلی الله علیه و
سلم رای علی عبدالرحمن بن عوف اثر صفرة روایت کرد انس که آنحضرت دید بر عبدالرحمن بن عوف اثر زردی که چسپیده بود بتن وی یا بجامه وی از طیب
عروس زعفران یا نحو آن و بقول بعضی جائز است متزوج را استعمال زعفران فقال ما هذا پس پرسید آنحضرت چه چیز است این اثر زردی یعنی سبب آن چیست و از کجا
آیا از جهت عروسی است یا جز آن قال انی تزوجت امرأة گفت عبدالرحمن بدرستیکه من نکاح کرده ام زنی را علی وزن نواة من ذهب بر وزن دانه خرما از طلا و در
اصطلاح اهل حساب نواة وزن پنج درم را گویند که سه و نیم ماشه میشود فقال بارک الله لک گفت آنحضرت برکت دهد خدا تعالی مر ترا اولم ولو بشاة ولیمه کن اگرچه
بگوسفندی هم باشد این عبارت برای بیان تقلیل هم می آید و برای تکثیر هم می آید و گفته اند که مراد اینجا تکثیر است یعنی اگرچه بیشتر هم خرج شود بکن زیرا که بودن شاة در آن
زمان قلیل بعید است و عبدالرحمن بن عوف در آن زمان بحد غنا هم نرسیده بود چنانکه از احادیث معلوم میشود و ولیمه میکرد نه بسویق و بحیس و امثال آن چنانکه بیاید متفق
علیه وعنه قال ما اولم رسول الله صلی الله علیه وسلم علی احد من نسائه ما اولم علی زینب گفت انس ولیمه نکرد آنحضرت بر هیچ یکی از زنان
خود مقدار آنچه ولیمه کرد بر زینب اولم بشاة ولیمه کرد بگوسفندی از ینجا معلوم میشود که ولیمه بگوسفند کثیر است متفق علیه وعنه قال اولم رسول الله
صلی الله علیه وسلم حین بنی بزینب بنت جحش ولیمه کرد آنحضرت هنگامیکه زفاف کرده شد بزینب بنت جحش فاشبع الناس خبزا ولحما پس
سیر گردانید مردم را بنان و گوشت رواه البخاری وعنه قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتق صفیة وتزوجها و هم از انس است که آنحضرت آزاد
کرد صفیه را که در جنگ خیبر بدست آمده بود و بعد از آزاد کردن تزوج کرد او را وجعل عتقها صداقها و گردانید آزادی او را مهر او و این از خواص آنحضرت است زیرا که این
بحقیقت نکاح بمهر است و یا در معنی هبه است واولم علیها بحیس و ولیمه کرد بروی بحیس بفتح حای مهمله و سکون تحتانیه طعامی است که ساخته میشود از خرما و تلقان و روغن
و گاهی بجای تلقان قروت می اندازند مثل حلوا چیزی میشود متفق علیه وعنه قال اقام النبی صلی الله علیه وسلم بین الخیبر والمدینة ثلث لیال اقامت
کرد آنحضرت میان خیبر و مدینه سه شب یبنی علیه بصفیة بنا کرده میشد بر آنحضرت بصفیه فدعوت المسلمین الی ولیمته پس خواندم مسلمانان را بسوی ولیمه آنحضرت
وما کان فیها من خبز ولا لحم و نبود در آن ولیمه از نان و گوشت وما کان فیها الا ان امر بالانطاع و نبود در آن ولیمه مگر آنکه امر کرد آنحضرت بگستردن سفرهای
چرمی و انطاع جمع نطع بکسر و فتح نون و سکون و بحرکت یک طا چهار لغت است فبسطت پس گسترانیده شد نطعها فالقی علیها پس انداخته شد بر آن نطعها التمر

والاقط والسمن تر خرما اقط بفتح همزه و کسر قاف قروت و سمن بفتح سین و سکون میم روغن و در حدیث سابق حیس گفت که از ینها میسازند شاید هر دو باشد و در باب معجزات گذشت که ام سلیم برای آنحضرت حیس فرستاد تا ولیمه صفیه کنند رواه البخاری وعن صفیة بنت شیبة بفتح شین و سکون تحتیه و بموحده و در صفیه بنت شیبه بن عثمان بن ابی طلحه حجبی اختلاف است در رویت او مر آنحضرت را دارقطنی گفته که صحیح شده است رویت وی و ابن حبان او را در کتاب ثقات از تابعین شمرده تا زمان ولید باقی بود قالت اولم النبی صلی الله علیه وسلم علی بعض نسائه گفت صفیه ولیمه کرد آنحضرت بر بعضی از زنان خود بمدین من شعیر بدو مداز جو که نصف صاع باشد سیوطی گفته که مراد ببعض نساء ام سلمه است رواه البخاری وعن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا دعی احدکم الی الولیمة فلیأتها چون خوانده شود یکی از شما بسوی ولیمه پس باید که آنرا بیاید و اجابت دعوت همیشه سنت و مستحب است غالبا در ولیمه استحباب او کد است و بعضی گفته اند اجابت ولیمه واجب است و بعضی فرض کفایه گفته اند و ساقط میشود وجوب بچند چیز بودن طعام از شبهه و تخصیص اغنیا و وجود هم نشینان بد یا دعوت کند بسبب جاه خود یا برای تعاون بر باطل با وجود منکرات و مکروه است اجابت ذمی متفق علیه وفی روایة لمسلم فلیجب عرسا کان او نحوه پس باید که اجابت کند عرس باشد یا مانند آن چنانکه برای عقیقه گویا مراد بولیمه درین روایت مطلق طعام است وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دعی احدکم الی طعام فلیجب چون خوانده شود یکی از شما بسوی طعامی پس باید که اجابت کند و حاضر شود برای نگاهداشت خاطر مسلمانی و در طعام خوردن اختیار دارد فان شاء طعم وان شاء ترك پس اگر خواهد بخورد و اگر خواهد نخورد پس سنت یا واجب حضور است نه اکل و اگر صائم نباشد مستحب است اکل رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم شر الطعام طعام الولیمة بدترین طعامها طعام ولیمه است یدعی له الاغنیاء خوانده میشوند برای آن توانگران ویترك الفقراء و گذاشته میشوند درویشان ومن ترك الدعوة فقد عصی الله ورسوله و کسیکه ترک کند اجابت دعوت را پس بتحقیق بی فرمانی کند خدا و رسول خدا را ظاهر در وجوب است یا مبنی بر تاکد سنیت و استحباب است و این بر تقدیر عدم وجود موانع است چنانکه ذکر کرده شد متفق علیه وعن ابی مسعود الانصاری قال کان رجل من الانصار یکنی ابا شعیب بود مردی از انصار که کنیت کرده میشد ابو شعیب کان له غلام لحام بود مر او را غلامی فروشنده گوشت فقال اصنع لی طعاما یکفی خمسة پس گفت آمزد لبانه برای من طعامی که بسنده کند پنج مرد را لعلی ادعوا النبی شاید که من بخوانم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم خامس خمسة در حالیکه آنحضرت پنجم پنج کس باشد یعنی چهار نفر دیگر باشند و پنجم آنحضرت باشد فصنع له طعیما پس ساخت آن غلام برای آن مرد طعامکی را ثم اتاه ثم آمد آن مرد نزد آن حضرت فدعاه پس خواند آنحضرت را فتبعهم رجل پس تابع شد ایشانرا مردی و دنبال ایشان گرفت فقال النبی صلی الله علیه وسلم یا ابا شعیب ان رجلا تبعنا پس گفت آنحضرت ای ابا شعیب بدرستیکه مردی تابع شده است ما را فان شئت اذنت له وان شئت ترکته پس اگر میخواهی اذن میکنی او را و اگر میخواهی مهمانی و نمیخواهی او را قال لا بل اذنت له گفت ترک نمیکنم بلکه اذن کردم او را ازینجا معلوم میشود که اگر یکی جماعت مخصوص را بخواند و دیگری ناخوانده بیاید از میزبان استیذان باید کرد و میزبان را باید که اذن کند برای خاطر عزیزان متفق علیه الفصل الثانی عن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم اولم علی صفیة بسویق وتمر روایتست که آنحضرت ولیمه کرد بر صفیه بسویق و تر جدا جدا یا در ضمن حیس مرکب از آن رواه احمد والترمذی وابو داؤد وابن ماجة وعن سفینة مولی آنحضرت بود از جهت آنکه در سفر بار بسیار از مردم بر میداشت او را سفینه نام کردند که معنی کشتی است ان رجلا ضاف علی بن ابی طالب روایت میکند که مردی مهمان شد امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه فصنع له طعاما پس ساخت علی مرآن مرد را طعامی فقالت فاطمة لو دعونا رسول الله پس گفت فاطمه زهرا رضی الله عنها اگر دعوت میکردیم ما آنحضرت را صلی الله علیه وسلم فاکل معنا پس میخورد آنحضرت با ما بهتر میبود فدعوه پس دعوت کردند آنحضرت را فجاء پس آمد آنحضرت فوضع یدیه علی عضادتی الباب پس نهاد هر دو دست مبارک خود بر دو بازوی در فرای القرام قد ضرب فی ناحیة البیت پس دید آنحضرت پرده را که زده شده و برپا کرده شده است در گوشه خانه قرام بکسر قاف پرده باریک منقش و بعضی گفته اند که منقش نبود و لیکن پوشیده بودند بوی دیوار را مثل حجلهٔ عروس و این عادت جبابره است فرجع پس برگشت آنحضرت و در نیامد در خانه قالت فاطمة فتبعته فقلت پس گفت فاطمه رض پس رفتم در پی آنحضرت پس گفتم یا رسول الله ما ردك چه چیز باز گردانید ترا و چرا باز گشتی و نه در آمدی قال انه لیس لی او لنبی ان یدخل بیتا مزوقا گفت آنحضرت بدرستیکه شان این است که روا نیست مرا و هیچ پیغمبر را که در آید خانه را که مزین و منقش است و تزویق بزای و قاف آراستن و نقش کردن رواه احمد وابن ماجه وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من دعی فلم یجب فقد عصی الله ورسوله کسیکه خوانده شد بطعامی پس اجابت نکرد و حاضر نشد پس بتحقیق بیفرمانی کرد خدا را و رسول او را ومن دخل علی غیر دعوة و کسیکه در آید ناخوانده دخل سارقا در آمد گویا که دزد دیگری کننده است از جهت در آمدن وی بی اذن صاحب خانه پس گویا پنهانی در آمد چنانکه دزد در می آید وخرج مغیرا و بیرون آمد گویا که غارت کننده است اگر خورد و برداشت با خود چیزی را چون بی اذن مالک است گویا که غصب و غارت کرد رواه ابو داؤد وعن رجل من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم روایتست از مردی از اصحاب آنحضرت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا اجتمع الداعیان فاجب اقربهما بابا وقتیکه جمع شوند دو

رواه ابن ماجه

یعنی

یعنی دو کس دعوت کنند پس اجابت کن آنرا که نزدیکتر است از وی از در تو و در همسایکی قرب باب معتبر است نه قرب منزل وان سبق احدهما فاجب الذی سبق
واگر پیشی کند یکی ازان دو کس پس اجابت کن آنکسی را که پیشی کرده است در دعوت وظاهر این در وقتی است که جمع نمیتوان کرد از جهت اتحاد وقت و مانند آن
واگر جمع میتوان کرد هردو را اجابت باید کرد واین حکم در جواز است اما اهل شهر را ترجیح درانجا باموری دیگر خواهد بود مثل معرفت وصلاح وصحبت وحقوق دیگر
والله اعلم رواه احمد وابو داؤد وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم طعام اول یوم حق طعام روز اول در ولیمه
وضیافت حق است یعنی واجب است یا سنت مؤکده چنانکه اختلاف است وطعام یوم الثانی و در بعضی نسخ الیوم الثانی بالف ولام سنة وطعام روز دوم سنت
است ومستحب از برای جبر نقصان که در روز اول واقع شده باشد وتکمیل آن وطعام یوم الثالث و در بعضی نسخ الیوم الثالث سمعة وطعام روز سیوم سمعة است
بضم سین وسکون میم یعنی برای آنست تا مردم بشنوند و مدح کنند میکویند که فلانکس این کار برای سمعه وریا میکند یعنی تا مردم ببینند وبشنوند ومن سمع سمع الله
به هردو بفتح سین وتشدید میم از تسمیع یعنی هرکه بشنواند مردم را ومشهور کرداند نفس خود را بکرم وعطا وسخاوت برای فخر وریا مشهور کرداند او را خدایتعالی
روز قیامت میان اهل عرصات که مرائی ومفتری وکذاب است یا در دنیا فضیحت کند وجزای سمعه وریا دهد مقصود آنست که خدایتعالی هرگاه نعمتی بر بندهٔ خود احداث
نمود وافاضه کرد بنده را باید که در برابر آن شکر کند واظهار نماید وبر مردم احسان کند ولیکن از حد اعتدال تجاوز ننماید تا بحد اسراف وسمعه وریا نکشد که آن
رواه الترمذی وعن عکرمة مولای ابن عباس است واز فقهای تابعین که امت واصل او از بربر است عن ابن عباس روایت میکند از ابن عباس ان النبی صلی
الله علیه وسلم نهی عن طعام المتبارئین ان یوکل آنحضرت نهی کرد از طعام متباریین که خورده شود ومتباریان آن دو شخص که معارضه کنند در طعام و
خواهند که بر ضد یکدیگر تکثیر کنند در طعام تا غالب آیند بر یکدیگر یعنی طعام اگر برای فخر وسمعه وریا پزند ودعوت کنند دعوت ایشان قبول نباید کرد
وطعام ایشان نخورد وسلف اجابت دعوت مبارات میکردند وطعام مباهات نمیخوردند رواه ابو داؤد وقال محی السنة والصحیح انه عن عکرمة
عن النبی صلی الله علیه وسلم مرسلا ودر شرح السنة گفته که این حدیث مرسل است عکرمه بی ذکر ابن عباس یا از صحابی دیگر روایت کرده وعن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المتباریان لا یجابان ولا یوکل طعامهما متباریان اجابت کرده نشود دعوت ایشان و
خورده نشود طعام ایشان قال الامام احمد گفت امام احمد در تفسیر متباریان یعنی المتعارضین بالضیافة هردو شخصی که معارضه میکنند ودر برابر
یکدیگر می افتند وبر ضد یکدیگر میروند فخر او ریاء از جهت تازیدن ونمودن وعن عمران بن حصین صحابی مشهور است که احوال او مکرر نوشته شده است قال
نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اجابة دعاء الفاسقین گفت نهی کرد آنحضرت از اجابت دعوت فاسقان زیرا که غالب آمده است
که فاسق احتیاط نمیکند در طعام ومیخورد حرام ونیز کاهی طعام ظالم هم میباشد وطعام ظالم که اموال مردم بظلم میستاند باتفاق حرام است ونیز در اجابت
دعوت او تکریم ترویج واست وعن ابی هریرة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا دخل احدکم علی اخیه المسلم فلیاکل من طعامه
چون درآید یکی از شما بر برادر مسلمان پس باید که بخورد از خوردنی وی ولا یسأل ونپرسد که از کجا است وچکونه است ولیشرب من شرابه ولا
یسأل وبنوشد از نوشیدنی او ونپرسد که از کجا است وچکونه است از برای تحسین ظن وتالیف قلب او مگر آنکه معلوم باشد که از وجه حرام است واگر
شخصی که غالب طعام او حرام است نیز نخورد واگر داند که طعام از هردو وجه میباشد هم حلال وهم حرام باحتمال حل میتوان خورد تا حال آن شخص
نداند که چیست که تمیز میکند یا نمیکند روی الاحادیث الثلثة البیهقی روایت کرد این سه حدیث را بیهقی فی شعب الایمان وقال هذا ان صح
فلان الظاهر ان المسلم لا یطعمه ولا یسقیه الا ما هو حلال عنده وگفت بیهقی این حدیث اخیر اگر صحیح است پس از جهت آنست که مسلمان
نمیخوراند او را ونمی نوشاند او را مگر آنچه حلال است نزد وی والله اعلم باب القسم هذا بفتح بخش کردن واز اینجا است قسم یعنی نوبت میان زنان نکاه
داشتن وبکسر بخش وبهره وبفتحتین سوکند وقسم واجب است میان دو زن وزیاده واگر ترک کند واجب است قضای او مر مظلومه را ودر نوبت شب
یکی در خانهٔ دیگری گذرانیدن روا نیست ونه جمع کردن میان ایشان در یک شب مگر باذن وارادت ایشان وطواف آنحضرت[۲] بر زنهای خود در یک شب پیش از وجوب قسم بود
یا باذن ایشان بود ومذهب حنفیه آنست که قسم بر آنحضرت واجب نبود ورعایت آن از آنحضرت محض کرم وتفضل بود والله اعلم وقرعه واجب است ونزد ما مستحب است
نزد سفر وواجب نیست قضای ایام سفر واگر یکی بی قرعه برآمد واجب است قضا مر دیگر را وعماد قسم در حق مقیم شب است وروز تابع است واگر مردی است که در شب
کار دارد پس عماد قسم در حق او روز است وباقی احکام ومسائل مذکور است در فقه الفصل الاول عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قبض عن تسع نسوة روایت است از ابن عباس که آنحضرت قبض کرده شد از نه زن اگرچه آنحضرت را زنان بسیار بودند از نه بیشتر چنانچه در جای خود بیان کرده اند
ودر شرح سفر السعادة مجملا آنرا بیان کرده ایم اما در وقت وفات آنحضرت نه زن موجود بودند عایشه حفصه ام حبیبه سوده ام سلمه صفیه میمونه زینب بنت جحش جویریه
رضی الله عنهن وکان یقسم منهن لثمان وبود آنحضرت که قسم میکرد از میان ایشان برای هشت وسوده را نمیکرد زیرا که وی بخشیده بود نوبت خود را بعایشه رضی الله

[Margin notes:] ۳ مرضی خوبست — ۳ صلی الله علیه وسلم — یعنی

عنہا چنانکہ در حدیث آیندہ بیاید متفق علیہ وعن عائشة ان سودة لما کبرت روایت است از عائشہ کہ سودہ وقتی کہ بزرگ سال شد کبرت بکسر با است از باب سمع
در سن بضم با و رقدر قالت گفت سودہ یا رسول اللہ قد جعلت یومی منک لعائشة بتحقیق کردانیدم من روز خود را یعنی نوبت خود را کہ از تو داشتم برای عائشہ
فکان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقسم لعائشة یومین پس بود آنحضرت کہ نوبت میکرد مر عائشہ را دو روز یومها و یوم سودة یکی روز خودش و دیگر
یوم سودہ و نکاح سودہ در مکہ بود بعد از خدیجہ پیش از عائشہ و بعضی گفتہ اند کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خواست کہ طلاق دہد سودہ را پس سودہ گفت یا رسول اللہ
بگذار مرا کہ داخل ازواج تو باشم تا محشور شوم در میان زنان تو و نوبت خود را بعائشہ بخشیدم متفق علیہ وعنها ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان
یسأل فی مرضه الذی مات فیه وہم از عائشہ است کہ آنحضرت بود کہ سوال میکرد در بیماری وی کہ وفات یافت در وی این انا غدا این انا غدا کجا خواہم
بود من فردا کجا خواہم بود من فردا یعنی ہر روز می پرسید از زنان یرید یوم عائشة در حالیکہ میخواست نوبت عائشہ را فاذن میطلبید از ایشان کہ باشد نزد
عائشہ فاذن له ازواجه ان یکون حیث شاء پس اذن کردند مر آنحضرت را زنان او کہ باشد ہر جا کہ خواہد و درین عبارت غایت امتثال و استرضا است
والاظہر آن بود کہ گویند کہ باشد در بیت عائشہ و چون آنحضرت مبہم گفتہ بی تصریح به بیت عائشہ ایشان نیز در جواب مبہم گفتند بی تعیین فاذن لہ اذن بفتح ہمزہ
وکسر ذال و تخفیف نون بصیغہ واحد و اذن بتشدید نون نیز روایت است بلفظ جمع وکان فی بیت عائشة حتی مات عندها و بود آنحضرت در خانہ
عائشہ تا وفات یافت نزد عائشہ رواہ البخاری وعنها قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اراد سفرا بود آنحضرت چون میخواست سفر را اقرع
بین نسائه قرعہ می انداخت میان زنان خود فایتهن خرج سهمها خرج بها پس ہر کدام از زنان کہ بیرون می آمد بہرہ او بیرون می آمد آنحضرت با آن
زن و ہمراہ میبرد او را در سفر قرعہ فال زدن و سہم بہرہ متفق علیہ وعن ابی قلابة بکسر قاف بصری است تابعی است از ثقات تابعین است از فضلا گریخت و در وادی
از وادیہا ساکن شد عن انس روایت میکند از انس قال من السنة اذا تزوج الرجل البکر علی الثیب از جملہ سنت است وقتیکہ نکاح کند مرد بکر را بر ثیب
اقام عندها سبعا اقامت کند مرد نزدیک بکر ہفت شب و ہشتم وقسمت کند بعد از وی میان قدیمہ و حدیثہ واذا تزوج الثیب اقام عندها ثلثا و چون
تزوج کند مرد ثیب را اقامت کند نزد وی سہ شب ثم قسم پس قسمت کند قال ابو قلابة ولو شئت لقلت ان انسا رفعه و اگر میخواستم میگفتم کہ انس رفع
کرد این حدیث را الی النبی بسوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم زیرا کہ قول صحابی من السنة کذا در حکم مرفوع است چنانکہ قول مختار است متفق علیہ وعن ابی
بکر بن عبد الرحمن نبیرہ برادر ابوجہل بن ہشام است و وی ابوبکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن ہشام مخزومی تابعی است ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و
سلم حین تزوج ام سلمة روایت میکند کہ آنحضرت وقتی کہ تزوج کرد ام سلمہ را واصبحت عنده قال لها و صبح کرد ام سلمہ نزد وی گفت مر ام سلمہ را لیس
بك علی اهلك هوان نیست بسبب تو بر اہل تو خواری بسبب اقتصار من بر سہ شب زیرا کہ آن نہ از جہت بی رغبتی در مصاحبت تست بلکہ از جہت آنکہ حکم شرع
این چنین است و این تمہید عذر است در اقتصار بر ثلث ان شئت سبعت عندك اگر خواہی تو ہفت شب باشم نزد تو چنانکہ حکم زن بکر است وسبعت
عندهن ولیکن ہفت شب باشم نزد ہمہ زنان دیگر وان شئت ثلثت عندك و اگر خواہی تو سہ شب باشم نزد تو چنانکہ حکم ثیب است ودرت یعنی دور کردم و طواف
کنم گرد ایشان و شب کنم چنانکہ عادت است قالت ثلث گفت ام سلمہ سہ شب کن نزد من حاجت ہفت شب بود و دیگر نیست مانند آنکہ آن سہ شب حق ثیب خالص برای او باشد
باید کہ بگردد بر زنان دیگر چار چار شب نہ ہفت ہفت شب جواب دادہ اند با آنکہ طلب ہفت شب از حق اسقاط میکند اختصاص را بہ آنچیزی کہ حق او بود مخصوص
بوی وفی روایة انه قال لها و در روایتی آمدہ است کہ آنحضرت گفت مر ام سلمہ را للبکر سبع مر بکر را ہفت شب است وللثیب ثلث و مر ثیب را سہ شب
رواہ مسلم الفصل الثانی عن عائشة رضی اللہ عنها ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان یقسم بین نسائه فیعدل روایت است از عائشہ کہ آنحضرت
بود کہ قسم میکرد میان زنان خود پس عدل و مساوات میکرد ویقول اللهم هذا قسمی فیما املك و میگفت خداوندا این قسم من است در آنچہ مالکم من از بیتوتت و رعایت
ظاہر فلا تلمنی فیما تملك ولا املك پس ملامت مکن مرا در چیزی کہ مالک ہستی تو و مالک نیستم من از میل و محبت باطن و در قسم عدالت و تسویہ در جماع شرط نیست
رواہ الترمذی وابو داؤد والنسائی وابن ماجة والدارمی وعن ابی هریرة عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا کانت عند الرجل
امرأتان گفت آنحضرت وقتی کہ باشند نزد مرد دو زن فلم یعدل بینهما پس عدل نکند میان آن دو زن جاء یوم القیمة وشقه ساقط می آید روز قیامت
و حال آنکہ نصف بدن وی افتادہ خمیدہ و مایل است رواہ الترمذی وابو داؤد والنسائی وابن ماجة والدارمی الفصل الثالث عن عطاء عطا نام
چند کس است و ہمہ تابعین اند و ظاہر آنست کہ این عطاء بن ابی رباح است کہ از ابن عباس روایت دارد قال حضرنا مع ابن عباس جنازة میمونة بسرف گفت عطا
حاضر شدیم با ابن عباس جنازہ میمونہ را کہ یکی از امہات المؤمنین است و خالہ ابن عباس بود بسرف بفتح سین و کسر را نام موضعی است بر یک مرحلہ از مکہ کہ قبر میمونہ رض آنجا است و نکاح وی نیز در آنجا
بودہ و زفاف ہم در آنجا شدہ و موت وی بعد از آنحضرت در سنہ احدی وخمسین از ہجرت و بعضی گفتہ اند احدی وستین و قول اول مشہور تر است نیز ہمدرین موضع و فتشدہ فقال
هذه زوجة رسول اللہ پس گفت ابن عباس این یعنی میمونہ جفت پیغمبر خدا است صلی اللہ علیہ وسلم فاذا رفعتم نعشها چون بردارید جنازہ او را والنعش بفتح نون و سکون

عین جنازه با مرده و بمیرده اسیر خوانند فلا تزعزعوها پس مجنبانید او را بزور و لا تزلزلوها نیز بهمین معنی است گویا تاکید اوست زعزعه جنبانیدن بعنف کذا فی القاموس
و در صراح گفته زلزله نیک جنبانیدن گویا اول در برداشتن از زمین و ثانی در بردن بسر مقصود تعظیم شان اوست به برداشتن جنازه وی بتأنی و تأدب گویا
از بر دارند کان نوعی از بی قیدی و بی ادبی مشاهده کرد پس فرمود و بسیار مجنبانید وارفقوا بها و نرمی کنید بوی فانه کان عند رسول الله صلی الله علیه
وسلم تسع نسوة زیراکه بدرستی بود در نزد آنحضرت نه زن کان یقسم منهن لثمان بود آنحضرت که قسم میکرد برای هشت زن از آن زنان و لا یقسم لواحدة و قسم
نمیکرد برای یکی و میمونه از آن هشت بود که برای ایشان قسم میکرد و اهتمام شان ایشان مینمود و تسویه میکرد میان ایشان قال عطاء التی کان رسول الله گفت
عطا که راوی حدیث است که آن زنی که بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا یقسم لها قسم نمیکرد برای وی بلغنا انها صفیة رسیده است ما را که آن زن
صفیه است وکانت آخرهن موتا و بود صفیه پسترین زنان آنحضرت که در سنه اثنین وخمسین یا خمس وخمسین مرد ماتت بالمدینة مرد صفیه در مدینه متفق علیه و ‏‏(در موت)
قال رزین قال غیر عطاء هی سودة و گفت رزین که زائد در حدیث است که گفت غیر عطا آن زن که قسم نمیکرد آنحضرت برای وی سوده است و هو اصح و این قول
غیر عطا صحیح تر است و مشهور همین قول است و خطابی گفته است که قول آنکه آن صفیه است وهم است که از بعضی رواة واقع شده وی سوده است که وهبت یومها
لعائشة بخشیده بود سوده روز نوبت خود را مر عائشه را حین اراد رسول الله صلی الله علیه وسلم طلاقها هنگامیکه اراده کرد آنحضرت طلاق سوده را
فقالت له امسکنی وقد وهبت یومی لعائشة پس گفت سوده مر آنحضرت را نگاهدار مرا در میان زنان خود و بتحقیق بخشیدم روز خود را مر عائشه را لعلی
ان اکون من نسائك فی الجنة بامید آنکه من باشم از جمله زنان تو در بهشت و درین عبارت اشارت است که آنحضرت سوده را طلاق نداد اراده طلاق وی
کرده بود و چون وی این التماس و الحاح کرد باز آمد از طلاق وی و نگاه داشت ورا و بعضی گفته اند که طلاق کرد وی و چون این حرف گفت رجعت کرد و قول اول
صحیح تر است والله اعلم و قاضی عیاض روایت میکند آن زن که قسم نمیکرد صفیه است توجیه و تصحیح کرده است در شرح آن را نقل کرده ایم باب عشرة النساء وما
لکل واحدة من الحقوق باب در احادیثیکه آن وارد شده اند در صحبت و مخالطت با زنان و آنچه هر یکی راست از زنان از حقها و گویا در آوردن کلی باعتبار
اراده اقسام زنان است از بکر و ثیب و خوش خلق و غنیه و فقیره و الا ظاهر آنست که گفته شود و ما لهن من الحقوق و عشرة و معاشرت مخالطت و عاشره و خالطه
و عشیره قبیله و تبار مرد و عشائر جمع آن و عشیر اطلاق کرده میشود بر شوهر و بر هر معاشر قال الله تعالی لبئس المولی و لبئس العشیر الفصل الاول عن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم استوصوا بالنساء خیرا وصیت کنید زنان نیکی را یا قبول کنید وصیت مرا که در حق ایشان
میکنم یا طلب کنید وصیت را از نفسهای خود و وصیت عهد و ایصا و توصیت و استیصاء عهد کردن و فی الصراح وصیت اندرز و ایصا و توصیت اندرز کردن
فانهن خلقن من ضلع زیراکه بدرستی زنان پیدا کرده شده اند از استخوان پهلو که کج است ضلع بکسر ضاد معجمه و فتح لام و بفتحتین استخوان پهلو و فی الصراح ضلع
بجز یک کژ شدن و در خلقت اشارت است بخلق حوا که اصل و اول در همه زنان است از ضلع اعلای آدم و ان اعوج شیء فی الضلع اعلاه و بدرستیکه کج ترین
چیزی در استخوان پهلو جانب بالای اوست فان ذهبت تقیمه کسرته پس اگر بروی تو و شروع کنی در آنکه راست گردانی آن را می شکنی تو آن را و ان ترکته
لم یزل اعوج و اگر بگذاری تو ضلع را بحال خود همیشه بماند کج همچنین زنان که در اصل خلقت کجی در اعمال و اخلاق دارند اگر خواهند مردان که راست و
مستقیم و درست گردانند ایشان را میسر نباشد مراد از شکستن ایشان که مراد بآن طلاق است چنانکه در حدیث آینده بیاید پس ممکن نیست انتفاع بزنان مگر بگذاشتن
ایشان را باعوجاج مادام که در وی گناهی و اثمی و معصیتی و خلاف صلاح حال نبود که درینجا مسامحه و تغافل جائز و مناسب نباشد فاستوصوا بالنساء
پس اندرز کنید بر زنان یعنی نیکی را تکرار برای تاکید است متفق علیه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان المرأة خلقت من ضلع لن تستقیم
لك علی طریقة بدرستیکه زن پیدا کرده شده است از ضلع هرگز راست نرود زن برای تو بروش نیک فان استمتعت بها استمتعت بها عوج پس اگر خواهی که بهره و ‏‏(وبها)
بهره مند شوی و نفع گیری بزن بهره و نفع گیر بوی و حال آنکه در وی کجی است عوج بکسر عین و فتح آن کجی و کسر ارجح است و بعضی گفته اند که فتح در صور راست و کسر در معانی
وان ذهبت تقیمها کسرتها و اگر میروی و میخواهی که راست کنی او را می شکنی او را و کسرها طلاقها و مراد بشکستن زن طلاق اوست رواه مسلم و عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یفرك مؤمن مؤمنة باید که دشمن ندارد مرد مسلمان زن مسلمان را ان کره منها خلقا رضی منها آخر اگر ناخوش
دارد از زن خوئی و فعلی را خوش خواهد داشت از وی خوئی و فعلی دیگر را زیراکه آدمی را جمیع اخلاق و اعمال او بد نمی باشد اگر بعضی از آن بد است بعضی دیگر نیک خواهد
بود و نظر بر همان خیر نیک باید انداخت و راضی بود و صبر کرد مقصود ترغیب و مبالغه است در حسن معاشرت و صحبت و صبر بر ایذای زنان و فرك بکسر فا و فتح آن
بغض و عداوت است عام یا مخصوص بزوجین کذا فی القاموس و در صحاح گفته است که شنیده نشده است این حرف در غیر زوجین و در صراح گفته فرک دشمن
داشتن شوی زن را رواه مسلم و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لولا بنو اسرائیل لم یخنز اللحم اگر نبودندی بنی اسرائیل یعنی پسران یعقوب
علیه السلام اسرائیل نام یعقوب پیغمبر است و قوم بنی اسرائیل همه اولاد اویند میفرمایند اگر نمی بود قوم بنی اسرائیل گنده نمیشد گوشت حبس نمیکرد الله تعالی برایشان در تیه من و سلوی

فرستاد و امر کرد که قوت را بقدر کفایت بردارید و یخنی نهید و ایشان از غایت حرص نگاه میداشتند تا متغیر میگشت و گنده میشد پس این گنده شدن گوشت عقوبتی است که
بنی اسرائیل کرده شد بر فعل قبیح ایشان که ادخار است و ناشی است از حرص و عدم ثقت و توکل بر خدا بعد از آن مستمر شد گنده شدن لحم ولولا حواء لم تخن انثی زوجها
الدهر و اگر نبودی حوا خیانت نمیکردی هیچ زنی شوهر خود را همیشه گفته اند حوا چشیده شجره را پیش از آدم و حال آنکه آدم نهی کرد او را از چشیدن شجره پس همراه کرد او را
تا وی نیز خورد از آن فی الصراح خیانت و خون و مخانت ناراستی و این لغزی بود که در خلقت حوا بود متفق علیه وعن عبد الله بن زمعة بفتح زای و فتح میم و سکون
آن برادر ام المؤمنین سوده است و زمعه نام والد اوست رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یجلد احدکم امرأته جلد العبد باید که تازیانه
نزند یکی از شما زن خود را مانند تازیانه زدن بنده را ثم یجامعها فی آخر الیوم پس در روی جماع میکند آن زن را در آخر روز و آن زدن وفی روایة و در روایتی چنین
آمده است یعمد احدکم فیجلد امرأته جلد العبد قصد میکند یکی از شما پس تازیانه میزند زن خود را همچو تازیانه زدن غلام باید که این چنین نکند فلعله یضاجعها
فی آخر یومه پس شاید که همخوابی کند آن زن را در آخر روز و آن زدن یعنی چه مناسب است که با کسیکه اینچنین معامله کنید آنچنان سلوک نمائید اگرچه بر تقدیر نشوز و ناسازگاری
زن آمده است اما نه اینچنین و در حدیث اشارتست بجواز ضرب داده و غلام اگر متادب نشوند بکلام ولفظ ثم وعظهم فی ضحکهم من الضرطة پند کرد آنحضرت مردم
در خنده کردن ایشان از تیز زدن فقال لم یضحک احدکم مما یفعل پس گفت آنحضرت برای چه میخندد یکی از شما از آنچه خود میکند متفق علیه وعن عائشة رضی الله
عنها قالت کنت العب بالبنات گفت عائشه بودم من که بازی میکردم بدختران مراد لعبتها است که دختران بآن بازی میکنند و از جامه میسازند عند النبی نزد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم وکان لی صواحب یلعبن معی و بودند مرا دختران صاحب که بازی میکردند با من فکان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دخل ینقمعن
منه پس بود آنحضرت وقتی که می درآمد پنهان میشدند آن دختران از وی انقماع ستر واستخفا فیسربهن الی پس میفرستاد آنحضرت این دختران را بسوی من تسریب راه فرستادن
سرب راه فیلعبن معی پس بازی میکردند با من متفق علیه وعنها قالت والله لقد رأیت النبی صلی الله علیه وسلم یقوم علی باب حجرتی گفت عائشه بخدا
سوگند بتحقیق دیدم من آنحضرت را که می ایستاده بر در حجره من والحبشة یلعبون بالحراب فی المسجد و حال آنکه حبشیان بازی میکردند بحربها و حربه بفتح و سکون نیزه
خرده در مسجد یعنی در رحبه مسجد که جائی بود متصل مسجد یا در نفس مسجد زیرا که میگویند این بازی ایشان بحراب و در حکم حرب با اعدای دین و ساز آن بود در حکم تیراندازی پس در حکم
عبادت بود و مباح بود در مثل ایام عید و روز عید بود و عمر بن الخطاب آمد و منع کرد پس آنحضرت فرمود که امروز روز عید است منع مکن و عائشه رضی الله عنها صغیره بود و رسول
الله صلی الله علیه وسلم یسترنی بردائه میگوید عائشه میپوشید آنحضرت مرا بردای خود لانظر الی لعبهم تا نظر کنم من بسوی آن لعب حبشه بین اذنه وعاتقه
میان گوش آنحضرت و دوش او ثم یقوم من اجلی پس می ایستاد آنحضرت از بهر من حتی اکون انا التی انصرف تا آنکه بودم من آنکه بر میگشتم یعنی آنحضرت تجدی صبر میکرد و می
ایستاد که تا من بر میگشتم و بس میکردم و بر میگشت فاقدروا قدر الجاریة الحدیثة السن الحریصة علی اللهو پس اندازه کنید اندازه زمان مقدار ایستادن دختر کم
سال آرزومند بر بازی یعنی خیال کنید که دختران خرد سال چه حریص میباشند بر دیدن بازیها آنقدر ایستادم من و آنحضرت نیز برای خاطر من می ایستاد و درین غایت
خلق و حسن معاشرت آنحضرت و محبت و عنایت اوست بعائشه متفق علیه وعنها قالت قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم انی لاعلم اذا کنت عنی راضیة
و هم از عائشه است که گفت گفت مرا آنحضرت بدرستیکه من میدانم وقتیکه میباشی تو از من راضی و خرسند واذا کنت علی غضبی و میدانم من وقتیکه میباشی تو بر من خشم
گین غضبی بر وزن سلمی زن خشمگین فقلت من این تعرف ذلک پس گفتم من از کجا میشناسی تو آنرا فقال اذا کنت عنی راضیة پس گفت آنحضرت وقتیکه میباشی تو از من
راضی فانک تقولین لا ورب محمد پس بدرستیکه تو میگوئی نیست اینچنین سوگند به پروردگار محمد یعنی سوگند بخدا میخوری مضاف بنام من واذا کنت علی غضبی قلت لا ورب
ابراهیم و وقتیکه میباشی تو بر من خشمگین میگوئی نیست اینچنین سوگند به پروردگار ابراهیم یعنی نام مرا نمیبری و پروردگار ابراهیم میگوئی قالت قلت اجل گفت عائشه گفتم من
آری همچنین است والله بخدا سوگند یا رسول الله ما اهجر الا اسمک ترک نمیدهم مگر نام ترا یعنی هجران من در حالت غضب که اختیار در وی مسلوب و مغلوب
میگردد دیگر نیست مگر نام ترا نه ذات شریف ترا و دل من مستغرق است در محبت تو و مشغوف است بذات تو و طیبی گفته ذکر لفظ هجر اشارتست که وی متألم
و متأذی است بترک اسم شریف چنانکه متألم میشود محب بهجران محبوب بی اختیار متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا دعا الرجل امرأته الی فراشه گفت آنحضرت چون بخواند و بطلبد مرد زن خود را بسوی جامه خواب خود فابت پس ابا آرد آن زن و سرکشی کند و
نیاید بسوی او فبات غضبان پس شب کند مرد خشمگین لعنتها الملائکة لعنت میکنند آن زن را فرشتگان حتی تصبح تا آنکه صبح کند زن یعنی تمام شب لعنت
میفرستند متفق علیه وفی روایة لهما و در روایتی مر بخاری و مسلم را آمده قال والذی نفسی بیده گفت آنحضرت سوگند بخدای که نفس ذات من در دست
قدرت اوست ما من رجل یدعو امرأته الی فراشه نیست هیچ مردی که بخواند زن خود را بسوی فراش خود فتابی علیه پس ابا آرد و سرکشی کند زن بر آن
مرد الا کان الذی فی السماء ساخطا علیها مگر آنکه باشد آنکس که در آسمانست یعنی فرشتگان چنانکه در روایت سابقه تصریح کرده بدان خشم کننده و ناراضی
شونده بر آن زن حتی یرضی عنها تا آنکه خشنود گردد مرد بر زن و تواند که مراد بالذی فی السماء ذات مقدس الهی باشد باعتبار امر و کمال قدرت وی سبحانه

وران

ودرآن وطلبی گفته چون تعبیر کرده میشود از رحمت وغضب الهی تعالی وترتب نزول وحی بر خلق تخصیص کرده میشود آسمان بذکر ودر حقیقت این از متشابهات وحکم آن
معلوم است وعن اسماء ان امرأة قالت روایت است از اسماء بنت ابی بکر صدیق رضی الله عنهما که زنی گفت یا رسول الله انّی ضرة بدرستی مرا انباغی است ضرتان دو
زن در زیر یکمرد هر یکی ضرهٔ دیگر است فهل علیّ جناح ان تشبعت من زوجی پس آیا هست بر من گناهی اگر ظاهر کنم یعنی بدروغ از شوهر خود یعنی بضره خود غیر الذی
یعطینی جز آنچه که میدهد مرا شوهر یعنی بیشتر از آنچه میدهد او را تا او را در خشم آرم واندوهگین گردانم واصل تشبع ظاهر کردن سیری وتشبع بسیار آوردن با وجود
آنکه سیری نیست فقال المتشبع بما لم یعط پس گفت آنحضرت ظاهر کننده ونماینده خود را بچیزی که داده نشده است از نعمت ومال ومنال بقصد تکبر وتفاخر
کلابس ثوبی زور مانند پوشندهٔ دو جامه دروغ است که رداو ازار است چنانکه جامهای عاریتی بپوشد وچنان مینماید که در ملک وی اند یا جامهای زهد بپوشد
تا متبرک سازند یا جامهای نفیس بپوشد تا گواهی بدروغ دهد یا جامه برنگی بپوشد وآستینهای جامه برنگ دیگر میکند تا بداند که دو جامه پوشیده است متفق
علیه وعن انس قال آلی رسول الله صلی الله علیه وسلم من نسائه شهرا ایلا کرد آنحضرت از زنان خود یکماه یعنی سوگند خورد که نه درآید برایشان
تا یکماه وایلا بابی مشهور است در فقه از کتاب طلاق وکانت انفکت رجله وبود که از هم جدا شده بود بندپای شریف وی سبب افتادن آنحضرت از پشت
اسپ بر زمین از بعضی روایات مفهوم میگردد که خراشی در پای مبارک واقع شده بود وتحقیق آنست که بندپای گشاده بود انفکاک جدا شدن اجزای قدم از یکدیگر
فاقام فی مشربة پس اقامت کرد آنحضرت در غرفه اقامت آرام کردن بجایی ومشربه بفتح میم وسکون شین معجمه وضم را وفتح آن وموحده بالای خانه ودر خانهای
آنحضرت که از خشت خام برآورده وبچوب وپوست خرما پوشیده بودند بالاخانه نیز بود تسعا وعشرین لیلة اقامت کرد بیست ونه شب ودر روز خانه در حجرات نسا
رفت ثم نزل پس فرود آمد بعد از بیست ونه روز از مشربه ودرآمد بر اهل خانه فقالوا پس گفتند مردم یا رسول الله آلیت شهرا سوگند یکماه خورده بودی وماه
سی روز میباشد وبیست ونه روز چون فرود آمدی فقال ان الشهر یکون تسعا وعشرین پس گفت آنحضرت بدرستیکه ماه میباشد بیست ونه روز از احادیث
صحیح معلوم میشود که ماهی که آنحضرت در وی نشسته بود بیست ونه روز برآمده بود فافهم رواه البخاری وعن جابر قال دخل ابوبکر رضی الله عنه یستاذن
علی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت جابر درآمد ابوبکر درحالیکه طلب اذن میکند آنحضرت را که درآید بر آنحضرت فوجد الناس جلوسا ببابه پس یافت ابوبکر
مردم را نشسته بر در آنحضرت یعنی در مسجد لم یؤذن لاحد منهم اذن کرده نشده بود هیچ یکی را از مردم بدرون آمدن فاذن لابی بکر پس اذن کرده شد مر ابی
بکر را فدخل پس درآمد ابوبکر ثم اقبل عمر پس پیش آمد عمر رضی الله عنه فاستاذن پس طلب اذن کرد عمر فاذن له پس اذن کرده شد مر عمر را فوجد النبی صلی الله
علیه وسلم جالسا حوله نساؤه پس یافت عمر آنحضرت را درحالیکه نشسته اند گرد آنحضرت زنان وی واجما ساکنا اندوهگین خاموش وجم وجوم خاموش شدن
از اندوه وخشم ودر نهایه گفته واجم ترش روی سر فرو افکنده از سختی اندوه فقال پس گفت عمر در بعض نسخ فقلت پس گفتم من بدل یا بزبان لاقولن شیئا
اضحک النبی هرآینه بگویم من چیزیرا یعنی سخنی را که بخنداند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت عمر یا رسول الله لو رأیت بنت خارجة اگر میدیدی تو
دختر خارجه را مراد زوجهٔ خود را میدارد سألتنی النفقة سؤال کرد وطلبید از من نفقه را فقمت الیها پس استادم من بسوی دختر خارجه فوجأت عنقها پس زدم
ومالیدم بدست گردن او را یعنی اگر زن من از من نفقه بطلبد بزنم مشتی برگردن او که باز آید از طلب کردن فضحک رسول الله پس بخندید پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم وقال هن حولی کما تری یسألننی النفقة وگفت این زنانیکه گرد من نشسته اند چنانکه می بینی می طلبند از من نفقه فقام ابوبکر الی عائشة پس برخاست
ابوبکر بسوی عائشه یجأ عنقها درحالیکه میزند گردن عائشه وقام عمر الی حفصة یجأ عنقها وبرخاست عمر بسوی حفصه درحالیکه میزند بر گردن او کلاهما یقول
تسألین رسول الله صلی الله علیه وسلم درحالیکه ابوبکر وعمر هر دو میگویند بعائشه وحفصه طلب میکنید شما از آنحضرت ما لیس عنده چیزیکه نیست نزد وی
از نفقه فقلن پس گفتند عائشه وحفصه والله لا نسأل رسول الله سوگند بخدای طلبیم از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم شیئا ابدا لیس عنده چیزی که نیست پیش
نزد وی ثم اعتزلهن شهرا پس دوری کرد زنان را وگوشه گرفت از ایشان آنحضرت یکماه او تسعا وعشرین یا بیست ونه روز شک راوی است بجهت کوفتی واندوهی
که از ایشان بخاطر شریف وی رسیده ثم نزلت هذه الایة پس فرود آمد این آیت که یا ایها النبی قل لازواجک حتی بلغ تا آنکه رسید این کلمه که للمحسنات
منکن اجرا عظیما حاصل معنی آیه اینست که امر شد از جانب پروردگار تعالی با آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بگو زنان خود را اگر میخواهید شما دنیا را بیائید تا بهره شمارا
سر دهم وبگذارم واگر خدا ورسول خدا را میخواهید آماده گردانیده است وی تعالی مر نیکوکاران را از شما ثوابی بزرگ قال فبدأ بعائشة گفت جابر پس آغاز کرد
آنحضرت در گفتن این قول بعائشه یعنی اول از عائشه شروع کرد که محبوب تر وعزیزتر بود بوی فقال یا عائشة انی ارید ان اعرض علیک امرا پس گفت آنحضرت
ای عائشه بدرستیکه من میخواهم که اظهار کنم وبگویم تو سخنی را که احب ان لا تعجلی فیه دوست میدارم که شتابی نکنی تو در جواب آن سخن حتی تستشیری ابویک تا آنکه
کنکاش کنی تو پدر ومادر خود را قالت وما هو گفت عائشه وچیست آن سخن یا رسول الله فتلا علیه الایة پس خواند آنحضرت بر عائشه این آیت را که فرود
آمده قالت افیک یا رسول الله استشیر ابوی گفت عائشه آیا در حق تو ودر ارادهٔ تو طلب مشورت میکنم پدر ومادر خود را بل اختار الله ورسوله

بلکه اختیار میکنیم و میگزینیم خدا و رسول خدا را والدار الاخرة و اختیار میکنیم سرای آخرت را و چون عایشه آنحضرت را راضی ساخت گفت واسئلك ان لا تخبر امرأة من
نسائك و سوال میکنم ترا که خبر نکنی زنی را از زنان خود بالذی قلت بآنچه گفتم من مقصود عایشه رضی الله عنها آنست که زنی دیگر نداند که من خدا و رسول خدا را اختیار
کرده ام تا امر او محتمل و متردد باشد و شاید که یکی از ایشان دنیا را اختیار کند و از حبالهٔ عقد آنحضرت بیرون رود و این از غایت محبت و غیرت عایشه رضی الله عنها با آن
حضرت است صلی الله علیه و سلم قال لا تسألنی امرأة منهن الا اخبرتها گفت آنحضرت نمی پرسد مرا زنی از این زنان قول ترا مگر آنکه خبر میدهم او را بآنچه گفتی یعنی تا آنکه از خود
بگویم اما بعد از پرسیدن اگر نگویم بیمهری و بی‌شفقتی کرده باشم برایشان و حقتعالی مرا مظهر شفقت و نصیحت و رحمت مر عالمیان را آفریده ان الله لم یبعثنی بدرستیکه خدایتعالی
نه برانگیخته است مرا معنتا در عنت انداز نده کسی را ولا متعنتا و نه در عنت افتاده و عنت بتحریک فساد و اثم و هلاک و مشقت و شدت ولکن بعثنی معلما
میسرا ولیکن برانگیخته است مرا تعلیم کننده احکام دین او طریق رشد و هدایت به مردم و آسان کننده کار را برایشان و این از نهایت قوت استقامت آنحضرت در دین و
نصیحت و شفقت وی بود برامت که با وجود محبت که با عایشه داشت برای خاطر وی ترک حق نکرد صلی الله علیه و سلم رواه مسلم وعن عائشة رضی الله عنها
قالت کنت اغار علی اللاتی وهبن انفسهن لرسول الله صلی الله علیه و سلم گفت عایشه بودم که غیرت میکردم بر آن زنانی که بخشیدند نفسهای خود را مر رسول
خدا را صلی الله علیه و سلم و گفته اند غیرت اینجا بمعنی عنت است که لازم اوست فقد بر فقلت اتهب المرأة نفسها پس میگفتم آیا می بخشد زن نفس خود را فلما انزل الله تعالی
پس هنگامی که فرستاد خدایتعالی این آیت را ترجی من تشاء منهن وتؤوی الیك من تشاء تاخیر میکنی و پس می اندازی هر کرا میخواهی از زنان و جای میدهی هر کرا میخواهی
ومن ابتغیت ممن عزلت و هر کرا طلبی از آنکه پس کرده و راندازی فلا جناح علیك پس نیست گناه بر تو پس معلوم شد که اگر زنی هبه کند نفس خود را لازم نمی افتد قبول آن بر
آنحضرت اگر خواهد قبول کند و اگر خواهد رد کند قلت عایشه میگوید گفتم من ما اری ربك الا یسارع فی هواك نمی بینم پروردگار ترا مگر آنکه شتابی میکند در رضای تو و
خواهش تو و هر چه تو میخواهی و میل داری همان میکند متفق علیه وحدیث جابر و حدیث جابر که در ادای حقوق زنان واقع شده اول او اینست اتقوا الله فی النساء
ذکر فی قصة حجة الوداع ذکر کرده شد در قصه حجة الوداع الفصل الثانی عن عائشة رضی الله عنها انها کانت مع رسول الله صلی الله علیه و سلم
فی سفر روایت است از عایشه که وی بود با آنحضرت در سفری قالت فسابقته گفت عایشه پس مسابقت کردم با آنحضرت و مسابقت با یکدیگر دویدن بقصد پیشی کردن
فسبقته پس سبقت کردم آنحضرت را و پیشی کردم او را علی رجلی بر هردو پای خود در این کلمه تاکید مقصود است که بیان ملاعبت است چنانکه میگویند کتبته بیدی و ابصرته
بعینی فلما حملت اللحم پس وقتی که برداشتم من گوشت را یعنی تنداز شدم سابقته فسبقنی سابقت کردم من آنحضرت را پس سبقت کرد آنحضرت مرا فقال هذه
بتلك السبقة گفت آنحضرت این سبقت من ترا در بدل آن سبقت است که تو کرده بودی مرا مقصود بیان حسن معاشرت و حسن صحبت و اختلاط آنحضرت است با زنان
خود خصوصا با عایشه صدیقه که احب نساء وی بود رضی الله عنها رواه ابو داود وعنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم خیرکم خیرکم
لاهله بهترین شما از روی خلق و صفا بهترین شما است مراهل خود را وانا خیرکم لاهلی و من بهترین شمام مر اهل خود را واذا مات صاحبکم فدعوه و چون بمیرد
یار شما یعنی کسی از شما که در میان شما بوده است پس ترک دهید او را یعنی ترک دهید ذکر عیوب و قبائح او را و مراد نهی از غیبت مرده ها است چنانکه آمده است اذکروا
موتاکم بالخیر و بعضی گفته که ترک دهید مصیبت و بکاء و نالیدن را بر مرده و بعضی گفته اند که آنحضرت مراد بصاحب نفس شریف خود را داشته است یعنی چون من از میان
شما بگذرم و از عالم بروم حسرت و تلهف بر من نکشید که مر خدا را خلفا است از هر غایت و بوعدهٔ الهی امر بخیر و صلاح خواهد بود و فهم این معنی از لفظ خالی از بعدی نیست
اما مناسبت با کلام سابق ظاهرتر است فافهم رواه الترمذی والدارمی ورواه ابن ماجة عن ابن عباس الی قوله لاهلی روایت کرد این حدیث
تمام ترمذی و دارمی و روایت کرد آنرا ابن ماجه تا قول و لاهلی و اذا مات صاحبکم الی آخره در روایت او مذکور نیست وعن انس قال قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم المرأة اذا صلت خمسها زن چون بگذارد نماز پنج وقت را که فرض است بروی وصامت شهرها و روزه دارد ماه رمضان او احصنت
فرجها و نگاهدارد عورت خود را واطاعت بعلها و فرمان برداری کند شوهر خود را در آنچه متعلق بحق نکاح است از وطی و جز آن فلتدخل من ای ابواب
الجنة شاءت پس گو که درآید آن زن از هر دری از درهای بهشت رواه ابو نعیم فی الحلیة روایت کرده است او را ابو نعیم بضم نون در حلیة الاولیا که نام کتابی است
در علم حدیث و در وی ذکر بعضی از مشاهیر اولیا نیز کرده وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لو کنت آمر احدا ان یسجد لاحد
اگر میبودم من که امر میکردم یکی را که سجده کند مر یکی را لامرت المرأة ان تسجد لزوجها هر آینه امر میکردم زن را که سجده کند برای شوهر خود در این مبالغه و بیان امر کمال
وجوب طاعت زوج است بر زن رواه الترمذی وعن ام سلمة قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ایما امرأة ماتت وزوجها عنها راض
هر زنی که بمیرد و حال آنکه شوهر آن زن از وی راضی است دخلت الجنة در آید آن زن بهشت را رواه الترمذی وعن طلق بفتح طای مهمله و قاف بن علی صحابی است از
جماعهٔ ایلچیان که از یمامه بر آنحضرت آمدند قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا دعا الرجل زوجته لحاجته گفت آنحضرت وقتی که مرد بخواند زن خود را برای حاجت
خود فلتأته پس باید که بیاید آن زن شوهر خود را وان کانت علی التنور و اگرچه باشد آن زن بر تنور یعنی اگرچه مشغول باشد بشغل ضروری و احتمال ضایع شدن مال نیز باشد چنانکه نان در

ور تنور بسته باشد وشوهر بطلبد وگفته اند که این بر تقدیریست که باشد نان مرزوج را زیرا که وی چون خوانده شد او را بدینحالت راضی شد باتلاف مال خود و احتمال دارد که مراد آن
باشد اگرچه باشد در شدت ومکانی که ممکن نیست در وی قضای حاجت و درین مبالغه است در رنگ تعلیق بمحال رواه الترمذی وعن معاذ رضی الله عنه عن
النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تؤذی امرأة زوجها فی الدنیا ایذا نکند هیچ زنی شوهر خود را در دنیا الا قالت زوجته من الحور العین مگر آنکه میگوید
زوجهٔ آنمرد که از حور عین است وعین بکسر عین جمع عیناء زن بزرگ چشم لا تؤذیه قاتلک الله ایذا مکن شوهر خود را بکشد ترا خدای تعالی دعای بداست برای آن زن
فانما هو عندک دخیل زیرا که آن مرد نیست نزد تو مگر غریب ونیست او را نزد تو بقا مگر روزی چند دخیل کسی را گویند که در قومی در آید واز ایشان نبود وشک
ان یفارقک الینا نزدیک است که جدائی میکند وی ترا ومی آید بسوی ما یعنی می درآید وی در بهشت وتو در دوزخ میروی رائی وی وشک برای آن گفت که جزم
نیست به بودن وی از اهل بهشت رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن حکیم بن معویة القشیری بضم قاف وفتح
شین معجمه منسوب بقشیر بن کعب تابعی است نسائی گفته که لا باس به ودر جامع الاصول گفته اعرابی حسن الحدیث عن ابیه روایت میکند از پدرش که معاویه بن حیده بفتح حای مهمله
وسکون تحتانیه وبدال مهمله قال گفت پدر وی قلت گفتم من یا رسول الله ما حق زوجة احدنا علیه چیست حق زن یکی از ما بر وی قال ان تطعمها اذا طعمت
گفت آنحضرت حق زوجه آنست که بخورانی تو او را وقتی که بخوری تو وتکسوها اذا اکتسیت وبپوشانی تو او را وقتی که بپوشی تو ودر بعضی روایات ما طعمت وما اکتسیت یعنی
بخورانی او را از آنچه میخوری تو وبپوشانی از آنچه میپوشی. تو یعنی در طعام وکسوت مساوی خود داری واز روایات اولی این معنی معلوم نمیشود گویا مراد وی ادای نفقهٔ واجب است
والله اعلم ولا تضرب الوجه واینکه نزنی تو روی او را ازینجا مفهوم میشود که اگر بزند وی زند بر تقدیر ظهور فاحشه یا ترک فرائض یا برای مصلحت تادیب روا باشد وزدن
بر روی منهی عنه است مطلقا بهرحال ولا تقبح ونسبت بقبح وبدی مکنی افعال واقوال او را یا دشنام ندهی بقول قبحک الله یا مانند آن ولا تهجر الا فی البیت واینکه هجران مکنی او را
وجدائی مکنی از وی مگر در خانه یعنی اگر مصلحتی در هجران او باشد هجران مکنی مگر در خوابگاه ودر خانه دیگر بیتوتت مکنی وقاعده درین باب نص قرآن است که فرموده واللاتی
تَخَافُوْنَ نُشُوْزَهُنَّ فَعِظُوْهُنَّ وَاهْجُرُوْهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَاضْرِبُوْهُنَّ رواه احمد وابو داود وابن ماجة وعن لقیط بفتح لام وکسر قاف وسکون تحتانیه
در آخر طای مهمله بن صبرة بفتح صاد مهمله وکسر بای موحده در صحابی مشهور است معدود در اهل طائف قال قلت گفتم یا رسول الله ان لی امرأة فی لسانها
شیء بدرستیکه مرا زنی است که در زبان او چیزی است یعنی البذا میخواهد وی از شیء بذا را بفتح موحده وذال معجمه ممدود بمعنی فحش وبدزبانی وبیهوده گوئی قال طلقها
گفت آنحضرت طلاق ده آن زن را قلت ان لی منها ولدا گفتم چگونه طلاق دهم که از آن زن فرزندانند ولد واحد ومتعدد هر دو واقع میشود ولها صحبة مرا در صحبت است با من
که راضیم از آن قال فمرها گفت آنحضرت پس امر کن آن زن را یقول عظها میگوید آنحضرت پند کن او را این قول راویست زیرا که این مراد بقول آنحضرت مرها فان یک فیها خیر فستقبل
پس اگر باشد در آن زن نیکی پس زود باشد که قبول کند پند ترا وباز آید از فحش ولا تضرب ظعینتک ومزن تو زن اصیل خود را ضربک امیتک مانند زدن تو کنیز خود را
ظعینه بظای معجمه بر وزن سکینه زن در هودج از ظعن بمعنی سفر وارتحال وگاهی زن بی هودج را نیز گویند وگاهی هودج بی زن را هم گویند وگویا مراد اینجا رفیقه وصاحبه است
که زن حره را بآن وصف توان کرد وامیه بضم همزه وتشدید یا تصغیر امت است رواه ابو داود وعن ایاس بکسر همزه وتخفیف یا بن عبد الله قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا تضربوا اماء الله گفت ایاس گفت آنحضرت نزنید کنیزان خدا را مراد زوجات اند زیرا که مردان غلامان خدا اند وزنان کنیزان خدا فجاء عمر
الی رسول الله پس آمد عمر رض بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت عمر ذئرن النساء علی ازواجهن دلیر شدند زنان بر مردان خود و
بیفرمانی کردند بر ایشان بشنیدن این سخن ذار بذال معجمه وهمزه وراء دلیری کردن فرخص فی ضربهن پس رخصت کرد آنحضرت در زدن زنان فاطاف
بآل رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گرد گشتند وفرود آمدند باهل بیت آنحضرت اطاف اینجا بهمزه تصحیح کرده اند ودر ثانی بی همزه هر دو بیک معنی می آید و
در نسخ مصابیح هر دو جا بهمزه است نساء کثیر زنان بسیار یشکون ازواجهن در حالیکه گله میکنند مردان خود را بجهت زدن ایشان زنان را فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لقد طاف بآل محمد صلی الله علیه وسلم نساء کثیر یشکون ازواجهن لیس اولئک بخیارکم نیستند آن مردان که میزنند زنان خود را نیکان شما
یعنی نیک نمیکنند که میزنند زنان را رواه ابو داود وابن ماجة والدارمی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس منا
من خبب امرأة علی زوجها نیست از ما وبر طریقهٔ ما کسیکه بدراه کند زنی را بر شوهر وی او عبدا علی سیده یا بدراه کند غلامی را بر خواجهٔ وی یعنی بدیهای زن بر
مرد وبدیهای غلام بر خواجه گوید تخبیب بخای معجمه وموحدتین فریفتن وخداع دادن وفاسد گردانیدن رواه ابو داود وعن عائشة رضی الله عنها قالت
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من اکمل المؤمنین ایمانا بدرستیکه از کاملترین مسلمانان از روی ایمان احسنهم خلقا والطفهم باهله نیکوترین مسلمان است
از روی خلق ونرمی کننده ترین ایشانست باهل وعیال خود زیرا که آزار ومحنت از جانب ایشان بسیار میرسد وباوجود آن خوش خلقی ونرم خوئی کردن از کمال ایمان
وزیادتی صبر است رواه الترمذی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اکمل المؤمنین ایمانا احسنهم خلقا کاملترین مسلمانان
از روی ایمان نیکوترین ایشانست از روی خلق وخیارکم خیارکم لنسائهم وبهتران شما بهتران شما اند مر زنان خود را رواه الترمذی وقال هذا حدیث

حدیث حسن صحیح و رواه و روایت کرد آنرا ابو داؤد الی قوله تا قول وی خلفا وعن عائشة قالت قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم من
غزوة تبوك گفت عائشه قدوم آورد آنحضرت از جنگ تبوک بتقدیم فناة بر موحده موضعی مشهور از شام و آخر غزوات آنحضرت این غزوه است که در سنه تاسع واقع
شد او حنین یا قدوم آورد از غزوه حنین شک راویست و حنین بضم حا و فتح نون اولی نام جائی است بر چند مرحله از مکه و این غزوه متصل فتح مکه است که در سنه ثامنه بود
وفی سهوتها ستر و در صفه خانه عائشه پرده بود و سهوه بفتح سین مهمله و سکون ها مانند صفه و خانه خورد مشابه مخدع و خزانه یا طاق که نهاده میشود در روی چیزی
وستر بکسر سین و سکون فوقیه پرده فهبت ریح پس وزید بادی فکشفت ناحیة الستر عن بنات لعائشة لعب پس بکشاد باد در هر جانب پرده از دخترکان
که مر عائشه را بود که بازی میکرد عائشه بدان لعب بیان بنات است بضم لام و فتح عین جمع لعبه آنچه دختران بآن بازی میکنند و از خرقها و پارچها میسازند فقال ما
هذا یا عائشة پس گفت آنحضرت چیست این لعبهای عائشه قالت بناتی گفت عائشه این دختران منند ورای بینهن فرسا له جناحان و دید آنحضرت میان
لعبها صورت اسپی را که مر او راد و بازو است من رقاع بکسر را از رقعها و رقعه بمعنی خرقه و قرطاس فقال ما هذا الذی اری وسطهن پس گفت آنحضرت
چیست این چیزی که می بینم در میان لعبها قالت فرس گفت عائشه این اسپ است و مثال او است قال وما هذا الذی علیه گفت آنحضرت و چیست این چیزی که بر وی است
قالت جناحان گفت عائشه این دو بازوی اسپ است قال له جناحان گفت آنحضرت بطریق تعجب اسپی که مر او را دو بازو است قالت ما سمعت ان
لسلیمان خیلا لها اجنحة گفت عائشه بحضرت آیا نشنیده تو که سلیمان را اسپان بود که مر آن اسپان را بازوها بود که میپریدند و تخت وی را بر هوا میبردند قالت
فضحك حتی رأیت نواجذه گفت عائشه پس بخندید آنحضرت تا آنکه ظاهر شد دندانهای درونی وی ما نواجذ آنکه انیاب گویند آنحضرت چون تجویز کرد بازی کردن
عائشه را باین لعبها و صورتها جواب میدهند که مر آن لعبها را صورتهای مشخص نبود چنانکه تصاویر را که حرام است و بعضی میگویند که وقوع این قبل از تحریم تصاویر است
یا از جهت آنکه لعب صغار مظنه استخفاف است والله اعلم رواه ابو داؤد الفصل الثالث عن قیس بن سعد صحابی است انصاری خزرجی مدنی است صحبت
داشت با آنحضرت ده سال مردی بود دسطر لنگید بسیار قامت سید جواد خدا وند عقل و رای صاحب شرط آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و والد او سعد بن عباده نیز
از کبار صحابه است قال اتیت الحیرة گفت قیس بن سعد آمدم حیره را بکسر حای مهمله و سکون تحتانیه بعد وی را شهری معروف قدیم است نزدیک کوفه فرأیتهم یسجدون
لمرزبان لهم پس دیدم من اهل حیره را که سجده میکنند مرزبان را که مر ایشان را بود و مرزبان بفتح میم و سکون را و ضم زای فارسی شجاع مقدم بر قوم فقلت لرسول الله
پس گفتم من هر آینه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم احق ان یسجد له سزاوار تر است که سجده کرده میشود مر او را فاتیت رسول الله پس آمدم پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وسلم فقلت انی اتیت الحیرة پس گفتم بدرستیکه آمدم من حیره را فرأیتهم یسجدون لمرزبان پس دیدم مر ایشان را که سجده میکنند مرزبانی را که مر ایشان را بود فانت
احق بان یسجد لك پس تو سزاوار تری که سجده کرده شود مر ترا فقال لی پس گفت آنحضرت مرا ارأیت لو مررت بقبری خبر ده مرا اگر بگذری تو بقبر من
اکنت تسجد له آیا هستی تو که سجده میکنی قبر مرا فقلت لا پس گفتم نی کنم فقال لا تفعلوا پس گفت آنحضرت مکنید سجده مرا یعنی مرا که سجده میکنید الآن جهت اکرام و اجلال
و هیبت و جلال من میکنید و چون من ازین عالم بروم و در پرده شوم سجده مکنید پس سجده برای زنده باید کرد که هرگز نمیرد و ملک او زائل نگردد لو کنت امرا احدا ان یسجد
لاحد اگر میبودم که امر میکردم یکی را که سجده کند یکی را لامرت النساء ان یسجدن لازواجهن هر آینه امر میکردم زنان را که سجده کنند مر شوهران خود را لما
جعل الله علیهن من حق از جهت آنچه گردانیده است خدا تعالی مر دان را بر زنان از حق رواه ابو داؤد و رواه احمد عن معاذ بن جبل وعن عمر رضی الله
عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یسأل الرجل فیما ضرب امرأته علیه گفت آنحضرت سوال کرده نمیشود مرد در زدن او مر آنحضرت و چیزی که زد
زن خود را بر آنچیز و لیکن اگر رعایت کند حد و د و شرائط آنرا و از حد تجاوز نکند و جور ننماید رواه ابو داؤد و ابن ماجة وعن ابی سعید الخدری قال جاءت
امرأة الی رسول الله صلی الله علیه وسلم ونحن عنده گفت ابو سعید خدری آمد زنی نزد آنحضرت و حال آنکه ما نزد آنحضرت بودیم فقالت زوجی پس
گفت آن زن شوهر من صفوان بن المعطل بضم میم و عین مهمله و تشدید طای مفتوحه صحابی است که در افک عائشه بوی نسبت میکردند آن شنیعه را یضربنی اذا صلیت
میزند مرا وقتی که نماز میگذارم و یفطرنی اذا صمت و میکشاید روزه مرا وقتی که روزه میدارم ولا یصلی الفجر حتی تطلع الشمس و نمیگذارد نماز بامداد را
تا آنکه بر می آید آفتاب قال گفت ابو سعید و صفوان عنده و صفوان نزد آنحضرت بود که زن وی این شکایت کرد قال گفت ابو سعید فسأله عما قالت پس پرسید آنحضرت صفوان را
از چیزی که گفت زن او فقال پس گفت صفوان یا رسول الله اما قولها یضربنی اذا صلیت اما گفتن این زن که میزند مرا شوهر من وقتی که نماز میکنم فانها تقرأ بسورتین
پس بدرستیکه این زن میخواند در نماز دو سوره را یعنی دراز میکند قراءت را وقد نهیتها و بتحقیق منع کرده ام من او را قال فقال رسول الله گفت ابو سعید پس گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم لو کانت سورة واحدة لکفت الناس اگر میبود قراءت یک سوره هر آینه بسندگی میکرد مردم را قال گفت صفوان واما قولها یفطرنی اذا صمت اما
قول این زن که روزه میکشاید مرا وقتی که روزه میدارم فانها تنطلق تصوم پس بدرستی وی میرود که روزه میدارد یعنی دائم و مستمر است بر روزه داشتن وانا
رجل شاب و من مردی جوانم لا اصبر شکیبائی نمیتوانم کرد از جماع فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تصوم امرأة الا باذن زوجها روزه ندارد

فرس

پس گفت پیغمبر خدا

بیع زنی مگر باذن شوہر خود و رضای او واما قولها انی لا اصلی حتی تطلع الشمس واما قول این زن کہ من نماز نمیگذارم تا آنکہ می برآید آفتاب فانا اهل بیت قد عرف
لنا ذاک سببش آنست کہ ما اہل بیتیم کہ بتحقیق شناختہ شدہ است برای ما آن یعنی عادت قوم ما اینچنین واقع شدہ است لا نکاد نستیقظ حتی تطلع الشمس نزدیک نیست کہ
بیدار شویم ما تا آنکہ می برآید آفتاب و این سبب آنست کہ شبہا در آب دادن باغ و زراعت بیدار میباشیم و در شب خواب میسر نمیشود ما را پس بضرورت تا برآمدن آفتاب در خواب میباشیم قال
گفت آنحضرت فاذا استیقظت یا صفوان فصل پس وقتی کہ بیدار گردی ای صفوان بگذار نماز را و در قبول عذر او باوجود تقصیر تنبیہ و مبالغہ است در رعایت ثبوت حق
رجال بر نسا رواہ ابو داؤد وابن ماجۃ و در بعضی نسخ ذکر ابن ماجہ نیست وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان فی نفر من
المهاجرین والانصار روایت است از عائشہ کہ آنحضرت بود در جماعت از مہاجرین وانصار فجاء بعیر فسجد لہ پس آمد شتری پس سجدہ کرد مر آنحضرت را فقال
اصحابه پس گفتند یاران آنحضرت یا رسول اللہ تسجد لک البهائم والشجر سجدہ میکنند ترا چارپایان و درختان فنحن احق ان نسجد لک پس ما سزاوار تریم با آنکہ سجدہ
کنیم ترا فقال اعبدوا ربکم پس گفت آنحضرت عبادت کنید پروردگار خود را واکرموا اخاکم و گرامی و عزیز دارید برادر خود را عبارت از ذات شریف خود داشت
ولو کنت آمر احدا ان یسجد لاحد و اگر میبودم کہ امر میکردم من ہیچ کس را کہ سجدہ کند کسی را لامرت المرأۃ ان تسجد لزوجها ہر آئینہ امر میکردم من زن را کہ سجدہ کند مر
شوہر خود را ولو امرہا ان تنقل من جبل اصفر الی جبل اسود و اگر امر میکرد مرد زن را کہ ببرد سنگ را از کوہ زرد بسوی کوہ سیاہ ومن جبل اسود الی جبل ابیض
و ببرد سنگ را از کوہ سیاہ بسوی کوہ سفید کان ینبغی لها ان تفعل بود سزاوار مر او را کہ بکند این کار را و در ذکر الوان جبال مبالغہ است در بعد این جبال از یکدیگر
زیرا کہ یافتہ نمیشوند این جبال باین صفت نزدیک یکدیگر رواہ احمد وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثلثۃ لا تقبل لهم صلوۃ سہ کس اند کہ پذیرفتہ
نمیشود برای ایشان ہیچ نمازی یعنی تمام نمیشود برای ایشان ثواب آن اگرچہ صحیح باشد شرعا و حاصل میگردد بدان برائت ذمہ ولا تصعد لهم حسنۃ و بالا نمیرود برای ایشان ہیچ
کس نیکی العبد الآبق یکی از آن بندہ گریختہ حتی یرجع الی موالیه تا آنکہ باز آید بسوی صاحبان خود فیضع یدہ فی ایدیهم پس بنهد آن بندہ دست خود را در دستہای
ایشان و می درآید در تصرف و خدمت ایشان ذکر موالی بلفظ جمع گویا اشارت است بمولی و اولاد او یعنی با اینہا وفاداری کند والمرأۃ الساخط علیها زوجها
دوم زنی کہ خشم کنندہ است بر آن زن شوہر وی والسکران حتی یصحو سیوم مست تا آنکہ ہشیار گردد رواہ البیہقی فی شعب الایمان وعن ابی ہریرۃ قال قیل
لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ای النساء خیر گفت ابو ہریرہ گفتہ شد مر آنحضرت را کدام یکی از زنان بہتر است قال التی تسرہ اذا نظر گفت آنحضرت
بہترین زنان آن زنی است کہ شاد و خوش گرداند مرد را چون نگاہ کند بروی وتطیعه اذا امر و فرمان برداری کند مرد را چون امر کند مر او را و بفرماید او را کاری ولا تخالفه
فی نفسها ومخالفت نکند آن زن مرد را در ذات خود ولا فی مالها و نہ در مال خود یعنی مالیکہ در دست و تصرف اوست یا مالیکہ در ملک اوست و مرد فقیر باشد پس صرف
کند بروی بما یکرہ مخالفت کند بچیزی کہ مکروہ و ناخوش دارد مرد را رواہ النسائی والبیہقی فی شعب الایمان وعن ابن عباس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و
سلم قال اربع من اعطیهن گفت آنحضرت چہار خصلت اند کہ ہر کرا دادہ شوند آن چہار خصلت فقد اعطی خیر الدنیا والآخرۃ پس تحقیق دادہ شد او را نیکی ہر دو
جہان قلب شاکر دلی شکر گویندہ مر منعم را بر نعمتہای وی و دوست دارندہ او را و دانندہ کہ ہرچہ ہست از نعمت از اوست ولسان ذاکر و زبان ذکر کنندہ
مر خدا را عز اسمہ وبدن علی البلاء صابر و تنی بر بلا صبر کنندہ و شکیبائی نمایندہ و جزع واضطراب نہ نمایندہ وزوجۃ لا تبغیه خونا و زنی کہ طلب نمیکند مرد را خیانت
فی نفسها ولا فی ماله در نفس خود و نہ خیانت کنندہ در مال مرد و در حدیث سابق فی مالها بود و دینجا فی ماله فافهم رواہ البیہقی فی شعب الایمان باب
الخلع والطلاق خلع بضم اسم ہست از خلع بفتح بمعنی کشیدن و بیرون آوردن و اکثر اطلاق آن در نزع ملبوس از بدن است مثل جامہ و موزہ و نعل و در شرع
عبارتست از باز خریدن زن نفس خود را از مرد بکابین و جز آن وبمعنی مطلق طلاق نیز آمدہ است وطلاق در لغت کشادن و رہا کردن و طلیق اسیری کہ رہا کردہ
شد و طلیق الوجہ و طلیق اللسان کشادہ رو و کشادہ زبان و در شرع رہا کردن و گذاشتن زن مرد او را از قید نکاح الفصل الاول عن ابن عباس ان امرأۃ ثابت
بن قیس اتت النبی صلی اللہ علیہ وسلم روایت است از ابن عباس کہ زن ثابت بن قیس کہ از انصار بود نزد آمد آنحضرت فقالت پس گفت آن زن یا رسول اللہ
ثابت بن قیس ما اعتب علیه فی خلق ولا دین ثابت بن قیس عتاب نمیکنم و خشم نمیگیرم من بروی در خوی و عادت وی و نہ در دین وی یعنی مفارقت نمیکنم و جدائی
نمیخواہم از وی از جہت آنکہ بدخلق است و در دین وی نقصانی ہست ولیکن بالطبع نزد من مکروہ است و میترسم کہ از من نسبت بوی چیزی واقع شود کہ خلاف حکم اسلام است
در صحت نکاح از ناسازگاری و کفران نعمت زوج و اینست مراد بقول وی ولکنی اکرہ الکفر فی الاسلام ولیکن من مکروہ میدارم کفر را در اسلام و میگویند
کہ وی رضی اللہ عنہ بسیار بد رو و قصیر القامت بود و امرأۃ او بسیار جمیلہ بود و نام او نیز جمیلہ بود و دختر عبد اللہ بن ابی بود و بعضی گفتہ اند کہ حبیبہ بنت سہل
الانصاری بود فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اتردین علیه حدیقته پس گفت آنحضرت آیا باز گردانیدہ میدہی بر ثابت بن قیس باغچہ او را
کہ در مہر تو دادہ فی الصراح حدیقہ مرغزار با درخت قالت نعم گفت آری میدہم حدیقہ را کہ دادہ است بمن قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اقبل
الحدیقۃ گفت آنحضرت ثابت بن قیس قبول کن حدیقہ را وطلقها تطلیقۃ وطلاق دہ او را یک طلاق و در فقہ ثابت شدہ کہ خلع طلاق بائن است رواہ

البخاری وعن عبد الله بن عمر انه طلق امرأة له وهي حائض روایت است از ابن عمر که وی طلاق داد زنی را که مر او را بود و حال آنکه آن زن حائض بود فذکر
عمر لرسول الله پس ذکر کرد عمر رضی الله عنه پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یعنی گفت به آنحضرت که این کار کرده است فتغیظ فیه رسول الله پس خشمگین
شد از جهت این کار پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ثم قال لیراجعها پس گفت آنحضرت باید که رجعت کند ابن عمر با آن زن ثم یمسکها پستر باید که نگاه دارد آن زن را
نزد خود حتی تطهر تا آنکه پاک شود از حیض ثم تحیض پستر باز حیض آرد فتطهر پس پاک شود از حیض دوم فان بدا له ان یطلقها پس اگر ظاهر شود و خوش آید او را
که طلاق دهد او را فلیطلقها طاهرا پس گو که طلاق دهد او را در حالی که پاک است آن زن قبل ان یمسها پیش از آنکه مساس کند او را و جماع کند با وی فتلک العدة التی
امر الله ان تطلق لها النساء پس آن مذکور که طلاق دادن است در حالت مذکوره عدتی است که امر کرده است خدایتعالی که طلاق کرده شوند در آن عدت زنان
وفی روایة و در روایتی چنین آمده است که گفت آنحضرت بعمر رضی الله عنه مره امر کن ابن عمر را برجعت فلیراجعها پس باید که رجعت کند ابن عمر با آن زن ثم لیطلقها
طاهرا پستر باید که طلاق دهد او را در حالیکه طاهر است اگر غیر حامل باشد او حاملا یا در حالیکه حامل است متفق علیه و درین حدیث دلیل است بر حرام بودن طلاق
در حال حیض بجهت آنکه مبادا طلاق از جهت کراهت طبع و نفرت آن داده باشد نه برای مصلحتی که دیده است در آن در حالت طهر این احتمال منتفی است و با وجود آن
اگر طلاق دهد واقع میشود و لهذا فرمود فلیراجعها و رجعت بعد از طلاق میباشد مانند آنکه گفته اند فایده تاخیر تا طهر ثانی چیست چرا در طهر اول طلاق نگوید جواب از این
سؤال بچند وجه گفته اند یکی آنکه تا رجعت برای غرض طلاق نشود پس باید که نگاه دارد تا یک مدتی که حلال است در وی طلاق دوم آنکه این عقوبت است و را بر معصیت
او که طلاق داده است در حالت حیض سیوم آنکه طهر اول با حیضی که طلاق داده است در وی در حکم یک چیز است پس اگر طلاق دهد در طهر اول حکم آن دارد که گویا
در حیض داده است چهارم آنکه نهی کرده شد از طلاق در طهر تا دراز شود مدت اقامت آن زن با مرد شاید که مجامعت کند او را پس بدر رود آنچه در نفس اوست
از سبب طلاق و از این وجوه معلوم میشود که امساک تا طهر ثانی واجب نباشد بلکه اولی و احب باشد والله اعلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت خیرنا رسول
الله صلی الله علیه وسلم گفت عائشه مخیر گردانید ما را آنحضرت که اگر دنیا و زینت دنیا خواهید بیایید تا بهمه شما را سر دهم و بگذارم و اگر خدا و رسول خدا را خواهید
شما را نزد خدا اجری عظیم است فاخترنا الله ورسوله پس اختیار کردیم ما خدا و رسول خدا را فلم یعد ذلک علینا شیئا پس شمار نکرد آنحضرت آن را چیزی از طلاق
نه سه نه یکی نه بائنه و نه رجعی متفق علیه و از این حدیث معلوم میشود که اگر شوهر گوید مر زن خود را اختیار کن نفس خود را یا مرا پس اختیار کرد مرد را واقع نمیشود چیزی و باین
قائل است ابوحنیفه و شافعی و منقول است از جماعه صحابه و از امیر المؤمنین علی رض نقل کرده اند که واقع میشود یکی رجعی بمجرد تخییر زوج زوجه را و اگر اختیار کرد زوج
و نزد زید بن ثابت واقع میشود یکی بائن و بغرض عائشه رد است بر قول ایشان و اگر اختیار کند نفس خود را واقع میشود طلاق رجعی نزد شافعی و احمد و بائن نزد ابی حنیفه
و سه طلاق نزد مالک وعن ابن عباس قال فی الحرام یکفر گفت ابن عباس در حرام کفارت میدهد یعنی حرام گردانید چیزی را بر نفس خود در زوجه یا غیر آن بروی کفارت
یمین است و آن شیء حرام نمیگردد و این مذهب ابن عباس است و مذهب ما نیز همین است و نزد شافعی کفارت نیست و بعضی گفته اند که اگر گوید حلال خدا بر من حرام است
واقع میشود طلاق و این خلاف مذهب جمهور است آری اگر زن را گوید تو بر من حرام یا حرام گردانیدم ترا بر خود و نیت طلاق کند طلاق واقع میشود و اگر نیت طلاق نکند
کفارت دهد بعد از آن خواند ابن عباس برای تقویت مذهب خود این آیت را که لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة هر آینه بتحقیق است مر شما را در پیغمبر خدا
متابعت و پیروی نیکو اشارت است بقصه حرام گردانیدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم عسل را و نازل شدن قول حق سبحانه و تعالی قد فرض الله لکم تحلة
ایمانکم چنانکه در حدیث آینده بیاید متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یمکث روایت است از عائشه رض
که آنحضرت بود که درنگ میکرد و می نشست بعد از تمام نوبت عند زینب نزد زینب بنت جحش بتقدیم جیم مفتوحه بر حای مهمله ساکنه و یشرب عندها عسلا
و خورد آنحضرت نزد زینب شهد را فتواصیت انا و حفصة پس شرط کردم و اقرار دادم من و حفصه که دختر عمر بن الخطاب است و میان وی و عائشه اتفاق و اتحاد
بود چنانکه میان پدران ایشان ان ایتنا دخل علیها النبی اتفاق این کردند که هر کدام از ما که در آید بروی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فلتقل پس باید که گوید هر یک
از ما بآنحضرت انی اجد منک ریح مغافیر بدرستیکه من می یابم از تو بوی مغافیر را اکلت مغافیر آیا خورده تو مغافیر و مغافیر بغین معجمه و فا بر وزن مصابیح
و اقشنده است در کتاب مسلم مغافیر بر وزن مساجد نام میوه درختی است مشابه صمغ در وی حلاوتی است و بوی وی بدست و بوی وی یک گونه مشابهتی
بوی عسل دارد فدخل علی احدیهما پس در آمد آنحضرت بر یکی از این دو که عائشه باشد یا حفصه ظاهرا او را یاد نمانده است که هر کدام یکی در آمد فقالت له
ذلک پس گفت آن یکی که آنحضرت بروی در آمد آن حرف را فقال لا باس پس گفت آنحضرت نیست باک شربت عسلا خورده ام عسل را عند زینب
بنت جحش فلن اعود له پس البته عود نکنم شربت عسل را و نخورم آن را و قد حلفت و بتحقیق سوگند خوردم که نخورم عسل را پس حرام
گردانید آنحضرت عسل را بر خود لا تخبری بذلک احدا خبر مده بآن هیچ یکی را تا ندانند از ازواج مطهره او که خورد آنحضرت
چیزی بد بوی را تبتغی مرضات ازواجه گفت آنحضرت این سخن را در حالیکه میخواهد رضای زنان خود را فنزلت

پس

پس فرو د آمد این آیت یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لك ای پیغمبر برای چه حرام گردانیدی چیزی را که حلال گردانیده است خدای تعالی برای تو تبتغی مرضات ازواجك
طلب میکنی رضای زنان خود را و مرضات بفتح میم و سکون را مصدر است بمعنی رضا و این حدیث صریح است که نزول این آیت در تحریم عسل است و در بعضی روایات آمده است
که در تحریم ماریه است و در قصه اختلاف است در موضع خود ذکر کرده شد و تطبیق نموده شد الفصل الثانی عن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثوبان
ثوبان که مولای آنحضرت است و در سفر و حضر خدمت میکرد که گفت آنحضرت ایما امرأة سالت زوجها طلاقا هر زنی که سوال کند شوهر خود را طلاق را فی غیر ما باس در غیر
حالت شدت و ضرورت که داعی باشد و ملجا و مضطر گرداند او را بمفارقت و باس در اصل شدت حرب است گویند فحرام علیها رائحة الجنة پس حرام است برآن زن
بوی بهشت یعنی در هنگامی که می یابند مقربان و محسنان در موقف رواه احمد والترمذی وابو داود وابن ماجة والدارمی وعن ابن عمر ان النبی
صلی الله علیه وسلم قال ابغض الحلال الی الله الطلاق دشمن ترین حلال بسوی خدا طلاق است یعنی اگرچه طلاق حلال و مباح است اما نزد خدا مبغوض و
مکروه است و بسا چیزی که مباح و روا باشد و مکروه بود چنانکه ادای صلوة در بیوت بی عذر و صلوة در زمین مغصوبة رواه ابو داود وعن علی رضی الله عنه عن النبی
صلی الله علیه وسلم قال لا طلاق قبل نكاح نیست طلاق دادن قبل از نکاح ولا عتاق الا بعد ملك و نیست آزاد کردن مگر بعد از ملك زیرا که طلاق
فرع نکاح است و عتاق عبارت است از ازاله ملك متعین پیش از وجود وی صورت ندارد و جایز داشته است امام ابو حنیفه و زهری که از ائمه تابعین است تعلیق طلاق به نکاح چنانکه
گوید هر زنی را که نکاح کنم او را طلاق یا زنی معین را گوید اگر من ترا نکاح کنم ترا طلاق پس واقع میشود طلاق نزد نکاح و نزد جمهور این جائز نیست و تحقیق این در اصول فقه ذکر
کرده شده است و همچنین است کلام در عتاق ولا وصال فی صیام و نیست وصال در روزه داشتن یعنی صوم وصال داشتن که شب افطار نکند جائز نیست و این از خصائص
جناب نبوت است چنانکه در کتاب الصوم معلوم شد ولا یتم بعد احتلام و نیست یتیمی بعد از بلوغ یتم بضم تحتانیه و سکون فوقانیه یتیم شدن ولا رضاع بعد فطام
و نیست شیرخوارگی پس از مدت از شیر باز داشتن که دو سال یا دو نیم سال است رضاع بکسر را و فتح آن و فطام بکسر فا ولا صمت یوما الی اللیل و جائز نیست خاموشی روز تا
شب و هیچ ثوابی و فضیلتی ندارد اگرچه در بعضی امم سابقه بود و داخل روزه بود و لیکن در این امت منهی عنه است و صمت بفتح صاد خاموش بودن رواه فی شرح
السنة وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا نذر لابن آدم فیما لا یملك نیست نذر فرزند آدم را
در چیزی که مالک نیست چنانکه گوید مر خدا راست بر من که آزاد کنم این بنده را و این بنده در آن وقت در ملک او نباشد و اگر بعد از آن در ملک او درآید آزاد نشود ولا
عتق فیما لا یملك و نیست آزاد کردن در آن چیزی که در ملک او نباشد ولا طلاق فیما لا یملك و نیست طلاق در آن چیزی که در ملک او نباشد رواه الترمذی
وزاد ابو داود ولا بیع الا فیما یملك و نیست بیع مگر در چیزی که مالک است وعن رکانة بضم را و تخفیف کاف بن عبد یزید صحابی قرشی مطلبی است حدیث او
در حجازیین است از مسلمة فتح است و از شجاعان عرب بود انه طلق امرأته روایت کرد که وی طلاق داد زن خود را سهيمة بضم سین مهمله و فتح ها و سکون تحتانیه
البتة یعنی گفت انت طالق البتة و بت بمعنی قطع است یعنی طلاقی که هیچ پیوند نگذارد و مطلق جدائی اندازد فاخبر بذلك النبی پس خبر داده شد بآن پیغمبر صلی الله
علیه وسلم و گفته شد در حضرت وی که رکانه اینچنین طلاق داده است و آخبر بلفظ معلوم نیز گفته اند یعنی خبر داد رکانه آنحضرت را وقال والله ما اردت الا
واحدة و گفت رکانه بخدا سوگند نخواسته ام و نیت نکرده ام من مگر یک تطلیقه را فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم والله ما اردت الا واحدة پس
گفت رکانه و خورد سوگند بار دیگر که نخواسته ام من مگر یک تطلیقه را فردها الیه رسول الله پس رد کرد آن زن را بسوی رکانه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی امر
کرد برجعت و ظاهر این مؤید قول شافعی است و طلاق نزد وی واحد رجعی است و نزد ابی حنیفه واحد بائن و نزد مالک سه و شاید که رد آنحضرت او را بوی بنکاح باشد
و گفته باشد که برو و نکاح کن پس مراد برد تجدید نکاح باشد بهر تقدیر این حدیث نافی قول مالک است فطلقها الثانیة فی زمان عمر پس طلاق کرد آن زن را
کرت دوم در عهد خلافت عمر رضی الله عنه والثالثة فی زمان عثمان و کرت سوم در زمان عثمان رضی الله عنه رواه ابو داود والترمذی وابن ماجة
والدارمی الا انهم لم یذکروا الثانیة والثالثة مگر آنست که ترمذی و ابن ماجه و دارمی ذکر نکرده اند ثانیه و ثالثه را وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال ثلث جدهن جد وهزلهن جد سه چیز است که جد آنها جد است و هزل آنها هم جد است یعنی اگر این سه چیز بجد گوید واقع و ثابت میشوند و
معنی جد درستی و کوشیدن در کاری و مراد اینجا آنست که معنی لفظ که موضوع است برای آن مراد دارد چنانکه نکحت گوید یا طلقت گوید و معنی آن مراد دارد و هزل آنکه
معنی آن مراد ندارد و این سه چیز خواه معنی آن مراد دارد یا ندارد واقع و ثابت میشوند و آن سه چیز کدام اند النکاح والطلاق والرجعة پس اگر نکاح کرد بهزل
و بازی یا طلاق داد همچنین یا رجعت کرد بزن بعد از طلاق همچنین ثابت میشود آن نکاح و طلاق و رجعت بخلاف دیگر چیزها مانند بیع و شرا مثلا ثابت نمیشوند رواه
الترمذی وابو داود وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب وعن عائشة رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه و
سلم یقول گفت عائشه شنیدم آنحضرت را که میگفت لا طلاق ولا عتاق فی اغلاق بکسر همزه و غین معجمه نیست طلاق و نه اعتاق در اکراه یعنی طلاق و اکراه
واقع نمیشود رواه ابو داود وابن ماجة قیل معنی الاغلاق الاکراه گفته شده است که معنی اغلاق اکراه است گویا مکره می بندد در را بر مکره

متفق علیه

منصوبة

و دامروی و تنگ میسازد بروی اختیار او را و باین حدیث است متمسک ائمه ثلثه در عدم وقوع طلاق و عتاق از مکره و نزد امام ابی حنیفه واقع میشود از جهت قیاس بر هزل و اصل نزد ما آنست که هر عقد که احتمال فسخ ندارد منع نمیکند اکراه نفاذ او را و هرچه نافذ میگردد بهزل نافذ میگردد باکراه و در اصول فقه تحقیق این کرده شده است وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل طلاق جائز الا طلاق المعتوه هر طلاق جائز و واقع است مگر طلاق معتوه و باین رفته است امام ابی حنیفه و مراد معتوه مجنون است که در عقل او نقصان و اختلال است گاهی غائب میگردد و گاهی بهوش می آید و در قاموس عته بمعنی نقصان عقل و هش گفته و در صراح گفته معتوه دل شده و بیعقل و در کتب فقه نیز همین معنی تفسیر کرده اند پس قول او والمغلوب علی عقله عطف تفسیری باشد و مؤید است آنرا که المغلوب بی واو نیز روایت است و چون طلاق معتوه بانیمعنی واقع نشود و طلاق مجنون مطلق که اصلا شعور ندارد بطریق اولی واقع نشود رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعطاء بن عجلان الراوی ضعیف وعطا ابن عجلان بفتح عین و کسر آن که راوی این حدیث است ضعیف است ذاهب الحدیث سهو کننده است در حدیث و ائمه دیگر نیز تضعیف و انکار او کرده اند و اگرچه این حدیث ضعیف است اما آینده حدیث قوی است وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رفع القلم عن ثلثة برداشته شده است قلم تکلیف و نوشته میشوند اعمال ایشان تا مؤاخذه کنند بر آن سه کس اند عن النائم حتی یستیقظ یکی آنکه در خواب است تا آنکه بیدار گردد وعن الصبی حتی یبلغ دوم از کودک تا آنکه بالغ گردد وعن المعتوه حتی یعقل سیوم از معتوه تا آنکه عاقل گردد رواه الترمذی وابوداؤد روایت کرد این حدیث را ترمذی و ابوداؤد از علی رضی الله عنه ورواه الدارمی عن عائشة و روایت کرد آنرا دارمی از عائشه وابن ماجه عنهما و روایت کرد ابن ماجه از هردو علی و عائشه وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال طلاق الامة تطلیقتان طلاق داده دو طلاق است یعنی بدو طلاق حرام میشود چنانکه حره به طلاق⁷ و داده حکم سه طلاق دارد وعدتها حیضتان و عدت وی دو حیض است چنانکه عدت حره سه حیض است باین حدیث گفته است امام ابوحنیفه که طلاق متعلق است بمرأة و نزد شافعی متعلق است بمرد و نیز معلوم میشود که عدت بحیض است نه بطهر رواه الترمذی وابوداؤد وابن ماجة والدارمی الفصل الثالث عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال المنتزعات بکسر زای تا آنکه میکشند نفس خود را از شوهران خود و ناسازکاری و بیعرمانی میکنند ایشانرا والمختلعات بکسر لام زنانیکه خلع می طلبند از شوهران هن المنافقات آنها اند منافقات و در این تشدید و تغلیظ است و گویا اطلاق نفاق بر این زنان بجهت آن است که ظاهر ازدواج و اختلاط مقتضی آنست که در باطن عداوت و خلاف مضمر ندارند رواه النسائی وعن نافع عن مولاة لصفیة بنت ابی عبید روایت است از نافع مولای ابن عمر از جاریه که مولاة است مر صفیه بنت ابی عبید ثقفیه را که خواهر مختار بن ابی عبید ثقفی است تابعیه ثقه است و احوال مختار در موضعی نوشته شده است انها اختلعت من زوجها که آن صفیه خلع پذیرفت از شوهر خود بکل شیء لها بهر چیز که مر صفیه را بود از مال فلم ینکر ذلک پس انکار نکرد آنرا عبدالله بن عمر از جهت جواز خلع اگرچه باین صفت بود اگرچه مکروه است رواه مالک وعن محمود بن لبید مولود شده در زمان آنحضرت و تحدیث کرد از آنحضرت چند حدیث و بخاری قائل است بصحبت او و مسلم منکر است آنرا و اورا در تابعین از طبقه ثانیه ذکر کرده و ابن عبدالبر گفته که صواب قول بخاری است قال گفت محمود اخبر رسول الله صلی الله علیه وسلم عن رجل طلق امرأته ثلث تطلیقات جمیعا خبر کرده شد آنحضرت از مردی که طلاق داد زن خود را سه طلاق یکبارگی فقام غضبان پس برخاست آنحضرت خشمناک ثم قال ایلعب بکتاب الله عز وجل وانا بین اظهرکم پس گفت آنحضرت آیا بازی کرده میشود بکتاب خدا و حال آنکه من در میان شما ام و یلعب بلفظ معلوم نیز روایت آمده و مراد بکتاب الله قول وی سبحانه است الطلاق مرتان که مراد بدان تفریق تطلیقات است و نزد امام ابوحنیفه سه طلاق دادن حرام و بدعت است و نزد شافعی خلاف اولی و افضل و با وجود آن واقع میشود حتی قام رجل تا آنکه ایستاد مردی فقال پس گفت یا رسول الله الا اقتله آیا نمی کشم او را زیرا که لعب بکتاب خدا کفر است و در نیافت آن مرد که مراد آنحضرت زجر و توبیخ است و حقیقت کلام مراد نیست رواه النسائی وعن مالک بلغه ان رجلا قال لعبد الله بن عباس روایت است از مالک رسیده است او را که مردی گفت مر عبدالله بن عباس را انی طلقت امرأتی مائة تطلیقة بدرستیکه من طلاق داده ام زن خود را صد طلاق فماذا تری علی پس چه چیز می بینی تو و چه حکم میکنی تو بر من فقال ابن عباس طلقت منک بثلث طلاق شد آن زن از تو بسه طلاق یعنی سه طلاق واقع شد وسبع وتسعون اتخذت بها آیات الله هزوا و نود و هفت طلاق که باقی است از صد بعد از سه گرفتی تو بآن آیات کلام خدا را بازی و مسخرگی و بضم ها و سکون زای و ضم آن و همزه و بواو خوش کردن و خنده کردن و اشارتست بقول وی تعالی بعد از قول وی الطلاق مرتان الی آخره و لا تتخذوا آیات الله هزوا رواه فی الموطا وعن معاذ بن جبل قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم یا معاذ ما خلق الله شیئا علی وجه الارض گفت آنحضرت ای معاذ پیدا نکرده است خدا تعالی چیزی را بر روی زمین احب الیه من العتاق دوستر داشته شده بسوی خدا از عتاق ولا خلق الله تعالی شیئا علی وجه الارض و پیدا نکرده است خدا تعالی چیزی را بر روی زمین ابغض الیه من الطلاق دشمن داشته شده تر بسوی خدا از طلاق رواه الدارقطنی باب المطلقة ثلثا در بعضی نسخ زیاده کرده این لفظ را وفیه ذکر الظهار والایلاء و ظهار تشبیه دادن مرد زن خود را بعضوی که حرام است چنانچه انت علی کظهر امی

دو طلاق⁷

بر بدن شل پشت مادر، معنی مقصود تشبیه امرأة است بام و لفظ ظهر مقحم است و این از سوگندهای جاهلیت بود و پس شرع آن را مقرر داشت و نقل کرد حکم آن را بتحریم موقت
بکفارت غیر مزیل مر نکاح را پس جایز نباشد مرد را وطی و دواعی آن تا سبب دون بیارد کفارت و ایلا سوگند خوردن مرد که تا چهار ماه بزن جماع نکند و حکم ظهار
و ایلا در احادیث بیاید الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها قالت جاءت امرأة رفاعة آمد زن رفاعه بکسر را و بفا روی است از اصحاب
قال ام المؤمنین صفیه القرظی بضم قاف و فتح را و ظای معجمه از بنی قریظه که قبیله ایست از یهود الی النبی نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فقالت انی
کنت عند رفاعة پس گفت آن زن بدرستیکه من بودم نزد رفاعه یعنی در نکاح او فطلقنی پس طلاق داد مرا رفاعه فبت طلاقی پس قطع و جزم کرد طلاق
مرا یعنی سه طلاق داده شد که چیزی از آن باقی نماند فتزوجت بعده پس نکاح کردم بعد از رفاعه عبد الرحمن بن الزبیر بفتح زای و کسر بای موحده
بروزن امیر صحابی است ذکر کرده است او را در قاموس وما معه الا مثل هدبة الثوب ونیست با عبد الرحمن مگر مانند گوشه جامه فی الصراح هدبه
بضم ها و سکون دال مهمله و ضم آن و بای موحده ریشه و پرزه جامه مقصود بیان سستی آلت مردی اوست که دخول نمیتواند کرد فقال اتریدین ان ترجعی الی
رفاعة پس گفت آنحضرت آیا میخواهی تو که باز گردی بسوی رفاعه قالت نعم پس گفت آن زن آری میخواهم که باز گردم بسوی وی قال لا گفت آنحضرت رجوع ممکن
و جایز نیست رجوع تو بوی حتی تذوقی عسیلته تا آنکه بچشی تو شهد که عبد الرحمن را و یذوق عسیلتک و بچشد عبد الرحمن شهد که ترا کنایت است از لذت
جماع یعنی تا زوج ثانی جماع نکند رجوع بزوج اول جایز نشود و این حدیث مشهور است دلالت دارد بر آنکه در تحلیل تزویج کافی نیست بلکه لابد است از وطی و
با وجود آن مجرد دخول کافی است و انزال شرط نیست متفق علیه الفصل الثانی عن عبد الله بن مسعود قال لعن رسول الله صلی الله علیه
وسلم المحلل بکسر لام مشدده والمحلل له بفتح آن گفت ابن مسعود لعنت کرده است آنحضرت تحلیل کننده را یعنی زوج ثانی را که حلال گردانیده است زن را بزوج
اول و لعنت کرد محلل له را یعنی زوج اول که برای او حلال گردانیده شد اما لعن محلل که زوج ثانی است از جهت آنکه وی نکاح کرد بر قصد فراق و شرعیت نکاح برای
دوام والتیام است پس در حکم بز شد که او را استعاره میکنند چنانکه در حدیث واقع شده است و لعن محلل له که زوج اول است بسبب آنکه وی باعث شد بر مثل
این نکاح قبیح و مراد اظهار خساست هر دو است که طبع سلیم آبی است از این فعل نه حقیقت لعن و بعضی گفته اند که مکروه اشتراط تزوج است بتحلیل در قول نه در نیت بلکه
گفته اند که وی ماجور است در نیت آن بقصد اصلاح و بالجمله شنیع است این فعل که خواهه خود را در تحت دیگری ببیند و آن دیگر منکوحه خود را بدیگری بدهد و تشریع تحلیل
برای زجر و عتاب است تا ارتکاب سه طلاق نکند رواه الدارمی ورواه ابن ماجة عن علی و ابن عباس وعقبة بن عامر رضی الله عنهم اجمعین و
عن سلیمان بن یسار مولای میمونه بود که از ازواج مطهره است از کبار تابعین و از فقهای سبعه مدینه است فقیه فاضل ثقه عابد ورع حجت و گفته اند که وی افهم است
از سعید بن المسیب قال گفت ادرکت بضعة عشر من اصحاب رسول الله دریافتم ده و اند از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم کلهم یقول هر یکی از آن
اصحاب میگفت یوقف المولی حبس کرده شود ایلا کننده تا آنکه رجوع کند بزن و وطی کند یا او طلاق دهد رواه فی شرح السنة بدانکه ایلا سوگند خوردن
مرد است بر زن که نزدیکی نکند بوی چهار ماه پس اگر وطی کرد در چهار ماه حانث میگردد در سوگند خود و لازم شود بر وی کفاره یمین و ساقط میگردد ایلا زیرا که یمین
برطرف میشود بحنث و اگر وطی نکرد و چهار ماه گذشت جدا میگردد زن از وی بطلاق بائن این مذهب ماست و مذهب جماعه دیگر از علما و ائمه ثلثه آن است که واقع نمیشود
طلاق بمجرد گذشتن چهار ماه بلکه مرد را حبس کنند و موقوف دارند تا آنکه رجوع کند و کفارت دهد یا طلاق دهد و اگر ابا آرد و طلاق دهد حاکم زیرا که وی منع
کرد حق زن را در جماع پس نائب گردد قاضی از وی چنانکه در عنین و دلیل آنست که وی منع کرد حق زن را پس جزا داد او را شرع بزوال نعمت نکاح نزد گذشتن
این مدت و این قول ماثور است از عثمان و علی و عبادله ثلثه و زید بن ثابت رضی الله عنهم و بالجمله اختلاف بود میان صحابه درین باب والله اعلم وعن ابی سلمة
صحابی مشهور است که زوج ام سلمه بود پیش از آنحضرت ان سلمان بن صخر روایت کرد که سلمان بن صخر بفتح صاد مهمله و سکون خای معجمه و یقال له سلمة بن صخر و این
صحیح تر است البیاضی منسوب به بیاضه بن عامر صحابی است یکی از گریه کنندگان از جهت عدم وجود سواری و افتادگان بر زن بعد از ظهار چنانکه درین حدیث مذکور است جعل
امرأته علیه کظهر امه گردانید سلمان زن خود را بر خود یعنی مثل پشت مادر خود یعنی گفت انت علی کظهر امی حتی یمضی رمضان تا آنکه بگذرد رمضان یعنی گفت تا گذشتن
ماه رمضان تو بر من حرام فلما مضی نصف من رمضان پس چون گذشت نیم از ماه رمضان وقع علیها لیلا افتاد سلمان بر زن شبی و جماع کرد بوی فاتی رسول
الله صلی الله علیه وسلم فذکر ذلک له پس آمد سلمان آنحضرت را پس ذکر کرد آن امر آنحضرت را فقال له رسول الله پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
اعتق رقبة آزاد کن بنده را قال لا اجدها گفت نمی یابم رقبه را قال فصم شهرین متتابعین گفت آنحضرت پس روزه دار دو ماه پیاپی قال لا استطیع گفت
نمیتوانم داشت قال اطعم ستین مسکینا گفت طعام ده شصت مسکین را قال لا اجد گفت نمی یابم طعام شصت مسکین را فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لفروة
بفتح فا و سکون را ابن عمرو پس گفت آنحضرت فروة بن عمرو را که صحابی بود و طیبی گفت در بعضی نسخ عروة بن عمرو واقع شده و آن تصحیف است اعطه ذلک العرق بده
او را آن عرق را از مرکسی آورده بود و عرق بفتحتین زنبیل از برگ خرما بافته وهو و آن مکتل یاخذ خمسة عشر صاعا عرق زنبیل است که میگیرد و میگنجاند پانزده

پیمانه را او ستة عشر صاعا یا شانزده پیمانه را الیطعم ستین مسکینا تا بخوراند شصت مسکین را و این حدیث دلالت دارد بر عدم وجوب نصف صاع هر مسکینی را و در احادیث دیگر نصف صاع و در کتب فقه نیز همین را اعتبار کرده اند چنانکه در صدقه فطر و شاید آنچه درین حدیث واقع شده پیش از وجوب نصف صاع است یا این مخصوص باین مرد بوده است بسبب احتیاج او چنانکه در تجویز تضحیه بجذعه معز مرا بی برده را چنانکه در باب التضحیه گذشت رواه الترمذی وروی ابو داؤد وابن ماجة والدارمی

عن سلیمان بن یسار عن سلمة بن صخر نحوه قال کنت امرأ اصیب من النساء ما لا یصیب غیری گفت بودم من مردی که میرسیدم از زنان چیزی که نمیرسید غیر من یعنی ذوق و لذت من از جماع و حرص و شهوت من بیشتر از دیگران بود و بانجهت بی صبری کردم و افتادم در زن وفی روایتهما و در روایت این دو کس یعنی ابا داؤد والدارمی اینچنین آمده ای گفت آنحضرت فاطعم وسقا من تمر پس بخوران وسق را از خرما و قسمت کن آنرا بین ستین مسکینا میان شصت مسکین و وسق بسکون سین شصت پیمانه در بن روایت هر مسکینی را صاعی نشست وعن سلیمان بن یسار عن سلمة بن صخر عن النبی صلی الله علیه وسلم فی المظاهر یواقع قبل ان یکفر روایت کرد سلیمان از سلمه از آنحضرت در حق مرد ظهار کننده که جماع کند پیش از انکه کفارت دهد و وقاع و مواقعت کنایت است از جماع قال کفارة واحدة فرمود در بی او است یک کفارت و بمین اند جمهور ائمه و بعضی گفته اند چون مواقعت کند پیش از کفارت واجب میکرد در بروی دو کفارت رواه الترمذی وابن ماجة

الفصل الثالث عن عکرمة عن ابن عباس ان رجلا ظاهر من امرأته روایت کرد عکرمه از ابن عباس که بدرستی مردی ظهار کرد از زن خود فغشیها قبل ان یکفر پس جماع کرد با او پیش از انکه کفارت دهد و غشی در اصل پوشیدن و فی الصراح غشیان بالکسر مجامعت فرو گرفتن فاتی النبی پس آمد آن مرد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فذکر ذلک له پس ذکر کرد آنرا برای آنحضرت فقال ما حملک علی ذلک پس گفت آن حضرت چه برداشت ترا و باعث شد که پیش از کفارت جماع کردی قال گفت آن مرد یا رسول الله رأیت بیاض حجلیها فی القمر دیدم سفیدی هر دو خلخال او را در مهتاب حجل بکسر حای مهمله و فتح آن و سکون جیم خلخال و قید فلم املک نفسی ان وقعت علیها پس مالک نتوانستم شد نفس خود را و صبر کرد از انکه افتادم بروی بیت حسن و زرخ خوب در تو بهی زد ناگاه بدید آن رخ زیبا نگران شد فضحک رسول الله پس خندید رسول خدا صلی الله علیه وسلم وامره ان لا یقربها حتی یکفر و امر کرد آن مرد را که نزدیک نشود وجماع نکند او را بار دیگر تا آنکه کفارت دهد و درینجا تنبیه است بر ضبط حال و صبر از نا فرموده شرع و حفظ نفس و صیانت وی از محل فتنه و ابتلا که شیطان در کمین است رواه ابن ماجة وروی الترمذی نحوه و روایت کرد ترمذی مانند آن وقال هذا حدیث حسن صحیح غریب وروی ابو داؤد والنسائی نحوه مسندا و مرسلا بطریق اسناد و ارسال وقال النسائی المرسل اولی بالصواب من المسند و گفت نسائی مرسل نزدیکتر است بصحت از مسند باب در بعضی احکام متعلق بما سبق عن معاویة بن الحکم قال اتیت رسول الله روایت است از معاویة بن الحکم بفتحتین صحابی است روایت میکند از وی ابو سلمه و عطاء بن یسار گفت آمدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقلت پس گفتم یا رسول الله ان جاریة کانت لی ترعی غنما لی بدرستی که داهی بود مرا که میچرانید گوسفندان مرا او فجئتها پس آمدم من آن جاریه را وقد فقدت شاة من الغنم و حال آنکه گم کردم و نیافتم من گوسفندی را از گوسفندان فسألتها عنها پس سوال کردم و پرسیدم آن جاریه را از آن شاه که چه شد فقالت اکلها الذئب پس گفت جاریه خورد آن شاه را گرگ فاسفت پس غضب کردم من بر آن جاریه یا اندوه خوردم بر آن شاه اسف بفتحتین بمعنی خشمناک شدن و اندوه گین شدن هر دو معنی می آید و اسف بکسر سین ماضی آن از باب سمع و بر معنی اول ضمیر علیها راجع بجاریه باشد و بر معنی ثانی بشاة وکنت من بنی آدم و بودم من از قسم زندان آدم که بحکم بشریت در غضب می آیند و از جای میروند فلطمت وجهها پس طپانچه زدم روی جاریه را و علی رقبة و واجب است بر من آزاد کردن برده از کفارت ظهار یا یمین یا غیر آن افاعتقها آیا پس آزاد کنم او را از کفارت تا ادای ذمه خود کنم و از پشیمانی که از زدن طپانچه بر روی وی دارم و از شرمندگی آن خلاص شوم و چون در بعضی کفارات ایمان رقبه شرط است فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت مر آن جاریه را از برای امتحان ایمان وی این الله کجاست خدا و در روایتی این ربک کجاست پروردگار تو فقالت فی السماء پس گفت در آسمان است مقصود سوال از مکان حقیقی نیست تعالی الله عن ذلک بلکه مقصود آنحضرت آن بود که بداند که وی مشرک است یا موحده پس قناعت کرد آنحضرت از وی بنفی آلهه ارضیه و برات از آن و علم با آنکه مرا و را پروردگاریست که تدبیر میکند از آسمان امر را بر زمین و مطلع نگرداو را به تنزیه صرف و علم بآنچه واجب است اعتقاد بدان از صفات حق تعالی و تقدس و گاهی اکتفا کرده میشود باین قدر در امثال این مقام کذا قالوا آنکه در اشتراط ایمان در غیر کفارت قتل اختلاف است میان علما و گویا حق نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم عدم اشتراط ایمان بود چنانکه مذهب ابو حنیفه است یا آنکه اولی و افضل آن است که مؤمن باشد و کفایت میکند در ان اینقدر از ایمان والله اعلم فقال من انا بعد از پرسیدن توحید گفت آنحضرت من کیستم من فقالت پس گفت آن جاریه انت رسول الله تو پیغمبر خدائی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتقها پس گفت آنحضرت آزاد کن او را رواه مالک وفی روایة مسلم قال گفت معاویة بن الحکم کانت لی جاریة ترعی غنما لی قبل احد بود مرا جاریه که میچرانید گوسفندان که مرا بود در جانب کوه احد والجوانیة بفتح جیم و تشدید واو و بعد از وی الف و نون و بعد از وی یای تحتانیه مشدده اینچنین ضبط کرده اند محققان و بعضی تخفیف یا نیز گفته اند نام موضعی است قریب جبل احد در شمالی مدینه مطهره فاطلعت

آمده

بتحقیق

ذات یوم پس مطلع شدم من یکروزی فاذا الذئب قد ذهب بشاة من غنمها پس ناگاه گرگ بتحقیق برده است گوسفندی را از گوسفندان وی وانا رجل من بنی آدم اسف
ومن مردی ام از فرزندان آدم خشمگین مشوم واند وهگین میشوم فرزندان آدم پس خواستم که بزنم او را زدنی سخت چنانکه مقتضای غضب وحزن است لکن صککتها صکة لیکن کوفتم
زدم او را زدنی فی الصراح صک لوفتن زدن فاتیت رسول الله پس آمدم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فعظم ذلک علی پس عظیم پنداشت و بزرگ کرد این
آزار من وگفت گناهی عظیم کردی تو فعلت پس گفتم من یا رسول الله افلا اعتقها آیا پس آزاد نکنم او را قال ائتنی بها گفت آنحضرت بیار نزد من او را فاتیته بها پس
آوردم نزد آنحضرت او را فقال لها این الله پس گفت آنحضرت مر جاریه را کجا است خدای تعالی قالت فی السماء گفت آن جاریه خدا در آسمان است قال من انا قالت انت
رسول الله قال اعتقها فانها مؤمنة گفت آنحضرت آزاد کن او را زیرا که بدرستی که وی مسلمان است باب اللعان لعان وملاعنت یکدیگر را لعنت کردن وچون مرد
زن خود را قذف کند بزنا واثبات نکند آنرا بچهار گواه حکم آنست که مرد چهار بار شهادت دهد که وی از صادقانست پنجم بار گوید لعنت خدا بر وی اگر باشد از دروغ گویان
بعد از ان چهار بار زن شهادت دهد وسوگند خورد که این مرد از کاذبانست وبار پنجم گوید که غضب خدا بر آن زن اگر باشد این مرد از راست گویان وچون ملاعنت
کردند مرد وزن تفریق کند حاکم میان ایشان اینست مذهب حنفیه ونزد جمهور فرقت واقع میشود بی تفریق قاضی وحرام میگردد آن بر وی بتحریم مؤبد چنانکه در
کتب فقه مذکور است الفصل الاول عن سهل بن سعد الساعدی صحابی مشهور است از انصار وآخر کسی که مرد در مدینه از صحابه قال ان عویمر العجلانی بضم عین و
فتح واو وسکون تحتانیه وکسر میم وراء در آخر العجلانی بفتح عین وسکون جیم نسبت به بنی عجلان که بطنی است از انصار قال یا رسول الله ارأیت رجلا وجد رجلا
مع امرأته خبر ده که اگر یافت مردی مرد بیگانه را با زن خود ایقتله آیا بکشد این مرد صاحب زن آن مرد را که یافت او را با زن خود فیقتلونه پس بکشند این مرد قاتل را کسان مقتول
و در بعضی نسخ فتقتلون بتای الخطاب وخطاب مر آنحضرت واصحاب آنحضرت است کذا قیل ام کیف یفعل یا چگونه کند این مرد وعلما اختلاف کرده اند در حکم کسی که کشت مردی را
که یافت او را با زن خود که زنا میکند جمهور بر آنند که کشته شود او را مگر آنکه چهار گواه بگذرانند بر زنا ویا اقرار کنند بدان وارثان قتیل واما فیما بینه وبین الله بر وی
چیزی نیست اگر صادق باشد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم قد انزل فیک وفی صاحبتک پس گفت آنحضرت در جواب عویمر بتحقیق وحی فرستاده
شد در قضیه تو وزن تو مراد آیت لعان است که در کتاب الله مذکور است فاذهب فأت بها پس برو پس بیار زن خود را قال سهل فتلاعنا فی المسجد
گفت سهل که راوی حدیث است پس لعان کردند عویمر وزن او در مسجد وانا مع الناس عند رسول الله ومن با مردم دیگر بودیم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم فلما فرغا قال عویمر پس چون فارغ شد مرد وزن از تلاعن گفت عویمر کذبت علیها دروغ گفته باشم من بر آن زن یا رسول الله ان امسکتها اگر نگاه دارم من
او را این کلامی است توطئه تطلیق او وسبب طلاق یعنی اگر نگاه دارم من این زن را در نکاح خود وطلاق ندهم او را لازم آید کذب من در قذف وی که کرده ام زیرا که امساک
منافی است زنا کردن او را وامساک من او را دلالت دارد بر آنکه گویا من دروغ گفته باشم ووی عفیفه است زنا نکرده فطلقها ثلثا پس طلاق کرد عویمر آن زن را سه طلاق
برای تصدیق قول خود واین بنا بر ظن او است که لعان حرام نمیکرداند زن را بر مرد وآنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز بالفعل تفریق نکرد میان ایشان پس این مؤید قول کسی است
که میگوید فرقت بلعان حاصل نمیشود مگر بقضای قاضی بعد از تلاعن چنانکه در حدیث آینده بیاید واین بر تقدیر یکه عویمر عالم باشد بحکم مسئله وجمهور بر آنند که واقع میشود فرقت
بنفس لعان وحرام است بر مرد نکاح آن زن بر سبیل تابید ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انظروا پس گفت آنحضرت نگاه کنید فان جاءت به اسحم
پس اگر آن زن بیارد ولد را سیاه رنگ ادعج العینین سخت سیاه دو چشم عظیم الالیتین بزرگ سرینها فی الصراح الیه بفتح وسکون سرین خدلج الساقین
سطبر پر گوشت هر دو ساق خدلج بفتح خای معجمه ودال مهمله ولام مشدده فلا احسب عویمرا الا قد صدق علیها پس گمان نمیبرم عویمر را مگر آنکه بتحقیق راست گفته است
بر آن زن ظاهرا آن مردی که نسبت کرده شده بزنا باین صفت بوده است وان جاءت به احیمر واگر آورد آن زن فرزند را سرخ رنگ واحیمر تصغیر احمر است کانه
وحرة گویا آن فرزند وحره است بواو وحای مهمله هر دو مفتوح کرمکی سرخ در زمین چسبیده مثل قطاة وعویمر همچنین بوده است فلا احسب عویمرا الا قد کذب
علیها پس گمان نمیبرم عویمر را مگر آنکه بتحقیق دروغ گفته است بر وی فجاءت به علی النعت الذی نعت رسول الله صلی الله علیه وسلم من تصدیق عویمر
پس آورد آن زن آن فرزند را بر صفتی که وصف کرده بود آنحضرت از تصدیق عویمر یعنی بر شکل وصورت آن مرد زانی زائیده فکان بعد ینسب الی امه پس
بود آن فرزند بعد از ان نسبت کرده میشد بسوی مادر وی چنانکه حکم ولد الزنا است ودرین حدیث جواز استدلال است بمشابهت اما دلالت نمیکند بر حکم بقیافه
چنانکه بیاید متفق علیه وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم لاعن بین رجل وامرأته روایت است از ابن عمر رضی الله عنهما که آنحضرت ملاعنه کردانید یعنی
امر کرد بملاعنه میان مردی وزن آن مرد فانتفی من ولدها پس منتفی گشت ودور شد آن مرد از ولد آن زن ولاحق کردانیدن ونسبت کردن ولد را بجهة سبب
ملاعنت ففرق بینهما پس تفریق کرد آنحضرت میان مرد وزن والحق الولد بالمرأة والحاق کرد ومنسوب کردانید ولد را بزن متفق علیه وفی حدیثه
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم وعظه وذکره ودر حدیث ابن عمر مر بخاری ومسلم را آمده است که آنحضرت پند کرد آن مرد را وتذکیر کرد
یاد داد او را عذاب آخرت را تا دروغ نگوید وافترا نکند بر زن واخبره ان عذاب الدنیا اهون من عذاب الآخرة وخبر داد او را که عذاب دنیا

آسانتر است از عذاب آخرت ثم دعاها پس خواند و طلبید زن را فوعظها و ذکرها پس وعظ گفت و تذکیر کرد او را واخبرها ان عذاب الدنیا اهون من عذاب الآخرة وخبر داد او را که عذاب دنیا آسانتر است از عذاب آخرت و مراد بعذاب دنیا اقامت حد است بر مرد که قذف زن کرده است و بترس برو که آنچه اقامت حد نکنند بشهادت زور و اثبات آن کند یا زن زنا کرده است و از خوف اقامت حد اقرار بدان نکنند پس ملاعنه کنند وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال للمتلاعنین و هم از ابن عمر است که آنحضرت گفت مر مرد و زن را که میخواستند ملاعنه کنند حسابکما علی الله حساب شما بر خداست احدکما کاذب یکی از شما دروغگو است بی شبه باز مرد گفت لا سبیل لك علیها نیست سبب و پیوند مر ترا برین زن و حرام شد بر تو این زن همیشه قال گفت آن مرد مالی مال من چه حال دارد یعنی وی خود حرام شد بر من مهری که بوی داده ام پس مرو آن چه حکم دارد قال لا مال لك گفت آنحضرت نیست مال مر ترا ان کنت صدقت علیها فهو بما استحللت من فرجها اگر هستی تو که راست گفته بر وی بر تو گناهی نیست ولیکن آن مال رفت در بدل چیزیکه حلال کردی تو از فرج آن زن و تصرف کردی در آن وان کذبت علیها و اگر دروغ بربسته بر وی و متهم گردانیدی او را بدان فذاك ابعد وابعد لك منها پس آن یعنی رجوع مال و باز گردانیدن مهر بسوی تو دورتر و دورتر است مر ترا از آن زن یعنی یکی خود استحلال فرج کردی دیگر متهم و متوحش گردانیدی او را دیگر طمع مهر چه داری و این بعد از دخول باتفاق است و اما پیش از دخول پس نزد ابو حنیفه و شافعی و مالک مر او را نصف مهر است و روایات از احمد مختلف است متفق علیه وعن ابن عباس ان هلال بن امیة صحابی انصاری است یکی از آن سه تن که تخلف کردند از غزوه تبوک و توبه کرد حق سبحانه بر ایشان قذف امرأته عند النبی دشنام داد زن خود را و نسبت کرد او را بزنا نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشریك بفتح شین وکسر را ابن سحماء بفتح سین و سکون حای مهملتین ممدود یعنی گفت که این شخص زنا کرده است و وی نیز صحابی است حلیف انصار است و سحماء نام مادر او است مشهور شده بوی فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم البینة او حدا فی ظهرك بگذران گواه را یا قبول کن حد قذف زدن را در پشت خود که هشتاد تازیانه است فقال پس گفت هلال یا رسول الله اذا رای احدنا علی امرأته رجلا ینطلق یلتمس البینة و هنگامیکه ببیند یکی از ما بر زن خود مردی را برود که طلب کند گواهان این چه جای گواهان است و کی فرصت آن است فجعل النبی صلی الله علیه وسلم یقول البینة والا حد فی ظهرك پس در ایستاد آنحضرت که میگوید که گواهان بیار و اگر نه ثابت است حد در پشت تو فقال هلال والذی بعثك بالحق پس گفت هلال سوگند بآنخدای که فرستاده است ترا براستی انی لصادق بدرستیکه من راست گوینده ام فلینزلن الله ما یبرئ ظهری من الحد پس والله هر آینه فرود می آرد خدا تعالی حکمی را که پاک و بیزار میگرداند پشت مرا از حد فنزل جبرئیل وانزل علیه پس فرود آمد جبرئیل و فرود آورده بر آنحضرت این آیات را که در آن بیان لعان است والذین یرمون ازواجهم فقرأ پس خواند هلال این آیت را حتی بلغ تا آنکه رسید این کلمه را ان کان من الصادقین و از اینجا معلوم میشود که نزول آیت در هلال بن امیه است و آنکه در حدیث سابق در عویمر فرمود که تحقیق فرو فرستاده شده در شان تو با عقاب آنست که این حکم شامل است همه را و احتمال دارد تکرار نزول را والله اعلم فجاء هلال فشهد پس آمد هلال و گواهی داد یعنی لعان کرد که در وی پنج گواهی است والنبی صلی الله علیه وسلم یقول و حال آنکه آنحضرت میگوید ان الله یعلم ان احدکما کاذب خدا میداند که یکی از شما دروغگو است فهل منکما تائب پس آیا هست از شما توبه کننده ثم قامت فشهدت پس ایستاد آن زن در حالیکه بتحقیق گواهی میدهد و لعان میکند فلما کانت عند الخامسة پس هرگاه که شد آن زن نزد شهادت پنجم وقفوها ایستاده کردند مردم آن زن را و منع کردند و باز داشتند از آن وقالوا انها موجبة و گفتند مردم که این شهادت پنجم واجب و لازم کردانده است مر تفریق را میان شما یا موجب است مر عذاب را اگر دروغ میگوئی قال ابن عباس فتلکأت ونکصت گفت ابن عباس پس توقف کرد و درنگ کرد و باز گشت و پس آمد یعنی تردد کرد که مفهوم شد از حال وی که شهادت خامسه نخواهد کرد حتی ظننا انها ترجع تا آنکه گمان بردیم که آن زن رجوع میکند از شهادت ثم قالت لا افضح قومی سائر الیوم پس گفت رسوا نکنم قوم خود را تمام روز یعنی مدت عمر و یا باقی ایام و سایر بمعنی جمیع و باقی هر دو می آید اگر چه بعضی از علمای لغت آمدن او را بمعنی جمیع انکار کرده اند فمضت پس گذشت آن زن و تمام کرد شهادت را و ملاعنه را پس حکم بتفریق کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان ایشان وقال النبی صلی الله علیه وسلم ابصروها فان جاءت به اکحل العینین و گفت آنحضرت ببینید آن زن را پس اگر آورد فرزند را سرمه گون در چشم سابغ الالیتین بزرگ و تمام سرینها سابغ موحده و غین معجمه تمام و وافی خدلج الساقین سطبر دو ساق فهو لشریك ابن سحماء پس آن فرزند مر شریك بن سحماء است که وی نیز بهمین صفت بوده است فجاءت به کذلك پس آورد آن زن فرزند را بهمچنین بهمین صورت فقال النبی صلی الله علیه وسلم لولا ما مضی من کتاب الله لکان لی ولها شان پس گفت آنحضرت اگر نمی بود آنچه گذشت از کتاب خدا و حکم او که اقامت حد و تعزیر بر متلاعنین نیست هر آینه می بود مرا و مر آن زن را کاری و میکردم بوی آنچه میکردم از عذاب رواه البخاری در این حدیث دلالت است بر آنچه حاکم را بمظنه و امارات قرائن التفات نباید کرد و حکم نکند مگر بظاهر آنچه تقاضا میکند آنرا حجج و دلائل و نیز مفهوم میگردد از این که شبه و قیافه حجت نیست و نیست آن مگر امارت و مظنه پس حکم کرده نشود بدان چنانکه مذهب ما است فلیفهم وعن ابی هریرة قال قال سعد بن

آن زن

عباده روایت است از ابی هریره گفت گفت سعد بن عباده بن الصامت که صحابی مشهور است از انصار بطریق استفهام از آنحضرت لو وجدت مع اهلی رجلا اگر یابم من
با زن خود مردی را لم امسه حتی اتی باربعة شهداء آیا مساس نکنم او را تا آنکه بیارم چهار گواه را قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نعم آری مساس
مکن تا آنکه بیاری چهار گواه را چنانکه در ثبوت زنا معتبر است قال کلا گفت سعد نه چنین است و نمیکنم اینچنین والذی بعثك بالحق سوگند بخدای که فرستاده است ترا بحق ان
کنت لاعاجله بالسیف تحقیق هستم من که هر آینه شتاب میکنم او را عذاب بشمشیر قبل ذلك پیش از آوردن گواهان و این رد نیست قول آنحضرت را و مخالفت امر وی و معنی
این خبر دادن است از حال نفس خود یعنی حال من این است غیرت و غضب من بدین مقام درین مرتبه است چکار کنم حکم شرع همین است که فرمودید و از غیبت قال رسول الله
گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اسمعوا الی ما یقول سیدکم بشنوید و گوش نهید بسوی سخنی که میگوید مهتر شما انه لغیور بدرستیکه وی رشک ناک است و
انا اغیر منه و من غیرت ناک ترم از وی والله اغیر منی و خدای تعالی غیرت ناک تر است از من مقصود آنحضرت مدح این صفت است و اشارت بآنکه این از صفات کرام
و عادات سادات است اگرچه حکم شرع درینجا دیگر است و قول سعد ناشی ازین است و درین اعتذار است از سعد و رد این قول از وی نه آنکه تقریر و اثبات اوست و غیرت
صادر میگردد از آدمی از رؤیت چیزیکه مکروه است بروی و بر اهل وی و آنچه تعلق دارد بوی و غیرت خدای تعالی زجر و منع بندگان است از معاصی و محرمات تا
از جناب قرب او دور نیفتند بجهت محبتی و عنایتی که وی جل و علا با ایشان دارد چنانکه در حدیث آینده بیاید رواه مسلم وعن المغیرة قال سعد بن عبادة روایت
است از مغیره بن شعبه صحابی مشهور که گفت سعد بن عبادة لو رأیت رجلا مع امرأتی لضربته بالسیف اگر بینم مردی را با زن خود هر آینه میزدم او را بشمشیر
غیر مصفح غیر زننده بطرف شمشیر و عرض وی بلکه به تیزی او و صفح بجانب هر چیز و صفح انسان پهلوی او و صفح سیف عرض وی و بفتح و ضم صفحه شمشیر پهنا و اصفاح پهن گردانیدن
و زدن به پهنای شمشیر و مصفح بکسر فا و فتح هر دو روایت است و بکسر صفت و حال شمشیر زننده است و بفتح حال شمشیر و بتشدید فا نیز واقع شده است فبلغ ذلك رسول
الله پس رسید آن سخن سعد پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال اتعجبون من غیرة سعد پس گفت آنحضرت آیا عجب دارید شما از غیرت سعد والله لانا اغیر
منه بخدا سوگند هر آینه من غیرت ناکترم از وی والله اغیر منی و خدای تعالی غیرت ناکتر است از من و من اجل غیرة الله و از بهر غیرت خدا حرم الله الفواحش حرام
گردانیده است خدای تعالی گناهان را ما ظهر منها وما بطن هرچه ظاهر است از گناهان و پنهان است فحش بضم از حد گذشتن بدی و فاحش هر بدی که از حد گذرد و فاحشه بمعنی
زنا نیز آمده و مراد اینجا مطلق معاصی است پس حرام گردانیدن وی تعالی معاصی را و مترتب و متعلق ساختن عقوبت بر آن در دنیا و آخرت بجهت غیرت اوست تا بنده
آفتی و مکروهی نرسد و از حضرت قرب و رحمت وی دور نیفتد ولا احد احب الیه العذر من الله و نیست هیچ یکی که دوست تر داشته باشد بسوی او عذر را از خدا من
اجل ذلك بعث المنذرین والمبشرین از بهر آن برانگیخت و فرستاد خدای تعالی پیغمبران را که ترسانند کافران از عذاب خدا و خبر خوش رسانند کاندار ثواب
وی تعالی فی الصراح عذر بهانه و معذرة روا داشتن و گفته اند که مراد بعذر اینجا اعذار است بکسر همزه بمعنی ازالهٔ عذر و قبول نکردن آن یعنی خدای تعالی پیغمبران را
برای آن فرستاد تا بندگان را جای عذر نماند چنانکه در قرآن مجید میفرماید لِئَلَّا يَكُونَ عَلَى اللهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ ولا احد احب الیه المدحة من الله
و نیست هیچ یکی که محبوب تر است بسوی وی ثنا و ستایش کردن از خدا و من اجل ذلك وعد الله الجنة و از بهر آن وعده کرده است خدای تعالی بهشت را تا وفا
کند بوعدهٔ خود و شکر گویند بندگان بر آن و مدح گویند او را یا از جهت آنکه چون وعده کرد بندگان را بهشت و ترغیب نمود در آن بسیار شود سوال بندگان و ثنای ایشان
مر او را سبحانه متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی یغار بدرستیکه خدای تعالی غیرت میکند وان المؤمن
یغار و بدرستیکه مسلمان غیرت میکند یعنی غیرت صفت آلهی است که بندهٔ مسلمان نیز آن صفت را دارد و غیرة الله ان لا یأتی المؤمن ما حرم الله و غیرت خدا برای
آنست که نیاید و نکند چیز را مؤمن که حرام گردانیده است خدای تعالی متفق علیه وعنه ان اعرابیا اتی رسول الله روایت است از ابی هریره که بادیه نشینی
آمد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم فقال ان امرأتی ولدت غلاما اسود بدرستیکه زن من زائیده است کودکی سیاه و راوی انی انکرته و بدرستیکه من انکار کرده ام
آنرا که از من باشد بجهت عدم مشابهت او بمن فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم هل لك من ابل پس گفت آنحضرت مر آن اعرابی را آیا هست مر ترا چیزی
از شتران قال نعم گفت آری هستند شتران قال فما الوانها گفت آنحضرت پس چیست رنگهای آن شتران قال حمر گفت اعرابی شتران من سرخ اند حمر بسکون میم جمع
احمر و اما بضم میم جمع حمار است قال هل فیها من اورق گفت آنحضرت آیا هست در آن هیچ شتری سیاه فام و ورقه سیاهی است در رنگ دیگر خاکستر گون و در
شتران و کبوتران میباشد و لهذا کبوتر را ورقا میگویند قال ان فیها لورقا گفت اعرابی بدرستی در آن شتران شتران خاکستر گونه اند و رق بضم واو و سکون را جمع
اورق چنانکه حمر جمع احمر قال فانی تری ذلك جاءها گفت آنحضرت پس از کجا میدانی و گمان میبری تو آن خاکستر گونی را که آمد آن شتران را با وجود آنکه شتران
که آنها از آن زاده اند و پیدا شده همه سرخ اند قال عرق نزعها گفت اعرابی این رگی است که کشیده است این شتران را یعنی در اصل آنها شتری بوده است که
باین رنگ بوده و اینها باصل خود راجع شده و مشابه گشته اند قال فلعل هذا عرق نزعه گفت آنحضرت پس شاید که این ولد و بودن او سیاه رنگ بسبب رگی
باشد که کشیده است او را و مشابه گردانیده است بجد دور خود ولم یرخص له فی الانتفاء منه پس رخصت نکرد آنحضرت مر آن اعرابی را در دور شدن از آن ولد

و راضی نشد. بدان متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان عتبة بن ابی وقاص عهد الی اخیه سعد بن ابی وقاص گفت عائشه بود
عتبه بن ابی وقاص که عهد کرده و وصیت نموده بود بسوی برادر خود سعد بن ابی وقاص که از عشره مبشره است و این عتبه بعضی گفته اند که صحابی است و اوست
که شکسته بود سر مبارک و دندان شریف آنحضرت را در روز احد و ابونعیم گفته که بعضی متاخرین او را در صحابه ذکر کرده اند و نمیدانم من او را اسلام و ذکر نکرده است
او را هیچ یکی از متقدمین در صحابه کذا فی اسد الغابة و بر هر تقدیر عهد کرده بود عتبه برادر خود را ان ابن ولیدة زمعة منی که پسر داه زمعه بفتح زای و سکون
میم و فتح آن که پدر ام المومنین سوده است از من است زیرا که وی وطی کرده بود باین جاریه بزنا و زائیده بود وی پسر را این گمان برد عتبه که نسب ولد الزنا ثابت میشود
از زانی وقتیکه دعوی کند چنانکه عادت جاهلیت بود پس وصیت کرد در وقت مردن خود که این پسر از من است فاقبضه الیک پس بدست آر او را و بکش بسوی
خود فلما کان عام الفتح اخذه سعد پس چون شد سال فتح مکه گرفت آن پسر را سعد بن ابی وقاص بوصیت برادر خود که کرده بود فقال انه ابن اخی پس گفت
سعد که وی پسر برادر من است وقال عبد بن زمعة اخی و گفت عبد بن زمعه که وی برادر من است از داه فتساوقا الی رسول الله پس رفتند و مرافعه
کردند سعد و عبد بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال سعد پس گفت سعد بن ابی وقاص یا رسول الله ان اخی کان عهد الی فیه بدرستی برادر من
عتبه عهد کرده بود بسوی من در حق وی و گرفتن وی وقال عبد بن زمعة اخی وابن ولیدة ابی و گفت عبد بن زمعه وی برادر من و پسر جاریه پدر من است
ولد علی فراشه زائیده شده است بر جامه خواب وی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هو لك یا عبد بن زمعة پس گفت آنحضرت این پسر
مر ترا است و برادر تست ای عبد بن زمعه الولد للفراش فرزند مر فراش راست یعنی مر کسی راست که از آن فراش اوست وللعاهر الحجر و مر زانی راست سنگ
که عبارت از رجم است یا کنایت است از حرمان ثم قال لسودة بنت زمعة احتجبی منه پس گفت آنحضرت مر سوده را که زوجه مطهره اوست در پرده باش از این
پسر و پیش او میا اگرچه بحکم شرع برادر تو شده لما رای من شبهه بعتبة از جهت آنچه دید آنحضرت از مشابهت آن پسر بعتبه و اگرچه مشابهت و قیافت در حکم
شرع معتبر نیست ولکن تورع و احتیاط در آن است که پرهیز کنی و پیش او نیائی فافهم فما راها حتی لقی الله پس ندید آن پسر سوده را تا آنکه مرد آن پسر وفی روایة
و در روایتی اینچنین آمده است که قال گفت آنحضرت هو اخوك وی برادر تست یا عبد بن زمعة من اجل انه ولد علی فراش ابیه از بهر آنکه وی زائیده
شد بر فراش پدر وی ظاهر آنست که این کلام راوی است یعنی آنحضرت که گفت این را و حکم کرد برای عبد بن زمعه از جهت آنکه آن پسر زائیده شد بر فراش پدر وی
متفق علیه
وعنها قالت دخل علی رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات یوم و هم از عائشه است که گفت در آمد بر من آنحضرت روزی وهو مسرور و حال آنکه
آنحضرت خوش و شادمان است فقال ای عائشة الم تری ان مجززا المدلجی پس گفت آنحضرت ای عائشه نمی بینی که مجزز بضم میم و فتح جیم و کسر زای اولی مشدد
و مدلجی بضم میم و سکون دال و کسر لام و بجیم منسوب بمدلج نام قبیله ایست نام مردی که در علم قیافت یگانه روزگار بوده و از صورت شخصی استدلال بر صفات و
احوال وی میکرد دخل در آمد فرای اسامة و زیدا پس چون دید اسامه و زید را وعلیهما قطیفة و بود بر اسامه و زید قطیفه قد غطیا رؤسهما تحقیق
پوشیده بودند اسامه و زید سرهای خود را در قطیفه و خواب کرده بودند در مسجد وبدت اقدامهما و ظاهر و پیدا بود پاهای ایشان از قطیفه فی الصراح قطیفه چادر
پیچیده و قطیفه آن جامه را گویند که پرزها داشته باشد فقال ان هذه الاقدام بعضها من بعض پس گفت مجزز که این پاهای بعضی وی جزو است از بعضی
یعنی میان صاحب این دو پا نسبت جزئیت و کلیت پدری و پسری است حاصل کلام آن است که زید بن حارثه که پسر خوانده آنحضرت بود سفید فام و خوبصورت
بود و اسامه که پسر وی بود سیاه رنگ بود و بمادر خود ام ایمن که جاریه سودا بود مشابه واقع شده پس منافقان در نسب اسامه طعن میکردند که از چنین پدر اینچنین
پسر چون آید و چون این قائف دید و حکم کرد که این دو شخص میباید که پدر و پسر باشند آنحضرت صلی الله علیه وسلم خوشحال شد زیرا که قول قائف نزد عرب معتبر بود پس
الزام ایشان را داد و از اینجا لازم نیاید که قول قائف معتبر باشد در احکام شرع و اثبات نسب و اینست مذهب نزد ما و لیکن شافعی و بعضی ائمه دیگر معتبر میدارند تا
حتی اگر جاریه مشترک در میان دو شریک فرزندی آورد و هر دو دعوی نسب میکنند نزد شافعی رجوع بقول قائف میکنند و نزد ما ولد هر دو میدارند در حکم شرع
اگرچه در واقع از یکی خواهد بود متفق علیه وعن سعد بن ابی وقاص و ابی بکرة رضی الله عنهما قالا گفتند هر دو قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم من ادعی الی غیر ابیه کسیکه نسبت کند خود را بسوی غیر پدر خود وهو یعلم و حال آنکه وی میداند که آن نه پدر اوست فالجنة علیه حرام پس بهشت بروی حرام است
این زجر و تشدید است یا محمول بر استحلال است یا مراد عدم دخول جنت است با مقربان و سابقان متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لا ترغبوا عن آبائکم اعراض نکنید از پدران خود و ترک نسبت با ایشان فمن رغب عن ابیه فقد کفر پس کسیکه اعراض کند از پدر خود و ترک کند نسبت خود را بوی پس بتحقیق کفران نعمت کرد
و چه نعمت که اصل همه نعمتها است متفق علیه وقد ذکر و بتحقیق ذکر کرده شد حدیث عائشة حدیث عائشه که اولش اینست ما من احد اغیر من الله فی باب صلوة الخسوف
الفصل الثانی عن ابی هریرة انه سمع النبی صلی الله علیه وسلم یقول لما نزلت آیة الملاعنة روایت است از ابی هریره که وی شنید آنحضرت را که میگفت در آن
هنگام که فرود آمد آیت ملاعنت ایما امرأة ادخلت علی قوم هر زنیکه در آرد بر قومی من لیس منهم کسی را که نیست از ایشان آن قوم یعنی زنا کند و از وی فرزندی آید که داخل قوم وی

کرده فلیست من الله فی شیء پس نیست آن زن داخل در چیزی از دین خدا و رحمت خدا و این تغلیظ و تشدید است بر آن زن در ارتکاب او · این شنیعه را ولن
یدخله الله جنته والبته در نمی آرد آن زن را خدای تعالی بهشت خود را یعنی با مقربان و سابقان و نیکوکاران و این وعید و انذار است مر او را وایما رجل
جحد ولده و هر مردیکه منکر شود فرزند خود را که زاید زن او و گوید که این فرزند از من نیست و زن را تهمت بزنا کند وهو ینظر الیه و حال آنکه آن مرد
می بیند سوی آن فرزند و میداند که از وی آمده و بر فراش او زائیده احتجب الله منه در پرده میشود خدای تعالی و نمی نماید دیدار خود را بوی در جزای
آنکه فرزند را دیده و دانسته منکر شود وفضحه علی رؤس الخلائق و رسوا میکند خدای تعالی او را بر سرهای خلائق و در حضور ایشان فی الاولین و
الاخرین در روز محشر و عرصات قیامت که تمام خلق از پیشینیان و پسینیان در انجا حاضر می آیند و جمع شوند و این وعید و انذار است مرد را چنانکه نخست انذار
کرد مر زن را یعنی نباید که بدکاری کند و مرد را هم باید که ستاری نماید رواه ابو داؤد والنسائی والدارمی وعن ابن عباس قال جاء رجل الی
النبی گفت ابن عباس که آمد مردی نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فقال ان لی امرأة لا ترد ید لامس پس گفت آن مرد که مرا زنی است که باز نمیگرداند
دست کسی اگر لمس کند و دست رساند او را یعنی منع نمیکند نفس خود را از کسی که قصد جماع کند بوی لمس بودن و جماع کردن ملامست مجامعت فقال النبی
پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم طلقها طلاق ده آن زن را قال انی احبها گفت من دوست میدارم آن زن را بجهت حسنی و جمالی و موافقتی که بوجهی بغیر
و طبیعت من دارد قال فامسکها اذن گفت آنحضرت پس نگاهدار و محافظت کن او را اکنون که این حال داری و بی اختیاری در محبت وی و مبادا بیفتی از مفارقت
او در فتنه ولیکن نگاهبانی کن او را و او را منع کن او را از زنا و وقوع در فاحشه و بعضی گفته اند که مراد بعدم رد دست لامس آن است که رد نمیکند دست کسی را که میگیرد
آنچه در خانه است از طعام و جز آن و ترجیح و تائید میکند این معنی را آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر نمیکند بنگاهداشتن فاجره ولیکن تبادر از عبارت لا ترد ید لامس
همان معنی اول است والله اعلم فافهم رواه ابو داؤد والنسائی وقال النسائی رفعه احد الرواة الی ابن عباس و گفت نسائی رسانیده است
این حدیث را یکی از راویان بسوی ابن عباس و وصل کرده است آنرا واحدهم لم یرفعه و یکی از ایشان رفع نکرده و وصل نموده قال وهذا الحدیث لیس
بثابت گفت نسائی و این حدیث نیست ثابت یعنی وصل او بلکه منقطع است وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم
قضی ان کل مستلحق استلحق بعد ابیه حکم کرد آنحضرت که هر فرزندیکه لاحق کردانیده شده بعد از مردن پدر وی و اضافت پدر بوی باعتبار ادعاء الحاق
لحوق بهم شدن دو چیز و بیشتر استلحاق خواندن با هم شوند یعنی طلب کردند و خواندند او را وارثان تا لاحق گردانند او را بخود و وارث گردانند همچو خود چنانکه
فرمود الذی یدعی له آن پدر که خوانده شد این مستلحق مر او را ادعاه ورثته یعنی دعوی کردند او را وارثان پدر وی فقضی ان من کان من امة
یملکها یوم اصابها پس حکم کرد آنحضرت که هر فرزند که باشد از داهی که مالک میشود پدر وی آن داه را در روزیکه جماع کرد او را یعنی این جماع بروجه
حلال واقع شده و اگر از حره باشد که فراش او است بطریق اولی فقد لحق بمن استلحقه پس بتحقیق لاحق میشود بکسیکه لاحق گردانیده است او را که ورثه باشند
و وارث میگردد در حق او و اگر همه استلحاق کرده اند در حق همه وارث میشود و شریک میگردد و اگر بعضی کرده در حق همان بعض میشود ولیس له مما
قسم قبله من المیراث و نیست مر او را نصیب از آنچه قسمت کرده شده است پیش از وی یعنی پیش از استلحاق وی از میراث وما ادرک من میراث لم
یقسم و چیزیکه دریافته است این شخص مستلحق از میراث که قسمت کرده نشده است فله نصیبه پس مر او راست نصیب او از میراث ولا یلحق اذا کان
ابوه الذی یدعی له انکره و لاحق گردانیده نمیشود آن شخص وقتیکه باشد پدر وی که دعوی کرده میشود برای وی که انکار کرده بود او را در حیات خود و
چون وی انکار کرد وارث نمیشود و فائده نمیکند استلحاق و یلحق بلفظ معلوم نیز روایت است فان کان من امة لم یملکها پس اگر باشد از داهی که مالک
نیست او را ملک از داه غیر است که زنا کرده بوی او من حرة عاهر بها یا از حره که زنا کرد بوی فانه لا یلحق پس بدرستیکه لاحق گردانیده نمیشود و جائز
نیست الحاق وی بمیت یلحق نیز درینجا بلفظ معلوم روایت است ولا یرث و وارث نمیشود آن فرزند وان کان الذی یدعی له هو الذی
ادعاه فهو ولد زنیة من حرة او امة و اگرچه باشد آن کسیکه دعوی کرده میشود برای وی که پدر باشد خود وی آنکسیکه دعوی کند او را و این تاکید است مر حکم
سابق را که عدم جواز الحاق است در صورت زنا یعنی در صورت بودن ولد زنا اگر زانی خود دعوی کند در حالت حیات خود وارث نمیشود چه جای آنکه وارثان
او الحاق کنند زیرا که ولد زنا است ثابت نمیشود نسب وی از زانی خواه از حره باشد یا از امت و ازینجا ظاهر شود که اگر از حره باشد بنکاح ثابت میگردد و وارث
میشود بی شبهه چنانکه بدان اشارت کردیم و ازینجهت ذکر نکرد آنرا [illegible] رواه ابو داؤد وعن جابر بن عتیک بر وزن عتیق صحابی است انصاری مدنی
حاضر شد بدر را و تمام مشاهد را و در تقریب گفته صحابی جلیل است اختلاف کرده اند در شهود وی بدر را وفات یافت در سنه احدی وستین و عمر او نود و یک
سال بود ان النبی صلی الله علیه وسلم قال روایت میکند که آنحضرت گفت من الغیرة ما یحب الله یعنی قسمی از غیرت است که دوست میدارد خدای تعالی
ومنها ما یبغض الله و قسمی از غیرت است که دشمن میدارد خدای تعالی فاما التی یحبها الله فالغیرة فی الریبة فاما آن غیرتی که دوست میدارد آنرا

خدا تعالی غیرتی است در مقام شک و شبهه چنانکه زن وی یا داه وی پیش بیگانها می آید یا بیگانها بروی می در آیند و مزاح و انبساط مینمایند و مانند آن واما التی یبغضها
الله فالغیرة فی غیر ریبة واما آن غیرتی که دشمن میدارد خدا تعالی آن را پس غیرت در مقام شک و شبهه است چنانکه در خاطر او بدگمانی افتد بی قرینه و بی تهمت ریب
ریب بفتح را شک و ریبت بکسر آنچه بشک افکند و تهمت کذا فی الصراح وان من الخیلاء ما یبغض الله ومنها ما یحب الله و بدرستی بعضی از ناز و تکبر است که
دشمن میدارد خدا تعالی و بعضی از انها است که دوست میدارد خدا تعالی فاما الخیلاء التی یحب الله فاما تکبر که دوست میدارد خدای تعالی فاختیال
الرجل عند القتال پس تکبر کردن و نازیدن و خرامیدن مرد است نزد قتال و کارزار کردن بکافران برای اظهار جلادت و استخفاف و استهانت
باعدا کردن واختیاله عند الصدقة و نازیدن و خوشحال بودن وی نزد تصدق کردن و بفقرا انبساط نمودن و سبکی رعنائی نمودن واما التی یبغض الله
فاختیاله فی الفخر واما خیلا که دشمن میدارد خدای تعالی پس نازیدن و تکبر کردن مرد است در فخر و مباهات نمودن ببزرگی نفس خود و پدران وامثال
آن وفی روایة وفی البغی و در روایتی بجای فی الفخر فی البغی آمده و بغی بمعنی ظلم کردن و ستم نمودن رواه احمد وابو داؤد والنسائی الفصل
الثالث عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قام رجل فقال گفت عمرو بن شعیب ایستاد مردی پس گفت یا رسول الله ان فلانا ابنی بدرستیکه
فلان شخص پسر من است عاهرت بامه فی الجاهلیة بسبب آنکه زنا کردم بمادر وی در زمان جاهلیت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم لا دعوة فی الاسلام جائز نیست دعوی کردن ولد بسبب زنا در اسلام ذهب امر الجاهلیة رفت کار جاهلیت که در وی دعوی ولد
میکردند بسبب زنا الولد للفراش وللعاهر الحجر ولد مر فراش راست که زن باشد یا داه و زانی را سنگ است یعنی حرمان یا رجم و دعوة بکسر دال خواندن
ولد و دعوی کردن آن و بفتح دال خواندن باسلام واما خواندن بطعام بفتح و ضم هر دو آمده و فتح اکثر و اشهر است رواه ابو داؤد وعنه ان النبی صلی الله
علیه وسلم قال و هم از عمرو بن شعیب است که آنحضرت گفت اربع من النساء لا ملاعنة بینهن چهار قسم زنانند که نیست ملاعنت میان ایشان یعنی میان
ایشان و میان شوهران ایشان و در بعضی نسخ در حاشیه بخط شیخ عفیف الدین بعلامت صح نوشته و بین ازواجهن النصرانیة تحت المسلم زن نصرانیه که زیر مسلمان
باشد والیهودیة تحت المسلم و زن یهودیه که زیر مسلمان باشد والحرة تحت المملوک و زن آزاد که زیر غلام کسی باشد والمملوکة تحت الحر و زن داه
که زیر مرد آزاد باشد واصل درین مسئله آن است که لعان شهادت است پس لا بد است که مرد و زن هر دو از اهل شهادت باشند و مملوک و کافر از اهل شهادت
نیستند لیکن متصور نیست در دو صورت اول عکس که زن مسلمان تحت نصرانی یا یهودی باشد و متصور است در مملوک هر دو صورت چنانکه ذکر کرده رواه ابن ماجه
وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم امر رجلا حین امر المتلاعنین ان یتلاعنا روایت است از ابن عباس که آنحضرت امر کرد مردی را هنگامیکه امر
کرد مرد و زن را که ملاعنت کنند ان یضع یده عند الخامسة علی فیه که بنهد دست او را نزد شهادت خامسه بر دهن او که نگوید شهادت را و تمام نکند عدد
آن را و در شهادت امر دیگر نکرد باحتمال آنکه شاید خود عود کند و سکوت ورزد و چون در خامسه تمام میشد عدد امر کرد بنهادن دست بر دهن که تمام نکند وقال انها
موجبة و گفت آنحضرت که این شهادت واجب گردانده است یعنی تفریق را یا اثم را اگر کاذب باشد مقصود ترسانیدن او است تا باز آید رواه النسائی
وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج من عندها لیلا روایت است از عائشه که آنحضرت بیرون آمد از نزد وی
شبی که نوبت وی بود و این قصه در شب پانزدهم شعبان است چنانکه در احادیث آمده است و در باب الاعتکاف گذشت قالت فغرت علیه گفت عائشه پس غیرت
کردم بر آنحضرت که نزد ازواج دیگر برود فجاء فرای ما اصنع پس آمد آنحضرت آنجا که قصد آن برآمد پس دید آنچه من میکنم که مشی است در عقب آنحضرت یا آمد نزد من
از آنجا که رفته بود پس دید نفس من بحیثیت مشی که در دنبال آنحضرت رفته بودم تنگ شده است چنانکه در حدیث قصه شب پانزدهم شعبان آمده است فقال پس گفت
آنحضرت ما لک یا عائشة چه شده است ترا و چه میکنی ای عائشه اغرت آیا غیرت کردی تو که از پیش تو رفتم و خیال کردی که در حجره دیگر در آیم فقالت ومالی
لا یغار مثلی علی مثلک پس گفت عائشه و چیست مرا که غیرت نکنم و چگونه غیرت نکند مانند من و کسیکه بر صفت من است از غایت ولع و شعف و محبت و مراد از مثل او نا شند
بر کسیکه مانند تو و بر صفت تست از جمال و کمال و نبوت و صفوت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد جاءک شیطانک پس گفت آنحضرت آینه
بتحقیق آمد ترا شیطان تو که برین خیال داشت و درین ورطه افکند و اگر نه جای آن نیست که تو هم کنی که نوبت تو بر تو حیف کنم قالت گفت عائشه یا رسول الله امعی شیطان
آیا با من شیطان است قال نعم گفت آنحضرت آری با تو شیطان است قلت ومعک عائشه میگوید گفتم و با تو نیز شیطان است یا رسول الله قال نعم گفت آنحضرت
آری با من نیز شیطان است ولکن اعاننی الله علیه ولیکن یاری داده است خدا تعالی و غالب گردانیده است مرا بر شیطان من حتی اسلم تا آنکه سلامت میمانم
از وی یا او منقاد شده است مرا یا مسلمان شده است مقصود بیان عصمت است و سخن درین معنی در اول کتاب در باب الوسوسه گذشته است رواه مسلم باب العدة
مشتق از عداست بمعنی شمردن و عدت اسم چیزیست که میشمرد آنرا زن از ایام اقراء یا ایام حمل یا غیر آن و در آیات قرآنی اقسام و انواع آن مذکور است و احادیث
نیز وارد شده و اجماع نیز بران منعقد گشته است الفصل الاول عن ابی سلمة روایت میکند ابو سلمه بن عبد الرحمن بن عوف که از اکابر تابعین و اعلام ایشان

۱۹۱ ف ۰

و از فقهای سبعه مدینه است کثیر الحدیث واسع الروایة **عن فاطمة بنت قیس** از فاطمه بنت قیس فهریه قرشیه که از مهاجرات اول بوده و خداوند جمال و عقل و کمال بود
ان اباعمرو بن حفص طلقها البتة روایت این است که ابوعمرو بن حفص بن مغیره که از صحابی است و شوهر او بود طلاق داد او را البتة طلاق قطعی که قطع کرد علاقه نکاح را
البته بمعنی قطع است و مراد سه طلاق است **وهو غائب** و حال آنکه ابوعمرو مذکور غائب بود **فارسل الیها وکیله الشعیر** پس فرستاد بسوی فاطمه وکیل ابوعمرو
جو را تا نفقه خود سازد در ایام عدت **فسخطته** پس در خشم آمد و ناراض شد فاطمه و کم پنداشت آن جو را سخط خشم گرفتن و ناراضی شدن و کم شمردن عطیه کسی را
و در بعضی نسخ فتسخطته **فقال والله مالک علینا من شیء** پس گفت وکیل ابوعمرو بفاطمه بخدا سوگند نیست مر ترا واجب بر ما هیچ چیز از نفقه زیرا که طلاق تو بالقطع
است این هم که تو میدهیم از روی تبرع و احسان است **فجاءت الی رسول الله** پس آمد فاطمه بسوی پیغمبر خدا **صلی الله علیه وسلم فذکرت ذلک له**
پس ذکر کرد فاطمه آن را مر آنحضرت را **فقال لیس لک نفقة** پس گفت آنحضرت نیست مر ترا نفقه **فامرها ان تعتد فی بیت ام شریک** پس امر کرد آنحضرت فاطمه را
که بکشد عدت در خانه ام شریک بفتح شین که زنی بود صحابیه غنیه و نام او خوله بنت حکیم است **ثم قال تلک امرأة یغشاها اصحابی** پس گفت آنحضرت آن یعنی ام
شریک زنی است که می‌پوشند او را و می‌درآیند و هجوم میکنند بروی اصحاب و اقارب من و ضیافت میکند وی ایشان را و خانه وی صلاحیت عدت ندارد و قائل آن
نیست زیرا که وی زنی غنیه و صالحه و فاضله بود و زیارت میکردند او را مردم و ضیافت میکرد وی ایشان را **اعتدی عند ابن ام مکتوم** عدت بکش نزد ابن ام مکتوم که
صحابی مشهور است **فانه رجل اعمی** زیرا که وی مردی نابینا است **تضعین ثیابک** می اندازی تو جامه‌های خود را یعنی مینهی از جامه‌های زینت را و میپوشی آنها را
در ایام عدت کذا قیل و احتمال دارد که معنی آن باشد که میتوانی نهاد از بر خود جامه‌های خود و بطور خود بهر وضع برهنه یا پوشیده میتوانی بود زیرا که آنجا کسی نیست که از
نظر وی ملاحظه داشته باشی والله اعلم و استدلال کرده اند باین حدیث بعضی مردم بر جواز نظر امرأة بر اجنبی اگر وی نمی‌بیند او را و قول صحیح که جمهور بر آنند آن است
که حرام است از جهت قول سبحانه **قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ** و از جهت حدیث ام سلمه افعمیاوان انتما و از این حدیث فاطمه بنت قیس نیز معلوم
نمیگردد جواز نظر وی با بن ام مکتوم مقصود آن است که تو ایمنی نزد ابن ام مکتوم از نظر غیر بسوی تو زیرا که مردم در خانه او آمد و رفت ندارند چنانکه در خانه ام شریک
دارند اما غض بصر تو از وی بحال خود است چنانکه نص قرآن و حدیث ام سلمه بر آن دلالت دارد کذا قیل **فاذا حللت فآذنینی** پس وقتیکه حلال شوی و بر آئی
از عدت پس خبر کن مرا تا در کار تزویج تو فکر کنم **قالت فلما حللت** گفت فاطمه بنت قیس پس وقتیکه حلال شدم من **ذکرت له ان معاویة بن ابی سفیان**
و اباجهم خطبانی ذکر کردم من آنحضرت را که معاویه و ابوجهم بفتح جیم و سکون ها صحابی قرشی عدوی خواستگاری کرده اند مرا حکم چیست **فقال اما ابوالجهم**
فلا یضع عصاه عن عاتقه پس گفت آنحضرت اما ابوجهم پس نمی‌نهد چوب خود را از دوش خود یعنی مردی درشت خوی است که زنان را میزند **و اما معاویة**
فصعلوک لا مال له و اما معاویه پس مردی درویش و فقیر است که نیست هیچ مال مر او را زیرا که پدر وی ابوسفیان بخیل بود و اهل و عیال را به تنگ میداشت صعلوک بضم صاد درویش
صعلک درویشی این دو کس خود قابل تزویج نیستند و از اینجا معلوم میشود که مستشار مؤتمن باید و نیز معلوم میشود که ذکر عیب مرد یا زن نزد خواستگاری میتوان کرد تا
در ضرر و مشقت نیفتد و فرمود آنحضرت **انکحی اسامة بن زید** نکاح کن اسامه بن زید را که مولا زاده آنحضرت بود **فکرهته** فاطمه بنت قیس میگوید پس مکروه پنداشتم من
اسامه را زیرا که وی غلام بچه سیاه بود و این فاطمه قرشیه بود و صاحب جمال و لیکن اسامه محبوب آنحضرت بود و مقرب درگاه عزت وی **ثم قال انکحی اسامة** پس باز گفت آن
حضرت نکاح کن اسامه را **فنکحته** پس قبول کردم حکم آنحضرت را و نکاح کردم اسامه را **فجعل الله فیه خیرا** پس گردانید خدای تعالی در اسامه یا در این نکاح نیکی و
اغتبطت به و رشک برده شدم من بوی یعنی چنان شدم که مردم رشک بردند بر من **و فی روایة عنها** و در روایتی از فاطمه اینچنین آمده است که **قال** گفت آن
حضرت **فاما ابوجهم فرجل ضراب للنساء** فاما ابوجهم پس مردی است بسیار زننده است مر زنان را **رواه مسلم و فی روایة** و در روایتی از مسلم اینچنین آمده است
ان زوجها طلقها ثلثا که شوهر او طلاق داد او را سه طلاق **فاتت النبی صلی الله علیه وسلم** پس آمد وی نزد آنحضرت **فقال لا نفقة لک** پس گفت آنحضرت
نیست نفقه مر ترا **الا ان تکونی حاملا** مگر آنکه باشی تو شکم دار بدانکه این حدیث فاطمه بنت قیس دلالت دارد که نیست نفقه و نه سکنی مر معتده ثلاث را نفی نفقه خود صریح
است و اما نفی سکنی بجهت آنکه آن در خانه خویش نباشد نه در خانه مردم و بهمین رفته است امام احمد و همین است مذهب ابن عباس رضی الله عنهما و امام مالک و شافعی
بر آنند که سکنی هست از جهت قول سبحانه و تعالی **أَسْكِنُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ سَكَنْتُمْ** و نفقه نیست باین حدیث و امام ابوحنیفه و بعضی ائمه دیگر موافق قول امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه
میگویند که هم نفقه است و هم سکنی و گفت عمر رضی الله عنه ترک نمیدهیم کتاب الله را بقول زنی که نمیدانیم که یاد دارد یا فراموش کرده و شاید که مراد بقول آنحضرت صلی الله علیه وسلم
لیس لک نفقة نفقه این است که فاطمه میطلبید نه مطلق نفقه و اختیار سکنی او در خانه مردم شاید که سببی باشد و حدیث دلالت بر نفی سکنی ندارد چنانچه در حدیث آینده بیاید والله
اعلم **وعن عائشة رضی الله عنها قالت ان فاطمة کانت فی مکان وحش** گفت عائشه که فاطمه بنت قیس بود در جای خالی که هیچکس در آنجا ساکن نبود وحش
بفتح واو و سکون حای مهمله جای خالی و وحش و وحوش که جانور دشتی را گویند از اینجا است و وحشت یعنی پریشانی و اندوه و کمی نیز آمده **فخیف علی ناحیتها** پس ترسیده
شد بر جانب وی یعنی بر وی **فلذلک رخص لها النبی صلی الله علیه وسلم** پس از این جهت رخصت کرده مر فاطمه را آنحضرت **تعنی فی النقلة** میخواهد عائشه از رخصت

کریمه

یعنی رخصت کرد فاطمه را از جای خود بجای دیگر رفتن که خانهٔ ابن ام مکتوم باشد یعنی اصل وجوب سکنی در خانه خودش بود و رخصت در انتقال از جهت خوف مذکور بود و نقله بضم نون
وسکون قاف اسم است از انتقال وفي روایة قالت ما للفاطمة الا تتقي الله و در روایتی اینچنین آمده است که گفت عایشه چیست فاطمه را آیا پرهیز نمیکند خدای را و نمی ترسد
از عذاب وی یعنی في قولها لا سكنى ولا نفقة یعنی در گفتن فاطمه که در عدت وی سکنی نبود و نفقه نبود یعنی این سخن از وی دروغ و خلاف واقع است از خدا
نمی ترسد که همچنین میگوید و این انکار است از عایشه حدیث او را چنانکه از عمر رضی الله عنه آمده و این مثبت مذهب امام ابوحنیفه است که معتدهٔ ثلاث را سکنی و نفقه هست رواه
البخاری وعن سعيد بن المسيب قال انما نقلت فاطمة لطول لسانها على احمائها گفت سعید بن المسیب نقل کرده نشد فاطمه بنت قیس در عدت از جای
خود بجای دیگر مگر از جهت زبان درازی وی بر خویشان شوهر وی و این سببی دیگر است برای انتقال وی و رای وحشت و احما خویشان زن از جانب زوج رواه في
شرح السنة وعن جابر قال طلقت خالتي ثلثا گفت جابر رضی الله عنه طلاق داده شد خالهٔ من سه طلاق یعنی نشست برای عدت فارادت ان تجد نخلها
وخواست که بیرون آید از جای خود و ببرد میوهٔ درختان خرمای خود را تجد بفتح تا وضم جیم وتشدید دال از جداد بفتح وکسر بریدن خرما از نخل مثل صرام بصاد مهمله و
قطاف بقاف و در زراعت حصاد میگویند فزجرها رجل ان تخرج پس منع کرد خاله مرا مردی از برآمدن بجهت عدم علم وی بآنکه برآمدن از مکان عدت جائز نباشد
فاتت النبي پس آمد خالهٔ من نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم که من در عدت نشسته ام وضرورت دارم در برآمدن برای جداد حکم چیست آیا برایم یا نه فقال بلی پس گفت
آنحضرت بلی بیرون آی فجدی نخلك پس ببر خرمای خود را فانه عسى ان تصدقي او تفعلي معروفا پس بدرستی شان این است که نزدیک است که تصدق
کنی بخرما که ببری اگر بحد نصاب رسد یا کنی احسانی را الکسی اگر کمتر از آن باشد پس مراد بتصدق فرض باشد که زکوة است ومعروف تطوع و تواند که مراد بتصدق دادن
بفقرا و بمعروف هدیه فرستادن بغیر فقرا یا کلا او برای شک است و این حدیث دلالت دارد بر خروج معتده برای حاجت خصوصا کار خیر باشد رواه مسلم وعن المسور ابن
مخرمة صحابی صغیر است خواهرزادهٔ عبد الرحمن بن عوف زائیده شد بمکه بعد از هجرت بدو سال و قدوم آورد مدینه را سال هشتم ان سبيعة بضم سین وفتح موحده
وسکون تحانیه الاسلمية صحابیه است روایت دارد از آنحضرت و روایت میکند از وی ابن عمر وغیر وی نفست بعد وفاة زوجها زائید بعد از مردن شوهر خود
که سعد بن خوله بود بفتح خاء معجمه وسکون واو بلیال بعد از چند شب ونفست بضم نون وفتح آن وکسر فا هر دو روایت است فجاءت النبي پس آمد سبیعه نزد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فاستاذنته ان تنكح پس اذن خواست از آنحضرت که نکاح کند بشوهر دیگر فاذن لها فنكحت پس اذن کرد آنحضرت او را پس نکاح کرد وی زیرا که عدت
حامل وضع حمل است خواه وفات کند زوج او یا مطلقه باشد و این مذهب ابن مسعود است رضی الله عنه ومذهب امام ابوحنیفه نیز همین است و نزد شافعی اگر حامل متوفی
عنها زوجها باشد عدت او با بعد الاجلین است و این قول علی است رضی الله عنه و این بحث در کتب اصول فقه تحقیق یافته است رواه البخاری وعن ام سلمة قالت
جاءت امرأة الى النبي صلى الله عليه وسلم فقالت گفت ام سلمه آمد زنی بسوی آنحضرت پس گفت يا رسول الله ان ابنتي توفي عنها زوجها بدرستیکه دختر من
وفات یافته است شوهر وی وقد اشتكت عينها وحال آن است که تحقیق بدرد آمده است چشم او افنكحلها آیا پس سرمه کنیم چشم او را و تکحلها بفوقانیه نیز روایت است
یعنی آیا سرمه کند آن دختر چشم خود را و تکحل بضم حا وفتح آن از باب نصر و منع فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا پس گفت آنحضرت سرمه نکند مرتین او ثلثا دو
یا سه بار سوال کرد آن زن یا سه بار کل ذلك يقول لا هر بار میگفت آنحضرت در جواب آن لا سرمه نکند و این سرمه ناکردن برای نگاهداشت سوگ است بعد از مردن شوهر که ترک
طیب و زینت و اکتحال و در اکتحال اختلاف است نزد شافعی جائز است از جهت رمد در شب و در روز مسح کند و نزد احمد جائز نیست اصلا و نزد ما جائز است از جهت عذر
در شب و در روز و ظاهر این حدیث موافق مذهب امام احمد است ثم قال پس گفت آنحضرت انما هي اربعة اشهر وعشر نیست آن یعنی عدت مگر چهار ماه و ده روز
پس تا این مدت صبر باید کرد از آن و در کلمه از آن نباید شکست یا مراد آن است که مدت آن بسیار هم نیست چهار ماه و ده روز بیش نیست اضطراب چیست فافهم و لفظ عشر
مرفوع است چنانکه مقتضی ظاهر عبارت است و در اصول بنصب است بر حکایت لفظ قرآن بعد از آن اشارت کرد که در جاهلیت عدت تا سال کامل بود با چیزهای دیگر عجیب
مضحک و فرمود وقد كانت احداكن في الجاهلية ترمي بالبعرة وتحقیق بود یکی از شما ای زنان در جاهلیت که می انداخت در وقت بیرون آمدن از عدت
بعره را بفتح با وسکون عین پشک شتر و گوسفند على راس الحول در وقت تمام شدن سال آورده اند که چون میمرد شوهر زن در خانهٔ تنگ می درآمد و بدترین جامه ها
خود را میپوشید و مساس نمیکرد طیب او نمیکرد آنچه در وی زینت باشد تا سال تمام میگذشت بعد از آن خری یا گوسفندی می آورد و فرج را بآن مسح میکرد و از خانه
بیرون می آمد و چند پشک در دست وی میدادند و آنها را می انداخت و بیرون می آمد بدان از عدت متفق عليه وعن ام حبيبة وزينب بنت جحش رضي الله
عنهما عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ام حبیبه بنت ابوسفیان و زینب بنت جحش که از ازواج مطهره اند روایت میکنند از آنحضرت که گفت لا يحل لامرأة
تؤمن بالله واليوم الاخر ان تحد على ميت حلال نیست مر زنی را که ایمان می آرد بخدا و روز آخرت که سوگ دارد بر مرده فوق ثلث ليال بالای سه شب و
زیاده بر آن الا على زوج اربعة اشهر وعشرا مگر بر شوهر چهار ماه و ده روز و تحد بضم تا و کسر حا روایت است و در لغت فتح تا وضم آن نیز آمده است و حد
و حداد بکسر حا جامه های سوگ سیاه و کبود و جامهٔ سوگ پوشیدن متفق عليه وعن ام عطية از کبار صحابیات است غزوه میکرد همراه آنحضرت و مجروحان را

تنبیه

مداومت میکرد و بیمار را زیارت میکرد و قدوم آورده بصره را و حاصل شد حدیث او نیز نزد ایشان نام او نسیبه بضم نون و فتح سین مهمله و سکون تحتانیه و موحده ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال لا تحد امرأة علی میت فوق ثلث الا علی زوج اربعة اشهر وعشرا ولا تلبس ثوبا مصبوغا و نپوشد جامه رنگین الا ثوب
عصب مگر جامه عصب را بفتح عین و سکون صاد مهملتین جامه که رنگ کرده شود رشته او پیش از آنکه بافته شود و این را داخل زینت نمیدارند و در روایت فقهی در جواز پوشیدن
آن مردان نیز آمده است ولا تکتحل و سرمه نکشد ولا تمس طیبا و مساس نکند خوشبوئی را الا اذا طهرت مگر وقتیکه پاک شود از حیض نبذة من قسط مساس کند
اندکی از قسط بضم قاف و سکون سین مهمله چوبی است خوشبو که در هند میباشد و در عرب نیز میباشد و در دوا و بخور می اندازند و بجای قاف کاف و بجای طا تا نیز آمده او من
اظفار یا مساس کند اندکی از اظفار جمع ظفر این نیز نوعی است از طیب که بخور کرده میشود با آن و مشابه میباشد بناخن آدمی اگر استعمال میکند آنرا زنان متفق علیه و
زاد ابو داود و زیاد کرد ابو داود این کلمه را که ولا تختضب و رنگین نکند یعنی موی سر را و دستها را بحنا و حکمت در سوگواری زن بر شوهر اظهار تاسف است بر وفات وی
بخلاف مطلقه که متوحش گرداینده است او را شوهر بطلاق و تخصیص عدد چهار ماه و ده روز جز شارع کسی نداند چنانچه همه جا حکم اعداد است الفصل الثانی عن زینب
بنت کعب تابعیه انصاریه است از بنی سالم بن عوف ان الفریعة بضم فا و فتح را و سکون یا بنت مالک بن سنان وهی اخت ابی سعید الخدری فریعه خواهر
ابوسعید خدری است و مالک بن سنان پدر ایشان است رضی الله عنهما صحابیه است از اهل بیعة رضوان حدیث وی نزد اهل مدینه است اخبرتها انها جاءت عند
رسول الله زینب میگوید که فریعه خبر داد او را که وی آمد نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم تسأله ان ترجع الی اهلها فی بنی خدرة در حالیکه سؤال میکند
فریعه آنحضرت را که باز گردد بسوی کسان خود و اهل و قبیله خود که در بنی خدره بودند که ابو سعید خدری منسوب بآن قبیله است فان زوجها خرج فی طلب اعبد له ابقوا
زیرا که شوهر وی بیرون آمد در جستن چند بنده که مر او را گریخته بودند فقتلوه پس کشتند آن بندگان یا کشتند مردم قطاع الطریق او را و مرا عدت وفات وی باید داشت
قالت گفت فریعه فسألت رسول الله پس پرسیدم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم ان ارجع الی اهلی که رجوع کنم بسوی اهل خود فان زوجی لم یترکنی
فی منزل یملکه زیرا که شوهر من نگذاشت و سکونت نداد مرا در منزلی که مالک باشد وی آن منزل را ولا نفقة و نیست نفقه مرا همچنین در این منزل بی نفقه مرا گذاشته
رفت و کشته شد قالت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم پس گفت فریعه گفت آنحضرت آری رجوع کن بسوی اهل خود فانصرفت پس گشتم من از نزد آنحضرت
حتی اذا کنت فی الحجرة تا آنکه وقتیکه بودم در صحن خانه فی الصراح حجره ناحیه سرای او فی المسجد یا بودم در مسجد شک راوی است که فی الحجرة گفت یا فی المسجد دعانی
خواند آنحضرت و طلبید مرا نزد خود فقال امکثی فی بیتک پس گفت آنحضرت درنگ کن در همین خانه که میباشی و شوهر تو آنرا گذاشته رفته است اگرچه ملک شوهر تو نیست حتی
یبلغ الکتاب اجله تا آنکه برسد کتاب مدت خود را یعنی تا آنکه بگذرد مدت و این عبارت کنایت از رسیدن وقت و مدت میباشد و عدت را کتاب گفت یعنی مکتوب
زیرا که وی فرض کرده شده است چنانکه کتب علیکم الصیام ای فرض قالت فاعتددت فیه اربعة اشهر وعشرا گفت فریعه پس عدت کشیدم من در این خانه
چهار ماه و ده روز و از اینجا معلوم شده است که انتقال معتده از جای بجای درست نیست بی ضرورت و احتیاج رواه مالک والترمذی وابو داود
والنسائی وابن ماجة والدارمی وعن ام سلمة قالت دخل علی رسول الله صلی الله علیه وسلم حین توفی ابو سلمة گفت ام سلمه در آمد
بر من آنحضرت هنگامیکه وفات یافت شوهر من ابو سلمه وقد جعلت علی صبرا و حال آنکه تحقیق گردانیده بودم بر خود صبر را بفتح صاد و کسر با و سکون آن دوای تلخ مشهور و بعضی
کسر صاد نیز نقل کرده اند و شاید که مراد بگردانیدن صبر بر وی طلا کردن روی است بدان چنانکه از سیاق حدیث ظاهر میشود فقال ما هذا یا ام سلمة پس گفت آنحضرت
بطریق استفهام انکاری چیست این ای ام سلمه قلت انما هو صبر لیس فیه طیب گفتم من نیست این مالیده شده بر روی مگر صبر نیست در روی بوی خوش که ممنوع است
در حداد فقال انه یشب الوجه بضم شین پس گفت آنحضرت بدرستیکه مالیدن صبر می افروزد روی را و زینت میدهد برنگ آنرا و شب بفتح شین و شبوب بضم
آن بر افروختن آتش و شبوب بفتح شین آنچه بوی آتش افروزند و شباب یعنی جوانی نیز از همین باب است که حرارت غریزی بر روی تیز و افروخته میباشد فلا تجعلیه
الا باللیل پس مکن این صبر را مگر بشب وتنزعیه بالنهار و بکش و برکن آنرا بروز ولا تمتشطی بالطیب و شانه مکن ببوی خوش یعنی بشانه مطیب ولا بالحنا
و نه شانه کن بحنا فانه خضاب زیرا که حنا داخل خضاب است و خضاب در حداد ممنوع است و نیز حنا بوی خوش دارد قلت بای شیء امتشط گفتم بچه چیز شانه
کنم یا رسول الله و عادت خود شانه کردن بطیب و حنا است قال بالسدر گفت شانه کن بدرخت کنار یعنی ببرگهای و تغلفین به راسک درحالیکه
بالائی و میپوشی بسدر سر خود را یعنی بسیار بنید از آن حد بر موهای خود تا آنکه بپوشد موی ترا چنانکه غلاف میپوشد و تغلفین بفتح تا و لام و اصلش تتغلفین و بضم فا
و کسر لام نیز گفته اند رواه ابو داود والنسائی وعنها عن النبی صلی الله علیه وسلم قال المتوفی عنها زوجها لا تلبس المعصفر من الثیاب روایت
از ام سلمه است که آنحضرت گفت زنیکه میرانیده شده است از وی شوهر وی نپوشد جامهای معصفر را یعنی رنگ کرده شده بعصفر فی الصراح عصفر رنگ سرخ و
لا الممشقة بضم میم اولی و فتح ثانیه و فتح شین معجمه مشدده و قاف و نپوشد جامهای رنگ کرده شده بمشق بکسر میم و سکون شین گل سرخ ولا الحلی و نپوشد
پیرایه را بفتح و حلی بضم حا و کسر لام و تشدید یا جمع حلی بفتح حا و سکون لام پیرایه مثل ثدی ثدی ولا تختضب و رنگ نکند مو و دست را و خضب و اختضاب

رنگ کردن وخضاب رنگ وخیضب دست رنگین ولا تکتحل وسرمه مکند رواه ابوداؤد والنسائی الفصل الثالث عن سلیمان بن یسار از کبار تابعین است
واز فقهای سبعه مولی میمونه که از ازواج مطهره است فقیه فاضل ثقه عابد ورع تجز ان الاحوص روایت است که احوص بفتح وسکون حاء مهمله که تابعی است احمصی هلك بالشام
مرد بشام حین دخلت امرأته فی الدم من الحیضة الثالثة هنگامی که درآمد زن او در خون از حیض سیم وقد کان طلقها وتحقیق بود احوص که طلاق داده بود آن
زن را وعدت میکشید وی به حیض چنانکه حکم عدت طلاق است والآن که شوهر مرد عدت موت بچهار ماه وده روز تا آنکه هیچ کار کند ونیز وارث کرد او را یانه فکتب معاویة
بن ابی سفیان الی زید بن ثابت پس نوشت معاویه بجانب زید بن ثابت که از اجله فقهای صحابه است یسأله عن ذلك درحالیکه میپرسد معاویه زید را از آن فکتب
الیه زید انها اذا دخلت فی الدم من الحیضة الثالثة پس جواب نوشت زید بجانب معاویه که آن زن وقتیکه درآمد در خون از حیض سیوم فقد برئت منه
پس بتحقیق بیزار شد این زن وپاک وخلاص شد از قید آن مرد بمجرد دیدن خون حیض سیوم وبرئ منها وبیزار شد آن مرد از آن زن یعنی عدت طلاق تمام شد باعتبار
مضی اکثر عدت یا درآمدن در ثالث فقد بر وعدت وفات بمجرد دیدن خون حیض سیوم ساقط گشت لا یرثها ولا ترثه وارث نگردد آن مرد آن زن را اگر زنده میبود
وزن بمیرد ووارث نگردد آن زن آن مرد را اگر مرد بمیرد چنانکه درصورت مذکوره است واز سوق حدیث معلوم میشود که مقصود سؤال از میراث بود درینصورت احتمال
دارد که سؤال از عدت بود که عدت طلاق کشد یا عدت وفات فافهم رواه مالك وعن سعید بن المسیب قال قال عمر بن الخطاب سعید بن المسیب که از مشاهیر
تابعین واکابر ایشان است گفت گفت عمر بن الخطاب ایما امرأة طلقت فحاضت حیضة او حیضتین هر زنیکه طلاق داده شد پس حیض کرد یک حیض یا دو حیض ثم رفعتها
حیضتها پس برداشته شد از آن زن حیض وی ومنقطع گشت واین انقطاع حیض احتمال دارد که از جهت یاس وناامیدی از حیض باشد وعدت آیسه باشهر است واحتمال دارد
که از جهت حمل باشد وعدت حامله بوضع حمل است فانها تنتظر تسعة اشهر پس بدرستی این زن مذکوره انتظار کشد نه ماه را فان بان بها حمل پس اگر ظاهر
شد بآن زن حمل فذلك پس حکم آن ظاهر است که بوضع حمل عدت او تمام خواهد شد والا اعتدت بعد التسعة الاشهر ثلثة اشهر واگر ظاهر نشد بوی حمل
عدت کشد بعد از نه ماه سه ماه زیراکه از جمله آن زنان بود که نومید اند از حیض ثم حلت پس حلال میشود ومی برآید از عدت رواه مالك باب الاستبراء استبراء در لغت
طلب برائت وپاکی کردن ودر شرع طلب برائت رحم جاریه از حمل وهرکه مالک گردد جاریه را بشرا یا بوصیت یا بهبه یا بارث حرام است بروی وطی او ودواعی وطی
از لمس وقبله ومباشرت تا آنکه استبرا کند بدیدن حیض اگر آن جاریه حایض است یا بگذاشتن یکماه اگر حایض نیست وبوضع حمل اگر حامل است واستبرا واجب است اگرچه جاریه بکر باشد
یا از زنی خریده باشد یا از محرم یا از مال صبی باشد وقیاس آن است که استبرا درین صوره واجب نباشد زیراکه حکمت در استبرا تعرف برائت رحم است برای صیانت وی از اختلاط
نطفه واین درجای شغل رحم بمای محترم است ولیکن ایشان ترک کرده اند قیاس را بنص وآن قول رسول خدا است صلی الله علیه وسلم در برده های اوطاس که فرمود آگاه باشید که وطی
کرده نشود حامل تا وضع حمل وغیر حامل تا آنکه ببیند حیض را ولابد درآن میان بکر وبند کرده شده از زنی وامثال آن خواهد بود وآنحضرت صلی الله علیه وسلم چون حکم عام کرده تخصیص
آن بقیاس درست نباشد وحکم مراعی در رفوع میباشد نه در هر فرد فرد ضابطه شرع درین است چنانکه حکمت در تحریم خمر ایقاع شیطان است عداوت را میان مردم وبازداشتن
ایشان از نماز چنانکه در نص قرآنی واقع است اینجا ممکن نیست که یکی گوید من خمر میخورم ودر بروی خود میبندم وباکسی عداوت نمی ورزم واز نماز باز نمی آیم ودر تخصیص بی ضبطی وخبط
وخسارت ناس است وبالجمله این امر تعبدی است ثابت شده است بحکم شرع علی الاطلاق والعموم تقیید وتخصیص درآن جائز نباشد الفصل الاول عن ابی الدرداء قال
مر النبی صلی الله علیه وسلم بامرأة مجح گفت ابو درداء گذشت آنحضرت بزنی حامل که نزدیک شده بود زمان ولادت وی ومجح بضم میم وکسر جیم وحاء مهمله مشدده زن حامل
نزدیک شده ولادت وی وبزرگ شده شکم او واکثر استعمال آن در سباع است وفی الصراح اجحاح آبستن شدن فسأل عنها پس سؤال کرد آنحضرت از حال آن زن که این
کیست فقالوا امة لفلان پس گفتند این داهی است مر فلان کس را او نو برده بود قال ایلم بها گفت آنحضرت آیا فرود می آید آن فلان بوی یعنی جماع میکند او را الالمام فرود آمدن
قالوا نعم گفتند آری میکند جماع با وی قال لقد هممت ان العنه لعنا یدخل معه فی قبره گفت آنحضرت هر آینه بتحقیق قصد کردم من که لعنت کنم او را لعنت کردنی که درآید با وی
در قبر وی یعنی لعنتی دایم مستمر که اثر آن تا بعد از مرگ وی باقی ماند واین قصد لعن بجهت آن بود که ترک استبرا کرده بود وبعد از اشارت کرد بمعنی که مقتضی لعن است در ترک استبرا وفرمود
کیف یستخدمه وهو لا یحل له چگونه خدمت میفرماید ولد خود را وحال آنکه فرمودن ولد را وبنده ساختن او را حلال نیست مر او را ام کیف یورثه وهو لا یحل له آیا چگونه

خدمت

وارث میکرداند ولد غیر را وحال آنکه وارث کردن ولد غیر حلال نیست مر او را حاصل معنی حدیث آن است که چون وطی میکند داهی را بی استبرا وپیدا می آید ولد در زمانی که احتمال
دارد که از شوهر وی باشد چنانکه در شش ماه آورد پس اگر اقرار میکند این واطی به نسب وارث میکرد او را پس لازم می آید توریث ولد غیر واین حرام است واحتمال دارد که از
واطی باشد پس اگر اقرار نمیکند غلام میماند ولازم می آید استخدام ولد وقطع نسب واین نیز حرام است پس واجب است بروی که وطی نکند از جهت تحرز از یکی ازین دو فساد که لازم می آید
از اختلاط ماتا متحقق ومبین گردد حال فافهم رواه مسلم الفصل الثانی عن ابی سعید الخدری رفعه الی النبی روایت است از ابی سعید خدری که رفع کرد آنرا بسوی
پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال فی سبایا اوطاس گفت آنحضرت در برده های اوطاس که بند کرده آورده اند واوطاس نام موضعی است که غزوه وی بعد از فتح مکه شد
لا توطأ حامل حتی تضع وطی کرده نشود زنی بارشکم دار تا آنکه بنهد بار را وبزاید ولا غیر ذات حمل حتی تحیض حیضة ونه وطی کرده میشود زنی غیر خداوند حمل

تا آنکه حیض آید دیگر حیض و اگر یک حیض نمی آرد از جهت صغر یا کبر پس استبرا حاصل میشود بگذشتن یکماه و این قسم مذکور نشد از جهت قلت و ندرت وجود آن و این حدیث دلالت دارد بر آنکه
به بند کردن بر طرف میگردد نکاح سابق و ظاهر این حکم مطلق است که زوج با وی باشد یا نه و باین رفته مالک و شافعی و نزد ما اگر هردو معا بند کرده شوند باقی میماند نکاح اول رواه
احمد وابو داؤد والدارمی وعن رویفع بضم را و فتح واو و سکون تحتانیه و بکسر فا ابن ثابت الانصاری صحابی انصاریست معدود است در مصریان امیر
گردانید معاویه او را بر طرابلس در سنه ست و اربعین پس غزا کرد افریقیه را در سنه سبع و اربعین و وفات یافت برقع بکسر را و تخفیف قاف و بعضی گفته اند بشام در سنه ست و خمسین
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم حنین گفت آنحضرت روز حنین که نام غزوه مشهور است بعد از فتح لا یحل لامرئ یؤمن بالله والیوم الآخر
ان یسقی ماءه زرع غیره حلال نیست مر مردی را که ایمان دارد بخدا و روز آخرت که بدهد آب خود را کشت غیر خود را یعنی اتیان الحبالی میخواهد آنحضرت از آب دادن
زراعت غیر را آمدن زنان شکم دار را و وطی کردن با ایشان ولا یحل لامرئ یؤمن بالله والیوم الآخر ان یقع علی امرأة من السبی و حلال نیست مردی را که
ایمان می آرد بخدا و روز آخرت که بیفتد بر زنی از بند و وطی کند او را حتی یستبرئها تا آنکه استبرا کند او را ولا یحل لامرئ یؤمن بالله والیوم الآخر ان یبیع مغنما
و حلال نیست مردی را که ایمان می آرد بخدا و روز آخرت که بفروشد مال غنیمت را حتی یقسم تا آنکه قسمت کرده شود نهی است از تصرف کردن در غنیمت و خیانت کردن در آن رواه
ابو داؤد وروی الترمذی الی قوله و روایت کرده است ترمذی تا قول وی زرع غیره الفصل الثالث عن مالک قال بلغنی ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم کان یامر باستبراء الاماء بحیضة روایت است از مالک که گفت رسیده است مرا که آنحضرت بود که امر کرد باستبرای داشتن یک حیض ان کانت ممن تحیض
اگر هست آن زن از جمله آن زنانیکه حیض می آرند و ثلثة اشهر ان کانت ممن لا تحیض و باستبرای سه ماه اگر هست آن زن از آن زنانیکه حائض نمیشوند مذهب جمهور بر آن قرار یافته
که حاصل میشود استبرا بیک شهر و قومی بر آن رفته که بسه ماه میشود از جهت این حدیث وینهی عن سقی ماء الغیر و بود آنحضرت که نهی میکرد از آب دادن آب غیر را یعنی وطی کردن زنان
شکم دار را وعن ابن عمر انه قال اذا وهبت الولیدة التی توطأ گفت ابن عمر وقتیکه بخشیده شود جاریه که وطی کرده میشود یعنی بالغه است او بیعت یا فروخته شود او
اعتقت یا آزاد کرده شود فلتستبرئ رحمها بحیضة پس استبرا کند رحم خود را بیک حیض ولا تستبرئ العذراء و استبرا نکند جاریه بکر را اخذ کرده است باین حدیث
ابن شریح و گفته که واجب نیست استبرای بکر و جمهور بر خلاف آنند از جهت عموم حدیث سبایای اوطاس چنانکه در شرح ترجمه گفته شد والله اعلم رواهما رزین باب النفقات
وحق المملوک در اصل ماده انفاق معنی فنا و نفاذ و ذهاب و خروج پیداست و نفقه اسم است مر چیزی را که خرج کرده شود و جمع آن باعتبار انواع اوست چنانکه
نفقه ازواج و اولاد و والدین و اقارب مثلا و ظاهر آن است که مراد اینجا عامتر است از نفقه واجب و غیر واجب و مراد بحق مملوک طعام و لباس اوست و عدم تکلیف مانچه طاقت
ندارد چنانکه دلالت دارند بر آن احادیث الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها ان هندا بنت عتبة قالت روایت میکند که هند دختر عتبه بضم عین و سکون
تا و بن ربیعه بن عبد شمس بن عبد مناف و عتبه از سرداران مشرکان مکه بود و این هند زن ابوسفیان و مادر معاویه است اسلام آورد در سال فتح بعد از اسلام زوج خود و
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر نکاح سابق ایشان را مقرر داشت و داستان حالت کفر وی معلوم است و در صحیح البخاری می آرد که چون هند بنت عتبه اسلام آورد گفت یا رسول الله
بود مر من روی زمین هیچ خیمه از خیام مبغوض تر از خیمهای تو و اصحاب تو و اکنون چنان شدم که محبوب ترین خیام نزد من خیام شما است آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
و ایضا شارحان حدیث این کلمه را دو معنی میگویند یکی آنکه چون ایمان در دل تو جا خواهد گرفت محبت زیاده برین نیز پیدا خواهد شد دوم آنکه من نیز در حق تو همچنین می یابم نخست شما نزد من
مبغوض بودید الان محبوب شدید و وفات او در زمان عمر بن الخطاب است در روزی که ابو قحافه والد ابو بکر صدیق رضی الله عنهما وفات یافت و عائشه روایت میکند که هند
بنت عتبه گفت یا رسول الله ان ابا سفیان رجل شحیح بدرستی ابوسفیان مردی بخیل است در غایت بخل و حرص ولیس یعطینی ما یکفینی و نیست که بدهد مرا چیزی که
بسنده کند مرا در معیشت من و ولدی و کفایت کند فرزندان مرا الا ما اخذت منه وهو لا یعلم مگر چیزی که بگیرم از وی و حال آنکه وی نمیداند یعنی دزدیده بگیرم
و او را خبر نکنم فقال خذی ما یکفیک و ولدک پس گفت آنحضرت بگیر تو آنچه کفایت کند ترا و ولد ترا بالمعروف بر وجه مشروع که شناخته میشود در شرع و امر میکند
شرع بدان یعنی بقدر حاجت متفق علیه وعن جابر بن سمرة بفتح سین و ضم میم صحابی مشهور است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اعطی الله
احدکم خیرا چون بدهد خدایتعالی یکی را از شما مال کثیر فلیبدأ بنفسه واهل بیته پس باید که آغاز کند در انفاق بنفس خود و اهل بیت خود یعنی نخست بر خود خرج کند و بر
اهل و عیال خود و کند زیاده بر نفقه واجب ایشان رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للمملوک طعامه وکسوته واجب است
برای مالک برای مملوک نان و جامه وی بقدر حاجت و متعارف بلد و مناسب حال ولا یکلف من العمل الا ما یطیق و تکلیف نکند از عمل مگر آنچه طاقت دارد و این امر هم واجب است
و تکلیف نه باندازه طاقت کار فرمودن کسی را چون مالک علی الاطلاق جل شانه که مالک حقیقی است مر بندگان را تکلیف نمیکند مگر آنچه در وسع و طاقت ایشان است بندگان را که جز
مجازی مالک نیستند نیز بر مملوکان خود که همچو ایشان و از جنس ایشانند باید که همین طریقه سلوک نمایند رواه مسلم وعن ابی ذر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اخوانکم مملوکان شما برادران شما اند هم از جهت خلقت و هم از جهت دین خولکم جعلهم الله تحت ایدیکم گردانیده است خدا تعالی ایشان را زیر دستهای
شما فمن جعل الله اخاه تحت یدیه پس کسیکه بگرداند خدایتعالی برادر آنکس را زیر دست وی و خدمتکار وی فلیطعمه مما یاکل پس باید که بخوراند او را از آنکه

خود میخورد ولیلبسه مما یلبس و باید که بپوشاند او را از آنچه خود میپوشد و این امر استحبابی است و واجب بمانقدر است که متعارف اهل بلد است کذا قالوا ولا یکلفه من العمل ما
یغلبه و تکلیف نکند او را از عمل چیزی که چیره گردد بروی و از وسع طاقت او بیرون باشد فان کلفه ما یغلبه پس اگر تکلیف کند او را چیزی که غالب و چیره آید او را فلیعنه
علیه پس باید که یاری دهد او را بران عمل از بعضی صلحا آورده اند که داخل را در آسیا کردن اعانت میکردند و شریک میشدند با آنها متفق علیه وعن عبد الله بن عمرو
جاءه قهرمان له روایت است از عبد الله بن عمرو بن العاص که آمد او را کارفرمای او و قهرمان بفتح قاف و سکون ها و فتح را لفظ معرب است یعنی خزینه دار و نگاهبان مال و کار فرما
و وکیل مرد فقال لما عطیت الرقیق قوتهم پس گفت عبد الله مر قهرمان خود را آیا دادی غلامان را قوت ایشان قال لا گفت قهرمان نداده ام قال فانطلق فاعطهم گفت
عبد الله پس برو و بده ایشان را قوت فان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال پس بدرستی آنحضرت گفته است که کافی است بالرجل اثما ان یحبس عمن یملک قوته بس است
مرد را از روی گناه که نگاهدارد و باز دارد از کسی که مالک است او را قوت او را وفی روایة و در روایتی این عبارت آمده که کفی بالرجل اثما ان یضیع من یقوت بس است
مرد را از روی بزه که هلاک کرداند کسی را که لازم است او را قوت او و نفقه او و درین دلالت است بران که تصدق نکند مگر بچیزی که زیاده آید از قوت اهل و عیال رواه مسلم
وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا صنع لاحدکم خادمه طعامه و چون بسازد برای یکی از شما خدمتکار او طعام او را ثم جاءه به پس
بیارد نزد او طعام را وقد ولی حره و دخانه و حال آنکه بتحقیق والی شده و نزدیک شده است گرمی آتش و دود آن را که در پختن طعام کشیده فلیقعده معه پس باید که بنشاند
او را با خود فلیاکل پس باید که بخورد یعنی باوی طعام و این امر برای استحباب است فان کان الطعام مشفوها قلیلا پس اگر باشد طعام قلیل فلیضع فی یده منه اکلة
او اکلتین پس باید که بنهد در دست خادم از آن یک لقمه یا دو لقمه و مشفوه از شفه است بمعنی لب و کنایت است از قلت یعنی خورده شود بلب و بدندان احتیاج نیفتد از جهت
قلت و در اصل مشفوه آبی را گویند که بسیار کرده بر آن لبها تا کم کرده پس شفوه باین قیاس طعامی که بسیار کردند بروی خورندگان بر هر تقدیر قلیلا تفسیر او است و در بعضی نسخ قلیلا
حاشیه است برای تفسیر مشفوها و در اکثر نسخ مصححه در اصل متن واقع است و اکلة بضم بمعنی لقمه و بفتح یکبار خوردن و روایت بضم است رواه مسلم وعن عبد الله بن عمر ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال ان العبد اذا نصح لسیده گفت حضرت که بنده چون اخلاص کند و خیر خواهی و حق شناسی ورزد برای خواجه خود و احسن عبادة الله و نیکو کند
پرستش خدا را فله اجره مرتین پس مر آن بنده راست مزد او دو بار و دو چندان یکی بجهت خدمت خواجه دیگر بجهت عبادت خدا و ازینجا معلوم میشود که نصیحت او خواجه را نیز عبادت
است که بر آن اجر است و در حقیقت عبادت خدا است که ازوست خدمت والدین و امتثال امر ایشان و بعضی تاویل میکنند این را با آنکه او را در هر عمل دو اجر است
متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعما للمملوک ان یتوفاه الله یحسن عبادة ربه نیکو چیزیست مملوک را این که بمیراند او را خدای تعالی
به نیک کردن عبادت پروردگارش وطاعة سیده و به نیک کردن فرمانبرداری خواجه اش یعنی هم عبادت پروردگار نیک کند و هم خدمت صاحب خود را خوب بجا
آرد ونعما له نیکو چیزیست مر او را این حال تکریر برای تاکید و تقریر است متفق علیه وعن جریر بفتح جیم قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ابق العبد لم
یقبل له صلوة روایت است از جریر بن عبد الله که صحابی مشهور است که نهایت جمال و حسن سیرت داشت گفت گفت آنحضرت و قتیکه بگریزد بنده پذیرفته نمیشود نماز
او هیچ نمازی وفی روایة عنه و در روایت دیگر از جریر آمده که قال ایما عبد ابق فقد برئت منه الذمة هر بنده که بگریزد پس بتحقیق بیزار شود از وی ذمه اسلام و امان
و زنهار و عهد آن یعنی کافر میگردد و خون و مال او مباح میگردد وفی روایة عنه قال ایما عبد ابق من موالیه فقد کفر هر بنده که بگریزد از صاحبان خود پس بتحقیق کافر شد
حتی یرجع الیهم تا آنکه باز گردد و بیاید سوی ایشان و این غایت تشدید و تغلیظ و مبالغه است و بعضی گفته اند که این بر تقدیر یست که بگریزد و ملحق بدار حرب
گردد پس جائز است قتل وی یا استحلال کند اباق را که معصیت است و بعضی گفته اند مراد آن است که لازم نیست برسید وی در حال اباق او رس جنایت وی
و واجب نیست بروی نفقه او یا مراد کفر کفران نعمت است رواه مسلم وعن ابی هریرة قال سمعت ابا القاسم صلی الله علیه وسلم یقول من قذف
مملوکه وهو بریء مما قال گفت آنحضرت کسیکه دشنام کند مملوک خود را و حال آنکه آن مملوک بیزار و پاک است از آنچه گفته و دشنام کرده است جلد یوم القیمة
تازیانه زده میشود در روز قیامت الا ان یکون کما قال مگر آنکه باشد آن مملوک چنانکه گفته است یعنی اگرچه بقذف مملوک در دنیا حد نمیزنند اما در آخرت تلافی آن
خواهند کرد و حد خواهند زد حاصل کلام ثبوت اثم است بقذف غلامان و زجر و منع از آن چنانچه عادت است متفق علیه وعن ابن عمر قال سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول من ضرب غلاما له حدا لم یاته گفت ابن عمر شنیدم آنحضرت را که میگفت کسیکه زند غلامی را که مر او راست حدی که نکرده است
موجب آن را یعنی بیگناه بزند او را ولطمه بلکه اگر طپانچه زند او را فان کفارته ان یعتقه پس کفارت وی آن است که آزاد کند او را طپانچه زدن حرام است مگر تا باشد
رواه مسلم وعن ابی مسعود الانصاری صحابی مشهور است بعضی او را از اهل بدر داشته اند و تحقیق آن است که نسبتا و بدر بجهت سکونت است نه بسبب
حضور آن مشهد اما احد را و مشاهدی را که بعد از او است حاضر شده قال گفت ابو مسعود کنت اضرب غلاما لی بودم من که میزدم غلامی که مرا بود فسمعت من خلفی
صوتا پس شنیدم من از پس خود آوازی را که اعلم ابا مسعود لله اقدر علیک منک علیه بدان ای ابا مسعود هر آینه خدا تو اناتر است بر تو از توانائی بر این غلام
فالتفت پس باز نگریستم من فاذا هو رسول الله پس ناگاه آن آواز کننده پیغمبر خدا است صلی الله علیه وسلم التفات بگشته نگریستن بلفت بیشتر از آن است

ففلت پس گفتم من یا رسول الله هو حر لوجه الله این غلام آزاد کردم او را برای ذات خدا و رضای او فقال اما لو لم تفعل للفحتك النار پس گفت آنحضرت آگاه باش اگر نمی
کردی تو او را آزاد هر آینه میسوخت ترا آتش دوزخ لفح سوختن گرما و آتش و سموم او لمستك النار یا فرمود هر آینه مساس میکرد و میسوخت ترا آتش رواه مسلم الفصل الثانی
عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رجلا اتی النبی صلی الله علیه وسلم فقال ان لی مالا روایت است از عمرو بن شعیب که مردی آمد آنحضرت را پس گفت
بدرستی مرا مالی است وان والدی یحتاج الی مالی و بدرستی پدر من محتاج میشود بسوی مال من قال انت ومالك لوالدك گفت آنحضرت تو و مال تو مر والد ترا است
یعنی واجب است بر تو که انفاق کنی بر وی و برداری احتیاج او را و جائز نیست مر او را که تصرف کند در مال تو ان اولادکم من اطیب کسبکم بدرستی اولاد شما از حلال تر و
پاک تر کسب شما است کلوا من کسب اولادکم بخورید از کسب اولاد خود یعنی اولاد شما مکتسب شما اند که حاصل شده اند بسبب وجود شما و بتوسط سعی شما و فعل شما پس اکتساب
اولاد شما هم از اکتساب شما باشد یا مراد آن است که اکتساب اولاد شما از اکتساب شما است پس بخورید از اکتساب ایشان و لهذا پدر را اگر در جاریه پسر تصرف کند حد واجب نمیشود
و ملک او میگردد و فرزند یکی باید از آدمی گردد بعبیت مقصود مبالغه است در وجوب نفقه والد بر ولد رواه ابو داؤد وابن ماجة وعنه عن ابیه عن جده ان رجلا
اتی النبی صلی الله علیه وسلم فقال انی فقیر روایت میکند که مردی آمد نزد آنحضرت پس گفت بدرستی من فقیرم لیس لی شیء نیست مرا چیزی از مال ولی یتیم و مرا
یتیمی است یعنی نزد من یتیمی است که پدر او مرده است و وی در حوزه کفالت من است و من پرورش وی میکنم چنانچه عادت عربان است آیا بخورم از مال او فقال کل من مال یتیمك
پس گفت آنحضرت بخور از مال یتیم خود غیر مسرف در حالیکه اسراف نکننده و از حد نگذرانده و لا مبادر و نه شتابی کننده در گرفتن از مال وی پیش از وجود حاجت بدار
بکسر باء و دال مهمله شتافتن بسوی چیزی و شتابی کردن ولا متأثل و اصل نگیرنده مال را و جمع کننده آن را و از اینجا معلوم میشود که کافل یتیم را جائز است که بخورد از مال یتیم اگر فقیر
باشد بخلاف غنی و فقیر نیز بمعروف بخورد نه باسراف و این است منطوق قرآن مجید رواه ابو داؤد والنسائی وابن ماجة وعن ام سلمة رضی الله عنها عن النبی صلی
الله علیه وسلم انه کان یقول فی مرضه روایت میکند ام سلمه از آنحضرت که بود وی که میگفت در مرض موت خود و آخر وقت خود الصلوٰة نگاه دارید نماز را و مواظبت
نمائید بر آن وما ملکت ایمانکم و چیزی را که مالک شده است آن را دستهای راست شما یعنی مملوکان و غلامان و رعایت کردن حقوق ایشان از نفقه و خدمت و احسان کردن بایشان
یعنی وصیت آنحضرت در وقت آخر این دو چیز بود محافظت بر نماز و رعایت حقوق ممالیک رواه البیهقی فی شعب الایمان وروی احمد وابو داؤد عن علی رضی الله
عنه نحوه وعن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یدخل الجنة سیء الملکة در نمی آید بهشت را بد صحبت با مملوکان و ملکه
بفتحتین یعنی ملک است میگویند فلان حسن الملکة نیکی کننده است با مملوکان سیء الملکة بدی کننده است با ایشان رواه الترمذی وابن ماجة وعن رافع بن مکیث بفتح میم
وکسر کاف و مثلثه در آخر صحابی است از اهل حدیبیان ان النبی صلی الله علیه وسلم قال روایت میکند که آنحضرت گفت حسن الملکة یمن نیکی کردن و خوش خلقی نمودن
مملوکان موجب برکت و زیادت در خیر است وسوء الخلق شوم و بدخلقی با مملوکان سبب بی برکتی و نقصان است و یمن بضم یا و سکون میم برکت و نیک فالی و شوم
بضم شین و سکون همزه بدفالی ضد یمن رواه ابو داؤد ولم ار فی غیر المصابیح ما زاد علیه من قوله و ندیدم در غیر مصابیح چیزی را که زیاده کرده است
صاحب مصابیح بر آنچه ذکر کرده شد از قول وی والصدقة تمنع میتة السوء و صدقه دادن و خیر کردن بفقرا باز میدارد بد مردن المیتة بکسر میم و سکون یا هیئتی و
حالتی که آدمی بر آن بمیرد و آن حالت گاهی بد میباشد و گاهی نیک چنانکه بمرگ ناگهانی مردن یا به بی صبری جان دادن و بغفلت از توحید و یاد حق گذشتن نعوذ بالله من ذلک
و سوء بضم سین و فتح آن بدی والبر زیادة فی العمر و نیکی کردن و احسان نمودن سبب زیادتی عمر و برکت و بقای آثار است در آن بکسر با نیکی و غالب اطلاق آن در نیکی کردن بوالدین است ضد
عقوق وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ضرب احدکم خادمه فذکر الله وقتیکه بزند یکی از شما خدمتگار خود را پس یاد کند وی خدا را یعنی
در خواهد و فریاد کند و طلب عفو کند بنام خدا فارفعوا ایدیکم پس بردارید دستهای خود را و بگذارید زدن او را از جهت تعظیم نام حق جل و علا و این بر تقدیری است که ضرب از حقوق
شرع نباشد رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان ولکن عنده فلیمسك بدل فارفعوا ایدیکم و لیکن نزد بیهقی لفظ فلیمسک است بجای عبارت فارفعوا ایدیکم
و مودای هر دو عبارت یکی است وعن ابی ایوب قال گفت ابو ایوب انصاری که از مشاهیر صحابه است و آنحضرت بعد از قدوم مدینه منزل او را بسکونت و اقامت مشرف کرده است
سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول شنیدم آنحضرت را که میگفت من فرق بین والدة وولدها کسیکه تفریق کند و جدائی افکند میان مادر و فرزند وی به
بیع و هبه و جز آن مثلا مادر را بفروشد و پسر را نگاه دارد یا پسر را بفروشد و مادر را نگاه دارد یا یکی را بدست کسی بفروشد و دیگری را بدست کسی دیگر فرق الله بینه وبین احبته
یوم القیمة جدائی افکند خدای تعالی میان وی و میان دوستان وی روز قیامت و گفته اند تخصیص ذکر والده و ولد از جهت وفور شفقت مادر است بر فرزند یا وقوع
قضیه در وی اتفاقا و پدر و جد و جده و برادر و خواهر همین حکم دارند و مذهب ما کراهت تفریق صغیر است از ذی رحم محرم و تقیید بصغیر بیرون میبرد کبیر را و حد کبیر نزد شافعی
هفت سال یا هشت سال است و نزد ما بلوغ و نزد امام احمد تفریق کرده نشود میان والده و ولد اگرچه کبیر باشد و بالغ بود و کراهت مذهب امام ابو حنیفه و محمد است و نزد
ابی یوسف اگر قرابت ولاد باشد جائز نیست بیع بتفریق و بروایتی از وی جائز نیست در کل رواه الترمذی والدارمی وعن علی رضی الله عنه قال وهب لی
رسول الله صلی الله علیه وسلم غلامین اخوین روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که گفت بخشید مرا آنحضرت دو کودک که برادر یکدیگر بودند فبعت احدهما

یعنی

پس فروختم من یکی از آن دو را فقال لی رسول الله پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یا علی ما فعل غلامك ای علی چه کرد غلام تو وچه شد آن غلام فاخبرته
پس خبر دادم من آنحضرت را بفروختن من آن غلام را فقال رده رده پس گفت آنحضرت مکرر باز گردان او را یعنی بیع را فسخ کن واو را بگیر تا مفارقت میان دو برادر واقع نشود
و در روایتی ادرکه ادرکه یعنی دریاب و دریاب این خطا را و ازین حدیث معلوم میشود که حکم مخصوص بوالده و ولد نیست رواه الترمذی وابن ماجة وعنه
انه فرق بین جاریة وولدها و هم از علی است که وی رضی الله عنه تفریق کرد میان داهی و ولد وی به بیع یا جبر آن فنهاه النبی صلی الله علیه وسلم عن ذلك
پس نهی کرد و باز داشت علی را پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازان فرد البیع پس رد کرد بیع را و فسخ کرد آن را و ابو یوسف تمسک میکند باین دو حدیث بر عدم جواز بیع فافهم رواه
ابو داود منقطعا روایت کرد این حدیث را ابو داود بطریق انقطاع که از اسناد وی بعضی از رواة افتاده اند وعن جابر عن النبی صلی الله علیه و
سلم قال ثلث من کن فیه یسر الله حتفه گفت آنحضرت سه خصلت است که هرکه باشد آن سه خصلت در وی آسان میگرداند خدایتعالی مرگ او را و سکرات موت او را
حتف بفتح حا و سکون فوقانیه و فا موت وادخله جنته و در می آرد او را با سابقان و مقربان در بهشت خاص خود آن سه خصلت که اند رفق بالضعیف نرمی کردن
با ناتوانان و مسکینان وشفقة علی الوالدین و مهربانی و نیکی کردن بر مادر و پدر و ترسیدن از آزار ایشان اشفاق ترسیدن بر کسی یا چیزی از مهربانی واحسان الی
المملوك و نیکی کردن و خوش خلقی ورزیدن بر مملوک بحسن انفاق و عدم تکلیف بما لا یطاق رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن ابی امامة ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم وهب لعلی رضی الله عنه غلاما روایت است از ابی امامة باهلی که صحابی است که بخشید آنحضرت مر علی را رضی الله عنه غلامی را فقال
لا تضربه پس گفت آنحضرت وصیت نمود بعلی مزن این غلام را بی حق شرعی فانی نهیت عن ضرب اهل الصلوة پس بدرستی من نهی کرده شده ام از زدن نماز گذارندگان
وقد رأیته یصلی وبتحقیق دیدم من او را که نماز میگذارد و نهی از زدن اهل صلوة از جهت شرف و کرامت ایشان است نزد خدا و رعایت اکرام و توقیر ایشان نزد مردم
طیبی گفته رحمه الله و چون خدایتعالی برداشت ضرب را از مصلیان در دنیا امید میداریم از لطف و کرم وی تعالی که رسوا نکند ایشان را در آخرت بعذاب انشاء الله
تعالی هذا لفظ المصابیح این که مذکور شد لفظی است که در مصابیح است وفی المجتبی للدارقطنی و در کتاب مجتبی که تصنیف دارقطنی است ان عمر بن الخطاب
قال این است که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفته است نهانا رسول الله نهی کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن ضرب المصلین از زدن نماز
گذارندگان و اهانت کردن و رسوا ساختن ایشان اگرچه غلامان و خدمتکاران باشند وعن عبد الله بن عمر قال جاء رجل الی النبی گفت ابن عمر آمد
مردی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت آمرد یا رسول الله کم نعفو عن الخادم چند بار درگذریم از تقصیرات خدمتکار فسکت پس خاموش ماند
آنحضرت و هیچ جواب نگفت ثم اعاد علیه الکلام پس باز گرداند آمرد بر آنحضرت این سخن را یعنی باز پرسید چند بار عفو کنیم از خادم فصمت پس خاموش بود
آنحضرت و هیچ جواب نگفت فی الصراح سکوت خاموش شدن وصموت خاموش بودن فلما کانت الثالثة پس چون بود بار سیم از سؤال آن مرد قال گفت
آنحضرت اعفوا عنه کل یوم سبعین مرة عفو کنید از خادم هر روز هفتاد بار مقصود مبالغه و تکثیر است نه تعیین و تحدید چنانکه متعارف است در این عدد
و گویا که سکوت و صموت آنحضرت از جهت رکاکت این سؤال بود چه عفو مندوب و مستحسن است مطلقا مقید بعددی معین نیست و تواند که خاموشی از جهت
انتظار وحی باشد والله اعلم رواه ابو داود ورواه الترمذی عن عبد الله بن عمرو وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لائمکم
من مملوکیکم کسیکه ملایمت و موافقت و طاعت و اطاعت کند شما را از مملوکان شما یعنی موافق مزاج شما افتد و خدمت کند شما را چنانکه میخواهید و راضی باشید فاطعموه
مما تاکلون پس بخورانید او را از آنچه میخورید شما واکسوه مما تکسون وبپوشانید او را از آنچه میپوشید یعنی شما نیز در تفقد حال و رعایت جانب او کوشید چنانچه وی
در خدمت شما میکوشد و در رضای شما میباشد ومن لا یلائمکم منهم فبیعوه و کسیکه موافقت نمیکند و مساعدت نمینماید شما را از مملوکان پس بفروشید او را
ولا تعذبوا خلق الله و عذاب نکنید خلق الله را یعنی چون وی خدمت شما موافق مزاج شما نمیکند و شما او را نزد و رتکلیف کنید و در خدمت خود دارید عذاب
میکشد و آزار می بیند از ملک خود او را بدر آرید تا عذاب نکشد و شما نیز خلاص میشوید از وی رواه احمد وابو داود وعن سهل بن الحنظلیة صحابی انصاری
است و حنظله مادر جد او است و بعضی گفته اند مادر او است از اهل بیعت شجره است فاضل عابد گوشه گیر بود از خلق کثیر الصلوة والذکر ساکن شد شام را و مرد
بدمشق در اول ایام معاویه قال مر رسول الله صلی الله علیه وسلم ببعیر قد لحق ظهره ببطنه گذشت آنحضرت بشتری که بتحقیق چسپیده بود پشت او بشکم او
از غایت گرسنگی و تشنگی و بسیاری سواری فقال اتقوا الله فی هذه البهائم المعجمة پس گفت آنحضرت بپرهیزید خدا را در رعایت حق این چهار پایهای بی زبان
که نمیتوانند نطق کرد و حال خود را گفت فارکبوها صالحة پس سوار شوید آنها را در حالی که صالح و قابل اند برای سواری واترکوها صالحة و ترک کنید
آنها را در حالیکه صالح اند و مانده نشده اند مقصود ترغیب است بتعهد آنها بعلف تا صالح و مهیا باشند برای سواری و همیشه سواری نکنید تا فربه و صالح شوند برای
تحصیل منافع رواه ابو داود الفصل الثالث عن ابن عباس قال لما نزل قوله تعالی گفت ابن عباس چون نازل شد قول خدایتعالی که این است ولا
تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن و نزدیک نشوید مال یتیم را مگر بخصلتی و حالتی که آن نیک تر است که دیانت و امانت باشد وقوله تعالی و نازل

شد این قول حقتعالی که ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما آن کسانیکه میخورند مالهای یتیمان را بظلم الآیة تا آخر آیتکه میفرماید انما یاکلون فی بطونهم نارا میخورند در
شکمهای خود مگر آتش را فانطلق من کان عنده یتیم رفت هر کسیکه نزد وی یتیم بود که کفالت و وصایت وی میکرد فعزل طعامه من طعامه پس جدا کرد خوردنی خود را
از خوردنی یتیم وشرابه من شرابه وجدا کرد نوشیدنی خود را از نوشیدنی یتیم بترس آنکه مبادا اختلاط اکل مال یتیم لازم آید فاذا فضل من طعام الیتیم وشرابه شیٔ پس
چون زیاده میماند از طعام یتیم وشراب وی چیزی حبس له حتی یاکله باز میداشت برای یتیم تا آنکه یا بخورد در وقت دیگر او یفسد یا تباه میشد طعام و گنده
میگشت وضایع میشد وخود نمیخورد فاشتد ذلک علیهم پس سخت شد آن کار و گران آمد بر ایشان فذکروا ذلک لرسول الله پس ذکر کردند آنرا برای پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم فانزل الله پس فرود فرستاد خدایتعالی این آیت را ویسئلونک عن الیتامی وسوال میکنند ترا ای محمد از یتیمان قل اصلاح لهم
خیر بگو نیکی کردن برای یتیمان بهتر است یعنی بهتر آنست که همیشه در مقام اصلاح ونیکی کردن با ایشان باشید وان تخالطوهم فاخوانکم واگر مخالطت کنید وخلط نمائید
طعام ایشانرا بطعام خود پس برادران شما اند یتیمان و باکی نیست که برادران طعام خود را بیکدیگر خلط کنند واگر چیزی از یکی بجانب دیگر بیاید باکی نخواهد بود فخلطوا
طعامهم بطعامهم وچون تسلی کرد شارع و رخصت داد ایشانرا پس خلط کردند طعام یتیمانرا بطعام خود وشرابهم بشرابهم رواه ابوداؤد والنسائی و
وعن ابی موسی قال لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم من فرق بین الوالد وولده لعن کرد آنحضرت کسی را که تفریق کند وجدائی کند میان والد
وولد وبین الاخ وبین اخیه وجدائی کند میان برادر و برادر روی رواه ابن ماجة والدارقطنی وعن عبد الله بن مسعود قال کان النبی
صلی الله علیه وسلم اذا اتی بالسبی بود آنحضرت وقتیکه آورده میشد برده بسی برده و برده کردن اعطی اهل البیت جمیعا میداد یکی از اهل بیت
سبی را همه کراهیة ان یفرق بینهم از جهت مکروه داشتن آنکه تفریق کند میان ایشان رواه ابن ماجة وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال الا انبئکم بشرارکم گفت آنحضرت آیا نیاگاهانم شما را به بدترین شما یعنی بدانانم شما را که بدترین شما کدام فریق اند الذی یاکل وحده آنکسی که میخورد تنها
ویجلد عبده وتازیانه میزند غلام خود را ویمنع رفده وباز میدارد عطای خود را یعنی منع میکند چیزی یعنی بدترین مردم بدنفس بدخلق بخیل طبع است واین
مبالغه است یا مراد بشرار اینجا بد است نه بدتر فی الصراح شریر بدی وبد و بدتر رواه رزین وعن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لا یدخل الجنة سیٔ الملکة گفت آنحضرت در نمی آید در بهشت بدخلق با مملوک سر این قدر را از حدیث در فصل ثانی از صدیق رضی الله عنه گذشت
واینجا این زیادتی ست که گفت قالوا گفتند صحابه یا رسول الله الیس اخبرتنا ان هذه الامة اکثر الامم مملوکین ویتامی آیا نیست که خبر داده تو ما را که این امت
تو بیشترین امتها ست از روی مملوکان و خدمتکاران ویتیمان و با این کثرت گنجایش ندارد که با همه کس خوش خلقی ورزند وسوء خلق بوجود نیاید و ذکر یتامی در
حدیث بطریق استطراد است چون خبر داده بودند که یتیمان این امت بیشتر خواهند بود مقصود راوی ذکر ممالیک است قال نعم گفت آنحضرت آری مملوکان این امت بیشتر
خواهند بود وحسن خلق با وجود کثرت صعوبتی دارد ولیکن احسان کنید با ایشان و در چیزهای دیگر که تلافی موحلق خواهد کرد فاکرموهم کرامة اولادکم پس گرامی دارید ایشانرا
در شفقت ومهربانی بمچو گرامی داشتن فرزندان خود واطعموهم مما تاکلون وخورانید وبخورانید ایشانرا از آنچه میخورید قالوا سوال دیگر کردند صحابه وگفتند فما ینفعنا الدنیا
پس چه چیز نفع میکند ما را دنیا یعنی از دنیا و در دنیا قال فرس ترتبطه گفت آنحضرت نفع میکند شما را در دنیا اسپی که ببندی تو ای مخاطب آنرا تقاتل علیه فی سبیل الله
که قتال کنی بر آن اسپ در راه خدا ومملوک یکفیک وغلامی که بسندگی کند در کار تو وخدمت تو فاذا صلی فهو اخوک پس وقتیکه نماز گذارد آن غلام پس وی
حکم برادر تو دارد و چنان سلوک کن بوی که کسی ببرادر رو ساوی خود کند رواه ابن ماجة باب بلوغ الصغیر وحضانته فی الصغر باب در بیان بلوغ صغیر
وبیان حد آن وحضن بکسر حا وسکون ضاد معجمه کنار وحضانت بکسر در کنار گرفتن باد بچه را و زیر بال گرفتن ماکیان چوزه را و بیضه را و بمعنی تربیت نیز آمده وحاضنه زنیکه تربیت
میکند طفل را و حق حضانت ثابت است مادر را مطلقه باشد یا غیر مطلقه بی جبر کردن مر او را بر آن و بعد از وی مادر مادر را هر چند بالا رود و بعد از آن مادر پدر را و بعد
از آن خواهر مولد را که از یک پدر و مادر باشد بستر خواهر را که از یک پدر بود و بعد از وی خاله و عمه و حد حضانت تا آنجا است که بخورد و بنوشد و جامه بپوشد و استنجا
کند و تقدیر کرده اند آنرا بهفت سال و دختر را تا آنکه حیض کند و تفصیل این در کتب فقه مذکور است الفصل الاول عن ابن عمر قال عرضت علی رسول
الله صلی الله علیه وسلم عام احد روایت است از عبد الله بن عمر گفت عرض کرده شدم بر آنحضرت سال غزوهٔ احد برای رفتن بغزا وانا ابن اربع عشرة سنة
وحال آنکه من پسر چهارده ساله بودم فردنی پس رد کرد مرا و نبرد بغزا از جهت صغر سن ثم عرضت علیه عام الخندق پس عرض کرده شدم من بر آنحضرت
در سال غزوهٔ خندق وانا ابن خمس عشرة سنة وحال آنکه من پسر پانزده ساله بودم فاجازنی پس اجازت کرد مرا در رفتن بغزوه زیرا که پانزده سال حد بلوغ است
فقال عمر بن عبد العزیز هذا فرق ما بین المقاتلة والذریة پس گفت عمر بن عبد العزیز این سن و سال فارق است میان جماعه که بالغ اند و آنها را مقاتله
خوانند یعنی مردان که قتال کنند با کافران و نوشته میشود نام ایشان در دیوان مردان و مقاتلان و میان ذریت که خورد اند بحد بلوغ نرسیده و نوشته
میشود نام ایشان در دیوان ذریت فرزندان را گویند از ذر بمعنی پراکنده شدن واز اینجا معلوم شد که حد بلوغ پانزده سال است و گفته اند که اعتبار این

سن در حد بلوغ بر تقدیر یست که علامت بلوغ که احتلام است نه بیند و اگر این علامت پیش از آن ببیند بالغ است بعد از استکمال نه سال متفق علیه وعن البراء
بن عازب قال صالح النبی صلی الله علیه وسلم یوم الحدیبیة علی ثلثة اشیاء گفت براء بن عازب که صحابی مشهور است و احوال او مکرر نوشته
شده است مصالحه کرد آنحضرت روز حدیبیه که آنحضرت به نیت عمره آمده بود و مشرکان نگذاشتند که بمکه در آید پس مصالحه واقع شد چنانکه در کتاب الجهاد
بیاید بر سه چیز علی من اتاه من المشرکین رده الیهم یکی بر آنکه کسی بیاید آنحضرت را از مشرکان باز گرداند او را و نفرستد او را بسوی ایشان و
من اتاهم من المسلمین لم یردوه و کسیکه بیاید مشرکان را از مسلمانان باز نگردانند او را وعلی ان یدخلها من قابل و صلح کردند برین شرط که آمدن
آنحضرت بر گردد و در آید مکه را در سال آینده و عمره بگذارد و یقیم بها ثلثة ایام و اقامت کند بمکه سه روز فلما دخلها ومضی الاجل خرج
پس چون سال آینده در آمد مکه را و گذشت مدت اقامت که سه روز بود بیرون آمد آنحضرت از مکه فتبعته ابنة حمزة پس پس روی کرد و همراه
شد آنحضرت را دختر حمزه بن عبد المطلب و نام او عماره است بضم عین و تخفیف میم و حمزه را بنام او کنیت کرده شد که ابو عماره میگویند تنادی
در حالیکه آواز میدهد و میخواند آنحضرت را و میگوید یا عم یا عم مکرر و عم خواندن او آنحضرت را با وجود آنکه ابن عم او است باعتبار آنست که حمزه
رضی الله عنه برادر رضاعی آنحضرت است و نیز عرب مرد بزرگ را بعم ندا کنند فتناولها پس گرفت آن بنت حمزه را علی رضی الله عنه فاخذ بیدها
پس گرفت دست او را تا با خود ببرد فاختصم فیها علی و زید و جعفر رضی الله عنهم پس پیکار کردند در بنت حمزه علی و زید بن حارثه که مولی
و مقرب آنحضرت بود و جعفر بن ابی طالب که برادر علی است و بزرگ تر بود در نسبت از وی و هر یک ایشان خواست که او را نگه کیرد فقال علی انا اخذتها
پس گفت علی رضی الله عنه من گرفتم او را نخست و سبقت کردم پس احق و اولی باشم بوی وهی بنت عمی حال آنکه وی دختر عم من است این علت اگرچه مشترک است
میان وی و جعفر و لیکن سبقت مبادرت را مرجح ساخت وقال جعفر بنت عمی وخالتها تحتی و گفت جعفر وی دختر عم من است و خاله وی که
اسماء بنت عمیس زن من است و منکوحه من است وقال زید بنت اخی و گفت زید بن حارثه دختر برادر من است باعتبار آنکه آنحضرت برادری داده بود زید
بحمزه در روقتیکه صحابه را بهم یکدیگر برادری داده بود و بعضی گویند اخ رضاعی حمزه بود و الله اعلم فقضی بها النبی صلی الله علیه وسلم لخالتها
پس حکم کرد آنحضرت بوی مر خاله وی را که تحت جعفر بود وقال الخالة بمنزلة الام و گفت آنحضرت که خاله بجای مادر است و از اینجا معلوم شود
که حضانت حق خاله است بعد از فوت مادر و تقدیم اقسام دیگر بر خاله چنانکه فقها حکم کرده اند باحادیث دیگر و دلائل دیگر معلوم شده است بعد
از آن هر یک را تسلی داد و خوشدل کرد و عنایت فرمود تا آزرده نشده باشند وقال لعلی و گفت مر علی را انت منی وانا منک تو از منی و
من از تو کنایت است از غایت اتحاد و اخلاص وقال لجعفر اشبهت خلقی وخلقی و گفت مر جعفر را مانندی تو صورت مرا و سیرت مرا
وقال لزید انت اخونا ومولانا و گفت مر زید را تو برادر مائی در اسلام و مولا و محب مائی متفق علیه الفصل الثانی عن عمرو بن شعیب عن
ابیه عن جده عبد الله بن عمرو روایت است از عمرو بن شعیب از پدرش که شعیب است و پدرش از جد خود که عبد الله بن عمرو بن
العاص است ان امرأة قالت که زنی گفت یا رسول الله ان ابنی هذا کان بطنی له وعاء بدرستیکه این پسر من بود شکم من مر او را ظرف
که می بود در وی و ثدیی له سقاء و بود پستان من مر او را مشک که شیر میخورد از وی وحجری له حواء و بود کنار من مر او را جائی که
گرد می آورد و جمع میکرد او را و فی الصراح حواء بکسر جای مهمل خانهای مردم بر یکجای از خیمه کاه و جز آن وان اباه طلقنی و بدرستیکه پدر
وی طلاق داده است مرا و اراد ان ینزعه منی و میخواهد که کشیده گیرد او را از من فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انت
احق به ما لم تنکحی پس گفت آنحضرت تو سزاوارتری ما دام که نکاح نکردهٔ و شوهر دیگر نخواسته این حدیث مطلق است و تقیید اند علما بنکاح
غیر محرم و اگر بمحرم کند چنانکه عم ولد را خواهر ساقط نمیکرد در حق حضانت از جهت قیام شفقت رواه احمد وابو داود وعن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر غلاما بین ابیه وامه روایت کرد ابو هریره که آنحضرت مخیر گردانید کودکی را میان پدر
او و مادر او و گفته اند شاید که این صبی در سن تمیز بود پس مخیر کردانید او را و این از باب حضانت نبود و آنکه در حدیث سابق گذشت بسیار صغیر
بود و تمیز نداشت و این از باب حضانت بود پس تقدیم کرد ام را در حضانت صبی تخییر نمیباشد نزد ما خلاف مر شافعی را رواه الترمذی وعنه
قال جاءت امرأة الی رسول الله گفت ابو هریره آمد زنی بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقالت ان زوجی یرید ان
یذهب بابنی پس گفت آن زن که شوهر من میخواهد که ببرد پسر مرا وقد سقانی ونفعنی و حال آنکه بتحقیق آب داده است آن پسر مرا و سود
کرده است مرا یعنی بحدی رسیده است که منتفع میشوم از خدمت وی فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم هذا ابوک وهذه امک
این پدر تست و این مادر تست فخذ بید ایهما شئت پس بگیر دست هر کدام یکی ازین دو را که میخواهی فاخذ بید امه پس گرفت آن پسر دست

مادر

مادر خود را فانطلقت به پس برد مادر او را این حدیث نیز دلالت دارد بر تخییر صبی و تاویل همان است که مذکور شد رواه ابوداؤد والنسائی والدارمی الفصل
الثالث عن هلال بن اسامة روایت است از هلال بن اسامه که از ثقات است عن ابی میمونة سلیمان از تابعی است و روایت میکند از ابی هریرة و غیر وی مولی
لاهل المدینة این سلیمان مولی است مر بعضی از اهل مدینه را و بعضی گفته اند صواب سلمان است بی یا و بعضی سلیم گفته اند و بعضی سلمی و بعضی اسامه قال بینما انا
جالس مع ابی هریرة گفت ابو میمونه در اثنای آنکه من نشسته بودم با ابو هریره جاءته امرأة فارسیة آمد ابو هریره را زنی فارسی معها ابن لها با آن
زن پسری بود مر آن زن را وقد طلقها زوجها و حال آنکه بتحقیق طلاق داده است آن زن را شوهر وی فادعیاه پس دعوی کردند آن هر دو یعنی زن
و شوهر وی آن پسر را فرطنت له پس تکلم کرد بفارسی آن زن مر ابو هریره را و رطانت تکلم بکلام عجمی بکلامی که مفهوم نگردد چون کلام عجمی نزد عرب مفهوم نمیگردد آنرا
رطانت نام کرد فی الصراح رطانت جز بزبان عربی سخن گفتن تقول در حالیکه میگوید آن زن یا ابا هریرة زوجی یرید ان یذهب بابنی
ای ابو هریره شوهر من میخواهد که ببرد پسر مرا فقال ابو هریرة استهما علیه پس گفت ابو هریرة قرعه بیندازید شما هر دو برین پسر تا بنام کرا براید
ورطن لها بذلک تکلم کرد ابو هریرة بفارسی مر آن زن را با آن کلام ظاهر آنست که باختلاط عجم آن مقدار سخن فارسی آموخته بودند فجاء زوجها پس آمد
شوهر آن زن وقال من یحاقنی فی ابنی گفت کیست که نزاع میکند با من در پسر من یحاقنی بضم تحتانیه و حاء مهمله و تشدید قاف بمعنی یا زعنی حقاق بکسر حاء و محاقت
خصومت کردن فقال ابو هریرة اللهم انی لا اقول هذا پس گفت ابو هریره بار خدایا بدرستیکه من نمیگویم این سخن را و حکم نمیکنم بدان الا انی کنت قاعدا
مع رسول الله که بجهت آنکه من بودم نشسته با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فاتته امرأة پس آمد آنحضرت را زنی فقالت پس گفت آن زن یا
رسول الله ان زوجی یرید ان یذهب بابنی بدرستی شوهر من میخواهد که ببرد پسر مرا وقد نفعنی و حال آنکه بتحقیق نفع کرده است آن پسر مرا
وسقانی من بئر ابی عنبة و آب داده است مرا از چاه ابی عنبه بکسر عین و فتح نون و باء موحده تا در آخر نام چاهی است وعند النسائی من
عذب الماء و نزد نسائی این چنین واقع شده است که آب داده است مرا از آب شیرین که بیرون شهر بود و در بیت بود فقال رسول الله صلی
الله علیه وسلم استهما علیه فقال زوجها من یحاقنی فی ولدی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هذا ابوک وهذه
امک فخذ بید ایهما شئت فاخذ بید امه ترجمه این کرده شد رواه ابوداؤد والنسائی والدارمی تم کتاب النکاح بعونه وکرمه
ویتلوه کتاب العتق عتق معانی متعدده دارد کرم و جمال و نجابت و حریت و مراد اینجا معنی حریت است که بفعل مولی حاصل شده است الفصل
الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اعتق رقبة مسلمة کسیکه آزاد کند برده مسلمان را اعتق الله بکل
عضو منه عضوا من النار آزاد کند خدای تعالی در مقابله هر اندامی از آن برده اندامی را از آن کس از آتش دوزخ حتی فرجه بفرجه تا آنکه
آزاد میکند عورت او را بعورت وی و گفته اند که درین قول مبالغه است زیرا که فرج محل زنا است که از افحش کبائر است یا از جهت حقارت
این عضو نسبت باعضای دیگر و بعضی گفته اند که ازینجا مفهوم میشود که عبد معتق نباید که خصی و مجبوب باشد متفق علیه وعن ابی ذر قال سألت
النبی صلی الله علیه وسلم ای العمل افضل گفت ابو ذر پرسیدم آنحضرت را که کدام عمل فاضلتر است و زیاده تر است در ثواب قال
ایمان بالله وجهاد فی سبیله گفت آنحضرت فاضلترین عملها در چیز است یکی ایمان که اصل تمامه عملها است و بی آن هیچ عملی مقبول نیست و عمل
قلب است که خلاصه وجود آدمی است و اگر ایمان کامل کیسه خود شامل تمامه اعمال و کل کمال است دیگر کارزار کردن در راه خدا با اعدای دین
که سبب قوت دین مسلمانی و غلبه مسلمان است ازین حیثیت جهاد افضل اعمال است اگر چه نماز و روزه بوجوه دیگر افضل اند و اگر مراد بجهاد تعب
دیدن و مشقت کشیدن در سلوک طریق دین علی الاطلاق دارند و با ایمان تصدیق حاصل جواب آن شود که بهترین اعمال ایمان آوردن و
عمل کردن بمقتضای او است چنانکه فرموده اند قل آمنت بالله ثم استقم فافهم قال قلت فای الرقاب افضل گفت ابو ذر گفتم پس کدام از برده ها
فاضلتر است یعنی برای آزاد کردن قال اغلاها ثمنا گفت آنحضرت بهترین بنده برای آزاد کردن گرانترین بنده ها است از روی بها فی الصراح علی
گران کردن نرخ را و گران خریدن چیزی را وانفسها عند اهلها و نفیس ترین بنده نزد کسان وی و صاحبان وی نفیس گرانمایه وانفس گرانمایه
ترین مال و نفاست بمعنی رغبت بیشتر آید و آن از جهت گرانی نرخ و بها نیز بود قلت فان لم افعل ابو ذر میگوید گفتم پس اگر نکنم این کار را یعنی آزاد
کردن برده خصوصا برده اغلا و انفس از دست من نیاید قال تعین صانعا گفت آنحضرت اگر این کار از دست تو نیاید یاری دهی کارگری را
در کار و حرفت او صنعت کار و پیشه کردن و مراد اینجا آنچه تمام کرده بوی معاش مرد شامل حرفت و تجارت و جز آن است یعنی صانعی را
که تمام نمیکرد کسب او مر عیال را یاری دهی و مدد نمائی تا تمام کرد کار وی و مهم معاش وی و در بعضی نسخ بجای صانعا ضایعا واقع شده
بضاد معجمه و تحتانیه از ضیاع بمعنی هلاک شدن و ضایع شدن یعنی مدد کنی کسی را که تعهد نمیتواند کرد بجهت فقر اهل و عیال را او تصنع لاخرق

یا کار وپیشه کنی برای کسیکه کار وپیشه نمیتواند کرد واخرق بجای معجمه وقاف کسیکه از دست وی صنعتی نیاید که باو کسب تواند کرد ضد صانع فی الصراح خرق کول شدن وخرق التمر
کولی قلت فان لم افعل گفتم پس اگر این را نیز نتوانم کرد قال فدع الناس من الشر گفت آنحضرت ترک میدهی ومنمائی مردم را از شر وباز میداری نفس خود را از بد
رسانیدن فانها صدقة تصدق بها علی نفسک پس بدرستیکه این خصلت که ترک بدیست خیریست که خیر میکنی بآن بر نفس خود یعنی همین که بد نرسانی نیز خیر کردن
است خصوصا نزد قدرت بر بدی ع مرا بخیر تو امید نیست بد مرسان وظاهر عبارت آن بود که میگفت این نیز صدقه است که تصدق میکنی بآن بر مردم و
چون تصدق کردن بر مردم در حقیقت تصدق کردن است بر ذات خود فرمود تصدق بها علی نفسک فافهم متفق علیه الفصل الثانی عن البراء بن عازب
قال جاء اعرابی الی النبی صلی الله علیه وسلم گفت براء بن عازب که از مشاهیر صحابه است واحوال او مکرر نوشته شده است آمد بادیه نشینی نزد آنحضرت فقال
علمنی عملا یدخلنی الجنة پس گفت آن بادیه نشین بیاموزان مرا کاریکه درآرد مرا در بهشت قال لئن کنت اقصرت الخطبة گفت آنحضرت والله
اگر کوتاه کردی تو خطبه را یعنی این کلام را که خطاب کردی تو مرا بدان لقد اعرضت المسئلة هر آینه پهن ساختی سؤال را یعنی اگرچه عبارت کوتاه آوردی
ولیکن سؤال وطلب عریض وطویل کردی واز امر عظیم پرسیدی که درآمدن بهشت است بعد از آن تعلیم کرد او را آن عمل را و فرمود اعتق النسمة آزاد
کن نفس را یعنی غلامی را اونسمه ونسم بفتحتین دم وتنسم نفس زدن در قاموس گفته نسم دم ریح چنانکه نسم دم ریح وفک الرقبة وخلاص کن برده را باعانت
در ثمن او چنانکه اعانت مکاتب در بدل کتابت وی که این نیز حکم اعتاق دارد وفک بضم فا وفتح کاف مشدده امر است از فک وفک خلاص کردن وجدا
کردن دو چیز بهم در شده و از یکدیگر قال اولیسا واحدا گفت اعرابی چون فهمید مراد آیا نیستند عتق نسمه وفک رقبه یکی قال لا گفت آنحضرت یکی نیستند عتق
النسمة ان تفرد بعتقها عتق نسمه آنست که تنها ومستقل باشی تو بآزاد کردن آن وولا مر این را زمالک خواهد بود وفک الرقبة ان تعین فی ثمنها وفک
رقبه آنست که اعانت کنی در بهای وی که عتق را معلق بآن ساخته واین از غیر مالک خواهد بود والمنحة الوکوف وبده منحه شیردار را ومنحه بکسر میم وسکون نون
در اصل بمعنی عطیه است وغالب استعمال او در ناقه یا شاة آید که بمحتاج دهند تا از شیر وی و پشم او منتفع گردد وکوف بفتح واو بسیار شیردار و وکف در اصل
چکیدن سقف خانه از باران والفیئ علی ذی الرحم الظالم وبکن رجوع برحمت واحسان بر ذی رحم اگرچه ظالم وقاطع رحم باشد و رعایت حقوق آن
کند فان لم تطق ذلک پس اگر نتوانی کرد آنرا فاطعم الجائع واسق الظمآن پس اگر طاقت وتوانائی نداری آنرا که مذکور شد پس بخوران چیزی گرسنه را
ونوشان تشنه را که نسبت بآنها آسانتر ومتیسرتر است وامر بالمعروف وانه عن المنکر وامر کن بنیکی ونهی کن از بدی فان لم تطق ذلک پس اگر
نتوانی کرد آنرا فکف لسانک الا من خیر پس باز دار ونگاهدار زبان را مگر از خیر و مراد بخیر آنچه در وی ثواب وسود باشد یا آنچه در آن عقاب
و زیان نبود رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن عمرو بن عبسه بعین مهمله وموحده وسین مهمله مفتوحات صحابی است ثالث در اسلام
احوال وی مکرر نوشته شده است ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من بنی مسجدا لیذکر الله فیه کسی که بنا کند مسجدی را تا یاد کرده شود خدا
در وی و پرستیده شود نه برای نام وآوازه وفخر وسمعه وریا برآوردن خانه بنی له بیت فی الجنة برآورده شود برای وی خانه در بهشت
ومن اعتق نفسا مسلمة کانت فدیه من جهنم وکسی که آزاد کند نفس مسلمان را باشد آن نفس سربهائی او از دوزخ ومن شاب شیبة فی
سبیل الله وکسی که پیر شد پیر شدنی در راه خدا یعنی در راه جهاد وحج یا طلب علم یا مشقت واجتهاد در سلوک طریق حق وطلب مولی تعالی کانت
له نورا یوم القیمة میباشد آن شیبت مراو را نور روز قیامت رواه فی شرح السنة الفصل الثالث عن الغریف بفتح غین معجمه وکسر را
وسکون تحتانیه فا در آخر ابن الدیلمی غریف بن العیاش تحتانیه ومعجمه بن فیروز الدیلمی وگاهی نسبت بجد نیز کرده میشود تابعی ثقة مقبول است از طبقه خامسه
روایت دارد از جد خود واز واثله بن الاسقع قال کنت غریف اتینا واثلة بکسر مثلثه بن الاسقع بفتح همزه وبسکون سین مهمله وفتح قاف گفت آمدیم
ما واثله بن الاسقع را که صحابی است از اصحاب صفه اسلام آورده در وقتیکه تجهیز میکرد آنحضرت تبوک را فقلنا حدثنا حدیثا لیس فیه زیادة ولا
نقصان پس گفتیم مابگو ما را حدیثی که نیست در آن زیاده وکم فغضب پس در خشم آمد واثله وقال ان احدکم لیقرأ وگفت بدرستی یکی از شما هر آینه میخواند
مصحف را یعنی کتاب را ومصحفه معلق فی بیته وحال آنکه مصحف وی آویخته شده است در خانه وی یعنی میخواند شب و روز که غائب نمیشود مصحف
از وی یکساعت فیزید وینقص پس بیش میکند وکم میکند ابنهو غلط پس وجود زیادت ونقصان ضروریست که واقع میشود با وجود ضبط وتکرار فقلنا
انما اردنا حدیثا سمعته من النبی پس گفتیم ما نخواستیم مگر آنکه تحدیث کنی حدیثی را که شنیده تو از پیغمبر صلی الله علیه وسلم واثله رضی الله عنه چنان فهمید
که مراد ایشان روایت بلفظ است بعینه پس گفتند ایشان که مراد آن است که روایت کنی حدیث آنحضرت را بی آنکه متغیر شود معنی او با رعایت احتیاط در روایت
اگر در لفظ زیادت ونقصان واقع شود بی آنکه متغیر معنی گردد زیان ندارد فقال پس گفت واثله وتحدیث کرد اتینا رسول الله آمدیم پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وسلم فی صاحب لنا بجهت یاری که بود ما را ومرد او وجب واجب گردانید بر نفس خود یعنی النار آتش را بالقتل بکشتن نفس

خود یا بقتل غیر خود بعمد فقال اعتقوا عنه پس گفت آنحضرت آزاد کنید بنده را از جانب وی یعتق الله بکل عضو منه عضوا من النار آزاد میکند خدایتعالی بهر
اندامی از آن بندهٔ آزاد کرده شده اندامی را از آن قتل کننده از آتش رواه ابو داؤد و در بعضی نسخ والنسائی نیز زیادت کرده و عن سمرة بفتح سین و
ضم میم بن جندب بضم جیم وضم دال و فتح دال صحابی مشهور است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افضل الصدقة الشفاعة التی
فاضلترین صدقه شفاعت کردن است بها تفك الرقبة که بآن شفاعت خلاص کرده میشود برده از قتل یا عذاب یا از بندگی رواه البیهقی فی شعب
الایمان باب اعتاق العبد المشترك وشرى القریب والعتق فی المرض باب در بیان آزاد کردن بنده که مشترک است در میان دو کس
که اگر یکی از شرکا حصه خود را آزاد کند دیگری چه کار کند و اختلاف شده است میان امام ابو حنیفه و صاحبیه که اعتاق متجزی میشود چنانکه نمی آزاد باشد و نمی
بنده مانند یا نه امام میگوید میشود و صاحبیه میگویند نمیشود و متفرع میگردد برین اختلاف احکامیکه باید ذکر آن در احادیث و در بیان شری قریب که بمجرد خریدن
آزاد میگردد وی اگر تجدید آزاد کنند ولیکن اختلاف است که مراد بقریب کدام است مخصوص بولا داست یا شامل است تمامهٔ اولی الارحام را چنانکه بیان کنیم و سابقا
نیز اشارتی بآن گذشت و در بیان آزاد کردن در مرض و مراد بآن مرض ساختن است وحکم آن بیاید الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم من اعتق شرکا له فی عبد کسیکه آزاد کند حصهٔ که مر او راست در بندهٔ شرک بکسر شین بمعنی نصیب و حصه آید وکان
له مال یبلغ ثمن العبد و باشد مر او را مالی که میرسد بهای بنده را یعنی موسر و غنی باشد قوم العبد علیه قیمت کرده شود بنده بر وی قیمت عدل
قیمت راست و درست و برابری زیادت و نقصان فاعطی شرکاؤه حصصهم پس داده میشود شریکان او را حصهای ایشان وعتق علیه العبد
و آزاد میگردد بر وی بنده والا و اگر نباشد مر او را مالیکه برسد بهای عبد را یعنی معسر و فقیر باشد فقد عتق منه ما اعتق پس بتحقیق آزاد میگردد از وی
همان حصه که آزاد کرده است و حصهٔ شریکان هنوز بنده است متفق علیه ظاهر این حدیث دلالت دارد بر آنکه اگر معتق موسر باشد ضامن میگردد مر شریک را
و آزاد میگردد بر وی و اگر معسر باشد آنچه آزاد شده آزاد و آنچه آزاد نشد بنده است و آزادی و بندگی متجزی میگردد و تکلیف کرده نمیشود شریک با عتاق
حصهٔ وی و استسعا نموده نمیشود عبد و این مذهب امام شافعی است و مذهب امام ابو حنیفه با وجود آنکه قائل اند تجزی آزادی و بندگی آن است که اگر معتق
موسر باشد ضامن میشود یا استسعا میکند شریک عبد را یا اعتاق میکند و اگر معسر باشد ضامن نمیگردد ولیکن شریک یا استسعا میکند یا آزاد میکند و ولا
مر هر دو راست و صاحبیه میگویند در غنا ضمان است و در فقر سعایت و ولا مر معتق راست از جهت عدم تجزی اعتاق و معنی استسعا آن است که عبد تکلیف
کرده میشود باکتساب مال و تحصیل قیمت برای شریک و بعضی گفته اند که خدمت میکند عبد شریک را بقدر آنچه مر او راست در وی از ملک و گفته اند که
معنی استسعا این است و عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اعتق شقصا من عبد کسیکه آزاد کند حصه و نصیب را از بنده شقص بکسر
شین معجمه و سکون قاف و صاد مهمله پارهٔ از زمین و از هر چیز اعتق کله آزاد کرده میشود بر وی و یا آزاد کردانید بر خود همه آن بنده را و اعتق بلفظ مجهول
و معلوم هر دو صحیح است ان کان له مال اگر باشد مر او را مالی یعنی ضامن میگردد شریک را فان لم یکن له مال استسعی العبد پس اگر نباشد
مر او را مالی طلب سعایت کرده میشود بنده را غیر مشقوق علیه در حالیکه تکلیف کرده میشود بنده را بآنچه در مشقت افتد بگردانیدن ثمن بر وی مگر
آن بر تقدیری است که معنی استسعا طلب باشد ثمن و تکلیف خدمتی که طاقت ندارد آزا اگر معنی استسعا طلب خدمت باشد چنانکه قول بعضی است متفق علیه
و عن عمران بن حصین صحابی مشهور است احوال وی مکرر نوشته شده است ان رجلا اعتق ستة مملوکین له روایت میکند که مردی آزاد کرد شش نفر را
که مملوک بودند مر او را عند موته نزد موت خود یعنی در وقت مردن گفت این هر شش نفر آزاد و لم یکن له مال غیرهم و نبود مر او را مالی جز این شش
غلام فدعاهم رسول الله پس خواند ایشان را و طلبید نزد خود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فجزأهم اثلاثا پس قسمت کرد ایشان را سه حصه ثم اقرع
بینهم پس قرعه انداخت میان ایشان فاعتق اثنین وارق اربعة پس آزاد کرد یعنی حکم کرد بآزادی دو غلام و بنده کردانید چهار را یعنی حکم کرد به بندگی ایشان
و از اینجا معلوم میشود که اعتاق در مرض موت نافذ میگردد از ثلث از جهت تعلق حق ورثه بمال وی و همچنین وصیت و تصدق و هبه و مانند آن نافذ است از ثلث
مال چنانکه معهود است وقال له قولا شدیدا و گفت آنحضرت مر آن مرد را سخنی سخت از جهت کراهت فعل وی و تغلیظ و تشدید بر وی که چرا همه بندگان را
آزاد کرد و جانب ورثه را رعایت ننمود و از اینجهت نافذ کردانیدند آزادی از ثلث از جهت شفقت و رحم بر ایشان و از اینجا معلوم میشود که میت را این فعل نامشروع و
ظلم بد میتوان گفت و اذکروا موتاکم بالخیر در غیر این صورت است رواه مسلم و رواه النسائی عنه و روایت کرد آنرا نسائی از عمران بن حصین و ذکر
و ذکر کرد در بیان تغلیظ تشدید این عبارت را لقد هممت ان لا اصلی علیه هر آینه بتحقیق قصد کردم که نماز جنازه نگذارم بر وی بدل ذکر کردن نسائی این را
بجای این عبارت که در روایت مسلم است وقال له قولا شدیدا و فی روایة ابی داؤد قال و در روایت ابی داؤد چنین آمده است که گفت آنحضرت
لو شهدته قبل ان یدفن اگر حاضر میشدم او را پیش از آنکه گور کرده شود لم یدفن فی مقابر المسلمین دفن کرده نمیشد وی در مقبرهای مسلمانان فضیحه

نسخ لم يغير في مقابر المسلمين وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يجزي ولد والده پاداش نمیدهد هیچ فرزندی والد
خود را پاداش کامل تمام الا ان يجده مملوكا مگر درین صورت که بیابد او را مملوک کسی فيشتريه پس بخرد والد را فيعتقه پس آزاد کرد او را ظاهر
حدیث دران است که بمجرد خریدن آزاد نمیگردد و برین اند اصحاب ظواهر و جمهور برانند که بمجرد تملک آزاد میگردد. واجماع کرده اند برآن و حدیثی که
در اول از فصل ثالث بیاید صریح است درین و این حدیث نیز بهمین معنی است فافهم رواه مسلم وعن جابر ان رجلا من الانصار دبر مملوكا
و روایت است از جابر که مردی از انصار مدبر کردانید غلامی را تدبیر آزاد کردن بنده بعد از موت و گفتن که چون من بمیرم این بنده آزاد ولم
يكن له مال غيره و نبود مر آن مرد را مالی جز این مملوک فبلغ النبي پس رسید این خبر پیغمبر را صلى الله عليه وسلم فقال من يشتريه مني
پس گفت آنحضرت کیست که بخرد او را از دست من فاشتراه نعيم پس خرید آن را نعیم بضم نون بن النحام بفتح نون و بضم نیز گفته اند و تشدید حاء
مهمله بثمان مائة درهم بهشت صد درم و نعیم صحابی است از بنی عدی و گفته اند که صواب اسقاط لفظ ابن است و وی نعیم بن عبد الله نحام است و وی را
نحام از آن جهت گفته شد که آنحضرت گفت که شنیدم نحمه او را در بهشت شب اسرا و نحمه بمعنی سعال است و گفته اند که اسلام او پیش از اسلام عمر است رضي الله
عنه و هجرت او عام حدیبیه یا عام خیبر است و ازین حدیث معلوم میشود که بیع مدبر جائز است و باین رفته است شافعي و احمد و رفته است ابو حنیفه و مالک
بآنکه جائز نیست و تاویل کرده اند این حدیث را بآنکه مراد مدبر مقید است که گفت اگر بمیرم من درین مرض یا درین ماه تو آزاد و این قسم مدبر آزاد نمیشود بخلاف مدبر مطلق که گفت
هرگاه بمیرم تو آزاد و احادیث دیگر دلالت دارند برین متفق عليه وفي رواية لمسلم و در روایتی مر مسلم را چنین آمده که فاشتراه نعيم بن عبد الله
العدوي پس بخرید او را نعیم بن عبد الله که از قبیله بنی عدی است که عمر بن الخطاب از آن قبیله است بثمانمائة درهم بهشت صد درهم فجاء بها الى النبي
پس آورد نعیم آن هشت صد درهم را بسوی پیغمبر صلى الله عليه وسلم فدفعها اليه پس دفع کرد آنحضرت آن درهم را بسوی آن مرد و داد او را فی الحال
دفع بکسی چیزی دادن ثم قال پس گفت آنحضرت ابدأ بنفسك فتصدق عليها آغاز کن بنفس خود پس انفاق کن بر نفس خود فان فضل شئ فلاهلك پس
اگر زیاده ماند چیزی از نفس تو پس مر اهل و عیال تراست فان فضل عن اهلك شئ پس اگر زیاده ماند از اهل و عیال تو چیزی فلذي قرابتك پس مر خداوندان
قرابت ترا و خویشان تراست از اهل ارحام فان فضل عن قرابتك شئ پس اگر فاضل ماند از اهل قرابت تو چیزی فهكذا وهكذا پس همچنین و همچنین يقول
در حالیکه اشاره میکند بقول خود فهکذا و هکذا و همیاید این معنی را که فبين يديك وعن يمينك وعن شمالك پس پیش نیان کن و خرج کن پیش خود از راستای
خود و از چپای خود یعنی سائلان که گرد تو آیند از پیش و چپ و راست و چون آمدن سائلان از پیش غالب است تقدیم کرد آن را و از ظاهر این عبارت توهم میشود
که سه بار گوید هکذا هکذا و دو بار نیز کافی است فافهم الفصل الثاني عن الحسن عن سمرة روایت است از حسن بصری که روایت میکند از سمرة بن جندب
و حسن از سمرة بسیار روایت میکند که آمده در بصره سکونت کرده بود وعن رسول الله سمرة روایت میکند از پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم قال من ملك ذا
رحم محرم کسیکه مالک گردد خداوند رحم محرم را بشرا یا جز آن پس آن ذی رحم محرم آزاد میگردد و ذی رحم کسیکه قرابت ولادت دارد که بوساطت رحم است
و این شامل است ولد را و والد را و برادر را و عم را و خال را و محرم آنکه نکاح وی جائز نباشد پس ابن عم و امثال آن بیرون رفتند و این مذهب امام ابو حنیفه است
که این حکم تمام اولی الارحام را شامل است و مخصوص بقرابت ولادت نیست چنانچه ائمه دیگر گویند رواه الترمذي وابو داؤد وابن ماجة وعن ابن
عباس عن النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا ولدت امة الرجل منه چون بزاید داه مردی از آن مرد فهي معتقة عن دبر منه پس آن داه
آزاد کرده شده است از پس آن مرد او بعد وی شک راوی است که عن دبره گفت یا بعده گفت معنی هر دو عبارت یکی است و این حدیث دلالت کرد که
بیع ام ولد جائز نیست و برین است اجماع و هرچه برخلاف آن آمده است منسوخ است و تفصیل این در حدیث آینده بیاید رواه الدارمي وعن جابر قال بعنا
امهات الاولاد على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم روایت است از جابر گفت فروختیم ما ام ولد را در زمان آنحضرت وابي بكر و در زمان
ابو بکر رضي الله عنه فلما كان عمر نهانا عنه پس وقتیکه شد زمان عمر رضي الله عنه نهی کرد ما را از آن فانتهينا پس باز ماندیم رواه ابو داؤد اشکال در آن است
که چون با وجود آنکه در زمان آنحضرت و ابو بکر میفروختند عمر رض نهی از آن کرد و جواب میگویند احتمال دارد که آنحضرت آگاه نشده باشند بیع امهات اولاد را
پس حجت نباشد مگر وقتیکه بدانند آنحضرت و تقریر کنند مبان را و احتمال دارد که آن در اول امر باشد پس از ان نهی کرده باشد و ابو بکر رضي الله عنه نیز بجهت قصر
خلافت وی و اشتغال بمهمات مسلمانان بدان مطلع نشده پس از ان نهی کرد از آن عمر بجهت آنچه رسید او را نهی پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آن چنانکه در حدیث جابر در متعه
آمده است که گفت بودیم که استمتاع میکردیم بقبضه از تمر و دقیق در عهد آنحضرت بعد از ان نهی کرد عمر رضي الله عنه از ان وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم من اعتق عبدا وله مال کسیکه آزاد کند بنده را و حال آنکه مر آن بنده را مالی است فمال العبد له پس مال آن بنده مر خواجه او راست که آزاد
کرد بنده را مال چه باشد بنده را ملکی نمیباشد مراد آنست که در دست وی مالی که بکسب و تجارت وی که مولی باذن کرده حاصل شده است آن مال

مولی است چه بنده و هرچه در دست او است ملک مولی است یعنی توهم نکند و گمان نبرد که چون مال در دست بنده است و وی آزاد شده و مستحق مالکیت گشته مال از آن او باشد
پس میفرماید که مال ملک مولی است و بنده را از آن نصیبی نیست الا ان یشترط السید مگر آنکه بیان کند در وقت آزاد کردن خواجه که مال از آن بنده است پس مال عطیه و تصدق
و هبه باشد از سید بر عبد بعد از اعتاق رواه ابوداؤد وابن ماجة وعن ابی الملیح بفتح میم و کسر لام نام او عامر بن اسامه و بعضی گفته اند زید بن اسامة هذلی بصری تابعی ثقة
از طبقه ثالثه از بسیاری از صحابه شنیده عن ابیه روایت میکند از پدر خود اسامه بن عمیر صحابی است و متفرد است بروایت از وی پسرش ابوالملیح مذکور ان رجلا اعتق
شقصا من غلام بدرستی مردی آزاد کرده پاره و حصه را از غلام فذکر ذلک للنبی صلی الله علیه وسلم پس ذکر کرده شد آن مر آنحضرت را فقال لیس لله شریک
پس گفت آنحضرت نیست خدا را شریک یعنی در کاری که برای خدا کنند و از جنس عبادت باشد نصف خود را شریک نباید ساخت پس اعتاق بعض عبد و رق بعضی وی مناسب
نباشد فاجاز عتقه پس اجازت کرد و در گذرانید آنحضرت عتق آن غلام را باتمام یعنی حکم کرد بعتق کل وی و این بظاهر دلالت دارد بر عدم تجزی اعتاق و نزد امام
ابی حنیفه معنی وی آن است که حکم کرد و ترغیب نمود آن مرد را باز آزاد کردن کل رواه ابوداؤد وعن سفینة روایت است از سفینه که مولای آنحضرت بود قال کنت
مملوکا لام سلمة گفت سفینه بودم من بنده غلام ام سلمه فقالت اعتقک پس گفت ام سلمه یعنی بسفینه آزاد میکنم ترا واشترط علیک ان تخدم رسول الله و شرط
میکنم بر تو که خدمت کنی پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم ما عشت تا آنکه زنده باشی فقلت ان لم تشترطی علی ما فارقت رسول الله صلی الله علیه وسلم
ما عشت سفینه میگوید پس گفتم من اگر شرط نکنی تو بر من جدائی نمیکنم من از آنحضرت تا زنده ام یعنی شرط کردن تو چه حاجت است من خود خدمت آنحضرت را سعادت میدانم
فاعتقنی واشترطت علی پس آزاد کرد ام سلمه مرا و شرط کرد بر من خدمت رسول الله صلی الله علیه وسلم را پس سفینه خدمت آنحضرت میکرد و خدمت یاران آنحضرت نیز میکرد
و در غزوات بارهای مردم بر میداشت و هر که باری میبود بر پشت وی مینهاد سفینه از آن لقب وی شد که بمعنی کشتی است و نام او مهران یا رومان یا رباح است
و کنیت او ابوعبدالرحمن یا ابوالبختری بفتح موحده و سکون معجمه و فتح فوقانیه یکباری در لشکری بود در دریا بابی افتاد و راه گم کرد پس شیری پیدا شد و پیش آمد سفینه گفت یا ابا
الحارث انا سفینة مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم پس شیر بوی چاپلوسی کرد و پیش پیش وی میرفت تا بمنزل رسانید رواه ابوداؤد وابن ماجة وعن عمرو بن
شعیب عن ابیه عن جده عن النبی صلی الله علیه وسلم قال المکاتب عبد ما بقی علیه من مکاتبته درهم گفت آنحضرت مکاتب بنده است تا
آنکه باقی است بر وی از بدل کتابت وی یک درهم مکاتب غلامی را گویند که صاحب وی وی را آزاد کرده و زر وی بر گردن وی نهاده قرار کرده و نوشته داده
که هر ماه از آن این مقدار میرسانیده باشد پس میفرماید که تا یکدرهم بر وی باقی است بنده است تا زر باقی نکند آزاد نمیشود آنچنان نیست که بحساب مبلغی که رسانیده است
بعضی وی آزاد شود و این عبارت حدیث صوفیه قدس الله اسرارهم درینجا صرف مینمایند که بنده تا ذره از وجود وی و تعلق او بما سوی باقی است در وی حریت
و فانی نمیشود قاله غوث الثقلین رضی الله عنه رواه ابوداؤد وعن ام سلمة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان عند مکاتب احدکن
روایت است از ام سلمه که گفت آنحضرت خطاب بازنان کرده وقتی که باشد نزد مکاتب یکی از شما وفاء مالی که تواند بدل کتابت را تمام بوی ادا کرد فلتحتجب منه
پس باید که در پرده شود یکی از شما از آن مکاتب اگرچه مکاتب بالفعل ادا نکرده است بدل کتابت را بنده است و محرم است ستر از وی لازم نیست ولیکن اگر مالی دارد که قدرت
بر ادای بدل کتابت دارد احتجاب باید کرد و این تورع و احتیاط است گویا چون قدرت دارد بالفعل ادا کرده است و بعضی گفته اند که معنی آن است که مستعد و متهیء
حجاب کرد که نزدیک رسیده است وقت آن آورده اند که ام سلمه گفت بمکاتب خود ادا کن آنچه باقی است بر تو دیگر ترا نیاء خدا است این گفت و پرده بر روی افکند رواه
الترمذی وابوداؤد وابن ماجة وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من کاتب عبده علی مائة
اوقیة کسی که مکاتب کرد بنده خود را بر صد اوقیه بضم همزه و سکون واو و کسر قاف و تشدید تحتانیه نام چهل درهم است و وقیه بی همزه نیز آمده است جمع اواق بفتح همزه
فاداها الا عشر اواق پس ادا کرد همه را مگر ده اوقیه را و در بعضی نسخ عشرة اینجا با تا است و صحیح بی تا است او قال عشرة دنانیر یا گفت بجای عشر اواق عشرة
دنانیر شک راوی است و عشرة اینجا با تا البته مقصود آنست که بعضی بدل کتابت را ادا کرد ثم عجز پس عاجز آمد از ادای باقی فهو رقیق پس آن مکاتب
بنده است مضمون این حدیث مضمون همان حدیث است که سابق گذشت المکاتب عبد ما بقی علیه من مکاتبته درهم رواه الترمذی وابوداؤد وابن
ماجة وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا اصاب المکاتب حدا او میراثا یافت مکاتب حد را یعنی دیت او میراثا یا یافت میراث را
ورث بحساب ما عتق منه وارث میشود یعنی مالک میشود دیت را و میراث را بحساب آنچه آزاد شده است از وی رواه ابوداؤد والترمذی وفی
روایة له قال و در روایتی مر ترمذی را آمده است که گفت آنحضرت یودی المکاتب بلفظ مجهول بتخفیف دال یعنی دیت داده میشود مکاتب را بحصة ما
ادی دیة حر بحصه چیزی که ادا کرده است از بدل کتابت دیت آزاد و ما بقی دیة عبد و دیت داده میشود بحصه چیزی که باقی مانده است از بدل کتابت دیت
بنده تصویر کرده اند این را با آنکه چون مکاتب ادا کرد نصف بدل کتابت را پس از آن کشته شد پس قاتل دفع میکند نصف دیت حر را بورثه او و نصف قیمت عبد را بمولی
مثلا کتابت کرد بر هزار درهم و قیمت وی صد است پس ادا کرد پانصد را بعد از آن کشته شد پس وارثان عبد را پانصد باشد که نصف دیت حر است و مولی را

صوفیه

پنجاه است که نصف قیمت او است کذا قاله او از ین حدیث معلوم میشود که مکاتب معتق است بقدر آنچه ادا کرده و از احادیث دیگر معلوم میشود که وی عبد است تا آنکه باقی است بر وی چیزی پس حکم او در دیت و ارث حکم عبد خواهد بود که بهرد و برای وی رسید خواهد بود و ضعفه و نسبت بضعف کرده است ترمذی این حدیث را با وجود ضعف معارض است احادیث صحیحه را و این حدیث معلول نیست نزد هیچ یکی از ائمه فقه مگر نزد نخعی والله اعلم الفصل الثالث عن عبد الرحمن بن ابی عمرة بفتح عین و سکون میم الانصاری قاضی مدینه بود و از ثقات تابعین مشهور الحدیث نزد اهل مدینه روایت دارد از پدر خود و از ابو هریره و عثمان و پدر او ابو عمره نام او عمرو بن محصن است و بعضی گفته اند ثعلبه بن عمرو بن محصن صحابی است ان امه ارادت ان تعتق روایت میکند که مادر او خواست که آزاد کند یعنی رقبه را فاخرت ذلك پس تاخیر کرد آزاد کردن را و توفیق نیافت بدان الی ان تصبح تا آنکه صبح کند فماتت پس مرد پیش از آنکه آزاد کند قال عبد الرحمن فقلت للقاسم بن محمد گفت عبد الرحمن پس گفتم مر قاسم بن محمد بن ابو بکر صدیق را که از کبار علما و از فقهای سبعه مدینه بود و جلیل القدر بود اینفعها ان اعتق عنها آیا سود میکند مادر مرا اینکه اعتاق کنم از جانب وی فقال القاسم پس گفت قاسم اتی سعد بن عبادة رسول الله آمد سعد بن عباده بضم عین و تخفیف با که از مشاهیر صحابه است پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال ان امی هلکت پس گفت سعد بن عباده که مادر من مرده است هل ینفعها ان اعتق عنها پس آیا هست که سود میکند آزاد کردن من از جانب او فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم آری سود میکند و میرسد ثواب آن بوی و در حدیث دیگر آمده که سعد پرسید کدام صدقه بهتر است که از جانب مادر خود دهم آنحضرت فرمود که آب ده که بهترین صدقات است پس سعد بفرمود آنحضرت چاهی کند و گفت که این چاه برای مادر سعد است و بالجمله در عبادت مالی باتفاق صحیح است و میرسد ثواب آن بمیت و در عبادت بدنی خلافی هست و صحیح وصول او است رواه مالك وعن یحیی بن سعید از تابعین است و امام مالك و هشام بن عروه و ثوری از وی روایت دارند و وی یحیی بن سعید انصاری است و یحیی بن سعید القطان از کبار ائمه حدیث است که از مالک و ثوری و اعمش روایت میکند و ظاهر آن است که مراد اینجا یحیی بن سعید انصاری است قال توفی عبد الرحمن بن ابی بکر یحیی بن سعید وفات یافت عبد الرحمن بن ابی بکر که از صحابه است و اسلام آورده در سال حدیبیه نام او در جاهلیت عبد الكعبه بود و بعضی گفته اند عبد العزی پس آنحضرت تغیر داد و عبد الرحمن نام نهاد و مسن اولاد ابو بکر بود و وفات یافت وی فی نوم نامه در خوابی که کرده بود آن یعنی مرگ ناگهانی فاعتقت عنه عائشة اخته پس آزاد کرد از جانب او عائشه که خواهر او بود و از یک مادر که نام او ام رومان است تلادا له کثیرة بردهای بسیار یا از جهت آنکه بر وی اعتاق بود و فرصت وصیت نیافت پس عائشه از جانب او اعتاق کرد یا بجهت آنکه چون در موت فجاة چیزی هست عائشه محزون شده اعتاق کرد بسیار کذا قال الطیبی و احتمال ثانی ظاهر تر است والله اعلم رواه مالك وعن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اشتری عبدا کسیکه بخرد غلامی را فلم یشترط ماله پس شرط نکند مال او را که در دست او است فلا شیء له پس نیست هیچ چیزی مر مشتری را ازیرا که مال او مال مولی است و اگر شرط کند در حکم هبه و عطا است رواه الدارمی باب الایمان والنذور ایمان جمع یمین بمعنی سوگند و گفته اند که سوگند را یمین بجهت آن گویند که عرب در وقت سوگند خوردن مبیع میکردند دستهای یکدیگر را و سوگند میخوردند پس اصل یمین است بمعنی دست راست و جایز است که اعتبار کرده شود اصل او یمین بمعنی برکت و قوت زیرا که یمین تقویت خبر است که بذکر خدا و تبرک است بنام وی تعالی و نذور جمع نذر است بفتح نون و ضم آن و سکون ذال و معنی نذر واجب گردانیدن انسان است بر نفس خود و التزام وی طاعتی را بسبب چنانکه شفای مریض و قدوم مسافر کذا قالوا و ظاهر اشتراط سبب باعتبار غالب عرف و عادت است و الا نذر بی سبب نیز جایز و واقع است و اشتراط طاعت نزد شافعی هست و نزد ما نذر به مباح نیست طاعت باشد یا نا معصیت باید کرد الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنهما قال ما اکثر کان النبی صلی الله علیه وسلم یحلف بیشتر آنچه بود آنحضرت که سوگند میخورد این کلمه بود لا ومقلب القلوب نیست این چنین سوگند میکرداننده دلها از حالی بحالی و لا نفی کلام سابق است چنانکه میگویند لا والله رواه البخاری وعنه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله ینهاکم ان تحلفوا بآبائکم گفت آنحضرت که خدا تعالی نهی میکند شما را از سوگند خوردن شما به پدران خود ومن کان حالفا فلیحلف بالله کسیکه هست سوگند خورنده پس باید که سوگند خورد بخدا او یصمت یا باید که خاموش باشد وذکر غیر خدا نکند و تحقیق حکم کرده اند بعضی فقها بکفر کسی که سوگند خورد به پدر و شاید که آن بر تقدیری باشد که اعتقاد کند تعظیم آبا را و شریک کرداند بتعظیم خدا او الا حرمت و کراهت باقی است والله اعلم متفق علیه وعن عبد الرحمن بن سمرة صحابی است از اولاد عبد شمس بن عبد مناف کنیت ابو سعید شمسی نسبت بعبد شمس نام او عبد الكعبه بود و آنحضرت او را عبد الرحمن نام کرد اسلام آورد روز فتح مکه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تحلفوا بالطواغی سوگند نخورید به بتان جمع طاغیه تسمیه کرده شدند بتان و اصنام بجهت بودن آنها سبب طغیان ولا بآبائکم و نه سوگند خورید به پدران خود گویا که نهی از سوگند خوردن بطواغی بجهت آن است که تا سبقت نکند بآن زبان ایشان و جاری نگردد بعادت جاهلیت و الا سوگند خوردن بطواغی از مسلمانان کجا متصور است تا نهی کرده شوند از آن رواه مسلم وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من حلف فقال فی حلفه کسیکه سوگند خورد پس بگوید در سوگند خود باللات والعزی سوگند میخورم بلات و عزی که نامهای بتان است فلیقل لا اله الا الله پس باید که توبه کند و تدارک نماید بکلمه توحید اگر این سوگند خوردن بلات و عزی طریق سبق لسان و عادت جاهلیت است پس تدارک بکلمه توحید بجهت بودن او است صورت کفر و امری مستحسن است و ظاهر آن است که مراد همین است و الا

گفت

اگر بقصد تعظیم بود کفر و ارتداد صریح است و واجب است بهوی و از آن بدر آمدن بدر اسلام ومن قال لصاحبه تعال اقامرك وکسیکه گوید مر یار خود را بیا قمار بازیم با تو فلیتصدق
پس باید که تصدق کند یعنی مالی که بدان قمار خواهد باخت یا تصدق کند تا کفارت این قول کرده قمار و مقامرت بکر و چیزی باختن و نرد کردن با هم مکروه متفق علیه وعن ثابت بن
الضحاك صحابی انصاری خزرجی است کنیت او ابو زید است ردیف آنحضرت بود در روز خندق بیعت کرد تحت شجره در حالی که صغیر بود مدنی است نزول کرد بصره و
وفات یافت در فتنهٔ ابن زبیر سنه سبعین قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من حلف علی ملة غیر الاسلام کسیکه سوگند خورد بر دینی که جز اسلام است
چنانکه گوید اگر این کار کنم یهودی باشم یا نصرانی شوم یا بیزارم از دین اسلام یا از پیغمبر یا از قرآن کاذبا در حالیکه بدروغ خورنده است این سوگند را چنانکه بکند این کار را زیرا که این
سوگند برای منع فعل است که نکند پس صدق وی آن است که نکند اگر بکند کاذب باشد فهو کما قال پس آنکس همچنان است که گفت یعنی یهودی و نصرانی و بری از دین اسلام
ظاهر حدیث آن است که قائل این حدیث کافر میگردد بمجرد حلف یا بعد از حنث از جهت اسقاط حرمت اسلام و رضا بکفر و بعضی گفته اند که مراد تهدید و مبالغه در وعید
و حکم بکشتن او به یهودی و نصرانی و بری از اسلام و نزد ما کافر نمیشود باین قول خواه تعلیق کرد بفعل ماضی یا مستقبل و نزد مشائخ بعضی ما اگر تعلیق بفعل ماضی کرد کافر میشود و صحیح
آن است که کافر نگردد مطلقا زیرا که کافر باعتقاد میشود و مقصود از یمین جبر نفس و تشدید او است از فعل بتعلیق آن بچیزی که آن مکروه است و محذور نزد وی و در حج
بیان این کلام تفصیل کرده شده است ولیس علی ابن آدم نذر فیما لا یملك و لازم نمیگردد بر فرزند آدم نذر در چیزی که مالک نیست چنانکه گوید اگر شفا یابد بیمار من فلان
غلام آزاد کنم و آن غلام در ملک او نیست آزاد نمیشود و اگرچه درآید بعد از آن در ملک وی لازم نمیگردد و خلاف نیز و آزاد میگردد آن غلام بخلاف آنکه تعلیق کند عتق را بملک که گوید
اگر بخرم یا مالک شوم او را وی آزاد میگردد غلام بعد از خریدن و مالک شدن ومن قتل نفسه بشیء فی الدنیا عذب به یوم القیامة وکسیکه بکشد خود را بچیزی
در دنیا عذاب کرده شود بآن چیز روز قیامت چنانکه کشت خود را بکارد مثلا عقاب کرده میشود او را در قیامت بآنکه داده میشود در دست او کارد و میکشد بدان خود را
همیشه تا آنکه میخواهد خدا تعالی چنانکه در حدیث دیگر در قاتل نفس آمده است ومن لعن مؤمنا فهو کقتله وکسیکه لعنت کند مسلمانرا پس آن لعنت کردن مانند کشتن او است و
در حکم آن است در اثم و حرمت و عقاب و این از باب الحاق ناقص است بکامل بجهت تشدید و تغلیظ و مبالغه کذا قیل و این بر تقدیریکه مراد از لعنت کفر نباشد و اگر مراد از لعنت
کفر است پس وی در حکم قذف بکفر است چنانکه گفت قذف مؤمنا بکفر فهو کقتله وکسیکه دشنام کند مسلمانی را بکفر پس آوردن آن مانند قتل او است و این تشبیه ظاهر است
زیرا که کفر از اسباب قتل است پس قذف وی بکفر همچو قتل او است ومن ادعی دعوی کاذبة لیستکثر بها وکسیکه دعوی کند دعوی بدروغ تا حاصل شود بدان مال کثیر
و در بعضی نسخ لیتکثر و از باب استفعال و این اشارت است بعلت دعوی در غالب و تقیید نیست که جزا مرتب نشود در آن بی قصد تکثیر لم یزده الله الا قلة زیاده نکند
او را خدا تعالی مگر کمی مال را بر نقیض دعوی و قصد وی و این معنی در دعوی احوال و فضائل و کمالات بقصد تکثیر جاه و مرتبه نزد مردم چنانکه بعضی شیخان و متصنعان طریقت کنند
نیز جاریست اعاذنا الله من ذلك متفق علیه وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی والله ان شاء الله گفت آنحضرت بدرستیکه من
بخدا سوگند اگر خواسته است خدا لا احلف علی یمین سوگند نمیخورم بر یمین مراد یمین اینجا آن چیز است که سوگند خورده میشود بر آن یا علی بمعنی با است فاری غیرها خیرا منها
پس می بینم غیر آنرا اگر سوگند خورده ام بر آن بهتر از آن الا کفرت عن یمینی مگر آنکه کفاره میدهم از یمین خود واتیت الذی هو خیر و می آیم یعنی میکنم آن چیز را که آن بهتر است
حاصل آنکه اگر سوگند خورم بر کاری که نکنم آنرا و حال آنکه کردن آن کار بهتر است و مرضی حق است حانث میکنم خود را و میکنم آن کار را و از یمین کفارت میدهم و آنحضرت سوگند
میخورد و وعده میکند برین بجهت تاکید و تنبیه است برین که اگر کار مرضی حق باشد بر سوگند خود نایستند که ما سوگند خورده ایم که این کار نکنیم بلکه چون بکنیم کار مرضی حق باید کرد
که کار یمین سهل است بکفارت دادن آسان میگردد صورتش آن است مثلا شخصی سوگند خورد که با والدین سخن نکنم او را باید که با والدین سخن بکند که بعقوق نکشد و از یمین
کفارت دهد چنانکه گفته اند که آزردن دل دوستان جهل است و کفارت یمین سهل است متفق علیه وعن عبد الرحمن بن سمرة قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم گفت آنحضرت یا عبد الرحمن بن سمرة لا تسأل الامارة طلب مکن امیری و حکومت را که ترا جای امیر کنند و حاکم سازند فانك ان اوتیتها عن مسئلة پس بدرستیکه
تو اگر داده میشود ترا امارت بعد از سوال و طلب وکلت الیها گذاشته میشوی تو بسوی امارت و گذاشته میشوی بحول و قوت تو و رای تو و تدبیر تو بی امداد
و اعانت حق و از ینجا شر و فساد میخیزد وان اوتیتها من غیر مسئلة اعنت علیها و اگر داده میشوی آنرا بی طلب و سوال یاری داده میشوی بر آن و لطف حق و تدبیر
وی مدد و معاون تو میگردد در همه خیر و صلاح می آید واذا حلفت علی یمین فرایت غیرها خیرا منها و هرگاه سوگند خوری بر یمین پس ببینی تو غیر آنرا بهتر از آن یمین فکفر عن یمینك
پس کفارت ده از یمین خود واتت الذی هو خیر و بیا چیزی را که آن چیز بهتر است پس کفارت بده از یمین خود تفاوتی که درین روایت و روایت سابق است آن است که ازین روایت
تاخیر تکفیر از حنث مفهوم میشود و از روایت اول تقدیم و ائمه ثلثه جائز میدارند تقدیم کفارت را بر حنث لیکن شافعی تخصیص میکند آنرا بکفارت مالی و نزد ما جائز نیست تقدیم و حق آن است
که احادیث خالی اند از دلالت بر تقدیم و تاخیر و در شرح آنرا بیان کرده ایم متفق علیه وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من حلف علی یمین فرأی
غیرها خیرا منها فلیکفر عن یمینه ولیفعل مضمون این حدیث مضمون حدیث سابق است رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم والله لان
یلج احدکم بیمینه فی اهله وهم از ابی هریره است گفت گفت آنحضرت بخدا سوگند هر آینه لجاج و اصرار و ضد بودن و استادن یکی از شما بیمین خود در حق اهل خود یعنی در یمینی

ومن

که متعلق بحق اهل بود و اصرار بر یمین موجب فوات آن حق است آثم له عند الله و بزه افکننده تر است مر او را نزد خدا من ان یعطی کفارته التی افترض الله علیه از حانث
گردانیدن او خود را و دادن او کفارت را که فرض گردانیده است خدای تعالی آنرا یعنی اگرچه در حنث نیز باعتبار ظاهر هتک حرمت نام خداست و در کار خلاف نیز وزر آن
بزه است اما در اصرار بر یمین که مستلزم فوات حق اهل و عیال است بزه بیشتر است حاصل مضمون این حدیث نیز مضمون احادیث سابق است که بر تقدیر بودن خیریت در خلاف یمین
حنث و کفارت لازم است و یلج بفتح یا و لام و کسر آن و تشدید جیم از لجاج بجیمین و در اصل معنی ستیهیدن و کرهلیدن بحق در دهان است و مراد اینجا معنی لزوم و ثبوت و چسپیدن و
ایستادن بر آن است متفق علیه وعنه وهم از ابوهریره است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یمینک علی ما یصدقک علیه صاحبک
سوگند تو واقع و محمول است بر چیزی که تصدیق میکند و راست گو میدارد ترا صاحب تو که سوگند میدهد ترا یعنی معتبر در صدق یمین نیت آنکس است که سوگند میدهد ترا و قصد او
وی و معتبر نیست در وی نیت حالف و توریت وی و این بر تقدیریست که صاحب حق باشد که باطل میکرد حق وی بتوریت چنانکه در صورت استحلاف قاضی و نایب (وتاویل)
وی مدعا علیه او اگر این چنین نباشد یا در یمجا تعلقی نباشد یا که نیت و در توریت خصوصا که در وی نفع کسی باشد چنانکه در گفتن خلیل الرحمن علیه السلام ساره را که خواهر
من است بارادهٔ اخوت اسلام تا از دست آن ظالم خلاصش کرده اند و مانند آن فتدبر رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الیمین علی نیة
المستحلف و هم از وی است که گفت گفت آنحضرت سوگند بر نیت سوگند دهنده است که مراد است بصاحب در حدیث سابق چنانکه تقریر کرده شد رواه مسلم وعن
عائشة رضی الله عنها قالت انزلت هذه الایة گفت عائشه فرو فرستاده شده است این آیت که لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم نمیگیرد و عتاب نمیکند شما را
خدای تعالی بلغو کردن شما در سوگندهای شما فی قول الرجل در شان گفتن مرد این کلمه را لا والله و بلی والله عادت عرب این است که در محاورات و مکالمات خود بسیار میگویند
لا والله و بلی والله و قصد سوگند ندارند و این اعتبار ندارد و بدان یمین منعقد نمیگردد و این را یمین لغو میگویند لغو در لغت سخن بیهوده گفتن و در کتب فقه تفسیر یمین لغو باین
نیز کرده اند که سوگند خورد بر چیزی بگمان آنکه حق است و در واقع نه چنین است رواه البخاری فی شرح السنة و لفظ المصابیح و در شرح سنه روایت کرده شده است
بلفظ مصابیح و آن اینست که قالت لغو الیمین قول الانسان لا والله و بلی والله و گفته است در شرح السنه رفعه بعضهم عن عائشة رفع کرده و بحضرت رسانیده
است این حدیث را بعضی و است از عائشه و بخاری موقوف بر عائشه گردانیده و معنی مرفوع و موقوف در مقدمه معلوم شد الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تحلفوا بآبائکم ولا بامهاتکم سوگند مخورید به پدران خود و نه بمادران خود ولا بالانداد و نه سوگند خورید به شرکا یعنی به
بتان یعنی سوگند مخورید به بتان و آنها را شریک مگردانید بخدای رب العزة در تعظیم و اعزاز یا آنها را انداد گفتن باعتقاد مشرکان است یعنی آنها را که مشرکان انداد و
شرکای خدا میدانند شما بآنها سوگند مخورید فانهم انداد جمع ند است بکسر همتا و مانند ولا تحلفوا بالله الا وانتم صادقون و سوگند مخورید بخدا مگر آنکه شما راست گو
هستید در ماضی یا مستقبل رواه ابوداؤد والنسائی وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من حلف
بغیر الله کسیکه سوگند خورد بغیر خدا باعتقاد تعظیم آن غیر فقد اشرک پس بتحقیق شریک گردانید آن غیر را بخدا در تعظیم و بعضی از فقها بکفیر قائل شده اند چنانکه گذشت
رواه الترمذی وعن بریدة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من حلف بالامانة فلیس منا روایت است از بریده اسلمی بضم با که صحابی مشهور است
و احوال وی نوشته شده است که گفت گفت آنحضرت کسیکه سوگند خورد بامانت پس نیست آنکس از ما و بر طریقهٔ ما یا از متشبهین بغیر ما است زیرا که آن از عادت اهل
کتابست و از جهت نابودن او از اسما و صفات الهی تعالی و گفته اند که مراد بامانت فرائض اند یعنی سوگند مخورید بصلوة و صوم و حج و جز آن و کفارت نیست در حلف
و تورپشتی گفته که چون سوگند خورد بامانت الله اختلاف دارند علما در آن مشهور از امام ابوحنیفه آنست که یمین وی منعقد میگردد پس امانت الله را از صفات وی تعالی
گردانیده زیرا که امین از اسمای خدای تعالی است و گفته که احتمال دارد که امانت الله بمعنی کلام الله باشد چنانکه بسیاری از علما امانت را در قول حق سبحانه انا عرضنا الامانة
بکلمهٔ توحید تفسیر کرده اند و مروی از ابی یوسف خلاف آنست و مختار طحاوی آنست که یمین منعقد نمیشود بامانت الله خواه بنیت یمین کند و خواه نکند انتهی و نزد امام احمد اگر امانت
و عهد را اضافت بخدا کند و گوید بامانة الله و عهد الله یمین منعقد میگردد و اگر مطلق بالامانة و العهد گوید دو روایت است و با وجود انعقاد مکروه است یمین بدان از جهت
ورود نهی رواه ابوداؤد وعنه وهم از بریده است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قال انی بریء من الاسلام کسیکه بگوید من بیزارم
از دین اسلام اگر چنین کاری کنم فان کان کاذبا پس اگر باشد آنکس دروغ گو یعنی دروغ کننده سوگند خود را یعنی بکند آن کار را فهو کما قال پس وی چنان است که
گفته است یعنی بیزار است از دین اسلام از جهت رضای او به برائت چنانکه در حدیث ثابت بن الضحاک گذشت وان کان صادقا و اگر هست راست گوینده و راست
کننده سوگند خود را یعنی نکند آن کار را فلن یرجع الی الاسلام سالما پس کافر نمیگردد ولیکن هرگز باز نمیگردد بسوی اسلام بسلامت زیرا که سوگند بچیزی که احتمال کفر دارد
بر تقدیر حنث مناسب بحال مسلمان نیست که جرات و جسارت کند بر آن از جهت تضمن آن نوعی از رضا پس آثم گردد بدان رواه ابوداؤد والنسائی وابن ماجة
وعن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اجتهد فی الیمین گفت بود آنحضرت چون کوشش و مبالغه میکرد در تقریر و تاکید
سوگند قال میگفت لا والذی نفس ابی القاسم بیده نه این چنین است سوگند بآن کسیکه بقای ذات من در دست قدرت اوست و ابوالقاسم کنیت شریف آنحضرت است صلعم

و مشهور در احادیث باین لفظ آمده است و الذی نفس محمد بیده تقریر و تاکید در این عبارت باین جهت است که این عبارت دلالت دارد بر کمال قدرت و تسخیر نفس در ید او و ظاهر آن است که ذکر کلمت در تاکید و تقریر چندان دخلی ندارد و بعضی گفته اند دارد فافهم و ظاهر آنست که کلمه لا نفی و رد باشد مر کلام سابق را ولیکن چون سخن جاری شده است و لا آنچه در محل قسم آید که متعلق نفی کلام سابق باشد رواه ابوداؤد وعن ابی هریرة قال كانت يمين رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا حلف گفت ابوهریره بود سوگند آنحضرت وقتیکه سوگند میخورد باین لفظ لا واستغفر الله ظاهر عبارت آن ست که کلام قسمی یمین باشد و قسم گفتن این عبارت بطریق مجاز و تشبیه است زیرا که معنی او آنست که استغفار میکنم اگر امر بر خلاف آن باشد و این تقریر کلام و تاکید مرام میکند پس در معنی قسم باشد و بعضی میگویند که تقدیر کلام آنست لا والله استغفر الله و استغفار بجهت جریان یمین لغو است بی قصد اگرچه مغفور است رواه ابوداؤد وابن ماجة وعن ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من حلف على يمين کسیکه سوگند خورد بر چیزی فقال پس بگوید ان شاء الله فلا حنث عليه پس نیست حنث بر وی و حنث بزه و گناه و خلاف کردن سوگند یعنی سوگند منعقد نمیشود تا حنث بر آن مترتب گردد و همچنین ان شاء الله گفتن و مشیت حق تعلیق نمودن مانع است از انعقاد جمیع عقود اما این بتقدیری است که اگر متصل بگوید و همین است مذهب اکثر علما و مذهب امام ابوحنیفه و از ابن عباس می آرند که استثنای منفصل نیز جایز است و حکایت امام ابی حنیفه با بعضی از خلفای عباسیه و طلب کردن خلیفه او را و عتاب کردن بر وی بمخالفت جد ایشان که ابن عباس است در صحت استثنای منفصل و گفتن ابوحنیفه ره اگر چنین باشد هیچ عقد بیعتی شما تمام نمیشود چه مردم بیعت میکنند و در بیرون رفته ان شاء الله میگویند و خوش کردن خلیفه این سخن را از وی مشهور است و حد اتصال آنست که بکلام دیگر مشغول نشود و بعضی گفته اند تا در مجلس است و قیل غیر ذلک رواه الترمذی والنسائی وابوداؤد وابن ماجة والدارمی وذکر الترمذی جماعة وقفوه على ابن عمر و ذکر کرده است ترمذی جماعت که موقوف داشته اند این حدیث را بر ابن عمر یعنی گفته اند که این قول ابن عمر است نه حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم و قول صحابی را حدیث موقوف خوانند چنانکه در مقدمه گذشت الفصل الثالث عن ابي الاحوص بفتح همزه و سکون حاء مهمله و بصاد مهمله عوف ابن مالک تابعی است از اتباع عبد الله ابن مسعود عن ابیه روایت میکند از پدر خود که مالک ابن نضله است بفتح نون و سکون ضاد معجمه که صحابی است قال قلت گفت پدر وی که گفتم من يا رسول الله ارأيت ابن عم لى آتيه فاسأله خبر ده مرا از حال پسر عمم که مرا هست می آیم او را در حاجتی که سوال میکنم از وی از مال فلا يعطيني ولا يصلني پس نمیدهد مرا و صله نمیکند مرا چنانکه صله ارحام باید کرد ثم يحتاج الى فياتيني فيسألني باز محتاج میشود بسوی من پس می آید مرا پس سوال میکند مرا و میخواهد چیزی از من وقد حلفت ان لا اعطيه ولا اصله و بتحقیق سوگند خورده ام من که ندهم او را چیزی و صله نکنم او را بجهت جزای عمل او که از خود میدید هر وقت من بطلبید فامرني ان آتي الذي هو خير پس امر کرد مرا که بیایم و بکنم چیزی را که آن چیز بهتر است و آن دادن است و صله رحم کردن واكفر عن يميني و کفارت دهم از یمین خود چنانکه در احادیث گذشت بدی را بدی بسهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اساء رواه النسائی وابن ماجة وفي روايته و در روایت ابن ماجه چنین آمده است که قال قلت گفتم يا رسول الله يأتيني ابن عمي فاحلف ان لا اعطيه ولا اصله می آید مرا ابن عم من پس سوگند میخورم که ندهم او را و صله رحم نکنم او را قال كفر عن يمينك گفت آنحضرت که کفارت ده از یمین خود در این روایت بیان فعل ابن عم نکرد که مراد صله و سبب نا دادن وی شد باب في النذور در باب سابق احادیث ایمان و نذور معا آورده و درین باب احادیث متعلقه بنذور خاصه ولهذا في النذور گفت و نگفت باب چنانکه عادت اوست در آوردن بابی در لواحق و متممات ما سبق الفصل الاول عن ابي هريرة وابن عمر قالا گفتند ابوهریره و ابن عمر قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم لا تنذروا به ضم ذال و کسر آن نذر مکنید یعنی باعتقاد آنکه نذر رد میکند قدر را فان النذر لا يغني من القدر شيئا زیرا که فایده نمیدهد و سود نمیکند از قضاء و قدر چیزی را و انما يستخرج به من البخيل و جز این نیست که بیرون آورده میشود بسبب نذر و از بخیل چیزی از مال چون عادت مردم تعلیق نذر بر حصول منافع و دفع مضار شده است نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و مراد آن ست که نذر کنید بر گمان آنکه نذر چیزی در می یابد که تقدیر نکرده است آنرا خدای تعالی مر شما را پس در حقیقت نهی از نذر با این غرض است نه مطلق نذر و حکمت آن از فعل بخیلان است چه سخی چون خواهد که تقرب کند بدرگاه خدای تعالی استعجال میکند بآن و بخیل مطاوعت نمیکند نفس او بر آوردن چیزی از دست مگر مقابله غرضی و عوضی متفق علیه وعن عائشة رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من نذر ان يطيع الله فليطعه گفت آنحضرت کسیکه نذر کند که اطاعت و فرمانبرداری کند خدای تعالی را پس باید که اطاعت کند خدا را و وفا کند نذر خود را ومن نذر ان يعصيه فلا يعصه و کسیکه نذر کند که عصیان ورزد و بی فرمانی کند خدا را پس باید که معصیت نکند او را و وفا نکند که آن نذر صحیح نیست رواه البخاری وعن عمران بن حصين صحابی مشهور است احوال او مکرر نوشته شده قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا وفاء لنذر في معصية نیست وفا مر نذر را در معصیت ولا فيما لا يملك العبد و نه وفا است مر نذر را در چیزی که مالک نیست بنده بیان این در فصل اول باب سابق گذشت رواه مسلم وفي رواية لا نذر في معصية الله مراد همان است که وفا نیست مر این نذر را وعن عقبة ابن عامر صحابی است که والی مصر بود از جانب معاویه روایت کرده از وی جابر و ابن عباس و خلق کثیر و در کاشف در تعریف وی گفته صحابی کبیر امیر شریف فصیح مقری فرضی شاعر مات بمصر عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال كفارة النذر كفارة اليمين روایت میکند عقبه بن عامر از آنحضرت که گفت کفارت نذر کفاره یمین است و لهذا نزد شافعی کفارت نیست در نذر و نزد ما یمین از موجبات نذر و لوازم او است زیرا که نذر را ایجاب مباح است و این مستلزم تحریم حلال است و تحریم حلال یمین است بدلیل قول سبحانه قد فرض الله لكم تحلة ايمانكم با آنکه روایت کرده است مقاتل که آنحضرت اعتاق رقبه کرد در تحریم ماریه اما اگر نذر مطلق کند و گوید

۳ و از تابعین

بر من نذر و چیزی را نام نبرد بر وی کفارت یمین است باتفاق کذا قالوا و این حدیث دلیل است بر مذهب حنفیه و اگر حمل کرده شود بر نذر مطلق بی تسمیهٔ شئ میکرد و باتفاق
رواه مسلم وعن ابن عباس قال بينا النبي صلى الله عليه وسلم يخطب گفت ابن عباس در اثنای آنکه آنحضرت خطبه میخواند اذا هو برجل قائم ناگاه آنحضرت با مردی
که ایستاده است یعنی در وقت خطبه خواندن آنحضرت مردی حاضر بود فسأل عنه پس پرسید آنحضرت مردم را از آن مرد که کیست و چه نام دارد و چه حال دارد فقالوا
ابو اسرائيل پس گفتند نام او ابو اسرائیل است و وی مردی بود از بنی عامر بن لوی از بطون قریش و حال او آن است که نذر ان يقوم ولا يقعد نذر کرده است که
ایستاده باشد و ننشیند ولا يستظل و در سایه نباشد استظلال فی الصراح پناه جستن بسایه ولا يتكلم و سخن نکند ويصوم و روزه دار باشد فقال النبي پس گفت
پیغمبر صلى الله عليه وسلم مروه فليتكلم بفرمائید او را که سخن کند وليستظل و در سایه بیاید وليقعد و باید که بنشیند وليتم صومه و تمام کند روزهٔ خود را امر
بوفای نذر در صوم نه در غیر آن دلالت دارد بر صحت نذر در طاعت نه در غیر آن و مذهب مالک و شافعی همین است و جمعی از صحابه نیز همبرین اند و نزد بعضی اگر نذر در
مباح باشد واجب است وفا بدان چنانکه در فصل ثانی در نذر امراة بضرب دف بیاید و ظاهر آنست که مذهب حنفیه همین است زیرا که تعبیر کرده اند نذر را بایجاب مباح اگر گفته
شود پس چرا امر نکرد آنحضرت بوفا بقعود و ترک استظلال و عدم تکلم با وجود دیگر اینها همه مباح اند جوابش آنکه التزام واشد هست اینها و اجتناب از اضداد آنها مطلقا حرام است
نه مباح کذا قيل رواه البخاري وعن انس ان النبي صلى الله عليه وسلم رأى شيخا يهادى بين ابنيه روایت است از انس که آنحضرت دید پیری را که راه میبرد
میان دو پسر خود تکیه بر آنها کرده و از ضعف و یهادی بین ابنیه بلفظ مجهول استعمال کرده میشود بهمین معنی فقال ما بال هذا پس آنحضرت پرسید چیست حال این مرد فقالوا نذر
ان يمشى پس گفتند نذر کرده است وی که پیاده رود یعنی بخانه کعبه قال ان الله عن تعذيب هذا نفسه لغني گفت آنحضرت بدرستی خدای تعالی از عذاب کردن این
شخص نفس خود را و پیاده رفتن هرآئینه بی نیاز است و ثواب دادن او برحج موقوف نیست بر پیاده رفتن وامره ان يركب و امر کرد او را که سوار شود از جهت عجز او از مشی
ظاهر حدیث در آن است که بر رکوب چیزی لازم نمیگردد بر وی و این است قول شافعی و نزد ابوحنیفه و در قول از شافعی بر وی دم لازم میگردد زیرا که وی شکست نذر را بعد از التزام
آن کذا قيل متفق عليه وفي رواية لمسلم عن ابي هريرة و در روایتی مر مسلم را از ابی هریره اینچنین آمده است که قال گفت آنحضرت اركب ايها الشيخ فان الله
غني عنك وعن نذرك سوار شو ای پیر زیرا که خدای تعالی بی نیاز است از تو و از این نذر تو وعن ابن عباس ان سعد بن عبادة استفتى النبي صلى
الله عليه وسلم في نذر كان على امه روایت است از ابن عباس که سعد بن عباده که صحابی مشهور است و پسر و پدر هر دو صحابی اند جواب فتوی خواست از آنحضرت
در نذری که بود بر مادر او فتوفيت قبل ان تقضيه پس وفات یافت مادر او پیش از آنکه بجای آرد آن نذر را و وفا کند بدان فافتاه ان يقضيه عنها پس فتوی داد
آنحضرت سعد بن عباده را که قضا کند وی آن نذر را از جانب مادر خود متفق عليه بدانکه جمهور برآنند که لازم نیست مر وارث را قضای نذر واجب بر میت اگر غیر مالی
باشد و اگر مالی باشد و ترکه نگذاشت نیز لازم نیست بی وصیت ولیکن مستحب است و اصحاب ظواهر میگویند لازم است وارث را باین حدیث کذا نقل الطيبي پوشیده
نماند که این حدیث دلالت ندارد بر وجوب شاید که تبرعی باشد یا ترکه گذاشته باشد و وصیتی کرده باشد و نیز محتمل است که نذر او مالی باشد یا غیر مالی یا مطلق باشد چنانکه گفته باشد
که شاید طاعتی بکنم و عملی صالح بجای آرم یا روزه دارم یا برده آزاد کنم یا صدقه بدهم و آنچه وارد شده است که آنحضرت سعد بن عباده فرمود صلى الله عليه وسلم که
چاهی بکند و آبی بمردم بدهد و بگوید که این چاه برای ام سعد است دلالت دارد که نذر مطلق بود یا صدقه والله اعلم وعن كعب بن مالك صحابی مشهور است که
یکی از شعرای اسلام بود و یکی از آن سه کس که تخلف کردند از غزوه تبوک و توبه کردند و قبول افتاد توبهٔ ایشان چنانکه قرآن مجید بدان ناطق است و قصهٔ توبهٔ او
بس غریب و شیرین است و در شرح سفر السعادة آن را نیز نوشته ایم قال گفت کعب قلت گفتم من در وقت قبول توبهٔ من يا رسول الله ان من توبتي ان
انخلع من مالي صدقة بدرستی از جملهٔ توبهٔ من و تمام کمال آن آنست که بیرون آیم و مجرد شوم از تمامهٔ مال خود و تصدق کنم آن را بشکرانهٔ آن و انخلاع برآمدن از جامه
و موزه و نعل الى الله والى رسول الله برآیم بسوی خدا و بسوی رسول خدا صلى الله عليه وسلم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم امسك بعض
مالك پس گفت آنحضرت نگاهدار بعضی مال خود را فهو خير لك پس نگاه داشتن تو بعضی مال خود را بهتر است مر ترا قلت فاني امسك سهمي الذي بخيبر
گفتم پس بدرستی من نگاه میدارم حصهٔ مرا که در خیبر است و اینجا اگرچه کعب رضی الله عنه نذر نکرده بود ولیکن چون التزام کرد بر خود چیزی که نه لازم بود بر وی گویا
در معنی نذر بود و باین مناسبت مولف این حدیث در باب نذر آورد متفق عليه وهذا طرف من حديث مطول و این حدیث پاره و جانبی است از
حدیث دراز که مشتمل است بر ذکر قصهٔ تخلف و توبهٔ کعب بن مالک الفصل الثاني عن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم لا نذر في معصية نیست نذر در معصیت وكفارته كفارة اليمين و کفارت او کفارت یمین است شرح این در فصل اول گذشت
رواه ابو داود والترمذي والنسائي وعن ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من نذر نذرا لم يسمه گفت
آنحضرت کسیکه نذر کند نذری را که نام نبرد او را چنانکه گوید مر خدا راست بر من نذر و تعیین نکند منذور را که صوم است یا صدقه مثلا فكفارته كفارة
یمین پس کفارت او کفارت یمین است زیرا که ممکن نیست وفا در وی پس کفارت دهد کفارت یمین ومن نذر نذرا في معصية فكفارته كفارة

یمین وکسی نذر کند نذری را در معصیت پس اینجا نیز کفارت او کفارت یمین است از جهت عدم امکان وفا بنذر ومن نذر نذرا لا یطیقه فکفارته کفارة
یمین وکسیکه نذر کند نذری که طاقت ندارد که بجا آرد آنرا ووفا کند بآن نیز کفارت او کفارت یمین است ومن نذر نذرا اطاقه فلیف به وکسیکه نذر کند
نذری که طاقت دارد آنرا پس باید که وفا کند بآن نذر طاقت وطوق توانائی طاقت توانستن رواه ابو داؤد وابن ماجه ووقفه بعضهم علی ابن
عباس وموقوف کردانیده است این حدیث را بعضی رواة بر ابن عباس وگفته اند که این قول اوست وعن ثابت بن الضحاک صحابی است که احوال او در فصل
اول از باب سابق معلوم شد قال نذر رجل علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ینحر ابلا ببوانة گفت ثابت نذر کرد مردی در زمان
آنحضرت که ذبح کند شتر را در موضعی که نام وی بوانه است بضم موحده وتخفیف واو ودر اسفل مکه وبحذف تا نیز آمده فاتی رسول الله پس آمد آن مرد نزد پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم فاخبره پس خبر کرد آنحضرت را باین قصه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هل کان فیها وثن من اوثان
الجاهلیه یعبد پس گفت آنحضرت آیا بود در آن موضع بتی از بتان زمان جاهلیت که پرستیده میشد قالوا لا گفتند نبود در وی بتی از بتان جاهلیت قال فهل
کان فیها عید من اعیادهم گفت آنحضرت پس آیا بود در وی عیدی از عیدهای اهل جاهلیت قالوا لا گفتند نبود فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم اوف بنذرک پس گفت آنحضرت ایفا کن بنذر خود واز اینجا معلوم میشود که کسیکه نذر کند ذبح را در مکانی لازم است وفا بدان اگر آن موضع معبد
اوثان ومجمع شعار کفار نبود واگر اینچنین بود صحیح نبود فانه لا وفاء لنذر فی معصیة الله زیرا که نیست وفا مر نذر را در معصیت خدا وبرین قیاس است که
نذر کند تصدق بر اهل شهری معین ولا فیما لا یملک ابن آدم ونیست نذر در چیزی که نیست فرزند آدم را مالک رواه ابو داؤد وعن عمرو بن شعیب عن ابیه
عن جده ان امرأة قالت روایت است که زنی گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم انی نذرت ان اضرب علی راسک بالدف بدرستی
من نذر کرده ام که بزنم بر سر تو یعنی در حضور تو دف را قال اوفی بنذرک گفت آنحضرت وفا کن بنذر خود از اینجا معلوم شد که ضرب دف مباح است وکسیکه تخصیص میکند
نذر را بطاعت وقربت میگوید که ضرب دف اگرچه از جملهٔ قربات نیست که واجب باشد بنذر وفا بدان بلکه از جملهٔ مباحات است مانند اکل اطعمه لذیذه ولبس ثیاب ناعمه
ولیکن آنحضرت آن را بنظر مقصد صحیح وی که اظهار فرح وسرور است بقدوم پیغمبر خدا سالما وغانما ومظفرا ومنصورا از جملهٔ قربات داشته امر بوفای نذر کرد ومه
بتفصیل در فضایل امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه در آخر کتاب بیاید ان شاء الله تعالی رواه ابو داؤد وزاد رزین وزیاده کرده است رزین این را که
قالت ونذرت ان اذبح بمکان کذا وکذا گفت آن زن ونذر کرده ام که ذبح کنم در جای چنین وچنین مکان یذبح فیه اهل الجاهلیة جائیکه ذبح
میکنند اهل جاهلیت که پرستیده میشد قالت لا گفت آن زن نبود فقال هل کان فیه عید من اعیادهم گفت آیا بود در آن مکان عیدی از عیدهای اهل جاهلیت
قالت لا گفت نبود قال اوفی بنذرک گفت آنحضرت ایفا کن بنذر خود از اینجا معلوم میشود که مجرد ذبح کردن اهل جاهلیت در آن مکان مانع نیست از وفا
بنذر ذبح در آن بلکه وجود وثن وعید مانع است وعن ابی لبابة بضم لام وبدو موحده مخففه صحابی انصاری نام او رفاعه بن عبد المنذر است
غالب آمده بر وی کنیتش انه قال للنبی صلی الله علیه وسلم ان من توبتی ان اهجر دار قومی روایت است از ابو لبابه بدرستی وی گفت مر آنحضرت را
که از تمه توبه من آنست که ترک دهم وبگذارم سرای قوم خود را التی اصبت فیها الذنب سرای که رسیده ام وکرده ام در وی گناه را وان انخلع من
مالی کله واینکه برآیم از مال خود همه صدقة از جهت تصدق کردن قال گفت آنحضرت یجزی عنک الثلث کفایت میکند از تو برآمدن از سیم حصه مال
خود وبرآمدن از تمام مال حاجت نیست قصه ابو لبابه آن است که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنی قریظه را که قبیله ایست از یهود محاصره کرد نزد آنحضرت کسی فرستادند
ایشان که ابو لبابه را نزد ما بفرست تا با وی مشاورت کنیم در کار خود پس آنحضرت بالتماس ایشان ابو لبابه را نزد ایشان فرستاده وچون ایشان ابو لبابه را
دیدند مرد وزن وکبیر وصغیر الیه خواستند وگریه کردند وزاری نمودند تا آنکه دل ابو لبابه برایشان بسوخت ونرم شد وگفتند یا ابو لبابه خبر ده ما را اگر
فرود آییم بر حکم محمد چه کار میکند با ما ابو لبابه بدست خود اشارت بحلق خود کرد یعنی که حاجت کار شما ذبح است ابو لبابه میگوید که این حرف را گفتم وهنوز قدم
از آنجا بر نداشتم که متنبه شدم که خیانت کردم در حق خدا ورسول خدا بعد از آن رفت ابو لبابه وخود را بستون مسجد بربست وگفت نمیروم ازین مکان تا آنکه توبه کند
خدای تعالی برمن وقت نماز دختر او می آمد واو را میکشاد تا نماز گذارد وبعد از گذاردن نماز باز بر می بست وچون مردم می آمدند تا بکشایند راضی نمیشد
وبگفت تا رسول الله صلی الله علیه وسلم نیاید وبدست خود مرا نکشاید از بیجا رفتنی نیم روزها برین گذشت که طعام وشراب نخورد وکور وکر شدن گرفت یعنی
خبر میکردند فرمود من چه کار کنم اگر او نزد من می آمد وطلب استغفار میکرد من برای او استغفار میکردم چون او خود را بدرگاه خداوندی بربست تا وی تعالی
حکم نکند بکشادن وی کشادن ممکن نیست پس حق سبحانه توبه کرد بر وی وحکم کرد بکشادن وی پس آنحضرت آمده بکشادش وی التماس کرد که تمامی توبه خود را
در آن می بینم که از تمامه مال خود برآیم پس آنحضرت گفت تمام مال حاجت نیست ثلث مال بسنده است پوشیده نماند که در جواب حدیث هجران دار قوم مذکور
نشد ظاهر آنرا ثابت داشته باشد وامر بوفای آن کرده که معنی قربت وطاعت داشت زیرا که گفته اند که مراد بدار قومی یهود بنی قریظه اند که اهل وعیال

ومال ومنال او ہمہ آنجا بود رواہ رزین وعن جابر بن عبد اللہ ان رجلا قام یوم الفتح روایت است از جابر رضی اللہ عنہ کہ مردی ایستاد روز فتح فقال پس گفت
یا رسول اللہ انی نذرت للہ من نذر کردہ ام وعہد وپیمان بستہ ام مر خدا را عزوجل ان فتح اللہ علیک مکۃ اگر بکشاید خدا بر تو مکہ را ان اصلی فی بیت المقدس
اینکہ نماز بگذارم در بیت المقدس بفتح میم وکسر دال وسکون قاف وبضم میم وفتح قاف وتشدید دال مفتوحہ نیز آمدہ است رکعتین دو رکعت قال صل ہہنا گفت
آنحضرت بگذار اینجا کہ افضل است از آنجا اشارت بمسجد حرام کرد کہ فاضل تر از بیت المقدس است چنانکہ در محل خود معلوم شدہ است اگر قول در مکہ بود چنانکہ ظاہر است
یا اشارت بمسجد شریف خود اگر در مدینہ بود ثم اعاد علیہ پس اعادہ کرد آن مرد وباز گفت این سخن را کہ من نذر کردہ ام کہ بگذارم دو رکعت در بیت المقدس فقال
صل ہہنا پس گفت آنحضرت بگذار ہمین جا ثم اعاد علیہ پس اعادہ کرد آن مرد بر آنحضرت فقال شانک اذا پس گفت آنحضرت لازم گیر کار خود را اکنون چون نمیکنی
ما کار میکنی تو میدانی برو وہرچہ میخواہی وبکن آنچہ نذر کردہ بدان وگفتہ اند کہ اگر کسی نذر کند کہ در بیت المقدس نماز بگذارد بیرون می آید از عہدۂ نذر وقتیکہ نماز کند در
مسجد حرام یا مسجد رسول اللہ علیہ الصلوۃ والسلام واگر نذر کند کہ در مسجد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نماز گذارد بیرون می آید از عہدہ بگذاردن در مسجد حرام واگر
نذر کند بنماز در مسجد حرام جایز نیست در غیر آن ودر حاشیہ نوشتہ اند کہ مشہور نزد حنفیہ آنست کہ جایز نیست در غیر آنچہ نذر کردہ در آن واز ابی حنیفہ آمدہ کہ جایز نیست
مگر در افضل یا مساوی رواہ ابو داؤد والدارمی وعن ابن عباس ان اخت عقبۃ بن عامر نذرت ان تحج ماشیۃ روایت است از ابن عباس
کہ خواہر عقبۃ بن عامر کہ از مشاہیر صحابہ است نذر کرد کہ حج گذارد پیادہ وانہا لا تطیق ذلک وحال آنکہ آن زن طاقت ندارد کہ پیادہ بحج برود فقال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ لغنی عن مشی اختک پس گفت آنحضرت بدرستی خدا ہر آئینہ بی نیاز است از پیادہ رفتن خواہر تو فلترکب پس باید کہ سوار
شود ولتہد بدنۃ وباید کہ ہدیہ بفرستد بدنہ را یعنی شتر را یا گاو را وبعضی گفتہ اند کہ گوسفند فرستادن کفایت دارد وامر ببدنہ از برای ندب است وبعضی گفتہ اند
بدنہ واجب است از ظاہر حدیث وبعضی گفتہ اند کہ ہیچ چیز واجب نیست از برای استحباب است واللہ اعلم رواہ ابو داؤد والدارمی وفی روایۃ لابی داؤد
ودر روایتی مر ابو داؤد را اینچنین آمدہ است کہ فامرہا النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان ترکب وتہدی ہدیا پس امر کرد آن زن را آنحضرت کہ سوار شود وبفرستد
ہدی را وہدی قربانی کہ بحرم بفرستند وفی روایۃ لہ ودر روایتی دیگر ابی داؤد را اینچنین آمدہ کہ فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ لا
یصنع بشقاء اختک شیئا بدرستی کہ خدا نمیکند بمشقت خواہر تو چیزی را شقا بفتح شین وقاف ومشاقات ومشقت سختی کشیدن وشقا وشقاوت بمعنی بدبختی ضد
سعادت نیز آید فلتحج راکبۃ وتکفر یمینہا پس باید کہ حج کند سوارہ وکفارت دہد یمین خود را وعن عبد اللہ بن مالک ان عقبۃ بن عامر سال النبی صلی اللہ
علیہ وسلم عن اخت لہ سؤال کرد عقبہ بن عامر از آنحضرت از حال خواہری کہ مر او را بود نذرت ان تحج حافیۃ غیر مختمرۃ نذر کرد خواہر او کہ حج کند
پیادہ پا برہنہ وبرہنہ سر اختمار بخاء معجمہ خمار پوشیدن فی الصراح خمار بکسر معجمہ سر زنان واختمار معجر بر سر افکندن زن ومعجر بکسر بر سر افکندنی زنان فقال مروہا فلتختمر
پس گفت آنحضرت امر کنید آن زن را باید کہ خمار بپوشد ودر بعضی نسخ فلتخمر بلفظ تفعیل ولترکب وباید کہ سوار شود ولتصم ثلثۃ ایام وباید کہ روزہ دارد سہ
روز اما امر باختمار بجہت آنکہ ترک آن معصیت است چہ سر زن وموی ہای او عورت است واما امر بسواری بجہت عجز او ومشقت کشیدن از پیادگی اما سہ روزہ
بجہت بودن آن کفارت یمین وبعضی گفتہ اند بدل ہدی کہ از حدیث سابق امر بدان معلوم شد رواہ ابو داؤد والترمذی والنسائی وابن
ماجہ والدارمی وعن سعید بن المسیب کہ از اکابر تابعین وعلما وفقہای سبعہ است قرشی مخزومی مدنی ان اخوین من الانصار کان
بینہما میراث روایت است کہ دو برادر از انصار بود میان ایشان میراث کہ قسمت نیافتہ بود فسال احدہما صاحبہ القسمۃ پس طلبید
یکی از آن دو برادر از مصاحب خود کہ برادر دیگر است قسمت کردن میراث را فقال پس گفت آن برادر دیگر با آن برادر کہ طلب قسمت کرد وسوگند
ونذر کرد کہ ان عدت تسألنی القسمۃ اگر باز گشتی تو وبار دیگر طلبیدی تو از من قسمت میراث را فکل مالی فی رتاج الکعبۃ پس ہمہ مال
من صرف در درِ کعبہ است رتاج بکسر را وفوقانیہ وجیم باب عظیم کہ بستہ باشد ورتج بستن در ومراد در حدیث نفس کعبہ است وذکر باب برای تعظیم است چنانکہ
گویند جناب فلان فقال لہ عمر پس گفت مر او را عمر رضی اللہ عنہ ان الکعبۃ غنیۃ عن مالک بدرستی کعبہ بی نیاز است از مال تو وحاجت
ندارد کہ مال خود را نذر وی کنی واین امر لا واجب وضروری نیست کفر عن یمینک کفارت دہ از این سوگند خود وحانث گردان خود را
وکلم اخاک وسخن کن برادر خود را وجواب سؤال او کو وقسمت کن میراث را فانی سمعت رسول اللہ پس بدرستی من شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ
علیہ وسلم یقول کہ میگفت لا یمین علیک ولا نذر فی معصیۃ الرب نیست لازم بر تو یمین ونہ نذر در گناہ پروردگار ولا فی قطیعۃ
الرحم وبخصوص فرمود کہ نیست یمین ونہ نذر در بریدن پیوند رحم ولا فیما لا یملک ونیست یمین ونہ نذر در چیزی کہ ملک کردہ نشود واین تمہ حدیث سعید
ویملک بفتح یا وکسر لام نیز روایت است یعنی در چیزی کہ مالک نیست مرد رواہ ابو داؤد الفصل الثالث عن عمران بن حصین صحابی مشہور
است کہ احوال وی مکرر نوشتہ شدہ است قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را میگفت النذر

وامر بہا بدنہ

نذر دان نذر کردن دو قسم است فمن کان نذر فی طاعة پس کسی که هست نذر کرده است در طاعت و فرمودهٔ خدا فذلک لله پس آن برای خداست فیه
الوفاء واجب است وفا بدان و وفا کردن و به سر بردن و بجا آوردن و من کان نذر فی معصیة فذلک للشیطان و کسیکه هست که نذر کرده در معصیت و ناخوشنودی
حق پس آن نذر برای شیطان است که راضی میشود از آن و خوشحال میگردد بدان ولا وفاء فیه و جایز نیست وفا و بجا آوردن در آن ویکفره ما یکفر الیمین
و تکفیر میکند و میپوشد گناه آن را چیزی که تکفیر میکند یمین را یعنی کفارت آن کفارت یمین است چنانکه در احادیث مذکور شد رواه النسائی وعن محمد بن المنتشر بضم
میم و سکون نون و فتح فوقانیه و کسر شین معجمه تابعی است روایت دارد از ابن عمر و عایشه و از پدر و عم خود قال ان رجلا نذر ان ینحر نفسه گفت که مردی
نذر کرد که ذبح کند خود را ان نجاه الله من عدوه اگر رستگاری دهد او را خدا تعالی از دشمن وی که یا مردان وی در دست دشمن اسیر شد و اغلظ یا افضح بود پس گفت
خداوندا اصل موت بر من سخت نیست من باختیار خود جان را بتو می سپارم ولیکن مردن بر دست دشمن بر من شاق است اگر نجات میدهی مرا از دست وی میکشم من
خود را برای تو و این ندانست که قتل نفس بدست خود دانسته و اغلظ است در حرام و نامرضی است فقال ابن عباس پس پرسید آن مرد ابن عباس را از حکم این
مسئله فقال له سل مسروقا پس گفت ابن عباس مر آن مرد را بپرس مسروق را و این مسروق بن اجدع همدانی از کبار تابعین و اعلام علما و فقها بود و اسلام آورد
پیش از وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و دریافت صدر اول از صحابه را مثل خلفای اربعه و غیر ایشان را و در هنگام صغر او را دزدیده بودند بعد از آن یافتند
پس مسروق نام او شد و حواله کردن ابن عباس جواب مسئله را بوی بجهت آن بود که وی اخذ علم از خلفای اربعه و عایشه صدیقه کرده بود و این از غایت احتیاط
و دیانت و صبر ابن عباس است و درین تثبیت و تقریر و حفظ است مر فتوی خود را از وصمت خلاف و نزاع فسأله پس پرسید آن مرد مسروق را فقال له لا
تنحر نفسك پس گفت مسروق مر او را ذبح مکن خود را فانك ان کنت مؤمنا قتلت نفسا مؤمنة زیرا که بدرستی تو اگر هستی نزد خدا مسلمان و خود را خود میکشی
نفس مسلمان را و بر قتل نفس مؤمن وعید بخلود نار است وان کنت کافرا تعجلت الی النار و اگر هستی تو کافر شتابی میکنی بسوی آتش دوزخ بر هر تقدیر کشتن نفس
نامشروع و نامعقول است واشتر کبشا و بخر قچقاری را فاذبحه للمساکین پس ذبح کن آن را برای مسکینان فان اسحق خیر منك پس بدرستی اسحق پیغمبر
علیه السلام بهتر است از تو وفدی بکبش و حال آنکه فدا داده شد اسحق بکبش و این مبنی بر قول بعضی است که آن پسر را که ابراهیم عم در خواب دید ذبح
او را اسحاق است و قول مشهور و مختار آن است که اسمعیل است علیهم السلام و قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم انا ابن الذبیحین مثبت این قول است و قول
اسحق نیز در کلام بعضی اکابر واقع شده است و شیخ جلال الدین سیوطی در بعضی رسائل خود گفته است که این قول از تحریفات اهل کتاب است والله اعلم فاخبر
ابن عباس پس خبر داد آن مرد یعنی بفتوی مسروق ابن عباس را فقال هکذا کنت اردت ان افتیك پس گفت ابن عباس همچنین بودم من که میخواستم
فتوی دهم ترا رواه رزین باب القصاص قص و قصص در پی کسی رفتن قوله تعالی فارتدا علی آثارهما قصصا و ولی مقتول در پی قاتل میرود
تا بکشد او را در بدل مقتول و تقاص بمعنی مساوات آید و بقصاص گرفتن مساوی میشود ولی بقاتل یا قاتل و مقتول زیرا که کرده میشود بدین مثل آنچه کرد این
با آن الفصل الاول عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحل دم امرئ مسلم حلال نیست ریختن
خون مرد مسلمان که یشهد ان لا اله الا الله وانی رسول الله که گواهی میدهد بالوهیت خدا و رسالت من این تاکید و بیان اسلام است
و اشارتست بآنکه تکلم بشهادتین کافی است در عصمت و حلال نابودن خون الا باحدی ثلث مگر بسبب یکی از خصلت النفس بالنفس یکی از آن سه خصلت
قتل است عمدا که کشته میشود نفس بنفس یعنی قصاص گرفتن و این حق ولی مقتول است بر وجهی که در شرع مقرر است والثیب الزانی و دوم زنا است که بدم
کرده میشود و محصن زانی و ثیابت از صفات احصان است و باقی از حریت و اسلام است ظاهر است والمارق لدینه و سیوم بر آمدن از دین و ایمان خود
بارتداد و مروق بمعنی خروج است و خوارج را که مارقین میگویند بجهت خروج ایشان است از دین و اطاعت امام التارك للجماعة ترک دهنده
مر جماعت مسلمانان را بیان مارق لدینه است نووی گفته است که این شامل است هر خارج از جماعت ببدعت و خلاف اجماع را مثل خوارج و روافض و جز
ایشان کذا نقل الطیبی متفق علیه وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لن یزال المؤمن فی فسحة من دینه گفت آنحضرت
همیشه است مسلمان در گشادگی و فراخی از دین خود و تیسیر امور دین و توفیق عمل صالح و امیدواری از رحمت پروردگار تعالی ما لم یصب دما حراما
مادام که نرسیده است وی مر خون حرام را و نریخته بناحق خونی را و چون رسید خون حرام را تنگ شد بر وی مجال امور دین و توفیق عمل صالح و
رجای رحمت رواه البخاری وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اول ما یقضی بین الناس یوم
القیمة فی الدماء اول چیزی که حکم کرده شود پروردگار تعالی میان آدمیان روز قیامت حکم کردن در خونها است و مراد اینجا حکم در حقوق عباد است اما در حقوق
الله اول آنچه حساب و سؤال کرده شود نماز است چنانکه در حدیث آمده است متفق علیه وعن المقداد بن الاسود از فضلا و نجبا و کبار صحابه است
و سادس در اسلام است امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و دیگر صحابه رضی الله عنهم از وی روایت میکنند حاضر شد بدر را و تمام مشاهد را با رسول الله صلی الله

سکینی

علیه وسلم و نام پدر وی عمرو بن ثعلبه است کندی حضرمی و حلیف اسود بن عبد یغوث زهری است و باین سبب ورا ابن الاسود گفته اند و بعضی گفته اند در حجر وی بود بتزوج ام وی و بعضی گفته اند غلام وی بود که پسر خوانده او را و ابن عبد البر گفت که قول اول صحیح تر است انه قال روایت است که وی گفت یا رسول الله ارأیت ان لقیت رجلا من الکفار خبر ده مرا اگر ملاقی شوم و پیش آیم من مردی را از کافران فاقتتلنا پس کشش کنیم با یکدیگر فضرب احدی یدی بالسیف پس بزند آن کافر یکی از دو دست مرا بشمشیر فقطعها پس ببرد دست مرا ثم لاذ منی بشجرة پس تر پناه گیرد جدا شده از من بدرختی فقال اسلمت لله پس بگوید اسلام آوردم برای خدا وفی روایة و در روایتی اینچنین آمده است که فلما اهویت لاقتله قال پس چون افتادم بطرف وی او و قصد کردم تا بکشم او را گفت وی لا اله الا الله اقتله بعد ان قالها آیا بکشم او را پس از آنکه گفت وی این کلمه را قال لا تقتله گفت آنحضرت مکش او را فقال پس گفت مقداد یا رسول الله انه قطع احدی یدی بدرستی وی برید یکی از دو دست مرا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقتله پس باز گفت آنحضرت مکش او را فان قتلته فانه بمنزلتک قبل ان تقتله پس اگر بکشی تو او را پس وی بجای تست و بهچو تو که بودی تو پیش از آن که بکشی تو او را یعنی معصوم الدم باسلام وانک بمنزلته قبل ان یقول کلمته التی قال و باشی تو بمنزلهٔ وی چنانکه بود وی پیش از آنکه بگوید وی کلمهٔ خود را که گفته است یعنی وی تحقیق کافر بود واجب القتل و تو معصوم بودی اکنون که وی مسلمان شد معصوم شد پس اگر تو او را بکشی واجب القتل میشوی لیکن وجوب قتل او بسبب کفر بود و قتل تو بجهت قصاص پس تشبیه در اباحت قتل است در کفر و اگر در کفر هم باشد مراد تغلیظ و تشدید است پس لازم نیاید که مرتکب قتل کافر است چنانکه مذهب خوارج است فاخهم متفق علیه وعن اسامة بن زید قال بعثنا رسول الله صلی الله علیه وسلم الی اناس من جهینة گفت اسامه که مقرب درگاه و محبوب رسول الله بود صلعم فرستاد ما را آنحضرت بسوی جماعهٔ از جهینه برای جنگ و جهینه بضم جیم و فتح ها نام قبیله ایست واناس بضم همزه مردم فاتیت علی رجل منهم پس آمدم من بمردی از ایشان فذهبت اطعنه پس رفتم من که نیزه زنم او را فقال پس گفت آن مرد لا اله الا الله فطعنته پس نیزه زدم او را فقتلته پس کشتم من او را با وجود تکلم او بکلمهٔ اسلام فجئت الی النبی پس آمدم من بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاخبرته پس خبر دادم آنحضرت را بحقیقت حال فقال اقتلته وقد شهد ان لا اله الا الله پس گفت آنحضرت آیا کشتی تو او را و حال آنکه بتحقیق تکلم کرد او بکلمهٔ اسلام قلت گفتم من یا رسول الله انما فعل ذلک تعوذا نکرد وی این کار را و گفت این کلمه را مگر بجهت پناه جستن از قتل و نگاه داشتن جان خود قال فهلا شققت عن قلبه گفت آنحضرت پس چرا نشکافتی دل او را و بجستی و تفحص نکردی حال دل وی تا بدانی و مطلع شوی که وی بجهت امان جان خود گفته یا بطریق اخلاص و صدق ایمان و این شق قلب و دانستن حقیقت باطن وی خود ممکن نبود پس بایست حکم بر ظاهر کرد و حکم بایمان او نمود متفق علیه وفی روایة جندب بن عبد الله البجلی و در روایت جندب بن عبد الله بجلی بفتح با و جیم که صحابی است و حسن بصری و ابن سیرین از وی روایت دارند اینچنین آمده ان رسول الله که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال کیف تصنع بلا اله الا الله گفت چگونه میکنی و چه جواب میدهی این کلمه را اذا جاءت یوم القیمة وقتیکه می آید این کلمه در قیامت و متمثل میگردانند او را حق تعالی بصورت مرد مخاصم یا می آیند ملائکه خصومت کننده از جانب وی یا کسیکه تکلم کرده است بدان قاله مرارا گفت آنحضرت این سخن را چند بار و در اعتذار از جانب اسامه گفته اند که وی باجتهاد خود کشت و مجتهد بخطا در اجتهاد خود معذور است یا آن مرد این کلمه را در حالت یأس و اجرای سیف گفت لهذا دیت را بر اسامه لازم نیاوردند و مذهب جمعی از علما آن است که بمجرد تلفظ بلا اله الا الله حکم باسلام نتوان کرد تا نگوید و ضم نکند بوی محمد رسول الله غایت آنکه واجب بود بر اسامه توقف و امساک تا شناخته میشد حال او پس متوجه شد تشدید و انکار بر اسامه از جهت ترک توقف در شان آن مرد تا ظاهر شد حقیقت حال والله اعلم رواه مسلم وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قتل معاهدا آنکسیکه بکشد کافر عهد کننده را با امام بر ترک حرب فی می باشد یا جزیه معاهد بالفتح بکسر ها است و بفتح ها نیز روایت است یعنی کسیکه عهد کرده است با وی امام و آنان هر دو یکی است و معاهدت با مسلمین در حکم معاهدت امام است و بالجمله کسیکه بکشد معاهد را لم یرح رائحة الجنة در نیابد بوی بهشت را و یرح بفتح یا و را و بجای مهمله از راح یراح و بفتح یا و کسر را از راح یریح و همه بیک معنی است و وجه اول اجود و اشهر است وان ریحها توجد من مسیرة اربعین خریفا و بدرستی بوی بهشت یافته میشود از مسافت چهل سال زیرا که خریف در سال یکبار میباشد و عرب ابتدای سال از خریف اعتبار میکنند باین علاقه خریف ذکر میکنند و سال مراد میدارند و در روایتی هفتاد سال و در دیگر صد سال و در موطا پانصد سال گفته و در فردوس هزار سال و این تفاوت باختلاف اعمال و تفاوت درجات اعمال است کذا ذکر السیوطی و نایافتن بوی بهشت نه که کنایت است از نادر آمدن بهشت چنانکه در عرف ازین عبارت مفهوم میگردد بلکه نایافتن در اول وقتیکه می یابند آنرا صالحان و متقیان و بعضی گویند که خدای تعالی میفرستد بوهای خوش از بهشت بمحشر تا آسان کرده برایشان وقوف در آن و راحت یابند از متاعب آن و محروم کردانیده میشوند بعضی عصات از آن رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

بدرستی

ریح بکسر

من تردّی من جبل فقتل نفسه فهو فی نار جهنم کسیکه فرو افتد وبیندازد خود را از بالای کوه پس بکشد نفس خود را پس آنکس در آتش دوزخ است یتردّی
فیها خالدًا ای افتد در وی همیشه مخلدًا فیها ابدًا همیشه داشته شده و فرو افکنده شده در آتش و ابدا تاکید خلود است ومن تحسّی سمًّا وکسیکه بیاشامد زهر را وسم
بفتح سین وضم هر دو آمده فقتل نفسه پس بکشد خود را فسمّه بیده یتحسّاه فی نار جهنم پس زهر او در دست او خواهد بود در حالیکه می آشامد آنرا در آتش دوزخ
خالدًا مخلدًا فیها ابدًا ومن قتل نفسه بحدیدة فحدیدته فی یده وکسیکه بکشد خود را باهن مثل کاردی وشمشیری پس آهن او در دست او است یتوجّأ
بها فی بطنه میزند بآن حدیده در شکم خود وجی و وجاء بکسر واو و مد بکارد زدن فی نار جهنم خالدًا مخلدًا فیها ابدًا ومقصود آنست که قاتل نفس همیشه در عذاب
خواهد بود بهمان نوعیکه کشته است خود را متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم وهم از ابو هریره است که گفت گفت آنحضرت الذی
یخنق بضم نون نفسه یخنقها فی النار آنکسیکه خفه میکند نفس خود را ومیکشد خود را باین طریق خفه میکند نفس خود را در آتش دوزخ فی الصراح خنق خناق واختناق
خفه کردن والذی یطعنها یطعنها فی النار وآنکسیکه بنیزه میزند نفس خود را میزند نفس خود را به نیزه در آتش دوزخ رواه البخاری وعن جندب
بن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کان فیمن کان قبلکم رجل به جرح بود در آنکسانیکه پیش از شما بودند مردی که بوی جراحتی
بود جرح بضم جیم خستگی فجزع پس بیصبری کرد آن مرد وتاب نیاورد درد آنرا فاخذ سکینا پس گرفت آن مرد کاردی را فحزّ بها یده پس برید بآن کارد دست خود را
حزّ بفتح مهمله وشد زای بریدن سر واندام وبجیم نیز روایت است وجز بجیم بریدن پشم وجز فما رقأ الدم حتی مات پس نایستاد خون تا آنکه مرد رقوا ایستادن آب
چشم وخون قال الله تعالی بادرنی عبدی بنفسه بشتافت وشتابی کرد مرا بنده من بهلاک کردن نفس خود فحرّمت علیه الجنة پس حرام کردانیدم بروی
بهشت را قتل نفس در شرع حرام است وگناه کبیره است وبحقیقت آن تصرف است در ملک غیر بنده بظاهر و باطن وجسم وروح ملک پروردگار تعالی واز آن ذات
او راچه حد که در ملک وی تعالی تصرف کند وخود را هلاک کرداند متفق علیه وعن جابر ان الطفیل بضم طا بن عمرو الدوسی بفتح دال مهمله منسوب بدوس
بن عبد الله بن ابی طلحه صحابی است اسلام آورد وتصدیق کرد آنحضرت را بمکه بعد از آن رجوع کرد ببلاد قوم خود و در آنجا میبود تا آنکه هجرت کرد آنحضرت پس قدوم آورد
وی بر آنحضرت وتا وقت وفات آنحضرت در ملازمت بود وکشته شد بیمامه در سنه احدی عشر وبعضی عام یرموک در خلافت عمر گفته اند معدود است در اهل حجاز
او را ذو النور لقب است وسببش آن است که چون حضرت او را فرستاده بر قوم او عرض کرد که بگردان مرا آیتی ونشانی از کرامت تا بدان دعوت کنم ایشان را آنحضرت
دعا کرد که خداوندا بده او را نور پس در میان دو چشم او نوری پیدا شده پس گفت خداوندا میترسم که مردم گویند که این مثله است پس آن نور تازیانه او انتقال کرد
پس روشن میشد تازیانهٔ او در شب تاریک پس دعوت کرد قوم خود را پس اسلام آورد پدر او ومسلمان نشد مادر او وجابر روایت میکند که لما هاجر النبی صلی الله
علیه وسلم الی المدینة هاجر الیه وقتیکه هجرت کرد آنحضرت بسوی مدینه هجرت کرد طفیل بن عمرو بسوی آنحضرت وهاجر معه رجل من قومه و
هجرت کرد با طفیل مردی از قوم وی فمرض پس بیمار شد آن مرد فجزع پس بیصبری کرد فاخذ مشاقص له پس گرفت آن مرد پیکانها که مراد را بود مشاقص جمع
مشقص بکسر میم پیکان دراز پهن یا تیری که در آن اینچنین پیکان باشد و در قاموس گفته مشقص بروزن منبر سکین وبعضی گفته اند چون طویل عریض بود فقطع بها براجمه
پس برید بآن مرد بندهای انگشتان خود را براجم جمع برجمه بضم با وجیم بندهائیکه در پشتهای انگشتان است که جمع میشود در روی چرک فشخبت یداه پس روان
شد خون از هر دو دست او فی الصراح شخب بضم شین معجمه وسکون خاء معجمه آنچه بیک کشیدن از پستان فرو ریزد از شیر وقت دوشیدن حتی مات تا آنکه مرد
فرآه الطفیل بن عمرو فی منامه پس دید آن مرد را طفیل بن عمرو در خواب خود وهیئته حسنة وحال آنکه صورت وی نیکو است فی الصراح هیئت
پیکر وبناء وراه مغطیًا یدیه ودید او را در حالیکه پوشیده است هر دو دست خود را پس قول وی رآه بلفظ ماضی است از رویت وهمچنان است در نسخ صحیحه
ودر بعضی وراه بمعنی خلف یعنی دید او را در پس خود وقال له ما صنع بک ربک پس گفت طفیل بن عمرو آن مرد را چه معامله کرد با تو پروردگار تو فقال
غفر لی بهجرتی الی نبیه پس گفت آن مرد بیامرزید مرا بسبب هجرت کردن من بسوی پیغمبر وی صلی الله علیه وسلم فقال ما لی اراک مغطیا یدیک
پس گفت طفیل چیست مرا که می بینم ترا پوشنده هر دو دست خود را قال قیل لی گفت آن مرد گفته شد مرا یعنی گفت پروردگار لن نصلح منک ما افسدت هرگز
اصلاح نکنیم ونیک نمیسازیم از تو چیزیرا که فاسد وتباه کردانیدی فقصّها الطفیل علی رسول الله پس خواند این قصه را طفیل بن عمرو بر پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت اللهم ولیدیه فاغفر بار خدایا چنانچه آمرزیدی سایر اعضای او را بیامرز
هر دو دست او را واز این قصه معلوم میشود که ببرکت هجرت بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم حاصل میگردد رحمت ومغفرت الهی واگرچه صاحب آن مبتلا باشد
بارتکاب بعضی از مناهی مغفور میگردد باستغفار حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم و باحادیث صحیحه ثابت شده که زیارت قبر شریف آنحضرت بعد از ممات همچو
زیارت او است در حالت حیات پس حصول این نعمت نا امید واژگون دگر گرد همم از دل بکشود ونیز از این حدیث معلوم میگردد که ارتکاب کبیره موجب کفر وخلود
نار نیست چنانکه مذهب اهل سنت وجماعت است رضوان الله علیهم اجمعین رواه مسلم وعن ابی شریح بضم شین الکعبی منسوب بکعب بن عمرو عدوی خزاعی

عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ثم انتم یا خزاعة قد قتلتم هذا القتیل من هذیل گفت آنحضرت پس شما ای اهل قبیلهٔ خزاعه بتحقیق کشته اید کشته را از قبیلهٔ هذیل این از تتمهٔ خطبه ایست که خواند آنحضرت روز فتح مکه ومقدمهٔ آن مذکوراست در باب حرم مکه از کتاب الحج وخزاعه کشته بودند دران ایام مردی را از هذیل و به بدل قتیلی که مرایشان را بود در جاهلیت پس ادا کردن آنحضرت خون بهای او را برای نشاندن آتش فتنه میان هردو قبیله چنانکه فرمود وانا والله عاقلة ومن بخواهم کنند دهنده خونبهای او یم وعاقل از عقل است بمعنی عطای دیت است وعقل دراصل بمعنی بستن پای شتر است وشتران بسته میشوند در صحن سرای ولی دم ونیز عقل بمعنی منع وباز داشتن آمده ودیت مانع است از ریختن خون قاتل بعد از آن بیان کرد آنحضرت قاعدهٔ مشروع را درین باب وفرمود ومن قتل بعده قتیلا کسی که بکشد بعد از این کشته شده را فاهله پس اهل آن کشته شده یعنی ولی او بین خیرتین مخیر است میان دو خصلت و دو حالت وخیره بکسر خا وفتح یا بمعنی اختیار وفی الصراح اختیار برگزیدن وخیره بسکون یا وتحریک آن برگزیده محمد خیرة الله یعنی مصطفی برگزیدهٔ خدا است صلی الله علیه وسلم وآن دو خیره کدام است ان احبوا قتلوا اگر دوست دارند کشتن قاتل را وقصاص کردن بکشند او را وان احبوا اخذوا العقل واگر دوست دارند گرفتن دیت را بگیرند دیت را وحدیث ظاهر است درآنکه اختیار مر اولیای مقتول را است اگر خواهند قصاص گیرند واگر خواهند دیت ستانند واین است مذهب شافعی واحمد ونزد ابی حنیفه ومالک ثابت نمیشود دیت مگر برضای قاتل ویک قول از شافعی این است ومسئله مختلف فیه است در میان صحابه وتابعین وحمل حدیث برین نیز ممکن است فافهم رواه الترمذی والشافعی فی شرح السنة باسناده واین حدیث در شرح السنة باسناد شافعی مذکور است وصح بانه لیس فی الصحیحین عن ابی شریح وتصریح کرده است بغوی که صاحب شرح السنة است بآنکه این حدیث نیست در صحیح بخاری ومسلم از ابی شریح این اعتراض است بر صاحب مصابیح که همان صاحب شرح السنة است در ذکر کردن وی این حدیث را در فصل اول که معقود برای صحاح است از ابی شریح باوجود آنکه در شرح السنة گفته است که نیست در صحیحین از ابی شریح وقال وگفته است بغوی که واخرجاه من روایة ابی هریرة وبیرون آورده اند یعنی روایت کرده اند این حدیث را شیخین از ابی هریرة یعنی بمعناه یعنی بیرون آورده شده در صحیحین از ابی هریرة معنی این حدیث ثابت است نه لفظ آن واین حدیث باین لفظ اصلا در صحیحین نیست نه از ابی شریح ونه از ابی هریره فتدبر وعن انس ان یهودیا رض رأس جاریة بین حجرین وروایت است از انس که یکی از یهود شکست وکوفت سر دختری را میان دو سنگ فقیل لها من فعل بک هذا پس گفته شد مر آن جاریه را ورسیده شد از وی که کرد تو این کار را افلان افلان آیا فلان کس کرد آیا فلان کس کرد نامهای مردم که برآنها گمان این بود برده شد حتی سمی الیهودی تا آنکه نام برده شد آن یهودی فاومت برأسها پس اشارت کرد آن جاریه بسر خود که آری وی کرد فجیء بالیهودی پس آورده شد یهودی را فاعترف پس اقرار کرد یهودی که من کرده ام فی الصراح اعتراف اقرار کردن بگناه فامر به رسول الله صلی الله علیه وسلم فرض راسه بالحجارة پس امر کرد بسبب آن آنحضرت بکوفتن سر یهودی پس کوفته شد سر آن یهودی بسنگها واین حدیث دلیل است برآنکه قتل بحجر مثقل که حاصل شود بآن قتل غالبا موجب قصاص است واین قول اکثر علما است وائمهٔ ثلثه وامام ابو یوسف وامام محمد نیز برآنند ونزد امام ابی حنیفه قصاص نیست در آن وتمسک امام باحادیث است که وارد است در آن وقتل یهودی بطریق سیاست بود متفق علیه وعنه قال کسرت الربیع وهم از انس است گفت شکست ربیع بضم را وفتح موحده وکسر تحتانیه مشدده وهی عمة انس ابن مالک واین ربیع عمهٔ انس بن مالک است صحابی مشهور بنت نضر بضاد معجمه که پدر مالک است ونضر جد انس است ثنیة جاریة من الانصار دندان پیشین دختری از انصار را فاتوا النبی پس آمدند انصار نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فامر بالقصاص پس امر کرد آنحضرت بقصاص وفرمود که دندان ربیع را نیز باید شکست فقال انس ابن النضر عم انس بن مالک پس گفت انس ابن النضر که عم انس ابن مالک است وبرادر ربیع بنت النضر وانس را بنام عم وی نام کرده بودند وانس ابن النضر صحابی جلیل القدر است از شهدای احد ودر آن روز هشتاد وچند جراحات از شمشیر ونیزه بوی رسیده بود وگفت بوی بهشت از جانب احد می یابم پس رفت وخود را بر قلب لشکر مشرکان زد وجنگ کرد وکشته شد پس چون آنحضرت حکم کرد شکستن دندان ربیع بقصاص گفت انس بن النضر لا والله لا تکسر ثنیتها نه چنین است بخدا سوگند شکسته نمیشود دندان ربیع یا رسول الله واین اخبار است از وی رضی الله عنه از واقع که شکست نخواهد شد دندان وی موکد بقسم بجهت وثوق بفضل خدا ویقین بآنکه حق تعالی انداخته در دل وی از رجاء نه بطریق رد وانکار حکم رسول خدا صلی الله علیه وسلم حاشا فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یا انس کتاب الله القصاص ای انس نوشته خدا وحکم او است قصاص ومن بدان حکم کرده ام عدم وقوع آن در ارادت خدا آنچه کند فرضی القوم وقبلوا الارش پس راضی شدند آن گروه وقبول کردند دیت را فی الصراح ارش دیت جراحت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان من عباد الله من لو اقسم علی الله لابره بدرستی از بندگان خدا کسی است که اگر سوگند خورد بر خدا که خدا چنین خواهد کرد هر آینه راست میکرد آن خدای تعالی سوگند او را ومیکند وی تعالی آنرا مقصود مدح انس بن نضر است که وی انچنین مردی است متفق علیه وعن ابی جحیفة بضم جیم از صغار اصحاب پیغمبر است صلی الله علیه وسلم در وقت وفات آنحضرت بحد بلوغ نرسیده بود نزول کرد کوفه را وکردانید او را امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب بر بیت المال کوفه وحاضر شد با وی رضی الله عنه جمیع مشاهد او را ومرد بکوفه سنه اربع وسبعین قال سالت علیا گفت پرسیدم علی را رضی الله عنه هل عندکم شیء لیس فی القرآن آیا هست نزد شما چیزی که نیست در قرآن فقال والذی فلق الحبة پس گفت علی رضی الله عنه سوگند بآن خدا اینکه شکافت دانه را وبرآمد از وی نبات را وبرء النسمة

و پیدا کرد انسان را و هر جان دار را نسمه بفتحتین بمعنی انسان آید و بمعنی نفس و هر جنبنده جاندار فی الصراح نسمه بفتحتین دم و تاسه و مردم ماعندنا الا فی القرآن نیست
نزد ما مگر چیزی که در قرآن است الا فهما یعطی رجل فی کتابه مگر فهمی که داده شود مردی را در کتاب خدا که استنباط کند بدان معنی و ادراک کند بدان اشارات
و علوم پنهانی و اسرار باطنه را که ظاهر میگردد مر علماء راسخین را و منکشف میگردد مر عارفان ارباب یقین را و ما فی الصحیفة و مگر چیزی که درین نامه است و میگویند
که صحیفه بود در غلاف شمشیر وی رضی الله عنه که در وی بعضی احکام که نه در قرآن بود نوشته بود قلت و ما فی الصحیفة میگوید ابوجحیفه گفتم من و پرسیدم از امیر المؤمنین
و چیست درصحیفه قال العقل گفت علی رضی الله عنه درصحیفه احکام دیت است و فکاک الاسیر و حکم خلاص کردن بندی است فکاک بفتح فا و کسر نیز روایت است
جدا کردن دو چیز بهم در رسیده از یکدیگر و خلاص کردن و ان لا یقتل مسلم بکافر و درصحیفه این حکم است که کشته نشود مسلمان بکافر خواه ذمی باشد یا حربی و
این مذهب بسیاری از صحابه و تابعین و تبع تابعین است و مذهب علمای ثلثه نیز همین است و نزد بعضی کشته شود مسلمان بکافر ذمی و بسیاری از ائمه برین اند و مذهب
امام ابی حنیفه نیز همین است و میگویند که احکام درصحیفه بسیار بود غیر آنها که ذکر کرده شد و لیکن اینجا مذکور نکرد زیرا که مقصود درین باب ذکر قتل و قصاص است و فکاک
اسیر مناسب آن نیست از جهت بودن او در معرض قتل رواه البخاری و ذکر حدیث ابن مسعود و ذکر کرده شد حدیث ابن مسعود که در اول او این است
لا تقتل نفس ظلما فی کتاب العلم در کتاب العلم در اول کتاب بدانکه شیعه میگویند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم مخصوص گردانیده بود اهل بیت خود را بعلوم
و اسراری که ذکر کرده مر حضرات ایشان را و این مستبعد نیست زیرا که همه علوم و اسرار و حقایق و معارف مشترک نبود میان همه صحابه و لابد بعضی از مقربان و محرمان
مخصوص بودند ببعضی از اسرار و معانی که نزد غیر ایشان نبود چنانکه حذیفه بن الیمان را میگویند صاحب سر رسول الله صلی الله علیه وسلم اما احکام شرعیه از اوامر و نواهی آن
هیچ یکی پوشیده و بعضی را بدان مخصوص نگردانیده اگر بعضی حاضر میبودند و بعضی غایب حاضران را میفرمود که بغایبان برسانند پس هرگاه که پرسیده شد علی رضی الله
عنه که نزد شما چیزی هست که نه از قرآن است یعنی از احکام جواب داد که قرآن کل الکل است و جامع جمیع علوم است بالقوه و الاجمال بیرون نمی آید از وی چیزی
و لیکن اگر عطا کرده شود کسی را فهم آن و بیرون آوردن معانی از ان دور نباشد و فهم مخصوص است ببعضی نه بعضی و ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَّشَاءُ
و تصریح نکرد وی رضی الله عنه باختصاص آن بخود از جهت تواضع و تادب و در واقع مخصوص نیست علی الاطلاق بلکه از مراتب و درجات است بعضی فوق بعضی و
شک نیست که وی رضی الله عنه داده شده است حظی اوفی از ان که داده نشد کثیری از صحابه را و این امری اضافی است الفصل الثانی عن عبد الله بن عمرو
ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لزوال الدنیا اهون علی الله گفت آنحضرت هر آینه زوال دنیا و فانی شدن آن آسانتر است نزد خداوند عز و جل من قتل
مسلم از کشتن یا کشته شدن مرد مسلمان این مبالغه است در مدح بقای مسلمان عارف بخدا و صفات وی که مقصود از پیدا کردن خلق است از جهت بودن او مظهر آیات
خدا و مظهر اسرار وی و جزوی از آنچه در عالم حسی است از آسمان و زمین از جهت او مقصود است و باین است اشارت بقول وی سبحانه الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ
وَمِنَ الْاَرْضِ مِثْلَهُنَّ لِتَعْلَمُوْٓا اَنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ پس مراد بمسلم مسلم کامل عارف بالله و صفات وی و عالم باحکام و آیات او باشد والله اعلم
رواه الترمذی والنسائی و وقفه بعضهم و موقوف گردانیده است این حدیث را بعضی از روات و گفته است که این قول عبد الله بن عمرو است نه قول آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و هو الاصح و بودن او موقوف صحیح تر است و این کلام ترمذی است و رواه ابن ماجة عن البراء بن عازب و روایت کرده است آنرا ابن ماجه از براء بن
عازب و عن ابی سعید و ابی هریرة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ابوسعید خدری از ابی هریره و ابوهریره از آنحضرت روایت میکند که گفت لو ان اهل
السماء و الارض اشترکوا فی دم مؤمن اگر ثابت شود که همه آسمانیان و زمینیان شریک شوند در ریختن خون مسلمانی لاکبهم الله فی النار هر آینه بر روی می افکند
ایشان را خدای تعالی در آتش دوزخ بعضی از علمای حدیث گفته اند که صواب لکبهم الله است نه اکبهم زیرا که معنی اکب بر روی افتاد و معنی کب بر روی افکند است و اکبهم سهو
از بعضی روات است اینچنین گفته اند اهل لغت اما اگر ثابت کرده شود که آنچه در حدیث است لفظ شریف آنحضرت است خطا از اهل لغت باشد که اینچنین گفته اند والله اعلم رواه الترمذی
و قال هذا حدیث غریب و عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال یجیء المقتول بالقاتل یوم القیامة گفت آنحضرت می آید کشته شده
کشنده را روز قیامت ناصیته و راسه بیده در حالیکه موی پیشانی کشنده و سر وی در دست مقتول است و اوداجه تشخب دما و رگهای گردن وی میریزد
خون از انها اوداج جمع ودج است بفتحتین و آن رگهاست محیط بگردن که میبرد آنها را ذابح تشخب بشین و خای معجمتین از باب فتح و نصر و یقول یا رب قتلنی میگوید
مقتول ای پروردگار من کشته است مرا این شخص یعنی بغیر یاد من بر حق حتی یدنیه من العرش تا آنکه نزدیک میگرداند مقتول قاتل را از عرش که محل خاص ظهور قدرت
و کبریائی حق است کنایت است از مبالغه و استقصای مقتول طلب حق خود را و کینه کشیدن از وی رواه الترمذی والنسائی و ابن ماجة و عن ابی امامة
بن سهل بن حنیف بضم حای مهمله و فتح نون نام او اسعد است مشهور شده بکنیت و ولادت او در زمان سعادت نشان آنحضرت است پیش از وفات بدو
سال نام و کنیت او نهاده آن حضرت است صلی الله علیه وسلم و سماع نکرد از آنحضرت از جهت صغر و ازینجهت ذکر کرده اند او را در من بعد صحابه و ابن عبدالبر در صحابه
ذکر کرده و بعد از آن و جمعی گفته از اجله علما است از خیار تابعین روایت دارد از پدر خود و از ابوسعید خدری [illegible] ان عثمان بن عفان رضی الله

عنه اشرف یوم الدار روایت کرد ابو امامه که امیر المؤمنین عثمان برجای بلند برآمد روز دار یعنی آن روز که محصور ساختند او را قوم و گرد کردند دار او را و اشراف از بالا بر ایشان نگریستن
فقال پس گفت عثمان انشدکم بالله سوگند میدهم شما را بخدا انشد بفتح همزه و ضم شین تعلمون ان رسول الله آیا میدانید شما که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال
گفته است لایحل دم امرئ مسلم حلال نیست ریختن خون مردی مسلمان الا باحدی ثلث مگر بسبب یکی از سه خصلت زنی بعد احصان یکی زنا بعد از احصان
یعنی بشرط بودن زانی محصن یعنی بودن او حر مسلم مکلف که وطی کرده باشد زنی را بنکاح صحیح او کفر بعد اسلام دوم کافر شدن بعد از اسلام و مرتد گشتن او قتل نفس بغیر
حق یا کشتن ذاتی بناحق فقتل به پس کشته شد بسبب قتل بقصاص فوالله مازنیت فی جاهلیة ولا اسلام پس بخدا سوگند زنا نکرده ام من نه در زمان جاهلیت
نه در عهد اسلام ولا ارتددت منذ بایعت رسول الله و نه مرتد شده ام از آنگاه که بیعت کرده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم ولا قتلت النفس التی
حرم الله و نکشته ام نفسی را که حرام گردانیده است خدای تعالی قتل آن را فبم تقتلوننی پس بچه چیز و بچه سبب میکشید مرا رواه الترمذی والنسائی وابن ماجة
والدارمی لفظ الحدیث و مراد بلفظ حدیث است لایحل دم امرئ مسلم الخ نه قصهٔ که عثمان بن عفان اشرف یوم الدار الخ وعن ابی الدرداء عن رسول
الله صلی الله علیه وسلم قال لایزال المؤمن معنقا گفت آنحضرت همیشه است مسلمان تیز رونده و شتابی کننده در طاعت و کسب خیرات صالحانی کننده
مالم یصب دما حراما تا آنکه نرسیده است خون حرام را معنق بضم میم و سکون عین مهمله از اعناق بمعنی اسراع فاذا اصاب دما حراما بلح پس چون برسید خون حرام
مانده شد و بکسست و متحیر شد از کسب خیرات بشومی این گناه پس قتل را خاصیتی است در منع از توفیق و سیاه شدن دل اگرچه همه گناهان این حال دارند اما اینجا سخت تر است
بلح بجای مهمله مانده شدن و منقطع گشتن از خیر و بلح و تشدید لام برای مبالغه و تکثیر است و بتخفیف لام نیز روایت است رواه ابو داؤد وعنه ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال کل ذنب عسی الله ان یغفره و هم از ابی الدرداء است که روایت میکند از آنحضرت که گفت هر گناه امید است از خدا که بیامرزد آن را
الا من مات مشرکا مگر کسی که بمرد کافر مشرک او من یقتل مؤمنا متعمدا یا کسیکه بکشد مسلمانی را بقصد دیده و دانسته و درین غایت تشدید و تغلیظ است
و این تاویلی مشهور است نزد اهل سنت و جماعت و بعضی از محدثین تاویل کرده اند که جزای متعمد قتل خلود نار است نظر بظاهر آیت اگرچه کافر نگویند والله اعلم رواه
ابو داؤد روایت کرد این حدیث را ابو داؤد از ابی الدرداء و رواه النسائی عن معاویة و روایت کرد آن را نسائی از معاویه وعن ابن عباس رضی الله عنهما
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لاتقام الحدود فی المساجد برپا کرده نشوند حدها مثل حد زنا و سرقه و مانند آن در مسجدها و قصاص نیز داخل این حکم است
زیرا که مسجد بنا کرده نشده است مگر برای نماز فرض و توابع آن که نمازهای نفل است و ذکر و تدریس علوم و این در عموم مساجد است و اما در مسجد حرام کسی که بکشد و التجا بحرم آرد
تنگ ساخته شود بروی کار بمنع طعام و شراب و مانند آن تا بی اختیار شود و بر آید پس بکشند نزد ما این است و نزد شافعی جائز است استیفای آن در حرم ولایقاد بالولد
الوالد و کشته نشود والد بقصاص بقتل ولد خود و در تحریک کشنده را باز کشتن و درینجا خلاف مالک است رحمه الله که میگوید اگر ذبح کند والد ولد خود را قصاص بگیرند
زیرا که این قتل عمد است بلاشبه و این اغلظ است در جنایت از جهت وجود قطع رحم و اگر بشمشیر زند قصاص نیست باحتمال آنکه شاید بطریق تادیب زده باشد رواه
الترمذی والدارمی وعن ابی رمثة بکسر را و سکون میم و ثای مثلثه در نام او اختلاف است بعضی رفاعه گفته اند و بعضی عمارة بن یثربی تمیمی تیم رباب یا تیمی از
اولاد امرئ القیس اتیت رسول الله صلی الله علیه وسلم مع ابی گفت آمدم نزد آنحضرت همراه پدر خود فقال من هذا الذی معک پس گفت آنحضرت
پدر من کیست این که با تست قال ابنی اشهد به گفت پدر من پسر من است گواه شو بدان یعنی گواه شو که وی پسر صلبی من است مقصود وی از این استشهاد الزام جنایات
وی بر رسم جاهلیت که مؤاخذه میکردند هر یکی از متوالدین بجنایت دیگری بجهت قال اما انه لایجنی علیک گفت آنحضرت آگاه باش بدرستی وی گناه نمیکند بر تو
ولا تجنی علیه و گناه نمیکنی تو بر وی یعنی گرفته نمیشود هیچ یکی از شما بجنایت دیگری نه در دنیا و نه در آخرت رواه ابو داؤد والنسائی وزاد فی شرح السنة فی
اوله و زیاده کرده است در شرح السنة در اول حدیث این عبارت را که قال دخلت مع ابی علی رسول الله گفت ابو رمثه در آمدم با پدر خود بر پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم فرای ابی الذی بظهر رسول الله صلی الله علیه وسلم پس دید پدر من آن چیز را که بر پشت آنحضرت بود یعنی خاتم نبوت و آن گوشتی زائد
بود در آمده بشکل بیضهٔ کبوتر پس خیال کرد پدر وی که این غده ایست زائد که متولد شده است از فضلات بدن که آن را گره گوشت میگویند فقال دعنی اعالج الذی
بظهرک پس گفت پدر من بگذار مرا که علاج کنم این را که بر پشت تست فانی طبیب پس بدرستی من طبیبم و چون آنحضرت این سخن وی که ناشی از جهل و بی تمیزی او بود و
ادعای طب و حذاقت او خوش نیامد اعراض کرد بر وی فقال انت رفیق پس گفت تو رفیقی که رفق و مهربانی میکنی بمریض در علاج و نگاه میداری او را از آنچه میرسد
او را ضرر نه که ایجاد شفا میکنی در وی والله الطبیب و خداست طبیب حقیقی موجد شفا مراد بطبیب اینجا شافی است و اطلاق طبیب بجهت مشاکلت است وعن عمرو بن
شعیب عن ابیه عن جده عن سراقة بن مالک صحابی است و وی آن کسی است که اهل مکه او را در وقت هجرت در دنبال آنحضرت برگماشته بودند چون
در رسید پایهای اسپ او در زمین در رفت پس امان خواست و سه بار اینچنین شد پس برگشت و در آن وقت توفیق اسلام نیافت پس در فتح مکه در آمد در اسلام قال
حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقید الاب من ابنه ولا یقید الابن من ابیه گفت حاضر شدم رسول خدا را قصاص میگرفت پدر را از پسر

ورقی

وی وقصاص نمیگرفت پسر را از پدر وی یعنی اگر پسر پدر را میکشت قصاص میگرفت واگر پدر پسر را میکشت قصاص نمیگرفت رواه الترمذی وضعفه روایت کرده است
این حدیث را ترمذی ونسبت بضعف کرده آنرا وگفته که این حدیث ضعیف است ونمیشناسیم ما آنرا مگر از حدیث سراقه مگر ازین وجه ونیست اسناد آن صحیح ودر وی اضطراب است
ولیکن عمل بر این است نزد اهل علم که پدر چون بکشد پسر را کشته نشود وچون قذف کند حد زده نشود وعن الحسن عن سمرة وروایت است از حسن بصری که روایت کرده است
از سمرة بن جندب که صحابی مشهور است ودر بصره نزول کرده حسن بصری وغیر وی از وی سماع نموده اند وروایت کرده اند قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من قتل عبده قتلناه کسیکه بکشد غلام خود را میکشیم ما او را بقصاص ومن جدع عبده جدعناه وکسیکه ببرد اعضای واطراف غلام خود را می بریم ما
اعضای او را وفی الصراح جدع بینی بریدن وگوش ودست ولب رواه الترمذی وابو داود وابن ماجة والدارمی وزاد النسائی فی روایة اخری
وزیاده کرده است نسائی در روایت دیگر این عبارت را ومن خصی عبده خصیناه وکسیکه خصی کند بنده خود را خصی میکنیم ما او را بدانکه ائمه اتفاق دارند برآنکه
سید کشته نمیشود به بنده واین حدیث وارد است بر زجر وتشدید تا باز آیند از آن واقدام ننمایند برآن چنانکه شارب را گفته اند که در کرت چهارم یا پنجم بکشید حال آنکه نکشت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم شارب را وقتیکه آورده شد نزد وی کرت چهارم وپنجم وبعضی گفته اند که مراد در حدیث
بنده ایست که آزاد کرده شده است واو را عبد خواندن باعتبار حال سابق است وبعضی گفته اند که این
منسوخ است بقول وی تعالی الحر بالحر والعبد بالعبد کذا قال الطیبی ودر کتاب خرقی روایت کرد که شخصی غلام خود را کشت پس آنحضرت او را یکسال راند و
از وطن دور کرد ونام او را از سهم مسلمانان محو کرد اما قصاص نگرفت وامر کرد که بنده آزاد کند اما قتل حر بعبد غیر پس مختلف فیه است ومذهب نزد ما آن است که کشته میشود
حر بعبد وبعکس ونزد ائمه ثلثه کشته نمیشود حر بعبد از جهت قول حق سبحانه الحر بالحر والعبد بالعبد وتحقیق این کلام در شرح کرده شده است وعن عمرو بن شعیب
عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قتل متعمدا دفع الی اولیاء المقتول کسی که کشت کسی را عمدا داده شود وسپرده
شود وی بسوی کسان کشته شده ودوستان او که تصرف دارند در کار با او وفی الصراح ولی دوست ومتصرف بر کسی ویاری گر این تفسیر در فصل اول در حدیث
ابو شریح گذشت ودرین حدیث بیان دیت کرد که چیست وفرمود فان شاؤا قتلوا پس اگر خواهند اولیای مقتول بکشند قاتل را بقصاص وان شاؤا اخذوا
الدیة وهی ثلثون حقة بکسر حاء ودیت صد شتر است سی شتر حقه که در سال چهارم در آمده اند وثلثون جذعة بفتح ذال معجمه وسی شتر جذعه که در سال پنجم پای نهاده
واربعون خلفة بفتح خای معجمه وکسر لام وبفا وچهل ناقه باردار شکم دار وما صالحوا علیه فهو لهم وآنچه صلح کنند برآن پس آن مر ایشان راست اصل دیت که حق اولیا
مقتول است این مقدار است واگر صلح کنند بر چیزی کمتر از این همان واجب خواهد بود رواه الترمذی این مذهب امام شافعی است وامام محمد نیز موافق آن رفته ونزد
امام ابوحنیفه وابو یوسف صد شتر چهار قسم بیست وپنج از آن بنت مخاض وبیست وپنج بنت لبون وبیست وپنج حقه وبیست وپنج جذعه وحوامل درین میان نیست وتمسک
ایشان بحدیث ثابت بن یزید است که آنحضرت حکم کرد بصد شتر ارباع وحدیثی که تمسک کرده بدان شافعی غیر ثابت است از جهت اختلاف صحابه در دیت واگر صحیح میبود
اختلاف نمیکردند ایشان درآن وابن مسعود نیز بهمین جانب است ودر شرح تحقیق این از شروح هدایه کرده شده است وعن علی رضی الله عنه عن النبی صلی
الله علیه وسلم قال المسلمون تتکافأ دماؤهم گفت آنحضرت مسلمانان برابر است خونهای ایشان در قصاص ودیت فضل نیست درآن شریف را بر وضیع وکبیر را
بر صغیر وعالم را بر جاهل ومرد را بر زن برخلاف عادت جاهلیت وگفته اند که این یکی از احکامی است که در صحیفه علی بوده اند رضی الله عنه ویسعی بذمتهم ادناهم کسب
وکار میکند بعهد وامان مسلمانان وی کمترین ایشان چنانچه زن وغلام مثلا اگر زنی وادنی ذمی کافری را امان داد وعهد بست نمیرسد مر دیگران را اشکستن این عهد
ویرد علیهم اقصاهم وباز میگرداند ومیرساند یعنی غنیمت را بر مسلمانان دورترین ایشان یعنی آنچه گرفت ابعد میرساند باقرب واین بتقدیریست که لشکر مسلمانان
بغزا برآمد وفوجی از آن جدا شد از لشکر امام ودورتر افتاد وچون ببلاد کافران نزدیک رسید وغنیمت یافت ایشان را باید که این غنیمت بر لشکری که پس ایشان است
وببلاد عدو نرسیده برسانند ومنفرد نشوند بدان بلکه همه درآن شریک اند مذکور در نهایه ومختار قاضی ناصر الدین بیضاوی همین است واین معنی صحیح است جز آنکه اراده غنیمت
وتقدیر آن مدلول عبارت نیست وبعضی گفته اند که معنی این عبارت آنست که بعضی مسلمانان که دورتر اند از بلاد کفر اگر عقد امان کنند با کافری نمیرسد هیچ یکی از اقرب
آن اگر چه نزدیکتر باشد بآن بلاد وهم ید علی من سواهم ومسلمانان حکم یکدست دارند در یاری دادن ونصرت نمودن واتفاق داشتن واختلاف نکردن بر کسانیکه
جز ایشان اند یعنی کافران یعنی آنها چنانکه در اجزای یکدست تخالف وتباین نیست در جنبیدن وگرفتن همچنین باید که مسلمانان بهم یکدیگر متفق باشند الا لا یقتل مسلم
بکافر وآگاه باشید که کشته نشود مسلمان بکافر ولا ذو عهد فی عهده ونکشته نشود خداوند عهد وامان یعنی ذمی در عهد خود یعنی تا ذمی است وچیزی نکند
که منافات بذمیت دارد پس معلوم شد که کشتن ذمی جائز نیست پس اگر او را مسلمانی بکشد آن مسلمان را بقصاص وی باید کشت چنانکه مذهب امام ابوحنیفه است
پس مراد بکافر که فرموده کشته نشود مسلمانان بکافر حربی باشد فلیفهم رواه ابو داود والنسائی ورواه ابن ماجة عن ابن عباس وعن ابی شریح
الخزاعی این همان ابوشریح خزاعی کعبی است که در فصل اول گذشت واو را خزاعی وعدوی نیز گویند چنانکه همانجا اشارت بدان کردیم قال سمعت

بیعنی

رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت من اصیب بدم کسیکه رسیده شد و مصیبت زده شد بخون یعنی بقتل نفس او خبل والخبل الجرح
وخبل بفتح خای معجمه و سکون موحده جراحت و اصل خبل بمعنی فساد است و میباشد در افعال و ابدان و عقول یعنی آنکه کشته شد یا مجروح شد کس او فهو بالخیار بین احدی ثلث
پس وی مخیر است میان یکی از این سه خصلت و سه فعلت یا کسی که کشته شد و مجروح گشت پس ولی او مخیر است میان سه خصلت فان اراد الرابعة فخذوا علی یدیه پس اگر خواهد
خصلت چهارم را پس بگیرید بر هر دو دست وی و مگذارید که آن بکند بین ان یقتص او یعفوا و یاخذ العقل مخیر است میان آنکه قصاص کند و یا عفو کند یا بگیرد دیت را
فان اخذ من ذلک شیئا پس اگر بگیرد از آنچه که مذکور شد از خصال ثلثه چیزی را ثم عدا بعد ذلک پس تجاوز کرد از حد بعد از گرفتن چنانکه عفو کرد و بعد از آن طلب کرد
دیت یا قصاص را فله النار خالدا فیها مخلدا ابدا رواه الدارمی وعن طاوس بلفظ طایر مشهور یافی امام مشهور از اعلام تابعین و از خیار صالحین و از عباد اهل
یمن و سادات ایشان و در اصل از اولاد فارس بود و چهل حج کرده و مستجاب الدعوة بود و گفته اند که نام او ذکوان است و طاوس لقب او است نقل است که وی در بامدادی
سرد که ابر و باد داشت نماز میکرد محمد بن یوسف برادر حجاج بن یوسف در موکب خود بر وی گذشت فرمود تا طیلسانی بلندقیمت بر وی انداختند پس سر بر نداشت
تا فارغ شد از حاجت خود و چون سلام داد طیلسان دید بر کتفهای وی افتاده بیفشاند و بروی نگاه نکرد و بمنزل رفت اکثر صحبت وی با ابن عباس بود وعن ابن عباس عن
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال گفت آنحضرت من قتل فی عمیة کسیکه کشته شد در عمیت بکسر عین مهمله و میم مشدده و تشدید یا از عمی بمعنی کوری و جهل یعنی در جای
مشتبه است امر وی و معلوم نمیشود قاتل و نحال قتل و بفتح عین و ضم آن نیز آمده فی رمی یکون بینهم بالحجارة در انداختن که میباشد میان قوم بسنگها یعنی میان خود جنگ
میکردند و سنگ می انداختند ناگاه سنگی بکسی رسید و کشته شد مقصود آنکه بسنگ کشته شد بلکه تقیید بسنگ نیز اتفاقی است و مراد آن است که قتل بمثقل موجب دیت است نه
قصاص او جلد بالسیاط یا کشته شد بزدن تازیانه جلد بفتح جیم تازیانه زدن سیاط جمع سوط تازیانه او ضرب بعصا یا بزدن چوب فهو خطاء پس این قتل در حکم قتل
خطا است اگرچه بعمد هم باشد وعقله عقل الخطاء و دیت آن دیت خطا است و فقها این را شبه عمد نام کرده اند و قتل بغیر حدید اگرچه بچیزی باشد که حاصل میشود بآن
قتل غالبا شبه عمد است نزد امام ابوحنیفه و نزد صاحبیه و شافعی شبه عمد آنست که عمد قتل کند بچیزی که حاصل نمیشود بوی قتل غالبا و اما بچیزی که حاصل میشود بوی قتل غالبا از قبیل
عمد است پس حجر و عصا که مذکور است در حدیث نزد ابوحنیفه بر اطلاق اند خفیف یا ثقیل و نزد ایشان محمول است بر خفیف حاصل آنکه در قتل بمثقل نزد ابی حنیفه قصاص نیست و نزد
ایشان این تفصیل است ومن قتل عمدا فهو قود و کسیکه کشته شود عمدا بعین اختلاف معنی که معلوم شد پس آن قتل موجب قصاص است و قود بفتح قاف و واو قصاص گرفتن و اصلش
از انقیاد است و جانی در قصاص انقیاد مینماید و گردن مینهد بآنچه بر سر وی رود ومن حال دونه و کسیکه حایل گردد میان آن و مانع آید از گرفتن قصاص و حکم شرع بتخلیه یا بمداهنه
فعلیه لعنة الله وغضبه پس بر وست راندگی از رحمت خدا و خشم او ولا یقبل منه صرف ولا عدل و پذیرفته نمیشود از وی توبه و نه فدیه یا نفل و نه فرض و این عبارت
بسیار واقع شده است در احادیث مراد این است که گفته اند رواه ابوداود والنسائی وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا اعفی من قتل
بعد اخذ الدیة ترک نمیکنم و میگذارم و البته قصاص میگیرم از کسیکه کشت بعد از گرفتن دیت بااین معنی اعفی بضم همزه و سکون عین و کسر فا است بلفظ متکلم از اعفا بمعنی ترک و بلفظ
ماضی مجهول نیز آمده است و در بعضی نسخ مصابیح لا یعفی آمده است بلفظ مضارع مجهول و این هر دو یا دعاست یا خبر بمعنی نهی و اعفا درین دو وجه بمعنی اکثار نیز گرفته اند چنانکه
در اعفوا اللحی یعنی کثیر مباد مال او و مستغنی مباد رواه ابوداود وعن ابی الدرداء قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت ابوالدرداء شنیدم
آنحضرت را که میگفت ما من رجل یصاب بشئ فی جسده نیست هیچ مردی که مصیبت زده شود در تن وی بقطع و جرح و الم فتصدق به پس تصدق کند بآن یعنی عفو
کند از جانی و ببخشد او را و صبر کند بر تقدیر الهی و ترک کند انتقام را الا رفعه الله به درجة مگر آنکه بلند کرد او را خدا تعالی بسبب این تصدق و عفو پایه در او
وحط عنه خطیئة و کم کند و بیندازد از وی گناهی رواه الترمذی وابن ماجة الفصل الثالث عن سعید بن المسیب از کبار تابعین و قدمای ایشان است ان
عمر بن الخطاب قتل خمسة او سبعة برجل واحد روایت میکند که امیرالمؤمنین عمر کشت پنج مرد را یا هفت مرد را در بدل یک مرد قتلوه قتل غیلة که کشته بودند آن پنج
یا هفت نفر آن مرد را بطریق غیله بکسر معجمه و سکون تحتانیه بناگاه و بفریب کشتن وقال عمر لو تمالی علیه اهل صنعاء و گفت عمر اگر اتفاق میکردند و یاری میدادند بر وی
ساکنان صنعاء که شهریست مشهور از بلاد یمن لقتلتهم جمیعا هر آینه میکشتم ایشان را همه و تخصیص ذکر صنعا یا از آن جهت است که این مردان از آنجا بودند یا این مثل است نزد عرب در کثرت
و درین دلیل است بر قتل جماعه بیکی اگر شریک شوند در قتل وی رواه مالک وروی البخاری عن ابن عمر نحوه وعن جندب قال حدثنی فلان ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال گفت جندب که حدیث کرد مرا فلان صحابی که نام او را نبرد یا راوی فراموش کرد که آنحضرت گفت یجیئ المقتول بقاتله یوم القیمة می آرد
کشته شده کشنده خود را روز قیامت فیقول سل هذا فیم قتلنی پس میگوید مقتول یعنی بخداوند تعالی بپرس این را که بچه جهت کشته است مرا فیقول قتلته علی ملک فلان
پس میگوید قاتل کشته ام من او را بر ملک و سلطنت فلان و در عهد دولت او و نام یکی از سلاطین میبرد که در زمان وی و بنصرت و مدد وی کشت قال جندب فاتقها گفت
جندب پس پرهیز کن نصرت را و خطاب بسلطانی از سلاطین است که جندب نصیحت میکرد او را که نصرت مکن ظالم را و بر این معنی ملک بضم میم است و بعضی نیز گفته اند یعنی کشته ام او را
در مخاصمه و مشاجره که میان من و وی بود بر ملک فلان شخص که رندی است مثلا و ضمیر برای مخاصمه و مشاجره است و مراد بیان واقع است و معنی اول اظهر است رواه

النسائي وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اعان على قتل مؤمن كسيكه يارى دهد ومدد كند بر قتل مسلمانى بشطر كلمة نيم كلمه و در بعض نسخ شطر كلمه
يعنى پاره اى كلامى واقل اعانت و بعضى گفته نيم كلمه اقتل مراد است و بشطر كلمه اق است از اقتل لقى الله مكتوب بين عينيه ملاقات ميكند خدايتعالى را و حاضر شود در بارگاه وى و حال آنكه نوشته
شده است ميان دو چشم وى اين لفظ آيس من رحمة الله نوميد است از رحمت خداى رواه ابن ماجة وعن ابن عمر عن النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا امسك الرجل
الرجل وقتله الآخر و قتل نگاه دارد مردى مردى را و بكشد او را مردى ديگر يقتل الذي قتل كشته شود آنكه كشت ويحبس الذي امسك حبس كرده شود آنكه
نگاه داشت چنانكه امساك كند مردى زنى را و زنا كند بوى ديگرى حد نيست بر نگاه دارنده و همچنين قصاص نيست بر نگاه دارنده كذا قالوا اما پوشيده نماند كه اين اعانت است و در اعانت
بر قتل بحكم احاديث ديگر قصاص آمده است مگر آنكه اين حديث منسوخ باشد والله اعلم رواه الدار قطني باب الديات جمع ديت بكسر حرف قيل در اصل مصدر است و دى
يدى دية گويند مصدر هذه غالب آمده بر مالى كه داده ميشود در جنايات و لفظ جمع آوردن باعتبار انواع ديت است كه ديت نفس است و بهاى اعضا و جوارح و ديت از شتر صد است
و از طلا هزار دينار و از نقره ده هزار درهم چنانكه مروى است از عمر رضي الله عنه كه پيغمبر صلى الله عليه وسلم حكم كرد در بدى ديت هزار درهم و اين نزد ما است ونزد شافعى از نقره دوازده
هزار و ثابت نميشود ديت مگر از اين سه نوع نزد ابي حنيفة ونزد صاحبيه از اين سه نوع ميشود و نيز از بقر دويست و از غنم دو هزار و از حلل دويست حله دو جامه الفصل الاول
عن ابن عباس عن النبي صلى الله عليه وسلم قال هذه وهذه سواء روايت است از ابن عباس كه آنحضرت گفت ديت اين و اين هر دو برابر است اشارت كرد بآن دو
انگشت خود و بانگشت نر چنانكه بيان كرد راوى بقول خود يعني الخنصر والابهام مراد آنكه در قطع اصابع همه از هر دو دست يا از هر دو پا تمام ديت است از جهت تفويت
جنس منفعت پس در هر اصبع عشر ديت باشد كه ده شتر است پس ميفرمايد ديت خنصر و ابهام برابر است اگرچه خنصر ضعيف تر و حقير تر است از ابهام يا اگرچه ابهام دو بند دارد و خنصر
سه بند از اين جهت تخصيص كرد بذكر اين دو انگشت زيرا كه هر دو برابر اند در اصل منفعت پس زيادة و نقصان اعتبار ندارد چنانكه يمين و شمال و هرگاه كه در هر اصبع عشر ديت كل باشد
و در هر بند انگشت بحساب آن خواهد بود پس در هر بند انگشت ثلث عشر و در بند انگشت نصف عشر زيرا كه او را دو بند است و انگشتان ديگر را سه بند است رواه البخاري
وعن ابي هريرة رضي الله عنه قال قضى رسول الله صلى الله عليه وسلم في جنين امرأة من بني لحيان گفت ابو هريره حكم كرد آنحضرت در جنين
زنيكه از بني لحيان بود بكسر لام و فتح آن و سكون حاى مهمله بطنى است از قبيله هذيل سقط ميتا كه افتاد آن جنين مرده چنين كودك در شكم بغرة حكم كرد بغره بضم غين معجمه و فتح
راى مشدده و حكم بغره بر عاقله است و مراد بعاقله جماعه از عصبات است كه ميان ايشان تناصر و تعاون ميباشد و عقل بمعنى ديت آيد چنانكه معلوم شد عبد او
امة غرة غلام باشد يا داه و غرة به تنوين و باضافت هر دو روايت است و غرة در اصل سفيدى كه در جبهه اسب ميباشد بعد از آن اطلاق ميكنند آنرا بر هر چه
روشن و مشهور باشد و شبه اول ارثاه و سفيدى دندان و از متاع نفيس آن و از قوم شريف ايشان و از مرد روى او و بر عبد و امه نيز اطلاق كرده اند بعضى گفته اند بشرط بياض
ونزد فقها اين شرط نيست و مراد بدان نزد ايشان چيزى است كه قيمت او نصف عشر ديت رسد و قصه آن است كه در حديث آينده بيايد كه دو زن جنگ كردند بيكديگر پس يكى از آن
دو زن سنگى انداخت بزن ديگر پس كشت بچه كه در شكم وى بود و مرده بيرون افتاد پس حكم كرد آنحضرت ديت آنرا غره و اگر زنده بيرون مى آمد بعد از آن ميكشت
تمام ديت كبير واجب ميشد ثم ان المرأة التي قضى عليها بالغرة توفيت پس آن زنيكه حكم كرده شد يا حكم كرد آنحضرت بروى يعني بر عاقله وى بغره كه زن جانيه
باشد بمرد فقضى رسول الله پس حكم كرد پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم بان ميراثها لبنيها وزوجها بآنكه ميراث وى پسران او را ست و مر شوهر او راست و
العقل على عصبتها حكم كرد بآنكه ديت بر عصبه وى است كه مراد بعاقله ايشان اند يعني ديت بر عاقله است و ايشان وارث نميشوند و از عقل ارث لازم نمى آيد و وارثان
جماعه ديگر اند و تخصيص بنين و زوج بجهت آن خواهد بود كه اتفاقا ورثه همينها بودند در واقع والا ظاهر آنست كه ميراث مر وارثان را باشد هر كدام كه باشد چنانكه در حديث
آينده بيايد كه ورثها ولدها ومن معهم متفق عليه وعنه قال وهم از ابي هريره است كه گفت اقتتلت امرأتان جنگ كردند دو زن كه در ميان يكديگر بودند من هذيل كه از
قبيله هذيل بودند فرمت احداهما الاخرى بحجر پس انداخت يكى از آن دو زن ديگر را بسنگ فقتلتها وما في بطنها پس كشت او را و بچه را كه در شكم او بود
فقضى رسول الله صلى الله عليه وسلم ان دية جنينها غرة عبد او وليدة پس حكم كرد آنحضرت كه ديت بچه وى كه در شكم او مرده غره است غلام يا دايه
اين دلالت دارد كه قتل بحجر موجب ديت است نه قصاص از قبيل شبه عمد است نه عمد چنانكه مذهب امام ابو حنيفه است و ديگران حمل ميكنند بر حجر صغير و قضى بدية
المرأة على عاقلتها و حكم كرد به ديت زن كه كشته شد بر عاقله آن زن كه كشت بود و ورثها ولدها ومن معهم و وارث گردانيد آن زن را يا ديت او را اولاد او را و كسانيكه
با اولاد او بودند از ورثه و ظاهر آنست كه قضيه متعدد است در حديث سابق جانيه مرده و مقصود بيان حال وفات وى حكم بروى بود و درين حديث زن جانيه با بچه هر دو
مرده و حكم بر ديت بتوريث اولاد وى و احتمال دارد كه يك قضيه بود و توجيه آن در شرح نقل از طيبي مذكور است متفق عليه وعن المغيرة بن شعبة ان
امرأتين كانتا ضرتين روايت است از مغيره كه دو زن بودند ضره يكديگر و ضرتين آن دو زن كه در تحت نكاح يكمرد باشند فرمت احداهما الاخرى بحجر او عمود فسطاط
پس انداخت يكى از آن دو زن ديگر را بسنگ يا ستون خيمه قال الصراح فسطاط بضم و كسر فا خيمه و خرگاه بزرگ فالقت جنينها پس انداخت
آن زن جنين خود را فقضى رسول الله صلى الله عليه وسلم في الجنين بغرة پس حكم كرد آنحضرت و واجب گردانيد در جنين غره را عبدا او امة غلام

یا داه وجعله علی عصبة المرأة وکردانید آن غره را که حکم کرده واجب کردانید بر عاقلهٔ زن بود وبعضی نسخ جعلها یعنی غره را یا دیت را هذه روایة الترمذی این روایت ترمذی است این اعتراض است بر صاحب مصابیح که این حدیث را در صحاح آورده وفی روایة مسلم ودر روایت مسلم اینچنین آمده است قال کفت مغیره بن شعبه ضربت امرأة ضرتها بعمود فسطاط وهی حبلی زد زنی ضرهٔ خود در ابستر خیمه وحال آنکه ضرهٔ وی ابدار بود فقتلها پس کشت آن زن ضرهٔ خود را که باردار بود وبضرورت آنچه در شکم او بود نیز مرد واحد لهما لحیانیة ویکی از آن دو زن از لحیان بود که بطنی است از هذیل قال فجعل رسول الله صلی الله علیه وسلم دیة المقتولة علی عصبة القاتلة پس کردانید آنحضرت دیت زن کشته شده را بر عاقلهٔ زن کشنده واین دلالت دارد بر مذهب امام ابی حنیفه زیرا که عمود از فسطاط واقع میشود قتل بوی بعادت طبعی کفته که محمول بر عمود صغیر است که قصد کرده نمیشود بوی قتل غالبا غرة لما فی بطنها وکردانید غره را دیت بچه زیرا که در شکم او بود الفصل الثانی عن عبد الله بن عمرو ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الا ان دیة الخطا شبه العمد ما کان بالسوط والعصا مائة من الابل منها اربعون فی بطونها اولادها باش بدرستی دیت قتل خطا که شبه عمد است که بتازیانه باشد وبعصا مائة من الابل صد است از شتر از جملهٔ آن صد شتر چهل است که در شکمهای آنها بچهای آنها است رواه النسائی وابن ماجة والدارمی ورواه ابو داود عنه وعن ابن عمر وروایت کرد آنرا ابو داود از عبد الله بن عمرو از عبد الله بن عمر وفی شرح السنة لفظ المصابیح عن ابن عمر ودر شرح السنة لفظ مصابیح است از ابن عمر ولفظ مصابیح این است کلا الا فی قتل العمد الخطاء بالسوط والعصا مائة من الابل مغلظة منها اربعون خلفة فی بطونها اولادها وکویا که مراد بقتل عمد خطا قتل خطا شبه بعمد است بدانکه قتل عمد است یا شبه عمد است یا خطای محض مراد بعمد آنکه قصد باشد بحدید یا بسلاح وآنچه در حکم آن است وشبه عمد آنکه بغیر سلاح بود خواه واقع شود بوی قتل غالبا یا نه وخطا آنچه غیر این است واین نزد امام ابو حنیفه است ووی حمل میکند عصا را باطلاق خفیف باشد یا ثقیل ودیکران میکویند که قتل بمثقل که واقع میشود بوی قتل غالبا از قبیل عمد است وایشان حمل میکنند عصا را بر خفیف که واقع نمیشود بوی قتل چنانکه اشارت بدان در اثنای بیان واقع شده ودر بعضی روایات مغلظة واقع شده وتغلیظ در شبه عمد نزد ابن مسعود وبقول ابو حنیفه وابو یوسف واحمد آن است که واجب کردانیده شود چهار قسم بیست وپنج بنت مخاض وبیست وپنج بنت لبون وبیست وپنج حقه وبیست وپنج جذعه وتغلیط نزد شافعی ومحمد باین نوع است که واجب کردانیدی سی جذعه وسی حقه وچهل ثنیه که همه خلفات باشند یعنی حوامل که در بطون آنها اولاد است واما در خطای محض تغلیط نبود وواجب میکردد در وی پنج قسم بیست بنت مخاض وبیست بنت لبون وبیست ابن مخاض وبیست جذعه وبیست حقه واین باتفاق است واین حدیث دلیل شافعی ومحمد است وما میکوئیم که این معارض است بآنچه روایت کرده شده است از ابن مسعود واز سائب بن یزید پس اخذ کردیم بامتیقن کذا ذکروا وعن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم بفتح حای مهمله وسکون زای عن ابیه عن جده بدانکه مؤلف در باب فرایض کفته عن محمد بن ابی بکر بن حزم ودر این باب کفته ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم بتمام نسبت آن است محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم انصاری نجاری وعمرو بن حزم صحابی است که عامل آنحضرت بود بنجران ومحمد بن عمرو بن حزم تابعی است روایت میکند از پدر خود ولادت او در عهد آنحضرت است سنه عشر وبعضی کفته اند پیش وفات آنحضرت بدو سال بعد از آن ابو بکر بن محمد بن عمرو بن حزم نیز تابعی است از طبقهٔ ثانیه واین ابو بکر را دو پسر است یکی عبد الله بن ابی بکر ووی نیز تابعی است روایت میکند از پدرش واز انس ودوم محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم ووی پدر عبد الملک مدنی است که قاضی مدینه است بعد از پدر خود ووی کلانتر است از برادر خود عبد الله بن ابی بکر واز اینجا معلوم شد که در جائی که مؤلف کفته است محمد بن ابی بکر بن حزم اختصار کرده ونسبت بجد اعلی کرده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کتب الی اهل الیمن روایت میکند که آنحضرت نوشت کتابی بسوی اهل یمن وکان فی کتابه ان من اعتبط مؤمنا قتلا وبود در کتاب وی این که کسیکه بکشد مسلمانی را بی علت وبی جنایت واصل اعتباط کشتن شتر را بی علتی فانه قود یده پس بدرستی آنکس قصاص دست خود است یعنی مقتول است بجزای عمل وجنایتی که بدست خود کرده یا قصاص جزای فعل او است وبعضی کفته اند معنی آنست که قصاص کرفته شود بی مهلت چنانکه میکیرد دست بدست یا او پیش رود دست او است الا ان یرضی اولیاء المقتول مکر آنکه راضی شوند کسان مقتول که کار وبار او بشرعا در دست تصرف ایشان است بدیت یا بعفو وفیه ان الرجل یقتل بالمرأة ودر آن کتاب این بود که مرد کشته میشود بزن وفیه فی النفس الدیة مائة من الابل ودر آن کتاب این بود که در کشتن نفس دیت صد است از شتر یعنی بر کسی که شتران دارد وعلی اهل الذهب الف دینار وبر خداوندان زر هزار دینار است وبر اهل نقره ده هزار درهم واین را ذکر نکرده اند چنانکه بقیاس مراد آن است که از شتر داران صد واقع بحسب اتفاق شتران میکیرند وازنقد داران زر آنکه واجب باشد که غیر آن قبول کرده نشود وفی الانف اذا اوعب جدعه الدیة ودر بینی چون تمام کرده شود بریدن آن واز بیخ برکنده شود وعب در اصل بمعنی جمع وتمام است واوعب القوم یعنی همه آمدند وبکلی فراز آمدند واستیعاب هم بمعنی اخذ کل است همه از این باب است الدیة مائة من الابل دیت تمام است که صد است از شتران وفی الاسنان الدیة ودر دندانها که همه شکسته شوند دیت کامل است وفی الشفتین الدیة ودر هر دو لب که بریده شوند نیز دیت است وفی البیضتین الدیة ودر هر دو خایه که بریده شوند دیت است وفی الذکر الدیة ودر بریدن آلت مردی دیت است وفی الصلب الدیة ودر شکستن استخوان پشت چنانکه سبب زوال وانقطاع آب منی کردد دیت است وفی العینین الدیة ودر کور کردن هر دو چشم دیت است واصل در باب قطع اطراف واعضا آن است که اکر فایت وزایل کرداند جنس منفعت را بتمام وکمال یا سبب زوال جمالی که مقصود است تمام کرده واجب است تمام دیت که بوجهی در حکم

اتلاف نفس است پس ملحق است باتلاف نفس بجهت تعظیم آدمی و اصل آن قضای پیغمبر خداست صلی الله علیه وسلم تمام دیت در زبان و بینی و پیدا میشود ازین اصل فروع کثیره
و بتحقیق حکم کرد عمر رضی الله عنه بچهار دیت در یک ضربه که زایل گردانیده عقل و سمع و بصر و کلام او و همچنین در لحیه وقتیکه سترده شد و نرست دیت است زیرا که منفعت
جمال است و همچنین موی سر کذا فی الهدایة وفی الرجل الواحدة نصف الدیة و در بریدن یک پا نیم دیت است از جهت فوات نصف منفعت وفی المامومة
ثلث الدیة و در شکستگی که رسیده است پوست مغز سر را سه یک دیت که سی و سه شتر و سیم حصه شتر باشد امه سر شکستن آمده بد شکستگی سر که بپوست دماغ رسیده باشد
ام سر و مامومه دماغ تباه شده وفی الجائفة ثلث الدیة و در جراحتی که بدرون شکم یا سر برسد ثلث دیت است جوف شکم و درون هر چیز و در گذاینده طعنه
باندرون جائفه جراحتی که باندرون گذارده بود وفی المنقلة خمس عشرة من الابل و در منقله پانزده شتر است و منقله بضم میم و فتح نون و کسر قاف مشدده
شکستگی که استخوان را شکسته باشد کذا فی الصراح و در قاموس گفته منقله شکستگی که نقل کرده شود از وی فراش عظام و آن پرده ها است که بر استخوانها است
زیر گوشتها وفی کل اصبع من اصابع الید والرجل و در هر انگشتی از انگشتهای دست و پا عشر من الابل ده است از شتران وفی السن خمس من الابل
و در هر دندان پنج شتر است و گفته اند یا پانصد درهم اگر گفته شود که چون در مجموع اسنان دیت کامل باشد در یک دندان چگونه پنج شتر باشد و دندانها
سی و دو اند یا بیست و هشت اند جوابش آن است که گفته شود این تقدیرات تعبد محض اند راه نیست بشناخت آن مگر بتوقیف و سماع از شارع نعم در بعضی این اقسام
چنانکه دیت در دو چشم و نصف دیت در یک چشم مثلا وجه معقول نیز درک توان کرد اما اصل همان توقیف است رواه النسائی والدارمی وفی روایة
مالک وفی العین خمسون وفی الید خمسون وفی الرجل خمسون و در روایت مالک باین لفظ آمده که در چشم پنجاه شتر است و در دست پنجاه و در پای
پنجاه وفی الموضحة خمس و در شکستگی که پیدا کند سفیدی استخوان را پنج شتر است وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قضی رسول
الله صلی الله علیه وسلم فی المواضح خمسا خمسا من الابل گفت حکم کرد آنحضرت در یکی از شکستگیهای موضحه پنج پنج از شتران وفی الاسنان خمسا خمسا
من الابل و در هر یکی از دندانها پنج پنج شتر رواه ابوداؤد والنسائی والدارمی وروی الترمذی وابن ماجة الفصل الاول و روایت
کرده است ترمذی و ابن ماجه فصل اول را یعنی دیت مواضح را وفی الاسنان را ذکر نکرده وعن ابن عباس قال جعل رسول الله صلی الله علیه وسلم اصابع
الیدین والرجلین سواء گفت ابن عباس گردانید آنحضرت انگشتان هر دو دست و هر دو پا را برابر از جهت فوت شدن منفعت مختصه هر یک بفوات انگشتان
وی رواه ابوداؤد والترمذی وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الاصابع سواء والاسنان سواء انگشتان همه برابر اند
اگرچه بعضی کلانتر و بزرگتر از بعضی باشند چنانکه الثنیة والضرس سواء دندان پیش و دندان کرسی همه برابر اند اگرچه اضراس بزرگ تر و عظیم تر از ثنایا
اسنان نامها دارند ثنایا دندانهای پیش چهار دو بالا دو پایان پس از آن رباعیه بهمین طریق بعد از ان انیاب بعد از ان اضراس هذه وهذه سواء این
برابر اند اشارت است ببنصر و خنصر کذا قالوا رواه ابوداؤد وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال خطب رسول الله صلی الله علیه وسلم
عام الفتح خطبه خواند آنحضرت در سال فتح مکه ثم قال پس گفت ایها الناس انه لا حلف فی الاسلام ای مردمان نیست حلف و احداث آن در اسلام و حلف بکسر
حا و سکون لام و بفتح حا و کسر لام نیز روایت میکنند در نهایه گفته که اصل حلف عقد کردن و عهد بستن بر اتفاق و مساعدت و معاضدت بیکدیگر و آنچه از ان در جاهلیت می بود بر فتنه
و قتال و غارت بود اگرچه بظلم و بنا حق باشد و این است در اسلام از ان نهی واقع شده و فرمود لا حلف فی الاسلام و آنچه بر نصرت مظلوم و صلهٔ ارحام می بود مسلم و مقرر است
و باین اشارت فرمود بقول خود وما کان من حلف فی الجاهلیة لا یزیده الاسلام الا شدة و آنچه باشد از حلف در جاهلیت زیاده میگرداند اسلام
آنرا مگر سختی و استحکام المؤمنون ید علی من سواهم مسلمانان حکم یکدست دارند در اتفاق و ایتلاف بر کسانیکه جز ایشان اند یعنی کافران چنانکه در [illegible]
بکدیگر نیست همچنین در مسلمانان باید که باشد یجیر علیهم ادناهم و یرد علیهم اقصاهم امان میدهند بر ایشان کمترین ایشان در قدر و مرتبه و رد میکنند و باز میگردانند
بر ایشان غنیمت را دورترین ایشان یرد سرایاهم علی قعیدتهم رد میکند فوجهای ایشان که بر سر کافران رفته اند غنیمت را بر لشکر ایشان که در دار الحرب نشسته
است و آن فوجها را بسر دشمنان فرستاده این تفسیر کلام سابق است و شرح این حدیث در حدیث علی مرتضی رضی الله عنه در فصل ثانی از کتاب القصاص گذشت
لا یقتل مؤمن بکافر کشته نشود مسلمان در بدل کافر مراد این نیز در همان حدیث گذشت دیة الکافر نصف دیة المسلم دیت کافر نیم دیت مسلمان است
این اخذ کرده است مالک و نزد شافعی و بروایتی از احمد دیت وی ثلث دیت مسلمان است و نزد ما دیت ذمی مثل دیت مسلمان است و در هدایه حدیثی نقل کرده
که دیت هر ذمی معاهد در عهد وی هزار دینار است و گفته همچنین حکم کرد ابوبکر و عمر و عثمان و چون زمان معاویه شد نصف ساخت و از علی رضی الله عنه روایت
کرده که گفت بذل نکرده اند ایشان جزیه را مگر برای آنکه باشد خونهای ایشان مثل خونهای ما و مالهای ایشان مثل مالهای ما و گفت آنچه بر خلاف این از صحابه روایت
کرده اند معارض این آثار مشهوره نمیگردد و لا جلب ولا جنب نیست جلب و نه جنب هر دو بفتح جیم و فتح لام در اول و فتح نون در ثانی کلام درین باب در باب
الزکوة گذشت و مراد بجلب درآن باب آنست که ساعی که بطلب زکوة رفته است در ترا زبیوت ارباب مواشی فرود آید و ایشان را نزد خود بطلبد و صدقات

بجیرد و بجنب آنکه ارباب مواشی در جایی دور تر از ساعی بروند و طلب احضار ایشان بروی شاق کرده برد و ممنوع است بجهت کلفت و مشقت طرفین و این دو لفظ را
معنی دیگر در باب مسابقت خیل نیز گفته اند جلب بمعنی صوت و زجر تا اسب بیشتر دود و جنب بمعنی کشیدن اسپی دیگر در جنب اسپی که بر آن سوار است و بر تقدیر معنی اول
قول او و لا توخذ صدقاتهم الا فی دورهم و گرفته نشود صدقات ایشان مگر در خانهای ایشان تفسیر و تاکید سابق است و بر معنی ثانی حکمی دیگر است که ذکر کرده
وفی روایة قال دیة المعاهد نصف دیة الحر درین روایت بجای کافر معاهد ذکر کرده که بمعنی ذمی است و بقتل حربی دیت نیست رواه ابو داؤد و
عن خشف بکسر خای و سکون شین معجمتین و فا در آخر ابن مالک تابعی ثقه است روایت میکند از پدر خود و از عمر و عبد الله بن مسعود عن ابن مسعود قال قضی
رسول الله صلی الله علیه وسلم فی دیة الخطاء گفت ابن مسعود حکم کرد آنحضرت در دیت خطا عشرین بنت مخاض و عشرین بنت ابن مخاض
ذکور ذکور تاکید آنست یعنی بیست ماده و بیست نر و ذکور بجر و نصب هر دو روایت است و این جبر را جر جوار می گویند و عشرین بنت لبون و عشرین و بیست
جذعة بفتح جیم و ذال و عشرین و بیست حقة بکسر حا معانی این الفاظ مشهور است و در کتاب الزکوة بیان کرده شده است پس دیت خطا اخماس است و این مذهب
ماست و لیکن شافعی حکم میکند به بیست ابن لبون بجای ابن مخاض و این حدیث حجت است بروی رواه الترمذی و ابو داؤد و النسائی والصحیح انه موقوف علی
ابن مسعود و صحیح آن است که این حدیث موقوف بر ابن مسعود است و قول او است وخشف مجهول لا یعرف الا بهذا الحدیث خشف که راوی این
حدیث است مجهول است شناخته نمیشود مگر باین حدیث و لیکن گفته اند که وی روایت میکند از پدر خود مالک طائی و از ابن عمر و از ابن مسعود پس چگونه مجهول باشد و توثیق
کرده است او را نسائی و ذکر کرده ابن حبان در ثقات و روایت کرده اند از وی این حدیث و روایت کرد ابن ماجه حدیثی دیگر را نیز کذا ذکره والله اعلم و روی
فی شرح السنة ان النبی صلی الله علیه وسلم ودی قتیل خیبر و روایت کرده است بغوی در شرح السنة که آنحضرت دیت داد کشته شده خیبر که قصه
وی در باب قسامت بیاید بمائة من ابل الصدقة بصد شتر از شتران صدقه و لیس فی اسنان ابل الصدقة ابن مخاض و حال آنکه نبود در میان ابل صدقه
ابن مخاض و انما فیه ابن لبون و نبود در آن مگر ابن لبون و این رد است بر حدیث سابق که در وی اثبات کرد ابن مخاض را و باین اخذ کرده است شافعی و عن
عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال کانت قیمة الدیة بود قیمت دیت اعنی قیمت ابل دیه که صد اند و در بعضی نسخ کانت قیمة ابل الدیة علی عهد رسول
الله بر زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ثمانمائة دینار او ثمانیة الآف درهم و دیة اهل الکتاب یومئذ النصف من دیة المسلمین
و بود دیت اهل کتاب در آن روز نصف از دیت مسلمانان قال فکان کذلک پس بود حکم دیت همچنین حتی استخلف عمر تا آنکه خلیفه کرده شد عمر رض فقام
خطیبا پس ایستاد عمر در حالیکه خطبه کننده است فقال ان الابل قد غلت پس گفت عمر که شتر تحقیق گران قیمت شدند قال گفت راوی ففرضها عمر علی اهل
الذهب الف دینار پس فرض کرد عمر را دیت بر خداوندان زر هزار دینار و علی اهل الورق اثنا عشر الفا و فرض کرد امیر عمر بر خداوندان نقره دوازده
هزار یعنی درهم و علی اهل البقر مائتی بقرة و فرض کرد امیر بر خداوندان گاوان دویست گاو و علی اهل الشاة الفی شاة و بر خداوندان گوسفندان دو هزار
گوسفند و علی اهل الحلل مائتی حلة و بر خداوندان حلها که متاع ایشان جامها بود دویست جفت جامه را و از ار قال و ترک دیة اهل الذمة و گذاشت
دیت ذمیان برآنچه بود که چهار هزار درهم باشد لم یرفعها فیما رفع من الدیة بر نداشت و بلند نکرد امیر دیت اهل ذمه را در چیزیکه بر داشت از دیت و گویا
باین تمسک کرد آنکه گفت دیت اهل ذمه ثلث دیت مسلمانان است چنانکه شافعی و هر که موافق او است و نزد ما دیت ذمی مثل دیت مسلمانان است چنانکه گفته شد رواه
ابو داؤد و عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم انه جعل الدیة اثنا عشر الفا روایت است از ابن عباس که آنحضرت کردانید دیت را
دوازده هزار یعنی از نقره رواه الترمذی و ابو داؤد و النسائی و الدارمی و عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال کان رسول
الله صلی الله علیه وسلم یقوم دیة الخطاء علی اهل القری اربعمائة دینار بود آنحضرت که قیمت میکرد دیت خطا را بر اهل دیهها چهار
صد دینار زر او عدلها من الورق یا برابر آن از نقره که چهار هزار درهم باشد بوزن عشره عدل بفتح عین و کسر آن یعنی مثل و بعضی گفته اند که بفتح از غیر جنس و
بکسر از جنس و برین تقدیر متعین است فتح و اکثر ثابت شود روایت بکسر باطل میشود این قول و یقومها علی اثمان الابل و قیمت میکرد آن دیت را بر بهاهای شتران
این بیان است مر قول او را یقوم دیة الخطاء یعنی مراد بتقویم دیت تقویم ابل دیت است فاذا غلت پس چون گران قیمت میشدند شتران یعنی زیادت میشد اثمان ابل
رفع فی قیمتها بلند میکرد در قیمت یعنی زیادت میکرد در قیمت دیت و اذا هاجت رخص بضم را و سکون خای و چون ظاهر میشد ارزانی قیمت ابل نقص من
قیمتها کم میکرد از قیمت دیت و بلغت علی عهد رسول الله و رسید قیمت دیت در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم ما بین اربع مائة دینار الی
ثمانمائة دینار میان چهار صد دینار تا هشتصد دینار و عدلها من الورق ثمانیة الآف درهم و مثل آن از نقره هشت هزار درهم میشد قال گفت راوی
وقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم علی اهل البقر مائتی بقرة و حکم کرد آنحضرت بر خداوندان گاو دویست گاو و علی اهل الشاء الفی شاة
و بر خداوندان گوسپندان دو هزار گوسفند و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان العقل میراث بین ورثة القتیل و گفت آنحضرت که مال دیت

میراث است میان وارثان آنکه کشته شده است وآن دیت اوست وقضى رسول الله صلى الله عليه وسلم ان عقل المرأة بين عصبتها وحکم کرد آنحضرت که دیت زن مقسوم است میان عصبه وی یعنی زنیکه جنایت کرده وکشته بر عصبات دیت را امیکنند وارا اند واد که معین وناصر او بودند چنانکه در سر دو نیز همچنین است یعنی نیست مانند عبد که تعلق میکند جنایت بر رقبهٔ او ونه بر عصبهٔ او وبعضی میگویند مراد زنی است که جنایت کرده شده است بروی یعنی دیت او ترکهٔ است میان وارثان او چنانکه سائر ترکات ذکر عصبه آن باست از سیمی وظاهر آن بود که برابن تقدیر میگفت بین ورثتها فافهم ولا یرث القاتل شیئا و وارث نمیشود کشنده موروث هیچ چیز را نه دیت را ونه غیر آنرا رواه ابو داؤد والنسائی وعنه عن ابيه عن جده ان النبی صلى الله عليه وسلم قال عقل شبه العمد مغلظ وهم از عمرو بن شعیب عن ابیه وجده است که آنحضرت گفت دیت شبه عمد تغلیظ کرده شده است مثل عقل العمد مانند دیت عمد وتحقیق دانسته شد معنی شبه عمد وتغلیظ در اول فصل ولا یقتل صاحبه وکشته نشود صاحب شبه عمد یعنی قاتل باین طریق واین سخن بجهت آن فرمود تا متوهم نشود جواز اختصاص در شبه عمد یعنی چون مشابه عمد است باید که حکم او حکم عمد باشد كذا قيل رواه ابو داؤد وعنه عن ابيه عن جده قال قضى رسول الله صلى الله عليه وسلم في العين القائمة السادة لمكانها بثلث الدية وگفت حکم کرد آنحضرت در چشم ایستاده ثابت باقی در جای خود بثلث دیت یعنی جراحتی بچشم رسیده که بینائی وی رفت ولیکن از جای خود نه برآمد ودر جمال وی خللی نمیکند ودر رای العین چنان نماید که چشم بحال خود است وسابقا گذشت که در دو چشم تمام دیت است که صد شتر است ودر یک چشم پنجاه شتر واین حدیث دلالت کرد بر آنکه در رفتن چشم باین وجه ثلث دیت است وظاهر این فته اند بعضی علما وعامهٔ علما واجب کردانیده اند درینصورت حکومت عدل از آنکه منفعت بتمام وکمال رفته پس در حکم وندانی شد که سیاه شد بضرب ودرین معنی حکومت عدل گفته اند که این مجروح اگر بنده می بود باین جراحت چه مقدار از قیمت او کم میشد باین حساب هرچه از دیت وی باقی ماند واجب میگردد واین حدیث را هم بر معنی حکومت حمل کرده اند یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم که درینجا بثلث دیت حکم کرد زیرا که در مادهٔ مخصوص میرسد باین مقدار نه که بطریق قاعده وکلیت حکم فرمود وکلام تورپشتی دلالت میکند بر آنکه در صحت این حدیث سخن است والله اعلم رواه ابو داؤد والنسائی وعن محمد بن عمرو عن ابي سلمة عن ابي هريرة قال قضى رسول الله صلى الله عليه وسلم في الجنين بغرة گفت ابو هریره حکم کرد آنحضرت در جنین بغره عبد او امة او فرس او بغل غره غلام باشد یا داه یا اسپ یا استر رواه ابو داؤد وقال روى هذا الحديث حماد بن سلمة وگفته است ابو داؤد روایت کرده است این حدیث را حماد بن سلمه که از اعلام بصریین وائمهٔ ایشان است کثیر الحدیث واسع الروایة مشهور بسنت وعبادت خواهرزاده حمید طویل است روایت کرد از وی شعبه ومالک وابن المبارک ووکیع ودر کاشف گفته که وی ثقه صدوق است ولیکن مالک از وی قوی تر است توفی سنة سبع وستين ومائة وخالد الواسطى وروایت کرد این حدیث را خالد واسطی طحان از خیار عباد الله الصالحین حافظ صحیح الحدیث اسحاق بن ازرق گفته که در دنیا فهم افضل از خالد بن الطحان گفتند تو سفیان را خود دیده گفت سفیان مرد نفس خود بود وخالد مرد عامه بود ومیگویند که وی خرید نفس خود را از خدا سه بار پس تصدق کرد بوزن نفس خود فضة عن محمد بن عمرو وهردو روایت میکنند از محمد بن عمرو محمد بن عمر بسیار اند یکی از ایشان محمد بن عمرو بن حزم است ولم يذكرا او فرس او بغل وذکر نکرد هر یکی از این دو فرس وبغل را وبعضی گفته اند که ذکر بغل وفرس وهم از راوی است زیرا که غره اطلاق کرده نمیشود مگر بر انسان مملوک وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من تطبب گفت آنحضرت کسی که طبیب کیرد خود را بتکلف ولم يعلم منه طب وحال آنکه دانسته نشده است از وی طب یعنی مشهور نیست بطب ومهارت وحذاقت ندارد در آن پس مرد عمل وی بیمار فهو ضامن پس آن متطبب ضامن است وواجب است بروی دیت وساقط شد از وی قصاص از جهت اذن مریض ورضای او ودر آن وجنایت وی نزد عامهٔ علما بر عاقلهٔ اوست رواه ابو داؤد والنسائی وعن عمران بن حصين ان غلاما لاناس فقراء روایت است از عمران بن حصین که صحابی مشهور است وصاحب مناقب وکمالات است که غلامی مر مردمی را که فقیر بوده اند یعنی عاقلهٔ آن غلام فقیر بوده اند وجنایت او خطا بود وگفته اند مراد از این غلام حر است زیرا که جنایت عبد بر رقبهٔ اوست نه بر عاقله قطع اذن غلام لاناس اغنياء بريد این غلام فقراگوش غلام را که از اغنیا بود فاتى اهله النبی پس آمدند کسان این غلام قاطع نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقالوا انا اناس فقراء پس گفتند بدرستی ما مردم فقیریم فلم يجعل عليهم شيئا پس نکرد آنحضرت برین جماعه فقرا چیزی را از دیت پس معلوم شد که واجب نمیشود بر فقرا از عاقله چیزی واگر جانی بنده نبود وتعلق نمیگرفت جنایت برقبهٔ وی در قول عامهٔ علما ونمیتواند بود مولی دفع میکند آنرا رواه ابو داؤد والنسائی

الفصل الثالث عن على رضى الله عنه انه قال دية شبه العمد اثلاثا روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که وی گفت دیت شبه عمد در حالیکه اثلاث است یا از آن وی که اثلاث است ثلث وثلثون حقة سی وسه حقه است وثلث وثلثون جذعة سی وسه جذعه است واربع وثلثون ثنية سی وچهار ثنیه است که در سال ششم درآمده الى بازل عامها متعلق ثنیه است وبازل شتری که نابهای وی طلوع کند وقوت وتمام وکامل گردد وآن بعد از تمامی هشت سال وابتدای سال نهم است وبعد از وی سنی نیست وبعد از وی بازل عام وبازل عامین میگویند وبازل مردی را گویند که کامل باشد در تجربه وقول امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه است وانا بازل عامين حديث السن یعنی مستجمع الشباب كامل القوة كلها خلفات بفتح خای معجمه وکسر لام در حالیکه همه ایشان حامل اند وفی روایة وفی روایتی از علی رضی الله عنه اینچنین آمده که قال كنت في الخطاء ارباعا خمس وعشرون حقة وخمس وعشرون جذعة وخمس وعشرون بنات لبون

وخمس وعشرون بنات مخاض این موافق مذهب امام ابوحنیفه است رواه ابوداؤد وعن مجاهد روایت است از مجاهد که از مشاهیر تابعین است واز
عظمای فقها وقراست ابن عمر رکاب او میگرفت در وقت سواری وی رضی الله عنه قال قضی عمر فی شبه العمد ثلثین حقة وثلثین جذعة واربعین خلفة
ما بین ثنیة الی بازل عامها این موافق مذهب شافعی است وبالجمله مختلف اند صحابه در تقدیر دیت واخذ کرده اند مجتهدان که بعد از ایشان آمده اند بچیزی که رسیده باشان وراجح
گشت نزد ایشان رواه ابوداؤد وعن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی فی الجنین یقتل فی بطن امه روایت است
از سعید ابن المسیب که آنحضرت حکم کرد در جنین که کشته میشود در شکم مادر روی بغرة عبد او ولیدة وتقیید بکشته شدن در شکم بجهت آن است که اگر بعد از بیرون آمدن
از شکم کشته شود تمام دیت واجب خواهد بود بجهت قتل نفس چنانکه گذشت فقال الذی قضی علیه پس گفت آنکسی که حکم کرده شد بر وی کیف اغرم من لا شرب ولا
اکل چگونه تاوان دهم کسی را که نه نوشید ونخورد ولا نطق ولا استهل نه سخن کرد ونه آواز کرد ومثل ذلک یطل ومانند این شخص ضائع کرده میشود و
انداخته میشود خون او ویطل بضم تحتانیه وتشدید لام بلفظ مضارع از طل بمعنی هدر بودن خون وبطل بموحده وتخفیف لام بلفظ ماضی از بطلان نیز روایت است
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما هذا من اخوان الکهان نیست این شخص مگر از برادران کاهنان که قول باطل در مقابله شارع میگوید زیاده
بر آن سجع نامطبوع که آن نیز از عادت اهل کتاب است در ترویج اقاویل باطله واستمالت قول اهل بطالت می آرند وسجع خود علی الاطلاق مذموم نیست از جهت وقوع
آن در قرآن وحدیث اما آنچه تکلف باشد وغرض از آن ترویج باطل بود مذموم وسمج است چنانکه این شخص کرد رواه مالک والنسائی موصلا ورواه
ابوداؤد عنه از سعید بن المسیب عن ابی هریرة متصلا باب ما لا یضمن من الجنایات چون ذکر کرد از جنایات آنچه موجب ضمان است از قود ودیت خواست که ذکر
کند از جنایات آنچه نیست ضمان در وی اگرچه نهی واقع شده است نهی تحریمی یا تنزیهی چنانکه در احادیث بیاید وبحکم آن تعزیری وتادیبی لازم آید جنایت گناه
کردن وضمان پذیرفتن الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العجماء جرحها جبار چارپا جراحت وی هدر است یعنی
باطل است ونیست طلب ضمان در وی عجماء بفتح عین وسکون جیم ممدود چارپایه وهر که تکلم نکند وقدرت ندارد در تکلم مذکر را اعجم گویند ومونث را عجماء وجرح
بضم جیم خستگی وبفتح خسته کردن وجبار بضم جیم وتخفیف با بمعنی هدر وباطل یعنی اگر چارپایه کسی تلف کرد مال کسی او یا پامال کرد زراعت را مثلا چیزی لازم نمی آید و
ضمانی نیست واین بر تقدیر است که با وی کشنده وراننده همراه نبود واگر باشند بر ایشان ضمان است واگر بر پشت او سوار باشد او نیز ضامن میگردد ودر هدایه گفته است
که راننده ضامن است چیزی را که رسید آن را بدست یا بپای وکشنده ضامن است چیزی را که رسید بدست نه بپای وسوار ضامن است چیزی را که رسید بپای یا بدست یا بسر و
اگر سوار وراننده هر دو باشند راننده ضامن نمیگردد وهمچنین گفته اند که وی اگر در شب باشد زیرا که شب وقت بستن ونگاهداشتن است واگر در روز باشد ضمان نیست
والمعدن جبار وکان نیز جبار است یعنی اگر یکی در کان درآمد یا بر وی باستاد پس کان افتاد وهلاک شد پس نیست بر آن کسی که کنده است کان را ضمانی یا یکی را برای کندن
کرایه گرفت کان بر وی افتاد وهلاک شد نیست ضمان بر صاحب کان واین وجه مخصوص نیست بمعدن ودر غیر آن نیز جاریست از صور اجاره ووجه اول موافق است با تجدد
معنی قول وی والبئر جبار وکذا چاه نیز یعنی کسیکه چاهی کند در زمین مباح وافتاد در آن مردی ومرد ضمانی نیست بر کننده چاه متفق علیه وعن یعلی بن امیه صحابیست
حلیف قریش اسلام آورد در روز فتح مکه حاضر شد حنین وطایف وتبوک را وعامل عمر بن الخطاب بود بر نجران معدود است در اهل حجاز قال غزوت مع رسول الله
صلی الله علیه وسلم جیش العسرة گفت غزا کردم همراه آنحضرت لشکر عسرت را که عبارتست از غزوه تبوک از جهت وجود غایت سختی ودشواری در آن از گرمی هوا
وتنگی زاد وراحله تا آورده اند که گاهی طعام از برگ درختان میکردند وشراب از شکنبه شتران می فشردند وکامی تر میکردند وتجهیز کرد این جیش را عثمان رضی الله
عنه پس واجب گردانید برای خود بهشت را واز مناقب او است مجهز جیش العسرة وکان لی اجیر وبود مرا مزدوری فقاتل انسانا پس کشت وخصومت کرد
آن اجیر یک آدمی را فعض احدهما ید الآخر پس گزید یکی از آن دو دست دیگری را فانتزع المعضوض یده من فی العاض پس کشید آن شخص گزیده شده
دست خود را از دهان شخص گزنده فاندر ثنیته پس افکند دندان پیش او را ندر بدال مهمله افتادن واندار افکندن فسقطت پس افتاد دندان فانطلق الی
رسول الله صلی الله علیه وسلم پس رفت آن مرد که افتاد دندان وی بسوی رسول خدا تا داد وی دهد وحکم کند فاهدر ثنیته پس هدر کرد وباطل
گردانید آنحضرت ثنیه او را ولازم نکردانید چیزی را از ضمان وقال ایدع یده فی فیک گفت آنحضرت آیا بگذارد وی دست خود را در دهن تو تقضمها کالفحل
که بخائی دست او را مانند شتر نر قوی تندرست وهمچنین است حکم کسیکه مضطر بود بدفع چنانکه زنی که دفع کند از خود کسی را که قصد فسق دارد بوی مثلا ولیکن باید که رفق
کند در دفع مگر با کسیکه قصد قتل دارد وقضم بقاف وضاد معجمه خوردن ستور علف را وخائیدن چیزی خورد وریزه که بکرانهای دندان کفایت شود واز باب سمع یا
ضرب متفق علیه وعن عبد الله بن عمرو قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من قتل دون ماله فهو شهید
گفت شنیدم من آنحضرت را که میگفت کسیکه کشته شود نزد مال خود واز جهت مال خود ودفع کردن از آن پس آنکس شهید است همچنین نزد اهل خود متفق علیه وعن
ابی هریرة قال جاء رجل فقال گفت ابوهریره آمد مردی پس گفت یا رسول الله ارایت ان جاء رجل یرید اخذ مالی خبر ده مرا که اگر بیاید مردی

کسیخواهد کرفتن مال مرا قال فلا تعطه مالك کفت آنحضرت پس مده او را مال خود را قال ارایت ان قاتلنی کفت آن مرد خبر ده مرا اکر خواهد بکشد مرا چکار کنم قال
قاتله کفت آنحضرت قتال کن او را و جنک کن با وی قال ارایت ان قتلنی کفت آن مرد خبر ده اکر بکشد مرا قال فانت شهید کفت آنحضرت پس تو شهیدی
قال ارایت ان قتلته کفت آن مرد خبر ده مرا اکر بکشم من او را حال او چیست قال هو فی النار کفت آنحضرت وی در آتش دوزخ است رواه مسلم و
عنه انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول وهم از ابی هریره است که وی شنید آنحضرت را که میکفت لو اطلع فی بیتك احد اکر مطلع
میشود و می نکریست در خانه تو یکی فی الصراح اطلاع پوسته در چیزی نکریستن و لم تأذن له و حال آنکه اذن نمیکردی تو مر او را فحذفته بحصاة پس می انداختی و میزدی
تو او را بسنکریزه ففقأت عینه پس کور میکردی تو چشم او را ما کان علیك من جناح نمیبود بر تو هیچ کناهی و خذف بخای و ذال معجمتین انداختن سنکریزه
به دو انکشت سبابه و ابهام چنانکه کیفیت آن در باب حج معلوم شد و بظاهر این حدیث عمل کرده است شافعی و ساقط کردانیده است از وی ضمان عین او
بعضی از علما کفته اند که این بر تقدیر یست که او را منع کرد و باز نیامد و امام ابو حنیفه کفته که بر وی ضمان است و حدیث محمول بر مبالغه و زجر و تشدید است و آن
اعلم متفق علیه و عن سهل بن سعد روایت است از سهل بن ساعد ساعدی انصاری که از مشاهیر صحابه است و آخر من مات من الصحابة فی المدینة ان
رجلا اطلع فی جحر فی باب رسول الله صلی الله علیه وسلم که مردی نکریست در سوراخی که بود در پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم جحر بتقدیم جیم مضموم بر حاء
ساکنه سوراخ و مع رسول الله صلی الله علیه وسلم مدری یحك به رأسه حال آنکه با آنحضرت و در دست شریف وی مدری بود که میخارید بوی
سر خود را و مدری بکسر میم و سکون دال مهمله چوبی که در آرد آن را زن در سر خود تا فراهم آرد موی ها را بیکدیکر مشابه سوزن بزرک و بعضی کفته اند چوبی یا آهنی در رنک
خلال که مراو را سر یست تیز خاریده میشود بوی آنجا که دست نرسد و در صراح کفته مدرا سیخ و شاخ بزرک که زنان او بوی فرق سر راست کنند فقال لو اعلم انك
تنظرنی لطعنت به فی عینك پس کفت آنحضرت اکر میدانستم من که تو نکاه میکنی مرا از راه این سوراخ هر آینه میزدم و میخلانیدم باین مدری در چشم تو فی الصراح
طعن نیزه زدن انما جعل الاستیذان من اجل البصر کردانیده و مشروع ساخته شده است طلب اذن نزد در آمدن در خانه بیکانه مکر از بهر نکاه داشتن
از نظر افکندن درون خانه پس نظر کردن بی اذن در رنک در آمدن بی اذن است متفق علیه و عن عبد الله بن مغفل بضم میم و فتح معجمه و تشدید
فاء مفتوحه صحابی است از اصحاب شجره ساکن شد مدینه را بعد از آن ببصره آمد و سرای بنا کرد و هم ببصره مرد روایت میکنند از وی حسن بصری و ابو العالیه و غیر ایشان
مات سنه ستین انه رای رجلا یخذف روایت است از وی که وی دید مردی را که خذف میکند و معنی خذف معلوم شد فقال لا تخذف پس کفت مکن خذف
فان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الخذف زیرا که آنحضرت نهی کرده از خذف وقال انه لا یصاد به صید و کفت آنحضرت
که بخذف شکار کرده نمیشود بوی شکاری و لا ینکا به عدو و مجروح ساخته نمیشود بوی دشمنی از دشمنان دین یعنی فایده نیست در وی نه دنیاوی و نه دینی و محض
لهو و لعب است و با وجود این یا انی هم مردم از وی میرسد چنانکه فرمود و لکنها قد تکسر السن و تفقأ العین ولیکن این فعل یا حصا یا ریته کاهی میشکند
دندان کسی را و کور میکند چشم کسی را و این مصادف خیر کرد و خیر است چنانکه نسبت بکافری واقع شود اما عرف و عادت موضوع از برای آن نیست متفق علیه و
عن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا مر احدکم فی مسجدنا و فی سوقنا کفت آنحضرت وقتیکه بکذرد یکی از شما در مسجد
ما و در بازار ما یعنی مسجدهای مسلمانان و بازارهای ایشان و سایر مجامع در حکم آنست و معه نبل و حال آنکه با وی تیرها است فلیمسك علی نصالها پس باید
که امساک کند و نکاهبانی کند و دست نهد بر پیکانهای تیرها ان یصیب احدا من المسلمین منها بشیء از جهت ترس این که برسد از مسلمانان از آن پیکانها
بچیزی از جراحت متفق علیه و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یشیر احدکم علی اخیه بالسلاح اشارت
نکند یکی از شما بر برادر خود بسلاح بکسر سین سازحرب از آلات حدید فانه لا یدری لعل الشیطان ینزع فی یده زیرا که وی در نمی یابد شاید که شیطان
بکشد سلاح را در حالیکه در دست او ست یعنی سبد سلاح آن برادر را یا معنی ینزع بعین مهمله است و در روایتی بغین معجمه نیز آمده است از نزغ بمعنی افساد و در
تباهی افکندن و بر خلانیدن یعنی در فسا داندازد او را و بر آن دارد که تحقیق کند اشارت را و از هزل و لعب در جد و تحقیق بیفکند فیقع فی حفرة من النار پس
بیفتد در کوی از آتش دوزخ یعنی در معصیت افتد متفق علیه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اشار الی اخیه بحدیدة و هم
از ابی هریره است کفت کفت آنحضرت کسیکه اشارت کند بسوی برادر خود باهنی مثل تیر و شمشیر فان الملائکة تلعنه پس بدرستی فرشتکان لعنت میکنند آنکس را
حتی یضعها تا آنکه بنهد آن آهن را از دست خود و ان کان اخاه لابیه و امه و اکر چه باشد مشار الیه یا شیر برادر او مر پدر او را و مادر او را یعنی برادر حقیقی
او باشد که آنجا قصد و جد کنجایش ندارد مجرد هزل و لعب خواهد بود با وجود آن متوجه میشود لعنت بوی مقصود مبالغه است در نهی از آن رواه البخاری و
عن ابن عمر و ابی هریره عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من حمل علینا السلاح فلیس منا کفت آنحضرت کسیکه بردارد بر ما آلات جنک پس
نیست آنکس از ما و بر طریقه ما ظاهر آنست که مراد حمل بطریق هزل و لعب باشد چنانکه در حدیث سابق کذشت تا فایده دهد این حکم را و الا ظاهر است که حال

بطریق حرب بر طریقه مسلمانان نیست رواه البخاری و زاد مسلم و زیاد کرده است مسلم این را که ومن غشنا فلیس منا وکسیکه خیانت کند و ترک نصیحت نماید
چنانکه بپوشد عیب مبیع را نیز اهل پس نیست آنکس از ما وعن سلمة بن الاکوع صحابی است مشهور از اهل بیعت شجره شجاع بود و تیرانداز و قوی پیاده از سواران پیش
میگذشت قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سل علینا السیف فلیس منا کسی که برکشد بر ما شمشیر را پس نیست از ما این نیز محمول بر تهدید و یا
قصد قتال است چنانکه گفته شد تا موافق ترجمه باب افتد والا کسیکه برکشد شمشیر بر مسلمانان بقصد قتل واجب است بر ایشان قتل وی برای دفع قتل از خود و از جهت
بودن او باغی پس ساقط میکرد عصمت او بغی رواه مسلم وعن هشام بن عروة تابعی است کثیر الحدیث از کابر علما فقها امام حجت ولادت وی در ایام
مقتل امام شهید حسین بن علی است شنید از انس و از عم خود عبد الله بن الزبیر مات سنه ست و اربعین ومایة عن ابیه روایت کرد از پدر خود که عروة بن الزبیر بن العوام است
وی نیز از تابعین است از کبار ایشان و ثقات است و وی یکی از فقهای سبعه مدینه است مادر او اسماء بنت ابی بکر صدیق است روایت میکند از پدر خود و مادر خود
و عائشه و عبد الله بن عمر و غیر ایشان از کبار صحابه و روایت او از عائشه کثیر است صایم الدهر بود مات سنه اربع و تسعین ان هشام بن حکیم روایت میکند که هشام
بن حکیم بن حزام که از فضلای صحابه بود و از مسلمه فتح و با امر معروف و نهی منکر موصوف بود مر بالشام گذشت در ملک شام علی اناس من الانباط بر مردمان
از انباط جمع نبط که از رعایا از نصاری شام اند و بعضی از اهل سواد عراق وقد اقیموا فی الشمس حال آنکه بتحقیق ایستاده کرده شده اند آن گروه در آفتاب وصب
علی رؤسهم الزیت و ریخته شده است بر سرهای ایشان روغن زیتون گرم کرده شده فقال ما هذا پس پرسید هشام بن حکیم سبب این حال و چرا عذاب میکنند ایشان را
قیل یعذبون فی الخراج گفته شد عذاب کرده میشوند بجهت خراج که مال واجبی نمیدهند فقال هشام اشهد لسمعت رسول الله پس گفت هشام گواهی میدهم
که هر آینه شنیده ام من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت ان الله یعذب الذین یعذبون الناس فی الدنیا بدرستی خدای تعالی عذاب
میکند آنکسانی را که عذاب میکنند مردم را در دنیا بی حق شرعی خصوصا بهمچنین عذاب شنیع غلیظ بر اینچنین جنایتی و با آنچه عذاب میکند خدای تعالی آدمیان را بآن چیز در آخرت
چنانچه زیت گرم بر سر ریختن رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوشك ان طالت بك مدة نزدیک است اگر دراز
شد ترا مدت عمر خطاب بابی هریره است یا بصحابی دیگران تری قوما فی ایدیهم مثل اذناب البقر که ببینی تو گروهی را که در دستهای ایشان است مانند دمهای گاوان مراد
تازیانهای ایشان است که از چرم میباشد یغدون فی غضب الله بامداد میکنند در خشم خدا و یروحون فی سخط الله و شام میکنند در نارضای خدا وفی روایة
ویروحون فی لعنة الله بجای لعنت سخط غضب مراد گروهی اند که بر درهای ظالمان میگردند و سعایت میکنند پیش ایشان و میزنند مردم را و میرانند مردم را و دشنام میدهند و
حکم سکان کننده دارند رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم صنفان من اهل النار لم ارهما دو نوع و دو گروه اند از اهل آتش
دوزخ ندیده ام من ایشان را بلکه نخواهم دید در زمان خود که منزه و مطهر بود از وجود امثال این مردم و صنف یکبار و سکون نون گونه قوم معهم سیاط کاذناب
البقر یکی گروه اند که با ایشان تازیانهاست مانند دمهای گاوان یضربون بها الناس میزنند بآن تازیانه مردم را ونساء کاسیات عاریات دوم جماعت
از زنان که خداوند پوشش اند یا پوشیده اند بدنهای خود را اما برهنه اند یعنی لباسهای رقیق می پوشند که بدنهای ایشان از آن نمایان است پس اگرچه بظاهر پوشش دارند اما در حقیقت
حکم برهنها دارند یا بعضی بدن را میپوشند و بعضی را برهنه میدارند چنانکه سرپوشهای خود را پس پشت خود می اندازند و سینه و شکم که محل شهوت است برهنه میدارند یا پوشیده اند
در دنیا لباسهای فاخره را و عاری اند از لباس تقوی که در آخرت بدان حلهای بهشت خواهند پوشید ممیلات مایلات کردانیده اند دلهای مردان را بسوی خود
و میل کننده بسوی مردان بدلها یا بخود یا ممیلات یعنی یکسو اند از چادر مقنعهارا از سرهای خود تا بنمایند رویهای ایشان و مایلات یعنی خرامنده اند در رفتار تا دل
از مردم بربایند یا مایلات خرامنده و ممیلات شانهها و دامن جنباننده یا مایلات زایغات از طاعت خدا و آنچه واجب است بر ایشان از حفظ فروج و ممیلات تعلیم کننده
زنان دیگر را در آمدن در مثل فعل خود و وجوه دیگر نیز گفته اند که در شرح مذکور اند رؤسهن کاسنمة البخت المائلة سرهای آن زنان که موها را بافته اند و گره
زده اند مانند کوهانهای شتران بختی است که مایل اند آن کوهانها بجهت کثرت فربهی چنانکه از عادات زنان مصر است و آن صنف مردان این طور زنان در زمان طیبه
نشان آنحضرت اصلا نبوده اند پس اخبار بآن از معجزات است لا یدخلن الجنة در نمی آیند بهشت او لا یجدن ریحها و نمی یابند بوی بهشت او تاویل این سیاق گذشته
وان ریحها لتوجد من مسیرة کذا وکذا و حال آنکه بدرستی بوی بهشت یافته میشود از مسافت چنین و چنین یعنی مسافت بعید در غایت بعد رواه مسلم وعنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم اذا قاتل احدکم فلیجتنب الوجه وقتیکه قتال کند یکی از شما یعنی مضاربت کند و مخاصمت نماید و بعضی گفته اند اگرچه با کفار باشد پس باید
که اجتناب کند روی وی را و بر روی نزند اجتناب یکسو شدن و برکرانه بودن فان الله خلق آدم علی صورته زیرا که بدرستی خدای تعالی پیدا کرد آدم را بر صورت و صفت
خود و کرد اینرا مظهر صفات جلالیه و جمالیه خود یا بر صورت خاصه که اختراع کرد آنرا و خلق فرمود و اضافت برای تشریف و تکریم است چنانکه در نفخت فیه من روحی گفته اند
و بعضی گفته اند که ضمیر عاید با آدم است یعنی بر صورتیکه مخصوص بآدم است ممتاز از سایر مخلوقات مشتمل بر خصایص و کرامات پس حاصل معنی آن باشد که حقتعالی آدم را اشرف
اجناس مخلوقات ساخت و وجه اشرف اعضای او و محل ظهور صورت و کمال او است پس اجتناب باید کرد از ضرب وجه وی و گفته اند که امر برای ندب است و در شرح زیاد

و مسلم

برین سخن کرده شده است فلینظر ثمه متفق علیه الفصل الثانی عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کشف سترا یکبر دار و پرده را
کشف یعنی کشادن و برهنه کردن فادخل بصره فی البیت پس درآرد بینائی خود را در خانه قبل ان یوذن له پیش از آنکه اذن کرده شود مراو را فرای عورة اهله
پس ببیند عورت اهل آن خانه را فی الصراح عورت شرم مردم و هرچه از نمودن و دیدن آن شرم آید فقد اتی حدا پس تحقیق آمد آنکس فعلی را که موجب حد است مراد
بحد اینجا تعزیر است یا امکان حاضر میان آنجا که باید آمد و نباید لا یحل له ان یاتیه حدیکه حلال نیست مراو را که بیاید آن را ولو انه حین ادخل بصره واگر ثابت میشد
که وی هنگامیکه درآورد بصر خود را فاستقبله رجل پس پیش می آید او را مردی ففقأ عینه پس کور کردان مرد چشم او را ما عیرت علیه سرزنش نمیکردم من بر آن
وعیب نمیکردم او را وان مر الرجل علی باب لا ستر له واگر بگذرد مرد بر دری که نیست پرده مراو را یعنی معلق در حالیکه بسته نشده است آن در این دلالت
دارد برآنکه لابد است از اغلاق در یا فرو هشتن پرده فنظر فلا خطیئة علیه پس اگر نظر او بر اهل بیت پس نیست گناهی بر وی انما الخطیئة علی اهل البیت
نیست گناه مگر بر اهل خانه که چرا در نبستند و پرده فرو نهشتند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه و
سلم ان یتعاطی السیف مسلولا نهی کرد آنحضرت از تناول شمشیر و گرفتن آن برکشیده برهنه تعاطی یعنی تناول است و تناول گرفتن از دست کسی و مراد اینجا مطلق
گرفتن است رواه الترمذی وابوداؤد وعن الحسن عن سمرة روایت است از حسن بصری از سمرة بن جندب که صحابی مشهور است در بصره می بود حسن وغیر
او از وی روایت میکنند ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی ان یقد السیر بین اصبعین آنحضرت نهی کرده است از آنکه بریده شود دوال میان دو
انگشت قد بقاف و تشدید دال بدرازا بریدن و بدرازا شگافتن و سیر بفتح سین و سکون تحتانیه دوال و سبب نهی آنست که خسته نکرد انگشت و این نهی تنزیهی و شفقت است
رواه ابوداؤد وعن سعید بن زید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت است از سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بضم نون و فتح فا که از
عشره مبشره و زوج اخت عمر بن الخطاب است که گفت آنحضرت من قتل دون دینه فهو شهید کسیکه کشته شود نزد دین خود و حفظ آن پس وی شهید است
ومن قتل دون دمه فهو شهید وکسیکه کشته شود نزد خون خود پس وی شهید است ومن قتل دون ماله فهو شهید وکسیکه کشته شود نزد مال خود
پس وی شهید است ومن قتل دون اهله فهو شهید وکسیکه کشته شود نزد اهل و عیال خود پس وی شهید است اکثر علما برآنند که کسیکه قصد کرده شود اهلاک
خون و مال او یا تعرض کرده شود باهل و عیال او پس میرسد او را که دفع کند قاصد آن را بطریق اسهل و احسن و اگر باز نیاید مگر بمقاتله پس کشته شود بر آن چیزی نیست بر
وی بلکه شهید است رواه الترمذی وابوداؤد والنسائی وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لجهنم سبعة ابواب گفت آنحضرت
مر دوزخ را هفت در است باب منها لمن سل السیف علی امتی یکدر از آن درها عظیم مر کسی راست که بکشد شمشیر را بر امت من او قال یا گفت
بجای علی امتی علی امة محمد شرح این در فصل ثانی در حدیث سلمه بن الاکوع معلوم شد رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وحدیث ابی هریرة
که در مصابیح در اینجا مذکور است الرجل جبار یعنی آنچه تلف کند دابه بپای خود و پامال کند زراعت و جز آن را هدر و ساقط است ذکر فی باب الغصب ذکر کرده
شده در باب غصب و شرح آن نیز در آنجا گذشت و در اینجا او را در فصل اول نیز بیابی یافت باب القسامة بفتح قاف بمعنی قسم است سوگند خوردن و در شرع
عبارتست از آنکه در محله قتیلی را یافتند و قاتل او معلوم نیست پس پنجاه سوگند میخورند اولیای مقتول بر استحقاق دم وی و یا اهل محله که متهم اند بر نفی قتل از خود و بنابر
اختلافی که میان ائمه است پس نزد ما اهل محله از آنها که اولیاء مقتول ایشان را اختیار کنند سوگند میخورند که نکشته ایم ما او را و نمیدانیم قاتل او را از جهت حدیث
مشهور البینة علی المدعی والیمین علی من انکر و چنانکه دلالت میکند بر آن حدیث آینده در فصل ثالث از رافع بن خدیج و نزد شافعی و همچنین نزد احمد اگر باشد میان
ایشان عداوت و لوث بغلبه ظن بر آنکه ایشان کشته اند سوگند داده میشوند اولیاء را و اگر ایشان ابا آرند از سوگند خوردن سوگند داده شوند آنها که متهم اند بقتل چنانکه
دلالت میکند بر آن حدیث اول از رافع بن خدیج و واجب نمیگردد در قسامت قصاص اگرچه دعوی قتل عمد باشد بلکه واجب در وی دیت است خواه قتل عمد دعوی
کنند یا خطا و امام مالک میگوید اگر دعوی قتل عمد بود حکم بقصاص باید کرد و قول قدیم شافعی نیز همین است و تمام مسائل کتاب و دلائل آن مذکور است در
کتب فقه و قسامت از احکام جاهلیت بود و پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نیز آن را مسلم داشت و حکم کرد بآن میان جماعه از انصار که دعوی قتل کردند بر یهود خیبر
الفصل الاول عن رافع بن خدیج بفتح معجمه و کسر دال مهمله و سکون تحتیه و در آخر جیم صحابی انصاریست حاضر نشد بدر را از جهت صغر و حاضر شد احد را و
مشاهدی که بعد از او است وسهل بن ابی حثمة بفتح حا و سکون ثلثه صحابی صغیر است ولادت او در سال سوم از هجرت است و نام او ابو حثمه عبدالله بن ساعده
انصاری است انهما حدثا روایت است از این دو صحابی که ایشان حدیث کرده اند ان عبدالله بن سهل این نفر انصاری است برادر عبدالرحمن بن سهل
وصاحب فهم و علم بود و برادرزاده محیصه است ومحیصة بضم میم و فتح مهمله و تشدید تحتانیه مکسوره بن مسعود برادر حویصه بن مسعود هر دو صحابی مشهورند
انطلقا الی خیبر آمدند هر دو یعنی این عبدالله بن سهل و محیصه بن مسعود خیبر را فتفرقا فی النخل پس جدا شدند در درختان خرما که در خیبر بسیار اند و رفتند هر یکی بجانبی برای حاجت
فقتل پس کشته شد عبدالله بن سهل فجاء پس آمد عبدالرحمن بن سهل که برادر مقتول بود وحویصة ومحیصة ابنا مسعود و آمدند حویصه

محیصه پسران مسعود که اعمام مقتول بودند و حویصه بضم حاء و فتح واو و کسر یای مشدده الی النبی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فتکلموا فی امر صاحبهم پس سخن کردند در شان یار خود که کشته شد فبدأ عبد الرحمن پس آغاز کرد در سخن عبد الرحمن که برادر مقتول بود وکان اصغر القوم و بود خوردترین این قوم فقال له النبی پس گفت مر او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم کبّر الکبر بزرگ دار و تعظیم کن بزرگ را یعنی آنکه بزرگتر از تست تقدیم کن او را در سخن کردن کبّر بفتح کاف وکسر باء مشدده بر لفظ امر از تکبیر و کبر بضم کاف و سکون باء بزرگ قوم و در اکثر روایات الکبر الکبر لازم گیر بزرگ را یا تقدیم کن کبیر را اکبر را قال یحیی بن سعید گفت یحیی بن سعید که از رواة این حدیث است در تفسیر این کلام یعنی لیلی الکلام الاکبر باید که نزدیک شود یا متولی شود سخن را بزرگتر و درینجا دلیل است که بزرگتر سزاوارتر است باکرام و به بدایت کلام وجواز وکالت در حدود و جواز وکالت حاضر زیرا که ولی دم عبد الرحمن بن سهل بود که برادر قتیل است و حویصه و محیصه ابن عم اویند فتکلموا پس سخن کردند فقال النبی صلی الله علیه وسلم استحقوا قتیلکم مستحق و سزاوار شوید دیت قتیل خود را یا قصاص قتیل خود را او قال یا گفت بجای قتیلکم صاحبکم بایمان باضافت و توصیف خمسین منکم بسوگندهای پنجاه مرد از شما یا به پنجاه سوگند از شما قالوا گفتند یا رسول الله امر لم نره این امریست که ندیده ایم ما او را و ندانیم که کشته است او را قال فتبریکم یهود فی ایمان خمسین منهم گفت آنحضرت پس بری میگردانند شما را ازین ظن یهود در پنجاه سوگند ایشان که ایشان قاتل نیستند و رفع تهمت میکنند از ایشان و تبریکم از ابرا است بیزار گردانیدن و در بعضی نسخ فتبرئکم از تبرئه همین معنی قالوا گفتند یا رسول الله قوم کفار ایشان گروهی کافرانند سوگندهای ایشان چه اعتبار دارد فقداهم رسول الله پس فدا داد اصحاب مقتول را یعنی داد دیت را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من قبله از جانب خود و از پیش خود از برای دفع فتنه و قبل بکسر قاف و فتح با بمعنی جانب فدا بکسر و مد و قصر و بفتح بقصر سربها و در شرح دیه و در روایتی باین لفظ آمده است تحلفون خمسین یمینا سوگند میخورید شما پنجاه سوگند وتستحقون قاتلکم و مستحق شوید دم قاتل خود را او صاحبکم شک راوی است فوداه پس داد دیت او را رسول الله صلی الله علیه وسلم من عنده از نزد خود بمایة ناقة بصد ماده شتر متفق علیه هذا الباب خال عن الفصل الثانی و این باب خالی است از فصل دوم الفصل الثالث عن رافع بن خدیج قال اصبح رجل من الانصار مقتولا بخیبر گفت رافع کشته مردی از انصار که عبد الله بن سهل باشد کشته شده در خیبر فانطلق اولیاءه الی النبی پس رفتند اولیاء مقتول نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فذکروا ذلک له پس ذکر کردند اولیاء آن را مر آنحضرت را فقال الکم شاهدان یشهدان علی قاتل صاحبکم پس گفت آنحضرت آیا هستند مر شما را دو گواه که گواهی دهند بر کشنده یار شما قالوا گفتند یا رسول الله لم یکن ثم احد من المسلمین نبود آنجا هیچ یکی از مسلمانان وانما هم یهود ونیستند ایشان مگر یهود یعنی مشهور بظلم و قتل و فساد و حیله گری و مکر اند و زنی وقد یجترؤن علی اعظم من هذا و تحقیق جرأت میکنند و دلیری مینمایند بر کارهای بزرگتر ازین کار چنانکه قتل انبیا و تحریف کلام الله و ازاله احکام خدا که در حکم قتل اند بلکه سخت تر و شنیع تر از آن قال فاختاروا منهم خمسین گفت آنحضرت پس اختیار کنید و برگزینید از ایشان پنجاه کس را فاستحلفوهم پس سوگند دهید ایشان را فابوا پس ابا آوردند یهود از سوگند خوردن و دیت دادن فوداه رسول الله پس دیت داد آن مقتول را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من عنده از پیش خود رواه ابو داود باب قتل اهل الردة والسعاة بالفساد باب در کشتن اهل ردت و سعی کنندگان بفسادات و ارتداد بمعنی رجوع است غالب آمده در رجوع از اسلام و مسلمان چون برگردد از اسلام والعیاذ بالله عرض کرده شود بروی اسلام و اگر باشد مر او را شبهه دور کرده شود از وی آن شبهه را و عرض اسلام و ازاله شبهه امری واجب نیست زیرا که دعوت رسیده است احتیاج دعوت جدید نیست و مستحب است که حبس کنند او را سه روز اگر مسلمان شد فبها والا قتل کنند و بعضی گفته اند که اگر وی مهلت طلبد مهلت دهند او را والا حاجت نیست و نزد شافعی واجب است که مهلت دهد او را امام سه روز و ظاهر قول حق تعالی اقتلوا المشرکین و حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم من بدل دینه فاقتلوه در عدم ایجاب مهلت است و سعاة بضم سین جمع ساعی است چنانکه قضاة جمع قاضی و مراد آنکسانی اند که سعی میکنند در فساد فی الصراح سعی دویدن و شتابی کردن و کسب و کار کردن ساعی باج ستان و آنکه کاری بر کسی کند و سعایة بکسر غمازی و بدی کردن و مراد اینجا قطاع طریق اند چنانکه فرمود اِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِیْنَ یُحَارِبُوْنَ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ وَیَسْعَوْنَ فِی الْاَرْضِ فَسَادًا اَنْ یُّقَتَّلُوْا اَوْ یُصَلَّبُوْا و امثال ایشان الفصل الاول عن عکرمة روایت است از عکرمه که مولای ابن عباس و یکی از فقهای مکه معظمه بود قال اتی علی رضی الله عنه بزنادقة گفت آورده شد نزد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه زندیقان زندیق در اصل قوم مجوس را گویند که تابع اند کتاب زند را که زردشت مجوسی ساخته و الآن نام کسی است که ایمان ندارد بآخرت و منکر است ربوبیت را و در اوایل کتاب تحقیق این لفظ بتفصیل گذشته است و مراد اینجا قومی اند که مرتد شدند از اسلام و بعضی گفته اند قومی بودند از اصحاب عبد الله بن سبا که ظاهر کردند اسلام را بطلب فتنه و تضلیل امت و دعوی خدائی کردند در حق علی پس گرفت وی رضی الله عنه ایشان را و طلب توبه نمود پس توبه نکردند پس کند برای ایشان گو و افروخت در آن آتش و انداخت ایشان را در وی فاحرقهم پس سوخت ایشان را و بود این فعل از وی رضی الله عنه برای اجتهاد و دیدن مصلحت در زجر و منع ایشان و سائر مفسدان از ابنای جنس ایشان فبلغ ذلک ابن عباس پس رسید آن سوختن علی ایشان را با بن عباس فقال لو کنت انا لم احرقهم

پس گفت ابن عباس اگر میبودم من منع میکردم ایشانرا لنهي رسول الله از جهت نهی کردن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که فرموده است لا تعذبوا بعذاب الله عذاب
نکنید بعذاب خدا که سوختن است ولقتلتهم و هر آئینه میکشتم ایشانرا چنانکه حکم شرع است بکشتن مرتدان لقول رسول الله صلی الله علیه وسلم من بدل دینه فاقتلوه
کسیکه تبدیل کند و تغییر دهد دین خود را پس بکشید او را آورده اند که چون رسید سخن ابن عباس بعلی رضی الله عنهما تصدیق کرد او را و گفت راست گفت ابن عباس و ازینجا معلوم
شد که فعل علی رضی الله عنه برای و اجتهاد بود نه بنص کذا قالوا والله اعلم رواه البخاری و ترمذی و ابو داود و نسائی و ابن ماجه نیز روایت کرده اند وعن عبد الله
بن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان النار لا یعذب بها الا الله بدرستیکه آتش عذاب میکند بوی مگر خدای عز وجل
یعنی نباید که عذاب کند بوی دیگری رواه البخاری وعن علی رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول سیخرج قوم فی آخر
الزمان گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را که میگفت سرانجام است که بیرون آید گروهی در آخر الزمان حداث الاسنان نوسالان و حداث بضم حا
و تشدید دال جمع حدیث ضد قدیم برخلاف قیاس و در روایتی حدثاء الاسنان چنانچه سفهاء جمع سفیه سفهاء الاحلام سبک خردان سفه بفتحتین خفت عقل و جهل و
احلام جمع حلم بکسر حا عقل و وقار جمع حلم بضم حا بمعنی خواب و بالغ نیز می آید یقولون من خیر قول البریة میگویند از بهترین سخنان که تکلم میکنند بدان خلق مراد قرآن عظیم است
و در بعضی نسخ مصابیح من قول خیر البریة و مراد احادیث رسول الله صلی الله علیه وسلم است و اول مناسب تر است بآنچه واقع شده است در احادیث در شان خوارج
از قرائت قرآن و تمسک بدان و تاویل آن بباطل لا یجاوز ایمانهم حناجرهم درنمیگذرد ایمان ایشان و کلمه آن حلقومهای ایشانرا و نمیرسد بمصعد قبول و ظاهر
نمیشود اثر آن در خارج یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیة بیرون زن برید و خفیه بیرون می آیند از دین یعنی از اطاعت امام نه از دین و اسلام با این
مبالغه و تشدید است در تضلیل ایشان چنانکه بیرون می آید و میگذرد تیر از شکار و آلوده نمیشود بخون از جهت سرعت نفوذ آن چنانکه در حدیث دیگر واقع شده است فاینما
لقیتموهم فاقتلوهم پس هر جا که پیش آیند ایشانرا بکشید ایشانرا فان فی قتلهم اجرا لمن قتلهم الی یوم القیمة پس بدرستیکه در کشتن ایشان مزد و ثواب است مرکسی را که
بکشد ایشانرا تا روز قیامت مراد خوارج اند و قصه خروج ایشان از اطاعت امام و کشتن امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ایشانرا مشهور است و مذهب ایشان آن است که بنده
بارتکاب کبیره بلکه صغیره هم کافر گردد آورده اند که از امیر المؤمنین علی پرسیده شد که آیا کافر اند ایشان فرمود من الکفر هربوا از کفر گریخته اند ایشان یعنی پس کافر چون گویم
ایشانرا متفق علیه وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یکون امتی فرقتین گفت ابو سعید خدری که گفت آنحضرت
میباشند در امت من دو گروه جدا جدا فیخرج من بینهما مارقة پس بیرون می آیند از میان آن دو فرقه فرقه دیگر که بیرون آینده و درگذرنده از دین
و طاعت امام مراد خوارج اند که بیرون آمدند از طاعت امام و مروق در لغت بیرون گذشتن تیر است از نشانه و تسمیه خوارج بدان جهت است که بیرون آمدند از
دین چنانکه بیرون میگذرد تیر از صید یلی قتلهم اولاهم بالحق والی میشود قتل این مارقه را نزدیک تر و سزاوار ترین مردم بحق اشارت با امیر المؤمنین علی است رضی الله
عنه و کرم الله وجهه که خوارج را کشت رواه مسلم وعن جریر روایت است از جریر بن عبد الله بجلی رضی الله عنه که صحابی است حسن الصورة والسیرة قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم فی حجة الوداع گفت جریر گفت آنحضرت در حجة الوداع در خطبه که در روز نحر خواند لا ترجعن من بعدی کفارا برگردید
شما بعد از من کافر یضرب بعضکم رقاب بعض درحالیکه میزنند بعضی از شما گردنهای بعضی را توجیهات این کلام در حجة الوداع در فصل اول از باب خطبه
یوم النحر گذشته است و اقرب توجیهات آن است که مراد فعلی است که مشابه فعل کفار است و نزدیک است که در دایره کفر درآورد و مودی بآن گردد و ضلالا
بجای کفارا نیز روایت است و آن مبین مراد بکفارا است متفق علیه وعن ابی بکرة صحابی مشهور است از اهل طایف و احوال وی مکرر نوشته شده است عن
النبی روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال اذا التقی المسلمان گفت آنحضرت وقتیکه پیش آیند بیکدیگر دو مسلمان حمل احدهما علی اخیه
السلاح درحالیکه بردارد یکی از آن دو مسلمان بر برادر خود سلاح را فهما فی جرف جهنم پس آن هر دو مسلمان در کرانه دوزخ اند جرف بجیم و را بضمتین
سیل کنده چیزیکه بر کنار جویها میباشد فاذا قتل احدهما صاحبه دخلاها جمیعا پس چون بکشد یکی از آن دو مسلمان یار خود را درآیند در دوزخ راه هر دو
گفته اند که این بر تقدیریست که یکی از آن دو بر حق نباشند و اگر یکی برحق باشد داخل بار همان خواهد بود که بر باطل است و آن نیز بر تقدیریکه صادر را از اشتباه و
التباس تاویل نباشد و بعضی گفته اند که بحقیقت مراد زجر و تشدید و مبالغه است والله اعلم وفی روایة عنه و در روایتی از ابی بکره این چنین آمده است که قال گفت
آنحضرت اذا التقی المسلمان بسیفیهما وقتیکه ملاقات کنند بیکدیگر دو مسلمان بشمشیرهای خود فالقاتل والمقتول فی النار پس کشنده و کشته شده هر دو در
آتش دوزخ اند قلت ابو بکره میگوید گفتم من هذا القاتل این قاتل است اگر درآید در دوزخ ظاهر است و جای وی است چون قتل نفس بغیر حق کرده فما
بال المقتول پس چیست حال مقتول و وی برای چه درآید در آتش قال گفت آنحضرت انه کان حریصا علی قتل صاحبه بدرستی مقتول بود حریص بر قتل
یار خود و عزیمت وی بر قتل وی بود ولیکن نیافت قتل از وی بمقتضای عزم و نیت خود در حکم قاتل باشد درینجا دلالت است بر آنکه در حرص بر فعل محرم مؤاخذه
است و قصد هر دو قتل بود و اگر قصد دفع از نفس خود میبود مؤاخذه نمی بود از جهت مشروعیت آن متفق علیه وعن انس قال قدم علی النبی صلی الله

علیه وسلم نفر من عکل قدوم آوردند بر آنحضرت چندی از عکل بضم عین و سکون کاف نام قبیله ایست و در بعضی روایات آمده من عکل و عرینه بضم عین و فتح راء و
سکون تحتانیه و نون و صواب اینست که مجموع هشت کس بودند چهار از عرینه و سه از عکل فاسلموا پس اسلام آوردند فاجتووا المدینة پس ناخوش داشتند اقامت مدینه را
و موافق نیفتاد ایشان را هوای آن و بیمار شدند و زرد شد رنگهای ایشان و آماسید شکمها فامرهم ان یاتوا ابل الصدقة پس امر کرد آنحضرت ایشان را که بیایند شتران
صدقه را که جمع شده بودند فلیشربوا من ابوالها و البانها پس بیاشامند از بولهای شتران و شیرهای آن اخذ کرد باین حدیث امام محمد که بول ما یوکل لحمه طاهر است
و همین است قول اصحاب مالک و احمد و نزد ابی حنیفه و ابی یوسف نجس است و تاویل این حدیث آنست که آنحضرت شناخت شفای ایشان را در آن بوحی باز امام ابو حنیفه
حلال نمیدارد شرب آن را برای تداوی و جز آن زیرا که متیقن نیست شفا در آن و نزد ابی یوسف حلال است برای تداوی و قول اصحاب شافعی این است که ایشان تجویز
میکنند تداوی بهمه نجاسات غیر مسکرات ففعلوا پس کردند آنچه امر کرد آنحضرت و نوشیدند ابوال و البان شتران را فصحوا پس تندرست شدند فارتدوا پس مرتد
شدند و رجوع کردند از دین اسلام و قتلوا رعاءها و کشتند چرانندگان شتران را و در بعضی نسخ رعاتها بر وزن قضاة که جمع قاضی است و راعی بر هر دو
لفظ جمع کرده میشود فاستاقوا الابل پس راندند شتران را و بردند فبعث فی آثارهم پس فرستاد آنحضرت جماعه را در پیهای ایشان فاتی بهم پس آورده شدند
ایشان فقطع ایدیهم و ارجلهم پس امر کرد به بریدن دستهای ایشان و پاهای ایشان چنانکه حکم مفسدان و راهزنان است و سمل اعینهم و بیرون کشید چشمهای
ایشان را فی الصراح سمل بسکون چشم بیرون کردن و فی مختصر النهایة سمل کور کردن چشم و طیبی نقل کرده که سمل کور کردن چشم با آهن گرم و مانند آن ثم لم یحسمهم پس داغ نکرد
ایشان را چنانکه بعد از بریدن دست و پای داغ میکنند تا خون بایستد حتی ماتوا تا آنکه مردند آن مفسدان و فی روایة فسمروا اعینهم بتشدید میم سمر و تسمیر میخ گرم کشیدن
در چشم چنانکه تفسیر کرد آن را بقول خود و فی روایة امر بمسامیر فاحمیت امر کرد بمیخها پس گرم کرده شدند فکحلهم بها پس سرمه کرد ایشان را بآن یعنی بمسامیر جمع
مسمار بمعنی میخ و طرحهم بالحرة و انداخت ایشان را بسنگستان مدینه یستسقون فما یسقون طلب آب دادن میکردند پس آب داده نمیشدند باین انواع شدت و عذاب
ایشان را کشتند حتی ماتوا تا آنکه مردند مفسدان متفق علیه و گفته اند که آنحضرت که این همه عذاب کرد بطریق قصاص کرد ایشان نیز با راعیان همچنین معامله کرده بودند و
بتحقیق روایت کرده شده است که میل در چشم ایشان کشیدند و دست پا بریدند و در زبانها و چشمهای ایشان خارها خلانیدند تا مردند و نیز جریمه این مفسدان عظیم
بود زیرا که مرتد شدند و خونها ریختند و قطع طریق کردند و اموال گرفتند و امام را میرسد که جمع کند میان عقوبات در مانند این معامله بقصد زجر و سیاست و این همه برای
صلاح عالم و نظام امر بود و ظهور صفت جلال و شریعت آنحضرت جامع بود میان جمال و جلال و لطف و قهر و همه بامر الهی بود و مالک میکند در ملک خود هر چه
میخواهد و اما آب ندادن بعضی گفته اند این نیز قصاص بود و بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر بدان نکرده بود و مردم این را از پیش خود کردند و اجماع
است بر آنکه هر که واجب شد بر وی قتل اگر آب طلبد منع نباید کرد متفق علیه الفصل الثانی عن عمران بن حصین قال کان رسول الله صلی الله علیه
وسلم یحثنا علی الصدقة بود آنحضرت که می برانگیخت و می برغلانید ما را بر صدقه نیکی کردن و چیزی دادن بفقرا و ینهانا عن المثلة و نهی میکرد و باز میداشت ما را
از مثله بضم میم و سکون ثای مثلثه در اصل بمعنی عقاب و نکال است و غالب آمده در بریدن بینی یا گوش یا ذکر قتیل یا چیزی از اطراف و اعضای او و نهی از مثله بعضی
گفته اند که برای تحریم است و بعضی گفته اند برای تنزیه و قول اول صحیح تر است و بعضی منسوخ نیز گفته اند و آنچه آنحضرت بآن قوم کرد بطریق قصاص بود رواه ابوداود
و رواه النسائی عن انس و عن عبد الرحمن بن عبد الله عن ابیه روایت است از عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود از پدر خود وی از صغار تابعین و
کبار علمای ثقه است قلیل الحدیث روایت میکند از پدر خود و از علی رضی الله عنهما و در روایت او از پدرش سخن کرده اند زیرا که وی در آن زمان صغیر بود وفات
سنه سبع و تسعین در زمان سلیمان بن عبد الملک قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سفر گفت بودیم ما با آن حضرت در سفری فانطلق لحاجته
پس روان شد آنحضرت مر حاجت خود را ظاهر آنست که حاجت انسانی مراد است فراینا حمرة پس دیدیم ما حمره را بضم حای مهمله و تشدید میم مفتوحه و تخفیف نیز آمده
نام پرنده ایست خورد و سرخ سر مانند گنجشک معها فرخان با آن حمره دو چوزه بود فاخذنا فرخیها پس گرفتیم ما هر دو چوزه او را فجاءت الحمرة فجعلت تعرش
پس آمد حمره در حالیکه میگسترانید بازوهای خود را این لفظ بچند وجه روایت کرده اند بفتح تا و سکون فا و ضم را از فرش طایر بمعنی گسترانیدن بازوها و بفتح تا و فا و راء مشدده
اصل وی تتفرش و بضم تا و فتح فا و کسر را با تشدید از تفریش و معنی همه یکی است و تعرش بعین بجای فا در وجه اخیر آمده از تعریش بمعنی باز داشتن بازوها و تاب
کردن آنها و گفته اند که صواب وجه ثانی است کذا قال التوربشتی فجاء النبی پس آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال من فجع هذه بولدها پس گفت آنحضرت که
دردناک و اندوهگین کرد این حمره را بسبب اولادش که آنها را گرفت و سبب درد و اندوه او شد فجع اندوه و تفجیع اندوه و مصیبت رسانیدن ردوا ولدها
الیها باز گردانید بچهای او را بسوی وی و رای قریة نمل قد حرقناها و دید آنحضرت موضع مورچها که بتحقیق سوخته بودیم مورچها را یا قریه مورچها را و
مراد قریه نمل اینجا موضعی است که در روی مورچها ساکن بودند قال من حرق هذه گفت آنحضرت که سوخته است این را فقلنا نحن پس گفتیم ما سوختیم قال
انه لا ینبغی ان یعذب بالنار الا رب النار گفت آنحضرت بدرستی نمیرسد و نمی سزد که عذاب کند بآتش مگر پروردگار آتش یعنی سوختن کار خدای

تعالی است و دیگری را نباید که آنرا بکند که اشد عذاب است در مطالب المؤمنین می آرد که پرسیده شد از محمد بن ابی سلمه در کشتن مورچه گفت اگر ایذا کند ترا بایذا و گزیدن بکش آنرا و کره
کش وگفت باین اخذ میکنیم ما و سوخته نشود خانهای مورچها بسبب یک مورچه که ایذا کرده است کذا فی جوامع الفقه و مکروه است انداختن آنها در آب و روایت کرده شده است
که مورچه گزید پیغمبری را از پیغمبران پس سوخت آن پیغمبر همه مورچها را پس وحی فرستاد خدای تعالی بسوی آن پیغمبر این یک مله است یعنی یک مورچه پس چرا نکشتی او را خاصة کذا فی الحاوی انتهی
رواه ابو داؤد وعن ابی سعید الخدری وانس بن مالک عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال سیکون فی امتی اختلاف وفرقة گفت آنحضرت
نزدیک است که میباشد در امت من اختلاف و جدائی فرقت بضم فا جدائی مفارقت و فراق جدا جدا شدن از هم قوم یحسنون القیل ویسیئون الفعل گروهی نیک میکنند گفتار
و بد میکنند کردار را یقرؤن القرآن لا یجاوز تراقیهم میخوانند قرآن را و در نمیگذرد قرآن از حلقهای ایشان کنایت است از عدم وصول بصعد قبول و تراقی جمع ترقوه بفتح تا و
ضم قاف استخوانی که میان مغاک نحر و [illegible] و دوش است که آنرا چنبر گردن گویند یمرقون من الدین مروق السهم من الرمیة بیرون می آیند و میگذرند این گروه از دین
مانند برآمدن و گذشتن تیر از شکار لا یرجعون حتی یرتد السهم علی فوقه باز نمی آیند بسوی دین تا باز گردد تیر بر سوفار خود یعنی بر جای سوفار آید و فوق بضم فا
جای زه از تیر و این تعلیق بمحال است چه ارتداد تیر بسوفار محال است پس رجوع ایشان بدین نیز محال است بر طریقه قول سبحانه و تعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط و
این تاکید و مبالغه است در عدم امکان رجوع ایشان بدین از جهت توغل ایشان در غی و جهالت و ضلالت و اضلال باعتقاد ایشان که ما بر حق و هدایت ایم هم شر الخلق والخلیقة
ایشان بدترین خلق و خلیقه اند در قاموس گفته که خلیقه آدمیان چنانکه خلق و بهایم پس معنی اول خلیقه تکریر و تاکید است و معنی ثانی مراد تعمیم است که ایشان از بهایم هم بدترند
چنانکه اولئک کالانعام بل هم اضل طوبی لمن قتلهم وقتلوه خوشی و خنکی باد مر کسی را که بکشد ایشان را و بکشند ایشان او را که در صورت اول غازی و در دوم شهید باشد یدعون

۳ کالانعام

الی کتاب الله میخوانند مردم را بسوی کتاب خدا و دین اسلام ولیسوا منا فی شیء و نیستند از ما یعنی مسلمانان در هیچ چیز از نسبت و علاقه من قاتلهم کان اولی
بالله منهم کسیکه بکشد ایشان را میباشد نزدیکتر و لایق تر بفضل و رحمت خدای تعالی از باقی امت یا ازین فرقه و معنی اول اجود و افید است قالوا گفتند صحابه یا رسول
الله ما سیماهم چیست علامت و نشان این گروه فی الصراح سیما بقصر علامت و نشان در روی قال التحلیق گفت آنحضرت سیمای ایشان موی سر ستردن و تکثیر و
مبالغه کردن در آن است و شاید که این بدان جهت فرمودند که تحلیق در آن زمان در عرب متعارف نبود و سیمای ایشان ارسال شعر است نه آنکه بجهت ذم حلق و کراهت
آن باشد زیرا که حلق از شعایر خدا و نسک و هدی و سمت بندگان صالح اوست کذا قالوا و بعضی مراد بتحلیق نشاندن قوم حلقه حلقه مراد داشته اند که بطریق تکلف و تصنع باشد
والله اعلم و این حدیث در فصل اول از باب معجزات که در روی علامت دیگر از ایشان مذکور است نیز بیاید انشاء الله تعالی رواه ابو داؤد وعن عائشة رضی الله
عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحل دم امرء مسلم یشهد حلال نیست خون مرد مسلمان که گواهی میدهد ان لا اله الا الله وان محمدا
رسول الله اشارت است بآنکه مجرد شهادت و تلفظ بشهادتین درین باب کافی است بی تحقیق و تصدیق و عمل زائدا الا باحدی ثلث مگر بسبب یک خصلتی از سه خصلت زنی
بعد احصان یکی زنا بعد از احصان که عبارتست از بودن زانی حر مسلم مکلف که وطی کرده باشد بنکاح صحیح فانه یرجم پس بدرستیکه زانی محصن سنگسار کرده میشود
ورجل خرج محاربا لله ورسوله دوم محاربت مردیکه بیرون آمده است جنگ کننده مر خدا و رسول خدا را مراد قاطع طریق است که راه میزند و فساد میکند چنانچه
در کریمه انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فی الارض فسادا واقع است فانه یقتل پس بدرستیکه این چنین کشته میشود اگر قتل نفس کرده است بی اخذ مال
او یصلب بتشدید لام یا بردار کشیده میشود اگر قتل و اخذ مال هر دو کرده و فقها را اختلاف است در آنکه کشته بردار کشند یا زنده تا بمیرد او ینفی من الارض
یا رانده شود و دور کرده شود از زمین یعنی از شهری بشهری و هیچ جا نگذارند که قرار گیرد و آرام یابد تا همیشه ترسان و گریزان و آواره گردد و بمیرد یا
مراد راندن و برآوردن از شهر خود و زمین خود وشش است و این بر تقدیری که نترسد راهیان را و نکشد و مال نگیرد و تفسیر کرده است امام ابو حنیفه نفی را بحبس و آورده
کلام او و تردید در آن باین معنی و برین محمل است که گفته شد و بعضی گفته اند که امام مخیر است در عقوبات هر کدام یکی از اینها بکند که خواهد در هر قاطع طریق بی تفصیل کذا
فی التفسیر او یقتل نفسا سیوم قتل نفس است که بکشد مردی کسی را فیقتل بها پس کشته شود بسبب آن نفس و قصاص وی رواه ابو داؤد وعن ابن ابی لیلی نام او
عبدالرحمن است تابعی مشهور ثقه است و پدر او ابو لیلی صحابی است از غزوه احد تولد او در شش سال است که باقی مانده بود از خلافت عمر رضی الله عنه روایت میکند از پدر
خود و از علی ابن ابیطالب و عثمان بن عفان و ابی ایوب صد و بیست صحابی را دریافته همه انصاری و بی نظیر زمان خود بود و اصحاب او او را تعظیم میکردند مات سنة
اثنین وثمانین و ولد او [illegible] ورا که محمد بن عبدالرحمن است نیز ابی لیلی گویند امام مشهور در فقه قاضی کوفه صاحب مذهب در فقه و گفته اند که اگر محدثان گویند ابن ابی لیلی
عبدالرحمن را خواهند و چون فقها گویند محمد بن عبدالرحمن را خواهند قال گفت ابن ابی لیلی حدثنا اصحاب محمد حدیث کرده اند ما را یاران محمد صلی الله علیه
وسلم انهم کانوا یسرون مع رسول الله که ایشان بودند که شب سیر میکردند همراه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یسرون بفتح یا و سکون سین و ضم را از سری بضم سین سیر
در شب کردن و در بعضی نسخ یسیرون یعنی سیر میکردند فنام رجل منهم پس خواب کرد مردی از ایشان فانطلق بعضهم الی حبل معه پس رفت بعضی از
اصحاب بسوی رسنی که با آن مرد خواب کننده بود فاخذه پس گرفت آن بعض آن رسن را ففزع پس ترسید آن مرد خواب کننده فقال رسول الله صلی الله

علیه وسلم لا یحل لمسلم ان یروع مسلما حلال نیست مسلمان را که بترساند مسلمانی را یعنی کاری نکند که سبب ترسیدن و وحشت گرفتن مسلمانی گردد چنانکه آن شخص
رسن او را گرفت و او در خواب بود و ترسید که چیست و کیست و یروع بضم یا و تشدید واو روایت است و روع نیز بمعنی ترسیدن و ترسانیدن آید لازم و متعدی رواه
ابو داود وعن ابی الدرداء عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال گفت آنحضرت من اخذ ارضا بجزیتها کسی یعنی مسلمانی که بگیرد زمینی بجزیهٔ زمین
یعنی بخراج وی مراد بجزیه اینجا خراج است بعلاقهٔ لزوم چنانکه جزیه بر ذمی لازم میگردد خراج بر صاحب زمین نیز لازم می افتد یعنی خرید زمین خراجی را از کافر ذمی
والتزام کرد ادای خراج را فقد استقال هجرته پس بتحقیق برانداخت هجرت خود را و برآمد از مقتضای هجرت اسلام زیرا که مسلمان چون ایستاده کرد خود را در مقام
ذمی در ادای آنچه لازم است او را از ادای خراج گویا طلب کرد اقالت هجرت اسلام را و برآمد از آن ومن نزع صغار کافر من عنقه و کسیکه بکشد خواری کافر را
از گردن وی فجعله فی عنقه پس بگرداند خواری را در گردن خود چنانکه ایجا خراج زمین از کافر کشید و بر خود گرفت بخرید آن زمین از وی فقد ولی الاسلام
ظهره پس بتحقیق انداخت اسلام را بجانب پشت خود و گذاشت آن را این بیان کلام سابق و تتمیم و تاکید اوست و صغار بفتح صاد و غین معجمه خواری و این لازم کفر است
چنانکه عزت لازم اسلام است و بعضی گفته اند که مراد بصغار علاقه ایست که در گردن کافر می انداختند چنانکه در زمان امیر المؤمنین عمر بود رضی الله عنه و آن حضرت
از وی خبر بغیب داد یا عمر رضی الله عنه شنیده بود آن را از آنحضرت که کفار این چنین بکنید والله اعلم رواه ابو داود وعن جریر بن عبد الله صحابی مشهور است
نیک صورت و سیرت رئیس قوم بود قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم سریة الی خثعم گفت جریر فرستاد آنحضرت فوجی را بسوی خثعم بفتح خای
معجمه و سکون ثلثه قبیله ایست از یمن و در قاموس گفته خثعم نام کوهی است و گروهی که آنجا ساکن اند خثعمی گویند و سریه بفتح سین و کسر رای مخففه و تحتانیه مشدده پارهٔ از
لشکر و گفته اند که بهترین سرایا چهار صد است فاعتصم ناس منهم بالسجود پس پناه جستند جماعه از ایشان بسجده کردن یعنی چون لشکر را دیدند زود در سجده افتادند
بقصد اظهار علامت اسلام و مسلمان بودن کذا فی الحواشی فاسرع فیهم القتل پس شتاب کرده شد در ایشان قتل یعنی لشکر بکشتن ایشان در افتادند و کشتند و عار
کردند و اعتبار نکردند سجدهٔ ایشان را فبلغ ذلک النبی پس رسید آن کاری که لشکر کردند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فامر لهم بنصف العقل پس امر کرد آن
حضرت مر ایشان را بنصف دیت و بتمام دیت امر نکرد بعد از علم باسلام ایشان زیرا که ایشان اعانت کردند بر قتل نفس خود با قامت ایشان در کفار چنانکه اشارت میکند
بدان این قول که قال گفت آنحضرت انا بریء من کل مسلم یقیم بین اظهر المشرکین من بیزارم از هر مسلمان که اقامت کند در میان کافران قالوا گفتند صحابه
یا رسول الله لم برای چه بیزار میشوی قال لا تتراءی ناراهما گفت میباید که نه بیند یکدیگر را آتشهای مسلمان و کافر یعنی باید که منزلهای ایشان از یکدیگر
چنان دور باشند که اگر افروخته شود در آنها آتش لایح نگردد آتش یکی بر دیگری این علت است مر برات آنحضرت را از مسلمانی که مقیم است میان کافران رواه
ابو داود وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الایمان قید الفتک گفت آنحضرت ایمان در بند کشیده است فتک را یعنی باز دارنده
صاحب خود را از آن چنانکه بند که در پای کسی نهادند باز میدارد او را از مشی و حرکت و فتک بحرکات ثلث در فا و سکون فوقیه ناگاه گرفتن و ناگاه کشتن لا
یفتک مؤمن فتک نکند مؤمن یعنی ناگاه نکشد کسی را بی تحقیق حال مقتول که مؤمن است یا کافر و کافر نیز اگر ذمی بود و در عهد و امان باشد همین حکم دارد
اما اگر معهد غدار بود و در صدد ایذای مسلمان و افساد و فتنه انگیزی باشد آن دیگر است چنانکه قتل کعب بن الاشرف یهودی را ناگاه کشتند و حال آنکه فعل
آنحضرت بوحی آسمانی بود بر آن قیاس نتوان کرد رواه ابو داود وعن جریر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا ابق العبد الی الشرك گفت
آنحضرت چون بگریزد غلام بسوی شرک یعنی دار شرک فقد حل دمه پس بتحقیق حلال میشود خون وی یعنی اگر کسی بکشد او را ضامن نگردد اگرچه مرتد نگردد از
جهت در آمدن در جوار مشرکان و ترک او دار اسلام را و ذکر نکرده اند وجه تخصیص به بنده گویا این قید اتفاقی است که اکثر غلامان گریخته میروند رواه ابو داود و
عن علی رضی الله عنه ان یهودیة کانت تشتم النبی صلی الله علیه وسلم روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که زنی بود از یهود که دشنام
میکرد آنحضرت را و تقع فیه و می افتاد در آنحضرت بطعن و غیبت فخنقها رجل حتی ماتت پس خفه کرد آن زن را مردی تا آنکه مرد آن زن فابطل النبی
صلی الله علیه وسلم دمها پس باطل و هدر کرد خون آن زن را و این دلالت دارد بر آنکه سب نبی صلی الله علیه وسلم نقض میکند عهد ذمه را چنانکه مذهب
شافعی است و نزد ما نقض نمیکند و دلیل ما آن است که این کفر است و کفر مقارن منع نمیکند آن را پس کفر طاری نیز نقض نکند کذا فی الهدایه رواه ابو داود و
عن جندب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم حد الساحر ضربة بالسیف حد ساحر زدن است بشمشیر یعنی قتل کردن و ضربت تا بمعنی
یک زدن و ضربه بهای نیز روایت است و نزد شافعی کشته شود اگر آنچه سحر کرده موجب کفر باشد و اجماع کرده اند که فعل سحر حرام است و بعضی گفته اند که کفر است
واما در تعلیم و تعلم آن اختلاف است سه قول است حرمت و کراهت و اباحت و قول اول صحیح تر است رواه الترمذی الفصل الثالث عن اسامة بن شریک
بفتح شین صحابی است معدود در کوفیین و حدیث او در ایشان است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما رجل خرج یفرق بین امتی گفت
آنحضرت هر مردی که خروج کند و بیرون آید از طاعت امام در حالیکه میخواهد که تفریق کند و جدائی افکند میان امت من در کار اسلام و ایقاع شر کند فاضربوا

آنحضرت

فتنه پس بزنید کردن او را و محنت نهی باید کرد و باز باید داشت و اگر شهره دارد و رفع آن باید نمود و اگر تنها کار کنند قتل باید کرد چنانکه علی مرتضی با خوارج کرد رواه النسائی
وعن شریك بن شهاب تابعی بصری است روایت کرده است از ابی برزة اسلمی حدیث خوارج را که همین است قال کنت اتمنی ان القی رجلا من اصحاب
النبی گفت بودم من که آرزو میکردم که دریابم مردی را از یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم اساله عن الخوارج بپرسم آن مرد را از حال خوارج که پیدا
شده اند آیا خبر داده است آنحضرت از احوال ایشان فلقیت ابا برزة بفتح موحده و سکون را و زای الاسلمی که صحابی است اسلام آورده قدیم و حاضر شد
فتح مکه را و کشت عبد الله بن خطل را فقلت هل سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یذکر الخوارج پس گفتم من آیا شنیده تو آنحضرت را که ذکر میکرد
خوارج را و خبر میداد از احوال ایشان قال نعم گفت ابو برزه آری سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را یعنی قول او را صلی الله علیه وسلم باذنی بدو گوش
خود ورأیته بعینی و دیدم او را بدو چشم خود تاکید و تحقیق سماع خود میکند و سماع با بصار چون جمع کرد متحقق تر و موکد تر می افتد اتی رسول الله صلی الله
علیه وسلم بمال آورده شد نزد آنحضرت مالی فقسمه پس قسمت کرد آنرا فاعطی من عن یمینه ومن عن شماله پس داد آنحضرت کسی را که جانب دست راست
وی بود و کسی را که جانب دست چپ وی بود ولم یعط من وراءه شیئا و نداد کسی را که در پس آنحضرت بود چیزی فقام رجل من وراءه فقال یا محمد
ما عدلت فی القسمة پس ایستاد مردی از پس آنحضرت پس گفت ای محمد عدل نکردی و برابری ننمودی در قسمت این مال که بعضی را دادی و به بعضی ندادی
و حال آنکه همه مستحق آن بودند رجل اسود مردی سیاه مطموم الشعر بریده موی از بیخ برکنده مراد تحلیق راس است علیه ثوبان ابیضان بر آن مرد دو جامه
است سفید یعنی ردا و ازار فغضب رسول الله صلی الله علیه وسلم غضبا شدیدا پس خشم کرد آنحضرت خشمی سخت وقال والله لا تجدون
بعدی رجلا هو اعدل منی گفت آنحضرت بخدا سوگند نمی یابید بعد از من مردی را که او عادل تر باشد از من ثم قال یخرج فی آخر الزمان قوم کان هذا
منهم پس گفت آنحضرت بیرون می آیند در آخر زمان گروهی گویا این مرد از ایشان یعنی از گروه ایشان و بر طریقه ایشان است یقرءون القرآن لا یجاوز تراقیهم
یمرقون من الاسلام کما یمرق السهم من الرمیة سیماهم التحلیق ترجمه این عبارت در حدیث ابو سعید خدری گذشت لا یزالون یخرجون حتی یخرج
آخرهم مع المسیح الدجال بیرون می آیند تا آنکه بیرون می آید آخر ایشان با مسیح دجال فاذا لقیتموهم هم شر الخلق والخلیقة پس چون ملاقات
کنید ایشان را پس بدانید که ایشان بدترین خلق اند یا تقدیر کلام این است که چون دریابید ایشان را بکشید زیرا که ایشان بدترین خلق اند رواه النسائی وعن
ابی غالب تابعی است بصری نام او حزور بحای مهمله و زای مفتوحتین و تشدید واو و در آخر را اختلاف است در وی اکثر بر آنند که ضعیف است و بعضی صالح
الحدیث گفته اند و دارقطنی گفته که ثقه است روایت دارد از ابی امامه و روایت کرد از وی ابن عیینه رأی ابو امامة رؤسا منصوبة علی درج من
دمشق دید ابو امامه باهلی سرها برپا کرده بر راهی از دمشق ظاهرا سرهای خوارج بود که کشته شده بودند درج بالتحریک راه و دمشق بکسر دال و فتح میم و
کسر نیز آمده فقال ابو امامة کلاب النار پس گفت ابو امامه اینها سگان آتش دوزخ اند شر قتلی تحت ادیم السماء بدترین کشتگان زیر روی آسمان
ادیم روی زمین و روی آسمان در قاموس گفته ادیم از آسمان و زمین آنچه ظاهر است از اینها خیر قتلی من قتلوه بهترین کشتگان و شهیدان کسانی که بکشند ایشان
آنکسان را ثم قرأ ثم خواند ابو امامه این آیت را یوم تبیض وجوه وتسود وجوه الآیة روزی که سفید باشند روها و سیاه باشند روها و در آخر این آیت
که فَاَمَّا الَّذِیْنَ اسْوَدَّتْ وُجُوْهُهُمْ اَكَفَرْتُمْ بَعْدَ اِیْمَانِكُمْ فَذُوْقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُوْنَ گفته اند که ایشان مرتدان بودند و بعضی گفته اند اهل بدعت
بوده اند و از ابو امامه مرویست که ایشان خوارج اند والله اعلم قال گفت ابو غالب لابی امامة مر ابی امامه را انت سمعت من رسول الله آیا شنیده تو آنرا
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی درین باب چیزی قال لو لم اسمعه الا مرة او مرتین او ثلثا گفت اگر نمی شنیدم من آنرا یکبار یا دو بار یا سه بار حتی
عد سبعا تا آنکه شمرد هفت بار را ما حدثتموه حدیث نمیکردم من شما را آنرا کنایت است از کثرت سماع او از آنحضرت این را رواه الترمذی وابن ماجه
وقال الترمذی هذا حدیث حسن تمام شد کتاب القصاص منه و کرمه و تالی میگرداند آنرا کتاب الحدود و حد در اصل بمعنی منع است و لهذا
بواب را حداد میگویند از جهت منع کردن او داخل و خارج را مگر باذن و حدید نیز باین معنی است از جهت امتناع وی از تاثر و بمعنی حاجز و حائل میان دو چیز
و دفع و منع آید و در شرح کتاب خرقی گفته که حدود که در شرع واقع شده اند منع میکنند از وقوع در معاصی و حاجز و حائل اند میان بنده و معاصی
و حدود الله بمعنی محارم نیز آمده است چنانکه در قول وی تعالی تِلْكَ حُدُوْدُ اللّٰهِ فَلَا تَقْرَبُوْهَا و بمعنی مقدرات شرعی نیز آمده چنانکه در اعداد
طلاق سه و مانند آن چنانکه فرمود تِلْكَ حُدُوْدُ اللّٰهِ فَلَا تَعْتَدُوْهَا و در محارم و مقدرات نیز منع است از قربان آن و تجاوز از آن و در هدایه گفته
حد در شریعت عقوبتی که تقدیر کرده شده است از برای حق خدا تا آنکه قصاص را حد نمیگویند زیرا که حق عبد است و تعزیر را نیز از جهت عدم تقدیر و تعیین
الفصل الاول عن ابی هریرة وزید بن خالد از مشاهیر صحابه است جهنی است بضم جیم و فتح ها مات بالکوفة سنة ثمان وسبعین در زمان عبد الملك
و بعضی گفته اند در آخر ایام معاویه و هو ابن خمس وثمانین سنة ان رجلین اختصما الی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت میکنند این دو صحابی

که دو مرد خصومت کردند بیکدیگر و بیکار شدند و آمدند بسوی آنحضرت فقال احدهما اقض بیننا بکتاب الله پس گفت یکی از آن دو مرد یا آنحضرت حکم کن میان ما بکتاب خدا
این مبنی است بر آنکه اول آیت رجم در قرآن بوده است بعد از آن منسوخ التلاوة شد یا مراد بکتاب خدا حکم اوست وقال الاخر وهو اجل وگفت مرد دیگر آری یا رسول
الله فاقض بیننا بکتاب الله چون وی برین آمده است که میان ما حکم کنی بکتاب خدا من نیز بر آنم پس حکم کن بکتاب خدا و گفتن آن دو مرد با آنحضرت که حکم کن بکتاب الله بجهت
آن است که ایشان پرسیده بودند از مردم حکم این مسئله را و دانسته بودند که این حکم نبوده است بکتاب الله پس پیش پیغمبر خدا آمدند تا حکم کند بکتاب الله والا چه حاجت است که بآن
حضرت گویند حکم کن بکتاب الله وی حکم نمیکند مگر بدان وائذن لی ان اتکلم واذن ده مرا که سخن کنم که صورت قضیه چیست قال تکلم گفت آنحضرت سخن کن و بگو که حقیقت
حال چیست قال ان ابنی کان عسیفا علی هذا گفت که پسر من بود مزدور بر این مرد فزنی بامرأته پس زنا کرد بزن وی فاخبرونی ان علی ابنی الرجم پس خبر دادند
مردم مرا و حکم کردند که بر پسر من رجم است فافتدیت منه بمائة شاة پس فدا کردم یعنی پسر را ازین شخص بصد گوسفند و بجاریة لی و بداهی که بود مرا فدا اسیر بها و سر خرید
ثم انی سئلت اهل العلم پس بدرستیکه من پرسیدم علما را فاخبرونی ان علی ابنی جلد مائة و تغریب عام پس خبر دادند علما مرا که بر پسر من صد تازیانه است
و بیرون کردن از شهر یک سال غربت بضم غین دوری از جای خود تغریب از شهر دور کردن وانما الرجم علی امرأته و نیست رجم مگر بر زن وی معلوم میشود که آن
پسر محصن نبوده است و زن محصنه بود و ازینجا معلوم میشود که در زمان آن سرور صلی الله علیه وسلم استفتا از صحابه نیز میکردند از جهت عدم وصول با آنحضرت فقال رسول
الله صلی الله علیه وسلم اما والذی نفسی بیده لاقضین بینکما بکتاب الله پس گفت آنحضرت سوگند بخدا هر آینه حکم میکنم میان شما بکتاب الله اما غنمك
وجاریتك فرد علیك اما گوسفندان تو و داه تو پس باید که باز گردانیده شوند بسوی تو واما ابنك فعلیه جلد مائة و تغریب عام واما پسر تو پس بر وی صد
تازیانه است و بیرون کردن از شهر یک سال و این تغریب عام را بعضی علما داخل حد میدارند و بعضی میگویند که تغریب داخل حد نیست بلکه سیاست و تعزیر است موکول
برای امام و مصلحت دید وی و مذهب ما این است واما انیس فاغد علی امرأة هذا اما ای انیس پس بامداد کن بر زن این مرد و برو نزد وی و انیس بضم همزه و
فتح نون بن ضحاک بن اسلمی نام مردی است که رئیس قوم زن بوده فرستاد او را پیغمبر خدا تا اقامت کند حد بر آن زن و فرمود برو فان اعترفت فارجمها پس اگر اقرار
کند آن زن که زنا کرده است پس رجم کن او را فاعترفت فرجمها پس اقرار کرد آن زن پس رجم کرد انیس او را ظاهر حدیث چنان مینماید که یک اعتراف کفایت میکند
در حد زنا چنانکه مذهب شافعی است و آنها که چهار اعتراف شرط کنند گویند که مراد اعترافی است که معتبر و معهود است درین باب و بتحقیق ثابت شده است باحادیث که لابد است
از چهار اقرار و بعضی زیاده کرده و گفته که چهار مجلس شرط است چنانکه در کتب فقه مذکور است متفق علیه وعن زید بن خالد صحابی جهنی که مذکور شد قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یامر فیمن زنی ولم یحصن جلد مائة و تغریب عام شنیدم آنحضرت را که امر میکرد در کسیکه زنا کرد و محصن نشده صد تازیانه زدن
و بیرون کردن از شهر یکسال لم یحصن بضم یا و کسر صاد اما محصن بفتح صاد و کسر آن آمده در شرح بیان آن کرده شده است و معنی احصان آن است که باشد حر عاقل بالغ
مسلم که وطی کرده باشد بنکاح صحیح رواه البخاری وعن عمر رضی الله عنه قال ان الله بعث محمدا گفت عمر رضی الله عنه بدرستی خدای تعالی برانگیخته و فرستاده
است محمد را صلی الله علیه وسلم بالحق بدین ثابت راست و درست وانزل علیه الکتاب و فرود فرستاده است بروی کتاب را فکان مما انزل الله
تعالی آیة الرجم پس بود از آنچه فرود فرستاده خدای تعالی آیت رجم بعد از آن منسوخ التلاوة شد رجم رسول الله صلی الله علیه وسلم ورجمنا بعده رجم
کرد آنحضرت و رجم کردیم ما بعد از آن حضرت والرجم فی کتاب الله و رجم در کتاب خداست حق ثابت است علی من زنی اذا احصن من الرجال
والنساء رجم حق است بر کسیکه زنا کند و قتیکه محصن باشد از مردان و از زنان اذا قامت البینة وقتیکه قائم شوند گواهان او کان الحبل یا باشد حبل بفتحتین
بار شکم او الاعتراف یا باشد اقرار بینه و اقرار امری معتبر و ثابت است اما حکم حبل منسوخ است متفق علیه وعن عبادة بن الصامت ان النبی صلی الله
علیه وسلم قال روایت است از عبادة بن الصامت که از اکابر صحابه و نقبای انصار است که آنحضرت مکرر گفت خذوا عنی خذوا عنی بگیرید از من بگیرید از من
این علم و حکم را در باب زنان زانیه که قد جعل الله لهن سبیلا بتحقیق گردانیده است خدای تعالی مر این زنان را طریقی واضح در فرق میان بکر و محصن و گفته
که البکر بالبکر جلد مائة والرجم و در زنای ثیب به ثیب صد تازیانه و سنگسار کردن و مراد به ثیب محصن است و به بکر غیر محصن و از آنچه گفته شد حکم زنای بکر به ثیب
نیز معلوم شده و ازین حدیث جمع میان جلد و رجم معلوم میشود و باین اخذ کرده اند اصحاب ظواهر و بعضی صحابه و تابعین و جمهور بر آنند که جلد منسوخ است از کسی که بروی
رجم است زیرا که آنحضرت ماعز را رجم کرد و جلد نفرمود و همچنین در حدیث امرأة غامدیه چنانکه بیاید و در حدیث انیس چنانکه گذشت رواه مسلم وعن عبد الله بن
عمر ان الیهود جاؤا الی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از ابن عمر که یهود آمدند بسوی آنحضرت فذکروا له ان رجلا منهم وامرأة زنیا
پس ذکر کردند مر آنحضرت را که مردی از ایشان و زنی زنا کرده اند فقال لهم رسول الله صلی الله علیه وسلم ما تجدون فی التوریة فی شان الرجم
پس گفت مر ایشان را آنحضرت چه می یابید شما در توریت در شان رجم قالوا نفضحهم ویجلدون گفتند می یابیم در توریت رجم همین است که رسوا میکنیم ایشان را
و تازیانه زده میشوند و درین عبارت اشارت است بآنکه فضیحت موکول و مفوض برای ایشان و جلد البته بود فقال عبد الله بن سلام کذبتم ان فیها الرجم

میان آنها

عبدالله

عبداللہ بن سلام کہ از علمای یہود و احبار ایشان بود و در اول قدوم آنحضرت بمدینہ ایمان آورد گفت دروغ میگوئید شما ای گروہ یہود بدرستی در توریت حکم رجم
ہست فاتوا بالتورىة فنشروها پس آوردند توریت را پس کشادند و پراکندہ کردند آنرا فوضع احدھم یدہ علی آیة الرجم پس نہاد یکی از یہود دست
خود را بر آیت رجم کہ در توریت بود و پوشید آنرا در زیر دست خود فقرأ ما قبلھا وما بعدھا پس خواند آیتی را کہ پیش از آیت رجم بود و آیتی را کہ بعد از
آیت رجم بود فقال عبد اللہ بن سلام ارفع یدك پس گفت عبداللہ بن سلام بردار دست خود را فرفع پس برداشت فاذا فیھا آیة الرجم پس ناگاہ
در توریت آیت الرجم موجود داشت فقالوا صدق پس گفتند بعضی یہود راست گفت عبداللہ یا محمد فیھا آیة الرجم در توریت آیت رجم ہست فامر بھما
النبی صلی اللہ علیہ وسلم فرجما پس امر کرد آنحضرت با آن مرد و زن رجم را پس رجم کردہ شدند اگر گفتہ شود کہ در رجم احصان شرط است و در احصان
اسلام شرط پس آنحضرت یہودی را کہ مسلمان نبود چون حکم برجم کرد جوابش میگوئیم کہ این رجم یہودی بحکم توریت بود و احصان در دین ایشان شرط نبود و آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم عمل میکرد بتوریت پیش از نزول حکم قرآن و چون نازل شد حکم قرآن منسوخ گشت حکم توریت و امام شافعی اخذ کردہ است و در روایتی ابو
یوسف نیز باین حدیث در عدم اشتراط اسلام در احصان و ممکن ہست کہ گفتہ شود رجم کرد آنحضرت بر دین ایشان بجہت الزام ایشان و آن مرد و زن مسلمان بودند
بزعم ایشان فتدبر وفی روایة و در روایتی لفظ حدیث اینچنین آمدہ قال ارفع یدك فرفع گفت عبداللہ بردار دست خود را پس برداشت فاذا آیة
الرجم تلوح پس ناگاہ آیت رجم پیدا و درخشان میکرد فقال پس گفت آن دست نہندہ بر آیت رجم با گویندہ میان ایشان یا محمد ان فیھا آیة الرجم
ای محمد بدرستی ہست در توریت آیت رجم ولکنا نتکاتمہ بیننا ولیکن ما میپوشیم آنرا میان خود فامر بھما فرجما متفق علیہ وعن ابی ھریرة قال
اتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم رجل وھو فی المسجد گفت ابو ہریرہ آمد آنحضرت را مردی و حال آنکہ آنحضرت در مسجد بود فناداہ پس آواز داد
آن مرد آنحضرت را و گفت یا رسول اللہ انی زنیت بدرستی من زنا کردہ ام فاعرض عنہ النبی پس روی گردانید از آن مرد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم
فتنحی لشق وجھہ الذی اعرض قبلہ پس برآمد آن مرد سوی گوشہ روی آنحضرت آن سوئیکہ روی گردانیدہ بود آنحضرت بآن جانب فقال انی زنیت پس
گفت آن مرد بتحقیق من زنا کردہ ام فاعرض عنہ پس روی گردانید آنحضرت از آنجانب نیز فلما شھد اربع شھادات پس چون گواہی داد آن مرد چہار
گواہی یعنی اقرار کرد بر نفس خود چہار بار و چون اقرار کرد بر نفس خود گویا گواہی داد بر خود بچیزی کہ موجب حد است دعاہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم
فقال ابك جنون پس خواند او را آنحضرت پس گفت آیا تو دیوانگی است کہ افشا معصیت میکنی و بر قتل خود باعث میشوی باید توبہ کرد قال لا گفت آن مرد
نیست بمن دیوانگی فقال احصنت پس گفت آنحضرت آیا محصن گشتہ تو قال نعم گفت آن مرد آری محصن گشتہ ام یا رسول اللہ قال اذھبوا بہ فارجموہ گفت
آنحضرت ببرید او را پس رجم کنید او را قال ابن شھاب گفت ابن شہاب کہ او را زہری گویند و از مشاہیر تابعین ہست فاخبرنی من سمع جابر بن
عبد اللہ یقول پس خبر داد مرا کسیکہ شنید جابر بن عبد اللہ انصاری را کہ میگفت فرجمناہ بالمدینة پس سنگسار کردیم ما او را بمدینہ فلما اذلقتہ الحجارة ھرب
پس چون برسید ندا او را سنگہا بگریخت و اصل اذلاق ضعیف گردانیدن و بی آرام کردن حق ادرکناہ بالحرة بفتح حای مہملہ و تشدید را تا آنکہ دریافتیم ما او
در سنگستان فرجمناہ حتی مات پس سنگسار کردیم او را تا آنکہ مرد متفق علیہ وفی روایة للبخاری عن جابر بعد قولہ قال نعم و در روایتی مر
بخاری را از جابر بعد قول وی قال نعم کہ در جواب احصنت مذکور شد اینچنین آمدہ است کہ فامر بہ فرجم بالمصلی پس امر کرد آنحضرت در حق وی برجم پس
رجم کردہ شد مصلای عید و از اینجا معلوم میشود کہ مصلای اعیاد و جنازہ و قتیکہ مسجد کردانیدہ نشود ثابت نمیشود مر آنرا حکم مساجد و حکم مصلای جنازہ نیز ہمین است و قریب مسجد شریف جائی
ساختہ بودند کہ مہیا بود برای نماز جنازہ و از اینجا است کہ بعضی گمان بردہ اند کہ آنحضرت در مسجد نماز جنازہ گذارد چنانکہ در کتاب الجنازہ گذشت فلما اذلقتہ الحجارة
فر پس چون ضعیف گردانیدند او را سنگہا بگریخت فادرك پس دریافتہ شد فرجم حتی مات پس رجم کردہ شد تا آنکہ مرد فقال لہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم خیرا وصلی
علیہ پس گفت آنحضرت مر او را نیکی یعنی ثنا کرد بروی و ترحم کرد و نماز گذارد بروی ازین حدیث معلوم شد کہ مرجوم را نمی پندند و گور نمی کنند و الاقرار ممکن نمیبود و در
مذہب ما زن را گور باید کرد و آن احسن ہست وعن ابن عباس قال لما اتی ماعز بن مالك النبی صلی اللہ علیہ وسلم گفت ابن عباس چون آمد ماعز اسلمی بعین مہملہ
و زای آنحضرت را و گفت کہ من زنا کردہ ام فقال لہ پس گفت آنحضرت مر او را لعلك قبلت شاید کہ بوس کردۂ او غمزت یا زیر کردۂ او را بدست یا اشارت کردۂ بچشم
او او نظرت یا نگاہ کردۂ از آنچہ از مقدمات و مبادی زنا است و تو آنرا زنا خیال کردۂ و زنا نام میہی قال لا گفت نکردہ ام این چیزہا را رسول اللہ قال
انکتھا بفتح ہمزہ استفہام و کسر نون و سکون کاف گفت آنحضرت آیا جماع کردۂ تو او را لا یکنی گفت آنحضرت این کلمہ در حالیکہ کنایت میکند بلکہ صریح گفت کہ جماع کردۂ
زیرا کہ بلفظ کنایت حد واجب نمیشود و نیك بفتح نون و سکون تحتانیہ جماع کردن مانك اسم فاعل از وی فیاک برای مبالغہ قال نعم گفت ماعز آری جماع کردہ ام بوی
فعند ذلك امر برجمہ پس نزد اقرار او بجماع صریحا امر کرد آنحضرت بسنگسار کردن وی رواہ البخاری وعن بریدة قال جاء ماعز بن مالك الی
النبی صلی اللہ علیہ وسلم روایت است از بریدہ اسلمی کہ صحابی مشہور ہست و احوال وی در مواضع نوشتہ شدہ است گفت آمد ماعز بن مالك بسوی آنحضرت

فقال پس گفت یا رسول الله طهرنی پاک کن مرا قال ویحک ارجع فاستغفر الله وتب الیه پس گفت آنحضرت وای بر تو برگرد و پس آمرزش خواه از خدا و توبه کن
بسوی خدا ویح کلمه ایست که در مقام ترحم و تعجب ذکر کنند و ویل کلمهٔ عذاب و توبیخ است قال گفت بریده فرجع غیر بعید پس برگشت و رفت ماعز در غیر زمان
بعید یعنی اندکی برگشت و رفت ثم جاء پس باز آمد فقال پس گفت یا رسول الله طهرنی پاک کن مرا فقال النبی صلی الله علیه وسلم مثل ذلک پس گفت آن
حضرت مانند آنچه گفته بود یعنی گفت برگرد و استغفار کن و توبه کن و وی همین را میگفت که پاک کن مرا حتی اذا کانت الرابعة قال له رسول الله صلی الله علیه
وسلم تا چون بار چهارم شد گفت مر او را آنحضرت فیم اطهرک در چه چیز و از جهت چه چیز پاک کنم ترا و در روایتی و مم اطهرک از چه چیز پاک کنم ترا قال من الزنی
گفت از زنا و لوث آن فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابه جنون پس گفت آنحضرت آیا بوی دیوانگی است که این را از روی دیوانگی میگوید فاخبر انه
لیس بمجنون پس خبر داده شد که وی نیست دیوانه فقال اشرب خمرا پس گفت آیا نوشیده است می که از روی مستی و بیهوشی میگوید فقام رجل فاستنکهه
پس ایستاد مردی پس بوی کرد دهان او را گفت بوی دهان فلم یجد منه ریح خمر پس نیافت از وی بوی می فقال ازنیت پس بصریح اقرار گرفت از وی گفت
آیا زنا کردهٔ تو قال نعم گفت آری زنا کرده ام فامر به فرجم پس امر کرد بجهت وی که سنگسار کرده شود پس سنگسار کرده شد فلبثوا یومین او ثلثة پس درنگ کردند
صحابه دو روز یا سه روز یعنی دو سه روز از رجم او گذشت و هیچ مذکور نشد حکایت او ثم جاء رسول الله پس آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال
استغفروا لماعز بن مالك پس گفت آنحضرت طلب مزید مغفرت و ترقی درجات وی کنید و وی خود باقامت حد مغفور شده است و فرمود لقد تاب
توبة لو قسمت بین امة لوسعتهم بتحقیق توبه کرد ماعز توبه که اگر قسمت کرده شود میان امتی و جمعی کثیر هر آینه بسنجد ایشان را و شامل میشد همه را در قاموس گفته امت
جماعه که فرستاده شده باشد برایشان پیغمبر و اقامت حد را توبه نام کرد از جهت حصول طهارت و برائت از گناه بدان چنانکه بتوبه حاصل میشود و توبه در حکم قتل
نفس است و اینجا بحقیقت قتل نفس کرد و جان داد بالاتر ازین چه باشد ثم جاءته امرأة من غامد پس آمد آنحضرت را زنی از غامد بغین معجمه و کسر میم قبیله ایست
از یمن من الازد از دبزای و بسین نیز آمده و آن فصیح تر است و ازد بن الغوث ابو حی است و انصار همه از اولاد او نیند و او را ازد شنوءه نیز میگویند فقالت پس
گفت آن زن غامدیه یا رسول الله طهرنی پاک کن مرا فقال ویحک ارجعی فاستغفری الله وتوبی الیه پس گفت آنحضرت وای بر تو ای زن برگرد
پس طلب آمرزش کن خدا را و توبه و رجوع کن بسوی وی تعالی فقالت تریدان تردنی کما رددت ماعز بن مالك پس گفت آن زن آنحضرت میخواهی که باز گردانی
مرا چنانکه باز گردانیدی ماعز بن مالک را در اول وهله انها حبلی من الزنا وی حبلی است از زنا اشارت بنفس خود کرد بلفظ غائب از جهت دور انداختن نفس
خود را از مرتبهٔ قرب یعنی من بار شکم دارم از زنا و بی شک و شبهه زنا کرده ام فقال انت پس گفت آنحضرت تو ای زن زنا کردهٔ و شکم داری از زنا این یک
نوع اظهار تغافل و تبعید و تردید او است از آن قالت نعم گفت آری من زنا کرده ام و شکم دارم از آن قال لها گفت آنحضرت مر آن زن را میگذارم ترا و حد نمیزنم
حتی تضعی ما فی بطنك تا آنکه می نهی و می زائی تو بچه را که در شکم تست قال فكفلها رجل من الانصار گفت بریده که راوی حدیث است پس متعهد شد و
نگاهداشت او را و پذیرفت مؤنت او را مردی از انصار یعنی گفت تا وی بزاید من متعهد کار و بار و نگاهداشت ویم حتی وضعت تا آنکه نهاد وی آنچه در شکم
وی بود و بزائید فاتی النبی صلی الله علیه وسلم فقال پس آمد نزد آنحضرت پس گفت قد وضعت الغامدیة پس تحقیق نهاد بار شکم را آن زن
غامدیه فقال اذا لا نرجمها وندع ولدها صغیرا پس گفت آنحضرت اکنون رجم نمیکنیم ما آن زن را و میگذاریم فرزند او را خورد یعنی اگر او را رجم کنیم ولد
او صغیر میماند و کسی تربیت او نمیکند و هلاک میگردد و لیس له من یرضعه نیست مر آن ولد را کسیکه شیر دهد او را از اینجا معلوم میشود که ولد زنا مستحق عذاب
و هلاک نیست زیرا که او در آن گناهی ندارد فقام رجل من الانصار پس ایستاد مردی دیگر از انصار فقال الی رضاعه پس گفت این مرد بسوی من است
شیر دادن این ولد یا نبی الله قال فرجمها گفت راوی پس رجم کرد آنحضرت آن زن را یعنی امر کرد برجم وی وفی روایة و در روایتی اینچنین آمده
که انه قال لها که آنحضرت گفت مر آن زن را اذهبی حتی تلدی برو تا آنکه بزائی فلما ولدت پس چون زائید آن زن قال اذهبی فارضعیه گفت
آنحضرت برو پس شیر ده او را حتی تفطمیه تا آنکه باز داری او را از شیر فلما فطمته پس هرگاه از شیر باز داشت آن زن آن کودک را اتته بالصبی آورد
آن زن آن کودک را وفی یده کسرة خبز و حال آنکه در دست آن کودک پارهٔ شکسته از نان است فقالت هذا یا نبی الله قد فطمته پس گفت آن
زن این ولد ای پیغمبر خدا بتحقیق از شیر باز داشتم او را وقد اکل الطعام و بتحقیق خورده است طعام را فدفع الصبی الی رجل من المسلمین پس داد و سپرد
آنحضرت آن کودک را بسوی مردی از مسلمانان ثم امر بها پس امر کرد آنحضرت برای زن که کنده شود برای وی گوی فحفر لها الی صدرها پس کنده شد برای
وی تا سینهٔ وی وامر الناس فرجموها و امر کرد مردم را بسنگسار کردن پس سنگسار کردند او را فیقبل خالد بن الولید بحجر فرمی رأسها پس پیش
می آمد خالد در آنحال بسنگی پس انداخت سنگ را بسر وی فتنضح الدم علی وجه خالد پس پاشیده گشت خون و افتاد بر روی خالد بن ولید فسبها
پس دشنام کرد خالد آن زن را فقال النبی صلی الله علیه وسلم مهلا یا خالد پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم آهسته باش ای خالد و دشنام مکن او را

نو الذی نفسی بیده پس سوگند بخدای که قهای ذات من در دست قدرت او است لقد تابت توبة لو تابها صاحب مکس لغفر له تحقیق توبه کرد این زن
توبه کا گر توبه میکرد این چنین توبه خداوند خراج و عشر گیرنده هر آینه آمرزیده میشد مراد از مکس بفتح میم و سکون کاف عشر و خراج گرفتن بناحق و در نهایه گفته مکس
خزینه که میگیرد او را ماکس یعنی عشار و در بیه حدیث این است که مکس از اعظم ذنوب است از جهت کثرت مطالبات مردم و مظلمهای ایشان و در قاموس
گفته مکس نقص و ظلم ثم امر بها فصلی علیها پس امر کرد آنحضرت برای آن زن که نماز کرده شود بروی پس نماز گذارد آنحضرت بروی و دفنت و دفن کرده
شد و صلی نزد جماهیر بفتح صاد و لام است یعنی بصیغه معلوم و این روایت دلالت دارد که آنحضرت بنفس شریف خود نماز گذارد بروی و نزد طبری و در روایت ابن
ابی شیبه و ابی داؤد بضم صاد و کسر لام است بصیغه مجهول یعنی نماز گذاردند مردم و آنحضرت نگذارد و در روایتی از ابی داؤد بصریح آمده که لم یصل علیها نماز
نگذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بروی بلکه امر کرد قوم را که بگذارند نماز و ازینجا اختلاف کرده اند ائمه در نماز گذاردن بر کسی که حد زده شد پس مکروه پنداشت
آنرا مالک و گفت امام احمد نگذارد امام و اهل فضل و امام ابوحنیفه و شافعی و غیر ایشان میگویند که نماز گذارده شود بروی و بر هر که لا اله الا الله است از اهل قبله اگر
چه فاسق و محدود باشند و در روایتی از امام احمد نیز همچنین آمده رواه مسلم وعن ابی هریرة قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول گفت ابو هریره
شنیدم آنحضرت را که میگفت اذا زنت امة احدکم فتبین زناها وقتیکه زنا کند داه یکی از شما پس ظاهر شود زنای آن داه فلیجلدها الحد پس باید که بزند
وی آن داه خود را حد استدلال کرده اند شافعیه باین حدیث بر آنکه مولی را میرسد که اقامت حد کند بر داه خود و حنفیه حمل میکنند این را بر تسبیب یعنی سبب و واسطه
حد وی شود و پیش حاکم برد که حد زند و جلد داه نصف جلد حرائر است و بر عبد و امت رجم نیست ولا یثرب علیها و باید که سرزنش نکند بر آن داه یعنی جلد
بزند و بسرزنش اکتفا نکند چنانکه تادیب زانیان بود پیش از تشریع حد و ظاهر آنست که مراد آنست که بعد از حد زدن سرزنش نکند زیرا که حد کفارت گناه او شد
دیگر سرزنش برای چه باید کرد و این حکم مخصوص بامت نیست و در حره نیز همچنین است ولیکن چون داهان محل توبیخ و سرزنش اند تخصیص بوی کرد فی الصراح
تثریب سرزنش کردن و سخت نکوهیدن ثم ان زنت فلیجلدها الحد پس اگر باز زنا کند داه پس باید که بزند او را حد ولا یثرب و سرزنش نکند ثم ان زنت
الثالثة پس اگر باز زنا کند بار سوم فتبین زناها پس پیدا و هویدا گردد زنای او فلیبعها پس باید که بفروشد او را ولو بحبل من شعر و اگر چه برسنی از موی
باشد متفق علیه اینجا میگویند که او را بفروشد بجهت کراهت و ناخوشی از وی پس چون راضی شود بآن برادر مسلمان را بیت هر چه بر نفس خویش نپسندی نیز
بر نفس دیگری مپسند جواب میگویند که بفروشند باحتمال آنکه شاید نزد مشتری از جهت ترس و هیبت و احسان وی زنا نکند احوال آدمیان مختلف است و شاید که تزویج
کند او را فتدبر وعن علی رضی الله عنه قال یا ایها الناس اقیموا علی ارقائکم الحد گفت علی رضی الله عنه ای مردمان برپا دارید بر مملوکان خود حد را
من احصن منهم ومن لم یحصن بر آنکسیکه محصن است از مملوکان شما و بر آنکه محصن نیست مراد باحصان اینجا تزوج است فان امة لرسول الله صلی الله علیه
وسلم زنت پس بدرستی داهی که مر آنحضرت را بود زنا کرد فامرنی ان اجلدها پس امر کرد آنحضرت مرا که تازیانه زنم او را فاذا هی حدیث عهد بنفاس
پس آگاه می بینم که آن داه نو عهد است بزائیدن فخشیت ان انا جلدتها ان اقتلها پس ترسیدم که اگر تازیانه زنم او را که بکشم او را بجهت ضعف و ناتوانی
وی چه نفاس در حکم مرض است پس تاخیر کرده شود تا زمان برشدن فذکرت ذلک للنبی صلی الله علیه وسلم پس ذکر کردم من آنرا برای آنحضرت فقال
احسنت پس گفت آنحضرت خوب کردی تو رواه مسلم وفی روایة ابی داؤد و در روایت ابی داؤد اینچنین آمده است که قال دعها حتی
ینقطع دمها گفت آنحضرت بمان او را تا آنکه منقطع شود خون وی ثم اقم علیها الحد پس اقامت کن بروی حد را و اقیموا الحد و علی ما ملکت ایمانکم
و اقامت کنید حد و در را بر مملوکان خود الفصل الثانی عن ابی هریرة قال جاء ماعز الاسلمی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال انه
قد زنا گفت ابو هریره آمد ماعز اسلمی نزد آنحضرت پس گفت که وی بتحقیق زنا کرده است فاعرض عنه پس روی گردانید آنحضرت از ماعز ثم جاء من
شقه الاخر پس آمد ماعز از جانب دیگر آنحضرت فقال انه قد زنا فاعرض عنه ثم جاء من شقه الاخر فقال یا رسول الله انه قد زنا نداکرد ماعز
آنحضرت را درین کرت زیاده تاکید و الحاح است در مقصود فامر به فی الرابعة پس امر کرد برای او در کرت چهارم و بر آوردن ماعز بسوی حره فاخرج
الی الحرة پس بیرون آورده شد بسوی سنگستان فرجم بالحجارة پس زده شد بسنگها فلما وجد مس الحجارة فر پس چون یافت وی سودن سنگها و الم
آنها را گریخت یشتد در حالیکه میدوید حتی مر برجل معه لحی جمل تا آنکه گذشت بمردی که با او استخوان شتر است شد و یدن لحی بفتح لام و سکون حای
مهمله از انسان جای روئیدن ریش و از شتر جای روئیدن دندان و مراد استخوان است که در آنجا است فضربه پس زد آنمرد ماعز را بآن استخوان و
ضربه الناس و زدند او را مردم حتی مات تا آنکه مرد فذکروا ذلک لرسول الله پس ذکر کردند صحابه آنرا نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و
سلم انه فرحین وجد مس الحجارة ومس الموت که وی گریخت در هنگامی که یافت سودن سنگها و یافت سودن موت را و الم آن را فقال رسول
الله صلی الله علیه وسلم هلا ترکتموه پس گفت آنحضرت چرا نگذاشتید او را رواه الترمذی وابن ماجه وفی روایة هلا ترکتموه لعله

روایة مسلم ۳

آن داه را

ان يتوب شاید که وی توبه بکند و رجوع میکرد از معصیت فيتوب الله عليه پس رجوع میکرد خدای تعالی بر وی برحمت وعن ابن عباس ان النبي صلى الله عليه وسلم
قال لماعز بن مالك روایت است از ابن عباس که آنحضرت گفت مر ماعز بن مالک را احق ما بلغني عنك آیا راست است آنچه رسیده است مرا از جانب تو قال
گفت ماعز وما بلغك عني وچه رسیده است ترا از جانب من قال بلغني انك قد وقعت على جارية آل فلان گفت آنحضرت رسیده است مرا که تو تحقیق
افتادی بر داه آل فلان نام یک قبیله را بر دیعني جماع کرده با وی و وقاع کنایت از جماع بسیار آید قال نعم گفت ماعز آری جماع کرده ام با وی فشهد اربع
شهادات پس گواهی داد ماعز بر نفس خود چهار شهادت یعنی اقرار کرد چهار اقرار فامر به فرجم پس امر کرد آنحضرت برجم وی پس رجم کرده شد رواه مسلم
درین قول اعتراض است بر صاحب مصابیح که این حدیث را در فصل اول میبایست آورد مانند آنکه گفته اند که ازین حدیث معلوم میکرد که آنحضرت صلى الله عليه وسلم عارف
بود بزنای ماعز پس در اقرار در آورد و را واحادیث دیگر دلالت دارند برخلاف آن جواب داده اند که درین حدیث اختصار کرد و اصل رجم روایت کرد
بی ذکر قصه و شاید که آنحضرت در اقرار آورد ماعز را بعد از شنیدن خبر زنای او بعد از آن اعراض کرد و روی گردانید چنانکه در احادیث دیگر تفصیل مذکور است
فلا منافاة فافهم وعن يزيد بن نعيم بضم نون وفتح عين تابعي حجازیست ذکر کرده است او را ابن حبان در ثقات روایت میکند از پدر خود و از جابر و از اقران پدر
اسلم است عن ابيه روایت میکند از پدر خود ان ماعزا اتى النبي که ماعز آمد پیغمبر را صلى الله عليه وسلم فاقر عنده اربع مرات پس اقرار کرد ماعز
نزد آنحضرت چهار بار فامر برجمه پس امر کرد آنحضرت برجم وی قال لهزال گفت مر هزال را بفتح ها و تشدید زا صحابی اسلمی است روایت میکند از وی پسر او
نعیم و پسر پسر وی یزید ومحمد بن المنکدر و بعضی گفته اند محمد بن المنکدر را از نعیم روایت میکند که پسر او است و بود مر هزال را داهی که آزاد کرده بود و را پس افتاد ماعز بر وی
پس مطلع شد بر آن هزال و اشارت کرد ماعز را بآمدن نزد آنحضرت و اقرار کردن بزنا پس آنحضرت بهزال گفت لو سترته بثوبك كان خيرا لك اگر می پوشیدی
تو ماعز را بجامه خود یعنی ظاهر میکردی قصه زنای او را میبود بهتر مر ترا قال ابن المنكدر ان هزالا امر ماعزا ان ياتي النبي صلى الله عليه وسلم فيخبره
گفت محمد بن المنکدر که از تابعین است و راوی این حدیث است که هزال امر کرد ماعز را که بیاید آنحضرت را و خبر کند او را بحقیقت حال رواه ابو داؤد وعن عمرو بن
شعيب عن ابيه عن جده عبد الله بن عمرو بن العاص بیان جد است ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال تعافوا الحدود فيما بينكم
عفو کنید و محو کنید حدود را در میان خود خطاب است مر غیر ائمه را یعنی باید که حدود را یعنی موجبات حدود را عفو کنید چشم پوشید و مرافعه بحاکم نکنید اما ائمه و حکام را
جائز نیست عفو بعد از مرافعه بایشان چنانکه فرمود فما بلغني من حد فقد وجب پس چیزی که رسید مرا از حدود ثابت شد پس تحقیق واجب شد اقامت آن رواه
ابو داؤد والنسائي وعن عائشة رضي الله عنها ان النبي صلى الله عليه وسلم قال اقيلوا ذوي الهيئات عثراتهم براندازید و درگذرانید
خداوندان مروت و اصحاب وجوه را یعنی اهل عزت و شان را و بعضی گفته اند مراد اهل صلاح و ورع اند و هیئت در اصل معنی صورت و شکل است مراد اینجا حالتی
است که آدمی بر آن است از اخلاق و افعال میسر باید که درگذرانید ازین مردم عثرات ایشان را یعنی لغزشهای ایشان را که بناگاه در گناه و زلتی افتد میباید که آنها را بپوشید
و بر روی نیاورد و فاش نکرد و تحکم نکرد الا الحدود مگر حدود شرع از حقوق الله وحقوق العباد که لابد است بجای آوردن و اقامت کردن آن از و تجاوز
نمودن از آن و این خطاب بائمه است رواه ابو داؤد وعنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ادرؤا الحدود عن المسلمين ما
استطعتم دفع کنید حدود را از مسلمین تا توانید پیش از آنکه بمن برسد چنانکه در شرح تعافوا الحدود معلوم شد فان كان له مخرج فخلوا سبيله پس
اگر باشد مر مسلمان را جای بیرون آمدن پس خالی کنید راه او را فان الامام ان يخطئ في العفو پس بدرستی امام خطا کردن او و سلوک کردن راه خطا را در عفو
که صادر شده است از شما خير من ان يخطئ في العقوبة بهتر است از خطا کردن او و سلوک او راه خطا را در عقوبت باین که عقوبت کند بخطا و بی تشخیص قضیه
زیرا که وقتیکه رسید قضیه بامام واجب است بر وی انفاذ و امضای آن پس برین وجه مضمون این حدیث مضمون حدیث تعافوا الحدود است و خطاب بغیر ائمه است
و بعضی حمل کرده اند این حدیث را بر دفع امام حدود را بقول خود آیا دعوی زنا است یا خورده است شراب یا تقبیل کرده یا غمز کرده چنانکه گذشت و برین تقدیر
خطاب بائمه است فتدبر رواه الترمذي وقال قد روي عنها و گفته است ترمذی بتحقیق روایت کرده شده است این حدیث از عائشه که این قول او است
ولم يرفع و رفع کرده نشده است بآنحضرت وهو اصح واسناد این حدیث بی رفع صحیح تر است وعن وائل بن حجر بضم حا و جیم ساکن صحابی است حضرمی از ملوک
یمن بود که ایشان را اقیال گویند جمع قیل بفتح قاف یعنی ملوک این قدوم آورد بر آنحضرت و مسلمان شد و آنحضرت پیش از رسیدن وی بشارت داده بود و فرموده
بود که می آید شما را وائل بن حجر طائع راغب در خدای عز وجل و رسول وی و چون آمد مرحبا گفت و نزد خود نشاند و ردای مبارک خود را برای او بگسترد و بنشاند
و گفت این وائل بن حجر است بقیة اقیال و دعا کرد ببرکت در وی و در اولاد وی و عامل گردانید او را بر اقیال از حضرموت قال گفت وائل استكرهت
امراة على عهد النبي صلى الله عليه وسلم اکراه کرده شد زنی در زمان آنحضرت یعنی شخصی بزور و جبر زنا کرد بوی کره ناخواست و الکره و الاستکراه ناخواست کسی را بر کاری
داشتن فدرأ عنها الحد پس دفع و ساقط گردانید آنحضرت از آن زن حد را و او را آزاد واقامه على الذي اصابها و برپا کرد حد را بر آن مردی که رسید

ببرا د رواه مالك وعن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليس على المنتهب قطع نيست بر غارت كننده قطع زيرا كه غارت گرفتن مال است
بطريق غلبه و علانيه و سرقه آن است كه خفيه و نهانی باشد و نهب بمعنی غنيمت نيز آمده است پس منتهب بمعنی سرقه كننده از غنيمت باشد و اگر بر اين معنی حمل كنند قطع از آن جهت
نباشد كه او را در وی حق است چنانكه بيايد از عدم قطع در غزوه ومن انتهب نهبة مشهورة فليس منا و كسيكه نهب كند نهب كردنی مشهور يعنی آشكارا كه مردم
ميبينند در آن پس نيست آنكس از ما و بر طريقهٔ ما و ظاهر اين عبارت در حمل نهبه است بر معنی غارت اما شراح معنی اخذ از غنيمت را نيز راه داده اند والله اعلم رواه ابوداود
وعنه عن النبی صلى الله عليه وسلم قال ليس على خائن نيست بر خيانت كننده خيانت گرفتن از آنچه در دست او ست بر وجه امانت ولا منتهب و نيست بر
غارتگر ولا مختلس و نيست بر ربا بنده اختلاس گرفتن چيزی از ظاهر روی بسرعت بفارسی ربودن قطع دست بريدن از جهت عدم حرز و خفيه رواه الترمذی و
النسائی وابن ماجة والدارمی وروی فی شرح السنة ان صفوان بن امية صحابی است پدرا واميه بن خلف در بدر كافر كشته شده و صفوان اسلام آورد
بعد فتح و بود از مؤلفة القلوب و داد آنحضرت او را از غنائم حنين اموال كثير پس گفت صفوان گواهی ميدهم كه اين بذل و عطا از غير نفس پيغمبر نيايد پس نيكو شد
اسلام وی بعد از آن هجرت كرد بمدينه پس فرمود آنحضرت لا هجرة بعد الفتح و بود صفوان از اشراف قريش در جاهليت و افصح ايشان قدم المدينة قدوم آورد
ابن صفوان بن اميه مدينه را فنام فی المسجد پس خواب كرد در مسجد و توسد رداءه و بالش ساخت چادر خود را فجاء سارق واخذ رداءه پس آمد دزدی
و گرفت ردای او را فاخذه صفوان پس گرفت آن دزد را صفوان فجاء به الى رسول الله پس آورد او را بسوی پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم فامر
ان يقطع يده پس امر كرد آنحضرت يعنی بعد از اقرار او بسرقه كه بريده شود دست آن دزد فقال صفوان انی لم ارد هذا پس گفت صفوان من نخواستم از
آوردن او بحضور شريف كه حكم قطع يد او بكنی هو عليه صدقة آن رداء را برين شخص صدقه كردم و بخشيدم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم فهلا
قبل ان تاتينی به پس گفت آنحضرت پس چرا تصدق نكردی و نبخشيدی پيش از آنكه بياری تو نزد من او را اما الآن حكم كردم من قطع يد وی واجب است كه حق الله است
و بعفو تو ساقط نميشود نعم رداء خود را اگر باو می بخشی كه حق تست ساقط ميشود اما قطع يد بعفو تو ساقط نميگردد وروی نحوه ابن ماجة عن عبد الله بن صفوان
عن ابيه و روايت كرده است مانند اين حديث ابن ماجه از عبد الله بن صفوان از پدرش و وی از اشراف تابعين و سادات ايشان است ذكر كرده است او را ابن
حبان در ثقات و بود با عبد الله بن الزبير رضی الله عنهم و كشته شد با او در يكروز در حاليكه متعلق بود باستار كعبه سنة ثلاث وسبعين والدارمی عن ابن عباس
و روايت كرده است مانند آن دارمی از ابن عباس وعن بسر بضم موحده و سكون سين مهمله بن ارطاة بفتح همزه و سكون را و بعضی بسر بن ابی ارطاة گفته اند و ابن
عبد البر گفته بسر بن ابی ارطاة عامر قرشی بعضی او را در صغار صحابه شمرده اند و صحيح آنست كه وی سماع از آنحضرت ندارد و ولادت او پيش از وفات آنحضرت صلى الله عليه و
سلم بدو سال بود و اهل شام اثبات ميكنند مر او را سماع و مبنای كلام مولف بر آن است قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا تقطع الايدی
فی الغزو بريده نشود دستها در زمان جنگ كردن با كافران يعنی در وقتيكه لشكر در دار حرب باشد و باشد امام در ايشان و امير جيش قطع نكند و همچنين سائر حدود
و باين اخذ كرده اند بعضی فقها بجهت احتمال افتتان ايشان بقطوع و لحوق بدار حرب و از جهت خوف وقوع تفرقه و سستی در مجاهدان طيبی گفته كه اين مذهب ابی حنيفه است
و اوزاعی گفته كه قطع نكند امير تا وقت رجوع از دار حرب و چون رجوع كند قطع كند و بعضی گفته اند كه مراد بعدم قطع در غزو آن است كه در سرقه از مال غنيمت
پيش از قسمت قطع نكنند زيرا كه او را نيز در آن حق است رواه الترمذی وابوداود والنسائی الا انهما قالا فی السفر بدل الغزو مگر آنست كه
ابوداود و نسائی گفته اند لفظ فی السفر بجای لفظ فی الغزو و اين ناظر بمعنی اول است وعن ابی سلمة عن ابی هريرة روايت است از ابو هريره و اين ابوسلمه
بن عبد الرحمن بن عوف است رضی الله عنهما از مشاهير تابعين و اعلام ايشان است ثقه و مناقب او بسيار است كثير الحديث واسع الرواية شنيد از ابن عباس و ابی هريرة
و ابن عمر و عايشه و جز ايشان مات سنة اربعين وتسعين وقيل اربع ومائة وله اثنان وسبعون ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فی السارق كه آن
حضرت گفت در شان سارق ان سرق فاقطعوا يده اگر دزدی كند پس ببريد دست او را يعنی دست راست او ثم ان سرق فاقطعوا رجله بعد از آن
اگر باز دزدی كند پس ببريد پای چپ او را ثم ان سرق فاقطعوا يده ثم ان سرق فاقطعوا رجله رواه فی شرح السنة باين حديث اخذ كرده است
شافعی در قطع كردن در كرهٔ ثالثه و رابعه از جهت آنكه ثالثه و رابعه مثل اولی و ثانيه اند در جنايت بلكه فوق آن است پس موجب تر باشد برای حدود و نزد ما اگر دزدی
كند كرهٔ ثالثه قطع كرده نشود و جلد كرده شود و حبس كرده شود در زندان تا بميرد يا توبه كند و دليل ما قول علی است رضی الله عنه كه فرمود من شرم ميدارم از خدا
كه نگذارم او را دستی كه بخورد بدان و استنجا كند بدان و پايی را كه راه رود بدان و باين دليل حجت كرد صحابه را پس غالب آمد بر ايشان پس منعقد شد بر آن اجماع
و لابد آنرا سندی خواهد بود و حديث مذكور طعن كرده است در وی طحاوی يا محمول بر تهديد و سياست است و نيز اين اهلاك است و در معنی حد زجر است نه تلف
و رجم ثابت شده است بدليل قطعی وعن جابر قال جیء بسارق الى النبی صلى الله عليه وسلم فقال اقطعوه گفت جابر آورده شد دزدی بسوی آنحضرت
پس گفت ببريد او را يعنی دست او را فقطع پس بريده شد ثم جیء به الثانية پس آورده شد دزد را دوم بار فقال اقطعوه فقطع پس گفت آنحضرت ببريد دست

واتمام

اورا پس بریده شد ثم جیء به الثالثة فقال اقطعوه فقطع ثم جیء به الرابعة فقال اقطعوه فقطع بهمان طریقه که در حدیث سابق گذشت فاتی به الخامسة
فقال اقتلوه پس آورده شد اورا بار پنجم پس گفت بکشید اورا فانطلقنا به فقتلناه پس بردیم ما اورا پس بکشتیم اورا ثم اجتررناه فالقیناه فی بئر پس کشیدیم
اورا و کشاله کردیم پس انداختیم اورا در چاهی و رمینا علیه الحجارة و انداختیم بروی سنگها خطابی که یکی از علمای حدیث و فقه است گفت که نمیدانم هیچ یکی از فقها را که مباح
داشته باشد دم سارق را اگرچه مکرر شده باشد از وی سرقه و گفته این حدیث منسوخ است بحدیث لا یحل دم امرئ مسلم الا باحدی ثلث و بعضی گفته اند که قتل این دزد بطریق
سیاست بود و امام را میرسد که اجرا کند در تعزیر مفسدان بهر نوع که خواهد از عقوبت و بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دانست ارتداد این مقطوع را پس مباح گردانید
خون اورا و امر کرد بقتل وی و بعضی گفته اند که اوجه آن است که حمل کرده شود بر آنکه وی مستحل سرقه بود و لابد است ازین تاویلات و الا اجترار و القای او در بیر اگر مسلمان
بودی جایز نبودی والله اعلم رواه ابوداؤد والنسائی وروی فی شرح السنة فی قطع السارق عن النبی صلی الله علیه وسلم و روایت کرده است
بغوی در شرح السنة از آنحضرت این که اقطعوه ثم احسموه ببرید دست دزد را و داغ کنید بآتش تا باز ایستد خون وعن فضالة بفتح فا و تخفیف ضاد معجمه بن عبید
بضم عین صحابی است انصاری از بنی عمرو بن عوف اول مشاهد وی احد است بعد از آن حاضر شد ما بعد آنرا از مشاهد و بیعت کرد تحت شجره و حاضر شد خیبر را بعد از آن انتقال
کرد بشام و ساکن شد دمشق را و متولی گردید قضای دمشق را از برای معاویه در زمان خروج وی بصفین و مات بدمشق سنة ثلث و خمسین قال اتی رسول الله صلی الله
علیه وسلم بسارق گفت آورده شد نزد آنحضرت دزدی فقطعت یده پس بریده شد دست وی بحکم آنحضرت ثم امر بها پس امر کرد آنحضرت برای دست وی
که آویخته شود در گردن وی فعلقت فی عنقه پس آویخته شده دست وی در گردن وی تا عبرت باشد مردیگران را رواه الترمذی و ابوداؤد والنسائی و ابن
ماجة وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا سرق المملوک فبعه ولو بنش گفت آنحضرت وقتیکه دزدی کند غلام پس بفروش اورا
اگرچه بنش بود بفتح نون و تشدید شین معجمه بیست درهم نصف اوقیه و بعضی گفته اند نش نصف از هر چیزی پس ممکن است که مراد نصف درهم باشد مبالغة و شاید که جای دیگر یافته
آید و تحقیقش رواه ابوداؤد والنسائی وابن ماجة الفصل الثالث عن عائشة رضی الله عنها قالت اتی عند رسول الله صلی الله علیه وسلم
بسارق گفت عائشه که آورده شد نزد آنحضرت دزدی فقطعه پس قطع کرد اورا یعنی حکم کرد بقطع ید وی و در بعضی نسخ فقطع بی های ضمیر فقالوا ما کنا نراک
تبلغ به هذا پس گفتند صحابه نبودیم ما که گمان میبردیم ترا که میرسی باین دزد این مرتبه را که دست وی ببری بلکه گمان آن داشتیم که رحم کنی بروی و شفقت نمائی بوی
ظاهرا آن سارق از آن قبیل بود که محل شفقت کرد مثل ذی رحم و مانند آن ازین جهت قال گفت آنحضرت لو کانت فاطمة اگر میبود فاطمه یعنی فاطمه زهرا بتول جگر
گوشه وی صلی الله علیه وسلم لقطعتها هرآینه قطع میکردم دست اورا و گفته اند شاید سارق زنی مخزومیه بود چنانکه در باب آینده بیاید رواه النسائی وعن ابن عمر
قال جاء رجل الی عمر بغلام له گفت ابن عمر آورد مردی بسوی عمر رضی الله عنه غلامی را که مر آن مرد را بود فقال اقطع یده پس گفت آن مرد ببر دست اورا فانه
سرق مرآة لامرأتی زیرا که وی دزدیده است آئینه را که مر زن مرا بود فقال عمر لا قطع علیه پس گفت عمر نیست دست بریدن بر وی هو خادمکم اخذ متاعکم
او خدمتکار شماست گرفت چیز شما را گویا که عمر رضی الله عنه اشارت کرد باین بسوی علت عدم قطع و آن وجود اذن است در درآمدن بر شما پس احراز نباشد و همین است
مذهب نزد ما و نزد امام احمد بخلاف عامهٔ اهل علم رواه مالک وعن ابی ذر قال لی رسول الله گفت ابوذر غفاری ندا کرد و گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
یا اباذر قلت گفتم من لبیک یا رسول الله وسعدیک یعنی لبیک ایستاده ام بخدمت تو وسعدیک یاری میدهم ترا یعنی متابعت و مطاوعت تو میکنم بفرما
قال گفت کیف انت اذا اصاب الناس موت چگونه خواهی بود تو و چه خواهی کرد تو وقتیکه برسد مردم را موت یعنی وبای یعنی میگریزی از موت یا صبر میکنی یکون
البیت فیه بالوصیف خواهد بود خانهٔ در وی بخادم یعنی در بدل آن یعنی القبر این تفسیر بیت است یعنی مراد بخانه اینجا گور است و وصیف بر وزن شریف
خدمتکار و وصافت خدمتکاری یعنی موضع قبر خریده میشود در آنوقت به بهای عبد از جهت کثرت موت یا مراد آن است که اجرت کندن قبر گران میشود تا می شنید بهای
خدمتکار قلت الله و رسوله اعلم گفتم من خدا و رسول وی داناترند یعنی نمیدانم حال من چه خواهد بود در آنوقت صبر خواهم کرد و یا بهم گریخت قال علیک بالصبر گفت
آنحضرت بر تو باد که صبر کنی و مگریزی قال حماد بن ابی سلیمان تابعی است کوفی فقیه ثقه امام مجتهد کریم جواد روایت دارد از انس و از سعید بن المسیب و ابراهیم نخعی و تلمذ
کرده اند بوی ابوحنیفه و مسعر و شعبه مات سنة عشرین و مائة و اسم ابی سلیمان مسلم اشعری مولی ابراهیم بن ابی موسی اشعری پس ابن حماد گفته است تقطع ید النباش یعنی بریده
شود دست گورکن که کفن میدزدد لانه دخل علی المیت بیته زیرا که وی در آمد بر بیت خانه او را یعنی آنحضرت قبر را بیت گفته پس قبر حرز باشد چنانکه بیت و اگر
چیزی از بیت دزدد قطع میشود پس در دزدیدن کفن از قبر نیز قطع باشد و نزد امام ابوحنیفه و ائمه دیگر نباش را قطع نمیکنند زیرا که معنی سرقه در وی ضعیف است
از جهت عدم حرز پس اسم سارق که در نص قرآنی واقع شده است آنرا شامل نباشد رواه ابوداؤد باب الشفاعة فی الحدود باب در بیان احادیث
وارده در شفاعت در حدود یعنی درخواست کردن از امام که در گذرد از اقامت و شاید که ذکر او متصل حد سرقه بجهت آنست که اکثر احادیث وارده درین باب
در حد سرقه است اگرچه مفهوم آن عام است و حدیثی بعموم نیز آورده است الفصل الاول عن عائشة ان قریشا اهمهم شان المرأة المخزومیة

بوده اند

روایت است از عایشه رضی الله عنها که قریش یعنی صحابه که از قریش بوده اند اندوهگین ساخت وبی آرام کرد ایشان را کار و حال زن منسوب بمخزوم و مخزومیه بمخزوم پدر حی از قریش التی
سرقت آن زن مخزومیه که دزدیده بود ونام او فاطمه بنت اسود بن عبدالاسد دختر برادر ابوسلمه بود فقالوا من یکلم فیها رسول الله پس گفتند کیست که سخن
کند از جهت وی به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقالوا ومن یجترئ علیه الا اسامة بن زید پس گفتند کیست که دلیری تواند کرد بر آن حضرت و سخن
تواند کرد مگر اسامه بن زید حب رسول الله که محبوب پیغمبر خدا است صلی الله علیه وسلم حب بکسر دوست داشته شده فکلمه اسامة پس سخن کرد اسامه آنحضرت را
فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بطریق انکار و توبیخ اتشفع فی حد من حدود الله آیا شفاعت میکنی تو در حدی از حدود خدا
ثم قام فاختطب پس برخاست آنحضرت پس خطبه خواند مبالغه ثم قال انما اهلك الذین قبلکم پس گفت آنحضرت هلاک نگردانید کسانی را که پیش از شما بوده اند انهم
کانوا اذا سرق فیهم الشریف مگر آنکه ایشان بودند که چون دزدی میکرد در میان ایشان بزرگی و توانائی ترک وی میکذاشتند او را واقامت حد نمیکردند و مداهنت مینمودند
شرف بزرگی و بزرگ و بلند قدر شدن واذا سرق فیهم الضعیف اقاموا علیه الحد و چون میدزدید در ایشان ناتوانی اقامت میکردند بروی حد و در نسخه
الوضیع که مقابل شریف است و در اکثر نسخ بلکه در همه الضعیف وهو الصحیح وایم الله وسوگند خدای تحقیق این لفظ در جای دیگر کرده شده است لو ان فاطمة بنت
محمد سرقت اگر ثابت شود که فاطمه بنت محمد که اعز واکرم اهل بیت من است نزد من بدزدد لقطعت یدها هرآینه می برید دست او را متفق علیه وفی روایة
لمسلم و در روایتی مر مسلم را اینچنین آمده است که قالت گفت عایشه کانت امرأة مخزومیة تستعیر المتاع بود زنی مخزومیه که بعاریت میگرفت اشیا و اسباب را
از مردم وتجحده ومنکر میشد آن را جحد منکر شدن با علم فامر النبی صلی الله علیه وسلم فقطع یدها پس امر کرد آنحضرت ببریدن دست وی در سرقه که
این حال داشت که استعارت میکرد و منکر میشد اگر گفته شود که بجحد و انکار قطع نیامده است جوابش آنکه ذکر استعاره و جحد برای تعریف حال آن زن است که این حال
داشت و قطع بجهت سرقه که وی کرده بود و گفته اند که نزد امام احمد و اسحاق در جحد عاریت قطع است ظاهرا تمسک ایشان بهمین حدیث است اما در احادیث دیگر
ذکر سرقه صریح آمده است ایشان خواهند گفت که همان جحد عاریت را سرقه نام کردند فاتی اهلها اسامة پس آمدند کسان آن زن اسامه را فکلموه پس
سخن کردند ایشان اسامه را فکلم رسول الله پس سخن کرد اسامه پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فیها در شان این زن و استخلاص او ثم ذکر الحدیث
بنحو ما تقدم پس ذکر کرد حدیث را مانند آنچه گذشت و درینجا نهایت اهتمام و اعتنا است باقامت حدود و استقامت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حقانیت
و رحمت کتاب خدا تعالی شیخ تاج الدین سبکی را که از اعاظم علمای شافعیه است و بمحامد اخلاق و محبت خاندان نبوت سلام الله علیهم اجمعین موصوف است چون این حدیث را
روایت کرد اسم سامی فاطمه را درین مقام ذکر نکرد و تحاشی کرد از اجرای اسم شریف وی درینجا و گفت بعد از قول آنحضرت وایم الله لو ان پس ذکر کرد آن حضرت امرأة را
از اهل بیت خود رحمه الله علیه هذا الباب خال عن الفصل الثانی الفصل الثالث عن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قال سمعت رسول
الله صلی الله علیه وسلم یقول من حالت شفاعته دون حد من حدود الله گفت آنحضرت کسیکه حائل گردد و در میان آید شفاعت او نزد
حدی از حدود خدا یعنی منع کند شفاعت خود حد را فقد ضاد الله پس بتحقیق ضدیت کرد خدا را و مقابله کرد با وی فی الصراح ضاده و تضادا ضادا ضد
شد او را ومن خاصم فی باطل وهو یعلمه و کسیکه پیکار کند در مخالف حق و حال آنکه او میداند آن را که باطل است لم یزل فی سخط الله همیشه میباشد وی در
غضب و بیرضای خدا حتی ینزع تا آنکه باز آید از آن نزع و نزوع از امری باز آمدن از آن کار ومن قال فی مومن ما لیس فیه و کسیکه گوید در حق مسلمانی
چیزی که نیست در وی از عیب و نقصان اسکنه الله ردغة الخبال جای کند خدا او را در گل زرداب دوزخیان ردغه براء و سکون دال مهمله وغین معجمه
وفتح دال نیز آمده این چنین است در کتب لغت واهل حدیث بسکون روایت کنند گل و لای سخت و خبال بفتح خای معجمه در اصل بمعنی فساد و تباهی است
و مراد اینجا زرداب است که از اندام اهل نار بچکد و از مواد فاسده جدا گردد و روان شود و بعضی گفته اند که موضعی که فراهم آید در وی زرداب
حتی یخرج مما قال تا آنکه بیرون آید از آنچه گفته است یعنی از آن گناه بتوبه یا پاک شود و برآید از ان با ستیفای عذاب که مستحق آن شده رواه احمد و
ابوداود وفی روایة البیهقی فی شعب الایمان من اعان علی خصومة لا یدری احق ام باطل و کسیکه یاری کند در خصومتی که نمیداند که
حق است یا باطل فهو فی سخط الله حتی ینزع پس وی در غضب خداست تا آنکه باز آید تهدید و وعید درینجا بیشتر است که در مقام شک و تردد در حقانیت
نیز اعانت نکند و در روایت سابق بعلم و تعین بطلان بود و نیز آنجا خصومت بود و اینجا اعانت بر خصومت فافهم وعن ابی امیة بضم همزه وفتح میم و تشدید یا
المخزومی صحابی است معدود در اهل حجاز نام او معلوم نیست مراو را حدیث است در حد سرقه که همین حدیث است ان النبی صلی الله علیه وسلم اتی بلص
که آنحضرت آورده شد نزد وی دزدی که قد اعترف اعترافا بتحقیق اقرار کرد بدزدی اقرار کردنی ولم یوجد معه متاع و یافته نشد با آن دزد هیچ
متاعی فقال له رسول الله پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما اخالك سرقت گمان نمیبرم ترا که دزدیده تو اصل اخال بفتح همزه است
بلفظ مضارع متکلم مثل اخاف تبدیل میکنند فتح بکسر و بعضی بفتح نیز میخوانند و مقصود آنحضرت در دفع حد بود و تلقین رجوع چنانکه در حد زنا میکرد و این

یکی از دو قول شافعی است و نزد ما و سایر ائمه این مخصوص بحد زنا است قال بلی گفت آن مرد آری و زدی کرده ام من فاعاد علیه مرتین او ثلثا پس باز گفت آنحضرت این لفظ را دو بار و یا سه بار که گمان دارم تو نه دزدیده کل ذلک یعترف هر بار اقرار میکرد وی و میگفت دزدیده ام فامر به پس امر کرد آنحضرت برای بریدن آن مرد فقطع به پس بریده شد و جئ به و آورده شد او را یعنی بعد از دست بریدن نزد آنحضرت فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم استغفر الله وتب الیه آمرزش خواه از خدا و توبه کن بسوی وی تعالی و باز آی که باز دزدی نکنی یا هیچ گناهی نکنی فقال پس گفت آن مرد استغفر الله واتوب الیه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم تب علیه پس گفت آنحضرت خدا و ندا توبه وی و رجوع برحمت کن بروی ثلثا سه بار گفت آنحضرت این کلمه را رواه ابو داؤد والنسائی وابن ماجة والدارمی هکذا وجدت فی الاصول الاربعة این چنین یافته ام در چهار اصل که عبارت از سنن اربعه مذکور است وجامع الاصول وشعب الایمان ومعالم السنن و همچنین یافته ام یا فته ام درین سه کتاب عن ابی امیة بیان همذاست درین کتابهای مذکور همه از ابی امیه است وفی نسخ المصابیح عن ابی رمثة بالراء وکسر آن والثاء المثلثة بعد الهمزة والیاء و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که این غلط است اگرچه ابو رمثه نیز صحابی است اما این حدیث نیست از وی و ذکر وی درینجا غلط است باب حد الخمر خمر در لغت بمعنی پوشیدن و می پوشد عقل را و شرب خمر حرام است بکتاب و سنت و اجماع و حد شرب خمر هشتاد تازیانه است نزد جمهور ائمه و همین است مذهب ما و مذهب شافعی و قومی بر آن رفته اند که چهل است و در روایتی از امام احمد نیز همچنین آمده و مختار نزد اکثر ائمه مذهب وی هشتاد است و روایت کرده شده است که آنحضرت میزد شارب خمر را بشاخهای درخت و نعال بی تعیین عدد و در روایتی دیگر چهل تازیانه نیز آمده و همچنین میکرد ابوبکر رضی الله عنه و عمر رضی الله عنه نیز در صدر خلافت خود بعد از ان مشاورت کرد با صحابه پس گفت علی رضی الله عنه رای من و اجتهاد من هشتاد تازیانه است و بعضی گفته اند بود زائد بر اربعین چیزی که میکرد آنرا آنحضرت وقتیکه اداء مینمود مردم در شرب خمر و در حقیقت این تعزیر بود و مر امام را میرسد که زیاده کند در عقوبت موافق اجتهاد و صلاح دید وقت و مرویست از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که زد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ابوبکر رضی الله عنه چهل و کامل کردانید آنرا عمر هشتاد و همه سنت است و الآن اجماع است بر ثمانین **الفصل الاول** عن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم ضرب فی الخمر بالجرید والنعال روایت است از انس که آنحضرت زد در حد شرب خمر بشاخهای خرما مجرد از برگ و نعلها یعنی بی تعیین عدد وجلد ابوبکر اربعین و زد ابوبکر رضی الله عنه چهل تازیانه و در روایتی بخوانم اربعین باشد چهل یعنی نزدیک بآن متفق علیه وفی روایة عنه و در روایتی از انس اینچنین آمده ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یضرب فی الخمر بالنعال والجرید اربعین بدرستی آنحضرت بود که میزد در شرب خمر بنعال و جرید چهل تازیانه و درین روایت تعیین عدد آمده است و باین حدیث اخذ کرده است امام شافعی وعن السائب بن یزید صحابی صغیر است قلیل الحدیث حلیف بنی عبد شمس و لادت وی سال دوم از هجرت و حاضر شد حجة الوداع را همراه پدرش و وی هفت ساله بود مات سنة ثمانین وقیل ست وثمانین و وی آخر اصحاب است که مرده در مدینه بر قولی قال کان یؤتی بالشارب علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت سایب بن یزید بود شان بر آن وجه که آورده میشد شارب خمر را در زمان آنحضرت وامرة ابی بکر و در زمان امارت ابابکر امرة بکسر همزه و سکون میم بمعنی امارت و در بعضی نسخ امارت ابی بکر نیز آمده وصدرا من خلافة عمر و در اول زمان از خلافت عمر فنقوم علیه بایدینا ونعالنا واردیتنا پس می ایستادیم ما بروی و میزدیم بدستهای خود و نعلهای خود و ردائهای خود حتی کان آخر امرة عمر تا آنکه بود آخر زمان امارت عمر رضی الله عنه فجلد اربعین پس زد چهل تازیانه حتی اذا عتوا وفسقوا تا آنکه چون از حد درگذشتند شاربان خمر و برون آمدند از حد اعتدال و ادمان کردند و طغیان ورزیدند جلد ثمانین زد عمر هشتاد تازیانه گویا زیاده بطریق تعزیر بود والا حد بقیاس ثابت نمیشود رواه البخاری **الفصل الثانی** عن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان من شرب الخمر گفت آنحضرت بدرستی کسیکه نوشد می را فاجلدوه پس تازیانه بزنید او را فان عاد فی الرابعة پس اگر باز گردد و بخورد در کرت چهارم فاقتلوه پس بکشید او را و گفته اند که این بر سبیل زجر و تهدید بود نه امر بقتل یا بطریق سیاست یا مراد بقتل ضرب شدید است و بعضی گفته اند که این در ابتدا بود بعد از آن منسوخ شد قال ثم اتی النبی صلی الله علیه وسلم بعد ذلک برجل گفت جابر پس آورده شد نزد آنحضرت مردی قد شرب فی الرابعة که بتحقیق نوشیده بود در کرت چهارم فضربه ولم یقتله پس زد او را و نکشت او را از اینجا معلوم شد که امر بقتل بر سبیل زجر و تهدید و سیاست بود یا منسوخ گشت باین حدیث و نقل کرده است نووی از ترمذی که گفت نیست در کتاب من حدیثی که اجماع کرده اند است بر ترک عمل بدان مگر حدیث جمع بین الصلوتین بی خوف و مطر و دیگر حدیث قتل شارب خمر در کرت چهارم رواه الترمذی ورواه ابو داؤد عن قبیصة بفتح قاف و کسر موحده و سکون تحتیه و صاد مهمله بن ذویب بضم ذال معجمه و فتح واو و سکون تحتیه ولادت یافت در سال اول از هجرت و بعضی گفته اند در سال فتح و آوردند او را نزد آنحضرت پس دعا کرد او را و بود خداوند علم و فقه و رافت از علمای امت و ابن عبد البر او را در صحابه ذکر کرده و غیر او در طبقه ثانیه از تابعین شام والله اعلم مات سنة ست وثمانین وفی اخری لهما و در روایت دیگر مر ترمذی و ابو داؤد را وللنسائی وابن ماجة والدارمی و مر نسائی و ابن ماجه و دارمی را عن نفر من اصحاب رسول الله از جماعت از اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم منهم از جمله ایشان ابن عمر ومعاویة وابو هریرة والشرید بفتح شین معجمه و کسر رای و سکون تحتانیه نام صحابی است ثقفی و بعضی گویند اسم او مالک است آنحضرت او را شرید نام کرد زیرا که وی کشت کسی را از قوم خویش پس بگریخت پس بمکه آمد و مسلمان شد و شرد بمعنی گریختن و رمیدن است جماعه نقل کرده اند این حدیث را ازین صحابه مذکورین

امارت

رضی الله عنهم الی قوله فاقتلوه واین عبارت راکه وثم اتی النبی صلی الله علیه وسلم الی آخره روایت نکرده اند وعن عبد الرحمن بن الازهر صحابی است زهری برادر زاده عبد الرحمن بن عوف واز پسر عوف است وتحقیق غلط کرده است کسیکه گردانید او را ابن عم عبد الرحمن بن عوف و وی از اقران ابن عباس است رضی الله عنهم اجمعین قال کانی انظر الی رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ اتی برجل قد شرب الخمر گفت عبد الرحمن ابن ازهر گویا که من می بینم بسوی آنحضرت وقتیکه آورده شد نزد وی مردی که نوشیده است خمر را فقال للناس اضربوه پس گفت آنحضرت مردم را بزنید او را فمنهم من ضربه بالنعال پس بعضی ازین مردم کسی بود که زد او را بنعال ومنهم من ضربه بالعصا وبعضی از ایشان کسی بود که زد او را بعصا ومنهم من ضربه بالمیتخة وبعضی از ایشان کسی بود که زد او را بجریده های نخل این لفظ در نسخ مشکات بکسر میم وسکون تحتانیه بعد وی فوقانیه مفتوحه وخای معجمه است واختلاف کرده اند در ضبط آن بعضی بکسر میم وفتح آن وتشدید فوقانیه قبل تحتانیه گفته اند وبعضی بر وزن سکینه وبعضی جز آن واز قاموس معلوم میشود که از تیخ بمعنی قطع وضرب وآنچه در نسخ مشکات است مخالف این است وآن بر تقدیری باشد که از تیخ وتیخ باشد وذکر آنها در کتب لغت نیست قال ابن وهب گفته است ابن وهب در تفسیر این لفظ یعنی الجریدة الرطبة شاخ تر بی برگ از درخت خرما وبعضی بمعنی عصا گفته اند وبعضی شاخ باریک نرم وبعضی گفته اند هرچه زده شود بوی جریده یا عصا یا دره یا غیر آن وابن وهب نام او عبد الله است وکنیت ابو محمد قرشی مصری از موالی است استماع دارد از مصریین وحجازیین وعراقیین واز ابن جریج وثوری وغیر ایشان کثیر الحدیث واز مصریان وحجازیان وشامیان هیچکس در کثرت حدیث مانند او نبوده واحمد بن صالح گفته که یک حدیث ابن وهب بصد هزار حدیث می ارزد وابن عدی گفته که از اجله ناس وثقات ایشان بود ولادت او سنه خمس وعشرین ومائة وفات یافت سنه سبع یا تسع وتسعین ومائة ثم اخذ رسول الله صلی الله علیه وسلم ترابا من الارض پس گرفت آنحضرت خاکی از زمین فرمی به فی وجهه پس انداخت آن را در روی وی رواه ابو داؤد وعن ابی هریرة قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اتی برجل قد شرب الخمر گفت ابو هریره آورده شد نزد آنحضرت مردی که نوشیده بود خمر را فقال اضربوه پس گفت آنحضرت بزنید او را فمنا الضارب بیده پس بود از ما زننده بدست خود والضارب بثوبه وزننده بجامه خود والضارب بنعله وزننده بنعل خود یعنی هر کسیکه بود میزد یکی بدست خود میزد ودیگری بجامه ودیگری بنعل ثم قال بکتوه پس گفت آنحضرت سرزنش کنید او را ودرشتی بوی فاقبلوا علیه یقولون پس روی آوردند در روی در حالیکه میگفتند ما اتقیت الله پرهیز نکردی خدا را ما خشیت الله ونترسیدی خدا را وما استحییت من رسول الله وشرم نداشتی از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال بعض القوم اخزاک الله پس گفتند بعضی از قوم خوار کرداند ورسوا کند ترا خدای تعالی یعنی در آخرت یا در دنیا وآخرت قال لا تقولوا هکذا گفت آنحضرت مگوئید همچنین لا تعینوا علیه الشیطان یاری ندهید بر وی شیطان را ولکن قولوا اللهم اغفر له اللهم ارحمه ولیکن بگوئید خداوندا بیامرز او را خداوندا رحمت کن او را تا کرد گناهان نکرده واگر کرده توبه کند در حزب قطب الوقت شیخ ابو الحسن شاذلی قدس الله روحه الاعلی مذکور است واذکرنا اذا غفلنا عنک باحسن ما تذکرنا به اذا ذکرناک وارحمنا اذا عصیناک باتم ما ترحمنا به اذا اطعناک منور ماند وقتیکه غافل شویم از تو بهتر از آنچه یاد کنی ما را وقتیکه یاد کنیم ترا ورحمت کن یا را وقتیکه معصیت کنیم ترا تمامتر از آنچه رحمت کنی در وقتیکه طاعت کنیم ترا که احتیاج ما در وقت غفلت ومعصیت بذکر ورحمت تو بیشتر است تا از غفلت ومعصیت برآئیم وگویا که این معنی خواسته است وگفته است بیت نصیب ماست بهشت الهی خدا شناس برو که مستحق کرامت گناهکارانند رواه ابو داؤد وعن ابن عباس رضی الله عنه قال شرب رجل فسکر گفت ابن عباس شراب خورد مردی پس مست شد فلقی یمیل فی الفج پس ملاقات کرده شد در حالیکه میخمید ومیخرامید در راه چنانکه عادت مستان است فی الصراح میل خمیدن وفج بفتح فا وتشدید جیم راه فراخ وبعضی گفته اند میان دو کوه وبعضی گفته اند مطلق فانطلق به الی رسول الله پس برده شد او را بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فلما حاذی دار العباس پس هر گاه که مقابل وبرابر شد آن مست سرای عباس را انفلت ناگاه بگریخت فدخل علی العباس پس درآمد بر عباس فالتزمه پس چسپید بکنار عباس فذکر ذلک للنبی صلی الله علیه وسلم پس ذکر کرده شد آن بآنحضرت فضحک پس بخندید آنحضرت وقال افعلها وگفت آیا کرد آن مرد این را ولم یأمر فیه بشیء وامر نکرد آنحضرت در شان وی بچیزی از حد زدن وتعزیر کردن یا بجهت اباحت خمر در آن وقت یا بسبب عدم ثبوت باقرار وشهادت عدول واز میل در طریق سکر معنی که موجب حد گردد لازم نمی آید کذا قیل وتحقیق این کلام از شرح ظاهر میشود رواه ابو داؤد الفصل الثالث عن عمیر بضم عین وفتح میم بن سعید النخعی بفتح نون وخای معجمه مفتوحه تابعی ثقه روایت میکند از علی وعمار وابن مسعود وروایت میکنند از وی شعبی واعمش قال سمعت علی بن ابی طالب رضی الله عنه یقول ما کنت لاقیم علی احد حدا فیموت گفت عمیر شنیدم علی را رضی الله عنه میگفت نیستم من که بپا کنم بر هیچ یکی حدی را پس بمیرد آنکس فاجد فی نفسی منه شیئا پس یابم من در نفس خود از مردن آنکس چیزی از غم واندوه زیرا که آن بحکم شرع است وجای محل رحم وشفقت نه الا صاحب الخمر مگر نوشنده خمر فانه لو مات پس بدرستی وی هرگاه اگر بحد زدن اتفاقا در قبله دیت میدهم او را وذلک ان رسول الله وآن بجهت این است که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لم یسنه نص بیان سنت نکرده وتعیین ننموده حد شرب خمر را زیرا که در زمان آنحضرت مقدر نشده بود چنانکه گذشت اگرچه در بعضی احادیث چهل یا مانند چهل واقع شده پس چون هشتاد زنم وبمیرد میترسم که شاید زیاده بر آنچه نزد خدا است واقع شده

باشد پس ازین جهت دیت میدهیم و اجماع کرده اند بر آنکه کسیکه واجب شده بر وی حد پس زده شد حد شرعی و مرد بتثبیت بر آن و این احتیاطی است از وی رضی الله عنه اگرچه
فرمود نزد مشاورت عمر هشتاد محبوب تر است نزد من متفق علیه وعن ثور بفتح مثلثه و سکون واو بلفظ حیوان مشهور بن زید الدیلمی همچنین است در نسخ مشکوة و در
نسخ موطا دیلی است و صحیح همین است تابعی است شامی حمصی از مشایخ مالک روایت میکند از وی ثوری و یحیی بن سعید ثقه است و متعبد و لیکن متهم شده بقدر و او را اهل حمص
بر آوردند و خانهٔ او را سوختند والله اعلم قال ان عمر رضی الله عنه استشار فی حد الخمر گفت ثور که عمر مشاورت کرد با صحاب در تعیین و تقدیر حد خمر فقال
له علی رضی الله عنه اری ان تجلده ثمانین جلدة پس گفت مر عمر را علی رضی الله عنهما رای من اینست که بزنی شارب خمر را هشتاد تازیانه فانه اذا شرب سکر
زیرا که بدرستی وی وقتیکه میخورد شراب مست میگردد و اذا سکر هذی و چون مست میگردد بیهوده میگوید و اذا هذی افتری و چون بیهوده میگوید افترا
و قذف میکند و دشنام میکند محصنات را بزنا پس سکر مفضی بقذف میگردد و حد قذف هشتاد تازیانه مقرر است فجلد عمر فی حد الخمر ثمانین پس زد عمر در خمر تکمله
علی هشتاد تازیانه و اجماع کردند صحابه بر آن رواه مالک باب ما لا یدعی علی المحدود و در بعضی نسخ کلمهٔ ما نیست و باب منون است یعنی دعای بد کرده نشود
بر آنکه حد زده شود چنانکه شخصی در حضور شریف شارب خمر گفت اخزاک الله و آنحضرت منع کرد که این چنین نگوئید و مرحمت و مغفرت خواهید در نسخه که کلمهٔ ما است بقاعدهٔ
عربیت این ما را مصدریه میگویند که مدخول خود را بمعنی مصدر میگرداند و معنی چنین میشود باب دعا نکردن در محدود پس این هم بمعنی اول راجع میگردد الفصل
الاول عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان رجلا اسمه عبد الله یلقب بالحمار روایت است از امیر المؤمنین عمر رض که مردی که نام او
عبد الله بود لقب کرده میشد بحمار بجهت ساده گی و ابلهی وی کان یضحک النبی بود آن مرد که میخندانید پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بسخنان و حرکات مضحک که
میگفت و میکرد و گاهی هدیه از جنس شیرها و ترها از بادیه برای آنحضرت می آورد و کان النبی صلی الله علیه وسلم قد جلده فی الشراب و بود آنحضرت که
بتحقیق تازیانه زده او را بجهت خوردن شراب و این فعل از وی بسیار واقع میشد فاتی به یوما پس آورده شد او را روزی فامر به پس امر کرد برای او
بجلد کردن فجلد پس جلد کرده شد فقال رجل من القوم پس گفت مردی از اصحاب اللهم العنه خداوندا لعنت کن او را ما اکثر ما یوتی به چه عجب بسیار
که آورده میشود او را یعنی در شراب خوردن فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم لا تلعنوه لعنت نکنید او را فوالله ما علمت انه یحب
الله و رسوله پس بخدا سوگند آنچه من میدانم آن است که وی دوست میدارد خدا را و رسول خدا را و در بعضی روایات آمده است که ما علمت الا انه یحب الله و رسوله
و میدانم من مگر آنکه وی دوست میدارد خدا و رسول خدا را و در بعضی روایات اینچنین آمده است لا تلعنوه فانه یحب الله و رسوله و ازینجا معلوم میشود که اصل محبت
با عدم اتباع در بعضی امور نیز جمع میشود و نعم محبت تام کامل معتبر آنست که با موافقت و اتباع محبوب باشد محبت را مراتب است چنانچه اتباع را نیز درجات است
و حقیقت محبت انجذاب قلب است بجانب محبوب و اتباع و موافقت از آثار و ثمرات آن است فافهم رواه البخاری وعن ابی هریرة قال اتی النبی صلی
الله علیه وسلم برجل قد شرب آورده شد نزد آنحضرت مردی که بتحقیق شرب کرده است یعنی خمر را فقال اضربوه فمنا الضارب بیده والضارب
بنعله والضارب بثوبه فلما انصرف پس هرگاه که برگشت آن مرد قال بعض القوم اخزاک الله قال لا تقولوا هکذا لا تعینوا علیه الشیطان
این حدیث بعینه مثل حدیث ابی هریره است که در آخر فصل ثانی از باب سابق گذشت با اختصاری که دراو است رواه البخاری الفصل الثانی عن ابی هریرة
قال جاء الاسلمی گفت ابوهریره آمد اسلمی یعنی ماعز بن مالک اسلمی و در بعضی نسخ جاء ماعز الاسلمی الی نبی الله بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
فشهد علی نفسه پس گواهی داد بر خود یعنی اقرار کرد انه اصاب امرأة حراما که وی رسیده است زنی را یعنی جماع کرده با وی اربع مرات اقرار
کرد چهار بار کل ذلک یعرض عنه هر بار روی میگردانید آنحضرت از وی و میگفت آیا تقبیل کردهٔ یا غمز کردهٔ بطریق کنایت چنانکه گذشت فاقبل فی
الخامسة پس روی آورده در بار پنجم فقال انکتها پس گفت آنحضرت آیا وطی کردهٔ تو آن زن را که صریح است در معنی وطی قال نعم گفت آری وطی کرده ام
و بتحقیق از من زنا واقع شده است قال حتی غاب ذلک منک فی ذلک منها گفت آنحضرت وطی کرده تو تا آنکه غایب شد آن یعنی عضو مخصوص از تو
در آن یعنی در عضو مخصوص از زن قال نعم گفت آری همچنین شد قال باز گفت آنحضرت از برای تحقیق و تاکید کما یغیب المرود فی المکحلة چنانکه غایب میگردد
میل در سرمه دان و مرود بکسر میم و سکون را و فتح واو و در آخر دال میل سرمه و مکحله بضم میم و سکون کاف و ضم حا سرمه دان والرشاء فی البئر و همچو
رسن در چاه رشا بکسر را رسن در دلو بسته قال نعم گفت آری قال گفت آنحضرت هل تدری ما الزنا آیا می دریابی و میدانی تو که چیست معنی زنا و حقیقت
آن نه که هر وطی بطریق مذکور زنا باشد شاید که در حرمت آن شبه باشد قال نعم اتیت منها حراما ما یاتی الرجل من اهله حلالا گفت آری
آمدم من از آن زن و کردم با وی بر وجه حرام آنچه می آید مرد و میکند از اهل خود بطریق حلال یعنی میدانم که معنی زنا وطی حرام بی شبه است
قال فما ترید بهذا القول گفت آنحضرت پس چه میخواهی تو باین گفتن که میگوئی من زنا کرده ام و غرض تو چیست قال ارید ان تطهرنی گفت میخواهم که
پاک کنی مرا از لوث زنا و بزهٔ آن و اقامت حد کنی بر من فامر به فرجم پس امر کرد برای وی پس رجم کرده شد فسمع نبی الله پس شنید پیغمبر خدا صلی الله

علیه وسلم رجلین من اصحابه دو مرد را از یاران خود یقول احدهما لصاحبه میگوید یکی از آن دو مرد مر یار خود را انظر الی هذا الذی
ستر الله علیه ببین بسوی این مردی که پوشید خدای تعالی گناه او را و انداخت پرده را بر وی فلم تدعه نفسه پس نگذاشت او را نفس او که نهان ماند و
آشکارا کرد حتی رجم تا آنکه سنگسار کرده شد رجم الکلب همچو سنگسار کردن سگ فسکت عنهما پس خاموش ماند آن حضرت از آن دو مرد و هیچ نگفت ثم سار
ساعة پس سیر کرد آن حضرت ساعتی حتی مر بجیفة حمار شائل برجله تا آنکه گذشت بمردهٔ خر که برداشته است پای خود را از بسیاری آماس جیفه بکسر
جیم مردار بوی گرفته و شول برداشتن سوی را و شائل مادهٔ شتر دم برداشته بجهت آبستنی و درین ماده معنی برداشتن هست فقال پس گفت آنحضرت این فلان
و فلان کجا اند فلان کس و فلان کس یعنی آن دو مرد که تحقیق ما غوری کردند برجم فقالا نحن ذان پس گفتند آن دو مرد ماییم آن دو مرد یا رسول الله فقال انزلا فکلا من
جیفة هذا الحمار پس گفت آنحضرت فرود آئید پس بخورید از مردهٔ این خر ظاهر آجیفه در بیابان در کوی افتاده بود چنانکه عادت است فقالا یا نبی الله من یاکل من
هذا پس گفتند آن دو مرد ای پیغمبر خدا که میخورد ازین این خوردنی نیست چون میفرمایی ما را بخوردن آن قال وما نلتما من عرض اخیکما آنفا گفت آنحضرت آنچه گرفتید شما و کم کردید
و ریختید از آبروی برادر خود و تحقیر کردید او را اکنون اشد من اکل منه سخت تر است از خوردن ازین حمار والذی نفسی بیده انه الان لفی انهار الجنة ینغمس
فیها بخدا سوگند بدرستی که وی الآن هر آئینه در جویهای بهشت است غوطه میخورد و در آن انغماس در آب فرو رفتن رواه ابو داؤد وعن خزیمة بضم معجمه و فتح زای و سکون یا
بن ثابت صحابی انصاری اوسی صاحب الشهادتین حاضر شد بدر را و ما بعد آن را و حاضر شد با امیرالمؤمنین علی رض در صفین و چون شنید که عمار بن یاسر کشته شد شمشیر کشید و قتال کرد تا
کشته شد قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اصاب ذنبا اقیم علیه حد ذلک الذنب کسیکه برسد و ارتکاب کند گناهی را که اقامت کرده شد بر آن
کس حد آن گناه که در شرع آمده است چنانکه زنا کرد و جلد کرده شد و سرقه کرد و قطع کرده شد فهو کفارته پس آن حد کفارت و پوشنده و محو کننده است آن گناه را
رواه فی شرح السنة وعن علی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اصاب حدا گفت آنحضرت کسیکه رسید حدی را یعنی گناهی که بروی
حد معین است یا مراد بحد محرم است تِلْكَ حُدُوْدُ اللّٰهِ ای محارمه فعجل عقوبته فی الدنیا پس شتاب کرده شد عذاب و سزای آن در دنیا یعنی حد زده شد
یا تعزیر کرده شد فالله اعدل من ان یثنی علی عبده العقوبة فی الآخرة پس عتاب کرده نشود بروی در آخرت زیرا که خدای تعالی عادل تر است که دو تا گرداند
بر بندهٔ خود عقوبت را در آخرت ومن اصاب حدا فستره الله علیه و کسی که برسد و بکند گناهی را پس پوشد خدای تعالی آن گناه را بر وی وعفا عنه و عفو
کند و درگذرد از آن فالله اکرم من ان یعود فی شیء قد عفا عنه پس خدای تعالی بزرگتر است ازین که بازگردد بعذاب کردن در چیزی که بتحقیق عفو کرده و درگذشت
از آن این بر تقدیری است که ستر بجهت عفو باشد والا از ستر لازم نمی آید عفو شاید که برای روز جزا نگاه داشته باشد اگرچه امیدواری هست که چون امروز پوشید و
رسوا نکرد آنجا امید است که فردا نیز نکند و تواند که این کلام کنایت از توبه باشد که عفو لازم توبه است فافهم و بالله التوفیق رواه الترمذی وابن ماجة وقال
الترمذی هذا حدیث غریب باب التعزیر فی القاموس العزر اللوم عزر و تعزیر بمعنی تعظیم و تحقیر هر دو آید و عزر بمعنی منع و رد نیز آمده و تعزیر بمعنی نصرت
دادن نیز آید قوله تعالی وَتُعَزِّرُوْهُ یعنی نصرت دهید آنحضرت را و رد کنید اعدا را و منع کنید ایشان را یا تعظیم کنید و تبجیل نمائید او را و تعزیر که در معاقبت کنند
منع میکند از معاودت و عزرة بتخفیف و ثقل هر دو می آید الفصل الاول عن ابی بردة بضم با و سکون را بن نیار بکسر نون و تخفیف تحتانیه از کبار صحابه است
انصاری خال یا عم براء بن عازب است حاضر شد عقبهٔ ثانیه را با هفتاد کس و حاضر شد بدر را و همه مشاهد را و حاضر شد با علی رضی الله عنه در تمامه حروب و وی روایت
کرد از وی براء بن عازب و جابر بن عبدالله که صحابی اند مات سنة خمس و اربعین روایت کرد ابو برده عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یجلد فوق عشر
جلدات گفت آنحضرت جلد کرده نشود بالای ده جلد الا فی حد من حدود الله مگر در حدی از حدود و حنفیه ظاهر این حدیث در آن است که در تعزیر زیاده بر ده تازیانه
نزنند و گفته اند که این حدیث منسوخ است متفق علیه بدانکه علما را درین باب اختلاف است نزد امام ابوحنیفه و محمد اکثر تعزیر سی و نه است و نزد ابی یوسف هفتاد و پنج و
اقل آن سه تازیانه است باتفاق چه کمتر از آن زجر و منع حاصل نگردد و اتفاق است بر آنکه تعزیر بعدد حد نرسد و لیکن سخت تر از آن بود و بعضی گفته اند که آن مفوض برای
امام است اگر زیاده کند بر حدود میرسد او را و تفصیل مذاهب و دلایل در شرح مذکور است الفصل الثانی عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم
قال اذا ضرب احدکم فلیتق الوجه وقتیکه بزند یکی از شما پس باید که پرهیزد روی را و بر روی نزند چه در حد و چه در تعزیر و چه برای تادیب و تادیب در معنی
نوعی از تعزیر است بر تقصیر در آنچه باید کرد رواه ابو داؤد وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا قال الرجل للرجل گفت آنحضرت وقتیکه
بگوید مردی مر مردی دیگر را یا یهودی فاضربوه عشرین پس بزنید او را بیست تازیانه احتمال دارد که مراد بآن کفر باشد یا خواری و یا حقارت مراد باشد
زیرا که یهود مشهور اند بدان بحکم نص قرآن ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ و گفته اند که حمل بر معنی اول اولی و ارجح است از جهت درء حد و اذا قال و چون
بگوید یا مخنث فاضربوه عشرین پس بزنید بیست تازیانه و مخنث آنکه در کلام او و اعضای او شکستگی و دو تائی باشد و تشبه کند در حرکات و سکنات بزنان و در
کتاب النکاح از باب النظر الی المخطوبة و بیان العورة بیان معنی آن گذشته است و در هدایه گفته که چون دشنام کند مسلمان را و بگوید یا فاسق یا کافر یا خبیث یا

سارق واجب است تعزیر از جهت لزوم ایذا و لحوق شین و اگر کوید یا حمار یا خنزیر تعزیر کرده نشود از جهت عدم لحوق شین بسبب تیقن بنفی آن و بعضی گفته اند در عرف ما
تعزیر کرده شود زیرا که این را دشنام میشمارند و بعضی گفته اند که سبوب اگر از اشراف باشد چنانکه فقها و علویه تعزیر کرده شود و اگر از عامه بود تعزیر کرده نشود و هذا احسن انتهی
ومن وقع علی ذات محرم فاقتلوه و کسیکه بیفتد بر زن خدا وند محرم یعنی زنا کند بزنی که محرم است پس بکشید او را حکم کرده است بظاهر این حدیث امام احمد و جمهور بر آنند که
این زجر و تشدید است و بعضی گفته اند محمول بر استحلال و استخفاف است والا حکم وی حکم سایر زنا است که رجم است اگر محصن بود و جلد است اگر بکر باشد رواه الترمذی
وقال هذا حدیث غریب وعن عمر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا وجدتم الرجل قد غل فی سبیل الله فاحرقوا متاعه واضربوه و چون
بیابید مردی را که بتحقیق خیانت کرده است در راه خدا یعنی دزدی کرد از مال غنیمت پیش از قسمت فاحرقوا متاعه پس بسوزید متاع و اسباب و اشیای او را چرا که خیانت
کرده است در وی زیرا که آن حق غانمین است و این از باب تعزیر بالمال است و علما را اختلاف است در آن بعضی منع کرده اند از احراق و میگویند که این در ابتدای امر بود
بعد از آن منسوخ گشت یا محمول بر تغلیظ و تشدید است و حمل کرده است امام احمد بر ظاهرش و گفته سوخته شود بجز مصحف و سلاح و حیوان واضربوه و بزنید او را بطریق تعزیر
و سابقا معلوم شد که قطع درین صورت نیست رواه الترمذی وابو داود وقال الترمذی هذا حدیث غریب باب بیان الخمر و وعید شاربها باب در
بیان حقیقت خمر که نام چیست و در بیان وعید نوشنده آن و عید نوید دادن و در خیر و شر هر دو اطلاق میکنند بر تقدیر یکه خیر و شر مذکور شود اما نزد عدم ذکر وعید در خیر
استعمال یابد و وعید در شر و در قاموس گفته که خمر چیزیکه مستی آرد از عصیر عنب یا عام است که از عصیر عنب باشد یا جز آن و گفته که عموم صحیح تر است زیرا که هرگاه خمر در
مدینه حرام شد آن وقت در مدینه خمر عنب نبود و نبود شراب ایشان الا از خرما و وجه تسمیه بخمر آن است که خمر در لغت بمعنی ستر و خلط است و خمر میپوشد عقل را و خلط و خبط میکند آن را این
عبارت قاموس است و باید دانست که خمر اسم است مر هر شراب مسکر را خواه از مای عنب باشد یا تمر یا جز آن از آن پنج چیز که عد کرده است آن را امیر المؤمنین عمر در خطبه خود
با آن و گفت که بتحقیق نازل شد تحریم خمر و آن از پنج چیز است عنب و تمر و حنطه و شعیر و عسل بلکه گفته اند که درین پنج نیز منحصر نیست چنانکه اشارت کرد وی رضی الله عنه در آخر
حدیث خود و گفت والخمر ما خامر العقل و خمر چیزیست که میپوشد عقل را و برین اند ائمه ثلثه و جماهیر سلف و خلف و گفته اند که هر مسکر خمر است و هر مسکر حرام است و هر چه مسکر
آرد بسیار و اندک وی نیز حرام است و ناطق است باین احادیث در صحاح و سنن و احادیث درین باب بسیار است و گفته اند که امام احمد تصنیفی درین باب کرده و
بمقصود و لعمری این سخن با موافقت او با احادیث اصلح و احری است بزجر مردم و منع ایشان از مفاسد و از ارتکاب ام الخبائث جز آنکه امام اجل ابو حنیفه رحمه الله
علیه تخصیص کرده است اسم خمر را بخام از آب عنب که سخت گردد و کف انداز د و دعوی کرده که همین است معروف نزد اهل لغت زیرا که ایشان اطلاق میکنند اسم
خمر را بر غیر آن و گفته که این حرام است قلیل وی و کثیر وی مستی آرد یا نه و آنچه جز این است از مسکرات حرام است بعلیت اسکار و نیست نجس عین و نیست اندک از وی
که مستی آرد حرام و کافر میشود هر که حلال اعتقاد کند وی را زیرا که حرمت وی اجتهادیست نه قطعی و نجاست وی خفیفه است و در روایت غلیظه است و در
روایت دیگر واجب است حد با آن و قتیکه مستی آرد بخلاف مای عنب که نجاست وی غلیظ است باتفاق روایات و کافر میشود مستحل آن و واجب میکرد د حد بشرب
قطره از آن و بتحقیق راه یافته است ازین قول بعضی بطالان و فاسقان اشاع قول باباحت این چیزیکه ساخته میشود از قند و جز آن در دیار ما که بمراتب سخت تر
مستی آرنده تر است از مای عنب و فتوی دادند مر فاسقان را بحل و ارتکاب آن و در نمی یابند و نمی فهمند که مستی خود حرام است باتفاق بی شبهه و کدام یکی صبر میکند
از سکر و قلیل او باعث است بر کثیر تا آنکه فاسد میکرداند عقل را و میبرد صبر و نگاهداشت را تا میرساند بهلاک و مردن بخواری پس تر باید دانست که اباحت ماسوای خمر از
مشروبات بیرسیدن آن بحد سکر نزد ابی حنیفه وقتی است که قصد کرده شود بدان قوت بر عبادت اما اگر قصد کرده شود لهو و لعب حلال نیست باتفاق زیرا که لهو
حرام است صرح اند لک بعد از آن بدانکه مشهور شده است از مذهب ابو حنیفه و ابو یوسف خلافا لمحمد که مثلث حلال است و آن عصیر عنب است چون پخته شود تا
برود دو ثلث او و باقی ماند یک ثلث و این نیز وقتی است که بنوشد آن را برای تقویت بر عبادت کذا فی الهدایة و ذکر کرده است در کافی و مغناقی که پرسیده
شد ابو حفص کبیر را از مثلث گفت حلال نیست شرب آن گفتند مخالفت کردی تو ابو حنیفه و ابو یوسف را گفت مخالفت نکردم ایشان را زیرا که ایشان حلال
میداشتند آن را مگر برای هضم طعام و قوت عبادت و در زمان ما برای فسق و فجور و لهو و لعب میخورند پس معلوم شد که خلاف در آن است که برای قوت عبادت و
هضم طعام بخورند اما آنکه بقصد تلهی بخورند حرام است باتفاق و ذکر کرده است ابو یوسف در امالی خود که اگر خواهد بنوشد برای فسق و فجور و تلهی پس قلیل و کثیر
آن حرام است و نشستن بر آن حرام است و رفتن بسوی آن حرام است و برین اختلاف است نبیذ تمر و زبیب و قتیکه پخته شود و سخت گردد و جوشش آرد و کف
انداز د و کذا ذکره الامام المحبوبی والله اعلم الفصل الاول عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الخمر من هاتین الشجرتین النخلة
والعنبة ابو هریره روایت میکند از آنحضرت که گفت خمر ازین دو درخت است درخت خرما و درخت انگور و گفته اند که تخصیص باین دو درخت
آن است که اکثر خمور ایشان ازینها بود نه آنکه خمر از غیر اینها نمیباشد چنانکه از احادیث دیگر مفهوم میگردد رواه مسلم وعن ابن عمر رضی الله
عنهما قال خطب عمر رض علی منبر رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال انه قد نزل تحریم الخمر خطبه خواند عمر رضی الله عنه بر منبر آنحضرت

گفت پس بدرستی شان اینست که فرو آمد حرام کردانیدن خمر و هی من خمسة اشیاء و خمر از پنج چیز است العنب از انگور والتمر و از خرما والحنطة و از گندم والشعیر
و از جو والعسل و از شهد والخمر ما خامر العقل و خمر چیزیست که بپوشد عقل را و ازاله کند آنرا و گفته اند که این اشارت است بآنکه خمر منحصر درین پنج نیست از غیر اینها نیز باشد
اگر بصفت مخامرت عقل موصوف بود رواه البخاری وعن انس قال لقد حرمت الخمر حین حرمت گفت انس بتحقیق حرام کردانیده شد خمر در هنگامی که حرام
کردانیده شد وما نجد خمر الاعناب ونمی یافتیم ما خمر انگور را الا قلیلا مگر اندکی وعامة خمرنا البسر والتمر و اکثر خمرهای ما از بسر بود بضم با و سکون سین غوره خرما
والتمر و از خرمای خشک بود و نخست آنچه از درخت خرما ظاهر میگردد طلع است بعد از آن خلال بعد از آن بلح بفتحتین و حای مهمله بعد از آن بسر بعد از آن رطب بعد از آن
تمر رواه البخاری وعن عائشة رضی الله عنها قالت سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن البتع گفت عائشه پرسیده شد از آنحضرت
از حکم بتع بکسر موحده و سکون فوقیه و بفتح آن نیز آمده و هو نبیذ العسل و آن نبیذ عسل است که عسل را در ظرفی انداخته نگاه دارند تا تیزی پیدا کند چنانکه نبیذ
تمر فقال کل شراب اسکر فهو حرام پس گفت آنحضرت هر شرابی که مست کرداند پس آن حرام است پس اگر نبیذ عسل هم مست کرداند حرام است چنانکه نبیذ تمر
همین حکم دارد و گویند که خمر اهل یمن همین بتع است متفق علیه وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل مسکر
خمر وکل مسکر حرام هر مسکر خمر است و هر مسکر حرام است یعنی قلیل و یا کثیر ومن شرب الخمر فی الدنیا فمات وهو یدمنها لم یتب و کسی که بنوشد خمر را
در دنیا پس بمیرد در حالیکه پیوسته میخورد که توبه نکرد از آن لم یشربها فی الآخرة نمی نوشد خمر را در آخرت فی الصراح ادمان پیوسته شراب خوردن رواه مسلم
وعن جابر ان رجلا قدم من الیمن روایت است از جابر که مردی قدوم آورد از یمن فسأل النبی صلی الله علیه وسلم عن شراب یشربونه بارضهم
پس پرسید آنحضرت را از شرابی که می نوشیدند اهل یمن آنرا در زمین خود من الذرة میسازند آن شراب را از ذره بضم ذال و تخفیف را از زن یقال له المزر گفته
میشود مر آن شراب را مزر بکسر میم و سکون زای معجمه برابکی از ذره کذا فی الصراح و در قاموس گفته المزر النبیذ من الذرة والشعیر فقال النبی صلی الله
علیه وسلم او مسکر هو پس گفت آنحضرت آیا مسکر است آن قال نعم گفت آنمرد آری مسکر است قال گفت آنحضرت کل مسکر حرام هر مسکر حرام است ان
علی الله عهدا لمن یشرب المسکر بدرستی عهد است مرکسی را که بنوشد مسکر را ان یسقیه من طینة الخبال بفتح خای معجمه و تخفیف موحده که
بنوشد او از طینت خبال قالوا گفتند صحابه یا رسول الله وما طینة الخبال و چیست طینت خبال قال گفت آنحضرت عرق اهل النار خبال خوی اهل آتش است
او عصارة اهل النار یا گفت خبال زرد آبی که بسیرود از فشردن اهل نار عصر فشردن انگور و جز آن و عصاره ما بضم من آبی که جمع شود از فشردن رواه
مسلم وعن ابی قتادة ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن خلیط التمر والبسر روایت است از ابو قتاده که صحابی مشهور است و احوال وی در
مواضع نوشته شده است که آنحضرت نهی کرد از خلیط تمر و بسر یعنی تمر و بسر را مخلوط بیکدیگر ساخته انتباذ کنند وعن خلیط الزبیب والتمر و نیز نهی کرد از
خلیط زبیب و تمر وعن خلیط الزهو والرطب و نهی کرد از خلیط زهو بفتح زای و سکون های ابسر ملون و رطب فی الصراح زهو بالفتح والضم رنگ کردن
غوره خرما وقال انتبذوا کل واحد علی حدة و گفت آنحضرت نبیذ اندازید هر یک را جدا و گفته اند که حکمت در نهی از خلیط و جواز انتباذ هر یک
جدا آن است که بسا باشد که شتابی کند تغیر که مستلزم اسکار است یکی ازین دو جنس و فاسد و تباه کرداند دیگری را و ظاهر و متمیز نگردد پس تناول کند حرام را
کذا قیل و نزد امام مالک و احمد خلیط حرام است اگرچه مسکر نگردد عمل بظاهر حدیث و نزد جمهور حرام است اگر مسکر گردد رواه مسلم وعن انس ان
النبی صلی الله علیه وسلم سئل عن الخمر تتخذ خلا روایت است از انس که آنحضرت پرسیده شد از خمر که ساخته میشود سرکه یعنی با انداختن نمک یا
پیاز یا جز آن از آنچه تباه کرداند آنرا آیا جایز و حلال است آن سرکه که از خمر باشد فقال لا پس گفت آنحضرت جایز و حلال نیست رواه مسلم و این دلیل
شافعی و مالک و احمد است در آنچه مشهور است از وی که ایشان حرام و نجس میدارند آنرا و نزد ما جایز است و حلال است و در هدایه گفته است که چون
خمر سرکه گردد حلال است خواه بچیزی انداختن در وی گردد و یا بی آن بجهت دیر پایی و در آفتاب نهادن مثلا و شافعی گفته حلال است اگر بچیزی انداختن
شود یک قول است و اگر بی انداختن شود در دو قول است دلیل ما اطلاق قول پیغمبر است صلی الله علیه وسلم نعم الادام الخل و از جهت زوال وصف مفسد و
اثبات صفت صلاح و اصلاح مباح است و نهی از آن اگر بود در ابتدای امر بود بجهت قمع آثار خمر اما بعد طول عهد حرام نباشد و روایت میکنند که خیر
خلکم خمرکم بهترین سرکه شما سرکه خمر است والله اعلم وعن وائل الحضرمی همای وائل بن حجر است که از ابنای ملوک یمن بود نزد آنحضرت آمد و بشرف
اسلام مشرف شد و نزد آنحضرت معزز و مکرم بود و احوال وی بتفصیل در مواضع دیگر نوشته شده است ان طارق بن سوید روایة میکند وائل
که طارق بن سوید بضم سین و بعضی سوید بن طارق گفته اند صحابی حضرمی است و بعضی گفته اند جعفی سأل النبی سوال کرد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
عن الخمر از شرب خمر فنهاه پس نهی کرد آنحضرت او را فقال انما اصنعها للدواء پس گفت طارق بن سوید میکنم من آنرا مگر برای دارو وی فقال
پس گفت آنحضرت انه لیس بدواء ولکنه داء بدرستی آن نیست دارو ولیکن آن درد است و علت است رواه مسلم بدانکه اکثر علما بر منع

تداوی اند بخمر صرف و بعضی گفته اند که اگر متعین گردد در علاج بدان بحکم اطبای حذاق مباح است و اما اگر لقمه در گلو بند شود و خوف هلاک بود و آب و مانند آن از آنچه که لقمه بدان فرو رود دریافته نشود مباح است باتفاق و بعضی از کبار اطبا از اهل اسلام در تفسیر قول حق تعالی وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ گفته اند که نیست مراد بنفع شفا و صحت بدن بلکه آنچه حاصل میگردد از نشاط طبع و تشحیذ خاطر اما برای بدن مفسد است در عاقبت و در حدیث آمده است که خدای تعالی نکرده است شفا در حرام **الفصل الثانی عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من شرب الخمر لم یقبل الله له صلوة اربعین صباحا** گفت آنحضرت کسی که بخورد خمر را قبول نکند خدای تعالی مر او را نماز چهل صباح و روزی نکند او را ثواب آن اگرچه بری گردد ذمه و ساقط گردد قضا باداء ارکان و حصول شرائط و تخصیص صلوة بذکر برای آن است که چون صلوة با وجود بودن آن افضل عبادات بدنیه خصوصا صلوة فجر قبول نیفتد عبادات دیگر بطریق اولی مقبول نخواهد شد و از لفظ صباح چنان بذهن درآید که مراد نماز بامداد باشد که افضل صلوة است و تواند که مراد باربعین صباح نماز چهل روز باشد چنانکه در خمرت طینت آدم اربعین صباحا **والله اعلم فان تاب تاب الله علیه** پس اگر توبه کند و پشیمان شود از خوردن خمر رجوع میکند خدای تعالی بروی برحمت و قبول میکند توبه وی و می بخشد گناه او را **فان عاد لم یقبل الله له صلوة اربعین صباحا** پس اگر عود کند بشرب خمر و بشکند توبه را قبول نمیکند خدای تعالی مر او را نماز چهل صباح **فان تاب تاب الله علیه** پس اگر توبه کند بنده توبه میکند خدای تعالی بروی **فان عاد لم یقبل الله له صلوة اربعین صباحا فان تاب تاب الله علیه** تا سه مرتبه همچنین فرمود **فان عاد فی الرابعة لم یقبل الله له صلوة اربعین صباحا** پس اگر عود کند بخوردن شراب در کرت چهارم قبول نمیکند خدای تعالی مر او را نماز چهل صباح **فان تاب لم یتب الله علیه** پس اگر توبه کند این بار توبه نمیکند خدای تعالی بروی که مترد و عصیان از حد درگذرانید **وسقاه من نهر الخبال** و مینوشاند او را از جوی زرد آب دوزخیان از اینجا معلوم میشود که زرد آب دوزخیان چندان بسیار بود که از آن جوی‌ها روان میشود بدانکه حکم بعدم قبول توبه در کرت چهارم بجهت زجر و تشدید است و الا از نصوص معلوم شده است که اگر توبه بحقیقت یافته شود البته مقبول است و واجب است قبول آن فضلا من الله و میگویند که حکم بقبول توبه قضای مبرم است مگر آنکه این ماده از آن مخصوص و مستثنی باشد یا مراد آن است که بشومی ارتکاب ام الخبائث توفیق توبه حقیقی نمی‌یابد و مصر بر آن میمیرد و این نیز در تحقیق مبالغه است والله اعلم **رواه الترمذی ورواه النسائی وابن ماجة والدارمی عن عبد الله بن عمرو وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما اسکر کثیره فقلیله حرام** چیزی که مست میکرد اند بسیار وی پس اندک وی نیز حرام است زیرا که قلیل وی میرساند بکثیر عادت و طبیعت بشری برین واقع است پس واجب بود اجتناب از آن **رواه الترمذی وابو داود وابن ماجة وعن عائشة رضی الله عنها عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما اسکر منه الفرق** گفت آنحضرت چیزی که مست میگرداند از وی فرق بفتح فا و سکون را و فتح نیز آمده پیمانه مدینه و آن شانزده رطل است **فملء الکف منه حرام** پس پری کف دست از وی حرام است و فرق و ملء کف عبارت از کثیر و قلیل است چنانکه در حدیث سابق صریح مذکور است **رواه احمد والترمذی وابو داود وعن النعمان بن بشیر** بشین معجمه بر وزن بصیر صحابی انصاری اول مولودی که بعد از هجرت در انصار بوجود آمد چنانکه عبد الله بن الزبیر در مهاجرین بود و نزد وفات آنحضرت هشت سال و هفت ماه بود **قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من الحنطة خمرا ومن الشعیر خمرا ومن التمر خمرا ومن الزبیب خمرا ومن العسل خمرا** ترجمه این ظاهر است و گفته اند که مقصود حصر نیست بلکه تخصیص مذکر از جهت عادت است در غلب باتخاذ خمر از این اشیا و این دلیل است بر عدم اختصاص خمر بماء عنب اگر در لغت هم این چنین است فبها و الا در شرع خود شامل همه است **رواه الترمذی وابو داود وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن ابی سعید الخدری قال کان عندنا خمر لیتیم** گفت ابو سعید خدری بود نزد ما خمری برای یک یتیمی یعنی یتیمی در خانه ما بود که تربیت او میکردیم اموال داشت که یکی از اموال وی خمر بود و در آن زمان خمر مباح بود **فلما نزلت المائدة** پس چون فرود آمد سوره مائده که در وی آیت تحریم خمر است **یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَیْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطَانِ الآیة سألت رسول الله صلی الله علیه وسلم عنه** پرسیدم من آنحضرت را از خمر یتیم که در خانه ما بود **وقلت انه لیتیم** و گفتم من که آن برای یتیمی است و مال یتیم ضایع کرده نمیشود در حکم میشود **فقال اهریقوه** گفت آنحضرت بریزید آن را زیرا که آن مال غیر متقوم است حلال نیست انتفاع بدان و ما مور بم باهانت آن و انتفاع بنجس حرام است **رواه الترمذی وعن انس عن ابی طلحة** زوج ام انس است انصاری از کبار صحابه ذکر او در احادیث بسیار است انس روایت میکند از وی **انه قال** که وی گفت **یا نبی الله انی اشتریت خمرا لایتام فی حجری** بدرستی که من خریده ام خمری را که بود مر یتیمان را که در کنار تربیت من اند و خریدن برای سرکه ساختن بود چنانکه در حاشیه نوشته اند یا معنی آن است که خریده ام خمری را برای یتیمان و این خریدن پیش از تحریم باشد و سؤال از حکم آن بعد از تحریم است که آیا نگاه دارم آن را یا بریزم پس در معنی حدیث سابق باشد و مناسب این است معنی روایت ابی داود که بیاید **فقال اهرق الخمر واکسر الدنان** پس گفت آنحضرت بریز خمر را و بشکن خمها را دنان بکسر جمع دن بفتح و تشدید نون خم **رواه الترمذی وضعفه وفی روایة ابی داود انه سأل النبی صلی الله علیه وسلم** و در روایت ابو داود این است که وی یعنی ابو طلحه سؤال کرد آنحضرت را **عن ایتام ورثوا خمرا** از حال یتیمانی که وارث شدند خمر را **قال اهرقها** گفت آنحضرت بریز آن را **قال افلا اجعلها خلا** گفت ابو طلحه آیا نگردانم آن را سرکه

الفصل الثالث

قال لا گفت آنحضرت مگردان سر کرا الفصل الثالث عن ام سلمة رضی الله عنها قالت نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن کل مسکر ومفتر گفت ام سلمه
نهی کرد آنحضرت از هر مسکر و مفتر بضم میم وسکون فا و کسر فوقانیه سستی آرنده بدن و در قاموس گفته که فتور سکون بعد از حدت ولین بعد از شدت و فتور سستی و نرمی که حاصل شود ضعف
اعضای آن و در نهایه گفته مفتر از شراب آنکه چون بنوشد گرم شود جسد و در یابد آنرا فتور وضعف و انکسار را فتر الرجل میگویند و فتّه ضعیف میگردد پلکهای او و منکسر گردد
گوشه چشم وی و استدلال کرده شده است باین بر حرمت بنج و برج و دیگر مغیرات ومفترات و در آخر باب کلامی ذکر کنیم مفصل درین باب ان شاء الله تعالی رواه
ابو داود وعن دیلم بفتح دال وسکون تحتانیه و فتح لام الحمیری منسوب بحمیر قبیله معروف از یمن بکسر حا وسکون میم و فتح یا صحابی است معدود در مصریین و حدیث وی در
ایشان است قال قلت گفت گفتم من یا رسول الله انا بارض باردة بدرستی ما در زمین سردایم ونعالج فیها عملا شدیدا و بزور و قوت میکنیم در وی کار سخت
که بی قوت بدن آنرا نتوان کرد وانا نتخذ شرابا من هذا القمح بفتح قاف وسکون میم و آخر حای مهمله و بدرستیکه ما راست میکنیم شرابی ازین جنس که گندم است نتقوی به
علی اعمالنا قوت می یابیم بدان شراب بر کار خود که میکنیم و علی برد بلادنا و قوت می یابیم و غالب می آئیم بر سرمای که در شهرهای ماست قال هل یسکر گفت آنحضرت آیا
مست میکرداند آن شراب قلت نعم گفتم آری مست میکرداند قال فاجتنبوه گفت آنحضرت پس یکسو شوید و پرهیز کنید از آن قلت ان الناس غیر تارکیه گفتم که مردم
نیستند ترک کننده آن قال ان لم یترکوه فقاتلوهم گفت آنحضرت اگر ترک نکنند آنرا قتال کنید ایشان را تحقیق مبالغه کرد سائل در طلب رخصت و اجازت در شرب آن پس رخصت
نداد آنحضرت در آن تا آنکه گفت اگر ترک نکنند قتال کنید و مراد حقیقت قتال است یا شدت در منع و زجر و ضرب رواه ابو داود وعن عبد الله بن عمر ان
النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن الخمر والمیسر بکسر سین قمار باختن و قمار بکر و چیزی باختن و نبرد کردن با هم بکر و را والکوبة بضم کاف وسکون دا و موحده
در قاموس گفته کوبه نرد و شطرنج و طبل صغیر و بربط و این همه منهیات است هر کدام که مراد دارند صحیح است والغبیراء بضم معجمه و فتح موحده شراب ذره که اوراسکرکه
و حبشه آنرا میسازند فی الصراح غبیرا آب ارزن که مست کند وقال کل مسکر حرام و گفت آنحضرت هر چه مستی آرنده است حرام است رواه ابو داود وعنه عن النبی
صلی الله علیه وسلم قال لا یدخل الجنة عاق در نمی آید بهشت را آزار کننده مادر و پدر را بی وجه شرعی ولا قمار و نمی در آید بهشت را قمار بازنده ولا
منان و نه منت نهنده در عطا و بعضی گفته اند منان اینجا از من است بمعنی قطع و مراد قاطع رحم است چنانکه در حدیث ابی موسی اشعری بیاید ولا مدمن خمر و نه پیوسته
خورنده خمر را و دوام نماینده بر آن رواه الدارمی وفی روایة له ولا ولد زنیة بکسر زای وسکون نون یعنی زنا بدل قمار و در روایتی مراد می
ولا ولد زنیة واقع شده بجای لفظ ولا قمار یعنی در نمی آید بهشت را ولد الزنا مراد تشدید و تعریض است بزانی که سبب است مر آنرا و در صحت حدیث لا یدخل الجنة ولد
الزنا سخن است و بعضی تاویل کرده اند که مراد بولد الزنا کسی است که مواظبت میکند بر زنا چنانچه شجاعان را بنو الحرب میگویند و اولاد مسلمانان را بنو الاسلام والا ولد
الزنا گناهی ندارد که معاقب بآن گردد وعن ابی امامة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله بعثنی رحمة للعالمین گفت آنحضرت بدرستی خدا
تعالی برانگیخته و فرستاده است مرا سبب و باعث رحمت مر جهانیان را وهدی للعالمین و سبب راهنمای بصلاح مبدأ و معاد و سعادت دنیا و آخرت
مر جهانیان را و این گویا بیان و تفسیر رحمت است و اول است برحمت معنوی روحانی و رحمت صوری جسمانی نیز بطفیل وجود شریف همه را شامل است حتی کافران را
چنانکه امن و سلامت از خسف و مسخ و غرق و صیحه که امم سابقه را شده بلکه سایر اجزا و ارکان عالم را چنانکه بودن خاک است مطهر و مسجد و بودن آب مزیل
نجاست از ابدان و ثیاب و نابودن وی سبب عذاب و هلاک و بودن باد سبب نصرت دین و اهل آن و سلامت آتش از احراق صدقات که محل خیر و تمتع مساکین
و فقرا است و طهارت آسمان از لوث شیاطین بصعود آنها برای استماع اخبار ملکوت خصوصا در وقت معراج که تمامه علویات بانوار و برکات ذات قدسی صفات
وی صلی الله علیه وسلم منور و مشرف شدند وامرنی ربی عز وجل بمحق المعازف و امر کرد مرا پروردگار من عز وجل بباطل کردن و هلاک کردانیدن آلات ملاهی
معازف بعین مهمله و زای و فا جمع معزف بعین مهمله و زای و فا آلت سرود یعنی چغانه عازف چغانه زننده و در قاموس گفته معازف ملاهی مانند عود و طنبور
جمع عزف یا معزف بروزن منبر غیر قیاس آوازهای آن و در مختصر نهایه گفته عزف لعب معازف و آن دفوف و جز آن از آنچه زده میشود و بعضی گفته اند
که هر لعب عزف است والمزامیر جمع مزمار آلت غنا و زمر و ترمیز غنا کردن بقصب و قصبه را که بدان غنا کنند زماره و مزمار گویند و تصحیح کرده است نووی حرمت
آنرا و غزالی میل بجواز آن کرده و این حدیث دلالت بر حرمت آن دارد چه اینها در قدیم الزمان از رسوم و عادات اهل فسق و بطالت بوده اند و فقها گفته اند که غنا
با آلات مطربه حرام است و بمجرد صوت مکروه است و از زنان اجنبیه سخت تر است کراهت آن و تحقیق و تفصیل این مسئله در موضع خود است والاوثان و امر کرده
شده ام بکاهانیدن و شکستن بتان والصلب بضم صاد و لام جمع صلیب است که نصاری دارند معرب چلیپا و فی الصراح صلیب چلیپای ترسایان و اصلش آنست
که شکل صلیبی که خطی تقاطع بخطی دیگر کند باین طریق و این نشان مصلوب است که او را بردار کشیده باشند و نصاری این شکل را که صورت بر دار کشیدن عیسی علیه السلام است
بزعم ایشان در همه چیز نگاه میدارند برای یادداشت اندوه و حسرت بر قصه وی علیه السلام وامر الجاهلیة و باطل کردن تمام رسوم و عادات جاهلیت وحلف
ربی و سوگند خورده است پروردگار من و گفته است وی عز وجل بعزتی لا یشرب عبد من عبیدی جرعة من خمر سوگند میخورم بعزت و غلبه قدرت

خود که نوشند هیچ بنده از بندگان من دمی از شراب جرعه بضم جیم و سکون رای کسی آشام از آب و شراب و خر آن الا سقیته من الصدید مثلها مگر آنکه بنوشانم او را از زرد آب مانند آن و بمقدار آن و ظاهر آنست که مراد بصدید همان زرد آب خواهد بود که از دوزخیان میچکد که آنرا در احادیث طینة الخبال خوانده است ولا یترکها من مخافتی الا سقیته من حیاض القدس و نگذارد هیچ بنده خمر را از ترس من مگر آنکه بنوشانم او را از حوضهای قدس که عبارتست از حوضهای بهشت است رواه احمد وعن ابن عمران رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ثلثة قد حرم الله علیهم الجنة گفت آنحضرت سه مرد اند که بتحقیق حرام گردانیده است خدایتعالی بر ایشان بهشت املد من الخمر یکی پیوسته خورنده خمر والعاق دوم آزار کننده مادر و پدر والدیوث سیوم مرد بی غیرت وهیت الذی یقرفی اهله الخبث آن کسیکه قرار میدهد در اهل و عیال خود پلیدی را یعنی زنا را رواه احمد والنسائی وعن ابی موسی الاشعری ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ثلثة لا تدخل الجنة مدمن الخمر وقاطع الرحم ومصدق بالسحر سه کس در نمی آیند بهشت را مدمن خمر و برنده رحم که بخویشان مهر و پیوند نمی کنند و تصدیق کننده سحر و اعتقاد کننده که سحر موثر است بالذات والا التصدیق بسحر بمعنی ثبوت تاثیر او و وقوع او بخلق خدایتعالی صحیح است و بتحقیق وارد شده است که السحر حق و احتمال دارد که مراد بتصدیق اعتقاد اباحت فعل وی باشد و فعل وی حرام است باتفاق و بعضی کفر گفته اند رواه احمد وعن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مدمن الخمر ان مات گفت آنحضرت مدمن خمر اگر بمیرد در این حالت لقی الله تعالی کعابد وثن پیش می آید خدا را سبحانه مانند پرستش کننده بت رواه احمد وروی ابن ماجة عن ابی هریرة والبیهقی فی شعب الایمان عن محمد بن عبید الله عن ابیه وقال ذکر البخاری فی التاریخ و گفت بیهقی ذکر کرده آنرا بخاری در کتاب تاریخ خود عن محمد بن عبد الله عن ابیه یعنی بیهقی در کتاب خود محمد بن عبید الله گفته باو از بخاری نقل کرده که وی محمد بن عبد الله گفته بیاد کر اسماء الرجال محمد ابن عبید الله و محمد بن عبد الله هر دو ذکر نه و عبارت کتاب دال است بر آنکه عبید الله یا عبد الله که پدر محمد است صحابی باشد و عبد الله بن جحش صحابی مشهور است و از کبار صحابه است قرشی اسدی و محمد پسر او نیز مشهور است و وی نیز صحابی است تولد او پیش از هجرت به پنج سال و هجرت کرد همراه پدر خود در زمین حبشه پس بمکه آمد و هجرت کرد از مکه بمدینه کذا فی جامع الاصول و در تقریب گفته محمد بن عبد الله صحابی صغیر است و پدر او از کبار صحابه است پس آنچه در تاریخ بخاریست همان صحیح است والله اعلم وعن ابی موسی انه کان یقول ما ابالی شربت الخمر او عبدت هذه الساریة دون الله روایت است از ابی موسی اشعری که میگفت وی باک ندارم که بنوشیم من خمر را یا پرستش کنیم این ستون را بجز خدایتعالی یعنی سنگ اکه تا از سنگ میباشد مقصود وی آنست که شراب خوردن و بت پرستیدن نزد من یک حکم دارد رواه النسائی تنبیه چون بسیار شد ابتلا بخوردن گیاهی که آنرا کنب گویند درین زمان و پیش ازین زمان و کم کسی در آنجا تکلم کرده و کاتب حروف در مکه معظمه رساله دید که امام علامه ابو عبد الله محمد بن بدر الدین زرکشی شافعی مصری رحمة الله علیه تصنیف کرده و در فصول متعدده در آن تکلم نموده است اختصار کردم من چیزی از آن اول در نام وی و وقت ظهور وی و اطبا او را قنب هندی گویند که فارسی آن کنب است بعضی ورق شهدانج خوانند و غیر ایشان گویند و حیدریه و قلندریه نیز خوانند و ظهور آن بر دست حیدر نامی بود در صد و دستة و خمسین و خمس مائة از این جهت حیدریه گویند و قصه اش آنست که امیر و از اصحاب خود گریخته هایم و حایر در بیابان میگشت ناگاه گذر او بر این درخت افتاد دید که شاخهای او بی آنکه بادی وزد می جنبد در دل خود گفت که درینجا سری هست برگی چند ازوی برچید و بخورد کیف آورد و نزد اصحاب آمد و خبر کرد و بخوردن ایشان داد و بعضی گویند ظهور آن بر دست احمد ساوجی قلندری بود از این جهت قلندریه گویند و ابو العباس بن تیمیه گوید که ائمه اربعه و غیر ایشان از علمای سلف که در آن تکلم نکرده اند سبب آنست که در زمان ایشان نبود و ظاهر نشد مگر در آخر مائه سادسه وقت ظهور دولت تتار ثانی در بیان ضررهائی که در بدن و عقل آدمی دارد و ذکر کرده اند بعضی از حکما در آن صد و بیست ضرر دینی و دنیوی خدا نگاه دارد مسلمانان را از آن و اتفاق دارند اطبا که وی مورث فکرتست و فکرت اثارت حرارت میکند و گاهی غالب می آید آن حرارت بر حرارت غریزی و بیرون می آرد آنرا از بدن و مستولی میگردد بر بدن پس خشک میگرداند رطوبات را و مستعد میگرداند امراض حاره را و محمد بن زکریا که از مشاهیر اطباء اسلام است گفت که اکل ورق شهدانج بستانی دردناک میگرداند سر را و قطع میکند منی را و خشک میگرداند آنرا و پیدا میکند فکرت را و مورث میگردد موت فجاة را و اختلال عقل و دق و سل و استسقای ابنه را و بعضی از علما گفته اند که هرچه در خمر است از مذمومات موجود است در حشیشه با زیادتی از مضار بدنی و روحانی بعد از آن عد کرده آنرا از مضار مالا یعد ولا یحصی جمله از آن در آن رساله مذکور است ثالث آنکه وی مسکر است و مفسد عقل و اطبا که عالم اند باحوال نباتات اتفاق دارند بر آنکه وی مسکر است و میگوید که نوعی دیگر از آن است که در غیر مصر نمی باشد و کاشته میشود در بساطین مسکر است جدا چون تناول کند از آن آدمی قدر یک درم یا دو درم و اگر بسیار خورد بحد رعونت میکشد که در مفهوم سکر ماخوذ است قومی آنرا خوردند پس مختل شد عقلهای ایشان و گشت ایشان را ادا ما فتهای پس کمی بر آمدند که وی مسکر است و مختلط میگرداند کلام را و آشکارا میگرداند اسرار را و ما فی الضمیر را و بعضی را چنان کند که آسمان را از زمین و مرد را از زن نشناسند حکایت میکنند از بعضی مردم که آنرا میخورد که ماهتاب را دید بر زمین و خیال کرد که دریا است و اقدام و بر آن نتوانست کرد و نقل کرده شده است از ابی العباس بن تیمیه که گفت صحیح آنست که وی مسکر است مثل شراب زیرا که خورندگان از آن نشاء و رعونت پیدا میشود بخلاف بنج و غیره که آن نشاء نمی آرد و شهوت طعام پیدا

فانك ان اعطيتها عن مسئلة وكلت اليها پس بدرستی اگر تو داده میشوی ترا امارت باشی از سؤال وطلب سپرده میشوی تو بسوی آن تا او را سرکنی و سرانجام دهی و امارت
امری شاق است که قیام نمیتوان نمود مگر باعانت الهی تعالی وحقیقت معنی آنکه ترا بنفس تو بسپارند وبحول و قوت تو میگذارند وان اعطیتها عن غیر مسئلة اعنت علیها
واگر داده میشوی ترا امارت بی سؤال وطلب یاری داده میشوی بر آن یعنی لطف حق سبحانه یاری میدهد ترا و مدد میکند و توفیق می بخشد بر عدالت واتمام آن متفق علیه و
عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال انکم ستحرصون علی الامارة گفت آنحضرت خطاب باصحاب کرده بدرستی شما نزدیک است که حرص کنید بر امارت
وحکومت وستکون ندامة یوم القیمة ونزدیک است که باشد آن امارت موجب پشیمانی روز قیامت فنعم المرضعة پس نیکو شیر دهنده است امارت وبئست
الفاطمة وبد از شیر باز دارنده است امارت تشبیه داد امارت را در لذت وحلاوت اوایل آن بزنی شیر دهنده کودک را در تربیت ومهربانی کردن کودک را و در الم و
مرارت اواخر آن بزن باز دارنده کودک را از شیر رواه البخاری وعن ابی ذر قال قلت روایت است از ابی ذر که گفت گفتم یا رسول الله الا تستعملنی آیا
عامل نمیگردانی مرا وعمل داری نمیدهی تا عدالت ورزم و ثواب آن دریابم قال فضرب بیده علی منکبی گفت ابو ذر پس زد آنحضرت دست شریف خود را بر دوش من
از برای زجر و منع و ردع از طلب امارت یا بجهت شفقت و عنایت بحال وی تا بدش نیاید او را منع و دلگیر نشود وفی الصراح منکب بکسر کاف بن بازو وکتف ثم قال پس گفت
آنحضرت یا اباذر انك ضعیف ای ابو ذر بدرستی تو ضعیف و ناتوانی اشارتست که عمل برای اقویا مکروه نیست واجر عدالت و سیاست عظیم است و بود وی رضی الله
عنه بر قدم تجرید و زهد و غیر متعلق و ملتفت بامور دنیا و متحمل بار آن واین طلب وسؤال عمل از وی عجب است ظاهرا در آن وقت نسبت زهد وتجرید وی هنوز بکمال نرسیده
بوده ودر آخر تاثیر صحبت شریف آنحضرت کمال یافت یا بجهت کمال حرص بر احراز اجر و ثواب عدالت سؤال کرده ودرخواست حکایت حضرت شیخ عبدالوهاب میفرمودند که
یکباری در گجرات بخاطر حضرت شیخ علی متقی رحمة الله علیه رسید که ثواب عدالت بسیار است اگر بدست آید غنیمت است چند گاه باین نیت منصب عدالت اختیار باید کرد
ونیز امتحان باید کرد که شغل دنیا بحضور وجمعیت باطن جمع میشود یا نه چون سلطان محمود گجراتی که بغایت معتقد ومنقاد حضرت شیخ بود این حکایت شنیده غنیمت دانست وسعادت
کارخانه سلطنت خود شمرد پس شیخ منصب دارو علی اختیار کردند وبدار العدالت نشستند وجمعی از خادمان و پاجیان که در خدمت می بودند بنا بر رشوت گرفتن بهانه ها میدادند
خبر بسلطان رسید که شیخ باین تقوی و دیانت که داشتند رشوت میگیرند وافراط وتفریط مینمایند سلطان باور نداشت گفتند همان جماعه که همیشه با ایشان میباشند رشوت میستانند
البته شیخ نیز میدانند و روا میدارند چون شیخ شنیدند که بسلطان این چنین رسانیده اند چند گاه در مقام اصلاح اینکار آمدند آخر دیدند که راست نمی آید روزی در چبوتره
عدالت نشسته بودند عصای خود گرفته برخاستند و بیاران خود السلام علیک کردند و دیدند که این هر دو کار جمع نمیشوند والعاقبة بالخیر وانها امانة و بدرستی امارت امانتی است
از خدا که حق بندگان بدان متعلق است وخیانت در آن نباید کرد وانها یوم القیمة خزی وندامة و بدرستی امارت روز قیامت سبب رسوائی وپشیمانی است الا من
اخذها بحقها مگر کسیکه گرفت امارت را بحق وی چنانکه ثابت و سزاوار است وادی الذی علیه فیها وادا کرد حقی را که بروی است در امارت از عدل واحسان
وفی روایة قال له یا اباذر انی اراك ضعیفا گفت آنحضرت ای ابو ذر بدرستی من میدانم ترا ضعیف که نمیتوانی بار آن برداشت وانی احب لك ما احب لنفسی
بدرستی من دوست میدارم مر ترا آنچه دوست میدارم مر خود را لا تامرن علی اثنین امیر مشو بر دو کس ولا تولین مال یتیم و والی مشو مال یتیم را تامر بروزن تفعل امیر
شدن تولی بر خود گرفتن کار را رواه مسلم وعن ابی موسی قال دخلت علی النبی صلی الله علیه وسلم انا ورجلان من بنی عمی گفت ابو موسی اشعری
گفت که آمدم بر آنحضرت من ودو مرد از پسران عم من فقال احدهما پس گفت یکی از آن دو مرد یا رسول الله امرنا علی بعض ما ولاك الله امیر گردان ما را بر بعضی
کارها وجاها که آنچه ولایت داده است ترا خدای تعالی وقال الآخر مثل ذلك وگفت دیگری مانند آن فقال انا والله لا نولی علی هذا العمل احدا ساله پس گفت
آنحضرت بدرستی ما بخدا سوگند والی نمیگردانیم برین کار یعنی کار دین وشریعت هیچ یکی را که طلبیدار تا ولایت را ولا احدا حرص علیه ونه هیچ یکی را که آرزومند شد
بر آن وفی روایة قال لا نستعمل علی عملنا من اراده گفت آنحضرت عامل نمیگردانیم بر عمل خود کسی را که خواهد وطلبد آنرا عادت شریف چنان بود که هر که عمل مطلبید
و درخواست میکرد نمیدادند و عمل نمیدادند زیرا که از خواستن عمل میلی و رضا نیتی ظاهر میشود واین نه از باب منع از عطا وسؤال بود بلکه در حقیقت شفقت و کرم ونوال بود متفق
علیه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تجدون من خیر الناس اشدهم کراهیة لهذا الامر می یابید از بهترین مردم سخت ترین مردم از روی
کراهیت و ناخوشی مر این کار را یعنی کار امارت وولایت یعنی هر که مکروه دارنده تر است اختیار امارت را بهترین مردم او را دانید ودر یابید حتی یقع فیه تا آنکه
بیفتد درین کار وچون بیفتد دانید که بهترین مردم نبوده بلکه بدترین مردم بوده است متفق علیه وعن عبدالله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم الا کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته آگاه باشید همه شما چرانده ونگاهدارنده رعیت اید وهمه شما پرسیده میشوید از رعیت خود
رعی چریدن وچرانیدن وچشم داشتن راعی چرانده ونگاهدارنده رعیة بروزن فعیلة در اصل بمعنی چرانیده شده نام کرده شده بدان جماعه را که شامل است ایشان را حفظ
راعی ونظر او فالامام الذی علی الناس راع پس امامی که قایم است بر مردم باصلاح حال چرانده ونگاهدارنده است وهو مسئول عن رعیته ووی
سؤال کرده میشود از احوال رعیت او که عامه ناس اند که وی امام ایشان است والرجل راع علی اهل بیته ومرد راعی است بر اهل خانه خود وهو مسئول عن

عن ابی هریرة ۱۲

وعینه و وی پرسیده میشود از رعیت وی که اهل خانه وی اند والمرأة راعیة علی بیت زوجها وولده و زن راعی است بر خانهٔ شوهر خود و بر فرزندان او وهی مسئولة عنهم و وی سؤال کرده میشود از ایشان وعبد الرجل راع علی مال سیده و غلام مرد راعی است بر مال خواجهٔ خود که نگاه میدارد آنرا و سپرده شده است بوی وهو مسئول عنه و آن غلام پرسیده میشود از مال خواجه که خوب نگاه میداشت و دیانت کرد در آن یا نه وگفته اند که هر کس راعی است بر اعضا و جوارح و حواس خود و وی پرسیده میشود از احوال ایشان که کجا استعمال کرد ایشانرا و چگونه استعمال کرد و در حدیث ذکر تیافت از جهت ظهور و قرب آن در سؤال و پرسش حال از جهت اقتصار بر آنچه می فهمند اهل عرف از معنی رعایت الا فکلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته متفق علیه وعن معقل بفتح میم و سکون عین و کسر قاف ابن یسار بفتح تحتانیه و تخفیف سین مهمله صحابی است بیعت کرد تحت شجره و سکونت کرده بصره روایت کرد از وی حسن بصری و غیر وی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ما من وال یلی رعیة من المسلمین گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت نیست هیچ والی که تصرف کند رعیتی را از مسلمانان فیموت پس میرد آن والی وهو غاش لهم و حال آنکه آن والی خیانت کننده و ظلم کننده است مر ایشانرا غش بکسر خیانت کردن ضد نصح الا حرم الله علیه الجنة مگر آنکه حرام میکرداند خدای تعالی بر وی بهشت را همراه سابقان و مقربان متفق علیه وعنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ما من عبد یسترعیه الله رعیة وهم از معقل بن یسار روایت است که گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت نیست هیچ بنده که طلب رعی کند از وی خدایتعالی رعیتی را یعنی امام و راعی ایشان سازد فلم یحطها بنصیحة پس نگاه نداشت آن بنده رعیت را بخیر خواهی و خیر اندیشی حیطه نگاه داشتن و پاس داشتن و گرد آوردن الا لم یجد رائحة الجنة مگر آنکه نمی یابد بوی بهشت را مبالغه است در نادر آمدن وی در بهشت متفق علیه وعن عائذ بعین مهمله و کسر تحتانیه و ذال معجمه ابن عمرو صحابی است شریف جواد از اصحاب شجره مزنی است ساکن شد بصره را روایت میکند از وی حسن بصری و غیر وی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ان شر الرعاء الحطمة گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت بدرستی بدترین امرا حطمه است بضم حای و فتح طای مهملتین آنکه ظلم کند بر رعیت و رحم نکند برایشان از حطم بمعنی شکستن و در اصل نام شخصی است که درشتی میکند در رعایت شتران در راندن و در آوردن بر آب و بر آوردن از آن فی الصراح حطمة مرد بسیار خوار و آنکه بر ستور رحم نکند رواه مسلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم من ولی من امر امتی شیئا خداوندا کسیکه والی و متصرف گردانیده شود از کار امت من چیزی را و ولی بفتح واو و تخفیف لام مکسوره نیز روایت است از ولایت یعنی کسیکه والی شده و ولی بضم واو و تشدید لام از تولیت است بمعنی والی گردانیدن فشق علیهم پس شاق و دشوار آید آن والی برایشان بسبب جور و بیمهری فی الصراح شق دشوار آمدن کار بر کسی یقال شق علیه الامر و در قاموس گفته شق علیه انداخت او را در مشقت پس معنی آن شود که انداخت آن والی ایشانرا در مشقت فاشقق علیه پس شاق و دشوار شو تو بر وی و بینداز او را در مشقت ومن ولی من امر امتی شیئا فرفق بهم فارفق به و کسیکه والی شود از امر امت من چیزی را پس نرمی کند و مهربان شود برایشان پس نرم و مهربان شو تو بر وی رواه مسلم وعن عبد الله بن عمرو بن العاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان المقسطین عند الله علی منابر من نور بدرستیکه امرای عادل داد کر نزد خدایتعالی بر منبرها از نور رند مقسط داد کر از اقساط و قاسط ضد آن از قسوط بمعنی بیدادی و منابر جمع منبر از نبر بمعنی برداشتن و بلند گردانیدن عن یمین الرحمان بجانب دست راست خدای مهربان صفت منابر است یا صفت مقسطین کنایت است از عظم قدر و مرتبهٔ ایشان نزد وی تعالی زیرا که کسیکه عظیم القدر می باشد بر جانب راست می ایستد و می نشیند وکلتا یدیه یمین و هر دو دست خدا راست اند در رفع توهم کسی است که توهم کند که حضرت رب العزة را جل جلاله یمین مقابل یسار باشد و وی منزه است از آن فافهم و اطلاق ید بر وی از متشابهات است و مراد قدرت و سطوت است الذین یعدلون فی حکمهم واهلیهم آن کسانی که عدل و راستی میکنند در احکام خود و اهالی خود که متعلقان و محکومان ایشان اند یا اول بیان حال امرا است و اهلیهم اشارت بخداوندان عیال است که ایشان نیز راعی اند چنانکه در حدیث عبد الله بن عمر گذشت وما ولوا و عدل میکنند در چیزی که والی اند و والی گردانیده شده اند بر معنی اول ولوا بفتح واو و ضم لام مخفف و بر معنی ثانی ولوا بضم لام مشدد بر هر دو روایت در ولی رواه مسلم وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما بعث الله من نبی نفرستاده است خدایتعالی هیچ پیغمبری را ولا استخلف من خلیفة و نگرفت هیچ خلیفه را الا کانت له بطانتان مگر آنکه هست مر او را دو بطانه بکسر موحده دوست درونی و خاصه و بطانه مرد صاحب سر وی که مشاورت میکند بوی در کارها و در اصل نام آستر جامه است که درون میباشد و مراد بدو بطانه ملک و شیطان است که هر دو درون آدمی کائن و ثابت اند که اول امر بخیر میکند و ثانی بشر چنانکه میفرماید بطانة تامره بالمعروف یک بطانه است که امر میکند او را بمعروف و مشروع وتحضه علیه و می برانگیزد و می برغلاند او را بر معروف و آن ملک است وبطانة تامره بالشر وتحضه علیه و بطانهٔ دیگر است که امر میکند او را ببدی و بر می انگیزد او را بر بدی و آن شیطان است والمعصوم من عصمه الله و نگاه داشته شده از گناه کسی است که نگاه داشته است او را خدایتعالی اشارت بحال انبیا است صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و بعضی خلفا که نیز محفوظ میدارد ایشانرا خدایتعالی از شر شیطان رواه البخاری وعن انس قال کان قیس بن سعد هو قیس بن سعد بن عبادة که از کرام

اصحاب وفضلای اجله وازدانایان وکاردانان واهل رای وسید وکریم وسخی وشریف قوم بود و بود وی رضی الله عنه جسیم طویل من النبی صلی الله علیه وسلم بمنزلة صاحب
الشرط من الامیر بود وی رضی الله عنه نسبت بآن حضرت بجای صاحب الشرط بضم شین معجمه وفتح را اول لشکری که حاضر گردد جنگ را و ساخته گردد برای مردن وطایفه از اعوان
وامرا و ولات که علامات و امارات دارند که شناخته میشوند بآن وشرط بمعنی علامت است وشرط واحد وی شرطه است بضم واو و را و شرطی نیز گویند بسکون را وفتح آن نیز و
ترکی وجهی آنکه پیش امیر ایستاده میباشد تا تنفیذ اوامر واحکام وی نماید ولشکرکشی نیز میکند وفی الصراح شرطی بسکون را سرهنگ وشحنه بود و قیس بن سعد نزد آنحضرت درین
مرتبه در حضور آنحضرت ایستاده میبود وتنفیذ احکام میکرد یکی را حبس میکرد و دیگری را میگرفت ومیزد واین حدیث دلالت میکند بر آنکه امیر را باید که این چنین کسی در پیش
خود داشته باشد رواه البخاری وعن ابی بکرة صحابی مشهور است احوال او در جاها نوشته شده است قال لما بلغ رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اهل
فارس ملکوا علیهم بنت کسری گفت ابوبکره چون رسید آنحضرت را که فارسیان ملکه گردانیده اند برخود دختر کسری را و پادشاهی بر داشته اند ورا قال لن یفلح قوم
ولوا امرهم امرأة گفت آنحضرت رستگاری وپیروزی نیابند گروهی که والی وحاکم گردانیدند کار خود را زنی را ازینجا معلوم شد که زن قابل ولایت وامارت نیست رواه
البخاری الفصل الثانی عن الحارث الاشعری صحابی است معدود در شامیین روایت کرده از آنحضرت این حدیث را ونیست او را جز این حدیث قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم آمرکم بخمس امر میکنم من شما را به پنج خصلت بالجماعة یکی اتباع جماعت مسلمانان در قول وعمل واعتقاد واصل درین باب اتباع سلف صالح ا
از قرون ثلثه اصحاب وتابعین وتبع تابعین والسمع والطاعة خصلت دیگر شنیدن وقبول کردن کلمه حق از امرا وعلما وانقیاد واطاعت احکام ایشان آنچه موافق شرع است
والهجرة دیگر هجرت گفت هجرت از مکه بمدینه بود پیش از فتح مکه وبعد از فتح از دار کفر بدار اسلام واز خطایا ومعاصی بطاعات ومبرات ودار الکفر آنکه در وی احکام شرعی نفاذ ندارد
والجهاد فی سبیل الله وکارزار کردن با کفار وبا نفس وانه من خرج من الجماعة قید شبر وبدرستی شان اینست که هر که برآید از جماعت مقدار یک بدست فقد خلع ربقة
الاسلام من عنقه پس تحقیق بیرون آورد ربقه اسلام را از گردن خود قید بکسر قاف وسکون تحتیه بمعنی مقدار وشبر بکسر شین وسکون موحده پایین بالای انگشت زنا اعلای
خنصر وربق بکسر رسن باگوشها که بدان بره وبزغاله بندند وربقه یک گوشه از آن الا ان یراجع مگر آنکه مراجعت کند وبرگردد وتوبه کند ومن دعا بدعوی الجاهلیة وکسیکه
بخواند مردم را بخواندن جاهلیت یعنی عادات وطرق آن وبعضی گفته اند که مراد ندا کردن وآواز دادن است گفته که چون خصمان بر شخصی غالب می آمدند وفریاد میکرد ندا وآواز
بلند یا آل فلان یا آل فلان پس میرسیدند مدد ویاری دادن وی ظالم باشد یا مظلوم فهو من جثی جهنم پس آنکس از جماعت دوزخ است جثا بضم جیم وکسر آن جمع جثوه بضم وکسر وفتح
بمعنی شیء مجموع فی الصراح جثوه خاک توده ودر قاموس گفته جثوه سنگها گرد آورده شده وان صام وصلی وزعم انه مسلم واگرچه روزه دارد ونماز گزارد وگمان برد که
وی مسلمان است رواه احمد والترمذی وعن زیاد بکسر زای بن کسیب بضم کاف وفتح سین مهمله وسکون یا وبای موحده در آخر تابعی عدوی بصریست
از طبقه ثالثه ثقه مقبول الروایه قال کنت مع ابی بکرة تحت منبر ابن عامر گفت بودم من با ابی بکره زیر منبر عبدالله بن عامر بن کریز بضم کاف وفتح را وسکون تحتانیه
ودر آخر زای از اولاد امیه بن عبد شمس بن عبد مناف خال عثمان بن عفان رضی الله عنه ولادت او در زمان آنحضرت است وبعد از ولادت در نظر شریف در آوردند
پس بدمید وآب دهن انداخت وتعویذ نمود ودر زمان وفات آنحضرت سیزده ساله بود وروایت او از آنحضرت ثابت نشده والی ساخت او را عثمان در بصره وخراسان و
گفته اند که سخی وکریم کثیر المناقب بود وفتح کرد خراسان واصفهان وکرمان وحلوان را وهو یخطب وحال آنکه وی خطبه میخواند وعلیه ثیاب رقاق وبود بر وی جامهای
تنک وباریک فقال ابو بلال پس گفت ابو بلال بن سعد که از تابعین است وپدرش سعد از صحابه است انظروا الی امیرنا نگاه کنید وببینید بجانب امیر ما یلبس
ثیاب الفساق میپوشد جامهای فاسقان را ظاهر آنست که ثیاب نرم ونفیس بود که اهل تنعم واسراف بپوشند نه محرم چنانکه ظاهر عبارت در آنست زیرا که پوشیدن امرا آنرا
در آن زمان بعید است پس مراد جامهاست که لائق تجمل فاسقان وروش ایشان است نه که پوشیدن آنها فسق است فقال ابوبکرة اسکت سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول پس گفت ابوبکره با بی بلال خاموش باش شنیدم من آنحضرت را که میگفت من اهان سلطان الله فی الارض کسی که اهانت کند وخوار
دارد وسبک پندارد قهرمان خدا را که در زمین است اهانه الله خوار وسبک گرداند او را خدا تعالی سلطان بمعنی تسلط وسلطنت وقهرمان است اطلاق میکنند
بذاتی که این صفت دارد یعنی اگرچه پوشیدن وی اینچنین جامها را بد است اما اهانت کردن تو امیر را که ضرر آن بعامه راجع است بدتر وسخت تر است وشاید که پوشیدن
او اینچنین جامها را برای غرضی ومصلحتی باشد که ظهور عزت وهیبت است در میان رعایا چنانکه بعضی از اکابر علما آنرا کرده اند رواه الترمذی وقال هذا حدیث
حسن غریب وعن النواس بفتح نون وتشدید واو بن سمعان بکسر سین وفتح آن صحابی است ساکن شام قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا طاعة
للمخلوق فی معصیة الخالق روا نیست فرمانبرداری کردن مر مخلوق را در معصیت خالق یعنی اگر مخلوق امر کند بمعصیت اگرچه امیر باشد طاعت او نباید
کرد واگر اکراه کند آنجا خود معصیت نیست رواه فی شرح السنة وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من امیر عشرة الا
اُتی به یوم القیمة مغلولا نیست هیچ امیر ده مرد یعنی بر ده کس حاکم باشد مگر آنکه آورده میشود او را در روز قیامت غل در گردن خواه عادل باشد یا ظالم
حتی یفکه العدل تا آنکه خلاص میسازد وجدا میگرداند از وی غل را عدل که وی کرده است فک جدا کردن دو چیز بهم در رشده از یکدیگر او یوبقه الجور

یا ہلاک میکرداند او را ظلم یعنی حاکم را یکبار بسته بدر گاه عزت می آرند خواه عادل باشد یا جابر بعد از آن تحقیق میکنند اگر عادل است مینوازند و اگر ظالم است میگدازند رواه
الدارمی وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ویل للامراء وای مر امیران را ویل للعرفاء وای مر عرفا را بضم جمع عریف بمعنی شناسنده و کار
گذار قوم و قبیله که تعریف میکند عمل ایشان را پیش امراء و سلاطین و وی نقیب است پایان تر از رئیس است و در قاموس گفته که عریف رئیس قوم یا عریف نقیب پایان تر از
رئیس و عرافت بکسر بر وزن امارت بمعنی عریف شدن ویل للامناء جمع امین آنکس که گذاشته شده است بر یتیمان و بحفظ ایشان و حفظ اموال ایشان یا ساخته شده است
امین بر خزانه مال و بر صدقات و وجه ویل برایشان بجهت آنکه این اعمال محل زلت و زیغ و میل بباطل اند و استقامت و عدالت در بنها متعسر و متعذر است مگر کسی
که حفظ آلهی و توفیق وی معین و ناصر حال او گردد ولیتمنین اقوام یوم القیمة ان نواصیهم معلقة بالثریا و هر آینه آرزو کنند قومها در روز قیامت و قتیکه بینند
خواری و سبکی و عذاب بدل عزت و ریاست و ترفع که بر آن بودند در دنیا داشتند کاشکی موی پیشانی ایشان آویخته باشد به پروین و تعلق بناصیه مثل است در ذل و خواری
و هوان یتجلجلون بین السماء و الارض در حالیکه بجنبند و میلرزیدند با واز ها میان آسمان و زمین که میدیدند مردم ایشان را و مشاهده میکردند خواری و
زاری ایشان را و انهم لم یلوا عملا و آرزو کنند که ایشان والی نمیشدند هیچ عملی را و متصرف نمیشدند و در آن رواه فی شرح السنة و رواه احمد و
فی روایته ان ذوائبهم کانت معلقة بالثریا و در روایت احمد باین عبارت آمده است که آرزو کنند کاشکی گیسوهای ایشان می بود آویخته بثریا یتذبذبون
بین السماء و الارض میجنبیدند میان آسمان و زمین ولم یکونوا عملوا علی شیٔ و نمیبودند که عمل داده میشدند بر چیزی عملوا بضم عین و تشدید میم مکسوره بلفظ مجهول از
تعمیل بمعنی عمل دادن وعن غالب القطان بفتح قاف و تشدید طای مهمله تابعی ثقه احمد گفته ثقه و یحیی و نسائی گفته که صدوق صالح روایت وارد از سعید بن جبیر و حسن و
روایت میکنند از وی شعبه و غیر وی عن رجل عن ابیه عن جده روایت میکند از مردی مبهم که آن مرد روایت میکند از پدرش و پدرش از جدش قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ان العرافة حق بدرستی عرافت بکسر عین بمعنی عریف شدن حق ثابت است ولابد للناس من عرفاء و چاره نیست مردم را
از وجود عریفان ولکن العرفاء فی النار و لیکن اکثر عریفان در آتش دوزخ اند بجهت عدم رعایت عدالت و صدق و انصاف در عرافت و در خطر و ورطه
ہلاک و عذاب اند از جهت تعذر قیام بشرائط آن رواه ابوداؤد وعن کعب بن عجرة بضم عین و سکون جیم و را از اصحاب شجره است و سبب اسلام
او این بود که مر او را صنمی بود بزرگ میداشت آن را و عبادة ابن صامت یار او بود روزی بدیدن او رفته بود چون وی در خانه برآمد عباده درون خانه در آمد و
آن بت را به تیشه بشکست چون کعب باز آمد بت را دید شکسته و ریزه ریزه شده بغضب در آمد و خواست که عباده را دشنام کند باز بخود در فکر رفت و گفت که
اگر درین بت فایده بودی خود را نگاه میداشت پس مسلمان شد حلیف انصار بود و بعضی گویند بلکه از انصار بود قال قال لی رسول الله گفت کعب مر گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم اعیذک بالله من امارة السفهاء پناه میدهم ترا بخدا از پادشاهی و فرمان روائی بیخبردان قال وما ذاک گفت کعب
و چیست امارت سفها ای پیغمبر خدا یعنی این امارت کی خواهد شد و چگونه خواهد شد و چه کسانند ایشان قال گفت آنحضرت امراء سیکونون من بعدی امارت
سفها امارت امیران است که نزدیک است که باشند بعد از من من دخل علیهم فصدقهم بکذبهم آن کسانیکه در آیند برایشان پس تصدیق کنند دروغ
واندایشان را در دروغی که میگویند ایشان واعانهم علی ظلمهم و یاری دهند ایشان را بقول و فعل بر ظلم ایشان فلیسوا منی پس نیستند آنکسان از من
به بیعت ولست منهم و نیستم من از آنکسان بمحبت ولن یردوا علی الحوض و هرگز در نیایند بر من حوض کوثر را که محل خاص افاضۀ رحمت و نعمت است و درین
وعید شدید است بنفی ایمان و لیکن مراد بعد و حرمان است از مواقع و محل فضل و کرامت ومن لم یدخل علیهم ومن لم یصدقهم بکذبهم ولم یعنهم
علی ظلمهم و آن کسان که در نیایند برایشان و تصدیق نکنند ایشان را بدروغ ایشان و اعانت نکنند ایشان را بر ظلم ایشان فاولئک منی وانا منهم پس آنکسان
از من اند و من از ایشانم واولئک یردون علی الحوض و آنکسان در می آیند بر من حوض را رواه الترمذی والنسائی وعن ابن عباس عن النبی صلی
الله علیه وسلم قال من سکن البادیة جفا گفت آنحضرت کسیکه ساکن شود در بادیه درشت خو و سخت دل گردد از جهت عدم اختلاط با مردم و جفا و جفای
ایشان دیدن و خوف و شرم از مردم داشتن که دل را نرم و خوی را نیک میکرد اند و از جهت عدم مجالست و مصاحبت علما و اهل خیر که سبب تعلم اخلاق کرد د بیت
دہ مرده مرد را احمق کند سینه را بی نور و بی رونق کند ومن اتبع الصید و کسیکه همیشه در پی صید رود و شکار کند محض از جهت لهو و لعب و طرب
غافل میگردد از طاعات و لزوم جماعات و از جهت التزام با دیده رو افتادن از مقام رقت و رأفت و این تنبیه است مر کسی را که عادت کرده بدان و منهمک
است در آن بی نیت تحصیل قوت حلال والا بعضی صحابه صید کرده بی شک و بی شبهه مباح و حلال است و لیکن شاعری گفته است بیت بشرع گر چه حلال است
از مروت نیست بلاک صید کرا و نیز چون تو جاندار است و گفته اند که آنحضرت بنفس نفیس خود صید نکرده و کسی را هم منع از آن نکرده ومن اتی السلطان
افتتن و کسی را که بیاید سلطان را که جابر و جابر باشد می افتد در بلا و فتنه و آزمایش بحسب دین و دنیا رواه احمد والترمذی والنسائی
وفی روایة ابی داؤد و در روایت ابی داؤد چنین آمده است من لزم السلطان افتتن کسی که ملازمت کند سلطان را و پیوسته در خدمت

وی باشد و در غیبت او فقد وما ازداد عبد من السلطان دنوا الا ازداد من الله بعدا و زیاده نکند هیچ بنده از سلطان ظالم قرب و منزلت مگر آنکه زیاده میکند
دوری را از خدا وعن المقدام بن معدیکرب بفتح کاف وکسر را صحابی است معدود در اهل شام وحدیث او در ایشان است مات بالشام سنه سبع
وثمانین وعمر او نود و یک سال بود ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ضرب علی منکبیه روایت میکند که آنحضرت زد یعنی بدو دست خود بر دو شهای
وی ثم قال افلحت یا قدیم پس گفت آنحضرت تحقیق رستگاری و پیروزی یافتی ای قدیم بضم قاف وفتح دال تصغیر مقدام بحذف زواید است ولم
تکن امیرا اگر بمیری و نباشی امیر ولا کاتبا و نه باشی نویسنده امیر ولا عریفا و نه باشی عریف عریف مرد و زن شریف معرف قوم که تعریف ایشان کند
نزد امیر رواه ابو داود وعن عقبة بن عامر صحابی است والی مصر بود از جانب معاویه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل
الجنة صاحب مکس در نمی آید به بهشت صاحب مکس بفتح میم وسکون کاف وسین مهمله در آخر یعنی الذی یعشر الناس میخواهد بصاحب مکس آنکس که میگیرد ده یک
از مردم ظلما فی الصراح مکس خراج وعشر و بمعنی نقص وظلم آید رواه احمد وابو داود والدارمی وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم ان احب الناس الی الله یوم القیمة بدرستی دوست داشته شده ترین مردم بسوی خدا روز قیامت واقربهم منه و نزدیک ترین ایشان از درگاه
خدا از روی مجلس امام عادل پادشاه داد کر مستقیم بر راه راست مقصود بیان فضیلت عدل است وتنبیه است بر آنکه عادل از سلاطین افضل است از غیر خود ازین
حیثیت فافهم وان ابغض الناس الی الله یوم القیمة واشدهم عذابا وبدرستی دشمن داشته شده ترین مردم بسوی خدا روز قیامت وسخت ترین مردم
از روی عذاب وفی روایة ودر روایتی این نیز آمده که وابعدهم منه مجلسا ودورترین مردم از خدا از روی مجلس امام جائر پادشاه جور کننده
جائر ضد عادل است رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افضل الجهاد من
قال کلمة حق عند سلطان جائر فاضلترین جهاد قول کسی است که کلمه حق را نزد سلطان جور کننده گوید رواه الترمذی وابو داود وابن
ماجه ورواه احمد والنسائی عن طارق بن شهاب صحابی است دریافت جاهلیت را و دید آنحضرت را و نیست مر او را سماع از وی مگر اندکی و
غزا کرد در خلافت ابو بکر و عمر سی و سه یا سی و چهار غزوه و سریه مات سنه ثلث وثمانین وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اذا اراد الله بالامیر خیرا و چون خواهد خدا تعالی بپادشاهی نیکی را جعل له وزیر صدق گرداند برای او وزیر راست گفتار و راست
کردار ان نسی ذکره اگر فراموش کند پادشاه حق را یاد دهد وزیر او را وان ذکر اعانه واگر یاد کند یاری کند او را واگر موجب یاد ذکر و ثبات بر آن شود
واذا اراد به غیر ذلک وچون خواهد خدا تعالی بامیر غیر خیر را یعنی بدی را جعل له وزیر سوء بگرداند مر او را وزیر بد گفتار و بد کردار ان نسی لم یذکره
اگر فراموش کند امیر خدا را یاد ندهد او را وان ذکر لم یعنه واگر یاد کند یاری ندهد او را ووزیر مشتق است از وزر بمعنی گرانی و بزه و وزیر بر میدارد بار ملک را
واعانت میکند او را و او شریک است با وی در بزه یا از وزر بفتح بمعنی پشت و پناه ومناسبت این معنی بر ظاهر است رواه ابو داود والنسائی وعن ابی امامة
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان الامیر اذا ابتغی الریبة فی الناس افسدهم گفت آنحضرت بدرستی امیر وقتیکه طلب کند شک وتهمت را در
مردم تباه میکرد ایشان را فی الصراح ریب شک ریبه بکسر آنچه بشک افکند وفی القاموس الریب والریبة بالکسر التهمة ودر نهایه گفته شک وبعضی گفته اند
شک وتهمت یعنی چون مردم را بشک وشبه تهمت کند و بدگمانی نماید و ایشان را بر آن بگیرد موجب فساد احوال ایشان و باعث اشتداد ارتکاب مظنون میگردد
مقصود نهی از طلب عیوب وتجسس احوال مردم وامر بستر عیوب وعفو ذنوب ایشان است رواه ابو داود وعن معاویة قال سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول انک اذا اتبعت عورات الناس افسدتهم میگفت آنحضرت بدرستی چون پیروی کنی وجاسوسی نمائی عیبهای مردم را فاسد میگردانی
ایشان را رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف انتم وائمة من بعدی یستاثرون
بهذا الفیء چگونه باشد حال شما با ائمه که مستقل ومستبد باشند باین مال استیثار بخود دهی خود وبکاری پرداختن و فیء مالی که گرفته شود از کفار بی قتال مثل خراج وجزیه
وآنچه بستانند از ایشان بقتال آنرا غنیمت گویند وحکم فیء آنست که همه مسلمانان در آن شریک باشند و خمس نمیگیرند واز غنیمت خمس میگیرند وگفته اند که مراد درین حدیث مال
هر دو است ومقصود اظهار ظلم است در بیت المال و ندادن حقوق مسلمانان قلت اما والذی بعثک بالحق اضع سیفی علی عاتقی گفتم من آگاه باش
سوگند بخدای که برانگیخته و فرستاده است ترا بحق می نهم شمشیر خود را بر دوش خود ثم اضرب به پس میزنم بآن شمشیر حتی الحقک تا آنکه ملاقات میکنم ترا یعنی کشته شوم
وبتو در آن عالم میرسم یا قتال میکنم تا آخر عمر خود قال او لا ادلک علی خیر من ذلک گفت آنحضرت آیا راه ننمایم ترا به بهتر از شمشیر زدن تصبر حتی تلقانی
صبر میکنی تا آنکه ملاقات میکنی مرا یعنی صبر کن وخاموش باش که این بهتر است از شمشیر زدن ومناسب تر است بحال ترک وتجرد رواه ابو داود الفصل الثالث
عن عائشة رضی الله عنها عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اتدرون من السابقون الی ظل الله گفت آنحضرت و پرسید اصحاب
آیا میدانید که سبقت گیرندگان بسوی سایه خدا مراد سایه عرش خدا است یا سایه عنایت و کرم او است عز وجل یوم القیمة در روز قیامت قالوا الله

ورسوله اعلم گفتند خدا و رسول وی دانا تراند قال الذین اذا اعطوا الحق قبلوه گفت آنحضرت سابقان آن کسانی اند که چون داده شود ایشان را حق در پذیرند
آنرا یعنی امامان عادل که چون نصیحت کند ایشان را ناصحی بکلمهٔ حق در عدل کردن میان رعیت قبول کنند آنرا واذا سئلوه بذلوه و چون سؤال کرده شوند حق را یعنی طلبیده
شود از ایشان حق بذل کنند آنرا و دریغ ندارند بذل در باختن و نگاه نا داشتن چیزی را وحکموا للناس کحکمهم لانفسهم و حکم کنند برای مردم مانند حکم کردن ایشان
برای ذاتهای خود یعنی آنچه خود را خواهند دیگران را نیز خواهند نه آنکه خود خواهی کنند و شهوت رانی نمایند و بر مردم سخت گیرند وعن جابر بن سمرة خواهرزادهٔ
سعد بن ابی وقاص است او و پدر او صحابی اند روایت دارد از آنحضرت و از پدر خود و عمر و علی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ثلث
اخاف علی امتی سه خصلت است که میترسم من بر امت خود که بکنند آنها را و در ضلالت افتند الاستسقاء بالانواء طلب کردن باران بمنازل قمر انواء جمع نوء بفتح
در اصل بمعنی ایستادن و افتادن هر دو آمده و اکنون نام منازل قمر است و قمر را بیست و هشت منزل است که در هر شبی در یکی از آنها میباشد و معنی ایستادن و افتادن
که بمعنی طلوع و غروب است در آنها پیداست و عرب نسبت میکردند مطر را بآنها و میگفتند که باران داده شدیم بجهت فلان منزل و در احادیث ازین معنی نهی واقع شده است
و اطلاق لفظ کفر بر آن کرده بجهت ارشاد حقیقت توحید و دفع ایهام شرک وحیف السلطان و دوم از آنچه میترسم بر امت خود جور و ستم سلاطین است که بر
مردم کنند و مردم آنرا طاقت نیارند و خروج کنند و از دایرهٔ اطاعت بیرون افتند وتکذیب بالقدر و انکار کردن تقدیر الهی را که تقدیر هر چه هست بفعل و
خلق بنده کاینست چنانکه مذهب قدریه است وعن ابی ذر قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم ستة ایام گفت ابو ذر گفت مرا آنحضرت شش
روز این سخن را اعقل یا ابا ذر ما یقال لك بعد فهم کن و فکر و تامل کن چیزی را که گفته میشود ترا بعد ازین یعنی میگویم من تو یعنی تا شش روز آنحضرت تنبیه کرد
بر فهم و تامل آن سخن و هیچ سخن نگفت فلما کان الیوم السابع قال پس هرگاه که شد روز هفتم گفت آنحضرت سخنی را که وعده کرده بود تا شش روز و آن این است
که اوصیك بتقوی الله وصیت میکنم ترا به پرهیزگاری خدا فی سر امرك وعلانیته در پنهان کار تو و آشکارای کار یعنی در پنهان و آشکارا ظاهر و باطن یعنی تقوی
کنی واذا اسأت فاحسن و چون بد کنی کاری را نیکی نیز کن که حسنه محو کند سیئه را یا چون بدی کنی با کسی نیکی کن با وی ولا تسألن احدا شیئا و سؤال مکن هیچ یکی را
هیچ چیز وان سقط سوطك و اگر چه بیفتد از دست تازیانهٔ تو ولا تقبض امانة و قبض مکن امانت را که برداشتن آن گران است وادای آن صعب ولا تقض
بین اثنین و حکم مکن و قاضی مشو میان دو کس وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم روایت است از ابو امامه باهلی از آنحضرت قال ما من رجل
یلی امر عشرة فما فوق ذلك گفت آنحضرت نیست هیچ مردی که والی و حاکم شود کار ده کس را بیش زیاده از آن ظالم باشد یا عادل نیکوکار باشد یا بدکار
الا اتی الله عز وجل مغلولا یوم القیمة مگر آنکه بیاید در درگاه وی تعالی غل کرده شده روز قیامت یده الی عنقه دست وی بسوی گردن [illegible] بره
او اوبقه اثمه خلاص میکرد اورا نیکی او یا هلاک میکرد اورا بزه و بدی او اولها ملامة ابتدای ولایت و حکومت ملامت و نکوهیدن است که از
هر سو بهدف تیر ملامت میگردد و مردم نکوهش میکنند که این چنین کرد و آنچنان کرد واوسطها ندامة و میان آن پشیمانی است که میگوید چرا اختیار کردم و در بلا
و محنت افتادم وآخرها خزی یوم القیمة و آخر کار و نهایت آن رسوائی است در دنیا خواری و شرمساری عزل و در آخرت گرفتاری عذاب و نکال و تخصیص
بروز قیامت بجهت بودن او است اشد و اقطع وعن معاویة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از معاویه که گفت گفت آنحضرت یا معاویة
ان ولیت امرا فاتق الله واعدل ای معاویه اگر والی گردانیده شوی تو پس تقوی کن خدا را و بپرهیز از عذاب وی و عدل کن قال فما زلت اظن انی مبتلی
بعمل گفت معاویه پس همیشه بودم من که گمان میبردم که مبتلا و ممتحن گردانیده میشوم بعمل و کاری از حکومت و ولایت لقول النبی از جهت گفتن آنحضرت و خبر دادن وی
صلی الله علیه وسلم حتی ابتلیت تا اینکه مبتلا گردانیده شدم و عبارت گمان بجهت آن است که آنحضرت کلمهٔ شک و تردد گفت که اگر والی گردانیده شوی از جهت
کفایت آن در وصیت بعدل و تقوی و چون وجود این دو صفت در نفس خود مستبعد یافت گمان برد که سبب ابتلا و امتحان خواهد شد و از عهدهٔ آن بسلامت نخواهد
برآمد و بعضی گفته اند که کلمهٔ آن اینجا بمعنی جزم است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیقین دانسته بود و بقرار واقع خبر داده که این شدنی است و تقدیر الهی برین
رفته است پس آخر این امر بوی راجع و آیل خواهد گشت و ظن بمعنی علم و یقین است والله اعلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
تعوذوا بالله من راس السبعین پناه جوئید بخدا از شر سر سال هفتاد وامارة الصبیان و پناه جوئید بخدا از امارت خوردان و آن ظاهر آنست که مراد
از اول سال هجرت است تا متناول گردد امارت یزید بن معاویه را که بر سر شصت سال شد چنانکه روایت کرده شده است از ابی هریره که گفت پناه میجویم
بخدا از امارت ستین پس وفات یافت ابو هریره در سال پنجاه و نهم و مراد بصبیان اولاد مروان است و هم امثال ایشان اند و مراد بقول آنحضرت صلی الله علیه وسلم
که فرمود دیدم غلامان را یعنی کودکان از قریش را که بازی میکنند بر منبر من مثل بوزینها و در حدیث دیگر فرموده هلاک امت من بر دست کودکان از قریش خواهد
بود روی الاحادیث الستة احمد روایت کرده است این شش حدیث را از اول فصل تا اینجا امام احمد و روی البیهقی حدیث معاویة فی
دلائل النبوة و روایت کرده است بیهقی حدیث معاویه را در کتاب خود که مسمی بدلایل النبوة است و این حدیث از دلایل نبوت و معجزات آنحضرت است

که خبر از غیب آینده داد و عن یحیی بن هاشم عن یونس بن ابی اسحق عن ابیه ذکر یحیی بن هاشم درین کتاب نیافتیم و ابو اسحق سبیعی بفتح سین همدانی تابعی است یکی از اعلام علما است صوام قوام
و از مشاهیر تابعین است کثیر الروایت گویند که چند بار و ملاقات او در دو سال که باقی مانده بود از خلافت عثمان با سی و هشت صحابی سماع کرده که علی و ابن عباس و اسامه و ابن عمر و زید بن
ارقم از ایشانند ثقه است و گفته اند که حدیث وی احسن است از حسن بصری و ابن سیرین و مجاهد و روایت از وی میکنند اعمش و شعبه و دو ثوری و یونس و حنیفه و سفیان مات سنة سبع او تسع
و عشرین و مائة و عاش خمسا و تسعین سنة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کما تکونون کذلک یؤمر علیکم فرمود آنحضرت چنانکه میباشید شما در صلاح و فساد امیر کردانیده میشود
بر شما در عدل و جور مقصود منع است از ذم امرا و صبر بر ایذای ایشان و نسبت تقصیر بنفس خود و عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه و سلم قال ان السلطان ظل الله فی الارض روایت است
از ابن عمر که آنحضرت فرمود پادشاه سایه خدا است در زمین و کنایت است از عظمت شان سلطان و مزید اختصاص او بحضرت الهی و بودن او خلیفه وی و اتصاف او
بصفات حق از لطف و رافت و قهر و عزت و امثال آن و سایه بمعنی پناه و محل آسایش نیز آید یعنی پیدا کرده است او را پشت و پناه غریبان و مسکینان و مظلومان چنانکه فرمود
یاوی الیه کل مظلوم من عباده جای میگیرد و پناه می آرد بسوی وی هر ستم دیده و محنت کشیده از بندگان خدا فاذا عدل کان له الاجر پس چون عدل کند سلطان باشد مر او را
مزد و پاداش عدالت و علی الرعیة الشکر و واجب گردد بر رعیت شکرگذاری این نعمت و اذا جار کان علیه الاصر و علی الرعیة الصبر و چون جور کند سلطان باشد بر وی
بار گرانی گناه و لازم است بر رعیت صبر کردن بر آن و عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان افضل عباد الله منزلة یوم القیمة بدرستی
فاضلتر و زیاده ترین بندگان خدا از روی قدر و مرتبه در روز قیامت امام عادل رفیق پادشاه دادگر مهربان نرم دل است و ان شر الناس عند الله منزلة
یوم القیمة امام جائر خرق و بدرستی بدترین مردم نزد خدا در قدر و مرتبه پادشاه جور کننده نامهربان است خرق بفتح خای معجمه و کسر را از خرق است ضد رفق
و در اصل بمعنی دریدن و پاره کردن است و عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من نظر الی اخیه نظرة یخیفه کسیکه نگاه کند بسوی برادر خود نگاه
کردنی که میترساند آن برادر را اخافه الله یوم القیمة بترساند او را و نظر قهر کند بوی خدا تعالی روز قیامت و این حدیث رعیت را نسبت با امام شامل است آنجهت
ثبوت اخوت دین و اخافت در بعضورت کامل تر و قوی تر است روی الاحادیث الاربعة روایت کرد این چهار حدیث را البیهقی فی شعب الایمان و قال فی حدیث
یحیی و گفته است بیهقی در حدیث یحیی بن هاشم که گذشت هذا من طقع و روایة ضعیف این حدیث منقطع است و روایت وی ضعیف است و عن ابی الدرداء رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی یقول بدرستیکه خدا تعالی میگوید انا الله لا اله الا انا منم خدای و نیست هیچ خدائی مگر من مالک الملوک مالک پادشاهانم
که همه بنده و مملوک من اند و ملک الملوک و پادشاه پادشاهانم که همه محکوم و مجبور من اند قلوب الملوک فی یدی دلهای پادشاهان در دست قدرت و قبضه
سطوت من است و ان العباد اذا اطاعونی حولت قلوب ملوکهم علیهم بالرحمة والرافة میگوید خدا تعالی که بندگان چون فرمان برداری کنند مرا و بر فرموده من
روند بر میگردانم دلهای پادشاهان ایشان بر ایشان برحمت و رافت رحمت بخشودن و مهربان شدن و رافت بخشودن و سخت مهربان شدن و ان العباد
اذا عصونی حولت قلوبهم بالسخطة والنقمة و بدرستی بندگان وقتی که بفرمانی کنند مرا بر گردانم دلهای پادشاهان بغضب و کراهت و بیرضائی و عقوبت و مکافات
سخط بضم و فتح خشم گرفتن خلاف رضا و در حدیث روایت بفتح سین است و نادر آخر و نقمت بکسر عتاب کردن بر کسی و ناپسند داشتن کار و انتقام کشیدن
کشیدن فساموهم سوء العذاب پس تکلیف میکنند ملوک عباد را عذاب بد را سوم در اصل نمودن کالا است بر خریدنده و بمعنی تکلیف نیز آمده فلا تشغلوا انفسکم
بالدعاء علی الملوک پس مشغول نگردانید نفسهای خود را بدعای بد کردن بر پادشاهان و لکن اشغلوا انفسکم بالذکر و لیکن مشغول دارید نفسهای خود را بذکر من که پروردگار
شمایم و التضرع و نزاری و خواری در درگاه من کی اکفیکم ملوککم تا کفایت کنم شر ملوک را از شما و باز دارم آنرا از شما رواه ابو نعیم فی الحلیة روایت کرده است
این حدیث را ابو نعیم که از مشاهیر علمای حدیث است در حلیة الاولیا که نام کتاب مشهور است باب ما علی الولاة من التیسیر باب در میان آنچه بر والیان است
از آسان گرفتن و مهربانی و شفقت کردن بر رعیت و ولاة بضم و او جمع والی چنانچه قضاة جمع قاضی الفصل الاول عن ابی موسی قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم
اذا بعث احدا من اصحابه فی بعض امره قال بود آنحضرت چون میفرستاد و بر میگماشت یکی را از اصحاب خود در بعضی کارهای ولایت خود میگفت بشروا مژده
دهید مردم را باجر و ثواب بر طاعت و فعل خیرات تبشیر مژده دادن و لا تنفروا و نگریزانید مردم را بترسانیدن از عذاب بر گناهان و تقصیرات تنفیر رمانیدن
یعنی جانب بشارت بر انذار زید و امید بر بیم غالب دارید و یسروا و لا تعسروا و آسان کنید کار بر مردم و دشوار نگیرید در اخذ حقوق مثل زکوة و خراج و خصومات
و غیر آن بعد از آنکه ادا کنند واجب را بر وجه مشروع متفق علیه و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یسروا و لا تعسروا و سکنوا و لا تنفروا تسکین دهید مردم را
متفق علیه و عن ابی بردة بضم موحده و سکون را قال بعث النبی صلی الله علیه و سلم جده ابا موسی و معاذا الی الیمن گفت ابو برده فرستاد آنحضرت جد او را که ابو
موسی اشعری است و معاذ بن جبل را بجانب یمن فقال پس گفت آنحضرت در وصیت که کرد ایشان را یسرا و لا تعسرا و بشرا و لا تنفرا و تطاوعا و لا تختلفا
آسان گیرید و دشوار مکنید و بشارت دهید و نگریزانید و اتفاق کنید و مطیع یکدیگر باشید و اختلاف مکنید میان خود متفق علیه ماند آنکه گفته اند که صواب است
که مؤلف اینچنین گوید عن ابن ابی برده بزیاده لفظ ابن و بیانش آنست که ابو برده پسر ابو موسی اشعری است از تابعین ثقه قاضی کوفه نام او بعضی حارث گفته اند و بعضی عامر

بعد از آن و در حدیث دیگر آمده است اقضاکم علی رواه الترمذی و ابو داود و ابن ماجه و سند کرد حدیث ام سلمه و سرانجام است که ذکر کنیم حدیث ام سلمه که در اول
این کلمه است انما اقضی بینکم برأیی فی باب الاقضیة والشهادات ان شاء الله تعالی الفصل الثالث عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من حاکم یحکم بین
الناس الا جاء یوم القیمة نیست هیچ حاکمی که حکم میکند میان مردم عادل باشد یا ظالم مگر آنکه می آید در روز قیامت بدرگاه عزت و ملک آخذ بقفاه و حال آنکه فرشته گیرنده است
گردن او را ثم یرفع رأسه الی السماء پس بر میدارد آن فرشته سر حاکم را بجانب آسمان چنانکه بر میدارد غل سر مغلول را مقصود بودن حاکم است مقهور و مغلوب در دست فرشته
چنانکه سر مغلول بجانب آسمان میباشد و مجال حرکت ندارد و این تعریض طیبی است و ظاهر چنان می نماید که معنی آن باشد که بر میدارد فرشته سر خود را بسوی آسمان منتظر
میباشد حکم الهی تعالی را که حکم کند چنانکه عادت کسی است که ایستاده میکند گنه کاری را در پیش سلطانی و میگیرد گردن او را و نگاه میکند بجانب سلطان و سلطان در مکان
عالی است و انتظار میبرد که چه حکم میشود و این معنی مناسب است بقول وی فان قال پس اگر گوید خدا تعالی و حکم میکند القه بینداز او را القاه می اندازد فرشته
او را فی مهواة در محل افتادن بهوی بضم یا و کسر واو و تشدید یا سقوط و اصل اشتقاق وی از هوا است که میان آسمان و زمین است اربعین خریفا چهل سال یعنی
ضد ربیع نام فصل معین چون در سال یکبار میباشد مراد بدان سال میدارند و ابتدای سال نزد ایشان از خریف است و مراد بچهل سال مبالغه در عمق مهواة است نه
تعیین و تحدید باین مدة و مهواة بتنوین و بی تنوین هر دو روایت است و احتمال در حاکم ظالم است و در حاکم عادل حکم میشود که بردار او را بسوی بهشت چنانچه
در حدیث ابی امامه در کتاب الامارة والقضاء گذشت و احتمال داد که مراد بحاکم درینجا ظالم باشد والله اعلم رواه احمد و ابن ماجه والبیهقی فی شعب الایمان وعن عائشة رضی الله
عنها عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیاتین علی القاضی العدل یوم القیمة هر آینه می آید بر قاضی عدل از هول و شدت و ایستادن در بارگاه عزت و هیبت روز قیامت
ساعة یتمنی انه لم یقض بین اثنین فی تمرة قط آرزو می برد قاضی کاشکی وی حکم نمیکرد میان دو کس در یک خرما که شی قلیل حقیر است هرگز چه جای قاضی ظالم و حکم در شی
کثیر عظیم رواه احمد وعن عبد الله بن ابی اوفی وی و پدر وی صحابی اند حاضر شد حدیبیه و خیبر را و مشاهد دیگر را که بعد اوست و همیشه در مدینه بود تا وقت وفات
آنحضرت بعد از آن بکوفه رفت و وی آخر کسی است که وفات یافت از صحابه در کوفه سنه هشتاد و هفت یا هفتاد و شش یا هفت و او یکی از صحابه است که ابو حنیفه
میگویند که امام ابو حنیفه او را دریافته و عمر امام در آن وقت شش یا هفت سال بود والله اعلم قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الله و در بعضی نسخ ان الله
مع القاضی ما لم یجر خدا یعنی لطف و توفیق وی با شید او با قاضی است ما دام که جور نکرده است فاذا جار تخلی عنه پس وقتی که جور کند قاضی خلوت میکند و جدا میگردد
از وی خدا و باز میگیرد لطف و توفیق را از وی و لزمه الشیطان و لازم میشود او را شیطان و همیشه میباشد با وی رواه الترمذی و ابن ماجه و فی روایة فاذا جار
وکله الی نفسه پس چون جور میکند میگذارد خدای تعالی او را بسوی نفس او وعن سعید بن المسیب ان مسلما و یهودیا اختصما الی عمر سعید بن المسیب که از عظمای تابعین
و قدمای ایشان است روایت میکند که یک مسلمانی و یک یهودی خصومت و پیکار کردند در قضیه و آمدند بسوی امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرای الحق
للیهودی پس دید عمر حق یهودی را فقضی له عمر به پس حکم کرد مر یهودی را عمر بان حق فقال له الیهودی پس گفت مر عمر را یهودی والله لقد قضیت بالحق بخدا
سوگند هر آینه بتحقیق حکم کردی تو بحق و صواب و تواند که مراد بحق حق سبحانه باشد یعنی بتایید وی و توفیق و تسدید وی که میل نکردی بکسی که برین تو بود فضربه
عمر بالدرة پس زد یهودی را بدره بکسر دال و تشدید را گفته اند که این زدن عمر او را بدره بطریق رفق و مطایبه بود چنانچه عرف و عادت میباشد نه زدن
بقهر و عنف که درد ناک گردانند و قال و ما یدریک و گفت عمر و چه چیز دریابانید ترا و از کجا دانستی که این قضا بحق بود فقال الیهودی والله انا نجد فی التوریة
پس گفت یهودی بخدا سوگند ما می یابیم در توریة انه لیس قاض یقضی بالحق بدرستی شان این است که نیست قاضی که حکم کند بحق الا کان عن یمینه ملک و عن شماله ملک
مگر آنکه میباشد در جانب راست وی فرشته و در جانب چپ وی فرشته دیگر یسددانه سداد می بخشند او را و سداد و درستی و راستی کردار و گفتار و یوفقانه
للحق ما دام مع الحق و توفیق میدهند او را برای حق ما دامیکه آن حاکم بر حق است توفیق دست دادن کسی را بکاری فاذا ترک الحق عرجا و ترکاه پس چون بگذارد
حاکم حق را بالا میروند آن دو فرشته و میگذارند او را و میگیرند از وی توفیق رواه مالک وعن ابن موهب بفتح میم و سکون واو و فتح ها نام او
عبد الله است قاضی فلسطین بود در عهد عمر بن عبد العزیز تابعی است صدوق ان عثمان بن عفان قال لابن عمر روایت میکند که عثمان گفت مر ابن عمر را رضی الله عنهم
اقض بین الناس قاضی شو و حکم کن میان مردم قال او تعافینی گفت ابن عمر آیا میگذاری و معاف میداری مرا ازین کار یا امیر المؤمنین قال و ما تکره من ذلک گفت
عثمان با ابن عمر و چه مکروه میداری و کراهیت میکنی از قضا و قد کان ابوک یقضی و تحقیق بود پدر تو که قضا میکرد و حکم میکرد میان مردم یعنی در زمان
خلافت شیخین قال لانی سمعت رسول الله گفت ابن عمر از آن مکروه میدارم که بدرستی که شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول من کان قاضیا فقضی بالعدل
میگفت آنحضرت کسیکه باشد قاضی و حاکم پس حکم کند بعدل فبالحری ان ینقلب منه کفافا پس سزاوار است که برگردد و برآید از آن برابر که نه سود کند و نه
زیان و نه ثواب یابد و نه عقاب فما راجعه بعد ذلک پس مراجعت نکرد عثمان ابن عمر را و باز نگردانید این سخن را بعد از آن و در گذشت و تکلیف نکرد و ما گفت ابن
عمر این سخن از والد بزرگوار خود یاد گرفته بود که فرمود کاشکی سلامت مانم از خلافت که نه زیان کند بر من و نه سود کند مرا و کفاف بفتح کاف چیزیرا گویند که

که زیاده نباید از چیزی و مقدار حاجت باشد چنانکه کفاف صندوق و بعضی گفته اند کفاف آنکف است یعنی منع ماندن و باز داشتن یعنی بازمانم از وی و باز ماند وی
سلامت مانیم رواه الترمذی وفی روایة عنه عن نافع و هو مولی ابن عمر یعنی از نافع مولای ابن عمر اینچنین آمده است ان ابن عمر قال لعثمان که ابن عمر گفت
مر عثمان را یا امیر المؤمنین لا اقضی بین اثنین حکم نمیکنم میان دو مرد چه جای زیاده بران قال عثمان فان اباک کان یقضی گفت عثمان بدرستی که پدر تو بود که حکم میکرد فقال
ان ابی لو اشکل علیه شیء پس گفت ابن عمر بدرستی که پدر من اگر مشکل میشد بر وی چیزی از حکم سأل رسول الله میپرسید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم ولو اشکل علی رسول الله
شیء سأل جبرئیل اگر مشکل میشد بر پیغمبر خدا چیزی سوال میکرد جبرئیل را علیه السلام و انی لا اجد من اسأله و بدرستی من نمی یابم کسی را که بپرسم او را یعنی کسی را که جزم و یقین
کنم بقول وی که صواب است چنانچه آنحضرت بود فافهم و سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول و شنیدم آنحضرت را که میگفت من عاذ بالله فقد عاذ بعظیم کسیکه
پناه آورد بخدا پس تحقیق پناه آورد بدان عظیم بزرگ که هیچکس بزرگ تر از وی نیست و سمعته یقول و شنیدم حضرت را که میگفت من عاذ بالله فاعیذوه کسی
که پناه جوید بخدا پس پناه دهید او را و در گذرید از وی و تشویش مدهید او را و انی اعوذ بالله ان تجعلنی قاضیا و من پناه میجویم بخدای تعالی از آنکه بگردانی مرا قاضی
فاعفاه پس عفو کرد عثمان او را ابن عمر و در گذشت از وی و تکلیف نکرد بقضاء و قال لا تخبر احدا و گفت عثمان خبر مکن کسی را باین سخن که میان من و تو گذشت تا دیگران
هم بقول تو قبول نکنند قضا را و این کار خانه معطل ماند و در بعضی نسخ لا نجبر احدا بنون و جیم یعنی جبر نمیکنم من کسی را او زور نمیکنم بر کسی درین طور امری که صلاح دین
وی بران باشد باب رزق الولاة وهدایاهم یعنی آنچه نصیب حق والیان است در بیت المال و داده شود رزق ایشان از آن از قوت ایشان و قوت عیال
ایشان و ملبس و مسکن و مرکب و جز آن و آنچه هدیه فرستند مردم و پیشکش آرند برای ایشان چنانکه از احادیث مذکوره در باب ظاهر میگردد الفصل الاول عن ابی
هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اعطیکم ولا امنعکم عطا نمیکنم من شما را یعنی از نزد خود انا قاسم اضع حیث امرت من قسمت کننده ام مینهم آنجا که امر
کرده شده ام و میدهم کسی را که میباید مرا داد و دادن مال است یا تبلیغ وحی و علم و احکام است یعنی حق سبحانه میدهد کسی را که میخواهد از علم و فهم
دهنده اوست سبحانه و قسمت آن بدست منست رواه البخاری و عن خولة بفتح خای معجمه و سکون واو الانصاریة صحابیه است و خولة انصاریه دو است
خولة بنت ثامر بمثلثه و خولة بنت ثعلبه مجادله زوجه اوس بن الصامت و ظاهر آنست که مراد ثانی است قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان
رجالا یتخوضون فی مال الله بغیر حق گفت آنحضرت که مردان هستند که می افتند در مال خدا ناحق یعنی تصرف میکنند در بیت المال و زکوة و غنیمت بی اذن
امام و می گیرند بیش از اجرت خود و حق خود فلهم النار یوم القیمة پس مر ایشان راست آتش روز قیامت رواه البخاری و عن عائشة رضی الله عنها قالت
لما استخلف ابو بکر رضی الله عنه قال وقتی خلیفه گردانیده شد ابو بکر گفت لقد علم قومی ان حرفتی لم تکن تعجز عن مؤنة اهلی هر آینه بتحقیق دانسته اند قوم من که کار و
پیشه من نبود که عاجز آید از غمخواری اهل و عیال من مؤنت چاره و کرابنی یعنی من کسبی و کاری میکردم که کفایت میکرد بقوت عیال من و شغلت بامر المسلمین مشغول
گردانیده شدم الآن بکار مسلمانان و اصلاح امور ایشان فسیأکل آل ابی بکر من هذا المال پس سرانجام است که بخورند اهل و عیال ابو بکر و تابعان او ازین مال
یعنی مال بیت المال مسلمانان و یحترف للمسلمین فیه و کار و پیشه کند ابو بکر مر مسلمانان را درین مال بتحصیل وی و حفظ و صرف وی در مصارف و حوائج
مسلمانان و گفته اند که حرفت وی رضی الله عنه تجارت در کرپاس فروشی بود و تجارت عمر رضی الله عنه در غله و تجارت عثمان رضی الله عنه در خرما و جامه
و عباس عطاری میکرد کذا قال الشمنی و نیز گفته اند که بهترین انواع تجارت تجارت جامه است بعد از آن عطر و در حدیث آمده است که اگر تجارت میکردند بهشتیان
تجارت میکردند در جامه و اگر تجارت میکردند دوزخیان تجارت میکردند در صرف رواه البخاری الفصل الثانی عن بریدة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من
استعملناه علی عمل کسیکه عامل ساختیم و بر کار داشتیم ما او را بر کاری فرزقناه رزقا پس رزق دادیم او را رزقی یعنی اجرتی بران عمل قرار دادیم فما اخذ بعد ذلک
فهو غلول پس چیزیکه بگیرد آنکس بعد از آن یعنی زیاده بران پس اگر گرفتن خیانت است غلول بضم خیانت در غنیمت و بمعنی مطلق خیانت نیز آید رواه
ابو داود و عن عمر رضی الله عنه قال عملت علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عمر رضی الله عنه عمل کردم من در زمان آنحضرت فعملنی پس مزد داد آنحضرت
اجرت بران عمل العمالة مزد عمل و اذن عمالة بضم عین مزد رواه ابو داود و عن معاذ قال بعثنی رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الیمن گفت معاذ رضی الله عنه
فرستاد مرا آنحضرت بسوی یمن فلما سرت ارسل فی اثری پس چون سیر کردم و رفتم فرستاد کسی را در پی من اثر بکسر همزه و سکون مثلثه پی فرددت پس باز
گردانیده آورده شدم من فقال اتدری لم بعثت الیک پس گفت آنحضرت آیا میدانی که برای چه فرستادم بسوی تو و باز طلبیدم ترا لا تصیبن شیئا
بغیر اذنی باید که نیابی و نرسی یعنی نگیری چیزی را از مال بی اذن من فانه غلول زیرا که آن خیانت است و من یغلل یأت بما غل یوم القیمة و کسیکه غلول کند
حاضر می آید با چیزیکه غلول کرده است روز قیامت و عقاب کرده میشود بران لهذا دعوتک برای همین سخن گفتن و وصیت نمودن خوانده بودم
و طلبیده بودم ترا فامض لعملک پس برو و بکن برای عملیکه فرموده ایم ترا رواه الترمذی و عن المستورد بضم میم و سکون سین و فتح فوقانیه و کسر را ابن
شداد بتشدید دال صحابیست از اهل کوفه ساکن شد مصر را و معدود شد در ایشان و در زمان وفات آنحضرت کودک بود و لیکن سماع کرده است

از وی صلی الله علیه وسلم روایت داشته قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول من کان لنا عاملا فلیکتسب زوجة میگفت آنحضرت کسیکه هست مرا عامل یعنی کسی را که عامل ساخته ایم ما او را پس باید که زنی را کسب کند یعنی تزوج کند اگر نداشته باشد فان لم یکن له خادم فلیکتسب خادما پس اگر نباشد او را خادم ولد یا غلام پس باید که کسب کند یعنی بخرد خادم را فان لم یکن له مسکن پس اگر نباشد مر او را خانه که در وی سکونت کند فلیکتسب مسکنا پس باید که بسازد برای خود خانه را یعنی حلال است مر عامل را که بگیرد از بیت المال مقدار مهر زوجه و نفقه و کسوت او یعنی بقدر حاجت بی اسراف و آنچه حاصل کند بدان خادم و خانه مقداری که لابد است و اگر زیاده بگیرد حرام است و ظاهر آنست که این بر تقدیری خواهد بود که تعیین کرده نشده است برای او اجرت و گنجایش دارد از بیت المال والله اعلم وفی روایة و در روایتی این زیاد کرده است که من اتخذ غیر ذلک فهو غال کسیکه بگیرد جز این چیزهای که مذکور شد پس آنکس خیانت کننده است رواه ابوداؤد وعن عدی بفتح عین و کسر دال و تشدید یا ابن عمیرة بفتح عین و کسر میم و سکون یا مر او را صحبت است حضرمی است ساکن شد کوفه را بعد از آن انتقال کرد بجزیره و ساکن شد آنجا و وفات یافت در آن ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت میکند آنحضرت گفت یا ایها الناس من عمل منکم لنا علی عمل آگاه باشید ای مردمان هر که عامل گردانیده شد از شما برای ما و گماشته شد بر عمل یقال بعمل مبنی عمل دادن نیز می آید چنانکه مفهوم ظاهر لفظ است و اینجا باین معنی گفته اند و بمعنی اجرت دادن بر عمل نیز می آید و حمل بر این معنی نیز درست است چنانکه در حدیث عمر گفته اند فکتمنا منه مخیطا پس پوشید آنکس ما را از حاصل آن عمل سوزنی فما فوقه پس چیزیکه بالای سوزن است در حقارت یعنی کمتر از سوزن است فهو غال یأتی به یوم القیمة پس آنکس خیانت کننده است می آید بآن سوزن روز قیامت فقام رجل من الانصار پس بایستاد مردی از انصار که عملدار جائی بود فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله اقبل عنی عملک قبول کن و بگیر از من عمل خود را که سپرده بمن قال وما ذاک گفت آنحضرت و چیست آنچه تو میگوئی یعنی بچه سبب این را میگوئی و عمل او پس میدهی قال سمعتک تقول کذا وکذا گفت آن مرد شنیدم ترا که میگفتی چنین چنین یعنی وعیدی را که بر خیانت اندک چیزی میکنی قال وانا اقوله الآن گفت آنحضرت و من میگویم آنرا اکنون و من بجایم در این سخن و بر نمیگردم از آن هر که میتواند کرد آنرا عمل قبول کند و هر که نمیتواند کرد نکند من استعملناه علی عمل فلیأت بقلیله وکثیره هر که بکماریم ما او را بر عملی پس باید که بیارد اندک حاصل آن را و بسیار آن را فما اوتی منه اخذه پس چیزیکه داده شود آنکس از آن عمل که اجرت اوست بگیرد آنرا وما نهی عنه انتهی و چیزیکه باز داشته شود از آن باز آید از آن رواه مسلم وابوداؤد واللفظ له وعن عبدالله بن عمرو قال لعن رسول الله گفت لعنت کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الراشی والمرتشی رشوت دهنده و رشوت گیرنده را و رشوت بضم و کسر آنچه داده شود برای ابطال حق و اثبات باطل اما اگر برای اثبات حق و دفع ظلم از نفس بدهند لابأس به است و همچنین گیرنده اگر سعی کند در رسیدن حق بصاحب حق یا دفع ظلم از وی اما گفته اند که این در غیر قضاة و ولات است مر ایشان را سعی در اصابت حق و اثبات آن و دفع ظلم از مظلوم واجبست بر ایشان پس روا نباشد اجرت گرفتن بر آن رواه ابوداؤد وابن ماجه ورواه الترمذی عنه وعن ابی هریرة ورواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان عن ثوبان وزاد و زیادت کرده است بیهقی این کلمه را والرائش و لعنت کرده آنحضرت رائش را یعنی الذی یمشی بینهما یعنی آنکسیکه می آید و میرود و میان راشی و مرتشی و زیاده میکند برای یکی و کم میکند از دیگری و باقی کلام در این حدیث در فصل ثالث از کتاب الحدود گذشت وعن عمرو بن العاص قال ارسل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اجمع علیک سلاحک وثیابک گفت عمرو بن العاص که صحابی مشهور است فرستاد کسی را بسوی من آنحضرت که بگوید بمن گرد آر بر خود سلاح خود را و جامهای خود را یعنی استعداد سفر کن ثم ائتنی پس بیا نزد من قال فاتیته گفت عمرو بن العاص پس آمدم من نزد آنحضرت چنانکه فرموده بود وهو یتوضأ و حال آنکه آنحضرت وضو میساخت فقال یا عمرو انی ارسلت الیک لابعثک فی وجه پس گفت آنحضرت ای عمرو من فرستادم کسی را بسوی تو و طلبیدم ترا تا برانگیزم و بفرستم ترا در جهتی و جانبی که یسلمک الله ویغنمک ببرد و کلمه بتشدید لام است یعنی بسلامت باز آرد ترا خدای تعالی و غنیمت روزی گرداند ترا یعنی سالم و غانم از آنجا باز آئی وازعب لک زعبة من المال و جدا سازم برای تو پاره از مال زعب بفتح مصدر فقلت یا رسول الله ما کانت هجرتی للمال پس گفتم من نه بود هجرت من و اسلام من برای طلب مال ما کانت الا لله ورسوله نبود هجرت من مگر برای خدا و رسول او یعنی ایمان من خالصا لله بود و هجرت عمرو بن العاص از حبشه بود بمدینه همراه خالد بن الولید سال پنجم از هجرت و بعضی هشتم گفته اند و بعضی گفته اند میان حدیبیه و خیبر و چون آمد و آنحضرت برای بیعت دست فراز کرد تا بیعت کند عمرو دست خود در کشید آنحضرت فرمود چرا دست میکشی گفت یا رسول الله اسلام می آرم بشرط آنکه آمرزیده شود گناهان من که پیش ازین کرده ام فرمود آنحضرت آیا نمیدانی تو ای عمرو که اسلام می اندازد هر گناهی را که پیش از وی بود و هجرت می اندازد هر گناهیکه پیش از آن بود و در حدیث دیگر آمده است که اسلام آوردند مردم و ایمان آورد عمرو بن العاص و نیز آمده است که عمرو بن العاص از صالحان قریش است و چون عمرو از قبول مال ابا آورد قال گفت آنحضرت نعما بالمال الصالح للرجل الصالح نیکو چیزیست مال صالح مر مرد صالح را و مال صالح آنست که از وجه حلال کسب کرده و در وی رعایت حق خدا و حقوق عباد نماید و صلاح ضد فساد است رواه فی شرح السنة وروی احمد نحوه وفی روایة و در روایت احمد چنین آمده است قال نعم المال الصالح للرجل الصالح

الفصل الثالث عن ابی امامة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من شفع لاحد شفاعة کسیکه شفاعت کند مر یکی را شفاعت کردنی نزد سلطان

زعب بضم زای معجمه و سکون عین مهمله پاره از مال

وامراء وغیر ایشان فاهدی له هدیة علیها پس بپذیرد وی مر آنکس را پیشکشی بنا بر آن شفاعت فقبلها پس قبول کند آنکس آن پیشکش را فقد اتی بابا عظیما من ابواب الربوا پس
تحقیق آمد آنکس دری بزرگ را از درهای ربوا این خود رشوت بود و او را ربوا خواند بجهة بودن او خالی از عوض رواه ابو داؤد باب الاقضیة والشهادات مراد
با قضیه قضایا است که مرافعه کرده میشود بسوی حاکم تا حکم کند در آن و شهادات و شهود و مشاهدت در اصل بمعنی حضور و ادراک بصر است و گاهی اطلاق کرده
میشود بر علم یقینی ببصیرت و بمعنی خبر قاطع که صادر است بمواطات طلب نیز می آید و در شرع خبر دادن بحق غیر بر دیگری چنانکه اقرار اخبار است بحق غیر بر خود
و دعوی اخبار است بحق خود بر غیر و جمع شهادات بموافقت اقضیه است باعتبار مواد الفصل الاول عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لو یعطی الناس
بدعواهم اگر داده میشوند مردمان بمجرد دعوی کردن ایشان لادعی ناس دماء رجال هر آینه دعوی میکرد جماعه از مردمان خونهای مردان را واموالهم و مالهای
ایشان را و میگرفتند آن را ولکن الیمین علی المدعی علیه و لیکن سوگند بر مدعا علیه است درین روایت طلب بینه از مدعی مذکور نیست گویا آن امری ثابت و مقرر است
در شرع و گویا گفته شده است بر مدعی بینه است و اگر بینه نباشد سوگند است بر مدعا علیه چنانکه در روایت دیگر که از ابن عباس است آمده رواه مسلم
وفی شرحه للنووی انه قال و در شرح مسلم که برای شیخ محی الدین نووی است این است که گفته است وجاء فی روایة البیهقی باسناد حسن او صحیح زیادة عن ابن
عباس مرفوعا آمده است در روایت بیهقی باسناد حسن یا صحیح از ابن عباس بطریق رفع زیاده چیزی زاید بر روایت سابق و آن زیادت این است که لکن
البینة علی المدعی والیمین علی من انکر لیکن گواهان اند بر مدعی و سوگند است بر کسی که منکر است وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من حلف
علی یمین صبر کسیکه سوگند خورد بر طریق یمین صبر صبر مشهور بمعنی شکیبائی است ضد جزع و در اصل بمعنی حبس و لزوم است و یمین صبر بجهة آن نام کردند که حکم متوقف
و محبوس است بران یا از جهة آنکه لازم است مر صاحبش را یا صاحبش مجبور و محبوس است بران از جهة حکم و بعضی گفته اند که یمین صبر آنست که حالف وی دیده و دانسته
در وی دروغ میگوید و قصد اذهاب و اتلاف مال مسلمانی میکند و ازین جهة گفت که وهو فیها فاجر یقتطع بها مال امرء مسلم و حال آنکه آنکس درین یمین دروغگو است که قطع
میکند و میبرد بآن یمین مال مرد مسلمان را لقی الله یوم القیمة وهو علیه غضبان پیش می آید آنکس خدای تعالی را روز قیامت و حال آنکه خدای تعالی برای راست گردانیدن
این حکم این آیت ان الذین یشترون بعهد الله وایمانهم ثمنا قلیلا بدرستی آنکسانیکه میخرند و استبدال میکنند بعهد خدا یعنی بچیزیکه پیمان کرده است بسوی ایشان از
ادای امانت و بسوگندهای دروغ خود بهای اندک را که متاع دنیا باشد الی آخر الآیة متفق علیه وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقتطع حق امرء
مسلم بیمینه کسی که جدا کند حق مردی مسلمان را بسبب سوگند خود اقتطاع پاره از چیزی جدا کردن فقد اوجب الله له النار پس تحقیق واجب و ثابت میگرداند خدای تعالی
مر او را آتش دوزخ را وحرم علیه الجنة و حرام میگرداند بروی بهشت را فقال له رجل وان کان شیئا یسیرا پس گفت و پرسید مر آنحضرت را مردی و گفت اگرچه باشد
حق چیزی اندک حقیر یا رسول الله قال وان کان قضیبا من اراک گفت آنحضرت و اگرچه باشد شاخی از درخت مسواک رواه مسلم وعن ام سلمة ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال انما انا بشر و انیست از ام سلمه که آنحضرت گفت نیستم من مگر آدمی و عارض میشود بر من احکام و عوارض بشریت و باقی گذاشته شده است
در من احکام جبلت جز آنچه تایید کرده میشوم بوحی و تعلیم نموده میشوم از جانب حق سبحانه وانکم تختصمون الی ولعل بعضکم ان یکون الحن بحجته من بعض و نزدیک است که
بعضی از شما باشند زبان آورتر و بیان کننده تر بحجت خود از بعضی دیگر لحن اطلاق کرده میشود بر خطا در کلام و عدم تصریح بمقصود و بر تطریب در آواز و بر معنی فطانت
و زیرکی و فصاحت اینجا همین معنی مراد است فاقضی له علی نحو ما اسمع منه پس حکم میکنم من او را بر مانند آنچه میشنوم از وی فمن قضیت له بشیء من حق اخیه پس کسی که حکم
کنم مر او را بچیزی از حق برادر او فلا یاخذنه پس باید که نگیرد وی حق برادر خود را فانما اقطع له قطعة من النار پس جز این نیست که میبرم و جدا میکنم برای وی پاره
از آتش متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ابغض الرجال الی الله الالد الخصم بدرستی دشمن داشته شده ترین مردمان بسوی
خدا مرد سخت خصومت کننده بسیار خصومت کننده است الالد بفتح همزه و تشدید دال خصم بکسر صاد بسیار خصومت کننده هر دو نزدیک اند در معنی اول
مبنی از معنی شده است و ثانی مشعر بکثرت متفق علیه وعن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی بیمین وشاهد و انیست از ابن عباس که آنحضرت حکم کرد
بیمین و شاهد یعنی مدعی را یک شاهد بود پس امر کرد آنحضرت مدعی را که سوگند بخورد تا بجای شاهد دیگر باشد و ائمه ثلثه برین اند و امام ابو حنیفه میگوید جائز
نیست حکم بشاهد و یمین بلکه لابد است از دو شاهد چنانکه قرآن مجید بدان ناطق است و جائز نیست نسخ کتاب بخبر واحد محتمل و احتمال دارد که مراد باین خبر آن
باشد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم حکم کرد بیمین مدعا علیه بعد از اقامت مدعی شاهد واحد را و عجز او از تمام بینه یعنی اعتبار نکرد وجود شاهد واحد را و طیبی
گفته که خلاف در اموال است اما اگر دعوی بغیر اموال باشد قبول کرده نشود شاهد و یمین باتفاق رواه مسلم وعن علقمة بن وائل ابن حضرمی کو صحبت ذکر
کرده است او را ابن حبان در ثقات عن ابیه روایت میکند از پدر خود قال جاء رجل من حضرموت ورجل من کندة گفت آمد مردی از حضرموت بسکون ضاد
که شهری مشهور است از یمن و آمد مردی دیگر از کنده بکسر کاف و سکون نون آن نیز قبیله از یمن است آمدند این دو مرد بخصومت الی النبی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال الحضرمی
پس گفت مرد حضرمی یا رسول الله ان هذا غلبنی علی ارض لی این مرد یعنی این کندی چیره آمده است و غلبه کرده بر زمینی که مراست فقال الکندی هی ارضی وفی یدی پس گفت کندی این زمین من است و در دست

بدین حجت ایشان نازل ساخت حق تعالی تصدیق و تکذیب قول ایشان فرموده تعالی

من است لیس له بینة ما حق نیست مر این مرد حضرمی را در وی حقی فقال النبی صلی الله علیه وسلم للحضرمی ألک بینة پس گفت آنحضرت مر حضرمی را آیا هستند مر ترا گواهان قال
لا گفت حضرمی نیستند مرا گواهان قال فلک یمینه گفت آنحضرت پس مر تراست سوگند او قال گفت حضرمی یا رسول الله ان الرجل فاجر بدرستیکه این مرد کندی دروغ
گواست لا یبالی علی ما حلف علیه باک ندارد بر چیزیکه سوگند خورد بر آن چیز راست باشد یا دروغ ولا یتورع من شیء و پرهیزگاری نمیکند از هیچ چیزی چه قول و چه فعل قال
لیس لک منه الا ذلک گفت آنحضرت نیست مر ترا از وی مگر آن یعنی سوگند فانطلق لیحلف پس رفت آمد از پیش آنحضرت تا سوگند خورد فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لما ادبر پس گفت آنحضرت چون پشت داد آمد لئن حلف علی ماله لیاکله ظلما اگر سوگند بخورد وی بر مال آمد تا بخورد آنرا از راه ظلم لیلقین
الله وهو عنه معرض هر آینه ملاقات میکند خدا را و حال آنکه وی تعالی روی گردانیده است از وی و ناراض است از وی رواه مسلم وعن ابی ذر انه سمع
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول روایتست از ابو ذر که وی شنید آنحضرت را که میگفت من ادعی ما لیس له فلیس منا کسیکه دعوی کند چیزی را که نیست مر او را
پس نیست از ما یعنی بر طریقه ما و بر دین ما و ظاهر آنست که این در املاک است و شامل است در عموم خود نسب را و مانند آنرا از احوال ظاهر و باطن ولیتبوء
مقعده من النار و باید که بسازد و مهیا کرده جای نشست خود را از آتش دوزخ رواه مسلم وعن زید بن خالد از مشاهیر صحابه است روایت میکند از آنحضرت
و از عائشه و از ابو طلحه مات سنة ثمان وسبعین در زمان عبد الملک و بعضی گفته اند در ایام معویه وهو ابن خمس وثمانین سنة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الا اخبرکم بخیر الشهداء گفت گفت آنحضرت آیا خبر ندهم شما را به بهترین گواهان الذی یاتی بشهادته قبل ان یسئلها بهترین گواهان کسی است که می آرد شهادت
خود را پیش از آنکه پرسیده شود از گواهی یعنی گواهی میدهد و اظهار حق میکند پیش از آنکه از وی پرسند که تو گواهی اصل نزد ما آنست که شهادت نه دهد مگر بعد
طلب شهادت از وی و واجب است شهادت دادن بعد از طلب و پوشیدن شهادت در حدود افضل است و تحقیق وارد شده است حدیث در مذمت
قومی که گواهی دهند و طلب کرده نشود از ایشان گواهی پس ذکر کرده اند مر این حدیث خیر الشهداء را دو تاویل یکی آنکه این محمول است بر کسیکه نزد وی
شهادتیست بحق و نمیداند مدعی که وی شاهد است پس خبر میکند او را که من شاهدم ترا درین قضیه دوم آنکه این در حقوق خدا است مانند زکوة و کفارات
و رویت هلال و وقف و وصایا و مانند آن پس واجب است اعلام حاکم بدان و گاهی تاویل میکنند که این محمول بر مبالغه و مسارعت و ادای شهادت بعد از طلب است
و مذمت در شهادت پیش از استشهاد محمول بر ماعدای آنست رواه مسلم وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر الناس [illegible] قرنی فرمود آنحضرت
بهترین مردم قرن من اند یعنی الجماعة که من در ایشانم و مراد صحابه اند رضوان الله علیهم اجمعین و بعضی گفته اند که هر که زنده بود در زمان آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و آن قرن نام جماعتیست که متقارن اند در زمان و گاهی تعیین نیز میکنند زمان را که صد سال یا سی سال یا غیر آن و صواب قول اول است و تحقیق
این حدیث در آخر کتاب بیاید در باب فضل صحابه انشاء الله تعالی ثم الذین یلونهم بعد از آن الجماعة که متصل و قریب باشند بایشان که تابعین باشند ثم الذین یلونهم
بعد از آن تبع تابعین ثم یجیء قوم تسبق شهادة احدهم یمینه بعد از آن می آیند قومی که پیشی میکند گواهی یکی از ایشان سوگند او را و یمینه شهادته و پیشی میکند
سوگند وی گواهی او را کنایتست از حرص بر شهادت و یمین پس گاهی تقدیم میکند این را بر آن و گاهی او را برین یا تمثیل است برای سرعت شهادت
و یمین یا بحدی که در نمی یابد که بکدام یکی ازین دو ابتدا کند از جهت عدم مبالات او بدین و عدم احتیاط در آن و بعضی گفته اند که این عبارت از کثرت شهادت
زور و یمین فاجره است یا معنی آنست که ترویج میدهد گاهی شهادت خود را بیمین و میگوید والله من شاهدم صدقتم و بعکس چنانکه میگوید مردم گواه اند براستی
سوگند من متفق علیه وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم عرض علی قوم الیمین روایت میکند ابو هریره که آنحضرت عرض کرد بر قومی یمین را یعنی فرمود که
سوگند بخورید که این دعوی حق نیست فاسرعوا پس شتابی کردند آن قوم در سوگند خوردن فامر ان یسهم بینهم فی الیمین پس امر کرد که قرعه انداخته شود میان ایشان
در سوگند خوردن ایهم یحلف که کدام یکی از ایشان سوگند خورد رواه البخاری پوشیده نماند که آنچه از ظاهر عبارت مفهوم میشود آنست که شخصی دعوی کرد
بر جماعتی پس منکر شدند آن جماعت پس عرض کرد آن حضرت بر آن جماعت یمین را پس شتابی کردند آن جماعة در سوگند خوردن پس سوگند نداد آنحضرت جماعه را
بلکه فرمود قرعه بنهید از اند و سوگند خورد هر که قرعه بنام وی بر آید و لیکن شارحان این را تصویر کرده اند بصورت دیگر و طیبی آنرا نقل کرده و گفته است که صورت
مسئله آنست که دو مرد دعوی کردند متاعی را که در دست ثالث است و نیست مر آن دو کس را گواه یا هر دو گواه دارند و آن شخص ثالث میگوید که من نمیدانم
مر کراست این متاع پس درین صورت سوگند داده میشود یکی از آن دو مدعی را که قرعه بنام وی بر آید انتهی و شاید که این بجهة آنست که هر یکی از آن منکر است
حق دیگری را والله اعلم گفت طیبی و باین قائل است علی مرتضی رضی الله عنه و شافعی میگوید که گذاشته شود آن متاع در دست همان ثالث و نزد ابی حنیفه قسمت
کرده شود میان هر دو مدعی بدو نصف و بعضی گفته اند که این یک قول است از شافعی و قول دیگر آنست که قرعه انداخته شود و دیگر مثل قول ابی حنیفه و قرعه
مذهب مالک و احمد است و از بعضی شروح هدایه نقل کرده شده است که مذهب مالک آنست که حکم کرده شود بانکه اعدل تر است ازین دو بینه کذا قالوا

الفصل الثانی عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم قال البینة علی المدعی والیمین علی المدعی علیه گواه بر آن کسی است که دعوی کننده است

وسوگند بران کسی است که دعوی کرده شده است بروی یعنی اگر منکر گردد و طلب کند مدعی تحلیف او را رواه الترمذی وعن ام سلمة رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه وسلم
فی رجلین اختصما الیه فی مواریث روایت کرد ام سلمة از آنحضرت در شان دو مرد که خصومت کردند بسوی آنحضرت در میراث ها یعنی دعوی کردند در متاعی وگفت
یکی این از آن من است که بارث رسیده است بمن و دیگری نیز همچنین گفت لم یکن لهما بینة الا دعواهما همچنین دو مردی که نبود مر آن دو مرد را گواهان مگر دعوی آنها
یعنی مجرد دعوی بود بی بینه فقال من قضیت له بشیء من حق اخیه پس گفت آنحضرت کسی را که حکم کنم من برای آنکس بچیزی از حق برادر وی یعنی حق او نباشد و گواهان
دروغ بگذارند یا سوگند دروغ بخورد و من حکم بدهم آن فانما اقطع له قطعة من النار یعنی جدا میکنم یعنی حکم میکنم برای او مگر پاره از آتش فقال الرجلان کل واحد منهما پس
گفتند آن دو مرد و هر یکی از آن دو مرد یا رسول الله حقی هذا لصاحبی حق من که این آمر یاشست مرا است یعنی من گذشتم از دعوی کردن آن فقال لا پس گفت آنحضرت
نکنید همچنین و مگوئید و مطلق از حق خود نگذرید و لکن اذهبا فاقتسما ولیکن بروید پس بخش کنید و توخیا الحق و عدل کنید در قسمت و قصد کنید حق را و توخی بخا معجمه سیم
میانه را گویند که نه شتاب باشد و نه درنگ و بمعنی قصد و تحری نیز آمده ثم استهما پس قرعه اندازید تا پیدا شود که در قسمت عدالت رفته باشد و ظن و تخمین واقع
شده ثم لیحلل کل واحد منکما صاحبه پس باید که تحلیل کند هر یکی از شما یار خود را یعنی حلال کرد از حق خود را که بجانب دیگری رفته باشد این نیز برای احتیاط و تورع است
تا برائت بیقین حاصل گردد شاید کم و بیش شده باشد وفی روایة و در روایتی همچنین آمده است که قال انما اقضی بینکما برأیی گفت آنحضرت حکم میکنم میان شما
برای و اجتهاد خود فیما لم ینزل علی فیه در چیزیکه فرود فرستاده نشده است در آن رواه ابو داود وعن جابر بن عبد الله ان رجلین ادعیا دابة روایتست از
جابر که دو مرد دعوی کردند چارپایه را فاقام کل واحد منهما البینة پس برپا کرد هر یکی از آن دو مرد گواهان را انها دابته نتجها بر آنکه این دابه او است آنکه زایانیده است او
انتاج مر دابه را مثل قابله است یعنی دایه است مر زنان را که می زایانند دابه پر امور ولادت او میکند فقضی بها رسول الله صلی الله علیه وسلم للذی فی یده پس حکم
کرد آنحضرت بآن دابه مر کسی را که در دست او بود و درین مسئله تفصیل است و صور شتی است و اقوال متعدده که در کتب فقه مذکور است جمله از آن در
شرح ذکر کرده ایم رواه فی شرح السنة وعن ابی موسی الاشعری ان رجلین ادعیا بعیرا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت میکند ابو موسی که دو مرد دعوی
میکردند شتری را در زمان آنحضرت فبعث کل واحد منهما شاهدین پس فرستاد و اقامت کرد هر یکی از آن دو مرد دو گواه را فقسمه النبی صلی الله علیه وسلم بینهما بنصفین
پس بخش کرد آن شتر را آنحضرت میان آن دو مرد و نیم نیمی را بیکی داد و نیمی را بدیگری رواه ابو داود وفی روایة له وللنسائی وابن ماجة ان رجلین ادعیا بعیرا
لیست لواحد منهما بینة و در روایتی مر ابی داود و نسائی و ابن ماجه را همچنین آمده است که دو مرد دعوی کردند شتری را که نبود مر هیچ یکی را گواهان فجعله النبی
صلی الله علیه وسلم پس گردانید آنحضرت آن شتر را بینهما میان آن دو مرد وعن ابی هریرة ان رجلین اختصما فی دابة ولیس لهما بینة و روایتست از ابو هریره که
دو مرد خصومت کردند در دابه و نبود مر آن دو مرد را گواهان فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم استهما علی الیمین قرعه بیفگنید بر سوگند و این مثل
چنانکه گذشت از حدیث ابی هریره در آخر فصل اول رواه ابو داود و ابن ماجة وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لرجل حلفه احلف بالله الذی لا
اله الا هو ماله عندک شیء روایتست از ابن عباس که آنحضرت گفت مردی را که سوگند داد مر او را سوگند بخور بخدائی که نیست خدا جز او که نیست مر او را
نزد تو چیزی یعنی للمدعی یعنی مر مدعی را حلفه بتشدید لام است از تحلیف یعنی سوگند داد رواه ابو داود وعن الاشعث بشین معجمه و ثاء مثلثه بن قیس
صحابیست آمد بر آنحضرت در وفد کنده در سال دهم و بود رئیس قوم خود و مطاع در ایشان و وجیه در اسلام و مرتد شد همراه قبیله خود بعد از وفات آنحضرت بعد از آن
رجوع کرد در خلافت ابوبکر صدیق و ابوبکر صدیق خواهر خود را بوی تزویج کرد و بیرون آمد با سعد بن ابی وقاص بجانب عراق و فتح کرد قادسیه و مداین و جلولا و نهاوند
را و نزول کرد کوفه را و در وی مرد و نماز کرد بروی امام حسن بن علی ابن ابی طالب رضی الله عنه در سال مصالحه وی با معویه و بود در حرب جمل و صفین از انصار علی رضی الله
عنه و بود در میمنه وی روز صفین قال کان بینی و بین رجل من الیهود ارض گفت اشعث بود میان من و مردی از یهود زمینی مشترک فجحدنی پس منکر شد آن مرد یهودی مرا
فقدمته الی النبی پس پیش بردم من او را بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال الک بینة پس گفت آنحضرت آیا ترا گواهان هستند قلت لا گفتم نیست مرا گواهان قال للیهودی
احلف گفت آنحضرت مر یهودی را سوگند بخور قلت گفتم من یا رسول الله اذن یحلف و یذهب بمالی اکنون سوگند میخورد این یهودی و میبرد مال مرا یعنی چه اعتماد است
بر سوگند یهود که ایشان دروغ گویانند فانزل الله تعالی ان الذین یشترون بعهد الله وایمانهم ثمنا قلیلا بدرستی آنکسانیکه استبدال میکنند بعهد خدا و سوگندهای خود بهای
اندک را الایة تا آخر آیت یعنی شریعت همین تحلیف است ولیکن هر که دروغ سوگند خورد وبال آن بر گردن او خواهد بود و نصیبی نخواهد بود مر او را در آخرت
چنانکه منطوق کلام مجید است رواه ابو داود و ابن ماجة وعنه ان رجلا من کندة ورجلا من حضرموت اختصما الی رسول الله وهم از اشعث بن قیس است که مردی
از کنده و مردی از حضرموت خصومت کردند نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی ارض من الیمن در زمینی از یمن فقال الحضرمی پس گفت حضرمی یا رسول الله ان ارضی غصبنیها
ابو هذا بدرستی این مدعی بستم گرفته است از من پدر وی وهی فی یده و آن زمین در دست او است قال هل لک بینة گفت آنحضرت مر حضرمی را آیا هست ترا گواه
قال لا گفت حضرمی نیست مرا گواه و لکن احلفه بتشدید ولیکن سوگند میدهم من او را باین عبارت والله ما یعلم انها ارضی اغتصبنیها ابوه که این زمین من است

یعنی وحی کرده نشده است

اغتصبنیها ابوه غصب کرده است آنرا از من پدر وی فتهیأ الکندی للیمین پس آماده شد کندی سوگند را و خواست که سوگند بخورد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یقطع احد مالا
بیمین پس گفت آنحضرت جدا نسازد و نبرد هیچ یکی مالی را از کسی بسوگند الا لقی الله وهو اجذم مگر آنکه ملاقات کند خدا را و حال آنکه وی مقطوع البرکة است و جذم بذال معجمه در اصل بمعنی قطع
و نیز بمعنی قطع ید آید و اینجا مراد قطع برکت است چنانکه در حدیث دیگر آمده است که هر که فراموش کند قرآن را ملاقات میکند خدا را و حال آنکه وی اجذم است و بعضی گفته اند
مراد مقطوع الحجة است یعنی زبان ندارد که تکلم کند بدان و اما جذام بمعنی مرض مشهور صیغت از وی مجذوم می آید نه اجذم پوشیده نماند که حمل بر قطع ید این جا نیز مناسب است چون مال
یکی را بستم گرفت جزای او قطع ید آید والله اعلم فقال الکندی هی ارضه پس ترسید کندی از خدا و گفت این زمین او است و مضمون این حدیث در فصل اول از علقمة بن وائل
گذشته است اما در آن جا این زیادت نیست که گفت کندی این زمین او ست رواه ابو داود وعن عبد الله بن انیس بضم همزه و فتح نون و سکون تحتانیه صحابی انصاری جهنی شجاع
و مردانه بود حاضر شد احد را و مابعد او را و امات سنة اربع و خمسین بالمدینة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من اکبر الکبائر الشرک بالله بدرستی از گناهان کبیره
ترین کبایر است شرک آوردن بخدا و عقوق الوالدین و آزار کردن پدر و مادر را و الیمین الغموس و سوگند غموس بفتح غین معجمه سوگند خوردن بر کار گذشته دیده و
دانسته و این را نزد ما کفارت نیست جز توبه و استغفار و در وی وعید واقع شده است بنا بر این جهت غموس گویند که غوطه میدهد صاحبش را در آتش دوزخ غمس
بغین معجمه غوطه دادن و در آب فرو بردن است و آنچه در قضایا واقع میشود و مال مردم را بوی اقتطاع میکنند ازین قبیل است وما حلف حالف بالله یمین صبر و سوگند
نخورد هیچ سوگند خورنده بخدا سوگند صبر در اول فصل اول تفسیر وی گذشت و حاصل آن بمعنی یمین غموس راجع میگردد فادخل فیها مثل جناح بعوضة پس در آورد در آن
یمین از دروغ و خیانت مانند بازوی پشه الا جعلت نکتة فی قلبه الی یوم القیمة مگر آنکه گردانیده شود آن یمین نقطه سیاه در دل وی تا روز قیامت و باقی میماند وبال
او که در آن عالم ظاهر میگردد و فی الصراح نکته مانند نقطه بچک رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحلف احد عند
منبری هذا گفت آنحضرت سوگند نخورد هیچ یکی نزد منبر من که این منبر عظیم الشان واضح البرهان است علی یمین آثمة بر سوگند دروغ که خداوند بزه است ولو علی
سواک اخضر و اگر چه سوگند بر مسواک سبز خورد که چوب پاره مبتذل است و سبز بجهت آن گفت که بعد از خشک شدن قدری و قیمتی پیدا میکند الا تبوأ مقعده من النار
مگر آنکه مهیا میسازد جای نشست خود را از آتش دوزخ او وجبت له النار یا گفت واجب میگردد مر او را آتش و از این حدیث معلوم میشود تغلیظ و تشدید در حلف بحسب
مکان چنانکه بحسب زمان نیز هست رواه مالک و ابو داود و ابن ماجه وعن خریم بضم خای معجمه و فتح رای غیر منقوطه و سکون تحتانیه بن فاتک بفا و تای فوقانیه مکسوره صحابی
حاضر شد حدیبیه را و صحبت رسید حضور او بدر را قال صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوة الصبح گفت گزارد آنحضرت نماز بامداد را فلما انصرف قام قائما پس چون
برگشت از نماز ایستاد ایستادنی فقال عدلت شهادة الزور بالاشراک بالله پس گفت برابر گردانیده شده است گواهی دروغ با شرک آوردن بخدا ثلث مرات سه
بار گفت این سخن را زیرا که اشراک نیز از قبیل شهادت زور است چنانکه توحید شهادة صدق است و زور بضم زای بمعنی کذب است مشتق از زور بمعنی میل و انحراف ثم قرأ
پس تر خواند آنحضرت این آیت را فاجتنبوا الرجس من الاوثان پس پرهیز کنید و یکسو شوید از پلیدی که پرستش بتان است واجتنبوا قول الزور و اجتناب کنید سخن دروغ را
حنفاء لله غیر مشرکین به در حالیکه میل کننده اید از باطل بحق شرک نیارنده بخدا فی الصراح حنف مسلمانی کردن و قول زور عام تر است از شهادت زور و چون امر
کردند باجتناب از قول زور اجتناب از شهادت زور با آنچه در وی است از اتلاف حق مردم بطریق اولی باشد رواه ابو داود و ابن ماجه و رواه احمد
والترمذی عن ایمن بفتح همزه و سکون یا و فتح میم بن خریم و وی روایت دارد از پدر خود که خریم بن فاتک است و در صحبت و روایت او خلاف است و از آن
حضرت نیز روایت میکند و میگویند که آن مرسل است الا ان ابن ماجه لم یذکر القراءة مگر آنست که ابن ماجه ذکر نکرده است قراءة آیت مذکوره را وعن
عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تجوز شهادة خائن ولا خائنة روا نیست گواهی مرد خائن و نه زن خائنه مراد خیانت در امانات
مردم است یعنی آنکه مشهور است بآن و ظاهر شده از وی خیانت مگر روا الا خیانت امر مخفی است که مطلع نیست بر آن مگر عالم الاسرار و الخفیات و بعضی گویند
مراد بخیانت اینجا فسق است مطلقا که خیانت است در احکام شرع که امانت خدا و رسول خدا است و ذکر ما بعد از وی در حدیث آینده از قبیل تخصیص بعد
تعمیم است و این توجیه اولی است والا باقی ماند ذکر بسیاری از فسوق که مانع اند از قبول شهادت تخصیص بخیانت چیست و فسق ارتکاب کبیره و اصرار صغیره است
ولا مجلود حدا و جایز نیست شهادة کسی که تازیانه زده شده است بحد و لیکن در سائر حدود پیش از توبه است و بعد از توبه جایز و در حد قذف بعد از توبه نیز
جایز نیست و این مذهب امام ابو حنیفه است و نزد ائمه دیگر بعد از توبه جایز است در جمیع حدود و تحقیق این در اصول فقه است ولا ذی غمر بکسر غین معجمه و سکون
میم و جایز نیست شهادت خداوند کینه و عداوت یعنی قبول کرده نمی شود گواهی دشمن که دشمنی او ظاهر و مشهور است علی اخیه بر برادر خود و برادر گاهی نسبی
میباشد و گاهی دینی و اینجا مثل از هر نوع مراد است که محل مهربانی و انصاف است نه اظهار کینه و عداوت ولا ظنین فی ولاء ولا قرابة و نه جایز است
شهادت شخصی که متهم است در ولا و نه شخصی که متهم است در قرابت ظنین بظاء معجمه بر وزن فعیل از ظنه بکسر بمعنی تهمت چنانکه در قول وی سبحانه گوید و ما هو علی الغیب بظنین
بر قراءة بظاء شرح این کلام آنست که شخصی مولی معتق کسی است و نسبت میکند خود را بغیر مولی خود و میگوید که من عتیق فلانی ام غیر مولی خود را میخواهد و حال آنکه وی درین

قول کاذب است ومشهور است بآن چنانکه مردم متهم میدانند وی را بقول او را بکذب وتکذیب میکنند او را شهادت چنین کسی مقبول نیست زیرا که فاسق است ودروغ گو است
وکذب وهو لا یقطع آن از عقوق والدی آن هر عزیز عقوق را کبیره است ووعید وتشدید وعید در وی وارد وهمچنین است حکم مدعی قرابت باین طریق که دعوی کند بدروغ که من
ابن فلان یا اخ فلانم وتکذیب کنند او را درین دعوی ومتهم ومنسوب کرده بدان واین نیز فسق است ووعید ادعای نسب غیر پدر ولعنت وارد شده است ولا القانع
مع اهل البیت ونه جایز است شهادت کسی که قناعت کننده است با اهل خانه وآن سائلی که قناعت نماینده است بادنی قوت ومراد اینجا کسی است که در
نفقه دیگر است مانند خادم وتابع زیرا که وی گواهی میدهد برای جر نفع بنفس خود پس در حکم شهادت والد مر ولد وشهادت احد الزوجین مر دیگر را گردد
رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ویزید بن زیاد الدمشقی الراوی منکر الحدیث وائمه علم حدیث رد واسقاط او نموده وترک وی داده اند وعن
عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یجوز شهادة خائن ولا خائنة ولا زان ولا زانیة ولا ذی غمر علی اخیه ورد شهادة القانع لاهل البیت
ترجمه این حدیث از شرح حدیث سابق معلوم شد رواه ابو داود وعن ابی هریرة رض عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یجوز شهادة بدوی علی صاحب قریة گفته اند که حضر
را امینیست گواهی دادن بادیه نشین بر صاحب دیه قریه در استعمال متقابل بلد هم می افتد اینجا شامل بلد است یعنی گواهی صحرا نشینان بر شهریان جایز نباشد از جهت
جهل بدوی باحکام شریعت وکیفیت حمل شهادت وغلبه نسیان واگر معلوم شود وجود این صفات جایز باشد کذا قیل وبعضی گفته اند بجهت مباینتی وعداوتی که میان ایشان است
وبرین تقدیر وجه تخصیص بدوی آن قریه ظاهر نیست بلکه هر جا که عداوتی است جایز نیست وامام مالک عمل کرده بظاهر این حدیث ورد کرده شهادت بدوی را بر شهری
واکثر ائمه بر جواز شهادت بدوی عدل بر قروی اند ولا یجوز بمعنی لا یحسن انگاشته اند وعدم جواز مقید بعدم صفات مذکوره داشته اند رواه ابو داود وابن ماجه
وعن عوف بفتح عین وسکون واو بن مالک صحابیست اشجعی اول مشاهد وی خیبر است وروز فتح رایت بنی اشجع بدست وی بود وجماعة از صحابه وتابعین روایت
از وی دارند ساکن شد شام را ومرد در شام سنة ثلث وسبعین وعوف بن مالک از تابعین نیز است ومراد اینجا صحابی است ان النبی روایت میکند که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم قضی بین رجلین حکم کرد میان دو مرد فقال المقضی علیه لما ادبر پس گفت آنکس که حکم کرده شد بروی وقتی که پشت داد حسبی الله ونعم الوکیل بس است
مرا خدا ونیکو وکیل است وی اشارت کرد بآنکه مدعی بباطل گرفت حق او را پس از روی اندوه وغم وحسرت این کلمه را گفت فقال النبی صلی الله علیه وسلم
ان الله تعالی یلوم علی العجز بدرستی که خدا تعالی نکوهش میکند آدمی را بر عجز یعنی راضی نیست از وی باین صفت ومراد از عجز اینجا ضد کیس است بفتح کاف وسکون تحتانیه بمعنی
زیرکی وهشیاری وبیداری در امور وراه راست تدبیر ومصلحت کار ونظر در اسباب واستعمال فکر در عواقب امور در خصومات وامثال آن یعنی کیس کیاست است
وعجز آنکه نتواند اینها کار فرمودن وعاجز گردد از فکر وتدبیر یعنی ترا اینجا بایست که تیقظ وهشیاری میکردی در خصومت ومعاملت وتقصیر نمیکردی در این شیا
از اقامت مدعی بینه را چنانکه فرمود ولکن علیک بالکیس ولیکن بر تو باد کیاست نمودن فاذا غلبک امر پس چون غالب آید وچیره گردد بر تو کاری بعد از استعمال
فکر وبذل مجهود پس بگو حسبی الله ونعم الوکیل اما پیش از استعمال تیقظ وکیاست این گفتن چیزی نیست مقصود وتنبیه وبرغلانیدن است بر تیقظ وتدبر در امور و
ملامت کردن بر تهاون وتقصیر در اقامت حق وسعی در اثبات آن بمباشرت اسباب اینجا القوا بی مومنان است چنانکه وارد شده است که المؤمن
القوی خیر من المؤمن الضعیف خدایا خداوندا ما ضعیفانیم توانائی نداریم بر تدبیر امور خود در دین ودنیا وآخرت قوی گردان مرا بقوت خود لا حول ولا قوة
الا بک یا قوی من للضعیف سواک وما قدیر من للعاجز سواک رواه ابو داود وعن بهز بفتح موحده وسکون ها وزای ابن حکیم روایت میکند عن ابیه
عن جده وجد وی معاویه بن حیده بفتح حاء مهمله وسکون تحتانیه وابن بهز بن حکیم تابعی است واختلاف است علما را در حال وی جماعه او را ثقه داشته اند ولیکن بخاری
ومسلم از وی در صحیحین خود چیزی نیاورده است ان النبی صلی الله علیه وسلم حبس رجلا فی تهمة روایت کرده است که آنحضرت حبس کرد مردی را در تهمت که دعوی کرده
شد بروی وامی را یا گناهی را واین دلیل است بر آنکه حبس از احکام شرع است تا معلوم شود صدق مدعی به بینه وچون اقامت بینه نکند خلاص کنند مدعا علیه را
رواه ابو داود وزاد الترمذی والنسائی وزیاده کرده است ترمذی ونسائی این عبارت را که ثم خلی عنه پس ترک گذاشت او را که حبس کرده بود الفصل الثالث
عن عبد الله بن الزبیر قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الخصمین یقعدان بین یدی الحاکم حکم کرد آنحضرت که هر دو خصم یعنی مدعی ومدعا علیه بنشینند در پیش حاکم رواه احمد
وابو داود کتاب الجهاد الجهد بفتح وضم طاقت ومشقت وجهاد بکسر ومجاهده قتال با دشمنان کذا فی القاموس وماناکه مراد خروج وقصد برای قتال است ...
طاقت ومجهود را ن بدلیل آنچه مولف بعد ازین بابی آورده در قتال کردن در جهاد وازینجا مفهوم میشود که جهاد بی قتال نیز میباشد وجهاد با کفار فرض کفایت است
مگر آنکه نفیر عام باشد وبرین تقدیر فرض عین میگردد وغزو بحر افضل است از غزو بر ودر قاموس حدیثی آورده که خیار شهداء اصحاب کف اند یعنی آنانکه از کشتی
برهم زده وسیوطی در جمع الجوامع حدیث آورده که خدا تعالی خود قبض میکند ارواح شهدای بحر را ونمیگذارد بملک الموت ودر کتاب نیز در فصل غریق احادیث
باب الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من آمن بالله ورسوله واقام الصلوة وصام رمضان کسیکه ایمان آرد بخدا ورسول خدا وبر پا
دارد نماز وروزه دارد ماه رمضان کان حقا علی الله ان یدخله الجنة باشد لازم وثابت بر فضل خدا که درآرد او را در بهشت جاهد فی سبیل الله او جلس فی

ارضه التي ولد فيها جهاد کند آنکس در راه خدا یا بنشیند در زمین خود که زاییده شده است دران تخصیص باقامت صلوة و صوم رمضان تنبیه است بر عظم شان اینها و از جهت
وجوب و عموم آن بر عامه مسلمانان بخلاف زکوة و حج که بر همه کس واجب نیست الا بر کسی که صاحب مال است و استطاعت دارد وقالوا افلا نبشر الناس گفتند صحابه آیا این
خبر خوش نرسانیم مردم را قال ان في الجنة مائة درجة گفت آنحضرت بدرستی که در بهشت صد پایه است اعدها الله للمجاهدين في سبيل الله آماده کرده است آن درجات را
خدا تعالی مر جهاد کنندگان را در راه خدا ما بين الدرجتين كما بين السماء والارض مسافت میان هر دو پایه چنانکه میان آسمان و زمین است یعنی ازین بشارت بد بعید
بدر آمدن و بهشت یافتن بنماز و روزه بطریق وجوب و نجات از آتش دوزخ و لیکن درینجا درجات و فضایل دیگر است که دریافته میشوند بجهاد و شهادت در راه
خدا پس سعی کنید در دریافت آن نیز بجهاد فاذا سألتم الله فاسألوا الفردوس پس چون سؤال کنید از خدا تعالی بهشت را پس سؤال کنید فردوس را فانه اوسط
الجنة پس بدرستی که فردوس اوسط بهشت است یعنی اعدل و افضل بهشت است و وسط بهترین چیزها را گویند واعلى الجنة و فردوس بالاتر و بلندترین بهشتها است
وفوقه عرش الرحمن و زبر او عرش خدای مهربان است و اضافت عرش برحمان بعلاقه مناسبت است میان عرش و رحمت که چنانکه عرش احاطه کرده است
تمامه اجسام و اجزای عالم محسوس را رحمت پروردگار تعالی و تقدس احاطه کرده است همه اجسام و ارواح محسوسات و معقولات عرش او جز آن ومنه تفجر انهار
الجنة و از فردوس بیرون می آیند و روان میشوند جویهای بهشت و فردوس مشتق از فردسة است بمعنی سعت و عظمت رواه البخاري وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم مثل المجاهد في سبيل الله كمثل الصائم القائم القانت بآيات الله حال و قصه مجاهد جهاد کننده در راه خدا همچو حال و قصه روزه دارنده شب بیدار
و طاعت کننده و قیام نماینده بآیات خداست لا يفتر من صيام ولا صلوة که سست نمیشود آن صایم قایم از صیام و قیام اگرچه مجاهد را فتور بیابد در بعض
اوقات بخواب خوردن و مانند آن و لیکن در حکم آنست که فتور ندارد از عبادت اصلا و نوشته میشود ثواب آن پیوسته بر جنبش و آرام و ذکر قنوت نکرد
زیرا که داخل قیام است متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انتدب الله لمن خرج في سبيله اجابت کرد و ضامن شد خدا تعالی مر کسی را که بیرون
آمده است بجهاد در راه وی لا يخرجه الا ايمان بي در حالی که بیرون نمی آرد او را مگر ایمان آوردن بمن و تصدیق برسولان و راست گو داشتن پیغمبران مرا یعنی برای خدا
و طلب رضای او برآمده نه بطلب دنیا و بروی و در بیان ان ارجعه بما نال من اجر او غنيمة که باز گردانم او را بآنچه یافته است از اجر و ثواب آخرت فقط یا
غنیمت یا اجر و در بعضی روایات و غنیمت بواو نیز آمده است چه غنیمت منافی اجر نیست او ادخله الجنة یا در می آرم او را در بهشت یعنی با سابقان بی حساب
یا در آرم بعد از موت پیش از روز قیامت چنانکه گفت احياء عند ربهم اگرچه کشته شده و باز نیامد متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم والذي نفسي
بيده لولا ان رجالا من المؤمنين لا تطيب انفسهم ان يتخلفوا عني گفت آنحضرت بخدا سوگند اگر نمی بود ترس و ملاحظه آنکه مردان از مسلمانان خوش نمی شود نفسهای
ایشان که واپس مانند و جدا شوند از من ولا اجد ما احملهم عليه و نمی بود این که نمی یابم مرکبی که بردارم و سوار کنم ایشان را بران ما تخلفت عن سرية تغزو في سبيل الله
واپس نمی ماندم و جدا نمی شدم از هر فوجی که جنگ میکرد در راه خدا سریه بفتح سین و کسر را و تشدید یا پاره از لشکر یعنی همراه هر لشکر و هر فوجی بجنگ کافران
میرفتم و حاصل آنست که اگر همراه هر فوج بجنگ میرفتم لابد جمعی از مسلمانان واپس میماندند و جدا میماندند از من بسبب بی سواری و بی سامانی و من مرکب ندارم که ایشان
بران سوار کنم و همراه برم و مسلمانان بواپس ماندن از جنگ و جدا شدن از من خوش نمی شوند و حسرت میخورند بران و شکسته میشود دلهای ایشان و اگر نه محبت من جهاد را
بمرتبه ایست که دوست میدارم که مگر کشته شوم و بمیرم چنانکه فرمود والذي نفسي بيده لوددت ان اقتل في سبيل الله و بخدا سوگند که هر آینه دوست میدارم من که
کشته شوم در راه خدا ثم احيى پس باز زنده گردانیده شوم ثم اقتل ثم احيى پس باز کشته شوم پس باز زنده گردانیده شوم ثم اقتل ثم احيى پس کشته شوم پس باز زنده گردانیده
شوم ثم اقتل پس کشته شوم یعنی دوست میدارم که هر بار زنده گردانیده شوم و کشته شوم تا هر بار ثواب جدید یابم متفق علیه وعن سهل بن سعد قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم روایت است از سهل بن سعد ساعدی انصاری که آخر کسی است از صحابه که فوت کرد در مدینه گفت گفت آنحضرت رباط يوم في سبيل الله
خير من الدنيا وما عليها نگاهداشتن سرحد اسلام یک روزی بهتر است از دنیا و هرچه بر دنیا است از متاع دنیا و حطام آن رباط بمعنی بر بستن و رباط نگاهداشتن
سرحد دشمن از جهت بر بستن اسپان و روی متفق علیه وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لغدوة في سبيل الله او روحة خير من الدنيا وما فيها هر آینه یک بامداد
سیر کردن در راه خدا یا یک شبانگاه سیر کردن بهتر است از دنیا و چیزی که در دنیا است غدوه بفتح معجمه سیر کردن در اول روز و روحه بفتح را سیر کردن در آخر
روز متفق علیه وعن سلمان الفارسي قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم يقول رباط يوم وليلة خير من صيام شهر وقيامه گفت سلمان فارسی شنیدم آنحضرت را میگفت که رباط
یک روز و شب بهتر است از روزه یکماه و شب خیزی آن وان مات جرى عليه عمله الذي كان يعمله و اگر بمیرد روان میگردد بر وی ثواب عملی که بود که عمل میکرد
واجري عليه رزقه و رسانیده میشود بر وی رزق وی از طعام و شراب بهشت وامن الفتان و ایمن میگردد از فتنه اندازنده که فرشته عذاب قبر است یا دجال یا شیطان
است و امن بلفظ معلوم از امن و اومن بلفظ مجهول از ایمن نیز روایت است بمعنی ایمن گردانیده میشود و فتان بفتح فا و تشدید تا و بضم فا جمع فاتن نیز روایت کرده اند
رواه مسلم وعن ابي عبس بفتح عين مهمله و سکون موحده و سین مهمله صحابی انصاری است نام او عبد الرحمن بن جبر بفتح جیم و سکون موحده و در جاهلیت نام او عبد العزی

بود حاضر شد بدر را و تمامه مشاهد همراه آنحضرت مات بالمدینة سنة اربع وثلثین وله سبعون سنة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اغبرت قدما عبد فی سبیل الله
فتمسه النار گرد آلوده نگردد دو پای هیچ بنده در راه خدا پس مساس کند او را آتش دوزخ کنایه است از سعی در ره جهاد و درینجا مبالغه است که چون اغبرار قدم در
جهاد دافع مس نار گردد نفس جهاد چه حال خواهد داشت و غالب مراد بسبیل الله سعی بجهاد آید و گاهی بحج و علم و رزق حلال نیز اطلاق افتد رواه البخاری وعن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یجتمع کافر وقاتله فی النار ابدا جمع نمی شود کافر و کشنده کافر در آتش دوزخ همیشه این حدیث بشارتست مخصوص کسی که در جهاد
کافر را بکشد هرگز در دوزخ نه در آید و در حقیقت این بیان فضل جهاد است زیرا که هرکه جهاد کند غالب آنست که کافر را بکشد و کسیکه جهاد کند و سعی در آن کند و قتل
کند نیز جزای آن بهشتست رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من خیر معاش الناس لهم از بهترین زندگانی مردم مر مردم را رجل ممسک عنان
فرسه فی سبیل الله زندگانی مردیست که نگاه دارنده است عنان اسپ خود را در راه خدا یطیر علی متنه در حالیکه میپرد آن مرد بر پشت اسپ یعنی تیز میدود و دو میرود
براسپ کلما سمع هیعة آنچه بترساند کسی را از آواز و خروش و شمع و فزع در اصل بمعنی ترسیدن و مراد اینجا اثر اوست که استغاثه است یبتغی القتل و الموت طلبه
و بجوید آن مرد قتل او موت را مظانه در جاهائیکه گمان موت است یعنی باک ندارد از مردن و نمی گریزد از ان بلکه بجوید و بطلبد آنرا او رجل فی غنیمة یا زندگانی مرد
در چند گوسفند که دارد فی راس شعفة من هذه الشعف میباشد در سرکوهی ازین کوهها شعف بشین معجمه و عین مهمله بفتحات سرکوه او بطن واد من هذه الاودیة
یا میباشد در میان رودی ازین رودها یقیم الصلوة بر پا میدارد نماز را و یؤتی الزکوة و میدهد زکوة را اگر این گوسفندان بحد نصاب برسند و یعبد ربه و میپرستد
پروردگار خود را حتی یاتیه الیقین تا آنکه بیاید او را موت و یقین نام موتست که آمدن او یقین است لیس من الناس الا فی خیر نیست این مرد از مردم مگر در نیکی
که نگاه میدارد ایشانرا از شر خود و نگاه میدارد خود را از ایشان و با ایشان در خیر شریکست نه در شر حاصل معنی این حدیث حث و ترغیب است بر جهاد بعد از
دین و بر مجاهده نفس و شیطان و اعراض از استیفاء لذات و شهوات و تنبیه بر آنکه اگر مخالطت کند مردم را باید دین و تقویت شریعت کند و الا عزلت گزیند
و گوشه گیرد و درین حدیث دلیل است بر فضیلت عزلت از خلطت و مسئله خلافیه است و مدار بر فواید و افادات است و در احیاء العلوم استیفاء آن کرده کما
هو معروف و در ترجمه ربع عادات کتاب مذکور نیز ذکر کرده و بالله التوفیق رواه مسلم وعن زید بن خالد از مشاهیر صحابه است مات بالکوفة سنة ثمان وسبعین و در زمان
عبد الملک و بعضی گفته اند در آخر زمان معویه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من جهز غازیا فی سبیل الله فقد غزا روایت میکند که آنحضرت گفت کسیکه ساخته کند اسباب
غازی را در راه خدا پس بتحقیق غزا کرد یعنی حکم آن دارد که غازیست و شریکست در ثواب غزا و تجهیز ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده و من خلف غازیا فی اهله
بخیر و کسیکه خلیفه گردد غازی را در اهل و عیال غازی و قیام نماید بعد از وی برعایت امور ایشان پس بتحقیق غزا کرد متفق علیه وعن بریدة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم حرمة نساء المجاهدین علی القاعدین حرمت زنان آنهاکه بجهاد برآمده اند بر قاعدان که در خانهای خود نشسته اند و بجهاد نه برآمده اند کحرمة امهاتهم همچو
حرمت مادران قاعدان است مقصود مبالغه است در اجتناب قاعدان از مخالطت زنان مجاهدان یعنی باید که در زنان ایشان خیانت نکنند و بنظر بد ننگرند و خیانت
حرام دانند که گویا مادران ایشانند و ما من رجل من القاعدین یخلف رجلا من المجاهدین فی اهله فیخونهم فیهم نیست هیچ مردی از قاعدین که نیابت کند مردی را از مجاهدین در اهل و عیال او
پس خیانت کند او را در اهل وی الا وقف له یوم القیامة مگر آنکه ایستاده کرده شود آن مرد قاعد برای مرد مجاهد فیاخذ من عمله ما شاء پس بگیرد مجاهد از عمل هر چه خواهد
فما ظنکم پس چیست گمان شما آیا میگذارد از حسنات وی چیزی را یا چه گمان دارید بخدا با وجود این خیانت آیا شک دارید درین مجازات یا چه گمان دارید بکسی
که داده است او را خدایتعالی این منزلت و مرتبت او مخصوص گردانیده است او را باین فضیلت البته بعد از ان کرامات دیگر نیز خواهد بود رواه مسلم وعن
ابی مسعود الانصاری صحابی است قال جاء رجل بناقة مخطومة گفت آورد مردی شتر ماده مهار در بینی را و خطام بکسر آنچه کرده میشود در بینی شتر تا رام گردد فقال
هذه فی سبیل الله پس گفت آن مرد این ناقه در راه خداست یعنی تصدق کردم او را در راه خدا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لک بها یوم القیامة سبعمائة
ناقة مر ترا باین یک ناقه روز قیامت ثواب هفتصد ناقه است کلها مخطومة همه آن هفتصد مهار کرده شده است … این ناقه ازینجا معلوم میشود که مضاعف ثواب
گاهی به هفتصد میرسد خصوصا این طور عملی که از برای جهاد کرده رواه مسلم وعن ابی سعید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث بعثا روایت است از ابی سعید
خدری که آنحضرت فرستاد لشکری را بعث بسکون عین و بفتح آن لشکریکه بجای فرستاده شود الی بنی لحیان من هذیل بسوی بنی لحیان بکسر لام و بفتح نیز آمده
که بطنی است از قبیله هذیل بضم ها و فتح ذال فقال لینبعث من کل رجلین احدهما پس گفت آنحضرت باید که برخیزد و برود از هر دو مرد یکی از ان دو یعنی از هر قبیله
نصف مردوی برود والاجر بینهما و مزد و ثواب جهاد مشترک خواهد بود میان هر دو و این محمول است بر خلیفه شدن قاعد از مجاهد کذا قال الطیبی رواه
مسلم وعن جابر بن سمرة بفتح سین و ضم میم صحابی مشهورست خواهرزاده سعد بن ابی وقاص مادر وی خالده بنت ابی وقاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لن یبرح هذا
الدین قائما همیشه است این دین اسلام بر پا یقاتل علیه عصابة من المسلمین کارزار میکنند بر برپا داشتن آن گروهی از مسلمانان حتی تقوم الساعة تا آنکه برپا میشود و می آید
قیامت رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یکلم احد فی سبیل الله مجروح گردانیده نمیشود هیچ یکی در راه خدا کلم بالفتح خسته کردن کلوم

وکلام خستگیها والله اعلم بمن یکلم فی سبیله معترضه و اشارت است بکسیکه مجروح گردانیده میشود و قصد او اعلاء کلمة الله باشد الا جاء یوم القیمة وجرحه یثعب مگر آنکه می آید روز قیامت و حال آنکه جراحت او
وی میریزد خون را از وی یثعب بفتح مثلثه و عین مهمله بمعنی سیلان و روان کردن آب یثعب بفتح یا و اللون لون الدم رنگ رنگ خون والریح ریح المسک
و بوی بوی مشک متفق علیه وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من احد یدخل الجنة یحب ان یرجع الی الدنیا نیست هیچ یکی که درآید بهشت را دوست دارد
که باز گردد بسوی دنیا وله ما فی الارض من شیء و باشد او را آنچه در زمین است از چیزی الا الشهید یتمنی ان یرجع الی الدنیا مگر شهید آرزو میکند که باز میگردد
بسوی دنیا فیقتل عشر مرات پس کشته شود ده بار لما یری من الکرامة از جهة آنچه می بیند از بزرگی و ثواب متفق علیه وعن مسروق تابعی کبیر از اعلام فقهاست
اسلام آورده پیش از وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و دریافته صدر اول را از خلفای اربعه و ابن مسعود و عائشه و جز ایشان مخصوص بود با ابن مسعود
او را در خوردی دزدیده بودند پس یافتند از آن روز مسروق نام شد چندان نماز کردی که پاهای او آماسیدی و چون حج رفت جز در سجده خواب نکردی قال
سألنا عبد الله بن مسعود عن هذه الآیة گفت مسروق پرسیدیم ما ابن مسعود را از تفسیر این آیه ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و گمان مبر آن
کسانی را که کشته شدند در راه خدا مرده بلکه زنده اند نزد پروردگار خود روزی داده میشوند الآیة تا آخر آیه قال انا قد سألنا عن ذلک رسول الله گفت ابن
مسعود بدرستی که بتحقیق پرسیدیم از تفسیر این آیه از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال ارواحهم فی جوف طیر خضر لها قنادیل معلقة بالعرش پس گفت آنحضرت ارواح شهیدان
در درون پرندگان اند مر آنها قندیلهاست آویخته شده بعرش که حکم آشیانه دارد تسرح من الجنة حیث شاءت میچرند آن طیور از بهشت هر جا که میخواهند ثم تأوی الی تلک
القنادیل پس رجوع میکنند و باشش میکنند بسوی آن قنادیل فاطلع الیهم ربهم اطلاعة پس مطلع شد بسوی ایشان پروردگار ایشان مطلع شدن بعنایت خاص و تجلی مخصوص
فقال هل تشتهون شیئا پس گفت پروردگار تعالی آیا خواهش دارید چیزی را و هیچ آرزوی دارید قالوا ای شیء نشتهی و نحن نسرح من الجنة حیث شئنا گفتند چه چیز خواهیم و
آرزو کنیم و حال آنکه میچریم از بهشت هر جا که میخواهیم ففعل ذلک بهم ثلث مرات پس کرد پروردگار تعالی این را یعنی سؤال را با ایشان سه بار فلما رأوا انهم لن
یترکوا من ان یسئلوا پس چون دیدند و دانستند ایشان که البته گذاشته نمی شوند از خواستن و سؤال کردن یعنی دانستند که مراد پروردگار تعالی و تقدس
آنست که البته چیزی بخواهند قالوا یا رب نرید ان ترد ارواحنا فی اجسادنا گفتند ای پروردگار میخواهیم که باز گردانی جانهای ما در تنهای ما و ما را بدنیا بفرستی
حتی نقتل فی سبیلک مرة اخری تا آنکه کشته شویم در راه تو و شهید شویم بار دیگر فلما رأی ان لیس لهم حاجة ترکوا پس چون دانست پروردگار تعالی که نیست
مر ایشان را هیچ حاجت از جهة حصول ثواب عظیم که بمرة اولی یافته اند و اگر در مرة ثانیه خواهد بود حاجت نیست بآن زیرا که ثواب شهداء یکی است و آنرا خود
یافتند گذاشته شدند و تکلیف کرده نشدند بخواهش و سؤال والله اعلم اگر گفته شود که اگر بار دیگر نیز مثل همین باشد پس سؤال ایشان رد ارواح با جساد تا
کشته شوند در راه خدا بار دیگر چه فایده دارد جوابش گفته اند که مراد و مقصود ایشان باین کلام قیام بموجب شکر است در مقابله نعمت که انعام کرده است
خدای تعالی بر ایشان نه حقیقت سؤال رد ارواح و میتوان گفت شاید که در خیال ایشان آن آمده باشد که بار دوم بهتر و کامل تر جزا خواهد بود از بار اول بجهة قوت
استعداد و مناسبت ولیکن حق تعالی دانست بجریان عادت خود که مثل همین خواهد بود پس دانست که حاجت نیست بدان پس گذاشت ایشان را از
سؤال اما فهم ماند آنکه رؤیت خدای عز و جل اعظم و اتم است انعامه نعمتها پس چرا آنرا نخواستند جوابش آنکه شاید که رؤیة الله جل شانه موقوف باشد بر کمال
استعداد که لایق است بآن و حاصل نمیشود مگر در روز قیامت پس بگردانید حق سبحانه دلهای ایشان را از وقت حصول آن استعداد و یا علم بخشید ایشان را
بآن کذا قیل و ممکن است که مراد حق سبحانه خواهش چیزی از شهوات و لذات جسمانی باشد که اگر بخواهند آنرا نیز دهند پس ایشان بر طریقه رضا و قناعت و شکر گذاری
رفته بآن کردند فافهم تنبیه گفته اند که ایداع ارواح شهداء در اجواف طیور در رنگ وضع در در جواهر است در صنادیق بجهة تکریم و تشریف و بقصد در آوردن
ایشان در بهشت باین صورت نه متعلق بآن ابدان و مدبر در آن بنحو تدبیر ارواح در ابدان چنانکه در ابدان دنیا بود و نهادن در اجواف طیور جا میکنند در بهشت
و میچرند روایح آن و مشاهده میکنند انوار آن و لذات میگیرند بدان و خوشحال میگردند بآن و آنچه حاصل میگردد از قرب حضرت رحمان و جوار ملائکه مقربین و تبوء
در جنت اعلی این است مراد بقول حق تعالی یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله و مندفع میشود باین تقریر شبهه کسی که تمسک کرده است باین حدیث بقول تناسخ و
توهم کسی که گفته است که تنزیل و تنقیص است مر ایشان را که از ابدان انسانیه باجسام حیوانیه آورده اند و بعضی گفته اند شاید که ارواح شهداء چون کامل شدند متمثل گشتند
با مر حق سبحانه بصورت طیور خضر و حاصل شد آن اشکال و هیآت مثل تمثل ملائکه بصور بشر پس نیست این اشکال ابدانی که متعلق اند بدان ارواح بلکه آن ارواح اند متمثل
بصور آن جسدها و اما این توجیه منافی ظاهر حدیث است که فرموده اند ارواحهم فی اجواف طیر خضر فافهم و گفت کاتب حروف بنده مسکین عبد الحق بن سیف الدین عفی الله عنه
که آن ابدان بر صفات ابدان انسانیه باشند اگرچه بصورت طیر خضر آمده و بر صفات آن نباشد زیرا که اعتبار و اعتداد نیست بصور و اشکال بلکه بهیئات اند والله اعلم
که بر صورت آدمیان باشند و طیور گفتن بجهة آن باشد که انتقال میکنند از مکانی بمکانی بر سیاحت طیران نه بطریق مشی بر اقدام چنانچه عادت انسانست و در بنیاد
لازم نیاید تنزیل و تنقیص اما توهم تناسخ باطل است زیرا که اینها ابدانی نیستند که قرار گیرند ارواح در آن نه بر وجهیکه نفی حشر و نشر کنند چنانچه قائلان تناسخ بر آن

سبز است مر آن پرندگان

بلکه این

بلکه این در مدت تعالی ایشان در بهشت است پیش از قیام قیامت و وجود حشر و نشر و ازین جهت وارد شده است در حدیث دیگر که این ارواح در اجواف طیور سبز نشینند
تا آنکه باز میگرداند خدا تعالی در اجساد ایشان روز قیامت بعث اجساد و والله اعلم و عن ابی قتادة صحابی انصاری که از کبار صحابه و مشاهیر ایشان است ان رسول الله
صلی الله علیه و سلم قام فیهم روایت میکند که آنحضرت ایستاد در میان ایشان یعنی خطبه خواند فذکر لهم ان الجهاد فی سبیل الله والایمان بالله پس ذکر کرد آنحضرت ایشان را
که جهاد کردن در راه خدا و ایمان آوردن بخدا افضل الاعمال فاضلترین اعمال است اما ایمان خود ظاهر است و افضل علی الاطلاق است و اما جهاد از حیثیت
اعلاء کلمة الله و قمع اعداء دین و بذل روح اعلی و ارفع و اکمل اعمال دین است فقام رجل فقال پس ایستاد مردی پس گفت یا رسول الله ارأیت ان قتلت فی سبیل الله
یکفر عنی خطایای خبر ده مرا که اگر کشته شوم در راه خدا پوشیده میشود و دور کرده میشود از من گناهان من فقال له رسول الله صلی الله علیه و سلم نعم پس گفت آنحضرت
آری کفارت کرده میشود ان قتلت فی سبیل الله و انت صابر محتسب اگر کشته شوی در راه خدا و حال آنکه تو صبر کننده بر قتل نظر دارنده بر ثواب مقبل غیر مدبر
روی آرنده نه پشت دهنده این تاکید است مر اقدام را و مبالغه است در هیچ وقتی ثم قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کیف قلت پس گفت آنحضرت چگونه گفتی
و چه گفتی فقال پس گفت آن مرد و اعاده کرد آن سخن را که ارأیت ان قتلت فی سبیل الله ایکفر عنی خطایای فقال رسول الله پس گفت و اعاده کرد پیغمبر خدا
صلی الله علیه و سلم نیز همان سخن را که نعم و انت صابر محتسب مقبل غیر مدبر مقصود از اعاده تکریر و تاکید است و ذکر این استثنا که فرمود الا الدین مگر وام و آنچه
لازم می آید از آن از کذب و خلف وعده و مانند آن که این خطایا نیست که تکفیر نمیشود اگرچه کشته شوی در راه خدا و توربشتی گفته که مراد بدین اینجا چیزی است
که متعلق است بذمه از حقوق مسلمین پس حاصل آنشد که جهاد در راه خدا تکفیر میکند هر چیز را مگر حقوق ناس را فان جبرئیل قال لی ذلک پس بدرستی جبرئیل گفت مرا این
سخن تمام که گذشت با آنکه دین تکفیر نمیشود رواه مسلم و عن عبدالله بن عمرو بن العاص ان النبی صلی الله علیه و سلم قال القتل فی سبیل الله یکفر کل شیء الا الدین گفت
آنحضرت که کشته شدن در راه خدا کفارت میکند هر چیز را یعنی هر گناه را مگر وام را و ذکر کرده است سیوطی که مگر شهید بحر که ایشان را دین نیز تکفیر
میکرده رواه مسلم و عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال یضحک الله تعالی الی رجلین گفت آنحضرت خنده میکند خدا تعالی یعنی راضی میگردد و اقبال
میکند برحمت بسوی دو مرد و بعضی میگویند که مراد بضحک ادرار رحمت و در تحقیق آنست میگویند که خنده کرد ابر وقتی که بریزد آب را یقتل احدهما الآخر
میکشد یکی از آن دو مرد دیگری را یدخلان الجنة میدرآیند آن هر دو مرد بهشت را و چون مضمون این کلام غرابتی داشت بیان کرد وجه آنرا بقول خود یقاتل
هذا فی سبیل الله فیقتل قتال میکند این یکی در راه خدا پس کشته میشود پس می درآید بهشت را ثم یتوب الله علی القاتل پس توبه میکند و رجوع مینماید خدا تعالی برحمت بر قاتل
که کافر بود و ایمان آورد فیستشهد پس شهید کرده میشود و میدرآید بهشت را متفق علیه و عن سهل بن حنیف بضم حاء مهمله و فتح نون صحابی انصاری حاضر شده بدر
و تمام مشاهد را و ثابت ماند با آنحضرت در احد و صحبت داشت امیرالمؤمنین علی را و خلیفه کرد اینرا او را بر مدینه بعد از آن والی کرد اینرا بر فارس و بکوفه در
سال سی و هشت و نماز گذارد بروی امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من سأل الله الشهادة بصدق کسیکه سؤال کند از خدا تعالی شهادة را
براستی بلغه الله منازل الشهداء میرساند او را خدا تعالی بمنازل و مراتب شهیدان و ان مات علی فراشه و اگرچه بمیرد بر جامه خواب خود یعنی ثواب داده میشود
بنابر نیت صدق وی که داشت ثواب شهادت می یابد سخن در این است که ثواب عین شهادة می یابد یا مثل آن و ظاهر عبارت حدیث ناظر در ثانی است
والله اعلم رواه مسلم و عن انس ان الربیع بنت البراء و هی ام حارثة بن سراقة روایت است از انس که ربیع بضم را و فتح با و کسر یای مشدده دختر براء و ربیع مادر
حارثة بن سراقة است بضم سین و تخفیف را اینچنین واقع شده است در نسخ مشکات و صواب آنست که گوید ربیع بنت النضر بضاد معجمه که عم انس بن مالک
برادر است و براء بن مالک برادر انس است و صحابی عظیم القدر است در کتاب القصاص گروی و ذکر عمه وی ربیع بنت النضر گذشته است و نضر جد ایشان است
و وی و مالک که پدر انس برادر است بشرف اسلام مشرف شده اند و بالجمله ربیع بنت النضر اتت النبی صلی الله علیه و سلم آمد نزد آنحضرت فقالت پس گفت
یا نبی الله الا تحدثنی عن حارثة ای پیغمبر خدا آیا خبر نمیدهی مرا از حال حارثه که چه شد و کان قتل یوم بدر و بود حارثه که بتحقیق کشته شده بود در روز غزوه بدر
اصابه سهم غرب رسیده بود او را تیری که دانسته نشده انداز وی تیر غرب بفتح غین معجمه و سکون را و فتح آن تیر که اندازنده وی معلوم نباشد فان کان فی الجنة
صبرت پس اگر باشد حارثه که کشته شده است در بهشت صبر کنم و ان کان غیر ذلک و اگر باشد حال او جز آن یعنی در بهشت نباشد اجتهدت علیه فی البکاء
کوشش بطاقت رسم بر وی در گریستن و بگریم بر وی چندان که توانم فقال یا ام حارثة انها جنان فی الجنة پس گفت آنحضرت ای مادر حارثه بدرستی
قصه این است که بهشتها است یعنی درجهای عظیم است در بهشت و ان ابنک اصاب الفردوس الاعلی و بدرستی پسر تو رسیده است فردوس اعلی را و در اول
فصل گذشت که فردوس اوسط جنت است و اعلای اوست و تواند که هر فردوس نیز درجات و مراتب باشد رواه البخاری و عنه قال انطلق رسول الله
صلی الله علیه و سلم و اصحابه روان شد آنحضرت و اصحاب وی یعنی بغزوه بدر حتی سبقوا المشرکین الی بدر تا آنکه پیشی کردند مشرکان قریش را بسوی بدر یعنی رسیدند
و نزول کردند بدر پیش از رسیدن و نزول کردن مشرکان و جاء المشرکون و آمدند مشرکان فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم قوموا الی جنة عرضها السموات

والارض پس گفت آنحضرت برخیزید و شتابی کنید بسوی بهشتی که پهنای او مانند پهنای آسمانها و زمین است مراد وصف بسعت و بسطت است پس تشبیه داد بانچه در فهم خلق فراخ
تر و بسیط تر از وی چیزی نیست یعنی عملیکه سبب دخول جنت است جهاد با مشرکان است و مراد با ایستادن بسوی بهشت عمل کردن است قال عمیر بضم عین و فتح میم و سکون
یا ابن الحمام بضم حا و تخفیف میم انصاری از شهداء بدر بخ بخ بفتح با و سکون خا معجمه و تنوین دو کلمه ایست که گفته میشود در مقام تعجب و مدح و رضا و تکرار برای مبالغه
چنانکه میگویند زهی زهی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما یحملک علی قولک بخ بخ پس گفت آنحضرت چه چیز میدارد ترا بر گفتن تو این کلمه را گویا خیال کرد آن
حضرت که این قول صادر شده است از عمیر بی نیت و فکر و تامل شتابنده بقول کسیکه بر راه هزل و مزاح میرود یا از جهت خوف قتل و جان دادن و استعظام و استبعاد آن گفت
پس نفی کرد عمیر آنرا از خود و قال گفت لا والله نیست آنچنین و نگفتم آنرا بجهت آنکه سوگند یا رسول الله الا رجاء ان اکون من اهلها مگر بجهت امید آنکه باشم من از اهل
و بشوق آنکه در آیم آنرا و دریابم ثواب آنرا قال فانک من اهلها گفت آنحضرت پس بدرستیکه تو از اهل جنتی قال گفت انس که راوی این حدیث است فاخرج تمرات من
قرنه پس بیرون آورد عمیر چند خرما از ترکش خود و قرن بفتح قاف و را و نون کیش چه از چرم که چوب ندارد یا از چوب که چرم ندارد فجعل یاکل منهن پس شروع کرد که بخورد
ازان ثم قال لئن انا حییت حتی اکل تمراتی پس گفت عمیر والله اگر زنده مانم تا آنکه بخورم خرماهای خود را انها لحیوة طویلة بدرستی که آن حیات حیاتی دراز است
کنایت است از شوق و شتابی بقتال و بذل روح قال گفت راوی فرمی بما کان معه من التمر ثم قاتلهم پس انداخت آنچه بود با وی از خرما پس قتال کرد با مشرکان حتی قتل تا آنکه کشته شد
و بود وی رضی الله عنه اول کسیکه کشته شد روز بدر از انصار رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما تعدون الشهید فیکم چه میشمارید و چه کسان را میدانید
شهید از میان شما که کدام حالت است که بوی رتبه شهادة توان یافت و شهید کیست و کدام است شهید قالوا گفتند یا رسول الله من قتل فی سبیل الله فهو شهید
کسیکه کشته شده است در راه خدا پس وی شهید است قال ان شهداء امتی اذن لقلیل گفت آنحضرت بدرستیکه شهیدان امت من برین تقدیر هر آینه کم اند شهید منحصر نیست در آن
من قتل فی سبیل الله فهو شهید کسیکه کشته شود در راه خدا پس وی شهید است و من مات فی سبیل الله فهو شهید و کسیکه بمیرد در راه خدا بی آنکه کشته شود پس آن شهید است
و من مات فی الطاعون فهو شهید و کسیکه بمیرد در طاعون بی آنکه بگریزد و در جای خود صبر کند و بمیرد پس وی شهید است و تحقیق معنی طاعون و احکام آن در جای دیگر ذکر کرده شد
و تحقیق آنست که طاعون اینجا بمعنی وبا است که مرض عام است و من مات فی البطن فهو شهید و کسیکه بمیرد در علت شکم اسهال یا غیر اسهال پس وی شهید است همه این طوائف
در مثوبات و درجات که محقق اند از شهداء شریکند نه در جمیع احکام رواه مسلم وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من غازیة او سریة نیست هیچ
جماعت غزا کننده یا سریه بفتح سین و کسر را و تشدید یا پاره از لشکر و فوجی از آن که فرستاده شود برای جنگ و غزا فرستادن لشکر بزرگ و اصطلاح اهل سیر آنست
که اطلاق غزوه در آنجا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنفس شریف خود حاضر بود و سریه در آنجا که خود نبود و غزوه در لغت شامل هر دو معنی است و لهذا درینجا
گفت تغزو فتغنم و تسلم نیست هیچ غازیه یا سریه که غزا کنند در دنیا پس غنیمت آرد و سلامت ماند الا کانوا قد تعجلوا ثلثی اجورهم مگر آنکه بستانند که تحقیق شتاب کردند
در دنیا دو ثلث اجرهای خود را که غنیمت و سلامت است و باقی ماند یک ثلث که ثواب غزو و محاربه با اعدای دین و قصد آنست و آنرا روز قیامت خواهند
یافت و برین حسابیست که سلامت ماند و غنیمت نگیرد یک ثلث یافت و دو ثلث باقی ماند و ما من غازیة او سریة تخفق و تصاب و نیست هیچ غازیه یا سریه که غزا کنند و غنیمت نگیرند
و تخفق بضم تا و سکون خا معجمه و کسر فا و بقاف از اخفاق بی غنیمت و صید باز گشتن غازی و صیاد و بمراد باز گشتن جوینده و تصاب و نیست هیچ غازیه یا سریه که مصیبت
زده شود و بقتل یا جراحت الا تم اجورهم مگر آنکه تمام میکردد اجرهای ایشان و هر سه ثلث باقی میماند بر هر تقدیر قصد غزو و محاربه با اعداء دین و نیت اعلاء کلمه حق بی اجر
و فایده و ثواب نیست ان الله لا یضیع اجر المحسنین رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من مات ولم یغز کسیکه بمیرد و غزا نکرد و لم یحدث به
نفسه و حدیث نکرد بغزا نفس خود را یعنی قصد و آرزوی آن نداشت و نگفت بدل خود ای کاش که من غازی باشم و در راه خدا جهاد کنم و کشته شوم و بعضی گفته اند
معنی آنست که همیشه در اراده خروج بجهاد باشد و نشان آن در ظاهر ساختگی آلات و ادوات جهاد است چنانکه در قرآن مجید میفرماید و لو ارادوا الخروج لاعدوا له
عدة یعنی اگر میخواستند بیرون آمدن بجهاد هر آینه ساخته میکردند برای آن ساز و ساخت پس هر که غزا نکند و اراده آنهم نداشته باشد مات علی شعبة من نفاق میمیرد بر قسمی از
نفاق بسبب شباهت وی بمنافقان که تخلف میکنند از جهاد شعبه بضم شین و شکاف و فراهم آوردن درز و پیوند کاسه رواه مسلم وعن ابی موسی و اینست ابو موسی
اشعری که قال گفت جاء رجل الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال آمد مردی بسوی آنحضرت پس گفت الرجل یقاتل للمغنم مردی قتال میکند برای غنیمت که مالی بدست
آرد که بدان غنی شود والرجل یقاتل للذکر و مردی قتال میکند برای نام و آوازه تا مردم بگویند که در دین خدا کاری کرد و این مصدر است بضم سین والرجل یقاتل
لیری مکانه و مردی قتال میکند برای این غرض که دیده شود مرتبت و مکان او در شجاعت و مردانگی در دین و یری بضم یا و فتح را و بضم یا و کسر را نیز آمده یعنی تا بنماید
مردم را منزلت خود را و این ریا است فمن فی سبیل الله پس کیست در راه خدا کدام ازینها در راه خداست قال من قاتل لتکون کلمة الله هی العلیا گفت آنحضرت کسیکه قتال کند
برای آنکه باشد کلمه خدا و دین اسلام بلند تر از کلمه کفر و کیش کافری فهو فی سبیل الله پس اوست در راه خدا و جهاد کننده برای وی تعالی متفق علیه وعن انس ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم رجع من غزوة تبوک معنی اینست از انس که آنحضرت باز گشت از غزوه تبوک که نام زمینی است میان شام و مدینه این آخر غزوه آنحضرت است فدنا من المدینة

پس بنوی یک شد از مدینه فقال ان بالمدینة اقواما ما سرتم مسیرا پس گفت آنحضرت بدرستی در مدینه گروهها هستند که سیر نکردید شما هیچ سیر کردنی و لا قطعتم وادیا و نبریدید
شما هیچ وادی و بیابانی را الا کانوا معکم مگر آنکه بودند آن گروهها با شما بدل همت و دعا اگرچه بظاهر با شما نبودند و در اجر شریک اند اگرچه شما را مزیت فضل است و این
نیز تقدیریکه معذور نباشند و فی روایة و در روایتی بجای الا کانوا معکم این لفظ آمده که الا شرکوکم فی الاجر مگر آنکه شریک شدند شما را در مزد و ثواب شریک را
گفتند صحابه یا رسول الله وهم بالمدینة و حال آنکه ایشان در مدینه باشند و بغزا بیرون نیامده و از ان تخلف نموده چگونه با باشند و در اجر شریک شوند
قال وهم بالمدینة گفت آنحضرت و ایشان در مدینه اند و با وجود آن نیز شریک اند در اجر حبسهم العذر زیرا که منع کرده و باز داشته است ایشان را از غزا عذر
مثل بیماری و پیادگی و بی سامانی و مانند آن و درین حدیث فضل نیت خیر و تاسف بر فوات آن است رواه البخاری و رواه مسلم عن جابر و عن عبد الله بن عمر
قال جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فاستاذنه فی الجهاد آمد مردی بسوی آنحضرت پس طلب اذن کرد از آنحضرت در جهاد فقال احی والداك پس گفت
آنحضرت آیا زنده اند پدر و مادر تو قال نعم گفت آری زنده اند مادر و پدر من قال ففیهما فجاهد گفت آنحضرت پس در مادر و پدر یعنی در خدمت ایشان جهاد
کن یعنی بودن تو در خدمت مادر و پدر نیز حکم جهاد دارد و این بر تقدیری است که جهاد فرض نشده و همچنین است حکم نماز و روزه و حج و سائر عبادات بخلاف فرض
متفق علیه و فی روایة فارجع الی والدیک فاحسن صحبتهما پس رجوع کن بسوی والدین پس نیکو کن صحبت ایشان را و خدمت کن و ادای حق ایشان کن و عن ابن عباس عن
النبی صلی الله علیه وسلم قال قال یوم الفتح گفت آنحضرت روز فتح لا هجرة بعد الفتح نیست هجرة فرض بعد از فتح مکه و هجرت پیش از فتح فرض عین بود از مکه بلکه از هر جا که کسی در
دار کفر بوده و اسلام آورده زیرا که اهل دین در مدینه کم بوده اند و ضعیف بودند پس فرض کرده شد هجرت تا استعانت کنند و زایل گردد زور مشرکان و فتنه ایشان
مسلمانان و چون فتح مکه شد زایل شد علت و با وجود این استحباب رفت اوطان از جهت جهاد یا فرار از دار کفر یا فتنه یا طلب علم یا زیارات مساجد ثلثه باقی است
تا روز قیامت و گاهی فرض میشود و بر سبیل کفایت خروج طائفه از مسلمانان از برای تفقه چنانکه در قرآن مجید فرموده فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی
الدین الایة ولکن جهاد و نیة و لکن جهاد است و نیت جهاد است و اذا استنفرتم و چون طلب کرده شوید بر آمدن از برای جهاد یعنی امر کند امیر به بیرون
آمدن برای جهاد فانفروا پس بیرون آیید و اطاعت کنید او را یعنی فرضیت هجرت ساقط شد ولیکن فرضیت جهاد باقی است متفق علیه الفصل الثانی عن عمران بن حصین
بضم حاء و فتح صاد صحابی مشهور است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تزال طائفة من امتی یقاتلون علی الحق همیشه خواهند بود طائفه از امت من که قتال میکنند
بر حق و اعلای کلمه دین ظاهرین علی من ناواهم در حالی که غالب اند بر کسی که دشمنی دارد با ایشان حتی یقاتل آخرهم المسیح الدجال تا آنکه قتال میکنند آخر این امت که مراد
بدان عیسی علیه السلام است دجال را و مسیح نام دجال است بجهت ممسوح بودن یک چشم او یا مساحت کردن او روی زمین را و لیکن اطلاق مسیح بروی مقید به دجال آید
و مطلق بر عیسی علیه السلام افتد رواه ابو داود و عن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم روایت میکند ابو امامه باهلی که صحابی مشهور است از آنحضرت قال من لم یغز
ولم یجهز غازیا گفت آنحضرت کسی که غزا نکند و ساختگی نکند اسباب هیچ غازی را یعنی اگر خود غزا نکند غازیان را مدد کرد با سباب که بقوت آن غزا کردند او یخلف
غازیا فی اهله بخیر نشود و هیچ غازی را در اهل و عیال او که رعایت و حراست ایشان کند بعد از وی اصابه الله تعالی بقارعة قبل یوم القیمة میرساند او را خدا تعالی حادثه سخت
پیش از روز قیامت قارعه سختی روزگار و نام قیامت رواه ابو داود و عن انس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال جاهدوا المشرکین باموالکم جهاد کنید کافران را بمالهای خود
که صرف اموال کنید در ان وانفسکم و بذاتهای خود که خود را فدا کنید در ان و کشته شوید و خسته گردید والسنتکم و بزبانهای خود و مذمت کنید و دشنام دهید تا بشنوانید ایشان را
و دین باطل ایشان را و دعا کنید بر ایشان بخذلان و هزیمت و برسانید ایشان را القتل و بند و مانند آن و دعا کنید مر مسلمانان را بنصر و غنیمت و در طلایید مردان و دلاوران
بر جهاد رواه ابو داود و النسائی و الدارمی و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افشوا السلام فاش کنید سلام را یعنی سلام گویید بر آشنا و نا آشنا یا آشکارا
گویید تا مسلم علیه بشنود و اطعموا الطعام و بخورانید طعام را و اضربوا الهام و بزنید سرها را یعنی سرهای کافران را و بکشید ایشان را الهام بتخفیف سرها م جماعة تورثوا الجنان
وارث گردانیده شوید بهشتها را و در آورده شوید در ان رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب و عن فضالة بفتح فا و تخفیف ضاد معجمه بن عبید بضم عین صحابی
انصاری اول مشاهد وی احد و بیعت کرد تحت الشجرة و حاضر شد خیبر را بعد از ان نقل کرد بشام و ساکن شد بدمشق و متولی گشت قضای دمشق را برای معاویه در زمان
خروج وی بصفین و هم در عهد معاویه وفات یافت سنه ثلث و خمسین و هو الاصح عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت میکند از آنحضرت که گفت کل میت یختم
علی عمله هر مرده ختم کرده میشود بر سامان عملی که کرده است یعنی منقطع میگردد عمل وی بعد از مردن الا الذی مات مرابطا فی سبیل الله مگر آن کسی که مرد مرابط در راه
خدا و مرابط آنکه نشسته است در سرحد اسلام برای جنگ کافران مشتق است از ربط قلب یا ربط خیل فانه ینمی له عمله الی یوم القیمة پس بدرستیکه شان این است که افزون
میشود برای وی عمل وی که رباط است یا هر عمل تا روز قیامت و یامن فتنة القبر و ایمن میگردد از آزمایش قبر سخن درین حدیث در فصل اول از کتاب العلم در
شرح حدیث ابی هریره اذا مات الانسان انقطع عمله گذشته است رواه الترمذی و ابو داود و رواه الدارمی عن عقبة بن عامر و عن معاذ بن جبل انه سمع رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول روایت است از معاذ بن جبل که وی شنید آنحضرت را که میگفت من قاتل فی سبیل الله فواق ناقة کسیکه قتال کند در راه خدا مقدار دو

٢ یعنی با وجود آنکه ایشان در مدینه باشند

دوشیدن ماده شتر فقد وجبت له الجنة پس تحقیق واجب میکرد برای وی بهشت و گفته اند که تواند که مراد بدو دوشیدن یاد دوشیدن بصبح و شام است زیرا که
ناقه دوشیده میشود درین دو وقت یا مراد میان دو دوشیدن در یک وقت است زیرا که عادت بر آن است که ناقه دوشیده میشود و گذاشته میشود تا شیر از پستان
فرود آید باز دوشیده میشود و ظاهر آنست که مراد همین باشد و مبالغه هم درین است و نیز قتال از صبح تا شام نادر بلکه متعسر است در صراح گفته است فواق بالضم
میان دو دوشیدن شتر که ساعتی بگذارند بچه را تا شیر فرود آید و باز بدوشند و در قاموس گفته که فواق میان دو دوشیدن و یا میان گشادن دست و نهادن بر پستان
ومن جرح جرحا فی سبیل الله و کسی که خسته کرده شود خستگی در راه خدا جرح بفتح خسته کردن و بضم خستگی او نکب نکبة یا رنج رسانیده شود و رنج رسانید فی الصراح نکبه بالفتح
رنج و رنج رسانیدن نکبات بفتحتین جماعت و در قاموس نکبت مصیبت و استعمال کرده میشود در آنچه برسد انگشت را از جراحت از سنگ و مانند آن فانها تجیء یوم
القیمة پس بدرستی آن جراحت و نکبت می آید روز قیامت کاغزر ما کانت همچو بسیارتر بودن آن جراحت در دنیا یعنی آنچنانکه آن جراحت در دنیا تازه تر و سخت
تر بود و فی الصراح غزر بفتحتین بسیاری و بسیار شدن لونها الزعفران رنگ آن جراحت یعنی خونیکه در و است رنگ زعفران است و ریحها المسک و بوی آن
بوی مشک است ومن خرج به خراج فی سبیل الله و کسیکه بیرون می آید ببدن وی ریشی در راه خدا خراج بضم خاء معجمه و تخفیم ریش و دمید کی فان علیه طابع الشهداء پس بدرستیکه
بر وی مهر شهیدان است و طابع بفتح باء بمعنی خاتم و کسر لغت است در وی و مراد اینجا علامت و نشان شهیدان است تا دانسته شود که وی سعی کرده است در راه
خدا و جهاد نموده پس جزا داده شود جزای مجاهدان رواه الترمذی وابوداؤد والنسائی وعن خریم بضم خاء معجمه و فتح راء بن فاتک بفاء و تاء فوقانیه مکسوره صحابی است
حاضر شد بدر را با برادر خود سبره بفتح سین و سکون موحده بن فاتک است و بعضی گفته اند که اسلام آورده روز فتح مکه با پسرش ایمن بن خریم و قول اول صحیح تر است
و فاتک نام جد او است و نام پدر او اخرم بن شداد بن عمرو بن فاتک است معدود است در شامیین و بعضی گفته اند در کوفیین قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من انفق نفقة فی سبیل الله کسیکه خرج کند خرجی را در راه خدا که مراد بدان جهاد است کتب له بسبعمائة ضعف نوشته شود برای وی ثواب آن هفتصد مانند
آن مضاعف اعمال حسنه از ده کم نمی باشد و زیاده میگردد تا هفتصد بلکه زیاده از آن نیز تا آنجا که خواهد از پروردگار تعالی و آنکه مضاعف انفاق در راه خدا کم از هفتصد
نمی باشد والله اعلم رواه الترمذی والنسائی وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افضل الصدقات ظل فسطاط فی سبیل الله فاضلترین صدقها سایه خیمه است
که بخشیده شود یا زده شود از برای مجاهدین که در سایه وی بنشینند فی الصراح فسطاط بضم فاء و سکون سین خیمه و خرگاه بزرگ و منحة خادم فی سبیل الله و بهترین صدقات
هبه خادم است در راه خدا چنانکه خادمی را پیش مجاهدان بگذارد تا خدمت و اعانت کند منحة بکسر میم و سکون نون در اصل بمعنی هبه و عطیه است و غالب آمده در تملیک
منفعت بی عوض نه رقبه و اکثر اطلاق وی در ناقه است که میدهد بکسی تا منتفع گردد بشیر وی مدتی زیرا که غالب عطایای عرب است بعد از آن باز گردانند بسوی مالک و
در غیر ناقه نیز استعمال می یابد چنانکه منحه شجر و منحه خادم او طروقة فحل فی سبیل الله یا ناقه که بکوبد بروی نر او را اشتر نر یعنی عطا کند بکسی ناقه را که بآن سن و سال رسیده باشد
که نر بروی بجهد حاصل بخشیدن ناقه است در راه خدا برای سواری رواه الترمذی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یلج النار رجل بکی من
خشیة الله در نمی آید آتش دوزخ را کسی که بگریه از ترس خدا حتی یعود اللبن فی الضرع تا آنکه باز گردد شیر در پستان و این تعلیق بمحال است که شیر که دوشیده اند
از پستان برآمده باز به پستان در رود و لا یجتمع علی عبد غبار فی سبیل الله و دخان جهنم و جمع نمیشود بر هیچ بنده گرد در راه خدا و دود دوزخ یعنی هر که غبار آلود
گشت در راه خدا و دود آلود نمیگردد در دوزخ یعنی مجاهد در دوزخ نمی در آید رواه الترمذی وزاد النسائی فی اخری و زیاده کرده است النسائی در روایت
دیگر این لفظ را که فی منخری مسلم ابدا یعنی جمع نمیگردد غبار در راه خدا و دود دوزخ در دو سوراخ بینی مسلمان هرگز منخر بکسر میم و کسر خاء و فتح میم و خاء نیز
آمده و در قاموس بضم هر دو نیز گفته سوراخ بینی و فی اخری له و در روایت دیگر مر نسائی را آمده که فی جوف عبد ابدا یعنی جمع نگردد غبار فی سبیل الله
و دخان جهنم در درون بنده هرگز و نیز در روایت نسائی است که ولا یجتمع الشح والایمان فی قلب عبد ابدا و جمع نمی شود بخل و ایمان در دل بنده هرگز
و شح بخل سخت و بعضی گفته بخل با حرص و گفته اند بخل در بعضی اشیا و شح در همه چیز و بخل در مال و شح در مال و معروف وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
عینان لا تمسهما النار دو چشم اند که مساس نکند آن دو چشم را و نمی رسد بآنها آتش دوزخ عین بکت من خشیة الله یک چشم گریسته است از ترس و عذاب خدا
و عین باتت تحرس فی سبیل الله و چشمی دیگر که شب کرده که نگاهبانی و پاسبانی میکند مجاهدان را و نگاه میدارد ایشان را از شر کفار و بیدار میباشد رواه
الترمذی وعن ابی هریرة قال مر رجل من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم بشعب گفت ابوهریره که گذشت مردی از یاران آنحضرت بشعب بکسر شین راه میان
کوه و فرجه میان کوه اگر چه راه نباشد فیه عیینة من ماء عذبة شعبی که در وی چشمکی بود از آب شیرین و در بعضی نسخ فیه غیضة بغین و ضاد معجمتین یعنی بیشه گفته
که آن روایت صحیح نیست فاعجبته پس خوش آمد چشمه آن مرد را فقال لو اعتزلت الناس پس گفت آن مرد کاشکی گوشه میگرفتم از مردم فاقمت فی هذا الشعب پس
اقامت میکردم و سکونت میگرفتم درین شعب فذکر ذلک لرسول الله پس ذکر کرده شده یا ذکر کرد آن آرزو مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال لا تفعل
پس گفت آنحضرت مکن این را و در آن شعب اقامت مکن و اجتماع با مردم بگذاری فان مقام احدکم فی سبیل الله افضل من صلوته فی بیته زیرا که بدرستی ایستادن

یکی از شما در راه خدا افضلتر است از نماز وی در خانه خود سبعین عاما هفتاد سال الا تحبون ان یغفر الله لکم آیا دوست میدارید شما که بیامرزد خدا تعالی شما را و یدخلکم
الجنة و درآرد شما را در بهشت میگویند که از ظاهر این حدیث معلوم میگردد که با جهاد اوان و عبادت در شعب صحبت حاصل نمیشود و جوابش اینست که غزا در آن وقت و آن
بوده ترک واجب بفعل موجب معصیت است کذا قال الطیبی و ممکن است که حمل کرده شود بر صحبت کامل و دخول جنت همراه سابقان و این حدیث دلیل است بر فضیلت
صحبت از عزلت خصوصا در زمان سعادت نشان آنحضرت صلی الله علیه وسلم نعم گاهی عزلت فاضل میگردد و بعد از زمان آنحضرت نزد خوف فتنه و ابتلا اغزوا فی
سبیل الله غزا کنید و قتال کنید با کافران دشمنان خدا من قاتل فی سبیل الله فواق ناقة کسیکه غزا کند در راه خدا مقدار زمان میان دو دوشیدن ناقه وجبت له الجنة
واجب میگردد مر او را بهشت رواه الترمذی وعن عثمان رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال رباط یوم فی سبیل الله خیر من الف یوم فیما سواه من المنازل بودن یک
روز در سرحد کفر و بستن اسپان در آن بهتر است از عبادت هزار روز در غیر آنجا از منزلها و این حق کسیکه واجبست وی را رباط ظاهر است چه اشتغال وی بغیر آن معصیت است اگرچه در مسجد
نیز باشد که آنرا هم رباط خوانده اند فافهم رواه الترمذی والنسائی وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال عرض علی اول ثلثة یدخلون الجنة گفت آنحضرت
عرض کرده شد بر من نخستین سه کسی که میدرآیند بهشت را بعد از انبیا و رضای ایشان گویا حکم میکنند که سه تن در آیند از آن میان این سه پیش تر می بایند از
سه اشخاص نیستند بلکه جماعات اند و روایت کرده شده است اول ثلثة یدخلون ثلة بضم شلثه و تشدید لام جماعت و در اصل بمعنی بسیار گوسفند شهید یکی
شهید و عفیف متعفف دوم پارسا که برپارسائی میدارد خود را عفت پارسائی و باز ایستادن از حرام عفیف پارسا و تعفف تکلف نمودن در آن و برورد شتن
خود را بر آن و مبالغه نمودن در آن توربشتی گفته که عفیف پرهیزکننده از آنچه حلال نیست و متعفف پرهیزکننده از سوال و عبد احسن عبادة الله و نصح لموالیه سوم بنده
که نیکو کرده است بندگی خدا را و نیکوخواهی کرده مر صاحبان خود را و خدمت میکند مر ایشان را رواه الترمذی وعن عبد الله بن حبشی بضم مهمله و سکون موحده و شین
معجمه و تشدید یا صحابی است معدود در اهل حجاز ساکن شد مکه را ان النبی صلی الله علیه وسلم سئل ای الاعمال افضل روایت میکند این صحابی که آنحضرت پرسیده شد که کدام
از عملها است که فاضلتر است قال طول القیام گفت آنحضرت دراز ایستادن یعنی در نماز قیل فای الصدقة افضل گفته شد و پرسیده شد پس کدام صدقه فاضلتر است قال
جهد المقل گفت طاقت فقیر یعنی صدقه که فقیر بجهد و مشقت دهد با وجود فقر و احتیاج فی الصراح اقلال کم کردن و بی چیز و درویش شدن و برداشتن بیان این در کتاب الزکوة در باب
افضل الصدقة گذشته است قیل فای الهجرة افضل گفته شد پس کدام هجرت فاضلتر است قال من هجر حرم الله علیه گفت هجرت کسیکه جدائی کرده و ترک داده چیزیرا که حرام گردانیده است
خدا تعالی بر آن کس یعنی هجرت اگرچه بمعنی برآمدن از دار کفر بدار اسلام است ولیکن برآمدن از موطن طبیعت بترک شهوات نفس که حرام باشد فاضلتر از آن است بلکه حقیقت
معنی آن نیز همین است و شرح این در اول کتاب ایمان گذشته است قیل فای الجهاد افضل گفته شد پس کدام جهاد فاضلتر است قال من جاهد المشرکین بماله و نفسه گفت فاضلتر
جهاد کسی است که جهاد کرده کافران را بمال خود که در راه خدا صرف کرده است و ساز و سامان خود و غازیان بدان نموده و جهاد کرده بنفس خود که با کافران جنگ کرده
و مجروح گشته و کشته شده قیل فای القتل اشرف گفته شده پس کدام کشته شدن در جهاد شریفتر و فاضلتر است قال من اهریق دمه و عقر جواده گفت کشته شدن کسی که ریخته
شد خون او و پی کرده شده اسپ وی یعنی آنچنان جنگ کرده که خود کشته شده و اسپ هم کشته شده و این غایت شدت قتال و ثبات در آن است جواد اسپ نیک رو رواه
ابوداود و فی روایة النسائی ان النبی صلی الله علیه وسلم سئل ای الاعمال افضل و در روایت نسائی اینچنین آمده است که آنحضرت پرسیده شد که کدام یکی از اعمال فاضلتر است
قال ایمان لا شک فیه گفت آنحضرت فاضلترین اعمال ایمانی است که نیست شک و تردد در وی اشارت است بکمال دین و قوت یقین و مقتضیات و موجبات ایمان و الا ایمان
بشک جمع نمیگردد پس فاضلتر چه معنی دارد مگر آنکه اکتفا کنند در ایمان بغلبه ظن مراد و بشک معنی لغوی دارند شامل ظن مساوی باشد و جهاد لا غلول فیه و فاضلترین اعمال
جهاد است که نیست خیانت و دزدی که حاصل شده است در آن وحجة مبرورة و فاضلترین اعمال حجی است که مقبول شده است در درگاه خداوند و معنی حج مبرور در کتاب الحج بتفصیل مذکور
شده است قیل فای الصلوة افضل گفته شد پس کدام نماز فاضلتر است قال طول القنوت گفت نمازی که قیام در وی دراز کرده شده است و قنوت اینجا بمعنی قیام است یا بمعنی خضوع
و خشوع نیز آمده است ثم اتفقا فی الباقی پس اتفاق کرده اند نسائی و ابوداود در باقی حدیث بدانکه در احادیث باب و تعیین افضل الاعمال اعمال مختلفه آمده و حاصل جمع میان
احادیث آن است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در هر مقام چیزی که مناسب حال سائل است جواب داده پس در هر که چیزی از نشان کبر و درشتی دیده جواب داد که افضل اعمال جود
و سخاوت است مثل اطعام طعام و اگر تکاسل در عبادت دیده جواب داد که صلوة دلیل است در حالی که مردم در خواب باشند پس مراد افضل اعمال بحق سائل است یا مقصود آنست
که از جمله افضل اعمال است و مثل این کلام در موضع دیگر نیز گذشته است وعن المقدام بن معدیکرب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للشهید عند الله ست خصال مر شهید را نزد
خدا شش خصلت و منقبت است یغفر له فی اول دفعة یکی آنست که آمرزیده میشود مر او را در اول دفعه فی الصراح دفعة بالضم باران که یکبار آید و دفعه بالفتح یکبار آمدن باران و غیر آن
اینجا معلوم میشود که اصل وی در باران است و استعمال وی در خون مانند آن بطریق تشبیه و استعاره است و در روایت آمده در حدیث مر شهید را در اول قطره خون که میریزد و یری مقعده
من الجنة و نموده میشود او را جای نشست وی از بهشت نزد ازهاق روح و یجار من عذاب القبر دوم آنکه نگاه داشته میشود و ایمن کرده اینده میشود از عذاب قبر و یامن من الفزع الاکبر
میگردد و از ترس بزرگتر که مراد بدان عذاب آتش دوزخ است یا وقت عرض کردن بر آتش یا وقتی که امر کرده شوند بدرآمدن آتش یا وقتی که ذبح کرده شود موت پس امید که او را

از خلاص شدن از آتش و یوضع علی رأسه تاج الوقار و نهاده میشود بر سر وی افسر عزت و تعظیم و کرامت الیاقوتة منها خیر من الدنیا وما فیها یک جوهر از ان جواهر که معلق اند
با آن بهتر است از دنیا و هرچه در دنیا است از متاع آن ویزوج ثنتین وسبعین زوجة من الحور العین جفت کرده شود او را بهفتاد و دو زن از حور بهشت و حور نام زنان بهشت است جمع
احور یعنی سخت سفیدی چشم و سیاهی آن فی الصحاح حور بتحتین سفیدی سخت سفید و سیاهی سخت سیاه شدن چشم و عین بکسر جمع عیناء یعنی فراخ چشم ویشفع فی سبعین من اقربائه
و قبول کرده میشود شفاعت او در هفتاد کس از خویشان او رواه الترمذی وابن ماجه وعن ابی هریرة رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لقی الله بغیر اثر
من جهاد کسیکه ملاقات کند خدا را و حاضر شود بدرگاه عزت وی بی نشانی از جهاد از زخم در بدن یا تعب در نفس یا بذل مال یا تهیهٔ اسباب مجاهدان لقی الله وفیه ثلمة ملاقات
میکند خدا را و حال آنکه در دین وی رخنه است و نقل کرده است طیبی که جهاد شامل است جهاد کفار و جهاد نفس و شیطان را و مؤید این است حدیث ابی امامه که بیاید
رواه الترمذی وابن ماجه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الشهید لا یجد الم القتل شهید نمی یابد درد قتل را الا کما یجد احدکم الم القرصة مگر چنانکه می یابد یکی از شما درد گزیدن
کیک را فی الصحاح قرص بشکنیدن بانگشتان و گزیدن کیک و طیبی گفته که این در شهیدیست که لذت میگیرد بدادن جان در راه خدا و خوش میکند نفس را بدان انتهی
و احتمال دارد که مراد آن باشد که الم قتل مر شهید را قیاس بلذتهای که می یابد بعد از موت نیست مگر بمنزله الم قرصه پس باید که بدان راضی گردد و خوش باشد رواه الترمذی
والنسائی والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لیس شیء احب الی الله من قطرتین واثرین گفت آنحضرت نیست هیچ چیزی
دوست داشته شده تر از دو قطره و دو نشان قطرة دموع من خشیة الله و قطره کدام است یکی قطره اشکها است از ترس خدا و قطرة دم تهراق فی سبیل الله دوم قطره
خونی که ریخته میشود در راه خدا قطره چکیدن آب و هراق ریختن واما الاثران فاثر فی سبیل الله واما دو اثر پس یکی نشان زخم است در راه خدا و بعضی تفسیر کرده اند اثر را بکم
نشان پای در مشی تعب کشند نیز وجهی دارد واثر فی فریضة من فرائض الله تعالی و دوم اثر است در فریضه از فرائض خدا مانند باقی ماندن تری در وضو و سیاهی وجه در
نماز و بوی دهان در روزه و گرد آلوده شدن در راه حج و پارگی پاشنه در گرمی و جبهه در وضو مانند آن رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب وعن عبد الله
ابن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا ترکب البحر الا حاجا او معتمرا سوار مشو در دریا مگر در حالی که حج کننده یا عمره برآرنده او غازیا فی سبیل الله یا غزا کننده در راه
خدا یعنی عاقل باید که نیندازد نفس خود را در مهالک و مخاوف مگر برای امر دینی که تقرب کنند بدان بجناب حق و درین حدیث جواز رکوب بحر است برای حج و
عمره و غزو و فضیلت آن و در احادیث دیگر آمده که افضل و خیار شهدا جمعی اند که برهم زده شد برایشان کشتی در دریا کذا ذکر صاحب القاموس فی مادة وکف
که حق جل وعلا قبض میکند ارواح ایشان را بی واسطه ملک کذا ذکر السیوطی فان تحت البحر نارا زیرا که زیر دریا آتشی است وتحت النار بحرا و زیر آتش دریائی است بعضی گفته اند که این
محمول بر ظاهر است زیرا که پروردگار تعالی قادر است بر همه چیز و در قرآن مجید والبحر المسجور محمول بر آنست و بعضی میگویند که مقصود ترسانیدن از دریا و تفخیم شان خطر در رکوب او ست
زیرا که راکب بحر متعرض است آفات و مهالک را که در پی یکدیگر حادث میشوند رواه ابوداود وعن ام حرام بحاء مهملة اخت ام سلیم است و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در
خانه وی قیلوله میکرد و او غزای کرد همراه زوج خود در زمین روم و سوار شد در دریا عن النبی صلی الله علیه وسلم قال المائد فی البحر الذی یصیبه القیء له اجر شهید جنبنده در
دریا که میگردد سر وی بجنبیدن کشتی و اضطراب آن و میرسد او را قی و غثیان مر او را مزد شهید است او ثواب یک شهید جنبیدن و اضطراب کردن و گردیدن سر و شوریدن دل از
مستی و سواری والغرق له اجر شهیدین و غرق شونده در دریا مر او را اجر دو شهید است رواه ابوداود بدانکه این بر تقدیری است که رکوب وی برای غزو و حج و طلب علم
وصلهٔ رحم و مانند آن باشد و تجارت اگر برای تحصیل قوت نفس و نفقهٔ عیال باشد و بی رکوب بحر حاصل نشود و همین حکم دارد و پروردگار تعالی منت نهاده است بر بندگان برکوب
فلک و تسخیر بحر و حصول منافع بدان و تحقیق سوار شده اند برای حج پس بعضی فقها که منع کنند از ان و آنرا از قبیل القاء نفس در تهلکه دارند این احادیث و مانند آن حجت است
برایشان و اما گردانیدن آن منافی امن طریق مردود است بانکه معتبر درین باب غالب است و شک نیست که غالب سلامت است و هلاک نیست مگر مانند مراکب خصوصا
در مفاوز و جبال که احتمال خطر دارد و وی تعالی در بحر مراکب ساخته چنانکه در بر و هلاک حکم وهم است و عقل حاکم است که هر دو از اسباب عادی است سید احمد بن زروق که
که از اعاظم علما و مشایخ مغرب است در شرح حزب البحر میگوید رکوب بحر قطع نظر از عوارض خلاف نیست امروز در جواز آن اگرچه نظر سلف مختلف است در ان و آن ممنوع است
در پنج حال نخست آنکه مردی گردد بترک فرضی از فرائض یا نقص آن مالک گفت رضی الله عنه در شان مائد که سوار میشود و نماز نگذارد وای بر کسی که ترک کند نماز را
دوم آنکه در غیر موسم نشیند که خوف هلاک در ان غالب است سیوم آنکه ترس اسیر شدن و در بند دشمنان دین افتادن بغلبه و استیلای ایشان بر نفس و مال بخلاف آنکه
عهد و امان در میان باشد و مسلمانان با شوکت و قدرت بود و چهارم آنکه رکوب آن بعضی و مردی بود بدر آمدن در تحت احکام اعدای دین و تذلل نمودن با ایشان
و مشاهده نمودن منکرات ایشان را و بعضی مشایخ جاری گردانیده آنرا در مسئله تجارت در ارض عدو و مشهور در مذهب کراهت است با ثبوت اصل جواز و مبنی بر
این است رکوب علما و صلحا و ایشان خفیف میدانستند کراهت را در جنب تحصیل واجب که حج است و آنچه در معنی او ست پنجم خوف کشف عورت برکوب چنانکه
زنان در مرکب صغیر افتند که پرده ندارد و عمر بن خطاب بعمرو بن عاص گفت وصف کن برای من بحر را گفت مخلوق عظیم که سوار میشوند بروی خلق ضعیف مثل دود علی
عود و مانند کرمها بر چوب پس عمر گفت رضی الله عنه که لاجرم اگر حج و جهادی نبود میزدم بدره گردن کسی را که سوار میشد بران و رجوع کرد عمر بعد از ان ازین قول

اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم دریا را برای هجرت حبشه و از برای غزا و چندین از کبار علما و اولیا و اتقیا سوار شده اند و

همچنین واقع شد عثمان را رضی الله عنه پس از آن قرار یافت امر جواز آن بشرایط مذکوره وبالله التوفیق انتهی کلام ابن زروق رحمة الله علیه وعن ابی مالک الاشعری ورا ابو مالک اشجعی
نیز گویند در نام او اختلافست قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من فصل فی سبیل الله فمات او قتل گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت کسیکه بیرون آید در راه خدا
وجدا شود از وطن پس بمیرد یا کشته شود فی الصراح فصل جدا کردن وجدا شدن او وقصه فرسه او بعیره یا بیندازد او را از زمین وشکسته کند گردن او را اسپ وی یا شتر وی
وقص کوفتن وشکستن او لدغته هامة یا بگزد او را گزنده هامه بتشدید میم هر جانور زهردار وجمع او هوام است وهمچنین سامه بتشدید میم در حدیث ذکر هوام وسوام هر دو
واقع شده است وبعضی فرق کرده اند که هامه آنکه بکشد وسامه آنکه نکشد چنانکه عقرب وزنبور او مات علی فراشه یا بمیرد در جامه خواب خود بای حتف شاء الله بهر مرگی
که باشد وبهر سببی که خواهد خدا فانه شهید پس بدرستیکه وی شهید است وان له الجنة وبدرستیکه مر او راست بهشت رواه ابوداود وعن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال قفلة کغزوة فرمود بازگشتن مجاهد از سفر غزا مانند غزا کردن است قفل بتقدیم قاف بر فا بازگشتن از سفر قافله گروه آینده از سفر ودر اول سفر قافله گفتند
بجهة التفاؤل یعنی برود وباز آید ودر معنی این حدیث گفته اند که رجوع مجاهد بسوی وطن در حکم رفتن اوست بجهاد یعنی اجر او در بازگشتن با هل وعیال مانند اجر اوست
در اقبال آن وباقی میماند اجر وثواب وی تا هنگام رجوع از برای ادای حق عیال چنانکه در حج مانند این گفته اند بلکه در هر جا که برای عبادت بروند وباز آیند که رجوع
قفله ذهاب است واین وجه وجه است ودر توجیه این حدیث وجوه دیگر نیز گفته اند که در شرح مذکور است رواه ابوداود وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
للغازی اجره مر غازی را اجر اوست وللجاعل اجره واجر الغازی ومر جاعل را یعنی کسی را که مالی میدهد واعانت میکند مر غازی را تا غزو کند دو اجر است یکی اجر
انفاق مال در راه خدا دیگر بودن او است سبب غزو الغازی پس مراد بجعل تجهیز ومساعدت غازیست وجواز وفضل آن متفق علیه است میان علما واگر مراد
بجعل اجرت باشد اگر چه نزد بعضی جواز ورخصت دارد ولیکن موجب اجر وثواب نیست پس صحیح وجه اول است ودر شرح کلام درین مقام بتفصیل کرده شده است
رواه ابوداود وعن ابی ایوب سمع النبی صلی الله علیه وسلم یقول ستفتح علیکم الامصار روایتست از ابی ایوب انصاری که از مشاهیر صحابه وکبار انصار است که
وی شنید آنحضرت را که میگوید بسرانجام است که گشاده شود بر شما شهرها وستکون جنود مجندة وسرانجام است که باشند که در حوزه اسلام لشکرهای
مجموع بسیار مجندة بضم میم وفتح جیم وتشدید نون تقطع علیکم فیها بعوث جدا کرده میشود ومقرر کرده میشود بر شما دران جنود لشکرها وفوجها که برانگیخته میشوند برای
غزا از هر قبیله فیکره الرجل البعث پس مکروه می پندارد مردی برانگیختن وفرستادن امام او را همراه لشکر برای غزا فیتخلص من قومه پس بیرون می آید ومیگریزد از قوم
خود برای طلب خلاص از غزا ثم یتصفح القبائل پس تجسس میکند ومیرود در طلب قبیلها یعرض نفسه علیهم حالی عرض میکند خود را آینده وتقاعد نماینده از غزوه وطلب میکند
خود را بر قبائل من اکفیه بعث کذا میگوید کیست که کفایت کنم من او را لشکر چنین را وبردارم این بار را از وی یعنی بدهد مرا چیزی وشرط کند اجرتی بگیرد مرا اجیر
تا مونت جیش را از وی بکشم مقصود آنست که این مرد راضی نیست که بی اجرت لوجه الله غزا کند پس آنحضرت تقبیح حال او میکند ومیگوید الا وذلک الاجیر الی
وآگاه باشید وبدانید که وی مزدور است وثوابی ندارد در غزا الی آخر قطرة من دمه تا ریختن آخر قطره از خون وی یعنی تا دم کشته شدن این مرد مراد مبالغه است
در نفی ثواب غزا از مثل این مرد ووی اجیر است نیست مر او را مگر اجرت که شرط کرده شده است مر او را اگر چه کشته شد در قتال رواه ابوداود وعن یعلی بن امیة
ولام بن امیة صحابی است اسلام آورده روز فتح وحاضر شد حنین وطایف وتبوک را وعامل عمر بن الخطاب بود بر نجران معدود است از اهل حجاز وکشته شد بصفین با
امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال اذن رسول الله صلی الله علیه وسلم بالغزو وانا شیخ کبیر گفت ایذان واعلام کرد آنحضرت مردم را بغزا کردن وحال آنکه
من پیر بزرگ سال بودم لیس لی خادم نبود مرا خدمتگاری فالتمست اجیرا یکفینی پس طلب کردم وجستم مزدوری را که کفایت کند مرا فوجدت رجلا سمیت
له ثلثة دنانیر پس یافتم من مردی را که نام بردم وتعیین کردم مر او را سه دینار فلما حضرت غنیمة پس هنگامی که حاضر شدم غنیمتی را اردت ان اجری له سهمه
خواستم من که روان کردانم مر او را بهره او را از غنیمت فجئت النبی صلی الله علیه وسلم پس آمدم نزد آنحضرت فذکرت له پس ذکر کردم مر آنحضرت را فقال ما اجد
له فی غزوته هذه فی الدنیا والآخرة پس گفت آنحضرت نمی یابم مر او را درین غزوه وی در حکم شریعت در دنیا وآخرت الا دنانیره التی تسمی مگر دینارهای وی که نام
برده شد وتعیین نموده شد مقصود منع از غنیمت وحرمان از ثوابست وگفته اند که این در اجیر برای خدمت است اما اجیر برای غزوه جزو اوست وبرای سهم است
اگر چه ثواب ندارد نزد بعضی علما وطیبی این قول را بحنیفیه نیز اسناد کرده است وما این را در هدایه وبعضی کتب دیگر نیافتیم والله اعلم رواه ابوداود وعن ابی
هریرة ان رجلا قال روایت است از ابی هریره که مردی گفت یا رسول الله رجل یرید الجهاد فی سبیل الله مردیست که میخواهد جهاد با کافران وهو یبتغی عرضا من عرض
الدنیا وحال آنکه آن مرد طلب میکند متاعی از متاع دنیا از مال ومنال ونام وآوازه وعرض بفتح راء وسکون هر دو جایز است واشهر در روایت حرکت است فقال النبی
پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم لا اجر له نیست ثواب آخرت مر او را رواه ابوداود وعن معاذ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الغزو غزوان غزا کردن دو
قسم است فاما من ابتغی وجه الله اما کسی که طلب کند بغزا کردن ذات خدا ورضای او را وثواب آخرت را واطاع الامام وفرمان برداری کند پادشاه را وپیشوا
وحاکم را وجهی کنند که وی نصب باید وانفق الکریمة وخرج کرد در راه خدا النفس ومالهای برگزیده خود را ویاسر الشریک ومساهله کند ونرمی نماید کسی را که با وی شریک ورفیق

و با سر لطف ما خفی از معنا ملا زیبیه و اجتنب الفساد و یکیوشود و پرهیز کند تباهی را و تجاوز نکند از حد شرع در کشتن و غارت کردن و ویران ساختن و خیانت نمودن فان نومه
و نبهه اجر کله پس بدرستی که خواب و بیداری وی موجب اجر و ثواب است همه یعنی اگرچه خواب هم میکرده باشد اجر دارد و نبهه در اکثر نسخ بفتح نون و با تصحیح کرده اند و در بعضی
بسکون با و در قاموس گفته است که نبه بضم ریزکی و برخواستن از خواب و اما من غزا فخرا و اما کسی که غزا کند بجهت نازیدن و تکبر کردن و بزرگی نمودن و ریاء و سمعة برای
آنکه تا مردم ببینند و بشنوند یعنی برای نام و آوازه و عصی الامام و بیفرمانی کند امام و افسد فی الارض و فساد کند در زمین فانه لم یرجع بالکفاف پس بدرستیکه وی باز
نیکردد بثواب باز نمی‌گردد از غزو سوا بسوا که نه اجر باشد او را و نه وزر بلکه باز میگردد بحالیکه وزر غالب است بر اجر رواه مالک و ابو داود و النسائی وعن عبدالله
بن عمرو انه قال روایت است از عبدالله بن عمرو بن العاص که وی گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم اخبرنی عن الجهاد و الغزو خبر ده مرا از جهاد که بچه نهج باید کرد که موجب
ثواب گردد فقال پس گفت آنحضرت یا عبدالله بن عمرو ان قاتلت صابرا محتسبا اگر قتال کنی تو در حالی که صبر کننده ثواب جوینده از خدا بعثک الله صابرا
محتسبا برانگیزد ترا خدا تعالی بر صفت صبر و احتساب و یابنده اجر از او وان قاتلت مرائیا و اگر قتال کنی در حالی ریا کننده مکاثرا فخر کننده بر مردم و گوینده که من
بیشترم از شما در مال و لشکر و اتباع یا تا گویند ترا مردم که وی بیشتر و زیاده تر است در مال و منال یعنی برای نام و آوازه و مال و منال کنی بعثک الله مرائیا مکاثرا
می برانگیزد ترا خدا تعالی بصفت ریا و مکاثرت و داده میشوی جزای آن یا عبدالله بن عمرو علی ای حال قاتلت او قتلت بر حالی و صفتی که کشش میکنی یا کشته میشوی بعثک الله علی تلک
الحال می برانگیزد ترا خدا تعالی بران حال بسبب هرچه در دنیا حالت آن بود تا ابد راه وصالت آن بود رواه ابو داود وعن عقبة بضم عین و سکون قاف
بن مالک صحابیست لیثی معدود است در اهل بصره عن النبی صلی الله علیه و سلم قال اعجزتم اذا بعثت رجلا گفت آنحضرت آیا عاجز می آیید و نا توان میگردید شما وقتیکه
می برانگیزم و میفرستم من مردی را بکاری فلم یمض لامری پس نگذشت آن مرد برای کار من و نکرد آن کار را ان تجعلوا مکانه من یمضی لامری که بگردانید بجای آن مرد مرد
دیگر را که بکند کار مرا یعنی اگر امر کنم کسی را و بفرستم او را بکاری و از دست وی آن کار نیاید و نکند کسی دیگر را بفرستید بجای وی هر کاره که باشد اگرچه امارت
باشد مقصود بر آمدن مهم و کار است از دست هر که باید و نگوئید که این کار او را فرموده اند دیگری چون کند رواه ابو داود و ذکر حدیث فضالة و ذکر کرده
شد حدیث فضالة بفتح فا که در وی این مذکور است والمجاهد من جاهد نفسه یعنی مجاهد کسی است که جهاد کند نفس خود را فی کتاب الایمان در کتاب الایمان که در اول
کتاب مذکور است و در مصابیح در کتاب الجهاد ذکر کرده است

الفصل الثالث عن ابی امامة قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه و سلم فی سریة گفت ابو امامه
بیرون آمدیم ما همراه آنحضرت در پاره از لشکر فی القاموس سریة بفتح سین و کسر را و تشدید یا تحتانیه پاره از لشکر از پنج تن تا سه صد یا چهار صد فمر رجل بغار فیه
شیء من ماء و بقل پس گذشت مردی بغاری که در وی چیزی از آب و تره و سبزی بود و غار زمین پست در کوه یا زمین پست مطلقا فحدث نفسه بان یقیم فیه پس
حدیث کرد آن مرد با نفس خود و بخود گفت که اقامت کند درین غار که آبی و تره دارد و یتخلی من الدنیا و خلوت گزیند از دنیا فاستاذن رسول الله پس طلب اذن
کرد از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی ذلک در اقامت کردن دران غار که اگر اذن دهد باشد در وی فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم انی لم ابعث بالیهودیة
پس گفت آنحضرت بدرستی من برانگیخته نشده و فرستاده نشده ام بملت و دین یهودیت ولا بالنصرانیة و نه بملت و دین نصاری که رهبانیت کنند
و مشقت ورزند و ترک کنند اختلاط و لذات را مطلقا ولکنی بعثت بالحنیفیة ولیکن من فرستاده شده ام بملت مایل بدین اسلام و حنیف مائل باسلام و ثابت
بران و حنیف نزد عرب کسی که بر دین ابراهیم باشد و اصل حنیف بمعنی میل است یعنی میل از باطل بحق السمحة ملت نرم و آسان که سختی و درشتی نیست در وی
مسامحة بمعنی مساهله در معامله و تسمیح سیر سبک کردن و نرمی کردن دابه بعد از سختی والذی نفس محمد بیده سوگند بخدائی که بقای ذات محمد در دست قدرت
اوست لغدوة او روحة فی سبیل الله لغدوة هر آینه سیر کردن در بامداد او روحة یا سیر کردن در وقت شبانگاه فی سبیل الله در راه خدا یعنی جهاد با عدای دین خیر من الدنیا و ما فیها
بهتر از دنیا و هرچه در وی است از متاع و اسباب یعنی اگر مالک گردد آنرا و تصرف کند دران تا مدت دنیا از جهت فنای آن بلکه اگر انفاق کند آنرا در راه خدا
از جهت فضیلت ثواب جهاد از ثواب صدقه و ظاهر آنست که مراد بغدوة و روحة اینجا مطلق زمان است یعنی لمحه و ساعت و ذکر غدوة و روحة بر سبیل عادت است
ولمقام احدکم فی الصف و هر آینه ایستادن یکی از شما در صف قتال خیر من صلوته ستین سنة بهتر است و فاضلتر است از نماز نفل گذاردن وی شصت سال
و بعضی گفته اند مراد صف صلوة است و مقصود بیان فضل صلوة بجماعت است بر صلوة منفرد و سیاق حدیث ناظر بمعنی اول است رواه احمد وعن عبادة
بن صامت قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من غزا فی سبیل الله گفت عبادة بن صامت که از کبار صحابه و نقبای انصار است گفت آنحضرت کسی که غزا کند در راه خدا
ولم ینو الا عقالا و نیت نکند مگر بدست آوردن پای بند شتری را فله ما نوی پس مراو راست چیزیکه نیت کرده یعنی اگر اندک چیزی حقیر که هیچ نمی ارزد در جنب فضل
جهاد در راه خدا در نظر دارد و منافی اخلاص است او درین مبالغه است در قطع نظر از غیب نیت بر اخلاص نیت بی شایبه اغراض دنیویه رواه النسائی وعن ابی سعید ان
رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من رضی بالله ربا کسیکه راضی و خوشنود گردد بخدا و بیقین بداند که وی تعالی پروردگار اوست و بالاسلام دینا و راضی گردد
باسلام و بداند که دین وی اسلام است و بمحمد رسولا و راضی گردد بمحمد که وی رسول است وجبت له الجنة واجب میگردد برای وی بهشت شرح و تفسیر این کلمات

درکتاب

در کتاب الایمان گذشته است فعجب لها ابو سعید پس شگرف داشت و خوش کرد مر این کلمات را ابو سعید خدری که شنید از آنحضرت از جهت حصول کمال بشارت و مسرت
فقال اعدها علی پس گفت ابو سعید اعاده کن این کلمات را بر من و باز گوی آنها را یا رسول الله ففعل فعاد بها علیه پس اعاده کرد آنحضرت آن کلمات را بر ابی سعید ثم قال پس گفت آنحضرت
واخری یرفع الله بها العبد مائة درجة فی الجنة و خصلت دیگر است که بلند میگرداند خدا تعالی بآن خصلت بنده را صد پایه در بهشت ما بین کل درجتین مسافت میان هر دو
پایه کما بین السماء والارض چنان است که میان آسمان و زمین است قال وما هی گفت ابو سعید و چه چیز است آن خصلت یا رسول الله قال الجهاد فی سبیل الله الجهاد فی سبیل الله
الجهاد فی سبیل الله گفت آنحضرت مکرر سه بار که آن خصلت جهاد در راه خدا کردن است رواه مسلم وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ابواب الجنة
تحت ظلال السیوف بدرستی درهای بهشت زیر سایهای شمشیرهاست گویا زیر هر شمشیری دری است کنایت است از حضور معرکه فقام رجل رث الهیئة پس برخاست
مردی کهنه و سوده شکل جامه رث بتشدید مثلثه کهنه فقال پس گفت آن مرد یا ابا موسی انت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول هذا آیا گفت آن مرد ای ابو موسی تو
شنیده آنحضرت را که میگفت این سخن را قال نعم گفت آری شنیده ام من این سخن را از آنحضرت فرجع الی اصحابه پس رجوع کرد و آمد آن مرد بسوی یاران خود فقال پس گفت
آن مرد بقصد وداع یاران خود اقرأ علیکم السلام میخوانم بر شما سلام را و وداع میکنم شما را ثم کسر جفن سیفه پس شکست نیام تیغ خود را جفن بفتح جیم و سکون فا فالقاه پس
بینداخت نیام را ثم مشی بسیفه الی العدو و پیشتر رفت باشمشیر خود بسوی دشمنان فضرب به پس بزد بشمشیر حتی قتل تا آنکه کشته شد رواه مسلم وعن ابن عباس رضی الله عنهما
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لاصحابه انه لما اصیب اخوانکم یوم احد روایت است از ابن عباس که آنحضرت گفت مر یاران خود را که هنگامیکه مصیبت زده
شدند برادران شما روز غزوه احد یعنی کشته شدند جعل الله ارواحهم فی جوف طیر خضر گردانید خدا تعالی روحهای
ایشان را در درون پرندهای سبز پایان و تحقیق این در فصل اول در حدیث مسروق گذشت ترد انهار الجنة فرود می آیند آن پرندها بجوهای بهشت تاکل من ثمارها میخورند
آن طیور از میوهای بهشت وتأوی الی قنادیل من ذهب و باشش میکنند و پناه می آرند بقندیلها از طلا معلقة فی ظل العرش که آویخته شده اند آن قندیلها در سایه عرش
فلما وجدوا طیب مأکلهم ومشربهم ومقیلهم پس هنگامی که یافتند آن کشتگان پاکیزه و خوش طعام و شراب و خوابگاه خود را قالوا من یبلغ اخواننا عنا گفتند کیست که برساند خبر
برادران ما را از جانب ما انا احیاء فی الجنة که ما زندگانیم در بهشت لئلا یزهدوا فی الجنة تا آنکه ناخواهانی و بی رغبتی نکنند در بهشت ولا ینکلوا فی الحرب
و سستی و بیدلی نکنند در جنگ و باز نه ایستند از آن فقال الله تعالی انا ابلغهم عنکم پس گفت خدا تعالی من میرسانم خبر را برادران شما از جانب شما فانزل الله
تعالی پس فرو فرستاد خدا تعالی این آیت را ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم و گمان مبر البته کسانی را که کشته شده اند در راه خدا مردگان
بلکه زنده اند نزد پروردگار خود و بیشتر روزی داده میشوند الی آخر الآیات تا آخر آیتها رواه ابو داود وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال المؤمنون فی الدنیا علی ثلثة اجزاء گفت آنحضرت که مسلمانان در دنیا بر سه قسم اند الذین آمنوا بالله ورسوله ثم لم یرتابوا آن کسانند که ایمان آوردند بخدا
و پیغمبر او ثم لم یرتابوا پس در شک نیفتادند و جاهدوا باموالهم وانفسهم فی سبیل الله و جهاد کردند بمالهای خود و نفسهای خود در راه خدا این جماعت با وجود آنکه
کامل تهذیب نفس نفع رسانیدند بخلق و پاک گردانیدند ایشان را و ایشان اکمل و اشرف و اعلی اند در رتبه والذی یأمنه الناس علی اموالهم وانفسهم قسم دوم آن
کسیکه ایمن اند از وی مردم بر مالهای خود و نفسهای خود یعنی اگرچه نفع نرسانیدند بمردم و نیکوئی نکردند و ضرر هم نرسانیدند و شر هم نکردند و اختلاف نمودند در طمع
نیفتادند از ایشان چنانکه میگویند طمع مدار از خیر و امید نیست بدی رسان ثم الذی اذا اشرف علی طمع ترکه کسی که چون مشرف گردد بر طمع و در دل وی افتد که طمع
کند ترکه لله عزوجل ترک کند آن طمع را برای خدا و طلب رضای وی و این طایفه اگرچه اختلاف کردند بمردم و نزدیک بود که طمع کنند و در دام
حرص افتند ولیکن نگاه داشت ایشان را خدای تعالی از وقوع در دام آن و این قسم فروتر است از دو قسم نخست و بعد از وی اقسام دیگر است که از مرتبه اعتبار و اعتداد
ساقطند و شرح این حدیث باین توجیه و تقریر از تخیلات این فقیر حقیر است والله اعلم رواه احمد وعن عبد الرحمن بن ابی عمیرة بفتح عین مهمله و کسر میم و سکون یای تحتانیه
است و نزد بعضی در صحبت وی نظر است والله اعلم ان رسول الله روایت میکند که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال گفت ما من نفس مسلمة یقبضها ربها
هیچ نفس مسلمان که قبض میکند او را پروردگار تعالی یعنی میمیراند تحب ان ترجع الیکم دوست میدارد که باز گردد بسوی شما و باز آید بدنیا وان لها الدنیا وما فیها الا
آنکه باشد مر او را دنیا و هرچه در دنیا است غیر الشهید مگر شهید که وی دوست میدارد که باز گردد بدنیا و کشته شود در راه خدا از جهت مشاهده او درجات
عظیم او و ثواب آن قال ابن ابی عمیرة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ابن ابی عمیره که راوی حدیث است که گفت آنحضرت لان اقتل فی سبیل الله احب الی
هر آینه کشته شدن من در راه خدا دوست داشته شده تر است بسوی من من ان یکون لی اهل الوبر والمدر از این که باشند مملوک و محکوم من خداوندان پشم و
کلوخ و مراد باهل وبر بادیه نشینان اند که در خیمها میباشند که از پشم اند و باهل مدر که ساکنان شهر و ده که خانهای ایشان از سنگ و خشت و کلوخ بود و مراد تمام
دنیا و اهل او است رواه النسائی وعن حسناء بفتح حا و سکون سین بنت معویة تابعیة است معدود از طبقه رابعه روایت میکند از عم خود که اسلم صحابی است
قالت حدثنا عمی گفت حسنا حدیث کرد مارا عم من قال قلت للنبی گفت عم من گفتم مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم من فی الجنة کیست در بهشت قال گفت آنحضرت

جواب وی النبی فی الجنة پیغمبر در بهشت است والشهید فی الجنة و شهیدان در بهشت اند والمولود فی الجنة و زائیده شده یعنی مولود صغیر نیز در بهشت است خواه ولد مؤمن باشد و ولد کافر
که تا قابل او والوئید فی الجنة و زنده گور کرده شده در بهشت است و مراد بوئید موؤده است چنانکه عادت کافران بود که دختران را زنده در گور میکردند و بعضی پسر را نیز
میکردند در وقت گرسنگی و تنگی شاید که تخصیص ذکر این چهار باعتبار فضل و شرف در دو اول از جهة دخول جنت بی عمل و کسب در دو اخیر است رواه ابوداود و عن علی و ابی
الدرداء و ابی هریرة و ابی امامة و عبدالله بن عمر و عبدالله بن عمرو و جابر بن عبدالله و عمران بن حصین رضی الله عنهم اجمعین روایت است از این هشت صحابی مشهور که کلهم
یحدث عن رسول الله صلی الله علیه و سلم انه قال که هر یکی از ایشان حدیث میکنند از آنحضرت که گفت من ارسل نفقة فی سبیل الله کسیکه بفرستد نفقه را در راه خدا و اقام فی بیته
و اقامت کند در خانهٔ خود و نغزا نرود فله بکل درهم سبعمائة درهم پس مر او راست بهر درهم هفتصد درهم ومن غزا بنفسه فی سبیل الله و کسیکه غزا کند بذات خود در راه خدا
وانفق فی وجه ذلک و انفاق کند در وجه هذا الغزا یعنی که از برای غزات و طلب مرضات وی تعالی یا در جهتی که امر کرده است بدان و راضی است از آن فله بکل
درهم سبعمائة درهم پس مر او راست بهر درهم هفتصد درهم و در بعضی نسخ سبعمائة الف درهم هفتصد هزار درهم و از اینجا معلوم شد که مضاعفه ثواب مخصوص و منحصر بهفتصد
نیست بلکه زیاده میشود از آن و گذشت اشارت باین در حدیث خریم بن فاتک در فصل ثانی ثم تلا هذه الایة پس تر خواند آنحضرت این آیت را والله یضاعف لمن یشاء
خدا زیاده میکند ثواب مر کسی را که میخواهد رواه ابن ماجه و عن فضالة بفتح فا ابن عبید بضم عین صحابی انصاری است احوال وی در اول فصل ثانی گذشت قال سمعت
عمر بن الخطاب رضی الله عنه یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول الشهداء اربعة گفت شنیدم عمر را رضی الله عنه که میگفت شنیدم آنحضرت را که می گفت
شهیدان چهار کس اند رجل مؤمن جید الایمان یکی مرد مسلمان که نیک و سره است ایمان او لقی العدو که ملاقات کرده است دشمنان را یعنی کفار را فصدق الله پس راست
گو کرد این مرد خدا را بعمل خود و شجاعت خود پس جهاد کرد و صبر ورزید و چشم داشت ثواب حق را زیرا که وی تعالی وصف کرده است مجاهدان را بصبر و احتساب
و خبر داده است بدان پس چون صبر کرد حسبة لله تصدیق کرد مر خدا را در این خبر حتی قتل تا آنکه کشته شد آن مرد فذلک الذی یرفع الناس الیه اعینهم یوم القیمة
پس آن مرد کسی است که بر میدارند مردم بسوی آن کس چشمهای خود را و مینگرند بسوی وی روز قیامت از جهت علو مقام وی و ارتفاع آن بکذا همچنین و رفع راسه و
برداشت سر خود را برای بیان کردن و نمودن صورت برداشتن چشمها و اشاره کرد به بالا حتی سقطت قلنسوته تا آنکه افتاد کلاه وی بجهة مبالغه کردن در رفع فما
ادری اقلنسوة عمر اراد ام قلنسوة النبی صلی الله علیه و سلم این قول راوی است که میگوید نمیدانم و در نمی یابم که کلاه عمر را مراد داشته است راوی که کلاه وی رضی الله عنه افتاد در نمودن
صورت رفع مراد داشته است کلاه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم که افتاد و حمل بر اول اولی و انسب است کما لا یخفی قال گفت آنحضرت و رجل مؤمن جید الایمان لقی العدو
و شهید دیگر مردی مؤمن است نیک و سره ایمان که ملاقات کرده است عدو را باین صفت که کانما ضرب جلده بشوک طلح من الجبن گویا زده شده است پوست او بخار
درختان خاردار از جهة بد دلی و ترسندگی طلح بفتح طا قسمی از درختان بزرگ خاردار کنایت است از بر خاستن موی از ترسیدن و لرزیدن اندام اتاه سهم غرب آمد او را
تیری که انداخته وی معلوم نیست فقتله پس کشت او را فهو فی الدرجة الثانیة پس این شهید در پایه دوم است و نازل است از اول و رجل مؤمن خلط عملا صالحا و آخر
سیئا شهید سیوم مردیکه آمیخته است کردار نیک را و کردار دیگر را که بد است و ایمان وی چنان نیست که سابق راست و در قرآن مجید در شان این گروه آیت
عسی الله ان یتوب علیهم نزدیک است خدا که توبه کند و رجوع برحمت نماید برایشان لقی العدو ملاقات کرد عدو را فصدق الله پس تصدیق کرد خدا را و صبر کرد و ثبات
ورزید حتی قتل تا آنکه کشته شد فذلک فی الدرجة الثالثة پس آن مرد در درجه سیوم است و رجل مؤمن اسرف علی نفسه و چهارم مردی مسلمان است و لیکن اسراف
کرده است و از حد تجاوز نموده و معصیت ورزیده لقی العدو فصدق الله حتی قتل فذاک فی الدرجة الرابعة پس آن مرد در پایه چهارم است و از همه پایان تر حاصل
این تقسیم آنست که شهید یا متقی شجاع است و این قسم اول است یا متقی غیر شجاع است و این قسم ثانی است یا شجاع غیر متقی و این دو قسم است یکی آنکه کردار های او
مخلوط است به نیک و بد و فاسق مسرف بیرون از حد نیست و این قسم ثالث است یا فاسق مسرف است پس در همه اقسام حاصل میشود تصدیق الله در
ثانی و از این تقریر معلوم شد که مراد بتصدیق حق سبحانه ثبات بر صبر و احتساب است که وصف کرده است وی تعالی مجاهدان را بدان و خبر داده از آن تصدیق
در وعده اجر و ثواب که آن در قسم ثانی نیز حاصل است با وجود آن ذکر نکرده در آن فافهم رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن غریب و عن عتبة بضم عین و سکون
فوقانیه بن عبد بفتح عین و سکون موحده السلمی صحابی است کنیت او ابوالولید است معدود است در اهل حمص و گفته اند که نام او عتلة بفتح عین و سکون فوقانیه
و فتح نون و لام پس نام کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم عتبه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم القتلی ثلثة کشتگان سه قسم اند مؤمن جاهد بنفسه و ماله فی سبیل الله یکی
مسلمانی است که جهاد کرد بنفس خود و مال خود و جان و مال خود را انداخت در راه خدا فاذا لقی العدو قاتل حتی یقتل پس چون ملاقات کرد دشمن را قتال کرد
تا آنکه کشته شد قال النبی صلی الله علیه و سلم فیه گفته است آنحضرت در شان و مدح این مؤمن مجاهد این کلام که فذلک الشهید الممتحن پس آن شهید است که امتحان
کرده شده و تجربه نموده شده است بصبر بر جهاد و قوت بر احتمال مشاق و در نهایه گفته ممتحن مصفای مهذب چنانکه فضه ممتحن میگویند وقتی که تصفیه کرده شود
باتش و بیضاوی در تفسیر کریمه اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی گفته که دلهای که تجربه کرده او را خدا تعالی و نرم ساخته و دانسته انها را التقوی و خلوص

برای آن و امتحان سبب علم و معرفت است فی خیمة الله تحت عرشه آن شهید در خیمه خدا است زیر عرش وی یعنی در حضرت وی محل قرب وی تعالی چنانکه در حدیث شفاعت آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود و طلب دستوری آمدن میکنیم بر خدا در سرای وی پس اذن میکنند مرا بدر آمدن پس سجده میبرم تا آخر حدیث لا یفضله النبیون الا بدرجة النبوة فاضل و زیاده نشوند آن شهید را پیغمبران مگر بدرجه نبوت یعنی و رای مرتبه نبوت و کمال متعلق بآن مرتبه همه مراتب و کمالات ایشان را حاصل است و اینجا توهم نباید کرد که پیغمبران یک درجه نازل اند که نبوت است زیرا که فضائل و کمالات نبوت لا تعد و لا تحصی است که مراتب ولایت که در تحت وی است و در جنب آن قدر محسوس ندارد و در تعرف گفته است که نیست کمالات اولیاء قدس الله اسرارهم در جنب کمالات انبیا صلوات الله وسلامه علیهم مثل رطوبات است که از مشک پر آب بیرون افتد و کوته نظران خیال کنند که ایشان یک قدم و یک پایه از انبیا کمتر و پایان تراند و کمالات مرتبه نبوت را تصور نکنند نعوذ بالله من الزیغ والزلل و مومن خلط عملا صالحا و آخر سیئا دوم از کشتگان مسلمانی است که آمیخته کردار نیک و کردار بد را او متقی خالص بنیت جاهد بنفسه وماله فی سبیل الله جهاد کرد بنفس خود و مال در راه خدا اذا لقی العدو وقاتل حتی تقتل وقتیکه ملاقات کند دشمن را قتال میکند تا آنکه کشته میشود و قال النبی صلی الله علیه وسلم فیه گفته است آنحضرت در شان این مجاهد ممصمصة محت ذنوبه و خطایاه این شهادتی است پاک کننده که محو می کند و پاک میگرداند گناهان و بدیهای او را ممصمصة بضم میم اولی و فتح ثانیه و سکون صاد اولی و کسر میم ثالثه بمعنی مطهره یعنی پاک کننده بصاد مهمله و معجمه هر دو روایتست و هر دو بیک معنی است و بعضی گفته اند که ممصمصه بمهمله بطرف لسان و بمعجمه تمام دهان بآب شستن آوند و جز آن و مضمضه ذنوب محو کرد ایند ق آن ان السیف محاء للخطایا بدرستی شمشیر و کشته شدن بدان محو و پاک گرداننده است مر گناهان را وادخل من ای ابواب الجنة شاء و در آورده میشود از هر دری از درهای بهشت که خواهد و منافق جاهد بنفسه وماله سیوم از کشتگان منافقی است که جهاد کرد بنفس و مال خود فاذا لقی العدو قاتل حتی تقتل پس چون ملاقات میکند دشمن را قتال میکند تا آنکه کشته میشود فذاک فی النار پس این منافق در آتش دوزخ است اگرچه قتال کرد و کشته شد ان السیف لا یمحو النفاق بدرستی شمشیر محو نمیکند نفاق را ایمان می باید با ایمان همه هیچ ایمان چو سلامت ببرم کور بریم احسنت زهی چستی و چالاکی ما رواه الدارمی و عن ابن عائذ بیاء تحتانیه و ذال معجمه ابن عائذ در صحابه متعدد اند قیس بن عائذ و منذر بن عائذ تا اینجا مراد کیست والله اعلم قال خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم فی جنازة رجل گفت بیرون آمد آنحضرت در جنازه مردی تا نماز بگذارد بروی فلما وضع قال عمر بن الخطاب پس هرگاه که نهاده شد جنازه گفت عمر رضی الله عنه لا تصل علیه نماز مگذار بروی یا رسول الله فانه رجل فاجر زیرا که بدرستی وی مردی فاسق است فالتفت رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الناس پس برگشته نگریست آنحضرت بسوی مردم فقال پس گفت هل رآه احد منکم علی عمل الاسلام آیا دیده است او را هیچ یکی از شما بر کاری از کارهای مسلمانی فقال رجل نعم پس گفت مردی آری یا رسول الله من دیده ام او را بر عمل اسلام حرس لیلة فی سبیل الله پاسبانی کرده است شبی در راه خدا فصلی علیه رسول الله پس نماز گذارد بر وی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و حثی علیه التراب و ریخت بروی خاک در وقت دفن کردن و قال اصحابک یظنون انک من اهل النار و گفت آنحضرت با آن مرد مرده یاران تو گمان میبرند که تو از اهل آتشی و انا اشهد انک من اهل الجنة و من گواهی میدهم که تو از اهل بهشتی و قال یا عمر انک لا تسأل عن اعمال الناس و گفت آنحضرت ای عمر تو پرسیده نمی شوی از کردارهای مردم و لکن تسأل عن الفطرة و لیکن پرسیده میشوی از فطرت یعنی از دین اسلام طیبی عفی عنه تقریر این کلام گفته که حاصلش اینست که نباید ای عمر که جستجو کنی در مثل این موطن و مقام از اعمال شر مردم را بلکه باید که جستجو نهی از اعمال خیر چنانکه فرموده است اذکروا موتاکم بالخیر و مقصود منع او است از آنچه که اقدام کرده بدان از اخبار بفسق و فجور آن مرد زیرا که اعتبار بفطرت و اعتقاد است و با وجود آن عملی از اعمال اسلام نیز کرده که کفایت میکند او را فهم رواه البیهقی فی شعب الایمان

باب اعداد آلة الجهاد باب در ذکر احادیثی که در آماده کردن آلت جهاد از تیر و کمان و نیزه و شمشیر و زره و اسب و جز آن وارد شده و بیشتر از آنچه ذکر کرده شده در باب فضیلت رمی و خیل واقع شده و صفت سیف آنحضرت و رایت و زره وی ذکر کرده صلی الله علیه وسلم

الفصل الاول

عن عقبة بن عامر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو علی المنبر یقول گفت شنیدم آنحضرت را و حال آنکه آنحضرت بر منبر میگفت و میخواند این آیت را واعدوا لهم ما استطعتم من قوة و آماده سازید مر جنگ کافران را آنچه توانید از قوت و زور و توانائی و میگفت مکرر سه بار این کلام الا ان القوة الرمی الا ان القوة الرمی الا ان القوة الرمی دانا و آگاه باشید مراد بقوت درین آیت که امر کرده اند باعداد آن تیراندازی است مکرر گفت سه بار رواه مسلم و در بعضی نسخ مشکاة رباط الخیل نیز مذکور است و در بعضی خط زده شده است بران و گفته اند که در روایت مسلم نیست و سهو ملی گفته که آن در روایت ابن المنذر است و در قرآن مجید مذکور است کذا فی الدر المنثور زمخشری و بیضاوی تفسیر کرده اند قوت را بهرچه قوت یافته شود بدان در حرب و بیضاوی گفته شاید که تخصیص آنحضرت صلی الله علیه وسلم رمی را بذکر بجهت بودن اوست اقوی و در کشاف گفته است که عقبة بن عامر متعبا دکان در راه خدا شکسته است وعنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ستفتح علیکم الروم و هم از عقبه بن عامر است که گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت سرانجام است که فتح کرده شود بر شما روم و یکفیکم الله و کفایت میکند شمارا خدای تعالی یعنی شر روم را فلا یعجز احدکم ان یلهو باسهمه پس نباید که عاجز شود یکی از شما از بازی کردن تیرهای خود یعنی اهل روم غالب جنگ ایشان تیراندازی است پس میباید که عادت کنید شما به تیراندازی و بیاموزید آن را و اهتمام نمائید تا شما متمکن شوید بر محاربه ایشان و نگاه دارد خدای تعالی

شمار از شر ایشان بعضی گفته اند که مراد آنست که ترک کنید تیراندازی را و اعتماد و آرام و مدد آن نمایید بران بعد از فتح بیرون و مغرور نشوید بانکه روم فتح شد بعد از وی
احتیاج بر تیر نماند زیرا که احتیاج به تیراندازی دایم است اگرچه در قتال روم احتیاج بدان نماند بحصول فتح و تسمیه وی لهو باعتبار صورت است و برای ترغیب این را که لهو نیست
مجعول اند بر میل بلهو چنانکه مسابقت بخیل و ابل رواه مسلم وعنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من علم الرمی گفت عقبة بن عامر شنیدم آنحضرت را که میگفت کسی که
دانست و آموخت تیراندازی را ثم ترکه پس گذاشت آنرا فلیس منا پس نیست از ما و بر طریقه ما او قد عصی شک راویست که فلیس منا گفت یا گفت قد عصی تحقیق
معصیت کرد رواه مسلم وعن سلمة بفتح سین و لام بن الاکوع بفتح همزه و سکون کاف اسلمی از اهل بیعت شجره است مبایعت کرد در اول قوم و در میان و در آخر بامر آنحضرت
و از سخت ترین مردم بود در شجاعت و تیراندازی و پیاده با سواران جنگ میکردی گویند اوست که گرگ بوی سخن کرده بود توفی بالمدینة سنة اربع و سبعین و هو ابن
ثمانین سنة قال خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم علی قوم من اسلم گفت بیرون آمد آنحضرت بر گروهی از بنی اسلم ینتضلون بالسوق در حالی که تیراندازی میکردند و پیشی میجستند
بر یکدیگر در آن و سوق بمعنی بازار و بعضی گفته اند که نام موضعی است و گفته اند که جمع ساق است و مراد بدان تیر است و از شرح ابن فرشته نوشته اند که سوق بفتح سین نام
موضعی است و تناضل و مناضلت بمعجمه تیراندازی کردن با هم بر سبیل مسابقت و معارضت فقال پس گفت آنحضرت ارموا بنی اسماعیل تیراندازی کنید ای پسران اسمعیل
یعنی عرب فان اباکم کان رامیا پس بدرستی پدر شما بود تیرانداز و انا مع بنی فلان و من با بنی فلانم لاحد الفریقین گفت آنحضرت این سخن را یکی از دو قبیله که تیراندازی میکرد
دو قبیله از بنی اسلم باهم تیراندازی میکردند آنحضرت یکی از آن دو قبیله را نام برد و فرمود من بجانب ایشانم فامسکوا بایدیهم پس نگاه داشتند دستهای خود را قبیله دیگر
غیر آن قبیله که آنحضرت با نها شد فقال ما لکم پس گفت آنحضرت چه شد شما را که تیر نمی اندازید و نگاه داشتید خود را از آن فقالوا کیف نرمی و انت مع بنی فلان پس گفت
چگونه تیراندازیم و حال آنکه تو با بنی فلان باشی و چگونه پیش آییم با ایشان چون تو بجانب ایشان شوی فقال ارموا و انا معکم کلکم پس گفت آنحضرت بیندازید و من با همه تمام
و مخصوص بجانبی نیستم رواه البخاری وعن انس قال کان ابو طلحة یتترس مع النبی صلی الله علیه وسلم بترس واحد گفت انس بود ابو طلحه انصاری که سپر میگرفت با آنحضرت
بیک سپر تترس سپر پیش داشتن و کان ابو طلحة حسن الرمی و بود ابو طلحه نیک تیرانداز فکان اذا رمی تشرف النبی صلی الله علیه وسلم پس بود ابو طلحه چون تیری انداختی
چشم بر میداشت و نگاه میکرد آنحضرت و مطلع میشد بر تیرانداختن وی فینظر الی موضع نبله پس نگاه میکرد بسوی جای افتادن تیر وی و میدید که بکه خورد و بر که افتاد و
از دشمنان زیرا که تیر وی خطائی کردی و ابو طلحه حاضر شده است همه مشاهد را و میگفت آنحضرت که آواز ابو طلحه بهتر از صد مرد است و روز حنین بیست کس را کشته و سلب ایشان
گرفت رضی الله عنه رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم البرکة فی نواصی الخیل اثر فی خیر در موهای پیشانی اسبان است مقصود اثبات برکت در ذات
اسپان است و ذکر ناصیه بجهة بودن اوست اشرف اعضاء و اظهر و اعضاء او چنانکه جبهه آدمی متفق علیه وعن جریر بن عبد الله بفتح جیم صحابی کبیر است و در قوم خود رئیس
بود و نزد آنحضرت عزیز و در حسن و جمال بیمثل باقی احوال وی در مواضع نوشته شده است قال رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم یلوی ناصیة فرس باصبعه گفت
جریر دیدم من آنحضرت را که میتافت و میگردانید موی پیشانی اسپی را بانگشت خود و هو یقول و حال آنکه آنحضرت میگفت که الخیل معقود بنواصیها الخیر الی یوم القیمة
اسپان بسته شده است بموهای پیشانی ایشان نیکی تا روز قیامت زیرا که حاصل میکرد بانها جهاد که در وی خیر دنیا و آخرت است چنانکه بیان فرمود آنرا بقول خود
الاجر و الغنیمة ثواب در آخرت و غنیمت در دنیا رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احتبس فرسا فی سبیل الله کسی که ببندد و نگاه دارد
اسپی را در راه خدا به نیت آنکه شاید جهاد کند و غزا کند و حبس بمعنی منع است و بمعنی وقف نیز آید حبس اسپ وقف کرده شده در سبیل الله ایمانا بالله حبس کند
اسپ را از جهة ایمان آوردن بخدا و امتثال امر او که در فعل خیرات عموما و خصوصا کرده است و تصدیقا بوعده و از جهة راست داشتن وعده حق که بثواب خیل
که وعده کرده است فان شبعه و ریه و روثه و بوله فی میزانه یوم القیمة پس بدرستی سیری وی و سیرابی او و سرگین او و گمیز وی در ترازوی اعمال او است در
ترتیب جزو ثواب این روز قیامت شبع بکسر شین و فتح با سیری و ری بکسر را و تشدید یا سیرابی مراد اینجا چیزیست که بآن سیری و سیرابی حاصل میشود از کاه و دانه
و آب رواه البخاری وعنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یکره الشکال فی الخیل بود آنحضرت که کراهت میداشت شکال را در اسپان و شکال بکسر شین در اسپ
آنست که سه پای او سفید بود و یکی مطلقه یا بعکس تشبیه داده شد بشکال بمعنی رسن که با پایهای چهارپایه را بوی بندند چنین است در قاموس و گفته است و الشکال
ان یکون الفرس فی رجله الیمنی بیاض و شکال بکسر شین آنست که باشد اسپ بر صفتی که در پای راست وی سفیدی باشد و فی یده الیسری و در دست چپ وی سفیدی
او فی یده الیمنی و رجله الیسری یا باشد در دست راست وی و در پای چپ وی و وجه کراهت شکال مفوض است بعلم شارع و این ظاهر مخالف معنی اول است که
قاموس نقل کرده شد و ممکن است تطبیق این با آن فافهم و در نهایه گفته که از برای آن مکروه داشت که وی در صورت مشکول است تفاؤلا و ممکن است که بتجربه معلوم
شده باشد که این جنس نجیب نباشد و بعضی گفته اند که اگر با وجود این اغر باشد یعنی سفیدی جبهه دور میکرد کراهت را رواه مسلم وعن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم سابق بین الخیل روایت است از ابن عمر که آنحضرت مسابقت کرد میان اسپان و دوانید آنها را مسابقت بیکدیگر پیشی کردن و دوانیدن اسپان التی
اضمرت آن اسپان که لاغر و نزار کرده شده بودند و طریقه اضمار خیل آنست که علف بسیار بدهند تا فربه و قوی شوند بعد از آن کم میکنند علف را و بمقدار قوت می دهند

یعنی در اعمال او است

و دوانیده

ودر آورده میشوند در خانه و پوشیده میشوند بجلها تا آنکه گرم میشوند و عرق میکنند و چون عرق خشک میشود سبک میگردد و گوشتهای ایشان قوی میگردد بر راه رفتن من الحفیا ابتداء
مسابقت از حفیا بود و بفتح حای مهمله و سکون فا و بمد و قصر موضعی است بر چند میل از مدینه و حیفا بتقدیم یا بر فا نیز آمده و امدها ثنیة الوداع و نهایت الخیل و مسابقت انها
ثنیة الوداع بود که نام کوهیست که اهل مدینه مسافران را مشایعت میکردند تا آنجا مشهور در تسمیه این موضع این وجه است و همچنین است در قاموس و سمهودی در تاریخ
مدینه وجهی دیگر غریب گفته که در شرح آنرا ذکر کرده ایم و بینهما ستة امیال و میان این دو موضع یعنی حفیا و ثنیة الوداع شش میل است و در میان این مسافت در خیل مضمر مسابقت میکردند
وسابق الخیل التی لم تضمر من الثنیة الی مسجد بنی زریق بضم زای و مسابقت کرد میان اسپان که اضمار کرده نشده اند از ثنیة تا مسجد بنی زریق و بینهما میل و میان این دو موضع
یک میل است متفق علیه و عن انس قال کانت ناقة لرسول الله صلی الله علیه وسلم تسمی العضباء گفت انس بود ناقه مر آنحضرت را که نامیده میشد او را عضباء بفتح عین مهمله
وسکون ضاد معجمه و موحده بمد ناقه که گوش او را بریده باشد یا شکاف کرده و این همان ناقه مشهوره آنحضرت است که او را قصوی میگفتند یا غیر اوست در وجود و قول آنست
و گفته اند که ناقه شریف عضبا نبود و لیکن بحسب خلقت گوش او همچنین واقع شده بود و کانت لاتسبق و بود آن ناقه که سبقت نمیکرد فجاء اعرابی علی قعود له پس
آمد اعرابی بر شتر بچه که مر او را بود و قعود بفتح قاف شتر جوان که طاقت در بار و نشست آمده باشد و صلاحیت آن پیدا کرده که سواری کرده شود بر آن و ادنی
آن دو سال است تا شش سال بعد از آن جمل نامند فسبقها پس سبقت کرد شتر اعرابی ناقه آنحضرت را بر مسلمانان فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت ان حقا
علی الله ان لایرفع شیء من الدنیا بدرستی که ثابت است بر خدا بجریان سنت وی تعالی این که بلند نکرد چیزی از امور دنیا و اشیای آن الا وضعه مگر آنکه فرو نهد از خدای تعالی
رواه البخاری الفصل الثانی عن عقبة بن عامر رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت عقبه شنیدم آنحضرت را که میگفت ان الله تعالی یدخل بالسهم الواحد
ثلثة نفر فی الجنة بدرستیکه خدا تعالی می در آرد و بسبب یک تیر سه کس را در بهشت صانعه نخست سازنده و درست کننده آنرا یحتسب فی صنعته الخیر که چشم میدارد در ساختن خود
نیکی و ثواب را یعنی تیر را که میسازد برای آن میسازد که با آن غزا کرده میشود و در راه خدا انداخته شود و الرامی به و دوم انداخته تیر را در راه خدا و منبله
و سوم منبل را یعنی دهنده تیر را در دست تیر انداز خواه ابتداء خواه پیش از رمی یا بعد از رمی اند بعد و در حدیث دیگر آمده است که سعد بن ابی وقاص تیر می انداخت و آنحضرت
تیر بدست او میداد و منبله بضم میم و فتح نون و تشدید بای مکسوره از تنبیل و بسکون نون و تخفیف با از انبال هر دو روایت است فارموا وارکبوا پس تیر اندازید و سوار شوید
و ان ترموا احب الی من ان ترکبوا و تیر انداختن شما دوست داشته شده تر است بسوی من از سوار شدن شما طیبی گفته که مراد بر کوب نیزه زدن است پس مراد آن باشد که تیر
انداختن محبوبتر است از نیزه زدن کل شیء یلهو به الرجل باطل هر چیزیکه بازی کند با آن چیز مرد باطل و ناروا است الا رمیه بقوسه مگر تیر انداختن او بکمان خود و تادیبه فرسه و ادب
کردن و اسپ خود را و ملاعبته امرأته و بازی کردن مرد زن خود را فانهن من الحق پس بدرستی که این اشیا از جمله حق است و ثابت است و تحقیق و داخل لهو نیستند رواه الترمذی و ابن
ماجه و زاد ابوداود و الدارمی و من ترک الرمی بعد ما علمه و کسیکه ترک کند تیر اندازی را بعد از دانستن و آموختن رغبة عنه از جهت اعراض کردن و نا خواستن آن را فانها
نعمة ترکها پس بدرستی که آن رمی نعمتی است که ترک کرد آنرا او قال کفرها یا گفت کفرها بجای ترکها نعمتی است که کفران کرد آنرا و عن ابی نجیح بفتح نون و کسر جیم و سکون یا
السلمی گفته عمرو بن عبسة است که چهارم است در اسلام و احوال شریف وی در مواضع نوشته شده است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم
آنحضرت را که میگفت من بلغ بسهم فی سبیل الله فهو له درجة فی الجنة کسی که رسانید تیری را در راه خدای یعنی زد بکافری پس آن مر او را درجه عظیمه است در بهشت
و من رمی بسهم فی سبیل الله فهو له عدل محرر و کسی که انداخت تیری را در راه خدا رسید بکافر یا نه پس آن مر او را برابر برده آزاد کرده شده است این توجیه بلوغ السهم علی
الرمی آن و اسلوب کلام تنزل از اعلی با دنی است یعنی اگر آن نباشد این نیز ثوابی دارد و احتمال دارد که مراد ببلوغ السهم رسیدن بمکان غزو باشد که با وی باشد بلند از
بانه و رمی انداختن آنها بسوی کافران و این معنی ترقی از ادنی باعلی است و مراد درجه پایه از پایها کمتر از مرتبه تحریر که درجه آن عظیم است و الله اعلم و من شاب شیبة فی
الاسلام و کسیکه پیر شد پیر شدنی در مسلمانی کانت له نورا یوم القیمة میباشد پیری مر او را سبب حصول نور روز قیامت و بعضی گفته اند که مراد با سلام اینجا جهاد
زیرا که جهاد عمود اسلام و ذروه سنام او است چنانکه در حدیث آمده است رواه البیهقی فی شعب الایمان و روی ابوداود الفصل الاول و روایت کرده است ابوداود فصل
اول که در میان من بلغ بسهم فی سبیل الله است و النسائی الاول و الثانی و روایت کرده است ترمذی ثانی و ثالث را که من رمی و من شاب است و فی روایتهما و در روا
نسائی و ترمذی همچنین واقع شده است که من شاب شیبة فی سبیل الله بدل فی الاسلام و این مؤید آنست که بعضی گفته اند که مراد با سلام جهاد است چنانکه گفته شد و ابن
عباس تصریح است که نسائی فصل ثالث را نیز روایت کرده است پس او را دو روایت باشد و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا سبق الا فی نصل او خف او
حافر نیست سبق مگر در نصل یا خف یا حافر و سبق بفتح با آنچه گرو بندند در اسپ دوانیدن و تیر انداختن و جزان مر کسی را که پیشی کند و بسکون با پیشی کردن و روایت صحیح در اینجا
بفتح با است و اگر بسکون هم باشد مال معنی همین است پس معنی باشد که نیست سبق مگر در نصل بفتح نون و سکون صاد مهمله آهن تیر و نیزه و شمشیر و مراد اینجا پیکان تیر است کنایت است از تیر
اندازی و مگر در خف بضم خا شتر و مگر در حافر بحای مهمله سم اسپ یعنی در دوانیدن شتر و اسپ رواه الترمذی و ابوداود و النسائی و ظاهر حدیث آنست که روا نیست گرفتن مال
بمسابقت مگر در سه چیز و جماعه از فقها قیاس کرده اند بر آن و الحاق نموده اند بدان چیزیکه در معنی آن باشد و مهیا ساخته شود برای قتال چنانکه ضرورا استر در معنی اسپ اند و فیل در

معنی ابل است زیرا که وی سودمند تر است در قتال از ابل و در شرط کردن مال بر مسابقت بخیر یکیه از قتال است و جعل مال بروی ترغیب است در جهاد بخلاف آنکه نه از ساز قتال است
چنانکه طیور و کبوتر جایز نیست سبق در وی و اخذ مال بر وی و بعضی مسابقت بر اقدام و بعضی مسابقت بحجاره نیز الحاق کرده اند از جهت بودن آن در معنی سهام و قاضی
عیاض در مشارق الانوار گفته که ابن عمر رضی الله عنهما مخصوص میکرد اینرا یعنی سبق را باسپان بعد از ان بدانکه در مشارطت در میان سباق معنی قمار است زیرا که در وی
مخاطره است در هلاک و تردد در غرم و غنم و همین است معنی قمار مگر آنکه مال مشروط باشد از جانب امام یا از جانب شخصی دیگر از مردم چنانکه گوید هر که سبقت
کند مر او را بر من چندین از مال یا از یک جانب بود از مسابقین چنانکه گوید اگر سبقت کنی تو بر من مر ترا چنین و اگر سبقت کنم من چیزی نیست مرا بر تو و اگر از هر دو
جانب باشد چنانکه گوید اگر سبقت کنم من مرا بر تو چنین و اگر سبقت کنی تو ترا بر من چنین جایز نبود زیرا که این حقیقت قمار است مگر بدر آمدن محلل در میان ایشان چنانکه
در حدیث آینده بیاید وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ادخل فرسا بین فرسین کسی که در آرد اسپی را میان دو اسپ این صورت تحلیل است و محلل
کسی است که در آرد اسپی را میان آن دو اسپ که بیرون آورده شده اند و شرط از هر دو جانب کرده اند و عقد قمار شده در آرد بشرط اینکه اگر این اسپ سوم
سبقت کرد میگیرد هر دو سبق را و اگر مسبوق شد نیست بروی چیزی و این محلل از جهت آن شد که بوی عقد قمار از وی برآید که شرط از جانبین بود و حالا از یک جانب
شد که جانب این اسپ سوم است فان کان یؤمن ان یسبق پس اگر هست این فرس ثالث باین صفت که امن کرده میشود از اینکه مسبوق گردد بلکه معلوم است البته که
سابق میگردد بجهت بودن او جواد تیزرو فلا خیر فیه پس نیست نیکی در وی و حاصل نمیگردد تحلیل یا حاصل میگردد ولیکن کراهتی دارد و ظاهر عبارت لا خیر فیه ولا
باس درین معنی است و ان کان لا یؤمن ان یسبق و اگر هست باین صفت که مامون نیست از آنکه مسبوق گردد بلکه محتمل است که مسبوق گردد فلا باس به پس نیست باکی بوی و
حاصل میگردد بی کراهیت تحلیل و گویا سبب درین آنست که اگر بیقین معلوم میشود که سابق خواهد شد هر دو سبق را بگیرد پس گویا که باقی میدارد آن مشارطت را که
در جانبین بود و عقد بجهت آن قمار شده بود بحال خود و اگر سبق و عدم سبق هر دو محتمل اند پس اگر سابق شد هر دو سبق را میگیرد و اگر سابق نشد نیست بروی چیزی
پس شرط از یک جانب شد و مشارطت از هر دو جانب نماند و تامل بعد آه فی شرح السنة و فی روایة ابی داود و در روایت ابی داود اینچنین آمده است که گفت من ادخل
فرسا بین فرسین کسیکه در آرد اسپی را میان دو اسپ یعنی و هو لا یامن ان یسبق فلیس بقمار و آن اسپ یا صاحب اسپ ایمن نیست از آنکه مسبوق گردانیده شود پس
نیست قمار و من ادخل فرسا بین فرسین وقد امن ان یسبق و کسی که در آرد اسپ را میان دو اسپ و حال آنکه بتحقیق ایمن است از مسبوقیت فهو قمار پس این عقد قمار است
چنانچه بیان کرده شد وعن عمران بن حصین رضی الله عنه صحابی کبیر است تا سی سال مریض صاحب فراش بوده و در ان حال ملائکه بروی سلام میکردند و باقی احوال او در
مواضع نوشته شده است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا جلب ولا جنب هر دو بفتح جیم و اول بفتح لام و ثانی بفتح نون در کتاب الزکوة گذشت که جلب
جنب در زکوة می باشد و در سباق جلب در زکوة آنست که مصدق در جای دور بنشیند و امر کند رب المال را که مواشی خود در اینجا در پیش وی بیارد و جنب
آنکه رب المال در جائی از موضع خود دور رود و بنشیند و مصدق را در مشقت افکند تا نزد وی بجائیکه او است برود و هر دو ممنوع و مکروه است و جلب در سباق آنکه
اسپی دیگر در پی اسپ خود بگیرد و زجر کند و فریاد زند تا باعث گردد بر سبق و جنب آنکه اسپی دیگر در پهلوی اسپ خود که بوی مسابقت میکند بگیرد و چون اسپ مرکوب
مانده گردد بر ان اسپ دیگر سوار شود و همه منهی عنه است زاد یحیی فی حدیثه فی الرهان زیاده کرده است یحیی در حدیث خود لفظ فی الرهان را و گفته لا جلب
ولا جنب فی الرهان و مراد برهان همین مسابقت است و مشارطت بر جعول رواه ابو داود والنسائی ورواه الترمذی مع زیادة فی باب الغصب و روایت کرده است آنرا
ترمذی با زیادت بعضی الفاظ و معانی در باب غصب وعن ابی قتادة صحابی انصاری کبیر است برادر ابو سعید خدری است از مادرش عقبی بدری حاضر شده مشاهد را همه
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال خیر الخیل الادهم الاقرح بهترین اسپان اسپ سیاه است که در پیشانی او سفیدی است الارثم بثاء مثلثه اسپی که در جانب لب او سفیدی است
ادهم بضم دال سیاهی و قرحه بضم قاف سفیدی در روی اسپ کمتر از غره کذا فی القاموس و رثم بمثلثه محرکه و رثمه بضم را بیاض در طرف انف فرس یا هر سفیدی که بر
لب زیرین اسپ و استر و خر الارثم الاقرح المحجل ثم بهتر اقرح محجل محجل سفید دست و پای اسپ سوی طلق الیمین که دست راست محجل نباشد طلق بضم طاء و لام و
بفتح طاء و سکون لام نیز تصحیح کرده اند اسپی که یکی از قوائم او محجل نباشد فان لم یکن ادهم فکمیت علی هذه الشیة پس اگر نباشد ادهم پس کمیت که برین صفت و علامت
که قرح و رثم است باشد بهتر است و کمیت اسپی که سخت باشد سرخی او و بعضی گفته اند که اسپی که میان سیاهی و سرخی باشد و شیت بکسر شین و فتح یا بمعنی علامت
گفته اند و بعضی گفته اند که شیت هر رنگی که مخالف باشد غالب رنگ اسپ او و در قصه بقره بنی اسرائیل فرموده است لا شیة فیها رواه الترمذی والدارمی وعن ابی وهب
بفتح واو و سکون ها الجشمی بضم جیم و فتح شین معجمه منسوب بجشم بن معویه صحابی است اسم او کنیت او است رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علیکم بکل کمیت اغر محجل
بر شما باد بهر اسپ کمیت سفید پیشانی سفید دستها و پاهای او او اشقر اغر محجل اشقرت سرخی و سفیدی اشقر سرخ سفید و گفته اند که فرق میان کمیت و اشقر آن بود که یال و دم
در کمیت سیاه بود و باقی سرخ و در اشقر سرخ و شتر اشقر سخت سرخ و آدمی اشقر کسی که بر بیاض وی حمره باشد او ادهم اغر محجل یا اسپ سیاه و سفید پیشانی و دست و پای رواه ابو
داود والنسائی وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یمن الخیل فی الشقر برکت اسپان در اسپان اشقر است رواه الترمذی و ابو داود وعن عتبة بن عبد السلمی صحابی است

ذکراو درآخر فصل الثالث از کتاب الجهاد گذشت انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول روایت است از وی که شنید آنحضرت را که میگفت لا تقصوا نواصی الخیل یعنی مبرید موهای
پیشانی اسپان را ولا معارفها ونه موهای گردن اسپان را معارف جمع عرف است بر خلاف قیاس چنانکه محاسن جمع حسن ولا اذنابها ونبرید موی دمهای اسپان را فان اذنابها مذابّها
زیرا که دمهای اسپان مگس ران ایشانست که بدان مگس از خود میرانند مذاب جمع مذبه بکسر میم آنچه بدان مگس رانند از ذب بمعنی دفع کردن و راندن ومعارفها دفاؤها وموهای
گردن اسپان سبب گرم شدن آنهاست دفاء بکسر دال و سکون فا بهمزه در آخر بمعنی هر چند بدو گرم شوند و دفاء بکسر دال آنچه چیزی که دفع کرده شود بآن برد لهذا تفسیر کرد آنرا طیبی بکساء
یعنی گلیم ونواصیها معقود فیها الخیر وموهای پیشانی اسپان بسته شده است در وی نیکی رواه ابوداود وعن ابی وهب الجشمی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ارتبطوا الخیل ببندید اسپان را کنایت است از فربه ساختن آنها برای غزاء وامسحوا بنواصیها ودست برآرید بموهای پیشانی آنها واعجازها ومسح کنید بر سرینهای آنها مقصود
باین مسح پاک گردانیدن آنهاست از گرد و غبار و شناختن حال فربهی آنها شاید که انسی و راحتی بانها نیز حاصل میشده باشد و اعجاز جمع عجز بفتح عین وضم جیم بمعنی سرین او قال
اکفالها گفت بجای اعجازها اکفالها جمع کفل بفتحتین نیز بمعنی سرین وقلدوها وقلاده بندید اسپان را قلاده بکسر گردن بند حمیل و تقلید در گردن بستن حمیل و جزان
وتقلید حبل حسن است لعقد علای دین ولا تقلدوها الاوتار ونه بندید در گردن اسپان اوتار را جمع وتر است بکسر بمعنی کینه و فتح نیز لغتی است یعنی سوار نشوید برای آنکه
طلب کنید کینهای جاهلیت را و کینهارا لازم آنها سازید مثل قلاید یا جمع وتر بفتحتین بمعنی زه کمان و عادت جاهلیت بود زهها را در گردن اسپان می بستند تا چشم
زخم نرسد نهی کرد از آن برای تنبیه بر آنکه آن رد تقدیر نمیکند یا برای آنکه تنگ نسازد گردن اسپ را و بشاخ درختی مثلا بند نشود و شرح این تفصیل در کتاب الطهارة در باب
آداب الخلاء در حدیث رویفع بن ثابت گذشته است رواه ابوداود والنسائی وعن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم عبدا مأمورا گفت ابن عباس بود آنحضرت
بنده خدا مأمور که میکرد بهر چه امر کرده میشد از نزد خدا و حکم نمیکرد بچیزی از پیش خود و میل طبع ونفس خود و مخصوص نکرد اینها هیچ یکی را بچیزی از احکام که میخواست
حتی اهل بیت که اخص و اقرب بودند بوی چنانکه گفت ما اختصنا دون الناس بشیء مخصوص نکرد اینها آنحضرت ما را جدا از مردم بچیزی از احکام الا بثلث مگر بسه
خصلت امرنا ان نسبغ الوضوء امر کرد ما را باین که تمام و کامل کنیم وضو را و تفسیر آن در باب وضو گذشت وان لا ناکل الصدقة و باینکه نخوریم صدقه را و مال زکوة
را و این نیز در باب زکوة گذشت وان لا ننزی حمارا علی فرس و باین که نجهانیم خر را بر اسپ تا حاصل شود از ان استر اگر گفته شود که اختصاص در نهی از اکل صدقه
ظاهر است اما امر باسباغ وضو و نهی از انزاء حمار بر فرس شامل است مر همه امت را اختصاص آن بچه معنی است جوابش آنست که مراد ایجاب و الزام آنست بر
ایشان بحیث بر سبیل مبالغه و تاکید در آن که مناسب تطهیر الهی است مر ایشان را رواه الترمذی والنسائی و گفته اند که درینجا رد است بر شیعه که گمان میبرند که اهل بیت
مخصوص اند بعلوم و احکام که نیست جز ایشان را و شاید که مراد نفی اختصاص باحکام شرعیه است که تمام امت را شامل است والا اگر اهل بیت نبوت سلام الله
وبرکاته علیهم اجمعین مخصوص باشند ببعضی علوم از معارف و حقایق و اسرار و حقایق اسرار و اخبار بعدی نباید و چیزی لازم نمی آید والله اعلم وعن علی رضی الله
عنه قال اهدیت لرسول الله صلی الله علیه وسلم بغلة روایتست از امیر المؤمنین علی مرتضی گفت بهدیه فرستاده شد برای آنحضرت استری مهدی مقوقس بود والی
اسکندریه و نام این بغله دلدل بود فرکبها پس سوار شد آنحضرت آن بغله را فقال علی پس گفت علی رضی الله عنه لو احملنا الحمیر علی الخیل کاشکی برداریم و بجهانیم خر را بر
اسپان فکانت لنا مثل هذه پس باشد و حاصل گردد ما را مانند این یعنی بغله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما یفعل ذلک الذین لا یعلمون نمیکنند آن
مگر آن کسانیکه نمیدانند احکام شریعت را و آنچه اولی و انسب است الحکمت و درین نهی است از انزاء حمار بر فرس و گفته اند که نهی برای کراهیت است رواه ابوداود
والنسائی وعن انس رضی الله عنه قال کانت قبیعة سیف رسول الله صلی الله علیه وسلم من فضة بود قبیعه شمشیر آنحضرت از سیم قبیعه بفتح قاف و کسر موحده و سکون
تحتانیه چیزیکه بر طرف مقبض سیف میباشد از نقره یا آهن کذا فی القاموس و در نهایه گفته آنچه بر راس قائم سیف میباشد و بعضی گفته اند تحت دو شاخ سیف
و در صراح گفته قبیعه بند شمشیر و کارد و در حواشی نوشته اند قبیعه بفارسی لجی و بعضی اورا کلاه میگویند رواه الترمذی وابوداود والنسائی والدارمی وعن
هود بضم ها و سکون واو و دال مهمله بن عبدالله بن سعد تابعی است مقبول از طبقه رابعه عن جده مزیدة روایت میکند از جد مادری خود که نام وی مزیدة
بفتح میم و کسر زای و سکون یا صحابیست قال دخل رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم الفتح وعلی سیفه ذهب وفضة در آمد آنحضرت روز فتح مکه و حال آنکه بر شمشیر
وی طلا بود و نقره رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ازین حدیث معلوم میشود که تحلیه سیف بذهب و فضه جایز است و بعضی گفته اند که این حدیث ضعیف است
اسناد او قوی نیست و تحلیه بذهب حرام است کذا فی شرح مولانا محمد حنفی علی الشمائل و تورپشتی گفته که این حدیث مزید حجت نمیشود زیرا که او را سندی نیست
که اعتماد کرده شود بدان و بعضی گفته اند شاید که فضه روی اندوده باشد بذهب و این حرام نیست و تفصیل آن در کتب فقه است وعن السائب بن
یزید صحابی صغیر است ولادت وی در سنه ثانیه از هجرت است حاضر شد حجة الوداع را همراه پدر خود یزید بن سعید کندی در هفت سالگی ان النبی صلی الله
علیه وسلم کان علیه یوم احد درعان روایت میکند که بود بر آنحضرت روز غزوه احد دو زره قد ظاهر بینهما بتحقیق جمع کرده بود میان آن دو زره و پوشیده
بود یکی را بالای دیگری و یکی ابره ساخته بود و دیگری را استر یا تظاهر بمعنی تعاون و تطابق است و این از غایت شجاعت آنحضرت بود که هر که مردانه

تردد او در کار نبینیز و قوی تر صلاح او و استعداد او بیشتر و حدیث دلالت دارد بر آنکه مباشرت اسباب منافی توکل نیست اگر یقین بکمال خود باشد رواه
ابوداود و ابن ماجة وعن ابن عباس قال کانت رایة نبی الله صلی الله علیه وسلم سوداء گفت ابن عباس بود رایت آنحضرت سیاه ولواؤه ابیض و بود لوای او
سفید و گفته اند رایت علم کبیر را گویند و لواء علم صغیر و بعضی بر عکس هم گفته اند و بعضی گفته اند رایت آنکه همراه صاحب حرب باشد و لواء علامت مقام
امیر بر تقدیر آنحضرت را دو علم بود یکی سیاه و دیگری سفید و گفته اند مراد سیاه خالص نیست بلکه از دور سیاه مینمود زیرا که در حدیث آینده میگوید که از
نمره بود و نمره گلیمی که در روی خطهای سیاه و سفید باشند ظاهرا سیاه غالب بود و تواند که در بعضی اوقات سیاه باشد و در بعضی از نمره والله اعلم رواه
الترمذی و ابن ماجة وعن موسی بن عبیدة بضم عین و فتح با مختلف فیه است در قوت و ضعف مولی محمد بن القاسم ظاهر آنست که مراد محمد بن القاسم محمد بن ابی بکر
صدیق است قال گفت موسی ارسلنی محمد بن القاسم الی البراء بن عازب فرستاد مرا محمد بن قاسم بسوی براء ابن عازب صحابی یسأله عن رایة رسول الله صلی الله
علیه وسلم در حالی که میپرسید محمد براء را از رایت آنحضرت که چگونه بود فقال کانت سوداء پس گفت براء بود رایت آنحضرت سیاه مربعة چهار گوشه من نمرة
از نمره بفتح نون و کسر میم گلیمی که در روی خطهای سیاه و سفید باشند که میپوشند آنرا اعراب تشبیه کرده اند آنرا بنمر که حیوانی معروف است که آنرا پلنگ
میخوانند رواه احمد والترمذی و ابوداود وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم دخل مکة ولواؤه ابیض و روایت است از جابر بن عبدالله انصاری که از کبار
صحابه و مشاهیر ایشانست که آنحضرت در آمد مکه را و حال آنکه لواء او سفید بود رواه الترمذی و ابوداود و ابن ماجة الفصل الثالث عن انس قال لم
یکن شیء احب الی رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد النساء من الخیل گفت انس نبود هیچ چیز محبوب تر بسوی آنحضرت بعد از زنان از اسپان و بعضی گفته اند که
بهمین است امر ثالث که سکوت کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از آن در حدیث حبب الی من دنیاکم بر تقدیر صحت روایت ثلث و در جای خود از اسپان کرده
شده است رواه النسائی وعن علی رضی الله عنه قال کانت بید رسول الله صلی الله علیه وسلم قوس عربیة گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بود در دست
آنحضرت کمانی عربی فرأی رجلا بیده قوس فارسیة پس دید آنحضرت مردی را که در دست وی کمان فارسی است قال ما هذه القها گفت آنحضرت چیست این کمان
فارسی بینداز آنرا و علیکم بهذه و اشباهها و لازم گیرید بر خود این یعنی کمان عربی و امثال آن را طیبی گفته گویا آن صحابی دید کمان فارسی را قوی تر و سخت تر پس تنها
کرد آنرا بر کمان عربی پس گمان برد که آن اعون است در حرب و فتح بلاد پس ارشاد کرد آنحضرت او را که امر چنین نیست که تو خیال کرده بلکه نصرت میدهد حق
تعالی در دین هر کرا که میخواهد و نصرت از نزد اوست و بقوت و قدرت او نه بقوت و ساز و سامان شما و رماح القنا و لازم گیرید بر خود به نیزه ها رماح جمع
رمح و قنا بفتح قاف جمع قناة و هر دو بمعنی نیزه است و گویا مراد باضافت رماح بسوی قنا کمال و تمام اوست یعنی نیزه های نیزه فانها یؤید الله لکم بها فی الدین
پس بدرستی که قصه این است که قوت میدهد خدای تعالی مر شما را بآن نیزه ها در دین و یمکن لکم فی البلاد و پای بر جای میگرداند مر شما را در شهرها رواه ابن ماجة
باب آداب السفر آداب جمیع ادب است و ادب رعایت آنچه باید رعایت کرد و بعضی گفته اند ادب حسن اخلاق است و بیاید معنی او انشاء الله تعالی بتفصیل در کتاب
الآداب و سفر ضد حضر است و درین ترکیب معنی کشف و ظهور و خروج است چنانکه اسفار صبح میگویند روشنی و انکشاف او را و سفر بکسر میگویند کتاب را
و سفر میخوانند مباحثی و مانند آن و آداب سفر بسیار است بعضی از آن قبیل که رعایت آن پیش از وی باید کرد و بعضی در اثنای آن و بعضی بعد از رجوع از آن
و کتاب احیاء العلوم متکفل است به بیان آن و ما نیز در آداب الصالحین که ترجمه ربع عادات احیاء است و در شرح سفر السعادة طرفی از آن ذکر کرده ایم انجا
باید جست الفصل الاول عن کعب بن مالک ان النبی صلی الله علیه وسلم خرج یوم الخمیس فی غزوة تبوک کعب بن مالک که از مشاهیر صحابه و شعرای اسلام است و قصه
او در تخلف از غزوه تبوک که از اعاجیب و احاسن قصص است روایت میکند که آنحضرت بیرون آمد روز پنجشنبه در غزوه تبوک که نام زمینی است میان مدینه
و شام و کان یحب ان یخرج یوم الخمیس و بود آنحضرت که دوست میداشت که بیرون آید برای سفر یا برای سفر غزوه روز پنجشنبه رواه البخاری و در جامع
الاصول از حدیث ابی داود از کعب بن مالک آورده که گفت کم بود که بیرون می آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم برای سفر مگر روز پنجشنبه وقتی که غزا میکرد
و در سنن الهدی حدیثی آورده که در وی تخییر است میان روز دوشنبه یا روز پنجشنبه والله اعلم و توربشتی مناسبتی و نکته ذکر کرده که خمیس بمعنی لشکر است
پس درین تفاؤل است بآنکه ظفر یابند بر جیش که جانب وی بروند و نیز روز پنجشنبه روزی مبارکست که برداشته میشود در وی اعمال بندگان پس خواست
آنحضرت که برداشته شود جهاد که افضل اعمال است نزد خدا یا از جهت آنکه این روز اتم ایام اسبوع است از روی عدد والله اعلم آنچه موافق سنت نبوی
این است و مدار بر استخاره و تفویض و توکل است و از سلف اصلا منقول نیست که اتباع احکام نجوم و اختیار ساعت بحکم آن کنند از امیر المؤمنین علی رضی
الله عنه منقول است که کسی نزد ایشان گفت که فلان روز برو و فلان روز مرو فرمود اگر شمشیر در دست من میبود میزدم گردن ترا ابو مریم ما درجت
ابو القاسم محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و نشنیدیم نزد وی که ذکر کرده میشد که فلان روز مسافرت باید کرد و فلان روز نباید کرد و آنچه قمر در عقرب
و محاق از حضرت امیر رضی الله عنه روایت میکنند آن نیز بصحت نه پیوسته است و در کتاب سنن الهدی حکایتی از ابن عباس آورده که مضمون آن قاعده است

اگر کسی نظم کرده است قطعه هفت روزی نحس باشد در مهی یا دیگرش تا نیفتی در سه و پنج و سیزده با شانزده بیست و یک با بیست و چهار و بیست و پنج و از امیر المومنین
علی رضی الله عنه نیز آورده که درین هفت روز هیچ کاری نباید کرد و سفری نباید گزید و در صحت این مقال نیز سخن است والله اعلم وعن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول
صلی الله علیه وسلم لو یعلم الناس ما فی الوحدة ما اعلم اگر بدانستند مردم چیزیکه در وحدت یعنی تنها سفر کردن است آنچه میدانم من ما سار راکب بلیل وحده سیر نمیکرد هیچ یکی اگرچه
سوار هم باشد خصوصا در شب تنها و بعضی گفته اند که تقیید براکب بجهة آنست که مونث سوار بیشتر است و خوف او سخت تر رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال رسول
صلی الله علیه وسلم لا تصحب الملائکة رفقة فیها کلب ولا جرس یاری نمی شوند و همراه نمیروند فرشتگان گروهی را که در ان گروه سگ است و نه گروهی را که در ایشان جرس است
رفقة بالضم والکسر گروه هم سفر و رفاق بکسر جماعت رفیق مرافق واحد و جمع چنانکه در قول حقتعالی و حسن اولئک رفیقا جمع رفقا و چون متفرق شوند اسم رفقة میرود نه
رفیق و جرس بفتحتین آنچه آویخته میشود در گردن دابه یا در پای باز و جز آن و وجه نهی کراهت صوت اوست مثل ناقوس و وارد شده است که با هر جرس شیطانست و آواز
او مانع است از ذکر و فکر و مراد بکلب کلبی است که نه برای غرض پاسبانی باشد و نگاهداشتن کلب برای پاسبانی و حفظ مواشی مباح است و گفته اند که مراد ملائکه رحمت اند
نه کتبه و حفظه که آنها مفارق نمی شوند رواه مسلم وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الجرس مزامیر الشیطان گفت آنحضرت جرس مزامیر شیطانست مزامیر جمع مزمار نی
که زمر کرده میشود یعنی تغنی کرده میشود بوی و زمر و تزمیر سرود کردن به نی و مزامیر بلفظ جمع بجهة آن گفت که آواز منقطع نمی شود گویا هر جزوی از وی مزمار است و در باب
العبد کلام در معنی او زیاده برین گذشت و اضافت بشیطان بجهة آن کرد که وی شاغل میکرد از ذکر و فکر رواه مسلم وعن ابی بشیر بفتح با و کسر شین الانصاری صحابی است
عمر طویل یافت و وفات یافت بعد از وقعه حره بر قول آنحضرت فارسل رسول الله پس فرستاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم رسولا فرستاده را که ندا کند بر اهل سفر باین
حکم که لا تبقین فی رقبة بعیر قلادة من وتر باقی گذاشته نشود در گردن شتری قلاده از وتر بفتحتین یعنی زه او قلادة شک راوی است که قلادة من وتر گفت یا قلادة
مطلق گفت و مراد همان قلاده از وتر است الا قطعت مگر آنکه بریده شود آن قلاده بیان آن گذشت و ظاهر او چه درینجا آن است که آویختند بآن جرس متفق علیه
وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا سافرتم فی الخصب چون مسافرت کنید شما در فراخی سال خصب بکسر خاء ضد جدب بفتح جیم بمعنی قحط فاعطوا
الابل حقها من الارض پس بدهید شتران را حق آنها از زمین یعنی از گیاه بها یعنی بگذارید آنها را ساعت بساعت تا بچرند و تیز روند و اذا سافرتم فی السنة و چون مسافرت
کنید شما در قحط سال سنة بمعنی سال و در سال قحط بخصوص نیز استعمال میکنند فاسرعوا علیها السیر پس تیز روید و شتاب کنید بروی سیر را و تاخیر نکنید در راه تا برسانند
شما را بمقصد پیش از آنکه ضعیف شوند و اذا عرستم باللیل فاجتنبوا الطریق و چون فرود آیند در آخر شب پس یکسو شوید و پرهیز کنید راه را یعنی در میان راه فرود نیائید
زیرا که هوام و دواب در شب بسیار می باشند فانها طرق الدواب و مأوی الهوام باللیل زیرا که راهها راههای جانها یا بهاوجای رجوع آوردن و بودن گزندها از مار و کژدم
و جز آن تعریس فرود آمدن مسافر در آخر شب برای خواب و استراحت نفس و راحت ابل پس قول وی باللیل برای تحقیق و تاکید است و بعضی گفته اند تعریس فرود آمدن در هر
وقت که باشد از شب یا روز پس باللیل تقیید است و فی روایة و در روایتی چنین آمده که اذا سافرتم فی السنة فبادروا بها نقیها وقتی که مسافرت کنید در قحط سال پس
شتابی کنید در سیر در حالی که باقی است با شتران مغز استخوان آنها یعنی قوت بدن آنها نقی بکسر نون و سکون قاف مغز استخوان و گاهی اطلاق نقی بر پیه نیز میکنند و نقبها به
فتح نون و قاف و بباء موحده بمعنی راه در دو کوه نیز روایت کرده شده است و ضمیر راجع بارض داشته و توربشتی گفته که این تصحیف است و بعضی نقب بمعنی تنگ شدن اخفاف
بعیر داشته اند گفته میشود نقب البعیر وقتی که دقیق شود اخفاف وی و بعضی بمعنی پاره شدن خف طبوس و حمل برین معانی چندان جودت ندارد و اینها نیز تصحیف است
اگرچه طیبی آنرا تجویز کرده و از قول بتصحیف بر آورده است فافهم رواه مسلم وعن ابی سعید الخدری قال بینما نحن فی سفر مع رسول الله گفت ابو سعید در اثنای آنکه ما در
سفر بودیم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذ جاءه رجل علی راحلة ناگاه آمد آنحضرت را مردی بر شتری فجعل یضرب یمینا وشمالا پس گشت آن مرد که میزد راست و چپ یا
شتر را بسبب مانده شدن یا معنی آنست که مرد می افتد از پشت شتر و میرود یمین و شمال و بعضی میگویند میزد چشم خود را و مینگرد بچپ و راست برای طلب چیزی
که قضا کند بآن حاجت خود را فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کان معه فضل ظهر پس گفت آنحضرت کسی که باشد با وی زیادتی پشت یعنی مرکب فلیعد به علی من لا ظهر له
پس باید که باز گرداند آنرا و رد کند بر کسی که نیست مرکب او را و من کان له فضل زاد فلیعد به علی من لا زاد له و کسی که باشد مر او را زیادتی توشه پس باید که صرف
کند آنرا بر کسی که نیست توشه مر او را قال فذکر من اصناف المال گفت راوی پس ذکر کرد آنحضرت از انواع و اقسام مال یعنی گفت هر که باشد نزد وی فلان مال
و فلان مال مثل جامه و زر و جز آن زیادت بر حاجت نفس پس باید که بخشش کند و صرف نماید آنرا بر کسی که ندارد حتی رأینا انه لا حق لاحد منا فی فضل تا آنکه دیدیم
و دانستیم که نیست حق مر هیچ یکی را از ما در زیادتی زاد رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم السفر قطعة من العذاب سفر پاره ایست از عذاب
یعنی قسمی است از ان یمنع احدکم نومه منع میکند یکی از شما را خواب او و طعامه و شرابه و خوردنی و نوشیدنی او را بر وجه معتاد و مانوس و تخصیص نوم و طعام و شراب
از برای رفق مردم است و الا در سفر فوت میکرد و بسیاری نهمته من وجهه فلیعجل الی اهله پس وقتی که بپرداخت و بآخر رسانید یکی از شما حاجت خود را از وجهی و طریقی
پس باید که شتابی کند و برود بسوی اهل خود نهمت بفتح نون و سکون ها حاجت و رسیدن بهمت در چیزی و حرص نمودن در ان میگویند فلان منهوم

مدان یعنی مولع است بوی و حریص است در ان متفق علیه وعن عبد الله بن جعفر صحابی قرشی هاشمی مدنی و وی اول مولودی است که در اسلام ولادت یافت در حبشه و وفات
یافت بمدینه سنه ثمانین در زمان عبد الملک وله تسعون سنة نامیده میشد او را بحر الجود و گفتند نبود در اسلام سخی تر از وی و پدر وی جعفر بن ابی طالب نیز جواد بود و وی
جواد بن جواد بود و در وقت وفات آنحضرت نه ساله بود قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا قدم من سفر گفت عبد الله بن جعفر بود آنحضرت وقتی که قدوم می آورد
از سفری تلقی بصبیان اهل بیته تلقی نموده میشد و پیش آمده میشد بکودکان اهل بیت یعنی خردان اهل بیت را نزد آنحضرت میبردند وانه قدم من سفر فسبق بی الیه و بدرستی که
آنحضرت قدوم آورد از سفری پس سبقت کرده شد بمن و پیشتر برده شد مرا بسوی آنحضرت فحملنی بین یدیه پس برداشت و سوار کرد مرا به پیش خود ثم جیئ باحد ابنی
فاطمة رضی الله عنها پستر آورده شد یکی از دو پسر فاطمه که امام حسن و امام حسین باشند رضی الله عنهما فاردفه خلفه پس ردیف کرد اینرا و او سوار کرد پس خود یعنی
نخواست که او را پیش گیرد و مرا پس اندازد و ازو قال فادخلنا المدینة گفت عبد الله بن جعفر پس در آورده شدیم مدینه را ثلثة علی دابة هر سه بر یکدابه رواه مسلم و
عن انس انه اقبل هو و ابو طلحة مع رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از انس که بدرستی شان اینست که روی آورد یعنی بجانب مدینه وی یعنی انس و ابو طلحه
انصاری که زوج ام انس بود همراه آنحضرت ومع النبی صلی الله علیه وسلم صفیة و حال آنکه با آنحضرت ام المؤمنین صفیه بود مردفها در حالی که آنحضرت سوار کننده
ام المؤمنین صفیه بود در عقب خود علی راحلته بر شتر سواری خود و این در رجوع از غزوه خیبر بود و صفیه رضی الله عنها از غنائم غزوه خیبر بود که تحت در دست دحیه
کلبی افتاده بود و از وی آنحضرت گرفت و آزاد کرد و تزوج نمود پس در راه ردیف خود ساخته می آورد رواه البخاری وعنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
لا یطرق اهله لیلا گفت انس بود آنحضرت که در نمی آمد اهل خانه خود را در شب یعنی در وقت باز آمدن از سفر وکان لا یدخل الا غدوة او عشیة و بود که در نمی آمد مگر
در چاشتگاه یا شبانگاه یعنی آخر روز بعد از عصر یا پیش از در آمدن شب متفق علیه وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اطال احدکم الغیبة گفت آنحضرت وقتی که
دراز کرد اندیکی از شما غایب شدن را در سفر یعنی سفر دراز کرده باشد فلا یطرق اهله لیلا پس باید که در نیاید اهل خود را در شب طرق در اصل بمعنی کوفتن است
و در آینده در شب را طارق گویند زیرا که حاجت بکوفتن در دارد متفق علیه وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا دخلت لیلا فلا تدخل اهلک وقتی که در آئی در شب
یعنی در شهر پس مدر آ اهل خانه خود را حتی تستحد المغیبة تا آنکه استعمال آهن کند زن و معنی استحداد حلق عانه است و اینجا مراد بآن معالجه ستردن موی است بهر حیله که زنان
معتاد اند و عادت زنان استعمال حدید نیست و مغیبة بضم میم و کسر غین معجمه و سکون یا زنیکه غایب است از وی زوج وی و تمتشط الشعثة و شانه کند زنیکه پریشان موی است
شعثه بفتح شین و کسر عین و ثا مثلثه زن ژولیده موی حاصل آنکه صبر کند تا زن خود را بیاراید و مستعد صحبت گرداند متفق علیه وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم لما قدم
المدینة نحر جزورا او بقرة و هم از جابر است که آنحضرت چون قدوم می آورد در مدینه میکشت شتری را او بقرة یا گاوی را این حدیث دلالت کرد بر آن که مستحب است
مر کسی را که باز آید از سفر که ذبح کند بقدر آنچه در وسع او است رواه البخاری وعن کعب بن مالک قال کان النبی صلی الله علیه وسلم لا یقدم من سفر الا نهارا گفت کعب بن
مالک که از مشاهیر صحابه است بود آنحضرت که قدوم نمی آورد از سفر مگر روز انه فی الضحی در وقت چاشت و این باعتبار غالب است و الا سابق گذشت که می در آمد
مگر بامداد یا شبانگاه فاذا قدم بدأ بالمسجد پس چون قدوم می آورد آغاز میکرد بدر آمدن مسجد فصلی فیه رکعتین پس میگذارد در مسجد دو رکعت ثم جلس فیه للناس پستر
می نشست در مسجد از برای مردم که بیایند و مشرف شوند و سنت است مر قادم را که بعد از آمدن از سفر در مسجد بنشیند خواه بعد از در آمدن در خانه یا پیش از آن
متفق علیه وعن جابر قال کنت مع النبی صلی الله علیه وسلم فی سفر گفت جابر بودم من همراه آنحضرت در سفری فلما قدمنا المدینة قال لی پس هنگامیکه قدوم آوردیم یا
مدینه را گفت آنحضرت مرا ادخل المسجد در آی مسجد را فصل فیه رکعتین پس بگذار در مسجد دو رکعت ظاهر آنست که این دو رکعت تحیة المسجد بود یا سنت سفر
و بعضی استدلال کرده اند باین بر مشروعیت نماز چاشت رواه البخاری الفصل الثانی عن صخر بفتح صاد مهمله و سکون خا معجمه و در آخر را ابن وداعة بفتح واو الغامدی
بغین معجمه صحابیست ساکن طائف معدود در اهل حجاز قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم بارک لامتی فی بکورها خداوندا برکت کن امت مرا در برخواستن و کارها در سفر
و غیره در بامداد کردن وکان اذا بعث سریة او جیشا و بود آنحضرت چون میفرستاد فوجی را از لشکر یا لشکر را بعثهم من اول النهار میفرستاد ایشان را از اول روز
وکان صخر تاجرا و بود صخر بازرگان این لفظ راوی صخر است یا خود را بلفظ غائب ذکر کرد فکان یبعث تجارته اول النهار پس بود وی که میفرستاد مال بازرگانی خود را
در اول روز فاثری پس توانگر شد وکثر ماله و بسیار شد مال وی بسبب مراعات سنت و اجابت دعای آنحضرت ثروت بسیاری مال و توانگری اثری توانگر شدن
رواه الترمذی و ابو داود و الدارمی وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علیکم بالدلجة بر شما باد که سیر کنید بشب در تاریکی شب دلجه بشب سیر کردن و ادلاج بسکون
دال سیر در اول شب کردن و ادلاج بتشدید دال در آخر شب سیر کردن فان الارض تطوی باللیل پس بدرستی زمین پیچیده میشود بشب و آسان میگردد سیر و خیال
میکند راه رونده که اندک سیر کرده و حال آنکه بسیار سیر کرده است و آن بجهة عدم مشاغل و صوارف از سیر و عدم مشاهده امارات و علامات که ثقیل میگرداند
سیر را در نظر سالک و مراد آن است که قناعت نکنید بسیر در روز بلکه در پاره از شب نیز سیر کنید نه آنکه سیر در روز نکنید چنانکه در احادیث دیگر آمده است که سیر کنید
در اول روز و در آخر روز و پاره از شب رواه ابو داود وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الراکب شیطان گفت حضرت

یکسوار یک شیطان است والراکبان شیطانان و در سوار دو شیطان اند والثلثة رکب و سه سوار سوار انند که مسافر و مستحق آنند که ایشان را سواران نام توان کرد از جهت
بودن ایشان محفوظ از شیطان نهی کرد از سیر یکسوار و دو سوار از جهت فوات جماعت از یکی و تعسر زندگانی بر دو کس چه از دو کس اگر یکی بمیرد یا بیمار شود مضطر میگردد و دیگری
وحوش میگردد و شیطان را مراد آنست که با ایشان شیطان است که امر میکند بشر و مبالغه ایشان را نفس شیطان خواند پس ازین حدیث معلوم شد که البته در سفر سه
کس باید که باشند و آن اقل جماعت است و نیز اگر یکی برای حاجتی رود و دو باقی مانند با یکدیگر انس گیرند و اگر در امضاء مهم و کردن کار تا خیری واقع شود دیگری
برای خبر و تحقیق حال برود و متاع خالی نماند رواه مالک والترمذی وابوداود والنسائی وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا کان ثلثة فی سفر
گفت آنحضرت وقتی که باشند سه کس در سفر فلیؤمروا احدهم پس باید که امیر و حاکم گردانند یکی را از میان خود از برای دفع وقوع خلاف و نزاع در نزول و رکوب
و جز آن و امیر را باید که سلوک کند با ایشان طریق نصیحت و رفق و اعانت و خادم ایشان باشد چنانکه وارد شده است که سید القوم خادمهم و چنانکه در حکایات
مشایخ آمده است رواه ابوداود وعن ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه وسلم قال خیر الصحابة اربعة بهترین مصاحبان و رفیقان چهار اند از جهت آنکه اگر چهار
باشند و یکی مریض شود و خواهد که وصیت کند یکی از رفقا را و دو کس گواه شوند و گفته اند که پنج بهتر از چهار است و هر چند بیشتر بهتر والله اعلم و در حدیث اقل مرتبه
بیان کرده اند و خیر السرایا اربعمائة و بهترین سریها چهار صد است سریه پاره از جیش از پنج تا سه صد یا چهار صد پس بهتر باشد که بهترین سرایا چهار صد است که قسم
اعلی از آنست و خیر الجیوش اربعة آلاف و بهترین لشکر با چهار هزار اند که لشکریان باشند ولن یغلب اثنا عشر الفا من قلة و مغلوب گردانیده نشوند دوازده هزار
کس از جهت کمی یعنی دوازده هزار کس مغلوب نمیشوند و اگر مغلوب شوند از جهت کمی نخواهد بود که این عدد از کمی بر آمده است بلکه از جهت امری دیگر خواهد بود از عجب
و غرور و جز آن رواه الترمذی وابوداود والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن جابر رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یتخلف فی المسیر
گفت جابر بود آنحضرت که پس میماند از مردم در سیر کردن در سفر تخلف پس ماندن از کسی فیزجی الضعیف پس میراند ناتوان را که پس مانده و ملحق میگردانید او را
بهمراهان از جا نیز برای ازباب افعال سوق یعنی راندن و یردف و در ردیف میساخت و سوار میکرد ناتوان را بر مرکب در پس خود و یدعو لهم و دعا میکرد لشکریان
را یا ناتوانان را رواه ابوداود وعن ابی ثعلبة الخشنی بضم خا و فتح شین صحابی است نام او جرهم بضم جیم و ها مشهور است بکنیت بیعت کرد بیعت رضوان و فرستاد
او را آنحضرت بقوم او پس اسلام آوردند بر دست وی نزول کرد بشام و وفات یافت سنه خمس و سبعین و بعضی گفته اند در زمان معویه و این قول اشهر است قال
کان الناس اذا نزلوا منزلا گفت ابو ثعلبه بودند مردم چون فرود می آمدند منزلی را تفرقوا فی الشعاب والاودیة جدا جدا می افتادند در کوهها و رودها شعب
راه در کوه و وادی رود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان تفرقکم فی هذه الشعاب والاودیة بدرستی که متفرق شدن شما درین شعبها و وادیها
انما ذلکم من الشیطان نیست آن مگر از شیطان که شما را از یکدیگر جدا سازد پس دشمنان بر شما دست یابند و آزار رسانند فلم ینزلوا بعد ذلک منزلا الا انضم بعضهم
الی بعض پس فرود نیامدند مردم بعد از ان مگر آنکه فرا هم می آمدند بعضی مردم بسوی بعضی و بهم می پیوستند حتی یقال لو بسط علیهم ثوب لعمهم تا آنکه گفته میشد که اگر فراخ
کرده میشد بر ایشان جامه هر آینه در میگرفت و میپوشید همه را رواه ابوداود وعن عبد الله بن مسعود قال کنا یوم بدر گفت عبد الله بن مسعود بودیم ما روز غزوهٔ
بدر کل ثلثة علی بعیر هر سه مرد بر یک شتر فکان ابو لبابة وعلی ابن ابی طالب پس بود ابی لبابه انصاری صحابی مشهور بکنیت اسم او رفاعه یکبیر الاحوال و غریب است
در موضعی نوشته شده باشد و بود علی مرتضی زمیلی رسول الله هر دو عدیل پیغمبر خدا بر یک شتر زمل بر داشتن و زمیل عدیل و رفیق و ردیف و اینجا بمعنی عدیل است زیرا
که سوار می شدند بنوبت و زامله شتر که رخت و توشه بروی نهند قال فکانت اذا جاءت عقبة رسول الله صلی الله علیه وسلم پس بود قصه اینکه وقتی می آمد نوبت
فرود آمدن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی الصراح عقبه بالضم نوبت قالا نحن نمشی عنک میگفتند علی و ابو لبابه ما پیاده میرویم از جانب تو یعنی بدل و عوض تو
قال ما انتما باقوی منی گفت آنحضرت نیستید شما قوی تر از من و ما انا باغنی عن الاجر منکما و نیستم من بی نیاز تر از اجر و ثواب از شما و درینجا اظهار غایت تواضع
است از آنحضرت و مواسات و مهربانی با رفقا و افتقار الی الله رواه فی شرح السنة وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تتخذوا ظهور دوابکم
منابر گفت آنحضرت مگیرید پشتهای چارپایان خود را منبرها کنایت است از ایستادن بر آنها و این بر تقدیریست که حاجت بر آن نباشد و غرضی صحیح بدان
متعلق نگردد زیرا که بصحت رسیده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خطبه خوانده در عرفه بر راحله خود ایستاده فان الله تعالی انما سخرها لکم لتبلغکم زیرا که
خدای تعالی مسخر نگردانیده است دواب را برای شما مگر برای آنکه دواب شما را الی بلد لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس بسوی شهرهائیکه نیستید شما رسنده آن شهر مگر بمشقت
و سختی نفسها یعنی مقصود از ان سواری و بآسانی رسیدن است بمقصد پس زیاده تشویش رسانیدن و آزار کردن آنها روا نباشد و جعل لکم الارض و
پیدا کرده است برای شما زمین را فعلیها فاقضوا حاجاتکم پس بر زمین برآرید حاجتهای خود را هر قسم که باشد ایستادن و نشستن و جز آن و بر دواب جز سواری کم
بجای برسانند نکنید رواه ابوداود وعن انس قال کنا اذا نزلنا منزلا گفت انس بودیم ما وقتی که فرود می آمدیم منزلی را لا نسبح حتی نحل الرحال نماز نفل نمی
کردیم تا آنکه میکشادیم بالا بارها را از پشت شتران سبحه و تسبیح اکثر اطلاق آن بر نماز نافله می آید و بعضی گفته اند که مراد نماز چاشت است که حاضر میشود

وقت نزول مفهوم کرده میشود ازین که نماز فرض گذارده میشود پیش از حل رحال و شاید که این بر تقدیریست که در وقت کشاد نباشد والله اعلم رواه ابوداود وعن بریدة قال بینما
رسول الله صلی الله علیه وسلم یمشی روایتست از بریدهٔ اسلمی رضی الله عنه که صحابی مشهور است گفت بریده در اثنای آنکه آنحضرت راه میرفت اذ جاء رجل معه حمار ناگاه آمد او را مردی
که با وی خریست یعنی سوار بود آمد بر وی فقال یا رسول الله ارکب پس گفت آمد ای رسول خدا سوار شو وتأخر الرجل و پس ماند آمد یعنی از موضع رکوب که صدر دابه
و پیش اوست تا آنحضرت در آن جا سوار شود و خود آمد عقب سوار کرده فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا انت احق بصدر دابتک پس گفت آنحضرت نی از
نمیشوم در صدر تو سزاوارتری بصدر دابه تو الا ان تجعله لی مگر آنکه بگردانی تو صدر دابه را برای من و بصریح گوئی آنرا و الا تاخر آن مرد از موضع رکوب برای این بود
قال جعلته لک گفت گردانیدم صدر را برای تو فرکب پس سوار شد آنحضرت بر صدر و درین غایت انصاف و تواضع است از آنحضرت که راضی شد بسوار شدن
عقب آمد و تعلیم است این ادب را رواه الترمذی وابوداود وعن سعید بن ابی هند تابعی ثقه مشهور است از اهل علم و صلاح مولی سمره بن جندب مر او را احادیث
صالحه است توفی سنه ست عشرة ومائة فی عهد هشام بن عبد الملک عن ابی هریرة روایت میکند سعید از ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تکون ابل للشیاطین
وبیوت للشیاطین میباشند شتران برای شیطانان و میباشند خانها برای شیطانان فاما ابل الشیاطین اما شتران شیطانان فقد رأیتها پس بتحقیق دیدم من آنهارا یخرج احدکم
بنجیبات معه بیرون می آید یکی از شما با شترهای گزیده که با او است قد اسمنها بتحقیق فربه گردانیده است آن ناقها را فلا یعلو بعیرا منها پس بالا نمی آید آن شخص هیچ
شتری را از آن یعنی سوار نمی شود و احتیاج ندارد بدان برای نفس خود و یمر باخیه و میگذرد بر برادر مسلمان خود قد انقطع به در حالی که بتحقیق درمانده شده است آن
برادر از سیر و سفر بجهت ضعف و عجز انقطع بلفظ مجهول و معلوم هر دو تصحیح کرده شده است و در قاموس گفته است که انقطع به بلفظ مجهول یعنی عاجز آمده از سفر خود
فلا یحمله پس بر نمیدارد آن برادر را بر ناقه و سوار نمیکند او را بران حاصل آنکه این شتران را برای تفاخر و تکاثر نام و آوازه نگاه داشته نه برای رفع احتیاج از نفس
خود و از مسلمانان پس گویا این شتران برای شیطانانند که خوش میشود شیطان بدان و این قول که فاما ابل الشیاطین الخ بعضی گفته اند این قول راویست و حدیث
که قول رسول الله صلی الله علیه وسلم است همان مجمل سابق است که تکون ابل للشیاطین و بیوت للشیاطین و بعضی میگویند حدیث تا قول فلم اراها است چنانکه گفت
واما بیوت الشیاطین فلم ارها اما خانهای شیطانان پس ندیده ام من آن خانهارا کان سعید یقول ابو سعید که راوی حدیث است میگفت لا اراها الا هذه الاقفاص
التی یستر الناس بالدیباج گمان نمیبرم من آن خانهارا مگر این قفصها که میپوشند مردم بدیبا مراد این هودجها و محملها است که میپوشند آنهارا اهل اسراف و اتراف در
سفر بدیبا و جامهای ابریشمی قفص در اصل نام جای نگاهداشت پرندها اطلاق کرده شد برین محملها رواه ابوداود وعن سهل بن معاذ تابعی است نزیل مصر و بعضی
گفته اند از اهل شام یحیی بن معین گفته که ضعیف است و ذکر کرده است او را ابن حبان در کتاب ثقات عن ابیه روایت کرده است از پدر خود که معاذ بن انس جهنی است
که صحابیست قال غزونا مع النبی گفت غزا کردیم ما با پیغمبر صلی الله علیه وسلم فضیق الناس المنازل پس تنگ گردانیدند مردم منزلهارا یعنی گرفتند منزلهارا که حاجت نیست
مر ایشان را بآن منزلها پس تنگ گردانیدند بسبب آن جای را بر مردم وقطعوا الطریق و بریدند و قطع کردند راه را و گفته اند که مراد بقطع طریق اینجا همین تضییق مکان است
و ذکر هر دو برای آنست که اثم از هر دو جهت است کذا قیل فبعث النبی صلی الله علیه وسلم منادیا ینادی فی الناس پس فرستاد آنحضرت آواز کننده را که آواز کند
در مردم و بگوید ان من ضیق منزلا او قطع طریقا بدرستی هر که تنگ گرداند منزلی را او قطع کند طریقی را فلا جهاد له پس نیست ثواب جهاد مر او را رواه ابوداود وعن جابر
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان احسن ما دخل الرجل اهله اذا قدم من سفر اول اللیل بدرستیکه بهترین اوقات در آمدن مرد باهل خانه خود در اول چون قدوم آمد از سفر اول
شب است و این بر تقدیریست که سفر قریب باشد و آنکه سابقا گذشت که شب نه در آیند در سفر بعید است و نووی گفته است که اگر سفر بعید هم باشد ولیکن خبر
قدوم مشهور شده باشد باکی نیست تقدم در شب زیرا که مقصود تهیؤ است و آن حاصل میشود بشهرت خبر قدوم و بعضی گفته اند که مراد بدخول اهل مجامعت است زیرا که مسافر
سخت میکرد و شهوت او و چون در اول شب قضا کند بخواب و استراحت اقرب میشود و نیز درین اظهار محبت و اشتیاق و مبادرت باداء حق و رفع کلفت انتظار است
رواه ابوداود الفصل الثالث عن ابی قتاده قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان فی سفر فعرس بلیل بود آنحضرت چون میبود در سفر پس فرود می آمد در آخر شب
برای خواب و استراحت اضطجع علی یمینه بپهلوی خفت بر جانب راست خود بدانکه عادت مستمره آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خواب رفتن و خفتن بر پهلوی راست بود
و حکمت در آن این گفته اند که دل معلق است در جانب چپ پس اگر خواب در جانب چپ کرده شود قرار میگیرد دل و آرام مییابد و خواب گران می آید و بیدار شدن
و برخواستن برای نماز شب دشوار میگردد و اطبا که مقصود ایشان اصلاح بدن و هضم طعام و طلب راحت در منام است اختیار کرده اند خواب در جانب چپ را و اذا عرس
قبیل الصبح و چون فرود می آمد آنحضرت برای خواب پیش از صبح نزدیک بآن نصب ذراعه ایستاده میکرد آرنج خود را و وضع رأسه علی کفه و مینهاد سر مبارک خود را
بر کف دست خود که این ادخل و اقرب است در بیدار شدن و استراحت نیافتن و خواب گران نیامدن رواه مسلم وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال بعث النبی صلی الله
علیه وسلم عبد الله بن رواحة بفتح را و تخفیف واو و حای مهمله فی سریة فرستاد آنحضرت عبد الله بن رواحه را که از مشاهیر صحابه و شعرای اسلام و از شهدای موته است
در فوجی از لشکر فوافق ذلک یوم الجمعة پس موافق افتاد آن فرستادن روز جمعه را یعنی اتفاقا بروز جمعه حکم کرد که بیرون آید و بجنگی که فرستاده اند برود فغدا اصحابه

پس وقت بامداد رفتند یاران او یعنی لشکریان که همراه او کرده بودند وقال اتخلف واصلی مع رسول الله و گفت عبد الله بن رواحه پس می‌آیم من و نماز جمعه میگذارم با پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم ثم الحقهم پس لاحق میشوم ایشان را و میرسم فلما صلی مع رسول الله صلی الله علیه وسلم راه پیش نماز گذارد ابن رواحه با آنحضرت دید آنحضرت او را که بیرون
نیامده است فقال ما منعک ان تغدو مع اصحابک پس گفت آنحضرت چه باز داشت ترا از پگاه برآمدن تو با یاران تو فقال اردت ان اصلی معک ثم الحقهم
پس گفت عبد الله خواستم که نماز جمعه بگذارم با تو بعد از ان برسم بایشان و لاحق شوم ایشان را فقال لو انفقت ما فی الارض جمیعا پس گفت آنحضرت اگر خرج می
کردی تو چیزی که در زمین است از اسباب و اشیاء و متاع همه ما ادرکت فضل غدوتهم در نمی یافتی تو فضل و ثواب پگاه بیرون برآمدن ایشان را یعنی اصحاب تو
رواه الترمذی و درین حدیث تاکید و مبالغه است در ثواب جهاد و نماز جمعه پیش از درآمدن وقت فرض نمیشود و برآمدن روز جمعه بعد از دخول وقت حرام است
برکسی که جمعه بروی لازم است نزد جماهیر علما و نزد امام ابو حنیفه رواست بجهة تحقق ضرورت در اسفار بفوت فرضیت و مرافقت و مانند آن اما مکروه است
که باعث اعراض و تغافل از طاعت است و نزد شافعی سفر روز جمعه اگر چه پیش از زوال و در وقت صبح بود حرام است کذا فی سفر السعادة وعن ابی هریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تصحب الملائکة رفقة فیها جلد نمر صاحب نمی شوند فرشتگان جماعه رفیقان سفر را که در میان ایشان چرم پلنگ است نمر بفتح نون
وکسر میم نام درنده مشهور است و بتحقیق وارد شده است نهی از سوار شدن بر چرمهای نمار و از پوشیدن آنها از جهة آنچه در وی است از تکبر و خیلا، و از جهة آنکه
آن لباس عجم است و بعضی گفته اند از جهة آنکه چرم او قابل دباغت نیست و اکثر جلود آنها بعد از مردن آنها میگیرند زیرا که شکار کردن آنها عسیر است پس عدم
مصاحبت ملائکه از جهة ارتکاب منهی عنه است رواه ابو داود وعن سهل بن سعد سهل بن سعد الساعدی انصاری مدنی مراورا و پدر او را صحبت است و بود نام او
حزن آنحضرت او را سهل نام کرده و در وقت وفات آنحضرت پانزده ساله بود بعد از ان معمر شد و در سنه احدی وتسعین وفات یافت وهو آخر من مات
من الصحابة بالمدینة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سید القوم فی السفر خادمهم بهترین قوم در سفر خادم قوم است یعنی بهترین و بزرگترین ایشان را باید که خدمت
قوم کند و قائم شود بمصالح ایشان و رعایت احوال ایشان در ظاهر و باطن بعضی گفته اند مراد آنست آنکسی که خدمت میکند اگر چه در ظاهر ادنی ایشان باشد سید
ایشان است در حقیقت از جهة کثرت ثواب وی و این معنی مناسب تر است بقوله فمن سبقهم بخدمة لم یسبقوه بعمل پس کسی که پیشی و زیادتی کند بر ایشان بخدمت
پیشی و زیادتی نتوانند کرد ایشان بروی بهیچ عملی یعنی هیچ عمل فاضلتر از خدمت نیست مصرع که مردان ز خدمت بجائی رسند الا الشهادة مگر قتال نمودن و جنگ
کردن تا آنکه کشته شود و فضل شهادة دریابد رواه البیهقی فی شعب الایمان باب الکتاب الی الکفار و دعائهم الی الاسلام باب نامه نوشتن بسوی کفار و
خواندن ایشان بسوی اسلام و خواندن کفار بسوی اسلام پیش از قتال واجب است و قتال پیش از خواندن باسلام حرام و خواندن اکثر بکتابت میباشد خصوصا صاحب
ملوک و عظمای ایشان و بتحقیق نوشت آنحضرت بملوک کفار که در زمان عظمت شان وی بودند چنانکه قیصر و کسری و نجاشی و غیر ایشان کتب و مناشیر در غایت
فصاحت و بلاغت و ایجاز آنچه متصور نیست فوق آن و بعضی از علما چنانکه صاحب شفاء و غیر وی آنرا جمع کرده و کتاب خود را بدان محلی و مزین ساخته اند الفصل الاول
عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم کتب الی قیصر روایت است از ابن عباس که آنحضرت نوشت بسوی قیصر یدعوه الی الاسلام در حالی که میخواند قیصر را
بسوی اسلام و بعث بکتابه الیه دحیة الکلبی و فرستاد آنحضرت با کتاب خود که نوشت بسوی قیصر دحیه کلبی را بکسر دال و فتح آن که صحابی مشهور است منسوب
بقبیله بنی کلب و امره ان یدفعه و امر کرد دحیه را که برساند آن کتاب را الی عظیم بصری بسوی حاکم بصری بضم با و سکون صاد مهمله که نام شهری مشهور است
از شام لیدفعه الی قیصر تا برساند کتاب را بسوی قیصر و قیصر پادشاه روم را گویند چنانچه پادشاه فارس را کسری و پادشاه حبشه را نجاشی و پادشاه ترک را خاقان
و ملک قبط را فرعون و ملک مصر را عزیز و ملک حمیر را تبع بضم تا و فتح با مشدده و ملک هند را رای خوانند و اسم این قیصر هرقل بود بکسر ها و فتح را و سکون
قاف و بسکون را و کسر قاف نیز آمده و این حدیث را ابن عباس از ابی سفیان اموی روایت کرده در وقتی که ابو سفیان نزد هرقل رفته بود با جماعه از قریش
بتجارت شام پس هرقل ابو سفیان را نزد خود خواند و احوال آنحضرت را از وی پرسید و قصه تمام مذکور است در اول صحیح بخاری و این از دلائل نبوت و علامات
و مؤلف آنرا نیز در باب علامات النبوة ذکر کرده فاذا فیه پس ناگاه در کتاب آنحضرت این نوشته اند بسم الله الرحمن الرحیم من محمد عبد الله و رسوله
این مکتوب صادر است از جانب محمد که بنده خاص خدا و رسول او است الی هرقل عظیم الروم بسوی هرقل که بزرگ روم و مقدم و رئیس آنست سلام علی من
اتبع الهدی سلامت باد و بی گزندگی برکسی که پیروی کرده است راه راست را و بخصوص وی سلام نکرد و نگفت سلام علیک از جهة کفر وی بلکه گفت سلام
بر هر که متابعت هدایت کرد و درین ترغیب و ارشاد است بحق و هدایت باحسن وجوه و اخصرها اما بعد فانی ادعوک بداعیة الاسلام اما بعد از ین میگویم بدرستی که من
میخوانم ترا بدعوت اسلام اسلم تسلم اسلام آر تا سلامت مانی از گزند و رسوائی دنیا و عذاب آخرت و اسلم یؤتک الله اجرک مرتین و اسلام آر تا بدهد ترا خدای
تعالی مزد تو دو بار چنانکه شان اهل کتاب است که داده میشود بایشان اجر دو بار و قرآن کریم بدان ناطق است یکبار اجر نصرانیت که محق بودی در ان پیش از بعثت
من و اجر ایمان آوردن بمن و آن تولیت و اگر پشت دهی و اعراض کنی از قبول اسلام فعلیک اثم الاریسیین بر تست گناه مزارعان و رعایا اریسی بفتح همزه و کسر

منسوب باریس یعنی مزارع وکشت کارکننده واریسیین نیز روایت است جمع اریس بیای نسبت وبر هر دو وجه تبدیل همزه بیا نیز آمده وبر هر تقدیر مراد رعایا ومزارعان
واتباع وخول وخدم او بیند که چون وی اسلام آرد ایشان نیز اسلام آرند واگر وی از اسلام اقتناع آرد ایشان نیز اقتناع می آرند ودر تصحیح وتحقیق این لفظ در شرح
بسی تفصیل وتطویل رفته است ویا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا وبینکم وای اهل کتاب بیایید بسوی کلمه ودینی که برابر ومشترک است میان ما ومیان شما ان لا
نعبد الا الله وآن کلمه اینست که پرستش نکنیم مگر خدا را ولا نشرک به شیئا وشریک نگردانیم بخدای تعالی چیزی را ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله و
نگیرد بعضی از ما یعنی از میان بعضی را پروردگار جز از خدا چنانچه نصاری عیسی را پروردگار گرفتند فان تولوا پس اگر پشت دهند اهل کتاب از قبول این سخن
فقولوا پس بگویید ای مومنان اشهدوا بانا مسلمون گواه شوید ای اهل کتاب بانکه ما مسلمانانیم ودین اسلام داریم متفق علیه وفی روایة لمسلم قال ودر روایتی از مسلم
اینچنین آمده که گفت من محمد رسول الله بجای من محمد عبد الله ورسوله وقال اثم الیریسیین بیا بدل همزه چنانکه گفتیم وقال بدعایة الاسلام بجای بداعیة الاسلام
ودر روایت بخاری نیز این لفظ آمده در کتاب التفسیر وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث بکتابه الی کسری وهم از ابن عباس آمده که آنحضرت فرستاد
کتاب خود را بسوی کسری بکسر کاف وفتح آن معرب خسرو پادشاه فارس وکسری در آن زمان پرویز بن هرمز بن نوشیروان بود مع عبد الله بن حذافة السهمی منسوب
بسهم بن عمرو که بطنی است از قریش صحابی است قدیم الاسلام واز مهاجرین سابقین اولین هجرت کرده بحبشه وحاضر شده بدر را فقول لی فامره ان یدفعه الی عظیم
البحرین پس امر کرد آنحضرت حذافه را که برساند کتاب بمقدم ورئیس بحرین که نام موضعی است مشهور پس رسانید حذافه کتاب را بعظیم بحرین فدفعه عظیم البحرین الی کسری
پس رسانید عظیم بحرین کتاب را بکسری فلما قرأه مزقه پس چون خواند کسری پاره کرد کتاب آنحضرت را قال ابن المسیب فدعا علیهم رسول الله گفت ابن المسیب پس
دعای بد کرد بر ایشان یعنی بر کسری واتباع او پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان یمزقوا کل ممزق که پاره کرده شوند ایشان هر نوعی از پاره کردنی وتمام پاره شوند وهلاک
شوند پس کشت پرویز را پسر وی شیرویه ومرد بعد از پدر شش ماه پس در یافت ایشان را نحوست لعنت تا ابد الآبدین رواه البخاری وعن انس ان
النبی صلی الله علیه وسلم کتب الی کسری والی قیصر والی النجاشی وروایت است از انس که آنحضرت نوشت کتاب بجانب کسری وبجانب قیصر وبجانب نجاشی بفتح
نون وتخفیف جیم وسکون یا وبرین اند اکثر همین است صواب وبعضی بتشدید یا نیز گفته اند وبکسر نون نیز آمده اما تشدید جیم خطا است باتفاق ملک حبشه را
گویند والی کل جبار ونوشت آنحضرت نامه بسوی هر جبار یعنی پادشاه ستمکار وجبر بستم کسی را بر کاری داشتن یدعوهم الی الله در حالی که میخواند آنحضرت این پادشاهان
جبابره را بسوی خدا ودین وی که دین اسلام است ولیس بالنجاشی الذی صلی علیه النبی صلی الله علیه وسلم ونیست این نجاشی که نامه نوشت آنحضرت بسوی وی آن نجاشی
که نماز گذارد آنحضرت بروی در مدینه غایبانه که وی مسلمان بود واز مخلصان آنحضرت بود وخادم اصحاب وی ونام وی اصحمه بود بفتح همزه وسکون صاد
وفتح حای مهملتین وبعضی بتقدیم میم بر حا گفته اند ودر بعضی نسخ اصحبة بموحده بدل میم وصحمه وصحمه نیز گفته اند واکثر واشهر اصحمه بهمزه وبتقدیم حا بر میم وچون آمد خبر موت
او گفت آنحضرت مرد مرد صالح برادر شما اصحمه برخیزید ونماز کنید بر وی ودر روایت است که چون سنه سادسه شد نوشت آنحضرت بجانب ملوک [illegible]
وفرستاد عمرو بن امیة الضمری را بسوی نجاشی وچون دید نجاشی کتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم را از تخت فرود آمد وبر زمین نشست وبوسید کتاب را وبر سر وچشم نهاد
وامر کرد بخواندن کتاب وچون مطلع شد بر مضمون آن اسلام آورد وگفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله وگفت اگر میتوانستم می آمدم بخدمت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم وفرستاد پسر خود را با هدایا وتحف نزد آنحضرت وهلاک شد پسر او در راه پیشتر نوشت آنحضرت کتابی دیگر بجانب او وهر دو
کتاب موجود اند در اولاد وی تعظیم میکنند آنرا وتبرک میجویند بدان رضی الله عنه فقد برواه مسلم وعن سلیمان بن بریدة بضم با اسلمی مروزی برادر عبد الله بن
بریده اسلمی زاییده شدند در یک شکم در عهد عمر بن الخطاب رضی الله عنه تابعی ثقه است عن ابیه روایت میکند از پدر خود قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا
امر بتشدید میم امیرا گفت بود آنحضرت چون میر میساخت کسی را علی جیش او سریة بر لشکری یا فوجی از لشکر اوصاه فی خاصته بتقوی الله اندرز میکرد آنحضرت
امیر را در خاصه او یعنی در نفس او بتقوی خدا وپرهیز کردن از وی وسخت گرفتن وعمل بعزیمت کردن ومن معه من المسلمین خیرا ووصیت میکرد امیر را در حق
کسی که با او است از لشکریان به نیکی یعنی مسامحه کردن ورفق نمودن وآسان گرفتن واین از حقوق صحبت است واداب امارت اینچنین تفسیر کرده اند این کلام را
ثم قال اغزوا باسم الله پس میگفت آنحضرت غزا کنید وبروید بقتال دشمنان دین بنام خدا فی سبیل الله در راه خدا قاتلوا من کفر بالله قتال کنید کسی را که
کفر ورزد بخدا عز وجل اغزوا غزا کنید تاکید است فلا تغلوا پس خیانت نکنید در غنیمت ولا تغدروا وعهد شکنی نکنید ولا تمثلوا ومثله نکنید فی الصراح مثله بضم
میم وسکون ثا مثلثه گوش وبینی بریدن ولا تغلوا بضم غین معجمه ولا تغدروا بکسر دال ولا تمثلوا بضم مثلثه ولا تقتلوا ولیدا ونکشید اطفال را واذا لقیت عدوک
من المشرکین وچون پیش آیی دشمنان خود را از مشرکان فادعهم الی ثلث خصال پس بخوان ایشان را بسوی سه خصلت او خلال شک راوی است که لفظ خصال
گفت یا خلال هر دو بیک معنی است وخلال جمع خلت است بفتح خا یعنی خصلت خطاب است امیر را فایتهن ما اجابوک فاقبل منهم پس هر کدام از این سه خصلت
که اجابت کنند ترا واختیار نمایند مشرکان پس قبول کن از ایشان وما در ما اجابوک زایده است وکف عنهم وباز مان از تکلیف ایشان بزیاده بر آن

و تعرض مکن بمال ایشان ثم ادعهم الی الاسلام پس ترا دعوت کن و بخوان ایشان را بسوی اسلام و در بعضی روایات غیر روایت مسلم ادعهم باسقاط ثم و این اظهر و اصوب است و این بیان
خصلت اولی است که نخست دعوت باسلام است فان اجابوک فاقبل منهم وکف عنهم پس اگر اجابت کنند ترا دعوت اسلام را و مسلمان شوند پس قبول کن از
ایشان و باز دار از ایشان و تعرض مکن باموال و دماء ایشان ثم ادعهم الی التحول من دارهم الی دار المهاجرین پس بخوان ایشان را بسوی برگشتن و برآمدن از سرای خود و جای خود
بسوی سرای مهاجرین و ساکن شدن میان ایشان فلهم ما للمهاجرین پس مر ایشان راست چیزی که مر مهاجران راست اجر و ثواب و استحقاق مال فیء زیرا که در زمان
آنحضرت انفاق کرده میشد از آنچه داده است خدای تعالی از فیء و داده میشد مر اعراب مسلمان را وعلیهم ما علی المهاجرین و بر ایشان است چیزی که بر مهاجران است
از شرایط خروج برای جهاد وقتی که امر کند امام خواه باشد در برابر عدو کسی که بوی کفایت است یا نباشد بخلاف غیر مهاجرین که واجب نیست بر ایشان خروج
بجهاد و اگر نباشد در برابر عدو کسیکه کفایت میکند فان ابوا ان یتحولوا منها پس اگر ابا آرند و قبول نکنند باز گشتن و آمدن را از دار خود بسوی دار مهاجرین فاخبرهم
انهم یکونون کاعراب المسلمین پس خبر ده ایشان را که ایشان میباشند همچو اعراب مسلمانان که لازم گرفته اند اوطان خود را و میباشند در بادیه در دار کفر یجری
علیهم حکم الله روان کرده میشود بر ایشان حکم خدای تعالی الذی یجری علی المؤمنین آن حکمی که جاری کرده میشود بر سایر مسلمانان ولا یکون لهم فی الغنیمة والفیء
شیء و نمی باشد مر ایشان را در غنیمت و فیء چیزی چنانکه مهاجران را میباشد و غنیمت و فیء بیک معنی است مالی که از کفار بدست آید و بعضی فرق کرده اند که
غنیمت آنکه بی جنگ و مشقت بدست افتد و فیء آنکه بمشقت و جنگ بدست آید الا ان یجاهدوا مع المسلمین مگر آنکه جهاد کنند همراه مسلمانان و مهاجران را
بی جهاد نصیبه از آن بود و این همه بیان تتمه خصلت اولی است فان هم ابوا فسلهم الجزیة پس اگر ایشان ابا آرند و سرکشی کنند از قبول اسلام و مسلمان نشوند پس طلب
کن از ایشان جزیه را این بیان خصلت دوم است فان هم اجابوک فاقبل منهم وکف عنهم فان هم ابوا پس اگر ایشان ابا آرند از قبول جزیه فاستعن بالله وقاتلهم
پس یاری جوی بخدا و قتال کن ایشان را این خصلت ثالث است و اذا حاصرت اهل حصن و چون محاصره کنی و احاطه کنی و تنگ گیری بجنگ اهل قلعه را حصن در اصل
بمعنی بناء و استواری و استوار شدن و گرد اگرد شهر بر آوردن فارادوک ان تجعل لهم ذمة الله وذمة نبیه پس درخواست کنند ایشان ترا که بگردانی
مر ایشان را ذمه خدا را و ذمه پیغمبر خدا را ذمه عهد و امان و زینهار فلا تجعل لهم ذمة الله ولا ذمة نبیه پس مگردان مر ایشان را یعنی مر اهل حصن را ذمه خدا را و ذمه
پیغمبر خدا را ولکن اجعل لهم ذمتک وذمة اصحابک و لیکن بگردان مر ایشان را ذمه خود و ذمه اصحاب خود یعنی در وقت ذمه دادن نام خدا و نام رسول
بردن حاجت نیست نام خود را و اصحاب خود را گرفتن بس است که بحقیقت راجع باصل است فانکم ان تخفروا ذممکم وذمم اصحابکم پس بدرستی شما اگر بشکنید
ذمهای خود را و ذمهای اصحاب خود را آسان تر است و بتعظیم دین نزدیک تر من ان تخفروا ذمة الله وذمة رسوله از این که بشکنید ذمه خدا را و ذمه رسول
خدا را و انکم بخطاب است در اکثر اصول همچنین است و در بعضی نسخ مصابیح فانهم و ضمیر راجع بکفار است و اول اقوی است در روایت و ثانی اظهر است در درایت
زیرا که نسبت شنا و نقض عهد بکافران بهتر است از اسناد آن بمؤمنان و آن در ان تخفروا بضم همزه است چنانچه در نسخ مصابیح است و در بعضی بکسر همزه است
و اول اقوی و اظهر است و ان حاصرت اهل حصن اگر محاصره سازی اهل حصنی را فارادوک ان تنزلهم علی حکم الله پس درخواهند از تو که فرود آری ایشان را بر حکم خدا
فلا تنزلهم علی حکم الله پس فرود میار ایشان را بر حکم خدا ولکن انزلهم علی حکمک و لیکن فرود آر ایشان را بر حکم خود فانک لا تدری اتصیب حکم الله فیهم ام لا زیرا که
بدرستی تو در نمی یابی که آیا میرسی حکم خدا را در ایشان یا نمیرسی یعنی چه میدانی که حکمی که تو بر فرود آمدن ایشان کرده صواب است نزد خدا و موافق حکم الهی است یا نه شاید
که خطا کرده باشی چنانکه حکم مجتهد است یخطی و یصیب رواه مسلم و عن عبد الله بن ابی اوفی صحابی مشهور است آخر صحابی که وفات یافت در کوفه مات سنة سبع و ثمانین
ان رسول الله روایت میکند که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی بعض ایامه التی لقی فیها العدو در بعض روزهای وی که ملاقات کرد در ان دشمن را یعنی غزا کرد انتظر
حتی مالت الشمس انتظار کرد تا آنکه میل کرد و برگشت آفتاب بجانب مغرب و اکثر قتال آنحضرت در نیم روز بود و وقت پیشین و گفته اند که حکمت درین آن
که این وقت وزیدن بادها و نشاط نفوس است و نیز وقت نماز و دعا است بعد از وی و نیز در حدیث آمده است که درین وقت گشاده میشوند درهای
آسمان و بر میدارند اعمال را بر مصعد قبول پس چشم داشته میشود در وی نزول انوار فتح و نصرت و کدام عمل است بالاتر و فاضلتر از قتال در راه خدا و نیز میتوان
گفت که اول روز تهیه نموده میشود برای قتال و اسباب آن و آخر روز نزدیک شب است پس متعین گشت میانه روز و قیام ظهیره والله اعلم ثم قام فی الناس
پیش مردم ایستاد آنحضرت و خطبه خواند در مردم فقال پس گفت یا ایها الناس لا تتمنوا لقاء العدو ای مردمان آگاه باشید آرزو مکنید و مخواهید ملاقات دشمن را
یعنی مخواهید که با کافران قتال واقع شود زیرا که درین صورت طلب بلا است و طلب بلا منهی عنه است و نیز متضمن اعجاب بنفس و وثوق بحول و قوت خود
و اعتماد بر نفس و قلت اهتمام بدشمنان و تحقیر ایشان و گفته اند مصرع دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد و اسألوا الله العافیة و سؤال کنید از خدا سلامت و دفع
کردن بلا را و اذا لقیتموهم فاصبروا و چون ملاقی شوید و پیش آیید دشمن را پس صبر کنید قاعده این است که از خدا بلا نباید خواست و چون بلا نازل گردد صبر باید
ورزید بعد از ان ترغیب فرمود بر قتال بعد از ملاقات دشمن بقول خود واعلموا ان الجنة تحت ظلال السیوف و بدانید که بهشت زیر سایهای شمشیرها است

کنایت است از قرب و دنو از مقام ضراب و قتال که شمشیر بالای سر باشد ثم قال یعنی پس گفت آنحضرت و خواند این دعا را اللهم منزل الکتاب ای بار خدای فرود آرنده
کتاب و مجری السحاب و روان کننده ابر منزل و مجری هر دو بضم میم اول بسکون نون و کسر زای و ثانی بسکون جیم و کسر را و هازم الاحزاب و شکننده گروهها فی
الصراح حزب بکسر حای مهمله و سکون زای گروه و احزاب جمع آن و مراد آن گروهها است که بر جنگ سرور انبیا همه یکجا گرد آمده بودند اهزمهم بشکن ایشان را یعنی
این گروه را که بر جنگ آمده اند بهزم و هزیمت شکستن لشکر را وانصرنا علیهم و یاری ده ما را بر ایشان متفق علیه وعن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم کان اذا
غزا بنا قوما گفت انس بود آنحضرت چون غزا میکرد با ما قومی را یعنی غزا میکرد و ما در خدمت او میبودیم لم یکن یغزو بنا حتی یصبح نبود آنحضرت که غزا میکرد با ما
تا آنکه صبح میکرد و مراد طلوع صبح صادق است که وقت غفلت و عادت کردن است چنانکه اشارت مدلول کریمه فالمغیرات صبحا یافت و ینظر الیهم و تا آنکه نگاه
میکرد بسوی آن قوم که بر ایشان متاخت و تامل میکرد در حال ایشان اگرچه معلوم بودی که این بلد کفار است از جهت احتمال آنکه شاید در وی مسلمانان باشند فان سمع
اذانا کف عنهم پس اگر میشنید بانگ نماز را باز میماند از ایشان و تاخت و تاراج نمیکرد و ان لم یسمع اذانا اغار علیهم و چون نمی شنید اذان را تاراج میکرد و
میتاخت بر ایشان از جهت وجود علامت کفر زیرا که ترک اذان از مسلمانان در آن وقت متصور نبود و در روایات فقهیه آمده است که اگر اهل بلدی اتفاق
کنند بر ترک اذان واجب است بر امام قتال ایشان از جهت بودن او شعار اسلام قال فخرجنا الی خیبر گفت انس پس بیرون آمدیم ما بسوی خیبر فانتهینا الیهم لیلا پس رسیدیم
ما بسوی اهل خیبر در شب فلما اصبح ولم یسمع اذانا پس چون صبح کرد آنحضرت و نشنید اذان را رکب سوار شد و رکبت خلف ابی طلحة و سوار شدم من در
پس ابی طلحه انصاری که زوج ام انس بود و ان قدمی لتمس قدم نبی الله و بدرستی پای من هر آینه میسود پای پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم از جهت قرب مرکب وی بمرکب
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و در حواشی نوشته اند که این دلالت میکند که هر سه بر یک مرکب بودند و این بعید است و بر تقدیر ثبوت انس در پس ابو طلحه بود در
پس سودن پای او بپای شریف آنحضرت دور است قال گفت انس فخرجوا الینا پس بیرون آمدند اهل خیبر از حصن بسوی ما یعنی بسوی نخیل و مزارع خود بی خبر
از آنکه ما بر سر ایشان آمده ایم بمکاتلهم و مساحیهم با آلات و اسباب زراعت خود مکاتل جمع مکتل زنبیلی که در آن پانزده صاع گنجد و مساحی جمع مسحات التی از حدید که بوی هموار
زمین یا زبیل خوانند و هر دو بکسر میم اند فلما رأوا النبی صلی الله علیه وسلم قالوا محمد والله محمد پس هنگامیکه دیدند آنحضرت را گفتند این محمد است بخدا محمد است یا آمد
محمد بخدا آمد محمد والخمیس و لشکر محمد است یا آمد لشکر محمد لشکر را خمیس از آن خوانند که او را پنج رکن میباشد مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه فلجأوا الی الحصن پس
پناه جستند و رفتند بسوی قلعه فلما رآهم رسول الله پس چون دید ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال الله اکبر الله اکبر خربت خیبر ویران شد
خیبر انا اذا انزلنا بساحة قوم بدرستی ما وقتیکه فرود آئیم بر زمین قومی ساحت کشادگی سرای فساء صباح المنذرین پس بد است بامداد جماعه که انذار کرده
شده و ترسانیده شده اند از عذاب خدا و ابلیت ما تیغ برهنه ایم در دست قضا شد کشته کسیکه خویش را بر ما زد متفق علیه وعن النعمان بن مقرن بضم میم
و فتح قاف و تشدید رای مکسوره و بنون صحابیست مزنی برادر سوید بن مقرن صاحب لواء مزینه روز فتح هجرت کرد با هفت برادر خود و در چهار صد نفر از
مزینه ساکن شد بصره را پس رحلت کرد بکوفه و بود عامل عمر بن خطاب بنهاوند و همانجا شهید شد سنه احدی و عشرین رضی الله عنه قال شهدت القتال مع
رسول الله گفت حاضر شدم در قتال با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فکان اذا لم یقاتل اول النهار انتظر حتی تهب الریاح پس بود آنحضرت وقتی که قتال نمیکرد در اول روز
منتظر میشد تا آنکه میوزید بادها و تحضر الصلوة و حاضر میشد وقت نماز پیشین از این حدیث معلوم میشود که قتال وقت نماز پیشین بر تقدیری بود که در اول روز قتال
واقع نمیشد غالبا احوال مختلف بود گاهی در اول روز بود و گاهی در غیر روز رواه البخاری الفصل الثانی عن النعمان بن مقرن قال شهدت القتال مع رسول الله
صلی الله علیه وسلم فکان اذا لم یقاتل اول النهار انتظر حتی تزول الشمس و تهب الریاح و ینزل النصر این حدیث مانند حدیث سابق است لیکن درینجا حتی تزول الشمس گفت
و در حدیث سابق و تحضر الصلوة مودی هر دو یکی است و زیاده کرد و ینزل النصر و فرود می آمد نصر گشاده شدن درهای آسمان درین هنگام چنانکه در حدیث دیگر
فرموده است و نصرت بالصبا یاری و فتح داده شده ام من بباد صبا رواه ابو داود وعن قتادة عن النعمان بن مقرن قال غزوت مع النبی و در بعضی نسخ مع رسول الله
صلی الله علیه وسلم گفت غزا کردم همراه آنحضرت وکان اذا طلع الفجر امسک و بود آنحضرت وقتی طلوع میکرد فجر باز میداشت خود را از جنگ حتی تطلع الشمس تا
آنکه بر می آمد آفتاب فی الصراح فجر سپیدی آخر شب فاذا طلعت قاتل پس چون طلوع میکرد آفتاب قتال میکرد فاذا انتصف النهار امسک حتی تزول الشمس پس چون
دو نیم میشد روز باز میداشت خود را از قتال تا آنکه زوال می پذیرفت آفتاب فاذا زالت الشمس قاتل حتی العصر پس چون زوال می پذیرفت آفتاب قتال میکرد
تا وقت عصر ثم امسک بعد از آن باز می ایستاد از جنگ حتی یصلی العصر تا آنکه میگذارد نماز عصر را ثم یقاتل پس قتال میکرد تا وقت شام در وقتی که اینچنین هم بود
هر گاه روز قتال میکرد باین روش و ترتیب میکرد قال قتادة کان یقال گفت قتاده بود شان که گفته میشد در حکمت این فعل که از آن جهت بود که عند ذلک
تهیج ریاح النصر بر وزد این اوقات همه چنانچه ظاهر عبارتست یا مخصوص بوقت زوال چنانکه از احادیث دیگر معلوم شد میوزد بادها که سبب نصر است و یدعو المؤمنون
لجیوشهم فی صلوتهم و دعا میکنند مسلمانان از برای لشکرهای خود در نماز خود یعنی بعد از نماز یا در میان نماز چنانکه در خواندن قنوت احادیث آمده است والله اعلم رواه الترمذی وعن عصام

بکسر العین وتخفیف المهمله المزنی صحابیست قلیل الحدیث وگفته اند که همین یک حدیث دارد و روایت کرده از وی پسری که مراو راست قال بعثنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فی
سریة گفت عصام فرستاد ما را آنحضرت در یک سریه فقال اذا رایتم مسجدا پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و وصیت کرد ما را چون ببینید در قریه از دیار
دشمنان مسجدی او سمعتم موذنا یا بشنوید موذن را که اذان میگوید فلا تقتلوا احدا پس مکشید هیچ یکی را رواه الترمذی و ابو داود الفصل
الثالث عن ابی وایل نام او شقیق است تابعی کبیر مشهور مخضرم که جاهلیت و اسلام هر دو را دریافته و پیش از بعثت ده ساله بود و از اکابر صحابه روایت دارد و مخصوص
بود با ابن مسعود و کثیر الحدیث ثقة ثبت حجة مات زمن الحجاج وقیل فی ایام عمر بن عبد العزیز قال کتب خالد بن الولید الی اهل فارس گفت ابو وائل نوشت خالد بن الولید بسوی
فارسیان این نامه را بسم الله الرحمن الرحیم من خالد بن الولید الی رستم و مهران این نامه از خالد بن الولید بسوی رستم و مهران بکسر میم فی ملاء فارس که داخلند در جماعت فارس
ملاء بفتح میم ولام و همزه رؤسا و اشراف قوم را گویند که مرجع و مدار ایشان اند زیرا که ایشان پر میکنند مجالس را سلام علی من اتبع الهدی سلام باد بر کسی که پیروی کرد
راه راست را اما بعد فانا ندعوکم الی الاسلام اما بعد از سلام بدانید که ما میخوانیم شما را بسوی دین اسلام تا مسلمان شوید فان ابیتم فاعطوا الجزیة پس اگر ابا
می آرید از اسلام و سرکشی مینمائید پس بدهید جزیه را عن ید در حالیکه میدهید جزیه را بدست خویش نه آنکه بدست کسی بفرستید وانتم صاغرون و حال آنکه شما خوارید
و خوارید فان ابیتم پس اگر ابا آرید از دادن جزیه فان معی قوما یحبون القتل فی سبیل الله پس هلاک و کشتن ایشان خواهند شد زیرا که با من گروهی اند که دوست میدارند
کشتن یا کشته شدن را در راه خدا کما تحب فارس الخمر چنانکه دوست میدارند اهل فارس می را یعنی مست و بیهوش میشوند در حرب و قتال با طرب و نشاط میکنند و در
لذت میگیرند بدان والسلام علی من اتبع الهدی تکرار از برای تاکید و ترغیب بر اتباع طریق هدی و اختیار دین اسلام است رواه فی شرح السنة باب القتال فی
الجهاد باب در احادیث قتال در جهاد بدانکه در ینجا سه لفظ است جهاد و غزو و قتال جهاد جهد و مشقت کشیدن و بذل طاقت کردن در ان و غزو بیرون آمدن
و سیر کردن بسوی قتال کفار و غارت کردن ایشان و قتال و تقاتل و اقتتال کشش کردن و مغازی مناقب غازیان پس درست آمد قول مولف قتال در جهاد زیرا
که گاهی جهاد میباشد و قتال نه و جهاد بمعنی قتال نیز می آید چنانکه در قاموس گفته است الفصل الاول عن جابر قال قال رجل للنبی گفت جابر گفت مردی مر پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم یوم احد در روز غزوه احد بضمتین نام کوهی است و احد از ان نام کردند که کوهیست جدا افتاده و بکوههای دیگر نه پیوسته و آنحضرت در شان او گفته
احد کوهیست که دوست میدارد ما را و دوست میداریم ما او را پس گفت مردی با آنحضرت در روز احد ارایت ان قتلت فاین انا خبر ده اگر کشته
شوم من پس کجا میباشم من قال فی الجنة گفت آنحضرت در بهشت خواهی بود فالقی تمرات فی یده پس انداخت تمر خرمای چند که در دست او بود و فرصت
نداد که بخورد ثم قاتل پس قتال کرد حتی قتل تا آنکه کشته شد متفق علیه وعن کعب بن مالک قال لم یکن رسول الله صلی الله علیه وسلم یرید غزوة الا وری بغیرها
گفت کعب بن مالک نبود آنحضرت که میخواست غزوه را مگر آنکه میپوشید بغیر آن غزوه وری بفتح واو و تشدید را از توریت بمعنی پوشیده داشتن خبر و در افکندن
خبر دیگر یعنی اگر میخواست که بجانبی بغزوه برود آوازه در مردم چنان می افکند و چنان مینمود که بجای دیگر میرود و این قسم هوشیاری و فراهم آوردن کار و غافل
گردانیدن دشمن است و از قبیل خدعه است که در جنگ میباشد چنانچه آمده است که الحرب خدعة و این توریه بطریق تعریض و کنایت بود نه بقول صریح
چنانکه قصد غزوه بجایی داشت و از احوال جای دیگر میپرسید و کیفیت طریق او میپرسید و جزیها بجانب میبرد نه صریح میگفت که فلان جا میروم تا دروغ لازم
نیاید چنانکه گفته است ثبت سکندر که با شرف یا چه باشد و حیله گویند دروغ داشت حتی کانت تلک الغزوة غزوة تبوک تا آنکه بود آن غزوه که غزوه تبوک است
اشارت بآن غزوه کرد که معلوم و معروف بود و بنسبت کعب ابن مالک و تخلف کرده بود او از وی و پس مانده بود و نه بر آمده بود همراه آنحضرت و قصه آن
مشهور و مذکور است در قرآن مجید یعنی آن غزوه که در بلا و محنت افتاده بودم در ان و آنچه بود و این قصه را در شرح سفر السعادة در باب سجده شکر بتفصیل ذکر کرده ایم و از
قصص عجیب حکایات است غزا رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حر شدید بر آمده بود آنحضرت در آن غزوه در گرمی سخت و استقبل سفرا بعیدا و روی آورد و توجه نمود
و این آخر غزوات آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم که در سنه تاسع شد فجلی للمسلمین امرهم پس ظاهر و آشکارا کرد مر مسلمانان را کار ایشان را لیتاهبوا اهبة غزوهم تا ساختگی کنند مر غزوه
خود را تاهب ساختگی کردن و اهبه بضم همزه و سکون ها ساز فاخبرهم بوجهه الذی یرید پس خبر داد آنحضرت صحابه را براه و روش خود که میخواست وجه و جهة روی و سوی
و تمامه قصه این غزوه و شدت و محنت که صحابه بدان جا دیدند مانده در کتب سیر مذکور و مسطور است رواه البخاری وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الحرب خدعة جنگ مکر و
فریب است یعنی مکر و فریب کردن در جنگ نفع کننده تر است از غلبه و شوکت چنانکه از معرکه بجائی برگردد و در روی دشمن چنان بنماید که از جنگ گشته و ترک داده تا غافل کرده و پس
بیک یک حمله کند و بر اندازد و امثال آن و در خداع چنان نکند که بصریح دروغ گوید و خدعه بفتح خا و ضم آن هر دو آمده و فتح افصح است یعنی بر میگذارد بیک فریب و کسر آمده
یعنی از فریب و بضم خا و فتح دال بمعنی بسیار فریب دهنده است یعنی در خیال آدمی چیزی می اندازد و در آرزو می افکند او را چون جنگ کرد امر بخلاف آن ظاهر شد چنانکه ضحکه و
لعبه گویند کسی را که بسیار ضحک و بازی میکند متفق علیه وعن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یغزو بام سلیم گفت انس بود آنحضرت غزا میکرد و بصاحبت ام سلیم که مادر انس است و ام
بود و حاضره بنسوة من الانصار و زنان چند از انصار با آنحضرت میبودند اذا غزا یسقین الماء وقتی که غزا میکرد آنحضرت آب میدادند این زنان یعنی غازیان را و یداوین الجرحی و دوا(?)

میکردند خستگان را از پی حدیث معلوم میشود که برآوردن مجاز برای مصلحت سعی و مداوات جایز است و اگر برای غرض مباشرت و عمل برآمدند او باشان بهتر بدانند هر دو از روا
مسلم و عن ام عطیة صحابیه جلیله انکه پیره است بیرون می آمد همراه آنحضرت در غزوات قالت گفته است غزوت مع رسول الله غزا کردم همراه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
سبع غزوات هفت غزوه اخلفهم فی رحالهم پس قائم مقام ایشان میماندم در رخت و جای ایشان و نگهبانی میکردم آنرا فاصنع لهم الطعام پس میساختم برای ایشان خوراک ها و اداوی
الجرحی و دارو میکردم مجروحان را واقوم علی المرضی و می ایستادم بر بیماران و تیمارداری میکردم رواه مسلم و عن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قال نهی رسول الله صلی الله
علیه و سلم عن قتل النساء والصبیان گفت ابن عمر نهی کرده است آنحضرت از کشتن زنان کافران در غزوات ایشان و در هدایه گفته است که کشته نشوند زن و صبی و شیخ
فانی و نه جای مانده و اعمی زیرا که مبیح قتل نزد ما جنگ کردن است چنانکه از این جماعت نمی آید و شافعی مخالف است مادر شیخ فانی و مقعد و اعمی زیرا که مبیح نزد وی کفر است
و صحبت رسیده است که آنحضرت نهی کرده است از قتل شیوخ و ذراری و دید آنحضرت زنی را که کشته شده است فرمود و بائی بائی بود این که قتال کند برای چه کشته شد
او را مگر آنکه اینها صاحب رای در حرب باشند یا زن ملکه باشد و همچنین کشته شود آنکه قتال کند از این جماعه از برای دفع شر وی متفق علیه و عن الصعب بفتح صاد و سکون
عین مهملتین بن جثامة بفتح جیم و تشدید مثلثه صحابیست نزول میکرد و دان ابوا را از ارض حجاز حدیث بود و بهما زمین است مات فی خلافة ابی بکر الصدیق رضی قال
سئل رسول الله صلی الله علیه و سلم عن اهل الدیار و در بعضی نسخ عن اهل الدار پرسیده شد آنحضرت از اهل دیار یبیتون من المشرکین که گرفته میشوند و هجوم کرده میشود بر ایشان
در شب از مشرکان تبییت و بیات شب خون آوردن فیصاب من نسائهم و ذراریهم پس رسیده میشوند یعنی کشته میشوند از زنان ایشان و اطفال ایشان از جهة
اختلاط و عدم تمیز ذریة فرزند جمع ذریات و ذراری بسکون یاء قال هم منهم گفت آنحضرت باک نیست بکشته شدن نساء و ذراری زیرا که ایشان یعنی نساء و
ذراری از ایشانند یعنی از مردان مشرکان و در حکم ایشانند ظاهر این حدیث در جواز قتل نساء و صبیان است پس بعضی گفته اند که نیست معنی این اباحت قتل ولدان
بلکه نفی اثم است از کسیکه مجروح کند ایشان را به تیر یا شمشیر یا به نیزه بجهة بودن شب مانع و حایل از تمیز و از جهة اختلاط ولدان بمقاتله یا مراد آنست که چون نمیتوان
رسید بقتل مردان بی قتل نساء و صبیان جایز است قتل همه و اثمی نیست و در آن جمعا بین الاحادیث و فی روایة هم من آبائهم و در روایتی آمده است که هم یعنی
ولدان از پدران خود اند یعنی حکم ایشان دارند و این در دنیا است و اما در آخرت پس اصح آنست که در بهشت اند و بعضی میگویند در دوزخ و بعضی توقف
کرده اند در آن متفق علیه و عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قطع نخل بنی النضیر و حرق روایت است از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما بدرستیکه آنحضرت برید
درختان خرمای بنی النضیر را بفتح نون و سکون ضاد معجمه نام قبیله ایست از قبایل یهود و سوخت آنها را پس از اینجا معلوم میشود که درختان اهل حرب را میتوان برید و سوخت و
همین است مذهب ما و بعضی میگویند که بریده نمیشوند مگر بضرورت و این نخیل در مقابل قوم بود پس بریده شد تا ظاهر شود مکان حرب و لها یقول حسان و برای این
قصه و حادثه سوختن درختان بنی نضیر را میگوید حسان بن ثابت در این ابیات و هان علی سراة بنی لوی و آسان شد بر اشراف پسران لوی حریق بالبویرة مستطیر
آتشی که در بویره شد پرنده یعنی منتشر و پراکنده بود آسان و سبک شدن سراة بفتح سین و تخفیف را اشراف قوم فی الصراح سروت جوانمردی و مردی و
سخی در مراوت سری جوانمرد و سخی سراة جماعت و لوی بضم لام و فتح همزه و بعضی واو گفته و تشدید یا الذاو لاد نضر ابن کنانه نام یکی از اجداد آنسرور است و مراد
از بنی لوی اشراف قریش اند از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه و سلم و حریق آتش و بویره تصغیر بور است که نام موضع نخیل بنی نضیر است و این در وقتی بود که نقض
کردند بنی النضیر عهد را و ایشان قصد کردند بقتل آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس نازل شد وحی با نچه قصد کردند ایشان پس جلای وطن کرده شدند بسوی خیبر و سوخته
شد نخلستان و خراب کرده شد خانهای ایشان و فی ذلک نزلت و در شان آن فرود آمده است این آیه ما قطعتم من لینة خرما که میبرید یعنی از نخله او ترکتموها یا گذاشتید
قائمة علی اصولها ایستاده بر بیخهای آن یعنی قطع نکردید فباذن الله پس بامر خدا و دستوری وست متفق علیه و عن عبد الله بن عون بفتح عین و سکون واو و در آخر نون
تابعی است از اعلام امت شنید حدیث را از انس بن مالک و شنید از قاسم بن محمد و حسن بصری و ابن سیرین و شعبی و شنیده از وی ابن المبارک و حماد بن زید و غیر
ایشان و گفت ابن المبارک ندیدم من فاضلتر از ابن عون و اوزاعی گفت چون بمیرد ابن عون برابر شوند مردم همه و سلف بر وی ثنا بسیار کرده اند قال کتبت
الیه روایت است از ابن عون که نافع مولای ابن عمر نوشت بسوی وی یخبره ان ابن عمر اخبره در حالی که خبر میدهد نافع که ابن عمر خبر داده است او را ان النبی صلی الله
علیه و سلم اغار علی بنی المصطلق که آنحضرت غارت آورد و تاراج کرد بر بنی المصطلق بضم میم و سکون صاد و فتح طاء و کسر لام بطنی است از بنی خزاعه غارین فی نعمهم بالمریسیع
در حالیکه غافل بودند ایشان در مواشی خود بمریسیع بضم میم و فتح را و سکون یا و کسر سین پیش از تحتانیه و عین مهمله نام موضعی است میان مکه و مدینه آن جا آبی بود مر
بنی المصطلق را و غارین بتشدید را بمعنی غافل از غره بکسر غین بمعنی غفلت یعنی در آن موضع غافل نشسته بودند و مواشی ایشان با ایشان بود فقتل المقاتلة پس کشت آنحضرت
جماعه ایشان را که قتال کننده گان بودند یعنی صالح قتال بودند یعنی نه زنان و خردان و پسران و سبی الذریة و بنده کرد فرزندان ایشان را متفق علیه و عن ابی اسید بضم همزه
و فتح سین و بعضی بفتح همزه و کسر سین گفته اند و اول اصح و اشهر است صحابی انصاری نام او مالک بن ربیعه است ان النبی صلی الله علیه و سلم قال لنا یوم بدر روایت
میکند که آنحضرت گفت ما را روز بدر حین صففنا لقریش و صفوا لنا وقتی که صف بستیم ما مر قریش را برای جنگ کردن با ایشان و صف بستند ایشان برای ما اذا اکثبوکم

فعليكم بالنبل يعني وقتي كه قريب شوند نزديك ايشان بشمار اچنانكه برسد بايشان تير شما پس لازم گيريد بر خود به تير انداختن كثب بثاء مثلثه بفتحتين نزديكي و اكثاب نزديك شدن و اكثب له و منه
نزديك شدن بوي و اكثبوهم و كثبوهم بهمزه و بي همزه هر دو روايتست و في رواية و در روايتي همچنين آمده است و اذا اكثبوكم فارموهم و وقتي كه نزديك شوند شما را پس تير
اندازيد بايشان واستبقوا نبلكم و باقي داريد تيرهاي خود را يعني همه تيرها نيندازيد چيزي از ان باقي داريد اگر همه بيندازيد و خالي شويد غالب آيند بر شما رواه البخاري
و حديث سعد و حديث سعد ابن ابي وقاص كه در اوائل او هل تنصرون است سندگري باب فضل الفقرا سرانجام است كه ذكر كرديم آنرا در باب فضل فقرا و حديث البراء
و ذكر كرديم حديث براء بن عازب را كه در اوايل او اين كلام است بعث رسول الله صلى الله عليه وسلم رهطا في باب المعجزات انشاء الله تعالى الفصل الثاني عن عبد الرحمن بن
عوف قال عبانا النبي صلى الله عليه وسلم ببدر ليلا تعبيه كرد ما را آنحضرت در غزوه بدر در وقت شب ترتيب داد و جايهاي ما را و برابر كرد صفهاي ما را و هر كس را در
جاي كه مناسب حال او است تعيين نمود و مهيا ساخت عبا و عبا الجيش بتشديد با بهمزه و بي همزه هر دو آمده يعني ساخته كرد و آماده و مهيا ساخت و در قاموس گفته
تعبية جيش مهيا ساختن آن در مواضع آن رواه الترمذي وعن المهلب بضم ميم و فتح ها و فتح لام مشدده كنيت او ابو سعيد است تابعي است در طبقه اولي از تابعين
بصره روايت كرده از ابن عمرو و سمره و از روايت كرد ازوي صدوق و ابن شجاع سموق وفات يافت بمرو از زمين خراسان در ايام عبد الملك و ولادت
او در عام الفتح است كذا في الجامع الاصول و الكاشف ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان بيتكم العدو روايت ميكند كه آنحضرت گفت اگر شبخون آرند
بشما كافران فليكن شعاركم حم لا ينصرون پس بايد كه باشد شعار شما يعني علامت شما اين كلمه حم لا ينصرون تا شناخته شود كه مسلمان كيست و كافر كيست و اين قرار داده است ميان سپاهيان
كه چيزي كه در ميان خود قرار ميدهند تا علامت باشد و اشتباه نشود كه از كدام جانب است خصوصا در وقت شبخون كه اشتباه در ان بيشتر است و حم نام حق تعالى
است و مراد آنست كه بار خدايا نصرت داده نشوند كافران رواه الترمذي و ابو داود وعن سمرة بن جندب قال كان شعار المهاجرين عبد الله و شعار الانصار عبد
الرحمن گفت بود شعار مهاجران كلمه عبد الله و شعار انصار كلمه عبد الرحمن رواه ابو داود وعن سلمة بن الاكوع روايت است از سلمة بن الاكوع كه صحابي مشهور است
و از دليران نامي بود كه پياده بسواران جنگ ميكرد قال غزونا مع ابي بكر في زمن النبي گفت غزا كرديم ما همراه ابو بكر صديق رضي الله عنه در زمان پيغمبر صلى الله عليه وسلم
فبيتناهم نقتلهم پس شبخون آورديم آن جماعه را كه غزا كرديم ايشان را در حالي كه ميكشتيم ما ايشان را و كان شعارنا تلك الليلة امت امت و بود شعار ما در آن
شب كلمه امت امت بميران بميران خطاب بخداوند تعالى است يا بقاتل رواه ابو داود وعن قيس بن عباد بضم عين و تخفيف با و گفته اند كه عباد همه مفتوح و
تشديد است مگر قيس بن عباد كه مضموم و تخفيف است بصري است از طبقه اولي از تابعين بصره قليل الحديث ثقه است از خيار صالحين و گفته اند كه شيعي بود و متأله
متعبد روايت دارد از علي و عمر و ابي بن كعب و عبد الله بن سلام و غيره روايت كرد ازوي حسن بصري خروج كرد با ابن اشعث و كشت او را حجاج جبرا قال كان اصحاب
النبي صلى الله عليه وسلم يكرهون الصوت عند القتال گفت بودند اصحاب حضرت كه مكروه ميداشتند آواز را يعني بلند كردن آواز را در وقت قتال بتفاخر و مانند
آن چنانكه عادت مقاتلان است مگر بذكر خدا كذا قال الطيبي و اين باعتبار غالب احوال است كذا قيل رواه ابو داود وعن سمرة بن جندب صحابي مشهور است حليف انصار
كثير الحديث عن النبي صلى الله عليه وسلم قال اقتلوا شيوخ المشركين گفت آنحضرت بكشيد پيران مشركان را مراد پيران جلد قادر بر قتال و اهل راي و تدبير در حرب اند
واستحيوا شرخهم و زنده داريد ايشان را بفتح شين و سكون را و خاي معجمه اي صبيانهم يعني خردان ايشان را اين تفسير از راوي است يا از صاحب مصابيح است
و گفته اند كه تفسير شرخ بصبيان ازان جهت كرد كه تا مقابل باشد شيوخ را پس مراد بشيوخ جوانان باشند و اهل جلادت پس صحيح باشد تقابل و در قاموس گفته كه شرخ
اول الشباب است و جمع شارخ بمعني شباب مثل ركب و راكب و شروخ نيز مي آيد و در نهايه گفته كه شرخ تازگي جواني و قوت آن و في الصراح شرخ جوانان جمع شارخ و اول
جواني و شروخ جماعت و ايضا جوان شدن كودك فتدبر رواه الترمذي و ابو داود وعن عروة قال حدثني اسامة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان عهد الي قال
روايت است از عروة بن الزبير گفت حديث كرد اسامة بن زيد كه آنحضرت عهد كرد بسوي من و فرمود اغر على ابني صباحا غارت كن و بتاز بر ابني بضم همزه و
سكون موحده و بقصر كه نام موضعي است بشام ميان عسقلان و رمله وقت صباح و حرق و بسوزان ازينجا معلوم ميگردد كه غارت كردن و سوختن بلاد كفار جايز است
رواه ابو داود وعن ابي اسيد قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم بدر گفت ابو اسيد كه ذكر او در آخر فصل اول گذشت گفت آنحضرت روز بدر اذا اكثبوكم
فارموهم وقتي كه نزديك آيند كافران شما را پس تير اندازيد شما ايشان را و لا تسلوا السيوف و بر مكشيد شمشيرها را تسلوا بفتح تاي و ضم سين از سل يعني
بركشيدن چيزي را بنرمي مثل شمشير و كارد حتى يغشوكم تا آنكه بپوشند شما را و بسيار نزديك آيند چنانكه مجال را تنگ كردد رواه ابو داود وعن رباح بفتح را و تخفيف
موحده و حاء مهمله در آخر ابن الربيع بلفظ ربيع بمعني فصل بهار و بعضي ربيعه گفته اند بتا در آخر است و در نام او نيز رياح گفته بكسر را و ياي تحتانيه صحابيست روايت
كرد مر او را ابو داود و نسائي و ابن ماجه يك حديث قال كنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في غزوة گفت بوديم ما با آنحضرت در يك غزوه فرأى الناس مجتمعين
على شيء پس ديد آنحضرت مردم را فراهم آمده بر چيزي فبعث رجلا پس فرستاد آنحضرت مردي را فقال انظر على ما اجتمع هؤلاء پس گفت آنحضرت به بين كه بر چه چيز
مجتمع شده اند فجاء فقال على امرأة قتيل پس آمد آن مرد و گفت مجتمع شده اند بر زنيكه كشته شده است فقال ما كانت هذه لتقاتل پس گفت آنحضرت نبود اين

زن که قتال کند پس برای چه کشته اند وعلی المقدمة خالد بن الولید و بر مقدمه لشکر خالد بن الولید بود صحابی مشهور فبعث رجلا پس فرستاد آنحضرت مردی را فقال قل لخالد پس گفت
آنحضرت بگو مر خالد را لا تقتل امرأة مکش هیچ زنی را ولا عسیفا و نه مزدور را که خدمت میکند بأجرت و گفته اند که مراد اجیری ست که قتال نکند رواه ابو داود وعن انس
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انطلقوا باسم الله روایت است از انس رضی الله عنه که آنحضرت گفت یعنی بغزاة که میفرستاد ایشان را بروید و روان شوید بنام خدا و بالله و بتوفیق
و تأیید خدا وعلی ملة رسول الله و بروید بر دین رسول خدا لا تقتلوا شیخا فانیا مکشید پیر فانی را که قوت حرب در وی نمانده و نزدیک است که فانی گردد و فنا پذیری شدن ولا طفلا
صغیرا و مکشید طفل صغیر را فی الصراح طفل نوزاده مردم و جانور ولا امرأة و مکشید زن را ولا تغلوا و غلول مکنید یعنی خیانت در غنیمت وضموا غنائمکم ضم
وگرد آرید و جمع کنید غنیمتهای خود را واصلحوا و صلح کنید میان خود و با کفار اگر مصلحت باشد واحسنوا و نیکی کنید با یکدیگر و نیکی کنید همه کار را فان الله یحب
المحسنین زیرا که خدای تعالی دوست میدارد نیکی کنندگان را و احسان بحقیقت آنست که در حدیث جبرئیل آمده است الاحسان ان تعبد ربک کانک تراه الحدیث رواه
ابو داود وعن علی رضی الله عنه قال روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت لما کان یوم بدر چون شد روز غزوه بدر تقدم عتبة بن ربیعة بضم عین و سکون تا
که از جمله رؤسای مشرکین اشقیای قریش بود وتبعه ابنه و پیروی کرد او را پسر او ولید بن عتبه بود واخوه و برادر او شیبة بن ربیعة فنادی من یبارز پس آواز داد
عتبه کیست که بیرون آید میان صف با جنگ کند فانتدب له شباب من الانصار پس جواب دادند او را جوانان از انصار یعنی بیرون آمدند در صف بجنگ وی شباب
بفتح شین و تخفیف با جمع شاب یعنی جوان فقال پس گفت من انتم کیستید شما و از کدام قبیله اید فاخبروه پس خبر دادند او را و گفتند که ما انصاریم فقال لا حاجة
لنا فیکم پس گفت نیست حاجت ما را در شما و با شما کار نداریم انما اردنا بنی عمنا نخواستیم ما مگر پسران عم خود را که قریش باشند و مهاجران که خویشان و اقربای ما اند فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم قم یا حمزة پس گفت آنحضرت برخیز و بایست ای حمزه قم یا علی بایست ای علی قم یا عبیدة بن الحارث برخیز ای عبیده بضم عین و فتح با بن الحارث و این نیز ابن عم
رسول الله صلی الله علیه وسلم مسن تر از آنحضرت بود و قدیم الاسلام ایمان آورده پیش از دخول دار ارقم و حارث ابن عبد المطلب عم آنحضرت است و از اعمام آنحضرت ایمان
آورد حمزه و عباس فاقبل حمزة الی عتبة پس روی آورد حمزه بسوی عتبه و زیاده کرد در بعضی روایات فقتله پس کشت حمزه عتبه را واقبلت الی شیبة و روی آوردم من که علی بن ابی طالبم
بسوی شیبه اینجا نیز زیاده آمده که فقتلته پس کشتم من شیبه را واختلف بین عبیدة والولید ضربتان و آمد و شد کرد میان عبیده و ولید دو ضرب شمشیر که هر یک بدیگری
انداخت فی الصراح اختلاف آمد و شد کردن فاثخن کل واحد منهما صاحبه پس گران گردانید هر یکی ازین دو مصاحب خود را بجراحت کردن اثخان سست کردن جراحت
کسی را و مبالغه کردن در جراحت ثم ملنا علی الولید پس میل کردیم ما بر ولید بن عتبه فقتلناه پس کشتیم ما او را واحتملنا عبیدة و برداشتیم عبیده را از معرکه و وی رضی الله
عنه از شهدای بدرست رواه احمد و ابو داود وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال بعثنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سریة گفت ابن عمر فرستاد ما را آنحضرت در فوجی بغزا
فحاص الناس حیصة پس میل کرد مردم میل کردنی و شارحان اینجا دو احتمال گفته اند یکی آنکه مراد بناس همین جماعه مسلمانان اند که بغزا رفته بودند و فرار کرده و رجعت نموده
آمدند دوم مراد اعدا باشند که میل نمودند بر مسلمانان حمله کردند بر ایشان و جولان نمودند و اما آنچه در صراح گفته که حیص محیص برگشتن و یکسو شدن از راه و در قاموس
گفته که حیص بمعنی عدول و صد و واست و در اولیا اطلاق حیص میکنند و در غزا انهزام مؤید معنی اول است فانهم بر هر تقدیر میگوید ابن عمر فاتینا المدینة پس آمدیم ما در مدینه
فاختفینا بها پس پنهان شدیم در مدینه از جهت شرمندگی از مردم و خوف آنحضرت وقلنا هلکنا و گفتیم هلاک شدیم ما و گنه کار شدیم که از پیش دشمنان دین گریخته آمدیم
ثم اتینا رسول الله پس آمدیم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم وقلنا و گفتیم ما از روی شرمندگی و اعتذار یا رسول الله نحن الفرارون ما گریزندگانیم و مبالغه کنندگانیم
در آن قال بل انتم العکارون گفت آنحضرت برای رفع خجالت ایشان بلکه شما حمله برحمله کنندگانید در جنگ که ایشان را کرار گویند و عکر میل کردن و باز گشتن بحرب
و حمله آوردن یعنی اگر بگریزد از حرب به نیت آنکه جمع گردد به لشکر دیگر تا مدد طلبد از وی و باز رجوع کند به حرب گناهی نیست بر وی

وانا فئتکم ومن گروه شما و مددکار و ناصر شما ام **رواه الترمذی وفی روایة ابی داود نحوه** ❁

و در روایت ابی داود مانند این است و قال لا بل انتم العکارون بزیادت کلمه لا پیش از بل قال گفت ابن عمر فدنونا پس نزدیک شدیم ما یعنی از آنحضرت فقبلنا
یده پس بوسیدیم ما دست مبارک او را فقال انا فئة المسلمین پس گفت آنحضرت من گروه مسلمانانم ذات شریف خود را تنها بمنزله گروه ساخت بجهة عظمت و برکت
چنانکه در قرآن مجید آمده است که ان ابراهیم کان امة و سنذکر حدیث امیة بن عبد الله که در اول آن کان یستفتح است و حدیث ابی الدرداء و ذکر کنیم حدیث ابی
الدرداء را که در روایت بغوی فی ضعفائکم است فی باب فضل الفقراء انشاء الله تعالی این هر دو حدیث در مصابیح درین باب مذکور اند الفصل الثالث عن ثوبان بن یزید
ان النبی صلی الله علیه وسلم نصب المنجنیق علی اهل الطائف آنحضرت ایستاده کرد منجنیق بر اهل طائف و منجنیق بکسر جیم و فتح آن و در قاموس بکسره گفته آلتی است که انداخته
میشود بدان سنگها در جنگ و منجنوق نیز آمده معرب من چه نیک رواه الترمذی مرسلا ازین عبارت معلوم میشود که ثوبان بن یزید تابعی است و ما ذکر او را درین
کتب نیافتیم والله اعلم باب حکم الاسراء بضم همزه و فتح سین ممدود جمع اسیر فی الصراح اسیر بسته بند و اسار بالکسر اسر و اسار ایضا برده کردن اسیر
جمع اسراء و اساری و اسری الفصل الاول عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال عجب الله من قوم یدخلون الجنة فی السلاسل گفت آنحضرت شگرف داشت خدای تعالی

وراضی شده از قومی که در آورده میشوند در بهشت در زنجیرها و فی روایة و در روایتی اینچنین آمده است که یقادون الی الجنة بالسلاسل کشیده میشوند بسوی بهشت بزنجیرها تا خود کشیده
شوند و جز آن و سوق از پس راندن و قود از پیش کشیدن و این قول از آنحضرت اینجا فرمود که اسیران بدر را در زنجیرها آوردند پس فرمود سبحان الله عجب عنایت خداوند کریم
به بندگان خود که به زنجیرها به بهشت میکشند و بحقیقت تکلیفات شرعیه هم حکم زنجیرها دارند که بدان سوی بهشت میکشند رواه البخاری وعن سلمة بن الاکوع قال اتی النبی
صلی الله علیه وسلم عین من المشرکین گفت آمد آنحضرت جاسوسی از جانب مشرکان وهو فی سفر و حال آنکه آنحضرت در سفر بود فجلس عند اصحابه یتحدث پس نشست آن
جاسوس نزد یاران آنحضرت در حالیکه سخن میکنند ثم انفتل پس باز برگشت الجاسوس فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم اطلبوه واقتلوه بطلبید او را و بکشید
او را میگوید سلمه ابن الاکوع فقتلته پس کشتم من او را فنفلنی سلبه پس داد مرا جامه و سلاح او را انفل بفتح فا غنیمت (تنفیل غنیمت) دادن سلب بفتحتین جامهای مقتول و سلاح او که بروی بود
میشود و از وی متفق علیه وعنه قال غزونا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم هوازن و هم از سلمه بن الاکوع است که گفت غزا کردیم ما همراه آن حضرت هوازن را هوازن بفتح
ها و کسر زای نام قبیله ایست از قیس فبینا نحن نتضحی مع رسول الله پس در اثنای آنکه ما طعام چاشت میخوردیم با آنحضرت و بعضی گفته اند که معنی آنست که نماز چاشت
میگزاردیم باوی صلی الله علیه وسلم اذ جاء رجل علی جمل احمر ناگاه آمد آنحضرت را مردی سوار بر شتری سرخ فاناخه پس نشاند آن مرد شتر را اناخت فرو خوابانیدن
شتر ثم جعل ینظر و در ایستاد آن مرد که نگاه میکند وفینا ضعفة و حال آنکه در ما حالت ضعف است از لاغری و پیادگی و جز آن ضعفه بفتح ضاد و سکون عین بروزن
جلسه یعنی نوعی از ضعف و بفتح عین نیز روایت است جمع ضعیف و در بعضی نسخ بحذف تا نیز آمده است ورقة من الظهر و در ما تنگی یعنی قلت و کمی است از پشت یعنی
مرکب سواری یعنی دیده که مرکب در میان کم است و مراکب کم داریم و بعضنا مشاة و بعضی از ما پیاده پا اند که اصلا مرکب ندارند فاذا خرج یشتد پس ناگاه بیرون
آمد آن مرد از میان ما در حالیکه میدوید و تیز میرود یعنی تا خبر کند بدشمنان ما و این جاسوسی بود که برای جاسوسی آمده بود فاتی جمله پس آمد شتر خود را فاثاره پس بر انگیخت
شتر را فاشتد به الجمل پس بدوانید او را شتر تند دویدن و خرجت اشتد و بیرون آمدم من در حالیکه میدویدم حتی اخذت بخطام الجمل تا آنکه گرفتم من مهار شتر را اخطام
بکسره خا معجمه مهار فاضخته پس نشاندم شتر را ثم اخترطت سیفی پس برکشیدم من شمشیر خود را فضربت راس الرجل پس زدم من سر آن مرد را ثم جئت بالجمل اقوده پس آوردم
شتر را در حالیکه میکشیدم او را علیه رحله وسلاحه در حالیکه بر شتر است رخت آن مرد و ساز حرب وی فاستقبلنی رسول الله صلی الله علیه وسلم والناس پس پیش آمد مرا آن
حضرت و مردمان فقال من قتل الرجل پس گفت آنحضرت که کشت این مرد را قالوا ابن الاکوع گفتند سلمة بن الاکوع کشت فقال له سلبه اجمع پس گفت آنحضرت مر او راست
جامه و رخت و سلاح آن مرد و از اینجا معلوم میشود که جاسوس کافران که در مسلمانان بیاید کشتن او جایز است متفق علیه وعن ابی سعید الخدری قال لما نزلت بنو قریظة
وقتیکه فرود آمدند بنو قریظه بضم قاف که قبیله از یهود اند از حصار خود علی حکم سعد بن معاذ بر حکم سعد بن معاذ که از کبار صحابه و مشاهیر فضلا است و سید اوس و بنو
قریظه حلفای اوس و در عهد و امان ایشان بودند و آنحضرت بعد از غزوه احزاب ایشان را بیست و پنج روز در محاصره داشت پس بعهد سعد بن معاذ رضی الله عنه فرود آمدند
و گفتند که وی هرچه حکم کند اختیار داریم خیال کردند که چون در عهد و امان او بایستیم رعایت حال ما خواهد کرد و در استخلاص ما خواهد کوشید و چون فرود آمدند
بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاد آنحضرت کسی را بسوی سعد فجاء علی حمار پس آمد سعد سوار بر حماری فلما دنی قال رسول الله پس چون نزدیک آمد سعد گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم خطاب بنو قریظه قوموا الی سیدکم برخیزید و بایستید و بروید بسوی مهتر خود و احتجاج کرده است باین کسی که قائل است بقیام مر اهل
مجلس را حین آمدن اکابر و اتقیا و متعارف است و جواب داده اند که این امر بقیام نه بقصد تکریم و تعظیم بود بلکه بجهت آن بود که سعد بن معاذ رضی الله عنه دردناک بود و زخم تیری
در ران وی در غزوه خندق رسیده بود و طاقت فرود آمدن از مرکب نداشت پس امر فرمود تا بسوی وی بروند و در فرود آمدن اعانت کنند و تواند والله اعلم که
این توطیه و تمهید باشد برای طاعت ایشان مر او را و تنفید حکم او در ایشان فجاء فجلس پس آمد سعد بن معاذ و بنشست فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان هؤلاء نزلوا علی حکمک
پس گفت آنحضرت بدرستیکه ایشان فرود آمده اند بر حکم تو که هرچه تو حکم کنی قبول دارند قال فانی احکم ان تقتل المقاتلة گفت سعد پس اگر ایشان بحکم من فرود آمده اند بدرستی من
حکم میکنم که کشته شوند قتال کنندگان ایشان یعنی آنانکه قابل حرب و قتال اند وان تسبی الذریة و حکم میکنم که برده گرفته شوند فرزندان و حرمان قال لقد حکمت فیهم بحکم الملک
گفت آنحضرت هر آینه بتحقیق حکم کردی تو در شان ایشان بحکم خداوند تعالی که پادشاه علی الاطلاق است و برین وجه ملک بکسر لام است و مؤید این است روایت دیگر
که گفت و فی روایة بحکم الله و در روایتی هر آینه حکم کردی تو بحکم خدا و در روایتی بفتح لام نیز آمده و مراد بملک برین روایت جبرئیل علیه السلام خواهد بود یعنی این حکمی
که جبرئیل آورده از خدا و چون سعد فوت کرد آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که هفتاد هزار فرشته بموت او فرود آمدند و عرش خدا بجنبید رضی الله عنه و تمام قصه
مذکور است در کتب سیر متفق علیه وعن ابی هریرة قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم خیلا قبل نجد گفت ابو هریره فرستاد آنحضرت سواران یعنی لشکر را بجانب نجد و نجد
بفتح نون و سکون جیم در اصل بمعنی زمین بلند است و نام بلاد است از عرب آن خلاف غور است فجاءت برجل من بنی حنیفة پس گرفته آوردند آن لشکر مردی را از بنی حنیفه
که نام قبیله ایست یقال له ثمامة بضم مثلثه و تخفیف میمین بن اثال بضم همزه و تخفیف مثلثه سید اهل الیمامة این در دهقان بهتر اهل یمامه بود و بفتح تحتیه و تخفیف میمین که نیز نام بلاد
فربطوه بساریة من سواری المسجد پس بستند آنرا در ستونی از ستونهای مسجد فخرج الیه رسول الله پس بیرون آمد بسوی وی یعنی رسید بسر وی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت

ماذا عندک یا ثمامه چیست نزد تو ای ثمامه یعنی چیست حال تو خبر ده یا چیست گمان تو بر من که چه معامله خواهم کرد با تو فقال عندی یا محمد خیر پس گفت ثمامه نزد من ای محمد خیر و خوبی است
ان تقتل تقتل ذا دم اگر بکشی میکشی خداوند خون را یعنی کسی را که مستحق قتل است پس درین اعتذار و اعتراف است بجرم و تقصیر خود یا مراد آنست که میکشی مردی را
که خون او هدر و ساقط نیست پس درین ادعای ریاست و شرف است در قوم خود که خون وی هدر نخواهد بود و بلکه دعوی آن خواهند کرد و کینه خواهند کشید و در بعضی روایات
ذا ذم بذال معجمه مکسوره آمده یعنی میکشی کسی را که خداوند ذمه و عهد و حرمت است و اگر عهد کند بجیری وفا میکند بدان و ان تنعم تنعم علی شاکر و اگر انعام میکنی بر کسیکه شکر میکند ترا و
ان کنت ترید المال فسل تعط منه ما شئت و اگر هستی تو که میخواهی مال پس طلب تا داده شود ترا از مال هرچه میخواهی فترکه رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی کان الغد پس گذاشت او را آنحضرت
و بگذشت از تعرض بوی تا آنکه فردا شد فقال پس گفت آنحضرت امروز نیز ما عندک یا ثمامه چیست نزد تو ای ثمامه فقال عندی ما قلت لک پس گفت ثمامه نزد من همانست که
گفتم مر ترا که ان تنعم تنعم علی شاکر و ان تقتل تقتل ذا دم و ان کنت ترید المال فسل تعط منه ما شئت فترکه رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی کان بعد الغد فقال له ما عندک یا ثمامه فقال عندی ما
قلت لک ان تنعم تنعم علی شاکر ان تقتل تقتل ذا دم و ان کنت ترید المال فسل تعط منه ما شئت تا سه روز این گفت و گو گذشت و آنحضرت تصرف در باطن وی میکرد فقال رسول الله
پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اطلقوا ثمامه رها کنید ثمامه را فانطلق الی نخل قریب من المسجد پس رفت ثمامه بسوی درختان خرما که نزدیک بودند از مسجد شریف فاغتسل پس
غسل کرد ثمامه بجاییکه در آنجا بود ثم دخل المسجد پس در آمد در مسجد فقال پس گفت ثمامه اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و گفت یا محمد والله ما کان علی
وجه الارض وجه ابغض الی من وجهک ای محمد بخدا سوگند نبود بر روی زمین هیچ روی دشمن داشته تر بسوی من از روی تو فقد اصبح وجهک احب الوجوه کلها الی پس بتحقیق گشت روی
تو دوست داشته ترین رویهای همه بسوی من مراد بوجه ذات است و چون مواجهه بر روی واقع میشود و اثر دوستی و دشمنی در روی ظاهر میگردد تعبیر بروی کرد والله
ما کان من دین ابغض الی من دینک بخدا سوگند نبود هیچ دینی مبغوض تر بسوی من از دین تو فاصبح دینک احب الدین الی کله پس گشت دین تو محبوب ترین دینها بسوی من والله
ما کان من بلد ابغض الی من بلدک فاصبح بلدک احب البلاد کلها الی و بخدا سوگند نبود هیچ شهری دشمن داشته شده تر بسوی من از شهر تو پس گشت شهر تو دوست داشته
شده ترین شهرها بسوی من ازینجا معلوم میشود که همه چیز محبوب محبوب میباشد حتی دیار او و بلاد او و شعر و من یهوی حب الدیار لاهلها والناس فیما یعشقون مذاهب و ان خیلک
اخذتنی و انا ارید العمرة و بدرستی لشکر تو گرفت مرا و حال آنکه میخواستم و نیت کرده بودم عمره را فماذا تری پس چه میدانی و چه رای میبری بردم عمره را بگذارم فبشره
رسول الله صلی الله علیه وسلم و امره ان یعتمر پس بشارت داد آنحضرت او را بخیر و برکت و سلامت و امر کرد او را که عمره بگزارد فلما قدم مکه قال له قائل پس چون قدوم آورد
ثمامه بمکه برای عمره گفت او را گوینده از اهل مکه و مشرکان او اصبوت آیا برآمدی از دینی بدینی دیگر یا از دین حق بدین باطل صبو در اصل میل برآمدن از دینی بدینی و
مشرکان کسی را که بدین اسلام می در آمد صابی میگفتند و آنحضرت را نیز صابی میخواندند که دین پدران گذاشت و دین دیگر پیدا کرد فقال لا پس گفت ثمامه صابی نشده ام و از دین
حق بدین باطل در آمده ام ولکنی اسلمت مع رسول الله و لیکن مسلمان شده ام با فرستاده خدا صلی الله علیه وسلم و در دین حق در آمده ام که دین اسلام است و دین همین است
و آنچه شما دارید دین نیست ولا والله لا یاتیکم من الیمامه حبه حنطه و نه بخدا سوگند نمی آید شما را از یمامه یک دانه گندم حتی یاذن فیها رسول الله صلی الله علیه وسلم تا آنکه اذن
دهد و امر کند در آن آنحضرت رواه مسلم روایت کرد این حدیث را باین تفصیل و درازی مسلم و اختصره البخاری و کوتاه ساخته است آنرا بخاری وعن جبیر بن مطعم
بضم میم و سکون طا و کسر عین بن عدی بن نوفل بن عبد مناف است کنیت او ابو محمد است اسلام آورد پیش از فتح و بعضی گفته اند سال خیبر و بعضی گفته اند روز فتح و بود قوی
رضی الله عنه از اشراف قریش سید حلیم و موقر و عالم بود بعلم انساب و ایام عرب و بود شاگرد ابی بکر صدیق رضی درین علم مات سنه اربع و خمسین و بقول مشهور این حدیث را
از آنحضرت در حالت کفر شنیده بود و در حال اسلام تحدیث کرد ان النبی صلی الله علیه وسلم قال فی اساری بدر روایت میکند که آنحضرت گفت در شان اسیران بدر
و گویا مراد باساری بدر اینجا شامل اسیران و مقتولان است مجازا و قریب بطریق مشاکلت پس گفته نشود که اساری هفتاد تن بودند همه متروک بودند بی مذلت تکلم مطعم
آنها که مقتول شدند و در حق ایشان فرمود لو کان المطعم بن عدی حیا اسیر نبودند و آنکه گویند این قول در باب اسیران است و مراد ترک ایشان است ابتدا بی تردد
و مقاولت با اصحاب بعید است و قول طیبی لترکتهم حیا ناظر در آن است که در ماده مقتولان گفت و ظاهر از لفظ حدیث و لفظ نتنی همین است و اگرچه نتن باعتبار کفر نیز
احتمال دارد فقط بر لو کان المطعم بن عدی حیا اگر میبود مطعم بن عدی که همین والد جبیر است زنده ثم کلمنی فی هولاء النتنی پس تر سخن میکرد و مراد شفاعت میکرد در شان این
پلیدان میکند کان لترکتهم له هر آینه میگذاشتم و نمیکشتم ایشان را از برای خاطر وی و نتنی بفتح نون و سکون تا جمع نتن بکسر تا بمعنی گندیده و گندیده گفتن یا باعتبار کفر
ایشان است یا بجهت آنکه اشارت با بدان ایشان کرد که گندیده بود و مطعم بن عدی را نعمتی و احسانی بود نزد آنحضرت که در وقت رجوع آنحضرت از طایف دفع کرده
بود مشرکان را از وی صلی الله علیه وسلم یا بجهت تالیف و ترغیب جبیر فرمود برای اسلام و در حدیث بیان حسن مکافات است با مشرک را بروی منتی و احسانی نماند و عدم
اعتنا است بقتل ایشان که اگر زنده میماندند هم باکی نداشت و جواز اهانت مشرک است بقول و توصیف کردن ایشان به نتن و نجاست رواه البخاری وعن انس ان
ثمانین رجلا من اهل مکه روایت است از انس که هشتاد مرد از اهل مکه هبطوا علی رسول الله فرود آمدند و افتادند بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من جبل التنعیم از کوه تنعیم
جای مشهور است بر سه میل نزدیک مکه که از آنجا عمره می بندند متسلحین در حالی که سلاح پوشیده بودند این اهل مکه یریدون غرة النبی صلی الله علیه وسلم و اصحابه اراده

میکردند

میکردند و هجو استند که غافل دریابند و آزار رسانند آنحضرت را و اصحاب آنحضرت را غره بکسر غین معجمه و تشدید را غفلت و فریب فاخذهم سلما پس خبردار شد آنحضرت و گرفت
ایشان را اسفا و طلیع و خوار و زار و بصلح فاستحیاهم پس زنده گذاشت ایشان را و نکشت و سلما بفتح سین و لام یعنی استسلام و اطاعت و انقیاد و بکسر سین و سکون لام نیز روایت
است بمعنی صلح و ابن الاثیر گفته که معنی اول اوجه و اشبه است بقضیه زیرا که اینها گرفته نشدند بطریق صلح بلکه بقهر و غلبه پس تسلیم کردند اینها خود را بطریق عجز و بیچارگی و توجیه کرده
اند معنی اخیر را بانکه چون عاجز آمدند و راضی شدند به بندگی گویا صلح کرده شد بران و این در قضیه حدیبیه بود و آخر همین سبب صلح شد و فی روایة و در روایتی چنین
آمده که فاعتقهم پس آزاد کرد آنحضرت ایشان را و خلاص کرد و نکشت گویا که برده ساخت پس آزاد کرد فانزل الله تعالی پس فرو فرستاد خدای تعالی این آیت را
وهو الذی کف ایدیهم عنکم و خدا آن کسی است که باز داشت دستهای ایشان را و قدرتهای ایشان را از شما که تعرض کنند بشما و آزار برسانند شما را و ایدیکم عنهم
و باز داشت دستهای شما را از ایشان که بکشید ایشان را ببطن مکة در میان مکه و حوالی آن رواه مسلم و عن قتادة قال گفت قتاده که تابعی مشهور است ذکر لنا انس بن
مالک عن ابی طلحة ذکر کرد برای ما انس از ابی طلحه انصاری که زوج ام او بود ان النبی صلی الله علیه وسلم امر یوم بدر باربعة وعشرین رجلا من صنادید قریش که آنحضرت امر کرد
روز غزوه بدر به بیست و چهار مرد از مهتران کفار قریش صنادید جمع صندید بکسر مهتر و بزرگترین قوم و مطر صندید باران بزرگ قطره و باد و باران صندید سخت و تند را
گویند فقذفوا فی طوی من اطواء بدر پس انداخته شدند در چاهی از چاههای بدر طوی بفتح طا و کسر واو و تشدید یا چاه برآورده بسنگ خبیث مخبث بضم میم و سکون خا چاه پلید و پلید کننده
طیبی گفته یعنی فاسد مفسد و این صفت دران چاه یا از قدیم بود که مردار یا و کثیفها در وی می انداختند یا بجهة انداختن مردهای این پلیدان در وی وکان اذا ظهر
علی قوم اقام بالعرصة و بود آنحضرت وقتی که غالب میشد بر قومی و فتح میکرد بعرصه یعنی در جای جنگ و میدان آن ثلث لیال سه شب عرصه بفتح عین و سکون را هر موضع
فراخ که بنا نیست در وی و مراد اینجا معرکه است فلما کان ببدر الیوم الثالث پس چون بود آنحضرت در بدر روز سیوم امر براحلته فشد علیها رحلها امر کرد آنحضرت
برستن پالان بر شتر سواری خود پس بسته شد بران پالان آن ثم مشی پس تر روان شد آنحضرت و اتبعه اصحابه و پیروی کردند آنحضرت را یاران او حتی قام علی شفة الرکی تا آنکه ایستاد
آنحضرت بر کنار آن چاه رکی بفتح را و تشدید یا بمعنی چاه چنانکه طوی و در روایتی علی قلیب بدر آمده و قلیب نیز بمعنی چاه است که بنا کرده شده باشد پس طوی که بمعنی چاه
بنا کرده شده است اضافت کونه دارد و طوی بمعنی چاه مطلق نیز آمده است فجعل ینادیهم باسمائهم و اسماء آبائهم پس شروع کرد آنحضرت که ندا میکند مردها را بنامهای
ایشان و نامهای پدران ایشان و میگوید یا فلان بن فلان و یا فلان بن فلان ایسرکم انکم اطعتم الله و رسوله آیا شاد و خوشحال میکرد شما را که فرمان برداری میکردید خدا
و رسول او را و ایمان می آوردید فانا قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقا پس بدرستی که ما بتحقیق یافتیم چیزی را که وعده کرده بود ما را پروردگار ما راست و درست فهل وجدتم
ما وعد ربکم حقا پس آیا یافتید شما چیزی را که وعده کرده بود پروردگار شما حق یعنی آلان معلوم کردید که دین اسلام حق است و آنچه خدا و رسول خدا میفرمود حق است
فقال عمر پس گفت عمر رضی الله عنه یا رسول الله ما تکلم من اجساد لا ارواح لها چه سخن میکنی تو با تنها که نیست جان در آن یعنی اینها مرده اند و نمی شنوند سخن کردن با ایشان
چه معنی دارد قال النبی گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم والذی نفس محمد بیده سوگند بخدا اینکه ذات محمد در دست قدرت اوست ما انتم باسمع لما
اقول منهم نیستید شما شنواتر مر چیزی را که میگویم من از ایشان یعنی اینها شنواترند از شما یا برابر اند و فی روایة و در روایتی اینچنین آمده است که ما انتم باسمع منهم نیستید
شما شنواتر از ایشان ولکن لا یجیبون و لکن جواب نمیدهند ایشان متفق علیه و زاد البخاری و زیاده کرده است بخاری در روایت خود این عبارت را که قال قتادة
گفت قتاده از برای جواب از استبعاد تکلم مرده با او انکار سماع ایشان احیاهم الله حتی اسمعهم قوله زنده کرد ایشان را خدای تعالی تا آنکه شنوانید ایشان را کلام
آنحضرت را توبیخا از جهة سرزنش کردن و تهدید نمودن و تصغیرا و خورد و خوار داشتن و نقمة بکسر نون و سکون قاف و از جهة عتاب کردن و خشم نمودن و انتقام
کشیدن و حسرة و ندما و بجهة اظهار دریغ و پشیمانی بدانکه این حدیث صحیح متفق علیه صریح است در ثبوت سماع مر اموات را و حصول علم مر ایشان را بآنچه خطاب کرده میشوند و
همچنین در حدیث مسلم آمده است که میت میشنود که فتن نعال مردم را وقتی که بر میگردند از دفن و همچنین آنکه در زیارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اهل بقیع را آمده که سلام
کرد بر ایشان و خطاب کرد مر ایشان را و گفت سلام بر شما ای اهل دار مسلمانان آمد شما را آنچه وعده کرده شده بودید و ما نیز انشاء الله تعالی می پیوندیم بشما زیرا که
خطاب با کسی که نشنود و نه فهمد معقول نیست و نزد کیست که شمار کرده شود از جمله عبث و در حدیث ترمذی آمده که چون زیارت کرد عایشه رضی الله عنها
برادر خود را عبد الرحمن ابن ابی بکر بمکه خطاب کرد او را و گفت اگر حاضر میشدم وقت موت تو دفن نمیکردم ترا مگر آنجا که مرده بودی و اگر حاضر میشدم در آن
وقت زیارت نمیکردم ترا چنانکه در باب زیارت القبور گذشت و نقل کرده است شیخ ابن الهمام در شرح هدایه که اکثر مشایخ حنفیه برانند که میت نمیشنود
و تصریح کرده اند در کتاب الایمان که اگر یمین سوگند خورد که کلام نکنم او را پس کلام کرد او را بعد از مردن او حانث نمیگردد زیرا که یمین منعقد میگردد بر کسیکه وی
حیثیت و قابلیت فهم دارد و میت همچنین نیست و جواب داده اند اینجا عنه از حدیث مسلم که ناطق است بسماع میت قرع نعال مردمان را بانکه این مخصوص بوقت نهادن
در قبر است از برای مقدمه سؤال و این تخصیص خلاف ظاهر است و دلیلی نیست بران و ظاهر حدیث آنست که این حالت حاصل است میت را در قبر و جواب داده اند از حدیث
مذکور در این باب که نص است در خلاف مذهب ایشان گاهی بانکه این مخصوص است بآنحضرت صلی الله علیه وسلم و معجزه اوست و زیادت حسرت است بر کافران و پوشیده نماند که محل

برین مجرد احتمال تاویل است که حمل نتوان کرد بر روی قائم نشود دلیل بر استحالت سماع و پروردگار عزوجل قادر است بران و سلبیت حواس ادراک عادی است و مجرد
خلق باری تعالی است چنانکه در کتب مذهب مقرر شده است و گاهی جواب میدهند بآنکه آن از باب ضرب المثل است و مراد حقیقت کلام نیست و این نحو از اهل السنة و ضعیف تر
و بنای بیان بر عرف و عادت است نه بر حقیقت فافهم و قوی ترین وجوه تاویل ایشان آنست که این روایت مردود است از عایشه رضی الله عنها که چون این از عمر رضی الله عنه شنید
گفت چگونه گوید این را رسول خدا صلی الله علیه وسلم و حال آنکه میگوید خدا تعالی انک لا تسمع الموتی و ما انت بمسمع من فی القبور یعنی تو ای محمد سخن شنوانندهٔ کسانی را که در قبر باشند
کذا قال الشیخ ابن الهمام و در مواهب لدنیه میگوید که تاویل کرده است عایشه رضی الله عنها و گفته است که مراد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنست که بگوید شما الآن میدانید که آنچه من میگفتم حق است
و گفته که وهم شد عمر را که بجای علم سمع گفت و بالجمله عایشه انکار کرد سماع موتی را و استدلال کرد باین دو آیت قرآنی که مذکور شدند ولیکن علما جواب داده اند از قول عائشه و استدلال او
بقرآن و قبول نکرده اند این قول را از عایشه و در مواهب لدنیه نقل کرده از اسماعیل که گفته بود نزد عائشه از فهم و ذکاوت و کثرت روایت و غوص در غوامض علوم آنچه زیاده
بر آن متصور نباشد لیکن سبیل نیست بسوی رد روایت ثقه مگر بنص که مثل او باشد و دلالت کند بر نسخ یا تخصیص یا استحاله آن و مراد بآیت قرآنی آنست که تو نمی شنوانی بلکه خدا تعالی
میشنواند و نیز مراد بموتی و بمن فی القبور کافرانند و مراد بسماع عدم اجابت است حق را بدلیل آنکه این دو آیت نازل شده در دعوت کفار بایمان و عدم اجابت ایشان
مر حق را و نیز گفته اند که مراد بموتی موتی القلوب اند و بقبور اجساد ایشان که در روی آن دلهای مرده افتاده است بتحقیق ذکر کرده است در مواهب لدنیه که در مغازی محمد بن اسحق
باسناد جید و امام احمد بن حنبل نیز باسناد حسن از عایشه مثل حدیث عمر آورده پس گویا عایشه رجوع کرده از انکار بسبب آنچه ثابت شد نزد وی از روایت این صحابه کبار زیرا که
وی رضی الله عنها حاضر نبود در ان قصه و در شروح صحیح بخاری نیز مثل این کلام مذکور شده و تمسک کرده اند جماعه که اثبات سماع میکنند بقول قتاده که در آخر حدیث مذکور شده
که حاصل او آنست که موتی را در قبور حالتی و قسمی از حیات میبخشند که حاصل میشود بآن سماع و درین قول قتاده تخصیص بحضرت نبیست صلی الله علیه وسلم که بطریق معجزه واقع شده
و نه تخصیص باین اموات بلکه خدا قادر است که احالت در همه اموات نیز پیدا کند از هر شخص که باشد در هر زمان که بود و فقد بر و بالله التوفیق و درینجا سخن دیگر است که جواب
اگر از ثبوت سماع تنزل کنیم باعتبار آنکه سماع بجارحه سمع می باشد و سمع بجز ابی بدن خراب شد گوئیم از نفی سمع نفی علم لازم نمی آید و علم بروح بود که باقی است پس علم بمبصرات و مسموعات
حاصل باشد نه بوجه ابصار و سمع چنانکه بعضی متکلمان سمع و بصر الهی تعالی را بعلم بمسموعات و مبصرات تاویل کرده اند و بتحقیق وارد شده اخبار و آثار در علم موتی باحوال زیارت
کنندگان و شناختن ایشان را تا آنکه مدتست اگر زیارت روز جمعه محبوب تر است زیرا که درین روز علم میت اتم و اکمل میباشد و احوال اهل این بر ایشان کشف و اظهر و نیز شک نیست در
حصول علم مر موتی را در آخرت و برزخ و بحقیقت دین اسلام چنانکه عائشه گفته و متفق علیه است در مراد بحدیث پس ممکن است علم باحوال اهل دنیا و اهل دنیا و چیست دلیل بر زوال این علم
و نسیان آن با وجود بقای روح و آمده است که کافران تمنی خواهند کرد عود بدنیا و آمده است که چون میت از سوال منکر و نکیر جواب بخیر دهد و راحت یابد آرزو میکند و میگوید
ای کاش کسی باشد که خبر کند اهل مرا که من در راحتم و خوشم و بالجمله کتاب و سنت مملو و مشحون اند باخبار و آثار که دلالت میکنند بر وجود علم مر موتی را بدنیا و اهل آن پس منکر نشود آنرا مگر جاهل
باخبار و منکر دین و گفتیم من بخدا توفیق و اما استمداد باهل قبور منکر شده اند آنرا بعض فقها اگر انکار از جهت آنست که سماع و علم نیست ایشان را برای ان احوال ایشان پس بطلان آن ثابت شده
و اگر بسبب آنست که قدرت و تصرف نیست مر ایشان را در این مواطن تا مدد کنند بلکه محبوس و ممنوع اند و مشغول اند بآنچه عارض شده است مر ایشان را از محنت و شدت و آنچه باز داشته است
از دیگران که این کلیه نیامد خصوصا در شان متقین که دوستان خدا اند شاید که حاصل شود ارواح ایشان را از قرب در برزخ و منزلت و قدرت بر شفاعت و دعا و طلب حاجات مر زایران
که متوسل اند بایشان چنانکه در روز قیامت خواهد بود و چیست دلیل بر نفی آن و تفسیر کرده است بیضاوی کریمه والنازعات غرقا الآیة بصفات نفوس فاضله در حال مفارقت از بدن
که کشیده میشوند از ابدان و نشاط میکنند بسوی عالم الملکوت و سیاحت میکنند در آن پس سبقت میکنند بحظایر قدس پس میگردند بشرف و قوت از مدبرات و لیت شعری چه میخواهند ایشان باستمداد
و امداد که این فرقه منکر اند آن آنچه ما فهمیم از آن این است که داعی محتاج فقیر الی الله دعا میکند خدا را و طلب میکند حاجت خود را از جناب عزت و توسل میکند بروحانیت این بنده مقرب
و مکرم در درگاه عزت وی و میگوید خداوندا ببرکت این بندهٔ تو که رحمت کرده بر وی و اکرام کرده او را بلطف و کرمی که بوی داری بر آورده کن حاجت مرا که تو معطی کریمی یا
ندا میکند این بندهٔ مکرم و مقرب را که ای بندهٔ خدا ای ولی وی شفاعت کن مرا و بخواه از خدا که بدهد مسئول مطلوب و قضا کند حاجت مرا پس معطی و مسئول و مأمول پروردگار است
تعالی و تقدس و نیست این بنده درمیان مگر وسیله و نیست قادر و فاعل و متصرف در وجود مگر حق سبحانه و اولیای خدا فانی و هالک اند در فعل الهی و قدرت و سطوت وی
و نیست ایشان را فعل و قدرت و تصرف نه اکنون که در قبور اند و نه در ان هنگام که زنده بودند در دنیا و اگر این معنی که در امداد و استمداد ذکر کردیم موجب شرک و توجه بما سوای
حق باشد چنانکه منکر زعم میکند پس باید که منع کرده شود توسل و طلب دعا از صالحان و دوستان خدا در حالت حیات نیز و این ممنوع نیست بلکه مستحب و مستحسن است باتفاق و شایع است در دین
و اگر میگویند که ایشان بعد از موت معزول شدند و بیرون آورده شدند از ان حالت و کرامت که بود ایشان را در حالت حیات چیست دلیل بر ان یا گویند که مشغول و ممنوع
شدند بآنچه عارض شد از آفات بعد از ممات پس این کلیه نیست و دلیل نیست بر دوام و استمرار آن تا روز قیامت نهایت آنکه این کلیه نباشد و فایده استمداد عام نباشد بلکه
ممکن است که بعضی منجذب باشند بعالم قدس و مستهلک باشند در لاهوت حق چنانکه ایشان را شعوری و توجهی بعالم و دنیا نمانده باشد و تصرفی و تدبیری در وی نه چنانکه درین عالم نیز از
تفاوت حال مجذوبان و متمکنان ظاهر میگردد و بعضی اگر از ان اعتقاد کنند که اهل قبور متصرف و مستبد و قادر اند بی توجه بحضرت حق و التجا بجناب وی تعالی چنانکه عوام و جاهلان و

فاعلان اعتقاد داشته اند و چنانکه میکنند آنچه حرام و منهی عنه است و درین از تقبیل قبر و سجده مر آنرا و نماز بسوی وی وغیر آن از آنچه نهی و تحذیر واقع شده است این
اعتقاد و این افعال ممنوع و حرام خواهد بود و فعل عوام اعتباری ندارد و خارج بحث است و حاشا از عالم بشریعت و عارف باحکام دین که اعتقاد بکند این
اعتقاد را و این فعل را بکند و آنچه مروی و محکی است از مشائخ اهل کشف در استمداد از ارواح کمل و استفاده از ان خارج از حصر است و مذکور است در کتب و رسائل
ایشان و مشهور است میان ایشان حاجت نیست که آنرا ذکر کنیم و شاید که منکر و متعصب سود نکند او را کلمات ایشان عافانا الله من ذلک سخن درینجا
از وجه علم و شریعت است آنچه معروف و مسنون در زیارت سلام بر موتی و استغفار مر ایشان را و قرائت قرآن است و لیکن درین جا نهی از استمداد نیست
پس زیارت برای امداد مر موتی را و استمداد از ایشان هر دو باشد بتفاوت حال زائر و مزور و باید دانست که خلاف در غیر انبیا است صلوات
وسلامه علیهم اجمعین که ایشان احیا اند بحیات حقیقی دنیاوی باتفاق و اولیاء بحیات اخروی معنوی و کلام درین مقام بحد اطناب و تطویل کشید برغم منکران
که در قریب این زمان فرقه پیدا شده اند که منکر اند استمداد و استعانت را از اولیای خدا که نقل کرده شده اند ازین دار فانی بدار بقا و زنده اند نزد
پروردگار خود و مرزوق اند و خوشحال اند و مردم ما از ان شعور نیست و متوجهان بجناب ایشان را مشرک بخدا و عبدهٔ اصنام میدانند و میگویند آنچه میگویند
و عمر ما است که تحقیق و تفصیل این مسئله مخطور خاطر فاتر بود و الآن توفیق الهی بدان مساعدت کرد و الحمد لله اللهم ارنا الحق حقا و ارزقنا اتباعه و ارنا الباطل باطلا
وارزقنا اجتنابه والله اعلم و علمه احکم وعن مروان والمسور بکسر میم و سکون سین مهمله بن مخرمة بفتح میم و سکون خای معجمه و رای مفتوحه مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیة بن
عبدشمس بن عبدمناف ولادت او در زمان آنحضرت است صلی الله علیه وسلم بعض گفته اند در سنهٔ دوم از هجرت و بعضی گفته در عام الخندق و اقوال دیگر
نیز هست و وی آنحضرت را ندیده است و آنحضرت پدر او را رانده و بدر کرده بود بسوی طائف و همانجا بود تا ولایت عثمان بن عفان و چون عهد ولایت
ایشان شد بمدینه آمد و مروان نیز نزد پدر آمد و در سنه خمس و ستین بمرد و میگویند که وی حدیث شنیده از عثمان و علی و از وی نیز عروة بن الزبیر و امام جلیل زین
العابدین علی بن الحسین نیز از وی حدیث شنیده و این غریب است و بعد از یزید و یا پسر وی معویة بن یزید بر تخت سلطنت نشست و باقی احوال او در محلش
مذکور است اما مسور بن مخرمه قرشی زهری است ابن اخت عبدالرحمن بن عوف صحابی صغیر است و ولادت او بمکه است در سنه دوم از هجرت بعد از ان
بمدینه آمد و آنحضرت را دید و سماع کرد و محفوظ داشت و تا وقت قتل عثمان رضی الله عنه در انجا بود و بعد از ان بمکه انتقال نمود تا وقت یزید بود و بوی بیعت
نکرد و در واقعه ابن الزبیر سنگی بوی رسید و وی در حجر نماز میگذارد و وفات یافت و از وی عروه و امام زین العابدین و غیر ایشان روایت کرده اند ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قام حین جاءه وفد هوازن که آنحضرت ایستاد یعنی خطبه خواند در وقتی که آمدند آنحضرت را رسولان هوازن مسلمین در حالیکه
مسلمان بودند یعنی مسلمان شده آمدند و هوازن اسم قبیله ایست و غزوه هوازن که او را غزوه حنین میگویند بعد از فتح مکه بود که غنائم در ان بسیار بدست آمد
فسالوا ان یرد علیهم اموالهم و سبیهم پس درخواستند از ان حضرت که باز گرداند بسوی ایشان مالهای ایشان را و اسیران ایشان را فقال پس گفت آنحضرت
فاختاروا احدی الطائفتین پس اگر میطلبید پس اختیار کنید یکی ازین دو چیز را اما السبی و اما المال یا اسیر آنرا یا مال را و طائفه از شئ قطعه از ان خواه بعض
باشد یا مال آدمیان باشد یا جز آن قالوا فانا نختار سبینا گفتند هوازن پس اگر مارا تخییر میسازید میان این دو چیز پس ما اختیار میکنیم اسیران خود را که عزیزتر از مال اند
فقام رسول الله پس ایستاد بخطبه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فاثنی علی الله بما هو اهله پس ثنا گفت بر خدا بچیزی که وی تعالی سزاوار آنست چنانکه در خطبه حمد
میگویند ثم قال اما بعد فان اخوانکم قد جاؤا تائبین پس گفت آنحضرت اما بعد از حمد بدانید که برادران شما یعنی هوازن و برادر خواندن از جهة اسلام ایشان است
و بجهت طلب رحم و شفقت مر ایشان را و انی قد رایت ان ارد الیهم سبیهم فمن احب منکم ان یطیب ذلک پس کسیکه دوست میدارد از شما که خوش کرداند باین
گردانیدن را بر نفس یعنی بی عوض فلیفعل پس باید که بکند و من احب منکم ان یکون علی حظه و هر که دوست دارد از شما که باشد بر نصیب خود که بوی باز بندد رسید
و باز نگرداند بی عوض حتی نعطیه ایاه تا آنکه بدهیم ما او را عوض آنرا من اول ما یفیء الله علینا از اول آنچه میگرداند خدای تعالی و بر ما و برساند از غنائم فلیفعل پس باید که بکند
آنحضرت تکلیف نکرد که البته رایگان بدهند و از حق خود برآیند بلکه مخیر ساخت و این دخل است در رفق و رعایت حق و استمالت حال ایشان فقال الناس قد طیبنا
ذلک پس گفتند صحابه بتحقیق خوش گردانیدیم ما آنرا بر نفوس خود یا رسول الله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انا لا ندری من اذن منکم ممن لم یاذن پس گفت آنحضرت
که ما نمیدانیم که از شما که اذن کرد و تمیز نمیتوانیم کرد او را از کسی که اذن نکرد یعنی مشتبه میشود بر ما که اذن کرد و که نکرد فارجعوا حتی یرفع الینا عرفاؤکم امرکم پس باز
گردید و بروید تا آنکه بردارند و برسانند بسوی ما وکلای شما کار و قضیه شما را رفع قضیه برداشتن آن بر والی و عرفا جمع عارف و عریف شناسنده و کارگذار قوم
فرجع الناس پس برگشتند مردم فکلمهم عرفاؤهم پس سخن کردند با ایشان کارگذاران ایشان ثم رجعوا الی رسول الله پس رجوع کردند بسوی پیغمبر خدا و آمدند
نزد وی صلی الله علیه وسلم فاخبروه انهم قد طیبوا و اذنوا پس خبر دادند عرفا آنحضرت را که قوم بتحقیق خوش کردند آنرا و اذن دادند که بدهند اسیران هوازن
را هو الذی رواه البخاری وعن عمران بن حصین بضم حا و فتح صاد مهملتین صحابی مشهور است قال کان ثقیف حلیفا لبنی عقیل گفت بود ثقیف بفتح ثای مثلثه و کسر قاف

[illegible]

که نام قبیله مشهور است از هوازن هم عهد و سوگند و پیمان بنی عقیل با ضم عین و فتح قاف نیز نام قبیله ایست و در عرب قبایل یکدیگر هم عهد و پیمان بودند که در نیک و بد یکدیگر شریک بودند چون عهد اسلام آمد آنچه از تحالیف جاهلیت موافق حق بود معتبر داشتند و آنچه برخلاف حق بود برافکندند و گفتند حلیف اسلام بس است فاسرت ثقیف رجلین من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم پس اسیر کردند ثقیف دو مرد را از اصحاب آنحضرت و اسر اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم رجلا من بنی عقیل و اسیر ساختند اصحاب آنحضرت مردی را از بنی عقیل در بدل آن دو مرد صحابی که بند کرده بودند ایشان را ثقیف و عادت چنان بود که حلیف را بجرم حلیف میگرفتند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز بر عادت ایشان این عمل کرد و ظاهر مصلحت همدرین بود و شرط همچنین کرده بودند فاوثقوه پس محکم بستند صحابه آن مرد بنی عقیل را فطرحوه فی الحرة پس انداختند او را در سنگستان کرم فی الصراح حره زمین سنگلاخ سوخته فمر به رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گذشت آنحضرت بآن جائیکه وی افتاده بود فناداه پس آواز داد او آنمرد آنحضرت را و گفت یا محمد یا محمد فیم اخذت بسبب چه و کدام گناه گرفته شده ام من قال بجریرة حلفائکم ثقیف گفت آنحضرت گرفته شده تو بگناه حلفای تو که ثقیف اند که آنها دو مسلمان را گرفته در بند کرده اند و ترا در عوض آنها بند کرده ام فترکه ومضی پس گذاشت آن حضرت او را همانجا که افتاده بود و بگذشت فناداه پس ندا کرد آنمرد آنحضرت را و گفت یا محمد یا محمد فرحمه رسول الله پس مهربانی کرد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فرجع پس برگشت از آن راه که میرفت و بر سر او آمد فقال ما شانک پس گفت آنحضرت چیست حال تو و چه کار میکنی قال انی مسلم گفت من مسلمانم گویا خبر میدهد که اسلام سابق پس معلوم شود که کافر چون اسیر کرده شود و دعوی کند که وی اسلام آورده است قبول کرده نشود از وی مگر به بینه و احتمال دارد که مراد آن باشد که من مسلمان شده ام اکنون و عدم قبول آنحضرت اسلام را از وی بجهت آنکه دانست که این را از روی نفاق یا بطریق اضطرار میگوید یا بجهت آنکه آنحضرت کامل عمل بحقیقت نیز میکرد و حکم میکرد بقتل کسیکه مآل او بکفر بود چنانکه در خصائص آنحضرت نوشته اند و دلالت میکند بر آن قول او فقال پس گفت حضرت ولو قلتها وانت تملک امرک و اگر میگفتی تو این کلمه را و حال آنکه تو مالک میبودی مر خود را یعنی در حال اختیار بطریق طوع و رغبت میگفتی و پیش از اسیر شدن میگفتی افلحت کل الفلاح رستگاری می یافتی همه رستگاری در دنیا بخلاص از بند و بردگی و در آخرت بنجات از آتش دوزخ فقال ففداه رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت راوی پس فدا ساخت و گذاشت و خلاص کرد او را رسول خدا بالرجلین الذین اسرتهما ثقیف بآن دو مرد که اسیر ساخته بودند آنها را ثقیف رواه مسلم الفصل الثانی عن عائشة رضی الله عنها قالت لما بعث اهل مکة فی فداء اسرائهم گفت عائشه وقتی که فرستادند اهل مکه مردم را با اموال از جهت رها کردن اسیران خود که در بدر گرفتار شده بودند بعثت زینب رضی الله عنها فی فداء ابی العاص بمال فرستاد زینب که کلانتر این دختران آنحضرت است که در مکه بود در خلاص ابی العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس بن عبد مناف خواهرزاده خدیجه رضی الله عنها که زوج زینب بود و در بدر اسیر شده بود کسی را با مال و بعثت فیه بقلادة لها و فرستاد در آن مال گلوبندی که مر او را بود و کانت عند خدیجة بود آن گلوبند نزد خدیجه رضی الله عنها و او می پوشید آنرا و زینب دختر خدیجه بود و خود تمام اولاد آنحضرت از خدیجه بود الا ابراهیم که از ماریه بود و هم در خورد مرد او ادخلتها بها علی ابی العاص در آورده بود خدیجه زینب را بآن قلاده بر ابی العاص یعنی در جهاز و زفاف او داده بود فلما راها رسول الله پس هرگاه که دید پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم آن قلاده را که زینب فرستاده بود و یاد از خدیجه میداد رق لها رقة شدیدة تنگ و نرم شد آنحضرت یعنی دل شریف وی بجهت دیدن آن قلاده یا بجهت زینب از جهت غربت و تنهائی او و تذکر عهد خدیجه رقت نرم و تنگ شدن سخت و بسیار وقال ان رایتم ان تطلقوا لها اسیرها و گفت آن حضرت با اصحاب اگر میدانید و قرار میگیرد در رای شما که رها کنید برای زینب بندی او را که ابو العاص است وتردوا علیها الذی لها و بازگردانید بر زینب آنچیز را که مر او راست از مال که برای خدا فرستاده است وی ابو العاص را ایکان رها کنید و منت نهید و بکنید قالوا نعم گفتند صحابه آری میکنیم پس ابو العاص را رها کردند و وی بمکه رفت و زینب تحت او بود و مسلمان و ابو العاص در دین قریش بود و تا آن وقت حکم مناکحت در زن مسلم و مرد کافر باقی بود و کان النبی صلی الله علیه وسلم اخذ علیه عن یخلی سبیل زینب الیه بود آنحضرت که در وقت رها کردن ابو العاص گرفته بود عهد بر وی که خالی کرد اند راه زینب را بسوی آنحضرت و بگذارد او را که بمدینه هجرت کند و مانع نگردد او را از آن و بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم زید بن حارثة و رجلا من الانصار و فرستاد آنحضرت زید بن حارثه را و مردی دیگر را از انصار اگرچه محرم شرعی نبودند اما این مخصوص بهمین مقام است از جهت امن و وثوق بجهت بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال و گفت آنحضرت بجهت ترس شر کفار مکه و ملاحظه تعرض ایشان که بمکه نه درآیید کونا ببطن یاجج باشید شما در آن موضع که نام آن بطن یاجج است نام وادیست قریب مکه بر هشت میل و یاجج را بوجوه متعدده ضبط کرده اند در قاموس بیای تحتانیه و کسر جیم اولی گفته و بنون و جیم و حای مهمله نیز گفته اند و در اکثر نسخ مشکات و مصابیح همچنین است او باقی وجوه در شرح مذکور است حتی تمر بکما زینب تا بیاید و بگذرد و بشما زینب فتصحباها پس مصاحب شوید زینب را حتی تاتیا بها تا آنکه بیارید او را در مدینه پس هجرت آورد زینب بمدینه و ابو العاص بمکه بود بر دین کفر بعد از آن اتفاق افتاد او را سفر شام برای تجارت و چون نزدیک مدینه رسید مسلمانان خواستند که سر راه وی را بگیرند و اموال که با او است بستانند و چون این خبر بزینب رسید رضی الله عنها نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله آیا نیست عهد و امان مسلمانان یکی یعنی چون یک مسلمان کافر را امان دهد همه را باید امان دهند گفت آنحضرت آری همچنین است گفت زینب پس گواه باش یا رسول الله که من ابو العاص را امان دادم صحابه چون این حال مشاهده کردند برهنه بی سلاح بر ابی العاص آمدند و گفتند

یا با العاص تو از شرفای قریش و ابن عم پیغمبر خدا ای مسلمان شو تا این اموال همه از تو باشد ابو العاص گفت بدبختی است که شما میگوئید تا شما من اسلام خود را با این اموال پلید در
میکنم بیان آزم پس ابو العاص بمکه رفت و اموال مردم بمردم سپرد و گفت ای اهل مکه رسید اموال شما بشما گفتند رسید گفت پس گفت گواه باشید که من مسلمانم اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا رسول الله بعد از ان بمدینه هجرت آورد و آنحضرت زینب را بوی سپرد و بنکاح جدید یا قدیم اختلاف است دران و آنحضرت را با ابو العاص محبت و
عنایت بسیار بود و راضی بود از وی و ثنا میکرد بر وی و شهید شد وی رضی الله عنه یوم الیمامه در خلافت ابی بکر صدیق رضی الله عنهما رواه احمد و ابو داود و عن
در بعضی نسخ و عن نوشته و برای اسم راوی بیاض گذاشته و در بعضی و عنها یعنی از عائشه و در بعضی و عن ابن مسعود ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لما امر اهل بدر قتل عقبة
بن ابی معیط میگوید راوی که چون آنحضرت بند کرد اهل بدر را کشت عقبة ابن ابی معیط را عقبة بضم عین و سکون قاف معیط بضم میم و فتح عین و سکون تحتانیه یکی از
همان اشقیا است که در غزوه بدر بجهنم رفتند و این آن شقی است که شکنبه شتر را در نماز بر سر سید رسل صلوات الله و سلامه علیه انداخته بود و النضر بن الحارث بفتح
نون و سکون ضاد معجمه و کشت این ملعون را نیز و من علی ابی عزة بفتح عین مهمله و تشدید زا ای الجمحی بضم جیم و فتح میم و حای مهمله و منت نهاد و گذاشت بی مال این کافر را که
شاعر بود پس دلالت کرد که گذاشتن اسیر بی فدا درست است چنانکه قتل و اخذ فدا رواه و در بعضی نسخ اینجا بیاض است برای اسم مخرج و در بعضی نسخ رواه فی
شرح السنة و در بعضی رواه الشافعی و ابن اسحق فی السیر و عن ابن مسعود ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لما اراد قتل عقبة بن ابی معیط روایت است از ابن مسعود که آن
حضرت چون خواست قتل این ملعون را قال من للصبیة بکسر صاد و سکون با گفت این ملعون کیست مر خردان را یعنی مربی و غمخوار خوردان من که خواهد بود قال النار گفت آ
تش مر خردان شما آتش دوزخ خواهد بود و استهزا است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اشارتست بضایع شدن ایشان رواه ابو داود و عن علی رضی الله عنه عن
رسول الله صلی الله علیه وسلم ان جبرئیل هبط علیه روایتست از امیر المؤمنین علی از آنحضرت که جبرئیل فرود آمد بروی فقال له خیرهم پس گفت جبرئیل مر آنحضرت
را مخیر کردان ایشان را یعنی اصحابک یعنی اصحاب خود را فی اساری بدر در اسیران غزوه بدر القتل او الفداء که قتل کنند اسیران را یا فدا گیرند یعنی رها کنند
ایشان او مال گیرند از ایشان علی ان یقتل منهم قابلا مثلهم فدا برین شرط که کشته شوند از اصحاب تو سال آینده مانند ایشان در عدد یعنی هفتاد کس بعدد این اسیران
و باشد ظفر و نصرت مر کافران را قالوا گفتند اصحاب الفداء و یقتل منا اختیار میکنیم فدا را و این را که کشته شوند از ما رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب انکه
آورده شد نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز بدر هفتاد تن از اسیران قریش پس مشورت کرد آنحضرت و شاورشان ابو بکر صدیق را رضی الله عنه که چه کار
باید کرد ایشان را باید کشت یا فدیه باید گرفت و باید گذاشت ابو بکر گفت رضی الله عنه باقی دار ایشان را و مکش شاید که خدای تعالی توبه کند بر ایشان و توفیق اسلام
دهد و بگیر از ایشان فدیه را تا قوت گیرند بآن اصحاب تو و گفت عمر بن الخطاب رضی الله عنه بزن گردنهای ایشان که ایشان ائمه کفر و پیشوایان کافرانند و خدای تعالی
ترا بی نیاز کردانیده است از مال گرفتن پس مخیر کردانید آنحضرت صحابه را که یکی ازین دو شق اختیار کنید قتل یا فدا اما فدا بآن شرط که کشته شوند سال آینده هفتاد
کس از شما و ظفر مر کافران را باشد ایشان همین را اختیار کردند و گفتند اختیار کردیم برین که کشته شوند از ایشان هفتاد کس پس همچنین واقع شد سال آینده در
غزوه احد که شهید شدند هفتاد تن از مسلمانان که حمزة بن عبد المطلب و مصعب ابن عمیر از ایشان اند پس در آمد عمر رضی الله عنه بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس
دید که آنحضرت و ابو بکر هر دو گریه میکنند پس گفت یا رسول الله چه گریه میکنی بگو تا من نیز گریه میکنم و اگر گریه بی اختیار نیاید بتکلف دران کنم و بزور گریه آرم
پس گفت آنحضرت گریه میکنیم بر یاران تو که فدا اختیار کردند و تحقیق عرض کرده شد بر من عذاب ایشان نزدیکتر ازین درخت و اشارت کرد بدرختی که نزدیک بود
و روایت کرده شده است که گفت آنحضرت اگر فرستاده شدی عذاب نجات نمی یافتی از ان مگر عمر و سعد بن معاذ که او نیز درین مشورت شریک عمر بود رضی الله
عنهما و گفته اند که صحابه که اختیار کردند این شق را از جهة غایت رغبت و حرص در اسلام اسیران بدر که شاید مسلمان شوند و از جهة رغبت در نیل درجه شهادت
در سال آینده و از جهة رقت و مهربانی و رافت بر اقربا و اشکال آورده اند اینجا که چون مخیر بودند ایشان و اختیار کردند یکی از ان دو چیز را پس عتاب و عقاب
ایشان بچه جهة باشد تخییر منافی انیست و جواب میدهند که تخییر بر سبیل امتحان بود چنانکه در تخییر نسای آنحضرت در اختیار دین یا دنیا و امتحان دران بود که
آیا اختیار میکنند ایشان چیزی را که مرضی حق است یا آنچه میل نفس ایشان بدانست و چون اختیار کردند ثانی را عتاب کرده شدند بر آن فقد برد تورپشتی استبعاد
کرده است صحت حدیث تخییر را از جهة بودن آن مخالف مر چیزی را که ظاهر تنزیل است و ترمذی نیز بروی حکم بغرابت نموده است و طیبی گفته که حکم بغرابت
موجب طعن نیست زیرا که غریب گاهی صحیح نیز میباشد چنانکه در مقدمه گذشت گفتم من که غریب اینجا بمعنی شاذ است و اکثر آنچه ترمذی میگوید غریب بمعنی
شاذ است تصریح کرده است باین صاحب جامع الاصول والله اعلم و عن عطیة القرظی بضم قاف و فتح را و ظای معجمه صحابیست که آنحضرت را دیده و حدیث
از وی شنیده است قال کنت فی سبی قریظة عرضنا علی النبی صلی الله علیه وسلم گفت بودم من در بندیان بنی قریظه که آورده شدیم و عرض کرده شدیم بر آنحضرت
و حکم کرد سعد بن معاذ که مقاتلان ایشان را باید کشت و خوردان را رها کرد و برده ساخت فکانوا ینظرون پس بودند مردم که نگاه میکردند من انبت الشعر قتل
پس کسیکه دمیده است موی را یعنی موی عانه را کشته شود که علامت بلوغ است و جوانی و من لم ینبت الشعر لم یقتل و کسیکه نرویانیده است موی کشته نشد

فکشفوا عانتي پس برهنه کردند زهار مرا فوجدوها لم تنبت پس یافتند عانه مرا که نروییده است یعنی موی را فجعلوني في السبي پس گردانیدند مرا در بند و نکشتند رواه
ابو داود وابن ماجة والدارمي وعن علي رضي الله عنه قال خرج عبدان الی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت امیر المؤمنین علی که بیرون آمدند بندگان و مملوکان از مکه از موالی
و صاحبان خود گریخته و مسلمان شده بسوی آنحضرت عبدان بکسر عین و ضم آن و سکون با جمع عبد بمعنی مملوک یعنی یوم الحدیبیة یعنی آمدند روز حدیبیه قبل الصلح یعنی پیش از
صلحی که واقع شد میان آنحضرت و مشرکان قریش اما بعد از صلح قرار بران بود که هر که از ایشان مسلمان شده بیاید باز گردانیده شود او را بسوی ایشان فکتب الیه
موالیهم پس نوشتند بسوی آنحضرت صاحبان آن مملوکان قالوا یا محمد والله ما خرجوا الیک رغبة في دینک گفتند ای محمد بخدا سوگند بیرون نیامده اند ایشان
از جهة میل و خواهش در دین تو وانما خرجوا هربا من الرق و بیرون نیامده اند مگر از جهة گریختن از بندگی و غلامی هرب بفتحتین گریختن فقال ناس صدقوا پس گفتند
بعضی مردمان از قریش راست نوشته اند و گفته اند یا رسول الله ردهم الیهم باز گردان این غلامان را بر ایشان فغضب رسول الله پس در خشم آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم فقال ما اراکم تنتهون یا معشر قریش پس گفت نمی بینیم و می دانم شما را که باز آیید از تغیر مانی و حکم نفس ای گروه قریش حتی یبعث الله علیکم من یضرب رقابکم تا بفرستد
خدای تعالی بر شما کسی را که بزند گردنهای شما را علی هذا بر این حکم یعنی باز گردانیدن غلامان و الحاق ایشان بدار حرب بعد از اسلام وابی ان یردهم و ابا آورد آنحضرت
روا نداشت که باز گرداند ایشان را و قال هم عتقاء الله و گفت آنحضرت این بنده ها آزاد کرده شده های خدای تعالی اند رواه ابو داود الفصل الثالث عن ابن عمر
قال بعث النبي صلی الله علیه وسلم خالد بن الولید الی بني جذیمة گفت ابن عمر فرستاد آنحضرت خالد بن الولید را بسوی بنی جذیمه بفتح جیم و کسر ذال و سکون تحتانیه نام قبیله
ایست فدعاهم الی الاسلام پس دعوت کرد خالد و خواند ایشان را بسوی اسلام فلم یحسنوا ان یقولوا اسلمنا پس نیک نتوانستند گفت بجهة اضطراب که اسلام
آوردیم فجعلوا یقولون پس شروع کردند که میگویند صبأنا صبأنا مکرر از صبو بمعنی میل کردن است و مراد اینجا میل از دینی بدینی دیگر است پس احتمال دارد که مراد ایشان
این باشد که میل کردیم از دین کفر بدین اسلام و این معنی درست است و با وجود آن این عبارت ادا کردن خوب نیست که کافران مسلمانان را صابی میگفتند
که از دین آبا بدین دیگر میل کردند اما کفر نیست و احتمال دارد که مراد میل از دین اسلام باشد بدین دیگر ازین جهة خالد قبول نکرد از ایشان و حکم نکرد باسلام
ایشان فجعل خالد یقتل و یأسر پس شروع کرد خالد در کشتن ایشان و اسیر ساختن و دفع الی کل رجل منا اسیره و سپرد خالد بسوی هر مرد از ما اسیر او را حتی اذا کان یوم امر
خالد ان یقتل کل رجل منا اسیره تا آنکه چون شد روزی امر کرد خالد که بکشد هر مردی از ما اسیر خود را فقلت والله لا اقتل اسیری ابن عمر میگوید پس گفتم من بخدا سوگند
نکشیم من اسیر خود را ولا یقتل رجل من اصحابي اسیره و نکشد هیچ مردی از یاران من که تابع من اند اسیر خود را حتی قدمنا الی النبي تا آنکه قدوم آوردیم ما بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فذکرناه
پس ذکر کردیم ما و گفتیم قصه را با آن حضرت فرفع یدیه پس برداشت آنحضرت هر دو دست خود را فقال پس گفت اللهم اني ابرأ الیک مما صنع خالد خداوندا من اعلام
میکنم و میرسانم بیزاری و بیرضائی خود را بسوی تو از آنچه کرد خالد مرتین دو بار گفت آنحضرت این سخن را و این تجهه آنست که خالد تثبیت و احتیاط نکرد تا ظاهر شدی
مراد ایشان که از صبأنا چه میخواهند و این کلمه احتمال اختیار دین اسلام نیز دارد اما چون از صریح اسلمنا عدول کردند قبول نکرد خالد و حمل کرد بر آنچه کرد رواه البخاري باب الامان
امن امان ضد خوف و ظاهر از وی امان مسلمانان مستامن است از اهل حرب که می آید و از مسلمانان امان میطلبد و در میان ایشان میباشد تعرض کار و جان او حرام است و امان شامل است
این او امان کسی را که عهد کرده شده است بوی بعدم حرب و امان کسیکه آمده است برسالت از جانب قومی چنانکه در احادیث بیاید الفصل الاول عن ام هانی بنت ابی طالب
نام وی فاخته است و بعضی ها گفته اند صحابیه است ایمان آورده در سال فتح روایت میکند از وی علی و عباس و جماعه ای از تابعین باقی ماند ما بعد از خمسین تا زمان
معویه قالت ذهبت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم عام الفتح گفت رفتم بسوی آنحضرت در سال فتح و در روایتی یوم الفتح و مراد همین است فوجدته یغتسل پس یافتم آن
حضرت را در حالی که غسل میکند و فاطمة ابنته تستره بثوب و فاطمه که دختر آن حضرت است پرده میکند او را بجامه فسلمت پس سلام کردم من فقال من هذه پس گفت
آنحضرت کیست این زن که سلام میکند فقلت انا ام هانی بنت ابی طالب پس گفتم من منم ام هانی دختر ابو طالب فقال پس گفت آنحضرت مرحبا بام هانی و معنی مرحبا آمد
تو جای فراخ را مقصود بشاشت دلداریست فلما فرغ من غسله پس چون فارغ شد آنحضرت از غسل خود قام فصلی ثماني رکعات ایستاد آنحضرت پس گذارد هشت
رکعت ملتحفا بثوب جامه بر خود پیچیده یعنی در یکجامه و معنی التحاف و اشتمال در باب الستر از کتاب الصلوة معلوم شده است ثم انصرف پس تر برگشت آنحضرت
از نماز یعنی فارغ شد از آن فقلت پس گفتم من یا رسول الله زعم ابن امي علي انه قاتل رجلا اجرته میگوید پسر مادر من که علی است که وی کشنده است مردی را که امان
داده ام من او را اجرته بفتح همزه بقصر از اجاره بمعنی اعانت یعنی پناه دادن فلان بن هبیرة آنمرد کیست فلان بن هبیره است بضم ها و فتح موحده و سکون تحتانیه
و هبیره نام زوج ام هانی بود که بعد از اسلام از وی تفریق واقع و این مردی از اولاد وی بود و ام هانی او را امان داده بود و علی رضی الله عنه امان او را قبول
نمیداشت و میخواست که بکشد او را پس ام هانی نزد آنحضرت آمد و حقیقت حال عرض کرد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم قد اجرنا من اجرت یا ام هانی
پس گفت آنحضرت بتحقیق امان دادیم ما کسی را که امان داده تو ای ام هانی قالت ام هانی و ذلک ضحی گفت ام هانی و آن وقت که این واقعه در وی بود وقت
چاشت بود و پس این نماز نماز وقت چاشت بود و در بعضی روایت مسلم واقع شده و ذلک سبحة الضحی سبحه بضم نماز نفل را گویند و این صریح است در

بودن

در بودن او صلوة این وقت و عمده در اثبات صلوة ضحی این حدیث ام هانی است و سخن درین در باب صلوة الضحی گذشته است فتذکر متفق
علیه وفی روایة للترمذی و در روایتی مر ترمذی را الجنین آمده است که قالت گفت ام هانی اجرت رجلین من احمائی پناه دادم من دو مرد را از
خویشان شوهر خود و حم خویش زن از جانب شوهر فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قد امنا من امنت بتحقیق امن دادیم ما کسی را
که امن داده است او ام هانی و آمنه و امنت بمد همزه است الفصل الثانی عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ان المراة لتاخذ للقوم یعنی که زن
میگیرد یعنی امان مر قوم را یعنی تجیر علی المسلمین یعنی امان میدهد زن مر قومی را بر مسلمانان یعنی چون زن مسلمان امان دهد مر قومی را از کافران لازم میشود امان
بر مسلمانان که رضا دهند بدان و نقض نکنند آنرا رواه الترمذی وعن عمرو بن الحمق بفتح حا و کسر میم خزاعی سکونت کرد کوفه را پس از آن انتقال کرد
بمصر و بیعت کرد آنحضرت را در حجة الوداع قتل کرده شد در سنه احدی و خمسین و در قتل وی قصه عجیب ست که ذکر کرده است آنرا السیوطی در جمع الجوامع
و ما در اسماء الرجال آنرا ذکر کرده ایم و در حاشیه رساله تعمیم البشارة نیز نوشته ایم قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت عمرو بن الحمق شنیدم
آنحضرت را که میگفت من امن رجلا علی نفسه کسیکه امن دهد مردی را بر نفس خود و متعهد گردد آنرا فقتله پس بکشد آنرا اعطی لواء الغدر یوم القیمة داده میشود آنکس
را علم بدعهدی در روز قیامت کنایت است از فضیحت ساختن او بغدر و بیوفائی و در احادیث آمده است که روز قیامت غادر را لوائی دهند که نشان میدهد
کرد بدان رواه فی شرح السنة وعن سلیم بضم سین و فتح لام بن عامر معدود است در طبقه ثانیه از تابعین شام کثیر الحدیث ثقه مشهور است و گفته است ابو حاتم
لا باس به قال کان بین معویة و بین الروم عهد گفت سلیم بود میان معویه و میان روم عهدی و صلحی که تا آنکه وقت معلوم حرب نکنند و کان یسیر نحو بلادهم و بود معویه
که سیر میکرد و میرفت بجانب شهرهای روم و نزدیک میشد بآن حتی اذا انقضی العهد تا آنکه چون منقضی گردد عهد و تمام گردد و بگذرد آن وقت که عهد تا آن وقت
بود اغار علیهم غارت کند و بغتة بر ایشان بیکبارگی و تاراج کند ایشان را و اگر در جای خود نشسته میبود و میرفت خبردار میشدند ایشان فجاء رجل علی فرس پس آمد
مردی سوار بر اسپ او برذون یا بر برذون بکسر موحده و سکون را و فتح ذال معجمه و سکون واو اسپ ترکی خلاف اعراب پس مراد بفرس اسپ عربی باشد و
تواند که شک راوی بود و هو یقول و در حالیکه میگوید آن مرد الله اکبر الله اکبر یعنی تکبیری برآرد از جهة استعظام و استبعاد این فعل معویه و میگوید وفاء لا غدر
یعنی واجب است از شما وفا باشد نه غدر یعنی این که سیر میکنید شما در ایام صلح بجانب بلاد دشمن داخل غدر است نه وفا فنظروا فاذا هو عمرو بن عبسة پس نگاه کردند
ناگاه آنمرد عمرو بن عبسه است بفتحات صحابی مشهور کبیر الشان که احوال او در مواضع ذکر کرده شده است فسأله معویة عن ذلک پس پرسید عمرو بن عبسه
معویه از آن یعنی بجهة سبب این سیر کردن ما بآنجانب غدر است نه وفا فقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول پس گفت عمرو بن عبسه شنیدم آنحضرت
را که میگفت من کان بینه و بین قوم عهد کسی که باشد میان وی و میان گروهی عهدی فلا یحلن بفتح یا و ضم حا عهدا پس باید که نگشاید عهد را و لا یشدنه و نه بندد
عهد را یعنی تغییر ندهد آنرا بهیچ وجهی و مجموع این کلام عبارت است از تغییر و الا شد عهد که بمعنی بستن و محکم کردن است محمود است فافهم حتی یمضی آمده
تا آنکه بگذرد مدت عهد او او ینبذ الیهم علی سواء یا بیفکند و بشکند عهد را بسوی ایشان یعنی باعلام و اخبار بایشان و بگوید که صلحی که میان و شما نیست
والان ما و شما برابریم نبذ بذال معجمه انداختن چیزی از دست قال فرجع معویة بالناس گفت سلیم عامر که راوی حدیث است پس برگشت معویه بمردم
و هم بجا نشست رواه الترمذی و ابو داود وعن ابی رافع مولی آنحضرت است گفته اند مولای عباس بن عبد المطلب بود و نام او اسلم بود و پس
بخشید او را بآنحضرت و چون او بشارت آورد باسلام عباس آزاد کرد آنحضرت او را قال بعثتنی قریش الی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت فرستادند
مرا قریش بسوی آنحضرت و ظاهر آنست که این در صلح حدیبیه بود فلما رایت رسول الله پس چون دیدم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم القی فی قلبی الاسلام
انداخته شد در دل من دین مسلمانی فقلت پس گفتم من یا رسول الله انی لا ارجع الیهم ابدا بدرستی که من باز نمیگردم بسوی قریش هرگز این تاکید است مر تمکین
اسلام را در دل وی قال گفت آنحضرت انی لا اخیس بالعهد بدرستی که من غدر نمیکنم و بیوفائی نمیکنم بعهد و پیمان خیس بخای معجمه و تحتانیه عهد شکستن و بیوفائی
کردن و لا احبس البرد و حبس نمیکنم و نگاه نمیدارم رسولان را برد بضم با و سکون را و بضم آن جمع برید بمعنی رسول و لکن ارجع و لیکن تو برگرد فان کان فی
نفسک الذی فی نفسک الان پس اگر باشد در ذات تو از محبت دین اسلام آنچه در ذات تست اکنون فارجع پس برگرد یعنی از پیش کفار بپیش ما
و مسلمان شو قال فذهبت ثم اتیت النبی گفت ابو رافع پس رفتم من باز آمدم بپیغمبر را صلی الله علیه وسلم فاسلمت پس اسلام آوردم و بی خدعه مسلمان
شدم رواه ابو داود وعن نعیم بضم نون و فتح عین بن مسعود صحابیست اشجعی مدنی هجرت کرد بسوی آنحضرت بخندق و اوست که سعی کرد میان
بنی قریظه و ابی سفیان بن حرب در غزوه احزاب در تخذیل ساختن ایشان را و قصه آن مشهور و مسطور است در کتب سیر ان النبی صلی الله علیه
وسلم قال لرجلین جاءا من عند مسیلمة حکایت میکند که آنحضرت گفت مر دو مردی را که آمده بودند از پیش مسیلمه کذاب لعنة الله علیه اما والله
لولا ان الرسل لا تقتل لضربت اعناقکما آگاه باشید بخدا سوگند اگر نمی بود شریعت اینکه ایلچیان کشته نمی شوند هر آینه میزدم

من کردن های شمار از یرا که آنها گفتند در حضرت وی صلی الله علیه وسلم تشهد ان مسیلمة رسول الله چنانکه در فصل ثالث بیاید رواه احمد و ابوداود
وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی خطبته گفت آنحضرت در خطبهٔ خود اوفوا بحلف الجاهلیة وفا کنید بسوگند
جاهلیت و عهد و پیمان آن چنان که تحالف میکردند میان خود فی الصراح حلف بکسر حا و سکون لام سوگند و عهد محالفة عهد کردن باهم تحالف تعا
و مراد حلف است که زیان ندارد بدین و مخالف نیست احکام اسلام را و در بعضی نسخ بفتح با و کسر لام نیز ضبط کرده اند فانه لایزیده پس
بدرستی آن زیادت نمیکند آن را یعنی الاسلام یعنی اسلام زیادت نمیکند آن حلف را الا شدة مگر سختی را یعنی در اسلام وفای عهد و سوگند
بیشتر و سخت تر است از حلف و منافات بدان ندارد و لا تحدثوا حلفا فی الاسلام و احداث نکنید و نو پیدا مکنید حلف را در اسلام از جهة
عدم احتیاج بدان زیرا که هر که تمسک کرد بعاصم قوی مستغنی شد از تمسک بعاصم ضعیف حاصل آنست که هر چه در جاهلیت از حلف بر قتال و فتن
و مانند آن باشد و سلب تناصر و تعاون بر ظلم و فساد بود منهی عنه است و آنچه نه ازین قبیل باشد اسلام مقوی و مؤید آن است رواه الترمذی
من طریق حسین بن ذکوان عن عمرو وقال حسن و در اصل نسخهٔ مشکات اینجا بیاض است و ذکر حدیث علی و ذکر کرده شده است حدیث امیر
المؤمنین علی رضی الله عنه که در اول او این است که المسلمون تتکافأ دماؤهم فی کتاب القصاص **الفصل الثالث** عن ابن مسعود قال جاء
گفت ابن مسعود آمد ابن النواحة بفتح نون و تشدید واو و حای مهمله و ابن اثال بضم همزه و تخفیف مثلثه رسولا مسیلمة که بودند ایلچی مسیلمهٔ ملعون
بودند الی رسول الله بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال لهما اتشهدان انی رسول الله پس گفت آنحضرت مر آن دو شخص را
آیا گواهی میدهید شما که من پیغمبر خدا ام فقالا نشهد ان مسیلمة رسول الله گفتند آن دو کس گواهی میدهیم که مسیلمه پیغمبر خدا است فقال النبی
صلی الله علیه وسلم آمنت بالله و رسوله پس گفت آنحضرت ایمان آوردم بخدا و پیغمبران او و درین او غایت تواضع و طلب حق و حلم و عدم
تعجیل بتعذیب ایشان است و درین رمز است بانکار نبوت آن لعین و تکذیب او در دعوی او فانهم لو کنت قاتلا رسولا لقتلتکما اگر میبودم من
کشنده ایلچی را هر آینه میکشتم شما را قال عبد الله گفت عبد الله بن مسعود فمضت السنة ان الرسول لا یقتل پس گذشت سنت و ثابت شد که ایلچی کشته
نشود و اگر چه مستحق سزا و درشت گوید و مستحق قتل باشد رواه احمد باب قسمة الغنائم والغلول فیها قسمت در لغت بخش کردن و اندک کردن
و غنائم جمع غنیمت مالیکه از کفار حاصل شود و غلول بضم غین معجمه خیانت کردن در غنیمت و بمعنی مطلق خیانت نیز آید الفصل الاول عن ابی هریرة
عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فلم تحل الغنائم لاحد من قبلنا پس گفت حلال نبود غنیمتها مر هیچ یکی را پیش از ما این کلام تتمه کلامی است که پیش
از وست چنانکه در فصل ثالث از حدیث ابی هریره بیاید و دخول کلمهٔ فا در فلم تحل بجهة آنست و در امم سابقه آن بود که چون غنیمت بدست می آوردند جمع میکردند
آن را اگر آتشی از آسمان می آمد و آن را میسوخت نشان قبول غزوه بود و الا نه ذلک بان الله رأی ضعفنا وعجزنا انحلال شدن غنائم بسبب آن است که خدا
تعالی دید سستی و ناتوانی ما را فطیبها لنا پس حلال و پاک گردانید آن را برای ما متفق علیه وعن ابی قتادة قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه
وسلم عام حنین گفت ابو قتاده انصاری که صحابی مشهور است بیرون آمدیم ما همراه آن حضرت در سال غزوهٔ حنین که بعد از فتح مکه واقع شد فلما
التقینا کانت للمسلمین جولة پس هنگامیکه دیدیم ما کافران را و پیش آمدیم یکدیگر برای جنگ مر مسلمانان را پیش و پس رفتنی و جنبیدنی از جای
خود جوله و جولان بفتح جیم گرد بر آمدن و جنبیدن از جای و پیش و پس رفتن مراد صورت هزیمتی است که درین غزوه مسلمانان را واقع شد و راوی
مکروه پنداشت که تعبیر بهزیمت کند و بحقیقت هزیمت نبود بلکه حرکتی و اضطرابی و جنبیدن از جای بود و اگر بود در بعضی لشکریان بود اما رسول خدا
صلی الله علیه وسلم بجای خود بود و بر استر سفید سوار بود و میخواست که تاخت کند عباس بن عبد المطلب و ابو سفیان ابن الحارث عنان او را گرفته
ایستاده بودند و باز میداشتند از تاخت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگفت انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب فرأیت رجلا من المشرکین قد
علا رجلا من المسلمین پس دیدم من مردی را از مشرکان که تحقیق بالا آمده است و غالب شده است مردی را از مسلمانان فضربته من ورائه پس
زدم من او را از پس وی علی حبل عاتقه بالسیف بر میان گردن و دوش وی بشمشیر حبل عاتق مابین گردن و دوش موضع ردا فقطعت الدرع پس بریدم
من زره او را فاقبل علی و پیش آمد آن مرد مشرک که او را شمشیر زدم بر من فضمنی ضمة پس فراهم آورد و فشرد مرا فراهم آوردنی و فشردنی که وجدت
منها ریح الموت یافتم از آن ضمه بوی مرگ و اثر وی و سختی وی ثم ادرکه الموت پستر دریافت او را مرگ و بمرد فارسلنی پس رها کرد مرا فلحقت عمر بن
الخطاب پس در رسیدم و دریافتم من عمر را رضی الله عنه فقلت ما بال الناس پس گفتم من چیست حال مردم که میگریزند و جولان میکنند قال امر الله گفت عمر
قضای خدا و قدر او و احتمال دارد که مراد ابو قتاده این باشد که چه خواهد بود حال مردم بعد از هزیمت پس مراد عمر رضی الله عنه آن باشد که امر خدا غالب است و نصرت
برای مسلمانان خواهد بود ثم رجعوا پستر باز گشتند مسلمانان بعد از هزیمت این بر وجه اول و بر وجه ثانی معنی آن باشد که رجوع کردند بعد انهزام کفار و جلس النبی صلی الله

علیه وسلم فقال و نشست آنحضرت پس گفت من قتل قتیلا له علیه بینة کسیکه بکشد کافری را که مر او را بر کشتن گواه باشد و گواهی دهد که فلان کس فلان کافر را کشته فله سلبه
پس مر او راست مرکب وی و سلب بفتحتین رخت و سلاح وی و آنچه بر مرکب او است لذ تو شود و مکروی است از زر فقلت من یشهد لی پس گفتم من کیست که
گواهی دهد مرا که من مشرکی را کشته ام ثم جلست پس تر نشستم من فقال النبی صلی الله علیه وسلم مثله پس گفت آنحضرت مانند آن قول که گفته بود یعنی بار دیگر گفت
کسیکه بکشد کسی را و حال آنکه مر او را گواه است پس مر او راست سلب او فقلت من یشهد لی پس گفتم من کیست که گواهی دهد مرا که من آن مشرک را کشته ام
ثم جلست پس تر نشستم من فقال النبی صلی الله علیه وسلم مثله فقمت پس استادم من فقال مالک یا ابا قتادة پس گفت آنحضرت چیست مر ترا و برای چه ایستاده
ای ابو قتاده فاخبرته پس خبر دادم من آنحضرت را و گفتم که من فلان مشرک را کشته ام فقال رجل صدق پس گفت مردی راست گفت ابو قتاده وی
کشته است فلان مشرک را و سلبه عندی و سلب وی نزد من است فارضه منی پس راضی گردان ابو قتاده را از من که بجنشد سلب بمن فقال ابوبکر پس
گفت ابوبکر صدیق لاها الله نه چنین باید آگاه باشید بخدا سوگند اذن لا یعمد الی اسد من اسد الله اکنون قصد نمیکند آن مرد بسوی شیری از
شیران خدا مراد ابو قتاده است که از شجاعان نامی بود و او را فارس رسول الله میگفتند اسد بفتحتین شیر و اسد بضم و سکون جمع یقاتل عن الله و رسوله
که قتال میکند از جانب خدا و رسول خدا فیعطیک سلبه پس بدهد ترا سلب او خطاب با آن مرد است پس آنحضرت گفته ابوبکر را در شان ابو قتاده قبول
کرد فقال النبی صلی الله علیه وسلم صدق پس گفت آنحضرت با آن مرد راست گفت ابوبکر فاعطه پس بده سلب مرا ابو قتاده را فاعطانیه پس داد مرا آن
مرد آن سلب را فابتعت به مخرفا فی بنی سلمة پس خریدم من با آن سلب بستانی که بود در قبیله بنی سلمه مخرف بجای معجمه و را و چیدن میوه مخرف و مخرفه
بستان فانه لاول مال تأثلته فی الاسلام پس بدرستی آن مال نخست مالی است که مالک شدم و جمع کردم من او را و گرد آوردم من از اصل مال خود
در اسلام فی الصراح تأثل اصل گرفتن مال متفق علیه وعن ابن عمر رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اسهم للرجل ولفرسه ثلثة اسهم آنحضرت حصه
داد مر مرد را و مر اسپ او را سه حصه و اسهام یعنی قرعه انداختن نیز آمده مراد اینجا حصه دادن است سهما له یک حصه برای مرد و سهمین لفرسه و دو حصه
برای اسپ او یعنی بسبب اسپ و از جهت وی زیرا که مؤنت فرس مضاعف است بر مؤنت صاحب فرس و این قول اکثر ائمه است و نزد بعضی مر فارس را
دو سهم است و امام ابو حنیفه برین است زیرا که آنحضرت   فارس را دو سهم داد و چنانکه در فصل ثانی بیاید و همچنین مرویست از علی مرتضی و ابو موسی
اشعری رضی الله عنهما و در هدایه از ابن عباس روایت کرده و از ابن عمر نیز روایت کرده و گفته که چون روایت از وی مختلف آمده ترجیح کرده
شده روایت غیر او متفق علیه وعن یزید بن هرمز بضم ها و میم و سکون را تابعی است همدانی و ذکر کرده است ابن سعد مر او را از اهل مدینه و گفته
ثقه است انشاء الله تعالی وی حدیث میکند از ابی هریرة و ابن عباس و روایت میکند از وی امام اهل محمد باقر و زهری قال کتب نجدة گفت
نوشت نجده بفتح نون و سکون جیم الحروری بفتح حای مهمله و ضم را منسوب بحرورا بمد و قصر نام قریه در ظاهر کوفه که نخست اجتماع خوارج در انجا بود
الی ابن عباس نوشت نجده بسوی ابن عباس یسأله عن العبد والمرأة یحضران المغنم در حالیکه می پرسد نجده از ابن عباس از حکم مملوک و زن که حاضر میشوند
غنیمت را هل یقسم لهما آیا قسمت کرده شود برای ایشان فقال لیزید اکتب الیه پس گفت ابن عباس مر یزید بن هرمز را بنویس بسوی نجده انه لیس
لهما سهم که نیست مر عبد و مرأة را حصه معین الا ان یحذیا مگر آنکه داده شوند اندکی چیزی را از غنیمت فی الصراح حذیا بکسر و ذال معجمه بروزن ؛
فعلی بالضم قسمت از غنیمت و فی روایة و در روایتی اینچنین آمده است که کتب الیه ابن عباس نوشت بسوی نجده ابن عباس این را که انک کتبت
تسألنی بدرستی که تو نوشته در حالیکه میپرسی از من هل کان رسول الله آیا بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یغزو بالنساء که غزا میکرد با زنان و هل کان یضرب
لهن بسهم و آیا بود که میزد برای زنان حصه یعنی میداد برای ایشان حصه معین فقد کان یغزو بهن بدرستی که بود آنحضرت که غزا میکرد همراه
زنان که غزا میکرد و این زنان بیماران او یحذین من الغنیمة و داده میشدند زنان چیزی از غنیمت واما السهم فلم یضرب لهن بسهم اما سهم که پرسیده تو پس نزده
نمی شد و تعیین کرده نمی شد مر زنان را سهم و درین روایت ذکر عبید نیست و همبرین است عمل نزد اکثر اهل علم که عبید و صبیان و نسوان
عطا کرده شود چیزی و سهم زده نشود و همین است مذهب نزد ما و در هدایه گفته است که عبید را اعطا بر تقدیری است که قتال کنند زیرا که در
خدمت مولای خود است پس حکم او حکم تاجر باشد و مرأة را آنگه تقدیر بکه مداوات بیماران و مجروحان کنند زیرا که وی عاجز است از قتال و
بهمین بجا داری در حکم قتال است بخلاف عبد که وی قادر است بر حقیقت قتال رواه مسلم وعن سلمة بن الاکوع صحابی مشهور و از شجاعان معروف
که پیاده و سواران جنگ میکرد قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم بظهره گفت فرستاد آنحضرت شتران بار و سواری خود را اظهر پشت را گویند
و مراد شتران است که بر پشت آنها می نشینند مع رباح غلام رسول الله صلی الله علیه وسلم همراه رباح بفتح را و موحده که غلام آنحضرت بود و انا معه و حال آنکه من همراه رباح بودم
در مواهب لدنیه میگوید که بیست ماده شتر شیرده در نزدیک برانیدن بودند که میچریدند در بیشه فلما اصبحنا اذا عبد الرحمن الفزاری قد اغار علی ظهر رسول الله صلی الله

علیه وسلم پس هنگامیکه صبح کردیم ناگاه عبد الرحمن فزاری فتح فا و زای که از کافران بود غارت آورد بر شتران آنحضرت و تاراج برد فقمت علی اکمة پس ایستادم
من بر پشته بلند اکمه بفتحات تل کمتر از کوه یا جای بلند سخت که هنوز سنگ نگشته است فاستقبلت المدینة پس روی آوردم بجانب مدینه فناديت ثلثا پس آواز
دادم سه بار و گفتم یا صباحاه کلمه ایست که فریاد زده میشود نزد غارت که اکثر در وقت صباح واقع میشد ثم خرجت فی آثار القوم پس بیرون آمدم در اثر پیهای
آن قوم که شتران را غارت کرده بودند ارمیهم بالنبل در حالیکه می اندازم بجانب ایشان تیر بار او ارتجز و در حالیکه رجز میخوانیم رجز بر او ضم و فتح جیم وزای ولد
نوعی از بحرهای شعر که آنرا در حرب میخوانند اقول میگویم انا ابن الاکوع من سلمه پسر اکوع ام و الیوم یوم الرضع و امروز روز لئیمان است یعنی روز هلاک
شدن شما است ای کافران که لئیمانید و رضع بضم را و فتح ضاد معجمه مشدد جمع راضع مثل رکع جمع راکع و راضع لئیم را گویند و در قاموس گفته که راضع لئیم
که خورده است لوم را از پستان مادر خود و راضع میگویند آن چراننده را که ظرفی که در آن شیر بدوشد نگاه نمیدارد تا هر که از وی شیر میطلبد عذر
می آرد که من ظرف ندارم که در وی بدوشم و گفته اند که لئیم را راضع آنکه میمکد شیر شتر خود را تا کسی آواز دوشیدن نشنود و از وی شیر نطلبد یا در دوشیدن
چیزی بظرف نیالاید و گفته اند که معنی امروز روز رضع است آنست که امروز دانسته میشود که کیست که او را شیر داده است عرب از صغر سن کذا
فی المشارق فمازلت ارمیهم پس همیشه بودم من که تیر می انداختم ایشان را و اعقر بهم و پی میکنم و میکشتم مرکبهای ایشان را و پیاده میسازم ایشان را و عقر پی
کردن پایهای چارپا و ابار است تا آنکه حتی ما خلق الله من بعیر من ظهر رسول الله تا آنکه پیدا نکرد خدا تعالی هیچ شتر را از شتران پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الا
خلفته تشدید لام ورا از ظهری مگر آنکه پس انداختم آنرا از پس پشت خود و برهانیدم آنها را از دست ایشان ثم اتبعتهم پس پیروی کردم ایشان را و رفتم
در پس ایشان ارمیهم در حالیکه تیر می اندازم ایشان را حتی القوا اکثر من ثلثین بردة تا آنکه انداختند ایشان بیشتر از سی گلیم برده بضم گلیم خط دار یا گلیم سیاه که مربع
که میپوشند آنرا اعراب و ثلثین رمحا و انداختند سی نیزه را یستخفون در حالیکه طلب خفت میکنند یعنی تا سبک شوند و تیز روند و زود بگریزند و لا یطرحون شیأ
الا جعلت علیه آراما من الحجارة و نمی انداختند ایشان هیچ چیزی را از اسباب و متاع مگر آنکه میکردم من بر آن نشانها از سنگها آرام بمد همزه جمع ارم بروزن عنب
کتف بمعنی علامت و نشان که در بیابانها بجهة راه دفینه بر پا کنند و عادت عرب بود که چون در راه چیزی می یافتند و با خود بردن نمی توانستند سنگها بر
بروی میگذاشتند تا وقت برگشتن آنرا بشناسند یعرفها رسول الله صلی الله علیه وسلم و اصحابه بشناسند آنرا آنحضرت و اصحاب او اگرچه نبال من بیایند حتی
رأیت فوارس رسول الله صلی الله علیه وسلم تا آنکه دیدم من جماعات سواران آنحضرت را که می آیند و لحق ابو قتادة و در رسید و دریافت ابو قتاده فارس رسول الله که او را
سوار پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم میگفتند بعبد الرحمن رسید بهمین عبد الرحمن فزاری که غارت کرده بود شتران آنحضرت را فقتله پس کشت ابو قتاده عبد الرحمن
را قال رسول الله صلی الله علیه وسلم و گفت آنحضرت خیر فرساننا الیوم ابو قتادة بهترین سواران ما امروز ابو قتاده است و خیر رجالتنا سلمة و بهترین پیادهای
ما سلمة بن الاکوع است و رجاله بتشدید جیم و تا در آخر جمع راجل بمعنی پیاده قال گفت سلمة بن الاکوع ثم اعطانی رسول الله پس داد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
سهمین دو حصه سهم الفارس و سهم الراجل حصه سوار و حصه پیاده فجمعهما لی جمیعا پس جمع کرد هر دو حصه را برای من همه بجهة غایت عنایت و اهتمام بوی زیرا که عظم
این غزوه بسبب سلمه بود و روا است امام را که بدهد کسی را که بسیار سعی و تردد در جهاد کند چیزی زاید بر نصیب او تا رغبت کنند مردم ثم اردفنی رسول الله
صلی الله علیه وسلم و رائه پس سوار کرد مرا در ردیف ساخت آنحضرت در پس خود علی العضباء بر ناقه خود که نام او عضبا بود بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه و عضبا
بمعنی گوش شکافته و ناقه آنحضرت گوش شکافته نبود لیکن در اصل خلقت همچنین واقع بود راجعین الی المدینة در حالیکه باز گردنده اند بسوی مدینه رواه مسلم وعن ابن عمر
رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان ینفل بعض من یبعث من السرایا بود آنحضرت که زیاده میداد بعضی کسانی را که میفرستاد از فوجها لانفسهم خاصة مر ذاتهای
ایشان را خاصة سوای قسمة عامة الجیش حصه بخش همه لشکر نفل را اصل بمعنی زیادتی است و از اینجا است نفل و نافله نام عبادتی که واجب نبود و نافله نبیره را نیز گویند
و نفل بفتحتین غنیمت انفال جمع وی و ینفل در حدیث بتشدید است از تنفیل بمعنی زیاده از غنیمت دادن پس آنحضرت بعضی غازیان را حصه غنیمت بزیاده مخصوص
میگردانید از برای حث و ترغیب قتال متفق علیه وعنه قال نفلنا رسول الله صلی الله علیه وسلم نفلا و هم از ابن عمر است که گفت داد ما را آنحضرت زیاده و دادی بسوی ما فیصیبنا
من الخمس جز نصیب ما که از خمس بود فاصابنی شارف پس رسید مرا شارف بشین معجمه و را و فا و الشارف المسن الکبیر شارف بمعنی شتر سالخورده بزرگ فی القاموس شارف شتر کهنه
قدیم و ناقه پیر کلان سال متفق علیه وعنه قال ذهبت فرس له و هم از ابن عمر است که گفت رفت و گریخت اسپی که مر او را بود و فرس بر نر و ماده هر دو اطلاق میکنند فاخذها
العدو پس گرفتند آن اسپ را دشمنان یعنی بدست کافران افتاد فظهر علیهم المسلمون پس غالب آمدند بر کافران مسلمانان فرد علیه پس باز گردانیده شد با ابن عمر داده شد او را
و داخل عموم غنیمت نگردانیده شد فی زمن رسول الله صلی الله علیه وسلم و در زمان پیغمبر خدا بود و ابق عبد له فلحق بالروم پس الحق شد و عبد مر و را بمیان شاه گفت و میان ایشان بود فظهر علیهم المسلمون پس
غالب آمدند بر روم مسلمانان فرد علیه خالد بن الولید پس رد کرد یعنی آن عبد را بر ابن عمر خالد بن الولید بعد النبی صلی الله علیه وسلم و این بعد از زمان آنحضرت بود پس
معلوم شد که کافران مالک آن نمیشوند و حکم همچنین بود در زمان آنحضرت و بعد از زمان آنحضرت و این باتفاق است میان علما اگر پیش از قسمت باشد اما بعد از قسمت در وی خلافی است

رواه البخاری

رواه البخاری وعن جبیر بن مطعم که صحابی قرشی نوفلی است قال مشیت انا وعثمان بن عفان الی النبی گفت جبیر بن مطعم رفتم من وعثمان بن عفان بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقلنا اعطیت
بنی المطلب من خمس خیبر پس گفتیم من وعثمان دادی تو پسران مطلب را از خمس خیبر وترکتنا وترک کردی ما را ونداد ی ونحن بمنزلة واحدة منک وما یعنی من وعثمان وبنی المطلب
در یک مرتبه ایم نسبت بتو زیرا که همه اولاد عبدمنافیم که جد رابع ما وتست زیرا که هاشم ومطلب وعبدشمس ونوفل همه پسران عبدمناف اند ومن جبیر بن مطعم بن عدی
بن نوفل بن عبدمناف ام وعثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبدشمس بن عبدمناف است قال انما بنو هاشم وبنو المطلب شیء واحد گفت آنحضرت نیستند پسران
هاشم وپسران مطلب مگر یک چیز بجهة اتفاق واتحاد وتحالفی که میان ایشان بود در جاهلیت واسلام ودر قضیه تحالف بنی عبدشمس ونوفل که بجهة عداوت ومخالفت با یکدیگر عهد بستند
که با بنی هاشم مناکحت ومبایعت نکنند تا آنحضرت را بسته تسلیم ایشان نمایند بنی المطلب با بنی هاشم یکی بودند وبا ایشان متحد وموافق بودند وشیء واحد را بعضی سی واحد بسین مهمله
روایت کرده اند بمعنی مثل ونظیر واحد تفسیر اوست قال جبیر گفت جبیر بن مطعم ولم یقسم النبی وقسمت نکرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنی عبدشمس مر پسران عبدشمس را که عثمان وخویش
او بیند وبنی نوفل ومر پسران نوفل را که من واقران من باشند شیئا هیچ چیز رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما قریة اتیتموها هر کدام قریه از قرای کفار
که آمدید شما آن قریه را واقمتم فیها واقامت کردید وآرام گرفتید شما در ان قریه یعنی بی قتال که خالی کردند قریه را اهل آن وصلح کردند با شما که این را فیء میگویند فسهمکم فیها
پس نصیب شما وقسمت شما وحق شما از عطا در ان قریه است چنانکه صرف کرده میشود فیء در مصارف ونیست خمس در ان باتفاق همه ائمه جز شافعی وایما قریة عصت الله
ورسوله وهر کدام از قریه که بی فرمانی کرد خدا را ورسول خدا را وگرفتید شما آن را بجنگ وقهر وغلبه فان خمسها لله ورسوله پس بدرستی پنج یک او مر خدا ورسول
خدا است ثم هی لکم پس آن یعنی اموال غنیمت باقی بعد از خمس مر شما است وبعضی گفته اند که مراد بقسم اول چیزیرا گذرده است لشکر وآنحضرت در میان ایشان نبود وپس
آن مر لشکر راست وبقسم ثانی آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم با ایشان بود پس خمس میگرفت وباقی مر ایشان راست چنین تفسیر کرده اند این حدیث را رواه مسلم وعن خولة
بفتح خاء معجمه وسکون واو الانصاریه از مشاهیر صحابیات است قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت ان رجالا یتخوضون فی
مال الله بغیر حق بدرستی بعضی مردان اند که می افتند وتصرف میکنند در مال خدا بناحق مراد غنیمت است واگر شامل فیء وزکوة وامثال آن دارند نیز درست است
وخوض در اصل در آمدن در آب فلهم النار یوم القیمة پس مر ایشان راست آتش روز قیامت رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قام فینا رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات
یوم گفت ابوهریره خطبه خواند در میان ما آنحضرت یکروز فذکر الغلول پس ذکر کرد آنحضرت خیانت در غنیمت را فعظمه پس بزرگ وسخت داشت ارتکاب کردن آن
وعظم امره وبزرگ داشت شان او را وآنچه ثابت است از عقاب آخرت ثم قال لا الفین بضم همزه وکسر فا از الفا بمعنی یافتن احدکم یجیء یوم القیمة میباید که نیابم من یکی
از شما را که بیاید روز قیامت وعلی رقبته بعیر وحال آنکه بر گردن او شتر است له رغاء که مر آن شتر را آواز است رغا بضم را وتخفیف غین معجمه ممدود آواز شتر و
آن شتر است که از غنیمت خیانت کرده بود وفردا بر سر او دهند که آواز کند یقول میگوید آن یکی از شما یا رسول الله اغثنی فریاد رس مرا وخلاص کن از این عذاب فاقول
لا املک لک شیئا پس میگویم من مالک نیستم من مر ترا چیزی را از خلاص دادن ودفع کردن این عذاب قد ابلغتک تحقیق رسانیدم من ترا شریعت را وترسانیدم ومبالغه
کردم وتو نکردی ظاهرا برای زجر وتعذیب در شفاعت اینها تا چیزی میزد دو اگر نکنند هم واجب نیست لا الفین احدکم یجیء یوم القیمة علی رقبته فرس له حمحمة باید که نیابم من
یکی از شما را در حالی که بر گردن او اسپی است که مر او را آواز است حمحمه بفتح حائین مهملتین وسکون میم میان آنها آواز اسپ پست تر از صهیل فیقول یا رسول الله اغثنی فاقول
لا املک لک شیئا قد ابلغتک لا الفین احدکم یجیء یوم القیمة علی رقبته شاة لها ثغاء بضم مثلثه وتخفیف غین معجمه آواز گوسفند یقول یا رسول الله اغثنی فاقول لا املک لک
شیئا قد ابلغتک لا الفین احدکم یجیء یوم القیمة علی رقبته نفس مراد برده است که خیانت کرد او را از غنیمت لها صیاح که مر او را آواز است فیقول یا رسول الله اغثنی
فاقول لا املک لک شیئا قد ابلغتک لا الفین احدکم یجیء یوم القیمة علی رقبته رقاع بر گردن او پارچها است تخفق که اضطراب میکنند وجنبش میکنند ومی لرزند آن جامها رقاع بکسر
جمع رقعه بمعنی پاره از جامه وبعضی گفته اند احتمال دارد که رقعه بمعنی پارچه از کاغذ باشد که نوشته اند در روی حقوق واموال فیقول یا رسول الله اغثنی فاقول لا املک لک
شیئا قد ابلغتک لا الفین احدکم یجیء یوم القیمة علی رقبته صامت مراد ذهب وفضه است که آن را مال صامت میگویند فیقول یا رسول الله اغثنی فاقول لا املک لک
شیئا قد ابلغتک متفق علیه وهذا لفظ مسلم این حدیث را بخاری ومسلم هر دو روایت کرده اند از ابی هریره وآنچه ذکر کرده ایم لفظ مسلم است ودر لفظ بخاری در
بعضی مواضع مخالفت است وهو اتم واین لفظ مسلم تمامتر است از روی تفصیل از لفظ بخاری وعنه قال اهدی رجل لرسول الله صلی الله علیه وسلم غلاما یقال له مدعم
گفت ابوهریره بهدیه فرستاد مردی مر آنحضرت را غلامی که گفته میشد ونام نهاده میشد او را مدعم بکسر میم وسکون دال وفتح عین مهملتین مولی آنحضرت است غلامی سیاه
بود که رفاعه بن زید بن وهب جذامی بفتح جیم وذال معجمه اهدا کرده بود فبینما مدعم یحط رحلا لرسول الله پس در اثنای آنکه این مدعم فرود می آورد [illegible] رختی مر
پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم که بر راحله وی بود اذا اصابه سهم عایر بعین مهمله ناگاه رسید مدعم را تیری که دانسته نشد که آن را که انداخت فقتله پس کشت آن تیر مدعم
را فقال الناس هنیئا له الجنة پس گفتند مردم گوارا باد مدعم را که مر او را بهشت است که در خدمت آنحضرت بود وشهید شد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلا
پس گفت آنحضرت نه این چنین است والذی نفسی بیده ان الشملة التی اخذها یوم خیبر من المغانم بدرستیکه گلیمی که گرفته بود مدعم روز خیبر از غنیمتها لم تصبها المقاسم که

کرنسیده بود و آن شمله را قسمتها لتشتعل علیه نارا آینه شعله میزند بر وی مدعم از روی آتش شمله بفتح شین معجمه و سکون میم گلیم خردی که بخود در کشند اشتعال افروختن آتش فلما سمع ذلک الناس
پس وقتی که شنیدند آن سخن حضرت را مردم ترسیدند و هر که چیزی خیانت کرده بود اگرچه چیزی حقیر بود پیش آورد جاء رجل بشراک آورد مردی یک دوال را او شراکین یا دو
دوال را الی النبی صلی الله علیه وسلم بسوی آنحضرت فقال شراک من نار او شراکان من نار پس گفت آنحضرت این یک دوال است از آتش یا دو دوال اند از آتش یعنی خیانت
در بها موجب عذاب آتش دوزخ است اگرچه اندک چیز اند متفق علیه وعن عبدالله بن عمرو قال کان علی ثقل النبی صلی الله علیه وسلم رجل بود گماشته بر متاع و رخت آن
حضرت مردی که نگاه میداشت آن را ثقل بمثلثه و قاف مفتوحتین رخت مسافر و متاع وی که بر چارپا و آبار کنند یقال له کرکرة مردی که گفته میشد مر او را کرکره بفتح کاف
اولی و کسر وی و کاف ثانیه مکسور است البته و بفتح هر دو کاف نیز گفته اند فمات پس مرد آن مرد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هو فی النار پس گفت آنحضرت
وی در آتش دوزخ است فذهبوا ینظرون پس رفتند مردم که نگاه میکنند در رخت و اسباب وی گویا ایشان فهمیدند که این وعید بجهة خیانتی است که در غنیمت
کرده است فوجدوا عباءة قد غلها پس یافتند گلیمی را که بتحقیق خیانت کرده بود در عباء بفتح عین و همزه ممدوده نوعی از گلیم رواه البخاری وعن ابن عمر قال کنا نصیب
فی مغازینا العسل والعنب بودیم ما که می یافتیم در غزاهای شهد را و انگور را فنأکله ولا نرفعه پس میخوردیم ما آنرا و بر نمی داشتیم آنرا و نمی بردیم بر آن حضرت از برای
قسمت یعنی آنحضرت روا میداشت و تقریر میکرد و اتفاق دارند علما بر جواز اکل غزاة طعام غنیمت را پیش از قسمت بر قدر حاجت مادام که در دار الحرب باشند
رواه البخاری وعن عبدالله بن مغفل بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید فا قال اصبت جرابا من شحم یوم خیبر گفت یافتم من انبانی از پیه پر کرده روز خیبر فالتزمته پس بر
گردن خود گرفتم و بر داشتم و بخود چسپانیدم فقلت لا اعطی الیوم احدا من هذا شیئا پس گفتم در دل یا بزبان نمیدهم امروز هیچ یکی را ازین پیه چیزی فالتفت فاذا رسول
الله صلی الله علیه وسلم یتبسم الی پس برگشتم نگریستم من ناگاه آنحضرت خنده میکند از فعل من که انبان پیه را بر خود گرفته ام و بخود چسپانیده ام و حکم نکرد بسوی من متفق علیه و ذکر
حدیث ابی هریرة و ذکر کرده شده است حدیث ابی هریره که در اول او این لفظ است ما اعطیکم فی باب رزق الولاة در باب رزق والیان و در مصابیح اینجا مذکور است

الفصل الثانی

عن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال روایتست از ابی امامه باهلی که صحابی مشهور است روایت میکند از آنحضرت که گفت ان الله
تعالی فضلنی علی الانبیاء بدرستیکه خدا تعالی فضل داد مرا بر پیغمبران او قال فضل امتی علی الامم یا گفت که خدا تعالی فضل داد امت مرا بر امتهای دیگر و احل لنا الغنائم و
حلال گردانید برای ما غنیمتها این بیان فضل است یا مراد آنست که فضلهای دیگر داد و این فضل هم داد که حلال گردانید غنیمتها را رواه الترمذی وعن انس قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم یومئذ گفت انس گفت آنحضرت درین روز یعنی یوم حنین یعنی روز غزوه حنین من قتل کافرا فله سلبه کسیکه بکشد کافری را پس مر او راست رخت و جامه
و اسب او فقتل ابو طلحة پس کشت ابو طلحه انصاری که زوج ام انس است یومئذ در آن روز عشرین رجلا بیست مرد را از کافران و اخذ اسلابهم و گرفت سلبهای
ایشان را رواه الدارمی وعن عوف بن مالک الاشجعی و خالد بن الولید هر دو صحابی مشهور اند ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی فی السلب للقاتل آنحضرت حکم
کرد در سلب که آن تمام برای قاتل است ولم یخمس السلب و تخمیس نکرد سلب را یعنی نگرفت از آن خمس را چنانکه از غنائم میگرفت رواه ابوداود وعن عبدالله بن
مسعود قال نفلنی رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم بدر سیف ابی جهل گفت ابن مسعود تنفیل کرد مرا آنحضرت یعنی زیاده بر حصه من از غنیمت داد شمشیر ابوجهل را و کان قتله و بود ابن
مسعود که کشته بود ابوجهل را کشنده ابوجهل کسی دیگر است ولیکن ابن مسعود نیز در کشتن وی دخلی داشت و شریک بود با این سلب شمشیر را که داخل سلب است بوی عطا
نمودند و تفصیل این قصه در فصل ثالث بیاید رواه ابوداود وعن عمیر بضم عین مهمله مولی ابی اللحم بمد همزه و کسر موحده یعنی ابا آرنده از خوردن گوشت ابی اللحم از قدمای صحابه
و مشاهیر ایشان است حاضر شد غزوه بدر را و شهید شد در حنین در اسم وی و اسم پدر وی اختلاف است و ابی اللحم لقب او است از جهة آنکه مطلقا گوشت نمیخورد و بعضی
گفته اند از جهة آنکه گوشت ذبایح جاهلیت را که بر اصنام میکردند نمیخورد و عمیر مولی ابی اللحم الغفاری حجازیست وی نیز صحابیست حاضر شد فتح خیبر را همراه مولی خود و روایت
میکند از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و از مولای خود روایت میکنند از وی جماعه از تابعین قال شهدت خیبر مع سادتی گفت حاضر شدم غزوه خیبر را با صاحبان
خود فکلموا فی رسول الله صلی الله علیه وسلم پس سخن کردند صاحبان من از جهة من آنحضرت را که او را بغزا بریم یا بخدمت یا کلام کردند در مدح من چیزی یا پرسیدند که آیا او را
از غنیمت چیزی داده میشود یا نه فکلموه انی مملوک پس سخن کردند آنحضرت را که من مملوکم و غلامم فامر بی پس امر کرد آنحضرت مرا که بردارم سلاح را و باشم با مجاهدان غازیان
فقلدت سیفا پس در گردن انداخته شدم شمشیری را یعنی شمشیری را در گردن من انداختند فاذا انا اجره پس ناگاه من میکشیدم شمشیر را بر زمین از جهة قصر قامت من
فامر لی بشیء من خرثی المتاع پس امر کرد حضرت برای من بچیز اندک از غنیمت خرثی بضم خای معجمه و سکون رای مهمله و کسر ثای مثلثه و تشدید یا شیء حقیر از متاع
خانه مثل دیگ و مانند آن و خرثی سوزن و ریسمان و مراد اینجا شیء حقیر و قلیل است و عرضت علیه رقیة کنت ارقی بها المجانین و عرض کردم من بر آنحضرت افسونی را که با آن
افسون میکردم دیوانها را فامرنی بطرح بعضها پس امر کرد آنحضرت مرا بانداختن بعض وی و حبس بعضها و نگاه داشتن بعضی ظاهر آنکه بعضی از آن کلمات احسن بود و بعضی
قبیح پس امر کرد که ترک کنم قبیح را و بخوانم ماورای آن را و ضابطه در باب رقی همین است که اگر بقرآن و اسماء الهی و مانند آن باشد باید خواند و آنچه نه چنین باشد
یعنی آن معلوم نباشد نباید خواند و کلام در وی در باب الرقی بیاید رواه الترمذی و ابوداود الا ان روایته انتهت عند قوله المتاع مگر آنست که روایت

ابوداؤد و تمام شده است نزد قول وی المتاع و در روی وعرضت علیه الی آخره ذکر نکرده است وعن مجمع بضم میم وفتح جیم وتشدید میم مکسوره وعین مهمله بن جاریه بجیم و راء
تحتانیه صحابی انصاری مدنی است پدر او منافق بود و از اهل مسجد ضرار و مجمع مخلص مستقیم بود و قاری قرآن بود و ابن مسعود از وی نصف قرآن اخذ کرده و یکی از آن کسانیست
که جمع کرده بودند قرآن را در عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم و بعضی گفته اند که دو سوره باقی مانده در وقتی که قبض کرده شد آنحضرت قال قسمت خیبر علی اهل ا
الحدیبیه گفت بخش کرده شد حاصل خیبر بر صحابه که اهل حدیبیه بودند و به بیعت رضوان مشرف شده و بعد از وی بیکسال فتح خیبر شد و در قرآن مجید بشارت باین
فتح داده بود فقسمها رسول الله صلی الله علیه وسلم ثمانیة عشر سهما پس قسمت کرد آنرا آنحضرت هژده حصه وکان الجیش الفا وخمسمائة و بود لشکر هزار و پانصد کس
فیهم ثلثمائة فارس در میان ایشان سه صد اسپ سوار بودند فاعطی الفارس سهمین پس داد آنحضرت سوار را دو سهم والراجل سهما و پیاده را یک سهم رواه ابوداؤد
و قال حدیث ابن عمر اصح و گفت ابوداؤد حدیث ابن عمر که در فصل اول گذشت و حکم میکند بآنکه فارس را سه سهم است صحیح تر است والعمل علیه و عمل اکثر ائمه بر آن است
و اتی الوهم فی حدیث مجمع انه قال و آمده است و واقع شده است وهم و خطا در حدیث مجمع که وی گفته است ثلثمائة فارس و انما کانوا مائتی فارس و بودند ایشان
دو صد و بیست سوار بدانکه حدیث مجمع تمسک کرده است بوی کسیکه گردانیده است مر فارس را دو سهم چنانکه امام ابوحنیفه زیرا که چون سه صد فارس هر صد دو سهم
داد و شش سهم رفت دوازده سهم باقی ماند پس ها بشد مر هر صد از پیاده ها را یک سهم واما بر قول کسی که میگوید فارس را سه سهم است قسمت مستقیم نمی آید زیرا که سهام
سواران برین تقدیر نه می شود و سهام پیاده ها دوازده پس مجموع سهام بیست و یک میشود و از ابن عباس و از ابن عمر نیز مثل حدیث مجمع روایت کرده اند لیکن
ایشان میگویند که حدیث ابن عمر که ناطق است بآنکه فارس را سه سهم است اقوی و اثبت است والله اعلم و در عدد اهل حدیبیه روایات مختلف آمده است
در روایتی هزار و چهار صد آمده است سواران دو بیست فتدبر وعن حبیب بروزن کریم بن مسلمة بفتح میم و لام و سکون سین بیان هر دو الفهری بکسر فاء و سکون
ها و او را حبیب الروم نیز گویند از جهة کثرت جهاد او با ایشان و الی کرد او را عمر بن الخطاب بر اعمال جزیره و فاضل بود و مستجاب الدعوات ذکر کرده است
او را صاحب جامع الاصول در اصحاب بی بیان اختلاف در صحبت وی و در کاشف گفته که اختلاف است در صحبت وی و گویند در وقت وفات آن
حضرت دوازده ساله بود قال شهدت النبی صلی الله علیه وسلم نفل الربع فی البداة گفت حاضر شدم من آنحضرت را که تنفیل کرد ربع را در وقت ابتداء
غزوه والثلث فی الرجعة وتنفیل کرد ثلث را در وقت برگشتن از غزوه یعنی چون بر سبیل جو است سند طائفه از لشکر در ابتدای غزوه و می افتادند در جنگ دشمنان
پیش از رسیدن لشکر میداد آنحضرت ربع غنیمت را باشیان و شریک میکرد ایشان را با تمام لشکر در سه ربع باقی و چون رجوع میکردند لشکر از غزا و جماعه
از ایشان بجنگ دشمن می افتادند عطا میکرد این جماعه را و مخصوص میکرد ایشان ثلث غنیمت و در باقی ایشان را شریک میساخت زیرا که تردد ایشان در جنگ
و مشقت و خطر در رجعت بیشتر است چه لشکر در بدایت می آید و مدد میمآید بخلاف رجعت که همه برگشته اند کردن و جنگ نمودن درین صورت مشکل تر و صعب
تر است و تنفیل بجهة مشقت و سعی و رقتال است رواه ابوداؤد و عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان ینفل الربع بعد الخمس بود آنحضرت که تنفیل میکرد
ربع را بعد از برآوردن خمس یعنی در ابتدای غزوه چنانکه در حدیث سابق گذشت و بقرینه آنکه میگوید والثلث بعد الخمس اذا قفل و تنفیل میکرد ثلث را بعد از خمس
وقتی رجوع میکرد و لیکن در حدیث سابق ذکر بعد الخمس نیست و بیان نکرد که ربع در ابتدا و ثلث بعد از رجوع که میداد او را بعد از خمس بود یا پیش از وی و درینجا
بیان کرد که بعد از خمس بود که اول خمس بر آورد و بعد از آن ربع یا ثلث آنجا میداد و بعد از آن قسمت میکرد رواه ابوداؤد وعن ابی الجویریة بضم جیم و فتح واو و
سکون تحتانیه اولی و تخفیف ثانیه الجرمی بفتح جیم و سکون را منسوب بجرم بن زیاد تابعی بصری است ثقة روایت میکنند از ابن عباس و عبادة بن الصامت و
جز ایشان و روایت میکنند از وی ابن علیه و شعبه و غیرهما قال اصبت بارض الروم جرة حمراء گفت یافتم در زمین روم سبوی سرخ فیها دنانیر که در وی دینارها
بود از ند فی امرة معویة در زمان امارت معویة امرة بکسر همزه و سکون میم بی همزه بمعنی امارت وعلینا رجل من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم من بنی سلیم
و بود بر ما گماشته و حاکم مردی از اصحاب آنحضرت از بنی سلیم بضم سین و فتح لام نام قبیله ایست یقال له معن گفته میشد مر آن مرد را معن بفتح میم و سکون عین
بن یزید فاتیته بها پس آوردم من نزد آن مرد جره را فقسمها بین المسلمین پس بخش کرد آن مرد آن دینارها را میان مسلمانان واعطانی منها مثل ما اعطی رجلا منهم
پس داد آن مرد مرا مانند آنچه داد مردی را از مردان یعنی برابر همه داد هیچ زیاده نداد ثم قال لولا انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الخ پس گفت اگر نمی بود
که من شنیده ام آنحضرت را که میگفت لا نفل الا بعد الخمس نیست نفل که تخصیص بعضی غزاة است بزیادتی از غنیمت مگر بعد از خمس لاعطیتک هر اینه می
دادم ترا زیاده بر دیگران یعنی آنحضرت فرموده که نفل بعد از خمس میباشد پس در مالی باشد که در آن خمس است و خمس در مالی میباشد که بقهر و غلبه از کافران
بستانند که آن را غنیمت میخوانند و در اینجا قتال نبود و این مال فئ است و در وی خمس نیست پس نفل نیز نباشد فافهم رواه ابوداؤد وعن ابی موسی
الاشعری قال قدمنا گفت ابوموسی اشعری قدوم آوردیم ما فوافقنا رسول الله صلی الله علیه وسلم حین افتتح خیبر پس موافق افتادیم ما آنحضرت را و اتفاقا
در هنگامی رسیدیم که فتح کرد خیبر را حقیقت حال آنست که ابوموسی رضی الله عنه از یمن بمکه آمد و اسلام آورد و پس بهجرت حبشه رفت و باز آمد و موافق

اتفاد قدوم وی بمدینه بقدوم جعفر بن ابی طالب و اصحاب وی که ایشان نیز بحبشه هجرت کرده بودند و همه باتفاق بحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدند در
وقتیکه فتح کرد خیبر را فاسهم لنا پس سهم داد ما را از غنیمت او قال او گفت بجای فاسهم لنا فاعطانا منها پس داد ما را از غنیمت خیبر وما قسم لاحد غاب من فتح خیبر
منها شیئا وقسمت نداد مر هیچکس را که غایب بود از فتح خیبر هیچ چیز را الا لمن شهد معه مگر مر کسی را که حاضر بود با وی این تاکید است مر کلام سابق را الا اصحاب
سفینتنا مگر اهل کشتی ما را که در یک کشتی نشسته بودیم حبشه از روی دریا است از آنجا بمکه و مدینه که بیایند بر کشتی نشسته می آیند جعفر و اصحابه اصحاب سفینه
مانند جعفر و یاران وی رضی الله عنهم اجمعین اسهم لهم معهم سهم داد اصحاب سفینه را با آنها نیکه حاضر بودند بعضی میگویند که سهم دادن ایشان بجهت آن بود که قدوم
ایشان پیش از گرد آوردن غنیمت بود اگرچه بعد از قتال بود و این تاویل کسی است که قائل است باینکه هرکه حاضر آید درین وقت شریک میگردد چنانکه شافعی در
یک قول و دیگران که قائل باین نیستند میگویند که برضای غازیان و غانمان بود و این قول اظهر است رواه ابوداؤد وعن یزید بن خالد کنیت او ابو طلحه است و
بعضی گفته اند که ابو عبد الرحمن جهنی صحابی است نزیل کوفه روایت کرده است از وی عبد الله بن علیه که از اعلام تابعین و مشاهیر ایشان است مات سنة ثمان و
سبعین زمن عبد الملک وقیل فی آخر ایام معویة وهو ابن خمس وثمانین ان رجلا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم توفی یوم خیبر روایت میکند که مردی از
اصحاب آنحضرت وفات یافت روز فتح خیبر فذکر لرسول الله پس ذکر کرده شد مردن او مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال صلوا علی صاحبکم پس گفت آنحضرت
نماز بگذارید شما بر یار خود یعنی من نمیگذارم فتغیرت وجوه الناس لذلک پس متغیر شد دیگرگون گردید روهای مردم از جهت ناگذاردن آنحضرت نماز بر وی فقال ان
صاحبکم غل فی سبیل الله پس گفت آنحضرت بدرستیکه این یار شما خیانت کرد در راه خدا ففتشنا متاعه پس کاویدیم و تفحص کردیم متاع او را فوجدنا خرزا من خرز
یهود پس یافتیم ما مهره را از مهرهای یهود یعنی مهره که یهودان نگاه میدارند ایشان وزنان ایشان میپوشند خرز بجای معجمه و را مفتوحتین و زای معجمه در آخر مهره
و جوهر را میسازی درهمین برابر نمیشد این خرز که یافته شد در متاع وی دو درهم را یعنی قیمت آن کمتر از دو درهم بود رواه مالک و ابوداؤد والنسائی وعن
عبد الله بن عمرو قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اصاب غنیمة بود آنحضرت وقتی که مییافت غنیمتی را امر بلالا امر میکرد بلال را باواز دادن فنادی فی الناس
پس آواز در میداد بلال در مردم که بیارند غنیمتهای خود را فیجیئون بغنائمهم پس می آوردند مردم غنیمتهای خود را که در دست هر یک بود فیخمسه ویقسمه پس
تخمیس میکرد آنحضرت چیزی را که می آوردند وی برآورد از وی خمس وقسمت میکرد آن را فجاء رجل یوما بعد ذلک بزمام من شعر پس آورد مردی روزی بعد از آن
مهاری از موی فقال پس گفت آمرد یا رسول الله هذا فیما کنا اصبنا من الغنیمة این بود در آنچه یافتیم ما آن را از غنیمت قال سمعت بلالا ینادی ثلثا گفت آنحضرت پس
چه بازداشت ترا از آوردن آن فاعتذر پس بهانه آورد آمرد در تاخیر آوردن قال کن انت تجئ به یوم القیمة گفت آنحضرت باش تو که می آری آن را در روز
قیامت در روز گاه حق فلن اقبله عنک پس هرگز من قبول نمیکنم آن را از تو این تغلیظ و تهدید و تشدید است بر وی و الا اگر توبه کند و راضی سازد غانمان را ممکن
بود رواه ابوداؤد وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم وابابکر وعمر حرقوا متاع الغال وضربوه آنحضرت و ابوبکر و عمر سوختند
اسباب و اموال خیانت کننده از غنیمت را و زده اند او را و تعزیر کرده اند پس بعضی از اهل علم و امام احمد بن حنبل رحمة الله علیه از ایشان است بظاهر حدیث
رفته اند و حکم کرده اند بسوختن متاع غال مگر حیوان و مصحف و جز آنچه خیانت کرده است که حق غانمان است و جماعه دیگر میگویند که این وارد است بر سبیل تغلیظ
وائمه ثلثه رحمهم الله برین اند رواه ابوداؤد وعن سمرة بن جندب قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت سمره بود آنحضرت که میگفت من یکتم غالا
فانه مثله کسیکه نهان کند خیانت کننده را و نیارد در حضور امیر و رعایت و حمایت او کند پس وی مانند او هست در خیانت و شریک است در اثم رواه ابوداؤد
وعن ابی سعید قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن شری المغانم حتی تقسم گفت ابو سعید خدری که نهی کرد آنحضرت از خریدن غنیمتها پیش از آنکه قسمت کرده شود از
جهت عدم ملک رواه الترمذی وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم انه نهی ان تباع السهام حتی تقسم روایت است از ابی امامه از آنحضرت که بدرستی وی
نهی کرد از فروختن حصها یعنی اگر بفروشد یکی حصه خود را پیش از قسمت جایز نباشد از جهت عدم ملک نزد کسی که موقوف میدارد ملک را در قسمت و از جهت جهل
بتعیین مبیع و صفت وی از مالک پیش از قسمت رواه الدارمی وعن خولة بنت قیس صحابیه است و وی را خویله نیز میگویند زوجه حمزه است کذا فی الکاشف
قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت خویله شنیدم آنحضرت را که میگفت ان هذه المال خضرة حلوة بدرستی این مال یعنی مال غنیمت سبز و شیرین است
که بنظر خوش آید و در دل لذیذ نماید فمن اصابه بحقه بورک له فیه پس کسیکه برسد او را بحق وی یعنی بر وجه حلال برکت داده شود مر او را در آن ورب متخوض فیما
شاءت به نفسه و بسا خوض کننده و در شونده در چیزی که میخواهد آن را نفس او من مال الله ورسوله از مال خدا و رسول وی مراد غنیمت است که قسمت
آن در حکم خدا و رسول است لیس له یوم القیمة الا النار نیست مر او را روز قیامت مگر آتش رواه الترمذی وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم تنفل سیفه
ذو الفقار یوم بدر روایت است از ابن عباس که آنحضرت زیادت گرفت یعنی برگزید برای نفس خود شمشیر خود را که مشهور است و نام او ذو الفقار است
بفتح فا که از آن منبه بن الحجاج بود و در قاموس گفته که از آن عاص بن منبه بود که روز بدر کافر کشته شد پس بخشید آن حضرت صلی الله علیه وسلم آن را بامیر المؤمنین

علي رضي الله عنه وذو الفقار ازان گویند که فقار استخوان پشت را گویند و در پشت آن شمشیر مهرها بود مشابه آن رواه ابن ماجه وزاد الترمذی وزیاده کرده است ترمذی این
عبارت را که وهو الذي رأى فيه الرؤيا يوم أحد و آن مهرهای شمشیر است که دید آنحضرت در روی خواب را روز احد وخواب آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم جنبانید
ذو الفقار را پس بشکست از میان باز جنبانید بار دیگر پس گشت بهتر از آنچه بود پس تاویل کرد آنرا به هزیمتی که در روز احد واقع شده بود و اخر فتح شد وعن رویفع بضم
را و فتح واو و سکون تحتانیه و کسر فا و عین مهمله در آخر بن ثابت صحابی انصاریست معدود است در بصریین امیر گردانید او را معویه بر طرابلس سنه ست واربعین
پس غزا کرد افریقیه سنه سبع واربعين ومرد بشام سنه ست وخمسين ان النبي صلى الله عليه وسلم قال من كان يؤمن بالله واليوم الآخر روایت میکند که آنحضرت گفت کسیکه
هست که ایمان دارد بخدا و روز قیامت فلا يركب دابة من فيء المسلمين پس باید سوار نشود وی چارپایه را از غنیمت مسلمانان حتى اذا اعجفها ردها فيه تا آنکه چون
لاغر و ضعیف گرداند آن کس آن دابه را باز گرداند و آورد او را در فیء از اینجا معلوم میشود که رکوب اگر مردی بلاغری و ضعف نگردد باک نیست یا این بطریق
عادت فرمود که البته رکوب سبب لاغری میگردد والله اعلم ومن كان يؤمن بالله واليوم الآخر فلا يلبس ثوبا من فيء المسلمين و کسیکه ایمان دارد بخدا و روز
آخرت پس باید که نپوشد جامه را از جامهای غنیمت مسلمانان حتى اذا اخلقه رده فيه تا آنکه چون کهنه گرداند آنجامه را رد کند آن را در فیء رواه ابو داود وعن محمد بن
ابي المجالد بضم میم و جیم از تابعین کوفه است در طبقه ثالثه و حدیث او در ایشان است عن عبد الله بن ابي اوفى قال قلت هل كنتم تخمسون الطعام في عهد رسول الله صلى الله
عليه وسلم گفت محمد بن ابي المجالد که گفتم من یعنی بعبد الله بن ابی اوفی آیا بودید شما که تخمیس میکردید طعام را در عهد آنحضرت یعنی میگرفتید خمس را از آن یا آنچه از جنس
طعام است خارج قسمت بود هر که میخواست در آن تصرف میکرد فقال اصبنا طعاما يوم خيبر گفت یافتیم ما طعامی را روز خیبر وكان الرجل يجيء فيأخذ منه مقدار ما يكفيه
و بود مردی که می آمد پس میگرفت از طعام بر اندازه آنچه کفایت کند مر او را ثم ينصرف پس بر میگشت مقصود آنست که از طعام خمس نمی باید گرفت ولیکن میباید
که زیاده از قدر کفایت نیز نگیرد رواه ابو داود وعن ابن عمر رضي الله عنهما ان جيشا غنموا في زمن رسول الله صلى الله عليه وسلم طعاما وعسلا روایت است
از ابن عمر که لشکری غنیمت آوردند در زمان آنحضرت طعامی و شهدی را فلم يؤخذ منهما الخمس پس گرفته نشد از آن جیش خمس و زیاده بر قدر حاجت هم نگرفته باشند
و این را ذکر نکرد بنا بر ظهور رواه ابو داود وعن القاسم مولى عبد الرحمن تابعی است شامی ابو عبد الرحمن کنیت اوست میگفت دریافتم چهل کس را از مهاجرین
و در کاشف گفته قاسم بن عبد الرحمن ابو عبد الرحمن دمشقی مولی بنی امیه بعضی او را ثقه گفته اند و بعضی تضعیف نموده مات سنة اثنتين وعشرين ومائة روایت
میکند از علی و سلمان مرسلا و از معویه و عمرو بن عتبه و بعضی گفته اند نشنیده است وی از هیچ صحابی مگر از ابی امامه والله اعلم عن بعض اصحاب النبي روایت کرده
است از بعض اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال كنا ناكل الجزور في الغزو گفت آن بعض از اصحاب بودیم ما که میخوردیم شتر را در غزو جزور بفتح جیم و زای
شتر کشتنی یعنی نزد احتیاج و رغبت بگوشت شتری را میکشتیم و میخوردیم ولا نقسمه و قسمت نمی کردیم آنرا حتى اذا كنا لنرجع الى رحالنا تا آنکه چون میبودیم که هر آینه باز
میگشتیم بسوی رخت و اسباب خود واخرجتنا منه مملوءة و حال آنکه خرجهای ما از گوشت وی پر بود و اخرجه بفتح همزه و سکون خای معجمه و کسر را و فتح جیم جمع خرج بضم خا و سکون
را بمعنی باردان عربیست و بفارسی خرجین گویند رواه ابو داود وعن عبادة بن الصامت ان النبي صلى الله عليه وسلم كان يقول روایت است از عباده بضم
عین و تخفیف با بن الصامت که صحابی مشهور است بود آنحضرت که میگفت ادوا الخياط والمخيط ادا کنید و بیارید و خیانت نکنید از غنیمت خیاط را بکسر
خا و مخیط بکسر میم و سکون خا هر دو بمعنی سوزن چنانکه در صراح گفته و در قرآن مجید گفته في سم الخياط و در قاموس گفته خیاط بر وزن کتاب و مخیط بر وزن
منبر چیزیکه دوخته شود بوی جامه و بمعنی ابره بکسر همزه نیز آمده و بمعنی مسله یعنی سوزن کلان و اگر یکی ازین دو را برین حمل کنند تکرار نماند اما خیاط را جمع خیط بمعنی رشته
داشتن چنانکه در حواشی نوشته اند خطا است زیرا که جمع خیط خیوط و اخیاط می آید چنانکه در صحاح و قاموس گفته واياكم والغلول و دور دارید خود را از خیانت و
پرهیز کنید از آن فانه عار على اهله يوم القيمة زیرا که بدرستی غلول عیب است بر فاعل آن روز قیامت رواه الدارمي ورواه النسائي عن عمرو بن شعيب عن ابيه
عن جده وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال دنا النبي صلى الله عليه وسلم من بعير نزدیک شد آنحضرت از شتری فاخذ وبرة من سنامه پس گرفت آنحضرت
پشمکی از کوهان شتر وبره بفتحتین پشم و بره یکی و سنام بفتح کوهان شتر ثم قال يا ايها الناس انه ليس لي من هذا الفيء شيء گفت آنحضرت آگاه باشید ای مردمان بدرستی
نیست مرا ازین مال که فیء است هیچ چیزی ولا هذا ونه مقدار این پشم پاره است که چیزی اقل و احقر است ورفع اصبعه و برداشت آنحضرت انگشت خود را برای
تاکید معنی تقلیل الا الخمس مگر پنجیک و باقی همه برای شما است والخمس مردود عليكم و خمس نیز رد کرده میشود بر شما و داده میشود شما را چنانکه قسمت آن در قرآن
مجید مذکور است فادوا الخياط والمخيط پس ادا کنید و بیارید پیش من سوزن خود را فقام رجل في يده كبة من شعر پس برخاست مردیکه در دست او
قطعه از ریسمان موی است و کبه بضم و تشدید گروهه از ریسمان فقال اخذت هذه لاصلح بها بردعة پس گفت آمرد گرفته ام من این کبه را تا اصلاح کنم بآن
گلیم را بردعه بفتح موحده و سکون را و فتح دال و عین مهملتین و بدال معجمه نیز آمده كذا في القاموس و در صراح بردعه گلیم که زیر پالان نهند و ذکر کرده اعمام را الخ
فقال النبي صلى الله عليه وسلم اما ما كان لي ولبني عبد المطلب فهو لك پس گفت آنحضرت اما چیزیکه باشد مرا و مر پسران مطلب را که متفق و متحد اند بمن و در...

من رضای ایشانست و متعهد رضای ایشان میتوانم شد پس مر تراست و حلال کردانیدیم ما انرا برای تو ما باقی از اهل غنیمت رضای ایشان بدست آوردنست از ایشان
استحلال کن فقال اما اذا بلغت ما اری پس گفت آن مرد وقتی که رسید آن کبه باین سر حد از مضایقه و اثم که من میبینم فلا ارب لی فیها پس نیست حاجت مرا در وی ارب بفتحتین
حاجت و نبذها و انداخت آن مرد از دست آن کبه را رواه ابو داود وعن عمرو بن عبسة بفتحات صحابی مشهور است رفیع الشان و در مواضع احوال شریف وی
نوشته شده است قال صلی بنا رسول الله صلی الله علیه وسلم الی بعیر من المغنم گفت نماز گذارد با ما آنحضرت متوجه بسوی شتری از غنیمت یعنی ستره کردانید آن را
در نماز فلما سلم اخذ وبرة من جنب البعیر پس هنگامیکه سلام داد آنحضرت از نماز گرفت یک پشمی از پهلوی شتر ثم قال ولا یحل لی من غنائمکم مثل هذا الا بهر گفت آنحضرت
حلال نیست مرا از غنیمت های شما مانند این پشم الا الخمس مگر خمس والخمس مردود فیکم و خمس نیز رد کرده شده است و صرف کرده شده است در میان شما رواه
ابو داود وعن جبیر بن المطعم صحابی مشهور است از اولاد نوفل بن عبد مناف قال لما قسم رسول الله صلی الله علیه وسلم سهم ذوی القربی بین بنی هاشم وبنی المطلب
گفت جبیر هنگامیکه قسمت کرد آنحضرت حصه ذوی القربی را که در قران مجید نصیب ایشان از خمس آمده است میان پسران هاشم و پسران مطلب که برادر هاشم
است اتیته انا وعثمان بن عفان آمدم آنحضرت را من و عثمان رضی الله عنه فقلنا پس گفتیم ما یا رسول الله هولاء اخواننا من بنی هاشم لا ننکر فضلهم این برادران ما
از بنی هاشم اند انکار نمیکنیم ما فضل ایشان را لمکانک الذی وضعک الله منهم از جهت وجود ذات شریف تو که نهاده است و پیدا کرده است ترا خدای تعالی
از ایشان یعنی از بنی هاشم ارایت اخواننا من بنی المطلب اعطیتهم خبر ده ما را از سبب آنکه داده برادران ما را که از بنی المطلب اند وترکتنا و گذاشتی تو ما را و نه
دادی از سهم ذوی القربی از خمس وانما قرابتنا وقرابتهم واحدة و نیست نزدیکی و خویشی ما و نزدیکی و خویشی ایشان مگر یکی یعنی در یک مرتبه فقال رسول الله پس گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم انما بنو هاشم وبنو المطلب شیء واحد نیستند پسران هاشم و پسران مطلب مگر یک چیز یعنی متفق و متحد بکذا همچنین است وشبک بین
اصابعه و در یکدیگر درآورد آنحضرت انگشتان خود را از برای بیان صورت بکذا یعنی مختلط و متفق رواه الشافعی روایت کرد این حدیث را شافعی وفی روایة
ابی داود والنسائی نحوه و مثل آن در روایت ابی داود و نسائی که مانند این است و در روی انچنین آمده است که انا وبنو المطلب لا نفترق فی الجاهلیة والاسلام
من و پسران مطلب جدا نشویم در جاهلیت و نه در اسلام و همیشه متفق و متحد بودیم بخلاف باقی اولاد عبد مناف و نزد بعضی انا بکسر همزه و تشدید نون است
بجای انا بفتح همزه و تخفیف نون وانما نحن وهم شیء واحد و نیستیم ما و ایشان مگر یک چیز وشبک بین اصابعه و در هم آورد انگشتان خود را همه و بیان این حدیث
در حدیث جبیر بن مطعم که در فصل اول گذشت بیان کردیم الفصل الثالث عن عبد الرحمن بن عوف قال انی لواقف فی الصف یوم بدر گفت بدرستیکه
من هر آینه ایستاده ام در صف قتال روز غزوه بدر فنظرت عن یمینی وعن شمالی پس نگاه کردم من جانب راست خود و جانب چپ خود فاذا انا بغلامین من
الانصار پس ناگاه من حاضرم و نزدیکم بدو پسرک از انصار حدیثة اسنانهما که نو است سالهای عمر ایشان فتمنیت ان اکون بین اضلع منهما پس آرزو
کردم من که کاش میبودم میان دو مرد کهنه سال و قوی تر ازین دو جوان که در جنگ پای برجا و بی تردد تر می بودم یعنی اینها جوانان ناآزموده کارند مبادا
روی بگریز نهند و کاری نکنند و مرا نیز بدنام و معیوب کردانند ضلاعت قوت و شدت و بازو سخت اضلاع شدن فغمزنی احدهما پس مالید و زیر کرد
وفشرد بدست مرا یکی از آن دو فقال ای عم هل تعرف اباجهل پس گفت یکی از آن دو ای عم من آیا میشناسی ابوجهل را که کیست و کجاست روش عرب است که کلان
تر از خود را اعم میگویند و خطاب باین لفظ میکنند قلت نعم عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه میگوید که گفتم من آری میشناسم ابوجهل را فما حاجتک الیه یا ابن
اخی پس چیست حاجت تو بسوی وی و چه کار داری بوی ای برادرزاده من قال اخبرت انه یسب رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت آن جوان خبر داده شده ام
من که وی دشنام میکند آنحضرت را والذی نفسی بیده لئن رایته لا یفارق سوادی سواده سوگند بخدای که بقای من در دست قدرت اوست اگر ببینم
من ابوجهل را جدائی نمیکند شخص من شخص وی را حتی یموت الاعجل منا تا بمیرد آنکه شتاب تر است از ما یعنی آنکه نزدیکتر است اجل وی قال گفت عبد الرحمن بن عوف
فتعجبت من ذلک پس شگفت کردم از آن جوان و از آن سخن وی بمشاهده کمال همت و شجاعت و کمال محبت وی بجناب رسالت صلی الله علیه وسلم قال
گفت وغمزنی الآخر و غمز کرد مرا جوان دیگر از آن دو جوان فقال لی مثلها پس گفت آن دیگر مرا مانند آن کلمه که گفته بود جوان نخست فلم انشب ان نظرت
الی ابی جهل پس درنگ نکردم من تا آنکه نظر کردم بسوی ابوجهل یجول فی الناس در حالیکه جولان میکند و گرد می بر آید در میان مردم و میگردد فقلت الا
تریان هذا پس گفتم من آیا نمی بینید شما این شخص را که میگردد صاحبکما الذی تسألانی عنه اینست آن یار شما که میپرسید مرا از حال وی که کیست و کجاست
یعنی ببینید ابوجهل این است قال گفت عبد الرحمن بن عوف فابتدراه بسیفیهما پس شتافتند و دریافتند آن دو جوان ابوجهل را به هر دو شمشیر خود فضرباه
پس زدند آن دو جوان ابوجهل را بشمشیرها حتی قتلاه تا آنکه کشتند او را ثم انصرفا الی رسول الله پس بر گشتند و آمدند بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
فاخبراه پس خبر دادند آنحضرت را فقال ایکما قتله پس گفت آنحضرت کدام یکی از شما کشته است او را فقال کل واحد منهما انا قتلته پس گفت هر یکی از آن دو من
کشته ام او را فقال هل مسحتما سیفیکما پس گفت آنحضرت آیا مسح کرده اید و مالیده اید شما یعنی پاک کرده اید شما شمشیرهای خود را از خون فقالا لا پس گفتند

مسح کرده ایم شمشیرها را فنظر رسول الله صلی الله علیه وسلم الی السیفین پس نگاه کرد آنحضرت بسوی شمشیرها فقال کلاکما قتله پس گفت آنحضرت هر دو شما کشته اید او را
وقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم بسلبه وحکم کرد آنحضرت برخت وسلاح واسپ ابوجهل لمعاذ بن عمرو بن الجموح بفتح جیم یکی از آن دو مرد است که تعبیر کرد از آنها
در اول حدیث بدو غلام از انصار و دیگر معاذ بن عفراء بفتح عین مهمله بر وزن حمراء و چنانکه میگویند الرجلان و دو مرد که کشتند ابوجهل را معاذ بن عمرو بن الجموح و
معاذ بن عفراء متفق علیه و در صحیح بخاری گفته معوذ بن عفراء بواو مکسوره مشدده و نیز در حدیث آینده بیاید که کشتند ابوجهل را دو ابن عفراء است و ازین
لفظ کتاب معلوم میشود که یکی ابن عفراء است و توجیهش آن میکنند که هر دو از یک مادر اند و پدر مختلف پس پدر یکی عمرو بن الجموح است و پدر دیگر غیر او است
پس نسبت داده شده یکی از آن دو را به پدر و دیگر را بمادر و قسطلانی گفته است در صحیح مسلم آمده است که آن دو کس که کشتند ابوجهل را معاذ بن عمرو بن الجموح
و معاذ بن عفراء و هو ابن الحارث است و عفراء مادر او است و درین مقام دو سخن است یکی آنکه آنحضرت فرمود که هر دو شما کشته اید پس وجه تخصیص یکی بسلب
چیست جواب میگویند که شاید هر دو شریک باشند در کشتن ولیکن آنکه سست کرد اید و بیرون آورد او را از امتناع یکی باشد و دیگری آمده نیز زخمی زده
باشد و مستحق سلب همانست که سست کرد اید و از حیز امتناع بیرون آورده و فرمودن آنحضرت که شما هر دو کشته اید برای خوش کردانیدن خاطر دیگریست
و سخن دیگر آنکه در فصل ثانی از حدیث ابن مسعود گذشت که آنحضرت تنفیل کرد مرا شمشیر ابی جهل را و نیز آمده است که ابن مسعود کشت ابوجهل را پس وجه آن
چه باشد جواب داده اند که ابن مسعود دریافت و در وی رمقی پس برید سر او را پس داد آنحضرت او را چیزی از سلب او که شمشیر است و از بعضی اصحاب
مالک نقل کرده اند که امام مخیر است در سلب هر چه خواهد بکند و بهر که خواهد بدهد و درین قول تفصی است از هر دو اشکال وعن انس قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم یوم بدر گفت انس که گفت آنحضرت روز بدر من ینظر لنا ما صنع ابوجهل کیست که نظر کند برای ما که چه کرد ابوجهل و چه شد حال وی فانطلق ابن مسعود
پس رفت ابن مسعود فوجده قد ضربه ابنا عفراء پس یافت ابن مسعود ابوجهل را که بتحقیق زده اند او را دو پسر عفراء حتی برد تا آنکه سرد شده و بجای خود مانده و مشرف
شده است بر موت قال فاخذ بلحیته گفت انس پس گرفت ابن مسعود ریش آن ملعون را و در روایتی آمده است که نشست بر سینه وی فقال انت ابوجهل
پس گفت ابن مسعود توئی ابوجهل که بابن خواری افتاده و با رسول خدا دشمنی ورزیدی فقال وهل فوق رجل قتلتموه پس گفت آیا هستی تو بالای مردی که کشته اید شما او را
یعنی زیاده بر آن نیست که شما مردی را کشتید و نو آمده بر وی نشسته و در روایتی قتله قومه و فی روایة قال فلو غیر اکار قتلنی پس اگر غیر زراعت کننده میکشت مرا
بهتر میبود یعنی مرا عار نیست از کشته شدن جز آنکه کشنده من اکار است و اکار بتشدید بمعنی مزارع است و مراد بآن قوم انصار داشت که اصحاب زرع و نخیل اند
و توان که مراد تمنی باشد یعنی کاشکی میکشت مرا غیر اکار و در صحیح بخاری از حدیث ابراهیم بن سعد آورده که پسران عفراء بشمشیر زدند او را تا آنکه سرد شد و ذکر
کرده است غیر ابراهیم بن سعد که آمد بروی ابن مسعود و برید سر او را شیخ گفت این محمول است بر آنکه هر سه شریک بودند در قتل و آنکه سست کرد او اول
معاذ بن عمرو بن الجموح بود متفق علیه وعن سعد بن ابی وقاص قال اعطی رسول الله صلی الله علیه وسلم رهطا و انا جالس گفت داد آنحضرت گروهی را یعنی مال و حال
آنکه من نشسته ام فترک رسول الله صلی الله علیه وسلم منهم رجلا پس گذاشت آنحضرت ازین گروه مردی را که هو اعجبهم الی که آن مرد خوش آینده تر و بهترین
آن گروه بود بسوی من فقمت پس برخواستم من فقلت مالک عن فلان پس گفتم من یعنی با آن حضرت چیست ترا ازین مرد یعنی چه منع کرد ترا که گذاشتی این مرد را
و ندادی او را چیزی والله انی لاراه مؤمنا بخدا سوگند هر آئینه گمان میبرم من او را مؤمن صادق اراه بضم همزه است بمعنی گمان میبرم فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم او مسلما پس گفت آنحضرت بلکه بگو میدانم او را مسلمان یعنی ایمان حقیقی که از ته دل و صدق باطن باشد مرتبه اعلا است و اطلاع بر آن ممکن نه اما اسلام
که عبارت از انقیاد و اطاعت ظاهر است متیقن است پس بگو که من میدانم او را مسلمان مقصود آنحضرت مؤاخذه و اعتراض است بر سعد که مواجهه آن
حضرت بحجت آورد باستحقاق آن مرد مال را و اظهار استبعاد کرد ترک او را و دعوی کرد ایمان حقیقی مر او را فذکر ذلک سعد ثلثا ذکر کرد و گفت سعد بن ابی
وقاص آن سخن را سه بار و اجابه بمثل ذلک و جواب داد و رد کرد آن حضرت او را بمانند آن کلام اول ثم قال پس گفت آنحضرت انی لاعطی الرجل وغیره احب الی
منه بدرستیکه من هر آئینه میدهم مردی را و حال آنکه غیر آن مرد محبوب تر است نزد من از آن مرد خشیة ان یکب فی النار علی وجهه از جهت ترس آنکه افکنده شود
آن مرد در آتش بر روی خود یعنی از دادن مال لازم نمی آید محبت و تفضیل و لازم نیست که عطا بر حسب فضائل دینیه باشد بلکه داده میشود گاهی بسبب ضعف
ایمان و تالیف قلب تا سخط نکند و در ورطه کفر نیفتد پس مبالغه مکن تو در سؤال اعطای وی مستند بودن او مؤمن کامل الایمان با آنکه قطع بوجود آن ممکن نیست
متفق علیه و فی روایة لهما و در روایتی مر شیخین را آمده که قال الزهری گفت زهری فنری ان الاسلام الکلمة والایمان العمل الصالح پس میدانیم و اعتقاد میکنیم
که اسلام عبارتست از کلمه و ایمان عمل صالح پوشیده نماند که ظاهر آن مینماید که گویا اسلام عمل صالح و انقیاد احکام است و ایمان تصدیق است لیکن زهری مگر
بود لفظ بکلمه اسلام و اقرار کافی در حکم باسلام ظاهر و اعمال صالحه مبتنی بر ایمان و منشعب از تصدیق قلبی و کمال وی بود اکتفا کرد در معنی اسلام بکلمه و تعبیر کرد ایمان
را بعمل صالح فافهم وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قام یعنی یوم بدر روایت است از ابن عمر که آنحضرت ایستاد بخطبه در روز بدر فقال ان عثمان

انطلق فی حاجة الله وحاجة رسوله پس گفت که عثمان بن عفان رفته است در کار خدا و رسول وی اشارت است بتعریض و رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم
که در تحت وی رضی الله عنه بوده است در وقتی که آنحضرت بیدر برآمد رقیه رضی الله عنها بیمار بود و پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را به بیماری داری رقیه بدید
باز گردانید و در وقتیکه قسمت غنائم میکرد این سخن فرمود که عثمان در کار خدا و کار رسول خدا رفته است وانی ابایع له و بدرستیکه من بیعت میکنم بجهة وی برای
او پس آنحضرت دست چپ خود را بر دست راست خود زد و گفت این دست عثمان است فضرب له رسول الله صلی الله علیه وسلم بسهم پس زد و تعیین کرد
برای عثمان آنحضرت حصهٔ که از غنیمت مر او را بود و لم یضرب لاحد غاب غیره و نزد سهم مر هیچ یکی را که حاضر نبود در بدر غیر عثمان رواه ابو داؤد و عن رافع بن
خدیج بفتح خاء معجمه صحابی انصاری است خوارزمی اوسی است حاضر نشد بدر را از جهة صغر سن و حاضر شد احد و خندق و دیگر مشاهد را مات سنة ثلث او اربع و سبعین
بالمدینة و له ست و ثمانون سنة قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یجعل فی قسم المغانم عشرا من الشاء ببعیر گفت رافع بود آنحضرت که میگردانید در قسمت کردن
غنیمتها ده از گوسفند را در برابر یک شتر قسم بفتح قاف بخش کردن و قسم بکسر بهره رواه النسائی و عن ابی هریرة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم غزا نبی من الانبیاء
گفت آنحضرت غزا کرد پیغمبری از پیغمبران یعنی خواست که غزا کند و برآید برای غزا و گفته اند مراد بان پیغمبر یوشع بن نون است فقال لقومه لا یتبعنی رجل ملک بضع
امرأة پس گفت آن پیغمبر مر امت خود را باید که متابعت نکند مرا یعنی نبرآید در پی من و نشود همراه من مردیکه مالک شده است فرج زنی را یعنی نکاح کرده است
زنی را و بضع بضم باء فرج و هو یرید ان یبنی بها و حال آنکه میخواهد که بنا کند بوی یعنی خلوت دارد و دخول کند و لما یبن بها و هنوز دخول نکرده است بوی بنا بر آوردن
خانه و زن خواستن و زفاف کردن اینجا آن معنی مراد است و اصل همان معنی بر آوردن خانه است که زن خواستن و زفاف کردن بنا نهادن خانه لازم است
و عادت عرب است که چون کسی خواهد که دخول کند بزن قبه را بران بزنند و لا احد بنی بیوتا و لم یرفع سقوفها و گفت آن پیغمبر که متابعت نکند مرا و نبر آید بهمراه
من هیچ کسی که بر آورده است خانها را و بلند نکرده است سقفهای خانها را و نپوشیده است آنها را و لا رجل اشتری غنما او خلفات و نه متابعت کند مرا مردی
که خریده است گوسفندان بار دار یا شتران بار دار را خلفات بفتح خاء معجمه و کسر لام جمع خلفه اشتران آبستن و هو ینتظر ولادها و حال آنکه وی چشم دارد زاییدن
آن غنم را و خلفات بار دار را و سبب نهی کردن آن پیغمبر علیه السلام این مردم را از غزا آنست که تعلق سست میکرداند عزیمت را و دو دل میباشد مرد را
پس فوت میکرد مصلحت و درین اشارت است که در امور مهمه فارغ باید بود از شواغل و تعلقات تا بر وجه اتم و اکمل حصول پذیرد فغزا پس برآمد آن پیغمبر
بغزا فدنا من القریة پس نزدیک شد از ان دیهی که میخواست که غزا کند در وی صلوة العصر او قریبا من ذلک در وقت نماز دیگر یا نزدیک بوقت نماز دیگر
فقال للشمس انک مامورة پس گفت آن پیغمبر مر آفتاب را که تو امر کرده شدهٔ و مامور و محکوم امر الهی و حکم وی سبحانه تعالی و انا مامور و من نیز مامورم گویا ترسید
آن پیغمبر از در آمدن شب و فتور پذیرفتن کار غزا و اختلال در ان پس گفت اللهم احبسها علینا خداوندا حبس کن و منع کن و باز دار آفتاب را از غروب کردن
بر ما فحبست پس باز داشته شد آفتاب از غروب حتی فتح الله علیه تا آنکه گشاد خدای تعالی یعنی آن قریه را بران پیغمبر در مواهب لدنیه میگوید که در حدیث
صحیح آمده است که حبس کرده نشد آفتاب مر هیچ یکی را مگر برای یوشع بن نون و این دلالت میکند که این از خصائص یوشع علیه السلام است و حال آنکه
برای آنحضرت نیز حبس کرده شده است و رد نموده شده و ممکن است جمع که مراد آنست که حبس کرده نشد مر هیچ پیغمبری را جز من و مگر یوشع را انتهی و
احتمال دارد که این قول پیش از رد شمس است مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و وارد شده است که رد کرده شده است و حبس کرده شده است مر آن
حضرت را آفتاب چند بار که یکی از ان مراتب آنست که آنحضرت صلعم بر زانوی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه سر نهاده بود و پس وحی شد در ان حال و علی
رضی الله عنه سر بر نتوانست داشت و نگذارد نماز عصر را تا غروب کرد آفتاب پس گفت آنحضرت خداوندا علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده
است رد کن بروی آفتاب را پس رد کرده شد و گذارد علی رضی الله عنه نماز عصر را در مواهب لدنیه کلام درین مقام بتطویل آورده و برخی از ان در
شرح مذکور است والله اعلم فجمع الغنائم پس فراهم آورد آن پیغمبر غنیمتها را فجاءت یعنی النار پس آمد یعنی آتش از آسمان لتاکلها تا بخورد آتش و بسوزد آن
غنیمتها را فلم تطعمها پس نخورد آتش آن غنائم را و در امم سالفه حکم الهی چنان بود که غنیمت را در صحرا مینهادند آتشی از آسمان می افتاد و میسوخت و این علامت
قبول افتادن بود فقال ان فیکم غلولا پس گفت آن پیغمبر بدرستیکه واقع شده است در میان شما خیانتی در غنیمت فلیبایعنی من کل قبیلة رجل پس باید که بیعت کند
مرا از هر قبیله مردی و دست نهد بر دست من پس بیعت کرد از هر قبیله مردی فلزقت ید رجل بیده پس چسپید دست مردی از یک قبیله بدست
پیغمبر فقال فیکم الغلول پس گفت پیغمبر در میان شما غلول است فجاءوا برأس مثل رأس بقرة من الذهب پس آوردند سری را مانند سر گاوی از طلا و آن مالی
که در وی غلول کرده بودند فوضعها پس نهاد آن پیغمبر آن غنیمت را که مانند سر گاو بود فجاءت النار فاکلتها پس آمد آتش پس بخورد آن را و قبول افتاد بجهة توبه
و رجوع از خیانت زاد فی روایة زیاده کرده است راوی در روایتی این عبارت که فلم تحل الغنائم لاحد قبلنا پس حلال نشد غنیمتها مر هیچ یکی را پیش از ما ثم
احل الله لنا الغنائم پستر حلال گردانید خدا برای ما غنیمتها را رای ضعفنا و عجزنا دید ضعف ما را و عجز ما را پس رحم کرد بر ما و آسان گردانید کار بر ما فاحلها

لنا پس حلال کرد اینده غنائم را برای ما متفق علیه وعن ابن عباس قال حدثنی عمر رضی الله عنه قال لما کان یوم خیبر گفت ابن عباس حدیث کرد مرا عمر گفت هنگامیکه بود روز خیبر اقبل نفر من
صحابة النبی صلی الله علیه وسلم روی آوردند جماعتی از اصحاب آنحضرت فقالوا فلان شهید وفلان شهید پس گفتند آن جماعه فلان کس شهید شد وفلان کس شهید شد همچنین
نامهای مردم را میبردند که شهید شده بودند حتی مرّوا علی رجل یا آنکه گذشتند بمرد که کشته افتاده بود تا گذشتند بر ذکر او ورسیدند بنام او فقالوا فلان شهید پس گفتند آن
نیز شهید شد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلا انی رأیته فی النار پس گفت آنحضرت همچنین نیست که میگویند بدرستیکه من دیدم اورا در آتش فی بردة غلها از جهة
ردائیکه خیانت کرده بود از آن او وعباءة شک راویست که گفت یا در گلیمی عبا بفتح عین والف ممدوده ثم قال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
یا ابن الخطاب اذهب ای پسر خطاب برو فناد فی الناس انه لا یدخل الجنة الا المؤمنون پس آواز ده در مردم که در نمی آیند در بهشت مگر مسلمانان ونیکوکاران ودیانت
شعاران ثلثا ندا در ده سه بار این زجر وتشدید است مطابق مقتضای وقت یا مراد دخول با سابقان ونیکوکاران است قال فخرجت فنادیت گفت عمر
پس بیرون آمدم من وندا کردم الا انه لا یدخل الجنة الا المؤمنون ثلثا ندا کردم سه بار چنانکه حکم بود رواه مسلم باب الجزیة در قاموس گفته جزیه خراج
زمین وآنچه گرفته میشود از ذمی مشتق از جزا بمعنی پاداش زیراکه آن جزاء ترک اسلام وبقا بر کفر است وبعضی از اجزاء داشته اند بمعنی کفایت در حفظ دم
ایشان وبمعنی اول صحیح تر است الفصل الاول عن بجالة بفتح موحده وتخفیف جیم تابعی مکی ثقه است معدود است در اهل بصره سماع دارد از عمران بن حصین وسماع
دارد از وی عمرو بن دینار وقتاده قال کنت کاتبا گفت بودم من کاتب لجزء بفتح جیم وسکون زای بعد از وی همزه وهو الصحیح وبعضی محدثین بکسر جیم وسکون زای
بعد از وی تحتانیه وبعضی بفتح جیم وکسر زای وبعد از وی تحتانیه نیز گفته اند بن معویة عم الاحنف جزء عم احنف بن قیس است صاحب جامع الاصول اورا
در تابعین ذکر کرده ودر بعضی کتب نوشته اند که اکثر برانند که وی از صحابه است واحنف بن قیس زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم دریافته است اما بشرف
رویت مشرف نشده واز اجلهٔ تابعین واکابر ایشان است وسید قوم خود بود ونبیل نجیب موصوف بحلم وعقل ودها وحزم ورأی وبود اعور روایت میکند
از عمر وعثمان وعلی وعباس ووفات یافت سنه سبع وستین بکوفه وبعضی گفته اند در سنه اثنین وسبعین وآورده اند که چون معویة بن ابی سفیان وصیت کرد
بولیعهدی پسر خود یزید بن معویه را نشست روزی در قبهٔ سرخ تا مردم تهنیت کنند هرکس موافق مزاج وی سخن میگفت احنف نیز در آن میان نشسته بود پس
گفت معویه تو چرا چیزی نمیگوئی احنف گفت چه گویم اگر دروغ میگویم از خدا میترسم (ودر اگر راست میگویم از تو میترسم) پس پسندید معویه از احنف این سخن را وگفت جزاک الله خیرا ومخصوص
گردانید اورا بجائزه سنی واحنف در محاربات صفین با علی بود رضی الله عنه پس او اگر در حق شجاعت را ویاری داد اورا یاری سخت قوی فاتانا کتاب عمر بن
الخطاب سنة قبل موته پس آمد مارا کتاب عمر رضی الله عنه قبل موته بسنه پیش از مردن او بیکسال فرقوا بین کل ذی محرم من المجوس تفریق کنید وجدائی افکنید
میان هر ذی محرم از آتش پرستان محرم اکثر بمعنی شخصی آید که حرام است نکاح وی وگاهی بمعنی مصدر نیز آید بمعنی حرمت ودرین حدیث باین معنی است ودر
حدیث دیگر نیز آمده است سفر نکنند زنان مگر با ذی محرم امر کرد امیر المؤمنین عمر بجدا گردانیدن محارم مانند ام وبنت واخت که مجوس در نکاح می در آوردند
ومنع کرد ایشان را از آن اگرچه در دین ایشان آمده است واهل ذمه را بر دین ایشان میگذارند اما بر این چنین امر شنیع مخالف شعار اسلام نمیتوان گذاشت
ولم یکن عمر اخذ الجزیة من المجوس ونبود عمر رضی الله عنه که بگیرد جزیه را از مجوس گفته اند که این بجهة آن بود که گمان برد عمر که ایشان اهل کتاب نیستند وجزیه
در کتاب الله در شان اهل کتاب وارد شده است حتی شهد عبد الرحمن بن عوف ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اخذها من مجوس هجر تا آنکه گواهی داد یعنی
روایة کرد عبد الرحمن بن عوف از روی یقین که آنحضرت گرفت جزیه را از مجوس هجر وهجر بفتحتین بلده ایست از یمن ونام تمامه زمین بحرین وقریه است
نزدیک بمدینه که نسبت کرده میشود بوی قلال چنانکه در حدیث اذا بلغ الماء قلتین گفته اند وظاهر آنست که مراد اینجا ارض بحرین است ودر مغنی گفته است
هجر بفتحتین قاعدهٔ ارض بحرین است واتفاق دارند جمهور بر اخذ جزیه از مجوس ونزد ما گرفته میشود از مجوس واز بت پرستان عجم نیز خلاف مر شافعی را است کذا
ذکر فی الهدایة رواه البخاری وذکر حدیث بریدة وذکر کرده شد حدیث بریده اذا امر امیرا علی جیش فی باب الکتاب الی الکفار ودر مصابیح درینجا مذکور است

الفصل الثانی عن معاذ ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لما وجهه الی الیمن روایت است از معاذ بن جبل رضی الله عنه که آنحضرت هنگامیکه متوجه گردانید
اورا بسوی یمن وقاضی وحاکم گردانید امره ان یاخذ من کل حالم یعنی محتلم دینارا امر کرد معاذ را که بگیرد از هر حالم یعنی از هر محتلم بالغ یک دینار حلم بضم واحتلام
خواب که بالغ ببیند وبمعنی مطلق خواب نیز آید ودر قاموس گفته احتلام جماع در خواب کردن وغالب استعمال محتلم درین معنی آید از ین جهة تفسیر کرده اند
حالم را بمحتلم پس حکم کرد آنحضرت معاذ را که بگیرد جزیه از هر بالغ یک دینار او عدله من المعافری یا بگیرد مساوی یک دینار از معافری بفتح میم وعین مهمله وکسر فا
ثیاب تکون بالیمن معافری نوعی از جامها است که میباشد در یمن منسوب بمعافر بن یعفر ودر قاموس گفته معافر نام شهریست وابو حی از همدان وبیکی از آن
منسوب کرده میشود ثیاب معافریه وعدل بکسر وفتح مثل وبعضی گفته اند بفتح مثل از یک جنس چنانچه جامه بجامه وبکسر از خلاف جنس چنانکه جامه بدینار وعکس
نیز گفته اند رواه ابو داود واین حدیث بظاهر حجت است مر شافعی را بر مذهب وی که میگوید غنی وفقیر برابر است در جزیه از جهة اطلاق حدیث ونزد

حنفیه نهاده میشود و بر غنی در هر سال چهل و هشت درهم و در هر ماهی چهار درهم و بر وسط الحال بیست و چهار درهم در ماهی دو درهم و بر فقیر که کسبی میکند دوازده درهم در
هر ماه یک درهم و در هدایه گفته است که مذهب ما منقول است از عمر و عثمان و علی رض و انکار نکرد آنرا هیچ یکی از مهاجرین و انصار رضی الله عنهم و توربشتی میگوید توجیه
حدیث نزد کسی که قائل نیست بحد محدود در جزیه آنست که گوید که آن بر سبیل مواضعت و مصالحت بود یا آن جماعه که بر ایشان نهاده فقرا بوده اند والبته
یکی ازین دو توجیه باید کرد و آن منقول است که عمر بن خطاب رضی الله عنه عثمان بن حنیف را بارض فارس فرستاد که ضرب جزیه کند بر کسیکه در ذمه در آید و فرق کرد
میان اغنیا و فقرا و این بحضور صحابه بود و هیچکس در ان خلاف نکرده و از علی رضی الله عنه نیز مثل این منقول است رضوان الله علیهم اجمعین وعن ابن عباس قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تصلح قبلتان فی ارض واحدة صلاحیت ندارد و نیکو نیست دو قبله در یک زمین بعضی گفته اند که این محمول است بر اجلاء یهود و
نصاری از جزیره عرب تا در وی دو قبله نباشند و این معنی ظاهر است باعتبار آنکه اهل کتاب اهل قبله اند و هر یکی را قبله است غیر قبله اهل اسلام و توربشتی
گفته که لفظ حدیث مبنی نیست از ان که این قائل دعوی کرد زیرا که لفظ حدیث عام است که فی ارض واحدة گفته خواه زمین عرب باشد یا غیر آن پس وجه آنست
که گفته شود معنی قول وی صلی الله علیه وسلم که صلاحیت ندارد دو قبله و مستقیم نیست دو دین در زمینی بر سبیل مظاهرت و مغالبت پس مسلم را نمی باید که اختیار کند
مقام در دار حرب میان کافران بقبول جزیه و آنرا که مخالف است دین وی گذاشته نشود که اقامت کند در دار اسلام مگر ببذل جزیه و نگذاشته شود او را
بر افراشتن دین وی و اشاعت شعایر آن حاصل آنکه مسلمان ما نباید که میان کافران رود و خواری اختیار کند و کافر را نباید گذاشت که در دار اسلام بیاید
و جزیه ندهد و اشاعت احکام کفر کند که درین دو صورت دین اسلام و دین کفر متعادل و متساوی میشوند در قوت و شوکت بلکه باید که مسلمانان بر قوت و عزت
باشند و کافران بر ضعف و ذلت ولیس علی المسلم جزیة و نیست بر مسلمان جزیه مراد آنست که کسیکه اسلام آورد از اهل ذمه پیش از ادای آنچه نهاده شده
بر وی از جزیه مطالبه کرده نشود از وی زیرا که وی مسلم است و نیست بر مسلم جزیه کذا ذکر رواه احمد والترمذی وابوداود وعن انس قال بعث رسول الله
صلی الله علیه وسلم خالد بن الولید الی اکیدر دومة گفت انس فرستاد آنحضرت خالد بن ولید را بسوی اکیدر بضم همزه و فتح کاف و سکون تحتانیه و کسر دال که
پادشاه دومه بود بضم دال و فتح نیز آمده و سکون واو و از بلاد شام است نزدیک بتبوک نصرانی بود فاخذوه پس گرفتند خالد و اصحابیکه با وی بودند از
صحابه اکیدر را فاتوا به پس آوردند او را یعنی نزد آنحضرت و آنحضرت نهی کرده بود ایشان را که نکشند او را و فرموده بود که اگر بگیرند او را بفرستند
او را بپیش من پس فرستادند فحقن له دمه پس نگاه داشت آنحضرت مر او را خون او را و نریخت خون او را حقن باز داشتن خون از ریختن و نگاه داشتن بول و مانند
آن وصالحه علی الجزیة و مصالحه کرد او را بر جزیه بعد از ان وی مسلمان شد و نیکو شد اسلام وی رواه ابوداود وعن حرب بفتح حا و سکون را ابن عبیدالله در آخر وی
سو مده بن عبیدالله بلفظ تصغیر تابعی ثقفی است روایت میکند از جد خود که پدر مادر اوست عن ابیه جد مادر وی روایت میکند از پدر خود همچنین آورده است
ابوداود این سند را ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انما العشور علی الیهود والنصاری روایت میکند که گفت آنحضرت نیست عشرها مگر بر یهود و نصاری
ولیس علی المسلمین عشور و نیست بر مسلمانان عشرها گفته اند بلکه بر ایشان ربع عشر است که چهل یکیست و گفته اند که مراد عشر مال تجارت است نه عشر صدقات
زیرا که بر مسلمانان عشور صدقات است در حاصل زمینهای ایشان و خطابی گفته است که بر یهود و نصاری آنچه لازم است از عشر چیزیکه صلح کرده شده اند
بر ان وقت عقد ذمه و شرط کرده شده است بر ایشان و اگر صلح کرده نشد بر چیزی لازم نیست مگر جزیه و باین قایل است شافعی انتهی و نزد ما اگر میگیرند
ایشان عشور از ما وقتیکه می در آیم ما بلاد ایشان را برای تجارت میگیریم ما نیز از ایشان وقتی که در آیند بلاد ما را و اگر ایشان نمیگیرند ما نیز نمیگیریم رواه احمد
وابوداود وعن عقبة بن عامر صحابی مشهور است قال قلت گفت گفتم من یا رسول الله انا نمر علی قوم بدرستیکه ما میگذریم بر قومی یعنی در غزوات یعنی گاهی میباشیم
از ثمن چیزی که بخریم بان و سیر شوند بدست ما فلاهم یضیفونا پس نه ایشان مهمانی میکنند ما را یضیفونا بتشدید یا و نون و تخفیف نون هر دو روایت آمده است
و ضیافت شرط بود وقتی که مضطر شوند ولاهم یؤدون مالنا علیهم من الحق و نه ایشان ادا میکنند چیزی که ما راست بر ایشان از حق ولا نحن ناخذ منهم و نه ما
میگیریم از ایشان بکره و جبر فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ابوا الا ان تاخذوا کرها پس گفت آنحضرت اگر ابا آرند از دادن و سرکشی کنند مگر آنکه بگیرید
شما بزور و اکراه فخذوا پس بگیرید شما بزور و جبر رواه الترمذی و مثل این حدیث در فصل ثانی از باب الاعتصام بالکتاب والسنة گذشته است

الفصل الثالث

عن اسلم مولی ابن عمر است مدنی ثقه از کبار تابعین حبشی بود و بعضی میگویند که از سبی یمن بود و خرید او را عمر رضی الله عنه بمکه سنه احدی و عشر وقتیکه فرستاد او را
امیر المؤمنین ابوبکر تا اقامت حج کند برای مردم و زید بن اسلم از افاضل ناس است چنانکه در مواضع احوال وی نوشته شده است و اسامه بن زید بن اسلم
میگفت که ما قومی ایم از اشعریین ولکن مکرمین منت عمر را عن عمر بن الخطاب ضرب الجزیة علی اهل الذهب اربعة دنانیر روایت میکند اسلم که عمر رضی الله عنه
تعیین کرد جزیه بر آنان که زر دارند چهار دینار وعلی اهل الورق اربعین درهما و تعیین کرد بر اهل فضه چهل درهم مع ذلک ارزاق المسلمین با آن رزقهای
مسلمانان و ضیافة ثلثة ایام گویا این تفسیر ارزاق مسلمین است والله اعلم رواه مالک

باب الصلح

صلح اسم است از صلاح و صلاح ضد فساد و فی الصراح

[2] وراوی میکند ازوی عطاء بن السائب که یکی از اعلام تابعین است عن جده ابی امه روایت میکند از جد خود

صلاح بالفتح نیکی ضد فساد یعنی تباهی صلاح بکسر مصالحت کردن و اسم صلح بضم اصلاح نیکو کردن ضد فساد و تحقیق مصالحت کرد آن حضرت کفار مکه را در سال حدیبیه که سال ششم
از هجرت بود بر ترک حرب تا ده سال و چون سه سال از آن گذشت شکستند کافران عهد را بسبب اعانت کردن ایشان بنی بکر را بر حرب خزاعه که حلیف آنحضرت بودند
صلی الله علیه و سلم و قصه مذکور است در کتب سیر **الفصل الاول** عن المسور بکسر میم و سکون سین مهمله بن مخرمة بفتح میم و سکون خاء معجمه قرشی زهری صحابی صغیر
و مروان بن الحکم قرشی اموی ولادت او در زمان آنحضرت است و لیکن آنحضرت را ندیده زیرا که او در مدینه با پدرش بجانب طائف بدر کرده بودند و مجملی از
احوال این هر دو راوی در فصل اول در باب حکم الاسراء ذکر کرده شد قالا خرج النبی صلی الله علیه و سلم عام الحدیبیة گفتند هر دو یعنی مسور و مروان بیرون آمد آنحضرت
در سال حدیبیه بتخفیف و گاهی تشدید یا نیز میگویند نام قریه است قریب بمکه بر مانند دوازده میل و در تر این انگشته مثل زمزم مجهول شده است اکنون مکان چاهی
بلکه صحابه نیز فراموش کرده بودند چنانکه از صحیح البخاری معلوم میشود و مردم از تشرف بدان مکان محروم اند و گویند که نام چاهی است که در آن موضع بود و پس بیرون آمد آن
حضرت از مدینه در سال ششم از هجرت بقصد عمره فی بضع عشرة مائة من اصحابه در حالی که ده صد از یاران خود بضع بکسر با و فتح نیز آمده ما بین سه تا نه را گویند و اینجا
مبهم آورد و تعیین نکرد زیرا که روایت مختلف است در بعضی روایات چهارده صد و در بعضی پانزده صد آمده و این عبارت غریب است زیرا که ظاهر است
که گوید یکهزار و چهار صد یا هزار و پانصد و همچنین نیز روایت آمده و در روایتی هزار و چهار[2] تا پانزده صد گفته اند که مقصود اظهار تکثیر است یا از آن جهت این
عبارت گفته اند که هر یکصد ممتاز و جدا بود از صد دیگر در توافق و ورود و نزول مانند آن و وجه توفیق روایات آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
نخست بچهارده صد بر آمده بعد از آن نوبت بنوبت زیاده گشتند پس کسیکه در اول امر دید ایشان را هزار و چهار صد دید بعد از آن فوجی دیگر آمد و
ایشان را ندید و آنکه دید پانزده صد روایت کرده و آنچه تحقیق و تعیین نکرد گفت هزار و چهار صد یا اکثر فلما اتی ذا الحلیفة پس هنگامیکه آمد آنحضرت
مکانی را که نام وی ذو الحلیفه است بضم حای مهمله و فتح لام نام موضعی است قریب مدینه مطهره که میقات اهل مدینه است چنانکه در کتاب الحج معلوم شد
قلد الهدی تقلید کرد هدی را و تقلید آویختن چیزیست در گردن هدی یعنی قربانی که بحرم فرستند و اشعره و اشعار کرد یعنی نیزه زد در کوهان راست شتر چنانکه روان
شد از وی خون و تقلید و اشعار برای آنست که معلوم گردد که هدی است و اینهمه با کلامی که در روست در کتاب الحج گذشته است و احرم منها بعمرة و احرام بست
آنحضرت از ذو الحلیفه برای عمره و سار و روان شد حتی اذا کان بالثنیة التی یهبط علیهم منها تا آنکه بود آنحضرت یعنی رسید به ثنیه که فرود آمده میشود بر اهل مکه
از آن ثنیه برکت به راحلته نشست و در آن جا راحله آن حضرت که ناقه قصوا باشد و ثنیه کوه در میانه راه فقال الناس پس گفتند
مردم حل حل بفتح مهمله و سکون لام مخففه مکرر کلمه زجر است مر شتر را در وقت برانگیختن وی برای سیر و برخیزانیدن خلات القصواء نشست قصوا و حرونی
کرد خلاء بالکسر ممدود و حرونی کردن و فرو نشستن ناقه بی علتی و در بعضی نسخ خلات القصوا مکرر واقع شده فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم ما خلات القصوا
حرونی نکرده است قصوا و ما ذاک لها بخلق و نیست آن یعنی حرونی مر قصوا را عادت و سیرت و لکن حبسها حابس الفیل ولیکن منع کرد و باز داشت قصوا را
از سیر کردن بجانب مکه معظمه باز دارنده فیل یعنی الله تعالی که فیل ابرهه را که برای هدم کعبه مشرفه آورده بود باز داشته بود و اینجا نیز قصوا را باز داشت تا
واقع نشود محاربه و قتال و خونریزی در حرم پیش از وقت آن ثم قال والذی نفسی بیده پس گفت آنحضرت سوگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت
اوست لا یسألونی خطة سوال نمیکنند اهل مکه مرا و نمی طلبند از من کاری را که یعظمون فیها حرمات الله تعظیم میکنند در آن کار و متضمن است آن کار حرمتهای
خدا را مراد حرمت حرم و باز ماندن است از قتال در وی الا اعطیتهم ایاها مگر آنکه من میدهم ایشان را آن خطه را و خطه بضم خای معجمه امر عظیم و مراد اینجا مصالحه است
که در این قضیه واقع شد ثم زجرها پس زجر کرد و منع کرد قصوا را از نشستن و برخیزانید فوثبت پس برجست قصوا فعدل عنهم پس میل کرد آنحضرت از اهل مکه و توجه
کرد بغیر جانب ایشان اشارت با آنکه مقصود محاربه ایشان نیست حتی نزل باقصی الحدیبیة تا آنکه فرود آمد نهایت حدیبیه و مکانی دور از آن علی ثمد قلیل الماء
بر موضعی که اندک بود آب وی ثمد بفتح مثلثه و فتح میم و سکون آن آب اندک و اینجا مکان مراد است تا وصف بقلیل الماء درست آید یتبرضه الناس تبرضا
که میگیرند آب را از آن مکان مردم اندک اندک برض کم بیرون آمدن آب از چشمه فلم یلبثه الناس حتی نزحوه پس درنگ نفرمودند آب را مردم یعنی
نگذاشتند آن را که درنگ کند و بایستد بلکه همه را کشیدند یلبثه بضم یا و سکون لام و تخفیف موحده تصحیح کرده اند از الباث بر وزن اکرام و بفتح لام و
تشدید موحده از تلبیث نیز تصحیح کرده اند بر وزن تصریف لبث درنگ کردن الباث و تلبیث درنگ فرمودن دیگری را نزح بزای و حاء مهمله آب چاه
کشیدن پس بر نزح چاه کم آب و شکی الی رسول الله صلی الله علیه و سلم العطش و گله کرده شد بسوی آنحضرت از تشنگی فانتزع سهما من کنانته پس کشید آنحضرت
تیری را از ترکش خود ثم امرهم ان یجعلوه فیه پس امر کرد که بگذارند آن تیر را در آن آب فوالله ما زال یجیش لهم بالری پس بخدا سوگند همیشه بود که میجوشید
آب برای ایشان بسیرابی یعنی بآبی که سیراب میکرد ایشان را جیش جوشیدن دیگ و مانند آن ری بکسر و فتح و تشدید یا سیراب شدن حتی صدروا
عنه تا آنکه باز گشتند از آب یعنی باز گشتند و هنوز آب باقی بود و صدر بفتحتین باز گشتن از آب چنانکه ورود و فرود آمدن بر آب فبینما هم کذلک پس در

[2] صد را گفته و در تعجیه عبارت چهار ده صد

اثنای آنکه اصحاب همچنین بودند اذ جاء ناگهان آمد بدیل بضم موحده وفتح دال مهمله وسکون تحتانیه بن ورقاء بفتح واو وسکون را و قاف ممدوده الخزاعی بضم
خا منسوب بخزاعه نام محله ایست از ازد و زیرا که ایشان قطع کردند از قوم خود و اقامت کردند بمکه و خزع بمعنی قطع و خزاعه قطعهٔ از چیزی فی نفر من خزاعه آمد در جماعتی
از خزاعه که قوم او بودند و این قوم از ناصحان و خیر خواهان جناب رسالت مآب بودند در جاهلیت و اسلام و این بدیل اسلام آورد در فتح مکه او و پسر او
عبدالله و بعضی گفته اند که مقدم است اسلام او ثم اتاه عروة بن مسعود پس تر آمد آنحضرت را عروة بن مسعود ثقفی که اسلام آورد بعد از این قضیه در سنهٔ تسع بعد
عود آنحضرت از طایف و چون در حدیث ذکر مقالات بدیل و عروه با آن حضرت در مصالحهٔ قریش طویل بود صاحب مصابیح اختصار کرده گفت وساق
الحدیث الی ان قال و راند راوی حدیث را و ذکر کرد تا آنجا که گفت اذ جاءه ناگاه آمد آنحضرت را سهیل بن عمرو و از اشراف قریش بود و خطیب ایشان
و در روز بدر اسیر آمده بود و پس عمر رضی الله عنه گفت بکن دندانهای او را یا رسول الله که در خطبها مذمت تو نکند پس فرمود آنحضرت بگذار او را شاید انجام
است که در مقامی ایستد که محمود باشد پس مسلمان شد بعد از فتح مکه و خطبه خواند در وقت اختلاف و صادق شد خبر مخبر صادق غرض که چون سهیل آمد
فرمود آنحضرت سهل و آسان کردانیده شد مر شما را کار شما پس سهیل قضیه صلح قرار داد فقال النبی صلی الله علیه وسلم اکتب پس گفت آنحضرت بنویس هذا ما قاضی
علیه محمد رسول الله این چیزیست که صلح کرد محمد فرستادهٔ خدا فقال سهیل لو کنا نعلم انک رسول الله پس گفت سهیل بخدا سوگند اگر میدانستیم ما که تو رسول
خدائی ما صددناک عن البیت باز نمیداشتیم ما ترا از خانه خدا و لا قاتلناک و نه قتال میکردیم با تو و لکن اکتب محمد بن عبدالله و لیکن این لفظ بنویس
که محمد بن عبدالله فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم والله انی لرسول الله بخدا سوگند بدرستی من پیغمبر خدا ام و ان کذبتمونی و اگر دروغ گو میدانید
شما مرا اکتب بنویس محمد بن عبدالله قال گفت راوی فقال سهیل پس گفت سهیل و علی ان لا یاتیک منا رجل و برین شرط که نیاید ترا از ما مردی و ان
کان علی دینک و اگر چه باشد آن مرد بر دین تو الا رددته علینا مگر آنکه باز گردانی تو آنمرد را بر ما و بفرستی نزد ما پس قبول کرد آنحضرت و در اینجا نیز در
حدیث اختصار رفته است یا این روایتی دیگر است از بخاری که در و همین مقدار مذکور است فلما فرغ من قضیة الکتاب پس هرگاه که پرداخته شد
از قضیهٔ نوشتن نامهٔ صلح قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لاصحابه قوموا گفت آنحضرت مر یاران خود را برخیزید فانحروا پس نحر کنید یعنی هدایای خود
ثم احلقوا پس تر اشید موهای سر خود را و این حکم احصار است پس نزد شافعی نحر کرده شود اگر چه نه در حرم باشد زیرا که حدیبیه از زمین حل است
نه حرم و نزد ما نحر در حرم شرط است میگویند که حدیبیه بعض او حرم است و بعض او حل مؤلف اینجا نیز اختصار کرده است چنانچه بنظر در صحیح بخاری
ظاهر میگردد ثم جاء نسوة مؤمنات پس تر آمدند زنان مسلمان شده فانزل الله تعالی پس فرستاد خدای تعالی این آیت را یا ایها الذین آمنوا اذا جاءکم
المؤمنات مهاجرات الآیة تا آخر آیت حکم شد که چون بیایند زنان از میان کافران مسلمان شده و هجرت نموده باز نگردانید ایشان را بسوی کفار
چنانچه گفت فنهاهم الله تعالی ان یردوهن پس نهی کرد خدای تعالی مسلمانان را از باز گردانیدن ایشان بسوی کافران و امرهم ان یردوا الصداق و امر
کرد خدای تعالی مسلمانان را که باز گردانند مهرها را یعنی اگر کافران در طلب زنان بیایند و مهر بایشان تسلیم کرده باشند مهر بر وان ایشان باز گردانیده
بدهید و اگر تسلیم نکرده اند هیچ چیز مدهید اینجا بعضی میگویند که صلح عام بود که از مرد و زن ایشان هر که بیاید رد کنند و چون رد زنان متعذر شد بجهت ورود
نهی از آن رد مهر بجای آن حکم شد و بعضی میگویند که صلح بر رد رجال بود خاصة و این قول اظهر است و روایت کتاب که گفت لا یاتیک منا رجل الا رددته
مؤید این قول است والله اعلم ثم رجع الی المدینة فجاءه ابو بصیر رجل من قریش پس آمد ابو بصیر بفتح با که مردی از قریش است وی در اصل ثقفی است
و لیکن حلیف بنی زهره بود و باین اعتبار از قریش گفت و هو مسلم و حال آنکه اسلام آورده است و از قریش گریخته نزد آنحضرت بمدینه آمد فارسلوا فی طلبه
رجلین پس فرستادند قریش در طلب او دو مرد را فدفعه الی الرجلین پس سپرد آنحضرت ابو بصیر را با آن دو مرد چنانکه عهد بود فخرجا به پس بیرون آوردند
آن دو مرد ابو بصیر را حتی اذا بلغا ذا الحلیفة تا وقتیکه رسیدند آن دو مرد ذو الحلیفه را که بر چند میل از مدینه است نزلوا یاکلون من تمر لهم فرود آمدند
در حالیکه میخوردند از خرما که مر ایشان را بود فقال ابو بصیر لاحد الرجلین پس گفت ابو بصیر مر یکی از آن دو مرد را والله انی لاری سیفک هذا یا فلان
جیدا بخدا سوگند بدرستی من هر آینه می بینم این شمشیر ترا ای فلان نیک و ارنی انظر الیه بنما مرا تا نگاه کنم با آن شمشیر فامکنه منه پس قدرت داد آنمرد ابو
بصیر را بر دیدن شمشیر فضربه پس زد ابو بصیر او را حتی برد تا آنکه سرد شد و برد و فر الآخر و گریخت مرد دیگر حتی اتی المدینة تا آنکه آمد در مدینه
فدخل المسجد یعدو پس در آمد در مسجد شتابی کرد گریخته فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم لقد رای هذا ذعرا هر آینه بتحقیق دیده است این شخص
ترس را ذعر بضم ذال معجمه و سکون عین مهمله ترس فقال قتل والله صاحبی پس گفت کشته شد بخدا سوگند یار من که همراه من بوده است و انی لمقتول
و بدرستی من نیز کشته میشوم یعنی اگر میسپاری مرا بوی فجاء ابو بصیر پس آمد ابو بصیر و در روایتی آمده است و گفت والله وفی و فا کردانید خدای تعالی
عهد ترا که مرا بایشان سپردی پس تر نجات داد خدا مرا از ایشان فقال النبی صلی الله علیه وسلم ویل امه وای مادر وی و این کلمه ایست که گفته میشود

در مقام

درمقام تعجب مسعر حرب این ابوبصیر کرم کننده جنگ و مهیج شر است که باعث نقض عهد میشود و فی الصراح سعر افروختن آتش و حرب مسعر بکسر میم و سکون سین و فتح عین
فروزینه آتش و برانگیزنده حرب لو کان له احد اگر میبود ابوبصیر را یک کسی یاور و ناصر که یاری میداد اورا یا معنیش این است که اگر کسی میبود میداد انباید اورا کسی
نزد من تا باز نگردانم و نسپارم اورا بایشان و همین معنی انسب است بسیاق حدیث و احتمال دارد که معنی آن باشد که کسی باشد که اورا بگیرد و بسپارد بایشان گفت
این را از برای تخویف و تهدید او و ارضای ایشان بلکه ایما باآنکه بگریزد و برود والله اعلم فلما سمع ذلک پس چون شنید ابوبصیر آن سخن حضرت را عرف انه سیرده
الیهم دانست که آنحضرت نزدیکست که بسپارد او را با ایشان فخرج پس بیرون آمد از مدینه حتی اتی سیف البحر تا آنکه آمد کرانه دریا را سیف بکسر سین و سکون تحتانیه
ساحل بحر قال گفت و انفلت ابوجندل برآمد و گریخت ابوجندل بفتح جیم بن سهیل بضم سین قصه او آنست که سهیل بن عمرو که مقصدی و مباشر مصالحه بود پسری
داشت ابوجندل نام که در مکه اسلام آورده بود و پدرش اورا در قید حدید نگاه میداشت و چون صلح کردند که هرکه از قریش مسلمان شده بیاید اورا هم باز
گردانیده دهند بهمدرین ایام ابوجندل هم در حدید از راه اسفل مکه بیرون آمد و خود را در میان مسلمانان انداخت پس سهیل گفت ای محمد این اول کسی است
که صلح میکنیم ترا بروی پس رد کن اورا به من آن حضرت فرمود هنوز صلحنامه نوشته نشده است اورا ببن امان ده سهیل قبول نکرد و مبالغه نمود و گفت پس
صلح نیست میان ما و شما پس رد کرد بسوی پدرش و سپرد بوی ابوجندل گفت ای گروه مسلمانان مرا بمشرکان میسپارید و من مسلمان شده میان شما آمده ام
و می بینید مرا چه عذاب میکنند پس گفت آنحضرت عذر کار من نیست تو صبر کن تا پروردگار تو فرجی و مخرجی پیدا خواهد آورد فلحق بابی بصیر پس در پیوست
ابوجندل چون خبر ابوبصیر شنید از مکه برآمده و از مشرکان گریخته پیش وی آمد و با وی پیوست رضی الله عنه فجعل لا یخرج من قریش رجل قد اسلم پس گشت لیکن
بیرون نمی آید از قریش مردی که بتحقیق اسلام آورده الا لحق بابی بصیر مگر آنکه میرسید بابی بصیر و می پیوندد بوی حتی اجتمعت منهم اصابة تا آنکه مجتمع شد از قریش یا
از مسلمانان جماعتی کثیر فوالله ما یسمعون بعیر خرجت لقریش الی الشام پس بخدا سوگند نمی شنیدند این جماعه ابی بصیر قافله را که بیرون می آمد مر قریش را به
سوی شام الا اعترضوا لها مگر آنکه پیش می آمدند آن را فقتلوهم و اخذوا اموالهم پس میکشتند ایشان را و میگرفتند مالهای ایشان را عیر بکسر عین و
سکون تحتانیه شتران خوراک باردارنده و مراد قافله است در قاموس گفته که عیر شتران خوراک باردارنده یا هرچه بدان خوراک بارکنند خواه شتر
باشد یا خر و یا استر فارسلت قریش الی النبی صلی الله علیه وسلم پس فرستادند قریش کسی را نزد آن حضرت تناشده الله والرحم در حالیکه سوال میکنند و سوگند
میدهند قریش پیغمبر را بخدا و بحق قرابتی که میان ایشان و آنحضرت بود لما ارسل الیهم که نکنند هیچ کار مگر آنکه بفرستد کسی را بسوی ابی بصیر و یاران او که بیایند
بمدینه و تعرض نکنند قافله مارا و لما به تشدید بمعنی الا می آید و عرب استعمال میکنند این حرف را در کلام خود بر وجهی که در حدیث واقع شده وقتیکه مراد میدارند
مبالغه را در مطالبه کاری و میگویند سالتک لما فعلت یعنی میخواهم از تو که اهتمام نکنی مگر باین کار فمن اتاه فهو آمن پس چون بفرستد آنحضرت کسی را با بوبصیر
و اصحاب وی و باز دارد از تعرض بقافله ایشان پس کسی که بیاید یعنی آنحضرت را از مکه از ما مسلمان شده پس وی در امن است و باز نفرستد بسوی ما یعنی پشیمان
شدند قریش از آن شرط و گفتند که ابوبصیر کس بفرستد و منع کند که ما از آن شرط باز آمدیم فارسل النبی صلی الله علیه وسلم الیهم پس فرستاد آنحضرت بسوی ابوبصیر
و اصحاب وی و منع کرد از تعرض و طلبید پیش خود رواه البخاری و عن البراء بن عازب قال صالح النبی صلی الله علیه وسلم المشرکین یوم الحدیبیة علی ثلثة اشیاء
گفت براء بن عازب که صحابی مشهور است مصالحه کرد آنحضرت مشرکان مکه را روز حدیبیه بر سه چیز علی ان من اتاه من المشرکین رده الیهم یکی آنکه بدرستی کسیکه بیاید آنحضرت را
از مشرکان باسلام رد کند و بسپارد او را بایشان و من اتاهم من المسلمین لم یردوه و کسیکه بیاید مشرکان را از مسلمانان رد نکنند او را و این قسم وقوع نیافت
و وجود آن هم نادر است و علی ان یدخلها من قابل دوم برآنکه امثال نگذارند آنحضرت را که بمکه درآید و عمره بجای آرد بلکه درآید مکه را سال آینده و یقیم بها
ثلثة ایام و پایندگی کند در مکه سه روز زیاده بر آن نگذارند و لا یدخلها الا بجلبان السلاح سیوم آنکه ندرآید مکه را مگر آنکه سلاحها در نیام پوشیده باشند
و برهنه سلاح در صورت قهر و غلبه و تهیه حرب ندرآید جلبان بضم جیم و لام و تشدید موحده انبانی از چرم که نهاده میشود در وی سلاح والسیف والقوس و نحوه
و شمشیر و کمان و مانند آن بیان سلاح است فجاء ابوجندل یحجل فی قیوده پس آمد ابوجندل ابن سهیل در حالیکه مشی میکند در بندهائیکه در پای او نهاده بودند
یحجل بفتحتین بدبان و جهجهان رفتن چنانکه زاغ میرود و بمعنی راه رفتن زاغ نیز می آید فرده الیهم پس رد کرد آنحضرت ابوجندل را بسوی مشرکان و گفته اند که
قبول کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم این شرطها را بجهة ضعف حال مسلمانان بود و عجز ایشان از مقاومت کفار و در آنجا مصالح عظیم بود که ظاهر شد
ثمرات باهره و فوائد متظاهره که عاقبت آن فتح مکه و اسلام اهل او و ظهور دین حق و شمول نصر و فتح و درآمدن مردم در آن فوج فوج و بحقیقت امتثال امر ربوبیت
و اظهار کمال عبودیت بود و متضمن حکم و اسرار که جز علام الغیوب و رسول وی سید محب و محبوب ندانند متفق علیه و عن انس ان قریشا صالحوا النبی روایت
از انس که قریش مصالحه کردند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فاشترطوا علی النبی صلی الله علیه وسلم ان من جاء نا منکم لم نرده علیکم پس شرط کردند بر آنحضرت
که کسیکه بیاید شمارا از ما رد میکنید و باز میگردانید و برابر فقالوا پس گفتند صحابه یا رسول الله انکتب هذا آیا می نویسیم او قبول میکنیم این شرط را قال

ثم گفت آنحضرت آری نوشته شد انه من ذهب منا الیهم فابعده الله بدرستی شان این است کسیکه برود از ما بسوی ایشان و اعراض میکند از ما پس دور انداخته
است او را خدا تعالی از رحمت و دایرهٔ اسلام و ما را بادی هیچ کار نیست و وی بصاحبت کفار سزاوار است ومن جاءنا منهم وکسیکه بیاید ما را از ایشان
سیجعل الله له فرجا ومخرجا زود باشد که بگرداند خدا تعالی مر او را گشادی از اندوه و شدت و بیرون آمدن از غم و محنت چنانکه کرد این را مر ابو بصیر را رواه مسلم
وعن عائشة رضی الله عنها قالت فی بیعة النساء روایت است از عائشه که گفت در بیعت کردن زنان آنحضرت را ان رسول الله بدرستیکه پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم کان یمتحنهن بهذه الآیة که امتحان و ابتلا میکرد زنان را باین آیت که یا ایها النبی اذا جاءک المؤمنات یبایعنک آگاه باش ای پیغمبر وقتی که بیایند ترا زنان که بیعت
کنند ترا تا تمام مضمون آیت اینست که بیعت کنند برین شرطها که شریک نگردانند بخدا چیزی را و دزدی نکنند و زنا نکنند و اولاد خود را نکشند چنانکه
عادت بود که دختران را میکشتند و بهتان نکنند و عصیان نورزند فمن اقرت بهذا الشرط منهن پس زنیکه اقرار کند و قبول نماید این شرطها را ازین زنان قال
لها یگوید آنحضرت آن زن را قد بایعتک بتحقیق بیعت کردم ترا کلاما یکلمها به یگوید کلامی که تکلم کند آنحضرت آن زن را بآن کلام یعنی بزبان بگوید که بیعت کردم ترا
و قبول کردم بیعت ترا والله ما مست یده ید امرأة قط فی المبایعة بخدا سوگند که نسوده دست شریف آنحضرت دست هیچ زنی را هرگز در بیعت کردن یعنی
بیعت اگرچه دست داده رواست اما این با مردان بود و با زنان همین بزبان گفتن بود که بیعت کردم ترا و بعضی مشائخ که زنان را مرید میگیرند و بیعت میکنند دست
خود را در آب می اندازند و می فرمایند زن را که وی نیز دست در آن آب اندازد و بعضی یکطرف خوطه را بدست زن میدهند و یکطرف را شیخ بدست خود میگیرد و حاجت
باین تکلفات نیست و اقتصار بر سنت و اکتفا بدان احسن و افضل است و ایراد حدیث مبایعت در باب صلح بجهت اشتراک است و در اشتراط نیز در قضیهٔ
صلح حدیبیه بیعت نیز واقع شد که آن را بیعت الرضوان گویند چنانکه کریمهٔ لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة خبر میدهد از آن باین تقریب بعید
بیعت زنان را درینجا اگرچه در حدیبیه بود ذکر کرد متفق علیه الفصل الثانی عن المسور و مروان انهم اصطلحوا علی وضع الحرب عشر سنین روایت است از مسور
و مروان که ذکر ایشان گذشت که مشرکان صلح کردند با آنحضرت بر نهادن و ترک کردن جنگ ده سال یأمن فیهن الناس ایمن شوند مردم از قتل و غارت و تشویش
درین ده سال علی ان بیننا عیبة مکفوفة برین شرط که میان ما جامه دان باشد بسته شده عیبه بفتح عین مهمله و سکون یای تحتانیه و موحده وعای که گرد آینده میشود
و نهاده میشود جامها در آن که آن را بقچه میگویند و بعضی گفته اند جامهای نفیس فاضل و در صراح گفته عیبه جامه دان و در قاموس گفته عیبه زنبیل از چرم جمع عیاب
و عیبات و در تفسیر این عبارت وجوه گفته اند اظهر و اشهر وجوه آنکه مراد آنست که میان ما سینهای پاک از کینه و مکر و فریب و دغا و تباهی و منطوی بر وفا
و صلح باشد و عرب کنایت میکنند بعیبه از صدور و قلوب از جهت بودن آن موضع مستودع اسرار و سرایر چنانکه عیاب محل نهادن جامهای نفیس است و شک
نیست که مراد از پاکی سینه و خلو آن از کینه و غل است در آنچه بجنگ و جدال و قتل و نهب متعلق باشد و الا صفای صدر از غل مسلمانان و کافران امریست که تمام
نمیشود و هرگز چگونه باشد که حق تعالی فرض کرده است بر مسلمانان بغض کافران را و احتمال دارد که مراد بعیبه نفس مصالحت و موادعت باشد یعنی این صلح مطوی
باشد بر حال خود و مشدود باشد که نگشاید و حل عیبه در کلام ایشان بر سر ای کثر و اشتهار است و بعضی گفته اند که مراد آنست که آنچه گذشته است میان ما در طیه
باشد بسته شده و ظاهر نکنند آنرا و یاد نیاورند و انه لا اسلال ولا اغلال و بر آنکه نباشد میان ما اسلال بکسر همزه و سکون سین مهمله و نه اغلال بکسر همزه و سکون غین
معجمه اسلال گفته اند که بمعنی دزدی نهانی است و اغلال خیانت یعنی نگیرد بعضی از مال بعضی را نه پنهان و نه آشکارا و بعضی گفته اند اسلال بمعنی سل سیف است
یعنی کشیدن شمشیر و همچنین آن و اغلال بمعنی زره پوشیدن و در قاموس گفته است غلائل بمعنی دروع است و غلاله جامه را نیز میگویند که در زیر جامه میپوشند
که آن را شعار گویند پس بهر تقدیر کنایت است از ترک محاربه رواه ابو داود وعن صفوان بن سلیم بضم سین تابعی جلیل القدر از اهل مدینه از نیکان بندگان
صالح خدا ثقه مشهور بعبادت امام قدوه که استسقا کرده شود بذکر وی تا چهل سال پشت بر زمین ننهاده و گفته اند که جبههٔ او سوراخ کرده بود از کثرت سجود
قانع بود باندک و جائزهای سلطانی قبول نمیکرد و وی رضی الله عنه مولی عبد الرحمن بن عوف است و چون وقت وفات وی شد و نزع بر وی سخت گردید
نشسته بود دختر وی گفت ای پدر چه شود اگر پهلو بر زمین نهی گفت ای دختر من اکنون وقت آن است که وفا کنم چیزی را که بر خود گرفته ام برای خدا
بند و حلف پس هم نشسته جان داد روایت میکند از ابن عمر و عبد الله بن جعفر و انس بن مالک و از جماعت تابعین و روایت میکنند از وی مالک و ابن
عیینه و جز ایشان ولادت وی در سنه ستین و وفات در سنهٔ ثلاثین و مائة رحمة الله علیه عن عدة من ابناء اصحاب رسول الله روایت کرده است از
صفوان از چندی از پسران اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن آبائهم این پسران روایت میکنند از پدران خود عن رسول الله و پدران روایت
میکنند از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال گفت آنحضرت الا من ظلم معاهدا آگاه باشید کسیکه ستم کند عهد کننده را که مراد بآن ذمی است او انتقصه بنون
معجمه یعنی بشکند مدتی را که زده شده است برای امن و امان او یا بمهمله نقصان کند حق او را او کلفه فوق طاقته یا تکلیف کند او را فوق طاقت وی از
اخذ جزیه زیاده از طاقت او اگر ذمی باشد و زیاده از عشر مال تجارت اگر حربی بود برای تجارت آمده تکلیف نه باندازه طاقت کار فرمودن کسی را

او اخذ منه شيئاً بغير طيب نفس يا بگيرد از وی چيزی بخوشی نفس وی فانا حجيجه يوم القيمة پس من خصم او و حجت كننده و غلبه آرنده ام برای او وی روز قيامت رواه
ابو داود وعن اميمة بضم همزه و فتح ميمين در ميان يای ساكنه بنت رقيقة بضم را و فتح قافين در ميان يای ساكنه تا قدآخر هر دو و صحابيه اند معدود در اهل مدينه روايت
كرده است از وی محمد بن المنكدر و غير وی و رقيقه اخت ام المؤمنين خديجه است قالت گفت اميمة بايعت النبي صلى الله عليه وسلم في نسوة بيعت كردم آن
حضرت را در ميان چند زنان ديگر كه ايشان نيز بيعت كردند فقال لنا پس گفت آنحضرت ما را فيما استطعتن واطقتن يعنی بيعت كردم شما را ای زنان در چيزی
كه توانست و اريد شما و طاقت داريد شفقت كرد آنحضرت برين زنان كه مقيد ساخت مبايعت را در تكليف باستطاعت قلت الله و رسوله ارحم
بنا منا بانفسنا اميمه ميگويد گفتم من برای شكرانه قول آنحضرت و توطيه طلب زيادت شفقت خدا و رسول خدا مهربان تر است بما از ما كه مهربانی داريم
بنفسهای خود قلت گفتم يا رسول الله بايعنا بيعت كن ما را تعنی ميخواهد اميمه از بايعنا صافحنا مصافحه كرديم ما يعنی دست بر دست ما بنه چنانكه حقيقت
بيعت است و بمردان ميكنی و اكتفا مكن بمبايعت بالقول قال گفت آنحضرت انما قولي لمائة امرأة نيست قول من برای صد زنان كقولي لامرأة واحدة
كرامة قول من برای يكزن چون طلب كرد اميمه مصافحه را برای هر يك تنها و عدم اكتفا بقول فرمود آنحضرت قول من بزبان بس است و حاجت نيست
بمصافحه و نيز حاجت نيست بتخصيص هر زن بمبايعت جدا جدا يك قول بس است برای همه فافهم رواه در اصل كتاب اينجا بياض است و در حاشيه
نوشته اند رواه الترمذی والنسائی وابن ماجه ومالك في الموطا كلهم من حديث محمد بن المنكدر انه سمع من اميمة الحديث وقال الترمذی حسن صحيح لا نعرف
الا من حديث ابن المنكدر كذا قاله الجزری الفصل الثالث عن البراء بن عازب قال اعتمر رسول الله صلى الله عليه وسلم في ذي القعدة قصد عمره كرد و
بست احرام آنحضرت در ماه ذی القعده فابى اهل مكة ان يدعوه يدخل مكة پس ابا آوردند مشركان مكه كه بگذارند آنحضرت را كه درآيد مكه را حتى قاضاهم تا
آنكه مصالحت كرد ايشان را على ان يدخل بر آنكه درآيد يعنی من العام المقبل يعنی سال آينده يقيم بها ثلثة ايام در سال آينده نيز درآيد سه روز اقامت كند به
مكه و زياده بر سه روز در مكه نباشد فلما كتبوا الكتاب پس چون نوشتند صلحنامه را كتبوا نوشتند اصحاب آنحضرت نام شريف آنحضرت را باين
عبارت هذا ما قاضى به محمد رسول الله اين نامه است كه مصالحت كرد بوی محمد فرستاده خدا صلى الله عليه وسلم قالوا لا نقر بها گفتند مشركان اقرار نداريم
ما برسالت تو و قبول نداريم اين عبارت را فلو نعلم انك رسول الله پس اگر ميدانستيم ما كه تو رسول خدايی ما منعناك منع نميكرديم ما ترا و باز نميداشتيم ترا از
درآمدن مكه ولكن انت محمد بن عبد الله وليكن تو محمد پسر عبد الله ای پس چنين بنويس فقال پس گفت آنحضرت انا رسول الله وانا محمد بن عبد الله من رسول الله ام
و من محمد بن عبد الله ام هر دو صفت دارم هر كدام كه بنويسيد صادق است ثم قال لعلي بن ابي طالب پس گفت آنحضرت مر علی را رضی الله عنه كه كاتب
صلحنامه بود امح رسول الله محو كن لفظ رسول الله را محو بسودن و پاك كردن قال لا والله لا امحوك ابدا گفت علی رضی الله عنه بخدا سوگند محو نكنم
نام ترا كه رسول الله است هرگز گويا فهميد وی رضی الله عنه كه امر برای ايجاب نيست و الا گنجايش مخالفت نداشت و در حقيقت مخالفت نيست بلكه
عين موافقت است و ناشی از غايت محبت و اخلاص است كما لا يخفى فاخذ رسول الله پس گرفت پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم يعنی نامه را از دست علی
وليس يحسن بضم يا يكتب و حال آنكه نيك نميدانست نوشتن را يعنی نوشتن نميدانست فكتب پس نوشت آنحضرت هذا ما قاضى عليه محمد بن عبد الله لا يدخل مكة بالسلاح
الا السيف في القراب در نيايد مكه را با آلات و اسباب جنگ مگر شمشير در قراب بكسر قاف وعای كه در وی شمشير نهاده شود يا نيام همان جلبان كه در
حديث سابق مذكور شد و ان لا يخرج من اهلها باحد و بشرط آنكه بيرون نبرآيد از اهل مكه با هيچ يكی يعنی كسی را از ايشان نبرد ان اراد ان يتبعه اگر خواهد كسی كه
پيروی كند آنحضرت را و همراه شود و ان لا يمنع من اصحابه احدا ان اراد ان يقيم بها و بشرط آنكه منع نكند و باز ندارد از اصحاب خود هيچ يكی را كه خواهد كه اقامت
كند بمكه فلما دخلها و مضى الاجل پس وقتی كه درآمد آنحضرت مكه را در سال آينده و گذشت مدت اقامت كه قرار داده بودند كه سه روز باشد اتوا عليا آمدند
مشركان نزد علی رضی الله عنه فقالوا قل لصاحبك اخرج عنا پس گفتند بگو مر يار خود را كه بيرون آی از شهر ما و از پيش ما فقد مضى الاجل پس بتحقيق گذشت مدت
و در روايتی آمده است كه آنحضرت فرمود چون است كه برای شما طعامی كنيم و يك روز باستيم و وليمه ميمونه كه تزوج او در ان ايام واقع شده نيز بتقريب
داشت گفتند ما را بطعام تو حاجتی نيست بيرون آی فخرج النبي پس بيرون رفت پيغمبر صلى الله عليه وسلم متفق عليه بدانكه اختلاف واقع شده است ميان
علما در كتابت آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس بعضی برانند كه آنحضرت هرگز ننوشت و نميتوانست نوشت از جهت آنكه حق سبحانه او را امی خوانده و امی آن
بود كه نخواند از كتاب و ننويسد و بعضی گفته اند كه نوشت آنحضرت بعد از آنكه ثابت شد حجت بر نبوت و منقطع شد شبهه و رفت ريب و ارتياب و ظاهر ايجد
حجت ايشان است و منكران تاويل ميكنند كه مراد بكتابت اينجا امر بكتابت است و اين مجاز مشهور است ميان اهل زبان چنانكه گويند بنا كرد امير
مدينه را يعنی امر كرد به بنا نه آنكه امير بدست خود بنا ميكند اينجا اصل خلاف و مجمل كلام ايشان است درين باب و تفصيل وی آن است كه در فتح الباری
گفته است اگر نقل كنيم جای آن دارد پس بگوييم گفته است شيخ رحمة الله عليه بتحقيق تمسك كرده اند بظاهر روايت بخاری در مغازی كه گفته است فكتب

رسول خدا صلی الله علیه وسلم کتاب و بود آنحضرت که نیک داند کتابت را پس نوشت یذا اما قاضی به محمد بن عبد الله و باین قائل است ابو الولید باجی که از اعاظم علمای مغرب است و دعوی کرده است که آنحضرت نوشت بعد از انکه نبود که نویسید پس تشنیع کردند بر ابو الولید علمای اندلس و نسبت کردند او را بکفر و زندقه که وی مخالفت قرآن مجید کرده است که فرموده است وما کنت تتلوا من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون پس پادشاه عصر علما را جمع کرد پس ظاهر کرد ابو الولید باجی آنچه نزد او بود از علم و معرفت و گفت این مخالف قرآن نیست بلکه ماخوذ میکردد از مفهوم قرآن زیرا که در وی مقید کرده است نفی خط و کتابت را بپیش از نزول قرآن و چون متحقق گشت امیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و مقرر شد آن معجزه و امن شد از ارتیاب مانعی نیست از انکه بداند کتابت بعد از ان بی تعلیم و باشد این معجزه دیگر پس جماعه دیگر از علما موافق ابو الولید شدند از جمله آن شیخ وی ابو ذر هروی و ابو الفتح نیشاپوری و دیگر از علمای افریقیه و احتجاج آوردند بعضی از ایشان بحدیثی که ابن ابی شیبه بطریق مجالد از عون بن عبد الله آورده که نرفت آنحضرت از عالم مگر انکه خواند و نوشت و گفت مجالد این را بشعبی ذکر کردم شعبی گفت راست گفته است من نیز شنیده ام این را از کسی که ذکر میکرد آنرا و قاضی عیاض مالکی گفته که وارد شده است آثار و اخبار که دلالت میکند بر معرفت آنحضرت حروف و خط و حسن تصویر آن را و این اگرچه دلالت بر ثبوت کتابت نمیکند بلکه علم وضع کتابت را اثبات میکند و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم داده شده است علم هر چیز و شیخ ابن حجر هنوز سخن درین باب دراز کرده و در آخر کلام گفته که حق آنست که مراد بکتابت امر بکتابت است والله اعلم **باب اخراج الیهود من جزیرة العرب** جزیره زمینی را که احاطه کرده است بوی دریا و جزیره عرب آنچه احاطه کرده است بوی بحر هند و بحر شام و دجله و فرات یا از عدن تا اطراف شام در طول و از جده تا ریف عراق در عرض کذا فی القاموس و تحقیق نقل کرده ایم ما در وی اقوال متعدده را در اوایل کتاب در باب الوسوسه فتذکر و ذکر نکرد در ترجمه اخراج نصاری را و حال آنکه واقع شده است ذکر ایشان در آخر فصل و شاید که اتفاق نیفتاده وقوع نیامده است از رسول خدا صلی الله علیه وسلم اخراج نصاری چنانچه اخراج یهود والله اعلم **الفصل الاول** عن ابی هریرة قال بینا نحن فی المسجد خرج النبی صلی الله علیه وسلم فقال گفت ابو هریره در اثنای آنکه ما در مسجد بودیم بیرون آمد آنحضرت یعنی از درون خانه پس گفت انطلقوا الی یهود بروید بسوی یهود فخرجنا معه پس بیرون آمدیم ما با آن حضرت حتی جئنا بیت المدراس تا آنکه آمدیم خانه را که جای درس یهود بود درس و دراست خواندن کتاب کذا فی القاموس و در صراح گفته درس و دراست و تدریس سبق گفتن از کتاب و مدرس جای آن انتهی و بعضی گفته اند مدراس عالم که درس گوید کتاب را و مفعل و مفعال صیغه مبالغه اند فقام النبی صلی الله علیه وسلم فقال پس ایستاد آنحضرت پس گفت یا معشر یهود اسلموا تسلموا ای گروه یهود اسلام آرید تا سلامت مانید از آفات دنیا و آخرت اعلموا ان الارض لله بدانید که زمین مر خدا راست و خالق و مالک آن اوست ولرسوله و مر پیغمبر او راست نیابت و خلافت چنانکه فرموده است وی تعالی ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده بکو زمین مر خدای راست میدهد کسی را که میخواهد وانی ارید ان اجلیکم من هذه الارض و من میخواهم بحکم الهی و امر وی تعالی و تقدس که بیرون آرم شما را ازین زمین که وطن شماست فی الصراح اجلا از خان و مان رفتن و بیرون کردن لازم و متعدی فمن وجد منکم بماله شیئا فلیبعه پس کسی که بیابد از شما بمال خود چیزی را یعنی آنچه نیست نقل آن چنانچه زمین و مانند آن پس باید که بفروشد آن را متفق علیه وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قام عمر خطیبا روایت است از ابن عمر که گفت ایستاد امیر المومنین عمر رضی الله عنه در حالیکه خطبه خواننده است فقال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان عامل یهود خیبر علی اموالهم پس گفت عمر که آنحضرت بود که معامله کرده بود یهود خیبر را بر اموال ایشان از نخیل و زراعات و جز آن وقال نقرکم ما اقرکم الله و گفته بود قرار میدهیم و ثابت میداریم و میگذاریم شما را تا آنجا که قرار میدهد و ثابت میدارد شما را خدای تعالی وقد رأیت اجلاءهم و بتحقیق دیده ام من و رای زده ام بر بیرون آوردن یهود از وطن ملما اجمع عمر علی ذلک پس هنگامیکه مصمم کردانید عمر عزیمت را بر اجلاء ایشان اتاه احد بنی ابی الحقیق آمد عمر را یکی از قبیله بنی الحقیق بضم حاء مهمله و فتح قاف اولی میان هر دو قاف یاء ساکنه که از رؤسای قبایل یهود بوده است فقال پس گفت آن یکی یا امیر المومنین اتخرجنا وقد اقرنا محمد آیا بیرون می آری تو ما را و حال آنکه بتحقیق قرار و آرام داد ما را یعنی در خیبر آنحضرت وعاملنا علی الاموال و معامله کرد ما را بر اموال بمقرر داشتن اموال بر ما و نهادن خراج بر ما چنانکه در ابواب بیوع گذشت فقال عمر اظننت انی نسیت قول رسول الله پس گفت عمر آن یهودی آیا گمان بردی تو که من فراموش کرده ام سخن پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم که تو میگفت کیف بک اذا اخرجت من خیبر چگونه خواهد بود حال تو و چه خواهی کرد تو وقتیکه بیرون آورده میشوی از خیبر تعدو بک قلوصک در حالیکه میدود با تو شتر تو قلوص بفتح قاف شتر جوان لیلة بعد لیلة شبی بعد از شبی فقال هذه کانت هزیلة من ابی القاسم پس گفت آن یهود این کلمه بود هزلی از ابو القاسم که کنیت شریف آنحضرت است یعنی این را بطریق هزل میگفت نه بر سبیل جد هزل بیهوده گفتن هزیلة بتصغیر وی فقال پس گفت عمر کذبت یا عدو الله دروغ گفتی ای دشمن خدا فاجلاهم عمر پس بیرون آورد از وطن یهود را عمر رضی الله عنه و اعطاهم قیمة ما کان لهم من الثمر و داد ایشان را قیمت آنچه بود مر ایشان را از میوه یعنی خرما و جز آن و اکثر اموال یهود نخیل بود مالا و ابلا و عروضا قیمت آن مال

شتر داده و متاع و درخت داده من اقتاب و جبال و غیر ذلک لمه پالانهای شتر و ریسمانها و غیر آن اقتاب جمع قتب بقاف و تاء مفتوحتین پالان شتر و حبال بکسر حاء مهمله جمع حبل من رواه البخاری وعن ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اوصی بثلثة روایت کرد ابن عباس که آنحضرت اندرز فرمود در وقت وفات بسه چیز قال اخرجوا المشرکین من جزیرة العرب یکی آنکه بیرون آرید مشرکان را از جزیرهٔ عرب گفته اند که مراد اینجا مکه و مدینه است وطیبی نقل کرده است که شافعی تخصیص کرده است این حکم را بحجاز و آن نزدیکی مکه و مدینه و یمامه است و اعمال آن نه یمن و غیر آن و اجیزوا الوفد دوم آنکه جایزه دهید رسولان و ایلچیان را بنحو ما کنت اجیزهم بمانند آنچه بودم من که جایزه میدادم ایشان را فی الصراح جایزه عطا و فی القاموس جایزه عطیه و تحفه و لطف قال ابن عباس و سکت عن الثالثة گفت ابن عباس و خاموش گشت آنحضرت از کلمهٔ سیوم بجهة مانعی که عارض شد او قال فانسیتها یا گفت پس فراموش کردانیده شدم من آن ظاهر عبارت کتاب اینست و در حاشیه نوشته اند که و سکت قول سلیمان احول است که راوی است از سعید بن جبیر از ابن عباس یعنی سلیمان گفت و سکوت کرد سعید بن جبیر از ثالث یا گفت سعید فراموش کردانیده شدم آنرا و در عبارت مشکوة تعسف است انتهی و قاضی عیاض گفته که احتمال دارد که ثالث قول آنحضرت باشد صلی الله علیه وسلم لا تتخذوا قبری وثنا یعبد که قبر مرا بت بعد از من ذکره مالک فی الموطا متفق علیه وعن جابر بن عبد الله قال اخبرنی عمر بن الخطاب انه سمع رسول الله گفت جابر خبر داد مرا عمر رضی الله عنه که وی شنید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت لاخرجن الیهود و النصاری من جزیرة العرب هر آینه بیرون می آرم یهود و نصاری را از جزیرهٔ عرب حتی لا ادع فیها الا مسلما تا آنکه نگذارم در جزیرهٔ عرب مگر مسلمان را رواه مسلم و فی روایة و در روایتی اینچنین آمده است که گفت لئن عشت اگر زنده مانم انشاء الله تعالی اگر خواهد خدا لاخرجن الیهود و النصاری من جزیرة العرب هر آینه بیرون می آرم یهود و نصاری را از جزیرهٔ عرب الفصل الثانی لیس فیه الا حدیث ابن عباس نیست در فصل ثانی در مصابیح مگر این حدیث ابن عباس که در اول اوست و این است که لا تکون قبلتان و قد مر فی باب الجزیة و تحقیق گذشت در باب جزیه بلفظ لا تصلح قبلتان فی ارض واحدة الفصل الثالث عن ابن عمر رضی الله عنهما عن عمر بن الخطاب اجلی الیهود و النصاری من ارض الحجاز روایت کرد ابن عمر که امیر المؤمنین عمر بیرون آورد یهود و نصاری را از زمین حجاز و کان رسول الله صلی الله علیه وسلم لما ظهر علی اهل خیبر و بود آنحضرت وقتیکه غالب آمد بر اهل خیبر اراد ان یخرج الیهود منها خواست که بیرون آرد یهود را از خیبر و کانت الارض لما ظهر علیها لله و لرسوله و للمسلمین و بود زمین خیبر بین که باشد وقتی که غلبه کرده شده بر وی مر خدا را و مر رسول خدا را و مر مسلمانان را فسأل الیهود رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یترکهم پس درخواستند یهود آنحضرت را که بگذارد ایشان را در خیبر و بیرون نیارد علی ان یکفوا العمل بر این شرط که کفایت کنند عمل را و لهم نصف الثمر و باشد مر یهود را نصف میوه و حاصل زمین یعنی مشقت و کار و کسب همه یهود کنند و نصف حاصل خراج دهند و نصف که برای مسلمانان باشد و حاصل هر دو یکی است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نقرکم علی ذلک ما شئنا قرار میدهیم و ثابت می داریم شما را بر آن مادام که میخواهیم یعنی دوام قرار مشروط نیست اگر خواهیم میگذاریم و اگر خواهیم می برآریم فاقروا پس قرار داده شدند و گذاشته شدند حتی اجلاهم عمر فی امارته تا آنکه جلای وطن کرد و برآورد ایشان را عمر رضی الله عنه در زمان خلافت خود الی تیماء بسوی تیماء بفتح فوقانیه و سکون تحتانیه ممدود بر وزن حمراء و اریحاء و بسوی اریحاء بفتح همزه و کسر راء و سکون تحتانیه و حاء مهمله نیز ممدود و تیماء و اریحاء دو قریه اند بشام کذا فی مجمع البحار و در مشارق گفته تیماء از امهات قری است بر بحر و آن از بلاد طی است و از وی ببلاد شام میروند و در مختصر نهایه گفته اریحاء قریه ایست بقرب بیت المقدس وطیبی گفته که از اینجا معلوم میشود که مراد آنحضرت بعض جزیرهٔ عرب است که از حجاز باشد زیرا که تیماء از جزیرهٔ عرب است و از حجاز نیست انتهی مخفی نماند که بتفسیرات مذکوره هر دو از جزیرهٔ عرب نیست تخصیص به تیماء چیست فتدبر متفق علیه باب الفیء در بالا اشارت کرده شده است که فیء و غنیمت بیک معنی است و از کتاب قاموس و مشارق و هدایه نیز همچنین معلوم میشود و صاحب نهایه گفته که فیء مالی که حاصل شود مر مسلمانان را از اموال کفار بی حرب و جهاد و مراد مؤلف نیز همین معنی است و حکم فیء آنست که مر عامهٔ مسلمانان را باشد و در وی خمس و قسمت نیست و اختیار آن بدست آنحضرت است چنانکه از احادیث که در باب مذکور است معلوم میگردد الفصل الاول عن مالک بن اوس بفتح همزه و سکون واو و سین مهمله بن الحدثان بفتح مهملتین و مثلثه اختلاف است در صحبت او و ابن عبد البر گفته که اکثر بر اثبات صحبت اند و بخاری گفته که بعضی گفته اند که مر او را صحبت است و صحیح نشده و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده و گفته هر که دعوی کرده که مر او را صحبت است وهم کرده و در روایت او از صحابه بسیار است از عشره روایت کرده و اکثر روایت وی از عمر بن الخطاب است و بسیاری از تابعین از وی روایت کرده اند مات بالمدینة سنة اثنین و تسعین رضی الله عنهم اجمعین قال قال عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان الله قد خص رسوله فی هذا الفیء بشیء بدرستیکه خدای تعالی مخصوص کرده است پیغمبر خود را در این فیء بشیء لم یعطه احدا غیره بچیزیکه نداده است آنرا هیچ یکی را جز آنحضرت ثم قرأ پس تر خواند عمر بن الخطاب این آیت را ما افاء الله علی رسوله منهم الی قوله قدیر بتمام آیه این است ما افاء الله علی رسوله منهم چیزیکه عطا کرده است خدای تعالی بر پیغمبر خود و گردانیده آن را مر او را خاصة فما اوجفتم علیه من خیل پس فراندید

بر آن از اسپان و لا رکاب و نرانده‌اید شتران یعنی تعب نکشیده‌اید در قتال کردن بر ان بلکه پیاده بر پا رفتید ولکن الله یسلط رسله علی من یشاء و لیکن خدا تعالی
میکارد و فرستاده‌های خود را بر کسیکه میخواهد والله علی کل شیء قدیر مراد آنست که آنچه خدا تعالی مالک کردانید رسول خود را از اموال بنی نضیر خیبر نیست که حاصل
نکردید و بدست نیاوردید شما آنرا بقتال و غلبه زیرا که قریهای ایشان بر دو میل بود از مدینه پس همه پیاده رفتند جز رسول خدا پس خدا تعالی مسلط کردانید
او را بر ایشان و بر اموال ایشان چنانکه عادت وی تعالی است که مسلط میکرداند رسل خود را بر اعدای دین پس مر دران مفوض است بوی بنهد آنرا هر جا که
خواهد و بدهد بهر که خواهد یعنی قسمت نکند چنانکه قسمت کرده میشود غنائم که بر ان قتال کرده میشود و گرفته میشود بقهر و غلبه و نازل شد این آیت در وقتیکه طلب
کردند صحابه قسمت را کذا فی التفاسیر پس این قسم از اموال کفار که آنرا فیء نامند قسمت کرده نمیشود مانند قسمت غنائم و مفوض است بسوی رسول خدا و بیاید در احادیث
آنچه عمل میکرد دران رسول خدا صلی الله علیه وسلم این است مذهب نزد ما و نقل کرده است طیبی از مذهب شافعی که مر آنحضرت را و فیء چهار خمس و خمس خمس بود
پس بود مر آنحضرت را بیست و یک از صد حصه بیست و پنج حصه و چهار باقی مر ذوی القربی و یتامی و مساکین و ابن السبیل را کذا ذکره الطیبی فکانت هذه خالصة لرسول
الله پس بود این اموال خالص بی آمیزش شرکت غیر مر آنحضرت را ینفق علی اهله نفقة سنتهم من هذا المال انفاق میکرد آنحضرت بر اهل و عیال خود نفقه یکساله
ایشان ازین مال و اگر گفته شود که در حدیث آمده است که ذخیره نمیکرد و نگاه نمیداشت آنحضرت چیزی را از برای فردا پس نفقه یکسال چون نگاه
میداشت جوابش آنکه منفی ادخار برای نفس است و این برای عیال بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم میداد برای زنان خود نفقه یکسال را جملة ثم
یأخذ ما بقی پس میگرفت آنچه باقی میماند فیجعله مجعل مال الله پس میکردانید باقی را در جای گردانیدن مال خدا یعنی صرف میکرد آنرا در مصالح مسلمین و میداد
بهر که را میخواست از محتاجان و مساکین و ازین جهة نداد از انصار مگر سه کس را که محتاج بودند متفق علیه و عن عمر در بعضی نسخ و عنه و عن عمر قال کانت اموال
بنی النضیر گفت بود مالهای بنی النضیر بفتح نون و کسر ضاد معجمه و سکون یا قبیله مشهور است از یهود بود اموال ایشان مما افاء الله علی رسوله از آنچه فیء کرده بود
خدا تعالی بر پیغمبر خود مما لم یوجف المسلمون علیه بخیل و لا رکاب از جنس چیزیکه نرانده و ندوانیده بودند مسلمانان بروی اسپان و نه شتران فکانت لرسول الله صلی الله
علیه وسلم خاصة پس بود مر آنحضرت را مخصوص ینفق علی اهله نفقة سنة انفاق میکرد بر اهل و عیال نفقه سال وی را و در بعضی نسخ سنتهم اول باعتبار لفظ و ثانی باعتبار
معنی ثم یجعل ما بقی فی السلاح پس میکرد آنچه باقی میماند در آلات و اسباب جنگ مسلمانان و الکراع و در چهارپایها کراع بضم و تخفیف را قوائم چهار
پایها کذا فی القاموس و فی الصراح کراع پاچه گوسفند و گاو و جز آن و مراد اینجا چهارپایه‌ها اند که در جنگ کار آید و در حاشیه از مغرب از امام محمد نوشته که
کراع اسپان و شتران و جز آن مقصود آنکه صرف میکرد درین مصالح مسلمانان عدة فی سبیل الله از جهة ساز و سامان کردن در راه خدا فی الصراح عده بضم عین و
تشدید دال ساز و ساخت متفق علیه الفصل الثانی عن عوف بن مالک صحابی مشهور است ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا اتاه الفیء قسمه فی یومه
بود آنحضرت وقتیکه می آمد او را فیء قسمت میکرد آنرا در همان روز فاعطی الآهل حظین پس میداد مرد با زن دار را دو نصیب و اعطی الاعزب حظا و میداد
مرد بی زن را یک نصیب آهل بمد همزه و کسر ها بر وزن کاهل مردیکه او را زن باشد و اعزب بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح زای و عزب بتحریک مرد بی زن ::
فدعیت پس خوانده شدم و طلبیده شدم فاعطانی حظین پس داد مرا دو نصیب وکان لی اهل و بود مرا زن ثم دعی بعدی عمار بن یاسر پس خوانده شد
بعد از من عمار بن یاسر که زن نداشت فاعطی حظا واحدا پس داده شد عمار را یک نصیب رواه ابو داود و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال رأیت رسول الله صلی الله
علیه وسلم اول ما جاءه شیء بدأ بالمحررین گفت ابن عمر دیدم من آنحضرت را که نخست آنچه می آمد او را چیزی ابتدا میکرد بآزاد کرده شده کان مراد باین مکاتبین
اند و بعضی میگویند مراد متفرد مر طاعت خدا یا اخلاص که آزاد کرده شده اند از قید ما سوای حق رواه ابو داود و عن عائشة ان النبی صلی الله علیه وسلم اتی
بظبیة فیها خرز روایت است از عائشه که آنحضرت آورده شد با انبانی که در وی مهرها بود فقسمها للحرة والامة پس قسمت کرد آنحضرت آنرا مر زنان آزاد و مر
داهان را ظبیه بفتح ظای معجمه و سکون موحده انبان خرد مشابه بخریطه و کیسه و خرز بخای معجمه و رای معجمه مفتوحه مهره و تخصیص نان بآن جهة مناسبت ایشان است بمهرها
قالت عائشة گفت عائشه کان ابی یقسم للحر والعبد بود پدر من یعنی ابوبکر صدیق رضی الله عنه قسمت میکرد مر آزادان را و غلامان را ازینجا معلوم میشود که
خرز مخصوص بزنان نیست ولیکن آنحضرت تخصیص کرد بزنان رواه ابو داود و عن مالک بن اوس بن حدثان بفتحتین قال ذکر عمر بن الخطاب یوما الفیء ذکر کرد
عمر رضی الله عنه روزی فیء را فقال ما انا احق بهذا الفیء منکم پس گفت عمر نیستم من سزاوارتر باین فیء از شما خطاب کرد با عموم صحابه این سخن از برای
دفع توهم آن فرموده که وی رضی الله عنه خلیفه رسول الله بود صلی الله علیه وسلم پس احق باشد بدان چنانکه آنحضرت بود و بعد از آن نفی کرد حقیقت علی العموم
و گفت وما احد منا باحق به من احد و نیست هیچ یکی از ما سزاوارتر بدان از هیچ یکی الا انا علی منازلنا من کتاب الله مگر آنکه ما بر
مراتب خودیم از کتاب خدا عز و جل و قسم رسوله و قسمت کردن رسول خدا یعنی فیء مر عامه مسلمانان راست مزیت نیست هیچ یکی را بر دیگری
در اصل استحقاق ولیکن تفاوت مراتب و منازل باقیست چنانکه قسمت میکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمراعات تمییز میان اهل بدر و اهل بیعت

از صنوان و جز ایشان و مراعات احوال مردم در اهل و عیال و فقر و احتیاج و جز آن و تفضیل کرد این را عمر بقول خود فالرجل و قدمه پس مرد و تقدم اسلام وی والرجل و بلاؤه
و مرد و مشقت و شجاعت و ابتلای وی در راه خدا والرجل و عیاله و مرد و اهل و عیال او والرجل و حاجته و مرد و فقر و احتیاج او و همه معتبر و منظور است بحسب
تفاوت این احوال و بر اندازهٔ ان متفاوت و مختلف میکرد حصه و نصیب رواه ابو داؤد و عنه و هم از مالک بن اوس بن الحدثان است قال قرا عمر بن
الخطاب گفت خواند عمر رضی الله عنه این آیه را که در بیان مصارف زکوة است انما الصدقات للفقراء والمساکین حتی بلغ تا آنکه رسید قول وی تعالی علیم
حکیم فقال هذه لهؤلاء پس گفت عمر رضی الله عنه این صدقات مر این اصناف راست که درین آیت مذکور اند ثم قرا پس خواند وی رضی الله عنه این آیت
را که در بیان قسمت غنائم است واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول حتی بلغ تا آنکه رسید این کلمه را که وابن السبیل ثم قال وهذه لهؤلاء پس گفت
این غنیمت مر اینها راست ثم قرا پس خواند این آیت را که در بیان حکم فیٔ است ما افاء الله علی رسوله من اهل القری حتی بلغ تا آنکه رسید این آیت را للفقراء
تا آخر آیات که بیان استحقاق مهاجران و انصار میکنند غنائم را ثم قرا پس خواند این آیت را که ذکر کسانی میکند که بعد از مهاجرین و انصار آمده اند والذین جاؤا
من بعدهم ثم قال پس گفت عمر رضی الله عنه هذه استوعبت المسلمین عامة این آیات در بیان حکم اموال فیٔ در گرفته است و شامل است مسلمانان را همه و بوجه
رای امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه که فیٔ را تخمیس نباید کرد چنانکه غنیمت را میکنند ولیکن جملهٔ وی آماده و ساخته شده است برای مصالح مسلمانان و کرداینده
شده است مر ایشان را بر تفاوت درجات ایشان چنانکه مذکور شد و باینجانب رفته عامهٔ ائمهٔ اهل تقوی مگر امام شافعی چنانکه گذشت و رعایت تفاوت
درجات مسلمین نیز مذهب عمر است و امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه بتسویه رفته است میان مردم و رعایت نکرده سابقه را و گفت ایشان عمل کرده اند
برای خدا و اجر ایشان بر خدا است و به تفضیل در اموال دخلی ندارد و عمر رضی الله عنه تفضیل میکرد عایشه را بر حفصه و اسامة بن زید را بر ابن عمر رضی الله
عنهم اجمعین فلئن عشت فلیاتین الراعی پس والله اگر زنده مانم من برای فتح بلاد کفار و کثرت فیٔ و ایصال اموال تمامهٔ محتاجان هر آینه بیاید چرانندهٔ را
و هو بسرو حمیر نصیبه منها و حال آنکه آن چراننده در سرو حمیر باشد نصیب او از اموال فیٔ سرو بفتح سین و سکون را مهملتین بر وزن مرو نام درخت مشهور و نام موضعی
است از ناحیهٔ یمن و حمیر بفتح حا و سکون میم و فتح یا بلد مشهور از یمن و سرو از مضافات او است لم یعرق فیها جبینه که عرق نکرده است در تحصیل آن یعنی
آن اموال پیشانی آن راعی و تعب و محنت در ان نکشیده یعنی با وجود آنکه مسلمانان در بلاد بعیده و جاهای دور باشند نصیب ایشان بایشان برسد رواه فی
شرح السنة و عنه قال کان فیما احتج به عمر و هم از مالک بن اوس است گفت بود در آنچه احتجاج کرد بدان عمر یعنی بر عباس و علی وقتی که خصومت کردند و مرافعت کردند
بسوی عمر رضی الله عنهم ان قال اینکه گفت عمر کانت لرسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث صفایا بود مر آنحضرت را سه صفیه و صفیه آنچه برگزیند امام و اختیار کند برای
خود از غنیمت پیش از قسمت و عادت شریف آنحضرت بود که چیزی را از غنیمت برای خود اصطفا و اختیا میکرد و میفرمود و صفیه که نام یکی از امهات المؤمنین است
بهمین معنی است که از صفایای غنیمت خیبر بود و بعد از ان آزاد ساخت و تزوج نمود آن سه صفایا کدام است بنو النضیر یکی از اموال بنی النضیر که ایشان را جلای وطن
کرد چنانکه ذکر آن گذشت و خیبر دوم بعض اموال خیبر زیرا که قریها بود از وی که بصلح بی قتال و ایجاب خیل و رکاب فیٔ کرد اینید و خالصهٔ آنحضرت گشت و خمس
آنچه بفتح و قهر و غلبه گرفت و فدک و سیوم فدک و آن نام قریه ایست از قریات خیبر و بود آنحضرت را نصف زمین آن که صلح کرد اهل آن بعد فتح خیبر بر
نصف ارض آن و آن نیز خالصهٔ آنحضرت بود و آنحضرت انفاق میکرد آن را بر اهل خود و بر مسلمین و مصالح عامه و این همه صدقاتی که حرام است تملک
آن بعد از ان حضرت فاما بنی النضیر فکانت حبسا لنوائبه اما اموال بنی النضیر پس بود محبوس مر مهمات و حوائج آنحضرت را از ضیافت آینده و رونده و از
ایلچیان و جز آن و سلاح و اسب و مانند آن حبس بضم حای مهمله و سکون با بمعنی محبوس است و محفوظ و نوائب جمع نائبه مراد حوادث و حوائج است که بنوبت بر
آدمی نازل میشوند و اما فدک فکانت حبسا لابناء السبیل و اما حاصل فدک پس بود محبوس و موقوف و معد مر مسافران را که از اموال خود دور می افتادند
اگر چه در اوطان خود اموال گذاشته می آمدند و اما خیبر فجزاها رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثة اجزاء اما مواضع خیبر پس پاره پاره ساخت آن را آن
حضرت سه پاره جزئین بین المسلمین ساخت دو پاره میان مسلمانان و جزاء نفقة لاهله و ساخت یکپاره نفقه مر اهل و عیال خود را فما فضل عن نفقة اهله پس چیز یکه زیاده
ماند از نفقهٔ عیال او جعله بین فقراء المهاجرین گرداینید آن را میان فقراء مهاجران از جهت فقر و احتیاج ایشان نه انصار که فقیر و محتاج نبودند و در روایت کرده
شده است در اموال بنی النضیر که چون انصار چیزی از ان درخواست کردند گفت آنحضرت اگر میخواهید بدهم شما را چیزی در ان و اگر میخواهید بدهم به
مهاجران و بازگردانند بشما آنچه نزد ایشان است و آنچه شما ایثار کرده اید بایشان از اموال گفتند انصار بده مهاجران را یا رسول الله و باز هم نمیگیریم ما از
ایشان از آنچه ایثار کرده ایم ما بر ایشان آنحضرت باین کلمهٔ ایشان خوشحال شد و دعا کرد ایشان را بخیر رواه ابو داؤد الفصل الثالث عن المغیرة بن
شعبة صحابی است مشهور قال ان عمر بن عبد العزیز گفت عمر که امیر عادل متقی بود و پسر عبد العزیز بن مروان جمع بنی مروان فراهم آورد فرزندان مروان را
حین استخلف در هنگامیکه خلیفه ساخته شد فقال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کانت له فدک پس گفت عمر که آنحضرت بود مر او را فدک خالصه فکان

ینفق منها پس بود آنحضرت که انفاق میکرد از اموال آن یعنی بر اہل و عیال و بر فقرا و مساکین و یعود منها علی صغیر بنی ہاشم و باز میگشت و احسان میکرد ازان بر خردان
بنی ہاشم و یزوج منها ایمهم و تزویج میکرد و کدخدا میساخت ازان بیوہای بنی ہاشم را ایم بفتح ہمزه و تشدید تحتانیه مکسوره زنی که مرده است شوی او گاہی بر مرد
که مرده است زن وی نیز اطلاق میکنند و اول اکثر است و ان فاطمة سألته ان یجعلها لها و بدرستی که فاطمه زہرا رضی الله عنها طلبید و درخواست کرد
از آنحضرت که بگرداند فدک را برای وی و ببخشد او را فابی پس ابا و امتناع آورد آنحضرت ازان که بگرداند فدک فاطمه را فکانت کذلک فی حیوة رسول الله
پس بود فدک ہمچنین در زندگانی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم حتی مضی لسبیله تا آنکه گذشت آنحضرت بر راه خود در اکنایت است از وفات فلما ان ولی ابوبکر پس
ہنگامیکه والی گردانیده شد ابوبکر عمل فیها بما عمل رسول الله صلی الله علیه و سلم فی حیوته کار کرد ابوبکر در وی بچیزی که کار کرده بود آنحضرت در زندگانی خود بحکم
خلافه وی یعنی انفاق میکرد بر اہل و عیال آنحضرت و بر بنی ہاشم و تزویج بیوہای ایشان چنانکه آنحضرت میکرد حتی مضی لسبیله تا آنکه وفات یافت ابوبکر نیز فلما
ان ولی عمر بن الخطاب عمل فیها بمثل ما عمل پس وقتی که ولایت داده شد عمر عمل میکرد در فدک بمانند عمل کردن پیغمبر خدا و ابوبکر حتی مضی لسبیله تا آنکه وفات یافت
عمر ثم اقتطعها مروان پستر اقتطاع کرد آن را مروان اقتطاع بکسر ہمزه جدا گردانیدن سلطان زمینی برای کسیکه خواہد ظاہر آنست که این در زمان عثمان بود ثم صارت
لعمر بن عبد العزیز پستر چون قبض و تصرف ملوک و امرا در آمد گشت مر عمر بن عبد العزیز را یعنی مرا خود را بلفظ غائب ذکر کرد از جهة اشعار بعدم رضا فرأیت
امرا منعه رسول الله صلی الله علیه و سلم فاطمة پس دیدم من چیزی را که منع کرده بود آن را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فاطمه را لیس لی بحق نیست مرا سزاوار و انی
اشهدکم انی رددتها و بدرستیکه من گواه میگیرم شما را بر آنکه من باز گردانیدم آن را علی ما کانت بر آن وجهی که بود یعنی علی عهد رسول الله یعنی در زمان پیغمبر
خدا صلی الله علیه و سلم و ابی بکر و عمر و در زمان ایشان رواه ابو داود بدانکه در قصه اموال بنی النضیر و در قصه فدک و خیبر از آنچه از املاک خالصه آنحضرت
بود و باقی ماند بعد از وی و واقع شد آنچه واقع شد کلام طویل و قصه عجیب است مناسب آنست که چیزی ازان نقل کنیم از آنچه در کتب صحاح واقع
شده از جهة شهرت آن کلام و دوران آن بر زبان خاص و عام و طرق زیغ و ضلال را فهام اگرچه منجر میگردد بتطویل چنانکه در امثال این مسائل عزیمه کرده ایم
و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل پس بگوییم در صحیح بخاری از حدیث زہری از مالک بن اوس بن الحدثان می آرد که روزی عمر بن الخطاب مرا بخواند نزد خود
پس در اثنای آنکه من نشسته ام پیش وی ناگہان آمد خادم او که یرفا بفتح تحتانیه و سکون را و فتح فا و ہمزه نام داشت و گفت که عثمان بن عفان و عبد الرحمن
بن عوف و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهم بر در نشسته اند و استیذان میخواہند اذن میکنی که در آیند گفت نعم اذن کن که در آیند پس درنگ
کرد یرفا زمانی و باز آمد و گفت عباس و علی رضی الله عنهما اذن میطلبند اذن میدہی که در آیند گفت نعم در آیند و چون در آمدند گفت عباس یا امیر المؤمنین
حکم کن میان من و میان این و ایشان خصومت میکردند در اموالی که فی کرده بود خدا تعالی بر رسول خود صلی الله علیه و سلم از بنی النضیر پس دشنام کردند علی
و عباس یکدیگر را پس گفتند این قوم که نشسته بودند یا امیر المؤمنین حکم کن میان این دو و خلاصی ده یکی را از دیگری پس گفت عمر صبر کنید و آہسته باشید
سوگند میدہم من شما را بآن خدائی که بحکم او برپا است آسمان و زمین آیا میدانید شما که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم گفته است نمیگذاریم ما یعنی گروه انبیا میراث
ہرچه میگذاریم ما صدقه است گفتند این صحابه که نشسته بودند آری تحقیق گفته است پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم آنرا پس روی آورد عمر بر علی و عباس رضی الله
عنهم و گفت سوگند میدہم من شما را بخدا آیا میدانید که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم تحقیق گفته است آنرا گفتند علی و عباس آری گفته است گفت عمر پس
خبر میدہم شما را ازین امر که پروردگار تعالی مخصوص گردانید رسول خود را صلی الله علیه و سلم درین فی بچیزی که نداد ہیچ یکی را جز وی پس خواند این آیت را ما
افاء الله علی رسوله منهم فما اوجفتم علیه من خیل و لا رکاب الآیه پس بود این اموال خالصه مر رسول خدا را صلی الله علیه و سلم پستر بخدا سوگند جمع نکرد آن اموال
را از شما و اختیار نه و استبداد نکرد بآن بر شما و تحقیق داد شما را آن مال را و قسمت کرد میان شما تا آنکه باقی ماند ازان اموال پس بود آنحضرت صلی الله علیه
و سلم که انفاق میکرد آن را بر اہل و عیال خود نفقه سالی ازین مال پستر میگرفت پس میگردانید و صرف میکرد آن را در آنچه صرف میکرد مال خدا را یعنی در مصارف
خیر و مصالح مسلمین پس عمل کرد پیغمبر خدا تا زمان حیات خود بعد ازان وفات یافت آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس گفت ابوبکر من ولی و خلیفه رسول خدا ام
پس قبض کرد آن را ابوبکر پس عمل کرد بآنچه عمل کرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس روی آورد عمر رضی الله عنه بر علی و عباس رضی الله عنهما
و گفت شما در آن ہنگام به بدی ذکر میکردید ابوبکر را و می گفتید که ابوبکر درین عمل چنان است که شما می گفتید و خدا میداند که ابوبکر درین
کار صادق بود و نیکوکار و بر راه راست و تابع حق بود پستر میرانید خدا ابوبکر را پس گفتم من که من خلیفه و ولی رسول خدا و ابی بکرم پس
قبض کردم آن مال را دو سال از امارت خود و عمل کردم در وی بآنچه عمل کرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم و ابوبکر صدیق رضی الله عنه و خدا
میداند که من درین قول صادقم و درین امر نیکوکار و براه راست و پیرو حقم پستر بعد از دو سال آمدید مرا شما ہر دو و سخن شما یکی بود پس گفتم
من شما را که پیغمبر خدا فرموده است که ما ارث نمیگذاریم ہرچه ما میگذاریم صدقه است پس چون ظاہر شد مرا رای آنکه دفع کنم و بسپارم

آن مال را بشما پس گفتم اگر میخواهید بسپارم بشما باین شرط که بر شما عهد و وثیقه است که عمل کنید در وی بآنچه عمل کرد در وی رسول خدا و ابو بکر و بآنچه عمل کردم من
از آن باز که والی گردانیده شده‌ام من و گرنه سخن نکنید با من درین باب پس گفتید شما بسپار بما باین شرط پس سپردم بشما آیا التماس میکنید و میخواهید
از من که حکم کنم بر خلاف این پس سوگند بخدائی که باذن او برپا است آسمان و زمین حکم نمیکنم بحکمی دیگر غیر این تا برپا شود قیامت پس اگر عاجز بدید شما ازین
کار و از دست شما نمی آید باز گردانید و بسپارید آن را بمن که کفایت میکنم شما را از ان مشقت کشیدن در ان و من مشقت میکشم گفت زهری که راوی حدیث
است پس خبر دادم باین حدیث عروة بن الزبیر را پس گفت عروه راست گفت مالک بن اوس من شنیدم عایشه را که میگفت فرستادند زنان پیغمبر
صلی الله علیه وسلم عثمان را نزد ابی بکر برای طلبیدن میراث از آنچه فیء گردانیده بود خدا تعالی بر رسول خود صلی الله علیه وسلم پس رد کردم من برین
زنان و گفتم آیا نمیترسید از خدا آیا نمیدانید که پیغمبر خدا فرموده میراث نمیگذاریم ما آنچه میگذاریم ما صدقه است نمیخورند آل محمد مگر ازین مال پس باز
آمدند زنان آنحضرت از طلب میراث و رجوع نمودند بآنچه خبر دادم من بایشان گفت عروه بود این صدقه بدست علی پس منع کرد علی عباس را از ان
و غلبه نمود بر ان پس از ان بدست حسن بن علی بوده پس از ان بدست حسین بن علی پس از ان بدست علی بن حسین و حسن بن حسن و هر دو نوبت میکردند آنرا
پس از ان بدست زید بن حسن سلام الله علیهم اجمعین و این صدقه رسول خدا است صلی الله علیه وسلم براستی این حدیث بخاریست که ترجمه کردیم بلفظش و
در کتاب المغازی در قصه بنی النضیر و در کتاب الخمس نیز مانند این آورده بتفاوت بعضی الفاظ و هم در صحیح بخاریست از عروه از عایشه که فاطمه و
عباس آمدند ابو بکر را در حالیکه میطلبیدند میراث را از زمین فدک و حصه را از خیبر پس گفت ابو بکر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم میگفت میراث
نمیگذاریم ما آنچه میگذاریم صدقه است میخورند آل محمد درین مال بخدا سوگند قرابت و خویشی رسول خدا محبوب تر است نزد من که صله کنم تا آن که نگاه دارم
حق آنرا ازین که صله کنم قرابت خود را و در جامع الاصول حدیث مذکور را از روایت بخاری و مسلم و ترمذی و ابی داود و نسائی آورده و گفته که گفت
ابو داود که طلب و سوال عباس و علی رضی الله عنهما از عمر آن بود که این مال را میان ایشان بالمناصفه قسمت کند و بسپارد نه آنکه نمیدانستند ایشان
قول آنحضرت را که ما میراث نمیگذاریم ایشان نمیطلبیدند مگر صواب را پس عمر گفت من اسم قسمت بران نمی نهم که مبنی از ملک و استبداد است می
گذارم آنرا بحال خود چنانکه هست و در روایتی آمده است که حجت آورد عمر پس ذکر کرد مثل حدیثی که در کتاب است و ذکر کرد از ابی بن کعب مثل حدیث
مغیره بن شعبه که نیز در کتاب مذکور است و آورده است بخاری در کتاب الخمس از عروة بن الزبیر که عایشه ام المؤمنین خبر داد او را که فاطمه بنت
رسول الله صلی الله علیه وسلم طلبید از ابی بکر صدیق بعد وفات رسول خدا صلی الله علیه وسلم که قسمت کند و بدهد مر او را میراث او را از آنچه ترک
کرده است مر او را رسول خدا از آنچه فیء گردانید خدای تعالی بر وی پس گفت ابو بکر رضی الله عنه که رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفته است لا نورث ما ترکنا
صدقة پس در غضب آمد فاطمه پس هجران کرد ابو بکر را پس همیشه بود هجران کننده مر او را تا آنکه وفات یافت و زندگانی فاطمه رضی الله عنها بعد از
حضرت شش ماه است و گفت عایشه بود فاطمه که سوال میکرد ابو بکر را نصیب خود را از آنچه گذاشت آنحضرت از خیبر و فدک و صدقه او که در مدینه
بود پس ابا آورد ابو بکر و گفت نیستم من ترک کننده چیزی از آنچه عمل میکرد بآن رسول خدا صلی الله علیه وسلم عمل میکنم بهر چه عمل میکرد بدان آنحضرت و
من میترسم که اگر ترک کنم چیزی را از امر آنحضرت میل کرده باشم از حق فاما صدقه او که بمدینه بود پس سپرد آن را عمر رضی الله عنه بعلی و عباس رضی الله
عنهما و اما خیبر و فدک پس نگاهداشت آن هر دو را عمر و گفت اینها صدقه رسول خدا اند بودند برای حقوق آنحضرت که عارض میشدند و پیش می آمدند و
سپرد آنها بکسی که والی امر بود پس آنها تا امروز هم بران حالند و در جامع الاصول این حدیث را از بخاری و مسلم و ابی داود و نسائی از عائشه آورده
بالتفاوت بعضی کلمات و آورده است در باب میراث النبی صلی الله علیه وسلم مر ترمذی را از ابو هریره که گفت آمد فاطمه نزد ابو بکر و گفت کیست
که وارث میشود ترا اگر بمیری تو گفت اهل من و اولاد من گفت فاطمه پس چه شد مرا که وارث نشوم از پدر خود پس گفت ابو بکر شنیده‌ام من از پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم که میگفت وقتی که چشانید خدا تعالی پیغمبری را چشیدنی پس آن برای کسی است که قائم است بعد از وی و آورده است مر بخاری و مسلم
و موطا و ابی داود را از عایشه که ازواج نبی صلی الله علیه وسلم در وقتیکه وفات یافت خواستند که بفرستند کسی را نزد ابو بکر بطلب میراث پس گفت
عایشه آیا نیست که فرموده است آنحضرت میراث نمیگذاریم ما آنچه میگذاریم صدقه است و در روایت ابی داود آمده که گفت عایشه گفت ابو بکر آیا
نمیترسید از خدا آیا نشنیده اید رسول خدا را که گفت میراث نمیگذاریم ما آنچه میگذاریم صدقه است این مال بدست من است پس چون بمیرم بدست
کسی خواهد بود که والی امر است بعد از من این روایات این باب است در کتب سته و مر آنها را طرق متعدده است و در آنچه ذکر کردیم کفایت است
و ازینجا ظاهر میشود که حدیث لا نورث ما ترکنا صدقة و بودن اموال آنحضرت مشترک میان مسلمانان و مصالح ایشان و تفویض مر آن بوالی متفق علیه است
میان صحابه حتی علی و عباس و مخصوص بابو بکر نیست رضی الله عنهم اجمعین و لیکن اشکال درینجا آنست که اگر دفع آن اموال بعلی و عباس صواب بود پس چرا

[illegible] شنیده‌ام من رسول خدا صلی الله علیه وسلم

دفع نکرد عمر سوی ایشان سخت بلد و اگر صواب بود چرا دفع کرد آخر جوابش آنست که منع کرد سخت بر وجهیکه مطلبیدند ایشان از تملک و داد آخر بر وجه تصرف و
تولیت چنانکه آنحضرت تصرف میکرد و گفته است خطابی که این قصه مشکل است زیرا که علی و عباس هر گاه گرفتند این صدقه را از عمر بر شرطیکه شرط کرد بر ایشان و
ایشان هم اعتراف کردند که آنحضرت را میراث نمیباشد و کبار مهاجرین بآن گواهی دادند پس بازچه ظاهر شد بر ایشان که خصومت کردند و وجهش آنست که
شرکت و تولیت بر ایشان شاق آمد و طلب کردند قسمت را تا هر کدام در حصهٔ خود مستقل و مستبد باشند بتدبیر و تصرف پس منع کرد ایشان را عمر قسمت را
تا جاری نکرد و بر ان اسم ملک زیرا که قسمت در املاک میباشد و بتداول زمان گمان برده میشود بملک کذا قالوا و مشکل ترین ازین قضیه فاطمه زهرا است رضی الله عنها
زیرا که اگر بگوئیم که وی رضی الله عنها جاهل بود باین سنت بعید است و اگر التزام کنیم که شاید اتفاق نیفتاد او را سماع این حدیث از آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشکل میشود
که بعد از سماع حدیث از ابی بکر و شهادت صحابه بدان چگونه قبول نکرد و در غضب آمد و اگر غضب پیش از سماع حدیث بود چرا برنگشت از غضب تا آن که به
امتداد کشید و تا زنده بود مهاجرت کرد ابو بکر را چنانکه روایت میکنند کرمانی در شرح بخاری گفته اما غضب فاطمه رضی الله عنها پس امری بود که حاصل
شد بر مقتضای بشریت و ساکن شد بعد از ان و اما هجران مراد بدان انقباض و کوفت طبیعت است از ملاقات نه هجران محرم از ترک سلام و مانند
آن انتهی و تحقیق آمده است در اخبار که ابو بکر حاضر نشد جنازهٔ فاطمه را و نرسید بدان پس میگویند که فاطمه وصیت کرده بود که نماز نگذارد ابو بکر بر جنازهٔ
وی و گفته اند که این سخن غلط است و افترا است و چگونه وصیت کند وی رضی الله عنها بآن با وجود آنکه احق با مامت نماز جنازه سلطان است و لهذا گذاشت
امام حسین رضی الله عنه مروان بن الحکم را که حاکم مدینه بود از جانب معویه که نماز کند بر جنازهٔ امام حسن رضی الله عنه و گفت اگر حکم شریعت نمی بودی
نگذاشتم ترا که نماز میکردی بر وی و بعضی گفته اند که نماز فاطمه زهرا در شب بود پس ندانست ابو بکر آن را و این سخن نیز بعید است زیرا که اسماء بنت عمیس
بضم عین و فتح میم بن خثعمیه بفتح خای معجمه و سکون مثلثه در ان وقت تحت ابو بکر رضی الله عنه بود و وی متولی شد غسل زهرا را و تجهیز او را و بعید است که زوجهٔ ابی
بکر حاضر باشد و حاصل نشود او را علم و وقوف بران و آنچه تصریح میکنند بعلم ابی بکر رضی الله عنه بوفات فاطمه رضی الله عنها چیزیست که روایت کرده شده است
که فاطمه رضی الله عنها گفت شرم میدارم که بیرون آرند مرا بعد از وفات من در حضور مردان بی ستر و عادت چنان بود که بیرون می آوردند زنان را چنانکه
بیرون می آوردند مردان را بی پرده پس گفت اسماء بنت عمیس و در روایتی ام سلمه نیز رضی الله عنها که ما دیده ایم در حبشه که میسازند از جریدهٔ نخل نعشی را
مانند هودج پس بسازیم برای تو آن را پس ساختند نزد او بر مثال آن پس دید زهرا آن را و تبسم کرد و خوشحال شد و حال آنکه ندیده بود کسی او را بعد از وفات
پیغمبر صلی الله علیه وسلم که تبسم کرده باشد از جهت غم و اندوه پس وصیت کرد باسماء بنت عمیس که تو متولی امر من باشی در غسل و تجهیز و تکفین و علی با تو باشد
و هیچ یکی را نگذاری که بر من در آید پس چون وفات یافت فاطمه رضی الله عنها آمد عایشه و میخواست که در آید بروی پس منع کرد او را اسماء پس شکایت برد
عایشه پیش پدر خود و گفت چه شده است این خثعمیه را که در میان می آید میان ما و بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم و منع میکند مرا از در آمدن بروی و
ساخته است برای جنازهٔ وی مثل هودج عروس پس آمد ابو بکر بر در خانهٔ فاطمه و ایستاد و گفت ای اسماء ترا چه شده است که منع میکنی ازواج پیغمبر را از در آمدن
بر بنت وی صلی الله علیه وسلم و چه چیز است که ساختهٔ تو برای وی مثل هودج عروس پس گفت اسماء که فاطمه امر کرده است مرا که نگذارم کسی را که در آید بروی
بعد از وفات وی و آنچه من ساخته ام با مروی ساخته ام و نموده ام آن را بوی پس راضی شده و خوش شده بآن پس گفت ابو بکر بکن آنچه وصیت کرده است
وی ترا بآن و لا بأس پس این حکایت صریح است در علم ابی بکر بوفات فاطمه رضی الله عنها و بعضی گفته اند احتمال دارد که ابو بکر دانسته باشد آن را و قصد
کرده باشد حضور جنازهٔ او را و لیکن چون پوشید علی رضی الله عنه و خبر نکرد با ابو بکر و نفرستاد کسی را نزد وی دانست ابو بکر که وی را مصلحتی است در اخفا
پس راضی نشد ابو بکر که برود براه خلاف رضا و مصلحت وی و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که احتمال دارد که ابو بکر منتظر آن مانده باشد که بطلبد او را علی رضی الله عنهما
پس حاضر شود و گمان برد علی که ابو بکر بی طلب خواهد آمد پس گذشت وقت و شب هم بود کذا ذکر السمهودی فی تاریخ المدینة و در بعضی روایات آمده است
که چون واقع شد میان ابو بکر و فاطمه رضی الله عنها آنچه واقع شد رفت ابو بکر نزد فاطمه و ایستاده شد بر در او در گرمی آفتاب و عذر خواهی کرد نزد وی و گفت
بخدا سوگند که قرابت رسول خدا صلی الله علیه وسلم محبوبتر و سزاوارتر است نزد من از قرابت خود و لیکن من چکنم که شنیده ام این حدیث را از پیغمبر صلی الله
علیه وسلم و صحابه گواه اند بران پس راضی شد فاطمه رضی الله عنها و رضا او نقل کرده میشود و درین قصه اقاویل اباطیل که نیست وثوق و اعتماد بران والله اعلم بحقیقة الحال
تمام شد کتاب الجهاد بیاری دادن خدا و توفیق وی و تا بی میگردد او را کتاب الصید و الذبائح صید در اصل بمعنی شکار کردن است بعد از ان نام کرده شده شکار
کرده شده را و شکار کردن مباح است وارد شده در ان کتاب و سنت و منعقد شده بران اجماع امت و در رساله ابن ابی زید که در مذهب امام مالک است
گفته که مکروه است شکار کردن برای لهو و لعب و بقصد لهو و لعب مباح است و ثابت نشده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس خود شکار کرد و لیکن تقریر آن نموده
و ذبائح جمع ذبیحه است بمعنی ذبح کرده شده و ذبح بکسر نیز بمعنی آمده است الفصل الاول عن عدی بن حاتم رضی الله عنه عدی بن حاتم بن عبد الله بن سعد الطائی جواد بن جواد قدوم آورد

بر آنحضرت در شعبان در سنه سبع و بعضی گفته اند در سنه عشر و اول اصح است نزول کرد کوفه را و سکونت کرد در ان و کور شد یک چشم او در روز جمل با علی بن ابی طالب و
حاضر شد صفین را و نهروان را و وفات یافت در سنه ست و سبعین در زمان مختار بن ابی عبیده و بود عمر وی صد و بیست سال و بعضی گفته اند صد و هشتاد و
قول اول اشبه است بصواب بود وی رضی الله عنه کثیر الاعطیا و قال قال لی رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت عدی بن حاتم گفت مرا آنحضرت اذا ارسلت کلبک
فاذکر اسم الله وقتی که بفرستی تو سگ خود را یعنی برای شکار پس بگو نام خدا را چنانکه در وقت ذبح میگویند که این سگ بدنبال شکار فرستادن بجای ذبح است
پس فرستادن سگ از جانب صائد شرط است و اگر سگ بطور خود برود و جراحت کند حلال نبود و همچنین اگر در وقت ارسال تسمیه نکند مگر آنکه زنده یابد و ذبح
کند و آن داخل شکار نیست فان امسک علیک پس اگر نگاه داشت سگ شکار را برای تو فادرکته حیا فاذبحه پس دریافتی تو شکار را زنده پس ذبح کن
شکار را وان ادرکته قد قتل و اگر دریافتی تو شکار را یا سگ را در حالیکه بتحقیق کشته است سگ او را و در بعضی نسخ قتل بلفظ مجهول است یعنی کشته شده است
و لم یاکل منه و نخورده است سگ از ان فکله پس بخور آن را و ان اکل فلا تاکل و اگر بخورد سگ از شکار پس مخور فانما امسک علی نفسه پس نگاه داشته است آن
سگ شکار را اگر بر نفس خود زیرا که این علامت عدم تعلیم است و شکار که حلال است از سگ معلم است و علامت تعلیم آنست که سه بار نگاه دارد و نخورد
فان وجدت مع کلبک کلبا غیره پس اگر یابی تو با سگ خود سگی دیگر را جز وی و قد قتل و حال آنکه بتحقیق کشته است فلا تاکل پس مخور فانک لا تدری ایهما قتله زیرا
که درستی تو در نمی یابی که کدام یکی ازین دو سگ کشته است شکار را و اگر سگ دیگر کشته است شاید که معلم نباشد یا در ارسال وی تسمیه نکرده باشند و اذا
رمیت بسهمک فاذکر اسم الله و وقتی که بیندازی تو تیر خود را پس ذکر کن نام خدا را فان غاب عنک یوما پس اگر غائب شود شکار از تو روزی فلم تجد فیه الا
اثر سهمک پس نیابی تو در وی مگر نشان تیر خود را که این نیز بجای ذبح است فکل پس بخور ان شئت اگر میخواهی و قید یوم اتفاقی است و بر سبیل تمثیل است
و مراد آنست که غائب شد اگر چه روز تمام باشد بلکه زیاده هم تا آنکه گنده نشده است چنانکه بیاید وان وجدته غریقا فی الماء و اگر یابی تو او را غرق شده
در آب یعنی اگر چه با تیر سهم باشد فلا تاکل پس مخور از جهة احتمال آنکه از آب مرده باشد متفق علیه و عنه قال قلت و هم از عدی بن حاتم است که گفت گفتم من
یا رسول الله انا نرسل الکلاب المعلمة بدرستیکه ما میفرستیم سگان آموخته شده را قال کل ما امسکن علیک گفت آنحضرت بخور چیزی را که نگاه داشته اند آن
سگان بر تو و نخورده اند از ان قلت و ان قتلن گفتم من بطریق استفهام و اگر چه کشته باشند قال و ان قتلن گفت آنحضرت و اگر چه کشته باشند چه اگر زنده
باشند خود ذبح میکنند احتیاج بنگاه داشتن ندارد قلت انا نرمی بالمعراض گفتم من بدرستی ما می اندازیم تیر بی پر را که آن را اگر میگویند و اکثر آن را معراض خوانند
بجهه آنکه به پهنا میخورد قال کل ما خزق گفت آنحضرت بخور چیزی را که جراحت کرده و نفوذ نموده اگر تیر بدرازی خورده باشد خزق بخاء معجمه و زای و در آخر قاف
بهدف رسیدن تیر و ما اصاب بعرضه و معراضی که رسید به پهنای خود فقتله پس کشت او را فانه وقیذ پس بدرستیکه وی موقوذ است بقاف و ذال معجمه
و آن چیزی که کشته شد بعصا یا بسنگ و چیزیکه نیست او را تیزی فلا تاکل پس مخور متفق علیه و عن ابی ثعلبة الخشنی بضم خاء و فتح شین معجمتین نسبت بخشن نام مردی
صحابی مشهور است بکنیت بیعت کرد تحت الشجرة و فرستاد او را آنحضرت بسوی قوم او پس اسلام آوردند نزول کرد بشام و مرد سنه خمس و سبعین
و بعضی گفته اند در زمان معویه قال قلت گفت گفتم یا رسول الله انا بارض قوم اهل الکتاب بدرستیکه ما در زمین گروهی هستیم که اهل کتابند افنا کل فی آنیتهم
آیا جایز است که بخوریم در آوندهای ایشان و بارض صید و ما در زمین شکاریم یعنی در جایی ایم که شکار در آنجا بسیار است اصید بقوسی شکار میکنیم بکمان
خود یعنی به تیر انداختن و بکلبی الذی لیس بمعلم و شکار میکنیم بسگ من که نیست معلم و بکلبی المعلم و شکار میکنیم بسگ من که معلم است فما یصلح لی پس چه چیز صلاحیت
دارد و برای من و جایز است مرا قال گفت آنحضرت اما ما ذکرت من آنیة اهل الکتاب اما چیزیکه ذکر کردی تو از ظروف اهل کتاب پس حکمش آنست که
فان وجدتم غیرها فلا تاکلوا فیها پس اگر بیابید جز آن ظروف را پس نخورید در وی وان لم تجدوا فاغسلوها و کلوا فیها و اگر نیابید جز آن ظروف پس بشوئید
آن را و بخورید در ان ظاهر حدیث در آنست که اگر ظروف دیگر جز ظروف ایشان یافته شود در ظروف ایشان بعد الغسل نیز نباید خورد از جهة
عدم ضرورت لیکن فقها گفته اند که جایز است استعمال آنیهٔ ایشان بعد از غسل بکراهیت خواه یافته شوند ظروف دیگر یا یافته نشوند پس حمل کرده شود
کراهیت در حدیث بر آنکه مراد ظروفی است که میپزند در وی گوشت خنزیر و شرب میکنند در ان خمر و معتاد اند برای نجاست از جهة استقذار طبعی
هرچند شسته شود و مراد فقها آن آوانی ست که مشتغل نیستند در نجاسات غالبا ذکر کرده است این را ابو داود در سنن خود صریحا نقله البرماوی
و ما صدت بقوسک فذکرت اسم الله فکل و آنچه شکار کنی تو به تیر و کمان خود پس ذکر کنی نام خدا را پس بخور و ما صدت بکلبک المعلم و چیزیکه شکار کرده
بسگ تو که معلم است فذکرت اسم الله پس ذکر کرده نام خدا را فکل پس بخور و ما صدت بکلبک غیر معلم و چیزیکه شکار کنی بسگ تو در حالیکه معلم
نیست فادرکت ذکوته پس دریابی تو ذبح آن را فکل پس بخور متفق علیه و عنه و هم از ابو ثعلبه است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا رمیت
بسهمک فغاب عنک و وقتی که اندازی تو تیر خود را پس غائب شد از تو شکار تیر خورده فادرکته پس دریابی تو آن را یعنی بیابی در وی مگر اثر تیر خود

چنانکه در حدیث عدی گذشت فکل پس بخور مالم ینتن مادام که گنده نشده است و بوی نکرده ینتن بضم یا و کسر تا از نتن و بفتح یا و کسر تا از نتن نیز گفته اند و این
بر طریق استحباب است و الا بوی کردن گوشت موجب حرمت آن نیست و در روایت آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم گوشت بوی کرده را خورده
است کذا فی الحواشی و شاید که برای تعلیم جواز خورده باشد و الله اعلم رواه مسلم و عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال فی الذی یدرک صیده بعد ثلث گفت آن
حضرت در حق شخصی که دریافت شکار خود را بعد از سه روز فکله مالم ینتن پس بخور آن را تا آنکه بوی نکرده است رواه مسلم و عن عایشة قالت قالوا گفت
عایشه گفتند صحابه یا رسول الله ان هنا اقواما بدرستی اینجا گروهها هست حدیث عهدهم بشرک که نو است زمان ایشان بشرک یعنی نو مسلم اند و هنوز احکام
اسلام تمام و کمال نیاموخته اند یاتوننا بلحمان می آرند ما را گوشتها لحمان بضم لام جمع لحم بسکون حا و بفتح نیز آمده است لا ندری اذکروا اسم الله علیه ام لا در نمی یابیم
و نمیدانیم ما که ذکر میکنند ایشان نام خدا را بران یا نه قال اذکروا انتم اسم الله و کلوا گفت آنحضرت ذکر کنید شما نام خدا را و بخورید رواه البخاری از ابن ملک
در شرح مشارق نقل کرده اند که گفته است نیست معنی حدیث که تسمیه شما الان نایب میشود از تسمیه ذبح کننده بلکه بیان میکند که تسمیه مستحب است نزد اکل
و آنچه شما نمیدانید ذکر تسمیه را بران نزد ذبح صحیح است اکل آن وقتیکه باشد ذابح از آنهائی که صحیح است اکل ذبیحه وی از جهة حمل کردن حال مسلمان بر صلاح و
تحسین ظن بوی و تمسک کرده است باین حدیث کسیکه شرط نکرده است تسمیه را نزد ذبح و این تمسک ضعیف است کما لا یخفی و عن ابی الطفیل بضم طا صحابی
مشهور است آخرین صحابه در موت علی الاطلاق و توفی رضی الله عنه از تابعین علی مرتضی رضی الله عنه فصیح اللسان سریع الجواب قال سئل علی گفت پرسیده شد علی رضی الله
عنه هل خصکم رسول الله صلی الله علیه و سلم بشیء آیا مخصوص و ممتاز گردانیده است شما را آنحضرت یعنی اهل بیت را بچیزی از احکام که دیگران را نگفته فقال ما
خصنا بشیء لم یعم به الناس پس گفت علی مرتضی رضی الله عنه مخصوص نگردانیده است آنحضرت ما را بچیزی که فرا نگرفت بدان چیز همه مردم را فی الصراح عموم
فرا گرفتن همه را و کلام درین تخصیص در باب الدیات گذشته است فقط الا ما فی قراب سیفی مگر چیزیکه در قراب این شمشیر من است قراب بکسر قاف شمشیردان
که در وی شمشیر با نیام و بند میباشد فاخرج صحیفة فیها پس بیرون آورد علی مرتضی نامه که در وی این نوشته بود لعن الله من ذبح لغیر الله لعنت کناد خدای تعالی کسی را که
ذبح کند بغیر نام خدا چنانکه مشرکان ذبح میکردند بنام بتان و لعن الله من سرق منار الارض و لعنت کناد خدا تعالی کسی را که دزدید علامتها و نشانهای زمین را منار
بفتح میم جمع مناره است بمعنی علامت یعنی نشانهای زمین که تمیز و جدا میگردد بان حدود یعنی بخواهد مباح گرداند آنچه ملک نیست مر او را از حق همسایه و بر میدارد
نشانها را و قطع میکند چیزی را از زمین وی و داخل میگرداند در زمین خود کذا قالوا و تواند که معنی آن باشد که تغییر میدهد نشانهای زمین را و بر میدارد آنها را و پایمال
میگرداند تا گم کنند مردم راه را و قطع کند طریق را و این معنی مناسب تر است باین روایت که گفت و فی روایة من غیر منار الارض لعنت کناد خدا تعالی
کسی را که تغییر میدهد منار ارض را و لعن الله من لعن والده و لعنت کند خدا تعالی کسی را که لعنت کند پدر خود را که از جمله عقوق و ایذا است و احتمال دارد که مراد
آن باشد که لعن میکند پدر دیگری را پس لعنت میکند آن دیگر پدر او را پس وی سبب باعث لعنت پدر خود میگردد پس گویا او لعنت میکند پدر خود را چنانکه در
حدیث دیگر نهی آمده است از شتم والد و شاعر گفته گر مادر خویش دوست داری دشنام مده بمادر من و لعن الله من آوی محدثا و لعنت کناد خدا کسی را
که جای دهد و پناه دهد و حمایت کند مبتدع را که در دین چیزی پیدا کند که در اصل نبوده است و خلاف سنت و مغیر آنست ایوا جای دادن ماوی پناه جای و
محدث بکسر دال بمعنی احداث کننده و نو پدید آرنده و محدث بفتح دال نیز آمده بمعنی امر محدث نو پدید آورده شده و جای دادن آن بمعنی راضی شدن بدان و صبر کردن بران
و تقریر فاعل آن بران کذا فی مجمع البحار و لعنت شامل است لعنت کفر را که بمعنی دوری از رحمت حق باشد و لعنت فسق را که مراد بدان دوری از درگاه عزت و قرب است
و اطلاق لعن بدین معنی بسیار است در احادیث و درین نجات و خلاص است از بسیاری از محذورات و مشکلات فتدبر رواه مسلم و عن رافع بن خدیج بفتح خا صحابی انصاری
حاضر نشد بدر را از جهة صغر سن بعد از ان حاضر شد احد را و مشاهد را که بعد از او است قال قلت گفت گفتم یا رسول الله انا لاقوا العدو غدا بدرستی ملاقات کننده و
پیش آینده ایم دشمنان را یعنی کافران را فردا و لیست معنا مدی و نیست با ما کاردها یعنی شاید که کاردها همراه نباشد مدی بضم میم جمع مدیة مثلثة المیم کارد کلان و فی الصراح
مدیه بضم و کسر و شنه افنذبح بالقصب آیا پس ذبح کنیم بنی که تیز باشد مانند کارد قال گفت آنحضرت ما انهر الدم چیزیکه روان کرد اند خون را و ذکر اسم الله و برده
شود نام خدا فکل پس بخور یعنی جایز است کل آنچه ذبح کرده شود بچیزیکه روان کند خون را خواه آهن باشد یا نی و این متفق علیه است میان علما لیس السن و الظفر مگر دندان
و ناخن و ساحدثکم عنه و سرانجام است که خبر دهم شما را از سبب آن که بدندان و ناخن چرا روا نیست پس بیان کرد و فرمود اما السن فعظم اما دندان پس استخوان است
و باستخوان روا نیست ذبح شیخ ابن صلاح گفته ندانستم من بعد از بحث و تفتیش برای منع ذبح باستخوان معنی که در عقل در آید و شیخ عز الدین عبد السلام نیز همچنین گفته و در
حدیث همین مقدار فرموده که بدندان جایز نیست چرا که استخوان است و شیخ محی الدین نووی رحمه الله گفته علتش آن است که استخوان نجس میگردد بخون وقتی که ذبح
کرده شود بوی و نهی واقع شده است از نجس گردانیدن استخوان زیرا که توشه و خوراک برادران شما است از جن کذا ذکر السیوطی و اما الظفر فمدی الحبش اما ناخن
پس کاردهای حبشیان است و حبش بضم ها جمع حبشی است و معنی تعلیل آنست که در ذبح کردن بناخن تشبه است بایشان درین فعل شنیع که مخصوص است بایشان و

وحبشه کافراند و نصاری و ما ماموریم بمخالفت کردن با ایشان بدانکه منع از ذبح بدندان و ناخن علی الاطلاق است نزد ائمه ثلثه رحمة الله علیهم و نزد امام ابوحنیفه
رضی الله عنه جائز نیست بدندان و ناخن که بجای خود اند در دهان و در دست و جائز است بدندان و ناخن که برکنده باشند و باکی نیست بخوردن آن ولیکن
این ذبح مکروه است و شافعی نیز همین حکم دارد و حجت ائمه اطلاق حدیث مذکور است و حجت ما قول آنحضرت است که فرمود امرار الدم بما شئت یعنی بریز خون بهرچه خواهی و افر الا
وداج و ببر رگهای گردن را بهرچه بخواهی انتهی و آنچه روایت کرده است رافع ابن خدیج محمول است بر غیر مشروع زیرا که حبشه همچنین میکردند و اصبنا نهب ابل و غنم و رسیدیم ما غارت
شتران و گوسفندان را این نیز مقوله رافع بن خدیج است فند منها بعیر پس گریخت و پراکنده شد از ان شتران شتری فرماه رجل بسهم پس زد آن شتر را مردی به تیر فحبسه
پس بازداشت آن شتر را و بر جا داشت او را فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لهذه الابل اوابد پس گفت آنحضرت بدرستی مر این شتران را یعنی در میان ایشان
رمندگان و گریزندگان اند از مردم کاوابد الوحش همچو رمندگان از جانوران وحشی فاذا غلبکم منها شیء پس وقتی چیره گردد بر شما ازین شتران چیزی یعنی شتری فافعلوا
به هکذا پس بکنید با آن شتر همچنین که کرده یعنی تیر زنید یا بهر نوع که توانید بکشید بعد از ان که بجهد همی باشد که رواست بدان ذبح که حکم شکار دارد و همچنین است در
وقتی که شتر و جز آن در چاه افتد و مانند آن پس ذبح دو قسم است اختیاری و اضطراری اختیاری بجراحت کردن است میان لبه و لحیین و بریدن رگهای نحر و
اضطراری بجراحت کردن در هر جا که باشد و در هدایه میگوید که امام مالک گفته است که حلال نمیشود بدانکه اضطرار را اعتبار نمیتوان کرد آن را زیرا که نادر است و ما
میگوئیم که معتبر حقیقت عجز است و مسلم نیست ندرت بلکه کثیر است متفق علیه و عن کعب ابن مالک صحابی مشهور است از شعرای اسلام صاحب تخلف از غزوه
تبوک و قبول توبه انه کان له غنم ترعی بسلع روایتست از وی که بود مر او را گوسفندان که میچریدند بسلع بفتح سین مهمله و سکون لام نام کوهی است بمدینه و در جانب
غربی مدینه و در آنجانب که مساجد اربعه میگویند و حفر خندق و غزوه آن در آنجا بود میگویند فابصرت جاریة لنا بشاة من غنمنا موتا پس دید و دریافت دختری که
مارا بود بیک گوسفند از گوسفندان ما اثر مرگ را یعنی دید آن جاریه گوسفندی را که بمیرد فکسرت حجرا پس شکست آن جاریه سنگی را فذبحتها به پس ذبح کرد آن
شاة را با آن سنگ فسأل النبی پس سوال کرد کعب ابن مالک پیغمبر را صلی الله علیه وسلم که خوردن آن گوسفند حلال است یا نه فامره باکلها پس امر کرد آنحضرت کعب را
بخوردن آن شاة رواه البخاری و عن شداد بتشدید دال ابن اوس بسکون واو انصاری برادرزاده حسان بن ثابت او را و پدر او را که اوس بن ثابت بن منذر است
صحبت است عبادة بن الصامت و ابو الدرداء رضی الله عنهما گفته اند که خدای تعالی شداد بن اوس را علم و حلم هر دو داد عن رسول الله روایت میکند از پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم قال ان الله بدرستیکه خدای تبارک و تعالی کتب الاحسان علی کل شیء نوشت و واجب کرد احسان نیکی کردن را بر هر چیزی حتی در قتل و ذبح فاذا
قتلتم فاحسنوا القتلة بکسر قاف پس چون بکشید پس نیک کنید طریق کشتن را که تیز کنید شمشیر را و زود خلاص کنید و عذاب نکنید و اذا ذبحتم فاحسنوا الذبح و چون
ذبح کنید پس نیک کنید ذبح را و در روایتی الذبحة بکسر ذال چنانکه قتلة بکسر قاف بود ولیحد احدکم شفرته بفتح شین و باید که تیز کند یکی از شما کارد خود را ولیرح ذبیحته
و باید که راحت دهد حیوان ذبح کرده شده را یعنی بگذارد او را تا بمیرد و سرد گردد و استراحت یابد این بیان احسان در ذبح است و از جمله احسانست که تیز
نکند کارد را در پیش چشم حیوان و یکی را بحضور دیگری نکشد اگر ممکن است و پای کشیده نبرد آنرا که میخواهد ذبح او را رواه مسلم و عن ابن عمر قال سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم نهی ان تصبر بهیمة گفت ابن عمر رضی الله عنهما شنیدم آنحضرت را که نهی میکرد از آنکه صبر داده میشود یعنی حبس کرده شود و نگاهداشته شود حیوانی
چهارپایه او عیر یا غیر بهیمه از حیوانات و دیگر للقتل از برای کشتن و اصل صبر حبس است فی الصراح صبر شکیبائی کردن و بازداشت کردن کسی را از جهت کشتن یا جهت
سوگند دادن و مراد آنست که حبس کرده شود حیوانی و نگهداشته شود از برای کشتن بی اکل و شرب یا معنی آنست که نگاهداشته شود حیوان و هدف ساخته
شود و تیر انداخته شود بسوی وی تا بمیرد چنانکه در حدیث آینده بیاید متفق علیه و عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم لعن من اتخذ شیئا فیه الروح غرضا و هم از ابن عمر است
که آنحضرت لعنت کرده است کسی را که گرفت و ساخت چیزی را که در وی روح است هدف غرض بفتحتین بمعنی هدف و نشانه نیز متفق علیه و عن ابن عباس ان النبی
صلی الله علیه وسلم قال لا تتخذوا شیئا فیه الروح غرضا مدلول این حدیث مدلول حدیث سابق است لیکن اینجا بصیغه نهی فرموده و در آنجا لعنت کرده برین فعل و تغلیظ
و تشدید در لعن بیشتر است و بر هر تقدیر درین فعل تعذیب حیوان و اتلاف اوست اگر بمیرد و اگر نمیرد بعد از ان ذبح کنند تعذیب بموجب باقی است رواه مسلم
و عن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الضرب فی الوجه نهی کرد آنحضرت از زدن بر روی بطپانچه یا تازیانه و جز آن در روی آدمی یا حیوانات دیگر و عن
الوسم فی الوجه نهی کرد آنحضرت از داغ کردن در روی فی الصراح وسم و سمة نشان کردن و داغ کردن رواه مسلم و عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم مر علیه حمار
و هم از جابر است که آنحضرت برگذشت بر وی حماری و قد وسم فی وجهه و حال آنکه بتحقیق داغ کرده شده است در روی آن حمار قال گفت آنحضرت لعن الله الذی وسمه
لعنت کناد خدای تعالی آن کسی را که داغ کرده است او را رواه مسلم بدانکه داغ کردن در روی منهی عنه است باجماع خواه در آدمی یا در حیوانات دیگر اما داغ
نه در روی بعضی مستحب داشته اند در چارپایهای زکوة و جزیه و جائز است در غیر آن بمقصود تمیز و تعیین است اما در آدمی اخبار و آثار قولا و فعلا مختلف
آمده است اما اقوال بعضی دلالت دارند بر آنکه خوب و محبوب نیست و بعضی بمدح ترک آن و بعضی بر نهی از آن اما فعل که دلالت دارد بر جواز آن آنچه

روایت کرده شده است که آنحضرت فرستاد طبیبی را بسوی ابی بن کعب پس فصد کرد اورا و داغ کرد و چون مجروح شد سعد بن معاذ در اکحل او ن کرد آنحضرت اورا بداغ وچون
ورم کرد داغ دیگر فرمود و داغ کرد جابر را و سعد بن ابی زراره را گفته اند که نهی محمول است بر آنکه اختیارا باشد بی ضرورت و احتیاج بدان و اگر ضرورتی باشد جائز است
کذا ذکر فی سفر السعادة و گفته اند که داغ کردن از اسباب وهمیه است که مباشرت آن قادح است در توکل بخلاف علاجهای دیگر که از اسباب ظنیه است و اگر ظن غالب
باینجا نیز حاصل گردد جایز بود و مختار آنست که مکروه است کراهت تحریمی مگر نزد حصول ظن غالب بقول طبیب حاذق که گویا منحصر است علاج در ان و بعضی گفته اند
که نهی از ان جهت کرده اند که عرب اعتقاد داشتند که البته نافع است جزما و قطعا پس نهی کردند تا در حد شرک خفی نیفتند و باقی کلام در شرح سفر السعادت است و عن انس
قال غدوت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم بعبد الله بن ابی طلحة گفت انس بن مالک بامداد بردم بسوی آنحضرت عبد الله بن ابی طلحه را که برادر او بود از مادر و ابو
طلحه شوهر مادر او ست و این عبد الله از مادر وی متولد شده بود لیحنکه تا تحنیک کند آنحضرت او را و تحنیک خاییدن خرما یا جز آن با که جنس شیرین مالیدن او
در کام طفل نو زائیده شده است و این سنت است در اطفال فوافیته فی یده المیسم پس یافتم من آنحضرت را در حالیکه در دست او ست میسم بکسر میم و سکون
تحتانیه و فتح سین مهمله آهنی که بوی داغ کنند یسم ابل الصدقة داغ میکرد شتران زکوة را تا متمیز شوند از شتران دیگر متفق علیه و عن هشام بن زید جدا و انس بن
مالک است تابعی ست و ثقه عن انس روایت میکند از انس بن مالک که جد او است قال گفت انس دخلت علی النبی در آمدم بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم وهو
فی مربد و حال آنکه وی در مربدی بود مربد بکسر میم و سکون را و فتح موحده جای باز داشت شتران و جز ان از بقر و غنم و در بعضی طبس است فرایته یسم شیا پس
دیدم من آنحضرت را که داغ میکرد چیزی را از چهار پایها یعنی در عضوی و طرفی از اعضا و اطراف آنها و در بعضی نسخ شاء جمع شاة و این نسخه ظاهر است بحسب
معنی حسبته قال میگوید هشام گمان میبرم انس را که گفت فی اذانها یعنی داغ میکرد در گوشهای انعام و گوسفندان متفق علیه الفصل الثانی عن عدی بن حاتم قال قلت
گفتم یا رسول الله ارایت احدنا اصاب صیدا آیا می بینی یکی از ما را که یافت شکاری را و لیس معه سکین و حال آنکه نیست با وی کارد اینذبح بالمروة آیا ذبح کند بسنگ مروه
سنگ سفید براق که میجهد از وی آتش مراد اینجا سنگست مطلقا و شقة العصا یا بپاره شکسته از چوب فقال امرر الدم بما شئت پس گفت آنحضرت بگذران خون را بهر چیزی
که میخواهی امرر در اکثر نسخ مشکات بفتح همزه و سکون میم و کسر را ی اول ادغام امرار است از امرار یعنی گذرانیدن و در بعضی بکسر همزه و سکون میم از مری مانند ارم از رمی
و امر بفتح همزه و کسر میم و تشدید را و امر بفتح همزه و کسر میم و سکون را نیز روایت کرده اند و معانی و وجوه اینها در شرح مذکور است واذکر اسم الله و ذکر کن نام
خدا را یعنی مقصود خون بر آمدن و تسمیه است بهر چه باشد رواه ابو داود والنسائی و عن ابن العشراء بضم عین و فتح شین معجمه نام او اسامة بن مالک تابعی دارمی
بصری است معدود در بصریین روایت میکند از پدر خود مجهول است بخاری گفت در حدیث وی و سماع او از پدرش نظر است و ابن حبان او را در ثقات
ذکر کرده و احمد گفته در حدیث او نزد من غلط است عن ابیه روایت میکند از پدر خود انه قال که وی گفت یا رسول الله اما تکون الذکوة الا فی الحلق واللبة
آیا نمی باشد ذبح مگر در حلق و لبه بفتح لام و تشدید موحده سر سینه فقال لو طعنت فی فخذها پس گفت آنحضرت اگر نیزه زنی تو در ران ذبیحه لاجزا عنک هر آینه کفایت
میکند از تو رواه الترمذی و ابو داود والنسائی و ابن ماجة والدارمی قال ابو داود و هذا فی ذکوة المتردی و گفته است ابو داود و این در ذبح کردن حیوانی
که افتاده است در چاه یعنی در ذبح اضطراریست و قال الترمذی هذا فی الضرورت و گفته است ترمذی این در حالت ضرورت و ذبح اضطراریست و
گفته است که شناخته نمیشود مر ابو العشراء را از پدرش غیر این حدیث و عن عدی بن حاتم ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ما علمت من کلب او باز گفت آنحضرت
چیزیکه تعلیم کرده تو از سگ یا باز ثم ارسلته پس فرستادی تو آن سگ را یا باز را وذکرت اسم الله و ذکر کردی تو نام خدا را فکل مما امسک علیک پس بخور
از آنچه نگاه داشته است آن سگ یا باز بر تو قلت و ان قتل گفتم من و اگر چه کشته است قال اذا قتله و لم یاکل منه شیئا گفت آنحضرت وقتی که کشت سگ یا
باز صید را و نخورد از ان چیزی فانما امسکه علیک پس نگاه نداشته است مگر بر تو رواه ابو داود و عنه قال قلت و هم از عدی بن حاتم است که گفتم من یا
رسول الله ارمی الصید تیر می اندازم من شکار را فاجد فیه من الغد سهمی پس می یابم من در ان صید فردا اثر تیر خود را قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اذا
علمت ان سهمک قتله وقتی که بدانی تو که تیر تو کشته است او را و لم تر فیه اثر سبع و نه بینی تو در وی اثر درنده فکل پس بخور یعنی اگر اثر سبع یا بی مخور و همچنین اگر
اثر تیر دیگری یا بی نیز مخور چنانکه در حدیث وی که در فصل اول گذشت که گفت نیابی مگر اثر تیر خود را و این عام تر است از آنکه اثر سبع یا بی یا اثر تیر دیگری یا بی
رواه ابو داود و عن جابر قال نهینا عن صید کلب المجوس گفت جابر نهی کرده شده ایم ما از خوردن شکار سگ آتش پرستان که اهل کتاب نیستند یعنی شکاریکه
مجوسی کند اگر چه کلب مسلمانی باشد مگر آنکه زنده بیابد و ذبح کند و اگر مسلمان بکلب مجوسی شکار کند حلال است و اگر مسلمان و مجوسی در ارسال کلب با هم شریک
شوند پس بکشند صید را حلال نبود رواه الترمذی و عن ابی ثعلبة الخشنی قال قلت یا رسول الله انا اهل سفر نمر بالیهود والنصاری والمجوس بدرستی ما اهل سفریم که در
زمین میگردیم و میگذریم بیهود و نصاری که اهل کتاب اند و میگذریم باتش پرستان که نه از اهل کتاب اند فلا نجد غیر آنیتهم پس نمی یابیم ما جز آوندهای ایشان قال
فان لم تجدوا غیرها فاغسلوها بالماء گفت آنحضرت پس اگر نیابید جز آوندهای ایشان پس بشوئید آوندهای ایشان را باب ثم کلوا فیها واشربوا پس بخورید در آوندهای ایشان و بنوشید در اول

باب نیز حدیث ابی ثعلبه گذشت و آنجا ذکر محوس بود و ذکر صید بود که مقصود در آنجا ذکر او است و اینجا نیست فتدبر رواه الترمذی وعن قبیصه بفتح قاف وکسر
باء و سکون یا بن هلب بضم ها و سکون لام و بعضی بفتح ها و کسر لام گفته اند تابعی است و پدر او صحابی است ابن المدینی و نسائی او را مجهول گفته اند و عجلی گفته تابعی ثقه است
و ابن حبان در ثقات ذکر کرده و ابو داود و ترمذی از وی جز یک حدیث روایت نکرده عن ابیه روایت میکند از پدر خود قال گفت پدر وی سالت النبی پرسیدم
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم عن طعام النصاری از خوراک نصاری که میتوان خورد و فی روایة و در روایتی چنین آمده است که سالة رجل یعنی گفت پدر وی سؤال
کرد آنحضرت را مردی و گفته اند که آن مرد عدی بن حاتم است فقال پس گفت آن مرد سائل ان من الطعام طعاما اتحرج منه بدرستیکه از جمله طعامها طعام است که
حرج میکنم من از آن حرج در اصل بمعنی تنگی است و اطلاق میکنند بر اثم و معنی تحرج اجتناب میکنم از اثم یعنی در خوردن او اثم میدانم فقال پس گفت آنحضرت
لا یتخلجن فی صدرک شیئا باید که در نیاید در سینه تو چیزی یعنی از شک و شبه و در روایتی طعام بجای شیئ و شیئ عامتر است و لیکن سؤال از طعام بود و حلج بحای مهمله
و راء او جیم در آخر گرفتن حق حلوج بارقه از سحاب و تحلج اضطراب کذا فی القاموس و تفسیر کرده است صاحب قاموس این قول را و لا یتخلجن فی صدرک طعام یعنی
نه در آید در دل تو از آن طعام چیزی زیرا که وی نظیف است یعنی مباح است انتهی و لا یتخلجن بخای معجمه نیز روایت کرده اند از خلجان بمعنی تحرک و شبه در دل ضارعت
فیه النصرانیة مشابه شدی تو در این خلجان نصرانیت را یعنی رهبانیت و تشدید را بر نفس چنانکه رهبان امم سابقه میکردند و تخصیص بنصرانیت کرد بجهت آنکه سائل
عدی بن حاتم بود و وی نصرانی بود پیش از اسلام خود یعنی تو بر ملت حنیفه سهله سمحه عمل نما بر کن و بی دلیل شک و شبهه منعیت که گرفتار وسواس خواهی شد رواه
الترمذی و ابو داود وعن ابی الدرداء قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اکل المجثمة بضم میم و فتح جیم و تشدید مثلثه مفتوحه وهی التی تصبر بالنبل و مجثمه حیوانیست
که حبس کرده میشود به تیر و کشته میشود و آن نه بذبح و اصل جثوم سینه بر زمین نهادن مرغ چنانکه بروک مر ابل را و تعبیر کرده میشود بآن از قتل و هلاک که بان چسپید بر زمین
فاصبحوا فی دیارهم جاثمین که در قرآن مجید واقع شده است باین معنی است رواه الترمذی وعن العرباض بن ساریة صحابیست از اهل صفه و از گریه کنندگان
که در حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدند و سواری طلبیدند و نیافتند پس گریه کنان و حسرت زده رفتند مات سنة خمس و سبعین ان رسول الله روایت
میکند که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نهی یوم خیبر عن کل ذی ناب من السباع نهی کرد از خوردن هر خداوند دندان نیشتر از درندها و مراد بذی ناب اینجا حیوانیست
که میدرد و بناب چنانکه شیر و گرگ و یوز و پلنگ و خرس و مانند آن وعن کل ذی مخلب من الطیر و نهی کرد از خوردن هر خداوند مخلب بکسر میم و سکون خای
و فتح لام چنگال جارحه مانند باز و چرغ و کرکس و جز آن که شکار میکنند بچنگال و ان لحوم الحمر الاهلیة و نهی کرد از گوشتهای خران خانگی بعد از آنکه حلال بود خوردن آن
در حدیث آمده است که دیگها از این گوشت میجوشید فرمان شد که دیگها را از دیگدان ها سرنگون بر اندازند وعن المجثمة و نهی کرد از حیوانات کشته شده نه بطریق ذبح
وعن الخلیسة و نهی کرد از خوردن خلیسه بفتح خاء معجمه و کسر لام و سین مهمله از دریده شده گرگ و مانند آن در ربوده شده از دهان وی مرده پیش از ذبح و ان توطأ
الحبالی حتی یضعن ما فی بطونهن و نهی کرد از آنکه وطی کرده شوند زنان حامله تا آنکه بزایند و بنهند چیزی را که در شکمهای ایشانست این در حالیکه جاریه در بند آمده
حامله است جایز نیست وطی او تا بزاید و اگر حامله نباشد وطی کرده نشود تا حیض آرد تا استبراء حاصل کرده قال محمد بن یحیی محمد ابن یحیی بسیار اند مراد اینجا محمد بن
یحیی قطعی است بضم قاف و فتح طای مهمله روایت کرده اند از وی مسلم و ترمذی و نسائی و ابن خزیمه روایت میکند وی انا ابو عاصم شیبانی شیخ امام ابو عبدالله
بن محمد اسمعیل بخاری گفت محمد بن یحیی سئل ابو عاصم عن المجثمة پرسیده شد ابو عاصم از معنی مجثمه فقال ان یصیب الطیر پس گفت مجثمه پرنده که استاده کرده شود و نشانه
ساخته شود او الشیء یا چیزی یعنی حیوانی جز پرنده فیرمی پس تیر انداخته شود او را و کشته شود باین طریق چنانکه در حدیث ابوالدرداء گفته شد و سئل عن الخلیسة و
پرسیده شد ابو عاصم از معنی خلیسه فقال الذئب پس گفت ابو عاصم گرگ او السبع یا درنده دیگر که بگیرد گوسفند را یدرکه الرجل می دریابد او را مرد فیاخذ
منه پس بگیرد از دهان گرگ فیموت فی یده پس می میرد در دست آن مرد قبل آن نزدیکها پیش از آنکه ذبح کند آن خلیسه مشتق از خلس و اختلاس بمعنی ربودن
رواه الترمذی وعن ابن عباس وابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن شریطة الشیطان نهی کرد آنحضرت از خوردن شریطه شیطان زاد ابن عیسی زیاده کرده
ابن عیسی در بیان معنی شریطه و گفته هی الذبیحة یقطع منها الجلد شریطه ذبیحه است که بریده میشود از وی پوست و لا تفری الاوداج و بریده نمیشود رگهای گردن که ذبح
عبارت از آنست تفری بفتح تا و سکون را بریدن و اوداج جمع ودج بفتح واو و دال رگ گردن ثم تترک حتی تموت پس ترک گذاشته میشود تا آنکه بمیرد و اهل جاهلیت
میبریدند چیزی اندک از پوست حلق بهیمه و میگذاشتند تا آنکه بمیرد و تسمیه او بشریطه از جهة آنست که شرط بمعنی نشتر زدن است از شرطه حجام یا شرط بمعنی
علامت است و اضافت بشیطان از بهر آنست که حامل و باعث و مزین و محسن این عمل برای ایشان اوست و راضی است بدان رواه ابو داود وعن جابر ان
النبی صلی الله علیه وسلم قال ذکوة الجنین ذکوة امه ذبح بچه که در شکم است ذبح مادر او است فی الصراح ذکوة بالمعجمه و تزکیه گلو بریدن گوسفند را یعنی ذبح کردن
مادر کفایت است در حلال شدن جنین پس اگر ذبح کرده شد گوسفندی که در شکم او جنین است مرده حلال است خوردن آن و باین قائل اند ائمه ثلثه پس نزد
امام احمد و شافعی حلال است خواه موی بر آورده باشد یا نه و نزد امام مالک اگر تمام شده خلقت او و در روییده باشد موی او و نزد امام ابو حنیفه و...

ودر هدایه قول صاحبین نیز همین گفته حلال نیست اکل او مگر آنکه بیرون آید زنده و ذبح کرده شود و قول امام زفر و حسن بن زیاد نیز همین است و متمسک ایشان آنست که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم فرموده است که چون بیفتد صید در آب نباید خورد باحتمال آنکه شاید آب مرده باشد پس حرام کرد اکل را از وقوع شک در سبب زهوق روح و این موجود است
درجنین چه دریافته نمی شود که وی بذبح ام مرده یا باحتباس نفس و اگر زنده برآمد واجب است ذبح او بالاتفاق و در صحت این حدیث نزد امام سخن است والله اعلم رواه ابو
داود والدارمی ورواه الترمذی عن ابی سعید وعن ابی سعید الخدری قال قلنا گفت ابوسعید گفتیم یا رسول الله ننحر الناقة نحر میکنیم ناقه را و نحر نیزه زدن در سینه شتر ان
سنت است در شتر اگرچه ذبح جائز است و نذبح البقرة والشاة و ذبح میکنیم گاو و گوسفند را و ذبح بریدن رگهای حلق چنانکه در گاو و گوسفند باید کرد فنجد فی بطنها الجنین
پس می یابیم در شکم اینها بچه یعنی مرده انلقیه ام ناکله آیا بیندازیم و ترک کنیم او را یا بخوریم قال کلوه ان شئتم گفت آنحضرت بخورید او را اگر بخواهید فان ذکوته ذکوة امه
و درستی ذبح او ذبح مادر او است رواه ابوداود و ابن ماجه وعن عبدالله بن عمرو بن العاص ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قتل عصفورا گفت آنحضرت کسیکه کشت
گنجشکی را فما فوقها پس چیزیکه فوق او است در صغر و حقارت جثه یا در کبر و عظم بغیر حقها کشت بی حق آن چنانکه نباید کشت و حلال نشد سأل الله عن قتله میپرسد او را خدای تعالی
از کشتن وی یعنی روز قیامت از آن سؤال خواهد شد و بران ماخوذ خواهد گشت قیل گفته شد یا رسول الله وما حقها و چیست حق کشتن آن قال ان یذبحها فیأکلها گفت
آنحضرت حقش آنست که ذبح کند او را پس بخورد آنرا ولا یقطع رأسها فیرمی بها و ببرد سر او را پس بیندازد او را یعنی بی وجه ذبح نکشد رواه احمد والنسائی والدا
رمی وعن ابی واقد اللیثی اختلاف است در اسم و نسبت او صحابی قدیم الاسلام است و بعضی گفته اند که حاضر شد بدر او بود با وی لواء بنی لیث و بعضی گفته اند
از مسلمة فتح است قول اول صحیح تر است معدود است و اهل مدینه و مجاورت کرد بمکه قال قدم النبی صلی الله علیه وسلم المدینة گفت قدوم آورد آنحضرت مدینه
وهم یجبون اسنمة الابل و حال آنکه مردم میبریدند کوهان شتران را جب بجیم و موحده بریدن از باب نصر و اسنمه جمع سنام بفتح سین ویقطعون الیات الغنم و میبریدند
دنبهای گوسفندان را الیات جمع الیه بفتح همزه مقصود آنکه کوهان و دنبها را از زنده میبریدند و میخوردند قال گفت آنحضرت ما یقطع من البهیمة چیزی یعنی عضوی که بریده
شود از چارپایه و هی حیة و حال آنکه وی زنده است فهی میتة لاتؤکل پس آن قطعه بریده شده مردار است خورده نمیشود رواه الترمذی وابوداود الفصل
الثالث عن عطاء بن یسار تابعی ثقه است مشهور از کبار علمای مدینه است کثیر الحدیث مولی ام المؤمنین میمونه مات سنة اربع وتسعین وهو ابن اربع وثمانین
رجل من بنی حارثة روایت میکند از مردی از بنی حارثه که قبیله از انصار است انه کان یرعی لقحة بدرستیکه آن مرد بود که میچرانید ناقه بشعب من شعاب احد بدره
از دره های کوه احد لقحه بکسر لام و فتح آن ناقه قریب العهد بنتاج شعب بکسر فرجه میان دو کوه و راه میان دو کوه و سیل آب فرای بها الموت پس دید بان ناقه موت
یعنی در یافت که میمیرد فلم یجد ما ینحرها به پس نیافت چیزیرا که نحر کند آن را بدان چیز از نیزه و کارد و مانند آن فاخذ وتدا پس گرفت میخی را وتد بفتح واو و کسر تا
فوجأ به فی لبتها پس زد بمیخ در سینه وی حتی اهراق دمها تا آنکه ریخت خون آن ناقه را و جهی بکارد و در زدن ثم اخبر رسول الله پس خبر داد آن مرد پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وسلم فامره باکلها پس امر کرد آنحضرت آنمرد را بخوردن آن ناقه رواه ابوداود ومالک وفی روایة قال و در روایتی چنین آمده است که گفت فذکاها
بشظاظ پس تذکیه کرد یعنی ذبح کرد آن ناقه را بچوب تیز شظاظ بکسر شین و بظائین معجمتین چوبی که هر دو طرف او تیز میباشد و در آورده میشود در میان دو
جوال وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من دابة فی البحر الا وقد ذکاها الله لبنی آدم نیست هیچ جنبنده در دریا مگر آنکه ذبح کرده است او را خدای تعالی
برای اولاد آدم یعنی حلال است بی ذبح و شکار کردن و برآوردن آن از دریا حکم ذبح دارد ظاهر این حدیث حل تمامه دواب بحر است و از آن میان حل سمک
متفق علیه است میان است و غیر آن اختلاف است رواه الدارقطنی باب ذکر الکلب باب در ذکر کلب که کدام از آن نگاهداشتن آن جائز است و کدام
جائز نیست و آنکه کشتن آن جائز است و جائز نیست چون در کتاب صید ذکر کلب گذشت بیان بعضی احکام کلب نیز کرد الفصل الاول عن ابن عمر قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من اقتنی کلبا کسیکه کرد آورد یعنی نگاهدارد سگی را الا کلب ماشیة مگر سگی ماشیه یعنی سگی که برای نگاهبانی مواشی نگاهدارد او ضار بضاد معجمه بوزن
قاض یعنی سگ شکاری را ضراوة در پی صید دوننده شدن سگ نقص من عمله کل یوم قیراطان نقصان کرده میشود از اجر عمل او هر روز دو قیراط بسبب
عقوبت بر نگاهداشتن آن از جهت امتناع دخول ملائکه در خانه و دهن در آوردن در ظروف آب و ایذا کردن مردم قیراط نیم دانگ مراد اینجا مقدار معلوم است
عند الله متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اتخذ کلبا کسیکه بگیرد سگی را یعنی نگاهدارد آنرا الا کلب ماشیة او صید او زرع انتقص من اجره
کل یوم قیراط متفق علیه مثل حدیث سابق است و اینجا کلب زرع یعنی آنکه برای محافظت زراعت نگاهدارند زیادت کرده و نقصان از اجر مقدار قیراط گفته
و در آنجا دو قیراط گفته بود و این تفاوت یا باختلاف انواع کلب است چنانکه در حدیث جابر بیاید یا بجهت اختلاف مواضع و امکنه چنانکه حرم و غیر حرم یا در
مدن و مداین و قری و قیراط در صحاری و بوادی یا باختلاف ازمنه یا نخست نقصان قیراط حکم کرد و بعد از آن چون مخالطت کلاب بسیار شد و الفت بانها زیاده شد زجر
و تشدید زیاده شد و بعضی گفته اند که اختلاف نیست در هر دو حدیث زیرا که اقتصار زیاده بر استحقاق است فافهم وعن جابر قال امرنا رسول الله صلی الله
علیه وسلم بقتل الکلاب گفت جابر امر کرد ما را آنحضرت بکشتن سگان حتی ان المرأة تقدم بفتح تا و تشدید دال مفتوحه و رفع میم من البادیة بکلبها تا آنکه زنی

می آمد زنی از بادیه بسگ خود که داشت فنقتله پس میکشتیم آن سگ را بحکم آنحضرت وگفته اند که این مخصوص بود بمدینه مطهره که مهبط انوار وحی ومورد ملائکه بود پس سزاوار است تطهیر آن از کلاب که مانع اند از دخول ملائکه وتخصیص بزن بجهة آنست که زنان در بادیه میباشند وسگان را نگاه میدارند واحتیاج آنها بنگاه داشتن آن بیشتر است یا این قید مراد اتفاقیست والله اعلم ثم نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن قتلها پستر نهی کرد آنحضرت از قتل کلاب وقال وگفت علیکم بالاسود البهیم بر شما باد بقتل کلب اسود خالص سواد بهیم یکرنگ ذی النقطتین خداوند دو نقطه سفید بالای دو چشم فانه شیطان پس بدرستی که چنین سگ با این صفت شیطان است شیطان گفتن او را بجهة خبث وی وبودن وی زیان کننده ترین سگان وبدتر در نگاهبانی ودورتر از شکار کردن حتی که امام احمد بران رفته اند که حلال نیست شکار سگ سیاه زیراکه وی شیطان است واتفاق دارند بقتل کلب عقور وآنکه در وی ضرر است اگرچه سیاه نباشد رواه مسلم وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم امر بقتل الکلاب روایت است از ابن عمر که آنحضرت امر کرد بقتل سگان الا کلب صید مگر سگ شکار او کلب غنم یا سگ گوسفندان او ماشیة شکار راولیست که غنم گفت یا ماشیة متفق علیه الفصل الثانی عن عبد الله بن مغفل بضم میم وفتح غین معجمه وتشدید فاء مفتوحه صحابی مشهور است عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لولا ان الکلاب امة من الامم اگر نبودی این که سگان امتی از امتها اند لامرت بقتلها کلها هر آینه امر میکردم من بکشتن آن همه پس اگر امر کنم بقتل آن منقطع میشود گروهی از خلق خدا ولابد در وجود این گروه حکمتی خواهد بود وامت از هر جنس حیوان امم جماعت فاقتلوا منها کل اسود بهیم وچون سبیل نیست بکشتن همه پس بکشید آنچه زیان کننده تر است از ان میان وآن هر سگ سیاه یکرنگ است رواه ابو داود والدارمی وزاد الترمذی والنسائی وزیاده کرده است ترمذی ونسائی این عبارت را که وما من اهل بیت یرتبطون کلبا ونیستند هیچ اهل خانه که می بندند سگی را الا انتقص من عملهم کل یوم قیراط مگر آنکه نقصان کرده میشود از اجر عمل ایشان حصه یعنی الا کلب صید او کلب غنم او کلب حرث مگر سگ شکار یا سگ گوسفندان یا سگ کشت وعن ابن عباس قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن التحریش بین البهائم نهی کرده است آنحضرت از برغلانیدن وجنگ انداختن میان چهارپایهای چنانکه میان شتران وقچقاران ومانند آن وجنگ انداختن میان مرغان نیز همین حکم دارد رواه الترمذی وابو داود

باب ما یحل اکله وما یحرم باب در بیان حیوانات که حلال است خوردن آن وحیوانات که حرام است خوردن آن بدان چه بکتاب الله ثابت شده است حرمت آن میته است ودم مسفوح ولحم خنزیر وآنچه ذبح کرده شده است بنام غیر خدا چنانکه کریمه قل لا اجد فیما اوحی الی محرما الا آیة اثبات آن میکند بعد از آن زیادت کرد سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم اشیاء دیگر را مثل کل ذی ناب وذی مخلب وحمر اهلیه وجز آن پس بعضی از آن متفق علیه است از جهة قطعیت احادیث وبعضی مختلف فیه میان ائمه از جهة اختلاف احادیث وآنچه پیدا شده است بدان اختلاف قول وی تعالی است ویحل لهم الطیبات ویحرم علیهم الخبائث وباین استدلال کرده اند اصحاب ما بر تحریم ماسوای سمک از حیوانات مائیه ودر هدایه گفته است که امام مالک وجماعه از اهل علم رفته اند بسوی اطلاق حل جمیع آنچه در بحر است واستثنا کرده اند بعضی خنزیر وکلب وانسان مائی را واز امام شافعی آمده است که مطلق داشته وهمه را حلال گفته بدلیل قوله تعالی احل لکم صید البحر وقول وی صلی الله علیه وسلم در شان بحر وهو الطهور ماؤه والحل میتته ومارا دلیل قول وی سبحانه است ویحرم علیهم الخبائث وغیر سمک هر چه هست خبیث است ومراد بخبیث آنچه پلید داند او را طبع سلیم ضد طیب وهرچه غیر سمک است طبع سلیم آنرا خبیث میداند ومذهب امام احمد آنست که بعد از آنچه کتاب وسنت بتحریم آن تنصیص کرده هرچه او را عرب طیب گوید حلال است وهرچه خبیث دانند حرام زیراکه مخاطب عرب اند وگفته اند که مراد از عرب اهل حجاز واهل آبادی زیراکه بر ایشان نازل شده است واعتبار نداده اند اهل بوادی را زیراکه ایشان بضرورت ومجاعت میخورند آنچه مییابند وبتحقیق میگردد کلام بسوی آنکه اصل در اشیا حظر یا اباحت یا توقف کذا فی کتاب الخرقی وشرحه فی مذهب الامام احمد رحمة الله علیه الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل ذی ناب من السباع فاکله حرام هر خداوند ناب از درندگان پس خوردن آن حرام است سابقا گذشت که مراد بذی ناب از سباع آنست که شکار کند بناب که بمعنی دندان پیشتر است مانند شیر وگرگ وپلنگ وجز آن رواه مسلم وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن کل ذی ناب من السباع وکل ذی مخلب من الطیر نهی کرد آنحضرت از هر خداوند ناب از درندگان وهر خداوند چنگال از پرندگان رواه مسلم وعن ابی ثعلبة روایتست از ابو ثعلبه خشنی قال حرم رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت حرام گردانیده است آنحضرت لحوم الحمر الاهلیة گوشتهای خران خانگی را احتراز است از خران وحشی که آنرا گورخر خوانند وآن حلال است باتفاق متفق علیه وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی یوم خیبر عن لحوم الحمر الاهلیة گفت جابر نهی کرد آنحضرت روز غزوه خیبر از لحوم حمر اهلیه واذن فی لحوم الخیل واذن کرد در خوردن گوشتهای اسپان متفق علیه بدانکه ائمه اتفاق دارند از سلف وخلف بر اباحت لحم خیل غیر آنچه آمده است از ابی حنیفه ومالک از کراهت آن تحریمی یا تنزیهی ودر فتاوی سراجیه گفته است که گوشت اسپ مکروه است نزد ابو حنیفه خلاف صاحبیه وشافعی بعد از ان گفته است امام صدر الاسلام که مراد کراهت تحریم است وگفته است برادر او امام فخر الاسلام علی بزدوی که مراد کراهت تنزیه است وامام سرخسی گفته است که آنچه ابو حنیفه گفته است احوط است وآنچه صاحبیه گفته اند اوسع است بر مردم ودر خلاصه گفته است مکروه است لحم خیل واصح آن است که کراهت تحریمی است ودرینجا دو روایت است ودر روایت کراهت تحریمی معروف است ودر شروح مختصر ابی المکارم گفته است که حلال نیست گوشت اسپ نزد ابی حنیفه وحلال است نزد

صاحبیه و مذهب شافعی اینست و در فتاوی حمادیه گفته است که لحم خیل مکروه است نزد ابی حنیفه و صحیح همین است و همین مذکور است در نظم نسفی و همین مذهب است
قاضیخان در فتاوی خود در ذبائح و اشربه و در هدایه گفته است همین است اصح و همین است اختیار صاحب تحفه و در کافی گفته است که مکروه است کراهت تنزیهی و
همین است صحیح زیرا که کراهت وی بمعنی کرامت است تا حاصل نشود باباحت تقلیل آلت جهاد نه از جهت نجاست لهذا طاهر است سور او و این ظاهر روایت است
و همین است صحیح همچنین ذکر کرده اند فخر الاسلام و ابو معین در جامع معین خود و همچنین قاضی خان در جامع خود و امام اسبیجابی گفته است همین است اصح و امام سرخسی گفته
این ارفق است بناس از جهت عرف ظاهر در فروختن گوشت وی بی انکار و در کفایت المنتهی گفته که بعضی گفته اند که ابو حنیفه رجوع کرده است از قول بحرمت
لحم وی پیش از وفات خود بسه روز و برین است فتوی و در مواهب لدنیه کلام درین باب اصلا و فرعا طویل آورده و گفته که اختلاف کرده اند در اباحت
لحم خیل پس رفته است شافعی و جمهور از سلف و خلف که مباح است بی کراهت و باین قائل است عبد الله بن الزبیر و انس بن مالک و اسماء بنت ابی بکر رضی الله
عنهم اجمعین و در صحیح مسلم از اسماء بنت ابی بکر آورده است که گفت ذبح کردیم اسپی را در عهد رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس خوردیم آن را و ما در مدینه بودیم و در
روایت دار قطنی آمده است که گفت اسماء پس خوردیم ما و اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم و در فتح الباری گفته که مستفاد میگردد از قول اسماء که گفت و
ما در مدینه بودیم که این قضیه بعد از جهاد است پس رد میکند بر کسیکه استناد کرده است در منع اکل وی بعلت آنکه از آلات جهاد است و در قول وی که گفت و
اهل بیت آنحضرت خوردند رد بر کسی است که گمان برده است که درین حدیث دلالت نیست بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم مطلع شده باشد بر خوردن آن
با آنکه گمان نمیتوان برد بآل ابی بکر که ایشان اقدام کنند بر فعلی که در زمان آنسرور بود مگر آنکه نزد ایشان علمی باشد بجواز آن از شدت اختلاط ایشان با آنحضرت
و عدم مفارقت ایشان از خدمت وی صلی الله علیه و سلم با توفر داعیه صحابه رضی الله عنهم بسؤال احکام از حضرت رسالت و ازین جهت مذهب ارجح آنست
که اگر صحابی گوید که ما میکردیم چنین در زمان شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم این در حکم رفع است زیرا که ظاهر اطلاع آنحضرت و تقریر او است بر آن و هرگاه
که در مطلق صحابه باشد پس چگونه در آل ابی بکر رضی الله عنهم و گفته است طحاوی که رفته است ابو حنیفه بسوی کراهت اکل خیل و مخالفت کرده اند او را صاحبین
و غیر ایشان و احتجاج کرده اند باخبار متواتره در حل آن انتهی و بتحقیق نقل کرده اند بعض تابعین حل از صحابه مطلقا بی استثنای بعضی از صحابه از آن پس اخراج کرده است
ابن ابی شیبه بسند صحیح بر شرط شیخین از عطا که گفت همیشه بوده اند سلف تو که میخوردند آن را گفت ابن جریج گفتم که من بعطا مراد سلف اصحاب رسول الله است صلی الله
علیه و سلم و رضی الله عنهم گفت آری صحابه را میخواهم و اما آنچه از ابن عباس در کراهت آن نقل کرده اند روایت کرده است آن را ابن ابی شیبه و عبد الرزاق بسند
سند ضعیف و ابن ابی حمزه که از اعاظم علمای مالکیه است گفته است که دلیل بر جواز واضح است لیکن سبب کراهت مالک اکل آن را از جهت آنست که اکثر استعمال
خیل در جهاد است و این امری خارج است و سخن در ان نیست و اگر حیوانی که اتفاق است بر اباحت وی اگر حادث شود امری که تقاضا میکند که ترک
ذبح مفضی بارتکاب محذور گردد ممتنع میگردد ذبح آن و حال آنکه لازم نمی آید قول بتحریم وی انتهی و قول بعضی تابعین که میگویند که اگر حلال میبود اضحیه با آن جائز میبود
منتقض میگردد بکثیری از حیوانات وحشی که جائز است اکل آن و مشروع نیست با آن اضحیه و اما حدیث خالد بن الولید که نزد ابی داود و نسائی است که
نهی کرده است رسول خدا از لحوم خیل و بغال و حمیر ضعیف است و اگر مسلم دارند ثبوت آن را انتهی اسناده معارض بحدیث جابر که دال است بر جواز و حال آنکه بوده
با آن حدیث اسماء و تضعیف کرده اند حدیث خالد بن الولید را احمد و بخاری و دار قطنی و خطابی و ابن عبد البر و عبد الحق و غیر ایشان و بعضی گفته اند که حدیث
جابر دال است بر تحریم که گفته است رخص زیرا که رخصت برای استباحت حرام میباشد با قیام مانع پس دلالت میکند که رخصت داده شود بسبب مخمصه
که رسیده بود ایشان را بخیبر پس دلالت نکرد بر حل مطلق و جواب داده شده است بآنکه اکثر روایات بلفظ اذن آمده است چنانکه در حدیث متفق
علیه که در کتاب مذکور است و نیز اگر اذن در اکل خیل برخصت بجهت مخمصه بودی حمر اهلیه اولی و اقرب بودی بآن از جهت کثرت آن و عزت و ندرت خیل پس
دلالت کرد بر آنکه اذن در ماکل خیل باباحت ما مسبود نه بخصوص ضرورت و احتجاج مانعین بقول وی سبحانه لترکبوها و زینة نیز واقع شده است و جواب از آن الا
و تمام این کلام در شرح ذکر کرده شده است والله اعلم. و عن ابی قتاده انه رای حمارا وحشیا فعقره روایت است از ابی قتاده که وی دید حمار وحشی را پس مجروح
کرد و کشت آن را فقال النبی صلی الله علیه و سلم هل معکم من لحمه شیء پس گفت آنحضرت بآن جماعتی که خوردند آن را پس آمدند بملازمت آیا هست با شما چیزی از گوشت
وی قال معنا رجله پس گفت ابو قتاده با ما پای اوست فاخذها فاکلها پس گرفت آنحضرت آن را پس خورد آن را و این حدیث با قصه اش و احکامش در کتاب
الحج در اکل محرم صید غیر محرم را گذشته است متفق علیه. و عن انس قال انفجنا ارنبا بمر الظهران برانگیختیم و دوانیدیم ما خرگوش را برای شکار کردن در وادی که او را
مر الظهران گویند بفتح میم و تشدید را و فتح ظاء معجمه و سکون ها و فتح نون و فا و جیم برجستن خرگوش و دوانیدن برخواستن و نعاج برانگیختن و دوانیدن فاخذتها پس گرفتم
من آن را و شکار کردم فاتیت بها ابا طلحة پس آوردم آن را نزد ابو طلحه فذبحها پس ذبح کرد ابو طلحه آن را و بعث الی رسول الله صلی الله علیه و سلم بورکها و فخذیها
و فرستاد ابو طلحه بسوی آنحضرت سرین و هر دو ران او را فقبله پس قبول کرد آن را پس معلوم شد که خرگوش که آن را ارنب گویند حلال است و در سفر السعاده گفته

که لا باس باکل الارنب زیرا که آنحضرت وقتی که هدیه فرستاده شد نزد وی امر کرد اصحاب را بخوردن آن متفق علیه وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الضب لست آکله ولا احرمه فرمود آنحضرت که ضب بضاد معجمه نیستم من که بخورم آنرا و حرام نمیکردانم آنرا و نزد امام شافعی و احمد باک نیست بخوردن ضب از جهة
این حدیث متفق علیه و در روایتی مر مسلم را آمده که آنحضرت فرمود بخورید که آن حلال است ولیکن طعام من نیست و بعضی میگویند که اجماع است برانکه ضب حلال است
و مکروه نیست مگر آنچه حکایت کرده شده است از اصحاب ابی حنیفه و نزد ما حلال نیست زیرا که آنحضرت نهی کرد عائشه را وقتی که پرسید از اکل آن و در فصل
ثانی از حدیث عبد الرحمن بن شبل بیاید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهی کرد از اکل ضب و بالجمله چون اختلاف است در اخبار احتیاط در ترک آنست و
تواند که نهی ناسخ باشد والله اعلم و ضب حیوانیست معروف کذا فی القاموس و در صراح گفته ضب سوسمار و سیوطی گفته است که ضب دویبه لطیفه است
و از خصائص او آنست که نر او را دو ذکر است و ینبح آن هر دو یکیست و او میزید هفتصد سال و آب نمیخورد و کفایت میکند بهوا و بول میکند در چهل روز یک
قطره و نمی افتد او را دندان و در صیدیه شیخ الاسلام مذکور است ضب بفتح ضاد بفارسی سوسمار آب نخورد و به نسیم و خنکی بزید و در چهل روز یکقطره بول
کند و بیضه کند و گویند که هفتصد سال بزید و نر او دو ذکر دارد و ماده او دو فرج و در احادیث آمده است که سوسمار بزبان فصیح به نبوت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم گواهی داده وعن ابن عباس ان خالد بن الولید اخبره انه دخل مع رسول الله صلی الله علیه وسلم علی میمونة روایت است از ابن عباس که
خالد بن ولید خبر داد او را که او در آمد با آنحضرت بر میمونه که از امهات المؤمنین است و هی خالته و میمونه خاله خالد بن ولید است و خاله ابن عباس نیز خاله ابن
عباس است فوجد عندها ضبا محنوذا پس یافت خالد یا آنحضرت نزد میمونه سوسمار بریان کرده شده حنیذ بحاء مهمله و نون و ذال معجمه کرداییدن بسنگ گرم کرده شده
بالای گوشت تا پخته شود و آن گوشت را حنیذ گویند فقدمت الضب لرسول الله پس پیش کرد میمونه ضب را برای پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فرفع رسول الله
صلی الله علیه وسلم یده عن الضب پس گفت خالد بن الولید احرام هو یا رسول الله قال لا گفت آنحضرت نیست حرام و لکن لم یکن بارض
قومی ولیکن نیست ضب در زمین قوم من فاجدنی اعافه پس می یابم خود را که مکروه میدارم آن را کراهت طبعی ولیکن حرام نکردانید زیرا که وحی کرده نشد
بسوی وی در آن چیزی قال خالد فاجتررته گفت خالد پس کشیدم آن را بسوی خود فاکلته پس خوردم آنرا و رسول الله و حال آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ینظر الی
نگاه میکند بجانب من و منع نمیکند و اگر چه خالد نیز از این زمین بود اما کراهیت طبعی دامن گیر حال او نشد متفق علیه وعن ابی موسی قال رایت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یاکل لحم الدجاج روایت است از ابی موسی اشعری رضی الله عنه گفت دیدم من آنحضرت را که میخورد گوشت ماکیان را در قاموس گفته که دجاج اطلاق میکنند
آن را بر نر و ماده مثلثة الدال و سیوطی گفته که بعضی گفته اند بکسر دال برای ذکر و بفتح برای انثی متفق علیه وعن ابن ابی اوفی روایت است از عبد الله بن ابی اوفی که
صحابی مشهور است قال غزونا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم سبع غزوات گفت غزا کردیم ما با آنحضرت هفت غزوه کنا ناکل معه الجراد بودیم ما که میخوردیم با آنحضرت
ملخ را متفق علیه و ترمذی و ابو داود و نسائی نیز روایت کرده اند و گفته اند که نیست لفظ معه در روایت مسلم و خالی است اکثر روایات از این زیادت
و کسی که زیادت کرده است آن یعنی مراد داشته است که میخوردند و همراه آنحضرت بودند و آنحضرت انکار نمیکرد بر ایشان نه آنکه آنحضرت و ایشان معا میخوردند
و این تاویل اگر چه خلاف ظاهر لفظ است ولیکن ثابت شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نخورده است جراد را و فرموده که نمیخورم و حرام نمیکردانم
وعن جابر قال غزوت جیش الخبط گفت جابر غزا کردم من لشکر خبط را بخاء معجمه و موحده مفتوحتین و بسکون موحده نیز آمده برگ درختان که زده میشود و بعصا پس می افتد
بر زمین و وجه تسمیه این غزوه بدان بخبط آنست که بحکم اضطرار برگ درختان میخوردند تا آنکه ریش میشد دهنها و لبها و مانند لبهای شتر میشد و این غزوه را سیف
البحر نیز گویند بکسر سین و سکون یا یعنی ساحل که از مدینه مسافت پنج شب بود و در سنه سته بود و پیش از صلح حدیبیه و امر علینا ابو عبیدة و امیر ساخته شده بود
بر ما ابو عبیدة بن الجراح که از عشره مبشره است و آن حضرت او را امین هذه الامة خوانده است فجعنا جوعا شدیدا پس گرسنه شدیم ما گرسنه شدن سخت فالقی البحر
حوتا میتا پس انداخت دریا ماهی مرده را و در بعضی روایات آمده است یافتند بر کناره دریا دابه را آنکه نام کنند آن را حوت لم نر مثله ندیدیم ما مانند آن یقال له العنبر
گفته میشود مر او را عنبر و در روایتی دابة العنبر یعنی دابه که نام او عنبر است و آن ماهی کلان است که از پوست وی سپر میسازند و گاهی آن سپر را عنبر هم میگویند
و احتمال دارد که دابة العنبر بجهة آن گویند که عنبر که نام طیب مشهور است از وی متولد میشود و در قاموس گفته است که عنبر از طیب سرگین دابه بحریه است یا از
چشمه ایست که در دریا است و نام سمکه بحریه است که از پوست آن سپر میسازند فاکلنا منه نصف شهر پس خوردیم ما از وی تا نیم ماه و در روایتی شهرا واقع
شده یعنی ماه تمام و لشکر زیاده بر سه صد بوده اند فاخذ ابو عبیدة عظما من عظامه پس گرفت ابو عبیده استخوانی را از استخوانهای وی که استخوان پهلو باشد
فمر الراکب تحته پس گذشت سواری زیر وی و در روایت سنن آمده که ایستاده کرد ابو عبیده استخوان او را و نظر کرد بر درازترین شتری پس آمد زیر وی
فلما قدمنا ذکرنا للنبی پس هنگامیکه قدوم آوردیم ما ذکر کردیم قصه را مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم کلوا رزقا اخرجه الله الیکم
بخورید روزی را که بیرون آورده است آن را خدای تعالی بسوی شما یعنی خوب کردید که خوردید دیگر هم اگر باقی مانده باشد از آن بخورید یا اگر از این جنس دیگر

پس برداشت آنحضرت دست مبارک خود را از آن تناول الضب

رزقی پیا بید بخورید اطعمونا ان کان معکم بخورانید ما را اگر باشد با شما یعنی اگر باقی مانده باشد چیزی ازان نزد شما این را از برای خوش کردن دلهای ایشان و تاکید حلیت آن فرمود یا بجهت تبرک بدان از جهت بودن آن طعمه از حق خارق عادت قال فارسلنا الی رسول الله کفت ابو عبیده پس فرستادیم ما بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم منه چیزی ازان ماهی که باقی مانده بود فاکله پس خورد آنحضرت آن را متفق علیه وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت است از ابی هریره که آنحضرت فرمود اذا وقع الذباب فی اناء احدکم چون بیفتد مکس در اوندی از شما فلیغمسه کله پس باید که غوطه دهد او را همه او را یعنی در اناء و آب باشد یا طعام مثل آب شور بات چیزی را ثم لیطرحه پس تر باید که بیرون بلیند او و دور کند آن را اطرح و دور انداختن و نحیتن جای دور فان فی احد جناحیه شفاء زیرا که در یکی از دو بازوی دیگر درد است و بیماری و در آخر فصل ثانی این زیاده آمده وانه یتقدم الداء علی الدواء و بدرستی وی پیش میکند در در ابر دوا یعنی بازوی که در وی درد است پیشتر می اندازد پس غوطه باید زد تا بازوی دوا نیز در آید و دفع درد کند و ضرر نرساند رواه البخاری وعن میمونة ان فارة وقعت فی سمن فماتت روایت است از ام المؤمنین میمونه رضی الله عنها که موشی افتاده در روغن پس مرد آن موش فاره بفا و تخفیف ره مهموزه وغیر مهموز هر دو لغت است سمن بفتح سین و سکون میم روغن فی الصراح سمن روغن مسکه فسئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عنها پس پرسیده شد آنحضرت را از حکم فاره یعنی پرسیده شد که آن روغن که فاره در وی افتاد میتوان خورد یا نه فقال القوها پس کفت آنحضرت بیرون بلیندانید فاره را و ما حولها و روغنی را که کرداکرد اوست و کلوه و بخورید باقی روغن را اما نیست چون جامد می باشد نجس میکردد تمام وی و روا نیست فروختن آن نزد اکثر ائمه و روا داشته است امام ابو حنیفه و اختلاف کرده اند در انتفاع بدان بعضی کفته اند جایز نیست انتفاع و نزد بعضی جایز است بسوختن آن در چراغ و مالیدن کشتیها و مانند آن و این قول امام ابو حنیفه است ولیکن مکروه است و از امام مالک و امام احمد دو روایت است و در روایتی از مالک جایز نیست سوختن آن در چراغ مسجد رواه البخاری وعن ابن عمر انه سمع النبی صلی الله علیه وسلم یقول اقتلوا الحیات روایت است از ابن عمر که وی شنید از آنحضرت که میکفت بکشید ماران را واقتلوا ذا الطفیتین و بکشید مار خداوند دو طفیه را بضم طاء مهمله و سکون فا ماری که بر پشت او دو خط سیاه اند طفیه در اصل برک مقل که نام درختی است که آن خط پشت مار را تشبیه بدان کرده اند والابتر و بکشید ماری را که نام او ابتر است و ابتر در اصل معنی دم بریده است و این مار را ابتر ازان خوانند که دم او کوتاه است فانهما یطمسان البصر پس بدرستی که این دو قسم مار نابدید میکردانند بینائی را یعنی کور میکنند چشم را بمجرد نظر کردن بسوی ایشان بسبب خاصیت زهر که در ان نهاده اند ویستسقطان الحبل و طلب سقوط میکنند با شکمها یعنی زن حامله چون انها را ببیند حمل او ساقط آرد از خوف یا از خاصیت سمیت کو یا آنها طلب سقوط میکنند و درین مبالغه است قال عبد الله فبینا انا اطارد حیة اقتلها کفت عبد الله بن عمر پس در اثنای انکه حمله می آرم ماری را که بکشم او را فی الصراح مطارده حمله آوردن بر یکدیکر از طرد معنی راندن و دور کردن نادانی ابو لبابه آواز داد ابو لبابه انصاری که صحابی مشهور است لا تقتلها مکش این مار را فقلت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر بقتل الحیات پس کفتم که آنحضرت امر کرده است بکشتن ماران تو چون منع میکنی ازان فقال انه نهی بعد ذلک پس کفت ابو لبابه بدرستی آنحضرت نهی کرد بعد از امر کردن عن ذوات البیوت از کشتن خداوندان خانه یعنی ماران که در خانها میباشند وهن العوامر و این ماران که در خانها میباشند ساکنان بیوت اند و بعضی کفته اند عوامر کفت از جهت طول عمر آنها و بعضی کفته اند که مراد آنست که ایشان ماران نیستند بلکه نوعی از جنّ ساکن بیوت متفق علیه وعن ابی السائب مولی بنی زهره است تابعی مدنی ثقه است روایت میکند از ابو هریره و ابو سعید و مغیرة بن شعبة قال دخلنا علی ابو سعید الخدری کفت در آمدیم ما بر ابو سعید خدری فبینما نحن جلوس پس در اثنای آنکه ما نشسته ایم اذ سمعنا تحت سریره حرکة ناکاه شنیدیم زیر سریر وی که بران خواب میکرد جنبشی فنظرنا فاذا فیه حیة پس نکاه کردیم ما پس ناکاه در وی ماریست فوثبت لاقتلها پس برجستم من تا بکشم آن مار را و ابو سعید یصلی و ابو سعید خدری نماز میکذارد فاشار الی ان اجلس پس اشارت کرد بسوی من که بنشین فی الصراح اشارت بدست بازنمودن فجلست پس نشستم من فلما انصرف اشار الی بیت فی الدار پس چون بازکشت از نماز و فارغ شد ازان اشارت کرد بسوی خانه که در سرا بود فقال اتری هذا البیت پس کفت آیا می بینی تو این خانه را فقلت نعم پس کفتم من آری می بینم فقال کان فیه فتی منا پس کفت ابو سعید بود درین خانه جوانی از ما حدیث عهد بعرس نو زنان بکد خدائی قال فخرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الخندق کفت ابو سعید خدری پس بیرون آمدیم ما با آنحضرت بسوی خندق که می کاویدند و غزوه احزاب آن جا بود وکان ذلک الفتی یستأذن رسول الله و بود آن جوان که طلب اذن میکرد پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم بانصاف النهار در میان نیمهای روز فیرجع الی اهله پس باز بر میکشت بسوی اهل خانه خود بجهت نو کدخدائی و نو عروسی فاستأذنه یوما پس طلب اذن کرد آن جوان آن حضرت را روزی فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم خذ علیک سلاحک پس کفت مر او را آن حضرت بکیر بر خود آلات جنک خود را فانی اخشی علیک قریظة پس بدرستی که من میترسم بر تو شر بنی قریظه را که قبیله از یهود است و دران غزوه با قریش یکی شده بجنک آمده بودند فاخذ الرجل سلاحه پس کرفت آن مرد جوان سلاح خود را ثم رجع پس تر رجوع کرد یعنی بسوی خانه خود فاذا امرأته بین البابین قائمة پس ناکاه زن او میان هر دو در درونی و بیرونی ایستاده است فاهوی الیها بالرمح پس فرود آورد آن جوان بسوی زن نیزه را لیطعنها به تا بزند او را به نیزه واصابه

عیزة و رسید آمرد در ارشک که بچه بغرض بیرون آمده و ایستاده است فقالت له اکفف علیک رمحک پس گفت آن زن باز مان بر خود نیزه خود را و ادخل البیت و در آ خانه
حتی تنظر الی الذی اخرجنی تا به بینی تو که چه چیز است که بیرون آورده است مرا فدخل پس در آمد آمرد درون خانه فاذا بحیة عظیمة پس ناگاه وی تلبیس مقرون است به
ماری بزرگ منطویة علی الفراش پیچیده گشته است بر جامه خواب که افکنده شده است و گسترده شده است فاهوی الیها بالرمح پس فرود آورد آن جوان بسوی
آن مار نیزه را فانتظمها به پس درکشید مار را به نیزه یعنی خلانید نیزه را در مار چنانکه سلک در مهره مروارید ثم خرج پس تر بیرون آمد آمرد فرکزه فی الدار پس بر
زمین زد نیزه را و امد سرا فی الصراخ برکز براو داول فدای و در آخر در زمین زدن نیزه را فاضطربت علیه پس جنبید مار و حمله کرد بر آن مرد فما یدری ایهما کان اسرع موتا
پس در یافته نمیشد که کدام یکی از این دو بود شتاب تر در مرگ الحیة ام الفتی مار یا جوان یعنی هر دو معا مردند چنانکه در یافته نشد که پیشتر که مرد قال فجئنا رسول الله
گفت ابو سعید پس در آمدیم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و ذکرنا ذلک له و ذکر کردیم آن ماجرا را برای آنحضرت و قلنا ادع الله یحییه لنا و گفتیم ما دعا کن خدا را و بخواه
از وی که زنده گرداند آن مرد را برای ما و گفته اند روش صحابه نبود که این طور چیزی در خواهند از آنحضرت گویا گمان بردند که این موت جوان موت حقیقی
متعارف نیست بلکه چیزیست از بیهوشی از تاثیر زهر مار و با قطع نظر از آن معجزات آنحضرت شامل است جمیع انواع خارق عادات را صلی الله علیه وسلم
ع احیی اسمه چنین بدعی وارس الرحم فقال استغفروا لصاحبکم پس گفت آنحضرت طلب آمرزش کنید مر یار خود را یعنی دعای زنده کردانیدن چه در میخواهید آمرزش
خواهید او را که آنچه سود دارد او را استغفار است نه دعای احیا که وی رفته است براه خود ثم قال پس گفت آنحضرت ان لهذه البیوت عوامر بدرستیکه مر این خانهها را
ساکنان اند از جن مومن و کافر فاذا رایتم منها شیئا پس وقتی که ببینید از آن ساکنان چیزی فحرجوا علیه ثلثا پس تنگ گیرید بروی سه بار یا سه روز چنانکه در روایت
دیگر آمده و برانید و بیرون آرید و شتابی مکنید در کشتن وی و بگوئید که کردانیدیم ما بر تو و بیرون بیا و ایذا مکن ما را خبر کرده ایم اگر بعد از این برائی و ایذا کنی میکشیم
ترا دیگر تو دانی اگر رفت بهتر و اگر باز گردد بکشید چنانکه فرمود فان ذهب و الا فاقتلوه پس اگر رفت بهتر و اگر نرفت پس بکشید او را فانه کافر زیرا که وی کافر است
و از کفره جن است و قال لهم و گفت آنحضرت مر ایشان را یعنی قوم آن جوان را که مرده اذهبوا و ادفنوا صاحبکم بروید و گور کنید یار خود را و فی روایة قال
و در روایتی اینچنین آمده که گفت آنحضرت ان بالمدینة جنا بدرستی که در مدینه جن هستند که قد اسلموا بتحقیق اسلام آورده اند فاذا رایتم منهم شیئا پس
وقتی که به بینید شما از آن جن چیزی را و در بعضی نسخ منهم و در بعضی منها فاذنوه ثلثة ایام پس بیاگاهانید و بدانانید او را سه روز فان بدا لکم بعد ذلک
فاقتلوه پس اگر ظاهر شود مر شما را و پشیمان نشوید بعد از آن پس بکشید او را فانما هو شیطان یعنی پس وی نیست مگر شیطان یعنی کافر است رواه مسلم و عن ام شریک
بفتح شین و کسر را یکی از صحابیه انصاریه است و دیگر قریشیه عامریه از بنی لوی بن غالب وی نیز صحابیه است تا اینجا مراد کدام است ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم امر بقتل الوزغ روایت میکند که آنحضرت امر کرده است بکشتن وزغ بواو و زای مفتوحتین و غین معجمه جانوریست که او را سام ابرص گویند و بعضی گویند
سام ابرص کلان او را گویند وزغ بسکون بمعنی رعشه است و تسمیه این جانور بوزغ بجهت خفت او و سرعت حرکت اوست و کرمانی گفته که دابه ایست که مراو را
پایهای است سپید و در بجهای گاه قال گفت آنحضرت و کان ینفخ علی ابراهیم و بود وزغ که دم میکرد بر ابراهیم یعنی بر آتش وی که نمرود او را در آن انداخته بود و
در حدیث دیگر آمده است که اگر بیت المقدس بسوزد وزغ نفخ میکند در وی و در وی ضرر عظیم است مردم را در طعام و شراب دانسته شده است این تجربه
متفق علیه و عن سعد بن ابی وقاص ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر بقتل الوزغ آنحضرت امر کرد بقتل وزغ و سماه فویسقا و نام کرده است او را فاسقک فویسق
تصغیر فاسق است یعنی وی نظیر فواسق خمس است که کشته میشوند در حل و حرم و فسق در لغت بمعنی خروج و مراد در شرع خروج از طاعت و طریق حق است رواه مسلم
و عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قتل وزغا فی اول ضربة گفت آنحضرت کسی که بکشد وزغ را و در اول زدن کتبت له مائة حسنة
نوشته میشود برای وی صد نیکی و فی الثانیة دون ذلک و کسیکه بکشد او را در زدن دوم نوشته میشود برای او فرود صد حسنه و فی الثالثة دون ذلک
و کشتن در زدن سیوم فرود از زدن دوم است رواه مسلم و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قرصت نملة نبیا من الانبیاء گزید مورچه پیغمبری از پیغمبران
قرص بقاف و صاد مهمله گزیدن کیکک مانند آن فامر بقریة النمل فاحرقت پس امر کرده شده بقریه نمل که سوخته شود پس سوخته شد و ظاهر آنست که این سخن
با مر آن پیغمبر باشد و لیکن نگفت که امر کرد وی از جهت تحاشی از اسناد این فعل بوی صریحا ظاهرا بعضی کسان وی امر کرده باشند و لیکن اذن و رضای وی علیه السلام
بدان متعلق خواهد بود و لهذا فرمود احرقت و مراد بقریه نمل جائیکه مورچها در آنجا بودند فاوحی الله تعالی الیه پس وحی فرستاد خدای تعالی بسوی آن پیغمبر و
عتاب کرد ان قرصتک نملة احرقت امة من الامم از جهة آنکه گزید ترا یک مورچه سوختی تو گروهی از گروهها را ان بفتح همزه است تسبح اینچنین گروهی
که تسبیح میکنند یعنی خدا را این عتاب است از خداوند تعالی بر آن پیغمبر گفته اند که این محمول است بر آنکه بود در شرع آن پیغمبر جواز قتل مورچها و سوختن آنها
و عتاب از جهة آن بود که زیاده بر نمله واحد سوخت اما در شرع ما روا نیست سوختن حیوان و همچنین است حکم شپش و جز آن و در مطالب المومنین از
محمد بن مسلم در قتل نمل آورده که گفت اگر ایذا کند ترا بکش آن را و اگر ایذا نکند مکش و گفته است فقیه ابو اللیث و باین اخذ میکنیم ما و فتوی میدهیم و

کرده است انداختن مورچه در آب و سوخته نشود و بوی نشود مثل بجهة نملة واحده کذا فی جامع الفقه انتهی متفق علیه الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اذا وقعت الفارة فی السمن وقتی که بیفتد موش در روغن فان کان جامدا پس اگر باشد روغن بسته و نا گداخته فالقوها وما حولها پس بیندازید فاره را و
روغنی را که گرد فاره است وان کان مائعا و اگر باشد روغن روان و گداخته فلا تقربوه پس نزدیک نشوید آن روغن را یعنی نخورید و در سوختن آن در چراغ
اختلاف است چنانکه گذشت و ظاهر عبارت فلا تقربوه ناظر بر مبالغه است که بهیچ وجه نزدیک نباید شد نه به بیع و شرا و نه استصباح و جز آن ولیکن علما را
اختلاف است و در آن رواه احمد و ابو داود و رواه الدارمی عن ابن عباس وعن سفینة بسین مهمله بر وزن سکینه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و احوال او در بعضی مواضع
نوشته شده است رضی الله عنه قال اکلت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم لحم حباری گفت سفینه خوردم من با آن حضرت گوشت حباری را بضم حاء مهمله و تخفیف
موحده نام طایری مشهور است رواه ابو داود وعن ابن عمر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اکل الجلالة و البانها نهی کرده است آنحضرت از خوردن
گوشت جلاله و شیرهای آن جلاله بفتح جیم و تشدید لام در اصل نام گاو است که میجوید نجاسات را فی الصراح جلاله ماده گاو پلید خوار و مراد اینجا دابه ایست
که میخورد پلید را پس اگر آن نادر باشد باکی نیست و اگر غالب علف او از آن بود چنانکه در گوشت و شیر وی بوی می آید پس خوردن آن جایز نباشد و اگر ظاهر
نمیگردد نیز لا باس به است و احسن آنست که بسته شود چند گاه تا خوش شود لحم و لبن او بعد از آن ذبح کرده شود و نوشیده شود لبن و این قول ابی حنیفه و
شافعی و احمد است و نزد مالک بعد از آن نشسته شود و مبالغه و از بعض کتب فقه نقل کرده شده است که حلال نیست اکل تا آنکه بسته شود دجاجه جلاله سه روز و گاو
ده روز آورده اند که ابن عمر می بست دجاجه را سه روز کذا قالوا والله اعلم رواه الترمذی وفی روایة ابی داود قال نهی عن رکوب الجلالة گفت ابن عمر نهی
کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم از سواری جلاله از جهة گندگی عرق وی که متولد است از لحم وی وعن عبد الرحمن بن شبل بکسر شین معجمه و سکون موحده صحابی انصاری
فقیه معدود است از اهل مدینه ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل الضب روایت کرده است که آنحضرت نهی کرده است از خوردن سوسمار و درین
حجت است مر ابی حنیفه را و شاید که نهی ناسخ اباحت سابق است رواه ابو داود و رواه الترمذی وعن جابر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل الهرة
روایت است از جابر که آنحضرت نهی کرده است از خوردن گربه و اکل ثمنها و از خوردن بهای وی که او را بفروشند و بهای آن بخورند خوردن گربه
حرام است باتفاق اما در جواز بیع و اکل ثمن وی خلاف است و در کتاب البیع گذشت رواه ابو داود و الترمذی وعنه قال حرم رسول الله صلی الله علیه وسلم
حرام کرد اینده است آنحضرت یعنی یوم خیبر در روز خیبر الحمر الانسیة خران را حمر بضمتین جمع حمار و جمع احمر بسکون میم است و انسیه بکسر همزه منسوب بانس بمعنی
انسان و بضم همزه نیز میخوانند منسوب بانس ضد وحشت و بفتحتین نیز آمده است و آن نیز بمعنی انسان است و لحوم البغال حرام کرد اینده است گوشتهای استران
و کل ذی ناب من السباع و حرام کرد اینده هر خداوند ناب را از درندگان و کل ذی مخلب من الطیر و هر خداوند چنگال را از پرندگان و معنی آن در فصل اول
گذشت و کل در هر دو جا نصب و جر روایت است رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن خالد بن الولید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل
لحوم الخیل آنحضرت نهی کرده است از خوردن گوشتهای اسپان سابقا گذشت که این حدیث ضعیف است معارض حدیث جابر که سابقا در اباحت آن
گذشت گفته اند شده والبغال و الحمیر و نهی کرد از لحوم استران و خران این نهی بی معارض است و اتفاق است در آن رواه ابو داود و النسائی وعنه قال
غزونا مع النبی صلی الله علیه وسلم یوم خیبر و هم از خالد بن الولید است گفت غزا کردم با آنحضرت روز خیبر فاتت الیهود پس آمدند یهود نزد آنحضرت
فشکوا ان الناس قد اسرعوا الی حظائرهم پس گله کردند که مردم شتابی کرده اند بسوی نخلهای ایشان که میریزد خرماهای آن و حال آنکه سبز است خضایر بضاد
بمعجمتین جمع خضره خرما اینکه غوره او سبز ریزد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا لا تحل اموال المعاهدین الا بحقها آگاه باشید حلال نیست مالهای معاهدان
یعنی آنها که عهدی و وثیقی واقع شده است یعنی اهل ذمه الا بحقها مگر بحق اموال حق اهل معاهد اگر ذمی باشد جزیه است و اگر مستامن بود تجارت است رواه ابو
داود وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم احلت لنا میتتان و دمان گفت آنحضرت حلال کرده شده است برای ما دو وجود مرده بی ذبح و دو خون
المیتتان الحوت والجراد دو میت کدام است ماهی و ملخ والدمان الکبد والطحال و دو خون جگر و سپرز است که مشابه اند بخون در رنگ گویا خون بسته اند
رواه احمد و ابن ماجه والدارقطنی وعن ابی الزبیر بضم زای و فتح موحده نام او محمد بن مسلم است مولی حکیم بن حزام تابعی حافظ ثقة واسع العلم است و ابو حاتم گفته
که احتجاج کرده نشود بوی روایت میکند از عایشه و ابن عباس و ابن عمر و اکثر روایت او از جابر بن عبد الله است و روایت میکنند از وی شعبه و مالک و
ثوری مات سنة ثمان وعشرین ومائة عن جابر روایت کرده است ابو الزبیر از جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما القاه البحر چیزی یعنی ماهی که انداخته است
او را دریا او جزر عنه الماء یا منقطع و منکشف و رفته است از وی آب فی القاموس جزر ضد مد بمعنی فرو شدن آب فکلوه پس بخورید آن را وما مات فیه وطفا فلا
تاکلوه و ماهی که مرد در آب و بالا بر آمد و ظاهر شد پس نخورید آن را و این حدیث حجت است مر امام ابی حنیفه را در تحریم طافی و همچنین منقول است از جماعه
از صحابه و در هدایه گفته است که مالک و شافعی گفته اند که لا باس به است بخوردن آن از جهة اطلاق آنحضرت احل لکم المیتتان پس میته بحر موصوف است

بحل دانسته‌ایم که میته بحر آنست که بمیرد از واهمه بحر یا موت مضاف بحر باشد نه آنچه خود مرده است در روی بحر آفت و نزد امام احمد نیز حلال است طافی و گفته که طافی
خورده شود و آنکه منقطع شده است اندی آب نیکوتر است و بعضی از اصحاب احمد طافی را مکروه پنداشته اند رواه ابوداود و ابن ماجه وقال محیی السنة الاکثرون علی
انه موقوف علی جابر گفته است محیی السنة که اکثر برانند که این حدیث موقوف است بر جابر یعنی قول او و مذهب او است نه حدیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم و از این جهت
مخالفت کرده است او را شافعی و بود وی رحمة الله علیه که مخالفت میکرد صحابه را در مجتهدات و اقوال ایشان و میگفت ایشان هم مردانند و ما هم مردانیم
و ابوحنیفه رضی الله عنه تقلید صحابه را واجب میداند و عن سلمان قال سئل النبی گفت سلمان فارسی رضی الله عنه پرسیده شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم عن الجراد و از
حکم وی فقال اکثر جنود الله پس گفت آنحضرت جراد بیشترین لشکرهای خدای تعالی است یعنی وی لشکری است که میفرستد خدای تعالی بر بعض بلاد که بر آن غضب
دارد لا آکله نمیخورم من آنرا و لا احرمه و حرام نمیکردانم بر مردم رواه ابوداود وقال محیی السنة ضعیف و عن زید بن خالد قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم
عن سب الدیک زید بن خالد جهنی که از مشاهیر صحابه است گفت نهی کرد آنحضرت از دشنام دادن خروس که گاهی آواز او ناخوش آید پس برانند و دشنام
دهند فقال انه یؤذن للصلوة و گفت آنحضرت بدرستی که خروس اعلام میکند برای نماز مراد نماز شب است که تهجد است و در حدیث آمده است که آنحضرت
بر تهجد است برای نماز شب وقتی که او را بیدار آواز دهنده مراد خروس است و احتمال دارد که مراد نماز صبح باشد که بآواز خود اعلام میکند که وقت
صبح نزدیک رسید و تکرار آواز میکند برای تاکید و تنبیه و دیک بکسر دال و سکون یا واحد است جمع وی دیکه بکسر دال و فتح یا بر وزن قردة که جمع قرد است
و دیوک و ادیاک نیز می‌آید رواه فی شرح السنة وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تسبوا الدیک فانه یوقظ للصلوة و دشنام مکنید خروس را زیرا
که وی بیدار میکرداند برای نماز رواه ابوداود و عن عبد الرحمن بن ابی لیلی کنیت او ابو عیسی است و نام او ابو لیلی و ابو لیلی یسار است و در نام او اختلاف
بسیار است و عبد الرحمن ابن ابی لیلی تابعی است و ولادت او سال ششم که باقی مانده بود از خلافت عمر رضی الله عنه روایت میکند از پدر خود و از علی بن ابی
طالب و عثمان بن عفان و ابو ایوب انصاری و ابی الدرداء و از جماعه دیگر از صحابه و روایت میکنند از وی شعبی و ابن سیرین و خلق بسیار در طبقه اولی است
از تابعین کوفه و اصحاب او در تعظیم بسیار میکردند ثقه است و وی گفت صد و بیست صحابی را دریافته‌ام که همه انصاری بودند و گفت عبد الله بن الحارث که
گمان نمیبرم که زنان زاییده باشند مانند او و قال گفت عبد الرحمن بن ابی لیلی قال ابو لیلی گفت ابو لیلی که پدرش است قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ظهرت
الحیة فی المسکن وقتی که پیدا شود مار در جای سکونت فقولوا لها پس بگویید مر آن مار را انا نسئلک بعهد نوح بدرستی ما سوال میکنیم تو را بعهد نوح و بعهد سلیمان
بن داود و بعهد سلیمان بن داود عهد امان و زینهار و سوگند و پیمان و اندرز ان لا تؤذینا این را که ایذا نکنی ما را ان لا تؤذینا بسکون یا است و بحذف
نون صیغه واحده مخاطبه فان عادت فاقتلوها پس اگر مار باز آید پس بکشید او را رواه الترمذی و ابوداود و عن عکرمة روایت است از عکرمه بکسر عین و را
که مولی ابن عباس است عن ابن عباس قال لا اعلمه الا رفع الحدیث گفت عکرمه نمیدانم ابن عباس را مگر آنکه رفع کرده است حدیث را بسوی آنحضرت
و از خود نگفته است انه کان یامر بقتل الحیات بدرستی که آنحضرت بود که امر میکرد بکشتن ماران و قال من ترکهن خشیة ثائر و گفت کسیکه ترک کند ماران را
از جهت ترس کینه کشنده یعنی نکشد از ترس آنکه مبادا این مار یار ماری دیگر باشد که کینه کشد از من و این گاهی واقع میشود که یکی مار را کشت و ماری دیگر آمد
او را گزید و کینه کشید اگر راست می‌آید یا ده او را کرما ده است نر می‌آید پس پیغمبر باید کسیکه نکشد مار را از جهت این ترس فلیس منا پس نیست آن کس از ما
و بر طریقه ما از جهت ترک او قتل موذی را و عدم توکل او بر قضا و قدر الهی تعالی شانه ثائر بثلثه و همزه خون و طلب خون و کینه رواه فی شرح السنة و عن ابی
هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما سالمناهم منذ حاربناهم صلح نکرده ایم ما ایشان را یعنی ماران را از آن باز که جنگ کرده ایم ما ایشان را و در حدیث
دیگر که ابوداود از ابن عباس روایت کرده ذکر حیات بصریح آمده است و مراد آنست که دشمنی میان انسان و حیه جبلی است که هر یکی دیگری را میکشد یا
مراد وقوع معاداة و محاربه است از زمان آدم است کذا نقل الطیبی ظاهر مراد آنست که ابلیس در جثه مار در آمده به بهشت در آمد و وسواس داد و من ترک شیئا
منهم خیفة فلیس منا و کسیکه ترک کند و تعرض نکند و نکشد چیزی را از آن ماران را از جهت ترس زیان وی و یا از صاحب وی پس نیست آن کس از ما رواه ابوداود
و عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقتلوا الحیات کلهن بکشید مارها را از همه مارها ظاهر این حدیث در قتل جمیع انواع حیات است مگر آنکه شکار کرده
شود از سموم خدا و مدیوت را یا مراد قتل است بعد از تحریج و تضییق چنانکه در حدیث ابی السائب گذشت فمن خاف ثارهن فلیس منی پس کسی که بترسد
کینه کشی آنها را پس نیست آنکس از من رواه ابوداود و النسائی و عن العباس قال گفت عباس یا رسول الله انا نرید ان نکنس زمزم بدرستی ما میخواهیم که جاروب
کنیم زمزم را و پاک گردانیم او را از جنس و خاشاک و چیزی که در وی افتاده باشد چنانکه یکبار یک حبشی افتاده بود و در آن و سقایه زمزم در عهد عباس بن عبد
المطلب بود و این منصب عظیم رفیع را او داشت و ان فیها من هذه الجنان و بدرستی که در بیر زمزم ماران هستند جنان بکسر جیم و تشدید نون جمع جان
چنانکه جیلان جمع جان است و تفسیر کرده راوی بقول خود یعنی الحیات الضعاف باریک شده و تایی فوقانیه نیز روایت است فامر رسول الله صلی الله

علیه وسلم بقتلهن پس امر کرد آنحضرت بکشتن آن ماران رواه ابو داود وعن ابن مسعود ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اقتلوا الحیات کلها بکشید مارها را همه ماران را الا
الجان الابیض کر یا مار خورد سفید را الذی کانه قضیب فضة آنکه مانند شاخ نقره است قضیب بفتح قاف وکسر ضاد معجمه شاخ بریده شده است ازشاخها برای تیر یا کمان وچنین
گفته اند که شاید نهی از کشتن این نوع بجهة آنست که وی زیان نمیکند ونه زهر میدارد واز ابن عباس منقول است گفت که وی مسخ جن است چنانکه قرده مسخ بنی اسرائیل است والله
اعلم رواه ابو داود وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا وقع الذباب فی اناء احدکم فلیغمسه بغوطه دهید مگس در آب بدو بعد از آن فان فی احد جناحیه داء زیرا
که بدرستی در یکی از بازوهای مگس درد وعلت است وفی الآخر شفاء ودر بازوی دیگر تندرستی وصحت فانه یتقی بجناحه الذی فیه الداء پس بدرستیکه مگس پرهیز
میکند ونگاه میدارد نفس خود را بتقدیم بازوی خود که در وی درد است از آزار وزیان که لاحق شود او را از گرمی آب یا طعام وبعد از آن وبعضی گفته اند که اتقی
اینجا از باب اتقاء بحق فلان است بمعنی استقبال او بان حق وتقدیم حق بسوی وی فلیغمسه کله پس باید که فرو برد او را وغوطه دهد همه او را والغمس نیز بمعنی فرو بردن
در آبست رواه ابو داود وعن ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه وسلم قال روایت است از ابو سعید از آنحضرت که گفت اذا وقع الذباب فی الطعام
فامقلوه چون بیفتد مگس در طعام پس غوطه زنید او را فان فی احد جناحیه سما پس بدرستی که در یکی از دو بازوی او زهر است وفی الآخر شفاء ودر بازوی دیگر شفا است
وانه یقدم السم وبدرستیکه وی تقدیم میکند وپیشتری اندازد بازوی زهردار را ویؤخر الشفاء وتاخیر میکند وپس می اندازد بازوی شفادار را اسم مثلثة السین قال معروف
رواه فی شرح السنة وعن ابن عباس قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن قتل اربع من الدواب نهی کرده است آنحضرت از کشتن چهار از دواب دابه در لغت جنبنده
بر زمین ونرم رونده النملة یکی مورچه پیش از آنکه بگزد وایذا کند وبعضی گفته اند مراد باین نمله که نهی واقع شده است از کشتن آن مورچه کلان است که پایهای دراز
دارد وکه ضرر گزیدن وی کم است والنحلة دوم مگس شهد زیرا که در وی منفعت است از شهد وموم والهدهد سیوم هدهد طایر معروف است ووجه نهی از قتل
وی آنکه اکل او حرام است وبتحقیق نهی کرده شده است از قتل حیوان که نه برای خوردن باشد کذا قیل والصرد وچهارم صرد بضم صاد وفتح را طایر سطبر سر که شکار میکند
گنجشکان را یا طایری است که روزه داشته باشد برای خدا تعالی کذا فی القاموس ودر نهایه گفته طایر سطبر سر ونول مراو راست پرهای بزرگ نصف او ابیض است
ونصف او اسود وعرب شوم میگیرند باواز او وشخص او ووجه نهی از قتل نیز همین را گفته اند که خوردن او حرام است پس قتل او منهی عنه باشد فتدبر رواه ابو داود
والدارمی الفصل الثالث عن ابن عباس قال کان اهل الجاهلیة یاکلون اشیاء بودند اهل جاهلیت میخوردند چیزها را ویترکون اشیاء تقذرا ومیماندند ومیگذاشتند
چیزها را از جهت پلید پنداشتن قذر بفتح قاف وذال معجمه مفتوحه پلیدی وبکسر ذال پلید فبعث الله نبیه پس فرستاد خدا تعالی پیغمبر خود را وانزل کتابه وفرود فرستاد
کتاب خود را واحل حلاله وحرم حرامه وحلال گردانید خوردن حلال او وحرام گردانید حرام خوردن را یعنی بیان کرد که این چیز حلال است واین چیز حرام فما احل فهو حلال
پس چیزیکه حلال گردانید خدا تعالی پس آن چیز حلال است وما حرم فهو حرام وچیزیکه حرام گردانید پس آن چیز حرام است وما سکت عنه فهو عفو وچیزیکه سکوت کرد
حق تعالی یعنی بیان نکرد که حلال است یا حرام است پس آنچیز عفو است که درمیگذارد خدا تعالی از ان ونمی گیرد بنده را بران از اینجا معلوم میشود که اصل در اشیا
اباحت است وتلا وخواند ابن عباس این آیت را قل لا اجد فیما اوحی الی محرما بگو ای محمد نمی یابم من در کتابی که وحی کرده شده است وفرستاده شده است بر من
هیچ چیز را حرام کرده شده علی طاعم یطعمه بر هیچ خورنده که بخورد آن چیز را الا ان یکون میتة مگر آنکه باشد آن چیز خود مرده او دما مسفوحا یا خون روان الآیة تا
آخر آیت که گفت او لحم خنزیر یا باشد گوشت خوک فانه رجس زیرا که گوشت خوک پلید است او فسقا اهل لغیر الله به یا باشد فسقی که بلند گردانیده شده است
آواز مرغیر خدا را بوی یعنی بنام خدا ذبح کرده نشده باشد در کتاب خدا همین چیزها حرام گردانیده شد وبتحقیق ثابت شده است تحریم بعضی اشیاء دیگر بسنت
زیاده بر کتاب چنانکه در شرح ترجمه معلوم شد ولیکن ابن عباس خواند کتاب را ونخواند سنت را از جهت کثرت آن یا غرض وی رضی الله عنه از تلاوت این
آیت آن بوده است که بدانانند که تحریم نیست مگر بوحی وجایز نیست بهوا ووحی گاهی جلی است وگاهی خفی واز این حدیث معلوم شد نسخ کتاب بسنت رواه ابو
داود وعن زاهر بزا وهای مکسوره الاسلمی صحابیست از اهل بیعت شجره ساکن شد کوفه را ومعدود است در اهل کوفه قال انی لاوقد تحت القدور بلحوم الحمر
گفت زاهر بدرستیکه هر آینه من در آن حال می افروزم آتش را زیر دیگها بگوشتهای خران اذ نادی منادی رسول الله ناگاه آواز داد آواز دهنده پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم ومیگوید که ان رسول الله بدرستیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ینهاکم عن لحوم الحمر نهی میکند شما را از خوردن گوشتهای خران رواه البخاری وعن ابی ثعلبة
الخشنی بضم خا وفتح شین معجمتین صحابیست از اهل بیعت رضوان یرفعه رفع میکند حدیث را بسوی آنحضرت که فرمود **الجن ثلثة اصناف** پریان
سه گونه اند وسه قسم اند **صنف لهم اجنحة یطیرون فی الهواء** صنفی هستند که مر ایشان را بازوهاست که میپرند در هوا **وصنف**
حیات وکلاب وصنفی دیگر مارانند وسگانند **وصنف یحلون** وصنفی دیگر که فرود می آیند در جاها وبقعها واقامت میکنند در ان **ویظعنون**
وکوچ میکنند ومسافر میشوند ظعن بظا معجمه وعین مهمله رفتن وکوچ کردن مثل آدمیان رواه فی شرح السنة

باب العقیقة

اکثر بر آنند که
عقیقه نام آن موی است که در وقت ولادت بر سر طفل میباشد زیرا که شق میکند گوشت وپوست را وبیرون می آید وعق بمعنی شق است یعنی شکافتن

اکل

اطلاق کرده شد بر شاة مذبوحه زیرا که بسبب آن موی ذبح کرده میشود شاة و ابن عبد البر از امام احمد نقل کرده است که وی انکار کرد این تفسیر را و گفت که عق بمعنی قطع است
و ذبح قطع حلقوم است پس عقیقه بمعنی ذبیحه بود و حاجت نیست که نقل کنند از موی بعد از ان بدانکه عقیقه سنت است نزد ائمه ثلثه و در روایتی از امام احمد واجبست
و اکثر احادیث ناظر در سنیت است و هرچه در اضحیه معتبر است از شرایط و احکام در عقیقه نیز معتبر است و نزد ما سنت نیست امام محمد در موطای خود میگوید ما را چنین
رسیده است که عقیقه اند رسوم جاهلیت بود و در اول اسلام نیز معمول شد پس از ان نسخ کرد اضحیه هر ذبح را که پیش از ان بود و نسخ کرد صوم شهر رمضان هر صومی را که پیش
از وی بود و نسخ کرد غسل جنابت هر غسلی را که پیش از وی بود و نسخ کرد زکوة هر صدقه را که پیش از وی بود و همچنین رسیده است بما انتهی الفصل الاول عن سلمان بن عامر
الضبی بفتح ضاد معجمه و تشدید موحده صحابی است معدود در بصریین روایت میکند از وی ابن سیرین و غیر وی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم
آنحضرت را که میگفت مع الغلام عقیقة با ولادت کودک عقیقه است فاهریقوا عنه دما پس بریزید از جانب کودک خون را و امیطوا عنه الاذی و دور کنید
از وی اذی را بدور کردن موی و پاک کردانیدن از چرکها که آلوده است بآن نزد ولادت و بعضی گفته اند مراد ختان است و اذی در اصل بمعنی رنجانیدن
و مکروه داشتن رواه البخاری و عن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یؤتی بالصبیان روایت است از عائشه که آنحضرت آورده میشدند نزد وی
کودکان که زاییده میشدند فیبرک علیهم پس دعا برکت میکرد آنحضرت بر کودکان و تبریک دعا برکت کردن و یحنکهم و تحنیک می کرد ایشان را و تحنیک آنست
که خرما یا چیزی دیگر شیرین را بخایند و در کام کودک بسایند و حنک بفتحتین درون دهن بالای زبان که او را کام گویند و این سنت است و باید که اهل صلاح کنند
رواه مسلم و عن اسماء بنت ابی بکر انها حملت بعبد الله بن الزبیر بمکة روایت است از اسماء بنت ابی بکر که در تحت زبیر بن العوام بود و مناقب او بسیار است
که وی حامله شده بود بعبد الله بن الزبیر که صحابی مشهور است و اول کسی است که زاییده شد از مهاجران بعد از هجرت قالت فولدت بقباء گفت اسماء پس زادم
من عبد الله بن الزبیر را بقباء بضم قاف و تخفیف موحده ممدوده و بقصر نیز آمده به تنوین و بی تنوین موضعی است قریب بمدینه مطهره و نخست نزول آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بعد از هجرت در انجا بود و آنحضرت سه روز آنجا ایستاده و مسجدی بنا نهاد که آنرا مسجد قبا گویند و ذکر آن گذشت و قوله عبد الله بن الزبیر انجا بود ثم اتیت
به رسول الله صلی الله علیه وسلم پستر آوردم من او را نزد آنحضرت فوضعته فی حجره پس نهادم من او را در کنار آنحضرت حجر بتقدیم حاء مهمله مفتوحه بر جیم ساکن مثلثه
کنار مردم ثم دعا بتمرة فمضغها پستر طلبید آنحضرت خرما را پس بخایید آنرا ثم تفل فی فیه پستر انداخت آب دهان مبارک خود در دهن وی و تفل دمیدنی که
با وی اندک آب دهن باشد و بیشتر از وی بزق است و بعد از وی تف است و بعد از ان نفخ که مجرد دمیدن است ثم حنکه پستر تحنیک کرد او را ثم دعا له پستر
دعا کرد مر او را و برک علیه و دعا برکت کرد بر وی یعنی گفت بارک الله علیک یا علیه فکان اول مولود ولد فی الاسلام پس بود عبد الله بن الزبیر نخست
زاییده شده در اسلام یعنی بمدینه بعد از هجرت در خانه مهاجران چنانکه گفته شد و الا نعمان بن بشیر زاییده شد بعد از هجرت پیش از وی ولیکن در خانه انصار
زاییده شدن ایشان موجب مسرت و شادی مسلمانان شد که مردم میگفتند یهود سحر کرده اند که در میان مسلمانان توالد و تناسل نشود و کذا قیل متفق علیه
الفصل الثانی عن ام کرز بضم کاف و سکون را و زای صحابیه کعبیه خزاعیه روایت کرده است از ان حضرت احادیث و روایت کرده است از وی
ابن عباس و عروه و عطا و مجاهد قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت اقروا الطیر علی مکناتها قرار دهید و ثابت
دارید پرندگان را بر بیضهای ایشان و در جاهای ایشان و در شرح این کلام چند وجه ذکر کرده اند بعضی گفته اند که مکنات بفتح میم و کسر کاف و فتح نیز آمده جمع
مکنه و آن در اصل بیضه سوسمار را گویند کذا فی النهایة و در قاموس گفته مکن بفتح میم و سکون کاف و کسر آن بیضه سوسمار و ملخ و مانند آن و اینجا در مطلق بیضه
استعمال یافته و بعضی گفته اند که مکنات بمعنی امکنه است گفته میشود الناس علی مکناتهم و سکناتهم یعنی بر امکنه و مساکن خود اند و از زمخشری نقل کرده اند که گفت مکنات
بضم میم و کاف جمع مکن است مانند حمر و حمرات و بعضی گفته جمع مکنت است بمعنی تمکن چنانکه میگویند او را از ذی پادشاه مکنت است یعنی تمکن و منزلت است
و بمعنی آرام و آهستگی نیز آمده و قریب بمعنی مکنت بر سر تقدیر مراد منع است از زجر طیور و ترسانیدن و تشویش دادن و جنبانیدن آنها را از جاها و آشیانهای
آنها و بیضهای آنها و بعضی گفته اند مقصود کراهیت شکار کردن طیور است در شب که در آشیانهای خود و بر بیضهای خود ساکن اند و آرام دارند یا نهی است
از تطیر و فال بد گرفتن چنانکه عادت عرب بود که چون متوجه است یکی از ایشان کاری را بر پرنده می آمد و او را می پرانید پس اگر بجانب دست راست میپرید
میرفت بسوی حاجتی که داشت و این را دلیل بر یمن میداشت و اگر بجانب چپ میپرید این را شوم میگرفت بحاجت نمیرفت پس نهی کرده شدند از این
فعل که این را تطیر میگویند و بعضی گفته اند که مراد آنست که مقرر دارید طیور را بر مواضع و مراتب که خدای تعالی ایشان را در ان داشته و خلق نموده که اینها ضار
و نافع نیستند و همه بفعل و قدرت و قضای الهی است و این توجیه فرع حمل بر معنی تطیر است والله اعلم قالت گفت ام کرز و سمعته یقول و شنیدم من آنحضرت را
که میگفت عن الغلام شاتان و از عقیقه پسر دو شاة است و عن الجاریة شاة و از دختر یک شاة و لا یضرکم ذکرانا کن او اناثا و زیان ندارد شما را که نر باشند آن شاتها
یا ماده یعنی خیال نکنید که از پسر نر باید و از دختر ماده ذکران بضم ذال معجمه نر و اناث بکسر همزه ماده رواه ابو داود و الترمذی و النسائی من قوله و ترمذی

و نسائی را حدیث از قول او ست یقول عن الغلام الی آخره و در بعضی نسخ من قولها یعنی ام کرز مقصود آنست که در روایت ترمذی و نسائی ابتدای حدیث از همین جاست
که سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول عن الغلام شاتان الی آخره و آن جزو حدیث نیست که در روایت ابی داود است که یقول اقروا الطیر الخ و در میان
دو کلام مناسبت نیز ظاهر نیست که با آن جمع کرده شود در میان اینها و گفته اند که این دو حدیث هر یکی حدیث مستقل است که ام کرز بتقریبی جمع کرده میان آنها
و بعضی شارحان در توجیه مناسبت تکلف کرده اند و آن در شرح مذکور است والله اعلم و قال الترمذی هذا حدیث صحیح و عن الحسن در روایت است از حسن بصری
عن سمرة که وی روایت کرده است از سمرة بن جندب که صحابی مشهور است نزول کرد کوفه را و بعضی گویند بصره را معدود است در بصریین و حسن بصری و ابن
سیرین از وی روایت میکنند قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الغلام و در روایتی کل غلام مرتهن بعقیقته کودک گرو است بسبب و بدل عقیقه خود مرتهن اینجا
بمعنی مرهون است زیرا که مرتهن شخصی را گویند که میگیرد رهن را و گرو را مرهون و رهین و رهینه میگویند و بعضی مرتهن بفتح ها میخوانند و این خلاف استعمال لغت است
و زمخشری در اساس در باب مجاز گفته است که گفته میشود فلان رهن و رهین و مرتهن یعنی ماخوذ است در بدل آن و اینجا باین معنی واقع است و بیان کرد عقیقه
را بقول خود تذبح عنه یوم السابع ذبح کرده میشود از غلام روز هفتم و یسمی و نام نهاده میشود و یحلق راسه و سترده میشود موی سر وی رواه احمد و الترمذی و ابو
داود و النسائی لکن فی روایتهما رهینة بدل مرتهن لیکن در روایت ابو داود و نسائی لفظ رهینه واقع شده است بجای لفظ مرتهن و تا در رهینه برای مبالغه
است یا بتاویل نفس است ما نند آنکه معنی گرو بودن و محبوس بودن غلام بعقیقه چیست با آنکه وی مکلف نیست تا معذب و ماخوذ گردد بترک عقیقه امام
احمد رحمة الله علیه میگوید که معنی آنست که فرزند محبوس و ممنوع است از شفاعت کردن در حق والدین تا عقیقه او را نه دهند و بعضی میگویند که فرزند محبوس
و ممنوع است از خیرات و سلامت از آفات و زیادت نشو و نما تا عقیقه او را نه دهند و این در حقیقت راجع باخذ والدین میشود که ترک عقیقه کردند و بعضی
میگویند مرهون است باذی و پلیدی زیرا که در حدیث آمده فامیطوا عنه الاذی و اعتماد بر قول آن امام اجل است و ظاهر آنست که وی شنیده است
از سلف که معنی این است والله اعلم و فی روایة لاحمد و ابی داود و یدمی بضم یا و فتح دال و تشدید میم مفتوحه از تدمیه یعنی خون آلوده کردن بمکان و یسمی یعنی یدمی واقع
شده بجای و یسمی که در روایت اولی آمده و قال ابو داود و یسمی اصح و گفته است ابو داود در روایت لفظ و یسمی صحیح تر است و معنی تدمیه آلوده کردن
سر است بخون و قتاده تفسیر کرد آن را و گفت که چون ذبح کنند گوسفند را پشم پاره از آن گوسفند بگیرند و آن را مقابل دارند باوداج یعنی به رگهای گردن
گوسفند تا خون آلوده شود آن پشم پاره بخونی که از مذبح میچکد و بر تارک سر طفل نهند تا مانند خطی روان شود بر فرق وی آنگاه سرش را بشویند و حلق کنند و صاحب
سفر السعادت میگوید که تدمیه نکنند زیرا که یدمی تحریف بعضی از رواة است چه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عقیقه حسن و حسین رضی الله عنهما کرد و این فعل
نکرد و میگویند این فعل بقواعد جاهلیت اشبه است چنانچه در فصل ثالث بیاید والله اعلم انتهی و گفته اند که روایت ابی داود وهم است از همام که از رواة حدیث
است و آنچه آمده است در تفسیر وی از قتاده منسوخ است و خطابی گفته چگونه امر کند بنجس کردن سر و آلودن وی بخون تر و حال آنکه امر فرموده است باماطت
اذی و دور کردن نجاست خشک از بدنش اما آلودن سر مخلوق بزعفران بجای دم تجویز کرده اند بعضی علما و امام مالک فرمود لا باس به و در فصل ثالث بیاید
و بعضی تدمیه را بختان تاویل کرده اند والله اعلم و عن محمد بن علی بن الحسین یعنی امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن امام شهید حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم
قال عق رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الحسن عقیقه کرد آنحضرت از امام حسن بشاة بیک شاة و قال و گفت آنحضرت یا فاطمة احلقی راسه یا فاطمه حلق کن
سر او را و تصدقی بزنة شعره فضة و تصدق کن بوزن موی وی نقره را و نزد مالک و شافعی اگر طلا کنند هم مستحسن است فوزناه پس وزن کردیم ما فکان
وزنه درهما او بعض درهم پس بود وزن وی یکدرهم یا بعض درهم شک راوی است یا بطریق تخمین گفته است والله اعلم رواه الترمذی و قال هذا
حدیث حسن غریب و اسناده لیس بمتصل روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت این حدیث حسن غریب است و اسناد وی متصل نیست
لان محمد بن علی بن حسین لم یدرک علی بن ابی طالب زیرا که امام محمد باقر در نیافته است امیر المومنین علی را رضی الله عنهم و از این حدیث
معلوم شد که عقیقه بیک گوسفند هم میباشد و ابو داود و نیز از ابن عباس آورده که عقیقه کرد رسول الله از حسن و حسین رضی الله عنهما یکیک کبش
چنانکه در حدیث آینده بیاید و نسائی از ابن عباس آورده دو دو کبش و از بریده مطلق آورده که عقیقه کرد رسول خدا از حسن و حسین رضی الله عنهما و صاحب
سفر السعادة گفته است که حدیث شاة واحدة صحیح است و لیکن حدیث عن الغلام شاتان اقوی و اصح است زیرا که جماعه از صحابه آن را روایت
کرده اند و وجه دیگر در ترجیح دو شاة از پسر آنکه قول از فعل اقوی و اتم است چه فعل احتمال اختصاص دارد و نیز فعل دلالت دارد بر جواز و قول بر [illegible]
استحباب و ترمذی گفته که درین باب حدیث آمده است از علی و عایشه و ام کرز و بریده و سمرة و ابی هریرة و عبد الله بن عمرو و انس و سلمان
بن عامر و ابن عباس و عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم عق عن الحسن و الحسین کبشا کبشا روایت کرد ابن عباس که آنحضرت عقیقه کرد از حسن
و حسین رضی الله عنهما یکیک کبش را رواه ابو داود و عند النسائی کبشین کبشین و نزد نسائی لذا ابن عباس دو دو کبش و عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن

جده قال سأل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن العقیقة گفت پرسیده شد پیغمبر خدا از عقیقه فقال لا یحب الله العقوق پس گفت آنحضرت دوست نمیدارد خدا تعالی عقوق را
و در روایتی من دوست نمیدارم عقوق را کانه کره الاسم گویا آنحضرت مکروه پنداشت و ناخوش داشت اسم عقیقه را زیرا که یاد میدهد از عقوق والدین که از
اشد کبائر است و آنکه در بعضی احادیث ذکر لفظ عقیقه آمده پیش ازین کراهت خواهد بود و چون صحابه کراهت این لفظ را از آنحضرت فهمیدند ادای این مقصود
بعبارتی دیگر کردند و گفتند نسک از فرزندان بکنیم و نسک بمعنی ذبح است فقال پس فرمود آنحضرت من ولد له ولد کسی که زاییده شود برای او فرزندی
فاحب ان ینسک عنه پس دوست دارد که ذبح کند از وی فلینسک عن الغلام شاتین پس باید که ذبح کند از پسر دو شاة و عن الجاریة شاة و از دختر یک شاة
ازینجا معلوم میشود که اگر بجای عقیقه نسیکه گویند بهتر باشد رواه ابوداؤد والنسائی و عن ابی رافع قال روایت است از ابو رافع که مولی آنحضرت است که گفت رأیت
رسول الله صلی الله علیه وسلم اذن فی اذن الحسن بن علی دیدم آنحضرت را که اذان گفت در گوش امام حسن بن امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما حین ولدته فاطمة
در هنگامیکه زایید او را فاطمه زهرا رضی الله عنها بالصلوة یعنی اذان گفت چنانچه برای نماز میگویند و این سنت است نزد ولادت از جهت در آوردن
کلمة الله در دین اسلام در اول آمدن او بدنیا و تخصیص باذان کرد زیرا که شیطان پشت میدهد و میگریزد نزد شنیدن اذان و نقل کرده شده است از بعضی
سلف که اذان گوید در گوش راست و اقامت در گوش چپ و در روضه آورده است که مستحب است که گوید در گوش مولود انی اعیذها بک وذریتها
من الشیطان الرجیم رواه الترمذی و ابوداؤد وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح الفصل الثالث عن بریدة قال روایت است از بریده اسلمی که صحابی است
مشهور است گفت کنا فی الجاهلیة اذا ولد لاحدنا غلام بودیم ما در زمان جاهلیت وقتی که زاییده میشد برای یکی از ما کودکی ذبح شاة ذبح میکرد گوسفندی را
ولطخ رأسه بدمها و می آلود سر غلام را بخون شاة فلما جاء الاسلام پس هنگامیکه آمد دین اسلام کنا نذبح الشاة یوم السابع بودیم ما که ذبح میکردیم گوسفند را
روز هفتم ونحلق رأسه و حلق میکردیم مر او را ونلطخه بزعفران و می آلودیم بزعفران و در روایتی بخلوق و زعفران و خلوق بفتح خاء معجمه و قاف در آخر نام طیبی است
که در وی زعفران می اندازند رواه ابوداؤد و زاد رزین و زیاده کرده است رزین این لفظ را که ونسمیه و نام مینهادیم او را بدانکه غالب حکم احادیث
عقیقه روز هفتم است و نزد شافعی و احمد اگر روز هفتم میسر نگردد در روز چهاردهم کنند و اگر چهاردهم نشود بیست و یکم و الا بیست و هشتم و گرنه در سی و پنجم
وعلی هذا القیاس و بیک روایت از امام احمد یک شاة پسر را روز اول و دوم در روز هفتم و در بعضی روایات آمده است که رسول الله صلی الله علیه
وسلم بعد از ظهور نبوت عقیقه خود کرد اگر چه معلوم نشد که در روز ولادت کرده بودند یا نه اما والله اعلم داین حدیث ضعفی هست و خالی از بعدی
هم نیست والله اعلم و نزد شافعی استخوانهای عقیقه نشکنند و نزد مالک نه و در کتب شافعیه مذکور است که اگر بجهة تصدق کنند بهتر است و اگر
شیرین پزد بهتر بجهة تفاؤل بحلاوت اخلاق مولود تمام شد کتاب الذبائح بعون خدا و توفیق وی و تالی میشود او را **کتاب الاطعمة** در بیان
انواع طعامها که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خورده و نخورده و آداب اکل و احکام آن الفصل الاول عن عمر بن ابی سلمة قرشی مخزومی ربیب رسول الله
صلی الله علیه وسلم ولادت وی در ارض حبشه در سال دوم از هجرت بود و رحلت کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم و وی نه ساله بود و وفات یافت در
مدینه سنه ثلث و ثمانین یاد گرفت احادیث از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و روایت کرده اند از وی ابن المسیب و عروة بن الزبیر و پسر وی
محمد بن عمر و چون تزوج کرد آنحضرت ام سلمه را تربیت او را و خواهر وی را که نام وی زینب بود قال گفت عمر بن ابی سلمة کنت غلاما بودم من کودکی
فی حجر رسول الله در کنار تربیت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وکانت یدی و بود دست من تطیش میجنبید و سبکی میکرد و دراز میشد فی الصحفة و طبق
طعام و تناول میکردم از هر جانب وی چنانچه عادت خورد سالان است و صحفه بتقدیم حا بر فا کاسه پهن که پنج و شش کس از وی سیر کردند بالاتر از ان
قصعه است که ده کس را سیر کند و عظیم تر از ان جفنه است فقال لی رسول الله پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم سم الله بگو نام خدا را وکل
بیمینک و بخور بدست راست خود وکل مما یلیک و بخور از پیش خود جایی که متصل تست متفق علیه بدانکه علما را اختلاف است که تسمیه در اول
طعام واجب است یا مستحب نزد محققان از اهل حدیث واجب است چه در احادیث امر صریح و صحیح و سالم از معارض واقع است و ظاهر امر
وجوب است ما دام که آنرا معارضی نباشد و نزد اکثر فقها مستحب و امر اینجا برای استحباب است و همچنین حکم تحمید در آخر و نیز اختلاف است در آنکه
تسمیه یکی از جماعه که حاضر اند کافیست یا نه جمعی از علما و امام شافعی از آنهاست میگویند که کافیست اگر یکی از جماعه گوید بس است پس وجوب یا
استحباب نزد ایشان علی الکفایه است و احادیث بسیار مخالف این قول است و آنرا توجیه کرده اند چنانکه بیاید و عن حذیفة بن الیمان صاحب
سر رسول الله صلی الله علیه وسلم است که علم منافقان نزد وی بود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الشیطان لیستحل الطعام بدرستیکه شیطان حلال
میگرداند طعام را برای خود یعنی قادر میگردد بر اکل وی و از ان خود میگرداند و این محمول بر ظاهر است زیرا که شیطان جسمی است که متغذیست و بعضی
تاویل میکنند بذهاب برکت طعام گویا شیطان خورد و در رفت ان لا یذکر اسم الله علیه بجهة آنکه برده نمیشود نام خدا بر ان طعام رواه مسلم و تمام حدیث

جاید الله فصل ثالث وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دخل الرجل چون در آید مرد بیته در خانه خود فذکر الله پس یاد کند خدا را وببرد نام وی را
عند دخوله نزد در آمدن خانه وعند طعامه ونزد خوردن طعام قال الشیطان میگوید شیطان با اتباع واعوان خود لا مبیت لکم نیست جای شب باش در این خانه مر شما را
ولا عشاء ونه طعام وعشا بفتح عین طعامی را گویند که در شبانگاه خورند وبعضی گویند این دعائیست از شیطان بر اهل بیت که چون نومید شد از مبیت وعشا
دعای بد کرد بر ایشان چنانکه دشمنان کنند واذا دخل وچون در آید مرد در خانه فلم یذکر الله عند دخوله پس یاد نکند خدا را نزد در آمدن خانه قال الشیطان
میگوید شیطان با اعوان خود ادرکتم المبیت در یافتید شما جای را واذا لم یذکر الله عند طعامه وچون یاد نکند مرد نام خدا را نزد طعام خود نیز قال میگوید شیطان
ادرکتم المبیت والعشاء در یافتید شما مبیت را وعشا را اینجا نیز بقول بعضی احتمال دعا مر اهل بیت را دارد فافهم رواه مسلم وعن ابن عمر رضی الله عنهما
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اکل احدکم چون بخورد یکی از شما فلیاکل بیمینه پس باید که بخورد بدست راست خود واذا شرب فلیشرب بیمینه
وچون بنوشد باید که بنوشد بدست راست خود یعنی بگیرد ظرف آب را بدست راست چنانکه میگیرد لقمه را باین دست رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا یاکلن احدکم بشماله البته باید که نخورد یکی از شما بدست چپ خود ولا یشربن بها والبته باید که ننوشد بدست چپ هم امر واقع شده
بخوردن ونوشیدن بدست راست وهم نهی کرده صریحا از خوردن ونوشیدن بدست چپ از برای تاکید ومبالغه فان الشیطان یاکل بشماله ویشرب
بها زیرا که شیطان میخورد بدست چپ ومینوشد بدست چپ رواه مسلم وعن کعب بن مالک کنیت او ابو عبد الرحمن است انصاریست از
فضلای صحابه وشعرای اسلام است وقصه توبه وی در تخلف از غزوه تبوک از احسن قصص است قال گفت کعب بن مالک رضی الله عنه
کان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یاکل بثلثة اصابع میخورد بسه انگشت که ابهام ومسبحه ووسطی باشد ویلعق یده ومی لیسید یعنی بعد از فراغ
از خوردن دست مبارک خود را قبل ان یمسحها پیش از مسح کردن دست ودر بعضی روایات زیاده کرده لشیء یعنی بچیزی از مندیل ومانند آن ونیز زیاده
کرده ثم یغسلها یعنی بعد از آن میشست دست را رواه مسلم وعن جابر ومرویست از جابر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم امر بلعق الاصابع آن
حضرت امر کرده بلیسیدن انگشتان والصحفة وبلیسیدن کاسه وچون در طبع بعضی از اهل کبر وانتراف از ان کراهتی واستنکافی بود تاکید واثبات فرمود
آن را وقال وگفت انکم لا تدرون بدرستی که شما در نمی یابید فی ایّة البرکة آیة بتاء وتنوین یعنی شما نمیدانید که در کدام اکله یا کدام طعمه است برکت
وفی بعض النسخ ایّه بها وکنایت واضافت یعنی در کدام جزوی از اجزای طعام انکه خوردید یا آنکه چسپیده است بانگشتان یا بکاسه ازینجا معلوم شد
که سنت لیسیدن انگشتان است وبرداشتن آنچه چسپیده است بآن از اجزای طعام ونه در آوردن انگشتان در دهن بمبالغه والله اعلم رواه مسلم
وعن ابن عباس رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا اکل احدکم چون بخورد یکی از شما فلا یمسح یده پس باید که پاک نکند دست خود را بچیزی حتی یلعقها
بفتح یا وعین یعنی تا بلیسید دست خود را او یلعقها بضم یا وکسر عین یا بلیسیاند دیگری را از آنهای که مستقذر ندارند ومکروه نه پندارند آن را چنانکه زوجه
وجاریه واطفال وشاگردان ومعتقدان ومحبان که لذت یابند از ان وتبرک گیرند بدان متفق علیه وعن جابر قال روایت است از جابر که گفت سمعت
رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت ان الشیطان یحضر بدرستیکه شیطان حاضر میشود احدکم یکی از شما را عند کل شیء من شانه
نزد هر چیزی از شان آن یکی یعنی در هر امری از امور وی حتی یحضر عند طعامه تا آنکه حاضر میشود نزد طعام وی که در وی رغم وکسر واذلال شیطان قصد
ندارد چنانکه در طاعات وقربات وضرورتست که لقمه چند بخورد فاذا سقطت پس چون بیفتد من احدکم اللقمة از دست یکی از شما لقمه باید که از بر
داشتن آن ونهادن در دهان بحکم نفس وطبیعت ننگی نکند وکراهتی ننماید فلیمط پس باید که دور کند وبردارد از ان لقمه ما کان بها چیزیکه متعلق و
مخلوط است بآن لقمه من اذی از آنچه مکروه وچرکین می پندارد طبیعت آن را مثل خاک ومانند آن ثم لیاکلها پس بخورد آن لقمه را واگر چیزی پلید
آلوده باشد بشوید اگر ممکن است والا جانوری را بخوراند از سگ وگربه ومانند آن واین از طبایع اهل کبر ورعونت بر میدارد مگر آن را که راسخ است قدم او
در تواضع وخلاف شیطان ورغم وی وازین جهت فرمود ولا یدعها ونگذارد آن لقمه را که از دست افتاده للشیطان برای شیطان وگذاشتن وی برای شیطان یا
محمول بر حقیقت است که شیطان بخورد ودر طعام وی شیطان را نصیبی بود یا کنایت است از تضییع لقمه واستحقار آن وتخلق باخلاق متکبران که آن را برداشتن وتناول کردن
آن ننگ دارند واینها نیز از اعمال شیطانست ویا برای تاکید دفع تکبر وکسب تواضع فرمود فاذا فرغ پس چون فارغ شود یکی از شما از خوردن فلیلعق اصابعه پس باید که بلیسید
انگشتان خود را فانه لا یدری فی ای طعامه تکون البرکة پس بدرستیکه وی نمیداند که در کدام جزوی از اجزای طعام وی میباشد برکت این عبارت مؤید روایت آیّه است باضافت
مد حدیث سابق رواه مسلم وعن ابی جحیفة بتقدیم جیم مضمومه بر حای مهمله مفتوحه وسکون یا قبل الفا نام او وهب بن عبد الله السوائی بضم سین وتخفیف واو منسوب است بسواء
ابن عامر از صغار صحابه است ودر وقت رحلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ببلوغ نرسیده بود ولیکن سماع دارد از وی وروایت کرده اند از وی وامیر المؤمنین علی بن ابی
طالب او را در کوفه بر بیت المال گذاشته وتمام مشاهد او را با او حاضر شده وفات او در سنه اربع وسبعین در کوفه قال قال النبی صلی الله علیه وسلم لا آکل متکئا نخورم من طعام

تکیه کرده رواه البخاری در نهایه جزری آورده که عامه چنان پندارند که مراد بمتکی مائل معتمد بر یک پهلو است و نه چنین است بلکه مراد بوی اینجا متکی یعنی معتمد بر فراش است
که زیر اوست و هر که متمکن و مستوی بر فراش نشسته متکی است و نووی گفته که متکی یعنی متمکن در جلوس خواه چهار زانو نشیند یا معتمد بر فراش انتهی و طیبی گفته که معنی آنست که
من چون بخورم نشینم بر فراش با تمکن و معتمد چنانکه بسیار خواران از اطعمه نشینند ولیکن نشینیم بی تمکن و استقرار و بخورم لقمه چند و برخیزم و صاحب سفر السعاده گوید که تکیه
بر سه نوع است یکی آنکه پهلو بر زمین نهد دوم آنکه مربع نشیند سوم آنکه یک دست بر زمین نهاده بران تکیه کند و بدست دیگر طعام خورد و هر سه نوع مذموم است
انتهی و بعضی استناد ظهر را بوساده یا بجدار یا مانند آن زیاده کرده و نوع رابع ساخته و بعضی گفته که اتکا اینجا قعود بر وجه استوا است و سنت در اکل آنست که
مائل بطعام و متوجه بسوی وی و منحنی نشیند و حمل اتکا بر میل باحد الجانبین و منع از ان بر مذهب اهل طب است که گویند خوردن برین وضع مانع از سهولت انحدار
طعام است در مجاری و گوارا شدن چنانچه باید کذا فی مجمع البحار و سیوطی در عمل الیوم و اللیلة گفته که نخورد متکی و نه بر روی افتاده و نه ایستاده بلکه نشیند
بر دو زانو یا بصورت اقعا یا بهر دو پا یا بردارد زانوی راست را و نشیند بر زانوی چپ وعن قتادة عن انس تابعی است بصری اعمی معدود است از طبقه
ثالثه از تابعین بصره ولادت وی در سنه ستین و وفات او در سنه سبع عشرة ومائة راوی است از انس و ابی الطفیل که آخر من مات من الصحابة است و از
بعضی تابعین نیز روایت دارد مثل سعید بن المسیب و حسن بصری و روایت وی از انس بسیار است و این حدیث را نیز از انس روایت کرد که قال گفت
انس ما اکل النبی صلی الله علیه وسلم علی خوان نخورد آنحضرت طعام را نهاده بر خوانی چنانکه داب مترفان و جباران است تا برای طعام نگون نشوند و سر فرود نیارند
و خوان را در قاموس بضم و کسر هر دو گفته اما در نسخ حدیث بکسر روایت است ولا فی سکرجة بضم سین و کاف و رای مشدده مضمومه و بعضی فتح را اصوب
دانند و در نهایه گفته که انای صغیر که خورده میشود در وی چیزی اندک از نان خورش فارسی معرب است و بیشتر اطلاق آن در ظروف باید که نهاده میشود در ان
کوامیخ و مانند آن از جوارشات که گرد طعامها بنهند تا شهوت طعام را برانگیزد و هضم گردانند ولا خبز له مرقق و پخته نشد برای آنحضرت نان تنک و نخورده آن
آنرا هرگز خواه برای وی پزند یا برای غیر وی چنانچه بعضی گفته اند و در حدیث دیگر آمده که ما اکل خبزا مرققا و ظاهر عبارت آنست که برای وی نمی پختند
اما اگر دیگری برای خود پخته باشد و پیش وی آورده میخورد و از خوردن آن ابا نمی آورد چنانکه عادت شریف وی بود در ترک تکلف و موافقت اصحاب
کذا قیل والله اعلم و چون در نفی اکل بر خوان جای سوال بود که پرسند که پس طعام را بر چه چیز نهاده میخوردند و بجای خوان چیزی دیگر بود یا نه بخلاف اکل در سکرجه
که منفی مطلق است قیل لقتادة گفته شد مر قتاده را که راوی حدیث است علی ما یاکلون بر چه چیز میخوردند قال علی السفر گفت بر سفرها میخوردند و غایتش سوال
از حال صحابه کردند از جهت آنکه چون ایشان متبع و مقتفی بافعال و آثار آنحضرت بودند سوال از احوال ایشان در حقیقت سوال از حال شریف او خواهد بود و اگر
ضمیر یاکلون را بمجموع حضرت و اصحاب دارند شاید که صورتی داشته باشد والله اعلم و سفر بضم سین و فتح فا جمع سفره است بسکون فا و آن در دیار عرب از چرم
یا از برگ خرما سازند مستدیر و سفره در اصل نام طعامی است که مسافر بردارد و اکثر آنچه بر میدارند در چرم مستدیر است پس از ان اطلاق کرده شد بر
همین چرم مجازا رواه البخاری وعن انس رضی الله عنه قال گفت انس ما اعلم النبی صلی الله علیه وسلم رای رغیفا مرققا که ندانم آنحضرت را که دیده باشد نان تنک را
حتی لحق بالله تا وقتی که پیوست بخدا و رفت ازین عالم ولا و نمیدانم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم رای که دیده باشد شاة سمیطا بعینه قط گوسفند بریان
کرده شده را بچشم خود در عمر خود هرگز و سمیط شاتی را گویند که بریان کرده شده باشد با چرم بعد از دور کردن موی وی با آب گرم و این از عادات اهل
تنعم است و لهذا تخصیص بدان کرد و زیادت بعینه برای تاکید است چنانچه گویند کتبه بیده و مشی برجله رواه البخاری وعن سهل بن سعد روایت است
از سهل بن سعد ساعدی که از مشاهیر انصار است و احوال او مکرر نوشته شده است قال گفت ما رای رسول الله ندید پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم النقی بفتح نون
و کسر قاف و تشدید یا آردی را که بیخته باشند آن را مکرر تا پاک و صاف و سفید گردد و گرد آن ... میگویند هرگز آن را ندیده و نان آن نخورده من حین
ابتعثه الله از ان گاه که برانگیخت او را الله تعالی و فرستاد برسالت حتی قبضه الله تا آنکه قبض کرد روح پاک او را و برداشت ازین عالم و قال و گفت
سهل بن سعد ما رای رسول الله ندید پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم منخلا بضم میم و خا و فتح نیز آمده غربال که بدان آرد را بیزند من حین ابتعثه الله حتی
قبضه الله از وقت بعثت تا هنگام رحلت قیل گفته شد پرسیده شد سهل بن سعد را کیف کنتم تاکلون الشعیر چگونه بود دید شما که میخوردید جو را یعنی نان وی را
غیر منخول نابیخته با آنکه اکثر طعام شما جو بود قال گفت سهل بن سعد کنا نطحنه بودیم ما که آس میکردیم جو را و ننفخه و دم میکردیم آن را فیطیر ما طار پس می پرید آنچه
پرید از وی از سبوس و ما بقی و آنچه باقی میماند ثریناه تر میکردیم آن را با آب و خمیر میساختیم و می پختیم از ان نان ثری خاک نمناک تثریه شوراندن آن
با آب فاکلناه پس میخوردیم آن را رواه البخاری این دو حدیث بظاهر دلالت دارند بر ناخوردن آنحضرت نان مرقق میده را چه مقصود از ندیدن
ناخوردن است بطریق تاکید پس مراد بما خبز له که در حدیث سابق گذشت نیز همین باشد مگر آنکه اینجا نیز تاویل کنند که ندید آن را که برای وی پخته باشند
و ذلک بعید والله اعلم وعن ابی هریرة قال ما عاب النبی عیب نکرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم طعاما هیچ طعامی را قط هرگز ان اشتهاه اگر خوش میداشت

آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن طعام را که پیش می آوردند اگر میخورد آن را و اگر کراهت داشت و اگر خوش میداشت و موافق طبع شریف یا مناسب حال نمی افتاد ترک
میکرد اشتهی و میخورد آن را متفق علیه و عنه و مرویست از ابی هریره ان رجلا کان بدرستیکه مردی بود کافر یاکل اکلا کثیرا بسیار میخورد فاسلم پس مسلمان شد فکان یاکل
قلیلا پس از آن که اسلام آورد اندک میخورد فذکر ذلک للنبی پس ذکر کرده شد آن مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم فقال پس فرمود آنحضرت ان المؤمن بدرستیکه
مسلمان یاکل میخورد فی معاء واحد در یک روده کنایت است از قلت اکل و الکافر یاکل و کافر میخورد فی سبعة امعاء در هفت روده رواه البخاری و لمسلم
بروزن الی روده و امعاء بفتح همزه و مد جمع وی و گویند که هر آدمی را هفت روده است و طیبی گفته تخصیص سبعه برای مبالغه و تکثیر است چنانکه در قول وی سبحانه
والبحر یمده من بعده سبعة ابحر و گفته اند که مراد تمثیل است بمؤمن و شره و حرص کافر است نه قلت و کثرت اکل یا این حکم باعتبار اکثر و اغلب است یا مراد مؤمن
کامل الایمان است و سبب آن حصول برکت است از ذکر اسم الهی عز و علا و امتلاء باطن بنور معرفت و ایمان و عدم توجه بتدبیر بدن و اهتمام بدان بخلاف
کافر و تحقیقت تنبیه است بر آنکه شان مؤمن التزام صبر و قناعت و سلوک طریقه زهد و ریاضت و اکتفا بسد جوع و وقوف بر حد ضرورت و خلاء معده است
که موجب نورانیت قلب و صفای باطن از زنگ کدورت و قساوت و تیسیر سهر و عبادتست و غیر آن از آنچه از فواید و منافع تقلیل طعام است
آورده اند که فقیری نزد ابن عمر رضی الله عنه آمد و طعام بسیار خورد و فرمود دیگر بار او را نزد من نیارید علتش آن گفته اند که وی مشابه بکفار شد و در صفت
و هر که مشابهت بکفار دارد صحبت با وی نباید داشت و همیشه تقلیل طعام نزد عقلا و ارباب همت و اهل معنی محمود است و خلاف آن مذموم نعم گرسنگی
که بحد افراط کشد و علت ضعف بدن و اختلال قوای جسمانی گردد و از کار باز دارد ممنوع و منافی طریقه حکمت است سبیل السلوک طریقه ارتیاض و
تمرن و اعتیاد است چنانکه درویشان کنند و بالله التوفیق این روایت بخاری بود از ابی هریره و روی مسلم عن ابی موسی و ابن عمر و روایت کرده است
مسلم از ابو موسی اشعری و عبد الله بن عمر المسند منه فقط آنچه اسناد کرده شده است ازین حدیث برسول خدا صلی الله علیه وسلم و آن قول آنحضرت است که ان المؤمن
یاکل الخ یعنی در روایت مسلم این قصه مذکور نشده که مردی بود که تنها بسیار میخورد الخ بیان قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم ذکر کرده و بس و فی روایة اخری له عن
ابی هریرة و در روایت دیگر مر مسلم را از ابی هریره آمده ان رسول الله بدرستیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ضافه ضیف آمد آنحضرت را مهمانی و هو
کافر و آن مهمان کافر بود فامر رسول الله پس فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بشاة بدوشیدن گوسفندی فحلبت پس دوشیده شد آن شاة فشرب پس
نوشید آن مهمان کافر حلابها شیر که دوشیده شد آن شاة را ثم اخری پستر فرمود بدوشیدن شاتی دیگر فشربه پس نوشید آن را نیز ثم اخری فشربه
پستر فرمود بدوشیدن شاتی دیگر پس نوشید آن را نیز حتی شرب حلاب سبع شیاه تا آنکه نوشید شیر هفت شاة را ثم انه اصبح پستر بدرستی آن مهمان
صبح کرد فاسلم پس اسلام آورد فامر له رسول الله پس فرمود برای وی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بشاة بدوشیدن شاتی فحلبت پس دوشیده شد
فشرب حلابها پس نوشید شیر آن را ثم امر باخری پستر فرمود بدوشیدن شاة دیگر فلم یستتمها پس نتوانست تمام خوردن شیر این شاة را و در بعضی نسخ فلم
یشربها پس ننوشید آن را که همان شیر شاة نخستین سیر شده بود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم المؤمن یشرب فی معاء واحد و الکافر
یشرب فی سبعة امعاء اینجا چون قصه نوشیدن شیر بود یشرب گفت و در روایت سابق یاکل و عنه و مرویست هم از ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم طعام الاثنین طعام دو کس کافی الثلثة بسنده است سه کس را تاویلش آنست که آن قدر طعام که سیر گرداند دو کس را قوت میتواند شد سه کس
و طعام الثلثة کافی الاربعة بهمین معنی که ذکر کرده شد متفق علیه و عن جابر قال سمعت رسول الله گفت جابر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم میگفت یقول
طعام الواحد یکفی الاثنین طعام یک کس کفایت میکند دو کس را و طعام الاثنین یکفی الاربعة و طعام دو کس کفایت میکند چهار کس را و طعام الاربعة
یکفی الثمانیة و طعام چهار کس کفایت میکند هشت کس را بهمان تاویل که معلوم شد و در لفظ کفایت ایمائی هست باین معنی غایتش آنکه در حدیث اول
بحساب ثلث و ربع فرمود و درین حدیث بطریق مضاعفت و هر دو صحیح است و اختلاف بتفاوت احوال اشخاص است آورده اند که امیر المؤمنین
عمر در سال رماده میفرمود قصد کردم که بفرستم هر اهل بیت مثل عدد ایشان یعنی تا در طعام ایشان شریک شوند که آدمی هلاک نمیشود بر نیم سیری و
بر هر تقدیر اینجا حث و تحریص است بر مکارمت و مواسات با مردم در طعام و قناعت کردن بقدر کفایت رواه مسلم و عن عائشة رضی الله عنها
قالت سمعت رسول الله گفت عائشه شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول التلبینة که میگفت تلبینه و آن حساییست که ساخته میشود از دقیق یا نخاله
و گاهی انداخته میشود در وی عسل و مشابه میشود بشیر در رقت و بیاض کذا فی النهایة و لهذا او را تلبینه میگویند مشتق از لبن پس معلوم باید که این تلبینه مجمة بفتح میم
و جیم و گویند بضم میم و کسر جیم یعنی مریح و دور کننده غم و راحت بخش است لفؤاد المریض مر دل بیمار را و تذهب ببعض الحزن و میبرد بعضی حزن را و کم میکند
متفق علیه از عائشه آمده است که چون یکی از خویشان وی وفات می یافت و جمع میشدند زنان برای وی امر میکرد بپختن تلبینه و اشکنه میساخت و تلبینه آن میت
و بخوردن جماعت میداد و این حدیث را روایه میکرد و احادیث دیگر نیز در باب تلبینه نفع وی وارد شده است و عن انس ان خیاطا و از انس آمده است که درزی دعا النبی ع

کرد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم لطعام صنعه برای طعامی که ساخته بود آنرا آن خیاط فذهبت مع النبی پس رفتم با آنحضرت صلی الله علیه وسلم و انس خادم آنحضرت بود و در روایت
مر خادمان و تابعان را که با مخدوم و متبوع به دعوت همراه روند پس اگر صریح رضا یا دلالت آن از جانب داعی یافته شود در آیند و این حکم در باب ضیافت معلوم کرده شد ان شاء الله
تعالی فقرب پس نزدیک گردانید و حاضر آورد آن خیاط خبز شعیر نان جو و مرقا فیه دباء و قدید و شوربای را که در وی کدو بود و گوشت قاق کرده مرق بفتح میم و را
شوربا و قدید گوشت نمک زده خشک ساخته شده و قدید بعضی بر بدین برد و از فرأیت النبی پس دیدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یتتبع الدباء که تتبع میکرد و میجست کدو
یا بار را من حوالی القصعه از اطراف و جوانب کاسه و حوالی بر لفظ تثنیه است و حوالیه و حواله و حوله میگویند بفتح لام همه بمعنی جوانب و در اینجا جواز دراز
کردن دست است بجوانب کاسه چون مختلف باشد طعام معلوم کرد اگر ناخوش ندارد مصاحب آنرا و چون انس از تتبع کردن آنحضرت کدو را از حوالی
قصعه محبت وی بکدو فهم کرد میگوید فلم ازل احب الدباء پس دایم بر این صفتم که دوست میدارم کدو را بعد یومئذ بعد از آن روز که دیدم از محبت آنحضرت
مر آنرا متفق علیه و از فواید حدیث اجابت دعوت فقراء و مساکین و اهل صنعت و میل کردن بآنچه پیش آرند از طعام فقیرانه و عدم استنکاف و ترفع
و عن عمرو بن امیه از پهلوانان صحابه و مردان عرب بود در نجدت و جرأت حاضر شد بدر و احد را با مشرکان پیش از اسلام آورد و وقتی که برگشتند از احد
و اول مشهد وی که حاضر شد همراه مسلمانان روز بئر معونه است پس اسیر کرد او را عامر بن الطفیل بعد از آن رها کرد و در سنه ست فرستاد او را آنحضرت بسوی
نجاشی بحبشه پس قدوم آورد به نجاشی و دعوت کرد او را باسلام و مسلمان شد نجاشی معدود است در اهل حجاز انه رای النبی روایت میکند که وی دید پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم یحتز میبرید گوشت را احتز بحای مهمله و زای مشدده است از حز بمعنی قطع و بجیم نیز روایت است و آن هم بمعنی قطع است و گفته اند که بجیم
استعمال میباید در مانند موی و گیاه و بحا در گوشت مانند آن من کتف شاة فی یده از شانه گوسفند که در دست مبارک وی بود فدعی الی الصلوة پس خوانده شد
آنحضرت نماز مراد ازین دعا اذان باشد یا آنچه عادت بود که بعد از حضور قوم می آمد بلال و خبر میکرد فالقاها پس انداخت آنحضرت از دست آن کتف شاة را که در دست
وی بود و السکین التی یحتز بها و انداخت کارد را که میبرید گوشت را بدان کارد ثم قام فصلی پس نماز گذارد و لم یتوضأ و وضو نکرد آنحضرت متفق علیه
از فواید حدیث جواز قطع لحم بسکین است و آن نزد احتیاج است و اگر پخته و گداخته باشد چنانکه احتیاج بقطع نباشد مکروه است و آن از تکلفات اعاجم و اهل
چنانکه در فصل ثانی بیاید و اجابت داعی حق و حضور صلوة اگرچه طعام حاضر باشد و آن در وقتی که خوف ضیاع طعام و شدت احتیاج بدان و عدم وجدان آن بعد از وی
نباشد و عدم وجوب وضو باکل لحم مطبوخ و گفته اند که در ابتدای اسلام واجب بود پس از آن منسوخ گشت و اگرچه ازین حدیث بصریح اکل معلوم نشد اما ظاهر در
آن است و در احادیث دیگر صریح نیز آمده و عن عایشه قالت کان رسول الله گفت عایشه بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یحب الحلواء و العسل دوست میداشت حلوا
و شهد را و الحلواء بالمد و حلوا بمد و قصر اطلاق کرده میشود مگر آنچه ساخته باشند آن را بصنعت و جامع باشد میان چربی و شیرینی کذا فی مجمع البحار و گفته اند که حب حلوا
از آنحضرت صلی الله علیه وسلم نه بروجه طلب و تشهی بود و جز آن نبود که چون چیزی از آن پیش می آوردند بنوعی از رغبت تناول میفرمود چنانکه ظاهر میشد که طعم آن خوش
دارد و در حدیثی دیگر آمده که المؤمن حلوی یا مراد بدان محبت حلوا است چنانچه ظاهر است یا وجدان حلاوت ایمان و تحقیقت طعم ایمان حلاوتی دارد چنانکه
فرموده وجد حلاوة الایمان من رضی بالله و ما الحدیث عرف من ذاق و عن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم سأل اهله الادم روایت است از جابر که آنحضرت
پرسید و طلبید از اهل خانه خود نانخورش را و ادم بضم همزه و سکون دال کذا صحیح فی اصول المصححه و فی بعض النسخ بضم الدال و شیخ ابن حجر در شرح شمائل گفته که ادم
بسکون دال مفرد است کالادام و بضم دال جمع است کالکتب و کتاب و ادام آنچه با نان خورند و مصلح وی گردد و مشتق از مواومت بمعنی موافقت و مخالطت پس
آنحضرت صلی الله علیه وسلم طلب کرد از اهل خود ادام را فقالوا پس در جواب آن گفتند ما عندنا الا خل نیست نزد ما مگر سرکه فدعا به پس طلبید سرکه را فجعل
یاکل به پس خوردن گرفت آنحضرت نان را بآن سرکه و یقول و میگفت بقصد مدح اقتصاد در ماکل و منع نفس از مطاعم لذیذه نعم الادام الخل نعم الادام الخل
نیکو نانخورشی است سرکه مکرر فرمود برای تاکید و تسلیه نفوس عامه رواه مسلم و ازین حدیث مفهوم میشود که هر که سوگند خورد که نان بنانخورش نخورد پس نان با سرکه
خورد حانث گردد و در حدیث آمده که وی نانخورش انبیا است صلوات الله علیهم اجمعین و منافع سرکه را در کتب طب بسیار نوشته اند و عن سعید بن زید قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم الکماة بفتح کاف و سکون میم و فتح همزه بوزن رحمت و عامه بفتح میم و بی همزه خوانند بوزن نجات چیزیست سفید مثل پیه که
او را شحم الارض گویند و بفارسی سماروغ و کلاه دیو و در دیار ما چتر مار خوانند و آن حلال است اگرچه بطبع اکثر اهل این دیار بجهت عدم اعتیاد مکروه نماید
و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق وی فرمود که الکماة من المن کماة از جمله من است که بر قوم موسی علیه السلام فرود آمده بود چنانچه در قرآن مجید فرموده
و انزلنا علیکم المن و السلوی و گفته اند مراد با آنکه وی را از جمله من خوانند تشبیه او ست بدان یعنی چنانچه من بی مؤنت و کلفت از آسمان فرود آمدی این نیز بی زحمت
از زمین بر آید و الا من بنی اسرائیل چیزی بود مثل ترنگبین که فرود می آمد از آسمان و این نه آنچنانست و بعضی گویند مراد از من اینجا نه من بنی اسرائیل است بلکه
مراد آنست که از جمله نعمتها است که بی رنج کاشتن بدان منت نهاده و این قول مخالف روایت دیگر است که دلالت کند بر آنکه مراد بدان من قرین سلوی است

چنانکه گفت و فی روایة لمسلم و در روایتی از مسلم آمده من المن الذی کوی از جملهٔ منی است که انزل الله علی موسی علیه السلام که فرستاده است الله تعالی بموسی و قوم وی
و در روایتی انزل الله علی بنی اسرائیل و تمام این حدیث در کتاب طب و رقی بیاید و آنرا خاصیتی دیگر فرموده که و ماؤها شفاء للعین و آب کماة شفا است مرچشم را متفق علیه
و کیفیت بودن وی شفا مرچشم را که تنها است یا مخلوط بچیزی دیگر بتفصیل در آنجا بیان کنیم ان شاء الله تعالی وعن عبد الله بن جعفر قال رأیت رسول الله مرویست از
عبد الله بن جعفر بن ابی طالب گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یاکل الرطب بالقثاء متفق علیه میخورد خرمای تر را بخیار و قثاء بضم قاف و کسر آن و کسر
اکثر از ضم است و مد و خیار و در شمائل ترمذی یاکل البطیخ بالرطب و نیز آمده یاکل الخربز بالرطب و خربز بکسر خا و سکون را و کسر موحده معرب خربزه و در
بعضی روایات طبیخ آمده بجای بطیخ بتقدیم طا بر با بمعنی مطبوخ و در حدیثی دیگر آمده یاکل القثاء بالملح و قثاء بفتحتین نبتی است مشابه قثاء بلکه نوعی است از آن و محاج
بضم میم و جیمین بمعنی ملح شک نیست که از لفظ این احادیث جمع میان این اشیا و رطب و ضم آن بدان مفهوم میگردد و پس بعضی گویند مراد جمع در معده است
و بعضی گفته اند در مضغ یعنی هر دو را جمع میکرد در دهان و با یکدیگر میخورد و این معنی ظاهرتر است از لفظ و آنچه بعضی از شارحان گفته اند که جمع میان رطب و قثاء در مضغ
واحد موافق نیست مر ذائقه را پس مراد جمع در معده باشد چیزی نیست و در ین صرف احادیث است از ظاهر بمجرد قیاس و تخمین و عدم موافقت ذائقه نیز مسلم
نه و آنچه از حدیث طبرانی اگر چه گفته اند که سندش ضعیف است آورده اند که دیدم در دست راست پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قثاء او در دست چپ
رطب او میخورد گاهی از این و گاهی از آن تجمع در مضغ بظاهر دلالتی نمیتوان یافت و ظاهر آنست که این از اتفاقات بود که گاهی بی تکلف وقوع یافته و در آن
حدیث دلیل است بر جواز اکل دو طعام و توسع در اطعمه و خلافی نیست میان علما در جواز آن و آنچه منقولست از بعض سلف خلاف در آن محمول است بر کراهت
اعتیاد و توسع و ترفه و تنعم و اکثار در آن بی مصلحت دینیه کذا قال الطیبی وعن جابر قال کنا مع رسول الله گفت جابر بودیم ما با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بمر الظهران در وادی
که نام آن مر الظهران است بفتح میم و تشدید را و فتح ظای معجمه و آن وادیست کمتر از یک مرحله از مکه معظمه که آنرا وادی فاطمه گویند و قاصدان زیارت مدینه مطهره اول
آنجا نزول کنند و مراد نه فاطمه زهرا است رضی الله عنها بلکه همچنین نام آن موضع است چنانکه نام مواضع و قریات میباشد کذا سمعت من بعض المشایخ پس جابر میگوید که ما در خدمت
وی صلی الله علیه وسلم در ین وادی بودیم نجنی الکباث میچیدیم ثمر درخت اراک را و کباث بکاف مفتوحه و تخفیف بای موحده ثمر اراک را گویند که پخته و رسیده باشد
فقال پس گفت آنحضرت علیکم بالاسود منه بر شما باد که بگیرید سیاه را از کباث فانه اطیب زیرا که وی خوشتر و لذیذتر است و چون آن خوراک بادیه گروهان
و گوسفند چرانان باشد و خوشتر آنرا از ناخوشتر ایشان میشناسند فقیل پس از ین جهت گفته شد مر آنحضرت را کنت ترعی الغنم آیا بودی تو که میچرانیدی در ابتدای حال گوسفند
را که میشناسی این فقال نعم پس فرمود آری میچرانیدم گوسفندان را و این گوسفند چرانی مخصوص من نیست و هل من نبی الا رعاها و آیا هست هیچ پیغمبری مگر آنکه چرانید غنم را
ظاهر عبارت در ان است که هر پیغمبری که بود گوسفند چرانیده و حمل بر مبالغه بعید است و الله اعلم متفق علیه و گفته اند که مراد آنست که الله تعالی تنها منصب نبوت را
در ابنای دنیا و ملوک و متکبران و مترفعان بلکه در گوسفند چرانان و اهل فقر و متواضعان و گفته شده است که حکمت در رعی غنم تحصیل تکمیل صفت تواضع است بجهت آنکه
ضعفا و تصفیه قلوبست بوجود خلوت و بیابان نشینی و تحصیل شمه اصلاح و سیاست امت بهدایة و شفقت و اشتقاق رعیت از ماده رعی و رعایت است و در روایات
آمده است که پروردگار تعالی وحی کرد بموسی کلیم الله علی نبینا و علیه الصلوة والسلام میدانی یا موسی که بچه صفت دادم ترا نبوت گفت موسی پروردگارا تو دانا
تری بدان فرمود یاد کن آن روز را که میچرانیدی غنم را در وادی ایمن پس بگریخت شاتی و دویدی تو در دنبال آن و رنج و تعب کشیدی در ان و چون رسیدی تو
بآن شاة هیچ نزدی آنرا و خشم نگرفتی بر آن بلکه شفقت کردی و گفتی در تعب انداختی تو ای بیچاره خود را و مرا و چون دیدیم ما این نرمی و رحمت و شفقت از تو بر آن حیوان
رحمت کردیم ما نیز بر تو و نبوت دادیم و برگزیدیم طیبت ها خوش باش کان محبوب جان را بدرویشان و مسکینان سری هست وعن انس رضی الله عنه قال گفت انس
رأیت رسول الله دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم مقعیا نشسته بر هیأت اقعاد و مراد بدان درینجا آنست که سرینها را بر زمین نهند و ساقها را بر دارند یاکل تمرا
میخورد آنحضرت نشسته برین هیأت خرمای خشک را و فی روایة و در روایتی آمده که یاکل منه میخورد از آن تمر اکلا ذریعا خوردنی بشتاب و تعجیل تا که در ینجا کاری خواهد
بود مهم تر و شریفتر از خوردن بتأنی و از ین فارغ شود و بدان کار پردازد نه چنانکه اهل شهوت و شره طعام کنند رواه مسلم وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال گفت نهی
رسول الله نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان یقرن الرجل از آنکه مقرون کرداند مرد بین التمرتین میان دو خرما حتی یستأذن اصحابه تا آنکه اذن طلبد و رضا جوید یاران او را
که با وی در خوردن شریک اند متفق علیه سیوطی گفته که این در وقت فقر و ضیق عیش بود و بعد از حصول غنا و وسعت حال منسوخ شد فرمود نهی میکردم شما را از قران
و بتحقیق چون فراخ کردانید پروردگار تعالی بر شما رزق را قران کنید یعنی اگر قران بکنند حرمتی و کراهتی ندارد و صواب آنست که اگر اصحاب شریک باشند در انفاق و راضی
نباشند تا کل بر قدر انفاق حرام است تجاوز از آن و در غیر این صورت ادب و نگهداشت طریقه مروت باقیست که بصریح اذن یا دلالت آن پس نهی میان شامل هر دو
صورت بود و اباحت و استثنا در غیر صورت شرکت است فافهم وعن عائشة و مرویست از عائشه رضی الله عنها ان النبی که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال گفت لا یجوع اهل بیت
عندهم التمر گرسنه نمانند اهل خانه که نزد ایشان تمر است گویا تعریض و ترغیب است بر ادخار تمر و نگاهداشتن آن در خانه تا نزد حاجت گرسنه نمانند و تا حضری در خانه مهیا باشد و همچنین

عادت اهل مدینه منوره که بانواع تمر والوان که در ان بلدهٔ مطهره است خانها را معمور دارند چنانکه اهل زراعت غلات را انکا بدارند یکبار این فقیر در مدینه
مطیبه بزیارت بزرگی که سید جعفر نام داشتند که از اکابر شهر شریف بود رفته حضری از تمر پیش آوردند پرسیده شد نام این صنف از تمر چیست فرمودند جعفری قلت بالعینین
قال نعم و فی روایة قال فرمود آنحضرت یا عایشه بیت لا تمر فیه جیاع اهله که بیت تمر دروی جیاع اهله گرسنگانند اهل آن خانه قالها مرتین او ثلثا فرمود این کلمه را دو بار یا سه بار
شک راوی است که فراموش کرده عدد آنرا رواه مسلم وعن سعد مرویست از سعد بن ابی وقاص قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول که
میگفت من تصبح کسیکه بخورد وقت صباح یا ناشتا بسبع تمرات عجوة بهفت خرما که آنرا عجوه خوانند بفتح مهمله و سکون جیم و آن نوعی از خرمای مدینه است که رنگ آن بسیاهی
زند و آن اجود تمر مدینه است گویند که اصل آن نشاندهٔ حضرت نبویست صلی الله علیه وسلم لم یضره ذلک الیوم مضرت نرساند اورا در ان روز سم و لا سحر زهر و نه سحر
متفق علیه و سم مثلثة السین اشهر و افصح فتح السنت و مراد در اینجا زهر قاتل است که معروف است یا شامل است مثل زهر مار و عقرب و امثال آن زیرا که آنرا از اسامه و سوام
گویند مشتق از سم و در احادیث استعاذه از شر آنها واقع شده است آنجا که فرموده و من شر السامة والهامة و وجود این خاصیت درین نوع از تمر بخلق الهی تعالی است
چنانکه در نباتات خواص نهاده و اعلام آن بحضرت بوحی بوده باشد و گفته اند که از برکت دعای آنحضرت است که در شان وی کرده و محتمل که لفظ این حدیث را حمل برین دعا
کنند یا دعا در مواطن دیگر وقوع یافته باشد و این خبر است بعد ازان چنانکه در حدیث آینده بیاید و وجه تخصیص عدد هفت جز شارع نداند و علم آن توقیفی است یعنی
موقوف است بر سماع از حضرت نبوت مثل اعداد رکعات و جزان و اعدادی که در خواندن تسبیحات و اسمای الهی تعالی در دعوات ورود یافته نیز ازین قبیل است
که نقصان و زیادت در ان ترتیب اثر موعود مخصوص را بر نیارد تا گفته اند که تاثیر اسما و در بعضی آن است و سر در عدد جز شارع را تعیین آن نسزد یا رب که بعضی از کمل اولیا
را بالهام یا بعضی علما را باستنباط صحیح در بعضی مواضع صورت امکان داشته باشد والله اعلم و در تاثیر این امور در رفع امثال این امراض خصوصا سحر عامه اطبا را
که بواطن ایشان بنور ایمان و صدق نبوت منور نگشته جز حیرانی و سرگردانی دست ندهد و امثال این در طب جسمانی و روحانی که از جناب نبوت آمده بسیار است
و بالله التوفیق وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان فی عجوة العالیة شفاء بدرستیکه در خوردن عجوهٔ عالیه که نام موضعی است از مدینه
مطهره جانب مسجد قبا و نواحی آن و قری آن نواحی را عالیه گویند که زمین نجد در انجانب و جانب دیگر که در مقابل اوست سافله خوانند و تهامه مکبر تا دره
جانب است و طیبی گفته که ادنی عالیه سه میل است و نهایت آن تا هشت میل از مدینه و تخصیص بعجوهٔ عالیه ازان جهة است که این نوع تمر بعد را ازان جانب بود
یا اکثر و رجانی دیگر هم باشد این خاصیت دارد چنانکه در کلام بعضی از شارحین واقع شده مخصوص بعجوهٔ این جانب بود و دعای آنحضرت در خصوص وی ورود یافته
و از برای بیان وجود شفا در وی فرمود و آنها و بدرستیکه عجوهٔ عالیه تریاق اول البکرة خاصیت تریاق دارد در رفع زهر و نافع است خوردن آن اول
صباح یعنی ناشتا و تریاق بکسر تا و ضم آن دارویی مرکب است نافع از زهر و جز آن و تریاق فاروق معجونی معروف است و تریاق سنگ مهره نیز گفته شد که بخاصیت
در دفع زهر نافع است رواه مسلم و بدانکه در این حدیث چنانکه مولف از صحیح مسلم از عایشه آورده تخصیص شفا از زهر آمده و صاحب سفر السعادة اینچنین آورده که ان فی
عجوة العالیة شفاء من کل داء وانها تریاق الاول البکرة و برین تقدیر و انها تریاق تخصیص بعد از تعمیم بود و بر تقدیر تخصیص شفا از زهر بیان آن وعنها قالت وهم از عائشه مرویست
که گفت کان یاتی علینا الشهر بود حال و شان ما اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم برین نهج که می آمد بر ما و میگذشت ماه تمام ما نوقد فیه نارا نمی افروختیم و تیز نمیکردیم در ان ماه نارا
آتشی که بدان چیزی بپزیم از طعام گویا سائلی پرسید پس چه چیز بود طعام شما که میخوردید گفت انما هو التمر والماء بود طعام و قوت ما مگر خرما و آب و جزان چیزی نبود که
خورده شود الا ان یؤتی باللحیم مگر آنکه آورده میشد و میفرستاد کسی گوشتکی برای ما یعنی آن بود که آتش نمی افروختیم و نمی پختیم چیزی را مگر آنکه گوشتی از جایی بهم میرسید پس برای
پختن آن آتش می افروختیم و اللحیم بضم لام و فتح حا و سکون یا تصغیر لحم متفق علیه وعنها قالت وهم از عائشه آمده که گفت ما شبع آل محمد سیر نشد اهل بیت محمد در روز
من خبز بر از نان گندم الا واحدهما تمر مگر آنکه در یکی ازان دو روز طعام ایشان تمر بود و در روز دیگر یعنی دو روز پیوسته نان گندم نمیخوردند قید بنان گندم کرد شاید
که نان جو بهم میرسیده باشد متفق علیه وعنها قالت وهم از عائشه است که گفت توفی رسول الله وفات یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و اصل معنی توفی تمام گرفتن
آنچه کسی را ثابت بود از حق و فی الصراح توفی استیفا تمام گرفتن حق را و ازان تعبیر بموت کنند و اکثر بصیغهٔ مجهول آید که مولی تعالی حق خود را که جان بنده و حیات
اوست تمام گرفت از وی و استیفا نمود و گاهی بر لفظ معلوم نیز افتد که بنده آنچه حق او بود از مدت حیات تمام گرفت از مولی تعالی و این هر دو قراءت
در قول حق سبحانه والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا ثابت شده پس گفت عایشه که وفات یافت پیغمبر خدا و ما شبعنا من الاسودین و سیر نشده بودیم از دو اسود یعنی دو
سیاه که مراد بدان خرما و آب است یک اسود تمر است و آب را نیز اسود خوانند بسبب مجاورت و مقارنت و این طریقه در کلام عرب بسیار آید که یکی از مصاحبین
بنام دیگری خوانده تثنیه کنند چنانکه ابوین و قمرین و حسنین و این را تغلیب خوانند بجهة غالب آوردن نام یکی بر دیگری و ذکر آب بطریق تبع و طفیل است و مقصود نفی
تمر است والا از آب سیری مطلوب نباشد و در آب کمی نبود چنانکه در طعام ما فهم و ازانجا معلوم میشد که قوت ایشان از تمر نیز بر وجه سیری نبود متفق علیه وعن النعمان
بن بشیر قال و مرویست از نعمان بن بشیر صحابی مشهور است و اول مولودیست که در انصار شد بعد از هجرت گفت یعنی با یاران خود الستم فی طعام و شراب

آیا نمی‌بینید شما در خوردن و نوشیدن که توسیع میکنید و افراط می‌نمایید در آن ما شئتم هرچه میخواهید و بهر نوع که میخواهید لقد رأیت نبیکم هر آینه بتحقیق دیدم پیغمبر شما را صلی الله
علیه وسلم و ما یجد من الدقل و حال آنکه نمی‌یافت از خرمای ردی خشک بی‌حلاوت مخلوط از انواع تمر که آن را نامی معین نبود ما یملأ بطنه آن قدر که پر کند شکم مبارک او را و سیر
بخشد و چون حال شریف وی چنین بود لابد حال اهل و توابع نیز همچنین خواهد بود رواه مسلم در حدیث اول بیان کرد که روزها میرفت که طعام نفیس ایشان جز خرما
نبود و در حدیث دیگر گفت که آن نیز بر وجه شبع و سیری نبودی بعد از آن میگوید که نهم از خرمای جید و نفیس نبودی بلکه از ردی آن که جز فقرا نمی‌خورند و چون اختیار
آنحضرت بر فقر و تجرید بود و اقامت کرد او را مولی وی تعالی درین مقام و بحقیقت آن از قلت و تنگی نبود بلکه بجهت جود و ایثار و زهد و تقوی و قناعت و تعلیم
و تربیت امت بود و آنچه مروی و ماثور است از جود و کرم و سخاوت و عطای وی صلی الله علیه وسلم اول دلیل است بر آن و لنعم ما قال بیت هرچه آمدت بدست
بدادی تو پیش از آن   این جود آن کس است کش از فقر عار نیست وعن ابی ایوب و روایت کرده شده است از ابی ایوب انصاری که چون حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بهجرت مدینه آمد اول در خانهٔ وی نزول فرمود و باین سعادت او را مخصوص و ممتاز کردانید صحابه رضوان الله علیهم اجمعین هرکدام از ایشان
که وسعت داشتند طعامها برای خادمان درگاه مهیا میساختند و می‌آوردند قال گفت ابو ایوب کان النبی صلی الله علیه وسلم اذا اتی بطعام بود آنحضرت چون آورده
میشد نزد وی طعامی اکل منه میخورد از آن طعام قدری و بعث بفضله الی و میفرستاد آنچه زیاده میماند از حاجت وی بسوی من و انه بعث الی یوما و گفت ابو ایوب
که فرستاد آنحضرت بسوی من روزی بقصعة کاسهٔ کلان را از طعام لم یأکل منها که نخورد از آن طعام و بخبس نزد ما فرستاد لان فیها ثوما و ناخوردن آنحضرت از
آن طعام بسبب آن بود که در وی سیر بود فسألته احرام هو پس چون نخورد آنحضرت از آن طعام خیال کردم که مگر خوردن سیر بر آنحضرت حرام است پس سؤال کردم
آیا حرام است سیر خوردن یعنی بر تو الا اگر مطلق حرام بودی طعام را بروی چون فرستادی قال لا گفت آنحضرت حرام نیست سیر بر من ولکن اکرهه و لیکن مکروه
میدارم من خوردن آن را من اجل ریحه از جهة بوی ناخوش وی یعنی که مرا بوی وی ناخوش می‌آید یا از ترس آنکه دیگری را از من بوی بد برسد و از حدیث آینده
بصریح معلوم کردد که بجهت صحبت و همزبانی جبرئیل است از آنکه ملائکه بوی ناخوش را مستقذر دارند قال گفت ابو ایوب با آنحضرت فانی اکره ما کرهت پس من نیز مکروه میدارم
چیزی را که تو مکروه میداری اگرچه آن علت نباشد که در حق تست ما را اتباع و موافقت تو علت بس است رواه مسلم وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال روایت است
از جابر که آنحضرت گفت من اکل ثوما او بصلا کسیکه بخورد سیر را یا پیاز را فلیعتزلنا پس باید که گوشه گیرد از ما و با ما همنشینی نکند او قال راوی شک دارد که آنحضرت
فلیعتزلنا فرمود یا فرمود فلیعتزل مسجدنا پس باید که گوشه گیرد از مسجد ما و در نیاید در مسجد   ظاهر لفظ مفرد خاص در مسجد نبویست صلی الله علیه وسلم و صیغه متکلم
مع الغیر برای تعظیم است و چون علت مشترک است حکم مساجد دیگر بلکه تمامه مجالس و مشاهد خیر و عبادت مثل ذکر و درس و مصاحبت کبرا و علما از اهل طهارت
و لطافت همچنین خواهد بود و محتمل که مراد چنین باشد و در بعضی روایات مساجدنا نیز آمده و این صریح است در عموم مساجد کلها او لیقعد فی بیته اگر این نیز از شک راوی است
مراد آن بود که آنحضرت فلیعتزلنا او فلیعتزل مسجدنا گفت یا گفت من اکل ثوما او بصلا فلیقعد فی بیته باید که در خانهٔ خود بنشیند و با هیچ کس صحبت ندارد و چه در مسجد و چه غیر
آن و احتمال دارد که شک راوی نبود بلکه او برای تنویع و تقسیم بود و متعلق بلفظ ثانی یعنی فلیعتزل مسجدنا بود و معنی آن باشد که بمسجد در آمدن حرام است که اینجا حضور ملائکه
و رسول و صحابهٔ کرام است و لیکن بر سائر ناس و اهل بوادی و اسواق مثلا در آمدن و صحبت داشتن مباح است یا این را نیز نکند و در کنج خانه بنشیند و مطلقا ترک صحبت
دهد که این اولی‌تر است و زیادت لفظ قال پیش فلیعتزل المسجد فانه برین قول فی الجمله ظاهر در آن است که این مثل شک راوی بوده فافهم و ان النبی و از جابر است
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم اتی بقدر فیه آورده شد پیش وی دیگی که در وی خضرات من بقول سبزیها بود از انواع تره ظاهر از همین سیر و پیاز و گندنا بود مثلا و خضرات بفتح
خا و کسر ضاد جمع خضرة و بعضی بضم خا و فتح ضاد نیز خوانده اند جمع خضره بسکون ضاد فوجد لها ریحا پس یافت مر آن سبزیها را بوی و محتمل که ضمیر لها عاید بقدر بود که مؤنث نیز
استعمال می‌یابد و در روایتی بجای قدر بدر بفتح موحده بدل قاف نیز آمده و آن طبقی بود از برگ خرما ساخته که از جهة استداره بدرش خوانند و برین تقدیر عود ضمیر
بخضرات متعین است چنانچه ظاهر است فقال پس فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم قربوها الی بعض اصحابه نزدیک کردانید آن دیگ را یا آن خضرات را بسوی
فلانی و اشارت کرد بجانب یکی از اصحاب که حاضر بود یعنی پیش وی بنهید و قال و گفت و خطاب کرد آن بعض کل بخور من نمیخورم فانی زیرا که من اناجی من لا تناجی
سخن میگویم و همزبانی میکنم کسی که همزبانی نمیکنی تو او را مراد جبرئیل علیه السلام است و ملائکه و آنحضرت در هر زمان ترصد و انتظار نزول وحی داشت و احتمال دارد
که همین وقت در آید که را آنچه آن باقیست یا این کمال لطافت و طهارتست که چون همنشینی بملائکه میکرد آنچه ناخوش بود نزد وی مطلق ترک داد متفق علیه و درین
اشارتست که مرد باید که رعایت حال مصاحب خود و خوشی وی نماید و هم از جابر حدیثی در کتاب الصلوة در باب المساجد و مواضع الصلوة گذشت و در
فصل ثانی نیز ذکر آن بیاید وعن المقدام ابن معدیکرب بکسر را صحابی مشهور است عن النبی قال گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم کیلوا طعامکم پیمانه کنید طعام خود را
که صرف کنید و انفاق نمایید از آنچه به پیمانه در آید مثل حبوب و اشاره ماننده آن یعنی آنچه صرف کنید و انفاق کنید پیموده کنید یبارک لکم برکت داده شود
مر شما را در آن رواه البخاری و در بعضی نسخ فیه نیز مذکور است و اگر نباشد هم مراد است و خود پیمانه کردن طعام برای تصرف کردن در آن بطبخ و بیع و شرا و قرض

و مانند آن ضروریست برای دفع افراط و تفریط و جهالت و بحکم شارع آن را در مزید خیر و برکت نیز خاصیتی است خصوصا در رعایت سنت و قصد امتثال امر وی صلی الله
علیه وسلم وعن ابی امامة ان النبی و مرویست از ابی امامه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم کان بود اذا رفع مائدته وقتی که فارغ میشد از طعام خوردن و برداشته میشد مائده
وضمیر در مائدته راجع است بطعام یا بآنحضرت و مراد بمائده طبقی و سفره ایست که طعام بروی نهند و بعضی مراد از آن خوان دارند کرمانی در شرح بخاری سوال کرده
که ثابت شده است که آنحضرت طعام بر خوان نخورده پس این چگونه صحیح باشد و جواب داده که شاید که آنحضرت بنفس شریف خود بران نخورده و بموافقت جماعت خورده
باشد و گفته یا مراد از مائده درینجا طعام است انتهی و در قاموس گفته المائدة الطعام والخوان علیه الطعام و پوشیده نیست که مقصود آنست که آنحضرت بعد
فراغ از طعام و بعد از برداشتن آن قال این کلمات را میگفت الحمد لله حمدا کثیرا احمد مر خدای را حمدی بسیار طیبا حمدی پاک خالص از ریا مبارکا فیه برکت
کرده شده در وی غیر مکفی ولا مودع ولا مستغنی عنه ربنا این عبارت را بچند نوع تصحیح نموده و معنی آن را بیان کرده اند و اگر آن را بزبان اصطلاح علم نحو بیان کنیم از
شرایط این شرح بیرون رویم مجملا آنکه لفظ غیر و ربنا را مرفوع خوانده اند و منصوب یا یکی منصوب دیگری مرفوع و حاصل معنی آنکه اینها یا صفات و احوال حمد اند
یعنی حمدی که کفایت کرده نشود از وی و نه متروک است و نه استغنا شود از وی بلکه لازم بود بر سبیل دوام از جهت توالی نعم و تواتر آن یا صفات طعام اند که
از آن نیز کفایت و ترک و استغنا نبود یا صفات پروردگار تعالی که بهیچ چیزی از وی کفایت نتوان کرد و وی کافیست از همه و ترک طلب قرب وی و استغنا
از فضل وی نتوان کرد و تمامه این وجوه بتفصیل در شرح بیان کرده شده است بمنه و توفیقه رواه البخاری وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله لیرضی
عن العبد بدرستیکه خدای تعالی هر آینه راضی میگردد از بنده ان یاکل الاکلة بفتح همزه مصدر است برای مرة یعنی یکبار خوردن و بضم همزه نیز خوانده اند یعنی لقمه
یعنی مقداری از طعام حاصل آنکه خدا دوست میدارد بنده را که طعامکی بخورد فیحمده علیها پس شکر گوید خدا را بران اکله او یشرب الشربة یا بنوشد دم آبی را
این را بفتح شین خوانده اند و بس و نزد طیبی در اکله نیز فتح همزه متعین است فیحمده علیها پس شکر گوید خدا را بران شربه رواه مسلم و سنذکر حدیثی عائشة و ابی هریرة
و زود باشد که ذکر کنیم حدیث عایشه را و حدیث ابی هریره را اشبع آل محمد این بیان حدیث عائشه است و اول آن این کلمه است و خرج النبی صلی الله علیه وسلم من
الدنیا این حدیث ابی هریره است و اول آن این است این هر دو حدیث را که در مصابیح در کتاب طعام ذکر کرده فی باب فضل الفقراء ان شاء الله تعالی
الفصل الثانی عن ابی ایوب قال کنا عند النبی گفت ابو ایوب انصاری بودیم ما نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقرب طعام پس نزدیک کردانیده شد طعامی فلم
ار طعاما پس ندیدم من هیچ طعامی را که کان اعظم برکة منه بود عظیم تر و بیشتر از روی برکت از آن طعام اول ما اکلنا در ابتدای وقت خوردن ما و لا اقل برکة فی
آخره و ندیدم کمتر از روی برکت در وقت آخر خوردن آن قلنا یا رسول الله گفتیم ای پیغمبر خدا کیف هذا چگونه بود حال این طعام که در اول انچنان برکت داشت
بود و در آخر انچنین بی برکت شد قال انا ذکرنا اسم الله جواب فرمود که سببش آن بود که ما بردیم نام خدا را حین اکلنا در هنگامیکه ابتدا کردیم در خوردن ثم
قعد من اکل بی نشست در آخر کسیکه خورد و لم یسم الله و نام خدا نبرد فاکل معه الشیطان پس خورد با وی بجهت ترک تسمیه شیطان این بی برکتی طعام در آخر بسبب
بود رواه فی شرح السنة سابقا گذشت که تسمیه یکی از جماعت کافی است و تسمیه هر یک شرط نیست نزد بعضی و این حدیث و امثال آن حجت است برایشان
و طیبی در توجیه آن گفته که شاید مقصود این شخص که تسمیه نکرد بعد از فراغ قوم بود یا چون شیطان با وی بخورد تسمیه ایشان مؤثر نیفتاد انتهی و میتوان گفت که در ابتدای
طعام اگر یکی از جماعه که مجتمع اند بر طعام تسمیه بگوید تسمیه دیگران کفایت است اما چون این شخص در اثنای طعام در آمد و شریک شد و با ایشان در ابتدا نبود
چون حال ابتدای طعام است تسمیه اش باید کرد فتدبر وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله گفت عایشه که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
اذا اکل احدکم چون بخورد یکی از شما فنسی ان یذکر الله علی طعامه پس فراموش کند ذکر کردن نام خدا را بر طعام خود در اول فلیقل پس باید که بگوید آخر یا انجا که یادش
آید بسم الله اوله و آخره که تلافی آن تقصیر میکند رواه الترمذی و ابو داود وعن امیة بن مخشی بفتح میم و سکون خای معجمه و تشدید یا کنیت وی ابو عبید است
خزاعی الذی است معدود است در اهل بصره و او را حدیثی است در طعام که همین حدیث باشد قال گفت کان رجل یاکل بود مردی که طعام میخورد فلم یسم
پس تسمیه نکرد حتی لم یبق من طعامه الا لقمة تا آنجا که باقی نماند از طعام وی مگر یک لقمه فلما رفعها الی فیه پس هرگاه که برداشت آن لقمه باقی مانده را بسوی دهن
خود قال گفت آمد بسم الله اوله و آخره فضحک النبی پس خنده کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ثم قال پس گفت آنحضرت ما زال الشیطان یاکل معه بود شیطان که بخورد
با وی تا این هنگام فلما ذکر اسم الله پس اکنون که برد این مرد نام خدا را استقاء رد کرد شیطان ما فی بطنه چیزیکه در شکم شیطان بود رواه ابو داود چون شیطان را اکل
هست و شکمی دارد بحقیقت قی نیز بر حقیقت خواهد بود و بعضی گویند مراد رد برکت است که رفته بود از اکل بترک تسمیه او لاکو با در جوف شیطان رفته بود اکنون
تسمیه کرد و تدارک ما فات کرد برکت باز آمد و امثال این تاویلات از ضیق حوصله ایمان است و پیغمبر خدا واقف است بر حقایق امور که عقل را بدر یافت آن
راه نیست مگر بتصدیق و ایمان و بالله التوفیق وعن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا فرغ من طعامه چون فارغ میشد از خوردن
طعام قال میگفت این کلمات را بشکرانه این نعمت الحمد لله الذی اطعمنا و سقانا و جعلنا مسلمین شکر مر خدایرا که بخورانید ما را طعام را و بنوشانید آب را و کردانید

مر اسلمان و مطیع و منقاد وی اصل اصول این نعمت است و اگر نعمت اسلام بود و هر ناز و نعمتی که باشد وبال است و بوجود آن مزید نعمت و متمم کمال بیع بدو دست خاک
بر سر ملک و توانگری رواه الترمذی و ابو داود و ابن ماجه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الطاعم الشاکر آنکه میخورد و شکر بر نعمت حق میکند کالصائم
الصابر مانند کسی است که روزه میدارد و صبر میکند از شهوت طعام در اجر و ثواب اگرچه صائم را بحکم الصوم لی وانا اجزی به ثوابی خاص هست هنوز آن فضل و ثواب است
و لیکن در اصل اجر و ثواب هر دو شریک اند و حقیقت معنی آنست که چون در از بان نشئه است که صبر و حبس نفس و منع وی از شهوت طعام که بحکم طبع و جبلت
بدان مایل و حریص است درجه عالی است که آنکه میخورد و شهوت نفس میراند و متمتع از لذت طعام میگیرد بدان نرسد فرمود اگر یکی بخورد و اما نعمت بخورد و از یاد
حق و شکر وی آگاه باشد آن نیز مقامی عالی است و مبنی است از وجود ذکر مولی تعالی و محبت وی آخر شکر و صبر هر دو جناح نجاح و فلاح اند پس تشبیه اینجا برای مجرد اشتراک
و مساوات است چنانکه گفته اند که تشبیه در اصل حال است نه مقدار آن و با وجود آن اشارتی بتفوت و رجحان حال صائم کرد باعتبار ظاهر با آنکه در شکر نیز حبس
و نگاهداشت نفس است باعتبار محبت منعم و شغل زبان بذکر وی و در حقیقت هر قسم طاعت متضمن صبر و شکر است فافهم و ماند آنکه شکر طعام بچه چیز بود و ظاهر آنست
که بصرف قوت حاصله از وی در طاعت بود و گفته اند که شکر طعام آنست که در اول تسمیه گوید و آخر تحمید و اگر تشریک فقرا در طعام و مواسات ایشان را نیز
داخل شکر دارند دور نباشد رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی از ابی هریره و رواه ابن ماجه والدارمی عن سنان بن سنة عن ابیه و روایت کرد آنرا
ابن ماجه و دارمی از سنان بکسر سین و تخفیف نون بن سنة از پدر خود که سنه است بفتح سین و تشدید نون در آخر تا صحابی اسلمی است مات سنة اثنین و ثلثین فی
خلافة عثمان اینچنین گفته است مؤلف و آنچه از کتب ظاهر میشود آنست که سنان صحابیست روایت میکند این حدیث را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و ذکر عن ابیه در کتب نیست وعن ابی ایوب قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اکل او شرب قال گفت ابو ایوب انصاری بود آنحضرت چون میخورد
یا مینوشید میگفت الحمد لله الذی اطعم وسقی شکر مر خدای را که خورانید و نوشانید وسوغه ظاهر از عبارت شرح آنست که ضمیر راجع بطعام است یعنی سهل کرد
دخول طعام را در حلق به پیدا کردن دندانها برای خائیدن و لعاب برای نرم ساختن و زبان برای طعام در دهان گردانیدن تا ماستوی مخصوص بطعام نیست
چه بلکه ظاهر از عبارت قاموس اختصاص او بشرب است چنانکه ساغ الشراب سوغا سهل مدخله و همچنین موارد استعمال مثل قول حق تعالی سائغ شرابه و قول شاعر
فساغ لی الشراب وغیره پس ضمیر سوغه راجع بهر یک از طعام و شراب باشد و مقصود شراح تصویر تسویغ در طعام است بجهت عدم احتیاج به بیان آن در شراب
و نعمتی دیگر بیان کرد و فرمود وجعل له مخرجا و گردانید مر یک را جای بیرون آمدن فضلات که محل بول و غایط است چه طعام و شراب بجمیع اجزای خود قابل غذا
نبود پس بحکمت بالغه و رحمت شامله فضلات آنرا بیرون انداخت رواه ابو داود وعن سلمان قال روایت است از سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت قرأة
فی التوریة خوانده‌ام در توریة ان برکة الطعام که سبب برکت طعام الوضوء بعده وضو کردن است بعد از طعام و مراد بوضو در اینجا غسل دست
و دهان است و وضو در لغت بمعنی حسن و نظافت است فذکرت و در بعضی روایات فذکرت ذلک للنبی پس ذکر کردم این کلمه توریة را مر پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم برکة الطعام الوضوء قبله والوضوء بعده برکت طعام در وضو کردن است
پیش از طعام و بعد از طعام رواه الترمذی و ابو داود و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث است برای تتمیم مکارم اخلاق و تکمیل محاسن صفات
و بود وضو پیش از طعام اتم و ادخل در طهارت و نظافت وحی کرده شد بوی زیاده بر آنچه وحی کرده شد بموسی علیه السلام تتمیما و تکمیلا وعن ابن عباس
رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم خرج من الخلاء گفت ابن عباس که آنحضرت بیرون آمد از خانه فی الصراح خلا بفتح و مد آبدست جای فقدم
الیه طعام پس پیش آورده شد بسوی آنحضرت طعامی فقالوا پس چون دیدند صحابه که آنحضرت پیش از وضو میخورد و در فهم ایشان وجوب وضو در ابتدای
طعام چنانچه برای نماز گفتند الا ناتیک بوضوء آیا نیاریم ترا آبی که بدان وضو کنی قال فرمود انما امرت بالوضوء اذا قمت الی الصلوة من
امر کرده نشده‌ام بوضو یعنی بطریق وجوب مگر وقتیکه بایستم برای نماز نه برای طعام و اگر ندبی و استحبابی داشته باشد نیز نکردم برای بیان جواز و تعلیم شما
تا بدانید که امری واجب نیست پس مراد بوضو اینجا وضوی نماز است نه وضوی طعام و این ظاهر است و نیز بر سیاق حدیث دلالت دارد و اگر مراد
بوضو در الا ناتیک بوضو وضو طعام دارند و در انما امرت بالوضوء وضوء نماز نیز صورتی دارد و چون غسل ید در اول طعام از سنن و آداب است نه واجب
ترک داد آنرا للتعلیم للجواز و حاصل معنی آن شود که این وضو که شما از من درخواستید که وضو در اول طعام است واجب و مامور به نیست اگر کنم ضرری
ندارد و نعم اینجا وضوی دیگر است که وضوی نماز است و آن واجب است علیهم رواه الترمذی و ابو داود والنسائی و رواه ابن ماجه عن ابی هریرة و
عن ابن عباس عن النبی و هم از ابن عباس آمده از پیغمبر صلی الله علیه وسلم انه اتی بقصعة من ثرید که آورده شد نزد آنحضرت کاسه از اشکنه فقال کلوا من جوانبها
پس فرمود آنحضرت بخورید از جوانب و اطراف کاسه ولا تاکلوا من وسطها و نخورید از میانه آن فان البرکة تنزل فی وسطها زیرا که برکت در طعام
نازل میشود بر طعامیکه در میان کاسه است بجهت آنکه وسط افضل و اعدل مواضع است پس حق و اولی بود بنزول خیر و برکت و چون طعامی که در میانه کاسه

محل برکت است ابقای وی تا آخر طعام مناسب باشد برای بقا و استمرار برکت در طعام و افنا و اذهاب وی خوب بود رواه الترمذی و ابن ماجه والدارمی و قال الترمذی هذا حدیث حسن
صحیح و فی روایة ابی داود قال و در روایت ابی داود آمده که گفت آنحضرت اذا اکل احدکم طعاما چون بخورد یکی از شما طعامی را فلا یاکل پس باید که نخورد من اعلی الصحفة از بالا
کاسه و لکن لیاکل و لیکن باید که بخورد من اسفلها از پایان آن فان البرکة تنزل زیرا که برکت فرود می آید من اعلاها از بالای کاسه ظاهر آنست که مراد با علی وسط است و
باسفل اطراف و مراد بنزول برکت فیضان خیر و مزید نعمت است از جناب فضل و رحمت الهی چنانکه قول جنید که گفته است که یکی از مواطن که نزول میکند رحمت برین طایفه نزد
طعام است مشعر باین است و قول طیبی که گفت تشبیه شد زیادت طعام را بنزول از اعلاء در مایعات و طعامهای نرم که در وسط میریزند و از انجا باطراف می ...
و چون از اطراف میگیرند بدل آن از اعلی میرسد پس اگر از اعلی بگیرند منقطع کردد اقتصار است بظاهر معنی و اکتفا است از معقول بمحسوس و عن عبد الله بن عمرو قال ما رای رسول الله
گفت ابن عمرو دیده نشده پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یاکل متکیا قط که بخورد تکیه زده بر کرسی چنانکه عادت مترفان و متکبران است و معنی اتکا سابقا معلوم شد و لا یطأ
و پی سپر نکرد زمین را عقبه در دنبال آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نمیرفت در دنبال او رجلان دو مرد چه جای زیاده از ان یعنی از غایت تواضع تقدم میکرد
بر صحابه در راه رفتن چنانکه روش ملوک و جبابره است بلکه در وسط میرفت یا در دنبال ایشان . بلکه در حدیث دیگر آمده که دسیوق اصحابه رواه ابو داود
و عن عبد الله بن الحارث بن جزء بفتح جیم و سکون زای و همزه در آخر صحابی است حاضر شد فتح مصر را و ساکن شد در ان و وی آخر کسی است که باقی ماند بمصر از صحابه
مات سنة ثمان و ثمانین بمصر و قیل غیره قال اتی رسول الله گفت عبد الله بن الحارث آورده شد نزد پیغمبر خدا نان و گوشت و هو فی المسجد و آنحضرت بود در مسجد فاکل
و اکلنا معه پس خورد آنحضرت و خوردیم ما با وی ثم قام پس برخاست بنماز فصلی و صلینا معه پس نماز گذارد وی و نماز گذاردیم ما با وی و لم نزد و زیاده نکردیم ما علی
ان مسحنا ایدینا بر آنکه مسح کردیم دستهای خود را بالحصباء بسنگ ریزها که در مسجد افتاده بود رواه ابن ماجه یعنی بعد از طعام دست نشستیم یا از ان جهت که آن
گوشت دسومتی نداشت یا بجهت تعجیل نماز یا ترک تکلف و اخذ برخصت در غیر واجب احیانا که آن نیز محبوب الهی است چنانکه اخذ بعزیمت و در اکثر اوقات در
احیاء العلوم از بعضی صحابه می آرد که گفتند نبود مندیل ما بعد از طعام باشنهای پای ما و ظاهر آنست که لفظ لم نزد و مسحنا بصیغه متکلم مع الغیر شامل آنحضرت و
صحابه همه است که آن طعام خوردند و الله اعلم و از این حدیث معلوم شد که طعام خوردن در مسجد جائز است و ورود آن در احادیث بسیار است خصوصا
و مانند آن و گفته اند که جواز آن مقید است بانکه ملوث و آلوده نکردد بدان مسجد و الاحرام و مکروه است و در کتب فقه مذکور است که غیر معتکف در مسجد نخورد
و نیاشامد و نخسپد و خرید و فروخت نکند که مکروه است مگر آنکه غریب باشد که جز مسجد جائی و ماوائی ندارد و گفته اند که آدمی را باید که نزد دخول مسجد نیت
اعتکاف کند تا مبیح این اشیا گردد و مفید اجر و ثواب نیز گردد و عن ابی هریرة قال اتی رسول الله صلی الله علیه و سلم بلحم آورده شد نزد آنحضرت گوشتی فرفع الیه
الذراع پس برداشته شد بسوی آنحضرت و نهاده شد نزد وی از ان گوشت دست و شانه و کانت تعجبه و بود ذراع که خوش می آمد آنحضرت را فنهس منها
پس خورد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بکنار دندان مبارک از ان ذراع و این تواضع و ترک تکلف بود از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نهس بفتح نون و سکون
ها و سین مهمله گرفتن گوشت باطراف دندان و اگر تمام دندان بگیرند آن را نهش گویند بشین معجمه و در روایت بمهمله است و همچنین در حدیث آینده بیاید بجهت تقلیل
لحم و نفی شره و حرص در ان و طیبی گفته که محبت آنحضرت گوشت ذراع را از جهت حسن نضج و سهولت هضم و زیادت لذت اوست یا بودن آن دورتر از
مواضع نجاست چنانکه امعاء و اجزای دیگر اند و در شمائل ترمذی از عایشه آورده که گفت نبود گوشت ذراع محبوب تر نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و لیکن
چون وی گوشت را نمی یافت مگر بعد از چند گاه و ذراع زودتر نضج میرسید خوشتر میداشت و زودتر میطلبید آنرا و حدیث دیگر آورده از عبد الله بن جعفر بن
ابی طالب گفت شنیدم از حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم که میفرمود خوشترین و لذیذترین گوشتها گوشت پشت است رواه الترمذی و ابن ماجه و عن عایشه
قالت قال رسول الله گفت عایشه که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم لا تقطعوا اللحم بالسکین نبرید گوشت را بکارد یعنی بکارد بریده نخورید فانه زیرا که بریدن گو
بکارد و خوردن وی باین طریق من صنع الاعاجم از فعل عجمیان و عادت ایشان است از تنعم و تکبر و اعاجم جمع اعجم است و اعجم و عجمی کسی را گویند که فصیح نبود اگرچه
عربی بود و منسوبست بعجم اگرچه فصیح باشد و اعجم بمعنی اخرس نیز آید و غیر انسان را که حیوانات عجم گویند بضم عین و سکون جیم بهمین معنی است که قدرت بر کلام ندارند و غیر عرب را
که عجم گویند هم باین اعتبار است چون در مرتبه فصاحت ایشان نیستند گویا اخرس اند و در شرح جامع الاصول که عجم را بمعنی فرس گفته مسامحه کرده زیرا که عجم عام تر از
فرس است و بعد از ان که نهی کرد از خوردن گوشت بکارد بریده امر کرد بخوردن آن بدندان و فرمود و انهسوه و بدندان بخورید گوشت را و چون در طبیعت
بعضی که عجمی طبع اند ابائی از ان بود از برای تشفیه و تسلیه ایشان منافع بدندان خوردن گوشت را بیان فرمود بقول خود فانه اهنأ زیرا که خوردن گوشت بدندان
گواراتر و لذیذتر است و هنی لذیذ و موافق غرض را گویند و هرچه کسی را بی تعب رسد آن را هنی گویند و امر و نیز خوردن گوشت بدندان سبکتر و منحدرتر است
در معده و استمراء طعام ذهاب ثقل اوست و هنیأ مریأ که در دعای خوردن و آشامیدن گویند باین معنی است و گفته اند نهی از علیا دقطع لحم است
بسکین و لفظ صنع دلالت دارد برین معنی زیرا که هر عامل را صانع نگویند مگر آن را که در عمل خود متمکن و متدرب بود و قطع لحم بسکین احیانا از ان حضرت

نیز ثابت شده چنانکه بیاید پس تطبیق آنست که لحم اگر نرم و نضیج باشد نهس باید کرد و اگر نه چنین بود جائز است قطع بسکین و در حقیقت این حدیث اشارتست بآنکه خوردن بدندان اطیب و الذ است و نهی تنزیهی است والله اعلم رواه ابوداود والبیهقی فی شعب الایمان وقالا وگفته اند این دو کس هو لیس بالقوی اسناد این حدیث قوی نیست وبعضی راویان او خالی از ضعفی نیستند وعن ام المنذر قالت وروایت است از ام المنذر انصاریه وبعضی گفته اند عدویه نام او لیلی است نام کذا و قبلتین را گفت دخل علی رسول الله در آمد بر من پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ومعه علی بود باوی علی رضی الله عنه ولنا دوال معلقة و در خانه ما خوشهای خرما بود آویخته دوالی نضیج دوال جمع دالیه خوشه خرما فجعل رسول الله صلی الله علیه وسلم یاکل پس شروع کرد آنحضرت بخوردن از آن خوشها وعلی معه یاکل وعلی رضی الله عنه نیز باوی خوردن گرفت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لعلی مر علی را مه یا علی باز بیا از خوردن خرما ای علی فانک ناقه زیرا که تو نقاهت داری یعنی از مرض نو برخاسته و بحال خود نیامده و ناقه را پرهیز شرط است قالت گفت ام المنذر فجعلت لهم پس کرده آیندم برای آنحضرت و هر که باوی بود با مرا با خانه خود و این هر دو معانی عزیز را و در بعضی روایات له آمده و ضمیر مفرد راجع بحضرت بود یا بعلی و این بسیاق کلام ظاهرتر است سلقا طعامی را که از سلق است بکسر سین و سکون لام گیاهی است که نام او چغندر است و شعیر او نان جو فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم یا علی من هذا فاصب ای علی ازین طعام بخور فانه اوفق لک زیرا که وی موافق تر است مر ترا رواه احمد والترمذی وابن ماجه وعن انس قال کان رسول الله گفت انس بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعجبه الثفل خوش می آمد او را الثفل و ثفل بضم مثلثه و کسر آن و ضم افصح است و سکون فاء در اصل هر چه در ته نشیند که آن را در دیگ بند مراد اینجا آنچه در ته نشیند از طعام چسپیده بدیگ و بعضی آن را بثرید تفسیر کرده اند و طیبی گفته که گاهی بمعنی سویق و دقیق و مانند آن از غیر اطعات نیز آید چنانکه در حدیبیه فرموده هر که باوی ثفل باشد باید که احسان کند با یاران و مراد سویق و دقیق و مانند آن داشت و بحقیقت اینجا نیز مراد همان معنی اول است که بقیه و خورده آنها باشد که ثفل آنها است و مختار همان تفسیر اول است و گفته اند که در او است قوت جمیع آنچه هر دیگ است از طعام و جامع طعوم آنچه در او است از لحم و حوائج و مزاج شریف وی صلی الله علیه وسلم اعدل امزجه و جامع قوای کمال است و اقل است در وی دهانت و دسومت و اسرع است بهضم و خوردن وی حکم لیسیدن کاسه دارد که در وی توقع برکت و استغفار است چنانچه در لعق قصعه گذشت و نیز در خوردن ثفل تواضع است که عادت خاص آنحضرت است صلی الله علیه وسلم و بحقیقت در هر فعل شریف وی اگرچه طبعی باشد لطایف حکم و غوامض اسرار است که اطلاع بر آن جز بنور ولایت نتوان یافت رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان وعن نبیشة بضم نون و فتح با و سکون یا و شین معجمه مفتوحه صحابیست از بنی هذیل معدود است در بصریین و حدیث وی در ایشان است عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فرمود من اکل فی قصعة کسیکه بخورد در کاسه فلحسها پس بلیسید بعد از خوردن کاسه را استغفرت له القصعة آمرزش میخواهد برای وی کاسه ظاهر آنست که مراد حقیقت آن است و گفته که در لیسیدن تواضع و برات از کبر است و آن سبب مغفرت ذنوب است و اضافت کرد بقصعه از جهت بودن وی بسبب آن رواه احمد والترمذی وابن ماجه والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من بات کسیکه شب کند و بخواب رود وفی یده غمر و حال آنکه در دست وی غمر است لم یغسله که نشسته باشد آن را غمر بفتحین معجمه و میم مفتوحتین بوی گوشت و چربی که دست بدان آلوده باشد فاصابه شیء پس رسید او را چیزی از ایذای حشرات که به بوی طعام و چربی آن بیایند و بگزند و بعضی گویند علت برص که برسیدن دست ببدن عرق آلوده پیدا آید فلا یلومن الا نفسه پس باید که ملامت نکند آنکس مگر خود را که با دست آلوده ناشسته خواب کرد و باعث عروض الم و علت شد اشارت است بترغیب و تحریص بر شستن دست و تخویف و تحذیر از ترک آن رواه الترمذی وابوداود وابن ماجه وعن ابن عباس قال کان احب الطعام الی رسول الله گفت ابن عباس بود دوسترین طعامها نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الثرید من الخبز اشکنه از نان والثرید من الحیس و اشکنه از حیس بفتح حمله و سکون تحتانیه و سین حمله طعامیکه از خرما و روغن و آرد یا قروت سازند و حیس در اصل بمعنی خلط و آمیختن است رواه ابوداود وعن ابی اسید الانصاری بفتح همزه و کسر سین و بعضی بضم همزه و فتح سین گفته اند صواب اول است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلوا الزیت بخورید زیت را که نام روغن زیتون است و بمالید ببدن وادهنوا به فانه زیرا که این روغن من شجرة مبارکة حاصل میشود از درختی که برکت نهاده شده است در وی که نام آن زیتون است و در وی خیر و برکت و منافع بسیار نهاده اند و شجره مبارکه که در کریمه الله نور السموات والارض الآیة مذکور است مراد است همین درخت که بهترین آن در زمین شام میباشد که آن را نیز ارض مبارک خوانده اند و در سوره والتین والزیتون پروردگار عالم بآن قسم یاد کرده و بدان او را تشریف داده و عرب خصوصا اهل شام شیرین او را میخورند و تلخش را در چراغ کار برند و مالیدن آن بدن را منفعت بسیار است رواه الترمذی وابن ماجه والدارمی وعن ام هانی قالت دخل علی النبی گفت ام هانی دختر ابوطالب خواهر امیر المؤمنین علی در آمد بر من پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس پرسید اعندک شیء آیا هست نزد تو چیزی یعنی از جنس طعام قلت لا الا خبز یابس و خل گفتم نیست چیزی از طعام مگر نان خشک و سرکه فقال هاتی پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بده و بیار آنچه حاضر است و فرمود برای خوش ساختن خاطر ام هانی و تنبیه بر قناعت بادنی قوت که حاضر است ما اقفر بیت من ادم فیه خل خالی نیست از نان خورش

خانه که در روی سرکه است و اقفر بتقدیم قاف بر فا مشتق از قفر که در اصل بمعنی زمین بی آب است که در روی گیاه نروید و قفار نان بی نان خورش را گویند رواه الترمذی
و قال هذا حدیث حسن غریب و عن یوسف بن عبد الله بن سلام رضی الله عنهما عبد الله بن سلام از کبار صحابه و احبار یهود است از اولاد یوسف علیه السلام
و ولد او یوسف از صغار صحابه است و کنیت او ابو یعقوب است آنحضرت او را یوسف نام نهاده قال گفت یوسف بن عبد الله رأیت النبی دیدم پیغمبر را
صلی الله علیه و سلم اخذ کسرة بکسر کاف گرفت نان پاره من خبز الشعیر از نان جو فوضع علیها تمرة پس نهاد بر آن نان پاره خرمائی را پس گفت و فرمود هذه
این خرما ادام هذا نانخورش این نان پاره است و اکل و خورد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن نان را با خرما رواه ابو داود و عن سعد قال روایت کرده
شده است از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه که گفت مرضت مرضا اتانی النبی بیمار شدم بیماری که آمد بعیادت من پیغمبر صلی الله علیه و سلم یعود نی در حالی که
پرسش میکند مرا فوضع یده بین ثدیی پس نهاد دست مبارک خود را در میان دو پستان من یعنی بر سینه من حتی وجدت برد ها علی فؤادی تا آنکه یافتم سردی
دست آنحضرت را بر دل خود کنایت است از ذوق و راحتی که از نهادن دست مبارک در دل یافت و فؤاد بضم فا و همزه بمعنی دل و میانه دل آمده و
بعضی گویند فؤاد پرده دل و قلب حبه و سویدای او و فی القاموس الفؤاد القلب و قال و چون دریافت آنحضرت صلی الله علیه و سلم حال مرا بنهادن دست
فرمود انک رجل مفؤد تو مردی فؤودی و مفؤد آن را گویند که دل وی درد دارد و فرمود ایت الحارث بن کلدة بفتح الکاف و اللام بیا حارث بن
کلده را و برو نزد وی اخا ثقیف برادر ثقیف یعنی ثقفی بود و اهل محله و رئیس آن یا اخو فلان گویند چنانکه اخا عاد و اخوهم نوح و غیر آن فانه رجل یتطبب
زیرا که این حارث بن کلده مردیست که طبیبی میکند و صیغه تفعل برای تکلف است یا برای تکال فلیأخذ پس باید که بگیرد وی سبع تمرات من عجوة المدینة هفت
خرما از عجوه مدینه که اجود انواع تمر است و در وی خواص و برکات است و در دفع این مرض و جز آن از زهر و سحر چنانکه گذشت فلیجأهن پس باید که بکوبد آن
خرما را فلیجأهن با هسته های آن و بنهد از در روی آب ثم لیلدک بکسر باید که بریزد آن را در دهن تو لدود بفتح لام دوائی را گویند که در دهن بیمار بریزند
و بنوشانند او را رواه ابو داود اگر گویند چه حکمت است که امر فرمود بآمدن نزد طبیب و خود بیان علاج کرد و در بیان علاج ساختن آن را حواله بوی کرد
جوابش آنکه اول حواله بطبیب کرد تا علاجی بکند باز چون علاجی آسان روی نمود که در وی نفع عاجل است شفقت کرده بیان فرمود و نگذاشت که طبیب او را
در علاجهای دور و دراز بیندازد و چون مؤنت ساختن آن و کیفیت استعمال آن از طبیب آسان [...] بوی حواله فرمود و گفته اند که درین حدیث
دلیل است بر رجوع کردن و مشاورت نمودن بطبیب کافر زیرا که این حارث بن کلده در اول زمان اسلام مرد و اسلام وی ثابت نشده است و عن عائشة
ان النبی و مرویست از عائشه رضی الله عنها که پیغمبر صلی الله علیه و سلم کان یأکل البطیخ بالرطب میخورد خربزه را با خرمای تر رواه الترمذی و ترمذی اینجا بیشتر
همین قدر روایت کرده و ابو داود زیادت کرد ابو داود این را که و یقول یکسر حر هذا ببرد هذا میفرمود شکسته میشود گرمی این یعنی تر بسردی این
یعنی بطیخ و برد هذا و شکسته میشود سردی بطیخ بگرمی تر و گفته اند که مگر خربزه خام بود و الا پخته او نیز گرم است و با وجود آن نسبت به تر سرد است و آنمعنی
در اکل قثا برطب ظاهرتر است چنانکه گذشت و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب و در شمائل ترمذی آمده که یأکل الخربز بالرطب و خربز بکسر خا و سکون
را و کسر موحده معرب خربزه و بعضی آن را تفسیر بآن قسم کنند که آن را هندوانه گویند و صواب آنست که مراد بآن بطیخ است و سخاوی در مقاصد حسنه
آورده که در روایت یزید بن رومان آمده که یأکل الطبیخ بالرطب بتقدیم طا بر با بمعنی بطوخ و عن انس قال اتی النبی گفت انس آورده شد نزد پیغمبر صلی الله
علیه و سلم بتمر عتیق خرمای کهنه که در روی کرم افتاده بود فجعل یفتشه پس شروع کرد آنحضرت که می کاوید آن را و یخرج السوس منه و بیرون می آورد کرمها را از آن
و سوس کرمی را گویند که در طعام و پشم افتد رواه ابو داود و درین حدیث دلیل است که طعام نجس نمیگردد با افتادن دود در آن کذا قال الطیبی و در مطالب
المؤمنین گفته کرم که در پنیر و سیب افتاده باشد حلال است زیرا که احتراز از آن ممکن نبود و لیکن چون جدا کرده شود حکم او حکم مگس است و زنبور و پشه و هرچه
دم سائل ندارد خوردن آن حرام است و اگر در آب و طعام افتد پلید نکرد و عن ابن عمر قال اتی النبی گفت ابن عمر که آورده شد نزد پیغمبر صلی الله علیه
و سلم بجبنة بضم جیم و بای موحده و فتح نون مشدده کله پنیر فی تبوک در غزوه تبوک که بلده ایست از بلاد شام و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدانجا بغزوه
رفته بود فدعا بالسکین پس طلبید آنحضرت صلی الله علیه و سلم کارد را فسمی و قطع پس نام خدا برد و پاره کرد و این مثل تسمیه است چنانکه در اول طعام کنند نه در اول
ذبح چنانکه بعضی عوام الناس گمان کنند رواه ابو داود و طیبی گفته درین حدیث دلیل است بر طهارت انفحه زیرا که پنیر حاصل نمیشود مگر از وی و اگر آن نجس میبود
پنیر نیز نجس بودی بدانکه انفحه بکسر همزه و سکون نون و فتح فا و کسر آن و تخفیف حا مهمله مشدده و آن را منفحه نیز گویند و صحاح گفته که شکنبه بزغاله یا بره که هنوز علف نخورده
باشد و در قاموس میگوید که آن چیزیست که بیرون آورده میشود از شکم بزغاله شیرخواره و فشرده میشود در پشم پاره پس انداخته میشود در شیر پس سخت میگردد
و میبندد از آن پنیر و گفته که تفسیر جوهری انفحه را بکرش سهو است انتهی و مشهور آنست که وی شیریست که می برآید از شکم بزغاله و انداخته میشود در شیر و می بندد
بدان پنیر و تحقیق گفته اند بعضی از علما مغاربه که مکروه است جبن رومی در زمانیکه علت در کراهت آن چیست آیا شبهه در همین انفحه است یا چیزی

۲ فقال

۲ [...] رهذا

و دیگر است والله اعلم وعن سلمان قال سئل رسول الله پرسیده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن السمن والجبن والفراء از این سه چیز که حلال اند یا حرام یکی سمن بفتح سین وسکون
میم بمعنی روغن ظاهر او در ابتدای اسلام شبهه در حلیت آن در بعضی مردم راه یافته باشد دیگر پنیر در وی محل اشتباه وسؤال هست که آن را از انفحه میسازند دیگر فرا بکسر فا
والف ممدوده واکثر شراح این لفظ را جمع فری بفتح فا بعضی الف بمعنی حمار وحشی داشته وبعضی جمع فرو بمعنی پوستین گفته ولهذا ترمذی آن را در جامع خود در
باب لباس آورده وابن ماجه در باب سمن وجبن ذکر کرده وتوربشتی گفته که تحقیق غلط کرده اند بعضی در آنکه وی جمع فرا است بمعنی حمار وحشی است چه این منبت
که وی جمع فرو است وسؤال کردند از آن از جهت حذر از صنع اهل کفر که فرو از جلد میته میساختند بی دباغت وگفته که علمای حدیث این حدیث را در باب
لباس آورده اند واگر در باب طعام نیز آورده باشند جهت میشود بر آن زیرا که حدیث مشتمل است بر سؤال از طعام ولباس انتهی فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم در جواب این سؤال که پرسیده شد بر سبیل کلیت الحلال ما احل الله فی کتابه حلال چیزی است که حلال ساخته خدای تعالی در کتاب خود والحرام ما حرم الله فی کتابه
وحرام همان است که حرام کردانیده است وی تعالی در کتاب خود وما سکت عنه فهو مما عفا عنه وآنچه سکوت کرده از آن وذکر نکرده آن را ونه حلال ساخته
ونه حرام پس آن چیز از جمله چیزهائیست که عفو کرده آن را واین دلیل است بر آنکه اصل در اشیا اباحت است رواه ابن ماجه والترمذی وقال الترمذی :
روایت کرده این حدیث را ابن ماجه وترمذی وگفت ترمذی هذا حدیث غریب وموقوف علی الاصح این حدیث غریب است واصح آنست که قول سلمان است
نه حدیث حضرت رسالت وموقوف قول وفعل صحابی را گویند چنانچه مرفوع قول وفعل پیغمبر را خوانند صلی الله علیه وسلم وعن ابن عمر قال قال رسول الله گفت پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم وددت دوست میدارم وآرزو میبرم ان عندی که باشد نزد من خبزة بیضاء نان سفید من برة سمراء از گندم سفیدی که در روی اندکی
نیز نهان است نوعی خاص است از گندم که جید تر وبهترین انواع اوست ملبقة نرم کرده وتر کرده شده باشد آن نان وخلط کرده شده خلط شده بسمن
ولبن بروغن وشیر فقام رجل من القوم پس برخاست مردی از قوم یعنی صحابه فاتخذه پس ساخت وتیار کرد این چنین نانی که فرموده بود فجاء به پس حاضر آورد آن را فقال
پس پرسید آنحضرت فی ای شیء کان هذا در کدام ظرف بود این روغن قال فی عکة ضب گفت آمد در ظرفی بود که آن را از چرم سوسمار ساخته اند وعکه بضم عین ظرف
روغن را که خورد تر از قربه است قال ارفعه فرمود بردار این نان را از پیش من واین را بجهت کراهت ونفرت طبع شریف وی از پوست ضب فرمود نه از
جهت نجاست آن والا امر میکرد بر ریختن وانداختن آن روغن ونان ونهی میکرد از تناول آن کذا قال الطیبی واین بنا بر مذهب شافعیه است که ضب نزد ایشان
حلال است اما نزد ما حرام واین مبحث را در باب ما یحل اکله وما یحرم تفصیل بیان کرده ایم رواه روایت کرد این حدیث را ابو داود وابن ماجه وقال وگفت
ابو داود وهذا حدیث منکر این حدیث منکر است وضعیف وغیر معقول نیز طلب وخواهش دوستی وآرزوی شهوت نفس مخالف شیمه وعادت کریمه او است
صلی الله علیه وسلم واز این جهت حکم کرد ابو داود ببودن این حدیث منکر کذا قال الطیبی وبر تقدیر صحت این حدیث باید دریافت که با وجود حکم طبعیت باشتهاء آن
وترک تکلف در اظهار وطلب آن چگونه لطف پروردگار تعالی او را از آن باز داشت وچیزی که باعث کراهت ونفرت طبع شریف وی شد پیدا آورد واین چنین
است لطف وحمایت حق مر بندگان خاص خود را تعالی وتقدس وعن علی رضی الله عنه قال نهی رسول الله گفت علی نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن اکل الثوم الا
مطبوخا از خوردن سیر مگر پخته که بپختن بوی وی کشته شده باشد وهمچنین است حکم پیاز وامثال آن رواه الترمذی وابو داود وعن ابی زیاد تابعی قلیل الحدیث وحدیث
او نزد اهل شام است قال سئلت عائشة عن البصل گفت پرسیده شد عائشه رضی الله عنها از خوردن پیاز که حرام است یا حلال فقالت پس گفت عایشه ان آخر
طعام بدرستی آخر طعامی که اکله رسول الله خورد آن را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم طعام فیه بصل طعامی بود که پیاز داشت رواه ابو داود اگر سؤال از خوردن
پیاز در طعام بود این جواب مطابق وموافق است واگر عامتر بود از تنها خوردن یا طعام پیازدار خوردن پس حکم تنها خوردن بیان نیافت وبه کراهت باقی
ماند وتفصیل مقام آنکه در احادیث آمده که آنحضرت اینها را نخورده نه تنها ونه در طعام مگر حدیث عایشه که در طعام خورده است وامت را نیز از آن نهی کرده
پس بعضی گویند که نهی از خوردن خام است نه پخته واصح آنست که آن نهی نیز تنزیهی است نه تحریمی وحرام نیست بر آن حضرت ونه بر امت وطحاوی در شرح
آثار احادیث وارد بر اباحت اکل بصل وکراث وثوم ومانند آن آورده که مطبوخ باشد یا غیر مطبوخ مگر کسیکه بخورد ودر خانه خود بنشیند تا بوی آن باقیست در مسجد
نه در آید که آن مکروه است وگفت مختار ما این است وقول ابی حنیفه وابی یوسف ومحمد همین است وگفته اند که خوردن آنحضرت در آخر عمر طعامی را که در وی
پیاز بود واز برای تعلیم جواز بود وبیان آن که کراهت تنزیهی است نه تحریمی والله اعلم وعن ابنی بسر روایت است از دو پسر بسر بضم موحده وسکون مهمله
که نام ایشان عبد الله وعطیه است صحابی اند السلمیین بضم سین وفتح لام مخففه بصیغه نسبت بر لفظ تثنیه قالا دخل علینا رسول الله گفتند آن دو پسر در آمد بر ما
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقدمنا زبدا وتمرا پس پیش آوردیم ما در خدمت وی مسکه وخرما وکان یحب الزبد والتمر وبود آنحضرت که دوست میداشت
مسکه را با خرما که دسومت مسکه بحرارت تمر آمیخته رواه ابو داود وخوردن رطب با نان چرب کرده در اینجا متعارف است وعن عکراش بکسر عین وسکون
کاف ودر آخر شین معجمه بن ذویب بذال معجمه بر صیغه تصغیر صحابی معدود در بصریین قال گفت عکراش اتینا بجفنة آورده شد نزد ما کاسه کلان کثیرة

التريد والود كه بسيار بود و روی اشكنه و وذرا بفتح واو و سكون ذال معجمه كوشت پاره های بی استخوان فخبطت بيدي في نواحيها پس زدم دست خود را در هر جانب
جفنه وخبط در اصل رفتن ناقه شب كور را ميكويند كه بهر سو بی احتياط و بی تميز دست و پای ميزند همچنين اين مرد دست در كاسه زد و بهر جانب دست می انداخت
و ميخورد واكل رسول الله و خورد پيغمبر خدا صلی الله عليه وسلم من بين يديه از پيش خود فقبض بيده اليسرى على يدي اليمنى پس كرفت آنحضرت بدست چپ خود دست راست
مرا وزد دست خود را بر دست من ثم قال يا عكراش پس كفت ای عكراش كل من موضع واحد بخور از يكجا يعنی از پيش خود بخور و بهر جانب دست مزن فانه طعام واحد
زيرا كه اين يك طعام است و در هر جانب يكسان دست بهر سو زدن جز شرهی و حرص نيست يعنی اكر طعامهای متعدد ميبود يا يك طعام و در هر جانب رنكی
از آن ميبود و مقتضای ميل طبيعت ميتوان از هر جانب خورد اما چون طعام يكی باشد بهر جانب دست زدن عيب و مكروه است ثم اتينا بطبق فيه الوان التمر
بعد آورده شد نزد ما طبقی كه در وی ترهای رنك برنك بود فجعلت آكل من بين يدي پس خوردن كرفتم آن را از پيش خود بجهة آنچه شنيديم از حضرت در طعام
وجالت يد رسول الله و جولان كرد دست پيغمبر خدا صلی الله عليه وسلم في الطبق در طبق و از هر جانب ميخورد بجهة ميل طبيعت و از برای نمودن بمردم
كه در تر ميتوان از هر جانب خورد و چنانكه بفعل نمود بقول نيز تعليم كرد فقال يا عكراش كل من حيث شئت فانه غير لون واحد بخور از هر جانب كه خواهی زيرا
كه اين طعام يكرنك نيست و از اينجا فهم ميشود كه اكر فاكهه نيز يك رنك بود دست بهر جانب نبايد زد و از پيش خود بايد خورد ثم اتينا بماء فغسل رسول الله
بعد آب آورده شد نزد ما پس شست پيغمبر خدا صلی الله عليه وسلم يديه هر دو دست خود را و مسح ببلل كفيه وجهه وذراعيه وراسه و مسح كرد بتری آب
هر دو كف دست روی خود را و هر دو دست خود را تا مرفقين و سر مبارك خود را و قال يا عكراش هذا الوضوء مما غيرت النار اين وضوء از طعامی است
كه تغيير داده است آن را آتش و پخته شده است و در بعضی روايات مما مسته النار آمده و شك نيست كه در روی هر دو دست شستن كفايت است
و ليكن اكر وجه و ذراعين و راس را بدان مسح كنند بهتر و مشابه تر است بوضوء نماز رواه الترمذی وعن عائشة قالت كان رسول الله صلى الله عليه وسلم
اذا اخذ اهله الوعك چون ميكرفت بعضی از اهل خانه او را اكر می تب امر بالحسا فصنع ميفرمود بساختن حسا فصنع و مدو آن طعاميست كه ساخته ميشود از آرد و
روغن و كاهی شيرين نيز سازند و نرم كنند چنانچه توان نوشيد و اين همان تلبينه است كه ذكر وی در فصل اول كذشت و حريره نيز ميكويند و در حديث
نيز آمده ثم امرهم فحسوا منه پس امر كرد تا بنوشند و بخورند پس نوشيدند و خوردند از آن وكان يقول و بود آنحضرت كه ميكفت انه ليرتو فؤاد الحزين
قوت می بخشد و محكم ميكرداند دل كسی را كه اندوهكين است في الصراح رتو سخت كردانيدن و سست كردن وهو من الاضداد ويسرو عن فؤاد السقيم و می
كشايد و زايل ميكرداند از دل بيمار تنكی و تعب و بيماری را كما تسرو احداكن الوسخ بالماء عن وجهها چنانكه دور ميكرداند و پاك ميسازد يكی از شما ای جماعه زنان
چرك را از روی خود و خطاب بازنان كرد زيرا كه اينها مبالغه دارند در ازاله چرك و پاك كردانيدن روی يا در آن وقت فرمود كه زنان حاضر بودند
رواه الترمذی وقال هذا حديث حسن صحيح وعن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم العجوة من الجنة اين خرما كه نام وی عجوه است از بهشت است
يعنی اصل آن از بهشت آورده اند يا در بهشت خواهد بود يا چنان سود مند و راحت بخش است كه كويا از بهشت است اظهر و اصوب معنی اول است چنانچه
محققين علما در حديث ما بين قبری و منبری روضة من رياض الجنة كفته اند والله اعلم وفيها شفاء من السم و در عجوه شفا است از زهر چنانكه در فصل اول كذشت
والكماة من المن وماؤها شفاء للعين شرح اين نيز در آن فصل كذشت رواه الترمذی **الفصل الثالث** عن المغيرة بن شعبة صحابی مشهور است اسلام آورد
در سال خندق و بعضی كفته اند اول مشاهد او حديبيه بود و از ولاة معوية بن ابی سفيان بود و در رای زنی و دها ضرب المثل بود قال ضفت بكسر ضاد بر وزن
بعت مع رسول الله كفت مهمان شدم با پيغمبر خدا صلی الله عليه وسلم يعنی من و آنحضرت در خانه مردی رفتيم و مهمان شديم ذات ليلة بشی فامر بجنب فشوی
پس آن مرد شاتی ذبح كرد و فرمود آنحضرت پهلوی آن را بريان كنند پس بريان كرده شد ثم اخذ الشفرة پس كرفت آنحضرت شفره را بفتح شين معجمه و سكون
فا بمعنی كارد بزرك فجعل يحز لي بها منه پس آنحضرت بريدن كرفت برای من بكارد از آن پهلوی بريان فجاء بلال يؤذنه بالصلوة پس آمد بلال در حاليكه اعلام
ميكند آنحضرت را بنماز اين اعلام غير اذان است چنانكه عادت بلال بود كه بعد اذان چون جمع ميشدند صحابه می آمد و حضرت را خبر ميكرد و بودن اينجا ازانك
است بمعنی اعلام و خبر كردن و در اذان كه بمعنی اعلام وقت نماز است بودن تا ونياكو بيند بتشديد فالقى الشفرة پس انداخت آنحضرت كارد را از دست فقال
ماله پس كفت بطريق تعجب چه شد اين بلال را كه در اين وقت اعلام بنماز ميكند و اضطراب مينمايد و در وقت تنكی نيست تربت يداه بخاك آلوده و
پست باد هر دو دست اين بلال كنايت است از خواری و فقر و عدم و اين دعائيست كه عرب نزد ملامت كردن كسی را كويند و مراد بآن حقيقت و وقوع
اين امر نيست بلكه همچنين عادت شده و مراد مجرد ملامت و سرزنش دانند قال كفت مغيرة بن شعبة وكان شاربه وفاء و بود موهای بروت وی تمام بر
لب رسيده يعنی دراز شده بود و معنی اين عبارت را بچند وجه بيان ميكنند يكی آنكه ضمير شاربه راجع بمغيرة است كه راوی حديث است و ظاهر آن بود كه كويد
وكان شاربی بضمير متكلم اين تفنن در كلام است كه آن را در اصطلاح اهل معانی تجريد والتفات نامند يعنی بود بروت من دراز فقال لی پس كفت آنحضرت

اقصه لک علی سواک کوتاه کنم و ببرم موبهای بروت ترا برای تو بر مسواک یعنی چوب سواکی در زیر آن نهم و آن را بکاره و ببرم او فقصه علی سواک شک راوی است
یعنی یا کفت ببر و کوتاه کن شارب خود را بر مسواک یعنی هم وی امر کرد تا ببرد و نکفت من ببرم توجیه دیکر آنکه ضمیر شاربه عاید بحضرت رسول باشد صلی الله علیه و
سلم یعنی مغیره میکوید بود شارب آنحضرت صلعم دراز رسیده پس کفت مراقص کنم آنرا برای تو یعنی برای تبرک تو آن موبها که جدا شود نزد تو بطریق تبرک
باقی ماند یا او را امر کرد که کوتاه کن موی شارب مرا و بعضی کویند که ضمیر شاربه برای بلال است و لیکن فقال لی برین تقدیر خلاف ظاهر است و ظاهر قوله است
و کفته اند که تقدیر کلام این است قال بلال فقال لی و عدوی تکلف است و لیکن این تکلف در روایت مشکات است که آورده فقال لی و در شمایل ترمذی
فقال له و برین تقدیر ارجاع ضمیر به بلال ظاهر است بلکه بمغیره تکلف و خلاف ظاهر است چنانکه در شاربه که ضمیر غایب را بجای متکلم نهاد و طیبی از شرح السنة
آورده که روایت است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم مردی را دید طویل الشارب پس طلبید مسواکی و کاردی پس بنهاد مسواک را تحت شاربه
و قطع کرد آن را اکر این روایت در همین قصه است متعین است رجوع ضمیر بمغیره یا بلال و حکم قص و احفاء شوارب که در حدیث امر بدان وقوع یافته و ا
اختلاف علما در مقدار آن در جای دیکر کتاب الطهارت کذشت رواه الترمذی و عن حذیفة قال کنا اذا حضرنا مع النبی بودیم ما چون حاضر میشدیم با پیغمبر صلی الله
علیه و سلم طعاما لم نضع ایدینا حتی یبدأ رسول الله نمی نهادیم دستهای خود را در طعام تا آنکه بدایت میکرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فیضع یده پس
مینهاد دست مبارک خود را بعد از آن ما می نهادیم و اضطراب و شتابی نمیکردیم. انا حضرنا معه مرة طعاما و بدرستیکه ما حاضر شدیم با آن حضرت یکبار طعا
را و هنوز آن حضرت دست در طعام ننهاده و ما نیز برعایت ادبی که داشتیم نشسته دست بطعام نبرده فجاءت جاریة پس آمد زنکی نابالغه کانها تدفع کویا
آن جاریه انداخته میشود یعنی کسی او را می اندازد بر طعام یعنی از غایت کرسنکی بی اختیار بر طعام می افتاد فذهبت لتضع یدها فی الطعام خود را در طعام
بی آنکه ادب ورزد و نام خدا ببرد فاخذ رسول الله پس کرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بیدها دست او را و نکذاشت که دست در طعام زند و بخورد
ثم جاء اعرابی کانما یدفع پستر آمد بادیه نشینی از عقب وی بهمان صفت که آن زن آمده بود کویا کسی او را می اندازد بر طعام وی نیز خواست که دست در
طعام زند فاخذ بیده پس کرفت آنحضرت دست او را نیز فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الشیطان یستحل الطعام ان لا یذکر اسم الله علیه بدرستی
شیطان حلال میکرداند طعام را برای خود و قادر و متمکن میکردد بر خوردن آن بسبب نابردن نام خدا بر طعام و انه جاء بهذه الجاریة و بدرستی شیطان آورد
این جاریه را و باعث شد بر آمدن او لیستحل بها تا حلال کرداند طعام را برای خود بسبب آن جاریه و خوردن او بی تسمیه فاخذت بیدها پس کرفتم من دست
او را فجاء بهذا الاعرابی لیستحل به فاخذت بیده پس عقب وی آورد شیطان این اعرابی را تا حلال کرداند طعام را بسبب وی پس کرفتم دست او را نیز والذی
نفسی بیده سوکند بخدائی که بقای ذات من در دست قدرت اوست ان یده فی یدی بدرستی که دست شیطان در دست من است مع یدها با دست
آن جاریه و در روایتی مع یدیهما یعنی با دست جاریه و اعرابی و این ظاهرتر است اما روایت یدها بخصوص بجاریه است و این منافات ندارد که
دست اعرابی نیز بود زیرا که اول فرمود که دست اعرابی نیز کرفتم غایت آنکه چون جاریه اول آمده بود و اول دست وی را کرفته تخصیص کرد بذکر وی
و فی روایة ثم ذکر اسم الله و اکل پس ذکر کرد آنحضرت نام خدا را و دست بطعام زد و خورد صلی الله علیه و سلم رواه مسلم و عن عائشة ان رسول الله صلی الله
علیه و سلم اراد ان یشتری غلاما مرویست از عائشه که آنحضرت خواست که بخرد غلامی را فالقی بین یدیه تمرا پس انداخت پیش آن غلام خرما را
فاکل الغلام فاکثر پس بخورد آن غلام تمر را پس بسیار خورد فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان کثرة الاکل شؤم پس کفت آنحضرت بسیار خواری سبب
و علامت بی برکتی است فی الصراح شوم بضم و همزه بد فالی و نقیض یمن فی القاموس الشؤم ضد الیمن و الیمن البرکة و امر برده و فرمود تا باز کردانند و
نخرند آن غلام را رواه البیهقی فی شعب الایمان و عن انس بن مالک قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم سید ادامکم الملح بهترین نا خورش شما نمک است زیرا که
اکثر است از روی مؤنت و نزدیکتر است بسلوک طریقه زهد و قناعت و آنچنانه بهتر است از نا خورشهای دیکر رواه ابن ماجه و عنه قال قال رسول
صلی الله علیه و سلم اذا وضع الطعام فاخلعوا نعالکم چون نهاده شود طعام و بخورید طعام را پس برکشید نعلین خود را فانه اروح لاقدامکم زیرا که کشیدن
نعلین راحت بخشنده تر است مر پایهای شما را و نیز نزدیکتر است بادب طعام و عن اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما انها کانت آمده است از اسماء
بنت ابی بکر که بود عادت وی اذا اتیت بثرید چون آورده شد کاسه نزد وی ذکر ثرید اتفاقی است و اکثر طعام قوم ثرید بوده طعام دیکر حکم او نیز همین
خواهد بود امرت به فغطی میفرمود که پوشیده نکاه دارند ثرید را پس پوشیده میشد حتی تذهب فورة دخانه تا آنکه برود جوش و غلبه دود و کرمی وی
فی الصراح فوره فوران جوشیدن دیک و چشمه و جز آن و فورة الحر بالفتح سختی کرما و تقول انی سمعت رسول الله میکفت اسماء که من شنیدم پیغمبر خدا را
صلی الله علیه و سلم یقول میکفت هو اعظم للبرکة نکاهداشتن طعام تا وقتی جوش دود و کرمی او و سرد کرده خوردن موجب بسیاری برکت است رواهما الدارمی روایت
کرد این دو حدیث را دارمی و عن نبیشة بضم نون و فتح باء موحده و سکون تحتیه و شین معجمه صحابیست او را نبیشة الخیر کویند قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من اکل

فی صحفة ثم لحسها کسیکه بخورد در کاسه پس بلیسید بعد از فراغ از طعام کاسه تقول له القصعة میگوید مر او را قصعه بزبان حال یا بزبانی که در حقیقت ثابت است مر او را اعتقك
الله من النار آزاد کند ترا خدای تعالی از آتش دوزخ کما اعتقتنی من الشیطان چنانکه آزاد کردی تو مرا از شیطان که اگر تو نمی لیسیدی او می لیسید رواه رزین و این حدیث در
فصل ثانی هم از نبیشه بلفظی دیگر گذشت **باب الضیافة** در بیان فضل ضیافت و آداب آن و آداب ضیف و ضیف ضاف مهمان شد اضاف مهمانی کرد
ضیف مهمان مضیف میزبان و بدانکه ضیافت نزد جمهور آن است که رعایت حق ضیافت از مکارم اخلاق و مستحبات سنت و اکثر احادیث دال است بر آن و نزد بعضی
یکروز واجب است و بعد از وی مستحب و از بعضی احادیث وجوب ضیافت مکرر مر قومی را از مسلمانان که نزول کنند بر اهل قریه معلوم میگردد و جمهور میگویند
که در ابتدای اسلام بود و بعد از آن منسوخ گشت یا محمول است بر حالت اضطرار و مخمصه یا مخصوص بود با اهل ذمه که آن را از ذمه خود اختیار نموده بودند الفصل
الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کان یؤمن بالله والیوم الآخر کسیکه ایمان آرد بخدا و بروز آخرت و جزا و ثواب و عقاب آن فلیکرم
ضیفه پس باید که اکرام کند مهمان خود را و رعایت حقوق او کند در مرحبا گفتن و بشاشت نمودن و نرمی کردن و حق خدمت بجا آوردن و تهیه طعام بحسب
طاقت و قدرت کردن و با ارتکاب قدری از تکلف بی تضییع حقوق آنچه میسر شود و تعجیل پیش آوردن و من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یؤذ جاره و باید که مؤمن
را که خیر و احسان کند بهمسایه و اقلش آنکه ایذا نرساند او را و در حقیقت منع خیر و احسان از کسیکه توقع آن دارد ایذا کردن است مر او را و من کان یؤمن
بالله والیوم الآخر فلیقل خیرا او لیصمت و باید که مؤمن سخن نیک گوید که در وی ثواب بود و اگر آن نبود باری عقاب نباشد و فی روایة بدل الجار و در
روایتی در بدل آن جزو حدیث که در وی وصیت بعدم ایذای جار واقع شده یعنی قول وی و من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یؤذ جاره این آمده که
و من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیصل رحمه پس باید که صله رحم کند با خویشان و احسان کند که موجب وصل و قربت شود نه قطع و هجران متفق علیه و عن ابی شریح
الکعبی صحابی است اسلام آورد پیش از فتح و حامل لوای بنی کعب بود در روز فتح ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیکرم ضیفه
جائزته و زمان عطای مهمان و لطف و احسان بوی یوم و لیلة یکروز و یک شب است و الضیافة ثلثة ایام زمان مهمان داری سه روز است فما بعد
ذلک فهو صدقة بعد از آن هرچه دهد و کند از احسان خیر زاید است و آنچه در نهایه جزری در معنی حدیث گفته آنست که سه روز مهمانی کند در روز اول تکلف
کند آنچه گنجایش دارد از بر و احسان و در روز دوم و سوم پیش آرد آنچه حاضر است و معتاد او است بی تکلف بعد از آن بدهد آنچه بدان قطع مسافت یکروز و شب
تواند نمود این است مراد بجائزه که فرمود و جائزته یوم و لیلة و معنی جائزه عطیه و تحفه و لطف بود و مراد اینجا قدر آنچه قوت یکروزه تواند بود و بمنزل تواند
رسید و آن را جیزه نیز گویند و در بعضی حواشی نوشته که جائزه طعامیکه مهمان همراه سازند و بعد از جائزه هرچه دهند صدقه و زیادت خیر و احسان است و
باین معنی جائزه متأخر باشد از ضیافت و زاید بود بر آن و قرینه حمل برین معنی وقوع ذکر جائزه است متأخر از ضیافت و در بعضی روایات صحیحه از ابی شریح باین لفظ
آمده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الضیافة ثلثة ایام و جائزته یوم و لیلة و محتمل که این جائزه بیان عطا و لطف بود که در روز اول میکنند و داخل بود
در ثلثة ایام و ظاهر قول وی فما بعد ذلک فهو صدقة در وجوب ضیافت و جائزه است و لیکن ظاهر لفظ جائزه و اکرام چنانچه طیبی گفته در عدم وجوب است
پس مراد از صدقه زیادت خیر و احسان باشد چنانکه در ضمن بیان اشارت بآن کردیم والله اعلم و بعد از آن که بیان حال مضیف کرد در اکرام ضیف و بیان
حال ضیف در رعایت حال مضیف نیز فرمود که و لا یحل له ان یثوی عنده و روا نیست مر مهمان را ان یثوی عنده اقامت کردن و ایستادن نزد میزبان حتی یحرجه
تا آنکه در حرج و مشقت اندازد و تنگ آرد او را تا صدقه بر وجه من و اذی نکرد و گفته اند که اگر بجهة عذری و مرضی زیاده بر سه روز بایستد از مال خود
وا و را تشویش نه دهد متفق علیه و عن عقبة بن عامر قال قلت للنبی گفت عقبة بن عامر گفتم مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم انک تبعثنا بدرستیکه تو میفرستی ما را
یعنی بجهاد یا کاری دیگر فننزل بقوم پس فرود می آئیم ما بر قومیکه لا یقروننا مهمانی نمیکنند ما را و یقروننا بدو نون است نقریٰ یا و در بعضی روایات بحذف احدی
النونین نیز آمده بجهة تخفیف فما تری پس رای شریف تو درین باب چیست و چه حکم میکنی آیا بگیریم ضیافت خود را از ایشان بزور یا نه فقال لنا پس
فرمود آنحضرت ما را در جواب این سؤال و حکم این مسئله ان نزلتم بقوم اگر نزول کنید شما بر قومی فامروا لکم پس بفرمایند آن قوم را برای شما که بدهد به ما
ینبغی للضیف آنچه میباید داد و برای مهمانان و کفایت میکنند فاقبلوا پس قبول کنید شما و بگیرید فان لم یفعلوا پس اگر نکنند ایشان این کار را و ندهند آنچه باید
داد فخذوا منهم پس بگیرید از ایشان حق الضیف الذی ینبغی لهم حق مهمان که میباید داد مر مهمانان را یا میزبانان را متفق علیه ظاهر این حدیث دلالت دارد
بر وجوب ضیافت اگر ندهند بزور باید گرفت و درینجا حجت است مر طائفه از علما را که ضیافت را حق واجب دانند و جمهور علما این حدیث را تاویل کنند
بچند وجه یکی آنکه این محمول است بر مخمصه و اضطرار و بیشک در صورت ضرورت ضیافت واجب شود و اگر نکنند گرفتن آن بکره و جبر جائز است دوم آنکه این حکم در اول
اسلام بود که مواسات فقرا و محتاجان واجب بود و در آن هنگام و چون وسعتی در احوال مسلمانان پیدا شد منسوخ گشت سوم آنکه این در صورت نزول بر اهل
ذمه است که در عقد ذمه شرط کرده اند که اگر مسلمانی بر ایشان نزول کند ضیافت کنند او را و واجب است بر ایشان ضیافت او چهارم آنکه مراد بگرفتن حق ضیف که باید داد

در افتادن است ورا نقوم که مذبند بملامت بود ذکر بخل و خست و افشاء سوء حال ایشان و این تأویل بعید است از عبارت که ظاهر در گرفتن خوش ضیافت و طعام است کما لا یخفی
وعن ابی هریرة قال خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات یوم او لیلة گفت ابو هریرة بیرون آمد آنحضرت بیرون از خانه روزی یا شبی شک راویست که بر آمدن آنحضرت در
روز بود یا در شب و در روایتی آمده که در هجیرهٔ گرم بود فاذا هو بابی بکر و عمر پس ناگاه آنحضرت صلی الله علیه وسلم ملابس و مقارن و ملاقی است با ابو بکر و عمر رضی الله عنهما
یعنی دید ایشان را که ایشان نیز از خانه بیرون افتاده اند فقال پس گفت آنحضرت و پرسید از ابی بکر و عمر ما اخرجکما چه چیز بر آورده و چه باعث شده شما را بر آمدن
من بیوتکما از خانهای شما هذه الساعة درین وقت غیر معتاد که شب است یا نیمروز قالا الجوع گفتند ابو بکر و عمر رضی الله عنهما بر آورد ما را گرسنگی چون زور
آرد و مانع آید از نشاط عبادت و کمال تلذذ بدان و باعث گردد بر مشغولی خاطر بر آمدن و علاج آن کردن و بسعی از اسباب ساجه و سعی در ازالهٔ آن نمودن جائز بلکه
لازم گردد و رفتن نزد احباب و طلب طعام از ایشان نزد تیقن باجابت آن بی تکلف نیز در وقت مباح گردد بلکه باعث ازدیاد محبت و اخلاص است
که چون صحابه گرسنه میشدند در حضرت رسول می آمدند صلی الله علیه وسلم و نظر بر جمال وی میکشادند تا الم جوع و شدت بدر میرفت و بوز انیت شهود سیر میشدند و
گویند که حال مصریان و قحط سال در زمان یوسف علیه السلام نیز چنین بود و ازین حدیث معلوم گردد که اظهار الم و محنت با احباب که نه بر وجه شکایت و اظهار
جزع بود جائز است قال وانا والذی نفسی بیده گفت آنحضرت و سوگند یاد کرد بذات پاک حق که لاخرجنی الذی اخرجکما بتحقیق بیرون آورده مرا آنچه بیرون آورده
یعنی جوع بهمان علت که مذکور شد و تأثیر جوع در کمال بحکم طبیعت و بشریت احیانا دور نباشد و ابقاء احکام جبلت در ایشان حکمتی دارد بعد ازان فرمود به
ابو بکر و عمر قوموا برخیزید خطاب بصیغهٔ جمع کرده مجازا یا اقل جمع اثنین است فقاموا معه پس ایستادند ابو بکر و عمر با آنحضرت و در لفظ معه اشارت بتبعیت و اتباع
ایشان است مر آنحضرت را و اگر چه دلالت معیت بر تبعیت کلی نبود چنانکه و هو معکم و ان الله مع المتقین لیکن در امثال این مقامات تبادر گردد چنانکه در جاء زید
مع الامیر نه جاء الامیر مع زید و هم ازجهت متبوعیت آنحضرت است که بصیغهٔ واحد آورده در قول وی فاتی پس آمد آنحضرت رجلا من الانصار ویرا از قبیلهٔ انصار
و نام آن مرد ابو الهیثم مالک بن التیهان بود بفتح تا و تشدید یای مکسوره فاذا هو لیس فی بیته پس ناگاه آن مرد نبود در خانه خود فلما رأته المرأة پس هر گاه آنحضرت را دید
زن آن مرد قالت گفت مرحبا و اهلا لفظی است که برای تکریم در آینده و اظهار بشاشت و انس با وی گویند یعنی آمدی مکان رحب واسع را و اهل خانه خود را و اهلا و سهلا
نیز بهمین معنی است و سهل مکان نرم و هموار را گویند ضد حزن که بمعنی مکان درشت و سخت آید و ازین حدیث معلوم گردد که سماع کلام امرأة اجنبیه و مراجعت کلام
با وی و اذن وی مهمان را در دخول منزل زوج در جائیکه از آفت امن بود و رضای زوج بدان متیقن جائز باشد فقال لها رسول الله پس گفت مر آن زن را پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم این فلان کجاست فلان یعنی شوهر تو قالت ذهب یستعذب لنا من الماء گفت رفته است تا آب خوش شیرین برای ما بیارد اذ جاء الانصاری ناگاه
آمد آن مرد انصاری که صاحب خانه بود فنظر الی رسول الله پس دید بجانب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و صاحبیه و هر دو یار وی که ابی بکر و عمر است ثم قال پس گفت
آن مرد بشکر گذاری قدوم آنحضرت و ابو بکر و عمر الحمد لله ما احد الیوم اکرم اضیافا منی شکر مر خدای را که نیست هیچ یکی امروز بزرگتر از روی مهمانان از من یعنی مهمانان
من امروز بزرگتر از مهمانان دیگرانند قال فانطلق گفت راوی پس رفت آن مرد صاحب خانه فجاءهم بعذق پس آورد نزد حضرت و صاحبیه عذقی را بکسر عین مهمله
و سکون ذال معجمه و قاف خوشهٔ خرما فیه بسر و تمر و رطب که بود در آن شاخ از هر قسم از خرما بسر بضم با و سکون سین خرمای نیم پخته که هنوز بقیهٔ مرارت از عفوصتی
دارد و تمر خرمای خشک و رطب خرمای تر شیرین خالص فقال کلوا من هذه پس گفت بخورید از اینها و درینجا تقدیم فاکهه است بسوی ضیف و مبادرت باحضار چیزی
ازان و در قرآن مجید نیز بتقدیم فاکهه بر طعام آمده آنجا که فرموده و فاکهة مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون و اخذ المدیة بضم میم و کسر آن و گرفت آن مرد کارد
تا بکشد گوسفندی را برای مهمانان و ذبح کند فقال له رسول الله پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ایاک و الحلوب بفتح حا دور دار خود را از آنکه بکشی شاة شیر دار را فذبح
لهم پس کشت برای ایشان شاتی را فاکلوا من الشاة پس خوردند آن شاة و خوردند از وی و من ذلک العذق و از آن خرما با احیانا که در آن خوشه بود و شربوا
و نوشیدند آب فلما ان شبعوا و رووا پس هر گاه که سیر شدند و سیراب گشتند ازینجا معلوم گردد که احیانا سیری در زمان آنحضرت بوده و روا است و مکروه
اعتیاد و مداومت بران است که موجب قساوت قلب و فراموشی از حال محتاجان باشد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لابی بکر و عمر والذی نفسی بیده گفت
آنحضرت مر ابی بکر و عمر را و سوگند بخدا یاد کرد که لتسئلن عن هذا النعیم یوم القیمة بتحقیق پرسیده میشوید ازین نعمت روز قیامت و اداء حق شکر آن اخرجکم من
بیوتکم الجوع بیرون آورد شما را از خانهای شما گرسنگی ثم لم ترجعوا حتی اصابکم هذا النعیم بستر برنگشتید بخانهای خود تا آنکه رسید شما را این نعمت و این سؤال بر حق یعنی بطریق
توبیخ و سرزنش نبود و بعضی را برای امتنان و اظهار منت و کرامت بر بهر تقدیر بر هر نعمت سؤالی و پرسشی خواهد بود که ادای حق شکر آن کردند یا نه نسأل الله العافیة
رواه مسلم و ذکر حدیث ابی مسعود و ذکر کرده شده است حدیث ابی مسعود انصاری که در اول وی این لفظ است کان رجل من الانصار فی باب الولیمة در باب ولیمه که در
کتاب نکاح گذشت الفصل الثانی عن المقدام بکسر میم بن معدیکرب بکسر را صحابی مشهور است نزول کرده در حمص معدود است در اهل شام سمع النبی صلی الله علیه وسلم
یقول شنید آنحضرت را که میگفت ایما مسلم ضاف قوما هر مسلمانیکه مهمان شد بر قومی و نزول کرد بر ایشان فاصبح الضیف محروما پس صبح کرد آن ضیف نا امید

یعنی شب مهمانی او نکردند کان حقا علی کل مسلم نصره باشد لازم و سزاوار بر هر مسلمان یاری دادن وی از آنکه ظلم کرده اند و منع حق ضیافت وی پس باید که یاری
دهند مسلمانان مظلوم را حتی یاخذ بقری لیلته تا آنکه بگیرد برای آن مهمان مثل مهمانی او را یعنی مقدار آنچه سیری بخشد و کفایت کند او را [illegible] حق مهمانی او را از مال و زرع
آنقوم که نزول کرده است بر ایشان رواه روایت کرد این حدیث را دارمی و ابوداود و فی روایة له و آمده است در روایتی دیگر مر ابی داود را ایما رجل ضاف
قوما بجای مسلم رجل آمده و بجای فاصبح الضیف محروما فلم یقروه پس مهمانی نکردند آن قوم مر او را بجای کان حقا علی کل مسلم نصره تا کان له ان یعقبهم بضم یا و سکون عین و کسر قاف
مثل قراه مر سد او را که دنبال کند و بگیرد از اموال ایشان مانند و مقدار مهمانی خود این حدیث نیز ناظر در وجوب ضیافت است و تاویل و توجیه وی همان است که مذکور شد
در حدیث عقبة بن عامر و عن ابی الاحوص الجشمی بضم جیم و فتح شین نام او عوف بن مالک است تابعی است از اتباع عبدالله بن مسعود و کشته شد در حرب خوارج عن ابیه روایت میکند
از پدر خود که مالک بن نضلة بفتح نون و سکون ضاد معجمه نام دارد و صحابیست قال گفت پدر وی قلت گفتم یا رسول الله ارایت خبر ده مرا ان مررت برجل فلم یقرنی
اگر بگذرم من بر وی و نزول کنم بر وی و مهمانی نکند مرا و لم یضیفنی و مهمانی نگیرد مرا این تاکید لم یقرنی است ثم مر بی بعد ذلک پس بگذرد آن مرد بمن اقریه آیا مهمانی کنم او را
ام اجزیه یا پاداش دهم او را و معامله کنم با وی چنانکه بمن کرد قال بل اقره فرمود بلکه مهمانی کن او را و بر او بدی مکن بدی را ببدی بلکه جزای بدی به نیکی کن مثبت بدی را
بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا رواه الترمذی و عن انس او غیره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم استاذن علی سعد بن عبادة روایت است از انس یا غیر
انس از صحابی دیگر که آنحضرت طلب اذن کردند در آمدن بر سعد بن عباده که یکی از اکابر و نقبای انصار و محبان و مخلصان حضرت سید ابرار است رضی الله عنه و آنحضرت سلام
صلی الله علیه وسلم عنایتی خاص و کرمی مخصوص بوی و به پسر وی و هم باعث عنایت در آمد بر وی فقال پس گفت آنحضرت السلام علیکم و رحمة الله فقال سعد پس گفت
سعد در جواب سلام آنحضرت و علیکم السلام و رحمة الله ولیکن آهسته گفت ولم یسمع النبی و نشنوانید پیغمبر را صلی الله علیه وسلم حتی سلم ثلثا تا که سلام داد آنحضرت سه بار
ورد علیه سعد ثلثا و در سلام کرد و جواب گفت سعد آنحضرت را سه بار ولم یسمعه ولیکن سعد جواب سلام را بلند نداد چنانچه آنحضرت بشنود فرجع النبی بعد از سماعی [illegible]
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسوی خانه مبارک خود فاتبعه سعد چون در خاطر سعد از ترک جهر در سلام خلجان شد از پی وی راه یافت و آمد و در برگشتن حضرت نیز از جا رفت
دنبال آنحضرت آمد و عذر خواهی نمود فقال یا رسول الله بابی انت و امی فدای با در من فدای تو باد ما سلمت تسلیمة سلام ندادی تو هیچ سلام دادنی الا هی باذنی مگر آنکه
آن تسلیمه در بر و گوش من است لقد رددت علیک تحقیق بر با بر در سلام کردم بر تو و جواب دادم ولم اسمعک و نشنوانیدم من ترا ولیکن بلند نگفتم تا تو بشنوی احببت
ان استکثر من سلامک و من البرکة نیت و مصلحت من آن بود که دوست داشتم که بسیار حاصل کنم از سلام تو دعای تو خیر و برکت را از اینجا معلوم میشود که آهسته گفتن جواب سلام و
نا شنوانیدن مسلم را برای اینچنین نیتی و غرضی روا باشد و ممنوع آنست که بقصد تکبر و عدم اعتنا و مانند آن باشد و لهذا آنحضرت او را بران تقریر کرد و مسلم داشت و
اعتراض نکرد ثم دخل البیت پس تر در آمد آنحضرت و سعد و هر که با ایشان بوده باشد در خانه سعد بن عباده فقرب له زبیبا پس نزدیک گردانید و حاضر آورد سعد
برای آنحضرت انگور خشک فاکل نبی الله پس بخورد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فلما فرغ قال پس چون فارغ شد آنحضرت از خوردن زبیب گفت اکل طعامکم الابرار
دایم بخورند طعام شما را نیکوکاران و صلت علیکم الملائکة و درود بفرستند بر شما و استغفار کنند برای شما فرشتگان و افطر عندکم الصائمون و روزه بگشایند نزد
شما روزه داران این دعای است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم سعد بن عباده و اهل و اولاد او را و بجزای خدمت او و حمل بر اخبار بعید است خصوصا که آنحضرت روزه
دار نبود و حمل بر صوم و اخطار آن بعذر ضیافت و تطییب قلب سعد بجهود احتمال خالی از بعدی نیست فافهم رواه فی شرح السنة و عن ابی سعید عن النبی صلی الله علیه وسلم
قال مثل المؤمن و مثل الایمان قصه حال مؤمن بنسبت با ایمان و ارتباط او بدان و عود بحکم ایمان و رجوع و توبه که اگرچه بحکم نفس و طبیعت گرد معاصی گردد و از طاعت
باز ماند آخر رجوع بسوی ایمان و طاعت دارد کمثل الفرس فی آخیته مانند قصه و حال اسپ است در آخیه وی و آخیه بمد همزه و کسر خای معجمه و تشدید یا رسن
یا چوبی که علف گاه در دیوار نشانند و هر دو طرف را در دیوار مضبوط سازند و در میانه آن دواب از اسپ و غیره ببندند پس این فرس که مربوط با آخیه است
یجول جولان میکند و هر سو میگردد ثم یرجع الی آخیته پس تر رجوع میکند آن اسپ با آخیه و باز می آید بجای خود و از برای بیان وجه تشبیه و مابه الاشتراک فرمود و ان
المؤمن یسهو و بدرستیکه مؤمن همچنین از مقام خود میرود و بسهو در معصیت می افتد اشارت است بانکه شان مؤمن آنست که دیده و دانسته معصیت نکند
اگر بنا کامعصیتی بوجود آید بطریق سهو و نسیان خواهد بود و یا مراد بسهو ذلت و تقصیر است مجازا که غرض مؤمن بمقتضای شهوت نفس و غیر آن معصیت میکند ثم
یرجع الی الایمان پس تر رجوع میکند بسوی ایمان که محل قرار و آرام گاه اوست پس از آن بیان بعضی از صفات و اعمال ایمان کرد که عمده کار اند و فرمود فاطعموا
طعامکم الاتقیاء پس بخورانید طعام خود را متقیان و پرهیزکاران را که تقویت کند ایشان را بر طاعت و شریک گردید شما در آن و اگر دعای هم کنند قبول افتد
و سرمایه سعادت گردد و دلیل محبت مولی و قرب و وصول بجناب او گردد و تخصیص اتقیا با طعام باین وجه است و الا مطلق احسان و عطا و اعانت شامل است همه
مؤمنان را و لهذا فرمود و اولوا معروفکم المؤمنین و بدهید عطا و احسان خود را بهمه مؤمنان را و احتمال دارد که تفنن در عبارت باشد چه مؤمنان همه اتقیا اند
یعنی عام که اتقا از عذاب آخرت است بتلفظ شهادتین والوجه الاول اظهر رواه البیهقی فی شعب الایمان و ابونعیم فی الحلیة و عن عبدالله بن بسر بضم موحده

وسکون مهمله قال کان للنبی گفت بود مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم قصعة کاسه که یحملها اربعة رجال بر میداشت آن قصعه را چهار مرد ظاهر آنست که مراد پر طعام باشد
یا بکرانی وکلانی خیان بود که جماعه او را بر میداشتند والله اعلم یقال لها الغراء نام آن کاسه غرا بود بفتح غین معجمه وتشدید را بجهة ظهور روشنی وی ودرا بصار در عظم
وکلانی وتمامیه ظروف وآلات ودواب را نزد آنحضرت نامها بود مناسب ومعقول چنانچه از کتب سیر ظاهر میگردد فلما اضحوا وسجدوا الضحی عادت شریف در
اطعام فقرا آن بود که چون وقت چاشت شدند ومیگذاردند نماز چاشت را اتی بتلک القصعة آورده میشد آن قصعه را وقد ثرد بتشدید الراء فیها وحال آنکه شکسته
کرده شده است در ان قصعه فالتفوا علیها پس می پیچیدند وجمع میشدند گرد آن فلما کثروا پس چون بسیار شدند حاضران واز دحام آوردند جثا رسول الله بر
دو زانو یا بر اطراف انگشتان پای نشست پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از جهة تنگی جای فقال اعرابی پس گفت اعرابی که آنجا حاضر بود چون جلسه حضرت را دید که نه لایق رتبه
وشرف وی بود ودر حقیقت این تعریض بر صحابه بود که جای بر آنحضرت تنگ ساختند پس گفت این اعرابی ما هذه الجلسة چیست این هیئت نشستن وچرا چنین
نشینی وچه لایق بتو نشست فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در جواب آن اعرابی ان الله جعلنی عبدا کریما بدرستیکه خدا تعالی کرد انیده است مرا
بنده کریم موصوف بصفات بندگی وکرم که جامع جمیع صفات خیر وکمال است گفته اند که چون یکی را وصف کردی بکرم گویا بجمیع صفات کمال وصف کردی
ومراد اینجا تواضع ورحم وشفقت وامثال آنست ولهذا فرمود ولم یجعلنی جبارا عنیدا ونگردانیده است مرا سلطان متکبر معاند ومخالف حق مائل از راه راست
ثم قال پس گفت برای تعلیم آداب کل کلوا من جوانبها بخورید از اطراف وگوشهای کاسه ذروتها وبگذارید بلندی آن را یعنی میانه طعام کاسه را ذروة بضم
ذال معجمه وکسر آن بالای هر چیز و بالای کوهان وکوه یبارک فیها تا برکت کرده شود در آن کاسه که در روی طعام است شرح این سابقا در فصل ثانی از کتاب
الاطعمه در حدیث ابن عباس گذشت رواه ابو داود وعن وحشی بن حرب عن ابیه عن جده ومرویست از وحشی بن حرب وحشی حمصی است روی که حرب است
پدر وحشی روایت میکند از جد وحشی که نام وی نیز وحشی بن حرب است جد آن شخص است که قاتل سید الشهدا حمزة بن عبد المطلب عم رسول الله صلی الله علیه وسلم
رضی الله عنه وراوی این حدیث نبیره اوست که نیز وحشی نام دارد با جد خود هم نام است واین وحشی راوی از طبقه ثامنه است ومستور الحال است روایت
میکند ان اصحاب النبی که بعضی یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم قالوا یا رسول الله انا ناکل ولا نشبع ما هر چند میخوریم سیر نمی شویم سبب چیست قال فرمود آنحضرت فلعلکم
تفترقون پس شاید که شما جدا جدا میخورید طعام را قالوا نعم گفتند صحابه آری همچنین است متفرق میخوریم طعام را قال گفت آنحضرت فاجتمعوا علی طعامکم پس اجتماع کنید
بر طعام خود وبی جماعت مخورید ودر اینجا تحریص وترغیب است بر اجتماع وضیافت واذکروا اسم الله یبارک لکم فیه وذکر کنید نام خدا را تا برکت داده شود
مر شما را در طعام هر کدام از اجتماع وذکر باعث برکت وزیادت است واگر هر دو جمع شوند برکت بیشتر وشامل تر وباعث بر زیادت ذکر خواهد بود رواه
ابو داود الفصل الثالث عن ابی عسیب بفتح عین وکسر سین مهملتین مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم نام او احمر است مشهور است بکنیت قال خرج رسول الله گفت بیرون
آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لیلا شبی از درون خانه فمر بی پس گذشت بر من فدعانی پس خواند مرا فخرجت الیه پس بیرون آمدم بسوی آنحضرت ثم مر بابی بکر پس گذشت با بو بکر
فدعاه فخرج الیه همچنین گذشت بعمر واو را نیز خواند ووی نیز بیرون آمد بسوی او فانطلق پس روان شد آنحضرت حتی دخل حائطا لبعض الانصار تا در آمد ببستانی که بود مر بعضی
انصار را فقال لصاحب الحائط گفت آنحضرت مر صاحب بستان را اطعمنا بسرا بخوران ما را بسر را فجاء بعذق پس آورد وی خوشه را از خرما فوضعه پس نهاد آن را پیش
آنحضرت فاکل رسول الله پس بخورد آن را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم واصحابه ویاران وی که همراه بودند ثم دعا بماء بارد پس طلبید آنحضرت آب سرد را فشرب
پس نوشید آن حضرت وظاهر آنست که اصحاب نیز نوشیده باشند ساوی آنرا ذکر کرد اکتفا را واختصارا والله اعلم فقال لتسألن عن هذا النعیم یوم القیمة هر آینه پرسیده شوید
شما از این نعمت روز قیامت قال گفت راوی فاخذ عمر العذق پس گرفت عمر آن خوشه خرما را فضرب به الارض پس زد آن را بر زمین حتی تناثر البسر قبل رسول الله تا آنکه
ریخته وپریشان شد بسر که در آن خوشه بود وافتاد بجانب پیغمبر صلی الله علیه وسلم قبل بکسر قاف وفتح با بمعنی جانب وطرف وتناثر بسر تصنیع آن لازم می آید ثم قال
پس گفت عمر یا رسول الله انا لمسئولون عن هذا یوم القیمة ما پرسیده میشویم از این نعمت که مذکور شد روز قیامت وطیبی گفته که اشارت بهذا توان کرد که بآن عذق فنا
باشد ومقصود تحقیر شان اوست یعنی این شیء حقیر قلیل مسئول میشویم اما پوشیده نماند که حمل بر تحقیر نعمت با وجود تعظیم وتنویه آنحضرت صلی الله علیه وسلم شان آن را
عمر مناسب نباشد بلکه باعث بر زدن خوشه بر زمین واستبعاد سؤال از تنگی حوصله وقت وتحیر وحسرت بر حال خود بود وباعث این نوعی از سکر حال ودر ضمن
این تعظیم نعمت است نه تحقیر او قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نعم آری پرسیده میشویم روز قیامت از هر نعمت قلیل وکثیر الا من ثلث مگر از سه چیز که از
ضرورتست خرقة لف بها الرجل عورته یکی پاره جامه که بپیچد بدان جامه مرد عورت خود را که واجبست ستر وی ودر بعضی نسخ کف بکاف آمده یعنی باز دارد
عورت را از انکشاف او کسرة سد بها جوعته دوم نان پاره که ببندد ودفع کرده اند بدان گرسنگی خود را او حجر یتدخل فیه من الحر والقر یا سوراخی مثل سوراخ موش ومانند
آن که بتنگی وتکلف در آید در وی وپناه گیرد از گرمی وسردی حجر بضم جیم وسکون حای مهمله خوانده اند وبعضی بتقدیم حا بر جیم نیز خوانده اند بمعنی حجر داول انسب واوفق است
بمقام وقر بضم قاف بمعنی برد وسردی زمستان آید یقال یوم قر ولیلة قرة ای بارده رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان مرسلا وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله

علیه وسلم اذا وضعت المایدة فلا یقوم رجل وقتیکه نهاده شود مایده پس باید که نایستد و نخیزد از مایده مردی حتی ترفع المایدة تا آنکه برداشته شود مایده ولا یرفع یده و برندارد
دست از طعام وان شبع اگرچه سیر گردد وحتی یفرغ القوم تا آنکه فارغ شوند مردم از خوردن و بفراغ خاطر بخورند و لیعذر فان الرجل یعنی اگر دست از طعام
بر دارد پیش از برداشتن قوم باید که عذر خود را اظهار کند فان ذلک زیرا که دست از طعام برداشتن بی عذر یخجل جلیسه خجل و شرمنده میگرداند همنشین او را
که باوی بخورد فیقبض یده پس میکشد آن جلیس دست خود را از طعام وعسی ان یکون له فی الطعام حاجة وشاید که باشد جلیس او را هنوز حاجت بطعام و از اینجا
گفته اند که دست از طعام برنگیرد پیش از اخوان اگر ایشان بعد از دست برداشتن وی ملاحظه و شرم کنند در خوردن و اگر قلیل الاکل بود در اول کمتر خورد
تا آخر موافقت مهمانان تواند کرد کذا قال الطیبی و در نهایه جزری گفته که اعذار بمعنی مبالغه در کاری آید پس معنی لیعذر آن بود که مبالغه کند در اکل و بخورد تا آخر چنانکه
در حدیث آینده بیاید که چون بخورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم با قومی میبود آخر قوم در خوردن و بعضی لیعذر را از تعذیر بمعنی تقصیر خوانند یعنی باید که تقصیر در خوردن
کند تا دیگران وافر خورند و خود را چنان نماید که گویا مبالغه میکند در اکل چنانکه این معنی نیز در حدیثی دیگر آمده است رواه ابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان وعن جعفر بن
محمد عن ابیه قال و مرویست از امام جعفر که روایت میکند از پدر بزرگوار خود امام محمد باقر رضی الله عنهما که گفت کان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا اکل مع
قوم چون بخورد همراه قومی کان آخرهم اکلا میبود آنحضرت آخر قوم از روی اکل یعنی تا آخر میخورد و بیش از قوم دست از طعام برنمیداشت یا در اول نمیخورد و کم میخورد
و در آخر میخورد تا قوم شرمنده نشوند و دست از طعام برندارند رواه البیهقی فی شعب الایمان مرسلا وعن اسماء بنت یزید اسماء بنت یزید بن السکن صحابیه
انصاریه از خداوندان عقل و شجاعت بود حاضر شد یرموک را پس کشت نه کافر را بچوب خیمه قالت اتی النبی صلی الله علیه وسلم بطعام آورده شد نزد آنحضرت
طعامی فعرض علینا پس عرض کرد آنحضرت الطعام را بر ما جماعه زنان که حاضر بودیم و فرمود که اگر اشتها دارید بخورید فقلنا لا نشتهیه پس تکلف کردیم ما و گفتیم
میل نداریم بطعام یعنی در واقع میل داشتیم و گرسنه بودیم قال فرمود آنحضرت لا تجمعن جوعا و کذبا جمع مکنید ای جماعه زنان گرسنگی را و دروغ را یعنی گرسنه اید
و بتکلف دروغ میگوئید که گرسنه نیستیم پس محروم میشوید و حرمان و مضرت میشوید بمضرت گرسنگی و دنیاوی که اثم حرج است دیگر دینی که اثم کذب است رواه
ابن ماجة وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلوا جمیعا بخورید با جماعه ولا تفرقوا و جدا جدا نخورید فان البرکة مع الجماعة
زیرا که برکت با جماعت است چه در طعام وچه در غیر آن رواه ابن ماجة وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من السنة ان یخرج الرجل
مع ضیفه الی باب الدار از جمله سنت است که بیرون آید مرد با مهمان خود بجهت تکریم وی تا در سرا رواه ابن ماجة روایت کرد این حدیث را ابن ماجه
از ابی هریرة ورواه البیهقی فی شعب الایمان عنه از ابی هریره وعن ابن عباس رض و قال و گفت بیهقی فی اسناده ضعف در اسناد این حدیث ضعف است
وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الخیر اسرع چیز و برکت زودتر رسنده است الی البیت الذی یوکل فیه بسوی خانه که خورده
میشود در وی طعام یعنی با مهمانان من الشفرة بفتح شین الی سنام البعیر از رسیدن کارد بکوهان شتر و در رسیدن کارد بکوهان شتر این معنی است که او را
بیشتر از همه اعضا میبرند و میخورند از جهت زیادت لذت وی کذا قال الطیبی و ممکن که آن معنی باشد که چون کوهان نرم از اعضای دیگر است رسیدن کارد
و سرایت او در وی سریعتر و تیزتر خواهد بود والله اعلم رواه ابن ماجة باب و در بعضی نسخ باب فی اکل المضطر و هذا الباب خال عن الفصل الاول
و این باب خالی است از فصل اول و در بعضی نسخ والثالث نیز واقع شده چه این باب فصل ثالث نیز ندارد و ما نسخه اول صحیح تر است و وجهش
آن است که مصنف در صدد بیان حال مصابیح است که فصل اول درین باب ندارد و اما فصل ثالث آوردن آن بدست اختیار مصنف است و فصل
اوست احتیاج به بیان ندارد و نیز عادت بیان آن ندارد چنانکه باب تغطیة الاوانی که بیاید فصل ثالث ندارد و نگفت که این باب خالی است
از فصل ثالث فتدبر الفصل الثانی عن الفجیع بروزن فعیل صحابیست برسولی آمد نزد آنحضرت با قوم خود و شنید حدیث از آنحضرت
العامری انه اتی النبی آمد بپیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال پس پرسید از آنحضرت ما یحل لنا من المیتة چه چیز حلال است مارا از حیوانات
خود مرده مقصودش سوال از حال اضطرار است که در میته و هرچه حرام است خوردن آن حلال گردد یعنی حد آن چیست و تا کجا باید که برسد
گرسنگی که آن مباح گردد اگرچه ظاهر عبارت این است که چه چیز و چه مقدار حلال است مارا از میته مقصود نه این است وجواب نه ازین است و این
لفظ ابی داود است و در کتاب طبرانی وغیر وی همچنین آمده ما یحل لنا المیتة بضم یا تحتانیه یعنی چه چیز است که حلال میگرداند مارا خوردن میته
و این عبارت ظاهرتر است در دلالت بر مقصود کذا قال التورپشتی قال گفت آنحضرت و پرسید از ایشان ما طعامکم چیست مقدار طعام
شما یعنی چه مقدار می یابید از طعام بیان کنید تا حال گرسنگی شما معلوم گردد که بسر حد اضطرار میرسد یا نه گویا مخاطب جماعت را ساخت اگرچه
سائل همان فجیع عامری بود تا حکم عام باشد و فجیع در جواب نیز بصیغه جمع آورده که گفت قلنا گفتیم در جواب این سوال نغتبق و نصطبح هم شب
میخوریم و هم بامداد و اصل صبوح و غبوق بفتح در شراب است و در طعام نیز اطلاق می یابد و اینجا خود تفسیر بقدح لبن کرده اند چنانکه میگوید قال ابو نعیم

گفت ابونعیم بضم نون که راوی این حدیث است از عقبه فسّره لی عقبة بیان کرد طعام القوم را که صبوح و غبوق میکردند عقبه که شیخ ابونعیم است بقول خود
قدح غدوة و قدح عشیة یعنی طعام ایشان قدحی از شیر بود بشام و قدحی ببامداد این تفسیر راوی بسماع باشد یا بوقوع آن در روایات دیگر و بالجمله تفسیر که
راوی کند معتبر است قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ذاک و ابی الجوع این قدر از طعام که مذکور شد یا آن یافتن الا این قدر بپدر من سوگند موجب
گرسنگی است فاحل لهم المیتة فی هذه الحال پس حلال کردانید آنحضرت مر این قوم را اکل میته درینحال که وجود مقدار یکقدح است غدوة و عشیة و حکم
کرد که این حالت مخمصه و اضطرار است که میته دروی حلال کرده و درین حدیث سوگند بپدر واقع شده است و آن بی قصد تعظیم جائز است
و در حقیقت از قبیل یمین لغو است که بطریق عادت بی قصد قسم واقع شود چنانکه لعمری و لاوالله یا وقوع آن پیش از ورود نهی از آن است والله
اعلم رواه ابوداود وعن ابی واقد اللیثی ان رجلا قال و مرویست از ابی واقد لیثی که صحابی قدیم الاسلام است و حاضر شد بدر را که مردی گفت
یا رسول الله انا نکون بارض یا رسول الله ما باشیم گاهی در زمینی یعنی در جائی می افتیم که هیچ چیز از طعام در آنجا نمی یابیم فتصیبنا بها المخمصة پس میرسد
ما را در آن زمین مخمصه و گرسنگی فما تحل لنا المیتة پس کی حلال میشود ما را میته و حد آن چیست قال ما لم تصطبحوا گفت تا وقتیکه صبوح نکنید
او تغتبقوا یا غبوق نکنید او تحتفئوا بها بقلا یا قلع نکنید در آن زمین تره را و حفا نام نباتی است و در صراح بیخ بردی که نام نبات
معروف است فشأنکم بها پس کار شما و حال شما با میته است بخورید آنرا درینوقت اکنون راوی حاصل معنی حدیث را بیان میکند و میگوید
معناه معنی حدیث این است اذا لم تجدوا صبوحا او غبوقا چون نیابید چیزی را نه در روز و نه در شب و لم تجدوا بقلة تأکلونها و همچنین نیابید
تره و مانند آنرا از گیاه و برگ درختان که بخورید و بدان سد رمق کنید حلت لکم المیتة حلال میشود شما را درین هنگام خوردن میته
رواه الدارمی تنبیه بدانکه درین دو حدیث بظاهر تعارض است چه در حدیث اول با وجود قدرت بر اصطباح و اغتباق اثبات جوع و مخمصه
کرده و اکل میته مباح کردانیده و در حدیث ثانی شرط کرد عدم وجدان صبوح و غبوق را بلکه تنگ تر از آن ساخت که نزد وجود گاه و برگ نیز
مخمصه متحقق نگردد و میته مباح نبود و باختلاف این دو حدیث اختلاف شد میان علما مذهب امام ابوحنیفه رضی الله عنه آن است که حلال نیست
تناول از میته مگر در حال خوف هلاک از برای سد رمق و همان مقدار که سد رمق کند و قولی از امام شافعی نیز چنین است و این تنگ است و باحتیاط
و تقوی نزدیکتر و مذهب امام مالک و احمد و قولی از شافعی آنست که چون آن مقدار نیابد که بدان سیر گردد و حاجت نفس منقضی شود مباح است
تناول میته تا بگیرد نفس حاجت خود را از قوت و شبع و درین قول دائره مسابله و رخصت وسیع است حاصل آنکه معتبر نزد حنفیه سد رمق است و نزد
ائمه دیگر تحصیل قوت و متمسک آنها حدیث اول است که با وجود قدحی از لبن در روز و قدحی در شب که بی شک و شبهه سد رمق و اقامت
نفس بدان وجود گیرد اگرچه شبع تمام حاصل نگردد تناول میته مباح کردانید پس معلوم شد که حد اضطرار که بدان میته مباح گردد عدم حصول شبع است
و اکل میته بقدر قوت درست باشد و دلیل حنفیه حدیث ثانی است چنانکه تقریر کردیم و جواب میگویند از حدیث اول و تطبیق میدهند در
حدیثین بآنکه اصطباح و اغتباق بقدحی از لبن که در حدیث اول آمده بر سبیل اشتراک بود در قوم نه برای هر یک فرادی چنانکه جمع خطاب در
طعامکم دلالت دارد بر آن و سؤال مخبر عامری نه برای نفس خود تنها بود بلکه از جانب قوم بود که از جانب آنها آمده سؤال کرده و لهذا گفت ما یحل
لنا و شک نیست که وجود قدح در جماعه کثیر کفایت نکند بسد رمق و امساک نفس و اصلاح چیزی از جوع نکند نعم اگر هر کدام را تنها قدحی باشد
بکند کذا قال التوربشتی و نیز معنی اضطرار ظاهر در سد رمق است فتامل باب الاشربة انواع شرابها و احکام آن و اشربه جمع شراب مثل
اطعمه جمع طعام و ممکن که جمع شریب باشد مثل اقصبه جمع قصیب و فی القاموس الشراب ما شرب کالشرب و المشروب و چون شراب تابع
طعام و تتمه او است بیان آنرا بابی ساخت داخل کتاب اطعمه نه کتابی علیحده بخلاف لباس که آنرا کتابی جدا ساخت چنانکه بیاید الفصل
الاول عن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یتنفس فی الشراب ثلثا بود آنحضرت که نفس میزد در آب خوردن سه نفس مراد آنست که سه نفس
آب میخورد و در هر نفس دور ظرف آب از دهن جدا میساخت چنانکه در حدیث دیگر آمده است و آنکه در شمائل ترمذی آمده که کان یتنفس فی
الاناء نیز مراد این است و در حدیثی دیگر آمده از تنفس در اناء چنانکه در فصل ثانی بیاید و آن محمول است بر جدا ناکردن اناء از دهان و بعضی گفته اند
که نهی از تنفس در اناء در جائی که کروه دارند مردم تنفس را و هر کسی را از آن و استحباب در جائیست که دوست دارند و تبرک پندارند متفق علیه
این قدر ازین حدیث بخاری و مسلم هر دو آورده اند و زاد مسلم فی روایة و زیادت کرد مسلم در روایتی دیگر این لفظ را که و یقول و میگفت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم انه که آبخوردن باین صفت اروی سیراب کننده تر و برنده تر است تشنگی را و ابرأ و صحت و تندرستی بخشنده تر است مر بدن را و اثر کم
کننده است از درد معده و ضعف اعصاب و امرأ و گوارا تر و سبکتر رونده است بمعده و اروی صفت خاص آبست و امرأ شامل است طعام و شراب و مری یجری

طعام و شراب را گویند وعن ابن عباس قال نهی رسول الله گفت نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن الشرب من فم السقاء از نوشیدن از دهان مشک متفق علیه
و بهمین معنی است این حدیث آینده وعن ابی سعید الخدری قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اختناث الاسقیة نهی کرد آنحضرت از خوردن آب از
سر مشک زاد فی روایة زیاده کرده است راوی در روایتی تفسیر اختناث اسقیه را که چه مراد است از آن و گفته واختناثها ان یقلب راسها ثم یشرب
منه و اختناث اسقیه عبارت است از اینکه گردانیده شود سر مشک از درون آب بیرون و نوشیده شود از آن و اختناث دوتا شدن و شکسته
شدن و اختناث مشک و تخنیث آن یعنی شکستن سر آن و دوتاه کردن آن در وقت بستن متفق علیه و علت نهی آن است که آب بر جامه ها میریزد و در وی
مسنون خوردن نهی شود و در حدیث دیگر جواز و اباحت آمده که فعل آنحضرت ثابت شده چنانکه در فصل ثانی بیاید پس بعضی گفته اند که نهی در سقاء کبیر است که
است دهان او و خوردن آنحضرت محمول بر سقاء صغیر است مثل اداوه و مانند آن و بعضی گفته اند که منع از دوام و اعتیاد است تا دهن سقایه رفته بوی
بد نگیرد و اگر بر سبیل ندرت بود ممنوع نیست یا اباحت در صورت ضرورت و احتیاج است و نهی در صورت عدم احتیاج و ضرورت تا مبادا در سقاء
چیزی از موذیات و هوام باشد چنانکه در روایتی دیگر آمده که یکی از دهان مشک آب خورد و از درون ماری بیرون آمد یا نهی ناسخ اباحت است والله اعلم وعن انس
عن النبی صلی الله علیه وسلم انه نهی ان یشرب الرجل قائما روایت است از انس که آنحضرت نهی کرد از آب خوردن مرد ایستاده رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یشربن احد منکم قائما باید که نخورد آب هیچ یکی از شما ایستاده فمن نسی پس هر که بفراموشی خورد و در بعضی نسخ منکم زیاده است فلیستقئ
پس باید که قی کند آن آب ایستاده خورده را از باطن خود بیرون اندازد که قی فرمائی کرد چنانکه باید بخورد و چون حکم نسیان این است در عمد بطریق اولی خواهد
بود رواه مسلم وعن ابن عباس قال اتیت النبی صلی الله علیه وسلم بدلو من ماء زمزم گفت ابن عباس آوردم نزد آنحضرت دلوی از چاه زمزم فشرب وهو قائم
پس نوشید و حال آنکه آنحضرت ایستاده بود متفق علیه وعن علی رضی الله عنه انه صلی الظهر از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که گذارد نماز پیشین ثم قعد فی
حوائج الناس فی رحبة الکوفة پس نشست از برای حاجتهای مردم و فصل خصومات و قضایا در فضا و صحن مسجد کوفه که برای نشستگاه قضا ساخته بودند و رحبه
بفتح را و سکون حا جای فراخ فضا و صحن خانه و مسجد را میگویند حتی حضرت صلوة العصر تا که آمد وقت نماز دیگر ثم اتی بماء پس آورده شد آبی فشرب پس نوشید
وغسل وجهه ویدیه و شست روی و هر دو دست خود را و ذکر راسه ورجلیه و ذکر کرد راوی مسح سر و هر دو پای را که آنها را نیز مسح کرد و شست و مقصود از این
ادا و عبارت آنست که راوی متقدم غسل و مسح سر و پا را ذکر کرده و راوی متاخر آن را فراموش نموده و ذکر نکرد کذا قال الطیبی مقصود آنکه وضوی تام کرد ثم قام
پس برخاست بعد از وضو فشرب فضله پس نوشید بقیه آب وضو را وهو قائم و حال آنکه وی رضی الله عنه ایستاده بود تاکید است تا توهم نکنند که بعد از ایستادن
نشست و نوشید نه بلکه بهمان صفت ایستاده آب وضو را خورد ثم قال پس گفت وی رضی الله عنه که ان اناسا یکرهون الشرب قائما بدرستی بعضی مردم ناپسند
کرده می پندارند ایستاده آب خوردن را بعد از ان اثبات خطا و نادانی آن مردم را و گفت وان النبی صلی الله علیه وسلم صنع مثل ما صنعت و بدرستیکه آنحضرت
کرد مانند آنچه من کردم یعنی ایستاده آب خوردن یا مجموع وضو و ایستادن بعد از وی و خوردن از بقیه آب وضو رواه البخاری تنبیه بوضوح پیوست که
احادیث در نهی از ایستاده خوردن آمده و فعل آنحضرت و صحابه برخلاف آن ثابت شده در مواهب لدنیه از حدیث جبیر بن مطعم آورده که دیدم ابابکر
صدیق را که میخورد آب را ایستاده و امام مالک گفته که چنین رسیده است بما که عمر و علی و عثمان رضی الله عنهم اجمعین مینوشیدند آب ایستاده و عبد
الحق که از اعاظم علمای حدیث است گفته که حدیث ابی هریره که ناطق است بنهی از شرب قائما ضعیف است و در بعضی رواة وی سخن است و بعضی گویند
که حدیث اباحت ناسخ نهی است اما قول بر نسخ نهی اباحت را خطا است زیرا که فعل امیر المؤمنین در کوفه در زمان خلافت منافی آنست و صواب آنست که
تعارضی در احادیث نیست و نهی از برای تنزیه است و فعل حضرت برای بیان جواز بود و بعضی گویند که نهی محمول و منصرف بکسی است که برای اصحاب
آب آورد و مبادرت کرد بشرب قائما پیش از ایشان و رعایت جانب ایشان نمود و بحدیث ساقی القوم آخرهم عمل نکرد و این سخن خالی از تکلف و
تکلفی نیست و چون نهی محمول بر تنزیه است اولی و اوجب باشد که نخورد و نیز در شرب قائما ضررهای بدنی است و چون خلاف است در میان سلف از
صحابه و غیرهم احتیاط در نا خوردن باشد و بی شک عادت شریف نشسته خوردن بود و لیکن ایستاده خوردن حرام نبود کذا فی المواهب اللدنیة
و در بعضی روایات فقهیه آمده که آب زمزم و آب وضو ایستاده بخورند نه غیر آن و باید دانست که حرام یا مکروه یا خلاف اولی فعل قیام است در حالت
شرب یا شرب در حالت قیام اما اصل مشروب حرام و مکروه نبود چنانکه گفته اند که الوان در طعام حرام است نزد بعضی سلف یعنی این فعل و حالت
حرام است نه آنکه اصل طعام حرام گردد وکذا قالوا وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم دخل علی رجل من الانصار روایت است از جابر که آنحضرت در آمد بر مرد
از انصار که مالک بن التیهان بود در بستان وی و در آمد ومعه صاحب له و بود با آنحضرت یکی از یاران وی گفته اند که آن یار ابوبکر صدیق بود
رضی الله عنه فسلم پس سلام کرد آنحضرت بر آن مرد فرد الرجل پس جواب سلام آنحضرت داد آن مرد وهو یحول الماء فی الحائط و آن مرد میگردانید آب را در باغ

بجایی مدبستان یعنی آب سینه او بستان خود مد فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی با بزدان کان عندک ماء بات فی شنة اگر باشد نزد تو آبی که شب کرده است در خیک کهنه بیارش و شنه بفتح شین کهنه ما الا کرعنا و اگر نباشد نزد تو آبی چنین ان جوی بخوریم بدهن نه بدست ولفار چنانچه بهایم خورند که الکارع خود را یعنی پاچهای خود را در وی میبرند صاحب سفر السعادة گفته که مراد بکرع اینجا اغتراف است بهردو دست یا شرب بدست و استعمال متعذر بود و ضرورت و وی شد بکرع انتهی گویا او بعید پنداشت خوردن آنحضرت را آب بدهن بر وضع بهایم و لایق بجال عزت وی ندید و نزد ذوق و بی تکلفی چندان بعید هم نیست که خوردن باین طریق لذتی دیگر دارد و بعضی صلحا او دیده مشد که باین وضع خوردند و الله اعلم فقال پس گفت آن مرد عندی ماء بات فی شنة هست نزد من آبی که شب کرده در مشکی کهنه و در تصریح و تکریر عبارت سوال تبرک و تلذذ است بکلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اظهار فرح و تبجح بوجود مسئول و مطلوب وی صلی الله علیه وسلم و الا کافی بود که گوید عندی ذلک فانطلق فانطلق الی العریش پس رفت آن مرد بجانب عریش عریش سقفی است که در بستان سازند از شاخهای خرما و اکثر جای که در تاک باشد فسکب فی قدح ماء پس ریخت آن مرد در قدحی آبی را ثم حلب علیه من داجن پس دوشید بر آب شیر را از شاتی که در خانه داشت و داجن بکسر جیم شاتی را گویند که مالوف و مانوس شده باشد در خانه و عادت عرب است که آب و شیر مزج کنند و بخورند و گفته اند که شیر بزدوده شیرن گرم است یا علف آن بلاد حار اند و برد آب کسر حرارت شیر میکند فشرب النبی پس نوشید پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن شیر آب را ثم اعاد پس پر قدحی دیگر آورد در آن صفت که نخست آورده بود فشرب الرجل الذی جاء معه پس نوشید مردی که آمده بود همراه آنحضرت رواه البخاری وعن ام سلمة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الذی یشرب فی آنیة الفضة آنکسی که مینوشد در آوند نقره انما یجرجر فی بطنه نار جهنم کویا که مینوشد آنکس جرعه جرعه با آواز در شکم خود آتش دوزخ جرجر در اصل لغت آواز اشتر را گویند که میگرداند آنرا در حنجره خود و استعمال میکنند در آواز آب که نزد افتادن در جوف میکنند پس از خوردن آب جرعه جرعه باین صفت مراد دارند و برین تقدیر نار جهنم منصوب است و برفع نیز خوانده و معنی آن میشود که آواز میکند در بطن او آتش دوزخ و چون آن خوردن باین صفت سبب استحقاق عقاب و در آمدن در آتش دوزخ است گویا آتش را مینوشد و گویا آواز آب در بطن او از آتش است در وی و یجرجر بر تقدیر اول بمعنی یشرب است و بر ثانی بمعنی یصوت و صحیح و مختار نزد جمهور نصب است و در روایات دیگر نیز آن را معاضد است متفق علیه و فی روایة لمسلم و در روایتی مر مسلم را چنین آمده که ان الذی یاکل و یشرب فی آنیة الفضة و الذهب که اکل یا شرب در ذهب یا فضه نیز ذکر کرده و اجماع است ائمه را بر تحریم اکل و شرب در اناء ذهب و فضه بر مرد و زن و هیچ یکی را در آن خلافی نیست مگر آنکه بعضی از شافعیه گفته اند که شافعی را قولی قدیم است که مکروه است نه حرام کذا قال الطیبی و در هدایه گفته که آب نوشیدن در اناء مفضض جائز است وقتی در موضع دهان نبود و همچنین در اناء مضبب بذهب و فضه زیرا که ضباب بر فضه برای استواری او است نه برای زینت و اگر بر موضع ضباب وضع فم کند نیز لاباس به است و این بر تقدیریست که از کاسه بخورد و اما اگر طعام از کاسه بگیرد و بر جای دیگر بر بدست بنهد و از آنجا بخورد لاباس به است کذا نقل عن المحیط و تفصیل این مسائل از کتب فقه باید جست وعن حذیفة قال سمعت رسول الله و مرویست از حذیفه که گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول که میگفت لا تلبسوا الحریر نپوشید جامهای ابریشمی را و لا الدیباج و نه دیبا را نوعی از جامه حریر معروف و لا تشربوا فی آنیة الذهب و الفضة و نوشید در آوندهای طلا و نقره و لا تاکلوا فی صحافها و نخورید در کاسهای ذهب و فضه ضمیر صحافها راجع باین مذکورات یا این اشیا یا اجناس است که ذهب و فضه اند و گویند راجع بفضه است و ذهب در حکم اوست بطریق اولی و این عبارت مثل قوله تعالی وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنفِقُونَهَا است بعد از آن تسلیه و تشفیه مؤمنان کرد در منع آن بقول خود که فرمود فانها لهم فی الدنیا زیرا که این اشیا مر امثال آن مر کافران راست در دنیا و هی لکم فی الآخرة و آن مر شما راست در آخرت و ذکر کافران اگرچه اینجا جاری نشده و لیکن از سیاق معلوم است متفق علیه وعن انس قال حلبت لرسول الله صلی الله علیه وسلم شاة داجن گفت انس دوشیده شد مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم شاتی که در خانه بود و شیب لبنها بماء و آمیخته شد شیر وی با آب من البئر التی فی دار انس از چاهی که در خانه انس بود و ظاهر آن بود که گوید در خانه ما بود و لیکن این تفنن عبارت است و این را در علم عربیت وضع مظهر موضع مضمر گویند و آن شاة هم در خانه ایشان بود که آنحضرت اینجا تشریف برده بود فاعطی لرسول الله صلی الله علیه وسلم القدح پس داده شد مر آنحضرت را قدح شیر آمیخته با آب فشرب پس نوشید آنحضرت چیزی از آن شیر و علی یساره ابوبکر و بر جانب دست چپ آنحضرت ابوبکر بود وعن یمینه اعرابی و از جانب دست راست وی بدوی بود فقال عمر پس گفت عمر اعط ابا بکر بده ابوبکر را یا رسول الله که وی احق و اقدم و اولی است فاعطی الاعرابی الذی علی یمینه پس داد آنحضرت اعرابی را که بر جانب راست وی بود ثم قال الایمن فالایمن پس گفت آنحضرت در وجه تقدیم اعرابی آنکه در جانب راست است اعلی و اسبق است پس از وی آنکه هم در پهلوی اوست در آن جانب بهمین ترتیب تا آخر کسی رسد که در جانب چپ است و لفظ الایمن فالایمن هم بنصب خوانده اند و هم برفع ای اعطی الایمن او الایمن اولی و فی روایة الایمنون و این لفظ دلالت کند که الایمن فالایمن را مرفوع خوانند باز برای تاکید فرمود الا فیمنوا الا فیمنوا آگاه باشید چون دیدید که من ابتدا بیمین کردم شما نیز ابتدا کنید بیمین متفق علیه و درینجا دلیل است بکمال اصل اقامت حق از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که با وجود فضل و قرب ابوبکر و شفاعت عمر رعایت جانب اعرابی را که احق بود ترک نداد وعن سهل بن

الایمنون

سعد روایتست از سهل بن سعد ساعدی که صحابی مشهور است از بنی ساعده و آخر من مات من الصحابة است بمدینه قال اتی النبی صلی الله علیه وسلم بقدح گفت آورده شد نزد آنحضرت
قدحی از شیر یا آب والله اعلم فشرب منه پس نوشید از آن قدح وعن یمینه غلام اصغر القوم و از جانب راست آنحضرت کودکی بود خوردترین قومی که نشسته بودند والاشیاخ عن
یساره و پیران از جانب چپ وی صلی الله علیه وسلم فقال یا غلام پس گفت آنحضرت ای کودک أتأذن ان اعطی الاشیاخ آیا اذن میدهی که بدهم آن قدح پیران را فقال پس
گفت غلام ما کنت لاوثر بفضل منک احدا نیستم من که ایثار کنم به بقیه که از تو مانده هیچ یکی را یا رسول الله چون آن بقیه حق آن غلام بود و وی راضی نشد با ایثار حق خود
بدیگران نداد فاعطاه ایاه پس داد آن قدح را هم بآن غلام متفق علیه و ازین دو حدیث معلوم شد که احق و اولی بابتدا ایمن است اگرچه مفضول و صغیر بود و اگر مصلحت
بود اذن طلبید از وی اگر راضی گردد و بایسر بدهد و ماناکه مصلحت در استیذان حضرت در صورت ثانی نه در اول آن بوده باشد که اصغر ابن عباس بود و اشیاخ اقارب
وی بودند از قریش پس استیذان کرد از ابن عباس از برای ایتلاف قلوب آن قوم تا نرنجند و از مقام ثبات بلغزند و محبت و اخلاص ابوبکر راسخ بود و وی رضی الله عنه
از اخلاق مصطفوی واقف و توهم رنجش را درینجا گنجایش نه و شاید که اگر از اعرابی استیذان میکرد متوحش میشد از جهة قرب عهد وی بجاهلیت پس تالیف قلب وی
در عدم استیذان دید و نیز مبالغه و تاکید درینجا در عدم استیذان است یعنی چون با ابوبکر نداد و از اعرابی اذن هم نطلبید دیگر آنرا احتمال طمع در آن تنگ کرد و بعضی
گفته اند که قدح شیر در صورت اخیر ملک آن صغیر بود ازین جهة استیذان نکرد والله اعلم بدانکه فقها اتفاق دارند که ایثار در طاعات و مقربات جایز نبود و همچنین است
عبارت قوم و ظاهر آنست که اگر ایثار در واجبات است حرام بود و اگر در فضائل و مستحبات است مکروه و مثاله اشارت بآن میکنیم مثلا یکی آب وضو دارد آنرا
ایثار کند و خود نماز بتیمم بگذارد و یا جامه که بدان ستر عورت میکند بدیگری بدهد و خود نماز برهنه کند یا ابو دیا تواضع کند و صف اول و قرب امام را بدیگری ایثار
کند و خود در صف اخیر و دورتر از امام بگذارد و نیک بود ایثار که محمود است در امور دنیاوی است که نه از باب طاعت و قربت است لهذا آنحضرت ابن عباس
را بر عدم ایثار تقریر کرد و بترک آن مذمت ننمود و کذا قالوا اما پوشیده نماند که استیذان حضرت برای این بود که اگر اذن دهد و راضی گردد درست باشد پس اینجا
جواز ایثار مفهوم میگردد و ممکن است که گفته شود آنحضرت آنرا از امور دنیوی اعتبار فرموده استیذان نمود که ظاهر آن شیری است یا آبی است که بدان تمتع دنیوی
حاصل گردد و چون دید که ابن عباس مستشعر شد به بودن آن طاعت و تقرب چه تمتع به بقیه آنحضرت از افضل قربات و اعظم برکات است دیگر تکلیف نکرد در ایثار
و تقریر فرمود او را بر ترک آن فافهم و از بعضی مشایخ صوفیه در ایثار در امثال این امور که از قربات شمرده شده آمده است و فقها میگویند که ایثار در دین
امور راضی شدن است بعدم تقرب الهی و مستلزم اعراض از جناب قرب اوست و این قوم میگویند که این ایثار نیز راهی است بسوی تقرب پس ترک
تقرب لازم نیاید و غالبا این از غلبه حال و سکر وقت است والله اعلم و حدیث ابی قتاده سنذکره فی باب المعجزات ان شاء الله تعالی الفصل الثانی عن ابن
عمر رضی الله عنهما قال کنا ناکل علی عهد رسول الله گفت بودیم که میخوردیم در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ونحن نمشی و حال آنکه راه میرفتیم ما ونشرب و میآشامیدیم
ونحن قیام و حال آنکه ما ایستاده ایم گفته اند خوردن در حالت مشی و نوشیدن در حال قیام اصل جواز دارد و مختار و اولی آنست که خوردن در مشی و رکوب
خلاف ادب است و همچنین نوشیدن در قیام چنانکه گذشت رواه الترمذی و ابن ماجه و الدارمی و قال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح غریب وعن عمرو بن شعیب
عن ابیه عن جده قال رأیت رسول الله گفت جد پدرش که عبدالله بن عمرو بن العاص باشد دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یشرب قائما و قاعدا آب میخورد
ایستاده و نشسته ظاهر ادای این عبارت دوام آن میکند که هر دو حال برابر و یکسان بود و گفته اند که بی شک عادت شریف نشسته آبخوردن بود و ایستاده
خوردن آب احیانا بود و اما اصل جواز باقیست چنانکه معلوم شد رواه الترمذی وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال نهی رسول الله گفت ابن عباس نهی کرد پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم ان یتنفس فی الاناء او ینفخ فیه از اینکه نفس زده شود یا دمیده شود در ظرف آب تا چیزی از آب و دهن در آب نیفتد و دیگری از آن کراهت
نکند که گاهی دهن بوی بد متغیر میباشد و آب را نیز بدبوی کرده اند و انجه که تنفس در آب فعل بهائم است رواه ابوداود و ابن ماجه وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا تشربوا واحدا نوشید آب بیک نفس کشرب البعیر همچو نوشیدن شتر ولکن اشربوا مثنی و ثلاث ولیکن بنوشید دو کان باعتبار وسعه کان را حق
بدو نفس نوشید نیست که از مشابهت بعیر برآرد و لیکن شک نیست که سه نفس خوردن بهتر و کاملتر است چنانکه گذشت و عادت شریف نیز همین بود
در اغلب احوال و سموا و نام خدا برید و بسم الله گوئید اذا انتم شربتم وقتیکه خواهید بنوشید و کوزه بدهن نهید و احمدوا و شکر گوئید خدا را اذا انتم رفعتم
و وقتیکه جدا کنید کوزه را از دهن در احیاء العلوم میگوید که در دم اول بگوید الحمد لله و در دم دوم رب العالمین زیاده کند و در دم سوم بگوید الرحمن
الرحیم و این در خاتمه نیز ماثور است الحمد لله الذی جعله عذبا فراتا برحمته ولم یجعله ملحا اجاجا بذنوبنا رواه الترمذی وعن ابی سعید الخدری ان النبی صلی الله علیه
وسلم نهی عن النفخ فی الشراب آنحضرت نهی کرد از دمیدن در مشروب که در آنرا است بهمان سبب که معلوم شد فقال رجل پس گفت مردی که حاضر بود
القذاة اراها فی الاناء خاشاک را می بینم افتاده در ظرف آب پس چه کار کنم اگر دم نکنم چگونه آن قذاة را از آب بدر کنم قذاة خاشاک که در چشم یا در آب فتد
قال فرمود فاهرقها پس بریز آن قذاة را یعنی قدری از آب را تا آن خاشاک بیرون افتد و چون آن مرد از نهی نفخ در شراب نهی از تنفس نیز فهمید و دانست لازم

آید که آب خوردن نفس نزند و هم بیک نفس آب نخورد قال فانی لا اروی من نفس واحد گفت آن مرد پس بدرستی من سیراب نمیشوم از آنخوردن بیک نفس قال فرمود آن
حضرت صلی الله علیه وسلم فابن القدح عن فیک پس اگر بیک نفس سیراب نمیشوی نفس بزن ولیکن جدا کن قدح را از دهن خود ثم تنفس پس نفس زن و هم در قدح نفس نزن
رواه الترمذی والدارمی وعنه قال نهی رسول الله وهم از ابو سعید خدری مرویست که گفت نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن الشرب من ثلمة القدح از خوردن
آب از سوراخ قدح و کوزه و مانند آن ثلمه بضم ثاء مثلثه موضع شکست اناء و نهی شرب از آن موضع بجهة آنست که لبها بدان نمی چسپد و آب بر بدن و جامه میریزد و
نیز آنموضع نشستن اناء پاک ولطیف نمیگردد و چرکی در آن می ماند و آنچه مذکور شد معلوم گشت که مراد بثلمه بول کوزه نیست بلکه محل شکست او است وان ینفخ فی ا
لشراب و نهی کرد از دم در دمیدن در آب رواه ابو داؤد وعن کبشة نام زنیست از صحابیات قالت دخل علیّ رسول الله گفت آمد نزد من و تشریف آورد
در خانه من پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فشرب من قربة معلقة قائما پس آبخورد از مشک که آویخته بود ایستاده فقمت گفت کبشة میگوید پس استادم و رفتم من الی فیها بسوی
دهن آن قربه که آنحضرت از وی آب خورد فقطعته پس بریدم دهان قربه را او انقدر از چرم که دهان مبارک آنحضرت بدان رسیده بود جدا کردم ونگاه داشتم بجهة تبرک
و تشرف بدان چرم یا از جهة تادب که دهان میلان دیگری بدان نرسد چنانکه صریح از حدیث ام سلیم هم در مثل این صورت آمده که گفت بریدم دهان قربه را تا دیگری
بعد از نوشیدن آنحضرت از آنموضع نخورد رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب صحیح وعن الزهری عن عروة عن عائشة قالت کان احب الشراب
الی رسول الله بود دوستترین نوشیدنیها نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الحلو البارد آب سرد شیرین یعنی این آب سرد و شیرین سا آن برده اند که در صحیح بخاری آمده
است که عادت شریف آنحضرت چنان بود که هر روز ناشتا کاسه شهدی با آب سرد مزج میکرد و نوش جان میساخت تا بعد از رسیدن اشتها هرچه از طعام بهم میرسید
تناول میفرمود و حمل برین معنی خالی از تکلفی نیست ظاهر آنست که همین آب خالص شیرین سرد که یعنی گوارا است مراد باشد رواه الترمذی وقال روایت کرد این حدیث
ترمذی و گفت والصحیح ما روی عن الزهری عن النبی صلی الله علیه وسلم مرسلا یعنی این حدیث را زهری بدو طریق روایت کرد یکی مستند که عن الزهری عن عروة عن عائشة
و دوم مرسل که در وی ذکر عائشة نیست و ظاهر عبارت آنست که ذکر عروة نیز نیست و زهری تابعی است ولیکن تابعی صغیر است و رجال آن اسناد که بطریق ارسال
آمده قوی تر اند و ضابط تر اند بخلاف اسناد متصل که بعضی رجال وی ضعیف اند وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اکل احدکم طعاما فلیقل چون بخورد
یکی از شما طعامی را پس باید که بگوید اللهم بارک لنا فیه خدایا برکت ده ما را درین طعام واطعمنا خیرا منه و بخوران ما را طعامی بهتر ازین طعام که خوردیم واذا
سقی لبنا فلیقل و چون نوشانیده یکی از شما شیر را پس باید که بگوید اللهم بارک لنا فیه وزدنا منه خداوندا برکت ده ما را درین شیر و زیاده برسان ما را از آن نگوید
برسان بهتر از آن که بهتر از شیر چیزی نبود از طعامها و شیر بهترین طعامها است فانه لیس شیئ پس بدرستی با ین وجه که نیست چیزی که بجزی کفایت کند من الطعام و
الشراب از طعام و شراب و کار هر دو بکند و بجای هر دو نشیند الا اللبن مگر شیر که هم سیر سازد و هم سیراب و هم گرسنگی برد و هم تشنگی را رواه الترمذی وابو
داؤد و طیبی گفته که این عبارت که فانه لیس شیئ الخ لفظ مسدد است که نام یکی از رواة این حدیث است که ابو داؤد از وی روایت کرده و ظاهر کلام در
وهم می اندازد که از تتمه حدیث است و از کلام شیخ مجد الدین فیروزآبادی و از مواهب لدنیه بصریح معلوم میگردد که این قول رسول است صلی الله علیه وسلم
وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان رسول الله گفت عائشة که بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یستعذب له الماء آب شیرین آورده میشد برای وی من السقیا
از موضعی که نام او سقیا است بضم سین وسکون قاف و یای تحتانیه و وی قریه جامعه ایست میان مکه و مدینه کذا قال السیوطی قیل هی عین بینها وبین المدینة یومان
وبعضی گفته اند که سقیا نام چشمه ایست که میان وی و میان مدینه مسافت دو روز در میان است رواه ابو داؤد الفصل الثالث عن ابن عمر عن النبی صلی الله
علیه وسلم قال من شرب فی اناء ذهب او فضة هر که بخورد آب در ظرفی از طلا یا نقره او اناء یا بخورد در ظرفی که فیه شیئ من ذلک که در آن ظرف چیزی از
طلا و نقره است چنانکه آن ظرف را میخهای طلا و نقره زده باشد و طیبی از نووی نقل کرده که اگر میخهای خورد تا باشد بر قدر حاجت حرام و مکروه نبود و اگر کثیر
و عریض بود حرام است فانما یجرجر فی بطنه نار جهنم مینوشد و میکشد جرعه جرعه در شکم خود آتش دوزخ را یا آواز میکند در شکم وی آتش دوزخ چنانکه در فصل
اول از حدیث ام سلمه معلوم شد رواه الدارقطنی باب النقیع والانبذة از جمله مشروبات آنحضرت نقیع و نبیذ است نقیع آن بود که زبیب یا تمر
و بیشتر متعارف تر از زبیب است که در آب بنهند از نه بی طبخ تا حلاوت وی بکلی بر آید و شربتی بود صافی و لذیذ و نافع بدن نقیع خرما در هضم طعام و
و نقیع زبیب در دفع فضول حرارت و نبیذ نیز همچنین بود ولیکن او را نگاه دارند تا تیزی و تغیری نیز پیدا کند اما نه تغییر فاحش که بحد اسکار کشد و لهذا
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از سه روز آنرا تناول نمیکرد چنانکه بیاید و این نیز نافع است بدن را و در زیادت قوت و حفظ صحت و اگر بحد سکر کشد حرام
بود و اباحت آن و جواز وضو بدان خلافی مشهور است در میان ائمه و مذهب حنفی اباحت و جواز است مالم یسکر و احادیث ناطق است بدان و تحقیق
و تفصیل این بحث در شرح سفر السعادة کرده شده است و نبیذ از غیر زبیب و تمر نیز شود چنانکه در نهایه گفته که نبیذ آنچه بسازند از اشربه از تمر و زبیب
و عسل و حنطه و شعیر و غیره و لهذا مصنف رح بصیغه جمع آورده تا دلالت کند بر تعدد انواع و تکثر آن الفصل الاول عن انس قال لقد سقیت

رسول الله گفت انس تحقیق نوشانیده ام من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم بقدحی با این قدح که پیش منست الشراب کله العسل والنبیذ والماء واللبن همه اقسام مشروبات را که
عسل ونبیذ و آب و شیر است رواه مسلم قدح آنحضرت پیش من بود وصفات آن قدح در کتب احادیث مذکور است و آورده اند که او را نضر بن انس از میراث
وی بهشت صد هزار درهم بخرید واز بخاری آمده است که آن قدح را در بصره دیدم و بوی آب خوردم وعن عائشة رضی الله عنها قالت کنا ننبذ لرسول الله گفت
عائشه نبیذ میساختیم ما برای پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی سقاء یوکا اعلاه در مشکی که بند کرده میشد دهن وی از جانب بالا وگاه مکسر بند سر مشک وله عزلاء
ومر آن سقا را عزلا بود بفتح عین مهمله وسکون زای وفتح لام با الف ممدوده دهان توشه دان از جانب پایان وگاهی بر دهان بالا نیز اطلاق میکنند فی الصراح
عزلا دهان توشه دان ومراد اینجا آن است که مر آن سقاء را ثقبة ودهانی بود در پایان که از راه وی آب میخوردند یعنی سر مشک را می بستند و از جانب
دیگر راهی میکردند و از ان راه آب می بر آوردند و میخوردند ننبذه غدوة فیشربه عشاء می انداختیم صبحگاه پس میخورد آنحضرت آن را شبانگاه وننبذه عشاء
فیشربه غدوة ومی انداختیم در شب ومی خورد در بامداد وغدوه بضم ما بین نماز بامداد و بلند شدن آفتاب وعشا ما بعد از زوال تا غروب کذا فی القاموس
واین نزدیک به نقیع چیزی میشد تیزی وتغیر در این صورت کمتر حادث شدی وغالبا این در هوای گرم بودی که احتمال تطرق تغیر در وی غالب بودی وگاهی ماندی
بر یک شب و روز تا سه شب و روز ایستادی واین در هوای زمستان بودی یا بجهة قلت وکثرت نبیذ بودی رواه مسلم وعن ابن عباس قال کان رسول الله
گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ینبذ له اول اللیل که نبیذ انداخته میشد برای وی اول شب فیشربه اذا اصبح یومه ذلک پس مینوشید آن را چون
صبح میکرد تمام آن روز واللیلة التی تجیء ودر شبی که می آمد بعد از این روز والغد واللیلة الاخری ودر فردای آن روز ودر شب دیگر والغد والی العصر و
فردای دیگر که سیوم روز باشد تا وقت عصر ودر این صورت سه شب واکثر سه روز می ایستاد ولابد در اینجا شبه تغیر راه می یافته باشد ولهذا گفت فان بقی شیء
پس اگر باقی می ماند از ان نبیذ سقاه الخادم می نوشانید خدمتکاری را چون متغیر میشد ودردی وناصاف بودی خود نمیخوردی وبداده غلام میدادی اما هنوز
در مرتبه سکر نبودی واگر بآن مرتبه رسیدی بفرمودی تا بریزند چنانکه گفت او امر به فصب یا بخادم نیز ندادی بلکه فرمودی که بریزند پس ریخته میشد واحتمال دارد
که سقی خادم او از جهة احتمال تغیر بودی نه سبب جزم باسکار رواه مسلم وعن جابر قال کان ینبذ لرسول الله گفت جابر بود که نبیذ انداخته میشد برای پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم فی سقاء در انائی چرمی که مشک است فاذا لم یجدوا سقاء پس چون نمی یافتند سقا را نبذ له فی تور من حجارة ساخته میشد نبیذ مر آنحضرت را در ظرف
سنگین تور بفتح تای مثناة وسکون واو ظرفی مشابه دیگ که آب خورده میشود در وی ودر مجمع البحار گفته که تور ظرفی است از روی یا سنگ مثل طغار که از وی وضو
نیز کنند ودر اینجا از سنگ بود رواه مسلم وعن ابن عمر رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الدباء روایت است از ابن عمر که آنحضرت نهی کرد از
دبا بضم دال وتشدید با ظرفیکه بر شکل کدو میسازند والحنتم وکوزه سبز والمزفت وکوزه بقیر اندوده شده والنقیر وچوبی کاویده شده و مجوف ساخته که آن را
باستعمال ظروفیت گرفته باشند بعضی گفته اند که نهی از استعمال این ظروفست تا تشبیه بشاربان خمر نشود وظاهر آنست که مراد در اینجا نبیذ انداختن است در این
ظروف بقرینه قول وی که گفت وامر ان ینبذ فی اسقیة الادم وامر کرد که نبیذ ساخته شود در سقاها وظرفها که از ادم باشد وادم بفتحتین جمع ادیم یعنی چرم کذا قال الکرمانی وحکمت
در امر بانباذ در اسقیه نه در ظروف واوعیه آن گفته اند که در نهان فرو نبیذ بسکر میرسد ومعلوم نمیگردد بخلاف اسقیه ادم که بجهة رقت سکر در آن پنهان نماند بلکه
چنان شود که چون بسکر رسید پاره گرداند سقای چرم را ونیز آب در مشک سرد گردد پس گرم نشود ومستی نیارد وبعضی گفته اند که بجهة تشبه با اهل فسق وتوهم آلودگی
آنها بخمر بجهة قرب عهد تحریم وگفته اند که این نهی در اوایل امر بود وچون حرمت مسکر معلوم ومشهور شد واز مسلمانان کردن آن گشتن متعذر گشت وتوهم تشبه وآلودگی
ظروف بر طرف شد این حکم منسوخ گشت وجائز شد انتباذ در همه جا چنانکه در حدیث آینده بیاید رواه مسلم وعن بریدة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
نهیتکم عن الظروف گفت آنحضرت نهی کرده بودم شما را از انتباذ در آن ظروف وفرق کرده بودم در ظروف واسقیه وگمان برده بودید شما که حل و
حرمت دائر بر ظروف است وهمچنین نیست فان ظرفا لا یحل شیئا ولا یحرمه زیرا که هیچ ظرفی حلال نمیگرداند چیزی را که حرام است وحرام نمیگرداند چیزی را که حلال است
وکل مسکر حرام حکم اینست که هر چه مستی آرد حرام است در هر ظرف که بخورند وهر چه نه مسکر است حلال در هر ظرفیکه باشد وفی روایة قال ودر روایتی دیگر آمده که گفت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهیتکم عن الاشربة الا فی ظروف الادم نهی کرده بودم شما را از اشربه مگر در ظروف چرم والآن نسخ کردم آن حکم را ومباح ساختم شرب را
درجمیع اوعیه وظروف فاشربوا فی کل وعاء پس بنوشید در همه جاها و ظروف که بباید غیر ان لا تشربوا مسکرا غیر این که ننوشید مسکر را مدار حرمت بر مسکرات است نه ظروف
نعم درجائیکه توهم تشبه باشد ترک آن ازین جهة اولی خواهد بود رواه مسلم الفصل الثانی عن ابی مالک الاشعری انه سمع رسول الله مرویست از ابی مالک اشعری
که وی شنید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول که میفرمود آنحضرت لیشربن ناس من امتی الخمر هر آینه باشد که بخورند بعضی مردمان از امت من خمر را یسمونها بغیر اسمها
نام مینهند خمر را بنامی دیگر غیر نام وی یعنی حیله میکنند بهانه میجویند در خوردن خمر بنامهای انبذه واشربه مباحه چنانکه ماء العسل وماء الذرة ومانند آن وگمان
کنند که اینها حرام نیست زیرا که نه از عنب وتمر است واین فائده نمیکند ایشان را واباحت آن زیرا که حکم این است که هر مسکر حرام است از هر چه باشد آنچنین

کرده اند شراح احادیث را و تحقیق این در باب حد خمر گذشت و ظاهر عبارت آنست که خمر نمی‌خوردند ولیکن آن را نامی از پیش خود می‌نهادند و بنام خمر نمی‌خواندند تا مردم ندانند که خمر
می‌خورند و این نام نهادن هیچ فائده نمی‌کند معتبر مسمی است نه اسم رواه ابو داود و ابن ماجة الفصل الثالث عن عبد الله بن ابی اوفی قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن
نبیذ الجر الاخضر نهی کرد پیغمبر خدا از نبیذی که انداخته باشند آن را در کوزه سبز که نام او حنتم است و چون عبد الله بن ابی اوفی از قید اخضر اباحت نبیذ جر غیر اخضر فهمید
قال گفت قلت أنشرب فی الابیض آیا بنوشیم در جر ابیض قال لا فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم نه یعنی در ابیض نیز ذکر قید اخضر اتفاقی است و بجهت آنکه اکثر جرهایی که در آن نبیذ
می انداختند در آن زمان سبز بود ولیکن حکم سبز و سفید یکی است رواه البخاری این در حکم همان حدیث است که از ابن عمر گذشت که نهی عن الدباء والحنتم الحدیث
ولیکن اینجا جر اخضر که حنتم است تنها ذکر یافت و این حکم نیز منسوخ است چنانکه معلوم شد باب تغطیة الاوانی در ذکر احادیثی که در وی واقع در سر پوشیدن ظروف
در شب و هنگام خواب رفتن و در بعضی نسخ و غیرها نیز آمده یعنی باب در بیان تغطیه اوانی و جز آن چنانکه اغلاق ابواب و اطفاء مصابیح و جز آن الفصل الاول عن
جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان جنح اللیل چون باشد اول شب و جنح اللیل بضم جیم و کسر آن اول شب فی القاموس جنح اللیل اقباله و بمعنی قطعه از شب نیز آید
مراد اینجا قطعه اولی است و بمعنی ظلام نیز آید و آن نیز محمول بر این معنی است بقرینه قول او او امسیتم بطریق شک راوی یعنی آنحضرت چنین فرمود اذا کان جنح اللیل یا فرمود
او امسیتم یعنی شام کنید فکفوا صبیانکم پس باز دارید خوردان شما را از بیرون برآمدن از خانه و گشتن در کوچها فان الشیطان ینتشر حینئذ زیرا که شیطان یعنی لشکر وی پراکنده
می‌شوند در وقت شام و اگر از شامل شیاطین جن و انس دارند نیز صورتی دارد فاذا ذهب ساعة من اللیل فخلوهم پس چون بگذرد ساعتی از شب رواست که بگذارید ایشان را
و ... صبیان را ... اند که معنی آن باشد که بگذارید ایشان را با ایشان هرچه خواهند بکنند و اگر خواهند برانید فافهم و از اینجا معلوم گردد که جن و شیاطین را تصرفی و تسلطی
بر آدمیان هست خصوصا بر صبیان که با ایشان ضرری برسانند و اغلقوا الابواب و ببندید درها را و اذکروا اسم الله و یاد کنید نام خدا را در وقت دربستن
فان الشیطان لا یفتح بابا مغلقا زیرا که شیطان نمی‌گشاید دری را که بسته شده است یعنی بذکر خدا اگرچه جن و شیاطین را قدرتی بر نفوذ اند در بادها و دیوارها هست ولیکن چون
نام خدا برده شود مجال نیابند و اوکوا قربکم و ببندید دهنهای مشکها را که در آن آبست و اذکروا اسم الله و ببرید نام خدا و خمروا آنیتکم و بپوشید سرهای ظروف را
و اذکروا اسم الله و ذکر کنید نام خدا را مقصود حث و تحریض است بذکر خدا تعالی شانه که در جمیع احوال باید که بدان مشغول باشد تا برکات آن شامل حال او
دنیا و آخرت گردد و لو ان تعرضوا علیه شیئا و اگرچه از صورت تغطیه و پوشیدن همین مقدار شود که بعرض بنهید چوبی را بر ظرف این مقدار نیز دفع کراهیت و عدم
ضرر که مترتب می‌شود بر تمام پوشیدن هم کفایت میکند و تعرضوا بضم را از باب نصر و بکسر آن از ضرب هر دو آمده و اول فصیح‌تر است در معنی کذا جاء عن الاصمعی و اطفئوا
مصابیحکم و بکشید و سرد کنید چراغهای خانه را چون بخواب روید متفق علیه این مقدار از لفظ حدیث مشترک است میان بخاری و مسلم و جدا جدا در روایت هر یک
این مضمون با الفاظ مختلفه نیز آمده چنانکه گفت وفی روایة للبخاری و آمده است در روایتی مر بخاری را قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم خمروا الآنیة بجای خمروا آنیتکم و اوکوا
الاسقیة بجای اوکوا قربکم و اجیفوا الابواب بجای اغلقوا هر دو بیک معنی و اکفتوا صبیانکم و گرد آرید و ضم کنید بچه‌ها را بسوی خود گفت ... و فراز کردن
چیزی را عند المساء در وقت شام احتمال دارد که متعلق باشد بهمه افعال پس مراد وقت ممتد باشد از ابتدای مسا تا بوقت عشا که وقت دربستن و آنیه پوشیدن است
و اگر بهم متصل با کفتوا باشد چنانچه سیاق دلالت دارد بر آن انسب بود و حاصل معنی آن باشد که در شب این همه کارها بکنید و صبیان را هم از اول شب گرد آرید که
وقت انتشار جن است و چون ساعتی بگذرد رها کنید صبیان را و بکشید این کارهای دیگر را و با این توجیه موافق گردد این روایت بلفظ متفق علیه فافهم فان للجن انتشارا
و خطفة زیرا که مر جن را پراکنده شدن و ربودن است مر صبیان را و این واقع است اگرچه قلیل الوقوع است یا ربودن هوش و خرد و مکر کردن و بازی دادن
ایشان از جن و شیطان ... فاسقان جن و متمردان ایشان را شیاطین گویند کذا ذکر البعض و اطفئوا المصابیح و بکشید و بمیرانید چراغها عند الرقاد نزد خواب
فان الفویسقة تصغیر فاسقه و مراد بدان موش است و وی یکی از خمس فواسق است که کشتن آن در حرم جایز است و در قاموس گفته که فویسقه فاره را گویند زیرا که
بیرون می‌آید از سوراخ خود بر ضرر مردمان و افساد ایشان پس صغیر آید که فویسقه ربما اجترت الفتیلة بسا باشد که میکشد فتیله را از چراغ و آتش در میزند بخانه و احتراق
کشیدن فاحرقت اهل البیت پس میسوزاند اهل خانه را چه جای متاع و اشیای خانه و فی روایة لمسلم و آمده است در روایتی مر مسلم را قال گفت غطوا الاناء ...
و اوکوا السقاء و اغلقوا الابواب و اطفئوا السراج فان الشیطان لا یحل سقاء زیرا که شیطان نمی‌گشاید بند مشک را و لا یفتح بابا و باز نمی‌کند در خانه را و لا یکشف اناء
و پرده بر نمی‌افکند ظرف آب را یعنی به بردن نام خدا و این قید مراد است بدلیل احادیث دیگر و بقرینه سیاق حدیث که فرمود فان لم یجد احدکم پس اگر نیابد یکی از شما
هیچ چیزی که بپوشد بدان ظرف را الا ان یعرض علی انائه عودا مگر همین قدر که بعرض ظرف بنهد چوبی را و یذکر اسم الله علیه و یاد کند نام خدا را بر آن ظرف فلیفعل پس باید
که بکند و هم اکتفا بر پوشیدن ظرف بعضی از خود مطلقا راضی نگردد و تخصیص ذکر اسم الله در صورت عرض عود بجهت آن باشد که چون غطا و ستر تمام نیست بردن نام
خدا تلافی آن کند فان الفویسقة تضرم علی اهل البیت بیتهم این تعلیل اطفاء سراج است و اضرام آتش بر افروختن یعنی موش می‌افروزد بر اهل خانه خانه ایشان را با آتش
و بسوزد و فی روایة له و در روایتی دیگر مر مسلم را آمده قال لا ترسلوا رها مکنید و سر مدهید بلکه گرد آرید فواشیکم خواشی خود را که فتشه اند فی الصراح فواشی گوسفند و

سیاه کاه پراکنده شده وفی الحدیث ضموا فواشیکم حتی تذهب فحمة العشاء وصبیانکم وخورد ان خود را اذا غابت الشمس چون فرو رود آفتاب حتی تذهب فحمة العشاء
تا برود اقبال شب و درآمدن سیاهی وی وفحمه ظلمتی را گویند که میان عشاء بین است و آنکه میان عشاء و بامداد است آن را عسعسه خوانند واللیل اذا عسعس
اشارت بان است فان الشیطان یعبث اذا غابت الشمس حتی تذهب فحمة العشاء وفی روایة له و در روایتی دیگر مر مسلم را آمده قال غطوا الاناء واوکوا
السقاء و درین روایت اناء وسقا بلفظ مفرد آمده ومراد بدان جنس است وعلت پوشیدن اناء و بربستن سقاء درینجا این فرموده که فان فی السنة لیلة یعنی زیرا که در سال
تمام یکشبی است که ینزل فیها وباء فرود می آید دران شب مرگ عام لا یمر باناء نمیگذرد این وبا بظرفی که لیس علیه غطاء نیست بر روی او پرده او سقاء لیس علیه
وکاء نمیگذرد به سقائی که نیست بر روی بندی الا نزل فیه من ذلک الوباء مگر آنکه فرود می آید در ان اناء یا سقا چیزی از ان وبا نعوذ بالله من ذلک وعنه
قال و هم از جابر مرویست که گفت جاء ابو حمید رجل من الانصار من النقیع آمد ابو حمید که مردیست از صحابه از قبیله انصار از نقیع بنون مفتوحه نام موضعی است
بوادی عقیق کرد آورده بود آن را حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم حمی ساخته برای شتران صدقه وجز آن که آنجا باشند وبچرند وبعضی بباء موحده نیز خوانده اند
که نام مقبره مدینه منوره است مشهور وگفته اند که این تصحیف است وصواب همان اول است پس آورد این ابو حمید ازین موضع باناء من لبن الی النبی ظرفی را از
شیر سوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم یعنی سرنا پوشیده فقال النبی صلی الله علیه وسلم پس آنحضرت را آوردن آن شیر ناپوشیده ناخوش آمد و او را ملامت و توبیخ کرد
برین فعل گفت الا خمرته چرا نپوشیدی این ظرف شیر را ولو ان تعرض علیه عودا و اگرچه خود از پوشیدن همین قدر بودی که بر عرض نهادی چوبی را بر ان
ظرف اقل مرتبه این بود متفق علیه وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تترکوا النار فی بیوتکم حین تنامون نگذارید آتش را در خانهای خود در هنگامی
که بخواب روید متفق علیه واین آتش شامل است چراغ را وغیر آن را اما قنادیل معلقه چنانکه از ان خوف در گرفتن آتش نباشد چنانچه عادت است لا باس بها است
ودرین نهی داخل نه از جهت انتفاء علت کذا قال النووی گفت بنده ضعیف محرر این حروف که اگر آتش را نیز در خانه چنان نگاه دارند که خوف در گرفتن آن
نبود چنانکه در زمستان بقصد قیام لیل یا مصلحتی دیگر پوشیده در نگاه میدارند امید است که برین قیاس نیز ممنوع نخواهد بود واز قرطبی نقل کرده اند که گفت او
امر و نواهی این باب از قبیل ارشاد بمصلحت است واحتمال دارد که برای ندب واستحباب نیز بود خصوصا که بنیت امتثال امر کنند وعن ابی موسی قال و
مرویست از ابی موسی اشعری رضی الله عنه که گفت احترق بیت بالمدینة علی اهله من اللیل سوخت خانه در مدینه چنانکه افتاد بر اهل بیت وسوخت ایشان
را در شب فحدث بشانهم النبی پس حدیث کرده شد باین حال به پیغمبر صلی الله علیه وسلم وعرض کرده شد در خدمت وی که چنین امر عظیم واقع شد قال فرمود
که ان هذه النار انما هی عدو لکم این آتش نیست وی مگر دشمنی عظیم مر شما را فاذا نمتم فاطفئوها عنکم پس چون بخواب روید سرد کنید آن را و دور دارید ضرر
او را از خود و باین صفت نگذارید که از وی خوف ضرر باشد متفق علیه الفصل الثانی عن جابر قال سمعت رسول الله گفت جابر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وسلم یقول میگفت اذا سمعتم نباح الکلب ونهیق الحمیر من اللیل چون بشنوید آواز سگ و آواز خران را در شب تخصیص بشب اتفاقی است و در روز
همین حکم است فتعوذوا بالله من الشیطان الرجیم پس پناه جوئید بخدا از شیطان ملعون رانده درگاه فانهن یرین زیرا که این سگان وخران می بینند ما لا ترون
چیزی را که نمی بینید شما که شیطان و لشکر وی باشند واقلوا الخروج وکمتر کنید بیرون آمدن را از خانه اذا هدات الرجل وقتیکه ساکن شود پایها یعنی بیرون
نیایند مردم از خانه و پای نزنند وگشت نکنند در کوچها یعنی در شب که محل سکون وآرام است بیگاه بیرون نیائید فان الله زیرا که خدای عز وجل یبث
من خلقه فی لیله ما یشاء پراکنده میکند و بیرون می آرد از خلق خود در شب خود چیزی را که میخواهد از شیاطین جن وانس وحیوانات موذیات از حشرات وغیر
آن واجیفوا الابواب واذکروا اسم الله علیه چون بسته شود برده شود نام خدا بر وی این حدیث دلالت کرد که این قید در همه جا مراد است چنانکه سابقا
گفتیم وغرض مؤلف در آوردن روایات متعدده درینجا همین است که بعضی مفسر بعضی اند چنانکه در ضمن همان اشارتها بدان رفت وغطوا الجرار و بپوشید
خمها را و کوزها را که در وی آب است واکفئوا الآنیة و قلب کنید و واژگونه بگذارید ظرفها را که خالی اند تا از حشرات چیزی در وی نخسپد ونجس نکند واوکوا
القرب و دهان بربندید مشکها را رواه فی شرح السنة روایت کرد این حدیث را محیی السنة در شرح السنة وعن ابن عباس قال جاءت فارة آمد موشی وفاره
بهمزه و بی همزه هر دو آمده تجر الفتیلة در حالیکه میکشید این فاره فتیله را فالقتها بین یدی رسول الله پس انداخت آن فتیله را پیش پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم علی الخمرة التی کان قاعدا علیها بر بوریائی که نشسته بود آنحضرت بر ان وخمره بضم خای معجمه وسکون میم سجاده خورد از حصیر که یک کس بر ان نماز بگذارد
فاحرقت منها مثل موضع الدرهم پس بسوخت آن فاره از ان خمره موضعی مقدار درهم فقال اذا نمتم فاطفئوا سرجکم پس فرمود آنحضرت چون بخواب روید کشید
چراغهای خود را فان الشیطان یدل مثل هذه علی هذا زیرا که شیطان راه مینماید دلالت میکند مثل این موش موذی را برین فعل فیحرقکم پس میسوزد شیطان و باعث
میشود بر سوختن شما باین حیله وازینجا معلوم میشود که باعث مر فاره را برین فعل شیطان است که دشمن بنی آدم است وتمامه شرور و قبایح راجع بسوی اوست
لعنه الله علیه رواه ابو داود و مصنف درین باب فصل ثالث نیاورد وگفت که این باب خالی است از فصل ثالث و وجهی بر گفتن وی این را نیست

گفته ایم قلیت مذکر **کتاب اللباس** لباس مصدر است بمعنی ملبوس چنانکه کتاب بمعنی مکتوب ماضی و مضارع از وی از باب علم یعلم آید و آنچه به
معنی التباس است از ضرب یضرب بود و مصدر اول لبس بضم لام و مصدر ثانی بفتح لام **الفصل الاول** عن انس قال کان احب الثیاب الی النبی صلی الله علیه وسلم
گفت انس بود محبوبترین جامها بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان یلبسها برای پوشیدن حضرت جامه بار اینیی نه برای مصلحتهای دیگر از بخشیدن و گسترانیدن
و جز آن الحبرة بکسر حای مهمله و فتح بای موحده بروزن عنبة برد یمانی مخطط و آنرا حبیر بروزن جنبیر نیز گویند از اشرف ثیاب یمن است از پنبه و گفته اند که
محبت آنحضرت مر او را هم ازین جهت بود و بعضی گفته اند که خطوط سبز دارد و آن از ثیاب جنت است و بعضی گفته اند خطوط سرخ دارد و محبت از جهت
آن بود که چرک بردار است والله اعلم متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات غداة گفت عائشه بیرون آمد
آن حضرت وقت بامدادی و علیه و بر بدن مبارک وی بود مرط مرحل من شعر اسود مرط بکسر میم و سکون را چادر از ابریشم یا موی یا کتان یا خز که از آن
ازار سازند و در قاموس گفته چادر از صوف یا خز و در نهایه گفته مرط از ابریشم باشد و گاهی از خز و جز آن نیز بود و کرمانی گفته مرط بکسر میم چادر یا ازار یا جامه
سبز و مرحل بفتح حای مهمله بروزن معظم آنکه صورت پالانهای اهل دارد و بعضی از ابجیم روایت کرده اند یعنی مصور بصورت رجال بمعنی مردان و این مشکل است
چه پوشیدن جامه که صورت آدمی و حیوانات دارد درست نباشد این کرمیش از تحریم بود و بعضی گفته بمعنی مصور بصورت مراجل جمع مرجل بمعنی دیگها
آهنین و امام نووی گفته که آنچه جمهور از اهل اتفاق روایت کرده اند بحای مهمله است رواه مسلم این حدیث در اکثر نسخ مشکات که بنظر آمده نیست و
در مصابیح هست و طیبی آنرا شرح کرده و صواب آنست که نباشد زیرا که مؤلف در آخر فصل میگوید بشنید که حدیث عائشة خرج النبی صلی الله علیه وسلم
ذات غداة فی باب مناقب اهل بیت النبی صلی الله علیه وسلم ولیکن اگر درینجا همین جزو حدیث که متضمن لبس مرط مرحل است باشد و در باب مناقب
اهل بیت تمام حدیث که مشتمل بر منقبت است آورده باشد و در بناشد وعن المغیرة بن شعبة ان النبی صلی الله علیه وسلم لبس جبة رومیة پوشید آنحضرت
صلی الله علیه وسلم جبه رومیه را و در بعضی روایات جبه شامیه از صوف ضیقة الکمین تنگ آستینها که چون وضو میساخت دست از آستین برمی آورد
کذا جاء فی الحدیث یعنی چنان تنگ آستین بود که بی آنکه دست برآورد شستن آن میسر نبود و نیز آمده است که آن را در سفری پوشیده بود متفق
علیه و در سفر السعادة میگوید که آنحضرت جبه پوشیده و قبا و پیراهن در قاموس میگوید الجبة ثوب معروف و کرمانی گفته مخصوص اما قاضی عیاض مالکی در
مشارق الانوار گفته جبه جامه که قطع کرده و دوخته شده باشد و این ظاهر شامل قبا و پیراهن است و آنچه بدر میرود از وی مثل ردا و ازار و عمامه است
و مانند آن و اگرچه درین مفهوم نیز خصوصیتی هست اما مقابلت وی بقبا و پیراهن خصوصیت دیگر میطلبد مگر آنکه مراد همین جبه رومیه تنگ آستین و از اهل
و باین صفت مقابل قبا و پیراهن می افتد و الا آنچه در میان میپوشند نیم تنه است آستین تمام و لی تنگ والله اعلم و اما قبا هم در مشارق الانوار میگوید که
جامه تنگی است از جامهای عجم مشهور انتهی و ظاهر آنست که قبا جامه دوخته که گریبان دار نباشد و قمیص آنکه او را گریبان بود و این معنی از کلام قاموس مفهوم
گردد که گفته قبو در لغت انضمام و بهم چسپیدن میان دو لب بود و ازینجا گرفته شده قبا که نوعی از جامه است و ابن الاثیر در نهایه آورده که قبو طاق جامه بعضی
بر بعضی بهم بر بستن وعن ابی بردة قال اخرجت الینا عائشة گفت ابوبرده بیرون آورد بسوی ما عائشه کساء ملبدا چادری رقعها بر هم دوخته تا مانند
لبده شده که بمعنی نمد است و ازارا غلیظا و ازاری درشت آن نیز از جهت رقعه بر هم زدگی بود و یا بجهت صفاقت و درشتی جامه وی فقالت قبض روح
رسول الله پس گفت عایشه رضی الله عنها قبض کرده شد روح پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی هذین درین دو جامه که ردا و ازار مذکور اند متفق علیه وعن عائشة قالت کان
فراش رسول الله گفت عایشه بود جامهٔ خواب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الذی ینام علیه که خواب میکرد بروی ادما حشوه لیف چرم دباغت کرده شده که در میان وی
پوست خرما بود بجای پنبه که در میان غلاف باشد متفق علیه وعنها قالت کان وسادة رسول الله صلی الله علیه وسلم الذی یتکی علیه و هم از عائشه است که گفت بود
بالش آنحضرت که تکیه میکرد بروی من ادم حشوه لیف رواه مسلم ازین حدیث معلوم گردد که گرفتن فراش و وساده برای خواب و آرام و تکیه کردن و آسودگی
بوساده رواست اما نه باسراف و انهماک در تنعم و خود آنحضرت دوست میداشت وساده را و تکیه میکرد بدان و فرمود طیب و وساده را اگر کسی بدهد
رد نباید کرد و ازین احادیث و امثال آن معلوم گردد که طریقهٔ حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم زهادت در دنیا و اعراض از متاع و لذات آن و خشونت بذات
در لباس بود و اقتدا باتباع آنحضرت درین است و نیز گفته اند که آنچه حاضر آمدی و میسر شدی از لباس پوشیدی و تکلف ننمودی و گاهی از برای بیان
جواز جامه نفیس و قیمتی نیز پوشیدی و بالفور آن را بکسی بخشیدی ولیکن تقید بداعلیا و بجامه نفیس و تکلف در آن خلاف سنت است و اگرچه اصل
اباحت داشته باشد و اگر جامه درشت کهنه از جهت بخل و خست یا از برای اظهار زهد یا طمع و سؤال از مردم بر وجه ریا و سمعه پوشد نیز چیزی
نیست و بسا که اهل خیر و دیانت بقصد ستر حال و تعفف و اظهار غنا جامهٔ نفیس پوشیده و خود را از چشم اغنیا پوشیده اند و بالجمله آنچه نه بر وجه اسراف
و مخیلت و تکبر بود لا باس به است و توسع و اقتصاد در همه جا محمود است و احادیث در جمیع آنچه مذکور شده وارد است و در شرح سفر السعادة درین

باب زیاده برین تفصیل واقع شده است اینجا باید دید وعنها قالت بینا نحن جلوس فی بیتنا و هم از عائشه مرویست که گفت در اثنا آنکه ما نشسته بودیم در خانه خود
یعنی در خانه ابوبکر رضی الله عنه که در مکه بود فی حر الظهیرة در گرمی نیمروز قال قائل لابی بکر گفت گوینده مر ابی بکر را هذا رسول الله مقبلا این پیغمبر خداست صلی الله علیه وسلم
پیش آمده متقنعا بطرف ردائه پوشیده سر خود را بگوشه چادر خود و تقنع و قناع پوشیدن سر است بردا و انداختن طرف را بر کتف و آنرا تطلس نیز گویند رواه البخاری
این حدیث را بخاری روایت کرده و این بعضی از حدیث هجرت است که بعد از قصه بیعة العقبة آنحضرت منتظر میبود که هجرت وی و برآمدن از مکه فرمان آید
و ابوبکر صدیق رض التماس صحبت و موافقت درین سفر از حضرت وی مینمود و آنحضرت میفرمود اگر حکم چنین باشد همچنین خواهد بود تا که امر هجرت شد پس آن
حضرت صلی الله علیه وسلم نیمروزی در خانه ابوبکر آمده و خبر داد که فرمان هجرت رسید و حکم شد که برائیم و توفیق خواهی بود پس در شب از راه دریچه که در
دیوار خانه ابوبکر بود بجانب جبل ثور که در جانب اسفل مکه است برآمده بغاری که دران جبل بود درآمدند الی آخر القصة و ازین حدیث معلوم میشود که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم تقنع کرده و بعضی مردم درینجا خلاف کرده اند و حکم بکراهت آن نموده و بعضی گفته اند که آن مخصوص بوقت ضرورت است
از گرمی آفتاب و سردی هوا و مانند آن و میل امام مالک هم بدینجانب است میگویند که تقنع آنحضرت درینوقت از جهة گرمی نیمروز بود یا از جهة آنکه تا کسی
نشناسد زیرا که وی صلی الله علیه وسلم درین ایام متخفی بود خصوصا درینوقت که میخواهد بجانب مدینه منوره برآید و مختار جمهور علما آنست که تقنع جایز است
مطلقا و از آنحضرت و صحابه عظام منقول آمده و شیخ جلال الدین سیوطی رحمة الله علیه درین باب رساله نوشته مسمی بطی اللسان عن ذم الطیلسان و در وی احادیث
و آثار متضمن مدح طیلسان و لبس آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بعضی اصحاب و تابعین آورده و گفته که بیهقی در شعب الایمان از سهل بن سعد آورده که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در مدح طیلسان فرمود که این جامه ایست که ادا کرده نمیشود شکر وی و در حدیث دیگر آمده که پوشیدن طیلسان در روز نقاة است و در شب
زینت و فرموده قد البس العرب و اقتناع لباس ایمان و ترمذی و غیر وی از انس رضی الله عنه آورده که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بسیار میکرد تقنع
ثوب خود تا چنان مینمودی که گویا جامه وی زیاتست که بسبب پوشیدن سر بروی که ادهان میکرد چرب میشد و بعضی گفته اند که مراد باین جامه خرقه ایست
که در وقت ادهان میپوشیدند تا دستار چرب نگردد و تحقیق آنست که تقنع اینجا بمعنی تطلس است یعنی طیلسان پوشیدن کذا فی فتح الباری و نیز از انس آمده که
فرمود آنحضرت که معتکف چون بیرون آید از مسجد برای نماز جمعه تقنع کند سر خود را و حاکم بر شرط شیخین از مره بن کعب آورده که گفت شنیدم رسول خدا
را صلی الله علیه وسلم که ذکر میکرد فتنه را و قریب مینمود وقوع آن را ناگاه مردی بگذشت متقنع در ثوبی فرمود این مرد دران روز بر راه راست خواهد بود
پس ایستادم من تا ببینم که آن مرد کیست ناگاه دیدم که عثمان بن عفان است رضی الله عنه ظاهرا مذکور فتنه قتل وی بود که اهل مصر بدان مفتون و مبتلا شدند
و از امام المسلمین حسن بن علی رضی الله عنهما آورده اند که دیدند او را که نماز میگذارد و متقنع بود و در روایت تقنع از وی در غیر این حالت نیز آمده و در احوال
شیخ عبد القادر رض نوشته اند که انه کان یتطلس و یتقنع وعن جابر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال له روایت است از جابر که آنحضرت
فرمود مر جابر را فراش للرجل و فراش لامرأته والثالث للضیف یعنی مرد را سه جامه خواب باید اگر میسر شود یکی برای نفس خود و دیگری برای زنش
که شاید در وقتی بجهة مرضی یا عذری تنها بخسپد اگرچه خوابیدن با زوجه احب و اوفق بسنت است سیوم برای مهمان که بیاید و شب هم اینجا باشد این سه فراش
بس است و زیاده بران اسراف است چنانکه فرمود والرابع للشیطان و چهارم اگر باشد برای شیطان است نسبت بشیطان بجهة آن کرد که چون زیاده
بر قدر حاجت است و محل مباهات و خیلاست مذموم است و هر مذموم منسوب باوست یا بجهة آنکه چون نه محتاج الیه است در وی بیتوتت و مقیل شیطان
خواهد بود و اما اگر یکی را عادت کرم بر کثرت اضیاف افتاده ظاهر آنست که تکثیر فروش و اسباب مذموم نباشد مذموم همانست که برای مباهات و خیلاء
باشد رواه مسلم وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا ینظر الله یوم القیمة نظر نمیکند خدا تعالی نظر لطف و عنایت روز قیامت الی من
جر ازاره بسوی کسیکه میکشد ازار خود را از ساق و بطرا بطریق کبر و اسراف و طغیان بعمت ازین قید معلوم میشود که اگر نه باین طریق بود حرام نیست و لیکن
مکروه است کراهت تنزیهی و اگر بجهة عذری باشد مثل مرض و برودت باید که مکروه نیز نبود چنانکه در فصل ثالث نیز بیاید والله اعلم متفق علیه وعن ابن عمر ان النبی
صلی الله علیه وسلم قال من جر ثوبه خیلاء لم ینظر الله الیه یوم القیمة کسیکه میکشد جامه خود را بطریق خیلا نظر عنایت نکند خدای تعالی بسوی وی روز قیامت خیلا بضم خاء و فتح
یاء بمعنی کبر و طغیان و مخیله بفتح میم و کسر خاء و سکون یای تحتانیه نیز بهمین معنی است متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بینا رجل یجر ازاره من الخیلاء و هم
از ابن عمر است که گفت آنحضرت در اثنا آنکه مردی میکشید ازار خود را از تکبر و طغیان میرفت خسف به فرو برده شد او را در زمین فهو یتجلجل فی الارض الی
یوم القیمة پس آن مرد فرو میرود در زمین تا روز قیامت و جلجله حرکت با اضطراب و صوت و این مرد احتمال دارد که ازین امت بود که در وقتی وقوع یابد و احتمال
دارد که مردی از امم ماضیه باشد که باین حال گرفتار شده و این قول صحیح است و لهذا بخاری این حدیث را در ذکر بنی اسرائیل آورده کذا قال الطیبی و بعضی گفته اند
که مراد بدان قارون است رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اسفل من الکعبین من الازار فی النار چیزیکه باشد پائین تر از شتالنگ

از ازار در آتش دوزخ است یعنی آن پاره از قدم زیر شتالنگ که بروی ازار مسبل است و بعضی گویند معنی آنست که این فعل مذموم است و از افعال اهل نار است کذا قال الطیبی رواه البخاری تنبیه بدانکه جر و اسبال اکثر در ازار در ورود یافته و وعید شدید دران آمده تا آنکه جر مود مسبل ازار را که نماز میگذارد با عادت نماز و وضو چنانکه در اوائل کتاب گذشت و در احادیث آمده که در شب نصف شعبان همه آمرزیده شوند الا عاق و مدمن خمر و مسبل ازار و تحقیق آنست که اسبال در جمیع ثیاب رود هرچه که زیاده بر قدر حاجت و فوق سنت بود اسبال است و باعث تخصیص ازار بجهت کثرت وقوع او است چه لباس اکثر مردم در عهد نبوت ردا و ازار بود و در فصل ثانی از ابن عمر رضی الله عنهما آمده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم الاسبال فی الازار والقمیص والعمامة من جر منها شیئا خیلاء الحدیث و در حدیث اول از ابن عمر که پیش ازین حدیث مذکور شد جر ثوب بمطلق واقع شده و عزیمت در ازار تا نصف ساق است و ازار آنحضرت صلی الله علیه و سلم همچنین بودی و فرمود ازار مومن تا نصف ساق است و رخصت تا بالای شتالنگ و حکم دامان قبا و پیراهن نیز همین است و سنت در آستینها تا بند دست است و اسبال در عمامه بارسال عذبه بزیادت بر عادت عدد او طولا و غایت آن تا نصف ظهر است و زیاده بران بدعت و داخل اسبال محرم و این توسیع و تطویل که در بعضی از دیار عرب متعارف شده است خلاف سنت است و هرچه ازان بطریق خیلا است حرام و آنچه بطریق عرف و عادت شایع شده و شعار قومی گشته لا باس بر است اگرچه از افراد خالی از کراهت نیست و اسبال مر زنان را نیز حرام است و در حق ایشان زیادتی بر مردان بقدر شبر و بقدر ذراع که دو شبر است نیز رخصت است بلکه مستحب است بقصد تستر کذا جاء فی حدیث ام سلمة و عن جابر قال نهی رسول الله گفت جابر نهی کرد ✽ پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ان یاکل الرجل بشماله از اینکه بخورد مرد بدست چپ زیرا که آن عادت شیطان است او یمشی فی نعل واحدة یا راه رود در یک کفش زیرا که در وی قباحت و عدم وقار است و باعث خنده مردم و اگر نعل بلند بود موجب لغزش پای و افتادن بر زمین نیز گردد و بعضی گفته اند که سبب حدوث مرضی در بعضی اعضا شغلی نیز میگردد وان یشتمل الصماء و نهی کرد از اشتمال صما یعنی پوشیدن ردا بر وجهی که تمام جسد را در گیرد و پوشیده کرد اند و دستها نیز درون بماند و هیچ طرفی از جامه بر ندارد که دستها ازان بیرون توان آمد و این لبسه را صما ازان گویند که منافذ و مداخل همه مسدود گشته چنانچه صخره صما گویند سنگ صلب مصمت را که در وی پارگی و شگاف قطعا نبود و در ماده صمم معنی ثقل و انسداد بود و طیبی از ابو عبیده نقل کرده که فقها اشتمال صما آن را گویند که در گیرد همه بدن را بیک جامه که با وی جامه دیگر نباشد پس بردارد یکجانب او را و بنهد بر دوش پس ظاهر گردد ازوی فرج و ابن همام در شرح هدایه گفته که مکروه است اشتمال صما در نماز و آن پیچیدن تمام بدن است بثوب واحد تا آنکه منفذی نگذارد که ازان دست بیرون توان آورد و نزد امام محمد شرط است که ازار پوشیده باشد و نزد غیر او شرط نیست او یحتبی بثوب واحد یا متمکن سازد بیک جامه کاشفا عن فرجه در حالی که کشف کننده و پرده برافگننده است از فرج خود و احتبا آنست که بر سرین نشیند و ساقها را بردارد و بجامه و یا بهر دو دست بر پشت ساقها گرد کند و اگر بیک جامه که ردا است بر خود داشته باشد و باین وضع نشیند لابد کشف عورت کرده باشد پس مکروه باشد ازین جهت و در غیر این وجه مکروه نیست و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در پیش کعبه بوضع احتبا نشسته هم بردا و هم بدو دست و غالب وضع نشستن عرب در حرم و غیره اینست و آن جامه را که بدان احتبا کنند حبوه گویند بضم حا و سکون با و اگر ردا پوشیده بود و آن ردا وسیع بود بحیثیتی که با احتبا فرج مکشوف نگردد جائز است رواه مسلم و عن عمر و انس و ابن الزبیر و ابی امامة مرویست ازین چهار صحابی رضی الله عنهم عن النبی از پیغمبر صلی الله علیه و سلم قال گفت من لبس الحریر فی الدنیا هر که بپوشد جامه ابریشم در دنیا لم یلبسه فی الآخرة نپوشد آنرا در آخرت متفق علیه پوشیدن ابریشم حرام است مگر بقدر چهار انگشت و مگر از جهت علاج چنانکه عنقریب بیاید و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انما یلبس الحریر فی الدنیا من لا خلاق له فی الآخرة نمی پوشد حریر را در دنیا مگر کسی که نیست نصیب مر او را در آخرت یعنی نصیب نیست از نعیم آخرت یا نصیب نیست از اعتقاد آخرت یا نصیب نیست از لبس حریر در آخرت چنانچه در حدیث سابق گفت لم یلبسه فی الآخرة متفق علیه و عن حذیفة قال نهانا رسول الله گفت حذیفه نهی کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ان نشرب فی آنیة الفضة والذهب از نوشیدن در ظرفهای نقره و طلا و ان ناکل فیها و از خوردن درین ظروف و عن لبس الحریر والدیباج و از پوشیدن جامه ابریشمی و دیبا که نوعی خاص معروف است ازان وان نجلس علیه و از نشستن بر حریر و دیبا متفق علیه و عن علی رضی الله عنه قال اهدیت لرسول الله فرستاده شد برای پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم حلة سیراء حله جفت جامه یعنی ازار و ردا و سیرا بکسر سین و فتح تحتانیه و را و الف ممدوده بردی مخطط که مخلوط است بوی حریر و بعضی گفته حریر محض و تسلیم و در لغت خضاب کردن زن است اصابع خود را المخلوط فبعث بها الی پس فرستاد آنحضرت آن حله سیرا را بسوی من فلبستها پس پوشیدم من آن را چه ظاهر آن بود که فرستادن آن برای پوشیدن باشد فعرفت الغضب فی وجهه پس شناختم اثر خشم را در روی مبارک آنحضرت و گفته اند که سبب غضب آن بود که چرا فکر نکرد که آن لباس متقیان بود که مثل وی رضی الله عنه آنرا بپوشد اگرچه نه صرف حریر باشد بلکه مخلوط بدان و با وجود آن شان مثل وی نبود که آن را بپوشد پس بایستی آن را در زنان قسمت کرد چنانکه گفته فقال انی لم ابعث بها الیک پس فرمود آنحضرت من نفرستادم آن حله را بسوی تو لتلبسها از برای آنکه بپوشی تو آن را انما بعثت بها الیک نفرستادم آن را بسوی تو لتشققها خمرا بین النساء مگر برای آنکه پاره پاره کنی آنرا هر پاره بمقدار روسری که زنان سر خود بدان بپوشند و قسمت کنی آنها را میان ایشان متفق علیه و در روایتی

بجای پس النسا و پس الفواطم آمده و فواطم جمع فاطمه که چهار فاطمه در خانهٔ امیر المؤمنین جمع بودند اول فاطمه زهرا بتول بنت رسول الله و بضعهٔ وی صلی الله علیه و سلم و علیها
و دوم فاطمه بنت اسد بن هاشم زوجهٔ ابی طالب ام علی و جعفر و عقیل و طالب که آنحضرت در شان وی فرموده امی بعد امی و وی را فضایل جمه است و وی اول هاشمیه است
که زایید هاشمیین را بهاشمی سیوم فاطمه بنت حمزة بن عبد المطلب سید الشهداء و بعضی گفته اند که ثالث فاطمه بنت ولید بن عتبة بن ربیعه است که از مکه مهاجرت نموده
بمدینه آمده بود و اول صحیح‌تر است چه اعطای آنحضرت باهل بیت نبوت سلام الله علیهم اجمعین مقرب‌تر و ظاهرتر است و عن عمر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه
و سلم نهی عن لبس الحریر آنحضرت نهی کرد از پوشیدن جامهٔ حریر یعنی ابریشمی الا هکذا اگر اینچنین یعنی این مقدار و رفع رسول الله و برداشت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
از برای تعیین اشارت بکذا و بیان مقدار مباح از لبس حریر اصبعیه الوسطی و السبابة دو انگشت خود را که انگشت میانه است و انگشتی که متصل او است از جانب
زانگشت و ضمهما و پیوست این هر دو انگشت را بیکدیگر یعنی اینقدر حریر اگر در لباس باشد مباح است متفق علیه از این حدیث اباحت مقدار دو انگشت از حریر
معلوم شد و از روایتی دیگر معلوم میشود که زیاده بر آن تا مقدار چهار انگشت نیز مباح است چنانکه گفت و فی روایة لمسلم انه خطب بالجابیة و در روایتی مر مسلم را آمده که عمر
رضی الله عنه خطبه خواند و بجابیه بجیم و موحده و تحتانیه که شهریست از ولایت شام فقال نهی رسول الله پس گفت عمر در خطبه نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم عن
لبس الحریر از پوشیدن حریر الا موضع اصبعین او ثلث او اربع مگر جای دو انگشت یا سه انگشت یا چهار انگشت که مباح است شاید که در وقتی زیاده بر دو انگشت
مباح نبود پس بازان رخصت کرد تا چهار انگشت و مذهب جمهور علما آنست که زیاده بر چهار انگشت مباح نیست و مذهب حنیفه نیز همین است و مراد بوجود این
قدر آنست که یکجا بود نه آنکه اگر جمع کنند در تمام جامه باینقدر برسد و عن اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما انها اخرجت جبة طیالسة کسروانیة از اسماء بنت
ابی بکر آمده که وی بیرون آورد و این قسم جبه را که او را طیالسه کسروانیه گویند طیالسه جمع طیلسان که بمعنی چادر است و طیلسان بفتح لام و بعضی مثلثة اللام گفته لفظ
معرب است از تالسان و بعضی گفته بلکه جمع طیلس است که لغتی است در طیلسان و این جبه سیاه و مدور باشد که تار و پود او هر دو از صوف است و کسروانیه
بنسبت بکسری است بفتح کاف و کسر آن معرب خسرو که لقب پادشاه فارس است و نسبت بوی کسروی خوانند و کسروانی بزیادت الف و نون نیز گویند
لها لبنة دیباج مر این جبه را لبنه بود از دیبا لبنه بکسر لام و سکون با قطعهٔ جامه که نهاده میشود بجای جیب پیراهن و فرجیها مکفوفین بالدیباج و راوی حدیث
میگوید که دیدم دو فرج یعنی دو کشادگی و بارگی آن جبه را که یکی از پیش بود و دیگری از پس چنانکه عادت است که در بعضی جبه‌ها که در هر طرف دامان وی پیش
و پس شق میکنند پس میگوید دیدم هر طرف دامان او را المکفوف بدیبا یعنی دوخته شده بوی و اصل معنی مکفوف کفه دار بضم کاف و کفه هر چیز طرف و حاشیه
آنچیز را گویند اگر مستطیل باشد کفه بضم گویند چنانکه کفه جامه و اگر مستدیر بود بکسر کاف خوانند چنانکه کفه ترازو و این بفتح نیز آمده حاصل آنکه جیب و دامان این جبه را
از حریر پاره ساخته و دوخته بودند و از کلام نهایه و [illegible] آستینها با آن نیز معلوم میشود گویا معنی مکفوف نزد وی این است اگر چه در حدیث همین ذکر
دو طرف دامان است و بس و قالت هذه جبة رسول الله و گفت اسما این جبه جبهٔ پیغمبر خدا است صلی الله علیه و سلم کانت عند عائشة بود این جبه نزد عائشه
فلما قبضت قبضتها پس هرگاه وفات یافت عایشه گرفتم من آن جبه را و بمن رسید آن جبه ظاهر آنست که از عایشه بمیراث رسیده باشد که خواهران یکدیگر اند
و عایشه را جز وی وارث نبود و دیگر اولاد ابو بکر رضی الله عنه پیش از عایشه فوت کرده بودند و کان النبی گفت اسما که بود پیغمبر صلی الله علیه و سلم یلبسها
میپوشید این جبه را فنحن نغسلها للمرضی نستشفی بها پس ما میشوییم این جبه را برای بیماران طلب شفا بوی رواه مسلم غرض اسما از برآوردن این جامه و نمودن آن
بمردم اظهار سنت و برکت و حجت این جامه شریف بود نزد وی و بیان آنکه جامه که آن را بحریر پاره باین طریق دوخته باشند درست است و آنحضرت صلی الله
علیه و سلم آن را پوشیده اگر گویی که در فصل ثانی در حدیث ابی داود از عمران بن حصین بیاید که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم لا البس القمیص المکفف
بالحریر پس این حدیث منافی آن باشد جواب از این اشکال بچند وجه گفته اند یکی آنکه حدیث عمران بن حصین محمول است بر آنکه قدر کفه از حریر زیاده بر چهار انگشت
باشد که مرخص است و در این حدیث کمتر از آن یا آنکه حدیث عمران بیان ورع است و در حدیث اسماء اصل جواز و رخصت و بعضی گفته اند که تجمل و ترفه در
قمیص بیشتر از جبه میباشد چنانکه عادت است اما جواب بنسخ یکی از این بدیگری موجه نیست چه قول بنسخ با تاریخ معلوم باید که ناسخ موخر است از منسوخ و بمجرد احتمال
و حسبان قایل بدان نتوان شد یا آنکه منسوخیت حدیث حدیث اسماء وجهی ندارد چه وی رضی الله عنها آن را بعد از حضرت صلی الله علیه و سلم چنانچه گفته اند برای بیان
جواز و اباحت بیرون آورده و نموده اگر منسوخ بودی از این جهت روا نبودی مگر آنکه گویند وی را علم بنسخ نبود و بزعم خود نمود و این بسی بعید است یا گویند نمودن
وی آن جبه را محض از برای اظهار تبرک و تیمن بود نه برای بیان جواز لبس پس قول بمنسوخیت حدیث عمران درست است و لیکن تاریخ معلوم باید مگر آنکه برای
دفع اشکال بطریق احتمال گویند که شاید یکی منسوخ باشد و الله اعلم و عن انس قال رخص رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت انس رخصت کرد و مباح گردانید آنحضرت للزبیر و
عبد الرحمن بن عوف فی لبس الحریر زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف را که هر دو از عشرهٔ مبشره اند در پوشیدن جامهٔ ابریشمی لحکة بهما از جهت خارش بدن
که ایشان را بود متفق علیه و این خارش بدن از جهت کثرت قمل بود چنانکه گفت و فی روایة لمسلم قال گفت انس انهما شکوا القمل بدرستیکه زبیر و عبد الرحمن شکایت

کردند در بعضی غزوات بسبب قمل بفتح قاف وسکون میم سپش وجمع آن قمل بضم قاف وفتح وتشدید میم مضمومه فرخص لهما فی قمص الحریر پس رخصت داد ایشان را در پوشیدن پیراهن های ابریشمی بدانکه سبب حکه بخارات تیز کرنده است اکه یابس است مخلوط بصفرای محترقه مخالطه ببلغم مالح بدم وحدوث آن در اغلب احوال از کثرت اکل طعامهای مالح حریف وحلو وقوابل حاره است وعلاج آن در کتب طب مذکور است وگاهی از کثرت قمل پیدا شود وگفته اند که حکه که با این دو صحابی بود از قمل بود وآنحضرت صلی الله علیه وسلم خارش غلبه قمل را علاجه بپوشیدن پیراهن ابریشمی فرمود وگفته اند که از خواص حریر تقویت قلب وتفریح آن ودفع غلبه سودا امراضی است که از آن پیدا می آید وآن گرم وتر است وبعضی میگویند معتدل ودر آن صلاحیتی از نرمی وخشونت نیست لاجرم حکه وجرب وامثال آن نافع بود وبسبب ملاست قمل در آن جای نگیرد ودر موجز گفته که ابریشم حار مفرح است وپوشیدن آن منع میکند قمل را ودر شرح آن می آرد که ابن سینا ابریشم را در ادویه قلبیه آورده است وگفته که حار یابس است در درجه اول واز این جهت در وی تلطیف وتنشیف است تلطیف بحرارت وتنشیف به یبوست وصاحب تقویم گفته که حار رطب است وگمان آنست که معتدل است در رطوبت ویبوست ووی از مفرحات قویه است از جهت ملایمت وی جوهر روح را مطلقا وفربه میگرداند بدن را نه از جهت اغتذای بدن ازوی بلکه از جهت تقویت روح طبیعی بر تصرف در غذا ودر شرحی دیگر میگوید که منع لبس حریر از قملی است که حدوث آن بر سبیل تولد است زیرا که فاسد میگرداند آنرا که حادث میشود از بضعهای وی پس متولد نمیشود از آن قملی انتهی واز حدیث مفهوم میگردد که لبس حریر حرام است الا برای حاجتی ومصلحتی مثل جرب وقمل وحر وبرد واین مذهب شافعی است ونزد مالک جائز نیست اصلا ودر هدایه میگوید لا باس است بلبس حریر ودیبا در حرب عندهما زیرا که آن دافع است مر تیغ سلاح را ومهیب تر است در چشم عدو ونزد امام ابوحنیفه مکروه است از جهت اطلاق نهی وضرورت مندفع است بمخلوط وصاحبیه گویند که حریر خالص دافع تر است وعن عبد الله بن عمرو بن العاص قال رای رسول الله صلی الله علیه وسلم علی ثوبین معصفرین گفت عبد الله بن عمرو دید آن حضرت بر من دو جامه رنگین بعصفر فقال ان هذه من ثیاب الکفار پس گفت آنحضرت که این جامهای معصفر از جنس جامه های کافران است ولائق است پوشیدن آن بکافران فلا تلبسهما پس مپوش آنها را وفی روایة قلت اغسلهما ودر روایتی آمده است که گفت عبد الله بن عمرو گفتم با آن حضرت بشویم آن را وزائل کردانم این رنگ را از آن جامه ها قال بل احرقهما گفت آنحضرت بلکه بسوزان آن هر دو جامه را رواه مسلم وگفته اند مراد آنحضرت از احراق مبالغه در اخراج آنهاست از ملک به بیع یا هبه بهر طریق که میسر شود باید از خود جدا کردد وامر بشستن بجهت آن نکرد که جامه معصفر اگرچه مردان را حرام ومکروه است ولیکن برای زنان مکروه نیست پس در شستن آن تضییع مال است پس بزنان خود بدهد یا بفروشد وبخشد تا دیگر زنان از آن متمتع شوند ودر روایتی آمده است که عبد الله بن عمرو نظر نظا هرا مر برفت وآنها را بسوخت چون فردای آن روز بملازمت آمد از حقیقت حال خبر داد فرمود چرا نه پوشانیدی آن جامه ها را اهل خود را زیرا که روا است مر زنان را پوشانیدن آن بتقریبه این روایت حمل کرده اند احراق را بر خلاف ظاهر وآنکه گویند امر باحراق مبالغه است در اعدام آثار آن خلاف روایت ودرایت است

تنبیه در لبس معصفر علما را اختلاف است بعضی آنرا مطلقا حرام داشته وبعضی مباح وبعضی گویند اگر بعد از بافتن رنگ کرده باشد حرام است واگر بافتن بعد از رنگ کنند مباح وبعضی گویند اگر رنگ آن زائل شده مباح والا حرام وبعضی گویند لبس آن در مجالس ومحافل مکروه واگر در خانه بپوشد درست وبمختار در مذهب حنفی کراهت تحریمی است ونماز گذاردن با آن مکروه ودر رنگ سرخ از غیر معصفر نیز خلاف است وشیخ قاسم حنفی که از اعاظم علمای متاخرین مصر واستاد قسطلانی است تحقیق نموده وفتوی داده که حرمت از جهت لون است نه صبغ پس هر سرخ حرام ومکروه باشد والله اعلم وسند کرد حدیث عائشه ونه تمام است که ذکر خواهیم کرد حدیث عائشه راکه اولش اینست خرج النبی صلی الله علیه وسلم ذات غداة فی باب مناقب اهل بیت النبی صلی الله علیه وسلم واین حدیث در بعضی از نسخ مشکات با زیادت وعلیه مرط مرحل من شعر اسود در اول فصل مذکور است ودر مصابیح نیز همچنین هست وطیبی آنرا شرح کرده وما بنیز متابعت وی کردیم ولیکن این حدیث تتمه دارد که متضمن مناقب امام حسن وحسین وفاطمه است سلام الله علیهم اجمعین با آن تتمه آنرا در آن باب ذکر خواهد کرد الفصل الثانی عن ام سلمة رضی الله عنها قالت کان احب الثیاب الی رسول الله صلی الله علیه وسلم القمیص گفت ام سلمه دوست داشته ترین جامها بسوی آن حضرت پیراهن بود از جهت بودن وی نزدیکتر بتستر وتجمل ووقار ولابد چون نزد وی صلی الله علیه وسلم محبوب ومرغوب ساخته شده است در وی حکم واسرار وانوار خواهد بود که در غیر آن نباشد چنانکه حکم سائر مستحبات است رواه الترمذی وابو داود وعن اسماء بنت یزید صحابیه انصاریه است از ذوات عقل ودین رضی الله عنها حاضر شد تبوک را وکشت نه تن از کافران را بچوب خیمه قالت کان کم قمیص رسول الله گفت بود آستین پیراهن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الی الرسغ تا بند دست ودر بعضی روایات تا سر انگشتان نیز آمده واگر زیاده بر آمدی ببریدی ورسغ در قاموس بسین آورده ودر اکثر اصول همچنین واقع شده ودر بعضی کتب بصاد نیز نوشته اند وتبدیل سین بصاد امری مقرر است رواه الترمذی وابو داود وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب بود آن حضرت چون میپوشید پیراهن ابتدا بمیامنه آغاز میکرد از جانب راست پیراهن میامن جمع میمنه یعنی جانب یمین لفظ جمع آوردن بجهة آنست که جانب یمین قمیص شامل آستین است وهر چه از وی تا پایان است رواه الترمذی وعن ابی سعید الخدری قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت ابو سعید شنیدم آنحضرت را که میگفت ازرة المؤمن ازره بکسر همزه وسکون زای یعنی حالت مرضیه در ازار پوشیدن مومن

[margin: ودر مطبع ... است غالب مخلوط]

[margin: وعن ابی هریرة قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا لبس قمیصا بدأ بمیامنه]

و عزیمت در ان الی انصاف ساقیه تا نصف ساقین او است و در جمیع انصاف توسعه و اشارت است بآنکه لازم نیست که تا نصف حقیقی باشد و مواضع که قریب بآن است
بحکم آن است و چنانکه گویند اوایل کتاب و اواخر آن و مواضع متعدده که در ان جانبها است مراد و اند و هم از برای بیان توسعه فرمود لا جناح علیه نیست گناه بر مومن فیما
بینه و بین الکعبین در پوشیدن ازار تا میان نصف ساق و میان دو شتالنگ ما اسفل من ذلک ففی النار هر چه زیر باشد پایین است از شتالنگ پس آن در آتش دوزخ است از عبارت
اولی مفهوم میشد که میان نصف ساق و شتالنگ باید باشد توسعه دیگر فرمود که باید پایین تر از شتالنگ نیفتد قال ذلک ثلث مرات گفت آن را سه بار و خطا بهر آن آن
که اشارت ذلک بما اسفل من ذلک ففی النار است بعد از ان فرمود برای تهدید و توبیخ بر اسبال لا ینظر الله یوم القیمة و نظر رحمت نمیکند خدا تعالی روز قیامت الی
من جر ازاره بطرا بسوی کسیکه دراز میکند و میکشد ازار خود را بطریق تکبر و خیلاء رواه ابو داود و ابن ماجه شرح و بیان حدیث سابقا پیشتر از این گذشته است و عن
سالم عن ابیه عن النبی مرویست از سالم که از افاضل تابعین است و سالم است همچو نام خود در دین و استقامت در سنت و حق میگفت بحجاج ظالم و اعتباری نمیگرفت
از وی رضی الله عنه روایت میکند از پدر خود که عبد الله بن عمر بن الخطاب است و پدرش روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم قال الاسبال فی الازار و القمیص
و العمامة فرمود آنحضرت که جر و اسبال که حرام و مکروه است نه تنها در ازار است چنانچه متعارف است بلکه در پیراهن و عمامه نیز میباشد اما در ازار معلوم شد
و در قمیص بدرازی آستین و دامن زیادت بر قدر حاجت و در عمامه بدرازی و ارخاء عذبه است عدد او مقدار را چنانکه در شرح حدیث ابی هریره در فصل اول گذشت
من جر منها شیئا کسیکه دراز کند و بکشد از این جامها شیئا بطریق تکبر و در بعضی نسخ خیلاء لم ینظر الله الیه یوم القیمة نظر نکند خدا تعالی بجانب وی روز قیامت
رواه ابو داود و النسائی و ابن ماجه این حدیث نیز کلامی در فصل اول گذشته است و عن ابی کبشة قال کان کمام اصحاب رسول الله گفت بود کلاههای یاران پیغمبر
خدا صلی الله علیه و سلم بطحا چسپیده بسر نه بلند رفته در هوا رواه الترمذی و قال هذا حدیث منکر روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت این حدیث منکر است
بدانکه اکثر شراح کمام را بکسر کاف جمع کمه داشته اند بضم کاف چنانچه قباب جمع قبه و کمه بضم کلاه گرد را گویند کذا فی القاموس و بطح بضم باء و سکون طا جمع ابطح یعنی
زمین مستوی یکسان که آن را بطحا نیز گویند یعنی بود کلاههای ایشان مدور و مبسوط چسپیده بسر نه دمانده و بلند بر رفته بجانب هوا و بعضی گفته اند نه بلکه جمع کم است
بمعنی آستین چنانکه قفاف بکسر جمع قف بیاید بضم و قف زمین بلند قفاف بکسر جماعت یعنی بود آستینهای ایشان عریض و منبسط و زمین بطحا کشاده و فراخ نیز میباشد
و این معنی نیز صحیح است اما آنکه اینجا عمده دلیل آید بر اراده آن معنی که ایشان کلاهها کم بپوشیدند تمام نیست زیرا که چون پوشیدن کلاه و فضیلت آن از ایشان در رود یافت
است چنانکه بیاید در حدیث که عمامه بر کلاه فارق است میان ما و مشرکان پس بایج ال و بلندی و پستی باید کرد و عن ام سلمة رضی الله عنها قالت لرسول الله
صلی الله علیه و سلم حین ذکر الازار گفت ام سلمه مر آنحضرت را وقتیکه بیان کرد آنحضرت حکم ازار را که دراز نباید ساخت فالمرأة یا رسول الله پس چه کار کند
زن و چیست حکم ازار او یعنی اگر دراز نکند کشف عورت لازم آید قال ترخی شبرا گفت آنحضرت در جواب ام سلمه فرو گذارد و دراز کنند زن ازارش را یک شبر
یعنی یک بدست زیاده تر از ازار مرد فقالت اذا تنکشف عنها پس گفت ام سلمه اکنون که یک شبر دراز تر از ازار مرد کنند هنوز احتمال انکشاف عورت و او
بدرازی ساق وی مثلا قال فذراعا گفت پس اگر منکشف گردد عورت وی و درازی یک شبر فایده نکند دراز کند یک گز که دو شبر است لا تزید علیه زیاده نکند بر یک
ذراع مثلا اگر ازار مرد تا نصف ساق اعتبار کنند و درازی یک گز البته موجب ستر گردد و دراز تر از آن موجب اسبال باشد و اگر پایین تر از نصف ساق قرار دهند
درازی یک شبر کفایت کند و یکذراع خود اکثر و اوفر بود و پس زیاده بر آن حرام باشد رواه مالک و ابو داود و النسائی و ابن ماجه این حدیث را این جماعه از ام سلمه
روایت کرده اند و فی روایة للترمذی و النسائی عن ابن عمر و در روایتی مر ترمذی و نسائی را از ابن عمر چنین آمده که فقالت اذن تنکشف اقدامهن یعنی چون آنحضرت حکم
کرد که ازار زنان یک شبر زیاده بر ازار مرد باید گفت ام سلمه اکنون منکشف میگردد پایهای زنان بجای آن عبارت که در روایت سابق آمده بود فقالت اذن تنکشف عنها
قال گفت آنحضرت فیرخین ذراعا لا یزدن علیه پس یکذراع اندازند زنان و دراز کنند یکذراع و زیاده نکنند بر یکذراع بجای آنکه در روایت سابق آمده فذراعا لا تزید علیه
معنی یکی است و عبارت مختلف و عن معاویة بن قرة عن ابیه مرویست از معویة بن قرة مزنی تابعی عالم عامل زاهد شده بدم الجبل از پدرش قرة بن ایاس صحابی کنیت او
ابو معاویه روایت کرد از آنحضرت و از وی پسرش قال اتیت النبی گفت قره آمدم پیغمبر را صلی الله علیه و سلم فی رهط من مزینة در قومی از مزینه برای بیعت اسلام
فبایعناه پس بیعت کردیم آنحضرت را و انه لمطلق الازرار و حال آنکه تحقیق بود آنحضرت در آن حالت کشاده تکمهای پیراهن فادخلت یدی فی جیب قمیصه پس
در آوردم دست خود را در گریبان پیراهن آنحضرت فمسست الخاتم پس مساس کردم مهر نبوت را که میان دو کتف شریف وی بود رواه ابو داود بدانکه جیب قمیص
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سینه مبارک وی بود چنانکه احادیث بسیار بر آن دلالت دارد و علمای حدیث تحقیق این نموده اند و بسی است عرف تمامه دیار عرب
خلفا عن سلف از ابتدای یمن تا اقصای مغرب بر آن و شیخ جلال الدین سیوطی گفته که بعضی از مردم که نزد ایشان علم سنت نیست گمان برده اند که گذاشتن جیب
قمیص بر سینه بدعت است انتهی و چون در بعضی از دیار عجم جیب بر سینه عادت نساء شده بعضی از فقها بکراهت آن حکم کرده اند از جهة تشبه بنساء و نیست امر چنانچه ایشان
گمان برده اند و شک نیست که این عادت حادث است و معتبر اصل سنت و در عرب آنچه متعارف مردان عجم است عادت نساء است و بالجمله تحقیق است

که گریبان پیراهن نبوی صلی الله علیه وسلم بر سینه بود اما دلالت این حدیث بران چنانچه سیوطی گفته خالی از خفای نیست و شاید که وجهش آنست که بر تقدیر وجود ازرار گفتن
چنانکه بعضی فقها گویند و گشاده بودن آنها بدر آوردن دست برای مساس خاتم احتیاج نباشد بلکه ظاهر آنست که خاتم برین تقدیر مشاهد و مکشوف باشد و مس وی بی تکلف
در آوردن دست میسر فافهم وعن سمرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال البسوا الثیاب البیض روایت است از سمرة بن جندب که صحابی مشهور است و حسن بصری
وغیره از وی روایت دارند که گفت آنحضرت بپوشید جامهای سفید را فانها اطهر واطیب زیرا که جامهای سفید پاک تر و پاکیزه و خوشتر است ما کثر از جهة آنکه
بسیار شسته میشود و بجهة زود چرکین شدن آن بخلاف جامه رنگین که چرک بردار نمیباشد و بدین جهة شسته نمیشود مگر بعد از دیری و پاکیزه تر بجهة عدم اختلاط با لون
و خوشتر بجهة میلان طبع سلیم بدان وکفنوا فیها موتاکم و کفن کنید در جامه های سفید مرده های خود را رواه احمد والترمذی والنسائی وابن ماجة وعن ابن عمر قال کان النبی
صلی الله علیه وسلم اذا اعتم بود آنحضرت چون می بست دستار سدل عمامته بین کتفیه فرو میگذاشت دنباله گوشه دستار مبارک را که آنرا عذبه گویند میان
دو شانه خود رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب وعن عبد الرحمن بن عوف قال عممنی رسول الله گفت دستار بست بر سر من پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فسدلها
پس فرو گذاشت عمامه را یعنی گوشه عمامه را بین یدی ومن خلفی از پیش و پس من یعنی هردو طرف عمامه را ارسال کرد یکی از پیش سینه و دیگری پس پشت رواه
ابو داود بدانکه پوشیدن عمامه سنت است و احادیث بسیار در فضل آن وارد شده و آمده است که دو رکعت بعمامه بهتر است از هفتاد رکعت بی
عمامه و بدانکه گذاشتن عذبه مر عمامه را افضل است و لیکن دائمی نیست و آنحضرت گاهی عمامه را عذبه فرو گذاشتی و گاهی بی عذبه پوشیدی و گاهی تحت الحنک
بر زدی و گاهی میخوابانیدی یک طرف دستار را در دستار و میگذاشت طرف دیگر را و احادیث درین ابواب همه ورود یافته کذا ذکروا و عذبه آنحضرت
اغلب پس پشت بودی و احیانا بر جانب راست و گاهی دو عذبه بودی میان دو کتف و گذاشتن عذبه در جانب دست چپ بدعت است کذا قیل
و اقل مقدار عذبه چهار انگشت است و اکثر یک دست و تطویل آن متجاوز از نصف ظهر بدعت است و داخل اسبال و اسراف ممنوع و اگر بطریق تکبر و خیلا باشد
حرام و الا مکروه مخالف سنت و گفته اند که تخصیص ارسال عذبه بوقت نماز نیز موافق سنت نیست و صواب آنست که ارسال عذبه مستحب است و از سنن زوائد
مقابل سنن هدی و در ترک آن ملامتی و اسائتی نیست اگرچه در فعل آن ثوابی و فضیلتی باشد و قول بودن او سنت مؤکده خلاف تحقیق است و در کنز گفته و ندب
لبس السواد و ارسال ذنب العمامة بین کتفیه و هکذا فی غیره من کتب الحنفیة والله اعلم وعن رکانة رکانه بضم را و خفت کاف صحابیست قرشی مطلبی از مسلمه فتح از شجعان
عرب و سخت ترین ایشان است حدیث او در حجازیین است عن النبی صلی الله علیه وسلم قال گفت آنحضرت فرق ما بیننا و بین المشرکین فارق میان ما و مشرکان
العمائم علی القلانس دستارها است بسته بر کلاهها این عبارت دو احتمال دارد که ما دستار می بندیم بر کلاه و ایشان کلاه تنها میپوشند بی عمامه و دیگر آنکه ما
عمامه می بندیم بر کلاه و ایشان عمامه می بندند بی کلاه و گفته اند که مراد معنی ثانی است چه عمامه پوشیدن مشرکان بیقین معلوم است و پوشیدن کلاه تنها غیر واقع
رواه الترمذی روایت کرد اینحدیث را ترمذی و احادیث در فضل عمامه علی الاطلاق بسیار ورود یافته وقال هذا حدیث غریب و اسناده لیس بالقائم
و گفت ترمذی اینحدیث غریب است و اسناد وی قوی و قائم نیست وعن ابی موسی الاشعری ان النبی صلی الله علیه وسلم قال فرمود احل الذهب والحریر للاناث
من امتی و حرم علی ذکورها حلال ساخته و مباح گردانیده شد استعمال طلا و پوشیدن ابریشم مر زنان را از امت من و حرام گردانیده شد استعمال هر یکی از آن بر مردان
امت من رواه الترمذی والنسائی وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح وعن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا استجد ثوبا بود آنحضرت
چون میپوشید جامه نو سماه باسمه نام میبرد جنس آن جامه را بنام وی عمامة او قمیصا او رداء هرچه میبود آن جامه نو پوشیده دستار یا پیراهن یا چادر بنام
او را میبرد باین طریق که میگفت عمامه و قمیص و رداء را ثم یقول پس میخواند این دعا اللهم لک الحمد کما کسوتنیه خداوندا تراست شکر و سپاس بر پوشانیدن
تو مرا این قمیص یا این عمامه را مثلا جامه را اسألک خیره میطلبم از تو نیکی آن جامه را که بر وجه خیریت بر بدن بماند و شری و آفتی بوی نرسد و خیر ما صنع له و میطلبم
نیکی چیزی را که ساخته شده است این جامه برای آن یعنی استعمال او در کسب و مباشرت خیرات و طاعات رود و اعوذ بک من شره و شر ما صنع له و پناه میجویم
بتو از بدی این جامه و بدی آنچه ساخته شده است برای آن رواه الترمذی و ابو داود وعن معاذ بن انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اکل طعاما روایت است
از معاذ بن انس که صحابی انصاری است معدود در اهل بصره و حدیث او در ایشان رواست که گفت آنحضرت کسی که بخورد طعامی را ثم قال پس شکر کند خدا را
باین کلمات الحمد لله الذی اطعمنی هذا الطعام شکر مر خدایرا که بخورانید مرا این خوردنی را و رزقنیه و رسانید مرا این طعام را من غیر حول منی و لا قوة بی حول و
بی قوت و بی قدرت که از جانب من باشد و حول بمعنی حرکت است یا حیله و در قاموس بمعنی قدرت بر تصرف نیز گفته و این همه معانی متقارب اند و در لا حول
ولا قوة الا بالله مذکور شد غفر له ما تقدم من ذنبه آمرزیده شود مر گوینده این کلمات را بعد از طعام هرچه گذشته است از گناهان وی یعنی صغائر رواه
الترمذی روایت کرد اینحدیث را ترمذی در فضیلت شکر بر طعام و زاد ابو داود و زیاده کرده است ابو داود در آن فضیلت شکر بر لباس و آوردن این حدیث
درین باب باعتبار این زیادت است که گفت ومن لبس ثوبا و کسیکه بپوشید جامه را یعنی نو یا عام تر از آن فقال پس بگوید الحمد لله الذی کسانی هذا شکر مر خدایرا که پوشانید مرا

این رایعنی این جامه را ورزقنیه من غیر حول منی ولا قوة و داد مرا این جامه را بی حول بی قوت من غفر له ما تقدم من ذنبه وما تأخر آمرزیده شود مراورا هرچه گذشته است
از گناهان وی و هرچه بعد از این کند و ماده لباس ما تقدم وما تأخر هر دو مذکور است و در طعام ما تأخر مذکور نیست و در بعضی نسخ مصابیح آنرا الحاق نموده اند نظر بتعبیر
احیزه و قیاس بر آن کذا قال الطیبی و در بعضی نسخ مشکات نیز موجود است و در بعضی خط زده و سیوطی در غفران ما تقدم من الذنوب و ما تأخر رساله ساخته و در
وی این حدیث را آورده و در طعام و لباس هر دو ذکر ما تقدم وما تأخر کرده و صاحب سفر السعادة در هیچ جا ذکر ما تأخر نکرده والله اعلم وعن عائشة رضی الله عنها
قالت قال لی رسول الله گفت عایشه گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یا عائشة ان اردت اللحوق بی ای عایشه اگر میخواهی لحوق و پیوستگی بمن یعنی در دنیا و آخرت
فلیکفک من الدنیا کزاد الراکب پس باید بسنده باشد ترا از دنیا مثل توشه سوار تحریص است بر قناعت بادنی از دنیا و تخصیص سوار شاید که بجهت آن باشد که وی
تیز میرود و زود بمنزل میرسد پس او را اندک توشه کفایت کند بخلاف پیاده که سفر او دیر میکشد پس توشه بسیار باید برداشت وایاک ومجالسة الاغنیاء
و دوردار خود را از همنشینی با توانگران ولا تستخلقی ثوبا و کهنه مشمار جامه را و میفکن آن را بجهت کهنگی حتی ترقعیه تا آنکه پیوند کنی آن را رواه الترمذی وقال هذا حدیث
غریب روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت این حدیث غریب است لا نعرفه الا من حدیث نمی شناسیم آنرا مگر از حدیث صالح بن حسان قال گفت محمد بن
اسمعیل صالح بن حسان منکر الحدیث حدیث وی منکر است و معنی حدیث منکر در مقدمه معلوم شد وعن ابی امامة مروی است از ابو امامه که نام وی ایاس بن ثعلبه
و وی غیر ابی امامه باهلی است که صحابی مشهور است و این نیز صحابی انصاری است رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا تسمعون الا تسمعون آیا نمی
شنوید یعنی بشنوید که ان البذاذة من الایمان ان البذاذة من الایمان کهنگی جامه و ترک زینت از اخلاق اهل ایمان است و ایمان آخرت و زینتهای آن
و خساست متاع دنیا و فنای وی بر آن باعث است تکرار برای تاکید و تقریر است و نفی آنچه در طبایع و نفوس آدمیان نهاده و عادت بر خلاف آن رفته :
رواه ابو داود وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لبس ثوب شهرة فی الدنیا کسیکه بپوشد ثوب شهرة را یعنی جامه نفیس را بقصد تعزز و تکبر که خود بد
خود را بدان در مردم معزز و مشهور کرداند البسه الله ثوب مذلة یوم القیمة بپوشاند او را خدا تعالی جامه خسیس که بدان خار و بی عزت کرده اند او را روز قیامت
و تواند که اضافت ثوب بمذله بیانیه باشد یعنی مشمول بی عزتی و خواری سازد و در نظر مردم خوار و حقیر کرداند فافهم و مراد بثوب شهرت بعضی جامهای حرام که مباح
نیست پوشیدن آن داشته اند و بعضی جامهائیکه بقصد تعزز و تکبر و خوار داشت فقرا و شکست دلهای ایشان پوشند اراده نموده اند و بعضی بر جامهای که بقصد
مسخرگی و مضحکیت پوشند یا بقصد اظهار زهد و تصوف بپوشند حمل کرده اند و بعضی جامه را بنفس اعمال که بدان ریا نماید و خود را بدان مشهور کرداند تاویل کرده
و گفته اند که اطلاق ثوب بر عمل شایع است و شک نیست که وجه اول که نخست در شرح حدیث ذکر کرده شد اظهر و اوفق بسیاق حدیث است
رواه احمد و ابو داود و ابن ماجه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من تشبه بقوم فهو منهم هر کس که مشابه کرد خود را بقومی پس آنکس از آن قوم است
و معدود است در ایشان تشبه باطلاق خود شامل است اخلاق و اعمال و لباس را خواه باخیار باشد یا باشرار اگر در اخلاق و اعمال است حکم او در ظاهر و باطن
جاریست و اگر در لباس است مخصوص بظاهر خواهد بود و بیشتر در شعار هم عرف این را در لباس اطلاق کنند و باین جهت این حدیث را در کتاب اللباس
آورده و بالجمله حکم مشابه بشیئ حکم آن شیئ است ظاهراً کان او باطناً رواه احمد و ابو داود وعن سوید بن وهب و مرویست از سوید بن وهب که از تابعین
است روایت میکند عن رجل من ابناء اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ابیه روایت میکند سوید از مردی که از ابنای صحابه است و آن مرد روایت
میکند از پدر خود قال قال رسول الله گفت پدری که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من ترک لبس ثوب جمال کسیکه ترک دهد پوشیدن جامه زیب و زینت را
و هو یقدر علیه و حال آنکه آنکس قدرت دارد بر ثوب جمال وفی روایة تواضعا و در روایتی لفظ تواضعا زیاده آمده یعنی ترک زیب و زینت را در جامه بجهت
زهد و تواضع و شکست نفس کساه الله حلة الکرامة بپوشاند آنکس را خدا تعالی جامه بزرگی را یعنی از حلهای بهشت که موجب رفعت و کرامت باشد یا بزرگی و کرامت
شامل حال او کرداند در دنیا و آخرت بحکم من تواضع لله رفعه الله ومن تزوج لله و کسیکه نکاح در آرد زنی را محض برای خدا چنانکه زنی بگیرد که نه در مرتبه وی
بود نه بر کفائت و عزت و غنا بلکه برای حفظ نفس از فتنه و صیانت دین و طلب نسل که اصل مقتضای حکمت تزوج آنست و بعضی گویند که مراد به تزوج
تصدق بزوجین است یعنی دو چیز از یک جنس که فضل آن در حدیث دیگر آمده است چنانکه فرمود من انفق زوجین فی سبیل الله الحدیث پرسیده شد از آنحضرت
که زوجین چیست یا رسول الله فرمود. دو اسپ یا دو غلام یا دو شتر و زوج بمعنی مجموع دو چیز و هر یکی از آن دو چیز را نیز گویند و مراد درینجا این معنی است
و زوج بجهت این گفت و بالجمله ثواب تزوج برای خدا بهر معنی که باشد این است که فرمود توجه الله تاج الملک بپوشاند او را خدا تعالی تاج پادشاهی یعنی در
بهشت صاحب مملکت و تخت و تاج باشد یا کنایت است از اجلال او و توقیر وی در دنیا و آخرت چون انفاق در راه خدا بروجه اختصاص و امتیاز کرد
که ناظر در اختیار فقر و افلاس است در تصدق بزوجین و تنزل و تواضع کرد لوجه الله در متزوج امرأة نازله از درجه خود بزرگ کردانید و رفعت
و منزلت بخشید او را انعام وی جل شانه بجزای خاص رواه روایت کرد تمام این حدیث را ابو داود از سوید بن وهب و رواه الترمذی منه عن معاذ بن

انس حدیث اللباس وروایت کرد ترمذی این جمله این حدیث از معاذ بن انس که صحابی جهنی انصاری است حدیث لباس را که گفت من ترک جمال لباس الخ ونه حدیث تزوج را که فرمود
ومن تزوج لله الخ وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله یحب ان یری اثر نعمته علی عبده بدرستیکه خدا دوست میدارد که
ببیند اثر نعمت وانعام خود را بر بنده خود رواه الترمذی یعنی چون عطا کند حضرت حق سبحانه بنده از بندگان خود را نعمتی دوست میدارد که ظاهر شود اثر آن
در احوال بنده بتحسین ثیاب وتنظیف وتجدید آن بقدر حالت وقدرت وی بی مبالغه واسراف در آن بقصد اظهار نعمت وشکر گذاری آن وتا مردم بدانند
ومحتاجان بطلب زکوة وصدقات بوی روی آرند نه بقصد تکبر وخیلاء از اینجا معلوم میشود که پوشیدن نعمت وکتمان آن بد وانیست وگویا موجب کفر
نعمت است وهمچنین هر نعمتی که وی تعالی بر بنده داده مثل علم وفضل باید که ظاهر کند تا مردم بشناسند واستفاده نمایند ودر مصدوق حمار رفقا هم مفقود مع اهل
شود وعن جابر قال اتانا رسول الله گفت جابر که آمد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم زائرا بقصد زیارت وملاقات وآنحضرت مشرف میساخت انصار را
بتشریف واکرام خصوصا از آنها اینکه بزیادت فضل ومحبت واخلاص مخصوص بودند فرأی رجلا شعثا قد تفرق شعره پس دید آنحضرت مردی ژولیده موی
که پریشان وپراکنده بود موی سر وی وشعث بکسر عین است فقال پس گفت آنحضرت بر وجه استفهام وتعجب واظهار کراهت ما کان یجد هذا ما یسکن به رأسه آیا نمی یابد
این مرد چیزی را که تسکین دهد بدان شعر خود را وفراهم آرد پراکنده گی موی ژولیدگی آنرا واو دهان باید وشانه بلند وراری رجلا علیه ثیاب وسخة
ودید مردی دیگر را که بود بر بدن وی جامهای چرکین فقال ما کان یجد هذا ما یغسل به ثوبه پس فرمود آیا نمی یابد این مرد چیزی را که بشوید آن جامه خود را از اینجا
معلوم کرد که اصلاح بدن وتنظیف ثیاب نزد آنحضرت محبوب بود وخلاف آن مکروه وتجمل ثیاب وحسن سمت از علامت ادب ووقار است رواه احمد
والنسائی وعن ابی الاحوص عن ابیه قال اتیت النبی ابو الاحوص که تابعی است از اتباع عبد الله بن مسعود ونام او عوف بن مالک بن فضله بنضاد معجمه است جشمی
بضم جیم وفتح شین معجمه روایت میکند از پدر خود که گفت آمدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم وعلی ثوب دون وحال آنکه بر بدن من جامه زبون وخسیس بود فقال لی الک
مال پس گفت آنحضرت مرا آیا هست مر ترا مالی قلت نعم گفتم آری هست مرا مالی قال من ای المال فرمود کدام جنس از اجناس اموال است ترا قلت من کل المال
گفتم از همه اجناس اموال است قد اعطانی الله من الابل والبقر والغنم والخیل والرقیق بتحقیق داده است مرا خدا تعالی از شتر وگاو وگوسفند واسپ وداه
وغلام قال فرمود آنحضرت فاذا آتاک الله مالا پس چون داده است ترا خدا مال فلیر اثر نعمة الله علیک وکرامته پس باید که دیده شود بر تو اثر نعمت
خدا وبزرگ داشتن وی ترا رواه روایت کرد این حدیث را باین لفظ که ما ذکر کردیم احمد والنسائی وفی شرح السنة بلفظ المصابیح ودر شرح السنه روایت
کرده بلفظ دیگر که در مصابیح مذکور است عبارت مختلف است ومضمون هر دو یکی اگر چه بذاذت وترک زینت آن محمود واز افعال ایمان است اما بقصد خشیت
فقر وزهد در دنیا وتواضع وانکسار اما آنچه بر وجه بخل وخست ودنائت بود با وجود قدرت قبیح ومذموم است وعن عبد الله بن عمرو قال مر رجل وعلیه ثوبان
احمران گفت گذشت مردی وبر وی دو جامه سرخ بود فسلم علی النبی پس سلام کرد بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فلم یرد علیه پس جواب سلام وی نداد احمر درین حدیث
مطلق واقع شده مقید بمعصفر نه رواه الترمذی وابو داود وباید دانست که نشستن بر جامه حریر ودیبا نیز مکروه است چنانچه پوشیدن واز امام محمد آورده
اند که نشستن نه در مرتبه پوشیدن است در کراهت یعنی هر دو مکروه است وپوشیدن اشد کراهت است واستعمال لحاف نیز مکروه است چه وی نوعی پوشیدنست
اما توسد بر جامه حریر وخواب کردن بران جائز است نزد امام ابی حنیفه ومکروه است نزد صاحبیه کذا فی مطالب المؤمنین وعن عمران بن حصین ان نبی الله صلی الله
علیه وسلم قال لا ارکب الارجوان گفت آنحضرت سوار نمی شوم من ارجوان را بضم همزه وجیم وسکون را معرب ارغوان که گلی است سرخ مشهور کذا فی مجمع
البحار وطیبی گفته که آن درختی است که او را شکوفه سرخ است وهر رنگ سرخ را که مشابه اوست ارغوانی گویند پس بعضی از شارحان گفته اند که مراد آنست
که نمی نشینم بر جامه سرخ ومراد بر کوب جلوس است واکثر برآنند که مراد بآن میثره سرخ است ومیثره بکسر میم وسکون یای تحتانیه وفتح ثای مثلثه ورا فرشی
مثل بالش ووساده خرد پر کرده شده به پنبه یا پشم که برای نرمی بر زین اسپ یا پالان شتر نهند وبعضی آنرا از حریر سرخ سازند ووثر ووثارت در لغت بمعنی
نرمی است ووثیر بوزن فعیل بمعنی فراش نرم می آید ودر حدیث دیگر آمده که نهی عن میثرة الارجوان یعنی نهی کرد آنحضرت از رکوب بر میثره سرخ ارغوانی
بجهت آنکه داب متکبران واهل اسراف است از اعاجم پس گفته اند که مراد از لا ارکب الارجوان که اینجا واقع شده نیز همان میثرة الارجوان است
ولفظ لا ارکب قرینه است برارادهٔ این معنی ومفهوم حدیث آنست که اگر میثره نه سرخ باشد ومقصود نرمی وراحت بدن بود مباح است خصوصا بعضی
پیران وضعیفان را ولا البس المعصفر ونمی پوشم جامه معصفر را سرخ باشد یا نه ولا البس القمیص المکفف بالحریر ونمی پوشم پیراهن که دوخته شده است گریبان وآستین
ودامان آن برقعه حریر یعنی اگر زیاده بر قدر رخص باشد که چهار انگشت است وکلام در وی در فصل اول در حدیث اسماء بنت ابی بکر گذشت وقال گفت
آنحضرت الا الا وباشید وطیب الرجال ریح لا لون له وخوشبوی که مردان آنرا استعمال کنند باید که بوی داشته باشد نه رنگ مثل گلاب ومشک وکافور
وامثال آن تا زینت لازم نیاید وطیب النساء لون لا ریح له وطیب زنان باید که رنگ داشته باشد نه بوی چنانکه حنا وزعفران ماننده آن تا بوی وی به مردان نرسد وسبب فتنه و

و ابتلای مردان کرد و رواه ابو داود و مضمون این حدیث در فصل ثانی از باب الترجل بیاید و در شمائل همچنین آورده که طیب مردان چیزیست که پیدا بود بوی آن و پنهان
باشد رنگ آن و طیب زنان رنگ پیدا بوی پنهان و ظاهر امراد اینجا نیز همان است چه طیب بی رائحه نخواهد بود و پس اثبات ریح مر آن را بی فائده بود و نفی آن
بوی غیر صحیح و عن ابی ریحانة قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن عشر گفت ابو ریحانه که صحابیست و نام او عبد الله بن مطر سعدی ازدی است نهی کرد آنحضرت از ده
خصلت عن الوشر بواو مفتوحه و شین معجمه ساکنه و راء یعنی تیز کردن دندان و باریک گردانیدن اطراف آن و میکنند آن را پیر زن بجهت تشبه بجوانان و آنکه
میکنند این فعل را بغیر خود او را واشره گویند و آنکه میفرماید دیگری را که بوی این را بکند موتشره خوانند و هردو را لعنت کرده اند و الوشم نیز بفتح واو و سکون
شین و در آخر میم خلانیدن سوزن در پوست و پر کردن آن را بسرمه یا به نیل و النتف و برکندن موی سفید از لحیه و راس یا برکندن موی از ریش و ابرو برای
زینت و یا برکندن زنان موهائی مانند موی شان بسبب تغییر خلقت و ارتکاب تکلف مذموم اگر چه زنان را زینت حلال است اما ازین تکلفات نهی فرموده
و نتف را به برکندن موی از سر و ریش نزد مصیبت نیز تفسیر کرده اند و عن مکامعة الرجل الرجل بغیر شعار و نهی کرد از مضاجعت و همخوابگی مرد با مردی بی جامه و شعار
جامه که زیر جامهای دیگر پوشند متصل به بدن و مکامعة المرأة بالمرأة بغیر شعار و نهی کرد از همخوابگی زن با زن بی جامه اگر خوف فتنه و فساد باشد خود ظاهر
و بی آن نیز خالی از ترک ادب و بیحیائی نیست و ان یجعل الرجل فی اسفل ثیابه حریرا مثل الاعاجم و نهی کرد از گردانیدن مرد در زیر جامه های خود جامه افریشمی امثل
عجمیان یعنی پوشیدن جامه افریشمی حرام است بر مردان خواه فوق ثیاب باشد یا تحت آن و عادت اعاجم است که زیر جامها جامه پوشند کوتاه از حریر
تا نرم دارد بدن ایشان را همچنین تفسیر کرده است این کلام را طیبی و لیکن گفته که لفظ یجعل و اسفل ابا دارد از معنی و اگر مراد همین معنی بایستی گفت و ان
یلبس تحت الثیاب حریرا پس گویا گفته نهی کرد از گردانیدن پایان جامه و بالای آن حریر انتهی پس حاصل آن بود که آستر جامه از حریر نسازد چنانکه ابره و در
بعضی روایات فقهیه آمده که مکروه لبس حریر است که متصل باشد به بدن و اگر درون جامها متصل به بدن جامه کرباس باشد و بالای آن جامه افریشمی حرام
نیست نزد ابی حنیفه بخلاف صاحبیه و آورده اند که ابن عباس را دیدند جبه افریشمی پوشیده پس گفتند با وی که این چیست گفت نمی بینید که متصل
بدن چیست و در زیر آن جامه داشت از پنبه و صحیح آنست که لبس حریر بر مردان را حرام است مطلقا کذا فی مطالب المؤمنین او یجعل علی منکبیه حریرا
و نیز نهی کرد از گردانیدن مرد بر دوشهای خود حریرا مثل الاعاجم و در حواشی نوشته اند که مراد علم حریر است زیاده بر قدر رخص و تواند که مراد انداختن
جامه حریر بود مثل ردا بر دوش بطریق تکبر و خیلاء و نیز گمان می افتد که مراد جامه زیادتی است دوخته بر قبا بر دوشها که آن را درین دیار لباقی میگویند و الله
اعلم و عن رکوب النمور و نهی کرد از سواری بر پوست نمر که درنده مشهور است که آنرا یوز گویند چنانکه آنرا بر زین اسپ یا پالان شتر بنهادند و بر آن سوار
شوند و آوردن لفظ جمع باعتبار افراد و هست یا تواند که تغلیبا اراده دیگر درنده با که امثال او بند از شیر و پلنگ باشد یا باعتبار آنکه مراد جلود از آنها
و وجه نهی زینت و تکبر و خیلا است و نزد شافعی بنجاست موهای او که بدباغت پاک نمی شود و نزد ایشان نیز تواند بود و اکثر پوست آنرا بعد مردن بگیرند
از جهت دشواری شکار او و در بعضی حواشی رکوب نمور را تفسیر بجلوس بر جلود آنها نموده اند و بعضی مشایخ گفته اند که نشستن بر پوست بهائم و سباع موجب
قساوت و تفرقه وقت است کذا نقل الشیخ الامام علی المتقی رحمة الله علیه فی بعض رسائله و لبوس الخاتم و لبوس مصدر کالدخول بضم لام و نهی کرد از پوشیدن
خاتم الا لذی سلطان مگر از برای کسیکه او را سلطنتی و حکمی و معامله باشد که در آن محتاج گردد بخاتم یعنی پوشیدن خاتم بی احتیاج مکروه است کراهت تنزیهی
نه تحریمی زیرا که آن زینت محض است و بعضی گویند که این نهی در ابتدای حال بود پس از آن منسوخ گشت بدلیل تختم صحابه در عصر آنحضرت و عصر خلفای
راشدین و غیرهم بی رد و انکار از ایشان رواه ابو داؤد و النسائی و عن علی رضی الله عنه قال نهانی رسول الله گفت علی مرتضی رضی الله عنه نهی کرد مرا پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم عن خاتم الذهب از پوشیدن انگشتری طلا و در بعضی روایات آمده است که برای آنحضرت خاتم را از طلا ساختند یکروز پوشید و پس
انداخت و نهی کرد از آن و پوشیدن خاتم ذهب نزد ائمه اربعه مکروه است و نزد بعضی علما مباح و از بعضی صحابه مثل طلحه و سعد و صهیب پوشیدن
آن نقل کرده اند و شاید که پیش از نهی باشد و الله اعلم و در هدایه میگوید معتبر حلقه است نه نگینه زیرا که قوام خاتم بر او است و تفصیل ذکر آن در باب
الخاتم بیاید و عن لبس القسی و نهی کرد از پوشیدن ثوب قسی بفتح قاف و کسر نیز آمده و تشدید سین مهمله منسوب بقس موضعی است از زمین مصر و در بعضی شروح
گفته که نهی از آن بر تقدیری است که از حریر باشد طیبی گفته که آن ثیاب از کتان است مخلوط بحریر و کرمانی گفته که ثیاب مضلعه است که در وی حریر است
بر مثال ترنج و ثیاب مضلعه آنرا گویند که در وی خطهای عریض باشد مثل اضلاع یعنی استخوان پهلو یا کتانی است که در وی حریر است و المیاثر و نهی کرده از
میاثر جمع میثره که بمعنی وساده صغیره که بر زین راست کنند چنانکه در حدیث عمران بن حصین در تحقیق لا ارکب الارجوان معلوم شد رواه الترمذی ابو داود
و النسائی و ابن ماجه و در روایت ایشان میاثر مطلق واقع شده و محمول است بر مقید چنانکه گفت و فی روایة لابی داود قال نهی عن میاثر الارجوان یعنی
سرخ ارغوانی چنانکه گذشت و عن معویة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا ترکبوا الخز و لا النمار سوار مشوید خز او نمار را باین طریق که آنرا بر زین اسپ بنهید

و بران سوار شوید چنانکه ظاهر لفظ است و سابقا معلوم شد که بعضی بمعنی جلوس بران نیز گفته اند رواه ابو داؤد و النسائی بدانکه خز بفتح خای معجمه و زای مشدده در قاموس گفته جامه معروف است و در نهایه میگوید که خز در زمان سابق نام جامها بود که منسوج از صوف و ابریشم و آن مباح است و صحابه و تابعین رضوان الله علیهم اجمعین آن را پوشیده اند پس نهی ازان بعلت تشبه باعجم خواهد بود که بطریق تکبر و خیلا آن را بر زین اسپان بنهاد ند و گفته اند که اگر مراد بخز آن بود که الآن معروف است آن خود همه ابریشم است و حرام است مطلقا و برین معنی محمول است دران حدیث که آمده در آخر زمان قومی پیدا آیند که استحلال کنند خز و حریر را و گفته اند که این نوع در زمان نبوت نبود پس اخبار آن بغیب معجزه اوست صلی الله علیه و سلم و در مطالب المؤمنین گفته لا باس بلبس الخز و گفته که خز اسم دابه ایست در بحر که بر پوست وی خز ملیا بشد و وی نه از جنس حریر است و محرم بر رجال لبس حریر است نه غیر کذا فی المحیط و نیز گفته که سید امام ناصر الدین گفته است که خز در زمان ایشان نام جامه بود که از موی آن حیوان بحری بود که آوز ابتر کی قندز گویند اما امروز در زمان ما از حریر درست میباشد لابد حرام باشد کذا فی السراجیه انتهی و اما نمار بکسر نون بعضی جمع آن را نمره دارند بمعنی کسا مخطط پس نهی ازان برای کراهت تنزیهی باشد که بجهة زینت و خیلا و تکبر بر زین اسپ بنهاد ند و اکثر بر آنند که جمع نمر است بمعنی سبع معروف و مراد جلود آن ‌هاست که بر زین بنهاد ند و درین وجه گفته اند که جمع نمر نمور است نه نمار چنانکه در حدیث سابق گذشت و عن رکوب النمور و میگویند که جمع نمر چنانکه نمور است نمار نیز آمده است در یک حدیث نیز بروایتی بجای نمار نمور آمده و این قرینه است برانکه نمار بمعنی اوست و فی القاموس النمر ککتف سبع معروف و جمعه انمر و انمار و نمر و نمار و نمور و عن البراء بن عازب ان النبی صلی الله علیه و سلم نهی عن المیثرة الحمراء روایت است از براء بن عازب که آنحضرت نهی کرده از میثره حمرا شرح این حدیث معلوم شد و چون قید بحمرا کرد معلوم شد که مطلق محمول برآ است چنانکه گفته شد رواه فی شرح السنة و عن ابی رمثة التیمی بکسر را و سکون میم و ثبا مثلثه صحابیست در نام وی اختلاف است بعضی عماره گفته و بعضی رفاعة بن یثربی بن عوف قدوم آورده بر آنحضرت همراه پدر خود و مسلمان شدند هر دو و معدود است در کوفیین قال اتیت النبی صلی الله علیه و سلم و علیه ثوبان اخضران گفت آمدم آنحضرت را و حال آنکه بران حضرت دو جامه سبز بود یعنی خطوط سبز داشت بهمچنین بتفسیر کرده اند احمر و اخضر را که در احادیث آمده است یا آنکه اخضر خالص نیز روا است و له شعر قد علاه الشیب و مر آنحضرت را موی بود قلیل در راس و لحیه شریف که غالب آمده بود بران موها پیری و در عدد موها در روایتیست انس گوید رضی الله عنه که نشمردم در سر و لحیه آنحضرت صلی الله علیه و سلم مگر چهارده موی سفید و در روایت ابن عمر آمده رضی الله عنهما که پیری آنحضرت نزدیک به بیست موی سفید بود و در روایتی هفده نیز آمده و شیبه احمر و پیری آنحضرت یعنی آن موهای سفید سرخ بود و رواه الترمذی و مراد بسرخ آن داشته اند که رنگ کرده شده بود بحنا چنانکه حاکم هم از ابی رمثه زیاد کرده مصبوغ بالحناء و چنانکه مصنف نیز گفت که و فی روایة لابی داؤد و هو ذو وفرة و آنحضرت خداوند وفره بود و وفره بفتح واو و سکون فا موی تا نرمه گوش و بها ردع من حناء و در موهای شریف وی رنگ و آلودگی بود از حنا و ردع بفتح را و سکون دال در آخر عین مهمله بمعنی لطخ و آلودگی فی القاموس ردعه بالشیء لطخه به و طیبی اثر الصبغ و رنگ تغیر کرده و در روایتی ردغ بغین معجمه نیز آمده و ترمذی آنرا در شمائل بطریق شک راوی آورده است و ردغ بسکون دال و حرکت آن بمعنی گل و لای سخت آید و ردع بعین مهمله اصح است در روایت و بعضی گفته اند که مراد از حمرة شیب آنست که سفید خالص نبود بلکه بسرخی میزد چنانکه عادت است که ابتدای پیری بسرخی موی بود و بعد ازان سفید خالص گردد نه خضاب کرده و بالجمله اختلاف است میان محدثین و فقها که آنحضرت خضاب کرده یا نه اکثر محدثین بر آنند که نکرده و پیری وی صلی الله علیه و سلم بحد خضاب نرسیده بود چنانکه در حدیث آمده و چنان بود که اگر تیل در سر کردی پوشیده میشدی پیری وی و الا نمایان میشدی و فقها بجد اند در اثبات آن و از حدیث مفهوم گردد که همین چند موی مبارک را که رو بسفیدی آورده بودند خضاب میکرد و احتمال دارد که بقصد اظهار اختضاب نمیکرد بلکه آنحضرت گاهی برای غسل و تطییب حنا در سر میکرد و این موها بدان رنگ میگشت و آنکه در حدیث دیگر آمده که موی شریف را نزد انس دیدند مخضوب گویند آن نه خضابی بود که آنحضرت کرده بود بلکه انس بجهة تادب و تبرک آنرا تطییب میداشت چنانکه شبیه بمخضوب مینمود یا انس خود خضابش کرده بود برای المقوبت و تعقیب وی و الله اعلم و نیز آنکه در روایات آمده که آنحضرت خضاب میکرد گاه بحمرت و گاه بصفرت مراد آنست که میشست لحیه شریف را بحنا و بزعفران برای تنظیف و تطییب و موی شریف خود سیاه بود و بدان رنگ میگرفت کذا سمعت من شیخی رحمة الله علیه و هی نکتة عجیبة و عن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم کان شاکیا آنحضرت بود بیمار فخرج یتوکا علی اسامة پس بیرون آمد تکیه کننده بر اسامه بن زید و علیه ثوب قطری بود بر آنحضرت جامه قطری بکسر قاف و سکون طا نوعی است از برد یمن که خشونتی میست و میباشد در وی خطهای سرخ و بعضی گویند جنس جامه ایست که آورده میشود از جانب بحرین و قطر قریه از بحرین است قد توشح به تحقیق پیچیده بود بوی بدن شریف بطریق توشح یعنی حمائل که زیر دست در آورده بر دوش افکنده بود چنانکه محرم کند و بعضی گویند مراد از توشح اینجا مجرد معنی تغشی است بی اعتبار خصوصیت توشح فصلی بهم پس نماز گذارد با ایشان یعنی با صحاب و امامت کرد و آن آخر نمازیست که ابوبکر صدیق میگذارد و بقوم پس آنحضرت از درون خانه بر آمد و در پهلوی ابوبکر نشست و امامت کرد چنانکه بیان آن بتفصیل در مقام خود مذکور است رواه فی شرح السنة

چون عائشه رضی الله عنها قالت کان علی النبی گفت عائشه بود بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم ثوبان قطریان غلیظان دو جامهٔ قطری ستبر وکان اذا قعد فعرق ثقلا علیه بود آنحضرت
چون می نشست پس عرق میکرد گران میشدند آن دو جامه بر بدن مبارک وی و تعب میکشید از انها فقدم بز من الشام پس رسید جامها از طرف شام و بز بمعنی جامه و در
مشدوده جامهٔ نادوخته لفلان الیهودی مر فلان یهودی را که نامش اینجا مذکور نشده فقلت عائشه گفت پس گفتم آنحضرت را لو بعثت الیه اگر میفرستادی تو کسی را
بسوی آن یهودی برای خریدن از آنجامها فاشتریت منه ثوبین پس بخریدی از ان یهودی دو جامه را الی المیسرة بثمن موجل تا وقت غنی یعنی تا وقتیکه چیزی برسد و ادای آن
میسر شود مناسب باشد فارسل الیه پس فرستاد آنحضرت کسی را بسوی آن یهودی تا بخرد جامه را از وی تا وقت میسره پس طلب کرد آن کس از ان یهودی جامه را بدین وجه
فقال پس گفت آن یهودی با آنکس که آنحضرت بخریدن جامه او را فرستاده بود فقد علمت ما ترید میدانم که چه میخواهی انما ترید ان تذهب بمالی میخواهی تو مگر آنکه ببری مال مرا
که جامه است یا بین و عدم ثمن و دفانکی آن را بنا بر خطاب با کس کرد که آمده بود بخریدن جامه و در حقیقت خطاب با آنحضرت است صلی الله علیه وسلم و در بعضی نسخ برید بیاء
تحتانیه است و هو ظاهر پس باز گشته آمد آنکس و عرض کرد جواب ناصواب یهودی را که گفته بود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم کذب دروغ گفت
آن یهودی که اراده من اینست که مال او را ببرم و ثمن آن را ندهم و خود هم میداند که دروغ میگوید زیرا که قد علم بتحقیق میداند وی انی من اتقاهم که من متقی
ترین مردمم و اداهم للامانة و اداکننده ترین ایشانم مر امانت را و اداهم بمد بهمزه و تخفیف دال رواه الترمذی و النسائی و ازین حدیث معلوم شد که آنحضرت
جامهٔ درشت پوشیده بود و بر طبع شریف وی از ان تعب و تاذی کشیده و برای ترفه و استراحت قصد خریدن جامهٔ خوب بطریق دین کرده و شقاوت و جحود
یهودی با یهود نیز معلوم شد که در چه مرتبه بود لعنهم الله و خذلهم وعن عبد الله بن عمرو بن العاص قال رأی رسول الله گفت دید مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
وعلی ثوب مصبوغ بعصفر و بر من جامه بود رنگ کرده شده بعصفر بضم عین و فا و سکون صاد موردا برنگ گل سرخ فقال پس گفت آنحضرت بطریق استفهام تعجب و
انکار ما هذا چه چیز است این جامهٔ سرخ که تو پوشیده فعرفت ما کره پس شناختم من کراهت آنحضرت را از پوشیدن آن جامه فانطلقت پس رفتم از نزد آنحضرت
فاحرقته پس سوختم آن جامه را فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون رفتم وقت دیگر نزد وی ما صنعت بثوبک چه کردی تو بجامهٔ خود قلت احرقته گفتم سوختم
آن را قال گفت آنحضرت افلا کسوته چرا نپوشانیدی آن جامه را بعض اهلک بعضی از اهل خانهٔ خود را از زنان فانه لا باس به للنساء زیرا که باکی نیست و کراهتی
نه پوشیدن آن جامه زنان را رواه ابو داود وعن هلال بن عامر تابعی ثقه است مزنی معدود در کوفیین عن ابیه روایت کرده است از پدر خود قال رأیت
النبی صلی الله علیه وسلم بمنی گفت دیدم آنحضرت را در منا در ایام حجة الوداع بعد از آمدن از عرفات یخطب علی بغلة که خطبه میخواند آنحضرت و تعلیم احکام میکرد
مردم را بر استر سوار و علیه برد احمر و بود بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم برد احمر چادری سرخ که خطهای سرخ داشت و احمر در لباس آنحضرت هر جا که واقع شده
مراد بدان جامه ایست مخطط بخطوط سرخ تحقیق محدثین این است و بعضی از فقها اینجا توهم کرده اند که مراد بدان سرخ محض است و نه چنین است وعلی امامه یعبر عنه
وعلی مرتضی رضی الله عنه پیش آنحضرت ایستاده بود و تعبیر میکرد از آن حضرت و میرسانید کلام او را بآواز بلند بمردمیکه دورتر ایستاده بودند که بجهت کثرت
خلایق و ازدحام آواز مبارک وی نمیرسید کذا قیل و حق آنست که آواز میرسید و علی مرتضی رضی الله عنه میفهمانید رواه ابو داود وعن عائشه رضی الله عنها
قالت صنعت للنبی گفت عائشه ساخته شد برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم بردة سوداء چادری سیاه یعنی از پشم فلبسها پس پوشید آن را فلما عرق فیها پس هرگاه
که عرق کرد آن حضرت در ان برده وجد ریح الصوف یافت بوی پشم را فقذفها پس بینداخت آن را بجهت کمال طیب و نظافت طبع شریف وی رواه ابو داود
وعن جابر رضی الله عنه قال اتیت النبی صلی الله علیه وسلم گفت جابر آمدم نزد آنحضرت وهو محتب بشملة و آنحضرت نشسته بود بر هیأت احتبا بشمله یعنی
بجامه که مشتمل بود بر بدن بعضی شمله را تفسیر ببرده کرده اند و تحقیق آنست که برده کسا است و شمله آنچه در گرفته شود بوی بدن خواه ردا باشد یا غیر آن پس
شمله عامتر است از برده و کسا کذا فی مجمع البحار و احتبا برداشتن هر دو ساق است و نشستن بر سرین و احتبا گاهی بهر دو دست باشد چنانکه هر دو دست را گرد
گرد آرند و گاهی بردا یا فوطه و احتبای آنحضرت درین وقت بردا بود که مراد بشمله آنست قد وقع هدبها تحقیق افتاده بود ریشه و طرف آن بود و فی الصراح
هدب و هدبه بضم ها و سکون دال و ضم ایضا ریشه و پرز جامه علی قدمیه بر هر دو قدم مبارک او یعنی مقصود آنست که آنحضرت بر هیأت احتبا نشسته و احتبا بجامه
خود کرده و این هیات جلوس متعارف است میان عرب و مجالس و محافل رواه ابو داود وعن دحیة بن خلیفه این همان دحیه کلبی است که جبرئیل بصورت
وی می آمد قال اتی النبی صلی الله علیه وسلم بقباطی گفت دحیه آورده شد نزد آنحضرت جامهای مصری باریک سفید از کتان و قباطی بفتح قاف و کسر طا و تشدید یا
یا جمع قبطیه بضم قاف و سکون با جامه منسوبست بقبط بکسر قاف یعنی اهل مصر که فرعون از ان قوم است و ماریه قبطیه نیز منسوب بایشان است و قبط اگر چه
بکسر قاف است اما قبطیه بمعنی ثیاب منسوب بدان بضم قاف آید بر خلاف قیاس و گاهی بکسر نیز خوانند و این در نسبت ثیاب است که منسوب بدان اما در
نسبت آدمیان بکسر آید بر قیاس پس دحیه میگوید آورده شده و حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم این قسم جامها فاعطانی منها قبطیة پس داد مرا از آن جامها
یکجامه فقال اصدعها صدعین پس فرمود دو پاره کن او را دو پاره و صدع شق شئ صلب را گویند چنانکه شیشه و ظروف بفتح مصدر یعنی پاره کردن و بکسر اسم بمعنی

وبکسر اسم یعنی پاره از ثیاب فتح چنانکه شق هر دو معنی است فاقطع احدهما قمیصا پس قطع کن وبساز یکی از ان دو جامه را پیراهن برای خود واعط الاخر امرأتک وبده جامه دیگر
زن خود را تختمر به که خمار سازد او را برای پوشیدن سر خود وتختمر برفع وجزم آن هر دو صحیح است فلما ادبر گفت راوی هرگاه پشت داد دحیه برگشت یا خود دحیه میگوید
وخود را بصیغه غائب ذکر میکند واین نوع نیز در کلام می آید قال گفت آنحضرت مر دحیه را وأمر امرأتک وبفرما زن خود را ان تجعل تحته ثوبا بگرداند زیر این خمار جامه دیگر را
یعنی بپوشد زیر این جامه جامه دیگر لا یصفها تا ظاهر نسازد آن خمار وکشف نکند موی وروی او را از جهت بودن وی رقیق چنانکه نمایان شود از زیر آن بشره ولا یصفها برفع وجزم
هر دو خوانده اند چنانکه تختمر را رواه ابوداود وعن ام سلمة ان النبی صلی الله علیه وسلم دخل علیها روایتست از ام سلمه که آنحضرت در آمد بروی وهی تختمر وحال آنکه وی
می پیچید بسر خود را انجار فقال لیة لا لیتین پس گفت یک پیچ سر خود را وتحت حنک خود را یک پیچ نه دو پیچ کذا فسره الطیبی وظاهر آنست که مراد پیچیدن سر باشد بجامه وعادت
زنان عرب است که سر را بجامه میپوشند مانند عصابه پس آنحضرت نهی کرد که یک پیچ بس است وزیاده نه پیچد تا اسراف نشود ومشابه نگردد بعمامه مردان وازین حدیث
معلوم شود که زنان را تلبس بلباس مردان وتشبه بایشان درست نباشد چنانکه عکس آن نیز این چنین است رواه ابوداود الفصل الثالث عن ابن عمر رضی الله عنهما
قال مررت برسول الله گفت گذشتم به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وفی ازاری استرخاء وحال آنکه در ازار من سستی وفرو هشتگی واسبال بود فقال پس گفت آنحضرت یا عبد الله
ارفع ازارک محکم بر بند وبالا بردار ازار خود را فرفعته پس برداشتم وبلند گردانیدم ازار را ثم قال پس گفت آنحضرت زد زده وزیاده کن برداشتن ازار را فزدت
پس زیاده کردم در برداشتن فما زلت اتحراها بعده پس همیشه کوشش وتعهد مینمایم ومطلبم این فعل را وخصلت را که برداشتن ازار است بعد از امر کردن آنحضرت
مرا ان فقال بعض القوم پس گفتند بعضی مردم که شنیدند این سخن را از ابن عمر الی این تا کجا وچه حد بر میداری یا برداریم ازار را قال الی انصاف الساقین گفت تا نصف
ساقها رواه مسلم وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال وهم از ابن عمر است که آنحضرت گفت من جر ثوبه کسیکه بکشد ودراز کند جامه خود را خیلاء بر وجه عجب وکبر
خیلاء بضم خای معجمه وبکسر نیز آمده وفتح تحتانیه وممدود وخال ومخیله بفتح میم وکسر خا کبر لم ینظر الله الیه یوم القیمة نظر رحمت نکند خدا بجانب وی روز قیامت فقال
ابوبکر پس چون شنید این وعید وتهدید را ابوبکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله ازاری یسترخی عادت من است که ازار من سست میگردد وفرو می آید الا ان اتعاهده
مگر آنکه هر زمان خبر گیرم واصلاح کنم آنرا فقال له رسول الله پس گفت مر ابی بکر را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم انک لست بدرستیکه تو نیستی ممن یفعله خیلاء از آن
کسانیکه میکنند جر ازار وفرو هشتن آنرا بطریق عجب وتکبر ومکروه وحرام آن است که کسی آنرا بطریق عجب وتکبر کند رواه البخاری وعن عکرمة ومرویست
از عکرمه که مولی وکاتب ابن عباس است ویکی از فقهای مکه وتابعی اوست قال رأیت ابن عباس گفت دیدم ابن عباس را یأتزر که ازار میپوشید فیضع حاشیة ازاره
پس مینهاد طرف ازار خود را من مقدمه از جانب پیش ازار علی ظهر قدمه بر پشت پای خود ویرفع من مؤخره وبر میداشت طرف ازار را از جانب پس ازار
قلت گفتم یعنی ابن عباس را لم تأتزر هذه الازرة بکسر همزه برای چه میپوشی ازار را این نوع پوشیدن قال رأیت رسول الله گفت ابن عباس دیدم پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وسلم یأتزرها میپوشید ازار را گاهی این نوع پوشیدن که از پیش فرو می هشت واز پس بر میداشت ازینجا معلوم میشود که بلند داشتن ازار از جانب پس
کافیست در عدم اسبال رواه ابوداود وعن عبادة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عبادة بن الصامت که گفت آنحضرت علیکم بالعمائم بر شما باد
پوشیدن دستار فانها زیرا که عمائم سیما الملائکة علامت فرشتگان است چنانکه بروز بدر آمدند دستارها پوشیده وسیما مقصور آید وممدود وارخوا بها وبگذارید
وفرو هلید اطراف عمائم خلف ظهورکم پس پشت خود زیرا که ملائکه نیز باین هیأت آمده بودند ودر بعضی نسخ ظهورکم وهو ظاهر رواه البیهقی فی شعب الایمان
واحادیث در فضل عمامه بسیار آمده بعضی از آن در شرح سفر السعادة ذکر کرده ایم وعن عائشة ان اسماء بنت ابی بکر دخلت علی رسول الله ومرویست از عائشه
که اسماء دختر ابی بکر در آمد بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وعلیها ثیاب رقاق وحال آنکه بر اسماء جامهای تنک باریک بود فاعرض عنها پس روی گردانید آنحضرت از اسماء
وقال یا اسماء ان المرأة اذا بلغت المحیض وفرمود ای اسماء بدرستیکه زن چون برسد حیض را یعنی وقت بلوغ را لن یصلح ان یری منها نیک ودرست نیست که
دیده شود از ان زن هیچ عضوی الا هذا وهذا مگر این واین واشار الی وجهه وکفیه واشارت کرد برای بیان مشار الیه بهذا وهذا بسوی روی خود وهر دو کف
دست خود واین ستر عورت است مر زن را وحجاب آنست که از خانه پیش مردم بیرون نیایند اگر چه پوشیده باشند وان از خواص ازواج مطهره آنحضرت است
رضی الله عنهن اجمعین وازین حدیث معلوم میشود که چون اندام در جامه باریک نماید حکم برهنه دارد رواه ابوداود وعن ابی مطر مرویست از ابی مطر که تابعی است
وشناخته نشده است نام او وروایت میکند از سالم بن عبد الله وروایت کرده است ازوی حجاج بن ارطاة وتوثیق نموده او را قال ان علیا گفت ابو
مطر که علی رضی الله عنه اشتری ثوبا بثلثة دراهم خرید جامه را بسه درهم که کمتر از ربع تولچه نقره باشد فلما لبسه پس هرگاه پوشید او را قال گفت الحمد لله الذی
رزقنی من الریاش ما اتجمل به فی الناس شکر مر خدا را که رسانید مرا از جامهای زینت چیزی که تجمل وتزئین میکنم بدان چیز در میان مردم وریاش بکسر را جمع ریش بمعنی
زینت مستعار از ریش طیر یعنی پر وی که هم لباس است او را وهم زینت واواری به عورتی وآنچه میپوشم وستر میکنم بدان چیز اندام نهانی خود را تلمیح است بقول مولی سبحانه
قد انزلنا علیکم لباسا یواری سوآتکم وریشا این کلمات را حضرت مرتضی خوانده ثم قال پس گفت هکذا سمعت رسول الله همچنین شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم

میقول که میگفت و میخواند بعد از پوشیدن جامه از برای شکر و امتنان حقتعالی رواه احمد وعن ابی امامة قال لبس عمر بن الخطاب رضی الله عنه ثوبا جدیدا روایتست از ابی امامه گفت
پوشید عمر رضی الله عنه جامهٔ نو را فقال پس گفت این کلمات را الحمد لله الذی کسانی شکر مر خدای را که پوشانید مرا ما اواری به عورتی جامهٔ را که بپوشم بدان برهنگی خود را
واتجمل به فی حیوتی و زینت کنم بعینی در حیات خود ثم قال سمعت رسول الله پس گفت عمر بن الخطاب شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت من لبس ثوبا جدیدا فقال
کسیکه بپوشد جامهٔ نو را پس بگوید الحمد لله الذی کسانی ما اواری به عورتی واتجمل به فی حیوتی ثم عمد الی الثوب الذی اخلق بعد از قصد کند بسوی جامهٔ که کهنه کرده است او را
فتصدق به پس تصدق کند آن جامه کهنه کان فی کنف الله باشد در پناه خدا و سایهٔ عنایت او وفی القاموس کنف بفتحتین پناه و پرده و سایه وفی حفظ الله و در نگا
داشت و نگاهبانی او وفی ستر الله و در پردهٔ عفو و مغفرت وی تعالی ستر بکسر سین اسم و بفتح مصدر حیا و میتا زنده و مرده زنده بجهت شکرگذاری نعمت و مرده
بجهت ثواب تصدق رواه احمد والترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب و درین حدیث استحباب تصدق است بجامهٔ کهنه بشکرگذاری جامهٔ نو وعن
علقمة بن ابی علقمة تابعی مدنی مولای عائشه و این غیر علقمة بن قیس است صاحب ابن مسعود از کبار تابعین و مشاهیر ایشان که مطلق علقمه منصرف بوی کرده عن امه روایت
میکند از مادر خود قالت گفت مادر علقمه دخلت حفصة بنت عبد الرحمن علی عائشة در آمد حفصه دختر عبد الرحمن بن ابی بکر بر عائشه وعلیها خمار رقیق و بود بر حفصه
خمار نرم و تنک فشقتها عائشة پس پاره کرد آن خمار را عائشه و بر کشید از سر حفصه وکستها خمارا کثیفا و پوشانید حفصه را خماری درشت ستبر خمار بکسر سرپوش زنان
رواه مالک وعن عبد الواحد بن ایمن کنیت او ابو القاسم است مخزومی مولای ابی عمرو بعضی گفته اند مولای ابن ابی عمرو شنیده از پدر خود و جز او از تابعین عن ابیه
قال دخلت علی عائشة گفت ایمن در آمدم بر عائشه وعلیها درع قطری و بر عائشه بود درع قطری که جامه ایست از یمن یا بحرین و درع در قاموس بمعنی پیراهن زن گفته
و در مغرب گفته درع جامه که بپوشد زن بالای پیراهن ثمن خمسة دراهم بهای آن پنج درهم بود و آن جامه که بهای او پنج درهم بود فقالت پس گفت عائشه با ایمن ارفع بصرک
الی جاریتی بردار نظر خود در کنیزک من انظر الیها به بین بسوی وی فانها تزهی ان تلبسه فی البیت پس بدرستیکه آن جاریه تکبر میکند از پوشیدن این جامه در خانه
چه جای آنکه آنرا پوشیده بیرون بر آید و تزهی بر لفظ مجهول است و معنی وی معلوم یعنی آمده است استعمال بعضی الفاظ چنانکه نتجت الناقة بلفظ مجهول گویند
و مراد معنی معلوم است یعنی زائید ناقه گفت عائشه رضی الله عنها و بیان کرد از حال فقر و عسرت و زهد خود در زمان آنحضرت وقد کان لی منها درع علی عهد
رسول الله صلی الله علیه وسلم و تحقیق بود مرا ازین ثیاب قطری پیراهنی در زمان آنحضرت و طیبی گفته که ضمیر منها راجع است بجنس ثیاب که اعتبار کرده نشود بدان
و قدری و قیمتی نباشد آنرا و گفت فما کانت امرأة تقین بالمدینة پس نبود هیچ زنی که تقین بالمدینة آراسته میشد برای زفاف و عروسی در مدینه تقین آراستن علیه کنیز
سرو کوی الا ارسلت الی تستعیره مگر آنکه میفرستاد آن زن کسی را بسوی من تا استعارت میکرد از من آن جامه را رواه البخاری وعن جابر قال لبس رسول الله گفت
جابر پوشید پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یوما روزی قباء دیباج اهدی له قبای دیبا را که بهدیه فرستاده شده بود برای او ثم اوشک ان نزعه پس نزدیک بود برکشیدن
قبا را از بدن مبارک خود فارسل به الی عمر پس فرستاد آن قبا را بسوی عمر رضی الله عنه فقیل قد اوشک ما انتزعته پس گفتند صحابه بتحقیق زود واقع شد بر کشیدن
تو آن قبا را از بدن یا رسول الله فقال نهانی عنه جبرئیل پس فرمود آنحضرت نهی کرد مرا از پوشیدن آن قبا جبرئیل ع معلوم شد که پوشیدن آن قبا پیش از ورود
نهی بود فجاءه عمر یبکی فقال پس چون شنید این قصه را عمر آمد گریان نزد آنحضرت پس گفت یا رسول الله کرهت امرا واعطیتنیه کروه داشتی تو چیزی را یعنی این قبا را
و دادی مرا فما لی پس چکار کنم من و چه باشد حال من و چون عمر رضی الله عنه خیال کرد که آنحضرت قبا را بوی برای پوشیدن داده است و گریه کرد از آن سر گرد
آنحضرت بروی و تسلی داد او را فقال پس گفت انی لم اعطکه بدرستیکه من نداده ام ترا این قبا را تلبسه تا بپوشی آنرا انما اعطیتکه تبیعه نداده ام آنرا مگر
برای آنکه بفروشی آنرا فباعه بالفی درهم پس بفروخت عمر آنرا دو هزار درهم و چون قیمتی بود حکم نکرد که برای زنان جامه سازد چنانکه بعد جا بهای دیگر فرمود
رواه مسلم وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال انما نهی رسول الله گفت ابن عباس نهی نکرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن الثوب المصمت من الحریر مگر از جامه که از ابریشم
صرف باشد تار و پود وی ابریشم بود و مخلوط بچیزی دیگر نباشد مصمت بضم میم و سکون صاد و فتح میم اخیر جامهٔ یکرنگ فاما العلم اما علم که از حریر بر جامه کشیده
باشند وسدی الثوب و تار جامه که از حریر بود فلا باس به پس هیچ باک نیست از پوشیدن آن رواه ابو داود بدانکه ثوب حریر که سدی ولحمه یعنی تار و پود و
او ابریشم بود حرام و مکروه است مگر بقول شاذ از بعضی علما که عمل بدان کرده و نزد صاحبین مباح است در حرب و آنکه تار وی ابریشم است نه پود وی عکس و
باتفاق و عکس وی نیز مکروه مگر در حرب پس در حرب نزد صاحبین خالص هم مباح است و نزد امام ابو حنیفه مخلوط که پود او حریر است و تار وی غیر آن
اما آنکه تار وی حریر بود و پود وی غیر آن مباح است مطلقا وعن ابی رجاء قال خرج علینا بفتح را و جیم نام او عمران ملتیم عطاردی تابعی مخضرم دریافت جاهلیت
و اسلام را گفت بیرون آمد بر ما عمران بن حصین وعلیه مطرف من خز و بر وی مطرف بود از خز مطرف مثلثة المیم ثوبی که در دو طرف آن علم است و میم زائد است
و در قاموس گفته که مطرف بر وزن مکرم ردا از خز مربع که علمها دارد وقال ان رسول الله و گفت عمران بن حصین که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال گفت من انعم الله
علیه نعمة کسیکه افاضه کند خدای تعالی بر وی نعمتی را فان الله یحب پس بدرستیکه خدای تعالی دوست میدارد ان یری اثر نعمته علی عبده که دیده شود اثر

نعمت وی بر بندهٔ او و شرح این در فصل ثانی در حدیث عمرو بن شعیب گذشت رواه احمد وعن ابن عباس قال کل ما شئت والبس ما شئت بخور هر چیز را که میخواهی
وبپوش هر چیز را که میخواهی ما اخطأتک اثنتان ما دام که نرسد ترا و بگذر دارد ترا دو خصلت سرف و مخیلة اسراف و تکبر یعنی کراهت توسیع در طعام و لباس بعلت
اسراف و تکبر است و هر چه نه برین وجه است مباح است رواه البخاری فی ترجمة باب روایت کرد این حدیث را بخاری در ترجمهٔ بابی وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلوا واشربوا وتصدقوا والبسوا بخورید و بنوشید و تصدق کنید و بپوشید هر چه میخواهید ما لم یخالط اسراف ولا مخیلة مادام
که مخلوط نکرده اسراف و تکبر رواه احمد والنسائی وابن ماجة وعن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان احسن ما زرتم الله فی قبورکم ومساجدکم البیاض
بدرستیکه بهترین جامه‌ها که در یابید شما خدا تعالی را در قبرهای خود و مسجدهای خود جامهٔ سفید است رواه ابن ماجة باب الخاتم باب در بیان خاتم و امثال آن
از جنس حلی و در خاتم پنج لغت است خاتم بفتح تا و کسر آن و خاتام و ختام بکسر خای و ختم بفتحتین و در بعضی کتب خیتام و ختیوم نیز گفته اند الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله
عنهما اتخذ النبی گرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم خاتما من ذهب انگشتری از طلا وفی روایة و در روایتی این زیادتی آمده که وجعله فی یده الیمنی و کرد اینرا آنحضرت
خاتم را در دست راست خود ثم القاه پس انداخت و بر تافت آن خاتم طلا را ثم اتخذ خاتما من ورق پس گرفت انگشتری را من ورق از نقره و ورق بکسر را و فتح
آن و سکون نیز آمده بمعنی دراهم سکه زده و مراد اینجا نقره است نقش فیه نقش کرده شده در خاتم محمد رسول الله ونقش بصیغهٔ معلوم نیز خوانده و چون این کلمات
متبرکه بود و مشترک میان مسلمانان و مظنه این بود که همه رغبت کنند در نقش کردن آن نهی کرد و قال و گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم لا ینقش احد باید که نقش
نکند هیچ یکی علی نقش خاتمی هذا نقشی که کائن است بر روش این نقش خاتم من و بعضی گویند علی بمعنی مثل است و مقصود آنست که دیگری این کلمه در مهر خود ننویسد زیرا
که اشتراک در نقش خاتم موجب مفسده و اختلال مهام و مقاصد است و قول وی هذا اما اشارت بنقش بعینه اوست تا آنجا تم مقصود تعیین و تمیز اوست
نه تقیید و اگر این نقش خاتم را خصوصیت بر ختم مکاتیب و مناشیر که بملوک و سلاطین وقت تعیین و قرار داده باشد و ورای آنرا درین باب اعتبار نکرده
باشد معنی تقیید نیز درست باشد والله اعلم وکان اذا لبسه و بود آنحضرت چون میپوشید خاتم را جعل فصه میکرد نگین خاتم را مما یلی بطن کفه در آنجانب که متصل است
با طن کف دست را نه در جانب بیرون زیرا که این ابعد است از اعجاب و زینت و مختار در مذهب حنفی این است چنانکه در هدایه گفته است لیکن حلبی گفته
که چون امر بدان نکرده اگر جانب ظهر کف نیز دارند درست است و از سلف هر دو منقولست انتهی متفق علیه بدانکه در اول حدیث دو حکم مذکور شد هر دو تغییر
یافته یکی پوشیدن خاتم ذهب و تغییر آن در همین حدیث مذکور شد دیگر پوشیدن در دست راست و آن نیز تبدیل یافته و آخر داب آنحضرت صلی الله علیه
وسلم پوشیدن خاتم در دست چپ بود و کذا قال الطیبی و صاحب سفر السعادة گفته که روایت مختلف است و در بعضی احادیث آنکه در دست راست بودی و در بعضی در دست
چپ و مجموع احادیث صحیح است و ظاهر آنکه گاهی در دست چپ بودی و گاهی در دست راست انتهی و سیوطی در شرح بخاری گفت وارد شده احادیث تلبس
خاتم در یمین و احادیث دیگر تلبس در یسار و عمل برین است و اول منسوخ است چنانکه بیهقی و بغوی و غیر ایشان بدان قائل شده اند و ابن عدی و غیر وی از ابن
عمر اخراج کرده که تختم کرد رسول خدا در یمین پس تغییر داد و بگردانید آن را در یسار و امام نووی گفته اجماع است بر جواز تختم در راست و چپ و گفته که صحیح در
مذهب ما بر یمین است زیرا که وی اشرف است پس احق باشد بزینت و اکرام و دیگر بدانکه حرمت خاتم ذهب در حق رجال است اما نساء را حرام نیست
بلکه گفته اند که تختم بخاتم فضه مکروه است مر نساء را زیرا که این لباس مردان است و زنان را تشبه بمردان در لباس مکروه و گفته اند که اگر زن خاتم فضه پوشد
باید که تغییر دهد رنگ آن را بزعفران و مانند آن و در هدایه گفته که معتبر درین باب حلقه است نه نگینه زیرا که قوام خاتم بر او و حقیقت لبس در او ست وعن علی
رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن لبس القسی والمعصفر وعن تختم الذهب شرح این سابقا در فصل ثانی از کتاب اللباس هم در حدیث رضی الله عنه
معلوم شده است وعن قراءة القرآن فی الرکوع و نهی کرد از خواندن قرآن در رکوع این را دو معنی است یکی آنکه نهی کرد از آنکه در رکوع بجای تسبیح قرآن بخواند
زیرا که محل قراءت قیام است و رکوع موضع تسبیح است و دیگر نهی کرد از آنکه اضطراب کند در قراءت و اتمام نکرده برکوع رود و چنانکه بعض قراءت در رکوع افتد
کذا سمعت رواه مسلم وعن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وسلم رای خاتما من ذهب فی ید رجل آنحضرت دید انگشتری را از طلا در دست
روی فنزعه فطرحه پس برکشید آنحضرت انگشتری را از دست آن مرد و دور انداخت آنرا فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یعمد احدکم قصد میکند یکی از شما الی
جمرة من النار بسوی اخگری از آتش دوزخ فیجعلها فی یده پس میگرداند در دست خود و میپوشد آن را در دست خود و مقصود نهی است با وعید و تشدید از پوشیدن خاتم ذهب
فقیل للرجل بعد ما ذهب رسول الله پس گفته شد مر آن مرد را بعد از رفتن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی از مجلس خذ خاتمک بردار خاتم خود را بگیر انتفع به نفع بگیر
بدان بفروختن و انتفاع بثمن آن یا بحلی زن بدان قال گفت آن مرد لا والله نه سوگند بخدا لا آخذه ابدا نمی‌گیرم آن را هرگز وقد طرحه رسول الله و حال آنکه بتحقیق انداخت
آن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم چه آنچه وی مکروه داشته به رضای وی بدان متعلق نشده در برداشتن آن و نفع در گرفتن بدان چیزی نباشد که بردارد و از افقیری و
منتفع گردد بدان تا کفارت تقصیری که در رفته گردد رواه مسلم وعن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم اراد ان یکتب روایت است از انس که آنحضرت خواست

بنویسد فرمانی الی کسری بجانب کسری بفتح کاف و کسر آن و فتح راء و اماله آن بکسر نیز آمده لقب پادشاه فارس است معرب خسرو و قیصر و بنویسد فرمان بجانب قیصر
که لقب پادشاه روم است و النجاشی و بنویسد بجانب نجاشی بفتح نون و کسر آن با تخفیف جیم و تشدید یا و تخفیف او و بسکون کذا صححه بعض الافاضل لقب پادشاه حبشه است
و تخفیف یا اشهر است فقیل انهم لا یقبلون پس گفته شد که ایشان یعنی این ملوک قبول نمیکنند کتابی را الا بخاتم مگر به مهر فصاغ رسول الله پس ساخت پیغمبر خدا صلی الله
علیه و سلم خاتما خاتمی انگشتری را یعنی امر کرد بساختن مصوغ در کالبد ریختن گداخته را بعد از آن بیان کرد خاتم را بقول خود حلقة فضة و بیان نکرد فص را یا از جهت آنکه چون
حلقه ملبوس است در دست و محل استبعاد است ذکر کرد آنرا برای بیان جواز و در بعض احادیث آمده که فص نیز از فضه بود و در بعضی فص حبشی بیان آن در بعض
احادیث بیاید نقش فیه نقش کرد یا نقش کرده شد در وی محمد رسول الله رواه مسلم روایت کرد مسلم این حدیث را همچنین مجمل و فی روایة للبخاری و در روایت
مر بخاری را آمده که کان نقش الخاتم ثلثة اسطر بود نقش خاتم سه سطر محمد سطر یک سطر یا این محمد و رسول سطر و سطر میانه رسول و الله سطر و سطر دیگر یا الا الله
شیخ محی الدین نووی گفته سطر اول الله و سطر دوم رسول و سطر سوم محمد بدین عبارت ۲ و در بعضی حواشی باین هیئت ۹ نوشته محمد رسول الله

۲
الله
رسول
محمد

۹
الله
رسول
محمد

و الله اعلم و خاتم آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از وی بدست ابو بکر صدیق بود بعد از وی بدست عمر فاروق و بعد از وی بدست عثمان ذی النورین
رضی الله عنهم و در آخر عهد خلافت وی از دست معیقیب که خادم وی بود در بئر اریس افتاد و هرچند جستند پیدا نشد و گفته اند که باعث این همه تفرقه
و پریشانی و فتنه و اختلاف که در عهد وی و بعد از وی شد گم شدن آن خاتم بود که در وی سری مودع بود که باعث انتظام و التیام امر بود چنانکه در خاتم سلیمان
علیه السلام و الله اعلم و عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم کان خاتمه من فضة و هم از انس آمده که بود حلقه انگشتری آنحضرت از نقره و کان فصه منه و بود نگین او هم
از نقره رواه البخاری و عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم لبس خاتم فضة فی یمینه آنحضرت پوشید انگشتری نقره را در دست راست خود فیه بود در آن خاتم
فص حبشی نگین منسوب بحبشه باین معنی که از جزع و یا عقیق بود زیرا که کان وی یمن و حبشه است یا مهره دیگر بود که در حبشه پیدا شد یا همین معنی مراد است و حبشه را
از یمن میداند از جهت قرب وی از آن یا سیاه برنگ حبشیان یا آنرا در حبشه ساخته بودند یا صانع وی حبشی بود چنانکه در صفت تیغ آنحضرت آمده که حنفی بود
یعنی صانع اشنی حنیفه بود و باین معنی منافات ندارد بودن وی از فضه و بر تقدیر معنی اول حمل بر تعدد خاتم باید کرد کان یجعل فصه مما یلی کفه بود آنحضرت که
میگردانید نگین آنرا بجانبی که متصل بکف است یعنی باطن کف چنانکه گذشت و بیشتر اطلاق کف بر همان جانب آید متفق علیه و عنه و هم از انس است که قال کان خاتم
النبی گفت بود خاتم پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی هذه در این انگشت و اشار و اشارت کرد انس از برای تعیین مشار الیه بهذه الی الخنصر من الید الیسری
بانگشت کوچک دست چپ رواه مسلم و عن علی رضی الله عنه قال نهانی رسول الله گفت علی مرتضی نهی کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ان اتختم از مهر کردن
فی اصبعی هذه او هذه در انگشت من که این است یا این است قال گفت راوی فاومی پس اشارت کرد علی مرتضی بلفظ هذه نخست الی الوسطی بسوی انگشت
میانه و التی تلیها و بهذه دوم بسوی انگشت که متصل است انگشت میانه را یعنی سبابه کذا قیل و احتمال دارد که ضمیر قال برای علی باشد و در فاومی برای آنحضرت
و احتمال اول ظاهر تر است بعضی از شارحان گفته اند که در ابهام و بنصر هیچ روایتی نه از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و نه از صحابه و تابعین رضی الله عنهم اجمعین نیامده پس
ثابت شد استحباب تختم در خنصر و باین جانب میل کرده شافعیه و حنفیه و این در حق مردان است و زنان را جائز است که در همه انگشتان بپوشند رواه مسلم الفصل
الثانی عن عبد الله بن جعفر رضی الله عنهما قال کان النبی صلی الله علیه و سلم یتختم فی یمینه گفت عبد الله بن جعفر که صحابی بود و در جود و سخاوت بی نظیر عالم بود آنحضرت
که میپوشید خاتم در دست راست خود رواه ابن ماجه روایت کرد این حدیث را ابن ماجه از عبد الله بن جعفر و رواه و روایت کرد آنرا ابو داود و النسائی
عن علی و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال کان النبی صلی الله علیه و سلم یتختم فی یساره مرویست از ابن عمر بود که آنحضرت که میپوشید انگشتری را بدست چپ خود رواه
ابو داود و عن علی رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم اخذ حریرا آنحضرت گرفت جامه ابریشمی را فجعله فی یمینه پس نهاد آنرا در دست راست خود و اخذ
ذهبا فجعله فی شماله و گرفت طلا را و نهاد آنرا در دست چپ خود ثم قال پس گفت آنحضرت ان هذین حرام علی ذکور امتی بدرستیکه این دو چیز حرام است
هر یک از آن بر مردان امت من رواه احمد و ابو داود و النسائی و عن معاویة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم نهی عن رکوب النمور نهی کرد آنحضرت از سوار
شدن بر پوستهای نمور شرح آن گذشت و عن لبس الذهب و نهی کرد از پوشیدن طلا الا مقطعا مگر چیزی شکسته ریزه ریزه کرده شده و مقطع در اصل جامه کوتاه
و هر ناقص صغیر را گویند و باین جهت تعبیر کرده اند آنرا بشیء یسیر قلیل مثل بند شمشیر یا حلقه کمربند یا دندان و بینی و مانند آن و تفسیر کرده اند اندک را آنچه واجب
نکرد و در وی زکوة و تحلیل اندک از ذهب بر قیاس تحلیل اندک از حریر است مثل سه چهار انگشت از آن چنانکه گذشت و طیبی از ابو سلیمان خطابی نقل کرده
که نهی با استثنا مصروف بنسا است نه رجال یعنی نهی کرده از لبس ذهب مگر مقطع که آن حلال است مر زنان را و حکم از مردان هنوز بر نهی و کراهت است
و طیبی گفته که این توجیه جید است و لیکن لفظ حدیث ابی است از فرق و تمیز میان مردان و زنان چنانکه نهی از رکوب نمور که قرین او است انتهی پوشیده
نماند که اگر حیثیت دیگر را که دال اند بر نهی ذکور از ذهب نه اناث قرینه بر اراده این معنی داد اند دور نباشد و در مطالب المؤمنین از هدایه و کافی می آرد

که لجام و رکاب و پاردم چون مفضض باشند و جامه که در وی کتابت از ذهب و فضه بود و سوار شدن بر زین مفضض و نشستن بر کرسی مفضض وقتی که جای نشستن و دست
گرفتن فضه نبود جائز است نزد ابی حنیفه و ابو یوسف گفته که مکروه است و قول محمد گاهی با ابو حنیفه روایت کنند و گاهی با ابی یوسف و برین خلاف است
گردانیدن آنها در شمشیر و مسجد و حلقه آئینه و گردانیدن مصحف مذهب یا مفضض و همچنین جامه که در وی کتابت بذهب و فضه است و مراد بحلقه آئینه آنست
که بر گرد آن بود نه آنچه بدست گیرند زیرا که وی مکروه است باتفاق و این در خالص ذهب است اما مموه که آب طلا باشد مکروه نیست و نزد ابی حنیفه
اتخاذ ذهب در مثل منطقه و حلیه سیف مکروه است زیرا که در فضه استغنا است ازان و اصل در استعمال ذهب و فضه حرمت است و فضه کافی است
رواه ابو داود والنسائی وعن بریدة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لرجل علیه خاتم من شبه روایتست از بریده بن اسلمی که آنحضرت گفت مر مردی را که
بود در وی انگشتری از برنج که بهندی زبان آنرا پیتل گویند و او را شبه گویند بفتحتین از جهة مشابهت او بطلا در رنگ پس آنحضرت با آن مرد بطریق تعجب
گفت مالی اجد منک ریح الاصنام چیست مرا که می یابم از تو بوی بتان و این از جهة آن فرمود که بتان از برنج میباختند فطرحه پس انداخت آن مرد و دور کرد
از خود آن انگشتری را ثم جاء وعلیه خاتم من حدید پس آمد آن مرد و حال آنکه بود در وی انگشتری از آهن فقال پس گفت آنحضرت مالی اری علیک حلیة اهل
النار چیست مرا که می بینم بر تو زیور دوزخیان فطرحه پس انداخت آن مرد آن انگشتری را فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله من ای شیء اتخذه
از چه چیز بسازم انگشتری را فقال پس فرمود آنحضرت من ورق بساز از نقره ولا تتمه مثقالا و تمام مکن انگشتری را تا مثقال بلکه کمتر ازان کن و این بیان اولی و احسن
است زیرا که اصل در ذهب و فضه حرمت و کراهت است پس از قدر ضرورت زیاده نباید و هم ازین جهة پوشیدن دو انگشتری و زیاده بران
مکروه است ولیکن ساختن انگشتری بای مقدار که باشد مکروه نیست اگر خواهد بپوشد رواه الترمذی وابو داود والنسائی وقال محی السنة وقد صح و بتحقیق بصحت رسیده
و در حدیث صحیح آمده است وعن سهل بن سعد فی الصداق در باب مهر ان النبی که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال لرجل که آنحضرت گفت مر مردی را که نکاح
زنی میخواست التمس طلب کن مالی را برای مهر ولو خاتما من حدید اگرچه انگشتری باشد از آهن و درین اشعار است بانکه انگشتری از آهن میباشد پس معلوم شد که
نهی از برای تحریم نیست و گفته اند که این مبالغه است در بذل مال از برای مهر اگرچه اندک چیزی باشد چنانکه فرموده اگر کفی از خاک باشد و خاتم حدید اگر
چه از تختم بدان نهی کرده باوجود از اشیای متقوم بیرون نباشد و باین قدر التماس مهر بوی جائز باشد و طیبی گفته احتمال دارد که نهی از تختم به خاتم حدید بعد از حدیث
سهل بن سعد باشد و سلت بعد از وی به نهی استقرار یافته پس این حدیث منسوخ باشد و این حدیث سهل بن سعد در باب المهر در فصل اول گذشت است
وعن ابن مسعود قال کان النبی صلی الله علیه وسلم یکره عشر خلال گفت ابن مسعود بود آنحضرت مکروه میداشت ده خصلت را الصفرة یکی زردی را یعنی الخلوق بفتح
خاء و ضم لام و قاف طیب معروف است میان عرب که در وی طیبهای متعدده جمع میکنند و یکی ازان زعفران است که زردی بسبب اوست و بعضی
احادیث باباحت آن ورود یافته و در بعضی ازان نهی کرده و احادیث نهی بیشتر است و گویند که آنها ناسخ اباحت است و فقها او در رنگ زعفران او آل
چنانچه در معصفر و در بعضی روایات در عروسی جائز آمده وتغییر الشیب و دیگر مکروه میداشت تغییر دادن پیری را خواه بنتف موی سفید یا بخضاب
بسیاهی بخلاف خضاب بحنا که آن جائز است باتفاق بدلالت احادیث وارده و در ان و احادیث در نتف شیب و خضاب بسواد نیز وارد شده و
محتار عند نتف شیب در مذهب حرمت و کراهت است و در روایتی از امام محمد لا باس به است کذا فی مطالب المؤمنین وجر الازار و مکروه میداشت
کشیدن ازار را و در از ساختن آنرا از حدی که تعیین یافته چنانچه گذشت والتختم بالذهب و مکروه میداشت پوشیدن انگشتری طلا را والتبرج بالزینة
و مکروه میداشت آراستن زن خود را و ظاهر کردن زینت و خوبی خود را لغیر محلها در غیر شوهر و محرم را محل بکسر حا موضع حل یعنی جای حلال بودن که زوج
او است یا محرم و محتمل که بمعنی وقت باشد و آن وقت بودن او با زوج و محرم و بفتح حا نیز خوانده اند از حلول و بالجمله مراد جماعه اند که در کریمه ولا یبدین
زینتهن الا لبعولتهن الایة مذکور شده اند والضرب بالکعاب و مکروه میداشت نرد باختن را و کعاب بکسر کاف جمع کعب بفتح مهره های نرد که بدان می بازند
مثل آنکه قرعه میزنند و نرد عامه علما از صحابه و غیرهم نرد باختن حرام است و از عبد الله بن مغفل آورده اند که او از خود مباحت و از سعید بن المسیب
نیز اگر بی قمار باشد رخصت آن آمده و در مذهب حنفی باختن نرد حرام نیست مطلقا و همچنین شطرنج بشرط قمار و بی آن مکروه است و موجب تضییع وقت
و در بعضی روایات اباحت شطرنج نیز آمده والرقی جمع رقیه بضم را و سکون قاف بمعنی افسون کردن الا بالمعوذات و مکروه می پنداشت افسون کردن
و دمیدن را مگر بمعوذات بتشدید واو مکسوره و مراد بدان سورة قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس میدانند و صیغه جمع باراده ما فوق واحد
یا کلمات و آیات میگویند و بعضی قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد را نیز از معوذات داشته بجهة اشتمال ان بر تبری از غیر دین اسلام و بر توحید
حق که در معنی استعاذه از شر کفر و شرک است و نزد بعضی مراد بدان آیات قرآنی است که مشتمل اند بر معنی استعاذه چه این سوره و چه غیر آن و بالجمله
رقیه و افسون کردن بقرآن و اسماء الله تعالی جائز است و بغیر آن حرام خصوصا بآن الفاظ که معانی آن معلوم نباشد که در آنجا بیم کفر است وعقد التمائم

مکروه می پنداشت بستن تمائم را جمع تمیمه مثل مهرها و استخوانها که برای دفع چشم زخم در گردن اطفال بیاویزند و این از اباطیل جاهلیت است و در دین اسلام
از ان نهی آمده و بعضی از تمائم مطلق افسونهای جاهلیت مراد داشته اند اما در بستن تعویذ از آیات قرآن و ادعیه فی الجمله سندی هست چنانکه از حدیث
عبد الله بن عمر گذشت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را برای دفع فزع و وحشت و بیخوابی این کلمات آموخته بود اعوذ بکلمات الله التامات من غضبه
وعقابه وشر عباده ومن همزات الشیاطین وان یحضرون و وی رضی الله عنه تلقین میکرد آنرا کسی را که عاقل میبود از اولاد وی و کسیکه عاقل نبود مینوشت آنرا در
پاره کاغذی و آویخت در گردنش کذا فی حصن الحصین و عزل الماء لغیر محله و مکروه میداشت بیرون افکندن آب منی را از فرج زن وقت انزال تا حمل نگیرد
در غیر محل عزل بکسر حا و فتح آن که زن حره باشد و بی رضای وی عزل جائز نیست بخلاف امت که محل عزل است و عزل از وی مکروه نه و در بعضی روایات در غیر
الحدیث و عزل الماء عن محله واقع شده و ضمیر محله درین روایت راجع بماء خواهد بود و مراد بمحل ماء فرج امرأة حره و فساد الصبی و مکروه میداشت فساد
صبی را مراد وطی امرأتی است که شیر میدهد پس حامل میگردد و بعلت آن شیر وی فاسد میگردد و صبی که آن شیر را میخورد نیز فساد و ضعف بنیه او میباشد
و مجامعت امرأة را در حالت ارضاع غیل میخوانند بفتح غین معجمه و ذکر آن در باب المباشرة از کتاب النکاح گذشت غیر محرمه در حالتی که حکم نکنند آنحضرت
بحرمت آن یعنی مکروه میداشت این ده خصال را و حرام نگردانید و اکثر شراح بر آنند که این متعلق است بفساد صبی و معنی آن باشد که مکروه میداشت
فساد صبی و جماع زن را در حالت ارضاع اما حرام نگردانید چه وطی امرأة منکوحه حلال است و بمجرد احتمال حمل که متضمن فساد مذکور است حرام نگردد
اما اگر متعلق باشد بجمیع آنچه مذکور شد از خصال عشره لازم آید که تختم بذهب مکروه غیر محرم باشد و حال آنکه وی حرام است بی خلاف مگر آنکه گویند
حکم وی معلوم و مقرر شده است که حرام است بحکم دلیل که حدیث و اجماع است و ازین حکم خارج خواهد بود فتدبر رواه ابو داود والنسائی و عن
ابن الزبیر ان مولاة لهم و مرویست از عبد الله بن الزبیر که زنیکه مولاة ایشان بود ذهبت بابنة الزبیر الی عمر بن الخطاب بیرون برد دخترک زبیر را
بسوی عمر رضی الله عنه و فی رجلها اجراس و در پای آن دخترک جرسها بود یعنی زیوری که بر هیأت جرس که آواز میکرد مثل آواز جرس چنانکه در پای
دخترکان می اندازند فقطعها پس ببرید آن اجراس را عمر رضی الله عنه و قال سمعت رسول الله و گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت
مع کل جرس شیطان با هر جرس شیطانی است و جرس بفتح جیم و کسر وی و سکون را بمعنی صوت یا صوت خفی و مخففین آنچه بیاویزند در گردن چارپایان یا بپای
بازوی صبیان و ما ماکه نسبت وی بشیطان بجهة بودن اوست از حکم مزامیر و در حدیث لا تصحب الملائکة رفقة فیها جرس آن وجه گفته اند که وی آگاه
و خبر دار میکرد اعدا را و آنحضرت صلی الله علیه وسلم دوست میداشت که در آید بر اعدا بیکبارگی و خبردار نگردند ایشان را رواه ابو داود و عن بنانة
بضم با و تخفیف نون مولاة عبد الرحمن بن حیان بفتح حای مهمله و تشدید یای تحتانیه و تخفیف نون تابعیه است روایت میکند از عائشه و روایت میکند از
وی ابن جریج الانصاری کانت عند عائشة بود این مولاة عبد الرحمن انصاری نزد عائشه اذ دخلت علیها بجاریة ناگاه در آورده شد بر عائشه دختری
و علیها و بود بران جاریه جلاجل بفتح جیم اول و کسر ثانی جمع جلجل بالضم نیز بمعنی جرس است کذا فی القاموس چنانکه از نفس حدیث معلوم میگردد و بصوت
آواز میکرد آن جلاجل فقالت پس گفت عایشه رضی الله عنها لا تدخلنها علی باید که در نیاورد آن زن که در آورده است این جاریه را بر من الا ان
تقطعن جلاجلها مگر آنکه ببرد جلاجل او را سمعت رسول الله زیرا که من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت لا تدخل الملائکة بیتا فیها
جرس در نمی آیند فرشتگان خانه را که در وی جرس است رواه ابو داود و عن عبد الرحمن مرویست از عبد الرحمن بن طرفة بطای مهمله و فتحات تمیمی
عطاردی نسبت بعطارد بن عوف ان جده تحقیق پدر کلان وی عرفجة بفتح عین و سکون را و فتح فا و جیم بن اسعد قطع انفه یوم الکلاب بریده شد بینی
او روز کلاب بضم کاف نام موضعی است که در وی واقعه مشهور بود از ایام عرب فاتخذ انفا پس ساخت عرفجه بصورت بینی من فضة از نقره فانتن
علیه پس گنده شد بینی نقره بعرفجه فامره النبی صلی الله علیه وسلم عن یتخذ انفا من ذهب پس حکم کرد او را آنحضرت که بسازد بینی از طلا که آن گنده نمی شود
پس باین حدیث مباح ساخته اند اکثر علما ساختن بینی و مضبوط گردانیدن دندانها بدان چنانکه در شرح حدیث معویه الا مقطعا گذشت رواه الترمذی و ابو داود
والنسائی و عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من احب ان یحلق کسیکه دوست دارد که حلقه بیندازد در بینی یا در گوش مثلا و حلقه انگشتری
ای نگین را گویند و اهل تحلیق شتری را که علامت کرده باشند و را الحلقه پس میفرماید که هر که میخواهد که بپوشاند حبیبه دوست خود را از ولد یا زوج حلقة من
نار حلقه از آتش دوزخ فلیحلقه من ذهب پس گو که حلقه بپوشاند او را از طلا یعنی حلقه طلا پوشانیدن را جزا این است که پوشانیده میشود او را حلقه آتش
و همچنین معنی قول او که فرمود و من احب ان یطوق حبیبه طوقا من نار و کسیکه دوست میدارد که در گردن اندازد دوست خود را طوق از آتش فلیطوقه طوقا من ذهب پس گو که
طوق سازد گردن او را از طلا و من احب ان یسور حبیبه سوارا من نار و کسیکه دوست میدارد که بپوشاند دوست خود را دست برنجن از آتش فلیسوره سوارا من ذهب پس گو که
بیندازد در دست وی سوار از طلا و لکن علیکم بالفضة و لیکن بر شما باد که زیوری که بسازید از نقره سازید فالعبوا بها پس لهو و لعب کنید بفضه و بسازید زیورها از وی

تعذیب و زینت و زیور و بنا داخل لهو و لعب است اگر چه مباح ساخته اند یا چون بایان زیور در لعب شد نهی کنند گویا این لهو و لعب با زیور است رواه ابو داود و عن اسماء
بنت یزید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایما امرأة تقلدت هر زنیکه به بندد و بپوشد در گردن قلادة من ذهب قلاده را از طلا قلدت فی عنقها بسته شود در گردن
آن زن مثلها من النار یوم القیمة مثل قلاده از طلا که پوشیده قلاده از آتش روز قیامت و ایما امرأة جعلت فی اذنها خرصا من ذهب و هر زنیکه بگرداند در گوش
خود حلقه از طلا و خرص بضم خای معجمه و سکون را حلقه صغیره که در گوش اندازند و زیور گوش را خرص گویند چنانچه زیور گردن را قلاده جعل الله فی اذنها مثله من النار یوم القیمة
بگرداند خدای تعالی در گوش آن زن مثل حلقه که از طلا کرده حلقه از آتش روز قیامت و تعبیر بلفظ مجهول در قلاده و صیغه معلوم در خرص تفنن است و یا چون زینت
و اظهار آن در گوش اکثر و اوفر است اسناد تعذیب و جزای آن بقهر و بطش الهی تعالی بی واسطه مناسب تر افتاد والله اعلم رواه ابو داود و النسائی و عن اخت
لحذیفة و مرویست از خواهریکه مر حذیفه را بود ان رسول الله که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال گفت یا معشر النساء ای گروه زنان اما لکن فی الفضة آیا نیست
شما را در نقره ما تحلین به بضم تا و فتح حا و کسر لام مشدده چیزیکه زیور سازید بدان چیز یعنی بسنده است که زیور از نقره بکنید بعد از ترغیب در زیور نقره وعید یاد کرد
در زیور طلا و فرمود اما انه آگاه باشید ای گروه زنان که شان این است که لیس منکن امرأة تحلی ذهبا نیست از شما زنیکه تحلی ذهبا تظهره که زیور سازد طلا را که ظاهر گرداند
آن را و تبرج کند بدان الا عذبت به مگر آنکه عذاب کرده شود بسبب وی و بنابر این تقریر کلمه ما اول بمعنی استفهام و نفی آید و ثانی حرف تنبیه و اگر ببرد و حرف تنبیه
نیز درست آید رواه ابو داود و النسائی بدانکه در این احادیث وعید بر لبس ذهب واقع شده مر زنان را و اباحت فضه و حال آنکه هر دو مباح اند مر ایشان را و گویا که
مقصود ارشاد و ترغیب است بر اکتفا بالفضه و عدم غلو و اسراف در زیب و زینت پس کراهت تنزیهی باشد اما ظاهر وعید و تشدید مناسب حرمت است از اینجا بعضی
گویند که این نهی و منع در ابتدا بود و پس از آن منسوخ گشت بحدیث ابی موسی اشعری که ناطق است بحل ذهب و حریر مر نساء را و بعضی گویند که این وعید بر آن
جماعه است که زکوة آن را ادا نکنند و برین قول ایراد مینمایند که زکوة در فضه نیز واجب است پس اگر وعید بجهة عدم ادای زکوة باشد وجه تخصیص ذهب
بذکر چیست و رخصت در فضه که فرمود و لکن علیکم بالفضة چرا است و طیبی گفته که حلی که از ذهب ساخته شود اگر خواهند که از فضه بسازند حجم وی مثل حجم [illegible]
اما وزن این وزن آن کمتر از نصف یا نزدیک بنصف پس ذهب بمبلغ نصاب میرسد نه فضه کذا قال الطیبی و فیه تامل و این توجیه فرع وجوب زکوة است و در محل
تحقیق گذشت کلام در وی در کتاب الزکوة الفصل الثالث عن عقبة بن عامر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یمنع اهل الحلیة والحریر بود آنحضرت که منع میکرد
اهل را که اهل زیور و حریر بودند از پوشیدن آن و یقول و میگفت ان کنتم تحبون حلیة الجنة و حریرها اگر هستید از شما که دوست میدارید زیور بهشت و حریر او را فلا
تلبسوها فی الدنیا پس نپوشید آن را در دنیا رواه النسائی و عن ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اتخذ خاتما ساخت انگشتری فلبسه پس پوشید
آن را قال گفت شغلنی هذا عنکم مشغول گردانید و بازداشت مرا این خاتم از شما و از توجه و اهتمام بنعت حضور و جمعیت بحال شما که برای تصرف در بواطن و تربیت
و اصلاح احوال شما دارم منذ الیوم امروز پس از آن برای بیان آن شغل و التفات فرمود الیه نظرة والیکم نظرة مرا نظری است بسوی آن خاتم و نظری است بسوی
شما فالقاه پس بیفکند آنحضرت انگشتری را رواه النسائی و این در حقیقه برای تنبیه و ارشاد امت است تا از موجبات تفرقه و التفات خواطر اجتناب نمایند والله اعلم
بتحقیقة الحال عن مالک قال و منقولست از امام مالک که گفت انا اکره ان یلبس الغلمان من مکروه میدانم که پوشانیده شود پسران را شیئا من الذهب چیزی از
جنس طلا لانه بلغنی ان رسول الله زیرا که بتحقیق رسیده است مرا که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نهی عن التختم بالذهب نهی کرده است از پوشیدن خاتم ذهب فانا
اکره للرجال الکبیر منهم والصغیر پس من مکروه میپندارم ذکور کلان را از ایشان و طیبی گفته که در لباس ذهب بر اطفال ذکور سه قول است اصح جواز آن است رواه
الموطا باب النعال یکی از اقسام لباس نعل است که پوشش پای است و نعل چیزیکه نگاه داشته شود بوی پای از زمین کذا فی القاموس و آن بعرف هر قومی مختلف است
و مراد اینجا بیان صفات نعل آنحضرت است که متعارف در دیار عرب است و آن نیز بانواع میباشد و لهذا بصیغه جمع آورد الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنهما قال رأیت
رسول الله گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یلبس النعال التی لیس فیها شعر میپوشید نعلها را که نیست در آن موی یعنی چرم موی سترده و از آن پاک گردانیده شده
رواه البخاری و عن انس قال ان نعل النبی صلی الله علیه وسلم کان لها قبالان گفت انس که بود مر نعل آنحضرت را دو قبال بکسر قاف دوال نعل که میان دو انگشت
بود پس نعل آنحضرت را دو دوال بود که میانها دیکی را میان نر انگشت و انگشتی که متصل اوست و میانها دیگری را میان انگشت میانه و آنکه متصل اوست که بنصر
همچنین ذکر کرده جزری در تصحیح المصابیح چنانکه سید جمال الدین محدث در روضة الاحباب بیان نعل آنحضرت و تصویر مثال مبارک آن تحقیق نموده و آنچه بی ابهام و اشکال واضح است و در
بیان بعضی شراح خلاف این مفهوم شود که بی ابهامی نیست نزد ما در شرح بیان کرده ایم والله اعلم رواه البخاری و عن جابر قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم فی غزوة غزاها گفت جابر شنیدم آنحضرت
در یکی غزوه که غزا کرد آن را و قصد برآمدن کرد یقول میگفت آنحضرت استکثروا من النعال بسیار بگیرید و بردارید نعلها را فان الرجل لا یزال راکبا زیرا که مرد همیشه در حکم سوار است
بسبکی سیر و سلامت پای از آفات ما انتعل مادام که نعل پوشیده است و درینجا تعلیم و تنبیه اسباب سفر است آنچه محتاج الیه است رواه مسلم و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اذا انتعل احدکم چون بپوشد نعل را یکی از شما فلیبدأ بالیمنی پس باید که ابتدا کند بپای راست و نخست نعل در پای راست پوشد بعد از وی پای چپ پوشیدن نعلین باین ترتیب است و اذا

علیه و بالشمال و چون بکشد نعلین را از پای پس باید که نخست از پای چپ بکشد و بعد از پای راست و از برای زیادت بیان و تصحیح مقصود و تنبیه بر تمامشان این ادب و
بجای آوردن آن فرمود ولتکن الیمنی اولهما تنعل و آخرهما تنزع باید که باشد پای راست نخستین هر دو پای در پوشیدن نعل و بستن آنها در کشیدن ضابطه درین باب آنست
که هرچه شانی و فضیلتی دارد ابتدا بیمین در وی مستحب و در هرچه نه چنین است ابتدا بشمال باید پوشیدن نعال تو طلیه و سیله دخول مسجد و دیگر اعمال خیر است بخلاف کشیدن
و در آمدن مسجد نخست پای راست نهد و در بر آمدن پای چپ و در آمدن متوضی نخست پای چپ نهد و در بر آمدن پای راست و تفصیل این کلام در کتاب الطهارت گذشت
متفق علیه و هم از ابی هریره است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یمشی احدکم فی نعل واحدة باید که راه نرود و هیچ یکی از شما در یک نعل لیحفهما جمیعا او لینعلهما
جمیعا باید که برکشد هر دو نعل را او هر دو پای برهنه رود یا بپوشد هر دو نعل را او هر دو پای پوشیده رود و یکی پوشیده و یکی برهنه مکروه است کراهت تنزیهی زیرا که
خلاف وقار و مروت و ادب و سبب خبط و لغزش است در مشی خصوصا که نعل بلند بود و زمین ناهموار و سابقا نیز در فصل اول در کتاب لباس کلامی متعلق باین مقام
گذشت لیحفهما و لینعلهما هر دو وجه را هم از باب افعال هم از باب علم هر دو وجه روایت کرده اند متفق علیه و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا انقطع شسع
نعله چون بگسلد و پاره شود دوال نعل یکی فلا یمش فی نعل واحدة پس باید که راه نرود در یک نعل و شسع بکسر شین معجمه و سکون سین مهمله دوال نعل حتی یصلح شسعه اصلاح
کند و پیوند شسع آن را و لا یمش فی خف واحد و باید که راه نرود در یکموزه و لا یاکل بشماله و باید که نخورد بدست چپ و لا یحتبی بالثوب الواحد و احتبا نکند و متکا
ساخته ننشیند بیک جامه که بر بدن دارد تا موجب کشف عورت نگردد و لا یلتحف الصماء و نه پیچد بیک ردا که دارد بدن را که چنانکه دستها هم درون
باشد و راه بر آوردن آنها نماند و شرح این معانی بتفصیل گذشته است رواه مسلم الفصل الثانی عن ابن عباس قال کان لنعل رسول الله صلی الله علیه و سلم قبالان مثنی شراکهما
گفت ابن عباس بود مر نعل آنحضرت را دو قبال که دو ته بود دوال و تسمه آنها که بنرمی و استواری نزدیکتر است نه یک ته و مثنی اسم مفعول است از تثنیه و از ثنی
نیز خوانده اند رواه الترمذی و عن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان ینتعل الرجل قائما نهی کرد آنحضرت از پوشیدن نعال ایستاده و گفته اند که این
بر تقدیریست که ایستاده پوشیدن مشقتی لاحق میشود در نعلی که در پوشیدن و بستن شراک باعانت دست احتیاج میکرد و نه مطلقا رواه روایت کرد این حدیث
را از جابر ابو داود و رواه الترمذی و ابن ماجه عن ابی هریرة و عن القاسم بن محمد عن عائشة قالت قاسم بن محمد ابی بکر که از کبار تابعین و فقهای سبعه مدینه است
روایت میکند از عایشه که گفت ربما مشی النبی صلی الله علیه و سلم فی نعل واحدة گاهی بود که مشی کرد آنحضرت در یک نعل و این حدیث با حدیث نهی از مشی در
یک نعل که معلوم شد مخالف آمده و علما را سخن است در صحت این حدیث و بر تقدیر صحت گفته اند که اتفاق در بود و در صحن خانه بود نه بیرون و اگر بود برای ضرورت
یا بیان جواز بود و تا بدانند که حرام است و از اینجا معلوم گردد که نعل آنچه مکروه است بر با کراهت تنزیهی از شارع برای بیان اصل جواز آمده و نسبت بوی مکروه نیست
چه بیان جواز واجب است بروی چنانکه در ایستاده آبخوردن آنحضرت برای بیان جواز این نکته گفته اند کذا فی المواهب اللدنیة علیهم و فی روایة انها مشت بنعل واحدة
و در روایتی آمده است که عائشه مشی کرد در یک نعل رواه الترمذی و قال و گفت ترمذی هذا اصح این روایت مشی کردن عائشه صحیح تر است از روایت
مشی کردن آنحضرت یعنی این حدیث بدو وجه روایت کرده اند مرفوع و موقوف و اسناد موقوف صحیح تر است و عن ابن عباس قال من السنة اذا جلس الرجل
ان یخلع نعلیه از سنت است که چون بنشیند مردی بیرون آرد نعلین خود را یعنی باید که با نعلین ننشیند بلکه نعلین بر آورده بنشیند که ادب در آنست فیضعهما بجنبه
پس بنهد نعلین را در پهلوی خود و این نیز سنت است رواه ابو داود و عن ابن بریدة عن ابیه مرویست از عبدالله بن بریده بضم با اسلمی قاضی مرو و عالم آن
برادر سلیمان بن بریده و هر دو ثقه اند و عبدالله اصح و اوثق است که روایت میکند از پدرش که بریده است ان النجاشی اهدی الی النبی که نجاشی ملک
حبشه بدیه فرستاد بسوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم خفین اسودین ساذجین جفت موزه سیاه ساده و ساذج معرب ساده است فلبسهما پس پوشید آنحضرت آن دو
موزه را رواه ابن ماجه روایت کرد این حدیث را ابن ماجه از ابن بریده باضافت ابن بریده و زاد الترمذی عن ابی بریدة عن ابیه و روایت کرد ترمذی
از ابی بریده باضافت اب به بریده و در روایت ترمذی این زیادتی نیز آمده است که ثم توضأ و مسح علیهما پس وضو کرد آنحضرت و مسح کرد بر خفین و در
شمایل ترمذی آورده که دحیه کلبی یکبار برای آنحضرت موزه ها فرستاد و آنحضرت بپوشید و نه پرسید که از پوست مذبوح بودند یا نه و حمل بظاهر کرد و تفتیش ننمود
تا مردم در عمل بظاهر بدان اقتدا کنند و تفصیل احکام مسح علی الخفین در کتاب الطهارة معلوم شده است و درینجا مقصود ذکر لبس آنها است فقط باب الترجل در بیان
ترجل آنچه در معنی آنست ترجل و ترجیل تسریح شعر و تنظیف و تحسین او است کذا فی النهایة و حاصل شانه کردن و اصلاح دادن و اکثر استعمال ترجیل در راس آید
و تسریح در لحیه پوشیده نماند که در این احادیث متعلق بغیر ترجل از آنچه متعلق است بزینت موی و جز آن نیز ذکر کرده پس اگر مؤلف باب الترجل و نحوه او مثله
مثلا میگفت بهتر میبود و لیکن عادت مؤلف است که در هر باب مناسب آن احادیث می آرد بی آنکه در ترجمه داخل سازد الفصل الاول عن عائشة قالت
کنت ارجل راس رسول الله گفت عایشه بودم من که شانه میکردم و اصلاح میدادم سر پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم و انا حائض و حال آنکه من حائض بودم ازینجا
معلوم میشود که لمس مساس حائض ممنوع نیست و مقرر شده است که ممنوع همان مباشرت ما تحت الازار است متفق علیه و عن ابی هریرة قال قال رسول الله

صلی الله علیه وسلم الفطرة خمس فطرت در اصل بمعنی شق و شکافتن و ابتداع و اختراع آید و بمعنی جبلت و دین اسلام نیز آمده و در حدیث تفسیر کرده اند آن را
بسنت قدیمه که اختیار کرده اند آن را انبیا و اتفاق کرده اند بر آن شرائع و امر کرده شده ایم ما باقتدای ایشان در آن گویا آن امر جبلی است که مفطور و مجبول اند بر آن
و این حدیث فطرت در اوایل کتاب در کتاب الطهارت در باب سواک گذشته است و در آنجا ده چیز از فطرت گفته و اینجا پنج بیان کرده و در هر دو مقام
مقصود حصر نیست بلکه مراد آنست که ده چیز از جمله فطرت است و اینجا پنج از آن بیان میکند الختان والاستحداد وقص الشارب وتقلیم الاظفار ونتف الابط بکسر
بای موحده و بسکون آن و در بعضی روایات آباط بصیغه جمع آمده و مراد متوفی است بیان همه در باب سواک کرده شد الاستحداد که اینجا مذکور شده نیست
و مراد بوی استعمال حدید است در حلق عانه اینجا ظاهر میشود که در عانه حلق سنت است و در ابط نتف و حلق نیز بجای آن می نشیند و کار آن میکند متفق
علیه وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خالفوا المشرکین مخالفت کنید مشرکان را پس از آن بیان مخالفت کرد بقول خود اوفروا اللحی وافر و تمام گذارید
ریشها را واحفوا الشوارب و کوتاه و پست کنید بروتها را وفی روایة و آمده است و در روایتی بجای احفوا الشوارب انهکوا الشوارب و انهاک مبالغه در
چیزی کردن و مراد اینجا مبالغه در کوتاه کردن است و بجای وفروا اللحی واعفوا اللحی و اعفا بمعنی ارسال و فرو گذاشتن است متفق علیه وعن انس قال وقت لنا یعنی تعیین
و تحدید کرده شد برای ما یعنی وقتی و حدی معین نهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم ما را فی قص الشارب وتقلیم الاظفار ونتف الابط وحلق العانة ان لا نترک
که ترک نکنیم و نگذاریم اکثر من اربعین لیلة بیشتر از چهل روز یعنی باید که از چهل روز نگذرد و اگر در کمتر از آن بکنند افضل است و گفته اند که آنحضرت قص شارب
و تقلیم اظفار در هر جمعه میکرد و حلق عانه در هر بیست روز و نتف ابط در چهل روز شرح این مقام و تفصیل احکام سابقا کرده شده است رواه مسلم وعن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الیهود والنصاری لا یصبغون و بدرستیکه یهود و نصاری رنگ نمیکنند مراد خضاب است و یصبغون
بضم با و فتح آن هر دو آمده فخالفوهم متفق علیه پس مخالفت کنید ایشان را در خضاب کنید مراد غیر خضاب بسیاهی ست و خضاب بسواد حرام است و کلام
در وی بیاید و صحابه و غیرهم خضاب سرخ بحنا میکردند و گاهی زرد نیز میکردند و در خضاب بحنا احادیث وارد شده است و گفته اند که خضاب بحنا از
سیمای مومنانست و جواز آن میان علما متفق علیه است و بعضی از فقها آن را مستحب داشته مردان را و زنان را و در فضیلت آن نیز احادیث آمده
که نزد محدثین مطعون و منسوب بضعف اند و در مجمع البحار گفته که امر بخضاب مر کسی راست که موی وی سفید محض است چنانکه از حال ابی قحافه در حدیث
آینده بیاید نه مر کسی را که دو موی است و نیز گفته که سلف اختلاف دارند در فعل خضاب بحسب اختلاف احوال بعضی گفته اند که این بر عادت بلاد است چه
خروج از عادت اهل بلد موجب شهرت است و مکروه است و بعضی گفته اند که هر که را پیری پاکیزه و نورانی است خوش نماتر و زیباتر از رنگ کردن است
ناکردن خضاب او را اولی و احسن است و هر که پیری او بدنما و شنیع است رنگ کردن و پوشیدن عیب آن اولی و کلام در خضاب کردن آنحضرت گذشت
و نیز بیاید ان شاء الله تعالی وعن جابر رضی الله عنه قال اتی بابی قحافة یوم فتح مکة آورده شد ابو قحافه بضم قاف والد امیر المومنین ابی بکر صدیق رضی الله عنهما
روز فتح مکه و اسلام وی در آن روز است و وفات او بعد از ابی بکر است در زمان عمر سنه اربع و عشر لسبع و تسعون سنه پس ابو قحافه را در ملازمت آنحضرت
روز فتح آوردند آنحضرت فرمود چرا نگذاشتید مرا که من پیش شیخ میرفتم وراسه ولحیته کالثغامة بیاضا و بود سر ابو قحافه و ریش وی مثل ثغامه از روی سفیدی و ثغام
بضم ثای مثلثه و غین معجمه گیاهی است سفید شکوفه و دانه گویا که برف است تشبیه داده میشود بوی سفیدی پیری را و گفته که بفارسی آن را درمنه سفید گویند
فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم غیروا هذا بشیء تغییر دهید این سفیدی را بچیزی واجتنبوا السواد و پرهیز کنید و دور باشید از خضاب کردن بسیاهی این حدیث
دلالت کند که خضاب بسیاهی مکروه و حرام است و احادیث دیگر نیز بیاید رواه مسلم و در مطالب المومنین میگوید که بعضی از علما گفته اند که خضاب بسواد
هر که از غازیان برای هیبت در چشم اعدای دین کند رخصتست و هر که برای زینت نفس و دوست داری زنان سازد مکروه بود نزد اکثر مشایخ و بعضی
تجویز کرده اند بی کراهت کذا فی المحیط و از امام ابی یوسف در روایتی لا باس به آمده است و محمد آن است که مکروه است زیرا که پیری نور الهی است و
تغییر نور الهی بظلمت مکروه و بصحت رسیده است که امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه خضاب میکرد بحنا و کتم که نام گیاهی ست و لیکن رنگ آن سیاه نیست بلکه
سرخ مائل بسیاهی است و آنچه بعضی صحابه نقل کرده اند همه بر مجهول است و وعید در باب خضاب سیاه شده آمده چنانکه در فصل ثانی بیاید و بالجمله خضاب بحنا باتفاق
جایز است و مختار در سواد حرمت است و کراهت و رنگ کردن دست و پا بحنا مردان را بجهة عذر لا باس به است و بی عذر مکروه است وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال کان
النبی گفت ابن عباس بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم یحب موافقة اهل الکتاب دوست میداشت موافقت اهل کتاب را فیما لم یؤمر فیه در احکامی که خطاب کرده نشده است بآن
در آن و نازل نشده است بروی چیزی وکان اهل الکتاب یسدلون اشعارهم و بودند اهل کتاب که سدل میکردند موهای سر خود را وکان المشرکون یفرقون رؤسهم و بودند مشرکان که فرق میکردند
سرهای خود را سدل گذاشتن فرو هشتن موی سر گرد و فراهم نیاوردن بجانبی او فرق قسمت به نیمه و فراهم آوردن بر نیمه بجانبی قاموس گفته فرق الشعر ... یفرقون بر دو بضم
عین و کسر آن از باب نصر و ضرب فسدل النبی صلی الله علیه وسلم ناصیته پس سدل کرد آنحضرت در اول قدوم وی بمدینه موی پیشانی خود را بجهة موافقت اهل کتاب که عادت ایشان سدل بود و سدل کرد

ارسال شعر است حمل این تخصیص بناصیه نداشت ولیکن امتیاز او از فرق در ناصیه ظاهر کرده و باین جهة تخصیص کرد طیبی و گفت مراد بسدل اینجا ارسال شعر بر جبین است ثم فرق بعد یعنی پس فرق کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن متفق علیه از حدیث معلوم شد که عادت شریف در اول سدل بود و پس از آن قرار بر فرق افتاد پس بعضی میگویند که سدل منسوخ نیز اگر جائز است که رجوع بآن بوجهی بود و چه آنحضرت مامور بود بموافقت اهل کتاب در چیزی که مامور نبود و در آن پس مخالفت ایشان نیز بسبب وحی و امر باشد و از اینجا استدلال بعضی از اصولیین باین حدیث بر آنکه شرع انبیای سابق شرع ما است ما دام که مامور نشویم بخلاف آن اما در آنچه تبدیل و تحریف ایشان معلوم نباشد و بعضی گفته اند که اتخاذ فرق باجتهاد بود و انداز آنحضرت در مخالفت اهل کتاب چه موافقت در اول اسلام بقصد ائتلاف قلوب بود و چون بی نیاز کردانید او را حق سبحانه از ایشان و غالب کردانید او را بر همه دین مخالفت کرد ایشان را و بعضی امور ظاهر عبارت بحیث موافقتهم درین است که وی صلی الله علیه وسلم مخیر بود در آن و اگر شریعت بودی لازم و محتم گشتی و در بعضی احادیث آمده است که اگر متفرق میشد موها فرق مینهاد و الا بگذاشت آنرا بحال خود یعنی بتکلف نمودی در سدل و فرق و بحال خود میداشت آنرا پس سدل و فرق هر دو جائز باشد و بعضی گفته اند که فرق افضل است والله اعلم بالصواب وعن نافع عن ابن عمر قال سمعت النبی گفت شنیدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم نهی عن القزع نهی میکرد از قزع بفتح قاف و زای و بسکون زای نیز آمده قیل لنافع گفته شد مر نافع را ما القزع قزع چیست که نهی کرده از آن قال گفت ان یحلق بعض راس الصبی سترده شود پاره از سر کودک و یترک البعض و گذاشته شود پاره دیگر بحال خود و غالبا تخصیص صبی بجهة جریان عادت است و الا مکروه صبی را و غیر او را و لهذا در روایات فقهیه مطلق آورده و گفته اند قزع حلق راس است از مواضع متفرقه آن و نهی راجع بفعل اولیای صبی چنانکه حدیث دیگر ناطق است بدان و طیبی گفته که اجماع کرده اند بر کراهت آن اگر در مواضع متفرقه باشد اگر نه بجهة ضرورتی باشد مثل مداوات و غیر آن و گفته کراهت تنزیهی است و اخذ تفرق در مواضع بجهة رعایت اصل معنی لغوی است که قزع قطعهای متفرقه سحاب را گویند و تفاریق موی را در سر بدان تشبیه کرده اند و اگر چه ظاهر عبارت که در تفسیر وی واقع شده مطلق است ولیکن شراح همه تصریح کرده اند باین قید و در روایات فقهیه نیز همچنین آمده است و وجه کراهت مشابهت کفار و قباحت صورت است متفق علیه والحق بعضهم التفسیر بالحدیث و لاحق کردانیده اند بعضی راویان این قول را که والقزع حلق بعض الراس الخ که در تفسیر قزع واقع شده است باصل حدیث که قول آنحضرت است وعن ابن عمر رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم رای صبیا آنحضرت دید کودکی را قد حلق بعض راسه که بتحقیق حلق کرده شده است بعض از سر وی و ترک بعضه و ترک کرده شده است بعض دیگر از سر فنهاهم عن ذلک پس نهی کرد اولیای صبی را از آن و قال و گفت احلقوا کله حلق کنید تمام سر را او اترکوا کله یا بگذارید تمام آن را اگر چه صبی مکلف نیست اما اولیای او مامور و منهی اند در افعال و احوال وی رواه مسلم وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال لعن النبی گفت لعنت کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم المخنثین من الرجال مخنثان را از مردان و مخنث مردی که تشبه مینماید بزنان در لباس و خضاب بدست و پا بحنا و در آواز و تکلم و حرکات و سکنات و خنث در لغت لین و انکسار و پیچش است و وی در شکستن اعضا و نرمی و پیچیدن آن مشابه زنان میکردد و گفته اند که قیاس کسر نون است و اما مشهور فتح و آن دو قسم است یکی خلقی که در اصل خلقت و جبلت بر اوضاع زنان واقع شده دیگر آنکه بتکلف خود را اینچنین میدارد و تشبه میکند و لعنت و مذمت مخصوص این قسم است نه اول که از اختیار بیرون است والمترجلات من النساء و لعنت کرد زنان را که در هیئت و لباس و کارهای دیگر که نشاید کرد خود را مشابه مردان میدارند و قال و فرمود آنحضرت اخرجوهم من بیوتکم بیرون آرید مخنثان را از خانهای خود و ظاهر آنست که ضمیر راجع بمخنثین باشد بمجموع مخنثین و مترجلات و از راه تغلیبا باعتبار بودن این زنان در حکم مردان شاید که نیز صورتی داشته باشد فافهم والله اعلم رواه البخاری وعنه وهم از ابن عباس است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعن الله المتشبهین من الرجال بالنساء لعنت کناد خدای تعالی تشبه کنندگان و مانند شونده از مردان را بزنان والمتشبهات من النساء بالرجال و مانند شونده از زنان را بمردان این مضمون حدیث سابق است رواه البخاری وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لعن الله الواصلة والمستوصلة واصله زنیکه پیوند میکند موها خود را بموهای دیگر تا بسیار شود و دراز کردد و مستوصله آنکه بفرماید دیگری را که پیوند کند بموهای وی موهای دیگر هر دو را دعا بلعنت کرد و از مقام قرب و رضای حق دور انداخت بسبب آن تغییر خلق و ارتکاب بتکلف مذموم چنانکه در حدیث آتی اشارتی بآن واقع است و علما را تفصیلی است در وصل موی و بغیر موی و بموی آدمی یا غیر آن و باذن زوج و سید وی آن و نزد بعضی پیوند بابریشم و غیر آنها جائز است اما بستن موی بر رشتهای سرخ از ابریشم و غیر آن که مشابهت بموی ندارد جائز است بی کراهت کذا فی مجمع البحار و سرخ کردن روی و خضاب کردن موی زن بی شوهر را و شوهر دار را بی اذن شوهر حرام است و غیر او را حرام نه والواشمة والمستوشمة و لعنت کناد خدای تعالی واشمه را و مستوشمه را و وشم خلانیدن سوزن است و مانند آن در پوست و پر کردن آن بسرمه یا نیل تا نقش کیرد و کبود کردد و پس آنکه این فعل کند و مستوشمه آنکه طلب این فعل کند و بفرماید دیگری را که بوی بکند و در بعضی روایات بجای المستوشمة الموتشمة نیز آمده متفق علیه عن عبدالله بن مسعود قال از عبدالله بن مسعود آمده است که گفت لعن الله الواشمات والمستوشمات لعنت کناد خدای تعالی زنان واشمه و مستوشمه را والمتنمصات و زنانیرا که بفرمایند دیگری را بدور کردن موها از روی ایشان و این مکروه است مگر که ریشی یا بروتی بروید بر روی زن که حلق آن حرام نبود بلکه مستحب است و درین روایت ذکر نامصات نکرد اکتفا و در فصل ثانی از ابن عباس بیاید که در وی ذکر آن هست والمتفلجات للحسن و لعنت کناد زنان را که بتکلف فرجه و فرق بسازند میان دندانهای پیش را برای اظهار حسن جمال فلج بفتح فا و لام فرق و

و فرجه میان دو چیز و بمعنی فرجه که میان ثنایا و رباعیات باشد نیز آید و این محبوب است نزد عرب و از اسباب حسن است و اکثر زنان صغیره را پیدا شده و چون
عجوز شده و دندانها بزرگ کرد و این فرجه نماند پس بتکلف پیدا کنند و اظهار حسن و جوانی میکنند و تشبیه بدان مینمایند و صیغه تفعل برای تکلف آید چنانکه تکبر و تعظم از آن بود
که بزور و تکلف خود را کبیر و عظیم مینمایند معنی و المتفلجات للحسن این است با این تقریر قول وی للحسن متعلق به متفلجات شد خاصة و محتمل که متعلق بهر سه باشد چه وشم و نمص نیز برای
اظهار حسن و خوبی میکنند و نظر بمعنی این توجیه نزدیکتر و وجیه تر است و ظاهر آنست که این قید اتفاقی است چه اغلب در عادت فعل این اشیا برای تحسین و تزیین بود الهم
بعد از آن توصیف کرد این نسا را بصفتی که دلالت دارد بر علت حکم و موجب لعن میکرد و فرمود المغیرات خلق الله زنانی که تغییر دهنده اند پیدایش خدای تعالی را
و علت حرمت مثله و حلق لحیه و امثال آن نیز همین است و از اینجا لازم نیاید که هر تغییر حرام باشد چه این علت مستقله مثبت علت حرمت نهی شارع است و
حکمت در نهی این است پس حاصل آن باشد که شارع بعضی تغییرات را مباح کردانیده و بعضی را حرام و چون ابن مسعود این را گفت و برین طوائف نسا لعنت
کرد فجاءته امراة پس آمد او را زنی فقالت پس گفت آن زن که انه بلغنی انک لعنت رسیده است مرا که تو لعنت میکنی زنان را کیت و کیت چنین و چنین فقال
پس گفت ابن مسعود و مالی لا العن من لعن رسول الله چیست مرا که لعنت نکنم کسی را که لعنت کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و من هو فی کتاب الله و کسی
که وی ملعون است در کتاب خدا و چون ابن مسعود دلیل از حدیث آورد و قرآن و در وجود حدیث شبهه نبود و وجود آن در قرآن ظاهر مستبعد نمود فقالت پس
گفت آن زن لقد قرات ما بین اللوحین بتحقیق من خوانده ام چیزی که میان دو لوح است یعنی قرآن را و از دو لوح دو جانب جلد او را مراد داشته که از آن تعبیر
بدفتین کرده اند فما وجدت فیه ما تقول پس نیافتم در وی چیزی را که تو میگوئی قال گفت ابن مسعود لئن کنت قراتیه اگر بودی که میخواندی کتاب الله را با تامل و تعاطی
و تدبر در آن لقد وجدتیه هر آینه بتحقیق می یافتی آن را بعد از آن ابن مسعود رضی الله عنه وجود آنرا در کتاب اثبات کرد و بطریق استفهام تقریر نمود و گفت اما
قرات آیا نخوانده این آیت را و ما اتیکم الرسول و چیزیکه بدهد شما را او امر کند بدان چیز رسول فخذوه پس بگیرید آنرا و عمل کنید بدان و ما نهاکم عنه و چیزیکه نهی کند
شما را و باز دارد از آن چیز فانتهوا پس باز ایستید از آن قالت گفت آن زن بلی آری خوانده ام این آیت را قال گفت ابن مسعود فانه قد نهی عنه پس بدرستیکه رسول
بتحقیق نهی کرده است و باز داشته است از آنچه مذکور شد از افعال پس نهی از آن در حقیقت مدلول کتاب الله باشد پس انتها از این افعال و ترک آن واجب
باشد بحکم نص قرآن و ارتکاب آن موجب لعن متفق علیه و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العین حق تاثیر عین یعنی چشم زخم و کار کردن او در شخصی
که رسیده است حق و ثابت است و پروردگار تعالی این خاصیت در وی نهاده است چنانکه در سحر و تحقیق و تفصیل آن معنی در کتاب الطب و الرقی بیاید انشاء الله تعالی
و نهی عن الوشم و نهی کرد آنحضرت از وشم معنی او معلوم شد و طیبی گفته که در قرآن نهی از وشم با رسیدن چشم زخم برای رد و ابطال زعم کسی است که میگوید که وشم
دفع چشم زخم میکند رواه البخاری و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال لقد رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم ملبدا گفت ابن عمر دیدم آنحضرت را ملبد بکسر با و تلبید چسپانیدن
صمغ و غسل مانند آن بسر تا موی پریشان نشوند و شپش و گرد و غبار در نیاید و اصل آن در احرام است که محرم برای حفظ راس از ژولیده شدن و شپش افتادن بجهة
طول کشت در احرام بکند و لهذا در بعضی شروح وجود احرام در مفهوم آن اخذ کرده و گفته که تلبید کردانیدن صمغ و مانند آن است در سر نزد احرام و در قاموس
گفته انداختن محرم است در سر خود چیزی را از صمغ تا بهم چسپد بر موهای وی و شک نیست که در غیر محرم برای مثل غرض مذکور نیز صورت دارد و مباح باشد و دیدن
ابن عمر آنحضرت را باین هیأت در احرام بود یا غیر آن و الله اعلم و در بعضی حواشی نوشته که ایراد این حدیث درین باب دلالت دارد بر جواز تلبید در غیر حالت
احرام فافهم رواه البخاری و عن انس قال نهی النبی گفت انس نهی کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان یتزعفر الرجل از زعفران مالیدن مرد بجامه و بدن و سر و اباحت
آن مر تزوج را در بعضی روایت آمده است و آنچه از صحابه در استعمال خلوق که طیب مشهور است مشتمل بر زعفران آمده محمول بر ورود آن پیش از نهی خواهد بود
چنانکه سابقا اشارتی بدان گذشت متفق علیه و عن عائشة رضی الله عنها قالت کنت اطیب النبی گفت عائشه بودم من که خوشبوی می مالیدم پیغمبر را صلی الله علیه
وسلم باطیب ما نجد بخوشبوترین چیزیکه می یافتیم از طیب حتی اجد وبیص الطیب تا آنکه می یافتم بریق و سفیدی طیب را فی راسه و لحیته در سر مبارک و لحیه شریف وی
متفق علیه و ورود این حدیث در صورت احرام آنحضرت است تا آنکه در روایتی دیگر از حدیث واقع شده حتی اجد وبیص الطیب فی رأسه و لحیته بعد الاحرام
و شاید که در غیر اشکال نیز یافته شود و الله اعلم و مشکل کرده اند این حدیث را با آن حدیث که طیب مردان چیزیست که پنهان باشد لون وی و ظاهر بود وجدان و بوی مستلزم ظهور
آن زینت و جمال بود چنانکه سرخ و زرد اما آنکه نه چنین باشد چنانکه بی رنگ مشک و عنبر جایز است کذا قال الطیبی و از اینجا ظاهر میشود که مثل صندل نیز جایز است
و چون که در دیار ما شایع است اگر ظهور رنگ وی سیاه است زینت و جمال اثبات کنند نیز جایز نباشد و الله اعلم و عن نافع قال کان ابن عمر اذا استجمر استجمر بالالوة
بود ابن عمر چون بخور میکرد بخور میکرد بعود هندی که بخور کنند بدان و الوه بفتح همزه و ضم آن و ضم لام و تشدید واو مفتوحه و تخفیف آن غیر مطراة غیر مخلوط بچیزی
دیگر از جنس طیب مثل مشک و مانند آن یعنی بخور میکرد گاهی بعود خالص و بکافور یطرحه مع الالوة و بخور میکرد گاهی بکافور که می انداخت آنرا و ضم میکرد با عود ثم
قال پس گفت ابن عمر هکذا کان یستجمر بچنین بود که بخور میکرد رسول الله پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم رواه مسلم الفصل الثانی عن ابن عباس قال کان النبی بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم یقتص

میبرد او یاخذ من شاربه یا میگرفت از بروت خود و پست میکرد آنرا شک راوی است که یقص من شاربه گفت یا یاخذ من شاربه گفت وکان و بود ابراهیم خلیل الرحمن
یفعله میکرد آنرا یعنی قص شارب سنت قدیم است که ابراهیم آنرا میکرد و انبیای دیگر نیز میکردند چنانکه از تفسیر فطره در ما سبق معلوم شد پس تخصیص ابراهیم بجهة تعظیم شأن
آن باشد یا ابتدای این شریعت اما ابراهیم است چنانکه حدیثی که در فصل ثالث مذکور است دلالت دارد بران رواه الترمذی وعن زید بن ارقم ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال روایت است از زید بن ارقم که صحابی مشهور است که آنحضرت گفت من لم یاخذ من شاربه کسیکه نگیرد از بروت خود و پست نکرد اندازه
فلیس منا پس نیست از ما یعنی متبع بر سنت و طریقه ما رواه احمد والترمذی والنسائی وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم
کان یاخذ من لحیته بود آنحضرت که میگرفت از لحیه مبارک خود من عرضها وطولها از پهنای وی و درازی وی یعنی از هر جانب لحیه اصلاح میداد و تسویه
میکرد و گرفتن مویکه بدرازی میشد و بیرون می افتاد و این منافات ندارد با اعفاء و توفیر لحی که در احادیث امر بدان واقع شده چه نهی از قص لحیه و کوتاه کردن
اوست چنانچه فعل اعاجم است و گرفتن از طول برای تسویه و اصلاح نه منافی آنست بلکه گفته اند که اگر اصلاح و احد مدی ترک یافت و بدانرسید گرفتن و
کوتاه کردن درست نباشد کما سبق رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن یعلی بن مرة بضم میم و تشدید را صحابی است معدود در اهل کوفه یا در اهل
بصره حاضر شد حدیبیه و خیبر و فتح حنین را و او را احادیث است در باب الترجل و رشتن خلوق ان النبی صلی الله علیه وسلم رأی علیه خلوقا روایت میکند ابن یعلی
بن مرة که آنحضرت دید بروی خلوق را که نام طیب مشهور است مرکب از زعفران و جز آن از انواع طیب و غالب است بروی حمرت و صفرت فقال پس گفت
آنحضرت الک امرأة آیا مر ترا زنی هست قال لا گفت یعلی بن مرة نیست مرا زنی قال گفت آنحضرت فاغسله پس بشوی ازا ثم اغسله پس بشوی ازا بار دیگر
ثم اغسله بار سوم یعنی سه بار بشوی مقصود امر بمبالغه در شستن است ثم لا تعد بعد از ین باز مکرد باستعمال آن رواه الترمذی والنسائی و مقصود از سوال جود زن
آنست اگر زنی داشته باشد که وی مالیده باشد یا از جامه وی یا بدن وی بجامه یا اندام مرد برسد معذور است اما اگر عمدا خود استعمال کرده باشد معذور
نبود و روا نباشد و باید شست چنانکه وی را فرمود و همچنین بیان کرده اند وجه این سوال آنکه اگر برای خاطر زن بمالد معذور است چنانکه از ظاهر حدیث
در وهم می افتد وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یقبل الله صلوة رجل قبول نمیکند خدا تعالی نماز مردی را که فی جسده شیئ من خلوق در بدن وی
چیزی از خلوق آلوده است و این تشدید و تهدید است از استعمال آن رواه ابو داود وعن عمار بن یاسر قال قدمت علی اهلی من سفر گفت عمار قدوم آوردم
بر اهل و عیال خود از سفری وقد تشققت یدای و حال آنکه بتحقیق کفیده بود هر دو دست من فخلقونی بتشدید لام پس خلوق مالیدند در پارگیهای دست من بعضی
علاج و مداوات بزعفران ملابس و مخلوط بزعفران و این در معنی تفسیر خلوق است و اگرچه خلوق غیر زعفران نیز دارد ولیکن بتخصیص بزعفران کرد اشارت بانکه
اکثر وی در آن زعفران بود فغدوت علی النبی پس بامداد آمدم وقت بامداد بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فسلمت علیه پس سلام کردم بر آنحضرت فلم یرد علی پس باز نداد جواب سلام مرا
وقال گفت اذهب فاغسل هذا عنک برو پس بشوی این را او دور کن از خود ظاهرا این تشنیع و توبیخ بجهت عدم اطلاع بر عذر تشقق بود یا عدم صلوح آن برای عذر از
استعمال خلوق رواه ابو داود وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم طیب الرجال ما ظهر ریحه وخفی لونه خوشبوئی مردان باید که چیزی باشد که پیدا بود
بوی آن و پنهان باشد رنگ آن وطیب النساء ما ظهر لونه وخفی ریحه و طیب زنان آنچه پیدا بود رنگ وی و پنهان باشد بوی وی سابقا معلوم شد که مراد
زنی است که در آن زینت و جمال بود چنانکه سرخ و زرد و گفته اند که این در زنی است که از خانه بیرون آید اما اگر نزد شوهر خود استعمال طیب کند هرچه باشد
بهر کیفیت که باشد روا باشد رواه الترمذی و ابو داود والنسائی وعن انس قال کانت لرسول الله بود مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم سکة بضم سین مهمله
و تشدید کاف نام نوعی از طیب است یتطیب منها استعمال میکرد طیب از آن سکه و در مجمع البحار گفته که سکه طیب معروف است که جمع کرده شود با وی طیبهای
دیگر را و کرمانی نقل کرده که قلاده ایست از طیب و بعضی گفته اند که رشته ایست که کشیده میشود در روی مهرها از طیب و در قاموس طریق ساختن آنرا بیان کرده و ما
شرح آن نقل کرده ایم رواه ابو داود وعنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یکثر دهن رأسه و هم از انس آمده که گفت بسیار میکرد آنحضرت تیل مالیدن سر خود را
و تسریح لحیته و بسیار میکرد شانه کردن لحیه را شانه کردن ریش سنت است اما آنکه بعد از هر وضو التزام میکنند آنرا اصلی صحیح در سنت نیست و یکثر القناع
و بود آنحضرت که بسیار میکرد قناع را بکسر قاف کان ثوبه ثوب زیات چندان و چنانکه از جهت کثرت استعمال دهن جامه شریف وی که قناع است مثل جامه روغن
فروش بود و پس مراد تقنع طیلسان که بدان تطلس تقنع میکرد و سر میپوشید و جای سر مبارک از طیلسان همچنین میشد و بعضی گفته اند که صواب آنست که مراد باین
قناع خرقه ایست که می انداخت بر سر بعد از استعمال دهن تا چرکین نگردد عمامه چنانکه سابقا در کتاب اللباس گفته ایم متوهم نکنند که جامه مبارک که میپوشید چرکین
و تیل آلود میبود زیرا که این معنی از لطافتی که آنحضرت داشت دور است و آنحضرت صلی الله علیه وسلم دوست میداشت جامه سفید را رواه فی شرح السنة
و ترمذی در شمائل نیز روایت کرده وعن ام هانی قالت قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم علینا بمکة قدمة گفت ام هانی که خواهر علی مرتضی است رضی الله عنهما
قدوم آورد آنحضرت یعنی بمکه روز فتح بر ما قدوم آوردنی وله اربع غدائر بغین معجمه و دال مهمله و بود مر آنحضرت را چهار گیسوی بافته دو در جانب یمین و دو در جانب شمال

رواه احمد وابوداود والترمذي وابن ماجه وعن عائشة رضي الله عنها قالت اذا فرقت لرسول الله گفت عائشه چون فرق میکردم مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم
رأسه سر مبارک او را و فرق خطی که میان دو قسم موی سر نهند چنانکه سابقا معلوم شد صدعت شکافتم و شق میکردم فرقه فرق او را عن یافوخه از میانه سر وی بر
جانب ناصیه آن موضعی است که می جنبد از سر طفل یعنی یکطرف خط فرق ازین موضع میبود و طرف دیگر نزد جبهه محاذی ما بین دو چشم چنانکه گفت وارسلت ناصیته
بین عینیه و رها میکردم و میگذاشتم موی پیش سر مبارک را که ناصیه نام او است میان دو چشم یعنی میکردانیدم طرف فرق که بجانب ناصیه است محاذی ما بین دو
چشم بحیثیتی که میبود نصف شعر ناصیه از جانب یمین آن فرق و نصف دیگر از جانب یسار آن همچنین تفسیر کرده این حدیث را طیبی پس فرق مثل راه راست
میشد از میانه سر تا محاذی ما بین دو چشم و لهذا تفسیر کرده آنرا در قاموس براهی که میان موی سر بود رواه ابوداود وعن عبد الله بن مغفل قال نهى رسول الله
گفت نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن الترجل از شانه کردن الا غبا مگر گاه گاه چنانکه یکروز بکند و روز دیگر ترک کند رواه الترمذي وابوداود والنسائي
و مراد نهی است از مواظبت کردن بران و اهتمام بدان زیرا که درین مبالغه و تکلف است در تزیین کذا قال الطیبی و در نهایه گفته است که غب ورود شتران
است بر آب روزی و ترک کردن روز دیگر و نقل کرده اند ازینجا در زیارت چنانچه در حدیث آمده است زر غبا اگرچه بعد از چند روز باید میگویند غب
الرجل وقتی که بیاید بعد از ایام و از حسن بصری آمده که بیاید در هر هفته و در قاموس نیز گفته که غب در زیارت آمدن در هر هفته و در تب آمدن روزی در
میان چنانکه در آب دادن شتر انتهی و همچنین در عیادت مریض و خوردن گوشت و بعضی گفته اند که غب در آب دادن شتر روز در میان بود و در غیر وی فعل
یکروز و ترک چند روز کذا فی مجمع البحار بعد از ان بدانکه نهی از شانه کردن هر روز شامل است سر را و ریش را پس آنچه بعضی مردم بعد از هر وضو شانه میکنند موافق سنت
نباشد کذا قیل و لیکن در بعضی آثار آمده که شانه کردن بعد از وضو نفی میکند فقر را کذا فی کتاب النورین فی اصلاح الدارین و اگرچه استعمال ترجل غالب در راس آید
و در لحیه تسریح و بحدیث نهی از ترجل الا غبا استدلال بران ضعیف بود و لیکن در حدیث ابی داود نهی از امتشاط کل یوم صریح آمده و امتشاط راس و لحیه
هر دو باشد بلا شبهه و اما اکثار تسریح لحیه که از شرح السنه گذشت و ترمذی در شمائل نیز آورده تقاضا نکند که هر روز کنند چه اکثار صادق است بر کردن نه
نزد حاجت و لازم نیست که هر روز کنند و اگر گویند که در احیاء العلوم نقل کرده که آنحضرت هر روز دو بار لحیه را شانه میکرد جوابش گفته اند که
اسنادی بصحت نرسیده و جز غزالی در احیا کسی دیگر ذکر نکرده و در احیا احادیث ذکر کرده است که آنرا اصلی ثابت نیست کذا نقل الشیخ ولی الدین العراقی پس ظاهر
آنست که نهی از هر روز شانه کردن مخصوص بمردان باشد نه زنان را چه ایشان را تجمل و تزیین کرده نباشد و بعضی گفته اند که نهی شامل است همه را غایت آنکه در حق
نسا اخف باشد زیرا که باب تزیین مر ایشان را اوسع است و بر هر تقدیر کراهت نیز نهی است نه تحریمی صرح به بعض العلماء والله اعلم وعن عبد الله بن بریدة قال
قال رجل لفضالة ابن عبید عبد الله بن بریده بن حصیب بضم حا و فتح صاد مهملتین اسلمی که از مشاهیر تابعین است گفت مردی بفضاله بن عبید که صحابی انصاری است
از بنی عمرو بن عوف بطریق تعجب و انکار گفت مالی اراک شعثا چیست مرا که می بینم ترا ژولیده موی شانه نکرده و اصلاح نموده قال ان رسول الله گفت فضاله
که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم کان ینهانا بود که نهی میکرد ما را عن کثیر من الارفاه از بسیاری از انواع و آسودگی و اصل ارفاه بکسر همزه در آمدن شتر است
در آب هر وقتی که خواهد تشبیه داده اند رفاهیت حال و تنعم و خوشی عیش و زندگانی را که کثرت ادهان و امثال آن از انجمله است قال گفت آنمرد بفضاله مالی لا
اری علیک حذاء چیست مرا که نمی بینم بر تو حذا بکسر حاء مهمله و ذال معجمه نعل یعنی نمی بینم در پای تو پاپوش و برهنه پا میکردی قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یامرنا
ان نحتفی احیانا گفت فضاله بود آنحضرت که میفرمود ما را که پای برهنه بکردیم گاه گاهی بجهت تواضع و کسر نفس و ریاضت و تمکن بران نزد اضطرار رواه ابوداود
و ازینجا معلوم شود که اگرچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم تیل مالیدی و شانه کردی و آنرا خوش داشتی و بدان امر کردی و ترغیب فرمودی و لیکن بعضی از زهاد
و اهل ریاضت را برخلاف آن نیز داشتی و تقریر فرمودی بلکه امر کردی و حاصل آنکه کراهت در افراط و مبالغه در تنعم و ترفه است و انهماک در تدهین و
ترجیل و تزیین چنانکه عادت اعاجم و اهل تنعم و اتراف است و امر است برعایت توسط و اقتصار در ان نه ترک طهارت و نظافت و تحسین هیأت چه
لطافت از دین است چنانکه در حدیث میفرماید وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت است از ابی هریره که آنحضرت فرمود که
من کان له شعر اهر که باشد مر او را موی یعنی هر که موی نگاه دارد فلیکرمه پس باید که اکرام کند آنرا و تنظیف و تزیین نماید بشستن و تیل مالیدن و شانه کردن و
ژولیده و پریشان نگذارد زیرا که لطافت و حسن منظر محبوب و مرغوب است رواه ابوداود وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان احسن ما غیر به الشیب
بدرستیکه بهترین چیزی که تغییر داده شود بوی پیری و رنگ کرده شود بدان موی الحناء والکتم بفتح کاف و تای فوقانیه مخففه و بعضی بتشدید تا نیز گفته اند
و تخفیف مشهورتر است گیاهی است که خلط کرده میشود بوسمه و رنگ کرده میشود بدان موی و بعضی گفته اند که کتم همان وسمه است کذا قال الطیبی و در
قاموس گفته که کتم محرکه و کتمان بضم گیاهیست که مخلوط ساخته میشود بحنا و خضاب کرده میشود بوی و وسمه بفتح واو و ضم آن و بکسر سین و سکون آن گیاهیست و بعضی
گفته اند درختی است یمنی که سیاه کرده میشود بوی موی و در قاموس گفته که وسمه ورق نیل است یا نباتی است که خضاب کرده میشود بورق وی رواه الترمذی

ابوداود والنسائی اکنون مراد بحدیث چیست خضاب بمجموع حنا وکتم مراد است یا بهر کدام ودر نهایه گفته چنان مینماید که مراد استعمال کتم است تنها بی حنا چه حنا چون
خلط کرده شود با کتم خضاب سیاه افتد وصحت رسیده است نهی از خضاب سیاه وگفته اند شاید حدیث بالحنا او الکتم است بلفظ او برای تخییر ولیکن روایات اختلاف
ونقد وطرق بواو است نه یا انتهی وشاید که واو بمعنی او باشد والله اعلم وبیان نکردند که خضاب بکتم تنها چه رنگ می آرد ودر بعضی حواشی نوشته که خضاب بحنا
تنها احمر آید وبکتم تنها اخضر واز کلام بعضی مفهوم میشود که خضاب بکتم صرف موجب سواد خالص است وبخلط وجمع آن با حنا سرخ آید بسیاهی مایل بسواد نه سواد وپس مراد
خضاب بمجموع حنا وکتم باشد کذا قیل وحدیث ابن عباس که بعد از حدیث ابن عمر بیاید ظاهر آنکه صریح است در آن والله اعلم وعن ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه
وسلم قال گفت آنحضرت یکون قوم فی آخر الزمان پیدا میشوند قومی در آخر زمان باین صفت که یخضبون بهذا السواد که خضاب میکنند باین رنگ که سیاهی است واشارت
بهذا برای تحقیر وتقبیح شان او است اما مراد آنست که باین نوع سیاهی کحواصل الحمام مثل حوصلهای کبوتر است وحوصله مر طیر را چنانکه معده مر انسان را است ومراد
اینجا سینه است که بعضی کبوتران را سیاه خالص میباشد لا یجدون نمی یابند این قوم خضاب کننده رائحة الجنة بوی بهشت را واین مبالغه است در زجر وتهدید
بر خضاب بسواد ودر بعضی حواشی نوشته اند که اگرچه در آیند بهشت را ولی بوی آن نمی یابند از رائحه آن محظوظ وبهره مند نشوند وبعضی گفته اند که بوی خوش
از بهشت بعرصات بیاید که مسلمانان بدان محظوظ ومسرور شوند وتعب ومحنت وقوف در عرصات نکشند این خضاب کنندگان از آن محروم باشند رواه
ابوداود والنسائی وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یلبس النعال السبتیة بکسر سین وسکون بای موحده بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میپوشید نعلها را که ساخته
شده اند از چرم دباغت زده موی سترده اگرچه عادت اکثر عرب پوشیدن نعال موی دار بود ویصفر لحیته بالورس والزعفران وزرد میکرد آنحضرت لحیه مبارک
خود را بورس بفتح واو وسکون را نام گیاهی زرد رنگ در یمن که خضاب کرده میشود بآن وکان ابن عمر یفعل ذلک وبود ابن عمر که میکرد آن را یعنی تصفیر لحیه بورس
وزعفران وبهتر آنست که اشارت ذلک بمجموع لبس نعال سبتیه وتصفیر لحیه باشد چنانکه در احادیث آمده است وترمذی در شمائل نیز آورده که گفته شد ابن عمر را
که میپوشی نعال سبتیه را که لباس اهل تنعم وسعت است گفت دیدم رسول خدا را که میپوشید نعال سبتیه را پس من دوست میدارم که بپوشم آن را رواه النسائی
سابقا در کتاب اللباس گذرانیدیم که صحیح ومختار نزد جمهور محدثین آنست که آنحضرت خضاب نکرده وپیری وی صلی الله علیه وسلم بسر حد خضاب نرسیده بود وصاحب
سفر السعادة گفته که آنحضرت هرگز موی مبارک را رنگ نکرده وچون طیب بسیار بکار میبرد بعضی مخضوب مینداشته اند انتهی پس مراد از تصفیر لحیه مبارک بورس
وزعفران آلیدن آنها است بوی خوش (?) شستن است بدان بقصد تنقیه وتنظیف ونه بقصد صبغ وتلوین چه موهای مبارک سیاه بود وسیاه رنگ دیگر نگیرد پس مراد تصفیر
استعمال صفرت باشد نه صبغ بدان نعم از بعضی صحابه آمده که زرد میساختند آنها لحیه را وآنها که موی سفید داشته باشند رنگ میگرفته باشند کذا سمعت من شیخی رحمة الله
علیه وجزاه عنی خیر الجزاء چنانکه ظاهر این حدیث است که فرمود وعن ابن عباس قال مر علی النبی صلی الله علیه وسلم رجل قد خضب بالحناء گفت گذشت بر آنحضرت مردی که تحقیق
خضاب کرده بود بحنا فقال ما احسن هذا پس فرمود آنحضرت چه عجب نیکو است این قال فمر آخر قد خضب بالحناء والکتم گفت ابن عباس پس از آن گذشت مردی دیگر که
خضاب کرده بود بحنا وکتم فقال احسن من هذا پس فرمود آنحضرت این بهتر از اول است یعنی از خضاب بحنا تنها ثم مر آخر قد خضب بالصفرة پس گذشت دیگری که
خضاب کرده بود بزردی پس فرمود این بهتر است از همه اینها رواه ابوداود وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم غیروا الشیب تغییر دهید پیری را یعنی خضاب کنید
ولا تشبهوا بالیهود بفتح تاء وشین وبا ومشابه نباشید به یهود که هرگز خضاب نکنند رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی از ابی هریره ورواه النسائی
وروایت کرد این حدیث را نسائی عن ابن عمر والزبیر ودر بعضی نسخ وابن الزبیر وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تنتفوا الشیب
بچینید موهای سفید را فانه نور المسلم زیرا که پیری سبب نور نیست مسلمانان است زیرا که پیری وقار است چنانکه در آخر فصل ثالث بیاید که اول کسی که پیری
دید ابراهیم علیه السلام است پس گفت ای پروردگار من این چیست جواب آمد که این وقار است گفت خداوندا زیادت کن این وقار را ووقار مانع می آید
شخص را از فسوق ومعاصی وباعث میگردد بر توبه وطاعات واین سبب نور میگردد که سعی میکند پیش مومن در ظلمات حشر چنانکه ناطق است بدان کریمه یسعی
نورهم بین ایدیهم وبایمانهم کذا قال الطیبی واین توجیه نور راجع بنور روز قیامت آمد چنانچه در حدیث دیگر صریح آمده اگر اینجا از نورانیت حسن وجمال صورت وصفای
باطن وصلاح سیرت که پیران را درین عالم حاصل است اراده افتد نیز دور نباشد حسن جزای آخرت ودخول جنت که در آخرت بر آن مترتب میگردد وبجای خود است
چنانکه اشارت کرد بآن بقول خود من شاب شیبة فی الاسلام کسیکه پیر شود یعنی پیر شد نیئی در مسلمانی کتب الله له بها حسنة مینویسد خدای تعالی برای وی بسبب آن شیبه
وجزای آن نیکی را وکفر عنه بها خطیئة ومیپوشد ومحو میگرداند از آن کس بسبب آن گناهی ورفعه بها درجة وبلند میگرداند درجه آن پایه ورتبه یا در بهشت
رواه ابوداود وعن کعب بن مرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال کعب بن مره که صحابیست ساکن اردن از شام ووفات یافت در وی سنه خمس وخمسین
روایت میکند که گفت آنحضرت من شاب شیبة فی الاسلام کانت له نورا یوم القیمة کسیکه پیر شود در مسلمانی میباشد پیری مر او را سبب روشنائی ونجات از ظلمت
وشدت ومحنت از روز وبجهت باعث بودن آن بر توبه وطاعات رواه الترمذی والنسائی لیکن اینجا محل سوال واشکال است که چون پیری سبب نورانیت است ورد بنا

۲ حسن وقال الترمذی حسن صحیح

وآخرت پس پوشیدن و تغییر دادن صورت آن بخضاب چرا مشروع شد میگویند که مشروعیت آن بجهة مصلحت دیگر است دینی و آن ارغام اعدا و اظهار جلادت تا ضعیف پندارند
و دلیر نشوند اگر گویند که پس چرا نتف نیز برای این مصلحت جائز نباشد گوییم که نتف از بیخ بر کندن پیری است از اصل و منفی است و در آخر به تشویه وجه و سوء منظر بخلاف خضاب که
زیادت وصفی است بر آن پس فرق باشد میان این و آن و در جواز نتف شیب اگر نه بقصد تزیین و تکلف باشد روایتی از امام ابوحنیفه آمده است و امام محمد گفته لا باس به
ولیکن مختار خلاف آنست والله اعلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت کنت اغتسل انا و رسول الله گفت عائشه بودم من که غسل میکردم من و پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من اناء
واحد از یک آوند آب که مشترک بود میان من و آنحضرت و این جزو آن حدیث است که در باب الغسل از کتاب الطهارة گذشته است وکان له شعر و بود آنحضرت را موی
فوق الجمة بالای جمه و دون الوفرة و پایان وفره رواه الترمذی بدانکه موی سر سه نام دارد جمه بضم جیم و تشدید میم و وفره بفتح واو و سکون فا و لمه بکسر لام و تشدید میم
جمه موی تا دوش و وفره تا نرمه گوش و لمه بین بین از گوش فرود آمده و نزدیک بدوش رسیده و المام شده و اصح در تفسیر این الفاظ این است پس میگوید بود موی آنحضرت
دران وقت فرق جمه یعنی تا بدوش نرسیده و فرود وفره یعنی از گوش پایان تر افتاده یعنی لمه بود میان گوش و دوش وگاهی جمه بمعنی مطلق موی آمده چنانچه در شمائل است
جمة شحمة اذنیه و در قاموس گفته الجمة بالضم مجتمع شعر الرأس وعن ابن الحنظلية رجل من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم مرویست از ابن الحنظلیه که مردیست از اصحاب
آنحضرت ابن الحنظلیه بحای مهمله و ظای معجمه ابو الحارث سهل بن الربیع صحابی فاضل گوشه گیر کثیر الصلوة و الذکر شامی و حنظلیه ام مادر او است یا ام جده مادریه
قال قال النبی گفت ابن حنظلیه گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نعم الرجل نیکو مردیست خریم بضم خای معجمه و فتح را و سکون یا الاسدی از قبیله بنی اسد وی نیز مردیست
از اصحاب آنحضرت که در حق وی فرمود نیکو مردیست وی لولا طول جمته واسبال ازاره اگر نمی بود درازی موی وی و فرو هشتن ازاره وی اگرچه درازی موی مذموم
و مکروه نیست لیکن شاید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین مرد نازکی و تزیین بدرازی موی احساس نمود ازین جهت از حال وی شکایت فرمود فبلغ ذلک خریما
پس رسید فرموده آنحضرت خریم را فاخذ شفرة پس گرفت کاردی را فقطع بها جمته پس برید بکارد موی خود را الی اذنیه تا گوشهای خود و رفع ازاره و برداشت ازار
خود را الی انصاف ساقیه تا نصفهای هر دو ساق خود رواه ابو داود و گفته اند که درین حدیث دلیل است بر آنکه اگر برادر مسلمان غائب را بمکروهی که ارتکاب
میکند یاد کنند تا بشنود و از آن باز آید رواست وعن انس قال کانت لی ذؤابة گفت انس بود مرا ذوابه بضم ذال معجمه گیسوان فقالت لی امی لا اجزها پس گفت مرا مادر
من قطع نکنم و نمیبرم آنرا بعد از آن سبب آنرا بیان کرد و گفت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یمدها و یاخذ بها زیرا که بود آنحضرت که میکشید و میگرفت
آنرا بطریق تلعب و انبساط که با خوردان کنند پس بجهة تبرک و تیمن آنرا نگاه میداشت و دراز میکرد و کراهیت طول جمه که مذکور شد بجهة دیگر است چنانچه معلوم
شد و این منافات بآن ندارد رواه ابو داود و النسائی وعن عبد الله بن جعفر ان النبی صلی الله علیه وسلم امهل آل جعفر ثلثا روایت است از عبد الله بن جعفر که از
فضلای صحابه و اشراف بنی هاشم و در جود و سخاوت بی نظیر بود که آنحضرت مهلت داد اولاد جعفر طیار را بعد از رسیدن خبر شهادت وی رضی الله عنه تا سه
شب و بگذاشت ایشان را که گریه میکردند و عزا میداشتند و نیامد بر سر ایشان ثم اتاهم پس آمد ایشان را فقال پس گفت لا تبکوا علی اخی بعد الیوم مگریید بر برادر من
بعد از امروز که غایت عزا داشتن تا سه روز است ثم قال ابغوا لی بنی اخی بجوئید و بیارید بسوی من برادر زادهای مرا فجیء بنا کانا افرخ پس آورده
شد ما خوردان را نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم گویا که ما چوزها بودیم و افرخ بفتح همزه و سکون فا و ضم را جمع فرخ بمعنی چوزه ولد طیر فقال پس گفت آنحضرت ادعوا الی
الحلاق بطلبید برای من سرتراش را فامره پس امر فرمود سرتراش را که بتراشد سرهای ما را فحلق رؤسنا پس تراشید سرهای ما را رواه ابو داود و النسائی و گفته اند
امر فرمودن آنحضرت بتراشیدن سرهای ایشان را بجهة آن بود که دیده بود ایشان را که اسماء بنت عمیس بود مشغله در درد و مصیبت جعفر از شانه کردن سرهای ایشان
را باز خواهد داشت و او را فرصت تعهد احوال ایشان درین باب نخواهد بود وعن ام عطیة الانصاریة از کبار صحابیات بود و غزا میکرد همراه آنحضرت
و بیمارداری میکرد بیماران را و مداوات میکرد مجروحان را روایت میکند از وی انس و ابن سیرین نام او نسیبه بنت کعب است بضم نون و فتح سین مهمله و سکون
تحتانیه و موحده و ابن سیرین بفتح نون و کسر سین گفته ان امرأة کانت تختن بالمدینة روایت میکند که زنی بود که ختنه میکرد یعنی زنان را در مدینه فقال لها النبی
پس گفت مر آن زن را پیغمبر صلی الله علیه وسلم لا تنهکی مبالغه مکن در قطع ختان و استقصا مکن در بریدن آن و لا تنهکی را بضم تا و کسر ها و بفتح تا و فتح ها از انهاک و نهک
بر دو خوانده اند و نهک و انهاک مبالغه کردن در بریدن فان ذلک زیرا که آن عدم مبالغه و استقصا در بریدن احظی للمرأة بهره مند سازنده و خوشنود کننده
و لذت بخشنده تر است مر زن را واحب الی البعل و محبوب تر است بسوی شوهر یعنی اگر در بریدن آن موضع مبالغه کنند لذت کمتری یابد و در منظر نیز سمج و ناخوش
میکرد رواه ابو داود و قال هذا حدیث ضعیف و راویه مجهول وعن کریمة بنت همام بضم ها و تخفیف میم و فتح ها و تشدید میم نیز ضبط کرده اند تابعیه است و روایت
دارد از عائشه ام المؤمنین حدیث وی در اهل بصره است ان امرأة سألت عائشة عن خضاب الحناء روایت است از وی که زنی پرسید عائشه را از خضاب
حنا ظاهر آنست که از خضاب زنان پرسید دست و پای را بحنا چنانکه از سیاق حدیث مفهوم میگردد فقالت پس گفت عائشه در جواب آن زن لا باس باکی
نیست و میتوان کرد و مرویست از امام ابی حنیفه که گفت باکی نیست بخضاب کردن زن دست و پای خود را بقصد تزیین برای زوج اگر خضابی نباشد که در وی صو

وتماثیل

و تمایل است کو تا ازن کفت پس تو چرا نمیکنی عائشه کفت و لکنی اکرهه و لیکن من ناخوش دارم آنرا بعد از ان سبب ناخوشی را بیان کرد بقول خود کان حبیبی بود دوست من یعنی
آنحضرت صلی الله علیه و سلم یکره ریحه ناخوش میداشت بوی حنا را رواه ابو داؤد و النسائی و در بعضی حواشی نوشته اند که استدلال کرده اند باین حدیث شافعیه بر انکه حنا
چنانکه مذهب حنفیه است طیب نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم دوست میداشت طیب را و اکر حنا طیب بودی مکروه نداشتی آنرا انتهی پوشیده نماند که
محبت آنحضرت جنس طیب را مستلزم محبت هر فرد نبود و نیز محبت افراد طیب همه در یک مرتبه نباشد بعضی طیبها را بیشتر دوست میداشتی و بعضی را کمتر کویا که مراد آنست
که بوی حنا چندان خوش نداشتی که فقدان مخلوط و ممزوج باشند از ان جهت عائشه با آن اهتمام نمودی و الله اعلم و عن عائشة ان هند ابنت عتبة زوجه ابو سفیان ام معویة
بنت عتبة بن ربیعه بن عبد شمس بن عبد مناف اسلام آورد در روز فتح بعد از اسلام زوج خود ابی سفیان مقرر داشت آنحضرت هر دو را بر نکاح سابق و چون اسلام آورد کفت
یا رسول الله بودم من که مکروه ترین رویهای نزد من روی تو بود و اکنون محبوبترین رویهای نزد من روی تست و بود مکروه ترین چیزها حمیة تو اکنون محبوب ترین چیزها
حمیة تست فرمود آنحضرت و ایضا این حدیث در صحیح بخاری است و شراح کلمه و ایضا را دو معنی میکویند یکی انکه و نیز هرکاه ایمان در دل تو جای خواهد کرد بیشتر ازین محبت
پیدا خواهد شد دوم انکه من نیز همچنین بودم حال خود را نسبت بشما که مبغوض بودید اکنون محبوب شدید نزد من و الله اعلم و داستان این هند که نسبت بحمزه سید
الشهداء روا داشت آن شنیعه که در مشهور است قالت یا نبی الله بایعنی کفت هند ای پیغمبر خدا بیعت کن مرا فقال پس کفت آنحضرت لا ابایعک حتی تغیری کفیک
بیعت نمیکنم ترا تا انکه تغییر دهی هر دو کف دست خود را یعنی خضاب بحنا فکانهما پس کویا دو کف دست تو کفا سبع دو کف دست درنده است رواه ابو داؤد
ازینجا معلوم میشود که زنان را خضاب دست بحنا مستحب است و ترک آن مکروه و کفته اند که وجه کراهیت و انکار تشبه برجال است و سابقا معلوم شد
که زنان را تشبه برجال حرام است تا انکه انکشتری نقره زنان را مکروه است و اکر بکنند باید که رنک کنند بزعفران و مانند آن چنانکه کذشت و عنها قالت اومت
امراة من وراء ستر اشارت کرد زنی از پس پرده بید ها کتاب الی رسول الله که در دست وی کتابی بود که کسی فرستاده بود بسوی پیغمبر خدا بدست وی صلی الله
علیه و سلم فقبض النبی صلی الله علیه و سلم یده پس باز کشید آنحضرت دست مبارک خود را و دراز نکرد دست بسوی آن زن و نستانید مکتوب را از دست وی فقال ما ادری
پس کفت آنحضرت در نمی یابم اید رجل ام ید امراة آیا این دست مرد است یا دست زن قالت کفت آن زن بل ید امراة بلکه دست زن نیست قال کفت
آنحضرت لو کنت امراة اکر میبودی تو زن یعنی اکر میبودی رعایت کننده شعار زنان را و نکاه دارنده عادت ایشان را لغیرت اظفارک بالحناء هر اینه
تغییر میدادی ناخنهای خود را و خضاب میکردی بحنا و درین تاکید استحباب خضاب بحنا است مر زنان را و کمال التعلیم ادب و رعایت احوال طوائف خلق را
و تنبیه بر نکاه داشت آن از آنحضرت صلی الله علیه و سلم رواه ابو داؤد و النسائی و عن ابن عباس قال لعنت الواصلة و المستوصلة و النامصة و المتنمصة و الواشمة
و المستوشمة معانی این الفاظ در فصل اول کفته شده و درینجا ذکر نامصه است که آنجا نبود و نامصه موی کننده ابروی و نیز اینجا مقید ساخت کراهت را بقول خود
من غیر داء یعنی کراهیت اینها بر تقدیریست که مرضی و علتی نباشد و این قید مراد است در انجا رواه ابو داؤد و عن ابی هریرة قال لعن رسول الله صلی الله علیه
و سلم الرجل کفت ابی هریرة لعنت کرد آنحضرت مردی را که یلبس لبسة المراة و لعنت کرد زن را که تلبس لبسة الرجل میپوشد پوشش مرد را پس نه مردان را باید که
تشبه بزنان کنند و نه زنان را سزاست که تشبه بمردان نمایند رواه ابو داؤد و عن ابن ابی ملیکة بضم میم و فتح لام و سکون تحتانیه کنیت وی ابو محمد یا ابو بکر
نام او عبد الله بن عبید الله بن ابی ملیکة تیمی قرشی احول یکی از مشاهیر تابعین و علمای ایشان است قاضی مکه بود در عهد عبد الله بن الزبیر کفت دریافتم سی تن
از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت میکند از عایشه و ابن عباس و ابن الزبیر و روایت میکند از وی ابن جریج و خلقی دیکر از وی توفی سنة
ثمان عشر و مائة قال قیل لعائشة کفت ابن ابی ملیکة کفته شد مر عائشه را ان امراة فی هست که تلبس النعل میپوشد نعل را که مخصوص است پوشیدن آن نوع نعل مردان
فقالت لعن رسول الله کفت عایشه لعنت کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم الرجلة من النساء آنرا که متشبه است بمردان از جمله زنان چون زنان را وصف بمردانکی کرد
لاحق کردانید تای تانیث را برجله رواه ابو داؤد و عن ثوبان روایت از ثوبان که مولای آنحضرت و مقرب درکاه و ملازم کاه و بیکاه بود قال کان رسول الله
کفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم اذا سافر چون قصد مسافرت میکرد کان آخر عهده بود آخر عهد آنحضرت یعنی سخن و صحبت کار وی با انسان من اهله
یا دی که از اهل خانه آنحضرت بود فاطمة یعنی همه را وداع کرده و از همه فارغ شده پیش فاطمه می آمد و بحثی که میبایست کفت با وی میکفت و وصیتی که میبایست کرد او را
میکرد و وداع مینمود و اول من یدخل علیها و بود اول کسیکه می درآمد آنحضرت بروی در وقت قدوم از مسافرت فاطمة فقدم من غزاة پس قدوم آورد آنحضرت
از جنکی که با کافران کرده و قد علقت و حال آنکه چسپانیده و آویخته بود فاطمه مسحا بکسر میم پلاسی را او سترا بکسر سین پرده را اشک را وبیست که مسحا کفته یا سترا
علی بابها بر در خانه خود و حلت الحسن و الحسین و آراسته بود فاطمه حسن و حسین را و پوشانیده بود ایشان را قلبین بضم قاف و سکون لام دو دستوانه من فضة از نقره
فقدم پس قدوم آورد آنحضرت فلم یدخل پس نه درآمد یعنی بر فاطمه بعادتی که داشت فظننت ان ما منعه ان یدخل ما رای پس کمان برد فاطمه که آنچه باز داشت آنحضرت
حضرت را از درآمدن بروی چیزیست که دید آنرا و یختن پرده بر در و پوشانیدن دستوانه حسن و حسین فهتکت الستر پس بدرید فاطمه و دور کرد پرده را و فکت القلبین

و جدا کرد هر دو دستوانه را عن الصبیین از هر دو کودک یعنی امام حسن و حسین رضی الله عنهما و قطعه منهما و بتحقیق پاره کرد هر یکی از ان دو دو دستوانه را پس آن حلی را که دستوانه بود فانطلقا
الی رسول الله پس رفتند هر دو امام بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یبکیان در حالتی که میگریستند فاخذه منهما این عبارت را دو معنی گفته اند یکی آنکه گرفت آنحضرت را چیزی
از رافت و شفقت و مهربانی بر حسن و حسین و دیگر آنکه گرفت آنحضرت آن دو زیور را از حسن و حسین و همین معنی مناسب تر است بقول وی که گفت فقال یا ثوبان پس گفت
آنحضرت ای ثوبان اذهب بهذا الی آل فلان ببر این زیور را بسوی آل فلان یکی از اقربای خود را نام برد ان هؤلاء اهل بیتی بدرستیکه اینها اهل بیت منند اکره کراهت دارم
ان یاکلوا طیباتهم فی حیوتهم الدنیا و بخورند لذائذ خود را و آنچه خوش آید ایشان را در زندگانی ایشان در جهان یعنی لذت گیرند از طعامهای خوش و بپوشند لباسهای نفیس
گویا اکل طیبات کنایت است از لذت گرفتن و تنعم کردن بلکه اختیار میکنم مر ایشان را فقر و ریاضت و چون آنحضرت در امر و نهی و وعد و نصیحت شدت کرد و شکست
دلی و شرمندگی فاطمه را تصور کرد در مقام التفات و شفقت و محبت آمده فرمود یا ثوبان اشتر لفاطمة ای ثوبان بخر از برای فاطمه قلادة من عصب گردن بندی را
از عصب بفتح عین و سکون صاد مهملتین و سوارین من عاج و بخر دو دستوانه را از عاج رواه احمد و ابوداود بدانکه شارحان اختلاف کرده اند در تفسیر عصب و عاج
اما عصب آنچه مشهور است از معنی او که مذکور است در کتب لغت و حدیث برد یمانی است که جمع کرده میشود و سخت ساخته میشود در رشته وی پس رنگ
کرده میشود و بافته میشود و بعد از بافتن مخطط می آید زیرا که آنچه سخت کرده شده از رشته وی سفید میماند و رنگ نمیگیرد و جز آن رنگین میگردد و بعضی میگویند که عصب
برد را گویند که بحقیقت مخطط است بر هر تقدیر نام بعضی انواع برد یمانیه است و همین معنی درین مقام چندان مناسبت ندارد چه قلاده که نام حلی گردن است از برد یمانی
چه معنی دارد و در نهایه از خطابی نقل میکند که گفت که اگر عصب نام ثیاب یمانیه است پس در نمی یابیم که چه معنی دارد و بعد از ان از ابی موسی نقل میکند که گفت احتمال
دارد که روایت بفتح صاد بود که بمعنی پی است و تواند که آن اعصاب بعضی حیوانات مشابه بمهرهای چیزی بریده باشند و بعد از خشک شدن از وی قلاده ساخته
باشند و چون ممکن است که از استخوان بعضی از حیوانات دستوانها ساخته باشند اگر از آنها نیز مهرها تراشند چه امکن باشد بهتر گفت خطابی شنیدم از بعضی اهل یمن که عصب
دندان دابه بحریست که آنرا فرس فرعون خوانند و از وی مهرهای سفید میتراشند انتهی و این معنی بغایت مناسب مقام و موافق اوست که خریدن دستوانها است
از عاج اگر صحت رسد و الله اعلم و اما عاج مشهور در مردم آنست که نام دندان فیل است و وی پاک است نزد امام ابوحنیفه چه استخوان میته نزد ایشان پاک است
و تجارت آن درست از جهة عدم سرایت موت در ان و بذبح نیز پاک میگردد الا آنچه نجس العین باشد و فیل نزد ایشان نجس العین نیست و نزد شافعی بحد اصل مشهور از
وی نجس است و استعمال آن و تجارت در ان درست نه و بعضی میگویند که عاج نام دندان فیل نیست بلکه نام استخوان پشت سلحفاة بحریه یا بریه است یا استخوان پشت
دابه بحریه است غیر آن که آنرا ذبل بفتح ذال معجمه و بای موحده نیز گویند و از وی دستوانها و شانهها سازند و مراد بعاج درین حدیث و در حدیث دیگر که آمده
که مر آنحضرت صلی الله علیه و سلم شانه از عاج بود این است نه دندان فیل چنانچه عامه پندارند و در قاموس عاج را هر دو معنی آورده و در صحاح بمعنی استخوان فیل گفته
و الله اعلم و عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و سلم قال اکتحلوا بالاثمد سرمه کشید باثمد بکسر همزه و سکون ثاء مثلثه و کسر میم نام سرمه سنگ و کحل بضم کاف نیز نام اثمد است
کذا فی القاموس فانه بدرستی که اثمد یا سرمه کردن باثمد یجلو البصر جلا میدهد و روشن میکند دیدن را و ینبت الشعر و میرویاند موی پلک را که سبب زینت چشم و علامت
صحت اوست و زعم و گفت ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و سلم کانت له مکحلة و گفت ابن عباس بود مر آنحضرت را مکحله بضم میم و سکون کاف و ضم حا و فتح لام سرمه
دان یکتحل بها سرمه میکرد بوی کل لیلة هر شب وقت خواب رفتن ثلاثة فی هذه سه بار درین چشم یعنی چشم راست و ثلاثة فی هذه و سه بار درین چشم یعنی چشم چپ رواه
الترمذی و در سنن ابی داود آمده است که امر کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم باثمد مروح نزد خواب و مروح آنست که بمشک آمیخته خوشبوی کنند و نیز آمده است
که در چشم راست سه بار کشیدی و در چشم چپ دو بار و ابتدا براست کردی و ختم هم براست کردی باین طریق که اول دو میل در چشم راست کشیدی و دیگر دو میل در
چشم چپ دیگر یک میل در چشم راست و درینجا رعایت فضیلت یمین است که در وی سه بار کشیدی و ابتدا و انتها هم بوی کردی و در هر دو طریق ایتار که فرموده
من اکتحل فلیوتر حاصل است و در اول این طریق که در هر چشم سه بار کرد و در آخر باین وجه که مجموع پنج بار شد کذا فی سفر السعادة و عنه قال کان النبی صلی الله علیه و سلم
یکتحل قبل ان ینام بالاثمد و هم از ابن عباس روایت است که گفت بود آنحضرت سرمه میکرد پیش از انکه بخواب رود و در شب باثمد ثلثا فی کل عین سه بار در هر چشم
قال گفت ابن عباس که و قال و گفت آنحضرت ان خیر ما تداویتم به بدرستیکه بهترین طریقیکه مداوات کردید شما بدان چیز این چهار چیز است اللدود و السعوط
و الحجامة و المشی لدود بفتح لام و سعوط بفتح سین و حجامت بکسر حا و مشی بفتح میم و کسر شین معجمه و تشدید یا لدود داروی که نوشانیده و ریخته شود از جانب دهن
و لدیدان دو جانب دهن بلکه دو جانب هر چیز را گویند و اما سعوط داروی که در بینی ریزند و اما حجامت خون کشیدن بکسر میم و آنرا محجمه نیز گویند چیزیکه بوی خون
کشند و آن آلتی است مثل شاخ حیوان که اول بر جای خون نیشها زنند و آن شاخ را در دهن نهاده خون را بمکند روش عرب اینچنین است و حجامت نام این نوع کشیدن
است و ظاهر آنست که نشلک و کدو و خون کم کردن چنانکه عادت اهل این دیار است در حکم آن است حاصل آنکه حجامت مقابل فصد است بمعنی رگ زدن و اما مشی بفتح میم
و کسر شین و تشدید یا بر وزن فعیل داروی مسهل را گویند مشتق از مشی بمعنی راه رفتن و داروی مسهل را بدین نام خوانده اند که در مشی می آرد برای قضای حاجت و مشو مثل عدو بر وزن

وصول او مشار بروزن سما و نیز آمده و خیر ما اکتحلتم به الاثمد و بهترین چیزهای که سرمه کنید شما با ان چیز اثمد است فانه یجلو البصر و ینبت الشعر زیرا که آن روشن میکرداند چشم را و میرویاند
موی پلک را و ان خیر ما تحتجمون فیه و بدرستیکه بهترین روزهای که حجامت کنید در ان یوم سبع عشرة روز هفدهم است و یوم تسع عشرة و روز نوزدهم و یوم احدی
و عشرین و روز بیست و یکم زیرا که خون بلکه جمیع رطوبات از اول ماه تا نصف آن در تزاید و غلبه و جوش است و در آخر در نقصان و سردی و فرو نشستن پس اوساط
ماه مناسب است باعتدال خصوصا این سه روز و تفصیل احکام حجامت و تعیین اوقات آن باعتبار ایام ماه و هفته در کتاب الطب و الرقی بیاید ان شاء الله تعالی و گفت
ابن عباس ان رسول الله و بدرستیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم حیث عرج به وقتی که بالای آسمان برده شد او را امر علی ملأ من الملائکة بگذشت آنحضرت بر هیچ جماعه از فرق ملائک
الا قالوا که گفتند آن جماعت با آنحضرت علیک بالحجامة بر تو باد بحجامت این حدیث نیز در کتاب الطب و الرقی بیاید و در اینجا امر کردن آنحضرت است امت را بحجامت نیز
مذکور است و مضمون این حدیث نیز شامل آن میتواند بود رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن غریب و عن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه و سلم نهی الرجال و النساء عن
دخول الحمامات و در روایت است از عایشه که آنحضرت نهی کرده بود و اولا مردان را و زنان را از در آمدن حمامها ثم رخص للرجال بعد از ان رخصت کرد مردان را بدر آمدن
حمام آن هم بشرط ان یدخلوها بالمیازر بشرط آنکه در آیند با میزرها و میزر بکسر میم بمعنی ازار است رواه الترمذی و ابی داود و عن ابی الملیح هذلی تابعی بصری است نام وی
عامر بن اسامه یا زید بن اسامه مات سنة اثنین و عشرین و مایة و پدرش اسامه صحابی است قال گفت قدم علی عایشة نسوة من اهل حمص قدوم آوردند بر عایشه زنان
از اهل حمص بکسر حاء و سکون میم نام بلده مشهور است و فی القاموس حمص کوره از شام است اهل و یمانیون اند فقالت پس گفت عایشه مر این زنان را ممن انتن از
کجایید شما از زنان فقلن من الشام گفتند از زنان ولایت شامیم قالت گفت عایشه فلعلکن من الکورة التی تدخل نساؤها الحمامات پس شاید که شما از آن شهر و از آن ناحیه
که میدرآیند زنان آنجا حمامها را فقلن بلی گفتند از زنان آری ما از آنجاییم قالت گفت عائشة فانی سمعت رسول الله پس بدرستیکه من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم
یقول که میگفت لا تخلع امرأة ثیابها از تن برکشید هیچ زنی جامهای خود را فی غیر بیت زوجها در غیر خانه شوهر خود الا هتکت الستر مگر آنکه دریده پرده را بینها و بین
ربها میان خود و میان پروردگار خود و فی روایة و آمده است در روایتی فی غیر بیتها بجای فی غیر بیت زوجها الا هتکت سترها بجای الا هتکت الستر فیما بینها و بین الله
بجای بینها و بین ربها و موجب هتک ستر بجهة آنکه چون پروردگار تعالی از برای پوشیدن عورت لباس پیدا کرد و امر بستر کرد لاجرم در کشف عورت هتک
ستر باشد و بر انداختن پرده حیا و عبودیت رواه الترمذی و ابو داود و عن عبد الله بن عمرو ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ستفتح لکم ارض العجم زود باشد
که فتح کرده شود برای شما زمین عجم را و ستجدون فیها بیوتا و زود باشد که بیابید در ان زمین خانه ها را که یقال لها الحمامات گفته میشود مر آن خانها را حمامها فلا یدخلنها
الرجال پس باید که در نیایند حمامات را مردان الا بالازر بضم همزه و سکون زای جمع ازار و امنعوها النساء و منع کنید از در آمدن در حمامات زنان را یعنی مطلقا
خواه با ازار یا بی ازار زیرا که زنان از سر تا پا عورتند و مردان را در ستر عورت که از ناف تا زانو است پوشیدن ازار کافیست الا مریضة او نفساء مگر در
حالی که بیمار باشند زنان و بجهة علاج و مداوات در آیند یا زائیده باشند و برای غسل جنابت در آیند یا بعذر دیگر و علتی دیگر و بی عذر در آمدن زنان را در حمام جایز
نیست رواه ابو داود و عن جابر ان النبی صلی الله علیه و سلم قال من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر کسیکه ایمان آورده بخدا و روز قیامت فلا یدخل الحمام بغیر ازار پس
باید که در نیاید حمام را بی ازار و من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یدخل حلیلته الحمام پس باید که در نیاورد زن خود را در حمام خواه با ازار یا بی ازار و من کان
یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یجلس علی مائدة یدار علیها الخمر پس باید که ننشیند بر طعامیکه گردانیده میشود بر وی شراب رواه الترمذی و النسائی بدانکه در
آمدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم حمام را در بعضی کتب فقهیه آمده و لیکن نزد اهل حدیث صحیح نیست و حدیثیکه در ان ورود یافته منسوب بوضع است و صحیح
آنست که آنحضرت هرگز در حمام نرفته بلکه حمام را ندیده و حمامیکه مشهور است در مکه معظمه بحمام النبی همانا در محلی که آنحضرت در ان یکبارگی غسل کرده باشند
و احتمال دارد که تسمیه بحمام النبی بجهة آن زبان زد شده که در جانب مولد نبی و نواحی آن محل واقع است و الله اعلم اما ذکر حمام در احادیث واقع شده است
چنانکه در کتاب مذکور شد و جز آن احادیث دیگر نیز وارد و یافته سیوطی در جمع الجوامع از طاوس بحالی از مصنف ابن ابی شیبه آورده است که فرمود رسول خدا
صلی الله علیه و سلم حذر کنید خانه را که آنرا حمام خوانند گفتند یا رسول الله وی تنقیه از وسخ وا فی فرمود پس هرکه در آید او را از شما باید که استتار کنید و
بی ازار در نیاید و در حدیث دیگر آورده که بد خانه ایست حمام که رفع کرده میشود در وی اصوات و کشف کرده میشود عورات و آورده که عمر بن الخطاب
نوشت بجانب ابو موسی اشعری که بمن رسیده است که اهل امصار حمامات پیدا کرده اند و باید که نه در آید در وی یکی هیچ یکی مگر با میزر و ذکر نکند خدای تعالی را در
وی تا بیرون آید و غسل نکند دو کس از ازار واحد و نه در آیند زنان در حمام مگر آنکه بیمار باشند یا بضرورتی دیگر و وجود مرد در اینجا بود و از خواندن قرآن
در حمام نیز منع کرده اند الفصل الثالث عن ثابت ثابت بنانی از کبار علماء و مشاهیر تابعین است بزرگ بود و لباس فاخره میپوشید و گفته اند که هیچ کس
متعبد تر از وی در زمان وی نبود و از مصاحبان انس بود و چهل سال با وی صحبت داشت انس گفت مر خیر را کلیدهاست و ثابت از کلیدهای خیر است قال
سئل انس عن خضاب النبی گفت ثابت بنانی پرسیده شد انس بن مالک از خضاب پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فقال پس گفت انس لو شئت ان اعد اگر میخواستم

که شمار کنم شمطات کن فی رأسه موهائیکه سفید بودند در سر مبارک وی فعلت شمار میکردم وشمط بفتح شین ومیم موی سفید که در سیاه باشد اشمط مرد دو موی
گویند که مویهای سیاه وسفید ممزوج دارد یعنی آنحضرت بجز چند موی سفید معدود نداشت خضاب برای چه کند ولهذا گفت ولم یختضب وخضاب نکرد آنحضرت زاد
فی روایة زیاده کرد انس یا ثابت از انس در روایتی این عبارت را که وقد اختضب ابوبکر بالحناء والکتم وبتحقیق خضاب کرد ابوبکر رضی الله عنه بحنا وکتم هردو واختضب
عمر وخضاب کرد عمر رضی الله عنه بالحناء بحتا بحنا تنها متفق علیه وعن ابن عمر انه کان یصفر لحیته بالصفرة ومرویست از ابن عمر که زرد میکرد لحیۀ خود را بالصفره که نام
نوعی از طیب است که در وی زردی است حتی یمتلی ثیابه من الصفرة تا آنکه پر میشد جامهای وی از صفرة فقیل له پس گفته شد ابن عمر را لم تصبغ بالصفرة چرا رنگ میکنی
بصفرت قال انی رأیت رسول الله گفت ابن عمر زیرا که من دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یصبغ بها رنگ میکرد بصفره ولم یکن شیء احب الیه منها ونبود چیزی
محبوبتر بسوی آنحضرت از صفرت یعنی از رنگ کردن بصفرت وقد کان یصبغ بها ثیابه وبتحقیق بود آنحضرت که رنگ میکرد بصفرة جامهای خود را کلها همه جامهای را
حتی عمامته تا آنکه رنگ میکرد عمامه خود را رواه ابوداود والنسائی وشراح اختلاف کرده اند که مراد بقول ابن عمر که گفت رنگ میکرد آنحضرت چیست آیا رنگ کردن
مویها مراد است یا جامها را ظاهر از سیاق کلام آنست که رنگ کردن موی مراد باشد زیرا که رنگ کردن جامه بعد از وی بیان کرده است مگر آنکه مقصود
از آن تعمیم ثیاب باشد بعد از بیان صبغ ثیاب مطلقا ومبهما وبقرینه آنچه سابقا گذشت وکان یصفر لحیته بالورس والزعفران اما چون مقرر شده است که آنحضرت
خضاب نکرده پس باید که رنگ کردن جامه مراد باشد مگر تاویلی که سابقا بدان اشارت کردیم که مراد برنگ کردن مالیدن وشستن بقصد تطهیر وتنظیف است اما آنکه
گفت کان یصبغ بها ثیابه کلها چون مراد بصفرت نوعی از طیب است که در آن صفرت است اشکالی بود وباید که از آن طیب خلوق مراد نباشد که در وی زعفران
است چه بعد از آن اجتناب کلی معلوم شد وجواب سلام نداد آنرا که بدان مخلوط بود وامر بشستن آن کرد بمبالغه وفرمود که مقبول نیست نماز آنکه در جسد او
چیزی از خلوق است پس مراد بدان ورس ومانند آن باشد واگر این را حمل بر زمان سابق از نهی کنند ومنسوخ دارند نیز صورتی دارد والله اعلم وطیبی گفته
که حسن بصری رنگ میکرد لحیه خود را بصفرت ووقتی بیشتر ترک کرد آنرا واز وی روایت کرده شده است که ابوامامه وجریر بن عبدالله ومغیره بن شعبه رنگ
میکردند بصفرت وسعید بن جبیر گفت قصد میکنید یکی از شما بنوری که پیدا کرده است خدا در روی وی پس دور میکند ومیپوشاند آن نور را وبود وی رضی الله
عنه سخت سفید موی سر وروی از اینجا معلوم شد که در سلف نیز اختلاف بود در خضاب اگرچه بصفرت باشد واین سخن سعید بن جبیر مؤید آنست که
سابقا نقل کردیم که خضاب مرکسی راست که پیری وی خوش نما ونورانی نباشد اما آنرا که چنین بود خوب نیست واز امام نووی نقل کرده اند که گفت مختار
آنست که آنحضرت وقتی رنگ کرد ودر اکثر اوقات آنرا ترک داد ونقل کرد هریکی آنچه دید ووی در نقل خود صادق است وگفت نووی که این تاویل
متعین است ارتکاب آن از جهت جمع میان احادیث که در صحیح آمده اند والله اعلم وعن عثمان بن عبدالله بن موهب بفتح ها ابوعبدالله الاعرج التیمی مولای
ابوطلحه بن عبدالله رضی الله عنه در عراق میبود معدود است در تابعین ثقه است روایت دارد از ابوهریره وابن عمر وجابر بن سمرة وام سلمه وروایت
دارند از وی ابوحنیفه وثوری وغیرهما قال گفت عثمان دخلت علی ام سلمة درآمدم بر ام سلمه رض فاخرجت الینا شعرا من شعر النبی پس بیرون آورد ام سلمه موی
را از مویهای پیغمبر صلی الله علیه وسلم مخضوبا خضاب کرده شده رواه البخاری منکر انخضاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم این را تاویل میکنند که ام سلمه آنرا خضاب
کرده بود تا محکم بایستد وباقی ماند یا بجهت کثرت خلط طیب بدان در رنگ مخضوب مینمود چنانکه در حدیث دیگر آمده است که دیدیم موی آنحضرت را نزد انس
بن مالک مخضوب نیز همین تاویل کرده اند وعن ابی هریرة قال اتی رسول الله آورده شد نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بمخنث مخنثی را که قد خضب یدیه ورجلیه بالحناء
بتحقیق رنگ کرده بود آن مخنث دست وپای خود را بحنا ومخنث مردی را گویند که تشبه از زنان کند در لباس وحرکات وسکنات ومانند آن بفتح نون
وکسر آن وذکر این مخنث در کتاب نکاح در باب نظر بمخطوبه وبیان عورات گذشته است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما بال هذا
چه حال دارد این شخص که این چنین میکند فقالوا یتشبه بالنساء گفتند که وی مشابهت مینماید خود را بزنان ومخنث است فامر به فنفی الی النقیع پس فرمود آنحضرت
براندن ودور کردن وبرآوردن او را پس رانده شد وبرآورده شد بسوی نقیع بنون مفتوحه وقاف که نام موضعی است در مدینه مطهره فقیل پس گفته شد
یا رسول الله الا تقتله آیا نمی کشی او را یعنی اگر بفرمائی بکشیم او را که باعث خبث وفساد است فقال انی نهیت پس گفت آنحضرت بدرستیکه منع کرده شده ام از جناب
الهی تعالی عن قتل المصلین از کشتن نماز گذارندگان ظاهر آن کنایت از اسلام است وبقولی که مسلمان اگر نماز نگذارد واجب القتل است محمول بر ظاهر است
رواه ابوداود وعن الولید بن عقبة ولید بن عقبه بضم عین وسکون قاف بن ابی معیط بضم میم وفتح عین وسکون تحتانیه وطای مهمله قرشی اموی برادر عثمان
بن عفان از یکمادر که نام او اروی است از طلقا است اسلام آورد روز فتح ونزدیک رسیده بود ببلوغ والی گردانید او را عثمان بکوفه وبود از
مردان قریش وشعرای ایشان پس حد زد او را عثمان رضی الله عنه در شرب خمر وعزل کرد از کوفه مات فی ایام معویة قال لما فتح رسول الله صلی الله علیه وسلم
مکة هرگاه که فتح کرد آنحضرت مکه را جعل اهل مکة یاتونه بصبیانهم آوردن گرفتند اهل مکه نزد آنحضرت خردان خود را فیدعو لهم بالبرکة پس دعا میکرد آنحضرت

مرخود ان ایشان را ببرکت و مزید خیر و بمسح رو سهم و دست بشفقت فرود می آورد بر سر خود ان فجئ بی الیه پس آورده شد مرا نیز نزد آنحضرت و انا مخلّق و من
خلوق آلوده بودم که طیبی است مشهور مخلوط بزعفران و غالب است بروی سرخی و زردی چنانکه گذشت فلم یمسّنی لاجل الخلوق پس دست نرسانید بمن و مساس
نکرد مرا آنحضرت از جهت آلایش خلوق رواه ابوداود وعن ابی قتادة انه قال لرسول الله و مرویست از ابی قتاده که صحابی مشهور است که وی گفت مر پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وسلم ان لی جمّة بدرستیکه مرا موئی است مجتمع و بسیار افارجّلها آیا پس شانه کنم مرا آن را و متعهد اصلاح آن شوم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم
آری شانه کن آن را و اکرمها و بزرگ و عزیز دار آن را فقال پس گفت راوی شنید از ابی قتاده فکان ابوقتادة ربما دهنها فی الیوم مرتین پس بود
ابوقتاده بسا که تیل می مالید موی های خود را در روزی دو بار اگرچه مبالغه و افراط در ادهان و ترجیل موی محمود نیست ولیکن میکرد ابوقتاده آن را من اجل
قول رسول الله از جهت گفتن و امر کردن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نعم اکرمها باکرام جمّه و گرامی داشتن آن و نامحمود بودن مبالغه در ادهان و ترجیل بجهت
شغف بتزئین و تکلف است اما بملاحظه امر و اهتمام بامتثال محمود گردد چنانکه تطویل ام انس ذوابه را بجهت مد و اخذ آن حضرت چنانکه گذشت رواه مالک
وعن الحجاج بن الحسان تابعی است معدود در بصریین صدوق است و گفت احمد یکبار که ثقه است و بار دیگر گفت لا باس به و گفت یحیی صالح الحدیث است
روایت میکند وی از انس بن مالک و عکرمه و عبدالله بن بریده و روایت میکند از وی یحیی بن سعید و یزید بن هارون قال دخلنا علی انس بن مالک
گفت در آمدیم ما بر انس بن مالک فحدثتنی اختی المغیرة پس حدیث کرد مرا خواهر من که نام وی مغیره است یعنی من یاد دارم که با جماعه بر انس در آمدم ولیکن
کیفیت دخول و تفصیل احوال را یاد ندارم پس خواهر من آن را حکایت کرد قالت گفت و انت یومئذ غلام و تو در آن روز پسرکی بودی خرد و لک قرنان او قصتان
مر ترا در آن وقت دو گیسوی بافته او قصتان یا گفت قصتان شک راوی است که قرنان گفت یا قصتان گفت و قصّه بقاف مضمومه و صاد مهمله موی
ناصیه که آن را قصاص نیز گویند فمسح رأسک و برّک علیک پس مسح کرد انس سر ترا و دست بر آورد بر سر تو و قال احلقوا هذین و گفت تراشید این دو
گیسو را او قصّوهما یا پست کنید و بلند نگذارید آن را فان هذا زیّ الیهود پس بدرستیکه این هیأت یهود است رواه ابوداود وعن علی رضی الله عنه قال
نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن تحلق المرأة رأسها نهی کرد آنحضرت از تراشیدن زن موی سر را اگرچه در احرام باشد و بر زنان تقصیر واجب است رواه
النسائی وعن عطاء بن یسار قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المسجد گفت عطاء بن یسار که تابعی مشهور است بود آنحضرت در مسجد فدخل رجل ثائر الرأس
واللحیة پس در آمد مردی ژولیده موی سر و ریش فاشار الیه رسول الله پس اشارت کرد بسوی آن مرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بیده بدست مبارک خود کانّه
یأمره باصلاح الشعر و اللحیة و همچنین اشارت کرد بدست که از آن مفهوم گشت که گویا امر میکند آنحضرت آن مرد را به نیکو کردن و آراستن موی سر و ریش و باراستن
ریش وی گویا که دست شریف را بر سر و ریش مبارک فرود آورد و دو موی را گرد آورد و اصلاح داد و او را بدان اشارت و تنبیه کرد که همچنین کن ففعل
پس فهمید آن مرد اشارت آنحضرت را و اصلاح کرد موی سر و ریش خود را ثم رجع پس تر برگشت و برفت فقال پس گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم الیس
هذا خیرا آیا نیست این حال یعنی اصلاح سر و ریش و بودن با این هیأت بهتر من ان یأتی احدکم و هو ثائر الرأس از در آمدن یکی از شما ژولیده موی بدهیأت کانه
شیطان گویا که وی شیطان است یعنی چنین بدروی و بدمنظر رواه مالک روایت کرد این حدیث را مالک از عطاء و چون او تابعی است نیز حدیث
مرسل است وعن ابن المسیب و مرویست از سعید بن المسیب که نیز تابعی است بزرگ سمع یقول شنیده شد ابن المسیب که میگفت ان الله طیب بدرستیکه
خدای تعالی پاک است یحب الطیب دوست میدارد پاکی را نظیف پاکیزه است یحب النظافة دوست میدارد پاکیزگی را در صراح طیب را بمعنی پاک و
نظیف را بمعنی پاکیزه گفته و شک نیست که هر دو معنی قریب و مساوی هم اند گویا پاکی بباطن متعلق داشته و پاکیزگی بظاهر و در قاموس گفته الطیب ضد الخبیث و
النظافة النقاوة و ظاهر این نیز باعتبار همین است که گفتیم و الله اعلم و در معنی طیب و توصیف الله تعالی بدان کلامی نفیس است که در شرح آن را نقل کرده ایم
کریم یحب الکرم الله تعالی بزرگ و عزیز است دوست میدارد بزرگی و عزیزی را جواد یحب الجود بخشاینده است دوست میدارد بخشش را فنظفوا پس
چون حق تعالی دوست میدارد نظافت را شما نیز تنظیف کنید و پاکیزه دارید همه چیز خود را اراه قال راوی از ابن المسیب میگوید گمان میبرم او را
یعنی ابن المسیب را که گفت افنیتکم یعنی پاک دارید صحنهای پیش خانه را یعنی خانها و پیش درها و آستانها را پاک و بی خاشاک و ادامه ولا تشبهوا بالیهود
و مشابه نشوید بیهود که صحنهای خانه را چرکین و ناپاک میدارند و در روایتی دیگر زیادت کرده این عبارت را که یجمعون الاکبار فی دورهم یعنی جمع
میکنند یهود خاشاک و سرگین را بر در سراها و خانهای خود و گفته اند که پاکیزه داشتن صحن خانه کنایت است از کرم و جود زیرا که در خانه و صحن سرای
چون لطیف و پاکیزه بود مردم را و مهمانان را رغبت و داعیه نزول و ورود بیشتر و قوی تر گردد فذکرت ذلک لمهاجر بن مسمار راوی این حدیث از ابن
المسیب میگوید که چون شنیدم از وی این حدیث را ذکر کردم آن را مر مهاجر بن مسمار را که نیز تابعی بزرگ است مولای سعد بن ابی وقاص و پرسیدم که تو نیز این
حدیث که ابن المسیب میگوید رسیده است فقال گفت مهاجر بن مسمار حدثنیه حدیث کرد مرا این حدیث را عامر بن سعد عن ابیه از پدر خود که سعد بن ابی

وقاص است رضی الله عنه و عامر بن سعد تابعی ثقه است عن النبی روایت کرد پدر وی که سعد است از پیغمبر صلی الله علیه و سلم شبه مانند این حدیث الا انه قال مکر بهمین لفظ
که گفت مهاجرین سماریا این عبارت نظفوا افنیتکم پس در روایت وی افنیتکم بصریح مذکور است و کمان مدار آن مدخلی منسیت چنانکه در روایت ابن المسیب بود
رواه الترمذی و عن یحیی بن سعد انه سمع سعید بن المسیب یقول و روایتیست از یحیی بن سعد انصاری مدنی که تابعی ثقه است و روایت از صحابه و تابعین دارد
و بعضی تابعین نیز از وی روایت دارند که وی شنید سعید بن المسیب را که میگفت کان بود ابراهیم خلیل الرحمن اول الناس ضیف الضیف اول از آدمیان که کرفت
مهمانرا یعنی رسم مهمانی اول از وی بوجود آمده و اول الناس اختتن و اول کسی از مردمان که ختنه کرد و اول الناس قص شاربه و اول کسی است که لبست کرد بروت
خود را و اول الناس رای الشیب و اول کسیکه دید پیری و موی سفید را فقال یا رب ما هذا پس چون ناگهان پیری او را دریافت گفت ای پروردگار من این
چیست قال الرب گفت پروردگار تبارک و تعالی وقار یا ابراهیم این پیری باعث حلم و وقار و گرانباری است که از سبکی در لهو و لعب و ارتکاب معاصی باز
دارد ای ابراهیم قال رب زدنی وقارا گفت ابراهیم ای پروردگار من زیادت گردان مرا موجب وقار را که پیریست رواه مالک و سیوطی در حاشیه
موطا چیزهای دیگر از اولیات ابراهیم زیاده کرده و گفته که وی اول کسی است که بگرفت ناخنان خود را و اول کسی که در موی سر فرق نهاده و اول
کسیکه خضاب کرد بحنا و کتم و اول کسیکه خطبه خواند بر منبر و اول کسی که کارزار کرد در راه خدا و اول کسیکه ترتیب داد و بیارا است لشکر را در جنگ میمنه
و میسره و مقدمه و قلب و اول کسیکه معانقه کرد یعنی با مردم نزد ملاقات و اول کسیکه اسکنه ساخت و سجود بنید آن را و الله اعلم باب التصاویر جمع
تصویر یعنی صورت ساختن و مراد اینجا صورتها است فی الصراح تصاویر صورتهای برانگیخته از چوب و گل و جز آن الفصل الاول عن ابی طلحة قال قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم لا تدخل الملائکة گفت ابو طلحه انصاری که از مشاهیر صحابه است که گفت آنحضرت در نمی آیند فرشتگان بیتا فیه کلب خانه را که در وی سگ است
و لا تصاویر و در نمی آیند فرشتگان در آن خانه که در وی صورتها است متفق علیه و گفته اند که مراد کلب و صورتی است که حرام است نگاه داشتن آن
و آنکه نه چنین است چنانکه سگ نگاه دارند برای شکار یا برای محافظت و حراست زراعت و گوسفندان یا صورتی که خوار و پامال باشد مثل بساط و وساده
مثلا وجود آن مانع دخول ملائکه نبود و بعضی گفته اند که این حکم عام است وجود کلب و صورت در خانه مانع از درآمدن فرشتگان است مطلقا اگرچه در صورت
باشد که نگاه داشتن آن حرام نبود زیرا که احادیث وارده درین باب مطلق اند و مقید باین قید نه و نیز گفته اند که مراد فرشتگان غیر کتبه و حفظه که مفارقت
نکنند آدمی را در هیچ حال و عن ابن عباس عن میمونة ابن عباس روایت میکند از میمونه که از امهات المؤمنین است و خاله او ست ان رسول الله صلی الله علیه و سلم
اصبح یوما که آنحضرت صبح کرد روزی واجما خاموش و اندوهگین فی الصراح الواجم خاموش شدن از اندوه و خشم و قال و گفت آنحضرت در بیان سبب
دلگیری خود و خطاب به میمونه یا یکی از امهات المؤمنین کرده یا به نفس خود بطریق تعجب و تحیر فرمود ان جبرئیل کان وعدنی ان یلقانی اللیلة که جبرئیل وعده کرده بود
مرا که ملاقات خواهد کرد مرا امشب که گذشت فلم یلقنی پس ملاقات نکرد مرا ام حرف تنبیه است اصلش اما حذف کرده شد الف چنانکه از ماء استفهامیه
حذف میکنند در لم و بم اما والله سوگند بخدا اما اخلفنی خلاف وعده نکرد جبرئیل مرا مگر بجهة سببی و عذری یا معنی آن بود که هرگز بمن خلاف وعده نکرده الا آن
چرا کرد ثم بیشتر چون تفکر کرد در سبب آن وقع فی نفسه افتاد در دل شریف وی جرو کلب سگ بچه که افتاده بود و فی القاموس جرو بتثلیث جیم سگ بچه
و شیر بچه تحت فسطاط زیر خیمه که بود مر آن حضرت را فسطاط در اصل نام خیمه ایست که در سفر باشد و مراد اینجا پرده ایست که در خانه میباشد چنانچه حجله و مانند
آن کذا قیل و در بعضی روایات آمده که در خانه آنحضرت بود زیر سریر و از خاطر شریف وی رفته بود فامر به فاخرج پس امر کرد آنحضرت به برآوردن آن
سگ بچه پس بیرون آورده شد ثم اخذ بیده ماء پس گرفت بدست شریف خود آبی را فنضح مکانه پس آب پاشید آنحضرت در جاییکه نشسته بود آن سگ
بچه و نشست آنجا را فلما امسی پس بهرگاه شام کرد آنحضرت یعنی چون شام درآمد لقیه جبرئیل پیش آمد آنحضرت را جبرئیل فقال پس گفت آنحضرت به جبرئیل لقد کنت
وعدتنی هر آینه بتحقیق بودی تو که وعده کرده بودی تو مرا ان تلقانی البارحة که ملاقات خواهی کرد مرا دیشب زبان عرب بر آنست که شب گذشته را
اگر پیش از زوال ما و گفتند اللیلة گویند چنانکه در اول حدیث گفت وعدنی ان یلقانی اللیلة و چون بعد از زوال گویند البارحة خوانند چنانکه اینجا گفت
قال گفت جبرئیل در جواب آنحضرت و بیان عذر و تقصیر و تاخیر خود اجل آری وعده کرده بودم و لکنا لا ندخل بیتا فیه کلب او صورة لیکن ما فرشتگان در
نمی آییم خانه را که در وی سگ است یا صورت از اینجا معلوم گردد که وجود کلب در خانه مانع از دخول ملائکه بود اگرچه در صورتی باشد که نگاه داشتن آن
حرام نباشد چه پنهان شدن آن سگ بچه در خانه و فراموش شدن آن عذری صریح بود در وجود وی و با وجود آن جبرئیل نه درآمد فاصبح رسول الله پس صبح کرد
پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یومئذ آن روز که شنید از جبرئیل این سخن را فامر بقتل الکلاب پس امر کرد بکشتن سگان حتی انه یامر تا آنکه خبر آن شد که امر میکند بقتل کلب
الحائط الصغیر بکشتن سگ بوستان خرد که در وی چندان احتیاج بوجود سگ و محافظت آن نبود و یترک کلب الحائط الکبیر و میگذاشت سگ بوستان
بزرگ را که در وی زیادت احتیاج است بمحافظت و پاسبانی از اینجا ظاهر میشود که سگی که احتیاج است به نگاه داشتن وی مانع نیست از دخول ملائکه رواه مسلم و عن

اول کسیکه استعمال حدید کرد یعنی بآهن موی عانه و جز آن را بسترد و اول کسیکه سراویل پوشید و اول

عائشة ان النبی صلی الله علیه وسلم لم یکن یترک فی بیته گفت عائشه نبود آنحضرت که میگذاشت در خانه خود شیئا چیزی را از جنس ظرف یا جامه یا مانند آن فیه تصاویب
که در وی تصاویر بود الا نقضه مگر آنکه می شکست آنرا و ابطال مینمود و الا قضه نیز آمده رواه البخاری و تصالیب جمع تصلیب است یعنی صورت صلب و صلیب چلیپای
ترسایان که دو چوب را برهم نهند که هر یکی تقاطع کند دیگری را بر صورت شخصی که او را بر دار کشیده باشند و اصل وی آنست که نصاری گمان برند که عیسی علیه السلام را بردار
بردار کشیده اند و دیگر این اشکال را در اکثر چیزها رعایت کنند و در گردن آویزند و پرستند بجهة احضار الصورت عزیمة و تحسر بر آن و توب مصلب گویند جامه که
در وی صورت صلیب را کشیده باشند و گفته اند که مراد به تصالیب اینجا تصاویر و تماثیل است مطلقا و عنها انها اشترت نمرقة و هم از عائشه آمده است که وی خرید
نمرقة را بضم نون و را و بکسرهما و در بعضی حواشی بنقل از سیوطی مثلثة النون و الرا و وساده یعنی بالین و جمع وی نمارق چنانکه در قرآن مجید آمده که و نمارق مصفوفة پس
عائشه رضی الله عنها بخرید نمرقه را که فیها تصاویر در روی صورتها بود فلما رآها رسول الله پس هرگاه که دید آن نمرقه مصور را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قام علی الباب
فلم یدخل ایستاد بر در پس در نیامد درخانه که نمرقه بود در وی فعرفت پس شناخت عائشه و در بعضی نسخ فعرفت بضم تا بر صیغه متکلم یعنی گفت عائشه پس شناختم
فی وجهه در روی مبارک آنحضرت الکراهة ناخوشی را از وجود آن نمرقه قالت گفت عائشه فقلت پس گفتم یا رسول الله اتوب توبه میکنم و باز میگردم بعذر
خواهی الی الله و الی رسوله بسوی خدا و بسوی رسول وی ماذا اذنبت چه گناه کرده ام و چه تقصیر واقع شده از من که درون خانه در نمی آئی نمی آئی اخبار ای آهوی
مشکین که رسیدی از ما چه خطا رفت و چه کردیم و چه دیدی از ما فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما بال هذه النمرقة چیست حال این نمرقه
و از کجا آورده این را قالت قلت اشتریتها لک گفت عائشه گفتم خریده ام این را از برای تو لتقعد علیها تا بنشینی تو بر آن و توسد بها و بالین گیری او را او
تکیه کنی بر آن فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان اصحاب هذه الصور مصورین که سازند کان این صورتها یعذبون یوم القیمة عذاب کرده میشوند
روز قیامت و یقال لهم و گفته میشود مر ایشان را بطریق امر تعجیزی احیوا ما خلقتم زنده گردانید و جان دهید چیزهای که پیدا کرده اید آنرا از تصویر
نموده اید و قال و گفت آنحضرت بعد از بیان قبح صنعت تصویر از برای بیان کراهت استعمال نگاهداشتن آن در خانه ان البیت الذی فیه الصور بدرستیکه خانه
که در وی صورتها است لا تدخله الملائکة در نمی آیند آن خانه را فرشتگان و محروم میگردانند از انوار و برکات ایشان اهل آن خانه را متفق علیه از این حدیث نیز
معلوم میگردد که وجود صورتها در خانه اگرچه حرام نباشد چنانکه شیخ محیی الدین نووی بر آن رفته مانع است از دخول ملائکه چه تصویر و ساده و مانند آن
حرام نباشد کذا قال الطیبی و عنها انها کانت و هم از عائشه آمده که بود وی رضی الله عنها قد اتخذت بتحقیق گرفته بود علی سهوة لها بر صفه که پیش خانه بود
مر او را و بعضی گفته اند که سهوه خانه خردی فرو رفته در زمین بلند سقف شبیه بخزانه که در وی متاع نهند سترا فیها تماثیل پرده که در وی صورتها بود فهتکه
النبی پس بدرید آن پرده را پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاتخذت منه نمرقتین پس ساخت عائشه از آن جامه مصور که از این پرده گرفته بود دو بالین و کانتا فی
البیت و بودند آن دو بالین در خانه یجلس علیهما می نشست آنحضرت بر آن دو بالین متفق علیه این حدیث بظاهر با حدیث سابق منافات دارد زیرا که از
حدیث سابق معلوم شد که تصویر بر وساده مانع است از دخول ملائکه اگرچه حرام نباشد پس گذاشتن نمرقتین در بیت چگونه باشد جوابش میگویند که این
تماثیل صور محرمه که صور حیوانات است نبود و هتک ستر از جهة آنست که در حدیث پایان بیاید که خدا تعالی نفرموده است که سنگ و گل را بجامه بپوشیم
و اگر فرضا صور محرمه بود سرهای آن از نمرقتین بریده شده بود و بعضی گفته اند معنی هتک قطع و محو صور است که در وی بود کذا قال الطیبی و عنها ان النبی صلی الله
علیه وسلم خرج فی غزوات و هم از عائشه است که آنحضرت برآمد برای غزوه از غزوات فاتخذت نمطا پس گرفتم بعد از برآمدن آنحضرت برای غزا نمطی را و نمط بفتح
نون و میم نوعی از بساط لطیف است که ریشهای باریک دارد و آنرا بر هودج می اندازند و از آن پرده نیز میگیرند جمعه انماط فسترته علی الباب پس پوشیدم
آنرا بر در فلما قدم پس هنگامی که از سفر باز آمد آنحضرت و درآمد بر من فرأی النمط پس دید نمط را که پوشیده بودم در را بدان فجذبه پس کشید آنحضرت
آن نمط را بر در حتی هتکه تا آنکه پاره کرد آنرا و بعضی گفته اند که بود در آن نمط صورتهای اسپان بالدار پس تلف کرد و محو ساخت آن صورتها را اما سیاق
حدیث ناظر بر آنست که منع و هتک از جهة صورت نبود بلکه از جهة کراهت پوشیدن در و دیوار بود بجامه چنانکه گفت ثم قال ان الله تعالی لم یأمرنا پس
گفت آنحضرت که خدا تعالی لم یأمرنا امر نکرده است ما را ان نکسو الحجارة و الطین که بپوشانیم سنگ و گل را و طیبی گفته که کراهت تنزیهی است نه تحریمی
چه عدم امر الهی بدان دلالت بر نهی نکند و با وجود آن تغییر داد و غضب نمود و پاره کرد از جهة عظم شان اهل بیت شریف وی در تورع و تقوی و در این
و در حدیث اتخاذ وساید مذکور نشد متفق علیه و عنها عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال و هم از عائشه است از آنحضرت که فرمود اشد الناس عذابا
یوم القیمة سختترین مردم از روی عذاب روز قیامت الذین یضاهئون آن کسانی اند که مشابهت میکنند بخلق الله به پیدا یش خدا تعالی یعنی مصوران
که پیکری میسازند چنانکه حق تعالی صورتی را می آفریند و لهذا عذاب میکنند ایشان را که چرا جان نمی بخشند متفق علیه و عن ابی هریرة قال سمعت رسول الله صلی
الله علیه وسلم یقول قال الله تعالی گفت ابو هریره شنیدم آنحضرت را که میگفت گفت خدا تعالی و من اظلم ممن ذهب یخلق کخلقی و کیست ظالم تر از کسی که رفت پیدا میکند بحو

پیدا کردن من یعنی تکبری می سازند چنانکه من میکنم و این درحقیقت پیدا کردن نیست از همان اجزا و مواد که پیدا کردهٔ خدا است ترکیبی میسازند و پیکری می نمایند و گمان میبرند
که من ساخته ام اگر درینجا دعوی پیدا کردن دارند فلیخلقوا ذرة پس باید که پیدا کنند و از عدم بوجود آرند ذره را که بمعنی مورچه خورد است یا آنچه در هوا می نماید
از غبار در روزن خانه از شعاع آفتاب و ظاهر آنست که مراد اینجا معنی اول است چه ذره های هوا را بحقیقت جزو وجود و هستی نیست و اطلاق خلق بروی حقیقی
ندارد مگر مقصود مبالغه باشد او لیخلقوا حبة او شعیرة یا پیدا کنند دانه را از دانها یا دانه جوی را و این تخصیص بعد از تعمیم است در عرف مذکور میکرد و از میان حبوب
برای بیان قلت و تواند که مراد بحبه این دانه منج باشد که در وزن از ثلث ... میدارند و جو نیز نام وزن است کمتر از حبه مذکور و حبه بمعنی پاره از شئ نیز
آمده چنانکه در قاموس گفته متفق علیه وعن عبد الله بن مسعود قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اشد الناس عذابا عند الله المصورون سخت ترین مردم
از روی عذاب نزد خدا صورت گرانند یعنی از جملهٔ آن جماعه که بر ایشان عذاب سخت کنند ایشان اند بقرینه آنکه در بعضی روایات بکلمه من که افادهٔ تبعیض کند نیز
آمده متفق علیه و بعضی گفته اند که این وعید در حق کسی است که تصویر اصنام میکند تا عبادت کرده شوند از غیر حق تعالی و این شخص کافر است پس اگر بروی عذاب
سخت رود دور نباشد و بعضی گفته اند کسی که بقصد مضاهات و مشابهت بخدا صورت کند وی نیز کافر است و عذاب بروی سخت است و هر که نه باین
قصد کند فاسق است نه کافر و حکم وی حکم سائر معاصی است و اتفاق است بر آن که مراد تصویر حیوانات است نه اشجار و مانند آن و متعارف اطلاق مصور بر
اول است و دوم را نقاش گویند و مجاهد تصویر درخت بار دار را نیز مکروه داشته و نزد محققین جمله این باب بی کراهتی نیست و داخل لهو و لعب و ما لا یعنی است
وعن ابن عباس قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ابن عباس گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت کل مصور فی النار هر صورت گر در آتش دوزخ است یجعل
پیدا کرده میشود مر او را بکل صورة صورها بهر صورتیکه ساخته است آن نفس ای شخصی فیعذبه فی جهنم پس عذاب میکند آن نفس آن صورت گر را در دوزخ
و در اکثر نسخ اصول نفسا منصوب آمده و برین تقدیر یجعل بلفظ معلوم است یعنی پیدا میکرد اند خدای تعالی برای وی نفسی را قال ابن عباس فان کنت
لا بد فاعلا پس اگر هستی تو البته سازنده صورت را فاصنع الشجر و ما لا روح فیه پس بساز صورت درختان را و چیزیکه نیست جان در روی و در تصویر ثیاب برای
لعب بنات رخصتی هست لیکن امام مالک مکروه داشته خریدن آن مرمردان را و بعضی گفته اند که اباحت آن منسوخ است متفق علیه وعنه قال سمعت رسول الله
و هم از ابن عباس است که گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول که وی میگفت من تحلم بحلم لم یره کسیکه دعوی کند و بدروغ بربندد خوابی را که ندیده
آنرا و حلم بضم حا و سکون لام و ضم آن آنچه کسی در خواب بیند کلف ان یعقد بین شعیرتین تکلیف کرده میشود او بعقد یعنی گره بربندد و پیوند دهد میان دو جو
ولن یفعل و هرگز نتواند کرد آنرا یعنی او را عذاب میکنند و بر آن میدارند که دو جو را بیکدیگر پیوند دهد و یکی گرداند و چون نمی کند باز عذاب میکنند پس همچنین
در عذاب میباشد و مناسبت میان فعل وی که بدروغ بربستن خواب است و میان بستن دو جو بیکدیگر آنست که چنانچه سخنان را بدروغ بهم بربست و پیوند کرد میان
دو جو نیز پیوند کند و بربندد و بدروغ بربستن در خواب اگرچه قسم دروغ است ولیکن شدت عذاب بر آن بجهة آن است که وی متعلق بعالم غیب است و خواب
راست جزو بیست از نبوت و حکم وحی دارد پس گو یا بر حق تعالی دروغ بر می بندد و شک نیست که این اشد اقسام کذب است و بعضی گفته اند که این وعید در حق بعضی
است که دعوی نبوت یا ولایت میکنند و ادعای ورود امر و نهی الهی و علوم و حقایق از جانب خدا و رسول خدا مینماید چنانکه بعضی از مدعیان کاذب میکنند ومن استمع الی
حدیث قوم و کسیکه گوش نهد بسوی سخن قومی و خواهد که آنرا بشنود و بداند که چه میگویند وهم له کارهون و حال آنکه آن قوم مر آن شخص را و شنیدن او سخن ایشان را کاره
و نا خوش دارنده اند او یفرون منه یا میگریزند آن قوم از وی تا نزدیک نیاید و سخن ایشان را استماع نماید صب فی اذنیه الآنک یوم القیمة ریخته میشود در هر دو گوش آن
مستمع سرب روز قیامت و در قاموس گفته که آنک بمد همزه و ضم نون سرب ابیض یا اسود یا خالص آن و در مجمع البحار تفسیر آنک برصاص کرده یا تردید میان ابیض
و اسود و خالص ومن صور صورة و کسیکه تصویر کند صورتی را عذب عذاب کرده میشود و کلف و تکلیف کرده میشود ان ینفخ فیها که روح در دمد در آن ولیس بنافخ و
نیست دمنده روح و قدرت ندارد بر آن لا بد عذاب میکشد تا وقتی که پروردگار تعالی خواهد رواه البخاری وعن بریدة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من لعب
بالنردشیر کسیکه بازی کند بنردشیر و نردشیر نام نرد است و معرب است او وضع اردشیر بن بابک است که از ملوک فارس است و آنرا نردشیر ازین جهة گویند کذا فی
القاموس و ... که هر که بازی کند بنرد فکانما صبغ یده فی لحم خنزیر و دمه پس گو یا رنگ کرد دست خود را گوشت خوک و خون او و در بعضی روایات فکانما غمس یده
و درین کلام تمثیل و تصویر قبح این فعل است و تنفیر قلوب است از آن مسلم بدانکه لعب بنرد حرام است مطلقا و لعب بشطرنج اگر قمار نکنند و نماز را از وقت تاخیر ننماید و زبان
از لغو و فحش نگاه دارد نزد بعضی رخصتی هست و مختار ... کراهت و حرمت اوست مطلقا زیرا که از باب لهو و لعب است و در وی تضییع وقت است و نزد شافعی لعب
بشطرنج مباح است ولیکن مع الطیب بر آن مکروه است کراهتی شدید کذا فی مطالب المؤمنین نقلا عن الغزالی الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم اتانی جبرئیل آمد مرا جبرئیل قال اتیتک البارحة گفت جبرئیل آمده بودم ترا دیشب فلم یمنعنی ان اکون دخلت پس منع نکرد مرا از در آمدن در خانه هیچ چیز الا انه کان علی الباب
تماثیل مگر همین که بود بر در صورتها و کان فی البیت قرام ستر فیه تماثیل و بود در خانه جامه رنگین منقش که از آن پرده گرفته بودند و در وی صورتها و کان فی البیت کلب و بود

در خانه

درخانه سگی فر براس التماثیل الذی علی باب البیت پس امر کن بهر بدین سر صورتی که بر در خانه است فیقطع فیصیر کهیئة الشجرة پس بریده شود سر آن صورت و بگردد مانند صورت
درخت یعنی بهیئت و شکل آن صورت نماند فیقطع و فیصیر را برفع و نصب هر دو خوانده اند و مر بالستر فلیقطع فلیجعل وسادتین و امر کن تا بریده شود پرده پس ساخته شود دو بالش از آن
منبوذتین انداخته شده برای نشستن و تکیه کردن دو وساده را منبوذه میگویند بکسر میم که انداخته میشود در خانه از نبذ یعنی طرح کردن و انداختن توطان پی سپر کرده شوند دو
استعمال کرده شوند آن دو وساده و مر بالکلب فلیخرج و امر کن تا بیرون آورده شود سگ از درون خانه ففعل رسول الله صلی الله علیه وسلم پس کرد آنحضرت آنچه گفت جبرئیل
رواه الترمذی و ابو داود و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم و هم از ابی هریرة است که گفت گفت آنحضرت یخرج عنق من النار یوم القیمة بیرون می آید طایفه
از آتش دوزخ یعنی پاره از آتش جدا میگردد و بیرون می افتد در روز قیامت لها عینان تبصران مر آن طایفه آتش را دو چشم است که می بینند و اذنان تسمعان و دو گوش
است که میشنوند و لسان ینطق و زبانیست که سخن میکند یقول میگوید زبان آتش انی وکلت من وکیل ساخته شده ام یعنی پروردگار تعالی مرا وکیل ساخته است بثلثة
بسه کس که آنها را عذاب کنم و بسوزم بکل جبار یکی بهر متکبر سرکش عنید معاند حق که با وجود علم بدان قبول نکند آنرا و براه راست نرود و کل من دعا مع الله الها آخر
و بهر کسیکه بخواند با خدا عز و جل خدای دیگر را و شرک ورزد و توجه بغیر او برد و بالمصورین و بصورت گران که ایشان نیز نوعی از اشراک دارند رواه الترمذی
و عن ابن عباس عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله تعالی حرم الخمر گفت آنحضرت که خدای تعالی حرام گردانیده است می را و المیسر و قمار را و الکوبة بضم
کاف یعنی طبل لهو و لعب و قال کل مسکر حرام و گفت آنحضرت هرچه مستی آرنده است حرام است و کوبه را تفسیر کرده اند بنرد یا طبل یا بربط سه قول است کذا فی
النهایة و در شرح جامع الاصول گفته که طبل صغیر که دو سر دارد و مؤلف از بعضی رواة حدیث نقل کرده و گفته قیل الکوبة الطبل یعنی طبل لهو و لعب طبل
خانیان رواه البیهقی فی شعب الایمان و عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن الخمر و المیسر و الکوبة و الغبیراء بضم غین معجمه و فتح بای موحده و سکون یای تحتانیه
و را ممدوده و الغبیراء شراب تعمله الحبشة من الذرة و غبیرا شرابی است که میسازند آنرا اهل حبشه از ذرة بضم ذال و فتح را مخففه دانه ارزن و یقال لها السکرکة
و گفته میشود مر غبیرا را سکرکه بضم سین مهمله و کاف اولی و سکون را و غبیرا از آن جهت گویند که در روی غبرتی و کدورتی و کثافتی هست رواه ابو داود و عن ابی موسی
الاشعری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من لعب بالنرد کسیکه بازی کند بنرد فقد عصی الله و رسوله پس تحقیق که گناه کرد آنکس خدا عز و جل و پیغمبر او را صلی الله
علیه وسلم رواه احمد و ابو داود و عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رای رجلا روایت میکند ابو هریره که آنحضرت دید مردی را که یتبع حمامة که دنبال
میکند کبوتری را و در پی او میرود و باین طور که کبوتر میپرد و بر زمین میرود فقال پس گفت آنحضرت شیطان یتبع شیطانة آن مرد شیطانیست که در پی میرود شیطانه
آنرا شیطان خواندند که بازی میکند و اشتغال بما لا یعنی دارد و کبوتر را نیز شیطان گفت که باعث بازی و لهو و لعب وی شده است و از ذکر خدا و کار دین
و دنیا باز داشته است و تأنیث در شیطانة باعتبار لفظ حمامه است از اینجا معلوم میشود که بازی کردن بکبوتر حرام است رواه ابو داود و ابن ماجة و البیهقی
فی شعب الایمان طیبی گفته که نگاه داشتن کبوتران برای بیضه و چوزه و حمل آن و فرستادن نامه جایز است بی کراهت اما بازی کردن بآن و پرانیدن صحیح آنست که
کرده است و اگر ضم کند با آن قمار را و کرده شده است شهادت وی و در مطالب المؤمنین گفته که لعب حمام نزد شافعی مکروه است کراهت تنزیهی الفصل الثالث
عن سعید بن ابی الحسن قال کنت عند ابن عباس سعید بن ابی الحسن که یکی از ثقات تابعین است برادر حسن بصری مولای زید بن ثابت و ابو الحسن کنیت پدر ایشان است
و نام او یسار گفت بودم من نزد ابن عباس رضی الله عنهما اذ جاءه رجل ناگهان آمد ابن عباس را مردی فقال پس گفت آمرد یا ابن عباس انی رجل انما معیشتی
من صنعة یدی ای ابن عباس من مردی ام که نیست زندگانی من مگر از پیشه دست من و انی اصنع هذه التصاویر و بدرستیکه من پیشه میکنم این صورتها را یعنی چکار کنم شارع
این پیشه را حرام میدارد و مرا غیر این پیشه از دست نمی آید آیا روا باشد مرا بحکم ضرورت این پیشه کردن یا نه پس ابن عباس چون دید که تعلق او باین کار سخت
است و شاید که بمنع وی باز نیاید روایت کرد بوی از قول رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت ابن عباس لا احدثک الا ما سمعت من رسول الله حدیث
نمیکنم ترا مگر آنچه شنیده ام از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم سمعته یقول شنیدم آنحضرت را که میگفت من صور صورة کسیکه صورت گری کند صورتی را فان الله
معذبه پس بدرستیکه خدای تعالی عذاب کننده آنکس است حتی ینفخ فیه الروح تا آنکه در دمد مصور در آن جان را و لیس بنافخ فیها ابدا و نیست آنکس در دمنده
جان را در آن صورت هرگز چه ممکن نیست که در دمد فربا الرجل پس بلند شد دم آنمرد و تنگ شد سینه وی ربوة شدیدة تنگ شدن سخت و ربوة بفتح را
و سکون با بلند شدن نفس و اصل وی در اسپ است که از دویدن و ترسیدن دم وی بلند گردد و بفارسی آنرا تلواسه گویند و در هندی سانس خوانند و اصفر وجهه
و زرد گشت روی آنمرد از شنیدن این وعید و ترتب این عذاب بر پیشه صورتگری فقال پس گفت ابن عباس و یحک وای تو ان ابیت الا ان تصنع اگر ابا
میکنی و سرکشی میورزی از همه پیشها مگر آنکه پیشه کنی صورتگری را یعنی البته میکنی و باز نمی آیی ازین کار فعلیک بهذا الشجر پس بر تو باد این قسم صورتگری که صورت
درختان است و کل شیء لیس فیه روح و صورت هر چیزیکه نیست در وی جان یعنی صور غیر حیوانات رواه البخاری و عن عائشة رضی الله عنها قالت گفت عائشه
لما اشتکی النبی وقتی که بیمار شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ذکر بعض نسائه کنیسة یاد کرد بعضی از زنان آنحضرت کنیسه یقال لها ماریة که گفته میشد مر آن کنیسه را ماریه

را وخفت تحتانیه وکنیسه بفتح کاف وکسر نون وسکون تحتانیه وسین مهمله معبد یهود ونصاری و وی معرب کنشت است کذا قال الطیبی و در قاموس گفته کنیسه معبد یهود و نصاری
یا معبد کفار و کرمانی گفته که مشهور آن است که کنیسه یهود را است و بیعه بکسر با و سکون یا نصاری را ولیکن در لغت کنیسه معبد نصاری را نیز گویند و جوهری کنیسه و بیعه هر دو را معبد نصاری
گفته مقصود آن که در بیماری حضرت بتقریب حکایتها و سخنان که نزد بیماری مشغولی خاطر وی گویند بعضی از نساء مطهره که ام سلمه و ام حبیبه باشند ذکر کنیسه که در زمین حبش
دیده بودند کردند چنانکه گفت و کانتا ام سلمة و ام حبیبة اتتا ارض الحبشة و بودند این دو ام المؤمنین که رسیده بودند زمین حبشه که بر دین نصاری اند فذکرتا من
حسنها از خوبی و زیب و زینت آن کنشت و تصاویر فیها و یاد کردند از صورتگریها که در آن کنیسه بود فرفع راسه پس چون شنید آنحضرت صلی الله علیه و سلم
این حکایت را از ام سلمه و ام حبیبه برداشت سر مبارک خود را فقال پس گفت آنحضرت اولئک اذا کان فیهم عمه یعنی اهل حبشه یا نصاری و در کاف اولئک فتح و
کسر هر دو جایز است و شراح بکسر تصحیح کرده اند و ظاهر همین است زیرا که مخاطب نساء اند و همچنین لفظ تلک اذا مات فیهم چون هر دو را بیشان و در بعضی نسخ فیهم
الرجل الصالح مرد صالح بنوا علی قبره مسجدا بنا کنند بر سر گور او مسجدی را ثم صوروا فیه تلک الصور پس تصویر کنند در ان مسجد آن صورتها را یعنی از ایشان اولئک
شرار خلق الله آنها بدترین خلق خدا اند هم از جهت تصویر صور و هم از جهت بنای مسجد بر قبر و نماز گذاردن بجانب آن چنانکه در احادیث دیگر آمده است متفق علیه
وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان اشد الناس عذابا یوم القیمة بدرستیکه سخت ترین مردم از روی عذاب روز قیامت من قتل نبیا کسی است که کشت
پیغمبر را زیرا که البته کشتن کسی پیغمبر را ناحق است او قتله نبی یا کسی که کشت او را پیغمبر زیرا که کشتن پیغمبر کسی را بحق است و وی واجب القتل است حقا و طیبی گفته
که مراد فی سبیل الله است چنانکه در روایت دیگر صریح آمده است زیرا که وی قاصد قتل نبی بود و این احتراز است از قتل حدا و قصاصا و قتل احد والدیه
یا کسی که کشت یکی از پدر و مادر خود را والمصورون و دیگر سخت ترین مردم در عذاب صورتگران اند و عالم لم ینتفع بعلمه و عالمیکه سود مند نشد بعلم خود اللهم انا نعوذ
بک من علم لا ینفع وعن علی رضی الله عنه انه کان یقول مرویست از امیر المؤمنین علی که بود وی رضی الله عنه میگفت الشطرنج بکسر شین معجمه و سین مهمله لغتی است
در وی هو میسر الاعاجم آن شطرنج قمار مردم عجم است و عجمی مردم غیر عرب را گویند و اعجم و اعجمی آنکه سخن پیدا و فصیح نتواند گفتن اگر چه از عرب باشد و اعاجم
جمع اوست و مراد از اعاجم اینجا عجمیان اند چه در غالب اعجمیه از غیر عرب باشد وعن ابن شهاب ان اباموسی الاشعری قال مرویست از ابن شهاب زهری که
از مشاهیر تابعین است که ابو موسی اشعری که از کبار صحابه است گفته است لا یلعب بالشطرنج الا خاطئ بازی نکند بشطرنج مگر گناهکار بدکردار وعنه انه وهم از وی
روایت است که بدرستی که ابا موسی اشعری سئل عن لعب الشطرنج پرسیده شد از بازی شطرنج که چه حکم دارد فقال پس گفت ابوموسی هی من الباطل این بازی
کردن شطرنج و لعبتهای وی از جنس باطل و خلاف حق است و لا یحب الله الباطل و دوست نمیدارد خدا تعالی باطل را ظاهر در فهم کاتب حروف آن می آید
که این عبارت کنایت است از آنکه مبغوض میدارد وی تعالی باطل را و نزد اهل محبت چیزیرا که حق تعالی دوست نمیدارد مبغوض است اگر چه ظاهر عبارت
در عدم محبت است و آن عام تر است از بغض والله اعلم روی البیهقی الاحادیث الاربعة فی شعب الایمان وعن ابی هریرة قال کان رسول الله صلی الله
علیه و سلم یاتی دار قوم من الانصار بود آنحضرت که می آمد سرای قومی را از انصار و خانهای ایشان را و دونهم دار و حال آنکه ورای آن قوم و سرای ایشان دار
و سرای یهودی و خانهای قوم فشق ذلک علیهم پس دشوار آمد آمدن آنحضرت در سرای آن قوم و نه در آمدن در سرای این دیگران فقالوا پس گفتند این قوم یا رسول الله
تاتی دار فلان می آئی تو سرای فلان کس را ولا تاتی دارنا و نمی آئی سرای ما را فقال النبی صلی الله علیه و سلم گفت آنحضرت در بیان عذر نا آمدن بسرای این قوم
که من در نمی آیم در سرای شما لان فی دارکم کلبا از جهت آنکه در سرای شما سگ است و از برکت دخول ملائکه خالی و محروم است قالوا گفتند این جماعه ان فی دارهم
سنورا بدرستیکه در سرای ایشان گربه است و آن نیز از جنس سبع است چنانکه سگ و فرق چیست میان سگ و گربه فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه
و سلم السنور سبع یعنی آری گربه سبع است اما نجاستی و شیطنتی ندارد که مانع از در آمدن فرشته گردد بخلاف سگ که نجس است و در وی چیزی از معنی شیطنت است
که ضدیت بملکیت دارد و طیبی گفته که ممکن است که حمل کرده شده این عبارت را بر استفهام انکاری و برین تقدیر گربه از جنس سبع نباشد والله اعلم رواه
الدارقطنی کتاب الطب والرقی طب بحرکات ثلاثه علاج کردن و بفارسی پزشکی و طبیب پزشک و طب بفتح طا طبیب و هر حاذق در کار خود و متطبب علم طب
خواننده و عمل کننده بدان که هنوز حاذق نشده باشد و طب بکسر بمعنی سحر نیز آمده و مطبوب بمعنی مسحور و طب جسمانی بود و نفسانی جسمانی علاج بدن بحفظ صحت و
دفع مرض و نفسانی علاج نفس بازاله اخلاق ردیه مهلکه و ادویه نیز دو قسم اند حسیه طبعیه مفرده یا مرکبه و روحانیه ربانیه که قرآن است و آنچه در معنی او است و
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم علاج میکرد امت را هم بطبعیه و هم بروحانیه و رقی جمع رقیه بضم را و سکون قاف و تخفیف یا بعربی عوذه خوانند و بفارسی
افسون و رقیه بقرآن و اسمای الهی تعالی جایز است باتفاق و ماسوای آن از کلمات اگر معلوم باشد معانی آن و مخالف نبود دین و شریعت را نیز جایز و بجز آن جایز
نه یا رب مگر موثق باشد و صحیح بود و روایت آن آورده اند که یکی افسون میخواند بدانچه معلوم نبود او را معنی آن یکی از اهل کتاب که آنجا حاضر بود بخندید و گفت گشته
این مرد را که دشنام میکند خدا و رسول خدا را و آنچه اهل عزایم و تکسیر کنند از اعمال مثل تسخیر و تلوین و حفظ ساعات نیز مکروه و حرام است نزد اهل دیانت و تقوی کذا

كما قال العلماء الفصل الاول عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما انزل الله تعالى داء فرو نفرستاده و پيدا نكرده خداى تعالى هيچ دردى را الا انزل له شفاء
مگر آنكه فرو فرستاده و پيدا كرده براى دفع آن شفائى يعنى داروى كه شفا بخشد از آن رواه البخاري وعن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لكل داء دواء
مر هر دردى را دوائيست فاذا اصيب دواء الداء پس چون كه رسانيده شود دواء درد را برء باذن الله به ميشود باذن پروردگار تعالى يعنى دارو علت شفا
نيست شفا باذن خدا است و دارو در اسباب عادى آن ساخته و برء بفتح را است و گفته اند كه اهل حجاز بكسر را و ضم آن خوانند رواه مسلم وعن ابن عباس قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم الشفاء في ثلث شفا در سه چيز است في شرطة محجم يكى در خون كشيدن است از محجم بكسر ميم و سكون حاء و فتح جيم آلتى كه بوى خون بكشند و خون حجامت
در وى مى افتد چنانچه كه معهود شايع و مراد اينجا آلتى است كه زده ميشود بوى شرط بفتح نشتر زدن بر موضع حجامت تا خون برآيد و آن را مشرط گويند بكسر ميم يعنى نشتر
او شربة عسل يا شفا در نوشيدن عسل است او كية بنار يا داغ كردن با تبش است وانا انهى امتي عن الكي و من منع ميكنم امت خود را از داغ كردن رواه البخاري
صاحب سفر السعادة گفته كه علما گويند كه اين حديث اشارتست بمعالجه جميع امراض مادى چه امراض مادى يا دموى است يا صفراوى يا بلغمى يا سوداوى اگر دموى است
علاج آن بيرون آوردن خون است و آن سه قسم كه ديگر است علاج آن با سهال است پس بعسل تنبيه كرد بر مسهلات و بمحجم بر فصد و حجامت و تنبيه كرد
بداغ كردن با تبش بر حالتى كه طبيب از معالجه عاجز آيد و درماند زيرا كه مندفع ميشود بداغ كردن خلط باغى كه حسم نميگردد ماده وى مگر بداغ و لهذا گفته اند كه
آخر الدواء الكي و اما نهى از داغ نابودن وى علاج بجهة آنست كه عرب عظيم ميداشتند شان آن را و ميگفتند كه وى حسم ميكند ماده علت را بالقطع و اگر
نكنند بسبب هلاك گردد و مشهور بود ميان ايشان كه آخر الدواء الكي پس نهى كرد از آن تا در دام شرك خفى نيفتند و نهى ايشان تنزيهى است و الا اگر بكنند و يابند
شفا از حق دارد جائز باشد و بعضى گويند كه نهى از داغ كردن در موضع خطر و تردد است يعنى آنجا كه در داغ كردن بيم هلاك و سرايت است و جزم نيست
كه سود كند و تفصيل كلام آنست كه احاديث و اخبار در باب كى مختلف آمده بعضى دال بر جواز كه از فعل آنحضرت صلى الله عليه وسلم آن را ببعضى اصحاب
عظام رضى الله عنهم معلوم ميگردد چنانچه آن احاديث در كتاب مذكور خواهد شد و بعضى دال بر نهى از آن چنانكه اين حديث و حديثى كه ترمذى و ابو داود
از عمران بن حصين آورده اند كه گفت نهى ميكرد رسول الله صلى الله عليه وسلم از داغ كردن پس مبتلا شديم و داغ كرديم و نيافتيم فلاح و نجاح و مسلم از عمران
بن حصين رضى الله عنه آورده كه گفت ميشنيدم من سلام ملائكه را چون داغ كردم از آن محجوب شدم پس توبه كردم از آن و رجوع كردم بهمان حال كه داشتم
و در بعضى احاديث آمده كه دوست نميدارم كه داغ كنند و در جائى مدح و ثنا كرده بر ترك آن و در وجه تطبيق ميان اين احاديث گفته اند كه
فعل دلالت بر اصل جواز دارد و عدم محبت دلالت بر منع آن نميكند و مدح و ثنا بر ترك دلالت دارد بر اولويت ترك و افضليت آن و اما نهى
محمول بر آنكه بسبب [illegible] بنا بود يا عدم مرض يا در دفع مرض احتياج بآن نبود و بعلاجى ديگر ميسر گردد و يا آنكه تقرير كرده اند كه نهى از ارتكاب آن بسبب وقوع
در ورطه شرك خفى است و بعضى گفته اند كه فرمودن آنحضرت داغ را ببعضى صحابه بجهة فساد جراحت و قطع عضو بود و بعد صحت در اينجا متيقن
و بالجمله داغ كردن و سوختن عضو مكروه است مگر بحكم ضرورت و انحصار علاج در آن بقول طبيب حاذق والله اعلم و مؤلف چون حديث نهى امت
از كى ذكر كرد احاديث ديگر آورد كه نيز بر جواز دلالت دارد و گفت وعن جابر قال رمي ابي يوم الاحزاب گفت جابر تير رسيده شد ابى بن كعب را
در روز غزوه احزاب كه آن را غزوه خندق گويند على اكحله بر رگيكه نام وى اكحل است و آن رگى است در مفصل ذراع و ساعد كه غالب است فصد وى
و وى را عرق حيات و نهر حيوة گويند و عامه رگ هفت اندام نامند و در هر عضوى شعبه ايست از وى و نامى جدا دارد و در دست اكحل و در ران نسا بفتح
نون كه عرق النسا كه نام مرض و درد مشهور است نسبت با و است و در پشت ابهر و چون ابى بن كعب را درين رگ تيرى رسيد خون ميرفت فكواه
رسول الله پس داغ فرمود پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم آن زخم را و باستاد خون وى و كواه بتخفيف واو است رواه مسلم وعنه قال و هم از جابر است
كه گفت رمي سعد بن معاذ في اكحله سعد بن معاذ را هم در غزوه تيرى رسيد بر اكحل فحسمه النبي پس داغ كرد او را پيغمبر صلى الله عليه وسلم بيده بدست مبارك خود
بمشقص به پيكان تير بكسر ميم و سكون شين معجمه و فتح قاف و في الصراح مشقص پيكان پهن دراز ثم ورمت پس آماس كرد دست سعد بن معاذ فحسمه الثانية پس
بار ديگر داغ كرد او را رواه مسلم وعنه قال بعث رسول الله صلى الله عليه وسلم الى ابي بن كعب طبيبا و هم از جابر است كه فرستاد آنحضرت بسوى ابى بن كعب طبيبى فقطع
منه عرقا پس بريد آن طبيب از ابى رگى را ثم كواه عليه پس داغ كرد ابى را بر آن رگ رواه مسلم و نيز در حديث صحيح آمده كه داغ فرمود جابر را بر اكحل و اسعد بن
زراره را داغ فرمود از مرض شوكه چنانكه بيايد در فصل دوم وعن ابي هريرة انه سمع رسول الله از ابى هريره آمده كه وى شنيده پيغمبر خدا را صلى الله عليه وسلم
يقول ميگفت في الحبة السوداء شفاء من كل داء در سياه دانه شفا است از هر درد الا السام مگر مرگ قال ابن شهاب السام الموت گفت ابن شهاب سام مرگ است و
الحبة السوداء الشونيز و حبه سوداء نام شونيز است بفتح شين و ضم آن و شينيز و شونوز و شهنيز آمده كذا في القاموس متفق عليه بدانكه طيبى گفته كه اگر چه لفظ حديث
عام است كه در حبة السوداء شفاء است از هر درد و ليكن مخصوص است بامراضى كه از رطوبت و بلغم زايد زيرا كه وى حار يابس است پس نفع كند امراضى كه ضد آنست

وبعضی گفته اند که هم بر عموم محمول است وحبة السوداء داخل میشود در هر دو اثر ترکیب وکرمانی گفته متعین است عموم بدلیل استثنا وصاحب سفر السعادة گفته که جمعی از اکابر در
مجموع امراض معالجه بحبة السوداء کردندی وبعضی در مجموع امراض عسل بکار داشتندی وببرکت حسن اعتقاد آن امراض دفع شدی وعن ابی سعید الخدری قال جاء رجل الی النبی گفت
ابو سعید خدری آمد مردی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت آمرد ان اخی استطلق بطنه بدرستیکه برادر من رفته است شکم وی ودر روایتی اشتکی بطنه واشتکاء شکایت
وشکوی یعنی مرض است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اسقه عسلا بیاشامان او را شهد فسقاه پس بیاشامانید او را عسل ثم جاء بیشتر آمد مرد
نزد آنحضرت فقال پس گفت سقیته بیاشامانیدم او را عسل فلم یزده الا استطلاقا پس زیادت نکرد آشامانیدن عسل او را اگر رفتن شکم را فقال له ثلاث مرات پس گفت
آنحضرت مر او را سه بار بیاشامان او را عسل یعنی هر بار پیغمبر مود بیاشامان او را عسل و وی می آشامانید و زیاده میشد رفتن شکم پس می آمد وعرض میکرد که عسل آشامانیدم
و رفتن شکم زیاده شد ثم جاء الرابعة بیشتر آمد چهارم بار وگفت زیاده شد رفتن شکم فقال پس گفت آنحضرت این بار نیز اسقه عسلا بیاشامان او را عسل فقال سقیته فلم یزده
الا استطلاقا پس گفت آمرد بتحقیق بیاشامانیدم او را پس زیادت نکرد او را اگر استطلاق فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم صدق الله راست گفت
خدا تعالی یعنی در قول خود که فرمود فیه شفاء للناس همچنین گفته اند اکثر شراح وبعضی گفته اند که بآنحضرت وحی آمد که شفاء بطن وی از شربت عسل است و گفته اند که این
توجیه اولی است زیرا که قول وی سبحانه فیه شفاء للناس دلالت ندارد که در عسل شفا است مر هر درد را پس فرمود راست گفت خدا تعالی در وحی که فرستاد و کذب
بطن اخیک و دروغ گفت شکم برادر تو که خطا کرد و قبول شفا نکرد و عرب استعمال کنند کذب را در موضع خطا چنانکه کذب سمعه دروغ گفت گوش وی یعنی خطا کرد و در
نیافت حقیقت آنچه شنید و امام فخر الدین رازی گفته که آنحضرت بنور وحی دریافت که نفع عسل در استطلاق بطن وی آخر ظاهر شدنی است و چون در حال ظاهر نشد
گفت گویا شکم یا صاحب شکم که او را نفع مثبت و دروغ گفت ازین جهة اطلاق کذب بران کردند فافهم فسقاه فبرء پس بیاشامانید آن مرد برادر خود را این بار نیز
عسل پس به شد برادر وی متفق علیه بدانکه بعضی مردم را در امر کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم به سقی عسل درین ماده توقفی و حیرتی میشود یعنی عسل خود مسهل و مطلق
شکم است پس امر به سقی آن در دفع استطلاق مخالف مذهب طب باشد ولهذا هر بار که داد استطلاق زیاده شد پس شاید که حصول شفا ببرکت دعای آنحضرت و خلوص معجزه او
صلی الله علیه وسلم در خصوص ماده پس هواء دیگر را قیاس بر آن نتوان کرد و این نیز اگرچه مسلکی حسن است مر اهل ایمان را ولیکن بعد از تحقیق و امعان نظر ظاهر گردد که امر به سقی
عسل درین ماده موافق مذهب اهل طب و دلیل بر کمال حذاقت است زیرا که استطلاق شکم این شخص از بدهضمی و امتلای ماده فاسده بود پس سقی عسل که دافع ماده بود
آن کند موافق مذهب طب باشد و گفته اند که در تکرار امر بآشامانیدن عسل نکته لطیف است چه دوا می باید که آنرا مقداری و کمیتی بحسب حال مرض باشد تا اگر از آن
قاصر آید بکلی مرض را زایل نکند و اگر از آن زیاده آید قوی را ساقط کند و مرض را زیاده گرداند و چون در هر نوبتی چندان عسل نداد که مقاوم مرض شدی لاجرم
اطلاق زیاده میشد و امر باعادت شرب عسل میفرمود تا بحد خویش رسید لاجرم فرمود صدق الله وکذب بطن اخیک و کذب بطن عبارت است از کثرت مواد
فاسده و چون در آخر بمقدار داده که در اخراج ماده و دفع مرض وی کافی و وافی آمد نفع آن در آخر ظاهر شد و صاحب سفر السعادة گفته که طب نبوی را بطب اطبا نسبت
ندارد و چه طب نبوی متیقن النجح است قطعا چه صادر است از وحی الهی و مشکات نبوت و کمال عقل و اما طب غیر وی در غالب ماخوذ است از حدس وظن و تجربه که مشار
خطر و مظان خطا است و هر کس که بطب نبوی منتفع نشود و یقین باید دانست که از نقص ایمان او ست و هر که آنرا بقبول و صدق تلقی کند و باعتقاد پاک فرا گیرد البته از آن
منتفع شود و چنانکه قرآن کریم که شفای صدور و قلوب است هر که آنرا باخلاص و قبول تلقی نکند سبب زیادت مرض و وبال حال وی شود و لهذا بعضی کذب بطن او را بر عدم صدق نیت
و خلوص اعتقاد وی حمل کرده اند فافهم وبالله التوفیق وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان امثل ما تداویتم به بدرستیکه فاضلترین چیزیکه مداوی میکنید شما بدان الحجامة
والقسط البحری خون کشیدن و قسط بحری است متفق علیه بدانکه قسط بضم قاف و سکون مهمله از ادویه مشهوره است و از عقاقیر بحر است و خوشبو است بخور میکنند زنان
نفسا بدان و در وی منافع بسیار است میکشاید حیض و بول بسته را و دفع میکند زهرها را و تحریک میکند شهوة جماع را و میکشد نوشیدن آن کرمهای معده را و نفع میکند تب ربع
و دور میکند طلا کردن آن کلف و بهق را و نفع میکند بخور کردن آن زکام را و سحر و وبا را و غیر آن منافع بسیار دارد که در کتب طب مذکور است و گویا ازین جهة او را افضل ادویه
داشت و قسط دو نوع است بحری و هندی و بحری سفید است و وی افضل از هندی است و گرمی وی کمتر است و وصف وی بعربی نیز آمده و در روایات قسط
هندی نیز آمده و او را العود هندی نیز تفسیر کرده اند و کسط بکاف نیز میگویند و گاهی قسط را بسبب تلفظا زیر کنند که شهریست بر ساحل بحر از زمین قریب بزمین هند که آنرا
از هند میآرند و غیره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تعذبوا صبیانکم و هم از انس است که گفت آنحضرت عذاب مکنید کودکان خود را بالغمز بزیر کردن و ته نشاندن
من العذرة از جهة عذره بضم عین مهمله و سکون ذال معجمه و را در آخر آن محمی است که کودکان را در حلق پیدا می آید از جوشش خون و ایها کام کودک را بانگشت بهام غمز میکنند و عصر
مینمایند و خون از آن بیرون می آید ازان نهی کرد و فرمود عذاب مکنید کودکان خود را بالغمز از عذره و علیکم بالقسط و بر شما باد که علاج کنید آنرا بقسط متفق علیه و در مسند
امام احمد آمده که در آمد رسول خدا بر عایشه و نزد وی کودکی بود که خون از بینی وی میرفت فرمود این چیست گفتند عذره دارد یا درد سر دارد فرمود وای بر شما
مکشید اولاد خود را هر زنیکه برسد ولد او را عذره یا درد سر باید که بگیرد قسط هندی را و حل کند آنرا بآب و بچکاند آنرا در بینی وی پس همچنین کردند و به شدن آن کودک و

٢ صلی الله علیه وسلم

و دارو را بینی چکانیدن را سعوط خوانند و طریق سعوط آنست که بیمار را بر پشت بخوابانند و دارو را آب کرده بدماغ فرو ریزند و سر او را منخفض کردانند و چون دارو بدماغ برسد عطسها و بلغم بیرون آرد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم مدح عود هندی فرموده و تداوی به سعوط را و خود نیز اسعاط کردی و بعضی از متطببان بطلب در علاج عذره بقسط استبعاد نمایند کویند که قسط حار است و عروض عذره مر صبیان را از حرارت است خصوصا در قطر حجاز که حار است و علما در جواب آن کفته اند که ماده عذره خونیست که بلغم بر وی غالب بود پس معالجه بقسط موافق بود و آنرا چه قسط مجفف است و مقوی عضو کاهی نفع دهد و انجا صیت نیز بود و یا تواند که آن از معجزات باشد والله اعلم و عن ام قیس قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم علی ما تدغرن اولادکن بهذا العلاق چرا زیر میکنید و غمز حلق بانکشت اولاد خود را و دغر بدال مهمله و غین معجمه غمز حلق باصبع بجهت عذره از باب فتح نفع که نهی کرد از دغر در حدیث سابق و اینجا نیز بطریق انکار فرمود برای چه غمز مینمایید و زیر میکنید حلقهای طفلان را بهذا العلاق باین علاق بفتح عین و در بعضی نسخها بکسر و بضم نیز نوشته اند و در بعضی بهذا العلق نیز آمده و معنی وی همین غمز است که مذکور شد و در بعضی روایات اعلاق آمده بکسر همزه از باب افعال کفته اند که این روایت اولی و اصوب است و بعضی ادعای اشهریت این روایت نیز کرده اند با آنکه روایت اولی در بخاری و مسلم است و روایت ثانی در مسلم آمده و معنی علاق همان علاج مذکور است و بعضی کویند که این اعلاق بمعنی ازاله و دفع کردن علوق است و علوق بمعنی داهیه و حادثه است و اکر بمعنی ازاله علق که بمعنی خون بسته است اراده نمایند نیز وجهی دارد و بعد از آنکه نهی کرد از دغر بیان علاج آن کرد و فرمود علیکن بهذا العود الهندی لازم کیرید این عود هندی را که مراد بدان قسط باشد و در بیان منافع آن فرمود فان فیه سبعة اشفیة زیرا که در وی هفت شفا است یعنی شفا است از هفت علت منها ذات الجنب یکی از ان هفت ذات الجنب است و آن ورم حار است در نواحی صدر در عضلات باطنه و حجاب داخل یا حجاب حاجز میان آلات غذا و آلات نفس و این خاص است و این اعظم و احوف اقسام است یا در عضلات خارجه ظاهره یا حجاب خارج بمشارکت جلد و از اعراض ذات الجنب حمی حاره و سعال و ضیق نفس و وجع ناخس و عطش و اختلاط ذهن است و وی از امراض شدیده مهلکه است و علاج آن خالی از عسری نیست و آنحضرت صلی الله علیه و سلم علاج فرموده آنرا بقسط بحری و در فصل ثانی از حدیث ترمذی از زید بن ارقم بیاید که دوا فرموده از ان بقسط بحری و زیت پوشیده نماند که منافع قسط بحری بسیار است چنانکه بعضی از ان بیان کرده شد و آنحضرت اشارت بهفت از ان جمله کرد و از اینجا لازم نیاید که زیاده بر ان نباشد شاید که هفت نفع از ان مهمات باشند و اعظم باشند و لهذا ذات الجنب را که از امراض شدیده مهلکه است تخصیص بیان فرمود و بعضی کفته اند که مراد بسبعه اینجا کثرت است نه عدد مخصوص سبعه بمعنی در کلام عرب می آید چنانچه سبعین و الله اعلم بعد از ان بیان کرد فرق در علاج ذات الجنب و عذره بقسط بحری و فرمود یسعط من العذرة سعوط کرده شود از عذره یعنی از راه بینی چکانیده شود و طریق آن معلوم شد و یلد من ذات الجنب و لدود کرده شود از ذات الجنب و لدود دارو از راه دهن چکانیدن و بیان آن در فصل ثانی از باب الترجل کذشت متفق علیه و عن عائشة و رافع بن خدیج عن النبی صلی الله علیه و سلم قال الحمی من فیح جهنم تب از جوشش و پراکندکی کرمی دوزخ است بعضی کفته اند که مقصود تشبیه حرارت تب است بآتش دوزخ یعنی نشانی و نمونه از وست و نزد بعضی محمول بحقیقت است چنانکه در صحیح آمده است که شکایت کرد آتش دوزخ نزد پروردکار تعالی و تقدس از شدت کرمی و کفت که خورد بعض من بعضی پس اذن داده بتنفس این حرارت صیف اثر آنست که ابرد دو صیف بجهت آن میکنند پس تواند که حرارت حمی نیز اثر آن باشد والله اعلم فابردوها بالماء پس سرد کردانید آنرا بآب و در روایت ابن ماجه بالماء البارد و ابردوها بهمزه وصل و ضم را خوانده اند از باب نصر و بقطع همزه و کسر را نیز خوانده اند و طیبی از جوهری نقل کرده که این لغت ضعیفست متفق علیه بدانکه این علاج نیز از حساب عقل متطببان بیرون مینماید چه میکویند که تجربه و مشاهده معلوم است که محموم اکر آب سرد استعمال کند منضرر کردد و جواب آنست که این خطاب خاص است با اهل حجاز با اعتبار اکثر و اغلب چه اکثر حمیات که ایشان را عارض شدی از نوع حمی یومی بودی که از شدت حرارت آفتاب و امثال آن مانند استعمال دوای کرم و یا حرکت مفرطه یا غضب یا بیداری مثلا بودی و شک نیست که حمی صفراوی را تبرید بآب نفع آید بعد از ان اختلاف کرده اند که تبرید بآب شامل اغتسال هم باشد یا بشرب بماند آن بود و بس بعضی میکویند که شامل شرب و اغتسال هر دو است بدلیل حدیثی که آمده است کفت سعد اصلی الله علیه و سلم چون تب میشد و مشتد میشد تما باید که پاشیده شود بروی آب سرد سه شب وقت سحر و در حدیث دیکر در مسند امام احمد آمده که بود که رسول خدا صلی الله علیه و سلم چون تب میشد میطلبید مشکی آبی و میریخت بر سر مبارک و اغتسال میفرمود و در جامع ترمذی ثابت است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون برسد یکی از شما را تب و تب پاره ایست از آتش پس باید که سرد کند آنرا بآب سرد و باید که پیش آید جوی روان را و باید که استقبال کند جانب رفتن آب را بعد از فجر پیش از بر آمدن آفتاب و باید که بکوید بسم الله اللهم اشف عبدک و صدق رسولک و فرمود باید که غوطه زند در ان آب جاری سه غوطه تا سه روز الحدیث پس این احادیث صریح است در ان که تبرید بآب شامل اغتسال است و چون مراد درینجا حمی صفراویست که اهل مزاج کرم را عارض شود و بحسب شدت حرارت تبرید نیز شدید بود و طیبی نقل کرده است که معنی حدیث تبرید حمی صفراوی است بنوشانیدن آب سرد و نهادن دست و پای محموم در ان و این نفع علاج است برای ان و اسرع است باطفای نایره و تسکین زبانه آن و مامور به نیست مکر اطفای حمی و تبرید او بآب و اطبا قائل اند بنوشانیدن صاحب حمی صفراوی را آب بارد شدید البروده و نوشانیدن برف و شستن دست و پای او بآب سرد و از اسماء دختر ابوبکر رضی الله عنهما آورده اند که زنی را دید تب زده پس ریخت آب سرد را در جیب او و خواندی حدیث عائشه و امثال آن را می عرف اندیرا رسول الله صلی الله علیه و سلم و جواب میدهند از حدیث امام احمد که مذکور شد که این معجزه بود از معجزات آنحضرت و لهذا در آخر فرموده است که کردان پیغمبر خود را

انتهی و پاشیدن آب صریح نیست در غسل و غسل آنحضرت بمشک آب که گذشت از خصائص باشد و الانصاف آنست که هرگاه استعمال ماء بارد شدید البرودة و برف بسقی و غسل
اطراف و اعضا علاج باشد اگر بعد از شدت حرارت و تجاوز آن ازین مرتبه غسل نیز جائز بود و علاج کرد و مانع است و تحقیق و تجربه پیوسته انفع غسل با آب سرد از حمی صفراوی حاد
از گرمی افتاب و الله اعلم و عن انس قال رخص رسول الله گفت انس رخصت کرد و اذن داد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی الرقیة در افسون کردن من العین از چشم زخم والحمة بضم حاء
مهمله و تخفیف میم و از حمه یعنی نیش زهردار و مراد بآن عقرب است و گزیدن او در حکم آنست و در بعضی روایات ذکر لدغه جدا در مقابل حمه آمده والنملة و از نمله که نام قرح
است که در پهلو و غیر آن برآید تشبیه کرده اند آنرا بمورچه در انتشار و سرایت او مثل رفتار مورچه رواه مسلم بدانکه رقیه جائز است در جمیع علل و آلام و تخصیص این سه چیز
نداند و وجه تخصیص اینها بذکر گفته اند که رقیه در اینها اولی و انفع است نسبت بامراض دیگر و در بعضی روایات بحصر آمده که نیست رقیه مگر درین سه چیز و محمل آن نیز
همین تاویل است و تواند که چون در اول از رقیه نهی بود از جهة الفاظ جاهلیت بعد از ان رخصت شده باشد درین سه چیز بجهة اهتمام بشان آن و کمال نفع مردم بدان
بعد از ان رخصت شده علی الاطلاق والله اعلم و عن عائشة قالت امر النبی گفت عائشه امر کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم ان نسترقی من العین که طلب رقیه کنیم از چشم زخم
و برین تقدیر نسترقی بنون باشد بصیغه متکلم معلوم و ان یسترقی بیای بصیغه مجهول نیز خوانده اند یعنی امر کرد که رقیه کرده شود از عین و غالبا مراد از امر اباحت است که بمعنی
اذن و رخصت است متفق علیه و در حدیث تخصیص بذکر عین کرد و وجهی که در تخصیص سه چیز بذکر گفته شد مثل آن درینجا نیز جاری است و عن ام سلمة ان النبی صلی الله علیه و سلم رای
فی بیتها جاریة آنحضرت دید در خانه ام سلمه کنیزکی را که فی وجهها سفعة در روی آن جاریه سفعه است بفتح سین مهمله و سکون فا و عین مهمله یعنی صفرة یعنی میخواهد از سفعه
زردی روی را که اثر نظر جن و علامت آن بود و سفعه بمعنی علامت و ضربت و لطمه و عین و سوختن آتش و سموم روی را و سفعه بالضم بمعنی سیاهی روی که بسرخی زند
آمده و در اوی تغییر بزردی کرده و آن مناسب است بمعنی علامت با تغییر کرده باثر ضربت و لطمه و عین کذا قیل فقال پس فرمود آنحضرت استرقوا لها طلب رقیه
کنید برای دفع علت وی فان بها النظرة پس بدرستیکه بوی نظری رسیده است متفق علیه ظاهر حدیث مطلق است که آنچه رسیده بود بآن کنیزک اثر نظر جن باشد
یا انس و لیکن شارحان آن را بنظر جن تفسیر کرده و گفته اند که نظر ایشان تیزتر از انسان است و در بعضی حواشی نظر را مردود ساخته و نظر جن یا انس و در حدیث
دیگر آمده که در خانه ام سلمه درآمده و در روی کودکی بود گفتند که بوی چشم زخم رسیده است فرمود چرا افسون نمیکنید او را از عین و عن جابر قال نهی رسول الله صلی الله
علیه و سلم عن الرقی گفت جابر نهی کرد آنحضرت از افسونها فجاء آل عمرو بن حزم پس آمدند اهل و اولاد عمرو بن حزم که کار ایشان رقیه بود فقالوا پس گفتند این جماعه یا رسول الله
انه کانت عندنا رقیة بدرستیکه شان این است که بود نزد ما افسونی که نرقی بها من العقرب افسون میکردیم بدان از نیش عقرب و انت نهیت عن الرقی و تو نهی
کرده از افسونها فقال اعرضوها فعرضوها علیه پس عرض کردند ایشان آن افسون را برآنحضرت تا معلوم کند که درست است آن افسون کار کردن یا نه فقال پس فرمود
ما اری بها باسا نمی بینم باین افسون باکی و محذوری پس رخصت کرد ایشان را و فرمود من استطاع منکم کسیکه میتواند از شما ان ینفع اخاه که نفع رساند برادر خود را
فلینفعه پس باید که نفع رساند او را بهر وجه که باشد چه رقیه و چه غیر آن بعد از انکه محذور شرعی در ان نباشد رواه مسلم و عن عوف بن مالک الاشجعی صحابیست
و اول مشاهد وی خیبر است و بود با وی رایت بنی اشجع روز فتح سکونت کرد شام را و وفات یافت در ان سنه ثلث و سبعین قال کنا نرقی فی الجاهلیة گفت
فقلنا پس گفتیم یا رسول الله کیف تری فی ذلک چگونه رای میبری درین رقیه کردن یعنی چه میفرمائی که رقیه کنیم یا نه فقال پس گفت آنحضرت اعرضوا علی رقاکم
عرض کنید بر من رقیهای خود را تا به بینیم که معانی آن چیست و کلیه این است که لاباس بالرقی باک نیست برقیها ما لم یکن فیها شرک مادام که نباشد در وی چیزی
که مستلزم شرک و کفر است یعنی اسمای جن و شیاطین نباشد و از معانی آن کفر لازم نیاید و لهذا گفته اند که آنچه معنی او معلوم نباشد رقیه بآن نتوان کرد مگر آنکه بنقل
صحیح از شارع آمده باشد رواه مسلم گفته اند که جن را جهة عداوتی که بالطبع با آدمیان دارند با این علاقه با شیاطین دوست اند پس چون خوانده شود عزایم با سمای شیاطین
اجابت میکنند آنرا و بیرون میروند از جای خود و همچنین مار گزیده چون این نیز گاهی اثر جن میباشد که متمثل میشود بصورت مار هرگاه خوانده شود افسون باسمای
شیاطین میلان میکنند سموم آن از بدن انسان و مندفع میگردد و از ان ازین جهة مکروه است رقیه که بقرآن و اسماء الله و صفات وی خاصة نباشد و
بالجمله اجماع دارند علما است بر کراهت رقیه بغیر کتاب الله و اسماء و صفات وی تعالی شانه و اعظم رقیها قرآن عظیم است و افضل آن فاتحة الکتاب
و قراءت معوذتین و آیة الکرسی و آیاتیکه مشتمل اند بر معنی استعاذه و تعویذات نبوی صلی الله علیه و سلم که در احادیث صحیحه ثابت شده و در کتب احادیث
مذکور است و جمله از ان در کتاب سفر السعادة آورده و در حدیث آمده که چون یکی را نظر بر مال یا فرزند خود یا بر چیزی خوش آید او را میباید که بگوید
ما شاء الله و لا قوة الا بالله و مرویست از عثمان رضی الله عنه که دید کودکی ملیح را فرمود که سیاه کنید گوی زنخدان او را تا نظر بوی نرسد و
از مجاهد آمده که باک نیست که نوشته شود قرآن و شسته شود و نوشانیده شود آب آن مریض مراد مطلق قرآن است یا آیاتی که مشتمل است بر معانی
شفا یا مشتمل بر اسماء و صفات الله تعالی و هو الانسب و از رقیهای مشهوره آیات شفا است نقل است از شیخ امام ابوالقاسم قشیری ره که گفت که
بیمار شد ولد من بیماری سخت تا آنکه مشرف شد بر موت و سخت شد کار بر وی پس دیدم پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در خواب پس شکایت کردم در خصه

وی فقه

قصه ولد را فرمود که جائی تو از آیات شفا پس بیدار شدم و تفحص کردم در قرآن آیات شفا را و یافتم در شش موضع قوله تعالی وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ وَشِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدًى وَشِفَاءٌ پس نوشتم این آیات را و حل کردم در آب و بنوشانیدم او را آن آب پس شفا یافت فی الحال گویا بند از پای وی گشاده شد کذا فی المواهب اللدنیه و قاضی بیضاوی در تفسیر کریمهٔ وننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین اشارت با آیات شفا کرده و سعدی چلپی در حاشیهٔ بیضاوی آیات مذکوره را تعیین کرده و حکایت استاد ابی القاسم قشیری آورده در رؤیت وی حق سبحانه را در منام ذکر کرده و قرارت آیات مذکوره را بر مریض و کتابت آنها را در ظروف چینی و شستن آنها با آب و نوشانیدن بیمار را آورده و از شیخ تاج الدین سبکی نقل کرده که گفت دیدم بسیاری از مشائخ که می نوشتند این آیات را از برای بیمار طلب عافیت را و کاتب حروف از حضرت شیخ عبدالوهاب متقی مکی رحمة الله علیه نیز این عمل را برای بیماران مشاهده نموده مانند آنکه این مذکورات که اجزای آیات اند همین ها را بنویسد یا تمام آیات را آنچه دیده شده است نوشتن همین اجزا است والله اعلم و عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و سلم قال العین حق چشم رسیدن و کار کردن وی در آدمی و در هر چیزی که باستحسان در وی نظر کنند ثابت و واقع است بتقدیر الهی و حق تعالی این خاصیت در بعضی نفوس نهاده چنانچه در سحر و آثار اجرای این عادت سلب تصرف و هلاک آنچیز ساخته است فلو کان شئ سابق القدر و در بعضی روایات و لو کان و اگر می بود چیزی که پیشی و غلبه میکرد و تقدیر الهی را سبقته العین و در روایتی لسبقه مرا آنچه سبقت میکرد تقدیر را عین و تغییر میداد آن را و این مبالغه است در شدت تاثیر عین و سرعت نفوذ وی در اشیا و اذا استغسلتم و چون طلب شستن کرده شوید شما فاغسلوا پس بشوئید عادت بود مردم را که قائن یعنی آنکه چشم رسانیده می شست دست و پای خود را و ما تحت الازار خود را و میریختند آن را بر معیون و این را سبب شفا میدانستند پس آنحضرت درین باب رخصت داده و خواص بسیار اکه مودع است دران منکر نبوده آن شده اند فی فائده که حاصل است دران دفع وهم است و بعضی از آن که تجویز شارع مقرون گردد ثابت و مقرر است و طریق این غسل در آخر فصل ثانی از حدیث ابی امامه بیاید روایت مسلم و لابد است اینجا که بیان کرده شود حقیقت چشم زخم و کیفیت آن بدانکه جمهور علما از اهل حق بر آنند که اصابت بالعین و تاثیر چشم زخم امری ثابت و محقق است در نفوس و اموال و در غیر آن از اشیا که بوجه استحسان در ان نظر کنند اگرچه بعضی مردم از معتزله و غیرهم آن را منکر اند چنانکه تاثیر دعا و صدقه را و میگویند که هرچه تقدیر بران رفته شدنی است چیزی دیگر را در ان دخل نیست و این ندانند که تقدیر منافات بعالم اسباب ندارد و چنانچه در محلش تقریر یافته است و تاثیر و سببیت عین آن معنی است که پروردگار تعالی این خاصیت در وی نهاده و بطریق جری عادت آن را خلق فرموده و آن را سبب ساخته است و حدیث العین حق دلیل ایشان است یعنی آن امری ممکن است و چون شارع بدان خبر داده واجب گردد اعتقاد آن بعد از ان تکلم کرده اند در کیفیت آن که چگونه میرسد و ضرر میرساند و از بعضی از ان جماعه که این صنف را داشته اند منقول است که میگفتند و هرگاه نظر کنیم بچیزی بروجه استحسان حرارتی را احساس کنیم که از چشم ما بر آید و بعضی گفته اند که از چشم عائن قوت سمیه منبعث شود و متکیف گردد بدان هوا و متصل گردد بمعیون و باعث گردد بر هلاک و فساد مثل نیش که از افعی و عقرب بلدیغ رسد. و از بعضی افاعی گویند که بمجرد نظر تیز زهری میرسد و هلاک میکند و بالجمله بر مثال تیر چیزی از عاین بجانب معیون روانه گردد اگر مانعی که حفظ و وقایت وی کند در میان نبود برسد و کارگر افتد. و اگر مانع در میان بود که عبارت از حرز و تعویذ و دعا است و صواع نفوذ نیابد و اگر حرز سخت و قوی بود تواند که هم بجانب وی برگرد و بر مثال تیر محسوس بر تقدیر سختی و قوت سپر و همچنانکه در نفوس جماعه قوت و خاصیت عین نهاده اند نفوس کامله را قوت و تصرف دفع آن نیز داده اند و بعضی گفته اند که تحقیق آنست که چشم نمیرسد بچیزی مگر بعد از کمال آن و هر کمال را نقص و زوال است بتقدیر الهی و در دنبال و هرگاه که ظهور تقدیر بعد از اصابت عین آمد نسبت کردند بدان الفصل الثانی عن اسامة بن شریک قال گفت اسامه ابن شریک بفتح شین معجمه و کسر را صحابی است سعد و گوهینین قالوا گفت رسول خدا نعم یا عباد الله آری ای بندگان خدا اند او را تداوی کنید فان الله لم یضع دا زیرا که خدا تعالی ننهاده و پیدا نکرده در دی الا وضع له شفاء مگر آنکه نهاده برای آن درد دوائی که سبب شفا است غیر دا و احد الهرم حز یک درد و آن پیریست که آن درد بی دوا است رواه احمد و الترمذی و ابو داود و عن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت عقبة بن عامر که صحابی مشهور است و احوال وی مکرر نوشته شده است که گفت آنحضرت لا تکرهوا مرضاکم علی الطعام اکراه و تکلیف نکنید بیماران خود را بر طعام ذکر شراب نکرد زیرا که آن تابع طعام است فان الله تعالی یطعمهم و یسقیهم زیرا که خدا تعالی میخوراند و مینوشاند بیماران را یعنی قوت می بخشد و مدد میکند بانچه فایده میدهد بمثل فایده طعام و شراب و ابقای تقویت بقدرت الهی تعالی است نه بطعام و شراب و ما تحلل نفس بچیزی مشغول است که احتیاج بطعام ندارد و اگر بجز این عادت سببی برای تقاضا یدر رطوبات بدنیه که حرارت غریزی تحلیل آن کند کافی است رواه الترمذی و ابن ماجة و قال الترمذی هذا حدیث غریب و عن انس ان النبی صلی الله علیه و سلم کوا اسعد بن زرارة عن الشوکة داغ فرمود آنحضرت اسعد بن زراره را از علتی که نام او شوکت است و آن سرخی است که بالا میرود و بدن را و روی را و معلوم نشد که داغ ازین علت در کجا کرده باشند رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب و عن زید بن ارقم قال امرنا رسول الله صلی الله علیه و سلم عن نتداوی من ذات الجنب بالقسط البحری و الزیت امر کرد ما را آنحضرت از تداوی کردن از درد الجنب بقسط بحری و زیت رواه الترمذی و عنه قال کان النبی صلی الله علیه و سلم بود آنحضرت ینعت الزیت و الورس من ذات الجنب بیان میفرمود و مدح میکرد

زیت را و ورس را بفتح واو و سکون را گیاهیست زرد که بدان رنگ کنند مثل زعفران از جهة علاج ذات الجنب طلا کردنیست که علاج ذات الجنب با ینها بطریق لدود
باشد که چکانیدن دارو است در دهان رواه الترمذی وعن اسماء بنت عمیس بضم عین وفتح میم صحابیه خثعمیه جلیله فاضله که نخست در تحت جعفر بن ابی طالب بود بعد از آن تحت
ابی بکر صدیق آمد بعد از وی پیش علی مرتضی رسید و از هر کدام ازین بزرگان او را فرزندی شد ان النبی صلی الله علیه وسلم سألها روایت میکند که آنحضرت پرسید او را بما
تستمشین بچه چیز اسهال طبیعت میکردی تو ومشی بفتح میم وکسر شین وتشدید یا بروزن فعیل داروی مسهل را گویند مشتق از مشی بمعنی راه رفتن چه داروی مسهل در مشی می آرد
آدمی را برای قضای حاجت گفت اسما بالشبرم بضم شین معجمه وسکون بای موحده وراء مضمومه گیاهیست که اسهال آرد و بعضی گفته اند دانه ایست مانند نخود که
پخته میشود و نوشیده میشود آب او را و در سفر السعادة گفته که گیاهی است معروف در حجاز که پوست وبیخ آنرا بکار میبرند قال گفت آنحضرت حار جار اول بحای
مهمله وثانی بجیم از باب اتباع است و اتباع آنست که لفظی مهمل را بعد لفظ موضوع که متناسب باشد بیارند برای مبالغه مثل حسن بسن و بعضی هر دو را بجا خوانند بطریق
تاکید و بر هر تقدیر معنی آنست که شبرم بغایت گرم است گویند که حار در درجه رابع است و اطبا منع کرده اند از استعمال وی از جهة خطر و فرط اسهال وی قالت گفت
اسما دیگر بار ثم استمشیت بالسنا پس طلب اسهال کردم بسنا بفتح سین مقصورا و بعضی بمد نیز نقل کرده اند نبت حجازی است و افضل وی مکی است و وی دوائی شریف
است که اصلا در وی ضرری نیست و قریب است باعتدال و حار است در درجه اول اسهال میکند صفرا و سودا و بلغم را و تقویت میکند جرم قلب را و از
خاصیتهای واست نفع از وسواس سودا وی فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مدح سنا لو ان شیئا کان فیه الشفاء من الموت اگر ثابت میشد که چیزی
هست که در وی شفا است از مرگ یعنی مرده را زنده کند یا هر که آنرا بخورد هرگز نمیرد لکان فی السنا هر اینه میبود این خاصیت در سنا و این مبالغه است در ثنای
سنا و شفای وی از امراض و در حدیث دیگر آمده است که در وی شفا است مگر از مرگ رواه الترمذی وابن ماجه وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب وعن ابی
الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله انزل الداء والدواء خدای تعالی فرو فرستاد یعنی پیدا کرد درد را و دوا را و جعل لکل داء دواء و گردانید مر هر درد را
داروی فتداووا پس تداوی کنید اگر خدا خواسته است شفا خواهد بخشید ولا تداووا بالحرام ولیکن تداوی نکنید بچیزی که حرام است بر شما مثل خمر و خنزیر و امثال
آن رواه ابو داود بدانکه در نهی از تداوی بمحرمات علی الاطلاق و بخمر علی الخصوص احادیث متعدده آمده ابن مسعود رضی الله عنه روایت کرد که خدای تعالی
نگردانیده است شفای شما را در آنچه حرام کردانیده بر شما و چون طارق جعفی سؤال کرد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از خمر ساختن نهی فرمود او گفت برای دوا
میسازم فرمود آن دوا نیست بلکه درد است و فرمود من تداوی بالخمر فلا شفاه الله و بعضی از محققین اطبای اسلامیه میگویند که قول حقتعالی که در شان خمر فرمود
و منافع للناس مراد منفعت بدن و صحت وجود نیست بلکه انتعاش و نشاط طبیعت است که بتناول آن پیدا میشود و در آخر مضر است بدن و مهلک است چنانکه
از حال اهل ادمان ظاهر کرد انتهی و ما که این سخن بر تقدیر تنزل گفت والا این آیت منسوخ است بقول وی عزوجل رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه و در بعضی روایات
فقهیه آمده است که اگر اطبای حاذق اتفاق کنند که این درد را غیر ازین دوائی نیست جایز است تداوی بآن ولیکن پوشیده نماند که وجود حذاق و اتفاق ایشان بر انحصار
دوا در یک چیز متعذر است وعن ابی هریرة قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الدواء الخبیث گفت ابو هریره نهی کرد آنحضرت از داروی پلید که نجس و
حرام باشد یا مراد بخبیث داروی بدطعم بدبو است که طبع از استعمال آن متنفر باشد اینچنین نیز خوب نیست و نفع در وی کمتر از قبول طبیعت دور تر برین تقدیر
نهی تنزیهی خواهد بود رواه احمد و ابو داود و الترمذی و ابن ماجه وعن سلمی خادمة النبی صلی الله علیه وسلم در اصل مولاة عمه آنحضرت بود که صفیه بنت عبد المطلب
باشد و وی امراة ابی رافع است که مولای آنحضرت بود و دایه اولاد فاطمه رضی الله عنها و دایه ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بود قالت گفت سلمی ما کان
احد یشتکی الی رسول الله نبود هیچ یکی که شکایت میکرد و اظهار مینمود نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وجعا فی رأسه دردی را در سر خود الا قال احتجم مگر آنکه میگفت
آنحضرت خون بکش ولا وجعا فی رجلیه و شکایت نمیکرد هیچ یکی درد را در پاهای خود الا قال اختضبهما مگر آنکه میگفت آنحضرت خضاب کن پاها را یعنی بحنا رواه ابو داود
وعنها قالت و هم از سلمی است که گفت ما کان یکون برسول الله نبود که میشد به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قرحة بضم و فتح ریش و همچنین قرح و بعضی مصدر نیز آمده
و بعضی گویند که قرح لغت حجاز است و بعضی گویند که بضم اسم است و بفتح مصدر و لا نکبة بفتح نون و سکون کاف رنج و مصیبت و مراد اینجا زخمی و جراحتی که
بعضو برسد و بقرحه آنچه بر آید از بدن از جوشش خون و غیره و در مجمع البحار گفته که نکب بفتح نون و سکون کاف جراحت بسنگ یا خار الا امرنی مگر آنکه امر میکرد
مرا ان اضع علیها الحناء که نهم بروی حنا را رواه الترمذی وعن ابی کبشة بفتح کاف و سکون بای موحده و شین معجمه الانماری بفتح همزه و سکون نون صحابی است
نزول کرد بشام ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یحتجم علی هامته بود آنحضرت که حجامت میکرد بر فرق سر خود و بین کتفیه و حجامت میکرد میان دو شانه خود و هو
یقول و آنحضرت میگفت من اهراق من هذه الدماء کسیکه بریزد و کم کند ازین خونها ظاهر آنست که مراد خونهای این اعضای مذکوره باشد یا مطلق خونها از هر عضو
که باشد فلا یضره ان لا یتداوی پس ضرر نمیکند او را که تداوی نکند بشیء لشیء بهیچ دوائی مر هیچ دردی را رواه ابو داود و ابن ماجه وعن جابر ان النبی صلی الله علیه
وسلم احتجم علی ورکه که آنحضرت حجامت میکرد بر ورک خود بفتح واو وکسر را فوق ران من وثاء که از کوفتگی که بود و ثی بفتح واو و سکون ثاء مثلثه بعد آن همزه درد

و کوفتی که عضو برسد یا آنکه بشکند کذا قال الطیبی رواه ابو داود وعن ابن مسعود قال حدث رسول الله صلی الله علیه وسلم عن لیلة اسری به خبر کرد ما را آنحضرت از اخبار شب اسرا
انه لم یمر علی ملا من الملائکة که وی صلی الله علیه وسلم نگذشت بر هیچ جماعتی از فرشتگان الا امروه مگر آنکه امر کردند جماعت آنحضرت را یعنی رسانیدند بوی امر الهی که
مر امتک بالحجامة امر کن امت خود را بحجامت رواه الترمذی وابن ماجه وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب ظاهر آنست که مراد از حجامت خون کشیدن است
شامل فصد وغیره چنانکه در حدیث الشفاء فی ثلث شرطة محجم معلوم شد و بعضی شراح آنرا بمقابل فصد داشته و گفته که سبب فضیلت حجامت آنست که حجامت خون
از نواحی جلد استخراج میکند و مجموع اطبا قائل اند بآنکه در بلاد گرم حجامت افضل است از فصد زیرا که خون ایشان رقیق است و پخته و بر سطح بدن می آید و حجامت
بیرون می آید نه بفصد و فصد اعماق بدن را نافع است و بلاد بارده مناسب و ما نا که امت عرب مراد داشته اند که در آن وقت موجود از امت ایشان
بودند یا مراد از امتک قوم تو داشته و طیبی گفته که وجه در مبالغه ملائکه در حجامت ورای آنچه مشهور است در وی از منافع بدنی آنست که خون اصل قوای
حیوانیه است و قتی که کمتر شود در بدن سست خواهد شد قوای نفسانیه که مانع است از مکاشفات غیبیه انتهی و این وجه افاده نفع مزاج دم کند مطلقا اما آنچه
اول گفتیم افاده بیان نفع حجامت کند بخصوصها فافهم وعن عبد الرحمن بن عثمان ان طبیبا سال النبی عبد الرحمن بن عثمان بن عبید الله تیمی برادرزاده طلحه بن
عبید الله که از عشره مبشره است صحابی است که اسلام آورده یوم بیعة الرضوان و بعضی گفته اند یوم الفتح و کشته شد با ابن الزبیر دیگر و از روایت میکند
که طبیبی سوال کرد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم عن ضفدع یجعلها فی دواء از کردانیدن غوکی در دارو که درست است یا نه و ضفدع بکسر ضاد و کسر دال و فتح آن
و در قاموس گفته که بر وزن زبرج و جعفر و جندب و درهم فنهاه النبی پس نهی کرد او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم عن قتلها از کشتن ضفدع و بکار بردن آن در دوا
از جهة نهی تداوی بحرام و در کتب احادیث این را در باب نهی از تداوی بمحرمات آورده اند و مراد نیست که قتل او بالذات منهی عنه است و تداوی بدان
مستلزم قتل او است زیرا که از برای تداوی قتل حیوان حلال منهی عنه نبود پس مراد به نهی از قتل نهی از استعمال او باشد در دارو و تداوی بدان فافهم رواه ابو
داود وعن انس قال کان رسول الله گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یحتجم فی الاخدعین حجامت میکرد در دو رگی که در دو جانب گردن اند والکاهل بکسر هاء
میان دو شانه رواه ابو داود و زاد الترمذی و ابن ماجه و زیاده کرد ترمذی و ابن ماجه این عبارت را که و کان یحتجم و بود آنحضرت که حجامت میکرد لسبع
عشرة در هفدهم از ماه و تسع عشرة و نوزدهم و احدی و عشرین و بیست و یکم وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یستحب الحجامة بود آنحضرت که دوست
میداشت حجامت را لسبع عشرة ولتسع عشرة و احدی و عشرین بهفدهم و نوزدهم و بیست و یکم رواه فی شرح السنة وعن ابی هریرة عن رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال من احتجم کسیکه حجامت کند لسبع عشرة وتسع عشرة واحدی وعشرین کان شفاء من کل داء باشد الحجامت سبب شفا از هر درد رواه ابو داود
و اهل حکمت گفته اند که خون در اول ماه در جوش و غلبه بود و چون بر آید بافراط بر آید و در آخر ماه در انحطاط باشد و کم بر آید پس اوسط ماه اصلح باشد برای
او وفق بود و مصلحت با رعایت اینها و چون ذکر ایام ماه را احادیث آورد در بیان ایام هفته که کدام ازین ها اصلح است گفت وعن کبشة بتخفیف واقع
شده است در نسخ مشکوة بباء ساکنه موحده و شین معجمه و گفته اند که صواب کیّسة بتحتانیه مکسوره مشدده و سین مهمله بنت ابی بکرة ان اباها روایت است
از کیسه بنت ابی بکره که پدر وی یعنی ابی بکره کان ینهی اهله بود که نهی میکرد اهل و عیال خود را عن الحجامة یوم الثلثاء از خون کشیدن روز سه شنبه و یزعم عن رسول الله
و میگفت ابو بکره و نقل میکرد از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان یوم الثلثاء یوم الدم که روز سه شنبه روز خون است وفیه ساعة و در روز سه شنبه ساعتی است
لا یرقا ساکن نمی شود و نمی ایستد خون پس اگر درین روز خون بکشند شاید که موافق آن ساعت افتد و هلاکت انجامد رواه ابو داود وعن الزهری مرسلا عن
النبی زهری که از مشاهیر تابعین است از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت میکند بطریق ارسال من احتجم یوم الاربعاء کسیکه حجامت کند روز چهار شنبه او یوم
السبت یا روز شنبه فاصابه وضح پس برسد او را وضح بفتحتین واو و ضاد معجمه یعنی برص آید فلا یلومن الا نفسه پس باید که ملامت نکند مگر نفس خود را رواه احمد و ابو
داود و قال و گفت ابو داود و قد اسند بتحقیق اسناد کرده شده است این حدیث ولا یصح و صحیح نیست اسناد وی و عنه مرسلا و هم از زهری است بطریق ارسال قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احتجم کسی که حجامت کند او اطلی یا طلا کند و اندوده کند عضو خود را بدوا یوم السبت او الاربعاء روز شنبه یا چهار شنبه فلا یلومن
الا نفسه پس باید که ملامت نکند مگر خود را فی الوضح در عروض برص رواه فی شرح السنة تنبیه صاحب سفر السعادة گوید که در باب حجامت و اختیار آن در بعضی
ایام نه در بعضی چیزی ثابت نشده و آنچه درین باب ثابت شده آنست که مر امتک بالحجامة و حدیث صحیحین که ان کان فی شیء شفاء ففی شرطة حجام او شربة
عسل او لذعة بنار انتهی و در شرح آن تکلم درینجا کرده شده است فلینظر ثمه وعن زینب امرأة عبد الله بن مسعود ان عبد الله رای فی عنقی خیطا روایت است از
زینب که زن عبد الله بن مسعود است و مثل زوج خود از مقربان و مقبولان درگاه نبوت بود که عبد الله بن مسعود دید در گردن من رشته را فقال ما هذا پس گفت
عبد الله چیست این فقالت پس زینب میگوید قلت گفتم خیط رقی لی فیه این رشته ایست که افسون کرده شده است برای من در وی قالت گفت زینب
فاخذه پس گرفت عبد الله آن رشته را فقطعه پس پاره کرد آنرا ثم قال انتم آل عبد الله لاغنیاء عن الشرک پس گفت شما آل عبد الله بتحقیق بی نیازید از شرک و

محتاج نیستید که در دفع امراض و مضار متمسک باین افعال گردید که مشرکان میکنند و متضمن شرک است چه متعارف در آن زمان رقیهای عهد جاهلیت بود که مشتمل بود بر آنچه متضمن
شرک است و نیز متمسک باین امور دلالت میکند بر اعتقاد تاثیر در آن که مقتضی شرک است سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت ان الرقی
بدرستیکه رقیها که در جاهلیت بود و آنرا باعتقاد تاثیر میکنند والتمائم جمع تمیمه و آن مهرها که زنان در گردن اولاد خود می‌آویزند و اعتقاد کنند که آن دفع چشم زخم کند و
او مثل این تعویذ در گردن و بستن در بازو و نیز بعضی علما را سخن است اما آنرا سندی از حدیث عبدالله بن عمر است که آنحضرت او را دعائی برای دفع بیخوابی آموخته بود و
وی رضی الله عنه اولاد خود را که کلان بودند یاد میداد و خرد ان را نوشته در گردن آویخت و نقشهای کثیره و حیله‌ها که در وقت شرف آفتاب و جز آن بسازند نیز
مکروه است و خود مردان را لبس فضه در غیر خاتم حرام است والتولة بکسر تا و فتح واو و لام و آن نوعی از سحر است که در رشته یا کاغذ کنند از برای دوستی مرد و زن
شرک اینها همه کار اهل شرک است و متضمن نوعی از شرک اند فقلت زینب میگوید پس گفتم بعبدالله لم تقول هکذا چرا میگوئی این چنین و منکر میشوی آنرا لقد کانت عینی تقذف
بود چشم من تقذف بصیغه مجهول یعنی بیرون افکنده میشد از غایت وجع یا بلفظ معلوم یعنی می‌انداخت اشک را و چرک و کنت اختلف الی فلان الیهودی و بودم
من که آمد و شد میکردم بسوی فلان یهودی فاذا رقاها سکنت پس چون افسون کردن یهودی آرام یافت چشم و بیرون شد از وی درد فقال پس گفت عبدالله انما
ذلک عمل الشیطان نیست این درد چشم و به شدن آن به سبب افسون آن یهودی مگر کار شیطان کان ینخسها بیده بود شیطان که میخست و میخلانید چشم ترا بدست خود اصل
نخس دفع و حرکت و درخستن و ابه چوب از باب فتح یفتح فاذا رقی پس چون افسون کرده شد کف عنها باز داشت شیطان درد را از چشم یا باز ماند شیطان از چشم کف
بمعنی باز داشتن و باز ماندن هر دو آمده انما کان یکفیک ان تقولی جز این نیست که بس بود ترا که میگفتی کما کان رسول الله چنانچه بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم تقول
میگفت اذهب الباس رب الناس ببر و دفع کن این عذاب و سختی را ای پروردگار آدمیان واشف و شفا ده تاکید ما قبل است انت الشافی توئی شفا دهنده
لا شفاء الا شفاءک نیست شفا مگر شفاء تو شفاء لا یغادر سقما شفائی که نگذارد سقمها هیچ بیماری را و سقام بفتح سین و سقم بفتح و ضم مثل حزن و حزن بیماری رواه ابوداود
وعن جابر قال سئل النبی صلی الله علیه وسلم عن النشرة گفت جابر پرسیده شد آنحضرت از نشره فقال پس گفت هو من عمل الشیطان نشره از کار شیطان است نشره بضم نون
و سکون شین معجمه نوعی از افسون که جن گرفته را کنند و در باب سحر نیز آمده که نشره کردی به قل اعوذ برب الناس فی القاموس النشرة بالضم رقیة که علاج کرده شود بدان
مجنون و مریض را و در صراح گفته منیشه افسون کردن و نشره تعویذ و بالجمله حاصل معنی او رقیه و تعویذ است پس مراد بآنچه او را از عمل شیطان داشته رقیه خواهد بود که
از عمل جاهلیت است مشتمل بر اسمای اصنام و شیاطین یا بزبان عبرانی که معلوم نیست معنی آن نه بقرآن و اسماء الله تعالی رواه ابوداود وعن عبدالله بن عمرو در بعضی نسخ
مشکات بضم عین است و بعضی از شراح گفته که صواب عمرو است بواو چنانکه در جامع الاصول است قال سمعت رسول الله گفت عبدالله بن عمرو شنیدم پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم یقول میگفت ما ابالی ما اتیت باک ندارم از هر عملی که بکنم ان انا شربت تریاقا اگر بنوشم من تریاق را مشهور بکسر تا است و بضم نیز گفته اند نام
دوا مرکبی است مشهور که نافع است از سموم و امراض دیگر او تعلقت تمیمة یا بیاویزم تمیمه را و تمسک کنم بدان مراد تمائم جاهلیت است مثل مهرها و ناخن [illegible]
و استخوانهای ایشان و اما آنچه بقرآن و اسماء الهی باشد خارج است ازین حکم و مستحب است تعلق و تبرک بدان او قلت الشعر من قبل نفسی یا بگویم شعر را از جانب
نفس خود یعنی بقصد و اختیار کنم در گفتن آن و اگر بی قصد و اختیار از زبان موزون برآید آن دیگر است و آن داخل شعر گفتن نیست و مذموم نه و اهل عرف و
اصطلاح آنرا داخل شعر ندارند و محمد و ق و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له نباشد و احتمال دارد که مراد انشاد شعر بود از خود نه انشاد شعر غیر و این معنی نزدیکتر است بفهم
از عبارت چنانکه از قول لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل خوانده و بعضی گفته اند که صورت انشاد نیز از آنحضرت بموجب حکمت الهی موزون صادر نمیشد والله اعلم
رواه ابوداود و معنی حدیث تذمیم و تقبیح ارتکاب این اشیا است یعنی اگر یکی ازین اشیا از من صدور یابد دیگر من از آنها شدم که باک ندارند از هر چه بکنند و ملاحظه
نکنند از نامشروع مقصود آنکه کردن ازین اشیا کار کسی است که بی قید و بی مبالات است در ارتکاب نامشروعات اما تریاق از آن جهت که در وی گوشت مار
و خمر افتد که حرام است اگر فرضا نوعی از تریاق باشد که در وی از محرمات چیزی نباشد لا باس به است و بعضی گفته اند که اولی ترک آنست عملا باطلاق حدیث و اما
تعلق به تمیمه چون معلوم شد که مراد بآن تمائم اهل جاهلیت است ظاهر است اما شعر اگرچه مذموم و منهی از آن شعر زور و مالا یعنی است اما چون حق تعالی و تقدس
ساخت عز و جلال رسول خود را از آن منزه و معصوم داشت مطلق آن در حق وی صلی الله علیه وسلم داخل نقص و وبال آمد و این کمالی است خاص مخصوص آنحضرت و اگر
تریاق و تمیمه محمول بر مطلق باشد مقصود بیان توکل خاص آنحضرت بود یا غرض تنبیه است بر توکل و ترک علاج و حیل لایعنی و تعریض به بیان حال ایشان باشد و دور نباشد
چنانکه ازین دو حدیث آینده معلوم میشود که گفت وعن المغیرة بن شعبة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم من اکتوی کسیکه داغ سوخت او استرقی و یا طلب رقیه کرد
فقد بری من التوکل پس بتحقیق بیزار شد از توکل رواه احمد والترمذی وابن ماجة متبادر بفهم ازین حدیث آنست که میفرماید داغ کردن و رقیه طلب داشتن اگرچه
مباح است نزد حاجت ولیکن مقام توکل بالاتر از آن است بدلالت حدیثی که در صفت متوکلان آمده که آن کسانیکه رقیه نمیکنند و داغ نمی‌سوزند و کار خود را
به پروردگار خود میگذارند و اگر اعتقاد مؤثریت و علیت حقیقی دارند آن خود شامل است تمام اسباب و معالجات را بداغ و رقیه مخصوص نه و کلام در کی

بحقیقی

بتطبیق احادیث وارده دران گذشت وعن عیسی بن حمزة قال دخلت علی عبد الله بن حکیم گفت عیسی بن حمزه که از تابعین است در آمدم بر عبد الله بن حکیم بر لفظ تصغیر
که از مخضرمین جاهلی اسلامی است و دریافت زمان آنحضرت را و در صحبت او اختلاف است و شناخته نشده است او را رویت و نه روایت و به حمرة وحال آنکه
عارض بود و بوی علت سرخی بدن فقلت الا تعلق تمیمة پس گفتم آیا نمی آویزی تعویذ را فقال پس گفت عبد الله نعوذ بالله من ذلک فان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال گفت آنحضرت من تعلق شیئا کسیکه تعلق وتمسک کند بچیزی از دوا و سبب و اعتقاد شفا از وی وکل الیه گذاشته شود و سپرده شود بوی
یعنی محروم کرده شود از اعانت و امداد الهی و هرگز شفا و نجح نیابد چه همه اشیا ما سوی حق لا یضر و لا ینفع اند مقصود تحریص و ترغیب بر تفویض و توکل است رواه
ابو داود وعن عمران بن حصین ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا رقیة الا من عین نیست افسون مگر از چشم زخم او حمة یا از نیش زنبور و چیا نچه عقرب و مانند آن رواه
احمد والترمذی و ابو داود ورواه ابن ماجة عن بریدة وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا رقیة الا من عین او حمة او دم رواه ابو داود و در بعض
حدیث او دم زیادت کرده و مراد بدان رعاف داشته اند واکثر علما از ان مراد دارند آنچه از علتهای جرحی بود و خواه سبب بند نشدن خون گردد
یا بجهة فساد خون بود و نیز جایز نماید والله اعلم و در روایتی مر ابی داود را الا فی نفس آمده بجای الا فی عین وگفته اند که مراد بنفس عین است و بجای یا او دم او لدغة آمده
که بمعنی گزیدن بدندان است چنانکه مار و مانند آن ورقیه از هر درد و علت نافع بود چنانچه در صداع و درد دندان وجز آن چنانکه آمده است و در صحیح مسلم ثابت است
که جبرئیل علیه السلام نزد پیغمبر آمد صلی الله علیه وسلم و آنحضرت خستگی داشت جبرئیل گفت بسم الله ارقیک من کل داء یؤذیک و مراد بحصر درین حدیث مبالغه
و مراد آنست که رقیه درین سه چیز اولی و انفع است از غیر آن و شایع و متعارف است میان مردم وعن اسماء بنت عمیس قالت گفت اسماء بنت عمیس که زن
جعفر طیار بود رضی الله عنه گفت یا رسول الله ان ولد جعفر بدرستیکه اولاد جعفر تسرع بضم تا و کسر را بر صیغه معلوم یعنی شتاب میرسد و بفتح را بصیغه
مجهول نیز خوانده اند بمعنی زود رسانیده میشود الیهم العین بسوی ایشان چشم زخم افاسترقی لهم آیا افسون طلبم برای ایشان فقال گفت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم نعم آری بکن که عین بغایت مؤثر است فانه لو کان شیء سابق القدر زیرا که بدرستی اگر میبود چیزی که سابقت و غلبه میکرد تقدیر الهی را لسبقته
العین هر آینه سبقت میکرد او را چشم زخم رواه احمد والترمذی وابن ماجة وعن الشفاء بنت عبد الله بکسر شین معجمه بنت عبد الله بن عبد شمس بن خالد قرشیه عدویه
نام او لیلی است و شفا لقب اوست که غالب آمده بروی و آنحضرت نزد وی می آمد و در بیت وی قیلوله میکرد و فراشی و ازاری از حضرت که در وی
خواب میکرد نزد وی میبود و مروان بن الحکم آنرا از اولاد او بگرفت روایت کرده اند از وی جمعی و ام المؤمنین حفصه از ایشان است و از عقلا و فضلای نسا
بود اسلام آورد پیش از هجرت و از مهاجرات اول بود قالت دخل رسول الله گفت در آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و انا عند حفصة و حال آنکه من حاضر بودم
نزد حفصه فقال پس گفت آنحضرت الا تعلمین هذه آیا نمی آموزی این را یعنی حفصه را رقیة النملة افسون نمله را و نمله ریشها است که بر پهلو ها ظاهر میشود و [illegible]
[illegible] است و مریض از وی احساس حرکت نمل میکند و این شفا بنت عبد الله در مکه رقیه میکرد این زخم را چون با آنحضرت هجرت کرده بمدینه آمد و مسلمان
شد گفت یا رسول الله من در جاهلیت افسون نمله میکردم میخواهم که بر تو عرض کنم پس عرض کرد و آنحضرت تجویز نمود و فرمود تعلیم کن آنرا بحفصه کما علمتها الکتابة
چنانچه تعلیم کردی تو او را نوشتن را و بعضی گویند که این کلام از آنحضرت تعریض بود بحفصه که افشا سر آنحضرت نموده بود چنانچه قصه آن از تفسیر سوره تحریم
معلوم میگردد و مراد برقیه نمله کلماتی است که مشهور بود میان ایشان باین نام وزنان عرب آن را رقیه نمله میگفتند نه بمعنی که ظاهر مفهوم میگردد و آن کلمات
این است العروس تحتفل وتختضب وتکتحل وکل شیء تفتعل غیر ان لا تعصی الرجل و حاصل مضمون این کلمات این است که زن می آراید خود را و همه چیز میکند غیر نافرمانی مرد
پس آنحضرت تعریض کرد بحفصه و تادیب نمود او را به بی فرمانی کردن و مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم افشا نمودن طیبی از تورپشتی این توجیه را نقل کرده
و این توجیه بتقید بحث آنچه نقل کرده حسن است و طیبی دلیل آورده آنرا بعدم اراده رقیه نمله بمعنی ظاهر که آن معنی منهی عنه است پس چگونه امر کند به
تعلیم آن و الا تعلیم الکتابت مر زنان را در حدیثی دیگر نهی از ان آمده چنانکه فرموده و لا تعلم الکتابة و ازین حدیث جواز آن مفهوم گردد و این مگر پیش از نهی
باشد و بعضی گفته اند که نسا آنحضرت مخصوص اند از آن یعنی احکام و فضائل و نهی از کتابت محمول بر نسا عامه است که خوف فتنه در آنجا متصور است و
اینجا چنین نیست رواه ابو داود وعن ابی امامة بن سهل بن حنیف بضم حاء مهمله و فتح نون انصاری است و نام او سعد بن سهل مشهور است بکنیت و ولادت وی در زمان
سعادت نشان آنحضرت است پیش از وفات بدو سال و نشنید از ان حضرت از جهة صغر و ازین جهة ذکر کرده اند او را در آنجماعه که معدود از صحابه اند ولیکن
اثبات کرد ذکر او را ابن عبد البر و ذکر صحابیت گفت که وی از اجله علما است از خیار تابعین شنید از پدر خود و از ابی سعید خدری قال گفت ابو امامه
رای عامر بن ربیعة سهل بن حنیف دید عامر بن ربیعه که صحابیست که هجرتین رفته و بدر را حاضر شده و تمامه مشاهد با اسلام آورده پیش از عمر رضی الله عنه
سهل بن حنیف را یغتسل در حالی که غسل میکرد سهل بن حنیف و در حسن بدن او نگریست و تامل کرد و استحسان نمود فقال والله پس گفت عامر سوگند بخدا ما رأیت
کالیوم ندیدم پوست مردی نوزنی در حسن و لطافت مثل پوستی که دیدم امروز یعنی اندام سهل بن حنیف ولا جلد مخبأة و نه پوست دختری مستوره خبر نشین

که در درون خانه خود پنهان نشسته میباشد و مخبأة بضم میم و فتح خای معجمه و بای مشدده و همزه دختری بکر را گویند که هنوز تزوج نکرده زیرا که حفظ و صیانت او مر نفس خود را ابلغ
میباشد و پوست او نرمتر و پاکیزه‌تر قال گفت ابو امامه که راوی این حدیث است چون گفت عامر بن ربیعه این حرف را و چشم زخم رسانید فلبط سهل بصیغه مجهول
یعنی در ساعت بسر در آمد و بر زمین افتاد و سهل بن حنیف لبط دست و پا بر زمین زدن شتر و دویدن فاتی رسول الله پس آورده شد چیز بر زمین افتادن سهل و
چشم زخم رسیدن او را نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه فقیل له پس گفته شد مر آنحضرت را یا رسول الله هل لک فی سهل بن حنیف آیا هست ترا میل و رغبت در تدبیر
حال سهل بن حنیف و علاج و مداوات وی و الله بخدا سوگند که چنان بر زمین افتاده است که ما یرفع راسه نمیتواند برداشت سر خود را فقال پس گفت آنحضرت
هل تتهمون له احدا آیا تهمت میکنید بجهت وی کسی را و گمان میبرید بر کسی که چشم رسانیده بوی فقالوا پس گفتند نتهم عامر بن ربیعة تهمت میکنیم و گمان میبریم عامر بن
ربیعه که وی نظر کرده و چشم زخم رسانیده قال گفت راوی فدعا رسول الله صلی الله علیه و سلم عامرا پس طلبید آنحضرت عامر را فتغلظ علیه پس درشتی کرد آن
حضرت بر عامر و خشم گرفت بروی بجهت چشم زخم رسانیدن او سهل را و قال علام یقتل احدکم اخاه بنا بر چه هلاک میکند و بکشتن میرساند یکی از شما برادر خود را بچشم
زخم رسانیدن پس خطاب بعامر بن ربیعه کرد و گفت الا برکت علیه یعنی اگر خوش آمده بود دیدن وی در نظر تو با نظر بد از تو بجانب وی متوجه گشته چرا دعا
برکت نکردی او را و نگفتی اللهم بارک فیه اغتسل له بشوی اعضای خود را برای سهل بن حنیف و بریز بروی فغسل له عامر پس بشست برای وی عامر وجهه روی خود را
و یدیه و هر دو دست خود را و مرفقیه و هر دو آرنج خود را و رکبتیه و هر دو زانوی خود را و اطراف رجلیه و سرهای انگشتان هر دو پای خود را و داخلة
ازاره و اعضای درونی ازار خود را از مذاکیر و رانها و سرین و بعضی گویند که مراد بداخلة ازار طرف ازار است که متصل جسد است از جانب راست فی قدح
اعضا را شست عامر و گرفت آب او را در قدحی ثم صب علیه پس ریخته شد بر سهل بن حنیف فراح مع الناس پس رفت سهل با مردم لیس به باس در حالی که نیست مر او را
المی و آفتی یعنی هم در حال صحت یافت و برفت و در کیفیت غسل تفصیلی است که در سفر السعادة و در شرح آن مذکور است رواه فی شرح السنة و رواه مالک
و فی روایة و در روایت مالک اینچنین آمده است که قال گفت آنحضرت بعامر بعد از طلبیدن وی ان العین حق توضأ له چشم زخم رسیدن حق است و ثابت است وضو کن برای
سهل یعنی بشوی اعضای خود را و بریز بروی فتوضأ پس بشست عامر اعضا را چنانکه معلوم شد بدانکه امثال این علاجات از اسرار و حکم است که عقل در یافت آن عاجز است
قاضی ابوبکر بن العربی که از اعاظم علمای مالکیه است گفته اگر متشرعی درینجا توقف کند با وی باید گفت که بگو الله و رسوله اعلم و اگر متفلسف توقف کند رد
وی آسان تر است چه نزد فلاسفه دوا گاهی فعل بقوت و کیفیت خود کند و گاهی بخاصیت و درک معنی آن ممکن نه یعنی مقتضای صورت نوعیه وی چنین واقع شده
چنانکه مثل آن در جذب مقناطیس کاه ربا گویند که این نیز از آن قبیل باشد و عن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یتعوذ پناه میجست
بخدا و اسما و صفات و کلمات وی من الجان از جن و شیطان جان اسم جمع جن چنان چه قوم و رهط از آدمیان و جان گویند ابو جن است چنانچه آدم مر آدمیان را یعنی
شیطان سر آمده و عین الانسان و تعوذ میکرد آنحضرت از چشم آدمیان که از اثر چشم زخم گویند حتی نزلت المعوذتان تا آنکه فرود آمد قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ
برب الناس که مشتمل اند بر استعاذه از مکاره و شرور جسمانی و روحانی فلما نزلتا پس هرگاه که نازل شد این اعوذه که معوذتان اند اخذ بهما گرفت و عمل کرد آنحضرت و
تمسک کرد باین دو سوره و ترک ماسواهما و گذاشت چیزی را که غیر از این دو سوره بود از معوذات و این دلالت میکند بر فضیلت این دو سوره در باب تعوذ و
و نزول این دو سوره بسبب سحر یهود بود مر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم چنانکه قصه آن در کتاب المعجزات بیاید انشاء الله تعالی رواه الترمذی و ابن ماجه
و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب و عن عائشة رضی الله تعالی عنها قالت قال لی رسول الله عائشه گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم هل رئی فیکم المغربون
آیا دیده شده میان شما یعنی جنس آدمیان مغربون بتشدید را مکسوره از تغریب بغین معجمه گفت عائشه قلت و ما المغربون گفتم من و پرسیدم از آنحضرت چیست
مغربون یعنی چه جنس و چه حقیقت است مغربون و کدام اند این طائفه قال گفت آنحضرت الذین یشترک فیهم الجن مغربان آن طائفه اند که شرکتی و مدخلی دارد در
ایشان جن رواه ابو داود و این حدیث را بچند وجه تفسیر کرده اند اول آنکه مراد مشارکت جن است در انساب و اولاد آدمیان بترک ذکر الله تعالی در وقت جماع
با زنان چنانکه در صحیحین آمده است که چون جماع کند یکی از ایشان با زنان خود باید که استعاذه کند از شر شیطان و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اللهم جنبنا الشیطان و
جنب الشیطان ما رزقتنا نگاه دار ما را از شر شیطان و دور دار شیطان را از چیزیکه روزی کنی تو ما را از ولد و چون ترک کند ذکر حق را و نخواند این دعا را و
جماع کند بغفلت راه یابد شیطان و شریک گردد درین جماع و فرزندی که بیاید بی رشد آید و شیطان را در وی نصیب باشد و باین است اشارت بقول حق سبحانه که
بشیطان فرمود و شارکهم فی الاموال و الاولاد و ازینجا قیاس باید کرد که کدام یکی باشد که در شهوت اشیا باشد و بذکر خدا تعالی مشغول تا ولد از شرکت شیطان خالص آید لاجرم از
اینجا است فساد و بنای روزگار اعاذنا الله منه پس معنی مغربون تجاوز کنندگان از ذکر خدا و دور افکنده نفس خود را از ذکر حق در وقت جماع یا دور افکنده ولد را از جنس خود و
دور رانده رگ غریب را در نسبت یا دور افکنده نسب را از جنسیت بمداخلت نسب بعید و ماده غریب در اصل بمعنی دوری است و وجه ثانی آنکه مراد مشارکت شیطان است در امر
را امر کردن او است ایشان را بزنا که یامرهم بالفحشاء و المنکر و زنا سبب در آوردن عرق غریب است در نسب بعید است پس مراد بمغربون زانیان اند که در آرنده اند رگ

غریب بعید را و بسبب و وجه ثالث آنکه مراد مشارکت جن آدمیان را در زنهای جن است به نساء ایشان چنانکه در حدیث آمده که گاهی یافته میشود میان آن زنیکه جماع میکند
او را جن چنانکه جماع میکند شوهر وی و چنانکه مشهور است که عاشق میگردد جن بر زنی و غلبه میکند بر وی و گاهی میپرد او را آنجا که میخواهد و در کتب فقهه نیز نوشته اند
که جماع جن غسل مرا مرأة را واجب میشود یا نه و نوشته اند که مذهب حنیفه آنست که نمی شود و در تزویج میان جن و انس نیز مسائل نوشته اند و شیخ جلال الدین سیوطی از یکی از علما نقل
کرده که گفت جنی عاشق بود بر یکی از جاریات روزی فریاد کرد نزد ما که تا کی ناکنم با این جاریه عقد بندید مرا با وی و در جماع انس با جن نیز اخبار آمده و در تفاسیر آمده که مادر
بلقیس جنیه بود و پدر وی انس و سیوطی در لقط المرجان فی احکام الجان در این باب عجائب و غرائب نوشته و الله اعلم اما بر این وجه معنی مغربون و ذم ایشان بیان کرده اند
که حیثیت مگر آنکه مراد تبعید آدمیان باشد خود را از نساء خود در از تطهیر و تقصیر ایشان در استعاذه از شر جن و شیاطین تلاوت قرآن و ادعیه و اذکار که سبب عدم نفوذ و تصرف
جن است در انسان و وجه رابع آنکه مراد از مغربون طائفه اند که ایشان را قرنا اند از جن که القا میکنند بایشان اخبار و اصناف کهانت را و شریک اند ایشان را در قبائح
و شرور و دور انداخته اند ایشان بسبب آن ذوات خود را از مقام ایمان و اسلام و سلامت احوال و اولی و اظهر وجوه وجه اول است و الله اعلم بحقیقة الحال
و چون در فصل ثانی از کتاب طب رقی حدیث ابن عباس در مصابیح مذکور بود و مصنف آن را اسقاط کرد در باب ترجل فی کیکر و اعتذار آنرا گفت و ذکر حدیث ابن عباس
و ذکر کرده شده حدیث ابن عباس که اولش اینست خیر ما تداویتم فی باب الترجل در باب ترجل بجهة مناسبت آن بدان الفصل الثالث عن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم المعدة بفتح میم و کسر عین و بکسر میم و سکون عین و بفتح میم و سکون عین و بکسر هر دو مجمع طعام و شراب مر آدمی را چنانکه شکنبه مر بقر و غنم را میفرماید معده
آدمی حوض البدن نسبت بدن بشکل حوض است نسبت بشجر و العروق الیها واردة و رگها در شکم آدمی که از اعضای آینده اند بسوی معده و پیوسته اند بدو چنانکه کسی برای
آبخوردن بر حوض باید و در رود و فرود آمدن است بر آب برای خوردن چنانکه صدور آبخورده برگشتن است فاذا صحت المعدة پس چون صحیح و تندرست است معده
و در گرفته است طعام صالح صدرت العروق بالصحة باز میگردد رگها از معده بسوی اعضا برطوبات جیده و غذای صالحه که سبب صحت بدن و قوت اوست و اذا سقمت
المعدة و چون فاسد و تباه است معده و در گرفته است غذای ردی فاسد را صدرت العروق بالسقم باز میگردد رگهای بسوی اعضا به رطوبات ردیه فاسده که
سبب بیماری بدن و ضعف اوست بر مثال حوض که رگها و ریشها از درخت بجانب وی رفته رطوبات را جذب میکنند اگر آب صافی و شیرین است سبب نضارت
شجر و تازگی و نشو نمای درخت شود و اگر آب کدر و شور است سبب خشکی و پژمردگی و ذبول او گردد این حدیث را چنانچه مصنف خواهد گفت بیهقی در شعب الایمان
آورده و محدثین را در صحت و رفع وی سخن است و نزد بعضی از موضوعات است و از کلام حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم نیست و قد بیناه فی الشرح و عن علی رضی الله
عنه قال بینا رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات لیلة یصلی گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که در اثنای آنکه آنحضرت شبی نماز میگذارد فوضع یده علی الارض پس نهاد
دست مبارک خود را بر زمین فلدغته عقرب پس بگزید آنحضرت را کژدم در انگشت دست فناولها رسول الله صلی الله علیه وسلم بنعله پس گرفت آنحضرت
عقرب را بنعل خود فقتلها پس کشت او را فلما انصرف پس هنگامیکه برگشت آنحضرت از نماز قال گفت لعن الله العقرب لعنت کند خدای تعالی کژدم را زیرا
که وی ما تدع مصلیا و لا غیره نمیگذارد نمازگذارنده را و نه غیر وی را او نبیا و غیره یا گفت پیغمبری را و غیر پیغمبری را ثم دعا بملح و ماء پس طلبید آنحضرت نمک
و آب را فجعله فی اناء پس کرد آمیخته نمک و آب را در آوندی ثم جعل یصبه علی اصبعه پس شروع کرد ریختن آن را بر انگشت خود حیث لدغته آنجا که گزیده بود
عقرب او را و یمسحها و مالیدن گرفت انگشت خود را و یعوذها بالمعوذتین و تعویذ کردن و دعا خواندن گرفت انگشت را بقل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ
برب الناس رواهما البیهقی فی شعب الایمان روایت کرد این دو حدیث را بیهقی در کتاب شعب الایمان اما در صحت حدیث اول سخن است چنانکه گفتیم و عن عثمان بن
عبد الله بن موهب بفتح ها مولای طلحه بن عبید الله تابعی ثقه است قال ارسلنی اهلی الی ام سلمة بقدح من ماء گفت عثمان فرستاد مرا اهل خانه من بسوی ام سلمه رضی الله عنها
بقدحی از آب و کان اذا اصاب الانسان و بود شان را عادت چون میرسید آدمی را عین چشم زخمی او شیء شک راوی است یا گفت بجای عین شیء و احتمال
دارد که او شیء شک راوی نباشد یعنی وقتی که میرسید آفت چشم زخم یا بشد چیزی از آن بعث الیها مخضبه فرستاد آن انسان بسوی ام سلمه مخضبه بکسر میم و سکون خای
معجمه و فتح ضاد معجمه تغاریکه در وی جامه شویند و آن را بر کن نیز گویند یعنی ظرف آبی میفرستاد فاخرجت من شعر رسول الله پس بیرون می آورد ام سلمه بعضی از
موهای پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم و در آن ظرف می انداخت و کانت تمسکه و بود ام سلمه که نگاه میداشت موی آنحضرت را فی جلجل من فضة در جلجل
از نقره و جلجل بضمتین در اصل بمعنی جرس صغیر که در گردن دابه آویزند مراد اینجا حقه ایست بر شکل جرس فخضخضته له پس جنبانیدی ام سلمه مخضب را که در وی آب بود
موهای شریف را در وی انداختی تا چیزی از وی در آب جدا گردد و خلط شود برای آن آدمی یا به فیشرب منه پس مینوشید آن آدمی از آن آب قال گفت عثمان
بن عبد الله فاطلعت فی الجلجل پس مطلع شدم در جلجل تا ببینم آنچه در وی است و بدانم صفات آن را فرایت شعرات حمراء پس دیدم چند موی سرخ را سرخی موی
یا بجهت آنکه در اصل مخضوب بود یا ام سلمه آن مخضوب ساخته بود تا قوتی گیرد و دیر پا گردد و یا بجهت خلط طیب سرخ میشود چنانکه تاویل آن در باب خضاب گذشت
رواه البخاری و عن ابی هریرة ان ناسا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم قالوا لرسول الله صلی الله علیه وسلم ابو هریره روایت میکند که جماعه مردان از

اصحاب آنحضرت گفتند که الکماة بفتح کاف وسکون میم وفتح همزه که آنرا شحم الارض گویند وکلاه خوانند ودر ولایت چتر مار گویند ومعنی آن شرح در فصل اول از کتاب الاطعمه
گذشت غالبا ذکری از وی در حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم گذشت پس صحابه مذمت وتقبیح وی کردند وگفتند الکماة جدری الارض تشبیه کردند کماة را بجدری
که بر اندام کودکان بر آید یعنی چنانچه جدری فضلات ردیه ومواد ملغمیه است که از درون پوست کودکان بیرون می افتد همچنین این کماة نیز فضلاتیست که بر
می اندازد زمین پس گویا وی جدری ارض است فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم پس آنحضرت آنرا از جمله منت بر آورد ومدح کرد ومنفعت آنرا بیان کرد
وگفت الکماة من المن یعنی از جمله عطایا است که منت نهاده خدایتعالی بر بندگان خود بدان که بی مؤنت ومشقت کاشتن وآب دادن از زمین بر آید و
ماکول ایشان گردد واگر مراد من قرین سلوی است که بر قوم موسی علیه السلام فرود می آمد مراد تشبیه وی است بدان یعنی چنانکه من برای آن قوم از آسمان فرود می آمد
این نیز برای شما از زمین بیرون می آید چنانکه سابقا گذشت سخن اینجا درین است که قول وی که فرمود وماؤها شفاء للعین وآب وی سبب شفا است مر چشم را
بچه معنی است آیا شفا است مخلوط با دویه یا تنها یا خلط با دویه دیگر اکثر بر آنند که ترتیب کرده شود دوی کحل وتوتیا ومانند آن از ادویه که چشم را کنند زیرا
که بتجربه پیدا است بر آنکه استعمال او در چشم تنها ایذا میکند چشم را وضرر میرساند بوی وبعضی گویند ظاهر حدیث استعمال او است منفرد وامام نووی نقل کرده
که بعضی از مشایخ زمان خود دیدم که مطلقا بصر وی رفته بود ومجرد آب کماة سرمه کرد باعتقاد بحدیث وتبرک بدان شفای کامل یافت وبعضی گفته اند
که اگر استعمال وی برای تبرید حرارت عین است تنها شافی است واگر علت دیگر است بترکیب شک نیست که ظاهر حدیث علی الاطلاق است وتقیید آن
بخلط وترکیب با دویه دیگر خلاف ظاهر است وآنچه از قول ابی هریره آورده نیز ناظر در آنست والعجوة من الجنة وعجوه که نوعی از خرما است از بهشت است
که از آنجا بدنیا آورده اند یا مقصود مدح او است گویا از بهشت است وهی شفاء من السم وعجوه شفا است از زهر شرح این نیز در فصل اول از کتاب الاطعمه گذشت
قال گفت ابو هریره در بیان شفا بودن کماة مر چشم را وتجربه کردن او آنرا اخذت ثلثة اکمؤ بر وزن اسجد یعنی گرفتم کماة را سه او خمسا او سبعا پنج یا هفت
کماة را این شک راویست که از ابو هریره روایت کرده یا شک از ابو هریره که عدد آنرا در وقت روایت فراموش کرده والله اعلم بالتحقیق
فعصرتهن پس فشردم وبر آوردم آب آنها را وجعلت ماءهن فی قارورة وگردانیدم وگرفتم آب آنها را در قاروره وکحلت به
جاریة لی عمشاء وسرمه کردم بدان آب کنیزکی را که بود مرا ضعیف البصر ومیدوید از چشم وی اشک فبرأت پس به شد آن جاریه وقوی شد بصر او
ورفت علت از چشم او رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن وعنه وهم از ابی هریره است که قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لعق العسل کسیکه بلیسد
شهد را یعنی بخورد ثلث غدوات سه بامداد فی کل شهر در هر ماه لم یصبه نرسد اورا عظیم من البلاء هیچ امری عظیم که بلا است یا نرسد بلای عظیم چه جای بلای
حقیر یعنی به برکت وخاصیت عسل بلای عظیم مندفع گردد چه جای حقیر فافهم وصاحب سفر السعادة آورده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر روز یکقدح عسل با آب
آمیخته بجرعه میخوردی انتهی وگفته اند که در نوشیدن عسل ممزوج با آب حفظ صحتی است که راه نیابد بمعرفت آن الا فضلای اطبا چه شرب عسل ولعق آن بر ناشتا
ازاله میکند بلغم را ومیشوید معده را ودور میکند لزوجت را ودور میکند از وی فضلات را وگرم میکند معده را باعتدال ومیکشاید سدها را وآن آب بارد
رطب است که جمع میکند حرارت را وحفظ میکند صحت بدن را وآورده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر صباح شهد را با آب سرد آمیخته کردی وقدح
از آن آشامیدی بعد از آن چون اشتهای طعام پیدا شدی هر چه حاضر آمدی از آن تناول کردی وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
علیکم بالشفائین العسل والقرآن بر شما باد باستعمال وتعلق بدو شفا که یکی عسل است بحکم قول وی سبحانه فیه شفاء للناس دیگر قرآن که فرمود هدی وشفاء لما فی
الصدور ولیکن عسل شفا است از دردهای ظاهر وقرآن از ظاهر وباطن ولهذا گفت هدی وشفاء تفاوت دیگر آنکه در عسل فیه شفا گفت وقرآن را عین
شفا خوانده رواهما روایت کرد این دو حدیث را ابن ماجه والبیهقی فی شعب الایمان وقال وگفت بیهقی الصحیح ان الاخیر صحیح آنست که حدیث دوم که
علیکم بالشفائین است حدیث مرفوع نیست بلکه موقوف علی ابن مسعود وحدیث موقوف است وقول ابن مسعود است وعن
ابی کبشة الانماری صحابی است وحدیث او در فصل ثانی در احتجام بر هامه گذشت واینجا میگوید که ان رسول الله صلی الله علیه وسلم احتجم علی هامته آنحضرت
خون کشید بر بالای سر خود من الشاة المسمومة بجهت دردی که آنحضرت را از خوردن گوسفند زهر دار حادث شده بود وحقیقت این مشهور است قال معمر
گفت معمر که یکی از رواة این حدیث است فاحتجمت انا من غیر سم پس حجامت کردم من از غیر علت زهر کذلک همچنین که آنحضرت کرده بود در میان سر
یا تاکید است از قول وی من غیر سم فی یافوخی بیان کذلک است او یافوخ میانه سر ونیز بمعنی هامه است فذهب حسن الحفظ عنی پس رفت یعنی بسبب حجامت کشیدن در میان سر نیکی حفظ از من حتی کنت
الَقَّن فاتحة الکتاب فی الصلوة تا بحدیکه بودم من که تعلیم وتلقین کرده میشدم سوره فاتحه در نماز غایت مبالغه است در رفتن حفظ از اینجا معلوم میشود که خون کشیدن در سر علتی باشد که
کرده اند بسوی آن هیچ سبب ضرر در حفظ است رواه رزین وعن نافع قال قال ابن عمر گفت نافع مولای ابن عمر که گفت ابن عمر رضی الله عنهما یا نافع ینبغ بی الدم ای نافع غلبه کرده است خون بمن
جوش میزند در تن من چنانکه آب در چشمه میجوشد فأتنی بحجام پس بیار مرا حجامی تا که خون بکشد واجعله شابا وبگردان آن حجام را جوان یعنی اختیار کن حجام جوان را که قوت داشته باشد

و نزدیک نیاید محجم را و خون کشید و لا تحعله شیخا و لا صبیا و مگردان حجام را پیر و نه صغیر قال گفت نافع و قال ابن عمر سمعت رسول اللہ شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیه وسلم
یقول که میگفت الحجامة علی الریق امثل خون کشیدن بر ناشتا فاضلتر و نافع تر است و هی تزید فی العقل و حجامت بر ناشتا زیاده میکند در عقل و تزید فی الحفظ و زیاده میکند در
حفظ حافظ را و زیاده میکند کسی را که زیاده حفظ دارد و کمال و نهایت حفظ را فمن کان محتجما پس کسیکه بایست خواهنده حجامت را فیوم الخمیس علی اسم اللہ پس باید
که حجامت کند روز پنجشنبه بر نام خدا و اجتنبوا الحجامة یوم الجمعة و یوم السبت و یوم الاحد و پرهیز کنید از خون کشیدن روز جمعه و روز شنبه و روز یکشنبه فاحتجموا
یوم الاثنین و یوم الثلثاء پس خون بکشید روز دوشنبه و روز سه شنبه و اجتنبوا الحجامة یوم الاربعاء و پرهیز کنید از خون کشیدن روز چهار شنبه که روز نحس
و روز بلا است فانه الیوم الذی اصیب به ایوب فی البلاء و پس بدرستیکه روز چهار شنبه روزی نحس است که رسیده شد و افتاد در ان روز ایوب علیه السلام
در بلا و روز هلاکت عاد چنانکه از تفاسیر معلوم شود و نیز روز چهار شنبه است که آنرا روز نحس مستمر خوانده و ما یبدأ جذام و لا برص الا فی یوم الاربعاء او لیلة
الاربعاء و ظاهر نمیشود جذام و نه برص مگر بخون کشیدن در روز چهار شنبه یا شب چهار شنبه و ظاهر آنست که حصر باعتبار غالب و طریق مبالغه است و اللہ اعلم
رواه ابن ماجه و اینجا گفته اند که از حدیث کبشه بنت ابی بکره که در فصل ثانی گذشت معلوم شد که خون کشیدن روز سه شنبه خوب نیست و در اینجا بر خلاف
آن آمد جواب گفته اند که بر تقدیر صحت حدیث کبشه مراد اینجا آنست که سه شنبه که بعد هم ماه باشد چنانکه ازین حدیث آینده ظاهر میگردد که فرمود و عن معقل
بن یسار قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم الحجامة یوم الثلثاء لسبع عشرة من الشهر. خون کشیدن روز سه شنبه در هفدهم از ماه دواء الداء السنة دوا است
مرد را از تمام سال را رواه حرب بن اسمعیل الکرمانی صاحب احمد یعنی مصاحب امام احمد بن حنبل و لیس اسناده بذلك و نیست اسناد این حدیث آنچنان قوی که توان
اعتماد بران کرد و هکذا فی المنتقی همچنین گفته در منتقی که کتابیست مر ابن جارود و روی رزین نحوه عن ابی هریرة و روایت کرده است رزین مانند این حدیث با مخالفت
در بعضی الفاظ از ابی هریره و اللہ اعلم باب الفال و الطیرة فال بهمزه و مشهور بر زبانها بی همزه است غالب استعمال وی در نیکی است چنانچه مثلا بیماری در
هنگام تصور و اندیشیدن که صحت یابد یا نه بشنود که کسی میگوید یا سالم یا طالبی بشنود یا واجد و گاهی در بدی نیز استعمال یابد چنانکه گویند فال نیک و فال بد و طیره
بکسر طا و فتح یا مصدر است از تطیر چنانکه خیره از تخیر و گویند که جز این دو لفظ مصدر برین وزن نیامده و مستعمل نگردد مگر در فال بد و گاهی بمعنی مطلق فال آید نیک
یا بد کذا قیل و فال نیک گرفتن محمود است و سنت و آنحضرت فال نیک بسیار میگرفت خصوصا از نامهای آدمیان و جاها و فال بد گرفتن منهی و مذموم
است و اصل تطیر و وجه تسمیه بدان بجهت آنست که عادت عرب بود که شگون میگرفتند باین طریق که چون قصد کاری میکردند و بجای میرفتند طیر را
یا آهو را از جای بر میانگیختند اگر بجانب دست راست گریخت آن را مبارک میداشتند و فال نیک میگرفتند و بآن کاری برآمدند و اگر بدست چپ
رفتی شوم میگرفتند و ازان کار باز می ماندند و در آمدن صید را از سوی چپ سنوح گویند و از سوی راست بروح و سنوح را مبارک دارند و بروح را شوم
و این است معنی فال گرفتن بسوانح و بوارح که در عبارات واقع است و نکته در مدح فال و ذم تطیر آن است که چشم داشت نیکی از جناب الهی و نیکی اندیشیدن
و امیدوار از فضل و رحمت وی بودن بهر حال بهتر است اگر چه خطا کند و غلط افتد و قطع رجا از حق و نا امید شدن و بد اندیشیدن بنفسه مذموم است عقلا و
شرعا بعد از ان خود هر چه ارادت اوست همان خواهد شد این است تحقیق معنی فال و طیره و مؤلف احادیث دیگر نیز آورده در باب عدوی و باب هامه
و امثال آن که در معنی تطیر اند و گفت الفصل الاول عن ابی هریرة قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم یقول لا طیرة فرمود شگون بد گرفتن را تاثیری و
دخلی نیست در جلب منفعت و دفع مضرت و اعتقاد آن نباید کرد و بدان اعتباری نباید نمود هر چه شدنیست خواهد شد و شارع آنرا اسباب اعتبار نکرده
و دخل نداده و بعد از انکه نفی کرد تطیر را و نهی فرمود ازان مدح کرد فال را و فرمود و خیرها الفال و بهترین اقسام طیره و تفاؤل فال نیک گرفتن است اینجا طیره
بمعنی مطلق فال گرفتن آمده و لیکن اشکال درینجا این است که ازین عبارت چنان مفهوم گردد که فال نیک گرفتن بهتر است و فال بد نیز به است و حال
انکه فال بد قطعا بهی ندارد و جوابش آنست که لفظ خیر اینجا بمعنی به است نه بمعنی بهتر چنانکه گویند و الآخرة خیر و ابقی و اصحاب الجنة خیرا یا این کلام مبنی بر زعم و اعتقاد عرب است
که در طیره نیز اعتقاد بهی دارند یا مراد آنست که اگر فرضا ممکن بودی که طیره به است فال بهتر از ان خواهد بود قالوا گفتند و پرسیدند صحابه که و ما الفال و چیست
و صورت آن چه قال فرمود الکلمة الصالحة یسمعها احدکم سخن نیک که بشنود آن را یکی از شما و تفاؤل گیرد ازان چنانکه جوینده بشنود یا واجد یا گمراه بشنود یا راشد
متفق علیه و عنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم لا عدوی ثابت نیست تجاوز علت از یکی بدیگری و اعتقاد جاهلیت آن بود که بیماری که در پهلوی
بیماری نشیند یا همراه وی بخورد سرایت بیماری او بوی گفته اند که بزعم اطبا این سرایت در هفت مرض است جذام جرب و جدری و حصبه و بخر و رمد و امراض
وبائیه پس شارع آنرا نفی کرد و ابطال نمود یعنی سرایت کردن مرض و رسیدن از یکی بیکی نمیباشد بلکه قادر مطلق همچنانکه او را بیمار کرد این را نیز کرد و لا طیرة
و نیست طیره معنی این معلوم و لا هامة و نیست هامه بتخفیف میم و بعضی بتشدید نیز خوانند و در اصل بمعنی سر است و مراد اینجا نام طایریست که بزعم عرب از جمجمه آن
میت پیدا گردد و بپرد و میگفتند که بیرون می آید از سر قتیل طایری که نام وی هامه است و همیشه فریاد میکند که آب دهید مرا تا آنکه کشته میشود کشنده او

وبعضی گویند روح وی طایر میگردد و فریاد میزند تا کینه خود را از کشنده میستاند و چون کینه ستد بپرد و برود و صدی نیز نام اوست پس شارع این اعتقاد را نیز
باطل گردانید و حکم کرد که این چیزی نیست و بعضی گویند مراد بهامه بوم است که بر خانه یکی می افتد و آواز میکند و بموت و هلاک وی خبر میدهد و این داخل
طیره است و مختار همان قول اول است و لا صفر و نیست صفر در اینجا اقوال بسیار است نزد بعضی مراد ماه مشهور است که پس از محرم بیاید و عامه آن را
محل نزول بلاها و حوادث و آفات دارند این اعتقاد نیز باطل است و اصلی ندارد و نزد بعضی ماریست در شکم که بزعم عرب در وقت گرسنگی میگزد و ایذا میکند
و گویند المی که نزد جوع رسد از وی است و از یکی بدیگری سرایت میکند و نووی در شرح مسلم گفته که آن کرمهاست در شکم که میگزد نزد جوع و گاهی درد میکند
بدن آدمی را و هلاک میگرداند او را پس حکم کرد که این همه باطل است و بعضی گویند که مراد بدان نسی است که تاخیر محرم است بصفر و گردانیدن او شهر
حرام چنانکه در تفسیر کریمه انما النسیء زیادة فی الکفر الآیة حقیقت آن در محلش معلوم شده است و با وجود آنکه عدوی نفی کرد و فرمود و فر من المجذوم
کما تفر من الاسد و بگریز از مجذوم که علت جذام دارد چنانکه میگریزی از شیر و وجه تطبیق در نفی عدوی و امر بفرار مجذوم در آخر فصل بیان کنیم رواه البخاری
و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا عدوی و لا هامة و لا صفر فقال اعرابی چون آنحضرت نفی این اشیا کرد پس گفت اعرابی چون در عدوی خلاف
این تجربه کرده بود گفت یا رسول الله فما بال الابل تکون فی الرمل پس چیست حال شتران که میباشند جدا در ریگستان لکانها الظباء بمرانیه گویا که آن
شتران آهوانند در تندرستی و پاکیزگی پوست فیخالطها البعیر الاجرب پس می آمیزد آنها را شتر گرگین فیجربها پس گرگین میگرداند اینها را فقال رسول الله
صلی الله علیه و سلم پس گفت آنحضرت در رد و ابطال حکایت اعرابی فمن اعدی الاول پس که گرگین گردانید شتر اول را و از کجا رسید جرب بوی ما
که از اول شتری مراد داشت که بر همه مقدم و سابق بود چه اگر باول شتر اراده کند که از وی بواسطه جرب باین شتر رسید شاید بگوید که بوی از شتر دیگر
رسید و از وی بدیگران و لاکن در اینجا شتری فرض توان کرد بر همه سابق که نرسیده بوی مگر ابتدا از حق پس باید گفت که باین شتر اخیر نیز از وی رسیده تعالی
رواه البخاری و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا عدوی و لا هامة و لا نوء و لا صفر رواه مسلم معانی این کلمات هم معلوم شد الا نوء بفتح نون و سکون
واو و در آخر همزه جمعه انواء که بمعنی منازل قمر است و آن بیست و هشت منزل است که کریمه و القمر قدرناه منازل اشارت بدان دارند و عرب از
انساد میکردند نزول باران را بدان و میگفتند که علت باران و مؤثر در آن و نزول قمر است در بعضی ازین منازل پس شارع آنرا ابطال کرد و فرمود نزول
مطر بتقدیر الهی است تعالی و تقدس نه بچیزی دیگر و نفی و ابطال بمعنی اعتقاد تاثیر و علت است اما اگر سلب داند باین معنی که حق سبحانه باران میفرستد در این
وقت نیز میفرستد چنانکه حکم سایر اسباب عادیه است باطل نباشد و کفر نبود و امام نووی گفته که با وجود آن مکروه است زیرا که شعار کفر است و موهم
علیت و طبیعی گفته که مکروه است کراهت تنزیهی انتهی و این در نزول مطر و امثال آنست که مدخلیت و سببیت عادی در اینجا بتجربه معلوم شده است و اما
حکم بسعادت و نحوست سایر افعال عباد چنانچه منجمان کنند خلاف ادب شرع و طریقه سلف صالحین است و الله اعلم و عن جابر قال سمعت النبی صلی الله علیه
و سلم یقول گفت جابر که شنیدم آنحضرت را که میگفت لا عدوی و لا صفر و لا غول بضم غین معجمه و سکون واو و جمع او غیلان در نهایه میگوید جنسی است از جن و شیاطین
و بزعم عرب آن بود که غول در بیابانها مینمایند مردم را بشکلهای گوناگون و گمراه میکنند ایشان را و هلاک میگردانند پس نفی کرد آن را شارع و گفته اند مراد نفی
ذوات غول و عین وی نیست بلکه نفی تلون و تلبس آنها بصور مختلفه و هلاک گردانیدن آدمیان را یعنی آنها را بی اذن الهی تعالی بر اضلال و اهلاک مردم قدرت
نبود بلکه تلبیس و تخییل بیش نیست و بعضی گفته اند که احتمال دارد که مراد بنفی غول منع آنها باشد از نمودن و گمراه ساختن و هلاک گردانیدن ببعثت نبینا صلی الله علیه و سلم
چنانکه استراق سمع که جنیان از آن ممنوع گشتند رواه مسلم و عن عمرو بن الشرید عن ابیه قال کان فی وفد ثقیف گفت بود در ایلچیان ثقیف که نام موضعی است
و پیش آنحضرت آمده بود رجل مجذوم مردی گرفتار بعلت جذام فارسل الیه النبی صلی الله علیه و سلم پس فرستاد آنحضرت بسوی آنمرد که در نیاید در مردم و جا بجا
که هست باشد و فرمود انا قد بایعناک فارجع ما بیعت کردیم با تو و قبول کردیم از تو پس برگرد که حاجت بصورت بیعت نیست رواه مسلم ازین حدیث
معلوم کرده که دور بودن و اجتناب نمودن از صحبت مجذوم و همچنین از حدیث فر من المجذوم چنانکه گذشت و علما را در تطبیق این احادیث و حدیث لا عدوی که ناظر
و باعث بر عدم اجتناب است دو مسلک است اکثر بر آنند که مراد نفی عدوی و ابطال اوست مطلقا چنانکه ظاهر احادیث وارد است و بعضی بر آنند که مراد نفی عدوی
نفع مؤثریت حقیقی است چنانکه معتقد اصحاب طبیعیاتست که علل معدیه را مؤثر دانند البته پس تنبیه کرد بر حقیقت حال که نه چنین است که ایشان توهم کنند بلکه متعلق بمشیت
حق است ان شاء کان و ان لم یشا لم یکن و اشارت کرد بقول خود فر من المجذوم و امثال آن که مخالطت و مدانات صاحب این مرض از اسباب حدوث اوست و حکم عادت
اینست اتقاء و اجتناب از آن لازم باشد چنانکه اتقاء از جدار مائل و سفینه معیوب و این وجه تطبیق مختار شیخ ابن صلاح است و غیر وی از علما و حاصل وی آنست که این امر بطبع معدی نیست
و لیکن حق تعالی مخالطت مریض را از اسباب اعدا ساخته و گاهی تخلف نیز کنند چنانکه حکم سایر اسباب عادیه است پس نفی عدوی و امر بفرار هر دو درست آید و توربشتی گفته که انفع قول در مختار و اولی است
تطبیق میان احادیث و قول اول بعضی با تعطیل اصول طبیه شرع وارد نشده بابطال آن بلکه اثبات آن کرده و تقریر نموده است و با تحقیق جمع حاصل میشود تطبیق میان قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم مر مجذوم

ثقیف انا قد بایعناک فارجع و بمجذوم دیگر کل ثقة بالله و توکلا علیه و باول اشارت کرد برعایت اسباب و بثانی تنبیه کرد بر مقام توکل که باعث بر ترک اسباب است و در اول
تعلیم است و رخصت ضعفا است که هنوز قدم ایشان در مقام صدق ثابت نشده و ثانی خود مقام شریف اوست صلی الله علیه وسلم و شیخ ابن حجر عسقلانی در شرح
نخبه گفته که اولی در وجه تطبیق آنست که گفته شود که نفی عدوی باقی است بر عموم و اطلاق خود و مخالطت اصحاب این امراض اصلا سبب عدوی نه و لیکن امر
بفرار از مجذوم از باب سد ذرایع است تا کسی در دام شرک نیفتد یعنی اگر یکی مخالطت مجذوم کرد و ناگهان بتقدیر الهی بعلت جذام مبتلا گشت اعتقاد کند
که بسبب مخالطت شد پس امر کرد بتجنب تا درین وهم نیفتد و لهذا خود با مجذوم طعام خورد از جهة ثبوت حقیقت توکل و عدم توهم پس امر بفرار مر کسی راست که در
نفس خود صدق و یقین نیابد و بر تقدیر اصابت مرض در ورطه شرک خفی نیفتد انتهی و کرمانی گفته که جذام مستثنی است از قول لا عدوی و نووی گفته که جذام را
رایحه ایست که بیمار میگرداند کسی را که دراز شود صحبت و مواکلت و مضاجعت پس این از باب طب است و عدوی نیست چنانکه ضرر میکند طعام ناخوش
و بوی ناخوش والکلام فوض الی الله این کلام علما است درین مقام والله اعلم الفصل الثانی عن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یتفاءل ولا یتطیر گفت ابن
عباس بود آنحضرت فال میگرفت باسماء آدمیان و اماکن و جز آن و ذکر آن در احادیث بسیار است اما فال بد نمیگرفت و وجه محبت آنحضرت فال را
بر تطیر را در اول فصل در ضمن بیان معنی فال و تطیر معلوم شد و کان یحب الاسم الحسن و بود آنحضرت که دوست میداشت نام نیک را چنانکه اگر یکی را نام بد
بودی تغییر دادی و نام نیک نهادی و این نیز نوعی از تفاول است و نام نیک حلیه جمال و تتمه کمال و داخل فی ذکر جمیل است چنانکه باید مسمی را بوصف جمیل
موصوف نماید نه آنکه آن را در اتصاف بمحامد اخلاق و صدور محاسن افعال تاثیری واقع باشد چنانکه بعضی ادعا کرده اند این سخن در شرح صراط مستقیم سفر
السعادة بتفصیل بیان کرده شده است آنجا باید نگریست رواه فی شرح السنة و امام احمد در مسند خود نیز آورده و عن قطن بفتح قاف و طای مهمله و نون
در آخر ابن قبیصة بفتح قاف و کسر با و سکون یا و صاد مهمله تابعی است معدود در اهل بصره و الی سجستان و صبیحان ذکر کرده است او را ابن حبان در ثقات
نسائی گفت لا باس به و ذکر کرده است او را ابوداود و نسائی یک حدیث عن ابیه از پدرش ان النبی صلی الله علیه وسلم قال آنحضرت فرمود که العیافة
بکسر عین مهمله و یای تحتانیه و فا و الطرق بفتح طای و سکون را و قاف در آخر و الطیرة من الجبت از جمله جبت اند بکسر جیم و سکون موحده هر چه عبادت
کرده شود جز خدا یعنی سبب شرک و از اعمال مشرکان است و بعضی جبت را بسحر و کهانت تفسیر کرده اند و معنی کهانت در باب آینده معلوم گردد
ان شاء الله تعالی و بعضی گویند جبت ساحر را گویند و آن که نزد وی چیزی نبود پس مراد آن باشد که این امور از اعمال ساحران و بدکاران است رواه ابوداود
اما عیافت راندن پرندگان بآن طریق که در بیان معنی تطیر در فصل اول معلوم شد و فال گرفتن باسماء و اصوات و صفات ایشان و عرب را درین باب قصص
و حکایات و وقایع بسیار است و طرق بفتح طاء مهمله و سکون را و در آخر قاف سنگریزه زدن که از عادت نسای عرب است در فال گرفتن و بعضی گفته اند
خط در ریگ کشیدن چنانکه عادت رمالان است و در قاموس گفته که طرق زدن کاهن است سنگریزه ها را و در مجمع البحار گفته طرق نوعی از تکهن است
چنانکه منجم و رمال از برای اخراج ضمیر و مانند آن کنند و عن عبد الله بن مسعود عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الطیرة شرک فال بد گرفتن از اعمال شرک
است و موجب شرک خفی و اگر بجزم اعتقاد کنند که البته چنین خواهد شد آن خود بیشک کفر است قاله ثلثا این سخن را سه بار مکرر فرمود و ما منا
الا و نیست هیچ یکی از ما مگر یعنی مگر آنکه گاهی در خاطر وی اثر فال بد چیزی از جنس تردد و خلجان راه می یابد و لکن الله یذهبه بالتوکل و لیکن خدای تعالی میبرد
آن خاطر و آن خلجان را بسبب توکل یعنی اگر بحکم بشریت شکی و وهمی در خاطر آید باید که توکل بر خدا کند و در آن کار رود و تابع آن وهم نگردد رواه ابو
داود و الترمذی و قال و روایت کرد این حدیث را ابوداود و ترمذی و گفت ترمذی سمعت محمد بن اسمعیل یقول شنیدم بخاری را که میگفت کان
سلیمان بن حرب که شیخ بخاریست یقول فی هذا الحدیث میگفت درین حدیث که و ما منا الا و لکن الله یذهبه بالتوکل هذا عندی قول ابن مسعود این سخن
نزد من قول ابن مسعود است نه قول حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و الحق چنین سزد زیرا که وجدان خلجان در خاطر شریف وی که سید ارباب یقین و مهتر و بهتر اهل
توکل تمکین است چه صورت دارد و اگر فرضا قول آنحضرت باشد مراد تواضع و تنزل از مقام ارفع خود کرده برای تنبیه بر حال است و تعلیم ایشان گفته باشد و الله
اعلم بالصواب و عن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اخذ بید مجذوم جابر گفت آنحضرت گرفت دست مجذومی را فوضعها معه فی القصعة پس نهاد دست
مجذوم را با خود در کاسه و قال کل ثقة بالله و توکلا علیه و گفت و امر کرد مجذوم را که بخور اعتماد میکنم بخدا و توکل مینمایم بر وی اشارتست که بعد از حصول
یقین و تمکین فرار لازم نبود چنانکه معلوم شد رواه ابن ماجة و عن سعد بن مالک نام ابوسعید خدری که صحابی مشهور کثیر الحدیث است سعد است و مالک بن
سنان نام پدر او است و او نیز صحابیست و خدره بضم خا بطنی است از انصار که از اصحاب شجره است و اول مشاهد او خندق است و غزا کرد با آنحضرت دوازده
غزوه و روایت کرده اند از وی جماعه از صحابه و تابعین مات سنة اربع و سبعین در زمن عبد الملک بن مروان و دفن بالبقیع ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا هامة
و لا عدوی و لا طیرة و ان تکن الطیرة فی شیء و اگر فرضا باشد طیره در چیزی ففی الدار پس در سرا و خانه باشد و الفرس و در اسپ و المراءة و در زن

ابو داؤد بدانکه احادیث وارده درباب طیره مختلف آمده از بعضی نفی تاثیر طیره و نهی از اعتقاد و اعتبار آن مطلق مفهوم کرده و این بسیار است و از بعضی ثبوت آن در
مراة و دابه و دار و بصیغه جزم چنانکه در حدیث بخاری و مسلم آمده انما الشوم فی ثلث الفرس والمراة والدار و در روایتی در ربع و خادم و فرس یا بلفظ شرط چنانکه درین
حدیث و مانند آن آمده و از بعضی انکار ثبوت شوم درین امور مثل سائر امور چنانکه در حدیث ابن ابی ملیکة از ابن عباس آمده و در بعضی احادیث آمده که اعتقاد شوم درین امور
از اعمال جاهلیت بود چنانکه در حدیث عائشه آمده و وجه تطبیق آنکه تاثیر بالذات منفی است و اعتقاد آن از امور جاهلیت است و مؤثر در کل اشیا خدا تعالی است
و همه بخلق و تقدیر او است و اثبات آن درین اشیا بجریان عادة الله است که پیدا کرده و اینها را اسباب عادیه ساخته و حکمت در تخصیص این اشیا بخصائص و
احوال موکول و مفوض بعلم شارع است پس نفی راجع بتاثیر ذاتی است و اثبات بسببیت عادی چنانکه در عدوی و جذام و مانند آن گفته اند و بعضی گفته اند که مراد
آنست که تطیر در هیچ چیز نیست و اگر فرض کرده شود ثبوت وی این اشیا مظنه و محل آنست و جای آن دارد که درین ها ثابت باشد بر طریقه قول آنحضرت صلی الله
علیه و سلم لو کان شیء سابق القدر لسبقته العین چنانکه گذشت و برین طریق است کلام قاضی که گفته تعقیب قوله لا طیرة باین شرط دلالت دارد که شوم و تطیر
منفی است از اینها یعنی اگر شوم را وجودی و ثبوتی میبودی درین اشیا میبود که قابل تر اند آنرا و لیکن وجود و ثبوت نیست درین ها پس اصلا وجود ندارد انتهی و
بعضی گویند که شوم در زن ناسازگاری اوست و آنکه زاینده نباشد و اطاعت زوج نکند یا مکروه و مستقبح باشد نزد وی و در سرا و خانه تنگی جا و بدی همسایه
و ناخوشی هوا است و در اسپ حرون و گرانی بها و ناموافقی غرض و مصلحت و مثل این در خادم نیز و دو یا شوم محمول بر کراهت و ناخوشی است بحسب شرع یا طبع
پس نفی شوم و تطیر بر عموم و حقیقت محمول باشد والله اعلم وعن انس ان النبی صلی الله علیه و سلم کان یعجبه اذا خرج لحاجة انس میگوید که آنحضرت را خوش می آمد چون
بیرون می آمد برای حاجتی و کاری ان یسمع یا راشد یا نجیح شنیدن این الفاظ و اسما که از جای بشنود یا راشد یا نجیح که یافته شده و بدایت و انجاح مرام و حصول
مقصد میبود رواه الترمذی وعن بریدة ان النبی صلی الله علیه و سلم کان لا یتطیر من شیء روایت است از بریده اسلمی که صحابی مشهور است که آنحضرت بود
فال بد نمیگرفت از هیچ چیز فاذا بعث عاملا سائل عن اسمه با وجود آن چون میفرستاد کسی را بعملی میپرسید از نام وی فاذا اعجبه اسمه فرح به پس چون خوش می آمد آنحضرت را
نام وی خوش میشد بان و رئی بشر ذلک فی وجهه و دیده میشد خوشی و گشاده روئی بسبب آن در روی مبارک وی و ان کره اسمه و اگر مکروه و ناخوش میداشت
نام او را رئی کراهیة ذلک فی وجهه و دیده میشد ناخوشی آن در روی شریف وی و اذا دخل قریة سال عن اسمها و چون در می آمد دهی را میپرسید نام آن را فان
اعجبه اسمها فرح به پس چون خوش می آمد آنحضرترا نام وی خوشحال میشد بدان و رئی بشر ذلک فی وجهه و ان کره اسمها رئی کراهیة ذلک فی وجهه و این تطیر نیست
زیرا که بجهة آن نیست که آن کاری که میداشت باز نمی آمد با وجود آن اثر کراهت و قبح آن در روی شریف ظاهر میشد چه نیکی و بدی را تاثیر طبیعی است در خوشی و ناخوشی
با قطع نظر از تطیر و تفاؤل فافهم رواه ابو داؤد وعن انس قال قال رجل گفت انس گفت مردی یا رسول الله انا کنا فی دار کثیر فیها عددنا و اموالنا بدرستی ما بودیم
در سرائیکه بسیار بود و با برکت بود در ان سرا عدد و مالهای ما فتحولنا الی دار قل فیها عددنا و اموالنا پس باز گردیدیم و آمدیم بسوی سرای که کم شد در وی عدد
ما و مالهای ما فقال پس فرمود آنحضرت ذروها ذمیمة بگذارید آن سرا را در حالتی که قبیح و مذموم است و این نه بجهة تطیر است و لیکن چون در نفوس ایشان چنین
نشسته که این نقصان و خرابی بجهة سکونت این مکان است فرمود از ان بر آیند تا ماده وهم انقطاع پذیرد و در ورطه شرک خفی نیفتند بر طریقه توجیهی که بعضی در
فرار از مجذوم کرده اند و موافق آنچه بعضی گفته اند که مراد از شوم درین اشیا کراهت داشتن چنانکه گذشت و بر قولی که اثبات سببیت عادی کند در خصوص این
اشیا فلا اشکال رواه ابو داؤد وعن یحیی بن عبد الله بن بحیر بفتح بای موحده و کسر حای مهمله و سکون تحتانیه و را در آخر یمنی تابعی واعظ ثقه است و بعضی گفته اند مستور
الحال است قال اخبرنی من سمع فروة بن مسیک گفت یحیی خبر داد مرا کسیکه شنید فروة بن مسیک را بضم میم و فتح سین و سکون یا و فروة بن مسیک صحابی است از
اهل یمن قدوم آورده بر آنحضرت سال نهم و بعضی گفته اند سال دهم پس انتقال کرد بکوفه و ساکن شد آنجا از وجوه و سران ایشان و بود شاعر محسن روایت کرد از
وی شعبی و جماعه یقول میگفت فروه قلت گفتم یا رسول الله عندنا ارض یقال لها ابین نزد ما زمینی است که او را ابین میگویند بفتح همزه و سکون موحده و فتح تحتانیه
و میگویند که ابین نام مردیست که عدن که بلده معروف است نسبت بوی دارد و لهذا او را عدن ابین گویند و هی ارض ریفنا و میرتنا و آن زمین کشت و زراعت
ما است و زمین طعام است یعنی زمینی است که از آن زمین از جاهای دیگر یا از ان زمین بجاهای دیگر طعام میکشند ریف بکسر را و سکون تحتانیه زمین با کشت و طعام
و میره بکسر میم و سکون یا خوار بار یعنی خوار بار آوردن وانها و باءها شدید گفت و بای ان زمین سخت است بجهة فساد هوا و ناسازگاری او بطبیعت فقال پس
گفت آنحضرت دعها عنک بگذار آن زمین را و جدا کن از خود فان من القرف التلف زیرا که از قرف پیدا میشود تلف و هلاک و قرف بفتح قاف و را ملابست و مخالطت
در و مقاربت و معاشرت وبا و مرض فی الصراح قرف بفتحتین نزدیک آمدن بیماری و فی القاموس القرف بالتحریک مقارفة الوبا و العدوی و من الاراضی
المحمة و طیبی گفته که این باب عدوی نیست بلکه از باب طب و علاج است چه هوای صالح موافق از اعوان اشیا است بر صلاح بدن و فساد هوا و عدم موافقت آن سبب سقم و هلاک است رواه ابو داؤد
و شاید که گریزندگان از وبا و طاعون بمضمون این حدیث تمسک نمایند که آن مرد شکایت از وبا کرد که در آن زمین میباشد و آنحضرت فرمود که بگذار آنرا و جدا در رو از آن زمین زیرا که ملابست و مخالطت مرض

و وبا بهلاک می انجامد و لیکن تشکک بدان تمام نیست زیرا که آنمرد شکایت کرد از واقع شدن وبا در این زمین و آنرا شوم و مکروه می پندارد و آنحضرت نظر بر ضعف حال وی و خوف
وقوع در سوء ظن و شرک خفی او را به برآمدن از آنجا و از سکونت کردن در آن رخصت داد و نه آنکه وبا آنجا واقع شده و بعد از وقوع تجویز فرار کرد و سخن درین است و وظیفه و تنبیه آنست
از وقوع احتراز و اجتناب است و بعد از وقوع صبر و رضا است که بدعا و تضرع که امر بدان فرموده اند بدلیل ورود احادیث صحیحه در صحیحین و غیرهما بمنع و نهی از خروج و فرار از
وبا و مدح و ترغیب بر صبر و ثبات و نیز این حدیث در سنن ابی داود است که معارض و مصادم احادیث صحیحه آمده شد و گفته اند که از فروه بن مسیک غیر این
حدیث مروی نیست و آن هم از مردی مجهول است که معلوم نیست نام وی که ازوی شنیده و روایت کرده و در یحیی بن عبدالله بن بحیر نیز اختلاف است که ثقه است یا نه
و بعضی فرق هم کرده اند در وبا و طاعون اگرچه صواب آنست که مراد بوبا و طاعون یکی است یعنی وبا شایع و مرگ عام چنانکه ابو ذر رضی الله عنه فرموده
ایاک و الفرار عن الزحف و اذا اصاب الناس موت و انت فیهم فاثبت و در حدیث جابر و عائشه فرار از طاعون را تشبیه بفرار از زحف داده و بالجمله
بیشک فرار از آن منهی عنه و ممنوع و معصیت است و اگر چنانچه اعتقاد کند که بی تقدیر صبر البته بمیرد و اگر فرار کند البته نجات می یابد کافر گردد و بی این اعتقاد
عاصی و قیاس آن بر خروج از خانه در زلزله و وقوع نار فاسد است از جهت ورود نص برخلاف آن و نیز هلاک در صورت زلزله و افتادن آتش در خانه
غالب بلکه یقینی است عادة بخلاف مردن در عدم خروج از وبا که مشکوک و موهوم است اگر گویند که فضیلت و عزیمت و توکل و صبر است و بیرون آمدن
رخصت و مباح است گوییم که تشبیه بزحف و ورود وعید منافی آنست چه فرار از زحف باتفاق ممنوع و گناه کبیره است تشبیه آن مثبت اشتراک و مساوات است یا
چیزی از آن کم باشد و قول حق تعالی و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة ظاهر در رفتن بجایی است که در آن وبا است نه در بودن در جایی که هست اگر گویند که توکل و رضا بر
تقدیر در هر دو صورت است هم در بودن آنجا که وبا است و هم در رفتن در آنجا که وبا است جوابش آنکه در برابر حکم شارع این سخن نامسموع و باطل است حکم آنست که
از اینجا که هست نه برآید و آنجا که هست نرود و عقل را درین جا مدخلی نیست والله اعلم الفصل الثالث عن عروة بن عامر قال ذکرت الطیرة عند رسول الله صلی الله
علیه و سلم ذکر کرده شد طیره و حکم وی نزد آنحضرت فقال احسنها الفال پس فرمود بهترین اقسام طیره فال است این کلام مبنی است بر اطلاق طیره بر فال بد و نیک چنانکه
در حدیث اول از فصل اول گذشت که و خیرها الفال و کلامیکه در آن حدیث گذشت از سؤال و جواب اینجا نیز جاریست و لا ترد مسلما و باید که رد نکند و باز ندارد
طیره مسلمانی را از کاری که قصد آن کرده فاذا رای احدکم ما یکره پس چون ببیند یکی از شما چیزی را که مکروه و ناخوش میدارد یعنی چیزی را که ازوی فال بد میگیرد و خلجان
و وسواسی بخاطر راه یابد فلیقل پس باید که بگوید این کلمات را اللهم لا یاتی بالحسنات الا انت و لا یدفع السیئات الا انت یا بار خدایا نمی آرد نیکیها را هیچ یکی
مگر تو و دفع نمیکند بدیها را هیچ یکی مگر تو و لا حول و لا قوة الا بالله و نیست بازگشتن از بدی و نه قوت بر نیکی مگر بقدرت خدا و توفیق او رواه ابو داود
مرسلا زیرا که عروة بن عامر تابعی است باب الکهانة کرمانی گفته کهانت بفتح و کسر و در صراح گفته کاهن فال گوی و در قاموس گفته که کهانت بالفتح فال گوئی کردن
و بکسر حرفت وی جمعه کهان و کهنه و طیبی گفته کاهن آنکه گوید از حوادث و کائنات در زمان آینده و دعوی کند معرفت خبایا و اسرار را و در عرب کاهنان بودند
بعضی از ایشان را تابعی بود از جن که میرسانید بدو اخبار را بطریق استراق چنانکه در احادیث بیاید و حقیقت آن مناسبت جوهر روح است با بعضی ارواح خبیثه از جن
و شیاطین و استفاده کواذب و مضلات از آنها و بعضی از مقدمات و اسباب و علامات از افعال و اقوال و احوال العارف مینمودند و آنها مخصوص اند باسم عراف که مکان مسروق
و گمشده را در یابند چنانکه رمالان در یابند و کاهی اطلاق کاهن شامل عراف و منجم نیز افتد و این افعال حرام است و گرفتن مال بران نیز حرام و گیرنده و دهنده هر دو
آثم و بر محتسب منع و تادیب ایشان لازم الفصل الاول عن معویة بن الحکم صحابیست نزول کرد بمدینه و سکونت کرد در آن و روایت میکند ازوی ابو سلمه و عطاء بن
یسار قال قلت یا رسول الله امورا کنا نصنعها فی الجاهلیة گفت معویة بن الحکم گفتم با آنحضرت کارها بود که ما میکردیم در عهد جاهلیت یکی از آن کارها این است که
کنا ناتی الکهان بودیم ما که می آمدیم کاهنان را و میپرسیدیم از ایشان خبرها و کارها قال گفت آنحضرت فلا تاتوا الکهان پس میائید کاهنان را و در دینیائید کاهنان قال گفت
معویة بن الحکم قلت گفتم دیگر از آن کارها این است که کنا نتطیر بودیم ما که تطیر میکردیم و شگون بد میگرفتیم چنانکه دانسته شد قال فرمود آنحضرت ذلک شیء یجده
احدکم فی نفسه آن شگون گرفتن و رمیدن از آن رفتن و همی و خلجانی است که می یابد آنرا هر یکی از شما در نفس خود و وسواسی است که می افتد در دل فلا یصدنکم پس باید که
منع نکند و باز ندارد شما را از کاری که قصد کرده اید آنرا و شروع کرده اید در آن قال قلت گفت معویه گفتم یکی از آن کارها که در جاهلیت میکردیم این است که و منا رجال
یخطون و از ما مردانند که خطها میکشند بر زمین و مراد بیان خطها است که رمالان بر یافت ضمائر و خبایا میکشند و فال میبینند و بدان احوال را مییابند و حکم کنند قال گفت
آنحضرت کان نبی من الانبیاء یخط بود پیغمبری از پیغمبران که اینچنین خط میکشید مراد دانیال پیغمبر است و بعضی گویند ادریس فمن وافق خطه پس کسیکه موافق افتد خط او خط این پیغمبر
یعنی چنانکه راست بر صواب افتد و موصل بمقصود گردد فذاک پس آنکس مصیب است او لا تخطی یا آن موافقت که اتفاق افتاد مطلوب و محمود است چنانکه گویند اگر اینچنین باشد
فبها و الا فضایع و عبث است اینجا صریح نهی نکرد و منع نفرمود و معلق گذاشت بامری که بوجود آن راه نتوان برد و جزم نتوان کرد و آن موافقت خط آن پیغمبر است و چون علم بدان
مفقود و معدوم است عمل بدان درین زمان حرام و ممنوع بود یعنی چه توان دانست که آن پیغمبر چنین که ایشان میکنند خط میزد و عمل میکرد و در شرح این حدیث سابقا در باب ما لا یجوز من العمل فی الصلوة

و افتادن خانه

گذشته است رواه مسلم وعن عائشة قالت سأل اناس رسول الله گفت عائشه پرسیدند مردمان پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم عن الکهان از حال کاهنان که سخن ایشان راست است و اعتماد را
شاید یا نه فقال لهم رسول الله پس گفت و جواب داد مر این مردم را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لیسوا بشیء چیزی نیستند کاهنان که براستی اعتماد توان کرد بر گفتار ایشان قالوا گفتند
این مردم یا رسول الله چون چنین میفرمایی که اصلا بر قول ایشان اعتماد نتوان کرد فانهم یحدثون احیانا زیرا که ایشان سخن میکنند و خبر میدهند گاه گاهی بالشیء یکون حقا بچیزی
که میباشد راست فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم تلک الکلمة من الحق آن کلمه حق که میباشد اما صرف حق نیست زیرا که آن کلمه حق است یخطفها
الجنی میرباید آن کلمه را و میدزدد بسرعت یکی از جن و در بعضی روایات بجای من الحق من الجن آمده و درین روایت لفظ الجنی نیست فیقرها الجنی بفتح یا و ضم قاف یعنی میریزد آن
کلمه را جنی فی اذن ولیه در گوش دوست خود که آن کاهن است که این جنی تابع او است و بضم یا و کسر قاف نیز آمده و اول انسب است بقوله کقر الدجاجة یعنی همچو آواز
کردن ماکیان که میطلبد ماکیان دیگر را برای دانه و در بعضی روایات قر کقر الدجاجة قرقرة نیز همان آواز ماکیان است ولیکن با تکریر و تردد و بی تردد قر
گویند و در بعضی روایات قر الزجاجة بزا بمکان دال آمده یعنی شیشه یعنی چنانکه شیشه بزد و تحریک و ریختن آنچه درو ست بر بعضی آواز میکند یا چنانچه آبی یا گلابی که در شیشه
میریزند و بر اطراف و جوانب آن می نشیند و آواز میکند و بعضی این روایت زجاجه را ترجیح کرده اند بقرینه آنکه در روایتی دیگر آمده کما تقر القارورة و بعضی گویند صحیح روایت
دجاجه است بدال و زجاجه تصحیف است والله اعلم و بعضی تقر بضم قاف بمعنی پوشیده گفتن راز داشته اند چنانکه گویند و قر الخبر فی اذنه و یقر بکسر قاف بمعنی ایداع دادن مده با کلمه
چون کلمه که از عالم ملکوت ربوده و استراق نموده در گوش کاهنان میریزند فیخلطون فیها پس خلط میکنند و میآمیزند کاهنان در آن کلمه اکثر من مائة کذبة بیشتر از صد
دروغ از پیش خود و این مبالغه است در کثرت کذب پس بر سخن ایشان اعتماد نتوان کرد و کذبه بفتح کاف و کسر ذال و بکسر کاف و سکون ذال هر دو وجه آمده متفق علیه
عنها قالت سمعت رسول الله و هم از عائشه است که گفت شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول ان الملائکة تنزل فی العنان بفتح عین و کسر آن گفت عائشه که
آنحضرت فرمود فرشتگان فرود می آیند در عنان راوی تفسیر کرد آنرا بقوله وهو السحاب و در قاموس گفته عنان بفتح سحاب که نگاه دارد آب را و بکسر آنچه ظاهر آید ترا
چون نظر کنی بجانب آسمان و بعضی مفتوح را نیز باین تفسیر کرده حاصل آنکه ملائکه چون در جو آسمان فرود می آیند فتذکر الامر الذی قضی فی السماء پس ذکر میکنند کاری
تقدیر کرده شده است در آسمان فتسترق الشیاطین پس میدزدند شیاطین که تا فرو آسمان دنیا صعود میتوانند کرد بعد از آنکه از بر آمدن تا آسمان بعد از ولادت
شریف حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم ممنوع گشته السمع میدزدند سمع را یعنی دزدیده و پنهان گوش بر ان اخبار ملائکه می نهند فتسمعه پس میشنوند آنرا مر آنکه تقدیر
کرده شده است در آسمان فتوحیه الی الکهان پس میرسانند آنرا بسوی کاهنان و وحی کلام خفی را گویند فی الصراح وحی اشارت و پیغام و در دل افکندن و سخن پوشیده بر چیزی
بدیگری فرستادن و اندازی فیکذبون معها مائة کذبة من عند انفسهم پس دروغ میگویند و برمی بندند کاهنان با آن کلمات که از شیاطین شنیده اند صد دروغ را از پیش
خود رواه البخاری وعن حفصة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اتی عرافا کسی که بیاید عراف را که از خفایا خبر میدهد مراد بوی اینجا شامل کاهن و منجم و آنکه
فسأله عن شیء پس بپرسد آن عراف را چیزی از غیوب لم تقبل له صلوة اربعین لیلة مقبول کرده نشود برای آنکس نماز چهل شب و روز و این غایت ضرر و خسارة او ست که
که افضل عبادات و اشرف اعمال است ضایع و نامقبول افتد یا مراد آنست که چون نماز قبول نیفتد و اعمال دیگر بطریق اولی نامقبول خواهد شد و مراد عدم ترتب اجر
و ثواب است بران اگرچه ابرای ذمه که آن قضا واجب نشود حاصل است کذا قالوا اما آنکه اگرچه تخصیص شب کرد اما تمام روز و شب مراد است و چنین بسیار افتد
که شب یا روز را ذکر کنند و دیگری را تابع آن دارند و محتمل که مراد نماز شب باشد که نماز تهجد است و ثواب کامل بران مترتب پس پرسیدن عراف موجب نقص فضائل شود
نه ضبط فرائض و این وجه درهمین وقت در دل کاتب حروف ریخته والله اعلم رواه مسلم وعن زید بن خالد الجهنی قال صلی لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوة الصبح بالحدیبیة
زید بن خالد که صحابی مشهور است گفت بگذارد برای ما آنحضرت یعنی امامت کرد نماز بامداد در حدیبیه علی اثر سماء کانت من اللیل بعد از باران که بود در شب اثر بکسر
همزه و سکون ثا و بفتح همزه و ثا هر دو میخوانند فلما انصرف اقبل علی الناس پس چون بازگشت آنحضرت از نماز روی آورد بر مردم فقال هل تدرون ماذا قال ربکم
پس گفت آیا در می یابید شما چه گفت پروردگار شما اشارت بوحی کرد که بحضرت وی آمده یا مقصود آنست که پروردگار تعالی و تقدس درین باران فرستادن
گویا اشارتی بحال اختلاف بندگان کرد در شکر نعمت و کفران و ثبات و استقامت بعضی در مقام ایمان و توحید و وقوع بعضی در ورطه کفر و اشراک قالوا گفتند
صحابه الله و رسوله اعلم خدا و رسول خدا داناتر اند بدانچه گفت قال گفت آنحضرت که قال گفت خداوند تعالی اصبح من عبادی مؤمن بی و کافر صبح کردند و
پگاه برخاستند از بندگان من دو قسم یکی ایمان آرنده بمن و دیگری کافر شونده فاما من قال اما کسی که گفت مطرنا بفضل الله و رحمته باران داده شدیم بفضل خدا
و رحمت او فذلک مؤمن بی کافر بالکوکب پس آنکس ایمان آرنده است بمن کافر و منکر شونده بستاره واما من قال مطرنا بنوء کذا و کذا و اما کسی که گفت باران داده
شدیم بتاثیر منزل قمر که چنین و چنین است فذلک پس آنکس کافر بی کفر ورزنده است بمن مؤمن بالکوکب ایمان آرنده است بکوکب متفق علیه وعن ابی هریرة عن رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال ما انزل الله من السماء من برکة فرو نفرستاده خدای تعالی از آسمان برکتی الا اصبح فریق من الناس بها کافرین مگر آنکه گشتند گروهی از آدمیان بسبب
آن کافر ینزل الله الغیث فرود میفرستد الله تعالی باران را ینزل از باب افعال صحیح کرده اند فیقولون پس میگویند مردم مطرنا باران داده شدیم بالکوکب کذا و کذا

چنین گوید ظاهر آنست که مراد برکت باران است واین قول او ینزل الغیث بیان آن بود احتمال دارد که عام بود وانزال غیث مثال وبیان فردی از افراد آن باشد والله اعلم بدانکه
علما اختلاف کرده اند در کفر کسیکه این کلمه گوید حق آنست که اگر باعتقاد مؤثریت کواکب گوید کافر است واگر نه باین اعتقاد گوید بلکه مراد آن دارد که پروردگار
تعالی باران میفرستد در وقت کفر نباشد ولیکن مکروه بود از جهت بودن آن موهم تردد میان کفر وایمان وبعضی آن از شعار جاهلیت پس مراد بکفر کفران نعمت باشد
الفصل الثانی عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقتبس علما من النجوم کسیکه می آموزد وحاصل میکند پاره از علم نجوم اقتبس شعبة من السحر حاصل میکند شاخی و
قسمی از سحر تشبیه کرد علم نجوم را بسحر بقصد تذمیم وتقبیح آن گویا عامل بدان از جمله ساحران وکاهنان است که عملهای شنیع میکنند وخبرهای غیب میگویند زاد ما زاد زیادت
کرد اقتباس سحر را چندانکه زیادت کرد اقتباس نجوم را وازبعضی حواشی مفهوم میگردد که این قول ابن عباس باشد یعنی گفت ابن عباس زیادت کرد آنحضرت
در تذمیم وتقبیح نجوم بر آنچه روایت کردم یعنی من روایت نکرده ام تمامه آنچه آنحضرت فرموده والله اعلم رواه احمد وابو داود وابن ماجه وعن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اتی کاهنا هرکه بیاید کاهن را وسوال کند از خبر غیب وجواب دهد آن کاهن بدان فصدقه بما یقول پس تصدیق کند
ویراست گو کرداند سائل کاهن را در آنچه میگوید او اتی امرأة حائضا یا بیاید وطی کند زن خود را در حالت حیض که صفت خاصه زنها است جائز است در وی ترک
تا مثل طالق وحامل ومرضع وقد بیناه فی الشرح او اتی امرأته فی دبرها یا وطی کند زن خود را در دبر او فقد بری مما انزل علی محمد پس تحقیق بیزار شد از آنچه فرود آمده
شده است بر محمد از قرآن ودین وشریعت مراد استحلال اینها است یا گویا بری شد واین تغلیظ وتشدید است بر عمل این شنایع رواه احمد وابو داود الفصل
الثالث عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال روایت است از ابو هریره که آنحضرت گفت اذا قضی الله الامر فی السماء چون حکم کند الله تعالی
کاری را در آسمان ضربت الملائکة باجنحتها بزنند فرشتگان بازوها وپرهای خود را یعنی طپرند وبترسند از هیبت وعظمت حکم الهی تعالی خضعانا لقوله بضم خاء مصدر بروزن
غفران یعنی از جهت خوف وخضوع مر قول واحکام حق تعالی را وبکسر نیز روایت کرده اند وخضعا بضم خاء وتشدید ضاد نیز آمده جمع خاضع چنانکه رکعا وسجدا جمع راکع وساجد
یعنی در حالتی که خاضع وخائف اند از عظمت کلام وی سبحانه کانه سلسلة علی صفوان گویا از قول حق وکلام وی در خفا ودقت وعدم ظهور وتعسر فهم واستماع آن در
رنک زنجیری است که کشیده شود بر سنک صاف املس واین تعبیر ونکت آن یا سمت که در حدیث وحی واقع شده است که گاهی می آمد بآوازی که مثل صلصلة
الجرس است واین سخترین انواع وحی بود برمن پس دور کرده شد الحالت از من وحال آنکه محفوظ میگشت آنچه وحی کرده میشد بدل من واین است که فرمود
فاذا فزع بتشدید بلفظ صیغه مجهول وصیغه تفعیل اینجا برای کشف وازاله است مثل تقشیر یعنی ازاله قشر یعنی چون دور کرده میشود ترس وهیبت عن قلوبهم از دلها
ملائکه قالوا گویند سایر ملائکه که منحط اند در درجه کمال قرب وفهم احکام الهی ومراد وی سبحانه مر مقربان حضرت را از ملائکه ومیپرسند از ایشان ماذا قال ربکم چه گفت
وچه حکم کرد پروردگار شما قالوا گویند مقربان للذی قال مر آن چیزی را که گفت پروردگار وحکم کرد یا گویند مراد کسی را که گفت وپرسیدند ماذا قال ربکم الحق برفع یعنی
حق است آنچه گفت پروردگار وبنصب نیز خوانده اند ووجه آن در شرح مبین شده است وهو العلی الکبیر تتمیم وتاکید حقانیت قول است چنانکه در آیت
قرآنی همچنین از ایشان آمده است فسمعها مسترقوا السمع پس بشنوند این حکایت ملائکه را که بیکدیگر از احکام الهی عز وجل میکنند دزدی کنندگان سمع که جن
وشیاطین اند ودر زدیده گوش بر آواز ایشان مینهند وسخنان ایشان را میدزدند بعد از آن بیان کرد هیئت ایستادن ایشان در زدن در جو آسمان که جماعه
بالای جماعه دیگر ایستاده اند بقول خود ومسترقوا السمع هکذا ومسترقان سمع اینچنین اند که بعضه فوق بعض بعضی از جنس مسترق که مذکور اند بالای بعضی اند ووصف
سفیان ووصف وبیان کرد ونمود سفیان برای نمودن هیات ایستادن ایشان بالای یکدیگر بکفه بکف دست خود فحرفها پس بگردانید ومایل ساخت کف
دست را بجانب چپ وبدد بین اصابعه وفرق کرد سفیان میان انگشتان خود فیسمع الکلمة پس میشنود مسترق سخن را فیلقیها الی من تحته پس القا میکند وی اندازد
مسترق آن کلمه را بسوی دیگری که زیر اوست ثم یلقیها الاخر الی من تحته پس تر می اندازد آن کلمه را آن دیگری بسوی دیگری که زیر اوست حتی یلقیها علی لسان الساحر
او الکاهن تا آنکه می اندازد آن کلمه آن دیگر بسوی ساحر یا کاهن شک راویست یا مراد بساحر منجم است چنانکه از حدیث من اقتبس علما من النجوم معلوم شد وبر
تقدیر اگر شک راوی نباشد نیز درست است وکلام طیبی ناظر باین است فربما ادرک الشهاب پس بسا است که در می یابد شعله از آتش وجدا میشود از ستاره
ومی افتد برای راندن شیاطین وسوختن ایشان مسترق را یا در می یابد مسترق شهاب را وشهاب مرفوع ومنصوب هر دو آمده قبل ان یلقیها پیش از آنکه القا کند کلمه را بسوی
ساحر یا کاهن وربما القاها قبل ان یدرکه وبسا است که القا میکند کلمه را پیش از آنکه در یابد شهاب پس میرسد کلمه بکاهن فیکذب معها مائة کذبة پس میبندد
کاهن با آن کلمه که بوی رسیده صد دروغ را فیقال پس گفته میشود یعنی میگوید کسی که تصدیق کاهن میکند واعتقاد دارد بوی یا کسیکه انکار میکند او را وتکذیب مینماید الیس
قد قال لنا یوم کذا وکذا کذا وکذا آیا نیست ونمیدانی که گفت برای ما وخبر داد ما را کاهن روز چنین وچنین خبر چنین وچنین فیصدق بتلک الکلمة التی سمعت من السماء
پس تصدیق کرده میشود کاهن بسبب آنکلمه که شنیده شد از آسمان وراست گو افتاده در ان وآن صد دروغ دیگر را منظور نمیدارد از جهت زیغی وضلالی که در باطن مردم است
چنانکه این مخبر کنان که صد بار دروغ گو بر آمده اند یکبار که سخن ایشان راست اتفاق افتاده دنیا وار ایشان باایشان معتقد ومولع شده اند از جهت غایت محبت دنیا وزیغی که در دل

ایشانست والله العاصم رواه البخاری وعن ابن عباس رضی الله عنه قال اخبرنی رجل من اصحاب النبی ابن عباس گفت خبرداد مرا مردی از یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم من الانصار که آن مرد
از قبیلهٔ انصار بود انهم بینما هم جلوس لیلة مع رسول الله صلی الله علیه وسلم ای خبرداد که یاران پیغمبر در اثنا آنکه نشسته بودند شبی با آنحضرت رمی بنجم واستنار انداخته شد ستاره
وبسیار روشن گشت فقال لهم رسول الله پس گفت مر ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما کنتم تقولون فی الجاهلیة اذا رمی بمثل هذا چه میگفتید شما در جاهلیت
چون انداخته میشد مانند این ستاره که چیست وبرای چیست قالوا الله ورسوله اعلم گفتند صحابه خدا ورسول خدا داناتر است بحقیقت حال آن کنا نقول ای دیدیم
ما که میگفتیم ولد اللیلة رجل عظیم زاییده شده امشب مردی بزرگ ومات رجل عظیم ومرد مردی بزرگ یعنی این را علامت یک امری عظیم می پنداشتیم از ولادت
وموت بزرگی فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فانها لا ترمی بها لموت احد ولا لحیوته خطا میکردید شما زیرا که بدرستی که انداخته نمی شود
این شعله از جهت مرگ کسی ونه از حیات وی ولکن ربنا ولیکن پروردگار ما تبارک اسمه اذا قضی امرا چون حکم وتقدیر کند کاری را سبح حملة العرش تسبیح میکنند و
بپاکی یاد میکنند خداوند تعالی را فرشتگان که بردارنده عرش اند ودر وصف ایشان آمده است که هشت فرشته اند که در بزرگی بحدی اند که مسافت میان نرمه
گوش ودوش ایشان هزار ساله راهست وبروایتی هفت هزار ساله والله العظمة ثم سبح اهل السماء الذین یلونهم پس تسبیح میکنند اهل آسمان که نزدیک اند بحمله
عرش ومتصل اند بایشان حتی یبلغ التسبیح اهل هذه السماء الدنیا تا آنکه میرسد تسبیح اهل این آسمان را که فرود تر است از همه ثم قال الذین یلون حملة العرش لحملة
العرش پس میگویند آن کسانی که نزدیک بحمله عرش اند مر حمله عرش را ماذا قال ربکم چه چیز گفت وحکم کرد پروردگار شما فیخبرونهم ما قال پس خبر میدهند حمله عرش این
پرسندگان را بآنچه گفت پروردگار تعالی فیستخبر بعض اهل السماوات بعضا پس همچنین استخبار واستکشاف میکنند ومیپرسند بعض اهل آسمانها بعضی را بهمین ترتیب حتی
یبلغ هذه السماء الدنیا تا آنکه میرسد خبر اهل این آسمان را که فرود تر است فتخطف الجن السمع پس میربایند ومیدزدند جن که تا فرود این آسمان رسیده اند جمع
شده اند سمع را یعنی کلمات واخبار را بدزدی فرا میگیرند فیقذفون الی اولیائهم پس می اندازند ومیرسانند آن اخبار را بسوی دوستان خود از کاهنان
ویرمون وانداخته میشوند بسوی ایشان این ستاره یا راونده میشوند بآن پس سبب دوری این نجوم این است نه آنکه شما اعتقاد میکردید از ولادت وموت
بزرگان فما جاؤا به علی وجهه پس چیزیکه آوردند آن چیز را بران وجهی که هست راست ودرست فهو حق پس آن چیز حق است ولکنهم یقرفون فیه ویزیدون ولیکن
این کاهنان دروغ میگویند وزیادت میکنند از پیش خود برآنچه شنیده اند قرف تهمت کردن ومعارف آمیزش کردن بگناه رواه مسلم وعن قتادة قال
خلق الله تعالی هذه النجوم لثلاث قتاده که از کبار تابعین است واکثر روایت او از انس است گفت پیدا کرد خدایتعالی این ستاره ها را برای سه فائده یعنی
عمده در پیدا کردن آن وآنچه منتفع شوند بدان اهل دین ومعرفت چنانکه ناطق است بدان کتاب الله این سه چیز است والا فوائد وحکمتهای الهی در خلق اشیا
خصوصا مثل این اجرام عظام که نمیتوان حصر واحصا کرد غالبا مقصود سد ذریعت است تا مردم بطریقه که اهل تنجیم بدان حکم کنند بحوادث کائنات مولع ومشغوف
ووجود آنها را بواسطه بقدرت الهی دانند واگر نیز مدخلی داشته باشند انشا وآن منافی طریقه ایمان وتوحید وخلاف روش سلف صالح است وشک نیست
که در اختلاف فصول ووجود امطار ونضج فواکه واثمار وامثال آن اجرام علوی را بجریان عادت دخلی بطریق سببیت هست اما اعتبار آن واخذ بدان در
اختیار ساعات واحکام واعتقاد سعادت ونحوست دران خلاف طریقه اسلام وتوحید است واگر باعتقاد موثریت باشد کفر والا حرام یا مکروه و
آن سه چیز که قتاده گفت که پیدا کرده است خدایتعالی نجوم را برای آن یکی آنست که گفت جعلها زینة للسماء گردانیده است الله تعالی نجوم را سبب
زیب وزینت آسمان که در آن نظر جز تعجب وتحیر نیفزاید وآن باعث استدلال گردد بر کمال صنع وقدرت او تعالی ورجوما للشیاطین دوم آنکه گردانیده
آنها را رجوم شیاطین که قصد صعود سماوات کنند تا استراق سمع نمایند وعلامات یهتدی بها سیوم آنکه گردانیده است آنها را نشانها که راه یافته
میشود بدان در ظلمات بر وبحر فمن تاول فیها بغیر ذلک پس کسیکه تاویل کرد در وی بغیر این سه چیز اخطأ خطا کرد واز منهج صواب وسلامت بیرون رفت
واضاع نصیبه ضایع کرد بهره خود را از عمر وتکلف ما لا یعلم وبر خود گرفت کاری را ورنج نهاد بر خود بی حاجت بطلب علم چیزیکه نمیتواند دانست
آنرا یعنی در اصل کار که طاعت وعبادت مولی است وتهذیب نفس است باخلاق حمیده دانستن این امور ضروری نیست وحاجتی بدان نه پس تکلف کردن
در دانستن این علوم ورنج ومحنت کشیدن وتحصیل آن ضایع کردن است رواه البخاری تعلیقا روایت کرد این اثر را بخاری از قتاده بطریق تعلیق که عبارتست از
حذف اول که اسناد وعادت بخاریست که در تراجم صحیح خود احادیث وآثار ذکر میکند واسناد آنرا حذف مینماید واین قول از قتاده در بخاری روایت کرده
وفی روایة رزین ودر روایت رزین که این قول را روایت کرده از قتاده چنین آمده که گفت وتکلف ما لا یعنیه وتکلف کرد چیزی را که سود مند نیست
ونمیباید خواست آنرا وما لا علم له به وتکلف کرد در دانستن چیزی که نیست او را علم بدان ونمیتواند دانست آنرا کما هو حقه وما عجز عن علمه الانبیاء والملائکة وچیزیکه
عاجز اند از علم واحاطت بکنه آن پیغمبران وفرشتگان که خلاصه موجودات ومقربان درگاه اند از بیچا معلوم میگردد که غوامض علوم واسرار در خلق این اجرام
بسیار است ومنع از آن بجهت تعذر وصعوبت حصول بکنه آنست بر قیاس حال متشابهات قرآنی که آسمان علم ومعرفت است مشتمل بر کواکب ثواقب آیات نیر المحکمات که دو

و روشن است طریق وصول بدان و اطلاع بر معانی و مقاصد آن بر مثال سته فائده مذکوره در خلق نجوم و نیز مشتمل است بر آیات دیگر که متشابهات اند و میسر نیست اطلاع بر کنه حقایق معانی آنچنانکه فرمود و ما یعلم تاویله الا الله بر مثال دقایق حکم و حقایق علوم که مودع اند در خلق اجرام علوی و بکنه آن نتوان رسید و بکریمه ربنا ما خلقت هذا باطلا اشارت میکند که بعد از تفکر در خلق سماوات و ارض و عجز از وصول بکنه حقایق آن نصیبه عارف جز این نیست که مجملا بداند که در اینها حکم و اسرار حقایقیست ابداع یافته که عبث و بطلان را گرد سراپرده وجود شان راهی نیست پس اعتراف بدان نموده و حقیقت حال را بعلم ازلی سپرده و بارگاه عزت و جلال را تقدیس و تنزیه نموده استعاذه از نار قهر و عذاب که سبب الم بعد و حجاب است نماید و دست تمسک با یمان و اتباع رسل زند تا بموقف اجابت و قبول و در مقام قرب و وصول جا یافته از عذاب بعد و حجاب نجات یابد و ذلک طریقة المسلمین اللهم ارزقنا و عن الربیع مثله و منقول از ربیع بن زیاد که بر وزن و ضد حذیف که نیز از تابعین نیز مثل این قول آمده و زاد و زیاده کرده است ربیع بر آنچه مذکور شد این کلام را که والله سوگند بخدا ما جعل الله فی نجم نگردانیده است الله تعالی در نهاد در هیچ کوکبی حیوة احد زندگانی هیچ یکی را ولا رزقه و نه رزق هیچ یکی را ولا موته و نه موت هیچ یکی را انما کواکب کانت و مظرات آنها سبب حیات و ممات و دیگر حادثات و کائنات باشد بلکه همه بواسطه بقدرت اوست جل جلاله و عظم شانه و انما یفترون علی الله الکذب و جز این نیست که بر می بندند بر خدا دروغ را که چیزی دیگر را شریک و واسطه در خلق و تقدیر وی میگردانند و یتعللون بالنجوم و بهانه میجویند و مشغول میگردند بنجوم آخر ذوات این نجوم را و حرکات و احوال و صفات ایشان را که پیدا کرده و موثر در آنها کیست همان کس موثر است در وجود کائنات چنانکه ذوات و صفات و افعال آدمیان پس موثر و خالق جز واجب الوجود نبود تعالی شانه و تقدس صفاته و بعضی فلاسفه که آنها را حکما مینامند نیز از آنهای که حق سبحانه ایشان را راه نموده و بر راه ایشان در معرفت کشوده باین معنی رسیده اند که بهمنیار که شاگرد ابو علی بن سیناست میگوید و ان سألت الحق فلا فاعل الا الاول اشارت کرده بر اسقاط وسائط و اسباب و آلات و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من اقتبس بابا من علم النجوم لغیر ما ذکر الله کسیکه بداند و حاصل کند علم نجوم برای غیر کاری که ذکر کرده است الله تعالی در کتاب خود که این سه چیز مذکور است فقد اقتبس شعبة من السحر پس تحقیق شعبه از سحر چنانکه گذشت و نیز فرموده المنجم کاهن منجم حکم کاهن دارد که بعلامات و امارات خبر از غیب میدهد و الکاهن ساحر و کاهن حکم ساحر دارد که اعمال غریب عجیب شنیع از ارتکاب شیاطین و بمدد ضرر بخلق میرسانند والساحر کافر و هر که عمل سحر کند و اعتقاد بدان دارد کافر است حاصل آنکه نجوم و کهانت و سحر همه از یک وادی اند و از اعمال کافران و بی دینان نعوذ بالله من ذلک رواه رزین و عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لو امسک الله القطر عن عباده خمس سنین اگر نگاه دارد الله تعالی باران را از بندگان خود مدت پنج سال ثم ارسله پس بفرستد باران را لاصبحت طائفة من الناس کافرین هر آینه بگردند طائفه از مردم که معتقد اند بنجوم و احکام آن کافر یقولون سقینا بنوء المجدح میگویند آب داده شدیم ما بمنزل قمر که نام وی مجدح است بکسر میم و سکون جیم و فتح دال و این نزد عرب از منازل قمر است که البته از اسباب مطر است و هرگز خطا نکند و در قاموس میگوید مجدح نام دبران است که از منازل قمر است یا کوکبی است صغیر میان دبران و ثریا و مجدح در اصل بمعنی چوبیست که گوشها دارد و این منزل قمر نیز سه کوکب است بر شکل مجدح و مینامند این گونه نظر آنکه مجدح خود دایم بود و چرا درین پنج سال باران نیاید پس معلوم شد که فرستادن باران بمحض قدرت الهی است اما مردم چنین و چندان بشرک و کفر و نجوم مولع اند که از اسناد حوادث بدان خبر ندارند رواه النسائی

کتاب الرؤیا رؤیا در اصل مصدر است بمعنی رویت پس از آن نام چیزی شده که دیده میشود در خواب از صورتی القاموس الرؤیا ما رأیته فی منامک و رؤیا مقصور مهموز است و گاهی همزه را بواو بدل کنند بجهة تخفیف و در تحقیق رؤیا اختلاف است میان عقلا بجهة اشکالی که وارد میشود در ینجا و آن این است که نوم ضد ادراک است پس آنچه دیده میشود چیست اکثر متکلمین از اشاعره و معتزله میگویند که آن خیالی است باطل نه حقیقت ادراک اما نزد معتزله از جهة آنکه دیدن را شرائط است مثل مقابله و خروج شعاع از باصره و توسط هوای شفاف و امثال آن و این جمله مفقود است در منام پس نباشد مگر خیالات فاسده و اوهام باطله اما نزد اشاعره از جهة آنکه نوم ضد ادراک است و جاری نشده عادت الهی تعالی بخلق ادراک در نائم پس آنچه دریافته میشود حقیقت ادراک نباشد بلکه خیالی بود و باطل باید که مراد ایشان همین باشد که حقیقت ادراک نیست بلکه چیزیست مشابه بدان نه عدم صحت و اعتبار آن بتعبیر یا بی تعبیر زیرا که صحت رویای صالحه و حقیقت آن اجماع است مر اهل حق را پس گویا که میگویند که رؤیا حقیقت ادراک نیست و محض خیالی است ولیکن با وجود آن ثبوتی دارد و مر آنرا تعبیری هست و اولی ترک لفظ باطل است و اگر بجای آن لفظ محض مانند آن بیارند بهتر است فتدبر و استاد ابو اسحق اسفراینی از اشاعره گوید که رؤیا ادراک است حقیقة بی شبهه زیرا که هیچ فرق نیست میان آنچه در می یابد انسان در نوم و آنچه در می یابد بیدار در بیداری از ادراکات پس تشکیک در ادراک نائم حکم تشکیک در حال یقظان دارد و این مستلزم انکار بدیهی است و استاد نیز قائل است بضدیت نوم مر ادراک را اما میگوید که نوم قائم است ببعضی از اجزای انسان و ادراک ببعضی دیگر پس اجتماع ضدین در محل واحد لازم نیاید کذا فی المواقف و شرحه و طیبی گفته که حقیقت رؤیا آنست که پیدا کند حق تعالی در دل نائم علوم و ادراکات را چنانکه در دل یقظان و وی سبحانه قادر است بر آن نه یقظه موجب آن و نه نوم مانع از آن و خلق این ادراکات در نائم علامت است بر امور دیگر که عارض میشود در ثانی الحال که تعبیر آن باشد چنانکه ابر دلیل است بر وجود باران انتهی و برین قول رؤیا حقیقت ادراک است و منافی نوم و ادراک ضدیت نه و تحقیق کلام در رؤیا موقوف است بر تحقیق حواس باطنه و این کتاب محل بیان آن نیست

حاصل کرد

واآنچه مجملا ازان درینجا توان گفت اینست که در آدمی قوتی است که آنرا متصرفه گویند و انسان او ست ترکیب صور و معانی اگر در معانی تصرف و ترکیب کند آنرا متفکره گویند
واگر در صور کند آنرا متخیله خوانند و این قوت در یقظه و نوم همیشه در کار خود است و نفس ناطقه انسانی را بعالم ملکوت اتصالی معنوی روحانی است و صور جمیع کائنات
از ازل تا ابد در جواهر مجرده آن عالم مرتسم و ثابت و چون نفس را در حالت نوم فراغی از تدبیر بدن و از شغله بعالم جسمانی حاصل آید بجهت اتصالی که با آن جواهر عالیه دارد بعضی
صور که مرتسم است دران در نفس ناطقه نیز انتقاش پذیرد و از نفس در حس مشترک افتد و از وی قوت متخیله گرفته بتفصیل و ترکیب دهد پس گاهی خیال آنرا لباسی و کسوتی
دیگر بپوشاند و بعلاقه تماثل و انتقال از نظیر بنظیر دیگر کند چنانکه صورت مروارید در امتلا لباس دانه های انار دهد و گاهی بعلاقه تضاد از ضدی بضدی دیگر رود
چنانکه خنده را کسوت گریه بخشد درین قسم احتیاج بتعبیر افتد و گاهی بجنس بی تغییر و تلبیس آید و این را احتیاج بتعبیر نبود و آنچه دیده است بعینه وقوع یابد و گاهی قوت
متخیله این صور را از خیالی گیرد که در یقظه در وی محفوظ شده اند و لهذا در اکثر احوال در خواب همان بیند که در بیداری در فکر و خیال آن باشند و گاهی بجهت بعضی
امراض نیز صور دیده شود چنانکه دموی مزاج رنگهای سرخ بیند و صفراوی آتشها و زردی و سوداوی کوهها و دودها و دریا بد و بلغمی آبها و رنگهای سفید بیند و
دیدن این هر دو قسم در خواب اعتبار را نشاید و بتعبیر نیارد و این را اضغاث احلام خوانند و طائفه صوفیه را که قائلند بعالم مثال درین مقام تحقیقی دیگر است مذکور است در
محل خود و فرزند دلبند نور الحق درین مطلب رساله مختصری تالیف کرده بس معقول و موجه و مبین بلغه الله تعالی الی مرتبة الیقین و التمکین الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لم یبق من النبوة باقی نماند از آثار مقام نبوت و از آنچه دانسته شود بدان اخبار و احوال غیب الا المبشرات بضم میم و کسر شین مشدده یعنی خوابهای بشارت
دهنده مر صاحب خود را و بشارت بضم با و کسر آن مژده کذا فی الصحاح و استعمال بشارت اکثر در خیر باشد و گاهی در شر نیز استعمال یابد کذا قال الطیبی و در صحاح گفته که
مطلق میباشد که بخیر و استعمال در شر مقید بدان واقع شود چنانکه فبشرهم بعذاب الیم انتهی و بعضی مفسران گویند که این بطریق استهزا است و بشره بفتح با و شین پوست
مردم که در موی پنهان بود چنانکه رو و جز آن و چون خبر خوش اثر در بشره ظاهر شود ازین جهت آنرا بشارت گفتند قالوا گفتند صحابه و پرسیدند از آن حضرت که و ما المبشرات
مبشرات چیست قال فرمود آنحضرت در جواب ایشان الرؤیا الصالحة مبشرات خوابهای نیک است اکثر اطلاق رؤیا بر خواب نیک آید و خواب بد را حلم گویند بضم حا
چنانکه معلوم کرده اما این تخصیص شرعی است و در لغت بمعنی مطلق خواب است و اینجا بآن معنی است و اگر رؤیا نام خواب نیک بود توصیف بصالحه برای بیان و ایضاح است
یا صالحه بمعنی صادقه بود و یعنی خوابهای صحیح مطابق واقع و معنی اول اگرچه اظهر و اوفق است بمعنی مبشرات که غالبا یا کلیا در خبر نیک شادی بخش استعمال یابد و اگرچه در وی صدق
نیز معتبر است چنانچه طیبی گفته و لیکن سیاق حدیث ناظر در معنی ثانیست چه در نبوت جز صدق معتبر است خواه مبشر باشد یا منذر و برین تقدیر اطلاق مبشرات باعتبار تغلیب
یا حمل بر معنی مطلق که مخبرات باشد رواه البخاری روایت کرد این حدیث را بخاری همین قدر که مذکور شد و زاد مالک و زیادت کرد امام مالک بروایت عطا
بن یسار این عبارت را که یراها الرجل المسلم او تری له که بیند آن خواب را مرد مسلمان یا دیده شود برای وی یعنی مسلمانی دیگر ببیند برای او و عن انس قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الرؤیا الصالحة جزء من ستة و اربعین جزءا من النبوة ظاهر این است که مراد برؤیای صالحه اینجا صادقه باشد چنانکه گفتیم پس معنی آنست که خواب راست
و درست یکپاره است از چهل و شش پاره از پیغمبری متفق علیه و درین حدیث بچند وجه اشکال آمده یکی آنکه جزء نبوت یا نبوت باشد پس باید که غیر نبی را نباشد و حال
رؤیای صالحه غیر نبی را نیز میباشد دیگر آنکه نبوت نسبتی و معنی است و بودن رؤیای صالحه جزء از آن چه معنی دارد و اگر باشد رؤیای صالحه و دیگر صفات و حالات که انبیا راست
از نتایج و آثار نبوت باشد نه اجزاء آن پس وجه جزئیت وی از نبوت چیست دیگر آنکه دور نبوت گذشت و رؤیای صالحه باقیست پس جزئیت او مر نبوت را چگونه
درست بود دیگر آنکه وجه تجزیه نبوت بچهل و شش جزء و اعتبار کردن رؤیا یک جزء از ان چیست جواب اشکال اول گفته اند که مراد آنست که جزء است از نبوت در حق انبیا
چه ایشانرا وحی در منام میباشد و این جواب منتقض است بآنکه در حدیث دیگر آمده که رؤیا المؤمن جزء من ستة و اربعین الحدیث و جواب اشکال دوم و سیوم آنکه مراد آنست
که رؤیا جزویست از اجزاء علوم نبوت بلکه اجزاء طرق علوم آن است و علوم نبوت باقیست چنانکه در حدیث آمده است ذهب النبوة و بقیة المبشرات و هی الرؤیا
الصالحة و بعضی گفته اند که مراد آنست که رؤیا می آید بر وفق نبوت نه آنکه وی جزویست حقیقت و باقی بعد از وی و جزء بی کل میباشد اما در آن حالت جزء آن کل بعنوان
گفت مگر باعتبار کان اخچنین است عبارت ایشان و ظاهر مراد آن است که چنانکه حضرت واهب العطایا یکی را موهبت نبوت بمحض فضل خود مخصوص میسازد و بعطیه رؤیا
والقاء علوم از طریق آن نیز ممتاز میگرداند و بعضی میگویند نبوت اینجا بمعنی انبا است یعنی رؤیا اخبار صدق است که کذب نیست در وی و در بعضی احادیث تصریح باین
معنی آمده و همچنین تخریت مناسبت ندارد و اثبات آن نمیکنند تا آنکه مناسبت نیست عدد مذکور را در حدیث و بعضی گفته اند که در اخذ ظاهر حدیث حرجی نیست که
نبوت نباشد پس منافات بذهاب نبوت ندارد و این کلام قوم است و درین مقام ظاهر آنست که مراد بجزئیت حقیقیه آنکه متعارف و مصطلح اهل معقول است نیست بلکه مراد
آنست که رؤیای صالحه از لواحق نبوت و صفات انبیا است علیهم الصلوة والسلام و صفات انبیا بعد از انبیا باقی بود و در غیر انبیا بدان موصوف مقصود مدح رؤیا و اعلاء
درجه او ست یعنی پرتوی از آن عالم است و مشابه بدان است اگرچند صاحب وی نبی نباشد چنانکه در حدیث دیگر آمده است که راه روشن نیکو و حلم و گرانباری و
میانه روی از نبوت است بلکه جمیع صفات کمال اصل از اینجا است و تخصیص بجهت مزید اختصاص و امتیاز خواهد بود و شک نیست که اینها در غیر انبیا موجود است

اثر ولایت سایهٔ نبوتست هرچه اینجا است پرتوی از ان ورینجا می افتد اما وجه تخصیص بعدد ستة واربعین آنست که زمان نبوت بیست وسه سال است وابتدای وحی برؤیای
صالحه بود وآن در مدت ششماه بود ونسبت ششماه با بیست وسه سال نسبت یکی بچهل وشش است این سخن مشهور است میان مردم اما توربشتی گفته که حصر . مدت وحی در بیست
وسه سال مسلم است ووارد است در روایات معتمد بها با اختلافی که در واست یعنی این مبنی است برانکه مدت اقامت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مکه سیزده سال بود چنانکه
مشهور ومختار است وبروایتی ده وپانزده روز نیز آمده است اما بودن زمان رویا درین مدت ششماه چیزیست که قائل این کلام در نفس خود اندازه کرده وتخمین نموده است
بی آنکه مدت نص وروایت انتهی حاصل آنکه این قول که در مدت ششماه وحی در منام بود واصلی ندارد وآنرا سندی صحیح نه نعم مذهب محدثان آنست که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در مدت ششماه بمرتبهٔ نبوت مخصوص بود ومکلف بود بتهذیب نفس شریف خود خاصه پس ازان مامور گشت بدعوت وابلاغ که نزد ایشان معنی رسالت است
ونبی بمذهب ایشان لازم نیست که داعی ومبلغ باشد بلکه اگر وحی کرده شود بسوی وی در خاصهٔ نفس وی بس است کما تقرر فی موضعه پس اگر ثابت شود که وحی درین مدت
در منام بود وثابت شود مقصود قایل اما این محل کلام بمذهب ایشان است وشیخ محی الدین نووی نیز در شرح صحیح مسلم در بودن زمان رویا ششماه قدح کرده وگفته که آن ثابت
نشده والله اعلم پس سبیل در تخصیص عدد تسلیم وتفویض است بعلم نبوت چه امثال این علوم از خواص انبیا است وبقیاس عقل واستنباط وی کنه آن نتوان رسید همچنین است
حکم اعداد در جمیع مواضع مثل اعداد رکعات وتسبیحات وامثال آن ودر روایتی جزء من خمسة واربعین ودر روایت دیگر من اربعین آمده وتوجیه روایت خمس
واربعین چنین کرده اند که رحلت شریف در اثنای سنه ثالثه بود وبعد سبعین وتوجیه اربعین آنکه این مبنی است بر روایت آنکه عمر مبارک شصت سال بود اما راجح
ومختار همان اول است ودر روایتی مر مسلم را از ابن عمر سبعین آمده ظاهر مراد مبالغه در تقلیل وخطاوست از درجهٔ نبوت تنبیه در مواهب لدنیه میگوید که وحی را مراتب
متعدده بود که یکی از آنها رویای صادقه بود هرچه میدید اند ویا ظاهر میشد مثل سفیدهٔ صبح در ظهور وحقانیت وگاهی چنان بود که جبرئیل در دل وی می انداخت بی آنکه
اورا ببیند چنانچه فرمود روح القدس نفث در دل من که نمیرد هیچ یکی مگر آنکه تمام وکامل استیفا کند رزق خود را پس تقوی ورزید وجمال کنید در طلب وگاهی
می آمد اورا ملک وتمثل میکرد بصورت مردی وخطاب میکرد خواه بصورت دحیه یا جزوی وگاهی می آمد وحی اورا مثل آواز صلصلهٔ جرس که تیز میشد واین سخت ترین انواع
وحی بود تا آنکه ناقه در زیر بار وی می نشست وگاهی میدید جبرئیل را در صورت خاصهٔ وی که ششصد بازو داشت واین دوبار پیش نبود دیگر آن بود که بالای هفت
آسمان در شب معراج وحی کرد ونماز پنجگانه فرض شد وگاهی کلام میکرد با وی پروردگار تعالی بواسطهٔ جبرئیل چنانکه بموسی کرد این هفت مرتبه شد وبعضی مردم مرتبهٔ
هشتم هم بران افزوده اند وآن کلام الهی است آشکارا بی حجاب وشیخ ولی الدین عراقی گفته که این همان حال است که در شب معراج بود بی مدخلیت جبرئیل
گویند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دید پروردگار خود را بچشم سر وبعضی کلام رب العزت با وی صلی الله علیه وسلم در منام نیز زیاده کرده اند چنانکه در حدیث
زبری است که فرمود آنحضرت آمد مرا پروردگار من در بهترین صورتی وگفت میدانی یا محمد در چه چیز خصومت میکنند ملاء اعلی چنانکه در اوایل کتاب در فصل
مساجد گذشت اما پوشیده نماند که چون این حال در منام است داخل رویا شد وبعضی اجتهاد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که بالقطع صوابست واحتمال خطا
ندارد نیز یکی از صور وحی داشته اند ووحی چون باجتهاد است غیر دمیدن ملک در دل است که در قسم اول گفته شد الغرض طرق وحی اینها است که ذکر
کرده اند وبعضی از علما چهل وشش نوع نیز ذکر کرده وجد در فتح الباری گفته که تعدد اکثر انواع باعتبار تعدد صفات حامل وحی است ومجموع آن داخل راجع است
بانچه ذکر کرده شد والله اعلم وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من رانی فی المنام فقد رانی فرمود کسی که دید مرا در خواب پس بتحقیق دیده
مرا فان الشیطان لایتمثل فی صورتی زیرا که شیطان تمثل نمیکند ونمی نماید خود را در صورت من یعنی شیطان را مجال آن نیست که در خواب یکی درآید ودر خیال
وی افکند که من آنحضرت ام وبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم این دروغ بربندد متفق علیه بعضی از ارباب تحقیق گفته اند که شیطان بمثال حق میتواند متمثل شود ورایی را
در وسواس افکند که این متمثل حق است سبحانه وتعالی اما بصورت آنحضرت صلی الله علیه وسلم هرگز نتواند برآمد وبروی دروغ بست چه آنحضرت مظهر هدایت
است وشیطان مظهر ضلالت ومیان ضلالت وهدایت ضدیت است وحضرت حقتعالی وتقدس مطلق است جامع صفت اضلال وهدایت است
وجمیع صفات متضاده ونیز دعوی الوهیت از مخلوقات صریح البطلان است ومحل اشتباه نه بخلاف دعوی نبوت ولهذا اگر یکی دعوی الوهیت کند صدور خارق
عادت ازوی متصور است واگر مدعی دروغ دعوی نبوت کند معجزه ظاهر نگردد وعن ابی قتادة صحابی مشهور است احوال او در مواضع نوشته شده است قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من رانی فقد رای الحق کسیکه دید مرا یعنی در خواب پس بتحقیق دیده است دیدنی حق وثابت یا دیده امری ثابت وتحقیق را متفق علیه
بدانکه این احادیث با تعدد طرق واختلاف الفاظ آن دلالت کنند برانکه هرکه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در خواب دید حق دید وتحقیق آنحضرت را
دید وکذب وبطلان را گرد سراپردهٔ عزت وحقانیت وی راه نیست وشیطان که تمثل وتلبس بصور مختلفه نموده برآمدن چه در خواب وچه در بیداری کار اوست
نمیتواند که بصورت آنحضرت برآید وخود را در صورتی نماید ودروغ بربندد وآن را در خیال بیننده درآرد سنت الهی برین جاری شده وعلما این را از خصائص بعض
آنحضرت شمرده اند واز اینجا ظاهر میشود که این حکم در غیر وی صلی الله علیه وسلم جاری نیست اکنون جماعه بران رفته اند که محل این احادیث آنست که کسی آنحضرت را

صلی الله علیه وسلم بصورت وحلیهٔ مخصوص که آنحضرت داشت دیده باشد پس بعضی اینها توسعه کرده وگفته که بشکلی وصورتی بیند که وقتها در مدت شریف بران بود
خواه در جوانی یا کهولت و آخر عمر و بعضی دایره را تنگ تر ازین گرفته وگفته لابد است که بصورتی بیند که در آخر عمر آن صورت از عالم رفته تا آنکه عدد موی سفید
که در راس ولحیهٔ مبارک پیدا شده بود و به بیست نرسیده اعتبار کرده و از حماد بن زید آورده اند که ابن سیرین چون یکی نزد وی آمدی وقصهٔ دیدن
آنحضرت را در خواب نزد وی برخواندی گفتی بیان کن که بچه صورت دیدی چون نه بحلیهٔ مخصوص بیان کردی گفتی برو که آنحضرت را ندیده وگویند سند این اثر از
ابن سیرین بصحت رسیده است وحاکم از طریق عاصم بن کلیب آورده که از پدر خود روایت کرده که گفت گفتم من ابن عباس را که من آن حضرت را در خواب دیدم گفت
بیان کن که بچه صورت دیدی پس من حسن ابن علی رضی الله عنهما را نشان دادم که بصورت وی دیدم و بود وی رضی الله عنه مشابه ترین مردم با آنحضرت پس ابن عباس
گفت راست است دیده تو آنحضرت را شهم وسند این حدیث نیز جید است اگرچه طریقی دیگر از ابی هریره آمده که آنحضرت فرمود که هرکه مرا در خواب دید بتحقیق مرا دید
زیرا که من دیده میشوم در هر صورت ولیکن گفته اند که در سند این ضعفی هست والله اعلم وجماعهٔ بران رفته که دیدن آنحضرت بحلیهٔ مخصوص وصفات معلومه دیدن
آنحضرت بحقیقت وادراک ذات کریمهٔ اوست ودیدن بر غیر آن صفات ادراک مثال است وهردو رؤیای حق است واز اضغاث احلام نه وتمثل شیطان
دران مجال نه لاکن اول حق است وحقیقة وتحقیق وثانی حق است وتمثیل وتاویل اول را احتیاج بتعبیر نیست از جهت عدم تلبیس بصور تخیلیه وثانی محتاج است بتعبیر چنانکه
در تحقیق حقیقت رؤیا بتصویر نموده شد پس معنی فقد رانی یا فقد رای الحق آن باشد که بهر صورت که دیده شود حق است واز حق است نه از طلوع از شیطان وامام محی
الدین نووی گفته که این قول نیز ضعیف است وصحیح آنست که آنحضرت را بحقیقة دیده خواه بر صفت معروفهٔ وی دیده یا غیر آن واختلاف در صفات موجب اختلاف
ذات نبود چنانکه اختلاف زمان ومکان پس [illegible] در هر لباس وبهر صفت ذاتست وصفات پرده ذات وتخیل مرئی تحقیق ذاتست وامام غزالی را درین مقام
تحقیقی است مبنی برانکه حقیقت انسان عبارت است از روح مجرد ونفس ناطقهٔ وی وبدن آلت است که میرساند دیدن او وادراک آن حقیقت ومراد آنحضرت
ازان که فرمود مرا دید نه آنست که جسم مرا دید وبدن مرا دید بلکه مثالی دید که آن مثال آلتی است که میرسد آن معنی که در نفس من است بوی بآن آلت وبدن جسمانی
در حقیقة نیز آلت نفس بیش نیست وآلت گاهی حقیقی است وگاهی خیالی ونفس غیر مثال تخیل ومثال متشخص است پس آنچه دیده است از شکل وصورت مثال روح مقدسه
اوست که محل نبوت است نه روح وی وشخص وی ومثل این است دیدن ذات اقدس ربی تعالی در مقام که منزه است از شکل وصورت ولکن منتهی میشود
تعریفات الهی به بندگان خود بواسطهٔ مثال محسوس نورانی یا غیر آن از صور جمیله که صلاحیت دارد که مثال جمال حقیقت معنوی گردد که نه صورت دارد ونه شکل
ونه لون واین مثال آلت میگردد در تعریف ومیگوید بیننده که خدا را در خواب دیدم نه بمعنی آنکه ذات اقدس او را دیدم زیرا که وی تعالی منزه است که او را ببیند
در خواب یا بیداری وهمچنین دیدن پیغمبر که ذات پاک وروح منور او مجرد است از شکل وصورت ولیکن او را در حال حیات بدنی بود که روح مقدس او بدان
متعلق بود وآلت ووسطهٔ ادراک روح میشد وبعد از پوشیده شدن آن بدن وایداع او در روضهٔ مقدسه در منام ابدان خالی از آلات ووسایط ادراک
روح میشوند پس مرئی نه روح است ونه آن شخص بدن مودع در مدینه چه حضور یک شخص متمکن در مکان مخصوص در یک زمان بصفات متعدده مختلفه صورت نه بندد
الا بطریق تمثل پس مرئی در منامات مثالات روح مقدسهٔ اوست که حق است وبطلان را دران مدخل نه این است حاصل وخلاصهٔ کلام غزالی وبرین تحقیق
حقیقة حال یکی شد ومحل اختلاف نماند ومرئی حقیقت آنحضرت بود ولیکن مثال اختلاف امثله بجهت آنست که باوجود آنکه مرئی ذات پاک مصطفی است وآن یکی
است احوال مرایای قلوب بینندگان را نیز مدخل هست واختلافی وتفاوتی که در صور واشکال مرئیه در حسن وجمال پیداست ناشی ازینجاست چنانکه تفاوت حال
صور از تفاوت احوال مرایا ظاهر میگردد پس هرکه او را در صورت حسن دید از حسن دین اوست وهرکه برخلاف آن مشاهده نمود از نقصان دین وایمان او
وهمچنین یکی پیر دیده ودیگری جوان ویکی راضی دیده ودیگری غضبان ویکی باکی وضاحک ویکی خوش ویکی ناخوش همه مبنی بر اختلاف حال رائی است پس دیدن آنحضرت معیار
معرفت احوال باطن بیننده است ودرینجا ضابطهٔ مفید است مر سالکان را که بدان احوال باطن خود دریابند که تا کجا است ودر چه مقام اند وعلاج آن بکنند بلکه به حقیقت
آنحضرت آئینهٔ ایست صیقل که همه صورت حال را در آنجا می بینند وازینجا معلوم کرده معنی سخن بعضی از عرفا که گفته اند سی بار آنحضرت را در خواب دیدم آخر یقین شد
که همه خود را دیده بودم ومعلوم شد که این سخن نه بآن معنی است که رویت آنحضرت محض تخیل است وهرکس خیالی از خود می بیند بلکه مرئی حقیقت منوره اوست
ولیکن معیار معرفت احوال رائی است ورائی را در اینجا مدخلی هست وبهمین قیاس بعضی ارباب تمکین گفته اند که کلامی که از ان حضرت صلی الله علیه وسلم در منام شنود
آنرا بر سنت قویمهٔ وی باید عرض کرد اگر موافق است حق است واگر مخالفتی دارد از مر خللی است که در سامعهٔ آن [illegible] آنچه از وی دیده یا شنیده شود حق است
وتحقیق است تفاوت واختلافی که هست از سنت [illegible] از شیخ اجل ابو عبدالله [illegible] متقی رحمة الله علیه شنیدم که یکی از فقرا آنحضرت را بخواب دید که او را بشرب خمر امر میفرماید [illegible] اشکال از مشایخ وقت
نمود استفتا کرد که حقیقت حال چیست هرکس از مشایخ آنرا محملی وتاویلی کردند ودر مدینهٔ مطهره عزیزی بود از مشاهیر وقت خود که نشان از شیخ محمد [illegible] میگفتند [illegible] اتباع واستقامت چون [illegible] نظر
ایشان درآمد فرمود آنچنین نیست که وی شنیده است در سامعهٔ آن شخص خللی بوده آنحضرت لا تشرب الخمر فرموده اند وی لا را نشنیده اما دیدن آنحضرت را در یقظه بعد از

مشایخ ۲

دعوی

مدینة مبنیة بلبن ذهب وفضة پس رسیدیم بشهری که بنا کرده شده است بخشتهای طلا ونقره ولبن بفتح لام وکسر بای موحده وگاهی بکسر لام و سکون با نیز گویند لبنة واحد وی فاتینا باب المدینة پس آمدیم بر در آن شهر فاستفتحنا پس طلب کشادن در کردیم ففتح لنا پس کشاده شد در برای ما فدخلناها پس درآمدیم در آن شهر فتلقانا [illegible] ل پس پیش آمدند مارا در آن شهر مردان شطر من خلقهم کاحسن ما انت راء ونصف بدن هریک از ایشان مانند بهتر آنچه بیننده تو آنرا وشطر منهم کاقبح ما انت راء ونصف بدن از ایشان مانند بدتر آنچه بیننده تو آنرا قال قالا لهم گفت آنحضرت گفتند آن دو مرد مر آن مردان را اذهبوا برو ید فقعوا فی ذلک النهر پس بغتید در آن جوی قال گفت آنحضرت واذا نهر معترض ماگاه در آنجا جوئی بود پهنا ورحائل شده بمجری که روان میرو و آن جوی کان ماءه المحض فی البیاض چنانستی که آب وی شیر خالص است در سفیدی فذهبوا پس رفتند آن مردان فوقعوا فیه پس افتادند در آن جوی ثم رجعوا الینا پس باز آمدند بسوی ما قد ذهب ذلک السوء عنهم در حالیکه بتحقیق رفته است آن بدی صورت از ایشان فصاروا فی احسن صورة پس گشتند در بهترین صورتی وذکر فی تفسیر هذه الزیادة و ذکر کرد در بیان این زیادت که در حدیث مذکور در فصل اول نبود بقول خود که گفت واما الرجل الطویل الذی فی الروضة واما مردی دراز که در روضه است فانه ابراهیم پس بدرستی که وی ابراهیم خلیل است علیه الصلوة والسلام واما الولدان الذین حوله واما خردان که گرد او یند فکل مولود مات علی الفطرة پس هر زائیده که مرده است بر فطرت اسلام که زائیده میشود بر آن قال گفت راوی فقال بعض المسلمین پس گفتند بعضی مسلمانان یا رسول الله واولاد المشرکین وخردان مشرکان هم در ایشانند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم واولاد المشرکین وخردان مشرکان هم در ایشانند واما القوم الذین کانوا واما گروهی آنکه بودند باین صفت که شطر منهم حسن و شطر منهم قبیح که نصف بدن از ایشان نیک است ونصف بدن بد فانهم قوم پس بدرستی که ایشان گروهی اند که قد خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا بتحقیق خلط وجمع کردند کار نیک را وکار دیگر را که بد است تجاوز الله عنهم درگذرانید خدای کریم جل وعلا از ایشان چنانکه در قرآن مجید فرموده است خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم رواه البخاری وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان افری الفری از دروغ ترین دروغها ان یری الرجل عینیه ما لم تریا آنست که بنماید مرد دو چشم خود را چیزی را که ندیده اند یعنی دروغ بر بندد بر دو چشم که آنها دیده اند وحال آنکه در واقع هیچ ندیده اند مقصود گفتن خواب [illegible] روغ است زیرا که خواب در معنی وحی است پس گویا بر خدا افترا کردن است و در حدیث آمده است که حق تعالی فرشته را میفرستد که خواب بنماید رواه البخاری و در بعضی نسخها رواه الترمذی است و در بعضی نسخ رواهما البخاری یعنی حدیث اول واین هر دو را بخاری روایت کرده وعن ابی سعید عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اصدق الرؤیا بالاسحار راست ترین خوابها خوابی است که در سحرها بینند که وقت سعادت واجابت است رواه الترمذی والدارمی ثم الجلد الثالث من شرح المشکوة ویتلوه کتاب الآداب بعون الله وتوفیقه بعون الله تعالی والمنة که صورت طبع پذیرفت جلد ثالث ترجمه مشکوة شریف که از تصانیف مولانا شیخ عبدالحق دهلوی است در بندر بمبئی در کارخانه

محمدی حسب الفرمایش عالیجناب مقدس القاب علام فهام ذوی المجد والاحترام فخر الحاج حاجی شیخ

عبدالوهاب ولد مرحمت وغفران پناه جنت و رضوان آرامگاه المستغرق فی بحار رحمت

الله الملک المنان مرحوم شیخ محمد مومن غفر الله له وبنهایت سعی واهتمام در تصحیح

آن نموده وصورت اتمام پذیرفت فی بیست ونهم شهر

رمضان المبارک سنه هجری

نبوی یکهزار و دو صد وهفتاد

هشت فی سنه ۱۲۷۸

تمت

جلد سیوم

غلط نامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۶	کتابی	کتاب	ایضاً	۱۹	الاانصاری	الانصاری	ایضاً	۱۸	آنه	آنرا	ایضاً	۳۴	والمتحرک	والمتحرک
۳	۷	لردن	بودن	ایضاً	۲۱	[illegible]زست	ازدست	ایضاً	۳۰	غلام [illegible]	غلام اوجاجام	۸	۲۴	اوباد	کرباد
ایضاً	۱۵	وشیدنی	نوشیدنی	ایضاً	۳۳	ماب	باب	۷	۲۹	الدنیا	الدینار	ایضاً	۳۴	کرذه	کرده
ایضاً	۱۷	کدلک	کذلک	۵	۷	حقیقی	حقیقتی	ایضاً	۳۰	میکردام	میکردم	۹	۱۸	تکریج	ترویج
۴	۱۴	مرادانیجا	مراد بهراینجا	۶	۱۲	اختیاری	اختیار	ایضاً	۳۳	لاتقعد	لاتفعل	۱۰	۶	رفته که	رفته است که

كتاب الآداب ٥ ٣ حديث

بسم الله الرحمن الرحيم

طیبی گفته ادب اسمی است که واقع میشود بر هر ریاضت محموده که مشقت می کشد
در وی انسان در کسب فضیلتی از فضایل واصل ترکیب وی متضمن معنی جمع کردن وخواندن
کسی را بچیزی است و ادب که بمعنی جمع کردن مردم بر طعام وخواندن ایشانست برای آن ازینجاست
وطعامی را که ساخته شود برای دعوت وعروس آدبه گویند وادب بمعنی اول که مذکور شد نیز متضمن
جمع کردن وخواندن بمجاز است و در صراح گفته که ادب بفتحتین فرهنگ ونگهداشت حد هر چیزی و
سیوطی گفته ادب استعمال آنچه محمود است از قول وفعل وگفته که بعضی گفته اند ادب با خذ بمکارم اخلاق
وبعضی گفته اند ایستادن بر حسنات وبعضی گفته اند تعظیم هر که فوق است ورفق با هر که دون است ودر
مجمع البحار گفته که ادب حسن اخلاق است وحق آنست که عام تر است از اخلاق واعمال فقد بر باب السلام
سلام اسم است از تسلیم بمعنی سلامت وبراءت از نقایص وعیوب واسمی است از اسماء الهی تعالی
وبعضی گفته اند که تسلیم نیز مشتق از اسم سلام است از جهت سلامت از عیب ونقص ومعنی السلام
علیک این است که الله تعالی مطلع است بر حال تو پس غافل مباش یا اسم خدا تعالی بر تست
یعنی تو در حفظ ونگهبانی اوئی چنانچه الله معک آکثر آنند که معنی سلام علیک
این است که تو در سلامتی از من ومرا نیز سلامت دار از خود مشتق

از مسلم که بمعنی مصالحه است یعنی این باش از من و این دار مرا و شرعیت این در ابتدای اسلام برای تمیز مسلم از کافر بود تا تعرض نکند گویا الو
است باسلام پس از آن مستمر شد این شریعت **الفصل الاول** وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم خلق الله آدم علی صورته پیدا کرد خدای تعالی آدم را بر صورتش اختلاف کرده اند در معنی این حدیث پس از آن بعضی تاویل کنند
و گویند که این از احادیث صفات است پس از تاویل آن امساک باید کرد چنانکه در امثال این از متشابهات مذهب سلف همین است و بعضی
تاویل کنند و مشهور در تاویل او آنست که صورت بمعنی صفت است چنانکه گویند صورت مسئله این است و صورت حال اینچنین است یعنی پیدا
کرد پروردگار تعالی آدم را بر صفت خود و موصوف گردانید او را بصفاتی که پرتو صفات کریمه اوست پس گردانید او را عالم و قادر و مرید و متکلم
سمیع بصیر و اضافت برای تشریف است چنانکه روح الله بیت الله یعنی پیدا کرد بر صورت جمیل لطیف مشتمل بر اسرار و لطافت که بقدرت کامله
از نزد خود بخشید و ایجاد نمود و بعضی گویند که ضمیر راجع با دم است یعنی پیدا کرد آدم را از ابتدای حال بشر سوی الخلق بطول شصت ذراع
نه چنانکه آدمیان را که اول نطفه باشند پس از آن مضغه پس از آن چنین بعد از آن صبی پس از آن مرد تمام یا بر صورت خاصه او که نسخه جامعه است از جمله
مخلوقات و هیچ مخلوقی نیست که مثالی از آن در صورت وی نباشد و لهذا او را عالم صغیر خوانند و تواند که برین تقدیر نیز صورت بمعنی صفت
باشد یعنی پیدا کرد بر صفت خاص مخصوص گاهی موصوف بعلم و گاهی بجهل و وقتی بمعصیت و زمانی با طاعت یا صورت بمعنی امر و شان است که مسجود
ملائکه شد و مالک حیوانات و مسخر کائنات آمد و بعضی گویند که ضمیر راجع به برادر یا غلام است که در حدیث آمده که چون بزند یکی شما برادر خود را باید که بر روی
نزند و در روایتی دیگر آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مردی را دید که بر روی غلامی میزد فرمود بر روی مزن زیرا که خدای تعالی پیدا
کرد آدم را بر صورت وی یعنی پس صورت وی مکرم و معظم باشد گویا که گفته که این مضروب از اولاد آدم و بر صورت اوست پس از زدن بر روی
که اشرف اجزاست و اکثر حواس در وست اجتناب باید کرد و این هر دو وجه را تضعیف و تزئیف کرده اند تا آنکه در حدیث دیگر آمده خلق آدم
علی صورة الرحمن و جواب داده اند که این حدیث نزد محدثان ثابت نشده والله اعلم و تائید میکند وجه ثانی را این قول که طوله ستون
ذراعا درازی قامت آدم شصت دست بود و ذراع بکسر ذال از طرف مرفق تا طرف انگشت میانه و مرفق بکسر میم و فتح فا و بعکس بند ذراع
در بازو کذا فی القاموس پس این بیان پیدا کردن آدم است بر صورتش یعنی پیدا کرد ابتدا برین صورت و باین طول بر تقدیر رجوع ضمیر با الله
تعالی بیان صفت دیگر می شود مر آدم را و اگر ضمیر راجع با خ باشد چندان مربوط نمی افتد مگر بمجرد بیان واقع فافهم و تخصیص باین طول بذکر از جهت
بودن اوست غیر متعارف میان آدمیان بخلاف سایر صفات و مقدار عرض بقیاس آن مجملا معلوم میگردد فلما خلقه پس هنگامی که پیدا کرد
خدای تعالی آدم را قال اذهب فسلم علی اولئك النفر خطاب کرد الله تعالی مر آدم را و گفت برو پس سلام کن بر آن جماعت بعد از آن
برای بیان جماعه مشار الیهم گفت وهم نفر من الملئکة جلوس و آنها که او را برفتن نزد آنها و سلام کردن بر آنها فرمود جماعه از فرشتگان
بودند نشسته و نفر در لغت گروه مردم از سه تا ده را در اینجا نیز همین مراد است و فرشتگان که نشسته بودند همین مقدار بودند یا مطلق جماعت
مراد است اگرچه زیاده برین باشند والله اعلم فاستمع ما یحیونك پس بشنو چیزی را یا بشنو که چه نوع تحیة یعنی سلام میکنند ایشان ترا یعنی جواب
سلام تو میگویند در اکثر نسخ اصول یحیونك است بحاء مهمله مفتوحه و تشدید یاء مضمومه از تحیت و در بعضی یجیبونك بکسر جیم و سکون تحتانیه و
ضم با از جواب و تحیه در اصل مشتق است از حیات به معنی احیا و تبقیه حیاك الله میگویند یعنی زنده و باقی دارد ترا خدای تعالی و به معنی سلام و ملك
و بقا نیز آمده و در التحیات لله همین معانی مراد داشته اند فانها تحیتك و تحیة ذریتك فرمود پس بدرستی این کلمه که از ملائکه بشنوی سلام
تو و سلام اولاد تست و ذریه مشتق از ذر است بمعنی نشر و پراکنده کردن جمع ذراری و مورچه را که ذره گویند هم از اینجاست فذهب پس
رفت آدم بحکم حق تعالی بر آن جماعت از ملائکه بسلام کردن فقال پس گفت آدم السلام علیکم فقالوا پس گفتند فرشتگان در جواب سلام وی

السلام علیک و رحمة الله قال گفت آن حضرت یا راوی فزادوه و رحمة الله پس زیاده کردند فرشتگان آدم را یعنی در جواب سلام آدم لفظ و رحمة الله را و این
ادب جواب و فضیلت آنست که اگر یکی گوید السلام علیک در جواب گویند و علیک السلام و رحمة الله و اگر در سلام نیز و رحمة الله گفته شود در جواب او گویند رحمة الله و برکاته و در
بعضی روایات زیاده و مغفرته نیز آمده و ازین حدیث معلوم شده که در جواب سلام و السلام علیک درست است چنانکه و علیک السلام و در هر دو عبارت هیچ تفاوت
نیست قال گفت آن حضرت بعد از بیان خلق آدم شصت ذراع فکل من یدخل الجنة علی صورة آدم وطوله ستون ذراعا پس هر که می در آید بهشت را بر صورت آدم
باشد و حال آنکه درازی قامت وی شصت گز باشد باین بلندی قامت و حسن و جمال که آدم داشت در بهشت در آید اما دوزخیان بر اقبح و اقطع صور باشند چنانکه دندان یکی مقدار
کوهی باشد فلم یزل الخلق ینقص بعده حتی الآن پس همیشه خلق یعنی آدمیان کوتاه شوند بعد از آدم تا اکنون که باین مقدار رسیده اند و در عبارت تقدیم و تاخیر است یعنی آدم
شصت گز قامت داشت بعد از وی آدمیان روی بکوتاهی نهادند باز چون در بهشت در آیند همچنان قامت بلند گردد که آدم داشت متفق علیه ۲ و عن عبد الله بن عمرو
ان رجلا سأل رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از عبد الله بن عمرو بن العاص که مردی پرسید از آن حضرت ای الاسلام خیر کدام خصلت و آداب
از خصال و آداب مسلمانی بهتر و فاضلتر است قال فرمود تطعم الطعام و تقرء السلام خورانیدن تو طعام را و گفتن تو سلام را علی من عرفت و من لم تعرف بر آشنا و بیگانه
اشارتست بجود و تواضع که اصل صفات حمیده و عمده خصایل اند که واجب است رعایت آنها در معاملت خلق و طیبی گفته تخصیص این دو صفت بمناسبت حال سایل است و لهذا اسناد
کرد بوی بلفظ خطاب انتهی یعنی گویا در سایل میلی ببخل این دو صفت دریافت و بروی رعایت و اهتمام بوجود آثار اینها لازم تر یافت و دلیل بر توجیه آنکه در احادیث دیگر صفات
دیگر را افضل خصایل اسلام داشت مثل گذاردن نماز در شب چون مردم در خواب باشند یا احسان و اکرام همسایه و مهمان و امثال آن و نسبت بهر کس هر چه که اهم دید بر بیان ترغیب
و تحریص فرمود و تقرئ بالضم تا مشتق از اقرا بمعنی خوانانیدن است و بفتح تا از قراءت نیز خوانده اند و معنی این ظاهرتر است و با وجود آن ضم صحیح تر و فصیح تر است اما معنی اقراء که
بمعنی خوانانیدن سلام است خفائی دارد و توجیهش آنست که چون سلام کند باعث سلام میکرد مسلم علیه را برد سلام گویا میخوانانند او را سلام را و بعضی گویند که اگر سلام بزبان قلم
باشد اقراء مناسب است زیرا که میخوانانند سلام مکتوب الیه را و الا قراءت مناسب و ازین حدیث معلوم کردید که سلام از حقوق اسلام است نه حق صحبت و آشنائی و همچنین عبادت
ماسوای آن چنانکه در حدیث آینده بیاید متفق علیه ۳ و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للمؤمن علی المؤمن ست خصال مسلمانرا بر ذمه
مسلمان دیگر شش خصلت ثابت است اگرچه واجب نبود و لیکن بجهت مبالغه و تاکید صیغه وجوب آورد که کلمه علی است یعوده اذا مرض یکی عیادت کردن است و پرسیدن چون
بیمار شود مسلمانی عیادت مشتق است از عود که بمعنی رجوع و بازگشتن است زیرا که عاید رجوع میکند بر مریض و می آید نزد وی یا باز میکردد بوی و مکرر می پرسد و یشهده اذا مات
دوم حاضر شدن بر مسلمان چون بمیرد برای نماز جنازه و تشییع آن و دفن و یجیبه اذا دعاه سیوم اجابت کردن مسلمان چون بخواند برای طعام اگر مانعی نباشد مثل حضور بدعت یا
بوجود منت و مفاخرت و یسلم علیه اذا لقیه چهارم سلام دادن بروی چون ملاقات کند مسلمانرا و رد سلام که بمعنی جواب سلام است ذکر نکرد زیرا که وی هم واجب است و لازم
است و یشمته اذا عطس پنجم جواب گفتن یرحمک الله چون عطسه زند مسلمان اگر الحمد لله گوید و اگر تحمید نکند مستحق تشمیت نگردد و چنانچه بیاید در باب خود و تشمیت بشین معجمه
و سین مهمله هر دو بمعنی جواب عاطس آمده و در باب عطاس تحقیق معنی این لفظ و احکام آن کرده شود ان شاء الله تعالی و ینصح له اذا غاب او شهد و ششم نیک خواهی کردن
مسلمانرا در حضور و غیبت یعنی اگر حاضر است تملق و نفاق نکند و اگر غایب بود غیبت نکند و بد نگوید و با همه کس حاضرا و غایبا نیکخواه و نیک اندیش باشد و معنی نصیحت اراده خیر است
و در اصل لغت بمعنی خلوص آمده و تحقیق معنی نصیحت در محل خود بیاید و چون صاحب مصابیح این حدیث را در فصل اول که برای حدیث صحیحین معقود است آورده مؤلف میگوید که لم اجده
فی الصحیحین نیافتم من این حدیث را در صحیح بخاری و مسلم و لا فی کتاب الحمیدی و نه در کتاب حمیدی که جمع بین الصحیحین است و لکن ذکره صاحب الجامع بروایة
النسائی و لیکن ذکر کرده آن را صاحب جامع الاصول که کتب سته را جمع کرده بروایت نسائی ۴ و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تدخلون الجنة حتی
تؤمنوا در نمی آئید شما بهشت را تا آنکه ایمان بیارید و لا تؤمنوا حتی تحابوا و ایمان نمی آرید و کامل نمی شود ایمان شما تا آنکه یکدیگر را دوست میدارید یعنی برای خدا و در بعضی نسخ و لا تؤمنون
آمده بنون و موافق قاعده همین است و لیکن و لا تؤمنوا بحذف نون آمده بمجانست و مقارنت حتی تؤمنوا است و از برای تحصیل سبب تحابب فرمود که او لا ادلکم علی شیء آیا راه ننمایم شما را
بر کاری که اذا فعلتموه تحاببتم چون بکنید آن را دوست دارید یکدیگر را و این صفت این است که افشوا السلام بینکم فاش و آشکار کنید سلام را میان خود مراد از فاش کردن
سلام چنان باشد که سابقا مذکور شد که بر آشنا و بیگانه سلام گوید یا بمعنی ظاهر کردن و بلند گفتن چنانکه بشنود آنکس که بروی سلام میکند که باعث پیدا آمدن دوستی است رواه مسلم
و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یسلم الراکب علی الماشی باید که سلام گوید کسی که سوار است بر آنکس که پیاده است و الماشی علی القاعد و سلام گوید
آنکه راه میرود بر آنکه نشسته است و القلیل علی الکثیر و سلام گویند اندک بر بسیار متفق علیه و همین مضمون است این حدیث که ذکر کرد ۶ و عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم یسلم الصغیر علی الکبیر و المار علی القاعد و القلیل علی الکثیر رواه البخاری و گفته اند که این حکم نزد ملاقات است یعنی چون دو کس ملاقات کنند
حکم اینست اما اگر وارد گردد و بیاید یکی بر دیگری ابتدای سلام بر وارد است بهر حال خواه صغیر باشد یا کبیر قلیل بود یا کثیر ۷ و عن انس قال ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم مر علی غلمان فسلم علیهم متفق علیه انس میگوید که آن حضرت گذشت بر جماعه خردان پس سلام کرد برایشان و این غایت تواضع و شفقت است از آنحضرت بر اهل عالم صلی الله علیه وسلم

وجزاه عن المسلمین جزاء وعن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تبدؤا الیهود ولا النصاری بالسلام ابتدا مکنید یهود را و نصاری را بسلام یعنی اول شما بر ایشان سلام نکنید اما اگر ایشان اول سلام کنند جواب سلام ایشان بر وجهی که ایشان کرده اند بکنید و گفته اند که در جواب ایشان زیاده بر علیک یا علیکم نباید گفت و گفته اند که در جواب سلام کفار را باید گفت هداک الله و بعضی از علما ابتدای سلام بر یهود و نصاری بجهت ضرورت یا حاجت تجویز کرده اند و هم چنین است حکم مبتدعان و فاسقان واذا لقیتم احدهم فی طریق و چون ملاقات کنید شما یکی از یهود و نصارا را در راهی فاضطروه الی اضیقه پس مضطر و بیچاره کردانید او را بسوی مکانی که تنگ تر است از راه یعنی غلبه کنید چنانکه یکسو شود و تنگ کرده راه بروی برای اظهار عزت و شوکت اسلام و در بعضی حواشی نوشته که مراد بمضطر گردانیدن امر کردنست تا یکسو شود و میانه راه را بگذارد رواه مسلم وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا سلم علیکم الیهود چون سلام میکند بر شما یهود فانما یقول احدهم السام علیک فقل وعلیک پس نیست که میگوید یکی از ایشان مگر السام علیک یعنی بجای سلام سام میگوید که یعنی مرگ است و این از خبث باطن و عداوت این اشقیا است بمسلمانان پس آن حضرت بطریق خطاب عام میفرماید که در جواب او تو نیز وعلیک گو تا همان چه گفته است بوی راجع کرده و مگو وعلیک السلام متفق علیه و بهمین مضمونست این حدیث وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا سلم علیکم اهل الکتاب فقولوا وعلیکم متفق علیه ولیکن در حدیث اول فعل و علیک بصیغه افراد است و در اینجا فقولوا وعلیکم بصیغه جمع است مانند آنکه در روایات وعلیک یا علیکم بواو و بی واو هر دو آمده و در کلام مؤلف بواو است و روایت موطا علیک است بدون واو و هم چنین روایت دارقطنی علیک بلا واو پس بعضی علما گفته اند مختار آنست که بی واو گویند تا مشارکت در آنچه گفته اند لازم نیاید و بعضی گفته که باکی نیست بمشارکت چه موت مشترک است میان همه و بعضی گفته اند که واو در اینجا برای مشارکت نیست بلکه برای استیناف است مراد آنست که وعلیکم ما تستحقونه و صواب آنست که هر دو وجه جائز است از جهت وقوع روایت بهر دو ۱۱ وعن عائشة رضی الله عنها قالت استاذن رهط من الیهود علی النبی صلی الله علیه واله وسلم روایت است از عائشه که اذن طلبیدند برای درون در آمدن گروهی از یهود بر آن حضرت فقالوا پس گفتند السام علیکم و گویا قصد آن اشقیا در ایراد ضمیر جمع برای آن بود که این دعای بد بود مر اهل بیت و آن حضرت را نیز شامل کرد و اگر چه ضمیر جمع در مقام سلام برای واحد نیز آید لیکن قصد نیز می آید چنانکه معلوم کرد فقلت پس عائشه میگوید که گفتم من برای رد این دعا بر ایشان بل علیکم السام واللعنة بلکه بر شما باد مرگ و لعنت لعنت را زیاده کرد برای زجر و تشدید و لعنت و غضب بر یهود در قرآن مجید در مواضع متعدده آمده فقال پس گفت آن حضرت یا عائشة ان الله رفیق ای عائشه خدای تعالی رفیق است یحب الرفق فی الامر کله دوست میدارد نرمی را و لطف را در همه کارها فی الصراح الرفق نرمی ضد عنف و فی القاموس الرفق اللطف قلت عائشه میگوید گفتم من آنحضرت را اولم تسمع ما قالوا آیا نشنیدی تو چه چیز گفتند ایشان یعنی دعا بمرگ کردند بر تو جای آنست که با اینها درشتی کنم و سخت گویم و ایشان خود ملعونانند قال گفت آن حضرت یا عائشه قد قلت تحقیق گفتم وعلیکم یعنی بر شما باد سام یعنی بر شما باد چیزی که شما مستحق آنید از لعنت و نفرین وفی روایة علیکم ولم یذکر الواو و در روایتی علیکم آمده و ذکر نکرده واو را و در حدیث سابق وجه آن تحقیق کرده شد متفق علیه وفی روایة للبخاری و در روایت بخاری را اینچنین آمده که قالت گفت عائشه ان الیهود اتوا النبی بدرستیکه یهود آمدند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فقالوا پس گفتند السام علیک بضمیر واحد قال گفت آن حضرت در جواب ایشان وعلیکم فقالت عائشة السام علیکم ولعنکم الله وغضب علیکم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم مر عائشه را مهلا بایست و آهسته باش یا عائشة علیک بالرفق بر تو باد نرمی کردن و تلطف نمودن وایاک والعنف والفحش و دور دار خود را از درشتی و سخت گفتن و تعدی و تجاوز از حد کردن در سخن و بد گفتن و فحش بضم هر چه سخت باشد قبح آن از گناهان و مراد اینجا تعدی بزیادت قبیح در قول است قالت گفت عائشه اولم تسمع ما قالوا آیا نشنودی تو چه گفتند ایشان قال گفت آن حضرت اولم تسمعی ما قلت آیا تو نشنودی من چه گفتم رددت علیهم رد کردم بر ایشان و جواب ایشان گفتم بدانچه گفتند ایشان و گرداندم دعای بد فیستجاب لی فیهم پس استجابت کرده میشود مرا و قبول کرده میشود دعای من در حق ایشان ولا یستجاب لهم فی و استجابت کرده نمیشود مر ایشان را در حق من وفی روایة لمسلم و در روایتی مر مسلم را اینچنین آمده که قال گفت آن حضرت لا تکونی فاحشة مباش ای عائشه درشت گو و تجاوز کننده از حد در بد گوئی فان الله لا یحب الفحش والتفحش زیرا که خدای تعالی دوست نمیدارد فحش را که بی تکلف سر برزند و تفحش را که بزور بر خود در فحش و بد گوئی پندارد ۲۱ وعن اسامة بن زید ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مر بمجلس فیه اخلاط من المسلمین والمشرکین عبدة الاوثان والیهود اسامه بن زید رضی الله عنهما روایت میکند که آن حضرت گذشت بمجلسی که در وی مردم بود مختلط از هر جنس مسلمانان و مشرکان بت پرست و یهود فسلم علیهم پس سلام داد برین مجموع مخلوط از مردم بقصد سلام بر مسلمانان و از اینجا معلوم شد که اگر جماعه در هم نشسته باشند بعضی مستحق سلام و بعضی غیر مستحق چنانکه کافران و مبتدعان سلام کند بر آن جماعه بنیت سلام بر مستحقان آن و گفته اند که مخیر است که السلام علیکم گوید و مسلمانان را مراد دارد یا گوید السلام علی من اتبع الهدی و هم چنین باید در نامه نوشتن باهل کتاب متفق علیه و اگر گویند که قول وی عبدة الاوثان اگر بیان مشرکان افتاد صحیح است اما یهود از جمله مشرکان نیستند پس در تحت وی داخل نباشند و بیان کردن مشرکین بآن واقع نشود جواب مراد بمشرکان تواند که کافران باشند چنانکه در کریمه ان الله لا یغفر ان یشرک به گفته اند یا قول وی والیهود عطف بالمشرکین باشد نه بر عبدة الاوثان و مشرکان را بیان بعبدة الاوثان از جهت آن کرد که مشرکان عرب همه بت پرست و مشرک در عبادت بوده اند

وعن ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ایاکم والجلوس بالطرقات بپرهیزید از نشستن در راهها طرقات بضم طا و را فقالوا پس گفتند
یا رسول الله ما لنا من مجالسنا بد نیست ما را از مجلس های ما در راهها چاره و جدائی یعنی البته ما را می باید نشست فنتحدث فیها حرف و حکایت میگوئیم ما در مجالس قال
فرمود آن حضرت فاذا ابیتم الا المجلس پس چون آبا می آرید از همه کارها و نمیکنید مگر مجلس را بفتح لام کذا قال الکرمانی و کذلک فی شرح ابن الملک یعنی نشستن و در نسخه سید
جمال الدین محدث بکسر لام تصحیح کرده اند یعنی اگر از نمی آئید از نشستن در راهها و البته می نشینند فاعطوا الطریق حقه پس بدهید راهها را حق وی قالوا و ما حق الطریق
گفتند چه چیز است حق طریق یا رسول الله قال فرمود حق الطریق غض البصر حق طریق یعنی حق نشستن در طریق پوشیدن چشم است از نظر افکندن بسوی محارم وکف
الاذی و دور کردن و بحسوا افکندن آنچه ایذا کند و بر جا مانده رند که آنرا از سنگ و خار. و پلیدی و رد السلام و باز دادن جواب سلام مردم غالبا قید سلام گفت نه سلام زیرا که
سنت آنست که ماشی سلام کند بر قاعده چنانکه گذشت والامر بالمعروف والنهی عن المنکر و کیر امر کردن مردم را بمعروف یعنی به مشروع که شناخته شده است در
شرع حسن وی و باز داشتن از منکر یعنی نامشروع که نشناخته شده است در شرع حسن وی متفق علیه [۱۴] وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم فی هذه
القصة و روایتست از ابی هریره از ان حضرت درین قصه که صحابه را از نشستن در راهها منع کرد و آنها ممتنع نشدند پس فرمود اگر شما باز نمی آئید اما ان بدهید طریق را حق وی
و بیان کرد حق طریق و در آخر فرمود وارشاد السبیل و دیگر حق طریق راه نمودنست مردم را که نمیدانند که بکجا میرود رواه روایت کرد این لفظ را ابو داود عقیب حدیث الخدری
بعد از حدیث ابو سعید خدری همچنین که ذکر کرده شده ا. وعن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم فی هذه القصة و از امیر المومنین عمر رضی
الله عنه از آن حضرت در همین قصه مذکوره اینچنین آمده است که قال گفت آن حضرت وتغیثوا الملهوف و فریاد رسی کردن مظلوم مضطر را که فریاد میکند و حسرت
منحور و بر حال خود و تهدوا الضال و راه نمودن گمراه را وارشاد سبیل عام ترست از راه نمودن گمراه رواه ابو داود عقیب حدیث ابی هریرة هکذا روایت
کرد این کلمات را ابو داود بعد از حدیث ابی هریره همچنین که ذکر کردیم ولم اجدهما فی الصحیحین و نیافتم من این دو حدیث را در صحیحین و حال آنکه در مصابیح در فصل اول ذکر
کرد الفصل الثانی [۱۹] وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للمسلم علی المسلم ست بالمعروف مسلمان را بر مسلمان شش
خصلت و شش حق است ملتبس و مقرون به معروف یسلم علیه اذا لقیه ویجیبه اذا دعاه ویشمته اذا عطس ویعوده اذا مرض ویتبع جنازته
اذا مات آن شش حق این است که سلام کند بر وی چون ملاقات کند او را و اجابت کند او را چون بخواند بطعام و یرحمک الله گوید چون عطسه زند و بپرسد چون بیمار گردد
و در پی جنازه او رود چون بمیرد و چون در پی جنازه رفتن بعد از نماز جنازه است گویا نماز جنازه نیز مذکور است یا گوئیم نماز فرض است از البته باید کرد و اگر چه بر سبیل کفایت
است مقصود اینجا بیان سنن و آداب است که زیادتست در رعایت حقوق مسلم ویحب له ما یحب لنفسه و دوست دارد مر مسلم را چیزی که دوست میدارد مر خود را از
خیر دنیا و آخرت رواه الترمذی والدارمی [۲۰] وعن عمران بن حصین ان رجلا جاء الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم فقال روایتست از عمران بن حصین
صحابی مشهور که مردی آمد نزد آن حضرت پس گفت السلام علیکم فرد علیه پس رد کرد بر وی سلام وی را و جواب سلام او گفت بهمان لفظ گوا و گفته یعنی گفت وعلیکم السلام
ثم جلس پس نشست آن مرد فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عشر یعنی ثابت شد و نوشته شد مر این مرد را ده حسنه جزای سلامی که کرد بحکم
جاء بالحسنة فله عشر امثالها ثم جاء اخر فقال پس آمد مردی دیگر پس گفت السلام علیکم ورحمة الله بزیادت ورحمة الله فرد علیه پس آن حضرت جواب سلام او گفت
بهمین لفظ فجلس پس نشست آمده فقال عشرون پس گفت آن حضرت ثابت شد مرا او را بیست حسنه بزیادت کردن ورحمة الله که آن نیز حسنه ایست زائد [illegible] ثم پس
بر وی نیز ده حسنه دیگر باشد ثم جاء آخر فقال پس آمد مردی دیگر پس گفت السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته فرد علیه فجلس فقال ثلثون پس گفت آن حضرت
مر این مرد راسی حسنه است بزیادت وبرکاته رواه الترمذی وابو داود این کلام در فعل مسلم بود اما اگر مسلم السلام علیکم گوید و مسلم علیه در جواب وی ورحمة الله زیاده
کند یا مسلم السلام علیکم ورحمة الله گفت و مسلم علیه وبرکاته زیاده کرد او را نیز همین حکم خواهد بود و در مضاعفه اجر و هم چنین حکم و مغفرته است که در حدیث آینده بیاید وعن معاذ
بن انس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم بمعناه یعنی روایت کرد معاذ بن انس جهنی صحابی که معدود است در اهل مصر از آن حضرت حدیث به معنی حدیث مذکور
اگر چه در لفظ مختلف اند وزاد و زیاده کرد معاذ یک مرتبه دیگر که ثم اتی اخر فقال السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته ومغفرته بزیادت ومغفرته فقال
اربعون پس گفت آن حضرت ثابت شد مر او را چهل حسنه در مقابله چهار حسنه که یکی اصل سلام است و سه دیگر رحمة الله وبرکاته ومغفرته وقال و گفت آن حضرت
در بیان مضاعفه ثواب و ترغیب بر تحصیل آن هکذا تکون الفضائل هم چنین میباشد فضائل و کثرت و مضاعفت آن یعنی هر گاه عمل بیشتر فضیلت وی بیشتر و مراد آن
نیست والله اعلم که اگر بر مغفرته چیزی بیفزاید فضیلت آن بیشتر است زیرا که زیاده بر ان در سنت نیامده است رواه ابو داود فایده گفته اند که افضل سلام آن است
که گوید السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و بضمیر جمع گوید اگر چه مسلم علیه یکی باشد و مجیب نیز بضمیر جمع گوید وعلیکم بواو و ادنی سلام السلام علیکم است اگر السلام علیک یا سلام علیک
گوید نیز کافی است اما جواب ادنی وی وعلیک السلام وعلیکم السلام است و اگر واو حذف کند کفایت است و اتفاق کرده اند بر آنکه اگر در جواب علیکم گوید جواب نشود و
اگر وعلیکم گوید درینجا دو وجه است کذا قالوا [۲۱] وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان اولی الناس بالله بدرستیکه قریب تر و مخصوص ترین

مردم بجناب حق عزوعلی من بدء بالسلام کسی است که ابتدا کند بسلام وپیشی نماید دران ومراد مردمانند که ملاقات کرده اند دریای بیک دیگر چه دراین صورت برابر اند در حق سلام اما
اگر یکی نشسته باشد و دیگری بر سر وی وارد گردد سلام کردن حق وارد است بر قاعد پس اگر وارد سبقت نماید وابتدا بسلام کند اولی نباشد چه ادای حق لازم بر ذمه خود کرده
اگر قاعد ابتدا کند فضیلت او راست رواه احمد والترمذی وابوداود ونقل است از عمر بن الخطاب رضی الله عنه که سه چیز موجب خلوص محبت وصفای مودت برادر
مسلمانست یکی ابتدا بسلام نزد ملاقات دیگر خواندن بنامیکه دوست دارد وآنرا سیوم جای دادن چون درآید در مجلس ۵ وعن جریر ان النبی صلی الله علیه وسلم مر علی نسوة
روایت است از جریر بن عبدالله بجلی که صحابی مشهور است خوش روی وخوش خوی که آن حضرت گذشت بر جماعهٔ زنان فسلم علیهن پس سلام کرد آن حضرت برایشان رواه
احمد گفته اند که این مخصوص است بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از جهت امن از وقوع در فتنه اما غیر وی را نشاید کرد ومکروه است که سلام کند مرد بر زن بیگانه یا زن سلام کند بر مرد
بیگانه مگر عجوز باشد و دور از مظنه فتنه ۶ وعن علی بن ابی طالب قال یجزی عن الجماعة اذا مروا ان یسلم احدهم گفت علی رضی الله عنه کفایت میکند از جماعه چون بگذرند که سلام
کند یکی از آنها ویجزی عن الجلوس ان یرد احدهم وکفایت میکند از نشستگان که جواب سلام گوید یکی از ایشان وحکم تلاقی نیز همچنین خواهد بود حاصل آنکه سنیت سلام و
فرضیت جواب آن بر سبیل کفایت است اگر از جماعه یکی سلام کند یا یکی جواب گوید از همه ساقط گردد اما اگر هر یکی کند افضل باشد رواه البیهقی فی شعب الایمان مرفوعا
روایت کرد این حدیث را بیهقی بطریق رفع یعنی قول آن حضرت صلی الله علیه وسلم نه قول علی رضی الله عنه وروی ابوداود وقال وروایت کرد ابوداود وگفت رفعه
الحسن بن علی رفع کرد او را حسن بن علی وهو شیخ ابی داود واین حسن بن علی شیخ ابوداود است حاصل آنکه بیهقی این حدیث را مرفوع آورده وابوداود از طریق حسن بن علی که یکی از
شیوخ اوست مرفوع روایت کرده واز طریق دیگر موقوف ۷ وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیس منا
من تشبه بغیرنا نیست از ما کسی که مشابه سازد خود را بغیر ما پس از آن بیان کرد تشبه بغیر را ونهی کرد از آن بقول خود لا تشبهوا بالیهود ولا بالنصاری تشبه نکنید بیهود
وبنصاری فان تسلیم الیهود الاشارة بالاصابع زیرا که سلام کردن یهود اشارت کردنست بانگشتان وتسلیم النصاری الاشارة بالاکف وسلام کردن نصاری اشارت
کردنست بکفهای دست رواه الترمذی وقال اسناده ضعیف ۸ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا لقی احدکم اخاه فلیسلم علیه
فرمود آن حضرت چون پیش آید یکی از شما برادر خود را باید که سلام کند بر وی فان حالت بینهما شجرة او جدار او حجر ثم لقیه فلیسلم علیه پس اگر حایل گردد میان دو کس بعد
از آنکه سلام بر یکدیگر کرده اند درختی یا دیواری یا سنگی پس ازان پیش آید یکی از آن دو مرد دیگر را باید که سلام کند بر وی درین ملاقات نیز یعنی باین مقدار مفارقت ومفاصلت سلام مستحب
بود چه جای زیاده برین ودرین کمال مبالغه است در حث وتحریص بر استحباب سلام ورعایت این ادب رواه ابوداود ۹ وعن قتادة تابعی مشهور است حافظ اعمی که هرچه
شنیدیاد داشت قال قال النبی صلی الله علیه وسلم گفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم اذا دخلتم بیتا فسلموا علی اهله چون درآئید خانه را پس سلام کنید بر اهل خانه واذا
خرجتم فاودعوا اهله بسلام وچون بیرون آئید ودیعت نهید نزد اهل خانه سلام را یعنی چون سلام کردید وقت بیرون آمدن گویا که ودیعت نهادید خیر وبرکت آنرا نزد ایشان
وباز میگیرید آنرا در آخرت چنانچه کسی ودیعتی نزد کسی نهاده باشد وطیبی گفته تا رجوع کنید بایشان وباز گیرید ودیعت خود را چنانچه ودایع گرفته میشود ودرین تفاول است بسلامت
ومعاودت مرة بعد اخری انتهی رواه البیهقی فی شعب الایمان مرسلا ۱۰ وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یا بنی اذا دخلت علی اهلك
فسلم ای پسرک من چون درآئی بر اهل وعیال خود پس سلام کن برایشان یکون برکة علیك وعلی اهل بیتك میباشد سلام سبب وجود برکت وزیادت در خیرات بر تو وبر اهل خانه
تو رواه الترمذی وآمده است که چون در خانه درآید سلام کند بر اهل خانه واگر کسی در خانه نباشد بگوید السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین تا بر ملایکه که آنجا باشند سلام برسد
۱۱ وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم السلام قبل الکلام یعنی اول باید که سلام کند بعد از آن کلام وپیش از سلام ابتدا بکلام کردن خوب نیست رواه
الترمذی وقال هذا حدیث منکر ۱۲ وعن عمران بن حصین قال کنا فی الجاهلیة نقول گفت بودیم ما در ایام جاهلیت که میگفتیم وتحیه میکردیم باین لفظ در تحیت انعم الله
بك عینا انعم افعال از نعومه است بمعنی نرمی ونازکی ونیکوئی واین عبارت محتمل دو معنی است یکی آنکه با بمعنی سببیت باشد یعنی تازه وروشن گرداند خدای تعالی بسبب تو چشم را یعنی
چشم دوستان ترا کنایت از طیب عیش ورفاهیت حال مخاطب است که بکام دوستان باشد وایشان بدیدن وی خوش شوند دیگر آنکه حرف با زایده بود یعنی تازه وخرم وروشن
گرداند ترا خدای تعالی یعنی بدیدن آنچه دوست میداری ومیخواهی از محبوبات ومرادات وانعم صباحا وتر وتازه وخوش باش از جهت صباح یعنی خوش باد صباح تو یا خوش باش تو در وقت
صباح واین نیز کنایت از طیب عیش وفراغ وقت است وتخصیص بوقت صباح بدان جهت است که اغلب آنچه واقع میشود از غارت ومکاره در وقت صباح می افتد ولفظ انعم
در اول بلفظ ماضی است ودر ثانی بلفظ امر از نعام فلما کان الاسلام نهینا عن ذلك پس هرگاه که پیدا شد اسلام نهی کرده شدیم ما از ان کلمات رواه ابوداود بدانکه
هر قوم را تحیتها بود نسبت ملوک وعظمای خود مثل همین دو کلمه که ذکر کرده شد در عرب بود ودر عجم میگفتند زی هزار سال واین است که گفته شده است در معنی التحیات لله یعنی
تحیات وتعظیمات همه ثابت است مر خدا را وجز وی مستحق آن نه ولهذا جمع کرده شد التحیات تا شامل گردد همه را ۱۳ وعن غالب قال انا لجلوس بباب الحسن البصری غالب
بن قطان بصری نسائی گفت ثقه است احمد گفت ثقه ثقه است بتاکید ویحیی گفت صدوق صالح است روایت کرده است از حسن بصری وسعید بن جبیر وروایت کرده است
ازوی شعبه وغیر وی گفت که ما هر آینه نشسته بودیم بر در حسن بصری اذ جاء رجل فقال ناگهان آمد مردی پس گفت حدثنی ابی عن جدی حدیث کرد مرا پدر من از جد من

قال گفت پدر من بعثني ابي الی رسول الله فرستاد مرا پدر من بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت پدر من ائته فاقرئه السلام بیا نزد آن حضرت پس بخوان او را
سلام قال گفت پدر من فاتیته پس آمدم من آن حضرت را فقلت ابي یقرئك السلام پس گفتم بآنحضرت پدر من میخواند ترا سلام را فقال پس گفت آن حضرت علیك
وعلی ابیك السلام بر تو و بر پدر تو سلام رواه ابو داود از اینجا معلوم شد که سنت آن است که چون کسی سلام دیگری برساند جواب سلام بر آنکه میرساند و سلام بر آنکه از جانب
وی میرساند باید گفت باین عبارت که علیك وعلی فلان السلام ۱۴. وعن ابن العلاء الحضرمي وان العلاء بن الحضرمي نسخ اینجا مختلف واقع شده و در بعضی نسخ اینچنین که
نوشته شد و در بعضی وعن ابي العلاء الحضرمي ان العلاء الحضرمي و در بعضی عن ابن العلاء الحضرمي ان العلاء الحضرمي و در تقریب گفته است علاء بن الحضرمي حلیف بني امیه بود و صحابی بزرگ
عامل کرد ویرا بر بحرین مر آن حضرت را و ابی بکر و عمر را و ابن العلاء بن الحضرمي مقبول است از طبقه ثالثه وکان میسرم که نام او عبدالله است کان بود علاء بن حضرمي عامل رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم وکان اذا کتب الیه و بود چون می نوشت نامه بجانب آن حضرت بدأ بنفسه ابتدا میکرد بذات خود هم چنین می نوشت من العلاء بن الحضرمي
الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم السلام علیکم ورحمة الله رواه ابو داود و آن حضرت نیز هم چنین می نوشت من محمد رسول الله الی فلان پس از آن سلام می نوشت بر وی
بخصوص اگر مسلمان بودی والا علی العموم می نوشت سلام علی من اتبع الهدی چنانچه بهرقل نوشت و آوردن این حدیث درین باب باعتبار بودن اوست متقدمهٔ سلام چنانچه تصریح
کردیم و هم چنین سه حدیث دیگر که متصل این آورد در احوال کتابت باعتبار تعلق آن است بسلام که گاهی کتابت نیز کرده میشود و هم چنین است
عادت مولف رحمة الله علیه که در آخر فصل احادیث سارد در آنچه متعلق و مناسب بمقام است ۱۵. وعن جابر ان النبي صلی الله علیه
واله وسلم قال اذا کتب احدکم کتابا فلیترّبه چون بنویسد یکی از شما نامه را پس باید که خاک افشاند بر وی یا مراد آنست که بر خاک اندازد
او را فانه انجح للحاجة زیرا که این تتریب پیروزی آرنده و بر آرنده تر است مر حاجت را و این بخاصیت است که جز علم شارع بآن محیط نتواند شد و جز بنور نبوت آنرا نتوان دانست
وبعضی از ارباب معرفت در توجیه معنی ثانی گفته اند که انداختن نامه بر خاک برای اسقاط اوست از نظر اعتبار و اعتماد بر حق عز و علاست در ایصال آن بمقصد و بعضی گفته اند مراد
بتتریب مبالغه است در تواضع کردن و خاکساری نمودن در خطاب بمکتوب الیه و بدین وجه ضمیر فلیتربه راجع باحدکم باشد و احتمال دارد که بکتاب نیز باشد و هر دو معنی اول
متعین است که بکتابت و دو معنی اول مناسب تر است بلغت در صراح گفته اتراب و تتریب خاک آلوده کردن و خاک بر انداختن بر چیزی و در بعضی روایات آمده فلیتربوا
الکتاب فانه انجح للمراد و در قاموس گفته اتربه وتربه ریخت بروی تراب و در نهایه گفته اتراب خاک ریختن بر نامه رواه الترمذي وقال هذا حدیث منکر ۱۶. وعن
زید بن ثابت قال دخلت علی النبي گفت در آمدم بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم وبین یدیه کاتب و نزد آن حضرت کاتبی نشسته بود فسمعته یقول پس شنیدم آن حضرت را
میگفت بآن کاتب ضع القلم علی اذنك بنه قلم را بر گوش خود و در روایتی علی اذنیك بلفظ تثنیه فانه اذکر للمآل زیرا که نهادن قلم بر گوش یاد دهنده تر است مر عاقبت کار را
یعنی انشاء عبارت را برای بیان مقاصد و مطالب و این بخاصیت است که سر آنرا شارع داند و طیبی گفته که قلم حکم زبان دارد چنانکه گفته اند القلم احد اللسانین و زبان ترجمان
دل است و نهادن زبان بر گوش که محل استماع است موجب قرب بقلب است تا بشنود آنچه اراده میکند از عبارات و فنون کلام و این کلام تخییلی است و نکته ایست نحویانه
که بیان مناسبت میکند والله اعلم رواه الترمذي وقال هذا حدیث غریب وفي اسناده ضعف و حدیث غریب در اصطلاح مشهور آنست که از یکی آمده باشد
و این منافات ندارد بصحت چنانکه در محلش معلوم شده و لهذا گفت وفي اسناده ضعف و نزد بعضی غریب بمعنی شاذ است که روایت است بر خلاف ثقه ۱۷. وعنه قال امرني
رسول الله و هم از زید بن ثابت آمده که امر کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان اتعلم السریانیة آموختن لغت سریانی که زبان توریت است و یهود آنرا میدانستند و می نوشتند وفي
روایة انه امرني ان اتعلم کتاب یهود و در روایتی آمده است که زید بن ثابت گفت آن حضرت امر کرد مرا بآموختن خط و کتابت یهود وقال گفت آن حضرت اني
ما آمن یهود علی کتاب من ایمن نیستم از یهود بر کتاب یعنی میترسم که اگر بفرمایم یهودی را که بنویسد از جانب من نامه بسوی یهود کم و بیش نویسد و میترسم نامه که از جانب یهود بیاید
بمن و آنرا یهودی بخواند زیادت و نقصان کند قال زید بن ثابت فما مرّ بي نصف شهر حتی تعلمت پس نگذشت بر من نیم ماهی تا آنکه آموختم من زبان یهود و خط ایشان را فکان اذا
کتب الی یهود کتبت پس بود آن حضرت با یهود شان و حال برین وجه که چون می نوشت نامه بجانب یهود من می نوشتم واذا کتبوا الیه قرأت له کتابهم و چون می نوشتند
یهود بجانب آن حضرت من میخواندم برای آن حضرت نامه ایشان را رواه الترمذي ۱۸. وعن ابي هریرة عن النبي صلی الله علیه واله وسلم قال اذا انتهی احدکم الی
مجلس فلیسلم چون بیاید و برسد یکی از شما بمجلسی باید که سلام کند فان بدا له ان یجلس فلیجلس پس اگر قرار گیرد رای او و خوش آید او را که بنشیند باید که بنشیند ثم اذا قام فلیسلم
پس هر وقتی که برخیزد و برود باید که سلام کند یعنی در هر دو حال در آمدن در مجلس و بر آمدن از آن سلام کردن سنت است فلیست الاولی باحق من الآخرة زیرا
که نیست تسلیمهٔ اولی یا مرهٔ اولی سزاوار تر و لایق تر از تسلیمهٔ آخره یا مرهٔ آخره و هم چنانکه سلام در هر مره سنت است جواب سلام نیز واجب باشد رواه الترمذي وابو داود
۱۹. وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا خیر في جلوس في الطرقات الا لمن هدی السبیل ورد التحیة وغض البصر نیست نیکی در نشستن در راه‌ها
مگر کسی را که بنماید راه را و جواب گوید سلام را و بپوشاند دیده را از نظر را واعان علی الحمولة و یاری دهد بر حموله. که بفتح حا مهمله چیزی که بر آن بار کنند از دواب مثل شتر و خر و بضم حا بمعنی بارها یعنی یاری دهد در نهادن
بار بر بارگیر رواه في شرح السنة وذکر حدیث ابي جري في باب فضل الصدقة و ذکر کرده شد حدیث ابي جري بضم جیم و فتح را و تشدید یا که در وی ذکر سلام است در باب صدقه

الفصل الثالث ۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لما خلق الله آدم ونفخ فیه الروح هرگاه که پیدا کرد خدای تعالی آدم را
و دمید در وی روح را عطس عطسه زد آدم فقال پس گفت آدم الحمد لله فحمد الله باذنه پس حمد گفت آدم خدا را باذن وی یعنی این حمد که آدم خدای تعالی را گفت به توفیق
و تیسیر وی گفت زیرا که حمد وی امریست عظیم آسان نگردد و ممکن نشود مگر به تیسیر وی فقال له ربه پس گفت مر او را پروردگار او یرحمک الله وچون بیاموخت پروردگار تعالی آدم را ادب
عطسه خواست که بیاموزد او را ادب سلام پس گفت یا آدم اذهب الی اولئک الملائکة ای آدم برو بسوی این فرشتگان الی ملاء منهم جلوس یعنی بسوی جماعة عظیم
از ایشان که نشستگانند پس این قول پروردگار تعالی باشد برای بیان ملائکه مشار الیهم واحتمال دارد که قول حضرت پیغمبر باشد صلی الله علیه وآله وسلم برای بیان آنکه قول وی سبحانه
اولئک الملائکة اشارت باین جماعه از ملائکه بود و ملأ اشراف قوم و رؤسا و مقدمان ایشان باشند که رجوع همه بقول ایشان بود فقل پس بگو السلام علیکم پس گفت آدم بملائکه
السلام علیکم و در بعضی نسخ صریح آمده که فقال السلام علیکم قالوا گفتند فرشتگان علیک السلام ورحمة الله ثم رجع پس تر باز آمد آدم الی ربه بسوی پروردگار خود یعنی
بمکانی که کلام کرده بود با وی پروردگار تعالی فقال پس گفت پروردگار تعالی ان هذه تحیتک وتحیة بنیک بینهم بدرستیکه این کلمات روش سلام تست و سلام
پسران تو میان یکدیگر فقال له الله پس گفت مر آدم را خدای تعالی ویداه مقبوضتان وهردو دست وی تعالی بسته شده بود چنانکه کسی دست بسته چیزی در وی نهان
میدارد اختر ایهما شئت اختیار کن هرکدام از این دو دست را که میخواهی یعنی هرچه در یکی از این دو دست فقال پس گفت آدم اخترت یمین ربی اختیار کردم من دست
راست پروردگار خود را وکلتا یدی ربی یمین مبارکة وهردو دست پروردگار من راستند و مبارکند این کلام آدم است و یا حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
تمام که اطلاق ید بر پروردگار تعالی از متشابهات است و باز این که هردو دست او یمین است متشابه دیگر و قوم را در شرح این قول معانی و تاویلات است اول آنکه ثابت در حق تعالی
ید صفت است نه ید جارحه و این عبارت کنایت است از نفی ید جارحه یعنی اگر ید جارحه میبود یمین و شمال میبود و در آخر کلام اشارت کرد که مراد وجود خیر و برکت است که لازم ید
یمینی و ماده استحقاق اوست ثانی آنکه شمال ناقص میباشد در قوت و بطش پس بودن هردو دست یمین کنایت است از نفی نقصان از صفات وی تعالی و تقدس و بیان
کرد که صفات وی کامل اند ثالث آنکه مراد آدم شکر است بر تمامه نعمتهای پروردگار و بیان آنکه هرچه از جناب وی رسد همه فضل و نعمت است چه لطف و چه قهر زیرا که
چون گفت اخترت یمین ربی متوهم گشت ترجیح صفات لطفیه بر قهریه پس بقول خود که گفت وکلتا یدی ربی مبارکة دفع این توهم کرد و از اختیار نفس خود برآمد رابع
آنکه مقصود وصف باری تعالی است بغایت جود و کرم و احسان و تفضیل زیرا که عرب میگوید مر کسی را که علی الاطلاق نافع است کلتا یدیه یمین و مر کسی را که ضرر
میکند مطلقا میگوید بنصیب او بشمال افتاد و آنرا که نه نفع کند و نه ضرر میگوید فلان نه یمین دارد و نه شمال خامس آنکه ید در اطلاق میکنند بر قدرت و نعمت پس بر تقدیر اراده
قدرت عبارت است از خلق هدی و ایمان و ضلال و کفر و بر تقدیر اراده نعمت عبارت است از نفع و الطاف باهل هدایت و قهر و شدت بر اهل ضلال و همه عدل
و حکمت است زیرا که وی عزیز و غالب است تصرف میکند در ملک خود و علیم و حکیم است میداند چیزی را که اطلاع نیست بران غیر او را چنانکه در آیت کریمه فرمود یضل من
یشاء ویهدی من یشاء وهو العزیز الحکیم ثم بسطها پس تر گشاد پروردگار تعالی دست راست را فاذا فیها آدم وذریته پس ناگاه در دست راست آدم و اولاد او ست فقال
پس گفت آدم ای رب ما هؤلاء ای پروردگار من چه چیزند و چه کس اند اینها که در دست تواند قال هؤلاء ذریتک گفت پروردگار تعالی اینها ذریت تواند فاذا کل
انسان مکتوب عمره بین عینیه پس ناگاه هر آدمی نوشته شده است مدت عمر وی میان دو چشم وی فاذا فیهم رجل اضوءهم پس ناگاه میان این آدمیان
مردی است روشن ترین ایشان او من اضوءهم یا از جمله روشن ترین مردم شک راوی است یعنی در میان ایشان جماعه بودند روشن ترین از دیگران و این یک مرد
از جمله ایشان بود قال یا رب من هذا گفت آدم ای پروردگار من کیست این مرد قال هذا ابنک داؤد گفت پروردگار این پسر تست که داود نام دارد بر این
تقدیر اشکال ندارد اما در روایت اولی که افاده میکند که این مرد روشن ترین همه مردم بود اشکال است که این مستلزم افضلیت داود است بر سایر انبیا جواب از این سخن آن است
که حق سبحانه ظاهر گردانید داود را بر آدم علیه السلام بنوعی از امتیاز در ظهور و نورانیت تا باعث شود بر سوال از حال وی و مترتب گردد بر آن آنچه مترتب گشت از قصه عمر
بخود و نیست مراد با ضوئیت زیادت در جمیع صفات کمال پس شاید که در صورت داود نوعی از ضوء و نورانیت در آن عالم باشد یا در این عالم نیز که بوی ممتاز باشد از پیغمبران دیگر
و هریک از انبیا مخصوص اند بصفتی و ممتاز بوجهی و لازم نمی آید از این فضل بر سایر انبیا و نیز لازم نیست که باعث بر سوال از حال داود در روایت ممتاز از کل بود بلکه تواند که
نظر بر وی اول اتفاق افتاده و باعث بر سوال گشته باشد و این معنی از لفظ حدیث بطریقی که در اول کتاب در باب ایمان بقدر روایت کرده مفهوم میشود زیرا که لفظ در آنجا این است که
گردانید خدای تعالی میان دو چشم هر آدمی از آن جماعه درخشیدنی از نور پس دید مردی از ایشان خوش آمد او را درخشیدن میان دو چشم آن فافهم وقد کتبت له عمره اربعین سنة و گفت
حق سبحانه که بتحقیق نوشتیم مر او را عمر چهل سال و در بعضی نسخ عمره اربعین سنة آمده قال یا رب زد فی عمره گفت آدم ای پروردگار من زیادت کن در عمر وی چیزی قال گفت پروردگار
تعالی ذلک الذی کتبت له آن همانست که نوشته ام مر او را از عمر دیگر نمیشود قال گفت آدم ای رب فانی قد جعلت له من عمری ستین سنة ای پروردگار من پس
من بتحقیق گردانیدم مر او را از عمر خود شصت سال قال گفت پروردگار انت وذاک تو دانی و مطلوب تو که بخشیدی از عمر خود شصت سال یعنی اختیار تراست اگر بخشی چه مانع است قال گفت پیغمبر
حضرت ثم سکن الجنة پس تر ساکن شد آدم در بهشت ما شاء الله آن قدر که خدا خواسته بود ثم اهبط منها پس تر پایان انداخته شد آدم از بهشت وکان آدم یعد لنفسه و بود آدم که میشمرد برای خود

یعنی سال عمر خود را تا رسیده نهصد و چهل سال فاتاه پس آمد آدم را ملک الموت فقال له آدم قد عجلت پس گفت ملک الموت را آدم که تحقیق شتابی کردی قد کتب لی الف
سنة بتحقیق نوشته شده است مرا عمر هزار سال قال گفت ملک الموت بلی آری نوشته شد برای تو عمر هزار سال ولکنک جعلت لابنک داود ستین سنة ولیکن تو بخشیدی پسر
خود را که داود است از عمر خود شصت سال فجحد پس انکار کرد آدم یعنی این قول که گفت قد عجلت قد کتب لی الف سنة و این قول صادق است و در ضمن این انکار است نه تصریح که گویم
من نبخشیده ام او را از عمر خود چیزی چه صدور خبر کاذب بقصد و صریحاً از انبیا درست نباشد پس در حکم معاریض باشد که مثل آن از بعضی انبیا صدور یافته یا گوییم که این جحد و انکار بطریق نسیان
بود فجحدت ذریته پس انکار کرد ذریت وی یعنی جحد و انکار در طبیعت آدمیان از اینجا نشست که اول از آدم صادر شد اگرچه از وی بطریق تعریض و نسیان بود و از ایشان صریحاً
و عمداً صدور می یابد ونسی و نسیان کرد آدم نهی از قربان شجره را چنانکه خبر داد حق تعالی از وی فنسی ولم نجد له عزماً فنسیت ذریته پس نسیان کردند ذریت او و نسیان در طبیعت
ایشان از آنجا نشست و احتمال دارد که نسیان در همین قصه مراد باشد چنانکه اشارت کردیم که این قصه جحد بطریق نسیان بود فافهم قال گفت آن حضرت فمن یومئذ امر بالکتاب
والشهود پس از آن روز که واقع شد از آدم جحود و نسیان واقع شد امر بنوشتن معاملات و گواهان تا نسیان و جحود کار نکنند رواه الترمذی وعن اسماء بنت یزید صحابیه آی
است قالت گفت اسماء مر علینا رسول الله گذشت بر ما یعنی بر جماعه زنان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی نسوة در حالی که نشسته بودیم ما در میان جماعه زنان فسلم علینا پس سلام
کرد آن حضرت بر ما یعنی بر جماعه زنان رواه ابو داود وابن ماجة والدارمی و این مخصوص بآن حضرت است چنانکه در فصل ثانی بروایت احمد از جریر گذشت ۳ وعن الطفیل بن ابی
بن کعب کنیت او ابو بطن است تابعی عزیز الحدیث است و حدیث او در حجازیین است توثیق کرده است او را ابن سعد روایت میکند از پدر خود و از عمر و ابن عمر و بعضی گفته اند که ولادت
او در زمان سعادت نشان آن حضرت بود انه کان یاتی ابن عمر روایت میکند که وی می آمد نزد ابن عمر فیغدو معه الی السوق پس میرفت در وقت بامداد با ابن عمر بسوی
بازار قال گفت طفیل فاذا غدونا الی السوق پس چون میرفتیم ما وقت بامداد و میگشتیم گرد بازار لم یمر نمیگذشت عبد الله بن عمر علی سقاط بر بیع متاع کهنه فروشی سقط
بحرکتین متاع ردی و دون و فروشنده آنرا سقاط و سقطی گویند ولا علی صاحب بیعة و نمیگذشت بر بیع کننده و بیعه را بفتح با و کسر آن هر دو خوانده اند ولا مسکین و نه بر هیچ
مسکینی ولا علی احد و نه بر هیچ یکی الا سلم علیه مگر آنکه سلام میکرد ابن عمر بر وی گفت کاتب حروف سامحه الله همچنین مشاهده کرد این فقیر از سید احمد مدنی که از اکابر
مدینه مطهره بود و از اولاد سید سمهودی صاحب تاریخ مدینه و عادت شرفای مکه معظمه چون در موسم حج می آیند همین است که هر دو طرف یمین و یسار سلام میکنند بر اهل سوق
و میگویند که عادت خود ما را چون روز جمعه برای نماز می برآییم هم این چنین است والله اعلم قال الطفیل فجئت عبد الله بن عمر یوماً گفت طفیل پس آمدم نزد عبد الله
بن عمر روزی فاستتبعنی الی السوق پس همراه خود برد مرا بجانب بازار فقلت له ما تصنع فی السوق پس گفتم من ابن عمر را چکار خواهی کرد تو در بازار که میروی و انت لا تقف
علی البیع و تو نمی ایستی بر فروختن ولا تسأل عن السلع و نمی پرسی از متاع که می فروشند ولا تسوم بها و خریداری نمی کنی متاع را ولا تجلس فی مجالس السوق و
نمی نشینی در نشستگاههای بازار فاجلس بنا ههنا نتحدث پس بنشین با ما همین جا حرف و حکایت کنیم با یکدیگر قال گفت طفیل فقال لی پس گفت مرا عبد الله بن عمر
یا ابا بطن ای صاحب شکم قال گفت راوی وکان الطفیل ذابطن و بود طفیل شکم دار یعنی شکم بزرگ انما نغدو من اجل السلام نمی رویم ما صبح ببازار مگر بجهت سلام کردن
بر مردم نسلم علی من لقیناه سلام میکنیم بر کسی که پیش می آییم او را و در بعضی نسخ لقینا یعنی بر کسیکه پیش آید ما را رواه مالک والبیهقی فی شعب الایمان ۴ وعن
جابر قال اتی رجل النبی گفت جابر آمد مردی پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فقال لفلان فی حائطی عذق گفت آن مرد فلان کس را نام شخصی برده در بوستان
من عذق است بفتح عین درخت خرما و بالکسر خوشه خرما وانه قد اذانی مکان عذقه و گفت آن مرد بتحقیق ایذا کرده است مرا وجود عذق آن فلان که بتقریب وی وقت و بی وقت
در بستان می آید فارسل النبی پس فرستاد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم یعنی بسوی وی کسی را ان بعنی عذقک که بفروش بدست من درخت خود را قال لا گفت نمی فروشم
قال فهب لی گفت آن حضرت اگر نمی فروشی پس بخش مرا و ظاهر آن بعضی باشد که از فروختن عار داشته باشند یا فروختن را بدست آن حضرت عیب میدانسته باشد و ببخشیدن راضی
شوند با وجود آن قال لا گفت نمی بخشم باز ترغیب کرد آن حضرت او را بوعده ثواب آخرت قال گفت فبعنیه بعذق فی الجنة پس تصدق کن بوعده عذقی که ترا در بهشت
باشد فقال لا پس گفت این چنین هم نمی کنم فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت آن حضرت صلعم ما رایت الذی هو ابخل منک ندیدم کسی را
که او بخیل تر است از تو الا الذی یبخل بالسلام مگر آنکسی که بخل میکند بسلام که وی بخیل تر است از تو که باندک فعلی ثواب جزیل بدست نمی آرد گفته اند که فرمودن آن حضرت
مر او را بطریق شفاعت بود نه بر سبیل امر والا خلاف امر چون می کرد و آن شخص مسلمان بود بدلیل قول آن حضرت بعذق فی الجنة و با وجود خالی از سختی دل و درشتی طبع بود رواه احمد
والبیهقی فی شعب الایمان وعن عبد الله عن النبی صلی الله علیه وسلم قال البادی بالسلام بری من الکبر عبد الله بن مسعود از آن حضرت روایت
میکند که فرمود ابتدا کننده بسلام بیزار است از کبر رواه البیهقی فی شعب الایمان فائده سلام سنت است و جواب سلام فرض و اگر بر قومی در آمد و سلام کرد واجب است
بر ایشان جواب سلام او و اگر در همین مجلس بار دوم آمد و سلام کرد واجب نگردد جواب ولیکن مستحب باشد و سلام و جواب باید که بصیغه جمع باشد اگرچه مخاطب یکی بود تا
ملائکه که با اویند نیز داخل باشند فقیه ابو جعفر از بعضی علما از اصحاب ابی یوسف نقل کرده که چون ببازار می در آمد نمی گفت که السلام علیکم بلکه میگفت سلام الله علیکم نکته آنرا پرسیدند و گفت
تسلیم تحیه است و اجابت تحیه بحکم نص قرآن فرض و چون ایشان جواب نمیدهند معروف الحسبه کرد و السلام الله علیکم دعاست تسلیم نیست اگر جواب نهند بر ایشان چیزی لازم نیاید و بر من امر معروف

لازم نکرده و ازین جهت سلام الله علیهم اختیار کرده ام اگر بر شخصی سلام کرد که نمی شناخت پس کافر ظاهر شد استرداد کند سلام را و گوید که باز گرفتم سلام خود را از تو بقصد تحقیر وی و بر تالی قرآن
سلام نباید گفت تا از قرارت خود را باز ندارد و اگر گفت بعضی گفته اند واجب کرده جواب سلام و بعضی گفته اند جواب او بدست یا بدل گوید و بعضی گفته اند بزبان گوید دل را مشغول بتلاوت
دارد و بسلام وی التفات نماید و در وقت خطبه جواب نگوید باتفاق و در وقت اذان و اقامت و مذاکره علم همین حکم دارد و اگر قاری جواب گفت قرآن را از سر گیرد و استعاذه گوید و
در حدیث آمده است که یکی جامه سرخ پوشیده آمد و بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم سلام کرد جواب وی نداد و این حدیث دلالت دارد بر آنکه هر کس که در وقت سلام بنامشروعی
مشغول و ملابس باشد مستحق جواب نبود و هر که شطرنج می بازد نیز همین حکم دارد و در روایتی آمده که سلام گوید تا همین قدر او را از آن لعب باز دارد و بذکر مشغول سازد و اگر بقصد زجر و تادیب
بجهر نگوید لا باس به است بعضی از علما گفته اند معنی السلام علیکم آنست که الله تعالی مطلع است بر حال شما که در طاعتید یا در معصیت پس این وعظ است و فاسق بوعظ اولی و احری
بود والله اعلم و اگر بحمام درآید قومی را که برهنه اند سلام نگوید باب الاستیذان استیذان طلب اذن نمودن و اذن بمعنی علم آید چنانکه گویند اذن بالشی علم به و نیز بمعنی اباحت آید چنانکه
گویند اذن له فی الشی اباحه له کذا فی القاموس و هر دو معنی اینجا درست آید که بر در خانه کسی بایستد و استیذان کند میخواهد که بداند که کسی در خانه هست یا نه و از وی دستوری طلبد که در آید
و استیذان مستحب است و قرآن مجید بدان ناطق و سنت آنست که جمع کند میان سلام و استیذان و صحیح تقدیم سلام است بر استیذان چنانکه در احادیث واقع شد الفصل
الاول عن ابی سعید الخدری قال اتانا ابو موسی قال ان عمر ارسل الی ان اتیه ابو سعید خدری گفت که آمد ما را ابو موسی اشعری گفت که امیر المؤمنین عمر کس فرستاد
بجانب من تا بیایم او را فاتیت بابه فسلمت ثلثا پس آمدم من بر در وی پس سلام کردم سه بار بقصد استیذان فلم یرد علی پس جواب سلام من نگفت و اذن نداد فرجعت
پس برگشته آمدم فقال پس گفت عمر بعد از آن بطریق زجر و اعتراض ما منعک ان تاتینا چه چیز منع کرد ترا از آمدن تو ما را فقلت انی اتیت فسلمت علی بابک ثلثا پس
گفتم که من آمدم پس سلام کردم ایستاده بر در تو سه بار فلم تردوا علی پس جواب سلام من نگفتید شما یعنی تو و اصحاب تو فرجعت پس باز برگشتم وقد قال لی رسول الله و بتحقیق
گفته است مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا استاذن احدکم ثلثا چون طلب اذن کرد یکی از شما سه بار فلم یؤذن له پس اذن داده نشد مر او را فلیرجع پس باید که وا
برگردد یعنی حد استیذان و ایستادن بر در همین قدر است فقال عمر اقم علیه البینة پس گفت عمر برپا کن گواه بر صحت این حدیث که تو دعوی میکنی که از آنحضرت شنیده ام و یکی
دیگر را پیدا کن که او نیز شنیده باشد این حدیث را پس ابو سعید گفت که ابو موسی نزد من آمد و این قصه با من در میان آورد و گفت ابو سعید خدری که گفتم من ابو موسی تو نیز شنیده ام این
حدیث را از آن حضرت بیا تا من نزد عمر و گواهی بدهم قال ابو سعید گفت ابو سعید فقمت معه پس ایستادم من بالای موسی فذهبت الی عمر پس رفتم من بسوی عمر فشهدت له
پس گواهی دادم ابی موسی را و گفتم راست میگوید وی هم چنین فرموده است رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم متفق علیه و این گواه طلبیدن احتیاطی بود از عمر رضی الله عنه تا مردم جرات نکنند
و در طاعت خلفا و امرا تهاون ننمایند والا خبر واحد مقبول است باتفاق خصوصا از امثال ابو موسی اشعری که از کبار صحابه است وعن عبد الله بن مسعود قال قال لی النبی گفت
ابن مسعود مرا گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم اذنک علی ان ترفع الحجاب نشان اذن تو برای در آمدن تو بر من این است که بر میداری تو پرده را که بر در خانه گرفته اند و
خانهای آن حضرت را پرده ها بود از حصیر و ان تستمع سوادی و این است که می شنوی سواد و مراد سواد بکسر سین مهمله نهانی گفتن سخن یعنی پرده بر میداری و می بینی که من با کسی
پنهان سخن میکنم هم می در آئی زیاده بر این ترا با اذن حاجت نیست و مراد پنهانی گفتن سخن مبالغه است یعنی اگر چه نهانی با اهل خصوص سخنی می گفته باشم هم می در آئی چه جای آشکارا حاصل
آنست که هر گاه وجود مرا در خانه میشناسی می در آئی دیگر حاجت استیذان نیست حتی انهاک الا که منع کنم ترا از در آمدن و این غایت عنایت است که آن حضرت با ابن مسعود داشت
و کمال قرب و محرمیت اوست در جناب نبوت گویا او از جمله اهل خانه است هر گاه که میخواهد می در آید و ظاهر است که این در غیر وقت حضور نسا خواهد بود خصوصا بعد از نزول آیت
حجاب رواه مسلم وعن جابر قال اتیت النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی دین کان علی ابی جابر گفت آمدم آن حضرت را در قضیه دینی یا بسبب تقرب
دینی که بود بر پدر من و قضیه دین چنان است که پدر جابر که عبد الله انصاری است رضی الله عنه در غزوه احد شهید شده بود و دینی بر ذمه خود گذاشته بود و دائنان آمده او را تنگ
گرفته بودند و وی بحضرت پیغمبر بجهت استمداد و استعانت آمده تا از ایشان طلب تخفیفی کند و بمعجزه آن حضرت در مال وی که تمر بود برکتها بوجود آمد حتی که بعد از وفای دین هم چنان
که بود باقی ماند و چیزی از آن کم نشد در این قضیه میگوید که بر در آن حضرت آمدم فدققت الباب پس بکوفتم در را فقال پس گفت آن حضرت من ذا کیست این که در میکوبد
فقلت انا پس گفتم من منم فقال پس گفت آن حضرت انا انا کانه کرهها متفق علیه گویا که آن حضرت این کلمه را از جابر ناخوش داشت و سبب کراهت این کلمه از جابر آن
گفته اند که وی ازاله ابهام نمی کند و افاده تعیین و تشخیص نمی نماید پس بایستی نام یا کنیت یا لقب خویش ذکر کردی که افاده تعیین و تشخیص کند اگر چه گاهی به جهت شناخت آواز افاده
تعیین نیز می کند اما آن حضرت مکروه داشت و بر جابر انکار کرد از برای تعلیم ادب او و تکرار انا در قول آن حضرت برای تاکید است و بحسب حرف فهم انکار هم ازین تکرار است و محتمل
که انکار از جهت ترک استیذان بسلام بوده باشد که سنت آن است و بعضی از متصوفه گویند که مکروه است که کلمه انا بر زبان آدمی رود که مبنی از هستی و انانیت است اما این سخن
علی عمومه صحیح نیست بلکه در صورتی است که بر وجه تکبر و نفسانیت و انانیت بود و الا وقوع آن در احادیث بسیار واقع است چنانکه گذشت که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود کیست که امروز عیادت مریض کرده باشد ابو بکر صدیق رض گفت انا باز فرمود کیست که امروز روزه دار برخاسته باشد هم وی رضی الله عنه گفت انا الحدیث یا آنکه از صحابه در مقام تفاخر
و اظهار فضل نیز واقع شده بجهت غرض صحیح در دین وعن ابی هریرة قال دخلت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم ابو هریره گفت در آمدم با آن حضرت یعنی در خانه وی جلد

لبنا فی قدح پس یافت آن حضرت شیر در قدحی فقال اباهر الحق باهل الصفة پس گفت آن حضرت ای ابوهریره در رس باهل صفه و دریاب ایشانرا فادعهم لی پس بخوان
و بیار ایشان را بسوی من فاتیتهم و دعوتهم پس آمدم ایشانرا و خواندم ایشانرا فاقبلوا پس روی آوردند ایشان بسوی آن حضرت فاستاذنوا پس استیذان نمودند
فاذن لهم پس اذن داد آن حضرت ایشان را بدرآمدن در خانه فدخلوا پس درآمدند و بمعجزهٔ آن حضرت شیر خوردند و سیر شدند چنانکه در حدیث مذکور است رواه
البخاری طیبی گفته که ازینجا معلوم میشود که خواندن کسی را و طلبیدن استیذان را ساقط نمیکرداند مگر آنکه زمان قریب باشد و این بر تقدیریست که رسول همراه نبود و اگر همراه آید ست
حاجت باستیذان نیست چنانکه در فصل ثانی معلوم کرده و شاید که ابوهریره که اهل صفه را خوانده همراه ایشان نیامد الفصل الثانی عن کلدة بن حنبل بفتحات برادر
صفوان بن امیه از مادر ان صفوان بن امیة صفوان بن امیه قرشی است اسلام آورد و بعد فتح مکه و بود او از مؤلفة القلوب و او آن حضرت او را از مغانم چیزهای بسیار
پس گفت صفوان گواهی میدهم که مسافت نمی کند با این عطا مگر نفس پیغمبر پس مسلمان شد او و کشته شد پدر او امیه بن خلف روز بدر و در مشرکان قریش بعث بلبن کلده می گوید صفوان
فرستاد مرا بدست من بشیر و جدایة بفتح جیم و کسر آن و بدال مهمله و تحتانیه بعد الف آهو بره بشش ماه یا بهفت ماه رسیده چنانکه جدی از معز یعنی بزغاله در صراح گفته که جدایه بالفتح والکسر
آهو بره و ضغابیس جمع ضغبوس و آن خیار چنبر که نرم و پشمین باشد و آن حضرت او را دوست میداشت فی الصراح و ضغبوس بضم ضاد و غین معجمتین و سین مهمله خیار و نام
الی النبی بسوی حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم والنبی صلی الله علیه وسلم باعلا الوادی و آن حضرت در جانب اعلای مکه بود که آنرا معلا گویند قال گفت کلده فدخلت علیه و لم
اسلم و لم استاذن پس یکبارگی درآمدم من بر آن حضرت نه سلام کردم و نه استیذان نمودم فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بجهت تعلیم سلام و استیذان ارجع
بازگرد و برون رو فقل پس بگو السلام علیکم اادخل آیا درآیم رواه الترمذی و ابوداود وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا دعی
احدکم چون خوانده شود یکی از شما یعنی کس بطلب وی فرستاده شود فجاء مع الرسول پس بیاید همراه آن کسی که فرستاده شده بود بطلب وی فان ذلک له اذن پس آن
آمدن همراه فرستاده شده اذن است و حاجت باستیذان نیست رواه ابوداود و فی روایة له قال و آمده است در روایتی مر ابوداود را که گفت آن حضرت صلی الله علیه
وسلم رسول الرجل الی الرجل اذنه فرستاده شده مردی بسوی مردی اذن اوست بهمین معنی که معلوم شد وعن عبدالله بن بسر صحابی است و پدر و مادر و برادر و خواهر
او همه صحابی اند آن حضرت بمنزل ایشان آمد و طعام خورد و دعا کرد قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اتی باب قوم چون می آمد آن حضرت بر در قومی لم یستقبل
الباب من تلقاء وجهه پیش نمی آمد در را از برابر روی خود ولکن من رکنه الایمن او الایسر و لیکن پیش می آمد از کرانه در راست یا چپ فیقول پس میگفت السلام علیکم السلام
علیکم و ذلک ان الدور لم یکن یومئذ علیها ستور و آن از جهت آن بود که سراها و خانها نبود در آن روز بر آنها پردها رواه ابوداود و ذکر حدیث انس و ذکر کرده شد حدیث
انس که قال علیه الصلوة والسلام السلام علیکم و رحمة الله فی باب الضیافة الفصل الثالث عن عطاء بن یسار ان رجلا سال رسول الله صلی الله علیه
وسلم روایت است از عطا بن یسار که از مشاهیر تابعین و مولی میمونه رضی الله عنها است که مردی پرسید آن حضرت را فقال پس گفت آن مرد استاذن علی امی آیا طلب اذن کنم از برای
آمدن بر مادر خود فقال پس گفت آن حضرت نعم آری بکن فقال الرجل انی معها فی البیت پس گفت آن مرد که من با او می باشم در یک خانه پس استیذان چه کنم گویا آن مرد خیال کرده این
که استیذان بیگانه را می باشد که گاه گاهی درآید فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم استاذن علیها استیذان بکن بر وی اگر چه با او‌ئی در یکخانه چرا که اینها
مخصوص به بیگانه نیست فقال الرجل پس باز گفت آن مرد انی خادمها من خادم اوام در خودم و شب و روز در خدمت او میباشم پس اگر گاه بیگاه هر وقت که خواهم درآیم و موقوف
بر استیذان باشم خدمت وی که کند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم استاذن علیها اتحب ان تراها عریانة استیذان بکن برای آمدن بر وی
آیا دوست میداری که بینی او را برهنه و اگر فرضا ناگاه بر وی درآئی شاید که برهنه باشد قال لا گفت آن مرد دوست ندارم که بینم او را برهنه قال گفت آن حضرت پس اگر دوست
نمیداری که او را برهنه ببینی فاستاذن علیها پس استیذان بکن بر وی رواه مالک مرسلا روایت کرد این حدیث را مالک بطریق ارسال زیرا که عطا بن یسار تابعی است
وعن علی رضی الله عنه قال گفت امیرالمومنین علی کان لی من رسول الله بود مرا از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مدخل باللیل و مدخل بالنهار
درآمدنی بشب و درآمدنی بروز فکنت اذا دخلت باللیل پس بودم من چون درآمدم بشب تنحنح لی تنحنح میکرد آن حضرت برای اذن من پس معلوم شد که علامت
اذن بشب تنحنح بود و در روایتی آمده است که بودم که چون میدرآمدم بشب پس اگر تنحنح میکرد باز میگشتم پس تنحنح علامت عدم اذن شد ظاهرا در هر وقت بقرینهٔ حال علامت اختلاف
می پذیرفت والله اعلم کذا قالوا این دلالت برای آن گفتیم که احتمال دارد در این نیز تنحنح لی را بمنع حمل کنند اما ظاهر در آنست که برای اذن باشد فافهم رواه النسائی وعن جابر ان
النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تاذنوا لمن لم یبدا بالسلام اذن نکنید برای درآمدن هر کسی را که ابتدا نکرده بسلام رواه البیهقی فی شعب الایمان باب
المصافحة و المعانقة المصافحة والتصافح دست بیکدیگر گرفتن و صفح در اصل معنی عرض یعنی پهنا است صفح وجه و صفح سیف عرض آنرا گویند و در مصافحه کف یکی بعرض
کف دیگری میرسد و صفایح باب تختهای در را گویند کذا فی الصراح و مصافحه سنت است نزد ملاقات و باید که هر دو دست بود و آنکه بعضی مردم مصافحه بعد از نماز صبح میکنند
یا بعد از نماز جمعه کنند چیزی نیست و بدعت است از جهت تخصیص وقت اما سنیت مصافحه که علی الاطلاق است باقی است پس بوجهی سنت است و بوجهی
دیگر بدعت و با زن جوان مصافحه حرام است و با پیرزن که مشتهاة نبود لا باس به است و روایت کرده اند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه در خلافت خود بعجایز که شیر

آنها خورده بود مصافحه میکرد و ابن زبیر رضی الله عنهما در مکه عجوزی را برای بیمارداری خود بکرامی گرفت که پاهای او را زیر میکرد و در سر او شپش میجست و اگر هم چنین مردی پیر باشد که از فتنه
شهوت ایمن باشد او را مصافحه با زن جوان درست است و مصافحه با امرد خوش شکل درست نباشد و هر که نظر کردن حرام است مساس کردن او نیز حرام بلکه حرمت مساس سخت تر
از نظر است کذا فی مطالب المؤمنین و در صلوة مسعودی گفته که چون سلام گوید دست باید داد و این که دست دادن سنت است ولیکن کف بر کف باید نهادن و سر انگشتان
نشاید گرفتن که بدعت است و اما معانقه اگر خوف فتنه نباشد مشروع است خصوصا نزد قدوم از سفر چنانکه در حدیث جعفر بن ابی طالب بیاید و از ابی حنیفه و محمد رحمهما الله کراهت
بوسیدن دست و دهان و چشم و معانقه آمده است و ایشان میگویند که از معانقه نهی کرده اند چنانکه در فصل اول از حدیث انس بیاید و آنچه روایت کرده اند پیش از نهی است و
از شیخ ابو منصور ماتریدی در تطبیق احادیث نقل کرده شده است که آنچه بر وجه شهوت بود مکروه است و آنچه بر وجه بر و کرامت باشد مشروع و گفته اند که خلاف در جایی است که
برهنه تن باشد اما با قمیص و جبه لا باس به است باجماع و هو الصحیح کذا فی الکافی و بوسه دادن دست عالم متورع را جایز است و بعضی گفته اند مستحب است و آنکه بعد از
مصافحه دست خود را ببوسد چیزی نیست و فعل جاهلانست و مکروه است و زمین بوس کردن نزد امرا و علما و مشایخ حرام است و فاعل و راضی بدان هر دو آثم اند کذا فی
الکافی و فقیه ابوجعفر گفته که هر که زمین بوس کند نزد سلطان و امیر و یا سجده کند اگر بر وجه تحیت کند کافر نگردد ولیکن آثم و مرتکب کبیره باشد و اگر به نیت عبادت کند کافر
گردد و هم چنین اگر اصلا نیت مستحضر نکرد و کافر شود نزد اکثر علما و زمین بوس کردن سبک تر است از رخساره یا جبین بر زمین نهادن کذا فی المظهریة و اگر بر دست عالم یا
سلطان بوسه دهد از جهت علم و عدالت و اعزاز دین لا باس به است و اگر به جهت غرض دنیاوی کند مکروه است اشد کراهت و اگر یکی از عالم باز ها التماس پای بوس
او کند باید که اجابت نکند و نگذارد که ببوسد و در قنیه گفته که لا باس به است و در بعضی احادیث بوسیدن بعضی از صحابه پای آن سرور صلی الله علیه وسلم آمده چنانکه در فصل ثانی
از حدیث وفد عبد القیس بیاید و در بوس کردن اطفال رخصت است اگرچه ولد غیری باشد و بوسه دادن بر دهان طفل سنت است و گفته اند که بوس بر پنج وجه است
یکی بوسه مودت است و آن بوسه والدین است مر ولد را بر رخساره ثانی بوسه رحمت است و آن بوسه ولد است مر والدین را بر سر ثالث بوسه شهوت است و آن
بوسه زوج است مر زوجه را بر دهان رابع بوسه تحیت است و آن بوسه مسلمانست مر یکدیگر را بر دست پنجم بوسه خواهر است برادر را بر جبه و نزد بعضی بوسه دادن
مردان یکدیگر را بر دست در وی مکروه است و نزد بعضی بوسه دادن ولد صغیر را واجب است و مرویست که آن حضرت صلی الله علیه وسلم بوسه میداد سر فاطمه
زهرا را و می فرمود که مییابم از وی بوی بهشت و چون قدوم می آورد آن حضرت اول بر فاطمه در آمده معانقه میکرد و می بوسید سر او را والله اعلم الفصل الاول ۲
عن قتادة قال قلت لانس اکانت المصافحة فی اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم قتاده گفت از انس پرسیدم آیا بود مصافحه در یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم
قال گفت انس نعم آری بود مصافحه در صحابه رضی الله عنهم رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قبل رسول الله بوس کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
الحسن بن علی حسن بن علی را رضی الله عنهما وعنده الاقرع بن حابس و بود نزد آن حضرت اقرع بن حابس که صحابی است قدوم آورد بر آن حضرت در فتح مکه از وفد بنی
تمیم و شریف بود در جاهلیت و السلام فقال الاقرع پس گفت اقرع ان لی عشرة من الولد بدرستیکه مراده تن اند از فرزندان ما قبلت منهم احدا بوس نکرده ام هیچ
یکی را از ایشان فنظر الیه رسول الله پس نیک بنگریست بسوی اقرع پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ثم قال پس گفت آن حضرت من لا یرحم لا یرحم کسیکه مهربانی
و شفقت نورزد با خلق خدا او را و لا و رحمت کرده نشود یعنی رحمت نکند [illegible] نکند باری تعالی بر وی و ذکر این حدیث درین باب بجهت مناسبت تقبیل است
مر معانقه را متفق علیه وسنذکر و باشد که ذکر کنیم حدیث ابی هریرة که در وی این کلمه است اثم لکع که برای امام حسن فرموده فی باب در باب مناقب
اهل بیت النبی صلی الله علیه وسلم و علیهم اجمعین ان شاء الله تعالی وذکره و ذکر کرده شد حدیث ام هانی که در مصابیح درین فصل ذکر کرده است فی
باب الامان در باب امان دادن کفار که آن مناسب و موافق تر است الفصل الثانی عن البراء بن عازب قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم ما من مسلمین یلتقیان نیست هیچ دو مسلمان که پیش آیند یکدیگر فیتصافحان پس مصافحه کنند الا غفر لهما قبل ان یتفرقا مگر آنکه آمرزیده شوند مر ایشان را
پیش از آنکه جدا شوند از یکدیگر رواه احمد والترمذی وابن ماجة وفی روایة ابی داود و در روایت ابی داود آمده که قال گفت آن حضرت اذا التقی المسلمان
فتصافحا چون ملاقات کنند دو مسلمان پس مصافحه کنند وحمدا الله و حمد گویند خدا را واستغفراه و آمرزش خواهند از خدا غفر لهما آمرزیده شود مر ایشان را وعن
انس قال قال رجل یا رسول الله الرجل منا یلقی اخاه او صدیقه مردی از آن حضرت پرسید یا رسول الله مردی از مسلمانان پیش می آید برادر خود را یعنی مسلمان را
یا پیش می آید دوست خود را چکار کند اینحنی له آیا دوتا کند سر و پشت برای آن برادر و دوست خود قال لا گفت نکند و انحنا مایل گردانیدن سر و پشت بجهت
کذا فی بعض الحواشی و طیبی از محیی السنة نقل کرده که انحنای ظهر مکروه است از جهت ورود حدیث صحیح در نهی از آن اگرچه از بسیاری از آنها که منسوب بعلم و صلاح اند آن را میکنند
الا اعتبار و اعتماد بدان نتوان کرد و در مطالب المؤمنین از شیخ ابو منصور نقل کرده که گفت اگر بوسه دهد یکی پیش یکی زمین را یا پشت دوتا کند یا سر نگون گرداند کافر نگردد بلکه آثم
است زیرا که مقصود تعظیم است نه عبادت انتهی و بعضی از مشایخ در منع از آن تغلیظ و تشدید بسیار کرده اند و گفته که الانحناء یکون کفرا والله اعلم قال یا گفت آن مرد آن حضرت
صلی الله علیه وسلم افیلتزمه ویقبله آیا پس معانقه کند و بوس زند برادر و دوست را قال لا فرمود نه کند باین حدیث استدلال کرده کسی که مکروه داشته است معانقه را و تقبیل را

چنانکه سابقا از امام ابوحنیفه و محمد نقل کردیم و بعضی گفته اند که مکروه آنست که بر سبیل تملق و تعظیم بود و جایز آنکه نزد تودیع و قدوم سفر باشد یا به جهت طول عهد ملاقات یا غلبه
وشدت حب فی الله بود و اگر تقبیل کند دهن را نکند بلکه دست و جبهه را کند و تقبیل ید عالم و زاهد یا مردی کبیر السن جایز است و قد مر قال افیاخذ بیده و یصافحه
گفت آن مرد آیا پس بگیرد دست او را و مصافحه کند قال نعم فرمود آری دست بگیرد و مصافحه کند رواه الترمذی وعن ابی امامة ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال تمام عیادة المریض ان یضع احدکم یده علی جبهته او علی یده فرمود تمام و کمال پرسش بیمار این است که بنهد یکی از شما دست خود را بر پیشانی
بیمار یا بر دست وی فیسأله کیف هو پس بپرسد چگونه است وی و تمام تحیاتکم بینکم المصافحة و تمام و کمال سلام های شما که میان یکدیگر میکنید مصافحه است یعنی چون سلام کنید مصافحه
نیز کنید تا سلام تمام شود و کامل گردد رواه احمد والترمذی وضعفه وعن عائشة رضی الله عنها قالت قدم زید بن حارثة المدینة عائشه
گفت که قدوم آورد زید بن حارثه که مقرب و مقبول درگاه نبوت بود و در اوایل او را متبنای آن حضرت بمدینه میگفتند و رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بیتی
و آن حضرت در خانه من بود فأتاه فقرع الباب پس آمد بآن حضرت را پس بکوفت در را فقام الیه پس بایستاد و رفت بجانب وی رسول الله صلی الله علیه
وسلم عریانا برهنه یعنی بی آنکه بردا پوشیدن مقید گردد یجر ثوبه در حالی که میکشید آن حضرت جامه خود را که ردا باشد از شدت فرح و غایت شوق و عائشه میگوید والله
ما رأیته عریانا قبله ولا بعده بخدا سوگند ندیدم من آن حضرت را برهنه در چنین حال که باستقبال کسی باین قدر شوق برآید و قول عائشه که گفت آن حضرت در خانه من بود
مقصود بیان واقع است یا مبالغه است در بیان مقصود که این چنین خوشحال شد که از خلوت و خانه من باین شتابی برآمد فاعتنقه وقبله پس معانقه کرد آن حضرت زید
بن حارثه را و بوسه کرد او را و این حدیث و همچنین حدیث جعفر بن ابی طالب که بیاید دلیل است بر جواز معانقه و تقبیل و مختار همین است که معانقه و تقبیل در قدوم از سفر
جایز است بی کراهت رواه الترمذی وعن ایوب بن بشیر بضم موحده و فتح معجمه و سکون تحتانیه عدوی بصری است و بعضی گفته اند مجهول است عن رجل
من عنزة انه قال قلت لابی ذر روایت است از ایوب از مردی که از عنزه بود بفتحات که گفت آن مرد گفتم مر ابی ذر را رضی الله عنه هل کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم یصافحکم اذا لقیتموه آیا بود آن حضرت که مصافحه میکرد شما را چون ملاقات میکردید شما آن حضرت را قال گفت ابوذر ما لقیته قط الا صافحنی ملاقات
نکردم من آن حضرت را هیچگاه مگر آنکه مصافحه کرد مرا و بعث الی ذات یوم و کس فرستاد بسوی من روزی ولم اکن فی اهلی و نبودم من در میان اهل خانه خود و
بجای رفته بودم فلما جئت اخبرت پس هرگاه که بخانه آمدم خبر داده شدم که کس آن حضرت بطلب تو آمده بود فاتیته وهو علی سریر پس آمدم من آن حضرت را
و حال آنکه آن حضرت نشسته بود بر تخت فالتزمنی پس معانقه کرد مرا فکانت تلك اجود واجود پس بود آن معانقه جیدتر و سره تر از معانقه های هر دم یا از مصافحه
که آن حضرت میکرد در افاضه و ایصال ذوق و راحت و تکرار اجود برای تاکید و تقریر است و از اینجا معلوم کرده که معانقه در غیر حال قدوم از سفر نیز آمده برای اظهار محبت
و غایت رواه ابوداود وعن عکرمة بن ابی جهل قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم جئته گفت عکرمه که گفت آن حضرت در روز آمدن
من آن حضرت را برای بیعت اسلام مرحبا بالراکب المهاجر سواری که بهجرت آورد در حب مکان فراخ را گوئید و این دعاست بخوش آمدن و خوش حالی [illegible]
و در جمع الجوامع از مصعب بن عبدالله آورده که چون آن حضرت عکرمه بن ابی جهل را دید بایستاد و بجانب او رفت و اعتناق کرد و فرمود مرحبا بالراکب المهاجر و عکرمه [illegible]
شدید العداوت بود با آن حضرت چنانکه پدرش و فارس مشهور بود و بگریخت روز فتح و پیوست بیمن پس رفت بسوی وی زن وی ام حکیم بنت الحارث که برادرزاده ابوجهل بود
و او را آورد و آن حضرت او را اسلام آورد و نیکو شد اسلام او و طلب استغفار کرد از آن حضرت از آنچه گذشته بود مر او را مناقب و فضایل است و ذکر این حدیث درین باب
باعتبار مناسبت ترحیب است مر مصافحه را رواه الترمذی وعن اسید بن حضیر رجل من الانصار روایت است از اسید بن حضیر بصیغه تصغیر در هر دو
اسم که مردیست از انصار فاضل کبیر الشان از نقبای انصار حاضر شد عقبه را و بدر را و مشاهد دیگر را و برادری داد آن حضرت میان او و میان زید بن حارثه قال گفت راوی
بینما هو یحدث القوم در اثنای آنکه وی یعنی اسید سخن میکرد با قوم وکان فیه مزاح و بود در اسید عادت مزاح بکسر میم لاغ کردن و مزاح بضم میم نیز آمده و بینا
یضحکهم در اثنای آنکه میخندانید اسید قوم را بمزاح فطعنه النبی پس سیخکی زد و بخلانید او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم فی خاصرته بعود در کمر وی بچوبی چون وی
مزاح میکرد و می خندانید قوم را آن حضرت نیز با وی از این عالم ادای کردند و خوش خلقی نمودند و از اینجا معلوم شد که مزاح کردن اگر در وی محذور شرعی نباشد شنیدن آن
مباح است و انبساطا با وضیع از شیم اشراف است و چون آن حضرت چوب را در کمر خلانیدند فقال پس گفت آنمرد اصبرنی قصاص ده مرا یعنی قادر گردان مرا بر
خود تا قصاص کیرم از تو و بخلانم چوب را در خاصره تو چنانکه تو من کردی با صبار و اصطبار قصاص کرفتن قال گفت آن حضرت اصطبر قصاص بگیر از من و بخلان چوب را
در خاصره من قال ان علیك قمیصا ولیس علی قمیص گفت آنمرد که بر تن تو پیراهن است و نبود بر تن من پیراهن اگر من با پیراهن بخلانم در قصاص برابری نمیشود فرفع النبی
پس برداشت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و کشف کرد بدن شریف را عن قمیصه از پیراهن خود فاحتضنه پس در کنار گرفت آن مرد آن حضرت را وجعل یقبل کشحه و
بوس کردن گرفت میان تهیگاه آن حضرت را قال انما اردت هذا یا رسول الله گفت آنمرد من نخواسته بودم از طلب قصاص مگر همین را که بدن شریف را بوس کنم ع دل عشاق حیله گر باشد
رواه ابوداود بدانکه لفظ حدیث برانوجهی که در مصابیح مذکور است و شرح کرده شد اقتضای آن کند که آن مرد مزاح کننده و قصاص طلبنده همین اسید بن حضیر باشد و رجل من الانصار که واقع

شده مجبور باشد و بیان اسید بن حضیر بود و لفظ جامع الاصول این چنین است عن اسید بن حضیر قال ان رجلا من الانصار کان فیه مزاح فبینا هو یحدث
القوم یضحکهم فطعنه النبی الحدیث و این دلالت کند که آن مردی دیگر است که اسید بن حضیر از حال وی روایت میکند و طیبی عبارت متن را توجیه کرده موافق
آن ساخته و در وی تکلفات ارتکاب نموده بر اخراج کلام از ظاهر و باعث بر ارتکاب تکلف آن است که اسید بن حضیر از عظماء صحابه و نقباء انصار است و جود این معنی از وی
مستبعد میدارند والله اعلم وعن الشعبی ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم تلقی جعفر بن ابی طالب شعبی از تابعین است روایت میکند که آن حضرت پیش آمد
جعفر بن ابی طالب را فالتزمه وقبل ما بین عینیه پس معانقه کرد او را و بوسه داد میان دو چشم وی والله اعلم این همان قصه قدوم وست از حبشه چنانکه در حدیث
آینده مذکور است یا دیگر است رواه ابوداود والبیهقی فی شعب الایمان مرسلا وفی بعض نسخ المصابیح وفی شرح السنة عن البیاضی متصلا بیاضی
بفتح موحده وخفه مثناه تحتانیه و اعجام ضاد منسوب است به بیاضه بن عامر و این حدیث متصل است یعنی مرسل نیست زیراکه وی صحابی است و در جامع الاصول گفته
که بیاضی که مطلق مذکور کرده وی مسمی به عبدالله بن جابر بیاضی انصاری است و از ابن منده آورده که گفته بیاضی آن کس است که روایت کرده از وی ابو حازم التمار رو
حدیث را و مالک در موطا در جهر بقرات در صلوة اخراج کرده و گفته اند که نام او عبدالله بن جابر است والله اعلم وعن جعفر بن ابی طالب فی قصة رجوعه
من ارض الحبشة روایت است از جعفر بن ابی طالب در قصه باز گشتن او از هجرت حبشه آمده که قال گفت فخرجنا حتی اتینا المدینة پس بیرون آمدیم ما از حبشه تا آنکه
آمدیم بمدینه فتلقانی رسول الله پس پیش آمد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فاعتنقنی پس معانقه کرد مرا ثم قال پس تر گفت آن حضرت ما ادری انا بفتح
خیبر افرح ورمی یابم من که بفتح خیبر خوشحال شوم ام بقدوم جعفر یا باز آمدن جعفر از حبشه و وافق ذلک فتح خیبر و موافق افتاده بود آمدن جعفر فتح خیبر را این کلام
راوی است که در بیان معنی حدیث گفته رواه فی شرح السنة سمهودی در وفاء الوفا باخبار دار المصطفی آورده که سفیان بن عیینه که شیخ امام شافعی است بر مالک در آمد
مالک مصافحه او کرد و گفت معانقه نیز میکردم اگر بدعت نبودی سفیان گفت بتحقیق معانقه کرده است آنکه بهتر است از من و تو و معانقه کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم جعفر بن ابی طالب را و تقبیل کرد او را در وقت قدوم او از حبشه مالک گفت آن مخصوص بجعفر است سفیان گفت لا بلکه عام است و حکم ما و جعفر یکی است
اگر از صالحان باشیم اذن میدهی که در مجلس تو تحدیث کنم مالک گفت نعم اذن دادم پس سفیان سوق حدیث کرد و سندی که داشت و مالک سکوت کرد وعن زارع وکان فی
وفد عبد القیس روایت است از زارع بروزن اسم فاعل از زراعت و بود وی در ایلچیان عبد القیس قال گفت لما قدمنا المدینة هرگاه که قدم آوردیم ما بمدینه فجعلنا
نتبادر من رواحلنا پس شتابی می کردیم و از دور میشتافتیم و فرود می آمدیم و می افتادیم از مرکبهای خود فنقبل ید رسول الله پس بوسه میدادیم دست مبارک پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وسلم ورجله و پای شریف او را از اینجا تجویز پای بوس معلوم شد چنانچه سابقا اشارت بدان کردیم رواه ابوداود روایت کرده شده است که چون وفد عبد القیس
آمدند چنانکه مذکور شد و از شوق و بیطاقتی و اضطراب داد ند و مردی که سردار قوم بود و اشج نام داشت اول بمنزل خود فرود آمد و غسل تازه بر آورد و جامه سفید پوشید و بمسجد
شریف در آمد و دو گانه بگذارد پس بتانی و وقار و خشوع و خضوع و انکسار بمجلس شریف آمد و بسعادت ملازمت رسید آن حضرت بروی ثنا کرد و این ادب را از وی بپسندید و فرمود
در تو دو خصلت است که حق تعالی آنرا دوست میدارد حلم و وقار وعن عائشة رضی الله تعالی عنها قالت ما رأیت احدا کان اشبه گفت عائشه ندیدم
هیچ یکی را مانندتر سمتا وهدیا ودلا سمت و هدی و دل سمت بفتح سین مهمله و سکون میم راه و روش نیکو و هدی هم بروزن سمت سیرت نیک چنانکه در خطبه
ماثوره آمده است خیر الهدی هدی محمد و دل بفتح دال مهمله و تشدید لام نیز بدین وزن نزدیک است در معنی بهدی و هرد و از سکینه و وقار در هیئت منظر و
شمایل اند کذا فی الصراح و ازین بیان معلوم شد که هر سه نزدیک هم اند در معنی توربشتی گفته سمت اشارت است بخضوع و خشوع و تواضع و هدی بسکینه و وقار
و دل بحسن خلق و حسن حدیث و انکه گفت وفی روایة حدیثا وکلاما حدیث و کلام نیز قریب بلکه متحد اند در معنی مگر آنکه مراد بیکی سخن دارند و از دیگری طریق و روش
سخن کردن و بالجمله عائشه میگوید ندیدم هیچ یکی را مشابه تر درین امور برسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من فاطمة از فاطمه رضی الله عنها بعد ازان قرب محل و مکانت
فاطمه را از ان حضرت و میل و محبت یکدیگر را که اثر و نشان مشابهت و مجانست است بیان کرد و گفت کانت بود فاطمه اذا دخلت علیه چون می در آمد بر ان حضرت قام
الیها می ایستاد و میرفت و میل میکرد آن حضرت بسوی وی فاخذ بیدها پس میگرفت آن حضرت دست فاطمه را فقبلها پس بوس میکرد او را واجلسها فی مجلسه و
می نشاند آن حضرت فاطمه را در جای نشست خود یعنی جای خود را برای وی میگذاشت و او را می نشاند وکان اذا دخل علیها قامت الیه فاخذت بیده فقبلته و
اجلسته فی مجلسها و بود آن حضرت چون می در آمد بر فاطمه می ایستاد و میرفت و میل میکرد بسوی آن حضرت پس میگرفت دست آن حضرت را پس بوس میکرد و می نشاند آن حضرت را
در مجلس نشست خود رواه ابوداود وعن البراء قال دخلت مع ابی بکر اول ما قدم المدینة گفت براء بن عازب که صحابی مشهور است در آمدم با ابو بکر رضی الله عنه یعنی
خانه و منزل او در ابتدای قدوم آوردن وی مدینه را فاذا عائشة ابنته مضطجعة ناگاه دیدم عائشه دختر ابو بکر رضی الله عنهما بر پهلو افتاده است قد اصابها حمی در حالی که
بتحقیق رسیده است عائشه را تپ فاتاها ابو بکر پس آمد عائشه را ابو بکر فقال کیف انت یا بنیة پس گفت ابو بکر عائشه را چگونه تو ای دخترک من وقبل خدها و بوس کرد
رخساره عائشه را رواه ابوداود وعن عائشة ان النبی صلی الله علیه وسلم اتی بصبی فقبله روایت است از عائشه رضی الله عنها آورده شد نزد آن حضرت کودکی پس بوس کرد

ان حضرت او را فقال اما انهم مبخلة آگاه باشید بدرستی که ایشان حامل و باعث بخل اند چه آدمی را چون فرزندان شدند در انفاق و صرف مال بر غیر ایشان بخل میورزند
بلکه بر ایشان نیز تا ایشان هلاک نشوند و محتاج نگردند مجبنة و باعث بر جبن و علت آن میشوند و مرد از جهاد و حرب می نشیند و میترسند مبادا کشته شود و ایشان بی کس مانند
ومبخلة و مجبنة بهر دو بفتح میم و سکون با بعد میم و چون مذمت کرد ازین جهت بوجهی دیگر ثنا نیز کرد و فرمود و انهم لمن ریحان الله و بدرستیکه اولاد بتحقیق از رزق
نعمت خدا اند که بفضل خود بخشیده و عطا نموده است مشتق از روح بفتح بمعنی ایمعاش که رزق موجب آنست قوله تعالی فروح و ریحان و رحمة و رزق یا مراد ریحانست که
از شمومات است که بوس کرده میشود و بوی برده میشود ازان رواه فی شرح السنة الفصل الثالث عن یعلی روایت است از یعلی بن امیه یا یعلی بن مرة که هر دو
صحابی اند کلام یکی ازین دو مراد است و ظاهر اول است والله اعلم قال ان حسنا و حسینا رضی الله عنهما استبقا و دویده رسیدند الی رسول الله بجانب پیغمبر خدا صلی الله
علیه و آله وسلم فضمهما الیه پس جمع کرد و فراهم آورد ایشان را بسوی خود وقال ان الولد مبخلة مجبنة گفته اند که مقصود ازینجا بیان محبت و شفقت و مدح است بخلاف
سابق که مراد مذمت و کراهت است رواه احمد وعن عطاء الخراسانی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت است از عطاء خراسانی که از مشاهیر تابعین
و ثقات ایشان است بن ابی مسلم بلخی خراسانی است ساکن شد شام را ولادت وی سنه خمسین و وفات در خمس و ثلثین و مایة روایت میکند از وی مالک و اوزاعی و شعبه روایت
میکند وی از صحابه بطریق ارسال تصافحوا مصافحه کنید یذهب الغل تا برود کینه یا ببرد کینه را و تهادوا و هدیه فرستید بیکدیگر تحابوا تا دوست دارید یکدیگر را و پیدا
گردد دوستی بیکدیگر و تذهب الشحناء تا برود دشمنی یا ببرد دشمنی را رواه مالک مرسلا وعن البراء بن عازب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من صلی اربعا قبل الهاجرة کسیکه بگذارد چهار رکعت را پیش از نیم روز فکانما صلاهن فی لیلة القدر پس گویا گذارد آن رکعات را در شب قدر والمسلمان اذا تصافحا دو
مسلمان چون مصافحه کنند لم یبق بینهما ذنب الا سقط باقی نمی ماند میان ایشان هیچ گناهی مگر آنکه ساقط میگردد و می افتد ظاهر حدیث عموم ذنب است و آنکه مصافحه سبب
سقوط جمیع گناهانست و طیبی گفته که مراد از ذنب همان کینه و دشمنی است چنانکه از حدیث سابق معلوم شد که مصافحه سبب ذهاب آنهاست و در قول طیبی نظر است چه
که مصافحه غالبا در میان احباب میباشد خصوصا در میان صحابه کرام رضی الله تعالی عنهم که رحماء بینهم نص قاطع است در شان ایشان آری اگر در ضمن باقی ذنوب در بعضی
مواد کینه و دشمنی نیز ساقط شود وجهی دارد والله اعلم رواه البیهقی فی شعب الایمان باب القیام مراد قیام است برای دخل مجالس چنانچه متعارف این
زمانست و بیان آنکه این شیوه در زمان نبوت بوده است یا نه و بتحقیق دعوی کرده اند بعضی از علما که قیام برای داخل سنت است و احتجاج کرده اند بحدیث قوموا الی
سیدکم چنانکه بیاید و جواب آن نیز مذکور کرده و بعضی برآنند که مکروه است و بدعت و منهی عنه است چنانکه ثابت شده است در حدیث انس از کراهیت آن حضرت صلی الله
علیه وسلم قیام صحابه را رضی الله عنهم و در حدیث ابی امامه آمده که آن حضرت فرمود بر نخیزید چنانکه اعاجم بر میخیزند و فرمود این عادت اعاجم است و کلام درینجا در شرح
زیاده برین واقع شده است الفصل الاول عن ابی سعید الخدری قال لما نزلت چون فرود آمدند بنو قریظة که قبیله بود از یهود و آن حضرت بعد از فتح خندق بست
پنج روز ایشان را محصور داشت پس فرود آمدند از حصار علی حکم سعد بر حکم سعد بن معاذ که سید اوس بود و ایشان خلفای اوس بودند گمان بردند که مگر وی رعایت حال
ایشان خواهد کرد پس چون فرود آمدند باین عهد که هرچه سعد بن معاذ بر ما حکم کند اختیار داریم بعث رسول الله کس فرستاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الیه بسوی سعد
بن معاذ و طلبید او را تا بیاید و در بنو قریظة حکم کند و کان قریبا منه و بود سعد بن معاذ نزدیک از آن حضرت و وی زخم خورده بود در اکحل در غزوهٔ خندق و خون از زخم وی روان بود
و چون آن حضرت او را طلب داشت خون بایستاد فجاء علی حمار پس آمد معاذ بخدمت آن حضرت خر سوار فلما دنا من المسجد پس چون نزدیک شد از مسجد متبادر از مسجد مسجد
شریف است که در مدینه است و این معنی درست نمی آید زیرا که آن حضرت نزول در بنی قریظة داشت که ایشان را محصور کرده بود و آن چند میل از مدینه دور است مگر مراد مسجد جای دارند که آن
حضرت در مدت اقامت آنجا نماز می گذارد پس مراد به مسجد مصلا است و شاید که دران مدت بنای مسجدی هم کرده باشند و مسجدی که الآن دران بقعه شریف مبنی است دران موضع
باشد بر هر تقدیر چون سعد بن معاذ نزدیک بمنزل شریف آمد قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم للانصار مر گروه انصار را ظاهر آنست که مراد بدان قبیلهٔ اوس
باشد که سعد سید ایشان بود قوموا الی سیدکم برخیزید و بایستید و بروید بجانب مهتر خود متفق علیه ومضی الحدیث بطوله فی باب حکم الاسرا و گذشت
حدیث ابی سعید خدری در نزول بنی قریظة بر حکم سعد بن معاذ بدرازی خود در باب حکم اسیران و تمام قصهٔ آن و آنچه متعلق است بدان آنجا شرح کرده شده است و باین حدیث احتجاج
کرده اند بسیاری از علمای کرام اهل فضل بقیام و بعضی گفته اند که مراد باین قیام تعظیم و تکریم نیست که برای داخل مجلس متعارف و معتاد شده است و ازان نهی واقع شده و خود
که آن از تکلفات اعاجم است و نزد آن حضرت تا آخر عهد نبند که مکروه بود و طیبی گوید که اگر این قیام مراد بودی قوموا لسیدکم گفتی نه الی سیدکم بلکه مراد قیام تبادر است در رفتن بسوی
وی از برای اعانت در فرود آوردن از مرکب و حرکت کردن تا موجب سیلان دم از جراحت نگردد و گفتم سمین و بجد توفیق که احتمال دارد که حکمت در مراعات توقیر و اکرام سعد درین مقام
و امر به تعظیم و تکریم او درینجا برای آن باشد که او را برای حکم کردن طلبیده بودند پس اعلای شان او درین مقام اولی وانسب باشد تا باعث گردد بر اطاعت و قبول حکم وی والله اعلم
آنچه روایت کرده شده از قیام آن حضرت صلی الله علیه وسلم مر عکرمه بن ابی جهل را نزد قدوم وی و آن حضرت صلی الله علیه وسلم روایت کرده شده از عدی بن حاتم که گفت در نیامدم بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم هرگز مگر آنکه
می ایستاد برای من یا می جنبید از مکان خود صحیح نیست احتجاج بدان از جهت ضعف این روایات و اگر ثابت شود محمول است بر رخصت در مقامیکه تقاضا کند حال و مکرمند از و سایر ایشان

بوده مدعی سید بنی طی بود پس دید تالیف ایشان برا اسلام مناسب مقام یاور یافت از جانب آنها مطلع و استشراف بر طلب اکرام از حضرت وی چنانکه مقتضای ریاست است کذا قال الطیبی پوشیده نماند که قیام آن حضرت مر فاطمه را و قیام وی رضی الله عنها مر آن حضرت را سابق معلوم شد و تاویل آن که آن قیام محبت و اقبال بود نه تعظیم و اجلال خالی از بعدی نیست و هم طیبی از محی السنه نقل کرده که اجماع کرده اند جماهیر علما باین حدیث بر اکرام اهل فضل از علم یا صلاح یا شرف بقیام و امام محی السنه محی الدین نووی رحمه الله علیه گفته که این قیام مر اهل فضل را وقت قدوم آوردن ایشان مستحب است و احادیث درین باب ورود یافته و در نهی از آن صریحا چیزی صحیح نشده و در مطالب المومنین از قنیه نقل کرده که مکروه نیست قیام جالس از برای کسی که در آمده است بروی بجهت تعظیم و قیام مکروه بعینه نیست بلکه مکروه محبت قیام است از کسی که قیام کرده شده است برای وی و اگر وی محبت قیام ندارد قیام برای وی مکروه نبود قاضی عیاض مالکی گفته که قیام منهی عنه در حق کسی است که نشسته باشد و ایستاده باشند پیش وی مردم تا نشستن وی چنانکه در حدیث بیاید در قیام و تعظیم برای اهل دنیا بجهت دنیای ایشان وعید شدید وارد شده و مکروه است در غایت کراهت وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال لا یقیم الرجل الرجل من مجلسه فرمود باید که ایستاده نکند و برنخیزاند مرد مرد دیگر را از جای نشست وی ثم یجلس فیه پس تر نشیند خود در جای وی ولکن تفسحوا وتوسعوا ولیکن فراخ کنید جای را و جای دهید کسی را که در آید تا حاجت به برخیزانیدن نشود و در بعضی نسخ ولیکن یقول تفسحوا یعنی گوید مرد راننده فراخ کنید جای را و جای دهید اما در اکثر نسخ مصحح لفظ یقول نیست متفق علیه وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال من قام من مجلسه ثم رجع الیه فهو احق به کسیکه برخیزد از جای خود و بستر باز آید بسوی جای خود پس وی مستحق تر و سزاوار تر است بآنجا که در جای خود بنشیند و اگر دیگری آمده نشسته باشد اگر برخیزاند درست است و گفته اند که این بر تقدیری است که بقصد باز آمدن برخاسته باشد چنانکه برای وضو یا اندک کاری ضروری برخاست و باز آمد اما اگر از مجلس برخاست و بکاری دور دراز رفت و باز آمد جای او نماند و حق او نیست رواه مسلم

الفصل الثانی عن انس قال لم یکن شخص احب الیهم من رسول الله نبود هیچ شخصی محبوب تر نزد صحابه از پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم وکانوا اذا راوه لم یقوموا و بودند ایشان که چون میدیدند آن حضرت را بر نمیخاستند و نمی ایستادند چنانکه متعارف است در تعظیم لما یعلمون من کراهیته لذلک از جهت آنچه میدانستند ایشان از ناخوش داشتن آن حضرت آنرا یعنی ایستادن را رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح و طیبی گفته که این کراهت از جهت کمال محبت و رسوخ مودت و صفای طرفین و تالیف قلوب بود که موجب رفع تکلف و وحشت و وجود تحاد و یگانگی است پس حاصل آن آمد که قیام و ترک قیام بحسب ازمان و احوال و اشخاص مختلف گردد و از اینجاست که گاهی کرده اند و گاهی نه و باین وجه حاصل میگردد تطبیق و توفیق میان احادیث و قول او لم یکن شخص احب مشعر است بآنکه محبت مستلزم تعظیم و هیبت و اجلال است با وجود آن چون آن حضرت مکروه میداشت از برخواستن بجهت طلب رضا و اطاعت و از اینجا معلوم گردد که الاطاعة فوق الادب و بروشی که طیبی رفت همین محبت و کمال آن باعث بر عدم قیام آمد گویا کانوا اذا راوه لم یقوموا بیان ثمره و نتیجه کلام سابق است فافهم رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح وعن معاویة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سره ان یتمثل له الرجال قیاما کسی که خوشحال میکرداند او را بخدمت پیش ایستادن و بر جای خاستن مردم و را و قول وی قیاما مصدر است برای تاکید یا جمع قایم است فلیتبوأ مقعده من النار پس باید که بگیرد و ساخته کند جای نشست خود را از آتش دوزخ و از اینجا معلوم میشود که مکروه و منهی عنه دوست داشتن بر پا ایستادن مردم است بخدمت بطریق تعظیم و تکبر و آنچه برین وجه نبود مکروه نباشد رواه الترمذی وابوداود وعن ابی امامة قال خرج رسول الله ابو امامه گفت بیرون آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم متکیا علی عصا تکیه کننده بر چوبی فقمنا له پس برخاستیم ما و بایستادیم برای آن حضرت فقال پس فرمود لا تقوموا کما یقوم الاعاجم بر نه خیزید و نه ایستید چنانکه برمیخیزند و می ایستند اهل عجم تشبیه در اصل ایستادن باشد یا بر کیفیت خاص که چون عظمی از عظمای ایشان بر ایشان در آمد مجرد دیدن وی برخیزند و اضطراب کنند و پیش آیند و برای تعظیم وی بر پا ایستاده باشند چنانکه طیبی بآن کرده بقول خود یعظم بعضها بعضها تعظیم میکنند بعضی از ایشان کاصاغر بعضی دیگر را که عظما و اکابر اند و برین توجیه اصل قیام ممنوع نباشد چنانکه در بعضی احادیث آمده بلکه آنچه بطریق تعظیم و تجبر باشد رواه ابوداود وعن سعید بن ابی الحسن تابعی ثقه است برادر حسن بصری و ابو الحسن نام پدر ایشان است وفات یافت و پیش از برادر خود بیک سال سنه تسع و مایه روایت میکند از ابن عباس و ابو هریره روایت میکند از وی برادر وی و قتاده و جز ایشان قال جاءنا ابو بکرة فی شهادة گفت آمد ما را ابو بکره نفیع بن حارث ثقفی بضم نون که از مشاهیر صحابه است از برای ادای شهادت در قضیه که گواه بود فقام له رجل من مجلسه پس بایستاد برای تعظیم وی مردی از جای که نشسته بود و آمد تا وی در آنجا بنشیند فابی ان یجلس فیه پس ابا آورد ابو بکره از نشستن در آنجا وقال ان النبی وگفت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم نهی عن ذا منع کرده از ین که بایستد کسی تا نشاند دیگری را در جای خود و بنشیند آن کس در آنجا ظاهر عبارت این است که ممنوع این مجموع باشد و اگر اشارت بمجرد قیام دارد نیز صورتی دارد و باقی متفرع بران است چون آن منهی عنه شد نشستن را در آنجا نیز مکروه داشت فافهم و دیگر گفت و نهی النبی صلی الله علیه وسلم ان یمسح الرجل یده بثوب من لم یکسه و نهی کرد آن حضرت از پاک کردن مرد دست خود را که آلوده باشد بطعام و جز آن بجامه کسی که نپوشانیده و نداده است آن کس را آن جامه را یعنی دست بعد از طعام مثلا بجامه بیگانه پاک نکند اما اگر غلام یا فرزند و یا خادم او باشد که این جامه بوی او داده است میتوان پاک کرد رواه ابوداود وعن ابی الدرداء قال کان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا جلس چون می نشست

وجلسنا حوله و می‌نشستیم ما گرد وی فقام پس ایستاد از مجلس و می‌خواست که درون خانه رود فاراد الرجوع پس می‌خواست که باز آید به مجلس نزع نعلیه یکشید نعل خود را و می‌گذاشت آن را
همین جا که نشسته بود نزد ما و پای برهنه مدون می‌رفت او بعض ما یکون علیه یا میگذاشت بعضی چیز را که بروی بود مثل رداء که بر بدن مبارک وی بودی و جز آن فعرف ذلک
اصحابه پس میشناختند باین نشان باز آمدن آن حضرت را به مجلس اصحاب او و میدانستند که باز خواهند آمد فیثبتون پس بر جای خود می‌مانند و متفرق نمی‌گشتند رواه ابوداود
وعن عبد الله بن عمرو عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یحل لرجل ان یفرق بین اثنین روایت است از عبد الله بن عمرو گفت روا نیست مر هیچ
مردی را که تفریق کند و جدائی افکند و فاصله گردد میان دو کس که بنشینند بیکدیگر آنها علاقه اخوت و محبت دارند و بهم نشسته اند الا باذنهما مگر باذن و رضای ایشان اگر فرضا وجود علاقه
میان آن دو کس معلوم است ننشیند و اگر معلوم است که نیست بنشیند و اگر مبهم و نامعلوم است احتیاط در آنست که ننشیند رواه الترمذی وابوداود وعن عمرو بن
شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تجلس بین رجلین الا باذنهما منشین میان دو مرد مگر باذن ایشان رواه ابوداود الفصل
الثالث عن ابی هریرة قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یجلس معنا فی المسجد و یحدثنا بود آن حضرت که می‌نشست با ما در مسجد و سخن میکرد با ما فاذا قام
قمنا قیاما پس چون می‌ایستاد از مجلس می‌ایستادیم ما ایستادنی و ایستاده می‌ماندیم حتی نراه قد دخل بعض بیوت ازواجه تا آنکه میدیدیم که بتحقیق در آمد بعضی خانهای
زنان خود را وعن واثلة بن الخطاب قرشی عدوی است از قوم عمر بن الخطاب مر او را صحبت است ساکن شد دمشق را روایت کرد از آن حضرت یک حدیث را که همین حدیث است
قال دخل رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو فی المسجد قاعد در آمد مردی نزد آن حضرت و آن حضرت در مسجد نشسته بود فتزحزح له رسول الله صلی الله
علیه وسلم پس جنبید و یکسو شد برای آن مرد آن حضرت از جای خود فقال الرجل پس گفت آن مرد یا رسول الله ان فی المکان سعة بدرستیکه در جا فراخی است حاجت به
جنبیدن تو از مکان شریف نیست فقال النبی صلی الله علیه وسلم پس گفت آن حضرت ان للمسلم لحقا بدرستیکه مر مسلمان را حق است اذا راه اخوه چون به بیند آن
مسلمان را برادر او که مسلمان دیگر است ان یتزحزح له که بجنبد برای وی این را در یعنی قطع نظر از تنگی و فراخی جای جنبیدن و یکسو شدن از جای بقصد اکرام و احترام حق است
رواهما روایت کرد این دو حدیث را البیهقی فی شعب الایمان باب الجلوس والنوم والمشی ذکر این سه چیز باین ترتیب موافق است بعادت زیرا که آدمی نشیند
است برای طعام و جز آن پس از آن بخواب میرود و پس برمیخیزد و مشی میکند بمسجد و جز آن مثلا و جلوس و قعود بیک معنی است بعضی فرق می‌کنند که قعود از قیام میباشد و جلوس بعد
از افتادن بر پهلو یا بعد از سجده کردن کذا فی القاموس و در اینجا کلام طویل است در موضع دیگر مذکور شده و نوم فترتی است که حاصل میشود مدد قوای دراکه از استرخاء اعضا
بسبب صعود بخار از جوف بر اس الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنهما قال رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم بفناء الکعبة ابن عمر گفت دیدم
آن حضرت را در پیش صحن خانه کعبه محتبیا بیده نشسته بر وضع احتباء و آن چنان باشد که زانوها را ایستاده دارند و کفهای پا را بر زمین نهند و هر دو دست را بر ساقها حلقه کنند
بر زمین نهند یا ننهند و احتبا گاهی بثوب بود چنانکه ردا و فوطه و گاهی بهر دو دست و عرب در نشستن احتبا بسیار کنند و آن حضرت را محتبی بدو دست دیده اند و احتبا بجامه نیز روایت
کرده اند رواه البخاری وعن عباد بفتح عین و تشدید با بن تمیم عن عمه عباد بن تمیم بن زید بن عاصم تابعی انصاری است مازنی مدنی از مشاهیر تابعین و ثقات ایشان است
روایت میکند از عم خود که عبد الله بن زید انصاری است قال رأیت رسول الله گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فی المسجد مستلقیا در مسجد بر قفا خفته
واضعا احدی قدمیه علی الاخری نهنده یک پای خود را بر پای دیگر و از اینجا معلوم شد که استلقا در مسجد جائز است و گفته اند که این احیانا بود بجهت دفع تعب و طلب
راحت و آن حضرت نیز برای تعلیم جواز کرده والا عادت شریف برخلاف آن بود متفق علیه وعن جابر قال نهی رسول الله گفت جابر نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم ان یرفع الرجل احدی رجلیه علی الاخری از برداشتن مرد یکپای خود را بر پای دیگر وهو مستلق علی ظهره و حال آنکه آن مرد خسپنده است بر پشت
خود رواه مسلم وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یستلقین احدکم باید که بر پشت خواب نکند یکی از شما ثم یضع احدی رجلیه علی الاخری
پس تر نهد یکپای خود را بر پای دیگر رواه مسلم این دو حدیث که از جابر آمده بظاهر منافات دارند با حدیث عباد بن تمیم که اول مذکور شد و جمع میان آنها چنان کرده اند که نهادن
یکپا بر پای دیگر بدو طریق میباشد یکی آنکه هر دو پا دراز کشیده باشد و یکی را بر دیگری نهد درین طریق باکی نیست زیرا که باین هیئت انکشاف عورت لازم نیاید طریق دیگر آنکه
یکپای را ایستاده دارد و پای دیگر بر زانوی آن پا که ایستاده کرده بنهد منهی عنه این است و این نیز بر تقدیری که موجب انکشاف عورت گردد چنانکه سراویل نپوشیده باشد و ازار
یا دامن پیراهن دراز نباشد و اگر نه چنین بود آن نیز ممنوع و منهی عنه نباشد پس مدار جواز و منع بر انکشاف عورت و عدم انکشاف آن آمد کذا قالوا وعن ابی هریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بینما رجل یتبختر فی بردین در اثنای آنکه مردی میخرامید و گردن افراخته میرفت در دو جامه مخطط مراد مردی از این
امت است یا اخبار است از شخصی از امم سابقه و بعضی گویند مراد قارون است و احتمال دارد که بطریق فرض و تمثیل باشد از برای تخویف و انذار والله اعلم
وقد اعجبته نفسه و بتحقیق در عجب انداخت او را نفس او و خوش آمد او را این جامها و خرامیدن در آن خسف به الارض فرو برده شد او را در زمین فهو یتجلجل فیها الی
یوم القیمة پس آن مرد می‌جنبد و فرو میرود در زمین تا روز قیامت و جلجل جنبیدن با آواز جلاجل دف که می‌گویند از اینجاست متفق علیه از اینجا معلوم شد که
تکبر و افتخار و خرامیدن و سر برافراختن در رفتار مذموم است و عاقبت وی وخیم اعاذنا الله من ذلک و رفتار را بر ده قسم نهاده اند و هر یکی را در زبان عرب نامی

جدا است و در شرح آن را ذکر کرده ایم اکمل و افضل از همه هون است بفتح ها و سکون واو که آهسته با حرکت تمام و سرعت اندک روند نه مردگانه و فسردگان چون چوبهای
خشک بروند و نه بخفت و سبکساری و انزعاج و اضطراب و این هردو نوع مذموم و مستقبح و دلیل است بر ذبول و مردہ دلی و بر سبک سری و بی عقلی و در قرآن
مجید هون را استایش کرده و بندگان خاص خود را بدان وصف نموده چنانکه و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا یعنی راه میروند بآرام و گرانباری بی
تعظیم و تکبر و بی مردگی و فسردگی و تفصیل آن در بیان روش آن سرور صلی الله علیه واله وسلم در بیان شمایل شریف معلوم کرده انشاء الله تعالی الفصل الثانی
وعن جابر بن سمرة صحابی است مانند پدرش کنیت او ابو عبدالله خواهرزادهٔ سعد بن ابی وقاص ام او خالده بنت ابی وقاص قال رایت النبی صلی الله علیه
وسلم متکیا علی وسادة علی یساره دیدم آن حضرت را تکیه زده نشسته بر بالین که نهاده بود در جانب دست چپ وی رواه الترمذی از اینجا معلوم
شد که تکیه زده بر وساده نشستن سنت است و آمده است که آن حضرت وساده را دوست میداشت و فرموده است که اگر کسی وساده دهد رد نباید کرد
چنانکه در باره طیب فرموده است وعن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا جلس فی المسجد احتبی
بیدیه چون می نشست در مسجد احتبا میکرد بدو دست شریف خود و معنی احتبا معلوم شد رواه رزین وعن قیلة بفتح قاف و سکون تحتانیه بنت مخرمة بفتح میم و
سکون خاء معجمه ورا انها رأت رسول الله از قبیلهٔ عنبر بن تمیم روایت است که وی دید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فی المسجد وهو قاعد القرفصاء در مسجد
وحال آن حضرت نشسته بود بر وضع قرفصا بضم قاف و سکون را و ضم فا و فتح آن و صاد مهمله ممدود و مقصور هر دو آمده و بعضی گفته اند بر تقدیر قصر بکسر قاف و
فا آمده و در قاموس مثلثة القاف والفاء گفته نوعی است از جلوس و آن چنانست که بنشیند بر هر دو سرین و بچسپاند رانها را بشکم و احتبا کند هر دو دست یا بنشیند تکیه
زده بر دو زانو و بچسپاند رانها را بشکم و درآرد کفهای هر دو دست در بغل دست راست در بغل چپ و دست چپ در بغل راست و این نشستن بادیه نشینان عرب
است و غربا و مشغولان و نظارکیان که در دل فکری و اندیشه و خیالی داشته باشند نیز باین وضع نشینند یا آن حضرت در چه مقام بود که این چنین نشسته بود پس قیله میگوید که دیدم آن
حضرت را در مسجد باین وضع نشسته قالت گفت قیله فلما رأیت رسول الله پس هرگاه که دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم باین وضع نشسته المتخشع که در غایت
فروتنی و انکسار و ذوق و حضور بود ارعدت من الفرق لرزانیده شدم فرق بفتح فا و را از ترس و هیبت یعنی لرزه بر اندام من افتاد و حالتی دست داد که از خود رفتم رواه
ابو داؤد و ترمذی نیز در شمایل روایت کرده ۴ وعن جابر بن سمرة قال کان النبی بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا صلی الفجر چون میگذارد نماز فجر را و فارغ
میشد از آن تربع فی مجلسه تربع میکرد در نشستن خود یعنی چهار زانو می نشست حتی تطلع الشمس حسناء تا آنکه نیک برمی آمد آفتاب سفید و روشن و پاکیزه از
زردی که بجهت غبار و بخار در وقت طلوع عارض می گردد و لفظ حسناء را چند وجه خوانده اند و اصوب آن است که بفتح حا و سین است ای طلوعا حسنا و حسناء
بفتح حا و سکون سین و همزهٔ ممدوده بر وزن فعلاء و در بعضی روایات حینا بکسر حا و سکون تحتانیه بمعنی زمان نیز آمده یعنی می نشست تا زمانی که میخواست رواه ابو داؤد
وعن ابی قتادة ان النبی صلی الله علیه وسلم کان اذا عرس بلیل بود آن حضرت چون تعریس میکرد بشب اضطجع علی شقه الایمن می خفت بر پهلوی راست
خود و اذا عرس قبیل الصبح و چون تعریس میکرد نزدیک بصبح نصب ذراعه ایستاده میکرد ساعد مبارک خود را و وضع رأسه علی کفه و می نهاد سر مبارک را بر
کف دست خود رواه فی شرح السنة تعریس نزول مسافر است آخر شب برای استراحت و خواب و عادت شریف چنان بود که چون در وقت نزول پاره از شب
بودی و هنوز صبح دور بودی بخواب میرفت بر پهلوی راست چنانچه در غیر حالت تعریس نیز این چنین عادت داشت و اگر صبح نزدیک بودی دست شریف ایستاده کردی
و سر بر کف دست نهادی و بخواب رفتی و این همه برای آن بود تا خواب بفراغ و قرار نگیرد و نماز فجر فوت نشود اما در صورت اخیر ظاهر است و در صورت اولی نیز در خواب
بپهلوی راست دل در جانب چپ معلق باشد و قرار و سکون کمتر بود و خواب غالب نیاید و چون بر پهلوی چپ خسپد دل در حیز خود متمکن گردد و آرام گیرد و خواب بفراغ
آید و لهذا اطبا که غرض ایشان از خواب آرام و هضم طعام است خواب بر پهلوی چپ دوست دارند تا بسبب آرام و سکون ظاهر حرارت در باطن
محتبس گردد و موجب هضم طعام شود و در بعضی روایات آمده که چون تعریس بشب میکرد خشتی زیر سر می نهاد و چون نزدیک بصبح بودی ساعد شریف
نصب کردی و سر بر کف دست نهادی تا متمکن نگردد در نوم وعن بعض آل ام سلمة قال مروی است از بعضی اولاد ام سلمه که از ازواج مطهرات است
و اولاد رضی الله عنها اولاد بود و بعضی از ایشان ربیب آن حضرت بودند چنانکه عمر و زینب تا روایت از کدام اینهاست بر هر تقدیر روایت است از بعضی از اینها که
گفت کان فراش رسول الله صلی الله علیه وسلم بود جامهٔ که افگندی آن حضرت برای خواب نحوا مما یوضع فی قبره مانند آنچه نهاده شد در قبر شریف
وی در حدیث آمده است که در قبر شریف قطیفه حمراء کهنه که در زیر پشت مبارک وقت خواب می انداخت نهاده بودند و جسد شریف
بالای آن نهاده و بعضی گفته اند که جسد شریف بر آن جامه نهاده در قبر گذاشتند و برداشتن آن بجهت اضطراب و تنگی وقت بخاطر
فراهم نرسید همچنان ماند و گشادن قبر بعد از پوشیدن مناسب ننمود و آورده اند که نهادن آن قطیفه زیر جسد شریف از شقران بود بضم
شین و سکون قاف مولی آن حضرت صلی الله علیه وسلم بی اتفاق صحابه گفت نخواهم که جامهٔ او را کسی بعد از وی بپوشد و جمهور علما بر کراهت

صحابه گفت نخواهیم که جامهٔ او را کسی بعد از وی بپوشد و جمهور علما بر کراهت نهادن جامه اند زیر میت در قبر و در روضة الاحباب میگوید که نهادن آن بوصیت آن حضرت
بود و آن از خصایص آن حضرت است صلی الله علیه و آله و سلم و صحیح آنست که صحابه بعد از آنکه خشت در قبر نهاده بنا کرده بودند قطیفه را بر آوردند والله اعلم حاصل آنکه
راوی نشان می دهد که فراش وی صلی الله علیه از جنس آن جامه بود که در قبر نهادند و ظاهر آن بود که بجای یوضع وضع گوید بلفظ ماضی مگر آنکه این روایت در حال نهادن آن حضرت
در قبر کرده شد والله اعلم وكان المسجد عند رأسه و بود در وقت خواب رفتن مسجد نزد سر مبارک وی یعنی سر بجانب مسجد میکرد و لاجرم چون روی بجانب قبله
بود سر مبارک بجانب مسجد کرد و بران وضعی که مسجد شریف بحجرهٔ منیف واقع شده که حجره بجانب دست چپ مسجد است و در بعضی حواشی نوشته که مراد به مسجد
مسجد مصلی است یعنی جای نماز گزاردن از حجره و سر را بجانب وی می کرد و نزدیک بوی می خفت بجهت استیناس بآن مکان و سهولت قیام برای نماز شب والله اعلم
رواه ابو داود وعن ابي هريرة قال رأى رسول الله صلى الله عليه واله وسلم رجلا مضطجعا على بطنه دید آن حضرت مردی را خفتیده بر شکم خود
فقال پس گفت آن حضرت ان هذه ضجعة این هیئت خفتیدن است که لا يحبها الله دوست نمیدارد آنرا خدای تعالی رواه الترمذي و گفته اند که خفتیدن
بر چهار قسم است اول خفتیدن بر قفا و این خفتیدن اهل عبرت است که در ملکوت آسمان و اجرام سیارات نظر عبرت می افکنند و بر قدرت و حکمت کردگار تعالی و تقدس
استدلال میکنند دیگر بر پهلوی راست و این خفتیدن اهل عبادت است که باین وضع منتهی و مستعد قیام شب میباشند برای نماز و طاعت مولی عز و علا سیوم خفتیدن
بر پهلوی چپ و این خفتیدن اهل استراحت است که بدان استعانت می نمایند بر هضم طعام و راحت و آرام طبیعت چهارم خفتیدن بر روی و این خفتیدن اهل غفلت
است که سینه و روی را که اشرف اعضا و افضل اجزای بدن اند بر خاک مذلت و نگون ساری می افکند در غیر طاعت و سجود باری تعالی وعن يعيش بن طخفة بن
قيس الغفاري عن ابيه وكان من اصحاب الصفة قال یعیش بفتح تحتانیه اولی و کسر عین مهمله و سکون تحتانیه ثانیه و شین معجمه روایت میکند از پدر خود که طخفه
است بکسر طا و سکون خای معجمه و بعضی گفته اند طهفه بها و بعضی طغفه بغین بدل خا و بود پدر او از اصحاب صفه که گفت پدر وی بينما انا مضطجع من السحر على بطني
در اثنای آنکه من خفتیده ام از درد سحر بر شکم خود و سحر بضم سین و سکون حای مهملتین و بفتح و سکون و بفتحتین شش و نیز آنچه پیوست است بحلقوم و مری از اعلای بطن یعنی
بسبب ورمی که در سینه داشتم بر روی افتاده بودم و بر شکم خفتیده اذا رجل يحركني برجله ناگاه مردی می جنبانید مرا بپای خود فقال پس گفت آن مرد که می جنبانید
ان هذه ضجعة يبغضها الله این نوع خفتیدن خفتیدنی است که دشمن میدارد خدای تعالی آنرا مبالغه در کراهت وی درین حدیث بیشتر است از حدیث سابق که
فرمود لا يحبها الله یا آنجا عدم محبت نیز کنایت از بغض است فنظرت فاذا هو رسول الله پس نگاه کردم ناگاه می بینم که آن مرد که بپای خود می جنبانید مرا پیغمبر
خدا است صلى الله عليه وسلم رواه ابو داود وابن ماجة شک نیست که ضرورت هیچ این محظور خواهد بود پس بر تقدیر علم بآن ضرورت اگر واقع باشد منع برای
مبالغه و احتیاط در ارتکاب آن خواهد بود والله اعلم وعن علي بن شيبان قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من بات على ظهر بيت کسی که شب
گذراند یعنی خواب کند بر پشت خانه ليس عليه حجاب که نیست بر پشت وی پرده که مانع آید از افتادن چنانکه بر بامها از هر طرف دیوارها می سازند تا پرده شود و از
سقوط مانع آید وفي رواية حجار در روایتی اینچنین آمده ظهر بيت ليس عليه حجار جمع حجر بکسر حا آنچه منع کرده شود بوی چنانچه دیوار و مانند آن فرموده هر که خواب کند بر
پشت اینچنین خانه فقد برئت منه الذمة پس بتحقیق بری شد از وی ذمه و عهدی که حق سبحانه برای حفظ و کلائت و نگاهبانی وی بسته چه وی تعالی بکرم و فضل
خود برای حفظ بندگان خویش عهد کرده و ملائکه و اسباب دیگر برای این کار آفریده است و چون این شخص بدست خود نفس را در تهلکه انداخته و در جای خفته که بحکم عادت
سبب هلاک وی گردد آن عهد محافظت وی ساقط و منقطع گشته بآنکه چون خود را در معرض هلاک افکنده عصمت از نفس خود ازاله کرده و در حکم شخصی شد که خون او هدر است
و ذمه و عصمت ندارد که بحکم آن دم وی مضمون میگردد فافهم رواه ابو داود وفي معالم السنن للخطابي حجى در معالم سنن که نام کتابی است مر خطابی را بجای حجاب حجى
واقع شده بکسر حا و فتح آن و مراد به ستر و وجه پرده است اما بکسر معنی خرد تشبیه کرده پرده را که بر پشت بام کشیده باشند بعقل و خرد و استعاره کرده لفظ مشبه به را برای مشبه
چنانکه عقل مانع است از کارهای ناشایسته کردن همچنین پرده مانع است از سقوط و بر زمین افتادن واما بفتح حجی بمعنی ناحیه و جانب است و حجا شی نواحی و جانب آنرا گویند و پرده
ناحیه و جانب بام میکرد و این لفظ بهر سه وجه درین حدیث روایت کرده اند اما حدیث لاحق موید روایت حجا است چنانکه گفت وعن جابر قال نهى رسول الله
صلى الله عليه وسلم ان ينام الرجل على سطح ليس بمحجور عليه نهی کرد آن حضرت از خواب کردن مرد بر بامیکه سنگ بست کرده نشده است بر وی یعنی
پرده و دیواری بران نکشیده اند رواه الترمذي وعن حذيفة قال مرویست از حذیفه بن الیمان که گفت ملعون على لسان محمد لعنت کرده شده است بزبان
محمد صلى الله عليه وسلم من قعد وسط الحلقة کسیکه بنشیند در میان حلقه رواه الترمذي وابو داود یعنی این حدیث آنست که جماعه حلقه کرده نشسته اند
یکی بیاید و پای بر گردنهای ایشان نهد و بگذرد و در میان حلقه بنشیند و آنجا که رسیده و جای خالی یافته ننشیند چنانکه ادب است یا این است که در میان حلقه بنشیند و لا بد
پشت بجانب بعضی خواهد کرد و بعضی از اهل مجلس محجوب و پوشیده خواهند شد و بعضی متاذی و متضرر خواهند شد بدانکه ایذای مردم موجب شرعی باعث لعنت و مذمت است و آنکه بعضی شراح
گفته اند که چون اهل حلقه متاذی و متضرر شوند لعنت و مذمت خواهند کرد و او را بعبارت ملعون على لسان محمد آورده است از آن جهت معنی همی آن است که نفس الامر ملعون و مذموم است و بعضی گفته اند که

که مراد بقاعد درمیان حلقه شخصی مسخره و مضحک وی اعتبار است که در قول و فعل مبالات ندارد و درمیان حلقه می نشیند و مردم را می خنداند و ایشان او را مسخره می گیرند و می خندند
والله اعلم وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر المجالس اوسعها بهترین مجلسها و نشستگاهها فراخ ترین آنها است
یعنی در جای باید مجلس ساخت که فراخ بود و جای بر مردم تنگ نکرده و باید انکشند رواه ابو داؤد ۳ وعن جابر بن سمرة قال جاء رسول الله صلی الله علیه
وسلم آمد آن حضرت یعنی بیرون آمد از خانه و اصحابه جلوس و صحابه وی نشسته بودند یعنی متفرق جدا جدا نشسته و مجلس گرفته فقال پس چون دید آن حضرت ایشان را (حلقه حلقه)
برین طریق نشسته بطریق تعجب و کراهت گفت مالی اراکم عزین چیست مرا که می بینم شما را متفرق نشسته و در یک مجلس جمع نشده عزین جمع عزت است بتخفیف
زای بمعنی جماعت مکروه داشت آن حضرت تفرق را که موجب وحشت و بیگانگی و دوئی است و ترغیب فرمود بر اتفاق که نشان یگانگی و اتحاد و اجتماع است رواه
ابو داؤد وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا کان احدکم فی الفیئ چون باشد یکی از شما نشسته در سایه فقلص عنه الظل پس
برآمد از وی سایه و کوتاه شد فصار بعضه فی الشمس وبعضه فی الظل پس گشت پاره از وی در آفتاب و پاره در سایه فلیقم پس باید که برخیزد از آنجا رواه ابو داود
روایت کرد این حدیث را ابو داود این چنین و در وی امر برخاستن از جای مذکور وارد شده و حکمت آن را بیان نکرده و فی شرح السنة عنه و در شرح السنة از ابی هریره
حکمت نیز بیان کرده و همچنین روایت کرده قال گفت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم اذا کان احدکم فی الفیئ فقلص عنه الظل فلیقم فانه مجلس
الشیطان زیرا که آن جای که پاره در سایه است و پاره در آفتاب جای نشست شیطان است هکذا رواه معمر موقوفا هم چنین روایت کرده است این حدیث را
چنانکه در شرح السنة کرده معمر موقوف بر ابی هریره و رفع بحضرت مصطفی نکرده صلی الله علیه وآله وسلم چنانکه ابو داود کرده لیکن این موقوف در حکم مرفوع است زیرا که
حکم صحابی در آنچه باجتهاد و قیاس نتوان یافت بی سماع از حضرت نبوی ممکن نبود کما تقرر فی موضعه لاسیما که بطریق دیگر مرفوع آمده پوشیده نماند که قول وی فصار بعضه
فی الشمس وبعضه فی الظل دلالت دارد که مجلس شیطان در خصوص این مکان است که برین نهج باشد اما اگر تمام در آفتاب باشد نه این چنین است نعم آن نیز جهت
القاء نفس در تعب و مشقت ممنوع و مکروه خواهد بود نه از جهت بودن او مجلس شیطان و اگر فرضا آفتاب زمستان باشد در وی میتوان نشست اما در آنجا که بعض در
آفتاب است و بعض در سایه نتوان نشست بحکم این حدیث پس آنچه بعضی گفته اند که اضافت این مکان بشیطان از جهت آنست که او باعث و راضی است بدان تا
بمسلمان مشقت و محنت برسد چیزی نیست بلکه این از اسرار است که کشف آن مخصوص بجناب نبوت است و چاره درینجا جز تسلیم نیست و صحابه و غیر ایشان را بدرک
کنه آن راه نه والله اعلم وعن ابی اسید الانصاری بضم همزه و فتح سین و در تقریب گفته که صحیح بفتح همزه و کسر سین است قاله الدارقطنی نام او مالک بن ربیعه است و حاضر
شد بدر و احد را و تمامه مشاهد را و هو آخر من مات من البدریین انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول روایت میکند که وی شنید آن حضرت را که میگفت سخنان
و امر و نهی میکرد بر مردم وهو خارج من المسجد و حال آنکه آن حضرت بیرون بود از مسجد فاختلط الرجال مع النساء فی الطریق پس بهم آمیخته شدند مردان با زنان
در راه فقال للنساء استأخرن پس گفت آن حضرت مر زنان را پس تر روید و دور راه از مردان و یکسو شوید فانه لیس لکن زیرا که نمیرسد شما را ای زنان ان تحققن الطریق که
در میانه راه روید تحققن بفتح تا و سکون قاف ثانیه صیغه جمع مؤنث مخاطبه از حاق بمعنی وسط علیکن بحافات الطریق بر شما باد که بروید در طرف و کرانه راه حافه کرانه
حافات الوادی دو کرانه وادی فکانت المرأة تلصق بالجدار پس چون حکم کرد آن حضرت بزنان که از میانه راه حذر کنند و برکرانه روند بود زن چون که در راه میرفت
می چسپید بدیوار حتی ان ثوبها لیتعلق بالجدار تا آنکه جامه آن زن می آویخت بدیوار از جهت کمال مبالغه در لصوق برای امتثال امر رسول الله صلی الله علیه وسلم رواه
ابو داود والبیهقی فی شعب الایمان وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم نهی ان یمشی یعنی الرجل بین المرأتین نهی کرد آن حضرت
از آنکه رفتن مرد میان دو زن ظاهر عبارت بین المرأتین آن است که مرد را باید که درمیان دو زن نگذرد اما آنکه با ایشان در راه بگذارد و آن چیز دیگر است و ظاهر
عبارت برین تقدیر آن است که گفته شود ان یمشی مع النساء آن نیز از خوف فتنه منهی عنه خواهد بود اما معقود اینجا منهی از گذشتن میان دو زن است که این با اختلاط
و اجتماع نزدیک تر و از حیا و مروت دورتر است و شاید که درینجا حکمتی دیگر باشد موکول بعلم نبوت والله اعلم رواه ابو داود وعن جابر بن سمرة قال کنا اذا
اتینا النبی گفت جابر بودیم ما چون می آمدیم نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم جلس احدنا حیث ینتهی می نشست یکی از ما همانجا که میرسید مجلس و منتهی می شد
حرکت او یعنی قصد بالا رویی نکرد رواه ابو داود و ذکر حدیثا عبد الله بن عمرو فی باب القیام ذکر کرده شد دو حدیث که عبد الله بن عمرو روایت
کرده که اول آن دو حدیث لا یحل للرجل ان یفرق و دوم لایجلس بین رجلین است و در مصابیح مکرر درین باب این هر دو حدیث را در فصل ثانی از باب القیام نیز آورده
و این عجیب است اگر گفته شود که حدیث ثانی از آن دو حدیث از عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده است جوابش آن است که این حدیث نیز منتهی بعبد الله بن عمرو است
زیرا که عمرو بن شعیب بن محمد بن عبد الله بن عمرو بن عاص است و سنذکر حدیثی علی و ابی هریرة و زود باشد که ذکر کنیم دو حدیث امیر المؤمنین علی و ابی هریره
که در مصابیح درین باب آورده فی باب اسماء النبی صلی الله علیه وسلم وصفاته ان شاء الله تعالی از جهت اختصاص آنها بحضرت پس ذکر آنها در شمائل شریف
وی اولی و انسب باشد الفصل الثالث عن عمرو بن الشرید بفتح شین معجمه و کسر را الثقفی طائفی معدود است در اصل طائف و بعضی در حجاز گفته تابعی ثقه است

شنید از پدر خود و ابن عباس رض و جز ایشان عن ابیه قال کنت شریه مرّبی رسول الله گذشت بمن پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وانا جالس هکذا و حال
آنکه من نشسته ام همچنین که مینمایم بعد از آن بیان کرده هیئت نشستن خود را بقول خود وقد وضعت یدی الیسری و حال آنکه بتحقیق نهاده ام من دست چپ خود را
خلف ظهری پس پشت خود واتکأت علی الیة یدی و تکیه کرده ام بر گوشت پاره که در بیخ نر انگشت است فی الصراح الیة سرین و دنبه و ایضا
گوشت بن انگشت بزرگ فقال پس گفت آن حضرت اتقعد قعدة المغضوب علیهم آیا می نشینی بر هیئت نشستن آن کسانی که غضب کرده شده است
بر ایشان طیبی گفته که مراد بمغضوب علیهم یهود اند ولیکن در ذکر ایشان باین عنوان دو فایده است یکی تنبیه بر آنکه این قعده از جنس چیزیست که دشمن دارد آنرا حق
تعالی و لعنت کرده بر ایشان انتهی و غضب و لعنت در قرآن وارد است بر یهود و مراد بمن غضب الله علیه ولعنه که در قران مجید واقع است ایشانند و در فاتحة
الکتاب از مغضوب علیهم ایشان مراد اند رواه ابو داود وعن ابی ذر قال مرّبی النبی صلی الله علیه وآله وسلم وانا مضطجع علی بطنی ابو ذر غفاری
گفت گذشت آن حضرت بر من و حال آنکه من خفته بودم بر شکم فرکضنی برجله پس زد آن حضرت مرا بپای خود قال و گفت یا جندب انما هی ضجعة
اهل النار ای جز این نیست که این هیئت خفتیدن مگر خفتیدن دوزخیان چنانکه در حدیث یعیش بن طخفة غفاری گذشت و جندب نام ابوذر است رضی الله عنه
رواه ابن ماجة باب العطاس عطاس مصدر است عطسه زدن عطس عطسا وعطاسا والتثاؤب مصدر تثاوب است و اسم تو با بضم تا و فتح واو و مد فتور
و کسلی که عارض میگردد و بی اختیار دهن گشاده می شود بفارسی خمیازه و فاژه نیز گویند و وی مهموز است نیوا و کرمانی گفته که همزه است بر قول صحیح و بعضی بواو
گفته اند و از مغرب نقل کرده اند که همزه بعد الف و واو غلط است الفصل الاول عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الله
یحب العطاس ویکره التثاؤب خدای تعالی دوست میدارد عطسه زدن را و مکروه میدارد خمیازه را زیرا که عطسه سبب خفت دماغ و صفای قوای ادراکیه
است پس باعث و معین میشود صاحبش را بر طاعت و حضور قلب مع الله و تثاؤب ناشی میگردد از امتلا و ثقل نفس و کدورت حواس و مورث غفلت و کسالت
و سوء فهم است و مانع است آدمی را از نشاط و طاعت پس شیطان بآن خوش گردد و راضی باشد و ازین جهت آنرا از شیطان گفته و نسبت بوی کرده پس معلوم شد که محبت و کراهت
حق تعالی مر عطاس و تثاؤب را باعتبار ثمره و نتیجه آنهاست که نشاط در طاعت و کسالت در آن است فاذا عطس احدکم و حمد الله پس چون عطسه زند یکی از شما و ثنا
گوید مر خدا را بقول خود الحمد لله و اگر رب العالمین زیاده کند بهتر بود و اگر الحمد لله علی کل حال گوید فاضلتر باشد کذا قال الطیبی و حکمت در تحمید بعد از عطسه آنست که عطسه علامت
صحت دماغ و قوت مزاج است زیرا که موذی میدود از جانب جوف بجانب دماغ پس اگر دماغ صحت و قوت دارد آنرا منع می کند و دفع میکند و قبول نمیکند و چون
ضعیف بود قوت بر منع آن ندارد و عطسه نمی آید که دفع آن کند پس میفرماید که چون عطسه دهد و حمد گوید کان حقا علی کل مسلم سمعه باشد حق و واجب بر هر مسلمان که بشنود
حمد وی را ان یقول له که بگوید مر عاطس را یرحمک الله رحمت کند ترا خدای تعالی یا یرحمکم الله و این عبارت دلالت کند بر آنکه جواب عاطس بیرحمک الله فرض است بر هر
مسلمان زیرا که فرمود کان حقا علی کل مسلم اما علما را درین اختلاف است و صحیح از مذهب حنفی آن است که واجب است علی الکفایه اگر یکی از حاضران گوید از همه ساقط
گردد و در روایتی مستحب است و صاحب سفر السعادة گوید که ظاهر احادیث صحیحه آنست که جواب عاطس فرض است بر هر کسی و جواب یکی مجزی نیست از دیگران و این
قول جماعتی از اکابر علماست و مذهب شافعی آنست که سنت است علی الکفایه لیکن افضل آنست که هر یکی گوید و در مذهب مالک اختلاف است که واجب است یا سنت
و اتفاق بر آنکه وجوب یا سنت آن بر تقدیریست که عاطس حمد گوید و حاضر نشود و اگر نه حمد گوید مستحق جواب نبود و اگر بگوید ولیکن آهسته بگوید چنانکه کسی نشود نیز جواب لازم نگردد
فاما التثاؤب فانما هو من الشیطان اما خمیازه پس نیست آن مگر از شیطان فاذا تثاءب احدکم پس چون بیاید خمیازه یکی از شما را فلیرده ما استطاع پس
باید که باز گرداند او را و بگذارد که بیاید تا آنکه تواند و اگر نتواند دست بر دهان بنهد و باید که پشت دست چپ نهد یا لب زیرین بدندان گزد فان احدکم اذا تثاءب پس
بدرستی که یکی از شما چون خمیازه میزند و می گشاید دهان را ضحک منه الشیطان میخندد ازین فعل شیطان رواه البخاری وفی روایة لمسلم و در روایتی مر مسلم را اینچنین
آمده فان احدکم زیرا که یکی از شما اذا قال ها چون بگوید ها چنانکه بعضی در وقت خمیازه میگویند و بعضی آه آه میگویند ضحک الشیطان منه میخندد شیطان از آن و
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا عطس احدکم فلیقل و هم از ابی هریره است که گفت گفت آن حضرت چون عطسه زند یکی از شما باید که بگوید
الحمد لله ولیقل له اخوه او صاحبه و باید که بگوید مر او را برادر او یعنی مسلمان یا یار او شک راویست که خود گفت یا صاحبه یرحمک الله فاذا قال له پس چون
گفت برادر وی مر او را یرحمک الله فلیقل پس باید که بگوید عاطس یهدیکم الله ویصلح بالکم راه راست نماید شما را خدای تعالی و نیک گرداند دلهای شما را یا احوال شما را
خطاب جمع باعتبار غالب است چه غالب آنست که جماعه حاضر میباشند یا برای تعظیم و احترام مخاطب است یا مراد تمام امت مرحومه محمدیه صلی الله علیه وسلم
رواه البخاری وعن انس قال عطس رجلان عند النبی عطسه زدند دو مرد نزد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فشمت احدهما ولم یشمت
الاخر تشمیت کرد آن حضرت یکی از آن دو مرد را و تشمیت نکرد دیگری را فقال الرجل پس گفت آن مرد که آن حضرت او را تشمیت نکرد یا رسول الله شمت هذا
ولم تشمتنی تشمیت کردی مر این را و تشمیت نکردی مرا قال ان هذا حمد الله گفت آن حضرت این مرد حمد گفت خدای را پس مستحق تشمیت شد ولم تحمد الله و

تعالی

و یکی از نکته چون مسلمانان خیم علیه پیوسته نیز ... از نسبت بمکه بهیکل ... غضب کرده ... صح

نگفتی تو خدای را پس مستحق نشدی تشمیت را و استحقاق تشمیت بعد از حمد است و این زجر و تشدید است بر ترک حمد متفق علیه بدانکه تشمیت جواب عاطس است به یرحمک الله و بشین معجمه و مهمله هر دو روایت است و معجمه اعلا و افصح است و مشتق است از شماتت که بمعنی شاد شدن دشمنان و حاسدان است بمدیدن بلیت بر کسی و معنی تشمیت دعا کردن است بدور داشتن خدای تعالی ورا از شماتت اعدا و از آنچه باعث شماتت ایشان گردد و گویا که چون عطسه زد و صحت یافت از شماتت اعدا خلاص شد بنا بر بودن صیغه تفعیل برای رفع و ازاله کذا قیل و بعضی گویند که شوامت بمعنی قوایم دابه یعنی پایهای چهارپایان آمده گویا این دعا است به ثبات قدم بر طاعت و عافیت و اما تسمیت بسین مهمله از سمت است که بمعنی طریق و هیئت اهل خیر است پس گویا دعا است بگردانیدن حق تعالی او را بسمت حسن و هیئت نیک زیرا که هیئت عاطس قبیح میگردد و در منظر و در نهایه گفته تسمیت بمعنی دعا است چنانکه در حدیث اکل آمده سموا الله و سمتوا ابتدا کنید در طعام و تسمیه کنید و چون فارغ شوید از آن دعا کنید صاحب طعام را و التسمیت الدعاء کذا فی مجمع البحار وعن ابی موسی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اذا عطس احدکم فحمد الله فشمتوه چون عطسه زند یکی از شما پس حمد گوید خدا را پس جواب عطسه او دهید به یرحمک الله وان لم یحمد الله فلا تشمتوه و اگر حمد نگوید مر خدا را جواب ندهید ورا رواه مسلم و اگر عاطس در مجلس حاضر نباشد و از پس دیوار عطسه زند نیز همین حکم دارد و اگر حمد گفت تشمیت باید کرد والا نه و منقول است که شنید آن حضرت از مردی که از گوشه مسجد عطسه زد و حمد او را نشنید و گفت یرحمک الله ان کنت حمدت الله و گفته اند که اگر عاطس حمد نگوید باید که حاضران مجمع حمد گویند از برای تذکیر و یاد دادن او و تنبیه بر غفلت وی تا حمد گوید و بعضی از علما گفته اند که نگویند برای زجر و توبیخ او و میگویند که از آن حضرت این چنین روایت نیامده و اگر تذکیر سنت وی و فضیلت داشتی آن حضرت اولی بودی بفعل آن کذا فی سفر السعادة وعن سلمة ابن الاکوع انه سمع النبی مرویست از سلمه که وی شنید پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم وعطس رجل عنده و عطسه زد مردی نزد آن حضرت فقال له پس گفت آن حضرت مر آن مرد را یرحمک الله ثم عطس اخری پس تر عطسه زد آن مرد بار دیگر یا عطسه دیگر فقال پس گفت آن حضرت الرجل مزکوم این مرد زکام دارد و مستحق تشمیت نیست زیرا که مریض است و مریض را اگر چه صحت و دعای عافیت باید کرد اما دعائی که بجهت عطاس مستحق است آن دیگر است و مخصوص بحالت صحت است رواه مسلم و از اینجا معلوم شد که تشمیت عاطس یکبار است و اگر بار دوم متصل آن عطسه زد مستحق تشمیت نیست زیرا که مزکوم است و فی روایة للترمذی انه قال له فی الثالثة انه مزکوم و در روایت ترمذی آمده که آن حضرت دو کرت تشمیت آن مرد کرد و در کرت سیوم تشمیت نکرد و گفت که وی مزکوم است و در حدیث دیگر از ابوداود و ترمذی آمده تا سه کرت باید تشمیت کرد و زیاده بر آن اختیار دارد اگر خواهد بکند و اگر خواهد نکند وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا تثاءب احدکم چون خمیازه کند یکی از شما فلیمسک بیده علی فمه پس باید که بنهد و نگاه دارد دست خود را بر دهان خود فان الشیطان یدخل زیرا که شیطان می درآید در دهن وی چون گشاده دارد رواه مسلم

الفصل الثانی

وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه واله وسلم کان اذا عطس غطی وجهه بود آن حضرت چون عطسه میزد میپوشید روی مبارک خود را بیده او ثوبه بدست خود یا جامه خود چون وقت عطسه تغیری در هیئت روی حادث میشود بدست یا جامه آن را می پوشید و نیز گاهی بعضی رطوبات از دهان و بینی جدا میکرد و از برای صون اندام و جامه حاضران از آن تعلیم این ادب فرمود وغض بها صوته و پست میکرد بعطسه آواز خود را این نیز از حسن ادب است و گاهی شدت صوت بناگهان سبب انزعاج و توحش حاضران میگردد و گفته اند که مستحب است عاطس را که آواز خود را بعطسه پست کند و تحمید را بلند گوید تا مردم بشنوند و ادای حق تشمیت نمایند کذا فی مطالب المومنین رواه الترمذی وابو داود وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح وعن ابی ایوب ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال اذا عطس احدکم چون عطسه زند یکی از شما فلیقل الحمد لله علی کل حال ولیقل الذی یرد علیه و باید که بگوید کسی که جواب میگوید ورا یرحمک الله و تشمیت را رد نام کرد موافق رد سلام گویا حمد گفتن عاطس تحیه است بر حاضران ولیقل هو و باید که بگوید او یعنی عاطس بعد از یرحمک الله گفتن مردم یهدیکم الله ویصلح بالکم رواه الترمذی والدارمی وعن ابی موسی قال کان الیهود یتعاطسون عند النبی صلی الله علیه واله وسلم ابو موسی اشعری گفت بودند یهود که عطسه میزدند میان یکدیگر و بر تکلف میزدند نزد آن حضرت یرجون ان یقول لهم امید آنکه بگوید آن حضرت مر ایشان را یرحمکم الله با وجود کفر و طغیان چون یقین داشتند نبوت آن حضرت را و کفر ورزی بعناد و استکبار خود و توقع خیر و برکت از حضرت وی می کردند هر چند سود نداشت و آن حضرت نیز بجهت ناقابلیت ایشان وجود نزول رحمت را بر ایشان یرحمکم الله نمیگفت فیقول پس میگفت در جواب تشمیت ایشان یهدیکم الله ویصلح بالکم کافر را بهدایت و اصلاح بال دعا میتوان کرد چنانکه در رد سلام ایشان نیز هداکم الله آمده است رواه الترمذی وابو داود وعن هلال بن یساف بفتح یا و کسر آن و بعضی اساف بکسر همزه بجای یا گفته اند ابو الحسن الکوفی الاشجعی تابعی است دریافته علی بن ابی طالب رضی الله عنه را اعملی گفته او ثقه است و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده است مات سنه سبع وسبعین ومائة قال گفت هلال بن یساف کنا مع سالم بن عبید بودیم ما با سالم بن عبید که از اصحاب صفه است فعطس رجل من القوم عطسه زد مردی از مردمان که همراه وی بودند فقال پس گفت آن مرد عاطس السلام علیکم فقال له سالم پس گفت مر آن مرد را سالم وعلیک وعلی امک بر تو سلام و بر مادر تو فکان الرجل وجد فی نفسه پس گویا آن مرد از این سخن سالم که و علی امک گفت اندوهگین شد یا خشمگین شد

در نفس خود وجد بیرد و معنی آمده است و فی نفسه گفت یعنی ظاهر نکرد آثار او بهم در دل خود نگاه داشت حزن را و فرو خورد غضب را فقال پس گفت سالم اما انی لم اقل
الا ما قال النبی آگاه باش من نگفتم مگر آنچه گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اذ عطس رجل عند النبی وقتی که عطسه زد مردی نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم فقال پس گفت آن مرد السلام علیکم گمان برد که بجای الحمد لله السلام علیکم میتوان گفت فقال النبی پس گفت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم علیک
وعلی امک وفرمود اذا عطس احدکم فلیقل چون عطسه زند یکی از شما پس باید که بگوید الحمد لله رب العالمین ولیقل له من یرد علیه و باید که بگوید کسیکه
رد میکند بر وی وجواب میگوید او را یرحمک الله ولیقل و باید که باز بگوید عاطس در برابر آنکس یغفر الله لی ولکم بجای یهدیکم الله ویصلح بالکم که در روایت دیگر
آمده رواه الترمذی وابو داود یعنی وظیفه در عطاس این اذکار و ادعیه است و سلام گفتن بر حاضران درین مقام چیزی نیست و ازین جا معلوم کرده شده که
چون عاطس لفظی دیگر گوید غیر الحمد لله مستحق تشمیت نگردد و لاید چون آن مرد سلام گفت آن حضرت جواب سلام او گفت اما آنکه علی امک فرمود گفته اند که درین
کلمه دو اشارتست یکی آنکه سلام درین محل بی موقع است چنانکه کسی در وقت اراده سلام تو سلام بر مادر تو کند دوم آنکه تذکیر اوست بآنکه این ادب امیانست
وکسانی که تربیت از مردان نیافته باشند و در کنار مادر آداب زنانه کسب کرده و نیز گفته اند که تنبیه است بر حماقت او به جهت سرایت صفات مادر او در وی پس مفتقر
شدید عا مر مادر او را بسلامت از آفات و در بعضی شروح تقدیر علیک وعلی امک این چنین کرده علیک الویل وعلی امک یعنی وای بر تو که ادب نیاموختی و وای
بر مادر تو که ترا ادب نیاموخت و تربیت خوب نکرد والله اعلم وعن عبید بن رفاعة صحابی مهاجری است و در کاشف گفته که مرا و را صحبت است و دو حدیث
عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال شمت العاطس ثلثا تشمیت کنی عاطس را سه کرت فما زاد پس آنچه زیادت کرد از عطسه بر سه کرت فان
شئت فشمته وان شئت فلا پس اختیار داری اگر بخواهی تشمیت کن او را و اگر نمیخواهی مکن آن حقی که بر تو بود از تشمیت خواه بر سبیل وجوب یا سنت و
استحباب زیاده بر سه کرت نیست باقی دعای مسلمانست از کردن مانعی نیست رواه ابو داود والترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن ابی
هریرة قال و از ابی هریره نیز موافق این روایت آمده که گفت شمت اخاک ثلثا تشمیت بکن برادر خود را سه کرت فان زاد در بعضی نسخ فما زاد فهو زکام
رواه ابو داود وقال وگفت راوی از ابی هریره که سعید مقبری باشد چنانکه از سنن ابو داود معلوم میگردد ولا اعلمه نمیدانم ابو هریره را الا انه رفع الحدیث
الی النبی مگر باین صفت که وی رفع کرد حدیث را بسوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم یعنی این حدیث مرفوع است موقوف برای ابو هریره نیست و ابو هریره آنرا
از قول آن حضرت روایت کرده و اگر نکند هم در حکم مرفوع خواهد بود زیرا که تعیین عدد بی سماع از شارع نتوان کرد تدبر الفصل الثالث عن نافع ان رجلا عطس
الی جنب ابن عمر روایت است از نافع که مردی عطسه زد در پهلوی ابن عمر رضی الله عنهما فقال پس گفت آن مرد الحمد لله والسلام علی رسول الله قال ابن
عمر وانا اقول وابن عمر برای منع او بحسن ادب گفت و من نیز می گویم الحمد لله والسلام علی رسول الله ولیس هکذا یعنی صلوة و سلام فرستادن محمود
و مقبول است ولیکن مسنون در عطاس همین لفظ الحمد لله گفتن است چنانکه گفت علمنا رسول الله تعلیم کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان نقول
که گوئیم بعد از عطسه الحمد لله علی کل حال اتباع می باید کرد و بسا امری محمود که در حد ذات فضیلت دارد اما در خصوص مقامی وارد نشده و در سنت نیامده چنانچه
مصافحه بعد از نماز و امثال آن اگرچه جمیع خصوصیات و مشخصات رعایت کردن معتبر و لازم نیست اما این نوع ذکر که درین باب وارد شده رعایت کردنی است
فتدبر رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و بعضی از علما از مواطن استحباب صلاة بر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم عطاس را ذکر کرده اند والله اعلم باب

الضحك

ودر ضحک چهار لغت است بکسر ضاد و فتح آن و سکون حا و بکسر هر دو و فتح اولی و کسر ثانی الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها قالت ما رأیت
النبی صلی الله علیه وسلم گفت عائشه ندیدم آن حضرت را مستجمعا ضاحکا مجتمع شونده تمام در حالت ضحک و مستجمع کسی را گویند که بجد باشد در کاری وقیل
باشد آنرا فی الصراح استجماع از هر جای گرد آمدن سیل و گرد آوردن اسپ خویش را در رفتن یعنی خنده نمی کرد خنده تمام که حتی اری منه لهواته تا ببینم از وی
او را جمع لهاة است بفتح لام بمعنی گوشت پاره که در سقف فضای فم است انما کان یتبسم رواه البخاری و این حدیث در شمایل شریف بیاید انشاء الله تعالی
وعن جریر قال گفت جریر بن عبد الله بجلی که صحابی مشهور است خوش روی خوش خوی و شریف قوم خود ما حجبنی النبی منع نکرد مرا پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم از در آمدن بر وی هر وقت که خواهم بشرط آنکه مجلس مردان باشد یا منع نکرد مرا از آنچه طلبیدم یعنی هر چه از حضرت وی طلب کردم وا دیا منع نکرد
مرا از هیچ چیزی که گروم یعنی صادر نشد از من فعلی که نکرده آید آن حضرت را و وجه اول ظاهرتر است منذ اسلمت از آن باز که مسلمان شدم ولا رانی الا تبسم
ونه دید آن حضرت مرا هرگز مگر آنکه تبسم کرد متفق علیه وعن جابر بن سمرة صحابی مشهور خواهرزاده سعد بن ابی وقاص قال کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم لا یقوم من مصلاه الذی یصلی فیه الصبح بود آن حضرت که نمی ایستاد از جای خود که می گذارد در وی نماز صبح را حتی تطلع الشمس تا آنکه طلوع
میکرد آفتاب فاذا طلعت الشمس قام پس چون طلوع می کرد آفتاب می ایستاد وکانوا یتحدثون فیاخذون فی امر الجاهلیة و بودند صحابه که سخن میکردند پس
شروع می کردند در کار جاهلیت و سخنان او فیضحکون پس خنده میکردند ویتبسم و تبسم میکرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم رواه مسلم وفی روایة

للترمذی متبنا شدون الشعر نخوانند شعر را درین جا جواز تحدث است باخبار جاہلیت واشعار وضحک بران واقتصار بر تبسم ودرین کمال خلق وتالیف قلوب بودن آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم الفصل الثانی وعن عبد اللہ بن الحارث بن جزء بفتح جیم وسکون زا ودر آخر ہمزہ صحابی است زبیدی نسبت بزبید که یکی از یمن او بود و بود آخر کسی که باقی ماند بمصر از صحابہ مات سنہ ست وثمانین بمصر قال ما رایت احدا اکثر تبسما من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گفت ندیدم من ہیچ یکی را زیادہ تر از وی تبسم یا در تبسم از آن حضرت رواہ الترمذی الفصل الثالث عن قتادۃ قال سئل گفت پرسیده شد ابن عمر هل کان اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یضحکون آیا بودند یاران آن حضرت که خنده میکردند یعنی میان یکدیگر چنانکه یاران میخندند قال نعم گفت ابن عمر آری ایشان میخندیدند والایمان فی قلوبهم وحال آنکه بود ایمان در دلهای ایشان اعظم من الجبل بزرگتر از کوه یعنی اینچنان نمی خندیدند که اہل غفلت میخندند ودل را میرانند وخللی در نور ایمان راه یابد وقال بلال بن سعد تابعی واعظ مقری اشعری دمشقی قاضی ثقه در شب وروز ہزار رکعت نماز میگذارد ومحل ومرتبه او در شام مانند حسن بصری بود ودر بصره روایت میکند از پدر خود سعد بن تمیم واز جابر ومعویه روایت میکند از وی اوزاعی وسعید بن یزید وعثمان بن مسلم وجز ایشان توفی احد مائة وعشرین ادرکتهم دریافتم من ایشان را یعنی اصحاب رسول اللہ را یشتدون بین الاغراض میدویدند میان ہدفہا در تیر اندا ختنها ویضحک بعضهم الی بعض وخنده میکردند ومیرفتند ومیل میکردند بعضی از ایشان بسوی بعضی فاذا کان اللیل وچون می شد شب کانوا رهبانا میبودند راهب وترسنده وراغب از دنیا ومعتزل از اہل وعیال مشغول بعبادت با وجود ادای حقوق ورهبان جمع راهب چنانکه رکبان جمع رکب ورهب بفتح را وضم آن وسکون ہا وبفتحتین ترسیدن از باب سمع وراهب پارسای ترسایان ولا رهبانیة فی الاسلام که واقع شده است مراد بدان ترک عمل وپوشیدن پلاس وخصی کردن وزنجیرها در گردن انداختن وریاضتهای نافرموده کردن است ومراد اینجا ریاضت ومشقت وعبادت است رواه فی شرح السنة باب الاسامی جمع اسم ومراد بیان احکام نامهاست که چه نام باید نهاد ونباید نهاد وبچه نام باید خواند ونباید خواند وکدام نام نیک است وکدام بد الفصل الاول وعن انس قال کان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی السوق گفت انس بود آن حضرت در بازار ودر روایتی فی البقیع نام جای است که مقبره مدینه در انجاست فقال رجل پس گفت مردی یا ابا القاسم ندا کرد وخواند مردی را که کنیت او ابو القاسم بود فالتفت الیہ النبی پس برگشته نگریست بجانب وی پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال پس گفت آن مرد انما دعوت هذا نخوانده ام ونداکرده ام من مگر این را اشارت بشخصی کرد که انجا حاضر بود وابو القاسم کنیت داشت فقال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس ناخوش آمد آن حضرت را این معنی وگفت سموا باسمی نام نهید بنام من که محمد است ولا تکتنوا بکنیتی وکنیت منهید بکنیت من که ابو القاسم است متفق علیه وعن جابر ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال سموا باسمی ولا تکتنوا بکنیتی فانی انما جعلت قاسما زیرا که بدرستی من گردانیده شده ام ونامیده شده ام قاسم یعنی کنیت کرده شده ام با بو القاسم زیرا که اقسم بینکم قسمت میکنم میان شما از جانب حق وآنچه وحی کرده شده است بسوی من وفرستاده شده بر من از علم وعمل ومیرسانم ہر یکی را آنچه نصیب اوست ومستحق است مر آنرا ومیکنم ہر کس را در جای که در مرتبه اوست از فضل وشرف وبشارت میدہم بثواب ودرجات آخرت مر مطیعان را وانذار میکنم بعقاب ودرکات عاصیان را واین صفت در ہیچ کس جز من وجود ندارد وہیچ کس درین صفت شریک من نبود پس کنیت کردن او باین کنیت درست نباشد متفق علیه از این دو حدیث معلوم شد که کسی را محمد نام کردن جایز باشد اما ابو القاسم خواندن درست نبود خواه نام محمد باشد یا اسم وکنیت آن حضرت ہر دو در وی جمع کرد یا غیر محمد باشد تا ہمین کنیت مجرد باشد واین قول از امام شافعی منقول است وتمسک او باین حدیث است وعلما را درین مسئله اقوال است یکی این قول است که مذکور شد قول دوم آنکه روا نیست که جمع کند میان کنیت واسم پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم چنانکه یکی را ابو القاسم محمد خوانند اما اگر تنها ابو القاسم گویند باکی نیست ومعنی حدیث مذکور نزد ایشان ہمین است که جمع نکند فافهم واز محیط نقل کرده اند که این قول امام محمد شیبانی است رحمه اللہ علیه وقول سوم آنکه جمع نیز درست است واین قول را بامام مالک نسبت کنند وایشان گویند که احادیث منع منسوخ اند وجمعی گویند که منع در زمان شریف آن حضرت بود صلی اللہ علیہ وسلم وبعد از وی درست است ودلیل ایشان حدیث امیر المؤمنین علی است رضی اللہ عنه که از آن حضرت التماس نمود که اگر مرا فرزندی زاید بعد از تو یا رسول اللہ بر وی نام وکنیت تو نهم وآن حضرت تجویز کرد ومحمد بن الحنفیه که بعد از آن حضرت زاد امیر المؤمنین او را ابو القاسم محمد نام کرد وجمعی که بر قول ایشان اعتماد نیست گویند که تسمیه بنام نیز جایز نیست چنانکه تکنیه بکنیت وقول صواب ازین مقالات آن است که تسمیه بنام شریف وی جایز بلکه مستحب است وتکنی بکنیت وی اگر چند بعد از زمان شریف باشد ممنوع ومنع از آن در آن زمان قوی تر وسخت تر بود وہم چنین جمع کردن میان نام وکنیت آن حضرت ممنوع بطریق اولی وآنکه علی مرتضی کرد مخصوص بود بوی رضی اللہ عنه وغیر او را جایز نبود چنانکه از سیاق حدیث ظاہر میگردد وسیوطی در جمع الجوامع از ابن عساکر آورده که واقع شد میان طلحه وعلی رضی اللہ عنهما کلامی وگفت طلحه بعلی که تو نام کردی پسر خود را باسم پیغمبر وکنیت کردی او را بکنیت وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وحال آنکه نهی کرد آن حضرت از جمع کردن در آن فرمود علی گستاخ کسی است که جرات کند بر خدا ورسول وی وطلبید جماعه اصحاب را از قریش تا حاضر آمدند وگواہی دادند که آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رخصت کرد مر علی را رضی اللہ عنه که جمع کند در آن وحرام گردانید بر سایر امت جز وی که ذکر دلایل این اقوال بتفصیل وتطبیق میان احادیث در شرح ذکر کردیم اینجا این قدر بس است واللہ اعلم وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

ان احب اسمائکم الی الله بدرستی که دوست‌ترین نامهای شما بسوی خدای تعالی عبد الله و عبد الرحمن رواه مسلم از جهت اشعار آن به بندگی که صفت حقیقت آدمی
است بذات مقدس باری تعالی و تمسک بصفات مقدسه وی خصوصا صفت رحمانیت که مخصوص ذات پاک اوست و اگر تخصیص این دو اسم بطریق تمثیل دارند و
مقصود اسما باشد که دران اضافت عبد است باسمأ الهی عز و علا نیز صورتی دارد یارب مگر فرق کند میان صفات لطف و قهر و در بعضی حواشی نوشته که مراد بعد از اسمأ
انبیا است علیهم الصلوة والسلام و گویا اضافت بمخاطبین که گفت احب اسمائکم مشعر بدان است وعن سمرة بن جندب قال قال رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم لا تسمین غلامك نام مکن غلام خود را خطاب عام است یا به شخص معین فرموده اما حکم عام است و مقصود آنکه غلامان را این نامها نباید نهاد یسارا
ولا رباحا ولا نجیحا ولا افلح چه یسار از یسر است بمعنی آسانی و توفیق و توانگری و فراخی و رباح از ربح بمعنی سود و نجیح از نجح است بمعنی پیروزی و برآمد حاجت و افلح از فلاح
بمعنی رستگاری و پیروزی پس نام نهادن بآنها باین وجه اگرچه احسن است اما بوجه دیگر مناسب نیست فانك تقول اثم هو زیرا که تو می‌گوئی و می‌پرسی ای مخاطب از اهل خانه
خود مثلا آیا اینجا یعنی در خانه هست وی یعنی یسار یا نجاح یا افلاح مثلا فلا یکون و فرضا نباشد وی در اینجا فیقول لا پس میگوید مخاطب در جواب نیست یسار و فلاح در اینجا و این
بنظر در اصل معنی این الفاظ در فال و عبارات مستنکره می‌افتد اگرچه مراد این جا ذات معین است رواه مسلم وفی روایة له لا تسم غلامك رباحا ولا یسارا ولا
افلح ولا نافعا درین روایت نافع مذکور شده نه نجیح و ازینجا معلوم میشود که مقصود حصر درین اسما نیست بلکه هرچه در معنی آنها باشد نیز این حکم دارد و ذلك ظاهر چنانکه در حدیث
جابر تصریح بدان آمده وعن جابر قال اراد النبی صلی الله علیه واله وسلم ان ینهی عن ان یسمی جابر میگوید خواست آن حضرت که نهی کند ازین که نام کرده شود
بیعلی و ببرکة و بافلح و بیسار و بنافع و بنحو ذلك ثم رأیته سکت بعد عنها پستر دیدم آن حضرت را که سکوت کرد بعد ازین اراده از ان اسما یعنی از نهی از تسمیه بان
اسما ثم قبض ولم ینه عن ذلك پستر قبض کرده شد و وفات یافت آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم و نهی نکرد از تسمیه باین اسما آن حضرت رواه مسلم ازین حدیث
معلوم میشود که نهی واقع نشد طیبی گفته گویا جابر امارات و علامات را دیده و چیزیکه مشعر بدان باشد شنیده و صریحا بران واقف نشد ولیکن نهی از ان در احادیث صحیحه واقع و ثابت
شده است و مثبت مقدم است بر نافی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اخنع الاسماء یوم القیمة عند الله اقبح اسما و فحش آن روز
قیامت نزد خدای تعالی و در روایتی اخنع الاسما یعنی خوارتر و زشت‌ترین نامها رجل یسمی نام مردیست که نام کرده میشود و در بعضی نسخ یسمی یعنی نام کرده خود را ملك الاملاك
پادشاه پادشاهان و بفارسی شاهنشاه رواه البخاری وفی روایة لمسلم قال اغیظ رجل علی الله یوم القیمة واخبثه بخشم آرنده‌ترین مردم و خبیث‌ترین ایشان
بر خدای تعالی روز قیامت رجل کان یسمی مردیست که بوی تسمیه کرده می‌شد در دنیا ملك الاملاك زیرا که لا ملك الا الله نیست پادشاه بحقیقت مگر خدا عز اسمه
چه جای پادشاه پادشاهان که اصلا توهم شرکت دران راه ندارد وعن زینب بنت ابی سلمة قالت سمیت برة زینب که ربیبه آن حضرت بود دختر ام سلمه همراه مادر خود ام سلمه
در حجر تربیت آن حضرت در آمده بود گفت نامیده شده بودم من اول ابره که معنی آن نیکوکار است فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت آن حضرت لا
تزکوا انفسکم نستائید خود را الله اعلم باهل البر منکم خدا داناتر است به نیکوکاران از شما و در بره نام نهادن تزکیه نفس و ستودن است خود را سموها زینب نام کنید او را
زینب ازینجا معلوم شد که نامی نمی‌باید نهاد که متضمن ستایش نفس بود رواه مسلم وعن ابن عباس قال کانت جویریة اسمها برة بود جویریه که از ازواج مطهره است
نامش در اصل بره فحول رسول الله پس تغییر داد و گردانید پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اسمها جویریة نام او را جویریه که تصغیر جاریه است وکان یکره
ان یقال و بود آن حضرت که مکروه میداشت که گفته شود خرج من عند برة بیرون آمد از نزد بره که معنیش نیکوکار است چه بیرون آمدن از نزد نیکوکار زینت نباشد و ظاهر
مسلم اینجا این سبب فرموده و در باده زینب تزکیه نفس زیرا که مزاحمت در اسباب نهی باشد هر دو صلاحیت سببیت دارد و لهذا که از قوم زینب دریافته باشند که قصد ایشان در
تسمیه بره مدح و ثنای او بوده‌اند درینجا و نیز این عبارت که درآمد آن حضرت بر فلان زن و برآمد از نزد فلان در ازواج مطهره مستعمل و متعارف بود پس اینجا همین را گفت
والله اعلم و پوشیده نماند که بدفالی که در مثل نجیح و فلاح اعتبار کرده شد اینجا محتمل است و تزکیه و کراهت که اینجا اعتبار کردند آنجا نیز ممکن وعن ابن عمر رضی الله
عنهما ان بنتا کانت لعمر روایت است از ابن عمر که دختری بود مر عمر را رضی الله عنه یقال لها عاصیة گفته میشد مر او را عاصیه عرب اولاد را عاصی و عاصیه نام میکنند
بمعنی سرکشی و تکبر و تعظیم از عیب و نقصان و انقیاد وز بونی و چون در اسلام رسید آنرا مکروه داشتند فسماها رسول الله پس نام کرد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه و
اله وسلم جمیلة اگرچه بظاهر مقابل عاصی مطیع و منقاد و برو ما نشکل آن بود ولیکن چون اصل غرض تغییر نام بد است بنام نیک آنرا ملاحظه نکرد و تغییر اسم بضد و مقابل شرط
نداشت با آنکه معنی جمیل متضمن جمیع معانی خیر است چه از جمیل خیر جمیل نباید رواه مسلم وعن سهل بن سعد قال اتی بالمنذر بن ابی اسید الی النبی آورده
شد منذر بن ابی اسید را نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم سهل بن سعد ساعدی صحابی مشهور است آخر من مات من الصحابة بالمدینة و منذر بضم میم و سکون نون
و کسر ذال معجمه تابعی ثقه است و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده و صاحب جامع الاصول در صحابه آورده چنانکه عادت اوست و ابو اسید بضم همزه و فتح نام او مالك بن
اسعد است چنانکه گذشت پس روایت میکند سهل بن سعد که آورده شد منذر را نزد آن حضرت حین ولد هنگامیکه زائیده شد فوضعه علی فخذه پس نهاد آن حضرت
او را بران مبارك خود فقال ما اسمه پس فرمود چیست نام وی قال فلان گفت یکی از حاضران را هر که آورده بود او را ظاهر آن است که پدرش آورده باشد نام او فلان

است نامی که او را کرده بود و ندبرد و چون راوی اطلاع بران نداشت ذکر نکرد شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که واقف نشدم من بر نام او قال لا گفت آنحضرت نه یعنی نیستم من راضی باین نام یا نام کنید او را باین نام لکن اسمه المنذر لیکن نام او منذر است مشتق از انذار که بمعنی تبلیغ احکام است با تخویف و گفته اند در حقیقت نام او فقیه نهاد چنانکه قول حق سبحانه لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم مشعر است بدان متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یقولن احدکم باید که نگوید یکی از شما مملوک خود را عبدی وامتی بنده من و کنیزک من کلکم عبید الله همه مردان شما بندگان خداینند وکل نسائکم اماء الله و همه زنان شما کنیزکان خدااند زیرا که در عبودیت غایت تذلل و نهایت خواری است مستحق نیست آن را مگر آن کس که در غایت عزت و کبریا است و آن نیست مگر پروردگار رب العزة والکبریاء ولکن لیقل ولیکن باید که گوید غلامی وجاریتی فتای وفتاتی چه غلام بمعنی کودک و جاریه بمعنی دختر کاست و فتی مرد جوان و فتاة زن جوان و در اطلاق غلام و جاریه معنی شفقت و مهربانی است و فتی و فتاة از جهت آن گویند که واه و غلام هر چند پیر باشند با ایشان معامله جوانان میکنند و حرمت پیری نگاه ندارند و توانند که بجهت قوت و جلادت ایشان در خدمتگاری گویند و بالجمله این الفاظ در ممالیک اطلاق می یابد پس میغیر باید اطلاق اینها بهتر از اطلاق عبدی وامتی است و گفته اند که منع و نهی از اطلاق الفاظ عبد وامة بر تقدیر یست که بر وجه تطاول و تحقیر و تصغیر باشد و الا اطلاق عبد وامة در قرآن واحادیث آمده و هم چنانکه مالکان را فرمود بنگاه داشت زبان از بعضی الفاظ ناشایسته مملوکان را نیز فرمود که و لا یقل العبد ونگوید مملوک مالک خود را ربی زیرا که اگرچه رب بمعنی مربی و تربیت کننده است ولیکن ربوبیت علی الاطلاق صفت خاص حضرت پروردگار تعالی است پس اطلاق آن بر آدمی موهم اشتراک است و این نیز اگر بطریق تعظیم بود و الا اطلاق آن آمده است ولکن لیقل سیدی چه سیادت و ریاست و فضیلت ثابت است مر مالک را نسبت بمملوک و لهذا از واج را نیز سید گویند و فی روایة لیقل سیدی ومولای درین روایت مولای نیز زیاده کرده و ولایت و نصرت نیز ثابت است مالک را نسبت بمملوک و فی روایة لا یقل العبد لسیده مولای و در روایتی آمده که نگوید مملوک مرسید و مالک خود را مولای فان مولیکم الله زیرا که مولای حقیقی شما الله تعالی است نعم المولی ونعم النصیر رواه مسلم وعنه عن النبی و هم از ابی هریره است از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تقولوا الکرم نگویند انگور را یا درخت انگور را کرم بسکون را فان الکرم قلب المومن زیرا که کرم دل مومن است رواه مسلم و در روایتی قال الکرم الرجل المسلم وفی روایة له عن وائل بن حجر و در روایتی مر مسلم را از وائل بن حجر این چنین آمده که لا تقولوا الکرم مگوئید کرم ولکن قولوا العنب والحبلة و لکن بگوئید عنب یعنی ثمره عنب و بگوئید حبله بفتح حا مهمله و با موحده و بسکون با نیز آمده نام درخت انگور است و گاهی بطریق مجاز انگور را نیز گویند یعنی انگور و درخت وی را بنامهای دیگر که دارد بآن نامها بخوانید اما بنام کرم نخوانید بدانکه عنب و درخت عنب را کرم میخوانند بسکون را بعلاقه آنکه شرب خمر که از آن حاصل شود مورث سخاوت و کرم است پس نهی کرده شد از آن چه وصف چیزی که اصل ام الخبائث است بکرم و خیر کردن مناسب نباشد تا ذریعه مدح محرمات و تهیج نفوس و ترغیب در آن نگردد و فرمود که این نام بمومن و دل وی که معدن انوار علم و تقوی و منبع اسرار و معارف است مناسب است و لفظ کرم شامل جمیع خیرات و مکارم است و گفته اند که چون وصف کرد وی یکی را بکرم اثبات کردی او را تمامه خیرات و بعضی گفته اند که مقصود از حدیث حقیقت نهی از تسمیه عنب بکرم نیست بلکه نهی از تخصیص این اسم است بوی و مراد تنبیه و تحریص است مومنان را بر آنکه قلوب را متحلی دارند بمکارم اخلاق و محامد صفات و راضی نشوند بآنکه این نوع از درختان مسمی و موسوم باشند باسم کرم و ایشان سزاوار تر اند بآن گویا فرمود عنب را چه کرم میخوانید و این اسم را مخصوص با و میدار ید شما باید که صاحب این اسم و متصف باین صفت باشید و این است حاصل آنکه زمخشری گفته که مقصود از این حدیث تقریر و تاکید قول حق عز و جل است که ان اکرمکم عند الله اتقیکم بطریق انیق و مسلک لطیف بآنکه مومن متقی متاهل و مستحق تر است باسم مشتق از کرم که کریم است و کرم و کرم هر دو مصدر است از کرم یکرم و وصف میکنند بدان بر سبیل مبالغه بر مثال رجل عدل قال اهل اللغة رجل کرم وامراة کرم و رجلان کرم و نسوة کرم بفتح الراء و اسکانها بمعنی کریم کذا قال الطیبی نقلا من محی السنة وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تسموا العنب الکرم نام ننهید انگور را کرم از اینجا معلوم کرد که کرم نام عنب نیز آمده چنانکه شجر عنب و در شرح حدیث سابق اشارت بدان کردیم ولا تقولوا یا خیبة الدهر و مگوئید ای خسران و حرمان روزگار را یعنی دهر را بد مگوئید و نکوهش نه کنید و شکایت از وی ننمائید و او را موثر و مصرف احوال ندانید فان الله هو الدهر زیرا که خدای تعالی است مصرف و محول احوال یعنی آنچه شما از روزگار میدانید و نسبت بفلک و زمانه می کنید در حقیقت از خداست و فاعل حقیقی اوست رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یسب احدکم الدهر فان الله هو الدهر باید که دشنام نکند یکی از شما روزگار را زیرا که خداست تعالی شانه مصرف دهر رواه مسلم شرح این حدیث در اول کتاب در باب ایمان گذشته است وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یقولن احدکم باید که نگوید یکی از شما در وقت غثیان و شورش دل از قی خبثت نفسی بضم با پلید شد و بد شد نفس من ولکن لیقل ولیکن باید که بگوید لقست نفسی بکسر قاف غثیان و شورش کرد نفس من لقست نفسی و خبثت نفسی هر دو عبارت در زبان عرب یک معنی واقع میشوند که غثیان و شوریدن دل است ولیکن آن حضرت مکروه داشت که خبثت نفسی گویند بسبب قبح این عبارت و از جهت احتراز نسبت مومن خبث را بنفس خود متفق علیه و ذکره ذکر کرده شد حدیث ابی هریرة که اولش این عبارتست یوذینی ابن آدم فی باب الایمان صاحب مصابیح این حدیث را درین باب ذکر کرده و مصنف

ایراد آنرا در باب ایمان مناسب تر دید الفصل الثانی عن شریح بن هانی عن ابیه انه لما وفد الی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مع قومه شریح بن
هانی ولادت او در زمان سعادت نشان آن حضرت است وکنیت کرد آن حضرت پدرش را بوی که اکبر اولاد وی بود ثقه معمر عابد است واز جمله اصحاب علی است رضی الله عنه روایت
میکند از پدرش که هانی است یعنی چون پدرش قدوم آورد پیش آن حضرت با قوم خود سمعهم یکنونه شنیدند آن حضرت قوم او را که کنیت میکنند ورا بابی الحکم بفتحتین فدعاه
رسول الله پس خواند او را پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فقال پس گفت ان الله هو الحکم خداست حکم نه غیر او والیه الحکم بسوی او راجع ومنتهی است
حکم نه بسوی غیر او فلم تکنی ابا الحکم پس چرا کنیت کرده میشوی تو بابی الحکم وچرا راضی هستی تو بآن زیرا که حکم حاکمی را گویند که چون حکم کند رد کرده نشود حکم او واین صفت
خاصه جناب عزت اوست ولایق نیست بغیر وی تعالی کذا قال الطیبی قال گفت هانی در اعتذار از کنیت کردن قوم او را بابی الحکم ان قومی اذا اختلفوا فی شیء
اتونی بدرستیکه قوم من وقتی که اختلاف میکنند در چیزی می آیند مرا فحکمت بینهم پس حکم میکنم میان ایشان فرضی کلا الفریقین بحکمی پس راضی میشوند هر دو
گروه بحکم من فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما احسن هذا چه عجب خوبست این حال وشان که تو داری واین جواب از هانی مطابق
ودر برابر نبود چه آن حضرت چون حصر کرد صفت حکمت را در حضرت عزت تعالی وتقدس باز این اعتذار چیست که مرا قوم من حکم میسازند غالبا مقصودش این است
که بابی کنیت کردن بابی الحکم مرا لایق نیست ولیکن چه کار کنم که قوم من مرا درین مرتبه نشانده اند پس رد کرد آن حضرت بروی بلطف ونرمی وفرمود اصل این حال تو نیکو است
ولیکن با وجود آن کنیت بابی الحکم خوب نیست پس از آن خواست که کنیتی برای وی نهد پس فرمود فما لک من الولد پس چیست مر ترا از اولاد قال لی گفت مرا
اولاد متعدد است شریح ومسلم وعبد الله قال فمن اکبرهم فرمود پس کیست کلانترین اولاد قال قلت شریح گفت گفتم کلانترین اولاد من شریح است
قال فانت ابو شریح گفت پس کنیت تو ابو شریح است وبعضی گفته اند که ما احسن نافیه است یعنی کنیت نهادن بابی الحکم با وجود این حال نیک نیست وتوجیه
اول ظاهر است رواه ابو داود والنسائی وعن مسروق قال لقیت عمر رضی الله عنه فقال من انت مسروق که از مشاهیر تابعین است می گوید
ملاقات کردم امیر المؤمنین عمر را پس گفت عمر کیستی تو قلت مسروق بن الاجدع گفتم من مسروق پسر اجدعم قال عمر سمعت رسول الله گفت عمر شنیدم
پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم یقول که میگفت الاجدع شیطان اجدع نام شیطان است وجدع در لغت در گوش ودو دست ولب بریدن ودر قاموس
میگوید الاجدع الشیطان ووالد مسروق التابعی الکبیر وغیره عمر بن الخطاب وسماه عبد الرحمن انتهی رواه ابو داود وابن ماجه وعن ابی
الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم تدعون یوم القیمة باسمائکم واسماء ابائکم خوانده میشوید شما روز قیامت بنامهای شما ونامهای پدران
شما چنانکه گویند فلان بن فلان فاحسنوا اسمائکم پس نیک نهید نامهای خود را این خطابست مر جمیع بنی آدم را پس بدان تیز داخل باشند ودر بعضی روایات آمده که روز
قیامت مردم را بنام مادران خوانند وگفته اند که حکمت درین آن است که تا اولاد زنا شرمنده ورسوا نه شوند ونیز بجهت رعایت حال عیسی بن مریم که پدر ندارد واز برای اظهار
فضل وشرف حضرت امام حسن وامام حسین سلام الله علیهما باظهار نسب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم واگر این روایت ثابت شود آبائکم را حمل بر تغلیب میتوان کرد چنانکه
ابوین می گویند وشاید که گاهی بآبا خوانند وگاهی بامهات یا بعضی را بنسبت پدران وبعضی را بنسبت مادران یا در بعضی مواطن چنین ودر بعضی چنان والله اعلم رواه
احمد وابو داود وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه واله وسلم نهی من ان یجمع احد بین اسمه وکنیته روایت است از ابی هریره که
آن حضرت نهی کرد از آنکه جمع کند احدی میان نام وکنیت وی صلی الله علیه وسلم ویسمی محمدا ابا القاسم ونامیده شود وکنیت کرده شود محمد نامی بابو القاسم این معنی
بر تقدیریست که محمد مرفوع باشد ویسمی بلفظ مجهول چنانکه در جامع ترمذی وشرح السنة واکثر نسخ مصابیح واقع شده ودر جامع الاصول وبعض نسخ مصابیح محمدا واقع شده
به نصب وبرین تقدیر یسمی بر صیغه معلوم باشد یعنی نام کند احدی محمد نامی را بابا القاسم رواه الترمذی وعن جابر ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اذا
سمیتم باسمی چون نام کنید بنام من فلا تکتنوا بکنیتی پس کنیت مکنید بکنیت من رواه الترمذی وابن ماجه وقال الترمذی هذا حدیث غریب وفی روایة
ابی داود ودر روایت ابی داود وابن لفظ آمده است که قال گفت آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم من تسمی باسمی فلا یکتن بکنیتی کسی که نام دار شد بنام من
پس باید که کنیت دار نشود بکنیت من ومن تکنی بکنیتی فلا یتسم باسمی وکسیکه کنیت پذیر شد بکنیت من نام پذیر نشود بنام من این احادیث صریح اند در نهی از جمع
میان اسم وکنیت تا اگر تنها نام نهند یا کنیت نهند ممنوع نباشد وعن عائشة ان امرأة قالت عائشه رضی الله عنها گفت که زنی گفت یا رسول الله انی ولدت
غلاما من زاده ام پسری را فسمیته محمدا وکنیته ابا القاسم پس نام نهاده ام او را محمد وکنیت کرده ام او را ابا القاسم وجمع کرده ام میان نام وکنیت تو فذکر
لی انک تکره ذلک پس ذکر کرده شد وگفته شد مرا که تو ناخوش داری آن را یعنی جمع کردن را میان نام وکنیت تو فقال پس گفت آن حضرت ما الذی احل اسمی
وحرم کنیتی چه چیز است که حلال وجایز گردانید نام نهادن را بنام من وحرام گردانید کنیت کردن را بکنیت من او ما الذی حرم کنیتی واحل اسمی شک
راویست که اول ذکر حل اسم کرد وبعد از وی حرمت کنیت را یا اول ذکر حرمت کنیت کرد وبعد از وی حل اسم را مدلول هر دو عبارت یکی است و
تفاوتی در مقصود نه ولیکن محدثان در روایت لفظ حدیث احتیاط تمام دارند چنانکه لفظ شریف آن حضرت است روایت میکنند رواه ابو داود وقال محیی السنة

غریب این حدیث راکه ابوداود روایت کرده محی السنة گفته که این حدیث غریب است و بر تقدیر صحت دلالت دارد بر جواز جمع میان نام و کنیت شریف آن حضرت از اینجا معلوم کرده که نهی از جمع تنزیهی است نه تحریمی و بعضی گویند که احادیث نهی منسوخ است والله اعلم وعن محمد بن الحنفية عن ابيه روایت است از محمد بن حنفیه از پدرش که امیر المومنین علی است قال گفت علی مرتضی قلت گفتم یا رسول الله ارایت خبر ده مرا و اجازت کن ان ولد لی بعدک ولد اگر زائیده شود مرا بعد از تو پسری اسمیه باسمک واکنیه بکنیتک نام نهم او را بنام تو و کنیت کنم او را بکنیت تو قال نعم گفت آن حضرت آری اجازت کردم ترا رواه ابو داود این حدیث نیز دلالت دارد بر جواز جمع میان اسم و کنیت آن حضرت لیکن بعد از زمان شریف وی و آنها که منع کنند گویند که این رخصتی است خاص مر علی مرتضی را چنانکه در حدیث ترمذی آمده که فرمود علی وكانت رخصة لی یعنی بود این تجویز رخصت مرا مخصوص بمن و دیگری را جایز نبود و سابقا معلوم شد که اقوال علما درین باب مختلف است و احادیث نیز مختلف آمده و هر یکی توجیهی کرده و قول صواب آنست که نام نهادن بنام شریف او جایز است و کنیت نهادن بکنیت وی جایز و جمع کردن ناجایز تر خواه در زمان شریف یا بعد از وی وعن انس قال کنانی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ببقلة كنت اجتنيها انس گفت کنیت کرد مرا آن حضرت بتره که می چیدم و می بریدم آنرا و نام آن تره حمزه است بحای مهمله و زای و آن تره ایست که در طعم او حرافیت و حموضتی هست و بفارسی آن را تیزک گویند فی الصراح و حمز زبان گزشدن شراب و گیاه حمزه تره تیزک پس آن حضرت انس را باین مناسبت ابو حمزه کنیت کرد رواه الترمذي وقال گفت ترمذی هذا حديث لا نعرفه الا من هذا الوجه این حدیثی است که نمی شناسیم آنرا مگر باین وجه یعنی باین اسنادی که ذکر کرده است در جامع خود یعنی این حدیث غریب است روایت نکرده اند مگر بیک طریق و یک اسناد پس وفی المصابیح صحیح و در مصابیح تصحیح کرده این حدیث را و حکم کرده بصحت آن و توحد طریق و اسناد منافات بصحت ندارد چه تواند که بوجه واحد آمده باشد و آن وجه صحیح بود چنانکه در مقدمه گفته شد وعن عائشة قالت ان النبي صلى الله عليه واله وسلم كان يغير الاسم القبيح بود آن حضرت که تغییر میداد نام بد را و بجای آن نام نیک مینهاد چه نامهای آدمیان و چه نامهای مواضع و جز آن رواه الترمذی و این را امثله در احادیث بسیار آمده جمله از ان مولف رحمة الله علیه نیز آورده چنانکه گفت وعن بشير بن ميمون عن عمه اسامة بن اخدری بشیر بن میمون بفتح موحده و کسر شین معجمه تابعی ثقه است صدوق و ابن معین گفته لا باس به روایت میکند از عم خود که اسامه بن اخدری است بفتح همزه و سکون خای معجمه و بفتح دال مهمله تمیمی بصری و در اسناد حدیث وی و صحت آن مقال است و بهمین یک حدیث دارد کذا فی جامع الاصول و در کاشف گفته که صحابی است روایت کرده است بشیر بن میمون ان رجلا يقال له اصرم مردی که او را اصرم میگفتند بفتح همزه و سکون صاد مهمله كان بود این مرد في النفر الذين اتوا رسول الله در جماعه که آمدند پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم و نفر جماعه را گویند از سه تا ده فقال له رسول الله پس گفت آن مرد را پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ما اسمك چیست نام تو قال اصرم گفت نام من اصرم است قال گفت آن حضرت بل انت زرعة بضم زای و سکون را بلکه نام تو زرعه است چون اصرم مشتق از صرم است بود بمعنی قطع و بریدن درخت ناخوش داشت آن حضرت و تغییر داد آنرا و زرعه نام نهاد که از زراعت و مشعر بوجود خیر و برکت است رواه ابو داود وقال و گفت ابو داود وغير النبي تغییر داد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم اسم العاص نام عاص را که مخفف عاصی است و دلالت دارد بر عصیان و عدم طاعت و انقیاد و شعار مومن اطاعت و انقیاد است وعزيز و تغییر داد نام عزیز را که دال بر عزت و غلبه است و داب بندگان ذل و خضوع و فروتنی است وعتلة و تغییر داد نام عتله را بفتحات که آلت آهنین است که سری دارد مانند سر تبر و بوی دیوارها را بیفکنند و اصل عتل بفتحتین جذب عنیف یعنی کشیدن چیزی را بسختی و این مشعر است بغلظت و شدت و درشتی و صفت مومن نرمی و آسانی و تواضع است وشيطان و تغییر داد نام شیطان را و این ظاهر است والحكم و تغییر داد نام حکم را که دال است بر حکومت و حکم نیست مگر الله تعالی را وغراب و تغییر داد نام غراب را که پلیدترین طیور است می افتد بر جیف و قاذورات و مبنی است از معنی بعد و دوری وحباب و تغییر داد نام حباب را که نام شیطانست و بمعنی مار نیز آید و فی الصراح حباب بالضم مار و دیو و نام مردی وشهاب و تغییر داد نام شهاب را که بمعنی شعله نار ساطع است و رجم کرده میشوند بوی شیاطین وقال و گفت ابو داود وتركت اسانيدها للاختصار ذکر نکردم اسنادهای این احادیث را که در ان تغییر این اسما ورود یافته و مذکور شده از جهت اختصار یا عدم اهتمام بآن زیرا که از احکام شرعیه نیست که موقوف باشد چیزی از اعمال و افعال بران و لیکن آن اسما را بابست ذکر کرد که این اسمای مذکوره را تغییر داده نهار اینها وعن ابي مسعود الانصاري قال لابي عبد الله او قال ابو عبد الله لابي مسعود شک آورد راوی در روایت این حدیث که ابو مسعود انصاری مر ابو عبد الله را گفت یا ابو عبد الله مر ابی مسعود انصاری را گفت ابو مسعود انصاری مشهور است احوال او در مواضع متعدده نوشته شده است و اما ابو عبد الله کنیت حذیفه بن الیمانست چنانکه در آخر حدیث بگوید ما سمعت النبي چه شنیدی تو پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم یقول فی زعموا که می گفت در زعموا یعنی در حق و شان این لفظ و معنی وی که نسبت زعم میکنند مردم و میگویند زعموا کذا و زعم فلان کذا و زعم بضم زای و فتح آن قریب است از معنی ظن کذا فی النهایة و فی الصراح زعم گفتن از باب نصر ینصر و گفته که زعم قول بی صحت و اعتماد و در قاموس گفته زعم بضم زای و فتح و کسر آن قول و اطلاق می یابد بر حق و باطل و صدق و کذب و اکثر در چیزی گفته شود که دران شک است پس گفت حذیفه در جواب ابی مسعود یا ابو مسعود در جواب حذیفه یعنی دیگری پرسیده که آن حضرت در زعموا چه می گفت قال گفت سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم یقول که میگفت بئس مطية الرجل بد مرکب

مراست یعنی زعموا تشبیه کرد لفظی را که متکلم در مقدمه کلام می آرد تا برسد بدان بغرضی که دارد بمرکب که بران سوار شوند و بمنزل مقصود برسند و حاجتی که دارند قضا کنند پس میفرماید که زعموا
بد مرکبی و نکوهیده مقدمه کلام است یعنی کلامی گویند که منشا و مدار وی بر زعم و گمان باشد نه برجزم و یقین چه زعم در حدیثی و کلامی گویند که سندی و ثبوتی ندارد بلکه مجرد حکایتی آنست
که بر سبیل ظن و حسبان برزبان آمده و پس باید که در روایت و حکایت احتیاط و تثبت نمایند و بی وثوق و یقین روایت نه کنند و لهذا در مثل آمده زعموا مطیة
الکذب معنی دیگر آنکه مرد را نباید که نسبت زعم و گمان بمردم کند و گوید زعم فلان کذا الا آنکه یقین داشته باشد بدروغ گوئی آن فلان و خواهد که مردم از دروغ وی اجتناب
واحتراز کنند و بازی نخورند باین طریق برای این مصلحت درست باشد نسبت زعم و کذب بکسی چنانکه محدثان و امثال ایشان کنند رواه ابوداود روایت کرد این حدیث را
ابو داود و قال و گفت آن اباعبدالله حذیفة ابوعبدالله که مذکور شد کنیت حذیفة بن الیمان است که از کبار صحابه و صاحب سر رسول الله است صلی الله
علیه و آله وسلم وعن حذیفة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تقولوا گفت آن حضرت که نگوئید ماشاء الله وشاء فلان آنچه خدا خواهد و خواهد
فلان زیرا که این مساوی و قرین ساختن است ماسوای حق را باوی در ارادت و مشیت ولکن قولوا ماشاء الله ثم شاء فلان یعنی اگر خواهید ناچار بگوئید و بدیگری
جز بر حق تعالی نسبت مشیت کنید این چنین بگوئید آنچه خواهد خدا بعد از وی خواهد فلان تاخر و تبعیت مشیت غیر از مشیت وی تعالی مفهوم گردد رواه احمد وابوداود
وفی روایة منقطعا و در روایتی آمده که منقطع است و سند وی متصل نه قال گفت آن حضرت لا تقولوا ماشاء الله وشاء محمد مگوئید آنچه خواهد خدا و خواهد محمد
وقولوا ماشاء الله وحده و بگوئید آنچه خواهد حق سبحانه تنهائی شرکت دیگری و درینجا غایت بندگی و تواضع و توحید است زیرا که آن حضرت در غیر خود اسناد مشیت که
بطریق تاخر و تبعیت باشد تجویز کرد اما در حق خود آن نیز راضی نه شد بلکه امر کرد باسناد مشیت پروردگار تعالی تنهائی توهم شرکت رواه فی شرح السنة وعنه عن
النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تقولوا للمنافق سید و هم از حذیفه است از آن حضرت که گفت نگوئید مر منافق را سید و ظاهر آن است که کافر و فاسق
بظاهر نیز در حکم وی باشد ولیکن تخصیص کرد منافق را بذکر زیرا که چون کفر وی مستور و مکتوم است مدح و تملق در حق وی محتمل است پس نهی کرد که منافق را سید و مولی مگوئید
فانه ان یک سیدا زیرا که وی اگر باشد سید و مهتر شما را فقد اسخطتم ربکم پس بتحقیق ناراض ساختید پروردگار خود را رواه ابوداود و معنی این حدیث را
بچند وجه توجیه کرده اند یکی آنکه سید خواندن منافق را و اثبات سیادت مر او را گویا اعتراف کردن بوجوب اطاعت و انقیاد وی است و این موجب سخط پروردگار
تعالی است دیگر آنکه نگوئید منافق را سید زیرا که اگر گوئید ناراض میسازید بسبب این گفتن پروردگار را و مراد بودن او سید گفتن است او را سید کذا قال الطیبی و فیه
تکلف و خفاء و در بعضی حواشی نوشته که مراد آنست که اگر هست وی سعید یعنی در دنیا و صاحب مال و جاه و خدم و حشم ناراضی ساختید خدا را از خود بجهت تعظیم کسی که
نه مستحق تعظیم است و اگر نیست دروغ گفته فافهم رواه ابوداود الفصل الثالث عن عبد الحمید بن جبیر بضم جیم و فتح موحده و سکون تحتانیه بن شیبة بفتح
شین معجمه و سکون تحتانیه و با موحده بن عثمان حجبی روایت میکند از عمه خود صفیه و ابن المسیب و روایت میکند ازوی ابن جریج و ابن عیینه قال گفت جلست الی سعید
بن المسیب نشستم با سعید بن المسیب و میل کردم بسوی وی فحدثنی ان جده حزنا پس حکایت کرد مرا که پدر کلان وی نامش حزن است بفتح حا و سکون زای قدم علی
النبی قدوم آورد بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال ما اسمک پس پرسید آن حضرت از وی چیست نام تو قال گفت اسمی حزن نام من حزن است قال
گفت آن حضرت بقصد تغییر نام حزن که بمعنی زمین سخت و درشت است بل انت سهل بلکه نام تو سهل نهادم که ضد حزن است و معنی است از آسانی و نرمی قال گفت
حزن ما انا بمغیر اسما سمانیه ابی نیستم من تغییر دهنده نامی را که نهاده است مرا پدر من قال گفت ابن المسیب فما زالت فینا الحزونة بعد پس همیشه است در خاندان
ما درشتی و سختی عیش و زندگانی هنوز بجهت شومی این نام و قبول ناکردن بدل نامی را که آن حضرت برای وی اختیار کرد و این حزن بن وهب بن عمرو بن عابد مخزومی قرشی است
و از اشراف قریش است در جاهلیت و از مهاجران است و پسر او مسیب که پدر سعید بن المسیب است از اهل بیعت رضوان است و غالبا این قبول ناکردن وی تغییر
آن حضرت را در تغییر نام در اول قدوم هجرت است برای اسلام که هنوز بصحبت و صدق ایمان و تهذیب اخلاق مشرف نشده بود رواه البخاری وعن ابی وهب
الجشمی بضم جیم و فتح شین قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تسموا باسماء الانبیاء نام دار شوید بنامهای پیغمبران واحب الاسماء الی الله تعالی
و محبوب ترین نامها نزد خدای تعالی عبدالله و عبدالرحمن واصدقها و راست ترین نامها و مطابق ترین آنها بواقع حارث و همام زیرا که حارث بمعنی
کاسب است فی القاموس الحرث الکسب وجمع المال والزرع و همام از هم است بمعنی قصد و اراده و هیچ کس از کسب و هم خالی نبود و اگر معنی زراعت ملاحظه نموده
بطریق تناول توفیق کار آخرت بحکم الدنیا مزرعة الآخرة و اهتمام بران اراده نمایند نیز درست باشد و لا امر کرد تسمی باسماء انبیا و چون در وی شائبه عجب و تزکیه
نفس و رفعت شان وی بود تنزل کرد بعبدالله و عبدالرحمن و امثال آن که دال بر خضوع و ذل و استکانت است و چون نظر کرد که این نیز بی شوب ادعا و کذب نیست
بجهت تقصیر بندگان در ادای حقوق عبودیت تنزل فرمود بحارث و همام که بی شبه صادق و واقع اند کذا قال الطیبی واقبحها و زشت تر و بدترین نامها حرب و مرة که بمعنی
از قتل و سفک و نزاع و جدال و مرارت و کراهت و بشاعت اند رواه ابوداود باب البیان والشعر بیان در اصل کشف و ظهور و وضوح است و فی الصراح
بیان سخن پیدا و گشاده گفتن و فصاحت یقال فلان ابین من فلان ای افصح و اوضح کلاما تبیین پیدا شدن و پیدا کردن بیضاوی گفته که کشف و اظهار آنچه در ضمیر است

وضیحی گفته اظهار با بلیغ لفظ و بعضی گفته اند که بیان منطق فصیح مظهر از آنچه در ضمیر است و همه این عبارات متقارب اند در معنی و شعر در لغت دانائی و زیرکی و شاعر بمعنی دانا و زیرک و
در اصطلاح کلام موزون مقفی که قائل قصد موزونیت آن کرده باشد پس آنچه در قرآن و حدیث موزون واقع شده شعر خود زیرا که وزن در اینجا قصدی نیست یعنی که منظور
و مقصود این است و الا آنچه در قران واقع شده بی قصد و اختیار نخواهد بود **الفصل الاول عن ابن عمر قال قدم رجلان من المشرق** گفت ابن عمر قدوم
آوردند دو مرد از جانب مشرق **فخطبا** پس تکلم کردند و سخن در روی یکدیگر گفتند خطاب سخن در روی گفتن فی الصراح و منه خطب الخطیب علی المنبر **فعجب الناس لبیانهما**
پس شگفت داشتند مردم بیان و فصاحت ایشان را و آن دو مرد یکی حصین بن بدر نام است که لقب وی زبرقان است بکسر زای و سکون بای موحده و کسر را و تعاف و
زبرقه رنگ کردن است جامه را سرخ یا زرد و زبرقان بمعنی ماه و سبک ریش نیز آید و حصین بن بدر را زبرقان لقب کردند بجهت حسن و جمال وی یا سبکی ریش وی یا بجهت آنکه
عمامه زرد بر سر داشت یا بجهت آنکه حله زرد پوشیده در مجلس درآمده بود دوم عمرو بن اهتم بفتح همزه و سکون های و فتح تای فوقانیه و اهتم دندان پیش شکسته را گویند پس این دو کس
از مشرق زمین آمدند و تفوق و تفاخر نمودند اول زبرقان بیان فضایل خود کرد و داد فصاحت و بلاغت داد پس از آن عمرو بن اهتم به سخن درآمد و بکلام بلیغ جواب
او گفت و رذایل او را بیان کرد زبرقان گفت یا رسول الله وی فضایل ما میداند و خلاف آنچه گفت اعتقاد دارد و حسد باعث او گشت که اینچنین میگوید پس عمرو مبالغه
در ذم زبرقان بیشتر از نخست کرد و در احیاء العلوم آورده که عمرو روزی مدح زبرقان کرده بود و روز دیگر آمد و ذم وی کرد آن حضرت فرمود این چیست که روز اول
مدح وی کردی و امروز ذم میکنی گفت روز اول راست گفته بودم و امروز نیز دروغ نمی گویم روز اول وی را راضی ساخت مرا پس گفتم نیکوها که دیدم در وی و امروز غضب
آورد مرا پس گفتم بدیها که دیدم در وی **فقال رسول الله** پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم **ان من البیان لسحرا** یعنی بعضی بیانها و سخنان هست که حکم سحر
دارد در تغیر حال و صرف قلوب و مایل گردانیدن بباطل چنانکه سحر و سحر در لغت نیز بمعنی صرف و تغیر آید زیرا که وی میگرداند مرد را از حالی بحالی و تغیر میدهد عادت و حال
او را هم چنین بیان و مبالغه در سخن و تصنع در کلام و تکلف در تحسین آن و تشدق لسان و تلون کلام و صرف از حق بباطل با مانند استمالت قلوب نمایند و مقبول گردانند
چه در نفس الامر باطل و ناحق بود و ظاهر سیاق قصه چنانچه نقل کرده شد در آنست که این کلام حضرت ذم است مر بیان و مبالغه را و بعضی گویند که این مدح بیانست و ترغیب
بر تحسین و تحسیر کلام و آراستن سخن و ادای مقصود بر وجه اتم و اکمل و صواب آنست که متن حدیث بر وجهی که مولف آورده محتمل هر دو وجه است و حاصلش آنکه بیان مشابه
سحر است در استمالت قلوب و عجز از اتیان بمثل وی و این نوع محمود است اگر در حق باشد و مذموم اگر در باطل بود و بر این نمط که در حدیث دیگر آمده است که الشعر کلام
حسن و قبیح و الله اعلم **رواه البخاری و عن ابی بن کعب قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان من الشعر حکمة** یعنی بعضی از شعرها ست که
متضمن علم و حکمت است فی الصراح حکمت دانش و حقیقت هر چیزی حکیم دانا و راست کار و استوار و خداوند حکمت احکام بکسر همزه استوار کردن کار و استحکام استوار
شدن و باز داشتن سفیه را از سفاهت و حکمت بفتحتین کام لکام و منع کردن از بدی کسی را و این حدیث دلالت کند بر آنکه مراد از ان من البیان لسحرا مدح بیان است
چنانکه اینجا مدح بعضی از اشعار که متضمن علم و حکمت و موعظه و نصیحت باشد میکند و هر دو کلام در یک حدیث قرین یکدیگر نیز مذکور شده اند چنانکه در آخر فصل ثانی بیاید و
بعضی گفته اند که این هر دو فقره رد است بر کسیکه گمان می برد که بیان مطلقا محمود است و شعر بهمه حال مذموم پس فرمود این چنین است بعضی بیانها مذموم هست
مشابه سحر و بعضی شعرها محمود و متضمن حکمت **رواه البخاری و عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم هلک المتنطعون** هلاک گشتند
یا هلاک شوند متعمق و غلو و تصنع و مبالغه کنندگان در سخن **قالها ثلاثا** گفت آن حضرت این کلمه را سه بار و نطع بکسر نون و فتح طا و سکون آن غار اعلی از کام که در وی
بلند و پست است و حرف تا و طا و دال را حروف نطعیه گویند که مخرج آنها آن موضع از کام است و تنطع سخن در کام گفتن و مراد اینجا تشدق لسان و تکلف در سخن و مقید
شدن بعبارت آرائی و الفاظ پرستی بطریق ریا و تصنع و خوش آمد مردم و در دام آوردن ایشان بی رعایت معنی و ملاحظه حق و رعایت نفس الامر و طیبی گفته مراد غلو کنندگان
و افتادگانند در سخنان لاطایل و بیهوده **رواه مسلم و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اصدق کلمة قالها الشاعر** راست ترین سخنی
که گفته است او را کسی از جنس شعرا که سخنان ناراست در کلام ایشان بسیار میباشد **کلمة لبید** سخن لبید است که صحابی است و در جاهلیت و اسلام عزیز و شریف
بوده است و صد و پنجاه و هفت سال عمر داشت آن کلمه این است که **الا کل شیء ما خلا الله باطل** دانا و آگاه باش ای سامع بشنو و بدان که هر چیزیکه سوی حق است
جل و علا باطل و فانی و هالک و مضمحل و نیست است **متفق علیه** و این سخن موافق کلام مجید است که کل من علیها فان و کل شیء هالک الا وجهه و آخر این سخن در بعضی
روایات ترمذی این است بیت و کل نعیم لا محالة زایل و هر نعمت دنیاوی البته زوال پذیر و نیست شونده است سوی جنة الفردوس ان نعیمها مگر بهشت
برین بدرستی و راستی که نعمت بهشت سیبقی و ان الموت لابد نازل باقی و پاینده است و بتحقیق موت بر آدمی زاد فرود آینده است صدق صدق ان
الموت لابد نازل **و عن عمرو بن الشرید عن ابیه** عمرو بن الشرید تابعی ابوالولید ثقفی طایفی معدود است در اهل طایف تابعی ثقه و ذکر کرده است
او را ابن حبان در ثقات و پدر او شرید بفتح شین معجمه از صحابه است **قال** گفت شرید **ردفت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یوما** سوار شدم عقب آن
حضرت روزی **فقال** پس گفت آن حضرت **هل معک من شعر امیة بن ابی الصلت شیء** آیا هست با تو یعنی یاد داری از شعرهای امیه بن ابی الصلت

چیزی قلت نعم گفتم آری یاد دارم چیزی از شعرهای وی قال گفت آن حضرت هیه برگوی و بخوان و هیه اصلش ایه است بدل کردند همزه را بها و وی نیز گویند بحذف ها اخیر و معنی
هم امر کردن بود به زیادت سخنی یا کاری و فی الصراح ایه دیگر گوی فانشدته بیتا پس برخواندم آن حضرت را بیتی از بیتهای امیه فقال هیه پس فرمود آن حضرت دیگر بخوان ثم
انشدته بیتا پس برخواندم آن حضرت را بیت دیگر فقال هیه پس گفت آن حضرت دیگر بخوان حتی انشدته مایة بیت تا آنکه خواندم او را صد بیت از
شعر امیه ظاهر آنست که هر بار آن حضرت طلب زیادت میکرد و وی میخواند و ازینجا معلوم شد که شنیدن شعری که متضمن علم و حکمت باشد سنت است اگرچه قایل آن
کافر یا فاسق باشد رواه مسلم بدانکه امیه بن ابی الصلت مردی بود از ثقیف که در عهد جاهلیت از اهل کتاب دین و ملت آموخته بود و تعبد میکرد و بدین میورزید و ایمان
ببعث و روز قیامت داشت و اشعار مشتمل بر حکمت و موعظت میگفت و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در شان وی فرموده آمن شعره وکفر قلبه یعنی ایمان آورد شعر او
و کفر ورزید دل او و در روایتی آمن لسانه وکفر قلبه و وی حریص بود بر پرسیدن و دانستن چیز و صفت پیغمبر آخر زمان از اهل کتاب و گمان داشت که پیغمبر زمان ظهور وی خواهد شد
و چون شنید که از قریش خواهد بود و صفات آن حضرت را بتفصیل دانست برگشت و براه حسد و عنا در رفت و گفت نشاید که ایمان آرم بکسی که نه از ثقیف است و ابن
جوزی در کتاب الوفا باخبار المصطفی گفته که چون علامات نبوت آن حضرت را می شنید آرزو می برد کاشکی دریابم او را و خدمت کنم و نصرت دهم و چون نور نبوت آنحضرت
ظهور کرد برگشت و براه شقاوت رفت نعوذ بالله من الشقاوة و وی اول کسی است که بر سر نامها باسمک اللهم نوشت و آموختند قریش از وی این کلمه را و نوشتند آنرا
در جاهلیت و این را قصه ایست که در شرح آن را نقل کرده ایم والله اعلم وعن جندب ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم کان فی بعض المشاهد بود آن حضرت
در بعضی غزوات که جاهای شهود و بعضی حضور یا جاهای شهادت اند مراد غزوه احد است چنانکه طیبی گفته فقد دمیت بر وزن سمعت اصبعه و حال آنکه خون آلود
شد انگشت وی صاحب سفر السعادة میگوید در بعضی غزوات انگشت پای مبارکش را سنگ رسید و خون روان شد فقال پس خطاب بانگشت کرد و گفت آنحضرت
هل انت الا اصبع دمیت آیا هستی تو مگر انگشتی که خون آلوده شد وفی سبیل الله مالقیت و در راه خداست چیزی که دیدی و پیش آمدی آن را یعنی
ضایع نیست و آنرا جزای است و این تلقین است از آن حضرت امت را در آنچه رسد از جراحت و کابت در راه خدا و بعضی گویند که ما نافیه است
یعنی این جراحت و خون آلوده گی سهل است و چیزی ندیده در راه خدا از شدت و محنت متفق علیه در اینجا اشکال آورده اند که این شعر
است و وی صلی الله علیه وآله وسلم منزه است از آن و منصور نیست صدور آن از حضرت وی جواب گفته اند که شعر آن است که ذیل قصد موزونیت
آن کرده باشد چنانکه معلوم شد و صدور این قول از آن حضرت بی قصد موزونیت است و بعضی گفته اند این بیت از عبد الله بن رواحه است که در غزوه موته
خوانده و آن حضرت بطریق تمثیل و انشا خوانده بطریق انشا کذا ذکر السیوطی و این بر تقدیری صحیح است که انشاء شعر از آنحضرت اگرچه از غیر بود درست باشد و گفته اند
که آمدن شعر بر زبان شریف وی درست نبود اگرچه از غیر نیز باشد و این سخن محل نظر است چنانکه از خواندن وی صلی الله علیه وسلم شعر لبید و غیر آنرا ظاهر میگردد و بعضی
گویند که این از باب رجز است و این را داخل شعر نمیدارند و طیبی گفته که هر که بطریق ندرت ناگاهی شعری گوید آنرا شاعر نگویند و مراد بقول حق سبحانه وما علمناه
الشعر این است که وی شاعر نیست و این سخن منظور فیه است چه مراد بقول وی سبحانه وما ینبغی له آن داشته اند که از وی شعر نمی آید و صورت نمی بندد قطعا والله اعلم
وعن البراء قال قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم یوم قریظة لحسان بن ثابت براء بن عازب که از مشاهیر صحابه است او میگوید که گفت آن حضرت روز
واقعه بنی قریظه که بعد از غزوه خندق بود چنانکه در باب قیام گذشت مر حسان بن ثابت را و حسان بن ثابت بن منذر بن حرام انصاری مدنی از فحول شعراء اسلام و
جاهلیت است و این هر چهار تن صد و بیست سال عمر یافتند و حسان شصت سال در جاهلیت گذرانید و شصت سال در اسلام اهج المشرکین هجو کن کافران را یعنی
بهجو شمردن است چنانکه حروف هجا و هجی گویند و غالب آمده در شمردن عیب و در قاموس گفته هجو و هجا و شتام کردن بزبان شعر فی الصراح هجا نکوهیدن خلاف المدح
پس آن حضرت امر فرمود حسان را بهجو کفار و فرموده فان جبرئیل معک پس بدرستیکه جبرئیل علیه السلام با تست و امداد و اعانت تو میکند در القا و الهام معانی
و مضامین وکان رسول الله و بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یقول لحسان میگفت مر حسان را اجب عنی جواب ده از جانب من کافران را
که هجو میکنند و ناسزا میگویند مرا و می فرمود آن حضرت اللهم ایده بروح القدس خداوندا تایید کن و قوت ده حسان را بجبرئیل و جبرئیل را روح گویند زیرا
که می آرد وحی بر پیغمبران تا آنچه سبب حیات قلوب و زندگانی ابدیست که علم و شریعت باشد و قدس بمعنی مقدس است که ذات پاک الله است و اضافت روح
بوی بجهت تشریف و اکرام است چنانکه در روحی و روح الله گفته اند یا قدس صفت روح است که اضافت بدان کرده اند از جهت شدت لزوم و اختصاص
چنانکه حاتم جود و رجل صدق متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت آن حضرت بشعرای خود
اهجوا قریشا هجو کنید کفار قریش را فانه اشد علیهم پس بدرستیکه هجو سخت تر است بر ایشان من رشق النبل از انداختن تیرها رشق بفتح را و سکون شین معجمه
انداختن تیر و جز آن نبل بفتح نون و سکون موحده تیرها رواه مسلم ازینجا معلوم میشود که هجو کردن کافران و دشمنان دین را و ایذا کردن ایشان از امر محبوبست و لیکن
گفته اند که باید که ایشان را هجو کنند بعد از هجو کردن ایشان مسلمانان را و ابتدا نکنند تا باعث نگردد بر هجو مسلمانان وعنها قالت سمعت رسول الله سمعت از عائشه است که گفت شنیدم پیغمبر خدا

صلی الله علیه وآله وسلم یقول لحسان میگفت مر حسان را ان روح القدس لایزال یؤیدك که جبرئیل همیشه تائید وتقویت میکند ترا ما نافحت عن الله
ورسوله مادام که مدافعت ومخاصمت میکنی از جانب خدا ورسول خدا از جهت ترک وتیمن است واز جهت آنکه سبب واهانت رسول خدا مستلزم سبب واهانت خدا و
دین اوست ونیز کافران نسبت بجناب عزت نیز ناسزا و ناشایسته می‌گفتند ومیکردند چنانکه نسبت ولد وفقر واشراک اصنام وقالت سمعت رسول الله وگفت عائشه
شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت هجاهم حسان هجو کرد کافران را حسان فشفی واشتفی پس شفا وتندرستی داد یعنی مسلمانان را واشتفی وشفا یافت
خود گویا آن سوزش دل وبدی حال که مسلمانان را از شنیدن هجو کافران داشتند بیماری بود که بهجو کردن وی مر ایشان را زائل شد وتندرستی آورد رواه مسلم وعن البراء قال
کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ینقل التراب یوم الخندق بود آن حضرت که میکشید ودور می افکند خاک را بنفس شریف خود وکار میکرد روز خندق
یعنی در آن زمان که حفر میکردند خندق را در غزوهٔ احزاب حتی اغبر بطنه تا آنکه غبار آلوده شد شکم مبارک آن حضرت از کشیدن خاک یقول میگفت ومیخواند آن حضرت
این رجز را که از عبد الله بن رواحه است رضی الله عنه والله لولا الله ما اهتدینا بخدا سوگند اگر نمی بود هدایت ولطف خدا وند تعالی راه راست نمی یافتیم ولا تصدقنا
ولا صلینا ونه تصدیق میکردیم ونه نماز میگذاردیم فانزلن سکینة علینا پس فرود آر خدایا آرام وآهستگی برما وثبت الاقدام ان لاقینا وبرجای دار قدمهای ما
اگر ببینیم وپیش آییم دشمنان دین را ان الاولی قد بغوا علینا بدرستی آن کسانی که تحقیق ستم وافزونی کردند بر ما اذا ارادوا فتنة ابینا چون خواهند فتنه را یعنی
بازگردانیدن ما را از دین اسلام بکفر سر باز میزنیم وامتناع می آریم وفتنه در اصل بمعنی آزمایش وگداختن طلا در آتش ترفع بها صوته بلند میکرد آن حضرت باین کلمه یعنی
آواز خود را ومیگفت ابینا ابینا واحتمال دارد که ضمیر بها راجع بابیات مذکوره کرده وابینا ابینا اشارت بتکرار این کلمه باشد متفق علیه وعن انس قال جعل المهاجرون
والانصار یحفرون الخندق گفت انس برایستادند وشروع کردند مهاجر وانصار که میکندند خندق را وینقلون التراب وبر میداشتند خاک را وهم یقولون وایشان
میگفتند ومیخواندند این رجز را نحن الذین بایعوا محمدا ما آن کسانیم که بیعت کردند آن کسان محمد را علی الجهاد ما بقینا ابدا بر کارزار کردن با کافران مادام که باقی
وپاینده ایم همیشه یقول النبی میگفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وهو یجیبهم وحال آنکه جواب میداد آن حضرت ایشان را باین کلام اللهم لا عیش الا عیش
الاخرة خداوندا نیست زندگانی مگر زندگانی آخرت فاغفر الانصار والمهاجرة پس بیامرز انصار را ومهاجران را متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم لان یمتلئ جوف رجل قیحا یریه هر آینه پر شدن شکم مردی بزرداب که فاسد کرداند شکم او را خیر من ان یمتلئ شعرا بهتر است از
پر شدن شکم از شعر یعنی مشغله او همه شعر باشد چنانکه از قرآن وذکر خدا وعلوم شرعیه بازدارد یا این مخصوص است بشخص معین ودر حق خاص وی گفت چنانکه در فصل ثالث بیاید
وبالجمله مراد شعر زور است که مشتمل باشد بر فحش وکفر ومعانی ناشایسته متفق علیه الفصل الثانی عن کعب بن مالك انه قال للنبی صلی الله علیه وآله وسلم
کعب بن مالک نیز از شعرای اسلام است وگفته اند که مشاهیر شعرای اسلام سه تن اند حسان بن ثابت وعبد الله بن رواحه وکعب بن مالک کعب میترسانید کافران را
بحرب وجهاد ومی افگند رعب در دل ایشان وحسان بن ثابت طعن میکرد در انساب ایشان وعبد الله بن رواحه توبیخ وسرزنش میکرد ایشان را بر کفر پس کعب بن مالک
بقصد شکایت از قبح شعر وتاسف بر حال خود گفت مر آن حضرت را ان الله قد انزل فی الشعر ما انزل خدای تعالی فرو فرستاده است در باب شعر از طعن ومذمت
آنچه فرو فرستاده است مراد قول حق جل وعلاست والشعراء یتبعهم الغاوون الآیات فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از برای تسلیهٔ وی در مدح
شعر ان المؤمن یجاهد بسیفه ولسانه بدرستی کسی که ایمان دارد جهاد میکند بشمشیر خود وزبان خود یعنی شعرا که هجو کفار وتائید دین اسلام مینمایند حکم جهاد دارند که بشمشیر جهاد
میکنند این چنین شعر گفتن مذموم نیست وقابل آن داخل شعرا که درین کریمه مذکور اند نه ولهذا استثنا کرده است وی سبحانه تعالی بقول خود الا الذین امنوا وعملوا
الصالحات وذکروا الله کثیرا الایه وفرمود آن حضرت در بیان بودن هجو کفار در حکم جهاد والذی نفسی بیده لکانما ترمونهم به نضح النبل هر آینه چنانچه
که می اندازید شما کافران را بهجو تیرها را که انداخته میشوند در جهاد وشعر زخم شمشیر جان ستان نکند آنچه زخم زبان کند برد نضح بفتح نون وسکون ضاد معجمه بمعنی رمی رواه فی
شرح السنة روایت کرد این حدیث را محیی السنة در شرح السنة وفی الاستیعاب لابن عبد البر ومذکور است در استیعاب که کتابی است مشهور در اسماء الرجال ابو عمرو
بن عبد البر انه قال که کعب بن مالک گفت یا رسول الله ماذا تری فی الشعر چه میدانی وچه رای داری در حق شعر که نیک است یا بد فقال پس گفت آن حضرت
ان المؤمن یجاهد بسیفه ولسانه وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال الحیاء والعی بکسر عین وتشدید یا عجز وتنگی در سخن ضد بیان شعبتان من الایمان
دو شاخ اند از ایمان وعی بمعنی عجز ونارسائی وناتجربه کاری وبی استحکامی در کارها نیز آید ومعنی اول اینجا مناسب‌تر است بقول وی که فرمود والبذاء والبیان شعبتان من
النفاق وفحش در کلام وبیهوده گوئی وتکلف وتصنع ومبالغه در سخن دو شاخ نفاق اند رواه الترمذی اما بودن حیا شعبهٔ ایمان ظاهر است وگذشت ذکر آن در کتاب
الایمان وبودن عی وعجز در سخن شعبهٔ ایمان وبودن بذاء وبیان شعبهٔ از نفاق بجهت آن است که مومن بسبب حیا وانکسار ومسکنت وشغل بعبادت واصلاح باطن وعدم
تشدق لسانی قدرت ندارد در تقریر وبیان وعاجز است از اثبات مدعا ومراد بر وجه مبالغه وطلاقت لسان بخلاف منافق که فاحش ومتفحش است ودلیر وقادر است بر بیان
وتشدق پس مآل این حدیث با آن کرد که در حدیث دیگر آمده است المؤمن غر کریم والمنافق خب لئیم فرمود مسلمان فریب خورنده وساده دل است ومنافق فریبنده وگریزی وکم

عی را بمجرد تا تجربه کاری عمل کنند مضمون این حدیث قریب تر آید و طیبی گفته که ایمان باعث است بر حیا و تحفظ و احتیاط در کلام و اضداد این معانی از نفاق است و برین وجه مراد بعی
آن بود که بجهت تأمل و تحری در مقال و تحرز و تحفظ از وبال باشد نه بجهت خلل در لسان و عجز در نطق و بیان و مراد به بذاء بیان آن باشد که سبب وی جرأت و عدم مبالات و احتیاط
از طغیان لسان و عدم تحرز و تجنب از زور و بهتان بود وعن ابی ثعلبة الخشنی بضم خا و فتح شین معجمتین و بنون منسوب بست بخشین بن نمر صحابیست نام او جرهم بضم جیم و ضم
ابن ناشب بنون و در نام او و نام پدر او اختلاف بسیار است مشهور این است که ذکر کردیم و وی مشهور است بکنیت بیعت کرد آن حضرت را بیعت رضوان
و داد او را سهم خیبر و فرستاد او را بسوی قوم او پس اسلام آوردند و وفات یافت سنه خمس و سبعین و بعضی گفته اند در زمن معاویه و علیه الاکثر ان رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم قال ان احبکم الی گفت آن حضرت بدرستیکه دوسترین شما ای گروه مسلمانان نزد من واقربکم منی یوم القیمة و نزدیک ترین شما از من روز قیامت احاسنکم اخلاقا
نیکوترین شما از روی اخلاق وان ابغضکم الی و بدرستیکه دشمن ترین شما بسوی من وابعدکم منی و دورترین شما از من اساویکم اخلاقا بدترین شما از روی اخلاق و در
روایتی اساویکم جمع اسوء چنانکه احاسنکم جمع احسن و مساوی بفتح میم جمع سوء است یعنی مصدر چنانکه محاسن جمع حسن بر خلاف قیاس پس وصف کرده شد به مصدر پس جمع کرده شد
پس لهذا بیان کرد مساوی الاخلاق را بقول خود الثرثارون بفتح ثاء مثلثه و سکون را بسیار سخن کنندگان و تکلف نمایندگان و بیرون آیندگان و ثرثرة کثرت کلام
و تردید آن المتشدقون تشدق کنندگان در سخن و شدق بکسر شین و فتح آن نیز آمده و سکون دال مهمله کنج دهان خطیب اشدق کام کشاده متشدق فصاحت نماینده
بتکلف و تصنع در آن المتفیهقون بضم میم و فتح تا و فا و سکون یا و بقاف سخن فراخ گوینده و بپری دهان و کام تکلم کننده فهق پر شدن آوند و فیهق فراخ از هر چیز و تفیهق
فراخ کردن سخن و بپری دهان گفتن رواه البیهقی فی شعب الایمان وروی الترمذی نحوه عن جابر روایت کرد این حدیث را بیهقی در شعب الایمان
از ابی ثعلبه و روایت کرد ترمذی مانند آن با تفاوت و اختلاف در الفاظ از جابر وفی روایته و در روایت ترمذی از جابر آمده که قالوا گفتند صحابه یا رسول الله
قد علمنا الثرثارون والمتشدقون بتحقیق دانستیم ما که ثرثارون و متشدقون چه معنی دارد و که ام اند ایشان فما المتفیهقون پس چیست معنی متفیهقون و کدام اند
آنها قال المتکبرون گفت متفیهقون متکبرانند چون توسیع و تشدق در کلام از کبر و تعظیم می آید تفسیر کرد متفیهقون را بمتکبرین بعلاقه لزوم و از اینجا معلوم شود که تشدق در کلام و تکلف
در سجع و فصاحت از تصنع بمقدمات مزخرف مذموم و مکروه است اما آنچه در خطب و مواعظ کنند بنیت صحیح در تأثیر بواطن و تلیین و ترقیق قلوب مکروه نبود وعن
سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة برپا نشود قیامت حتی یخرج قوم تا آنکه بیرون می آیند و پیدا
میشوند گروهی که یأکلون بالسنتهم میخورند بوسیله زبانهای خود پس مدح میگویند مردم را و ذم میکنند ایشان را بباطل و دروغ و ظاهر میکنند فصاحت و بلاغت را
تا در آرند مردم را در دام و فریب دهند و حاصل کنند چیزی از دنیا و شهوات نفوس خود کما تأکل البقرة بالسنتها چنانکه میخورند گاوان بزبانهای خود و تمیز نمی کنند در چریدن
حشیش میان تر و خشک و شیرین و تلخ هم چنین این گروه از مردم که زبان را وسیله تأکل و مآرب خود ساخته تمیز نمی کنند میان حق و باطل و حلال و حرام رواه احمد وعن عبد الله بن عمرو
ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال ان الله یبغض البلیغ من الرجال خدای تعالی دشمن میدارد مبالغه کننده را در کلام و تکلف نماینده را از مردان الذی
یتخلل بلسانه آنکه تشدق میکند در کلام و تفخیم میکند زبان را و می پیچد آنرا کما یتخلل الباقرة بلسانها چنانکه می پیچید و فرو میبرد حشیش را گاوان بزبان خود و اصل تخلل بدر آمدن در میان
چیزی و باین معنی میگویند خلال که در میان دندانها می در آید تشبیه کرد گردانیدن زبان را در دهان در حال تکلم و تکلف در فصاحت بگردانیدن گاو زبانش را در هنگام چریدن
و باقره جمع بقره است و استعمال او بتاء قلیل است و اکثر بی تا مستعمل گردد رواه الترمذی وابو داود وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن انس
قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مررت لیلة اسری بی گذشتم آن شب که برده شد مرا بمعراج بقوم تقرض شفاههم بر گروهی که
بریده میشود لبهای ایشان بمقاریض من النار بمقراضها از آتش فقلت پس گفتم یا جبرئیل من هؤلاء چه کسانند این جماعه قال گفت جبرئیل هؤلاء خطباء
امتک این جماعه خطیبان امت تو اند الذین یقولون ما لا یفعلون آن کسان که میگویند چیزی را که خود نمیکنند یعنی مردم را بکارهای نیک میخوانند و خود نمیکنند بدان
است که خود نمی کنند اما گفتن بدی ندارد اگر چند خود نه کنند و لهذا در امر معروف فعل شرط نیست اما اگر بکنند بهتر است و بی آن تاثیر ندارد رواه الترمذی وقال
هذا حدیث غریب وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من تعلم صرف الکلام کسیکه بیاموزد صرف کلام را و صرف
کلام و صرف حدیث تحسین و تزیین اوست و زیادت کردن در وی نه بر قدر حاجت بمداخلت ریا و مخالطت کذب و تحویل آن از جای بجای بجهت تلبیس و
تخلیط و لهذا تسمیه کرده بیان را بسحر که در لغت بمعنی صرف است و در قاموس گفته که آن منقول از صرف در اسم است که عبارت از فضل و زیادت آن بر بعض
و در بعضی حواشی نوشته که صرف کلام ایراد اوست بر وجوه مختلفه لیسبی به قلوب الرجال تا اسیر گرداند و بند کند بصرف کلام دلهای مردان را او الناس شک
راویست که قلوب الرجال گفته یا قلوب الناس لم یقبل الله منه یوم القیمة صرفا ولا عدلا قبول نکند خدای تعالی از وی روز قیامت صرف را و نه عدل را مراد بصرف توبه
و بعدل فدیه داشته اند یا بصرف نافله و بعدل فریضه یا بعکس رواه ابو داود وعن عمرو بن العاص انه قال یوما روایت است از عمرو بن العاص که وی گفت
روزی وقام رجل فاکثر القول و حال آنکه ایستاده مردی پس بسیار کرد سخن را فقال عمرو پس گفت عمرو بن العاص لو قصد فی قوله اگر میانه روی

میکرد و درازی نمی‌کرد این سخن را چنانکه فرموده لکان خیر الدهر آنیه میبود بهتر مرا و را اقصد بمعنی استقامت طریق و ضد افراط آید چنانکه اقتصاد سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وآله وسلم یقول میگفت لقد رأیت تحقیق دیدم و دانستم او امرت یا گفت آن حضرت تحقیق امر کرده شده ام ان اتجوز فی القول که سبکی و کمی کنم در سخن فان
الجواز هو خیر پس بدرستیکه سبکی و کمی در سخن بهتر است جواز فی الصراح روا شدن و گذشتن از جای و راهی و آب دادن و سبک گذاردن نماز و سخن به مجاز گفتن رواه
ابوداؤد وعن صخر بن عبد الله بن بریدة عن ابیه عن جده بریده اسلمی صحابی مشهور است و عبد الله بن بریده از مشاهیر تابعین و ثقات ایشانست قاضی
مرو برادر سلیمان بن بریده و گفته اند که سلیمان صحیح تر از عبد الله است و صخر بن عبد الله مروزی روایت دارد از پدر از جد روایت کرده ابو داود از وی این یک حدیث قال
سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول گفت شنیدم آن حضرت را میگفت ان من البیان سحرا بدرستیکه بعضی از بیان سحر است و شرح آن گذشت
وان من العلم جهلا و بدرستیکه بعضی از علم جهلست طیبی این را دو معنی از نهایه نقل کرده یکی آنکه مراد آنست که تعلم کند علومی را که احتیاج نیست بدان مثل نجوم و
علوم فلاسفه و مانند آن و بگذارد علومی را که محتاج الیها است از قرآن و سنت و جاهل شود بدان و حاصل این توجیه بدان راجع گردد که بعضی از علمهاست که مستلزم جهل
بعلوم دیگر است بدین اعتبار آنها را جهل گفت دوم آنکه مراد آنست که بعلم خود عمل نکند چه هر که علم دارد و عمل ندارد گویا جاهل است و ممکن است که مراد آن باشد که
یکی او عامی علم میکند و بزعم خود عالم است اما در نفس الامر و حقیقت حال جاهل است این علم وی علم نیست بلکه جهل است و نیز غلو کردن در معرفت ذات و صفات حق که جانب
افراط و صعت علم است بظاهر علم است و بحقیقت جهل و توقع علم درین باب از محالات است و نیز اعتراف بجهل و نادانی در بعضی مواضع علم است تا آنکه آنرا نتوان
دانست پس این عذر و علم است و مآل آنکه جهل است پس صادق آمد که بعض علم جهل است فافهم وان من الشعر حکما و در روایتی لحکما یعنی کلام نافع مانع از جهل و سفه
و حکم بمعنی علم و فقه و قضا بعدل آید و در روایتی لحکمة آمده و آن نیز بمعنی حکم است کذا فی النهایة و حاصل آنکه حکم و حکمت بیک معنی است پس در روایتی حکمت واقع
شده و آن را بمعنی حکم حمل توان کرد و در روایتی حکم واقع شده و آن را بمعنی حکمت توان گفت وان من القول عیالا بعضی از قول عیال است یعنی وبال است بر
قایل یا ملال است بر سامع اگر جاهل است بسبب آنکه نفهمد و اگر عالم است بجهت آنکه میداند یا ثقیل بر کسی که نمی‌خواهد آن را بشنود و همچنین تفسیر کرده اند این عبارت را
رواه ابوداود الفصل الثالث وعن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یضع لحسان بن ثابت منبرا فی المسجد بود
آن حضرت که می‌نهاد مر حسان را منبری در مسجد یقوم علیه قائما می ایستاد حسان بر منبر ایستادنی یفاخر عن رسول الله در حالی که مفاخرت و مباهات میکرد از پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم او ینافح شک راویست یعنی مدافعت و مخاصمت میکرد از جانب آن حضرت و یقول رسول الله و میگفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان الله تعالی
یؤید حسان بروح القدس خدای تعالی تایید و تقویت میکند حسان را به جبرئیل ما نافح او فاخر عن رسول الله مادام که مخاصمت میکند یا مفاخرت میکند از پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم این شک راویست و در روایتی که در اول یفاخر است اینجا فاخر است و در روایتی که ینافح است نافح است غایتش در ذکر بی ترتیب واقع شده رواه
البخاری وعن انس قال کان النبی صلی الله علیه وآله وسلم حاد بود آن حضرت را حادی یعنی خدا گوینده و حدا راندن شتر بسرود و آواز کذا فی الصراح و حدا قسمی از غنا است
که مباح است باتفاق و هیچ کس را از علما در وی خلافی نیست عادت عرب آنکه چون شتران مانده شوند و بجوش آوازی کنند و حدی گویند و شتران گرم شوند و مستی کنند
و تیز روند یقال له انجشة گفته میشود و نام برده میشود آن حادی را انجشة بفتح همزه و سکون نون و فتح جیم و شین معجمه آخرش تای فوقانیه وکان حسن الصوت بود انجشه
خوش آواز فقال له النبی پس گفت مر او را پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رویدک آهسته ران شتران را یا انجشة لا تکسر القواریر نشکنی شیشها را قواریر جمع قاروره بمعنی شیشه
قال قتادة گفت قتاده در بیان مراد از قواریر یعنی ضعفة النساء میخواهد آن حضرت از قواریر زنان ضعیف را بجهت رقت و ضعفی که در ایشانست متفق علیه
و این را دو معنی گفته اند یکی آنکه ضعف و رقتی که در بدن زنانست و تیز رفتن شتران و سختی جنبش موجب تعب و مشقت است دوم آنکه مراد ضعف و نرمی
قلب و سستی عزیمت و سرعت تاثیر است یعنی مبادا از شنیدن سرود تغیری در باطن ایشان پیدا شود و خواطر را بجای بد برد که سرود بخاصیت خود مکامن نفس را
بجنباند و طبیعت را در جنبش آرد و وساوس را راه دهد و ازین جهت فضیل بن عیاض فرموده که الغناء رقیة الزنا یعنی سرود افسون زناست اگرچه احتمال دراز و راه سطوه
ضعیف باشد اما وسواس خاطر طبعی است که در اختیار نبود و بر راه حد و احتیاط رفتن اولی کذا قالوا در حقیقت افعال و اقوال آن حضرت از برای تعلیم و تلقین امت
است اکثر شراح این معنی را ترجیح کرده اند اگرچه معنی اول ظاهر تر است از لفظ والله اعلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت ذکر عند رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم الشعر عائشه گفت که ذکر کرده شد نزد آن حضرت شعر و پرسیده شد که نیک است یا بد فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت آن
حضرت هو کلام فحسنه حسن وقبیحه قبیح شعر کلام است نیک وی نیک است و بد وی بد یعنی آنچه زیادتی است در شعر وزن و قافیه است
و آن خود دخل در حرمت و کراهت ندارد مدار بر معنی و مضمون است اگر نیک است نیک و اگر بد است بد و این کلام فصل است که رفع اختلاف درین باب میکند
رواه الدارقطنی روایت کرد این حدیث را دارقطنی بسند مرفوع به آن حضرت ورواه الشافعی عن عروة مرسلا و روایت کرد آن را شافعی
از عروه ابن الزبیر که تابعی کبیر است بطریق ارسال وعن ابی سعید الخدری بینا نحن نسیر مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بالعرج گفت ابوسعید

و اثنای آنکه ما سیر میکنیم با آن حضرت بعرج بفتح عین مهمله و سکون را نام موضعی است در طریق که اذ عرض شاعر ینشد ناگاه پیدا شد شاعری که شعر میخواند فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم خذوا الشیطان او امسکوا الشیطان بگیرید این شیطان را یا امسکوا فرمود بجای خذوا یعنی نگاه دارید و نگذارید که برود لان یمتلئ جوف رجل قیحا هر آئینه پر شدن شکم مردی بزرداب خیر له من ان یمتلئ شعرا بهتر است مر آن مرد را از پر شدن بشعر رواه مسلم چون دید آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را که شعر میخواند و بی باک و بی محابا میرود و التفاتی بجانب مسلمانان نمی کند دانست که مولع است بشعر و ممتلی است بدان و بی حیا و بی ادب است پس خواند او را باسم شیطان که دور از بساط قرب و مردود درگاه رحمت است و مذمت کرد شعر را که بدان مغرور و مبتلا است وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الغناء ینبت النفاق فی القلب سرود گفتن و شنیدن میرویاند نفاق را در دل کما ینبت الماء الزرع چنانچه میرویاند آب زراعت را رواه البیهقی فی شعب الایمان و در روایت دیلمی از انس باین لفظ آمده که ان الغناء و اللهو ینبتان النفاق فی القلب کما ینبت الماء العشب و الذی نفس محمد بیده ان القرآن و الذکر ینبتان الایمان فی القلب کما ینبت الماء العشب عشب بضم عین و سکون شین گیاه تر را گویند وعن نافع قال کنت مع ابن عمر فی طریق گفت نافع بودم من با ابن عمر در راهی فسمع مزمارا پس شنید ابن عمر آواز نایی را فوضع اصبعیه فی اذنیه پس نهاد هر دو انگشت خود را در هر دو گوش خود و نأی عن الطریق الی الجانب الآخر و دور رفت ابن عمر از راه بجانبی دیگر بقصد احتراز و اجتناب ثم قال لی بعد ان بعد پس گفت مرا بعد از آنکه دور رفت ابن عمر از آن آواز یا نافع هل تسمع شیئا ای نافع آیا میشنوی چیزی را از آن آواز قلت لا گفتم نمی شنوم فرفع اصبعیه من اذنیه پس برداشت هر دو انگشت خود را از دو گوش خود قال کنت مع رسول الله گفت ابن عمر بودم من با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فسمع صوت یراع پس شنید آن حضرت آواز نی را فصنع مثل ما صنعت پس کرد آن حضرت صلی الله علیه و سلم مانند آنچه کردم من یعنی نهاد هر دو انگشت خود را در هر دو گوش خود و دور رفت از راه بجانب دیگر آخر قال نافع و کنت اذ ذاک صغیرا و بودم من در آن وقت خورد یعنی از آن جهت مرا منع نکرد از شنیدن آن که من خرد بودم و تکلیف شرعی بر من نبود تا کسی نگوید که کراهت تنزیهی بود نه تحریمی و اجتناب ابن عمر از کمال تقوی و ورع بود و الا نافع را نیز از آن منع میکرد و کلام درین مقام دراز است در محلهای دیگر هم بطریق فقها و محدثین و هم بر طریق مشایخ طریقت سخن کرده ایم محدثین میگویند که هیچ حدیثی در تحریم غنا صحیح نشده است و مشایخ می گویند که آنچه در مقام نهی واقع شده مراد بدان مقرون بلهو و لعب است و فقها درین باب تشدید بلیغ دارند و الله اعلم این قدر بس است رواه احمد و ابو داود.

باب حفظ اللسان و الغیبة و الشتم در نگاه داشت زبان از آنچه نباید گفت خصوصا غیبت و دشنام کسی که نباید او را غیبت و دشنام کرد و غیبت بکسر غین اسم است اغتیاب بمعنی بد گفتن کسی را غایبانه و وی

الفصل الاول عن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من یضمن لی کسیکه ضامن شود برای من و عهد کند و لازم گیرد بر خود ما بین لحییه محافظت و نگاهداشت چیزی را که میان لحییین اوست بفتح لام و سکون حاء مهمله دو استخوان که جای روئیدن ریش است و مراد بچیزی که میان آنهاست زبان و دهان است و نگهداشت آنها از سخن لایعنی است و آنچه مقتضی بکفر و معصیت گردد و از اکل حرام و شرب آن و ما بین رجلیه و نگهداشت چیزی که میان هر دو پای است مراد بدان فرج است و نگهداشتن آن از معصیت اضمن له الجنة ضامن و متعهد شوم برای وی بهشت را و این ضمانت بحقیقت از پروردگار است جل شانه چنانکه بفضل خود ضامن ارزاق عباد شده است و وعده موکد بجزای اعمال و ثواب آن کرده و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نایب اوست رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان العبد لیتکلم بدرستیکه بنده هر آئینه سخن میکند بالکلمة من رضوان الله بسخنی که صادر است از محل رضای حق یا برای طلب رضای حق یا کلمه که در وی رضای حق است لا یلقی لها بالا نمی اندازد و حاضر نمی گرداند بنده مر آن کلمه را دل خود را و نمی اندیشد که عاقبت آن چیست و باکی ندارد از گفتن آن و آسان می پندارد آن را یرفع الله بها درجات بلند میکرداند الله تعالی بسبب آن کلمه درجهای بزرگ بسیار و ان العبد لیتکلم بالکلمة من سخط الله لا یلقی لها بالا و همچنین بنده تکلم میکند بکلمه که در وی نه رضای حق است باک ندارد از گفتن آن و سهل می انگارد آن را یهوی بها فی جهنم فرو می افتد بنده بسبب آن کلمه در دوزخ یعنی زبان را نگاه باید داشت و فعل آن را آسان نباید انگاشت بیک کلمه که از زبان بر آید اگر چه آدمی آن را آسان پندارد و سهل انگارد اگر کلمه حق است سبب رفع درجات در بهشت شود و اگر باطل است موجب انحطاط درکات دوزخ گردد رواه البخاری روایت کرد این حدیث را باین لفظ بخاری و فی روایة لهما و در روایتی دیگر مر بخاری و مسلم را باین لفظ آمده که یهوی بها فی النار ابعد ما بین المشرق و المغرب می افتد بنده بسبب آن کلمه در آتش دوزخ افتادگی دور و دراز که مسافت میان مبدء و منتهای او مثل مسافت ما بین مشرق و مغرب است وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سباب المسلم فسوق دشنام کردن مسلمان فسق است و قتاله کفر و کشتن مسلمان کفر است فی الصراح سباب بکسر سین دشنام کردن و فسق و فسوق در لغت بر آمدن رطب از پوست و در شرع بر آمدن بنده از فرمان قتل کشتن و قتال بکسر با هم کشتن کردن و این تغلیظ و تشدید است در نهی از قتال مسلمان و مقصود نفی اسلام کامل است چنانکه حدیث المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه بر آن دلالت دارد یا مراد قتال است از جهت اسلام یا باستحلال و استباحت آن و بیشک کشتن مسلمان از جهت اسلام وی و حلال و مباح دانستن آن کفر است متفق علیه وعن ابن عمر قال

قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ایما رجل قال لاخیه کافر هر مردی که بگوید مر برادر مسلمان را کافر بی تاویل وشبهه فقد باء بها احدهما پس تحقیق رجوع کرد
باین کلمه والتزام کرد مقتضای آنرا یکی ازین دو کس یعنی گوینده این کلمه یا کسی که گفته شد مراورا زیرا که اگر راست گفته است خود آن کس کافر است واگر دروغ گفته وانکس کافر
نیست این کس کافر میشود زیرا که چون مؤمن را کافر خواند ایمان را کفر دانست ودین اسلام را باطل اعتقاد کرد متفق علیه وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم لا یرمی رجل رجلا بالفسوق دشنام ندهد مردی مردی را بفسق ولا یرمیه بالکفر ودشنام ندهد مردی مردی را بکفر الا ارتدت علیه
مگر آنکه رجوع کند این کلمه که دشنام داده بدان فسق باشد یا کفر بر دشنام دهنده ان لم یکن صاحبه کذلک اگر نباشد یار او که دشنام داده شده است او را
همچنین که او گفته است یعنی فاسق نیست وکافر نیست یعنی اگر یکی دیگری را که فاسق نیست فاسق گفت خود فاسق شد واگر کافر گفت واو کافر نیست خود کافر
گشت رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من دعا رجلا بالکفر کسیکه خواند مردی را بکفر یعنی کافر گفت او را او قال
عدو الله یا گفت دشمن خدا که این نیز در حکم کافر است ولیس کذلک وحال آنکه آن مرد نیست کافر ودشمن خدا چنانکه خواند الا حار علیه مگر آنکه رجوع کند
کفر یا عداوت بر وی یعنی خود کافر گردد ودشمن خدا باشد حار بجای مهمله از حور بمعنی بازگشتن متفق علیه ظاهر این احادیث دلالت دارد که هرکه بی تاویل وبی دلیل یکی را
کافر گوید کافر گردد بجهت آنکه وی اسلام را کفر خوانده ودرینجا کلام است که طیبی ذکر کرده وما نیز در شرح آنرا آورده ایم وعن انس وابی هریرة ان رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم قال المستبان آن دو شخص که یکدیگر را دشنام دهند ما قالا فعلی البادی گناه آنچه گویند ودشنام کنند بر آن کس است که
نخست دشنام کرده است وگناه دشنامی که شخص دوم کرده است هم بر اول است که ظلم کرده ودوم مظلوم است وآن باعث شده این را بر دشنام مالم
یعتد المظلوم مادام که اعتدا وتجاوز از حد نکند مظلوم واگر از حد گذراند مظلوم نمی ماند وبرین تقدیر هر دشنام که زیادت کرده گناه آن هم بر اوست رواه مسلم وعن
ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال لا ینبغی لصدیق ان یکون لعانا نباید ونسزد مر صدیق را که باشد بسیار لعنت کننده رواه مسلم
صدیق بکسر صاد وتشدید دال صیغه مبالغه است یعنی کثیر الصدق چنانکه ضحیک یعنی خنده بسیار کننده وسکیت خاموشی بسیار ورزنده ودر اصطلاح صوفیه صدیقیت
مقامیست پایان مقام نبوت که مقامی دیگر درمیان واسطه نیست کریمه فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین
ایمائی بران دارد وصدیق لقب اول خلفا است رضی الله عنهم وچون صدیق در راستی شیوه مرد شد وبمقامی رسید که علو مقام نبوتست وانبیا همه برای رحمت وبرد
کردانیدن مردمان مبعوث اند لعنت کردن که دور انداختن وراندن ازدرگاه رحمت است شان وی نبود ومقتضای مقام صدیقیت نباشد ولهذا شیمه مرضیه اهل سنت
وجماعت ترک لعن وطعن است وبر هیچکس لعن نکنند اگرچه مستحق آن باشد وزبان بدان نیالایند وتضییع وقت بدان ننمایند ولعنت کردن عادت وخوی خود نکرده اند خود
آنکس که ملعون باشد خود خدا چه حاجت که کسی دیگر وی را لعنت کند بیت هرکرا او خدای لعنت کرد نیست لعن من وتو اش درخور ولعن کردن جایز نیست مگر بر
کافری که مخبر صادق خبر داده باشد بمردن او بر کفر وبر کافر مخصوص که ایمان او در دم اخیر محتمل باشد نیز لعنت ننماید مگر علی الاجمال گوید لعنة الله علی الکافرین وباید
دانست که لعنت دو قسم است یکی طرد وتبعید است از رحمت الهی ونا امیدی مطلق از فضل نامتناهی وی واین مخصوص کافر است دیگر دوری وحرمان از مقام
قرب ورضای حق عز اسمه که راجع وآئل است بترک اولی واحوط وآنچه واقع شده در ترک بعضی اعمال وارد از بعضی صحابه وغیرهم نیز منقول ومأثور است هم ازین
بابست نه قسم اول وعن ابی الدرداء قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ابو الدرداء گفت رضی الله عنه شنیدم آن حضرت را
که میگفت ان اللعانین لا یکونون شهداء ولا شفعاء یوم القیمة گروه لعنت بسیار کننده کان نمی باشند گواهی دهندگان بر خلق وشفاعت کنندگان مر ایشانرا
روز قیامت در قرآن مجید آمده که روز قیامت [illegible] ما وصدقا امت مرحومه محمدیه گواهی دهند بر مردم وشفاعت کنند ایشان را پس میفرماید که لعنت کنندگان زیراکه لعنت
عادت وخوی ایشان شده درجه شهادت وشفاعت در آن روز دست ندهد ودر حقیقت مقصود نفی این شنیعه وشیمه نامرضیه است ازین است رواه مسلم
وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا قال الرجل چون بگوید مردی بقصد عیب جوئی وحقارت مردمان ونومید
ساختن ایشان از رحمت الهی نه بر طریق تحسر وتالم وتحزن وتأسف بر احوال ایشان هلک الناس هلاک شدند مردم ومستوجب آتش دوزخ گشتند فهو
اهلکهم پس آن مرد گوینده این سخن را هلاک شونده ترین مردم است که بنفس خود عجب میکند ودر مردم بچشم حقارت می نگرد واز رحمت حق نا امید میگرداند
وبرین تقدیر اهلکهم بضم کاف بر صیغه اسم تفضیل آید وبفتح کاف بلفظ ماضی از هلاک نیز آمده ومعنی چنین باشد که هرکه این کلمه میگوید هلاک میگرداند مردم را ودر ورطه
یاس وترک طاعت وانهماک در معاصی می افکند ایشان را چه شنیدن این سخن شکسته دل ونا امید وبی شوق میشوند چه گناهکاران در حیطه معصیت ونفسانیت افتاده اند
گرفتار صفت قهر وجلال اند با ایشان نصیحت برفق ولطف کردن وبرحمت ومغفرت الهی معتمد وواثق گردانیدن ادخل واقرب است پس درینجا اشارت است
بآنکه مردم را بشاشت باید داد وقوی دل باید گردانید وامیدوار برحمت پروردگار باید ساخت رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
تجدون اشر الناس یوم القیمة می یابید بدترین مردم ورسوا وبدحال ترین ایشان روز قیامت ذا الوجهین مرد دو روی ومنافق صفت را الذی یاتی هؤلاء

دشنام

یوجه وهولاء بوجه آنکه می‌آید این جماعت را بروئی و بطریقی و می‌آید جماعهٔ دیگر را بروئی و رنگی دیگر و میگوید بهر جماعه از خوش آمد آنچه موافق اوست و تواند که مراد منافق حقیقی باشد که در باطن کافر است و در بیرون دا و مسلمانی مید هد چنانچه منافقان در زمان آن حضرت بوده اند و در قرآن مجید حکایت ایشان مذکور است و بیشک سخت ترین عذاب و نکال روز قیامت مر منافقان باشد متفق علیه وعن حذیفة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول حذیفه که صاحب سر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بود و علم منافقان نزد وی بود گفت شنیدم آن حضرت را که میفرمود لا یدخل الجنة قتات در نمی آید بهشت را سخن چین فی الصراح قت سخن چینی کردن یعنی سخن چین آنکه پنهان گوش بر سخن مردم دارد و ایشانرا از ان خبر نباشد تا سخن چینی کند و بجای دیگر برساند و در قاموس گفته که آن را که پنهان گوش بر سخن مردم دارد قتات گویند سخن چینی کند یا نکند واما انکه طیبی گفته که قت سخن بدروغ بربستن وآماده گردانیدن و درست ساختن آن را ظاهر در آنست که قتات نام مفتری و بهتان گوینده بود و در سخن چینی دروغ گفتن شرط نیست و تمامی سخن از جای بجای بردن اگر چه راست هم بود اما بقصد شر و فساد و تا بکید یکدیگر در افتند و آتش فتنه تیز گردد این معنی در تمامی شرط است متفق علیه وفی روایة لمسلم نمام و در روایتی مر مسلم را بجای قتات نمام آمده و این دلیل است که قتات بمعنی سخن چین است وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم علیکم بالصدق لازم گیرید بر خود براست گفتاری فان الصدق یهدی الی البر زیراکه راست گفتن راه می نماید به نیکوکاری یعنی خاصیت راست گفتن آنست که توفیق نیکی کردن می آرد و مراد آنست که صدق براست چنانچه در روایت دیگر بیاید واعتبار هدایت این بآن باعتبار مغایرت اعتبار یست در مفهوم وان البر یهدی الی الجنة و بدرستیکه نیکوکاری راه مینماید بهشت وما یزال الرجل یصدق ویتحری الصدق و همیشه مردی راست میگوید و طلب و کوشش میکند راست گفتن را حتی یکتب عند الله صدیقا تا آنکه نوشته میشود آن مرد نزد خدای تعالی یعنی حکم کرده میشود بر وی بصدیقیت و اثبات کرده میشود او را این مقام و ثواب آن یا نوشته میشود نام او در دیوان اعمال نزد ملأ اعلی یا مردم در کتابهای خود نام او صدیق می نویسند و مقصود آنست که ظاهر گردانیده میشود در خلق باین صفت و این نام و انداخته میشود در دلهای مردم و جاری گردانیده میشود بر زبانهای ایشان بر قیاس قول وی سبحانه ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا وایاکم والکذب و دور دارید خود را از دروغ گفتن فان الکذب یهدی الی الفجور زیراکه دروغ گفتن میرساند بخاصیت بسوی فسق و فجور وان الفجور یهدی الی النار و بدرستیکه فسق کردن میرساند بسوی آتش دوزخ وما یزال الرجل یکذب ویتحری الکذب و همیشه است مردیکه دروغ میگوید و طلب و کوشش میکند دروغ گفتن را حتی یکتب عند الله کذابا تا آنکه نوشته میشود نام او نزد خدا دروغگو معنی آن بر قیاس و قرینه صدق معلوم شد متفق علیه وفی روایة لمسلم و در روایتی مر مسلم را باین لفظ آمده قال ان الصدق بر وان البر یهدی الی الجنة زیرا که صدق نیکی است و نیکی میرساند بسوی بهشت وان الکذب فجور وان الفجور یهدی الی النار و باقی الفاظ حدیث موافق روایت اول است وعن ام کلثوم رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ام کلثوم بنت عقبه بن ابی معیط گفت که آن حضرت فرمود لیس الکذاب الذی یصلح بین الناس نیست دروغگو آن کسی که اصلاح میکند میان مردم ویقول خیرا و میگوید سخنان نیک را که باعث صلاح حال و رفع نزاع میگردد اگر چه دروغ نیز باشد و یکی از مواضع که دروغ گفتن دران رواست اصلاح ذات البین است یعنی صلح دادن و دور کردن نزاع و عداوت که میان دو کس است و یکی دیگر از ان مواضع که دروغ گفتن دران جایز است نگاه داشت بر خون و مال کسی است که بناحق میرود و دروغ گفتن با زن بقصد اصلاح و ارضای وی نیز جایز داشته چنانکه گوید ترا دوست میدارم هر چند ندارد وینمی خیرا و آنکه میرساند سخنان خوب را بیکدیگر این داخل تمامی و سخن چینی نیست سخن چینی که مذموم و منهی است آنست که بقصد شر و فساد کند اما اگر بنیت خیر و صلاح کند محمود است اهل لغت فرقی نهاده اند در نمی بفتح یا و سکون نون و تخفیف میم بر وزن یضرب و نمی بضم یا و فتح نون و تشدید میم اول در نقل سخن بقصد خیر و صلاح استعمال یابد دوم در شر و فساد فی الصراح نما و نمو سخن رسانیدن بوجه اصلاح و نیکوئی تنمیه سخن رسانیدن ببدی و سخن چینی کردن متفق علیه وعن المقداد بن الاسود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا رأیتم المداحین چون ببینید مدح گویندگان را یعنی در حالت مدح و مراد بمداح کسی است که مدح گفتن مردم را عادت و حرفت و سبب معیشت خود ساخته بی تمیز میان حق و باطل و مستحق و غیر مستحق و این مذموم و مکروه است زیراکه بی مداخلت کذب از جانب مادح و عجب ممدوح نبود فاحثوا فی وجوههم التراب پس بپاشید در رویهای ایشان خاک حثا مثل ثری و زنا معنی خاک و حثی بر وزن رمی پریدوست که برداریم از خاک و در غیر آن نیز استعمال یابد و مراد بانداختن خاک در روی او حرمانست یعنی چیزی ندهید و محروم بازگردانید یا اندک چیزی دادن که مشابه است بخاک در قلت و حقارت و بعضی علما آن را بر ظاهر حمل کرده و آورده اند که مقداد که راوی این حدیث است قبضهٔ خاکی برگرفت و در حضور امیر المؤمنین عثمان در روی مادح انداخت رواه مسلم وعن ابی بکرة قال اثنی رجل علی رجل عند النبی صلی الله علیه وآله وسلم روایت است از ابی بکره که صحابی مشهور است که گفت ثنا کرده مردی بر مردی نزد آن حضرت فقال پس گفت آن حضرت ویلک قطعت عنق اخیک وای بر تو بریدی گردن برادر خود را ثلثا سه بار فرمود آن حضرت این کلمه را و بریدن گردن که بمعنی ذبح و هلاک جسمانی است استعمال کرد در هلاک روحانی که ممدوح را از عجب و غرور پیدا آید آن هلاک در دنیا است و این در دین و گاهی مقتضی بهلاک دنیا نیز گردد چنانکه از شنیدن مدح مغرور گردد و یکی را هلاک کند و او را هلاک کنند بقصاص آن و امثال این بعد از ان در رعایت حرفه و اعتدال در مدح فرمود من کان منکم مادحا لا محالة و کسیکه هست از شما مدح گوینده و ناچار هر کسی را مدح کند

البتة

البته فلیقل احسب فلانا پس باید که بگوید گمان میبرم فلان را چنین والله حسیبه و خدای تعالی داناست بحقیقت حال وی و سر وی و حساب کننده و جزا دهندهٔ اوست
بر کردار وی ان کان یری انه کذلک اگر هست مادح که گمان میبرد که وی همچنانست یعنی همچنانکه مدح کرده است او را و یری بضم یا و فتح را بمعنی یظن ولا یزکی علی الله
احدا و نستاید و حکم نکند بر خدا بجزم و بتعیین هیچ یکی را که وی چنین است یعنی احتیاط کند در ستایش و بگوید که گمان دارم که وی چنین است والله اعلم و بجزم نگوید که
البته چنین است تا حکم بر علم الهی نکرده باشد متفق علیه وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال روایت است از ابی هریره که
آنحضرت فرمود اتدرون ما الغیبة آیا می دانید که غیبت چیست فی الصراح درایة بالکسر دانستن دریت به ای علمت به و لا ادری لا اعلم قالوا الله ورسوله اعلم
گفتند صحابه خدا و رسول خدا داناتر است قال گفت آن حضرت ذکرک اخاک بما یکره غیبت یاد کردن تست برادر خود را یعنی مسلمان را به چیزی و صفتی که
ناخوش دارد قیل گفته شد آن حضرت افرایت آیا پس خبر ده ما را ان کان فی اخی اگر باشد در برادر من یعنی در آن شخص که او را ببدی یاد کرده ام ما اقول
آنچه میگویم او را یعنی اگر راست گفته ام و این صفت بد در وی هست اگر او را ناخوش آید آیا این نیز غیبت است قال گفت آن حضرت ان کان فیه ما تقول فقد اغتبته
اگر هست در آن شخص چیزی که میگوئی تو از بدی پس بتحقیق غیبت کردهٔ تو او را وان لم یکن فیه ما تقول فقد بهته و اگر نیست در وی آنچه میگوئی پس بتحقیق بهتان کردهٔ
او را و دروغ بربسته بر وی یعنی غیبت همین است که عیب کسی را براستی بگوئی اما اگر نه راست میگوئی آن خود افترا و بهتان است و آن گناهی دیگر است رواه مسلم و فی
روایة و در روایتی دیگر از مسلم باین لفظ آمده اذا قلت لاخیک ما فیه فقد اغتبته و اذا قلت ما لیس فیه فقد بهته معنی این همان است که گفته شد بدانکه
غیبت گناهی است در غایت قبح و شناعت و بیشترین گناهان است در کثرت و شیوع میان مردم و کم کسی باشد که از وی سلامت ماند و آن یاد کردن بود کسی را بآنچه
ناخوش آید او را خواه عیبی باشد در بدن وی یا در عقل وی یا در دین وی یا در دنیاء وی یا در خلق و مال و ولد و والد و زوج و خادم وی یا جامه و رفتار و گفتار و هیئت و نشست
و برخاست و حرکت و سکنت وی یا تازه روئی و ترش روئی و تندخوئی و سخن گوئی و خاموشی و جز آن از آنچه متعلق است بوی و خواه ذکر بلفظ بود یا کنایت یا رمز و اشارت
بچشم و ابرو و سر و دست و مانند آن و بالجمله هرچه گوئی مفهوم گردد عیب کسی و غایبانه وی بگویند غیبت است و اگر بر روی وی بگویند و وی را ناخوش آید آن ایذا
و بیحیائی و وقاحت است و این نیز ذمیمه دیگر است و کفارت غیبت بحلی خواستن است از آن کسی که او را غیبت کرده است اگر رسیده است بوی و اگر
نرسیده اگر مرده یا مسافت دور افتاد ندامت و استغفار کافیست و در بحلی خواستن لازم نیست که بتفصیل بگوید بطریق اجمال کافی است که گوید ترا غیبتی کرده ام
بخش و هو الصحیح و در استغفار کردن مر مغتاب را نیز کفارت غیبت است چنانکه در احادیث بیاید وعن عائشة رضی الله عنها ان رجلا استاذن علی النبی
روایت است از عائشه که مردی اذن طلبید که در آید بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و گفته اند که نام آن مرد عیینه بن حصین بود مردی از مؤلفة القلوب و جفاة عرب
و در قوم خود مطاع و رئیس بود از وی بداخلاق بعید افتاده و آثار نقصان دین و ایمان از وی هم در حیات آن حضرت و هم بعد از وفات وی صلی الله علیه وسلم بظهور
آمده و گفته اند که بعد از رحلت آن حضرت براه ارتداد رفته در دست ابو بکر صدیق اسیر افتاده و تجدید اسلام نموده مسلمان از عالم رفته و روایت احادیث نیز کرده و
درین وقت که بر آن حضرت در آمد اظهار اسلام نموده بود اما بحقیقت آن متصف نشده بود در صحیح البخاری در کتاب التفسیر آورده که آن عیینه بن حصین را برادرزادهٔ بود
حر بن قیس بن حصین که از اهل علم و قرآن بود و در مجلس امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه قربی و منزلتی داشت روزی این عیینه بن حصین نزد برادر زادهٔ خود آمده که مرا برین امیر
در آر چون او در آورد عیینه بعمر گفت تو ما را عطای جزیل نمی کنی و عدالت نمی ورزی پس امیر المؤمنین عمر بغضب در آمد و خواست که او را آزار کند حر بن قیس این آیت را بر
خواند خذ العفو و امر بالعرف و اعرض عن الجاهلین و گفت امیر المؤمنین در گذر از وی که وی از جاهلان است غرض که این چنین بی ادب و بی هنجار بود و
عائشه رضی الله عنها میگوید که این مرد اذن در آمدن طلبید بر آن حضرت فقال پس گفت آن حضرت ائذنوا له اذن دهید مر این مرد را و بگذارید تا در آید فبئس
اخو العشیرة پس بد قبیله داری است این مرد و گفته اند که این کلام از آن حضرت از الهامات نبوت و معجزات است که خبر از غیب و حقیقت حال وی داده و در آخر
آثار بدی از ارتداد و جز آن از وی بظهور رسیده و این مذمت مر او را برای اظهار و کشف حقیقت حال وی بود تا مردم او را بشناسند و فریب نخورند و در فتنه نیفتند پس
غیبت نبود و بعضی گفته اند که وی مجاهر بود ببدی و مجاهر را غیبت نبود فلما جلس پس چون در آمد و نشست تطلق النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی
وجهه طلاقت لسان و تازه روئی نمود آن حضرت در روی وی وانبسط الیه و اظهار انبساط و گشاده روئی و بی تکلفی و میل نمود آن حضرت بسوی آن مرد
فلما انطلق الرجل پس هرگاه که رفت آن مرد از پیش آن حضرت قالت گفت عائشه یا رسول الله قلت له کذا و کذا گفتی مر این مرد را غایبانه چنین و چنین
ثم تطلقت فی وجهه وانبسطت الیه پس بشاشت کردی در روی وی و انبساط نمودی بسوی وی این چیست که در حضور و غیبت نکردی و در
حضور نیز او را بد نگفتی فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم متی عاهدتنی فحاشا کی یافتی و دیدی تو مرا ای عائشه
بدگوینده و بیهوده و سخت و درشت بر روی کسی و در بدی از حد گذرنده ان شر الناس عند الله منزلة یوم القیمة بدرستیکه بدترین مردم نزد خدا
از روی قدر و مرتبت روز قیامت من ترکه الناس اتقاء شره کسی است که ترک دهند و بگذارند او را مردم از جهت پرهیز کردن و یکسو شدن از شر وی

فی روایة لفحشه ودر روایتی بجای اتقاء شره اتقاء فحشه آمده و این حدیث را دو معنی گفته اند یکی آنکه منکه در روی وی فحش و درشت نگفتم بجهت آن که فحاش نباشم و از جماعه نشوم که مردم ترک ایشان کنند از فحش شان و دوم آنکه آن مرد شریر بود و از جهت آن گذاشتم او را و بر روی او بد نگفتم و بد مردی باشد کسی که بگذارند و ترک دهند او را مردم از برای پرهیز کردن از شر وی و روایت اول ناظر در معنی ثانی است و ثانی در اول کما لا یخفی متفق علیه ٭ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کل امتی معافی و در اکثر نسخ اصول معافات آمده بنامی فرماید همه امت من سلامت داشته و گذاشته شوند یعنی غیبت کرده نمیشود هیچ یکی را الا المجاهرون مگر آشکارا کنندگان بدی را و بی حیائی ورزندگان در آن و در بعضی الا المجاهرین آمده بیا وان من المجانة بفتح میم و تخفیف جیم بی باکی و بی پروائی از مجانت است ان یعمل الرجل باللیل عملا این که عمل کند مردی در شب عمل بد را ثم یصبح پس صبح کند وقد ستره الله تعالی و حال آنکه پوشیده است خدای تعالی بپردهٔ حلم و کرم خود آن عمل بد را فیقول پس بگوید آن مرد بکسی یا فلان عملت البارحة کذا وکذا کردم من دیشب چنین و چنین کاری وقد بات یستره ربه و بتحقیق شب کرد باین حال که می پوشید عمل او را پروردگار وی ویصبح یکشف ستر الله عنه و صبح میکند باین حال که میکشاید پردهٔ خدا را از خود متفق علیه واز اینجا معلوم شد که غیبت که حرام است از کسی است که بد میکند و پنهان می کند اما آنکه بی حیا است و آشکارا بد میکند غیبت او غیبت نیست و درین معنی گفته است سوم پرده بر بی حیائی من که او می درد پردهٔ خویشتن گفته اند که جایز است غیبت از فاسق معلن و امام جایر و مبتدع و داعی بر تظلم بداد خواهی و بقصد نصیحت و تزکیهٔ شهود و از رواة اخبار و احادیث و در صورت تظلم اگر صبر کند افضل است وبالله التوفیق و ذکر و ذکر کرده شده حدیث ابی هریره که او پس این است من کان یؤمن بالله فی باب الضیافة در باب ضیافت ٭ الفصل الثانی ٭ عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من ترک الکذب بفتح کاف و کسر ذال و بکسر کاف و سکون دال وهو باطل کسی که بگذارد دروغ گفتن را و حال آنکه دروغ گفتن ناحق و ناروا ست این قید بجهت آن است که دروغ گفتن در بعضی مواضع جایز است بلکه مستحب است چنانکه در معاریض که در صورت دروغ نما ست و لیکن در حقیقت راست است چنانکه در قول ابراهیم علیه السلام فعله کبیرهم و امثال آن گفته اند و در جنگ نیز درست است مادام که موجب غدر و پیمان شکستن نباشد و اصلاح ذات البین و حفظ دم و مال مسلمانی که بناحق میرود پس می فرماید کسی که ترک دهد دروغ گوئی را بنی له فی ربض الجنة بنا کرده شود برای وی در حوالی بهشت و ربض بفتح را و ضاد معجمه دیوار گرد شهر ومن ترک المراء وهو محق و کسی که بگذارد جدال و نزاع و خصومت و ستیزه را و حال آنکه حق بجانب او ست بجهت کسر نفس و تواضع تا نفس بطلب فضل و شرف وی ترفع نگیرد و طغیان نکند و این در غیر امر دینی بود که بسکوت در آن خللی در دین نرسد و از امام شافعی منقول است که فرمود بحث و مناظره نکردم من هرگز مگر که دوست داشتم که حق بر نسبت خصم من ظاهر گردد رحمة الله علیه بنی له فی وسط الجنة بنا کرده شود برای وی در میانه بهشت ومن حسن خلقه و کسی که نیک کرد اندازه اخلاق خود را و تهذیب اخلاق کند و این شامل جمیع محامد و کمالات است و بیشتر اطلاق وی در عرف در این جانب و در گشاده پیشانی و حسن معاشرت آید بنی له فی اعلاها بنا کرده شود برای وی در بالا و جای بلند از بهشت رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن وکذا فی شرح السنة روایت کرد این حدیث را ترمذی در جامع خود و گفت این حدیث حسن است و هم چنین گفت بغوی در شرح السنه وفی المصابیح قال غریب و در مصابیح گفت این حدیث غریب است و غرابت و حسن بمعنی مشهور منافات دارند و ترمذی نیز در جاهای متعدد حکم بجمع این دو صفت میکند و توجیه آن مشهور است چنانکه در مقدمه گذشته ٭ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اتدرون ما اکثر ما یدخل الناس الجنة آیا میدانید چه چیز است بیشتر آنچه در آرد مردم را در بهشت و سبب رفع درجات و کرامات گردد در وی یا گوئیم اجتماع این دو صفت موجب است بحکم الٰهی دخول جنت را و نقیض اینها دخول نار را یا مراد در آمدن آن با سابقان از پیغمبران و صدیقان و الا در اصل دخول جنت بعد از حصول ایمان چیزهای دیگر از اعمال و اخلاق شرط نیست تقوی الله وحسن الخلق تقوای خدا است و خوش خلقی شک نیست که تقوی شامل است اتیان جمیع مامورات و باز آمدن از همه منهیات را و تحسین خلق نیز در آن داخل است پس ذکر آن بعد از وی تخصیص است بعد تعمیم مگر آنکه مراد از تقوی اعمال ظاهره دارند و از حسن خلق اخلاق باطن و طیبی گفته که تقوی اشارت است بحسن معامله با خالق و حسن خلق اشارت بحسن معاملت با خلق و قید اکثریت بجهت آن است که شاید بعضی بی اجتماع این دو صفت نیز در آیند بفضل الٰهی و شفاعت حضرت رسالت پناهی و نیل درجات نیز نمایند اتدرون ما اکثر ما یدخل الناس النار آیا میدانید چه چیز است بیشتر آنچه می در آرد مردم را در آتش دوزخ الاجوفان دو چیز میان خالی الفم والفرج یکی دهان که زبان نیز داخل آن است و افتادن در اکل و شرب حرام و گفتن بیهوده و لاطایل از کلام آن است دیگر فرج مرد و زن که اغلب و اقوی شهوات که عقل را مغلوب سازد با دست ظاهر سیاق کلام آن بود که گوید معصیة الله و سوء الخلق در برابر تقوی الله وحسن الخلق ولیکن اشارت کرد باقوی اسباب معاصی و کنایت از سببیت دخول نار و معنی اکثریت اینجا ظاهرتر است فافهم رواه الترمذی وابن ماجة ٭ وعن بلال بن الحارث قال سمعت

کنیت ابو عبد الرحمن مزنی مدنی آمد نزد آن حضرت در وفد مزینه در سال پنجم از هجرت و بود در عهد آن حضرت عامل بر نواحی فرع که بر مسافت پنج روز از مدینه است ولوای
مزینه روز فتح بدست وی بود و مات سنة ستین وله ثمانون سنة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الرجل لیتکلم بالکلمة من الخیر
بدرستیکه مرد هر آئینه سخن میکند بسخنی که متضمن خیر است ما یعلم مبلغها نمیداند آن مرد حد رسیدن آن کلمه را که کجا میرسد و قدر و مرتبه آن نزد پروردگار چیست
یعنی آسان می پندارد و وی عظیم است نزد وی تعالی یکتب الله له بها رضوانه الی یوم یلقاه می نویسد و محقق میکرداند خدای تعالی مر آن بنده را بسبب
آن کلمه خشنودی و پسندیدگی خود را تا روزی که دیدار میکند و درمی یابد آن مرد وی تعالی را و ظاهر میکرداند آثار آن را در دنیا و آخرت و معنی توقیت درینجا آنست که
تحقق رضا و ظهور آثار آن تا بیوم لقا هست بعد از آن انقطاع می پذیرد و نظیر وی در جانب سخط آن علیک لعنتی الی یوم الدین سفیان بن عیینه گفت مراد باین کلمه
حق است نزد سلطان جابر و ابن عبد الله گفته که میدانم خلاف مر کسی را در تفسیر این کلمه بکلمه مذکوره انتهی و باین قیاس مراد بکلمه شر کلمه باطل باشد که ضرر کند
در دین نزد سلطان و ظاهر حدیث عموم است هر کلمه که باشد والله اعلم وان الرجل لیتکلم بالکلمة من الشر ما یعلم مبلغها یکتب الله بها علیه سخطه الی یوم یلقاه
و بدرستیکه مرد تکلم میکند بکلمه از شر نمیداند مبلغ او را می نویسد خدای تعالی بسبب آن کلمه بر آن مرد ناخشنودی خود را تا روزی که ملاقی میشود آن مرد الله تعالی را
رواه فی شرح السنة وروی مالک والترمذی وابن ماجه نحوه وعن بهز بن حکیم عن ابیه عن جده بفتح موحده و سکون ها تابعی ثقه است روایت میکند از پدر
خود که حکیم بن معویه است و وی اعرابی است حسن الحدیث و پدر او از جد که معویه بن حیده بفتح حاء مهمله و سکون تحتانیه و بدال مهمله صحابی است و در بهز بعضی را
اختلافی هست و بخاری و مسلم در صحیحین از ایشان روایت نکرده قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ویل لمن یحدث فیکذب
مر کسی را که سخن میگوید پس دروغ میگوید لیضحک به القوم تا بخندانند بآن سخن مردان را و فی الصراح ویل سختی ویل له ویل له تکرار برای تاکید مر سختی و تشدید در وعید
است رواه احمد والترمذی وابو داود و از قید فیکذب مفهوم میکردد که اگر سخن راست و درست گوید برای فرح و نشاط اصحاب و احباب
و تشحید خواطر ایشان باکی ندارد اما باید که این را پیشه و عادت خود نسازد و چه طیب و مزاح که دروغ نبود اگرچه مشروع و مسنون است اما گاه گاهی نه دایم و باید
که مطمح نظر خندانیدن نبود و همت مقصور بر آن ندارد چنانچه در حدیث آینده مفهوم میشود وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم ان العبد لیقول الکلمة بدرستیکه بنده میگوید کلمه را لا یقولها الا لیضحک به الناس نمی گوید آن کلمه را مگر برای این غرض که بخنداند باین قول مردم را
یهوی بها می افتد آن بنده بسبب این کلمه یعنی بسوی دوزخ ابعد ما بین السماء والارض افتادنی که دورترین است مسافت مبدا و منتهای آن از مسافتی
که میان آسمان و زمین است و بعضی گفته اند که مراد در افتادن از محل خیر و رحمت است و مآل هر دو معنی نظر بحقیقت یکی است وانه لیزل عن لسانه و بدرستیکه هر آئینه
بنده مبلغزد از زبان خود اشد مما یزل عن قدمه سخت تر از لغزیدن از قدم خود چه لغزش قدم از جای بجای اندازد و ضرری که بسبب آن برسد در بدن بود و لغزش زبان از
ایمان بکفر افکند و در ها ویه دوزخ اندازد شخصی شخصی خبر داد که پسر تو افتاد گفت از کجا گفت از دیوار گفت الحمد لله باری از دل نیفتاد رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن عبد
الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من صمت نجا کسی که خاموشی گزید از سخن بد نجات یابد از آفات و بلیات در دنیا و آخرت چه اکثر آنچه
با و میرسد از بلا از راه زبان آید چنانکه در کتاب الایمان گذشت رواه احمد والترمذی والدارمی والبیهقی فی شعب الایمان امام غزالی گفته که سخن کردن
بر چهار قسم است یکی ضرر محض است دوم نفع محض سیوم متضمن ضرر و نفع است هر دو چهارم آنکه نه ضرر دارد و نه نفع اما که ضرر محض است خود لازم است خاموشی از آن
هم چنین آنکه ضرر و نفع هر دو دارد چه دفع ضرر اهم است از جلب نفع و آنکه نه ضرر دارد و نه نفع اشتغال بدان موجب تضییع وقت است و عین خسران ماند قسم دوم که
نفع محض است و درینجا نیز خطر و آفت است از مزج و قایق و ریا و تصنع و تزکیه نفس و فضول کلام و تمیز کردن در آن و دریافت آن متعسر پس خاموشی همه حال بهتر است
مگر بحکم ضرورت وعن عقبة بن عامر قال لقیت رسول الله ملاقی شدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم فقلت ما النجاة پس گفتم من و پرسیدم از آن حضرت
چیست سبب نجات یعنی در دنیا و آخرت فقال پس گفت و جواب داد آن حضرت املک علیک لسانک مالک شو بر خود زبان خود را یعنی باید که بکشی زبان خود را
مگر در آنچه نفع در آن باشد نه ضرر تو و بعضی گفته اند که بگردان زبان خود را مملوک مر خود را در چیزی که وبال آن بر تست و نگاه دار از آنچه ضرر میکند ترا و روان کن در آنچه نفع

وتفسیر

تست این عبارت ایشانست و در تقریر این عبارت و این همه ناظر است در آنکه املک بکسر همزه است از ثلاثی مجرد نهایت آنکه توجیه علیک که لفظا ضرر است نیست آنست
که گفته شده و در مجمع البحار تصریح کرده که امر ثلاثی مجرد است و در بعضی نسخ تصحیح این لفظ بفتح همزه کرده از املاک و معنی آن ظاهر نیست چه املاک بمعنی تملیک آید چنانچه در
قاموس گفته و در بعضی حواشی گفته که هو بکسر الهمزة من الثلاثی المجرد و بفتحها غیر ظاهر والله اعلم ولیسعک بیتک و باید که بگنجاند ترا خانه تو یعنی بنشین در خانه مشغول به
عبادت مولی وابک علی خطیئتک و بگری بر گناهان و تقصیرات خود رواه احمد والترمذی وعن ابی سعید رفعه و مرویست از ابی سعید خدری که رفع کرد او خبر
رسالت پناه آنرا صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت آن حضرت اذا اصبح ابن آدم چون صبح کند آدمی فان الاعضا کلها تکفر اللسان پس بدرستیکه اعضا همه
خضوع و فروتنی و تبعیت میکنند زبان را و تکفیر بمعنی انحنا و خضوع کردن آدمی آید مر غیر خود را وقتی که میخواهد که تعظیم کند او را کذا فی القاموس فتقول پس میگوید اعضا

همه مرزبان را اتق الله فینا بترس از خدا و پرهیزکن او را در حق ما و برای ما فانا نحن بك زیرا که ما وابسته توایم فان استقمت استقمنا پس اگر راست می ایستی تو راست
می ایستیم ما وان اعوججت اعوججنا و اگر کج میشوی تو کج میشویم ما رواه الترمذی اگر گویند که اصل و مدار کار دل است اگر وی صالح است همه اعضا صالح
و اگر فاسد همه ایشان فاسد چنانکه در حدیث آمده است که ان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد کله واذا فسدت فسد الجسد کله جوابش آنکه زبان ترجمان دل
و خلیفه اوست پس حکم وی حکم دل باشد گویا آنچه دل می اندیشد زبان آنرا می فرماید و اعضا بدان کار میکنند وعن علی بن الحسین رضی الله عنهما قال قال رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم من حسن اسلام المرء ترکه مالا یعنیه از علامات حسن و کمال ایمان مرد ترک کردن اوست چیزی را که عنایت و اهتمام بدان
ندارد و غرض و ارادت بآن تعلق نگرفته و شان او نیست که اهتمام کند بدان و مشتغل گردد به تحصیل آن یعنی ضرورت ندارد و نفع او در آن نیست لا یعنی که میگویند
باین معنی است و آنچه باید که آدمی اهتمام و عنایت داشته باشد بدان چیزیست که متعلق است بضرورت حیات وی در معاش و سلامت و نجات وی در
معاد اما آنچه متعلق است بمعاش مثل طعامی که سیری بخشد و آبی که تشنگی برد و جامه که ستر عورت کند و زنی که سبب عفت فرج گردد و مانند آن از آنچه دفع
حاجت کند نه تلذذ و استمتاع و استکثار و فضول اقوال و افعال و سائر حرکات و سکنات و آنچه متعلق بمعاد اسلام و ایمان و احسان است چنانچه در حدیث
جبرئیل در کتاب ایمان گذشت رواه مالك واحمد ورواه ابن ماجة عن ابی هریرة والترمذی والبیهقی فی شعب الایمان عنهما
یعنی این حدیث را مالک و احمد از امام علی بن الحسین روایت کرده و ابن ماجه از ابوهریره کرده و ترمذی و بیهقی از هر دو آورده وعن انس
رضی الله عنه قال توفی رجل من الصحابة وفات یافت مردی از اصحاب فقال رجل ابشر بالجنة پس گفت مردی بعد از مردن
وی شادمان باش بدر آمدن بهشت یعنی برکت صحبت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه
واله وسلم اولا تدری آیا می گوئی این سخن را و بشارت میدهی او را و نمیدانی حقیقت حال را فلعله تکلم فیما لا یعنیه پس شاید که وی تکلم کرده باشد در چیزی که
ضرورت نداشته و حاجت نبوده او یبخل بما لا ینقصه یا بخیلی کرده به چیزی که دادن آن نقصان نمی آرد او را چنانکه تعلیم علم و دادن زکات که نقصان
در علم و مال نمی آرد بلکه سبب افزونی میگردد یعنی بچه جزم کردی بدر آمدن او بهشت را شاید که سخنی لا یعنی گفته باشد و بخیلی ورزیده و به سوال و حساب
آن در مانده و گرفتار گشته و بهتی در آمدن بهشت نشده باشد رواه الترمذی وعن سفیان بن عبد الله الثقفی صحابی است معدود در اهل
طائف و بعضی گفته اند در اهل بصره و عامل عمر بود رضی الله عنه بر طایف قال گفت قلت گفتم یا رسول الله ما اخوف ما تخاف علی چیست مخوف ترین
چیزی که میترسی تو بر من ازان قال گفت سفیان فاخذ بلسان نفسه پس گرفت آن حضرت و رسانید دست را بزبان شریف خود و قال هذا گفت
این است چیزی که بیشتر می ترسم آنرا بر تو نگفت که آن زبانست بلکه زبان گرفت و اشارت بدان کرد زیرا که اشارت بمحسوس اظهر است در مقصود و زبان شریف
خود گرفت نه زبان سایل زیرا که زبان سایل را گرفتن تکلفی داشت و صحیح است و نیز آن اوکد و ادخل است در مقصود و اشارت است با آنکه حقیقت مطلق
زبان این است و این حکم عام است مگر آنچه بحفظ و عصمت الهی محفوظ و معصوم شده باشد و اگر زبان سایل میگرفت احتمال اختصاص حکم بوی داشت
رواه الترمذی وصححه روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت صحیح است این حدیث وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم اذا کذب العبد چون دروغ میگوید بنده تباعد عنه الملك میلا دور میرود ازان بنده فرشته یک گروه من نتن ما جاء به
از بدبوی گندی ناخوش آنچه آورده است آن بنده آنرا از دروغ گفتن نتن بوی ناخوش کذا فی الصراح و در قاموس گفته نتن ضد فوح و فیح است فایح شد مشک یعنی
پراکنده شد بوی او رواه الترمذی وعن سفیان بن اسید الحضرمی بفتح همزه و کسر سین بر قول اکثر و بضم همزه و فتح سین نیز آمده و اسد نیز گفته اند صحابی
شامی است قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم یقول کبرت خیانة ان تحدث اخاك حدیثا بزرگ خیانت
است که بگوئی برادر خود را سخنی که هو لك به مصدق آن برادر مر ترا باین سخن راست گو اعتقاد کند و اعتقاد و وثوق بر راست گوئی تو کرده وانت به کاذب
و تو در آن سخن دروغ گوینده دروغ گفتن همیشه بد و ناسزا است و درین صورت بدتر و ناسزاتر است رواه ابو داود وعن عمار رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من کان ذا وجهین فی الدنیا کسی که هست خداوند دو روی در دنیا که با هر طایفه نفاق می ورزد و چنان مینماید
که از ایشان است کان له یوم القیمة لسانان من نار میباشد مر او را روز قیامت دو زبان از آتش رواه الدارمی وعن ابن مسعود قال قال رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم لیس المومن بالطعان نیست مومن طعنه کننده در آبروی مردم ولا باللعان و نیست دعا کننده بر مومن ببدی و براندن و دور کردن حق تعالی
او را از نیکی و رحمت ولا الفاحش و نیست سخت گوینده و از حد گذرنده در بدی و در قاموس گفته فاحش سخت بخیل و در صراح گفته تفحش بیهوده گفتن ولا البذی و نیست
بی حیا و بیهوده گو و فاحش بذی بفتح با و کسر دال معجمه و تشدید یا و بهمزه نیز آمده رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان وفی اخری له و در روایت دیگر
آمده مر بیهقی را ولا الفاحش البذی وصف کرده فاحش را ببذی یعنی نیست مومن فحش گوینده به مبالغه وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن ابن عمر

قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یکون المؤمن لعانا نمی باشد مومن بسیار لعنت کننده و عادت کننده بدان و نشاید او را که چنین باشد وفی روایة
و در روایتی باین لفظ آمده لا ینبغی للمؤمن ان یکون لعانا نشاید و نسزد مر مومن را که باشد لعان رواه الترمذی وعن سمرة بن جندب قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تلاعنوا بلعنة الله دعا نکنید بر مردم بدوری از رحمت خدا یعنی نگوئید لعنت خدا بر تو ولا بغضب الله و دعا
نکنید بکسی بغضب خدا و نگوئید خشم خدا بروی ولا بجهنم و دعا نکنید بدر آمدن در دوزخ و نگوئید در دوزخ باد جای او وفی روایة ولا بالنار و در روایتی بجای
لفظ ولا بجهنم ولا بالنار آمده و معنی یکی است رواه الترمذی وابوداؤد وعن ابی الدرداء قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
یقول گفت ابو الدرداء رضی الله عنه شنیدم مر آن حضرت را که میگفت ان العبد اذا لعن شیئا بدرستیکه بنده چون لعنت کند چیزی را آدمی باشد یا غیر آدمی
صعدت اللعنة الی السماء بر میرود لعنت بسوی آسمان فتغلق ابواب السماء دونها پس بسته میشود درهای آسمان نزد وی ثم تهبط الی الارض
پستر فرود می آید بسوی زمین تا پایان رود فتغلق ابوابها دونها پس بسته میشود درهای زمین نزد وی و ازینجا معلوم میشود که زمین را نیز درها ست چنانکه آسمان را
ثم تاخذ یمینا وشمالا پستر میگیرد راه بجانب راست و چپ فاذا لم تجد مساغا پس چون نمی یابد لعنت جای رفتن و روان شدن رجعت الی الذی
لعن بازمی گردد بسوی کسی که لعنت کرده شده است او را فان کان لذلک اهلا پس اگر هست آن کس مر قبول کردن لعنت را اهل میرسد او را والا رجعت
الی قائلها و اگر نه آن کس اهل و قابل لعنت است باز میگردد بسوی گوینده لعنت که لعنت فرستاده است یعنی چون لعنت فرستاده شد بر کسی هم از اول متوجه
بوی نمی گردد بلکه میخواهد بدر رود و چون مدد رفتن نیابد متوجه گردد بآن کس و اگر وی مستحق آن نبود باز گردد بران که فرستاده است پس تا یقین نشود که آنکس مستحق لعنت است
لعنت نباید فرستاد و آن خبر مخبر شارع متیقن نگردد رواه ابوداود وعن ابن عباس ان رجلا نازعته الریح رداءه روایت است از ابن عباس که
مردی کشید باد چادر او را فلعنها پس لعنت کرد آن مرد باد را که بکشید جامه او را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لا تلعنها فانها
مامورة لعنت مکن باد را زیرا که وی مامور است بوزیدن و او را فرستاده اند از برای حکمتها و مصلحتها تنگ آمدن از ان و مکروه پنداشتن آن را منافی آداب عبودیت
و استقامت است و هم چنین است ادب در نزول حوادث دهر و ورود احکام ارادیه باید که در باطن و ظاهر بدل و زبان راضی و ساکت باشد و اگر بر دل بحکم
ضعف بشریت تغیری راه یابد باید که زبان نگاه دارد وانه من لعن شیئا لیس له باهل بدرستیکه شان این است کسیکه لعنت کند چیزی را که نیست آن چیز
مر لعن را اهل و مستحق رجعت اللعنة علیه بر میگردد لعنت بر لعنت کننده رواه الترمذی وابوداؤد وعن ابن مسعود قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا یبلغنی برفع و جزم هر دو روایت است یعنی باید که نرساند مرا احد من اصحابی هیچ یکی از یاران من عن احد شیئا از هیچ یکی
چیزی را از جنس تقصیرات و افعال قبیحه و خصلتهای بد که فلان چنین کرد و چنین گفت و فلان چنین است فانی احب ان اخرج الیکم وانا سلیم الصدر زیرا که
من دوست میدارم که بیرون آیم بسوی شما در حالی که صافی سینه باشم و بر کسی خشمگین و از کسی ناراض و با کسی کینه ور نباشم درینجا تعلیم آن است که کسی را نباید که نزد کبرا و امرا
بلکه نزد هیچکس از کسی بد گوید تا باعث عداوت و کینه داری نگردد رواه ابوداود وعن عائشة قالت قلت للنبی صلی الله علیه وآله وسلم گفت عائشه
رض گفتم مر آن حضرت را حسبک من صفیة کذا وکذا بس است ترا از صفیه یعنی از عیبهای او چنین و چنین تعنی قصیرة میخواهد و مراد میدارد عائشه ازین
سخن غیبت و عیب گوئی صفیه را نزد آن حضرت صفیه رضی الله عنها کوتاه قامت بود عائشه میخواهد که باین عیب او را نزد آن حضرت ذکر کند پس حضرت را این
غیبت گوئی از عائشه ناخوش آمد فقال پس گفت آن حضرت لقد قلت کلمة لو مزج بها البحر لمزجته هر آئینه بتحقیق گفتی تو ای عائشه سخنی را که اگر آمیخته و خلط کرده
شود بوی دریا هر آئینه خلط و مزج میکند دریا را و تغیر میدهد او را یعنی دریا را با آن عظمت وی ممزوج و مخلوط میگرداند فکیف اعمال ترا ازینجا معلوم شد که این قدر
عیب کسی گفتن که او کوتاه قد است بقصد تحقیر و تصغیر نیز غیبت است رواه احمد والترمذی وابوداود وعن انس قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ما کان الفحش فی شیء الا شانه نباشد سختی و تجاوز از حد در چیزی از سخن و غیر آن و غالب استعمال فحش در سخن آید مگر آنکه عیب ناک کرداند آن را
وما کان الحیاء فی شیء الا زانه و نباشد حیا و نرمی در چیزی مگر آنکه آراسته کرداند آن را رواه الترمذی وعن خالد بن سعدان عن معاذ قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خالد بن سعدان که تابعی فقیه کبیر ثبت مخلص که در وقت خواب چهار هزار تسبیح میکرد و هفتاد تن از صحابه را دریافته و از ثقات
شامیین بود از معاذ بن جبل رضی الله عنه روایت میکند که گفت گفت آن حضرت من عیر اخاه بذنب کسیکه سرزنش کند برادر مسلمان را بگناهی که از وی بوجود آمده لم یمت
حتی یعمله نمیرد آن سرزنش کننده تا آنکه بکند آن گناه را یعنی من ذنب قد تاب منه یعنی از گناهی که بتحقیق توبه کرده است آن مسلمان از ان گناه اما اگر توبه نکرده و بدان
گرفتار است میتوان سرزنش کرد اما نه بطریق تکبر و قصد تحقیر بلکه بقصد زجر و نصیحت و باز داشتن از ان و این تفسیر یعنی من ذنب قد تاب منه منقول است از امام احمد بن حنبل رواه
الترمذی وقال روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت هذا حدیث غریب ولیس اسناده بمتصل و با وجود آنکه غریب است نیست اسناد او متصل لان خالدا
لم یدرک معاذ بن جبل زیرا که خالد بن معدان نه دریافته است معاذ بن جبل را وعن واثلة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تظهر الشماتة لاخیک روا شمتت

از واثله بن الاسقع که صحابی است واز اصحاب صفه بود گفت گفت آن حضرت ظاهر مکن شماتت را برای مسلمانی وشاد مشو به بلائی که بوی رسد بجهت دشمنی که بوی داری فیرحمه الله ویبتلیك پس اگر شاد شوی بدان رحم کند خدای تعالی او را ومبتلا گرداند ترا بآن بلیه رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما احب انی حکیت احدا دوست ندارم که من تقلید کنم کسی را در حرکات و سکنات واوضاع وافعال او وان لی کذا وکذا وحال آنکه باشد مرا چنین وچنین از دنیا وحکایت ومحاکات تشبیه وتقلید کردن است کسی را بطریق مسخرگی واهانت واین نیز داخل غیبت است رواه الترمذی وصححه وعن جندب قال جاء اعرابی گفت آمد بادیه نشینی فاناخ راحلته پس نشاند شتر سواری خود را ثم عقلها پستر بست آنرا ثم دخل المسجد پستر درآمد در مسجد فصلی خلف رسول الله پس نماز گذارد در پس پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فلما سلم پس هرگاه که سلام نماز داد اعرابی اتی راحلته آمد شتر خود را فاطلقها پس گشاد شتر را ثم رکب پستر سوار شد بر شتر ثم نادی پستر فریاد کرد باین کلمات اللهم ارحمنی ومحمدا خداوندا رحمت کن مرا ومحمد را ولا تشرک فی رحمتنا احدا وشریک مگردان در رحمت ما هیچ یکی را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اتقولون هو اضل ام بعیره آیا میدانید ومیگوئید که این اعرابی گمراه تر ونادان تر است یا شتر او الم تسمعوا الی ما قال آیا نشنیدید وگوش ننهادید بسوی سخنی که او گفت قالوا بلی گفتند صحابه بلی شنیدیم آنچه گفت مراد قول اوست ولا تشرک فی رحمتنا احدا که رحمت واسعه حق را تنگ ساخت پس در دعا حجر ومنع غیر نباید کرد بلکه سایر مومنین ومومنات را داخل باید ساخت ونیز تشریک نفس خود وجمع وی با پیغمبر خدا در رحمت خاص از مقام ادب دور است رواه ابوداود وذکره وذکر کرده شد حدیث ابی هریره که اولش این است کفی بالمرء کذا فی باب الاعتصام در باب اعتصام بکتاب وسنت که در اول کتاب گذشت فی الفصل الاول در فصل اول از آن باب

الفصل الثالث عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا مدح الفاسق غضب الرب تعالی چون مدح کرده میشود فاسق بخشم می آید پروردگار تعالی واهتز له العرش ومی جنبد ومی لرزد از جهت مدح فاسق عرش واهتزاز عرش یا محمول بر ظاهر است یا کنایت است از وقوع امر عظیم زیرا که مدح فاسق راضی شدنست بچیزی که در وی ناخشنودی وبی رضائی حق است تعالی بلکه نزدیک است که موجب کفر باشد ومفضی باستحلال حرام گردد وچون حال مدح فاسق این چنین باشد مدح ظالم چه حال خواهد داشت رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یطبع المومن علی الخلال کلها پیدا کرده میشود مسلمان بر همه خصلتها خلال بکسر خا جمع خلت یعنی آن الا الخیانة والکذب مگر بی دیانتی در امانت ودروغ گوئی مراد مگر مومن کامل الایمان باشد والا بسا مسلمان که بی دیانتی ورزد ودروغ گوید یا مراد اجتماع این دو صفت است وبا وجود آن اشکال باقی است چه اجتماع نیز وجود دارد ویا مراد مبالغه است در نفی این دو صفت از مومن که محل تصدیق وحامل بار امانت ایمانست واظهر آنست که مراد نهی از این دو صفت است یعنی نشاید که مسلمان متصف باین دو صفت باشد رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان عن سعد بن ابی وقاص وعن صفوان بن سلیم انه قیل لرسول الله صلی الله علیه وسلم ایکون المؤمن جبانا صفوان که تابعی ثقه جلیل القدر است از اهل مدینه است واز خیار بندگان صالح بود وامام وقدوه که استغنا کرده شود بذکر وی گویند تا چهل سال پهلو[۲] ننهاده بود ودر وقت مرگ نشسته جان داد ودر جبهه او از کثرت سجود سوراخ شده بود وقانع بود که جایزهای سلطان را قبول نمیکرد ومیگویند که وی قائل بود بقدر والله اعلم روایت میکند از ابن عمر وعبدالله بن جعفر وانس بن مالک واز جماعه تابعین وروایت میکند از وی مالک وابن عیینه مات سنة اثنتین ومایة فی عهد السفاح روایت میکند که گفته شد مرآن حضرت را که آیا باشد مسلمان بد دل وترسنده قال نعم گفت آری می باشد وتواند که بعضی مسلمان بد دل وترسنده باشند وجبن منافات با ایمان ندارد فقیل له پس گفته شد مرآن حضرت را ایکون المومن بخیلا آیا می باشد مسلمان بخیل قال نعم اینجا نیز فرموده باشد وتواند فقیل له ایکون المومن کذابا آیا باشد مسلمان دروغ گو قال لا فرمود نه مسلمان دروغ گو نباشد چه صدق وحقانیت ایمان منافی کذبست که در نفس الامر باطل وناحق است واین نیز محمول بر کمال ایمان یا بر تاویلات سابقه خواهد بود ودرآوردن کذاب که صیغه مبالغه است ایمائی است بآن که اگر احیانا بحکم بشریت در بعضی مواد که خالی از اغراض فاسده دنیویه باشد وقوع یابد دور نباشد رواه مالک والبیهقی فی شعب الایمان مرسلا وعن ابن مسعود قال ان الشیطان لیتمثل فی صورة الرجل ابن مسعود گفت رضی الله عنه که شیطان هر آئینه تمثل میکند ومی درآید در صورت مردی فیاتی القوم پس می آید مردان را فیحدثهم بالحدیث من الکذب پس خبر میدهد ایشان را به خبری از خبرهای دروغ فیتفرقون پس جدا می شوند قوم فیقول الرجل منهم پس میگوید مردی از ایشان سمعت رجلا اعرف وجهه شنیدم مردی را که میشناسم روی او را ولا ادری ما اسمه ونمیدانم نام او چیست یحدثنی میرسانید مرا این خبر رواه مسلم ظاهر لفظ حدیث آنست که مراد از شیطان جن است واینجا معلوم شود که شیطان را قدرت بر کذب وافترا بر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم داده اند اگر مراد بحدیث حدیث نبوی باشد اما بر تمثیل بصورت شریف وی قدرت ندارد ومیان این دو فرق بسیار است فافهم وتواند والله اعلم که مراد شیطان انس بود که در صورت مردی صالح معتبر می برآید وبالجمله مقصود از حدیث تنبیه است بر احتیاط وتحری در سماع حدیث ومعرفت احوال راوی ووثوق بصدق وی تا آنکه هر چه بشنود از هر که بشنود نقل نکند وبدانکه مولف این حدیث را بطریق رفع نیاورد واما چون این حکمی است که اطلاع بر آن بی سماع از آن حضرت ممکن نیست در حکم مرفوع است کما تقرر فی موضعه وعن عمران بن حطان بکسر حا وتشدید طا مهملتین کنیت او ابو شهاب است تابعی ثقه بصریست وگویند که وی خارجی بود که مدح ابن ملجم میکرد وابو داود گفت در اهل اهواء هیچ کس صحیح تر در حدیث از

[۲] بر زمین

خوارج نبود و قتاده گفته وی متهم نیست در حدیث و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده و روایت میکند از عمر و ابی موسی و ابی ذر و روایت میکند از وی قتاده و محارب بن
دثار و جمعی روایت کرده اند مراو را بخاری و ابو داود و نسائی قال کنت اتیت ابا ذر فوجدته فی المسجد آمدم ابا ذر را پس یافتم او را در مسجد محتبیا بکساء اسود و
حده متکا کننده بگلیم سیاه و تنها نشسته فقلت یا ابا ذر ما هذه الوحدة پس گفتم یا ابا ذر چیست این تنها نشستن چرا با اصحاب نه نشینی و افاده و استفاده نکنی فقال
پس گفت ابو ذر سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم یقول میگفت الوحدة خیر من جلیس السوء تنها نشستن بهتر است از نشستن
با هم نشین بد و الجلیس الصالح خیر من الوحدة و نشستن با همنشین نیک بهتر است از تنها نشستن یعنی چون درین وقت کسی از یاران خاص که اعتماد بر نیکی و صلاح
او باشد حاضر نیست تنها نشسته ام و در وقت دیگر با ایشان نیز می نشینم و ابو ذر را رضی الله عنه وحشتی و نفرتی از جانب بنی امیه در زمان امیر المؤمنین عثمان نیز روی داده
بود و منزل را بیرون مدینه بمسافتی ساخته تنها میکذرانید و همان جا از عالم درگذشت چنانکه در اخبار آمده است و املاء الخیر خیر من السکوت و سخن کردن
القای سخنان نیک بر طلبه علم بهتر است از خاموش بودن و السکوت خیر من املاء الشر و خاموش بودن بهتر است از القای سخنان بد و عن عمران بن
حصین ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال مقام الرجل بالصمت فرمود کاهی باشد که منزلت و مرتبه مرد نزد خدا بخاموشی افضل من عبادة
ستین سنة فاضلتر و زیاده تر آید از عبادت شصت سال زیرا که سکوتی که در وی جولان کند فکر در معارف حقایق الهیه و کونیه یا مستغرق گردد لطیفه قلبیه در بحر ذکر خفی و
متنور گردد بنور ذات و صفات الهی اگرچه ساعتی لطیف باشد بهتر است از طاعت و عبادت جوارح که در تفرقه و بی حضوری بگذرد و دل بیاد خدا جمع نبود اگرچه سالها
بسیار باشد و عن ابی ذر قال دخلت علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت ابو ذر در آمدم بر آن حضرت فذکر الحدیث بطوله پس ذکر کرد حدیث را
با درازی وی یعنی حدیثی دراز ذکر کرد که اینجا مذکور نیست الی ان قال تا آنکه گفت قلت گفتم یا رسول الله اوصنی اندرز کن مرا قال اوصیک بتقوی الله گفت
اندرز میکنم ترا بتقوای خدا فانه ازین لامرک کله زیرا که تقوای خدا آرایش دهنده تراست همه کار ترا قلت زدنی گفتم زیاده کن مرا اندرز مراد زیادت ایضاح و بیان آنست
بذکر بعضی اعمال بتفصیل و الا همه در احاطه اجمال تقوی مندرج است قال فرمود آن حضرت علیک بتلاوة القرآن بر تو باد تلاوت قرآن و ذکر الله عز و جل و یاد
کردن خدا عز و جل تمامه افعال خیر که نیت تقرب الی الله کنند داخل ذکر است اگر برین معنی حمل کنند ذکر را ذکر بعد از تلاوت برای تعمیم بعد از تخصیص است و در حدیث آمده
که افضل الذکر لا اله الا الله اگر این مراد دارند از قبیل ذکر جزء بعد از کل است بجهت زیادت فضل و شرف فانه زیرا که ذکر خدا ذکر لک فی السماء سبب ذکر کردن
است مر ترا در آسمان که ملائکه یاد کنند ترا بخیر و رحمت و دعا در ملکوت اعلا و بملائکه چه تخصیص است پروردگار تعالی خود یاد میکند هر کرا و را یاد کند آیت فاذکرونی و حدیث
من ذکرنی دلیل آنست و بر هر تقدیر در وی تشبیه و ایما است تا آنکه تلاوت قرآن باید که بحضور و تفکر و تدبر باشد و نور لک فی الارض و ذکر خدا روشنائی است
مر ترا در زمین یعنی درین عالم سفلی که سبب ظهور نور معرفت و یقین و اهتدا و هدایت است قلت زدنی گفتم زیاده کن مرا وصیت قال فرمود آن حضرت علیک
بطول الصمت بر تو باد بخاموشی دراز و سکوت بسیار که مقرون بتفکر و ذکر آلاء الهی است فانه زیرا که دراز خاموشی مطردة للشیطان سبب راندن است مر شیطان را
که از راه زبان می درآید و در چاه بلا می افکند و نیز در حدیث آمده است که چون ذکر میکند بنده خدا را پس می افتد شیطان و پنهان میگردد و عون لک علی امر دینک
و یاری دهنده است مر ترا بر کار دین تو که سلامت میدارد و از آفات لسان و موجب حصول علوم و معارف و نور طلب نور ذکر خفی میگردد قلت زدنی گفتم زیاده
کن قال فرمود ایاک و کثرة الضحک دور دار خود را از بسیاری خنده فانه یمیت القلب زیرا که خنده بسیار می میراند دل را بجهت طریان ظلمت غفلت و
قساوت قلب و انطفاء نور علم و معرفت که حیات قلب در آن است و یذهب بنور الوجه و میبرد روشنائی روی را که عبارت از لمعان نور باطن و ظهور
سیمای عبادتست و لابد چون دل میمیرد روی بی نور گردد چه نورانیت و تازگی جسد بحیات حسا و معنی قلت زدنی گفتم زیاده کن مرا قال قل الحق و ان کان مرا بگو آنچه
حق است و اگر چه تلخ و ناخوش آید خلق را یا نفس ترا قلت زدنی قال لا تخف فی الله لومة لائم گفتم زیاده کن فرمود مترس در اظهار دین خدا و تائید تقویت وی ملامت هیچ
ملامت کننده را هر چه گویند و میگفته باشد تو در کار خدا باش بیت عارا عاشق خوبا نست و هر سو عالمی میکند انکار او را و هم چنان در کار خویش قلت زدنی قال لیحجزک
عن الناس باید که مانع آید ترا از دیدن و گفتن عیب مردم ما تعلم من نفسک چیزی که میدانی از عیب های نفس خود یعنی امر معروف و نهی منکر بکن اما عیب مردم
مجوی و غیبت ایشان مکن و خود را در باطن از همه خوار و ناقص دان بیت غافلند این خلق از خود ای پسر لاجرم گویند عیب یکدگر و عن انس عن رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم قال روایت میکند انس از آن حضرت که گفت آن حضرت مر ابی ذر را یا ابا ذر الا ادلک علی خصلتین ای ابا ذر آیا راه نمایم ترا بر دو خصلت
هما اخف علی الظهر که آن دو خصلت سبکتر اند بر پشت و آسان تر است اتصاف بدان تشبیه و تمثیل کرد تکلیف شرعی را که برداشتن آن بر قوت بشری در گرانی مشابه به بار است
که بقوت پشت توان برداشت و اثقل فی المیزان ولیکن با وجود سبک باری گران تر اند در میزان که نامهای اعمال را بدان بسنجند قال گفت ابو ذر قلت بلی گفتم بلی راه
بنما مرا بران دو خصلت که این دو صفت دارند قال طول الصمت و حسن الخلق فرمود آن دو خصلت دراز خاموشی و نیک خوئی است سبکی و آسانی این دو صفت
بدان جهت است که خاموش بودن موقوف نیست و مشتقی نمی طلبد بلکه در زبان جنبانیدن و سخن ترتیب دادن مشقت ظاهر و باطن است و سبکی در نیک خوئی تمام است

[illegible] جدال و نزاع که سراسر محنت و مشقت است بعد از ان در مدح این دو خصلت و
جزالت ثواب وحسن عاقبت [illegible] اوست ما عمل الخلایق بمثلهما نکردند
خلقان مانند این دو خصلت یعنی [illegible] به ازین دو کار نیست وعن عایشة قالت مر النبی صلی الله علیه واله وسلم بابی بکر وهو یلعن بعض
رقیقه گذشت آن حضرت با بو بکر رضی الله عنه و حال انکه وی یعنی ابو بکر لعنت میکند و دشنام میدهد بعضی از مملوکان خود را فالتفت الیه پس برگشته تحریست
آن حضرت بجانب ابو بکر فقال پس فرمود آن حضرت لعانین وصدیقین آیا دیده لعنت کنندگان و صدیقان را یعنی کسانی بلکه جامع این دو صفت باشند مقصود
آنکه صدیقیت و لعانیت جمع نمی‌شود و چنانچه سابقا حدیث گذشت که لاینبغی لصدیق ان یکون لعانا نمی‌باید و نمی‌سزد صدیق را که لعنت کننده باشد کسی را و در تایید
[illegible] هرگز نباشد این که صدیقیت و لعانیت جمع شود و سوگند به پروردگار کعبه پس شرمنده شد ابو بکر رضی الله عنه ازین سخن و پشیمان گشت
از فعل خود فاعتق ابو بکر یومئذ بعض رقیقه پس آزاد کرد ابو بکر دران روز بعضی از مملوکان خود را ثم جاء الی النبی پس تر آمد ابو بکر بجانب پیغمبر صلی الله علیه
واله وسلم فقال لا اعود پس توبه کرد و گفت هرگز باز نگردم کرد اینکار که لعنت کردنست روی البیهقی الاحادیث الخمسة روایت کرد بیهقی این پنج حدیث را
که از حدیث عمران بن حطان است تا این حدیث فی شعب الایمان وعن اسلم قال ان عمر دخل یوما علی ابی بکر الصدیق رضی الله عنهما اسلم مولی عمر بن الخطاب
که تابعی مخضرم است مات سنة ثمانین وقیل بعد ستة ستین وهو ابن اربع عشرة ومائة سنة گفت که عمر در آمد روزی برابی بکر صدیق رضی الله عنه وهو یجبذ لسانه حال
آنکه ابو بکر میکشید زبان خود را و میخواست که بیرون آرد زبان را از دهان مقصود اظهار زجر و قهر است بران فقال عمر منه پس گفت عمر با ابو بکر رضی الله عنهما مکن این فعل و مکش
زبان را غفر الله لک بیامرزد خدا ترا فقال پس گفت ابو بکر ان هذا اوردنی الموارد بدرستی که این یعنی زبان در آورد مرا در جاهای در آمدن بد رواه مالک و
عن عبادة بن الصامت ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اضمنوا الی ستا من انفسکم ضامن و متعهد شوید برای من محافظت شش چیز را از ذاتهای خود اضمن
لکم الجنة ضامن و متعهد شوم من مر شما را بهشت را اصدقوا اذا حدثتم راست گوئید چون سخن گوئید و خبر دهید واوفوا اذا وعدتم و بسر برید چون وعده کنید و
ادوا اذا ائتمنتم و امانت بگذارید چون امین گرفته شوید و اعتماد کرده شوید بر امانت واحفظوا فروجکم و نگاه دارید عورتهای خود را و عورت آنچه پوشیدن آن
واجب باشد از اندام مرد و زن و مراد اینجا عورت غلیظه است که اندام نهانی است وغضوا ابصارکم و فرو خوابانید چشمهای خود را از دیدن نامحرم وکفوا ایدیکم و
باز دارید دستهای خود را از ضرب و بطش و تناول آنچه حرام و مکروه است وعن عبد الرحمن بن غنم بفتح معجمه و سکون نون تابعی ثقه است از کبار تابعین شعری
شامی دریافت جاهلیت و اسلام را و اسلام آورد در عهد آن حضرت و ندید آن حضرت را و لازم گرفت صحبت معاذ بن جبل را از ان باز که فرستاد معاذ را به یمن
تا آنکه رفت معاذ از عالم و بخاری گفت که او را صحبت است و قول اول صحیح تر است فقه شام بود و اکثر فقهای آنجا تلمیذ او بند روایت میکند از قدمای صحابه و
بود مر او را جلالت قدر رضی الله عنه واسماء بنت یزید ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال روایت است از عبد الرحمن بن غنم و از اسماء بنت یزید بن
السکن مسمی به انصاریه است از ذوات عقل و دین که آن حضرت گفت خیار عباد الله الذین اذا روا ذکر الله نیک ترین بندگان خدا آنانند که چون دیده
شوند یاد کرده شود خدای تعالی یعنی ایشان در تعلق و اختصاص بجناب کبریای حق بمرتبه رسیده اند که آثار و انوار ان بر وجنات و صفایح احوال و اطوار ایشان چنان
لایح است که چون چشم بر جمال ایشان می‌افتد خدا را یاد می‌دهد از جهت ظهور سیمای عبادت و صلاح بر روی ایشان و بعضی گفته اند که معنی این است که دیدن ایشان به
مثابه ذکر خداست چنانکه گفته اند نظر بر روی عالم عبادت است و گاهی باشد که بنظر کردن بر روی صالحی نور ایمان چنان در باطن شخص در آید که دل را روشن گرداند در
حدیث آمده است که النظر الی وجه علی عبادة و این حدیث مصدوق معنی اول نیز می‌افتد آورده اند که چون وی رضی الله عنه و کرم الله وجهه از خانه بیرون آمدی مردم
که نظر بر وجه کریم وی افتادی گفتندی لا اله الا الله ما اشرف هذا الفتی یعنی لا اله الا الله ما اکرم هذا الفتی لا اله الا الله ما اعلم هذا الفتی لا اله الا الله ما اشجع هذا الفتی پس
دیدن وی رضی الله عنه حامل و باعث میشد بر ذکر کلمه توحید و زی کاتب حروف دریا زارکه معظمه سرفنه و د افکنده غافل نعش میگذشت ناگاه سر بر آورد
و نظر بر روی مردی افتاد و بی اختیار یکبارگی اش زبان بر آمد که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر غالب آنست که وقوع این حال مصداق
این حدیث بود وشرار عباد الله المشاؤن بالنمیمة و بدترین بندگان خدا روندگان اند به مجلسها به سخن چینی و برندگان سخنها اکه بر چیده اند از پیش مردم بقصد شر و
فساد المفرقون بین الاحبة جدائی افکنندگان میان دوستان بسخن چینی و غمازی الباغون البراء العنت طلب کنندگان پاکان از عیب و فساد در مشقت
و فساد و هلاک و برزه و زنا ای عنت برای مجموع این معانی آید یعنی جماعه را که پاک و منزه اند از گناه و فساد و عیب متهم میکنند بگناه و فساد و عیب و در مشقت و
هلاکت می‌افکنند رواهما احمد والبیهقی روایت کرده اند این دو حدیث را امام احمد و بیهقی فی شعب الایمان وعن ابن عباس ان رجلین
صلیا صلوة الظهر او العصر روایت است از ابن عباس رضی الله عنهما که دو مرد گذاردند نماز ظهر را یا عصر را شک راوی است وکانا صائمین
و بودند آن دو مرد روزه دار فلما قضی النبی صلی الله علیه واله وسلم پس هرگاه که ادا کرد آن حضرت نماز را قال گفت بآن دو مرد اعیدوا وضوءکما و

صلوتکما باز گردانید شما وضوی خود را و نماز خود را که بی وضو واقع شده است وامضیا فی صومکما و بگذارید در روزهٔ خود یعنی تمام کنید وافطار نکنید واقضیا یوما آخر و قضا کنید این روزه را روز دیگر یعنی این روزهٔ شما فاسد شده است و واجب است قضای آن ولیکن با وجود این همبرین روزه باشید و فطار نکنید و روزهٔ دیگر قضا کنید احتیاطا قالا لم پس گفتند چرا اعاده کنیم وضو و نماز را و قضا کنیم روزه را یا رسول الله قال اغتبتم فلانا فرمود شما غیبت کردید فلان شخص را و غیبت شکنندهٔ وضو است و ناقض صوم گفته اند که این حدیث بر سبیل تغلیظ و تشدید واقع است والا در ظاهر حکم غیبت ناقض وضو و صوم نباشد و در احیاء العلوم گفته که غیبت مفسد صوم است بمذهب سفیان ثوری بجهت عمل بظاهر حدیث و امام احمد فرموده رحمة الله علیه که اگر روزه بغیبت بشکند کدام یکی را از ما درست می ماند روزه و ازین جا معلوم شد که شکنندهٔ وضو نباشد و از آنکه فرمود که وامضیا فی صومکما استیناس بعدم فساد صوم حقیقة می توان یافت اگرچه صوم فاسد و باطل کشتی نفی در وی صورت نداشتی اگرچه در روزهٔ رمضان حایض چون درمیان روزه خون بیند بر روزه میباشد بجهت حرمت رمضان اگرچه روزهٔ وی فاسد است قطعا بر هر تقدیر معلوم شد که قباحت و شناعت غیبت بچه سر حد است و احتیاط و تقوی در ان است که بعد از وقوع غیبت تجدید وضو باید کرد بلکه گفته اند که اگر خنده کند یا سخن لایعنی بگوید و بیا گوید و وضو کردن مستحب است از برای ازالهٔ ظلمتی که طاری شده و از ان و روزه دار را باید که از غیبت احتراز و احتراس نماید و بالله التوفیق وعن ابی سعید وجابر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الغیبة اشد من الزنا غیبت کردن ببعضی وجوه سخت تر از زنا کردن است قالوا چون این سخن و دشوار آمد بر صحابه گفتند یا رسول الله وکیف الغیبة اشد من الزنا و چگونه و بچه وجه غیبت سخت تر از زنا باشد قال گفت آن حضرت در بیان وجه اشدیت ان الرجل لیزنی فیتوب بدرستیکه مرد هر آینه زنا میکند پس توبه و رجوع میکند از ان فیتوب الله علیه پس رجوع میکند برحمت الله تعالی بر وی وفی روایة و در روایتی باین لفظ آمده فیتوب فیغفر الله له پس توبه میکند آمرزد پس می آمرزد خدای تعالی مر او را زیراکه زنا حق الله است وان صاحب الغیبة و بدرستیکه صاحب غیبت لایغفر له آمرزیده نمیشود مر او را حتی یغفرها له صاحبه تا آنکه بیامرزد و ببخشد مر او را یار او که غیبت کرده شده است مر او را وحق اوست وفی روایة انس و در روایت انس آمده است قال گفت آن حضرت صاحب الزنا یتوب زنا کننده توبه میکند وصاحب الغیبة لیس له توبة و غیبت کننده نیست مر او را توبه بهمان معنی که در روایت اولی معلوم شد یا باین معنی که صاحب زنا میترسد و میلرزد پس توبه میکند و صاحب غیبت باک ندارد و بدان و آسان میداند آنرا تا بتوبکیت کرا استخفاف و استحلال کند و در ورطهٔ کفر افتد نعوذ بالله من ذلک روی البیهقی الاحادیث الثلثة فی شعب الایمان روایت کرد بیهقی این حدیث را در شعب ایمان وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من کفارة الغیبة ان تستغفر لمن اغتبته روایت است از انس که گفت فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم از جملهٔ کفارت غیبت یعنی آنچه بپوشد اثم آنرا این است که آمرزش خواهی مر کسی را که غیبت کردهٔ او را تقول صورت آمرزش خواستن آنکس این است که گوئی اللهم اغفرلنا وله خداوندا بیامرز مارا و او را و ابتداء طلب آمرزش برای خود کند چنانچه معهود است در استغفار تا خود آمرزیده شود و پاک گردد و دعای او و دیگری را با آمرزش نیز مستجاب گردد و اصل در کفارت غیبت آن است که بحلی خواهد از مغتاب اگر ممکن باشد والا ندامت و استغفار کافی است و استغفار مر مغتاب را نیز کفارتست چنانکه این حدیث ناطق است بدان و باین تقریر معنی کلمهٔ من که تبعیض است راست آمده رواه البیهقی فی الدعوات الکبیر نام کتابیست مر بیهقی را وقال وگفت بیهقی فی هذه الاسناد ضعف درین اسناد که وی ذکر کرده است دران کتاب ضعف است واین اسناد قوی نیست باب الوعد فی الصراح وعد وعدة وموعد نوید دادن و استعمال می یابد در خیر و شر اگر مذکور باشند و اگرنه وعد در خیر بود و وعید و ایعاد در شر و میعاد وعده جای و وعده گاه

الفصل الاول عن جابر قال لما مات رسول الله هرگاه که وفات یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وجاء ابا بکر مال من قبل العلاء بن الحضرمی و آمد ابوبکر را مالی از جانب علاء بن حضرمی که عامل آن حضرت بود در بحرین فقال ابو بکر پس گفت ابوبکر رضی الله عنه من کان له علی النبی صلی الله علیه واله وسلم دین کسی که هست بر آن حضرت او را وامی او کانت له قبله عدة یا هست مر آنکس را بجانب آن حضرت وعده یعنی آن حضرت با او وعدهٔ انعامی و عطائی کرده باشد فلیاتنا پس باید که بیاید او مارا و این قول ابوبکر بود رضی الله عنه بعد از وفات آن حضرت که وی را صلی الله علیه وآله وسلم میراثی نمیباشد من خلیفهٔ ویم هرجا که آن حضرت و بر هر که اتفاق میکرد من میکنم و هر کرا دینی بر آن حضرت باشد یا آن حضرت بوی وعدهٔ عطائی کرده باشد میرسانم و قضیهٔ فدک که از انجا صرف بر عیال خود و فقراء مؤمنین میکرد هم ازین بابست و گفت که من نیز آنرا بنیابت و خلافت آن حضرت صرف میکنم و تحقیق و تفصیل این سخن در محل خود بیاید انشاء الله تعالی و چون با جابر وعده کرده بود و فرموده بود که چون مالی نزد ما بیاید سه حثی یعنی سه بار هر دو دست پر کرده بتو دهیم قال جابر فقلت پس گفتم یعنی ابوبکر را وعدنی رسول الله وعده کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ان یعطینی که بدهد مرا هکذا وهکذا وهکذا یعنی سه بار هر دو دست پر کرده فبسط یدیه ثلث مرات پس بگشاد جابر هر دو دست خود را سه بار از برای نمودن صورت عطائیکه آن حضرت بوی وعده کرده بود قال جابر فحثالی حثیة گفت جابر پس پر کرد ابوبکر برای من هر دو دست خود را یکبار و بریخت در دامن جامهٔ من فعددتها فاذا هی خمسمائة پس شمار کردم آن حثیه را پس ناگاه آن پانصد بود وقال وگفت ابوبکر خذ مثلیها بگیر دو چندان که هزار باشد یکبار حثی کرده بشمرده و چند دیگر فرمود تا سه حثیات شود و در بعضی روایات سه حثیه صریح نیز آمده متفق علیه الفصل الثانی عن ابی جحیفة

بضم جیم و فتح حاء مهمله و سکون تحتانیه و بعد الف فاء نام او وهب بن عبد الله از صغار اصحاب آن حضرت است نزول کرد کوفه را و بنا کرد آنجا سرای را و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه او را عامل
ساخت بر بیت المال و حاضر شد با وی به همه مشاهد او را مات بالکوفه سنه اربع وسبعین قال رأیت رسول الله دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم ابیض سفید
رنگ بسرخی آمیخته قد شاب بتحقیق پیر شده یعنی در موهای مبارک وی پیری پیدا شده و پیری وی به بیست موی سفید در سر و لحیهٔ مبارک نرسیده بود چنانکه در جای
خود معلوم شده است وکان الحسن بن علی رضی الله عنهما یشبهه و بود حسن بن علی که شباهت میداشت آن حضرت را این سخن را برای اثبات صحبت
خود با آن حضرت گفت زیرا که وی از صغار صحابه است و در وقت رحلت آن حضرت صغیر بود و به مرتبهٔ بلوغ نرسیده پس می گوید ابوجحیفه که دیدم آن حضرت را این
صفت وامر لنا بثلثة عشر قلوصا و حکم کرد آن حضرت برای جماعهٔ ما بسیزده قلوص بفتح قاف و ضم لام ناقهٔ جوان فذهبنا نقبضها پس رفتیم ما تا قبض کنیم
آن ناقها را فاتانا موته پس آمد ما را خبر وفات آن حضرت فلم یعطونا شیئا پس ندادند ما را چیزی فلما قام ابوبکر پس چون ایستاد به امر خلافت ابوبکر یا قام یعنی
خطب باشد یعنی خطبه خواند ابوبکر قال گفت من کانت له عند رسول الله کسی که هست مر او را نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم عدة وعدهٔ یعنی آن حضرت
بوی وعدهٔ انعامی کرده فلیجئ پس باید که بیاید آن کس نزد من فقمت الیه پس ایستادم و رفتم من بسوی ابوبکر فاخبرته پس خبر دادم او را که آن حضرت حکم کرده بود برای
ما سیزده قلوص فامر لنا بها پس فرمود ابوبکر رضی الله تعالی عنه برای ما بدادن سیزده ناقه رواه الترمذی وعن عبد الله بن ابی الحمساء در نسخ مشکات به تقدیم
حاء مهمله مفتوحه بر سین ساکنه واقع شده و هم چنین در نسخ مصابیح و گفته اند که این سهو و خطا است که از صاحب مصابیح واقع شده و مؤلف کتاب تقلید آن کرده و صواب
ابی الحمساء بتقدیم میم بر سین است چنانکه در کتب اسماء الرجال است و عبد الله بن ابی الحمساء عامری صحابی است و عداد او در بصریین است ساکن شد مکه را امام او را حدیث
است در انتظار آن حضرت مر او را سه روز از جهت وعده قال بایعت النبی صلی الله علیه وآله وسلم مبایعت خرید و فروخت کردن است و واقع اینجا
خرید نست میگوید خریدم از آن حضرت چیزی را قبل ان یبعث پیش از آنکه مبعوث گردد و بقیت له بقیة و باقی ماند مر آن حضرت را بر من بقیه از ثمن مبیع فوعدته
ان اتیه بها فی مکانه پس وعده کردم آن حضرت را که بیارم و را آن بقیهٔ ثمن را در جای آن حضرت که آنجا نشسته بود یا در جای بیع که در آنجا واقع شده فنسیت
پس فراموش کردم این وعده را فذکرت بعد ثلث پس یاد آوردم پس از سه شب و رفتم و بردم ثمن را نزد آن حضرت فاذا هو فی مکانه پس ناگاه دیدم
که آن حضرت در همانجا نشسته است فقال پس فرمود لقد شققت علی بتحقیق انداختی تو مرا در مشقت انا ههنا منذ ثلث انتظرک من اینجا ام مدت سه روز
انتظار میبرد آمدن ترا تا خلاف وعده نشود و بیائی تو و مرا نیابی و محنت کشی رواه ابوداود وعن زید بن ارقم عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا
وعد الرجل اخاه چون وعده کند مرد برادر خود را ومن نیته ان یفی له و از جملهٔ نیت او این است که بسر برد و راست گرداند وعده را برای آن برادر فلم یف پس بسر
نبرد ولم یجئ للمیعاد و نیاید در وقت وعده یا مکان وعده فلا اثم علیه پس نیست هیچ گناه بروی رواه ابوداود والترمذی از اینجا معلوم میشود که اگر
نیت وفای وعده دارد اگرچه وفا نکند آثم نمی گردد و بعضی گفته اند که خلاف وعده بی مانع حرام است و مراد در حدیث نیز همین است و طیبی گفته که اتفاق دارند که هر که
وعده کرد کسی را آنچه منهی عنه باشد باید که وفا نکند بآن اما آنکه وفای وعده واجب است یا مستحب دراینجا اختلاف است جمهور علما و ابوحنیفه و شافعی برآنند که مستحب
است و عدم وفا مکروه است بسخت کراهت اما اثم ندارد و جماعه برآنند که واجب است و عمر بن عبد العزیز از ایشانست و عبد الله بن مسعود مقرون ساخت وعده را با ان شاء الله
و از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیز آمده که فرمود عسی اما وعده کردن و خلاف آنرا در دل نیت کردن از علامات نفاق است باتفاق و طایفه میگویند که بودن او از
علامات نفاق بر تقدیریست که وعده کند به نیت عدم وفا وعن عبد الله بن عامر از اولاد عبد شمس ابن عبد مناف است عبد الله بن عامر بن کریز بن حبیب بن
عبد شمس بن عبد مناف قال دعتنی امی یوما و رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قاعد فی بیتنا خواند مرا مادر من روزی و آن حضرت نشسته بود در خانه
فقالت ها پس گفت مادر من آگاه باش تعال بیا اعطیک بدهم ترا و اعطک بی یا نیز روایت است فقال لها رسول الله پس گفت مادر مرا پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم ما اردت ان تعطیه بسکون یا صیغهٔ واحد مخاطبه و اصلش تعطین یعنی چه میخواستی که بدهی او را آن حضرت فهمید که گفتن آن زن مر پسر را بیا بدهم ترا
برای پاس خاطر پسر است چنانکه اطفال را در وقت گریه مثلا بهزل و دروغ میگویند یا می ترسانند که بآن معنی مراد نمیدارند بقصد اعتراض برآن زن پرسید چه میخواستی
که بدهی او را پس آن زن بی تکلف یا بتکلف قالت گفت اردت ان اعطیه تمرا گفت میخواستم که بدهم او را خرمای خشک فقال لها رسول الله پس گفت مر او را
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اما آگاه باش انک لو لم تعطیه شیئا بدرستیکه تو ای زن اگر نمیدادی آن پسر را چیزی کتبت علیک کذبة نوشته میشد بر تو
دروغی کذبه بفتح کاف و کسر ذال و بکسر کاف و سکون ذال و بفتح کاف و سکون ذال هر سه وجه جایز است و آنکه فرمود اگر نمیدادی او را چیزی و ظاهر آن
می نماید که گویا اگر نمیدادی او را نیز نظر بظاهر اطلاق قول آن بیا بدهم ترا زیرا که قول وی میخواهم بدهم او را تمر مجرد تکلف و محض عذر است از سوال آن
حضرت که فرمود چه میخواستی که بدهی او را و ظاهر آن است که قصد آن زن تسلی پسر و پاس خاطر او ست بی ارادهٔ دادن چیزی چنانکه عادت است که اطفال
را میگویند فافهم رواه ابوداود والبیهقی فی شعب الایمان الفصل الثالث عن زید بن ارقم ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال من وعد رجلا

کسیکہ وعدہ کردہ مردیرا فلم یات احدهما الی وقت الصلوة پس نیامد یکی ازان دو مرد تا وقت نماز وذهب الذی جاء لیصلی و رفت آن مرد کہ اول آمد بجائی تا نماز
بگذارد فلا اثم علیہ پس نیست گناہ بران مرد کہ رفت تا نماز بگذارد رواه رزین صورتش این است کہ دو مرد بیکدیگر وعدہ کردند کہ در فلان موضع مثلا بہم رسیم و بیائیم
وجمع شویم پس یکی ازان پیشتر رفت منتظر آمدن دیگری تا درآمدن وقت نماز نشست وآن دیگر تا این وقت نیامد اگر آن مرد کہ آمدہ بود و منتظر او نشستہ بعد ازین انتظار
نبرد و برای نماز برخاستہ برود خلاف وعدہ نکردہ باشد و آثم نگردد زیرا کہ رفتن برای نماز عذری صحیح است برای وی و اگر پیش از درآمدن وقت نماز بخیزد و برود بی عذر رفتہ
باشد و خلاف وعدہ کردہ و اگر مانعی دیگر ضروری پیش آمدہ این دیگر است و بی وجود موانع رفتن برای نماز نیز عذر است فافهم باب المزاح بکسر میم مطایبہ کردن
وبضم میم مطایبہ و فی الصراح مزح لاغ کردن و در قاموس المزاح الدعابة والدعابة بضم الدال اللعب الفصل الاول عن انس قال ان کان النبی صلی اللہ علیہ
والہ وسلم لیخالطنا بدرستیکہ بود آن حضرت کہ مخالطت و آمیزش در مصاحبت میکرد ما را یعنی اہل بیت ما را بجہت زیادت التفات و عنایتی کہ آن حضرت با ایشان
داشت و احتمال دارد کہ ضمیر برای صحابہ باشد حتی یقول لاخ لی صغیر تا آنکہ میگفت بطریق مزاح برادری را کہ مرا بود خورد یا اباعمیر ما فعل النغیر یا اباعمیر چہ شد نغیر
نغیر بضم نون وفتح غین معجمہ وسکون یای تحتانیہ نام طایریست مثل کنجشک کان لہ نغیر یلعب بہ فمات بود برادر خورد مرا کنجشک کہ بازی میکرد با آن پس مرد این
کنجشک و این برادر خورد انس کنجشک دوست نزد آن حضرت چنانچہ خوردان می آیند می آمد ناگاہ کنجشک مرد دیگر ہر گاہ کہ نزد آن حضرت می آمد حضرت با وی
التفات میفرمودند و بطریق مزاح میگفتند یا اباعمیر چہ شد آن کنجشک و این کنیت ہم برای وی نہادند موافق سجع نغیر متفق علیہ و این حدیث دلالت میکند بر جواز بازی
کردن کودکان بکنجشک اگر عذاب نکنند الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قالوا یا رسول اللہ انک تداعبنا بدرستیکہ تو ملاعبت و بازی میکنی ما را و دعابہ بالضم
مزاح کردن چون دیدند صحابہ آن حضرت را کہ مزاح میکند با ایشان نظر بعلو مقام و عظمت شان وی مستبعد داشتند آنرا اگرچہ متضمن حکمتها بود از تالیف قلوب اصحاب
وتشحید طبع قال گفت آن حضرت انی لا اقول الا حقا بدرستیکہ من نمیگویم مگر راست یعنی درین مزاح کردن چیزی نمی گویم کہ در حقیقت خلاف واقع باشد اگرچہ در صورت
خلاف واقع نماید و در بادی النظر کسی بحقیقت فہم معنی آن نرسد معنی آنرا خلاف واقع خیال کند و ضابطہ در جواز و عدم جواز مزاح ہمین است کہ اگر متضمن دروغی نباشد جایز باشد
با وجود آن مداومت بران نباید کرد کہ مسقط مہابت و وقار است و مزاح آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ازین قبیل بود چنانکہ از حدیث آیندہ ظاہر گردد وعن انس ان
رجلا استحمل رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم روایت است از انس کہ مردی طلب سواری کرد از آن حضرت و درخواست کرد کہ او را مرکبی عطا کند کہ بران سوار شود
فقال پس گفت آن حضرت انی حاملک علی ولد ناقة من سوار کنندہ ام ترا بر بچہ ناقہ یعنی بچہ ناقہ عطا میکنم ترا تا بران سوار شوی آن مرد خیال کرد کہ بچہ خورد از ناقہ عطا
میکند کہ سواری را نشاید و در مقام عرف شتر کلان را بچہ ناقہ نگویند بلکہ ابل گویند بچہ آن را گویند کہ خورد باشد و قابل سواری نبود مزاح درینجا است فقال پس گفت آن مرد ما اصنع
بولد الناقة چکار میکنم من بچہ ناقہ را شتر میخواہم کہ بران سوار شوم فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وهل تلد الابل الا النوق وآیا
میزاید شتر آنرا مگر ناقہا یعنی ہر شتر کہ ہست بچہ ناقہ است جای تعجب و استبعاد چیست رواه الترمذی وابوداود وعنہ ان النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم
قال لہ یا ذا الاذنین وہم از انس روایت است کہ آن حضرت گفت مر او را ای صاحب دو گوش و ہر کہ ہست صاحب دو گوش است ولیکن ادای سخن بظاہر چنان نماید
کہ گویا اسنادی و صفتی خاص غریب بوی کردہ کہ دیگران ندارند و درین مزاح و ملاعبت و حسن انبساط است و بعضی گفتہ اند کہ این مدح است از آن حضرت صلعم مر انس را بحسن استماع
وحفظ و تیقظ یا تنبیہ است مر او را بر آن یعنی ہر کہ را پروردگار تعالی دو گوش دادہ باید کہ چنین باشد رواه ابوداود والترمذی وعنہ ان النبی صلی اللہ علیہ
والہ وسلم قال لامرأة عجوز انہ لا تدخل الجنة عجوز وہم از انس است کہ آن حضرت گفت بطریق مزاح مر پیرزنی را چون وی التماس دعا کرد از آن حضرت بدرآمدن
بہشت در نمی آید بہشت را ہیچ پیرزنی فقالت پس گفت آن زن بطریق تحیر و تحسر وما لہن وچہ شد مر زنان را کہ نمی آیند در بہشت وکانت تقرأ القرآن و بود آن زن قرآن خوان فقال
لہا پس گفت آن حضرت مر آن زن را اما تقرئین القرآن آیا نمی خوانی قرآن را و نمیدانی کہ گفتہ است حق تعالی در وی انا انشأناهن انشاء بدرستیکہ ما پیدا کردہ ایم زنان بہشت را
پیدا کردنی فجعلناهن ابکارا پس گردانیدہ ایم ایشان را بکرہا یعنی پیرزنان را بکر می برانگیزند و در بہشت میبرند پس درست آمد کہ پیرزنان بصفت پیرزنی در بہشت نمی درآیند
رواه روایت کرد این حدیث را باین لفظ کہ ذکر کردیم رزین وفی شرح السنة بلفظ المصابیح و روایت کرد در شرح السنة بلفظی کہ در مصابیح مذکور است و آن
این است آن حضرت فرمود کہ در نمی آیند بہشت را پیرزنان پس روی گردانید و برفت آن زن در حالتی کہ گریہ میکند پس فرمود آن حضرت خبر دہید او را کہ در نمی آید بہشت را
در حالتی کہ بصفت پیرزنی است زیرا کہ خدای تعالی فرمودہ است انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا وعنہ ان رجلا من اهل البادیة وہم از انس است کہ مردی
از بادیہ نشینان کان اسمہ بود نام وی زاهر بزای بن حرام بحای و را مهملتین وکان یهدی للنبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من البادیة بود کہ ہدیہ می
آورد برای آن حضرت از بادیہ چیزی کہ از آن جا میتوان آورد و مناسب حال وی بود مثل ترہ و خیار و ریاحین و جز آن از نباتات فیجهزه رسول اللہ پس ساختہ میکرد
رخت سفر او را پیغمبر صلی اللہ علیہ والہ وسلم از متاعی کہ از شہر میتوان برد مثل جامہ و نقد و مانند آن جہاز بالفتح والکسر رخت عروس و مسافر و میت اذا اراد
ان یخرج چون میخواست آن مرد کہ بیرون رود از نزد آن حضرت و وداع کند فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در شان وی ان زاهرا بادیتنا

بدرستی که زاهر روستائی ماست وساکن در بادیهٔ ما می آرد برای ما آنچه از بادیه توان آورد ودر بعضی نسخ باد ونبایدون تا و یاء مقیم در بادیه واین نسخه اظهر است کذا فی شرح الشمائل ونحن حاضروه وما شهریان اوئیم که میدهیم او را آنچه محتاج الیه اوست از آنچه از شهر توان داد وکان النبی وبود پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم یحبه ودوست میداشت زاهر را وکان دمیما وبود زاهر در ظاهر بدروی وکریه منظر ودمیم بدال مهمله زشت روی ودمامه زشت روئی فاتی النبی صلی الله علیه واله وسلم یوما پس آمد آن حضرت روزی یعنی در بازار وهو یبیع متاعه وزاهر می فروخت متاع خود را فاحتضنه من خلفه پس در کنار گرفت آن حضرت او را از پس وی وهو لا یبصره وحال آنکه نمی بیند زاهر آن حضرت را ونمی شناسد فقال ارسلنی من هذا پس گفت زاهر بگذار مرا کیست این چنانکه عادتست که میگویند کو یا شاه ابو المعانی درین محل فرموده اند آمد که ازپس بیازی چشم پوشیدی مرا ای نگار دست رنگین دست بکشا کیستی فالتفت برگشته نگریست زاهر فعرف النبی پس شناخت پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فجعل لا یالو ما الزق ظهره بصدر النبی صلی الله علیه وآله وسلم حین عرفه پس در ایستاد زاهر که تقصیر نمیکند وباز نمی ایستاد از چسپانیدن پشت خود را بسینهٔ مبارک آن حضرت صلعم هنگامیکه شناخت آن حضرت را وجعل النبی صلی الله علیه وآله وسلم یقول من یشتری هذا العبد ودر ایستاد آن حضرت که میگوید بطریق مزاح کیست که بخرد این بنده را فقال پس گفت زاهر یا رسول الله اذا والله تجدنی کاسدا اکنون بخدا سوگند می یابی مرا متاع ناروان که کسی نخرد فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم لکن عند الله لست بکاسد لیکن نیستی تو نزد خدا متاع ناروان رواه فی شرح السنة وعن عوف بن مالک الاشجعی صحابیست اول مشاهد او خیبر است وبود با وی رایت اشجع روز فتح ساکن شد شام را وفات یافت در وی سنه ثلث وسبعین قال اتیت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فی غزوة تبوک وهو فی قبة من ادم گفت آمدم آن حضرت را در غزوهٔ تبوک وآن حضرت در خیمهٔ بود از چرم فسلمت پس سلام کردم فرد علی پس جواب سلام گفت قال ادخل گفت آن حضرت درای درون خیمه وخیمه بسیار خورد بود فقلت اکلی پس گفتم بطریق مزاح آیا تمام بدن من درآید یا تمام بدن خود را درآرم یا رسول الله قال فرمود آن حضرت کلک درآید تمام بدن تو یا درآر تمام بدن خود را ولفظ کلی وکلک برفع ونصب هردو جایز است فدخلت پس درآمدم درون خیمه قال گفت عثمان بن ابی العاتکة که یکی از راویان این حدیث است در بیان مراد از قول عوف اکلی یا رسول الله وبیان مزاح ومباسطت در وی انما قال ادخل کلی من صغر القبة جز این نیست که گفت عوف ادخل کلی از جهت خوردی خیمه لفظا دخل در کلام عوف نیست ولیکن مراد است وابن ناظر است در آن که کلی وکلک مرفوع باشند رواه ابو داود وعن النعمان بن بشیر صحابی انصاری اول مولودیست که بعد از هجرت در خانهٔ انصار آمد قال استاذن ابو بکر علی النبی صلی الله علیه واله وسلم گفت اذن درآمدن خواست ابو بکر بر آن حضرت فسمع صوت عائشة عالیا پس شنید ابو بکر آواز عائشه را بلند فلما دخل تناولها پس هرگاه که درآمد ابو بکر درون خانه گرفت عائشه را لیلطمها تا طپانچه زند عائشه را وقال وگفت ابو بکر لا اراک ترفعین صوتک علی رسول الله نه بینم ترا که بلند کنی آواز خود را بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی باید که کاری نکنی که برساند ترا به بلند کردن آواز بر آن حضرت وبعضی گفته اند که لفظ حدیث لا اراک است بمعنی اثبات نه نفی والف بجهت اشباع در میان آمده یعنی هر آینه می بینم ترا که بلند میکنی آواز خود را بر آن حضرت یعنی چرا میکنی فجعل النبی پس در ایستاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم یحجزه که باز می دارد ابو بکر را از زدن عائشه حجز بحا مهمله وجیم وزای باز داشتن وخرج ابو بکر وبیرون آمد ابو بکر از پیش آن حضرت مغضبا بفتح ضاد خشمگین بخشم آوردن عائشه او را بجهت بلند کردن آواز فقال النبی صلی الله علیه واله وسلم پس گفت آن حضرت حین خرج ابو بکر در وقتی که برآمد ابو بکر کیف رایتنی انقذتک من الرجل چگونه دیدی تو ای عائشه مرا که رهانیدم ترا ازین مرد یعنی ابو بکر قالت گفت عائشه ازین لفظ معلوم میشود که نعمان بن بشیر این حدیث را از عائشه روایت میکند فمکث ابو بکر ایاما پس درنگ کرد ابو بکر ونیامد در ملازمت آن حضرت چند روز اتفاقا باعث غضب که بر عائشه داشت یا بسبب شرمندگی از آن حضرت والله اعلم ثم استاذن پستر آمد بر در واذن درآمدن خواست فوجدهما قد اصطلحا پس درآمد ودریافت عائشه را وآن حضرت را که صلح کرده فقال لهما پس گفت ابو بکر مر حضرت را وعائشه را ادخلانی فی سلمکما درآرید مرا در صلح خود یعنی تا شما بنشینیم وآمد در صلح شما را مشاهده کنم کما ادخلتمانی فی حربکما چنانچه درآوردید مرا در جنگ خود این حرف زدنی است از ابو بکر وبمهربانی کردن در جناب رسالت ودر معنی اظهار شکر وسرور است بر صلح آنها فقال النبی صلی الله علیه واله وسلم قد فعلنا قد فعلنا مکرر فرمود آن حضرت تحقیق کردیم آنچه گفتی تو ای ابو بکر چرا شامل نداریم ترا در صلح خود وتو در همه جا ودر همه کارها با داخل داری ومحرم وما نوسی بما وغالبا مزاح درینجا قول آن حضرتست که بعائشه گفت کیف رایتنی انقذتک من الرجل ولهذا انقذتک من ابیک گویا آن حضرت بعید انداخت ابو بکر را از عائشه بقصد مزاح ومطایبه ویا از آن جهت که عنوان پدری بظاهر منافی زدن است وگفته اند که تعبیر برجل از جهت آن کرد که این زدن از ابو بکر غایت مردانگی وفرزانگی بود که برای خدا ورسول خدا غضب کرد بر دختر خود که بغایت محبوب بود در وی رواه ابو داود وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال لا تمار اخاک جدل وخصومت مکن برادر مسلمان را ولا تمازحه ومزاح مکن او را بانچه ایذا کشد ولا تعده موعدة ووعده مکن او را وعده کردنی فتخلفه پس خلاف کنی آن وعده را ووفا کن یا وعده مکن اصلا او را وعده کردن را ببندتا در خلف وعده نیفتی رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب باب المفاخرة والعصبیة فی الصراح فخر وفخر نازیدن از باب نصر تفاخر

نازیدن

نازیدن وکرده باهم فخر آنکه باتو فخر کند تفخر بزرگی نمودن متفخر ای متکبر مفاخرت برابری کردن در فخر افتخار تفخیر فزون داشتن یکی را بر دیگری در فخر ومفاخرت اگر در حق باشد وبرای حق
باشد واز برای مصلحت دینی واظهار جلادت بر اعدای دین جایز است واز صحابه وسلف آمده است واگر بناحق وبر طریق تکبر ونفسانیت باشد مذموم است واگر استعمال
آن در عرف باین معنی آید وعصبیت عصبی بودن وعصبی آنرا گویند که حمایت قوم خود کند واز برای ایشان تعصب ورزد وعصبه قوم مرد که تعصب کنند برای وی کذا فی القاموس
ودر صراح گفته عصبه پسران وخویشان نرینه از جانب پدر وتعصب در اصل بمعنی تشدید وسخت کردن آید واین معنی تعصب بمعنی لی که سبب شدت وسختی حاصل من
است ومرد نیز قوت میگیرد وسختی می پذیرد بقوم خود ومتعصب کسیکه تعصب ورزد مر قوم خود را وکسی که جدل وخصومت ورزد در مذهبی از جهت اظهار قوت وشدت از
جهت آنکه مهیای کردن منتج میگردد وتعصب نیز اگر بحق بود ومتضمن ظلم نباشد مستحسن است واگر بطریق باطل وظلم وناحق آید چنانکه از احادیث که مذکور گردد معلوم شود **الفصل
الاول عن ابی هریرة قال سئل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم** گفت ابو هریره پرسیده شد آن حضرت **ای الناس اکرم** کدام یکی از آدمیان
جوانمردتر وعزیزتر وبزرگتر است فی الصراح کرم جوانمردی وعزیزی نقیض لوم وگفته اند که چون یکی را بکرم ستودی گویا بهمه صفات حمیده وصف کردی **قال** گفت آن
حضرت **اکرمهم عند الله اتقاهم** عزیزترین وگرامی ترین مردم نزد خدا پرهیزگارترین ایشان است هر که پرهیزگارتر عزیزتر وگرامی تر یعنی اگر از کرم بحسب ذات میپرسید که مد
وی اعتبار انتساب بپدران وافتخار بخصایل ایشان وبخصایل نفس خود نباشد آن تقوی است **قالوا لیس عن هذا نسألک** گفتند نیست که ازین معنی سوال می کنیم ترا
قال گفت آن حضرت واگر از کرم از وی حسب ونسب می پرسید **فاکرم الناس یوسف** پس کریم ترین مردم باین معنی یوسف است علیه السلام **نبی الله
ابن نبی الله ابن نبی الله ابن خلیل الله** که پیغمبر خداست وسه کس از پدران وی نیز پیغمبر اند وفرجد که ابراهیم است ملقب بخلیل الله است که خدای تعالی او را
دوست خالص خود گرفته واخص از نبی است ودر یوسف جمع شده انواع کرم وبزرگی وعزت از شرف حسب نبوت وعلم وجمال وعفو وکرم اخلاق وعدل
وریاست در دنیا ودین وکرم آبا وشرف نسب پس احق باتصاف بکرم باین وجه او باشد **قالوا لیس عن هذا نسألک** گفتند ازین معنی نیز سوال نمی کنیم ترا
قال فعن معادن العرب تسألونی فرمود پس مگر از حسب اصول وذوات عرب سوال می کنید که بفضایل وخصایل خود وپدران خود افتخار میکنند ودعوی
بزرگی می نمایند وبر یکدیگر امیان خود باین صفات بزرگ می نهند نه باعتبار تقوی ونسب **قالوا نعم** گفتند آری از اینها سوال می کنیم **قال فخیارکم فی الجاهلیة
خیارکم فی الاسلام** فرمود پس اگر ازین معانی وازین صفات می پرسید بدانید که بهترین شما در جاهلیت بهترین شما اند در اسلام یعنی آنها که در جاهلیت بزرگتر وبهتر
تر وپسندیده تر بودند هم آنها بزرگتر وعزیزتر اند در اسلام **اذا فقهوا** بضم قاف وکسر آن چون فقیه شوند ودانا شوند بشرایع واحکام دین یعنی در جوهر ذات ایشان
معانی وصفات بود که بدان ممتاز ومتعین بودند در جاهلیت بهمان صفات در اسلام نیز معزز ومکرم شدند غایت آنکه در جاهلیت بلوث کفر وظلمت معصیت و
جهل ملوث ومظلم بودند وبهوا وشهوت نفس گرفتار اکنون بطهارت ایمان ونورانیت طاعت وعلم مطهر ومنور شدند ومنقاد ومطاوع حق گشتند وازین تقریر ظاهر
شد که مراد بمعادن همان ذوات واشخاص رجال اند چنانکه در روایت دیگر فرمود **الناس معادن کمعادن الذهب والفضة خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام**
یعنی آدمیان در حکم کانهای طلا ونقره اند بهترین ایشان در جاهلیت بهترین ایشان در اسلام اند یعنی هر کس در جوهر ذات خود ممتاز است چنانکه طلا ونقره هم
که از کان می برآید خاک آلوده وکثیف است بعد از آن که گداخته شد صاف ونقی گشت همچنین این جوهر ذات ایشان کثیف وآلوده بود در بوته ریاضت
ایمانی پاک وخالص گشت **متفق علیه وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم یوسف
بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم رواه البخاری** ترجمه اش از حدیث سابق ظاهر شد سخنی که هست اینجا اینست که لفظ ابن چون در میان دو نام افتد الف
بر سر وی ننویسند واین در فقره دوم درست است اما در فقره نخستین نه این چنین است زیرا که کریم نام کسی نیست وهم چنین در حدیث سابق وباوجود آن همه جا الف نوشته
اند واین فرشته که از شارحان مصابیح است گفته که صواب آنست که بالف نویسند فتدبر **وعن البراء بن عازب قال فی یوم حنین کان ابو سفیان بن الحارث**
گفت براء بن عازب که در جنگ حنین بضم حا وفتح نون که بعد از فتح مکه واقع شده بود وابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب که ابن عم مصطفی بود صلی الله علیه وآله وسلم و
از دلیران وجوانمردان عرب بود رضی الله عنه **اخذا بعنان بغلته** گرفته ایستاده عنان استر او را یعنی **بغلة رسول الله** یعنی استر پیغمبر خدا را صلی الله علیه
وآله وسلم که بران سوار بود وآن حضرت میزد استر را ومیراند تا حمله کند بر لشکر مشرکان **فلما غشیه المشرکون نزل** پس چون که پوشیدند وفرو گرفتند آن حضرت را مشرکان
فرود آمد از استر ودرینجا دلیل است بر کمال شجاعت وجلادت آنحضرت که در چنان معرکه که قبایل عرب از هوازن وغطفان وغیرهم همه جمع شده بودند وصورت
هزیمتی بلشکر اسلام راه یافته بود وحمله میکردند وچون نگذاشتند پیاده شد وبر لشکر اعدا زد وشکست داد **وجعل یقول** ودر ایستاد آن حضرت که میخواند این رجز را **انا النبی
لا کذب** من پیغمبرم نیست هیچ دروغی درین **انا ابن عبد المطلب** من پسر عبد المطلبم که مشهور وممتاز است در شجاعت وشهامت وعزت **قال** گفت راوی
حدیث **فما رئی من الناس یومئذ اشد منه** پس دیده نشد از آدمیان درین روز سخت تر وقوی تر وشجاع تر از حضرت وی صلی الله علیه وآله وسلم **متفق
علیه** مؤلف این حدیث را در باب مفاخرت آورده ودرین آوردن تبعیت بعضی از محدثان کرده وتوربشتی گوید که محدثان در آوردن این حدیث در باب مفاخرت

آن حضرت براه صواب نرفته اند وحمل کردن این قول بر مفاخرت خطاست وآن حضرت از فخر کردن مبرا است چنانکه فرمود انا سید ولد آدم ولا فخر ووی صلی الله علیه وسلم نهی میکند مردم را از افتخار بآبای خود چون کند پس صواب آنست که این را بر سبیل تعریف وشناسانیدن ذات شریف خود مردم را گفته وتوضیح این سخن این است که بعضی از اهل کتاب وکاهنان مردم را پیش از ظهور عنصر شریف وی خبر میداده اند بظهور امر وی ونشانهای نبوت وی که این چنین پیغمبری از اولاد عبد المطلب پیدا خواهد شد پس آن حضرت خبر میدهد که من همان پیغمبر از اولاد عبد المطلب ام که نشان میدادند بظهور من وجوابش آن است که مفاخرت که نه بر رسم جاهلیت بطریق سمعه وریا وتعصب ونفسانیت بود مذموم نیست بلکه بقصد شکرانه نعمت حق واظهار فضل وی تعالی بحکم واما بنعمة ربک فحدث محمود ومامور به است ونیز مفاخرت در مبارزت وحرب کفار بقصد اظهار شجاعت ومهابت جایز است ومتعارف است درین چنانکه تکبر وخیلا در حرب جایز است ودر غیر آن حرام وعن انس قال جاء رجل الی النبی گفت انس آمد مردی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال یا خیر البریة پس گفت آن مرد آن حضرت را ای بهترین خلق فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ذاک ابراهیم آن یعنی خیر البریة ابراهیم است واین صفت خاصه اوست که پروردگار تعالی او را در دنیا وآخرت برگزید وبر زبان جمیع امم ممدوح گردانید رواه مسلم اینجا اشکال می آید که باحادیث صحیحه ثابت شده که آن حضرت افضل خلق وسید انبیاست پس ابراهیم خیر البریه چون باشد جوابش بسه وجه گفته اند یکی آنکه آن حضرت این را بطریق تواضع وتنزل فرمود از جهت رعایت حق علت وابوت چنانکه شخصی که لایق است به تعظیم وتقدیم دیگری برابر خود مقدم دارد وتعظیم کند دیگر آنکه این را پیش از آن فرمود که وحی کرده شد که وی سید ولد آدم وافضل خلق است یا مراد آنست که ابراهیم خیر البریه در عصر خود است ولیکن عبارت مطلق آورد از برای مبالغه فافهم وعن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا تطرونی کما اطرت النصاری ابن مریم مدح نکنید مرا از حد ونگذرید ودروغ مگوئید در آن چنانکه از حد درگذشتند ودروغ گفتند نصاری در مدح عیسی بن مریم که الله وابن الله گفتند اطرا از حد درگذشتن در مدح ودروغ گفتن در آن فانما انا عبده پس نیستم من مگر بنده خدا ورسول او وبندگی مقام خاص وصفت مخصوصه آن حضرت است که بنده حقیقی اوست واز همه اتم واکمل است درین صفت وکمال مدح وبیان علو مقام آن حضرت از اسناد این صفت است واطراء مبالغه بمدح آن حضرت راه ندارد وهر وصف کمال که اثبات کنند وبهر کمالی که مدح گویند از رتبه او قاصر است الا اثبات صفت الوهیت که درست نباید بیت مخوان او را خدا از بهر امر شرع وحفظ دین دگر هر وصف کش میخواهی اندر مدح انشا کن وبحقیقت هیچ یکی جز خدا منقبت او را نداند وثنای او نتواند گفت زیرا که او را چنانچه وست هیچ کس جز خدا نشناسد چنانکه خدا را چنانچه اولیس نشناخت صلی الله علیه وآله وسلم متفق علیه وعن عیاض بن حمار المجاشعی بضم میم وبجیم وشین معجمه نسبت بمجاشع بن دارم صحابی است معدود در بصریین روایت کرده است از وی حسن بصری وغیر وی واو دوست قدیمی آن حضرت بود روایت کرده است از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال ان الله تعالی اوحی الی آن حضرت فرمود که خدای تعالی وحی فرستاد بسوی من ان تواضعوا که تواضع کنند وفروتنی نمایند حتی لا یفخر احد علی احد تا آنکه فخر نکند وتکبر ننماید هیچ یکی بر هیچ یکی ولا یبغی احد علی احد وستم وفروتنی نماید یکی بر هیچ یکی درینجا دلیل است بر آنکه فخر ومباهات که بطریق تکبر وستم بود حرام است رواه مسلم الفصل الثانی عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال لینتهین اقوام یفتخرون باٰبائهم الذین ماتوا البته باز آیند قومهای که افتخار میکنند بپدران خود که مرده اند انما هم فحم من جهنم میشوند پدران ایشان مگر انگشت از دوزخ که در آتش وی سوخته وسیاه شده اند مثل انگشت ودر واین در مشرکانست که بیقین در دوزخ اند واگر غیر ایشان اعتبار کنند نیز محتمل است زیرا که موت علی الایمان معلوم نیست پس چه جای افتخار است او لیکونن اهون علی الله یا باشند خوارتر نزد خدای عز وجل یعنی اگر باز نیایند از افتخار باشند نزد خدا خوارتر من الجعل از جعل بضم جیم وفتح عین کرم سیاه مشهور که در پلیدی می باشد الذی یدهده الخرء بانفه میغلطاند ومیچسپاند پلیدی را به بینی خود وخرء بضم خا وفتح نیز آمده وسکون را در آخر همزه پلیدی تشبیه کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم افتخار بپدران کنندگان را که در جاهلیت مرده اند بجعل وتشبیه کرد پدران ایشان را که مرده اند به پلیدی وافتخار کردن ایشان را به پدران بغلطانیدن وچسپانیدن جعل پلیدی را ولنعم ما قال الشاعر شعر دوش دیدم که ابلهی میگفت پدر من وزیر خان بوده است باوجودی که نیست معلومم خود گرفتم که آنچنان بوده است هیچکس دیده که خورده است کین نعبد قدیم نان بوده است وفرمود آن حضرت برای منع کردن از فخر وتکبر ان الله اذهب عنکم عبیة الجاهلیة وفخرها بالاٰباء عبیه بضم عین مهمله وکسر آن وکسر بای موحده مشدده وتشدید یای تحتانیه مفتوحه نخوت یعنی خدای تعالی دور کرد از شما تکبر ونخوت وفخر جاهلیت را انما هو مؤمن تقی او فاجر شقی نیست آدمی مگر مؤمن متقی یا گناهکار بدبخت یعنی آدمی ازین دو صفت خالی نیست که مومن متقی است یا فاجر شقی است وبر هر تقدیر تفاخر به پدران وتکبر از وی لایق نه اگر متقی است وی عزیز است فخر بپدران چه حاجت وچه لایق بحال اوست واگر فاجر است ذلیل است نزد خدای چه جای تکبر گردنت الناس کلهم بنو آدم مردم همه پسران آدم اند وآدم من تراب وآدم از خاک است وخاک خوار وپست است تعزز وترفع او را سزا نبود شعر ز خاک آفریدت خداوند پاک پس ای بنده افتادگی کن چو خاک رواه الترمذی وابو داؤد وعن مطرف بضم میم وفتح طا وکسر راء مشدده بن عبد الله بن الشخیر بکسر شین معجمه وتشدید خاء معجمه مکسوره عامری البصری ذکر

کرده است او را ابن سعد در طبقهٔ ثانیه از اهل بصره و گفته ثقه بود در او را فضل و ورع و تقوی و عقل و ادب روایت میکند از پدرش و از ابی ذر و علی و عثمان بن
ابی العاص و روایت میکند از وی برادرش یزید و قتاده و ثابت و حسن بصری و جز ایشان مات سنه سبع وثمانين قال يعني عبد الله بن الشخير که پدر
مطرف است و صحابی است گفت انطلقت في وفد بني عامر الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم رفتم در جماعه برسولی فرستاده شده گان
قبیلهٔ بنی عامر بسوی آن حضرت فقلنا انت سيدنا پس گفتیم تو بهتر و مهتر مائی فقال پس گفت آن حضرت السيد هو الله سید یعنی آنکه مالک تمام امور خلق و تابعه
همه در دست قدرت اوست خداست نه جز وی گفته اند که انکار آن حضرت بران جماعه از جهت آن بود که ایشان خطاب کردند آن حضرت را بر وجهی که با امرا و روسای
قوم و قبایل کنند و بایستی که خطاب به نبی و رسول می کردند که اعلی مراتب بشری است نه از جهت اثبات اصل سیادت اوست و چه صورت دارد این و وی سید
اولاد آدم است فقلنا پس چون انکار کرد آن حضرت در قول ما انت سيدنا گفتیم وافضلنا فضلا و تو افزون ترین مائی اندر وی مزایا و فضایل از کرم و علم و
نبوت و امثال آن واعظمنا طولا و بزرگترین مائی در طول بفتح طا فزونی کردن و غالب آمدن در فضل و منت و قدرت و عبادت و غنا و سعت فقال
چون این را شنید گفت آن حضرت قولوا قولكم او بعض قولكم بگوئید این سخن را یا ازین هم کمتر و مبالغه نکنید در مدح من بچیزی که لایق بخالق تعالی باشد نه بمخلوق
یعنی این مقدار را می توان گفت بلکه اگر ازین کمتر گوئید و احتیاط ورزید و براه مبالغه و اطرا نروید بهتر است ولا يستجرينكم الشيطان و باید که وکیل خود نگیرد شما را شیطان
که هرچه خواهید بی ملاحظه بطریق وکالت از وی بگوئید و جری بفتح جیم و کسر را و تشدید یا وکیل را گویند که جاری مجرای موکل خود است ولا يستجرينكم را بهمزه مکان یا
نیز خوانده اند از جرات یعنی باید که دلیر و بی باک نگرداند شما را شیطان تا بگوئید هرچه خواهید رواه ابو داود و در بعضی نسخ احمد نیز مذکور است فوق ابو داود و تواند
که مراد به بعض قول وافضلنا باشد چه عظمت بحکم الكبرياء ردائي والعظمة ازاري مخصوص درگاه حضرت باری است عز اسمه و عظم سلطانه و طیبی گفته که معنی قولوا قولكم
آنست که بگوئید مثل سخن اهل دین و ملت خود و خطاب کنید مرا به نبوت و رسالت چنانکه حق تعالی در کتاب مجید گفته يا ايها النبي يا ايها الرسول اما پوشیده
نماند که این یعنی بقول وی او بعض قولكم مناسب و ملایم نیست ولا يستجرينكم نیز در معنی اول ناظر است وعن الحسن عن سمرة قال قال رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم روایت است از حسن بصری از سمره بن جندب که صحابی است ساکن بصره گفت گفت آن حضرت الحسب المال والكرم التقوى
حسب مال است و کرم تقوی است حسب آنچه بشمارد و بگوید مرد از فضایل و خصایل حمیده خود و پدران خود پس مقرر باید که حسب و فضیلت نزد مردم همین مال است
که مرد بی مال نزد عامه بی قدر و خوار است و کرم نام جمیع صفات خیر و شمایل تمامه فضایل است اما نزد خداوند تعالی اصل و عمدهٔ کرم تقوی است و بی تقوی هیچ فضیلت
اعتبار ندارد چنانکه فرموده وی تعالی ان اكرمكم عند الله اتقاكم رواه الترمذي وابن ماجة وعن ابي بن كعب قال سمعت رسول الله صلى الله عليه و
آله وسلم من تعزى بعزاء الجاهلية کسیکه انتساب کند بنسب جاهلیت یعنی بنازد به پدران یا برود بر طریقهٔ ایشان در رسوم جاهلیت از شتم و لعن مردم فاعضوه
بهن ابيه پس بگزانید و در دهنش اندازید یعنی بگوئید او را که بگزد و در دهن بینداز هن پدرش را و هن هر چیز قبیح که نامش نتوان برد و بر فرج مرد و زن نیز اطلاق کنند ولا
تكنوا و بکنایت بگوئید بلکه صریح برید نام عیوب و قبایح را یا نام فرج را و این نهایت تشدید و تغلیظ است تا مفاخرت نکند و شتم و لعن و ذکر قبایح و شنایع مردم نکند
و آبروی ایشان نریزد رواه في شرح السنة وعن عبد الرحمن بن ابي عقبة وكان مولى من اهل فارس و بود ابو عقبه مولی بعض از انصار و در اصل از
اهل فارس بود و عادت چنان بود که اهل عجم که ایمان می آوردند و هجرت می نمودند در ظل تولیت و حمایت قبیله از اصحاب مهاجرین و انصار آمده پناه میگرفتند و زمام
اختیار خود را در نیک و بد بذات ایشان میدادند و این را مولی موالات گویند و یک قسم مولی عتاقت است یعنی غلام آزاد کرده شده و ابو عقبه صحابی بود و
عبد الرحمن بن ابی عقبه تابعی ثقه و روایت میکند از پدرش قال گفت ابو عقبه شهدت مع رسول الله حاضر شدم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم احدا
جنگ احد را فضربت رجلا من المشركين پس زدم به تیر یا نیزه یا شمشیر والله اعلم مردی را از مشرکان فقلت خذها مني پس گفتم بگیر این ضرب را از جانب
من و این کلمه ایست که دلیران در وقت زدن غنیم میگویند وانا الغلام الفارسي و منم غلامی جوانک فارسی ام یعنی دلیر سخت زننده فالتفت الي پس باز
نگریست آن حضرت بسوی من فقال پس گفت هلا قلت چرا نگفتی خذها مني وانا الغلام الانصاري یعنی اگر درین مقام نسبت بانصار میکردی که
دلیران و مبارزان دین و یاری دهندگان رسول رب العالمین اند و بحکم مولى القوم منهم تو از ایشانی بهتر بودی نه بمجوس که کافران و آتش پرستان اند رواه ابو داود
وعن ابن مسعود عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال من نصر قومه على غير الحق گفت آن حضرت کسیکه یاری دهد قوم خود را بر ناحق فهو كالبعير الذي
ردي پس وی مانند شتری است که فرو افتاده در چاه و هلاک شده في الصراح ردی افتادن در چاه و فرو افتادن از کوه تردی همثله و نیز گفته ردی بقصر هلاک و
هلاک شدن فهو ينزع بذنبه پس آن شتر کشیده میشود بدم او و معلوم است که شتر از چاه بدم کشیدن نه بر آید رواه ابو داود بدانکه ظاهر لفظ حدیث این
است که ناصر قوم را تشبیه کرده بشتر افتاده در چاه که کشیده میشود بدم و توجیهش آن است که طیبی گفته که هر که خواهد که بلند گرداند نفس خود را بیاری دادن قوم
خود بر باطل پس وی مانند شتری است که در چاه افتاده و هلاک گشته و در محنت اثم و ابتلا افتاده هلاک شده قدرت بر بر آوردن او نمانده و در بعضی حواشی

نوشته که مشبه بشتر قوم است و مشبه به دم ناصر ایشان پس چنانکه کشیدن شتر بدم مصیبت نیست و خلاص نمی کند و را ازهلکه هم چنین این ناصر خلاص نمی کند ایشان را از چاه هلاک که افتاده اند در وی وعن واثلة بن الاسقع بسین مهمله و قاف صحابی است ایمان آورده در وقت غزوهٔ تبوک و از اصحاب صفه است قال قلت یا رسول الله ما العصبية عصبیت که مذموم است و از ان نهی میکنی چیست قال گفت آن حضرت ان تعین قومك على الظلم عصبیت مذموم یاری دادن تست قوم خود را بر ظلم رواه ابوداود از اینجا معلوم شد که حمایت و رعایت قوم اگر بر حق بود محمود است چنانکه در حدیث آینده فرمود وعن سراقة بن مالك بن جعشم بضم جیم و سکون عین و ضم شین معجمه اسلام آورد روز فتح مکه و وی آن کسی است که فرستاده بودند او را قریش در دنبال آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از هجرت تا بگیرد و بیارد او را و چون تا آن حضرت رسید پایهای اسپ او در زمین فرورفت و آن حضرت دعا کرد و از زمین برآمد پس برگشت قال خطبنا رسول الله گفت خطبه کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال خيركم المدافع عن عشيرته پس فرمود بهترین شما کسی است که مدافعت کننده است از قوم و اقارب خود ظلم و تعدی مردم را فی الصراح مدافعت وا دادن حق کسی را دور کردن بدی را از کسی مالم یأثم مادام که گناهکار شود بسبب این مدافعت و در ظلم نیفتد اگر گفته شود که وی دفع ظلم می کند و بدفع ظلم در ظلم چون افتد جوابش آنکه اگر بر دفع ظلم بحرف زبانی قادر بود زدن بدست روا نبود و اگر بزدن حاصل شود کشتن جایز نباشد و اگر از گفته آن حضرت بر قدر حاجت زیادت کند ظلم و تعدی بود رواه ابوداود وعن جبير بن مطعم صحابی است قرشی نوفلی از اولاد نوفل بن عبد مناف سید حلیم و فور اسلام آورد پیش از فتح ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال ليس منا من دعا الى عصبية نیست از ما کسی که بخواند مردم را بجانب عصبیت یعنی باعث شود مردم را تا عصبیت کنند وليس منا من قاتل عصبية و نیست از ما کسیکه جنگ کند بجهت عصبیت وليس منا من مات على عصبية و نیست از ما کسیکه بمیرد در عصبیت بر هر تقدیر عصبیت که بر باطل بود و بطریق ظلم باشد مذموم و منهی عنه است رواه ابوداود وعن ابى الدرداء عن النبى صلى الله عليه وآله وسلم قال حبك الشىء يعمى ويصم محبت داشتن تو چیزی را کور میکرداند و کر میکرداند یعنی از محبوب اگر بد بیند نیک نماید و اگر بد شنود نیک داند چنانکه گفته اند وعين الرضا عن كل عيب كليلة یا مراد آن است که محبت کور و کر میکرداند محب را از غیر محبوب که جز جمال وی نه بیند و جز مقال وی نشنود و آوردن حدیث در باب ذم عصبیت دلالت دارد بر آنکه مورد آن در باب کسی است که تعصب میورزد برای کسی و حمایت میکند او را در قضیه که با وی می افتد و حق نه بیند و نشنود والله اعلم رواه ابو داود

الفصل الثالث

عن عبادة بن كثير الشامى من اهل فلسطين عن امرأة منهم عباده بالضم عین که از اهل فلسطین است بکسر فا و فتح لام نام شهرهای بیت المقدس روایت میکند از زنی از قوم خود از اهل این بلاد يقال لها فسيلة گفته میشود مر آن زن را فسیله بضم فا و فتح سین مهمله بر صیغه تصغیر و فسیله در لغت درخت خرمای کوتاه را گویند غالبا قامت این زن را تشبیه کرده اند بدان انها قالت که آن زن گفت سمعت ابى يقول شنیدم پدر خود را که میگفت سألت رسول الله پرسیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقلت پس گفتم يا رسول الله امن العصبية ان يحب الرجل قومه آیا از عصبیت است دوست داشتن مرد قوم خود را قال لا گفت آن حضرت نه دوست داشتن قوم خود را عصبیت نیست ولكن من العصبية ان ينصر الرجل قومه على الظلم بلکه عصبیت یاری دادن مرد است قوم خود را بر ظلم رواه احمد وابن ماجه وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انسابكم هذه ليست بمسبة على احد این نسبهای شما نیست محل دشنام و عار و موجب عار و عیب بر هیچ کس کلكم بنو آدم همه شما اولاد آدم اید طف الصاع بالصاع لم تملاه نزدیک یکدیگر در نقصان مثل طف صاع که پر نکرده آید پیمانه را و طف صاع نزدیک پر شدن پیمانه یعنی شریک و برابرند در نقصان و ناتمامی و نارسیدن بدرجهٔ کمال و تمام از جهت بودن شما اولاد آدم که پیدا کرده شده است از خاک و بعد از اثبات نقصان و ناتمامی ذاتی اشاره کرد بآنکه فضل نیست مگر به تقوی نه نسب و فرمود ليس لاحد على احد فضل الا بدين وتقوى نیست مر هیچ یکی را افزونی مگر بدین و تقوی و چون ذکر کرد مما مدح صفات را مجملا در ضمن دین و تقوی بعضی ذمایم را نیز ذکر فرمود كفى بالرجل ان يكون بذيا فاحشا بخيلا بس است مرد را از روی نقصان بودن او بیهوده گوئی بی باک در سخن بخیل بمال رواه احمد والبيهقى فى شعب الايمان

باب البر والصلة

بر بکسر با بمعنی احسان و نیکی آید و مراد این جا نیکی کردن بوالدین است و ضد آن عقوق است و صله در لغت بمعنی پیوستن و پیوند کردن و مراد اینجا انعام و احسان است باقارب که قرابت بجهت رحم داشته باشند

الفصل الاول

عن ابى هريرة قال قال رجل ابوهریره میگوید گفت مردی يا رسول الله من احق بحسن صحابتى کیست یعنی از جملهٔ خویشان سزاوارتر به نیک صحبتی و به نیک معاشرتی من صحابه بفتح مصدر و فى الصراح صحابه یاران و یاری نمودن من باب سمع يسمع قال گفت آن حضرت امك مادر تو سزاوارتر است بدان قال ثم من گفت آن مرد بعد از وی کیست قال امك باز گفت آن حضرت مادر تست قال ثم من باز گفت آن مرد بعد از آن کیست قال امك باز فرمود آن حضرت مادر تو قال ثم من گفت آن مرد پس تر که قال ابوك درین مرتبه چهارم فرمود پدر تو سزاوارتر است وفى رواية قال و در روایتی آمده است که گفت آن حضرت هم در مرتبهٔ اول امك ثم امك ثم امك سه بار فرمود چنانکه در روایت اولی بود غایتش آنکه درین روایت سوال و جواب نیامده و اکتفا درین روایت

منصوب است یعنی صحبت نیک دار و احسان کن مادر خود را بعد از ان فرمود ثم اباک پس تر احسان کن پدر خود را ثم ادناک ادناک پس تر احسان کن قریب تر خود را قریب تر خود را یعنی بعد از مادر و پدر در خویشان دیگر ترتیب قرب معتبر است هر که قریب تر مقدم تر و باحسان مستحق تر متفق علیه و باین حدیث بعضی استدلال کرده اند که مادر راسه چند احسان است از آنچه پدر راست و گفته اند که این بجهت بار برداری حمل و مشقت زائیدن و محنت شیر دادن و در کتب فقهیه مذکور است که حق والده عظیم تر است از حق والد و نیکی و احسان کردن بوی واجب تر و موکد تر است و اگر جمع میان مراعات حق هر دو متعذر افتد چنانکه هر یکی به مراعات حق دیگری متاذی گردد در آنچه راجع بتعظیم و احترام است حق والد راجح دارد و در خدمت و انعام حق والده و از حقوق والدین است که با ایشان تواضع و تملق ورزد و خدمت کند تا آنکه راضی شوند و در آنچه مباح است اطاعت ایشان نماید و بی ادبی نکند و تکبر پیش نیاید اگرچه مشرک باشند و آواز خود برآواز ایشان بلند نکند و ایشان را بنام ایشان نخواند و در هیچ کاری از ایشان پیشی ننماید و در امر معروف و نهی منکر نرمی کند و یکبار بگوید اگر قبول نکنند سکوت ورزد و بدعا و استغفار مشغول گردد و این ادب ماخوذ است از قرآن مجید در موعظ ابراهیم خلیل الله علیه السلام پدرش را وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و هم از ابی هریره روایت است که گفت گفت آن حضرت رغم انفه رغم انفه رغم انفه رغم انف کنایت است از خواری و رغام بفتح خاک و اصل معنی لفظ بخاک پیوسته باد بینی وی همین طور مبهم این کلمه را سه بار فرمود قیل من یا رسول الله پرسیده شد کیست یا رسول الله که در حق وی این کلمه میفرمائی و دعای میکنی قال من ادرك والديه عند الكبر کسیکه دریابد پدر و مادر خود را نزد پیری احدهما او كلاهما یکی از ان دو را یا هر دو را ثم لم يدخل الجنة پس تر در نیاید آنکس بهشت را یعنی خدمت ایشان نکند و ایشان را از خود راضی نکرداند که سبب درآمدن بهشت است و در بعضی احادیث در باب رمضان نیز واقع شده که هر که دریابد رمضان را و بهشت نه درآید یعنی در روی طاعتی و عبادتی نکند که سبب درآمدن بهشت گردد رواه مسلم وعن اسماء بنت ابي بكر قالت قدمت على امي وهي مشركة اسما بنت ابی بکر گفت رضی الله عنها قدوم آورد مادر من بر من و حال آنکه وی مشرکه بود في عهد قريش این قدوم آمدن وی در وقتی بود که آن حضرت را با قریش عهد و مصالحه بود که با ایشان قتال نکند و آن در حدیبیه بود چنانکه مشهور است فقلت پس گفتم يا رسول الله ان امي قدمت علي مادر من بر من آمده وهي راغبة و در اکثر روایات بیا موحده است یعنی رغبت و میل کننده است در اسلام یا اعراض کننده از ان و رغبت اگر بکلمه فی مستعمل گردد چنانکه رغبت فیه معنی وی میل و خواهش کردن بود و اگر بعن آید چنانکه گویند رغبت عنه مراد اعراض و اجتناب بود و اینجا هر دو معنی محتمل است بلکه معنی اعراض مناسب تر است و موافق آن روایت دیگر را که آمده و هی راغمة بمیم بمعنی کاره و ساخط و بعضی هر دو روایت را غبة را بیک معنی فرود آرند راغبة یعنی رغبت کننده و طمع دارنده در مال من و راغمة یعنی ذلیل و محتاج از جهت فقری که دارد پس پرسید اسما از آن حضرت که مادر من باین حال آمده افاصلها آیا حرمت دارم پس صله و احسان و نیکی کنم او را قال گفت آن حضرت نعم صليها آری نیکی بکن با وی متفق علیه از اینجا معلوم کرده که مادر و پدر اگر کافر هم باشند نیکی و احسان با ایشان باید کرد و بهمین قیاس حکم سایر اقرباست حق قرابت طبعی با وجود مخالفت دینی مرعی باید داشت وعن عمرو بن العاص قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول ان آل ابي فلان هم چنین آمده است در روایت و گفته اند که آن حضرت صریح نام فلان گرفته بود و راوی بکنایت آورد ظاهراً در وقت روایت از تصریح باسم خوفی داشت و بران مفسده مترتب می شد و در نسخ اصول بعد از ابی بیاض گذاشته و نام ننوشته اند بغایت مذکور و گفته اند که مراد بابی فلان ابی لهب است و بعضی گفته اند که ابی سفیان یا حکم بن العاص است و این مناسب تر است عمرو بن العاص که راوی این حدیث است نخواسته است که نفی ولایت آن حضرت و صلاح را از ایشان صریحاً ذکر کند و عیب قوم خود را اظهار سازد والله اعلم بر هر تقدیر آن حضرت فرمود که اولاد ابی فلان ليسوا لي باولياء نیستند مرا محبان و دوستان و متولیان امر من انما وليي الله وصالح المؤمنين نیست ولی و دوست من مگر خدا و صالحان از مومنان پس مراد بصالح جنس صلحا است نه یکی مخصوص و بعضی گفته اند که ابوبکر و عمر مراد اند و بعضی گفته اند که علی رضی الله عنهم اجمعین ولكن لهم رحم ابلها ببلالها و لیکن مر ایشان را یعنی آل ابی فلان را نسبت و رحم و قرابت است من تر می کنم آن را بتری آن یعنی چیزی میدهم بایشان که بدان کفاف ضروری ایشان شود یعنی چون تری و نرمی سبب اتصال اشیا است و خشکی و سختی موجب افتراق است بل را که بمعنی تری آمده است استعاره میکنند برای صله رحم پس بمعنی خشکی برای قطع آن و بعضی شارحان گفته اند قطعیت را تشبیه بحرارت کرده و صله را آب که حرارت قطعیت بدان سرد میگردد و بلال بکسر با و فتح آن خوانده اند و بضم نیز آمده بمعنی تری و بمعنی آنچه تر کرده شود بدان حلق چنانکه آب و شیر و بکسر جمع بلل نیز داشته اند متفق علیه وعن المغيرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان الله حرم عليكم عقوق الامهات خدای تعالی حرام گردانید بر شما نجانیدن مادران و تخصیص مادران بذکر به جهت قوت و غلبه حقوق ایشان است چنانچه سابقاً معلوم شد یا به جهت ضعف قلوب ایشان که باندک چیز رنجیده میشوند یا به جهت تقصیر و تهاون اولاد در حقوق یا به جهت آنکه ظاهراً سخن در مادران بود و لهذا در حدیث اشیا ذکر کرد که از هم بیگانه اند به جهت وقوع تقریب در ذکر اینها و وأد البنات و حرام گردانید بر شما زنده گور کردن دختران که در جاهلیت میکردند از جهت ترس فقر و عار و منع وهات و حرام گردانید بر شما بخیلی کردن و گدائی نمودن را و منع بلفظ ماضی است و بلفظ مصدر نیز روایت کرده اند که عبارت از بخل و امساک است وهات بمعنی ات که امر است از ایتا یعنی بده عبارت از طلب و سوال است و گفته اند که مراد از منع نادادن است از حقوق واجبه در مال و گرفتن آنچه حلال نیست از اموال مردم و بعضی

گفته اند بلکه منع از جمیع حقوق واجبه در اموال وافعال واقوال واخلاق و طلب و تکلیف مردم بآنچه واجب نیست برایشان از حقوق در رعایت انصاف واعتدال
در ان و کره لکم قیل وقال و مکروه داشت خدا مر شما را قیل و قال را کره بتشدید را از جهت مبالغه و تخفیف نیز آمده است و قیل و قال بفتح لام بر طریق حکایت از فعل
مجهول و معلوم و مقصود نهی است از آنچه مردم با یکدیگر نشینند و حکایات اراجیف ذکر کنند و گویند گفته شد چنین و گفت فلان چنین و نهی از قیل و قال بر تقدیری است که نه
برای بحث و تحقیق امری باشد و الا چیزی که حقیقت آن معلوم نبود و برای تحقیق آن از اقوال مردم نقل کنند حرام نبود و بعضی گفته اند که مراد بقیل و قال بسیار گوئی و کثرت کلام
است که دل را بمیراند و قساوت آرد و وقت را ضایع گرداند و کثرة السوال و مکروه داشت برای شما کثرت سوال را این را چند معنی گفته اند یکی بسیار باز پرس از احوال مردم
و تجسس و تفتیش از ان دوم کثرت سوال در علم برای امتحان و اظهار فضیلت و خصومت و جدال در ان سوم بسیار پرسیدن از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که
سبب کلفت و تاذی و باعث تضییق و تشدید در احکام است چنانکه در قران مجید فرموده لا تسئلوا عن اشیاء الآیة و بعضی بسیار سوال نمودن و گدائی کردن مراد داشته اند و این
وجه بعید است بجهت آنکه قید کثرت درینجا مقید نیست بلکه سوال کردن بی ضرورت حرام است مطلقا قلیل باشد یا کثیر و نیز بات باطلاق خود این معنی را شامل است
پس ذکرا و موجب تکرار بود و اضاعة المال و مکروه داشت ضایع گردانیدن مال را که مراد بدان اسراف و انفاق در غیر طاعت حق است چنانکه یکی تمام یا بعض مال
خود را بکسی بدهد و اهل حقوق او محتاج باشند یا مال را در آب اندازد یا در آتش سوزد یا بفاسقی بدهد که در نامرضیات حق صرف کند و تفصیل کلام درین مقام آن است که
صرف مال اگر واجب و ضد و نیست درینجا اضاعت و اسراف گنجایش ندارد و اگر حرام و مکروه بود بی شبهه اضاعت و اسراف است و اشتباه در انجاست که بظاهر
مباح مینماید اما اگر رنگ در ... و ند قبایح و مفاسد در ظاهر و باطن از انجا پیدا گرد و چنانکه در صرف در بناهای دور و دراز بی حاجت و تزئین و تزویق آنها که در وسعت و فسحت نیز
احتیاج بدان نشود و اسراف در انفاق و توسع در لبس ثیاب ناعمه و اطعمه مشتهیه لذیذه تجاوز از حد اعتدال از برای مجرد حظ نفس و تفاخر بی رعایت جانب فقرا و محتاجان
چنانکه عادت اهل اسراف و اتراف است اگرچه بحکم ظاهر شرع حرام نباشد اما موجب قساوت قلب و غلظت طبع است و هم چنین آراستن اوانی و ظروف
و سیوف و اسلحه بطلاآت و جواهر و امثال آن و بی باکی و بی قیدی در بیع و شرا بتحمل غبن فاحش و احمال ممتده و مانند آن همه داخل اضاعت و اسراف است متفق
علیه و عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من الکبایر شتم الرجل والدیه از جمله گناهان کبیره است دشنام
دادن مرد و پدر و مادر خود را قالوا گفتند صحابه یا رسول الله و هل یشتم الرجل والدیه آیا دشنام میدهد مرد پدر و مادر خود را قال نعم گفت آن حضرت آری دشنام میدهد
مرد پدر و مادر خود را زیرا که یسب ابا الرجل فیسب اباه دشنام میدهد پدر مردی را پس دشنام میدهد آن مرد پدر او را ویسب امه فیسب امه و دشنام میدهد مادر
مردی را پس دشنام میدهد مادر او را پس چون باعث دشنام پدر و مادر شد گویا خود دشنام داد و دشنام دادن پدر و مادر بهر وجه که باشد گناه کبیره است زیرا که داخل عقوق
است شعر کر ما ز خویش و دوست داری دشنام مکن بما در من متفق علیه و از اینجا معلوم شود که هر که سبب و واسطه فسق و فساد گردد نیز فاسق
است و داخل است در وزر آن و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان من ابر البر صلة الرجل اهل ود ابیه
بدرستیکه از نیک ترین نیکیها احسان کردن مرد است اهل محبت پدرش را بعد ان یولی بعد از مردن یا غایب شدن پدر یولی بضم یا و فتح واو و
کسر لام مشدده از تولیت بمعنی پشت دادن و رفتن یعنی محبت پدر مر کسی را گویند گو با سبب قرابت یا بسیار است و در مروت صله وی لازم و این
صله وی گو یا نیکی کردن به پدر است و چون ظهر الغیب نگاهداشت غایت نیکی کرده رواه مسلم و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من احب ان یبسط له فی رزقه کسیکه دوست دارد که فراخی کرده شود مر او را در رزق وی و ینسأ له فی اثره و تاخیر کرده شود در اجل وی و دراز
گردانیده شود عمر وی اثر در اصل بمعنی نشان پای است در رفتن بر زمین و این فرع حیات است و هر که مرد نشان پای وی بر روی زمین نماند پس اثر میگویند
و مدت عمر را ده می نمایند و میفرمایند هر که خواهد رزق او فراخ شود و عمرش دراز گردد فلیصل رحمه پس باید که صله کند رحم خود را و احسان نیکی در حق
ایشان بجای آرد متفق علیه مراد بفراخی رزق و درازی عمر وجود برکت و طیبت عیش و زیادت توفیق و صفای حال و نورانیت قلب است ما دراین معنی بقای
نام نیک است در جهان چنانکه ذکر لفظ اثر مشعر است بدان یا ذریت صالحه که بعد از وی دعا کنند و بعد از وی نام نیک وی را زنده دارند که بقای اولاد و لادت
ثانی است مر مرده را و به حقیقت حق سبحانه و تعالی صله ارحام را سبب فراخی رزق و درازی عمر ساخته و وی تعالی هر چیز را سببی پیدا کرده هر کرامی خواهد که رزقش را
فراخ گرداند و عمرش را دراز سازد او را توفیق ادای حقوق می بخشد و گفته اند که این محو و اثبات نسبت بخلق است چنانکه در لوح محفوظ داشته آید که عمرش شصت سال
است و اگر صله رحم کند چهل سال بران افزون بود و اما نسبت بعلم حق تعالی تغیر و تبدیل نباشد و چون شارع چنین خبر داده ایمان بدان باید آورد و دیگر مناقشه
چیست نشان سعادت این است که بشنیدن امثال این خبر دست بعلی که فرموده اند بزنند و حقیقت حال بوی سبحانه تفویض نمایند نه آنکه بحث کنند و در چون
و چرا افتند و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خلق الله الخلق پیدا کرد الله تعالی خلق را یعنی تقدیر کرد مخلوقات را در علم ازلی
خود بران وجهی که در وقت انعام خلعت وجود بران وجه باشد فلما فرغ منه پس چون از خلق فارغ شد یعنی قضا کرد و اتمام نمود و حقیقت فراغ بعد از اشتغال

بخاری.

بکاری باشد و آن بر خدای تعالی ممتنع است زیرا که او را کاری از کاری دیگر شاغل و مانع نگردد چنانکه در دعای ماثور آمده است سبحان من لا یشغله شان عن شان
قامت الرحم فاخذت بحقوی الرحمن بایستاد رحم پس بگرفت هر دو حقو خدای مهربان را و وجه تخصیص اسم رحمن مذکور از احادیث آینده معلوم گردد و حقو بفتح حاء مهمله و سکون
قاف در اصل جای بستن ازار را گویند و چون در بستن ازار دو طرف وی بهم بسته میشود تثنیه کرد و گفت بحقوه یعنی بدو طرف معقد ازار و بر ازار نیز اطلاق کنند و پروردگار تعالی
از آن منزه است و ورود این کلام بر طرز زبان عرب است و عادت مردم است که چون یکی بدیگری پناه آرد دست بدامن وی زند یا طرف ازار وی بگیرد و گاهی که
کار سخت باشد و اضطرار در کار بود و مبالغه و تاکید منظور افتد دست بدو حقو ازار زند تا کار بر کسی که بوی می گیرد تنگ افتد و البته برسد که مقصود چیست و چه میخواهی استعاره کرد این
عبارت را برای پناه جستن رحم بحضرت رحمان از قطیعت بعد از آن این عبارت مثل شد بدین معنی بی آنکه معنی حقو و گرفتن آن منظور بود چنانکه گویند ید فلان مبسوطتان هر دو
دست وی فراخ است یعنی سخی و جواد است هر چند کسی باشد که از اول خلقت دست نداشته باشد یا دستهای او بریده باشند یا محال بود وجود دست مراد را چنانکه پروردگار
تعالی و تقدس و این طرز سخن در زبان عرب بسیار افتد و قرآن و احادیث بر طرز زبان عرب واقع شده و این اصلی عظیم است از برای تاویل متشابهات قرآن و حدیث
بی ارتکاب تکلفات و رحم معنی است از معانی ذواتی نیست که بایستد و پناه گیرد ایستادن و گرفتن و پناه جستن او بر سبیل تشبیه و تمثیل است گویا رحم شخصی است که
بایستاد و دامن کبریای عزت و عظمت حق سبحانه بگرفت و پناه جست فقال مه پس گفت پروردگار تعالی چه میگوئی و چه میخواهی و چیست باعث بر پناه جستن تو
باین درگاه مه بمعنی باز مان و لکن مای استفهامیه است که الف وی را بها بدل کردند قالت گفت رحم بحضرت عزت هذا مقام العائذ بک من القطیعة
این جای ایستادن پناه گیرنده است از قطیعت و پیوند بریدن یعنی منکر در حضرت تو ایستاده ام و دست بدامن عزت و عظمت تو زده ام پناه میجویم بتو از آنکه
کسی قطع کند مرا و صله و پیوند مرا رعایت نکند و قطع رحم بنماید قال گفت پروردگار تعالی برای اجابت ملتمس رحم و قبول مطلب وی الا ترضین آیا راضی نیستی تو ان
اصل من وصلک که پیوند کنم من بکسی که پیوند کند بتو و انعام و احسان کنم با وی و اقطع من قطعک و ببرم از کسی که ببرد از تو و باز گیرم انعام و احسان خود را از وی
قالت گفت رحم بلی یا رب راضی شدم ای پروردگار من قال فذاک گفت پروردگار تعالی پس این وعده من با تو ثابت و محقق است و مر تراست این کرامت
متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الرحم شجنة من الرحمن و هم از ابی هریره که گفت گفت آن حضرت لفظ رحم اشتقاق
کرده شده و گرفته شده است از لفظ رحمان چنانکه در حدیث دیگر تصریح آمده که پیدا کردم رحم را و اشتقاق کردم او را نامی از نام خود که رحمن است کذا قال الطیبی
و احتمال دارد که مراد بهره و لفظ معنی باشد یعنی قرابت رحم که واجب است رعایت آن شاخی و شعبه است از رحمت حضرت رحمن و شجنة مثلثة الشین و سکون
الجیم رگها و بیخهای درخت در هم شده و مراد آنست که رحم از آثار رحمت رحمن است و مشتبک و متصل بدان فقال الله من وصلک وصلته گفته
است الله تعالی خطاب برحم کرده هر که پیوند کند بتو و رعایت کند حق ترا پیوند کنم با وی در رحمت کنم او را و من قطعک قطعته و هر که قطع کند ترا قطع
کنم او را رواه البخاری وعن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الرحم معلقة بالعرش رحم آویخته شده است بعرش و
متمسک است بآن مکان رفیع عظیم تقول میگوید رحم بطریق خبر و دعا من وصلنی وصله الله و من قطعنی قطعه الله هر که وصل کند مرا وصل کند او را
خدا و هر که قطع کند مرا قطع کند او را خدای تعالی متفق علیه وعن جبیر بن مطعم قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یدخل الجنة قاطع
رحم در نیاید بهشت را همراه سابقان و مقربان قطع کننده رحم متفق علیه وعن ابن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لیس
الواصل بالمکافی نیست وصل کننده رحم بر وجه کمال مکافات کننده با اقربا چنانکه آنها بوی احسان می کنند وی نیز میکند و لکن الواصل الذی ولیکن واصل کامل
آنست که اذا قطعت رحمه وصلها چون قطع کرده شود رحم وی و رعایت کرده نشود حق قرابت وی وصل کند رحم را و رعایت حق وی کند جوانمرد آن است
که حق خود را از کسی نطلبد و حق دیگران ادا نماید و قطعت را نیز بتشدید خوانده اند برای تکثیر و مبالغه رواه البخاری وعن ابی هریرة ان رجلا قال روایت است
از ابی هریره که مردی گفت یا رسول الله ان لی قرابة اصلهم مرا قرابتان و خویشانند که پیوند میکنم ایشان را و یقطعون لی و میبرند ایشان قرابت را برای
من واحسن الیهم ویسیئون الی و نیکی میفرستم من بسوی ایشان و بدی می فرستند ایشان بسوی من و احلم عنهم ویجهلون علی و حلم می ورزم و ندمی کنم
من از ایشان و جهل می کنند و خشم میگیرند ایشان بر من فقال لئن کنت کما قلت پس گفت آن حضرت سوگند بخدا که اگر هستی تو چنانکه میگوئی فکانما تسفهم المل پس
گویا می اندازی در دهن ایشان و می خورانی ایشان را خاکستر گرم را یعنی چون شکرانه نیکی تو نمی کنند حرام است عطای تو برایشان و حکم آتش دارد در شکمهای ایشان تشبیه کرد آنچه اکل
کرده حق میشود ایشان را از خوردن آن بخاکستر گرم و مل بفتح میم خاکستر گرم و بعضی گفته اند که تو باحسان کردن برایشان رسوا و محقر میکردانی ایشان را در پیش نفوس ایشان
مانند آن کسی که در دهان می اندازد خاکستر گرم را و میخورد آن را و بعضی گویند که احسان تو ایشان را مانند خاکستر گرم است که می سوزد و هلاک میکرداند ایشان را و بعضی
گفته اند که می گرداند روی ایشان را سیاه مانند خاکستر گرم ولا یزال معک من الله ظهیر علیهم و همیشه است با تو از خدا معین و ناصر و دافع شر و ایذای
ایشان بر ایشان ما دمت علی ذلک مادام که ثابت و مستقیم باشی بر آن صفت رواه مسلم الفصل الثانی عن ثوبان مولی آن حضرت بود و معرب

ودرگاه وخادم گاه بیگاه ودر سفر وحضر در خدمت می بود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یرد القضاء الا الدعاء باز نمیگرداند تقدیر
الهی را مگر دعا قدر بفتح دال وبسکون نیز آمده اندازه کرده خدای بر بنده چیزی از حکم ولیلة القدر یعنی شبی که در وی تقدیر احکام سال نویسند وبعضی بمعنی قدر وعزت
آن شب تفسیر دارند ورد کردن دعا قدر را مگر دانیدن پروردگار تعالی است دعا را سبب رد واین نیز تقدیر است یعنی وی تعالی تقدیر کرده که بنده دعا خواهد کرد وآن
بلا بدعای او دفع خواهد شد وجمیع اسباب عالم بوجود قضا وقدر الهی همین حکم دارد چنانکه اوده به طلب مر شفا را واعمال بندگان مر درآمدن بهشت ودوزخ را وبعضی گفته اند
که ادا است بنده دعا را آسان میگرداند وزود قضا را وخوش میگرداند آن را بر دل وی یعنی چون دعا کرد ودید که تقدیر باز نمی گردد راضی میگردد وتن در میدهد بدان پس
آسان وسبک میگردد بر دل وی بار آن بخلاف آنکه یکایک درآید وناگهان نازل گردد پس گویا که رد کرده دعا آن را که انقل الطیبی ودر دل ابن مسکین چنین می افتد که تواند که
مقصود مبالغه در تاثیر دعا ومدح او باشد یعنی هیچ چیز قضا وقدر را رد نکند واگر چیزی بودی که رد کردی دعا بودی چنانکه مثل این در مادهٔ چشم زخم در حدیث آمده اگر چیزی
بودی که سبقت کردی بر قدر چشم زخم بودی والله اعلم ولا یزید فی العمر الا البر وزیادت نمی کند در عمر آدمی مگر نیکی کردن بوالدین واقارب بهمین معنی که در رد دعا
مر قدر را تقریر کرده شد وتوجیهات دیگر در حدیث انس در فصل اول گذشت وان الرجل لیحرم الرزق بالذنب یصیبه وبدرستیکه مرد هر آینه محروم گردانید می
شود از رزق که وی را نهاده اند بسبب شومی گناهی که در می یابد مرا او را رواه ابن ماجة اینجا اشکال می آید که بسا کسان که عاصی وفاسق وکافرند وابواب رزق بر ایشان
مفتوح است بیشتر از آنچه مومنان ومطیعان راست پس بعضی تاویل می کنند که مراد رزق آخرت است که ثواب است وبی شک گناه کردن سبب نقصان وحرمان
از آنست واگر مراد رزق دنیا دارند که مال وصحت وکامرانی است جواب آنست که مراد حرمان از حصول رضا وطیب عیش وفراغ قلب وحضور وقت وصفای
رزق از کدورت وظلمت است چنانکه متقیان ومطیعان راست ودر قرآن مجید میفرماید من عمل صالحا من ذکر او انثی وهو مومن فلنحیینه حیوة طیبة بخلاف اهل فسق
وفجور که در وقت ایشان کدورت وظلمت وتعب که ناشی از هم دنیا وحرص وتعلق قلب وخوف نقصان وفوات آن حاصل است چنانکه فرمود ومن اعرض
عن ذکری فان له معیشة ضنکا واگر مومن است از فکر سوء عاقبت ومعصیت وحشتی وکدورتی در صفای وقت وطیب عیش وی راه می یابد وبعضی گفته اند که این
حدیث مخصوص است به بعضی از گناهکاران مومن که حق تعالی می خواهد که ایشان را از کدورت گناه پاک گردانیده به بهشت درآرد ودر دنیا الفقر وبلا کفارت ذنوب
ایشان نموده پاک وصاف بآخرت برد وبعضی را بفرستادن بلا شبهه گردانیده توفیق توبه بخشد حاصل آنکه مومن چون گناه کرد اگر لطف خفی از پروردگار تعالی
شامل حال اوست بفقر یا مرض تمحیص ذنوب وی می نماید وآن را که غایت ولطف بحال وی ارزانی ندارد واو را بهمان بگناهان او بگذارد مکر واستدراج بحال وی بکار برد
نعوذ بالله من ذلک وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دخلت الجنة درآمدم بهشت را فسمعت فیها
قراءة پس شنیدم در وی آواز خواندن قرآن را فقلت من هذا پس پرسیدم کیست این که قرآن می خواند قالوا حارثة بن النعمان جواب دادند این قرآن خواننده
حارثة بن النعمان است که از فضلای صحابه بود وبدر واحد وخندق را حاضر شده وصاحب آن قول است که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از وی پرسید کیف
اصبحت پس گفت اصبحت مومنا الحدیث پس گویا بخاطر صحابه رسیده باشد که وی بچه عمل این فضل یافت که آن حضرت در بهشت قراءة او را شنید پس آن حضرت برای
بیان سبب دریافت وی این فضیلت را فرمود کذلکم البر کذلکم البر هم چنین است فضیلت وثواب نیکی کردن بوالدین این را دوبار مکرر فرمود وفرمود و
کان ابر الناس بامه وبود وی نیکی کننده ترین مردم بمادر خود رواه فی شرح السنة والبیهقی فی شعب الایمان وفی روایته ودر روایت بیهقی است قال
گفت آن حضرت نمت فرایتنی فی الجنة خواب کردم پس دیدم خود را در بهشت این عبارت در روایت بیهقی بدل بجای دخلت الجنة در روایت شرح السنه مذکور است
وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رضی الرب فی رضی الوالد خشنودی پروردگار تعالی در خشنودی پدر است پدر ذکر کرد غالبا
در آن مقام که این حدیث در وی واقع شد بتقریب ذکر پدر بود وحکم مادر نیز همین است بطریق اولی از جهت زیادت حق وی چنانکه معلوم شد وبعضی گویند که والد اینجا بمعنی شخصی زاینده
است وآنکه نسبت بولادت دارد وصیغهٔ فاعل گاهی برای نسبت می آید چنانکه تامر ولابن تر فروش ولبن فروش را گویند پس مادر را نیز شامل باشد وظاهر این را
بعبد الله بن عمرو بن العاص گفت پروردگار که پدر او شکایت از وی نزد آن حضرت می آورد که ریاضت بسیار می کشید وتمام شب بیدار میبود ودایم روزه میداشت
چنانکه در حدیث آمده است واین عبد الله بن عمرو با پدر می بود که عمرو بن العاص است که وزیر معاویه بود ودر باطن از ایشان نبود وسخط الرب فی سخط الوالد
وناخشنودی پروردگار در ناخشنودی پدر است وسخط بضم سین وسکون خا وضم آن وبفتحتین کراهت وضد رضا کذا فی القاموس رواه الترمذی وعن ابی
الدرداء ان رجلا اتاه فقال از ابو الدرداء آمده است که مردی آمد او را پس گفت آن مرد ان لی امرأة وان امی تامرنی بطلاقها بدرستی مرا زنی است
ومادر من امر میکند مرا بطلاق دادن وی یعنی چه کار کنم طلاق بدهم او را یا نه با وجود آنکه طلاق ابغض مباحات است فقال له پس گفت آن مرد را ابو الدرداء سمعت رسول
الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول الوالد اوسط ابواب الجنة پدر بهتر وفاضلترین درهای بهشت است یعنی سبب درآمدن بهشت
نگاهداشت رضای پدر است پس هر که خواهد که درآید به بهشت را از این در که بهترین درهاست باید که رضای والد نگاه دارد وظاهر است که مادر نیز همین حکم خواهد داشت فان

شت فحافظ علی الباب او ضیع پس اختیار در دست تست اگر میخواهی نگاهداشت کن برین در یا ضایع کن یعنی اگر طلاق دادی رضای والده نگاه داشتی واگر نه ضایع
کردی و از دست دادی آن را و درین حدیث اگر از والد شخص زاینده مراد دارند و آنکه نسبت ولادت دارد مناسب تر است رواه الترمذی وابن ماجه
وعن بهز بن حکیم عن ابیه عن جده قال بهز بن حکیم از پدرش روایت میکند و پدرش از جد که نام وی معاویه بن حیده است بفتح مهمله وسکون تحتانیه و
دال مهمله گفت جد وی که قلت گفتم یا رسول الله من ابر کرا نیکی کنم و که احسان نمایم نخست قال گفت آن حضرت امک مادر خود را نیکی کن و بوی احسان نمای
قلت ثم من گفتم پس تر کرا نیکی کنم قال امک گفت آن حضرت پس تر نیکی کن مادر خود را تا سه مرتبه امر کرد بنیکی کردن بمادر قلت ثم من گفتم پس تر کرا نیکی کنم قال اباک
گفت در مرتبهٔ چهارم پدر خود را نیکی کن ثم الاقرب فالاقرب پس تر نیکی کن آن را که نزدیکتر است بتو از مادر و پدر چنانکه برادر و خواهر پس آن را که بعد از وی نزدیکتر است
چنانکه اعمام و اخوان بهمین ترتیب اولاد برادر اولاد اعمام و اولاد اخوال همین ترتیب اولاد اعمام و اولاد اخوال و مضمون این حدیث همان حدیثی است که در اول باب از ابی هریره گذشت
رواه الترمذی وابو داود وعن عبد الرحمن بن عوف قال سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول قال الله تبارک وتعالی عبد
الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفت شنیدم آن حضرت را که می گفت که گفت خدای تبارک وتعالی انا الله وانا الرحمن منم خدا و منم متصف بصفت رحمت خلقت الرحم پیدا
کردم رحم را و شققت لها من اسمی و شکافتم و گرفتم مر رحم را نامی از نام خود که رحمان است و در بعضی نسخ شققتها آمده فمن وصلها وصلته پس هر که پیوند کند رحم را
و رعایت کند حق وی را پیوند کنم من وی را ومن قطعها بتته و هر که بگسلاند رحم را و رعایت حق وی ننماید بگسلانم او را و بت بمعنی قطع است والبته که در سخن برای تاکید
و مبالغه گویند بمعنی قطع است یعنی بالقطع والجزم این را بگیرم و از هر چه خبر کردن او ست قطع کنم و از آن ببرم و بگسلم رواه ابو داود وعن عبد الله بن ابی اوفی صحابی
مشهور است و پدر او نیز صحابی است حاضر شد حدیبیه را و خیبر را و مشاهد که بعد از وی است و همیشه بود در مدینه تا وقت وفات آن حضرت بعد از آن انتقال کرد بکوفه و وی
آخر کسی است که مرد بکوفه از صحابه سنه سبع وثمانین وقیل ست وثمانین قال سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول لا تنزل الرحمة علی قوم فرود نمی آید
رحمت خاص آلهی بر قومیکه فیهم قاطع رحم درمیان ایشان شخصی است برندهٔ رحم و رعایت ناکنندهٔ حق از یعنی قومی که مدد و مساعدت میکنند آن شخص را بر آن و انکار
نمی نمایند و منع نمی کنند او را از آن و بعضی گویند مراد برحمت باران است که بشومی این معصیت باز داشته می شود از ایشان رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن
ابی بکرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ما من ذنب احری ان یعجل الله لصاحبه نیست هیچ گناهی سزاوارتر بآنکه شتاب کند خدای تعالی مرکنندهٔ
آن گناه را العقوبة فی الدنیا عذاب در دنیا مع ما یدخر له فی الاخرة با آنچه نگاه میدارد او را از عذاب در آخرت من البغی وقطیعة الرحم از بر آمدن از طاعت
امام عادل و بریدن پیوند رحم یعنی برین دو گناه هم در دنیا عقوبت میکند و هم در آخرت عذاب خواهد بود چون اثر این دو معصیت در دنیا هم ست از هرج و مرج در عالم
و کینه و عداوت در قلوب عقوبت اینها در دنیا نیز معجل گشت و اگرچه بعضی گناهان دیگر نیز بدان صفت باشند اما این دو گناه بدتر و شنیع ترند رواه الترمذی وابو داود
وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا یدخل الجنة منان در نمی آید در بهشت منت نهنده بعد از عطا و شمارکنندهٔ
و بر روی آرنده و آنچه داده است چه جای ایذا کننده بدان چه منت نهادن و ایذا کردن بحکم کریمه ولا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی ابطال کند صدقه را و ما نا که مراد آن آ
که در آمدن در بهشت که بجهت صدقه و عطا متوقع بود بجهت بطلان صدقه واقع نگردد یا بشومی این شنیعه از آن سعادت محروم می گردد و مراد در آمدن با سابقان
و مقربان است والا در آمدن بهشت هر مومن را مرجو است ولا عاق و همچنین در نیاید در بهشت آزارکنندهٔ والدین و اقربا را بی جهت شرعی کذا قیل واحتمال دارد
که عاق را مخصوص آزارکنندهٔ والدین داریم چنانکه متعارف است و قاطع صلهٔ رحم را در منان داخل داریم یعنی منت نهنده بر خویشان و نزدیکان بآنچه احسان میکند
با ایشان و بعضی گویند که منان از من است بمعنی قطع یعنی قطع کنندهٔ رحم و لا مدمن خمر و در نمی آید بهشت را دایم خورندهٔ شراب را و عادت کننده بدان رواه
النسائی والدارمی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم تعلموا من انسابکم بیاموزید از نسبهای خود ما تصلون به
ارحامکم آن قدر که پیوند کنید بدان رحمهای خود را یعنی آبا و اجداد و امهات و جدات و اولاد ایشان از ذکور و اناث بشناسید و نامهای ایشان یاد دارید تا ادای
الارحام را که با ایشان صله باید نمود بدانید که دانستن آن ضروری و نافع است فان صلة الرحم محبة فی الاهل زیرا که پیوند کردن و نیکی نمودن برحم جای
وجود محبت و محل دوستی است در خویشان و متعلقان و محبة را بکسر جا خوانده اند بر وزن مظنة بکسر ظا مثراة فی المال بفتح میم و سکون مثلثه از ثروت بمعنی کثرت
مال یعنی صله رحم سبب کثرت و برکت است در مال چنانکه سابقا گذشت که سبب فراخی در رزق است منسأة فی الاثر بفتح میم و سکون نون و فتح همزه یعنی سبب
تاخیر در اجل و درازی عمر است رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن ابن عمر ان رجلا اتی النبی مردی آمد پیغمبر را صلی الله علیه
واله وسلم فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله انی اصبت ذنبا عظیما من رسیده ام گناهی بزرگ را فهل لی من توبة پس
آیا هست مرا عملی که سبب توبه و رجوع الهی تعالی گردد برمن برحمت و آمرزیده شود آن گناه قال هل لک من ام فرمود آن حضرت آیا هست ترا
مادری از بادران یعنی مادر یا جده قال لا گفت آن مرد نیست مرا مادری قال گفت آن حضرت وهل لک من خالة و آیا هست ترا خاله از خالها قال

نعم گفت آری خاله هست قال فبرها گفت آن حضرت پس نیکی کرد با وی تا آمرزیده شود آن گناه تو از اینجا معلوم میشود که صلۂ رحم سبب کفارت گناهان شود اگرچه
کبیره نیز باشد یا آن حضرت آن را در خصوص این مرد بوحی معلوم کرده نیز معلوم شد که خاله حکم مادر دارد رواه الترمذی وعن ابی اسید بضم همزه وفتح سین
الساعدی قال روایت است از ابواسید ساعدی که گفت بینا نحن عند رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در اثنای آنکه ما نزد پیغمبر خدا بودیم
صلی الله علیه وآله وسلم اذ جاء رجل من بنی سلمة ناگاه آمد آن حضرت را مردی از بنی سلمه بکسر لام نام بطنی است از قبایل انصار وگفته اند
که سلمه بکسر لام در عرب غیر این بطن از انصار نیست وسلمه بفتح لام بسیار است فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله هل بقی من بر ابوی شیئ آیا باقی مانده
است از نیکی پدر و مادر من چیزی یعنی در زندگی بر والدین هرچه توانستم کردم آیا باقی مانده است از برای ایشان چیزی ابرهما به بعد موتهما که بکنم آن را
پس از مردن والدین یعنی پس از موت والدین هم بر ایشان صورت دارد قال نعم فرمود آن حضرت آری باقی مانده است از بعد موت والدین الصلوة
علیهما والاستغفار لهما رحمت فرستادن بر ایشان و دعا کردن و آمرزش خواستن از حق تعالی مر ایشان را وانفاذ عهدهما من بعدهما و روان کردن
عهد و وصیت ایشان بعد از وفات ایشان وصلة الرحم التی لا توصل الا بهما و صلۂ رحم که کرده نمی شود مگر بسبب محبت خالص ایشان و حق ایشان وطلب
رضای ایشان که رضای حق منوط است بدان نه بجهت غرضی و غایتی دیگر که طلب قرب و منزلت یا وسیلۂ مال و جاه نزد ایشان باشد چنانکه طاعت پروردگار
تعالی خالصا برای طلب رضای وی باید کرد نه برای غرضی وعوضی واکرام صدیقهما و بزرگ داشتن دوستان والدین را و احسان کردن با آنها
چنانکه در فصل اول در حدیث ابن عمر گذشت رواه ابوداود وابن ماجة وعن ابی الطفیل نام او عامر بن واثله است آخر صحابه در موت
بوده وی رضی الله عنه از تابعان امیر المؤمنین علی رضی الله عنه قال رایت النبی گفت دیدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یقسم لحما بجعر
انة بخش می کرد گوشتی را در موضعی که نام وی جعرانه است بکسر جیم و عین وتشدید را موضعی مشهور است بر یک مرحله از مکه و آن حضرت بعد از فتح حنین شب فرود
روز آنجا بوده و قسمت اموال نموده اذ اقبلت امراة حتی دنت الی النبی ناگاه پیش آمد زنی تا آنکه نزدیک شد بسوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فبسط
لها رداءه پس بگسترانید آن حضرت برای نشستن آن زن ردای مبارک خود را فجلست علیه پس نشست آن زن بر ردا فقلت من هی ابو الطفیل میگوید
چون این چنین تعظیم آن زن از حضرت وی مشاهده کردم با حاضران مجلس شریف گفتم کیست این زن فقالوا پس گفتند حاضران هی امه التی ارضعته
این مادر رضاعی آن حضرت است که شیر داده او را از اینجا معلوم شود که حق رضاع نیز موجب اکرام و اهتمام است و نیز رعایت حقوق سابق و اکرام مصاحبان قدیم
واجب است رواه ابوداود الفصل الثالث عن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال بینما ثلثة نفر یتماشون در اثنای
آنکه سه کس با یکدیگر میرفتند اخذهم المطر در گرفت ایشان را باران فمالوا الی غار فی الجبل پس میل کردند آنها بسوی غاری که در کوه بود و پناه بردند فانحطت
علی فم غارهم صخرة من الجبل پس فرود افتاد بر دهان غار ایشان سنگی بزرگ از آن کوه فاطبقت علیهم پس پوشید ایشان را فقال بعضهم لبعض
پس چون درماندند که چه علاج باید کرد بیکدیگر گفتند انظروا اعمالا عملتموها لله صالحة بنگرید کارهای را که کرده اید شما از برای خدا آن کارهای نیک باشد و
لایق قبول درگاه مولی تعالی باشد یعنی خالص بوجه الله کرده باشید بی شائبه ریا وغرض فادعوا الله بها پس بخوانید خدا را و توصل کنید بدان اعمال لعله یفرجها امید
است که گشادگی دهد وی تعالی شما را از این تنگی و شدت که از این صخره پیش آمده فقال احدهم پس گفت یکی از این سه نفر اللهم انه کان لی والدان
شیخان کبیران خداوندا بتحقیق بود مرا پدر و مادر پیر بزرگ ولی صبیة صغار و حال آنکه بودند مرا کودکان خورد وصبیه بکسر صاد و سکون با و فتح
یا جمع صبی وصغار جمع صغیر کنت ارعی علیهم بودم من که میچرانیدم گوسفندان را که انفاق میکردم شیر آن را بر این خردان فاذا رحت علیهم
فحلبت پس چون می در آمدم شبانگاه بر این خوردان پس میدوشیدم گوسفندان را بدأت بوالدی آغاز می کردم به پدر و مادر خود و بخشت شیر را نزد
ایشان می بردم اسقیهما قبل ولدی می نوشانیدم ایشان را پیش از اولاد خود وانه قد نأی بی الشجر و بدرستیکه بتحقیق دور برد مرا درختان
یعنی روزی درختان که چراگاه گوسفندان بودند دور افتادند و بچراگاه دور رفتم و در بعضی روایات ناء آمده بتاخیر همزه از الف و نای فناء هر دو
لغت مشهور است بمعنی دور افتادن فما اتیت حتی امسیت پس نیامدم بخانه تا آنکه شام کردم یعنی شب افتاد و دیگر توانستم آمد فوجدتهما قد ناما
پس یافتم مادر و پدر را که بتحقیق خواب کرده اند فحلبت کما کنت احلب بضم لام من نصر پس دوشیدم گوسفندان را چنانکه عادت بود که می دوشیدم
فجئت بالحلاب پس آوردم ظرف شیر را یا شیر را حلاب بکسر حا بهر دو معنی آمده فقمت عند رؤسهما پس ایستادم نزدیک سر مادر و پدر و در
بعضی روایات علی رؤسهما اکره ان اوقظهما در حالی که ناخوش دارم که بیدار کنم ایشان را واکره ان ابدأ بالصبیة قبلهما و ناخوش دارم که آغاز کنم
بخردان پیش از مادر و پدر والصبیة یتضاغون بضاد و معجمتین عند قدمی و خردان فریاد می کنند و می نالند از گرسنگی نزدیک هر دو پای من گویا در
شریعت آن قوم حق نفقه مادر و پدر مقدم بود بر حق اولاد یا برابر بود و این مرد تقدیم میکرد مادر و پدر را و بعضی گویند شاید که مقدار سد رمق بخردان داده بود و بی تابی و فریاد

ایشان

ایشان برای زیادتی بود فلم یزل ذلک دابی ودابهم پس بود خواب کردن وایستادن وفریاد کردن کار من وایشان یعنی پدر و مادر خواب میکردند و خردان
فریاد میکردند و من ایستاده بودم حتی طلع الفجر تا آنکه برآمد فجر این مرد این حکایت از حال خود کرد و روی بخدا آورد و گفت خداوندا فان کنت تعلم انی فعلت
ذلک ابتغاء وجهک پس اگر هستی تو که میدانی که من کرده ام اینکار را بمحض طلب رضای تو فافرج لنا فرجة نری منها السماء پس بگشا برای کشادگی که
ببینیم از آن کشادگی آسمان را فافرج از باب نصر و از افعال هر دو خوانده اند و فرجه نیز بضم فا و فتح آن آمده ففرج الله لهم حتی یرون السماء پس بگشاد خدای تعالی
برای این قوم تا آنکه چنان شد که می بینند آسمان را و فرج بتشدید را و بتخفیف آن نیز آمده و در بعضی روایات بر دلی نون آمده و چون مرد نخستین حکایت خود تمام کرد و از
تنگی کشادگی یافت قال الثانی گفت مرد دوم برای بیان کردار نیک که وی کرده بود اللهم انه کانت لی بنت عم احبها خداوندا بدرستی که بود مرا دختر عمی که دوست
میداشتم او را کاشد ما یحب الرجال النساء دوستی مثل سخت ترین دوستیهای مردان مر زنان را فطلبت الیها نفسها پس طلب نمودم بسوی وی نفس او را یعنی
میل کردم بسوی او و فرستادم کس را بسوی وی فابت حتی اتیها بمائة دینار پس سرکشی کرد وی از مطاوعت من تا آنکه بیارم او را و بدهم صد دینار فسعیت
حتی جمعت مائة دینار پس کسب و کار کردم تا آنکه بهم رسانیدم صد دینار را فی الصراح سعی دویدن و شتابی کردن و کسب و کار کردن فلقیتها بها پس
پیش آوردم او را آن صد دینار را فلما قعدت بین رجلیها پس هرگاه که نشستم میان دو پای آن زن برای جماع قالت یا عبد الله اتق الله گفت آن
زن ای بندهٔ خدا پرهیز کن و بترس از خدا ولا تفتح الخاتم و مگشا مهر امانت را یا کنایت از ازاله بکارت کرد فقمت عنها پس ترسیدم از خدا و وا ایستادم
از وی اللهم فان کنت تعلم انی فعلت ذلک ابتغاء وجهک خداوندا پس اگر میدانی تو که من کردم آن را برای طلب رضای تو فافرج
لنا منها پس کشاده ما را ازین صخره ففرج لهم فرجة پس بگشاد خدای تعالی برای ایشان کشادگی و فرج بتخفیف را و تشدید آن نیز آمده وقال
الاخر و گفت مرد دیگر از آن سه مرد اللهم انی کنت استاجرت اجیرا خداوندا من بمزدوری گرفتم مزدوری را بفرق ارز به پیمانه کشائی و فرق به
فتح فا و سکون را و فتح آن پیمانه که سیزده رطل و بعضی گویند پانزده رطل در وی بگنجد و فتح را اکثر و اصوب است نزد اهل لغت و نزد محدثین بسکون اکثر است
و قاضی عیاض گفته روایت شیوخ ما باسکان و فتح هر دو است و الفتح اکثر و در صراح گفته فرق و سکون و بحرکت پیمانهٔ اهل مدینه و آن شانزده رطل است وارز
بفتح همزه و ضم را و تشدید زای و تخفیف آن و بضم هر دو بتشدید و تخفیف و بضم اول و سکون ثانی و رزبی همزه و ارنز بنون بجای را نیز آمده نام دانه مشهور
فی الصراح ارز برنج فلما قضی عمله پس چون تمام کرد آن مرد کار خود را قال اعطنی حقی گفت بده مرا حق مرا فعرضت علیه حقه پس پیش آوردم
بروی حق او را فترکه و رغب عنه پس بگذاشت حق خود را و اعراض کرد از آن فلم ازل ازرعه پس همیشه زراعت میکردم و او را که شالی بود تا آنکه حاصل
بسیار آورد حتی جمعت منه بقرا و راعیها تا آنکه بهم آوردم از حاصل زراعت گاوان و چرانندهٔ آن گاوان را درین روایت ذکر بقر و راعی
کرد باعتبار اکثر و اغلب و در روایت دیگر آمده که حاصل بسیار گردانیدم اجرت وی را تا آنکه بسیار شد اموال از شتر و گاو و گوسفند و غلام فجاءنی
پس آمد مرا آن اجیر فقال پس گفت اتق الله ولا تظلمنی بترس خدا را و ظلم مکن مرا و اعطنی حقی و بده مرا حق مرا فقلت اذهب الی ذلک
البقر و راعیها پس گفتم برو بسوی آن گاوان و چرانندگان آن حق تست فقال اتق الله ولا تهزأ بی پس گفت بترس خدا را و استهزا و سخریت مکن بمن فقلت
انی لا اهزء بک پس گفتم بدرستی من استهزا نمی کنم تو فخذ ذلک البقر و راعیها پس بگیر آن گاوان را و چرانندگان آن را فاخذه فانطلق بها پس گرفت
این مال و متاع را پس برد آن همه اشیا را فان کنت تعلم انی فعلت ذلک ابتغاء وجهک فافرج ما بقی پس اگر میدانی خداوندا که من کرده ام آن را برای طلب
رضای تو پس بگشا آنچه باقی مانده ازین سنگ ففرج الله عنهم پس کشاد خدای تعالی آن سنگ را از ایشان و برهانید از آن محنت متفق علیه و ازین
حدیث معلوم شد استحباب توسل بصالح اعمال در حال شدت و کرب زیرا که مولی تعالی از ایشان قبول کرد و اجابت نمود و آن حضرت این را از آن قوم در معرض
ثنا و ذکر فضایل خبر داد و اگر استحباب نباشد جواز خود متیقن است اما باید دانست که این معامله بر ظاهر شریعت و مقتضای ایمانست که بموجب صدق وعدهٔ
پروردگار تعالی و وثوق بدان اجر عمل را می طلبد و معامله می نماید اما آنکه مستغرق است در بحر حقیقت و مشاهده میکند شمول قدرت و فعل و توفیق الهی را خالی
است از وجود و رویت عمل خود و جزای آن او را کجا مجال اسناد فعل بذات خود و استحقاق جزای اوست وی همه از حق میداند و خود را در میان نمی بیند عمل
بتوفیق اوست و جزا بفضل و تعالی شانه و عظم برهانه و نیز معلوم میشود مبالغه در فضل نفقه بر والدین و ایثار ایشان بر اهل و اولاد و احتراز و تحاشی از تکلیف
و مشقت ایشان و قصر همت بر راحت و آرام ایشان و نیز معلوم میشود که بیدار کردن کسی را که در خواب است مکروه بود خصوصا در محل ادب و تعظیم مگر برای
نماز و نزد فوات فرض و معلوم میشود که راحت خواب الذ و اطیب است از تناول طعام و معلوم میشود فضل عفت و پارسائی و باز داشتن نفس از محرمات خصوصا
نزد قدرت و عدم مانع و طلب نفس و خواهش وی خصوصا در شهوت فرج که هیجان وی غالب تر و سرکش ترین شهوات است بر عقل و مشکل ترین حالات است
بر مرد و نیز معلوم میشود که تصرف در مال غیر بی اذن وی جایز است اگر اجازت کند بعد از آن چنانکه مذهب حنفی است که تصرف فضولی جایز است و موقوف

است بر اجازت مالک و بعد از اجازت وی نافذ گردد و معلوم میشود که حسن عهد و ادای امانت و سماحت در معاملات امری فاصل و موصل است بتقرب و کرامت نزد حق و معلوم میشود که دعای بنده بعد از وقوع بلا مستجاب و سبب دفع بلا و کشادن از تنگی سخت و ابتلاست و معلوم میشود که کرامات اولیا حق است چنانکه مذهب اهل سنت و جماعت است رضوان الله علیهم اجمعین وعن معاوية بن جاهمة ان جاهمة جاء الى النبي صلى الله عليه واله وسلم جاهمه بن عباس بن مرداس سلمی که از صحابه بود و پسر وی معاویه نیز از صحابه است نزد آن حضرت آمد فقال پس گفت يا رسول الله اردت ان اغزو خواستم که بغزا روم وقد جئت استشيرك و بتحقیق آمده ام که مشاورت کنم ترا تو چه میفرمائی فقال هل لك من ام پس فرمود آن حضرت آیا هست ترا مادری قال نعم گفت آری هست قال فالزمها فرمود پس لازم گیر او را و با وی باش فان الجنة عند رجلها زیرا که بهشت نزد پای مادر است یعنی در پای مادر باش که موجب در آمدن بهشت است و این عبارت کنایت است از خضوع و تذلل که امر کرده اند بآن او را در نسبت بوالدین پس در پای بودن صفت ولد است صفت بهشت رواه احمد والنسائي والبيهقي في شعب الايمان وعن ابن عمر قال كانت تحتي امرأة ابن عمر می گوید بود در عقد نکاح من زنی وكان عمر يكرهها و بود عمر رضی الله عنه که ناخوش میداشت آن زن را فقال لي طلقها پس گفت مرا عمر طلاق ده آن زن را فابيت پس سر باز زدم من از امتثال این امر و طلاق ندادم زن را فاتى عمر رسول الله پس آمد عمر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم فذكر ذلك له پس ذکر کرد عمر آن واقع را مر آن حضرت را فقال لي رسول الله صلى الله عليه واله وسلم طلقها پس گفت مر آن حضرت طلاق بده آن زن را رواه الترمذي وابوداود وعن ابي امامة ان رجلا قال روایت است از ابو امامه باهلی که صحابی مشهور است که مردی گفت يا رسول الله ما حق الوالدين على ولدهما چیست حق مادر و پدر بر فرزند ایشان قال گفت آن حضرت هما جنتك ونارك مادر و پدر بهشت و دوزخ تواند یعنی حق ایشان نیکی کردن است با ایشان و نا رنجانیدن ایشان زیرا که نیکی کردن با ایشان سبب در آمدن بهشت و رنجانیدن ایشان موجب در آمدن دوزخ است رواه ابن ماجة وعن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم ان العبد ليموت والداه او احدهما بدرستیکه بنده هر آینه میمیرد پدر و مادر وی هر دو یا یکی از آن دو وانه لهما عاق و حال آنکه بتحقیق آن بنده مر ایشان را رنجانیده و عقوق ورزنده است و ایشان ناراضی رفته اند از وی از عالم فلا يزال يدعو لهما ويستغفر لهما پس همیشه دعا میکند آن بنده مر پدر و مادر را و آمرزش میخواهد از خدا مر ایشان را حتى يكتبه الله بارا تا آنکه می نویسد او را خدای تعالی نیکی کننده با ایشان یعنی دعا و استغفار فرزند آن مر والدین را بعد از مرگ ایشان آن فایده دارد که اگر ناراضی رفته باشند هم حق تعالی ایشان را راضی میگرداند از وی و نام وی را در دیوان نیکی کنندگان به پدر و مادر در ضاجوئیدگان از ایشان می نویسد وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم من اصبح مطيعا لله في والديه کسیکه بامداد کند در حالی که فرمانبرداری کننده است خدا را در حق مادر و پدر خود و بجای آرنده است حق ایشان را اصبح له بابان مفتوحان من الجنة بامداد کند در حالی که ثابت است برای او دو در کشاده از بهشت فان كان واحدا فواحد پس اگر باشد یکی از مادر و پدر پس مفتوح یک در است و در بعضی نسخ واحدا بنصب است ومن اصبح عاصيا لله في والديه اصبح له بابان مفتوحان من النار وان كان واحدا فواحد و کسیکه بامداد کند در حالی که بی فرمانی کننده است مر خدا را در حق مادر و پدر خود و بامداد کند برای او دو در کشاده از آتش دوزخ و اگر هست یکی از مادر و پدر پس مفتوح یک در است و از اینجا معلوم شود که طاعت و معصیت والدین چون بفرموده حق است در حقیقت طاعت و معصیت اوست تعالی و تقدس قال رجل وان ظلماه گفت مردی از حاضران و اگر چه ظلم هم کنند مادر و پدر فرزند را قال فرمود آن حضرت وان ظلماه وان ظلماه وان ظلماه سه بار مکرر فرمود از برای تاکید و مبالغه و مراد بظلم در امور دنیا و یاست نه دینیه چه طاعت والدین اگر مخالف دین باشد روا نبود وعنه ان رسول الله صلى الله عليه واله وسلم قال و هم روایت است از ابن عباس است رضی الله عنهما که آن حضرت فرمود ما من ولد بار ينظر الى والديه نظرة رحمة نیست هیچ فرزندی نیکی کننده بوالدین که نگاه کند بسوی ایشان نگاه کردن بر وجه رحمت و محبت الا كتب الله له بكل نظرة حجة مبرورة مگر آنکه بنویسد مر او را خدای تعالی در برابر نگاه کردن حجی مقبول افتاده و در کتاب حج گذشت که جزای حج مبرور نیست مگر بهشت و معنی حج مبرور نیز همانجا معلوم شد و مآل آن مقبول است قالوا چون آن حضرت نظر کردن بوالدین را این چنین جزای ذکر کرد صحابه بطریق استعظام و استبعاد گفتند وان نظر كل يوم مائة مرة و اگر چه نگاه کند هر روز صد بار قال نعم گفت آری و اگر چه نظر کند هر روز صد بار و از برای رفع و رد استبعاد ایشان فرمود الله اكبر واطيب خدا بزرگ تر و پاک تر است از آنچه در گمان شما است که نوشته نمیشود بهر نظر و لحج مبرور وعن ابي بكرة قال قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم كل الذنوب يغفر الله منها ما شاء همه گناهان می آمرزد خدای تعالی از آن گناهان هر چه میخواهد الا عقوق الوالدين مگر رنجانیدن مادر و پدر فانه يعجل لصاحبه پس بدرستیکه الله تعالی شتاب میکند عقوبت را مر صاحب عقوق را في الحيوة قبل الممات هم در زندگانی پیش از مردن با آنچه می کند در آخرت از عقوبت و این نهایت تشدید و تغلیظ است بر عقوق وعن سعيد بن العاص نام دو کس است پوشیده نماند که این سعید را سعید ابن العاص خواندن بسبب نسبت بجد است یکی اکبر و آن سعید بن العاص ابن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف است قدیم الاسلام اسلام آورد بعد از ابی بکر صدیق و دیگری اصغر و آن سعید بن احیحه بضم همزه و فتح حاء و تشدید تاء ساکنه و دو حاء مهمله بن سعید بن العاص بن امیه و

وی در وقت وفات آن حضرت هشت ساله بود و دید آن حضرت را و روایت کرد از وی و این حدیث اوست بار روایت پدر کلان او قال قال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم حق کبیر الاخوة علی صغیرهم ادب وحرمت بزرگ از میان برادران بر برادر خورد ایشان حق الوالد علی ولده یعنی چو حق پدر است
بر فرزند روی البیهقی الاحادیث الخمسة فی شعب الایمان روایت کرد بیهقی این پنج حدیث را از حدیث انس تا حدیث سعید بن العاص در شعب الایمان
باب الشفقة والرحمة علی الخلق فی الصراح شفقت مهربانی شفق کذلک اشفاق ترسیدن بر کسی یا چیزی از مهربانی بروی صلته تعلی یقال اشفق علیه فهو مشفق وشفیق علیه و
بمعنی ترسیدن از کسی یقال اشفق منه ای خاف انتهی وطیبی گفته اشفاق بمعنی خوف است وشفقت وشفق اسم است از ان وبمعنی عنایت مختلط بخوف نیز آمده زیراکه
مشفق میترسد که مکروهی بمشفق علیه نرسد ورحمت بخشودن ومهربانی کردن ومرحمت کذلک ورحم بضم را با سکون حا وضم آن نیز بمعنی رحمت آید وترحم نیز باین معنی است
یقال رحمته وترحمت علیه ورحموت نیز مشتق از رحمت است از برای مبالغه چنانچه رهبوت از رهب وجبروت از جبر ورحمان ورحیم از اسماء الٰهی اند از برای مبالغه در رحمت
وتکرار نیز برای مبالغه است چنانچه گویند جاد مجد ومبالغه در رحمان اشد واقوی است بمعنی متصف برحمتی که فوق آن متصور نباشد ولهذا مخصوص است بباری تعالی
وبر غیر او اطلاق نتوان کرد ورحیم بر غیر وی سبحانه نیز اطلاق توان کرد وکریمه قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن دلیل این تخصیص است الفصل الاول وعن جریر
بن عبد الله صحابی مشهور حسن الصورت والسیرت قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یرحم الله من لا یرحم الناس رحمت نمیکند خدا تعالی
برحمت خاص کامل خود کسی را که رحمت نمیکند او آدمیان را متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت جاء اعرابی الی النبی آمد بادیه نشینی که
اکثر جفاکار ودرشت خوی باشند بسوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ودید حاضران را که بوس می کنند خردان را فقال پس گفت اتقبلون الصبیان فما نقبلهم
آیا بوس می کنید شما خردان را پس ما خود بوس نمی کنیم ایشان را فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم او املک لک ان نزع الله من قلبک الرحمة آیا ما
میتوانم من نهادن رحمت را در دل تو اگر بکشد الله تعالی از دل تو رحمت را یعنی چون وی تعالی در دل تو رحمت وشفقت ننهاد من نتوانم نهاد مقصود زجر وتوبیخ است بر عدم رحمی
واشارت بآنکه در دلها رحمت نهاده وآفریدهٔ حق است اگر وی نیافرید ونهاد دیگری نتواند نهاد واین معنی بر تقدیر کسر همزهٔ آن است ودر اکثر روایات بفتح همزه آمده ومعنی چنان
شود که من مالک نیستم دفع وازاله کشیدن حق رحمت را از دل تو یعنی چون وی تعالی رحمت را از دل تو کشید من آن را دفع نتوانم کرد وازاله نمود ومال معنی هر دو روایت
یکی است تفاوت در توجیه اعراب است متفق علیه وعنها قالت وهم از عائشه روایت است که گفت جاءتنی امراة ومعها ابنتان لها تسالنی
آمد مرا زنی وبا آن زن دو دختر بود مر او را سوال میکرد آن زن ومیخواست چیزی از من فلم تجد عندی غیر تمرة واحدة پس نیافت آن زن نزد من جز یک خرما فاعطیتها
ایاها پس دادم آن زن را آن تمره را فقسمتها بین ابنتیها پس قسمت کرد خرما را در میان هر دو دختر خود آن زن وهر یک نیمهٔ از ان داد ولم تاکل منها وخود نخورد
چیزی از ان ثم قامت فخرجت پس برخاست آن زن وبیرون رفت از انجا فدخل النبی پس در آمد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فحدثته پس گفتم ما
فعل آن زن را با آن حضرت فقال پس گفت در بیان فضیلت نیکی کردن بدختران من ابتلی کسی که مبتلا گردانیده شود وآزمایش کرده شود من هذه البنات
بشیء از جنس این دختران بچیزی یعنی یکی یا دو یا بیشتر وعبارت ابتلا بجهت آنست که وجود بنات در عرف وعادت مکروه وگران می باشد فاحسن الیهن پس
نیکی کند بسوی ایشان کن له سترا من النار باشند این دختران ونیکی کردن بایشان مر آن کس را پردهٔ از آتش دوزخ وحاجز ومانع از در آمدن آن واختلاف کرده اند علما
دران که مراد ابتلا وامتحان بمجرد وجود دختران است یا بآنچه صادر شود از ایشان از محنت وایذا وصبر کردن بران وظاهر اول است ونیز مراد از احسان قدر واجب
است از نفقه یا زیاده بران وظاهر ثانی است وشرط احسان آن است که موافق شرع باشد ومستمر ودایم گردد تا جدا شدن ایشان بتزویج یا بموت متفق علیه و
عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من عال جاریتین کسی که غمخواری کند دو دختر را وایستادگی نماید بنفقه وکسوت رسانیدن ایشان را حتی
تبلغا تا آنکه برسند آن دو دختر بحد بلوغ جاء یوم القیمة می آید آن کس در روز قیامت انا وهو هکذا در حالی که من ووی بهم باشیم همچنین وضم اصابعه و
فراهم آورد آن حضرت برای بیان معنی هکذا وکیفیت بهم بودن آن کس وآن حضرت انگشتان خود را ومراد دو انگشت است که سبابه ووسطی است یعنی همچنانکه این دو
انگشت را بهم پیوسته می بینید من وانکس که عیال داری دو دختر کند روز قیامت همچنین باشیم مراد مقارنت ومصاحبت در جنت است یا در محشر ومواطن دیگر والله اعلم
وبدانکه در حدیث دیگر فرموده است برانگیخته شده ام من وروز قیامت همچو این دو انگشت ودو احتمال گفته اند یکی آنکه بیان معنی اتصال ومقارنت دیگر تقارب و
تعاقب بمقدار تقدم وسطی بر سبابه اما درین حدیث بیان این دو احتمال نکرده اند وظاهر درینجا ارادهٔ ضم ومقارنت وپیوستن است واگر تقارب وتعاقب در در آمدن
بهشت مراد دارند نیز صورتی دارد وبر هر تقدیر مراد مبالغه وتاکید فضل عیال داری دختران است والله اعلم رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم الساعی علی الارملة سعی نماینده در تحصیل مونت ارمله وانفاق کننده بر ایشان وارمله بفتح همزه ومیم زن بی شوهر خواه تزوج کرده باشد پیش
از ین بشوهری یا نه وبعضی گفته زنی که مفارقت کرده از وی شوهر بموت یا بطلاق کذا قال الطیبی ودر قاموس گفته مرد ارمل وزن ارمله بمعنی محتاج ومسکین وجمع ارامل و
ارامله ودر صراح گفته ارمل مرد بی زن وارمله زن بی شوهر ارامل بیوگان ودرویشان ومحتاجان واصل اشتقاق این لفظ از رمل است بمعنی فرو رفتن توشه از دست و

بی باران شدن سال و مراد در حدیث زن بی مرد است نه مسکن بقرینهٔ ذکر و المسکین میفرماید که سعی نماینده و کوشش کننده در تحصیل موت بیوها و مسکینان کالساعی فی سبیل
الله مانند سعی کننده و انفاق کننده در راه خدا است که غزا و حج است واحسبه قال ظاهر از لفظ مصابیح و مشکوٰة آنست که این قول ابی هریره است که گفت گمان میبرم
آن حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم که گفت کالقائم لا یفتر یعنی و کالصائم لا یفطر سعی کننده برای او و مسکین مانند شب خیز است برای نماز که سستی نمی کند و فتور
واقع نمی شود در شب خیزی او و مانند روزه دار است که هرگز افطار نمیکند و همیشه روزه میدارد و در بعضی حواشی نوشته که این قول یعنی واحسبه قال الخ قول عبد الله بن
مسلمه قعنبی است که شیخ بخاری و مسلم است و راوی این حدیث است از امام مالک که گفت گمان میبرم مالک را که گفت کالقائم لا یفتر و کالصائم لا یفطر متفق علیه
وعن سهل بن سعد صحابی مشهور است ساعدی که قبیله ایست از انصار آخر من مات من الصحابة بالمدینة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انا وکافل
الیتیم له ولغیره من و کسی که متکفل امر یتیم است و مربی اوست خواه آن یتیم از آن او باشد و از اقربای او که غمخواری وی بر وی بحکم صلهٔ رحم واجب است چنانکه پسر پسر که
پدرش مرده باشد یا پسر برادرش و مانند آن یا از آن غیر وی باشد از مردم اجانب بر هر تقدیر ثواب کفالت یتیم و تربیت وی آن قدر است که میفرماید من و کافل یتیم
فی الجنة هکذا مقارن و مصاحبیم در بهشت این چنین واشار بالسبابة والوسطی وفرج بینهما شیئا و اشارت کرد آن حضرت برای بیان کیفیت معیت
بانگشت سبابه و انگشت میانه و کشادگی کرد میان این هردو انگشت اندکی رواه البخاری و ازین معلوم شود که مراد مقارنت در بهشت است و ضم اصابع که در حدیث انس واقع
شده باشی از فرجه است یا رب مگر ثواب غمخواری دختران بیشتر از کفالت یتیم بود و مقارنت در اول قوی تر از ثانی و مراد اول در جمیع مواطن و در ثانی مخصوص بجنت که آخر مواطن و
مرجع و مصیر بدوست والله اعلم وعن النعمان بن بشیر صحابی انصاری است اول من ولد فی الانصار بعد الهجرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم تری المؤمنین فی تراحمهم می بینی و می یابی تو ای مخاطب حال مسلمانان در رحم کردن بعضی از ایشان بر بعضی باخوت ایمانی بی وجود سببی دیگر و توادهم
و در رعایت احوال بعلاقهٔ محبت و صلهٔ مودت که بیکدیگر دارند مثل زیارت کردن یکدیگر و هدیه بیکدیگر فرستادن و تعاطفهم و در مهربانی و اعانت کردن بیکدیگر
بجهت رقت و مشاهدهٔ حال ضعف و ناتوانی و مسکنت و امثال آن کمثل الجسد هم چو حال تن است اذا اشتکی عضوا چون شکایت کند جسد یک اندام را
یعنی بیمار کرد یک اندام وی شکایت و شکوی بمعنی گله کردن و بمعنی بیماری نیز آید و عضوا در اکثر روایات بنصب آمده و در بعضی برفع نیز خوانده اند و عضو بالضم
والکسر اندام اعضا جماعت کذا فی الصراح تداعی له سایر الجسد میخوانند یکدیگر را بجهت آن عضو باقی اعضای جسد و موافقت می کنند اعضا بیک دیگر در
تالم و مشقت تداعی یکدیگر را خواندن تا اتفاق کنند بر کاری بالسهر والحمی به بیداری و تپ و درین معنی گفته است بیت بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش
ز یک گوهرند چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم المؤمن
کرجل واحد مجموع مسلمانان همه در حکم یک شخص اند ان اشتکی عینه اگر شکایت میکند آن مرد چشم خود را اشتکی کله شکایت میکند همه بدن خود را وان
اشتکی راسه اشتکی کله و اگر شکایت میکند سر خود را شکایت میکند تمام بدن خود را و لفظ عینه و راسه و کله بنصب و رفع هردو آمده رواه مسلم
وعن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال المؤمن للمؤمن کالبنیان مسلمان مر مسلمان دیگر را مانند بنا است یعنی مجموع مسلمانان حکم یک بنا
دارند درین معنی که یشد بعضه بعضا سخت میگرداند و محکم میدارد بعضی اجزای بنا بعضی اجزای دیگر را هم چنین مسلمانان نیز باید که در تقویت و تایید یکدیگر باشند ثم
شبک بین اصابعه پس درهم آورد آن حضرت انگشتان یک دست خود را در انگشتان دست دیگر از برای تمثیل اتصال و اشتباک مسلمانان بیکدیگر در تعاون
و امداد و بعضی مر بعضی را و این همه در آنچه حرام و مکروه نباشد و موجب اثم نگردد متفق علیه وعنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه کان اذا
اتاه السائل او صاحب الحاجة قال و هم از ابی موسی آمده که روایت میکند از آن حضرت که بود چون می آمد او را سائلی یا خداوند حاجت میگفت اشفعوا
شفاعت کنید و درخواست کنید فلتوجروا تا حاصل کرده شود برای شما اجر شفاعت فلتوجروا بصیغه مجهول بکسر لام و سکون آن ویقضی الله علی لسان رسوله
ما شاء و حکم میکند خدای تعالی بر زبان پیغمبر خود هر چه میخواهد یعنی شما شفاعت میکرده باشید تا اجر آن حاصل کنید خواه شفاعت شما قبول افتد یا نه که آن بتقدیر الٰهی
و حکم او است و از ملاحظه آنکه شاید شفاعت شما قبول نیفتد ترک آن نکنید و ثواب آنرا از دست ندهید و باید دانست که شفاعت در حدود بعد از رسیدن بامام
جایز نبود و پیش از رسیدن بوی جایز و در تعزیر جایز است مطلقا و این همه بر تقدیری که مشفوع فیه موذی و شریر نباشد متفق علیه وعن انس قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انصر اخاک ظالما او مظلوما یاری ده و اعانت کن مر برادر مسلمان را ظالم باشد یا مظلوم فقال رجل پس گفت
مردی یا رسول الله انصره مظلوما یاری میدهم او را در حالی که مظلوم است و کیفیت این معلوم است فکیف انصره ظالما پس چگونه یاری دهم او را در حالتی که
ظالم است کیفیت این معلوم نمی شود قال گفت آن حضرت تمنعه من الظلم کیفیت یاری دادن ظالم آنست که منع می کنی و باز میداری او را از ظلم فذلک
نصرک ایاه پس آن باز داشتن تو وی را از ظلم نصرت دادن تست او را یعنی بر شیطان و نفس که باعث اند او را بر ظلم متفق علیه وعن ابن عمر ان رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم قال المسلم اخو المسلم مسلمان برادر دینی مسلمان است که شریعت حکم ام دارد و شارع صلی الله علیه وآله وسلم حکم اب لا یظلمه

یسلمه

میکند مسلمانی مسلمان دیگر را یعنی نباید که ستم کند و اصل معنی ظلم وضع الشئ فی غیر موضعه است و آن شامل است صغیره را بلکه مباح را که مناسب ولایق نباشد کردن آن
در حرف کذا قالوا و لا یسلمه بضم یا و سکون سین و نینداز داورا در مهلکه و نگذاردش در دست دشمن بلکه نصرت کند و یاری دهد اورا و من کان فی حاجة اخیه
کان الله فی حاجته و هرکه باشد سعی کننده در قضای حاجت برادر مسلمان باشد خدای تعالی در قضای حاجت وی و من فرج عن مسلم کربة و هرکه بکشاید
از مسلمانی اندوهی را قال فی الصراح کربت بضم کاف و سکون را و کرب بفتح کاف اندوه که دم بازگیرد از وی فرج الله عنه کربة من کربات یوم القیمة
بکشاید خدای تعالی از وی اندوهی عظیم از اندوههای روز قیامت که نفس نتواند زدن و من ستر مسلما ستره الله یوم القیمة و کسی که پرده پوشی کند
مسلمانی را بپوشد عیبها و گناهان او را بپوشد خدای تعالی عیبهای او را روز قیامت بپوشیدن آن از اهل موقف و ترک محاسبه و اخفای ذکر آن و گفته اند که ستر که مستحسن
و محمود و نسبت به اهل عزت و حیا است که عیب ایشان مستور است اگر کاری ناشایسته می کنند در پردهٔ حیا آنرا مستور میدارند اما آنکه پرده از روی حیا برداشته
و به ایذا و فساد معروف شده و علانیه معصیت می ورزد انکار وی واجب است و منع و زجر و تشنیع وی لازم و اگر منع ممتنع نگردد رجوع بولاة و حکام باید کرد که اورا
از ایذای مردم و فساد در دین باز دارند و اما جرح روات و شهود و حکام و ظلمه از برای صیانت دین و حفظ حقوق ناس امری واجب و لازم است و آن
باب تنبیه است نه ستر و کشف عیوب • متفق علیه و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم المسلم اخو المسلم مسلمان برادر مسلمان است
دینی لا یظلمه و لا یخذله خذلان ترک نصرت و یاری دادن پس لا یخذله بفتح یا و ضم دال در معنی لا یسلمه باشد که گذشت و لا یحقره و خرد نشمرد و خوار ندارد و
بنظر کم ننگرد مسلمان را اگرچه فقیر و ضعیف و ناتوان و مسکین و نامراد و خراب و عریان و لاشی باشد چه داند که قدر او نزد خدا چیست و عاقبت کار او چه اهل لا اله
الا الله همه اهل عزت اند فلله العزة و لرسوله و للمؤمنین و لکن المنافقین لا یعلمون بهر وجه عزت ایمانی ایشان از دست نباید داد و انتسابی که بجناب عزت
دارند رعایت باید نمود خصوصاً آنها که نور علم و عبادت ر اضمیمهٔ آن ساخته بصفت نور علی نور متصف شده اند اکثر ویرانی حال و گرفتاری بی خبران و وبال اهل
غنا خصوصاً ارباب دنیا و جاه که در ظلمت کبر و نفسانیت و چاه غفلت افتاده از مشاهدهٔ این نور محروم و محجوب مانده گرفتار ظلمات بعضها فوق بعض گشته
اند باین سبب است اصل کار که باعث عزت و نجات در دنیا و آخرت است محبت فقرا و حب مساکین است که سید سادات عالم و اعز و اشرف بنی آدم صلوات
الله و سلامه علیه و علی آله و اصحابه اجمعین آن را در دعای خود میخواهد و مأمور گشت بنظر بر صحبت و مجالست با ایشان فقیر و فقرا در اصل برگزیده و نواختهٔ آن آستانه
و بلند و سرافراز گردانیدهٔ آن درگاه اند دیگر چه گوید مجال اطناب درین باب فراخ است و العاقل تکفیه الاشارة اللهم ارزقنا و لا یحقره را در اکثر روایات بفتح یا و سکون
حاء مهمله و کسر قاف خوانده اند از حقر و حقریه بمعنی خرد دیدن و خوار داشتن از باب ضرب و در بعضی روایات و لا یخفره آمده بضم یا و سکون خاء معجمه و کسر فا
از اخفار بمعنی ازاله خفر که بمعنی امن و عهد و سلامت است یعنی غدر نکند و خیانت نورزد در حق وی هم چنین است بلفظ تحقره که در آخر حدیث واقع شده قاضی
عیاض مالکی گفته که صواب اول است و در بعضی روایات یحتقر نیز آمده بعد از ان فرمود که التقوی ههنا و یشیر الی صدره ثلث مراد تقوی و پرهیز
گاری از اینجا است و اشارت میکرد آن حضرت بسوی سینهٔ مبارک خود سه بار یعنی تقوی در سینه است و کار باطن است و مقصود ازین جمله تاکید و تقویهٔ جملهٔ سابق
است یعنی محل تقوی قلب است و امری مخفی است پس چگونه حقارت مسلمانی کنند و حقیقت حال وی معلوم نه یا مراد آنست که چون تقوی در دل است پس هرکه در دل
وی تقوی باشد مسلمانرا حقارت نه کند چه متقی حقارت کرد مسلمان نباشد و معنی اول مناسب تر و ظاهر تر است کما لا یخفی بحسب امری من الشر ان یحقر اخاه
المسلم بس است مسلمانرا از بدی حقارت کردن برادر مسلمانرا یعنی این معنی تمام است در بدی دیگر حاجت نیست کل المسلم علی المسلم حرام همه چیز مسلمان بر
مسلمان حرام است دمه و ماله و عرضه خون وی و مال وی و آبروی وی یعنی باید که کاری نکند و سخنی نگوید که خون ریخته شود و مال وی تلف گردد و آبروی وی
برود و شامل همه بدیها و کلیه این است و این حدیث از جوامع الکلم است که از خواص خاتمیهٔ محمدیه است صلی الله علیه وآله وسلم • رواه مسلم و عن عیاض بن حمار
صحابی است ذکر احوال او در آخر فصل اول از باب المفاخرة و العصبیة گذشت قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اهل الجنة ثلثة
سه کس اند یعنی آنها که لایق و سزاوار اند که بسابقان و مقربان بهشت در آیند ذو سلطان مقسط متصدق موفق اول خداوند سلطنت و غلبه عادل احسان
کننده بر مردم توفیق داده شده بخیرات و موفق آن را گویند که آماده کرده شده برای وی اسباب خیر و گشاده شده برروی وی درهای نیکی و رجل رحیم رقیق القلب
لکل ذی قربی و مسلم دوم مرد مهربان نرم دل مهر خداوند قرابت را و هر مسلمان را یعنی مهربان بر خویش و بیگانه و عفیف متعفف ذو عیال سوم مرد پارسا
باز ایستاده از حرام پارسائی نماینده یا باز آمدن از حرام و ننگ کردن از سوال و اظهار فقر خداوند عیال که نمیدارد او را عیال بر ارتکاب سوال و افتادن در کسب حرام
چنانکه در قرآن در شان اینها گفته یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف و اهل النار خمسة و دوزخیان پنج کس اند یعنی آنها مستحق عذاب اند بشومی این افعال شنیعهٔ خود
مقصود تقبیح و تشنیع این افعال و تغلیظ و تشدید است بران چنانکه در قرینهٔ سابقه مدح و تحسین افعال مذکوره بود الضعیف الذی لا زبر له اول سست خردی
که نیست عقل و رای مر او را که باز دارد او را از کار ناشایسته و ثبات و استقامت نیست مر او را نزد شهوت و صبر نمی تواند کرد از معاصی و قبایح و نگاه نمی تواند داشت خود را از ان

ستم نکند و داوم

رواه مسلم
بهشتیان

الذین هم فیکم تبع بیان الذی لا زبر له است بذکر نوعی از آن بطریق تمثیل والذی اگرچه لفظش مفرد است در معنی جمع است باعتبار اراده جنس یعنی آن کسانی که در شما تابع وخادم اند ومیسکرد وبندکر دامرا واغنیه از شما ومطمع نظر ومطلع باطن ایشان نیست مگر پرکردن شکم و پوشیدن جامه اگرچه از شبهه وحرام باشد لا یبغون اهلا ولا مالا طلب نمیکنند اهل وعیال را ونه مال را که بکسب حلال حاصل کنند و رغبت ندارند در آن بلکه مقصور است همت ایشان بر مآکل ومشارب وملابس اگرچه حرام بود واین هم از ضعف وسستی رای است والخائن الذی لا یخفی له طمع وان دق الا خانه دوم از اهل نار مرد بی دیانت است که پوشیده نیست مر او را چیزی که طمع توان کرد در وی اگرچه چیزی باریک وقلیل باشد مگر آنکه میجوید وتفحص میکند آنرا تا بیابد ومطلع کردد بر آن وخیانت کند آنرا وبعضی گویند خفا بمعنی ظهور نیز آمده یعنی ظاهر نمی شود مر او را چیزی که طمع توان کرد در وی مگر آنکه خیانت میکند آن را ورجل لا یصبح ولا یمسی سیوم مردیست که صبح نمی کند وشام نمی کند الا وهو یخادعک عن اهلک ومالک مگر آنکه وی فریب میدهد ترا بجهت عیال تو ومال تو یعنی هر صبح وشام کار او خداع است که طمع دارد در اهل ومال تو وظاهر میکند عفت وامانت را ودر مکر وفریب تا آنکه در باطن خیانت میکند در آن وذکر البخل والکذب وذکر کرد آن حضرت در مقام تعداد اهل نار بخل را یعنی بخیل را وکذب را یعنی کاذب را وفرمود دیگر از دوزخیان بخیل وکاذب است ولیکن راوی این چنین عبارت آورد که ذکر البخل او الکذب ونگفت والبخیل والکاذب چنانکه گفت الضعیف والخائن غالبا نسیان کرد راوی خصوص لفظی را که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یعنی چیزی ذکر کرد که مبنی بخل یا کذب از آن مفهوم گشت خواه این چنین فرمود که والبخیل والکاذب بالفظی دیگر گفت وقول او والکذب در اکثر روایات بلفظ او آمده ودر بعضی والکذب بواو نیز آمده وبر تقدیر او شک راوی است یعنی چهارم بخیل را ذکر کرد یا کاذب را وبرین تقدیر پنجم والشنظیر بکسر شین معجمه وسکون نون وکسر ظاء معجمه وسکون تحتانیه الفحاش یعنی بدخلق تندخوی که از حد گذراننده بدی را در کلام واگر بواو باشد عدد پنج بکذب تمام میشود وشنظیر الفحاش را البته بنصب باید خواند یعنی ذکر کرد بخیل را وکاذب را وذکر کرد وصف ایشان الشنظیر الفحاش را وبر تقدیر او مرفوع باشد بر طرز سابق عطف بر رجل ومنصوب تیز شد عطف بر البخل والکذب یعنی ذکر کرد در مرتبه چهارم بخیل را یا کاذب را وذکر کردیم الشنظیر الفحاش را وظاهر رفع است فتامل رواه مسلم وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والذی نفسی بیده سوگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت اوست لا یؤمن عبد حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه متفق علیه ایمان نیارد هیچ بنده یعنی کامل وتمام نشود ایمان وی تا آنکه دوست دارد برای برادر مسلمان چیزی را که دوست دارد برای خود از خیر دنیا وآخرت ودر روایتی لفظ من الخیر تصریح آمده وخیر آخرت نجات از عذاب آتش دوزخ وفوز بدرجات بهشت است از آنچه از لوازم ایمان وعمل صالح است وخیر دنیا اسباب ومتاع واهل واولاد از آنچه وسیله وواسطه خیر آخرت گردد واین را برای خود میخواهد ودوست میدارد وباید که همه مسلمانانرا خواهد ودوست دارد خیرخواه همه مسلمانان باشد اما آنکه کسی بحکم تسویل شیطان وشر نفس وخبث سریرت وفساد باطن برای خود از مال وجاه دنیا که باعث ظلم وفساد ووبال ونکال گردد میخواهد ودوست دارد چرا برای مسلمان دیگر خواهد ودوست دارد این را باید که برای خود نیز نخواهد ودوست ندارد ویا مردیست که حصول مال وجاه برای وی سبب وصول ثواب آخرت وقرب مولی تعالی میگردد چنانکه مال برای حج ومواسات فقرا کار می آید وجاه باعث عدالت وامر بمعروف ونهی منکر میگردد ودیگری که مال او را باعث فسق وطغیان وظلم وعتو میشود پس خواستن مال وجاه ودوست داشتن آن برای وی درست نباشد زیرا که در حق وی خیری نیست وبالجمله ضنتی وضیقی که نفس آدمی دارد به جهت خوف لحوق منقصت وذلت دارد چون همه بر طریقه خیر وصلاح ودین داری وانصاف واعتدال باشند آن خوف مرتفع گردد ومیخواهد که همه جامع خیر دنیا وآخرت باشند ومتساوی باشند وحصول این حالت اگر بفهم آن نیک دررونده انصاف ورزند میسر است انشاء الله تعالی ومنه التوفیق فافهم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والله لا یؤمن والله لا یؤمن والله لا یؤمن سه بار فرمود بخدا سوگند ایمان نیارد وکامل نشود ایمان شخص قیل من پرسیده شد کیست که ایمان نیارد وگرامی کوئی یا رسول الله قال فرمود الذی لا یامن جاره بوائقه آنکه ایمن نباشد همسایه او بدیهای او را متفق علیه وعن عائشة وابن عمر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ما زال جبرئیل یوصینی بالجار فرمود آن حضرت همیشه جبرئیل اندرز میکرد مرا که امر کنم امت را بنگاه داشتن حق همسایه باحسان کردن با وی ودفع ضرر وایذا از وی حتی ظننت انه سیورثه تا گمان بردم که بتحقیق جبرئیل نزدیک است که وارث میکرداند همسایه ها را از یکدیگر ووحی می آرد بدان فافهم واگر فرضا توریث از آن حضرت مراد دارند حمل بر ورود این قول پیش از وحی بعدم وراثت انبیا باشد چنانکه ثابت شده که نحن معاشر الانبیاء لا نرث ولا نورث متفق علیه وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا کنتم ثلثا فلا یتناجی اثنان دون الآخر چون باشید شما سه کس در صحبت پس پنهان سخن نگویند دو کس بیک دیگر بی شنوانیدن شخص دیگر که سیوم است حتی تختلطوا بالناس تا آنکه بیامیزید بمردم وبعد آمیختن مردم وکثرت اجتماع اگر اینچنین کنند باکی ندارد پس اگر چهار کس مصاحب باشند ودو کس بیکدیگر سخن پنهان کنند روا باشد من اجل ان یحزنه متفق علیه این منع از پنهان سخن کردن دو کس نزد مصاحبت سه کس از جهت اندوهگین گردانیدن از این فعل است آن دیگر را یحزن بفتح یا وسکون حا وضم زای وبضم یا وکسر زای بهر دو وجه صحیح است حزنه واحزنه اندوهگین کرد او را وباعث حزن دو چیز تواند بود یکی توهم آنکه شاید رای میزده باشند در هلاک وبداندیشی آن مرد دوم تاذی از اختصاص یکی بالتفات وتکریم نه دیگری وبروجه اول در جایی که محل این توهم نباشد درست باشد تا آنکه بعضی برین رفته اند که این نیز نهی در سفر است ودر موضعی که مرد ثالث ایمن

نباشد بر نفس خود اما در حضر و میان عمارت باکی ندارد و در وجه ثانی باید که مطلقا درست نباشد اما این مختلف میشود باختلاف اشخاص و احوال تناجی هر کس و بهر حال موجب
تکریم و تعظیم نبود و گاهی در زیاده بر سه نیز باعث حزن و وحشت میگردد و از طیبی معلوم میشود که تناجی اثنین بحضور ثالث بدون یکی از ایشان مگر باذن وی نزد مالک
و شافعی و جماهیر علما در سفر و حضر حرام است و بصحت رسیده است از عائشه رضی الله عنها که روزی ازواج مطهره جمع بودند نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم ناگاه
آمد فاطمه رضی الله عنها چون دید آن حضرت فاطمه را مرحبای گفت و پنهانی سخن کرد با وی و در اینجا دلیل است که پنهان سخن کردن با یکی در جماعت در جایی که محل تهمت و
شک نباشد درست است و هم چنین تناجی ثلثه و اکثر عن تمیم الداری ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال الدین النصیحة ثلثا دین نصیحت است و
منحصر است در آن سه بار فرمود این کلمه را و نصیحت در اصل خلوص است ناصح می گویند عسل خالص را و هر چه خالص شد آن را ناصح نامند و مراد این در عرف اراده
خیر افتد که از خلوص طویت و محبت است قلنا لمن گفتیم ما جماعه صحابه و پرسیدیم از آن حضرت که این نصیحت و خلوص و اراده خیر که دین را منحصر ساختی در آن مر کراست
و برای که باید کرد قال فرمود آن حضرت لله مر خدا را عز و جل ولکتابه و مر کتاب او را که قرآن مجید است ولرسوله و مر پیغمبر او را که ذات پاک مصطفی است صلی الله
علیه وآله وسلم و جایز است که مراد بکتاب و رسول چنین باشد تا شامل تمامه کتب منزله و رسل کرده صلوات الله علیهم اجمعین ولائمة المسلمین و مر امامان
مسلمانان را که امرا و علما اند وعامتهم و عامه مسلمانان را که سایر اهل الاسلام اند غیر امرا و علما رواه مسلم اما نصیحت مر الله تعالی را ایمان آوردن بواحدانیت وی
تعالی و صفات وی و اخلاص عمل در عبادت وی و نصیحت مر کتاب الله را اعتقاد آنکه منزل است از نزد وی و عمل کردن بآنچه در وست از اوامر و نواهی و تلاوت
و تعظیم وی و نصیحت مر رسول الله را تصدیق وی در آنچه از نزد خدا آورده و اطاعت وی و محبت وی و متابعان وی و احیای سنت وی صلی الله علیه وسلم و این نصیحت
راجع بعباد اند که نصیحت نفس خود میکنند بدان و نصیحت مر ائمة المسلمین را با طاعت امرا در معروف و تنبیه ایشان نزد غفلت و عدم خروج بر ایشان اگرچه جور کنند و اتباع
علما در آنچه موافق حق گویند و روایت کنند و نصیحت مر همه مسلمانان را ارشاد و هدایت ایشان بمصالح دین و دنیا و دفع ضرر و جلب نفع مر ایشان را و این حدیث از
جوامع الکلم است که مدار تمام دین بر واست و تمامه علوم اولین و آخرین مندرج است در وی و تفصیل اجمال آن متعسر و انموذجی از آن در رساله جدا نوشته شده
است والله الموفق وعن جریر بن عبد الله قال بایعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت جریر بن عبد الله بجلی رضی الله عنه بیعت کردم آن حضرت را
صلی الله علیه وآله وسلم علی اقام الصلوة وایتاء الزکوة والنصح لکل مسلم بر بپا کردن نماز و دادن زکوة و خیرخواهی نمودن مر هر مسلمان را عبادات یا حق الله است یا حق العباد و
از حق الله تخصیص کردند ذکر آنچه عمده عبادات بدنی و مالی و اهم ارکان اسلام اند بعد از شهادتین که نماز و زکوة است و توانند که روزه و حج در آن وقت فرض نشده باشد
و اما حق العباد پس شامل است جمیع انواع از نصیحت کردن مر هر مسلمان را متفق علیه الفصل الثانی عن ابی هریرة قال سمعت ابا القاسم الصادق
المصدوق یقول شنیدم ابا القاسم را یعنی محمد رسول الله را که صادق و مصدوق است صلی الله علیه وسلم صادق راست گو و مصدوق راست گفته شده بوی
یعنی کسی بوی راست گفته پس آن حضرت راست گو است در خبرهای که داده و حق تعالی و جبرئیل راست گفته با وی در خبرهای که بوی رسانیده پس ابو هریره میگوید
شنیدم آن حضرت را که می گفت لا تنزع الرحمة الا من شقی کشیده نمیشود مهربانی از دل هیچ کسی مگر از دل بدبختی زیرا که مهربانی نشان ایمان است پس هر که مهربانی
ندارد ایمان ندارد و هر که ایمان ندارد شقی است نعوذ بالله من الشقاوة رواه احمد والترمذی وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم الراحمون یرحمهم الرحمن رحم و شفقت کنندگان بر خلق رحمت میکند ایشان را رحمن ارحموا من فی الارض رحم کنید
کسی را که در زمین است از آدمیان از نیکان و بدان و رحم کردن بر بدان آنست که ایشان را از بدی باز دارند چنانکه گذشت یاری ده برادر خود را ظالم باشد یا مظلوم
الحدیث یا مراد آنست که رحم کنید هر که قابل و مستحق رحم است یرحمکم من فی السماء تا رحمت کند شما را کسی که در آسمانست ملک و قدرت او و تخصیص آسمان بجهت
کمال وسعت و علو و ارتفاع اوست یا مراد بمن فی السماء ملائکه اند و رحمت کردن ایشان بحفظ از اعدا و موذیات از شیاطین جن و انس و دعا و استغفار و طلب
رحمت است از جناب عزت برای رحم کنندگان رواه ابو داود والترمذی وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
لیس منا من لم یرحم صغیرنا ولم یوقر کبیرنا نیست از تابعان ما و از آن کسان که بر طریقه ما اند کسی که رحم نکند خردان ما را و حرمت نگاه ندارد کلانان ما را و تخصیص
بصغیر و کبیر مسلمانان بجهت کمال اهتمام و اعتنا است والا صغیر و کبیر کفار را نیز بقدری رحم و توقیر کردنی است و اگر ضمیر متکلم آدمیان مراد باشند نیز صورتی دارد ویامر
بالمعروف وینه عن المنکر و نیست از ما کسی که امر نکند بمشروع و نهی نکند از نامشروع رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و در بعضی نسخ
حسن غریب و بعضی از شراح گفته اند که اسناد او جید است وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما اکرم شاب شیخا من اجل
سنه گرامی ندارد هیچ جوانی پیری را از جهت کلان سالی وی الا قیض الله له من یکرمه عند سنه مگر آنکه تقدیر کند و بگمارد خدای تعالی برای وی نزد کلان
سالی وی کسی را که گرامی دارد او را و گفته اند که درین کلام اشارت و بشارت است برسیدن جوان گرامی کننده پیر را بسن پیری رواه الترمذی وعن
ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان من اجلال الله تعالی بدرستیکه از جمله اجلال و تعظیم الله تعالی است امتثال امر وی

اکرام ذی الشیبة المسلم گرامی داشتن پیر را که مسلمان است وحامل القرآن وگرامی داشتن بردارندهٔ قرآن را یعنی آنکه قرآن خواندن میداند خواه حافظ باشد یا نه غیر الغالی فیه ولا الجافی عنه حامل قرآن که از حد در غلو کننده نیست دران ونه دور شونده از ان قید کرد اکرام حامل قرآن را بدو قید یکی آنکه غالی نباشد دران دیگر آنکه جافی نبود از ان بلکه متوسط الحال بود و بر طریقهٔ توسط واقتصاد واعتدال رود چنانکه عادت شریف بود در رعایت همه اقتصاد وامر بدان در عبادات اما غالی دران طیبی گفته آنکه بذل مجهود در قرأت قرآن وتجوید حروف دران کند بی تفکر وتدبر در معانی ان یا غالی آنکه شتابی کند در خواندن قرآن چنانکه در حدیث عبد الله بن عمرو آمده که هرکه در کم از سه روز ختم قرآن کند چنانستی که گویا نخوانده قرآن را وجافی آنکه ترک کند قرائت قرآن را وشتغل نگردد بدان وقریب باین است که گفته شود جافی آنکه همیشه مشغول بتلاوت باشد وبتعلم فقه وذکر وفکر وعبادات دیگر اصلا نپردازد وجافی آنکه دایم بغیر قرآن مشغول بود وتلاوت نکند ودر بعضی حواشی گفته غالی متجاوز از حد وخیانت کننده در وی بتحریف لفظ وتاویل معانی بباطل وجافی متباعد از وی معرض از تلاوت آن وعمل بدان واکرام السلطان المقسط واز جملهٔ اجلال وتعظیم خدای تعالی گرامی داشتن پادشاه عادل است رواه ابو داود والبیهقی فی شعب الایمان وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم خیر بیت فی المسلمین بیت فیه یتیم یحسن الیه بهترین خانها در مسلمانان خانه ایست که در وی یتیمی است که نیکی کرده میشود بسوی او وشر بیت فی المسلمین بیت فیه یتیم یساء الیه وبدترین خانها در مسلمانان خانه ایست که در وی یتیمی است که بدی کرده میشود بسوی او وایذا کرده میشود او را بنا حق واگر بجهت تادیب وتعلیم زنند داخل احسان است نه اساءت رواه ابن ماجة وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من مسح راس یتیم کسی که بگذراند دست بر سر یتیمی بطریق شفقت وتلطف لم یمسحه الا لله در حالی که نمی گذراند دست را مگر برای خدا وطلب رضای وی تعالی واین شرط است در هر عمل وچون درینجا بجهت اختلاط ومصاحبت بطریق عادت نیز وقوع دارد قید کرد بدان کان له بکل شعرة تمر علیها یده حسنات باشد مر آن کس را مقابلهٔ هر موی که می گذرد بران موی دست وی نیکیهای وتمر بفتح فوقانیه وضم میم است وبضم تحتانیه وکسر نیز آمده وبرین تقدیر معنی آن باشد که بهر موئی که بگذراند آن کس بران موی دست خود را ومن احسن الی یتیمة او یتیم عنده وکسیکه نیکی کند بسوی دختری یتیم یا پسری یتیم که نزد اوست ودر کفالت وعهدهٔ تربیت اوست بتلطف وشفقت وتادیب وتعلیم وتزوج وتزویج وحفظ مال آنها اگر باشد کنت انا وهو فی الجنة کهاتین باشم من واو مقارن ومقارب در بهشت همچو این دو انگشت که سبابه ووسطی است وقرن بین اصبعیه وپیوست آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از برای تحقیق وتبیین مقارنت وتشبیه میان این دو انگشت خود رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من اوی یتیما الی طعامه وشرابه اوجب الله له الجنة البتة کسیکه جای دهد یتیمی را بسوی خوراک خود وآب خود واجب کرداند مر او را الله تعالی بهشت را وبه بخشد هر گناهی را که کرده است الا ان یعمل ذنبا لا یغفر مگر آنکه بکند گناهی را که آمرزیده نشود وآن کفر است ومن عال ثلث بنات وکسی که عیال داری وتعهد وغم خواری کند سه دختر را وکفایت کند مؤنت ایشان را او مثلهن من الاخوات یا عیال داری کند آنها را که مانند سه دختر اند که سه خواهر باشند فادبهن ورحمهن پس ادب آموزد ایشان را ومهربانی کند ایشان را حتی یغنیهن الله تعالی تا آنکه بی نیاز کرداند الله تعالی ایشان را ببلوغ وتزوج وتمول اوجب الله له الجنة واجب کرداند خدای تعالی مر آن کس را بهشت فقال رجل پس گفت مردی یا رسول الله او اثنتین یا عیال داری کند دو دختر یا دو خواهر را یعنی نفرما که بغم خواری دو نیز این ثواب مترتب گردد قال او اثنتین پس اجابت کرد آن حضرت التماس ایشان را وموافقت کرد با ایشان وفرمود یا غم خواری کند دو دختر یا دو خواهر را حتی لو قالوا او واحدة موافقت آن حضرت مر ایشان را تا آن مرتبه بود که اگر التماس ترتیب این ثواب بر غم خواری یک دختر یا یک خواهر میکردند ومیگفتند او واحدة یا غم خواری کند یکی را لقال او واحدة هر آئینه موافقت میکرد وقبول می نمود آن حضرت ومیگفت یا غم خواری کند یکی را وآن بر مذهب مختار که میگویند احکام مفوض است بآن حضرت هرچه خواهد کند وهر که خواهد بکند وهر کرا خواهد بتخصیص نماید ظاهر است وبر قول دیگر که عدم تفویض است میگویند که بعد از التماس ایشان وحی شد بآنچه موافق مقصود ایشان است وامثال واشباه این در احادیث بسیار است بعد از ان فرمود بتقریب ذکر وجوب جنت یا بتقریب دیگر که دران مقام پیدا شده باشد والله اعلم ومن اذهب الله کریمتیه وجبت له الجنة وکسیکه ببرد الله تعالی هر دو کریمهٔ او را ودر بعضی نسخ بکریمتیه واجب کرده برای او بهشت ودر بعضی نسخ اوجب الله له الجنة واجب کرداند خدای تعالی برای وی بهشت را قیل گفته شد. وپرسیده شد از ان حضرت یا رسول الله ما کریمتاه چه چیز است دو کریمهٔ وی قال عیناه فرمود هر دو چشم او ودر قاموس گفته کریمه تو بینی تو وهر جارحه شریف مثل گوش ودست والکریمتان العینان رواه فی شرح السنة وعن جابر بن سمرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لان یؤدب الرجل ولده خیر له من ان یتصدق بصاع هر آئینه ادب کردن مرد فرزند خود را بهتر است مر او را از تصدق کردن وی به پیمانهٔ از غله رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وناصح الراوی لیس عند اصحاب الحدیث بالقوی روایت کرد این حدیث را ترمذی وگفت این حدیث غریب است وگفت ناصح که یکی از راویان این حدیث است نیست نزد محدثان قوی در حفظ وضبط که اعتماد بر وی توان کرد ووثوق نمود پس این حدیث ضعیف باشد وعن ایوب بن موسی عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ما نحل والد ولده من نحل افضل من ادب حسن ایوب بن موسی بن اشدق بن عمرو بن سعید بن العاص بن امیه قریشی یکی از فقها است روایت میکند از عطا ومکحول و

روایت میکند از وی شعبه روایت کرد از پدر از جد که گفت آن حضرت عطا نکرد هیچ پدری فرزند خود را هیچ عطا کردن بهتر از ادب نیک که آن بهترین عطاهاست نحل بضم
عطیه دادن بمصدر نحل بمعنی اعطا رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان قال الترمذی وگفت ترمذی هذا عندی حدیث مرسل این
حدیث نزد من مرسل است و بیان این در شرح کرده شده است وعن عوف بن مالك الاشجعی قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انا
وامرأة سفعاء الخدین من وزنی که سیاه و متغیر شده است رنگ رخساره وی از جهت وجود مشقت و رنج و ترک زینت و عدم ترفه و تنعم در تربیت اولاد بعد از
وفات زوج و سفعه بضم سین مهمله و سکون فا سیاهی که بسرخی زند میفرماید من و این زن باین صفت مقارن یکدیگریم کهاتین یوم القیمة هم چو این دو انگشت در
قیامت واومی یزید بن زریع الی الوسطی والسابة واشارت کرد یزید بن زریع بضم زای که یکی از راویان این حدیث است از برای بیان هاتین بسوی
انگشت میانه و سبابه خود امرأة امت من زوجها بیان امرأة سفعاء الخدین است یعنی زنی است بیوه که جدا شده است از شوهر خود بموتش وایم بفتح همزه و کسر یا
شده و زن بیوه ذات منصب وجمال خداوند جاه و جمال از اینجا معلوم شد که سیاهی رنگ رخساره وی خلقی نیست بلکه بسبب رنج و مشقت که در پرورش اولاد می بیند
چنانکه فرمود حبست نفسها علی یتاماها باز داشته است و بند کرده است نفس خود را بر یتیمان خود و شوهر دیگر نکرده و مشغول شده بتعهد و تربیت اطفال حتی
بانوا او ماتوا تا آنکه جدا شدند آن اطفال از آن زن ببلوغ و مستقل و مستبد شدند بقوت و عقل و رشد در کار و بار خود چه فرزند تا کلان نشده است متصل و ملتزق است
بمادر و پدر خود چون کلان شد جدا شد یا مردند در طفلی از اینجا معلوم شود که اگر زنان بیوه شوهر دیگر نکنند و صبر کنند و صلاح ورزند و زیب و زینت ترک دهند و بپرورش
یتیمان مشغول باشند فضلی عظیم دارد رواه ابو داود وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من کانت له
انثی کسی که باشد مراو را دختری فلم یئدها پس دفن نکند آن دختر را زنده چنانکه در جاهلیت بجهت عار و فقر میکردند ولم یهنها ولم یؤثر ولده علیها واهانت نکند
او را و اختیار نکند و برنگزیند فرزند خود را بروی یعنی الذکور را وی تفسیر ولد کرد به پسران و چون ولد بر پسر و دختر هر دو اطلاق میکنند و مراد اینجا پسر است تفسیر و تخصیص
کرد آن را به پسر ادخله الله الجنة در آرد او را خدای تعالی بهشت را ظاهر عبارت آن بود که بجای انثی بنت گوید ... ولده ابنه ولیکن در ذکر لفظ انثی تحقیر او
و در ولده تعظیم گویا فرزند نزد ایشان همان پسر است و دختر داخل فرزندان نیست رواه ابو داود وعن انس عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال من
اغتیب عنده اخوه المسلم کسی که غیبت کرده شود نزد وی برادر مسلمان وهو یقدر علی نصره وحال آنکه آنکس قادر است بر یاری دادن آن برادر بدفع
غیبت و عار از وی و منع غیبت کرازان فنصره پس یاری داد و منع کرد نصره الله فی الدنیا والاخرة یاری دهد او را خدای تعالی و اعانت کند در دنیا و آخرت
فان لم ینصره وهو یقدر علی نصره پس اگر یاری ندهد او را و وی قادر است بر یاری دادن وی ادرکه الله به فی الدنیا والاخرة دریابد او را الله تعالی
بمواخذه و انتقام کشد از وی بسبب یاری ندادن برادر مسلمان را در دنیا و آخرت اما اگر قدرت بر منع نداشته باشد معذور است پس اظهار کراهیت بکند و اگر آن هم
تواند بدل انکار کردن لازم است رواه فی شرح السنة وعن اسماء بنت یزید صحابیه انصاریه جلیله از ذوات عقل و دین قالت قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من ذب عن لحم اخیه بالمغیبة کسی که دفع کند و باز دارد از گوشت برادر خود غایبانه گوشت برادر یعنی خوردن آن کنایت
است از غیبت و در قرآن مجید در شان غیبت انکار میفرماید ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا آیا دوست میدارد یکی از شما خوردن گوشت برادر خود را مرده تشبیه
کرد غیبت کردن را بخوردن گوشت مغتاب چون عرض آدمی بردو آبروی او میریزد گویا ذات او را هلاک میکند و گوشت او را میخورد و برای مبالغه فرمود گوشت برادر
مرده و برین تقدیر مغیبة بمعنی غیبت است بفتح غین یعنی غایبانه و بالمغیبة متعلق است بذب و احتمال دارد که بالمغیبة متعلق بلحم اخیه باشد بتقدیر اکل لحم اخیه و مغیبة
بمعنی غیبت بکسر غین یعنی باز دارد از خوردن گوشت برادر که آن خوردن گوشت بسبب غیبت است و مآل هر دو معنی یکی است که منع کردن و باز داشتن مردم
است از غیبت یکدیگر یعنی هر که باز دارد مردم را از غیبت کان حقا علی الله ان یعتقه من النار باشد ثابت و واجب بر خدا از وی تفضل آزاد کردن آنکس را
از آتش دوزخ رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن ابی الدرداء قال سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول ما من مسلم یرد
عن عرض اخیه نیست هیچ مسلمانی که رد کند و باز دارد عیب و منقصت را از آبروی برادر خود یعنی منع کند از غیبت الا کان حقا علی الله ان یرد عنه نار
جهنم یوم القیمة مگر آنکه ثابت کردد بر خدا که رد کند و باز دارد از وی آتش دوزخ را در قیامت ثم تلا هذه الایة پس تر خواند آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
از برای استشهاد بر قول وی کان حقا علی الله ان یرد عنه نار جهنم این آیت را وکان حقا علینا نصر المؤمنین و هست ثابت و واجب بر ما یاری دادن مؤمنان
رواه فی شرح السنة وعن جابر ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال ما من امرء مسلم یخذل امرء مسلما نیست هیچ مردی مسلمان که مخذول
کرداند یعنی یاری ندهد مرد مسلمان را و منع نکند از غیبت وی فی موضع ینتهك فیه حرمته در جای که گرفته شود و برده شود در آنجا حرمت او و مبالغه کرده شود در
دشنام وی و دریده شود پرده عزت وی وینتقص فیه من عرضه و کم کرده شود در آن جایگاه چیزی از آبروی وی الا خذله الله مگر آنکه مخذول گرداند آنکس را
الله تعالی فی موطن یحب فیه نصرته در جایگاهی که دوست میدارد در آنجا آن یاری دادن خدای تعالی را که آنجا موطن آخرت باشد و دنیا را نیز شامل است

وما من امرء مسلم ينصر مسلما في موضع ينتقص فيه من عرضه وينتهك فيه من حرمته الا نصره الله في موطن يحب فيه نصرته
و نیست هیچ مرد مسلمانی که یاری دهد مسلمانی را در جایی که کم کرده میشود از آبروی وی و گرفته میشود در وی از حرمت وی مگر آنکه یاری دهد وی را خدای تعالی در جائیکه دوست میدارد
در آن جا یاری دادن او را رواه ابو داود وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من رأی عورة کسی که ببیند شیء
قبیح را یا عیبی را در مسلمانی و عورت چیزی را گویند که شرم دارد و مکروه میدارد آدمی ظهور آن را و دوست دارد که پوشیده ماند و اعضایی که واجبست ستر آن از زن و مرد
مراد اینجا معنی اول داشته اند و فی الصراح عورت اندام شرم مردم و هرچه از نمودن و دیدن آن شرم آید میفرماید هرکه ببیند عیب و بدی کسی را فسترها پس بپوشد
آن را و بر مردم پیدا نکند کان کمن احیی موؤدة باشد آن کس همچو کسی که زنده گرداند دختری را که دفن کرده شده است زنده در زمین چنانکه در جاهلیت میکردند و
بیرون آورد آن مدفون را از قبر تا نمیرد رواه احمد والترمذی وصححه و وجه تشبیه ستر عورت با احیاء موؤدة آن گفته اند که هرکه دریده شود پردهٔ وی و کشف
کرده شود عیوب وی از شرم و خجالت چنان شود که گویا مرده و دوست دارد که کاش مرده بودی اما عیب وی ظاهر نشدی و چون پوشیده شد عیب وی گویا
زنده گردانیده شد پس پوشیدن عیب وی بمنزلهٔ زنده گردانیدن شد چنانکه موؤده که در صدد مردن بود به برآوردن از قبر زنده گردانیده شد و طیبی گفته که وجه تشبیه
ارتکاب امر عظیم است یعنی چنانکه احیای موؤده امری عظیم است ستر عیب مردم نیز امری عظیم است تشبیه داد این را بآن تا باعث شود مردم را بر ستر عیوب
و عورات مردم و تشویق بنیل این ثواب عظیم اما پوشیده نماند که این وجه تشبیه با احیاء موؤده بخصوصها نرساند امور عظیمه در عالم بسیار است چرا از میان آن تشبیه باین
غریب نادر داد فالوجه الاول اقرب والنسب والله اعلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان احدکم مرآة اخیه بدرستی
یکی از شما آئینه برادر خود است فان رأی به اذی پس اگر ببیند یکی از شما در برادر خود عیبی و مکروهی فلیمط عنه پس باید که دور کند آن اذی را از وی و مشغول گردد
باصلاح حال وی بهر وجه که تواند به تنبیه و اعلام و زجر و نصیحت چنانکه شرط است رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی وضعفه و نسبت
بضعف کرد آن را یعنی روایت حدیث باین لفظ ضعیف است وفی روایة له ولابی داود المؤمن مرآة المؤمن مسلمان آئینه مسلمان دیگر است
یعنی مینماید او را عیب او را و اعلام و تنبیه میکند بر آن چنانکه آئینه که هرچه در شخص رائی است اگرچه اندک چیزی باشد وا می نماید یعنی مسلمان مطلع می گردد بر
عیوب خود باعلام مسلمان دیگر چنانکه مطلع می گردد بر زشتی روی خود بنظر در آئینه ر دیم فرمود قدس الله سره صوفیه همیشه بجستجو بودیم و امم که کاوش میکرده باشند از احوال
یکدیگر و چون متفق شوند هلاک شوند و از برای تقویت و تائید این معنی فرمود والمؤمن اخو المؤمن مسلمان برادر مسلمانست یعنی ناصح و معاضد اوست یکف عنه
ضیعته باز میدارد و دفع می کند از وی چیزی که در وی ضرر و ضیاع و هلاک اوست ویحوطه من ورائه و حفظ میکند و نگاه میدارد حق او را پس او و غائبانه او
غیبت می کند او را و اگر کسی غیبت کند منع میکند و سکوت نمی ورزد بلکه حفظ میکند تمام حقوق او را در نفس و مال و عرض و بعضی معنی حدیث المؤمن مرآة المؤمن
این چنین گویند که مسلمان چون در مسلمان دیگر عیب و نقصان ببیند باید که بداند که این عیب و نقصان او است که در آئینه وی می نماید و از خود داند و متهم
گردد و بنفس خود رجوع نماید و در مقام ازالهٔ آن و اصلاح حال خود شود و این معنی صحیح و دقیق است ولیکن سوق حدیث موافق آن نیست کما لایخفی وعن
معاذ بن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من حمی مؤمنا من منافق کسی که حفظ کند و نگاه دارد مسلمانی را از شر منافق
که غیبت میکند او را یا ظلم میکند بر وی و ظاهر معنی اول است و عنوان منافق دال است بر آن چه غیبت گری کار منافقانست در حضور و غیبت یکسان نباشد
ونیز قول او بعث الله ملکا یحمی لحمه یوم القیمة من نار جهنم برانگیزد خدای تعالی فرشته را که نگاه دارد گوشت او را یعنی جسد او را روز قیامت از
آتش دوزخ مناسب معنی غیبت است که چون حفظ و حمایت کرد از غیبت که در حکم اکل لحم است حمایت کرد حق سبحانه لحم او را نیز از آتش دوزخ ومن رمی مسلما
بشیء یرید به شینه و هرکه دشنام کند مسلمانی را به چیزی در حالیکه میخواهد بدان چیز عیب او را حبسه الله علی جسر جهنم محبوس و موقوف دارد او را خدای تعالی
بر پل دوزخ حتی یخرج مما قال تا آنکه بیرون آید از آن چیزیکه گفته است براضی کردن خصم یا به تعذیب بقدر گناه رواه ابو داود وعن عبد الله بن عمرو
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خیر الاصحاب عند الله خیرهم لصاحبه بهترین یاران نزد خدا بهترین ایشانست بیار خود
و اداکننده تر حق او را وخیر الجیران عند الله خیرهم لجاره و بهترین همسایها نزد خدا بهترین ایشانست مر همسایهٔ خود را رواه الترمذی و
الدارمی وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب وعن ابن مسعود قال قال رجل للنبی صلی الله علیه وآله وسلم یا رسول
الله کیف لی ان اعلم اذا احسنت واذا اسأت گفت مردی مر آن حضرت را چگونه حاصل شود مرا علم به نیکوکاری خود و بدکاری خود یعنی چگونه
دانم که من نیکم یا بد فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم اذا سمعت جیرانک یقولون قد احسنت فقد احسنت چون بشنوی همسایهای خود را که میگویند بتحقیق نیکی کردی
تو پس بتحقیق بدان که نیک کردی واذا سمعتهم یقولون قد اسأت فقد اسأت و چون بشنوی همسایها را که میگویند بتحقیق بد کردی تو پس بدان که بد کردی یعنی نیکی و بدی تو بگواهی
دادن همسایها معلوم گردد رواه ابن ماجه و پوشیده نماند که این در حق همسایها خواهد بود که مردم با انصاف و راستگو باشند و از غلبهٔ دوستی و دشمنی محلا و معرا چنانکه مثل این در

حدیث انتم شهداء الله فی الارض گفته اند وعن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال انزلوا الناس منازلهم فرود آرید
مردم را در مراتب ایشان یعنی حد و مرتبهٔ هر یکی را نگاه دارید یکی است شریف و اهل عزت دیگری وضیع و ذلیل هر دو را یکسان ندارید در تعظیم و تکریم
هر یک چنان سلوک کنید که موجب ایذا و حط مرتبه نکرد رواه ابو داود و در احیاء العلوم می آرد که عائشه رضی الله عنها طعامی میخورد فقیری از آن راه در گذشت
پاره چه نانی بوی بفرستاد و پس از آن سواری بگذشت گفت فرستاد که طعامی حاضر است اگر میل داشته باشید بیائید یکی از حاضران از تفاوت حال ایشان پرسید
گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم که فرمود انزلوا الناس منازلهم آن مسکین آن نان پاره راضی است و اگر با سوار نیز هم چنین میکردیم که با وی
کردیم ایذا می کشید و اهانت میدید الفصل الثالث عن عبد الرحمن ابن ابی قراد بضم قاف و تخفیف را و دال مهمله در آخر صحابی است معدود در اهل
حجاز ان النبی صلی الله علیه واله وسلم توضاء یوما فجعل اصحابه یتمسحون بوضوءه روایت است از عبد الرحمن که آن حضرت وضو کرد روزی
پس مسح کردن گرفتند یاران او بآب وضوی وی سابقا گذشته است که مراد بآب وضو چیست اکثر بر آنند که بقیهٔ آبست که در آوند از وضو باقی مانده و بعضی آب
وضو که از اعضا جدا شده نیز مراد داشته اند فقال النبی صلی الله علیه واله وسلم ما یحملکم علی هذا پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم چه چیز وا داشت شما را
بر این کار قالوا حب الله ورسوله گفتند باعث بر این کار ما را محبت خدا و رسول خدا است فقال النبی صلی الله علیه واله وسلم پس فرمود آن حضرت
من سره ان یحب الله ورسوله او یحبه الله ورسوله کسیکه شاد میکرد اندا او را که دوست دارد خدا و رسول او را یا دوست دارد او را خدا و رسول او و این
مرتبه بالاتر از اول است و در حقیقت هر دو متلازم یکدیگر اند چه هر کس دوست دار خود را دوست دارد یحبهم ویحبونه بر هر تقدیر فرمود که هر که محبت خدا و رسول خدای خواهد
فلیصدق حدیثه پس باید که راست گوید سخن خود را اذا حدث چون گوید سخن را ولیؤد امانته اذا ائتمن و باید که ادا کند و برساند امانت مردم را
که نزد او ست چون نهاده شود نزد وی ولیحسن جوار من جاوره باید که نیک کند همسایگی کسی را که همسایه شده است او را یعنی دعوای محبت خدا و
رسول خدا با امثال این امور که مسح باب وضو است مثلا چندان مونت ندارد و بر نفس شاق نیست و ثابت میکرد و عمده در ان امتثال اوامر و نواهی است
خصوصا این امور که صدق حدیث و ادای امانت و حسن جوار است و در معاملات و حقوق ناس بدان ابتلا غالب است و گویا که در ایشان چیزی یافت که
موجب تهاون و تقصیر در ادای این حقوق بود و از این جهت تخصیص کرد و الله اعلم مولانا احمد مجد شیبانی رحمة الله علیه مردی بود دانا گو رشدین و متبع یکی از اغنیای
میوات که در ادای حقوق برادر تقصیری داشت درویش شد و در خدمت مولانا افتاد تا بحدی که آب برای خانقاه وی میکشید روزی او را دید که کوزهٔ آب بر سر می آید
گفت یا ابو احمد حق با تنها از تو راضی نمی شود بر و خاطر برادر در باب و حق او را ادا کن و او را از خود راضی ساز وعن ابن عباس قال سمعت رسول الله صلی
الله علیه واله وسلم یقول لیس المؤمن بالذی تشبع وجاره جائع الی جنبه نیست مسلمان کامل کسی که سیر میخورد و همسایه او گرسنه است در پهلوی
او رواهما روایت این هر دو حدیث را البیهقی فی شعب الایمان وعن ابی هریرة قال قال رجل گفت ابو هریره گفت مردی یا رسول الله
ان فلانة تذکر من کثرة صلوتها وصیامها وصدقتها فلان زن ذکر کرده میشود از بسیاری نماز وی و روزهٔ وی و تصدق وی یعنی میگویند که عبادت
بسیار میکند غیر انها توذی جیرانها بلسانها جز این که آن زن میرنجاند همسایهای خود را بزبان خود قال هی فی النار فرمود آن حضرت که وی در آتش دوزخ
خواهد بود بسبب ایذای همسایها و نماز و روزه و تصدق با وجود آنکه افضل عبادات اند کفارت این گناه وی نخواهد شد قال گفت آن مرد یا رسول الله
فان فلانة تذکر من قلة صیامها وصدقتها وصلوتها پس بدرستی فلان زن دیگر ذکر کرده میشود از کمی روزه وی و تصدق وی و نماز وی بعد از آن
بیان کرد کمی صدقهٔ او را بقول خود وانها تصدق بالاثوار من الاقط بدرستی این زن تصدق میکند پارها از قروت که چیزی قلیل و حقیر است ولا توذی
بلسانها جیرانها ولیکن ایذا نمیکند بزبان خود همسایهای خود را قال هی فی الجنة گفت آن حضرت این زن در بهشت خواهد بود و تقصیری که در بسیاری
نماز و روزه و تصدق دارد ایذا ناکردن همسایها را تلافی آن میکند رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان وعنه قال ان رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم وقف علی ناس جلوس وهم از ابی هریره است که آن حضرت ایستاد بر مردمی که نشسته بودند فقال الا اخبرکم بخیرکم من شرکم پس فرمود آیا خبر کنم
شما را به نیکترین شما و ممتاز کرده ام نیکترین شما را از بدترین شما یعنی بیان کنم که نیک ترین شما کیست و بدترین شما کیست قال گفت ابو هریره فسکتوا پس خاموش
ماندند آن مردم گویا بسبب خاموشی ترس از آن باشد که تشخیص فرماید که این نیکست و این بد نه بمفهوم عام و بعنوان کلی فقال ذلک ثلث مرات پس گفت
و مکرر کردانید آن حضرت این کلام را سه بار فقال رجل بلی پس گفت مردی آری یا رسول اخبرنا بخیرنا من شرنا خبر ده ما را و بیان کن و تمیز کن نیکترین ما را
از بدترین ما فقال پس فرمود آن حضرت خیرکم من یرجی خیره ویؤمن شره بهترین شما کسی است که امید داشته باشند مردم نیکی او را و ایمن بوده باشند از
بدی او وشرکم من لا یرجی خیره ولا یؤمن شره و بدترین شما کسی است که امید نداشته باشند مردم نیکی او را و ایمن نبوده باشند بدی او و آنکه امید نیکی او دارند و از بدی او ایمن
نباشند یا از بدی وی ایمن باشند اما امید نیکی او ندارند بین بین است نه نیکتر است و نه بدتر رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح وعن ابن مسعود قال قال رسول

صلی الله علیه و آله وسلم ان الله تعالی قسم بینکم اخلاقکم خدای تعالی قسمت کرد میان شما خلقها و سیرتهای شما را که از جمله دین است کما قسم بینکم ارزاقکم چنانچه قسمت
کرد میان شما رزقهای شما را که از ابواب دنیا است بعد از ان تفصیل آن کرد و تفصیل اخلاق کرد بر ارزاق و فرمود وان الله تعالی یعطی الدنیا من یحب و
من لا یحب بدرستی که خدای تعالی میدهد دنیا را که مراد بارزاق اینجا است کسی را که دوست میدارد و کسی را که دوست نمیدارد کافر یا مومن مطیع یا عاصی ولا یعطی
الدین الا من یحب و نمیدهد دین را که اخلاق نیک است مگر کسی را که دوست میدارد باز برای تاکید و تقویه حکم ثانی فرمود فمن اعطاه الله الدین فقد احبه
پس کسی که بدهد او را خدای تعالی دین را پس بتحقیق دوست داشته است او را باز برای تاکید این معنی که دین اخلاق نیکو است گفت والذی نفسی بیده لا یسلم
عبد حتی یسلم قلبه ولسانه بخدا سوگند مسلمان نه شود بنده تا آنکه مسلمان شود و مطیع گردد دل و زبان او و اسلام قلب تطهیر او ست از عقاید باطله و اسلام لسان
باز داشتن از مالا یعنی کذا قال الطیبی و ظاهر آنست که عبارت از تصدیق و اقرار است بلکه کنایت از تسویت ظاهر و باطن و تخصیص قلب ولسان از جهت
بودن آنها مدار اسلام و ایمان ولا یؤمن حتی یامن جاره بوائقه و ایمان کامل نیاورده باشد تا آنکه ایمن گردد همسایه او از بدیهای او و ما این نیز از
اخلاق است و تخصیص بجهت بودن اوست عمده در معاملت خلق و ذکر ایمان اینجا برای کمال مبالغه است گویا که حقیقت ایمان که تصدیق قلبی است موقوف
است بران و چون اصل معنی ایمان ایمن گردانیدن مخبر است از تکذیب مناسب ذکر او با ایمن گردانیدن همسایه از بوایق والله اعلم وعن ابی هریرة
ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال المومن مألف مسلمان محل و مکان الفت و محبت است چه مدار اجتماع دین و اسلام بر الفت است و حق سبحانه
منت نهاد بر مومنان بتالیف قلوب ایشان بقول خود کنتم اعداء فالف بین قلوبکم و منت نهاد بر حبیب خود صلی الله علیه و آله وسلم بتالیف قلوب
مومنین بقوله هو الذی ایدک بنصره وبالمومنین والف بین قلوبهم الآیه ولا خیر فیمن لا یالف ولا یؤلف و نیست نیکی در کسی که الفت نمیکند
و محبت ندارد مسلمانان را و الفت کرده نمی شود و محبت داشته نمیشود او را یعنی مسلمانان دوست ندارند او را ایمان چون سبب الفت و محبت است مومن آلف
و مالوف و محب و محبوب باشد رواهما روایت کرد این دو حدیث را احمد والبیهقی فی شعب الایمان وعن انس قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم من قضی لاحد من امتی حاجة کسی که برآرد مر یکی از امت مرا حاجتی و کاری فی الصراح قضا پرداختن و حاجت روا کردن یرید ان
یسره بها در حالی که میخواهد که شاد گرداند او را بقضای آن حاجت فقد سرنی پس بتحقیق شاد گردانید مرا و من سرنی فقد سر الله و کسی که مسرور گردانید مرا پس تحقیق
راضی گردانید خدا را و من سر الله و کسی که راضی گرداند خدای تعالی را ادخله الله الجنة در آرد او را خدای تعالی در بهشت وعنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم من اغاث ملهوفا و هم از انس است گفت گفت آن حضرت کسی که فریاد رسی کند اندوهگینی را کتب الله له ثلث وسبعین مغفرة بنویسد برای
وی خدای تعالی هفتاد و سه آمرزش واحدة فیها صلاح امره کله یکی از ان هفتاد و سه آمرزش آمرزشی است که در وی صلاح کار او ست بهمه چیز کار دنیا و آخرت و
ثنتان وسبعون له درجات یوم القیمة و هفتاد و دو آمرزش مراد را موجب زیادت درجات است روز قیامت وعنه وعن عبد الله رضی الله عنهما قالا
قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم روایت است از انس و از ابن مسعود که گفتند گفت آن حضرت الخلق عیال الله مخلوقات حکم عیال خدای تعالی دارند که نفقه و
قوت ایشان بر وست فاحب الخلق الی الله پس محبوب ترین خلق بسوی خدا من احسن الی عیاله کسی است که نیکی کند بسوی عیال خدا روی البیهقی الاحادیث الثلثة روایت کرد بیهقی
این هر سه احادیث را فی شعب الایمان وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اول الخصمین یوم القیمة جاران نخستین دو خصم که بیکدیگر خصومت کنند در حق
خود را از یکدیگر طلبند دو همسایه اند رواه احمد و درینجا اشکال آورده اند که در حدیث دیگر آمده اول چیزی که پرسش نموده و حساب کرده شود نماز است و در حدیث دیگر اول چیزی
که حکم کرده شود بدان میان مردمان قضیه خونست و جواب داده شده است بآنکه حدیث اول ازین دو حدیث نسبت به حقوق الله است و ثانی نسبت بمظالم کذا فی الانجاح
علی ابن ماجه للسیوطی وعن ابی هریرة ان رجلا شکی الی النبی صلی الله علیه و آله وسلم روایت است از ابو هریره که مردی شکایت کرد بسوی آن حضرت قسوة
قلبه سختی دل خود را که علاج آن چیست قال امسح راس الیتیم واطعم المسکین گفت آن حضرت در بیان علاج سختی دل دست بگذران بشفقت بر سر یتیم و بخوران طعام مسکین را
یعنی بتعطف و مهربانی کن بر خلق که کسر سورت قساوت کنند زیرا که علاج بضد میباشد چنانکه علاج کسی که مبتلا به تکبر است بتواضع و به بخل بسماحت پس اعلاج
ابتلا بقساوت قلب نرمی و مهربانی نمودن باشد و به تخصیص یتیم و مسکین از اشارت قول حق جل و علا که فرمود او اطعام فی یوم ذی مسغبة یتیما ذا مقربة او مسکینا ذا متربة مفهوم است
زیرا که مراعات یتیم و مسکین را اقتحام عقبه شاقه داشته از جهت وجود زیاده مشقت و مجاهده در ان و هر که در عقبه شاقه در آید پیدا شود نرمی در دل او و مسامحت در نفس وی
رواه احمد وعن سراقة بن مالک صحابی است ایمان آورده روز فتح مکه ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال الا ادلکم علی افضل الصدقة آیا دلالت نکنم شما را بر فاضلترین صدقه
ابنتک مردودة الیک لیس لها کاسب غیرک افضل صدقات صدقه کردن و نیکی کردن تست بر دختر تو در حالی که باز گردانیده شده است بسوی تو یعنی طلاق داده
اند او را شوهر او یا بیامده در خانه تو افتاده و نیست مر این دختر را کسب کننده و نفقه رساننده جز تو چنانکه پسری نداشته باشد که خدمت کند یا کسی دیگر که مؤنت او کنند ناچار در خانه پدر آمده
افتاد رواه ابن ماجة باب الحب فی الله ومن الله این چنین است ترجمه باب در نسخ و معنی حب فی الله صحبت داشتن بوجه الله و از جهت خدای تعالی بی شائبه

مواد شوب ریا و مداخلت اغراض و فی بمعنی علت آید چنانکه در قول وی تعالی الذین جاهدوا فینا یعنی الخشانی که جهاد کردند از جهت ذات ما و طلب ما و گویند التفکر فی معرفة الله تعالی
واجب یعنی برای معرفت خدا و معنی من لله نیز من اجل الله گفته اند یعنی از برای خدا و رضای او و من نیز بمعنی علت است چنانکه تری اعینهم تفیض من الدمع و گفته اند که در فی الله مبالغه
بیشتر است که محبت را مظروف ذات الله ساخته شد و برین تقدیر مآل هر دو عبارت یکی آمده و خالی از تکراری نه و بعضی گفته اند که معنی حب فی الله محبت بنده مر
خدا را و معنی حب من الله محبت خدا مر بنده را و این معنی از لفظ حب من الله ظاهرتر است اما احادیث باب درین معنی کمتر واقع شده مگر حدیث دوم از فصل اول
و در نسخه والبغض لله بعد از الحب فی الله نیز نوشته اند اما خطا وه و در نسخه های دیگر موجود نیست و احادیث درین باب بسیار مذکور شده و ظاهر ترک او در نسخ بجهت
فهم اوست از حب فی الله باعتبار مقابلت والله اعلم الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
الارواح جنود مجندة ارواح پیش از تعلق با بدان مثل لشکرها بودند که یکجا جمع بودند پس از ان آنها را متفرق ساختند و با بدان فرستادند فما تعارف منها
ائتلف پس آنها که شناسا بودند از آنها بعلاقه مناسبت و مشارکت در صفات الفت گرفتند و آشنا شدند بعد از تعلق ببدن وما تناکر منها اختلف و آنها که
ناشناسا بودند و بی مناسبت مختلف شدند و بیگانه گشتند چنانکه کسی انیس و محبوب خود را گم کرده باشد و باز یابد و این تعارف و تناکر در دنیا بالهام الهی است بی
آنکه بیاد ایشان باشد و هم دران موطن میان خود آشنائی و بیگانگی یکدیگر داشتند و از اینجاست که نیکان به نیکان آشنا و محب و مایل باشند و بدان ببدان و اگر
بجهت بعضی عوارض و اسباب قضیه برخلاف این اتفاق افتد نادر بود و آخر مآل و مرجع تا آن گردد که اصل است رواه البخاری ورواه مسلم عن ابی
هریرة روایت کرد این حدیث را از عائشه بخاری و روایت کرد آن را مسلم از ابی هریره و چون هر یکی از شیخین روایت از صحابی دیگر کرده این حدیث را متفق علیه
نگفت و متفق علیه در اصطلاح محدثین بر تقدیری باشد که هر دو از یک صحابی روایت کنند چنانکه در مقدمه معلوم شد و ازین حدیث معلوم شود که ارواح اجسام
نیستند مخلوق شده پیش از اجساد و لیکن لازم نیاید از ان قدم ارواح خود در حدیث واقع شده که پیدا کرده شد ارواح پیش از اجساد به دو هزار
سال نعم لازم آید که قول بخلق آنها بعد از تمام بدن و تسویه آن باطل باشد مگر آنکه مراد بخلق آنها قبل البدن بصفت مذکوره تقدیر
آنها باشد هم چنین و این تاویل مخالف صریح حدیث است والله اعلم وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله اذا احب عبدا خدای تعالی چون دوست میدارد بنده را از بندگان خود
و راضی میگردد از وی و اراده خیر و هدایت و توفیق میکند مر او را و القای رحمت بر وی دعا جبرئیل میخواند جبرئیل را فقال انی احب فلانا فاحبه
پس میگوید حضرت رب العزت جل جلاله بتحقیق من دوست میدارم فلان بنده را پس دوست دار تو او را قال فیحبه جبرئیل گفت آن حضرت پس
دوست میدارد آن بنده را جبرئیل به ثنا و دعا و استغفار و محبت لقای وی ثم ینادی فی السماء پس ندا میکند جبرئیل بامر الهی در آسمان برای شنوانیدن فرشتگان
فیقول ان الله یحب فلانا فاحبوه پس میگوید جبرئیل بفرشتگان خدای تعالی دوست میدارد فلان بنده را پس دوست دارید شما او را فیحبه اهل السماء پس
دوست میدارند آن بنده را آسمانیان که فرشتگان باشند ثم یوضع له القبول فی الارض پس نهاده میشود مر آن بنده را قبول و محبت در دلهای زمینیان که
مردم اند بلکه جن و انس نیز و اذا ابغض عبدا دعا جبرئیل فیقول انی ابغض فلانا فابغضه و چون دشمن میدارد الله تعالی بنده را و ناراضی میگردد
از وی و اراده شر و ضلالت و خذلان و عقاب میکند او را میخواند جبرئیل را پس میگوید بتحقیق من دشمن میدارم فلان بنده را پس دشمن دار تو او را قال
فیبغضه جبرئیل گفت آن حضرت پس دشمن می دارد او را جبرئیل بذم و نفرین و کراهت لقای او ثم ینادی فی اهل السماء ان الله یبغض فلانا
فابغضوه پس ندا در میدهد جبرئیل بفرمان الهی در آسمان که خدای تعالی دشمن میدارد فلان بنده را پس دشمن دارید شما او را قال گفت آن حضرت
فیبغضونه پس دشمن میدارند آسمانیان آن بنده را ثم یوضع له البغضاء فی الارض پس افکنده میشود مر آن بنده را دشمنی در دلهای زمینیان رواه مسلم و
بخاری نیز روایت کرده است آنرا ظاهرا مولف بران مطلع نشده کذا قیل وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله یقول یوم القیمة این
المتحابون بجلالی و هم از ابی هریره روایت است که گفت گفت آن حضرت بدرستیکه ندا میکند در روز قیامت کجا اند دوست دارندگان یکدیگر بسبب بزرگی
من و بجهت عظمت من الیوم اظلهم فی ظلی امروز جای دهم ایشانرا در سایه خود یوم لا ظل الا ظلی در روزی که نیست سایه جز سایه من مراد از سایه خدای
تعالی یا سایه عرش است چنانکه صریح در بعضی احادیث آمده و اضافت بوی تعالی برای تشریف و تعظیم است یا مراد از سایه حق کنف و ستر و رحمت اوست چنانچه
السلطان ظل الله آمده و یا سایه عبارت از راحت و نعمت چنانکه گویند عیش ظلیل یعنی زندگانی خوش رواه مسلم وعنه عن النبی و هم از ابی هریره است از پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم ان رجلا زار اخا له فی قریة اخری که مردی قصد زیارت کرد برادری را که مر او را بود در ده دیگر فارصد الله له علی مدرجته ملکا پس منتظر نشاند خدای تعالی برای او در
راهی که می گذشت فرشته را مدرجه بفتح میم و را و جیم راه قال این ترید پرسید آن فرشته از ان مرد کجا میخواهی که بروی قال ارید اخا لی فی هذه القریة گفت آن مرد میخواهم که ببینم برادرم
تا ملاقات کنم برادری را که مرا هست درین ده قال هل لک علیه من نعمة تربها گفت فرشته آیا هست مر ترا بر وی هیچ نعمتی که مالک شوی و استیفا کنی آنرا یعنی برای طلب جزای نعمتی که

او را داده بروی و بعضی گفته اند که مراد آن است که آیا هست ترا نعمتی بر وی که داده آنرا و میخواهی که ترتیب و تمام کنی آن نعمت را و اصلاح کنی آن را و معنی اول مناسب تر است بمقام زیرا که غالب آنست که آدمی بقصد استیفای عوض و جزای نعمت خود میرود و معنی ثانی مناسب تر است بمفهوم تربیت و گویند که تربیت بمعنی تملیک نیز آمده قال لا گفت آن مرد در جواب فرشته نمیروم برای تربیت نعمت غیر انی احببته فی الله مگر آنکه من دوست داشتم او را در الله یعنی باعث زیارت مگر محبت داشتن من او را بوجه الله و طلب رضای او تعالی قال فانی رسول الله الیک بان الله قد احبک کما احببته فیه گفت فرشته پس بدرستی من فرستاده خدایم بسوی تو تا خبر دهم ترا که خدای تعالی دوست داشت ترا چنانکه دوست داشتی تو او را برای خدا رواه مسلم وعن ابن مسعود قال جاء رجل الی النبی گفت عبدالله بن مسعود آمد مردی بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله کیف تقول فی رجل چه میگوئی و چگونه حکم می کنی در مردی که احب قوما ولم یلحق بهم دوست داشته است گروهی را و ندیده و در نیافته است ایشانرا و نرسیده و صحبت نداشته با ایشان یا عمل نکرده با آنچه ایشان عمل کرده اند فقال المرء مع من احب پس فرمود آن حضرت مرد با کسی است که دوست داشته است ایشانرا یعنی معتبر دوستی است اگرچه در نیافته و نرسیده و کار نکرده اگرچه صحبت کامل که عمل باشد بهمانست که متابعت و موافقت کند اما اصل انجذاب و اعتقاد موجب معیت و اتحاد است این بشارت است مردوستداران صلحا و علما و اولیا را که امید است که فردا در زمره ایشان برخیزند و با ایشان باشند انشاء الله تعالی متفق علیه وعن انس ان رجلا قال روایت است از انس که مردی گفت یا رسول الله متی الساعة کی می آید قیامت قال گفت آن حضرت ویلک وای بر تو وما اعددت لها چه آماده کرده از عمل صالح برای قیامت یعنی این را چه می پرسی که قیامت کی خواهد شد عملی کن و کاری بساز قیامت هر وقت که شود ظاهرا آن حضرت را این سوال وی خوش نیامد و گمان برد که از روی تعنت و استبعاد می پرسد یا از خوف و اعتقاد قال گفت آن مرد ما اعددت لها آماده نکرده ام و کاری نساخته ام برای قیامت الا انی احب الله ورسوله مگر این است که دوست میدارم خدا و رسول خدا را چون آن حضرت این کلمه را شنید از وی و معلوم کرد که از روی خوف و اعتقاد میگوید قال فرمود انت مع من احببت تو با کسی خواهی بود که دوست میداری او را چون خدا را دوست میداری در جوار رحمت و عزت وی خواهی بود و چون رسول خدا را دوست داری نیز از مقام قربت و عنایت وی بهره ور باشی اگرچه مقام او بلندتر و عزیزتر است که کسی بآنجا رسد اما نور محبت و تبعیت وی بر محبان و تابعان وی خواهد تافت و معیت و قربت وی مشرف خواهد ساخت قال انس فما رایت المسلمین فرحوا بشیء بعد الاسلام فرحهم بها گفت انس چون فرمود آن حضرت این کلمه را و بشارت داد باین نعمت عظمی ندیدم مسلمانانرا که خوشحال شده باشند بهیچ چیزی بعد از خوشحالی باسلام که داشته اند همچو خوشحالی ایشان باین کلمه که فرمود آن حضرت اصل ایمان و اسلام است و این بشارت نیز متفرع بر وی و اثر و نتیجه او ست متفق علیه وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مثل الجلیس الصالح والسوء کحامل المسک ونافخ الکیر حکم و حال همنشین نیک و بد مثل حال بردارنده مشک است که با خود دارد و دم کننده کیر است بکسر کاف و سکون یای تحتانیه دم آهنگری و مشک که آن بدمند و جمع وی اکیار است بیاء و اما کور بواو نام کوره آهنگر است که از گل بنا کنند و جمع وی اکوار بواو و کیران جمع هر دو آید و در نهایه گفته کیر نام همان کور است که از گل بنا کرده شده و فرق قول بعضی است فحامل المسک اما ان یحذیک پس بردارنده مشک یا آنکه میدهد ترا از آن مشک و می بخشد بی عوض الاحذاء بحای مهمله و بذال معجمه الاعطاء و حذیه بضم حاء مهمله و سکون ذال معجمه نام عطیه که از قسمت غنیمت بکسی برسد واما ان تبتاع منه یا آنکه بخری مشک را از وی چنانکه در صحبت خدمتی میکنند و از مصاحب در برابر آن خدمت فیض می برند واما ان تجد منه ریحا طیبة یا آنکه مییابی از آن مشک بوی خوش یعنی اگر مشک نمیرسد بوی خوش میرسد و از همین مصاحب اگر فیضی و نعمتی بشخص نمیرسد همین بس است که ساعتی در صحبت او خوشحال مشغول و فارغ می نشینی ونافخ الکیر اما ان یحرق ثیابک و دردمنده کیر یا آنکه میسوزد جامهای ترا واما ان تجد منه ریحا خبیثة یا آنکه می یابی از وی بوی بد و همچنین مصاحب بد یا ضرر میکند و ضایع میکند وقت را و میبرد سرمایه استعداد او میسوزد لباس تقوی را و اگر این نباشد بی ذوقی و بدحالی و ناخوشی وقت نقد است متفق علیه الفصل الثانی عن معاذ بن جبل قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول که از علمای صحابه است گفت شنیدم آن حضرت را که میگفت قال الله تعالی وجبت محبتی للمتحابین فی گفت پروردگار تعالی ثابت و واجب شده دوستی من مر دوست دارندگان یکدیگر را بسبب من و دوستی من والمتجالسین فی و هم نشینندگان بجهت من و ذکر و ثنای من والمتزاورین فی و زیارت کنندگان یکدیگر را برای من و رضای من والمتباذلین فی و بر یکدیگر بذل مال کنندگان بجهت من و طمع مزد و ثواب من بی شوب سمعه و ریا رواه مالک وفی روایة الترمذی و در روایت ترمذی آمده که قال گفت آن حضرت یقول الله تعالی میگوید خدا تعالی المتحابون بجلالی لهم منابر من نور دوست دارندگان یکدیگر را بجهت عظمت و جلال من مر ایشان راست منبرها از نور یعنی روز قیامت یغبطهم النبیون والشهداء رشک میبرند ایشان را پیغمبران و شهیدان اینجا اشکال می آید که چون روا باشد که انبیا افضل الناس اند علی الاطلاق و شهدا که جان و مال خود را در راه خدا بذل نمودند با آن فضل عظیم که ایشانرا حاصل است رشک برند برین جماعه که این عمل بآن آسانی کردند و رشک جز مفضول بر فاضل نبرد جوابش آنکه میگویند که مراد از غبطه اینجا استحسان و ثناست نه حقیقت معنی او که تمنی مثل آنچه ایشان دارند یعنی انبیا و شهدا ایشانرا ثنا گویند و مقام ایشان را استحسان نمایند جواب دیگر آنکه کلام مبنی

معاذ بن جبل

برفرض وتقدیر است یعنی اگر انبیا و شهدا را بر کسی غبطه بودی بر ایشان بودی و مشهور در جواب آنست که تواند که در مفضول صفتی باشد که در فاضل نباشد با وجود فضایل و
کمالات که در جنب آن صفت مفضول محو است چنانکه یکی هزار غلام خوش روی با چندین صفتها و هنرها دارد و یکی دیگر غلام بچه خردی دارد که شیرینک است که آن نیز
میخواهد که او را باشد بسبب غایت شوق و حرص بر احراز فضایل و مرضیات حق یا آنچه انبیا صلوات الله علیهم نیز کاتب فی الله دارند بر وجه اتم و اکمل فافهم و بعضی
گویند که این حالت در محشر باشد پیش از در آمدن بهشت و فوز بنعیم آن و نیل درجات قرب الٰهی تعالی و در حدیث آینده بیاید که صفت ایشان این است که ایشان را
خوفی و حزنی یعنی تشویشی و ترددی نباشد و امین و فارغ البال باشند و مردم دیگر را گرفتاری نفس بود و انبیا را تردد امت و اهتمام کار ایشان باشد پوشیده نماند که اشکال
مذکور در انبیا صعوبتی دارد اما در شهدا نه چنین است چه درجهٔ قتیل محبت الٰهی شاید که کمتر از شهید نبود بلکه بیشتر از آن باشد والله اعلم فتدبر وعن عمر رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان من عباد الله لاناسا ما هم بانبیاء ولا شهداء بدرستیکه از بندگان خدا آدمیانند که نیستند ایشان
پیغمبر و نه شهید یغبطهم الانبیاء والشهداء یوم القیمة رشک برند ایشان را پیغمبران و شهیدان روز قیامت بمکانهم من الله بسبب مرتبهٔ ایشان که نزد
خدا دارند قالوا یا رسول الله تخبرنا من هم خبر کن تو ما را که کیستند ایشان قال هم قوم تحابوا بروح الله ایشان قومی اند که دوست داشتند یکدیگر را بجهت
روح خدا بضم را در اصل معنی آنچه زنده شود بوی بدن و مراد بوی اینجا قرآن وارد . قرآن مجید میفرماید وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا چنانکه حیات ابدان
بروح است حیات قلوب بقرآن باشد و در قاموس گفته قرآن را یکی از معانی روح داشته و دوست داشتن بجهت قرآن یا آن معنی است که جهت جامعه و
باعثهٔ محبت ایشان قرآن است یعنی دین اسلام یا آن معنی که قرآن باعث و آمر است بموالات مؤمنین و تحابب بیکدیگر و بعضی مراد از روح وحی دارند که آن نیز از معانی
روح است واین نزدیک بمعنی اول است و بعضی مراد از روح الله محبت دارند چه محبت نیز سبب حیات و نشاط و تازگی دلهاست چنانکه محبوب را گویند انت روحی
و در بعضی نسخ روح بفتح نیز تصحیح کرده اند که بمعنی رحمت آید فروح وریحان ای رحمت ورزق کذا فی الصحاح ومآل جمیع معانی یکی است یعنی دوست داشتن برای خدا
علی غیر ارحام بینهم در حالیکه تحابب ایشان واقع و مبنی است بر غیر قرابتهای رحم که میان ایشان باشد ولا اموال یتعاطونها نه مبنی است بر مالهای که داد و ستد
کنند آنرا میان یکدیگر فوالله ان وجوههم لنور پس بخدا سوگند که رویهای ایشان منور است بلکه عین نور است مبالغه وانهم لعلی نور و بدرستیکه ایشان
بر نوراند یعنی بر منبرها از نور اند چنانکه در حدیث سابق گذشت یا مستولی و متمکن بر نور اند مقصود بیان ابهت و جلالت و رفعت شان و مکان ایشانست لا یخافون
اذا خاف الناس نمی ترسند وقتیکه ترسند مردم ولا یحزنون اذا حزن الناس و اندوهگین نمیشوند وقتیکه اندوهگین شوند مردم وقرء هذه الایة
و خواند آن حضرت برای استشهاد و اثبات ولایت خدا مر ایشان را و نفی خوف و حزن را از ایشان این آیت را که الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون رواه
روایت کرد این حدیث را باین لفظ که مذکور شد ابو داود ورواه فی شرح السنة وعن ابی مالک و روایت کرد او را محی السنة در شرح السنة از ابی مالک
اشعری بلفظ المصابیح بلفظی که در مصابیح مذکور است مع زوائد بازیادتیهای دیگر چنانکه در مصابیح است وکذا فی شعب الایمان و همچنین روایت کرده بیهقی به لفظ
مصابیح بازیادتیها در شعب الایمان وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لابی ذر گفت آنحضرت مر ابی ذر غفاری را یا ابا ذر
ای عری الایمان اوثق ای ابوذر کدام یکی از عروهای ایمان محکم است عروه بضم عین مهمله و سکون را هر چه تمسک نموده و چنگ در زده شود بوی مثل عروهٔ احمال که بار بسته
میشود بوی و عروهٔ کوزه که دستهٔ وی باشد استعاره کرده شد برای آنچه متمسک کرده شود بوی در دین از ارکان ایمان و صفات آن میفرماید ای ابوذر میدانی که کدام رکن ایمان
وصفت وی محکم تر است تا متمسک کرده شود بوی در نجات آخرت و ثواب آن قال گفت ابوذر الله ورسوله اعلم خدا و رسول خدا داناتر است این کلمه عادت صحابه
بود که چون آن حضرت چیزی از ایشان می پرسید ایشان حواله بعلم خدا و رسول خدا میکردند تادبا و اعتناء قال گفت آن حضرت الموالاة فی الله دوستی و پیوستگی
کردن باهم از جهت خدا والحب فی الله والبغض فی الله و دوست داشتن کسی را از جهت خدا و دشمن داشتن از جهت خدا رواه البیهقی فی شعب
الایمان وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا عاد المسلم اخاه چون عیادت میکند مسلمان مسلمان دیگر را او زاره یا زیارت
میکند و بدیدن وی می آید قال الله تعالی میگوید خدای تعالی طبت خوش شد زندگانی تو در دنیا و آخرت وطاب ممشاک و خوش است رفتن تو که اینجا آمدی
و بهر گام که زدی ثوابی بدست آوردی وتبوأت من الجنة منزلا و گرفتی از بهشت منزلی را و این هر سه قرینه احتمال دعا نیز دارد یعنی خوش باد زندگانی تو و خوش
باد راه رفتن تو و بگرفتن تو از بهشت منزل رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن المقدام بن معدیکرب صحابی است نزول کرده حمص را
و معدود است در اهل شام عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا احب الرجل اخاه چون دوست دارد مردی مسلمانی را فلیخبره انه یحبه
پس باید که خبر کند آن مر آن مسلمان را که وی دوست میدارد او را زیرا که این باعث استمالت قلب و اجتلاب الفت و محبت است چون داند که وی دوست
میدارد حقوق محبت رعایت کند و در دعا و نصیحت می باشد رواه ابوداود والترمذی وعن انس قال مر رجل بالنبی گفت انس گذشت مردی به پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم وعنده ناس و نزد آن حضرت مردمان بودند فقال رجل ممن عنده انی لاحب هذا پس گفت مردی از آن کسان که نزد آن حضرت بودند بدرستیکه

من دوست دارم این مرد را که گذشت از جهت خدا فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اعلمته آیا دانانیده این مرد را که تو دوست میداری
اورا قال لا گفت ندانانیده ام قال فرمود قم الیه فاعلمه برخیز و برو بسوی او پس بدانان او را فقام الیه فاعلمه پس برخاست و رفت بسوی او پس دانانید
او را که من دوست میدارم ترا فقال پس گفت آن مرد در دعای او احبک الذی احببتنی له دوست دارد ترا آن کسی که دوست داشتی تو مرا از برای وی
یعنی الله تعالی و باید که چون یکی بدیگری گوید انی احبک در جواب وی گوید احبک الله قال گفت انس که راوی این حدیث است ثم رجع پس تر باز آمد این کس
فساله النبی پس پرسید او را پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم که چه گفت آن مرد در جواب تو فاخبره بما قال پس خبر داد آن حضرت را بانچه گفت آن مرد در
جواب وی فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم انت مع من احببت تو با کسی خواهی بود که دوست میداری او را ولك ما احتسبت و مر تراست
جزا و اجر آنچه نیت کردی برای خدا در محبت داشتن وی بلکه در هر عمل و معنی احتساب ثواب چشم داشتن از خدا عز و جل و حسبه بکسر حا و سکون سین اسم است
از وی و اصل لفظا از حسابست بمعنی شمردن گویا که این فعل را بجهت نیت ثواب در حساب می در آرد و نظر اعتداد و اعتبار بران میکارد رواه
البیهقی فی شعب الایمان و فی روایة الترمذی و در روایت ترمذی باین لفظ آورد که المرء مع من احب وله ما اکتسب مرد با کسی است
که دوست میدارد او را و مر او را اجر آنچه کسب کرده بنیت ثواب وعن ابی سعید انه سمع النبی صلی الله علیه واله وسلم یقول ابو سعید خدری
از ان حضرت شنیده که میفرمود لا تصاحب الا مومنا یاری مکن و صحبت مدار مگر مسلمان را یعنی نه کافر را یا مسلمان صالح را نه فاسق را و موید این معنی است
قرینه او که فرمود ولا یاکل طعامك الا تقی و باید که نخورد طعام ترا مگر مردی پرهیزکاری یعنی طعام تو باید که از وجه حلال باشد تا قابل خوردن متقیان شود
و باید که متقیان از آن خورانی نه غیر ایشان را منع کرد از مصاحبت و مواکلت کفار و فجار تا سبب الفت و محبت نگردد و از مصاحبت ایشان صفات ذمیمه
سرایت نکند و گفته اند که این شرط در طعام دعوت است نه طعام حاجت زیرا که حق سبحانه و تعالی ثنا کرد بر جماعه که طعام میدهند مسکین و یتیم را و اسیر را و
اسیران ایشان کافران بوده اند پس برای دفع حاجت طعام بکافران توان داد رواه الترمذی وابو داود والدارمی وعن ابی هریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم المرء علی دین خلیله مرد بر دین دوست خود است یعنی هر که دوست دارد کسی را البته بر مذهب و سیرت
وی باشد فلینظر احدکم من یخالل پس باید که نظر و اندیشه کند یکی از شما که را دوست میدارد رواه احمد والترمذی وابو داود والبیهقی فی
شعب الایمان وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب وقال النووی اسناده صحیح مقصود مولف ازین تطویل مبالغه در رد بر کسی است که
توهم کرده که این حدیث موضوع است و حافظ سراج الدین قزوینی بر دیست که بر صاحب مصابیح اخذ کرده و گفته که این حدیث موضوع است و شیخ ابن حجر عسقلانی
برو ی رد کرده و گفته که ترمذی این حدیث را تحسین نموده و حاکم تصحیح کرده است کذا قال السیوطی وعن یزید بن نعامة بفتح نون و بعین مهمله صحابی است حاضر
شد حنین را با مشرکان بعد از ان اسلام آورد و ترمذی گفته که شناخته نشده است مر او را سماع از ان حضرت و صاحب جامع الاصول او را در صحابه ذکر کرده و ابو حاتم
گفته بصری تابعی است و صحبت ندارد و ابن حسان او را در ثقات ذکر کرده والله اعلم قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اذا اخی الرجل
الرجل چون برادر گیرد مردی مردی دیگر را و دوست دارد او را فلیساله عن اسمه واسم ابیه باید که بپرسد او را از نام وی و نام پدر وی وممن هو و
باید که بپرسد که از کدام قبیله و کدام مردم است فانه اوصل للمودة زیرا که درستی این پرسیدن نام وی و پدر و قبیله و خویشان وی پیوند دهنده تر است
مر صحبت و مودت را رواه الترمذی الفصل الثالث وعن ابی ذر قال خرج علینا رسول الله بیرون آمد بر ما پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم قال فرمود اتدرون ای الاعمال احب الی الله تعالی آیا در می یابید که کدام عمل از اعمال فاضلتر است نزد خدای تعالی قال قایل الصلوة والزکوة گفت
گوینده از جماعه صحابه که حاضر بودند نماز و زکوة محبوب ترین اعمال اند نزد خدا قال قایل الجهاد و گفت گوینده دیگر کارزار کردن بکافران محبوب تر است قال
النبی گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ان احب الاعمال الی الله تعالی الحب فی الله والبغض فی الله بدرستیکه محبوب ترین اعمال بسوی خدا دوستی
از جهت خدا و دشمنی از جهت خداست اینجا اشکال می آید که چون روا باشد که حب فی الله و بغض فی الله محبوب تر از صلوة و زکوة و جهاد باشد و حال آنکه اینها افضل اعمال اند
علی الاطلاق جوابش آنکه هر که محبت بوجه الله دارد او محبت خواهد داشت انبیا و اولیا و صالحان از بندگان خدا را و لا بد اتباع و اطاعت خواهد کرد ایشان را و کسیکه
دشمن داشت از برای خدا دشمن خواهد داشت دشمنان دین را و بذل مجهود خواهد نمود در جهاد و قتال ایشان پس در نیجا همه طاعات از نماز و زکوة و جهاد در جز آن در آمد
و چیزی بدر نرفت گویا فرمود اصل و مبنی و مدار اعمال و طاعات حب لله و بغض لله است و بعضی گویند که از حیث افضلیت لازم نیاید که نماز و زکوة و جهاد افضل اعمال باشند اما
حب لله و بغض لله محبوب تر باشد فافهم رواه احمد وروی ابو داود الفصل الاخیر امام احمد تمام این حدیث را که مذکور شد روایت کرد ابو داود و همین فصل آخر یعنی ان
احب الاعمال الخ و سوال جواب که اول مذکور شد روایت نکرده وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ما احب عبد عبدا لله الا اکرم
ربه دوست نداشت هیچ بنده بنده دیگر را از برای خدا مگر آنکه بزرگ داشت باین دوست داشتن پروردگار خود را زیرا که چون بجهت وی تعالی دوست داشت گویا او را دوست داشت

کمال تر و تمام تر چه کمال دوستی آن است که بمتعلقان محبوب سرایت کند رواه احمد وعن اسماء بنت یزید انها سمعت رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم یقول روایت است از اسماء بنت یزید بن سکن که صحابی مشهور است که وی شنید آن حضرت را که میگفت الا انبئکم بخیارکم آیا اعلام نکنم شما را که بهترین شما
چه کسانند قالوا گفتند صحابه بلی یا رسول الله اعلام کن ما را که بهتر ما چه کسانند قال فرمود خیارکم الذین اذا رؤوا ذکر الله بهترین شما کسانی اند که چون دیده شوند
یاد کرده شود بدیدن ایشان خدا را از جهت ظهور انوار طاعت در سیمای ایشان و وضوح شواهد قرب حق در احوال و وجود استقامت در افعال ایشان ولابد محبت داشته
شود ایشان را باین جهت که همه راجع بمحبت الهی اند پس محبت با ایشان محبت فی الله و لوجه الله باشد رواه ابن ماجه وعن ابی هریره قال قال رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم لوان عبدین تحابا فی الله عزوجل واحد فی المشرق واخر فی المغرب اگر باشد این که دو بنده که دوست داشته باشند
یکدیگر را یکی در مشرق و دیگری در مغرب لجمع الله بینهما یوم القیمة هر آئینه جمع کند خدای تعالی میان این هر دو بنده روز قیامت یقول میگوید الله تعالی هذا الذی
کنت تحبه فی این بنده آن کسی است که بودی تو که دوست میداشتی او را از جهت من وعن ابی رزین بفتح را و کسر زای نام او لقیط است بفتح لام صحابی مشهور
است معدود در اهل طایف روایت است از وی انه قال له رسول الله صلی الله علیه واله وسلم که گفت مر او را آن حضرت الا ادلک علی ملاک هذا الامر
آیا راه نمایم ترا بر چیزهای که قایم و بر پا میشود بآن کار دین ملاک چیزی بکسر میم آنچه بر پا ایستد آن چیز بوی چنانکه قلب ملاک جسد است الذی تصیب به خیر الدنیا والآخرة
آن چیزهائی که میرسی بسبب آن چیزها نیکی دنیا و آخرت را پس از آن بیان کرد ملاک امر را بقول خود علیک بمجالس اهل الذکر بر تو باد بنشستن مجلس های اهل ذکر یعنی
برای ذکر واذا خلوت فحرک لسانک ما استطعت بذکر الله و چون تنها نشینی پس بجنبان زبان خود را چندانکه توانی بذکر خدا یعنی در جماعت و تنهائی ذاکر باش
واحب فی الله وابغض فی الله و دوست دار هر که را تو دوست داری برای خدا و دشمن دار هر که را دشمن داری برای خدا یا ابا رزین هل شعرت ان الرجل اذا
خرج من بیته زائرا اخاه ای ابا رزین آیا میدانی که مرد چون بیرون آید از خانه خود بقصد زیارت برادر مسلمان شیعه سبعون الف ملک در پی میروند او را هفتاد هزار
فرشته مشایعت در پی رسیدن کسی را کلهم یصلون علیه همه آن فرشتگان دعا برحمت می فرستند بر وی و استغفار میکنند او را ویقولون ربنا انه وصل
فیک فصله ومیگویند فرشتگان ای پروردگار ما بدرستی این شخص پیوند کرد و صحبت داشت از برای تو پس پیوند کن او را برحمت و مغفرت خویش فان استطعت
ان تعمل جسدک فی ذلک فافعل پس اگر میتوانی که بکار داری تن خود را در زیارت برادر مسلمان فافعل پس بکن آن را یعنی تا طاقت داری بدن را مجهود کن در آن وعن ابی
هریرة قال کنت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ابو هریره بودم با آن حضرت پس گفت آن حضرت
ان فی الجنة لعمدا بدرستیکه در بهشت ستونهاست من یاقوت از یاقوت وعمد بضم عین و میم جمع عمود بفتح عین علیها غرف من زبرجد بران ستونها غرفها
است از زبرجد و غرف بضم غین و فتح را جمع غرفه بضم غین بمعنی منزل رفیع لها ابواب مفتحة مر آن غرفها را درهاست کشاده داشته شده تضئ کما یضئ
الکوکب الدری روشن میشود و میدرخشد آن غرف و ابواب چنانچه روشن میشود و میدرخشد ستاره روشن فقالوا پس گفتند صحابه یا رسول الله من
یسکنها که میباشد دران غرفها قال فرمود المتحابون فی الله والمتجالسون فی الله والمتلاقون فی الله میباشند دران غرفها دوست دارندگان یکدیگر را برای خدا
و هم نشینندگان برای خدا و ملاقات کنندگان برای خدا روی البیهقی الاحادیث الثلثة روایت کرد بیهقی این سه حدیث را فی شعب الایمان باب
ما ینهی عنه من التهاجر والتقاطع واتباع العورات فی الصراح تهاجر بریدن و فی القاموس تهاجرا تقاطعا و هجره هجرا بالفتح و هجرانا بالکسر و چون معنی
تهاجر تقاطع است قول وی والتقاطع بیان و تفسیر تهاجر بود و مراد ترک ملاقات و سلام برادر مسلمان است و بریدن پیوند صحبت و اخوت اسلام زیاده بر سه
روز و آن مطلق ممنوع و منهی عنه بود و لهذا گفت ما نهی عنه من التهاجر والتقاطع و عورات جمع عورت است و سابقا گذشت که عورت آنچه شرم دارد و مکروه پندارد آدمی
ظهور آن را و دوست دارد که پوشیده ماند از عیب و نقصان که در دست و اتباع عورات در پی آنها رفتن و عیبهای مردم چیدن و چون این نیز قسمی از تقاطع و باعث بر آن
است هر دو را در یک باب آورد الفصل الاول عن ابی ایوب الانصاری قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا یحل لرجل ان یهجر
اخاه حلال نیست مرد را ترک ماندن برادر مسلمان را و بریدن رابطه اخوت از وی مادام که وی برین شرط باقی است فوق ثلثة ایام زیاده بر سه روز و ازین قید
مفهوم میگردد که تا سه روز حرام نیست چون در طبیعت آدمی غضب و بدخلقی و حمیت و تعصب و امثال آن ممکن است اینقدر معاف داشته شد و غالب آنست
که در مدت سه روز زایل شود یا کمتر گردد بعد از آن کیفیت هجران بیان کرد بقول خود یلتقیان جمع شوند بیکدیگر و پیش آیند و ببینند یکدیگر را فیعرض هذا و
یعرض هذا پس روی گرداند این بجانبی و روی گرداند این بجانبی دیگر یعنی بجانب یکدیگر نبینند و از یکدیگر روی بگردانند وخیرهما الذی یبدأ بالسلام و بهترین این دو
کس کسی است که پیشتر گوید سلام را و رفع کدورت نماید اشارتست بآنکه هجران زایل میگردد بسلام و این مقدار کفایت دارد و جازین خود دگر تنباید تا حق مسلمانی از دست نرود متفق
علیه و مراد آنست که باعث بر هجران تقصیر در حقوق اخوت و صحبت و عشرت باشد چنانکه از غیبت و ترک نصیحت که فی الجمله راه یافته باشد اما نزد تقصیر در امور دین و ملت
هجران اهل هوا و بدعت واجب باید تا وقت ظهور توبه و رجوع بحق و سیوطی در حاشیه موطا از ابن عبد البر نقل کرده که گفت که هر که بترسد از مکالمه و پیوند یکی فساد دین خود را یا

مضرت دنیا و صلاح وقت خود را جایز است او را مجانبت جستن و دوری گزیدن از وی بر وجه جمیل یعنی از غیر وقوع او در غیبت و عیب گوئی و کینه و عداوت انتهی و در احیاء العلوم از جماعهٔ سلف از صحابه و غیرهم نقل آن کرده که بعضی از ایشان هجران یکدیگر کرده تا مدت عمر و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر آن سه کس که تخلف از غزوهٔ تبوک کرده بودند به جهت ترس راه یافتن نفاق بحال ایشان تا پنجاه روز صحابه را و زنان و خویشان ایشان را امر بهجران ایشان کرده و آن حضرت تا یکماه زنان خود را هجران نموده و عایشه با ابن زبیر رضی الله عنهم مدتی هجران کرده و امام احمد حنبل از صحبت حارث محاسبی بجهت تصنیف کردن او در علم کلام قطع صحبت کرده اما باید که نیت در آن صادق باشد و بغرض نفسانی نبود وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ایاکم والظن و دور دارید نفس خود را از گمان بد فان الظن اکذب الحدیث زیرا که گمان بد دروغ ترین سخنها است چون بر کسی گمان می برد و حکم میکند بر وی که چنین است و چون وی در واقع چنین نیست این حکم وی دروغ باشد و مراد بحدیث حدیث نفس است و آن بالقای شیطانی است و گویا اکذب خواندن آن باین جهت است یا مبالغه است در آن و در قرآن مجید آمده ان بعض الظن اثم و مراد بدان گمان بد است و گفته اند گمان بد که نهی آمده از وی آن ست که استقرار و جزم نماید بدان نه آنچه خطور کند در دل و بعضی گفته اند که موجب اثم است چون تکلم کند بدان و بر زبان آرد و آنرا و بر هر تقدیر دلیلی نداشته باشد بران یا هر دو دلیل اگر متعارض باشند اما آنچه بحکم دلیل و قرینه واضحه گمان برد بدان ماخوذ نگردد و لا تحسسوا و لا تجسسوا و تحسس نکنید و تجسس ننمائید اول بحاء مهمله و ثانی بجیم یا بالعکس و فرق میان تحسس و تجسس بوجوه کرده اند و در قاموس در فصل جیم گفته جس تفحص اخبار مثل تجسس و جاسوس و جسیس مشتق از انست صاحب سر شر و در فصل حا گفته حاسوس بمعنی جاسوس یا آن مخصوص است بخبر خیر و بجیم در شر انتهی و بعضی گفته اند که بجیم تعرف خبر بتلطف و نرمی و بحا تطلب آن بحاسه چنانکه دزدیده شنیدن و دزدیده دیدن و بعضی گفته که بجیم تفتیش از عورات و بحا استماع آن و بعضی گفته بجیم طلب خبر برای دیگری و بحا برای نفس خود و طیبی گفته که اول تفحص عیوب مردم و بواطن امور ایشان بنفس خود یا بمعاونت غیر و ثانی بنفس خود و وجه نهی بر تقدیر تطلب خبر در خیر آن باشد که شاید بعد از اطلاع بر خیر حسدی پیدا شود یا طمعی حادث گردد و لا تناجشوا و نجش نکنید بیکدیگر و نجش بسکون جیم چیزی را [illegible] بها ستودن تا دیگری در افتد و در اصل بر انگیختن صید را گویند و بعضی گویند که نجش در حدیث بمعنی بر غلانیدن بعضی مر بعضی را بر شر و خصومت و لا تحاسدوا و حسد مکنید یکدیگر را و حسد تمنی زوال نعمت غیر ظالم یا آرزوی آنکه نعمت او بمن رسد کذا فی القاموس و لا تباغضوا و دشمنی نکنید بیکدیگر یعنی احتراز کنید از اسباب حدوث آن و الا حب و بغض قهری است که بنده را در آن اختیاری نبود و بعضی گفته اند که مراد نهی از تباغض نهی از اختلاف در اهواء است بدعت زیرا که ابتداع در دین و برگشتن از راه راست بسبب بغض و عداوتست و لا تدابروا و غیبت نکنید در پشت یکدیگر و طیبی گفته که مراد بتدابر تقاطع است زیرا که هر یکی از متقاطعین پشت میدهد دیگری را یعنی اعراض میکند و ادای حقوق اسلام و گونوا عباد الله اخوانا و باشید همه بندگان خدا برادران یکدیگر یعنی چون همه شما بندگان یک مولی اید همه در عبودیت برابر باشید و باید یکدیگر را در تحاسد و تباغض و تدابر بگذارید و فی روایة و لا تنافسوا گفته اند که تنافس بمعنی تحاسد یا قریب بآن است و احتمال دارد که معنی تنافس میل و رغبت باشد بدنیا چنانکه در حدیث آمده که میترسم بر شما دنیا پس تنافس کنید در آن یعنی رغبت نمائید و نافست فی شئ ای رغبت فیه متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یفتح ابواب الجنة یوم الاثنین و یوم الخمیس گشاده میشود درهای بهشت روز دوشنبه و پنجشنبه بعضی گویند که این کنایت است از کثرت غفران و درگذشتن از جرایم خلق و اعطاء ثواب و رفع درجات و صواب آنست که محمول بر ظاهر است چه حمل نصوص بر ظواهر واجبست مادام که دلیل صارف از آن نباشد و فتح باب علامت منح باشد فیغفر لکل عبد لا یشرک بالله شیئا پس آمرزیده میشود مر هر بنده را که شریک مینکرد انبخدا چیزی را و مراد بشرک در باب عدم غفران کفر میدارند پس نمی مانند نا آمرزیده هیچ مردی الا رجل کانت بینه و بین اخیه شحناء مگر مردی که هست میان او و میان مسلمانی دشمنی و کینه فیقال انظروا هذین حتی یصطلحا پس گفته میشود ملائکه را مهلت دهید این هر دو را که بیک دیگر دشمنی و کینه دارند تا آنکه صلح کنند بیکدیگر انظروا بفتح همزه و کسر ظا از باب افعال بمعنی امهال رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تعرض اعمال الناس فی کل جمعة مرتین عرض کرده میشود عملهای مردم بر پروردگار تعالی یا بر فرشته که موکل است بر جمع صحف اعمال در هر هفته دو بار جمعه چون آخر ایام هفته است و هفته بوی تمام میگردد اطلاق کردند بر هفته یوم الاثنین و یوم الخمیس روز دوشنبه و روز پنجشنبه فیغفر لکل عبد مومن پس آمرزیده میشود مر هر بنده مسلمان را الا عبدا بینه و بین اخیه شحناء مگر بنده که میان او و میان برادر وی دشمنی است فیقال اترکوا هذین حتی یفیئا بگذارید این هر دو را تا آنکه رجوع کنند و باز آیند از دشمنی رواه مسلم وعن ام کلثوم بنت عقبة بن ابی معیط صحابیه است اسلام آورده بمکه و هجرت کرده و ذکر کرده نشده است او را بمکه زوجی و چون بمدینه آمد تزوج کرد او را عبد الرحمن بن عوف و بعد از وفات عبد الرحمن تزوج کرد او را عمرو بن العاص چند ماه در تحت او بود و پس مرد و پدر او عقبه بضم عین و سکون قاف بن ابی معیط بضم میم و فتح عین و سکون تحتانیه بن عمرو بن امیه بن عبد شمس از مشرکان مشهور است که کشته شد به بدر قالت سمعت رسول الله گفت ام کلثوم شنیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم را میگفت لیس الکذاب نیست دروغگو اگر چه دروغ میگوید الذی یصلح بین الناس آن کسی که اصلاح میکند میان مردم و یقول خیرا و ینمی خیرا و میگوید سخنان نیک را و میرساند سخنان نیک را یعنی سخنان که باصلاح آرد اگر چه نه واقع است متفق علیه و زاد مسلم و زیاده روایت کرده است مسلم این عبارت را که قالت گفت ام کلثوم و لم اسمعه و نشنیدم من او را

تعنی النبی میخواهد ام کلثوم از ضمیر اسمعه پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم یرخص فی شیٔ مما یقول الناس کذب گفت شنیدم آن حضرت را که رخصت کند و اذن دهد در هیچ چیزی از آنچه میگویند مردم که آن چیز دروغ است الا فی ثلث مگر در سه چیز الحرب یکی در جنگ چنانکه سخنان گوید که جلادت از آن ظاهر گردد و دلهای لشکریان از آن قوت گیرد و دشمن فریب خورد واگرچه خلاف واقع باشد والاصلاح بین الناس دوم صلح در دادن میان مردم چنانکه سخنان آبده ونقل کند که موجب اصلاح واتفاق گردد اگرچه نه واقع بود وحدیث الرجل امرأته وسوم سخن کردن مرد زن خود را وحدیث المرأة زوجها وسخن کردن زن شوهر خود را چنانکه بیکدیگر اظهار محبت وخشنودی نمایند تا باعث ائتلاف والتیام گردد وذکر کرده شد حدیث جابر که اول وی این کلمه است ان الشیطان قد ایس فی باب الوسوسة در باب وسوسه در اوایل کتاب ودر مصابیح اینجا مذکور است الفصل الثانی عن اسماء بنت یزید قالت قال رسول الله گفت اسما که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لا یحل الکذب الا فی ثلث حلال نیست دروغ گفتن مگر در سه جا یعنی حلال نیست مگر سه کذب کذب الرجل امرأته یکی دروغ گفتن مرد زن خود را لیرضیها تا راضی گرداند او را ظاهر تخصیص بکذب رجل مرأة را نه کردن ذکر کذب امرأة مرد را باعتبار اکثر واغلب است چون زنان جاهل اند وبد گمان به تسلیه وارضای ایشان بیشتر حاجت می افتد ودر حدیث سابق هردو مذکور شد والکذب فی الحرب دوم دروغ گفتن در جنگ چنانکه مذکور شد والکذب لیصلح بین الناس سوم دروغ گفتن برای آنکه صلح افکند میان مردم تا خلاف ونزاع موجب تهاجر وتقاطع نگردد رواه احمد والترمذی وعن عائشة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال لا یکون لمسلم ان یهجر مسلما فوق ثلثة نمی باشد ونمی باید مر مسلمان را که هجران کند مسلمانرا وترک دهد صحبت وسلام او را بالای سه روز فاذا لقیه سلم علیه ثلث مرات پس چون ببیند و پیش آید او را سلام دهد بروی سه بار کل ذلک لا یرد علیه در هر مرة رد نه کند مسلمان دیگر بروی ونگوید جواب سلام او را فقد باء باثمه پس بتحقیق بازگشت آنکه جواب سلام نه گفت بگناه هجران یا بگناه خود یا بگناه مسلمان سلام دهنده یعنی سلام دهنده از گناه هجران بیرون آمد وگناه بر گردن ماند که جواب سلام نداد بلکه گناه مسلمان سلام دهنده نیز بر گردن او شد که جواب سلام او نداد رواه ابوداود وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال لا یحل لمسلم ان یهجر اخاه فوق ثلث حلال نیست مر مسلمانرا که ترک دهد برادر خود را بالای سه روز فمن هجر فوق ثلث فمات دخل النار پس کسیکه هجران کند بالای سه روز پس بمیرد در آید آتش دوزخ را یعنی مستوجب ومستحق دخول نار میگردد وچون بدگناه در آمد گویا در آتش در آمد پس چون زنده است هم در آتش است رواه احمد وابوداود وعن ابی خراش السلمی خراش بکسر خاء معجمه وسلمی بضم سین وفتح لام مخففه وبعضی گفته اند اسلمی است نیز سلمی نام او حدید است بحاء ودال مهملتین بر وزن جعفر صحابی است روایت کرده است از وی ابوداود وهمین یک حدیث در هجران سمع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول شنید آن حضرت را که میگفت من هجر اخاه سنة فهو کسفک دمه کسی که هجران کند برادر خود را یکسال پس این هجران کردن گویا خون او ریختن است در ترتب اثم شدید اما نه مثل اوست بجمیع وجوه زیرا که قتل اکبر کبائر است بعد از شرک مقصود مبالغه وتاکید است در منع از هجران چون هجران در مدت سال کامل از مجرای عادت بیرون است وباعث نهایت آزار خاطر گویا به تیغ ایذا وغصه وغم کشتن است رواه ابوداود وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یحل لمؤمن ان یهجر مؤمنا فوق ثلث ترجمه این گذشت فان مرت به ثلث پس اگر بگذرد بر مومن سه روز فلیلقه پس باید که ببیند وپیش آید وی آن مومن را که هجران کرده است او را فلیسلم علیه پس باید که سلام دهد بروی فان رد علیه السلام پس اگر رد کرد بروی سلام را وداد جواب سلام او را فقد اشترکا فی الاجر پس بتحقیق شریک شدند هردو در اجر وهردو اجر وصلت وترک هجران وقطیعت یافتند اول بابتدای سلام وترک هجران وثانی بجواب سلام وقبول آن وان لم یرد علیه واگر رد نکرد بروی سلام را وجواب سلام وی نداد فقد باء بالاثم پس بتحقیق رجوع کرد وبازگشت بگناه ودر بعضی نسخ باثمه چنانکه معلوم شد وخرج المسلم من الهجرة وبیرون آمد سلام دهنده از هجران وگناه آن همه بار گناه بر گردن آن دیگر افتاد رواه ابوداود وعن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الا اخبرکم بافضل من درجة الصیام والصدقة والصلوة گفت آن حضرت آیا خبر دهم من شما را بعملی که فاضل تر است در جزا واز درجه روزه وصدقه ونماز که نافله باشند قال گفت ابو درداء قلنا گفتیم با جماعه صحابه بلی خبر ده ما را آن عمل که فاضلتر است از درجه این عبادات مذکوره قال اصلاح ذات البین گفت نیک گردانیدن احوالیکه در میان یکدیگر است چنانکه بغض وعداوت وجنگ وجدل مثلا میان جماعه افتاده وفساد در راه یافته است آنها را مبدل بالفت ومحبت وصلح ساختن واز فساد بصلاح آوردن وصلح ذات البین این معنی دارد وذات البین نام آن احوال است که در میان مردم افتاده است واصلاح آنها نیک گردانیدن آنها وتبدیل آنها از فساد بصلاح وفساد ذات البین هی الحالقة وفساد احوالی که ذات البین است حالقه است حلق موی ستردن وحالقه موی سترنده ومراد اینجا هلاک کردن واز بیخ بر کندن است یعنی فساد ذات البین خصلتی است هلاک کننده دین واز بیخ بر کننده ثواب است چنانکه استره موی را از بیخ بر میکند ودرین ترغیب وتحریص است بر اصلاح ودفع فساد وتحذیر وتنفیر است از خلاف آن رواه ابوداود والترمذی وقال هذا حدیث صحیح وعن الزبیر قال قال رسول الله صلی الله علیه

واله وسلم دب الیکم داء الامم من قبلکم گفت زبیر بن العوام که از عشرهٔ مبشره است که گفت آن حضرت آمده است بسوی شما و سرایت کرده در شما درد
و بیماری امتها که پیش از شما بوده اند فی الصراح دبیب نرم رفتن و کل ماش علی الارض دابة و بیماری ادوا جماعت آن درد و بیماری کدام است الحسد والبغضاء
بدخواهی و دشمنی هی الحالقة این بغضا حالقه است این چنین گفته طیبی و ضمیر هی راجع به بغضا داشته و گفته زیرا که بغضا سخت تر است تاثیر وی در رخنه کردن دین
اگرچه نتیجهٔ حسد است انتهی و اگر بهر یک از حسد و بغضا دارند تاویل کل واحدة من الخصلتین نیز صورتی دارد و بعد از آن در بیان مراد از حالقه فرمود لا اقول
تحلق الشعر نمی گویم که بغضا می ستردموی را ولکن تحلق الدین ولیکن میسترد دین و ایمان را و از بیخ بر میکند آنرا رواه احمد والترمذی وعن ابی هریرة
عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال ایاکم والحسد دور دارید خود را از حسد فان الحسد یاکل الحسنات زیرا که حسد میخورد و میسترد نیکیها را کما تاکل
النار الحطب چنانکه میخورد و میسوزد آتش هیزم را رواه ابو داود باین حدیث تمسک کرده اند معتزله بر مذهب خود که حبط است یعنی ارتکاب معصیت باطل
میگرداند عمل صالح را و بدیها میبرد نیکی ها را و نزد اهل سنت و جماعت اینچنین نیست بلکه نیکیها میبرد بدیها را چنانکه فرمود ان الحسنات یذهبن السیآت وجواب
از تمسک ایشان باین حدیث آن است که مراد از خوردن و بردن حسد حسنات را آن است که حسد باعث میگردد حاسد را بر اتلاف مال و اهلاک نفس و هتک
حرمت محسود و اگر بفعل نیاید عزم آن دارد البته و هتک حرمت بر غیبت خود البته موجود است پس روز قیامت حسنات او را بمحسود میدهند در عوض مظالم که
بر گردن اوست چنانکه در حدیث آمده است که مفلس از امت من کسی است که روز قیامت با نماز و زکوة و صیام و قیام بیاید و باوجود آن یکی را دشنام داده
و زده و دیگری را مال خورده و خون ریخته آن همه حسنات او را بآنها که بر آنها ظلم کرده بدهند معنی حبط اعمال این است نه محو و افنای آن از دیوان اعمال او و اگر امروز آنهم
محو و فانی کرده باشند فردا آن مرد بکدام عمل آید و حدیث ناطق است بآمدن او با اعمال روز قیامت و جواب دیگر آنکه حسنات مضاعف میگردد باستعداد عبد و صلاح
وی پس چون ارتکاب خطایا کند از مضاعفت محروم ماند وعنه عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال ایاکم وسوء ذات البین فانها الحالقة دور دارید
خود را از بدی ذات البین پس بدرستی که او حالقه است حصر برای مبالغه است رواه الترمذی وعن ابی صرمة بکسر صاد و سکون را صحابی انصاری بدری شاعر
ماثلی تعبد میکرد در جاهلیت بر دین ابراهیم عم تا آمد آن حضرت مدینه را پس اسلام آورد و وی در آن وقت شیخ کبیر بود روایت کرده است از وی ابن عباس ان
النبی صلی الله علیه واله وسلم قال من ضار ضار الله به هر که گزند رساند بکسی نه بجهت شرعی گزند رساند خدای تعالی بوی فی الصراح ضرر گزند رسانیدن خلاف
نفع مضارة کذلک ضرر گزند ومن شاق بتشدید قاف شاق الله علیه و کسیکه خلاف و دشمنی کند بر کسی بموجب خلاف و عداوت کند خدای تعالی بروی فی الصراح
مشاقه شقاق خلاف و دشمنی و اصل اشتقاق مشاقه از شق است بکسر شین بمعنی جانب و هر یکی از متخالفین و متنازعین در جانبی است از دیگری و طیبی گفته که مشاقه از
مشقت نیز توان داشت باینکه تکلیف کند صاحب خود را آنچه نه در طاقت اوست انتهی و این معنی نزدیکتر است بکلمهٔ علی والا مشاقه بمعنی خلاف و عداوت بی علی آید
چنانکه ومن یشاقق الله و رسوله ومن یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی و بنابرین معنی فرق کرده اند میان مضاره و مشاقه در بعضی حواشی باین که ضرر و مشقت متقارب
اند در معنی لیکن ضرر استعمال کرده میشود در اتلاف مال و مشقت در رسانیدن اذیت ببدن مثل تکلیف عمل شاق رواه ابن ماجة والترمذی وقال هذا
حدیث غریب وعن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ملعون من ضار مؤمنا او مکر به رانده شده
و دور انداخته شده است از درگاه قرب و رحمت الهی کسی که گزند رساند مسلمانی را یا مکر کند بوی فی الصراح مکر حیله و بد سگالیدن و فریفتن رواه الترمذی وقال
هذا حدیث غریب وعن ابن عمر قال صعد رسول الله صلی الله علیه واله وسلم المنبر بالا بر آمد آن حضرت منبر را فنادی بصوت رفیع
پس آواز داد و خواند مردم را بآواز بلند فقال پس گفت یا معشر من اسلم بلسانه ای گروه اسلام آرندگان بزبان خود ولم یفض الایمان الی قلبه و نرسیده
است ایمان تا دل ایشان لا تؤذوا المسلمین ایذا نکنید مسلمانان را ولا تعیروهم و سرزنش نکنید ایشان را ولا تتبعوا عوراتهم و نروید در پی عیبهای ایشان و
طلب نکنید آنرا فی الصراح تتبع در طلب چیزی برفتن در پی آن فانه من یتبع عورة اخیه المسلم پس بدرستی کسی که تتبع کند عیب برادر مسلمان را تتبع الله عورته تتبع
کند خدای تعالی عیبهای او را ومن یتبع الله عورته یفضحه و کسی که تتبع کند خدای تعالی عیبهای او را رسوا گرداند او را هیچ چیز بروی مخفی نبود ولو فی جوف
رحله اگرچه باشد آنکس پنهان در میان رخت و جای بود و باش و منزل خود رواه الترمذی وعن سعید بن زید عن النبی صلی الله علیه واله و
سلم ان من اربی الربوا روایت است از سعید بن زید که از عشرهٔ مبشره است از آن حضرت بدرستی اند باترین ربا ها ربا در لغت فزونی و زیادتی است و در شرع
زیادتی گرفتن در وام و بیع پس معنی باید افزون ترین ربا ها الاستطالة فی عرض المسلم بغیر حق دراز کردن زبان و در افتادن در آبروی مسلمان بغیبت کردن و دشنام
دادن و ترفع و تکبر نمودن و حقیر پنداشتن بناحق و بی مصلحت شرعی و در قاموس گفته استطالت در لغت امتداد و ارتفاع و تفضل و در صراح گفته استطالت تکبر
کردن و دراز شدن چون در استطالت عرض گرفتن است زیاده بر آنچه استحقاق دارد و بیشتر از آنچه رخصت است تشبیه داد آنرا بربا که زیادت بر حق می گیرد و این ربا را
گفت زیرا که عرض مسلمان عزیزتر و شریفتر از مال او است پس ضرر و فساد در گرفتن آن اکثر و اوفر باشد و قید کرد بغیر حق زیرا که در بعضی احوال مباح است چنانکه صاحب

حق مر انکس راکه حق وی نمی دهد کوید یا ظالم یا شاهد را جرح کند واز ین باب ست جرح روایت که محدثین روات را برای مصلحت حفظ دین کنند و سابقا معلوم شد که غیبت مباح است در بعضی محال این نیز از ین باب ست رواه ابوداود والبیهقی فی شعب الایمان وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لما عرج بی ربی هرگاه که بالا برد مرا پروردگار من یعنی چون بمعراج رفتم مررت بقوم لهم اظفار من نحاس گذشتم بقومیکه مر ایشانراست ناخنان از مس یخمشون وجوههم وصدورهم میخراشندروبهای خودرا وسینهای خودرا خموش بخاوشین معجمتین خراشیدن فقلت من هولاء پس گفتم کیستند این قوم یا جبرئیل قال هولاء الذین یاکلون لحوم الناس ویقعون فی اعراضهم گفت جبرئیل این جماعه اند که میخورند گوشتهای مردم را یعنی غیبت می کنند و دشنام میدهند و بدان آبروی مردم میریزند و وجه تعبیر از غیبت باکل لحم سابقا در باب الغیبت معلوم شده است وچون آبروی مردم ریختند و بدان منشرح شدند حق سبحانه تعالی رویهای وسینهای ایشان از هم بدست ایشان قبیح وخراشیده ساخت رواه ابوداود وعن المستورد عن النبی صلی الله علیه واله وسلم من اکل برجل مسلم اکلة مستورد بضم میم وسکون سین مهمله وفتح فو قانیه وسکون واو وکسر را بن شداد به تشدید دال صحابی است معدود در اهل کوفه و ساکن شد مصر را و در وقت وفات آن حضرت پسرکی بود روایت میکند کسیکه بخورد بسبب مردی یعنی بوسیلهٔ غیبت کردن او لقمه را اکله بضم همزه وسکون کاف بمعنی لقمه واگر بفتح همزه خوانند یعنی یکبار خوردن بود چنانکه یکی بود که او بجهت عداوت غیبت ومنقصت مسلمانی را خوش دارد شخصی نزد وی برود و خوش آمد او گوید و آن مسلمانرا غیبت کند و باین وسیله برای خود نانی پیدا کند و وجه رزقی بهم رساند فان الله یطعمه مثلها من جهنم پس بدرستیکه حق تعالی میخوراند آن غیبت کو را مثل آن اکله از آتش دوزخ ومن کسی ثوبا برجل مسلم وکسی که پوشاند نفس خود را جامه بسبب مردی بهمان معنی که در اکل معلوم شد و این بر تقدیری که کسی بر صیغهٔ معلوم باشد چنانکه قرینه او که اکل وقام است واما اگر بر صیغهٔ مجهول بخوانند چنانکه در نسخ مصحح واقع است ومعنی کسوة نیز موافق آن است زیرا که کسوة بمعنی جامه پوشانید نست واراده پوشانیدن نفس را تکلف است معنی آن شود کسیکه پوشانیده شود او را بسبب مردی جامه فان الله یکسوه مثله من جهنم پس بدرستی که خدای تعالی می پوشاند او را مانند آن جامه از آتش دوزخ ومن قام برجل وکسیکه بایستد بسبب مردی مقام سمعة ورياء درمقام شنوانیدن ونمودن محامد ومحاسن را یعنی تا مردم ببینند وبشنوند سمعه در چیزی که تعلق بحاسهٔ سمع دارد وریا در آنچه بحاسهٔ بصر دارد پس میفرماید هرکه بسبب مردی درمقام سمعه وریا بایستد فان الله یقوم له مقام سمعة ورياء یوم القیمة بدرستیکه خدای تعالی می ایستد برای او درمقام سمعه وریا روز قیامت واین عبارت را دو معنی گفته اند یکی آنکه کسی که صلاح وتقوی وزهد در دنیا ظاهر کند بجهت یک مردی صاحب مال وجاه تا وی بشنود و ببیند ومعتقد گردد ومال وجاه خود را بروی صرف کند بایستد خدای تعالی برای رسوا کردن او یعنی اراده کند فضیحت او را وایستاده کند او را درمقام سمعه وریا یعنی بفرماید ملائکه را تا ندا در دهند که مردی مرائی بود و برای خلق کار میکرد و بعد از آن عذاب کند او را عذاب مرائیان ومعنی دیگر آنکه کسی ایستاده کند مردی را در مقام سمعه وریا یعنی او را بصلاح وتقوی تعریف کند و بزهد وعبادت شهرت دهد واین را وسیلهٔ تحصیل حطام دنیا وحصول اغراض نفسانی خود کرداند چنانچه عادت ایشان در درویشان میکنند وایشان از حبایل ومصاید خود میکردانند روز قیامت خدای تعالی او را درمقام فضیحت ورسوائی ایستاده کند وندا در دهند فرشتگان که این دروغ گو است که مردی را بدروغ شهرت داد تا اغراض نفس خود از آن حاصل کند بعد از آن عذاب کند او را عذاب دروغ گویان رواه ابوداود وعن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم حسن الظن من حسن العبادة گمان نیک بردن بر مسلمانان واعتقاد خیر وصلاح کردن بر ایشان از جملهٔ عبادات حسنه است یا ناشی است از حسن عبادت یعنی هرکه متعبد ونیکوکار است بر مردم گمان نیک می برد وبدگمان خود بدکار بود بیت بکمان باشد همیشه زشت کار نامهٔ خود خواند در حق یار رواه ابوداود وعن عايشة رضي الله عنها قالت اعتل بعير لصفية بیمار شد شتری که مرصفیه را بود وعند زينب فضل ظهر وحال آنکه نزد زینب زیادتی سواری بود یعنی شتری داشت زیاده بر حاجت خود وظهر بمعنی پشت است وبمعنی مرکب نیز آید فقال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لزينب پس گفت آن حضرت مر زینب را اعطيها بعيرا بده صفیه را شتریکه زیادت بر حاجت تو باشد فقالت پس گفت زینب بطریق استفهام انکاری انا اعطی تلك اليهودية من میدهم شتر آن یهودیه را صفیه رضی الله عنها دختر حی بن اخطب یهودی بود ولیکن از اولاد هارون علیه السلام بود در غزوهٔ خیبر بدست افتاده بود و پس آن حضرت او را آزاد کرده و در حبالهٔ نکاح خود آورده وبعضی از ازواج مطهره را با وی سوء مزاجی بود وعایشه رضی الله عنها از آن ها بود وآن حضرت حمایت و رعایت وی میکرد و روزی او را عایشه یهودیه خواند وسقط گفت وی بشکایت پیش آن حضرت آمد فرمود با وی که بگو که من پیغمبرزاده ام وتو دختر ابوبکر رضی الله عنه وچون زینب بوی درشتی کرد فغضب رسول الله پس خشم آورد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم بر زینب فهجرها ذا الحجة والمحرم وبعض صفر پس مهجور ساخت آن حضرت زینب را تمام ماه ذی الحجه ومحرم وپارهٔ از ماه صفر رواه ابوداود وذکر وذکر کرده شد حدیث معاذ بن انس که اول این لفظ است من حمی مومنا فی باب الشفقة والرحمة الفصل الثالث عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم رای عيسى بن مريم رجلا يسرق دید عیسی علیه السلام مردی را که دزدی میکند فقال له پس گفت مر او را عیسی علیه السلام سرقت دزدی کردی تو قال كلا گفت دزدی نکرده ام من والذي لا اله الا هو سوگند آن کسی که نیست معبودی بحق مگر وی فقال عيسى آمنت بالله وكذبت نفسي ایمان آوردم بخدا و دروغ گو ساختم من خود را یعنی تصدیق کردم ترا

سوگند تو و برگشتم از آنچہ گمان بردم و تکذیب کردم نفس خود را و ازینجا معلوم شود کہ اگر کسی سوگند خورد بر چیزی بر خلاف آن معلوم بود باید علم خود را متہم ساخت و موجب
او عمل کرد از جہت تعظیم نام حق رواہ مسلم وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کاد الفقر ان یکون کفرا نزدیک ست فقر کہ منتہای امر وی
منجر بکفر گردد زیرا کہ فقر باعث میگردد انسان را بر ارتکاب محارم و معاصی بقصد ازالۂ فقر و خروج از شدائد آن و چون بغایت شدت و محنت کشد شاید کہ بر ارتکاب کفر
نیز باعث گردد و بی وجود فقر غلبۂ محبت دنیا با وجود حصول قدر کفایت از ان باعث بر ارتکاب کفر گشت چنانکہ بعضی از اشقیای روزگار ہمی شوم کہ گذشتند در قرب این
زمان علیہم ما یستحقونہ شدت و محنت بطریق اولی کہ بر آن آرد و نیز غلبۂ فقر گاہی باعث بر سخط و اعتراض بر پروردگار گردد و از دایرہ رضا و ایمان بیرون آرد نعوذ باللہ
من ذلک و چنانکہ فقر بکفر کشد غلبۂ غنا تعوذ و طغیان در معاصی آرد و لہذا توسط کفاف افضل از غنا و فقر است و خیر الامور اوساطہا وکاد الحسد ان یغلب
القدر و نزدیک است کہ حسد غلبہ کند تقدیر الٰہی را یعنی اگر بالفرض چیزی بودی کہ غلبہ کردی قدر را حسد بودی چنانکہ در تا ویل حدیث لو کان شیء سابق القدر در کتاب
طب الرقی گذشت وعن جابر عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال من اعتذر الی اخیہ فلم یعذرہ کسیکہ عذرخواہی کند بسوی برادر خود پس
معذور نداردا و را آن برادر یعنی انکار عذر وی کند و گوید عذر نداری دروغ میگوئی او لم یقبل عذرہ یا قبول ندارد عذر او را و گوید اگرچہ عذر داری اما قبول ندارم
کان علیہ مثل خطیئۃ صاحب مکس باشد بر ان برادر گناہ مانند گناہ خداوند مکس بفتح میم و سکون کاف خراج و عشر ماکس دہ یک گیرندہ کذا فی الصراح
رواہما البیہقی روایت کرد این دو حدیث را بیہقی فی شعب الایمان وقال وکفت المکاس بتشدید کاف العشار بتشدید شین عشر گیرندہ یعنی آنکہ
ظلم کند و موافق شرع نگیرد و مکس گناہی عظیم است و در حدیث آمدہ کہ لا یدخل الجنۃ صاحب مکس و در قاموس مکس بمعنی نقص و ظلم نیز گفتہ و در مجمع البحار نقل
از بیہقی کردہ کہ مکس نقصان و ماکس از عمال آنکہ نقصان کند از حقوق مساکین و نرساند آنرا بہ تمام وکمال باب الحذر والتأنی فی الامور حذر بفتحتین و بکسر و سکون
پرہیز بودن و احتراز کردن و حذر بفتح حا و کسر ذال مرد بیدار و تأنی و توقف و تثبت و درنگ کردن در کاری و شتابی نکردن در ان و اناۃ بر وزن قناۃ اسم است از وی بمعنی
درنگ یعنی آدمی را باید کہ از شر مردم و آفات روزگار در دین و دنیا بر حذر باشد و در کار خود حازم و مستیقظ و ہشیار و بیدار بود و در عواقب امور نگران باشد و در کارہا
شتابی نکند و حلم و وقار کار فرماید مگر در بعضی کارہای خیر کہ شتابی کردن در ان فرمودہ اند الفصل الاول عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم لا یلدغ المؤمن من جحر واحد مرتین گزیدہ نشود مسلمان از یک سوراخ دو بار لدغ گزیدن مار و کژدم و جحر بتقدیم جیم مضمومہ بر حای ساکنہ
سوراخ مار و کژدم و امثال آن بر عکس حجر بتقدیم حا بر جیم کہ بمعنی حجرہ است میفرماید کہ شان مومن صاحب حزم موصوف برعایت حق و حمایت دین آن است کہ از غادر
متہم دکہ دشمن دین است نگذرد و غضب و انتقام لہ از دست ندہد و ہر بار حلم و تغافل نورزد و فریب نخورد و اگر در کار دنیا فریب و دغا خورد و سہل است اما در کار
دین نباید کرد و این تعلیم قاعدہ عظیم است کہ باعث رعایت و حمایت دین و ملت است و سبب ورود این حدیث در اینجا آنست کہ ابوعزہ بفتح عین مہملہ و زای
شاعری بود از شعرای کفار کہ مسلمانان را ہجو میکرد و اشرار و اشقیای قوم خود را بر ایذا و اہانت ایشان تحریص می نمود و در غزوہ بدر اسیر افتاد پس عہد بست کہ بار دیگر کردن
شنایع نکرد و پس آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او را بر عہد و وثیقت رہا فرمود چون بقوم خود رفت باز بہما و شقاوت افتاد و بہ تحریض و ہجا کہ میکرد مشغول
شد بار دیگر در غزوہ احد بدست افتاد باز امان خواست و عہد کرد پس آن حضرت صلعم بقتل وی امر فرمود و بعضی مردم بد خواست عفو وی برخاستند پس آن حضرت
فرمود لا یلدغ المومن الحدیث متفق علیہ وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لاشج عبد القیس روایت
میکند ابن عباس کہ آن حضرت فرمود مر اشج را کہ رئیس و قاید وفد عبد القیس بود و عبد القیس نام قبیلہ ایست آوردہ اند کہ چون وفد عبد القیس بدیدن آن حضرت خود را
از شتران بر زمین زدند و بملازمت شریف مبادرت نمودند و اضطرابہا کردند و داد شوق و محبت دادند و آن حضرت ایشان را تقریر فرمود و ہیچ نگفت اما اشج کہ
نام وی منذر بن عائذ است و رئیس و سردار ایشان بود بمنزل فرود آمد و اسباب و رواحل قوم گرد آورد و ببست پس غسلی تازہ بر آورد و بہترین جامہای کہ داشت پوشید
و آہستہ بتمکین و وقار بمسجد شریف در آمد و دوگانہ نماز گذارد و دعا کرد پس در حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم در آمد آن حضرت را این وضع و طریق وی خوش
آمد و فرمود ان فیک لخصلتین یحبہما اللہ ورسولہ بدرستیکہ در تو ہر آئینہ دو خصلت است کہ دوست میدارد آن دو خصلت را خدا و رسول او و آن دو خصلت
کدام است الحلم والاناۃ آہستگی و بردباری و وقار و تثبت و تمکین و اناۃ بر وزن قناۃ از تانی است چنانچہ معلوم شد رواہ مسلم آوردہ اند کہ آن حضرت چون
او را بوجود این دو صفت خبر داد وی گفت یا رسول اللہ این دو صفت بکسب و تخلق من است یا آفریدۂ خداست در جبلت من فرمود آفریدۂ خداست در جبلت تو
گفت شکر مر خدا را کہ آفرید مرا دو صفتی کہ دوست میدارد آن دو صفت را خدا و رسول و یعنی اگر بکسب و تخلق من متعلق بودی احتمال زوال و فتور داشتی اما چون جبلت
من بر این است امید است کہ دایم و باقی ماند الفصل الثانی عن سہل بن سعد الساعدی صحابی مشہور آخر من مات بالمدینۃ من الصحابۃ ان النبی صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم قال الاناۃ من اللہ والعجلۃ بفتح عین و جیم من الشیطان درنگی در کارہا از خداست و مرضی او است و شتابی از شیطان است و مراد و مطلوب او ست
مگر در آنچہ بی شبہہ خیر باشد چنانچہ در قرآن مجید فرمودہ ویسارعون فی الخیرات رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب وقد تکلم بعض اہل الحدیث

في عبد المهيمن بن عباس الراوي من قبل حفظه ترمذی گفته که این حدیث غریب است و به تحقیق سخن کرده اند بعضی از محدثان در عبد المهیمن بن عباس
که راوی این حدیث است از جهت یادداشت وی یعنی حافظه خوب نداشت وعن ابي سعيد رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه
واله وسلم لا حليم الا ذو عثرة نیست حلیم کامل اگرچه حلم غریزی او بود مگر خداوند لغزش یعنی آنکه در ذلت و معصیت افتاده باشد و خطا و خلل در کار از وی
وجود آمده و خجالت کشیده و بسبب آن دوست دارد که مردم عیبها و خطاهای او را بپوشند و زلات او را عفو نمایند و چون محبت ستر و عفو در خود یافت از
مردم نیز عفو خواهد کرد و حلم و عفو ورزید و بعضی گفته اند که حلم حاصل نمی شود مگر بانکه ارتکاب میکند امور را و می بیند لغزشها و خللها دران و می دریابد و میشناسد
مواضع خطا و خلل که دران شتابی کرده بود و بی صبری نموده پس اجتناب میکند از ان و حلم میورزد در آن و این توجیه بمعنی تجربه میکشد و حاصلش آن میشود که
نیست حلیم مگر صاحب تجربه صحیح چنانکه در قرینه او فرمود ولا حكيم الا ذو تجربة و نیست حکیم کامل مگر صاحب تجربه و حکمت دانش حقیقت هر چیزی حکیم
دانا و راست و استوار کار و اصل معنی حکمت محکم گردانیدن چیزی و اصلاح او از خلل و تجربه شناختن کارها پس هر که حاصل شد او را معرفت اشیا و دانست
نفع آنها را و شناخت مصالح و مفاسد آنها را حاصل شد او را حکمت رواه احمد والترمذي وقال هذا حديث حسن غريب وعن انس
ان رجلا قال للنبي صلى الله عليه واله وسلم اوصني مردی گفت مر آن حضرت را پند ده مرا فقال پس فرمود آن حضرت خذ الامر بالتدبير بگیر کار را باندیشه پایان
کار نگریستن فان رايت في عاقبته خيرا فامضه پس اگر ببینی در پایان او نیکی را پس بگذران کار را و تمام کن وان خفت غيا فامسك و اگر بترسی و گمان بری
گمراهی را دران کار پس نگاه دار خود را از کردن انکار و گذار آنرا رواه في شرح السنة وعن مصعب بن سعد عن ابيه روایت است از مصعب بن سعد بن ابی
وقاص قرشی زهری زنی ذکر کرده است او را ابن سعد در طبقه ثانیه از اهل مدینه و گفته است ثقه است بسیار الحدیث و ذکر کرد ابن حبان در کتاب ثقات روایت میکند
از پدرش و علی و طلحه و ابن عمر نزول کرد کوفه را و توفي سنة ثلث ومائة قال الاعمش گفت اعمش که راوی این حدیث است از سعد لا اعلمه الا عن النبي
نمیدانم این حدیث را مگر از پیغمبر صلی الله علیه وسلم یعنی پدرش از آن حضرت روایت کرده نه از خود قال التؤدة بضم تا و فتح همزه و سکون آن تانی و زرانت مشتق از وئید
آهستگی رفتن میفرماید تانی و توقف في كل شيء خير در همه چیز بهتر است الا في عمل الآخرة مگر در کار آخرت تا جهت بودن آن خیر متعین بخلاف امور دنیا وی از بعضی
سلف می آرند که در طهارت خانه تشنه کرد خود و گفت بیا پیراهن از بر من برکش و بفلانی ده گفت صبر کن تا از اینجا برآئی بعد از آن بکش و بده گفت بالفعل خاطری روی
نموده و نیتی دست داده است میترسم که تا برآمدن از اینجا از دست برود وعن عبد الله بن سرجس بفتح سین مهمله و سکون را و کسر جیم صحابی است بصری و
حدیث او در بصریین است و روایت کرده است از وی قتاده و عاصم احول ان النبي صلى الله عليه واله وسلم قال روایت میکند عبد الله که آن
حضرت گفت السمت الحسن راه و روش نیکو والتؤدة و تانی و آهستگی والاقتصاد و میانه روی و توسط در طرفین از افراط و تفریط در معیشت و در هر چیز جزء من
اربع وعشرين جزء من النبوة یک جزء است از بیست و چهار جزء نبوت یعنی خصلتی از خصایل انبیا است صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و تعیین عدد موکول
است بعلم شارع و جزء بودن نبوت آنرا بتحقیق در نتوان یافت و مثل این معنی در کتاب رویت که فرمود رویای صالحه جزوی است از چهل و شش جزء نبوت گذشت
است رواه الترمذي وعن ابن عباس ان النبي صلى الله عليه واله وسلم قال ان الهدي الصالح بفتح ها و سکون دال سیرت و طریقت نیک و
السمت الصالح بفتح سین و سکون میم راه و روش نیکو و چون در مفهوم هدی و سمت صلاح معتبر است پس توصیف بصالح به جهت تاکید و یا تجرید است والاقتصاد
و میانه روی جزء من خمس وعشرين جزءا من النبوة درین حدیث یک جزء از بیست و پنج جزء آمده و در حدیث سابق از بیست و چهار جزء و تواند که این تفاوت
میان عددین از وهم و خطا راوی آمده باشد یا بجهت سری دیگر والله اعلم رواه ابوداود وعن جابر بن عبد الله عن النبي صلى الله عليه واله وسلم
قال اذا حدث الرجل الحديث چون گفت مردی سخنی را ثم التفت پس غایب شد و بعضی گفته اند مراد بالتفات نگرانی خاطر است با آن سخن و نگریستن بچپ و راست
چنانکه در وقت گفتن سخنی که اخفاء آن مطلوبست بچپ و راست نگرند تا کسی مطلع نگردد و بالجمله هر که در مجلس سخنی گفت و حکایتی کرد فهي امانة پس آن حکایت
امانت است نزد اهل مجلس که شنیده اند پس ایشان را باید که دران خیانت نه کنند و آنرا افشا ننمایند رواه الترمذي وابوداود وعن ابي هريرة
ان النبي صلى الله عليه واله وسلم قال لابي الهيثم بفتح ها و سکون تحتانیه و فتح مثلثه بن التيهان بفتح فوقانیه و کسر تحتانیه مشدده نام صحابی است که آن حضرت با ابوبکر
صدیق و عمر فاروق گرسنه بخانه او رفتند و مهمان شدند و وی خدمتی کرد که موجب رضای آن حضرت صلعم گردید پس فرمود مر ابی الهیثم را هل لك خادم آیا
هست ترا خدمتکاری قال لا گفت نی فقال پس فرمود آن حضرت فاذا اتانا سبي فاتنا پس چون بیاید ما را بندی پس بیا نزد ما تا ترا خادمی بدهیم فاتي النبي صلى الله
عليه واله وسلم براسين پس آورده شد نزد آن حضرت دو بنده فاتاه پس آمد نزد آن حضرت بموجب وعده آن حضرت ابو الهيثم فقال النبي پس گفت پیغمبر صلی الله
عليه واله وسلم اختر منهما برگزین از این دو بنده هر کدام را که خواهی فقال پس گفت ابوالهیثم يا نبي الله اختر لي ای پیغمبر خدا تو برگزین برای من هر کدام را که خواهی فقال
النبي پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ان المستشار مؤتمن بدرستیکه آن کسی که کنکاش کرده شود با وی باید که امین باشد و در هر مصلحت و بهبود مستشیر باشد همان کند

وهمان گوید وخیانت نورزد مقصود آنست که چون تو باختیار ما گذاشته ومشورت بما کردهٔ ما همان بنده تو دهیم که بهتر باشد پس اشارت بیکی از آن دو بنده کرد وفرمود خذ هذا فانی رایته یصلی بگیر این بنده را زیرا که بدرستی دیده ام من او را که نماز می گذارد واستوص به معروفا وطلب اندرز کن از خود بوی نیکی واحسان را وبعضی گفته اند که استیصا بمعنی قبول وصیت است یعنی وصیت میکنم ترا بوی باحسان را و قبول کن وصیت مرا وبعضی گفته اند که استیصا بمعنی ایصا است ومعنی طلب که مفهوم باب است منظور نیست در حدیث دیگر آمده است که چون ابو الهیثم آمد وبزن خود گفت این بنده است که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بمن داده ونیکی واحسان را در حق وی وصیت کرده است زن گفت بجای آوردن این وصیت مشکل است نیکی واحسان همین است که او را آزاد کنی رواه الترمذی وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المجالس بالامانة مجالسها با امانت است بهمان معنی که معلوم شد که چون سخنی که در مجلس از کسی بشنوند نقل نکنند وسخن چینی ننمایند الا ثلثة مجالس مگر سه مجلس وسه سخن که در مجلسی که بشنوند واجب کرده نقل ورسانیدن آن بغیر سفک دم حرام یکی ریختن خون حرام او فرج حرام دوم فرج زنی که حرام باشد یعنی زنا کردن او اقتطاع مال بغیر حق سیوم پارهٔ از مال کسی جدا کردن بروجه حرام یعنی مال کسی گرفتن بظلم پس اگر بشنود از یکی که گفت میکشم فلان مرد را یا زنا میکنم فلان زن را یا میگیرم مال فلان کس را باید که این سخنان بآن جماعه برساند تا بر حذر باشند وخود را نگاه دارند رواه ابو داود وذکره ذکر کرده شد حدیث ابی سعید که اولش این کلمه است ان اعظم الامانة فی باب المباشرة فی الفصل الاول در باب مباشرت از کتاب نکاح در فصل اول یعنی این حدیث در مصابیح مکرر مذکور شده یکبار در باب مباشرت در صحاح ذکر کرده وبار دیگر درین باب که باب الحذر والتانی است در حسان آورده وما در همان باب مباشرت بحال خود گذاشتیم و در باب الحذر والتانی ذکر نکردیم بجهت تکرار وصواب ذکر او در صحاح است وما نا که در نسخهای مصابیح که نزد مولف بوده رحمه الله علیه مکرر مذکور است ولیکن در نسخهای که ما دیده ایم از مصابیح در باب الحذر والتانی مذکور نیست و در باب المباشرة است فقط غالبا نساخ آنرا بجهت تکرار انداخته اند والله اعلم الفصل الثالث عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم لما خلق الله العقل چون پیدا کرد خدای تعالی عقل را قال له گفت مر عقل را قم بایست فقام پس بایستاد ثم قال له پس گفت مر عقل را ادبر پشت ده فادبر پس پشت داد ثم قال له اقبل پس گفت خدای تعالی عقل را روی من آر فاقبل پس روی آورد بحق ثم قال له پس گفت مر عقل را اقعد بنشین فقعد پس بنشست ثم قال له پس گفت پروردگار تعالی مر عقل را ما خلقت خلقا هو خیر منک پیدا نکرده ام هیچ مخلوقی را که او بهتر است از تو ولا افضل منک ونه فاضلتر وزیاده تر از تو در کمال ولا احسن منک ونه خوبتر وجمیل تر از تو خیریت در حد ذات اوست وفضیلت قیاس بغیر وحسن در صفات وافعال بک اخذ وبک اعطی بجهت تو میگیرم وبجهت تو میدهم یعنی هر گاه نعمتی میدهم بواسطه تو میدهم که خدمتی کرد و مستحق انعام شد واز هر که آن داده را باز میگیرم بسبب تو باز میگیرم که تقصیر نمود ومستوجب سخط گشت وبک اعرف وبتو شناخته میشوم وبک اعاتب وبجهت تو خشم میگیرم وبک الثواب وعلیک العقاب وبسبب تست ثواب وبر تست عقاب حاصل آنکه مدار تکلیف وخطاب وعتاب وثواب وعقاب در دنیا وآخرت بر عقل است وقد تکلم فیه بعض العلماء وتحقیق سخن کرده اند در صحت این حدیث بعض علما ومیگویند این حدیث موضوع است بیان این سخن بتفصیل در شرح کرده شده است والله اعلم وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الرجل لیکون من اهل الصلوة والصوم والزکوة والحج والعمرة بدرستیکه مردی میباشد از اهل نماز وروزه وزکوة وحج وعمره وحتی ذکر سهام الخیر کلها تا آنکه ذکر کرد آن حضرت اقسام وحصص نیکی را همه یعنی کلیات ومعظمات آنرا ذکر کرد یا اکثر در حکم کل داشت وما یجزی یوم القیمة الا بقدر عقله وجزا داده نمیشود آن مرد روز قیامت مگر باندازه عقل او ومراد بعقل اینجا معرفت اشیا ودریافت صلاح وفساد ومبدء ومعاد وتمیز میان خیر وشر واحتراز واحتراس از غوایل وآفات نفس وابتدا ووصول بمقام قرب ووصول بحق وعقل معاد که در کلام بعضی واقع شده این جهت ودر اینجا است اختلاف علما وبحث ایشان در تفاضل عقل وعلم که گویند علم افضل است یا عقل واگر علم را هم بر معنی تمیز ودریافت حمل کنند که اثر عقل باین معنی است خلافی در میان نمی ماند وباین معنی علم وعقل افضل باشد از عمل وعبادت وگفته اند یک رکعت از عالم عاقل فاضلتر آید از هزار رکعت از دیگری وعن ابی ذر قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یا ابا ذر لا عقل کالتدبیر ای ابا ذر نیست هیچ عقل مثل تدبیر یعنی بر عواقب امور نگریستن ومصالح ومفاسد آن را دریافتن وفی الصراح تدبیر پایان کار نگریستن ومراد بعقل اینجا مطلق علم وادراک است ولا ورع کالکف ورع پرهیز کاریست وتقوی هم باین معنی وبعضی متورع را بالاتر از متقی دارند وگویند تقوی پرهیز از محرمات وتورع از مکروهات ومشبهات نیز وصواب آنست که هر دو بیک معنی اند ودر کلام قوم هم چنین واقع شده پس میفرماید نیست ورع کامل مانند کف طیبی درین عبارت اشکال آورده که ورع بمعنی کف از محارم است پس لا ورع مثل الکف چه معنی دارد وجواب داده که مراد بکف در اینجا باز ایستادن از مسلمانان یا باز داشتن زبان از لا یعنی است چون مفاسد این بیشتر حصر کرد ورع را در وی مبالغه وممکن است که گفته شود که ورع وتقوی اگر چه در لغت بمعنی کف واجتناب اند اما در عرف شرع شامل اند مر امتثال را واجتناب را معا واگر بمعنی اجتناب باشد از ترک امتثال اوامر نیز اجتناب باید کرد باین وجه شامل هر دو باشد وبالجمله ورع وتقوی بر فرموده رفتن است امتثالا واجتنابا پس ورع را دو جز باشد امتثال اوامر واجتناب نواهی وگفته اند که رعایت جانب اجتناب اهم واقدم باید

از امتثال واکر یکی در جانب امتثال اختصار کند بر فرایض وسنن رواتب روا است اما در اجتناب اهتمام و استقصا نماید تا مقصود که وصول بقرب الهی است برسد
واکر در امتثال استقصا نماید چنانکه اجراء نوافل ومستحباب کند اما ارتکاب محرمات کند و اصلا نکرد و بر مثال بیماری که پرهیز کند و دارو نخورد شفا یابد اگرچه شاید و دیر ترکشد
اما اگر دارو ها بخورد و پرهیز نکند هرگز شفا نیابد و هر روز خراب تر گردد و این سخن را تفصیلی است و حضرت شیخ علی متقی رحمة الله علیه در رساله تبیین الطرق آنرا بیان فرموده اند
و فقیر حقیر آنرا در بعضی رسایل خود ترجمه کرده و محل حدیث برین معنی صحیح وجید است والله اعلم ولاحسب کحسن الخلق ونیست حسب و فضیلت مانند خوش خوی و
حسب آنچه شمارند و مردار فضایل و مآثر و مفاخر خود و پدران خود میفرماید که اصل کمال و بزرگی حسن خلق است این می باید بی این همه ضایع است و مراد از خلق اگر جمیع صفات
باطن دارند خود ظاهر است که حسن اخلاق عمده است واکر مراد نرم خوئی و تلطف و مهربانی بود چنانکه در عرف خلق باین معنی می آید مقصود مبالغه است وحقیقت این
صفت از کلام اهل تصوف باید جست امام حسن بصری فرموده حسن خلق روی کشاده داشتن و عطا کردن و از ایذای خلق باز ماندن و واسطی گفته حسن خلق ترک خصومت
با خلق و گفته حسن خلق راضی داشتن خلق را در راحت و محنت و سهیل تستری گفته کمترین پایه در حسن خلق جفا از خلق کشیدن و مکافات ناکردن و رحمت بر ظالم و شفقت کردن
و امرزش خواستن وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الاقتصاد فی النفقة نصف المعیشة میانه روی کردن در خرج و از افراط
و تفریط دور بودن نیمه سرمایه زندگانی است و در معیشت نمودن و زندگانی کردن دو چیز باید داخل و خرج و بنای خرج بر اقتصاد باید پس رعایت اقتصاد نصف معیشت
باشد والتودد الی الناس نصف العقل و اظهار دوستی بمردم و سر رشته نگاهداشتن نیمه عقل معاش است گویا تمام عقل آنست که کسبی و کاری کنند و باهمی نوع تعیش
و تمدن نیز نمایند و این بر تقدیری که تودد و تحبب ایشان موجب فوات دین و دیانت نگردد و حسن السوال نصف العلم و نیک کردن سوال از علم نیمه علم است
زیرا که سایل زیرک از چیزی سوال میکند که مهم تر و کار آینده تر است و او این محتاج است بزیادت علم و تمیز میان اقسام سوالات که چه باید پرسید و چون یافت مطلوب
خود را بجواب تمام شد علم او حاصل آنکه علم دو قسم است سوال و جواب و حسن سوال عبارتست از تحقیق و تنقیح وی بجمیع شقوق و احتمالات تا جواب وافی و شافی آید و چیزی
فرو گذاشت نشود پس سوال برین وجه از قبیل علم باشد و وارد نشود که سوال ناشی از جهل و تردد است نه از علم او اعلم و نصف علم چون خوانند فافهم تنبیه باین تقریر که
کرده شد معنی تنصیف در اشیای مذکوره بتحقیق آورده شد و احتمال دارد که مقصود مبالغه و تاکید باشد در رعایت این امور یعنی در اصلاح معیشت و تحصیل دانش و عقل
کار فرمای و تحصیل علم اشیا اسباب بسیار درکار است اما این همه اشیا یک طرف و اقتصاد و تودد و حسن سوال یک طرف نیمه اینها است و آن نیمه دیگر و این معنی روشن
تر و بی تکلف تر مینماید والله اعلم روی البیهقی الاحادیث الاربعة روایت کرد بیهقی این چهار حدیث را فی شعب الایمان باب الرفق والحیاء وحسن
الخلق رفق بکسر نرمی ضد عنف بضم را فاق نرمی کردن و سود داشتن کسی را کذا فی الصراح و در نهایه گفته رفق لطف و لین جانب و طیبی نقل کرده که رفق لطف و کار
کردن بآسان ترین وجوه و حیا بمد شرم داشتن و آن حالتی است که عارض میشود آدمی را از ترس عیب و ذم و حیا محمود انقباض نفس است از ارتکاب آنچه قبیح است
در شرع و حسن خلق در حدیث گذشته معنی آن معلوم شده الفصل الاول عن عائشة رض ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال ان الله
رفیق خدای تعالی خداوند رفق است یعنی لطف کننده است به بندگان خود و خواهنده است با ایشان آسانی نه دشواری و تکلیف نمیکند بانچه طاقت ندارند و در وسع
ایشان نبود یحب الرفق دوست میدارد رفق و آسانی را از بندگان تا با یک دیگر رفق کنند و لطف نمایند و در کارهای خود از طلب رزق وغیره آسانی کنند و سخت نگیرند
بعد از ان اشارت کرد باختیار طریق رفق در طلب رزق و تحصیل مطالب و ترغیب کرد بران فرمود و یعطی علی الرفق ما لا یعطی علی العنف و میدهد بندگان را
برفق چیزی که نمی دهد بر عنف وما لا یعطی علی ما سواه و میدهد چیزی که نمیدهد بر هر چه جز رفق است از اسباب تحت ترجیح داد رفق را بر عنف که ضد او ست و ثانیا
اشارت کرد که عنف چه باشد بلکه رفق راجح است بر تمام اسباب تحصیل مقصد و آنچه است مرام را از هر چه جز او ست و اگر گویند که ان اسباب اگر از باب رفق اند
رجحان گنجایش ندارد و اگر از قبیل عنف اند هم از کلام اول ترجیح رفق بر عنف معلوم شد فایده این کلام چیست گوییم که این تاکید کلام سابق است و تفاوت در
عبارت است و مقصود آن است که آدمی را باید که طلب مآرب و مقاصد خود از رزق وغیره بطریق رفق و نرمی نماید که دهنده خدا است و چون رفق محبوب و
مرضی او ست بیشتر خواهد داد از آنچه بر عنف و انهماک در مباشرت اسباب دهد فافهم رواه مسلم وفی روایة له و در روایتی مر مسلم را آمده که قال لعائشة علیک
بالرفق وایاک والعنف گفت آن حضرت مر عائشه را بر تو باد ای عائشه که نرمی کنی و دور دار خود را از درشتی والفحش و از ضد ادب در گذشتن ان الرفق لایکون
فی شیء الا زانه مدست که نرمی یافته نشود در چیزی مگر آنکه بیاراید آن چیز را و نیک سازد ولا ینزع من شیء الا شانه و کشیده نشود رفق از چیزی مگر آنکه عیبناک
کند آن چیز را و زشت گرداند وعن جریر عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال من یحرم الرفق یحرم الخیر کسیکه محروم گردانیده شود از رفق محروم گردانیده
شود از نیکی رواه مسلم وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مر علی رجل من الانصار روایت است از ابن عمر که آن حضرت
گذشت بر مردی از انصار وهو یعظ اخاه فی الحیاء و آن مرد پند میداد برادر خود را در باب حیا و منع میکرد او را از کثرت آن و عتاب میکرد و میترسانید بران و در بعضی روایات
بجای یعظ یعاتب آمده فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم دعه فان الحیاء من الایمان فرمود بگذار او را زیرا که حیا شعبه از ایمان است هر چند بیشتر باشد

بنهٖ غایت آنچه باید که در محل خود باشد که ارتکاب معاصی است متفق علیه وعن عمران بن حصین قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الحیاء لایاتی الابخیر حیا نمی آرد مگر نیکی را وفی روایة الحیاء خیر کله حیا نیکو است بهمه اقسام ومتفق علیه اینجا اشکال می آید که حیا کاهی محل میکردد بعض حقوق چنانکه امر معروف ونهی منکر کردن وخز آن جواب داده اند حیائی که اخلال بحق آرد بحقیقت حیا نیست شرعا بلکه آن عجز وجبن است که از جمله نقایص است واکر آنرا حیا نام کنند بمجاز خواهد بود وحقیقت حیا شرعا آنست که باعث شود بر ترک قبیح کذا قالوا وصواب آنست که معنی حیا انقباض نفس است از ارتکاب قبیح طبعا وشرعا اما آنچه محمود وممدوح است در شرع آنست که از قبیح شرعی باشد حرام یا مکروه یا ترک اولی پس اظهر در جواب آنست که این کلیه که الحیاء خیر کله مخصوص است بآن که موافق رضای حق باشد واکر بر مبالغه حمل کنند نیز صورت دارد یعنی اکرچه خیریت حقیقی در یک قسم حیاست اما چون در مطلق ماهیت حیا خیر است کویا همه اش خیر است شاید که کثرت آن نیز باین جانب کشد فافهم وعن ابی مسعود　در بعضی نسخ ابن مسعود وصواب ابی مسعود است که انصاری است قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان مما ادرک الناس من کلام النبوة الاولی بدرستیکه از جمله آنچه دریافته اند مردم از کلام انبیای سابق واز نتایج وحی ایشان است وباقی مانده است حکم وی ونسخ وتبدیل وتغییر بدان راه نیافته این کلام است اذا لم تستحی فاصنع ما شئت چون شرم نداری پس بکن هرچه میخواهی رواه البخاری معنی این حدیث بچند وجه تقریر کرده اند اول آنکه اینجا معنی امر وطلب مراد نیست بلکه این خبر است ومقصود آنست که مانع از ارتکاب قبایح حیاست وچون حیا نداری میکنی هرچه میخواهی دوم آنکه صیغه امر برای تهدید است چنانکه اعملوا ما شئتم بکنید هرچه میخواهید آخر جزای کرده خود خواهید یافت سوم آنکه این قاعده ومیزانی برای کردن فعل بود یعنی در فعلی که شبهه باشد ونصی از شارع در کردن وناکردن آن نبود نظر کن اکر چنانست که در ظهور روی شرم نداری بکن واکر می بینی که حیا عارض میشود وممکن که البته در وی کراهتی وقباحتی هست که اکر فعل صحیح وحق صریح بودی محل نبودی واین نسبت بقلب سلیم منور بنور تقوی معرا از عوارض بشریت است وچهارم آنکه این درجای فرموده که فعلی است از جنس طاعات وظهور آن محل مظنت ریا وخوف تصنع است واز جهت آن ترک میکند وشرم دارد که بکند پس میفرماید که شرم از خلق مدار وچون این فعل از آنجمله نیست که در وی شرم از خدا ورسول خدا باید داشت به جهت خاطر خلق ترک نتوان داد واکر ریای را می یابد دفع آن باید کرد وتوبه واستغفار نمود وهمچنان که عمل بجهت خلق مذموم است ترک عمل باین جهت نیز همین حکم دارد فافهم وعن النواس بن سمعان نواس بفتح نون وتشدید واو وسمعان بفتح سین و کسر آن صحابی است کلابی وبعضی کویند انصاری سکونت کرد شام را ومیکویند که وی برادر آن زن کلابیه است که تزوج کرد او را آن حضرت وتعوذ کرد وی از آن حضرت پس بکذاشت ورا قال سالت رسول الله کفت پرسیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم عن البر والاثم از نیکی وبزه فقال پس فرمود البر حسن الخلق یعنی عمده اقسام بر خوش خوئی است والاثم ما حاک فی صدرک وموجب بزه عملی است که تاثیر کند وکار کند وتردد آرد در سینه تو وآرام نکیرد وطمانینت نپذیرد بدان دل وحاصل نشود انشراح صدر اما این در حق کسی است که شرح کرده خدای تعالی شانه صدر او را برای اسلام ومجلی ومنور ساخته دل او را بنور تقوی واین است مراد از استفتای قلب که در جای دیگر فرموده است واستفت قلبک واین در جای که نصی از شارع درین باب نبود واقوال علما در آنجا مختلف باشد وعلامت دیکر برای معرفت اثم آنست که فرمود وکرهت ان یطلع علیه الناس وناخوش داری که واقف شوند بر آن عمل مردم چنانچه تقریر کردیم رواه مسلم وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان من احبکم الی احسنکم اخلاقا بدرستیکه از جمله محبوبترین شما بسوی من نیکوترین شما اند از روی اخلاق رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان من خیارکم احسنکم اخلاقا مضمون این مضمون حدیث اول است فرق آنست که خیریت در ذات ایشانست که بسبب آن محبوبتر شده اند نزد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم متفق علیه الفصل الثانی عن عائشة قالت قال النبی صلی الله علیه واله وسلم من اعطی حظه من الرفق کسی که داده شد او را نصیب وی از نرمی ولطف اعطی حظه من خیر الدنیا والاخرة وکسی که محروم کردانیده شد از نصیب وی از رفق محروم کردانیده شد از نصیب وی از نیکی دنیا وآخرت رواه فی شرح السنة وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الحیاء من الایمان والایمان فی الجنة شرم داشتن از فعل قبیح از ایمان است وایمان یعنی اهل ایمان در بهشت اند والبذاء بفتح موحده ومد فحش وسخن بد وبیهوده کفتن من الجفاء از بدیست وجفا بفتح نقیض بر وصله است والجفاء فی النار واهل جفا در آتش اند رواه احمد والترمذی وعن رجل من مزینة روایت است از مردی که از دیار مزینه است بضم میم وفتح زا وسکون یا قال کفت آن مرد قالوا کفتند صحابه یا رسول الله ما خیر ما اعطی الانسان چیست بهترین چیزی که داده شده آدمی را از صفات قال الخلق الحسن فرمود بهترین چیزی که داده شده آدمی را خوی نیکو است رواه البیهقی فی شعب الایمان روایت کرد این حدیث را بیهقی در شعب الایمان از مردی از مزینه ونام او نبرد وفی شرح السنة عن اسامة بن شریک وروایت کرد فی السنة در شرح السنة از اسامه بن شریک ثعلبی که صحابی است نزول کرد کوفه را ومعدود است در ایشان وحدیث وی در ایشانست ودر اسد الغابه فی معرفة الصحابه نیز از اسامه روایت کرده وعن حارثة بن وهب رضی الله عنه صحابی است وبرادر عبد الله بن عمر بن الخطاب است از مادر معدود است در کوفیین دیده است آن حضرت را وروایت میکند از آن حضرت واز ام المومنین حفصه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا

نصیب داده شد او را ... نیکی دنیا و ... من حرم حظه من الرفق حرم حظه من خیر الدنیا والاخرة

یدخل الجنة الجواظ در نمی آید بهشت را جواظ بفتح جیم وتشدید واو وظا معجمه ولا الجعظری ونه در می آید جعظری بفتح جیم وسکون عین مهمله وفتح ظا معجمه بر صیغه نسبت قال گفت راوی والجواظ الغلیظ الفظ سخت گوی ودرشت خوی وفی الصراح جواظ مرد سطبر خرامان رفتار یعنی متکبر رواه ابو داود فی سننه والبیهقی فی شعب الایمان وصاحب جامع الاصول فیه در جامع الاصول عن حارثة روایت کرده اند این همه کس این حدیث را از حارثه بن وهب وی صحابی است به اتفاق برادر عبد الله بن عمر بن الخطاب از مادر وکذا فی شرح السنة عنه وهم چنین روایت کرده در شرح السنة از حارثه ولفظه قال ولفظ حدیث در شرح السنة این چنین است لا یدخل الجنة الجواظ الجعظری یعنی وصف کرد جواظ را بجعظری وگفته یقال الجعظری الفظ الغلیظ از اینجا معلوم شد که جواظ وجعظری بیک معنی است وفی نسخ المصابیح یعنی در بعض نسخ مصابیح عن عکرمة بن وهب والا در بعضی نسخ دیگر عن حارثة بن وهب است وتوربشتی گفته که ذکر نکرده عکرمه بن وهب را در صحابه هیچ کس وی تابعی است پس حدیث مرسل باشد وبعضی مردم او را در صحابه ذکر کرده اند وصحیح آنست که از تابعین است ولفظه ولفظ حدیث در نسخ مصابیح این چنین است قال گفت راوی والجواظ الذی جمع ومنع والجعظری الغلیظ الفظ جواظ آن کسی است که جمع کرد مال را ومنع کرد سایل را یعنی مال را بخیل وجعظری درشت گوی درشت خوی پس از بعضی روایات معلوم شد که جواظ وجعظری هردو بیک معنی است واز بعضی مغایرتی مفهوم شد واز بعضی کتب معلوم میگردد که جواظ بمعنی متکبر وجعظری بمعنی بدخلق وبالجمله هردو لفظ نزدیک بهم اند در معنی وعن ابی الدرداء عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان اثقل شیئ یوضع فی میزان المؤمن یوم القیمة خلق حسن بدرستیکه گران ترین چیزی که نهاده میشود در ترازوی مسلمان روز قیامت خوی نیک است وان الله یبغض الفاحش البذی وبدرستیکه خدای تعالی دشمن میدارد از حد ادب گذرنده در سخن بیهوده گوی را رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح وروی وروایت کرد ابو داود الفصل الاول کلام نخستین را که ان اثقل شیئ الخ است نه دوم را که وان الله یبغض الخ آنست وعن عائشة قالت سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت ان المؤمن لیدرک بحسن خلقه درجة قائم اللیل وصائم النهار بدرستیکه مسلمان می دریابد بخوش خوئی خود پایه نماز گذارنده در شب وروزه دارنده در روز رواه ابو داود وعن ابی ذر قال قال لی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اتق الله حیث ما کنت تقوی کن خدا را وپرهیز کن از عذاب وی هرجا که باشی یعنی در خلوت وجلوت ودر حضر وسفر واتبع السیئة الحسنة تمحها واتبع گردان بدی را نیکی را ودر پی بدی نیکی که از جنس اوست مکافات کند چنانکه سماع ملاهی را وصحبت اهل آنرا باستماع قرآن ومجالس ذکر وشرب خمر را بتصدق کردن مشروبات حلال کفارت نماید وتکبر را بتواضع وبخل را باعطا تلافی کند علی هذا القیاس کذا قال الطیبی وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الا اخبرکم بمن یحرم علی النار وبمن تحرم النار علیه آیا خبر ندهم شما را که کیست که حرام است وی بر آتش دوزخ وکیست که آتش دوزخ بر وی حرام است علی کل هین لین قریب سهل حرام است آتش بر هر آرامیده آهسته رو نرم طبع نزدیک به مردم بلطف وهمنشینی نرم خو وهین ولین بکسر یای مشدده وسکون آن هردو جایز است چنانچه میت ومیت در سوال بجهت مبالغه وتاکید هردو شق ذکر کرد حرام بودن شخص بر آتش وحرام بودن آتش بر شخص وچون مآل هردو عبارت یکی است یعنی دور بودن از آتش وبدر آمدن دران در جواب اقتصار بر شق اخیر کرد که قریب است ومتعارف در لسان نیز همین است که گویند آتش دوزخ بر وی حرام است رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال المؤمن غر کریم والفاجر خب لئیم ودر بعضی روایات والمنافق خب لئیم وغر بکسر مرد فریب خورنده وفی الصراح غر بالکسر کار ناآزموده وخب بالفتح والکسر مرد فریبنده وکربز ومعنی حدیث چنانچه در نهایه تقریر کرده آنست که مومن از جهت انقیاد ونرمی فریب میخورد از هرکه بفریبد ورا ودرپی یافتن مکر وشر مردم را وتفتیش وکاوش نمیکند از آن واین نه از باعث جهل ونادانی است بلکه از جهت کرم وبزرگ منشی وعلم وحسن خلق اوست وبعضی این چنین تقریر کنند که چون سلیم القلب وساده لوح است وبر مردم گمان نیک دارد وتجربه بواطن امور نکرده وبر دغلهای سینه مردم مطلع نگشته هرچه پیش او بگویند قبول کند وفریب خورد وچون اهتمام واشتغال وی بامر آخرت واصلاح نفس خود است کار معاش دنیا را سهل انگارد واهتمام بدان نکند ودران فریب خورد ولیکن در کار آخرت متیقظ ودر عقل معاد کامل است وبا وجود آن تنبیه کرده وی صلی الله علیه وآله وسلم بقول خود لا یلدغ المؤمن من جحر واحد مرتین بر آن که نباید که همیشه فریب خورد وغافل باشد وطریقه حزم از دست دهد وسابقا گذشت که این شامل است امر دنیا را وآخرت را وبعضی گفته اند که مخصوص است بامر آخرت اما منافق همیشه خداع ومکار وسعی کننده در فساد ومخادعت ومکر ومفتش در فتن است واصلا مسامحه نکند وفریب نخورد واز نفس خود بدان راضی نباشد واگر احیانا فریب خورد نه بعلم واختیار او خواهد بود وبدان راضی نخواهد شد رواه احمد والترمذی وابو داود وعن مکحول قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مکحول شامیست از کبار تابعین است گفت که آن حضرت فرمود المؤمنون هینون لینون مسلمانان آرامیده ونرم وطبع منقاد اند کالجمل الانف بفتح همزه بی مد وکسر نون بر وزن کتف وبمد همزه بر وزن صاحب نیز آمده واول اصح وافصح است کذا فی القاموس یعنی همچو شتری که در بینی وی مهار از چوب انداخته اند وفی الصراح انف درد مند شدن بینی شتر از چوب مهار واین شتر نرم ومنقاد می باشد چنانکه ان قید انقاد واگر کشیده شود می نهد گردن خود را وان انیخ علی صخرة استناخ واگر نشانده شود بر سنگی می نشیند هم بر سنگ

مراد آن است که مومن در غایت انقیاد است اوامر و نواهی الهی را و متحمل اوست دران شقت را و احتمال دارد که مراد انقیاد و تذلل مومنان باشد مر یک دیگر را بی
عنف و تکبر و این نیز در حقیقت اطاعت امر الهی است تعالی رواه الترمذی مرسلا وعن ابن عمر عن النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم قال المسلم
الذی یخالط الناس ویصبر علی اذاھم مسلمانیکه آمیزش میکند با مردم و صبر میکند بر ایذای ایشان افضل من الذی لا یخالطھم ولا یصبر علی
اذاھم زیاده تر است در اجر و ثواب از مسلمانیکه آمیزش نمی کند با ایشان و صبر نمی کند بر ایذای ایشان رواه الترمذی وابن ماجة ازین حدیث معلوم
کرده که صحبت افضل است از عزلت و در شان عزلت نیز احادیث و آثار آمده که ناظر در افضلیت اوست از صحبت و تحقیق درین باب تفصیل و اعتبار
جهات و حیثیات است و آن در کتاب احیاء العلوم و کیمیای سعادت مذکور است و در آداب الصالحین که ترجمه ربع معاملات احیا است نیز
آورده ایم وعن سهل بن معاذ عن ابیه ان النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم قال من کظم غیظا کسی که فرو خورد خشم را وھو یقدر
علی ان ینفذہ و حال آنکه وی قادر است بر گذرانیدن خشم و روا کردن آن دعاہ اللہ علی رؤس الخلائق یوم القیمة بخواند او را
خدای تعالی در حضور خلایق روز قیامت حتی یخیرہ فی ای الحور شاء تا آنکه مخیر میکرداند و اختیار رسید بدست وی در هر حور که خواهد رواہ
الترمذی وابو داود وقال الترمذی هذا حدیث غریب وفی روایة لابی داود عن سوید بن وهب عن رجل من ابناء
اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم عن ابیه و در روایتی مر ابی داود را از سوید بن وهب از مردی که از پسران اصحاب بود روایت
میکند از پدرش این چنین آمده که قال گفت آن حضرت ملاء اللہ قلبه امنا وایمانا پر کند خدای تعالی دل آن کس را که فرو خورد خشم را از امن
و ایمان و مسلمانی وذکر و ذکر کرده شد حدیث سوید بن وهب که اولش این است من ترك لبس ثوب جمال فی کتاب اللباس
و سوید بن وهب بضم سین و فتح واو و سکون تحتانیه ذکر نکرده است او را در جامع الاصول و در کاشف گفته که وی شیخی مجهول است مر ابن
عجلان را الفصل الثالث عن زید بن طلحة تابعی است روایت کرده است از وی سلمه بن صفوان الزرقی بیرون آورده است حدیث
او را مالک در موطا در حیا و پدر او طلحه بن رکانه بضم را و تخفیف کاف قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم ان لکل دین خلقا
هر دینی را خلقی و صفتی است که غالب و عمده است در وی وخلق الاسلام الحیاء و خلقی که غالب است در دین اسلام حیاست چون حیا صفتی است که
مانع است از ارتکاب قبایح و مناهی و مدخلیت وی اتم و اکمل است دران و دین محمدی اتم و اکمل ادیانست لاجرم وجود حیا درین دین اغلب و اتم باشد رواہ
مالك مرسلا روایت کرد این حدیث را مالک از زید بن طلحه که تابعی است بطریق ارسال ورواہ ابن ماجة والبیھقی فی شعب الایمان عن انس
وابن عباس پس مرسل نباشد بلکه مسند باشد وعن ابن عمر ان النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم قال ان الحیاء والایمان قرناء جمیعا فرمود حیا و ایمان
هر دو بهم پیوسته اند و لازم یکدیگرند فاذا رفع احدھما رفع الآخر پس چون برداشته شود از شخصی یکی ازین دو برداشته شود دیگری قرنا جمع قرین و لفظ جمع دلیل است
بر آنکه اقل جمع اثنان است و در بعضی نسخ قرنا بصیغه تثنیه بلفظ ماضی مجهول آمده وفی روایة ابن عباس فاذا سلب احدھما تبعه الآخر پس چون ربوده شود یکی
ازان دو و پیروی میکند او را در رفتن دیگری یعنی آن نیز میرود رواہ البیھقی فی شعب الایمان وعن معاذ قال کان آخر ما اوصانی به رسول اللہ
صلی اللہ علیہ والہ وسلم معاذ بن جبل رضی اللہ عنه میگوید آخر آنچه اندرز کرد مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وآله وسلم یعنی در وقت وداع من بتقضای یمن حین
وضعت رجلی فی الغرز وقتی که نهادم پای خود را در رکاب غرز بفتح معجمه و سکون را و بزای رکاب چوبین که بر پالان شتر نهند و استعمال آنست که در اسپ
رکاب گویند و در شتر غرز و این فرستادن معاذ رض بتقضای یمن قضیه عظمی است آن حضرت او را وداع کرد و او را سوار کرد و پیاده بمشایعت او رفت فرمود یا معاذ
شاید که تو باز نه بینی ما را و پس از وی رحلت فرمود و آخر وصیتی که بوی کرد آن این بود که قال گفت یا معاذ احسن خلقك للناس نیک گردان خوی خود را برای
تربیت مردم سیوطی گفت مراد بناس درینجا کسی است که مستحق حسن خلق و رفق است و اهل کفر و عصیان و ظالمان ازین دایره خارجند و با ایشان امر به تغلیظ و
تشدید واقع شده پوشیده نماند که تغلیط و تشدید با اهل طغیان و اهل حسن خلق است که تربیت و تهذیب ایشان در آنست و سلامت و رفاهیت حال دیگران
با آن میشود و سیوطی گویا مراد بحسن خلق اینجا رفق و مسامحه داشته رواہ مالك وعن مالك بلغه ان رسول اللہ روایت است از مالک که رسیده
است او را که پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآله وسلم قال فرمود بعثت لاتمم حسن الاخلاق برانگیخته شده و فرستاده شده ام من برای آنکه بتمام بیان کنم و
بکمال رسانم حسن اخلاق را و در بعضی روایات لاتمم مکارم الاخلاق بعضی بزیادت بعد از نقصان و بعضی بجمع بعد از تفرق و چون امر رسالت بوی ختم شد و دایره نبوت
تمام گشت دیگر کمالی مترقب نماند و بفرستادن پیغمبر دیگر حاجت نیفتاد و الا کسی که حفظ شریعت وی نماید و آن علماء امت او بیند که حکم انبیاء بنی اسرائیل
دارند که تابعان شریعت موسی و حافظان احکام توریت بودند پس آن حضرت صلی اللہ علیہ وآله وسلم جامع جمیع فضایل و کمالات باشد که
انبیاء سابق را بود صلوات اللہ وسلامه علیهم اجمعین بازیادتیهای دیگر و تخصیص تتمیم بجمع بعد از تفرق تحکم است زیرا که در دین محمدی زیادتیهای است

که در او یان سابقه شوده و دلیل دیگر بر افضلیت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از مجموع رسل آنکه در قرآن مجید میفرماید اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده امر است مر آن حضرت را باقتدا بطریقه انبیای سابقه واتیان باعمال وعقاید ایشان ولابد وی صلی الله علیه وآله وسلم امتثال این امر نموده وجامع صفات کمال همه ایشان گشته و در حدیث دیگر آمده که حال و قصه من و انبیای سابق حال قصریست که بنا یافته و خوب یافته و نمانده در وی جای خالی مگر جای یک خشت و من آمدم و جای آن خشت را بستم و بنای آن خانه بمن تمام شد پس معلوم میشود که با وجود انبیا بنای خانه کمالات تمام نشده بود بوجود شریف وی تمام شد رواه فی الموطا ورواه احمد عن ابی هریرة وعن جعفر بن محمد عن ابیه قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم امام جعفر صادق از پدر بزرگوار خود امام محمد باقر رضی الله عنهما وعن آبائهم العظام واولادهم الکرام روایت کرد وگفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا نظر فی المرآة قال چون نظر میکرد در آئینه میگفت آن حضرت الحمد لله الذی حسن خلقی وخلقی شکر مر خدای را که نیک گردانید صورت مرا و سیرت مرا وزان منی ما شان من غیری وآراست و خوب ساخت از من چیزی را که عیبناک و زشت گردانید از غیر من رواه البیهقی فی شعب الایمان مرسلا پوشیده نماند که این صفت علی الاطلاق بر وجه تمام و کمال مخصوص ذات شریف اوست صلی الله علیه وآله وسلم فی الجمله اضافت ببعضی افراد است نیز جایز است و شاید که احسن برای امت این لفظ بلشد که در این حدیث فرمود وعن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول اللهم حسنت خلقی فاحسن خلقی رواه احمد خداوندا نیک گردانیدی صورت مرا پس نیک گردان سیرت مرا این دعا از آنحضرت یا برای تعلیم و تیمن امت است یا مطلوب دوام و ثبات بر آن است چنانکه در اهدنا الصراط المستقیم گفته اند یا مراد طلب الکمال دین و اتمام نعمت است زیرا که سبب تحسین و تهذیب خلق آن حضرت قرآن بود چنانکه عائشه فرمود کان خلقه القرآن پس طلب تحسین خلق بحقیقت طلب نزول قرآن و اتمام او باشد فافهم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الا انبئکم بخیارکم آیا خبر ندهم و نه آگاه کنم شما را بانکه بهترین شما چه کسانند قالوا بلی یا رسول الله بیا آگاه کن و خبر ده ما را که بهترین ما چه کسانند قال فرمود خیارکم اطولکم اعمارا واحسنکم اخلاقا بهترین شما درازترین شما اند از روی عمر و نیکترین از روی اخلاق چو آنها که اخلاق ایشان نیک است اگر عمر دراز یابند خیرات و عبادات بسیار کنند و فضایل و کمالات بسیار حاصل نمایند از اینجا معلوم میشود که عمر دراز مسلمان را مبارک است و بحقیقت عمر دراز همانست که بکار خیر مشغول باشند و برکتی در کار بود رواه احمد وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اکمل المؤمنین ایمانا احسنهم خلقا کامل ترین مسلمانان در ایمان نیکترین ایشانند از روی خلق رواه ابو داود والدارمی وعنه ان رجلا شتم ابا بکر وهم از ابی هریره روایت است که مردی دشنام کرد ابابکر صدیق رضی الله عنه را والنبی صلی الله علیه وآله وسلم جالس یتعجب ویتبسم و حال آنکه آن حضرت نشسته است در حالی که شگفت مینماید ازین کار و تبسم میکند فلما اکثر رد علیه پس هنگامیکه بسیار کرد آن مرد دشنام دادن را باز گردانید ابو بکر دشنام را بر وی یعنی وی نیز دشنام داد او را فغضب النبی پس خشم گرفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وقام و برخاست آن حضرت فلحقه ابو بکر پس در رسید و دریافت آن حضرت را ابو بکر وقال وگفت یا رسول الله کان یشتمنی وانت جالس بود آن مرد که دشنام میکرد مرا و حال آنکه تو نشسته فلما رددت علیه بعض قوله غضبت وقمت و هرگاه باز گردانیدم من پاره را از گفته وی خشم گرفتی و برخاستی قال فرمود آن حضرت کان معک ملک یرد علیه بود با تو فرشته که باز میگردانید دشنام را از طرف تو بر وی مانا که مراد برد فرشته دشنام را دعای بد باشد بر وی والله اعلم فلما رددت علیه پس چون باز گردانیدی تو بر وی دشنام را وقع الشیطان افتاد و فرود آمد شیطان ثم قال پس فرمود آن حضرت یا ابا بکر ثلث کلهن حق سه خصلت است که هر سه حق ثابت ما من عبد ظلم بمظلمة نیست هیچ بنده که ستم کرده شده باشد بستمی مظلمه بکسر لام ستم کردن و فتح نیز آمده و بعضی بضم لام نیز نقل کرده اند فیغضی عنها لله عزوجل پس چشم بپوشد آن بنده از آن و تغافل ورزد از برای خدا و طلب رضا و امید ثواب اغضا فی الصراح چشم فرو خوابانیدن الا اعز الله بها نصره مگر آنکه قوی و محکم گرداند الله تعالی بسبب این مظلمه یا بسبب این فعله و خصلت که اغضا است یاری دادن او را یعنی یاری دهد او را یاری دادنی قوی وما فتح رجل باب عطیة و نگشاد مردی در دهش را یرید بها میخواهد بآن عطیه صلة احسان و بخشش را بر خویشان و مسکینان الا زاد الله بها کثرة مگر آنکه افزون کند خدای تعالی بآن عطیه بسیاری مال و برکت را وما فتح رجل باب مسئلة یرید بها کثرة الا زاد الله بها قلة و نگشاد مردی در سوال و گدائی را که میخواهد بآن بسیاری مال مگر آنکه زیاده میکند خدای تعالی بآن مسئله کمی را رواه احمد وعن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یرید الله باهل بیت رفقا الا نفعهم نمیخواهد الله تعالی باهل خانه نرمی را مگر آنکه سود میکند رفق ایشان را ولا یحرمهم ایاه الا ضرهم و محروم نگرداند ایشان را از نرمی مگر آنکه زیان کند حرمان از رفق ایشان رواه البیهقی فی شعب الایمان

باب الغضب والکبر

غضب بفتحتین خشم گرفتن و حقیقت غضب حالتی و صفتی است که موجب حرکت نفس است بجانب خارج بقصد انتقام و دفع مکروه زیرا که روح حیوانی میل میکند در حالت غضب بجانب مغضوب علیه با انتقام کشیدن از وی و دفع کند مکروه را ازین جهت سرخ میگردد روی و آماس میکند رگها هم چنانکه در حالت فرح و سرور نیز میل جانب خارج کند تا پیش آید محبوب را و لهذا زرد

افراط غضب و فرح بیم هلاک بود به برآمدن روح به تمام بجانب بیرون و در غم و خوف روح بجانب درون رود و زردی روی و ذبول بدن ازین جهت بود و در هیجان
خوف هلاک بود به بدر آمدن روح بجانب درون و سرد شدن آن مطلقا و ضد غضب حلم است و حلم عبارتست آنرا آرامیده بودن نفس چنانکه او را غضب زود
از جا نبرد و نزد اصابت مکروه مضطرب نکرداند کذا قیل گفتیم بلکه نزد وصول محبوب نیز اضطراب نیارد و چنانچه در حدیث اشج عبد القیس آمده که چون نزد و بدن
آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم اضطراب نکرد چنانکه قوم او کردند آن حضرت او را حلم و وقار اثبات فرمود و غضب مذموم است اگر برحق نبود و برفرمودهٔ
شرع نرود و اگر برای حق بود محمود است و مقصود از ریاضت ازالهٔ غضب مطلق نیست بلکه گردانیدن وی موافق حق و غضب سبب نظام بدن و بقای
حیاتست بازالهٔ مضار و موذیات و لهذا چون در نباتات قوت غضبیه ننهاده اند هر کس قادر است بر اهلاک آن بخلاف حیوانات و حکمت بالغهٔ الهی در حیوانات
الات پیدا کرده که بدان دفع موذی کند چنانکه شاخها و دندان و در آدمی اگرچه در ذات وی این چنین چیزی خلق نکرده ولیکن او را عقلی و تدبیری در آموخت که بدان
از هر جنس آلات که لایق و مناسب حال باشند بسازد و دفع ضرر موذیات از ان کند اما کبر منشای او عجب است که نیک دیدن نفس خود و خوب دانستن صفات
او ست و چون آنرا اظهار کند و بدان بر مردم تقدم و علو جوید و از انقیاد حق و تسلیم آن امتناع آرد و سرکشی جوید تکبر و استکبار بود و کبر و تکبر مذموم است اگر بر خلاف
واقع باشد و در ذات وی آن صفات و کمالات که ادعا میکند نباشد و به تکلف و تشنیع از نفس اظهار نماید و اگر در واقع آن فضایل که بدان تقدم و ترفع جوید
موجود بود مذموم نباشد و مقابل تکبر تواضع است و تواضع توسط است میان کبر و صفت کبر آن بود که دعوی فوق آنچه دارد نماید و ضعت آنکه از مقام خود تنزل
کند و آنچه استحقاق آن دارد هم ترک کند و تواضع قیام بر طریقهٔ توسط و اعتدال است و مشایخ صوفیه قدس الله اسرارهم چون صفت تکبر را در نفس غالب دیدند
پس چندان مبالغه در نفی و ازاله نمودند که صفت را در جای تواضع نهادند تا نفس بمقام تواضع بایستد اما کمال توسط و اعتدال است در جمیع احوال الفصل الاول
عن ابی هریرة ان رجلا قال للنبی صلی روایت است از ابوهریره که مردی گفت مر پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم و گفته اند که آن مرد ابو درداء بود رضی الله عنه اوصنی
اندرز کن مرا قال لا تغضب فرمود آن حضرت در جواب آن مرد خشم مگیر فردد ذلک مرارا پس باز گردانید آن مرد قول را که اوصنی است قال لا تغضب
گفت آن حضرت خشم مگیر یعنی هر بار که آن مرد وصیت طلبید جوابش همین فرمود که خشم مگیر ناکه در ان مرد از صفت غضب چیزی بود که از ان نهی کرد یا همچنین بود
عادت شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم که موافق حال هر سایلی جواب میداد و در هر یکی دوا مناسب حال وی علاج میفرمود یا آنکه هر بلائی و فسادی که آدمی را
میرسد از فرط شهوت و استیلای غضب است و شهوت نسبت بغضب مکسور مغلوب بود و تخصیص نهی از غضب کرد به جهت اعتنا و اهتمام و توجه
اول ظاهر تر است رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لیس الشدید بالصرعة بضم صاد و مهمله و فتح را کسی که
بیندازد مردم را بر زمین و نمیندازد هیچ کس او را فی الصراح صرع افکندن مصارعه باهم کشتی گرفتن پس میفرماید سخت و قوی و پهلوان نه آن کس است که مردم را بر زمین
اندازد انما الشدید الذی یملک نفسه عند الغضب سخت و قوی بحقیقت آن کس است که مالک باشد نفس خود را نزد غضب که سخت ترین دشمنان و قوی
ترین خصمان است و بیندازد او را بر زمین خواری و غالب آید بر وی مردی نه زور بازو دانی نه زور کتف با نفس اگر بر آئی دانم که شاطری متفق علیه وعن حارثة
بن وهب صحابی است گذشت ذکر او در فصل ثانی از باب رفق و حیا قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الا اخبرکم باهل الجنة آیا
خبر ندهم شما را باهل بهشت یعنی بگویم که بهشتیان کدام اند کل ضعیف متضعف بفتح عین هر ضعیف که ضعیف و حقیر میپندارند او را مردمان و ذلیل نرم دل لو اقسم
علی الله لابره اگر سوگند خورد بر خدا راست گو میکرداند وی تعالی او را یا سوگند او را ایجا بچند وجه توجیه کرده اند یکی آنکه اگر سوگند خورد بطمع امید کرم الهی و اعتماد بر لطف
او که راست گو خواهد کرد وی تعالی او را راست میکرداند و قبول میکند طمع و رجای او را دیگر آنکه اگر سوال کند از پروردگار خود چیزی را و سوگند دهد بروی تعالی که بدهد او مسئول وی را
می برآرد حاجت او را دیگر آنکه اگر سوگند خورد که حق تعالی فلان کار میکند یا نمی کند راست گو میکرداند او را وی تعالی و همچنان میکند که وی سوگند خورده بود و چون خبر داد که
بهشتیان کیانند و صفات ایشان را بیان کرد خواست آن حضرت که بیان صفات دوزخیان را نیز کند و فرمود الا اخبرکم باهل النار کل عتل جواظ متکبر
عتل بضم عین مهمله و تاء فوقانیه و تشدید لام مردی درشت و سخت گوی خصومت کننده بباطل و جواظ بفتح جیم و تشدید واو بخیل جمع کننده مال و بعضی گفته اند جواظ
در رفتار و باین معنی متکبر نزدیک به تفسیر اوست متفق علیه وفی روایة لمسلم کل جواظ زنیم متکبر زنیم حرام زاده که خود را در نسبت بقومی می چسپاند و در
واقع نه از ایشانست چنانکه در قران مجید این دو صفت یعنی عتل و زنیم در شان ولید بن مغیره واقع شده است وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی
الله علیه واله وسلم لا یدخل النار احد در نمی آید آتش دوزخ را بطریق تابید هیچ یکی که فی قلبه مثقال حبة من خردل من ایمان در دل وی مقدار خردل
دانه از ایمان باشد ولا یدخل الجنة احد فی قلبه مثقال حبة من خردل من کبر و در نمی آید بهشت را باسابقان هیچ یکی که در دل وی مقدار دانهٔ از خردل
است از کبر و این مثل است در بیان صغر رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم و هم از ابن مسعود است که گفت آن حضرت
لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال ذرة من کبر در نمی آید بهشت را کسی که در دل وی مقدار ذرهٔ از کبر باشد و ذره مورچهٔ خورد است یا گرد که از روزن در شعلهٔ آفتاب پیدا آید

و بخیر و تحمل نمایند و روی بخدمت فقرا و تسلی ایشان و بعضی بیمار جمع شده اند و تقصیر کرده اند صح

قال

فقال رجل ان الرجل يحب ان يكون ثوبه حسنا ونعله حسنا پس گفت مردی از حاضران که مرد دوست میدارد که باشد جامهٔ وی نیک و پای پوش وی نیک چون وی دید آن
مرد که عادت متکبرانست که جامهای نفیس ولباسهای فاخر بکار برند خیال کرد که مطلق آن از تکبر است قال گفت آن حضرت ان الله جميل يحب الجمال
بدرستیکه خدای تعالی صاحب جمال است و دوست میدارد جمال را واطلاق جمیل بر حق سبحانه بمعنی جلیل است یعنی بزرگ وبعضی گفته مالک نور وبهجت وحسن
وجمال است وبعضی گفته نیکو کار است به بندگان الكبر بطر الحق کبر باطل گردانیدن حق است که توحید وعبادتست وسرکشی کردن بحق ودفع کردن وقبول
نداشتن آن را وغمط الناس ومحقر داشتن واهانت کردن آدمیان را رواه مسلم وعن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه واله و
سلم ثلثة لا يكلمهم الله يوم القيمة سه کس اند که سخن نمیکند خدای تعالی با ایشان روز قیامت ولا يزكيهم وثنا نمیگوید بر ایشان وفی رواية ودر روایتی
این زیادتی نیز آمده است که ولا ينظر اليهم ونظر نمیکند بسوی ایشان ولهم عذاب اليم ومر ایشانراست عذاب دردناک این همه کنایت است از
بی رضائی وغضب الهی بر ایشان زیراکه هر گاه از کسی ناراضی وخشمناک بود نگاه بجانب وی نکند وسخن با وی نکند وثنا بر وی نکند واو را عذاب کند وآن سه کس که
حال ایشان روز قیامت این است چه کسانند شيخ زان یکی پیری زناکننده که با وجود پیری که وقت توبه وحیا ونقصان شهوتست این شنیعه از وی بوجود می آید
این دلیل است بر غایت بی حیائی وخرکینت طبیعت وموجب غایت سخط الهی وبیرضائی او وملك كذاب دوم پادشاه دروغ گوینده دروغ گفتن از همه
ناسزاست واز پادشاه که مدار انتظام ملک ومصالح ومهام خلق بر قول وحکم اوست ناسزاتر ونیز دروغ که میگویند اغلب برای دفع ضرر وجلب نفع بود وپادشاه
خود قادر است بران بی دروغ گفتن پس قبیح تر وبی فایده تر باشد وعائل مستكبر ودرویش تکبر نماینده وتکبر از همه بد نما واز فقیر که از اسباب آن که مال وجاه
است عاری بد نماتر ودلیل است بر خبث باطن ولوم طبعی که زشت واز گدایان زشت تر روز سرد وبرف وآنکه جامه تر وبعضی از عائل خداوند
عیال مراد دارند که از قبول صدقه وزکوة وتواضع وملایمت مردم که باعث رفع حاجت عیال ورفاهیت حال اوست تکبر میکند وعیال را متضرر وهلاک
میکردانند تعفف واستحیا از سوال وستر حال بجهت توکل بر مولی تعالی دیگر است وتکبر وبی اندامی وقبول ناکردن احسان از مردم بجهت آن با وجود احتیاج و
اضطرار دیگر رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم يقول الله تعالى میگوید خدای تعالی الكبرياء ردائی والعظمة
ازاری کبریا ردای من وعظمت ازار من است این مثلی است که حضرت حق سبحانه زده برای توحد وتفرد خود بصفت کبریا وعظمت یعنی این دو صفت خاصهٔ ذات
من است که هیچ کس را مجال شرکت دران واتصاف بدان درست نیست چنانکه جود وکرم ومهربانی صفات من اند وخلق را نیز از ان نصیبه هست وجایز است
وصف ایشان بدان بطریق مجاز الا این دو صفت که بطریق مجاز نیز وصف غیر من بدان درست نباشد بمثابهٔ دو جامه که کسی پوشیده باشد پوشیدن دیگری آن را
ممکن نبود وکبریا وعظمت در لغت هر دو بیک معنی آید که بزرگی وبزرگ شدنست وظاهر حدیث ناظر در فرق است میان این دو که یکی را بردا تشبیه کرده ودیگری را
بازار پس بعضی گفته اند که کبریا صفت ذاتی است وعظمت صفت اضافی حق تعالی کبیر ومتکبر است در ذات خود خواه دیگری داند یا نداند اما عظمت عبارتست باعتبار
دانستن غیر واستعظام خلق است مر او را ولابد آنچه صفت ذاتی باشد اعلی وارفع باشد از صفت اضافی ورداء اعلی وارفع است از ازار پس باین ملاحظه تشبیه کرده شد
کبریا را بردا وعظمت را بازار ودر شرح زیاده برین نیز چیزی گفته شده است والله اعلم بالجمله مفهوم باید که کبریا وعظمت دو صفت خاصهٔ من اند فمن نازعني واحدا منهما
پس کسی که نزاع کند ومشارکت جوید بمن در یکی ازین دو صفت ادخلته النار میدر آرم آن کس را در آتش دوزخ وفی رواية ودر روایتی بجای ادخلته النار قذفته
في النار آمده یعنی می اندازم ورا در آتش درین عبارت استهانت واستحقار است چنانکه سنگ وکلوخ را بیندازند بی مبالات واعتنا رواه مسلم الفصل
الثاني عن سلمة بن الاكوع صحابی مشهور آری از دلاوران بود که یکه بر فوجها میزد وپیاده بر سواران میتاخت قال قال رسول الله صلى الله عليه
واله وسلم لا يزال الرجل يذهب بنفسه همیشه هست مرد که میبرد نفس خود را یعنی از جای وی ومرتبهٔ وی که در وست بجای بلند ودرجهٔ رفیع تکبر وترفع
مرافقت وموافقت میکند با نفس ومیرود با وی بهر جانب که میرود وباز نمیدارد نفس را از طغیان وتکبر حتى يكتب في الجبارين تا آنکه نوشته میشود
آن مرد در میان جباران ومتکبران وثبت کرده میشود نام وی در نامهٔ ایشان فيصيبه ما اصابهم پس میرسد آن مرد را چیزی که میرسد جباران را از آفات وبلا
در دنیا وآخرت رواه الترمذي وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده عن رسول الله صلى الله عليه واله وسلم قال يحشر المتكبرون امثال
الذر يوم القيمة برانگیخته میشوند تکبر کنندگان ورانده میشوند وگرد آورده میشوند بسوی محشر مانند مورچهای خورد در روز قیامت في صور الرجال در صورت
مردان یعنی صورت ایشان بصورت مردم باشد وجثه بجثهٔ مورچها يغشاهم الذل من كل مكان می آید ومیپوشد ایشان را خواری از همه جا وهر سو در معنی
این حدیث اختلاف کرده اند بعضی بر آنند که این کنایت است از خوار بودن ایشان در محشر وپامال گشتن در زیر پایهای مردم چنانکه حال مورچهاست بدلیل
آنکه بعث واعادهٔ اجساد با جزای اصلی خواهد بود که در دنیا داشتند وصورت مورچه وجثهٔ وی گنجایش آن ندارد ولهذا گفت في صور الرجال تا معلوم شود که بر
صورت آدمیان خواهند نمود نه بر صورت مورچها ويغشاهم الذل نیز قرینهٔ آن است که مراد معنی خواری است وسیاق حدیث نیز ناظر در آنست كذا قيل وصواب

حسن الفعال
سلطان الاولیاء
راست وبعضی
سفت بمعنی آید
وعیال نشینند
وبعضی گویند جمیل
بمعنی

آنست که حدیث محمول بر ظاهر است و مراد محشور بودن متکبر انست بر صورت مورچها بحقیقت ولیکن در صورت مردان باشند و پروردگار تعالی قادر است که اجزای اصلی را که بآنها محشور خواهد شد در مقدار جثه مور چه جمع کند و باین صورت سازد و خوار کرداند یساقون الی سجن فی جهنم یسمی بولس رانده میشوند بسوی زندانی که در دوزخ است نامیده میشود آن زندان را بولس بفتح موحده و سکون واو و فتح لام و در قاموس بضم با گفته مشتق از باس بمعنی تخییر و نا امیدی و ابلیس نیز ازین جا است تعلوهم نار الانیار برمی رود و در می گیرد ایشان را آتش دوزخ که آتش آتشها است یعنی نسبت او با آتشهای دیگر همچو نسبت آتش است با چیزهای دیگر که می سوزد آنها را جمع نار است و اصل آن است که جمع وی انوار آید زیرا که واوی است ولیکن واو را تبدل کردند تا التباس بجمع نور نیارد و یسقون من عصارة اهل النار و نوشانیده میشود ایشان را از آنچه سیلان میکند از دوزخیان از زرد آب و ریم و خون طینة الخبال این بیان معنی عصارهٔ اهل نار است و تحقیق این لفظ در باب الوعید علی شرب الخمر گذشت ازین صفات کاهی چنان بفهم در آید که ایشان بر هیئت و جثه آدمیان باشند نه مورچها و با وجود آن دلیل نمیشود و چه بر جثه مورچها باشند و رانده شوند بسوی زندان و نوشانیده شوند از عصاره و حقیقت آنست که هر چه در آدمی در بنیه و جثه معروف از ادراک و احوال و صفات موجود است در جثه مورچه بنهند و نزد اشاعره بنیه و ترکیب شرط نیست در حصول مزاج انسانی و در جزء لا یتجزی ممکن است حصول مزاج و تعلق روح انسانی چه جای بنیه و جثه مورچه و خداوند تعالی بر همه چیز قادر است رواه الترمذی وعن عطیة بن عروة السعدی قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الغضب من الشیطان بدرستیکه خشم کردن که نه برای خدا باشد از شیطانست و ناشی از اغوای او است مر آدمی را و سرایت وی در وی وان الشیطان خلق من النار و بدرستیکه شیطان پیدا کرده شده است از آتش وانما تطفی النار بالماء و کشته و سرد کرده نمی شود آتش مگر بآب فاذا غضب احدکم فلیتوضأ پس چون در خشم آید یکی از شما باید که وضو بسازد و طیبی گفته مراد آنست که چون غضب از شیطان است پناه بخدا جوید در وی بذکر و عبادت آورد با وجود آن استعمال آب سرد خاصیت کشنده آتش خشم است و تجربه بر آن شاهد است و اگر آب سرد بخورد نیز آن خاصیت آرد رواه ابو داود وعن ابی ذر ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال اذا غضب احدکم وهو قائم فلیجلس چون خشم آرد یکی از شما و حال آنکه وی ایستاده است پس باید که بنشیند فان ذهب عنه الغضب پس اگر برود خشم به نشستن بهتر والا فلیضطجع و اگر نرود به نشستن پس باید که بر پهلو افتد طیبی گفت حکمت درین امر آنست که تا در خشم حرکتی بوجود نیاید که از ان پشیمانی خورد زیرا که مضطجع دور تر است در حرکت از قاعد و قاعد دور تر است از قائم و ظاهر آن است که در تغیر حالت برین نهج که موجب سکون و آرام است تاثیری است در دفع هیجان غضب و ثوران آن رواه احمد والترمذی وعن اسماء بنت عمیس قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول بئس العبد عبد تخیل واختال بد بنده ایست بنده که بر خود زعمی کرد و خود را نیک خیال کرد و تکبر نمود و بخود بناز ید و مختال مرد متکبر را گویند و خیلا بضم خا و بفتح یا تکبر کردن و بر خود زعم نهادن ونسی الکبیر المتعال و فراموش کرد خداوند بزرگ بلند قدر را عزوجل که بر همه غالب و متعلی است بقدرت کامله خود بئس العبد عبد تجبر واعتدی بد بنده ایست بنده که تکبر کرد و بر مردم جبر و قهر کرد و در ظلم و فساد از حد درگذشت ونسی الجبار الاعلی و فراموش کرد خداوند جبار متکبر قهار را که بلند تر است در قدرت و عزت از همه بئس العبد عبد سهی ولهی بد بنده ایست بنده که فراموش کرد کار دین را و مشغول شد بما لا یعنی و لهو و لعب کرد ونسی المقابر والبلی و فراموش کرد مقبرها را و کهنگی و پوسیدگی بدن را در خاک بئس العبد عبد عتی وطغی بد بنده ایست بنده که از حد درگذشت و تکبر و تعظیم نمود و سرکشی کرد و سر در ربقهٔ انقیاد و اطاعت در نیاورد ونسی المبتدأ والمنتهی و فراموش کرد آغاز حال خود را که از چه چیز پیدا کرده شده است و چگونه عاجز و ناتوان بود و انجام کار خود را که چه خواهد شد و چه خواهد دید است و آخر او چیست بئس العبد عبد یختل الدنیا بالدین بد بنده ایست بنده که فریب میدهد دنیا را بدین یعنی طاعت و عبادت خود را باهل دنیا می نماید تا دنیا بدست آید و دنیا را باین مکر و فریب بدست می آرد و در حقیقت فریب میدهد اهل دنیا را تا از دنیای ایشان چیزی بدست آرد و ختل خداع و فریب دادن بئس العبد عبد یختل الدین بالشبهات بد بنده ایست بنده که فریب میدهد دین را بشبهات یعنی در حرام می افتد بشبهه ها و تاویل میکند آنرا تا باین حیله و فریب خود را دین دار نماید یعنی فریب میدهد اهل دین را و می نماید ایشان را تا او را از اهل دین بشمارند و ارتکاب نمیکند حرام بین را تا بیرون نیارندش او را مردم از دین صریحا مشتبهات را می کند تا مشتبه گردانند بر ایشان امر دین خود را و حکم کنند بدین وی پس گویا دین را فریب میدهد بئس العبد عبد طمع یقوده بد بنده ایست بنده که طمع و امید واری از خلق و حرص می کشد او را و می برد او را بابواب دنیا و می برد بهر سو که میخواهد بئس العبد عبد هوی یضله بد بنده ایست بنده که هوای نفس گمراه میکرداند او را و میبرد از راه دین بئس العبد عبد رغب بضم را و سکون معجمه یذله بد بنده ایست بنده که رغبت در دنیا و شره و حرص در تحصیل آن و طول امل و طلب کثرت خوار میکند او را و میریزد آبروی دین او را رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان وقالا و گفت ترمذی و بیهقی لیس اسناده بالقوی نیست اسناد این حدیث قوی وقال الترمذی ایضا هذا حدیث غریب الفصل الثالث عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ما تجرع عبد افضل عند الله

فرو نبرد و نیاشامید بنده و تکلف هیچ بنده فاضل‌تر نزد خدا من جرعة غیظ یکظمها از جرعه خشمی که فرو برد و باز داشت آنرا ابتغاء وجه الله از جهت طلب
ذات خدای و رضای او جرعه بضم یک آشام آب و شراب و بزآن و غیظ خشم نهان از عجز و کظم فرو خوردن خشم و در اصل پر کردن مشک و بستن دهان آن و بستن
در وجوی و روزن و جز آن رواه احمد وعن ابن عباس فی قوله تعالی و مروی است از ابن عباس در تفسیر قول حق سبحانه ادفع بالتی هی احسن
اول این آیت کریمه این است و لا تستوی الحسنة ولا السیئة برابر نیست نیکی و بدی در جزا و عاقبت ادفع بالتی هی احسن دفع کن با آنچه وی بهتر است که نیکی
باشد بدی را که پیش آید ترا یعنی اگر یکی بتو بدی کند تو نیکی کن با وی اگر مردی احسن الی من اسا یا مراد آنست که از میان نیکیها آنچه نیکتر و بهتر است آنرا کن و
درین معنی مبالغه بیشتر است و بظاهر لفظ موافق‌تر و ابن عباس در تفسیر این کریمه قال گفت الصبر عند الغضب صبر و شکیبائی کردن نزد خشم والعفو
عند الاساءة و عفو کردن نزد بدی کردن یعنی مراد بدفع بدی به نیکی آن است که چون خشم آید صبر کنند و اگر از یکی بدی ببینند درگذرند فاذا فعلوا
عصمهم الله پس چون بکنند مردم صبر و عفو نگاه دارد خدای تعالی ایشانرا از آفات نفس و خلق وخضع لهم عدوهم و فروتنی کند مر ایشان را دشمن
ایشان کانه ولی حمیم و تفسیر حمیم کرد بقول خود قریب خداوند قرابت و این تفسیر آخر آیت است که فرموده است فاذا الذی بینک وبینه عداوة کانه
ولی حمیم رواه البخاری تعلیقا وعن بهز بفتح موحده و سکون ها و بزای بن حکیم عن ابیه عن جده جد وی معاویه بن حیده است بفتح مهمله
و سکون تحتانیه و دال مهمله و درین اسناد اختلافی است و حق آن است که صحیح است قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الغضب
لیفسد الایمان کما یفسد الصبر العسل خشم کردن تباه میکرداند ایمان را چنانکه تباه میکرداند صبر شهد را صبر بفتح صاد و کسر با و بسکون نیز آمده در ضرورت شعر
شیره درخت تلخ است وعن عمر رضی الله عنه قال وهو علی المنبر امیر المومنین عمر گفت و حال آنکه وی بر منبر بود و خطبه میخواند یا ایها الناس
تواضعوا ای مردمان تواضع کنید و فروتنی نمائید فانی سمعت رسول الله زیرا که من شنیده‌ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت من
تواضع لله رفعه الله کسی که تواضع کند با مردم از برای خدا و طلب رضای او بردارد او را و بلند گرداند خدای تعالی مرتبه او را فهو فی نفسه صغیر
پس آنکس در نفس خود و در چشم خود حقیر و خورد است بجهت دیدن خود را به چشم کم وفی اعین الناس عظیم و در چشمان مردم بزرگ است از جهت بلند
گردانیدن حق تعالی مرتبه او را ومن تکبر وضعه الله و کسی که تکبر کند فرو نهد خدا مرتبه او را و پست گرداند قدر او را فهو فی اعین الناس صغیر پس
آنکس در چشمان مردم خورد و حقیر است وفی نفسه کبیر و در نفس خود و چشم خود بزرگ است حتی لهو اهون علیهم من کلب او خنزیر تا آنکه
هر آینه وی خوارتر و سبکتر است بر مردم از سگ و خوک یعنی متکبر اگر چه خود را بزرگ میداند و بزرگ مینماید و لیکن نزد خدا و نه حقیر است و پیش مردم نیز خوار میکردد
متواضع اگر چه خود را حقیر میداند و حقیر مینماید نزد خدا اعظم است و نزد مردم نیز عظیم میکردد وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم قال موسی از ابی هریره گفت موسی بن عمران یا رب من اعز عبادک عندک ای پروردگار من کیست عزیزتر و ارجمندترین بندگان
تو نزد تو قال گفت پروردگار تعالی در جواب موسی من اذا قدر غفر عزیزترین بنده کان من نزد من کسی است که چون قدرت یابد بیامرزد و درگذرد
از کسی که بر وی ظلم کرده و رنجانیده وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال من خزن لسانه ستر الله عورته کسی که نگاه دارد
زبان خود را از عیب و نقصان مردم بپوشد خدای تعالی عیب و نقصان او را ومن کف غضبه کف الله عنه عذابه یوم القیمة و هر کسیکه باز دارد
و فرو خورد خشم خود را باز دارد الله تعالی از آن کس عذاب خود را که مستحق آن شده بجهت گناهان روز قیامت ومن اعتذر الی الله قبل الله عذره
و کسیکه عذر خواهی کند بسوی خدای تعالی بپذیرد خدای تعالی عذر او را خدا و ند بخشنده و دستگیر کریم خطابخش و پوزش پذیر وعن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال ثلث منجیات وثلث مهلکات سه خصلت رستگاری دهنده است از عذاب و سه
خصلت هلاک کننده است او را در آخرت فاما المنجیات فتقوی الله فی السر والعلانیة اما خصلتهای نجات دهنده یکی از آن پرهیزکاری
کردن است خدای را در نهان و آشکارا یعنی در حضور و غیبت خلق یا در باطن و ظاهر والقول بالحق فی الرضا والسخط دوم گفتن براستی در حالت
خشنودی و ناخشنودی یعنی اگر از کسی راضی باشد جز راستی و آنچه که در وی در واقع است نگوید و اگر ناراضی گردد نیز جز راست نگوید مثلا از فاسقی و ظالمی بجهت
انکار وی نفعی می بیند و راضی است از وی او را مدح و ثنا بناحق و خلاف واقع نگوید و اگر از صالحی و نیکوکاری برنجد مذمت و نکوهش نکند در هر دو حال بر طریقه استقامت
ثابت و متمکن باشد والقصد فی الغنی والفقر سوم توسط و میانه روی در توانگری و درویشی در هر دو حالت از تبذیر و تقتیر مجتنب باشد یا مراد توسط در اختیار غنا و فقر است
چنانکه گفته اند که کفاف در معیشت افضل است از غنا و فقر واما المهلکات واما خصلتهای هلاک کننده فهوی متبع پس از آن سه اند اول هوای نفس که پیروی کرده شده
آنرا یعنی تابع هوای نفس بودن هر چه فرماید آن کردن و هر سو که خواند آنسو رفتن ایمان کامل آنست که هوای نفس تابع فرمان حق باشد و آنچه پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نزد حق تعالی آورده وشح
مطاع دوم بخل و حرص اطاعت کرده شده یعنی طبیعت آدمی خالی از بخل و حرص نیست اما یکی باشد که اطاعت و فرمانبرداری آن کند و سلیم خط فرمان آن نتواند برآورد و زبون نفس و طبیعت

بودران واعجاب المرء بنفسه سیوم معجب بودن مرد بنفس خود یعنی خود را نیک داند و صفات خود را خوش دارد که از اعجاب کبر زاید و از کبر تکبر بوجود آید و
هي اشدهن و این خصلت عجب سخت تر و بدترین خصلتهای مذکوره است و درو ی نزاع و شرکت جستن است با جناب کبریای حق جل و علا روی البیهقی الاحادیث
الخمسة فی شعب الایمان باب الظلم ظلم در عرف لغت وضع الشیئ فی غیر محله نهادن چیزی را در غیر محل و موضع وی که مخصوص است بوی و این چیز ساخته شده
است برای ان و این کلمه جامعه ایست شامل هر چیز را که از حد محدود و تجاوز کند و بران وجه که باید واقع نشود بزیادت یا بنقصان یا بی وقت و بی جای واقع شود و جور
و تعدی نیز باین معنی و در شرع هم باین معنی است نهایتش محل شرعی و وجه شرعی مراد خواهد بود و فی الصراح ظلم ستم کردن و این نیز بهمین معنی است که مذکور شد ستم در حق خدا یا حق خلق
یا حق نفس و متعارف در افهام ستم در حق خلق افتد که بر یکدیگر زور کنند و ستم نمایند و بناحق در نفس و مال و عرض یک دیگر تصرف کنند الفصل الاول عن ابن عمر ان
النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال الظلم ظلمات یوم القیمة ظلم کردن سبب ظلمت ها است روز قیامت یعنی ظالم را دران روز تاریکی از هر جانب در
گرفته باشد و از ان انوار که مومنان را نصیب بود که نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم محروم باشد یا مراد بظلمات شداید و عقوبات باشد که در عرصات قیامت و درکات
دوزخ بدان گرفتار آید و ظلمات بمعنی شداید و عقوبات باشد که در عرصات آمده است چنانکه در کریمه قل من ینجیکم من ظلمات البر والبحر گفته اند ای شداید
هما متفق علیه وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله لیملی الظالم بدرستی هر آینه خدای تعالی مهلت میدهد ظالم را
و دراز میگرداند عمر او را الاملاء مهلت دادن و زمان روزگار دراز گذاشتن و دراز رسن گذاشتن ستور را حتی انه اذا اخذه لم یفلته تا آنکه وقتی که بگیرد ظالم را بعذاب
نه گذارد و خلاص نگرداند و نتواند گریخت ظالم از عذاب وی تعالی ثم قرأ پس تر خواند آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم موافق این معنی این آیت را تا آخر که وکذلک
اخذ ربک اذا اخذ القری وهی ظالمة الآیة و همچنین است گرفتن پروردگار تو چون بگیرد بعذاب قریها را یعنی اهل قریها را که ظالم اند متفق علیه وعن ابن
عمر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم لما مر بالحجر روایت است از ابن عمر که آن حضرت چون گذشت بحجر بکسر حاء مهمله و جیم ساکن نام
زمین ثمود است قوم صالح علیه السلام که در وقت رفتن بغزوهٔ تبوک عبور بران اتفاق افتاد قال فرمود آن حضرت اصحاب را لاتدخلوا
مساکن الذین ظلموا انفسهم الا ان تکونوا باکین در نیائید جاهای سکونت آن کسانی را که ظلم کردند بر ذاتهای خود یعنی کفر ورزیدند و تکذیب کردند
پیغمبر خود را مگر آنکه باشید شما گریه کنندگان یعنی عبرت گیرنده و احوال آن جماعه را یاد آرنده که موجب گریه است و نگذرید از اینجا بسهو و غفلت ان یصیبکم ما اصابهم
از جهت ترس آنکه مبادا برسد شما را آنچه رسید بجمع و ایشان را زیرا که از امثال این مواضع بغفلت گذشتن و از ان عبرت نگرفتن علامت قساوت قلب و عدم خشوع است
و آن محل و مظنه وقوع عذاب است با ترسید و عبرت گیرید که مبادا از شما نیز مثل عمل ایشان بوجود آید و بجزای آن برسید ثم قنع بتشدید نون راسه واسرع السیر
پس تر پوشید آن حضرت سر خود را بطیلسان و شتابی کرد در سیر و گذشتن ازان موضع حتی اجاز الوادی تا آنکه گذشت و گذشتند صحابه از ان وادی و آمده است
که نهی کرد آن حضرت که در آن موضع آب ننوشند و طعام نخورند و فرمود تا خمیری که ساخته بودند علف دواب سازند و رخصت در اکل نکرد متفق علیه وعن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من کانت له مظلمة بکسر لام بمعنی ظلم و آنچه گرفته است یکی از حق دیگری یعنی کسی که هست مر او را مظلمة لاخیه
من عرضه او شیئ مر برادر مسلمان را از آبروی وی که ریخته است بغیبت و شتم و مانند آن یا چیزی دیگر از خون و مال فلیتحلله منه الیوم پس باید که بحلی خواهد از وی از آن
مظلمه امروز یعنی در دنیا قبل ان لایکون دینار ولا درهم پیش از آنکه نباشد دیناری و نه درهمی که بدهد در بدل مظلمه روز قیامت و اگر بحلی خواستن ممکن نباشد
در غیبت توبه و استغفار مر مغتاب له را کافی است و دروبال ان کان له عمل صالح اگر باشد مر او را کاری نیک اخذ منه بقدر مظلمته گرفته میشود از وی بر
اندازهٔ ظلمی که کرده است یا چیزی که گرفته است وان لم یکن له حسنات اخذ من سیئات صاحبه فحمل علیه و اگر نباشد مر او را نیکیها گرفته شود از بدیهای صاحب
وی که مظلوم است پس برداشته شود و بار کرده شود بران کس که ظالم است یعنی جزای ظالم روز قیامت این است که طاعتهای او را به مظلوم دهند و اگر طاعات ندارد گناهان
مظلوم را بر وی بر بندند و وی را بدان عذاب کنند و مظلوم را از عذاب که تاوان گناهان مستحق آن شده بود نجات بخشند رواه البخاری وعنه ان رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم قال اتدرون ما المفلس گفت آن حضرت مر صحابه را آیا درمی یابید و میدانید که معنی مفلس چیست و چه معنی دارد و در بعضی نسخ مصابیح من المفلس یعنی مفلس
کیست و آن بهر دو لفظ آمده است قالوا گفتند صحابه المفلس فینا من لا درهم له ولا متاع مفلس در میان ما کسی است که نیست درهم مر او را و نه متاع یعنی از نقد و جنس هیچ ندارد
فقال پس گفت آن حضرت ان المفلس من امتی من یاتی یوم القیمة بصلوة وصیام وزکوة مفلس از امت من بتحقیق کسی است که بیاید روز قیامت بنماز و روزه و زکوة
یعنی اقسام عبادات از وی بوجود آمده ویاتی قد شتم هذا و بیاید آن کس باین حالت که بتحقیق دشنام کرده این را و قذف هذا و نسبت بزنا کرده این را واکل مال
هذا و خورده مال این را و سفك دم هذا و ریخته خون این را و ضرب هذا و زده این را یعنی انواع ظلمها کرده مردم را از دشنام دادن و مال غیر خوردن و کشتن و
زدن فیعطی هذا من حسناته و هذا من حسناته پس داده میشود این شخص را که دشنام کرده از نیکیهای وی و شخص دیگر را که از مال او خورده از نیکیهای آن ظالم بران کسان که بر آنها ظلم کرده
قسمت کنند فان فنیت حسناته قبل ان یقضی ما علیه پس اگر فانی شود و تمام کرده نیکیهای او پیش از آنکه حکم کرده شود بجزای گناهی که بر وست یعنی هنوز جزای آن

مظالم

مظالم که بر وی است تمام نشود و چیزی باقی ماند اخذ من خطایاهم فطرحت علیه گرفته شود از گناهان آن جماعه مظلومان پس انداخته شود بر ظالم ثم طرح فی النار پس
انداخته شود در آتش دوزخ رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لتؤدن الحقوق الی اهلها یوم القیامة هر آئینه ادا کرده
میشود حقها بسوی اهل حقوق روز قیامت حتی یقاد للشاة الجلحاء بفتح جیم وسکون لام و حاء مهمله تا آنکه قصاص گرفته میشود مر گوسفند بی شاخ را من الشاة القرناء
از گوسفند شاخ دار یعنی عدالت در آن روز تا بآنجاست که اداکردن حقوق آدمیان چه باشد از حیوانات که داخل دایره تکلیف نیستند قصاص گرفته میشود و گفته اند که
این قصاص مقابله است نه قصاص تکلیف که گرفته میشود رواه مسلم وذکر وذکر کرده شد حدیث جابر که اول آن این است اتقوا الظلم فی باب الانفاق
در باب انفاق الفصل الثانی عن حذیفة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تکونوا امعة نباشید امعه بکسر همزه و فتح میم مشدده
و عین مهمله مردی تابع مردم در رای غیر ثابت برای خود و تا برای مبالغه است در زمان امعه نگوئید وفی الصراح امعه بالکسر مرد هرجائی و مراد امعه اینجا این است که فرمود
تقولون ان احسن الناس احسنا وان ظلموا ظلمنا در حالی که میگوئید اگر نیکی کنند مردم با ما نیکی می کنیم با ایشان و اگر ستم میکنند با ما ستم میکنیم با ایشان ولکن وطنوا
انفسکم ولیکن قرار دهید نفسهای خود را و اصل توطین وطن ساختن وفی الصراح توطین نفس بر چیزی دل نهادن یعنی دل نهید و قرار دهید نفسهای خود را که ان احسن
الناس اگر نیکی کنند مردم ان تحسنوا بنیکی کردن با ایشان وان اساؤا فلا تظلموا واگر بدی کنند مردم پس ظلم نکنید بر ایشان یعنی احسان کنید چه ترک ظلم و اساءت احسان
است کذا قال الطیبی ومحتمل که مراد آن باشد که اگر نیکی کنند نیکی کنید واگر ایشان بدی کنند شما در برابر آن تجاوز از حد نکنید و مکافات کنید بر حد اعتدال چنانکه مشروع است
یا عفو کنید و بمکافات مقید نشوید یا احسان کنید اول مرتبه عوام مسلمانان است و دوم مقام خواص و سیوم درجه اخص خواص و حضرت شیخ علی متقی در بعضی رسایل خود
فرموده اند که معیار شناخت محبت دنیا و آخرت این چهار چیز است آنرا که غالب و مفرط است محبت دنیا ایذای مردم کند بی تقریب و بی سابقه معامله و آنرا که نه این چنین
است ابتدا ایذای کسی نکند واگر کسی او را ایذا کند مکافات کند بر وجه شرعی بی تجاوز از حد و آنکه محبت آخرت قوی دارد و محبت دنیا ضعیف عفو کند از هر که ایذا کند و ظلم نماید
و بر آنکه محبت آخرت قوی تر است احسان کند در برابر ظلم و این درجه مقربان و صدیقان است رزقنا الله رواه الترمذی وعن معاویة انه کتب الی عائشة
معاویه بعایشه صدیقه نوشت که ان اکتبی الی کتابا توصینی فیه ولا تکثری بنویس برای من مکتوبی را که اندرز کنی مرا در آن مکتوب و زیادتی مکن یعنی درازی مکن و مختصر بنویس
فکتبت پس نوشت عائشه این کلمات را سلام علیک اما بعد فانی سمعت رسول الله من شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول من التمس
رضی الله بسخط الناس کفاه الله مؤنة الناس کسی که طلب کند خشنودی خدا را بناخشنودی مردم کفایت کند او را خدای تعالی بار و گرانی مردم یعنی اگر کاری کند که رضای حق در
آنست و خلق بهوای نفس خود ازان ناراضی باشند حق تعالی راضی گردد و خلق را نیز بران آورد که میخواهد و از ایشان شدتی و محنتی بوی نرسد ومن التمس رضی الناس
بسخط الله وکله الله الی الناس والسلام علیک و هر که طلب کند خشنودی مردم را بناخشنودی خدا بگذارد او را خدای تعالی و کارهای او را بسوی خلق و
نصرت ندهد و دفع نکند شر ایشان را از وی یعنی اصل رضای خداست اگر این شد خلق هم راضی و مطیع شوند و اگر آن نیست نه آن شود و نه این رواه الترمذی
در روایات آورده که عقیل بن ابی طالب رضی الله عنه نزد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب آمد و شکایت از فقر و فاقه خود کرد امیر المؤمنین بطریق خشم وامر تعجیز
فرمود بروید دکانهای مردم را بشکنید و خانهای مردم را ویران کنید و هرچه بیابید بردارید و بخورید عقیل گفت این چون روا باشد فرمود پس من چکار کنم اگر نزد
من چیزی نباید بشما دهم عقیل خشم کرد و برخاست و بر معاویه رفت معاویه قدر او را بشناخت و اکرام کرد و آمدن او را نزد وی از رد علی غنیمت دانست و احسانها کرد
و صلها داد پس روزی بعقیل گفت چه باشد که اگر بر منبر برائی و احسان و مواسات مرا که با تو کرده ام بیان نمائی تا مردم نیز بدانند که من چه کرده ام عقیل برخاست
و بمنبر آمد و گفت ایها الناس علی رضای خدا جست و خشنودی وی خواست و مارا از خود ناراضی و ناخشنود گردانید معاویه رضای ما و خشنودی ما را مقدم داشت
بر رضای حق تعالی و ما را خشنود ساخت و خدا را ناخشنود معاویه گفت یا عقیل این چه سخن است و چه شکرانه نعمت است که تو گفتی گفت دیگر چه کار کنم آنچه
بیان واقع بود کردم پس برخاست و نزد علی آمد و عذر خواست و این مکتوب عائشه نیز ایمائی دارد بآن که در آنجا چیزی از این حال بود والله اعلم الفصل الثالث
عن ابن مسعود قال لما نزلت گفت ابن مسعود چون این آیت فرود آمد الذین آمنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم آن کسانی که ایمان آوردند و خلط نکردند ایمان خود را
بهیچ وجه ظلم و آخر آیت این است که اولئک لهم الامن وهم مهتدون مر ایشان را امن است و ایشان راه راست یابند کانند صحابه چون ظلم را بر خطا و معصیت
حمل کردند شق ذلک سخت و دشوار آمد این معنی علی اصحاب رسول الله بر یاران پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وقالوا گفتند یا رسول الله اینا لم یظلم
نفسه کدام یکی از ما است که ظلم نکرده نفس خود را و تجاوز از حد نکرده و گناهی از وی بوجود نیامده فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لیس ذلک انما
هو الشرک پس فرمود آن حضرت نیست مراد بظلم آنچه شما فهمیده اید از معصیت نیست مراد از ظلم اینجا مگر شرک پس از آن تائید آورد بر اراده شرک از ظلم و فرمود
الم تسمعوا قول لقمان لابنه آیا نشنیده اید شما قول لقمان را در پند دادن مر پسر خود را یا بنی لا تشرک بالله ان الشرک لظلم عظیم ای پسرک من شریک مگردان
چیزی را بخدا در پرستی و راستی که شرک ظلمی است بزرگ و در این آیت نیز ظلم بقضیه انصراف مطلق بکامل محمول بر شرک است چون آن حضرت تفسیر باین کرد لا بد مراد الله

تعالی همین باشد اگر گویند خلط ایمان بشرک چه صورت دارد و شرک ضد ایمانست نعم خلط و مزج معصیت با ایمان متصور است و صحابه ازینجا باین وادی رفتند که ازظلم معصیت فهمیدند جوابش آنکه خلط ایمان بشرک واقع چنانکه مشرکان مکه ایمان بخدا داشتند و بت پرستی می کردند و بتان را در عبادت شریک حق میساختند شرک در وجود و خالقیت و عبادت میباشد و اینجا مراد شرک در عبادت است و نص قرآن بدان ناطق است در جایی که میفرماید وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون ایمان نمی آرند بیشترین ایشان مگر در حالی که ایشان مشرک انند یا مراد ایمان آوردن بزبان است و شرک نگاه داشتن در دل چنانکه حال منافقان است که خلط کرده اند ایمان ظاهر را بشرک باطن و فی روایة و در روایتی باین لفظ آمده که لیس هو کما تظنون و نیست مراد از آیت ظلم چنانکه شما گمان می برید مراد شرک است و خلط او بایمان انما هو کما قال لقمان لابنه نیست آن مگر چنانکه گفت لقمان مر پسر خود را متفق علیه وعن ابی امامة ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال من شر الناس منزلة یوم القیمة از بدترین مردم از روی مرتبه روز قیامت عبد اذهب آخرته بدنیا غیره بنده ایست که برد آخرت خود را و برباد داد بسبب دنیای غیر خود یعنی دنیا برای دیگر حاصل کرد و بسبب آن ظلم بر مردم کرد چنانکه عمال و اعوان ظلمه کنند و احتمال دارد که معنی آن باشد که دنیاداری را بجهت دنیا تعظیم کرده اطاعت نمود و بسبب آن هدی با آخرت برد و بر نفس خود ظلم کرد و معنی اول ظاهر تر بلکه متعین است فافهم رواه ابن ماجه وعن عایشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الدواوین ثلثة دواوین جمع دیوان بکسر دال و فتح نیز آمده کتابی که نوشته میشود در وی نامهای لشکریان و مواجب ایشان و اول کسی که دیوان ساخت امیرالمومنین عمر بود و ماده لفظ برای قرب و جمع است و دیوان نیز ازین جهت گویند که مجتمع است در وی صحف و قراطیس و یاء دیوان بدل از واو است و اصل وی دووان است و لهذا جمع دواوین آمده و آلاد یاوین نبودی کذا فی الصحاح پس میفرماید دیوانها سه است و مراد باین اینجا صحایف اعمال است دیوان لا یغفر الله یکی صحیفه ایست که نمی آمرزد خدای تعالی چیزیرا که در واست و آن کدام است الاشراك بالله صحیفه که در وی شریک کردانیدن چیزیرا بخداست یقول الله عزوجل ان الله لا یغفر ان یشرك به میگوید عزوجل که خدای تعالی نمی آمرزد شرک را و دیوان لا یترکه الله تعالی دوم صحیفه ایست که مهمل نمیگذارد آنرا خدای تعالی و البته حکم میکند بدان و آن کدام است ظلم العباد فیما بینهم حتی یقتص بعضهم من بعض ظلم بندگان در میان یکدیگر تا آنکه قصاص ستاند بحکم الهی بعضی از ایشان را از بعضی و اگر راضی گردانند ایشانرا از یکدیگران نیز حکم اوست چنانچه در احادیث آمده و دیوان لا یعبأ الله به سیوم صحیفه ایست که باک ندارد حق سبحانه بآن اگر خواهد بمقتضای آن حکم کند و اگر نخواهد نکند آن چیست ظلم العباد فیما بینهم و بین الله ظلم بندگانست میان خود و میان خدا یعنی تقصیر در حقوق الله فذاك الی الله پس آن موکول و مفوض است بارادت الهی ان شاء عذبه وان شاء تجاوز عنه اگر خواهد عذاب کند بنده را بران عمل و اگر خواهد بگذرد از سر آن و عذاب نکند پس معلوم شد که در حقوق العباد البته مواخذه است و در حقوق الله شرک مغفور نبود باقی در مشیت حق است وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایاك ودعوة المظلوم دور دار خود را از دعای مظلوم فانما یسال الله حقه زیراکه وی نمی طلبد از خدا مگر حق خود را وان الله لا یمنع ذا حق حقه و بدرستیکه خدای تعالی منع نمی کند هیچ خداوند حق را از حق وی و اگر یکی از حق خود بگذرد آن ایثار است و آنرا درجه عظیم است وعن اوس بن شرحبیل بضم شین معجمه و فتح را و سکون حاء مهمله و کسر موحده مراو را صحبت است حدیث او نزد اهل شام است و شرحبیل ابن اوس دیگر است او نیز صحابی است نزول کرد حمص را راوی این حدیث اوس بن شرحبیل کذا فی الاصابه انه سمع رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول من مشی مع ظالم لیقویه کسی که برود با ظالم و موافقت و اعانت کند او را تا تقویت و اعانت کند او را وهو یعلم انه ظالم و حال آنکه آنکس میداند که وی ظالم است فقد خرج من الاسلام پس بتحقیق بیرون آمد آنکس از مقتضای اسلام وعن ابی هریرة انه سمع رجلا یقول ان الظالم لا یضر الا نفسه از ابی هریره آمده است که وی شنید مردیرا که میگوید ظالم زیان نمی کند مگر نفس خود را یعنی زیان وی بدیگری سرایت نمی کند فقال ابو هریرة بلی والله پس گفت ابو هریره آری بخدا سوگند زیان نمی کند ظالم غیر خود را از آدمیان و حیوانات حتی الحباری لتموت فی وکرها هزلا لظلم الظالم تا آنکه حباری بضم حاء مهمله و تخفیف موحده که نام طایری معروف است هر آئینه می میرد در آشیانه خود از لاغری بجهت ظلم ظالم هزل بضم ها و سکون زای یعنی باز میدارد خدای تعالی باران را از شومی گناه ظالم و می میرند بسبب آن جانوران تخصیص حباری بجهت آنست که آن جانور دورروندہ ترین جانوران است بطلب آب و دانه تا آنکه دیده اند که از حوصله وی حبة الخضرا برآمده که جز در بصره نمی باشد و مسافت میان وی و بصره چندروزه راه است و آشیانه او را دیده اند که در جایی است که مسافت درمیان آن و جای آب چندروزه راه است و از آنجا آب خورده می آید پس مردن او دلیل است بر قحط و امساک باران و مانا که مراد آن مرد که گفت ظالم زیان نمیکند جز نفس خود را آن بود که اگرچه بظاهر ظالم زیان مظلوم میکند اما در حقیقت زیان خود میکند و مظلوم را زیانی نیست که جزای خود خواهد یافت و انتقام خود خواهد کشید ابو هریره آنرا تقریر نکرد و دران مقام روی داده باشد بر عموم حمل کرده این افاده کرد و غالب آنست که این قول ابی هریره مضمون حدیثی باشد که از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنیده یا اینجا استنباط کرده که باز داشتن باران شومی ظلم بود و دیا فته است و از وی لازم می آید زیان رسیدن بحیوانات روی البیهقی الاحادیث الاربعة فی شعب الایمان باب الامر بالمعروف معروف از معرفت است بمعنی شناختن یعنی آنچه شناخته شده است

در شرع بدان وارد شده است مثل مرد آشنا که همه کس او را می شناسند و مقابل او منکر است بفتح کاف بمعنی شناخته نشده و شرع وارد نشده در وی چنانچه مرد نا آشنا که کسی او را نمی شناسد و فی الصراح نکره بکسر الراء نا آشنا سائی ضد معرفت و عجب از مولف که عنوان باب الامر بالمعروف والنهی عن المنکر نساخت با وجود ذکر آنها مقارن یکدیگر در مواضع کثیره از کتاب و سنت و بعضی احادیث که درین باب مذکور اند صریح اند در نهی از منکر چنانچه در امر معروف و ملاحظه استلزام تکلف است فافهم و دیگر آنکه امر معروف و نهی منکر واجب است باجماع امت و کتاب و سنت بدان ناطق است با آن مراتب که در حدیث آینده بیاید و بهر که ادای واجب کرد و مخاطب قبول نکرد واجب از ذمه وی ساقط شد بعد از ان چیزی بر وی لازم نیست و گفته اند که فرضیت آن بطریق کفایت است و هر که متمکن است بران و نکند آثم است و گاهی فرض عین نیز گردد چنانکه منکر در جائی است که یکی را بدان علم است و غیر او کسی نمی داند همین شخص فرض باشد نه بر غیر او و در وجوب امر معروف شرط نیست که آمر خود نیز فاعل باشد و لی آن نیز درست است زیرا که امر کردن نفس خود واجب است و امر کردن غیر واجبی دیگر اگر یک واجب فوت شود ترک واجب دیگر جائز نباشد و آنکه واقع شده که لم تقولون ما لا تفعلون بر تقدیر تسلیم که ورود آن در امر معروف و نهی منکر باشد مراد زجر و منع از نا کردنست نه از گفتن اما شک نیست که اگر خود به کند بهتر است چه امر از کسی که خود متمثل نیست تاثیری نکند و امر معروف و نهی منکر مخصوص باهل ولایت نیست و امر والی نیز دران شرط نه و احاد مسلمین را می رسد که امر و نهی کنند اما زدن و کشتن را امر والی شرط است و انکار در متفق علیه است نه در مختلف فیه الخ [illegible] مجتهد مصیب است و امر معروف باید که بطریق رفق و ملایمت بود و برای خدا بود نه برای نفس تا تاثیر کند و بران ثواب مترتب گردد و گفته اند که نصیحت در ملا فضیحت است و بالله التوفیق

الفصل الاول عن ابی سعید الخدری عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال من رای منکم منکرا فلیغیرہ بیند و هر که بیند از شما نامشروعی را پس باید که تغییر دهد آن را و باز دارد مردم را از کردن آن بدست خود یعنی بزدن و کشیدن و شکستن و ریختن و برهم زدن اگر تواند تغییر داد بدست فان لم یستطع فبلسانه پس اگر نتواند تغییر داد بدست پس باید که تغییر دهد بزبان خود منع و درشتی و دشنام فان لم یستطع فبقلبه پس اگر نتواند تغییر داد بزبان و بدست پس باید که تغییر دهد بدل بکراهت و شورش دل و عزم بر تغییر آن بدست و بزبان بر تقدیر قدرت و عداوت و مجانبت فاعل آن بمجرد انکار و بی رضائی وذلک اضعف الایمان و ان تغییر بدل تنهاست ترین ثمرات ایمان و مقتضیات افعال او است رواه مسلم وعن النعمان بن بشیر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مثل المدهن فی حدود الله حال و مثال ادهان کننده یعنی سستی و نرمی کننده در حدود شریعت که خدا نهاده و وضع نموده است والواقع فیها و آنکه افتاده است در حدود خدا یعنی ارتکاب میکند معاصی را و مداهنت آن بود که منکری بیند و تغییر نه دهد و نهی نکند با وجود قدرت بران بجهت شرم یا بی حمیتی دین یا جانب داری کسی و رشوت گرفتن و در لغت مداهنت و مدارات بیک معنی آمده است اما در شرع رخصتی در مدارات آمده و مذموم نیست بلکه در بعضی مواضع مستحسن است و فرق میان مدارات و مداهنت چنان کنند که مدارات آنچه بجهت حفظ دین و نگاه داشت از تشویش وقت و دفع ظلم ظالمان بسازند و مداهنت آنچه برای حظ النفس و طلب دنیا و جلب منافع از مردم و بی باکی در دین بکنند پس مقرر باید که مثال و حال مدهن در حدود خدا و واقع دران حدود مثل قوم استهموا سفینة مثال و حال قومی است که نشستند در کشتی و قرعه انداختند تا بهر جا که قرعه بنام کس برآید بنشست چنانکه عادت شرکا است فصار بعضهم فی اسفلها وصار بعضهم فی اعلاها پس گشتند بعضی در جای پست از کشتی و گشتند بعضی در جای بلند از وی فکان الذی فی اسفلها پس بود آن کسی که در پایان کشتی است یمر بالماء علی الذین فی اعلاها میگذشت با آب بر آن کسان که در بالا کشتی نشسته اند فتاذوا به پس آزار می کشیدند بالا نشینان بدان یعنی آن که از پایان ببالا می آمد و آب میبرد در وقت آب بردن بر ایشان می گذشت و بعضی گفته اند که مراد آب بول و غایط است که در پایان میکرد و بالا می آورد تا در دریا بیندازد و در آوردن بر ایشان می گذشت و ایذا کشیدن درین صورت ظاهر تر است فاخذ فاسا فجعل ینقر اسفل السفینة پس گرفت آن کس که در پایان کشتی است و میگذشت بر بالا نشینندگان آب و ایذا میکشید ند ایشان از ان تبری را و کاویدن گرفت پایان کشتی را تا آب گیرد یا بول و غایط اندازد از ان راه فاتوه پس آمدند آن جماعت او را فقالوا مالک پس گفتند آن جماعت چه شده است ترا و چکار میکنی که می کاوی کشتی را قال تاذیتم بی ولا بد لی من الماء گفت ایذا کشیدید شما بسبب بالا برآمدن من و گذشتن من بر شما با آب و چاره نیست مرا از آب گرفتن یا از بول انداختن این مقدار ازین قصه بنا بر عرف و عادت و بیان واقع و تقریب کافتن کشتی است و مقصود در بیان حال و مثال مداهنت این است که فرمود فان اخذوا علی یدیه پس اگر بگیرند آن قوم بالا نشین دست آن مرد پایان را که کشتی میشکافت و باز دارند او را ازین کار انجوه و نجوا انفسهم رستگار میدهند او را و انجوا از باب افعال است و نجوه از باب تفعیل و رستگاری میدهند ذاتهای خود را از غرق و هلاک وان ترکوه اهلکوه واهلکوا انفسهم و اگر بگذارند او را تا بکاود کشتی را هلاک میکردانند او را و هلاک میکردانند خود را هم چنین اگر منع کنند فاسق را از فسق و باز دارند او را از ان خلاص میکردانند او را و خود را از عذاب و اگر بگذارند هلاک میکردانند او را و خود را و فرود می آید بر همه ایشان عذاب رواه البخاری وعن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یجاء بالرجل یوم القیمة آورده میشود مرد را روز قیامت فیلقی فی النار پس انداخته میشود در آتش دوزخ فتندلق اقتابه فی النار

پس بیرون می آید بسرعت و می افتد روده‌های او در آتش اندلاق بیرون آمدن بسرعت چنانکه شمشیر از نیام ناکشیده بیرون افتد و اقتاب جمع قتب بکسر بمعنی روده
فیطحن فیها کطحن الحمار برحاه پس آس میکند روده‌های خود را یعنی میگردد گرد وی و پایمال میکند روده‌ها را همچو آس کردن خر خراس آرد را با سیای خود فیجتمع اهل
النار علیه پس گرد می آیند دوزخیان که همراه وی در آتش افتاده اند بر وی فیقولون ای فلان ما شانک پس میگویند ای فلان چه کار رسیدکی تو الیس کنت
تامرنا بالمعروف وتنهانا عن المنکر آیا نبوده تو که امر میکردی ما را بمعروف و نهی میکردی از منکر قال کنت امرکم بالمعروف ولا اتیه گفت بودم من که امر
میکردم شما را بمعروف و خود نمی کردم آنرا وانهاکم عن المنکر واتیه و نهی میکردم من شما را از منکر و خود میکردم آنرا متفق علیه از اینجا معلوم شود که دیگران را
امر و نهی کردن و خود بدان عمل ننمودن موجب عذاب است و سابقا معلوم شد که این بجهت عمل ننمودنست بجهت امر و نهی کردن که اگر این را هم بکند مستحق تر میکرد
آنرا ترک دو واجب الفصل الثانی عن حذیفة ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال والذی نفسی بیده روایت است از حذیفه رض که
گفت آن حضرت سوگند بخدائی که بقای ذات من در دست قدرت اوست لتامرن بالمعروف ولتنهون عن المنکر هر آینه امر میکنید شما معروف و نهی می کنید
از منکر او لیوشکن الله ان یبعث علیکم عذابا من عنده یا نزدیک است که خدای تعالی میفرستد بر شما عذابی را از نزد خود یعنی یکی از این دو چیز واقع است یا امر معروف
و نهی از منکر از شما یا عذاب فرستادن بر شما از خدا یعنی اگر معروف و نهی منکر نمی کنید عذاب میفرستد خدای تعالی بر شما ثم لتدعنه ولا یستجاب لکم پس تر می خوانید دعا می
کنید و میخوانید الله تعالی را و قبول کرده نمیشود دعا شما را یعنی عذابها و بلاهای دیگر بدعا احتمال دفع دارد اما عذابی که بر ترک امر معروف و نهی منکر نازل میکرد احتمال دفع
ندارد و دعا در آن مستجاب نبود رواه الترمذی وعن العرس بضم مهمله و سکون را و سین مهمله بن عمیرة بفتح عین مهمله و کسر میم و سکون تحتانیه صحابی کندی
برادر عدی بن عمیره روایت کرده است از وی برادرزاده وی عدی بن عدی بن عمیره و زهدم بن الحارث و غیر ایشان عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اذا عملت
الخطیئة فی الارض چون کرده شود گناه در زمین من شهدها فکرهها کان کمن غاب عنها هر که حاضر بود و آنرا ناخوش دارد و آنرا باشد همچو کسی که غایب است
از آن یعنی بر تقدیر عدم قدرت بر تغیر بدست و زبان باکراهت دل اینجا بمعنی تغیر است مطلقا ومن غاب عنها فرضیها کان کمن شهدها و هر که غایب بود از آن پس
خوش دارد آنرا باشد همچو کسی که حاضر است آنرا یعنی حقیقت حضور و غیبت بدل است نه بتن چون چیز را مکروه و ناخوش دارد بدل بحقیقت از آن غایب است اگرچه
بظاهر حاضر است و چون بدل از آن راضی و بدان خوش بود بمعنی حاضر است اگرچه بصورت غایب است رواه ابو داود وعن ابی بکر صدیق رضی الله عنه
روایت است از ابی بکر صدیق که قال گفت یا ایها الناس انکم تقرءون هذه الآیة ای مردمان بدرستی شما میخوانید این آیت را که یا ایها الذین امنوا علیکم
انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم ای کسانی که ایمان آورده اید بر شما باد ذاتهای شما زیان نمی کند شما را کسی که گمراه شد وقتی که شما راه راست یافته اید
یعنی این آیت را میخوانید و او را بر عموم و اطلاق حمل می کنید و از آن عدم وجوب امر معروف و نهی منکر می فهمید این چنین نیست فانی سمعت رسول الله پس زیرا
که من شنیده‌ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول که میگفت ان الناس اذا راوا منکرا فلم یغیروه مردمان چون ببینند نامشروعی را پس تغیر نهند
و نهی نکنند از آن یوشک ان یعمهم الله بعقابه نزدیک است که در گیرد همه ایشان را خدای تعالی بعذاب خود پس چون بر ترک نهی منکر وعید وارد شده باشد
ترک آن چگونه صورت جواز داشته باشد پس این آیت عام و مطلق نیست بلکه مخصوص و مقید باشد بآنکه مردم آنرا نشنوند و در ایشان تاثیر نکند و هر کس برای خود
معجب و مغرور باشد چنانکه حال مردم در آخر زمان باشد و در آثار آمده است که این آیت را نزد ابن مسعود رضی الله عنه خواندند فرمود این زمان ما و شما زمان این آیت
نیست زیرا که در وی می شنوند و قبول می کنند ولیکن در آخر زمانی بیاید که امر کنند و مردم نشنوند این آیت از آمدن ایشان خبر میدهد و در حدیث ابی ثعلبه نیز بیاید و بعضی
مفسران گفته اند که مراد با هتدا درین آیت انکار و نهی منکر است و بدین معنی این حدیث تفسیر آیت میشود و مراد بنصر بر عموم عذاب است و مراد با نفسکم مسلمانان اند یعنی لازم
گیرید بر خود و اصلاح یکدیگر را زیان نمی کند شما را ضلالت و معصیت چون بر هدایت باشید و منع و نهی از آن میکرده باشید رواه ابن ماجة والترمذی
وصححه روایت کرد این حدیث را ابن ماجه و ترمذی و تصحیح کرد آنرا ترمذی وفی روایة ابی داود و در روایت ابی داود بدین لفظ آمده اذا رأوا الظالم
فلم یاخذوا علی یدیه و چون ببینند مردم کسی را که ظلم میکند پس نگیرند دست او را او شک ان یعمهم الله بعقاب نزدیک است که در گیرد همه ایشان را
خدای تعالی بعذاب وفی اخری له و در روایت دیگر مر ابی داود را این چنین آمده ما من قوم یعمل فیهم بالمعاصی نیست هیچ قومی که عمل کرده
شود در میان ایشان بگناهان ثم یقدرون علی ان یغیروا ثم لا یغیرون پس قدرت داشته باشند آن قوم بر تغیر دادن پس تغیر ندهند آنرا یعنی بدست
و زبان الا یوشک ان یعمهم الله بعقاب وفی اخری له و در روایتی دیگر مر ابی داود را آمده که ما من قوم یعمل فیهم بالمعاصی هم اکثر ممن
یعمله و حال آنکه آن قوم بیشتر اند از آن کسانی که می کنند گناهان را این در معنی قدرت است چه غالب آنست که آنها که بیشتر اند قدرت دارند بر کمتر و اصل مدار بر
قدرت است کمتر یا بیشتر وعن جریر بفتح جیم و کسر را ابن عبد الله قال سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول ما من رجل یکون
فی قوم یعمل فیهم بالمعاصی نیست هیچ مردی که میباشد در قومی که میکنند آن مرد در ایشان گناهان یقدرون علی ان یغیروا علیه قدرت

دارند آن قوم بر تغییر دادن و غلبه آوردن بران مرد و لا یغیرون و تغیر نمیدهند الا اصابهم الله منه بعقاب مگر آنکه برساند الله تعالی آن قوم را از جهت تغییر ندادن
ایشان یا از جانب آن مرد بجهت عدم تغییر یا از پیش خود عذاب را قبل ان یموتوا یعنی پیش از آنکه بمیرند یعنی در دنیا از ینجا معلوم میشود که بترک دادن امر معروف و نهی منکر
عذاب در دنیا هم برسد و عذاب آخرت باقی است بخلاف گناهان دیگر که عقاب بر آنها در دنیا لازم نیست رواه ابوداود وابن ماجة وعن ابی ثعلبة فی قوله
تعالی علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم مرویست از ابی ثعلبه خشنی که صحابی مشهور است در تفسیر این آیت کریمه فقال پس گفت اما والله لقد سألت
عنها رسول الله آگاه باشید بخدا سوگند هر آینه بتحقیق من پرسیده ام ازین آیت پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم که آیا ترک کنیم بمقتضای این آیت امر معروف و نهی منکر را
فقال پس گفت آن حضرت بل ائتمروا بالمعروف وتناهوا عن المنکر ترک نکنید بلکه امر کنید بمعروف و نهی کنید از منکر حتی اذا رأیت شحا مطاعا تا آنکه
چون ببینی تو ای مخاطب صفت بخل را در مردم که اطاعت و فرمانبرداری آن کرده میشود وهوی متبعا و ببینی مراد و شهوت نفس را که متابعت آن نموده
میشود ودنیا موثرة و ببینی دنیا را که اختیار کرده میشود بر آخرت واعجاب کل ذی رأی برأیه و ببینی خوش داشتن و نیک پنداشتن هر صاحب
رای و مذهبی رای و مذهب خود را و رجوع بعلما نا نمودن و مفتی نفس خویش بودن ورأیت امرا لا بد لك منه و ببینی امری را که چاره و جدائی نیست ترا ازان
امر یعنی امری که میل میکند بدان هوای نفس تو از صفات ذمیمه که اگر میان مردم در آئی و در ایشان باشی بی اختیار بحکم طبع دران بیفتی کذا قال الطیبی و در بعضی حواشی نوشته
که معنی آنست که مراد از لا بد سکوت و اعراض است از جهت عجز و ناتوانی از نهی منکر و این معنی موافق است بآنچه در نسخ واقع شده ولا ید لك منه بیای تحتانیه
بمعنی لا قدرة لك علیه یا مراد آن باشد که ببینی کاری ضروری که احتیاج است ترا بدان و چاره نیست ازان اگر امر و نهی کنی آن امر ضروری فوت گردد فعلیك نفسك
پس برین تقادیر لازم گیر ذات خود را و نگاه دار خود را از معاصی ودع امر العوام و بگذار کار عامه خلق را و تعرض مکن با ایشان و گوشه گیر از ایشان فان وراءکم
ایام الصبر زیرا که بدرستی در پیش شما در آخر زمان روزهاست که دران صبر باید کرد و ابتدای این ایام بعد از خلفای راشدین پیدا شده تا امروز فانا لله وانا الیه
راجعون فمن صبر فیهن کان کمن قبض علی الجمر پس کسی که صبر ورزد دران ایام گویا که در دست میگیرد و نگاه میدارد اخگر را للعامل فیهن اجر خمسین
رجلا یعملون مثل عمله مر عمل کننده را بشریعت و احکام دین دران روزها مزد پنجاه مرد است که عمل میکنند مانند عمل او ازانها که مبتلا نیستند ببلیه وی
و نیستند دران ایام قالوا گفتند صحابه یا رسول الله اجر خمسین منهم مران عامل را اجر پنجاه مرد است که از ایشان باشند قال فرمود اجر خمسین
منکم اجر پنجاه مرد از شماست رواه الترمذی وابن ماجة ازین حدیث فضل آخر امت لازم آید بر صحابه درین صفت و ازین حیثیت و گویند که فضل
جزئی منافی فضل کلی نیست و شیخ ابوعمرو بن عبدالبر صاحب کتاب استیعاب که از مشاهیر محدثین است درین مسئله سخن کرده و گفته که ممکن است که بعد از صحابه کسی پیدا
شود که در مرتبه بعضی از ایشان باشد یا فوق و باحادیثی که این معنی ازانها مفهوم میگردد حجت آورده و مختار جمهور علما خلاف آن است و خلاف وی دران صحابه است
که ایمان آورده و بوطن خود رفتند و زیاده جز این صحبت نداشتند نه آن اصحاب که صحبت مدید بحضرت وی داشته و شب و روز در خدمت بوده و آثار و انوار صحبت
اندوخته و با وجود آن شرف صحبت در تمامه صحابه باقی است و درین فضیلت هیچ کس را با ایشان مشارکت نه و در قوت القلوب گفته که بیک نظر که بر جمال مصطفی صلی الله
علیه وسلم افتد چیزی گشاید و کاری بر آید که دیگر از ابا بعینات حاصل نگردد والله اعلم وعن ابی سعید الخدری قال قام فینا رسول الله ایستاد در میان
ما پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم خطیبا بعد العصر در حالی که خطبه خواننده است آن حضرت بعد از نماز دیگر فلم یدع شیئا
یکون الی یوم القیمة الا ذکره پس نه گذاشت چیزی را از قواعد مهمات دین که واقع میشود تا قیامت مگر آنکه ذکر کرد
آن را و این مبالغه است بگردانیدن اکثر در حکم کل حفظه من حفظه ونسیه من نسیه یاد گرفت و نگاه داشت
از اکسی که نگاه داشت و فراموش کرد آن را کسی که فراموش کرد یعنی بسیار بود بعضی یاد داشتند و بعضی فراموش کردند وکان فیما قال و بود در آنچه گفت آن
حضرت دران خطبه این کلمات ان الدنیا حلوة خضرة بدرستیکه دنیا شیرین است که در مذاق طبیعت طعم آن شیرین و لذیذ آید و سبز است که در چشم اهل طمع
صورت آن زیبا و تر و تازه نماید و بعضی گفته اند که عرب چیزی نرم را خضر گویند به جهت تشبیه به خضراوات یعنی سبزها و ترها در سرعت زوال و کم پایندگی و درین جا بیان
مکر و غداری دنیا است که مردم را بلذات و شهوات کاذبه و حسن و جمال مموه خود بفریبد و فنا پذیرد و بسر برد وان الله مستخلفکم فیها و بدرستیکه خدای خلیفه
گیرنده است شما را در دنیا و درین اشارتست که اموال و اشیای شما ازان خداست و ملک اوست و شما خلفا و وکلای اوئید در تصرف یا گردانیده است
شما را خلفای آن کسان که پیش از شما بوده اند در زمین و داده است شما را آنچه در دست آنها بود فناظر کیف تعملون پس نظر کننده و بیننده است که
چگونه عمل می کنید و بچه وجه تصرف میکنید در اموال یا چگونه عبرت میگیرید باحوال گذشتگان و تصرف میکنید در اموال ایشان الا فاتقوا الدنیا واتقوا النساء آگاه باشید پس
پرهیز کنید مکر و غدر دنیا را و بپرهیزید از زنان و رغبت و شهوت ایشان وذکر ان لکل غادر لواء یوم القیمة بقدر غدرته فی الدنیا و ذکر کرد آن حضرت دران خطبه این را
که مر هر غدر کننده را که عهد شکنی کند و بعهدی که بسته است وفا ننماید و اکثر استعمال او در خروج و تغلب و عهد شکنی با امام عصر و سلطان وقت آید علمی است روز قیامت باندازه غدر

وی در دنیا یعنی هرچند غدر او بیشتر و بزرگتر لوای او بلندتر و نمایان‌تر تا شناخته شود بدان و آمده است که روز قیامت هر داعی بحق و باطل را علمی باشد که بدان شناخته شود لا
غادر اکبر من غادر امیر العامة و نیست هیچ غدر بزرگتر از غدر امیر عامه بر امام عصر و مراد بامیر عامه متغلبی است که مستولی شده بر امور مسلمانان و بلاد ایشان و عامه
مردم او را امیر ساخته و معاضدت و مظاهرت نموده بی مشاورت خواص و اهل حل و عقد از علما و اعیان عصر یغرز لواؤه عند استه خلانیده میشود و
لوای او نزد دبر او از برای اهانت و فضیحت وی غرز بعین معجمه و زای خلانیدن و است بکسر همزه و سکون مهمله حلقه دبر قال گفت آن حضرت هم دران خطبه ولا
یمنعن احدا منکم هیبة الناس ان یقول بحق اذا علمه و باید که باز ندارد هیچ یکی شما را از بزرگی و ترس مردم از گفتن حق چون بداند حق را یعنی باید که در کلمه
الحق گفتن ترس و ملاحظه کسی نکند اگر خوف هلاک نبود و اگر آنجا نیز بکند عزیمت است وفی روایة و در روایتی بجای ان یقول بحق اذا علمه اینچنین آمده ان رای منکرا
ان یغیره یعنی باید که منع نکند احدی را هیبت مردم چون ببیند نامشروعی را از تغییر دادن آن فبکی ابو سعید پس بگریست ابو سعید خدری که راوی حدیث است
وقال و گفت قد رایناه فمنعتنا هیبة الناس ان نتکلم فیه بتحقیق دیدیم ما منکر را پس باز داشت ما را ترس مردم از تکلم کردن دران و وی رضی الله عنه تا زمان
امارت بنی امیه و غلبه ایشان باقی بود و در واقعه حره که یزید شقی بر مدینه مطهره لشکر فرستاده هتک حرمت آن بلده مطهره کرد موجود بود و محنتهای شدید کشیده و وفات
وی رضی الله عنه در سنه اربع وسبعین و عمر وی هشتاد و چهار سال ثم قال پس گفت آن حضرت در خطبه الا ان بنی آدم خلقوا علی طبقات شتی آگاه
باشید که فرزندان آدم پیدا کرده شده اند بر گروهها و جماعتهای مختلفه و اقسام مراتب متفاوته فی الصراح طبق بمعنی گروه و بردم و ملخ فمنهم من یولد مؤمنا ویحیی
مؤمنا ویموت مؤمنا بعضی از مردم کسی است که زائیده میشود مسلمان و میزید مسلمان و میمیرد مسلمان ومنهم من یولد کافرا ویحیی کافرا ویموت
کافرا و بعضی از مردم کسی است که زائیده میشود کافر یعنی در جماعت کافران یا بسابقه کفر و میزید کافر و میمیرد کافر ومنهم من یولد مؤمنا ویحیی مؤمنا و
یموت کافرا و بعضی از ایشان کسی است که زائیده میشود مسلمان و میزید مؤمن و میمیرد کافر ومنهم من یولد کافرا ویحیی کافرا ویموت مؤمنا و دیگری زائیده
میشود کافر و میزید کافر و میمیرد مسلمان اقسام باحتمال عقلی دیگر هم هست و لیکن مقصود اصلی اینجا بیان موت بر ایمان و کفر است فافهم وقال و گفت ابو سعید
وذکر الغضب و یاد کرد آن حضرت اقسام غضب را و زودی و دیرنگی پس فرمود فمنهم من یکون سریع الغضب سریع الفیء پس بعضی از مردم کسی است که
میباشد زود در غضب و زود باز گشتن از آن یعنی باندک چیزی زود بخشم می آید اما زود از آن باز میگردد فاحداهما بالاخری پس یکی ازین دو خصلت که زود در غضب آمدن
و زود بر گشتن از آن است متقابل است بدیگری اگرچه زود بخشم در آمدن قبیح و مذموم است اما زود برگشتن از آن حسن و محمود است حسن این مکافات قبح آن میکند این شخص
نه مستحق مدح است علی الاطلاق و نه مستحق ذم بین بین است ومنهم من یکون بطیء الفیء و بعضی از ایشان کسی است که دیر در غضب و دیر باز گشتن از آن
است یعنی زود بخشم نمی آید و خشم او دیر میماند فاحداهما بالاخری اینجا نیز یکی از دو خصلت مقابل است بدیگری اگرچه دیر بخشم آمدن محمود است اما دیر
گشتن از آن مذموم این نیز بین بین است وخیارکم من یکون بطیء الغضب سریع الفیء و بهترین شما کسانی اند که دیر بغضب آیند و زود باز گردند وشرارکم
من یکون سریع الغضب بطیء الفیء و بدترین شما کسانی اند که زود بخشم آیند و دیر از آن برگردند قال گفت آن حضرت اتقوا الغضب فانه جمرة علی
قلب ابن آدم پرهیز کنید خشم کردن را زیرا که وی آتشی است افروخته بر دل فرزند آدم بجهت اشتعال روح حیوانی و شدت حرارت وی که معدن آن دل است
و از آنجا سرایت میکند ببدن الا ترون الی انتفاخ اوداجه آیا نمی بینید بسوی آماسیدن و پرباد شدن رگهای گردن وی وحمرة عینیه و سرخی
چشمان وی که اثر حرارت و انبعاث بخارات غلیظه است و آن سبب انتفاخ میگردد فمن احس بشیء من ذلک فلیضطجع ولیتلبد بالارض پس کسی که
دریابد در خود چیزی از غضب پس باید که بر پهلو بخوابد و باید که بچسپد بزمین فی الصراح لبود بالضم برچسپیدن بزمین سابقا در باب غضب گذشت که چون ایستاده باشد
بنشیند و چون نشسته باشد بخسبد و وجه آن نیز معلوم شد و شک نیست که اضطجاع ادخل است دران قال گفت ابو سعید وذکر الدین و یاد کرد آن حضرت احوال
و اقسام وام و وام دار و وام خواه را فقال پس گفت منکم من یکون حسن القضاء بعضی از شما کسی است که باشد نیک اداکننده مر دین را واذا کان له افحش
فی الطلب و چون باشد دین مر او را بر کسی درشتی کند در طلبیدن آن پس این شخص در ادای دین نیک است و در طلب دین بد فاحداهما بالاخری پس
یکی ازین دو خصلت متقابل است بدیگری ومنهم من یکون شیء القضاء و بعضی از ایشان کسی است که میباشد بد اداکننده دین را وان کان له
اجمل فی الطلب و اگر باشد دین مر او را بر کسی نیکی و آسانی می کند در طلب پس در ادای دین بد است و در طلب نیک فاحداهما بالاخری وخیارکم
من اذا کان علیه الدین احسن القضاء واذا کان له اجمل فی الطلب و بهترین شما کسانی اند که چون باشد بر ایشان دین ادا کنند بآسانی آنرا و چون
باشد مر ایشان را بر کسی دین نیکی کنند در طلبیدن وشرارکم من اذا کان علیه الدین اساء القضاء وان کان له افحش فی الطلب و بدترین شما
کسانی اند که چون باشد بر ایشان دین بد کنند ادای آن را و اگر باشد مر ایشان را بر کسی دین درشتی کنند در طلب آن آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خطبه این نصیحت ها کرد حتی اذا
کانت الشمس علی رؤس النخیل واطراف الحیطان تا وقتی که شد آفتاب بر سرهای درختان خرما و کرانهای دیوارها یعنی آخر های روز شد فقال پس گفت آن حضرت اما انه لم

یبق من الدنیا آگاه باشید که باقی نمانده است از زمان دنیا فیما مضی منها نسبت بزمانی که گذشته است از آن الاکمابقی من یومکم هذا فیما مضی منه مگر چنانچه
باقی مانده است ازین روز شما نسبت بآنچه گذشته است از آن رواه الترمذی وعن البختری بفتح باء موحده وسکون خاء معجمه وفتح تاء مثناة نام او سعید بن
فیروز تابعی کوفی است روایت میکند عن رجل من اصحاب النبی از مردی از یاران پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم قال قال رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم لن یهلك الناس حتی یعذروا من انفسهم هرگز هلاک نشوند مردم تا آنکه بسیار شود گناهان وعیبهای ایشان از ذاتهای ایشان یعذروا
بضم یا وسکون عین وکسر ذال معجمه از اعذار فی الصراح اعذار بسیار با عیب وگناه شدن فی القاموس اعذر فلان ای کثرت ذنوبه وعیوبه وحقیقت کلمه آنست که اعذار
بمعنی سلب عذر وازاله آن باشد وچون کسی را گناه وعیب بسیار شد در عقوبت کردن حق تعالی او را ومنع ونهی کردن مردم او را از منکرات جای عذر نماند پس گویی
بجهت کثرت ذنوب وعیوب سلب وازاله عذر نمود ونیز اعذار بمعنی صاحب عذر گشتن آید واین معنی نیز درینجا درست می آید یعنی هلاک نشوند مردم تا آنکه از برای
دفع نسبت معصیت بخود از پیش خود تاویلهای رایج وعذرهای فاسد پیدا کنند ودر بعضی روایات یعذروا بالفتح یا نیز آمده از عذر بفتح عین بمعنی معذور وروا شمردن
ومعنی اینچنین باشد که هلاک نشوند مردم تا آنکه معذور دارند ملامت کردن ونهی کنندگان را از ذاتهای خود یعنی ملامت کران ایشان معذور وبر صواب باشند
در ملامت کردن بجهت کثرت ذنوب وحاصل معنی بر هر سه گرت توجیه آن شد که هلاک مردم بر تقدیر ارتکاب ذنوب ومنکر است که بدان محل زجر ومنع ونهی
انان شوند فافهم رواه ابو داود وعن عدی بن عدی الکندی بکسر کاف منسوب بکنده است که نام قبیله ایست از یمن تابعی ثقه ناسك
فقیه وپدر او عدی بن عمیره از صحابه است روایت میکند از پدرش وعم خود عرس بن عمیره وروایت میکند از وی ایوب وعطاء خراسانی قال گفت عدی حدثنا
مولی لنا حدیث کرد ما را مولای که بود ما را انه سمع جدی یقول که وی شنید پدر کلان ما که میگفت سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله
علیه واله وسلم یقول میگفت ان الله تعالی لا یعذب العامة بعمل الخاصة خدای تعالی عذاب نمیکند اکثر قوم را بعمل بعضی از ایشان یعنی اگر بعضی
از قوم گناهی کنند بحکم ولا تزر وازرة وزر اخری دیگران را عذاب نمی کند حتی یروا المنکر بین ظهرانیهم تا آنکه ببینند علانیه نامشروعی را میان خود که بعضی
کرده وهم قادرون علی ان ینکروه وحال آنکه ایشان می توانند که انکار کنند وتغیر دهند آنرا فلا ینکروه پس انکار نکنند وتغیر ندهند آنرا فاذا فعلوا ذلك
عذب الله العامة والخاصة پس چون بکنند عامه آنرا یعنی سکوت ومداهنت را عذاب کند خدای تعالی خاصه را وعامه را خاصه را بجهت ارتکاب معصیت
وعامه را بجهت عدم انکار ومنع رواه فی شرح السنة وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لما وقعت
بنو اسرائیل فی المعاصی نهتهم علماؤهم هنگامیکه افتادند بنی اسرائیل در معصیت باز داشتند ایشان را دانشمندان ایشان فلم ینتهوا پس باز نیامدند
فجالسوهم فی مجالسهم پس نشستند دانشمندان با ایشان در مجلسهای ایشان واکلوهم وشاربوهم وخوردند با ایشان ونوشیدند با ایشان یعنی مداهنت
بنیاد کردند وباهم اختلاط نمودند واکلوهم بهمزه ممدوده از باب مفاعله ودر بعضی نسخ وکلوهم آمده بواو بجای همزه واین نیز لغتی است ولیکن با درست
وشایع آکلوهم است فضرب الله قلوب بعضهم ببعض پس خلط کرد خدای تعالی وبهم آمیخت دلهای بعضی از ایشان را به بعضی فلعنهم علی
لسان داود وعیسی بن مریم پس لعنت کرد بنی اسرائیل را بر زبان داود وعیسی بن مریم ذلك بما عصوا وكانوا یعتدون آن لعنت کردن
بسبب عصیان کردن وتجاوز کردن ایشان بود از حد ودر آخر آیات سفر مایده وکانوا لا یتناهون عن منکر فعلوه الآیة قال گفت ابن مسعود فجلس رسول
الله پس نشست پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وکان متکئا وبود تکیه زده یعنی تکیه را گذاشت ونشست از برای اهتمام واظهار جد فقال پس گفت لا
یعنی نجات نمی یابید از عذاب والذی نفسی بیده بخدا سوگند حتی تاطروهم اطرا تا برپیچید ایشان را برپیچیدنی وبگیرید دستهای ایشان را وخم کنید ودوتا
کنید یعنی منع کنید ونهی کنید از معاصی واطر در اصل بمعنی خم ساختن ومایل گردانیدن است اطرت القوس یعنی دوتا کردم آنرا واطار بکسر همزه چنبر غربال وحلقه
سم اسپ وخر را گویند وهر چه احاطه کند چیزی را رواه الترمذی وابو داود وفی روایته ودر روایت ابی داود اینچنین آمده که قال گفت آن حضرت
کلا چنین نیست که شما گمان میبرید یعنی نجات یافتن از عذاب با مداهنت والله لتامرن بالمعروف ولتنهون عن المنکر بخدا سوگند هر آینه امر میکنید
معروف ونهی میکنید از منکر ولتاخذن علی یدی الظالم ومیگیرید هر دو دست ظالم را ولتاطرنه علی الحق اطرا وبر می پیچید ودوتا میکنید او را بر حق برپیچیدنی
ولتقصرنه علی الحق قصرا وموقوف ومحبوس میدارید او را بر حق موقوف داشتنی اینکارها می کنید اولیضربن الله بقلوب بعضکم علی بعض یا میزند خدای
تعالی دلهای بعضی از شما را بر بعضی وخلط میکند آنها را با یکدیگر ثم لیلعننکم کما لعنهم پس هر آینه لعنت میکند شما را چنانکه لعنت کرد بنی اسرائیل را یعنی یکی ازین
دو چیز واقع است قطعا یا امر معروف ونهی منکر کردن یا خلط کردن خدای تعالی دلها را با یکدیگر ولعنت کردن آنها را وعن انس ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال رایت لیلة اسری بی رجالا تقرض شفاههم بمقاریض من نار دیدم در شب اسرا بعضی مردان را که بریده میشود لبهای ایشان
بمقراضها از آتش قلت من هؤلاء گفتم چه کسانند این جماعه یا جبرئیل قال گفت جبرئیل هؤلاء خطباء من امتك ایشان خطیبان اند از امت تو یا امر کنن

لناس بالبر وینسون انفسہم امر میکردند مردم را بہ نیکی و فراموش میکردند ذاتہای خود را یعنی خود عمل نمیکردند و مردم را امر میکردند بعمل رواہ فی شرح السنۃ
والبیہقی فی شعب الایمان وفی روایتہ و در روایت بیہقی اینچنین آمدہ کہ قال کنت جبریل خطباء من امتك الذین یقولون ما لا یفعلون
خطیبان اند از امت تو کہ میگفتند با مردم چیزہای کہ خود نمیکردند ویقرؤن کتاب اللہ ولا یعملون ومیخواندند کتاب خدا را وعمل نمیکردند بآن وعن عمار
بن یاسر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انزلت المائدۃ من السماء خبزا ولحما فرو فرستادہ شد خوان یعنی بر قوم عیسی علیہ
السلام از آسمان نان وگوشت وامروا ان لا یخونوا ولا یدخروا لغد وامر کردہ شدند کہ خیانت نکنند و ذخیرہ نکنند ونگاہ ندارند برای فردا فخانوا وادخروا
پس خیانت کردند و ذخیرہ نہادند ورفعوا لغد وبرداشتند برای فردا فمسخوا قردۃ وخنازیر پس مسخ کردانیدہ شدند وتبدیل کردانیدہ شد صورت ایشان
بصورت بوزینہا وخوکہا رواہ الترمذی الفصل الثالث عن عمر بن الخطاب رض قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انہ تصیب
امتی فی اخر الزمان من سلطانہم شدائد بدرستی شان این ست کہ میرسد امت مرا در آخر زمان از ارباب سلطنت وپادشاہان محنتہا وبلاہای سخت
در دین از مشاہدۂ منکرات واستماع باطل کہ لا ینجو منہ الا رجل عرف دین اللہ نجات نمی یابد از ان بلا یا از سلطان کہ این بلا از وی میرسد مگر مردی
کہ شناخت دین خدا را بکمال وتمام واستقامت کزید بران فجاہد علیہ بلسانہ ویدہ وقلبہ پس کارزار کرد بر دین یا بران بلا بزبان وبدست وبدل خود
فذلك الذی سبقت لہ السوابق پس آن مردیست کہ پیش رسیدہ است او را سابقہا از سعادت در دنیا وآخرت وبشارت بجزا ومثوبت وتوفیق طاعت
وعبادت وقول حق سبحانہ ان الذین سبقت لہم منا الحسنی اشارت بآنست وسابقہ ہر خصلت فاضلہ را گویند ظاہرا سابقہاییست درین امر یعنی سبقت کردہ و
پیشی گرفتہ است بر مردم درین کار ورجل عرف دین اللہ فصدق بہ ومردی دیگر کہ وی نیز شناخت دین خدا را اما بیک درجہ کمتر از اول پس تصدیق کرد
بدین وراست دانست آنرا یعنی جہاد کرد بزبان ودل نہ بدست بقرینہ مقابلت چون تصدیق کار دل است وزبان ترجمان است تعبیر ازین دو بتصدیق کرد
ورجل عرف دین اللہ فسکت علیہ ومردی دیگر کہ شناخت دین خدا را فی الجملہ پس خاموشی گزید بران وجہاد نکرد مگر بدل پس از ان بیان حال وصفت
این مرد کرد وفرمود فان رای من یعمل الخیر احبہ علیہ پس اگر می بیند این مرد کسی را کہ کارہای نیک میکند دوست میدارد او را بنا بران وان
رای من یعمل بباطل ابغضہ علیہ واگر می بیند کسی را کہ عمل بغیر حق میکند دشمن میدارد او را بنا بران فذلك ینجو علی ابطانہ کلہ پس آن مرد نجات می یابد
بنا بر پوشیدہ داشتن وی محبت خیر وبغض باطل را ہمہ پس این ہر سہ قسم از مردان عارف وشناسا بدین اند در مرتبہ متفاوت اول سابق وثانی مقتصد
وثالث ظالم چنانکہ در کریمہ فمنہم ظالم لنفسہ ومنہم مقتصد ومنہم سابق بالخیرات آمدہ ثالث را بجہت زیادت تقصیر ظالم خواند وثانی را میانہ رو واول را سابق
وہر سہ از برگزیدہای درگاہ چنانکہ در اول آیت فرمود ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنہم ظالم لنفسہ الآیۃ وعن جابر قال قال رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اوحی اللہ عز وجل الی جبریل علیہ السلام ان اقلب مدینۃ کذا وکذا باہلہا وحی فرستاد اللہ تعالی بر
جبرئیل علیہم کہ برگردان وبگردان شہر چنین وچنین را یعنی فلان شہر را کہ صفتش چنین وچنین است با اہل آن شہر فقال پس گفت جبرئیل یا رب ان فیہم عبدك
فلانا لم یعصك طرفۃ عین ای پروردگار درمیان اہل آن شہر فلان بندہ تست کہ معصیت نکردہ است ترا یک چشم بر ہم زدن قال گفت پروردگار اقلبہا علیہ
وعلیہم بگردان وبرہم زن آن بلدہ را بر وی وبر ایشان ہمہ فان وجہہ لم یتمعر فی ساعۃ قط زیراکہ روی آن بندہ متغیر نشدہ از جہت من ومرا
من یک ساعت ہرگز واین گناہ عظیم است واز انجا تقدیم کرد علیہ را بر علیہم وتمعر یعنی مہملہ بگشتن رنگ روی از خشم وعن ابی سعید قال قال رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ عز وجل یسال العبد یوم القیمۃ خدای تعالی میپرسد بندہ را روز قیامت فیقول مالك اذ رایت
المنکر فلم تنکرہ چہ شد ترا چون دیدی منکر را پس انکار نکردی آن را ونغیر ندادی قال رسول اللہ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فیلقی حجتہ
پس پیش آوردہ میشود وآموختہ میشود ودر دل انداختہ میشود آن بندہ را حجت وعذر او در ترک انکار فیقول پس میگوید آن بندہ یا رب خفت
الناس ورجوتك ای پروردگار من ترسیدم از مردم شر وتعدی ایشان را ونتوانستم گفت وتغیر داد بدست وزبان وامید داشتم عفو ومغفرت
ترا وازینجا معلوم میشود کہ در گذشتن از امر معروف ونہی منکر اگر بجہت غلبہ ومغلوبیت مردم نتواند کرد جایز است وامید عفو است در آن روی البیہقی
الاحادیث الثلثۃ روایت کرد بیہقی این سہ حدیث را از اول فصل تا اینجا فی شعب الایمان وعن ابی موسی الاشعری قال قال رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم والذی نفس محمد بیدہ ان المعروف والمنکر خلیقتان بدرستیکہ عمل مشروع ونامشروع پیدا کردہ میشوند بصورت ایشان
تنصبان للناس یوم القیمۃ ایستادہ کردہ میشوند برای آدمیان گرداندہ انہا را روز قیامت فاما المعروف فیبشر اصحابہ اما معروف پس بشارت میدہد وخبر خوش میرساند
اصحاب خود را یعنی عمل کنندگان بوی ویوعدہم الخیر ووعدہ میکند ایشان را بنیکی واما المنکر فیقول الیکم الیکم واما منکر پس میگوید ایشان را دور شوید دور شوید از من وما
یستطیعون لہ الا لزوما ونمی توانند برای آن مگر لزوم یعنی نمی توانند ایشان مگر پیوستن وچسپیدن را بوی ومفارقت از ان نمی توانند کرد رواہ احمد والبیہقی فی شعب الایمان کتاب الرقاق رقاق بکسر را

جمع رقیق چنانکه صغار و کبار جمع صغیر و کبیر یعنی تنک ضد غلیظ یعنی ستبر و رقایق نیز باین معنی آید جمع رقیقه چنانچه حقایق و دقایق و رقت بمعنی جهت نیز آید ومراد کلماتی است که شنیدن آن تاثیر در دل کند و رقت آرد و زهد در دنیا و رغبت در آخرت باشد الفصل الاول عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم نعمتان مغبون فیهما کثیر من الناس دو نعمت اند که زیان زده اند در آن دو نعمت بسیاری از مردم که قدر آنها را نمی شناسند و منفعت از دست میدهند و زیان زده میشود آن دو نعمت کدام است الصحة والفراغ صحت بدن از امراض و خلو وقت از اشغال ومشوشات قدر این دو نعمت را نمی شناسند و کاری نمی کنند و فرصت را غنیمت نمی شمارند آن زمان که بیمار شوند و تشویش وقت و مزاحمت اشغال گرفتار آیند قدر آنها را بدانند چنانکه گفته اند کالنعماء اذا فقدت عرفت رواه البخاری وعن المستورد بن شداد صحابی است ساکن مصر و در وقت وفات آن حضرت خرد بود ولیکن سماع دارد قال سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول والله ما الدنیا فی الاخره فرمود و بخدا سوگند نیست دنیا در جنب آخرت الا مثل ما یجعل احدکم اصبعه فی الیم مگر مانند آنچه می اندازد یکی از شما انگشت خود را در دریا فلینظر بم یرجع پس باید که به بیند بچه باز میگردد یعنی چه قدر از آب با وی می آید از دریا چیزی نمی آید جز رطوبتی یا قطره این مقدار است دنیا در قلت و حقارت نسبتی بدریا دارد و دنیا باخرت این قدر هم ندارد رواه مسلم وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مر بجدی اسک میت گذشت آن حضرت بر بزغاله بریده گوش یا بی گوش مرده سک از بن برکندن گوش غالبا مرده افتاده بود و ازکندن گوشهای او جدا شده و دور رفته بود والا بریده شدن گوش یا بی گوش بودن بجهت خلقت چندان دخل در مقصود ندارد یا رب مگر باعتبار قبح هیئت و حقارت صورت قال گفت آن حضرت از برای اظهار حقارت شنیئه او ایکم یحب ان هذا له بدرهم کدام یکی از شما دوست میدارد که این بزغاله میت مراو را باشد بدل یک درهم یعنی کسی از شما هست که این را بیک درهم بخرد فقالوا پس گفتند صحابه ما نحب انه لنا بشیء دوست نمیداریم ما که باشد ما را این بزغاله بچیزی یعنی این را بهیچ نمیخریم درهم چه باشد قال گفت آن حضرت فوالله للدنیا اهون علی الله من هذا علیکم پس بخدا سوگند هر آینه دنیا خوارتر است نزد خدای تعالی از این بزغاله نزد شما رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الدنیا سجن المومن دنیا بمثابه زندان است مرمسلمان را که محنت و شدت می بیند در آن یا تنگ است فضای دنیا و سکونت در آن بروی و همیشه میخواهد که از وی برآید و در فضای ملکوت جولان کند وجنة الکافر و بمنزله بهشت است مرکافر را که به لذات و شهوات در وی مشغول است و نمیخواهد از وی که برآید و بعضی گویند مراد آنست که دنیا سجن و زندان است مرمومن را بنسبت کرده شده است برای او از عذاب یعنی مومن هرچند در دنیا از نعمت بیند مستوجب کم است و در آخرت بهتر از این خواهد یافت و کافر هرچند محنت و شدت بیند در دنیا در آخرت حال او بدتر از این خواهد بود رواه مسلم وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الله لا یظلم مومنا حسنة خدای تعالی کم نمی گرداند مسلمان از نیکی را که یعطی بها فی الدنیا داده میشود مسلمان بسبب آن حسنه در بدل وی در دنیا حسنه ویجزی بها فی الاخره و جزا داده میشود بآن حسنه در آخرت واما الکافر فیطعم بحسنات ما عمل بها لله فی الدنیا واما کافر پس خورانیده میشود بسبب حسنات آنچه عمل کرده است آن حسنات برای خدا در دنیا حتی اذا افضی الی الآخره تا آنکه چون میرسد کافر بسوی آخرت لم یکن له حسنة یجزی بها نمی باشد او را نیکی که جزا داده شود بآن یعنی مومن را چون نیکی کند در آخرت جزا و ثواب آن تمام دهند و در دنیا نیز مکافات آن یابد از توسعه رزق و طیب عیش و فراغ خاطر و سلامت از آفات و مکاره و کافر چون نیکی کند برای خدا جزای آن همه در دنیا یابد و در آخرت آنرا جزای نه بیند و ثوابی نیابد از ینجا معلوم میشود که عمل نیک از هیچ کس ضایع نگردد البته جزای آن در یابد در دنیا یا در آخرت ولیکن چون کار دنیا قراری ندارد مدار بر ثواب آخرت است و در بعضی اخبار آمده که عمل نیک کافر را در آخرت نیز در تخفیف عذاب فایده دهد پس مراد از نفی جزای او در آخرت ثواب بهشت و نعیم آن باشد رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم حجبت النار بالشهوات پوشیده شده است آتش دوزخ بشهوتها و لذتها وحجبت الجنة بالمکاره و پوشیده شده است بهشت بمشقتها و سختی ها که چون در مواظبت بر طاعات و عبادات و صبر از شهوات و لذات سختی ببینند و مشقت بکشند بهشت برسند چه چیزی که در پرده بود چون به پرده برسند و او را از میان بردارند آن چیز پیدا آید پس چون بهشت در پرده مکاره است اول بمکاره برسند و در آن درآیند و آنها را بکشند پس از آنها گذشته به بهشت برسند و همچنین شهوات پرده دوزخ است چون بشهوات برسند و آنها را ارتکاب بکنند بدوزخ برسند و مراد بشهوات حرام است والا ارتکاب بشهوات مباحه موجب در آمدن آتش نباشد و مانع از دخول بهشت نگردد یا رب مگر از مقام قرب و ولایت دور اندازد و از ینجا معلوم گردد که معنی العلم حجاب الله چیست یعنی علم پرده است میان بنده و خدا چون بعلم برسند و درون در آیند بمعرفت خدا برسند فافهم متفق علیه این حدیث نزد بخاری و مسلم است الا عند مسلم حفت بدل حجبت یعنی نزد مسلم این چنین آمده که حفت النار بالشهوات وحفت الجنة بالمکاره و معنی حفت گرد کرده شده است و معنی حجبت نیز همین است وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم تعس عبد الدینار وعبد الدرهم وعبد الخمیصة هلاک باد و بر روی افتاده باد بنده دینار و بنده درهم و بنده خمیصه بفتح خا معجمه و صاد مهمله بر وزن سفینه جامه سیاه چهارسوی علم دار فی الصراح خمیصه گلیم سیاه چهارسوی علم یعنی دوست دار مال و جمع کننده آن و بخل ورزنده بدان در حقوق و دوست دار جامهای فاخره

گرفتار بزیب و زینت بقصد تکبر و تجمل و عبد بجهت آن گفت که مذموم و دستی گرفتاری بمتاع دنیاست و اگر در ملک وی باشد و بنده دستی آن مقید و گرفتار نباشد مذموم نبود ان اعطی رضی صفت و نشان عبودیت زر و جامه این است که اگر داده شود زر و جامه خشنود گردد و ان لم یعط سخط و اگر داده نشود ناخشنود گردد یعنی همیشه طمع وی در مال مردم و حرص وی در جمع آن ست اگر بدهند راضی گردد و اگر ندهند ناراضی باشد کذا قال الطیبی و ممکن است که مراد دادن و نا دادن حق تعالی و رضا و سخط از وی باشد باز نگر بر دعا بد میکند و میفرماید تعس والتکس هلاک باد و نگونسار باد و ذلیل و خوار باد اینچنین کس و اذا شیک و چون خار خلیده شود در پای او فلا انتقش پس برآورده شده مباد خار از وی نقش خار از پای برآوردن انتقاش کذلک یعنی چون بشدت و محنت گرفتار آید هیچ کس معونت او مکناد و چون خار از پای برآوردن ادنی مرتبه اعانت و امداد است نفی کرد آن را پس ما فوق آن بطریق اولی منتفی و مفقود خواهد بود بدانکه ما حمل این کلام بر دعا بر طریقه متابعت شراح رفتیم و الا اگر حمل بر اخبار از قبح حال ایشان و شناعت و خیبت و خسارت ایشان در دنیا و آخرت کنند نیز جایز است کالا یخفی و چون بیان کرد قبح حال گرفتاران دنیا و حرص و طمع را خواست که در مقابل آن ذکر طالبان دین و تارکان دنیا نیز کند که بجهاد در راه خدا عز و جل و زهد در دنیا و زینت آن مشغول اند و در چشم اهل دنیا و ظاهر پرستان خوار می نمایند پس فرمود طوبی لعبد اخذ بعنان فرسه فی سبیل الله خوش و خنکی باد مر بنده را که گرفته ایستاده است جلو اسپ خود را از برای جهاد در راه خدا اشعث راسه ژولیده موی است سر وی مغبرة قدماه گرد آلوده شده است پایهای او ان کان فی الحراسة کان فی الحراسة اگر باشد در پاسبانی لشکر یعنی او را در مقدمه لشکر گذارند میباشد در پاسبانی کامل و مجد و ان کان فی الساقة کان فی الساقة و اگر باشد در ساقه یعنی گذارند او را در ساقه باشد در ساقه و ساقه موخره جیش مقابل مقدمه یعنی وی تابع و فرمان بردار مسلمانان است هر چه میفرمایند میکند و هر جا که دارندش میباشد و تکبری و استبدادی ندارد ان استاذن لم یوذن له اگر طلب در آمدن بر مردم کند تا در آید در مجلس ایشان بنشیند اذن کرده نمی شود او را و نمی گذارندش که اندرون در آید و ان شفع لم یشفع و اگر شفاعت کند در حق کسی و در خواست کند گناه او را قبول کرده نشود شفاعت وی از جهت خوار و بی قدر بودن وی در چشم مردم رواه البخاری وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان مما اخاف علیکم من بعدی بدرستیکه از آن چیزها که میترسم بر شما بعد از رحلت خود از عالم ما یفتح علیکم من زهرة الدنیا و زینتها چیزیست که گشاده میشود بر شما از تازگی و خوبی دنیا و زینت وی فقال رجل پس گفت مردی یا رسول الله و یاتی الخیر بالشر آیا می آرد خیر شر را یعنی حصول غنیمت و اموال خیر است پس چون وسیله و سبب شر و ترک طاعت گردد فسکت پس سکوت کرد آن حضرت حتی ظننا انه ینزل علیه تا آنکه گمان بردیم که وحی فرود آورده میشود بر وی قال گفت ابو سعید که راوی این حدیث است فمسح عنه الرحضاء پس مالید آن حضرت از روی مبارک خود عرق را که پیدا میشد نزد نزول وحی و رحضا بضم را و فتح حا مهمله و ضاد معجمه ممدود در اصل عرق است که در پی تب آید وقال این السائل و فرمود کجاست آن مرد سوال کننده و کانه حمده و گویا که آن حضرت ستود آن سایل را در این سوال فقال پس فرمود انه لا یاتی الخیر بالشر بدرستیکه شان این است که نمی آرد خیر شر را یعنی رزق اگر چه بسیار باشد از جمله خیر است و شر عارض نمیشود مگر بعارض شدن بخل و اسراف و تجاوز از حد اعتدال مثل ربیع که میرویاند مگر آنکه خیر است در حد ذات خود و هلاک و ضرر از جهت افراط در اکل است چنانکه بیان کرد بقول خود و ان مما ینبت الربیع ما یقتل حبطا او یلم بدرستی از جنس آنچه میرویاند بهار از گیاه چیزیست که می کشد دواب را از روی هلاک و حبط بحای مهمله و بفتحتین هلاک شدن دابه به بسیار چریدن بجهت خوبی چرا و ورم کردن شکم و فی الصراح حبط بالتحریک شکم بر آمدن ستور را از خوردن و در بعضی روایات خبطا نیز آمده بخای معجمه بمعنی اضطراب و خبط دست و پای زدن ستور در خوردن و روایت اول اصح و اقرب و آب است او یلم یا نزدیک میکرد بهلاک یعنی اگر نمیرد و هلاک نشود نزدیک میرسد بهلاک المام فرود آمدن و نزدیک شدن چنانچه الما شیب والمام بلوغ الا آکلة الخضر مگر دابه که خورنده خضر است بفتح خا و کسر ضاد گیاه سبز و تر و تازه اما خورنده آن باین صفت که اکلت حتی اذا امتدت خاصرتاها خورد تا آنکه کشیده گشت بجهت نفخ کردن شکم پر و تهی کاه او استقبلت عین الشمس پیش آمد و روی آورد چشمه آفتاب را یعنی مقابل آفتاب ایستاد و این عادت دابه است که چون از بد هضمی شکمش نفخ کند در آفتاب بایستد و چون گرم شود شکم نرم گردد و آنچه درون شکم است بیرون افتد چنانکه فرمود فثلطت و بالت پس بیرون افکند آنچه در شکم است نرم و رقیق و بول کرد یعنی خلاص شد از انتفاخ و ثلط پس افکنده شتر و گاو و فیل که نرم بر آید ثم عادت فاکلت پستر باز گشت بچراگاه پس بخورد یعنی میخورد و بد هضمی میکند و بیرون می افکند و باز میخورد این تمثیل حال کسی است که در بعضی اوقات افراط میکند و از حد تجاوز مینماید و بر هلاک مشرف میکرد از جهت غلبه شهوت و شره که مرکوز است در طبیعت آدمی زاد لیکن وی از آن رجوع میکند و دایم بر معصیت نمی ایستد و بروشنائی آفتاب هدایت روی آورده توبه و ندامت می آرد و به تطهیر و تزکیه علاج نفس خود میکند و قسم اول که گفت ما یقتل حبطا اشارت است بحال آنکه در معصیت و شهوت اصرار نمود و هم در آن هلاک گشت و توفیق توبه و رجوع و استغفار نیافت و بقیاس این دو قسم مذکور قسم دیگر نیز معلوم کرد که یکی باشد که اصلا دست بمعصیت نزد و گرفتار شهوت نفس نگشت و در دنیا زهد نمود و اول ظالم است و ثانی مقتصد و ثالث سابق یکی اصلا دست بدنیا نیالود و دیگری آلوده ولی بشست یکی دیگر هم آلوده از دنیا برفت نعوذ بالله من ذلک پس تر اشارت کرد به تفاوت احوال آدمیان در محبت مال و صرف آن و فرمود و ان هذا المال خضرة وحلوة و بدرستی این مال دنیا سبز و تر و تازه و نرم و رنگین است که

بدیدن درچشم زیبا نماید و شیرین ولذیذ و خوش طعم است که گرفتن آن در دل لذت افزاید و در روایت خضر و حلوی تا نیز آمده بی تا باعتبار لفظ مال و تیا باعتبار دنیا فمن اخذه بحقه ووضعه فی حقه فنعم المعونة هو پس کسی که بگیرد مال با حق آن و بنهد آنرا در حق وی پس نیکویاری دهنده است آن مال ومن یاخذه بغیر حقه وکسی که بگیرد اورا بغیر حق وی کان کالذی یاکل ولا یشبع میباشد همچو کسی که میخورد و سیر نمی گردد ویکون شهیدا علیه یوم القیمة و می باشد وی یا مال وی گواه بر ضرر وی در روز قیامت متفق علیه وعن عمرو بن عوف قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فوالله لا الفقر اخشی علیکم گفت عمرو بن عوف که صحابی انصاری است حاضر شد بدر را و ساکن شد مدینه را گفت آن حضرت باصحاب بخدا سوگند فقر را نمی ترسم بر شما ولکن اخشی علیکم ان تبسط علیکم الدنیا ولیکن میترسم بر شما که فراخ کرده شود بر شما دنیا کما بسطت علی من کان قبلکم چنانکه فراخ کرده شد دنیا بر آن کسانیکه پیش از شما بوده اند فتنافسوها کما تنافسوها پس رغبت کنید شما در دنیا چنانکه رغبت کردند در وی آن کسانی که پیش از شما بودند وتهلککم کما اهلکتهم و هلاک کند دنیا شما را چنانکه هلاک کرد ایشان را و سبب ترس از بسط دنیا که موجب رغبت و هلاکت کردد یا گرفتاری حرص و ولع بجمع و ادخار اوست که موجب هلاک در آخرت است یا وقوع در نزاع و خلاف که بجر و تقاتل کشد متفق علیه وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال اللهم اجعل رزق آل محمد قوتا خدایا بگردان رزق آل محمد را قوت بضم قاف و سکون واو وفی روایة کفافا و در روایتی بجای قوتا کفافا آمده متفق علیه بدانکه قوت آنچه نگاهدارد بدن را و قیام بدن بوی بود از طعام و شراب و بعضی گفته اند آنچه سد رمق کند و کفایت نماید از رزق و کفاف بفتح کاف آنچه باز دارد از سوال و بی نیاز گرداند از آن کذا فی القاموس وفی الصحاح کفاف بفتح اندازه و مانند و درگذار و بعضی کفاف را بقوت تفسیر کرده و برین تقدیر روایت ثانی مفسر روایت اولی گردد و باید دانست که کفاف مختلف میگردد باختلاف اشخاص و ازمان و احوال یکی است که عادت بتقلیل طعام کرده چنانکه دو سه روز و زیاده بران گرسنه تواند گذرانید و دیگری است که در روزی دو سه بار خورد و یکی عیالمندی است قلیل یا کثیر و دیگری عیال ندارد و در زمان قحط و عسرت و حال ضعف و مرض اندک چیزی کفایت کند و در سیر قوت زیاده بران طلبد پس مقدار کفاف مضبوط نباشد و محمود آن بود که بدان قوت بر طاعت شود و حرکات عادی فوت نکردد و درین حدیث تشبیه و ارشاد است مر امت را بآنکه در طلب زیادت تعب نکشند و بر مقدار قوت و کفاف کفایت کنند و از حد اعتدال تجاوز ننمایند و گفته اند که کفاف افضل است از فقر و غنا و اگر کثرت مال و غنا سبب طغیان و اسراف نگردد و باعث زیادت خیرات و مبرات شود آن فضیلت دیگر است و مراد بآل تمام است و تابعانند چنانکه معنی اصل آل آن است و اگر اهل و عیال مراد دارند حکم در غیر ایشان بدلالت و قیاس ثابت گردد وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قد افلح من اسلم بتحقیق رستگاری و ظفر بمقصود یافت کسی که مسلمان شد یا تسلیم کرد قضا و قدر الهی را ورزق کفافا و رزق داده شد او را باندازه وقنعه الله بما آتاه و قانع گردانید او را خدای تعالی بچیزی که داده است او را از رزق و راضی گردانید بقسمت رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول العبد مالی مالی میگوید بنده مال من مال من یعنی افتخار میکند بملکیت مال و تکبر میکند بنسبت آن و خطا میکند در آن ان ماله من ماله ثلث زیرا که آنچه مر او راست از مال وی سه چیز است ما اکل فافنی طعامی که خورد پس سپری کرد انید آنرا او لبس فابلی یا جامه که پوشید و کهنه کردانید آنرا او اعطی فاقتنی یا بخشش کرد بکسی پس جمع کرد و ذخیره نهاد و برای خود آنرا اشارت کرد درینجا بآنکه جمع مال در حقیقت آنست که بخشد و تصدق کند بر فقرا تا ذخیره گردد ثواب آن برای روز حاجت در قیامت وما سوی ذلک فهو ذاهب و هرچه جز این سه چیز است رونده است از دست وی وتارکه للناس و گذارنده است آنرا برای مردم رواه مسلم وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یتبع المیت ثلثة در پی میرود میت را و سه چیز بوی و تعلق میگیرد و میباشد با وی سه چیز فیرجع اثنان پس باز میگردد دو چیز ویبقی معه واحد و باقی میماند با وی یک چیز یتبعه اهله وماله وعمله در پی میرود او را اهل و مال او و کردار او فیرجع اهله وماله پس باز میگردد اهل و مال وی ویبقی عمله و باقی میماند همراه وی و میرود با وی کردار او متفق علیه وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایکم مال وارثه احب الیه من ماله گفت آن حضرت باصحاب کدام یکی از شما است که مال وارث وی محبوبتر است نزد وی از مال خود یعنی کیست که دوست دارد که او را مال نباشد و وارث او را مال باشد قالوا گفتند صحابه یا رسول الله ما منا احد الا ماله احب الیه من مال وارثه نیست از ما هیچ یکی مگر آنکه بودن مال مر خود را دوست تر است از بودن مال مر وارثش را قال فان ماله گفت آن حضرت بدرستی پس مال وی که نفع میکند او را ما قدم چیزیست که پیش فرستاده است آنرا و تصدق کرده است بر فقرا ومال وارثه ما اخر و مال وارث او ست آنچه پس گذاشته است پس اگر دوست میدارد که او را مال باشد باید که تصدق کند و پیش فرستد و پس نگذارد و چون پیش نمی فرستد و پس می گذارد معلوم میگردد که مال وارث را دوست تر میدارد از مال خود مراد آنست که بخل می کند و حق ادا نمی نماید و اگر بعد از تصدق و وصیت برای فقرا که اکثرش ثلث است برای ورثه بگذارد افضل است چنانکه در حدیث آمده است اگر وارثان خود را توانگر گذاری بهتر است که گدائی پیش مردم دست دراز کنند رواه البخاری وعن مطرف بضم میم وفتح طا و کسر رای مشدده و فا در آخر تابعی است و یکی از اعلام امت است و ذکر کرده است او را ابن سعد در طبقه ثانیه از اهل بصره و گفت که ثقه بود و اهل فضل و ورع و

ادب روایت میکند از پدرش که عبد الله بن شخیر بکسر شین و خاء معجمه مشدده و از علی و ابی ذر و عثمان بن ابی العاص رض و روایت میکند از وی قتاده و ثابت وعن غیر
ایشان عن ابیه قال اتیت النبی صلی الله علیه واله وسلم روایت میکند مطرف از پدر خود که گفت آمدم نزد آن حضرت وهو یقرأ در آن حال که آن
حضرت میخواند الهیکم التکاثر باز داشت شما را از اندیشه آخرت تفاخر بکثرت مال قال گفت آن حضرت در بیان تکاثر یقول ابن آدم مالی مالی میگوید آدمیزاد
مال من مال من قال گفت آن حضرت در رد و انکار این قول وهل لك یا ابن آدم الا ما اکلت فافنیت آیا هست ترا ای آدمیزاد نفع و نصیب از مال من مگر آنچه
خوردی از طعام پس سیری کردی او لبست فابلیت یا پوشیدی از جامه پس کهنه ساختی او تصدقت فامضیت یا تصدق کردی بر فقرا پس گذرانیدی و باقی کردی آنرا
برای آخرت رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لیس الغنی عن کثرة العرض نیست توانگری ناشی از بسیاری
مال و متاع دنیاوی و عرض بفتحتین یک متاع دنیا از نقد و جز آن و بسکون چیز نقد و روایت اینجا بحرکت است که شامل جنس و نقد است ولکن الغنی غنی النفس لیکن
توانگری حقیقی توانگری نفس است بقناعت و بی نیازی و علو همت و تجنب از سوال و ترک حرص در طلب پس هر گاه اول متعلق است بجمع مال و حریص است بر
طلب زیادت فقیر و محتاج است اگرچه مال دارد و هر که قانع و راضی است بقوت و کفاف و دور است از حرص و طلب زیادت غنی است اگرچه مال ندارد و چنانکه
گفته اند توانگری بدل است نه بمال بزرگی بعقل است نه بسال و بعضی گفته اند که مراد بغنی نفس حصول کمالات علمی و عملی است که نفس ناطقه انسانی بآن محظوظ و توانگر
شود یعنی بخت و دولت و توانگری بکمال است نه بمال بیت توانگری نه بمال است نزد اهل کمال که مال تالب گور است بعد از آن اعمال متفق علیه الفصل
الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من یاخذ منی هؤلاء الکلمات کیست که بیاموزد و یاد گیرد از من این کلمات را
که بعد از این میگویم فیعمل بهن او یعلم من یعمل بهن و بعد از یاد گرفتن بکار بندد آن را یا بیاموزد کسی را که بکار بندد و آن را از اینجا معلوم میگردد که علم در حد ذات
فاضل و شریف است اگر عمل کرد بدان فهو المراد و اگرنه به تعلیم دیگران و هدایت ایشان نیز ثوابی یابد و نیز معلوم میگردد که امر معروف از عالم غیر عامل درست است
چون آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از صحابه پرسید که کیست که یاد گیرد از من این کلمات را و در یاد گرفتن ترغیب نمود ابو هریره میگوید قلت انا فقلت من یا رسول الله
یا رسول الله فاخذ بیدی فعد خمسا پس گرفت آن حضرت دست مرا پس شمار کرد پنج چیز را چنانکه عادت است که دست خود یا دست کسی را که بوی نصیحت
میکنند بگیرند و بشمارند فقال پس گفت آن حضرت در بیان این کلمات اتق المحارم اول کلمات این است که پرهیز کن محارم را یعنی چیزها را که حرام ساخته است شارع
تکن اعبد الناس اگر پرهیز کنی محارم را باشی تو عبادت کننده ترین مردم اشارت است بآنکه اصل و عمده در عبادت اتقا و اجتناب از محرمات است اگرچه
جزو دیگر که امتثال واجبات است نیز دارد پس هر که اهتمام وی باجتناب از محرمات و مکروهات بیشتر است اگرچه استقصا و مبالغه در اخراز نوافل و خیرات ندارد عابدتر و متقی
تر است از آن کس که برعکس این خیال رود چنانکه در حدیث جابر بیاید وارض بما قسم الله لك دوم این است که راضی و خورسند باش بآنچه قسمت نهاده است
الله تعالی مر ترا تکن اغنی الناس اگر راضی شوی بقسمت حق باشی توانگرترین مردم چون بنده راضی شد بنصیب خود و طمع و احتیاج بزیادتی نماند بی نیاز شد معنی توانگری
همین است واحسن الی جارك تکن مومنا سوم آنست که دوست دار مردم را از آنچه دوست داری نفس خود را از خیر دنیا و آخرت باشی مسلمان کامل گزارنده
حق مسلمانی ولا تکثر الضحك پنجم بسیار مکن خنده را فان کثرة الضحك تمیت القلب زیرا که بسیاری خنده میراند دل را و سخت میگرداند در او غفلت می آرد از
یاد خدا زندگی دل بذکر خداست و دریافت طریق تقرب بسوی سبحانه و مرگ وی بغفلت و نادانی و ضحك بفتح ضاد و کسر حا و بکسر ضاد و سکون حا نیز آمده و اول
فصیح تر است اگرچه ثانی مشهور تر است رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث غریب وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله و
سلم ان الله یقول یا ابن آدم تفرغ لعبادتی خدای تعالی میگوید بزبان شرع و وحی فرستادن به پیغمبر خود ای آدمیزاد فارغ و خالی شو از مهمات و مشاغل دنیا برای
عبادت من املاء صدرك غنی پر کنم سینه ترا بغنا و بی نیازی از خلق واسد فقرك و ببندم راه فقر و احتیاج و نیازمندی ترا بخلق وان لا تفعل و اگر
نکنی و فارغ نشوی برای عبادت من گرفتار مهمات و مشاغل دنیا و نفس باشی ملات یدك شغلا ولم اسد فقرك پر میکنم دست ترا شغلهای گوناگون
و بر نه بندم و دور نکنم فقر و احتیاج ترا یعنی در گرفتاری بمشاغل و مهمات دنیا فقر و احتیاج نمیرود و پریشانی و سرگردانی بحال خود میماند و در فارغ شدن برای
عبادت هم آسایش است و هم غنا رواه احمد وابن ماجة وعن جابر قال ذکر رجل عند رسول الله ذکر کرده شد مردی نزد پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم بعبادة واجتهاد بعبادت بسیار کردن و کوشش و مشقت بسیار در آن نمودن وذکر آخر برعة و ذکر کرده شد مردی دیگر بورع و تقوی و پرهیز
کاری فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم لا تعدل بفتح تای فوقانیه و کسر دال بالرعة یعنی الورع برابر نه کثرت عبادت و اجتهاد را بورع و تقوی اگر
چه آن قدر عبادت و اجتهاد نبود و لا یعدل بضم یای تحتانیه و فتح دال نیز روایت کرده اند یعنی برابر کرده نشود عبادت و اجتهاد بورع رواه الترمذی
وعن عمرو بن میمون الاودی بفتح همزه و سکون واو و بدال مهمله منسوبست باود بن صعب دریافت جاهلیت را و اسلام آورد در حیات آن حضرت
و ندید آن حضرت را ابن عبد البر او را در صحابه شمرده اما وی معدود است در کبار تابعین از کوفیین کثیر الحج والعبادت و گویند که وی رجم کرد بوزینه را در جاهلیت که

میکند که قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لرجل وهو یعظه گفت آن حضرت مردی را در ان حال که آنحضرت پند میکرد آن مرد را اغتنم
خمسا قبل خمس غنیمت شمار پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت در اصل مالی که از جنگ کافران بدست افتد و بمعنی یافتن مقصود بی مشقت نیز آید و اغتنام
غنیمت شمردن شبابك قبل هرمك غنیمت شمار جوانی را پیش از پیری که تندرستی نعمتی عظیم است بعد از ایمان و سقم بفتح سین و قاف و بضم و سکون نیز آید
وغناك قبل فقرك وغنیمت شمار توانگری را پیش از فقر و فراغك قبل شغلك وغنیمت شمار فراغ وقت را از شواغل و مشوشات پیش از مشغول شدن و
مبتلا گشتن بدان وحیاتك قبل موتك وغنیمت شمار زندگانی را پیش از موت یعنی پیری و بیماری و فقر و شغل و موت آمدنی و رسیدنی اند تا نرسیده اند وقت را غنیمت
دان رواه الترمذی مرسلا وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال ما ینتظر احدکم الا غنی مطغیا انتظار نمی برد و نمی خواهد
یکی از شما مگر توانگری را که طاغی و عاصی گرداننده و از حد امر و نهی بیرون اندازنده است او فقرا منسیا یا انتظار نمی برد مگر فقری را که فراموش گردانیده است طاعت حق را
بجز خواری و گرسنگی و برهنگی و تردد کفاف و طلب قوت او مرضا مفسدا یا بیماری را که تباه گردانیده است بدن را از جهت سختی آن یا دین را بجهت کسالت که عارض
میکرد بسبب آن او هرما مفندا یا پیری سخت را که خرف و بی عقل گردانیده است مرد را و افنا و معنی تکلم بکذب نیز آمده و وقوع در کذب لازم از خرافت
است فی الصراح فند بضمتین دروغ و سست رای از پیری افتاد در وغ گفتن و خرف شدن او موتا مجهزا یا مرگ را که زود و ناگهانی آینده و هلاک کننده
است که فرصت توبه و قدرت بران نماند فی الصراح اجهاز جنبه را کشتن جبا سپ سخت دوند او الدجال یا انتظار نمی برد مگر دجال را که در آخر زمان بیاید
و از راه برود و فتنه کرد فالدجال شر غایب ینتظر پس دجال بد غایبی است که انتظار برده میشود او را و حاضر گردد در آخر زمان او الساعة یا انتظار نمی برد
مگر قیامت را والساعة ادهی وامر و قیامت سخت ترین حوادث و تلخ ترین است حاصل معنی حدیث آنکه منتظر است مگر آدمی که فرصت و فراغ را غنیمت
نمی شمرد گویا این آفات را و مکروهات را انتظار می برد یعنی در حالت فقر که آسایش و سلامت حال را غنیمت میداند و بر فقر صبر نمی کند مگر غنا میخواهد که طغیان آرد
و از خدا و برود و هم چنین در حالت غنا که شکر نمیگوید و نعمت خدا را نمی شناسد و عبادت حق نمی کند مگر فقر میخواهد که از همه عبادات و خیرات فراموش آرد و هم چنین
است معنی قرائن رواه الترمذی والنسائی وعنه ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال الا ان الدنیا ملعونة ملعون ما
فیها آگاه باشید بدرستیکه دنیا رانده شده است از درگاه رحمت رانده شده است هر چیزی که در دنیا است الا ذکر الله وما والاه مگر ذکر خدا و چیزی که دوست
میدارد وی تعالی آن چیز را از طاعات و قربات یا چیزی که قریب و مشابه است آن چیز ذکر را از ذکر انبیا و اولیا و صلحا و اعمال صالحه یا چیزی که تابع است ذکر را
از لوازم و مقتضیات او است از اتباع اوامر و نواهی الهی عز اسمه و والاه بر وجه اول از ولی است بمعنی محبت و بر وجه ثانی از ولی بمعنی قرب و بر وجه ثالث از موالات
بمعنی تبعیت و این همه تقدیریست که مراد بذکر ذکر اسم الهی باشد عز اسمه چنانکه متعارف است اما اگر مراد بدان هر عمل خیر بود که به نیت تقرب و تعبد کنند پس طاعات و
عبادات باین معنی همه داخل ذکر باشند و مراد بما والاه اسباب و آلات باید داشت که متولی امر ذکر و معین بر آن شد از کفاف معیشت و ضروریات دیگر و ذکر
قول وی که فرمود وعالم او متعلم از باب تخصیص بعد از تعمیم باشد دیگر آنکه قول وی الا ذکر الله وعالما ومتعلما بنصب در رفع هر دو روایت است اگرچه بر وفق
قاعده بنصب ظاهر است و وجه آنرا در شرح بیان کرده ایم و بر تقدیر نصب بامکر نیز روایت است رواه الترمذی وابن ماجة وعن سهل بن سعد
قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لو كانت الدنیا تعدل عند الله جناح بعوضة اگر می بود دنیا که برابر میشد نزد خدا با زوی پشه را
یعنی اگر دنیا را نزد خدای تعالی برابر بازوی پشه قدر بودی ما سقی كافرا منها شربة نمی نوشانید هیچ کافر را از دنیا یک آب خوردنی و در نسخ مصابیح شربة
ما نیز آمده رواه احمد والترمذی وابن ماجة وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا تتخذوا الضیعة
فترغبوا فی الدنیا بگیرید ضیعت را تا سبب رغبت در دنیا نگردد و ضیعت بفتح ضاد و سکون یا صناعت و تجارت و بعضی تفسیر کرده اند آنرا به بساتین
و مزرعه و قریه زیرا که در اتخاذ آن حرص بر طلب زیادت پیدا شود رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان و این در حق کسی است که متلبس به
اسباب او را مانع از شهود مسبب آید و از ادای حقوق باز دارد و اگر نه این چنین بود منهی نبود و این هر دو معنی را آیه کریمه رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله
محتمل است مردانی که باز نمیدارد ایشان را تجارت و بیع از ذکر خدا یعنی بیعی و تجارتی ندارند تا مانع آید با وجود آن از ذکر باز نمیدارد و این معنی اخیر را قول وی سبحانه تعالی و
اقام الصلوة وایتاء الزکوة مناسب ترمی افتد بیت کثرت مال و جاه ست و زرع و تجارت چو دل با خدا ایست فارغ نشینی فافهم وعن ابی موسی
قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من احب دنیاه اضر باخرته کسی که دوست میدارد دنیای خود را زیان میرساند آخرت خود را
ومن احب آخرته اضر بدنیاه و کسی که دوست میدارد آخرت خود را زیان میرساند دنیای خود را زیرا که چون کسی دنیا را دوست دارد بسیار کند ذکر او و
متوغل گردد در تحصیل او پس از برای اشتغال بکار آخرت کی متفرغ گردد و هم چنین عکس فاثروا ما یبقی علی ما یفنی پس چون دوستی دنیا و آخرت بیکدیگر جمع نمی
گردد بر گزینید و اختیار کنید چیزی را که باقی است یعنی آخرت بر چیزی که فانی است که آن دنیا است رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان وعن ابی هریرة

عن النبی صلی الله علیه و اله و سلم قال لعن عبد الدنیا ر و لعن عبد الدرهم لعنت کرده شده است یا لعنت کرده شدم
باو بندهٔ دینار و بندهٔ درهم یعنی هرکه گرفتار محبت اینهاست و بسبب آن از بندگی خدا دور افتاده و لعن راندن و دور کردن از
نیکی و رحمت است رواه الترمذی وعن کعب بن مالك عن ابیه این چنین است در نسخ مشکات و صواب
آن است که عن ابیه نباشد زیراکه پدر کعب که مالک است بشرف اسلام مشرف نشده است و در جامع ترمذی این چنین
آمده عن ابن کعب بن مالک عن ابیه و در بعضی نسخ مشکوة نیز این چنین واقع شده و پس این حدیث از کعب بن مالک باشد و کعب بن مالک صحابی مشهور است یکی
از آن سه تن که تخلف کردند از غزوه تبوک و مراو را پسران اند عبدالله و عبدالرحمن که روایت میکنند از وی قال قال رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم
ما ذئبان جائعان ارسلا فی غنم بافسد لها نیستند دو گرگ گرسنه که فرستاده شده اند در گوسپندان تباه کننده تر گوسپند از من حرص المرء علی المال
والشرف لدینه از آز مرد بمال و جاه تباه گردانند مر دین او را رواه الترمذی والدارمی وعن خباب بفتح خاء معجمه و تشدید موحده اولی صحابی است
حلیف بنی زهره اسلام آورد پیش از دخول آن حضرت دار ارقم را عذاب کرده شده و از جهت اسلام و صبر کرد و حاضر شد بدر را و مشاهدی که بعد او ست مرد بکوفه و
نماز گذارد بروی علی بن ابی طالب رض عن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال ما انفق مومنا من نفقة الا اجر فیها گفت آن حضرت خرج نکرد هیچ
مسلمانی از هیچ خرجی در مصارف معیشت خود مگر آنکه اجر و ثواب داده شود در آن الا نفقته فی هذا التراب مگر خرج او درین خاک یعنی بنا کردن خانه که در
وی اجری و ثوابی نبود و این در غیر صورت ضرورت و احتیاج و بنای بقاع خیر خواهد بود و الا بنای خانه از ضروریاتست اگر بقدر ما یحتاج باشد هم چنین بنای
بقاع از مساجد و رباط و مانند آن که بنا آن مستحسن و مستحب است رواه الترمذی وابن ماجه وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم النفقة کلها فی سبیل الله الا البناء خرج کردن همه در راه خداست یعنی ثوابی دارد اگر به نیت تقرب کند مگر خرج کردن در بناء عمارات فلا
خیر فیه پس نیست نیکی و ثواب در وی رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعنه ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم خرج
یوما و نحن معه و هم از انس است که آن حضرت بیرون آمد روزی و ما جماعه اصحاب با وی بودیم فرای قبة مشرفة پس دید آن حضرت قبه
بلند که یکی از انصار بنا کرده بود و قبه بضم خانه مدور را گویند و فی الصراح قبه بنا کرد آورده و بر خیمه نیز اطلاق یابد فقال پس گفت آن حضرت بطریق انکار و تحقیر
ما هذه چیست این قبه یعنی او را که بنا کرده است قالوا هذه لفلان رجل من الانصار گفتند صحابه این قبه مر فلان کس راست که مردی از
انصار است فسکت وحملها فی نفسه پس خاموش ماند آن حضرت و چیزی نگفت ولیکن بر داشت و پوشید این حکایت را بطریق کراهت و غضب
در باطن خود حتی لما جاء صاحبها تا آنکه چون آمد صاحب قبه فسلم علیه فی الناس پس سلام گفت بر آن حضرت در مردم فاعرض عنه پس روی
گردانید آن حضرت از وی صنع ذلك مرارا کرد آن حضرت این فعل را چند بار یعنی آن مرد سلام میکرد و آن حضرت روی می گردانید از وی و جواب سلام
وی نمی داد حتی عرف الرجل الغضب فیه والاعراض عنه تا آنکه شناخت آن مرد خشم را در آن حضرت و روی مبارک گردانیدن از وی فشکی
ذلك الی اصحابه پس شکایت کرد آن مرد آنرا از اصحاب آن حضرت که مختص بودند بمصاحبت و مجالست وی وقال والله انی لانکر رسول الله
و گفت آن مرد بخدا سوگند من ناآشنای می بینم تو و پیغمبر خدا را صلی الله علیه و اله و سلم یعنی اثر خشم و کراهت می بینم از حضرت وی که هرگز ندیده بودم سبب چیست
و چه قصه است قالوا خرج فرای قبتك گفتند قصه آن است که بیرون آمد آن حضرت و دید قبه ترا و مکروه پنداشت آنرا فرجع الرجل الی
قبته پس برگشت آن مرد بسوی قبه خود فهدمها حتی سواها بالارض پس ویران کرد قبه را تا آنکه برابر ساخت آنرا بزمین فخرج رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم ذات یوم فلم یرها پس بیرون آمد آن حضرت روزی پس ندید آن قبه قال گفت ما فعلت القبة چه شدن
قبه قالوا شکی الینا صاحبها اعراضك عنه گفتند صحابه شکایت کرد بسوی ما صاحب قبه روی گردانیدن ترا از وی و پرسید که سبب آن چیست فاخبرناه
پس خبر دادیم او را به حقیقت حال فهدمها پس ویران کرد وی آن قبه را فقال پس گفت آن حضرت در سبب مکروه پنداشتن آن عمارت و خشم گرفتن
بران اما ان کل بناء وبال علی صاحبه آگاه باشید هر بنا سبب عذاب است در آخرت بر صاحبش الا ما لا یعنی الا ما لا بد منه مگر چیزی که
نیست چاره از آن و ضروری است رواه ابو داود وعن ابی هاشم بن عتبة بضم عین و سکون مثناة و بموحده قرشی عبشمی اختلاف کرده اند در نام
وی بعضی شیبه گفته و بعضی هشیم خال معاویه بن ابی سفیان برادر هند بنت عتبه اسلام آورد در روز فتح و وفات یافت در خلافت عثمان فاضل و صالح بود روایت
کرد از وی ابو هریره و غیر وی قال عهد الی رسول الله گفت عهد کرد و بسوی من یعنی وصیت کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم قال انما یکفیك من جمع المال خادم و مرکب فی
سبیل الله فرموده بسنده است ترا از جمع کردن مال یک خدمتکار و یک مرکب در راه خدا که بران سوار شوی و جهاد کنی یعنی اگر چیزی نگاه داری این دو چیز است زیاده بران اختیار مکن
یا صرف کن نگاه مدار رواه احمد والترمذی والنسائی وابن ماجه وفی بعض نسخ المصابیح عن ابی هاشم بن عتبه واقع شده بالدال بدل التاء بر وزن عتبه و هو تصحیف و این

تصحیف عبد است وخطا وتغیر است در صورت خطی او که تا راوال ساخته و از بعضی رواة واقع شده وعن عثمان رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه
واله وسلم قال لیس لابن آدم حق فی سوی هذه الخصال نیست مر آدمی زاده را استحقاق در غیر این چند چیزها وحساب کرده نمیشود در آخرت بر آن
از جهت احتیاج وافتقار در زندگانی بدان بیت یسکنه خانه که تواند که در وی بر قدر کفایت وثوب یواری به عورته وجامه که بپوشد بدان عورت
خود را وجلف الخبز بکسر جیم وسکون لام نان ستبر خشک بی نان خورش وبفتح جیم نیز روایت کرده اند جمع جلفه بمعنی نان پاره خشک که بدان دفع گرسنگی
کند والماء وآب که بدان تاب تشنگی بنشاند رواه الترمذی وعن سهل بن سعد صحابی انصاری ست آخر من مات من الصحابة فی المدینة
قال جاء رجل فقال گفت آمد مردی پس گفت یا رسول الله دلنی علی عمل اذا انا عملته راه نمای مرا بر کاری که چون بکنم آن کار را احبنی الله
واحبنی الناس دوست دارد مرا خدای تعالی ودوست دارند مرا آدمیان قال گفت آن حضرت در بیان آن عمل که درخواست ازهد فی الدنیا یحبک
الله نفرت کن ومخواه دنیا را ورغبت مکن در وی تا دوست دارد ترا خدای تعالی فی الصراح زهد ناخواهانی خلاف رغبت وازهد فیما عند الناس یحبک
الناس ورغبت مکن در آنچه نزد مردم است تا دوست دارند ترا مردم رواه الترمذی عن ابن مسعود ان رسول الله روایت است از عبد الله
بن مسعود که پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم نام علی حصیر خواب کرد بر بوریا فقام وقد اثر فی جسده پس برخاست وبتحقیق تاثیر کرده بود بوریا در تن
مبارک او ونقش گرفته بدان فقال پس گفت ابن مسعود یا رسول الله لو امرتنا ان نبسط لک ونعمل اگر میفرمودی ما را که بگسترانیم برای تو فرشهای نرم وبسازیم
برای تو وجوه تنعم وآسایش بهتر وخوشتر بودی از خواب کردن تو برین حصیر درشت فقال مالی وللدنیا پس فرمود آن حضرت چکار می کنم دنیا را
وما انا والدنیا الا کراکب ونیستم من با دنیا مگر مانند سواری که استظل تحت شجرة سایه جست زیر درختی وهم سواره بایستاد ثم راح وترکها پس
رفت وگذاشت آن درخت را وتخصیص سوار بجهت قلت مدت مکث وسرعت ذهاب است چه معلوم است که بر پشت اسپ چند توان ایستاد ونیز
درین اشارت است به بعد مقصد واهتمام بقطع مسافت آن وعدم تعلق والتفات بچیزی دیگر که مانع آید از ان رواه احمد والترمذی وابن ماجه
وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال فرمود اغبط اولیائی عندی رشک برده شده ترین دوستان من نزد من لمؤمن
خفیف الحاذ مسلمانی است سبک بار پشت وحاذ بتخفیف ذال معجمه پشت مرکب وخفیف الحاذ قلیل المال والعیال کذا فی القاموس وقال فی الصراح
قلیل الحاذ ای خفیف الظهر ذو حظ من الصلوة حذا وبذا نصیب عظیم از نماز از اکثار آن وحضور در ان وچون شواغل وتعلقات اهل ومال کمتر دارد لاجرم
کثیر الصلوة ووافر الحضور خواهد بود در وی شان که ترک دنیا وقطع تعلقات کند برای آن کنند که نماز وعبادت مولی تعالی بحضور توانند کرد چنانکه فرمود
احسن عبادة ربه نیک کرد وتمام وکمال کرد این مومن پرستش پروردگار خود را واطاعه فی السر واطاعت کرد پروردگار را پنهان ودر خلوت چون کار
دنیا ندارد وبیرون نمی رود وبا مردم اختلاط نمی کند وهم در خلوت بعبادت مولی تعالی مشغول است وکان غامضا فی الناس لایشار الیه بالاصابع
وهست آن مومن گمنام در مردم اشارت کرده نمیشود بسوی او بانگشتان یعنی مشهور وانگشت نمای خلق نیست وکان رزقه کفافا فصبر علی ذلک
وهست روزی او بقدر ما یحتاج پس صبر وقناعت کرد بر آن ثم نقد بیده پس نقد کرد آن حضرت بانگشتان دست مبارک خود چنانکه دراهم نقد کنند یکی بعد
از دیگری وبر داشتن طایر دانه را یکی بعد از دیگری نیز نقد گویند وگفته اند که مراد زدن سر انگشتان است بر یکدیگر بقصد تعجب وتقلیل فقال پس گفت آنحضرت
عجلت میتته شتاب کرده شد مرگ وی زود برده شد زین عالم پر فتنه وآشوب بجوار قدس یا مراد آن است که این چنین کس زود وآسان جان میدهد
بجهت قلت تعلق بدنیا وغلبه شوق آخرت وبعضی گفته که مراد قلت مونت مرگ وتجهیز وتکفین اوست چنانکه مونت معیشت او در حیات نیز کم بود وقلت
بواکیه کم اند زنان گریه کننده بر مرگ وی قل تراثه کم است میراث وی که گذاشته چون رزق وی بر قدر کفاف بود آنچه از پس وی مانده باشد چه خواهد
بود رواه احمد والترمذی وابن ماجه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم عرض علی ربی لیجعل لی بطحاء
مکة ذهبا عرض کرد وظاهر وپیدا ساخت بر من پروردگار من که بگرداند برای من بطحاء مکه را طلا وبطحاء وابطح جای روان شدن آب فراخ که در وی سنگریزهای باریک
باشد ومراد بطلا گردانیدن بطحاء مکه بر گردن آن وادی است بطلا یا گردانیدن سنگریزها را طلا واین ظاهرتر است چنانکه در روایت دیگر آمده که کوههای مکه را طلا سازد یعنی گفت
اگر خواهی برای تو بطحاء مکه را طلا سازم فقلت لا یا رب پس گفتم نمی خواهم ای پروردگار من که از برای من بطحاء مکه را طلا سازی ولکن اشبع یوما واجوع یوما ولیکن
سیر بخورم یکروز وگرسنه می مانم روز دیگر فاذا جعت تضرعت الیک وذکرتک پس چون گرسنه مانم زاری ونیازمندی کنم بسوی تو ویاد کنم ترا وذکر تو گویم و
اذا شبعت حمدتک وشکرتک وچون سیر شوم ستایش تو کنم وسپاس گویم ترا یعنی من فقر اختیار دارم روزی سیر وروزی گرسنه باشم تا فضیلت مقام
صبر وشکر بهره ور باشم واین تعلیم وتنبیه است امت را بر اختیار فقر وقناعت ودلیل است بر آنکه فقر افضل است از غنا رواه احمد والترمذی وعن عبد الله بن
محصن بکسر میم وسکون حا وفتح صاد مهملتین صحابی است معدود در اهل مدینه وحدیث وی در ایشانست قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من

اصبح منکم آمنا فی سربه کسی که صبح کرد از شما در حالی که ایمن است در سرب خود و سرب بفتح سین و کسر وی و سکون را آمده و در روایت بکسر
او نیز است بفتح بمعنی طریق و وجه و سینه و بکسر طریق و حال و قلب و نفس و این معنی همه مناسب مقام است حاصل آنکه هر که صبح برخاسته ایمن و فارغ بال
و بی تشویش و سرب بفتحتین بمعنی خانه در زیر زمین مثل خانهای وحوش نیز آمده و اگر روایت آن صحیح باشد این معنی نیز مناسب است یعنی در خانه که مثل سوراخ موش
و روباه است افتاده از آفات زمانه ایمن است معافی فی جسده عافیت کرده شده و تندرستی داده شده در بدن خود عنده قوت یومه و نزد او
قوت یکروز فکانما حیزت له الدنیا پس گویا که گرد آورده شده و جمع کرده شده برای او دنیا بحذافیرها بجوانب و اطراف خود یعنی گویا دنیا تمام نزد او ست و حذافیر
جمع حذفور بمعنی جانب و طرف مثل عصفور و عصافیر و جمهور و جماهیر رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن المقدام بن معد یکرب
بکسر را صحابی است نزول کرد حمص را قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ما ملأ آدمی وعاء شرا من بطن پر نکرد آدمی آوندی را بدتر از
شکم یعنی شکم بدترین آوندهاست که پر کرده شود و از پر کردن وی شرها و بدیها بر می خیزد که نتوان گفت بحسب ابن آدم اکلات یقمن صلبه بس است آدم زاد را
لقمه چند که راست و بر پا دارند استخوان پشت او را فان کان لامحالة پس اگر هست آدمی که البته پر میکند شکم را و قناعت نمی کند بادنی قوت فثلث طعام وثلث
شراب وثلث لنفسه پس باید که سه حصه سازد شکم را یک حصه جای طعام و یک حصه جای آب و یک حصه برای دم زدن تا نفس تنگ نشود و هلاک نگردد
رواه الترمذی وابن ماجة وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سمع رجلا یتجشأ آن حضرت شنید مردی را که آروغ میزد
بمبالغه و جشا بحرکات ثلثه جیم و مد آروغ فقال اقصر بفتح همزه من جشائک پس گفت آن حضرت باز ایست از آروغ خود و مقصود نهی از سیر خوردن است که باعث
آروغ زدن گردد و لهذا فرمود فان اطول الناس جوعا یوم القیمة اطولهم شبعا فی الدنیا زیرا که درازترین مردم از روی گرسنگی روز قیامت درازترین ایشان
است از روی سیری در دنیا یعنی هر که در دنیا سیرتر در آخرت گرسنه تر رواه فی شرح السنة وروی الترمذی نحوه وعن کعب بن عیاض بکسر و تخفیف تحتانیه
وضاد معجمه صحابی معدود در شامیین روایت کرده از وی جابر بن عبد الله قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان لکل امة
فتنة بدرستی که مر هر امت را فتنه و امتحان و آزمایش از جانب حق است وفتنة امتی المال و آزمایش امت من مال است یعنی ایشان را حق تعالی
میگرداند و اموال میدهد تا بیازماید که بر حد استقامت می مانند یا نه رواه الترمذی وعن انس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال یجاء بابن آدم
یوم القیمة کانه بذج آورده میشود آدمی را روز قیامت گویا که بره ایست در ضعف و حقارت و بذج اولاد میش مثل عتود از اولاد بز و لا دمغ بوده و ذال معجمه
مفتوحتین جیم در آخر معرب بره جمعه بذجان بکسر فیوقف بین یدی الله پس ایستاده کرده میشود پیش خدای تعالی فیقول له پس میگوید حق عز وجل اعطیتک
وخولتک وانعمت علیک این هر سه عبارت نزدیک بهم اند در معنی اعطیتک دادم ترا یعنی اموال و اشیا و خولتک یعنی دادم ترا خادم و داده و غلام فی الصحاح
تخویل دادن و ملک گردانیدن چیزی را یقال خوله الشیء اعطاه ایاه وفی القاموس الخول محرکة آنچه داده ترا خدای تعالی از نعمتها و غلامان و دهان و حزان از حواشی نعمت
علیک و انعام کردم بر تو این شامل است همه را پس می گوید حق سبحانه بنده را که این نعمتها بتو دادم فما صنعت پس چه کار کردی و چگونه شکر آن گذاردی فیقول
رب جمعته پس میگوید ای پروردگار من جمع کردم مال را و ثمرته و افزون گردانیدم آن را بسود و اکریه و بازرگانی تثمیر نامی کردن مال و افزون ساختن آن و ترکته
اکثر ما کان و گذاشتم آن مال را در دنیا بیشتر از آنچه می باشد فارجعنی آتک به کله پس باز گردان و بفرست مرا بدنیا بیارم ترا آن مال را همه فیقول له پس
میگوید پروردگار ارنی ما قدمت بنما مرا آنچه پیش فرستاده در حیات خود از مال لا آن مال نهاده در دنیا فایده نداده و ممکن نباشد باز فرستادن فیقول پس
میگوید ای رب جمعته وثمرته وترکته اکثر ما کان فارجعنی آتک به کله پس چون چیزی پیش نفرستاده است شرمنده میشود و جوابی مطابق
سوال نمی یابد همان کلمه را باز میگوید چنانکه عادت گناهکاران و مبهوتان است که عذر صحیح ندارند پریشان باشند فاذا عبد لم یقدم خیرا پس ظاهر میشود که
وی بنده ایست که پیش نفرستاده است نیکی را و خیر بمعنی مال کثیر نیز آمده فیمضی به الی النار پس گذرانیده میشود و حکم کرده میشود او را بسوی آتش دوزخ
رواه الترمذی وضعفه روایت کرد این حدیث را ترمذی و نسبت بضعف کرده زیرا که در اسناد او ضعفی هست وعن ابی هریرة قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم ان اول ما یسأل العبد یوم القیمة من النعیم بدرستی که اول پرسیده شدن بنده روز قیامت از نعمت ان یقال له
اینست که گفته میشود مر او را الم نصح جسمک آیا درست نگردانیدم تن ترا و نرویک من الماء البارد و سیراب نگردانیدم ترا از آب سرد زیرا که آب سرد در بلاد گرمسیر
نعمتی عظیم است یکی از بزرگان با مریدی خود گفت ای پسر سه دگر ده بجواب راز برای که آب سرد بیرون می آرد شکر را از درون دل از والد خود یاد دارم که چون آب سرد
میخورد از خود دگیرفت و زمانی می بایست تا بحال خود بیاید و چون بحال خود می آمد میگفت سبحان الله این چیست و چه جوهر است و چیزی از عالم ذوق و توحید می گفت رحمه الله
رحمه الله علیه رواه الترمذی وعن ابن مسعود عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تزول قدما ابن آدم یوم القیمة در نمیرود پایهای آدمی روز قیامت یعنی ایستاده میباشد او را
در بارگاه خداوندی حتی یسأل عن خمس تا آنکه پرسیده میشود از پنج حالت عن عمره فیما افناه پرسیده میشود از عمر وی که در چه کار بسر برد وعن شبابه فیما ابلاه و پرسیده میشود

از جوانی وی که در چه چیز کهنه گردانید آنرا اگرچه جوانی لباسی نو است که رفته رفته کهنه میگردد وعن ماله من این اکتسبه و پرسیده میشود از مال وی که از کجا گرد آورد و بهم رسانید
وفیما انفقه و در چه چیز صرف کرد وماذا عمل فیما علم و پرسیده میشود که چکار کرد در چیزی که دانست یعنی تعلمی که خواند عمل کرد یا نه رواه الترمذی وقال هذا حدیث
غریب الفصل الثالث عن ابی ذر ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال له روایتست از ابی ذر که آن حضرت گفت مر او را انک لست
بخیر من احمر ولا اسود تو نیستی بهتر از عجم و نه از عرب عجم را احمر گویند باعتبار آنکه سرخی و سپیدی غالب است بر رنگ ایشان و عرب را اسود خوانند باعتبار غلبه
سبزی و سیاهی بر ایشان فرمود تو از هیچکس بهتر نه بهیچ وجه الا ان تفضله بتقوی مگر آنکه زیاده آئی بر آن کس به پرهیزکاری یعنی فضیلت حقیقی به تقوی است و عمل صالح
و نسب بی تقوی و عمل صالح سبب فضیلت نبود چنانکه فرمود وحی سبحانه ان اکرمکم عند الله اتقیکم رواه احمد وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ما زهد
عبد فی الدنیا الا انبت الله الحکمة فی قلبه بی رغبتی نکرد هیچ بنده در دنیا و ترک نداد آنرا مگر آنکه رویانید خدای تعالی دانش حقایق اشیا را در دل وی وانطق بها لسانه و گویا
گردانید به حکمت زبان او را وبصره عیب الدنیا داءها ودواءها و بینا گردانید او را چنانچه باید بعین الیقین عیب دنیا را و درد دنیا را که چه علتها و گرفتاریها دارد و دوای
آن را که بچه حیله و سبب آنرا دفع توان کرد و علاج نمود و اگرچه در اول عیب دنیا و درد و دوای او را دانسته است که زهد اختیار کرده و لیکن بصفا و نورانیت که از زهد در
دل پیدا آید حقیقت حال چنانکه باید مکشوف گردد و اگرچه اول کار شوبی و فرحی از آن داشته باشد در آخر مطلق از آن پاک و مبرا آید چنانکه فرمود واخرجه منها سالما الی دار السلام
و بیرون آورد او را حق تعالی از دنیا سلامت بسوی دار السلام یعنی بهشت تلویح است بآنکه حقیقت سلامت تمام و کمال در دار آخرت است در بهشت درویشی را
پرسیدند که چه حال داری گفت خیر و سلامت است انشاء الله اگر در بهشت در آئیم رواه البیهقی فی شعب الایمان وعنه ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال
قد افلح من اخلص الله قلبه للایمان بتحقیق رستگاری یافت کسی که ساده و بی آمیزش گردانید خدای تعالی دل او را برای ایمان یعنی ایمانی عطا کرد خالص از آمیزش نفاق و
جعل قلبه سلیما و گردانید دل او را سالم از جمیع ذمایم و آفات و خالی از ذکر ما سوای خود ولسانه صادقا و گردانید زبان او را راست گو ونفسه مطمئنة و گردانید نفس او را
رام و مطیع فرمان حق وخلیقته مستقیمة و گردانید خلقت و طبیعت او را راست بی میل و زیغ بجانب باطل و افراط و تفریط و کج رفتاری وجعل اذنه مستمعة و گردانید
گوش او را شنوا که سخن حق بشنود وعینه ناظرة و گردانید چشم او را بینا که آیات صنع پروردگار را ببیند فاما الاذن فقمع اما گوش بجهت رسانیدن او کلمه حق را بدل بمنزلهٔ
قمع دلو و قمع بفتح قاف و کسر آن و سکون میم و بفتح قاف و کسر میم آنچه نهاده میشود در دهان ظرف و ریخته میشود در وی روغن و شراب و مانند آن و می افتد در ظرف
همچنین می در آید سخن حق از راه گوش بدل واما العین فمقرة لما یوعی القلب اما چشم پس قرار دهنده و ثابت دارنده است مر چیزی را که نگاه میدارد دل آن چیز را و دعا
میکند و مایه عامی گردانند آن چیز دل را و درمی آید در آن و نظر باین دو معنی القلب را مرفوع و منصوب خوانده اند و حاصل آنکه از راه چشم نیز در دل چیزها می در آید و قرار
می یابد و ثابت میماند در آن چنانکه از راه گوش بعد از آن حاصل برد و حکم را بیان کرد بقول خود وقد افلح من جعل قلبه واعیا و بتحقیق رستگاری یافت کسی که گردانید خدای
تعالی دل او را یاد گیرنده و دل خود را داعی یعنی حافظ و نگهدارنده حق رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان وعن عقبة بن عامر عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اذا رأیت
الله عز وجل یعطی العبد من الدنیا علی معاصیه ما یحب چون ببینی خدای تعالی را که میدهد بنده را از دنیا با وجود گناهان او یا در بدل گناهان او که میکند آنچه دوست میدارد
بنده فانما هو استدراج پس نیست آن دادن مگر استدراج و مکر الهی تعالی شانه و استدراج در لغت پایه بپایه بردن کسی را و استدراج حق تعالی بنده را آنست که هرگاه
معصیت کند بنده بدهد او را نعمتی نو و تازه و بگذارد او را و مهلت دهد تا بنده گمان برد که این لطفی است از پروردگار تعالی در حق وی پس توبه و استغفار از معصیت
نکند و مغرور گردد و ناگهان بگیرد او را بعذاب یکبارگی پس گویا درجه بدرجه او را می برد بجانب عذاب ثم تلا رسول الله پس تر خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم
این آیت را که در معنی استدراج ورود یافته است فلما نسوا ما ذکروا به پس هرگاه که فراموش کردند کافران چیزی را که تذکیر کرده شدند بدان چیز فتحنا علیهم ابواب
کل شیء گشادیم بر ایشان درهای هر چیز را از نعمتهای دنیا حتی اذا فرحوا بما اوتوا تا آنکه چون خوشحال شدند بچیزی که داده شدند از نعم اخذناهم بغتة گرفتیم ایشانرا یکبارگی فاذا
هم مبلسون پس ناگاه ایشان متحیر و ناامید اند و ابلاس بمعنی تحیر و ناامیدی آید اشتقاق ابلیس از وست رواه احمد وعن ابی امامة ان رجلا من اهل الصفة اهل صفه جماعه
بودند از فقرا و غربای صحابه که در صفه مسجد می بودند و صفه مسجد موضعی بود از مسجد شریف که ظلال بود یعنی سایه دار بسقف پوشیده و اصل آن مسجدی بود که در آن هنگام
که قبله بیت المقدس بود آنرا ساخته بودند و چون قبله جهت کعبه شد آن موضع را هم بر آن حالت گذاشتند و این جماعه در آن جا ساکن می بودند مقدار هفتاد و هشتاد
تن و گاهی کمتر میشدند و گاهی بیشتر و ایشانرا نه منزل بود و نه مال و نه ولد در مقام زهد و توکل نشسته و بریاضت و مجاهده و ذکر و تلاوت قرآن و حفظ احادیث رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم مشغول بوده اقتباس انوار می نمودند و ایشانرا اضیاف الله میخواندند اغنیای صحابه بخدمت ایشان میکردند و قوت میرسانیدند و بمنازل
خود مهمانی می بردند و چندی از حوزهٔ عنایت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مخصوص بوده از خانه آن حضرت طعام میخوردند و گاهی باعث ظهور معجزه آن حضرت
در تکثیر طعام می گشتند چنانکه یک کاسه شیر همه را کفایت میکرد و احادیث درین باب بسیار است و آن حضرت مامور بود که با ایشان نشیند و با ایشان باشد پس ما را
بحضور شریف خود ایشانرا مشرف میساخت و میگفت که من یکی از شما ام و بشارت میداد ایشانرا که در آخرت شما با من باشید و با من بهشت در آئید و ابو هریره

از ایشانست بیت ها خوش باش کان محبوب جانرا بدرویشان و مسکینان سری هست واسناد وانتساب طایفهٔ صوفیه درین طریق از ایشانست اگرچه
اشتقاق لفظ صوفیه از صفه تکلف است اما بمعنی موافق است رضی الله عنهم اجمعین پس ابوامامه روایت میکند که مردی از اهل صفه توفی و ترک دینارا مرد و
گذاشت یک دینار که از جای بهم رسیده بود و از پس وی ماند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم کیّة این دینار داغی است بر جبینه و پشت
و پهلوی حال وی تلمیح است بمعنی قول وی سبحانه فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم قال گفت ابوامامه ثم توفی آخر پستر مردی دیگر از اهل صفه فترک دینارین
پس بگذاشت دو دینار فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم کیّتان این دو دینار دو داغ اند اگرچه در گرد آوردن و نگاه داشتن یک دینار و دو دینار
برای وقت حاجت در شرع گناهی نیست بلکه اگر گنجی نهند بعد از ادای زکوٰة ممنوع نباشد ممنوع گنجی است که از ان حق زکوٰة ادا نکنند ولیکن شان اهل زهد و تارکان دنیا
که همه را گذاشته و از همه چشم پوشیده و صحبت فقر اگزیده بر در فقر و توکل نشسته اند و منتظر ولوج و دخول در درگاه قرب مولی تعالی گشته اند دیگر است گویا این تشدید
و توبیخ بر کذب دعوی فقر و تجرد است ولهذا راوی گفت مردی از اصحاب صفه مرد و نگفت مردی از اصحاب مرد یعنی از اصحاب صفه بودن که موسوم باسم فقر
و زهد اند و در صحبت ایشان نشستن و دعوی حال ایشان کردن منافی جمع درهم و دینار است اگرچه کار بر دیگران آسان است رواه احمد والبیهقی فی
شعب الایمان وعن معاویة انه دخل علی خاله ابی هاشم بن عتبة واحوال وی در فصل ثانی گذشت یعوده معاویه بر خال خود که ابوهاشم بن
عتبه است درامد تا عیادت کند وی را فبکی ابوهاشم پس بگریست ابوهاشم و اضطراب نمود فقال پس گفت معاویه ما یبکیک یا خال چه چیز بگریه
آورد ترا ای خال من اوجع یشئزک آیا دردی در قلق و اضطراب وارد ترا و شاز بفتح شین معجمه و سکون همزه و زای در آخر در اصل بمعنی جای درشت که سنگ
بسیار وارد آمده و بمعنی قلق و اضطراب بیشتر آید یشئز بضم یا و سکون شین و کسر همزه از اشاز بمعنی اطلاق یعنی در قلق و اضطراب انداختن ام حرص
علی الدنیا یا قلق و اضطراب دارد حرص بر دنیا و زیادتی مال وران خود هیچ یکی نیست همه میسر است بخواه آنچه میخواهی قال کلا گفت ابوهاشم چنین نیست که تو گفتی
نه درد دارم نه حرص ولکن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عهد الینا عهدا لم اخذ به ولیکن قلق و اضطراب من از انست که آن حضرت عهد کرده بود بسوی ما
یعنی وصیت کرده مارا یعنی اصحاب را که نگرفتم من و عمل نکردم بآن نصیحت حسن ادای عبارت این مرد ببینید که در الینا صیغهٔ جماعت آورد و گفت که وصیت کرد پیغمبر
همه را و مخصوص بمن و تو نساخت و عمل نکردن و قبول وصیت نمودن را مخصوص بخود گردانید و بدیگری نسبت نکرد قال گفت معاویه و ما ذلک و چه چیز است
آن عهد و وصیت که پیغمبر کرد قال گفت ابوهاشم سمعته یقول شنیدم آن حضرت را که میگفت انما یکفیک فی جمع المال خادم ومرکب فی سبیل الله
اینست جز این نیست که بسندگی میکند ترا از جمع و فراهم آوردن مال یک خادم و یک مرکب که بدان در راه خدا جهاد کنی وانی اراني قد جمعت بدرستی من
می یابم خود را که بتحقیق جمع کرده ام یعنی انواع و اصناف اموال و اشیا رواه احمد والترمذی والنسائی وابن ماجة وعن ام الدرداء قالت قلت لابی الدرداء ام
الدرداء که زوجهٔ ابوالدرداء و از فضلای صحابیات بود گفت گفتم ابوالدرداء را مالک لا تطلب کما یطلب فلان چه شده است ترا که چیزی نمی طلبی و سوال نمی کنی
یعنی از حضرت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یا از یاران خود والله اعلم چنانکه طلب میکند فلان و فلان فقال انی سمعت رسول الله پس گفت ابوالدرداء
از ان جهت طلب و سوال نمی کنم که من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت ان امامکم عقبة کؤودا بدرستیکه پیش شما عقبهٔ سخت است که
دشوار است بر آمدن بر آن و عقبه بفتح عین و قاف جای بر آمد بلند در کوه و مراد اینجا عقبات آخرتست از موت و قبر و حشر و اهوال قیامت لا یجوزها
المثقلون نمی توانند گذشت ازان عقبه گران باران فاحب ان اتخفف لتلک العقبة پس دوست می دارم که سبکبار شوم برای آمدن آن راه سخت
و دور دراز وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم هل من احد یمشی علی الماء الا ابتلت قدماه آیا هست هیچ یکی که برود و بگذرد بر آب
مگر آنکه ترنکردد پایهای او قالوا گفتند لا یا رسول الله هیچ کسی نیست که بر آب رود و تر نکردد پایهای او قال گفت آن حضرت کذلک صاحب الدنیا لا
یسلم من الذنوب هم چنین دنیا دار سلامت نمی ماند از گناهان البته هر که در دنیا افتاد خطاها از وی سر بر زد رواهما روایت کرد این دو حدیث را البیهقی
فی شعب الایمان وعن جبیر بن نفیر هردو اسم بلفظ تصغیر اول بجیم و یا و ثانی بنون و فا تابعی مخضرم است دریافت زمان حیات آن حضرت را و اسلام
آورد در خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه توفی سنه خمس وسبعین وقیل سنه ثمانین مرسلا قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم گفت آن حضرت
ما اوحی الی ان اجمع المال وحی فرستاده نشد بسوی من که جمع کنم و فراهم آرم مال را واکون من التاجرین و باشم از بازرگانان و سوداگران که مال جمع کنند و بر ان بنازند
ولکن اوحی الی ان سبح بحمد ربک وکن من الساجدین واعبد ربک حتی یاتیک الیقین ولیکن وحی کرده شده است بسوی من که دایم اوقات را به تسبیح و
سجود و عبادت خصوصا نماز مشغول و مستغرق دارم و تا آخر اوقات عمر بدان مشغول باشم دیگر مرا فرصت و مجال اشتغال تجارت و بیع و شرا و کارهای دنیا کجا
مگر آنکه بحکم ضرورت حیات دنیا بقدر احتیاج بدان روی آرم و کار کنم و آن نیز چون مقرون بحسن نیت و اقامت حق عبودیت و ذکر و شهود ربوبیت
در بارگاه عین عبادت رواه فی شرح السنة وابو نعیم فی الحلیة عن ابی مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله

وسلم من طلب الدنيا حلالا کسی که طلب کند دنیا و اموال و اسباب آنرا بر وجه حلال استعفافا عن المسئلة از جهت طلب پارسائی و باز داشتن نفس از حرام و سوال کردن از مردم وسعیا علی اهله و از جهت کسب و کار کردن بر اهل و عیال خود و تعطفا علی جاره و از برای مهربانی کردن بر همسایهٔ خود لقی الله یوم القیمة و وجهه مثل القمر لیلة البدر پیش می آید خدای تعالی را روز قیامت و حال انکه روی او مانند ماه است در شب چارده و من طلب الدنیا حلالا مکاثرا مفاخرا مرائیا و کسی که طلب کند دنیا را بر وجه حلال در حالی که طلب زیادتی کننده است در مال و نازنده است بر مردم بمال و ریاکننده و نماینده بمردم مال خود را یعنی اگر تصدق میکند و می بخشد بر وجه ریا میدهد این را از جهت آن گفتیم که ریا در عبادت و امر خیر رود نه در غیر آن پس در نفس مال مفاخرت رود نه مراآة لقی الله تعالی و هو علیه غضبان ملاقات میکند خدا را و حال انکه وی تعالی بر وی خشمناک است عزیزمن در طلب مال حلال بقصد مکاثرت و مفاخرت و مراءات این حال است و در طلب مال حرام چه حال خواهد بود رواه البیهقی فی شعب الایمان و ابو نعیم فی الحلیة وعن سهل بن سعد ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال ان هذا الخیر خزائن لتلک الخزائن مفاتیح فرمود آن حضرت این خیر یعنی مالهای کثیر خزینهاست که مران خزینها را کلیدهاست عبارتست از وجود خردمندان که خزینها را بکشایند و به بخشند فطوبی لعبد جعله الله مفتاحا للخیر پس خوشی و خنکی باد مر بنده را که گردانیده است خدای تعالی او را کلید خیر یعنی سبب فتح باب نیکی و بخشش مال مغلاقا للشر سبب بستگی باب شر و بخل و ویل لعبد جعله الله مفتاحا للشر مغلاقا للخیر و هلاک باد مر بنده را که گردانیده است او را خدای تعالی کلید شر و سبب فتح باب آن و سبب بستگی باب خیر رواه ابن ماجة وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اذا لم یبارك للعبد فی ماله چون برکت داده نشود بنده را در مال وی جعله فی الماء والطین میگرداند آن مال را در آب و گل یعنی در بنا و عمارت بهمان معنی که گذشت وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اتقوا الحرام فی البنیان پرهیز کنید انفاق مال حرام را در بناها فانه اساس الخراب زیرا که انفاق مال حرام در بناها بنیاد و اصل خرابی دین است یا خرابی عمارت است و ازین جا مفهوم میگردد که اگر از مال حلال صرف کنند موجب خرابی نبود و بعضی گویند که معنی این عبارت این است که پرهیز کنید ارتکاب حرام را که در بنا کردن لازم می آید و برین معنی حرام همان بنیان است و معنی کلمه فی مثل انکه گویند درین حلقه ده رطل آهن است و حال انکه حلقه عین ده رطل آهن است نه انکه ظرف آهن است و مراد از خراب خراب دین است و احتمال دارد که خراب بنیان باشد یعنی بنا کردن اساس و بنیاد خرابی او ست که آخر خراب شدنی است چنانکه در حدیث آمده است لدوا للموت وابنوا للخراب کذا فی بعض الشروح و اگر مراد از حدیث آن دارند که پرهیز کنید از ارتکاب حرام و معصیت در بنیان یعنی بنای عمارات برای آن کنند که در آنجا بنشینند و فسق کنند و بالوندان صحبت دارند و هر بنائی که در وی فسق کنند آخر خراب گردد نیز صورت دارد والله اعلم رواهما روایت کرد این دو حدیث را البیهقی فی شعب الایمان وعن عائشة رضی الله عنها عن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال الدنیا دار من لا دار له دنیا سرای کسی است که نیست سرا او را چون دنیا فانی شدنی است و اقامت و خلود و زندگانی خوش در وی ممکن نه پس هر که دنیا را خانهٔ خود گرفت گویا نیست او را خانه و هم چنین قول او و مال من لا مال له و دنیا مال کسی است که نیست مر او را مال یعنی مقصود از مال انفاق او ست در خیرات و مرضیات الهی و چون در شهوات و لذات دنیاوی صرف کنند ضایع است و از حکم مالیت بیرون است پس گویا مال نیست و در بعضی حواشی نوشته که مراد آنست که دار دنیا را دار نتوان گفت و مال او را مال نتوان خواند از جهت فنا و حقارت آن و مرجع این نیز به معنی اول است و تواند که مراد آن باشد که دنیا خانهٔ کسی است که نیست او را خانه در آخرت و مال کسی است که نیست او را غنا و مال در آخرت یعنی هر که دنیا را خانه گزید و متمکن و مطمئن گشت بدان و مال آن اندوخت بگمان بقا و خلود چنانکه فرمود ان الذین لا یرجون لقاءنا و رضوا بالحیوة الدنیا واطمأنوا بها و فرمود یحسب ان ماله اخلده او را در آخرت خانهٔ نباشد و غنای نبود و لها یجمع من لا عقل له و از برای دنیا و بقا و تمتع در آن جمع میکند مال کسی که نیست عقل مر او را یا لام لها زائده است یعنی جمع میکند دنیا را کسی که عقل ندارد رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان وعن حذیفة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول فی خطبته حذیفه میگوید که شنیدم آن حضرت را که میگفت در خطبهٔ خود الخمر جماع الاثم شراب خوردن جمع گناهان است یعنی همه گناهان در وی جمع است و از وی بوجود آید و از وی زاید و لهذا او را ام الخبائث خوانند و فی الصراح جماع الشیء بالکسر جمع چیزی و یقال الخمر جماع الاثم والنساء حبائل الشیطان و زنان اسباب و آلات شکار شیطان اند و حبائل جمع حباله بروزن کتابت بمعنی مصیدة به معنی آنچه بوی شکار کنند یعنی دام و حب الدنیا راس کل خطیئة و محبت دنیا سر هر گناه است چه ارتکاب معاصی و محظورات و شهوات که کنند بمحبت دنیا کنند و محبت آخرت موجب ارتکاب معصیت شود قال گفت حذیفه و سمعته یقول و شنیدم آن حضرت را که میگفت اخروا النساء حیث اخرهن الله پس اندازید زنان را آنجا که پس انداخته است یا ازین جهت که پس انداخته است ایشان را خدای تعالی در ذکر و شهادت و جماعت و فضل و رتبت رواه رزین و روی البیهقی منه فی شعب الایمان عن الحسن مرسلا روایت کرد این تمام حدیث را چنانکه مذکور شد رزین و روایت کرد بیهقی از جملهٔ این حدیث در شعب الایمان از حسن بصری بطریق ارسال همین مقدار که حب الدنیا راس کل خطیئة وعن جابر

قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اخوف ما اتخوف علی امتی بدرستیکه بیشترین آنچه ترسیده شود از وی و از آنچه میترسم من بر امت خود دو چیز است الهوی وطول الامل هوای نفس و درازی امید در زیستن فاما الهوی فیصد عن الحق اما هوای نفس پس باز میدارد از حق واما طول الامل فینسی الاخرة واما درازی امید زیستن پس فراموش میکرداند آخرت را وهذه الدنیا مرتحلة ذاهبة واین دنیا کوچ کننده و رونده است وهذه الاخرة مرتحلة قادمة واین آخرت کوچ کننده و آینده است یعنی دنیا دم بدم میرود و میگذرد و آخرت دمبدم می آید و از نیجا فناء دنیا و گذشتن آن زودتر مفهوم میگردد چه اگر آخرت بجای خود باشد و دنیا بدان سو برود هم آخر میگذرد و تمام میگردد چه جای آنکه آخرت نیز از آن سو بدین سو می آید و دنیا ازین سو بدان سو میرود و هم در میانه راه تمام گردد ولکل واحدة منهما بنون و مر هر یکی از دنیا و آخرت را پسران اند یعنی تابع و محکوم فان استطعتم ان لا تکونوا من بنی الدنیا فافعلوا پس اگر میتوانید که نباشید از ابنای دنیا و پسران وی به کنید آنرا یعنی کارها بکنید که از پسری دنیا برائید و تابع و طالب و محکوم آن نباشید فانکم الیوم فی دار العمل زیرا که شما امروز در دنیا اید که خانهٔ عمل و جای کار کردن است ولا حساب و حسابی نیست در دنیا بر عمل وانتم غداً فی دار الاخرة ولا عمل و شما فردا در دار آخرتید که عمل نیست در وی بلکه جای حساب است رواه البیهقی فی شعب الایمان

وعن علی رضی الله عنه قال ارتحلت الدنیا مدبرة کوچ کرده است دنیا در حالی که پشت دهنده است ما را یعنی رونده است این است معنی آنچه که در حدیث سابق مذکور است وارتحلت الاخرة مقبلة و کوچ کرده است آخرت در حالی که روی آرنده است بما ولکل واحدة منهما بنون فکونوا من ابناء الآخرة ولا تکونوا من ابناء الدنیا و بهر یک از اینها بنون اند پس باشید از ابنای آخرت و نباشید از ابنای دنیا فان الیوم عمل ولا حساب زیرا که امروز یعنی در دنیا عمل است و نیست حساب وغداً حساب ولا عمل و فردا حساب است و نیست عمل رواه البخاری فی ترجمة باب روایت کرده است بخاری این حدیث را از علی رضی الله عنه در عنوان کتابی موقوف بر علی و از حدیث جابر معلوم شد که اصل آن مرفوع است و مضمون این مضمون اوست

وعن عمرو ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم خطب یوما روایت است از عمرو بن العاص که آن حضرت خطبه خواند روزی فقال فی خطبته پس گفت در خطبه خود الا ان الدنیا عرض حاضر دانا و آگاه باشید بدرستیکه دنیا متاعیست غیر ثابت حاضر طیبی گفته که عرض چیزیست که ثبات ندارد و فی الصراح مال دنیا یاکل منه البر والفاجر میخورد از وی نیکوکار و بدکردار یعنی مومن و کافر فاسق و مطیع همه از رزق دنیا نصیبی دارند الا وان الاخرة اجل صادق دانا و آگاه باشید بدرستیکه آخرت مدتی است معین موعود صادق یعنی محقق و ثابت ویقضی فیها ملک قادر و حکم میکند در آخرت بر بندگان پادشاه توانا الا وان الخیر کله بحذافیره فی الجنة دانا و آگاه باشید بدرستی که خیر و خوبی همه تمام بجمیع اطراف و انواع خود در بهشت است الا وان الشر کله بحذافیره فی النار دانا و آگاه باشید بدرستیکه بدی و زشتی همه بانواع خود در دوزخ است الا فاعملوا وانتم من الله علی حذر آگاه باشید پس عمل کنید و حال آنکه شما از عذاب و حساب خدا بر بیم اید یا عمل کنید و ترسان باشید که قبول افتد یا نه واعلموا انکم معروضون علی اعمالکم و بدانید که شما عرض کرده میشوید بر عملهای خود عبارت محمول بر قلب است یعنی عملهای شما عرض کرده میشوند بر شما یا معنی این است که شما عرض کرده میشوید بر حضرت پروردگار تعالی چنانکه عملهای شماست فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره پس هر که عمل میکند مقدار ذره نیکی می بیند جزای آنرا و هر که عمل میکند مقدار ذره بدی می بیند سزای آنرا رواه الشافعی

وعن شداد قال سمعت رسول الله شداد بن اوس که صحابی مشهور است گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول می گفت ایها الناس ان الدنیا عرض حاضر یاکل منها البر والفاجر وان الاخرة وعد صادق یحکم فیها ملک عادل قادر یحق فیها الحق ویبطل الباطل ثابت میدارد آن پادشاه دادگر دادگر حق را و نابود میگرداند باطل را کونوا من ابناء الاخرة ولا تکونوا من ابناء الدنیا باشید از ابنای آخرت و نباشید از ابنای دنیا فان کل ام یتبعها ولدها زیرا که هر مادر پیروی میکند او را فرزند او پس هر که فرزند آخرت باشد پیروی آخرت خواهد کرد و موافق آن عمل خواهد نمود و هر که فرزند دنیا باشد پس روی با و خواهد نمود و کار برای او خواهد کرد

وعن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما طلعت الشمس الا بجنبتیها ملکان ینادیان برنمی آید آفتاب مگر آنکه بدو پهلوی وی دو فرشته اند که ندا می کنند یسمعان الخلائق می شنوانند آفریده ها را یعنی می شنوانند آن ندا را آفریده ها غیر الثقلین جز جن و انس بجهت ابتلاء و تعلق اگرچه ندا با آدمیان می کنند و میگویند یا ایها الناس ای آدمیان هلموا الی ربکم بیایید بسوی پروردگار خود و بدانید که ما قل وکفی خیر مما کثر والهی رزقی که کم باشد و کفایت کند بهتر است از رزقی که بسیار باشد و باز دارد از عبادت خدا اگر گویند این ندا برای تنبیه آدمیان است و چون نشنوند آنرا چگونه متنبه شوند جوابش آنکه کفایت میکند درین اخبار پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رواهما روایت کرد این دو حدیث را ابونعیم فی الحلیة

وعن ابی هریرة یبلغ به و روایت است از ابوهریره که میرساند این حدیث را به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و رفع میکند بسوی آن حضرت قال گفت ابوهریره اذا مات المیت چون می میرد آدمی قالت الملائکة ما قدم میگویند فرشتگان چه چیز پیش فرستاد آن میت از اعمال خیر وقال بنو آدم ما خلف و میگویند فرزندان آدم چه چیز پس گذاشت از مال یعنی نظر ملائکه بر عمل است و نظر آدمیان بر مال

رواه البيهقي في شعب الايمان وعن مالك ان لقمان قال لابنه روايت است از مالك كه لقمان حكيم گفت مر پسر خود را در موعظه يا بني اي پسرك من ان الناس قد تطاول
عليهم ما يوعدون بدرستيكه آدميان بتحقيق دراز افتاد بر ايشان مدت چيزي كه وعده كرده شده اند وهم الى الآخرة سراعا يذهبون وايشان يعني مردم
بسوي آخرت تيز مي روند وانك وبدرستيكه تو اي پسرك من قد استدبرت الدنيا بتحقيق پشت داده دنيا را منذ كنت از ان باز كه پيدا شده وزائيده
شده واستقبلت الآخرة وروي آورده آخرت را يعني روز اول كه پيدا شده چون متوجه بسوي آخرتي گويا دنيا را گذاشته وان دارا تسير اليها وبدرستيكه
سراي وجاي كه سير مي كني وميروي بسوي آن اقرب اليك من دار تخرج منها نزديك تراست بسوي تو از سراي وجاي كه بيرون مي آئي از ان چه هر كه از جاي
برآيد هر دم وهر قدم از وي دور مي افتد وهر چه متوجه است بجانب آن نزديك مي آيد مسافتي درميان است كه هر دم وهر روز آنرا قطع ميكند واز وي نزديك تر
ميگردد روزي باشد كه آن مسافت تمام منتهي گردد وبدان برسد رواه رزين وعن عبد الله بن عمرو قال قيل لرسول الله گفت عبد الله بن عمرو كه
گفته شد وپرسيده شد مر پيغمبر خدا را صلى الله عليه وآله وسلم اي الناس افضل كدام يكي از آدميان بهتر است قال گفت آن حضرت در جواب ايشان كل مخموم
القلب صدوق اللسان بهترين آدميان هر مخموم دل وراست گو زبانست قالوا گفتند صحابه صدوق اللسان نعرفه راست گو زبان مي شناسيم
معني آنرا كه چيست آنكه هرگز دروغ گويد وزبانش جز براست نگردد فما مخموم القلب پس چيست معني مخموم القلب قال فرمود هو التقي النقي دل پاك وخالص
دل چنانكه فرمود لا اثم عليه ولا بغي ولا غل ولا حسد نيست هيچ گناه وبزه بر وي ونه ستم كردن واز حد در گذشتن ونه غل وغش ونه حسد واصل معني خم
بجاي معجمه رفتن خاك وخاشاك است از زمين وچاه خم البيت واختمها روب داد خانه را وخمامه بضم خاك روبه را گويند تواند كه صحابه اصل معني مخموم در لغت
نشناخته باشند زيرا كه آن حضرت گاهي لفظي مي گفت كه صحابه با وجود كمال معرفت زبان عرب وفصاحت وبلاغت كه داشتند مي فهميدند ومعني آنرا مي دانستند
چنانكه در جمع الرطس گفته اند يا معني لغت را دانستند اما اضافت او بقلب وتعين مراد از ان در نيافتند پس آن حضرت بيان كرد واين احتمال ظاهر تر است والله
اعلم رواه ابن ماجه والبيهقي في شعب الايمان وعنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اربع اذا كن فيك چهار خصلت اند كه چون يافته شوند
در تو اي مخاطب فلا عليك ما فاتك الدنيا باك نيست بر تو وضرر نيست ترا از فوت شدن ونابودن دنيا چون اصول نعم آخروي حاصل شد ونفس بدان كمال يافت و
نوراني شد ماده حصول ثواب آخرت ونعمتهاي بهشت بهم رسيد از فوات نعم دنياوي وشهوات ولذات آن چه غم بلكه اگر باشد خللي ووحشتي در كارخانه جمعيت
وحضور وكثافتي وظلمتي بر حال لطافت ونور عارض خواهد شد وما نكه فرمودن آن حضرت اين را از براي تسليه وتشفيه قلب سالكان است كه ايشانرا گاهي
بحكم بشريت وطبيعت اتفاقي بجانب دنيا مي افتد آن چهار خصلت كدام است حفظ امانة اول نگاه داشت امانت در حقوق پروردگار وحقوق عباد و
حق نفس وصدق حديث دوم راستي در سخن وحسن خليقة سوم نيك طبيعتي ودرست فطرتي چنانكه سابقا در معني وخليقة مستقيمة گذشت وعفة في
طعمة چهارم پارسائي در لقمه باجتناب حرام وكفايت بقدر ما يحتاج وعدم اكثار در اكل رواه احمد والبيهقي في شعب الايمان وعن مالك قال بلغني انه قيل للقمان الحكيم
روايت است از امام مالك رض كه گفت رسيده است مرا كه گفته شد مر لقمان حكيم را ما بلغ بك ما نرى يعني الفضل چه چيز رسانيده است ترا اين مرتبه را كه
مي بينيم ترا بدين مرتبه از فضل قال گفت لقمان رسانيده است مرا باين مرتبه صدق الحديث راست گفتاري واداء الامانة واداي امانت در حقوق وترك ما لا
يعنيني وگذاشتن كاري كه بكار نمي آيد مرا يعني ضروري من نيست ومرا در آن فايده نه واز اينجا گفته اند كه حكمت راست گفتاري ونيك كرداري است رواه في
الموطا روايت كرد مالك اين حكايت را در موطا تعليقا ولقمان خواهرزاده ايوب پيغمبر است عليه السلام وبقولي ابن خاله وي بود واختلافست ميان علما كه پيغمبر بود
يا نه وصحيح آنست كه وي حكيم وولي بود وآورده اند كه وي هزار پيغمبر را خدمت كرد وتلمذ نمود واز ابن عباس منقول است كه لقمان پيغمبر نبود وپادشاه نبود بنده
سياهي بود كه گوسفند مي چرانيد حق تعالى او را بر گزيد وحكمت وقوت وعقل داد ودر كتاب خود ذكر وي كرد وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله
وسلم تجيئ الاعمال مي آيند عملهاي بندگان در حضرت خداوند متعال تا حجت شوند براي ايشان وشفاعت كنند ايشانرا وآمدن اعمال يا بتصوير پروردگار تعالى است
ايشانرا در صور حسنه جميله چنانكه از بعضي احاديث وآثار مفهوم ميگردد يا قدرت الهي ثابت است بر آوردن اعراض ومتكلم ساختن ايشان يا كنايت است از اعتبار
واستحضار وجود اعمال واتصاف بنده بدان فتجيئ الصلوة پس حاضر مي آيد نماز فتقول يا رب انا الصلوة پس مي گويد نماز اي پروردگار من منم نماز آمده ام بدرگاه
لطف تو تا شفاعت كنم بنده را باعتماد قبولي وآبروي كه در درگاه تو دارم كه مرا ستون دين خود خواندي ودر مقام عزت وقرب نشاندي وفرمودي ان الصلوة تنهى عن
الفحشاء والمنكر چون در دنيا باعث وناهي فسق وفجور بوده ام امروز نيز اميد ميدارم كه مانع از غضب وعقاب تو آيم فيقول پس ميگويد پروردگار تعالى انك على خير بدرستيكه
تو اي نماز بر خير وصلاح وفوز وفلاحي واين توقف وتمهل است در قبول شفاعت وي بالطف وجه واحسن مقال يعني ترا فضلي وشرافتي هست وبجاي خودي اما شفاعت
كاري وصفتي ديگر است كه اصل ومبناي تو واخوات تست وجامع جميع صفات خير است يعني اسلام چنانكه بيايد واينجا نكته ايست كه ايستادن در مقام شفاعت مستحق
آن ذاتي است جامع كمالات مشابه بجناب صمديت در جامعيت چنانچه ذات پاك مصطفى صلى الله عليه وآله وسلم كه مظهر تمام اسما وصفات الهي است عز شانه كه هيچ پيغمبري

فتح باب آن نتوانند کرد الا وی و هم چنین در اعمال عملی که جامع جمیع صفات خیر و کمال است چنانکه در آخر حدیث مشروح کرد فتجیئ الصدقة پس می آید صدقه یعنی زکوة
فیقول یا رب انا الصدقة پس میگوید ای پروردگار من منم صدقه شفاعت میکنم این بنده را و مرا بلطف خود بنواختی و در شان من الصدقة تطفی غضب الرب
فرمودی فیقول پس میگوید پروردگار تعالی صدقه را چنانکه نماز را گفت انک علی خیر ثم تجیئ الصیام فیقول یا رب انا الصیام پس می آید روزه پس بگوید یا رب
منم روزه که مرا مخصوص بجزای خاص که جز تو کسی آنرا ندانند ساختی و هرکه مرا دریافت و حرمت من نگاه داشت مغفور کردی و وعده بدر آمدن بهشت نمودی فیقول پس بگوید حق
تعالی صوم را نیز بگوید انک علی خیر ثم تجیئ الاعمال علی ذلک پس می آیند سایر اعمال برین وجه که مذکور شد یقول الله عز و جل انک علی خیر یعنی موقوف میدارد الله تعالی قبول شفاعت
هر عمل را و اهمال میکند در اجابت درخواست ایشان بالطف و جود ثم تجیئ الاسلام پس می آید اسلام که جامع اعمال خیر و مورد اوامر و احکام است فیقول پس میگوید اسلام یا رب
انت السلام و انا الاسلام پروردگارا نام پاک تو سلام است یعنی سالم و منزه از جمیع نقایص و آفات و سلامت بخش بندگان از جمیع شداید و مخافات و منم اسلام
که خاضع و خاشع و مطیع امر و منقاد حکم توام و فرمودی ان الدین عند الله الاسلام و اسلام بعد از جامعیت وی حسن ادای کرد که در باب شفاعت ادخل و
اتم است که ابتدا به تعظیم و ثنای الهی نمود چنانکه حضرت مصطفی اول ثنای خاص پروردگار بگوید بعد از ان فتح باب شفاعت نماید و حضرت حق را سبحانه
باسم سلام خواند و بنده و مطیع آمد ازین جهت شفاعت وی قبول افتاد و احتمال دارد که باسلام صفت رضا و تسلیم و ترک اختیار که اعلا مقامات اهل قرب و
اصطفا است مراد دارند چنانکه از صاحب مقام خلت خبر میدهد و قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین بر هر تقدیر فیقول الله تعالی انک علی خیر چنانکه
دیگر اعمال را گفت تا هم از اول ترجیح و تعظیم برا قران لازم نیاید و انها از درگاه رحمت و قبول نا امید و مخذول نگردد چه همه چه جزو و چه کل غریق دریای رحمت و
مشمول لطف و احسان او بند بعد از ان ترجیح کرد او را و بشارت داد به قبول شفاعت وی و فرمود بک الیوم آخذ و بک اعطی یعنی بتو امروز مواخذه می کنم
بندگان را نیز بوسیلهٔ تو می دهم ایشانرا انچه و هرچه میخواهی قال الله تعالی فی کتابه و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و هرکه طلب کند جز دین اسلام دینی را پس
هرگز قبول کرده نشود آن دین از آن کس و هو فی الاخرة من الخاسرین و آن کس در آخرت از زیان کاران است و عن عائشة قالت کان لنا ستر فیه تماثیل طیر
بود ما را پرده که در وی تصویرهای پرندگان بود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم یا عائشة حولیه تغیره و این پرده را و دور کن از میان
فانی اذا رایته ذکرت الدنیا زیرا که من چون می بینم این را یاد میارم متاع دنیا را که مقبوح و مذموم است نزد پروردگار من تعالی و تقدس عزیز من چون یاد دنیا و
دیدن آنچه یاد دهد از ان موجب تشویش دل و تکدیر صفای وقت مقربان است قیاس باید کرد نفس دنیا را که چه حال خواهد بود و عن ابی ایوب الانصاری
قال جاء رجل الی النبی آمد مردی بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فقال عظنی و اوجز گفت آمرد آن حضرت پند ده مرا و کوتاه کن یعنی موجز و مختصر جامع بده
فقال پس گفت آن حضرت اذا قمت الی صلاتک فصل صلوة مودع چون بگذاری نماز پس بگذار همچو نماز شخصی که وداع کننده و ترک دهنده است ما سوی الله را
از خلق و نفس و اقبال کن بجناب حق باخلاص و توکل و توجه تام ممکن است که مراد تودیع حیات باشد یعنی گویا که این آخر نماز تست و این وقت آخر اوقات عمر تو چنانکه
در وصایای مشایخ آمده که طالب را باید که در هر نماز خود چنان تصور کند که این آخر نماز اوست چون چنین داند لا بد بذوق و حضور و تعدیل خواهد گذارد و لا تکلم
بکلام یعتذر منه غدا و مگو سخنی که محتاج گردی بعذر خواهی از ان فردا مراد اعتذار بجناب پروردگار است فردای قیامت یا مطلق است شامل سخن گفتن بیاران و دوستان
و سایر مسلمانان یعنی سخنی مگو که از ان پشیمان شوی و محتاج باعتذار گردی و اجمع الایاس مما فی ایدی الناس و گردآوری خود را و عزم مصمم کن بر نا امیدی از چیزی که در
دست آدمیانست و قطع طمع از ایشان و عن معاذ بن جبل قال لما بعثه رسول الله هنگامیکه فرستاد معاذ را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم الی الیمن بسوی
یمن بعده قضا خرج معه رسول الله بیرون آمد بمشایعت وی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم یوصیه در حالیکه اندرز میگفت آن حضرت او را و معاذ راکب
و معاذ سوار بود و رسول الله و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم یمشی تحت راحلته پیاده میرفت زیر شتر سواری معاذ و درینجا کمال عنایت و اهتمام است از آن حضرت
بشان معاذ و تنبیه است که اگر امام برای بعضی حکام خود عنایت کند و احترام فرماید اولی و انسب است بجریان و نفاذ احکام وی فلما فرغ پس هرگاه که فارغ گشت
آن حضرت از وصیت قال گفت یا معاذ انک عسی ان لا تلقانی بعد عامی هذا بدرستیکه تو نزدیکست که در نیابی مرا بعد از سال عمر من که این است و لعلک ان تمر
بمسجدی هذا و قبری و شاید که تو بگذری باین مسجد من و قبر من فبکی معاذ پس بگریست معاذ جشعا لفراق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از جهت جزع و اندوه فراق آن حضرت
جشع بفتحتین جزع کردن بر فراق محبوب کذا قال الطیبی و فی الصراح جشع غالب آمدن حرص و سخت آرزومند شدن ثم التفت فاقبل بوجهه نحو المدینة پس برگشته نگریست
و روی آورد آن حضرت بجانب مدینه منوره فقال ان اولی الناس بی المتقون و فرمود قریب ترین مردم بمن پرهیزکارانند من کانوا و حیث کانوا هر کسانیکه باشند
و هرجا که باشند گویا این وصیت و تسلیه است مر معاذ را که باید تقوی ورزی و بر فراق ما غم نخوری چون از متقیان باشی بصورت اگرچه جدا باشی یعنی با ما ئی و طیبی گفته که
این تسلی است مر معاذ را بعد از خبر دادن او را برحلت خود یعنی چون باز آئی بمدینه اقتدا کن بمتصل ترین و قریب ترین مردم بمن که متقیانند و گفته اند که این کنایتست از ابوبکر
صدیق رض که بعد از وی صلی الله علیه و آله و سلم خلیفه شود چنانکه در حدیث جبیر بن مطعم آمده که زنی آمد در ملازمت آن حضرت و تکلم کرد در امری فرمود باز آی وقت دیگر آن زن گفت اگر بیایم و ترا نیابم یا رسول الله

چکار کنم گویا این کنایت از موت شریف آنحضرت کرد صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اگر بیابی و مرا نیابی نزد ابوبکر بیا اشارت بخلافت وی کرد رضی الله عنه بعد از خود انتهی و در روی آوردن آن حضرت بجانب مدینه واین سخن فرمودن تائیدی و استیناسی است باین معنی والا اگر مقصود توصیه و تسلیه معاذ بودی روی بمدینه آوردن برای چیست فافهم روی الاحادیث الاربعة احمد روایت کرد این چهار حدیث را از حدیث ابی هریره تا این حدیث امام احمد رحمة الله علیه وعن ابن مسعود قال تلا رسول الله خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم این آیت را فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام پس هر که میخواهد الله تعالی که راه نماید او را و بشناساند طریق حق را و توفیق دهد برای ایمان کشاده میگرداند سینه او را از برای درآمدن مسلمانی و ایمان می آرد بی توقف و تردد و میبرد تنگی سینه او را و این کنایت است از قابل گردانیدن نفس مر قبول حق را و مهیا کردن آن برای حلول و جای گرفتن ایمان و ورود معنی از کدورت منافی و ظلمت موانع و تخصیص صدر بانشراح وانفساح از جهت بودن او ست محل قلب که منبع انوار و قابل اسرار است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان النور اذا دخل الصدر انفسح بدرستی که چون نور در اید بسینه وا میکشاید سینه را فقیل یا رسول الله هل لتلک من علم یعرف به آیا هست مر آن حالت را نشانی در ظاهر که شناخته شود بان نشان قال نعم فرمود آن حضرت آری آن را علامتیست التجافی عن دار الغرور دور بودن از دنیا که محل فریب و مکر و خداع است و شیطان بسبب آن مردم را فریب دهد و خداع کند والانابة الی دار الخلود و رجوع کردن و بازگشتن بسوی آخرت که جای همیشگی است والاستعداد للموت قبل نزوله و آماده گی کردن برای موت پیش از فرود آمدن وی یعنی عملی کردن که بعد از موت بکار آید و سود کند وعن ابی هریرة وابی خلاد بفتح خا معجمه و تشدید لام صحابی است و گفته اند که نام وی عبد الرحمن است همچنین است در اصابه و در استیعاب گفته که مردیست از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و بخاری او را در کنی مجرده ذکر کرده ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا رایتم العبد یعطی زهدا فی الدنیا وقلة منطق چون ببینید بنده را که داده میشود او را بی رغبتی در دنیا و کم سخنی و خاموشی فاقتربوا منه پس نزدیکی جوئید از وی فانه یلقی الحکمة بتشدید قاف زیرا که تعلیم کرده میشود و داده میشود آن بنده را حکمت که عبارتست از نیک کرداری و راست گفتاری رواهما البیهقی فی شعب الایمان

باب فضل الفقراء وما کان من عیش النبی صلی الله علیه وآله وسلم باب در بیان فضیلت فقرا و بیان آنچه بود از زندگانی حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بر طریقه فقر و کفاف بدانکه علما را اختلاف است که فقیر صابر فاضلتر است یا غنی شاکر بعضی گویند که غنی شاکر فاضلتر است که از دست او خیرات و قربات بیشتر آید و در حدیث نیز در شان اغنیا آمده که آن حضرت فرمود ذلک فضل الله یوتیه من یشاء چنانکه سابقا در باب ذکر بعد الصلوة گذشت و اکثر برانند که فقیر افضل که حال شریف آن حضرت بران بود و احادیث باب همه دلایل آنند و حق آن است که اختلاف در ماهیت فقر و غنا است مطلقا و وجوه مختلف است و در حق خصوص شخص گاهی صلاح کار در غنا بود و گاهی در فقر چنانکه در حدیث آمده که چون پروردگار تعالی را بنده لطف بود هر چه صلاح حال وی دران باشد بدهد خواه فقر یا غنا و خواه صحت یا مرض و کذلک فی جمیع الصفات المتضادة والله اعلم از حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه منقول است که از حضرت وی پرسیدند که فقیر صابر فاضلتر یا غنی شاکر فرمود فقیر شاکر از هر دو بهتر و درین کلام اشارتست بفضل فقر یعنی فقر نعمتی است که بران شکر باید گفت نه بلیتی که بران صبر باید کرد و شیخ عالم عارف ولی مقتدی عبد الوهاب متقی از شیخ خود نقل می کرد که تا اقرار لسانی بافضلیت فقر از ما نگرفت دست ارادت از ما نگرفت و گفت بگوئید الفقر افضل من الغنا ما گفتیم الفقر افضل من الغنا بعد از آن دست گرفت و مرید ساخت بعد از آن بدانکه بعضی در فقیر و مسکین فرقی نهاده اند که فقیر آنکه مالک نصاب نبود و مسکین آنکه هیچ چیز نداشته باشد و بعضی بعکس آن گفته و مراد بفقرا اینجا شامل فقرا و مساکین است و احادیث که در باب مذکور کرده بعضی بلفظ فقرا آمده و بعضی بعنوان مساکین

الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رب اشعث اغبر مدفوع بالابواب بسا ژولیده موی گرد آلود رانده شده از درها از جهت غایت حقارت و چون از درآمدن مدفوع و مطرود باشد از حضور و ورود در محافل و مجالس بطریق اولی ممنوع خواهد بود لو اقسم علی الله لابره اگر سوگند خورد بر خدا هر آئینه راست گوی گرداند وی تعالی او را درین سوگند وی کند آن فعل را یا نمیکند و اگر بر نفی آن فعل سوگند خورده نمیکند واین معنی ظاهرتر است و موافق است بحدیث انس بن النضر لا والله لا تکسر ثنیتها چنانکه در باب الدیة گذشت رواه مسلم وعن مصعب بن سعد وی پسر سعد بن ابی وقاص است تابعی ثقه است لین الحدیث ابن حبان او را در کتاب الثقات آورده روایت میکند از پدرش و از علی و طلحه و ابن عمر و غیرهم مات سنة ثلث ومایة قال رای سعد ان له فضلا علی من دونه گفت و دانست و گمان برد سعد که او را فضل است بر کسی که فرود او ست از ضعفای مسلمانان و فقرای ایشان چون سعد را رضی الله عنه فضایل بود از شجاعت و کرم و سخاوت گمان برد که نفع وی در اسلام بنصرت و اعانت مسلمانان بیشتر است از دیگران که نه باین صفت اند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم از برای دفع عجب و کبر وی هل تنصرون وترزقون الا بضعفائکم آیا نصرت داده میشوید شما بر دشمنان دین و تقدیر کرده میشود شما را رزق مگر ببرکت فقرا و ضعفا که در میان شما اند رواه البخاری وعن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قمت علی باب الجنة گفت آن حضرت ایستادم من بر در بهشت فکان عامة من دخلها المساکین پس بودند بیشتر آنانکه در آمدند به بهشت مسکینان واصحاب الجد محبوسون و خداوندان بخت و دولت و عظمت از ارباب مال و منصب حبس کرده شده و موقوف داشته اند در عرصات از برای حساب غیر ان

اصحاب النار ولکن الکافران قد امر بهم الی النار یعنی تحقیق حکم کرده شده است ایشان را و رانده شده اند بسوی آتش یعنی مومنان دو قسم اند محبوس و غیر محبوس
و مآل همه ایشان بهشت است و کافران بیک قلم بدوزخ روند وقمت علی باب النار فاذا عامة من دخلها النساء و ایستادم بر در دوزخ پس
ناگاه اکثر از آنها که در آمده اند زنان اند متفق علیه وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اطلعت فی الجنة
مطلع شدم و نگریستم و تامل کردم در بهشت فرأیت اکثر اهلها الفقراء پس دیدم بیشتر اهل آنرا فقرا واطلعت فی النار فرأیت اکثر اهلها النساء مطلع شدم
و نگریستم در آتش دوزخ پس دیدم بیشتر اهل آنرا زنان متفق علیه وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان
فقراء المهاجرین یسبقون الاغنیاء یوم القیمة الی الجنة فقرای مهاجرین پیش دستی میکنند توانگران را روز قیامت بسوی بهشت باربعین خریفا به چهل
سال خریف نام زمانی مشهور است مقابل ربیع کنایت کرده شده بدان از سال زیراکه وی در سال یکبار بود و ابتداء سال نزد عرب از خریف اعتبار کنند رواه
مسلم ظاهر حدیث تخصیص این حکم است بفقراء مهاجرین و ظاهر در آنست که مراد از اغنیا نیز اغنیای مهاجرین باشند و فایده این در حدیث ابی هریره که در اول فصل
ثانی بیاید معلوم گردد وعن سهل بن سعد قال گفت سهل بن سعد ساعدی انصاری صحابی مشهور است مر رجل علی رسول الله گذشت مردی بر پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم فقال لرجل عنده جالس پس گفت آن حضرت مردی را که نزد وی نشسته بود ما رأیک فی هذا چیست رای تو و چه گمان داری در حق
این مرد که می گذرد فقال پس گفت این مرد که آن حضرت حال آن مرد گذرنده را از وی پرسید رجل من اشراف الناس وی مردیست از بزرگان و توانگران
آدمیان هذا والله حری این مرد بخدا سوگند سزاوار است بآنکه ان خطب ان ینکح اگر خواستگاری کند زنی را نکاح کرده شود با آن زن وان شفع ان یشفع و سزاوار
است اگر درخواست کند گناه یکی را قبول کرده شود درخواست وی قال گفت سهل بن سعد که راوی حدیث است فسکت رسول الله پس خاموش ماند پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم ثم مر رجل پس تر گذشت مردی دیگر فقال له پس گفت آن حضرت مر همان مرد را که نزد وی نشسته بود ما رأیک فی هذا چه گمان می بری در حق
این مرد فقال پس گفت یا رسول الله هذا رجل من فقراء المسلمین این مردیست از فقرای مسلمانان هذا حری ان خطب ان لا ینکح این مرد سزاوارتر است
بآنکه اگر خواستگاری کند نکاح کرده نشود وان شفع ان لا یشفع و اگر شفاعت کند قبول کرده نشود شفاعت وی وان قال ان لا یسمع لقوله و اگر بگوید سخنی گوش نهاده
نشود مر سخن اورا و قبول کرده نشود آن سخن از وی در تحقیر این مرد چیزی افزود و مبالغه نمود که در تعظیم مرد اول نکرد زیراکه حقارت و نقص مردم در نفوس بنی نوع محبب
مشق و منت که در طبیعت ایشان نهاده اند بیشتر از آنست که عظمت و کمال ایشان و زبان در تحقیر و ذم مردم بیشتر میگردد از آنکه در تعظیم و مدح ایشان فقال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هذا خیر این مرد که تو اورا بچشم حقارت کم دیدی و تحقیر وی کردی بهتر است من ملء الارض مثل هذا از پری زمین مانند این مرد
که تو اورا بستودی و تعظیم نمودی یعنی اگر تمام روی زمین از امثال این مرد ستوده نزد تو پر کرده آن یک مرد نکوهیده در گمان تو بهتر و زیاده تر آید از آن در مرتبه و فضیلت
و لم ار مثل الرجال تفاوتا اذا ما غنی عد الف بواحد متفق علیه وعن عائشة قالت ما شبع آل محمد من خبز الشعیر یومین متتابعین سیر
نشدند اهل بیت آن حضرت از نان جو در دو روز پیاپی حتی قبض رسول الله تا آنکه رفت از عالم پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و این گرسنگی ایشان اختیاری
بود در ترک دنیا و لذات آن و قناعت بقوت لایموت و ایثار فقرا و مساکین و ترجیح حاجات مردم بر حاجت نفس خود متفق علیه وعن سعید المقبری
بضم با و فتح آن و گاهی بکسر نیز آید منسوب بمقبره و بمعنی موضع قبور سکونت میکرد وی و پدرش در مقبره کنیت وی ابو سعید است و پدرش ابو سعید کیسان
و وی و پدرش هردو تابعی اند و مردم در وی اختلاف است بعضی گفته اند صدوق است بعضی گفته لا باس به و بعضی گفته ثقه است و واقدی گفته که
در کبر سن در عقل وی اختلاطی و اختلالی واقع شده هرچه از وی پیش از اختلاط گرفته اند حجت است روایت میکند از پدرش و از ابو هریره و عائشه روایت کرده
اند از وی لیث و مالک و احمد عن ابی هریرة انه مر بقوم بین ایدیهم شاة مصلیة روایت میکند سعید از ابو هریره که بدرستیکه ابو هریره گذشت بقومیکه پیش ایشان
گوسپندی بود بریان فدعوه فابی ان یاکل پس خواندند آن قوم ابو هریره را بطعام پس ابا آورد ابو هریره از خوردن آن طعام و قال و گفت در اعتذار از ناخوردن
خرج النبی صلی الله علیه وآله وسلم من الدنیا ولم یشبع من خبز الشعیر بیرون آمد آن حضرت از دنیا و سیر نشد از نان جو و چون حال آن حضرت
اینچنین بود خوردن بریان ما مکروه و ناخوش می آید رواه البخاری وعن انس رضی الله عنه انه مشی الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم
بخبز الشعیر و اهالة سنخة روایت است از انس که وی برد نزد آن حضرت نان جو و دنبه یا پیه گداخته و تغیر یافته را اهاله بکسر همزه چربش کذا فی الصراح و سنخه
بفتح سین و کسر نون بخا معجمه دهن متغیر شده و فاسد گشته ولقد رهن النبی صلی الله علیه وآله وسلم این نیز قول انس است که گفت و بتحقیق گرو نهاد
آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم درعا له بالمدینة زرهی که بود اورا در مدینه عند یهودی نزد یهودی واخذ منه شعیرا لاهله و گرفت از آن یهودی
پاره جو برای اهل و عیال خود ولقد سمعته یقول راوی انس میگوید که شنیدم انس را که می گفت یا انس میگوید که شنیدم آن حضرت را که میفرمود ما امسی
عند آل محمد شب نکرد نزد اهل بیت محمد صلی الله علیه وسلم صاع بر ولا صاع حب پیمانه گندم و نه پیمانه دانه دیگر از دانهای غله یعنی هرگز شب نگاه نداشتند

فرواوان عنده تسع نسوة وحال آنکه بتحقیق نزد آن حضرت نه زن بود وبا وجود آن چیزی ذخیره نمی کرد رواه البخاری اینجا اشکال می آرند که در صحیح ثابت شده
که آن حضرت برای زنان خود قوت یکساله یکجا داده وازخار نموده وجواب میگویند که این تا نهادن ذخیره در اوایل حال که فقر بر حال ایشان غالب بود بعد از ان که وسعت
راه یافت قوت یکسال بایشان یکجا دادی وبعضی گویند که لفظ آل مقحم است که در کلام می آرند که آل فلان می گویند ومراد همان فلان می دارند پس ذخیره ناکردن
شب حال مخصوص آن حضرت باشد صلی الله علیه وآله وسلم که برای نفس شریف خود نمی کرد واگر برای نساء ذخیره کردی مضائقت آن ندارد وعن عمر قال
دخلت علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فاذا هو مضطجع عمر گفت رضی الله عنه در آمدم بر آن حضرت ناگاه آن حضرت بر
پهلو خوابیده است علی رمال حصیر بر بوریای بافته از برگ خرما یا شاخ مقشری این بوریا بر سریر خواب انداخته بودند یا بر زمین افتاده بود و
از بعضی عبارتها این چنین مفهوم میکرد که همان سریر را بجهت مدنخل بافته بودند چنانکه چارپائیها را بریسمان می بافند ورمال بضم را وکسر آن بمعنی مرمول یعنی بافته
شده ودر قاموس بضم را گفته لیس بینه وبینه فراش در حالی که نبود درمیان بدن مبارک آن حضرت ومیان رمال حصیر فراشی افکنده
قد اثر الرمال بجنبه بتحقیق تاثیر کرده بود نقش حصیر در پهلوی مبارک وی متکئا علی وسادة من ادم تکیه زده بر بالین از چرم که
حشوها لیف آکنده آن پوست خرما بود یعنی وساده پر کرده شده بلیف بکسر لام وسکون یا چنانکه اغنیا به پنبه ومانند آن پر کنند فقرا پوست
خرما کوفته ونرم ساخته پر کنند قلت عمر میگوید گفتم یا رسول الله ادع الله دعا کن خدا را فلیوسع علی امتک تا فراخ گرداند خدای تعالی ارزاق را
بر امت تو چون دید عمر رضی الله عنه که آن حضرت فقر اختیار کرده وخود را باین حال می دارد نظر کرد در حال ضعفای امت که تاب فقر ندارند وطاقت
نیارند کار بر ایشان دشوار گردد مناسب بحال ضعف ایشان این دید که توسعه در کار ایشان کند طیبی گفت که مقصود عمر طلب توسعه در کار آن حضرت
است ولیکن از جلالت شان وی صلی الله علیه وآله وسلم نتوانست که برای وی از دنیای دنیه خسیسه طلب نماید چنانکه در روایت دیگر آمده که
عمر آن حضرت را دید در خانه تاریک کرم بر حصیری افتاده ودر گوشهای خانه نگاه کرد چرم پاره دید ویکدو ظرف کهنه افتاده بگریست فرمود چرا
میگریی ای پسر خطاب بگو بگفت یا رسول الله ترا می بینم که رسول خدائی باین حال افتاده وقیصر وکسری در ناز ونعمت الحدیث اما معنی اول مناسب
تر است بقول وی که گفت فان فارس والروم قد وسع علیهم فارس وروم که نام قوم کسری وقیصر است بتحقیق فراخی کرده شده است بر ایشان
وهم لا یعبدون الله وحال آنکه ایشان پرستش نمی کنند خدا را فقال پس فرمود آن حضرت اوفی هذا انت یا ابن الخطاب آیا طلب می کنی توسعه
وترفه وتنعم را در دنیا ودرین مقامی تو ای پسر خطاب باین ادای دیگر است که عمر را رضی الله عنه بنامش خطاب نکرد وبه نسبت پدرش خوانده که صاحب عهد
جاهلیت وغریق ورطه غفلت بود از نعیم آخرت چنانکه اهل جاهلیت بودند وتواند که یا ابن الخطاب متصل بکلام لاحق بود یعنی اولئک قوم
عجلت لهم طیباتهم فی الحیوة الدنیا آنها یعنی فارس وروم گروهی اند که شتاب داده شده است برای ایشان نعمتها ولذتهای ایشان در
زندگانی دنیا یعنی در آخرت فقیر وخوار وخراب ودر شکنجه باشند وفی روایة اما ترضی ان تکون لهم الدنیا ولنا الآخرة آیا راضی نیستی که
باشد مر ایشان را دنیا ومارا آخرت متفق علیه وعن ابی هریرة قال لقد رأیت سبعین من اصحاب الصفة ابو هریره میگوید که بتحقیق
دیدم هفتاد نفر از اصحاب صفه را ما منهم رجل علیه رداء نیست از ایشان مردی که مر وی چادری باشد که آنرا بالای جامه دیگر پوشیده
باشد وبر دوش بیندازد وملکه یکجامه بیش نداشت اما ازار یا ازاری که بسته بر بدن پیچیده واما کساء یا گلیمی که در بر انداخته قد ربطوا فی اعناقهم
که بتحقیق بر بسته بودند در گردنهای خود فمنها ما یبلغ نصف الساقین پس بعضی از آن ازارها وگلیمها چیزی بود که میرسید بمیه هر دو ساق را ومنها ما
یبلغ الکعبین وبعضی از آن میرسید هر دو شتالنگ را فیجمعه بیده پس گرد می آورد ازار را یا گلیم را در سجده یا در بعضی اوضاع نشستن کراهة ان تری
عورته از جهت ناخوش داشتن آنکه دیده شود اندام شرمگاه او را رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم اذا نظر احدکم الی من فضل علیه فی المال والخلق چون نظر کند یکی از شما بسوی کسی که زیادتی داده شده است آن کس را بر وی در مال و
صورت ظاهر وبدیدن آن کس سستی در شکر حق وغبطه بر حال وی روی دهد فلینظر الی من هو اسفل منه پس باید که نظر کند بسوی کسی که آن کس
پست تر وکمتر از وست تا شکر گوید وخورسند گردد از مولی منعم متفق علیه وفی روایة لمسلم ودر روایتی از مسلم این چنین آمده است که قال
گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم انظروا الی من هو اسفل منکم نظر کنید بسوی آن کسی که آن کس پایان تر است در مرتبه از شما ولا تنظروا الی
من هو فوقکم ونظر نکنید بسوی آن کسی که آن کس بالای شما است در مرتبه فهو اجدر پس این نظر کردن بسوی پایان ونظر نکردن بسوی بالا سزاوار تر است
شمارا ان لا تزدروا نعمة الله علیکم تا خورد نشمارید نعمت خدا را که فایض است بر شما قاعده آنست که در دنیا نظر بما دون خود کنند ودر دین بما فوق
خویش چنانچه در فصل ثانی بیاید الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یدخل الفقراء الجنة قبل الاغنیاء

بخمس مائة عام نصف یوم می درآیند فقیران بهشت را پیش از توانگران به پانصد سال که نیم روز است از روزی که نزد پروردگار است و آن هزار سال است رواه الترمذی
درین حدیث فقرا و اغنیا مطلق واقع شده و تقیید بمهاجران نیافته چنانکه در فصل اول از حدیث عبدالله بن عمرو آمده و باین وجه مرتفع گردد اشکال بآنکه در میان این دو
حدیث منافاتست زیراکه از حدیث سابق معلوم شد که تقدم فقرا بر اغنیا به چهل سال است و ازین حدیث بپانصد سال چون اغنیاء مهاجرین از فضلا و اکابر صحابه اند که
بعضی از ایشان فاضلتر اند از فقرا لیکن این خاصیتی است مخصوص به فقرا مدت تقدم بر ایشان کمتر باشد بخلاف غیر مهاجرین و بعضی گفته اند که تقدم بچهل سال فقرا راست که در ایشان
میلی و رغبتی بدنیا باشد و بپانصد زاهد فقرا راست والله اعلم وعن انس ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اللهم احینی مسکینا وامتنی مسکینا و
احشرنی فی زمرة المساکین خدا و ندا زنده دار مرا مسکین و بمیران مرا مسکین و برانگیز مرا در گروه مسکینان فقالت عائشة لم پس پرسید عائشه برای چه
طلبی این را یا رسول الله و سبب آن چیست قال گفت آن حضرت در جواب عائشه انهم یدخلون الجنة قبل اغنیاءهم باربعین خریفا زیراکه ایشان
یعنی فقرا و مساکین می درآیند بهشت را پیش از اغنیا به چهل سال از ینجا این توهم میشود که مگر فقرا پیش از اغنیا به بهشت درآیند اگرچه پیغمبران باشند غالبا مقصود آن حضرت
صلی الله علیه واله وسلم مجرد اظهار فضل و شرف فقراست و طلب تقدم خود است بر انبیا خوف تاخر ندی بر تقدیر غنا از انبیایی که فقرا اند نه خوف تاخر خود از فقرای غیر
انبیا فافهم بعد از آن وصیت کرد عائشه را برعایت حال فقرا و محبت ایشان و فرمود یا عائشة لا تردی المسکین ای عائشه مگردان مسکین را چیزی نا داده و احسان و
مسامحه کن او را ولو بشق تمرة اگرچه به نیمهٔ خرما باشد یعنی باندک چیزی یا عائشة احبی المساکین و قربیهم ای عائشه دوست دار همه مسکینان را و نزدیک گردان بخود از آنکه
بر تو آید بسوال فان الله یقربک یوم القیمة زیراکه خدای تعالی نزدیک میگرداند ترا بخود در روز قیامت یعنی چون دوست داری تو مسکینان را و نزدیک گردانی بخود ایشان را
دوست دارد ترا خدای تعالی و نزدیک گرداند ترا بخود رواه روایت کرد این حدیث را تمام چنانچه مذکور شد الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان و روی و روایت
کرد ابن ماجة عن ابی سعید الی قوله فی زمرة المساکین تا قول وی فی زمرة المساکین و سوال و جواب عائشه و باقی حدیث در روایت ابن ماجه نیست وعن ابی الدرداء
عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال ابغونی فی ضعفائکم گفت آن حضرت طلب کنید مرا در ضعیفان و فقیران خود در رعایت حقوق و نگاهداشت خاطر
که من با ایشانم بجان همیشه و بتن در بعضی اوقات یعنی اگر مرا جوئید آنجا می یابید چنانکه در حدیث قدسی آمده که من نزد شکسته دلانم یا طلب کنید رضای مرا در رضای ایشان
و مال هر دو معنی یکی است فانما ترزقون او تنصرون بضعفائکم زیراکه رزق داده نمیشوید شما یا یاری داده نمی شوید مگر برکت ضعفا که در میان شما اند پس بشناسید حق فضیلت
ضعفا را و شکر گوئید نعمت وجود ایشان را و او برای شک راوی است که لفظ حدیث ترزقون است یا تنصرون و اولی آنست که بمعنی واو بود چنانکه از حدیث مصعب بن
سعد که در فصل اول گذشت معلوم شد رواه ابو داود وعن امیة بن خالد بن عبدالله بن اسید بفتح همزه و کسر سین تابعی ثقه است روایت میکند از ابن عمر و روایت میکند
از وی زهری و جماعه ذکر کرده است او را ابن سعد در طبقهٔ ثالثه از اهل مکه و عجلی گفته تابعی مدنی ثقه است مات سنه نیف و ثمانین عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه کان یستفتح
بصعالیک المهاجرین بود آن حضرت که طلب فتح و نصرت میکرد از جناب حق عز و علا بفقیران و درویشان مهاجرین در دعا می گفت اللهم انصرنا بفقراء المهاجرین و
صعالیک جمع صعلوک بضم صاد و سکون عین درویش تصعلک درویش شد و صعلکه درویش ساخت او را و این غایت فضل و مزید برکت است مر درویشان و فقیران را
که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را اثبات میکرد بدان و مخصوص و مشرف میداشت که برکت ایشان طلب نصرت میکرد شاهان چه عجب گر بنوازند
گدا را رواه فی شرح السنة وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تغبطن فاجرا بنعمته رشک مبر و غبطه مکن فاسق را به نعمت دنیا
وی که دارد فانک لا تدری ما هو لاق بعد موته زیراکه تو نمی دانی و در نمی یابی که چه چیز را پیش آینده است وی یا چه چیز پیش آینده است او را بعد از مرگ وی ان له عند الله
قاتلا لا یموت بدرستیکه مر فاجر راست نزد خدا کشنده ای است یعنی عذاب کننده هست که نمی میرد و فانی نمی گردد آن عذاب کننده یعنی النار میخواهد آن حضرت از قاتل که
نمی میرد آتش دوزخ را و این تفسیر از راوی ابو هریره است که نام او عبدالله بن ابی مریم است رواه فی شرح السنة وعن عبدالله بن عمرو قال قال رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم الدنیا سجن المؤمن وسنته دنیا زندان مسلمان و قحط سال اوست که در شدت و محنت میباشد هر چند از نعمت دنیا او را میسر گردد
اما بنسبت آنچه او را در دار آخرت نهاده اند حکم زندان و قحط دارد و یا مراد آنست که وی همیشه خود را در ریاضت و مجاهده میدارد و در طاعت و عبادت و تنعم و ترفه را بخود راه نمی دهد
و همیشه شوق دارد که ازین محنت آباد خلاص گردد و بدر رود و اذا فارق الدنیا فارق السجن والسنة و وقتی که بگذارد دنیا را و جدا گردد از وی گویا می گذارد زندان و قحط
بهمین قیاس معنی قرینه وی که در بعضی روایات آمده جنة الکافر نیز معلوم کرده رواه فی شرح السنة وعن قتادة بن النعمان ان رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم قال اذا احب الله عبدا روایت میکند قتاده بن النعمان که صحابی بدری است که آن حضرت گفت چون دوست میدارد الله تعالی بنده خود را حماه الدنیا
منع می کند او را دنیا را و پرهیز می فرماید او را از آن تا از وی تعالی دور نیفتد و بغیر وی مشغول نگردد و یا تا هلاک نشود و بموت قطیعت نمیرد و این معنی مناسب تر است بقول
وی که فرمود کما یظل احدکم یحمی سقیمه الماء چنانکه میگردد یکی از شما که منع میکند و پرهیز میفرماید بیمار خود را از آب مراد بیماریست که آب او را زیان دارد چنانکه مستسقی مثلا
رواه احمد والترمذی وعن محمود بن لبید بفتح لام و کسر با مدنی انصاری اشهلی ولادت او در زمان شریف آن حضرت بود و بخاری گفته که مر او را صحبت است و کثیر

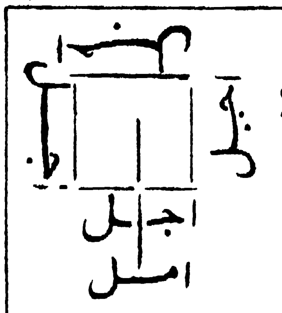
کرده است او را مسلم و طبقه ثانیه از تابعین و ابن عبد البر گفته صواب قول بخاری است و اثبات کرده است مر او را صحبت ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال اثنتان
یکرههما ابن آدم دو خصلت و دو چیز است که ناخوش دارد آنها را آدمی یکره الموت یکی از آن دو چیز مردن است که ناخوش دارد آنرا اگرچه بفتنه و بلائی مبتلا گردد
والموت خیر للمؤمن من الفتنة و حال آنکه موت بهتر است مر مسلمان را از فتنه که گرفتاری به کفر و معصیت و اکراه جبار انست بر ارتکاب نامشروعات
و مانند آن از مکروهات دین زندگی بران آن خوب است که طاعت کنند و بر قدم استقامت ثابت مانند و ایمان بسلامت برند بی سلامت ایمان زندگی
بچه کار آید و در صورت اکراه اگرچه دل برقرار خود باشد اما بر زبان گذرانیدن چیزی که لایق و مناسب دین نیست نیز فتنه است نعم اگر فتنه و ابتلا در دنیا باشد
و شدت و محنت نفس بود سبب کفارت ذنوب و رفع درجات است و مرگ خواستن بجهت این درست نبود و یکره قلة المال خصلت دوم کمی
مال و فقیر بیست که آنرا نیز بحکم نفس و طبیعت آدمی ناخوش دارد و قلة المال اقل للحساب و کمی مال کمتر است مر حساب را یعنی بهتر است مر مسلمان را و باید که خوشتر باشد
نزد وی زیرا که وی کمتر است برای حساب آخرت و شدت و محنت که بجهت آن برسد سهل است عزیز من اینها همه فرع ایمانست هر که ایمان به گفته شارع
درست دارد و یقین داند که آنچه وی فرموده حق است و اگر عقل سلیم دارد و تجربه صافی در دنیا نیز دریابد که کثرت مال و محنت گرفتاری در ذلت و خواری در گرد آوردن
آن ... و تعلق به آن که می کشد زحمت فقر کم منیت و بهره وی ... عزت و علو همت که در ترک آن و قناعت بکفاف و ما یحتاج است از کمال نفس
و صفای اوست رواه احمد و عن عبد الله بن مغفل بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید فا صحابی مشهور است از اصحاب شجره ساکن شد بمدینه بعد از آن تحول کرد
ببصره و حدیث شنید از وی حسن بصری و ابن العالیة قال جاء رجل الی النبی گفت مردی بحضرت پیغمبر آمد صلی الله علیه و آله و سلم فقال انی احبک پس گفت آن مرد آن
حضرت را بدرستی که من دوست میدارم ترا قال انظر ما تقول گفت آن حضرت آن مرد را بنگر که چه میگوئی و تامل کن که این دعوای تو که می کنی بس عظیم است و اثبات این مقام
دشوار است فقال والله انی لاحبک پس گفت آن مرد در این مرتبه بشوق تر و تاکید تر گفت بخدا سوگند بدرستی هر آئینه دوست میدارم ترا ثلث مرات سه کرت گفت
این سخن را احتمال دارد که سه کرت باکرت اولی باشد که گفت انی احبک چنانچه ظاهر است و احتمال دارد که بعد از فرمودن آن حضرت انظر ما تقول سه بار دیگر گفت
باشد والله انی لاحبک قال ان کنت صادقا گفت آن حضرت اگر هستی تو ای مرد در این دعوی صادق فاعد للفقر تجفافا پس اماده کن برای فقر برگستوان تجفاف بکسر
تا و سکون جیم سلاحی که بپوشند بر اسبان نزد جنگ تا از زخم دشمن در امان باشند چنانکه زره مر سوار را کذا فی الحواشی و در قاموس گفته تجفاف بکسر آلت حرب که بپوشند
آنرا اسپ و آدمی تا نگاه دارد او را در جنگ و این کنایت از صبر است که از آفت فقر نگاه دارد و هلاک نگرداند و در ورطه جزع و سخط نیفکند للفقر اسرع الی من یحبنی هر آئینه
فقر شتابنده تر است و زود رسنده تر است بسوی کسی که دوست میدارد مرا من السیل الی منتهاه از شتاب رسیدن سیل آنجائی که نهایت رسیدن وی تا آنجاست سیل
آب بسیار روان شونده یعنی دوست دارنده مرا البته محنت فقر میرسد و در حقیقت دولت و سعادت اوست اما بس صعب است رواه الترمذی و قال هذا
حدیث غریب از اینجا معلوم شد که دعوی محبت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بی اختیار فقر و سلوک طریق آن ما راست و دروغ است و به حقیقت اتباع و موافقت
لازم محبت است و محبت بی متابعت محبوب درست نه شعر ان المحب لمن یحب مطیع و لیکن این نشان صدق محبت و کمال اوست و ماهیت محبت انجذاب
باطن و امتلاء قلب بحسن و استحسان ذات و صفات محبوب و خوبی و شکل و شمایل اوست که او را از همه خوب می بیند و خوب میداند و خوب می اندیشد اما در مرتبه عمل و
اتباع ناقص و نازل است چنانکه ایمان بی عمل و اگر مقرون باتباع گردد اعلی و اکمل بود اللهم ارزقنا و المعنوه فانه یحب الله و رسوله محبت آن است و عن انس قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لقد اخفت بضم همزه و کسر خا به صیغه متکلم از اخافت بمعنی ترسانیدن یعنی بتحقیق ترسانیده شده ام من فی الله بجهت اظهار
دین خدا و دعوت خلق بدان و ما یخاف احد و حال آنکه ترسانیده نمی شد هیچ یکی با من و بودم من تنها در آغاز کار دین و اظهار آن و هیچ یکی با من نبود و لقد اوذیت فی الله
و هر آئینه بتحقیق ایذا کرده شد و رنجانیده شده ام در دین و ما یوذی احد و ایذا کرده نشد هیچ یکی با من بهمان معنی که در ما یخاف احد گفته شد کذا قال الطیبی و این معنی صحیح است
و لیکن ظاهر آنست که معنی آن باشد که ترسانیده شده ام من در دین و ترسانیده نشد هیچ یکی از انبیا چنانچه من ترسانیده شده ام و ایذا کرده شده ام در دین و ایذا کرده نشد
هیچ یکی چون من چنانکه در حدیث دیگر آمده ما اوذی نبی مثل ما اوذیت زیرا که ایذا و تاذی بر اندازه قدر و مرتبه مرد است چون قدر و مرتبه آن حضرت صلی الله علیه و آله
و سلم از همه عالی تر و صدق و حقانیت وی ظاهر تر و حرص و خواهش وی بر ایمان و اهتدای امت بیشتر از همه است ایذای او بهر چه کنند عظیم و تاذی وی از آن بیشتر باشد
بعد از آن بیان شدت فقر که اشد دواهی و اصعب محن است بقصد ارشاد و تعلیم امت بیان فرموده بقول خود و لقد اتت علی ثلثون من بین لیلة و یوم و بتحقیق
می آمد و می گذشت بر من سی شب و روز متوالی و ما لی و لبلال و حال آنکه نیست و نبود مرا و مر بلال را طعام یاکله ذو کبد خوردنی که بخورد جگرداری یعنی حیوانی یعنی از هیچ
جنس از آنچه هیچ حیوان آنرا بخورد و نیز نبود چه جای آدمی الا شیء یواریه ابط بلال مگر چیزی قلیل حقیر که می پوشید و پنهان می کرد آنرا بغل بلال معلوم است که در بغل آدمی
چه می گنجد باز آنچنانکه در بغل نیز پیدا نشود و بیرون ننماید رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی و قال و گفت ترمذی و معنی هذا الحدیث
حین خرج النبی و مراد و مصداق این حدیث در هنگامی بود که بیرون آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم هاربا من مکة گریخته از مکه

ومعه بلال و بود با آن حضرت بلال انما کان مع بلال من الطعام نبود با بلال از جنس خوردنی ما یحمل تحت ابطه الا آن قدر که بر میداشت در بغل خود و از آنچه گفت که با وی بلال بود معلوم شد که این قصه در هجرت از مکه بمدینه نبود غالبا در آن هنگام است که چون ابو طالب وفات کرد و بعد از وی سه روز یا پنج روز خدیجه نیز وفات یافت و این سال را عام الحزن گویند ابتلا و اذیت کفار مضاعف شد پس بعد از سه ماه از موت خدیجه سال دهم از نبوت پیاده از مکه بطائف رفت و زید بن حارثه با وی بود و پس از اهل طائف مساعدتی ندید و موافقتی نیافت و غلامان و بیخردان خود را اغرا کردند تا آن حضرت را ایذا نمودند و پاشنهای مبارک او را سنگها زدند و نعلین او را خون آلوده ساختند و خون از زخمهای سنگ آن حضرت بزمین می‌افتاد هر دو بازوی او را گرفته بر می‌خیزاندند و خون میرفت و چون میرفت باز سنگ ریزی کردند و خنده می‌کردند و زید بن حارثه خود را سپر آن حضرت می‌ساخت تا سر وی تمام شکست و مجروح شد پس پروردگار تعالی ابری فرستاد تا او را سایه کرد پس جبرئیل آمد و گفت پروردگار تو شنید سخن قوم ترا و آنچه رد کردند بر تو و ملک جبال را حکم کرد که اگر فرمائی این قوم را هلاک کنم و هر دو کوه اخشبین را که مکه در میان آن آبادان است در هم زنم و ایشان را در میان آن پست گردانم فرمود امید دارم که از اصلاب ایشان کسی بر آید که پروردگار مرا بوحدانیت بپرستید و در آخر این حدیث قصه ایست که در کتب سیر مذکور است و در شرح سفر السعادت نیز از آن چیزی ذکر کرده ایم اما در کتب ذکر بلال درین قصه ندیدیم آنچه مذکور است زید بن حارثه است والله اعلم وعن ابي طلحة قال شكونا الى رسول الله صلى الله عليه واله وسلم الجوع ابو طلحه انصاری که از مشاهیر صحابه است و شوهر مادر انس است گفت شکایت کردیم ما بسوی آن حضرت گرسنگی را فرفعنا عن بطوننا عن حجر حجر پس برداشتیم و کشادیم از شکمهای خود سنگ سنگ یعنی هر کدام سنگی از سینهٔ خود کشاد و بنمود فرفع رسول الله پس برداشت و کشاد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم عن بطنه عن حجرین از سینهٔ خود دو سنگ و سنگ بستن بر شکم از گرسنگی از آن می‌بندند که تقویت صلب کند و بر ایستادن و راه رفتن قوت بخشد از آنکه شکم در روده بکمر بچسپد رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب وعن ابي هريرة انه اصابهم جوع روایت است از ابو هریره که رسید فقرای صحابه را گرسنگی فاعطاهم رسول الله صلى الله عليه واله وسلم تمرة تمرة پس داد آن حضرت ایشان را خرما خرما یعنی هر یک خرمائی داد یعنی فقر و تنگی نفقه بر ایشان بجائی رسیده بود که گاهی بیک خرما اکتفا میکردند رواه الترمذي وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده عن رسول الله صلى الله عليه واله وسلم قال گفت آن حضرت خصلتان من كانتا فيه دو خصلت اند که هر کس که باشند آن دو خصلت در آن کس كتبه الله شاكرا صابرا بنویسد آن کس را خدای تعالی شکر گوینده و صبر کننده من نظر في دينه الى من هو فوقه کسیکه نظر کند در دین خود بسوی کسی که بالای اوست یعنی کاملتر و قوی تر است از وی در دین فاقتدى به پس اقتدا کند بوی و متابعت کند او را و صبر کند بر مشاق عبادت و مجاهدت و بر عمل بکتاب و سنت ونظر في دنياه الى من هو دونه و کسی که نظر کند در دنیای خود بسوی کسی که فرو تر از اوست و کمتر و محتاج تر است از وی در دنیا فحمد الله على ما فضله الله عليه پس ستایش کند مر خدا را بنابر فضیلت دادن خدای تعالی او را بر آن کس و شکر گوید بر آن كتبه الله می نویسد الله تعالی او را شاکرا بجهت نظر ثانی صابرا بجهت نظر اول ومن نظر في دينه الى من هو دونه و کسی که نظر کند در دین خود بسوی کسی که آن کس فرو تر از اوست یعنی پس صبر نکند بر طاعت و مجاهدت ونظر في دنياه الى من هو فوقه و نظر کند در دنیای خود بسوی کسی که آن کس فوق اوست فاسف على ما فاته منه پس اندوه خورد بر چیزی که فوت شد او را از دنیا لم يكتبه الله شاكرا نویسد او را خدای تعالی شاکر بجهت اندوه او بر فوات دنیا ولا صابرا و نه صابر بجهت صبر نکردن او بر طاعت رواه الترمذي وذكر حديث ابي سعيد و ذکر کرده شد حدیث ابی سعید خدری که در وی این کلمه است ابشروا يا معشر صعاليك المهاجرين في باب بعد فضائل القرآن در بابی بی عنوان بعد از کتاب فضائل القرآن الفصل الثالث عن ابي عبد الرحمن الحبلي بضمتین نام او عبد الله بن زید مصری است تابعی ثقه است روایت میکند از ابو ایوب انصاری و ابو ذر و عبد الله بن عمرو بن العاص و غیر ایشان مات بافریقیه سنه مائة قال سمعت عبد الله بن عمرو و گفت شنیدم عبد الله بن عمرو بن العاص را که میگفت چیزی که بعد ازین تفسیر آن بیاید وسأله رجل و حال آنکه بتحقیق پرسید او را مردی این سوال را که قال گفت آن مرد السنا من فقراء المهاجرين آیا نیستیم ما از فقیران مهاجران که الله تعالی ذکر کرده است ایشان را باین عنوان و مدح کرده بر ایشان و بشارت داده رسول وی به سابقیت ایشان در دخول جنت فقال له پس گفت مر او را عبد الله ابن عمرو الك امرأة تأوي اليها آیا مر ترا زنی هست که جای می گیری و میروی بسوی او و می باشی با او قال نعم گفت آری مرا زنی هست که جای می گیرم بسوی او قال گفت عبد الله بن عمرو الك مسكن تسكنه آیا مر ترا جای باشی هست که می باشی در وی قال گفت آن مرد نعم هست مرا مسکن قال گفت عبد الله بن عمرو فانت من الاغنياء تو از توانگرانی بحکم عرف قال فان لي خادما گفت آن مرد چون شنید عبد الله بن عمرو را که تو جو زن و مسکن او را از اغنیا خواند پس گفت مرا خدمت کاری نیز هست قال گفت عبد الله بن عمرو فانت من الملوك پس تو از پادشاهانی و در حکم ایشانی قال عبد الرحمن این چنین است در نسخ مشکات و صواب ابو عبد الرحمن است که راوی حدیث است چنانکه در صحیح مسلم آمده غالبا لفظ ابو از قلم ناسخ افتاده و نسخها بهمان روش نوشته شد وجاء ثلثة نفر الى عبد الله بن عمرو وانا عنده و آمدند

سه کس به سوی عبدالله بن عمرو من نزد وی بودم فقالوا پس گفتند یا ابا محمد کیست عبدالله بن عمرو است والله ما نقدر علی شیء بخدا سوگند توانا نیستیم
ما بر چیزی لا نفقة ولا دابة ولا متاع نه بر خرج و نه بر چارپا و نه بر جنس دیگر از اموال مقصود اظهار فقر و احتیاج و طمع و سوال بود فقال لهم ما شئتم پس
گفت عبدالله بن عمرو مر این جماعه را چه خواستید شما ان شئتم رجعتم الینا اگر میخواهید باز می آئید شما بسوی ما فاعطینا لکم پس میدهیم شما را ما یسر الله
لکم چیزی که آسان کرد اند خدای تعالی از برای شما یعنی درین وقت چیزی نزد ما حاضر نیست وان شئتم ذکرنا امرکم للسلطان و اگر میخواهید ذکر کنیم قصهٔ شما را
برای پادشاه که دران وقت معاویه بود وان شئتم صبرتم و اگر میخواهید صبر میکنید فانی سمعت رسول الله زیرا که من شنیده ام از پیغمبر خدا صلی الله
علیه واله وسلم یقول که میگفت ان فقراء المهاجرین یسبقون الاغنیاء یوم القیمة الی الجنة باربعین خریفا بدرستی که فقیران مهاجران پیشی
میکنند توانگران را روز قیامت و بسوی بهشت بچهل سال قالوا گفتند آن جماعه فانا نصبر لا نسأل شیئا پس ما صبر می کنیم سوال نمی کنیم چیزی را رواه
مسلم وعن عبدالله بن عمرو قال بینما انا قاعد فی المسجد دراثنای آنکه من نشسته ام در مسجد وحلقة من فقراء المهاجرین قعود
وحال آنکه جماعهٔ از فقیران مهاجران حلقه بسته نشسته اند اذ دخل النبی ناگاه درآمد پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فقعد الیهم پس نشست آن حضرت
مایل بجانب ایشان یعنی نشست درمیان ایشان فقمت الیهم پس ایستادم من ورفتم بسوی ایشان فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله و
سلم لیبشر فقراء المهاجرین باید که بشارت داده شوند فقیران مهاجران بما یسر وجوههم بچیزی که خوش حال کرد اند ایشان را پس مراد بوجوه ذوات
باشند و تواند که محمول بر ظاهر باشد و تخصیص بوجوه برای آن بود که اثر خوشحالی در روی ظاهر می گردد و خبر خوش را که بشارت گویند هم ازین وجه است که اثر
آن در بشره پیدا آید فانهم یدخلون الجنة قبل الاغنیاء باربعین عاما زیرا که ایشان یعنی فقیران می درآیند بهشت را پیش از توانگران بچهل سال قال گفت
عبدالله بن عمرو فلقد رایت الوانهم اسفرت پس بخدا سوگند هر آئینه بتحقیق دیدم رنگهای فقرا را که روشن و تابان شد بشنیدن این بشارت قال عبدالله
بن عمرو حتی تمنیت ان اکون معهم یعنی ذوق آورد مرا این حال و تاثیر کرد در من تا آنکه آرزو کردم که باشم من با ایشان او منهم یا از ایشان شک
راوی است و تواند که برای تنویع باشد یعنی با ایشان باشم و در صحبت جلیس ایشان باشم با انوار و اسرار برکات صحبت ایشان منید و زم اگرچه فقیر نباشم
یا فقیر شوم و از ایشان باشم والله اعلم رواه الدارمی وعن ابی ذر قال امرنی خلیلی بسبع گفت ابوذر امر کرد مرا دوست جانی من یعنی رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم بهفت خصلت امرنی بحب المساکین والدنو منهم اول امر کرد مرا بدوستی مسکینان و نزدیک شدن از ایشان وامرنی ان انظر الی من هو دونی
ولا انظر الی من هو فوقی دوم امر کرد مرا که نظر کنم بسوی کسی که آن کس فرود من است و نظر نکنم بسوی کسی که آن کس بالای من است یعنی در دنیا وامرنی ان
اصل الرحم وان ادبرت سوم امر کرد مرا که صله کنم رحم را و پیوند کنم با آن اگرچه پشت دهد و قطع کند رحم یعنی صاحب رحم وامرنی ان لا اسأل احدا شیئا
چهارم امر کرد مرا که سوال نکنم و طلب نکنم از هیچ یکی چیزی را وامرنی ان اقول بالحق وان کان مرا پنجم امر کرد مرا که بگویم حق وامر کنم بدان و اگرچه باشد تلخ و ناخوش آینده
وامرنی ان لا اخاف فی الله لومة لائم ششم امر کرد مرا که نترسم در دین خدا و در امر معروف و نهی منکر ملامت کردن هیچ ملامت کننده را وامرنی ان اکثر من
قول لا حول ولا قوة الا بالله هفتم امر کرد مرا که بسیار گویم این کلمه را که مضمون وی نفی است از حرکت و حیله و برگشتن از معصیت و قوت و قدرت بر طاعت
مگر با رادهٔ توفیق الهی و انسلاخ است از تدبیر و اختیار و فنا از ان در جنب قدرت حق و مشائخ شاذلیه را قدس الله اسرارهم وصیت است بطالبان
بتکرار این کلمه و گفته اند که هیچ چیز ممد و معین تر از ان برای توفیق عمل نیست فانهن من کنز تحت العرش پس بدرستی که این هفت خصلت از گنجی است که مر
حضرت رب العزت راست زیر عرش که فیوض و برکات از ان نازل و واصل میگردد رواه احمد وعن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم یعجبه من الدنیا ثلثة بود آن حضرت که خوش می آمد ورا از دنیا سه چیز الطعام والنساء والطیب خوردنی و زنان و بوی خوش
فاصاب اثنین ولم یصب واحدا پس یافت آن حضرت دو چیز را و نیافت یک چیز را اصاب النساء والطیب یافت زنان را و بوی خوش را
استیفا کرد ذوق و حظ از ان ولم یصب الطعام و نیافت خوردنی را چنانکه استیفا کند لذت از او و استکثار کند از ان باختیار فقر و تنگی معیشت با حکمت الهی
و مصلحت وی در ان چه باشد و لابد در هرچه اختیار کرد حق عز وجل و علا حبیب خود را حکمتی بالغ و مصلحتی عظیم خواهد بود رواه احمد وعن انس قال قال
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم حبب الی الطیب والنساء وجعلت قرة عینی فی الصلوة دوست کردانیده شد بسوی من بوی
خوش و زنان و کردانیده شد شادی و خوشدلی من در نماز یعنی ذوق و شهود و راحت و سرور که در نماز حاصل وقت من گردد که در هیچ وقت و هیچ عبادت
نبود و لهذا فرمودی ارحنا یا بلال یعنی راحت بخش ما را ای بلال بنماز یعنی اذان گو تا نماز کنیم و از تعب و مشغولی کارهای دیگر خلاص شویم و بمناجات حق بپوئیم
وقرة یا مشتق است از قر بفتح قاف بمعنی قرار و ثبات چه دیده بنظارهٔ محبوب قرار یابد و بدیدار او آرام گیرد و بسوی دیگر ننگرد و بنظر بر غیر محبوب پریشان و
بهر جانب نگران بود و یا مشتق است از قر بضم قاف بمعنی سردی و خنکی چشم و لذت وی در مشاهدهٔ محبوب بود و گرمی و سوزش وی در دیدن اعدا و لهذا

ولدرا قرة العین خوانند رواه احمد والنسائی وزاد وزیادت کرده است ابن الجوزی بعد قوله حبب الیّ این لفظ را که من الدنیا این
روایت چنین کرده حبب الیّ من الدنیا الطیب الحدیث بدانکه لفظ حدیث چنانکه اتفاق کرده اند بران آئمه این است که در کتاب مذکور شد و روایت کرده
آنرا طبرانی در هرسه معجم خود وخطیب در تاریخ بغداد وابن عدی در کامل وحاکم در مستدرک نیز آورده وگفته که صحیح است برشرط مسلم اما بدون لفظ وجعلت
و در روایت نسائی نیز از وجه دیگر لفظ من الدنیا آمده واما آنچه مشهور است بر زبانهای مردم از زیاده لفظ ثلث در هیچ کتابی از کتب احادیث یافته نشده
با وجود تفقیر وتفتیش مکرر در دو موضع از احیاء العلوم و در تفسیر آل عمران از کشاف کذا قال السخاوی وشیخ ابن حجر عسقلانی در تخریج رافعی گفته که نیافتم
لفظ ثلث را در هیچ طریقی از طرق حدیث وشیخ ولی الدین عراقی در امالی خود گفته که این لفظ در هیچ کتاب حدیث نیست انتهی پس معلوم شد که در حدیث
چنانکه در کتاب مذکور است اصلا اشکالی نیست واگر یکی ازین دو لفظ من الدنیا وثلث نباشد نیز اشکال ندارد واگر این هردو باشد اشکال دارد زیرا که
صلوة از دنیا نیست وجواب میدهند که مراد از دنیا حیات این عالم است یعنی درین عالم مرا سه چیز خوش آمد از ان دو از امور طبیعه دنیویه است وسوم از
امور دین وبعضی گویند که چون آن حضرت دو چیز از دنیا ذکر کرد ملول شد از ذکر امور دنیاوی پس عدول کرد بامر دینی واشارت کرد بانکه خوش داشتن طیب ونسا نیز
وجهی است که مانع وشاغل آید از ذکر حق ومناجات وی بلکه ایشان در حق آن حضرت مدد ومعاون بوده اند بر طاعت وعبادت ومی توان که آن امر ثالث دنیاوی که
در بر گرده است اسپ باشد چنانکه در حدیث دیگر بروایت نسائی از انس آمده که نبود دوستتر نزد آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم بعد از نسا از اسپ یا طعام
چنانکه از حدیث عائشه معلوم شد والله اعلم دیگر بدانکه معنی قرة العین فی الصلوة چنانکه شراح حدیث ذکر کرده اند آنست که مذکور شد واز زبان عامه مردم این دیار
شنیده میشود ودر بعضی رسایل مشایخ نیز نوشته اند که مراد از قرة العین فی الصلوة فاطمه زهرا است سلام الله علیها در نماز واین معنی بر تقدیر عدم ذکر وجعلت محتمل اللفظ
هست اما هیچ یکی از شراح حدیث آنرا نه گفته واین احتمال را راه نداده وعن معاذ بن جبل رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لما بعث به الی الیمن
قال روایت است از معاذ بن جبل که چون فرستاد آن حضرت معاذ را بسوی یمن بمنصب قضا گفت ایاک والتنعم دور دار خود را از تنعم وترفه واستراحت
وتن آسانی فان عباد الله لیسوا بالمتنعمین زیرا که بندگان خاص خدا که بعبادت وی مشغول اند نیستند تنعم کنندگان رواه احمد وعن علی رضی
الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من رضی من الله بالیسیر من الرزق کسی که راضی وخورسند گردد از خدا
باندکی از رزق رضی الله عنه بالقلیل من العمل راضی گردد خدای تعالی از وی باندک از عمل وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم من جاع او احتاج فکتمه الناس کسی که گرسنه شود یا محتاج باشد پس پوشد از مردم ونگوید که من گرسنه ام تا طعامی بدهند و
محتاجم تا چیزی بخشند کان حقا علی الله عز وجل ان یرزقه رزق سنة من حلال باشد لازم وثابت بر فضل خدا که رساند وارا روزی یکسال از وجه
حلال رواهما البیهقی روایت کرد این هردو حدیث را بیهقی فی شعب الایمان وعن عمران بن حصین قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله
یحب عبده المؤمن الفقیر المتعفف ابا العیال بدرستی که خدای تعالی دوست میدارد بندهٔ خود را که مسلمان است واین صفات دارد که فقیر است وپارسا یعنی
باز دارنده است نفس خود را از حرام وسوال کردن از مردم وصاحب عیال رواه ابن ماجه وعن زید بن اسلم قال استسقی یوما عمر زید بن اسلم که مولی عمر بن الخطاب واز
اکابر علماء تابعین است گفت آب خوردن طلبید روزی عمر رضی الله عنه فجیئ بماء قد شیب بعسل پس آورده شد آبی که تحقیق آمیخته شده است بشهد فقال انه لطیب پس گفت
عمر که این آب آمیخته بعسل پاک وحلال است وخوش آینده است مراللکنی اسمع الله عز وجل لیکن نمی خورم من آن را زیرا که من می شنوم خدای را عز وجل نعی علی قوم
شهواتهم عیب کرده بر قومی شهوات وخواهشهای نفس ایشان را وسرزنش کرده ایشان را بران وشهرت داده بدان فقال پس گفت وی عز وجل در
کتاب مجید اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا واستمتعتم بها بردید واستیفا کردید شما شهوتها وتنعمهای خود را در زندگانی خود که پستر وفرود تر است یعنی زندگانی این عالم فانی وبهره مند شدید
بدان فاخاف ان تکون حسناتنا عجلت لنا پس فرمود عمر رضی الله که میترسم من که باشد عملهای نیک ما که زود داده شد ثواب آن ما را درین عالم یعنی اگر من این آب بخورم
ولذت گیرم وتنعم کنم میترسم که این ثواب عملهای ما نباشد که درین دنیا داده وتمام کرده شده باشد چنانکه کافران را پاداش عملهای نیک هم در دنیا دهند ودر آخرت
نصیبی نباشد فلم یشربه پس نخورد عمر رضی الله عنه آن آب آمیخته به شهد را رواه رزین وعن ابن عمر قال ما شبعنا من تمر سیر نشدیم ما یعنی اصحاب رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم از خرما بجهت فقر واحتیاج حتی فتحنا خیبر تا آنکه گشادیم ما خیبر را که خرما در آنجا بسیار بود فافهم رواه البخاری باب الامل والحرص

امل بفتح میم امید واشتن تامیل کذلک کذا فی الصراح ودر قاموس نیز امل بمعنی رجا گفته ولیکن ظاهر آنست که مقید باید کرد تا امید درازی حیات نه امید که مقابل
یاس است ودر مشارق الانوار گفته که امل بفتح میم حدیث کردن آدمی نفس خود را بدانچه در یابد امور دنیا را وبر بسیار زوی آن وحرص کرد بران واین معنی نزدیک تر است
بموارد استعمال آن ولهذا طول امل را مذموم دارند وحرص فرط شره وارادت کذا قال الطیبی وشره آز وفی الصراح شره آزناک شدن بچیزی الفصل الاول عن
عبد الله قال خط النبی صلی الله علیه واله وسلم خطا مربعا عبد الله بن مسعود گفت کشید آن حضرت شکل مربع را که چهار خط بوی احاطه کرده وخط خطا فی



الوسط خارجا منه وکشید خطی درمیان این شکل مربع که بیرون برآمده است از آن شکل وخط خططا صغارا الی هذا الذی فی الوسط وکشید خطهای خورد متوجه ومنتهی آرنده بسوی آن خطی که درمیان است من جانبه الذی فی الوسط ازجانب وی که درمیانست زیراکه یکجانب این خط درمیانست ویکجانب وی بیرون رفته فقال هذا الانسان پس گفت آنحضرت هذا یعنی این خط وسط که درمیان شکل مربع واقع است مثال آدمی است وهذا اجله محیط به واین یعنی خط مربع اجل اوست که محیط است بآدمی وهذا الذی هو خارج امله واین جانب که بیرون رونده است امل اوست که دراز است وهذه الخطط الصغار الاعراض واین خطهای خورد اعراض است بفتح همزه یعنی آفات وعاهات مثل امراض وحوادث مهلکه که عارض شونده وهلاک کنند وازهر جانب متوجه وروی آرنده اند بآدمی ومکتنف ومتصل اند بوی فان اخطاه هذا نهشه هذا پس اگر خطا کرد وگذشت این عرض واین حادثه معین گزید ودرسید آدمی را عرض دیگر وحادثه دیگر وان اخطاه هذا نهشه هذا واگر خطا کرد وگذشت این حادثه دیگر حاصل آنکه آدمی امیدهای دور ودراز دارد وگمان می برد که میرسد بآن امیدها حال آنکه اجل قریب تر است بوی از امل وآرزوها وامیدها نارسیده جان میدهد ودر رفتیم عذرها بپذیر ای بسا آرزو که خاک شده رواه البخاری وعن انس قال خط النبی صلی الله علیه واله وسلم خطوطا کشید آنحضرت چند خطها فقال هذا الامل وهذا اجله پس فرمود این خط امل آدمی است واین خط اجل اوست فبینما هو کذلک اذجاءه الخط الاقرب پس درا ثنای آنکه آدمی هم چنین است وهم درین اندیشه است ناگاه رسید او را خط اجل که نزدیکتر است یعنی آدمی میخواهد که بخط امل که دورتر است برسد ناگاه اجل دررسید بامل نارسیده درگذرد رواه البخاری درین حدیث در اجمال سه خط ذکر کرد ودر تفصیل دو خط آورد وذکر خطوط دیگر که در حدیث اول اعتبار نموده بود حذف کرد واظهر آنست که تحمل این حدیث مضمون حدیث ابی سعید است که در فصل ثانی بیاید وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یهرم ابن آدم ویشب فیه اثنان پیر وضعیف میگردد آدمی وجوان وقوی میگردد در وی دو چیز الحرص علی المال والحرص علی العمر حرص بر کثرت مال حرص بر درازی عمر وهر چند پیر گردد این دو صفت از وی شکسته وسست نگردد زیراکه آدمی مجبول است بر حب شهوات وشهوات بمال وعمر بدست میآید وسبب قوی شدن اینها بضعف بدن بعلت آن بود که آرزو شهوات ملکه شده وقوت عقلیه که قوت شهویه را زبون دارد ضعیف شده ودفع آن نتواند کرد وبیخهای خوی محکم شده وقوت پرکندن آن کم شده متفق علیه وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال لا یزال قلب الکبیر شابا فی اثنین همیشه دل پیر آرزوی وی جوانست در دو چیز فی حب الدنیا وطول الامل در دوستی دنیا ودرازی امید متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اعذر الله الی امرء نگذاشت خدای تعالی جای عذر والله گرد عذر را از مردی که اخر اجله پس افکند ومهلت داد اجل او را حتی بلغه ستین سنة تا آنکه رسانید او را بشصت سال یعنی این همه عمر بخشید وفرصت داد وتوبه نکرد واعتذار ننمود دیگر چه جای عذر ماند جوان گوید چون پیر شوم توبه کنم پیر چه گوید وبعضی گویند که معنی عبارت این است که ثابت وواجب گردانید بروی که عذرخواهی کند وتوبه واستغفار نماید ودر آن تقصیر ننماید رواه البخاری وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال لو کان لابن آدم وادیان من مال لابتغی ثالثا اگر باشد مر آدمی را دو وادی از مال هر آئینه طلب میکند سیوم را وسیر نمی شود شکم وی از حرص ولا یملأ جوف ابن آدم الا التراب وپر نمی کند شکم آدمی را مگر خاک یعنی تا در گور نرود حرص از وی نمی رود واین حکم بر غالب است ویتوب الله علی من تاب ورجوع برحمت میکند الله تعالی بر هر که میخواهد بتوفیق ازاله این رذیله وتهذیب نفس از آن یا معنی آن باشد که قبول میکند توبه از حرص مذموم از هر که میخواهد زیراکه توبه از معصیت مقبول است از عمل ظاهر وباطن متفق علیه وعن ابن عمر قال اخذ رسول الله گرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ودست زد ببعض جسدی ببعض تن من یعنی بعضوی از اعضای من مثل دست ودوش چنانکه عادتست در سخن گفتن ونصیحت کردن وچون خصوص عضو را فراموش کرد بمجمل گفت ودر بعضی روایات آمده که گرفت هر دو دوش مرا فقال پس گفت کن فی الدنیا کانک غریب باش در دنیا چنانکه گویا شهر غریبی او عابر سبیل یا رهگذری مبالغه درین بیشتر است چه غریب گاهی روزی چند اقامت نیز کند ومشغول گردد اما آنکه بر سر راه است میگذرد ودل بچیزی نه بندد وعد نفسک من اهل القبور وبشمار خود را از مردگان که در قبر آسوده وازهمه گذشته اند وتشبیه بکن بایشان وهم در زندگی در حکم مرده باش رواه البخاری وشرح این سخن بسطی طلبید بدانکه حقیقت موت چیست انقطاع تصرف روح از بدن وگسسته شدن پیوند وی از آن وبیرون آمدن بدن از آلت بودن او امر روح را وروح بموت بدن منعدم ونابود نگردد ولکن متغیر میگردد حال او چنانکه سلب کرده میشود از وی چشم وگوش وزبان ودست وپا وتمامه اعضا وحواس وجدا کرده میشوند از وی اهل واولاد واقارب وآشنایان ودوستان ودور کرده میشود خیل وحشم ودواب وغلام ودواب ومراکب وزمین وسرا وهر چه از متاع واسباب وآلات دنیاست پس تشبیه بمردگان دنیا من در حکم ایشان آن بود که متصف گردد بقطع علائق بدنی چنانکه ایشان قطع کنند تصرف روح از جوارح وارتکاب محرمات ومکروهات وبداند که هرچه در دست تصرف اوست از دنیا از آن او نیست بلکه همه از آن مولی

تعلّی است و علامت او آنست که فقدان آن اندوهگین نگردد و بوجدان ان مسرور نشود و بهم چنین منقطع گردد از اهل و عیال و اقارب و معارف بسبب ایشان
در حرام و مکروه نیفتد پس هر که باین صفات متصف شود مشابه گردد بمردگان و داخل باشد در حکم ایشان پس ترعایت کند شروط و آداب دیگر که بدان مشابه بمردگان
و درگور خفتگان گردد یکی از آنجمله توبه است و آن بر آمدنست از هر مطلوب جز خدا چنانکه بموت و توکل است و آن نیز بر آمدنست از قید اسباب چنانکه بموت
و قناعت است و آن بر آمدنست از شهوات نفسانیه چنانکه بموت و توجه الی الله ورو ی گردانیدن از ما سوای او چنانکه بموت پس باقی نماند هیچ
مطلوب و محبوب و مقصود جز خدای عز و جل و صبر است و آن بیرون آمدنست از حظوظ نفس بمجاهدت چنانکه بموت بی مجاهدت و رضاست و آن
بیرون آمدن است از خشنودی نفس و در آمدن در خشنودی حق تبارک و تعالی و تسلیم احکام ازلیه و تفویض تمامه امور به تدبیر و اختیار مولی سبحانه بی منازعت
و اعتراض چنانکه بموت و شکر است و آن بیرون آمدنست از حول و قوت چنانکه بموت این صفات و این حالات چون حاصل کرده مشابه مردگان
کرده و در شمار اصحاب قبور فقد این است معنی قول آن حضرت و عد نفسک من اهل القبور و موتوا قبل ان تموتوا نیز این معنی وارد موت اختیاری این
باشد کذا ذکر الشیخ عبد الوهاب المتقی فی رساله فضل التوبه۔ الفصل الثانی عن عبد الله بن عمر قال مر بنا رسول الله صلی الله علیه واله و
سلم یوما و انا و امی نطین شیئا عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گفت که گذشت آنحضرت بر ما روزی و حال آنکه من و مادر من گل اندود میکردیم چیزی را
یعنی بگل اصلاح میکردیم دری یا دیواری فقال پس گفت آن حضرت ما هذا چیست این و چکار می کنید یا عبد الله قلت گفتم من شیٔ نصلحه چیزی است
یعنی دیواریست که اصلاح میکنیم ویران است میسازیم آنرا قال فرمود آنحضرت الامر اسرع من ذلک کار شتابنده تر است از ین یعنی بیرون آمدن از
دنیا و گذشتن از ان شتابنده تر و زود تر است از دیر پائیدن ویران که بجهت آن مشغول شوی و خانه را اصلاح کنی رواه احمد والترمذی وقال هذا
حدیث غریب وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه واله وسلم کان یهریق الماء بود آن حضرت که میریخت آب را یعنی بول میکرد فیتیمم
بالتراب پس تیمم میکرد بخاک پیش از آنکه وضو بسازد فاقول پس می گفتم من یا رسول الله ان الماء منک قریب بدرستی که آب از تو نزدیک است یعنی آن
قدر دور نیست که بان تیمم توان کرد فیقول میگفت آن حضرت ما یدرینی لعلی لا ابلغه چه در یابانید مرا یعنی چه دانم شاید که نرسم من آب را یعنی عمر وفا
نکند و فرصت نیابم که وضو کنم باری بالفعل بنوع طهارتی خود حاصل کرده باشم عادت شریف چنان بود که بعد از نقض وضو زود تیمم کردی پیش از آنکه وضو
سازد از برای مبادرت بتحصیل نوعی از طهارت و این تیمم ان تیمم نیست که بجهت فقدان آب کنند و بدان نماز گذارند رواه فی شرح السنه وابن الجوزی
فی کتاب الوفاء وعن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال فرمود هذا ابن آدم و هذا اجله این آدمی است و این اجل دست
یعنی نزدیک است بوی و وضع یده عند قفاه و نهاد آن حضرت از برای تصویر و تمثیل قرب موت را با آدمی دست خود را نزد قفای خود یعنی مرگ در قفای آدمی
است و قریب بوی ثم بسط پس گشاد قال فرمود ثم بسط فقال وثم امله و
... فی الصراح قفا پس سر ثم بسط پس بگشاد و دراز کرد آن حضرت دست را و دور داشت از قفا از برای نمودن درازی امل فقال وثم امله
انجا است یعنی بجای دور امل و امید او یعنی اجل نزدیک آمده و امل دور رفته است رواه الترمذی وعن ابی سعید الخدری ان النبی صلی الله
علیه وسلم غرز عودا بین یدیه آن حضرت بخلانید چوبی را پیش خود واخر الی جنبه و بخلانید چوبی نزد دیگر پهلوی ان چوب اول واخر ابعد
منه و بخلانید چوبی دیگر را دور تر از چوب اول فقال پس گفت آن حضرت اتدرون ما هذا آیا در می یابید و می دانید که چیست مثال این سه چوب
قالوا الله ورسوله اعلم قال فرمود هذا الانسان و هذا الاجل این چوب اول که من خلانیدم مثال آدمی است و این چوب دیگر که خلانیدم مثال مرگ است
که متصل است با آدمی اراه قال ابو سعید خدری می گوید که گمان میبرم آن حضرت را که فرمود و هذا الامل و این چوب سیوم که خلانیدم امل
آدمی است که دور و دراز تر رفته است فیتعاطی الامل پس در می گیرد و خوض میکند آدمی امل را و میخواهد که برسد تا آن دور بانرا فلحقه الاجل
دون الامل پس ناگاه در یافت و در رسید او را مرگ بی آنکه برسد امل را رواه فی شرح السنه وعن ابی هریره عن النبی صلی الله
علیه واله وسلم قال فرمود آن حضرت عمر امتی من ستین سنة الی سبعین عمر امت من اکثر از شصت سال است تا هفتاد یعنی غالب این است و کاهی
در می گذرد چنانکه در حدیث آینده فرموده است رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اعمار
امتی ما بین الستین الی السبعین اکثر عمرهای امت من میان شصت سال است تا هفتاد و اقلهم من یجوز ذلک و کمتر کسی است از امت من کسی که بگذرد از هفتاد رواه الترمذی وابن
ماجه و ذکر کرده شد حدیث عبد الله بن الشخیر بکسر شین معجمه و خاء معجمه مشدده و یاء تحتانیه ساکنه فی باب عیادة المریض در باب پرسش نمودن بیمار الفصل الثالث عن عمرو
بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اول صلاح هذه الامة الیقین والزهد نخستین نیکی این امت یقین است برزاقیت حق و ضمانت وی تعالی
ارزاق را و زهد و بی رغبتی در دنیا و چون یقین برزاقیت حق حاصل شد بخل نخواهد کرد چه بخل بجهت بی یقینی بوصول رزق است میگوید که اگر مال صرف کنم دار دست و هم
دیگر از کجا خورم و چون زهد کرد و طول امل و امید بقا در دنیا نخواهد ماند زین جهت فرمود که و اول فساده البخل والامل و نخستین فساد امت بخلی شدید در صرف و انفاق

مال و دراز داشتن امل و تقاعد دنیا است که ضد یقین بموافقت حق و زهد در دنیا است رواه البیهقی فی شعب الایمان بدانکه شیخ اجل اکرم عارف بالله عبد الوهاب متقی رحمة الله علیه در رساله الحبل المتین فی تحصیل الیقین فرموده است اعتقاد چون بحد جزم رسد و مستند بدلیل و برهان بود که اثبات حق کند آنرا در اصطلاح حکما و متکلمین یقین گویند اما نزد صوفیه بالتصدیق غلبه و استیلای بر دل نماید بحیثیتی که متصرف و حاکم باشد بر دل تا به چیزهای که موافق باشد تحریص کند و از چیزهای که منافی و مخالف باشد زاجر و مانع گردد و آنرا یقین بگویند مثلا همه کس را جزم بنزول موت حاصل است اما آنکه ذکر موت بر دل وی غلبه و استیلا دارد و مستحکم و متصرف است و بر استعداد موت بفعل طاعات و ترک معاصی باعث صاحب یقین است و یقین در چهار موضع باید که اگرچه مجموع آنچه خبر داده است رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بدان چیز محل و موضع یقین است اما اصول آن چهار چیز است که سالک را از یقین کردن در آن چاره نیست اول توحید بداند که هرچه واقع میشود بقدرت حق واقع میشود دوم توکل و استوار داشتن ضمانت خدای تعالی در رسانیدن رزق سیوم یقین کردن در جزای اعمال از ثواب و عقاب چهارم یقین کردن در اطلاع خدای تعالی بر احوال بنده در همه حال پس فایده یقین در توحید عدم التفات بسوی مخلوقات و فایده یقین در رسیدن رزق اجمال است در طلب وی یا ترک تاسف بر فوت آن و فایده یقین در جزای اعمال اقدام نمودن است بر طاعت و دور بودن از معصیت و فایده یقین در اطلاع خدای تعالی آنست که مبالغه کنی در اصلاح ظاهر و باطن انتهی محصل کلام الشیخ و مراد در حدیث یقین بموافقت حق و توکل بر دست چنانچه گفتیم بقرینه مقابل آن که بخل است و یقین کردن بموافقت حق و بلوغ رزق و استوار داشتن ضمانت خدای تعالی منزلی است از منازل و از وی چاره نیست مر سالک راه حق را و فراغ عبادت موقوف بر آنست قال الشیخ الامام قطب وقته ابو الحسن الشاذلی اکثر حجب الخلق عن الحق اثنان هم الرزق و خوف الخلق و هم الرزق اشد الحجابین وعن سفیان الثوری قال لیس الزهد فی الدنیا بلبس الغلیظ والخشن واکل الجشب سفیان ثوری رحمة الله علیه گفت نیست زهد در دنیا و بی رغبتی در آن بپوشیدن جامه ستبر و خوردن خوردنی غلیظ خشن نی مزه یعنی نان خورش جشب بفتح جیم و کسر شین معجمه و بباء موحده خوردنی غلیظ و خشن و نیل طعام بی نان خورش و نمانند آن انما الزهد فی الدنیا قصر الامل و نیست زهد در دنیا مگر کوتاهی امل رواه فی شرح السنة وعن زید بن الحسین قال سمعت مالکا وسئل ای شیء الزهد فی الدنیا قال جسین که یکی از یاران امام مالک است گفت شنیدم مالک را در حالی که پرسیده شد از وی که چیست زهد در دنیا قال گفت در جواب این سوال طیب الکسب و قصر الامل حقیقت معنی زهد پاک و حلال بودن کسب رزق است که از وجه حلال پیدا کنند و کوتاه بودن امل است رواه البیهقی فی شعب الایمان باب استحباب المال والعمر للطاعة استحباب نیکو شمردن وفی الصراح مال خواسته اموال جماعت و اشتقاق مال از میل است و آدمی بالطبع بدان مایل است و عمر بالفتح والضم زندگانی و زیستن و بعضی گفته‌اند آمده و اگر در مقام قسم واقع شود فتح افصح بود الفصل الاول عن سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت سعد بن ابی وقاص که گفت آنحضرت ان الله یحب العبد التقی الغنی الخفی خدای تعالی دوست میدارد بنده را که پرهیزگار است و دارد غنی یعنی پرهیزکار غنی توانگر بال یا بدل و آوردن این حدیث در باب استحباب مال دلالت دارد که مراد غنا بمال است خفی پنهان یعنی گوشه گیرنده از خلق بایی عبادت چون بخلق احتیاجی و نیازی ندارد از خلق گوشه گرفته بعبادت مشغول است و خفی بحاء مهمله نیز روایت کرده‌اند به معنی مهربان و نیکی کننده بخلق و این معنی بغنا موافق‌تر است و در بعضی نسخ مصابیح بعد التقی النقی نیز آمده معنی پاک و نظیف رواه مسلم و ذکر و ذکر کرده شد حدیث ابن عمر لا و لش این است لا حسد الا فی اثنتین فی باب فضایل القرآن الفصل الثانی عن ابی بکرة ان رجلا قال روایت است از ابی بکره که صحابی مشهور است از اهل طایف و احوال وی در مواضع مذکور شده که مردی گفت یا رسول الله ای الناس خیر کدام یکی از مردان بهتر است قال گفت آنحضرت من طال عمره و حسن عمله بهترین مردم کسی است که دراز است زندگانی او و نیکو است کردار او قال گفت ای فای الناس شر پس کدام یکی از آدمیان بدتر است قال گفت آنحضرت من طال عمره و ساء عمله بدترین آدمیان کسی است که دراز است عمر او و بد است عمل او و ظاهر اعتبار غالب راست و اگر عمل نیک و بد هر دو برابر باشند بوجهی خیر خواهد بود و بوجهی شر و جود دانکه تحقیق این ماده نادر است فافهم رواه احمد والترمذی والدارمی وعن عبید بن خالد کنیت او ابو عبد الله سلمی است صحابی مهاجری سکونت کرد کوفه را ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم آخی بین رجلین بدرستی که آنحضرت برادری داد میان دو مرد از صحابه خود چنانکه منقول است که یکبار میان دو کس از مهاجران عقد اخوت بست و بار دیگر در میان مهاجرین و انصار فقتل احدهما فی سبیل الله پس کشته شد یکی از آن دو مرد در راه خدا و شهید شد ثم مات الآخر بعده بجمعة او نحوها پس مرد دیگر از آن دو مرد بعد از وی بجمعة او نحو ها یک هفته یا مانند آن فصلوا علیه پس نماز گذاردند صحابه بر این مرد فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ما قلتم چه گفتید و چه خواندید در نماز که بر وی گذاردید و چه دعا کردید او را فقالوا دعونا الله ان یغفر له و یرحمه گفتند دعا کردیم خدا را که بیامرزد او را و رحمت کند او را و الحقه بصاحبه و برساند او را بیار وی که شهید رفت در مرتبه و مقام فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فاین صلوته بعد صلوته پس اگر این مرد که پسترمرد برابر باشد در درجه با آن یار خود که پیشتر از وی رفت پس چه شد و کجا رفت ثواب نماز این مرد که بعد از وی گذارد و عمله بعد عمله و کجا شد ثواب دیگر عملهای این مرد که بعد از وی کرد او قال صیامه بعد صیامه راوی شک دارد که و عمله بعد عمله گفت یا گفت و صیامه بعد صیامه یعنی کجا

ثواب روزه وی که بعد از وی داشت لما بینهما ابعد مما بین السماء والارض بتحقیق تفاوت درجه که میان این دو مرد است در بهشت و در قرب الهی تعالی دورتر و بیشتر است
از تفاوت مسافتی که میان آسمان و زمین است رواه ابو داود والنسائی اینجا اشکال می آرند که چگونه فاضل و راجح آید عمل این مرد پسین که در یک جمعه کم در شهادت مرد
که پیشتر رفت و با وجود آنکه درجهٔ شهادت که در راه خدا و اظهار دین است جواب میگویند که این مرد نیز در ابتلا بود در راه خدا و نیت شهادت داشت پس جزا داده شد
بر نیت او و نیز می گویند که آن حضرت میدانست که عمل این مرد بی شهادت مساوی عمل آن شهید است بحیثیت مزید اخلاص و عقل و معرفت با زیادتی عملی که بعد
از وی کرد پس نه هر شهید فاضلتر و راجح تر است بر غیر شهید علی الاطلاق بسا غیر شهید که فاضلتر بود از شهید و دلیل برین سخن حال صدیق اکبر است رضی الله
عنه بنسبت بشهدا و صحابه کذا قالوا وعن ابن کبشة بفتح کاف و سکون موحده الانماری بفتح همزه و سکون نون نام او عمرو بن سعد و بعضی گفته اند سعد بن
عمرو و بعضی عامر بن سعد نزول کرد شام را و بود قدوم وی آنرا با عمر بن الخطاب انه سمع رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول روایت میکند که شنید آن حضرت
را که میگفت ثلاث اقسم علیهن سه خصلت است و سه حکم که سوگند میخورم بر آنها که حق اند واحدثکم حدیثا و میخوانم بر شما حدیثی را فاحفظوه پس یاد گیرید و نگاه دارید
آن حدیث را فاما الذی اقسم علیهن پس آن سه چیز که سوگند میخورم بر حقیت آنها این است فانه مانقص مال عبد من صدقة پس بدرستیکه شان این است
که کم نشد مال هیچ بنده از جهت تصدق کردن بر فقرا چه تصدق اگرچه در صورت نقصان است ولیکن چون موجب خیر و برکت است در دنیا و سبب حصول ثواب
در آخرت در معنی زیادتی است نه نقصان ولا ظلم عبد مظلمة صبر علیها و ستم کرده نشد بنده هیچ ستم کرده شده ئی و گرفته نشد از وی مالی بناحق که صبر کرد آن بنده
بر آن مظلمه الا زاده الله بها عزا مگر آنکه زیاده کرد آن بنده را خدای تعالی بآن مظلمه عزت مظلمه بفتح میم و کسر لام و فتح نیز آمده مصدر بمعنی ظلم کردن و نام مالی که بظلم گرفته
نیز آمده ولا فتح عبد باب مسئلة نگشاد هیچ بنده در سوال کردن از مردم الا فتح الله علیه باب فقر مگر آنکه گشاد خدای تعالی بروی در فقر را واما الذی احدثکم فاحفظوه
واما آن حدیثی که گفتم می خوانم بر شما پس یاد گیرید آنرا این است که میگویم فقال پس گفت آنحضرت در بیان آن حدیث انما الدنیا لاربعة نفر مثبت دنیا مگر برای چهار کس و منحصر
است احوال دنیا در این چهار مرتبه عبد رزقه الله مالا و علما اول بنده ئیکه داد او را خدای تعالی مال و داد دانش که بدان طریق صرف و کیفیت انفاق مال به مصارف خیر و وجوه
بر شناسد فهو یتقی فیه ربه پس این بنده تقوی میکند درین مال پروردگار خود را و ارتکاب نمیکند در دخل و خرج آن حرام و نامرضیات حق را ویصل رحمه و پیوند میکند و نیکی و
احسان می نماید خویشان خود را ویعمل لله فیه بحقه و کار میکند برای خدا درین مال بحق مال یعنی حقوقی که متعلق است بآن مثل زکوة و کفارات و ضیافت و صدقات یا بحقی که خدا
فرموده است صرف مال را در ابواب آن فهذا بافضل المنازل پس این بنده در فاضل ترین مراتب و منازل است وعبد رزقه الله علما دوم بنده ایست که داده است او را
خدای تعالی علم بحسن انفاق و صرف مال در وجوه خیرات و مبرات و حصول ثواب بران ولم یرزقه مالا و نداده است او را خدای تعالی مال فهو صادق النیة پس این بنده به
مقتضای علمی که دارد صادق و صالح است نیت وی و دوست دارد و آرزو میکند وجود مال را یقول لو ان لی مالا لعملت بعمل فلان میگوید آن بنده اگر بود مرا مالی هر آینه
عمل میکردم بعمل فلانی که تقوی می کند پروردگار را در مال و صله رحم میکند و صرف میکند مال را در حقوق فاجرهما سواء پس مزد و ثواب این هر دو بنده برابر است اگرچه از بندهٔ اول
بوجود مالی انفاق بالفعل می آید و از دوم نه اما بمقتضای نیت صادق که دارد اجر آن می یابد وعبد رزقه الله مالا ولم یرزقه علما سیوم بنده ایست که داده است او را خدای تعالی
مالی و نداده است او را علمی که بدان تقوی ورزد و صرف مال در حقوق نماید فهو یخبط فی ماله بغیر علم پس این بنده خبط و خلط می کند در مال خود دست و پا میزند بی علم و دانش و
تامل و تمیز در طریق خیر و شر و صرف میکند از او در غیر حق چنانکه فرموده لا یتقی فیه ربه ولا یصل فیه رحمه ولا یعمل فیه بحق تقوی نمی کند در مال پروردگار خود را و صله نمی کند رحم خود را و عمل نمی کند
در وی بحق فهذا باخبث المنازل پس این بنده در پلیدترین جاهاست وعبد لم یرزقه الله مالا ولا علما و چهارم بنده ایست که نداده است او را خدای تعالی مال و نه علم تمیز میان
وجوه خیر و شر فهو یقول لو ان لی مالا لعملت فیه بعمل فلان پس وی میگوید اگر میبود مرا مالی هر آینه عمل میکردم در وی بعمل فلانی که اسراف و اتراف میکند فهو نیته پس این است
نیت وی فوزرهما سواء و بار گناه ایشان که بر میدارند بر پشت خود آنرا برابر است رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح اینجا نیت بر معنی عزم باید حمل کرد و آدمی
بر عزم معصیت ماخوذ است و معنی عزم آن است که جد است بران و هیچ مانعی از جانب او نیست مگر عدم قدرت و نارسیدن بدان و اگر قدرت یابد و برسد بی توقف میکند
مثلا اگر کسی عزم بر زنا دارد آثم است و ماخوذ است بران اگرچه عزم زنا زنا نیست اما گناهی هست بسر خود و تفصیل کلام آنست که اول وساوس شیطان که در دل افتد بی کسب
و تعمل آنرا هاجس خوانند و بر هاجس مواخذه نبود و چون مد خاطر نشیند و در باطن جولان کند و بگردد آنرا خاطر خوانند و خواطر نیز از امت مرحومه محمد صلی الله علیه واله وسلم مرفوع و
معفو است و مواخذه بران نه و این از خصایص این امت است که از درگاه رحمت خاص پروردگار تعالی بدان مخصوص شده اند بعد از ان هم است که قصد و نیت
فعل دارد و در حسنات بمجرد قصد و نیت حسنه کامل می نویسند و در سیآت نه بعد از ان عزم است چنانکه تصویر نموده آمد و در وی مواخذه است بروجهی که مذکور شد وعن
انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال ان الله تعالی اذا اراد بعبد خیرا استعمله فرمود آن حضرت که الله تعالی چون خواهد به بنده نیکی را بکار می دارد
او را فقیل وکیف یستعمله پس گفته شد و پرسیده شد از ان حضرت که چگونه بکار میدارد الله تعالی او را یا رسول الله قال یوفقه لعمل صالح
قبل الموت فرمود توفیق میدهد او را برای عمل صالح پیش از مردن ازینجا فضیلت حیات لازم آید که در وی کاری توان کرد رواه الترمذی وعن شداد بن اوس

برادرزادهٔ حسان بن ثابت است و برادر پدر او صحبت است نزول کرد بیت المقدس را و معدود است در شامیین قال قال رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم الکیس من دان نفسه زیرک و فرزانه و توانا کسی است که مطیع و فرمان بردار و زبون گرداند نفس خود را وعمل لما بعد الموت و کار کند برای ثواب و جزا که
بعد از موت یابد والعاجز من اتبع نفسه هواها احمق و نادان و ناتوان کسی است که پیرو گرداند نفس خود را سوای نفس را یعنی هرچه نفس خواهد از محرمات
و شهوات بدهد او را و با نفس بس نیاید و در دست شهوت عاجز بود و اسیر هوای نفس گردد وتمنی علی الله و با وجود آنکه معصیت میورزد و بر خلاف فرمان
حق میرود و عمل خیر نمی کند و توبه و استغفار نمی نماید آرزو و خواهش دارد بر خدا که راضی گردد و ببخشد و در بهشت در آرد رواه الترمذی وابن ماجة شیخ
ابن عباد شاذلی رحمة الله علیه در شرح حکم میگوید که علما بالله گفته اند رجا کاذب که مغرور گردد صاحب آن بدان و باز ماند از عمل و دلیر گرداند او را بر گناهان بتحقیقت
رجا نیست بلکه آرزو و فریب شیطان است معروف کرخی رضی الله عنه گفت طلب بهشت بی عمل گناهی است از گناهان و امید شفاعت بی سبب و علاقه
نوعی است از فریب و امید داشتن رحمت از کسی که فرمان برداری نکند او را حمق و جهالت است و حسن بصری گوید که قومی را باز داشت آرزوهای آمرزش تا
بیرون رفتند از دنیا و حال آنکه نیست ایشان را حسنه میگوید یکی از ایشان نیک دارم گمان را بر پروردگار خود که آمرزنده است دروغ می گوید اگر نیک بودی گمان وی
پروردگار را نیک کردی عمل را و میگفت دور باشید ای بندگان خدا ازین آرزوهای باطل که اینها وادیهای احمقان است که افتاده اند در وی نخواهد کرد نداد خداوند
تعالی هیچ بنده را بآرزوهای او خیر نه در دنیا و نه در آخرت و عمر بن منصور بیکی از یاران خود نوشت که تو امل داری بدرازی عمر خود و آرزو داری بر خدا بکار بد
خود هشدار که آهن سرد می کوبی اعاذنا الله منه الفصل الثالث عن رجل من اصحاب النبی صلی الله علیه واله وسلم قال کنا فی مجلس فطلع علینا
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم روایت از مردی از اصحاب آن حضرت گفت بودیم ما در مجلس پس برآمد آن حضرت و طلوع کرد بر ما وعلی راسه
اثر ماء و بود بر سر مبارک آن حضرت اثر آب یعنی غسلی تازه آورده بود و رونق و تازگی بر جمال با کمال خود افزوده فقلنا پس گفتیم یا رسول الله نراک طیب
النفس می بینیم ما ترا خوش حال خوشدل قال اجل فرمود آری هم چنین است که شما میگوئید قال گفت راوی ثم خاض القوم فی ذکر الغنی پستر در افتادند
قوم در ذکر توانگری که نیک است یا بد فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا باس بالغنی لمن اتقی الله عز وجل نیست باک توانگری مر کسی را
که تقوی کند خدای عز وجل چه مرتبهٔ غنی شاکر بلند است والصحة لمن اتقی خیر من الغنی و تندرستی بهتر است مر کسی را که بتقوی ورزد از توانگری وطیب النفس من النعیم وخوشدلی
و خوشحالی از جمله نعمتها است که شکران واجب است و سوال کرده خواهد شد بنده از وی در قیامت چنانکه در قرآن مجید میفرماید ثم لتسالن یومئذ عن النعیم رواه احمد
وعن سفیان الثوری قال کان المال فیما مضی یکره سفیان ثوری گفت بود مال در زمان پیشین که مکروه داشته میشد زیرا که زهد و قناعت در دنیا شعار اهل آن
روزگار بود و قوت لا یموت بی سعی و تردد و توجه بملوک و امرا میرسید و از ایشان آزاری دیده و خواری کشیده نمی شد فاما الیوم فهو ترس المومن اما امروز درین روزگار
که مائیم چون بلغهٔ زهد و قناعت سست افتاده و احتیاجها غالب آمده و برای تحصیل قوت توجه و تردد بر در اغنیا خواری باید کشید مال سپر مسلمانان است که بسبب آن اندار
رسید بوی سهام حوادث و بلایا در امان است و مستغنی است بدان از توجه بملوک و امرا وقال وگفت سفیان ثوری لولا هذه الدنانیر لتمندل بنا هولاء الملوک
اگر نمی بود این دینارها هر آئینه مندیل میساختند ما را این دنیاداران و خوار میداشتند و مندیل بکسر و فتح میم خرقه که بدان دست و روی پاک کنند کنایت است از
ابتذال و خوار داشتن وقال وگفت سفیان من کان فی یده شیء من هذه فلیصلحه کسیکه باشد در دست وی چیزی ازین مالها پس باید که اصلاح کند و ترتیب دهد و نیاده گرداند
انرا فانه زمان ان احتاج زیرا که این زمانی است اگر محتاج شود کسی کان اول من یبذل دینه باشد آن کس اول کسی که بذل کند و از دست دهد دین خود را وقال وگفت سفیان
الحلال لا یحتمل السرف مال حلال احتمال ندارد و برنمیدارد افراط و اسراف را یعنی نمی باید در مال حلال اسراف کرد و باید آن را نگاه داشت و با حتیاط خرج کرد
تا چندگاه باقی ماند و قوام دین گردد یا مراد آنست که مال حلال کم میباشد و آن قدر نمی باشد که در وی اسراف توان کرد رواه فی شرح السنة وعن ابن عباس قال
قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ینادی منادی یوم القیامة آواز میدهد آواز دهنده روز قیامت یعنی فرشته که خدای تعالی بهیکند او را بدان این ابناء الستین
کجااند پسران شصت سال یعنی آنها که عمر ایشان در دنیا بشصت سال رسیده و این را نسبت بسال عمر میدهند چنانکه میگویند مات وهو ابن ثمانین یا
تسعین وهو العمر الذی قال الله تبارک وتعالی و این شصت سال عمریست که گفته است خدای تعالی مر شان او این آیت را اولم نعمرکم ما یتذکر فیه
من تذکر آیا عمر ندادیم شما را عمری که پند پذیر گردد دران عمر کسی که پند پذیر تواند شد وجاءکم النذیر و آمده شما را پیغمبر ترساننده و خبر رساننده ازینجا
معلوم کرده که تا پیغمبر نیاید و خبر نرساند مجرد عقل پسنده نیست و مواخذه نه رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن عبد الله بن شداد
معدود است در طبقهٔ ثانیه از کبار تابعین و ثقات ایشان شنید از عمر و علی و معاذ و ابن عباس و از پدر خود و از خالهٔ خود که میمونه است ام المومنین است و روایت
کرد از وی شعبی و منصور و حکم و غیر ایشان قال ان نفرا من بنی عذرة ثلثة اتوا النبی بدرستیکه چندی از قبیله بنی عذره که سه تن بودند آمدند پیغمبر را صلی الله علیه واله
وسلم فاسلموا پس مسلمان شدند قال رسول الله صلی الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم من یکفینیهم کیست که کفایت کند مرا مونت ایشان را یعنی خرج خوراک

وسامان حال ایشان کنند تا مرا حاجت نباشد به خبرداری ایشان قال طلحة انا کفیتکم فکانوا عنده پس بودند این سه تن نزد طلحه فبعث
النبی صلی الله علیه واله وسلم بعثا پس فرستاد آن حضرت لشکری را بجائی فخرج فیه احدهم پس بیرون آمد درین لشکر یکی ازین سه تن فاستشهد پس
شهید گردانیده شد آن یکی ثم بعث بعثا پس فرستاد لشکری دیگر را آن حضرت فخرج فیه الاخر پس بیرون آمد درین لشکر مردی دیگر ازان سه نفر فاستشهد
پس شهید گردانیده شد ثم مات الثالث علی فراشه پس مرد مرد سیوم بر بستر خود قال قال گفت عبدالله بن شداد که گفت طلحه فرایت هولاء
الثلثة فی الجنة پس دیدم یعنی در خواب این سه تن را در بهشت ورایت المیت علی فراشه امامهم و دیدم آن مرده بر فراش را پیش
ایشان تقدم و سابق تر از ایشان والذی استشهد اخرا یلیه و دیدم آن را که شهید گردانیده شد آخر که نزدیک میرود بوی و متصل است بوی واولهم
یلیه و دیدم نخستین این سه کس را یعنی آنکه نخست شهید شده بود که نزدیک میرود باین شهید آخر و عقب تر از همه فدخلنی فی ذلک پس در آمد در
باطن من تعجب و انکار درین دیدن این سه کس باین ترتیب یعنی بایستی که شهید اول سابق و مقدم بر همه بودی یا هر دو شهید در یک مرتبه وآنکه بر فراش مرده
عقب تر از ایشان فذکرت للنبی صلی الله علیه واله وسلم ذلک پس ذکر کردم مر آنحضرت را این خواب قال فرمود آنحضرت وما انکرت من
ذلک و چه چیز را انکار کردی تو ازین قضیه یعنی دیدن تو آن مرده بر فراش را پیشتر و مقدم تر از همه و هم چنین دیدن شهید آخر پیشتر از شهید اول محل انکار نیست
هم چنین میباید زیرا که لیس احد افضل عند الله من مومن یعمر فی الاسلام نیست هیچ یکی فاضلتر نزد خدای تعالی از مسلمانی که دراز کرده شود عمر وی در مسلمانی
لتسبیحه وتکبیره وتهلیله از جهت عبادت کردن او مر خدا را بتسبیح و تکبیر و تهلیل و چون شهید آخر دراز شد عمر وی از شهید اول بیشک اجر وی و فضل
وی زیاده تر باشد از وی و هم چنین آنکه بر فراش مرد عمل وی از هر دو شهید بیشتر بود تاویل و توجیه این همان است که در فصل ثانی از حدیث عبید بن خالد مذکور
شد وعن محمد بن ابی عمیرة وکان من اصحاب رسول الله صلی الله علیه واله وسلم روایت است از محمد بن عمیره بفتح عین و کسر میم و
سکون تحتانیه و بود وی از اصحاب آن حضرت این را از برای این میگوید که صحبت وی با حضرت مشهور نیست قال ان عبدا لو خر علی وجهه گفت
آن حضرت که بنده از بندگان اگر بیفتد بر روی خود من یوم ولد الی ان یموت هرما از روزی که زائیده شده است تا آنکه بمیرد سخت پیر فی طاعة الله
در طاعت و فرمان برداری خدا یعنی فرض کرده شود که از ولادت تا وقت پیری در سجده و نماز بر روی افتاده باشد یا مراد بعد از بلوغ مرتبه تکلیف باشد لحقره
فی ذلک الیوم هر آئینه کم شمارد این افتادن خود را در طاعت و عبادت دران روز یعنی روز قیامت ولو انه رد الی الدنیا هر آئینه دوست میدارد که باز
گردانیده شود بسوی دنیا کی ما یزداد من الاجر والثواب تا زیاده شود از مزد و پاداشت عمل پس هر چند عمر زیاده باشد تا موجب زیادت عمل گردد بهتر و
دوست تر بود رواهما احمد باب التوکل والصبر توکل و وکول در لغت گذاشتن کار را بکسی و باز داشتن و وکاله بفتح و کسر اسم است ازان و توکل اظهار عجز خود و
اعتماد بر غیر کردن و تکلان بضم اسم ازان و در شرع عبارت است از باز گذاشتن بنده کار خود را بخدا و بر آمدن از تدبیر نفس و تبری از حول و قوت خود و توکل در همه کارها
رود و بیشتر استعمال وی در کار رزق بود و حقیقت معنی توکل ثقه و اعتماد است بر ضمانیت حق عز وجل ارزاق بندگان را و ترک اسباب و کسب شرط آن نیست
بلکه باید نظر ازان ساقط بود و چه توکل کار دل است چون یقین بضمانیت حق حاصل شد توکل درست آمد تعطیل جوارح شرط نیست و کار و کسب با آن
منافات ندارد و درویشان که ترک اسباب کنند از برای تحقیق مقام توکل و ریاضت نفس کنند تا نظر ازان ساقط گردد و یقین حاصل آید بآن که وجود اسباب
در وصول رزق شرط نیست و بعضی تفسیر کرده اند توکل را به بیرون آمدن از کسب و اسباب بجهت وثوق برزاقیت پروردگار تعالی و این ابتدای حال توکل است
یا مراد بیرون آمدن است از تعلق دل بدان و منتهی را مباشرت اسباب مانع از توکل نباید و یقین او در مباشرت اسباب و ترک آن بر یک حال بود و مثلا منتهی اگر درخت
خرما بنشاند و بطریق خرق عادت در ساعت ببار آید یقین وی بقدرت صانع تعالی درین صورت و در صورت درخت خرما که بعد از سالهای فراوان بطریق
جری عادت بار می آرد یکسان باشد بلکه مشاهده صانع بکمال قدرت او در صورت اسباب و ترتب مسببات بران بیشتر است و در صورت بی سببی همان یک
فعل است و بس و اینجا چندین افعال متقن و احکام محکم است که در انجا نیست و در ترک اسباب تعطیل خلق الهی است عز شانه و صبر در لغت بمعنی حبس و منع
و باز داشتن نفس از چیزی که آنرا بفارسی شکیبائی تعبیر کنند و در شرع غالب آوردن داعیه حق بر داعیه نفس نزد معارضه شیخ نجم الدین کبری قدس سره فرموده
صبر بیرون آمدن از حظوظ نفس بمجاهده و ثبات بر باز داشتن نفس از مالوفات و محبوبات وی و در عوارف گفته افضل اقسام صبر صبر کردن است بر عدم صدق توجه و دوام
مراقبه و قطع مواد خواطر و فرموده که صبر فرض باشد و نفل فرض چنانکه صبر کردن بر ادای فرائض و ترک محرمات و از جمله صبر که نفل است صبر کردن است بر فقر و شدائد آن و صبر
کردن نزد صدمه اولی و کتمان مصائب و ترک شکایت و اخفای احوال و کرامات و اقسام صبر فرض و نفل بسیار است و بسا کس که بر تمام اقسام صبر تمام نه ایستاد
و مجال صبر و لزوم مراقبه و رعایت توجه و نفی خواطر بر وی تنگ آید انتهی و صبر نیز با وجود کثرت اقسامش در استعمال مخصوص بود بصبر بر بلایا و مصائب و مکروهات چنانکه شکر بود
رزق و در رسایل این فقیر رساله ایست در بیان صبر و ذکر اقسام آن مسمی بتوصیة الاصحاب بالصبر فی جمیع الاداب که در انجا بیان معنی صبر و ذکر مواد و مجال آن بتفصیل

کرده شده است الفصل الاول عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یدخل الجنة من امتی سبعون الفا بغیر
حساب می در آیند بهشت را از امت من هفتاد هزار کس بی حساب هم الذین آن در آیند کان بهشت را بی حساب آن کسانی اند که لا یسترقون ولا یتطیرون
افسون نمی کنند و شگون بد نمیگیرند وعلی ربهم یتوکلون و بر پروردگار خود توکل دارند متفق علیه ظاهر آنست والله اعلم که مراد استرقا برقی جاهلیت است
که از کتاب و سنت معلوم نشده و شارع آنرا تقریر ننموده و ایمنی نیست در آن از وقوع در شرک بقرینه قول او ولا یتطیرون چه مقرر است که تطیر از عادات
جاهلیت است و منهی عنه و اجتناب از عادات جاهلیت بر عامه مسلمانان لازم است و با وجود آن در وی فضیلت است و بر وی جزائی جزیل مترتب
ساخته که در آمدن بهشت است بی حساب زیرا که اکثر مسلمانان مبتلا و گرفتار اند باسباب اگر چه از جاهلیت بود و این نیز از درجات توکل است و بالاتر از آن
ترک استرقا و معالجات و تدبیر است مطلقا که از برای تحقق بمقام توکل کنند و متعارف از توکل این معنی مفهوم میگردد و لهذا تفسیر کرده اند توکل را بترک
کسب و اسباب بجهت وثوق بر ذات حق چنانکه گذشت و این مرتبه خواص است و متوسطان و ایشان را این فضیلت و جزا که درین حدیث مذکور است
حاصل است با زیادتی للذین احسنوا الحسنی و زیادة و سیوم مرتبه منتهیان و متقربان است که اسباب بالکلیه از نظر شهود ایشان ساقط و وجود و عدم آن برابر
شده است و ایشانرا در مباشرت اسباب عبودیت و امتثال بامر ارادی است و باین حیثیت حکم عزیمت گیرد و این مرتبه اخص خواص است از انبیا
و اولیا که از خود فانی و باقی بخدا اند و نهایت مرتبه توکل و حقیقت آن این است و جزای ایشان فوق همه است و تحقیق مقام این است که اسباب بر سه قسم
اند یقینی و ظنی و وهمی یقینی مثل بر داشتن لقمه و نهادن وی بدهان و خائیدن و فرو بردن آنرا و مباشرت این قسم از اسباب منافی توکل نبود بلکه ترک
آن جهل و سفه و موجب اثم است و ظنی اسبابی که جاری شده سنت الهی و تقدیر وی در حق عموم خلق مثل کسب قوت و تدبیر دوران و معالجت و
مداوات بادویه طبیه که حاصل شده ظن بنفع آن و مثل احتراس نفس و احتیاط از چیزی که غالب است در وی هلاک چنانچه خواب در جائی که عادت است
در وی وجود سیل و شیر مثلا و این قسم گاهی ساقط میگردد از نظر اهل توکل و یقین به مشاهده قدرت حق و تقدیر وی و یقین بآنکه یک ذره بی اذن پروردگار
نجنبد و هیچ چیز بی خلق و تقدیر وی واقع نشود و اما اسباب وهمی واجب است ترک آن و منافی است مباشرت آن مر توکل را مثل احتراس از مکانی که سیل
و شیر در وی هرگز نمی آید و بمجرد توهم آمدن ناگهان احتراز کند پس افسونهای جاهلیت و تطیر مانند آن از آنچه شارع نفی آن کرده از این قسم است و ترک تبرآت
و معالجات عادیه از قسم ثانی فافهم وعنه قال خرج رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یوما فقال و هم از ابن عباس است که گفت
بیرون آمد آن حضرت روزی پس گفت عرضت علی الامم ظاهر کرده شدند و نموده شدند مرا امتها بطریق کشف و عیان یا در خواب یا اخبار است از
نمودن آن در روز قیامت و تعبیر بماضی بجهت تحقق وقوع است فجعل یمر النبی ومعه الرجل پس در ایستاد که میگذرد پیغمبری و حال آنکه با او است
یک مرد والنبی ومعه الرجلان و میگذرد پیغمبری و حال آنکه با او است دو مرد والنبی ومعه الرهط و میگذرد پیغمبری دیگر و با او است گروهی والنبی
ولیس معه احد و میگذرد پیغمبری و نیست با وی هیچ یکی از جهت عدم متابعت کسی مر او را فرایت سوادا کثیرا سد الافق پس دیدم سیاهی بسیاری
که بسته است و پر کرده است کرانه آسمان را فرجوت ان یکون امتی پس چون بسیار بود و این گروه امید داشتم که امت من باشد فقیل هذا موسی
فی قومه پس گفته شد که این موسی پیغمبر است و در امت خود ثم قیل لی انظر نگر گفته شد مرا بنگر فرایت سوادا کثیرا سد الافق پس دیدم سیاهی
بسیار را که بسته است افق را فقیل لی انظر پس گفته شد مرا بنگر هکذا و هکذا هم چنین و هم چنین یعنی یمین و شمال فرایت سوادا کثیرا سد الافق
پس دیدم دیگر سیاهی بسیار را که بسته است افق را فقیل هؤلاء امتک پس گفته شد که ایشان اند امت تو ومع هؤلاء سبعون الفا قدامهم و با ایشانند هفتاد
هزار کس که پیش ایشانند یعنی ورای این سواد کثیر یا هم از ایشان چنانکه روایت بخاری دلالت دارد بر آن والله اعلم یدخلون الجنة بغیر حساب می در آیند بهشت را
بی حساب هم الذین لا یتطیرون ایشان آن کسانی اند که شگون بد نمی گیرند ولا یسترقون و افسون نمی کنند بافسونهای جاهلیت ولا یکتوون و داغ نمی سوزند و
داغ کردن نیز از اسباب وهمیه است و در احادیث نهی از آن آمده و نزد ضرورت اگر بحکم اطباء حاذق یقین شود رخصتی نیز هست اما مختار آنست که مکروه
و حرام است و کلام این در این باب در شرح سفر السعادت مشبع است از آنجا باید جست وعلی ربهم یتوکلون و بر پروردگار خود توکل میکنند و دست
باسباب وهمیه نمیزنند فقام عکاشة بن محصن بکسر میم و سکون حا و فتح صاد مهملتین پس بایستاد عکاشه که از مشاهیر صحابه است بضم عین و تشدید کاف
و تخفیف آن و تشدید اکثر است حاضر شد بدر را و مشاهدی را که بعد از وست و شکست شمشیر وی روز بدر پس داد آن حضرت او را چوبی یا شاخ خرما شک راوی است
پس گشت در دست وی شمشیر و وی اول کسی است که بیعت رضوان کرد و بشارت داد او را آن حضرت ببهشت و وی از فضلای صحابه بود و وفات یافت در خلافت
صدیق در زمن ردت و عمر وی چهل و پنج سال بود و روایت کرده است از وی ابوهریره و ابن عباس و خواهر او ام قیس بنت محصن فقال ادع الله ان یجعلنی منهم پس گفت عکاشه
مر آن حضرت را دعا کن خدا را که بگرداند مرا از ایشان یعنی از متوکلان که در آیند بهشت را بی حساب قال اللهم اجعله منهم گفت آن حضرت خداوندا بگردان عکاشه را از ایشان ثم قام رجل آخر

پس برخاست دیگری فقال ادع الله ان یجعلنی منهم پس گفت آن دیگر مر آنحضرت را بخوان خدا را که بگرداند مرا از ایشان قال سبقک بها عکاشة گفت آنحضرت پیشی
گرفت ترا باین دعوت و مسئلت عکاشه گویا اذن کرده نشد آن حضرت را در آن مجلس که دعا کردن یک کس را و چون عکاشه را دعا کرد گنجایش دعا در حق دیگری نماند
یا این مرد اهل آن مرتبه و مستحق آن منزلت نبود و با وجود آن تصریح نفرمود که تو اهل آن نیستی و جواب داد بکلام مشترک و بیان کرد که سبب در تخصیص عکاشه
سبقت وی بود بالتماس دعا و گفته اند که مرد دوم از منافقان بود و از آن جهت او را دعا نکرد و با وجود آن حسن خلق کار فرمود و جواب داد بکلام محتمل و بعضی
گفته اند که تخصیص عکاشه بدعا بوحی خفی بود و این قول صواب تر است زیرا که در روایتی آمده است که مرد دوم سعد بن عباده بود که از خاص اصحاب
و مشاهیر ایشانست والله اعلم متفق علیه و درین حدیث دلالت است بر مسارعت و مسابقت بخیرات و طلب دعا از صالحین وعن صهیب
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم عجبا لامر المؤمن ان امره کله له خیر روایت است از صهیب رومی که از فقرا صحابه و کبرای ایشان و قدیم
الاسلام بود و مناقب او بسیار است گفت گفت آنحضرت شگفت مر شان مسلمان را که همه شان او و امر او نیک است ولیس ذلک لاحد الا للمؤمن و نیست این شان
مر هیچ یکی را مگر مر مسلمان کامل را ان اصابته سراء شکر اگر برسد او را حالت خوش شکر میگوید فکان خیرا له پس باشد شکر گفتن بهتر مر او را وان اصابته ضراء صبر و اگر برسد او را حالت
بد صبر میورزد فکان خیرا له پس باشد صبر کردن بهتر مر او را و مقام صبر و شکر هر دو عالی است و اجر و ثواب بران مترتب و آدمی ازین دو حالت خالی نیست پس بهر حال
بهتر است رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم المؤمن القوی خیر واحب الی الله من المؤمن
الضعیف مسلمان قوی در ایمان و اعتقاد بخدا و توکل و ثقه بروی تعالی و عزیمت بر امور خیر و جهاد در راه خدا یا قوی در صبر کردن بر همنشینی مردم و تحمل ایذای
ایشان در نصیحت و تعلیم خیر بهتر است از مسلمان ضعیف درین صفات وفی کل خیر و در هر مسلمان قوی یا ضعیف نیکی هست و هیچ مسلمان از صفات نیک
خالی نباشد و اصل ایمان اکمل صفات خیر است احرص علی ما ینفعک حرص و طلب زیادت کن بر چیزی که سود کند ترا واستعن بالله ولا تعجز و یاری جوی
و توفیق طلب از خدا و عاجز مباش از طلب و استعانت وان اصابک شیء فلا تقل و اگر برسد ترا چیزی از مصایب و مکروهات پس مگو این سخن را که لو انی فعلت کذا
کان کذا اگر من میکردم چنین میشد چنین ولکن قل قدر الله وما شاء فعل ولیکن بگو تقدیر کرد خدا و هر چه میخواهد خدای تعالی میکند فان لو تفتح عمل الشیطان زیرا که گو
بجهت پشیمانی خوردن بر چیزی و معارضه تقدیر الهی و نسبت حول و قوت بنفس کو میکشاید کار شیطان را و می در آرد در دل وسوسه او را زاید ندامت و معارضه قدر و آنکه در بعضی
احادیث از قول آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم واقع شده چنانکه در حج فرموده لو انی استقبلت من امری ما استدبرت نه باین معنی است فتدبر رواه مسلم الفصل الثانی
عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال سمعت رسول الله گفت امیر المؤمنین عمر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول که میگفت لو انکم تتوکلون علی الله حق توکله
اگر ثابت شود که شما توکل میکنید بر خدا چنانکه باید توکل کرد لرزقکم کما یرزق الطیر هر آئینه روزی میدهد شما را چنانکه روزی میدهد پرندها را و حق توکل آنست که یقین
صادق داشته باشد بضمانیت حق تعالی رزق را بیشک و شبهه و طیبی گفته که حق توکل آنست که بداند که نیست فاعل مگر الله و با وجود آن سعی کند در طلب بروجه جمیل یعنی بی حرص
و افراط و تعب و گفته که امام غزالی رح گفته که هر که گمان برد که معنی توکل ترک کسب و افتادن است بر زمین مثل جامه انداخته شده بر زمین جاهل است و امام قشیری گفته که محل توکل
قلب است و حرکت در ظاهر پس منافی توکل نباشد بعد از تحقق وثوق بخدا عز وجل و لهذا تشبیه کرد بطیر که در طلب رزق می برآید بی اعتماد بر طلب خود و حول و قوت خود چنانکه فرمود تغدو
خماصا بکسر خای معجمه و صاد مهمله می برآید طلبو ربامداد گرسنه لاغر شکم و تروح بطانا بکسر موحده و باز میگردند بآشیانه خود سیر و کلان شکم رواه الترمذی وابن ماجة وعن ابن مسعود قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ایها الناس لیس من شیء یقربکم الی الجنة ویباعدکم من النار ای آدمیان نیست هیچ چیزی که نزدیک گرداند شما را بسوی بهشت و دور دارد از آتش
دوزخ الا قد امرتکم به مگر آنکه بتحقیق امر کردم شما را بآن چیز ولیس شیء یقربکم من النار ویباعدکم من الجنة و نیست چیزی که نزدیک گرداند شما را از آتش دوزخ و دور گرداند از بهشت الا قد
نهیتکم عنه مگر آنکه بتحقیق نهی کردم شما را از آن چیز وان الروح الامین و بدرستی که روح امین وفی روایة و در روایتی بجای وان الروح الامین وان روح القدس آمده و مراد بهر دو
عبارت جبرئیل است علیه السلام روح بمعنی جان آدمی و وحی و جبرئیل و عیسی آمده و مراد اینجا جبرئیل است و وصف او بامین بجهت امانت داری او ست علم و وحی را و اضافت
وی بقدس بضم قاف و سکون دال و ضم آن بمعنی طهر بجهت کمال طهارت اوست از دنس ناسوت میفرماید که جبرئیل نفث فی روعی دمید در دل من کنایت از وحی خفی
ان نفسا لن تموت که هیچ ذاتی البته نمیرد حتی تستکمل رزقها تا آنکه تمام و کمال نستاند روزی خود را و هر چه برای او نهاده اند البته برای او رسد فنیست الا فاتقوا الله و آگاه باشید
پس چون چنین است که آنچه روزی نهاده اند رسیدنی است پرهیزگاری کنید خدای را واجملوا فی الطلب و نیکوئی کنید و اعتدال ورزید و افراط منمائید در جستن روزی با بروجه مشروع
و موافق حق باشد ولا یحملنکم استبطاء الرزق ان تطلبوه بمعاصی الله برندارد و باعث نشود شما را دیر پنداشتن رزق بر طلب کردن او بگناهان خدا یعنی چون رزق
دیر شد اضطراب منمائید و حاصل نکنید آنرا بوجه حرام و مکروه بحقیقت رزق هرگز دیر نرسد و هر چه رسد و هرگاه که رسد رزق همانست و تقدیر هم چنان بود و معصیت
زیاده نرسد و همان رسد که مقدر است و حاصل اضطراب جز معصیت نبود و رزقی که برسد حرام گردد پس طلب رزق بمعصیت نکنید فانه لا یدرک ما عند الله الا بطاعته
زیرا که دریافته نشود چیزی که نزد خداست از رزق حلال مگر بطاعت وی یعنی دوام و استقامت و مزید بر طاعت که هر چه رسیدنی است از رزق میرسد اگر بمعصیت حاصل

کنید

کنید حرام کرده و ذم راجع کرده و اگر بطاعت بهم رسانیده حلال شود و مدح بوجوع کند و در حواشی نوشته که مراد بما عند الله بهشت است رواه فی شرح السنة والبیهقی فی شعب
الایمان الا انه لم یذکر لیکن بیهقی ذکر نکرد این عبارت را که وان روح القدس الی آخره یا مراد آنست که بیهقی ذکر نکرد ولفظ روح القدس را بجای ولفظ روح الامین جبرئیل
در روایت شرح السنة است فافهم وعن ابی ذر عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال الزهادة فی الدنیا لیست بتحریم الحلال زهد کردن در دنیا نیست
بهجر و ترک لذات و شهوات آن که در معنی حرام کردانیدن حلال است که منهی عنه است بقول وی سبحانه لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم ولا باضاعة المال و نه بترک
مال وانفاق آن که در معنی ضایع کردانیدن مال است و آن نیز ممنوع است ولکن الزهادة فی الدنیا ان لا تکون بما فی یدیک اوثق ولیکن کمال زهد در دنیا و تمامی
او باین است که نباشی بآنچه در دو دست تست از مال اعتماد کننده تر بما فی ید الله بچیزی که نزد خدای تعالی است که معنی توکل و وثوق برزاقیت حق است وان
تکون ثواب المصیبة اذا انت اصبت بها و زهادت در دنیا آنست که باشد ثواب مصیبت وقتی که تو رسیده شوی و مبتلا کرده شوی بآن مصیبت برای تو
رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعمرو بن واقد الراوی منکر الحدیث بدانکه زهد عبارتست از بی رغبتی در دنیا و بیرون آمدن از متاع
دنیا و شهوات آن از مال و جاه پس اشارت کرد آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم که مقام زهد بمجرد این تمام نگردد تا مقام صبر و توکل بدست نیاید و رغبت
در آخرت بجای رسد که وجود مصایب و بلا در دنیا محبوب کردد بامید ثواب آخرت و مرغوب تر کردد از عدم آن و هر که را این معنی حاصل شد زاهد است
و الا تحریم حلال و اضاعت مال بیش نیست وعن ابن عباس قال کنت خلف رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یوما ابن عباس گفت رضی الله
عنهما که بودم من ردیف آن حضرت روزی فقال پس گفت وی صلی الله علیه واله وسلم یا غلام احفظ الله یحفظک ای کودک نگاهدار و رعایت کن
حق خدا را و طالب رضای او شو نگاهدارد خدای تعالی ترا از جمیع آفات در دنیا و آخرت احفظ الله تجده تجاهک نگاهدار خدای تعالی را و مراقب او باش
بیابی او را پیش روی خود حاضر و مقابل تو بنصرت و اعانت واذا سالت فاسال الله و چون سوال کنی و چیزی خواهی سوال کن و بخواه از خدا واذا استعنت
فاستعن بالله و چون یاری جوئی پس یاری بخواه از خدا واعلم ان الامة لو اجتمعت علی ان ینفعوک بشیء و بدانکه تمام امت و گروه آدمیان اگر
جمع کرده شوند و اتفاق نمایند بر سود رسانیدن ترا اندک چیزی لم ینفعوک الا بشیء قد کتبه الله لک نفع نتوانند رسانید ترا مگر بچیزی که نوشته
است و تقدیر کرده است آن چیز را خدای تعالی برای تو ولو اجتمعوا علی ان یضروک بشیء لم یضروک الا بشیء قد کتبه الله علیک و
اگر اتفاق کنند امت بزیان رسانیدن ترا بچیزی زیان نتوانند رسانید مگر بچیزی که بتحقیق نوشته است آنرا خدا و مقدر تو رفعت الاقلام وجفت الصحف برداشته شد قلمها
و خشک کرده شد نامها کنایت است از تمام شدن تقدیر و فارغ گشتن از نوشتن آن رواه احمد والترمذی و در بعضی روایات بعد از تجده تجاهک این زیادتی نیز آمده
تعرف الی الله فی الرخاء یعرفک فی الشدة شناسائی کن و شکرگذاری و توجه کن بسوی خدا در حالت فراخی و آسانی بطاعت و حق نعمت شناسی بشناسد و جزای آن دهد ترا نزد
سختی و برآرد حاجتهای ترا فان استطعت ان تعمل لله بالرضا فی الیقین فافعل پس اگر بتوانی که کاری کنی برای خدا براضی شدن در یقین پس بکن آنرا که کاری عظیم است فان لم
تستطع فان فی الصبر علی ما تکره خیرا کثیرا پس اگر توفیق کاری کرد و شکر نعمت تمام کذارد پس بدرستیکه در صبر کردن بر بلائی و محنتی و مکروهی که بتو رسد نیکی و فضل و ثواب بسیار است
یعنی اصل شکرگذاری حق است بهمه حال از جهت شمول نعیم و الطاف جلی و خفی و اگر این نباشد از صبر خود چاره نیست و این فضلی دارد واعلم ان النصر مع الصبر والفرج
مع الکرب و بدانکه یاری دادن حق بنده را با صبر و شکیبائی کردن بنده است بر طاعت نه از معصیت و گشاد کار با محنت و اندوه است یعنی بعد از هر تنگی گشادگی
است و بعد از اندوه راحت و شادی وان مع العسر یسرا و بدرستیکه بعد از هر سختی آسانی است ولن یغلب عسر یسرین و هرگز غالب نیاید یک سختی با دو آسانی
یعنی اگر آدمی یک سختی ببیند دو آسانی یابد یکی در دنیا و دیگر در آخرت چنانکه مسلمانان تعب و محنت کشیدند در دنیا به فقر و شدت پس آسانی دیدند در دنیا بفتح و نصرت
و در آخرت خواهند دید نعمت و راحت نعیم بهشت و دیدار مولی این همه الفاظ در حدیث دیگر آمده که در مصابیح و مشکوة نیاورده وعن سعد قال قال
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم گفت سعد بن ابی وقاص که گفت آن حضرت من سعادة ابن آدم رضاه بما قضی الله که بدرستی سعادت و نیکبختی آدمی
در راضی بودن است بچیزی که قضا نموده و تقدیر فرموده است الله تعالی برای وی ومن شقاوة ابن آدم ترکه استخارة الله و بدبختی آدمی در گذاشتن اوست
طلب خیر از خدای تعالی یعنی آدمی باید که همیشه طلب خیر کند از خدای تعالی و چون فرمود که آدمی باید که راضی باشد بهر حال توهم این شد که گویا در معصیت و نامرضیات
نیز راضی باشد و فرمود همیشه باید که آدمی از پروردگار تعالی طالب خیر بود و خیر خواهد تا او را بخیر و مرضیات برد و از شر و نامرضیات نگاهدارد و حقیقت آنست
که رضا بقضای الهی و فعل وی واجب است اگرچه گرفتار معصیت بود و بی رضائی از فعل خود است که مقضی است نه قضا و تحقیق این در علم کلام است و
ومن شقاوة ابن آدم سخطه بما قضی الله له و از شقاوت آدمی است بی رضائی و کراهت او بچیزی که قضا و تقدیر کرده است خدای تعالی مر آدمی را از
بلایا و مصایب رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث غریب الفصل الثالث عن جابر انه غزا مع النبی صلی الله علیه واله وسلم
قبل نجد روایت است از جابر که وی غزا کرد همراه آن حضرت بجانب نجد بفتح نون و سکون جیم نام دیاری که از تهامه کوید و هرچه بالاست از تهامه تا زمین عراق

بخدنام داده و در اصل نجد یعنی زمین بلند است فلما قفل رسول الله پس هرگاه مراجعت کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قفل معه مراجعت کرد
جابر با آن حضرت وقفول باز آمدن از سفر بوطن وقافله را که قافله گویند باین معنی گویند تفاؤلا یعنی برود وبسلامت باز آید فادرکتهم القائلة فی واد کثیر
العضاه پس دریافت ودر رسید ایشان را نیم روزی در وادی که بسیار بود درختان در وی وعضاه بکسر عین جمع عضه یعنی درخت خاردار در مجمع البحار گفته عضاه
درختان مغیلان فنزل رسول الله پس فرود آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وتفرق الناس یستظلون بالشجر ومتفرق شدند مردم در آن حالتی که
سایه می طلبند بدرختان یعنی هر که ام زیر درختی رفت وقیلوله کرد فنزل رسول الله پس فرود آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم تحت سمرة زیر درخت طلح
که نام او سمره است وفی الصراح سمره بفتح سین وضم میم درخت طلح فعلق بها سیفه پس بیاویخت آن حضرت بآن درخت شمشیر خود را ونمنا نومة
وخواب کردیم ما یک خواب فاذا رسول الله پس ناگاه پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم یدعونا میخواند مارا ومی طلبید نزد خود پس رفتیم ما نزد وی
واذا عنده اعرابی وناگاه نزد آن حضرت اعرابی حاضر است فقال ان هذا اخترط علی سیفی وانا نائم پس گفت آن حضرت این اعرابی کشید بر من شمشیر مرا
وحال آنکه من خواب کننده ام فاستیقظت وهو فی یده صلتا پس بیدار شدم وحال آنکه آن شمشیر در دست او ست برهنه وصلتا بفتح صاد
وضم آن شمشیر آهیخته قال من یمنعک منی گفت اعرابی که منع میکند ونگاه میدارد ترا از من فقلت الله پس گفتم نگاه میدارد مرا خدای تعالی ثلثا
سه بار گفت این کلمه را ولم یعاقبه وعذاب نکرد آن حضرت آن اعرابی را وجلس ونشست متفق علیه وفی روایة ابی بکر الاسمعیلی فی
صحیحه ودر روایت ابی بکر اسمعیل که در صحیح خود آورده اینچنین آمده که فقال من یمنعک منی پس گفت آن اعرابی که منع میکند ترا از من قال الله گفت آن حضرت
منع میکند مرا از تو الله فسقط السیف من یده پس افتاد شمشیر از دست اعرابی فاخذ رسول الله صلی الله علیه واله وسلم السیف پس گرفت آن حضرت شمشیر را
فقال پس گفت من یمنعک منی که منع میکند ترا از من فقال کن خیر آخذ پس گفت اعرابی مر آن حضرت را باش بهتر گیرنده یعنی گیرنده بقدرت ها کننده بلطف فقال
تشهدان لا اله الا الله وانی رسول الله پس گفت آن حضرت آیا گواهی میدهی که نیست هیچ معبودی بحق مگر الله ومن فرستاده خدایم یعنی مسلمان میشوی قال لا
گفت اعرابی مسلمان نمی شوم ولکنی اعاهدک ان لا اقاتلک ولیکن من عهد میکنم ترا که کشش نکنم ترا وجنگ نکنم با تو ولا اکون مع قوم یقاتلونک ونه
باشم با قومی که قتال میکنند با تو فخلی سبیله پس رها کرد آن حضرت اعرابی را فاتی اصحابه پس آمد اعرابی یاران خود را فقال جئتکم من عند خیر الناس پس گفت به
یاران خود آمده ام شما را از نزد بهترین آدمیان هکذا فی کتاب الحمیدی هم چنین است در کتاب حمیدی وفی الریاض وهم چنین است در کتاب ریاض الصالحین
تصنیف امام محی الدین نووی وعن ابی ذر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال انی لا علم آیة لو اخذ الناس بها لکفتهم ان حضرت فرمود من دانم آیتی را از قرآن
که اگر بگیرند وعمل کنند وتمسک نمایند مردم بدان آیت هر آئینه بس است ایشان را از جمیع افعال واو آن آیت اولش این است ومن یتق الله یجعل له مخرجا وکسی که تقوی
ورزد خدای را بگرداند خدای تعالی برای او بیرون آمدن وخلاص شدن از هر تنگی واندوه ومحنت در دنیا وآخرت ویرزقه من حیث لا یحتسب وروزی رساند او را
از انجا که گمان ندارد یعنی بی رنج وتعب وتردد رواه احمد وابن ماجه والدارمی وعن ابن مسعود قال اقرانی رسول الله گفت عبد الله بن مسعود خوانانید مرا پیغمبر خدا
صلی الله علیه واله وسلم این آیت را اینچنین انی انا الرزاق ذو القوة المتین واین قرائت شاذ است در قول حق سبحانه ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین رواه
ابو داود والترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح وعن انس قال کان اخوان علی عهد رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انس گفت بودند دو برادر در عهد آن حضرت فکان
احدهما یاتی النبی صلی الله علیه واله وسلم پس بود یکی از آن دو برادر که می آمد نزد آن حضرت چون مجرد بود ومتعبد اکثر بخدمت میرسید والآخر یحترف وبرادر دیگر حرفتی میکرد فشکی المحترف
اخاه النبی صلی الله علیه واله وسلم پس شکایت کرد آن برادر حرفه کر بسوی آن حضرت برادر خود را یعنی مؤنت او بر من افتاده ومرا غمخواری او باید کرد فقال لعلک ترزق به
پس گفت آن حضرت در تسلیه وصبر دادن وی بر تحمل مؤنت او شاید که تو رزق داده میشوی برکت او وبسبب غمخواری وانفاقی که بر وی می کنی واین حدیث
دلالت دارد بر آنکه انفاق بر فقرا وتحمل مؤنت ایشان خصوصا بر ذوی ارحام سبب ادرار رزق وبرکت در آنست رواه الترمذی وقال هذا حدیث صحیح غریب وعن
عمرو بن العاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان قلب ابن آدم بکل واد شعبة مدرستی که دل آدمی را در هر وادی شاخی وقطعه ایست کنایت است از تشعب
وتفرق هموم وخواطر وی در اسباب رزق وتحصیل آن فمن اتبع قلبه الشعب کلها پس کسی که تابع کرداند دل خود را آن شعبها را همه یعنی دنبال آن هموم وخواطر
برود ودر تفرقه افتد لم یبال الله بای واد اهلکه باک ندارد خدای تعالی که در کدام وادی هلاک کرداند او را واو رفتن او ازین عالم در کدام مشغله انفاق کرده ودر چه
حال موت او برسد ومن توکل علی الله کفاه الشعب وکسی که توکل کند واعتماد کند بر خدا وسپارد کار خود را بوی تعالی کفایت کند الله تعالی او را همه
شعبها وتفرقها وحاجتها ومؤنتهای کودکان او را رواه ابن ماجه وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال قال ربکم عز و
جل آن حضرت فرمود که گفت پروردگار شما لو ان عبیدی اطاعونی اگر بندگان من فرمان برداری کردندی مرا لاسقیتهم المطر باللیل هر آئینه
مینوشانیدم ایشان را باران را در شب یعنی میفرستادم در شب بر ایشان باران تا از آن آب میخوردند وتخصیص بشب بجهت آنست که غالب باران در شب

افتد و نافع بر آید واطلعت علیهم الشمس بالنهار و طالع میکردانیدم برایشان آفتاب را در روز ولم اسمعهم صوت الرعد و نمی شنوانیدم ایشانرا آواز غریدن ابر را کنایتست از امن و سلامت خالص که در وی اصلا بیم آفت و هلاک نباشد رواه احمد وعنه قال دخل رجل علی اهله گفت ابوهریره در آمد مردی بر اهل وعیال خود فلما رای ما بهم من الحاجة خرج الی البریة پس چون دید آن مرد آنچه با اهل وی بود از فقر و حاجت بیرون آمد بسوی صحرا تا بهم رساند برای ایشان چیزی از قوت فلما رات امراته قامت الی الرحی پس چون دید زن وی که وی بیرون رفت ایستاد ورفت بسوی آسیا فوضعتها پس نهاد آسیا را پیش خود یا نهاد یک سنگ آسیا بر دیگری بامید آنکه مرد وی که بیرون رفته است چیزی بیارد دبساید و نانی بپزد والی التنور فسجرته و ایستاد آن زن بسوی تنور پس گرم کرد آنرا تا نان بپزد سجر تافتن تنور تسجیر تابانیدن ثم قالت اللهم ارزقنا پس گفت زن و دعا کرد که خداوندا روزی ده ما را فنظرت فاذا الجفنة قد امتلأت پس نگاه کرد آن زن پس ناگاه کاسه بزرگ که زیر آسیا نهاده بود پر شد بآرد قال گفت راوی وذهبت الی التنور فوجدته ممتلیا و رفت بسوی تنور پس یافت آنرا پر شده بنان یعنی این آرد خود بخود نان شد و بتنور پیوست یا آرد در جفنه بحال خود بود و نانها در تنور از غیب پیدا شدند قال گفت ابوهریره فرجع الزوج پس باز آمد شوهر چون این حال را دید قال گفت اصبتم بعدی شیئا یافتید بعد از رفتن من چیزی از حبوب که آس کردید و نان پختید قالت امراته نعم من ربنا گفت زن آری یافتیم اما نه از خلق و بر مجری عادت بلکه از پرورد کار از غیب وقام الی الرحی و بایستاد و برفت آن مرد بسوی آسیا و برداشت آسیا را که زن نهاده بود فذکر ذلک للنبی صلی الله علیه واله وسلم پس ذکر کرده شد قصه آن مرد برای آنحضرت فقال اما انه لو لم یرفعها لم تزل تدور الی یوم القیمة آگاه باشید بدرستیکه شان این است که اگر بر نمیداشت آن مرد آسیا را دایم میگشت و آرد می انداخت تا روز قیامت و این همه از برکت صبر و توکل بود و معلوم شد که وقوع این قصه در زمان برکت نشان سرور انبیا بود صلی الله علیه وآله وسلم که از آثار و انوار ذات معجز آیات وی صلی الله علیه واله وسلم پرتو انداخته در قالب کرامت بعضی اصحاب وی ظهور یافته نه قصه ایست از قصص امم سابقه رواه احمد وعن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الرزق لیطلب العبد کما یطلبه اجله بدرستیکه رزق هر آینه میجوید بنده را چنانکه میجوید وی را اجل وی یعنی رسیدن هر دو یقینی است و چنانکه حاجت نیست که کسی مرگ را بجوید و حاصل کند البته میرسد همچنین رزق را حاجت نیست که بجویند آنچه مقدر است البته میرسد بجویند یا نجویند و اگر گویند رزق بجستن میسر شود جستن نیز مقدر است یعنی توکل مر خدا را باید کرد و یقین بضمانت وی تعالی رزق را وثوق داشت و اضطراب نکرد اگر طلبی بروجه جمیل کند برای اقامت رسم عبودیت با وثوق بضمانت نیز درست است بیت همین توکل کن بجنبان پا و دست رزق تو بر تو ز تو عاشق تر است رواه ابونعیم فی الحلیة وعن ابن مسعود قال کانی انظر الی رسول الله ابن مسعود گفت گویا که من می نگرم بجانب پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم یحکی نبیا من الانبیاء که حکایت میکند حال پیغمبری از پیغمبران را و باز می نماید بصورت ان ضربه قومه فادموه زدند آن پیغمبر را قوم وی پس خون آلوده کردند او را در بکسر همزه خون آلوده کردن وهو یمسح الدم عن وجهه و حال آنکه پیغمبر میروزد و پاک میکند خون را از روی خود ویقول اللهم اغفر لقومی خداوندا بیامرز قوم مرا فانهم لا یعلمون زیرا که ایشان نمیدانند حقیقت حال مرا و درین اداء مزیست بالتماس و درخواست علم و معرفت از درگاه حق سبحانه برای قوم تا حقیقت حال بشناسند و ایمان بیارند شیخ ابن حجر عسقلانی میگوید که واقف نشدم بر تعیین این پیغمبر مذکور و نام وی که کیست و چیست و احتمال دارد که نوح پیغمبر باشد انتهی و در اخبار آمده است که نوح علیه السلام را قوم وی چندان میزدند که خون آلوده می شد و مدتها بر زمین افتاده میبود باز برمیخاست و دعوت میکرد و بعضی گفته اند که مراد ازین پیغمبر ذات شریف خود را داشت در صورت ابهام و اجمال وامنمود و این سخن بعید است و این کلام از آنحضرت در روز احد مرویست والله اعلم متفق علیه

باب الریاء والسمعة

ریا مشتق از رویت است فی الصراح ریا بکسر والمد خویشتن را بنیکی بخلق نمودن و در عین العلم گفته ریا طلب منزلت نزد مردم بعبادت پس ریا مخصوص بعمل ظاهر باشد و آنچه از قسم عبادت بود ریا در آنجا نزود چنانکه کثرت مال و اتباع و حفظ اشعار و حسن زی و اگر باشد از وادی تکبر و افتخار خواهد بود نه ریا و آنچه مقصود بوی طلب جاه و منزلت بود چنانکه مشایخ برای نمودن مریدان و استمالت قلوب و ترغیب ایشان بر اقتدا و اتباع کنند نیز در حقیقت ریا نباشد اگرچه در صورت آن بود و باین معنی گفته اند ریاء الصدیقین خیر من اخلاص المریدین و باید دانست که ریا آن بود که در ذات شخصی کمالی بود بحکم واقع و آنرا بمردم نماید و دوست دارد که بر مردم ظاهر کرده و خلق آنرا بدانند و اما آنچه نابوده را نماید آن کذب و نفاق بود نه ریا بر قیاس آنکه گفته اند غیبت آن بود که عیبی که در واقع در شخصی بود بگویند و اگر نبود آن خود افترا و بهتان باشد و این ریا اقسام بود فاحش تر و قبیح ترین اقسام وی آن باشد که در وی قطعا اراده ثواب و قصد عبادت مولی تعالی نبود بلکه محض از برای نمودن خلق و طلب منزلت نزد ایشان بود و این بنهایت غضب و مقت الهی است و عمل بدوی باطل است تا آنکه بعضی گفته اند که موجب ابراء ذمه نیز نبود و ولعب کرد و قضا قسم دیگر آنکه هر دو بود و جانب ریا غالب و این نیز در حکم اول است دیگر آنکه هر دو ملواده برابر بود و ظاهر آنست که سود و زیان درین قسم برابر باشد ولیکن احادیث و آثار دارد در وعید و عدم قبول است

و امّا آنکه راجح و غالب بدان نیت ثواب و ارادهٔ وجه الٰهی تعالی باشد ظاهر در وی نقصانست نه بطلان یا ثواب و عقاب بهره ور باشد بر اندازهٔ نیت و نیز فرق
کرده اند در آنکه قصد ریا در ابتدای عمل بود یا در اثنای آن عارض شود یا بعد از عمل لاحق گردد و نخستین شنیع تر است پس از آن دوم و سیوم کمتر است و بوجود
وی آنچه گذشته باطل نگردد و نیز فرق است در آنکه قصد ریا و عزیمت آن مصمم باشد یا خطرهٔ پیش نبود و خلاصی از ریا در نهایت دشواریست و وجود حقیقت
اخلاص متعسر تا گفته اند که اگر ستایش خود را از کسی بشنود و بدان شاد گردد علامت وجود ریاست و اگر در خلوت کاری میکند و خیال ریا در خاطر دارد آن نیز
ریاست اعاذنا الله منها و اینجا حالتی دیگر است و آن فرح و سرور است بفضل خدا و رحمت و حسن لطف و توفیق وی تعالی و تقدس بپوشیدن گناهان و
آشکارا ساختن طاعات یا بقصد اظهار دین و طاعت تا دیگران اقتدا کنند و پیروی نمایند و این محمود است و داخل ابواب ریا نه چنانکه احادیث درین باب
بیاید و مسئله غامض است و تفصیلی دارد و در کتب فقه تعرض بآن نکرده اند و تحقیق این مسئله از کلام قوم باید جست خصوصا در کتاب احیاء العلوم و آنچه مذکور
شد مقتبس از آنجاست و سمعه بضم سین و سکون میم اکثر با ریا مذکور گردد و گویند که فلان این کار برای ریا و سمعه میکند یعنی تا ببینند مردم و بشنوند و بالجمله
سمعه در اینجا متعلق بجانب سمع بود و ریا بجانب بصر ه الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الله
لا ینظر الی صورکم و اموالکم خدای تعالی نمی بیند بنظر رحمت و عنایت بجانب صورتهای ظاهر شما که خالیست از سیرتهای مرضیه و مالهای شما که عاریست
از خیرات مقبوله ولکن ینظر الی قلوبکم و اعمالکم ولیکن نظر میکند بسوی دلهای شما که محل تقوی است و کردارهای شما که تقرب مینمایید بدان بدرگاه وی تعالی و
در بعضی کتب اینچنین نقل میکنند که ان الله لا ینظر الی صورکم و اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم رواه مسلم و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
قال الله تعالی انا اغنی الشرکاء عن الشرک و هم از ابی هریره است که گفت گفت آنحضرت که پروردگار عالم جل جلاله میفرماید من بی نیازترین شریکانم از شرک یعنی
شرکا که در عالم میباشند محتاجند بشرکت و راضی اند بدان تا هر یکی را نصیبی و دخلی در آن چیز باشد که شریک اند بخلاف من که خلاق علی الاطلاق بی نیازم از آنکه بشرکت
در عبادت راضی باشم تا آنکه خالص و تنها برای من نکنند و تسمیه وی سبحانه بشریک باعتبار گردانیدن بنده کا نسبت مرا و را شریک پس از آن بیان کرد بی نیازی وبی نیازی
خود را از شرکت و فرمود من عمل عملا اشرک فیه معی غیری کسی که بکند عبادتی را که شریک گرداند در آن عبادت با من دیگری را ترکته و شرکه میگذارم آن کس را با شرک وی و فی روایة
و در روایتی بجای ترکته و شرکه اینچنین آمده که فانا منه بری پس من از آن کس بیزارم هو للذی عمله آنکس با عمل آن کس برای آن کسی است که کرده است عمل را برای او
رواه مسلم و ظاهر این حدیث آنست که مزج ریا و دخل وی نیز مفوت ثواب است ولیکن گفته اند که این در وقتی از ریا خواهد بود که نیت ثواب در وی قطعا نبود
یا قصد ریا غالب باشد و تواند بود که مقصود مبالغه باشد در زجر و منع از مدخلیت ریا والله اعلم و عن جندب قال قال رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم من سمّع کسی که مشهور گرداند نفس خود را و قصد شهرت کند میان مردم یا کسی بشنواند مردم را احوال فضایل خود و تسمیع بمعنی مشهور گردانیدن و گمنامی دور کردن و
نشر کردن ذکر آید و بمعنی اسماع یعنی شنوانیدن نیز آید کذا فی القاموس سمّع الله به مشهور گرداند خدای تعالی عیبهای او را و رسوا کند او را روز قیامت چنانکه قید
یوم القیمة صریح در حدیث جندب در اول فصل ثالث بیاید و من یرائی یرائی الله به و کسی که عمل کند بریا جزا دهد او را خدای تعالی جزاء مرایان یعنی بگوید جزاء
خود را از کسی طلب دار که عمل برای وی کردی و بعضی گفته اند مراد آنست که ظاهر گرداند عملهای زشت او را که پنهان میدارد و فضیحت میکند و رسوا گرداند او را
نزد خلق در دنیا یا آشکارا میگرداند نیت فاسد و غرض باطل او را و ظاهر میسازد بر مردم که عمل وی برای خدا نبود و بعضی گفته اند که مراد آنست که کسی که بشنواند عمل خود را
و بنماید آنرا مردم را بشنواند و بنماید خدای تعالی ثواب او را بی آنکه بدهد آنرا بوی تا حسرت خورد بران یا مراد آنست که کسی بشنواند و بنماید عمل خود را بشنواند و بنماید حق تعالی آنرا بمردم و ثواب وی
امین باشد در دنیا و محروم گردد از ثواب آخرت متفق علیه و عن ابی ذر قال قیل لرسول الله گفت ابو ذر که گفته شد مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم ارأیت الرجل آیا می بینی
و میدانی مردی را که یعمل العمل من الخیر میکند کاری را از جنس خیر و یحمده الناس علیه و ستایش میکنند او را مردم بران کار حکم این چیست و فی روایة و در روایتی بعد از یحمده
الناس علیه این عبارت نیز آمده که و یحبه الناس علیه و دوست میدارند مردم او را بران کار قال فرمود آنحضرت تلک عاجل بشری المؤمن آن ستایش کردن
مردم و دوست داشتن ایشان او را زود بشارت دادن مسلمانست یعنی پیش از آنکه در آخرت ثواب آن عمل یابد در دنیا ثواب آن یافت از ستایش و دوستی مردم و
این گویا بشارت دادنست او را بثواب آخرت و این از ریا نیست زیرا که قصد وی ثواب آخرت بود و حق تعالی بفضل خود نیز در دنیا ثواب داد رواه مسلم الفصل
الثانی عن ابی سعد بن ابی فضالة صحابی انصاری حارثی اینچنین است در مسند احمد و جامع الاصول و استیعاب و در بعضی نسخ مصابیح و مشکات ابی
سعید آمده عن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال فرمود اذا جمع الله الناس یوم القیمة وقتی که فراهم آرد خدای تعالی آدمیان را روز قیامت
لیوم لا ریب فیه مر روزی را که شک نیست در آمدن وی نادی منادٍ آواز دهد آواز دهنده فرشته من کان اشرک فی عمل عمله لله احدا کسیکه بود که شریک میگرداند در عملی
که کرد آنرا برای خدا کسی را یعنی ریا میکرد در دنیا فلیطلب ثوابه من عند غیر الله پس باید که طلب کند ثواب عمل خود را از نزد غیر خدا که شریک گردانید او را فان الله اغنی الشرکاء عن الشرک زیرا که
خدای تعالی بی نیازترین شریکانست از شرکت رواه احمد و عن عبد الله بن عمرو انه سمع رسول الله روایت است از عبد الله بن عمرو که وی شنید پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم یقول

یقول

میگفت من سمّع الناس بعلمه کسی که بشنواند مردم را عمل خود را و مشهور گرداند خود را نزد ایشان بعمل خود سمّع الله به اسامع خلقه مشهور گرداند خدای تعالی او را بر
سمعهای خلق خود وحقّره وصغّره حقیر و خورد گرداند او را در دنیا و آخرت اسامع جمع اسمع بضم میم جمع سمع مثل اکالب و اکلب رواه البیهقی فی شعب الایمان
وعن انس ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال من کانت نیته طلب الاخرة کسی که باشد نیت وی طلب ثواب آخرت جعل الله غناه فی قلبه گرداند
خدای تعالی توانگری و بی نیازی او را در دل وی یعنی بی نیاز گرداند او را از خلق که ریا ورزد با ایشان و بوسیلهٔ آن مال و جاه از ایشان بهم رساند وجمع له شمله و فراهم
آرد وی تعالی مر او را پریشانیهای او را و مجموع الخاطر گرداند او را بتهیهٔ اسباب معیشت او وشمل بفتح شین معجمه وسکون میم بهم بمعنی پریشانی آید وهم بمعنی جمعیت آید
ومراد این جا معنی پریشانی است واتته الدنیا وهی راغمة و بیاید او را دنیا و حال آنکه دنیا خوار و بی قدر است نزد وی یعنی بی طلب وسعی ومحنت و
خواری اسباب وحوایج معیشت او بدست آید ومن کانت نیته طلب الدنیا وکسی که باشد نیت وقصد وی طلب دنیا جعل الله الفقر بین عینیه
گرداند خدای تعالی فقر را حاضر پیش و چشم وی وشتت علیه امره و متفرق و پریشان گرداند بروی کار او را ولایاتیه منها الا ماکتب له و
نیاید او را از دنیا مگر آنچه نوشته و تقدیر کرده است وی تعالی مر او را یعنی در طلب آخرت و عمل کردن برای آن جمعیت خاطر است و آسانی رسیدن رزق
و در طلب دنیا پریشانی و سرگردانی و رزق خود همان است که مقدر است رواه الترمذی ورواه احمد والدارمی عن ابان عن زید بن ثابت وابان
بفتح همزه وتخفیف موحده تابعی است پسر امیر المؤمنین عثمان روایت وارد از پدر خود و از صحابهٔ دیگر وفات یافت در زمن هشام بن عبد الملک و حاضر شد حرب جمل را
با عائشه وبود احول ابرص اصم والی شد مدینه را در ایام عبد الملک در رسید او را فالج وعن ابی هریرة قال قلت ابو هریره گفت گفتم یا رسول الله بینا انا فی
بیتی فی مصلای در اثنای آنکه من در خانهٔ خودم در جای نماز گذاردن خود یعنی در نماز بودم اذ دخل علی رجل ناگاه در آمد بر من مردی فاعجبنی الحال
التی رانی علیها پس خوش آمد مرا حالی که دید آن مرد مرا بران حال که نماز گذاردن است یعنی این خوش آمدن از ریا باشد یا نه فقال رسول الله پس
گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم رحمک الله رحمت کند ترا خدای تعالی یا ابا هریرة لک اجران اجر السر واجر العلانیة مر تراست دو اجر اجر نهانی کردن
نماز و اجر آشکارا کردن آن ظاهرا خوشحالی ابو هریره در دیدن او را بران حال از جهت آن بود که تا آن مرد بیننده اتباع وی کند و وی نیز باین حال متصف گردد
یا بجهت آنکه بحکم من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها او را اجر عامل بدان حاصل گردد و ممکن است که خوش حالی ابی هریره بدیدن آن مرد او را در نماز
بجهت شکر آن باشد که باری در مسلمانان بعبادت و توفیق موسوم و معلوم گشت و از جملهٔ اقامت کنندگان نماز که اقوی ارکان اسلام است شد
و مسلمانی بران شاهد شد و این معنی انسب است بمعنی سر و علانیه رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم یخرج فی اخر الزمان رجال یختلون الدنیا بالدین بیرون می آیند در آخر زمان مردانی که فریب میدهند دنیا را بعلمهای دین یعنی دنیا را
بعمل آخرت طلبند و مردم را بدان بفریبند ختل فریفتن من ضرب یضرب یلبسون للناس جلود الضأن می پوشند برای مردم پوست میش را من
اللین از جهت اظهار نرمی و تملق و تواضع در روی مردم السنتهم احلی من السکر وقلوبهم قلوب الذئاب زبانهای ایشان شیرین تر است
از شکر در سخنان شیرین و نرم و دوستدارانه گفتن و دلهای ایشان بسیجو دلهای گرگان است در سختی و دشمنی کردن با مردم یقول الله میگوید خدای تعالی
ابی یغترون آیا بمهلت دادن و گذاشتن من ایشان را مغرور میشوند و فریب میخورند ام علی یجترءون بلکه آیا بر من جرات و دلیری می نمایند
فبی حلفت پس بخود سوگند میخورم لابعثن علی اولئک هر آئینه بیفرستم بران مردان منهم ناشی از ذات ایشان ما از جماعت آدمیانی که این مردان
آنها را می فریبند فتنة تدع الحلیم منهم حیران بلا و آشوب را که میگذارد مرد عاقل آگاه را در ایشان تحیر و حیرت کرده رواه الترمذی
وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال ابن عمر روایت میکند از آن حضرت که فرمود ان الله تبارک وتعالی قال بدرستیکه
خدای تبارک و تعالی گفت لقد خلقت خلقا بتحقیق پیدا کرده ام خلقی را که السنتهم احلی من السکر زبانهای ایشان شیرین تر است از شکر وقلوبهم
امر من الصبر و دلهای ایشان تلخ تر از صبر بفتح صاد و کسر با شیرهٔ درخت تلخ مشهور فبی حلفت لاتیحنهم پس بخود سوگند هر آئینه تقدیر کنم و بفرستم
ایشان را فتنة تدع الحلیم فیهم حیران فتنه که بگذارد در ایشان مرد عاقل را که متحیر تا حد بجای حمله تقدیر کردن کاری را و نتیجه آنکه پیش آید بکاری
که نیاید فبی یغترون ام علی یجترءون پس من فریب میخورند یا بر من جرات و دلیری میکنند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب
وعن ابی هریرة قال قال النبی صلی الله علیه واله وسلم ان لکل شیء شرة بدرستیکه مر هر چیز را شره است بکسر شین و تشدید را و آن در جهد
حرص و نشاط در چیزی و شرة الشباب ای نشاطه و شره بفتحتین هاء در آخر شدت حرص کذا فی القاموس والصراح و مراد این جا افراط و انهماک است ولکل شرة فترة
و مر هر شره را فترت است بفتح فا و سکون تا سستی و انکسار و مراد تفریط و تقصیر است یعنی در هر چیزی از اعمال ظاهره و اخلاق باطنه دو طرف است افراط و تفریط و هر دو
مذموم و موجب نقصان است و محمود و کمال توسط و اقتصاد است چنانچه در محل خود تحقیق یافته است و بطریق توسط اشارت کرد بقول خود فان صاحبها سدد و قارب

پس اگر صاحب شهرت سلوک طریق سداد و صواب کند و نزدیک رود و نیفتد از طریق توسط و اقتصاد و نیفتد در جانب افراط و تفریط فارجوه پس امید دارید فوز و فلاح او را وان اشیر الیه بالاصابع و اگر اشارت کرده شود بسوی صاحب شهرت بانگشتان یعنی مشهور و ممتاز گردد در میان مردم فلا تعدوه پس نشمارید او را از اهل فوز و فلاح و در قول او فارجوه و فلا تعدوه اشارتست بابهام عاقبت و عدم علم السابقة یعنی بظاهر امید دار باید بود که هر که سلوک طریق سداد و صواب میکند و از راه راست دور نمی افتد محمود العاقبة و رستگار است و اگر چنین است بفسق و فساد انگشت نما شده او را در ظاهر از اهل فلاح نشمارند و عاقبت کار هر دو مبهم است تا خاتمت بر چه بود و بیت حکم مستوری و مستی همه بر خاتمتست کس ندانست که آخر بچه حالت گذرد اما امید است که هر کرا توفیق طاعت داده و براه راست برده اند عاقبتش نیز بخیر خواهد بود و نیز عادت رحمت الهی جاری است که بد کاران را آخر بجانب نیکی می کشد و توبه می بخشد اما نیکوکاران را براه کثری می آرد نسأل الله العافیة رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن انس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال فرمود بحسب امرء من الشر ان یشار الیه بالاصابع فی دین او دنیا بس است مرد را از بدی که انگشت نما کرده شود در دین یا در دنیا اما مشهور و انگشت نما شدن در دنیا خود ظاهر است که محل آفت و بسبب بیرون افتادن از طریق امن و سلامت است و اما در دین زیرا که آن نیز مظنه وقوع در شبکه ریا و حب ریاست و امامت و تقدم و عقیدت مردم و تعظیم ایشان و شهوات خفیه نفسانیه و مکاید نفس و غوایل شیطانست و کمتر کسی بود که نجات یابد از ان و سلامت ماند در ان مگر مقربان و صدیقان چنانکه گفته اند که آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه پس خمول و گمنامی بهر حال بهتر باشد و بسلامت و حفظ حال نزدیکتر الا من عصمه الله مگر کسی که معصوم و محفوظ دارد او را خدای تعالی از اینجا معلوم شد که این در حق کسی که محبت ریاست و جاه و قبول دلهای مردم دامن گیر حال اوست اما آنکه محفوظ و مخلص است مستثنی است از ان و فرموده رب العزت در کلام خود و حکایت کرد از حال خواص بندگان خود و اجعلنا للمتقین اماما و نقل است که حسن بصری را گفتند رحمة الله علیه که تو انگشت نما شده در مردم و حال آنکه آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم این چنین میفرماید فرمود مراد آن حضرت مبتدع در دین و فاسق در دنیاست یعنی آنکه در دنیا غنی و مشهور گردد بغنا و در فسق و فجور بیفتند و در دین بر طریقه سنت و اتباع باشد وی داخل این کلیه نیست والله التوفیق رواه البیهقی فی شعب الایمان

الفصل الثالث عن ابی تمیمة قال شهدت صفوان واصحابه ابو تمیمه بن مخالد بصری که از تابعین است گفت حاضر شدم صفوان و یاران او را و جندب یوصیهم و ابو ذر غفاری رض که نام وی جندبست وصیت میکرد ایشان را یعنی صفوان و اصحاب او را صفوان بن امیه و صفوان بن عسال و صفوان بن المعطل همه صحابه اند تا اینجا مراد کیست فقالوا هل سمعت من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شیئا پس گفتند صفوان و اصحاب وی جندب را آیا شنیده از آن حضرت چیزی قال سمعت رسول الله گفت جندب شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت من سمع سمع الله به یوم القیمة کسی که مشهور کرداند خود را در دنیا رسوا گرداند او را خدای تعالی روز قیامت ومن شاق و کسی که در مشقت افکند مردم را و تکلیف کند ایشان را بانچه فوق طاقت ایشانست و طبیعی عام تر مراد داشت شامل نفس خود و غیر خود چه انداختن نفس خود در مشقت و فوق طاقت کار خدمت تجاوز کند و موجب خلل و ضرر گردد نیز ممنوع است و بعضی گویند که مراد وقوع در شقی و جانبی است از خلق و در طرف خلاف و نزاع افتادن است با ایشان بر هر تقدیر جزای وی آنست که شق الله علیه یوم القیمة در مشقت و شدت و محنت اندازد خدای تعالی او را روز قیامت شق علیه در مشقت انداخت او را و در بعضی روایات شاق الله علیه نیز آمده فالوا گفتند صفوان و اصحاب وی جندب را اوصنا اندرز کن ما را فقال پس گفت جندب اول ما ینتن من الانسان بطنه اول چیزی که فاسد و گنده می گردد از آدمی و میرسد او را آتش دوزخ شکم اوست یعنی نخست چیزی که سبب دخول و در آمدن دوزخ و کشیدن عذاب او می گردد آدمی را خوردن حرام است فمن استطاع ان لا یأکل الا طیبا فلیفعل پس کسیکه تواند که نخورد مگر حلال را باید که بکند این کار را تا از آتش دوزخ نجات یابد ومن استطاع ان لا یحول بینه وبین الجنة و کسی که تواند که حایل و مانع نگردد میان وی و بهشت ملأ کف من دم اهراقه فلیفعل مقدار پری کف دست خونی که ریخته است آنرا باید که بکند آنرا خون بناحق ریختن مانع میگردد از در آمدن بهشت اگر چه بمقدار یک کف دست بود و چه جای زیاده بران و از عقل دور است که ارتکاب این چنین کار حقیر و خسیس کند که مانع آید از ان چنان امر عظیم شریف که در آمدن بهشت است رواه البخاری وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه انه خرج یوما الی مسجد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فوجد معاذ بن جبل قاعدا عند قبر النبی صلی الله علیه وآله وسلم یبکی امیر المؤمنین عمر روزی بمسجد آن حضرت در آمد و یافت معاذ بن جبل را که نشسته بود نزد قبر شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم در حالی که گریه میکند معاذ فقال پس گفت عمر معاذ را ما یبکیک چه چیز تو را گریه آورده است فقال یبکینی شیء سمعته من رسول الله پس گفت معاذ در گریه آورده مرا یاد کردن چیزی که شنیده ام آنرا از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان یسیر الریا شرک شنیدم آن حضرت را که میگفت اندکی از ریا موجب شرک است چه جای آنکه بسیار باشد ومن عادی لله ولیا و کسیکه دشمن دارد دوستی از دوستان خدا را فقد بارز الله بالمحاربة پس بتحقیق بیرون آمده خدا را بجنگ هر که با خدا بجنگ بر آید البته مخذول و مهزوم گردد و مبارزت میان دو صف بیرون شدن بجنگ ان الله یحب الابرار الاتقیاء الاخفیاء بدرستیکه خدای تعالی دوست میدارد نیکوکاران پرهیزکاران پوشیده حالان را الذین اذا غابوا لم یفتقدوا آن کسانی که چون غایب باشند باز پرس کرده نشود احوال ایشان واذا حضروا لم یدعوا و چون حاضر باشند خوانده نشوند و طلبیده نشوند بمهمانی و مجلسی که ساخته شود ولم یقربوا و اگر خوانده شوند نزدیک کرده نشده

نشوند و بعزت نشانیده نشوند قلوبهم مصابیح الهدی دلهای ایشان چراغهای هدایت است که نور آن راه راست یافته میشود یخرجون من کل غبراء مظلمة بیرون می آیند از هر زمین تاریک اشارتست به تیرگی و تاریکی و خرابی ساکن و منازل ایشان که چیزی ندارند که چراغی افروزند و نظافت دهند درین حدیث تنبیه است که اگر مردم عالم و صالح و متقی را ظاهر خراب باشد از هیئت و لباس و غیر آن بازی نباید خورد و ترک تعظیم و احترام ایشان و تقصیر راضی نباید شد کسی چه داند که در باطن ایشان چیست بیت خاکساران جهان را بحقارت منگر تو چه دانی که درین گرد سواری باشد و نیز اشارتست بآنکه مجرد فقر و خواری و بی اعتباری فضیلت نیست تا تقوی و نورانیت باطن نباشد رواه ابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان العبد اذا صلی فی العلانیة فاحسن بنده چون نماز گذارد در آشکارا پس خوب گذارد وصلی فی السر فاحسن و بگذارد در نهانی پس خوب گذارد قال الله تعالی هذا عبدی حقا این بنده من است بصدق و راستی که ریا در عبادت نمیکند رواه ابن ماجة وعن معاذ بن جبل ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال یکون فی آخر الزمان اقوام اخوان العلانیة اعداء السریرة روایت است از معاذ بن جبل که آن حضرت فرمود میباشند در آخر زمان گروههای که آشکارا برادران و دوستانند و پنهان بیگانه و دشمن فقیل پس گفته شد یا رسول الله وکیف یکون ذلک و چگونه میباشد و بچه سبب میباشد این حال قال ذلک برغبة بعضهم الی بعض ورهبة بعضهم من بعض فرمود این حال بسبب رغبت کردن بعضی از ایشان است ببعضی و ترسیدن و کراهت داشتن بعضی از بعضی یعنی باغراض دنیاوی چون غرضی داشته باشند رغبت نمایند و اظهار دوستی کنند اگر غرضی در میان نبود بیگانه باشند و بر تقدیر عدم حصول غرض دشمن شوند وعن شداد بن اوس قال سمعت رسول الله شداد بن اوس گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول من صلی یرائی فقد اشرک کسی که نماز گذارد بریا پس بتحقیق شریک گردانید غیر خدا را بخدا عز وجل ومن صام یرائی فقد اشرک و کسی که روزه دارد بریا پس بتحقیق شریک گردانید غیر خدا را بخدا عز وجل ومن تصدق یرائی فقد اشرک و همچنین کسی که تصدق کند بریا به تحقیق شرک آورد یعنی هر عملی که بریا کنند شرک است غایت آنکه شرک جلی است و خفی شرک آشکارا بت پرستی کردن و مرائی که برای غیر خدا عمل میکند ترتیب پرستی میکند لیکن پنهانی چنانکه گفته اند کل ما صدک عن الله فهو صنمک رواهما احمد روایت کرد این هر دو حدیث را امام احمد وعنه انه بکی و نیز روایت است از شداد بن اوس که وی بگریست فقیل له ما یبکیک پس گفته شد مر او را چه چیز بگریه آورد ترا قال شیئ سمعت من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول گفت بگریه آورد مرا چیزی که شنیده ام از آنحضرت که می گفت فذکرته فابکانی پس یاد آوردم آنرا پس بگریه آورد مرا سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول که میگفت اتخوف علی امتی الشرک والشهوة الخفیة بسیار میترسم بر امت خود از شرک و شهوت پنهانی را قال قلت گفت شداد بن اوس گفتم من یا رسول الله اتشرک امتک من بعدک آیا شرک می آرند امت تو بعد از تو قال نعم گفت آن حضرت آری شرک می آرند اما نه آن شرک که متعارفست که آن را شرک جلی میخوانند اما انهم لا یعبدون شمسا ولا قمرا ولا حجرا ولا وثنا آگاه باش بدرستیکه ایشان نمی پرستند آفتاب را و نه ماه را و نه سنگ را و نه بت و دیگر را از هر چه که باشد ولکن یراؤن باعمالهم ولیکن ریا می کنند بعملهای خود چون عزت و قلیت عمل صالح میان این امت بسیار است و علمای ایشان بزرگ و بسیار و ازینجا میگفت مردی که مرائی در انیز حسن عمل و عزت آن ظاهر شده است اما چه فایده که آنرا صرف حیات عزت می نماید و از جهت جاه و مال آنرا بدرد میفرماید و در دام شرک خفی گرفتار آید و این بحقیقت شرک و بت پرستی است والشهوة الخفیة ان یصبح احدهم صائما و شهوت پنهان این است که مثلا صبح کند یکی از ایشان روزه دار فتعرض له شهوة من شهواته پس عارض شود و پیدا گردد مر او را شهوتی از شهوتهای او مثل شهوت طعام یا شراب یا جماع فیترک صومه پس ترک دهد و بشکند روزه خود را لعل این شهوت این شهوت را خفی خوانند از جهت آنکه پنهان بود در باطن او گویا در وقت نیت روزه در نفس خود پنهان داشت که اگر شهوتی عارض شود روزه بشکنم و طیبی گفته که خفی خواندن او بجهت آنست که هلاک در وی مخفی است یا بجهت مشاکلت و مناسبت شرک که اینجا مذکور است و مراد بدان شرک خفی است رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان وعن ابی سعید قال خرج علینا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ونحن نتذاکر المسیح الدجال گفت ابوسعید بیرون آمد آن حضرت و رسید بر ما و ما ذکر می کردیم مسیح دجال را و فتنه و ابتلای او را فقال پس فرمود آن حضرت الا اخبرکم بما هو اخوف علیکم عندی من المسیح الدجال آیا خبر ندهم شما را به چیزی و بلائی که ترسیده شده تر است بر شما نزد من از فتنه دجال فقلنا بلی پس گفتیم آری خبر ده ما را بدان چیز یا رسول الله قال الشرک الخفی فرمود آن چیز شرک پنهانی است ان یقوم الرجل فیصلی و آن شرک خفی اینست که مبتلا بر می خیزد مرد پیش نماز میگذارد فیزید صلوته پس زیاده میکند و دراز میکند نماز خود را و در عدد خضوع و خشوع لما یری من نظر رجل اخبت آنکه می بیند نظر کردن مرد دیگر را بسوی او پس ریا می کند و مینماید او را که من چنین و اینچنین نماز می کنم و ترسیده تر بودن این حال از دجال بجهت آنست که ابتلا باین بسیار است و دریافتن آن صعب و اجتناب از آن دشوار و نفس تقاضای آن می رسد و ابتلای دجال یک وقتی خواهد بود و امارات کذب وی لایح و کراهت آن باقی است و نفس از وی متنفر و قبح او مشاهد باین مبالغه است در تشدید و تقبیح حال ریا کلیدید و فرخ است آن نماز که در چشم مردم گذاری دراز رواه ابن ماجة وعن محمود بن لبید اختلاف است در صحبت وی ولادت او در زمان سعادت نشان آن حضرت و روایت وی از صحابه است و بخاری بر آنست که او را صحبت هست و صحیح تر همین قول است ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال

روایت میکند که آن حضرت گفت ان اخوف ما اخاف علیکم الشرک الاصغر بدرستیکه مخوف ترین چیزی که خوف دارم از ان بر شما شرک کوچک است قالوا گفتند
صحابه یا رسول الله وما الشرک الاصغر و چه چیز است شرک کوچک قال الریاء فرمود شرک کوچک ریا است که کوچک تر است از شرک بمعنی بت پرستی و دو
معبود اعتقاد کردن است اگرچه آن جلی و قوی است واین خفی وضعیف رواه احمد وزاد البیهقی و زیاده آورده است بیهقی فی شعب الایمان این عبارت را
یقول الله لهم میگوید خدای تعالی مر ریاکنندگان را یوم یجازی العباد باعمالهم در روزی که جزا میدهد خدای تعالی بندگان را بکردارهای ایشان اذهبوا الی
الذین کنتم تراءون فی الدنیا بروید بسوی آن کسانی که بودید که ریا میکردید با ایشان در دنیا فانظروا هل تجدون عندهم جزاء پس بنگرید آیا می
یابید نزد ایشان جزای را او خیرا یا نیکی را نیک را ولیست که جزا گفته یا جزا فرموده وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
لو ان رجلا عمل عملا فی صخرة لاباب لها اگر ثابت شود که مردی عمل کرد عملی را در صخره که نیست در مر آنرا تا کسی از راه آن در آید صخره سنگ بزرگ را گویند مانکه
مراد اینجا نماز است یا مبالغه فرموده که اگر فرضا کسی درون سنگی در رود که آنرا دری باشد ولا کوة ونه دیواری که آنرا روزنی و سوراخی است که کسی تواند از انجا دید
و مطلع شد کوه بفتح کاف وضم آن و تشدید واو و در آخر تا روزن که در دیوار باشد و بعضی گفته اند که اگر نافذ باشد بضم آید و غیر نافذ بفتح و نیز اگر تا بود روزن خورد
و تنگ و اگر بی تا باشد بزرگ و گشاده و درین حدیث چون روایت بتا و ضم است مراد روزن خرد نافذ خواهد بود و مناسب مقام نیز همچنین است کلا لخفی و
حاصل آنکه میفرماید که هرچند کسی عمل پوشیده در خلوت کند چنانکه هیچ کس بران اطلاع نداشته باشد خرج عمله الی الناس کائنا ما کان بیرون می آید و ظاهر میگردد
کردار وی بسوی مردم هرچه باشد یعنی حاجت باظهار نیست تا ریا کند و از ثواب محروم گردد حق تعالی کردار نیک را البته آشکارا میگرداند اگر از وی اخلاص
برای خدا است اگر حکمت وی تعالی اقتضا کند و صلاح بنده دران باشد یا معنی آن است که بنده مخلص باید که احتیاط و مبالغه کند در اخفای عمل و کسب اخلاص
زیرا که عمل ظاهر و شایع میگردد از انجا که بنده را خبر و اختیار دران نبود وعن عثمان بن عفان رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله و
سلم من کانت له سریرة صالحة او سیئة کسی که باشد مراورا فعلی یا خصلتی نهانی نیک یا بد اظهر الله منها رداء یعرف به آشکارا میگرداند خدای
تعالی از ان سریرت علامتی را که شناخته میشود آن کس بآن علامت مراد برداء علامت است که بدان چیزی شناخته میشود چنانکه مرد بردا شناخته میشود که از اعیان است
کذا قالوا وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال انما اخاف علی هذه الامة کل منافق می ترسم من بر این امت مگر هر منافقی را که
یتکلم بالحکمة ویعمل بالجور سخن میکند بعلم و حکمت و موعظت و نصیحت و کار میکند بجهل و ناراستی و سفاهت یعنی میگوید نمودن مردم و خود کار نمیکند این صنعت
منافقان است پس میفرماید از وجود این چنین شخص و ازین صنعت بر امت خود میترسم که این چنین مردی در امت پیدا شود واین صنعت در ایشان راه یابد روی البیهقی
الاحادیث الثلثة روایت کرد بیهقی این سه حدیث را فی شعب الایمان عن المهاجر بن حبیب ظاهر آنست که صحابی است ولیکن ذکر او درین کتب
نیافتیم والله اعلم قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال الله تعالی انی لست کل کلام الحکیم اتقبل گفت پروردگار تعالی من
نیستم که هر کلام حکیم را قبول کنم یعنی هرچه گوید در محل قبول افتد ولکن اتقبل همه وهواه ولیکن من قبول میکنم قصد و نیت و محبت او را که بچه چیز دارد فان
کان همه وهواه فی طاعتی پس اگر باشد نیت و محبت وی در طاعت و فرمان برداری من جعلت صمته حمدا لی و وقارا گردانم خاموشی او را
ستایش مر ذات اقدس خود را و بزرگی و حلم وان لم یتکلم واگرچه سخن نکند وی یعنی اگر نیت طاعت من و محبت آن دارد خاموشی او هم محمود و مایه حلم و وقار است و
گویا در عین خاموشی حمد و ثنای من می گوید و اگر نیت و محبت او نه در طاعت است سخن او اگرچه در علم و حکمت باشد ضایع است که بروی و ریا و نمودن و شنوانیدن
خلق میگوید رواه الدارمی باب البکاء والخوف بکا حالتی است که عارض میگردد انسان را و بکاء بمد گریه با آواز و بقصر آب چشم باریدن و تباکی تکلف کردن
در گریه و نیز در گریستن شاد آوردن و حاضر گردانیدن چیزها که در گریه آرد و ابکاء در گریه آوردن کسی را و خوف ترسیدن واخافت و تخویف ترسانیدن و خوف
حالتی است که عارض میگردد و مراد اینجا گریه و ترس از عذاب آخرت و عقاب مولی است تعالی شانه الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال ابو القاسم
صلی الله علیه وسلم والذی نفسی بیده سوگند بآن ذاتی که بقای ذات من در دست قدرت اوست لو تعلمون ما اعلم اگر بدانید شما آنچه میدانم
من از احوال قیامت و اهوال آن و حقیقت مبدأ و معاد و صفات قهریه جلالیه باری تعالی که مورث خوف و خشیت و هیبت است و آنچه عارض میشود غم و محنت بر دل من از عاقبت
حال شما لبکیتم کثیرا ولضحکتم قلیلا هر آینه میگریستید بسیار و میخندیدید اندک و ترجیح میکنید جانب خوف را بر رجا واین تنبیه و تحذیر است امت را بر کثرت بکا و استحسان آنچه مورث غم و اندوه
و گریه بود از خوف و خشیت و استشعار عظمت و جلال حق و اجتناب از کثرت ضحک و راحت که دأب جاهلان و غافلان است اگرچه خنده و راحت نیز فی الجمله بامید عفو و مغفرت و رحمت
وی گنجایش دارد رواه البخاری وعن ام العلاء الانصاریة صحابیه است از مبایعات و حدیث وی نزد اهل مدینه است قالت قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم گفت آن حضرت
والله لا ادری والله لا ادری مکرر فرمود بخدا سوگند در نمی یابم من بخدا سوگند در نمی یابم من وانا رسول الله و حال آنکه من پیغمبر خدایم ما یفعل بی ولا بکم که چه کرده میشود بمن و نه در می یابم که چه کرده
میشود بشما رواه البخاری ظاهر این حدیث آنست که عاقبت مبهم است و هیچ کس نمی داند که آخر چه خواهد شد و چه کار خواهد کرد واین در باب انبیا و رسل خصوصا در حق سید المرسلین صلوات الله

ایچنین بعضیها و برای

الله وسلامه علیه وعلیهم منفی است بدلائل قطعیه که دلالت دارند بر جزم و تعیین به حسن عاقبت ایشان و وجه و این حدیث در موت عثمان بن مظعون بود
رضی الله عنه که از کبار مهاجرین بود و اول کسی که بعد از هجرت بمدینه از مهاجرین فوت کرد او بود و آنحضرت بعد از موت به جبین وی بوسه زد و اشک ریخت
و او را در بقیع بحضور شریف خود دفن کرد و غایات بسیار کرد زنی در آنجا حاضر بود گفت مبارا باد ترا بهشت ای ابن مظعون که عاقبت تو بخیر است پس آنحضرت
آن زن را برین سخن توبیخ کرد و این حدیث فرمود و در حقیقت مضمون آن زجر و منع است بطریق مبالغه بر سوء ادب در حضرت نبوت و حکم بر غیب و جزم
بدان و خلاصه آن کنایت است از عدم تصریح بعلم غیب تا دانسته باشد حقیقت کلام مراد نباشد مراد عدم در یافت احوال عاقبت است چه در دنیا و چه در آخرت
بتفصیل چه علم باحوال غیب بتفصیل جز پروردگار تعالی را نباشد اگرچه مجملا معلوم است که عاقبت انبیا علیهم السلام بخیر است و بعضی گفته اند که مراد عدم
دریافت در امور دنیاویه است نه اخرویه یا مراد آنست که نمیدانم بموت خواهم مرد یا بقتل و نمیدانم که نازل خواهد شد بر شما عذاب و نکال چنانکه برامم سابقه نازل
شد یا نه و بعضی گفته اند که مراد تردد در فتح مکه و وقت اوست و این معانی نه موافق سوق حدیث است و حق آنست که ورود این قول پیش از نزول قول حق سبحانه است لیغفر
لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر اول ابهامی بود در آغاز عاقبت و بعد از نزول این آیت یقین شد که عاقبت بخیر است کذا قیل والله اعلم وعن جابر قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عرضت علی النار عرض کرده شد بر من و نموده شد مرا آتش دوزخ در شب معراج یا در وقت دیگر در خواب
یا بیداری فرایت فیها امراة من بنی اسرائیل پس دیدم در آتش زنی را از قوم بنی اسرائیل تعذب فی هرة لها عذاب کرده میشود از جهت گربه که مر آن زن را
بود ربطتها فلم تطعمها بسته داشت آن زن گربه را پس نخورانید او را چیزی ولم تدعها تاکل من خشاش الارض و نگذاشت و سر نداد آن زن
گربه را که بخورد و از حشرات زمین و خشاش بکسر خاء معجمه و شین معجمه آنچه مقرر ندارد از جنبند ها بر روی زمین و از پرندها و بحرکات ثلثه حشرات زمین و کیچکان و مانند
آن کذا فی القاموس و نووی گفته که فتح خاء اشهر است از کسر و ضم و اعجام شین اصوب است از اهمال وی بمعنی هوام و پرندهای ضعیف حتی ماتت جوعا تا آنکه
مرد آن گربه از گرسنگی ورایت عمرو بن عامر الخزاعی و دیدم عمرو بن عامر خزاعی را یجر قصبه فی النار می کشید رودهای خود را در آتش دوزخ قصب بضم
قاف و سکون صاد مهمله روده کان وکان اول من سیب السوائب و بود عمرو بن عامر خزاعی نخستین کسی که آزاد کرد ناقها را سوائب جمع سائبه است ناقه که رها
کرده و گذاشته میشد در جاهلیت بجهت نذر یا غیر آن و از عادت جاهلیت بود که چون ناقه ده شکم میزائید همه ماده یا قدوم می آورد یکی از سفر و یا رود را
یا بهبود از مرض آزاد میکردند ناقه را و رها میکردند او را و سوار نمیشدند بر آن و منع نمیکردند او را از آب و گیاه از هر جا که میخورد و میخورد و میشد و میشدند آنرا و این فعل را
عبادت و موجب تقرب باصنام میدانستند و اول کسی که این فعل کرد و این رسم نهاد عمرو مذکور بود و نیز گفته اند که نخستین کسی که پرستش بتان رسم نهاد و آنرا موجب تقرب
گردانید وی بود و در بعضی روایات عمرو بن لحی آمده ظاهرا هر دو یکی است عامر پدر اوست و لحی نام جد یا بالعکس گاهی نسبت به پدر کرده اند و گاهی بجد
کذا قیل رواه مسلم و کرمانی گفته که ازین حدیث معلوم کرده که بعضی از آدمیان امروز در دوزخ اند و معذب میشوند در وی انتهی و ممکن است که گفته شود کشف
کرده شد بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم احوال آینده در روز قیامت و تمثیل ساخته شد بروی صلی الله علیه وآله وسلم والله اعلم وعن زینب بنت جحش ان رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم دخل علیها یوما روایت است از زینب که آنحضرت در آمد بروی روزی فزعا ترسناک یقول در حالتی که میگوید آن
حضرت لا اله الا الله ویل للعرب من شر قد اقترب وای مر عرب را از شری که بتحقیق نزدیک رسیده است گفته اند مراد بآن شر فتنها و قتالهاست که در
عرب واقع شده و اول آن قتل عثمان بن عفان است رضی الله عنه و بعد از ان دایم و مستمر شده تا الآن و بعضی گویند که مراد حصول فتوح و اموال تنازع و تنافس در ان
و در امارت کذا قال شیخ ابن حجر فتح الیوم من ردم یاجوج وماجوج مثل هذه گشاده شد امروز از سد یاجوج و ماجوج رخنه کرده شد در وی
مقدار این وحلق باصبعه الابهام والتی تلیها و حلقه بست آنحضرت از برای تمثیل و تصویر مقدار رخنه سد بدو انگشت خود یکی انگشت نر و انگشتی که
متصل است آنرا که سبابه باشد یعنی تا امروز رخنه دران واقع نشده بود و امروز رخنه بمقدار حلقه این دو انگشت گشاده شد و گشاده شدن رخنه از علامات قرب
قیامت است و وقوع فتنها در عرب نیز از آثار و علامات قرب اوست و بعضی گفته اند که این اشارت است بخروج اتراک چنگیزیه که برآمدند و هلاک کردند عالمی را
و واقع شد بر دست ایشان بغداد و غیر آن از بلا آنچه واقع شده والله اعلم قالت فقلت گفت زینب فقلت پس گفتم من یا رسول الله افنهلک آیا پس هلاک کرده
میشویم و فینا الصالحون و حال آنکه در میان ما موجود باشند صالحان آیا برکت وجود ایشان مانع نمی آید از وقوع بلا و فتنه قال نعم گفت آنحضرت آری هلاک کرده میشوید شما
با وجود بودن مردم صالح و در میان شما اذا کثر الخبث وقتیکه بسیار شود فسق و فجور یعنی اگرچه مردم صالح باشند اما غلبه و کثرت فسق و فجور سبب آن گردد و خبث بضم خا و
سکون با است و در بعضی نسخ بفتحتین نیز تصحیح کرده اند متفق علیه وعن ابی عامر او ابی مالک الاشعری شک و تردد کرد بخاری در روایت این حدیث که از ابی
عامر اشعری است که عم ابو موسی اشعری است و از کبار صحابه است شهید شده و زحنین یا از ابی مالک اشجعی است که او را اشجعی هم گویند نیز صحابی مشهور است و شک و تردد موجب طعن در
حدیث نگردد چون صحابه همه عدل و ثقه اند از هر که باشد صحیح خواهد بود قال گفت ابو عامر یا ابو مالک سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول

وی صحابی

می گفت لیکونن من امتی اقوام یستحلون هر آینه خواهند بود از امت من گروهها که حلال میگیرند حتی ارتکاب میکنند و استعمال میکنند چنانکه از حلال ها را الخز بخای معجمه و زای مشدده و
الحریر والخمر والمعازف در قاموس گفته خز جانوری مشهوری است و در مجمع البحار گفته که خز در زمان قدیم از پشم و ابریشم بافته میشد و این مباح است و صحابه و تابعین آنرا پوشیده اند
پس نهی از جهت تشبه بعجم و بودن زی اهل تنعم و اتراف باشد اما الآن آنچه متعارف است از خز آن خود حرام است زیرا که تمام از ابریشم است و این حدیث محمول بر آنست
و این نوع در زمان شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نبود پس این حدیث بجهت اخبار غیب است از معجزات باشد و درین وجه عطف حریر بروی از باب تعمیم بعد از تخصیص خواهد
بود و معازف برای معنی ملاهی است مثل عود و طنبور و مانند آن جمع عزف یا معزف بکسر میم و سکون عین و فتح زاء و در اصل بمعنی آواز جن است و جرسی که شنیده میشود در
بادیه تا شب و بمعنی آواز باد نیز آمده کذا فی القاموس و بعد از آن که خبر داد وی صلی الله علیه وآله وسلم بوجود اقوام در است که استحلال معاصی کنند خبر داد بوجود
اقوام دیگر که منع سائل کنند با وجود ثروت و نعمت در قضای حاجت محتاجان توقف و تاخیر نمایند و بدان مستحق هلاک و مسخ شوند و فرمود ولینزلن اقوام الی جنب
علم و هر آینه فرود آیند گروهها در پهلوی کوه بلند یعنی باشد منزل و مقام ایشان در جائی مشهور نمایان که گدایان و محتاجان همه بدیدن آن بیایند و حاجات خود را
طلب نمایند تروح علیهم بسارحة لهم شبانگاه می آید بر ایشان مواشی ایشان که بچراگاه رفته و سیر شکم و پر شیر باز می آرد آنها را چرانده آنها یاتیهم رجل لحاجة
می آید ایشان را مردی از جهت حاجت یعنی سائلی می آید که از شیر مواشی محظوظ شود فیقول ارجع الینا غدا پس میگویند بقصد رد سوال وی برگرد و باز آی بسوی ما فردا فیبیتهم الله پس می
فرستد خدای تعالی بر ایشان عذاب شبانه و یضع العلم و می نهد و می اندازد کوه را بر بعضی از ایشان تا هلاک میشوند و پست میگردند در زیر کوه چنانکه باقی نماند از ایشان
اثری و یمسخ آخرین قردة و خنازیر الی یوم القیمة و مسخ میکند الله تعالی بعضی از ایشان را و میگرداند بصورت بوزنه و خوک تا روز قیامت و می ماند برین صورت
دایم یا باقی می ماند این عذاب بر اقوامی که این عمل کنند تا روز قیامت رواه البخاری وفی بعض نسخ المصابیح و در بعضی نسخهای مصابیح بجای الخز الحر بالمهملتین
یعنی بحای مهمله و را واقع شده و معنی حر بکسر حا و تخفیف را فرج زن است که مراد بدان زنا است وهو تصحیف و این واقع شدن الحر بمهملتین تصحیف است و خطا کردن
در صورت خطی است که از بعضی روایات واقع شده وانما هو بالخاء والزای المعجمتین و نیست این لفظ مگر الخز بخای معجمه و زای بمعنی جامهٔ معروف که مذکور شد
نص علیه الحمیدی وابن الاثیر فی هذا الحدیث تصریح کرده برین معنی حمیدی و ابن اثیر درین حدیث مؤلف تائید کرد تصحیف را بقول حمیدی و ابن اثیر رای
و کسی که گمان برده که صحیح الحر است بمهملتین والخز بمعجمتین تصحیف است و اشارت کرد بقول خود فی هذا الحدیث که الحر بمهملتین در حدیث دیگر هست که ابو داؤد و غیر وی روایت
کرده اند چنانکه آطیبی آن حدیث را آورده و درین حدیث که بخاری روایت کرده بمعجمتین است اما شیخ ابن حجر فرموده که در اکثر روایات بخاری بمهملتین است و برین وا
تقدیر هر دو روایت صحیح باشد والله اعلم وفی کتاب الحمیدی عن البخاری و واقع شده است در کتاب حمیدی از بخاری وکذا فی شرحه للخطابی و همچنین
واقع شد در شرح بخاری که مر خطابی راست تروح علیهم سارحة لهم بتاء فوقانیه در تروح و سارحة برفع فاعل تروح و این قرینه است بر آنکه با در بسارحة که در
روایت اولی واقع شده زایده است چنانکه در وجه اول در تقریر معنی حدیث اشارت بدان کردیم و همچنین درین دو کتاب یاتیهم لحاجة واقع شده بی ذکر
رجل یا بتقدیم لحاجة بر رجل وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا انزل الله بقوم عذابا چون فرستد خدای تعالی برگروهی
عذابی اصاب العذاب من کان فیهم میرسد آن عذاب هر کرا باشد در میان ایشان از صالح آن چنین جاری شده است عادت الهی عزوجل در بعضی گناهان و
در بعضی اوقات که نگاه نمیدارد صالح را از میان طالحان ثم بعثوا علی اعمالهم پس برانگیخته میشوند این گروه بر عملهای ایشان یعنی اگرچه در دنیا عذاب شامل
همه میشود و لیکن در آخرت هر یکی بعمل خود جزا داده میشود و تمیز کرده میشود میان نیکوکاران و بدکاران متفق علیه وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم یبعث کل عبد علی ما مات علیه برانگیخته میشود هر بنده روز قیامت بر آن حال و صفت که مرده است بر آن از ایمان و کفر و طاعت و معصیت و
ذکر و غفلت پس معتبر خاتمه است تا آخر بچه حالت گذرد و از ینجا گفته اند حکم مستوری و مستی همه بر خاتمه است کس نداند که آخر بچه حالت گذرد ولیکن بعضی از عارفان
گفته اند که چون یکی را ملکه یاد داشت و حضور حاصل شده و جوهر ذکر در دل قرار یافته است اگر بجهت تنگی وقت موت و غلبهٔ وجع و بی تابی دل اختلالی و فتوری در
استحضار آن راه یابد ضرری ندارد و بعد از مفارقت روح باز بدان آن حال عود خواهد نمود بلکه ذکر را بدیهه رسانید و حاصل کرد و بالله التوفیق رواه مسلم الفصل
الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما رایت مثل النار نام هاربها ندیده ام من مانند آتش دوزخ در شدت و هول
که خواب کرده است گریزنده از وی یعنی اگر یکی از شر دشمنی قوی می گریزد خواب نمیکند و غفلت نمی ورزد و راه میبرد و می گریزد چنان و چندانکه میتواند مگر آتش دوزخ که با این
و شناعت در پی است و مردم از گریختن از وی غفلت میورزند و بجد نمیشوند و اگر می گریزند در آن حین گریختن خواب می کنند و غافل میشوند و گریختن از آتش دوزخ
بترک معاصی و التزام طاعات باشد ولا مثل الجنة نام طالبها و ندیده ام در بهشت مانند بهجت و سرور که خواب کرده است طلب کنندهٔ وی یعنی اگر کسی طالب
محبوبی و راحتی میباشد غافل نمیگردد و از آن و سستی و تهاون نمی ورزد در طلب وی و میدود در دریافت وی چندانکه میسر گردد مگر بهشت این همه خوبی و راحت که
در دست آدمی در طلب وی نمی شتابد و آنرا در نمی یابد و شتافتن به بهشت و دریافتن آن بآن چیز باشد که گریختن از دوزخ بدان بود رواه الترمذی

الفصل الثانی

وعن ابی هریرة

وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انی اری مالا ترون مدرستی من می بینم چیزی را که نمی بینید شما آن را از امارات ساعت و
آیات صنع الٰهی وصفات قهریهٔ وی سبحانه واسمع مالا تسمعون و می شنوم چیزی را که نمی شنوید شما از اخبار و اسرار احوال آخرت و اهوال قیامت و شدت عذاب
و دوزخ اطت السماء آواز کرد و نالید آسمان وحق لها ان تئط و واجب و سزاوار کرده شده است مر او را که آواز کند و نالد والطیط آواز بالان و زین
و نالیدن شتر گران از تعب گرانی بار و آواز نالیدن آسمان چنانچه سوق حدیث در آن ناظر است از کثرت و از دحام ملائکه و ثقل ایشان باشد چنانکه مرکبی در زیر بار
سواری از تعب آواز کند و گفته اند مقصود بیان کثرت ملائکه و کنایت از آنست اگرچه در این جا آواز می و نالهٔ نباشد و ممکن است که نالهٔ وی از خوف و خشیت پروردگار
تعالی باشد و هرگاه که آسمان با آنکه جماد است و محل ملائکه مقدسه است از ترس حق تعالی بنالد آدمی که جانی دارد و آلوده گناهانست سزاوار تر است که بنالد و بگرید
و معنی این مناسب تر است بمقصود کلام این حدیث والذی نفسی بیده ما فیها موضع اربعة اصابع وسجدا سو کند بینست در آسمان جای چهار انگشت الا
وملك واضع جبهته ساجدا لله که آنکه فرشته نهاده است سر خود را در حالی که سجده کننده است مر خدا را و خایف و خاشع است بمشاهده کبریا و جلال
حق والله لو تعلمون ما اعلم بخدا سوگند اگر بدانید چیزی که میدانم من لضحکتم قلیلا ولبکیتم کثیرا هر آئینه بخندید شما کم و میگریید شما بسیار وما تلذذتم بالنساء
علی الفرشات و خوش نمی یابید بزنان بر بسترهای افکنده ولخرجتم الی الصعدات تجأرون الی الله و هر آئینه بیرون می آئید بسوی صحراها در حالی که ناله و فریاد و
زاری کنندگان آئید بدرگاه خدا چنانکه شان محرومان و اندوه زدگان است که از خانه بدر روند و سر بصحرا نهند تا گریه از دل بگشایند و
نفسی تواند راست کرد و صعدات جمع صعد بضمتین که جمع صعید است بمعنی روی زمین چنانکه طرقات و طرق و طریق و قال ابوذر و گفت ابوذر بعد از روایت این حدیث
بطریق تالم و تحسر یا لیتنی کنت شجرة تعضد ای کاش بودمی من درختی که بریده میشود یعنی تا آلوده گناهان و رنجیده نشدمی چنانکه درخت را می برند و رفت این چنین
من نیز بودمی و مثل این آرزو ها در دناک از کبار صحابه آمده است یکی گفت کاشکی من گوسفندی بودمی که او را بکشتند و بخوردند دیگری گفت ای کاش جانوری
پرنده بودمی هر جا خواستی نشستمی و هر جا خواستی رفتمی تکلیفی بر وی نه و این جماعه اند که بشارت یافته اند از جناب رسالت به بهشت و عاقبت ایشان محمود است
دیگران را چگوید اگرچه وعدهٔ مخبر صادق حق است اما خوف لا ابالی گری می کشند رواه احمد والترمذی وابن ماجة وعن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من خاف ادلج کسی که میترسد از کسی میگریزد و میراند از اول شب زیرا که غارت در آخر شب میباشد ومن
ادلج بلغ المنزل و کسی که میگریزد از اول شب میرسد منزل را وادلاج بسکون دال در اول شب رفتن و بتشدید دال در آخر شب رفتن و در حدیث معنی اول است
الا ان سلعة الله غالیة آگاه باشید که کالای خدای گران قیمت است بخریدن بهای نفیس بدست نتوان آورد و آن دادن جان و مال است الا ان سلعة الله
الجنة آگاه باشید که کالای خدای عبارت از بهشت است رواه الترمذی وعن انس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال یقول الله گفت آنحضرت میگوید
خدا جل ذکره یعنی روز قیامت بفرشتگان که موکل اند بر دوزخ اخرجوا من النار من ذکرنی یوما بیرون آرید از آتش کسی را که یاد کرده است مرا روزی در
امتثال و طاعت او خافنی فی مقام و کسی را که ترسیده است از من در جائی یعنی از ارتکاب معصیت در اینجا اشارتست که هر که یکبار از روی اخلاص خدا را یاد
کرده و در یک وقت از عذاب وی ترسیده آخر از عذاب دوزخ او را نجاتست و اگر خواهد خدا تعالی در دوزخ بدر آرد و هم از اول به بهشت فرستد یغفر لمن
یشاء و یعذب من یشاء صفت اوست و یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید کار را ولا یسئل عما یفعل وهم یسئلون شان او سبحانه رواه الترمذی والبیهقی فی کتاب
البعث والنشور وعن عائشة رضی الله عنها قالت سألت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن هذه الآیة گفت عائشه صدیقه
رض پرسیدم آنحضرت را از معنی این آیت که والذین یؤتون ما آتوا وقلوبهم وجلة پروردگار تعالی مدح بندگان خاص خود می کند که آن کسانی که میدهند چیزی که می دهند یعنی
تصدق میکنند بر فقرا و دلهای ایشان ترسان و لرزان است از آنکه بسوی پروردگار باز گردند سؤال عائشه در اینجا اینست که گفت اهم الذین یشربون الخمر
ویسرقون آیا ایشان آنانند که شراب میخورند و دزدی میکنند زیرا که ترسیدن از عذاب کار گناهکاران و بدکاران است قال گفت آنحضرت لا یا ابنت الصدیق
نه ای دختر صدیق اینها آن جماعه اند که شراب خورند و دزدی کنند و کارهای بد کنند ولکنهم الذین ولیکن آنها آن کسانی اند که یصومون روزه میدارند ویصلون
و نماز میگذارند و یتصدقون و زکوة میدهند وهم یخافون ان لا یقبل منهم و ایشان می ترسند که قبول کرده نشود از ایشان بدلیل آنکه در آخر آیت فرموده
اولئك یسارعون فی الخیرات فرموده است وهم لها سابقون آن جماعه که شتابی می کنند و کرمی مینمایند در نیکیها رواه الترمذی وابن ماجة بدانکه در این
آیت دو قرات است قرات مشهور که قرات قراء سبعه است یؤتون بضم یا فعل مضارع از ایتا و آتوا بمد همزه فعل ماضی از وست و ایتا بمعنی اعطا است چنانکه معنی آن تقریر
کرده شده قرات دوم شاذ است یأتون یأتوا مشتق از اتیان بمعنی کار کردن و معنی آن باشد که آن کسانی که میکنند آنچه میکنند و دلهای ایشان ترسان است و
سؤال عائشه باین قرات انسب است اما در نسخ مصابیح هم بر لفظ قراءت اول واقع است و ظاهر اینست که بر لفظ قراءت ثانی باشد فافهم وعن ابی بن کعب قال
کان النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذا ذهب ثلث اللیل قام بود آنحضرت چون میرفت چهارم انگ شب بر می خاست برای نماز شب

فقال پس گفت یا ایها الناس ای مردمان اذکروا الله اذکروا الله سه بار فرمود یاد کنید خدا را یاد کنید خدا را جاءت الراجفة آمد نفخهٔ اولی که قیامت بدان قایم شود و همه بمیرند و رجف در لغت جنبیدن و جنبانیدن و سخت اضطراب کردن و رجفه بمعنی زلزله آید تتبعها الرادفة در پی میرسد او را رادفه یعنی نفخهٔ ثانیه که بدان زنده میشوند و برمی خیزند از قبور غرض یاد دادن قیامت است تا باعث شود بر عمل و ذکر حق سبحانه و در وی ایمائی است بآنکه تخواب رفتن حکم موت دارد که اثر نفخهٔ اولی است و بیدار شدن حکم بعث دارد که مراد از نفخهٔ ثانیه است و این هر دو نشان قیامت و یاد دهنده است از آن و میگفت آن حضرت که جاء الموت بما فیه جاء الموت بما فیه آمد موت با احوالی که در بین موت است یعنی چیزها که در حین موت و بعد از وی شدنی است رواه الترمذی وعن ابی سعید قال خرج النبی ابوسعید خدری گفت بیرون آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای گذاردن نمازی فرای الناس کانهم یکتشرون پس دید مردم را گویا که خنده میکنند و کشر بشین معجمه دندان سفید کردن در خنده قال گفت آنحضرت اما انکم لو اکثرتم ذکر هاذم اللذات آگاه باشید که اگر شما بسیار کنید ذکر قطع کننده لذتها را او هاذم بذال معجمه از هذم بمعنی قطع و روایت هم چنین است و در بعضی نسخها بدال مهمله نیز می نویسند از هدم بمعنی شکستن بنا و سیوطی گفته که سهیلی تصریح کرده است که روایت بذال معجمه است پس فرمود که اگر شما ذکر هاذم لذات را بسیار کنید لشغلکم عما اری هر آئینه باز دارد شما را از آنچه می بینم یعنی خنده کردن و خوشحال شدن الموت بیان هاذم لذات است فاکثروا ذکر هاذم اللذات الموت پس بسیار کنید ذکر هاذم لذات را که موت است فانه لم یات علی القبر یوم پس بدرستی که نیاید بر گور روزی الا تکلم مگر آنکه سخن گفت بزبان حال فیقول پس میگوید انا بیت الغربة منم خانهٔ غربت و الغربة دوری از جای خود و انا بیت الوحدة منم خانهٔ تنهائی و انا بیت التراب و منم خانهٔ خاک و انا بیت الدود منم خانهٔ کرمها و اذا دفن العبد المؤمن و چون در گور کرده میشود بنده مؤمن مطیع قال له القبر میگوید مر آن بنده مؤمن را گور چنانچه مهمان عزیز را گویند مرحبا و اهلا آمدی جائی فراخ و جائی خود را اما ان کنت لاحب من یمشی علی ظهری الی آگاه باش بتحقیق تو بودی محبوب تر نزد من از هر که میرفت بر پشت من فاذ ولیتک پس چون والی و حاکم گردانیده شدم من بر تو ولیتک بتشدید بر صیغهٔ مجهول از تولیت است و بر صیغهٔ معلوم از ولایت نیز روایت است یعنی چون والی شدم من بر تو الیوم امروز و صرت الی و باز گشتی تو بسوی من فستری صنیعی بک پس نزدیک است که ببینی نیکی کردن مرا بتو قال گفت آنحضرت فیتسع له مد بصره پس فراخ می شود گور مر آن بنده را و می درآید در نظر وی مقدار درازی بینائی آن بنده یعنی تا آنجا که کار میکند و یفتح له باب الی الجنة و کشاده میشود مر آن بنده را دری بسوی بهشت و اذا دفن العبد الفاجر او الکافر و چون دفن کرده میشود بنده فاسق یا کافر قال له القبر میگوید مر او را قبر چنانچه مهمان ناخوانده نا آشنا را گویند لا مرحبا و لا اهلا اما ان کنت لابغض من یمشی علی ظهری الی آگاه باش بتحقیق بودی تو دشمن تر بسوی من از هر کسی که میرود بر پشت من فاذ ولیتک الیوم پس چون والی گردانیده شدم بر تو امروز و صرت الی و باز گشتی تو بسوی من فستری صنیعی بک پس نزدیک است که ببینی تو بد کردن مرا بتو قال گفت آنحضرت فیلتئم علیه پس جمع میگردد و بهم می آید قبر بر وی حتی تختلف اضلاعه تا آنکه مختلف میشوند استخوانهای پهلوی وی یعنی در می آیند بعضی از آن در بعضی قال گفت ابوسعید و قال رسول الله و اشارت کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای نمودن صورت اختلاف اضلاع باصابعه بانگشتان خود فادخل بعضها فی جوف بعض پس درآورد بعضی انگشتان را در درون بعضی قال گفت آنحضرت و یقیض له سبعون تنینا و گماشته میشوند مر آن بنده فاجر یا کافر را هفتاد اژدها لو ان واحدا منها نفخ فی الارض اگر یکی از آنها دم کند در زمین ما انبتت شیئا نرویاند زمین چیزی را ما بقیت الدنیا تا آنکه پاینده است دنیا فینهسنه پس می گزند آن ماران آن بنده را و نهس بسین مهمله بدندان پیشین گزیدن و یخدشنه و می خراشند و میکنند پوست او را حتی یفضی به الی الحساب تا آنکه رسانیده میشود آن بنده را بسوی حساب یعنی تا روز قیامت قال گفت ابوسعید و قال رسول الله و گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم انما القبر روضة من ریاض الجنة نیست گور مگر مرغزاری از مرغزارهای بهشت او حفرة من حفر النار یا گوئی است از گوهای آتش دوزخ و در بعضی نیران من حفر النیران نیز آمده رواه الترمذی وعن ابی جحیفة صحابی خرد است در زمان آنحضرت خرد بود و لیکن سماع و روایت دارد احوال وی در موضع دیگر نوشته شده است قال قالوا گفتند صحابه یا رسول الله قد شبت تحقیق پیر شدی تو قال گفت آنحضرت شیبتنی هود و در بعضی نسخ سوره هود و اخواتها پیر گردانیده مرا سوره هود و مانند آن از سورتهای دیگر که در حدیث آینده مذکور شوند و گفته اند که مراد از سوره هود آیت فاستقم کما امرت و من تاب معک است زیرا که استقامت بر طریق مستقیم بی میل بجانب افراط و تفریط در اعتقادات و اعمال ظاهره و باطنه بغایت دشوار است و نظر بحقیقت عروض شیب مر آنحضرت را از بن خطاب بجهت و من تاب معک است و الا جوهر شریف وی مظهر کمال استقامت و اعتدال است دشواری چه معنی دارد و لهذا نسبت نکرد آنرا بسوره شوری با وجود آنکه در آن سوره نیز بخطاب فاستقم کما امرت مخاطب است و لیکن بی ذکر و من تاب معک پس شیب بجهت اهتمام بامر است و کثر حصول حقیقت استقامت مر اشیا را نه از جهت ذات شریف خودش بدین معنی حمل باید کرد حکم سورتهای دیگر را که در حدیث آینده با سوره هود مذکور اند رواه الترمذی وعن ابن عباس قال قال ابوبکر گفت ابن عباس که گفت ابوبکر یا رسول الله قد شبت تحقیق پیر شدی تو قال گفت آنحضرت

شیبتنی هود والواقعة والمرسلات وعم یتساءلون واذا الشمس کورت زیرا که درین سورت احوال آخرت و عذاب آتش و وعیدهای سخت مذکور شده
رواه الترمذی وذکر کرده شد حدیث ابی هریره که اولش اینست لا یلج النار فی کتاب الجهاد الفصل الثالث عن انس قال انکم لتعملون اعمالا
بدرستی که شما هر آینه میکنید عملها را که هی ادق فی اعینکم من الشعر آن عملها باریکتر است در چشمهای شما از موی یعنی تدقیق فکر و امعان نظر در آن عملها مینمائید و
کان میسر بدکه آن عملها نیک است و در حقیقت نه چنین است یا مراد آن است که آن عملها را صغیر و حقیر می پندارید و از ارتکاب آن باک مندارید کنا نعدها علی عهد
رسول الله صلی الله علیه وسلم بودیم ما که می شمردیم آن عملها را در زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم من الموبقات یعنی المهلکات یعنی از جنس عملهائی که
سبب هلاک شوند مر فاعل آنرا و در حکم کبائر باشند رواه البخاری وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت
است از عائشه که آنحضرت گفت یا عائشة ایاک ومحقرات الذنوب ای عائشه دور دار خود را از گناهان که آنرا حقیر و صغیر پنداشته میشود فان لها من الله
طالبا زیرا که مر آن گناهان را از جانب خدا طالب است یعنی وی سبحانه طلب کننده و سؤال کننده است از آن اعمال مثل این ترکیب درین معنی در زبان عرب
بسیار آید چنانکه گویند رایت من زید اسدا دیدم از زید شیری را یعنی زید را که دیدم شیر را دیدم و احتمال دارد که معنی آن باشد که ملائکه از جانب حقتعالی طالب و
سایل اند رواه ابن ماجة والدارمی والبیهقی فی شعب الایمان وعن ابی بردة بن ابی موسی قال قال لی عبد الله بن عمر ابی برده بن
موسی اشعری که از کبار تابعین است گفت که گفت مرا عبد الله بن عمر رضی الله عنهم اجمعین هل تدری ما قال ابی لابیك آیا میدانی یا نی که چه گفت پدر من مر پدر
ترا قال قلت لا گفت ابو برده گفتم نمیدانم قال فان ابی قال لابیك گفت ابن عمر پس بدرستی که پدرم گفت مر پدر ترا یا ابا موسی هل یسرك ان اسلامنا
مع رسول الله آیا خوشحال میکرداند ترا این اسلام آوردن ما با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وهجرتنا معه و هجرت کردن ما با آن حضرت وجهادنا
معه و کارزار کردن ما با کافران همراه آنحضرت وعملنا کله معه و عملهای ما همه که کردیم با آنحضرت برد لنا ثابت و باقی ماند برای ما وان کل عمل عملنا بعده
و این هر عملی که کردیم بعد از آنحضرت نجونا منه کفافا راسا براس نجات یابیم و خلاص شویم از آن برابر سر بسر یعنی نه نفع از آن بما رسد و نه ضرر آن بر ما افتد و نه موجب
ثواب گردد و نه سبب عقاب یعنی اگر موجب ثواب نبود باری علت عقاب نیز نگردد و نعم من قال بیت طاعت ناقص ما موجب غفران نشود راضیم گر بدر علت عصیان
نشود یعنی آن عملهائی که در ظل تربیت و نورانیت صحبت وی صلی الله علیه وسلم کردیم و کمان بد آن قبول داریم باقی ماند زهی سعادت اما عملهای که بعد از آنحضرت کردیم
معلول و مدخول میدانیم اگر سر بسر بگذرد غنیمت است فقال ابوك لابی پس گفت پدر تو مر پدر مرا لا والله قد جاهدنا بعد رسول الله نه چنین است بخدا سوگند
بتحقیق جهاد کردیم ما بعد از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وصلینا وصمنا و نماز گزاردیم و روزه داشتیم وعملنا خیرا کثیرا و کردیم عملهای نیک بسیار و
اسلم علی ایدینا بشر کثیر و مسلمان شدند بر دست ما آدمیان بسیار وانا لنرجو ذلك و بدرستی ما هر آینه امید میداریم ثواب آنرا بمقتضای وعده کریم باز ابن عمر
گفت فقال ابی و گفت پدر من یعنی عمر رضی الله عنه ولکنی انا والذی نفس عمر بیده ولیکن من سوگند بآنکسی که نفس عمر در دست قدرت اوست لوددت ان ذلك
برد لنا هر آینه دوست میدارم که این عملهای که با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرده ام ثابت و باقی ماند ما را وان کل شیء عملناه بعده و این هر چیزی که کرده ایم آنرا بعد از
آنحضرت نجونا منه کفافا راسا براس سر بسر بگذرد ابو برده میگوید فقلت پس گفتم من ابن عمر را ان اباك والله کان خیرا من ابی پس بدرستی پدر تو بخدا
سوگند بود بهتر از پدر من یعنی چون پدر تو با وجود چندین اعمال و فضایل در مقام خوف و دهشت است هر آینه بهتر باشد از پدر من و مقام او اعلی باشد یا مراد آنست که تعجب
میکند با وجود آنکه پدر تو بهتر است از پدر من این همه میترسد پس معلوم میشود که کار نازک است رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم امرنی ربی بتسع گفت آنحضرت امر کرد مرا پروردگار من به نه خصلت خشیة الله فی السر والعلانیة خصلت اول ترس خدا در نهان و آشکارا
وکلمة العدل فی الغضب والرضا دوم سخن راست و درست گفتن که از حد اعتدال تجاوز نکند در حالت خشم و خشنودی یعنی آدمی چون راضی میباشد از کسی
مدح میکند و نیک میگوید و عیب او میپوشد و چون در خشم آید بر خلاف آن میرود و باید که در هر دو حال یکسان باشد والقصد فی الفقر والغنا سیوم
میانه روی در غایت اعتدال در درویشی و توانگری این عبارت احتمال دو معنی دارد یکی آنکه رزق وی کفاف بود نه فقیر باشد و نه غنی دیگر آنکه در هر دو حالت بر
طریقه اعتدال مستقیم باشد یعنی در فقر سخط و جزع و فزع نکند و در غنا تکبر و عتو و علو نورزد وان اصل من قطعنی چهارم آنکه پیوند کنم با کسی که ببرد از من چنانکه بعضی از اولو
الارحام قطع رحم کنند و وی در مقام صله و انعام باشد با ایشان واعطی من حرمنی پنجم آنکه عطا کنم کسی را که محروم گرداند مرا واعفو عمن ظلمنی ششم آنکه
عفو کنم و درگذرم از کسی که ظلم کند مرا وان یکون صمتی فکرا هفتم آنکه باشد خاموشی من فکر یعنی چون خاموش باشم در فکر تحصیل معرفت باشم ونطقی ذکرا هشتم
آنکه باشد نطق من ذکر یعنی چون سخن گویم ذکر خدا گویم ع سخن برای تو گویم خمش برای تو باشم ونظری عبرة نهم آنکه باشد نظر من عبرت یعنی چون نظر در مخلوقات
کنم بر وجه عبرت و هوشیاری کنم نه بجهل و غفلت وامر بالعرف و امر کرد مرا پروردگار من که امر کنم بعرف وقیل بالمعروف و روایت کرده شده است بالمعروف بجای بالعرف
و این خصلت دیگر است زاید بر نه خصلت مذکوره که جامع است مر جمیع خیرات و طاعات را در حقوق خلق و خدا که بطریق اجمال بعد از تفصیل ذکر کرد رواه رزین

وعن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما من عبد مؤمن یخرج من عینیه دموع یعنی هیچ بندهٔ مسلمان که بیرون آید از دو چشم او اشکها وان کان مثل راس الذباب اگرچه باشد اشک مانند سر مگس و در صغر وقلت من خشیة الله از ترس خدا ثم یصیب شیئا من حر وجهه پس برسد آن اشک چیزی را از ظاهر روی وی یعنی اشک از چشم برآمده بر روی افتد و حر بضم حاء مهمله آنچه ظاهر است از روی مقابل از روی وحر الدار وسط آنرا گویند الا حرمه الله علی النار مگر آنکه حرام میکرداند آن بنده را خدای تعالی بر آتش دوزخ رواه ابن ماجه باب تغیر الناس تغیر از حالی بحالی شدن و مراد تغیر حال مردم است از آنچه در زمان نبوت بود از استقامت بر طریق دین و التزام احکام بست و اتباع حق و زهد در دنیا و مغرور نشدن بزخارف آن از مال و منال و خدم و حشم و ثبات بر اعمال مرضیه و صفات حمیده و اخلاق عظیمه و نورانیت قلب و صفای باطن و عروض اضداد این احوال و در آخر زمان

الفصل الاول عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انما الناس کالابل المائة و در روایتی کابل می فرماید جز این نیست که آدمیان همچنانند شتر صد که لا تکاد تجد فیها راحلة نزدیک نیستی که بیابی تو ای مخاطب در آن صد شتر یک راحله را و راحله شتری را گویند که توانا باشد بر سفر کردن و تا برای مبالغه است و معنی آنست که آدمیان بسیارند و برگزیدگان و پسندیده کرداران که قابل صحبت باشند و حق صحبت بجا آرند و معاون باشند بر خیر میان ایشان کمترند بعضی گویند که مراد آدمیان آخر زمان اند که بعد از قرون ثلثه که اخیار امت اند پیدا آیند و حق آنست که حاجت باین قید نیست احتمال دارد که مسلمانان کامل که در آن زمان باشند کم باشند اگرچه نسبت با بعد خود اخیار باشند و بالجمله مردم نیک بجمیع صفات پسندیده موصوف در همه زمانها کم بوده اند و در آخر زمان کمتر اند و فضیلت و خیریت آن سه قرن نسبت بآنها که بعد از ایشان آمدند باقی است باعتبار کثرت و قلت متفق علیه وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لتتبعن سنن بضم سین و فتح هر دو در روایت است من قبلکم هر آینه پیروی کنید شما طریقها و عادتهای کسانی را که پیش از شما بوده اند مراد بدع و اهواء در دین که پیدا کردند و تغیر و تبدیل احکامی که حکم کرده بودند بآن پیغمبران ایشان شبرا بشبر وذراعا بذراع شبر بشبر و ذراع بذراع عبارت است از موافقت و مطابقت و شبر بکسر از سر انگشت نر تا سر انگشت کوچک جمع اشبار و ذراع بکسر از سر انگشت میانه تا بند بازو و در صراح گفته شریک بدست و ذراع رش دست مراد آنکه متابعت کنید شما آنان میکنید بجمیع وجوه در همه کارها حتی لو دخلوا جحر ضب تبعتموهم تا آنکه اگر در آمدند آنها سوراخ سوسمار را که نام جانوری مشهور است پس پیروی میکنید شما ایشان را و می در آئید آن سوراخ را قیل گفته شد یعنی صحابه پرسیدند یا رسول الله الیهود والنصاری ایشان که پیش از ما بوده اند و متابعت میکنیم ما ایشان را یهود و نصاری اند و از من قبلکم ایشان را مراد داشته قال فمن گفت آنحضرت اگر آنها یهود و نصاری نیستند و مراد نداشته ام ایشان را پس کیستند آنها و کرا مراد داشته ام یعنی ظاهر است که مراد یهود و نصاری اند متفق علیه وعن مرداس الاسلمی بکسر میم و سکون را صحابی است از اصحاب شجره معدود در کوفیین مر او را همین یک حدیث است که روایت کرد بخاری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یذهبون الصالحون الاول فالاول میروند مردم نیکوکار نخستین بعد از نخستین یعنی یکی بعد از دیگری و هر کدام را نخستین خواندند زیرا که چون نخستین رفت آنکه بعد از وست نخستین شد نسبت بباقی و تبقی حفالة کحفالة الشعیر والتمر و باقی می مانند بدان و تباه کاران و نه بکار آیند کان مانند سبوسه جو یا خرما و حفاله بضم حاء مهمله و فاء ردی و تباه از هر چیزی که بکار نیاید و حثاله بثاء مثلثه نیز باین معنی آید و آنرا ز واله نیز گویند و در صراح گفته حفاله بضم سبوسه هر چیزی و حثاله بضم پوست جو و گرفج و خرمای کوفته و کنجاره و سبوسه و صفت این جماعی که باقی میمانند آنست که لا یبالیهم الله بالة باک ندارد و ایشان را خدای تعالی باک داشتنی یعنی قدری و اعتباری نمی نهد ایشان را رواه البخاری

الفصل الثانی عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا مشت امتی المطیطاء وقتی که راه روند امت من خرامان بطریق تکبر و مطیطاء بضم میم و فتح طاء ممدود و مقصور خرامیدن و دست انداز ان رفتن و مط برکشیدن ابرو و رخساره از تکبر و مطیطاء در قاموس و صحاح و در نسخ مصابیح و نسخ مصححه مشکات و حواشی و شروح آن بیا است میان دو طاء و یای دیگر بعد از طاء دوم نیست و در مجمع البحار گفته و در بعضی حواشی کتاب نیز نوشته اند که نزد بعضی بحذف یا بعد از طاء ثانیه نیز روایت است و از ینجا معلوم کرد که باثبات یا بعد از طاء ثانیه هم است بلکه راجح است والله اعلم وخدمتهم ابناء الملوک ابناء فارس والروم و خدمت نمایند و چاکری کنند ایشان را یعنی است مراد اولاد فارس و روم یعنی ولایتها و شهرها فتح کنند و اولاد فارس و روم را بند کنند و خدمت فرمایند و ملوک و امرای آنها آمده چاکر شوند و خدمت کنند سلط الله شرارها علی خیارها برگمارد خدای تعالی بدان است بر نیکان ایشان و همچنین واقع شد که خبر داد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون فتح بلاد فارس و روم کردند و ایشان را استخدام نمودند و دولت قوی شد برگماشت خدای تعالی کشندگان عثمان را بر وی رضی الله عنه و برگماشت بنی امیه را بر بنی هاشم و کردند آنچه کردند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن حذیفة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تقوم الساعة حتی تقتلوا امامکم گفت آنحضرت که بر پا نمیشود قیامت تا آنکه می کشید شما امام خود را وتجتلدوا باسیافکم و میزنند یکدیگر را بشمشیرهای خود واجتلاد مجالدة و تجالد شمشیر زدن یکدیگر را ویرث دنیاکم شرارکم و تا آنکه وارث و مالک و متصرف میشوند دنیای شما را بدکاران شما و سر ملامت بدست ظالمان آید و کار و بار خلایق در قبضهٔ اقتدار بدان و فاسقان افتد رواه الترمذی وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقوم الساعة حتی یکون اسعد الناس بالدنیا بر پا نمی شود قیامت

الفصل الاول

الفصل الثانی

تا آنکه میباشد بهره مندترین مردم بدنیا یا بکثرت مال وطیب عیش وانفاذ حکم لکع بن لکع یعنی لئیم واحمق ابن احمق که اصالتی ندارد و سیرت نیکو ندارد ولکع بضم لام وفتح کاف
لئیم واحمق وبنده و آنکه روشن حرف زدن ندارد و بعضی گویند کره خر نیز آمده رواه الترمذی والبیهقی فی دلائل النبوة وعن محمد بن کعب القرظی
قال حدثنی من سمع علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال محمد قرظی بضم قاف وفتح را و ظاء معجمه که از ثقات تابعین است مدنی مرد صالح عالم بقرآن
بود پدر او از بنی قریظه گفت حدیث کرد مرا کسی که شنید امیر المؤمنین علی را که گفت انا لجلوس مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی المسجد بدرستی ما
هر آئینه نشسته بودیم با آنحضرت در مسجد فاطلع علینا پس واقف شد در آمد بر ما مصعب بن عمیر ما علیه الا بردة له در حالتی که نیست بروی چادری مگر از آن او
بوده وبرده بضم با جامه مخطط دار معروف کذا فی القاموس مرقوعة بفرو پیوند کرده شده آن برده به پوستین پاره فلما راه رسول الله پس هرگاه که دید او را
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بکی گریه کرد للذی کان فیه من النعمة از جهت یاد کردن حالی که بود مصعب در آن حال از تنعم و ترفه پیش از ین
در مکه والذی هو فیه الیوم و از جهت دیدن حالی که وی در وست امروز از فقر و تبذل وسیوطی در جمع الجوامع از عمر رضی الله عنه روایت میکند که مصعب بن عمیر
رضی الله عنه روزی بر آنحضرت آمد پوست گوسفند کمر خود بسته پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نگاه کنید بسوی این شخص که روشن گردانید ما ست الله تعالی دل او را
بتحقیق دیدم من مادر و پدر او را که میخورانیدند او را خوشترین طعامها و دیدم بروی جفت جامه که بدویست درهم خریده بودند آنرا پس رسانید او را محبت خدا و
رسول خدا باین حال که می بینید مصعب بن عمیر رضی الله عنه قرشی است از اجله صحابه و فضلای ایشان و بود در جاهلیت منعم ترین مردم در طعام ولباس و چون مسلمان
شد همه را گذاشت و زهد ورزید و وی رضی الله عنه از شهدای احد است و بود وی رضی الله عنه در وقت شهادت چهل ساله یا بالای آن ثم قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم کیف بکم اذا غدا احدکم فی حلة پس فرمود پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم چگونه باشد حال شما وقتیکه بامداد کند یکی از شما در جفت جامه وراح فی حلة و شبانگاه کند
در جفت جامه دیگر یعنی اول روز سر و پای پوشد و در آخر روز سر و پای دیگر ووضعت بین یدیه صحفة و رفعت صحفة اخری و نهاده شود پیش وی کاسه کلانی
از طعام و برداشته شود کاسه دیگر وسترتم بیوتکم کما تستر الکعبة و بپوشید بلباسها خانهای خود را چنانکه پوشیده میشود کعبه کنایت است از تنعم و ترفه و اسراف
در لباس وطعام ومسکن فقالوا پس گفتند بعضی صحابه یا رسول الله نحن یومئذ خیر منا الیوم ما در آن روز که این داشته باشیم بهتر باشیم از ین حال که امروز داریم
زیرا که نتفرغ للعبادة ونکفی المؤنة فارغ باشیم از کسب معیشت و تردد در رزق برای عبادت وکفایت وکارگذاری کرده شویم بار گرانی اهل وعیال را قال لا گفت
آنحضرت این چنین نیست که در آن روز بهتر باشید انتم الیوم خیر منکم یومئذ شما امروز بهترید از آنکه در آن روز باشید زیرا که امروز مشغولید بخدا و قریب بجناب قدس
وی و در آن روز مشغول شوید بما دون حق و دور افتید از حضرت وی و این حدیث دلیل است بر فضیلت فقر بر غنا رواه الترمذی وعن انس قال قال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم یاتی علی الناس زمان می آید بر مردم روزگاری که الصابر فیهم علی دینه شکیب نماینده در آن روز بر دین خود ونگاه دارنده آنرا و استقامت
نمودن و ثابت بودن بر آن کالقابض علی الجمر مانند نگاه دارنده است اخگر سوزان را در دست یعنی چنانچه نگاه داشتن اخگر وصبر کردن بر آن دشوار است همچنین
نگاه داشتن دین و ثابت و مستقیم بودن در آخر زمان مشکل از جهت ظهور رفض وغلبه فساق وقلت معاون وموافق بر آن رواه الترمذی وقال هذا
حدیث غریب اسنادا وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا کان امراءکم خیارکم وقتیکه باشند امیران شما نیکان شما
واغنیاءکم سمحاءکم وباشند توانگران شما سخیان شما وامورکم شوری بینکم و باشد کار و بار شما مشترک و مشورت کرده شده میان شما یعنی مسلمانان بر
یک رای باشند و متفق باشند بیکدیگر و هر کدام را استبداد برای نبود و مخالفت بیکدیگر نورزند فظهر الارض خیر لکم من بطنها پس پشت زمین وظاهر وی بهتر است
مر شما را از شکم زمین و باطن وی یعنی حیات شما بهتر از ممات است واذا کان امراءکم شرارکم و وقتی که باشند امیران شما بدان شما واغنیاءکم بخلاءکم و باشند
توانگران شما بخیلان شما وامورکم الی نساءکم و باشد کار و بار شما مفوض برای زنان شما ظاهر عبارت آنست که گفته شود و باشد امر شما مختلف میان شما چنانکه مقابل شوری
است گویا اختلاف و تنازع اکثر از راه متابعت زنان و رفتن بر گفته ایشان می باشد فبطن الارض خیر لکم من ظهرها پس درون زمین بهتر است مر شما را از ظاهر وی
یعنی مردن بهتر از زیستن در ان وقت رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
یوشک الامم ان تداعی علیکم نزدیک اند امتها یعنی گروههای کفر و ضلالت که جمع گردانند و بخوانند بعضی از ایشان بعضی را برای مقاتله و کسر شوکت شما کما
تداعی الاکلة الی قصعتها چنانکه جمع میشوند جماعه طعام خورندگان و میخوانند بعضی ایشان بعضی را بسوی کاسه طعام که میخورند از آن و بی مانع و بی ملاحظه کرده می آیند و میخورند هم
چنین این امم کرده می آیند بر شما و هلاک میکنند ذات شما را و غارت میکنند اموال شما را و درین اشارت است که شما در پیش ایشان مثل طعام آید که فرو میبرند آنرا و هلاک میکنند
فقال قائل پس گفت گوینده از صحابه ومن قلة نحن یومئذ و این گرد آمدن ایشان بر ما از جهت کمی است که ما را باشیم در آن روز قال گفت آنحضرت این از جهت کمی نیست
که شما دارید بل انتم یومئذ کثیر بلکه شما در آن روز بسیار باشید ولکنکم غثاء کغثاء السیل بلکه شما مثل کفی اید که بر روی سیل می آید یا مثل خس و خاشاک و برگ
درختانیکه ممزوج بکف بالای سیل می باشد وغثاء بضم غین معجمه و تخفیف مثلثه و تشدید کف و برگهای کهنه درختان که بر روی سیل بود یعنی قوتی و شجاعتی نباشد شما را

ولینزعن الله من صدور عدوکم المهابة منکم و بر آینه میکشد خدای تعالی از سینهای دشمنان شما هیبت و بزرگی ترس از شما ولیقذفن فی قلوبکم الوهن
و بر آینه می اندازد در دلهای شما ضعف و سستی پس اخال قائل گفت گوینده یا رسول الله وما الوهن و چیست سبب افتادن سستی در دلهای ما قال حب الدنیا و
کراهیة الموت فرمود سبب افتادن سستی در دل دوستی دنیا و ناخوش داشتن مرگ یعنی چون زندگانی دنیا را دوست دارید و مرگ ناخوش بود کارزار نتوانید
کرد و جلادت ننمود رواه ابوداؤد والبیهقی فی دلائل النبوة الفصل الثالث عن ابن عباس قال ما ظهر الغلول فی قوم الا القی الله فی قلوبهم
الرعب پیدا نشود خیانت کردن در غنیمت در میان قومی مگر آنکه بیندازد خدای تعالی در دلهای آن قوم ترس ولا فشی الزنا فی قوم الا کثر فیهم
الموت و پراکنده نگردد زنا در قومی مگر آنکه بسیار گردد در ایشان موت ولا نقص قوم المکیال والمیزان و کم نکند قومی ترازو را و پیمانه را یعنی خیانت
کنند در کیل و وزن الا قطع عنهم الرزق مگر آنکه بریده شود از ایشان برکت در رزق ولا حکم قوم بغیر حق الا فشی فیهم الدم و حکم نکند قومی
ناحق مگر آنکه فاش گردد میان ایشان خونریزی ولا ختر قوم بالعهد الا سلط علیهم العدو و عذر و عهدشکنی نکند قومی مگر آنکه برگماشته شود بر ایشان
دشمن ختر بخای معجمه و تاء فوقانیه عذر و فی الصراح ختر بفتحتین غدار فریبنده و فی القاموس الغدر والختر والخدیعة رواه مالک باب در لواحق و متممات باب
سابق الفصل الاول عن عیاض بن حمار المجاشعی بروزن قمار حیوان معروف و عیاض بکسر مهمله در آخر ضاد معجمه تمیمی مجاشعی بضم میم منسوب بمجاشع
بن دارم صحابی است معدود در بصریین و وی دوست بود آنحضرت قدیمی یکبار در حالت کفر هدیه فرستاد نزد آنحضرت پس قبول نکرد و چون مسلمان
شد قبول کرد روایت کرده از وی مسلم یک حدیث که این حدیث است ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ذات یوم فی خطبته
روایت کرده است که گفت آنحضرت روزی در خطبهٔ خود الا ان ربی امرنی ان اعلمکم ما جهلتم آگاه باشید که پروردگار من امر کرد مرا که تعلیم کنم شما را
چیزی که نمیدانید شما آن را بعد از آن بیان کرد و آنچه مامور شد بتعلیم آن بقول خود مما علمنی یومی هذا از آنچه تعلیم کرد مرا پروردگار تعالی در این
روز که من در آنم این حکم است که فرمود و تعالی کل مال نحلته عبدا حلال هر مالی که عطا کردم آن را بنده از بندگان را بر وجه شرعی حلال است آن را هیچ
کس از پیش خود حرام نتواند ساخت چنانچه در جاهلیت شتر از بر خود حرام میساختند چنانچه در بیان معنی سوایب در اول باب البکاء والخوف گذشت
وانی خلقت عبادی حنفاء کلهم دیگر آنست که گفت وی سبحانه که من پیدا کردم بندگان خود را مایل از باطل بحق و از کفر باسلام یعنی مستعد مر قبول حق و طاعت
او را اشارتست بفطرة که آمده است نعظر اسلام کل مولود یولد علی فطرة الاسلام نه مسلمان بالفعل یا مراد عهد اسلام است که در میثاق قالوا بلی بهم اقرار بر
ربوبیت پروردگار تعالی کردند اگرچه بعد از آن شرک ورزیدند و اختلاف نمودند و حنفاء جمع حنیف بروزن کریم صحیح المیل ثابت بر آن و حنیف نزد عرب
کسی که بر دین ابراهیم علیه السلام بود و اصل حنف میل کردن است کذا فی القاموس وانهم اتتهم الشیاطین و بدرستی که ایشان یعنی بندگان من آمدند
ایشان را شیطانها که لشکر ابلیس اند و احتمال دارد که شامل شیاطین انس نیز باشد چنانکه آمده است فابواه یهودانه وینصرانه فاجتالتهم عن دینهم پس بر
گردانیدند ایشان را شیاطین و دور انداختند از دین ایشان وحرمت علیهم ما احللت لهم و حرام گردانیدند شیاطین بر ایشان چیزی که حلال ساخته ام
برای ایشان من یعنی گمراه ساختند تا حرام گردانیدند حلال را بنفس خود و امر کردند شیاطین بندگان مرا ان یشرکوا بی که شریک گردانند بمن ما لم
انزل به سلطانا چیزی که نفرستاده ام بآن چیز حجتی و برهانی که بآن غالب آیند مراد بتان اند که آنها را می پرستند و دلیلی و حجتی بر استحقاق آن عبادت ندارند
سلطان مصدر است بمعنی غلبه و سلطنت و حجت و برهان چون قهر و غلبه بر دل دارند سلطان نامیدند و هم چنین تسمیه پادشاه بسلطان وان الله نظر
الی اهل الارض دیگر آنست که خدای تعالی نظر کرد بسوی اهل زمین فمقتهم عربهم وعجمهم پس دشمن داشت ایشان را یعنی اهل زمین عرب را و عجم را الا بقایا من
اهل الکتاب مگر جماعهٔ از اهل کتاب را که باقی و ثابت ماندند بر دین و ایمان بموسی و عیسی و تحریف و تبدیل نکردند دین و کتاب خود را وقال و گفت پروردگار
من یا بن انما بعثتک لابتلیک نفرستاده ام ترا بپیغمبری مگر برای آنکه امتحان و آزمایش کنم ترا و بدانم که برسانی بخلق آنچه حکم کردم بدان از دین و شریعت
وابتلی بک و آزمایش کنم خلق را بتو که قبول کردند آنچه برسانی بایشان یا نه حقیقت آزمایش و امتحان نسبت پروردگار تعالی محالست که آن مستلزم
جهل است مراد ظهور آن و علم بدانست وانزلت علیک کتابا و فرستاده ام بر تو کتابی را که لا یغسله الماء نمیشوید و محو نمیگرداند او را آب یعنی محفوظ و
مصون است از زوال و نسخ یعنی تا قیامت در دلها محفوظ است و احکام او باقی و دایم و مستمر است تقرؤه نائما ویقظان میخوانی تو آن کتاب را در خواب و بیداری یعنی
محفوظ است در دل او در جمیع احوال یا کنایت از کمال حفظ و ضبط آن و حصول آن قرات بسهولت و آسانی وان الله امرنی ان احرق قریشا و خدای تعالی امر کرد مرا که بسوزم
قریش را یعنی هلاک گردانم چنانکه نابود شوند و اثری از ایشان نماند فقلت رب اذن یثلغوا راسی پس گفتم ای پروردگار من اکنون که در مقام ابلاغ و اهلاک ایشان
شوم میشکنند سر مرا فیدعوه خبزة پس میگذارند سر مرا مانند نانی یعنی هم چنین میشکنند و پست میکنند که در نک نانی میشود مسطح و ثلغ بفتح ثاء مثلثه سر شکستن و هر چه
میانه کاواک باشد از باب فتح یفتح و ثلغ را تفسیر بشدخ کرده اند بشین و خاء معجمتین و شدخ بمعنی شکستن و پست کردن چیزی که نرم و تر باشد بچیزی که خشک و سخت

بود

الفصل الثالث

الفصل الاول

باب در لواحق و متممات باب سابق

باسلام

بود چنانچه میوه مثلا از درخت می افتد و در زیر پای پست میکرد و مقصود آنکه من با ایشان چگونه پس می آیم و بر ایشان غالب میشوم که لشکر من کم است ایشان بسیار قال استخرجهم
کما اخرجوک گفت پروردگار تعالی بیرون آر ایشان را از جای وطن ایشان و پریشان گردان ایشان را چنانکه بیرون آوردند ایشان ترا واغزهم نغزك اول از غزا نغزو و ثانی
از اغزی نغزی یعنی غزا و کار زار کن با ایشان مهیا میکردانیم اسباب غزا را و سامان آن می کنیم یعنی قوت می بخشیم و غالب میکردانیم ترا بر ایشان وانفق وسننفق علیك
و انفاق کن و خرج کن بر لشکریان خود اموال را و لکر ما رحمنا انفاق می کنیم و بهم میرسانیم آنرا برای تو وابعث جیشا و نبعث بر ایشان لشکر را نبعث خمسة مثله
بفرستیم ما پنج مقدار آنچه لشکر عظیم است چنانکه در روز بدر پنج هزار فرشته را مدد لشکر اسلام فرستادند وقاتل بمن اطاعك من عصاك وقتال کن همراه کسانی که اطاعت
و فرمان برداری کرده اند ترا و ایمان آورده اند سوی آنکسانی که سرکشی کرده اند ترا و کافر شده اند رواه مسلم وعن ابن عباس قال لما نزلت ابن عباس گفت چون نازل شد این آیت
وانذر عشیرتك الاقربین و بترسان قبیله و تبار خود را که نزدیک ترند از تو از سایر عرب صعد النبی بالا بر آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم الصفا کوه صفا را
که نزدیک بخانه کعبه است فجعل ینادی پس آواز دادن گرفت آن حضرت یا بنی فهر یا بنی عدی لبطون قریش مر بطنهای قریش را و بطن شکم و گروهی کمتر از
قبیله و قریش قبیله ایست پدر ایشان نضر بن کنانه است و پایین او بطون است و افخاذ است و تحقیق این الفاظ در جای دیگر کرده شده است و فهر بکسر فا و سکون ها و را در آخر
حتی اجتمعوا تا آنکه جمع شدند ایشان یعنی بطون قریش فقال پس گفت آنحضرت ارأیتکم خبر دهید مرا و جواب گوئید لو اخبرتکم ان خیلا بالوادی اگر خبر کنم شما را که
که اسپان یعنی سواران و لشکریان در وادی هستند که مکه در آن وادی است که تریدان تغیر علیکم میخواهند که غارت آرند بر شما اکنتم مصدقی آیا هستید شما تصدیق
کننده و راست گو داننده و باور دارنده مرا درین خبر قالوا نعم گفتند آری باور میداریم زیرا که ما جربنا علیک الا صدقا یا آزموده ایم ما بر تو مگر راستی را قال گفت
آنحضرت فانی نذیر لکم بین یدی عذاب شدید پس اگر باور دارید بدرستی که خبر میدهم و میترسانم شما را پیش از فرود آمدن عذاب سخت یعنی اگر ایمان نمی آرید من
فرود آید بر شما عذاب سخت فقال ابو لهب تبا لك سائر الیوم پس گفت ابو لهب که عم آنحضرت بود مرگ و هلاک و زیان باد مر آنحضرت را تمام روز تاب و خرابی مودی بهلاک کرد
و سایر در اصل بمعنی بقیه است و بمعنی جمیع نیز مستعمل بکردد الهذا جمعتنا آیا از برای این سخن بیهوده و نادر است جمع کردی ما همه بطون قریش را فنزلت پس فرود آمد این سوره
تبت یدا ابی لهب هلاک باد و زیانکار باد دو دست ابی لهب و تب و هلاک باد چه هلاک شد بالفعل بگستاخی که برسول خدا کرد صلی الله علیه و آله وسلم و مراد هلاک و زیانکاری
ذات اوست و دستها را از برای آن ذکر میان آورد که چون آنحضرت انداز کرد ابو لهب سنگی برداشت تا بر آنحضرت بیندازد و بعضی گفته اند که مراد بید دو دست دنیا و آخرت او
که در دو جهان هلاک و زیانکار شد متفق علیه وفی روایة نادی و در روایتی این چنین آمده است که ندا کرد آنحضرت و فرمود یا بنی عبد مناف ای پسران عبد مناف
و عبد مناف پدر هاشم و عبد شمس است انما مثلی ومثلکم کمثل رجل رأی العدو فانطلق و بیست حال و قصه عجیب من و شما مگر مانند حال و قصه مردی که دید لشکر دشمن را فانطلق
یربأ اهله پس رفت آن مرد تا نگاهبانی و دیدبانی کند قوم خود را و نگاهدارد ایشان را از غدر و غارت دشمن پس بر کوهی و بلندی بر آمد تا آواز او را شنوند فی الصراح ربأ
چشم داشتن و دیدبانی کردن و بر بلندی بر آمدن فخشی ان یسبقوه پس ترسید این مرد که پیشی کنند و در یابند دشمن پیشتر از خبر کردن وی یا پیشی کنند این مرد را در دریافتن
دشمن و پیشتر از وی خبر دریابند و مآل هر دو معنی یکیست فجعل یهتف پس آواز دادن و فریاد کردن گرفت این مرد قوم خود را و گفت یا صباحاه و این کلمه ایست که از برای
ترسانیدن قوم از امری مخوف بدان آواز کنند و اصلش آنست که اکثر غارت در وقت صبح واقع میشود پس فریاد میکنند صبح را تا از آن آگاه باشند وعن ابی هریرة قال لما نزلت
وانذر عشیرتك الاقربین دعا النبی صلی الله علیه و آله وسلم قریشا یعنی این حدیث بلفظ دیگر نیز آمده است از ابی هریره که چون این آیت فرود آمد خواند
آنحضرت قریش را فاجتمعوا پس فراهم آمدند گروهی قریش فعم وخص پس تعمیم کرد آنحضرت در دعوت و تخصیص کرد یعنی خواند ایشان را بنام جد بعید که همه را عامل
و شامل بود و بنام جد قریب که مخصوص باشد ببعضی فقال پس گفت یا بنی کعب بن لؤی انقذوا انفسکم من النار ای اولاد کعب بن لؤی خلاص کنید و برهانید خود را
از آتش دوزخ یعنی ایمان آرید و کارهای نیک کنید که بدان از آتش دوزخ نجات یابید لؤی بضم لام و فتح همزه و تشدید یا نام جد اعلی ایشان است بالاتر از عبد مناف یا بنی
مرة بن کعب انقذوا انفسکم من النار ای اولاد مرة بن کعب رهائی دهید خود را از آتش دوزخ یا بنی عبد شمس انقذوا انفسکم من النار ای اولاد عبد شمس
خلاص کنید خود را از آتش دوزخ عبد مناف بالاتر از عبد شمس و پدر اوست و در حدیث ذکر او پایان تر وقوع یافته یا بنی هاشم انقذوا انفسکم من النار یا بنی عبد المطلب
انقذوا انفسکم من النار ای اولاد هاشم و عبد المطلب رهائی کنید خود را از آتش دوزخ در اینجا اعمام آنحضرت و بنی اعمام همه داخل شدند و در تخفیف و انذار بجای ترسانید که اولا
شریف را نیز ترسانید و فاطمه زهرا که جگر گوشه وی و سید نساء عالم است و آتش دوزخ بروی حرام شده او را داخل این انذار ساخت و فرمود یا فاطمة انقذی نفسك
من النار فانی لا املك لکم من الله شیئا زیرا که من مالک نیستم مر شما را از عذاب خدا چیزی را یعنی بی اذن او و امر او مرا قدرت تصرف و دخل در آن نباشد غیر
ان لکم رحما سابلها ببلالها جز آنکه مر شما را بر من حق رحم و قرابت است که تر می کنم این تری را بتری آن و باب صله و احسان می نشانم حرارت و حرقت احتیاج
ایشان را و تحقیق این کلمه در باب البر والصلة گذشت و این غایت تخویف و انذار و مبالغه در آنست و الافضل بعضی ازین مذکورین و در آمدن ایشان بهشت را و شفاعت آن
حضور مر عصاة امت را چه جای اقربه و خویشان وی باحادیث صحیحه ثابت شده است و با وجود آن خوف لاابالی باقی است و این مقام تقاضای این حال کرده تو آنرا

۷ حرف یا بنی عبد شمس انقذوا انفسکم من النار ای اولاد عبد شمس خلاص کنید خود را از آتش دوزخ

واحادیث فضل وشفاعت بعد ازان وارد و یافته باشند و بالجمله مامور شد از جانب پروردگار تعالی بانذار پس امتثال کرد این امر را رواه مسلم این روایت مسلم است و

فی المتفق علیه و در حدیث متفق علیه که بخاری و مسلم هردو آنرا روایت کرده آمده که قال گفت آنحضرت یا معشر قریش اشتروا انفسکم ای گروه قریش بخرید ذاتهای

خود را و خلاص کنید آنرا از آتش دوزخ با یمان و طاعت لا اغنی عنکم من الله شیئا بی نیاز نمیتوانم کرد و کفایت نمیتوانم کرد و فایده نمیدهم شمارا از عذاب خدا چیزی را

یا بنی عبد مناف لا اغنی عنکم من الله شیئا ای اولاد عبد مناف بی نیاز نمیتوانم کرد شمارا از عذاب چیزی را یا عباس بن عبد المطلب لا اغنی عنک من

الله شیئا یا صفیة عمة رسول الله لا اغنی عنک من الله شیئا ای عباس بن عبد المطلب بی نیاز نمیتوانم کرد از عذاب خدا چیزی را وصفیه نام عمه آنحضرت است

مادر زبیر بن العوام که از عشرهٔ مبشره است او را انذار کرد چنانکه عباس را کرد که عم شریف اوست یا فاطمة بنت محمد سلینی ما شئت من مالی ای فاطمه جگرگوشه

محمد مطلب هرچه میخواهی از مال من لا اغنی عنک من الله شیئا اما از عذاب خدا و کرفت وی فایده نمیکنم چیزی را اینجا میگویند که آنحضرت را خود مالی نبود خصوصا در مکه

که این حدیث در آنجا ورود یافته و این سخن چیزی نیست مال را اندک و بیش اطلاق می باید وجه نم آنکه هیچ جنس از مال مطلقا نبود از کجا حاصل است و آنحضرت را تجارتی و کسبی

بود یا آن که این عبارت تقاضای وجود مال بالفعل نمیکند مراد آنست که اگر مالی در ملک من باشد بطلب اما نجات آخرت در ملک من نیست الفصل الثانی عن ابی موسی

قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم امتی هذه امة مرحومة این امت که این امت است یعنی با حالت در انقیاد و اطاعت و محبت من و محبت

حق و باین صفات خیر و کرامت و رحمت که حقتعالی آنرا بدان مخصوص گردانیده هیچ یکی از امم سابقه را آن عطا نفرموده و بفضل و کرم و عفو و مغفرت و حسن معامله خود

با ایشان بشارتی داده است که امت مرحوم و مغفور و مستحق رحمت است در آخرت لیس علیها عذاب الاخرة یعنی این همه دلیل و نشان آن است که در آخرت بروی

عذابی نباشد عذابها فی الدنیا الفتن والزلازل والقتل عذاب این امت این است در دنیا فتنها و مصیبتها و بلاها و محنتها است و زلزلها و حادثها روزگار که

با ایشان میرسد موجب کفارت ذنوب و رفع درجات ایشان میکردد و قتال و کشتهای که میان ایشان وقوع می یابد اگر از دست کافران و مبتدعان است خود موجب شهادت

و اجر است و اگر میان مسلمانان باشد پس اگر بجهت اشتباه و تاویل است هردو جانب بر سلامت اند و اگر یکجانب بصریح ظالم است آنجانب مظلوم ماجور خواهد بود و بعضی

از علما گفته اند که عذاب قبر از خصایص این امت مرحومه مغفوره است تا در برزخ تمحیص ذنوب و تکفیر خطایا نموده ایشان را طاهر و مطهر بآخرت برند و در آنجا عذابی نه بینند

و گویند که مراد آن ان الله یغفر الذنوب جمیعا در شان این امت است اما در رد احادیث در وعید مرتکب کبیره و تعذیب وی منافات باین ندارد زیرا که مغفرت غیر شرک در مشیت

حق است عموما و خصوصا و لازم نیست که البته واقع گردد و اگر واقع گردد لازم نه که بر هر فرد وقوع یابد شاید که بعضی معذب باشند و بعضی مغفور یفعل الله ما یشاء و یحکم

ما یرید و بالجمله این است مخصوص است بمزید رحمت و عنایت باری تعالی که اقتضای نجات و عفو و مغفرت ایشان میکند و همه در مشیت اوست تعالی و واجب

نیست بروی چیزی لیکن وعده مخبر صادق مرجو است رواه ابو داود وعن ابی عبیدة ومعاذ بن جبل عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال

ابو عبیده بن الجراح که از عشرهٔ مبشره است و معاذ بن جبل که از عظمای صحابه است روایت میکنند از آنحضرت که گفت ان هذا الامر بدا نبوة ورحمة فرمود آنحضرت

که امر دین و ملت پیدا شد او لا نبوت و رحمت و در بعضی نسخ بدا بالف از بد بمعنی ظهور یعنی اول ظهور دین زمان نزول وحی و رحمت و نور ولایت بود ثم یکون خلافة

ورحمة پس تر میباشد خلافت و رحمت آن تا انقضای زمان خلفای راشدین که بخلافت و نیابت آنحضرت کار دین و دیانت انتظام و التیام داشت ثم یکون ملکا عضوضا

پس تر میباشد ملک و پادشاهی گزنده کنایت است از وقوع ظلم و بیداد بر خلق خدا و عض گزیدن و عضوض بفتح عین صیغه مبالغه است و در بعضی روایات ثم ملوک عضوض بضم عین

جمع عض بکسر عین بمعنی خبیث و شریر یعنی پادشاهان جابر بیدا آیند ثم کائن جبریة وعتوا وفسادا فی الارض پس تر شونده است این کار تکبر و قهر و از حد در گذشتن

و فساد و تباهی در زمین و در فتح مشکات لفظ جبریه بفتح جیم و با تصحیح کرده شده است و در مجمع البحار از شرح شفا آورده معنی کبر و از قاموس بکسر جیم نیز معلوم

میگردد و این مناسب تر است بقول وی یستحلون الحریر والفروج والخمور حلال میدانند این جماعه اخیره و میکنند چنانکه حلال اکنند جامهای ابریشمی را و فرجها ی

زنان را و انواع شرابها را یرزقون علی ذلک وینصرون رزق داده میشوند با وجود این کارها و یاری داده میشوند در کارها یا نصرت داده میشوند

بر کفار و مخالفان ایشان و هلاک کرده میشوند اگرچه مستحق آن شده اند بجهت آنچه نسبت کرده است از پروردگار تعالی مر این امت را از رحمت و مغفرت و شاید که

حقتعالی را در آن حکمتی باشد از ضبط امور خلایق و انتظام آن و از تائید بعضی احکام دین بوجود ایشان اگرچه در حد ذات خود فاسق و فاجر اند حتی یلقوا الله

تا آنکه ملاقات میکنند و پیش می آیند خدای تعالی را در روز جزا رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن عایشة رضی الله عنها قالت سمعت

رسول الله گفت عایشه شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت ان اول ما یکفاه بدرستی نخستین چیزی که سرنگون کرده

میشود و گردانیده میشود و اکفاء سرنگون کردن آوند تا بریزد و آنچه در او است از آب یا شراب و مولفه میگویند کسی اگر بر روی افتد و سرنگون کرده قال زید

یعنی الراوی گفت زید بن یحیی که راوی این حدیث است کنیت او ابو عبدالله دمشقی خزاعی است روایت میکند از وی احمد و دارمی ثقه است مات

سنه سبع و مائتین یعنی الاسلام یعنی سرنگون کرده میشود در اسلام و کلمه فی از لفظ راوی ساقط شده کما یکفاه الاناء چنانکه سرنگون کرده

الفصل الثانی

سکون با

مشهور

میشود آوند تا بریزد آنچه در دست از آب یعنی الخمر این لفظ راوی است که بیان مراد میکند یعنی اول ما یکفا فی الاسلام کدام است خمر است این تقریر شارحان است در تفسیر این حدیث
و اینجا توجیهی دیگر است ظاهرتر از آنچه ایشان گفته اند در شرح آن را بیان کرده ایم حاصل آنکه اول چیزی که ارتکاب کرده میشود از محرمات و ساقط گردانیده میشود از احکام اسلام
نزد تغیر احوال مردم در آخر زمان حکم خمر است که می نوشند آن را و تاویلات می کنند در تحلیل وی چنانکه گفت وقیل فکیف وگفته شد پس چگونه ارتکاب کرده میشود خمر را
و تغیر داده میشود حکم آن را یا رسول الله وقد بین الله فیها ما بین و حال آنکه بتحقیق بیان کرده است خدای تعالی در خمر آنچه بیان کرده است یعنی حرمت او را
باشد و اغلظ وجوه بیان کرده بیانی واضح بین قال گفت آنحضرت حیله میکنند و تاویل مینمایند در خوردن آن باین طریق که یسمونها بغیر اسمها فیستحلونها نام می نهند
آن را نامی دیگر جز خمر چنانکه نبیذ و مثلث و مانند آن و در واقع آن خمر است و باین بهانه میخورند یا میسازند آن را از برنج و عسل و غیر آن و میگویند که خمر نام آب انگور است

الفصل الثالث

که مستی آرد و این نه از انگور است پس خمر نباشد و ندانند که هرچه مسکر است حرام است و خمر است یا حکم خمر دارد رواه الدارمی الفصل الثالث عن النعمان بن
بشیر عن حذیفة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نعمان بن بشیر صحابی انصاری اول مولودی که در خانهٔ انصار آمد بعد از هجرت روایت
میکند از حذیفه که صحابی عظیم القدر است صاحب سر رسول الله گفت آنحضرت تکون النبوة فیکم میباشد و باقی میماند وجود نبوت و نور وی در میان شما ما
شاء الله ان تکون مادام که میخواهد خدای تعالی بودن آن را ثم یرفعها الله تعالی پس بر میدارد خدای تعالی نبوت را به برداشتن نبی ثم تکون خلافة
علی منهاج النبوة ما شاء الله ان تکون پس میباشد خلافتی بر طریقهٔ نبوت و روش آن مادام که میخواهد خدا بودن آن را و منهاج راه پیدا و گشاده ثم یرفعها الله
تعالی پس بر میدارد خلافت را نیز ثم تکون ملکا عاضا پس میباشد امارت و حکومت ملکی گزنده فتکون ما شاء الله ان یکون پس باقی میماند آن ملک مادام
که میخواهد خدای تعالی که باشد ثم یرفعها الله تعالی پس بر میدارد آن را خدای تعالی از عالم ثم تکون ملکا جبریة پس میباشد ملکی خداوند تکبر و غلبه و عتو فتکون ما
شاء الله تعالی ان یکون پس میباشد و باقی میماند مادام که میخواهد خدای تعالی که باشد ثم یرفعها الله تعالی پس بر میدارد آن را خدای تعالی ثم یکون خلافة
علی منهاج النبوة پس میباشد خلافتی بر روش نبوت و گفته اند که مراد باین خلافت زمان مهدی است رض ثم سکت پس خاموش گشت آنحضرت قال حبیب
گفت حبیب بن سالم که یکی از رواة این حدیث است و مولی نعمان بن بشیر و کاتب اوست روایت میکند از وی قتاده و غیر وی فلما قام پس هنگامی که برخاست عمر بن عبد
العزیز یعنی از مجلس کتبت الیه بهذا الحدیث نوشتم بسوی وی این حدیث را اذکره ایاه در حالی که یاد میدهم او را این حدیث وقلت
ارجو ان تکون و گفتم که امید میدارم که باشی تو امیر المؤمنین یعنی خلیفه بعد الملک العاض والجبریة بعد از ملک گزنده و ملک قهر و عتو که آنحضرت خبر داده است

كتاب الفتن

بدان فسر به پس خوشحال گردانیده شد عمر باین سخن واعجبه و خوش آمد او را یعنی عمر بن عبد العزیز را رواه احمد والبیهقی فی دلائل النبوة کتاب
الفتن فتن جمع فتنه مثل محن جمع محنت یعنی آزمایش و خوش داشتن شی و فریفته شدن بدان و بمعنی گمراه شدن و گمراه کردن و گناه و کفر و فضیحت و عذاب و گداختن طلا
و نقره و جنون و محنت و مال و اولاد و اختلاف مردم در رای نیز آید و بدانکه مولف از اینجا تا آخر کتاب خود کتاب الفتن ساخت و بعد از وی ابواب ترتیب داده
و جای این ظاهر نیست خصوصا باب فضایل و مناقب که آنها را داخل کتاب الفتن ساختن وجه موجه ندارد و اگر گویند که ما مکلف و مبتلائیم باعتقاد آنها و گرویدن بآن پس باین اعتبار

الفصل الاول

تمام آنچه در کتاب مذکور است از این قبیل است فتدبر والله اعلم الفصل الاول عن حذیفة قال روایت است از حذیفه که گفت قام فینا رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم مقاما ایستاد در ما آنحضرت یعنی خطبه خواند و وعظ گفت ایستادنی که ما ترک شیئا یکون نگذاشت چیزی را که باشد و وقوع یابد فی مقامه
ذلک الی قیام الساعة در آن مقامی که ایستاده بود تا روز قیامت یعنی نگذاشت در این مقام هیچ چیز را از وقایع که شدنی است تا روز قیامت الا حدث به
مگر آنکه حدیث کرد و خبر داد بدان چیز حفظه من حفظه ونسیه من نسیه یاد گرفت آن را کسی که یاد گرفت و فراموش کرد آن را کسی که فراموش کرد یعنی بعضی یاد داشتند
و بعضی فراموش کردند قد علمه اصحابی هؤلاء حذیفه میگوید بتحقیق دانسته اند این قصه را یاران من که ایشانند وانه لیکون منه الشیء قد نسیته و بدرستی که
شان این است که هر آینه واقع میشود از آنچه خبر داد آنحضرت چیزی که بتحقیق فراموش کرده ام من آن را فاراه فاذکره پس می بینم من آن چیز را پس یاد می آرم آن فراموش شده را کما
یذکر الرجل وجه الرجل چنانچه یاد دارد مردی روی مردی را اذا غاب عنه چون غایب میشود از وی و فراموش میکند آن را تفصیل و
تشخیص ثم اذا رآه عرفه پس چون می بیند او را می شناسد مشخص متفق علیه وعنه قال سمعت رسول الله و هم از حذیفه است که گفت شنیدم من پیغمبر
خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت تعرض الفتن علی القلوب عرض کرده میشوند و نموده میشوند فتنها بر دلها کالحصیر مثل
بوریا عودا عودا این لفظ را به سه نوع روایت کرده اند اول بفتح عین و اهمال دال و این مشهورتر است از روایات و معنی وی چنان باشد که می درآید فتنها در دلها
فتنه بعد از فتنه چنانچه می درآید چوب در بافتن بوریا یکی بعد از دیگری و مراد بچوب در اینجا شاخهای سبز خرما که شگافته بدان بوریا می بافند یا مراد تشبیه عرض فتنها است
بر دلها بعرض شاخها حصیر یا فتنه آن یکی بعد از دیگری و بعضی گفته اند مراد چسپیدن و تاثیر کردن فتنه در دل است مثل چسپیدن حصیر و تاثیر کردن او در پهلوی خواب کننده
بر آن و این ثانی بفتح عین و ذال معجمه و معنی وی استعاذه کردن و پناه جستن بخدا است از شر فتنه چنانکه در اثناء کلام بعد از ذکر کفر و معصیت گویند نعوذ بالله منها یا

یا معاذ الله ثالث بفتح عین باهمال دال مراد عود و تکرار عرض فتنه است بر دل مرة بعد اخری و بر روایت اول برفع ونصب هر دو آمده و بر ثانی و بر ثالث به نصب فقط و در
شرح وجوه دیگر نیز در کشف این عبارت مذکور شده است و مراد بفتنها اعتقادات فاسده است یا عامتر از آن شامل شهوات نفسانیه نیز فای قلب اشربها پس هر دلی
که مخلوط شد بمحبت فتنه و راسخ شد در آن و در آمد رنگ آن در وی چنانکه برآید رنگ در جامه و اشراب در خوردن جامه رنگ را و در خورانیدن آن در آن گویا
که می نوشد آن را و قبول می‌نماید و اشربوا فی قلوبهم العجل از این باب است نکتت فیه نکتة سوداء خلانیده میشود در آن دل نکته سیاه و نکته بمعنی اثر آید که از خلانیدن چوبی
و مانند آن در زمین حاصل گردد و بمعنی نقطه نیز آید و بمعنی نقطه در چیزی که مخالف رنگ او بود نیز مستعمل گردد وای قلب انکرها و هر دلی که منکر شد فتنه را و امتناع
آورد از قبول آن و متاثر نگشت بدان نکتت فیه نکتة بیضاء خلانیده میشود در آن دل نکته سفید حتی یصیر علی قلبین تا آنکه میگردد انسان باعتبار عروض
فتنه و تاثیر و عدم تاثیر وی در دل وی یا میگردند دلها باعتبار آن بر دو نوع و یصیر را بیا و بتا هر دو خوانده اند بر تقدیر یا ضمیر راجع بانسان که مفهوم میگردد از سیاق
کلام و بر تقدیر ثانی راجع بقلوب که مذکور است بتصریح و نیز برفع ونصب هر دو آمده ابیض مثل الصفا نوع اول سفید مانند سنگ سفید که متاثر نمیگردد بچیزی همچنین
این دل که تاثیر نمیکند در وی فتنه اصلا و تشبیه نه تنها در سفیدی است بلکه صلابت و قوت و سختی نیز ملحوظ است ولا تضره فتنة و زیان نمیکند این نوع دل را هیچ
فتنه ما دامت السموات والارض تا آنکه باقی است آسمان و زمین یعنی همیشه والاخر اسود و دل دیگر سیاه است که تاثیر کرده فتنه در وی مربادا بضم میم و سکون
را و تشدید دال تیره و خاکستر رنگ ربدة بالضم خاکسترگون از ربدا و خاکسترگون شدن و در روایتی مربادا بهمزه مکسوره بعد از با نیز آمده و وجه آن در شرح ذکر کرده ایم
کالکوز مجخیا این دل هم چو کوزه است واژگون شده که هر چه در دست از آب بیرون افتاده همچنین این دل از نور ایمان و معرفت خالی گشته و سیاه شده مجخی بضم میم و
فتح جیم پیش از خاء معجمه مکسوره مشدده بمعنی مایل و منحنی آید لا یعرف معروفا نمی شناسد این دل کار نیک و مشروع را ولا ینکر منکرا و منکر نمیگردد کار بد و نامشروع را
الا ما اشرب من هواه مگر چیزی را که نوشانیده شده است و خلط کرده شده است آن دل و گرفتار محبت آن گردانیده شد از هوای نفس او موت قلب عبارت از این
حالت است اعاذنا الله من ذلک رواه مسلم وعنه قال حدثنا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حدیثین هم از حذیفه روایت است که گفت حدیث
کرد ما را آنحضرت دو حدیث رأیت احدهما وانا انتظر الاخر دیدم من یکی از آن دو حدیث را یعنی وقوع یافت آنچه خبر داده بود آنحضرت و من انتظار
میبرم حدیث دیگر را که مصدوق وی نیز وقوع یابد که حدثنا ان الامانة نزلت فی جذر قلوب الرجال حدیث کرد ما را آنحضرت که امانت فرود آمده است
در اصل دلهای مردان جذر بفتح جیم و کسر آن و سکون ذال معجمه اصل هر چیزی و مراد بامانت معنی مشهور است که خیانت نکردن است در حق مردم یا مراد تمام تکالیف شرعیه
است که مذکور است در کریمه انا عرضنا الامانة علی السموات الایة و اصل همه ایمان است چنانکه اشارت کرده در آخر حدیث وما فی قلبه من خردل من ایمان
و امانت هم مذکور شده بقول وی ولا یکاد احد یؤدی الامانة نیز مبنی بر آنست میفرماید که حق سبحانه ایمان و امانت در درون دلهای مومنان پیدا کرده و اثبات نموده است ثم
علموا من القرآن پس بدانستند آن را از قرآن مجید که فرستاده ثم علموا من السنة پس دانستند از سنت رسول که بیان فرموده یعنی خلق هدایت و اراده آن
از حق جل و علا سابق است بر انزال کتاب و ارسال رسل هر کرا سابقه عنایت و هدایت وی تعالی ثابت شده از کتاب و سنت بهره مند و منتفع گشته و نیز درین
لفظ تفخیم شان و اعلای رتبه ایمان امانت است که با وجود انزال و اثبات آن در قلوب بکتاب و سنت نیز آن را موید و موکد ساخته است این حدیث اول است که حذیفه آن را
در صحابه رسول در عصر و حضور وی صلی الله علیه وآله وسلم آن را دیده و مشاهده نموده و حدیث دیگر در بیان برداشتن و کم شدن امانت که بعد از زمان آنحضرت
صلی الله علیه وسلم راه یافته و واقع شده چنانکه گفت وحدثنا عن رفعها و حدیث کرد ما را از برداشتن امانت و نقصان پذیرفتن آن قال گفت آنحضرت در
بیان نقصان امانت ینام الرجل النومة خواب میکند مرد خواب کردنی یعنی غافل میگردد و از تذکر آیات و تتبع سنت و این مقابل آنست که فرمود ثم
علموا من الکتاب والسنة فتقبض الامانة من قلبه پس قبض کرده میشود و گرفته میشود امانت از دل مرد یعنی بعضی از انوار و ثمرات آن روی بکمی مینهد
و نقصان می پذیرد فیظل اثرها پس میگردد اثر امانت و اثر شی آنچه باقی ماند از علامت و بقیه آن مثل اثر الوکت مانند اثر وکت بفتح واو و سکون کاف
در آخر تا جمع وکة و آن اثر چیزی مثل نقطه بر خلاف رنگ آن چیز چنانکه نقطه سیاه در سفید و بعضی گفته اند نقطه سفید که در سیاهی چشم پیدا آید یعنی بجهت طریان
غفلت و ارتکاب معصیت نور امانت کم شود و چون آگاه شود و از حال دل خود تفحص نماید جز مقدار نقطه از آن اثری باقی نه بیند ثم ینام النومة پس خواب میکند خوابی
دیگر و غافل گردد بار دیگر فتقبض الامانة پس گرفته میشود و نقصان کرده شود جزو دیگر از امانت که باقی مانده بود فیبقی اثرها مثل اثر المجل پس
چون نگاه کند باقی میماند اثر آن مانند اثر مجل بفتح میم و سکون جیم سخت شدن پوست دست از کار کردن و در صراح گفته مجل شوخ بستن دست از کار بعد از آن
بیان اثر مجل می کند بقول خود کجمر دحرجته علی رجلک مانند اخگری که بگردانی و بغلطانی آن را بر پای خود ای مخاطب فنفط پس آبله کند آن موضع
از پای که اخگر را بدان پامال کرد فتراه منتبرا پس می بینی تو آن موضع را که آبله کرده و بلند منتبر بضم میم و سکون نون و فتح تا و کسر با اسم فاعل از
نبر به معنی ارتفاع و بلندی و منبر مشتق از وست ولیس فیه شیء و حال آنکه نیست در آن آبله که بلند مینماید چیزی که بکار آید همچنین این مرد که اثر امانت از دل

۲ آنحضرت

وی برگرفته شده صالح و کارآمدنی نیماند و در باطن وی صلاح و چیزی که بکار آید نه باین تقریر معلوم شد که وکت و مجل مثال بقیهٔ امانت است که در دل میماند امابرین تقریر وارد می
گردد که اثر مجل سخت تر و بیشتر است از اثر وکت و مناسب سوق آنست که آثر در کرت ثانیه کمتر نماید از کرت اولی جواب میدهند که چون مجل اثر شی مجوف لاطایل تحته است قلیل
و حقیر باشد از اثر وکت و این جواب خالی از ضعفی نیست و بعضی شراح اثر وکت و مجل را امثال زوال امانت داشته یعنی اول اثر وکت از آن زایل میگردد و دوبار دیگر مانند
مجل بیشتر از مرتبهٔ اول دور می شود و زیرا که درین مرتبه قبض کرده شد از آنچه باقی مانده بود بعد از قبض در مرتبهٔ اول **فاذا هم و یصبح الناس یتبایعون** و صبح میکنند
مردم در حالی که مبایعت و معاملت میکنند با یکدیگر **و لا یکاد احد یؤدی الامانة** و نزدیک نیست هیچ یکی که اداکند امانت را و حقوق تکالیف شریعت را و
خیانت نورزد در حق مردم **فیقال** پس گفته میشود بقصد تقلیل و بیان ندرت وجود امانت و اهل آن **ان فی بنی فلان رجلا امینا** بدرستی که در فلان قبیله با وجود کثرت
مردم در وی یک مردی امین و حق گذار است **و یقال للرجل** و گفته میشود مرمرد را و ستوده میشود بصفاتی که در عرف مردم آن را از اهل فضایل و کمالات میدانند
ما اعقله چه عجب عاقل و داناست در کار و بار دنیا و معیشت **و ما اظرفه** و چه عجب زیرک است وی و خوش گو و خوش بالنست **و ما اجلده** و چه عجب چست و
چالاک است وی باین صفات می ستایند مرد را **و ما فی قلبه مثقال حبة من خردل من ایمان** و حال آنکه نیست در دل آن مرد که او را می ستایند مقدار دانهٔ خردل
از ایمان و صفات حمیده که تابع آنست و ازینجا معلوم کرده که اصل کار ایمان و صلاح است باقی همه هبا و هدر است اگرچه مردم اهل دنیا آن را خوب دانند و بدان بستایند و
تعبیر ستایش به تقوی و قوت ایمان است رزقنا الله **متفق علیه و عنه قال کان الناس یسألون رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم**
عن الخیر و هو از حذیفه است که گفت بودند مردم که می پرسیدند آنحضرت را از نیکی **و کنت اسأله عن الشر** و بودم من که می پرسیدم او را از بدی **مخافة ان
یدرکنی** از جهت ترس این که دریابد مرا آن بدی و برسد بمن از آفت آن چه دفع ضرر نزد عاقل اهم و اقدم است از جلب نفع و مانا که مراد از شر فتن و وقایع دهشتناک
که واقع شوند در مردم و فاش گردد در میان ایشان از نزاع و جدال اگرچه نه موافق حق باشد و الا منهیات در شرع معین است و سؤالی از آن مخصوص بوی رضی الله
عنه نبود چنانکه سیاق حدیث بر آن دلالت دارد **فقال** گفت حذیفه **قلت** گفتم **یا رسول الله انا کنا فی جاهلیة و شر** بدرستی که بودیم پیش از این در جاهلیت و
بدی **فجاءنا الله بهذا الخیر** پس آورد ما را خدا تعالی بوجود شریف تو این نیکی را که دین اسلام است و استقامت بر عمل بمقتضای آن **فهل بعد هذا الخیر
من شر** پس آیا خواهد شد و هست متوقع بعد ازین نیکی از شر ظلم و فساد و اختلال امر دین **قال نعم** گفت آنحضرت آری هست و خواهد شد بعد از این خیر شر **قلت و هل
بعد ذلک الشر من خیر** گفتم آیا هست بعد از آن شر که بعد از خیر حادث شود چیزی از خیر که بدو باز امر دین رواج یابد و بر نهج استقامت رود **قال نعم** گفت آنحضرت
آری هست بعد از آن شر خیری **و فیه دخن** و در این خیر که بعد از شر بیاید دوری و کدورتی هست و دخن بفتحتین بمعنی دخان آید یعنی چیزی باشد ممزوج بشر و دلهای
مردم بآن صدق و خلوص که در اوایل بود نباشد و اعتقادات صحیحه و اعمال صالحه و عدل ملوک که در قرون اول بود نباشد و بدعتها و بدعتها حادث گردد و بدان با
نیکان و اهل بدعت با اهل سنت ممزوج و مخلوط شوند **قلت و ما دخنه** گفتم من و چیست آنچه او را دخان خیر گفتی **قال قوم** فرمود دخان که گفتم کنایت است از
وجود قومی **یستنون بغیر سنتی** راه روش گیرند بغیر راه و روش من **و یهدون بغیر هدیی** و سیرت سازند جز سیرت من **تعرف منهم و تنکر**
می شناسی از ایشان کار و بار دین را و نمی شناسی یعنی معروف و منکر و مشروع و نامشروع هر دو در ایشان جمع است با متزاج و اختلاط خیر و شر که مراد و مدلول
قول اوست نعم و فیه دخن و قول وی یستنون بغیر سنتی نیز مراد همین است و گفته اند که مراد بخیر بعد از شر ایام عمر بن عبد العزیز است و مراد بالذین تعرف منهم و تنکر امرائی
که بعد از وی آمدند و در میان ایشان کسی بود که دعوت میکرد به بدعت چنانچه خوارج و بعضی گفته اند که احتمال دارد که شر زمان قتل امیر المؤمنین عثمان باشد و خیر
بعد از وی زمان امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما و دخن و شر بعد از وی زمان جماعه که لعنت میکردند وی را رضی الله عنه بر منابر والله اعلم چنانکه گفت **قلت و هل
بعد ذلک الخیر من شر** گفتم و آیا هست بعد از آن خیر شری دیگر **قال نعم دعاة علی ابواب جهنم** گفت آری خوانندگان باشند مردم را بر درهای دوزخ ایشان
من اجابهم الیها کسی که پاسخ دهد و فرمان برد ایشان را و بر وی بسوی دوزخ **قذفوه فیها** می اندازند ایشان او را در دوزخ **قلت** گفتم **یا رسول الله
صفهم لنا** وصف کن ایشان را برای ما یعنی بگو که چگونه اند ایشان و چه صفات دارند تا بشناسیم ایشان را **قال هم من جلدتنا** فرمود ایشان از ابنای جنس ما از قربای ما
از اهل دین و ملت ما اند و جلده شی ظاهر آن را گویند و در اصل بمعنی پوست که آن را پوست خوانند **و یتکلمون بالسنتنا** و سخن میکنند بزبان ما که لغت عرب است یا تکلم میکنند بعبارت
و حدیث و مواعظ و حکم و سنت و در دل ایشان خیر **قلت فما تأمرنی ان ادرکنی ذلک** پس گفتم چه میفرمائی مرا و چه کار کنم اگر دریابد مرا آن وقت که این گروه در آن
وقت باشند **قال تلزم جماعة المسلمین و امامهم** فرمود لازم میگیری و پیوسته می باشی جماعت مسلمانان را که بر حکم کتاب و سنت باشند و امام ایشان را **قلت
فان لم تکن لهم جماعة و لا امام** گفتم پس اگر نباشد مر مسلمانان را جماعتی و نه امامی بر این تقدیر چه کار کنم **قال فاعتزل تلک الفرق کلها** فرمود پس یکسو شو از همان
گروهها **و لو ان تعض باصل شجرة** اگرچه باشد اعتزال بالتزام بیخ درختی و بنا دستن بدان در بیشه و بیابان و تحمل شداید و مشاق و خائیدن گیاه و چوب و قناعت
کردن بدان گیاه در صحراء **حتی یدرکک الموت** تا آنکه دریابد و برسد ترا مرگ **و انت علی ذلک** و حال آنکه باشی تو بر حال اعتزال **متفق علیه و فی**

در روایة لمسلم وآمده است در روایتی مر مسلم را این چنین که قال گفت آنحضرت یکون بعدی ائمة خواهند بود پس از من امامان و پیشوایان یعنی پادشاهان که لا یهتدون
بهدای که راه نمی یابند و نمیروند براه راست که من دارم ولا یستنون بسنتی و طریقه و روش نمیگیرند بروش و طریقهٔ من وسیقوم فیهم رجال و خواهند ایستاد
در ایشان مردانی که قلوبهم قلوب الشیاطین که دلهای ایشان دلهای دیوان است فی جثمان انس در تن آدمی یعنی صورت ظاهر ایشان صورت آدمی است
و سیرت باطن ایشان سیرت شیطان جثمان بضم جیم و سکون مثلثه قال حذیفة قلت کیف اصنع گفت حذیفه گفتم چکار کنم و چگونه باشم یا رسول الله ان ادرکت
ذلک اگر دریابم آن وقت را قال تسمع وتطیع للامیر فرمود می شنوی و فرمان برداری میکنی کسی را که امیر است و حاکم است بر شما وان ضرب ظهرک
واخذ مالک اگرچه زده شود پشت تو و گرفته شود مال تو یعنی ظلم کرده شود در نفس تو و مال تو یا بزند امیر پشت ترا و بگیرد مال ترا ضرب واخذ بلفظ معلوم و مجهول هر دو روایت شده
یعنی خروج نمیکنی و فتنه بر نمی انگیزی و بر دین و ملت صبر میکنی و ارتکاب نامشروع نمیکنی و اکراه کنند آن و مکره است آنجا نیز اخذ بعزیمت باقی است فاسمع واطع پس
بشنو و اطاعت و انقیاد کن این تاکید است در عدم خروج و فتنه انگیزی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بادروا
بالاعمال فتنا کقطع اللیل المظلم شتابید و پیشی کنید بعملهای نیک فتنها را که مانند پارهای شب تاریک اند که معلوم نمیتوان کرد سبب آنرا و راه نیست بخلاصی از آن
یعنی پیش از آنکه این فتنها نازل گردد و پیش آید کارهای نیک کنید که در آن وقت میسر نخواهد شد و از دست نخواهد آمد و در محنت و بلای دینی گرفتار خواهید شد
و حال مردم در آن وقت این چنین خواهد بود که یصبح الرجل مؤمنا ویمسی کافرا گاهی صبح میکند مرد مسلمان و شام میکند کافر ویمسی مؤمنا ویصبح کافرا
و گاهی شام میکند مسلمان و صبح میکند کافر بجهت بلا و امتحان و افتتان از اهل روزگار و اضطراب دل که اختلاط میکند بدیشان و گرفتار میگردد بحاجات و می در
آید در میان ایشان تا قضا کند حاجت را پس تابع میگردد ایشان را و مضطر میگردد بموافقت ایشان در اموری که نه از دین اسلام است و روا است که معنی آن باشد
که صبح میکند با ایمان از جهت تحریم خون و مال برادر مسلمان و شام میکند کافر بسبب تحلیل آن باین معنی مراد بفتن جنگها و قتلها باشد و معنی اول مناسب بقول وی که فرمود
یبیع دینه بعرض من الدنیا میفروشد دین و ایمان خود را بمتاعی قلیل از دنیا رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم ستکون فتن نزدیک است که پیدا گردد فتنها که القاعد فیها خیر من القائم نشیننده در آن فتنها که یک مرتبه دورتر است از استعداد حضور در آن بهتر است
از ایستاده که نزدیک تر است از استعداد والقائم فیها خیر من الماشی و ایستاده در آن فتنها بهتر از رونده است بسوی وی والماشی فیها خیر من الساعی
و رونده در آن فتنها بهتر از دونده و شتاب رونده است من تشرف لها تستشرفه کسی که بنگرد مر آن فتنها را و طلب کند آنرا و نزدیک گردد بآن می نگرد آن
فتنها و می جوید آنرا یعنی استشراف و تطلع و قرب آن موجب وقوع در آن و رسیدن بلا است پس خلاصی و نجات از شر آن نیست مگر در دوری از آن فمن وجد ملجأ
او معاذا پس کسی که بیابد جای پناهی و ملجأ و معاذ در لغت بیک معنی آمده و باین جهت اگر او برای شک راوی باشد نیز شاید برای تاکید بود چنانکه این دو کلمه هم
چنین معا مذکور میگردد فلیعذ به پس باید که پناه گیرد بدان تا نجات یابد از شر آن متفق علیه وفی روایة لمسلم قال تکون فتنة گفت آنحضرت میباشد
فتنه که النائم فیها خیر من الیقظان خواب کننده در آن که خبر ندارد از آن و نمی شنود اخبار آنرا بهتر است از بیدار والیقظان فیها خیر من القائم و بیدار
که در وی افتاده یا نشسته است بهتر است از ایستاده والقائم فیها خیر من الساعی و ایستاده در وی بهتر است از سعی کننده مراد بسعی اینجا معنی مشی است که مقتضی است
بسعی و فی الصراح السعی دویدن و شتاب کردن و کسب و کار کردن پس در اینجا این معنی اخیر مراد باشد فمن وجد ملجأ او معاذا فلیستعذ به وعن ابی
بکرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انها ستکون فتن بدرستی که قصه این است که نزدیک است که پیدا گردد فتنها بسیار الا ثم
تکون فتنة الا ثم تکون فتنة آگاه باش پس تر بافته میشود در این فتنها یک فتنه عظیم تر از فتنها دیگر القاعد خیر من الماشی فیها والماشی فیها
خیر من الساعی الیها الا فاذا وقعت آگاه باش پس چون واقع شود آن فتنه فمن کان له ابل فلیلحق بابله پس کسی که باشد مر او را اشتران
که میچرند در دوردستها پس باید که لاحق گردد و بپیوندد باشتران خود ومن کان له غنم فلیلحق بغنمه و کسی که هست مر او را گوسفندان باید که لاحق گردد بگوسفندان
خود ومن کانت له ارض فلیلحق بارضه و کسی که هست مر او را زمینی و قریه در راه مکان فتنه پس باید که لاحق گردد بزمین خود یعنی بگریزد از فتنه و تنهائی بسازد
و بکار نفس خود مشغول گردد فقال رجل پس گفت مردی یا رسول الله ارأیت من لم یکن له ابل ولا غنم ولا ارض خبر ده مرا کسی که نباشد مر او را اشتران
و نه گوسفندان و نه زمینی که لاحق گردد بدان و تنها مر خود کسیر چه کار کند قال یعمد الی سیفه گفت قصد کند بسوی شمشیر خود فیدق علی حده بحجر پس بکوبد
بر تیزی شمشیر سنگی یعنی بشکند شمشیر را تا نه بندد بر روی خود در کارزار ثم لینج ان استطاع النجاء پس شتابی کند و زود بدر رود اگر میتواند شتابی کردن را بدانکه
باین حدیث و مانند این حدیث احتجاج کرده است کسی که قایل است بآنکه قتال جایز نیست در فتنه بهیچ حال و میگوید که چون دو فریق از مسلمانان میان یکدیگر قتال
کنند واجب است احتراز کردن از آن و یکسو شدن و گوشه گرفتن و بجانب هیچ یکی از این دو فریق نیفتادن و مذهب ابی بکره که صحابی مشهور است و بعضی صحابه
دیگر همین است و ابن عمر میگوید که قتال نباید کرد ابتداء اما اگر کسی قتال کند دفع آن لازم است و جمهور صحابه و تابعین برآنند که واجب است نصرت و اعانت

محق و قتال کردن با باغی و اگر نه چنین کنند ظاهر گردد فساد و تطاول کنند اهل بغی و دلیل برین مذهب قول حق سبحانه و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا الآیة که ناطق است که چون
قتال کنند دو طایفه از مسلمانان باصلاح باید کرد میان ایشان و اگر بغی کند یکی از دو طایفه بر دیگری قتال کنید با طایفه باغیه تا باز گردد بجانب حق و چون باین گردد آنحضرت
حکم فتنه را فرمود اللهم هل بلغت خداوندا آیا رسانیدم حکم ترا بر بندگان تو ثلثا سه بار گفت این کلمه را فقال رجل پس گفت مردی یا رسول الله ارأیت ان اکرهت خبر
ده مرا اگر اکراه و جبر کرده شوم من حتی ینطلق بی الی احد الصفین تا آنکه برده شوم مرا بسوی یکی از دو صف قال فضربنی رجل بسیفه پس بزند مرا مردی
بشمشیر خود او یجیء سهم یا بیاید تیری فیقتلنی پس بکشد مرا قال گفت آنحضرت یبوء باثمه و اثمک و یکون من اصحاب النار بر میگردد آن مرد که کشته ترا بگناه خود
و گناه تو و می باشد از دوزخیان این عبارت را دو معنی گفته اند یکی آنکه بر میگردد بگناه خود که بالفعل کرده و ترا کشته و گناه تو که بفرض و تقدیر تو او را می کشتی و گناه آن بر تو
می نشست آن نیز بر سر او مینهند و عقوبت گناه او را مضاعف میسازند بجهت زجر و توبیخ دوم آنکه بر میگردد بگناه خود که سابقا داشت از بغض و عداوت مسلمانان که
سبب قتل تو شد و گناه کشتن تو که صادر شده از وی الآن رواه مسلم و عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یوشک ان یکون
خیر مال المسلم نزدیک است که باشد بهترین مال مسلمانان غنم یتبع بها شعف الجبال گوسفندان که پیروی میکند و میجوید بدان گوسفندان سر کوهها را و مواقع القطر
و جاهای افتادن باران را یعنی گوسفندی چند داشته باشد و کوهها و وادیها را که در آن باران می افتد بجوید تا در آن جا باشد و گوسفندان را آنجا بچراند و قوت خود را از آن
بسازد و یفر بدینه من الفتن میگریزد این مسلمان بدین خود از فتنها و گوشه میگیرد تا با مردم اختلاط نکند و در فتنه نیفتد رواه البخاری و عن اسامة بن زید
قال اشرف النبی بالا بر آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم علی اطم من آطام المدینة بر حصنی از حصنهای مدینه و اطم بضمتین یعنی قصر بلند و هر حصن که بسنگها
بنا کرده باشند و در حوالی مدینه مطهره قلعها و حصنها بود که یهود و غیر ایشان در آنجا ساکن بودند پس اسامه بن زید میگوید که روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
بر یکی ازین حصنها بر آمده بود فقال پس گفت آنحضرت هل ترون ما اری آیا می بینید شما چیزی را که می بینم من قالوا لا گفتند نمی بینیم قال فانی لاری الفتن
فرمود پس بدرستی من هر آئینه می بینم فتنها را که آن فتنها تقع خلال بیوتکم می افتد در فرجهای خانهای شما کوقع المطر مانند افتادن باران متفق علیه و عن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هلکة امتی هلاک امت من علی یدی غلمة من قریش بر دو دست کودکان و جوانان و نوسالان
است از قریش هلکة بفتحات و غلمة بکسر غین و سکون لام جمع غلام بمعنی جوانان کذا فی القاموس و فی الصراح غلام کودک و اصل غلم و اغتلام غلبهٔ شهوت و هیجان آن است
و طیبی تفسیر کرده آن را بنوسالان که باک ندارند و ادب نگاه ندارند با ارباب وقار و خداوندان عقل رواه البخاری و در حواشی نوشته که مراد بآن غلمه کشندگان
عثمان و علی و حسن و حسین اند رضی الله عنهم اجمعین و امثال ایشان از اهل فتنه و بغی و ظلم و در مجمع البحار آورده که ابو هریره می شناخت ایشان را باسما و اشخاص ایشان
و سکوت میکرد از تعیین و نام بردن ایشان از جهت ترس و مفسده و مراد یزید بن معاویه و عبد الله بن زیاد و مانند ایشان اند از احداث و نوسالان بنی امیه لعنهم
الله و بتحقیق صادر شد از ایشان از قتل اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و بند کردن ایشان و کشتن خیار مهاجرین و انصار آنچه شد و صادر شد از حجاج
که امیر الامراء عبد الملک بن مروان بود و از سلیمان و عبد الملک و اولاد او از ریختن خونها و تلف کردن مالها آنچه پوشیده نیست بر هیچ کس ۱۱ و عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یتقارب الزمان نزدیک بیکدیگر میشود اجزای زمان مراد قرب و قیام قیامت است یا تقارب اهل زمان بعضی
از بعضی در شر و فتنه یا تقارب ازمنه در شر و تشابه اول و آخر او بیکدیگر و بعضی گفته اند مراد کوتاهی عمرهاست در آخر زمان و گفته اند که قصر مدت ایام و لیالی است
چنانکه در حدیث دیگر آمده است که در آخر زمان سال همچو ماه بگذرد و ماه چون هفته و هفته چون روز یا زود گذشتن دولتها و ملکها که بسبب تفرقه و پریشانی
خلق است و این عبارت در کتاب الرؤیا آنجا که فرموده که رؤیا نزد تقارب زمان صادق افتد نیز گذشته و وجوه دیگر نیز در آنجا مذکور شده و بالجمله این لفظ
محتمل معانی متعدده است بعضی مناسب آن مقام و بعضی مناسب این والله اعلم و یقبض العلم و گرفته و برداشته میشود علم یعنی برداشتن علما چنانکه در حدیث
آمده و تظهر الفتن و پیدا میگردد فتنها و یلقی الشح و انداخته میشود بخل قوی یعنی در دلها مراد قوت و عموم وجود شح است در طوایف مردم و اطاعت و تبعیت
ایشان آن را در آخر زمان و الا وجود اصل شح در مردم طبیعی است و یکثر الهرج و بسیار میشود هرج بفتح ها و سکون را بمعنی فتنه و افتادن مردم در یکدیگر قالوا
پرسیدند صحابه و ما الهرج و چیست مراد بهرج قال القتل فرمود مراد بهرج قتل است و تفسیر هرج بقتل باعتبار آن است که سبب هرج قتل و مفضی بدان است
متفق علیه ۱۲ و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم والذی نفسی بیده لا تذهب الدنیا گفت آنحضرت بخدا سوگند
میرود و فانی میگردد دنیا حتی یاتی علی الناس یوم تا آنکه می آید بر مردم روزی که لا یدری القاتل فیم قتل در نمی یابد و نمی داند کشنده که در چه چیز و بچه سبب
کشت و لا المقتول فیم قتل و نه در می یابد کشته شده که در چه چیز کشته شده یعنی هم چنین بجهل و اشتباه قتال میکنند و تمیز و تشخیص نمی نمایند که محق کیست و مبطل
که فقیل کیف یکون ذلک پس پرسیده شد از آن حضرت چگونه می باشد آن حال قال الهرج گفت آن بجهت فتنه و اختلاط و درهم افتادن است بی تمیز
و تشخیص القاتل و المقتول فی النار کشنده و کشته شده هر دو در آتش دوزخ اند کشنده خود ظاهر است که بناحق خون ریخته و اما کشته شده بجهت آنکه وی

نیز می خواست که بکشد و حریص و عازم بود بر آن و آدمی بعزم معصیت ماخوذ است و این حکم بر تقدیر جهل و عدم تمیز است اما اگر بجهت اشتباه خطا در اجتهاد و تحری صواب باشد اگرچه در واقع نه صواب بود این چنین نخواهد بود والله اعلم رواه مسلم ۱۳ وعن معقل بفتح میم و سکون عین مهمله و کسر قاف بن یسار بفتح تحتانیه و تخفیف سین مهمله صحابی است از اهل بیعت شجره ساکن شد بصره و بوی منسوب است نهر معقل که در بصره است قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم العبادة فی الهرج کهجرة الی ثواب عبادت کردن و در گوشه خود خزیدن در زمان هرج همچو ثواب هجرت کردن بسوی من است چنانکه آن شخص که از دار کفر بدار اسلام هجرت نمود و بشرف صحبت آن حضرت مشرف شد همچنین این شخص نیز از ظلمت فتنه و فساد روی گردانیده بعبادت مولی تعالی مشغول گشته در دایره نورانیت درآمد پس گویا هجرت کرد رواه مسلم وعن الزبیر بن عدی قال اتینا انس بن مالک زبیر بن عدی که تابعی است و شنیده است از انس و روایت میکند از وی ثوری فقیه ثقه است گفت که آمدیم نزد انس بن مالک فشکونا الیه پس شکایت کردیم مابسوی وی ما نلقی من الحجاج آنچه میدیدیم و پیش می آمد ما را از حجاج ظالم فقال اصبروا پس گفت انس صبر کنید و تحمل نمائید بر ظلم و ایذای او فانه لایاتی علیکم زمان پس بدرستی نمی آید بر شما هیچ زمانی الا الذی بعده اشر منه مگر آنکه زمانی که بعد از وی بیاید بدتر است از زمان گذشته پس چه میدانید شاید که بعد از این ظالم تر از حجاج پیدا شود و فاسدتر و بدتر از زمان وی پیدا آید پس صبر کنید حتی تلقوا ربکم تا آنکه ملاقات کنید و پیش آئید پروردگار خود را و در حضرت وی روید و بروز آخرت سمعته من نبیکم شنیده ام من این حدیث را از پیغمبر شما صلی الله علیه وآله وسلم رواه البخاری درین حدیث اشکال آورده اند که زمان عمر بن عبد العزیز بعد از زمان حجاج است و با وجود آن بدتر از آن نیست بلکه بهتر از آن و از زمانهای دیگر گذشته بود اند و جواب داده اند که قول آنحضرت این را و خبر دادن بدان باعتبار اکثر و اغلب است و مقصود صبر و تسلی دادن است مر امت را و تعلیم و ترغیب بر تحمل ایذا و جفاء مردم و اضطراب ناکردن و جزع و فزع نمودن والله اعلم الفصل الثانی عن حذیفة قال والله ما ادری انسی اصحابی ام تناسوا گفت حذیفه بخدا سوگند که در نمی یابم من که آیا فراموش کردند یاران من یا فراموشی مینمایند یعنی فراموش نکرده اند ولیکن تکلف میکنند و خود را فراموشکار مینمایند والله ما ترک رسول الله بخدا سوگند که نگذاشت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم من قائد فتنة هیچ کشنده فتنه را و پیدا کننده و برپا دارنده آن را مثل عالمی که احداث بدعتی کند که سبب ضلالت گردد و مردم را بدان دعوت نماید یا امیری که باعث بر محاربه و مقاتله شود و قود کشیدن چاروا از پیش چنانکه سوق راندن از پس الی ان تنقضی الدنیا تا سپری شدن دنیا یبلغ من معه ثلثمائة فصاعدا صفت قائد فتنه این است که میرسد کسانی با او یند و تبعیت او میکنند عدد سیصد را و زیاده از آن الا قد سماه لنا باسمه مگر بتحقیق ذکر کرد او را آنحضرت برای ما بنام وی و اسم ابیه واسم قبیلته و بنام پدر او و نام قبیله او و قید عدد سیصد ظاهرا برای آن کرد که اجتماع این قدر از مردم باعث بر وجود مفسده و لحوق ضرر بیشتر میکرد اما اگر کمتر از این باشند اعتبار ندارد والله اعلم رواه ابوداؤد وعن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انما اخاف علی امتی الائمة المضلین ثوبان که مولی آنحضرت و خادم درگاه و حاضر گاه و بیگاه بود گفت گفت آنحضرت نمی ترسم من بر امت جز گمراهان و بادشاهان را که گمراه کننده اند دیگر از اگر ابهی خود زیرا که ضرر گمراهی ایشان بیشتر و بدتر است از گمراهی دیگران واذا وضع السیف فی امتی لم یرفع عنهم الی یوم القیمة و چون نهاده شود شمشیر در امت من و واقع شود قتل برداشته نشود تا روز قیامت و مصداق این خبر واقعه قتل امیر المؤمنین عثمان است که اول واقع است در اسلام و بعد از آن باقی است تا هنوز و بحکم خبر مخبر صادق تا روز قیامت باقی خواهد ماند رواه ابوداؤد والترمذی ۳ وعن سفینة که مولی رسول الله و صاحب کرامت و برکت بود و احوال او در مواضع نوشته شده است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت الخلافة ثلثون سنة خلافت کامله مرضیه که موافق سنت و اتباع طریقه حق باشد سی سال است ثم تکون ملکا عضوضا پس میگردد خلافت بعد از سی سال ملک و بادشاهی گزنده که مردم از گزند ستم ایشان ایمن نباشند و راه عدالت و دین پروری چنانکه باید روان نگردد اگرچه اطلاق این اسم بمجاز و بمعنی آنکه خلف گذشتگان اند درست اما حقیقت خلافت که آنحضرت بدان اشارت کرده مخصوص بسی سال است که خلافت خلفای اربعه در آن بود و اگر ایشان را امیر المؤمنین گویند درست باشد که آمر و حاکم اند بر مسلمانان در احکام ظاهر ثم یقول سفینة پس میگوید سفینه برای حساب سی سال که بخلفای اربعه تمام میکرد وامسک خلافة ابی بکر سنتین ضبط کن و نگاهدار مدت خلافت ابی بکر را دو سال و خلافة عمر عشرة و مدت خلافت عمر را ده سال وعثمان اثنی عشرة و مدت خلافت عثمان را دوازده سال وعلی ستة و مدت خلافت علی را شش سال رواه احمد والترمذی وابوداؤد این حساب تقریبی است مبنی بر حذف کسور والا خلافت ابوبکر چنانکه در جامع الاصول وغیره مذکور است دو سال و چهار ماه است و خلافت عمر ده سال و شش ماه است و خلافت عثمان دوازده سال الا چند روز و خلافت علی چهار سال و نه ماه و باین حساب خلافت خلفای اربعه بیست و نه سال و نه روز و هفت ماه تمام میشود و پنج ماه از سی سال باقی ماند که بامام المسلمین حسن بن علی تمام میکرد و پس وی نیز از خلفا باشد و در بعضی کتب خلافت ابی بکر دو سال و سه ماه و نه روز آمده و خلافت عمر ده سال و شش ماه و پنج روز و خلافت عثمان دوازده سال کم دوازده روز و خلافت علی چهار سال و نه ماه و باین حساب مرحوم الا شش ماه و شب ماند

الفصل الثانی

والله اعلم

واللہ اعلم وعن حذیفة قال قلت گفت حذیفه گفتم یا رسول الله ایکون بعد هذا الخیر شر آیا میباشد و باقی میماند بعد ازین نیکی که دین اسلام است بدی که گزند کما کان قبله شر چنانکه بود پیش ازآن بدی قال نعم فرمود آری میباشد و باقی میماند وی قلت فما العصمة گفتم پس چیست طریق عصمت و نجات ازآن بدی قال السیف فرمود طریق عصمت ازآن شمشیر است وقتال کردن با کافران قلت وهل بعد السیف بقیة گفتم آیا باقی میمانند اهل اسلام بعد از قتال و محاربه کردن با کافران و صلاحیت میدارند اهل آن زمان امارت را و امامت را و جمع شدن و متفق گشتن مردم بر ایشان قال نعم یکون امارة علی اقذاء فرمود آری میماند و میباشد ملک و امارت ولیکن با قذا و قذی آنچه در آب و چشم افتد از غبار و خس و خاشاک و چرک یعنی اجتماع مردم بر امر آن با کراهیت و فساد و انکار در دل باشد نه بخوشی و رضا و صفای باطن چنانکه چشمی که در وی قذا افتد ظاهر وی صحیح و باطن سقیم و باین معنی قول او و هدنة علی دخن. و میباشد صلحی بر دخان و این در حکم تاکید است مر آن را و هدنه بضم ها و سکون دال مهمله صلح و در اصل بمعنی سکون و آرام است و دخن بفتحتین دخان یعنی صلحی باشد با خداع و نفاق چنانکه سابق گذشت و اولی آنست که معنی یکون امارة علی اقذاء آن باشد که میباشد امارت با ارتکاب مناهی و ظهور بدع تا این فعل را فایده جدید باشد قلت ثم ماذا گفتم بعد ازآن چه خواهد شد قال گفت ثم تنشاء دعاة الضلال پس پیدا میشوند خوانندگان بگمراهی یعنی جماعه پیدا میشوند از امرا که گمراه میگردانند مردم را فان کان لله فی الارض خلیفة پس اگر باشد مر خدا را در زمین خلیفه یعنی امیری و حاکمی که جلد ظهرک و اخذ مالک تازیانه زند پشت ترا و بگیرد مال ترا یعنی اگرچه ظلم کند بر تو در نفس و مال فاطعه پس طاعت و انقیاد و فرمان برداری کن او را در ظاهر مادام که برخلاف فرموده خدا و رسول خدا نکند و الا فمت وانت عاض علی جذل شجرة و اگر نباشد خلیفه و امیر در زمین پس بمیر در حال آنکه تو لازم گیرنده درختی را یعنی گوشه گیرنده از مردم و گذرانند عمر بصبر و سختی در بیشها و بیابانها در زیر درختی و قناعت کننده بخاییدن چوب و گیاه و جذل بکسر جیم و سکون ذال معجمه و بفتح جیم نیز آمده چنانکه در فصل اول گذشت و بعضی والا فمت را متعلق فاطعه دارند یعنی و اگر نه طاعت کنی خلیفه را میری بحال شدت و سرگردانی و در بعضی نسخ بجای فمت قمت آمده بلفظ ماضی از قیام یعنی و اگر نه چنین باشد برخیز و برو و با صل درختی پناه گیر قلت ثم ماذا گفتم پس بعد ازین حال چه چیز است و چه حال خواهد شد قال ثم یخرج الدجال بعد ذلک گفت پس بیرون می آید دجال بعد ازآن حال باین صفت که معه نهر و نار با وی جوی است و آتشی ظاهر آنست که محمول بر حقیقت است و احتمال دارد که مراد لطف و قهر و وعده و وعید باشد فمن وقع فی ناره پس کسی که افتاد در آتش وی یعنی مخالفت ورزید امر او را و ایمان نیاورد بوی و درآمد در معرض قهر و غضب وی وجب اجره وحط وزره ثابت شد اجر وی بجهت صبر و ثبات وی بر دین خدای و طلب رضای او و فرود آورده شد بار گناه از گردن وی ومن وقع فی نهره وجب وزره وحط اجره و کسیکه افتاد در جوی وی و اطاعت ورزید و ایمان آورد بوی بطمع دنیا و محبت حیات و درآمد در مقام لطف وی و عنایت وی ثابت شد بار گناه بروی و فرود آورده شد اجر و ثواب وی قال قلت ثم ماذا گفت حذیفه گفتم پس چه خواهد شد قال ثم ینتج المهر فلا یرکب حتی تقوم الساعة پس زاینده میشود اسب کره پس سواری میندهد تا آنکه برپا شود قیامت ینتج بصیغه مجهول است از نتج داشته اند نه از انتاج و گفته اند که نتج بمعنی تولید است یعنی زاینیدن و خدمت و تدبیر زاییدن او کردن چنانکه دایه در انسان میکند و تحقیق معنی این لفظ در مواضع دیگر از شرح کرده شده است و انتاج بمعنی رسیدن وقت ولادت و مهر بضم میم و سکون ها بمعنی کره نر و مهرة بتا ماده و یرکب بضم یا و کسر کاف رسیدن وقت سواری دادن یعنی قابل سواری شدن و مراد زمان نزول عیسی علیه السلام است چه ازآن وقت تا روز قیامت بر اسپان سواری واقع نشود بجهت عدم وجود کفار و احتیاج بحرب و قتال یا مراد آنست که بعد از برآمدن دجال زمان تنگ کرده و قیامت نزدیک رسد مقدار زمان زاییده شدن اسپ یا رسیدن وقت سواری بر آن و این معنی موافق است با احادیث دیگر که درین باب ورود یافته اند و فی روایة قال و در روایتی این چنین آمده که گفت هدنة علی دخن صلحی خواهد بود میان مردم آن زمان در ظاهر با کدورت و دغل در باطن و جماعة علی اقذاء و اجتماعی خواهد بود با کراهت قلت گفتم یا رسول الله الهدنة علی الدخن ما هی هدنه بر دخن که فرمودی چیست و چه معنی دارد قال لا ترجع قلوب اقوام علی الذی کانت علیه باز بهم نمی آید دلهای قومها بر آن حال و صفت که بود دلها بر آن صفت و صاف و پاک میکرد چنانکه پیش ازین بود در زمان سابق اسلام یا چنانکه پیش از عروض کدورت بود قلت بعد هذا الخیر شر آیا بعد ازین خیر ممزوج بشر و نور مختلط بظلمت و صلح با نفاق شری دیگر خواهد بود قال فتنة عمیاء صماء گفت بعد ازان فتنه خواهد بود کور و کر یعنی مردم در آن فتنه محجوب خواهند بود از دیدن حق و ممنوع خواهند گشت از شنیدن آن و اسناد کوری و کری بفتنه مجاز است و در حقیقت صفت آدمیان است که در آن زمان فتنه باشند علیها دعاة علی ابواب النار در آن فتنه در زمان اطلاع بر آن خوانندگانند بسوی آتش دوزخ ایستاده بر ابواب آن فان مت یا حذیفة وانت عاض علی جذل پس اگر بمیری تو ای حذیفه و حال آنکه لازم گیرنده باشی اصل درخت را خیر لک من ان تتبع احدا منهم بهتر است بر ترا از پیروی کردن تو یکی از ایشان را رواه ابوداؤد وعن ابی ذر قال کنت ردیفا خلف رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوما علی حمار روایت است از ابوذر که گفت بودم من سوار در پس آنحضرت روزی بر خری فلما جاوزنا بیوت المدینة پس هرگاه که گذشتیم خانهای مدینه را قال گفت آنحضرت کیف بک یا اباذر چگونه خواهی بود تو و چه حال خواهد بود ترا ای اباذر اذا کان بالمدینة جوع وقتی که باشد در مدینه گرسنگی سخت تقوم عن فراشک ولا تبلغ مسجدک برخیزی از جامه خواب خود و نتوانی رسید بمسجد خود در راه حتی یجهدک الجوع

تا آنکه در مشقت می اندازد ترا گرسنگی یعنی بحیثیت ضعف گرسنگی چنان شوی که از مشقت تمام بمسجد نتوانی رسید قال قلت گفت ابوذر گفتم الله و رسوله اعلم خدا و رسول خدا داناتر است
بحال تو یعنی من نمی دانم که چه کنم هرچه فرمائی آن کنم قال تعفف یا اباذر فرمود عفت و پارسائی کن و باز دار نفس خود را از حرام و از سؤال کردن از مردم و صبر کن بر محنت
گرسنگی ثم قال پس گفت آنحضرت کیف انت یا اباذر اذا کان بالمدینة موت چگونه می باشی تو ای اباذر وقتی که واقع شود در مدینه مرگ یعنی مردم بسیار بمیرند تا بآن
حد کثرت که یبلغ البیت العبد میرسد خانه بنده را این عبارت را چند وجه معنی گفته اند یکی آنکه مراد به بیت قبر است یعنی میرسد بهای موضع قبر بقیمت غلام را از بس که مردم
بسیار میمیرند جای قبر بر مردم تنگ میگردد و بجائی میرسد که جای یک قبر بقیمت غلامی بدست می آید دیگر آنکه میرسد اجرت کندن قبر بقیمت بنده بجهت آنکه چون مردم بسیار میمیرند
کسی پیدا نمیشود که گور بکند تا اجرت او در مقدار قیمت بنده ندهند دیگر آنکه مراد به بیت معنی اصلی اوست که خانه است و مراد آنست که بجهت کثرت موت از مردم خانها خالی
میگردد و زمینها ارزان میشود تا بجائی که خانه بقیمت بنده فروخته میشود و آنجا غالب و متعارف است آنست که بهای خانه بیشتر از قیمت بنده میباشد دیگر آنکه باقی و زنده نمی ماند
در خانه مگر یک بنده که غم خواری تمام اهل خانه او میکند و نوبت در تعهد احوال ایشان بوی میرسد و ترتب و تفریع قول وی که فرمود حتی انه یباع القبر بالعبد یعنی
تا آنکه فروخته میشود موضع قبر به بنده و قیمت وی بر معنی اول ظاهر است و بر معنی ثانی ملاحظه آنکه از بیع قبر استیجار حافر مراد دارند اما بر معنی ثالث اصلا صحیح نمی افتد
و مناسبت ندارد و بر معنی رابع می توان گفت که چون مردم مرده و مال بگذاشتند جز یک بنده اگر برای خریدن موضع قبر یا اجرت حافر احتیاج افتد همان بنده را
در خریدن موضع قبر و دادن اجرت حفر صرف خواهند کرد پس واقع میشود فروختن موضع قبر به بنده و گرفتن بنده در اجرت پس ظاهر شد که اولی و انسب حمل بر معنی
اول است بلکه متعین است حمل بر آن والله اعلم قال قلت گفت ابوذر گفتم الله و رسوله اعلم نمیدانم که چه کنم قال گفت آنحضرت تصبر یا اباذر صبر کن و بر درد
و تکلیف خود را بر صبر دار ای اباذر مگریز و بیرون مرو از مدینه و در بعضی نسخ تصبر بصیغه مضارع آمده قال کیف انت یا اباذر گفت آنحضرت چگونه می باشی تو
ای اباذر اذا کان بالمدینة قتل تغمر الدماء احجار الزیت وقتیکه باشد در مدینه کشتنی که میپوشد و بالا میرود در می گیرد خونها موضعی را که نام
او احجار الزیت است و آن موضعی است در غربی مدینه که سنگها است سیاه گویا که طلا کرده شده اند بروغن زیت و این اخبار است از آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم از واقعه حره و آن اشنع وقایع و اقبح قبایح است زبان و گوش متکلم و سامع تحمل گفتن و شنیدن آن ندارد و وقوع آن در زمان شقاوت نشان یزید
بن معاویه است که بعد از وقوع قتل امام حسن لشکری انبوه بمدینه مطهره فرستاده هتک حرمت آن بلده مکرمه و مسجد شریف نبوی صلی الله علیه و آله وسلم کرده
و از صحابه و تابعین جماعه کثیر را بقتل رسانیده با شناعتهای دیگر که نتوان گفت و در تاریخ مدینه ذکر آن کرده شده است از آنجا بادیه رفت و بعد از خراب شدن مدینه
همین لشکر را بمکه فرستاده و هم درین سال آن شقی بدار البوار رفت قال قلت گفت ابوذر گفتم الله و رسوله اعلم قال تاتی من انت منه گفت آنحضرت سبیل
آنست که می آیی تو کسی که تو از وی یعنی اهل و اقارب خود را و در خانه خود می نشینی یا رجوع با امام خود و کسی که از توابع اوئی می کنی و این معنی ظاهرتر و مناسب تر است
بقول ابوذر که قال قلت و البس السلاح و بپوشم در آن وقت سلاح را و محاربه کنم با آن قوم فتان قال گفت آنحضرت شارکت القوم اذا شریک شدی
آن قوم را اکنون یعنی سلاح که پوشیدی جنگ کردی همچو ایشان شدی در مباشرت فتنه و امارت آن قلت فکیف اصنع گفتم پس چگونه کنم و چکار کنم یا رسول
الله قال فرمود ان خشیت ان یبهرک شعاع السیف اگر میترسی که روشن کرده و غلبه کند ترا تابش شمشیر یعنی کسی بر تو شمشیر براند و ترا بکشد فالق ناحیة
ثوبک علی وجهک پس بینداز طرف جامه خود را بر روی خود یعنی روی خود را بپوش و تغافل کن و تسلیم وی شو تا ترا بکشد یبوء باثمک و اثمه تا باز گردد و
رجوع کند وی بگناه تو و گناه خود معنی این عبارت در فصل اول در حدیث ابی بکره معلوم شد و این تاکید و مبالغه است در منع از سعی کردن در قتل و خونریزی و الا
معلوم شده است در شرع که دفع خصم که بناحق بخون ریزی آید واجب است رواه ابوداود بدانکه وقوع واقعه حره در سن ثلث و ستین است و موت
ابی ذر در سنه اثنین و ثلثین در اواخر خلافت عثمان رضی الله عنه و ابوذر واقعه حره را در نیافته پس گویا بر آنحضرت وقوع این واقعه در مدینه کشف کردند بی تعیین
وقت آن پس خبر داد آنحضرت بوقوع آن اباذر را و وصیت کرد بصبر و تثبت در آن بغرض و احتمال دریافتن او آن را و اما وقوع جوع و موت در مدینه احتمال
دارد که واقع شده و ابوذر آن را دریافته باشد چنانکه در عام الرماده و غیر آنها با جمال آنها هم برین قیاس باشد والله اعلم وعن عبدالله بن عمرو بن العاص
ان النبی صلی الله علیه وسلم قال عبدالله بن عمرو میگوید که آنحضرت مرا گفت کیف بک اذا ابقیت فی حثالة من الناس چه حال باشد ترا
وقتی که باقی داشته شوی تو در مردمی که خیر نیست در ایشان و فی الصراح حثاله بالضم پوست جو و کرنج و کنجاره و سبوسه و فی القاموس قشاره و چیزی که خیر
نیست در آن و ردی از هر چیز مرجت عهودهم و اماناتهم مختلط شد و فاسد گشت عهدهای ایشان و امانتهای ایشان و بر آمده اند از دایره وفا و استقامت
و مرجت براء و جیم بر صیغه ماضی معلوم است از باب فرح و در بعضی نسخ بلفظ مجهول نیز نوشته اند و آن نیز درست است و مرج متعدی نیز آمده چنانکه مرج البحرین
و فی القاموس مرج العهد فاسد آن را و اختلفوا و اختلاف کردند ایشان میان خود و در افتادند بر یکدیگر فکانوا هکذا پس گشتند این چنین وشبک
بین اصابعه و در آورد آنحضرت انگشتان خود را در یکدیگر از برای تمثیل و تصویر در افتادن میان یکدیگر بنزاع و خلاف و گاهی این تشبیک برای تصویر اجتماع

واتیلاف نیز آید چنانکه در باب قسمت غنایم ——— در بیان اتفاق والتیام میان بنی هاشم و بنی المطلب بوده واصل
یعنی تشبیک آمیختن و در آوردن چیزها در یکدیگر بود واین در هردو صورت پیدا است قال گفت عبدالله بن عمرو فما تامرنی پس چه چیز امر میکنی مرا وچه میفرمائی قال
علیك بما تعرف ودع ما تنکر لازم گیر بر خود عمل بآنچه می شناسی که در دین است ومشروع است وبگذار آن چیزی را که نمی شناسی بودن او را در دین و
علیك بخاصة نفسك ولازم گیر خاصه نفس خود را وایاك وعوامهم ودور دار خود را از عوام مردم یعنی بخود باش وبرای خود کاری کن و در خیال
مردم میفت و درینجا رخصتی در ترک امر معروف و نهی منکر کرد واین نزد غلبهٔ اشرار واتباع نفس ومواد اثارت فتنه وفساد و عدم معاونت اخیار درست است چنانکه
در باب خود گذشت وفی روایة و در روایتی این چنین آمده الزم بیتك لازم گیر خانهٔ خود را و پیوسته در خانهٔ خود باش وبیرون میا بی ضرورت واملك
علیك لسانك ومحکم کن و ببند بر خود زبان خود را و در آنچه زبان باشد زبان مکشا وامسك را بفتح همزه از صیغهٔ امر از املاك تصحیح کرده اند وطیبی باین معنی که گفته
شد آنرا تفسیر کرده و در مجمع البحار گفته که وی امر است از ثلاثی یعنی مالک شو ونگاهدار زبان را از آنچه خیر نیست در وی انتهی وچیزها در آنجا گفته اند تکلم نکند مگر بخیر و تفسیر کرده اند
یکی آنکه در وی اثم بود پس مباح را نیز شامل باشد دیگر آنکه در وی ثواب بود پس مباح داخل بود وخذ ما تعرف ودع ما تنکر وعلیك بامر خاصة نفسك
ودع امر العامة مضمونش همان است که در روایت اول است واختلاف نیست مگر در بعضی مفردات رواه الترمذی وصححه بدانکه آنحضرت رخصت
کرد عبدالله بن عمرو را باجتماع با مردم در ظاهر وامر کرد او را بتهذیب واصلاح نفس خود خاصه وعدم تعرض وکاوش احوال عامه وامر کرد حذیفه را به بیرون آمدن
از میان مردم بصحرا و بیابان والتزام عزلت بکلیت وارشاد کرد هر کدام را بآنچه لایق اوست وصلاح او در آن است ومیسر است حصول آن از وی چنانکه مرشدان
که مظهر اسم الحکیم اند میکنند وحقیقت حال آنست که عبدالله بن عمرو رضی الله عنه در جوانی بغایت متعبد ومتنسک بود چنانکه هرگز افطار نکردی وشب نخفتی و بزنان میل نکردی پس
پدر وی عمرو بن العاص او را نزد آنحضرت آورد واز شدت ریاضت ومجاهده که میکرد باز آورد وبصیام سه روز وقیام ثلث یا سدس لیل امر فرمود ونگاهداشت
رضای پدر وصیت کرد پس بحکم ضرورت وی در ایام فتنه نیز با پدر که وزیر معاویه بود مختلط بودی وحق وصیت آنحضرت بجا آوردی وچنانکه حکم فرموده بود بکار
مشغول بودی بارها ایشان میگفتند که تو از مائی چرا در میان ما نمی باشی گفتی من در خیر با شما شریکم در شر نه و در باطن با اهل بیت رابطهٔ مودت محکم داشتی آورده اند که روزی
امام حسین را دید و بگذشت وبصحبت شریف وی جرات نتوانست کرد گفتند چرا نزد وی نرفتی و با وی ننشستی گفت من شرمندهٔ ایشانم که از ایشان نبودم و با ایشان نبودم
وعن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال ان بین یدی الساعة فتنا کقطع اللیل المظلم گفت آنحضرت که پیش از آمدن قیامت فتنها
پیدا خواهد شد مانند پارهای شب سیاه یصبح الرجل فیها مؤمنا ویمسی کافرا وصبح میکند مرد در آن فتنها مؤمن وشام میکند کافر ویمسی مؤمنا ویصبح
کافرا وشام میکند مؤمن وصبح میکند کافر القاعد فیها خیر من القائم نشسته در آن فتنها بهتر است از ایستاده والماشی فیها خیر من الساعی ورونده و
روی بهتر است از دونده وشرح این عبارات در فصل اول در حدیث ابی هریره گذشت فکسروا فیها قسیکم پس بشکنید در آن فتنها کمانهای خود را وقطعوا
فیها اوتارکم وببرید در آن فتنها زههای کمانهای خود را واضربوا سیوفکم بالحجارة وبزنید شمشیرهای خود را بسنگها تا کند گردد ویا بشکند فان دخل علی احد
منکم پس اگر در آمده شود یعنی در آید کسی بر یکی از شما فلیکن کخیر ابنی آدم پس باید که باشد وی همچو بهترین دو پسر آدم که هابیل است در وقتی که تسلیم شد برای کشتن
قابیل مر او را وگفت که من دراز کننده نیستم دست خود را بسوی تو من نمی خواهم که تو باز گردی بگناه خود رواه ابو داود وفی روایة له ودر روایتی مر ابی
داود را ذکر الی قوله ذکر کرده شده است حدیث تا قول وی خیر من الساعی ودر وی فکسروا فیها تا آخر نیست ودر این روایت بعد از خیر من الساعی
این عبارت است که ثم قالوا نیز گفتند صحابه فما تامرنا پس چه میفرمائی ما را وچه کنیم در آن فتنها قال گفت آنحضرت کونوا احلاس بیوتکم باشید شما فرشهای
خانهای خود وهیچ جا نروید حلس بالکسر گلیم حلس بفتحتین مثله احلاس جماعت احلاس البیوت گلیمها که زیر فرشهای فاخر افگنند وفی روایة الترمذی ان رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم قال فی الفتنة ودر روایت ترمذی این چنین آمده است که گفت آنحضرت در باب فتنه کسروا فیها قسیکم
وقطعوا فیها اوتارکم والزموا فیها اجواف بیوتکم بشکنید در فتنها کمانهای خود را وپاره کنید در وی زههای خود را ولازم گیرید درون خانهای
خود را وکونوا کابن آدم وباشید مانند پسر آدم یعنی هابیل که کشت او را قابیل وقال وگفت ترمذی هذا حدیث صحیح غریب وعن ام مالك البهزیة
بفتح موحده وسکون ها منسوب است به بهز بن امرء القیس مجازیه است ومراو را صحبت است وروایت کرده اند از وی طاوس ومکحول که از کابر تابعین اند قالت
ذکر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فتنة فقربها ذکر کرد آنحضرت فتنه را پس نزدیک گردانید فتنه را یعنی خبر داد که وقوع آن قریب است وطیبی
گفته یعنی وصف کرد او را وصف بلیغ وهر که وصف کند چیزی را نزد کسی وصف بلیغ وذکر کند صفات واحوال آنرا بمبالغه قریب میگرداند آنرا نزد وی یعنی در ذهن وی
یا در خارج نیز زیرا که چون بسیار در ذهن در آمد ومتعین شد وجود او در خارج نیز متخیل میگردد قلت گفتم یا رسول الله من خیر الناس فیها کیست بهترین
مردم در زمان وجود آن فتنه قال رجل فی ماشیته گفت بهترین مردم در آن زمان مردی است که می باشد در مواشی خود ومیچراند آنها را بود وی حقها

و بعید دیه ادا میکند حق ماشیه بلکه زکوٰة و صدقات و پرستش میکند پروردگار خود را و رجل اخذ براس فرسه و مردی دیگر که گرفته است سر اسپ خود را
یعنی سوار شده و عنان او را یا سر او را گرفته آماده است یخیف العدو و یخوفونه میترساند دشمنان دین را یعنی کافران را و میترسانند ایشان او را از فتنه و قتال مسلمانان
گریخته بجنگ کافران پیوسته است و سرحدی از سرحدهای اسلام گرفته با کافران که دشمنان دین اند در جنگ میباشد رواه الترمذی وعن عبد الله
بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ستکون فتنة تستنظف العرب نزدیک است که پیدا شود فتنه که در گیرد عرب را
و برسد تمام آن همه ایشان را استنظاف تمام گرفتن چیزی را قتلاها فی النار کشته شدگان آن فتنه در آتش دوزخ اند اللسان فیها اشد من وقع
السیف دراز کردن زبان در آن فتنه بغیبت و دشنام ایشان سخت تر است از در افتادن شمشیر در صحاح گفته که دفع بالسکون تیز کردن کارد و شمشیر
بفسان زیرا که هر دو طایفه مسلمانانند خصوصا که صحابه اگر در آن میان باشند و غیبت و دشنام مسلمانان اشد حرام است چنانکه آمده است الغیبة اشد من
الزنا یا مراد آنست که زبان دراز کردن بدشنام و غیبت آنها فتنه می آرد بالا تر از فتنه شمشیر که قتل است که اگر چه اگر بآنها میرسد میکشند چنانکه محاربان را
میکشند و نهب و غارت میکنند سیوطی گفته که نقل اخبار نزد ائمه جور و زبان کشادن برایشان ناشی میکرد از آن نهب و جلای وطن و مفاسد عظیمه بیشتر از آنچه
از میان شرت × فتنه حادث میگردد و چون هر دو طایفه مسلمانان باشند حکم بودن آنها در آتش دوزخ بر سبیل زجر و تغلیظ و توبیخ خواهد بود رواه الترمذی
وابن ماجة وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ستکون فتنة صماء بکماء عمیاء نزدیک است که پیدا گردد
فتنه کر و گنگ و کور یعنی حق شنیدن و گفتن و حق دیدن و روی صورت نه بندد من اشرف لها کسی که بنگرد آنرا و مطلع گردد بر آن و نزدیک گردد
بآن استشرفت له بنگرد و نزدیک گردد فتنه او را یکشد او را و اشراف اللسان فیها کوقوع السیف و اطلاع و دیگر بستن زبان یعنی کشادن و دراز
کردن آن در وی مانند وقوع شمشیر است و اطلاق اشراف در لسان بطریق مشاکلت است رواه ابوداؤد وعن عبد الله بن عمر قال کنا قعودا عند النبی
عبد الله بن عمر گفت بودیم نشسته نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فذکر الفتن پس ذکر کرد آنحضرت فتنها را فاکثر فی ذکرها پس بسیاری
و درازی کرد در ذکر فتنها حتی ذکر فتنة الاحلاس تا آنکه ذکر کرد آنحضرت فتنه احلاس را و وجه تسمیه بفتنة الاحلاس بجهت دوام و درازی مدت
وی باشد چه حلس چنانکه گذشت فرشی است که آنرا زیر فرشهای نفیس می افکنند و وی در زیر آن بر زمین همیشه افتاده میباشد و برداشته نمیشود یا آنکه تشبیه کرد آن
فتنه را بحلس در سیاهی و در رواست یا در مجرد این که در خانه می گسترند و در آنجا افتاده میباشد گویا اشارت است بالتزام بیوت و عزلت در آن فتنه فقال قائل
پس گفت گوینده که حاضر بود وما فتنة الاحلاس و چیست فتنه احلاس و چه حال دارد و کیفیت آن چیست قال هی هرب و حرب آن فتنه احلاس
گریختن است و پریشان شدن و غارت کردن مال مردم است هرب و حرب هر دو را بفتح را تصحیح کرده اند و بدانچه گفتیم شرح کرده ثم فتنة السراء دخنها
پس آید فتنه سراء دود در ظلمت و فساد وی ناشی میگردد من تحت قدمی رجل من اهل بیتی از زیر دو پای مردی از اهل بیت من که زعم انه منی
گمان میبرد آن مرد که از من و اهل بیت من است ولیس منی و نیست بحقیقت در دین صفت از اتباع من اگر چه بظاهر نسبتی و نسبی من دارد انما اولیائی المتقون
نیستند دوستان من و اهل ولایت من مگر پرهیزکاران از فتنه و فساد و بر طریقه من و برگرد از من عمل کنندگان و وجه تسمیه بفتنة السراء آن گفته اند که سبب وجود آن کثرت
نعمت و مسرت و اسراف و اتراف است تا آنکه وقوع وی خوشحال میگرداند دشمنان دین را فتنة السراء روایت برفع است چنانکه تقریر کردیم و بنصب نیز آمده یعنی ذکر کرد فتنه سراء
را بعد از آن بیان کرد آنرا بقول خود دخنها الخ ثم یصطلح الناس علی رجل پس بعد از وقوع این فتنه اتفاق میکنند مردم بر مردی که کورک علی ضلع مانند ورک است بر ضلع و ورک
بفتح واو و کسر را سرین و بالای آن و ضلع بکسر ضاد معجمه و فتح لام استخوان پهلو یعنی بر مردی که استقامت ندارد و احوال وی منتظم نبود چه سرین بر استخوان پهلو مستقیم نمی آید و لوی
ترکیب نمی یابد ثم فتنة الدهیماء بضم دال و فتح ها تصغیر دهماء بمعنی داهیة یعنی حادثه یا بمعنی سیاه تاریک اینجا نیز لفظ فتنه مرفوع و منصوب آمده لاتدع احدا من هذه الامة
نمیگذارد این فتنه هیچ یکی از این امت را الا لطمته لطمة مگر آنکه طپانچه میزند او را طپانچه زدنی فاذا قیل انقضت تمادت پس چون گفته شود که گذشت این فتنه ممتد شد
و زیاده پیدا میکند یعنی تمام نمیشود و اندکی فرو نشست باز زیاد میگردد یصبح الرجل فیها مؤمنا ویمسی کافرا صبح میکند مرد در وی در حالی که مؤمن است و شام میکند در حالتی
که کافر است حتی یصیر الناس الی فسطاطین تا آنکه میگردند مردم و رجوع میکنند بسوی دو خیمه یا دو گروه و انبوه فسطاط ایمان لانفاق فیه یکی فسطاط اهل
ایمان که نیست اهل نفاق در آن و فسطاط نفاق لا ایمان فیه دیگر فسطاط اهل نفاق که نیست اهل ایمان در آن و فسطاط بضم فا و کسر آن خیمه و خرگاه بزرگ و جماعه انبوه
فاذا کان ذلک فانتظروا الدجال من یومه او من غده پس وقتی که پیدا شود این فتنه پس انتظار برید برآمدن دجال را در همان روز یا فردای آن از اینجا
معلوم میشود که این فتنه در آخر زمان بوجود خواهد آمد اما در تعیین فتنهای سابق هیچ تکلم نکرده اند خصوصا در فتنة السراء که گفته از تحت قدمی مردی از اهل بیت من پیدا خواهد شد
تا آن مرد از اهل بیت کیست در زمان این فتنه رواه ابوداؤد وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ویل للعرب من شر قد اقترب
هلاک باد مر عرب را از شری و فتنه که بتحقیق نزدیک رسیده است افلح من کف یده رستگاری و پیروزی یافت کسی که باز داشت دست خود را از قتل و حرب رواه

وعن المقداد بن الاسود قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان السعید لمن جنب الفتن ان السعید لمن جنب الفتن ان السعید
لمن جنب الفتن سه بار این کلمه را فرمود بدرستی که نیک بخت کسی است که یکسو کردانیده شود از فتنها و دور داشته شده از آن ولمن ابتلی فصبر فواها و نیک بخت کسی است
که مبتلا کردانیده شد بفتنه پس صبر کرد و اجتناب نمود از فتنه و برین تقدیر لام در لمن مفتوح است و قول او فواها منقطع است از آن و معنی او تلهف و تحسر است یعنی حسرت آن را که صبر
کرده نشد از فتنه و مبتلا کردانیده شد بدین وصبر نکرد بر تقدیر ابتلا یا بمعنی اعجاب و استطابت است یعنی چه عجب نیکو است صبر و اجتناب از آن و بعضی لام را نیز مکسور خوانده متعلق
بواها بمعنی تعجب رواه ابو داؤد وعن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا وضع السیف فی امتی لم یرفع عنها الی یوم القیمة
چون نهاده شود شمشیر در امت من و واقع شود قتل برداشته نشود شمشیر و قتل از امت من تا روز قیامت ولا تقوم الساعة حتی تلحق قبائل من امتی بالمشرکین برپا
نشود قیامت تا می پیوندد کروهها از امت من بمشرکان وحتی تعبد قبائل من امتی الاوثان و تا آنکه پرستش میکنند کروهها از امت من بتها را وانه سیکون
فی امتی کذابون ثلثون بدرستی که شان این است که نزدیک است که باشد در امت من دروغ کویان سی کمان میبرد که وی پیغمبر خدا است وانا خاتم النبیین
لا نبی بعدی و من آخر پیغمبران و ختم کننده ایشانم نیست پیغمبری پس از من و خاتم بفتح تا و کسر آن و در قرآن نیز در دین هر دو لفظ قرات است و هر دو بیک معنی است و اکر
خاتم بمعنی مهر که در آخر نامه میکنند اراده نمایند نیز مقصود بطریق تشبیه حاصل است ولا یزال طائفة من امتی علی الحق ظاهرین و همیشه اند از امت من ثابت بر حق
غالب بر اعدای دین و تواند که علی الحق متعلق بظاهرین باشد لا یضرهم من خالفهم زیان نمیکند ایشان را کسی که مخالفت کند ایشان را حتی یاتی امر الله تا آنکه بیاید امر خدا یعنی قیامت یا مرا
و غلبه دین است چنانکه اثر کفر بر زمین نماند رواه ابو داؤد والترمذی وعن عبد الله بن مسعود عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال تدور رحی
الاسلام میکردد آسیای دین اسلام یعنی مستقر و منتظم میباشد یا مراد آنکه آرام و سلامت از فتن و جریان احکام سنت چنانکه باید لخمس و ثلثین در مدت سی و پنج سال او
ست و ثلثین یا در مدت سی و شش سال او سبع و ثلثین یا سی و هفت سال پس منتهای مدت انتظام مهام اسلام این سنوات باشد و مبدا آن هجرت بود که مبدا ظهور
دولت اسلام و فتوحات است و تحقیق بود مقتل عثمان رضی الله عنه که اول فتنها است که در اسلام وقوع یافت در سنه سی و پنج از هجرت و واقعه جمل در سی و شش و حرب
صفین در سی و هفت و احتمال دارد که کفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این کلام را در حالی که از عمر شریف او چند سال باقی مانده باشد که زاید است بر سی سال که مدت
خلافت خلفای اربعه است پس چون آخر اضم کنند مدت خلافت عدد آن باین مبلغ برسد که خبر داده و این توجیه اول است اکر استقرار و انتظام باعتبار عدم تطرق بدعت
و خلاف آنچه امر بر آن بود و ابتدای اسلام مراد دارند و وجه اول اولی باشد اکر باعتبار عدم وجود فتنه و محاربه و خلاف بود و احتمال دارد که ابتدا از ظهور وحی اعتبار
کنند پس تمامی عدد سی و پنج با نقضای زمان خلافت فاروق بود رضی الله عنه منتظم تر و بسلامت نزدیک تر بود بخلافت عثمان رضی الله عنه تا بعد از کذشتن یکسال یا
دو سال از آن چیزها پیدا شد که بسبب وحشت قلوب و اثارت فتنه کشت فان یهلکوا فسبیل من هلک پس اکر هلاک شوند بعد از انتظام امر دین درین مدت پس
سبیل ایشان سبیل کسانیست که هلاک شدند از قرون سابقه و امم سابقه وان یقم لهم دینهم و اکر برپا و تمام کار و بار شود دین ایشان در طاعت امرا و لات و اقامت شرایع
و احکام و شوکت دولت اسلام یقم لهم سبعین عاما برپا و تمام میشود دین مر ایشان را هفتاد سال و شاید امور مملکت باعتبار امور مذکوره انتظام و اتم بود تا این
مدت نسبت بما بعد خود و باخبار مخبر صادق دوی دا ناتر است بدان قلت امما بقی او مما مضی ابن مسعود میکوید رضی الله عنه کفتم من پرسیدم از آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم آیا هفتاد سال که تمام و برپا میشود برای ایشان از آنچه باقی مانده است یعنی معتبر و مبدا او بعد از سی و پنج یا سی و شش یا سی و هفت سال است یا از آنچه کذشته یعنی
مبدا او از زمان سابق است از زمان ظهور وحی یا وجود هجرت و می در آیند این سالها نیز در آن قال مما مضی فرمود برپا شود مر ایشان را از ابتدای آنچه کذشت نه بعد از انقضا
خمس یا ست یا سبع و ثلثین است رواه ابو داؤد و این وجه که ذکر کردیم و منقح ساختیم در شرح این حدیث کافی است و وجه مختار و موافق لفظ همین است و شراح
درین مقام بیشتر از این کلام است والله اعلم

الفصل الثالث عن ابی واقد اللیثی ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لما خرج الی غزوة
حنین ابو واقد لیثی که صحابی قدیم الاسلام است و حاضر شده بدر را و بود با وی لوای بنی لیث و بعضی کفته اند که از مسلمهٔ فتح است و قول اول صحیح تر است میکوید
که چون بر آمد آنحضرت بسوی غزوهٔ حنین که بعد از فتح مکه است مر بشجرة للمشرکین کذشت بدرختی که بود مر مشرکان را کانوا یعلقون علیها اسلحتهم
بودند مشرکان که می آویختند بر آن درخت سلاحهای خود را از تیر و کمان و شمشیر و نیزه و جز آن یقال لها کفته میشود و نام برده میشود مر آن درخت را ذات انواط
خداوند انواط جمع نوط بمعنی آویختن و چون سلاحها را بوی می آویختند آن را ذات انواط نام کردند و این نام درختی معین است فقالوا پس کفتند مسلمانان از مولفة القلوب
یا رسول الله اجعل لنا ذات انواط بکردان و بساز مارا نیز درختی که بدان سلاحها را بیاویزیم و آن را ذات انواط کنیم کما لهم ذات انواط چنانکه مر مشرکان راست
ذات انواط که بدان سلاحها را می آویزند فقال رسول الله پس کفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بطریق تعجب و انکار سبحان الله هذا کما
قال قوم موسی این سخن کفتن ایشان که اجعل لنا ذات انواط کما لهم ذات انواط چنانست که کفتند قوم موسی موسی علیه السلام اجعل لنا الها کما لهم الهة
بکردان برای ما معبودی که بپرستیم ما آن را چنانکه مر ایشان را یعنی کافران راست معبودها والذی نفسی بیده سوکند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت

اوست لتركبن سنن من كان قبلكم ہر اینہ سوار مي شويد وار تكاب ميكنيد طرقها و روشهاي كساني را كہ پيش از شما بوده اند از بني اسرائيل وغير ہم اين شكايت است كہ از احوال ايشان كہ چيزها ميكويند ميكنند كہ سبب كمراہي وتجاوز از حد ميكردد چنانكہ امم سابقہ را شد اَبني اسرائيل و در احاديث ديكر اين معني بصريح ور و د يافتہ است رواه الترمذي وعن ابن المسيب قال سعيد بن المسيب كہ از كبار و قدماي تابعين است وخلفاي اربعہ را دريافتہ كفت وقعت الفتنة الاولي واقع شد فتنۂ اولي كہ پيش از آن فتنہ در اسلام واقع نشده بود يعني مقتل عثمان ميخواهد ومراد ميدارد وابن المسيب از فتنۂ اولي كشتن عثمان بن عفان رضي الله عنه فلم يبق من اصحاب بدر احد پس باقي نماند از صحابۂ بدر كہ در غزوۂ بدر حاضر بودند ہيچ يكي يعني مردند از آن باز كہ برپا شد فتنۂ مقتل عثمان در خمس وثلثين تا واقعۂ اخري كہ واقعۂ حره است تا آنكہ اصحاب بدر در مقتل عثمان كشتہ شدند ومردند وآخر كسي كہ مرد از بدريين سعد بن ابي وقاص پيش از واقعۂ حره بچند سال رضي الله عنهم ثم وقعت الفتنة الثانية پس واقع شد فتنۂ دوم يعني الحره در سنہ ثلث وستين فلم يبق من اصحاب الحديبية احد پس باقي نماند از صحابہ كہ در حديبيہ حاضر بودند كہ آن را بيعة الرضوان خوانند ہيچ يكي بہمين معني كہ مذكور شد ثم وقعت الفتنة الثالثة پس واقع شد فتنۂ سوم فلم ترتفع وبالناس طباخ پس برطرف نشد آن فتنۂ ثالثہ وحال آنكہ در مردم قوتي و فربهي باشد وطباخ بروزن سحاب وكاہي بضم نيز آيد قوت وسمن كذا في القاموس ودر مشارق الانوار كفتہ مراد بطباخ عقل است ونزد بعضي قوت ونزد بعضي حسن دين ومذہب مراد بقيۂ خير وصلاح وقوت است يعني در اين فتنہ ہيچ يكي از صحابہ نماند و در حواشي نوشتہ است كہ مراد بفتنۂ ثالثہ خروج ابن حمزه خارجي است در زمان مروان بن محمد بن مروان بن الحكم وبعضي كفتہ اند في فتنة الازارقة واولي است زيرا كہ مخصوص بمدينہ است چنانكہ فتنۂ اولي وثانيہ وفتنۂ ازارقہ مخصوص بمدينہ نيست ودر مجمع البحار نقل از كرماني كفتہ كہ فتنۂ ثالثہ قتال عبد الله بن الزبير وحجاج است كہ در آن تخريب كعبہ بود و آن در ہفتاد وچار در زمان عبد الملك بن مروان بود وانتهي ودرين تقدير صحيح نباشد قول بعدم بقاء ہيچ يكي از صحابہ در ان چہ در ان جماعۂ از صحابہ بودند رواه البخاري باب الملاحم جمع ملحمہ بمعني معركہ وموضع قتال از لحم است از جهت بسياري كوشت كشتكان ور وي يا از لحمۂ ثوب بضم كہ بمعني پود است از جهت اشتباك واختلاط مردم در وي مانند اشتباك واختلاط لحمہ باسدي كہ بمعني تار است ومعني اول انسب واقرب است وملحمہ بمعني حرب ووقعۂ عظيمہ نيز آيد و في الصراح ملحمہ وفتنہ وحرب بزرك و درين باب ذكر قتالهاي مخصوص در ازمنۂ معين در امكنۂ مخصوصہ وبلاد معينہ آورده وبا اين ملاحظہ اين باب را جدا آورد از باب فتن كہ در انجا ذكر قتال اكثر مجمل ومبهم بوده الفصل الاول عن ابي هريرة ان رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم قال لا تقوم الساعة حتي تقتتل فئتان عظيمتان برپا نميكردد قيامت تا آنكہ قتال ميكنند دو كروه بزرك تكون بينهما مقتلة عظيمة ميباشد ميان آن دو كروه كشتن بزرك دعواهما واحدة دعوي اين هر دو كروه يكي است يعني هر دو دعوي دين اسلام دارند وهر دو طائفہ مسلمان اند يا هر دو دعوي حقانيت دارند وهر يكي بزعم واعتقاد خود برحق است كفتہ اند كہ مراد بابن دو كروه اتباع علي ومعاويہ چنانكہ امير المومنين علي فرمود كہ اخواننا بغوا علينا ونيز آورده اند كہ يكي را از جانب معاويہ نزد ايشان اسير آوردند يكي از شيعۂ ايشان برحال وي تاسف خورد كہ من ميدانم كہ وي مسلمان نيكو اسلام بود فرمود چہ كوئي كہ وي ہنوز مسلمان است ودرين حديث دليل است بر بطلان قول خوارج كہ ميكفتند كہ هر دو طائفہ كافر ند وبطلان قول روافض كہ ميكويند مخالفان علي كافر ند وحتي يبعث دجالون كذابون وبرپا نميشود قيامت تا آنكہ برانكيختہ ميشوند دروغ كويندكان كہ تلبيس كنند وحق را بباطل بپوشند وچنانكہ بنمايند نباشند ودجل بمعني خلط وتمويہ وتلبيس آيد قريب من ثلثين نزديك سي تن صد واين دجالان نزديك است بسي تن در باب سابق سي بطريق تعيين فرمود وانيجا نزديك بسي ميفرمايد تواند كہ آنجا نيز نزديك بسي مراد باشد كہ مسامحہ كرد وسي فرموده تواند كہ اولا وحي بطريق ابهام واجمال شده باشد وثانيا تعيين يافتہ والله اعلم كلهم يزعم انه رسول الله هر كدام از ايشان كمان ميبرد ودعوي ميكند كہ او پيغمبر خدا است وحتي يقبض العلم وبرپا نميشود قيامت تا آنكہ كرفتہ ميشود علم وبرداشتہ ميشود از ميان مردم برفتن علما از جهان ويكثر الزلازل وتا آنكہ بسيار ميشود زلزلها ويتقارب الزمان ونزديك يكديكر ميشود زمانها يعني زود ميكذرند چنانكہ سالي مثل ماهي وماهي مثل هفتہ وهفتہ مانند روزي وروز چون ساعت يا مراد بدان زمان مهدي است كہ چون واقع شود امن در زمين وخوش كذرد زندكاني كوتاه نمايد زمان چنانكہ خاصيت زمان عيش وراحت است كہ هر چند دراز باشد كوتاه نمايد ومعاني ديكر نيز براي اين عبارت در كتاب رويا وكتاب فتن كذشتہ است ومعني اول منطوق حديث ديكر است پس حمل بر آن ظاهرتر باشد فتذكر وتظهر الفتن وبرپا نميشود قيامت تا آنكہ پيدا ميكردد فتنها وجنكها ميان مسلمانان ويكثر الهرج وتا آنكہ بسيار ميشود هرج وهو القتل يعني مراد بهرج قتل است كہ بسبب فتنہ واختلاط بوجود مي آيد وحتي يكثر فيكم المال وتا آنكہ بسيار شود در ميان شما مال فيفيض پس بسيار شود وفيض در اصل بسيار ريختن آب چندانكہ روان كردد در وادي حتي يهم رب المال من يقبل صدقته درين عبارت چند وجه است اول آنكہ يهم بضم يا وكسر ها خوانند ورب بنصب بمعني چنين باشد بسيار شود مال تا آنكہ در قلق اندازد ومحزون كرداند خداوند مال را جستن كسي كہ قبول كند صدقۂ او را يعني ببسياري جويد فقيري را كہ زكوة وصدقات او را بستاند وكم يابد از جهت قلت وجود محتاجان دوم آنكہ بفتح يا وضم ها خوانند از هم بمعني قصد ورب مرفوع يعني تا آنكہ قصد كند وبيايد بجويد صاحب مال كسي را كہ بستاند صدقۂ او را سيوم هم بمعني بفتح يا وضم ها ورب بنصب از هم بمعني حسين كرداندن في الصراح هم كداختن بيماري تن را وفي القاموس اللهم الحزن هم الامر حزنہ كما همہ يعني اندوهكين كرداند صاحب مال را نايافتن فقيري كہ قبول كند صدقۂ او را وحتي يعرضه وتا آنكہ ظاهر كند مال را بر شخصي تا بستاند آن را فيقول الذي يعرضه عليه پس ميكويد آن كسي كہ عرض ميكند مال را بر وي لا ارب لي

باب الملاحم

به نیست حاجت مرا مال او را به بنحقیق حاجت مند شدن **وحتی یتطاول الناس فی البنیان** تا آنکه درازی کنند و فخر کنند مردم یکدیگر و تکبر نمایند در برآوردن خانها
فی الصرح بنا برآوردن خانه بنیان بضم دیوار کردبرآورده تطاول تکبر کردن و گردن دراز کردن در وقت نگریستن **وحتی یمر الرجل بقبر الرجل** و تا آنکه بگذرد
مردی برگور مردی دیگر **فیقول** پس میگوید **یا لیتنی مکانه** ای کاش من می بودم بجای وی یعنی در قبر وی بجهت فتنها در دین که در آخر زمان می بیند پس مرگ را از دوست دارد
تا آنکه از آن بلاها نجات یابد و این محمود و مطلوب است چنانکه در حدیث آمده واذا اردت بقوم فتنة الحدیث اما تمنی موت بجهت محنت دنیا روا نبود و با
وجود آن واقع است **وحتی تطلع الشمس من مغربها** تا آنکه برآید آفتاب از جانب مغرب خود شرح این در باب العلامات بین یدی الساعة بیاید و این روزی است
که بسته کرده در های توبه در آن روز و بعد از آن روز توبه قبول نیفتد چنانکه فرمود **فاذا طلعت ورآها الناس آمنوا اجمعون** پس چون برآید آفتاب از جانب
مغرب و ببینند آن را آدمیان ایمان آرند همه وامر آخرت عیان گردد **فذلک حین لا ینفع نفسا ایمانها** پس آن روز است هنگام آنکه سود نکند هیچ نفسی را ایمان
آوردن او در آن روز **لم تکن آمنت من قبل** نفسی که ایمان نیاورده بود پیش ازین روز **او کسبت فی ایمانها خیرا** و نه سود میکند کسب کردن نفسی نیکی را در
ایمان خود اگر کسب نکرده بود پیش ازین روز **ولتقومن الساعة** و هر آئینه برپا میشود قیامت **وقد نشر الرجلان ثوبهما بینهما** و حال آنکه بتحقیق گشاده اند
دو مرد جامهٔ خود را میان خود یعنی برای فروختن **فلا یتبایعانه ولا یطویانه** پس خرید و فروخت نمیکنند آن را و نمی پیچند آن را در همین حال باشند که قیامت قایم شود **ولتقومن**
الساعة وقد انصرف الرجل بلبن لقحته فلا یطعمه و هر آئینه برپا میشود قیامت و حال آنکه بازگشته است مردی بشیر ناقهٔ خود پس نخورده است آن را
یعنی ناقه را دوشیده آورده است و هنوز آن شیر نخورده که قیامت در رسید لقحه بکسر لام ناقهٔ شیر دار که دوشیده شده تا دو سه ماه بعد از زائیدن این نام دارد و بعد
از آن لبون میگویند **ولتقومن الساعة وهو یلیط حوضه فلا یسقی فیه** و هر آئینه قایم میشود قیامت و حال آنکه مرد گل می اندازد حوض خود را تا شتران را
آب دهد پس آب نمیدهد شتران خود را در آن حوض هم درین قیامت می آید **ولتقومن الساعة وقد رفع اکلته الی فیه فلا یطعمها** هر آئینه برپا میشود قیامت
و بتحقیق برداشته است مرد لقمهٔ خود را بسوی دهن خود پس نمیخورد آن را و قیامت میرسد یعنی قیامت یکایک میرسد در کار و بار باشند که در رسد و مراد بقیامت این جا
نفخه ایست که بدان همه بمیرند لیکن علامات قیامت پیش از آن می باشد **متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم**
الساعة حتی تقاتلوا قوما نعالهم الشعر قایم نمیشود قیامت تا آنکه قتال میکنید شما قومی را که نعالهم الشعر یا پوشهای ایشان از موی بافته است و بعضی گویند بیان درازی
موی است چنانکه موهای ایشان تا پایهای ایشان میرسند و بجای نعال می نشینند و این معنی بعید مینماید خواه موی سر مراد دارند یا موی ساقها **وحتی تقاتلوا**
الترک و تا آنکه قتال میکنید ترکان را که از اولاد یافث بن نوح است و ترک نام پدر کلان ایشان است و صورت ایشان این است که **صغار الاعین حمر الوجوه**
ذلف الانوف خرد چشم سرخ روی پست بینی ذلف بضم دال و سکون لام جمع اذلف چنانچه حمر بضم حا و سکون میم جمع احمر کان **وجوههم المجان المطرقة**
بفتح میم و تشدید نون جمع مجن بکسر میم و فتح جیم گویا که روهای ایشان سپرها است و ذلف بتحقیق خردی بینی با سطبری طرف آن که بالای آن تو بر تو تهای چرم برهم
نهاده اند در سطبری و بسیاری گوشت و مطرقه بضم میم و سکون طا و تخفیف را از اطراق و بفتح طا و تشدید را از تطریق نیز خوانده اند **متفق علیه وعنه قال**
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا برپا میشود قیامت تا آنکه قتال میکنید **خوزا وکرمان من الاعاجم**
خوز را و کرمان از عجمیان خوز بضم خا و در آخر زای نام گروهی از مردمان است از بلاد خوزستان و کرمان بکسر کاف نام شهری معروف است میان فارس و سجستان
و محدثان آن را بفتح کاف نیز روایت کنند و در قاموس گفته کرمان بفتح کاف است و بکسر کاف نیز آمده یا کسر خطا است و کرمانی شارح بخاری گفته که ما دانا تریم بنام
شهر خود بکسر کاف است نه بفتح انتهی و ما ما که فتح نوعی از تعریب است در روایت محدثان بفتح کاف بنی بر آن است و صفت خوز و کرمان نیز این است که **حمر الوجوه** سرخ
روی **فطس الانوف** پست بینی **صغار الاعین** خرد چشم **وجوههم المجان المطرقة** رویهای ایشان مانند سپرها تو بر تو است **نعالهم الشعر** نعلین های ایشان
موی است **رواه البخاری وفی روایة له عن عمرو بن تغلب** تا و فوقانیه و غین معجمه صحابی است روایت کرد از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
و روایت کرده از وی حسن بصری و حکم بن الاعرج و در روایتی مر بخاری را از عمرو بن تغلب بجای حمر الوجوه **عراض الوجوه** است یعنی پهن رو **وعن ابی هریرة قال**
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی یقاتل المسلمون الیهود قایم نمیشود قیامت تا آنکه قتال میکنند مسلمانان یهود را
فیقتلهم المسلمون پس میکشند یهود را مسلمانان **حتی یختبئ الیهودی من وراء الحجر والشجر** تا آنکه پنهان میگردد یهودی از پس سنگ و درخت **فیقول**
الحجر والشجر پس میگوید سنگ و درخت **یا مسلم یا عبد الله هذا یهودی خلفی** ای مسلمان ای بندهٔ خدا این یهودی است پس من **فتعال** پس بیا
فاقتله پس بکش او را **الا الغرقد** مگر درخت غرقد بفتح غین معجمه و سکون را و فتح قاف نام درختی است خاردار و مقبرهٔ مدینه را که بقیع الغرقد گویند
اضافت بوی کنند که در زمان پیشین این درخت درین جا بسیار بود و این درخت یهودی را که بوی پناه میبرد پیدا نمیکند و نشان نمیدهد و پنهان میدارد **فانه**
من شجر الیهود زیرا که وی درخت یهودیانست و ویرا با ایشان نسبتی هست که حقیقت آن را بجز خدا و رسول وی نداند **رواه مسلم وعنه قال قال رسول**

صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی یخرج رجل من قحطان بر پا نمیشود قیامت تا آنکه بیرون می آید مردی از قحطان بفتح قاف وسکون حاء مهمله که ابو الیمن است یسوق الناس بعصاہ و میراند آن مرد مردم را بچوب خود کنایت است از انقیاد و اطاعت مردم مراو را و اتفاق ایشان بر وی و استیلا و خشونت وی بر ایشان و تسخیر وی مر ایشان را و احتمال دارد که مراد حقیقت سوق بعصا باشد متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تذهب الایام واللیالی حتی یملک رجل یقال له الجهجاه نمیگذرد روزها و شبها تا آنکه مالک میشود ملک دنیا را مردی که گفته میشود مر آن مرد را جهجاه بفتح جیمین و سکون های اولی وفی روایة حتی یملک رجل من الموالی ظاهر مراد بموالی اعجام اند که در اکثر موالی عرب میباشند بعلاقت یا موالات یقال له الجهجاه و جهجاه بحذف ها اخیر و جهجل و جهجاه بهمزه نیز که روایت آمده رواه مسلم وعن جابر بن سمرة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول لتفتحن عصابة من المسلمین کنز آل کسری جابر بن سمره که صحابی مشهور است و احوال او در مواضع مذکور شده است گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت هر آینه بگشایند گروهی از مسلمانان گنج کسری را که پادشاه فارس بود و کسری معرب خسرو است بفتح کاف و کسر آن و بادشاه فارس را کسری خوانند چنانچه پادشاه روم را قیصر و چین را خاقان و مصر را فرعون و یمن را قیل بفتح قاف و حبشه را نجاشی بعد از آن وصف کرد کنز را بقوله الذی فی الابیض آن گنجی که در ابیض است و آن نام حصنی است در مداین که عجم آنرا سفید کوشک میگفتند و الآن بنا کرده شده است در مکان آن مسجد مداین و این گنج در زمان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بیرون آورده شد و مصدوق این خبر مخبر صادق گردید و در قاموس گفته که ابیض نام قصری است که مر اکاسره را بود و آن از عجایب روزگار بود و خلیفه مکتفی بالله آنرا خراب ساخت و بنگرهای او قصری بنا کرد و اساس وی کنگرهای آنرا ساخت پس مردم تعجب کردند ازین انقلاب و نام شهری است بیمامه و حصنی است بیمن انتهی رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هلک کسری هلاک شد کسری فلا یکون کسری بعده پس نخواهد بود کسری پس از وی و این کلمه را از زمان گفت که خسرو مشئوم رحم آنحضرت را پاره کرد پس فرمود وقیصر لیهلکن و قیصر نیز هلاک میگردد ثم لا یکون قیصر بعده پس نباشد قیصر پس از وی ولتقسمن کنوزهما فی سبیل الله و هر آینه قسمت خواهد کرده شد گنجهای ایشان در راه خدا و سمی الحرب خدعة و نام نهاد آنحضرت جنگ را مکر و فریب چون این کلام مشعر بوقوع حرب بود حکم حرب بیان کرده فرمود حرب خدعه است یعنی در جنگ کردن با دشمنان فریبها راه مییابد که در حصول ظفر و نصرت دخل دارد چنانکه لشکر خود را قلیل در چشم دشمن بسیار نمایند یا در عین معرکه بجای دیگر روند تا دشمنان خیال کنند که ایشان رفتند و جنگ نخواهند کرد و چون غافل شوند ناگاه بر سر ایشان بریزند و مانند آن اما دروغ گفتن و عهد شکستن و عذر کردن درست نباشد و خدعه بضم خا و فتح آن و سکون دال و بضم خا و فتح دال نیز آمده و بفتح و سکون فصیح تر است و در قاموس مثلثة الخاء و فتح خا و دال بر وزن طلبه جمع خادع نیز روایت کرده شده و مراد بدان اهل حرب اند و اصل نوع ظاهر کردن چیزی است و مضمر داشتن خلاف آن در دل متفق علیه وعن نافع بن عتبة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تغزون جزیرة العرب نافع بن عتبة بن ابی وقاص زهری برادرزاده سعد بن ابی وقاص صحابی اسلام آورده روز فتح که از طلقات معدود است در اهل کوفه گفت آنحضرت جنگ خواهید کرد شما جزیره عرب را و آنرا جزیره خوانند از جهت احاطه دریا بدان از هر طرف طول و عرض جزیرة العرب در شرح با اختلافی که در وی است نقل کرده ایم فیفتحها الله پس میگشاید آنرا الله تعالی بر دست شما ثم فارس فیفتحها الله پس جنگ میکنید ولایت فارس را پس میگشاید آنرا الله تعالی بر دست شما ثم فارس فیفتحها الله پس جنگ میکنید ولایت فارس را پس میگشاید آنرا خدای تعالی ثم تغزون الروم فیفتحها الله پس جنگ میکنید روم را پس فتح میکنید او را خدای تعالی ثم تغزون الدجال فیفتحها الله پس غزا میکنید دجال را پس میگشاید خدای تعالی ملک دجال او را که در دست وی در آمده و نصرت میدهد شما را بر وی رواه مسلم وعن عوف بن مالک قال صحابی است اشجعی اول مشاهد او خیبر است و بود با وی رایت بنی اشجع روز فتح که ساکن شد شام را و مرد در سنه هفتاد و سه و روایت کرده اند از وی صحابه و تابعین گفت اتیت النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی غزوة تبوک وهو فی قبة من ادم آمدم آنحضرت را در غزوه تبوک که نام موضعی است از زمین شام و حال آنکه آن حضرت در خیمه بود از چرم فقال پس گفت آنحضرت اعدد ستا بین یدی الساعة بشمار شش چیز را پیش از آمدن قیامت یعنی این شش چیز را از علامات قیامت بدان موتی اول مردن من است مراد رفتن من از عالم که تا من در میان شما ام قیامت بر پا نمی شود ثم فتح بیت المقدس دوم فتح بیت المقدس بروزن مجلس و معظم یعنی تا بیت المقدس را فتح نمی کنند قیامت قایم نمیگردد ثم موتان بضم میم و سکون واو سیوم وبائی که یاخذ فیکم میگیرد و پیدا میگردد در شما کقعاص الغنم مانند موتی که پیدا میگردد در گوسفندان و قعاص بضم قاف و عین مهمله و صاد دردی که در مواشی پیدا آید و بدان بمیرند و مراد بدان موطان و بائی داشته اند که در زمان عمر رضی الله عنه پیدا آمده و در مدت سه روز هفتاد هزار کس مردند و لشکرگاه مسلمانان در آن وقت عمواس بود بفتح عین که از قربات بیت المقدس است لهذا آن طاعون عمواس گویند و این اول طاعونی است که در اسلام واقع شده ثم استفاضة المال چهارم بسیار شدن مال در میان مردم حتی یعطی الرجل مائة دینار تا آنکه داده میشود مرد را صد دینار زر فیظل ساخطا پس میگردد ناراضی قلیل و حقیر میپندارد آنرا ثم فتنة لا یبقی بیت من العرب الا دخلته پنجم پیدا شدن فتنه و جنگ که نمی ماند هیچ خانه از عرب که در آید اثر و شر آن فتنه در آن خانه گفته اند که مراد بدان قتل عثمان است رضی الله عنه یا جنس فتنه که بعد از آن حضرت پیدا آمده ثم هدنة تکون بینکم وبین بنی الاصفر ششم صلحی که باشد میان شما و میان روم و بنی الاصفر لقب نام روم است زیرا که پدر تحقیق ایشان

که روم بن عیصو بن اسحق است زرد رنگ بود و بسفیدی مایل و بعضی گفته اند که ابن روم بن عیصو خواست دختر پادشاه حبشه را پس پیدا آمد ندا و لاد آدمیان سیاهی و سفیدی و بعضی
گفته اند که اصفر نام پدر کلان ایشان است که اصفر بن روم بن عیصو است فیغدرون پس غدر و عهد شکنی میکنند ایشان فیاتونکم تحت ثمانین غایة پس می آیند شمار از زیر هشتاد
رایت فی الصراح غایة بغین معجمه و تحتانیه علم که آنرا رایت گویند و بفارسی درفش گویند که در جنگ همراه سردار ان میباشد و در بعضی روایات غابه بباء موحده آمده بمعنی بیشه
تشبیه کرد آن لشکر را بجهت کثرت الفها و نیزه بیشه تحت کل غایة اثنا عشر الفا زیر هر رایت دوازده هزار کس مقصود بیان انبوهی لشکر است رواه البخاري
وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتى ينزل الروم بالاعماق قیامت تا آنکه فرود می آید روم بالاعماق
در اعماق که موضعی است از اطراف مدینه او بدابق یا بموضعی دیگر که نام او دابق است بفتح با فيخرج اليهم جيش من المدينة پس بیرون می آید بسوی ایشان لشکری
از مدینه من خيار اهل الارض يومئذ از نیکان اهل زمین در آن روز فاذا تصافوا چون صف بندند جنگ را قالت الروم میگویند روم خلوا بيننا
وبين الذين سبوا منا نقاتلهم خالی کنید جای ما و میان کسانی که بند کرده اند کرویدگان ما یعنی مسلمانان که غزا کرده اند با ما و اسیر ساخته اند جماعه را از ما
ایشان را ما بسیار بدیم تا قتال کنیم با ایشان و انتقام خود در بکشیم غرض محاذعه مسلمانان و تفریق کلمه ایشان است فيقول المسلمون لا والله لا نخلي بينكم وبين
اخواننا پس میگویند مسلمانان بخدا سوگند خالی نمیکنیم میان شما و میان برادران خود که مسلمانند و نمیگذاریم شما را با ایشان فيقاتلونهم پس قتال میکنند مسلمانان با روم را
فينهزم ثلث پس شکست میخورند سه یک از مسلمانان لا يتوب الله عليهم ابدا رجوع برحمت نمیکند الله تعالی بر ایشان همیشه ويقتل ثلثهم و کشته میشود سه یکی دیگر از مسلمانان
افضل الشهداء عند الله ایشان فاضلترین شهیدانند نزد خدا ويفتح الثلث و فتح میکنند و میگشایند یعنی بلاد روم را سه یک باقی از مسلمانان لا يفتنون
ابدا در فتنه انداخته نمیشوند و جنگ کرده نمیشوند ایشان همیشه فيفتتحون قسطنطينية این لفظ را بچند وجه تصحیح کرده اند مشهور بضم قاف و سکون سین و ضم طا و سکون
نون بعد از وطاء مکسور و یاء ساکن بعد از وی نون مفتوحه قبل تاء و بعضی بزیادت یاء مشدده یا مخففه بعد از نون اخیر نیز روایت کرده اند برین تقدیر نون اخیر مکسور خواهد بود
و این نام حصنی عظیم است از بلاد روم در حد و دار وم و دار الملک روم است و فتح آن از علامات قیامت است و طیبی گفته که فتح آن در زمان بعضی اصحاب آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم شده و نزد خروج دجال نیز خواهد بود چنانکه فرمود فبينما هم يقتسمون الغنائم پس در اثنای آنکه ایشان قسمت میکنند غنیمتها را قد
علقوا سيوفهم بالزيتون و حال آنکه آویخته اند شمشیرهای خود را بدرخت زیتون اذ صاح فيهم الشيطان ناگاه آواز دهد در میان ایشان شیطان ان
المسيح قد خلفكم في اهليكم که مسیح دجال تحقیق پس از شما آمده در اهل و اولاد شما فيخرجون پس بیرون می آیند بشنیدن این خبر از آن شهر و ذلك باطل
و این خبر شیطان دروغ بود و دجال هنوز نه برآمده فاذا جاؤا الشام خرج پس چون بیرون می آیند از آنجا بشهر شام بیرون می آید دجال و شام بهمزه و بی همزه هر دو آمده
و آن بلاد را شام از آن جهت گویند که در جانب چپ کعبه است چنانکه یمن در جانب یمین فبينما هم يعدون للقتال يسوون الصفوف پس در اثنای آنکه ایشان ساز
و آمادگی میکنند مر کارزار را راست میکنند صفها را اذا اقيمت الصلوة ناگاه برپا کرده میشود نماز و شروع کرده میشود در آن فينزل پس فرود می آید عيسى بن مريم
فامهم پس امامت میکند ایشان را فاذا راه عدو الله ذاب پس چون می بیند عیسی را این دشمن خدا که دجال است میگدازد از خوف و هیبت عیسی علیه السلام كما يذوب
الملح في الماء چنانکه میگدازد نمک در آب فلو تركه لانذاب حتى يهلك پس اگر میگذارد عیسی او را بحال خود هرآینه میگداخت تا آنکه هلاک میشود و نمی کشته
ولكن يقتله الله بيده و لیکن میکشد او را خدای تعالی بدست عیسی علیه السلام یعنی حکم و اراده الهی برین رفته که هلاک او بدست عیسی بود فيريهم دمه في حربته
پس مینماید عیسی علیه السلام ایشان را خون دجال که در نیزه خود که بآن کشته است او را رواه مسلم وعن عبد الله بن مسعود قال ان الساعة لا تقوم حتى
لا يقسم ميراث ولا يفرح بغنيمة بدرستیکه قیامت قایم نمیشود تا آنکه قسمت کرده نمیشود میراث و شادمان ساخته نمیشود بغنیمت ثم قال پس فرمود آنحضرت در بیان
این حال و وقوع این قصه عدو يجمعون لاهل الشام جمعی از دشمنان یعنی کافران گرد می آرند لشکری را برای مقاتله اهل شام ويجمع لهم اهل الاسلام و گرد
می آرند برای قتال این دشمنان مسلمانان نیز لشکری را فی الصراح جمع گرد آوردن اجتماع گرد آمدن یعنی الروم این تفسیر عدو است یعنی مراد بعدو روم است فيتشرط
المسلمون شرطة للموت پس انتخاب میکنند و برمی چینند مسلمانان از لشکر خود قومی را که پیش میفرستند تا جنگ کنند و میرند لا ترجع الا غالبة بر نگردد این فوج
مگر غالب و مظفر و منصور یعنی اگر برگردند غالب برگردند و اگر نه جنگ کنند تا جان بدهند و شرطه بضم شین و فتح را و سکون آن اول لشکری که حاضر گردد جنگ را و آماده
بود مردن را و تشرط از باب تفعل ماخوذ از دست و یشترط از افتعال نیز روایت است فيقتتلون حتى يحجز بينهم الليل پس کارزار میکنند و هر دو طایفه یعنی مسلمانان
و دشمنان ایشان تا آنکه حایل میگردد میان ایشان شب و باز میدارد ایشان را از جنگ حجز بحا و جیم و زای باز داشتن فيفيء هؤلاء وهؤلاء پس رجوع میکنند و بر
میگردند این هر دو گروه كل غير غالب هر یکی غیر غالب وتفنى الشرطة و فانی میشوند جماعه که ایشان را شرطه ساخته بودند ثم يتشرط المسلمون شرطة للموت لا ترجع
الا غالبة باز انتخاب میکنند مسلمانان لشکری را برای موت که بر نگردد مگر غالب فيقتتلون حتى يحجز بينهم الليل فيفيء هؤلاء و هؤلاء كل غير غالب
وتفنى الشرطة ثم يتشرط المسلمون شرطة للموت لا ترجع الا غالبة فيقتتلون حتى يمسوا تا آنکه شبانگاه می کنند فيفيء هؤلاء وهؤلاء

کل غیر غالب وتفنی الشرطة فاذا کان الیوم الرابع پس چون باشد روز چهارم نهد الیهم بقیة اهل الاسلام قصد کند و برخیزد و بدو د بجنگ بسوی دشمنان
باقی اہل اسلام بود بسوی دشمن و غیر آن برآمدن فیجعل الله الدبرة علیهم پس میکرداند الله تعالی ہزیمت و شکست بر لشکر اسلام و بر دال مهمله و را و موحده ہزیمت
در جنگ فیقتتلون مقتلة لم یر مثلها پس کارزار میکنند کارزاری که دیده نشده است مانند آن کارزار حتی ان الطائر لیمر بجنباتهم تا آنکه پرنده می آید می
پرد و میگذرد بجوانب و نواحی ایشان فما یخلفهم حتی یخر میتا پس نمی گذرد و در پس نمی اندازد ایشان را آن پرنده تا آنکه مرده بر زمین افتد بجهت گنده بوی ایشان
یا بجهت طول مسافت ازین سو تا بآن سو پس مانده میشود از پریدن و می افتد فیتعاد بنو الاب پس شمار کرده میشوند پسران یک پدر یعنی خویشان و خاندان
یک دیگر که حاضر بودند در جنگ شمار کرد ند خود را کانوا مائة فلا یجدونه بقی منهم بودند صد کس پس نمی یابند از آن صد صد کس را که باقی مانده باشند
از ایشان الا الرجل الواحد مگر یک مرد اینقدر کشته شدند که صد یک باقی ماندند فبای غنیمة یفرح پس بکدام غنیمت شادمان کرده شوند او ای میراث یقسم
یا کدام میراث قسمت کرده شود فبینا هم کذلک پس در اثنای این حال که ایشان همچنین باشند اذ سمعوا بباس هو اکبر من ذلک ناگاه بشنوند خبر جنگ
دیگر را و عذاب و شدت دیگر را که وی بزرگتر و سخت تر از آن جنگ و عذاب پیشین است و باس بهمزه عذاب و شدت در حرب فجاءهم الصریخ پس می آید ایشان را آواز
ان الدجال قد خلفهم فی ذراریهم بدرستی که دجال بعد از ایشان آمده در فرزندان ایشان فیرفضون ما فی ایدیهم پس میگذارند و میمانند چیزی را که در دست
ایشان است از مال و منال ویقبلون و روی می آرند بجانب فرزندان فیبعثون عشر فوارس طلیعة پس پیش میفرستند ده سوار را یا ده جماعت از سواران را تا
مطلع شوند از حال دشمن و طلیعه بر وزن کریمه کسی که پیش فرستاده شود بجاسوسی بجهت تجسس حال غنیم واحد و جمع در وی برابر است قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم انی لاعرف اسماءهم بدرستی که من میشناسم نامهای ایشان را واسماء آباءهم و نامهای پدران ایشان والوان خیولهم و رنگهای اسپان
ایشان را هم خیر فوارس علی ظهر الارض یومئذ ایشان بهترین سواران اند بر روی زمین دران روز رواه مسلم وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله
علیه وآله وسلم قال هل سمعتم بمدینة جانب منها فی البر وجانب منها فی البحر گفت آنحضرت آیا شنیده آید شما خبر شهری را که یکسو از وی در دشت است و یکسو در دریا
قالوا نعم گفتند آری یا رسول الله شنیده ایم قال لا تقوم الساعة حتی یغزوها سبعون الفا من بنی اسحاق گفت بر پا نمیشود قیامت تا آنکه جنگ میکنند
اهل آن شهر را هفتاد هزار کس از پسران اسحق پیغمبر علیه السلام فاذا جاءوها نزلوا پس چون می آیند پسران اسحق آن شهر را بجنگ فرود می آیند در نواحی آن شهر فلم یقاتلوا
بسلاح پس جنگ نمیکنند آن شهر را با آلات حرب ولم یرموا بسهم و نمی اندازند بجانب ایشان تیری را بلکه قالوا میگویند لا اله الا الله والله اکبر فیسقط
احد جانبیها پس ساقط میگردد و می افتد یکی از دو جانب آن شهر قال ثور بن یزید الراوی گفت ثور بن یزید که راوی این حدیث است کنیتش ابو خالد است
حمصی است روایت کرده است از خالد بن معدان و روایت کرده از وی یحیی بن سعید حافظ ثقة صدوق صحیح الحدیث ولیکن قدری است مات سنة خمس و خمسین و مائة
لا اعلمه الا قال الذی فی البحر نمیدانم او را مگر آنکه گفت یکی از دو جانب شهر آن جانبی در دریا است ثم یقولون الثانیة پس میگویند دوم بار لا اله الا الله
والله اکبر فیسقط جانبها الآخر پس می افتد جانب دیگر شهر ثم یقولون الثالثة پس میگویند سوم بار لا اله الا الله والله اکبر فیفرج لهم پس گشاده میشود
و راه کرده میشوند برای ایشان فیدخلوها پس می در آیند شهر را فیغنمون پس غنیمت میکنند فبینما هم یقتسمون المغانم پس در اثنای آنکه قسمت میکنند غنیمت را اذ
جاءهم الصریخ ناگاه می آید ایشان را آواز یا آواز کننده و صریخ بمعنی آواز و آواز کننده و صریخ بمعنی آواز و آواز کننده هر دو آید فقال ان الدجال قد
خرج پس گفت آن آواز کننده که دجال بتحقیق بیرون می آمد فیترکون کل شیء ویرجعون پس میگذارند هر چیز را و برمیگردند بسوی وی رواه مسلم الفصل الثانی
عن معاذ بن جبل قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم عمران بیت المقدس خراب یثرب معموری و آبادانی بیت المقدس سبب معنی
بخرابی و ویرانی یثرب است زیرا که آبادانی بیت المقدس باستیلای کفار که نصاری اند و غلبهٔ ایشان است و آن سبب خرابی یثرب باشد و یثرب نام مدینه مطهره
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و ما نا که اطلاق این اسم در حدیث برین بلدهٔ مطیبه پیش از ورود نهی از آن است و اشتقاق یثرب از ثرب است بمعنی هلاک یا نام
یکی از کفار است که در ابتدا آبادان کرده است و تمام این مبحث در تاریخ مدینه ذکر کرده شده است وخراب یثرب خروج الملحمة و خرابی یثرب سبب بیرون
آمدن و پیدا شدن فتنه و جنگ عظیم است که سابقا مذکور شد که در روم از سه یک باقی ماند وخروج الملحمة فتح قسطنطنیة و پیدا شدن آن جنگ سبب
فتح قسطنطنیه است وفتح قسطنطنیة خروج الدجال و فتح این شهر سبب و امارت بیرون آمدن دجال است و مراد آنست که این حوادث و وقایع بعد از یک
دیگر باین ترتیب وقوع خواهند یافت و وجود سابق علامت و امارت حدوث لاحق آنست اگرچه مهلتی مهلتی و تاخیری نیز واقع گردد رواه ابو داؤد وعنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الملحمة العظمی وفتح القسطنطنیة وخروج الدجال فی سبعة اشهر فرمود این سه
وقایع در مدت هفت ماه واقع شدنی است رواه الترمذی وابو داؤد وعن عبد الله بن بسر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
قال عبد الله بن بسر بضم موحده و سکون سین مهمله سلمی مازنی وی و والدین وی و برادر وی عطیه و خواهر وی صماء همه صحابی اند احوال وی در موضع دیگر گذشته

روميان يعني فرنگ

سته است

شده است روایت میکند که آنحضرت گفت بین الملحمة وفتح المدینة ست سنین میان آن جنگ عظیم وفتح شهر مذکوره شش سال است ویخرج الدجال فی السابعة
و بیرون می آید دجال در سال هفتم میان این حدیث وحدیث سابق اختلافی فاحش است ولیکن این حدیث صحیح است چنانکه گفت رواه ابوداؤد وقال هذا اصح و در اسناد
حدیث سابق سخن است و بعضی رواة آن مجروح و مطعونند وعن ابن عمر قال یوشك المسلمون ان یحاصروا الی المدینة نزدیک اند مسلمانان که حصر
و مضطر کردانیده شوند بسوی مدینهٔ مطهره که بیرون نتوانند رفت از وی و از نواحی وی حتی یکون ابعد مسالحهم سلاح تا آنکه میباشد دورترین سرحدهای
ایشان سلاح بفتح سین وکسر حاء مهمله یا رافع وبه تنوین و بغیر تنوین و وجه آن در شرح مذکور است وسلاح قریب من خیبر وسلاح نام جایی است نزدیک خیبر
که بر چند مرحله از مدینهٔ مطهره است رواه ابوداؤد وعن ذی مخبر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول روایت است از ذی
مخبر بکسر میم و سکون خاء معجمه و بفتح موحده که خادم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و برادرزادهٔ نجاشی بود گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت ستصالحون الروم صلحا
آمنا نزدیک است که صلح کنید شما روم را صلحی ایمن کرده اند وطرفین را از غدر وفتنه فتغزون انتم وهم عدوا من ورائکم پس جنگ میکنید شما و ایشان باتفاق دشمنان را
که از پس شما اند فتنصرون وتغنمون وتسلمون پس نصرت داده میشوید شما و غنیمت می آرید و سلامت می آیید از آن جنگ ثم ترجعون باز بر میگردید حتی تنزلوا
بمرج ذی تلول تا فرود می آیید بمرغزاری که زمینها بلند دارد فیرفع رجل من اهل النصرانیة پس بلند میکرداند مردی از اهل نصرانیت یعنی از روم چه روم همه
بر دین نصرانیت اند الصلیب چلیپای ترسایان را فیقول پس میگوید آن مرد غلب الصلیب غالب آمد صلیب پس بعض عهد میکند باین سخن فیغضب رجل من المسلمین
پس خشم میکند مردی از مسلمانان بشنیدن این سخن از آن نصرانی فیدقه پس میکوبد و میزند نصرانی را یا میشکند صلیب را فعند ذلك تغدر الروم پس نزد این قضیه غدر
و شکست عهد میکنند روم وتجمع للملحمة و گرد می آرند مردم را برای جنگ وزاد بعضهم و زیاده کرده اند بعضی از رواة را که فیثور المسلمون الی اسلحتهم
پس می خیزند و می جهند و شتاب میروند مسلمانان بسوی سلاحهای خود فیقتتلون پس کارزار میکنند با روم فیکرم الله تلك العصابة بالشهادة پس گرامی میدارد
خدای تعالی آن گروه مسلمانان را بشهادت رواه ابوداؤد وعن عبد الله بن عمرو عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اترکوا الحبشة ما
ترکوکم بگذارید حبشه را و تعرض مکنید و نکاوید ایشان را مادام که بگذارند ایشان شما را و تعرض نکنند بشما فانه لا یستخرج کنز الکعبة زیرا که بیرون نمی آرد
گنج کعبه را الا ذو السویقتین من الحبشة مگر مردی خداوند دو ساق خرد باریک از حبشه و سویقه تصغیر ساق است و ساقهای حبشه در اکثر خورد و باریک
میباشند و گنج کعبه عبارت است از مالهایی که مردم نذر در قدیم الزمان به بیت الله می آیند و میگویند که در زیر کعبه گنجها مدفون است و در حدیث دیگر آمده است
که خراب میکند کعبه را صاحب سویقه از حبشه و این نزدیک قیام قیامت باشد وقتی که باقی نماند گوینده الله الله و بعضی گویند که آن در زمان عیسی باشد علیه
السلام و قرطبی گفته که بعد از برداشتن قرآن بود از سینها و برداشتن مصحف از میان مردم بعد از موت عیسی و این قول صحیح تر است رواه ابوداؤد وعن رجل
من اصحاب النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال دعوا الحبشة ما ودعوکم بگذارید حبشه را مادام که بگذارند شما را ایشان واترکوا الترك ما ترکوکم
و بگذارید ترک را مادام که بگذارند ایشان شما را اگر گویند که در قرآن مجید حکم چنانست که قاتلوا المشرکین کافة پس علی العموم فرموده است که مشرکان را قتال کنید هر که باشند
که حبشه و ترک از عموم این آیت مخصوص اند و خارج زیرا که دیار ایشان بعید است و در میان بلاد ایشان و بلاد اسلام دشت و بیابان بسیار تا اگر ایشان تعرض نکنند و
بر بلاد اسلام نتازند تعرض بایشان نباید کرد اما اگر ایشان سبقت کنند و در بلاد اسلام بقهر و غلبه بیایند فرض عین گردد قتال ایشان یا گویند که این آیت ناسخ این
حدیث است و حکم این حدیث در ابتدای اسلام بود بجهت ضعف اسلام و چون قوت گرفت حکم عام شد کذا قال الطیبی رواه ابوداؤد والنسائی وعن
عن بریدة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی حدیث روایت است از بریده اسلمی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در حدیثی که آورده یقاتلکم
قوم صغار الاعین قال میکند شما را قومی خرد چشمان یعنی الترك میخواهد آنحضرت ازین قوم ترکان را قال تسوقونهم ثلث مرات گفت آنحضرت میرانید شما ایشان را سه بار
حتی تلحقوهم بجزیرة العرب تا آنکه ملحق میگردانید ایشان را بولایت عرب فاما فی السیاقة الاولی فینجو من هرب منهم اما در راندن نخستین رستگاری
می یابند کسانیکه گریختند از ایشان واما فی الثانیة فینجو بعض ویهلك بعض و اما در راندن دوم پس نجات می یابند بعضی و هلاک میشوند بعضی واما فی
الثالثة فیصطلمون و اما در راندن سیوم پس قطع کرده میشوند و از بن برکنده میشوند او کما قال یا چنانچه فرمود آنحضرت این لفظ در جای میگویند
که حدیث معنی نقل کرده میشود و لفظ او بخصوص معلوم نباشد رواه ابوداؤد وعن ابی بکرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ینزل
ینزل اناس من امتی بغایط فرود می آیند مردمان از امت من و زمین پست مغاک فراخ یسمونه البصرة نام میبرند او را
بصره بفتح با و کسر آن و سکون صاد و بفتح آن و کسر صاد نیز آمده عند نهر یقال له دجلة نزد جوی که گفته میشود مر او را دجله بفتح دال و کسر آن یکون
علیه جسر میباشد بر وی پلی یکثر اهلها بسیار میباشند اهل بصره ویکون من امصار المسلمین و میباشد آن شهر از شهرهای مسلمانان
و امصار گفت اشارت کرد به بزرگی آن شهر چه مصر شهر عظیم را گویند بعد از آن مدینه و بلد و قریه است واذا کان فی آخر الزمان و چون باشد

امرا جال در آخر زمان جاء بنو قنطوراء آمده آیند برای قتال اہل این مصر پسران قنطوراء یعنی ترکان و قنطوراء بفتح قاف و بضم طا با الف مقصوره نام یه زن کلان ترک است که ہمہ ایشان
از اولاد او اند عراض الوجوه صغار الاعین کہ رویہای ایشان پہن ہست و چشمہا خرد حتی ینزلوا علی شط النہر تا آنکہ فرود می آیند برکرانہ این جوی فیتفرق
اہلہا ثلث فرق پس متفرق میشوند اہل بصرہ سہ گروه فرقة یاخذون فی اذناب البقر والبریة گروہی پناه میگیرند در دمہای گاوان و دشت و بیابان یعنی
اعراض میکنند از قتال و مشغول میشوند بحراثت و زراعت و خلاص میکنند خود را از ہلاک باین عمل یا بار می کنند اہل و عیال و اسباب و متاع خود را بر گاوان و
سر مید ہند خود را بہ بیابان و شہرہای غریب و بیرون میروند تا از شر ایشان نجات یابند و قول دیگر فرمود و البریة درین معنی ظاہر تر و ناظر تر است وہلکوا و ہلا
میشوند این گروه و از شر ایشان باین حیلہ خلاص و نجات میتوانستند یافت چہ آتش فتنہ ترکان چنان مشتعل نگردد کہ باین حیلہا توان نشاندو فرقة یاخذون لانفسہم
و گروہی دیگر پناه میگیرند مر نفسہای خود را یعنی امان چنانکہ مستعصم باللہ خلیفہ و اکابر و اعیان بغداد و علماء و امراء آن بطلب امن و امان بیرون آمدند وہلکوا و ہلاک
شدند و در تحت تیغ بید ریغ ترکان مستاصل گشتند و فرقة یجعلون ذراریہم خلف ظہورہم و گروہی دیگر میگردانند و می اندازند فرزندان خود را پس پشتہای
خود یعنی تغافل میزنند از ایشان و قطع مینمایند علاقہ مہر و محبت ایشان یا دنبال خود میگیرند و ہمراه خود میبرند و یقاتلونہم و قتال میکنند با ترکان و کشتہ میشوند اکثر ایشان
وہم الشہداء و ایشان شہیدان حقیقی کامل در شہادت کہ در طوفان این چنین فتنہ و طغیان این نوع ابتلا کمر ہمت بستند و مقاومت نمودند و در راه خدا جان دادند رواه
ابو داؤد این قضیہ اشارت است بر آمدن تتار و آتش فتنہ و قتل در دادن ایشان در بلاد اسلام و در گرفتن این آتش و بلند شدن شعلۂ وی در اندک مدت و سوختن
وی عالم را و این قضیہ ایست کہ زبان تقریر و تحریر از کشف و بیان آن عاجز و قاصر ہست و گفتہ اند کہ از ابتدای عمارت ربع مسکون مثل این واقعہ باین کیفیت بوقوع
نیامده چہ اگر می بود نقل کرده میشد و این قضیہ در کتب تواریخ بتفصیل مذکور ہست بدانکہ آنچہ درین قضیہ در حدیث بصریح مذکور ہست نام بصره است و علما گفتہ اند کہ
مراد بدان بغداد است بدلیل آنکہ دجلہ و پل در بغداد است نہ در بصره و شہر بغداد در زمان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم باین ہیئت بنا نیافتہ کہ الآن ہست بلکہ قریہا
بود متعدد و متفرق از مضافات بصره و منسوب بدان و آنحضرت خود خبر داد از وجود آن و فرمود کہ وی مصری خواہد شد از امصار مسلمانان عظیم و بسیار خواہند بود
اہل و سکنۂ آن و نیز ترکان بجہت حرب و قتال باین کیفیت مخصوص کہ مذکور شد نہ در آمده اند و ارباب تواریخ آنرا نقل کرده الا در بغداد چنانکہ مشہور و معروف
است پس ذکر بصره در حدیث بجہت آنست کہ بصره نسبت ببغداد شہری قدیم است کہ قریہا و مواضع کہ بغداد در آن بنا یافتہ منسوب بوی بودند چنانکہ گفتیم و نیز نزدیک
بہ بغداد قریہ ایست کہ نام وی بصره است و اکنون آنجا را نسبت بوی باب البصره میگویند و عن انس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال گفت
روایت از انس کہ گفت آنحضرت یا انس ان الناس یمصرون امصارا ای انس مردم میسازند شہرہا را و ان مصرا منہا یقال لہ البصرة و بدرستی کہ شہری
از آن گفتہ میشود او را بصره فان انت مررت بہا او دخلتہا پس اگر تو بگذری ببصره یا در آئی او را فایاک و سباخہا پس دور دار خود را از موضعی کہ شوره زمین
دارد و سباخ بکسر جیم جمع سبخہ بسکون با و کسر آن زمین ترش شور و نام موضعی ہست در بصره و کلاءہا و دور دار خود را از موضعی کہ نام وی کلاء است بروزن کتان
و در اصل معنی کرانہ جوی آید و نخیلہا و سوقہا و از خرمازار وی و بازار وی و باب امرائہا و از در ملوک و امراء وی و علیک بضواحیہا و لازم گیر زمینہا
و ناحیہای او را کہ نام وی ضواحی است و ضواحی جمع ضاحیہ از زمینی کہ ظاہر و بارز باشد در آفتاب و ضاحیۂ بصره نام موضعی ہست از آن فانہ یکون بہا پس بدرستی
کہ شان اینست کہ میباشد درین مواضع کہ تحذیر کرده شد از در آمدن آن خسف فرو بردن در زمین و قذف و سنگ انداختن از آسمان و رجف و زلزلہای
سخت و قوم یبیتون و یصبحون قردة و خنازیر و گروہی کہ شب میکنند یعنی صحیح و سالم و بامداد میکنند در حالی کہ مسخ کرده میشوند و گردانیده میشوند بصورت
بوزنہا و خوکہا از اینجا معلوم میگردد کہ مسخ درین امت نیز جایز الوقوع است اگر جایز نمی بود تحذیر و تخویف از آن فائده نمیداشت و تحقیق و تفصیل آن گذشتہ است در
در احادیث وعید بآن در باب فرقۂ قدریہ و از اینجا گفتہ اند بعضی شراح کہ درین حدیث اشارت است بوجود قدریہ در آن شہر زیرا کہ
مسخ درین فرقہ میباشد واللہ اعلم رواه ابو داؤد روایت کرد این حدیث را ابی داؤد من طریق لم یجزم بہا الراوی از طریقی کہ جزم
نکرده در آن طریق راوی را بل قال لا اعلمہ الا ذکره بلکہ گفتہ میدانم آنکہ اشارت است بیکی از رواة کہ داخل این اسناد است مگر کہ ذکر کرد
این حدیث را عن موسی بن انس عن انس بن مالک این ناظر در ابہام و اشتباه است و این موسی ابن انس بن مالک انصاری قاضی بصره
است و از تابعین اوست روایت کرده از پدر خود و روایت کرده از وی مکحول شامی و حمید طویل و در نسخۂ اصل از مشکات کہ مؤلف است درینجا
بیاض است بجہت نایافتن مؤلف نام راوی را و مردم دیگر آمده و نام راوی را یافتہ و نوشتہ اند چنانکہ در امثال آن گذشت ۱۱ و عن صالح
بن درہم یقول روایت است از صالح بن درہم کہ از تابعین ہست میگفت انطلقنا حاجین رفتیم بقصد حج از بصره بمکہ فاذا رجل
پس ناگاه ابن عامری حاضر ہست و مراد بایشان ابو ہریره است فقال لنا الی جنبکم قریة یقال لہا الابلة پس گفت آن مرد ما را در جانبی
از شہرہای شما دہی است کہ گفتہ میشود او را ابلہ بضم ہمزه و موحده و تشدید لام نام قریہ ایست مشہور قریب بصره در قاموس گفتہ کہ وی یکی از بہشتہای

دنیا است قلنا نعم گفتیم ما آری مر آنجا قریه ایست که نام وی ابله است قال گفت آمرزگار ابوهریره است من یضمن لی منکم ان یصلی لی گفت کیست که ضامن و متعهد گردد
مرا از شما که بگذارد برای من و بخشد ثواب آن را بمن فی مسجد العشار رکعتین او اربعا در مسجدی که در آن قریه است و نام وی مسجد العشار است بفتح عین و تشدید شین
معجمه دو رکعت یا چهار رکعت و یقول هذه لابی هریرة و بگوید این نماز یعنی ثواب وی مر ابی هریره راست سمعت خلیلی ابا القاسم شنیدم دوست خالص
خود را که ابا القاسم است صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت ان الله عزوجل یبعث من مسجد العشار یوم القیمة شهداء خدای تعالی بر می
انگیزد از مسجد عشار روز قیامت شهیدان را لا یقوم مع شهداء بدر غیرهم نمی ایستد و برابر نمیشود با شهیدان بدر جز ایشان و این منقبتی عظیم است مر این جماعه را
که با شهدای بدر برابر اند پس چون این مسجد این فضل و شرف دارد نماز کردن در وی فضلی عظیم و ثوابی جزیل داشته باشد و از اینجا معلوم میشود که نماز گذاردن در
اماکن شریفه و عبادت و نیکی کردن در آن فضلی عظیم دارد و بخشیدن ثواب عمل بدنی بکسی جایز است و اکثر علما بر آنند و در عبادت مالیه باتفاق جایز است رواه
ابو داود وقال هذا المسجد مما یلی النهر روایت کرد این حدیث را ابو داود و گفت که این مسجد از آن جانب است که متصل نهر است و سنذکر حدیث
ابی الدرداء ان فسطاط المسلمین فی باب ذکر الیمن والشام و نزدیک است که ذکر کنیم حدیث ابی الدرداء را که اوله ان فسطاط المسلمین در
باب ذکر یمن و شام ان شاء الله تعالی **الفصل الثالث** عن شقیق عن حذیفة قال کنا عند عمر گفت حذیفه بودیم ما نزد عمر رضی الله عنه فقال پس گفت عمر
ایکم یحفظ حدیث رسول الله کدام یکی از شما یاد دارد حدیث پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم فی الفتنة که فرموده است در باب
فتنه فقلت انا احفظ کما قال پس گفتم من یاد دارم چنانکه گفته است آنحضرت یعنی بعینه بی زیادت و نقصان قال گفت عمر هات بیاور بده آن حدیث را
و روایت کن انک لجری و کیف قال و بدرستی که تو دلیری در روایت بگو که چگونه گفته است چون حذیفه درمیان جماعه صحابه در حضور عمر دعوای حفظ
حدیث کرد و گفت یاد دارم همچنانکه فرموده است سخت آمد این سخن وی بر عمر و گفت بسیار دلیری میکنی بیا و این حدیث را بیان کن چگونه گفته است آنحضرت
و تواند که این تحسین و تایید حذیفه باشد در حفظ و ضبط یعنی میدانم که تو دلیر بوده در پرسیدن از آنحضرت از شر و فتنه البته نزد تو علم خواهد بود درین باب
بیار و بگو که چگونه گفته است قال گفت حذیفه قلت گفتم سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت فتنة الرجل
فی اهله وماله ونفسه وولده وجاره فتنه مرد و ابتلا و آزمایش وی در اهل و عیال اوست و در مال وی و نفس وی و فرزندان وی و همسایه
وی یعنی مرد مبتلا است برعایت حقوق ایشان و ادای آن چنانکه باید و در آن تقصیرها میکند و برخلاف فرموده میرود و بتقریب ایشان ارتکاب منهیات مینماید
و از آن محنت میکشد و ایذا می بیند و در رنج و تعب می افتد یکفرها الصیام والصلوة والصدقة والامر بالمعروف والنهی عن المنکر
می پوشد آن فتنه را و تقصیرات را که بسبب آن ارتکاب میکند و سبب آمرزش از آن میگردد روزه و نماز و صدقه و امر معروف و نهی منکر که بنده میکند
فقال عمر لیس هذا ارید پس گفت عمر رضی الله عنه نیست که این فتنه را میخواهم من یعنی من که حدیث فتنه از تو درخواستم مراد من از آن فتنه اهل و ولد و مال که تو
گفتی نیست ولکن انما ارید التی تموج کموج البحر میخواهم من از فتنه که آنرا که موج میزند مانند موج دریا یعنی فتنه یعنی محاربه و مقاتله که در می گیرد مردم را و شایع
میگردد و شر وی و محنت وی در ایشان قال گفت حذیفه قلت گفتم عمر را ومالك ولها چه میکنی و چه کار داری تو با آن فتنه یا امیر المؤمنین یعنی ترا از آن غمی
نیست و شر آن بتو نمیرسد و تو آنرا در نمی یابی ان بینك وبینها بابا مغلقا بدرستی که میان تو و میان این فتنه دریست بسته باب مغلق کنایت داشته از وجود عمر رضی
الله عنه چنانکه در آخر حدیث تفسیر کرده است یعنی با وجود تو در میانست آن فتنه راه نمی یابد و چون تو از میانه رفتی آن فتنه می درآید و راه می یابد قال گفت عمر
بطریق استفهام فیکسر الباب او یفتح پس شکسته میشود آن در که فتنه از آن می درآید یا گشاده میشود فرق است میان شکستن در و گشادن او و چون شکست راه وا
شد دیگر نتوان بست و بهم برآورد و بعد از گشادن بستن ممکن است و بعضی گفته اند که شکستن را کنایت از قتل داشت و گشادن را از موت یعنی چون فهمید عمر که باب
کنایت از وجود ویست و آن از میان برطرف خواهد شد پرسید که بقتل خواهد بود یا بموت قال گفت حذیفه قلت گفتم لا بل یکسر نه بلکه شکسته میشود چنانکه دیگر علاج پذیر
نبود و باز بستن آن ممکن نباشد قال گفت عمر ذاك احری ان لا یغلق ابدا آن یعنی شکستن در سزاوار تر است تا آنکه بسته نشود همیشه قال گفت شقیق که راوی
از حذیفه است فقلنا لحذیفة هل کان عمر یعلم من الباب آیا بود عمر که میدانست کیست مراد از در که شکسته خواهد شد قال گفت حذیفه نعم آری میدانست
عمر آنرا کما یعلم ان دون غد لیلة چنانکه میداند که پیش از فردا شب است یعنی علم یقینی ضروری انی حدثته حدیثا لیس بالاغالیط بدرستی که من حدیث
کردم عمر را حدیثی که نیست در وی غلطها و غلط مراد داشتن شیء بی معرفت وجه بی صواب در وی و غلط در هر چیز و بعضی گفته اند مخصوص بگفتار بود قال
فهبنا ان نسال حذیفة من الباب گفت راوی حدیث که شقیق است پس هیبت داشتیم و ترسیدیم از آنکه بپرسیم حذیفه را که کیست مراد بباب فقلنا
لمسروق سله گفتیم ما مر مسروق را که حاضر بود آنجا بپرس حذیفه را مساله پس پرسید مسروق حذیفه را فقال عمر پس گفت حذیفه مراد بباب عمر است متفق
علیه وعن انس قال فتح القسطنطینیة مع قیام الساعة فتح این حصن معمور است با قیام قیامت رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب

شرط بسکون را چیزی را بچیزی وابسته گردانیدن چنانکه گویند اگر چنین باشد چنین شود و شروط جمع آن و شرط بفتح را علامت و نشانه چیزی و اشراط جمع وی پس اشراط
ساعت بمعنی نشانهای قیامت باشد و ساعت جزوی از اجزای شب و روز را گویند و بمعنی وقت حاضر نیز آید قیامت با وقت برپا شدن آنرا ساعت گویند زیرا
که چون آمدن وی مبهم است همدرین ساعت وجود آن منتظر و محتمل است و علما تفسیر کرده اند اشراط ساعت را باموری صغار که وقوع یابند پیش از قیام قیامت و
منکر باشند آنرا مردم مثل ولادت امة ربه خود را و تطاول در بنیان و کثرت جهل و زنا و شرب خمر و قلت رجال و کثرت نساء و ضیع امانت و کثرت حروب و فتن
و امثال آن که درین باب مذکور شده است و وجه تفسیر اشراط ساعت باین معنی آنست که علامات کبری که متصل قیامت واقع شوند در باب آینده مذکور
شوند دیگر ند و می گویند که شرط در لغت بمعنی اول شیء و رذال مال و صغار آن نیز آمده است و باعث انکار مردم آنرا آنست که این امور در عالم همیشه
واقع است پس علامت بودن بر قیام قیامت را انکار کنند اما کثرت وقوع و شیوع آنرا علامت آن داشته بمعطلق آنرا و مولف درین باب خروج مهدی را
نیز ذکر کرده و خروج وی با عیسی و دجال باشد که در قرب ساعت ظهور نمایند مگر آنکه گوئیم که ذکر مهدی اینجا بتقریب ذکر حروب و فتن است و تتمه این
کلام در باب آینده بیاید انشاء الله تعالی **الفصل الاول** عن انس قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول من ان اشراط
الساعة گفت انس شنیدم آنحضرت را که میگفت که از جمله نشانهای قیامت ان یرفع العلم ویکثر الجهل برداشته شدن علم است از میان مردم و بسیار
شدن جهل است در میان ایشان ویکثر الزنا ویکثر شرب الخمر و بسیار شدن زنا است و بسیار شدن شراب خوردن ویقل الرجال ویکثر النساء
و کم بودن مردان و بسیار بودن زنانست و چون کفر در آخر زمان شایع و غالب گردد مردان جهاد کنند و کشته شوند حتی یکون لخمسین امرأة القیم الواحد تا آنکه
میباشد مر پنجاه زن را یک مرد که برپا شود و بکار رود بار این زنان و مصالح و معیشت و غمخواری ایشان وفی روایة و در روایتی بجای یرفع العلم ویکثر الجهل این عبارت
آمده یقل العلم ویظهر الجهل کم شود علم و پیدا گردد جهل متفق علیه وعن جابر بن سمرة قال سمعت النبی گفت شنیدم پیغمبر را صلی الله علیه وآله
وسلم یقول میگفت ان بین یدی الساعة کذابین فاحذروهم بدرستی که پیدا میشوند پیش از آمدن قیامت دروغ گویان پس پرهیز کنید از شر ایشان و
مراد بکذابین یا آنانند که احادیث وضع کنند یا آنانکه دعوای پیغمبری کنند یا آنانکه بدعتها پیدا کنند و هوای فاسد و اعتقادهای باطل خود را بصحابه و سلف نسبت
کنند و گمان برند که طریق حق و راه سنت این است نعوذ بالله من ذلک رواه مسلم وعن ابی هریرة قال بینما النبی صلی الله علیه وآله وسلم یحدث
سخن میکرد اذ جاء اعرابی ناگاه آمد بادیه نشینی فقال متی الساعة پس پرسید کی خواهد شد قیامت قال گفت آنحضرت اذا ضیعت الامانة فانتظر
الساعة چون ضایع و هلاک کرده شود امانت یعنی تکالیف شرعی و احکام دین که انا عرضنا الامانة اشارت بآنست یا حق مردم و امانتهای ایشان منتظر باش
قیامت را یعنی تعیین وقت وی جز علام الغیوب نداند و هیچکس را بدان راه نداده اند این قدر هست که علاماتی که پیش از وی بوجود آید نشان قرب وی گردد
بناء و یکی از علامات وی تضییع امانت است قال کیف اضاعتها گفت اعرابی چگونه باشد ضایع کردن امانت و در کدام وقت باشد قال اذا وسد
الامر الی غیر اهله گفت وقتی که سپرده شود کار دین از سلطنت و امارت و قضا و امثال آن بنااهل فانتظر الساعة پس چشم دار قیامت را زیرا که چون کار
دین و دنیا در دست نااهل افتد لاجرم صلاح کار از دست برود و فساد پیدا گردد و حقوق ضایع شود و وسد بلفظ مجهول و تشدید سین و تخفیف آن از وساده است
و هرکه بوی کاری سپرده شد گوئی آن کار را وساده و تکیه وی ساخته شد رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
لا تقوم الساعة حتی یکثر المال ویفیض برپا نشود قیامت تا آنکه بسیار شود مال و بس بسیار شود حتی یخرج الرجل زکوة ماله تا آنکه بیرون آرد
مرد زکوة مال خود را فلا یجد احدا یقبلها منه پس نیابد هیچ یکی را که قبول کند زکوة از وی وحتی یعود ارض العرب مروجا وانهارا تا آنکه
باز میگردد زمین عرب کشت زارها و چراگاهها و جویها و مروج جمع مرج بمعنی چراگاه و بچرا گذاشتن ستور را کذا فی الصراح رواه مسلم و
فی روایة له قال و در روایتی مر مسلم را آمده که گفت تبلغ المساکن اهاب میرسد مسکنها و عمارت خانهای مدینه تا چند میل است و نام وی اهاب است
بفتح همزه بر وزن سحاب کذا فی القاموس و اهاب بکسر همزه نیز گفته اند و یهاب با نام وی یهاب بکسر یای تحتانیه و فتح آن و او برای شک راوی است یا آنجا را
بیکی ازین دو نام میخوانند بعضی همزه خوانند و بعضی بیا بهردو نام اوست و مقصود آنست که عمارت و آبادانی این بلده مطیبه بحد کمال و تمام رسد وعن
جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یکون فی آخر الزمان خلیفة میباشد در آخر زمان خلیفه که یقسم المال ولا یعده بخش
میکند مال را و نمی شمرد آنرا یعنی بسیار میدهد و بی شمار میدهد و بعضی گفته اند مراد باین خلیفه مهدی است وفی روایة قال یکون فی امتی خلیفة و در
روایتی چنین آمده که گفته باشد در امت من خلیفه که یحثی المال حثیا ولا یعده عدا کف کف میدهد مال را و شمار نمی کند آنرا شمار کردنی از جهت کثرت
اموال و غنایم و فتوحات و جود و سخاوت وی رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوشک الفرات
فرات نام جوی کوفه است و فرات در اصل بمعنی آب خوش سخت شیرین است و مراد در حدیث معنی اول است می فرماید نزدیک است این جوی ان یحسر

ظاهر کرده اند و کشف کنند و در بر دو کنز عن کنز من ذهب از گنجی که از طلاست یعنی آب وی خشک کرده و از زیر وی گنجی از طلا بر آید فلا یحضرون یا خذ منه شیئا پس کسی که حاضر
شود آنجا پس باید که نستاند از وی چیزی زیرا که وی باعث تنازع و تقاتل است چنانچه در حدیث آینده بیاید و بعضی گویند زیرا که گرفتن از آن گنج بخاصیت موجب ورود
و نزول آفات و بلیات است و آن آیتی است از آیات خداوند تعالی و بعضی گفته اند از آنجهت که آن مال مغصوب و مکروه است نزد حق سبحانه مثل مال قارون پس انتفاع
و تمتع بدان حرام باشد وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی یحسر الفرات عن جبل من ذهب و هم
از ابی هریره است که گفت آنحضرت قایم نمیشود قیامت تا آنکه کشف میکند فرات از کوهی که از طلاست یعنی ظاهر کرده اند آنرا یقتتل الناس علیه کشاکشی
میکنند آدمیان بر وی فیقتل من کل مائة پس کشته میشوند از هر صد تسعة و تسعون نود و نه و یقول کل رجل منهم و میگوید هر یکی از ایشان لعلی اکون
انا الذی انجوا شاید که من باشم آنکه نجات یابم رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و هم از ابی هریره است که گفت
گفت آنحضرت تقیئ الارض افلاذ کبدها قی میکند یعنی بیرون می اندازد زمین پارهای جگر خود را که عبارتست از گنجهای مدفون و عروق معدنیه و افلاذ
جمع فلذ است بکسر فا و ذال در آخر و فلذه بمعنی قطعه و در قاموس گفته که فلذ بکسر جگر شتر و فلذة تنها پارهٔ جگر و پارهٔ ذهب و فضه و لحم و تعبیر بپارهای جگر از برای آنست
که آن خلاصهٔ زمین است چنانکه جگر خلاصهٔ شتر است اما فلز برای مشدد و بکسر فا و لام و بفتحتین و بضمتین بمعنی جواهر معدنی است مثل ذهب و فضه و نحاس می فرماید که
بیرون می آرد زمین قطعها امثال الاسطوانة مانند ستونها من الذهب والفضة از طلا و نقره فیجیئ القاتل پس می آید کسی که کشته است مردم را برای
مال فیقول فی هذا قتلت پس میگوید از برای این قتل کرده ام من و یجیئ القاطع و می آید قطع کننده رحم و بازدارنده احسان از خویشان فیقول فی
هذا قطعت رحمی پس میگوید از برای این مال بریده ام حق رحم را و یجیئ السارق و می آید دزد فیقول فی هذا قطعت یدی پس میگوید
از برای این بریده شده دست من یعنی این مال چیزی است که در محبت و خواهش او این معاصی را ارتکاب کرده و این محنتها دیده ام و الآن هیچ کار نمی آید و
حاجت بدان نداریم ثم یدعونه پس ترک میکنند و میگذارند آن مال را که از زمین بر آمده فلا یاخذون منه شیئا پس نمیگیرند از آن چیزی را رواه مسلم
وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والذی نفسی بیده گفت آنحضرت سوگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت او است
لا تذهب الدنیا حتی یمر الرجل علی القبر نمیرود و فانی نمیگردد دنیا تا آنکه میگذرد مرد بر گور فیتمرغ علیه پس میغلطد بر گور و یقول یا لیتنی کنت
مکان صاحب هذا القبر و میگوید کاشکی من میبودم بجای صاحب این گور و لیس به الدین الا البلاء و نیست بوی دین مگر بلا و این عبارت را دو
معنی گفته اند یکی آنکه مراد بدین عادت است و دین بمعنی عادت آمده پس معنی چنان باشد که میغلطد آن مرد و آرزو میکند بر قبر و نیست غلطیدن و آرزو کردن
مرا و را عادت و نیست باعث مرا و را مگر بلا و فتنه که گرفتار او شده وجه دیگر آنکه دین بمعنی مشهور است و معنی آنست که نیست مرا و را باعث بر غلطیدن و آرزو
کردن بجهت امری و فتنه که رسیده باشد او را در دین بلکه بلا و مشقت که از جهت دنیا رسیده است و این هر دو وجه خالی از بعدی نیست و تواند که معنی این باشد
که در آن وقت که می غلطد بر قبر و تمنی میکند موت را هیچ از دین با وی نمانده است و دین بجهت فتنه و ابتلا از دست داده و نمانده است نزد وی مگر همین بلا
و فتنه رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقوم الساعة حتی تخرج نار من ارض الحجاز قایم نمیشود قیامت تا آنکه
بیرون می آید آتشی از زمین حجاز تضیئ اعناق الابل ببصری روشن میکرداند گردنهای شتران را در بصری بضم با و سکون صاد شهریست از شهرهای
شام میان وی و دمشق چند مرحله است متفق علیه بدانکه اخبار در ظهور این نار بحد تواتر رسیده و غالب ظهور او در مدینهٔ منوره بوده است و بر دو
تعالی ببرکت حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة اهل این بلده را از آفت آن وقایت نموده و ابتدای ظهور آن از روز جمعهٔ ثالث جمادی الاخری تا آخر روز
یکشنبه بیست و هفتم رجب که مجموع آن مدت پنجاه و دو روز است بود و رسیدن آن از جانب حجاز بود مانند شهری بزرگ که او را قلعه باشد با بروج
و کنگرها گویا که جماعهٔ از آدمیان هستند که او را میکشند بهر کوهی که میرسد خاکستر میسازد و چون از زیر میکداز و چون رعد فریاد میکند و چون دریا جوش
میزند و گویا از میان آن جویهای سرخ و کبود می بر آید و بقرب مدینهٔ مطهره میرسد و باوجود آن نسیم بارد از آن بسوی مدینه می آید و گفته اند که آن
نار اکناف و اطراف آن بوادی و براری را گرفته بود و حرم نبوی و جملهٔ بیوت مدینه را مثل نور آفتاب درگرفته و مردم شبها در روشنائی آن
کار میکردند و نور آفتاب و ماه در آن ایام از کار افتاده و انخساف پذیرفته بود و بعضی از اهل مکهٔ معظمه نور این نار در یمامه و بصری مشاهده نموده و از عجائب
احوال این آتش آن بود که احجار را میخورد و میگداخت و اشجار را از وی اثری و آسیبی نبود و میگویند که در وادی سنگی بزرگ بود که نصف آن داخل
حرم مدینه بود و نصف دیگر خارج نصف خارج را آتش فرو برده بود و چون بنصف داخل رسید منطفی گشت پس اهل مدینهٔ مقدسه روبتضرع و ابتهال آوردند
و رد مظالم نمودند و اعتاق و انفاق کردند و در شب جمعه جمیع اهل مدینه حتی النساء والصبیان در حرم شریف بیتوتت کردند و گرد حجرهٔ شریف
سرها برهنه حق بتضرع و ابتهال بجا می آوردند پروردگار تعالی روی آتش را بجانب شمال کردانید و اهل این بلدهٔ عظیم را از این آفت نجات بخشید

و هم درین سال وقایع غریبه در اکناف عالم بحدوث آمده و در اول سال دیگر خروج تتار بوقوع رسید و در بغداد و اکناف عالم آتش حرب و فتنه بلند شد چنانکه شیخ
و در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب که در احوال مدینه مطهره تالیف یافته است زیاده برین مذکور شده والله اعلم وعن انس ان رسول الله صلی
الله علیه وسلم قال اول اشراط الساعة نخستین علامات قیامت نار تحشر الناس من المشرق الی المغرب آتشی است که میراند مردم را از مشرق
بجانب مغرب طیبی گفته که مراد اولیت اوست در علاماتی که متصل اند بقیامت والا این نار حجاز که بیان آن گذشت پیش ازین نار بود پس تحقیق چون باشد والله
اعلم رواه البخاری الفصل الثانی عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی یتقارب الزمان
بر پا نمیشود قیامت تا آنکه نزدیک یکدیگر میشوند و نزدیک میگذرند اجزای زمان تفسیر آن است که میفرماید فتکون السنة کالشهر پس میباشد و میگذرد
سال مانند ماه والشهر کالجمعة و ماه مانند هفته وتکون الجمعة کالیوم و میباشد هفته همچو روز ویکون الیوم کالساعة و میباشد روز همچو ساعت و
تکون الساعة کالضرمة بالنار و میباشد ساعت مثل زمان یک شعله از آتش ضرمه بفتح ضاد معجمه و سکون راء یک افروختن از آتش و بفتح راء آخشی که زود
افروخته گردد و در روایت مشهوره در حدیث بسکون راست چنانکه در اکثر نسخ مصحح نوشته شده است و در بعضی بفتحه نیز ضبط کرده اند چنانچه عبارت طیبی دال
بر آن وضرمه بفتح را بمعنی آتش نیز آید و مقصود ازین بیان کوتاهی عمرهاست و بی برکتی در آن یا کثرت نزول شداید و محن و حروب و فتن که با هتمام و اشتغال
بدان خبر ندارند و آگاه نشوند که عمر چند گذشت و چگونه گذشت رواه الترمذی وعن عبد الله بن حوالة بفتح حاء مهمله و تخفیف واو صحابی است
نزول کرده شام را و در کاشف ذهبی گفته که مراد راسه حدیث است یکی این حدیث است که اینجا مذکور است قال بعثنا رسول الله گفت فرستاد ما را پیغمبر
خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای غزا کردن لنغنم تا غنیمت بیابیم و چیزی از جنس مال حاصل کنیم غالبا قوم محتاج و مجهود بودند آنحضرت صلی الله علیه
وسلم خواست که چیزی برای خود پیدا کنند که موجب رفع احتیاج شود ولهذا ذکر غزا بصریح نکرد و بر ذکر غنیمت اقتصار نمود فاقهم علی اقدامنا فرستاد ما را بر
پاهای ما یعنی پیاده فرستاده از جهت عدم قدرت بر مراکب فرجعنا پس برگشتیم از آن غزوه فلم نغنم شیئا پس نیاوردیم از غنیمت چیزی را وعرف الجهد فی
وجوهنا و شناخت و دید آنحضرت اثر مشقت و محنت در رویهای ما فقام فینا پس برخاست بخطبه بجهت تسلیه و دعا کردن ما را فقال پس گفت اللهم لا تکلهم
الی خداوندا مگذار ایشان را بسوی من و سپار کارهای ایشان را بمن فاضعف عنهم که ضعیف شوم من از ایشان و نتوانم برداشت بار سونت و غمخواری ایشان را
ولا تکلهم الی انفسهم و مگذار ایشان را با ایشان فیعجزوا عنها که عاجز آیند از ساختن مهمات نفسهای خود ولا تکلهم الی الناس و مگذار ایشان را
و کارهای ایشان بمردم و محتاج مگردان ایشان را بسوی مردم فیستاثروا علیهم که اختیار کنند و مقدم دارند مردم حاجتهای خود را بر حاجتهای
ایشان چنانچه طبیعت بشری و عادت گرفتاران نفس است و درینجا تعلیم و تنبیه است از آنحضرت مر امت را که کارهای خود را بخدا سپارند و اعتماد بر غیر
وی سبحانه نکنند و نظر ندارند بیت کار خود را بخدا باز گذار کت نمی بینم ازین بهتر کار و آنحضرت نفس شریف خود را نیز درین مقام بر حد بشریت و ضعف عبودیت
داشت بجهت رعایت کمال عزت و عظمت ربوبیت حق جل و علا و الا وی صلی الله علیه وآله وسلم خلیفه مطلق و نائب کل جناب اقدس است میکند و میدهد هرچه
خواهد باذن وی فان من جودك الدنيا وضرتها ومن علومك علم اللوح والقلم جزاه الله عنا خير الجزاء ثم وضع يده على راسي عبد الله
بن حواله که راوی حدیث است میگوید پس نهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سر من ثم قال یا ابن حوالة پس فرمود ای پسر حواله اذا رایت الخلافة
قد نزلت الارض المقدسة وقتی که ببینی خلافت و امارت را که بتحقیق فرود آمده است در زمین شام فقد دنت الزلازل پس بدانکه بتحقیق نزدیک
رسیده است زلزلها والبلابل وبلبلها و بلبله بمعنی بیم و حزن و فتنه و وسوسه آید والامور العظام و نزدیک رسیده است کارهای عظیم و حادثهای
شدید فالساعة یومئذ اقرب الی الناس من یدی هذه الی راسك پس قیامت درین هنگام نزدیک تر است از مردم ازین دست من
بسوی سر تو و مانا که وقوع این حال در آخر زمان باشد در وقت فتح بیت المقدس چنانچه در احادیث گذشت والله اعلم رواه ابو داود واسناده
حسن ورواه الحاکم فی صحیحه و اینجا در اصل کتاب بیاض است و جزری این کلام را نوشته وعن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم اذا اتخذ الفیء دولا وقتی که گرفته شود و گردانیده شود غنیمتها را دولتها یعنی اغنیا و ارباب مناصب غنیمتها را که
بحکم شرع مشترک است میان تمامه غازیان بردارند و در دست تصرف خود در آرند و میان خود قسمت کنند و فقرا و ضعفا را از آن محروم گردانند و دول
بکسر دال و فتح واو جمع دولت بضم دال و فتح آن بمعنی انقلاب زمان و دست بدست رفتن مال و بعضی گویند که بضم اسم مال است که گرفته میشود و بفتح انتقال
از حال شدت و محنت بحالت تنعم و سرور والامانة مغنما و گرفته شود امانت را غنیمت یعنی در امانتی و ودیعتی که نزد مردم نهاده شود و خیانت کنند
و آنرا در حکم غنیمت آرند که از کافران بدست آورده اند وعن اینست والزکوة مغرما و گردانیده شود و پنداشته شود زکوة را مثل غرامت یعنی
دادن زکوة بر مردم چنان شاق آید که گویا بظلم و تاوان از ایشان مال میستانند وتعلم لغیر الدین و وقتی که آموخته شود و تحصیل کرده شود علم برای دین ترو...

شریعت وقصد عمل وتقرب حق بلکه برای تحصیل دنیا وجاه وعزت وتقرب بملوک واطاع الرجل امرأته واطاعت وفرمان کند مرد زن خود را در آنچه نه مصلحت دین وفرموده حق
است وعق امه ونرنجاند بی سبب شرعی مادر خود را وادنی صدیقه ونزدیک گرداند مرد بخود دوست خود را واقصی اباه ودور دارد پدر خود را و
ظهرت الاصوات فی المساجد وپیدا گردد آوازها وسخنهای لایعنی در مسجدها خصوصا آوازهای غنا ومزامیر وفریادهای رقاصان که در آن می کنند چنانچه
در این زمان متعارف شده است وساد القبیلة فاسقهم ومهتر وبزرگ گردد قبیله را کسی که فاسق است میان ایشان وکان زعیم القوم ارذلهم وباشد
کفیل ورئیس قوم کسی که سخن میکند در کار وبار ومهمات ایشان ورجوع مهمات ایشان با وست ارذل ترین ایشان واکرم الرجل مخافة شره وگرامی داشته
شود مرد از جهت ترس بدی او چنانچه فاسقی یا ظالمی حاکم وغالب آید ومردم را چاره نماند از تعظیم وتکریم واطاعت وی وظهرت القینات وپیدا آیند میان
مردم واختلاط کنند با ایشان مطرب زنان وقینه بفتح قاف وسکون یا متقدم بر نون در اصل بمعنی امه است وگوینده است یا مطلق واه والمعازف وپیدا آیند ملاهی
یعنی آلات سرود که آنرا مزامیر خوانند مثل عود وطنبور ورباب وجز آن وشربت الخمور وخورده شود شرابها ومسکرات ولعن آخر هذه الامة اولها
ونفرین کنند وبد گویند ودشنام دهند پسینیان این امت پیشینیان امت را طیبی گفته یعنی طعن کنند خلف در سلف وپا وکنند بدی ایشان را واقتدا وپیروی نکنند ایشان را
چون چنین کردند گو یا لعنت کردند این سخن درست است وحقیقت لعنت نیز در صحابه وتابعان ایشان از فرقه زایغه رافضه بوجود آمده نسأل الله العافیة فارتقبوا عند
ذلك پس انتظار برید نزد پیدا شدن این امور که مذکور شدند ریحا حمراء باد سرخ را وزلزلة وجنبیدن زمین را وخسفا وفرو رفتن در زمین او مسخا
ومسخ کردن آدمیان را ومسخ تبدیل صورت بصورتی دیگر قبیح تر از آن وقذفا وسنگ افتادن از آسمان وآیات تتابع وانتظار برید نشانهای قیامت را که
پی در پی میرسد کنظام قطع سلکه همو ترتیب رشته جواهر در رشته کشیده که گسسته شده رشته او فتتابع پس پیاپی افتد جواهر آن نظم در کشیدن جواهر برشته نظام
بکسر رشته جواهر وبفتح نیز آمده وسلك رشته کذا فی القاموس والصحاح ونظام در قاموس بمعنی مصدر نیز گفته پس بگردانیدن اورا بمعنی منظوم یا بمعنی حاصل بالمصدر
چنانکه در ترجمه اشارت بدان کردیم فافهم رواه الترمذی وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
اذا فعلت امتی خمس عشرة خصلة وقتی که بکند امت من پانزده خصلت را حل بها البلاء فرود می آید بروی فتنه وبلا که مذکور شد وعد هذه
الخصال وشمار کرد آنحضرت این خصلتها را که مذکور شدند واین قول صاحب مصابیح است زیرا که ترمذی ذکر کرد هر دو حدیث را با یکی وشمار کرده اند
خمسة عشر را کذا قال الطیبی فتدبر وچون این خصلتها که مذکور شده اند شانزده اند ازین جهت گفت ولم یذکر تعلم لغیر الدین وذکر نکرد این خصلت را
که آموخته شود علم نه از برای دین قال ثم یک اختلاف دیگر درین دو حدیث آنست که گفت بجای وادنی صدیقه واقصی اباه وبر صدیقه
وجفا اباه ونیکی کند دوست خود را وجفا کند بپدر خود را وقال وگفت بجای وشربت الخمور وشرب الخمر بلفظ واحد وگفت بجای لعن آخر هذه
الامة ولبس الحریر پوشیده شود جامهای ابریشمی رواه الترمذی وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم لا تذهب الدنیا حتی یملك العرب رجل من اهل بیتی نرود وفانی نمیگردد دنیا تا آنکه مالک شود عرب را مردی از اهل
بیت من تخصیص بعرب درین حدیث بجهت اصالت وشرافت اوست والا در احادیث دیگر آمده که مالک تمام دنیا گردد عرب وعجم یواطئ اسمه اسمی موافق باشد
نام آن مرد نام مرا رواه الترمذی وابو داود وفی روایة له ودر روایتی مر ابی داود را این چنین آمده است که قال لو لم یبق من الدنیا
الا یوم گفت آنحضرت اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز لطول الله ذلك الیوم هر آینه دراز میگرداند خدای تعالی آن روز را حتی یبعث الله فیه
رجلا منی تا آنکه می برانگیزد خدای تعالی در آن روز مردی را که از من است او من اهل بیتی یا گفت از اهل بیت من است یواطئ اسمه اسمی واسم
ابیه اسم ابی موافق باشد نام او نام مرا ونام پدر وی نام پدر مرا یملأ الارض قسطا وعدلا پر گرداند آن مرد زمین را از داد وعدل کما ملئت ظلما
وجورا چنانکه پر کرده شده است بستم وجور معنی قسط وعدل نزدیک بهم اند هم چنانکه معنی ظلم وجور در صراح گفته قسط داد وعدل وداد دهند وهو خلاف الجور
ظلم وستم واصله وضع الشیء فی غیر محله جور میل کردن از راستی وراه جار یعنی مال عن الطریق وستم کردن در حکم بر کسی ودر قاموس نیز نزدیک بهمین گفته
وگویا که مراد در حدیث تأکید وتقریر است یا گوئیم مراد بقسط داد دادخواهان دادن وعدل عدالت وتسویه وبرابری در حقوق نمودن وازظلم وجور مقابل
این هر دو معنی والله اعلم وعن ام سلمة قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول المهدی من عترتی من اولاد فاطمة ام
سلمه گفت شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه وآله وسلم که میگفت مهدی از عترت منست از اولاد فاطمه عترت بکسر نسل مرد وذکر کرده وی وخویشان ونزدیک وی
از آنها که گذشته اند وآنها که بیایند فی الصراح عترت خویشان ونزدیکان مرد ودر نهایه گفته عترت مرد خویشان وی وخویشان آنحضرت اولاد عبد المطلب اند
گویند وبعضی گفته اند نزدیکان از اهل بیت یعنی اولاد وی وبعضی گویند قریش همه عترت اند ومشهور آنست که عترت آنها که حرام است بر ایشان زکوة وآنها
اولاد هاشم اند وبر همه اقوال قول وی من اولاد فاطمة تقیید است تا معلوم گردد که مهدی خصوصا از اولاد فاطمه است رواه ابو داود وعن ابی سعید

الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم المهدی منی مهدی از اولاد من است اجلی الجبهة روشن وکشاده پیشانی
اقنی الانف بلند بینی از طرف بالا یملأ الارض قسطا وعدلا پر میکند زمین را بعدل وداد کما ملئت ظلما وجورا چنانچه پر کرده شده است بجور
وستم یملک سبع سنین مالک میشود زمین را هفت سال رواه ابو داؤد وعنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی قصة المهدی
قال روایت کرد ابو سعید از آنحضرت در قصهٔ مهدی که فرمود بعد از ذکر عدل وداد وی فیجئ الیه الرجل پس می آید بسوی مهدی مردی فیقول پس میگوید آن مرد
یا مهدی اعطنی اعطنی ای مهدی بده بده مرا چیزی قال گفت آنحضرت فیحثی له فی ثوبه پس بر دو کف پر کرده میدهد مهدی آن مرد را در جامهٔ آن مرد
ما استطاع ان یحمله آنچه میتواند که بردارد آن مرد آنرا از دراهم و دنانیر یعنی بسیار میدهد وبیشمار دهد چنانچه گذشت رواه الترمذی وعن ام سلمة
عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت آنحضرت یکون اختلاف عند موت خلیفة پیدا میشود اختلاف ونزاع وجدال در مردم نزد مرگ
خلیفه که در آخر زمان باشد فیخرج رجل من اهل المدینة پس بیرون می آید مدعی امامت مردی از اهل مدینه هاربا الی مکة در حالیکه گریزنده ورونده
است بسوی مکه فیاتیه ناس من اهل مکة پس پیش می آیند او را مردمان از اهل مکه فیخرجونه پس بیرون می آرند وامام میگردانند او را ناخواهش و
الحال وهو کاره وحال آنکه آن مرد ناخوشنود وناراضی است بامامت فیبایعونه بین الرکن والمقام پس بیعت میکنند ومیکنند مردم آن مرد را میان حجر
اسود ومقام ابراهیم گفته اند که مراد باین مرد مهدی است فیبعث الیه پس فرستاده میشود بسوی این مرد بعث من الشام لشکری از شام یعنی پادشاهی
که در آن وقت در شام باشد لشکر برای جنگ وقتال مهدی بفرستد فیخسف بهم بالبیداء بین مکة والمدینة پس بزمین فرو برده شود این لشکر را در بیدا
که نام موضعی است درمیان مکه ومدینه بیدا در لغت معنی بیابان وزمین هموار آید ومراد باین لشکر لشکر سفیانی است واین قتال فتنهٔ امارت سفیانی است
که یکی از علامت خروج مهدی است درین باب احادیث بسیار وارد شده قریب بتواتر یکی از آن این حدیث صحیح است که روایت کرده شده است از امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه فرمود که سفیانی از اولاد خالد بن یزید بن ابی سفیان اموی است مردی کلان سر چیچک روی نکتهٔ سفید در چشم که بیرون آید
از جانب دمشق واکثر از تابعان وی از قبیلهٔ کلب باشند که نام وی کلب است وبسیار کشنده بود مردم را تا آنکه شکمهای زنان را بشکافد وبچگان را بکشد وچون خبر مهدی
بشنود لشکر بجنگ وی بفرستد پس آن لشکر هزیمت خورد پس از آن سفیان خود با لشکری که با وی بود بجنگ مهدی بتازد ودر موضعی که بیدا نام اوست با لشکر همه بزمین
فرو رود وهیچ یکی از ایشان نجات نیابد مگر کسی که این خبر بمهدی برساند فاذا رای الناس ذلک پس چون ببینند ودانند مردم این حال را وبشنوند خبر هلاک
سفیانی را اتاه ابدال الشام بیایند مهدی را ابدال از ولایت شام وعصائب اهل العراق وجماعتها از اهل عراق فیبایعونه پس بیعت میکنند
مهدی را وابدال قومی اند که برپا میدارد خدای تعالی زمین را ببرکت ایشان وایشان هفتاد تن اند چهل تن در شام وسی در غیر آن اگر یکی از ایشان بمیرد در بدل وی
دیگری را از سایر الناس بجای وی بنشانند وذکر ایشان در احادیث آمده وسیوطی در شرح سنن ابی داود گفته ذکر ابدال در کتب سته نیامده مگر درین حدیث
نزد ابی داود وحاکم آنرا نیز اخراج کرده وتصحیح نموده است ولیکن سیوطی در جمع الجوامع از غیر کتب سته در ذکر ابدال احادیث بسیار آورده در اکثر احادیث
ذکر عدد چهل است ودر بعضی سی ودر حدیثی از امیر المؤمنین علی آورده که ابدال این درجه را به بسیاری نماز وروزه وصدقه نیافته اند وبدان از سایر مردم ممتاز
نگشته بلکه بسخاوت نفس وسلامت قلب وخیرخواهی مسلمانان یافته وفرمود حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم یا علی وجود هر دم در امت من که بر صفت ابدال
باشند کمتر از کوگرد سرخ است ودر حدیثی دیگر از معاذ بن جبل آورده که هرکه در وی این سه صفت بود وی از جملهٔ ابدال است رضا بقضا وصبر از نافرمودنها
وخشم کردن بجهت دین خدا ونیز امام الغزالی در احیاء العلوم آورده که هرکه این دعا هر روز سه بار بخواند اللهم اغفر لامة محمد اللهم ارحم امة محمد اللهم تجاوز عن امة محمد او را در جمله
ابدال نویسند وبالجمله هرکه تبدیل صفات ذمیمه کند وخیرخواه خلق خدا باشد از جملهٔ ابدال است اما مراد بعصائب اهل عراق نیز قومی اند از رجال الله مسمی بعصائب چنانچه ابدال
واز امیر المؤمنین علی آمده است که ابدال بشام باشند ونجبا بمصر وعصائب بعراق وبعضی میگویند مراد بعصائب نیکان وزاهدان وعابدان اند از مردم وعصب القوم
بفتحات در لغت نیکان قوم را گویند ثم ینشأ رجل من قریش بعد از آن پیدا شود مردی دیگر از قریش مخالف مهدی اخواله کلب خالهای آن مرد یعنی برادران
مادر وی از قبیلهٔ کلب باشند که قبیله ایست مشهور از عرب ودحیه کلبی از آن قبیله بود فیبعث الیهم بعثا پس بفرستد این مرد نیز بسوی مهدی وتابعان وی لشکری را ومدد جوید
از اخوال خود که بنی کلب اند فیظهرون علیهم پس غالب می آیند مهدی وتابعان وی برین لشکر فذلک بعث کلب واین مذکور فتنه ولشکر کلب است که نیز از علامات
خروج مهدی است ویعمل فی الناس وکار میکند مهدی در مردم بسنة نبیهم بسنت وروش پیغمبر ایشان محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ویلقی الاسلام
بجرانه فی الارض ومی اندازد دین مسلمانی گردن خود را بزمین وثبات وقرار میابد وجران بکسر جیم وخفت را ولون در آخر پیش گردن شتر از مذبح تا منحر وی که در وقت
نشستن وقرار گرفتن واستراحت آنرا بر زمین نهد واینجا کنایت است از تمکن اسلام واستقرار وی که دیگر هرج ومرج از میان برخیزد واز جنگ وجدال نشان نماند ودین
اسلام واحکام سنت وجماعت قرار یابد واستقامت پذیرد ودر جهانی درمیان ماند فیلبث سبع سنین پس مکث میکند ومیاید مهدی هفت سال ثم

شود یعنی پیش برانیده شود مهدی ویصلی علیه المسلمون و نماز بگذارند بروی مسلمانان رواه ابو داؤد وعن ابی سعید قال ذکر رسول الله نعت
ابو سعید خدری ذکر کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم بلاء یصیب هذه الامة محنتی و آزمایشی و شدتی را که برسد این امت راحتی لا یجد الرجل
ملجا یلجاء علیه من الظلم تا آنکه مرد نیابد جایی را که پناه گیرد بوی از ظلم مردم فیبعث الله رجلا من عترتی واهل بیتی پس می برانگیزد و می فرستد خدای تعالی
مردی را از فرزندان من و اهل بیت من با مامت فیملاء به الارض قسطا وعدلا پس پر میکرداند حق تعالی بوجود آن مرد زمین را عدل و داد کما ملئت ظلما
وجورا چنانکه پر کرده شده است زمین بجور و ستم یرضی عنه ساکن السماء راضی و خشنود میباشد از وی سکونت کنندهٔ آسمان یعنی هرکه در آسمان هست وساکن
الارض و سکونت کنندهٔ زمین یعنی هرکه بر زمین است لا تدع السماء من قطرها شیئا نمیگذارد آسمان از قطرهای باران خود چیزی الا صبته مدرارا
مگر آنکه بریزد آسمان آنرا بر زمین در حالی که بسیار ریزنده است و در بفتح دال و تشدید را باریدن باران مدرار بسیار ریزان ولا تدع الارض من نباتها شیئا
الا اخرجته و نمیگذارد زمین از رستنیهای خود چیزی را مگر آنکه بیرون می آرد آنرا یعنی بارانها در زمان مهدی بسیار بارد و بر مراد بارد و زراعتها و حاصلها
زمین بکمال آید و عیش و زندگانی خوش کردد حتی یتمنی الاحیاء الاموات تا آنکه آرزو دارند زندگان مردگان را یعنی وجود و حیات ایشان را گویند ای
کاش ایشان در زمانه ما بودندی تا روی عیش و کامرانی دیدندی و بعضی احیاء بکسر همزه خوانند مصدر بمعنی زنده کردانیدن یعنی مردمان آرزو برند که زنده کرداند
خدای تعالی ایشان را و این بطریق فرض و تقدیر است برای قصد مبالغه اگر روایت بدان ثابت گردد والا مجرد احتمال است والله اعلم یعیش فی ذلک سبع
سنین او ثمان سنین او تسع سنین زندگانی میکند مهدی در این خوشی و کامروائی هفت سال یا هشت سال یا نه سال و این بطریق شک راوی است
یا در آن وقت بر آنحضرت مبهم داشتند و در وقت دیگر تعیین کرده باشند والله اعلم رواه الحاکم فی مستدرکه وقال صحیح روایت کرد این حدیث را
حاکم در مستدرک خود که نام کتاب اوست و گفت که این حدیث صحیح است و در اصل کتاب درین مقام بیاض است وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم یخرج رجل من وراء النهر بیرون می آید مردی از وراء نهر و در نسخ مصابیح ما وراء النهر یقال له یعنی گفته میشود مر آنمرد را الحارث حرّاث
حارث نام اوست و حراث صفت و کار اوست یعنی کشت کارکننده و تواند که هر دو نام باشد یا هر دو صفت و بالجمله خواه بطریق علمیه یا وصفیت او را باین دو نام خوانند
علی مقدمته رجل بر پیش از وی مردی دیگر بر آید یقال له گفته شود مر این مرد را منصور یوطن او یمکن لال محمد قرار میدهد و متوطن میگرداند آن مرد که
حارث نام اوست آل محمد را تمکین شک راوی است و تمکین و توطین نزدیک هم اند در معنی یعنی قرار دادن و پای برجای کردن کما مکنت قریش
لرسول الله چنانچه قرار دادند و پای برجای کردند قریش مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم اگر چه بعضی از ایشان در ابتدای حال ایذای آنحضرت کردند و از وطن
بیرون آوردند اما در آخر تقویت و تمکین و نصرت و تائید هم از قریش دید و مهاجران از مکه همه از قریشی اند و تائید و تمکین ابو طالب آنحضرت را ازین باب است
وجب علی کل مؤمن نصره واجب و لازم است بر هر مسلمان یاری دادن و تائید نمودن آن مرد حارث نام او وقال اجابته یا فرمود لازم است قبول نمودن و
گرویدن او و این شک راوی است که نصره گفت یا اجابته از سوق این حدیث چنانچه از سیاق احادیث دیگر که آورده اند درین باب ظاهر میشود که خروج این
مرد بطریق دعوای امامت و خلافت که بر مؤمنان اجابت و اطاعت او لازم گردد و ممکن که بطریق تعلیم و ارشاد و هدایت بود و مراد بنصر و اجابت اعتقاد و محبت
باشد و منصور مقدمهٔ لشکر وی بود رواه ابو داؤد وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم والذی
نفسی بیده سوگند بخدائی که بقای ذات من در دست قدرت اوست لا تقوم الساعة بر پا نشود قیامت حتی تکلم السباع الانس تا آنکه سخن کنند درندگان
آدمیان را وحتی تکلم الرجل عذبة سوطه و تا آنکه سخن کند مرد را طرف تازیانهٔ او عذبه بتحریک یک طرف هر چیز کذا فی القاموس و فی الصراح عذبة اللسان تیزی
زبان و عذبة السوط چابک تازیانه و عذبة المیزان رشته که بر داشته میشود ترازو و شراک نعله و سخن کند بند نعلین او و یخبره فخذه و خبر دهد مر او را ران وی بما احدث
اهله بعده بچیزی که نو پیدا کرده است اهل و عیال وی پس وی رواه الترمذی الفصل الثالث عن ابی قتادة قال قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه واله وسلم الایات بعد المائتین ظهور نشانهای قیامت که پی در پی برسند بعد از دویست سال خواهد بود از ظهور دولت اسلام یا از وفات پیغمبر خدا صلی الله علیه واله
وسلم تواند که مبداء آن بعد از هجرت باشد و این خبر اعتبار نمایند والله اعلم رواه ابن ماجه وعن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اذا رأیتم
الرایات السود گفت ثوبان مولای آنحضرت که گفت آنحضرت وقتی که ببینید شما درفشهای سیاه را قد جاءت من قبل خراسان که بتحقیق آمده است از جانب خراسان فأتوها
پس بیائید آنها را فان فیها خلیفة الله المهدی زیرا که بدرستی که در آن رایات خلیفهٔ خداست که نام او مهدی است رواه احمد والبیهقی فی دلایل النبوة و تفصیل این حکایت
و امثال آن از رساله حضرت شیخ علی متقی قدس سره که در علامات مهدی آخر زمان نوشته اند باید جست وعن ابی اسحق گفت ابو اسحق سبیعی که تابعی کبیر است دید علی و ابن
عباس و ابن عمر و دیگر صحابه را و شنیده حدیث از سی و هشت صحابی فقیه است و شعبه گفته که وی احسن است در حدیث از حسن و ابن سیرین و مجاهد و سبیعی بفتح سین و
کسر با نسبت بسبیع که نام شخصی است قال قال علی گفت ابو اسحق سبیعی گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و نظر الی ابنه الحسن و حال آنکه نگاه

کرد بسوی پسر بزرگ خود که امام حسن مجتبی باشد قال گفت علی ان ابنی هذا سید بدرستی که این پسر من سید است کما سماه رسول الله چنانچه نام کرده است او را سید پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وسیخرج من صلبه ونزدیکست که بیرون می آید از پشت وی رجل مردی یسمی نامیده میشود باسم نبیکم بنام پیغمبر شما یعنی محمد یشبهه فی الخلق مشابهت دارد این مرد پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم در سیرت باطنی ولا یشبهه فی الخلق ومشابهت ندارد آنحضرت را در صورت ظاهر یعنی در همه چیز و همه وجوه والا در احادیث مشابهت بعضی تیز به بعضی جهات ثابت شده است ثم ذکر قصة یملاء الارض قسطا پس ذکر کرد علی رضی الله عنه قصه پر کردن آن مرد زمین را بعدل وداد رواه ابو داؤد روایت کرد این حدیث را ابو داؤد ولم یذکر القصة و ذکر نکرد قصه را بتفصیل بدانکه احادیث در باب بودن مهدی از اولاد فاطمه زهرا بحد تواتر رسیده بی تخصیص ببودن او از اولاد امام حسن یا امام حسین و در بعضی احادیث تخصیص بودن او از اولاد امام حسن واقع شده چنانچه درین حدیث که از امیر المؤمنین علی روایت یافته و در بعضی احادیث از اولاد امام حسین نیز واقع شده سلام الله علیهم اجمعین و در بعضی احادیث غریبه از اولاد عباس نیز آمده شیخ ابن حجر هیثمی مکی در تطبیق احادیث گفت که مانع نیست از اجتماع ولادت متعدده در شخص واحد از جهات مختلفه پس تواند که مابین او و وی ولادت باشد ولیکن امام حسن را ولادت عظمی باشد زیرا که احادیث بودن وی از ذریت امام حسن بیشتر است و نیز ممکن است که یکی از امهات وی عباسیه بود والله اعلم وعن جابر بن عبد الله قال فقد الجراد فی سنة من سنی عمر گفت جابر کم کرده شد ملخ در سالی از سالهای خلافت امیر المؤمنین عمر التی توفی فیها آن سالی که وفات یافت عمر در آن یعنی ملخ در آن سال در آن دیار پیدا نشد فاهتم بذلک هما شدیدا پس غمناک شد عمر رضی الله عنه بسبب ناپیدا شدن ملخ غمناک شدنی سخت فبعث الی الیمن راکبا پس فرستاد عمر بسوی ولایت یمن سواری را وراکبا الی العراق وفرستاد سواری دیگر را بسوی عراق وراکبا الی الشام وسواری را بسوی شام یسال عن الجراد در حالی که سوال میکند آن سوار مردم را از وجود ملخ ویحتمل که ضمیر یسال برای عمر باشد هل اری منه شیئا آیا نموده شد هیچ یکی از آدمیان چیزی را از ملخ فاتاه الراکب الذی من قبل الیمن بقبضة پس آورد عمر را آن سواری که آمد از جانب یمن مشتی یعنی از ملخ فنثرها بین یدیه پس پراگنده کرد آن مشت ملخ را پیش عمر فلما راها عمر کبر پس هرگاه که دید ملخها را عمر تکبیر آورد وقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان الله عز وجل خلق الف امة گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت بدرستی که خدای تعالی پیدا کرد هزار گروه را از حیوانات ستمائة منها فی البحر ششصد گروه از آن هزار در دریاست واربعمائة فی البر وچهارصد گروه در بر فاول هلاک هذه الامة پس بدرستی نخستین هلاک این هزار گروه الجراد هلاک ملخ است و در بعضی نسخ لفظ هلاک نیست یعنی اول از هزار گروه جراد است فاذا هلک الجراد پس وقتی که هلاک شود ملخ تتابعت الامم کنظام السلک پی در پی میرسند اینها در هلاک همچو گسسته شدن رشته که کشیده شده است و رو به هر مروارید و پیاپی افتادن مروارید از آن رواه البیهقی فی شعب الایمان باب العلامات بین یدی الساعة وذکر الدجال درین باب ذکر کرده علامات کبری قیامت که نزدیک بقیام آن وقوع یابند چنانکه ذکر کرده در باب سابق علامات صغری و اظهر و انسب آن بود که ذکر خروج مهدی که وجود وی پیش از دجال بود درین باب کردی ولیکن چون ذکر مهدی در احادیث بذکر فتن و ملاحم که پیش از خروج او واقع شوند و بعد از خروج وی مرتفع گردند واقع شده باین تقریب ذکر وی در آن باب جریان یافت بدانکه احادیث و اخبار در ترتیب وقوع آیات عشره که مؤلف ذکر کرده مختلف آمده است و سخن در تطبیق و توفیق آن بسیار است و شاید که در ضمن شرح بعضی از آن مذکور گردد و اعظم آیات و اشد دواهی و بلایا وجود دجال است و در رد احادیث در روی اکثر و اشهر است و دجال مشتق از دجل است و دجل بمعنی خلط و مکر و خداع و تلبیس آید دجل الحق بالباطل گویند وقتی که کسی حق را بباطل خلط کند و مموه بنماید و بمعنی کذب نیز آید و وجود این معانی در دجال ظاهر است و معانی دیگر که از وجوه تسمیه بدجال تواند بود و بیشتر در قاموس مذکور است در شرح آنرا ذکر کرده ایم و مسیح اسم مشترک است میان وی و عیسی علیه السلام و اکثر آنست که اسم وی را مقید بدجال دارند و در عیسی علیه السلام مطلق گذارند و عیسی را مسیح از آن گویند که چون اکمه و ابرص را مسح و لمس کردی به شدی و از جهت آنکه از شکم مادر ممسوح بر آمدی از آلایش و چرکنیت که اطفال را نزد زائیدن باشد و بعضی گویند مسیح بمعنی صدیق است یا از جهت آنکه کف پای وی هموار بود نه خم و باریک چنانکه در اکثر مردم میباشد یا آنکه بسیار مساحت میکرد زمین را این وجه مشترک است میان وی و میان دجال و دجال را مسیح از آن گویند که یک چشم وی ممسوح و هموار است و ممسوح الوجه و مسیح الوجه کسی را گویند که یکطرف روی وی هموار بود و چشم و ابرو نباشد یا بجهت آنکه مسح کرده شد و مالیده شد از وی خیر و خوبی چنانکه مسح کرده شد از عیسی شر و بدی پس وی مسیح الضلالة است و عیسی مسیح الهدایة از آنجهت در نام وی بکسر میم و سین مشدد نیز آمده و بعضی گفته اند که مشدد نام دجال است و مخفف نام عیسی و آنکه گفته اند که نام دجال مسیخ است بخاء معجمه غلط است الفصل الاول عن حذیفة بن اسید الغفاری بفتح همزه و کسر سین و بدال مهمله از اهل بیعت رضوانست و بعضی گفته آند اول مشاهد وی حدیبیه است ولیکن بیعت نکرد تحت شجره نزول کرد بکوفه و معدود است در اهل کوفه روایت کرد از آنحضرت و روایت کرد از وی ابو الطفیل و شعبی قال اطلع النبی صلی الله علیه وآله وسلم علینا ونحن نتذاکر گفت حذیفه واقف شد آنحضرت بر ما در حالی که مذاکره میکردیم بیکدیگر فقال ما تذاکرون پس گفت آنحضرت چه ذکر میکنید شما قالوا نذکر الساعة گفتند حاضران ذکر میکنیم قیامت را قال انها لن تقوم گفت آنحضرت بدرستی که قیامت قائم نشود حتی ترون قبلها عشر آیات تا آنکه می بینید پیش از آن ده نشانی فذکر الدخان پس ذکر کرد آنحضرت دخان را یعنی دودی که بر آید و پر کند مشرق و مغرب را و چهل روز بایستد پس مسلمانان مثل زکام زده کان شوند و کافران مانند مستان گردند چنانچه در حدیث دیگر آمده است و آنچه در قرآن مجید در سورۀ دخان آمده که یوم تاتی السماء

باب العلامات بین یدی الساعة وذکر الدجال — الفصل الاول

بدخان مبین یغشی الناس الآیه بمرین محمول است بقول حذیفه و تابعان وی و نزد ابن مسعود و کسی که تابع است او را مراد بدان قحطی است که قریش را در گرفت در عهد رسول خدا و وی
صلی الله علیه و سلم که فرمود خدایا بگردان برایشان هفت ساله قحط چنانکه گردانیدی بر مصریان در زمان یوسف پس مبتلا گشتند بدان و میخوردند چرمها را و مردارها را و میدیدند در
هوا مانند دود چیزی را زیراکه گرسنه بجهت ضعف بصر هوا را مانند دود می بیند تیره تاریک و نیز هوا در قحط سال بجهت یبوست و قلت امطار و کثرت غبار تیره نماید مانند دود و نیز عرب
شر و حادثه سخت را دخان نام کنند و در صحیح بخاری درین باب از ابن مسعود احادیث آمده والله اعلم والدجال و ذکر کرد دجال را و احوال وی بیاید والدابة و یاد کرد
آنحضرت از ان دو نشانه دابه را که بیرون آید از مسجد حرام میان صفا و مروه و قول حق سبحانه و اخرجنا لهم دابة من الارض محمول بر آن است و گفته اند که آن چهار پایی است که درازی وی
شصت گز بود و بعضی گفته اند مختلف الخلق باشد مشابه بسیاری از حیوانات که جبل صفا را بشکافد و برآید با وی عصای و خاتم سلیمان باشد و هیچکس در رنگ پوی بوی نتواند رسید و از وی
نتواند گریخت بزند مومن را بعصا و بنویسد در روی او مومن و مهر کند کافر را بخاتم و بنویسد در روی وی کافر و طلوع الشمس من مغربها و یاد کرد آنحضرت را از آن دو نشانی برآمدن
آفتاب را از جانب مغرب و فرو رفتن وی و بیان این در حدیث بیاید و نزول عیسی بن مریم و یاد کرد آنحضرت فرود آمدن عیسی را از آسمان بزمین و بیان این بیاید و یاجوج و
ماجوج و یاد کرد آمدن یاجوج و ماجوج را و ایشان دو قبیله اند از اولاد یافث بن نوح و این اسم عجمی است و بعضی گفته اند عربی و ماده اشتقاق در شرح بیان کرده شده است
وثلثة خسوف و یاد کرد فرو رفتن زمین را که سه جا واقع شود در زمین مشرق و خسف بالمغرب و خسفی دیگر در مغرب و خسف
بجزیرة العرب و خسفی دیگر در زمین عرب و معنی جزیره عرب و حد و وی آن در باب ملاحم معلوم گشت و آخر ذلک نار تخرج من الیمن و آیت دهم که بعد از همه واقع
شود که بیرون آید از جانب یمن تطرد الناس الی محشرهم میراند آن آتش مردم را بسوی زمینی که حشر در آنجا خواهد بود و مراد بآن زمین شام است چه در صحیح آمده که حشر در زمین
شام بود و ازینجا لازم نیاید که این طرد و راندن آتش مردم را بعد از حشر باشد تا گویند که علامت قیام پیش از قیامت بود و حشر بعد از وی خواهد شد و فی روایة نار تخرج من
قعر عدن و در روایتی این چنین آمده است که آتشی است که بیرون آید از اقصای عدن و عدن شهری از زمین است تسوق الناس الی المحشر میراند مردم را بسوی محشر و فی
روایة فی العاشرة و در روایتی دیگر در آیت دهم بجای ذکر نار خارج از زمین یا قعر عدن ذکر باد وی آمده که می اندازد مردم را در دریا چنانچه فرمود و ریح تلقی الناس
فی البحر رواه مسلم اینجا اشکال می آرند که در صحیح بخاری نار مذکور را از اول اشراط ساعت شمرده و جمع کرده اند میان این دو حدیث که آخریت وی باعتبار آیاتی
است که ذکر کرده شده اند و اولیت بنسبت آیاتی است که بعد از ظهور آن چیزی از امور دنیا باقی نماند بلکه بانتهای آن نفخ صور واقع شود که دنیا و ما فیها با آن فانی و هالک گردد و تقلید
آنچه ذکر کرده شده با وی از آیات زیراکه با هر آیتی از آن چیزها از دنیا باقی میماند پس قسم اول علامات است قرب قیام ساعت را و ثانی مر قیام آن را و اولیت و آخریت امری نسبتی است
و یک چیز تواند که بنسبت بچیزی اول باشد و بنسبت بدیگر آخر فافهم و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بادروا بالاعمال ستا مبادرت
کنید بکارهای نیک شش آیات و حوادث را یعنی بشتابید بسوی اعمال صالح پیش از رسیدن این شش چیز الدخان والدجال و دابة الارض و طلوع الشمس من مغربها و امر
العامة و کار عامه را یعنی فتنه را که در گیرد و شامل گردد عامه خلق را و خویصة احدکم و فتنه را که مخصوص است ببعضی از شما یعنی از شواغل نفس و اهل و مال که مخصوص بود بیکی از شما
تواند که مراد با مر عامه قیامت باشد و بخاصه موت چون تحذیر کرد از علامات قیامت تحذیر کرد از قیام آن و از موت که قیامت صغری است رواه مسلم و عن عبدالله بن عمرو
قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول ان اول الآیات خروجا طلوع الشمس من مغربها بدرستی که نخستین آیات قیامت برآمدن آفتاب است
از جانب فرو نشستن او و اولیت این بنسبت با آن علامت که حادثه آنها سخت تر و دشوار تر باشد چنانچه بسته شدن در های توبه است در ین علامت و خروج الدابة علی
الناس ضحی و بیرون آمدن دابة الارض که صفتش معلوم شد بر مردم و تکلم کردن او با ایشان وقت چاشت و در بعضی روایات او خروج الدابة بجای واو کلمه او
آمده است و این موافق تر است بقول وی که فرمود و ایهما ما کانت قبل صاحبتها و هر کدام ازین دو علامت مذکور که پیش از دیگری باشد فالاخری علی اثرها
قریبا پس دیگری واقع میشود در پی او نزدیک یعنی فاصله میان وقوع این دو کمتر است از فاصله میان آیات دیگر پس اگر برآمدن آفتاب پیشتر شد خروج دابه متعاقب اوست
و اگر خروج دابه پیشتر وقوع یافت برآمدن آفتاب از مغرب متصل اوست و مانا که وحی در باب ترتیب و تقدیم و تاخیر این دو علامت بیقین وارد نشده و مبهم گذاشته اما این
قدر معلوم شد که این هر دو از علامات دیگر که از جنس آیتها باشند پیشتر وقوع یابند رواه مسلم و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
ثلث اذا خرجن لا ینفع نفسا ایمانها سه علامت است که چون بیرون آیند و پیدا شوند سود نکند هیچ نفسی را ایمان او لم تکن آمنت من قبل که ایمان نیاورده بود پیش
ازین یعنی ایمان آوردن و توبه کردن از کفر در آن وقت سود ندارد او کسبت فی ایمانها خیرا یا کسب کرده آن ذات در ایمان خود نیکی را که نکرده بود پیش ازین
یعنی توبه از گناهان نیز در آن وقت سود ندارد و سخن درین آیت در تفاسیر بیشتر ازین است و آنچه گفتیم یک وجه است از آن و آن سه علامت کدام است طلوع الشمس من
مغربها والدجال و دابة الارض زیراکه قیام قیامت بوقوع اینها متیقن گردد و احوال آخرت معاین و مشاهد شود و معتبر ایمان بغیب است
رواه مسلم و عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حین غربت الشمس روایت است از ابی ذر که گفت گفت آنحضرت هنگامی
که فرو رفت آفتاب که اتدری این تذهب هذه آیا می دانی ای ابی ذر کجا میرود آفتاب قلت کنتم من الله و رسوله اعلم قال فانها تذهب

حتی تسجد تحت العرش فرمود این آفتاب میرود تا آنکه سجده میکند زیر عرش فتستاذن پس طلب اذن کند تا در آید در حضرت حق فیؤذن لها پس اذن کرده میشود آفتاب را
تا در آید وامر کرده میشود که بمشرق رود و طلوع کند وظاهر آنست که مراد باستیذان همین طلب اذن طلوع باشد بر طریق معهود واذن کردن بدان ویوشک ان تسجد ولا
تقبل منها ونزدیک است که سجده کند آفتاب و قبول کرده نشود سجده از وی وتستاذن فلا یؤذن لها وطلب اذن کند واذن داده نشود او را ویقال
لها ارجعی من حیث جئت وگفته شود آفتاب را که رد شو بهمانجا که آمده و چون از مغرب آمده بود هم بمغرب بازگرد فتطلع من مغربها پس طلوع میکند از مغرب
خود فذلک قوله پس آن است مراد بقول حق سبحانه که فرموده است والشمس تجری لمستقر لها وآفتاب روان میگردد بقرارگاهی که مراو راست قال مستقرها
تحت العرش گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بیان معنی مستقر شمس یعنی قرارگاه او زیر عرش است که بعد از غروب آنجا میرود و سجده میکند و استیذان
مینماید پس اذن کرده شود او را متفق علیه بدانکه در تفسیر بیضاوی وجوه دیگر نیز در معنی این آیت گفته است و شک نیست آنچه در حدیث متفق علیه در تفسیر آن واقع شده
متعین باشد ارادهٔ آن و عجب که این وجه را اصلا ذکر نکرده غالبا قلقلتی او را برین داشته واز کلام طیبی نیز ضیق صدری در این باب ظاهر میگردد نسأل الله السلامة و
عن عمران بن حصین قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ما بین خلق آدم الی قیام الساعة امر اکبر من الدجال نیست میان
پیدایش آدم تا روز قیامت امری بزرگتر و سخت تر از دجال یعنی در باب فتنه وابتلاء واضلال واستدراج رواه مسلم وعن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ان الله لا یخفی علیکم بدرستی که خدای تعالی پوشیده نیست بر شما یعنی بتحقیق شناخته اید وی را بصفات کمال و ایمان آورده اید بوی چنانچه در شرع
آمده پس گمراه نشوید بآنچه بینید از دجال از سحر واستدراج ان الله لیس باعور بدرستی که خدای تعالی نیست یک چشم کور مراد باین نفی نقص است نه اثبات خاصه یعنی وی
سبحانه از جنس آدمیان نبود و او را چشمی چنانکه آدمیان را باشد نه چنانکه اعور باشد وان المسیح الدجال اعور عین الیمنی و بدرستی که دجال کور است
چشم راست او کان عینه عنبة طافیة گویا که چشم وی دانهٔ انگور است بلند برآمده و طافیة بایمعنی بیاست غیر مهموز از طفو بمعنی برآمدن چیزی و اکثر
روایات برین است و بهمزه نیز روایت است از طفو بمعنی کشته شدن آتش وچراغ یعنی تیره و بی نور متفق علیه وعن انس رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما من نبی الا قد انذر امته الاعور الکذاب نیست هیچ پیغمبری مگر آنکه بتحقیق ترسانیده است امت خود را
از آن یک چشم کور دروغگو که دجال است ازینجا ظاهر میشود که وقت خروج دجال را هیچکس متعین نساخته اند قدر معلوم است که پیش از قیامت برآید وچون وقت قیام
قیامت معلوم نیست وقت خروج وی نیز متعین نباشد الا انه اعور وان ربکم لیس باعور آگاه باشید بدرستیکه دجال اعور است و پروردگار شما اعور نیست
مکتوب بین عینیه ک ف ر نوشته شده است میان دو چشم وی لفظ کفر و در نسخ مصابیح و مشکات این سه حرف جدا از یکدیگر نوشته اند گویا در روی آن دجال نیز بآن
صورت نوشته شده است متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الا احدثکم حدیثا عن الدجال ما حدث به
نبی قومه آیا خبر ندهم شما را خبری از دجال که خبر نداده است آنرا هیچ پیغمبری امت خود را از آن خبر اینست که انه اعور بدرستی که دجال یک چشم کور است وانه یجیء
معه بمثل الجنة والنار بدرستی که دجال می آرد با خود مانند بهشت و دوزخ را چنانکه با وی بستانی و آتشی بود یا مراد آسایش و محنت باشد یا لطف و قهر فالتی
یقول انها الجنة هی النار پس آنچه میگوید دجال که این بهشت است در حقیقت آن آتش است که در آمدن در وی و اختیار کردن آن سبب عذاب و در آمدن در دوزخ
است و بهمین قیاس آنچه میگوید وی که این آتش است بحقیقت بهشت است و چون مقصود انذار است اکتفا کرد بذکر اول فقط و در بعضی احادیث ثانی نیز بصریح ذکر
یافته وانی انذرکم کما انذر به نوح قومه و بدرستی که من میترسانم شما را از دجال چنانکه ترسانید بدان نوح قوم خود را تخصیص نوح با وجود عموم حکم بجهت بودن
او سر مقدم مشاهیر انبیا صلوات الله علیهم اجمعین و ذکر نوح در مقام انذار واست علیه السلام قوم خود را از ورود طوفان چنانچه احدثکم حدیثا عن الدجال ما حدث به
نبی قومه مؤید این معنی است که نفی انذار از انبیا موجب نفی انذار است از نوح علیه السلام نیز مگر این که تشبیه بانذار نوح علیه السلام در آخر باین معنی بوده باشد
و وجه شبه قرب دجال است باین امت چنانچه قرب طوفان بقوم نوح علیه السلام بود والله اعلم متفق علیه وعن حذیفة عن النبی صلی الله علیه وآله
وسلم قال ان الدجال یخرج وان معه ماء ونارا فرمود بدرستی که دجال بیرون می آید و حال آنکه با وی آبی است و آتشی این نیز احتمال حقیقت دارد و مجاز
چنانکه جنت و نار فاما الذی یراه الناس ماء فنار تحرق اما آن چیزی که می بینند او را آدمیان در ظاهر آب پس در حقیقت آتشی است که میسوزد واما الذی
یراه الناس نارا فماء بارد عذب واما آن چیزی که می بینند مردم آن را آتش پس آب سرد و شیرین است فمن ادرک ذلک منکم پس کسی
که دریابد آن را از شما فلیقع فی الذی یراه نارا پس باید که بیفتد در آنچه می بیند آنرا آتش فانه ماء عذب طیب پس بدرستی که آن
آب شیرین است یعنی باید که عذاب و محنت که از جانب وی بیند آنرا راحت و خوشی داند و آنرا از جا نرود و در دام وی نیفتد متفق علیه و زاد
مسلم و زیاده کرده است مسلم این عبارت را که وان الدجال ممسوح العین بدرستی که دجال هموار و مالیده شده است چشم وی علیها
ظفرة غلیظة بر چشم وی ناخنه ایست ستبر و ظفرة بفتح ظا و فا گوشت زائده که میروید بر چشم و میپوشد آنرا از جانب بینی مکتوب بین

عینیه

عینیه کافر نوشته شده است میان دو چشم وی کافر یا نوشته شده است که او کافر است یقرؤه کل مؤمن کاتب وغیر کاتب میخواند آن نقط را هر مسلمان خواننده مکتوب و ناخواننده
مکتوب آنرا یعنی آنکه بتعلیم حق تعالی علم بکتابت دارد یا ندارد و مراد آنکه ظاهر آنست که ناخنه در عین غیر ممسوح است که ممسوح باشد چه بمعنی ممسوح چنانکه در وجه تسمیه دجال بمسیح گفته اند آنست که بر یک جانب روی وی چشم
ابرو اصلا نیست و هموار و مالیده است پس ناخنه در روی چه معنی دارد مگر آنکه از ممسوح معیوب مطلق اراده دارند و نیز کان علیها ظفرة غلیظة طافیة واقع شده و این نیز بمسیح عین بمعنی مذکور
تخصیص عین که در حدیث دیگر آمده منافات دارد و نیز در حدیثی اعور عین الیمنی آمده چنانکه گذشت و در حدیثی دیگر عین الیسری واقع شده و بالجمله احادیث در وصف دجال
منافی و متخالف ورود یافته و توربشتی گفته که وجه جمع میان این اوصاف متنافیه آنست که فرض کرده شود که یکی از دو چشم وی مطلق رفته است و دیگری معیوب است پس هر یکی را اعور
میتوان گفت چه عور در اصل بمعنی عیب است فتدبر وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الدجال اعور العین الیسری دجال کور چشم چپ است
جفال الشعر بسیار پراکنده موی وجفال بضم جیم وتخفیف فا بمعنی کثیر یا مخصوص است بپشم و مانند آن وفی القاموس جفل الشعر جفولا شعث معه جنته وناره همراه اوست
بهشت او و آتش او فناره جنة وجنته نار پس آتش او بهشت است و بهشت او آتش رواه مسلم وعن النواس بفتح نون وتشدید واو وسین مهمله بن سمعان
بکسر سین وسکون میم صحابی است ساکن شام قال ذکر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الدجال فقال ان یخرج وانا فیکم فانا حجیجه یاد کرد آنحضرت دجال را
پس گفت اگر بیرون آید وی و من در میان شما باشم فضا پس من حجت کننده ام با او دونکم پیش شما یا پس شما یا بالای شما و دون بمعنی امام و وراء و فوق آید وان یخرج
ولست فیکم واگر بیرون آید ونیستم من در میان شما فامرء حجیج نفسه پس هر مرد حجت کننده ذات خود است یعنی دفع میکند شر او را از خود بحجتهای قاطعه شرعیه عقلیه که نزد
اوست والله خلیفتی علی کل مسلم و خدا خلیفه و وکیل منست بر هر مسلمان و ولی اوست بعد از من که دفع میکند شر دجال را از وی بدانکه بدلایل متواتره معلوم شد که ظهور
دجال بعد از زمان مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواهد بود و سلوک این طریق مذکور در حدیث از برای مبالغه و تاکید است در تحقیق و تعین ظهور دجال و ابهام وقت
آن واتقای خوف فتنه وی بر مکلفین انه شاب قطط بدرستی که دجال جوان است سخت مجعد موی عینه طافئة چشم وی برآمده و بی نور است کانی اشبهه گویا
تشبیه میدهم او را بعبد العزی بن قطن بفتح قاف وطاء مهمله وابن عبد العزی شخصی بود از خزاعه که پادشاه بود در عهد جاهلیت بعضی گویند که نام وی و دیت
وازمضمون نام او معلوم میشود که مشرک بود و آنحضرت تشبیه کرد دجال را بوی هنوز جزم بمشابهت وی نمیکند میفرماید گویا تشبیه میکنم بوی واز احادیث دیگر جزم به تشبیه معلوم
کرده و گویا کانی برای تاکید تشبیه است وتقریر آن فمن ادرکه منکم فلیقرأ علیه فواتح سورة الکهف پس کسیکه دریابد دجال را از شما پس باید که بخواند آیات از
اول سوره کهف وفی روایة ودر روایتی باین لفظ آمده فلیقرأ علیه بفواتح سورة الکهف فانها جوارکم من فتنته پس بدرستی که این آیات اوایل سوره
کهف است امان شما است از فتنه دجال چنانکه اصحاب کهف امان و نجات یافتند از شر فتنه دقیانوس جبار که در زمان وی بودند و در بعضی احادیث خواندن این آیات
در وقت خواب رفتن آمده وجوار بکسر جیم و ضم آن و کسر افصح است همسایگی و امان جار همسایه و زنهار داده و در بعضی نسخ جوازکم بفتح جیم و زای آمده بمعنی نامه که می گیرد
آنرا مسافر از سلطان او و بانایبان تا تعرض نکند کسی بوی در راه انه خارج خلة بین الشام والعراق بدرستی که دجال بیرون آینده است از راهی که میان شام و عراق
وخل بفتح خای معجمه وتشدید لام راه که در ریگستان بود فعاث یمینا وعاث شمالا پس فساد کننده است در جانب یمین و فساد کننده است در جانب شمال یعنی تنها
در مقابله و مواجهه فساد کرده نمیرود بلکه بهر سوی در چپ و در راست کار وی فساد است وعاث را بصیغه ماضی نیز خوانده اند یا عباد الله فاثبتوا ای بندگان خدا
پس ثابت مانید و بفتنه وی از جا نروید قلنا گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وما لبثه فی الارض چیست مدت درنگ کردن و اقامت
نمودن دجال در زمین قال اربعون یوما گفت مدت لبث وی در زمین چهل روز است یوم کسنة یکروز مقدار یکسال و روز کشهر و روز
دیگر مقدار ماه است ویوم کجمعة و روز دیگر مانند هفته است وسائر ایامه کایامکم و باقی روزهای او مانند روزهای شما است که متعارف است قلنا گفتیم
یا رسول الله فذلک الیوم الذی کسنة ایکفینا فیه صلوة یوم پس آن روز که مقدار سالیست آیا بسندگی میکند ما را در آن روز نماز یک روز قال لا
فرمود بسندگی نمیکند در آن نماز یک روز بلکه اقدروا له قدره اندازه کنید برای ادای صلوة خمس مقدار روزی چنانکه چون مقدار وقت متعارف است بگذرد
بعد از طلوع فجر بگذارید نماز فجر را و چون بگذرد وقت مقدار آنچه میان وی و ظهر متعارف میباشد بگذارید نماز پیشین را و چون بگذرد میان وی
وعصر بگذارید نماز دیگر را و همچنین تا تمامی آن روز که مقدار سالیست و برین قیاس در روز مانند ماه و هفته از ینجا معلوم میشود که تاویل درازی
روز مثل سال و ماه بشدت هموم و احزان و بلایا آن لعین و چون قدر و شوکت حق در هر وقت زیاده میکرد و باطل نقصان می پذیرد و
مردم بمحنت و فتنه خوی میگیرد آسان میکنید و سختی میرود و کوته مینماید باطل است و مناسب این سؤال و جواب نه قلنا گفتیم یا رسول الله وما
اسراعه فی الارض وچیست کیفیت شتاب رفتن دجال در زمین قال کالغیث استدبرته الریح فرمود مانند باران که در
دنبال اوست باد و تواند که مراد بعثت ابر باشد فیأتی علی القوم فیدعوهم پس می آید دجال بر قومی پس می خواند ایشان را
بسوی خود و مذهب خود فیؤمنون به پس ایمان می آرند بوی فیأمر السماء فتمطر پس امر میکند آسمان را می بارد و یا می باراند والارض

فتنبت وامر میکند زمین را پس میرویاند فتروح علیهم سارحتهم پس شبانگاه می آید برایشان مواشی ایشان که بامداد رفته بود بچراگاه سرح بچراگاه گذاشتن ستور و سارحه
ستور بچراگاه گذاشته اطول ما کانت ذری و دراز تر میباشد آنچه وی از روی کوهان و ذری بمعنی ذروه کوهان شتر و اعلای هر چیز را ذروه وی گویند مراد فربهی
مواشی است که کوهان وی از فربهی دراز شده واسبغه ضروعا و می آید مواشی تمامتر و ممتلی تر و پر تر آنچه میباشد در روی پستانهای وی وامده
خواصر و کشیده تر آنچه باشد تهیگاهها از جهت کثرت اکل و سیری ثم یاتی القوم بعد می آید دجال قومی دیگر را فیدعوهم فیردون علیه قوله
پس می خواند این قوم را پس رد میکنند این قوم بروی سخن او را و ایمان نمی آرند بوی فینصرف عنهم پس باز میدارد و از ایشان باران باریدن را و زراعت
و نبات روئیدن را فیصبحون ممحلین پس میگردند قحط زده و خشکی کشیده و سختی دیده لیس بایدیهم شئ من اموالهم در حالی که نیست در دست
ایشان چیزی از مالهای ایشان ویمر بالخربة ومیگذرد دجال بویرانه فیقول لها اخرجی کنوزک پس میگوید ویرانه را بیرون آر گنجهای خود را
فتتبعه کنوزها پس پیروی میکند و در پی وی میرود گنجهای آن ویرانه کیعاسیب النحل مانند امیران نحل که میکنند پیروی آنرا و در دنبال
آنها میروند فحل یعنی یکسان شهد یعاسیب جمع یعسوب است بمعنی امیر نحل و مهتر قوم را یعسوب ایشان گویند و در قول امیر المؤمنین علی
مرتضی آمده که انا یعسوب المؤمنین والمال یعسوب الکفار فرمود من یعسوب مسلمانانم که متابعت میکنند مرا و پناه میجویند بمن و مال یعسوب
کافران است که بوی پناه میجویند و در دنبال وی میروند و در مدح امیر المؤمنین ابوبکر صدیق نیز آمده که حضرت مرتضی در مرثیه وی
فرمود کنت للدین یعسوبا بودی تو ای ابابکر مر دین را سید و مهتر ثم یدعو رجلا ممتلیا شبابا پس میخواند دجال مردی را که پر است بجوانی
یعنی در غایت جوانی و قوت است فیضربه بالسیف پس میزند دجال آن مرد جوان را بشمشیر فیقطعه جزلتین رمیة الغرض پس
پاره میکند دجال آن جوان را دو پاره مانند انداختن تیر هدف را یعنی فاصله میان دو پاره بمقدار یک تیر انداز باشد که بهدف اندازند
و بعضی گویند معنی آنست که میرسد ضربه شمشیر وی مانند رسیدن تیر بهدف و جزله بفتح جیم و بکسر نیز روایت است و سکون زای بمعنی
قطع و غرض بفتحتین هدف ثم یدعوه پس میخواند او را فیقبل ویتهلل وجهه پس زنده میگردد آن جوان و روی می آرد بجانب دجال
درخشان و تابان میگردد روی وی در حالی که میخندد فبیناهو کذلک اذ بعث الله المسیح بن مریم پس در اثنای آنکه دجال درین کار است
و افساد و اضلال می آرد ناگاه می برانگیزد و میفرستد الله تعالی مسیح بن مریم را علیه السلام فینزل عند المنارة البیضاء پس فرود می آید
مسیح بن مریم نزد مناره سفید شرقی دمشق بجانب شرقی دمشق و دمشق مشهور بکسر دال و فتح میم و بمیم مکسور نیز آمده بین مهروذتین میان دو جامه رنگ
کرده شده بگیاهی که نام وی ورس است یا بگل سرخ و مهروذتین بدال مهمله و ذال معجمه هر دو آمده و در قاموس گفته که معجمه درین حدیث استعمال یافته و بعضی تفسیر
مهروذتین بشقتین و حلتین نیز کرده اند و در شرح در تحقیق این لفظ بیشتر ازین کلام آورده شده واضعا کفیه علی اجنحة ملکین در حالی که نهنده است مسیح
مریم هر دو کف دست خود را بر بازوهای دو فرشته اذا طأطأ راسه قطر چون پست میکند سر خود را میچکد عرق از وی واذا رفعه تحدر منه مثل جمان کاللؤلؤ
و چون بر میدارد سر را فرود می آید از وی مانند دانهای نقره که بزرگ همچو مروارید باشند و جمان بر وزن غراب لؤلؤ یا دانها بر شکل لؤلؤ از نقره واحد جمانه کذا فی القاموس و در حواشی گفته
که جمان بضم جیم و تشدید میم مروارید خرد و بتخفیف میم دانها که از نقره سازند و مراد اینجا معنی اخیر است انتهی و قرینه بر اراده معنی اخیر قول او کاللؤلؤ است یعنی
چون پست میکند میچکد از موی سر او قطرات نورانیه و چون بالای کند فرو می آید آن قطرات که گوئیست از نهایت نورانیت و نضارت و طراوت جمال وی
علیه السلام فلا یحل لکافر یجد من ریح نفسه الا مات پس حلال نمیشود یعنی ممکن نمیشود و صورت نمی بندد مر هیچ کافر را که بیابد از باد دم مسیح بن مریم مگر آنکه
می میرد ونفسه ینتهی حیث ینتهی طرفه و دم وی منتهی میگردد و میرسد تا آنجا که میرسد نظر وی سبحان الله گاهی بدم وی مرده را زنده میکند و حیات می بخشد
و وقتی زندگان را میمیراند فیطلبه پس میجوید عیسی دجال را حتی یدرکه بباب لد تا آنکه دریابد او را بر در قریه از قرای بیت المقدس که نام او لد است بضم لام و
تشدید دال و در قاموس گفته قریه ایست بفلسطین که میکشد عیسی دجال را بر در وی یا قریه ایست از قرای بیت المقدس فیقتله پس میکشد عیسی دجال را ثم یاتی عیسی قوم قد
عصمهم الله منه پس می آید عیسی را علیه السلام گروهی که بتحقیق نگاه داشته است ایشان را خدای تعالی از دجال فیمسح عن وجوههم پس می افشاند عیسی از روی
ایشان گرد و غبار شدت و محنت را ویحدثهم بدرجاتهم فی الجنة و خبر میدهد ایشان را بدرجات و مراتب ایشان که میباشد در بهشت فبینما هو
کذلک اذ اوحی الله الی عیسی پس در اثنای آنکه عیسی هم چنین باشد ناگاه وحی میفرستد خدای تعالی بسوی عیسی که انی قد اخرجت
عبادا لی بدرستی که من بتحقیق بیرون آورده ام بندگانی که مرا اند لا یدان لاحد بقتالهم نیست طاقت و قدرت
مر هیچ یکی را بکارزار کردن ایشان چون آثار قدرت در کارزار در دست ظاهر میگردد و تعبیر از آن بید شایع شده
و غالب افراد ید است و گاهی تثنیه کنند برای مبالغه فحرز عبادی الی الطور پس گرد آر و استوار کن و محافظت کن و پیر بندگان مرا بسوی کوه طور ویبعث الله یاجوج

یضحک

یاجوج وماجوج و می انگیزد و میفرستد خدای تعالی یاجوج و ماجوج را وهم من کل حدب ینسلون و ایشان از هر زمینی بلند و درشت شتابان می آیند و میریزند فیمر اوائلهم
علی بحیرة طبریة پس میگذرند آنها که پیشتر می آیند از ایشان در بحیره طبریه که نام قریه ایست بواسطه و دریاچه او آبی است طول وی ده میل فیشربون ما فیها پس می نوشند هرچه در وست از آب و یمر
آخرهم و میگذرند جماعه از ایشان که پستر می آیند از ایشان فیقول پس میگویند این جماعه لقد کان فی هذه مرة ماء بتحقیق بود درین بحیره یکبار آب ثم یسیرون حتی ینتهوا الی
جبل الخمر وهو جبل بیت المقدس پس سیر می کنند تا آنکه میرسند تا جبل خمر که نام کوهی است بقدس و خمر بفتحتین بمعنی درختان پیچیده و یا هرچه بپوشد چیزی را از درخت و غیره و درین جبل درختان
بسیار اند از پیچیده او را جبل الخمر نام کردند فیقولون لقد قتلنا من فی الارض پس میگویند یاجوج و ماجوج هر آینه تحقیق کشتیم ما کسی را که در زمین بود هلم فلنقتل من فی السماء
بیائید پس باید که بکشیم کسی را که در آسمانست فیرمون بنشابهم الی السماء پس می اندازند تیرهای خود را بسوی آسمان و نشاب بضم نون و تشدید شین معجمه سهام واحد
نشابه فیرد الله علیهم نشابهم مخضوبة دما پس باز میگرداند خدا تعالی بر ایشان تیرهای ایشان را رنگ کرده شده بخون ویحصر نبی الله واصحابه ویحبس
و منع کرده میشود پیغمبر خدا که عیسی علیه السلام است و یاران او که با او باشند در جبل طور حتی یکون راس الثور لاحدهم خیرا من مائة دینار لاحدکم الیوم
تا آنکه میباشد سر گاو مر یکی از ایشان را بهتر از صد دینار یعنی فاقه و احتیاج بحدی درمیگیرد ایشان را که کله گاو که ارزان ترین اجزای اوست بهتر از صد دینار می باشد مر یکی
از شما را امروز باقی اجزای گوشت را بر آن قیاس کن که چه حال داشته باشد و چه گران بها بوده باشد ایشان و بعضی گفته اند که مراد براس ثور ذات ثور باشد که برای زراعت
و حراثت محتاج شوند بدین و این سخن ضعیف است زیرا که ایشان که در آن روز محبوس و محصور باشند با زراعت چه کار بود فیرغب نبی الله عیسی واصحابه
پس رغبت می کند و دعا می کند پیغمبر خدا که عیسی است علیه السلام و دعا می کنند اصحاب او در هلاک یاجوج و ماجوج فیرسل الله علیهم النغف فی رقابهم
پس میفرستد خدا تعالی بر ایشان کرمها را در گردن ایشان و نغف بفتح نون و غین معجمه کرمهائی که در بینی شتر و گوسفند افتند و اد تعفن تا فیصبحون فرسی کموت
نفس واحدة پس میگردند مرده و کشته همچو مردن یکذات یعنی همه یکبارگی بمیرند و هلاک شوند و فرسی بر وزن قتلی جمع فریس بمعنی قتیل ثم یهبط نبی الله عیسی واصحابه الی
الارض پس فرود می آید پیغمبر خدا عیسی و فرود می آیند اصحاب وی بسوی زمین فلا یجدون فی الارض موضع شبر پس نمی یابند در زمین جای یک وجب الا
ملاءه زهمهم ونتنهم مگر آنکه پر کرده است موضع را چربی ایشان و گندگی ایشان و زهم بفتحتین بمعنی دسومت یعنی چربی و اکثر روایات برین است و بضم زا و فتح ها نیز
روایت کرده است جمع زهمه بمعنی بوی بد فیرسل الله طیرا کاعناق البخت پس میفرستد خدای تعالی پرندها را که گردنهای ایشان مانند گردن شتر بختی است و بخت بضم
با و سکون خا شتران خراسانی که دراز گردن می باشند واحد بختی فتحملهم فتطرحهم حیث شاء الله پس بر میدارند این طیور ایشان را پس می اندازند ایشان را
آنجا که خدا تعالی و تقدس خواسته است و فی روایة تطرحهم بالنهبل و در روایتی آمده است که می اندازند ایشان را به نهبل بفتح نون و سکون ها و فتح با موحده موضعی است
از بیت المقدس و بعضی گفته اند آنجا که بر می آید آفتاب کذا فی البعض الحواشی اینچنین تصحیح کرده شده است این لفظ را در نسخهای مشکات بنون و این چنین است صورت لفظ در شرح
طیبی و در مجمع البحار از کرمانی جهبل بمیم آورده و تفسیر کرده او را بکوهی فرو رفته در زمین و در قاموس در باب اللام و فصل المیم گفته مهبل کمنزل هوی من راس جبل یعنی فرو دافتادن
از سر کوه و گفته که ترمذی در حدیث دجال فتطرحهم بالنهبل بنون آورده و آن تصحیف است و صواب همان مهبل است به میم ویستوقد المسلمون من قسیهم ونشابهم و
جعابهم سبع سنین و آتش افروزند مسلمانان از کمانهای یاجوج و ماجوج و تیرهای ایشان و ترکشهای ایشان هفت سال جعاب بکسر جیم جمع جعبه بمعنی تیردان
ثم یرسل الله مطرا لا یکن منه بیت مدر ولا وبر پس میفرستد خدا تعالی بارانی را که نمی پوشد از آن باران خانه مدر بفتحتین کلوخ که خانه اهل حضر است و نه خانه
وبر نیز بفتحتین بمعنی پشم شتر که خانه اهل سفر است چیزی و جائی را یعنی همه جا باران ببارد و جائی نمی ماند که باران بدانجا نرسد و هیچ دیوار و خیمه از رسیدن باران بهر جا مانع
و لا یکن بفتح یای تحتانیه و ضم کاف از کن و بضم یا و کسر کاف از اکنان هر دو آمده است و هر دو بمعنی ستر است فیغسل الارض پس میشوید آن باران زمین را حتی
یترکها کالزلفة تا آنکه میگذارد آن را مانند زلفه بفتح زای و لام و فا چند معنی آمده که همه آن معانی مناسب مقام است بمعنی جائیکه آب در آنجا پر شود و صاف میاند و بمعنی
کاسه سبز و خم سبز رنگ چه ظرف چون پر آب باشد سبز رنگ نماید و بمعنی صدف و سنگ هموار و زمین جاروب زده و بضم زای و اسکان لام نیز روایت است
بمعنی صحنک کلان و کالزلقة بقاف نیز روایت کرده اند بمعنی سنگ ملسا و آئینه و این نیز مناسب است گویا ساحت زمین بجهت کثرت آب مثل آئینه شده که روی
در وی میتوان دید ثم یقال للارض انبتی ثمرتک پس گفته میشود زمین را برویان میوه خود را و ردی برکتک و باز بیار برکت خود را فیومئذ یاکل
العصابة من الرمانة پس درین روز میخورد جماعه از ده تا چهل از یک انار یعنی انارها چنان بزرگ و پردانه آید که جماعه کثیر از وی بخورند و سیر کردند ویستظلون
بقحفها و سایه جویند و پناه گیرند بسایه پوست انار استظلال پناه جستن بسایه تشبیه کرده درون پوست انار را با استخوان سر آدمی که بالای دماغ اوست که مانند
قحف است بکسر قاف و سکون حاء مهمله بمعنی کاسه سر و قدح چوبین و یبارک فی الرسل بکسر را و سکون سین مهمله برکت کرده شود در شیر یعنی شیر در پستانهای
شتر و گوسفند بسیار شود حتی ان اللقحة من الابل لتکفی الفئام من الناس تا آنکه شیر دار از ماده شتر هر آینه بسند گی کند جماعه از مردم را لقحه بکسر لام و بفتح
نیز آمده ماده شیر دار و گفته اند که ناقه را بعد از زائیدن تا دو ماه یا سه ماه لقوح خوانند بعد از آن لبون خوانند و فئام بکسر فا و بعضی بفتح آن نیز گفته اند بهمزه و بیاد

وہمزہ وافصح واقویست وبعضی بفتح فا وتشدید یا خوانده وخطابی گفته که آن غلطاست وبهر وجه بمعنی جماعه است وا وراواحد ازلفظ اونیست واللقحة
من البقر لتكفى القبيلة من الناس وشیردار ازگاو بر آینه بسنده میشود قبیلهٔ را از مردم واللقحة من الغنم لتكفى الفخذ من الناس وشیردار ازگوسفند
کفایت میکند فخذی را از مردم فخذ بفتح فا وسکون خا جماعه کمتر از بطن وبطن کمتر از قبیله واما فخذ بمعنی عضو مخصوص که ران است بکسر خا وسکون اوست معا وبعضی
کسر امخصوص بعضو داشته وسکون بنفر وتحقیق آنست که هر دو لفظ متوافق اند در حرکات وسکنات بفتح فا وکسر آن وسکون خا وکسر آن وانکه بمعنی نفر است نیز
منقول از عضو است چنانکه بطن شامل هر دو ران است وهریکی از دو ران ناحیهٔ بیت از ان هم چنین در تفسیر فبينا هم كذلك اذ بعث الله ريحا طيبة پس در
اثنای آنکه ایشان هم چنین وباین حال باشند ناگاه بفرستد خدایتعالی باد خوشبورا فتاخذهم تحت اباطهم پس بر میگیرد آن باد ایشانرا زیر بغلهای ایشان
فتقبض روح كل مؤمن وكل مسلم پس می ستاند آن باد روح هر مؤمن وهر مسلم را در محل خود معلوم شده است که مؤمن ومسلم هر دو یکی اند هر که مؤمن مسلم است
وهر که مسلم مؤمن ولیکن تفاوتی که در میان نهند آنست که مومن باعتبار تصدیق قلبی گویند که در باطن است ومسلم باعتبار خضوع وانقیاد ظاهر ومقصود اینجا
تاکید وتعمیم است تا هیچکس بدر نرود ويبقى شرار الناس وباقی میمانند بدترین مردمان يتهارجون فيها تهارج الحمر مختلط میشوند وخصومت میکنند در
زمین مانند اختلاط خران در یکدیگر وبعضی گفته اند که مراد جماع مرد است زنان را علانیه چنانکه عادت خرانست وهرج بمعنی جماع آمده هرج جاريته جامعها كذا
في القاموس فعليهم تقوم الساعة پس برایشان بر پا میشود قیامت رواه مسلم الا الرواية الثانية روایت کرد این حدیث را مسلم مگر روایت دوم
را وهي قوله واین روایت دوم قول اوست تطرحهم بالنهبل الى قوله تا قول او سبع سنين رواه الترمذي روایت کرد این روایت ثانیه را
ترمذی واین اعتراض است بر صاحب مصابیح که این روایت را در فصل اول آورده ۱۳ وعن ابي سعيد الخدري قال قال رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم يخرج الدجال بیرون می آید دجال فيتوجه قبله رجل من المسلمين پس روی می آرد بجانب وی مردی از مسلمانان فيلقاه المسالح
مسالح الدجال پس پیش می آید آن مرد را جماعه باسلاح جنگ که مقدمهٔ لشکر دجال اند ومسالح در اصل جمع مسلح بمعنی سرحد که جای پوشیدن سلاح است پس آن
بر مردان سلاح دار اطلاق کردند که نگاه میدارند سرحد را ومراد اینجا این معنی است فيقولون له اين تعمد پس میگویند این جماعه سلاح دار مر آن مرد مسلمان را
کجا قصد کردهٔ که میروی فيقول اعمد الى هذا الذي خرج پس میگوید آن مرد قصد دارم که بروم بسوی این کسی که بیرون آمده است یعنی دجال قال گفت
آنحضرت یا راوی فيقولون له او ما تؤمن بربنا پس میگویند آن جماعه از لشکر دجال آیا ایمان نمی آری ومنکر میشوی به پروردگار ما فيقول پس میگوید آن مرد مسلمان ما بربنا
خفاء نیست در صفات پروردگار ما جل جلاله پوشیدگی یعنی برهان ربوبیت او باهر است واو را صفات کمال است که نقص را بدان راه نیست واین دجال نه بران
صفاتست فيقولون اقتلوه پس میگویند آن جماعه بکشید این مرد را که ایمان نمی آرد به پروردگار ما فيقول بعضهم لبعض پس میگویند بعضی از این جماعه مر بعضی را
اليس قد نهاكم ربكم ان تقتلوا احدا دونه آیا نیست که بتحقیق نهی کرده است شما را پروردگار شما یعنی دجال از آنکه بکشید کسی را بی حکم او در غیر حضور وی
فينطلقون به الى الدجال پس میبرند این مرد را بسوی دجال فاذا رآه المؤمن قال پس چون می بیند او را مرد مومن میگوید يا ايها الناس هذا الدجال
الذي ذكر رسول الله ای مردمان آگاه باشید که این دجال است که یاد کرده ونشان داده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت
آنحضرت یا راوی فيامر الدجال به پس امر میکند دجال بخسپانیدن آن مرد بر قفا وبعضی گفته اند بشکم بر زمین چنانکه گناهکاران را می خسپانند تا بزنند شان فيشبح پس
خسپانیده میشود فيقول خذوه وشجوه پس میگوید دجال بگیرید وبزنید وسر او را بشکنید فيوسع بسکون واو وتخفیف سین از وسع ودر بعضی نسخ بفتح واو
وتشدید سین از توسیع نیز تصحیح کرده اند یعنی پس فراخ وزخم کرده میشود ظهره وبطنه ضربا پشت وشکم آن مرد بزدن وبرین وجه که گفته شد یشبح صیغه
مضارع مجهول است بباء موحده مشدده وحاء حطی از تشبیح بمعنی گردانیدن چیزی را عریض وشجوه امر است از شج بمعنی جراحت کردن در سر واین روایت
چنانکه در شرح مسلم گفته اصح است ودر روایت دوم آنکه فيشبح چنانکه گفته شد از تشبیح وشجوه نیز امر از این باب بود واین روایت را حمیدی در جمع بین الصحیحین آورده
ودر روایت سوم فيشج وشجوه هر دو از شج بمعنی جراحت در سر قال فيقول اما تؤمن بي پس میگوید دجال آیا ایمان نمی آری تو بمن فيقول انت المسيح الكذاب
پس میگوید آن مرد توئی مسیح دروغگوی قال گفت آنحضرت فيؤمر به فيوشر بالميشار من مفرقه حتى يفرق بين رجليه پس امر کرده میشود یعنی امر میکند
دجال بدو پاره کردن وپراکنده کردن آن مرد پس دو پاره کرده میشود با ارهٔ از فرق سر وی تا آنکه دو پاره کرده میشود میان هر دو پای وی ومیشار بکسر میم اره
ووشر بمعنی نشر بهمزه وبیا نیز آمده است اشرت الخشبة اشرا ووشرت وشرا هر دو آمده وبالمنشار بنون نیز آمده ومفرق بفتح میم وکسر را تارک سر قال ثم يمشي
الدجال بين القطعتين پس میرود دجال میان هر دو پاره ثم يقول له قم پس میگوید دجال مر آن کشته را برخیز فيستوي قائما پس برخیزد درست می
ایستد ثم يقول له اتؤمن بي پس میگوید مر آن مرد را آیا ایمان می آری بمن فيقول پس میگوید آن مرد ما ازددت فيك الا بصيرة زیاده نکردهٔ یا
زیاده کرده نشدم من در کذب تو مگر بصیرت ویقین را یعنی باین که زنده گردانیدی تو مرا بعد از میرانیدن یقین شد که تو دجالی دروغگوئی وفي المصابيح الا [illegible]

افزون کردن و افزون شدن قال ثم یقول پس میگوید یا ایها الناس انه لا یفعل بعدی باحد من الناس ای مردمان بدرستیکه این دجال نمی کند بعد از من هیچ
یکی از مردم یعنی انچه میکند از قتل و احیا قال فیاخذه الدجال لیذبحه پس میگیرد او را دجال تا ذبح کند او را فیجعل ما بین رقبته الی ترقوته نحاسا و در
بعضی نسخ فیاخذ فی ضمیر واقع شده پس گردانیده میشود موضعی که میان گردن اوست تا استخوانی که میان نحر و دوش اوست مس یعنی سخت چنانکه شمشیر در وی
کار نکند فلا یستطیع الیه سبیلا پس نمیتواند یافت بسوی قتل و ذبح وی راه قال فیاخذه بیدیه و رجلیه پس میگیرد دجال آن مرد را به دو دست
هر دو پای آن مرد فیقذف به پس می اندازد او را یعنی در آتشی که همراه دارد فیحسب الناس انما قذفه الی النار پس گمان میبرند او را مردم که انداخت
اگر بسوی آتش وانما القی فی الجنة و وی انداخته نشده است مگر بسوی بهشت چنانکه گذشت که نار او جنت است و جنت وی نار فقال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم هذا اعظم الناس شهادة عند رب العالمین پس گفت آنحضرت این مرد بزرگترین مردم است از روی شهادت نزد پروردگار
جهانیان باعتبار کشته شدن و بار اول اگرچه بعد از آن زنده شد یا باعتبار قصد ذبح کردن وی اگرچه وی مذبوح نشد و تواند که مراد بشهادت حاضر آمدن و گواهی دادن
باشد نزد حق تعالی والله اعلم رواه مسلم ۱۱ وعن ام شریك بفتح شین و کسر را صحابیه انصاریه است و ام شریك دیگر است که نیز صحابیه است و وی قرشیه عامریه
است از بنی لوی بن غالب و آنکه در حدیث فاطمه بنت قیس در عدت واقع شده است اکثر برانند که ام شریك انصاریه است و بعضی میگویند قرشیه والله اعلم قالت
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لیفرن الناس من الدجال حتی یلحقوا بالجبال هر آینه بگریزند مردم از دجال تا آنکه لاحق و پیوسته شوند بکوه ها
قالت ام شریك قلت گفتم ام شریك گفتم یا رسول الله فاین العرب یومئذ پس کجا باشند در آن روز عرب که کار ایشان جهاد در راه خدا و دفع شر و فتنه است
از دین قال فرمود آنحضرت هم قلیل ایشان در آن روز اندک باشند رواه مسلم ۱۵ وعن انس عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال
یتبع الدجال من یهود اصفهان پس روی میکنند دجال را از قوم یهود اصفهان که شهریست مشهور از شهرهای عجم و اصبهان بباء موحده مکان فاء و همزه بکسر
و فتح نیز آمده و این معرب اسپاهان است بمعنی لشکرهای که در آنجا ساکن بودند یا آنکه چون نمرود سپاه خود را بجنگ کسی که در آسمانست بخواند در جواب وی نوشتند
سپاهان آن نه که با خدا جنگ کنند کذا فی القاموس پس مفرمایند که پیروی کنند دجال را از یهود این شهر سبعون الفا هفتاد هزار کس علیهم الطیالسة که بر ایشان
طیلسانها باشد و این بر عادت یهود است که طیلسان بر سر می پوشند رواه مسلم و بعضی از علما احتجاج کرده اند باین حدیث بر ذم طیلسان و بآنچه روایت
کرده است از انس که وی جماعه را دیده که بر ایشان طیلسانها بود مشابه اندایشان به یهود خیبر و حق آنست که لبس طیلسان بمعنی پوشیدن سر بدان محمود است و منقول
و احادیث بسیار در آن از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم و اصحابه رضی الله عنهم آمده اگرچه در وقتی شعار یهود بود و انکار انس آنرا بنابرین بود یا از جهت
رنگ آنها که زرد بوده و محل خلاف در لبس طیلسان است بمعنی پوشیدن سر بدان و انداختن طرف آنرا بر کتف و آنرا مقنع و قناع نیز گویند و منکران گویند که آنچه از
حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و صحابه واقع شده مخصوص بوقت ضرورت است از گرمی آفتاب و مانند آن و نزد جمهور علی الاطلاق جایز است بی کراهت
و در حدیث آمده است که بپوشید سر بطیلسان که از تدالسته عرب است و التقناع لبسه ابیائنت و ترمذی و غیر او از انس بن مالك آورده اند که گفته بود رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم که بسیار میکرد تقنع بثوب خود تا چنان مینمود که جامه او جامه زیاد است و مراد ازین جامه گوشه طیلسان است که بر سر می نهاد و در حدیث انس آمده
که بود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که بسیار میکرد قناع را و در روایتی آمده که مفارقت نمی کرد قناع را و از امام حسن بن علی رضی الله عنهما که دیدند او را که نماز
میگذارد و حال آنکه متقنع بود و تقنع از وی در غیر حال نماز نیز آمده و در حدیث دیگر آمده و پوشیدن سر بطیلسان در شب زینت و از صحابه نیز تقنع آمده و آثار و

در روز نقعت

اخبار در وی بسیار است ۱۶ وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یاتی الدجال وهو محرم علیه ان یدخل
نقاب المدینة می آید دجال و حال آنکه وی حرام کرده شده است بروی در آمدن راههای مدینه مطهره را و نمیتواند در آید آنرا و نقاب بکسر نون جمع نقب
بفتح نون و سکون قاف در اصل بمعنی راه در کوه فینزل بعض السباخ التی تلی المدینة پس فرود آید بعضی زمین شورستانها را که متصل مدینه است و سباخ
بکسر سین مهمله و بای موحده و خای معجمه جمع سبخه بفتح سین و سکون با زمین شوره که زدیاند چیزی را فیخرج الیه رجل پس بیرون می آید بسوی وی مردی وهو خیر
الناس و حال آنکه وی بهترین مردم است او من خیار الناس یا گفت از جمله بهترین مردمان است شك راوی است و در بعضی حواشی گفته که آن مرد
خضر علیه السلام است والله اعلم فیقول اشهد انك الدجال الذی حدثنا رسول الله پس میگوید آن مرد گواهی میدهم که تو آن دجالی که خبر داد ما را
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم حدیثه خبر او را فیقول الدجال ارایتم ان قتلت هذا ثم احییته پس میگوید دجال با مردم که گردانید خبر دهید مرا که اگر
بکشم این مرد را پس زنده گردانم او را هل تشکون فی الامر آیا شك میکنید در شان من که من خدایم فیقولون لا پس میگویند مردم شك نمی کنیم اگر این جماعه از
اهل شقاوت اند که بوی گرویده اند و تبعیت او کرده مراد حقیقت کلام است و الا بجهت خوف و دفع الوقت میگویند و تواند که مراد ایشان بطریق توریه و
کنایت عدم شك در کذب وی باشد فاقهم فیقتله ثم یحییه پس میکشد آن مرد را پس زنده میکرداند او را فیقول پس میگوید آن مرد که بهترین مردم است

والله ماكنت فيك اشد بصيرة مني اليوم بخدا سوگند که نبودم من در شان تو سخت تر و تیز تر از روی علم و بصیرت از خود چنانکه امروز یعنی امروز
که اماتت و احیا از تو دیدم یقین من بکذب تو قوی تر شد و عیان شد مشاهده علامت کذب تو که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم بدان خبر داده بود فيريد الدجال
ان يقتله پس میخواهد دجال که بکشد او را باز فلا يسلط عليه پس بر گماشته نمیشود و قدرت داده نمیشود دجال بر قتل آن مرد متفق عليه ۱۷ وعن ابي هريرة عن
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال ياتي المسيح من قبل المشرق می آید مسیح دجال از جانب مشرق همته المدينة در حالی که قصد او و مراد او در
آمدن مدینه مطهره است حتى ينزل دبر احد تا آنکه فرود می آید پس پشت کوه احد که بر سه میل از مدینه است ثم تصرف الملائكة وجهه قبل الشام باز میگردانند
فرشتگان روی او را بجانب ولایت شام و میرود آنجا وهنالك يهلك و آنجا یعنی در شام هلاک میگردد و چنانکه گذشت که عیسی علیه السلام بباب لد که از قریات
شام است او را میکشد متفق عليه ۱۸ وعن ابي بكرة عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال لا يدخل المدينة رعب المسيح الدجال در نمی آید
اهل مدینه را و را و نمی یابد بایشان ترس مسیح دجال لها يومئذ سبعة ابواب مر مدینه را در آن روز که دجال آید هفت در است على كل باب ملكان
بر هر در دو فرشته نگاهبان اند و دربانی میکنند و نمی گذارند او را که در آید رواه البخاري ۱۹ وعن فاطمة بنت قيس قرشیه فهریه منسوب بفهر بن مالک
بن النضر اخت ضحاک بن قیس از مهاجرات اول بود و صاحب جمال و عقل و کمال و بود تحت ابی عمرو بن حفص بن مغیره و چون وی طلاق داد و آنحضرت او را برای
اسامه بن زید خواست و این حدیث در باب العدة مذکور شده است قالت سمعت منادي رسول الله كنت شنیدم موذن پیغمبر خدا را صلى الله عليه
وآله وسلم ينادي که ندا میکرد و آواز میداد باین کلمه الصلوة جامعة نماز جمع کننده مردم است و این کلمه ایست که برای ترغیب و طلب نماز می گویند
تا بیایند مردم و جمع شوند چنانکه در نماز خسوف و کسوف در زمان شریف میگفتند فخرجت الى المسجد پس بیرون آمدم من بسوی مسجد فصليت مع رسول
الله پس نماز گذاردم با پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم فلما قضى صلوته جلس على المنبر پس چون تمام کرد آنحضرت نماز را نشست بر منبر و
هو يضحك و حال آنکه آنحضرت خنده میکند فقال ليلزم كل انسان مصلاه پس فرمود باید که لازم گیرد هر آدمی جای نماز خود را و در همانجا که نماز گذارده
است نشسته باشد و بر نخیزد ثم قال هل تدرون لم جمعتكم پس فرمود آیا در می یابید که برای چه جمع کرده ام شما را قالوا الله ورسوله اعلم قال اني والله
ما جمعتكم لرغبة ولا رهبة فرمود بدرستیکه من بخدا سوگند گرد نیاوردم شما را از جهة امری مرغوب مانند عطا و از جهت امر مرهوب مثل غزا ولكن جمعتكم
لان تميم الداري ولیکن جمع کرده ام شما را از جهت آنکه تمیم داری که منسوب است بعبد الدار و دار نام بتی است که نسبت بوی عبد الدار گویند صحابی مشهور است که
احوال وی در مواضع نوشته شده است كان رجلا نصرانيا بود این تمیم داری مردی نصرانی فجاء واسلم پس آمد و مسلمان شد وحدثني حديثا و خبر داد
مرا چیزی که وافق الذي كنت احدثكم عن المسيح الدجال موافق آمد آن خبر را که بودم من که خبر میدادم شما را از مسیح دجال یعنی خواستم که بشنوانم خبر تمیم داری
را تا موجب زیادت یقین شما بود و خبر بمعاینه مقرون گردد و برهان بعیان منضم شود حدثني انه ركب في سفينة بحرية خبر داد مرا تمیم داری که سوار شد
کشتی دریائی با مع ثلثين رجلا من لخم وجذام با سی مرد از لخم بفتح لام و سکون خاء معجمه محله ایست از یمن و جذام بضم جیم و ذال معجمه نام قبیله ایست از یمن و مراد از سفینه
بحریه کشتی بزرگ است که در دریا میرود و نه زورق خورد که در انهار گردد و بعضی گویند که تقیید سفینه ببحریه برای تمیز و احتراز از ابل است که او را سفینه بر میگویند
و این سخن ضعیف است زیرا که در حدیث قرائن بسیار است که دلالت دارد بر آنکه مراد کشتی متعارف است پس احتیاج باین تقیید و تمیز نبود فلعب بهم الموج شهرا
في البحر پس بازی کرد با این کشتی سواران موج تا یکماه در دریا یعنی انداخت در دریا ایشان را در غیر جهت مقصد چه لعب فعلی را گویند که در وی فایده و غرض مفید
نبود فارفئوا الى جزيرة حين تغرب الشمس پس نزدیک بردند سفینه را بسوی جزیره در هنگام فرو رفتن آفتاب ارفاء نزدیک گردانیدن کشتی بکناره فجلسوا في
اقرب السفينة پس نشستند در کشتیهای خورد که همراه سفینه بود و اقرب بفتح همزه و ضم راء جمع قارب بکسر را و فتح آن بمعنی کشتی خورد که همراه کشتی بزرگ می
باشد مثل اسپ کوتل تا حوایج از سواحل قضا کنند فدخلوا الجزيرة پس در آمدند بجزیره یا جزیره موضعی که آب گرد او گشته باشد و در گرفته فلقيتهم دابة
اهلب كثير الشعر پس پیش آمد ایشان را چارپایه بسیار درشت موی في الصراح هلبه موهای سطبر دم اسپ اهلب اسپ انبوه دم لا يدرون ما قبله
من دبره من كثرة الشعر چنانکه در نمی یابند پیش او از پس او و نمیدانند که پیش وی و پس وی کدام است از بسیاری موی قالوا ويلك ما انت گفتند این
مردوای بر تو چیست ماهیت تو جنی یا انسی و یا چکاره و شان تو چیست قالت انا الجساسة گفت من جساسه ام که جاسوسی میکنم و میرسانم خبرهای آفاق را بدجال
انطلقوا الى هذا الرجل في الدير بروید بسوی این مرد که در دیر است و دیر کلیسای ترسایان و صومعه راهب را گویند فانه الى خبركم بالاشواق
زیرا که وی بسوی شنیدن خبرهای شما بسیار شوق دارد قال گفت تمیم داری لما سمت لنا رجلا چون نام برد که تکلم کرد این دابه و ذکر برد برای ما مرد را فرقنا منها ان
تكون شيطانة ترسیدیم از وی که باشد وی شیطان در لباس حیوانی در آمده قال فانطلقنا سراعا گفت تمیم داری پس رفتیم ما شتابان بسوی دیر حتى
دخلنا الدير تا آنکه در آمدیم دیر را فاذا فيه اعظم انسان ما رايناه قط خلقا پس ناگاه در وی بزرگ و مهیب و قطیع تر آدمی است که ندیده

ماشیم ما و او در زمان ماضی هرگز از روی خلقت و اشد وثاقا و سخت ترین انسانی که دیده باشیم از روی بند وثاق بکسر واو و فتح آن چیزی که بوی محکم بندند مجموعة
یداه الی عنقه در حالی که جمع کرده شده و بسته شده است دستهای او بسوی گردن وی ما بین رکبتیه الی کعبیه بالحدید میان دو زانوی او تا پاشنهای
او باهن قلنا ویلك ما انت گفتیم وای چه چیزی تو اگرچه دانستند که از جنس آدمیانست اما چون بر صفتی دیدند برخلاف صفات آدمیان شک کردند در ماهیت
وی که چیست قال گفت آن مرد قد قدرتم علی خبری بتحقیق قادر و متمکن شده اید شما بر خبر من یعنی من خبر خواهم داد شما را از حال خود فاخبرونی ما انتم
پس خبر دهید مرا که شما چه چیزید و چه کسید و چه حال دارید ماهیت ایشان خود معلوم اوست که انسانند اما بمتابعت سؤال ایشان او نیز سؤال کرد قالوا نحن اناس من
العرب گفت ما آدمیانیم از عرب که رکبنا فی سفینة بحریة سوار شدیم در کشتی دریائی فلعب بنا البحر شهرا پس بازی کرد با موج دریا تا یکماه فدخلنا
الجزیرة پس درآمدیم این جزیره را فلقینا دابة اهلب پس پیش آمد ما را دابه پرموی غلیظ فقالت انا الجساسة اعمد والی هذا فی الدیر پس گفت آن دابه
من جاسوس خبرهام قصد کنید و بروید بسوی این کس که در دیر است فاقبلنا الیك سراعا پس روی آوردیم ما بر تو شتابان فقال اخبرونی عن نخل بیسان
گفت آن انسان خبر دهید مارا از درختان خرمای بیسان هل تثمر آیا میوه میدهد و بیسان بفتح موحده و سکون مثناة قریه ایست در شام و موضعی است بیمامه و در
مشارق الانوار گفته که بیسان در حدیث جساسه از بلاد حجاز است و بیسان دیگر در بلاد شام است قلنا نعم گفتیم آری میوه میدهد نخل بیسان قال اما انها توشك
ان لا تثمر گفت آگاه باشید بدرستیکه این نخل بیسان نزدیک است که میوه ندهد اشارت کرد بقرب قیام قیامت قال اخبرونی عن بحیرة الطبریة هل
فیها ماء گفت خبر دهید مرا از دریاچه طبریه بفتح طا و با قصبه ایست از اردن و طبرانی که از ائمه حدیث است منسوب باوست قلنا هی کثیرة الماء گفتیم ما آن
بحیره آب بسیار دارد قال ان ماءها یوشك ان یذهب گفت که آب وی نزدیک است که برود و خشک گردد قال اخبرونی عن عین زغر
خبر دهید مرا از چشمه زغر بزای معجمه و غین معجمه مفتوحه شهریست معروف در جانب قبلی شام هل فی العین ماء آیا هست در آن چشمه آب و هل یزرع اهلها
بماء العین و آیا زراعت می کنند اهل آن بلده بآب آن چشمه قلنا نعم هی کثیرة الماء و اهلها یزرعون من ماءها گفتیم آری آن چشمه آب بسیار دارد
و اهل آن زراعت میکنند از آب وی قال اخبرونی عن نبی الامیین ما فعل گفت خبر دهید مرا از پیغمبر امیان یعنی عرب که چه کرد و این بر اعتقاد بعضی یهود است
که نبوت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم اعتقاد دارند اما مخصوص بعرب دارند و این تعریض است از آن ملعون ببودن حضرت وی مبعوث بنادانان
و جاهلان خذله الله قلنا قد خرج من مکة و نزل یثرب گفتیم ما بتحقیق بیرون آمد آن پیغمبر از مکه و نزول کرد به یثرب که نام قدیم مدینه است قال اقاتله
العرب گفت آیا مقاتله و کارزار کردند وی را عرب قلنا نعم گفتیم آری مقاتله کردند او را عرب قال کیف صنع بهم گفت چگونه معامله کرد وی با عرب فاخبرناه
انه قد ظهر علی من یلیه من العرب و اطاعوه پس خبر دادیم ورا که آن پیغمبر بتحقیق غالب شد بر کسی که متصل و نزدیک بود او را از عرب و اطاعت و فرمان
برداری کردند او را قال اما ان ذلك خیر لهم ان یطیعوه گفت آگاه باشید بدرستیکه آن بهتر است مر ایشان را یعنی اطاعت کردن ایشان مر او را و این
اعتراف است از وی بفضل آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بحکم اضطرار و از جهت آنکه نبود مر او را درین حال غرض در اظهار کفر و انکار دین پس پوشیده داشت یا مراد وی
خیریت در دنیاست و انی مخبرکم عنی انی انا المسیح و بتحقیق من خبر دهنده ام شما را از حال خود که من بتحقیق مسیحم و انی یوشك ان یؤذن لی فی الخروج
فاخرج و من قریب است که اذن کرده شود مرا در برآمدن پس برآیم فاسیر فی الارض پس سیر کنم در زمین فلا ادع قریة الا هبطتها پس نگذارم من هیچ دیهی مگر آنکه نزول
کنم و فرود آیم او را فی اربعین لیلة در چهل شب غیر مکة و طیبة جز مکه و مدینه و طیبه یکی از نامهای این بلده مطهره طیبه است و او را نامهاست تجاوز از صد بعضی از آن
در اول کتاب جذب القلوب ثبت یافته است و تغییر وی از مدینه بطیبه متضمن خیانت و نجاست نفس خبیثه اوست که مباحث خرابی بلده از وی منزه و مقدس
خواهد بود و این لفظ بی اختیار بر زبان وی جاری شده و احتمال دارد که آن حضرت یا راوی تعبیر باین اسم مناسب مقام دیده ذکر کرده باشد والله اعلم هما محرمتان
علی کلتاهما که و طیبه حرام کرده شده اند بر من هر دو کلما اردت ان ادخل واحدا منهما هر گاه که خواهم که درآیم یکی را از آن دو مواضع استقبلنی ملك
بیده السیف صلتا پیش می آید مرا فرشته که در دست اوست شمشیر آهیخته و در قاموس گفته که صلت شمشیر صیقل ماضی و فی الصراح صلت بفتح شمشیر زدن صلته
بالسیف ضربه به یصدنی عنها باز میدارد مرا از آن و ان علی کل نقب منها ملائکة یحرسونها و بدرستیکه بر هر راه از طیبه فرشتگانند که نگاهبانی می کنند
او را قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و طعن بمخصرته فی المنبر گفت آن حضرت این کلمه را و زد بمخصره خود که در دست داشت در منبر و
مخصر بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح صاد مهمله چیزی که در دست گیرد او را آدمی و تکیه کند بوی مثل عصا و عکازه و مانند آن هذه طیبة هذه طیبة هذه طیبة
یعنی المدینة این طیبه است سه بار مکرر فرمود از جهت ابتهاج و سرور و اظهار فضیلت و امتیاز وی از میان سایر مواضع و بلاد الا هل کنت حدثتکم آگاه باشید
آیا بودم که خبر میدادم شما را باین خبر فقال الناس نعم گفتند آری خبر میدادی ما را باین خبر الا انه فی بحر الشام آگاه باشید که دجال در دریای شام است
او بحر الیمن یا در دریای یمن لا بل من قبل المشرق ما هو نه بلکه از جانب مشرق می آید وی یعنی دجال و ما در ما هو زائد است و صله کلام است و نافیه

از جاهلیت ۲

۳ آیا هست در آب طبریه ۲

قاضی

نیست کذا قال عیاض فی المشارق وطیبی در شرح این لفظ و اعراب آن وجهی ذکر کرده با شلۀ متعدده آنرا مؤید ساخته است واومی بیده الی المشرق واشارت کرد آن حضرت بدست مبارک خود بسوی مشرق چون حق جل وعلا قیام قیامت را مبهم گذاشته و بتعیین خبر نداده و اوقات علامات آنرا متعین نساخته است آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم مکان بند کردن دجال را درین اماکن ثلثه بر مردم مبهم داشت با غلبۀ ظن در آخر آن و آن نیز متعین نیست جز آنکه در انجانب است از غیر تعیین موضعی مخصوص واین است معنی نفی احتمال اول واثبات ثالث که فرمود لابل من قبل المشرق واحتمال دارد که تردید میان این اماکن بحیثیت انتقال وی باشد از بعضی ببعضی والله اعلم رواه مسلم ٭ وعن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ارانی اللیلة عند الکعبة آنحضرت فرمود دیدم من خود را در خواب امشب نزد کعبه فرایت رجلا آدم پس دیدم مردی گندم گون را کاحسن ما انت راء من آدم الرجال هم چو نیکوترین آنچه بینی تو از مردان گندم گون له لمة مر آن مرد را موییست نزدیک بدوش رسیده کاحسن ما انت راء من اللمم قد رجلها هم چو نیکوترین آنچه بینی تو از موها بصفت مذکور بتحقیق شانه کرده است آنرا و موی را فهی تقطر ماء پس آن موها می چکد ازوی آب کنایت است از غایت نضارت ونظافت متکئا علی عواتق رجلین تکیه کننده بر دوشهای دو مرد یطوف بالبیت طواف میکند خانۀ کعبه را فسالت من هذا پس پرسیدم که کیست این مرد فقالوا هذا المسیح بن مریم پس گفتند این مسیح بن مریم است قال گفت آنحضرت ثم اذا انا برجل جعد قطط پس ناگاه من گذرنده ام بمردی مجعد موی اعور العین الیمنی کور چشم راست کان عینه عنبة طافیة گویا چشم او انگور دانه ایست برآمده یا بی نور است چنانکه گذشت کاشبه من رایت من الناس بابن قطن هم چو مشابه ترین کسی که دیدی تو یا دیده ام من از مردم رایت بر صیغۀ مخاطب ومتکلم هر دو خوانده اند با بن قطن مراد همان عبد العزی بن قطن است که ذکر او گذشت وکاف در کاشبه زائد است واضعا یدیه علی منکبی رجلین یطوف بالبیت در حالیکه نهنده است هر دو دست خود را بر دو دوش دو مرد طواف میکند بخانۀ کعبه فسالت من هذا پس پرسیدم کیست این مرد فقالوا هذا مسیح الدجال پس گفتند این مسیح دجال است متفق علیه اینجا اشکالی می آرند که دجال کافر است او را طواف چکار جواب میگویند که این از مکاشفات آنحضرت است در رؤیا وتعبیرش آنست که آنحضرت را نمودند که روزی باشد که عیسی علیه السلام گرد این بگردد وازبرای اقامت آن واصلاح خلل وفساد آن ودجال نیز گرد این بگردد وازبرای قصد افساد واخلال آن کذا قال الطیبی پوشیده نماند که کفار قریش در جاهلیت طواف میکردند پیش از آن که نهی کرده شوند از قرب مسجد حرام اگر دجال نیز میکرده باشد محذور چیست ونیز ازینجا جواز طواف کافر در خارج لازم نمی آید ونهی از طواف مشرک در خارج است فافهم وفی روایة قال فی الدجال ودر روایتی آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت در وصف صورت دجال رجل احمر جسیم مردی سرخ تن دار جعد الراس از کله موی سر اعور عین الیمنی کور چشم راست اقرب الناس به شبها ابن قطن نزدیک ترین مردم بوی از روی مشابهت ابن قطن است وذکر وذکر کرده شد حدیث ابی هریرة که اولش اینست لا تقوم الساعة حتی تطلع الشمس من مغربها فی باب ملاحم در باب ملاحم که گذشت ومسند کرده نزدیکست که ذکر کنیم حدیث ابن عمر که اولش اینست قام رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی الناس فی باب قصة ابن الصیاد انشاء الله تعالی واین هر دو حدیث در مصابیح در باب العلامات بین یدی الساعة مذکور اند ٭ الفصل الثانی عن فاطمة بنت قیس فی حدیث تمیم الداری از فاطمه بنت قیس در حدیث تمیم داری که هم از فاطمه بنت قیس که بروایت مسلم گذشت بجای فلقیتهم دابة اهلب الی آخره در روایت ابی داود از فاطمه مذکوره اینچنین آمده که قالت گفت فاطمه قال گفت تمیم داری فاذا انا بامراة تجر شعرها پس ناگاه من مقرون بازنی ام که میکشد موی خود را از درازی قال گفت تمیم داری ما انت چیستی تو وکیستی قالت گفت آن زن انا الجساسة من جساسه ام که خبرها میرسانم بدجال اذهب الی ذلک القصر برو بجانب آن قصر که می بینی فاتیته پس آمدم آن قصر را فاذا رجل یجر شعره پس ناگاه درین قصر مردیست که می کشد موی خود را مسلسل فی الاغلال بند کرده وبسته شده است در غلها ینزو فیما بین السماء والارض می جنبد واضطراب میکند در میان اسمان وزمین فقلت من انت پس گفتم من کیستی تو قالت انا الدجال گفت من دجالم ذکر کردن آن لعین خود را باسم دجال از جهت تعیین نفس خود است باسم علم اگرچه بجهت اشتقاق واصل لفظ حقارت نفس لازم آید یا تواند که آن حضرت ذکر وی باین اسم کرده باشد نقلا بالمعنی رواه ابو داود بدانکه مخالفتی که درین دو حدیث واقع شده آنست که در آنجا جساسه را دابه گفته که بعرف عام در چارپایه مستعمل است واینجا امراة خوانده جواب میگویند بانکه شاید که دجال را دو جاسوس باشد یکی دابه ودیگر امراة ویا آنکه دابه در اصل وضع لغت بمعنی جنبنده بر زمین است وتخصیص بچارپایها بحسب عرف عام است ودر قرآن مجید استعمال دابه بمعنی لغت بسیار آمده است واین معنی شامل است امراة را ویا آنکه احتمال دارد که جساسه شیطانیه باشد که متمثل میشود بهر صورت که خواهد واین احتمال قریب تر ووجیه تر است والا تجسس اخبار عالم از دابه یا امراة بعید است مگر آنکه مراد اخبار مراکب باشد که در نواحی میگذرند والله اعلم ومخالفت در این دو حدیث باین وجه نیز هست که سایل ومخاطب در حدیث مسلم جماعه اند که تمیم داری درمیان ایشان بود ودرین حدیث سوال وجواب مخصوص بتمیم داری داشته واین مخالفت تواند که سایل جماعه باشند وچون تمیم داخل است نسبت سوال بوی نیز جایز است یا سایل وی باشد ونسبت آن بجماعه نیز درست است چون یکی از جماعه کاری کرد نسبت آن کار بجماعه می کنند بطریقۀ قول مردم قتله بنو فلان ٭ وعن عبادة بن

الصامت

الصامت عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت آنحضرت انی حدثتکم عن الدجال حتی خشیت ان لا تعقلوا من خبر دادم
شما را از دجال خبرهای متعدد و پراکنده تا آنکه ترسیدم که مبادا تعقل نکنید و نفهمید حقیقت حال وی را و کذب او و مشتبه شود بر شما حال او پس باید که تعقل
کنید و بفهمید و مشتبه نگردد بر شما بعد از آن بیان کرد حال او را تا بفهمند بقول خود ان المسیح الدجال قصیر دجال کوتاه قد است اگرچه جسیم و عظیم و
بطین است افحج بتقدیم حا بر جیم آنکه در وقت راه رفتن هر دو پای وی از یکدیگر دور افتد و در قاموس گفته آنکه صدور قدمین او در مشی نزدیک افتد و پاشنها
دور جعد خنگله موی اعور کور مطموس العین محو و هموار کرده شده چشم لیست بناتئة ولا جحراء بتقدیم جیم بر حا یعنی نه بلند برآینده است چشم او و نه پست
و بدرون فرو رفته وجه تطبیق میان احادیث که بعضی دلالت دارد بر نتو و بعضی بر طمس سابقا معلوم گشته است فان البس علیکم پس اگر التباس و اشتباه
کرده شود بر شما یعنی در حال او شبهه را و یابد فاعلموا ان ربکم لیس باعور پس بدانید و این مقدمه مستحضر دارید که پروردگار شما تعالی شانه کور نیست
رواه ابوداود ۳ وعن ابی عبیدة بن الجراح قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایت است از ابو عبیده بن الجراح که از صحابه
عظام و عشرهٔ مبشره و امین این امت است گفت شنیدم آنحضرت را یقول انه لم یکن نبی بعد نوح میگفت بدرستی که شان این است که نبود هیچ
پیغمبری بعد از نوح الا قد انذر الدجال قومه مگر آنکه بتحقیق ترسانیده است آن پیغمبر از دجال قوم خود را به تحقیق گذشت که نوح نیز ترسانیده است
از وی قوم خود را پس مراد بقول و بعد نوح بعد از انذار نوح است نه بعد از وجود نوح وانی انذرکموه و بدرستی که من میترسانم شما را از وی فوصفه
لنا پس وصف کرد و بیان کرد آنحضرت حال دجال را برای ما قال لعله سیدرکه بعض من رانی فرمود شاید که نزدیک بود که دریابد او را بعضی از
آن کسان که دیده است مرا ویسمع کلامی یا شنیده است کلام مرا یعنی رسید بوی خبر که من داده ام از وی اگرچه بعد از طول زمان باشد یعنی وجود و
خروج وی متیقن است و وقت آن مبهم اگر چنان باشد که بعضی اصحاب من دریافتند می توانند الا دیگر آنکه بعد از ایشان بیایند البته خواهند دید و چون خبر مرا که
از وی داده ام شنیده اید باید که بر یقین خود باشید قالوا گفتند صحابه یا رسول الله فکیف قلوبنا یومئذ پس چگونه باشد دلهای ما روزی که دریابیم
او را قال مثلها یعنی الیوم فرمود چنانکه هست دلهای شما امروز او خیر یا بهتر ازین باشد یعنی هر کرا ایمان ثابت و مستقیم است دل او ثابت است و هیچ
اندیشه نیست چنانکه آلان منکر است او را در آن زمان نیز منکر خواهد بود بلکه منکرتر که معاینه احوال او را خواهد دید رواه الترمذی وابوداود ۴ و
عن عمرو بن حریث بضم حاء مهمله و فتح را و سکون تحتانیه و مثلثه ابو سعید قرشی مخزومی دید آنحضرت را و شنید از وی و آنحضرت مسح کرد سر او را و دعا
کرد برکت و بعضی گویند که در وقت وفات آنحضرت دوازده ساله بود نزول کرد بکوفه و سکونت کرد در آن روایت میکند از ابی بکر و ابن مسعود عن
ابی بکر الصدیق رضی الله عنه قال حدثنا رسول الله ابوبکر صدیق گفت خبر داد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال الدجال
یخرج من ارض بالمشرق یقال لها خراسان دجال بیرون می آید از زمینی که بمشرق است گفته میشود مر آن زمین را خراسان یتبعه اقوام کان
وجوههم المجان المطرقة متابعت می کنند او را قومی که گویا روهای ایشان سپرهای تو بر تو است تحقیق این لفظ در کتاب فتن گذشته است رواه
الترمذی ۵ وعن عمران بن حصین صحابی مشهور است و احوال وی نوشته شده است قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
من سمع بالدجال فلینأ منه کسی که بشنود خبر دجال را پس باید که دور شود از وی فوالله ان الرجل لیاتیه وهو یحسب انه مومن بخدا سوگند که
بتحقیق مردی هر آینه می آید او را دجال آنگمان مرد کمان میبرد که وی مومن است فیتبعه پس متابعت میکند دجال را و ایمان می آورد بوی مما یبعث به من
الشبهات از جهت چیزهائی که برانگیخته شده است دجال را بدان چیزها که موجب اشتباه و التباس می کردند از سحر و احیاء اموات و امثال آن از استدراجاتی
که با او باشد رواه ابوداود ۶ وعن اسماء بنت یزید بن السکن بفتحتین صحابیهٔ مشهوره است از ذوات عقل و کیاست و دین و دیانت
قالت قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم یمکث الدجال فی الارض اربعین سنة درنگ می کند و می پاید دجال در زمین چهل سال
السنة کالشهر سال مقدار ماه میکند و الشهر کالجمعة و ماه مثل جمعه و الجمعة کالیوم و جمعه مانند روز والیوم کاضطرام السعفة فی النار
و روز همچو افروخته شدن شاخ خرمای خشک در آتش و زود گشته شدن آتش توجیه این معانی سابقا گذشته است مشکل آنست که در فصل اول از حدیث نواس
بن سمعان گذشت که مدت لبث او در زمین چهل روز است و در حدیث تمیم داری نیز گذشت که مدت سیر او در زمین چهل شب باشد جواب داده اند که
تواند که مراد باول لبث اوست مقارن فتنه و اخلال و افساد و ثانی مطلق مکث والله اعلم رواه فی شرح السنة ۷ وعن ابی سعید الخدری
قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یتبع الدجال من امتی سبعون الفا متابعت میکنند دجال را از امت من هفتاد هزار
کس که علیهم السیجان بر ایشان طیلسانها باشد سیجان بکسر سین مهمله و سکون یاء تحتانیه بعد وی جیم جمع ساج بمعنی طیلسان سبز یا سیاه مراد بامت امت دعوت
است یا امت اجابت و از حدیث انس که در فصل اول گذشت یتبع الدجال من یهود اصفهان ظاهر میشود که مراد امت دعوت باشد رواه فی شرح السنة ۸ وعن اسماء بنت

یزید قالت کان النبی صلی اللہ علیہ و الہ وسلم فی بیتی فذکر الدجال اسماء بنت یزید میگوید که بود آن حضرت در خانهٔ من پس یاد کرد دجال را
فقال ان بین یدیه ثلث سنین پس گفت که پیش از برآمدن وی سه سال باشد سنة تمسك السماء فیها ثلث قطرها سالی است که باز میدارد آسمان
در آن سال دو دانگ باران خود را و الارض ثلث نباتها و باز میدارد زمین دو دانگ روئیدنیهای خود را والثانیة تمسك السماء ثلثی قطرها
والارض ثلثی نباتها و سال دوم باز میدارد آسمان چهار دانگ باران خود را و زمین چهار دانگ روئیدنی خود را والثالثة تمسك السماء قطرها
کله والارض نباتها کله و سال سیوم نگاه میدارد آسمان باران خود را تمام و نگاه میدارد زمین روئیدنی خود را تمام فلا یبقی ذات ظلف ولا
ذات ضرس من البهائم الا هلك پس باقی نمیماند هیچ صاحب سم شکافته از حیوانات مانند گاو و گوسفند و آهو و مانند آن و نه صاحب دندان از وحوش چهارپایها
مگر آنکه هلاک گردد ظلف بکسر ظاء معجمه بر پاپهای گاو و گوسفند و آهو اطلاق کنند چنانکه خف بضم خاء در شتر و حافر در سم اسب و ما نا که مراد اینجا مطلق حیوانات
است یعنی هیچ حیوانی بر روی زمین بجهت قحط سالی زنده نماند وان من اشد فتنته و بدرستیکه از سخت ترین فتنه دجال انه یاتی الاعرابی
اینست که دجال می آید بادیه نشینی را که علم و عقل ندارد فیقول ارایت ان احییت لك ابلك پس میگوید بآن اعرابی خبر ده مرا که اگر زنده گردانم برای
تو شتران ترا الست تعلم انی ربك آیا نیستی تو که میدانی که پروردگار توام فیقول بلی پس میگوید اعرابی آری میدانم که تو پروردگار منی فیمثل له
پس تمثیل و تصویر میکند دجال برای اعرابی و در بعضی نسخ یمثل له الشیاطین چنانکه در باب واخر مذکور است نحو ابله یا مانند شتران اعرابی کاحسن ما
یکون ضروعا بهتر آنچه میباشد از روی پستانها واعظمه اسنمة و بزرگترین آنچه میباشد از روی سنامها قال گفت آنحضرت ویاتی الرجل قد مات
اخوه و می آید دجال مردی را که مرده است بتحقیق برادر او و مات ابوه و مرده است پدر او فیقول ارایت ان احییت لك اباك واخاك پس میگوید
دجال باعرابی خبر ده مرا اگر زنده گردانم برای تو پدر ترا و برادر ترا الست تعلم انی ربك آیا نمیدانی تو که من پروردگار توام فیقول بلی پس میگوید اعرابی
آری میدانم که تو پروردگار منی فیمثل له الشیاطین پس تصویر می نماید مر اعرابی را شیاطین اینجا لفظ شیاطین در همه نسخ مذکور است نحو ابیه ونحو اخیه مانند پدر
او و برادر او و درین اشارتست که آنچه نموده میشود از ابل و برادر و پدر مثالی و خیالی است که شیاطین بدان صورت می بندند و متمثل میشوند نه حقیقت آن قالت گفت
اسماء بنت یزید که راوی این حدیث است ثم خرج رسول اللہ بیرون رفت پیغمبر خدا از خانهٔ من صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لحاجته برای حاجتی که داشت
ثم رجع پس باز آمد بمجلس بعد از قضای حاجت والقوم فی اهتمام وغم مما حدثهم و حال آنکه صحابه در هم و غم بودند از آنچه خبر داد ایشان را از حال دجال قالت
فاخذ بلحمتی الباب پس گرفت آنحضرت هر دو طرف در را ایم چنین واقعست در نسخ مشکات مصابیح و در حواشی نوشته اند که لحمه بفتح لام و سکون حاء حطی و میم مفتوحه بمعنی چوب و چاب
و در صحاح و قاموس و کتب دیگر لحمه باین معنی ذکر نکرده اند و طیبی گفته صواب لجفتی الباب بجیم بمکان حاء و فا بدل میم و در کتب لغت لجفه بجیم و فا بمعنی عضاده و باب آمده و
الجاف بیرون جانب چاه را گویند فقال مهیم اسماء پس گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چیست حال و شان تو ای اسماء مهیم بفتح میم و سکون ها و فتح یا کلمه یمانیه است بمعنی
استفهام ای ما حالك وما شانك قلت گفتم من یا رسول اللہ لقد خلعت افئدتنا بذکر الدجال بتحقیق کشیدی و بیرون آوردی دلهای ما را بیاد کردن این صفت
که دجال را کردی قال گفت آنحضرت ان یخرج وانا حی اگر بیرون آید و من زنده باشم فانا حجیجه پس من حجت کننده ام و الزام دهنده اویم والا و اگر من
زنده نباشم فان ربی خلیفتی علی کل مؤمن پس پروردگار من خلیفه من و وکیل من است بر هر مسلمان و وی عز اسمه حافظ و حامی و متولی امر ایشان خواهد بود فقلت
پس گفتم من یا رسول اللہ واللہ انا لنعجن عجیننا فما نخبزه حتی نجوع بخدا سوگند بدرستی که ما هر آینه ساخته و مهیا میکنیم خمیر خود را پس نمیتوانیم که نان پزیم تا آنکه گرسنه میشویم
از جهت هم و غم عظیم که کشیده و بیرون آورده است دلهای ما را از ذکر دجال فکیف بالمؤمنین یومئذ پس چگونه بود حال مسلمانان که در زمان او باشند و چه غم و اندوه
بر حال ایشان مستولی باشد و مانع آید از تهیهٔ اسباب اکل و شرب قال گفت آنحضرت یجزیهم ما یجزی اهل السماء من التسبیح والتقدیس کفایت میکند مومنانرا
که در زمان او باشند چیزی که کفایت میکند اهل آسمان را از فرشتگان از تسبیح و تقدیس یعنی حق تعالی صبر و تسلی میدهد ایشان را به برکت تسبیح و تقدیس یا معنی آن بود که
ما خمیر میکنیم پس گرسنه میشویم از جهت تاخیر خبز و طبیعت انسان در گرسنگی تا باین حد است و این معنی انسب است بقول او یجزیهم ما یجزی اهل السماء پس چه حال بود آنکسانی
را که در زمان دجال باشند از مسلمانان و چیزی نیابند که بخورند چگونه صبر کنند بر عدم غذا پس فرمود غذای ایشان در آنروز تسبیح و تقدیس بود چنانکه غذای فرشتگان آسمان
تسبیح و تقدیس است و شاید که اسماء این سخن را بعد از این مجلس آمده عرض کرده باشد و لیکن ظاهر مقتضای کلمهٔ فا در فقلت ناظر باتصال این قول است بشنیدن
خبر دجال در مجلس پس آنچه گفت از قصهٔ عجین و جوع از زمان آینده گفت فافهم رواه احمد عن عبد الرزاق ۲. الفصل الثالث عن المغیرة

الفصل الثالث

بن شعبة قال ما سال احد رسول اللہ صلی اللہ علیہ واله وسلم عن الدجال گفت مغیره نپرسید هیچ یکی آنحضرت را از احوال دجال
اکثر مما سالته بیشتر از آنچه پرسیدم من او را و انه قال لی ما یضرك و بدرستیکه آنحضرت گفت مرا زیان نمیکند ترا یعنی گمراه نمیسازد ترا و لطف و
حمایت الهی کفایت میکند ترا قلت انهم یقولون ان معه جبل خبز ونهر ماء گفتم من که مردم میگویند که با وی کوه نان است و جوی آب

ست پس اگر یکی گرسنه شود و تشنه گردد و حال با خطر ارکشد بکار کند قال هو اهون علی الله من ذلک گفت آنحضرت دجال خوارتر است بر خدا از این که پدید آورد بر دست
و امثال این امور حقیقة نو آنچه ظاهر میشود بر دست او سحر باطل صورتهای بی حقیقت است و او را قدرت نیست بر اضلال و تشکیک مؤمن که یقین دارد در دین بلکه هرچه
می بیند ازوی از خوارق موجب زیادت یقین وی میگردد بر کذب او متفق علیه ۲ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال یخرج
الدجال علی حمار اقمر بیرون می آید دجال بر خر سفید و در قاموس گفته که قمره رنگ مایل بسبزی یا سرخی که در وی تیرگی است ما بین اذنیه سبعون باعا
میان دو گوش او هفتاد باع است و باع درازی آنچه میان هر دو ذراع و میان هر دو دست باشد فی الصراح باع و بوع بضم قلاج رواه البیهقی فی کتاب
البعث والنشور ۱۱ باب قصة ابن صیاد و او را ابن صیاد نیز گویند و نام وی صافت و بعضی گویند عبدالله و وی از یهود مدینه است و بعضی گویند
دخیل بود میان ایشان و بود در وی چیزی از کهانت و سحر و مجمل امر وی آنست که وی فتنه بود که مبتلا و ممتحن گردانیده شده بودند بوی مسلمان و احوال وی مختلف فیه
است و صحابه را نیز در وی اختلاف بود پس بعضی بر آنند که وی دجال معهود بود که در آخر زمان برآید و مردم را گمراه گرداند و اکثر بر آنند که این نه آنکس است ولیکن
از جمله دجالان است که باعث فتنه و فساد و ضلال و اضلال اند چنانکه در خبر آمده است که درین امت دجالان باشند که گمراه و گمراه کننده گان باشند و دلیل این طایفه
آنست که وی در اول اگرچه کاهن و ساحر بود ولیکن در آخر اسلام آورد و او را فرزندان شدند و وی در مکه و مدینه می بود و دجال کافر باشد و او را فرزندان نباشند و از
در آمدن مکه و مدینه ممنوع بود و بعضی بر آنند که وی دجال معهود بود و کفر و عدم اولاد و منع از در آمدن مکه و مدینه و علامات و صفات دیگر که در شان دجال وارد
یافته در وی موجود نبود آن احوال دجال است بعد از خروج اما استدلال بحدیث تمیم داری بر آن ناتمام است و بالجمله حال وی مبهم است و بر آنحضرت نیز
درین باب وحی نشد و مبهم داشتند چنانچه از احادیث باب معلوم گردد والله اعلم الفصل الاول عن عبدالله بن عمر ان عمر بن الخطاب رضی الله
عنهما انطلق مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی رهط من اصحابه رضی الله عنهم قبل ابن صیاد روایت است از ابن
عمر که عمر رفت همراه آنحضرت در گروهی از اصحاب آنحضرت بجانب ابن صیاد حتی وجدوه یلعب مع الصبیان تا آنکه یافتند او را که بازی میکند با کودکان
فی اطم بنی مغالة اطم بضمتین قصر و هر بنای مرتفع و هر حصن یعنی بجاره جمع اطام و اطوم و بنی مغاله بفتح میم و تخفیف غین معجمه نام قومی است از یهود وقد قارب
ابن صیاد یومئذ الحلم و حال آنکه بتحقیق نزدیک رسیده بود ابن صیاد در آن وقت بلوغ را فلم یشعر پس خبردار نشد ابن صیاد بآمدن آنحضرت و اصحاب وی
حتی ضرب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ظهره بیده تا آنکه زد آنحضرت پشت ابن صیاد را بدست خود ثم قال اتشهد انی رسول الله پس گفت
آنحضرت آیا گواهی میدهی که پیغمبر خدایم فنظر الیه فقال پس نگاه کرد ابن صیاد بسوی آنحضرت پس گفت اشهد انک رسول الامیین گواهی میدهم که تو پیغمبر
امیانی یعنی عرب چه اکثر ایشان خواننده و نویسنده نباشند و این باعتقاد بعضی یهود است که رسالت آنحضرت را منکر نشوند ولیکن مخصوص بعرب دارند و این سخن وی
از قبیل اباطیل است که شیطان بکاهنان القا میکند و متناقض است چه نبی صادق باشد و چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دعوای نبوت عام کرد تخصیص بعرب باطل
باشد ثم قال پس گفت ابن صیاد بآنحضرت اتشهد انی رسول الله آیا تو گواهی میدهی که من پیغمبر خدا ام فرصه النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس بر هم چسپانید
آنحضرت اعضای ابن صیاد را بر یکدیگر و استوار گرفت او را و رص بفتح را و صاد مهمله استوار کردن و بر هم چسپانیدن دو چیز را و بنا مرصوص بنیاد استوار را گویند و در بعضی
روایات فرفصه النبی بفا و صاد معجمه نیز آمده یعنی ترک داد و دفع کرد او را و ترک داد سؤال کردن او را از اسلام از جهة عدم نفع و تاثیر در وی ثم قال پس گفت آنحضرت
امنت بالله و برسله ایمان آوردم بخدا و پیغمبران او این حسن ادب است در رد و انکار بروی از جهت عدم احتیاج بتصریح رد و انکار و ظهور و بطلان دعوی وی و درین
نوع تبکیت و اسکات است مر او را و بعد از ظهور حقیقت حال تصریح کرد برد و انکار وی و زجر و طرد کرد او را بقول خود اخسا فلن تعدو قدرک و این داخل است در زجر
و منع ثم قال لابن صیاد ماذا تری پس گفت آنحضرت بابن صیاد بقصد کشف و امتحان حال وی تا ظاهر گردد کذب دعوی رسالت وی بر همه آیا چه چیزی می بینی تو
قال یاتینی صادق وکاذب گفت ابن صیاد می آید مرا گاهی شخصی راست گوینده که می آرد نزد من خبر راست را و گاهی شخصی دیگر دروغ گوینده که می آرد خبر دروغ
یعنی بعضی خبرها راست می آید و بعضی دروغ می افتد چنانکه عادت کاهنان است که شیاطین القا می کنند بر ایشان خبرهای راست و دروغ را قال رسول الله گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم خلط علیک الامر تخلیط و تلبیس کرده بر تو حال تو و می آید ترا شیطان که خلط میکند آنرا و باین ظاهر شد دعوی بطلان رسالت
از وی چه رسول را خبر کاذب نیاید و وی بزبان خود بدین اعتراف کرد و این حال کاهنان را باشد نه پیغمبران را قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بعد
از آن گفت آنحضرت بقصد امتحان و تحقیق سحر او کهانت و تخلیط حال وی انی خبأت لک خبیأ بدرستیکه من پوشیده ام و مضمر داشته ام برای تو امری پوشیده
را خبیئ بر وزن قبیح و خبیئة بر وزن فضیحت و خبأ بر وزن صعب امری پوشیده را گویند و در روایت در حدیث خبئ است و خبأ نیز روایت آمده چنانکه در قول
حق سبحانه وهو الذی یخرج الخبأ فی السموات والارض مراد بخبأ سموات باران است و بخبأ ارض نبات وخبأ له یوم تاتی السماء بدخان
مبین و پوشیده آنحضرت از برای او این آیت را که در وی ذکر دخان است فقال هو الدخ پس گفت ابن صیاد آن چیز دخ است و دخ بضم دال و فتح آن

به معنی دخان آید پس نیافت وی از آن جز کریکان لفظی ناقص بی آنکه تمام آیت دریابد این نیز بر عادت کاهنان است که شیاطین کلمه را از کلمات در ربوده با یشان القا
کنند واحتمال دارد که آنحضرت با بعض اصحاب آهسته بدان تکلم کرده باشند پس شیطان آن را شنیده و بروی القا کرده فقال اخسأ فلن تعدو قدرك چون ظاهر
شد که حال وی حال کاهنانست که بعضی خبرهای ناقص بالقای شیاطین دریابند پس گفت آنحضرت دور شو پس برو پس تجاوز نمیتوانی کرد قدر خود را و در نمی گذری از حد
و مرتبهٔ خود که حد قدر و مرتبه کاهنانست از اظهار بعضی از خبیات ناقص و ناتمام و دعوی کردن نبوت را که آن نه حد تست و اخسأ کلمه زجر و استهانت است
که برای راندن سگ و خوک گویند تا نزدیک مردم نیاید و اینجا نکته لطیفی است که بعضی شراح گفته اند که اضمار و اخفاء آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
این آیت را اشارتست بانکه دجال را عیسی علیه السلام بکشد نزدیک بکوهی که نام وی جبل دخان است و این بنا و طن دجالیت اوست و تعریض است بقتل وی فقال
گفت عمر یا رسول الله اتأذن لی فیه اضرب عنقه آیا دستوری میدهی مرا در شان ابن صیاد که بزنم گردن او را قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم ان یکن هو فلا تسلط علیه اگر باشد ابن صیاد دجال معهود مسلط کردانیده و برگماشته نمی شوی تو بروی و نمیتوانی کشت او را زیرا که کشنده
او عیسی است علیه السلام وان لم یکن هو و اگر نباشد وی دجال فلا خیر لك فی قتله پس نیست نیکی ترا در کشتن وی زیرا که وی ذمی است و از یهود است که اهل
ذمه بوده اند و درین وقت وی نابالغ نیز بود وقال ابن عمر انطلق بعد ذلك رسول الله گفت ابن عمر رفت بعد از آن پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم و ابی بن کعب الانصاری و ابی بن کعب نیز همراه آن حضرت بود یؤمان النخل التی فیها ابن صیاد در حالی که قصد می کنند درختان خرما را
که در وی ابن صیاد میبود فطفق رسول الله پس در ایستاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یتقی بجذوع النخل پناه میجوید بشاخهای خرما و هو
یختل ان یسمع من ابن صیاد شیئا قبل ان یراه و حال آنکه آنحضرت طلب میکند نهانی و پوشیده که بشنود از ابن صیاد سخنی را پیش از آنکه به بیند او را و ختل در
اصل فریب و خداع دادن و ابن صیاد مضطجع علی فراشه و حال آنکه ابن صیاد بر پهلو افتاده است بر جامه خواب خود فی قطیفة پیچیده در چادری
له فیها زمزمة مر ابن صیاد را در آن قطیفه زمزمه است بدو زای معجمه کلام نهانی که فهمیده نشود و رمرمه بدو رای مهمله نیز روایت است بهمین معنی فرأت
ام ابن صیاد النبی پس دید مادر ابن صیاد پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم و هو یتقی بجذوع النخل و حال آنکه آنحضرت پناه میجوید و پنهان میکرد
بشاخهای خرما فقالت ای صاف و هو اسمه پس گفت مادر ابن صیاد و ندا کرد او را ای صاف و صاف نام ابن صیاد است هذا محمد این محمد است
است و حاضر است فتناهی ابن صیاد پس باز آمد ابن صیاد از آن کلام نهانی که میکرد و خاموش گشت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
گفت آنحضرت لو ترکته بین اگر میگذاشت مادر او او را و خبر نمیکرد ظاهر میکرد وی حال خود را یعنی چیزی از وی بوجود می آمد که بدان حقیقت حال وی ظاهر میگشت
که صیت قال عبد الله بن عمر قام رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی الناس گفت ابن عمر ایستاد آن حضرت در مردم یعنی خطبه خواند فاثنی
علی الله بما هو اهله پس ثنا کرد بر خدا بانچه وی تعالی اهل و سزاوار آنست ثم ذکر الدجال پس ذکر کرد دجال را و احوال او را یا باحتمال آنکه ابن صیاد دجال است
یا بتقریب فتنه گری و انصاف او ببعضی صفات وی دجال را یاد کرد و احوال او را اعلام فرمود فقال انی انذرکموه پس گفت بدرستیکه من میترسانم شما را از وی
وما من نبی الا و قد انذر قومه و نیست هیچ پیغمبری مگر آنکه حال آنست که بتحقیق ترسانیده است او وی قوم خود را لقد انذر نوح قومه هر آئینه بتحقیق
ترسانید نوح قوم خود را از دجال و لکنی ساقول لکم فیه قولا لم یقله نبی لقومه و لیکن من میگویم مر شما را در باب دجال سخنی و نشانی که نه گفته است آنرا
هیچ پیغمبری مر قوم خود را تعلمون انه اعور میدانید که وی اعور است و ان الله لیس باعور بدرستیکه الله سبحانه و تعالی اعور نیست از جهة تنزه و تعالی از آنکه
عین بصر تا عور لاحق گردد بوی متفق علیه وعن ابی سعید الخدری قال لقیه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و ابو بکر و عمر یعنی ابن صیاد
فی بعض طرق المدینة ملاقات کرد ابن صیاد را آنحضرت و ابو بکر و عمر رضی الله عنهما در بعضی راههای مدینه فقال له رسول الله پس گفت او را پیغمبر خدا صلی
صلی الله علیه وآله وسلم اتشهد انی رسول الله آیا گواهی میدهی تو که من پیغمبر خدایم فقال اتشهد انی رسول الله پس گفت وی یعنی ابن صیاد
نیز مر آن حضرت را آیا گواهی میدهی تو که من پیغمبر خدایم فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم امنت بالله و ملائکته و کتبه و رسله ایمان
آوردم بخدا و فرشتگان وی و کتابهای وی و پیغمبران وی چنانکه سابق گذشت از قول وی امنت بالله و برسله ماذا تری چه چیز می بینی تو ابن صیاد قال
اری عرشا علی الماء گفت می بینم تختی بر آب فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم تری عرش ابلیس علی البحر می بینی سریر ابلیس
را بر دریا چنانکه در اول کتاب باب الوسوسه گذشت که ابلیس می نهد سریر خود را بر آب و میفرستد فوجهای خود را که در فتنه می اندازند مردم را قال گفت آنحضرت وما تری و دیگر چه
می بینی قال گفت ابن صیاد اری صادقین و کاذبا می بینم دو مرد راستگو را که می آرند خبرهای راست را و یکمرد دروغگو را او کاذبین و صادقا یا می بینم دو شخص دروغ
گو را و یک مرد راستگو را این یا از قبیل شک راوی است که آنچنان گفت یا اینچنین و احتمال دارد که شک هم از ابن صیاد باشد که گفت آنرا می بینم یا این را و این ادخل
است در خلط و اختلال امر وی که جزم ندارد و شان او بر وجه انتظام و استقامت نه یا گاهی آنچنان می بینم و گاهی اینچنین فقال رسول الله پس گفت

پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لبس علیه فدعوه خلط ولبس کرده شده است کار بروی پس بگذارید اورا رواه مسلم ۳ وعنه ان ابن صیاد
سأل النبی وهم از ابوسعید خدری است که ابن صیاد پرسید پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم عن تربة الجنة از خاک بهشت که بر چه صفت وکیفیت
است فقال درمکة بیضاء مسک خالص فرمود خاک بهشت در سفیدی ونرمی بر صفت درمکه سفید است ودرمکه بفتح دال وسکون را وفتح میم آرد
سفید وباریک که میانه ومغز آرد است پس توصیف به بیضا بروجه تاکید است ودر طیب وخوشبوئی مانند مشک خالص است رواه مسلم ۴ وعن
نافع قال لقی ابن عمر ابن صیاد فی بعض طرق المدینة گفت نافع که ملاقات کرد ابن عمر ابن صیاد را در بعضی از راههای مدینه فقال له قولا
اغضبه پس گفت ابن عمر مر ابن صیاد را سخنی که در غضب آورد اورا فانتفخ حتی ملاء السکة پس دم کرد وآماسید ابن صیاد تا آنکه پر کرد کوچه را فدخل
ابن عمر علی حفصة پس درآمد ابن عمر برام المؤمنین حفصه که خواهر او بود رضی الله عنها وقد بلغها وتحقیق رسیده بود حفصه را خبر درغضب آوردن ابن عمر ابن صیاد
را فقالت له رحمک الله ما اردت من ابن صیاد پس گفت حفصه ابن عمر را رحمت کند ترا خدا تعالی چه خواستی تو از ابن صیاد که درغضب آوردی اورا اما
علمت ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال آیا نمیدانی که آن حضرت گفته است انما یخرج من غضبة یغضبها بیرون می آید دجال
مگر از جهة خشمی که میکند آنرا واین منع حفصه ابن عمر را بجهة احتمال وامکان آن بود که ابن صیاد دجال باشد یا بسبب اعتقاد حقیم (?) مردم بدان بود والله اعلم رواه
مسلم وعن ابی سعید الخدری قال صحبت ابن صیاد الی مکة ابوسعید خدری می گوید صحبت داشتم ابن صیاد را تا مکه یا در حالی که متوجه بودیم
بمکه فقال لی ما لقیت من الناس پس گفت مرا ابن صیاد چه چیز ومحنت را پیش آمد مرا من ودیدم از مردم یزعمون انی الدجال گمان میبرند ومیگویند که
من دجالم الست سمعت رسول الله آیا نیستی تو ای ابا سعید که شنیده پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول که میگفت انه لا یولد له بدرستیکه
شان این است که زائیده نشود مر دجال را یعنی اورا اولاد نمی باشد وقد ولد لی وبتحقیق زائیده شده است فرزندان برای من الیس قد قال هو کافر آیا نیست
که بتحقیق گفته است آنحضرت که دجال کافر است وانا مسلم ومن مسلمانم اولیس قد قال لا یدخل المدینة ولا مکة آیا نیست که فرموده است آنحضرت
در نمی آید دجال مدینه را ومکه را وقد اقبلت من المدینة بتحقیق پیش آمده ام من از مدینه وانا ارید مکة ومن میخواهم مکه را ومی درآیم در وی ثم قال لی فی آخر قوله
پس گفت ابن صیاد مرا در آخر کلام خود اما والله انی لاعلم مولده ومکانه واین هو واعرف اباه وامه آگاه باش بخدا سوگند بدرستیکه من هر آینه
میدانم مکان ولادت دجال را وجای بودن اورا ومیدانم که کجاست او ومی شناسم پدر اورا ومادر اورا قال فلبسنی بتخفیف با موحده گفت ابوسعید پس ملتبس
ومشتبه ساخته امر را بر من یعنی من باعتقاد دجالیت وبودم این انکار کرد واشتباه شد مرا ودیا بجهت آنکه اول کلام در انکار دجالیت واستدلال بر آن بود ودر آن
که در آخر گفت که من میدانم مولد ومکان اورا ومی شناسم پدر ومادر اورا تعریض وتلویح با قرار آن میکند چه این عبارت را متکلم گاهی کنایت از نفس خود می دارد والله اعلم
قال گفت ابوسعید قلت له تبا لک سائر الیوم زیان وهلاک باد ترا در باقی روزها یا در تمام روزهای عمر تو وسایر بمعنی باقی وتمام هردو می آید
قال گفت ابوسعید قیل له وگفته شد مر ابن صیاد را یعنی کسی از حاضران گفت ایسرک انک ذاک الرجل آیا خوش وراضی میگرداند ترا که تو آن مرد باشی یعنی
دجال باشی قال فقال گفت ابوسعید پس گفت ابن صیاد لو عرض علی ما کرهت اگر عرض کرده شود بر من صفاتی که در دجال است از اغوا واضلال و
خدعیت وتلبیس ناخوش نداریم ونا راضی نیستیم از ان واین کلام دلالت دارد بر رضای او بدجالیت وصفات وی واین دلیل واضح است بر کفر او رواه مسلم
۶ وعن ابن عمر قال لقیته وقد نفرت عینه ابن عمر میگوید ملاقات کردم ابن صیاد را وحال آنکه بتحقیق ورم کرده واماسیده بود چشم او فقلت متی فعلت
عینک ما اری پس گفتم از کی باز کرد چشم تو آنچه می بینم از هیجان وورم قال لا ادری گفت نمیدانم ودرنمی یابم قلت لا تدری وهی فی راسک گفتم
نمیدانی وحال آنکه چشم تو در سر تست قال ان شاء الله خلقها فی عصاک گفت اگر بخواهد خدا پیدا میکند آنرا در عصای تو یعنی خدا قادر است که پیدا کند چشم را در جماد
ودرد آنرا وجماد را شعور نخواهد بود بچشم وبدردی که درآن چشم پیدا کرد وچنین جایز است که آدمی را نیز شعوری نبود بدان بجهت کثرت اشتغال وانکار که مانع کرد از
احساس وادراک قال گفت ابن عمر فنخر کاشد نخیر حمار سمعت پس آواز کرد از راه بینی چون سخت تر آوازی که شنیده ام آنرا رواه مسلم ۷ وعن محمد بن
المنکدر قال رایت جابر بن عبد الله یحلف بالله ان ابن الصیاد الدجال محمد بن منکدر که تابعی مشهور جلیل جامع میان علم وزهد وعبادت ودین متین
وصدق وثقه وشنیده از جابر وانس وعائشه وابوهریره وجز ایشان از صحابه وشنیده از وی ثوری وشعبه وعمرو بن دینار ومالک وجز ایشان از ائمه مات سنة ثلثین ومائة وقیل
غیر ذلک میگوید که دیدم جابر بن عبد الله انصاری را که سوگند میخورد بخدا که ابن صیاد دجال است قلت تحلف بالله گفتم سوگند میخوری بخدا یعنی از کجا جزم کردی بآن
قال انی سمعت عمر یحلف علی ذلک گفت جابر من شنیدم عمر را رضی الله عنه که سوگند میخورد بر آن که ابن صیاد دجال است عند النبی نزد پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم فلم ینکره النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس انکار نکرد آنحضرت آنرا از عمر واگر واقع نمیبود انکار میکرد آنحضرت وما تا که سوگند جابر وعمر
رضی الله عنهما بر آن بود که وی دجالی از دجالان بوده نه دجال معهود اما حدیثی که در فصل ثانی از ابن عمر آمده صریح است که وی مسیح دجال معهود بود وشاید

که مذهب ابن عمر این باشد وبالجمله در حال وی اختلاف واشتباه است والله اعلم متفق علیه الفصل الثانی عن نافع قال کان ابن عمر یقول والله ما اشک
ان المسیح الدجال ابن صیاد بود ابن عمر که میگفت بخدا سوگند که شک نکنم من که مسیح دجال ابن صیاد است رواه ابو داود والبیهقی فی کتاب البعث
والنشور ۲ وعن جابر قال فقدنا ابن صیاد یوم الحرة گم کردیم ما ابن صیاد را روز واقعه حره اگر مراد باین عبارت آنست که وی درآن واقعه غایب شد چنانکه
کس ندانست که کجا رفت پس این روایت منافی آن روایت است که وی در مدینه مرد ونماز کردند بروی واگر مفهوم این عام تر است شامل موت نیز هست فلا
منافات و. واقعهٔ حره واقعه ایست که در مدینه مطهره از لشکر یزید شقی واقع شده ومجمل از وی سابقا گذشته است وتفصیل آن وشناخت آن ناگفته به
وآنرا در تاریخ مدینه ذکر کرده ایم رواه ابو داود ۳ وعن ابی بکرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت ابو بکره که صحابی
مشهور است که گفت آن حضرت یمکث ابوا الدجال ثلثین عاما لا یولد لهما ولد درنگ میکنند مادر وپدر دجال سی سال نزاییده نمیشود مر
ایشان را فرزندی ثم یولد لهما غلام اعور پسر زاییده میشود مر ایشان را پسری یک چشم کور اضرس اضا دندان بزرگ دندان وبعضی گفته اند مراد باضرس
آنکه زاییده شود بدندان واقله منفعة وکمترین جنس غلامان از روی منفعت تنام عیناه ولا ینام قلبه خواب میکند دو چشمان او وخواب نمیکند دل
او بجهت کثرت وساوس وتوالی افکار فاسده که القا میکند آنرا شیطان ثم نعت لنا رسول الله ابویه پستر بیان کرد برای ما پیغمبر خدا صلی الله علیه
واله وسلم ابویه صفات مادر وپدر او را فقال پس گفت آنحضرت ابوه طوال بضم طا ضرب اللحم پدر وی دراز قد سبک گوشت یعنی نحیف البدن کان
انفه منقار گویا بینی وی نول مرغ است وامه امرأة فرضاخیة ومادر او زنی است سطبر بزرگ عریض فرضاخ بکسر مرد سطبر وفرضاخه زن سطبر وفرضاخیة
بلفظ نسبت نیز گویند طویلة الیدین دراز بر دو دست فقال ابو بکرة فسمعنا بمولود فی الیهود بالمدینة پس گفت ابو بکره پس شنیدیم ما مولودی را در یهود
مدینه فذهبت انا والزبیر بن العوام پس رفتم من وزبیر حتی دخلنا علی ابویه تا آنکه درآمدیم ما بر مادر وپدر او فاذا نعت رسول الله پس ناگاه وصف
پیغمبر خدا کرده بود صلی الله علیه واله وسلم فیهما درحق مادر وپدر او واقعست وچنانست که فرموده بود فقلنا هل لکما ولد پس گفتیم ما مادر وپدر او را
آیا هست شما را فرزندی فقالا مکثنا ثلثین عاما پس گفتند ایشان درنگ کردیم ما سی سال لا یولد لنا ولد زاییده نمیشد ما را فرزندی ثم ولد لنا غلام
اعور اضرس پستر زایید شد ما را پسری اعور اضرس واقله منفعة تنام عیناه ولا ینام قلبه فخرجنا من عندهما گفت ابو بکره پس بیرون آمدیم
از پیش ایشان فاذا هو منجدل فی الشمس فی قطیفة پس ناگاه ابن صیاد افتاده است بر زمین در آفتاب در قطیفه وله همهمة ومر او را کلامی است
خفی فکشف عن راسه پس بکشاد سر خود را فقال پس گفت ما قلتما چه میگفتید شما قلنا گفتیم ما وهل سمعت ما قلنا آیا می شنیدی تو چیزی که می گفتیم ما قال نعم
گفت آری می شنیدم چیزی که میگفتید شما تنام عیناه ولا ینام قلبی خواب میکند چشمان من وخواب نمیکند دل من رواه الترمذی ۴ وعن جابر ان امرأة
من الیهود بالمدینة ولدت غلاما ممسوحة عینه روایت است از جابر بن عبد الله که زنی از قوم یهود در مدینه زایید پسری که محو وهموار کرده شده است
چشم او طالعة ناتیة برآینده است دندان پیشتر که آنرا نیش نیز گویند فاشفق رسول الله پس ترسید پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان یکون الدجال
از آنکه باشد وی دجال فوجده تحت قطیفة پس آمد آن حضرت بدیدن او وتحقیق حال او نماید پس یافت او را زیر قطیفه خسپیده یهمهم در حالی که میگوید کلامی خفی
فاذنته امه پس آگاه گردانید او را مادر او فقالت پس گفت یا عبد الله هذا ابو القاسم این ابو القاسم است یعنی حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم است ایستاده فخرج من القطیفة پس بیرون آمد از قطیفه فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما لها قاتلها الله
چه شد مر آن زن را وچه کار کرد آن زن بکشد او را خدای تعالی لو ترکته لبین اگر میگذاشت او را وخبر نمیکرد او را هر آینه ظاهر میکرد وی حال خود را فذکر مثل معنی

باب نزول عیسی علیه السلام

حدیث ابن عمر پس ذکر کرد جابر یا راوی جابر مثل معنی حدیث ابن عمر را که در اول باب گذشت فقال عمر بن الخطاب ائذن لی پس گفت عمر رضی الله عنه دستوری
ده مرا یا رسول الله فاقتله پس بکشم او را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ان یکن هو فلست صاحبه اگر هست ابن
صیاد دجال موعود پس نیستی تو یار او یعنی کشنده او انما صاحبه عیسی ابن مریم جز این نیست یار او مگر عیسی بن مریم که هیچ کس را قدرت بر قتل وی نباشد مگر عیسی را علیه
السلام والا یکن هو واگر نباشد وی دجال فلیس لک ان تقتل رجلا من اهل العهد پس نمیرسد ترا که بکشی مردی را از اهل ذمه این پیش از اسلام وی بود وبعد از
اسلام نیز حال وی معلوم نشد که راضی بود بآنکه دجال باشد واین کفر است چنانکه از حدیث ابی سعید خدری که همراه او بمکه میرفت معلوم شد فلم یزل رسول الله
پس همیشه میبود پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم مشفقا انه هو الدجال ترسنده از این که وی دجال باشد رواه فی شرح السنة ۱ باب نزول عیسی علیه السلام

الفصل الاول

بتحقیق ثابت شده است باحادیث صحیحه که عیسی علیه السلام فرود می آید از آسمان بزمین ومیباشد تابع دین محمد صلی الله علیه واله وسلم وحکم میکند بشریعت آنحضرت اما بعضی احکام که
در شریعت اینست حکم عیسی بدان ثابت شده چنانکه میآید در این باب بیان عدل است چنانکه نسخ میباشد وآن در آن زمان از شریعت محمد است صلی الله علیه وآله وسلم چنانکه وضع جزیه وماند آن الفصل الاول
عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم والذی نفسی بیده سوگند بخدایی که بقای ذات من در دست قدرت اوست لیوشکن ان ینزل فیکم ابن

مریم هر آئینه نزدیک است که فرود آید از آسمان در اهل دین و ملت شما عیسی پسر مریم علیهما السلام **حکماً عدلاً** در حالتی که حاکم داد گر است **فیکسر الصلیب** پس بشکند صلیب را و آن دو چوب است از یکدیگر گذشته و تقاطع نموده بر هیئت مصلوب یعنی شخص بردار کشیده و نصاری بشکل آنرا رعایت کنند و بر آن محافظت نمایند و اگر چیزها ی خود را بدان شکل سازند و در گردن آویزند مثل زنار و مگر کافران را و کاهی صورت عیسی را در وی نیز سازند از جهت تذکر هیئت او که او را باعتقاد ایشان یهود بردار کشیدند و فی الصراح صلیب چلیپای ترسایان **ویقتل الخنزیر** و بکشد خوک را **ویضع الجزیة** و بنهد جزیه را از اهل ذمه و حکم نکند مگر باسلام یا شمشیر مقصود ابطال نصرانیت و محو احکام و آثار آن و حکم بشرایع دین اسلام **ویفیض المال** و بسیار شود در زمان عیسی مال یا بسیار بریزد عیسی مال را یقیض بفتح یا از فیضان و بالضم وی از افاضه هر دو روایت **حتی لا یقبله احد** بسیاری مال در آن زمان چندان شود که قبول نکند آنرا هیچ یکی **حتی تکون السجدة الواحدة خیرا من الدنیا وما فیها** تا آنکه میباشد یک سجده نماز بهتر از دنیا و هر چه در دنیا است این کلام متعلق است بمجموع آنچه مذکور شد از کسر صلیب مثل آن یعنی دین اسلام رواج و رونق یابد و میل و محبت مردم بطاعت و عبادت پیدا گردد که یک سجده بهتر از تمام متاع دنیا گردد و این خود همیشه است که سجده بهتر از دنیا است و ما فیها است و مخصوص آن زمان نه ولیکن در آن زمان ضایع و نفوس آدمیان نیز بر هیچ آید و نزد ایشان هم بهتر نماید و احتمال دارد که متعلق بیفیض المال باشد یعنی مردم را چون رغبت در مال نماند بکلی از آن اعراض نمایند و در بذل مال فضیلتی و محبتی نماند پس نماند ذوق و محبت جز در نماز **ثم یقول** پس میگفت **ابو هریرة فاقرؤا ان شئتم** پس اگر شک و تردد دارید درین خبر بخوانید اگر میخواهید این آیه را **وان من اهل الکتاب الا لیؤمنن به قبل موته** الآیة نیست هیچ یکی از اهل کتاب یعنی یهود و نصاری مگر آنکه ایمان می آرد به عیسی علیه السلام پیش از موت او یعنی بعد از نزول وی در آخر زمان پس چون دین و ملت یکی گردد و اختلاف از میان برافتد و اختلافی که یهود و نصاری در شان عیسی علیه السلام دارند نیز برطرف گردد و همه ایمان آرند بوی بروجهی که در دین اسلام است که انه عبد الله ورسوله وابن امته و این یک وجه است در تفسیر این آیه و ابو هریره رضی الله عنه باین وجه استدلال کرد بر مضمون حدیث و وجه دیگر نیز گفته اند و آن اینست که نیست هیچ یکی از اهل کتاب مگر آنکه ایمان می آرد بعیسی پیش از موت خود یعنی نزد غرغره که ایمان در آن وقت سود مند نبود و برین وجه احتمال دارد که ضمیر بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم یا بالله سبحانه وتعالی راجع باشد و محصل مقصود آن کرد که هر کافر در وقت مردن بحکم اضطرار ایمان می آرد ولیکن فایده ندارد پس باید که باختیار پیش از آن وقت بدان معتقد گردد متفق علیه ۲ **وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والله لینزلن ابن مریم حکما عدلا فلیکسرن الصلیب ولیقتلن الخنزیر ولیضعن الجزیة** بخدا سوگند فرود می آید عیسی ابن مریم در حالی که حاکم داد گر است پس میشکند صلیب را و میکشد خنزیر را و می نهد جزیه را از اهل ذمه **ولیترکن القلاص فلا یسعی علیها** و هر آئینه میگذارد عیسی علیه السلام یا گذاشته میشود شتران ماده جوان را پس کرده نمیشود سواری و حمل و طلب حاجات و مکاسب بر آنها و قبول نمیکند هیچ یکی از جهت کثرت اموال و عدم احتیاج بآن و قلاص بکسر قاف جمع قلوص بفتح قاف ناقه جوان **ولتذهبن الشحناء والتباغض والتحاسد** و هر آئینه میرود از میان مردم وجود دشمنی و دشمن داشتن یکدیگر را و حسد بردن بر یکدیگر از جهت زوال محبت دنیا که باعث است بر وجود این ذمایم بسبب اتحاد دین و ملت چه اکثر سبب وجود این صفات اختلاف ادیان و مذاهب باشد **ولیدعون الی المال فلا یقبله احد** و هر آئینه میخواند عیسی مردم را بسوی مال پس نمی ستانند آنرا هیچ یکی **رواه مسلم وفی روایة لهما قال** و در روایتی مر بخاری و مسلم را آمده که گفت آنحضرت **کیف انتم اذا نزل ابن مریم فیکم وامامکم منکم** چه میباشد حال شما وقتی که فرود آید عیسی بن مریم در میان شما و امام شما از شما باشد یعنی از قریش بود یا از اهل ملت شما باشد این را بدو وجه شرح کرده اند یکی آنکه امام نماز کسی بود که از شما است و عیسی اقتدا کند بوی و آن مهدی است و این بجهت تکریم و تعظیم امت محمدی بود چنانکه مضمون حدیث آینده صریح است در آن و عیسی حاکم و خلیفه باشد و امام و معلم خیر باشد در آن زمان اما امام نماز مهدی بود و در بعضی اخبار آمده است که عیسی که نزول کند مهدی بامامت در نماز بود و خواهد که پس رود و امامت بعیسی بگذارد پس عیسی امام نشود و اقتدا کند بوی و بعد ازین نماز امامت عیسی کند از جهت افضلیت او از مهدی و وجه دیگر مراد بامام عیسی است و مراد ببودن او از شما حکم کردن اوست باحکام شریعت شما نه باحکام انجیل و در روایتی دیگر آمده است **فامکم بکتاب ربکم وسنة نبیکم** پس امامت میکند شما را بکتاب پروردگار شما و سنت پیغمبر شما پس معنی چنین باشد که امامت میکند شما را عیسی در حال بودن او از دین و ملت شما و حاکم بکتاب و سنت شما **وعن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تزال طائفة من امتی یقاتلون علی الحق ظاهرین الی یوم القیمة** همیشه باشد گروهی از امت من که کارزار میکنند بر سر حق و از برای حق در حالی که غالب اند تا نزدیک روز قیامت **قال فینزل عیسی بن مریم** گفت پس فرود می آید عیسی علیه السلام **فیقول امیرهم تعال صل لنا** پس میگوید امیر امت بعیسی پیش آ امامت کن و بگذار نماز برای ما **فیقول لا ان بعضکم علی بعض امراء** پس میگوید عیسی نه آن امیر پیش نمی آیم و امامت میکنم من زیرا که بتحقیق بعضی از شما بر بعضی امیرانند و امام **تکرمة الله هذه الامة** از جهت گرامی داشتن خدای تعالی این امت مکرمه محمدیه صلوة الله وسلامه علیه وعلیهم بمتابعت اگرچه عیسی نیز درین وقت از امت محمد و تابعان وی باشد با وجود آن درین باب تشریف و اکرام آلهی تعالی مر ایشانرا باقی است **رواه مسلم وهذا الباب خال عن الفصل الثانی** واین باب در

مصابیح خالی است از فصل ثانی که از حسان است الفصل الثالث عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ینزل
عیسی بن مریم الی الارض فرود می آید عیسی بسوی زمین فیتزوج ویولد له پس زن میخواهد و زائیده میشود اولاد برای وی ویمکث خمسا واربعین سنة
و درنگ میکند و می ایستد در زمین چهل و پنج سال ثم یموت پس میمیرد فیدفن معی فی قبری پس گور کرده میشود با من در مقبره من فاقوم انا وعیسی بن مریم
فی قبر واحد پس برخیزم من و عیسی در یک مقبره بین ابی بکر وعمر میان ابوبکر و عمر که در آن مقبره مدفون اند رواه ابن الجوزی فی کتاب الوفاء پس
معلوم شد که مراد بقبر مقبره است و در اخبار آمده است که در مقبره شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جای یک قبر خالی است و هیچ کس را آنجا میسر نشد چنانکه
امام المسلمین حسن بن علی را خواستند که در آنجا بنهند و عایشه رضی الله عنها راضی شد بنی امیه آمدند و نگذاشتند که اورا در مقبره جد وی نگاه دارند و عبد الرحمان بن عوف را
نیز با آنکه عایشه راضی شد میسر نیامد و عایشه را نیز گفتند که خانه است ترا اینجا بنهیم گفت من بدان راضی نیم مرا با صواحبات من در بقیع بنهید میگویند که حکمت در آن آن
بود که این جای قبر عیسی علیه السلام خواهد بود والله اعلم باب قرب الساعة وان من مات فقد قامت قیامته ظاهر آنست نزدیک بودن قیام قیامت
باین معنی است که آنچه مانده است از مدتی برای آن نهاده اند کمتر است و اکثر گذشته و بعضی گفته اند که اگر اندکی از این گذشته باشد هم حکم بقرب صادق آید
باین اعتبار که مسافت ازین نقطه تا منتها کمتر است از مبدأ تا اینجا و این اعتبار صحیح است ولیکن مراد اینجا معنی اول است چه واقع آنست که آنچه مانده اندکی است
چنانکه احادیث بدان ناطق اند ومن مات فقد قامت قیامته نیز لفظ حدیث است که مؤلف اینجا عنوان باب ساخته و معنی او آنست که هر که بمیرد آنچه در قیامت از احوال
و اهوال واقع شدنی است نمونه از و در حق او واقع میگردد و امام غزالی در کتب خود این معنی را تفصیل داده و شرح نموده است با وجود تفاصیل آن بر وجود
نشارت دیگر و موت را نسبت بمیت قیامت صغری گویند چنانکه هلاک و فانی شدن مجموع عالم و عالمیان را قیامت کبری نامند و قیامت وسطی نیز دارند و آن
عبارتست از مردن طبقه مردم که در اعمار قریب یکدیگر باشند که آنرا قرن خوانند چنانکه در حدیث عایشه بیاید الفصل الاول عن شعبة عن قتادة عن انس
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بعثت انا والساعة کهاتین شعبه از قتاده از انس روایت میکند که آنحضرت فرمود برانگیخته شده ام
من با قیامت هم چو این دو انگشت که سبابه و وسطی باشد قال شعبة وسمعت قتادة یقول فی قصصه گفت شعبه شنیدم قتاده را که میگفت در قصه های
و عظهای خود که میخواند و میگفت در بیان مراد از تشبیه بعثت آنحضرت با قیام ساعت باین دو انگشت کفضل احدهما علی الاخری همچو زیادتی و پیشی یکی
ازین دو انگشت که وسطی است بر دیگری که سبابه است یعنی همان مقدار که انگشت میانه پیشتر از آن انگشت است مبعوث شدن من پیشتر از قیامت نیز مانند آنست
که من پیشتر آمده ام و قیامت از پس رسیده می آید فلا ادری اذکره عن انس او قاله قتادة شعبه میگوید پس نمیدانم که این بیان را قتاده از انس نقل کرده یا از
پیش خود گفت و بعد از آنکه از انس باشد نیز احتمال دارد که انس از خود گفت یا از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنیده و از حدیث مستورد بن شداد که بیاید معلوم
گردد که این بیان از آنحضرت است و بعضی گویند مراد بیان ارتباط و اتصال دعوت آنحضرت است بقیامت و دینی و ملتی دیگر درین میان متخلل نیست چنانکه
درمیان این دو انگشت انگشتی دیگر نه اما بعد از آنکه راوی آنرا تفسیر کرده باشد و در حدیث تصریح آمده خلاف آنرا اعتباری نبود متفق علیه بدانکه مثل این
حدیث در باب کافل یتیم نیز وارد یافته است که فرمود انا وکافل الیتیم فی الجنة هکذا من و آنکه غمخوار یتیم باشد در بهشت همچنان باشیم که این دو انگشت اند
و درینحدیث اگر حمل بر مقارنت و اتصال کنیم بقصد مبالغه وجهی دارد اگرچه تاخر کافل یتیم در دخول جنت از آنحضرت بروجهی که تقدم و تاخر این دو انگشت است
نیز فضل عظیم دارد تا آنکه کرمانی در شرح صحیح بخاری درهمین حدیث بیان کرده که چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این کلام فرمود برابر گشته بودند
این هر دو انگشت در آن حال پس از آن بحالت طبع اصلی که تقدم و تاخر است باز آمدند ازینجا معلوم کرد که خلقت این دو انگشت از آنحضرت بر طریق معهود
متعارف بود چنانکه از سایر مردم ولیکن برابر گشتن آنها در وقت این قول معجزه بود و آنچه در بعضی کتب فارسی نوشته اند که سبابه و وسطی از آنحضرت برابر
بودند بحکم طبیعت اصلی ندارد و مخالف کلام شراح و متن حدیث است والله اعلم ۲ وعن جابر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم یقول قبل ان یموت بشهر گفت جابر شنیدم آنحضرت را که میفرمود پیش از رحلت خود بیکماه تسألونی عن الساعة می پرسید مرا از وقت
قیام قیامت وانما علمها عند الله و نیست علم به تعیین وقت آن مگر نزد خداوند عز وجل یعنی از وقت وقوع قیامت کبری میپرسید آن خود معلوم من
نیست و آنرا جز خدا تعالی نداند قیامت صغری و وسطی را با شما بیان کنم که از آن علم دارم چنانکه فرمود واقسم بالله ما علی الارض من نفس منفوسة
سوگند میخورم بخدا که نیست بر روی زمین هیچ نفسی که زائیده شده و موجود است الآن یاتی علیها مائة سنة وهی حیة یومئذ که بیاید و بگذرد بر وی
صد سال و وی زنده باشد در آن روز که صد سال تمام بگذرد یعنی این طبقه و قرن از آدمیان که در زمان خبر دادن من موجود اند در مدت صد سال همه
بمیرند و هیچ یکی از ایشان باقی نماند این قیامت را وسطی گویند و مردن هر یک را نسبت بوی قیامت صغری رواه مسلم و باین حدیث تمسک کرده اند بعض
از اکابر علمای حدیث در موت خضر علیه السلام چه وی در وقت خبر دادن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از مولودان و موجودان بر روی زمین بود

الفصل الثالث

۳ کخانه او بود بدایعی

باب قرب الساعة وان من مات فقد قامت قیامته

الفصل الاول

بحکم خبر مخبر صادق باید که بقای وی از صد سال درنگذرد و بعد از گذشتن صد سال بمیرد جواب میدهند که خضر ازین عموم مخصوص است و آنحضرت خبر از احوال
امت خود داده است که از امت من که درینوقت موجودند بعد از صد سال همه بمیرند و بعضی گویند که شاید خضر درانوقت بر زمین نباشد بلکه بر آب بود و یا در
هوا از امام محی السنه نقل کرده اند که چار کس از انبیا زنده اند دو بر زمین خضر و الیاس و دو بر آسمان ادریس و عیسی و اخبار در وجود خضر از مشایخ و علما بتواتر
رسیده اگرچه آنرا بعضی تاویل کنند که هر زمان را خضریست که مربی و مفیض آنست ولیکن از کمال اولیا وجود همان شخص از بنی اسرائیل که مصاحب موسی بوده
و از حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه منقول است که گاهی در اثنای کلام خود میفرمود و اشارت بجانب هوامی کرد قف یا اسرائیلی واسمع
کلام المحمدی فرمود بایست ای اسرائیلی و بشنو کلام محمدی را مراد ذات شریف خود را و کلام خود را میداشت ۳ وعن ابی سعید عن النبی صلی الله علیه و
آله وسلم قال لا یاتی مائة سنة وعلى الارض نفس منفوسة الیوم رواه مسلم ۴ وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان رجال
من الاعراب یاتون النبی بودند مردان از بادیه نشینان که می آمدند پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فیسالونه عن الساعة پس میپرسیدند آنحضرت
را از وقت قیام قیامت فکان ینظر الی اصغرهم پس بود آنحضرت که مینگریست بجانب خردترین ایشان در سن و سال فیقول ان یعش هذا لا
یدرکه الهرم اگر میزید این خردک در نمی یابد او را پیری سخت حتی تقوم علیکم ساعتکم تا آنکه برپا میشود بر شما قیامت شما یعنی هنوز وی باخر پیری
نرسیده باشد که شما همه مرده باشید اشارت بهلاک این طبقه و فنای این قرن در مقدار این مدت ولهذا فرمود ساعتکم متفق علیه ۲ الفصل الثانی
عن المستورد روایت است از مستورد بضم میم و سکون سین مهمله و فتح تا و سکون واو و کسر را در آخر دال مهمله بن شداد بفتح شین و تشدید دال صحابی ا
معدود در اهل کوفه ساکن شد مصر را و معدود است در ایشان و در وقت وفات آنحضرت کودک بود اما روایت دارد از آنحضرت عن النبی صلی الله علیه
وآله وسلم قال بعثت فی نفس الساعة برانگیخته شده ام من در ابتداء کار قیامت و اوایل علامات آن و نفس بتحریک ابتداء ظهور چیزی چنانکه نفس الصبح
گویند و طلوع و ظهور آنرا خواهند فسبقتها کما سبقت هذه هذه پس پیشی کردم من ساعت را چنانکه پیشی کرده است این انگشت یعنی وسطی این انگشت
را یعنی سبابه را واشار باصبعیه السبابة والوسطی و اشارت کرد بدو انگشت خود که سبابه و وسطی است رواه الترمذی ۲ وعن سعد بن ابی
وقاص عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال انی لارجو ان لا تعجز امتی عند ربها فرمود بدرستیکه من هرآینه امید میدارم که عاجز نباید امت
من نزد پروردگار خود ان یوخرهم نصف یوم از ینکه تاخیر دهد و مهلت بخشد ایشانرا نیم روز قیل لسعد وکم نصف یوم گفته شد مر سعد بن ابی وقاص
را چند است و چه مقدار است نیم روز قال خمسمائة سنة گفت نیم روز پانصد سال است این از انجا ماخوذ است که حق تعالی فرموده وان یوما عند ربک کالف
سنة مما تعدون میفرماید که یک روز نزد پروردگار تو مانند مقدار هزار سال است از آنچه شمار میکنید شما چون روز مقدار هزار سال باشد نیم روز پانصد سال بود
و معنی حدیث آنست که این امت را این مقدار قدرت و مکنت و قرب و مکانت نزد پروردگار تعالی هست که تا پانصد سال ایشانرا نگاهدارد و هلاک نکند و بقای
ایشان کمتر ازین خود نباشد اگر بیشتر بود تواند اشارت کرد بآنکه در کمتر از پانصد سال قیامت قایم نمیشود و این امت را هلاک نکند بعد از آن تا چه خواسته باشد و
بعضی گفته اند که مراد آنست که تا پانصد سال سالم و ایمن از شداید و عقوبات نگاهدارد و با ایشان آفت یا نرساند که بدان مستهلک و مستاصل شوند رواه
ابوداود و شیخ جلال الدین سیوطی در بعضی رسایل خود اثبات کرده که بقای امت بعد از هزار سال از رحلت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از پانصد
تجاوز نکند و گفته که بعضی از علما روقت فتوی داده اند که در مائه عاشر خروج مهدی و دجال و نزول عیسی و دیگر علامات قیامت واقع گردد و این قول را رد کرده
و از پیش خود اثبات کرده که اخبار و آثار دلالت دارند که از هزار بگذرد و دنیا ده بران از پانصد نگذرد والله اعلم الفصل الثالث عن انس قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم مثل هذه الدنیا مثل ثوب شق من اوله الی اخره حال این دنیا در نزدیک رسیدن بفنا و هلاک و قرب زمان قیامت
همچو حال جامه ایست که پاره کرده شده است از اول آن تا آخر آن فبقی متعلقا بخیط فی آخره پس باقی مانده آویخته بیک رشته در آخر وی فیوشک
ذلک الخیط ان ینقطع پس نزدیک است آن رشته که گسسته شود و مدت دنیا بسر آید و فانی گردد رواه البیهقی فی شعب الایمان ٥ باب لا
تقوم الساعة الا علی شرار الناس باب در بیان آنکه برپا نمیشود قیامت مگر بر مردم بد یعنی نیکان همه بمیرند و بدان باقی مانند پس قایم شود قیامت
بر ایشان و تا وجود نیکان در دنیا هست قیامت قایم نمیشود چنانکه گذشت که در آخر عهد عیسی علیه السلام بادی خوشبوی وزد که مسلمانان همه بدان
جان دهند و بدکاران باقی مانند که میان خود ها مانند خران اختلاط نمایند پس بر ایشان قایم شود قیامت الفصل الاول عن انس عن رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تقوم الساعة حتی لا یقال فی الارض برپا نمیشود قیامت تا آنکه گفته نمیشود در زمین الله الله یعنی کسی نماند که ذکر خدا تعالی
کند و او را پرستد بلکه همه کافر و بت پرست و فاسق باشند وفی روایة قال و در روایتی همچنین آمده است که گفت لا تقوم الساعة علی احد یقول الله الله
برپا نمیشود قیامت بر هیچ کسی که میگوید الله الله. رواه مسلم و ازینجا معلوم کرده که بقای عالم ببرکت ذکر خدا و ذاکران و صالحان و نیکوکاران است و چون

الفصل الثانی

الفصل الثالث

باب لا تقوم الساعة الا علی شرار الناس

الفصل الاول

ایشانرا از عالم بردارند عالم نیز دیر نپاید ۲ وعن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة
الا علی شرار الخلق معنی این حدیث از بیان معنی ترجمهٔ باب معلوم شد و مراد بخلق ناس است زیرا که مراد بشرار عصاة است اند و متصف بمعصیت آدمیان اند نه سایر خلق
رواه مسلم ۳ وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی تضطرب الیات نساء دوس
حول ذی الخلصة بر پا نمیشود قیامت تا آنکه می جنبد سرینهای زنان قبیلهٔ دوس گرد بت خانهٔ که نام او ذی الخلصه است الیات بفتح همزه ولام جمع الیه بفتح همزه و
سکون لام در قاموس گوید سرین زن با پیه و گوشت یا آنچه نشسته است بروی از پیه و گوشت وفی الصراح الیه دنب و در مجمع البحار گفته گوشتی که ملبند شده بر پشت و ران
و در مشارق الانوار آورده که گوشت نصف پایین از حیوان و آن از بنی آدم گوشت مقعد است دوس بفتح دال و سکون واو و در آخر سین مهمله قبیله است از یمن
و ذو الخلصه بفتح خاء معجمه ولام و بضمتین نیز آمده و بت خانهٔ که آنرا الکعبة الیمانیه میگفتند و در آنجا بتی بود نام او خلصه که قبایل دوس وخثعم و بجیله آنرا می پرستیدند و
آنحضرت جریر بن عبد الله بجلی را بفرستاد تا آنرا خراب کرد پس میفرماید که در آخر زمان این قبایل مرتد و بت پرست شوند و زنان ایشان گرد آن بتخانه طواف کنند و راوی در
تفسیر ذو الخلصه گفت که ذو الخلصة طاغیة دوس و ذو الخلصه نام بت قبیلهٔ دوس است التی کانوا یعبدون فی الجاهلیة آن طاغیه که بودند ایشان
که پرستش میکردند در زمان جاهلیت و از آنچه گفته اند که نام بت خانه است معلوم میگردد که درین تفسیر مسامحه است متفق علیه ۴ وعن عائشة
رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله گفت عائشه رضی الله عنها شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول لا یذهب اللیل
والنهار حتی یعبد اللات والعزی نمیرود شب و روز یعنی فانی نگردد دنیا تا آنکه عبادت کرده میشود لات و عزی که نام دو بت مشهور است لات
نام صنم قبیلهٔ ثقیف است و عزی نام بت غطفان و سلیم فقلت عائشه میگوید پس چون شنیدم آنحضرت ما که این سخن گفت گفتم یا رسول الله ان کنت لا
ظن حین انزل الله بدرستیکه بودم من که هر آینه گمان میبردم هنگامی که فرو فرستاده است خدا تعالی این آیه را هو الذی ارسل رسوله بالهدی
ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون آن خدائی که فرستاده پیغمبر خود را براه راست و دین درست تا غالب گرداند او را بر دین همه دین را
ناخوش دارند آنرا مشرکان و بت پرستان و چون مدلول این آیت اینست که دینها همه باطل شوند و بت پرستیها زوال پذیرد و دین اسلام بر همه غالب آید پس
من گمان میبردم بلکه بیقین میدانستم که ان ذلک تام که بت پرستی تمام شونده و زوال پذیرنده و برطرف شونده است و در بعضی نسخ تاما بالنصب آمده و آنرا موافق
علم نحو وجهی هست که در شرح ذکر کرده ایم و دیگر این خبر صحیح است که در آخر زمان لات و عزی را بپرستند قال انه سیکون من ذلک ما شاء الله فرمود آنحضرت بدرستیکه
شان اینست که خواهد شد در آخر زمان چیزی از بت پرستی مدتی که خواسته است خدای تعالی ثم یبعث الله ریحا طیبة پس میفرستد خدا تعالی بادی خوشبو
فتوفی کل من کان فی قلبه مثقال حبة من خردل من ایمان پس میرانیده میشود هر کس که هست در دل وی مقدار دانهٔ خردل از ایمان فیبقی من لا
خیر فیه پس باقی میماند کسی که نیست هیچ نیکی در وی فیرجعون الی دین آبائهم پس مرتد میشوند و باز میگردند بسوی دین پدران خود یعنی بحکمت الهی در آخر زمان
کفر و بت پرستی خواهد شد تا قیامت که محل ظهور قهر و جلال حق است بر بدان قایم شود نه بر نیکان رواه مسلم ۵ وعن عبد الله بن عمرو قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یخرج الدجال بیرون می آید دجال فیمکث اربعین پس درنگ می کند تا چهل لا ادری اربعین یوما
او شهرا او عاما عبد الله بن عمرو بن العاص میگوید در نمی یابم که مراد آنحضرت از چهل چهل روز است یا چهل ماه است یا چهل سال سابقا معلوم شد که در بعضی
روایات چهل سال آمده و در بعضی چهل روز یا چهل شب و وجه تطبیق نیز معلوم گشت فیبعث الله عیسی ابن مریم پس می برانگیزد و میفرستد الله تعالی عیسی بن مریم را علیه
السلام کانه عروة بن مسعود گویا که وی عروه بن مسعود است در صورت و شکل و عروه بن مسعود ثقفی از صحابهٔ عظام است و ابن مسعود که پدر عبد الله بن مسعود نیست پدر
وی مسعود بن غافل هذلی است و پدر این معتب بن مالک فیطلبه فیهلکه پس میجوید عیسی علیه السلام دجال را پس هلاک میکند او را ثم یمکث فی الناس سبع سنین لیس بین
اثنین عداوة پس درنگ میکند و میماند عیسی علیه السلام در مردم هفت سال در حالتی که نباشد میان دو کس دشمنی یعنی همه کس بر صفت ایمان کامل و طریقهٔ محموده دوست
یکدیگر باشند و مکث عیسی هفت سال یعنی بعد از کشتن دجال باشد و الا سابقا معلوم شد که مدت مکث وی علیه السلام چهل و پنج سال است ثم یرسل الله ریحا باردا
من قبل الشام پس میفرستد الله تعالی بادی خوش و خنک از جانب شام فلا یبقی علی وجه الارض احد پس نپاینده نماند بر روی زمین هیچ یکی که فی قلبه
مثقال ذرة من خیر در دل وی مقدار ذره از خیر است او ایمان شک راوی است که من خیر گفت یا من ایمان گفت الا قبضته مگر آنکه میستاند آن باد آن
کس را و سبب از تن روح وی میکرد حتی لو ان احدکم دخل فی کبد جبل تا آنکه اگر ثابت شود که یکی از شما در آید در درون کوهی لدخلته علیه حتی تقبضه هر آینه می آید
آن باد در آن کوه بر آن شخص تا آنکه میستاند جان او را و کبد بفتح کاف و کسر باء و دال میانهٔ هر چیزی را میگویند و جگر را نیز باین معنی کبد گویند و جگر بفارسی نیز باین معنی می آید قال فیبقی شرار
الناس پس باقی میمانند مردم بد فی خفة الطیر واحلام السباع در سبکی پرندها و گرانی درندها یعنی در فسق و فساد و قضای شهوات نفسانی چنان سبک و تیز رو باشند چنانکه پرندها
و در ظلم و خونریزی و در افتادن در ان چنان گران و متمکن شوند که درندها و احلام اینجا جمع حلم بکسر حاء داشته اند که بمعنی گرانی پایی و وقعت است و مراد اینجا تمکن و استقرار است در ظلم و فساد

نمی شناسند ج

لا يعرفون معروفا ولا ينكرون منكرا این جماعه مشروع را وانکار نمیکنند نامشروع را فيتمثل لهم الشيطان فيقول پس تمثیل میکند وصورت می بندد ومی آید ایشان
را شیطان پس میگوید الا تستحيون آیا شرم ندارید که فسق وفجور وظلم وفساد میکنید واین مکر وتلبیس است از شیطان که باین حیله میخواهد که ایشانرا بعبادت اصنام بخواند
فيقولون فما تامرنا پس میگویند ایشان بشیطان چه میفرمائی ومقصود تو چیست وچه کار کنیم فيامرهم بعبادة الاوثان پس حکم میکند شیطان ایشانرا به پرستش
کردن بتان وهم في ذلك دار رزقهم وایشان درینحال ریزنده است یعنی بر ایشان رزق ایشان چنانکه باران میریزد حسن عيشهم نیکو وفراخ است معیشت
وزندگانی ایشان ثم ينفخ في الصور پس تر دمیده میشود در صور وقایم میشود قیامت فلا يسمعه احد الا اصغى ليتا ورفع ليتا پس نمیشنود آواز صور را
هیچ یکی مگر آنکه مایل میگرداند یک طرف گردن را وفرود می افکند طرف دیگر را یعنی از دهشت آن آواز دل مردم پاره میشود وقوتهای جسمانی معطل میگردد
وسست میشود واثر آن در گردن پیدا می آید وگاهی پایان می افتد وزمانی بالا میرود چنانکه حال مدهوشان وخائفان باشد ولیت بکسر لام وسکون یا جانب
گردن را گویند قال واول من يسمعه رجل يلوط حوض ابله گفت پیغمبر خدا نخستین کسی که میشنود آواز صور را مردی است که گل میکند واصلاح میدهد حوض
شتران خود را تا در آن ایشان بخوراند فيصعق ويصعق الناس در اثنای همین کار هلاک میگردد وآمزده هلاک میگردند مردم در همین کار ونار ثم يرسل الله
مطرا كانه الطل پستر میفرستد الله تعالى بارانی را گویا که شبنم است فينبت منه اجساد الناس پس میرویند بسبب این باران بدنهای مردم ثم
ينفخ فيه اخرى پستر دمیده میشود در صور بار دوم فاذا هم قيام ينظرون پس ناگاه این مردم که از زمین روئیده شده وزنده شده ایستاده اند نگاه
میکنند هولهای × قیامت را ثم يقال پستر گفته میشود مر آدمیان را که ایستاده شده اند يا ايها الناس هلموا الى ربكم ای آدمیان بیائید وباز گردید
بسوی پروردگار خود وقفوهم انهم مسئولون وگفته میشود مر فرشتگانرا موقوف ومحبوس دارید این مردم را زیرا که ایشان پرسیده میشوند از کردار
هائی که کرده اند وحساب گرفته میشود از ایشان فيقال پس گفته میشود یعنی پروردگار تعالی میگوید بفرشتگان اخرجوا بعث النار بیرون بیارید از میان
این مردم لشکر آتش دوزخ را یعنی آنها که فرستاده میشوند بسوی دوزخ فيقال پس گفته میشود یعنی فرشتگان از جناب عزت میپرسند من كم از چند
پس چندکس را بیرون آریم یعنی آنها که بدوزخ فرستاده شوند چندکس باشند از چندکس یعنی عدد ومقدار آنها چیست فيقال پس گفته میشود ومیگوید پروردگار تعالی من كل
الف تسعمائة وتسعة وتسعين بیرون آرید از هزار کس نهصد ونود ونه را ازینجا معلوم میشود که از هزار یک کس به بهشت رود وباقی همه را بدوزخ فرستد مراد آنست
که اینها بشومی نفس وموجب کردارهای خود قابل ومستوجب آن باشند که بدوزخ روند بعد از آن بشفاعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وانبیا ورسل وبعفو ومغفرت حق
عز وعلا از دوزخ شان برآرند ودر حدیث ابی سعید در فصل اول از باب الحشر بیاید که این بعث نار از یاجوج وماجوج خواهد بود شفاعت را موطن باشد اول که عاصیان از بدنگاه
عزت بیارند وایستاده کنند از عرق خوف وخجالت غرق شوند واز هول وهیبت حساب وعذاب بلرزند شفیعان درخواست کنند که بنشینند وآرام گیرند ونفسی
برآرند در عرصات قیامت بعد از آن حکم شود که بروند حساب بگیرند اینجا نیز درخواست کنند که از روی حساب ایشان بگذرند وهمچنین عفو کنند وچون حساب بگیرند مناقشه
در حساب نکنند که هر که مناقشه کرده شود در حساب عذاب کرده شود وبعد از حساب بدوزخ بفرستند اینجا نیز محل شفاعت ودرخواست است تا بدوزخ نفرستند وچون
بفرستند وعذاب کنند شفاعت نمایند واز دوزخ برآرند امید واری از کرم غفار عز اسمه وشفاعت حضرت رسول مختار صلی الله علیه واله وسلم بسیار است باقی همه
حکم اوست انه على كل شئ قدير قال فذلك يوم يجعل الولدان شيبا گفت پس آن روزیست که میگرداند بچگان را پیر کنایت است از درازی آن روز واز شدت
ومحنت که در آن روز است چه پیری در غم ومحنت زود رسد وذلك يوم يكشف عن ساق وآن روزیست که پیدا میشود وگشاده میشود در وی از امری عظیم
ومحنتی سخت وکشف ساق کنایت است از خوف وهول وشدت ومحنت واین معنی متعارف است میان عرب واصلش آنست که هر که در شدت ومحنت سخت افتد
در اهتمام آن دامن از ساق برزند وساق وی بدان مکشوف گردد وکلام در تفسیر کریمه يوم يكشف عن ساق ويدعون الى السجود بسیار است ونزد اکثر تاویل
وی اینست که گفته شد والله اعلم رواه مسلم وذكر وذکر کرده شد حدیث معاویه که اول لشاینست لا تنقطع الهجرة ودر وی ذکر طلوع آفتاب از
جانب مغرب آمده است في باب التوبة در باب توبه ‖ باب النفخ في الصور نفخ دمیدن وصور بضم شاخ که در وی بدمند ومراد اینجا شاخیست که در وی
اسرافیل بدمد وآن دو نفخ است یکی برای هلاک گردانیدن ومیرانیدن زندگان ودیگر برای زنده گردانیدن وبرانگیختن مردگان الفصل الاول عن
ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم ما بين النفختين اربعون مدت فاصل میان دو نفخ چهل است وچون ابو هریره اربعون
مجمل گفت قالوا پرسیدند يا ابا هريرة اربعون يوما آیا مدت مذکور چهل روز است قال ابيت گفت ابو هریره ابا آوردم از جزم وقطع کردن بآنکه کوئیم
چهل روز است ونداند ونتوانم گفت آنرا قالوا اربعون شهرا گفتند آیا چهل ماه است قال ابيت گفت از چهل ماه گفتن نیز ابا آوردم آنرا نیز نتوانم گفت قالوا
اربعون سنة گفتند آیا چهل سال است قال ابيت گفت این را نیز نتوانم گفت یعنی چون از آنحضرت مجمل شنیده ام یا معین شنیده وآنرا فراموش کرده ام نمی
نتوانم گفت که مراد چیست وگفت آنحضرت ثم ينزل الله من السماء ماء پستر میفرستد خدای تعالی از آسمان آبی را فينبتون كما ينبت

الفصل الاول باب النفخ في الصور

البقل پس میرویاند و پیدا میشوند آدمیان و جز ایشان :.: از جانداران چنانکه میروید و پیدا می شود ترہا و سبزہا و گیاہہا بر زمین و بحقیقت آدمیزاد در اتحمی است
چنانکه نباتات را پنہان در زمین کہ بوجود باران پیدا کرد و ورکشد چنانکه اشارت کرد بقول خود قال ولیس من الانسان شیٔ لا یبلی الا عظما واحدا و نیست
از آدمی چیزی که کہنه نشود یعنی ہمه چیز از اعضا و اجزای کہنه شود و پوسیده و فرسوده گردد مگر یک استخوان وھو عجب الذنب و نام آن استخوان عجب الذنب
است بفتح عین و سکون جیم و فتح ذال و نون و آن استخوانست پایان صلب میان دو سرین و عجب الذنب به تبدیل با بمیم نیز آمده و عجب و عجم ہر دو بمعنی اصل بیخ
آید و ذنب بمعنی دم و این استخوان چون در انجاست آنرا باین نام خواندند و منه یرکب الخلق یوم القیمة و ازین استخوان ترکیب کرده میشود و پیوند داده میشود
پیدایش جسد آدمی متفق علیه وفی روایة لمسلم قال کل ابن آدم یاکله التراب ہمه جسد آدمی زا دمی خورد آنرا خاک الا عجب الذنب مگر این استخوان
منه خلق وفیه یرکب از وی پیدا کرده شده است در اول خلقت و در وی ترکیب داده میشود در روز قیامت ۲ وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم یقبض الله الارض یوم القیمة در پنجه میگیرد خدا تعالی زمین را روز قیامت ویطوی السماء بیمینه و می پیچد آسمان را
بدست راست خود کنایتست از عظمت و جلال و کبریائی حق و اہانت و حقارت افعال عظیمه که اوہام خلق در آن حیرانست در جنب ان و تنبیه است بر آنکه خرا
کردن عالم و برداشتن زمین و آسمان نزد قدرت وی ممکن و آسانست و چون آسمان را شرف و عظمت نسبت بزمین بیشتر است اورا ذکر کرد و تخصیص کرد بیمین
که اشرف از یسار است پس قبض میکند زمین را و می پیچد آسمان را بدست راست خود ثم یقول پستر میگوید وی تعالی انا الملك منم پادشاه علی الاطلاق این
ملوك الارض کجا اند پادشاہان که در زمین دعوی پادشاہی میکردند متفق علیه وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و
اله وسلم یطوی الله السموات یوم القیمة می پیچد خدا تعالی آسمانہا را روز قیامت ثم یاخذهن بیده الیمنی پستر میگیرد آسمانہا را بدست راست خود
ثم یقول پستر میگوید انا الملك این الجبارون این المتکبرون منم پادشاه کجا اند جبر و قہر کنندگان و کام شکنندگان و کجا اند تکبر کنندگان ثم یطوی
الارضین بشماله پستر می پیچد زمینہا را بدست چپ خود وفی روایة و در روایتی اینچنین آمده است که یاخذهن بیده الاخری میگیرد زمینہا را بدست دیگر
ثم یقول پستر میگوید انا الملك این الجبارون این المتکبرون کجا اند ستم برکاری دارندگان مردم را و گردن کشان و بزرگی نمایندگان از خود رواه مسلم
وعن عبد الله بن مسعود قال جاء حبر من الیهود الی النبی آمد دانشمندی از یہود بسوی پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فقال پس گفت یا محمد ان الله
یمسك السموات یوم القیمة علی اصبع بدرستیکه خدا تعالی نگاه میدارد آسمانہا را روز قیامت بر یک انگشت والارضین علی اصبع و نگاه میدارد
زمینہا را بر انگشت دیگر والجبال والشجر علی اصبع و نگاه میدارد کوہہا و درختان را بر انگشت دیگر والماء والثری علی اصبع و نگاه میدارد آبرا و خاک نمناک
را بر انگشت دیگر وسائر الخلق علی اصبع و نگاه میدارد باقی خلق را بر انگشت دیگر ثم یهزهن پستر میجنباند اینہا را فیقول پس میگوید انا الملك انا الله منم پادشاه
منم خدا اینہا ہمه کنایت و تمثیل و تصویر غلبۀ قدرت و عظمت الہی است تعالی شانه و قطعا معنی دست و انگشت و جنبانیدن منظور و ملحوظ نه روش کلام عرب
اینست که چون یکی را خواہند وصف کنند بجود و کرم گویند دو دست وی فراخ و گشاده است یا آنکه تواند که او را دست نبود و دستہای وی بریده شده باشد
یا از اول خلقت بی دست آفریده شده :.: یا کسی را بسلطنت و ملک رانی وصف کنند گویند فلان بر تخت نشست اگرچه او را تختی نبود و نشستی نه و این مسلک است
در فہم متشابہات قرآن و حدیث بی آنکه تاویل کنند و بگویند مراد بدست این است و تخت این فافہم و لہذا تعجب کرد آنحضرت از گفتار یہودی و تصدیق کرد مراورا
چنانکه گفت فضحك رسول الله پس بخندید پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم تعجبا مما قال الحبر از جہت شگفت نمودن از آنچه گفت آن دانشمند یہود تصدیقا
له یعنی تعجب نمودن آن حضرت نه از جہت تکذیب حبر بود بلکه از جہت تصدیق وی و راست گو دانستن وی بود ثم قرأ پستر خواند آنحضرت این آیت را وما قدروا
الله حق قدره و اندازه نکردند آنکسان که شریک میگردانند خدا را غیر او را و ایمان ندارند بکمال قدرت و عظمت او حق اندازه کردن او یعنی نشناختند او را چنانکه
باید شناخت و تعظیم نداشتند او را چنانکه تعظیم باید داشت و نه پرستیدند او را چنانکه باید پرستید والارض جمیعا قبضته یوم القیمة و زمین تمام در چنگ قدرت
اوست والسموات مطویات بیمینه و آسمانہا پیچیده شده اند بدست راست وی سبحانه وتعالی عما یشرکون پاکست و بزرگست وی از چیزی که شریک
میگردانند او را و آنچه یہودی گفت تفسیر و تفصیل اینست متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت سألت رسول الله صلی الله علیه و
اله وسلم عن قوله تعالی پرسیدم پیغمبر خدا را از معنی قول خدا تعالی که گفته است یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات روزی که تبدیل و تغیر داده شود
زمین را و پیدا کرده شود در بدل وی زمین دیگر و تبدیل داده شود آسمانہا را و آفریده شود آسمانہای دیگر یعنی روز قیامت فاین یکون الناس یومئذ پس کجا باشند
آدمیان در آن روز و در آنوقت که تبدیل داده شود زمین و آسمانہا فقال علی الصراط گفت آنحضرت آدمیان در آنوقت بر صراط باشند مراد ہمان صراط است
که معہود است نزد مسلمانان یا ہر صراطی که باشد و اصل صراط بمعنی راه است رواه مسلم بدانکه تبدیل دو نوع میباشد یکی تبدیل در ذات چنانکه گویند تبدیل
کردم دراہم را بدنانیر یعنی در بدل دراہم دنانیر گرفتم دیگر تبدیل در صفات چنانکه گویند تبدیل کردم حلقه را بخاتم یعنی حلقه را گداختم و بر شکل خاتم ساختم بالکه

ذات یکی است وصفت وهیئت دیگر شد و تبدیل زمین و آسمان بزمین و آسمان دیگر دو احتمال دارد و آثار و اخبار نیز در تبدیل صفات بسیار است ابن عباس فرموده زمین همان زمین
است تغیر در صفات اوست و ابو هریره گفته که فراخ کنند زمین را چنانکه هیچ بلند و پست در آن نماند و پروردگار تعالی قادر است که زمینی دیگر و آسمانی دیگر پیدا کند چنانکه
بعضی آثار و اخبار نیز در آن ناظر است از امیرالمومنین علی کرم الله وجهه آمده است که زمینی پیدا کنند از نقره و آسمانی از طلا و از ابن مسعود آمده که زمینی پیدا کنند سفید و
پاکیزه که گناه نکرده کسی در آن و ظاهر حدیث و سوال عایشه و جواب آنحضرت مراد را ناظر در این است کذا قال الطیبی والله اعلم وعن ابی هریرة قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم الشمس والقمر مکوران یوم القیمة آفتاب و ماهتاب پیچیده میشوند روز قیامت یعنی برداشته و در گوشه انداخته میشوند چنانکه
جامه را به پیچید و در گوشه بیندازند یا پیچیده میشود نور و روشنائی اینها را و میرود و انبساط آن از آفاق و منزوال می پذیرد اثر آن رواه البخاری ۲ الفصل الثانی عن
ابی سعید الخدری قال قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم کیف انعم وصاحب الصور قد التقمه چگونه تنعم کنم و
ش و باشم و حال آنکه صاحب صور که اسرافیل است علیه السلام فرو برده است صور را در دهان خود برای دمیدن و اصغی سمعه و مایل گردانیده است و برداشته
است گوش خود را بجانب حق تا کی اذن کند و بفرماید که بدمم و حنی جبهته و کج داشته و نگون کرده است پیشانی خود را چنانکه عادت دمندگان بوق و شاخ
میباشد یعنی طیار شده مانده است ینتظر متی یومر بالنفخ انتظار میبرد که کی امر کرده شود بدمیدن فقالوا پس گفتند صحابه یا رسول الله وما تامرنا چون حال
اینست چه میفرمائی ما را و چه کار کنیم قال فرمود قولوا حسبنا الله ونعم الوکیل بگوئید بس است ما را خدا و نیکو وکیل است وی که سپرده میشود تمام کارها بخود
را بوی یعنی التجا بدرگاه حق برید و اعتماد بر کرم وی کنید و بر عمل و کردار خود تکیه نکنید با آنکه بدانچه فرموده است کار کرده باشید و این کلمه ایست که چون شدت
و محنت و ترس از چیزی پیش آید این را بگوئید و از آن سلامت مانند رواه الترمذی ۲ وعن عبد الله بن عمرو عن النبی صلی الله علیه وآله
وسلم قال الصور قرن ینفخ فیه گفت آنحضرت صور که اسرافیل در دمد و بدان قیامت قائم شود بر صورت شاخی است که دمیده میشود در وی
و عظمت آن را خدا تعالی داند و اخبار و روایات در تصویر و توصیف و عظمت آن بسیار آمده است والله اعلم رواه الترمذی وابوداود والدارمی
۳ الفصل الثالث عن ابن عباس رضی الله عنهما قال فی قوله تعالی گفته است ابن عباس در تفسیر قول حق تعالی که فرموده است فاذا نقر فی الناقور
الصور یعنی مراد بناقور صور است و معنی اینست که چون دمیده شود در صور پس آن روز سخت است بر کافران قال والراجفة النفخة الاولی والرادفة
الثانیة گفت ابن عباس در تفسیر قول حق تعالی یوم ترجف الراجفة تتبعها الرادفة روزی که بجنبد راجفه پی آید او را رادفه که مراد از راجفه نفخه اولی است
که زمین و کوه بدان بجنبد و در حرکت آیند مشتق از رجف بمعنی جنبیدن و در لرزه افتادن و مراد برادفه نفخه ثانیه است که در پی نفخه اولی برسد مشتق
از ردف بمعنی از عقب چیزی آمدن و در پی وی رسیدن رواه البخاری فی ترجمة باب روایت کرده است این را بخاری از ابن عباس در ترجمه باب از صحیح
خود ۲ وعن ابی سعید قال ذکر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صاحب الصور ذکر کرد آنحضرت فرشته را که صاحب صور است و
موکل است بر آن و در و میدمد و آن که اسرافیل باشد وقال و گفت آنحضرت عن یمینه جبرئیل از جانب دست راست وی جبرئیل باشد وعن
یساره میکائیل و از جانب دست چپ وی میکائیل بود یعنی در وقت در دمیدن ۳ وعن ابی رزین بفتح را و کسر زای العقیلی بضم عین و فتح
قاف نام او لقیط بن عامر است بفتح لام صحابی مشهور است معدود در اهل طایف قال قلت گفت ابو رزین گفتم یا رسول الله کیف یعید الله الخلق
چگونه باز میگرداند خدا تعالی خلق را و زنده میسازد بعد از پوسیدن و خاک شدن وما آیة ذلک فی خلقه و چه چیز است نشان آن در خلق او که بدان
اطمینان توان داشت و بر آن دلیل ساخت قال گفت آنحضرت اما مررت بوادی قومک جدبا آیا نگذشته تو در دشت و صحرای قوم خود در زمان
قحط سال و خشکی باران که هیچ سبزه در آن نباشد ثم مررت به یهتز خضرا پس تر میگذری بآن وادی در حالی که می جنبد و می بالد سبزه جدب بفتح جیم
و سکون دال و کسر آن خشک سالی ضد خصب بکسر خا قلت نعم گفتم آری گذشته ام بوادی در هر دو حالت قال فتلک آیة الله فی خلقه گفت آنحضرت
پس آن نشان خدا تعالی است در خلق وی و زنده گردانیدن مردها بعد از مردن و بر آوردن ایشان از گور و دلیل است بر آن چنانکه فرمود کذلک یحیی
الله الموتی همچنین که میرویند در زمین سبزها زنده میگرداند خدا تعالی مردها را رواهما روایت کرد این دو حدیث را رزین ۴ باب الحشر فی الصراح حشر
برانگیختن و راندن و گرد کردن ومنه یوم الحشر روز قیامت و این عبارتست از گرد آوردن مردها بعد از زنده گردانیدن و بر آوردن ایشان از قبور در جای
که آن را محشر گویند بکسر شین و بفتح نیز خوانند و حشر دو حشر است یکی بعد از قیامت و دیگر از علامات آن چنانکه در حدیث آمده است که آتشی از جانب مشرق پیدا
آید که مردم را بمحشر یعنی زمین شام براند چنانکه سابقا گذشت و مراد اینجا معنی اول است و بعضی احادیث باید که محتمل هر دو معنی است و علما هر دو
احتمال قایل شده اند و اختلاف کرده اند و ظاهر بیان اول است ۱۲ الفصل الاول عن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم یحشر الناس یوم القیمة علی ارض بیضاء عفراء گرد آورده میشوند مردم روز قیامت بر زمین سفیدی که

الفصل الثانی

الفصل الثالث

باب الحشر

با این معنی که گفته شد دیگر پیش از قیامت ۲

الفصل الاول

سخت نیست سفیدی وی و اعفر سفید که خالص و سخت نباشد سفیدی او مایل باشد بسرخی کقرصة النقی مانند نان آرد بیخته شده و تشبیه در لون و استدارت است لیس فیها علم لاحد نیست در آن زمین علامت و نشانی یعنی بنا و عمارتی مر هیچ یکی را یعنی زمین هموار خالی از بلندی و پستی است و در آن زمین نشان ملک و تصرف مر هیچ یکی را مگر پروردگار تعالی و تقدس را متفق علیه وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم تکون الارض یوم القیمة خبزة واحدة می باشد زمین روز قیامت یک نانی که یتکفاها الجبار بیده میگرداند آن نان را جبار تعالی و تقدس بدست خود چنانکه عادتست که نان را از دستی بدستی میگردانند تا گرد گردد و تنک و برابر شود و پس از آن بر خاکستر گرم می اندازند تا پخته گردد کما یتکفاء احدکم خبزته فی السفر چنانکه میگرداند یکی از شما نان خود را در سفر یعنی میپزد آن را بطریق استعجال و سفر بضم سین و فتح نیز خوانده جمع سفره که بر آن طعام خورند نزلا لاهل الجنة در حالی که آن نان نزل است مر بهشتیان را و نزل بضم نون و زای و سکون آن طعام حاضری که اول نزد مهمان بیارند بدانکه ظاهر حدیث آنست که زمین نان شود و متبدل بدان گردد و طعام بهشتیان شود که بالفعل نزد در آمدن بهشت بخورند پس بعضی هم بر ظاهر حمل کرده و گفته مستبعد مبدار هیچ چیز را از قدرت خداوند تعالی و وی تعالی قادر است که زمین را نان سازد و بخوردن بهشتیان دهد و دیگران گویند که در قدرت حق استبعادی نداریم ولیکن دلیلی سمعی که نص باشد در آن نداریم و حال آنکه وارد شده است که این زمین را با بر و بحر وی با آتش پر کنند و با دوزخ پیوندند پس مقصود تشبیه زمین است در بیاض و استدارت بنانی که پیدا میکند و طیار میگرداند پروردگار تعالی بهشتیان را نزد در آمدن آن بطریق نزل و در ضمن این بیان عظمت بهشت است و آنچه مهیا داشته شده است مر بهشتیان را از جلایل نعیم یعنی نانهای بهشت باین عظمت باشند که تمام روی زمین بمقدار یک نان از آنها باشد پس حرف تشبیه محذوف باشد فاتی رجل من الیهود پس بعد از فرمودن آن حضرت این حدیث را آمد مردی از قوم یهود فقال پس گفت آن مرد بارک الرحمن علیک برکت فرستد خدا تعالی مهربان بر تو یا ابا القاسم الا اخبرک بنزل اهل الجنة یوم القیمة آیا خبر ندهم ترا بطعام بهشتیان که اول پیش ایشان بیارند روز قیامت قال بلی گفت آنحضرت بلی خبر ده مرا بآن قال تکون الارض خبزة واحدة گفت یهودی می باشد زمین یک نان کما قال النبی چنانکه گفته بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فنظر النبی صلی الله علیه و اله وسلم الینا پس نظر کرد آنحضرت سوی ما ثم ضحک پس خنده کرد آنحضرت بجهت موافقت خبر وی صلی الله علیه و آله وسلم خبر یهودی را که از توریة میداد و حصول مزید ایقان و قوت ایمان صحابه بخبر وی صلی الله علیه و آله وسلم و خنده مبالغه کرد حتی بدت نواجذه تا آنکه ظاهر شد دندانهای پسین که در اقصای دهن اند و آنها را دندانهای حلم و عقل گویند از جهت روئیدن آنها بعد از بلوغ و کمال عقل و نواجذ را بر نیش و مطلق اضراس که بعد از نیشها اند نیز اطلاق کنند و ظاهر آنست که مراد اینجا این معنی باشد چه ظاهر شدن دندانهای عقل در خنده غایت بعید است ثم قال پس گفت آن یهودی الا اخبرک بادامهم آیا خبر ندهم ترا بنان خورش اهل بهشت بالام والنون نان خورش ایشان بالام است بباء موحده و تخفیف لام و ماهی و چون بالام لفظ سریانی بود و صحابه معنی آن را نفهمیدند قالوا وما هذا گفتند صحابه و چیست این یعنی بالام قال گفت یهودی باین عبارت نان خورش بهشتیان ثور معنی گاو است و نون ماهی است یاکل من زائدة کبدهما سبعون الفا میخورند از گوشت پاره که زیاده بر جگر است یعنی هفتاد هزار کس و آن طایفه اند که بی حساب در بهشت در آیند و روی ایشان مانند ماه شب چهاردهم باشد و تواند که مراد کثرت و مبالغه در آن باشد نه عدد مخصوص و گفته اند که زایده کبد قطعه جداست پیوسته به جگر و آن خوشتر و گواراترین اجزای اوست و تواند که بیان معنی بالام از آن حضرت باشد چون صحابه معنی آن را نفهمیدند و پرسیدند آنحضرت پیش از آن که یهودی بیان کند بوحی الهی آن را بیان کرد و این وجه نزد کاتب حروف الذواجلی است از وجه اول فافهم متفق علیه ۲ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یحشر الناس علی ثلث طرائق حشر کرده میشوند آدمیان بر سه طریقه و سه فرقه راغبین یک فرقه رغبت کنندگان در بهشت و فضل و رحمت الهی تعالی لا خوف علیهم ولا هم یحزنون صفت ایشان است راهبین و فرقه دیگر ترسندگان از آتش دوزخ و غضب و سخط پروردگار عز و علا واثنان علی بعیر وثلثة علی بعیر حال آنکه دو کس بر یک شتر اند و سه کس بر یک شتر اند واربعة علی بعیر وعشرة علی بعیر و چهار کس بر یک شتر و ده کس بیک شتر این اعداد و تفصیل مراتب این دو قسم است بر سبیل کنایت و تمثیل و هر که مرتبه وی عالی تر شرکت در وی کمتر و سرعت و سبق وی بیشتر و اعدادی که میان اربعه و عشره است ذکر نکرد و بر قیاس گذاشت و بودن چند کس بر شتری یا بر وجه اجتماع بود یا بطریق تعاقب و تناوب که هر کدام بنوبت سوار می شده باشند و آن بر شتر ذکر نکرد زیرا که آن مرتبه مقربان است از انبیا و رسل و مقصود ذکر احوال امم است وتحشر بقیتهم النار و جمع میکند و گرد می آرد باقی مردمان را آتش این بیان فرقه سیوم است که آتش ملازم و مصاحب گاه و بیگاه ایشان است چنانکه فرمود تقیل معهم حیث قالوا قیلوله میکند آتش با ایشان هر جا که قیلوله میکنند وتبیت معهم حیث باتوا و شب میکند آتش با ایشان هر جا که شب میکنند وتصبح معهم حیث اصبحوا و صبح میکند آتش با ایشان هر جا که صبح میکنند وتمسی معهم حیث امسوا و شام میکند آتش با ایشان هر جا که شام میکنند یعنی آتش روز و شب و صبح و شام با ایشانست و ایشان را سیر اند و گرد می آرد بمحشر بدانکه در فصل ثانی از حدیث ابی هریره بیاید که حشر کرده میشوند آدمیان سه صنف صنفی پیاده و صنفی سوار و صنفی بروند بر روی و این حدیث نیز متضمن ذکر آن اصناف میتواند

بود که سواران و بر روی روندگان مصرح و بر پای روندگان مضمر این معنی را در شرح به تفصیل تر ازین تقریر کرده شده است آنجا باید دید و شارحان را اختلاف است در آنکه این حشر روز قیامت است بعد از برانگیختن مردها از گورها یا پیش از آنست از علامات قیامت بجانب محشر که زمین شام است و اول ظاهر تر و صواب تر است والله اعلم متفق علیه ۶ وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال انکم محشورون حفاة عراة غرلا روایت میکند ابن عباس از آنحضرت که گفت بدرستی که شما حشر کرده و برانگیخته میشوید برهنه پا برهنه تن ناختنه کرده و غرل بضم غین معجمه و سکون را جمع اغرل بمعنی اقلف یعنی ناختنه کرده شده ثم قرأ پس تر خواند آنحضرت این آیت را کما بدأنا اول خلق نعیده چنانکه پیدا کرده ایم ایشانرا در اول پیدایش باز پیدا می آریم از قبور وعدا علینا وعده لازم است این پیدا کردن بر ما انا کنا فاعلین بدرستی که هستیم ما کنندگان آنرا و گفت آنحضرت که اول من یکسی یوم القیمة ابراهیم نخستین که پوشانیده میشود او را جامه روز قیامت ابراهیم خلیل است زیرا که وی علیه السلام نخستین کسی است که برهنه کرده شده در راه خدا در وقتی که انداخته شد در آتش و تمیز او باین فضیلت ازینوجه دلالت نکند بر افضلیت وی از سید انبیا صلی الله علیه وآله وسلم و در حقیقت این اعزاز و اکرام وی بعلاقه ابوت اوست مر آنحضرت را با آنکه در بعضی روایات آمده است که آنحضرت هم با جامها که در آن دفن کرده شده مبعوث گردد وان ناسا من اصحابی یوخذ بهم ذات الشمال و گفت آنحضرت که جماعتی از اصحاب من گرفته میشوند و برده میشوند بجانب دست چپ که عاصیان و گناهکاران را آنجا میبرند فاقول پس میگویم من بطریق تحسر و بقصد استخلاص ایشان اصیحابی اصیحابی صیغه جمع قلت آورد و تصغیر کرد از جهت قلت عدد ایشان فیقول پس میگوید پروردگار تعالی بقصد شکایت و بیان سبب تعذیب ایشان انهم لن یزالوا مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم بدرستیکه ایشان همیشه بودند برگشته از دین و رجوع کننده بر پشتهای خود از آن باز که جدا شده تو از ایشان فاقول کما قال العبد الصالح پس میگویم من چنانکه گفت بنده صالح که عبارتست از عیسی پیغمبر علیه السلام در اعتذار و استخلاص قوم خود بحضرت رب العزت این آیت را وکنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم و بودم من شاهد و واقف بر احوال ایشان تا آن وقت که بودم در میان ایشان الی قوله العزیز الحکیم تا این کلمه که آخر آیت است و مضمون تمام آیت اینست که عیسی گفت علیه السلام خداوندا من در میان ایشان بودم واقف بودم و نمیدانستم که کفر ورزند و جز حق گویند و چون برداشتی تو مرا از میان ایشان بودی تو نگاهبان و واقف بر حال ایشان و تو بر همه چیز شاهد و حاضری اگر عذاب میکنی ایشانرا و میگیری ایشانرا بر کردار ایشان ایشان بندگان تواند هر چه میخواهی میکنی و کسی نتواند گفت که چرا میکنی و اگر می آمرزی ایشان را و در میگذری از عذاب ایشان تو غالبی و حکیمی هر چه میخواهی میکنی متفق علیه و گفته اند که مراد اینجا باصحاب خواص اصحاب نیست زیرا که ما را به یقین معلوم است که هیچ یکی از خواص اصحاب بعد از وی صلی الله علیه وآله وسلم مرتد نگشته الا قومی از جفاة عرب از اصحاب مسیلمه و اسود یا بعضی از مولفة القلوب که نه بصیرتی در دین و قوتی در ایمان داشتند یا مراد بردت رجوع از دین مسلمانی نیست بلکه خروج از حد استقامت در بعضی حقوق و صلاح سریرت در بعضی امور و رجوع از مرتبه حسن اخلاق و صدق نیت و تقصیر در بعضی حقوق و رعایت اهل بیت در ادب با ایشان بجهت ابتلا بدنیا و فتنه چه آنحضرت فرموده بود که من نمیترسم بر شما کفر را و بت پرستی را و لیکن میترسم از مداخلت دنیا و آفات آن کذا قالوه وعن عائشة رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول یحشر الناس یوم القیمة حفاة عراة غرلا قلت یا رسول الله الرجال والنساء جمیعا مردان و زنان همه ینظر بعضهم الی بعض نگاه میکند بعضی از ایشان بسوی بعضی یعنی مردان و زنان برهنه می بینند مرد از او زنان را پس در حشر ایشان برهنه چه حکمت باشد فقال پس فرمود آنحضرت یا عائشة الامر اشد من ان ینظر بعضهم الی بعض ای عائشه کار در آن روز سخت تر است از آنکه نگاه کند بعضی به بعضی یعنی کی مجال و فرصت و شعور است بآنکه کسی بکسی نگاه تواند کرد متفق علیه ۷ وعن انس ان رجلا قال روایت است از انس که مردی بآنحضرت گفت یا رسول الله کیف یحشر الکافر علی وجهه یوم القیمة چگونه حشر کرده میشود کافر بر روی خود در روز قیامت و چگونه ممکن باشد بر روی رفتن قال گفت آنحضرت الیس الذی امشاه علی الرجلین فی الدنیا قادرا علی ان یمشیه علی وجهه یوم القیمة آیا نیست شان این که آنکسی که روان ساخته است او را بر دو پا در دنیا توانا است بر روان گردانیدن وی روز قیامت بر روی وی متفق علیه وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال یلقی ابراهیم اباه آزر یوم القیمة گفت آنحضرت که پیش می آید ابراهیم پدر خود را که نام او آزر است روز قیامت تحقیق نزد بعضی علما رحمهم الله که قائلند بآنکه آبا آنحضرت همه از لوث شرک و کفر پاک و منزه اند آنست که آزر عم ابراهیم است علیه السلام که بمجاز آنرا پدر خوانده اند نام پدر وی تارخ است و ازین جهت مقید ساخت اباه را بآزر و فرمود پیش می آید ابراهیم پدر خود را که آزر است وعلی وجه آزر قترة وغبرة و حال آنکه بر روی آزر سیاهی و غبار است قترة و غبرة بفتحتین بمعنی غبار آید و لیکن قترة غباریکه در وی سیاهی بود و بعضی گویند قترت سیاهی و کدورتی که از هم و حزن بر روی دود فیقول له ابراهیم پس میگوید ابراهیم مر آزر را الم اقل لک لا تعصنی آیا نگفتم من ترا بی فرمانی مکن مرا و اطاعت کن مرا در آنچه از جانب حق بگویم و خبر دهم فیقول له ابوه پس میگوید مر ابراهیم را پدر وی که آزر است فالیوم لا اعصیک پس امروز بی فرمانی نمیکنم ترا شفاعت کن مرا فیقول ابراهیم یا رب انک وعدتنی ان لا تخزنی یوم یبعثون پس میگوید ابراهیم ای پروردگار من بدرستیکه تو وعده کردی مرا و اجابت کردی دعای مرا که رسوا نگردانی مرا روزی

بر حال ایشان ۴

که برانگیخته شوند مردم وحشر کرده شوند فای خزی اخزی من ابی الابعد پس کدام رسوائی سخت تر وافزون تر از رسوائی پدر من که هالک است ودور تر است
از رحمت تو فیقول الله تعالی پس میگوید خدا تعالی انی حرمت الجنة علی الکافرین بدرستیکه من حرام کردانیده ام بهشت را بر کافران و دعائی که امروز
در حق وی کنی والتماس که در مغفرت وی داری سود مند نیفتد ثم یقال لابراهیم انظر ما تحت رجلیک پس گفته میشود مر ابراهیم را که چه چیز است
در زیر هر دو پای تو ببین فینظر پس نگاه میکند ابراهیم زیر پایهای خود فاذا هو بذیخ پس ناگاه وی ملابس ومقرون است بذیخ بکسر ذال معجمه وسکون یای تحتانیه وخای
معجمه در آخر کرک کفتار نر که حیوانیست کلان شکل بی اندام وفی القاموس الذیخ بالکسر الذئب ودر بعضی نسخ ذیح بیا موحده وحا مهمله واقع شده بمعنی بوح
متلطخ آلوده بگل وسرگین فیوخذ بقوائمه پس گرفته میشود وکشیده میشود بپایهای آن ذیخ فیلقی فی النار پس انداخته میشود در آتش دوزخ وآن انسانست
که مسخ کردانیده وخوار ساخته شده در چشم ابراهیم تا نفرت وی که پیدا شده بود ساقط کردد وگفته اند که اگر چه ابراهیم از آزر در دنیا تبری کرده وبیزار شده بود ولیکن
چون روز قیامت ویرا دید مهر پدری دامن گیر وی شد برای وی مغفرت درخواست شاید که بدرجه قبول افتد وچون نیفتاد ومسخ شده دید نا امید شد و
تبرای ابد نمود وبعضی گفته اند که موت آزر بر کفر یقین ابراهیم نشده بود شاید که پنهانی ایمان آورده باشد وویرا اطلاع دست نداده وتبری از وی بحکم ظاهر بود
وروز قیامت یقین شد که بکفر رفته بود پس متبری شد به تبرای ابدی والله اعلم رواه البخاری ۸ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و
اله وسلم یعرق الناس یوم القیمة حتی یذهب عرقهم فی الارض سبعون ذراعا عرق میکنند وخوی میریزند مردم روز قیامت تا آنکه میرود خوی
ایشان در زمین هفتاد گز ویلجمهم حتی یبلغ اذانهم ولگام میکند عرق ایشانرا یعنی میرود تا دهانهای ایشان مثل لگام وباز میدارد ایشان از کلام تا آنکه
میرسد تا گوشهای ایشان متفق علیه ۹ وعن المقداد صحابی قدیم الاسلام است سادس در اسلام حاضر شد بدر را وباقی مشاهد را از فضلای کبار ونجبای
اخیار است روایت کرده است از وی علی بن ابی طالب وجز وی از صحابه ودر بعضی مواضع زیاده برین از احوال وی نوشته شده است قال سمعت رسول
الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم یقول که میگفت تدنی الشمس یوم القیمة من الخلق نزدیک کردانیده میشود آفتاب در روز
قیامت از خلق حتی تکون منهم کمقدار میل تا آنکه میباشد آفتاب از ایشان بمقدار یک میل که ثلث فرسنگ است وبعضی گفته اند که مراد میل
سرمه است ومقصود نهایت قربست فیکون الناس علی قدر اعمالهم فی العرق پس میباشند آدمیان بر قدر عملهای خود در عرق فمنهم من
یکون الی کعبیه پس بعضی از ایشان کسی است که میباشد عرق تا هر دو پاشنه پای وی واین جماعه اند که اعمال ایشان بیشتر وخوبتر است وبرین قیاس ومنهم
من یکون الی رکبتیه وبعضی را تا هر دو زانوی وی ومنهم من یکون الی حقویه وبعضی را تا هر دو جای بستن ازار وی ومنهم من یلجمهم العرق الجاما
وبعضی از ایشان کسی است که لگام میکند ایشانرا عرق لگام کردنی یعنی تا دهان میرسد بلکه در دهان می آید واشار رسول الله واشارت کرد پیغمبر خدا صلی
الله علیه واله وسلم بیده الی فیه بدست شریف تا دهان مبارک خود رواه مسلم ۱۰ وعن ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه و
اله وسلم قال یقول الله تعالی گفت آنحضرت میگوید خدا تعالی روز قیامت یعنی در محشر وندا میکند آدم را ومیگوید یا آدم فیقول پس میگوید آدم لبیک
وسعدیک می ایستم برای خدمت وفرمان برداری تو واطاعت وانقیاد میکنم ترا ای پرورد کار ایستادنی بعد از ایستادنی والخیر کله فی یدیک ونیکی همه در دست
تست قال میگوید پرورد کار یا آدم اخرج بعث النار بیرون آر لشکر آتش را یعنی آن جماعت را که بدوزخ فرستادنی اند از میان فرزندان خود بیرون آر وجدا کن قال
میگوید آدم ای پرورد کار وما بعث النار وچیست مقدار لشکر دوزخ از میان ایشان قال من کل الف تسعمائة وتسعة وتسعین میگوید بیرون آر از هر هزار کس نهصد
ونود ونه را واین است مقدار دوزخیان که از هزار یکی را بجنت میفرستد وباقی را بدوزخ ودر حدیث ابی هریره از هر صد نود ونه آمده وشیخ ابن حجر گفته که ممکن است حمل
حدیث ابی سعید بر جمیع ذریت آدم وحدیث ابی هریره بر ما عدای یاجوج وماجوج بقرینه آنکه در حدیث ابو سعید ذکر یاجوج وماجوج واقع شده است نه در حدیث ابی هریره
یا اول متعلق بهمه خلایق است وثانی مخصوص این امت مرحومه است یا بعث نار در حدیث ابی سعید شامل کفار وعصات است ودر حدیث ابی هریره عصات مومنین وکرمانی
گفته که مفهوم عدد معتبر نیست ومقصود تقلیل عدد مومنین است وتکثیر عدد کفار والله اعلم فعنده یشیب الصغیر پس نزد این حال واین حکم پیر میکردد خرد سال
وتضع کل ذات حمل حملها ومی نهد ومی افکند هر زن باردار بار خود را یعنی فرضا اگر در آن وقت زنی باردار باشد از هیبت این حال وصدمت مقام بار خود را می
افکند وبعضی گفته اند احتمال دارد که زن حامله حامله مبعوث کردد واز هیبت این مقام حمل خود بیفکند پوشیده نماند که در صغار نیز هم چنین تاویل میرود که ایشان بهمه صغر
مبعوث میشوند پس نزد وقوع این حال پیر میشوند پس از آن در در آمدن بهشت جوان میسازند وصواب آنست که این عبارات کنایت است از شدت هم وحزن و
محنت با قطع نظر از خصوص معانی مفردات چنانکه در امثال آن گفته اند وتری الناس سکاری ومی بینی تو ای مخاطب در آن حال مردم را مستان
وما هم بسکاری ونیستند ایشان مستان ولکن عذاب الله شدید ولیکن عذاب خداوند تعالی سخت است واین مستی مدهوشی از انست
قالوا گفتند صحابه از خوف وحسرت چون شنیدند که بهشتیان یکی از هزار خواهد بود یا رسول الله واینا ذلک الواحد کدام از ما آن یکی باشد که

نگاه کن صح

او را به بهشت ببرند قال گفت از برای تفهیم و تسلیه ایشان ابشروا شاد مان شوید و غم نخورید فان منکم رجلا پس بدرستیکه از شما یکمردی و من یاجوج و
ماجوج الفا و از یاجوج و ماجوج هزار آنها بجدی کثیرند که اگر بهشتیان یکی از هزار باشند جماعه کثیره را شامل میگردد بعد از آن اثبات کرد کثرت امم سابقه نیز غیر
یاجوج و ماجوج اگر شما نیمهٔ اهل بهشت باشید و بهشتی یکی از هزار باشد گنجایش دارد چنانکه گفت راوی ثم قال پس گفت آنحضرت والذی نفسی بیده ارجو
ان تکونوا ربع اهل الجنة امید دارم که باشید شما چهار یک بهشتیان فکبرنا پس تکبیر فرا آوردیم ما و گفتیم ما الله اکبر به جهت استبشار و استعظام این نعمت
فقال پس زیادت بشارت داد و گفت آنحضرت ارجو ان تکونوا ثلث اهل الجنة امید دارم که باشید شما سه یک اهل بهشت فکبرنا پس باز تکبیر آوردیم
، فقال پس گفت آنحضرت ارجو ان تکونوا نصف اهل الجنة امید دارم که باشید شما نیمهٔ اهل بهشت فکبرنا پس باز تکبیر آوردیم ما قال گفت آنحضرت ما
انتم فی الناس نیستید شما در میان مردم در قلت الا کالشعرة السوداء فی جلد ثور ابیض مگر مانند موی سیاه در پوست گاو سفید او کشعرة بیضاء
فی جلد ثور اسود یا همچو موی سفید در پوست گاو سیاه • متفق علیه • و عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول و هم
ابو سعید خدری است که گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت که یکشف ربنا عن ساقه میکشاید و برهنه میکند پروردگار ما ساق خود را یعنی مینماید شدت و
محنت از پیش خود برای خلایق و این عبارت کنایت است از شدت و محنت و هم و حزن فی نظر بخصوص معانی مفردات چنانکه کسی بجد میشود در کاری تشمیر
ساق میکند و بعضی تاویل نکنند و علم آنرا بحق تفویض مینمایند چنانکه حکم متشابهات است فیسجد له کل مؤمن و مؤمنة پس سجده میکند مر او را هر مرد مسلمان و هر
زن مسلمان و یبقی من کان یسجد فی الدنیا ریاء و سمعة و باقی میماند و سجده نمیکند هر که سجده میکرد در دنیا برای نمودن مردم و شنوانیدن ایشان نه باخلاص
فیذهب لیسجد پس میرود و میخواهد وی که سجده کند فیعود ظهره طبقا واحدا پس باز میگردد پشت وی یک لخت که فاصله نیست میان استخوانهای آن که بدان
دو تا شود نزد بر داشتن و فرود آوردن • متفق علیه • و عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لیاتی الرجل
العظیم السمین یوم القیمة هر آینه می آید مردی بزرگ فربه روز قیامت لا یزن عند الله جناح بعوضة نمی سنجد و نمی ارزد نزد خدا بازوی پشه را و قال و گفت
آنحضرت اقرؤا و بخوانید و بدانید که طالبان دنیا که مغرورند و کردار خود را نیک می شمارند علمای ایشان ضایع و نابود است این آیت را فلا نقیم لهم یوم
القیمة وزنا پس برپا نمیکنیم ما و نمی نهیم ما مر ایشان را روز قیامت وزنی و مقداری و اعتباری • متفق علیه •

الفصل الثانی

عن ابی هریرة قال قرأ
رسول الله خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم هذه الآیة این آیت را یومئذ تحدث اخبارها در آن روز که بجنبد زمین و بیرون آرد مردگان
را بگوید زمین خبرهای خود را قال فرمود اتدرون ما اخبارها آیا می دریابید و میدانید که چیست خبرهای زمین که میگوید آنرا قالوا گفتند الله و رسوله اعلم
قال فان اخبارها ان تشهد علی کل عبد و امة فرمود پس خبرهای زمین اینست که گواهی میدهد بر هر بنده و داه یعنی مرد و زن بما عمل علی ظهرها
بچیزی که عمل کرده است بر پشت وی ان تقول اینچنین که بگوید عمل علی کذا و کذا عمل کرد بر من چنین و چنین یوم کذا و کذا روز چنین و چنین قال فرمود فهذه
اخبارها پس اینست خبرهای زمین رواه احمد والترمذی و قال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح غریب • و عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم ما من احد یموت الا ندم نیست هیچ یکی که بمیرد مگر آنکه پشیمان می گردد بعد از مردن قالوا ما ندامته گفتند صحابه و پرسیدند چیست
سبب ندامت وی یا رسول الله قال ان کان محسنا ندم ان لا یکون ازداد فرمود اگر هست نیکوکار پشیمان میشود که زیادت نکرد نیکی را و ان کان مسیئا
ندم ان لا یکون نزع و اگر هست بدکار پشیمان میشود که نکشید نفس خود را از بدی و باز نیامد از آن رواه الترمذی • و عنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم یحشر الناس یوم القیمة ثلثة اصناف حشر کرده میشوند مردم روز قیامت سه گروه صنفا مشاة گروهی که پیاده
بر پای روانند و این حال عامه مومنان باشد و صنفا رکبانا و گروهی سواران و اینها خواص مسلمانند و صلحا و اتقیای ایشانند و صنفا علی وجوههم و
گروهی بر رویهای خود و آن قبل گفته شد و پرسیده شد یا رسول الله و کیف یمشون علی وجوههم چگونه میروند بر رویهای خود و چگونه میتوانند رفت قال ان الذی
امشاهم علی اقدامهم فرمود بدرستیکه آنکس که روان ساخته است ایشان را بر پایهای ایشان قادر علی ان یمشیهم علی وجوههم توانا است بر روان گردانیدن ایشان
بر رویهای ایشان اما انهم یتقون بوجوههم کل حدب و شوک آگاه باشید و بدانید که ایشان میپرهیزند برویهای خود هر زمین درشت بلند را و خارها را یعنی رویهای ایشان
بجای دستها و پایهای ایشان میگردد چنانکه بدست و پای از موذیات طریق و بلند و پست آن پرهیزند و احتراز نمایند ایشان برویهای خود کنند و رویهای ایشان کار
پایهای ایشان کنند بی هیچ تفاوت و لیکن چون در دنیا سجده نکردند و گردن اطاعت و انقیاد ننهادند پروردگار تعالی ایشان را خوار ساخت و سرنگون گردانید رواه الترمذی
• و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من سره ان ینظر الی یوم القیمة کسی که شاد و خوشحال میگرداند او را که نظر کند بسوی روز قیامت
و ببیند آنرا کانه رأی عین گویا که آن دیدن بچشم است • شادی و خوشحالی از جهت حصول ایمان و قوت و یقین خواهد بود فلیقرأ پس باید که بخواند سوره اذا الشمس
کورت و اذا السماء انفطرت و اذا السماء انشقت چه این سورتها بر احوال قیامت بتفصیل و تشخیص مشتمل اند مر خواننده اگر بحضور دل بخواند چنان

اورا مستحضر میکردانند که گویا بچشم سر می بیند رواه احمد والترمذی ۱۱ الفصل الثالث عن ابی ذر قال ان الصادق المصدوق گفت ابو ذر آنکه راست گفته و
راست گفته شده است بوی و لمت خبر داده است بوی حقتعالی یعنی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم حدثنی ان الناس یحشرون علی ثلثة افواج خبر داد مرا که آدمیان
حشر کرده میشوند سه فوج فوجا راکبین طاعمین کاسین فوجی سوار خورنده پوشنده یعنی سیر و متنعم وفوجا یسحبهم الملائکة علی وجوههم وفوجی دیگر
که میکشند ایشان را فرشتگان بر زمین بر رویهای ایشان وتحشرهم النار اینجا نسخه است یکی تحشرهم الی النار و برین تقدیر ضمیر تحشر راجع بملائکه است یعنی گرد می آرند ایشان را
فرشتگان و میرانند شان بسوی آتش دوزخ دوم تحشرهم النار بنصب نار و اینجا نیز ضمیر برای ملائکه است یعنی حشر میکنند ایشان را و لازم میکردانند آتش را برای ایشان تا آنکه
مفارقت نمیکند از ایشان روز و شب صبح و شام چنانکه سابقا گذشت سیوم برفع النار و این معنی ظاهر است موافق احادیث دیگر که دران اسناد حشر بنار واقع شده
وفوجا یمشون ویسعون و فوجی دیگر بپا میروند و میدوند و شتاب میروند ویلقی الله الآفة علی الظهر و می اندازد خدایتعالی آفت و هلاک را بر پشت
یعنی بر مراکب که بر پشت آنها سوار میشوند فلا یبقی پس باقی و پاینده نمی ماند مراکب حتی ان الرجل لیکون له الحدیقة تا آنکه مردی مر آینه می باشد مر او را مرغزار یعطیها
بذات القتب میدهد آن را بدل شتر که ذات القتب عبارت از آنست و قتب بفتحتین پالان شتر پس خداوند پالان یعنی شتر باشد لا یقدر علیها با وجود آنکه حدیقه
در بدل شتر میدهد قدرت نمی یابد بران و بهم نمیرسد بدان که سیاق حدیث و ذکر وی درین باب دلالت دارد بر آنکه این حالت روز قیامت خواهد بود ولیکن
قول او وان الرجل یکون له الحدیقة صریح است که این حشر قیامت نیست و همچنین قول وطاعمین کاسین ظاهر است دران و طیبی گفته که این حشر قیامت نیست بلکه حشریست
که از اشراط الساعة است چنانکه در آن باب ذکر آن گذشت پس ذکر این حدیث درین باب استطرادی است رواه النسائی ۱۶ باب الحساب والقصاص و
المیزان حساب شمردن و مراد اینجا شمردن کردارهای بندگان است روز قیامت اگرچه همه پروردگار تعالی را معلوم است و بروی روشن است ولیکن تا حجت کرد و بر
ایشان و روشن کرد و بر خلایق قرآن مجید بدان ناطق است و احادیث صحیحه بدان وارد پس اعتقاد بدان واجب باشد وقصاص عمل کردن با شخص مانند آنچه کرده چنانچه
کشتن عوض کشتن و جراحت عوض جراحت و زدن عوض زدن فردای قیامت و هر که با هر کسی جبری کرده و آزرده اگرچه مور و مگس باشد قصاص او ازوی بستانند
اگرچه مکلف نباشد چنانکه حیوانات و اطفال و جمیع حیوانات را برای این مصلحت برانگیزند چنانکه گوسفند شاخدار که ناشاخ دار را زده و آزرده باشد قصاص از وی
بگیرند و میزان عبارتست از آنچه دانسته شود بآن مقادیر اعمال و جمهور برآنند که او را دو کفه است و لسان چنانکه ترازوهای دنیا را باشد و دوری میان دو کفه مثل دوری
مشرق از مغرب برکشیده میشود بآن صحایف اعمال و بعضی گویند که حسنات را بصورتهای خوب متمثل گردانند وسیأت را بصورتهای بد برآرند و برکشند و حدیث بطاقه که بیاید
مقوی قول اول است و بعضی وزن را تاویل کنند بمقابل ساختن اعمال با جزای آن و ظواهر نصوص بر قول اول است ۱۷ الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها
ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لیس احد یحاسب یوم القیمة الا هلك نیست هیچ یکی که حساب کرده شود در روز قیامت مگر آنکه هلاک شده
و عذاب کرده شده قلت عائشه میگوید که چون این سخن بطریق کلیه از آنحضرت شنیدم مشکل شد بر من از برای رفع اشکال گفتم اولیس یقول الله تعالی آیا نیست که
میگوید الله تعالی فسوف یحاسب حسابا یسیرا کسی که داده شد کتاب او بدست راست وی پس سرانجام است که حساب کرده شود آنکس حسابی آسان
پس چون حساب آسان باشد چرا هلاک شود فقال پس گفت آنحضرت در دفع اشکال من انما ذلك العرض نیست این حساب آسان که فرموده است مگر عرض محض
و بیان کردن مجرد چنانکه گویند این کردی و آن کردی بی آنکه بروی بپیچند و دقت کنند و در فصل ثالث بیاید که حساب یسیر آنست که کتاب او را بوی بنمایند
تا بنگرد و پس درگذرند ولکن من نوقش فی الحساب یهلك ولیکن مراد نیست کسی که مناقشه کرده شود در حساب و دشوار گرفته شود بروی کار و دقت و
استقصا کرده شود و چیزی فرو گذاشته نشود از قلیل و کثیر هلاک کرده میشود آنکس و حساب بحقیقت همین است و اول عرض و اظهار است متفق علیه وعن عدی
بن حاتم قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما منکم من احد الا سیکلمه ربه عدی بن حاتم طائی مشهور که از صحابه است بعد از نه پیروی خواهر
وی با قوم خود آمده و مسلمان شدند گفت رسول خدا نیست از شما هیچ یکی مگر آنکه کلام میکند و سخن میگوید او را پروردگار او باین صفت که لیس بینه وبینه ترجمان
نیست میان او و میان پروردگار شخصی واسطه که بیان میکند وی فهماند کلام را ولا حجاب یحجبه ونیست میان او و پروردگار او پرده بلکه بی پرده میگوید و ترجمان بفتح تا
وضم جیم و بضم هر دو و بفتح هر دو نیز آمده کسی که زبانی را بزبانی دیگر تعبیر کند چنانکه زبان عربی را بفارسی یا فارسی را بعربی فهماند فینظر ایمن منه پس نگاه میکند آنکس جانب
دست راست خود فلا یری الا ما قدم من عمله پس نمی بیند مگر چیزی را که پیش فرستاده است از کردار خود وینظر اشأم منه فلا یری الا ما قدم ونگاه
میکند جانب دست چپ خود پس نمی بیند مگر آنچه پیش فرستاده است وینظر بین یدیه فلا یری الا النار تلقاء وجهه ونگاه میکند پیش روی خود نمی بیند
مگر آتش را پیش روی خود فاتقوا النار ولو بشق تمرة پس بپرهیزید آتش دوزخ را اگرچه بنیمه خرما باشد این عبارت دو احتمال دارد یکی آنکه بپرهیزید آتش دوزخ
را و ظلم نکنید هیچ یکی را اگرچه بنیمه خرما باشد یا آنکه تصدق کنید اگرچه این قدر باشد و در پناه آن باشید از آتش دوزخ متفق علیه وعن ابن عمر
رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله یدنی المؤمن خدایتعالی نزدیک میگرداند مؤمن را از جناب

الفصل الثالث

باب الحساب والقصاص والمیزان

رحمت خود فيضع عليه كنفه پس مى نهد بر مؤمن حفظ وپرده خود را الكنف بفتحتين پناه وپرده ونگاهبانى وسايه وجانب وبازوى طاير ويستره وميپوشد مؤمن را تا در اهل محشر پرسش گناهان وپيدا گشتن آنها شرمنده ورسوا نگردد فيقول پس ميگويد بمؤمن اتعرف ذنب كذا اتعرف ذنب كذا آيا مى شناسى گناه چنين را آيا مى شناسى گناه چنين را فيقول نعم اى رب پس ميگويد مؤمن آرى اى پرورد گار من مى شناسم گناهان چنين را حتى قرره بذنوبه تا آنكه وا اقرار مى آرد پرورد گار تعالى مؤمن را بگناهان او ورأى فى نفسه انه قد هلك ومى بيند ومى دريابد مؤمن در ذات خود كه بتحقيق هلاك شد بدريافت جزاى اين گناهان قال ميگويد پروردگار تعالى مؤمن را سترتها عليك فى الدنيا پوشيدم من اين گناهان را بر تو در دنيا وانا اغفرها لك اليوم ومن مى آمرزم آنها را مر ترا امروز فيعطى كتاب حسناته پس داده ميشود مؤمن را كتاب حسنات وى واما الكفار والمنافقون فينادى بهم على رؤس الخلائق اما كافران ومنافقان پس نداكرده ميشود وآواز داده ميشود بر سرهاى خلايق ودر حضور ايشان هؤلاء الذين كذبوا على ربهم اينها آنكسانى اند كه دروغ گفتند بر پروردگار خود الا لعنة الله على الظالمين وانا وآگاه باشيد كه لعنت خداست بر ظالمان متفق عليه ٭ وعن ابى موسى قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اذا كان يوم القيمة وقتيكه باشد روز قيامت دفع الله الى كل مسلم يهوديا او نصرانيا بسپارد خدايتعالى بهر مسلمان يك يهودى را يا نصرانى را فيقول هذا فكاكك من النار پس ميگويد خدايتعالى اين يهودى يا اين نصرانى سبب خلاصى تست از آتش دوزخ فكاك كرو را بيرون آوردن وفكاك بفتح فاء وكسر آن چيزى كه بدان كرو را بيرون آرند گويا مسلمان در آتش دوزخ در بند كرو بود واين يهودى يا نصرانى را در بدل وى بآتش فرستادند وآن مسلمان را بيرون آوردند وتاويل وى آنست كه هر مكلف را از كافر ومؤمن جاى است در بهشت ودر دوزخ وهر كه با يمان رفت مكان او كه در دوزخ بود تبديل كرده ميشود بمكان او كه در بهشت شد وهر كه با يمان نرفت حال او بر عكس اين آيد پس گويا اين كافران خلف وبدل مؤمنانند در جاهاى ايشان كه در دوزخ بود پس گويا اين كافر فكاك مؤمن شد از آتش ومراد آن نيست كه كافر را بگناهان مؤمن عذاب كنند ولا تزر وازرة وزر اخرى وتخصيص يهود ونصارى از جهت اشتهار ايشانست بعداوت ومضادت مؤمنين رواه مسلم ٭ وعن ابى سعيد الخدرى قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يجاء بنوح يوم القيمة آورده ميشود نوح را روز قيامت فيقال له هل بلغت پس گفته ميشود مر او را آيا رسانيدى او امر واحكام آلهى را بامت فيقول نعم يا رب پس ميگويد نوح آرى رسانيدم اى پروردگار من فتسأل امته هل بلغكم پس پرسيده ميشود امت نوح آيا رسانيد شما را فيقولون ما جاءنا من نذير پس منكر ميشوند امت وى وميگويند نيامد ما را هيچ رساننده وترساننده فيقال من شهودك پس گفته ميشود بنوح كيستند گواهان تو بر دعواى تبليغ فيقول محمد وامته پس ميگويد نوح گواهان من محمد وامت وى است فقال رسول الله پس گفت پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم يعنى صحابه خود را فيجاء بكم پس آورده ميشود شما را فتشهدون انه قد بلغ پس گواهى ميدهيد شما كه نوح بتحقيق رسانيده است احكام آلهى را بامت ثم قرأ رسول الله پس خواند پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم براى تصديق وتحقيق اين حال اين آيت كريمه را كه حق تعالى خطاب باين امت كرده ميفرمايد وكذلك جعلناكم امة وسطا وهمچنين گردانيديم شما را امت نيك وعادل وفاضل لتكونوا شهداء على الناس تا آنكه باشيد شما گواهى دهنده بر مردم ويكون الرسول عليكم شهيدا وباشد پيغمبر بر شما گواه گواهى دادن ايشان بر مردم چنانكه گواهى دادند بر قوم نوح كه رسانيد نوح بر شما آنچه فرستاده شد بروى از دين وبودن پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم گواه بر ايشان چنانكه در حديث ديگر آمده است كه چون امم انبيا صلوات الله وسلامه عليهم منكر شوند كه بما هيچكس چيزى نرسانيد پس انبيا امت محمديه را گواه گيرند وايشان گواهى دهند وپرسيده شود از ايشان كه شما چه دانيد واز كجا گواهى داديد بر ايشان گويند كه ما كتاب الله را ناطق يافتيم بدان پس گواهى داديم بگواهى وى پس از آن امم انبيا سخن در صدق وعدالت اين امت كنند پس آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم تعديل وتزكيه ايشان كند وگواهى دهد كه ايشان عادل وصادقند اينست معنى بودن رسول شهيد بر ايشان وبهمين اعتبار آنحضرت را گواه بر امم گفته شد كه چون تزكيه امت خود كرد وتحقيق شهادت ايشان نمود بر امم گويا خود نيز گواهى داد بر آن وباين اعتبار گفته محمد وامته فافهم رواه البخارى ٭ وعن انس رضى الله عنه قال كنا عند رسول الله بوديم ما نزد پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم فضحك پس خنده كرد آنحضرت فقال پس فرمود هل تدرون مما اضحك آيا مى دريابيد وميدانيد شما كه از چه چيز خنده ميكنم قال گفت انس قلنا گفتيم الله ورسوله اعلم خدا ورسول وى داناتر است قال من مخاطبة العبد ربه گفت خنده ميكنم از سخن در روى گفتن بنده پروردگار خود را يقول كه ميگويد بنده يا رب الم تجرنى من الظلم اى پروردگار من آيا زنهار ندادى ونگاه نداشتى مرا از ظلم وفرمودى كه ظلم نميكنم بر بندگان خود مقدار ذره قال گفت آنحضرت يقول بلى ميگويد پروردگار تعالى آرى زنهار داده ام ترا از ظلم وظلم نميكنم بر بندگان قال گفت آنحضرت فيقول پس ميگويد بنده فانى لا اجيز على نفسى الا شاهدا منى پس اگر چنين است حال من اجازت نميكنم وروا نميدارم بر نفس خود گواه از جانب خود يعنى ديگرى را بر خود روا ندارم اگر همه ذات من بر من گواه پيدا شود قبول دارم خيال كرد كه از ذات من بر من كه گواهى خواهد داد وچه امكان آن دارد چه هيچكس بر ضرر خود گواهى ندهد وندانست كه وى تعالى قادر است كه هم از ذات وى بر وى گواه پيدا كند كه او را مجال انكار وگنجايش دم زدن پيدا نباشد وباعث خنده آن حضرت اين ادا بود

از بنده وبا مهر کردن حق تعالی بر دهان بنده ونطق کردن ارکان واعضا بانچه عمل کرده ودشنام دادن بنده ایشان را ودعای بد کردن بر ایشان چنانکه
باید قال فرمود آنحضرت فیقول پس میگوید پروردگار تعالی کفی بنفسك الیوم علیك شهیدا بس است نفس تو امروز بر تو گواه وبالکرام الکاتبین شهودا وبس اند
فرشتگان بزرگ که نویسندگان اعمال بندگان اند گواهان وگواه گرفتن این فرشتگان زیاده بر مقصود است از برای تقریر وتاکید بعد از آنکه از نفس بنده گواه قرار
داده شد که خود بدان راضی شده ودرخواسته ایشان را نیز گواه ساخت واگر تنها ایشان را گواه میساخت خلاف قرارداد میبود قال گفت آنحضرت فیختم علی
فیه پس مهر کرده میشود بر دهان بنده فیقال لارکانه انطقی پس گفته میشود مر جماعت ارکان بنده را که نطق کن وگویا شو قال گفت آنحضرت فتنطق باعماله پس نطق میکند
وگویا میشود ارکان وی بکردارهای او ثم یخلی بینه وبین الکلام پس خالی کردانیده میشود وگذاشته میشود میان بنده ومیان سخن کردن وی قال گفت آنحضرت
فیقول بعدا لکن وسحقا پس میگوید بنده مر اعضای خود را دوری باد مر شما را از خیر وهلاک باد مر شما را فعنکن کنت اناضل پس از شما بودم من که خصومت میکردم
با مردم ودفع میکردم ضرر را از شما یعنی محافظت شما میکردم ومدد ومعونت شما مینمودم وشما را دوست خود میدانستم آخر شما دشمن وبدخواه من بر آمدید رواه مسلم
وعن ابی هریرة قال قالوا گفت ابوهریره که گفتند صحابه یا رسول الله هل نری ربنا یوم القیمة آیا می بینیم ما پروردگار خود را روز قیامت قال فرمود هل
تضارون فی رؤیة الشمس فی الظهیرة لیست فی سحابة آیا تنازع وخلاف میکنید وشک دارید در دیدن آفتاب در نیمروز که نیست پوشیده در ابر قالوا لا
گفتند نه خلاف نمیکنیم قال فهل تضارون فی رؤیة القمر لیلة البدر لیس فی سحابة فرمود آیا نزاع وشک میکنید در دیدن ماه در شب چهاردهم که نیست پوشیده
در ابر قالوا لا گفتند نه قال فوالذی نفسی بیده لا تضارون فی رؤیة ربکم فرمود پس سوگند بخدائی که بقای ذات من در دست قدرت اوست نزاع و
خلاف نمیکنید در دیدن پروردگار خود الا کما تضارون فی رؤیة احدهما مگر چنانکه نزاع وخلاف وشک میکنید در دیدن آفتاب یا ماه ودر دیدن اینها
خود خلاف ونزاع وشک نمیکنید پس در دیدن پروردگار نیز نمیکنید بدانکه تضارون بضم تا وتشدید را وتخفیف آن هردو آمده اگر بتشدید است از مضاررت
بمعنی ضرر ولکن بتخفیف است از ضیر که بمعنی ضرر آید ومعنی آنست که ضرر نمیکنید یکدیگر را بجا ولت ومنازعت تا در مخالفت یکدیگر افتید وتکذیب یکدیگر کنید در دیدن
وصحت نظر از جهت غایت ظهور ووضوح وبعضی گفته اند مراد آنست که بعضی حاجب بعضی نمیشوند تا ضرر کنند یکدیگر را ودر مجمع البحار گفته که مضاررت بمعنی
اجتماع وازدحام است نزد نظر وقاضی عیاض مالکی گفته که بمعنی مضایقت وتنگ گرفتن یکدیگر است که نزدیک بمعنی ازدحام واجتماع است وگفته که مضایقت در دیدن
چیزی بود که در مکان واحد وجهت مخصوص وبراندازهٔ خاص بود ودر روایتی دیگر تضامون بمیم مکان را آمده نیز بضم تا وتشدید میم وتخفیف آن به تشدید از ضم وتخفیف از ضیم
وضم بمعنی اجتماع وازدحام وضیم بمعنی ظلم وستم کردن ومآل معنی بر هر تقدیر یکی است قال گفت آنحضرت فیلقی العبد پس چون می بینند بندگان پروردگار تعالی را پیش می آید وخطاب
میکند وی تعالی یک بنده را فیقول ای فل پس میگوید پروردگار تعالی ای فلان الم اکرمك واسودك وازوجك آیا گرامی نداشتم ترا وبزرگ وحقیر نگردانیدم ترا
وجفت نکردانیدم ترا واسخر لك الخیل والابل وسخر نکردانیدم ترا اسپان را وشتران را واذرك ترأس وتربع ونگذاشتم ترا که رئیس وسردار قوم شوی وبگیری
ربع غنیمت را در جاهلیت چنان رسم بود که سردار قوم چهاریک از غنیمت میگرفت وباقی را بقوم میگذاشت فیقول بلی پس میگوید بنده بلی ای پروردگار من
کردی وداشتی آنچه گفتی قال گفت آنحضرت فیقول پس میگوید پروردگار تعالی افظننت انك ملاقی آیا پس گمان میبردی تو که ملاقات کنندهٔ تو پیش آینده مرا فیقول لا پس
میگوید بنده نه گمان میبردم وغافل بودم از آن وفراموش کردم ترا فیقول فانی قد انساك کما نسیتنی پس میگوید پروردگار تعالی پس بدرستیکه من بتحقیق فراموش
میکنم ترا وترک میدهم ترا چنانکه فراموش کردی تو مرا ثم یلقی الثانی پس ملاقات وخطاب میکند پروردگار بنده دوم را فذکر مثله پس ذکر کرد آنحضرت در خطاب این بنده اورا [وجواب بنده ۱۲ مع]
مانند آنچه در بندهٔ اول مذکور شد ثم یلقی الثالث فیقول له مثل ذلك پس پیش آید پروردگار تعالی بندهٔ سیوم را پس میگوید مر اورا مانند آنچه گفت بدو بندهٔ
اول فیقول پس میگوید این بندهٔ سیوم در جواب پروردگار یا رب آمنت بك وبکتابك وبرسلك ای پروردگار من ایمان آوردم بتو وبکتاب تو وبه پیغمبران
تو وصلیت وصمت وتصدقت ونماز گذاردم وروزه داشتم وتصدق کردم یعنی زکوة دادم ویثنی بخیر ما استطاع وستایش میکند این بنده نفس
خود را به نیکی چندانکه میتواند فیقول ههنا اذا پس میگوید پروردگار تعالی اینجا باسیت یعنی اکنون که دعوی اعمال خیر وشکرگذاری نعمتهای ما کردی باش تا بتو
کردارهای ترا بنمایم ثم یقال الآن نبعث شاهدا علیك پس گفته میشود به بنده که همین ساعت بر انگیزیم وبیدا کنیم گواه بر تو ویتفکر فی نفسه من ذا الذی
یشهد علی واندیشه میکند بنده در باطن خود که کیست که گواهی میدهد بر من وکه میداند کردارهای مرا فیختم علی فیه پس مهر کرده میشود بر دهان بنده وبصیغهٔ
معلوم نیز خوانده اند یعنی مهر میکند خدای تعالی بر دهان وی ویقال لفخذه انطقی وگفته میشود ران اورا نطق کن وسخن کو فتنطق فخذه ولحمه وعظامه پس
نطق میکند ران وی وگوشت وی واستخوانهای وی بعمله بکردار وی ودر قرآن تکلم دست وپای وزبان وپوست واقع شده واینجا نطق ران وگوشت
واستخوان ذکر یافته ظاهر مقصود تمامهٔ اعضا وارکان اوست چنانکه در حدیث انس گذشت وذلك لیعذر من نفسه این سوال وجواب ومهر کردن
بر دهان بنده ونطق کردن اعضا وی که مذکور شد از برای آنست که تا ازاله عذر کند بنده از نفس خود وثابت گردد گناهان وی وجای عذر نماند

یا معنی آنست که تا صاحب عذر کرد خدایتعالی در عذاب کردن آن بنده از جانب نفس وی وذلك المنافق و آن بنده که ذکر کرده شد حال وی منافق است
وذلك الذی یسخط الله علیه و آن بنده ایست که خشم گرفته بر وی و ناخشنود شده خدایتعالی از وی رواه مسلم وذکره ذکر کرده شد حدیث ابی هریرة که اولش
اینست یدخل من امتی الجنة در می آیند از امت من بهشت را هفتاد هزار کس بیحساب فی باب التوکل در باب توکل بروایة ابن عباس یعنی این حدیث
در مصابیح درین باب ذکر کرده بروایت ابی هریره ما آنرا در باب توکل ذکر کردیم بروایت ابن عباس از جهت شدت مناسبت بآن باب

الفصل الثانی

عن ابی امامة قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت وعدنی ربی ان یدخل الجنة
من امتی وعده کرد مرا پروردگار من که در آرد در بهشت را از امت من سبعین الفا لاحساب علیهم ولا عذاب هفتاد هزار کس را که نیست حساب بر
ایشان و نه عذاب مع کل الف سبعون الفا با هر هزار کس هفتاد هزار دیگر وثلث حثیات من حثیات ربی و با هفتاد هزار یا با هر هزار
سه حثیه از حثیات پروردگار من و حثیه آنچه بهر دو کف دست پر کرده یکبار بر دهند رواه احمد والترمذی وابن ماجة ۲ وعن الحسن عن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم یعرض الناس یوم القیمة ثلث عرضات ظاهر کرده و نموده میشوند مردم روز قیامت سه بار فاما عرضتان فجدال
و معاذیر اما دو عرضه بحث و جدالست و مراد بجدال آنست که بندگان در دفع گناهان و انکار آن از خود میکنند حضور صاحب آن که تکذیب انبیا و رسل و تبلیغ
ایشان دین و شریعت را میکنند و معاذیر جمع معذرت است که بندگان اعتراف بگناهان نکنند ولیکن اعتذار نمایند بسهو و نسیان و عجز و اضطرار خود واما العرضة
الثالثة فعند ذلك تطیر الصحف فی الایدی اما عرضه سیوم پس نزد آن میپرد و میرسد صحیفهای اعمال در دستها بتمام شدن معامله حساب فآخذ بیمینه
وآخذ بشماله پس یکی گیرنده است صحیفهٔ اعمال را بدست راست و دیگری گیرنده است بدست چپ رواه احمد والترمذی وقال و گفت ترمذی لایصح هذا الحدیث
صحیح نیست این حدیث من قبل ان الحسن لم یسمع من ابی هریرة از جهت آنکه حسن بصری که راوی این حدیث است نشنیده است حدیث را از ابی هریرة و صحبت او نرسیده
و اگرچه او را دیده باشد و با او ملاقات نموده اما شنیدن او حدیث را از وی بصحت نرسیده و شیخ جزری در تصحیح مصابیح گفته که بخاری در صحیح خود سه حدیث از حسن از ابی
هریره اخراج کرده است و امامسلم بیرون نیاورده از وی چیزی والله اعلم وقد رواه بعضهم و تحقیق روایت کرده اند این حدیث را بعضی از محدثین عن الحسن
عن ابی موسی از حسن بصری از ابوموسی اشعری وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله سیخلص رجلا
من امتی علی رؤس الخلائق یوم القیمة گفت آنحضرت بدرستی خدایتعالی بیرون می آرد مردی را از امت من بر سرهای خلایق یعنی در حضور تمامه مردم روز
قیامت فینشر علیه تسعة وتسعین سجلا پس پراکنده میکند برای او نود و نه کتاب بزرگ را کل سجل مثل مد البصر هر کتاب مانند درازی بصر یعنی دراز تا
آنجا که نظر برسد ثم یقول اتنکر من هذا شیئا پس میگوید الله تعالی مر آنمرد را آیا منکر میشوی از این که درین کتابهاست چیزی را اظلمك کتبتی الحافظون آیا ظلم کرده
اند ترا نویسندگان من که نگاهبانان افعال و احوال تو بودند فیقول لا یا رب پس میگوید آنمرد نه ای پروردگار من منکر نمیشوم ازین چیزی را و ظلم نکرده اند کاتبان تو فیقول
افلك عذر پس میگوید آیا پس ترا عذری هست قال لا یا رب گفت نه ای پروردگار من و مرا عذری نیست فیقول بلی ان لك عندنا حسنة پس میگوید
الله تعالی بلی بدرستی مر ترا نزد ما نیکی هست وانه لا ظلم علیك الیوم و بدرستیکه نیست ظلم بر تو امروز فتخرج بطاقة فیها پس بیرون آورده میشود
کاغذ پارهٔ خرد که نوشته شده است در وی این کلمه اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله و بطاقه بکسر موحده پاره کاغذ که نهاده میشود
در ثوب و نوشته میشود رقم بهای وی بلغة اهل مصر فیقول احضر وزنك پس میگوید الله تعالی حاضر شو وزن عمل خود را فیقول یا رب ما هذه البطاقة
مع هذه السجلات پس میگوید آنمرد ای پروردگار من چه چیز است این کاغذ پاره و چه وزن خواهد داشت با این کتابهای بزرگ فیقول انك لا تظلم
پس میگوید الله تعالی بدرستیکه تو ظلم کرده نمیشوی یعنی این بطاقه عظیم است میباید آنرا وزن کرد تا بر تو ظلم نرود قال گفت آنحضرت فتوضع السجلات
فی کفة والبطاقة فی کفة پس نهاده میشود سجلات در یک کفه ترازو و این کاغذ پاره در کفه دیگر فطاشت السجلات وثقلت البطاقة پس
سبک می آید تمامه آن سجلها و گران می آید این کاغذ پاره فلا یثقل مع اسم الله شیء پس گران نمی آید با نام خدا چیزی و نام خدا از همه عظیم و ثقیل است
اگرچه کوه گناهان بود رواه الترمذی وابن ماجة م وعن عائشة رضی الله عنها انها ذکرت النار فبکت روایتست از عائشه که وی یاد کرد آتش دوزخ
را پس بگریست فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما یبکیك چه چیز در گریه آورد ترا ای عائشه قالت ذکرت النار
فبکیت گفت عائشه یاد کردم آتش دوزخ را پس بگریستم از ترس عذاب آن فهل تذکرون اهلیکم یوم القیمة پس آیا یاد می آرید شما اهل و عیال خود را در روز
قیامت و خبردار میباشید از احوال ایشان فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اما فی ثلثة مواطن فلا یذکر احد احدا اما در سه جایگاه
پس یاد نمی آرد هیچ یکی هیچ یکی را عند المیزان نزد میزان که بر میکشند اعمال را حتی یعلم ایخف میزانه ام یثقل تا آنکه میداند آنکس که سبک آید ترازوی وی
یا گران وعند الکتاب حین یقال و دیگر نزد دادن کتاب بدست هاؤم اقرؤا کتابیه روزی که گفته میشود بگیرید بخوانید کتاب مرا این آنکس

میگوید که کتاب بدست راست وی میدهند و وی خوشحال میشود و میگوید بمردم بگیرید و بخوانید کتاب مرا حتی یعلم این یقع کتابه تا آنکه میداند کجا واقع شد کتاب
وی اَفی یمینه ام فی شماله ام من وراء ظهره آیا در دست راست وی یا در دست چپ وی از پس پشت وی و در بعضی نسخ مصابیح او من وراء ظهره است
وعند الصراط اذا وضع بین ظهری جهنم و دیگر نزدیک پل صراط وقتی که نهاده شود میان دو زنخ تیزتر از شمشیر و باریکتر از موی و گذرانیده شود مردم را برآن
در این سه موطن همه حیران و درمانده بنفس خود باشند و کسی را مجال یاد آوردن و خبر گرفتن نباشد رواه ابوداود الفصل الثالث عن عائشة رضی الله
عنها قالت جاء رجل فقعد بین یدی رسول الله آمد مردی پس نشست نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله ان
لی مملوکین مرا بندگانیست یعنی غلامانند که یکذبوننی دروغ میگویند با من و یخونوننی و بی دیانتی میکنند در حق من و یعصوننی و بی فرمانی میکنند مرا واشتمهم واضربهم
و دشنام میکنم ایشان را و میزنم ایشان را فکیف انا منهم پس چگونه ام من از ایشان یعنی چگونه خواهد بود حال من روز قیامت از جهت ایشان و بسبب ایشان
فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اذا کان یوم القیمة یحسب ما خانوک و عصوک و کذبوک و عقابک ایاهم چون
باشد روز قیامت حساب کرده میشود آنچه خیانت کرده اند و بی فرمانی کرده اند و دروغ گفته اند این غلامان ترا و حساب کرده میشود عذاب کردن تو ایشان را و دشنام
دادن و زدن نسبت ایشان را فان کان عقابک ایاهم بقدر ذنوبهم پس اگر باشد عذاب کردن تو ایشان را برابر اندازه گناهان ایشان کان کفافا لا لک
ولا علیک باشد عذاب تو برابر گناهان ایشان که نه سود تو در آنست و نه زیان تو وان کان عقابک ایاهم دون ذنوبهم و اگر باشد عذاب کردن تو ایشان
را فرو دِ گناه ایشان و کمتر از آن کان فضلا لک باشد آن زیادتی مر ترا بر ایشان وان کان عقابک ایاهم فوق ذنوبهم و اگر باشد عذاب کردن تو ایشان را
بالای گناهان ایشان و بیشتر از آن اقتص لهم منک الفضل قصاص گرفته میشود مر ایشان را از تو آن زیادتی را فتنحّی الرجل و جعل یهتف و یبکی پس
یکسو شد آن مرد و بنیاد کرد فریاد کردن و گریه کردن را فقال له رسول الله پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای تائید و اثبات
آنچه فرمود و اما تقرأ قول الله تعالی آیا نمیخوانی قول خدای تعالی را که میگوید و نضع الموازین القسط لیوم القیمة و می نهیم ترازوهای راست و درست را در روز
قیامت فلا تظلم نفس شیئا پس ظلم کرده نمیشود هیچ نفس چیزی را از ظلم و فرو گذاشته نمیشود حق او چیزی وان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها و اگر باشد
عمل با علم مقدار دانه از خردل می آریم و حاضر میکردانیم آنرا و کفی بنا حاسبین و بنده ایم ما حساب کنندگان زیاده بر علم و عدل ما متصور نیست فقال الرجل پس گفت
آن مرد یا رسول الله ما اجد لی و لهولاء شیئا خیرا من مفارقتهم نمی یابم مر خود را و مر ایشان را بهتر از جدائی ایشان اشهدک انهم کلهم احرار گواه میگیرم
ترا که ایشان همه آزاد اند رواه الترمذی وعنها قالت سمعت رسول الله و هم از عائشه است که گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و
آله وسلم یقول فی بعض صلاته که میگفت در بعضی نمازهای خود که دعا میکرد در آن اللهم حاسبنی حسابا یسیرا خدایا حساب کن مرا حساب
آسان قلت گفتم یا رسول الله ما الحساب الیسیر چه چیز است حساب آسان و صورت آن چیست قال ان ینظر فی کتابه فیتجاوز عنه
فرمود صورت حساب یسیر آنست که نگاه کند یعنی بنده در کتاب خود پس درگذرد الله تعالی از وی یعنی کتاب اعمال او را بنماید و درگذرد و اگر ضمیر ینظر بالله
تعالی راجع دانند نیز صورت دارد و انه من نوقش الحساب یومئذ یا عائشة هلک بدرستیکه شان اینست که کسیکه کاویده شد و دقت کرده شد حساب
را در آن روز ای عائشه بتحقیق هلاک شد رواه احمد وعن ابی سعید الخدری انه اتی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایت است از ابی سعید
خدری که وی آمد آنحضرت را فقال اخبرنی من یقوی علی القیام یوم القیمة پس گفت خبر ده مرا که چه کس قوت خواهد داشت بر ایستادن روز قیامت الذی
قال الله عزوجل انکس که گفته است خدا عزوجل در شان او یوم یقوم الناس لرب العالمین روزی که بایستند مردم نزد پروردگار جهانیان آن بان
درازی که آن روز دارد فقال یخفف علی المؤمن پس گفت آنحضرت سبک و آسان کردانیده میشود ایستادن در آن روز بر مسلمانان حتی یکون علیه
کالصلوة المکتوبة تا آنکه میباشد آن روز بر وی مانند نماز فرض که نهایت آن چهار رکعت است وعنه قال سئل رسول الله و هم از ابی سعید آمده است
که پرسیده شد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم عن یوم کان مقداره خمسین الف سنة از روزی که باشد مقدار آن پنجاه هزار سال ما اطول هذا
الیوم چه عجب است درازی این روز فقال پس گفت آنحضرت والذی نفسی بیده انه لیخفف علی المؤمن بخدا سوگند که آن روز سبک کردانیده میشود
بر مسلمان حتی یکون اهون علیه من الصلوة المکتوبة تا آنکه میباشد سبکتر و آسان تر بر مسلمان از نماز فرض یصلیها فی الدنیا که میگذارد آنرا در دنیا
رواهما البیهقی فی کتاب البعث والنشور وعن اسماء بنت یزید عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال یحشر الناس فی صعید
واحد یوم القیمة فراهم آورده میشوند مردم در صعید واحد روز قیامت صعید در اصل بمعنی زمین و مراد اینجا زمین فراخ هموار چنانکه در حدیث آمده
آمده که زمین محشر زمین سفید هموار است که میلغزد پای در روی از جهت ملاست آن فینادی مناد پس آواز میدهد آواز دهنده فیقول پس میگوید
آن آواز دهنده این الذین کانت تتجافی جنوبهم عن المضاجع کجا اند آن کسانی که دور و جدا میباشد پهلوهای ایشان از خوابگاهها ایشان مر

الفصل الثالث

یا روی زمین
صح

باب الحوض والشفاعة

این قیام لیل است از برای نماز تهجد و بعضی جا ربین الکشاین مراد داشته نماز فجر ومون وهم قلیل پس بر میخیزند از اهل محشر آنها از سعت ایشان اینست و حال
انکه ایشان کم باشند میان مردم فیدخلون الجنة بغیر حساب پس میدرآیند بهشت را بی آنکه حساب کرفته شود و از ایشان ثم یؤمر بسائر الناس الی الحساب
پس امر کرده میشود مردم را بحساب کرفتن رواه البیهقی فی شعب الایمان ۳۹ باب الحوض والشفاعة حوض در لغت جمع شدن آب و سیلان او
وحیض که زنان را باشد و سبب سیلان دم است مشتق از انست ومراد اینجا حوضی است که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در روز قیامت باشد وصفات
وی در احادیث بیاید و وارد شده که هر پیغمبر را حوضی است در روز قیامت که امتهای بر آن ورود نمایند وشفاعت مشتق از شفع است ومعنی آن در اصل پیوستن
چیزی بچیزی است وشفع مقابل وتر که بمعنی زوج است مقابل فرد ونیز باین معنی است وشفعه که حق همسایه است در زمینی که فروخته شود هم ازین قبیل است ودر شفاعت
نیز پیوستن شفیع است به مجرم بدرخواست کردن کناهان وی از درکاه عزت وانواع شفاعات همه ثابت است مر سید المرسلین را صلی الله علیه وآله وسلم بعضی بخصوص
وی وبعضی بمشارکت واول کسی که فتح باب شفاعت کند آنحضرت باشد پس در حقیقت شفاعات با همه راجع بحضرت وی بود واوست صاحب شفاعات علی
الاطلاق نوع اول شفاعت عظمی است که عام است مر تمامه خلایق را ومخصوص است به پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم که هیچکس را از انبیا صلوات الله وسلامه علیهم مجال
جرات واقدام بر آن نباشد وآن برای ازاحت وتخلیص از طول وقوف در عرصات وتعجیل حساب وحکم کردن از تعالی وتقدس وبر آوردن از ان شدت ومحنت
چنانکه در احادیث بیاید دوم از برای درآوردن قومی در بهشت بغیر حساب وثبوت آن نیز وارد شده برای پیغمبر ما ونزد بعضی مخصوص بحضرت اوست سیوم
در اقوامی که حسنات وسیئات ایشان برابر باشد وبامداد شفاعت به بهشت درآیند چهارم قومی که مستحق ومستوجب دوزخ شده باشند پس شفاعت کند وایشانرا
به بهشت درآرد پنجم برای رفع درجات وزیادت کرامات ششم در کناهکاران که بدوزخ درآمده باشند وبشفاعت برآیند واین شفاعت مشترک است میان
سایر انبیا وملائکه وعلما وشهدا وهفتم در استفتاح جنت هشتم در تخفیف عذاب از آنها که مستحق عذاب مخلد شده باشند نهم برای اهل مدینه خاصه دهم برای
زیارت کنندکان قبر شریف بروجه امتیاز واختصاص کذا ذکروا ۱ الفصل الاول عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بینا
انا اسیر فی الجنة فرمود آنحضرت در اثنای آنکه من سیر میکنم در بهشت وظاهر آنست که این سیر در شب معراج باشد اذا انا بنهر حافتاه قباب الدر
المجوف ناکاه رسیدم بجوئی که در هر دو جانب او کنبدهای مروارید یکانه میانه کاواک اند یعنی هر کنبدی مروارید است مجوف قلت ما هذا پرسیدم چیست این
جوی این صفت یا جبرئیل قال هذا الکوثر الذی اعطاک ربک کفت این حوض کوثر است که داده است ترا پروردکار تو اشارت است بکریمه انا
اعطیناک الکوثر وبسیاری از مفسران آنرا بحوض کوثر تفسیر کرده اند وتحقیق آنست که مراد بکوثر خیر کثیر مفرط است از علم وعمل وشرف واین حوض مذکور یکنوعی
از آنست وبعضی باولاد واتباع وعلمای امت تفسیر کرده واین نیز داخل خیر کثیر است واین قوم را در بیان این سخنان بلند وکلمات ارجمند است برخی از ان در بیان
مناقب ائمه اثنی عشر مذکور شده است فاذا طینه مسک اذفر پس ناکاه می بینم که کل وی مشک تیز بوی خالص است واذفر بفتحتین سخت تیزی بوی خوش یا ناخوش
ومشک اذفر مشک بغایت خوش وتیز بوی رواه البخاری ۲ وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حوضی مسیرة
شهر مسافت حوض من مقدار سیر یکماه است وزوایاه سواء وکوشهای وی برابرند یعنی مربع است درازی وپهنای وی برابر ماءه ابیض من اللبن
آب وی سفیدتر از شیر است وریحه اطیب من المسک وبوی وی یعنی بوی آب وی خوشتر از بوی مشک وکیزانه کنجوم السماء وکوزهای وی
مانند ستارهای آسمان است در بسیاری ودرخشانی من یشرب منه فلا یظمأ ابدا کسیکه بنوشد از ان حوض پس تشنه نکردد همیشه اکر کویند برین تقدیر
لذت انهار بهشت بچه در یابند چه لذت آب بوجود تشنگی است وچون تشنگی نباشد لذت نیز نباشد کوئیم مراد تشنگی مفرط مهلک است ونیز تشنگی وکرسنگی الم
است که بدفع آن لذتی متوهم میکردد وچون الم آن نباشد بدفع آن حاجت نیفتد وشاید در آنحال تشنگی لذت بخشد ونیز در بهشت هر چه خواهند حاصل
کردد اکر تشنگی نیز خواهند حاصل کردد متفق علیه ۳ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان حوضی ابعد من ایلة
من عدن بدرستی که حوض من دورتر است از دوری ایله بفتح همزه که نام شهریست از آخر شهرهای شام متصل دریای یمن از عدن که شهریست از شهرهای
یمن متصل دریای هند لهو اشد بیاضا من الثلج بتحقیق آب آن حوض سخت تر است در سفیدی از برف واحلی من العسل باللبن وشیرین تر است
از شهد آمیخته با شیر ولآنیته اکثر من عدد النجوم وبر اینه آوندهای وی بیشتر است از شمار ستارکان وانی لاصد الناس عنه وبدرستی
که من هر آینه باز میدارم ومیرانم مردم را یعنی امتان دیکر را از وی کما یصد الرجل ابل الناس عن حوضه چنانکه میراند مرد شتران مردم را از حوض
خود قالوا کفتند یا رسول الله اتعرفنا یومئذ آیا می شناسی ما را در آنروز که غیر ما را میرانی وباز میداری قال نعم کفت آنحضرت آری می شناسم
شما را لکم سیماء لیست لاحد من الامم مر شما را علامتی ونشانی است که نیست مر هیچ یکی از اینها را سیما بکسر سین وسکون یا مقصور علامت
وممدود نیز آمده ترد دون علی غرا محجلین من اثر الوضوء می درآئید بر من سفید پیشانی و دست وپا از اثر نکاه نیت وضو چنانکه کذشت در کتاب

باب الحوض والشفاعة — شمار انواع شفاعت — الفصل الاول

الطهارة در باب فضل وضو رواه مسلم وفي رواية له عن انس و در روايتي مر مسلم را از انس اينچنين آمده که قال گفت آنحضرت ترى فيه اباريق الذهب والفضة
ديده ميشود در آن حوض آب ريزهاى طلا ونقره ابريق بكسر همزه معرب آبريز كعدد نجوم السماء مانند شمار ستارگان آسمان وفي اخرى له عن ثوبان و در روايتي
ديگر مر مسلم را از ثوبان اينچنين آمده که قال گفت انس سئل عن شرابه پرسيده شد آنحضرت را از آب آن حوض فقال پس گفت اشد بياضا من اللبن واحلى من
العسل آب وى سخت تر است از روى سفيدى از شير و شيرين تر است از شهد يغت فيه ميزابان يمدانه من الجنة احدهما من ذهب والآخر من ورق
ميريزند بزور و سيلان ميكنند پى در پى در آن حوض دو ناودان که مدد ميكنند آنرا از بهشت يكى از طلا و ديگرى از نقره ويغت بغين معجمه و تاء منقوطه شده
بمعنى غمس و قهر و غلبه و پى در پى آمدن و يغت بكسر غين وضم آن از ضرب و نصر هر دو آمده و يعب بباء موحده مشدده وضم عين مهمله از عب بمعنى پيا پى
آب خوردن و يثعب بياء تحتانيه و ثاء مثلثه و فتح عين مهمله از ثعب بمعنى مجرى يعنى روان شدن و بيرون آمدن آب نيز روايت است و ميزاب بكسر
ميم مشتق است از وزب بمعنى سيلان آب يا فارسى است معرب بهمزه و ميز در فارسى بمعنى بول آيد ٭ وعن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلى
الله عليه وآله وسلم انى فرطكم على الحوض من پيش روندهٔ شمايم بر حوض و فرط بفتحتين كسى را گويند که پيشتر از قوم به منزل رود تا حوض و دلو و ريسمان طيار
دارد من مر على شرب هر كسى که مى گذرد بر من مينوشد آب آنرا ومن شرب لم يظما ابدا و هر که بنوشد از آب آن تشنه نگردد هرگز ليردن على
اقوام اعرفهم هر آينه در ورود مينمايند و مى در آيند بر من گروه هاى يعنى از امت من که مى شناسم من ايشانرا و يعرفوننى و مى شناسند ايشان مرا ثم يحال
بينى وبينهم پس ترحايل و مانع گردانيده ميشود ميان من وميان ايشان فاقول انهم منى پس ميگويم من بدرستيكه ايشان از منند فيقال انك
لا تدرى ما احدثوا بعدك گفته ميشود که تو در نمى يابى و نميدانى که چه چيز احداث كردند و نو پيدا آوردند بعد از تو فاقول سحقا سحقا لمن غير بعدى
ميگويم من دورى باد دورى باد از مقام قرب و رحمت مر كسانى را که تغير دادند دين و سنت مرا بعد از من معنى اين حديث نزديک بمضمون آن حديث است
که در فصل اول در باب حشر گذشت که در آنجا گفت اصحابى اصحابى و شرح و تاويل آن همانجا گذشت متفق عليه ٭ وعن انس ان النبى صلى الله عليه وآله
وسلم قال يحبس المؤمنون يوم القيمة حبس كرده ميشوند از جنبيدن مسلمانان روز قيامت حتى يهموا بذلك تا آنكه در قيد در آورده ميشوند ومحزون
گردانيده ميشوند بسبب حبس فيقولون لو استشفعنا الى ربنا پس ميگويند مسلمانان كاشكى طلب شفاعت ميكرديم بسوى پروردگار خود و پيدا ميكرديم براى
خود كسى را تا در حضرت وى شفاعت ميكرد ما را فيريحنا من مكاننا پس مى جنبانند و ميبرد ما را از اينجائيکه ايستاده ايم تا در راحت مى انداخت و خلاص ميكرد
ما را ازين اندوه و محنت فياتون آدم پس مى آيند آدم را فيقولون پس ميگويند انت آدم ابو الناس تو آدمى پدر تمامهٔ مردم خلقك الله بيده پيدا كرد ترا خداى تعالى
بدست قدرت خود واسكنك جنته و ساكن گردانيد ترا بهشت خود را واسجد لك ملائكته و ساجد گردانيد براى تو فرشتگان خود را وعلمك اسماء كل شىء و دانا نيد ترا نامهاى
همه چيز را اشفع لنا عند ربك شفاعت كن ما را نزد پروردگار تو که مخصوص گردانيد ترا بآن فضايل و كرامات حتى يريحنا من مكاننا هذا تا راحت بخشد
وببرد ما را ازينجاى ما که بغايت سخت و دشوار است فيقول لست هناكم پس ميگويد آدم نيستم من در اين مقام و مرتبه که گمان ميبريد شما تا جرأت كنم و داخل گردم
در مقام شفاعت و ابتدا كنم و فتح اين باب نمايم ويذكر خطيئته التى اصاب و ياد ميكند وى عليه السلام گناه و تقصير خود را که رسيده بود و آن اكله من
الشجرة که خوردن اوست از درخت وقد نهى عنها و حال آنکه بتحقيق نهى كرده شده بود از نزديک شدن بآن ولكن ائتوا نوحا اول نبى بعثه الله الى
الارض وليكن بيائيد نوح را که اول نبى مرسل است که فرستاده است او را الله بر كافران روى زمين فياتون نوحا پس مى آيند نوح را فيقول لست
هناكم پس ميگويد نوح نيستم من در اينجا و دين مقام که شما گمان ميبريد ويذكر خطيئته التى اصاب سؤاله ربه بغير علم و ياد ميكند نوح گناه خود
را که رسيده بوى و آن سوال كردن اوست پروردگار خود را در نجات پسر نادانسته و تحقيق ناكرده که اين سوال مى بايست كرد يا نه تا عتاب آمد که يا نوح مپرس
از آنچه بدان علم ندارى ولكن ائتوا ابراهيم خليل الرحمن وليكن بيائيد ابراهيم را که دوست خداى مهربانست قال فرمود آنحضرت فياتون ابراهيم
پس مى آيند ابراهيم را فيقول انى لست هناكم پس ميگويد ابراهيم بدرستيكه من نيستم در اين مقام و سزاوار آن ويذكر ثلث كذبات كذبهن و ياد ميكند
ابراهيم سه دروغ را که گفته بود آنرا در دنيا و بحقيقت آنها نه دروغ اند بلکه دروغ نما و در صورت دروغ اند وليكن چون مقام و مرتبهٔ انبيا عالى است
بر ايشان با مثال اين امور نيز مؤاخذه رود يكى از آن سه دروغ آنکه قوم او بتماشاى عيدى که داشتند بيرون ميرفتند او خواست که نرود و فرصت يابد
بتان ايشانرا بشكند گفت من بيمارم با شما بيرون نمى توانم رفت و بظاهر بيمارى نداشت اما چه توان دانست شايد که در باطن بوده باشد و مزاج آدمى
را در اكثر بى خللى و انحرافى نبود و شايد که بيمارى دل و بى ذوقى آن مراد داشته که بجهت كفر و عناد ايشان بود دوم آنکه چون بتان ايشان را بشكست گفتند
تو كردى اين را با آلهه ما اى ابراهيم گفت من نكردم بلکه اين بت كلان كرد يعنى باعث و بانى بر اين فعل مرا وجود اين بت شد که بعبادت و تعظيم شما ممتاز و متفرد است
يا مقصود استهزا و الزام ايشان چنانکه يكى خطى بنويسد در غايت حسن و لطافت و ديگرى که آنرا نتواند نوشت گويد تو نوشته اين خط را ومى گويد نه من نوشته ام

تو نوشته کنایت میکند ازانکه اینچنین نوشتن از تو هرگز نباید سیوم آنکه زوجهٔ خود را که ساره نام داشت بجهت استخلاص از ظلم آن کافر گفت این خواهر منست و مراد
اخوت اسلام داشت و نیز دختر عم وی و لکن ائتوا موسی عبداً آتاه الله التوریة و لیکن بیائید موسی را که بنده ایست که داده است او را الله تعالی
توریت که کتابی عظیم الشان است و همه انبیاء بنی اسرائیل تابع او بیند و کلمه و قربه نجیا و سخن گفت الله تعالی باوی بیواسطه و نزدیک گردانید او را از دار محرم
اسرار حضرت خود ساخت قال فیأتون موسی فیقول انی لست هناک گفت پس می آیند موسی را پس میگوید موسی نیستم من درین مقام و اهل آن و یذکر خطیئته
التی اصاب قتله النفس و یاد میکند موسی گناه خود را که رسیده بوی و آن کشتن قبطی است که او را مشتی زد و کار وی بکشت تمام کرد و لکن ائتوا عیسی
عبد الله و رسوله و روح الله و کلمته و لیکن بیائید عیسی را که بندهٔ خاص خداست و فرستادهٔ اوست و روحانی است که بی مادهٔ جسمانی از حضرت حق پیدا
شده و سبب حیات اجسام و قلوب است و کلمهٔ اوست که بیک کلمهٔ کن پیدا شده و در مهد کلام کرده فیأتون عیسی فیقول لست هناکم پس می آیند عیسی را
پس میگوید عیسی من نیستم در اینجا و اهل این کار و عیسی علیه السلام عذری بیان نکرد و خطیئهٔ از خود یاد نیاورد و گفته اند شاید که توقف وی علیه السلام بجهت شرمندگی
بود که از تهمت و افترای نصاری بروی و بر والدهٔ وی بالوهیت داشت و در بعضی روایات مذکور نیز شده و احتمال دارد که وی علیه السلام خود را با قطع نظر از
اعتذار و تمسک بدان اهل این مقام که فتح باب شفاعت است مر عامهٔ خلایق را نیافت و جرأت بر آن نکرد و صواب آنست که همه انبیا و مرسلین صلوات الله علیهم
اجمعین از درآمدن درین مقام و اقدام برین کار عاجز و قاصر بودند بی احتیاج باعتذار و لیکن در ظاهر عذری نیز کردند بجز سید المرسلین و امام النبیین که به نهایت
قرب و عزت و مکانت مخصوص است و محمود و محبوب حضرت اوست و لهذا در احادیث دیگر آمده که انبیا همه گفتند که ما اهل این کار نیستیم و آنکه تشبث و تعلق با خدا
نماید والله اعلم و لکن ائتوا محمداً عبداً غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تأخر و لیکن بیائید محمد را صلی الله علیه و آله و سلم که بنده ایست که آمرزیده است خدا
مر او را هر چه پیش گذشته از گناهان وی و هر چه پس آمده و بدانکه اقوال در تاویلات درین آیت بسیار است بعضی گفته اند که مراد بمغفرت عصمت است و جمیع انبیا صلوات الله علیهم اجمعین
معصوم و مغفور اند و آنچه بحضرت ایشان منسوب است از جنس گناه است هر یکی از آنها را تاویلی و توجیهی است خصوصاً سید انبیا صلی الله علیه و آله و سلم که هرگز در هیچ وقت
خطیئه و سیئه از حضرت وی بوجود نیامده و لیکن او را خبر داده اند در دنیا و اعلام نموده اند بدان نه دیگران را و لهذا ایشان یاد آورده اند خطیات خود را و احسن اقوال آنکه
این کلمه تشریف است آنحضرت عزت برای سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم بی آنکه در اینجا گناهی باشد و مغفرتی بود و صاحبان و مالکان چون از بندهٔ خاص خود راضی
و خوشنود شوند و خواهند که اختصاص و امتیاز آن بنده را اظهار نمایند و سرافراز سازند گویند که ما ترا بخشیدیم هر چه کردی و هر چه کنی ترا معاف است و بر تو هیچ گرفتی نه و بنا
اقوال نیز در شرح ذکر کرده ایم قال گفت آنحضرت فیأتونی پس می آیند مرا فاستأذن علی ربی فی داره پس طلب اذن در آمدن می کنم بر پروردگار خود در سرای عزت وی که مقامی خاص
و جای مخصوص است که هیچکس را در آن مدخل و گنجایش نبود فیؤذن لی علیه پس اذن کرده میشود مرا بدر آمدن بر وی تعالی فاذا رأیته وقعت ساجداً پس چون می بینم او را
تعالی و تقدس می افتم سجده کننده فیدعنی ما شاء الله ان یدعنی پس میگذارد در ها میکند مرا پروردگار تعالی در سجده چندانکه میخواهد که بگذارد ثم یقول ارفع محمد
پس از آن میگوید سر بردار ای محمد المحبوب المطلوب من ای ستودهٔ درگاه من ای بندهٔ خاص من و قل تسمع و بگو هر چه میگوئی شنوده میشوی و اجابت نموده میشوی و اشفع
تشفع و شفاعت کن هر کرا میخواهی قبول کرده شود شفاعت از تو و سل تعطه و بطلب هر چه میخواهی داده میشوی آنرا قال گفت آنحضرت فارفع رأسی پس بر میدارم
سر خود را فاثنی علی ربی بثناء و تحمید یعلمنیه پس ستایش میکنم بر پروردگار خود به ثنا و ستودنی که می آموزد پروردگار تعالی مرا همدران وقت و ازین جهت این
را مقام حمد و مقام محمود گویند و ازینجا معلوم گردد که شفیع را باید که اول حمد و ثنای مشفع گوید تا بقرب و رضای وی مشرف گردد و بقبول شفاعت فایز گردد ثم اشفع
پس شفاعت میکنم فیحد لی حداً پس حد میکند پروردگار تعالی برای من حدی معین یعنی تعیین مینماید طایفهٔ مخصوص از گناهکاران را برای شفاعت چنانچه بی نمازان و زنا
کاران و شراب خواران را مثلاً و حکم میکند که این طایفه را شفاعت کن فاخرج فاخرجهم من النار پس بیرون می آیم از درگاه حضور و بیرون می آرم این طایفه را از آتش و در
وادخلهم الجنة و در می آرم ایشان را در بهشت و ازینجا معلوم میشود که مستحقان شفاعت در اینجا غیر این محبوسان که ذکر کرده شد دیگران نیز بودند که ایشان را بی توقف داخل بهشت
فرستاده بودند چون ذکر شفاعت اینجا نیز کرده یا مراد بنار اینجا گرمی محنت است که از وقت آفتاب حاصل شده و مراد باخراج استخلاص از آنست کذا قیل والله اعلم ثم اعود
الثانیة پس بر میگردم و میروم بدرگاه بار دوم برای شفاعت طوایف دیگر فاستأذن علی ربی فی داره فیؤذن لی علیه فاذا رأیته وقعت ساجداً فیدعنی
ما شاء الله ان یدعنی ثم یقول ارفع محمد و قل تسمع و اشفع تشفع و سل تعطه قال فارفع رأسی فاثنی علی ربی بثناء و تحمید یعلمنیه
ثم اشفع فیحد لی حداً فاخرج فاخرجهم من النار و ادخلهم الجنة ثم اعود الثالثة فاستأذن علی ربی فی داره فیؤذن لی علیه فاذا رأیته
وقعت ساجداً فیدعنی ما شاء الله ان یدعنی ثم یقول ارفع محمد و قل تسمع و اشفع تشفع و سل تعطه قال فارفع رأسی فاثنی علی ربی
بثناء و تحمید یعلمنیه ثم اشفع فیحد لی حداً فاخرج فاخرجهم من النار و ادخلهم الجنة حتی ما یبقی فی النار الا من قد حبسه
القرآن مگر کسیکه بتحقیق حبس کرده و نگاه داشته او را قرآن ای وجب علیه الخلود یعنی کسیکه واجب گشته بر وی همیشه بودن در دوزخ یعنی کافران ثم تلا هذه

آنها کرد شفاعت صح

الآیة پس برخواند آنحضرت این آیه را که عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا نزدیک است که برانگیزد ترا پروردگار تو در مقام محمود که مراد مقام مذکور است چنانکه فرمود
وهذا المقام المحمود الذی وعده نبیکم واین است مقام محمود که وعده کرده است خدای تعالی آنرا پیغمبر شما را و توصیف این مقام بمحمود یا بآن معنی است که می ستاید
او را هرکه باشد در وی و بشناسد آنرا یا باین جهت که حمد میگوید آنحضرت درآن حق سبحانه تعالی را چنانچه از حدیث معلوم شد یا برای آنکه ستوده میشود آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم درآن مقام بر زبان اولین وآخرین متفق علیه ❊ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا کان یوم القیمة ماج الناس
بعضهم فی بعض چون باشد روز قیامت مختلط و درهم افتند مردم بعضی در بعضی فیأتون آدم فیقولون اشفع الی ربک پس بیایند آدم را پس بگویند شفاعت
کن بسوی پروردگار خود فیقول لست لها پس میگوید من نیستم اهل و قابل برای شفاعت ولکن علیکم بابراهیم فانه خلیل الرحمن ولیکن لازم گیرید شما ابراهیم را
زیرا که بدرستی وی دوست خدای تعالی است فیأتون ابراهیم پس می آیند ابراهیم را فیقول لست لها پس میگوید ابراهیم نیستم من برای شفاعت ولکن علیکم بموسی فانه
کلیم الله زیرا که وی سخن گوینده است بحق تعالی بی واسطه فیأتون موسی فیقول لست لها پس می آیند موسی را پس میگوید موسی نیستم من اهل مر شفاعت را ولکن
علیکم بعیسی فانه روح الله وکلمته ولیکن لازم گیرید عیسی را زیرا که وی روح الله است وکلمه او فیأتون عیسی فیقول لست لها ولکن علیکم بمحمد پس
می آیند عیسی را پس میگوید عیسی نیستم من اهل آن ولیکن بر شما باد که بیائید محمد را پس آنحضرت میفرماید که فیأتونی پس می آیند مرا فاقول انا لها پس میگویم من برای شفاعتم ومن اهل آن
واین کار منست از دیگری نیاید فاستأذن علی ربی فیؤذن لی پس طلب اذن درآمدن میکنم بر پروردگار خود پس اذن کرده میشود مرا ویلهمنی محامد احمده بها والهام
میکند پروردگار من مرا و می اندازد در دل من حمدها و ثناها که می ستایم من او را بآن حمدها که لا تحضرنی الآن حاضر نمیشود مرا آن محامد و درین وقت یعنی بعد آن وقت نوری
خاص از مقام قرب و معرفت در دل من افتد که علم آن محامد اثر آن باشد فاحمده بتلک المحامد پس حمد میگویم خدا را بآن حمدها واخر له ساجدا و بر روی می افتم مر خدای
تعالی را سجده کننده فیقال پس گفته میشود یا محمد ارفع راسک وقل تسمع وسل تعطه واشفع تشفع ای محمد بردار سر خود را و بگو هرچه گوئی شنیده شوی
و بطلب هرچه خواهی داده شوی و شفاعت کن مقبول الشفاعة شوی فاقول یا رب امتی امتی پس میگویم من ای پروردگار من بخش امت مرا امت مرا شفاعت
مسلم است خود را فیقال انطلق فاخرج من کان فی قلبه مثقال شعیرة من ایمان پس گفته شود بیرون آر کسی را که هست در دل وی مقدار جوی از ایمان
فانطلق فافعل پس میروم پس میکنم آنچه گفت پروردگار یعنی بیرون می آرم کسی را که هست در دل وی مقدار جوی از ایمان ثم اعود فاحمده بتلک المحامد
ثم اخر له ساجدا پس باز میگردم پس حمد میگویم الله تعالی را بآن حمدها که الهام کرده پس بر روی می افتم سجده کننده فیقال یا محمد ارفع راسک وقل تسمع
وسل تعطه واشفع تشفع فاقول یا رب امتی امتی فیقال انطلق فاخرج من کان فی قلبه مثقال ذرة او خردلة من ایمان اینجا مبالغه در
بخشایش بیشتر است چه مقدار ذره و خردله کمتر است از جو مراد بذره اینجا یا مورچه خرد است یا آن ذره که در هوا از تاب آفتاب نماید فانطلق فافعل
ثم اعود فاحمده بتلک المحامد ثم اخر له ساجدا فیقال یا محمد ارفع راسک وقل تسمع وسل تعطه واشفع تشفع فاقول یا رب امتی امتی
فیقال انطلق فاخرج من کان فی قلبه ادنی ادنی ادنی مثقال حبة خردلة من ایمان فاخرجه من النار در اینجا کمال مبالغه و نهایت فضل و کرم است
فانطلق فافعل ثم اعود الرابعة پس باز میگردم و التماس میکنم کرت چهارم فاحمده بتلک المحامد ثم اخر له ساجدا فیقال یا محمد ارفع راسک
وقل تسمع وسل تعطه واشفع تشفع فاقول یا رب ائذن لی فیمن قال پس میگویم من ای پروردگار من اذن ده مرا از برای شفاعت کسی که گفته است
لا اله الا الله و هیچ نیکی زیادت بر آن ندارد قال لیس ذلک لک میگوید پروردگار تعالی نیست شفاعت کردن هر کسی را که گفته است لا اله الا الله را مر ترا و نیست این
کار تو ولکن وعزتی وجلالی وکبریائی وعظمتی ولیکن سوگند بعزت وجلال وکبریائی وعظمت ذات واسماء وصفات وافعال خود لاخرجن منها
هر آینه بیرون می آرم از آتش من قال کسی که گفته است لا اله الا الله متفق علیه ❊ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اسعد
الناس بشفاعتی یوم القیمة فیروزتر و بهره مندترین مردم بشفاعت من من قال کسی که گفته است لا اله الا الله خالصا من قلبه ساده و بی آمیزش
نفاق از ته دل خود او نفسه یا من نفسه گفت بجای من قلبه شک راوی است و بر هر تقدیر این تاکید است چنانکه گویند دیدم بچشم خود و شنیدم بگوش خود چه اخلاص
البته از دل باشد و جای خلاص دل است رواه البخاری ❊ وعنه قال اتی النبی صلی الله علیه وآله وسلم بلحم گفت ابوهریره آورده شد نزد
آنحضرت گوشتی فرفع الیه الذراع پس برداشته شد و برده شد بسوی آنحضرت گوشت استخوان دست وکانت تعجبه و بود که خوش می آمد
گوشت این استخوان آنحضرت را فنهس منها نهسة پس بگزید آنحضرت از آن بدندان گزیدنی و نهس بسین مهمله گرفتن بدندان پیش و به معجمه گرفتن بدندان
پس که اضراس است و اکثر روایات بمهمله است و در بعضی روایات بمعجمه نیز آمده ثم قال پس فرمود انا سید الناس یوم القیمة من بهتر و مهتر آدمیانم
روز قیامت یوم یقوم الناس لرب العالمین روزی که بایستند مردم برای حکم و فرمان پروردگار جهانیان و تدنو الشمس و روزی
که نزدیک شود آفتاب فیبلغ الناس من الغم والکرب ما لا یطیقون پس برسد آدمیان را از غم و اندوه و سختی چیزی که طاقت نیارند بر داشت

آنرا فیقول الناس الا تنظرون من یشفع لکم الی ربکم پس بگویند در میان یکدیگر آیا نمی بینید و نمی جوئید کسی را که شفاعت کند شما را نزد پروردگار شما فیاتون آدم پس می آیند مر آدم را و ذکر حدیث الشفاعة و ذکر کرد آنحضرت تمام حدیث شفاعت را و آمدن آدمیان را نزد انبیا و التماس شفاعت از ایشان و جواب دادن انبیا بعدم قدرت بر در آمدن بر پروردگار تعالی درین مقام وقال و گفت آنحضرت بعد ذکر آن فانطلق فاتی تحت العرش پس میروم از میان مردم پس می آیم زیر عرش که مقام خاص عظیم کبریایست فاقع ساجدا لربی پس می افتم بر زمین سجده کننده مر پروردگار خود را ثم یفتح الله علی من محامده وحسن الثناء علیه شیئا پس میگشاید حق تعالی بر من و الهام میکند مرا از حمد های خود و ثنای نیک بر ذات خود چیزی را لم یفتحه علی احد من قبلی نگشوده و الهام نکرده بر هیچ یکی پیش از من بلکه بر من نیز پیش ازین وقت چنانکه از حدیث سابق لائح میشود ثم قال پس میگوید پروردگار تعالی یا محمد ارفع راسک وسل تعطه واشفع تشفع فارفع راسی فاقول پس بر میدارم سر خود را پس میگویم مکرر سه بار امتی یا رب امتی یا رب امتی یا رب فیقال یا محمد ادخل من امتک پس گفته میشود ای محمد در آر از امت خود من لا حساب علیهم کسانی را که نیست حساب بر ایشان یعنی گرفته نمیشود حساب از ایشان و بی حساب در آورده میشوند در بهشت من الباب الایمن من ابواب الجنة از در جانب دست راست از درهای بهشت وهم شرکاء الناس فیما سوی ذلک من الابواب و ایشان انباز مردمند در بهشت غیر این در است از درهای دیگر که در جانب دیگرند یعنی باب ایمن بهشت مخصوص بایشانست و هیچکس در وی شریک ایشان نه و باقی درها مشترکست میان ایشان و غیر ایشان ثم قال پس گفت آنحضرت والذی نفسی بیده ان ما بین المصراعین من مصاریع الجنة لکما بین مکة وهجر سوگند خدائی که بقای ذات من در دست قدرت اوست بدرستی مسافت میان دو تخته دراز درهای بهشت مانند مسافتی است که میان مکه و هجر است بفتحتین نام قریه ایست از قرای بحرین و مدینه و صحیح آنست که اینجا مراد اول است و دو مصراع دو قطعه از باب واحد که بسته میشوند بر منفذ واحد و در آمدن میان هر دو میشود و مصراع بیت هم بشباهت مصراع باب میگویند و اصل وی از صرع بمعنی دفع و القا است و در مشارق الانوار گفته که مراد بمصاریع جنت ابواب اوست و مصراع باب گفته میشود اگر در جائی که دو باشند انتهی و مقصود بیان سعت باب جنت است که مسافت میان دو جانب در او این قدر است و مراد تحدید و تعیین نیست بلکه این تخمین و تقدیر است برای تفهیم مردم و حقیقت حال ورای اینست ۹ وعن حذیفة فی حدیث الشفاعة عن رسول الله و روایت از حذیفه بن الیمان در حدیث شفاعت از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال وترسل الامانة والرحم و فرستاده میشوند امانت که حفظ حقوق و اموال مردم است و نگاهداشت دیانت در آن و رحم که قرابت و ولادت است و صله آن واجبست فتقومان جنبتی الصراط یمینا وشمالا پس ایستاده میشوند امانت و رحم برای طلب حقوق خود و حجت و خصومت کردن با آدمیان در رعایت آن هر دو جانب صراط راست و چپ مقصود تعظیم شان و تاکید رعایت حقوق امانت و رحم است و تواند که حضرت حق سبحانه این دو صفت را بصورتی متمثل گرداند و بر هر دو جانب صراط ایستاده کند تا طلب حق خود نمایند رواه مسلم ۱۰ وعن عبد الله بن عمرو بن العاص ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم تلا قول الله تعالی فی ابراهیم روایت از عبد الله بن عمرو که آنحضرت خواند قول خدای تعالی را در شان ابراهیم که وی سبحانه از ابراهیم خلیل حکایت کرده که گفت رب انهن اضللن کثیرا من الناس ای پروردگار من این بتان گمراه کردند بسیاری از مردم را فمن تبعنی فانه منی پس کسیکه پیروی میکند مرا پس بدرستی آنکس از من است و آخر آیت اینست که ومن عصانی فانک غفور رحیم وقال عیسی و آنحضرت خواند قول عیسی را که در حق امت خود به پروردگار تعالی گفت وقال اینجا بمعنی قول است ان تعذبهم فانهم عبادک اگر عذاب میکنی تو ایشانرا پس بدرستیکه ایشان بندگان تواند و چاره ندارند و کسی مانع نمیتواند آمد و آخر آیت اینست وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و حاصل آنست که آنحضرت شفاعت این دو نبی کریم را برای امت خود کردند یاد آورده از اینجا امت خود را یاد کرد و رقت نمود و شفاعت خواست و دعا کرد چنانکه گفت فرفع یدیه پس برداشت آنحضرت هر دو دست خود را فقال پس گفت اللهم امتی امتی خداوندا بخش و بیامرز امت مرا امت مرا وبکی و بگریست آنحضرت فقال الله تعالی پس گفت خدای تعالی یا جبرئیل اذهب الی محمد برو بسوی محمد وربک اعلم و پروردگار تو ای جبرئیل داناتر است و احتیاج بپرسیدن ندارد و لیکن با وجود علم کرم و عنایت خود میپرسد فسله ما یبکیه پس بپرس محمد را که چه چیز در گریه آورده است او را فاتاه جبرئیل فساله پس آمد آنحضرت را جبرئیل پس پرسید او را که چه چیز در گریه آورده ترا فاخبره رسول الله پس خبر داد جبرئیل را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بما قال بچیزی که گفت و التماس مغفرت امت کرد فقال الله تعالی یا جبرئیل پس جبرئیل بدرگاه رفت و عرض کرد و گفت الله تعالی مر جبرئیل را اذهب الی محمد فقل برو بسوی محمد پس بگو انا سنرضیک فی امتک بدرستیکه ما نزدیک است که راضی گردانیم ترا در باب امت تو ولا نسوءک و دلگیر و اندوهگین نسازیم ترا درین باب و در روایات آمده است که آنحضرت گفت که من هرگز راضی نشوم تا یکیک از امتان من بمن بخشند اکنون امت را باید بود و عقد ایمان او بوی درست کرد و مشکل که است اینست دیگر هیچ نیست خاک او باش و پادشاهی کن آن او باش و هر چه خواهی کن رواه مسلم ۱۱ وعن ابی سعید الخدری ان ناسا قالوا روایت از ابی سعید خدری که جماعه

از آدمیان گفتند یا رسول الله هل نری ربنا یوم القیمة آیا می بینیم پروردگار خود را روز قیامت قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم نعم آری می بینید پروردگار خود را بعد از ان از برای تحقیق واثبات حال رویت فرمود هل تضارون فی رؤیة الشمس بالظهیرة صحوا لیس معها
سحاب آیا شک میکنید واز دحام مینمائید در دیدن آفتاب در نیمروز کشاده که نیست با وی ابری صحو بصاد مهمله کشاده شدن ابر از روی آفتاب وهل
تضارون فی رؤیة القمر لیلة البدر صحوا لیس فیها سحاب وآیا شک میکنید در دیدن ماه در شب چهاردهم کشاده که نیست در وی ابری قالوا لا گفتند
نی یا رسول الله شک نداریم قال ما تضارون فی رؤیة الله یوم القیمة الا کما تضارون فی رؤیة احدهما فرمود شک میکنید در دیدن خدای
تعالی روز قیامت مگر چنانکه شک میکنید در دیدن یکی از آن دو یعنی آفتاب وماهتاب و در دیدن آفتاب وماهتاب خود قطعا شک ندارید پس بدانید که
آنجا نیز شک نخواهید داشت وگفته اند که این رویت که اینجا مذکور است غیر رویتی است که ثواب مؤمنانست در بهشت واین رویت امتحانی هست از حق تعالی
که واقع میشود بدان تمیز میان کسی که عبادت کرده است خدارا ومیان کسی که عبادت کرده است طواغیت را وامتحان وابتلا بندگان جاریست در آن موطن
تا وقت فراغ از حساب ووقوع جزا از ثواب وعقاب وآخرت اگرچه دار جزاست واقع میشود گاهی در وی امتحان چنانکه دنیا دار امتحانست وگاهی واقع
میشود در وی جزا چنانکه فرموده است وما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم کذا قال الطیبی والله اعلم اذا کان یوم القیمة اذن مؤذن چون بباشد روز
قیامت آواز میدهد آواز دهنده لتتبع کل امة ما کانت تعبد باید که در پی رود هر گروه چیزیرا که عبادت میکرد آنرا فلا یبقی احد کان یعبد غیر الله
پس باقی نمیماند هیچ یکی که عبادت میکرد غیر خدارا من الاصنام والانصاب اصنام جمع صنم بمعنی بت وانصاب جمع نصب سنگی که برپا کرده شود وعبادت
کرده شود وا را وذبح کرده شود نزد آن بقصد تقرب وطاعت الا یتساقطون فی النار مگر آنکه می افتند همه عابد ومعبود در آتش دوزخ حتی اذا لم یبق الا
من کان یعبد الله من بر وفاجر تا آنکه چون باقی نماند مگر کسی که عبادت میکند خدایرا از نیکوکار وبدکردار ومطیع وعاصی اتاهم رب العالمین می آید ایشانرا
پروردگار جهانیان وسلطان وی وتجلی میکند وی تعالی بر ایشان بقرب وبحقیقت اتیان وجهی از صفات حق است که اسناد کرده است آنرا بذات خود در کتاب
مجید ووارد شده است در کلام رسول وی واعتقاد میکنیم ما آنرا بی آنکه کیفیت آنرا بدانیم ومنزه میداریم از حرکت وانتقال که در اتیان وجهی بمخلوقات یلیا شد
چنانکه حکم سایر متشابهات است یا گوئیم می آید فرشته از فرشتگان او وطیبی نقل کرده که تواند که الله تعالی وتقدس بصورت ملکی از ملائکه که مشابه صفات آلهه نیستند بیاید
تا امتحان کند پس چون این ملک واین صورت بگوید که من پروردگار شما ام وببینند بر وی علامات مخلوق انکار کنند وبدانند که نه پروردگار است تعالی وتقدس
واستعاذه نمایند وطیبی را درین مقام کلام مشبع است نقل از شرح حدیث قال فما ذا تنظرون میگوید الله تعالی با ایشان پس چه چیزرا انتظار دارید تتبع کل
امة ما کانت تعبد در پی میرود هر گروه چیزیرا که عبادت میکند یعنی شما چرا نمیروید قالوا یا ربنا فارقنا الناس فی الدنیا میگویند ایشان ای پروردگار
ما جدائی کردیم ما مردم را در دنیا افقر ما کنا الیهم در حال محتاج تر بودن ما بسوی این مردم ولم نصاحبهم ومصاحبت نکردیم با ایشان ومتابعت نکردیم
ایشانرا پس اکنون چون متابعت میکنیم ایشانرا وحال آنکه بی نیازیم از ایشان وایشان ومعبودان ایشان همه هیمه دوزخ اند وفی روایة ابی هریرة ودر
روایت ابی هریره اینچنین آمده که فیقولون هذا مکاننا پس میگویند این عبادت کنندگان حق این است جای ما ونمیرویم حتی یاتینا ربنا تا آنکه بیاید ما را
پروردگار ما فاذا جاء ربنا عرفناه پس وقتی که بیاید پروردگار ما بشناسیم ما او را وفی روایة ابی سعید ودر روایت ابی سعید خدری اینچنین آمده که
فیقول هل بینکم وبینه آیة تعرفونه پس میگوید پروردگار تعالی آیا هست میان شما ومیان پروردگار تعالی نشانی که بدان می شناسید او را فیقولون نعم
پس میگویند آری هست میان ما ومیان وی نشانی فیکشف عن ساق پس آشکارا کرده میشود ونموده میشود یا کشف میکند ومینماید ساق را شرح این سابقا در آخر
فصل اول از باب لا تقوم الساعة الا علی شرار الناس گذشته است که مراد بساق شدت ومحنت هست وکشف ساق مثل است در شدت وبعضی گویند مراد نور
عظیم است یا جماعه از ملائکه وصواب آنست که توقف کنند وتاویل ننمایند وحقیقت معنی ومراد را تفویض بعلم حق کنند فلا یبقی من کان یسجد لله من تلقاء
نفسه پس باقی نمیماند کسی که سجده میکرد مر خدایرا یعنی در دنیا از جانب نفس خود یعنی باخلاص نه برای ریای خلق وملاحظه ایشان وخوف شمشیر الا اذن الله
له بالسجود مگر آنکه اذن میکند الله تعالی مر او را بسجود ومیسر میگرداند سجده ایشان را ولا یبقی من کان یسجد اتقاء ورياء وباقی نمیماند کسی که سجده میکرد
از جهت پرهیز وترس وقتل وغارت وبرای نمودن مردم الا جعل الله ظهره طبقة واحدة مگر آنکه میگرداند خدای تعالی پشت او را یک لخت که بندها در استخوانهای
او نباشد تا تواند دوتا شد وسجده کرد کلما اراد ان یسجد خر علی قفاه هرگاه که خواهد که سجده کند می افتد بر پس سر خود ثم یضرب الجسر علی جهنم پس زده
شود ونهاده میشود پل صراط بر دوزخ وتحل الشفاعة وحلول میکند وواقع میشود شفاعت ویقولون ومیگویند یعنی انبیا بحسب امتان خود برای طلب سلامت
استقامت ایشان چنانکه در حدیث ابی هریره تصریح بیاید اللهم سلم سلم خدا وندا سلامت بگذران ایشانرا از صراط تا در آتش نیفتند فیمر المؤمنون پس
پس میگذرند مسلمانان از صراط باقسام بر اندازه عمل واستقامت بر دین شریعت که در حقیقت این پل مثل صراط مستقیم شریعت است که باریک تر از شمشیر

است وسلوک کردن آن دشوار است اما روشن است ودرین معنی گفته شده پس کار غریبی است عجب مشکل وآسان چون جسر صراط است بسی روشن وباریک فیمر المؤمنون کطرف العین پس میگذرند بعضی مؤمنان مانند چشم زدن وکالبرق وبعضی مانند برق که در آسمان درخشد وکالریح وبعضی مانند باد وکالطیر وبعضی مانند پرندگان وکاجاوید الخیل وبعضی مانند اسپان تیزرو خوش رفتار والرکاب وبعضی مانند شتران فناج مسلم پس بعضی از مؤمنان نجات یابنده سلامت داده شده اند از آتش دوزخ یعنی از صراط میگذرند ونمیرسد با ایشان هیچ ضرری ومخدوش مرسل وبعضی کسانی اند که مجروح وخراشیده میشوند وپراکنده میشوند پوستهای ایشان پس از آن رها کرده وگذاشته میشوند وخلاص کرده میشوند از آتش ومکدوش فی نار جهنم وبعضی پاره کرده و انداخته ورانده میشوند در آتش ومکدوس بسین مهمله نیز روایت است بهمین معنی ومکروس بضم میم وفتح کاف وسکون را وفتح دال نیز آمده یعنی بسته ودربند کرده وجمع ساخته وبر یکدیگر انداخته میشوند در آتش حتی اذا خلص المؤمنون من النار تا آنکه چون خلاص شوند این مسلمانان که افتاده بودند در آتش وبیرون آیند از آتش یعنی بعضی از ایشان بعد از چشیدن عذاب بمقدار معصیت وپاک شدن از آلایش واز اینجا معلوم شد که مؤمنان همیشه در عذاب نمی باشند وبیرون می آیند آخر از آن وشفاعت میکنند دیگران را که هنوز از آتش بر نیامده اند بسبب کثرت معاصی ایشان ومبالغه میکنند در مطالبه ومسألت از حق عز وعلا بر آمدن ایشان را چنانچه فرمود فوالذی نفسی بیده ما من احد منکم باشد مناشدۃ بخدا سوگند که نیست هیچ یکی از شما سخت تر از روی طلب وسؤال ومخاصمت فی الحق قد تبین لکم در حقی که بتحقیق ظاهر وثابت شده برخصم من المؤمنین للہ یوم القیمة لاخوانهم الذین فی النار از مؤمنان در مناشدت ومطالبت ومسألت کردن مر خدا را روز قیامت مر برادران خود را که در آتش دوزخ اند یعنی شما در حقی که ثابت وظاهر میباشد بر خصم چگونه مطالبت ومؤاخذت بجد ومبالغه میکنید مؤمنان در شفاعت کردن برادران خود را که در آتش دوزخ مانده اند وبیرون آوردن ایشان از آن جد ومبالغت ومسألت از جناب حقتعالی بیشتر مینمایند یقولون ربنا کانوا یصلون معنا ویصومون ویحجون میگویند مؤمنان ای پروردگار ما بودند ایشان که نماز میگذاردند با ما وروزه میداشتند وحج میکردند فیقال لهم اخرجوا من عرفتم پس گفته میشود مر ایشان را بیرون آرید کسی را که میشناسید که از اهل خیر وصلاح است چنانکه از سیاق حدیث ظاهر است فتحرم صورهم علی النار پس حرام کرداینده میشود صورتهای ایشان یعنی رویهای مؤمنان که در دوزخ اند تا شناخته شوند فیخرجون خلقا کثیرا پس بیرون می آرند خلق بسیار را ثم یقولون ربنا ما بقی فیها احد ممن امرتنا به پس میگویند ای پروردگار ما باقی نماند در آتش هیچ یکی از آن کسانیکه امر کردی تو ما را به برآوردن آنها فیقول ارجعوا فمن وجدتم فی قلبه مثقال دینار من خیر فاخرجوه پس میگوید پروردگار تعالی باز گردید پس کسی که بیابید در دل وی مقدار دیناری از نیکی پس بیرون آرید اورا فیخرجون خلقا کثیرا پس بیرون می آرند مردم بسیار را ثم یقول ارجعوا فمن وجدتم فی قلبه مثقال نصف دینار من خیر فاخرجوه فیخرجون خلقا کثیرا ثم یقول ارجعوا فمن وجدتم فی قلبه مثقال ذرة من خیر فاخرجوه فیخرجون خلقا کثیرا ثم یقولون ربنا لم نذر فیها خیرا پس میگویند این مؤمنان ای پروردگار ما نگذاشتیم در آتش نیکی را یعنی از اهل نیکی کسی را که ادنی نیکی او ذره از آن زیاده بر اصل ایمان داشت خواه از اعمال جوارح یا از افعال قلوب فیقول الله تعالی پس میگوید الله تعالی شفعت الملائکة وشفع النبیون وشفع المؤمنون شفاعت کردند فرشتگان وشفاعت کردند پیغمبران وشفاعت کردند مؤمنان وشفاعت همه ایشان مخصوص بود بکسانی که نیکی کردند اگرچه مقدار ذره باشد زیاده بر اصل ایمان ولم یبق الا ارحم الراحمین وباقی نماند مگر صرف رحمت پروردگار تعالی که مهربان ترین مهربانانست فیقبض قبضة من النار پس میگیرد پروردگار تعالی وتقدس یک مشت مردم را از آتش دوزخ فیخرج منها قوما لم یعملوا خیرا قط پس بیرون می آرد وی تعالی از آتش گروهی را که نکرده اند هیچ نیکی را هرگز زیاده بر اصل ایمان قد عادوا حمما قومی که بتحقیق گشته اند در دوزخ مانند انگشتان حمم بضم مهمله جمع حممه بمعنی فحمه یعنی انگشت فیلقیهم فی نهر فی افواه الجنة یقال لها نهر الحیوة پس می اندازد ایشان را در جوئی که واقع است در دهنهای بهشت وراههای وی وگفته میشود مراورا جوی زندگانی وافواه راجع فوهة داشته اند بضم فاو تشدید واو مفتوحه وفی الصراح فوهة بالضم والتشدید دهانه کوی ودهانه جوی ودر مشارق الانوار گفته گویا مراد فتحات مسالک قصور جنت ومنازل وی مراد است فیخرجون منه پس بیرون می آیند از آن نهر تر وتازه کما تخرج الحبة فی حمیل السیل چنانکه بیرون می آید حبه در خس وخاشاک که بالای سیل میباشد حبه بکسر حا تخم ترهاء در مشارق گفته که حبه بکسر اسم جامع است تخمهای ترها را که چون باد وزد پراکنده کرد و در صراح گفته که حبه بالکسر تخمهای دشتی که از وی قوت نشود ووجه تشبیه زود رستن وتر وتازه شدن است وحمیل سین بحار حمله بروزن فعیل آنچه بر میدارد آنرا سیل از گل وخس وخاشاک فیخرجون کاللؤلؤ فی رقابهم الخواتم پس بیرون می آیند مانند مروارید پاک وصاف وروشن در گردنهای ایشان خاتمها وعلامتها که بدان شناخته می شوند وممتاز میگردند از آنها که مغفور نشده اند وبر آمده اند از آتش بوسیله وواسطه عمل صالح فیقول اهل الجنة پس میگویند بهشتیان هولاء عتقاء الرحمن این جماعه آزاد کرده شده گان خدای مهربان اند که ادخلهم الجنة بغیر عمل عملوه درآورده است ایشان را در بهشت بی سابقه عملی که کرده اند ولا خیر قدموه وبی واسطه نیکی که پیش فرستادند آنرا فیقال لهم لکم ما رأیتم پس گفته میشود مر ایشان را مر شما راست آنچه دیدید از انعام واکرام ومثله معه ونعمتهای دیگر است مثل آن با آن وطیبی گفته معنی این انست که تا هر جا که

پنجم

وچون باران ببارد روز ودر یکشب وروز بروید ابو عمر گفت حبه رویدنی است که در خس وخاشاک خود بروید

به بینید وچشم شما بر آن بفید ونظر شما تا انجا کار کند برای شماست وماندن آن با اوست اگر گوئید پس فرق چه باشد میان عاملان وغیر عاملان چون همه در بهشت درآمدند و بنعیم آن مسرور ومشرف شدند زیاده بر آن چه تصور توان کرد جوابش آنکه بهشت را درجات ومراتب است بیحد ونهایت همه در بهشت درآمدند ودر نعمتهای ظاهری شریک شدند اما جزای اعمال وامتیاز عمل باقیست وباوجود آن همه فضل اوست یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم واز اینجا باید دانست که عمل وعبادت برای بهشت ونعیم آن نیست آن وظیفهٔ بندگی ومقتضای محبت است واجر وجزای آن فضل وکرم است وباوجود آن هیچ عمل نزد وی ضایع نبود وهر چیز را اجری وجزای ومرتبتی ودرجتی باشد متفق علیه ۔ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا دخل اهل الجنة الجنة واهل النار النار وهم از ابی سعید خدری است که گفت گفت پیغمبر خدا وقتی که درآیند بهشتیان بهشت را ودوزخیان دوزخ را یقول الله تعالی میگوید خدای تعالی من کان فی قلبه مثقال حبة من خردل من ایمان فاخرجوه کسی که هست در دل وی مقدار دانه از خردل از ایمان پس بیرون آرید اورا از دوزخ فیخرجون قد امتحشوا وعادوا حمما پس بیرون آیند وحال آنکه بتحقیق سوخته اند وگشته اند مانند انگشت فیلقون فی نهر الحیوة پس انداخته میشوند در نهر حیات فینبتون کما تنبت الحبة فی حمیل السیل پس میرویند وتر وتازه میشوند چنانکه میروید حبه در حمیل سیل الم تروا انها تخرج صفراء ملتویة آیا نمی بینید که حبه بیرون می آید زرد ودرهم پیچیده یعنی تر وتازه متفق علیه وعن ابی هریرة ان الناس قالوا روایت است از ابی هریره که مردم گفتند یا رسول الله هل نری ربنا یوم القیمة آیا می بینیم ما پروردگار خود را روز قیامت فذکر معنی حدیث ابی سعید پس ذکر کرد حضرت معنی حدیث ابی سعید خدری را که گذشت اگرچه در لفظ اختلافی دارد غیر کشف الساق جز ذکر کشف ساق که در حدیث ابی هریره نیست وقال وگفت ابی هریره بجای آنکه در حدیث ابی سعید گذشت ثم یضرب الجسر علی جهنم الی آخره این عبارت را که در معنی اوست یضرب الصراط بین ظهرانی جهنم زده میشود وبرپا کرده میشود صراط در میانه دو کرانهٔ دوزخ فاکون اول من یجوز من الرسل بامته پس می باشم من نخستین کسی که میگذرد از صراط از پیغمبران با امت خود ولا یتکلم یومئذ الا الرسل وسخن نمیکند ومجال سخن ندارد در آن روز هیچکس مگر پیغمبران وکلام الرسل یومئذ وسخن پیغمبران در آن روز اینست که اللهم سلم سلم وفی جهنم ودر دوزخ کلالیب جمع کلوب بفتح کاف وتشدید لام مضمومه آهنی سرکج وبعضی گفته آهن شعبه دار که آویخته میشود بدان گوشت مثل شوک السعدان مانند خارهای سعدان بفتح سین وسکون عین گیاهی است که مر اورا خارهاست مانند سرپستان وآن بهترین چراهای شتر است ونووی گفته مر اورا خارهای بزرگ است مانند خسک هر جانب وخارهای اورا خسک السعدان نیز گویند لا یعلم قدر عظمها الا الله نمیداند مقدار بزرگی آنرا هیچکس مگر خدا تخطف الناس باعمالهم میربایند آن کلالیب مردم را بکردارهای ایشان وتخطف بکسر طاء وبفتح آن هر دو است فمنهم من یوبق بعمله پس بعضی از ایشان کسی است که هلاک کرده میشود بکردار خود ومنهم من یخردل ثم ینجو وبعضی از ایشان کسی است که خراشیده میشود وپاره کرده میشود وپس نجات می یابد وخلاص میشود پس کافر هلاک کرده میشود ونجات نمی یابد وفاسق خدش وکدس کرده میشود وپس نجات می یابد حتی اذا فرغ الله من القضاء بین عباده تا آنکه چون میپردازد خدای تعالی از حکم کردن میان بندگان خود وتمام میکند آنرا واراد ان یخرج من النار من اراد ان یخرجه وميخواهد که بیرون آرد کسی را که میخواهد بیرون آرد اورا ممن کان یشهد ان لا اله الا الله از آن کسان که گواهی میدهند که نیست هیچ معبود بحق جز خدا ومحمد فرستادهٔ اوست امر الملائکة ان یخرجوا من یعبد الله میفرماید فرشتگان را که بیرون آرند کسی را که پرستش میکند خدای را یعنی ایمان دارد ومعبود نیست او را غیر او فیخرجونهم ویعرفونهم باثار السجود پس بیرون می آرند فرشتگان ایشان را ومی شناسند ایشانرا به نشانهای سجده وحرم الله علی النار ان تاکل اثر السجود وحرام گردانیده است خدای تعالی بر آتش دوزخ که بخورد اثر سجود را بعضی گفته اند که مراد باثر سجود جبهه است وبعضی سایر اعضا که بر آن سجده کنند اراده نموده وآن هفت عضو است دو پای ودو زانو ودو دست وجبهه فیخرجون من النار قد امتحشوا پس بیرون آورده میشوند از آتش وحال آنکه بتحقیق سوخته وسیاه شده اند فیصب علیهم ماء الحیوة پس ریخته میشود بر ایشان آب حیات واین منافات ندارد بآنکه درآورده میشوند در نهر حیات فینبتون کما تنبت الحبة فی حمیل السیل پس میرویند وتر وتازه میشوند چنانچه میروید آن تخم در خس وخاشاک سیل ویبقی رجل بین الجنة والنار وباقی میماند مردی میان بهشت ودوزخ وهو اخر اهل النار دخولا الجنة وآن مرد پس دوزخیان است در درآمدن بهشت را مقبل بوجهه قبل النار روی آرنده است بجانب آتش مفعول یا زبا صرف وجهی عن النار پس میگوید آن مرد ای پروردگار من بگردان روی مرا از آتش دوزخ وقد قشبنی ریحها وتحقیق ایذا کرد مرا بوی آتش دوزخ بسبب سوختن دوزخیان در آن وتو اندکه آتش دوزخ را در حد ذات بوی بد باشد قشب زهر دادن وایذا کردن بمکروه ستقذر قشبنی ریحها ای اذانی وقشبه الدخان وقتی که پرکند بینی را دود وقشبنی در روایت بتخفیف است واز صراح بتشدید معلوم میشود واحرقنی ذکاءها وسوخت مرا سختی وگرمی وزبانه زدن آتش وذکاء بذال معجمه بفتح ومد است در روایات ولیکن معروف در لغت قصر است وبمعنی زیرکی ونیز فتنی بضم ومد است باتفاق مفعول هل عسیت ان افعل ذلک ان تسئل غیر ذلک پس میگوید پروردگار تعالی آیا نزدیک است که اگر

لکم من آنرا یعنی بگردانم روی ترا از آتش دوزخ سوال کنی و بخواهی جز این چیز دیگر را فیقول لا وعزتک پس میگوید آمرزنده سوال نیکنم و نمیخواهم هیچ چیزی دیگر را سوگند بعزت تو
فیعطی الله ما شاء الله من عهد و میثاق پس میدهد این مرد خدایتعالی را از چیزی که میخواهد خدایتعالی از پیمان و استواری آن فیصرف الله وجهه عن النار پس میگرداند
خدایتعالی روی او را از آتش فاذا اقبل به علی الجنة پس چون مقبل کرده شد خدایتعالی او را بر بهشت رای بهجتها می‌بیند حسن و نضارت آن را سکت ما شاء الله ان
یسکت پس خاموش میباشد زمانی که میخواهد خدایتعالی که خاموش باشد ثم قال یا رب قدمنی عند باب الجنة پس میگوید آمرزده ای پروردگار من پیش ببر مرا نزد در بهشت
فیقول الله تبارک و تعالی الیس قد اعطیت العهود والمیثاق آیا نیست که بتحقیق داده تو پیمانها را و استواری را ان لا تسئال غیر الذی کنت سألت
برین که سوال نکنی جز آنچه سوال کرده بودی یعنی که روی مرا بجانب بهشت آری فیقول یا رب لا اکون اشقی خلقک پس میگوید پروردگار من نباشم من بدبخت ترین
خلق تو که بیرون بهشت افتاده باشم مسلمان همه درون و اگر در بهشت نباشم باری کم از آن نبود که بر در بهشت باشم فیقول فما عسیت ان اعطیت ذلک ان
تسئال غیره پس میگوید پروردگار تعالی پس چیست که نزدیک است که اگر داده شوی تو آنرا یعنی که پیش برده شوی بر در بهشت سوال کنی جز آن چیز دیگر را فیقول پس میگوید
آن مرد لا وعزتک لا اسئال غیر ذلک سوگند بعزت تو سوال نکنم از تو جز آن را اگر گفته شود چرا عتاب نمیکند پروردگار تعالی او را بر شکستن عهد و سوگند جوابش آنکه حال
او حال والهان و مجانین است و وی در آن معذور است یا آنکه آنجا تکلیف نیست تا مواخذه کند فیعطی ربه ما شاء من عهد و میثاق پس میدهد بنده پروردگار
خود را درین مرتبه نیز چیزیرا که میخواهد الله تعالی از عهد و میثاق که زیاده بر آن سوال نکند و نخواهد فیقدمه الی باب الجنة پس پیش میبرد او را خدایتعالی تا در بهشت فاذا بلغ
بابها فرای زهرتها و ما فیها من النضرة والسرور پس چون میرسد آن مرد بر در بهشت را پس می‌بیند تازگی و خوبی بهشت را و چیزیرا که در بهشت است از تازگی
و خوشی فسکت ما شاء الله ان یسکت پس خاموش میماند تا آنکه خواسته است خدا که خاموش ماند فیقول یا رب ادخلنی الجنة پس میگوید ای پروردگار من
در آر مرا در بهشت فیقول الله پس میگوید خدا تبارک و تعالی ویلک یا ابن آدم ما اغدرک هلاک باد ترا ای فرزند آدم چه عجب عهد شکنی و بی وفائی میکنی
تو در عهدهای خود پس اغدرک بغین معجمه و دال مهمله از غدر یعنی عهد شکستن و بعین مهمله و ذال معجمه از عذر نیز خوانده اند یعنی چه چیز معذور داشته ترا و درین سؤال الیس قد اعطیت
العهود والمیثاق ان لا تسئال غیر الذی اعطیت آیا نیست که بتحقیق دادی تو پیمانها و میثاق که سوال نکنی غیر آنکه داده شدی فیقول یا رب لا تجعلنی
اشقی خلقک پس میگوید ای پروردگار من مگردان مرا بدبخت ترین خلق خود که همه درون بهشت باشند و من بر در آن فلا یزال یدعو حتی یضحک الله منه
پس همیشه دعا میکند و میخواند تا آنکه می خندد الله تعالی ازین حالت فاذا ضحک اذن له فی دخول الجنة پس چون میخندد الله تعالی اذن میکند او را در در آمدن بهشت
فیقول تمن پس میگوید خدایتعالی آرزو کن و بخواه هر چه میخواهی فیتمنی حتی اذا انقطع امنیته پس آرزو میکند آمرزده تا آنکه منقطع میگردد و بنهایت میرسد آرزوهای
او قال الله میگوید خدایتعالی تمن من کذا و کذا آرزو کن از چنین و چنین اقبل یذکره ربه پیش می آید پروردگار او که یاد میدهد او را آرزوها و مطالب
و مدعیات را حتی اذا انتهت به الامانی تا آنکه چون بنهایت میرسد آرزوها قال الله تعالی میگوید خدای تعالی لک ذلک و مثله معه مر تراست
آنچه آرزو کردی و درخواستی و مانند آن با اوست و فی روایة ابی سعید و در روایت ابی سعید این چنین آمده است که قال الله تعالی لک ذلک و عشرة
امثاله مر تراست آن آرزوها و ده چند آن متفق علیه ۱۴ و عن ابن مسعود رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال
آخر من یدخل الجنة رجل پسین مردمانی که در آیند بهشت را یک مردی است و هو یمشی مرة و یکبو مرة پس آمرزده را میرود یکباری و بر روی
می فتد باری دیگر و تسفعه النار مرة و علامت میکند آتش او را باری دیگر باین طور که میرسد گرمی آتش بوی پس ظاهر میشود اثر آن در روی و متغیر میکرد
رنگ بشره او یا میسوزد بعضی اعضای او و اصل سفع سیاهی که در روی باشد و اصمعی گفته که سفع سرخی که بالای آن سیاهی بود فاذا جاوزها
التفت الیها پس چون میگذرد از آتش و میگذارد آنرا التفات میکند و مینگرد بجانب آتش فقال تبارک الذی نجانی منک پس میگوید
و خطاب میکند با آتش بزرگست خدائی که نجات داد مرا از تو لقد اعطانی الله شیئا ما اعطاه احدا من الاولین والآخرین والبته بتحقیق داد مرا
خدایتعالی چیزیرا که نداد از آن هیچ یکی از پیشینیان و پسینیان را و این کلامی است مبادر از غایت فرح و سرور و حقیقت آن مراد نیست و مراد
مبالغه در تکثیر عطاست فترفع له شجرة پس بلند نموده میشود مر او را درختی فیقول ای رب ادننی من هذه الشجرة پس میگوید آن مرد ای پروردگار
من نزدیک گردان مرا ازین درخت فلاستظل بظلها تا پناه جویم بسایه آن درخت و اشرب من مائها و بنوشم از آب که در زیر آن درخت است
از غایت تشنگی گمان برد که در زیر وی آبی خواهد بود و یا بنا بر آنکه عادت جاریست که در زیر درخت آبی میباشد یا بر سبیل احتمال گفت یعنی اگر آبی در آنجا
باشد بخورم فیقول الله یا ابن آدم پس میگوید حق تعالی ای پسر آدم لعلی ان اعطیتکها سألتنی غیرها شاید که اگر من بدهم ترا آن درخت را و
نزدیک گردانم ترا از آن درخت سوال میکنی و میخواهی چیزی دیگر غیر آن درخت فیقول لا یا رب پس میگوید آمرزنده ای پروردگار من سوال نمیکنم غیر آن را
و یعاهده ان لا یسئاله غیرها و عهد میکند آن مرد پروردگار را که سوال نمیکند غیر آن را و ربه یعذره و پروردگار وی معذور میدارد

و ملامت نمیکند او را لانه یری ما لا صبر له علیه زیرا که وی می بیند چیزی را که صبر نیست مراو را بر آن چیز فیدنیه منها پس نزدیک میگرداند او را از آن
درخت فیستظل بظلها پس پناه میجوید آمده بسایهٔ آن درخت ویشرب من ماءها و مینوشد از آب آن ثم ترفع له شجرة هی احسن من الاولی
پستر بلند نموده میشود مراو را درختی دیگر که آن بهتر است از درخت نخستین فیقول ای رب ادننی من هذه الشجرة لاشرب من ماءها واستظل
بظلها ای پروردگار من نزدیک گردان مرا ازین درخت تا بنوشم از آب وی و بنشینم در سایهٔ او لا اسألك غیرها سوال نکنم ترا غیر این درخت را
فیقول یا ابن آدم الم تعاهدنی ان لا تسألنی غیرها آیا عهد نکردی تو با من اینکه سوال نکنی از من غیر آن درخت را فیقول لعلی ان ادنیتك منها
تسألنی غیرها فیعاهده ان لا یسأله غیرها وربه یعذره لانه یری ما لا صبر له علیه فیدنیه منها فیستظل بظلها ویشرب من ماء
ها ثم ترفع له شجرة عند باب الجنة هی احسن من الاولیین فیقول ای رب ادننی من هذه الشجرة فلاستظل بظلها واشرب من ماء
ها لا اسألك غیرها فیقول یا ابن آدم الم تعاهدنی ان لا تسألنی غیرها قال بلی یا رب هذه لا اسألك غیرها وربه یعذره لانه
یری ما لا صبر له علیه فیدنیه منها حاصل آنکه هربار درختی مینماید بهتر از نخستین و وی میطلبد قرب آن را وعده میکند که دیگر نطلبد و هر بار عهد شکنی میکند و
پروردگار تعالی چون بی صبری او را می بیند معذور میدارد تا درخت سیوم فاذا ادناه منها پس چون نزدیک میگرداند او را ازین درخت سمع اصوات
اهل الجنة میشنود آوازهای بهشتیان را فیقول ای رب ادخلنیها پس میگوید ای پروردگار من درآر مرا در بهشت فیقول یا ابن آدم ما یصرینی
منك بفتح یا و سکون صاد مهمله از صری بمعنی قطع پس میگوید پروردگار تعالی ای ابن آدم چه چیز قطع میکند و خلاص میگرداند مرا از تو یعنی از سوال
تو و خواهش تو که هربار میکنی و در روایتی ما یصریك عنی چه قطع میکند ترا از من یعنی مکرر کردی سوال با وجود وعده کردن که دیگر نکنم پس چه چیز قطع کند و باز
دارد سوال ترا از من و این معنی روشن تر است و روایت اول محمول بر قلب است ایرضیك ان اعطیك الدنیا ومثلها معها آیا راضی میگرداند
ترا اینکه بدهم ترا جای در بهشت مقدار مسافت دنیا و مانند آن با آن قال ای رب اتستهزئ منی وانت رب العالمین میگوید آن بنده از غایت فرح
و سرور آیا استهزا و سخریت میکنی بمن و حال آن که تو پروردگار جهانیانی فضحك پس خنده کرد ابن مسعود فقال پس گفت الا تسألونی مم اضحك
آیا نمیپرسید مرا از چه خنده کردم فقالوا مم تضحك پس پرسیدند از چه خنده کردی فقال هکذا ضحك رسول الله پس گفت ابن مسعود همچنین خنده کرد
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقالوا مم تضحك یا رسول الله گفتند صحابه از چه خنده کردی یا رسول الله قال فرمود من ضحك رب العالمین
خنده کردم از جهة خنده کردن پروردگار جهانیان حین قال وقتی که گفت بنده اتستهزئ منی وانت رب العالمین فقال پس گفت پروردگار تعالی
انی لا استهزئ منك ولکنی علی ما اشاء قدیر بدرستی که من استهزا نمیکنم از تو و میدانم که اهل و مستحق آن نیستی ولیکن میدهم آن را بتو زیرا که من بر هرچه
میخواهم قادرم رواه مسلم وفی روایة له عن ابی سعید نحوه و آمده است در روایتی مر مسلم را از ابی سعید خدری مانند این الا انه لم یذکر لکن مسلم در
روایت ابی سعید ذکر نکرده این عبارت را که فیقول یا ابن آدم ما یصرینی منك الی آخر الحدیث وزاد فیه و زیادت کرده است درین روایت
ویذکره الله سل کذا وکذا یاد میدهد و می آموزد الله تعالی آن بنده را که سوال کن و بخواه چنین و چنین حتی اذا انقطعت به الامانی تا آنکه چون
منقطع میگردد و بنهایت میرسد به بنده آرزوها قال الله میگوید الله تعالی هو لك وعشرة امثاله آنچه آرزو کردی آن برای تست و ده چندان دیگر قال
گفت آنحضرت ثم یدخل بیته پس درمی آید آن مرد در خانه خود که در بهشت است فتدخل علیه زوجتاه پس درمی آیند بروی دو زن وی من الحور العین
زنان سفید روی سیاه چشم کلان چشم حور جمع حوراء و عین جمع عیناء فتقولان پس میگویند آن دو زوجه وی الحمد لله الذی احیاك لنا واحیانا لك شکر مر خدا را
که پیدا کرد ترا برای ما و پیدا کرد ما را برای تو درین سرا که نیست موت در وی قال گفت آنحضرت فیقول پس میگوید آن بنده از غایت خوشی و شادی ما
اعطی احد مثل ما اعطیت داده نشده هیچ یکی مانند آنچه داده شدم من ۱۶ وعن انس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لیصیبن اقواما سفع من النار
هر آینه میرسد گروهها مسلمانان را علامت و اثر از آتش دوزخ که متغیر میگرداند رنگ روی ایشان را و فی الصراح سفع سوختن آتش و باد سموم روی را و رنگ
گردانیدن سوافع روی سوختگی ها بذنوب اصابوها بسبب گناهان که رسیده بودند و کرده بودند ایشان آن گناهان را عقوبة عذاب کردن بجزای گناهان
ایشان ثم یدخلهم الله الجنة پس درمی آرد ایشان را خدای تعالی در بهشت بفضل رحمته بوسیلهٔ زیادت رحمت خود و در بعضی نسخ بفضله ورحمته
فیقال لهم الجهنمیون پس گفته میشود مر این اقوام را دوزخیان بجهت درآمدن ایشان در دوزخ در اول بار و این نه بجهت تنقیص و تحقیر ایشان گویند بلکه برای تفریح و
تذکیر تا شکر نعمت گویند و خوشحال و مسرور شوند رواه البخاری ۱۷ وعن عمران بن حصین قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یخرج اقوام بیرون آورده
میشوند قومها و در بعضی نسخ قوم من النار از آتش دوزخ بشفاعة محمد بشفاعت آنحضرت فیدخلون الجنة پس درمی آیند بهشت را و یسمون الجهنمیین و نامیده میشوند
جهنمی رواه البخاری وفی روایة و در روایتی اینچنین آمده که یخرج قوم من امتی من النار بشفاعتی یسمون الجهنمیین بیرون آورده میشوند گروهی

ازحور عین

۱ برحمت

از امت من از آتش دوزخ بشفاعت من نامیده میشوند ایشان جهنمی ۱۷ وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه واله و سلم انی لاعلم اخر اهل النار خروجا منها فرمود آنحضرت که من میدانم آخر دوزخیان را در برآمدن از دوزخ واخر اهل الجنة دخولا وآخر بهشتیان در درآمدن در بهشت رجل یخرج من النار حبوا مردیست که بیرون می آید از آتش ومی رود بر شکم و دست خود وحبو بمعنی خزیدن کودک بر دو سرین خود وخزیدن نیز آید فیقول پس میگوید الله تعالی اذهب فادخل الجنة برو پس در آی بهشت را فیأتیها پس می آید آنمرد بهشت را فیخیل الیه انها ملأی پس انداخته میشود در خیال آن مرد که بهشت پر است از مردم ودر وی جائی نیست فیقول یا رب وجدتها ملأی پس میگوید آن مرد ای پروردگار من یافتم من بهشت را پر از مردم فیقول الله پس میگوید الله تعالی اذهب فادخل الجنة برو پس در آی در بهشت فان لك مثل الدنیا وعشرة امثالها پس بدرستی مر تراست مثل مسافت دنیا وده چندان فیقول پس میگوید آنمرد یعنی بپروردگار تعالی اتسخر منی ایا تسخریت میکنی از من او تضحك منی یا میگوید آیا خنده میکنی از من وانت الملك وحال آنکه تو پادشاهی ابن مسعود میگوید فلقد رایت رسول الله پس بتحقیق دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم ضحك خندید ازین سخن حتی بدت نواجذه تا آنکه ظاهر شد دندانهای درون او وکان یقال وبود که گفته میشد در دنیا یا در آخرت ذلك ادنی اهل الجنة منزلة آنمرد که مقدار دنیا وده چندان دارد فروترین وکمترین بهشتیانست از روی منزل یا مرتبت وفی الصراح منزل جای فرود آمدن در سرای منزلت مثله وایضا مرتبت وحرمت متفق علیه ۱۸ وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انی لاعلم اخر اهل الجنة دخولا الجنة بدرستی هر آینه من میدانم آخر بهشتیان را در درآمدن بهشت واخر اهل النار خروجا منها وآخر دوزخیان در برآمدن از آتش دوزخ رجل یؤتی به یوم القیمة مردیست که آورده میشود او را روز قیامت فیقال اعرضوا علیه صغار ذنوبه وارفعوا عنه کبارها پس گفته میشود یعنی بملائکه عرض کنید بر وی گناهان صغیره او را وبر دارید وبپوشید از وی گناهان کبیره او را فتعرض علیه صغار ذنوبه پس عرض کرده میشود بر وی صغیره گناهان وی را فیقال عملت یوم کذا وکذا کذا وکذا پس گفته میشود وکردی تو روز چنین وچنین کذا وکذا کار چنین وچنین وعملت یوم کذا وکذا کذا وکذا وکردی تو روز چنین وچنین کار چنین و چنین فیقول نعم پس میگوید آری کردم فلان روز فلان روز چنین وچنین لا یستطیع ان ینکر نمیتواند که منکر شود وهو مشفق من کبار ذنوبه ان تعرض علیه وحال آنکه وی ترسنده است از گناهان کبیره مبادا که عرض کرده شوند بر وی فیقال له فان لك مکان کل سیئة حسنة پس گفته میشود مر او را که ترا بجای هر بدی نیکی است فیقول رب قد عملت اشیاء لا اراها هنا پس میگوید آنمرد ای پروردگار من کرده ام چیزها یعنی گناهان که نمی بینم آنها را اینجا ولقد رایت رسول الله ابوذر میگوید بتحقیق دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم ضحك خندید حتی بدت نواجذه تا آنکه ظاهر شد دندانهای پسین وی رواه مسلم ۱۹ وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال یخرج من النار اربعة فرمود آنحضرت بیرون آورده میشوند از آتش دوزخ چهار مرد فیعرضون علی الله پس عرض کرده میشوند بر خدا تعالی ثم یؤمر بهم الی النار پس امر کرده میشود بباز فرستادن ایشان بسوی آتش فیلتفت احدهم پس باز مینگرد یکی از ایشان فیقول پس میگوید ای رب لقد کنت رجوا اذ اخرجتنی منها ان لا تعیدنی فیها ای پروردگار من بتحقیق بودم من که امید میداشتم که چون برآری مرا از آتش باز نفرستی در آن قال فینجیه الله منها گفت آنحضرت پس نجات میدهد وخلاص میکند الله تعالی او را وباز نمیفرستد او را بآتش ومانا که بیرون آوردن وباز فرستادن ونجات دادن از برای اظهار امتحان وامتنان ایشانست وذکر حال یکی وترك احوال سه دیگر بر مقایسه است یعنی بهمین قیاس آن دیگرانرا نیز حال همچنین منوال خواهد بود وذکر اربعه بر سبیل تقدیر وتمثیل است ومراد جماعه است والله اعلم رواه مسلم ۲۰ وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم یخلص المؤمنون من النار خلاص کرده میشوند مسلمانان از آتش دوزخ فیحبسون علی قنطرة بین الجنة والنار پس حبس کرده میشوند وموقوف داشته میشوند بر پلی که میان بهشت ودوزخ است فیقتص لبعضهم من بعض مظالم پس قصاص گرفته میشود مر بعضی ایشان را از بعضی ظلمها وستمها که کانت بینهم فی الدنیا بود میان ایشان در دنیا حتی اذا هذبوا ونقوا تا آنکه چون پاکیزه کرده میشوند از لوث اعمال خبیثه واخلاق ذمیمه اذن لهم فی دخول الجنة اذن کرده میشود ایشانرا در درآمدن بهشت ازینجا معلوم میشود که درآوردن مؤمنان فاسق در دوزخ برای تنقیه وتهذیب ایشانست از کثافت تا پاک وصاف کرده در بهشت که مکان خلود ایشانست درآرند نه بطریق غضب وعداوت چنانکه در دنیا بامراض ومصایب کفارت ذنوب مینمایند محققان گفته اند که بعضی گناهان هست که بامراض ومصایب انها پاك گردانند وبعضی بشدت سکرات موت وبعضی بعذاب قبر وبعضی گناهان هست که تا آتش دوزخ آنرا پاك نکند چنانکه طلا ونقره جز بگداختن صاف وپاك نگردد فوالذی نفس محمد بیده لاحدهم اهدی بمنزله فی الجنة پس بخدا سوگند که هر آینه از ایشان راه یابنده تر وشناسنده تر است بمنزل ومکان خود که در بهشت دارد منه بمنزله کان له فی الدنیا از خود که راه یابنده وشناسنده بود بمنزل ومکان خود که بود مر او را در دنیا اشارت است بقوت نورانیت قلب وهدایت بعد از وجود تهذیب وتنقیه وبآنکه چون در دنیا بنور توفیق بایمان وعمل صالح ومقام قرب الهی عز وجل هدایت یافت در آخرت نیز بمنزل ومقام خود که در بهشت دارد اهتدا مییابد وثانی اثر اول است رواه البخاری ۲۱ وعن ابی هریرة

قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یدخل احد الجنة الا اری مقعده من النار لو اساء درنمی آید هیچ یکی بهشت را مگر آنکه نموده
میشود او را جای نشست وی از آتش که اگر بدی میکرد جای او آن بودی واین نمودن جای او در دوزخ برای آنست که لیزداد شکرا تا زیاده کند شکر را و بشیر یا بدل
آنرا ولا یدخل النار احد الا اری مقعده من الجنة لو احسن لیکون علیه حسرة و درنمی آید آتش را هیچ یکی مگر آنکه نموده میشود جای نشست او از بهشت
که اگر نیکی میکرد جای او آن بودی تا باشد این نمودن بروی حسرت و زیادت کرد و عذاب رواه البخاری ۲۲ وعن ابن عمر رضی الله تعالی عنهما قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا صار اهل الجنة الی الجنة واهل النار الی النار وقتی که برگردند و بروند بهشتیان بسوی بهشت و برگردند و بروند
دوزخیان بسوی دوزخ جیئ بالموت آورده میشود مرگ را و در بعضی روایات آمده که آورده میشود مرگ بر صورت کبش حتی یجعل بین الجنة والنار
تا آنکه گردانیده میشود میان بهشت و دوزخ ثم یذبح پس ذبح کرده میشود ثم ینادی مناد پس آواز میدهد آواز دهنده یا اهل الجنة لا موت ویا اهل النار لا
موت ای بهشتیان نیست بعد ازین موت وای دوزخیان نیست بعد ازین موت فیزداد اهل الجنة فرحا الی فرحهم پس زیاده میکنند اهل بهشت خوشی را
مضاف بسوی خوشی خود که داشتند ویزداد اهل النار حزنا الی حزنهم و زیاده میکنند اهل دوزخ اندوه را مضاف بسوی اندوه خود که داشتند متفق علیه

و نهاده میشود صح

الفصل الثانی

۱۴ الفصل الثانی عن ثوبان عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال حوضی من عدن الی عمان البلقاء فرمود مسافت حوض من مقدار مسافت
از عدن که شهری معروف است از یمن تا عمان البلقاء عمان بفتح عین وتشدید میم موضعی است از شام و بضم و تخفیف بلده ایست به یمن و طیبی موافق نهایه گفته
که موضعی است به بحرین واینجا چون اضافه به بلقاء کرده که بفتح موحده و سکون لام و قاف و مد موضعی است بشام اراده معنی اول متعین باشد ماءه اشد بیاضا من
اللبن آب او سخت تر است از روی سفیدی از شیر واحلی من العسل و شیرین تر است از شهد واکوابه عدد نجوم السماء و کوزهای او بشمار ستارگان آسمانند
من شرب منه شربة لم یظمأ بعدها ابدا کسی که بنوشد از وی یک نوشیدنی تشنه نگردد بعد از آن همیشه اول الناس ورودا فقراء المهاجرین نخستین مردم
که فرود آیند بر آن برای آب خوردن فقراء مهاجرین اند الشعث الرؤس ژولیده موی گردآلوده سرند و شعث بضم شین و سکون عین جمع اشعث ژولیده موی الدنس
ثیابا ریمگین جامها و دنس بضم دال و نون جمع دنس بفتح دال و کسر نون به معنی ریمگین الذین لا ینکحون المتنعمات آنانکه نکاح کرده نمیشوند زنان نعمت دار یعنی اگر
خواستگاری کنند این زنان را قبول کرده نشوند ولا یفتح لهم السدد وکشاده نمیشود برای ایشان درها یعنی اگر بر درها بیایند و طلب اذن نمایند در درون آورده نشوند
رواه احمد والترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب ۲ وعن زید بن ارقم قال کنا مع رسول الله زید ارقم که صحابی مشهور است
میگوید بودیم ما با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فنزلنا منزلا پس فرود آمدیم منزلی را فقال پس گفت آنحضرت یعنی با اصحاب ما انتم جزء من مائة الف
جزء ممن یرد علی الحوض نیستید شما یک جزو از صد هزار جزو نسبت بکسانی که فرود می آیند بر من بر حوض را قیل کم کنتم یومئذ گفته شد مر زید بن ارقم را چند کس بودید
شما در آن روز قال گفت زید بن ارقم سبعمائة او ثمان مائة بودیم یا هفتصد یا هشتصد و مراد باین تحدید و تعیین نیست بلکه مراد محض تکثیر است و شاید که مراد
غیر محصور زیاده برین باشند زیرا که ظاهر آنست که وارد تمام امت باشد مگر آنکه مخصوص باشد بعضی به بعضی از ایشان والله اعلم رواه ابوداود ۳ وعن سمرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان لکل نبی حوضا گفت سمرة بن جندب که گفت آنحضرت بدرستیکه مر هر پیغمبر را حوضیست وانهم
لیتباهون ایهم اکثر واردة و بدرستیکه انبیا مفاخرت میکنند بریکدیگر که کدام یکی از ایشان را بیشتر اند از روی امت که وارد میشوند بر حوض وانی لارجو ان اکون
اکثرهم واردة و بدرستیکه من هر آینه امید میدارم که باشم بیشترین ایشان از روی ورود کنندگان بر حوض من یعنی امت من بیشتر باشد از امم انبیا و این یقین است
ولفظ ارجو که مبنی از معنی شک و تردد است به جهت تواضع است رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و بدانکه ظاهر آنست که این حدیث محمول
بر ظاهر بود و بحقیقت هر پیغمبر را حوضی باشد در روز قیامت و تاویل آن بعلم و هدی خلاف ظاهر است ۴ وعن انس رضی الله عنه قال سألت النبی گفت
انس پرسیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم ان یشفع لی یوم القیمة که شفاعت کند مرا روز قیامت فقال انا فاعل پس گفت آنحضرت
من کننده ام شفاعت را یعنی من شفاعت میکنم عالمی را تا که خادم و یار من باشی چرا نکنم یا معنی آنست که من از جانب خود میگویم و قول آن از جانب تعالی است
و وی تعالی خود وعده کرده است مرا بدان تا تاکید و تشدید تمام قلت گفتم یا رسول الله فاین اطلبک پس کجا بجویم و کجا یابم ترا قال اطلبنی اول ما
تطلبنی علی الصراط گفت طلب کن مرا در اول زمان طلبیدن من بر صراط قلت فان لم القک علی الصراط گفتم پس اگر ملاقات نکنم و در نیابم ترا بر صراط
کجا طلبم ترا قال فاطلبنی عند المیزان فرمود اگر در آنجا نیابی بطلب نزد میزان قلت فان لم القک عند المیزان گفتم پس اگر ملاقات نکنم و نیابم ترا نزد
میزان کجا طلبم ترا قال فاطلبنی عند الحوض فانی لا اخطئ هذه الثلث المواطن پس بدرستیکه من خطا نمیکنم و نمیگذارم این سه مکان را گاهی آنجا و گاهی
اینجا چون حاجات و کار و بارات و شفاعت ایشان درین مواطن است من بکار گذاری ایشان مشغولم رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ودر
تطبیق این حدیث با حدیث عایشه که در فصل ثانی از باب الحساب گذشت که چون عایشه از آنحضرت پرسید که آیا یاد می آرید شما اهل و عیال خود را

روز قیامت آنحضرت فرمود اما درین است مومن خود هیچکس هیچکس را یارا و نتواند آورد و همه کس بخود درمانده باشند میگوید که این جواب آنحضرت مر عایشه را بجهت آن بود
که وی حرم پاک و محبوبه بود همچنین فرمود تا تکیه و اعتماد بر شفاعت نکند و از عمل و جد و اجتهاد باز نماند چنانکه با اهل بیت و قرابت خود میفرمود که من مالک نیستم شما را چیزی را کار
کنید و تکیه بر من نکنید و با انس این چنین گفت تا نا امید نشود و در حقیقت شدت و محنت آن روز در غایت سختی است و درجه شفاعت مر آنحضرت را ثابت و مرده حق است
و در جواب مصلحت حال مخاطب رعایت فرمود ٥ وعن ابن مسعود عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال قيل له ما المقام المحمود گفت ابن مسعود
گفته شد مر آنحضرت را چیست مقام محمود و چیست صفت آن که حق تعالی خبر داده است از آن و فرموده عسى ان يبعثك ربك مقاما محمودا قال گفت
آنحضرت ذلك يوم ينزل الله تعالى على كرسيه گفت آنحضرت مقام محمود در آن روز خواهد بود که فرود می آید خدای تعالی بر کرسی خود فيئط كما يئط الرحل
الجديد من تضايقه پس آواز میکند کرسی چنانکه آواز میکند پالان و زین نو که از چرم میباشد از تنگی آن وهو كسعة ما بين السماء والارض و فراخی کرسی
همچو فراخی میان آسمان و زمین است و در خبر دیگر آمده است که نیست هفت آسمان و هفت زمین نسبت بکرسی مگر مانند حلقه در بیابانی و فضل عرش بر کرسی مانند فضل
آن بیابانست بر آن حلقه و اینجا ظاهر میشود که سعة ما بين السماء والارض که درین حدیث واقع شده است تصویر و تمثیل عظمت کرسی است بحسب متفاهم حرف نه تحدید
و تعیین مقدار اوست چنانکه در وسعت جنت واقع شده است عرضها السموات والارض و مقصود اینجا بیان فراخی و دفع توهم ضیق اوست که از تشبیه او برحل
والبط او از تضایق پیدا شده و حدیث از قبیل متشابهات است و خلاصه معنی و زبده آن بیان عظمت الهی و کبریائی اوست و معنی مفرد است کلام درینجا
ملحوظ نیست و کرسی ماخوذ است از کرسی پادشاه که بر آن بنشیند و حکم راند یا کرسی عالم که برای افاده و افاضه علوم و معارف نشاید ويجاء بكم حفاة
عراة غرلا و آورده میشود شما را پای برهنه تن برهنه ختنه ناکرده فيكون اول من يكسى ابراهيم پس میباشد نخستین کسی که جامه پوشانیده میشود ابراهیم
يقول الله تعالى اكسوا خليلي میگوید خدای تعالی کسوت میدهم دوست خود را فيؤتى بريطتين بيضاوين پس آورده میشود دو چادر نرم از کتان سفید
من رياط الجنة از چادرهای بهشت و ریطه بکسر را و سکون مثناة تحتانیه هر ثوب رقیق لین از کتان سفید که دو قطعه هم پیوسته نباشد و یک تخته بود ثم اكسى على
اثره پستر پوشانیده میشوم من در پی ابراهیم و اثر بفتحتین و کسر همزه و سکون مثلثه هر دو خوانده اند و سبب تقدیم کسوت ابراهیم در فصل اول از باب حشر بیان کرده
شد و معلوم شد که آن دلالت بر تفضیل ابراهیم بر آنحضرت ندارد بلکه تقدیم و تعظیم وی بسبب ابوت آنحضرت است الا آنکه گفته شده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم در جامها مبعوث گردد و بظاهر منافات دارد بقول وی که فرمود ثم اكسى على اثره مگر آنکه گفته شود که آنحضرت مبعوث در کسوت شود و با وجود آن با انبیا صلوات
الله علیهم نیز کسوت داده شود و مکرر بجهت کمال شرف و فضل وی و تقدیم در کسوت فضل جزئی است و فضل کلی آنست که فرمود ثم اقوم عن يمين الله پس
می ایستم من از جانب دست راست مولی تعالی تقدس مقاما يغبطني الاولون والاخرون ایستادنی که رشک میبرند مرا پیشینیان و پسینیان و درین
حدیث دلالت ظاهر است بر فضل پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم بر کافه کائنات از ملائکه و انبیا و مرسلین و سایر مقربین صلی الله علیه وآله وسلم وعلیهم اجمعین
رواه الدارمي ٦ وعن المغيرة بن شعبة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم شعار المؤمنين يوم القيمة على الصراط شعار
مسلمانان روز قیامت بر صراط وقت گذشتن از آن این کلمه است رب سلم سلم و در بعضی نسخ رب سلم رب سلم در قاموس گفته که شعار بکسر سین علامت در
جنگ و در سفر و این کلمه علامت مسلمانان است روز قیامت که بدان شناخته شوند و هر امت بمتابعت و اقتدای پیغمبران خود آن را گوید رواه الترمذي وقال
هذا حديث غريب ٧ وعن انس ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال شفاعتي لاهل الكبائر من امتي شفاعت من ثابت است مر گناه کبیره
کنندگان را از امت من چه جای اهل صغایر و مراد شفاعت است که برای نجات و خلاص از عذاب بود اما برای رفع درجات و مزید کرامات ثابت است برای اولیا
و اتقیا و صلحا رواه الترمذي وابوداود ورواه ابن ماجة عن جابر ٨ وعن عوف بن مالك قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اتاني
آت من عند ربي آمد مرا آینده از نزدیک پروردگار من مراد بدان جبرئیل باشد یا غیر وی از ملائکه والله اعلم فخيرني بين ان يدخل نصف امتي الجنة مخیر گردانید
مرا درین که در آید نصف امت من بهشت را وبين الشفاعة و میان شفاعت کردن برای کل فاخترت الشفاعة پس اختیار کردم من شفاعت کردن را برای امت تا
همه مومنان را شامل باشد و هیچکس از آن بیرون نرود چنانکه فرمود وهي لمن مات لا يشرك بالله شيئا و شفاعت من ثابت است برای هر که بمیرد و شریک نکرده اند
بخدا چیزی را یعنی برای مومنان همه رواه الترمذي وابن ماجة ٩ وعن عبد الله بن ابي الجدعاء بفتح جیم و سکون دال مهمله تمیمی و بعضی گفته اند کنانی
صحابی است معدود در بصریین کذا فی جامع الاصول و در تقریب بال بجه و گفته که او را دو حدیث است یکی این و دیگر کنت نبیا و آدم فی الروح والجسد و در نسخه میر جمال
الدین محدث بجیم تصحیح نموده قال سمعت رسول الله گفت ابو الجدعاء شنیدم پیغمبر خدا را صلى الله عليه وآله وسلم يقول ليدخلن الجنة
بشفاعة رجل من امتي بهشت آید هر آینه بوسیله شفاعت کردن مردی از امت من اكثر من بني تميم بیشتر از بنی تمیم که قبیله ایست
در غایت کثرت و هیچ شفاعت بکند و چندین کس بهشت روند و چندین مردان باشند در امت من که اگر همه شفاعت کنند عالم عالم بشفاعت ایشان

بهشت روند رواه الترمذی والدارمی وابن ماجة ۱۰ وعن ابی سعید ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان من امتی من یشفع للفئام بدرستیکه بعضی از امت من کسی است که شفاعت میکند مر جماعتها را فئام بکسر فاء جمع فیه است از روی معنی نه لفظ واو را واحد از لفظ وی نیست واصلش بهمزه است وبی همزه نیز میخوانند ومنهم من یشفع للقبیلة وبعضی از ایشان کسی است که شفاعت میکند مر یک قبیله را وقبیله پسران یک پدر را گویند ومنهم من یشفع للعصبة واز ایشان کسی است که شفاعت میکند مر عصبه را وعصبه بضم عین وسکون صاد از ده تا چهل ومنهم من یشفع للرجل واز ایشان کسی است که شفاعت میکند مر یکمرد را حتی یدخلوا الجنة تا آنکه می درآیند بهمین طریق شفاعت تمامهٔ امت بهشت را رواه الترمذی ۱۱ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله عز وجل بدرستیکه خدای عز وجل وعدنی وعده کرد مرا ان یدخل الجنة من امتی که درآرد در بهشت از امت من اربعمائة الف بلا حساب چهارصد هزار بی حساب فقال ابو بکر پس گفت ابو بکر زدنا زیادت کن ما را یا رسول الله یعنی زیادت کن سوال از الله تعالی ودرخواه از وی که زیادت کند ودر آن بازیادت کن در خبر دادن از آنچه وعده کرده است ترا پروردگار تو وسابقا گذشت هفتاد هزار با هر هزار هفتاد هزار وسه حثیات قال گفت آنحضرت وهکذا وزیادت برین اینچنین فحثا بکفیه وجمعهما پس برای بیان یکجا جمع کرد هر دو کف دست خود را چنان که در وقت عطا میکنند وحثیه آنچه هر دو کف دست بر بهند یکبار فقال ابو بکر زدنا باز گفت ابو بکر زیادت کن ما را یا رسول الله قال باز گفت آنحضرت که وهکذا بار دیگر اشارت هر دو کف دست کرد فقال عمر دعنا یا ابا بکر پس گفت عمر بگذار ما را ای ابا بکر تا عمل کنیم وبخوف عذاب جد واجتهاد نمائیم در آن وبا عتماد کرم الهی از عمل باز نمائیم فقال ابو بکر پس گفت ابو بکر وما علیک ان یدخلنا الله کلنا الجنة وچه گران می آید بر تو ای عمر یا نیست زیان آن بر تو ای عمر که درآرد خدای تعالی همه ما را در بهشت فقال عمر ان الله عز وجل ان شاء ان یدخل خلقه الجنة بکف واحد فعل پس گفت عمر بدرستی که خدای تعالی اگر میخواهد که درآرد همهٔ خلق خود را بیک کف دست یعنی بیک عطا یکبار میکند آنرا پس احتیاج تکرار سوال وکثرت آن چیست فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم صدق عمر راست گفت عمر وگفته اند که آنچه ابو بکر گفت رضی الله عنه از باب فقر ومسکنت ونیازمندیست وقول عمر رضی الله عنه از باب رضا وتسلیم وآنکه آنحضرت هم در اول جواب نداد ابو بکر را آنچه عمر گفت وثنا بتصدیق عمر کرد زیرا که بشارت راه خلل عظیم است در توجه وعمل وکلام عمر نیز بشارت است بلکه عظیم تر از آن پس مآل هر دو یکی باشد فافهم رواه فی شرح السنة ۱۲ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یصف اهل النار وصف بسته می ایستند یا ایستاده کرده میشوند دوزخیان یصف بصیغهٔ معلوم ومجهول هر دو روایت است فیمر بهم الرجل من اهل الجنة پس میگذرد مردی با ایشان از بهشتیان فیقول الرجل منهم پس میگوید مردی از دوزخیان مر بهشتی یا فلان اما تعرفنی آیا نمیشناسی مرا انا الذی سقیتک شربة من آنکسی ام که نوشانیده بودم ترا یکبار آبی وقال بعضهم انا الذی وهبت لک وضوء ومیگوید بعضی از این دوزخیان من آن کسی ام که بخشیده بودم برای تو آب وضو فیشفع له پس شفاعت میکند آنمرد بهشتی مر آن دوزخی را فیدخله الجنة پس می درآرد او را در بهشت از اینجا معلوم میشود که فاسقان وگناه کاران اگر خدمتی وامدادی باهل طاعت وتقوی در دنیا کرده باشند در آخرت نتیجهٔ آن بیابند وبامداد وشفاعت ایشان در بهشت درآیند رواه ابن ماجة ۱۳ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان رجلین ممن دخل النار فرمود که دو مرد از آنها که درآمده اند آتش را اشتد صیاحهما سخت شد فریاد آن دو مرد فقال الرب پس گفت پروردگار تعالی اخرجوهما بیرون آرید این دو مرد را که فریاد میکنند فقال لهما پس گفت پروردگار تعالی مر آن دو مرد را لای شیء اشتد صیاحکما از چه چیز سخت شد فریاد شما قالا فعلنا ذلک لترحمنا گفتند فریاد کردیم تا رحم کنی ما را قال گفت پروردگار از برای امتحان عبودیت وتسلیم ایشان فان رحمتی لکما ان تنطلقا فتلقیا انفسکما حیث کنتما من النار پس مرتبهٔ رحمت من شما را اینست که بروید پس بیندازید خود را در آنجا که بودید از آتش فیلقی احدهما نفسه پس می اندازد یکی از آن دو مرد خود را در آتش از جهت سلوک طریق بندگی وامتثال وطلب رضای مولی فیجعلها الله علیه بردا وسلاما پس میگرداند آتش را خدای تعالی بروی سرد وسلامت از اینجا معلوم میشود که هر که در بلا ومحنت ومصیبت طریقهٔ رضا وتسلیم سلوک نماید حق تعالی آن بلا را بروی آسان گرداند وشیرین سازد تا الم واندوه آن بدو نرسد ویقوم الآخر فلا یلقی نفسه وایستاده میماند دیگری پس نمی اندازد خود را در آتش بمشاهدهٔ عجز ونیاز وامید لطف ورحمت باریتعالی فیقول له الرب تعالی ما منعک ان تلقی نفسک کما القی صاحبک پس میگوید پروردگار او را چه چیز منع کرد ترا از انداختن تو خود را در آتش چنانکه انداخت یار تو فیقول پس میگوید آنمرد رب انی لارجوان لا تعیدنی بعد ما اخرجتنی منها ای پروردگار من بدرستیکه من امید میدارم که باز نفرستی مرا در آتش بعد از بیرون آوردن تو مرا از آن فیقول له الرب تعالی لک رجاءک پس میگوید پروردگار تعالی مر تراست آنچه امید داشتی تو ودر اینجا دلیل است بر آنکه رجاء بنده مولی را مفید ومؤثر است بر کرم وعطای الهی تعالی اگر چه بجهت عجز وناتوانی خود از دایرهٔ اطاعت وامتثال بیرون افتد فیدخلان جمیعا الجنة برحمة الله تعالی پس درآورده میشوند این دو مرد در بهشت برحمت ومهربانی خدا رواه الترمذی ۱۴ وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یرد الناس النار ثم یصدرون

منها باعمالهم فرود می آیند مردم آتش را بعبور ایشان بر صراط که بر آتش نهاده اند پستر باز می گردند از ان یعنی نجات می یابند و خلاص میشوند از ان بسبب اعمال خود

و بر اندازه آن فاولهم کلمح البرق پس اول و افضل ایشان میگذرد مانند درخشیدن برق ثم کالریح پستر مانند وزیدن باد ثم کحضر الفرس پستر مانند

دویدن اسپ فی الصحاح حضر بفتح حاء مهمله و سکون ضاد دویدن احضار دویدن اسپ ثم کالراکب فی رحله پستر مانند سوار بر شتر خود و اصل معنی

رحل پالان شتر است و مراد سواری بر راحله است و سواری بر رحل اقوی و امکن است از سواری نه بر رحل و فی بمعنی علی است ثم کشد الرجل پستر مانند دویدن

مرد است ثم کمشیه پستر مانند رفتن مرد بپای بر طریق معتاد رواه الترمذی والدارمی ء الفصل الثالث عن ابن عمران رسول الله صلی

الله علیه وآله وسلم قال ان امامکم حوضی و مود که بدرستیکه پیش شما حوض منست ما بین جنبیه کما بین جرباء واذرح مسافت میان دو جانب

حوض مانند مسافتی است که مانند جربا و اذرح است و جنب بسکون نون جانب و بفتح آن شق انسان وغیره کذا فی القاموس و جربا بفتح جیم و موحده بمد

و قصر اذرح بفتح همزه و سکون ذال معجمه و ضم را و حاء مهمله قال بعض الرواة گفته اند بعضی راویان هما قریتان بالشام بینهما مسیرة ثلث لیال

جربا و اذرح دو قریه اند بشام که مسافت میان ایشان سیر سه شب است اینچنین گفته اند شراح حدیث و درین باب تحقیقی است که صاحب قاموس آنرا ذکر کرده

است در شرح آنرا آورده ایم و فی روایة و در روایتی این زیاتی نیز آمده است که فیه اباریق کنجوم السماء در آن حوض آبریزهاست مانند ستارهای

آسمان در بسیاری و درخشیدن من ورده فشرب منه لم یظمأ بعدها ابدا کسی که فرود آمد آن حوض را پس بنوشد آب از وی تشنه نگردد بعد آن

شربه همیشه متفق علیه وعن حذیفة وابی هریرة قالا قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یجمع الله الناس فراهم می آرد خدا تعالی آدمیان

را در محشر فیقوم المؤمنون حتی تزلف لهم الجنة پس می ایستند مسلمانان تا آنکه قریب کردانیده میشود ایشان را بهشت فیاتون آدم پس می آیند آدم را فیقولون

یا ابانا استفتح لنا الجنة پس میگویند ای پدر ما طلب کشادگی کن برای ما بهشت را فیقول پس میگوید آدم وهل اخرجکم من الجنة الا خطیئة ابیکم آیا

بر آورده است شما را از بهشت مگر گناه و تقصیر پدر شما که باعث بر بر آمدن شما شد باز پدر کشاده شدن بهشت و در آمدن در بهشت را چه میجوئید لست بصاحب

ذلك نیستم من صاحب و اهل این کار اذهبوا الی ابنی ابراهیم خلیل الله بروید بسوی پسر من که ابراهیم است دوست خدا درین حدیث ذکر نوح علیه

السلام نیامده قال گفت آنحضرت فیقول ابراهیم لست بصاحب ذلك پس میگوید ابراهیم نیستم من صاحب این کار انما کنت خلیلا من وراء وراء

بودم من خلیل لکن دور دور یعنی در مقام ادب و هیبت ایستاده در حد تسلیم و عبودیت نشسته انبساط و اذلال از من نیاید ولفظ وراء بضم همزه و فتح آن هر دو آمده و وجه آن در

شرح مذکور است اعمدوا الی موسی الذی کلمه الله تکلیما قصد کنید و بروید بسوی موسی که کلام کرد او را خدا تعالی کلام کردنی بی واسطه جبرئیل

فیاتون موسی فیقول لست بصاحب ذلك پس می آیند موسی را پس میگوید موسی نیستم من صاحب اهل این کار اذهبوا الی عیسی کلمة الله وروحه

بروید بسوی عیسی که کلمة الله و روح اوست فیقول عیسی لست بصاحب ذلك پس میگوید عیسی نیستم من صاحب این کار فیاتون محمدا پس می آیند محمد

را که در غایت مقام قرب و عزت و مکانت است در حضرت رب العالمین و مشهور و ممتاز است در میان انبیا و مرسلین و لهذا گفت می آیند مرا و ذکر کرد اسم شریف

را با آنچه در وست از معنی حمد و مبنی است از قیام بمقام محمود که مقام شفاعت و قبول است چنانچه فرمود فیقوم فیؤذن له پس می ایستد محمد و اذن کرده

میشود او را و ترسل الامانة والرحم و فرستاده میشود امانت و رحم فیقومان جنبتی الصراط یمینا و شمالا پس می ایستند امانت و رحم در دو

جانب صراط دست راست و دست چپ از برای طلب حق و اخذ انصاف فیمر اولکم کالبرق پس میگذرند طایفه که اول و افضل اند از میان شما مانند

برق قال گفت راوی قلت گفتم من با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بابی انت وامی ما در و پدر من فدای تو باد ای شیء کمر البرق کدام چیز است

و چگونه میباشد همچو گذشتن برق قال گفت آنحضرت الم تروا الی البرق کیف یمر ویرجع فی طرفة عین آیا نمی بینید بسوی برق چگونه میگذرد و باز میگردد

در یک چشم زدن ثم کمر الریح پستر میگذرند همچو گذشتن باد ثم کمر الطیر پس تر میگذرند همچو گذشتن پرندها وشد الرجال و دویدن مردان تجری بهم

اعمالهم میبرد ایشان را صفا و نورانیت و قوت کردارهای ایشان و زور و غلبه روحانیت و اصل این قوت و حالت بامداد و توجه و تصرف حضرت

نبوتست که بر سر ایشان ایستاده است مدد میکند چنانکه فرمود ونبیکم قائم علی الصراط و پیغمبر شما ایستاده است بر صراط یقول یا رب سلم سلم میگوید

ای پروردگار سلامت دار و استقامت بخش و نجات و خلاص ده حتی تعجز اعمال العباد تا آنکه عاجز می آید و سست میگردد قوت عملهای ایشان و ندارند آن طور عمل را که بدان عبور

بکنند حتی یجیء الرجل فلا یستطیع السیر تا آنکه می آید مردی پس نمی تواند مر وسیر کردن و گذشتن از صراط الا زحفا مگر جنبیدن بر مقعد بر مثال صبی قال گفت آنحضرت

وفی حافتی الصراط کلالیب معلقة و در هر دو طرف صراط کلوبهاست از آهن یا سر کج آویخته شده مامورة امر کرده شده است آن کلوبها از درگاه

قدرت تاخذ من امرت به میگیرد کسی را که امر کرده شده است بگرفتن وی فمخدوش ناج پس از این مردم که قوت عبور و مرور ندارند بعضی خدشه کرده شده خراشیده شده

و با وجود آن بهر حال نجات و خلاص یابنده کان اند ومکردس فی النار و بعضی دست و پا در بند افتاده اند در نار فی الصحاح رجل مکردس مرد دست و پا با هم پیچیده و کلروس

الفصل الثالث

نیز روایتیست بمعنی ساقطا وافتاده چنانچه گذشت وابوهریره بعد از روایت حدیث چون اینجا رسید سوگند یاد کرد وگفت والذی نفس ابی هریرة بیده ان قعر
جهنم لسبعین خریفا بدرستیکه دوری تگ دوزخ مسافت هفتاد سال است ومقصود بیان کثرت وتصویر وتمثیل آنست نه تحدید وتعیین ودر روایتی سبعون
باوا واین بنا بر نحو موافق تر است چنانکه در شرح مبین شده رواه مسلم ۳ وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یخرج من
النار قوم بالشفاعة کانهم الثعارید بیرون می آیند از آتش دوزخ قومی بشفاعت گویا ثعاریر اند بفتح مثلثه وبعین مهمله قلنا گفتیم ما الثعاریر ثعاریر چیست
قال انه الضغابیس فرمود ثعاریر ضغابیس است بفتح معجمتین وکسر موحده وسکون تحتیه جمع ضغبوس بضم ضاد وغین معجمتین وباء موحده وسین مهمله خیار خرد
پشم دار وبعضی گفته اند که گیاهی است سفید : مانند پنبه میروید در ریگ متفق علیه ۴ وعن عثمان بن عفان رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم یشفع یوم القیمة ثلثة شفاعت میکنند روز قیامت سه قوم الانبیاء نخست پیغمبران ثم العلماء پس علماء ثم الشهداء
پس شهیدان رواه ابن ماجة باید دانست که تخصیص شفاعت باین سه گروه بجهت زیادة فضل وکرامت ایشان است والا همه اهل خیر از مسلمانان
را ثابت است واحادیث مشهوره درین باب وارد خواه از برای مغفرت معاصی باشد یا رفع درجات وانکار شفاعت بدعت وضلالت است چنانکه
خوارج وبعض معتزله بدان رفته اند ۱۴ باب صفة الجنة واهلها جنت در اصل لغت معنی پوشیدن است وترکیب این حروف برای ستر وپوشیدن
آید پس از آن نام درختان سایه دار کردند بجهت پوشیدن وی ماتحت خود را پس از آن نام بستان شد که درختان سایه دار دارد بعد از آن نقل کرده شد بدار
ثواب که بهشت است ودر صراح گفته جنت باغ وبهشت ۱۸ الفصل الاول عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم قال الله تعالی گفت خدای تعالی اعددت لعبادی الصالحین آماده کرده ام من مر بندگان صالح خود را ما لاعین رات چیزیکه نه هیچ چشم ذات آنرا
دیده ولا اذن سمعت ونه هیچ گوش صفات آنرا شنیده ولا خطر علی قلب بشر ونگذشته ماهیت آن بر دل آدمی وتواند که مراد باول صورتهای خوب وبثانی آوازهای
دلکش وبثالث خاطرهای خوش باشد فاقرؤا ان شئتم پس بخوانید اگر میخواهید تحقیق وتصدیق آن این آیت را فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین پس نمیداند هیچ ذاتی
چیزیرا که پنهان کرده شده ونهاده شده است برای ایشان از مال خیر کنند کان از آنچه سبب خنکی چشم وآرام اوست کنایت از شادی وخوشی ویافتن مقصود وقرة مشتق است
از قر بفتح قاف بمعنی قرار وثبات وچشم نیز در نظر بمحبوب قرار گیرد ومطمئن گردد وبجانب دیگر ننگرد وهمچنین در حال فرح وسرور سکون وآرام پذیرد ودر نظر بغیر محبوب متفرق و
ملتفت بود وهم چنین در حال ترس واندوه متحرک ومضطرب باشد یا مشتق از قر بضم قاف بمعنی سردی وخنکی وسردی چشم ولذت او در مشاهده محبوب ودریافت مقصود
بود وگرمی وسوزش وی در دیدن دشمنان ودر حالت انتظار واستشراف مطلوب ولهذا ولد را قرة العین گویند وآنکه در حدیث واقع شده که جعلت قرة عینی
فی الصلوة باین دو معنی است چنانکه در باب فضل فقرا گذشت متفق علیه ۲ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم موضع سوط فی
الجنة خیر من الدنیا وما فیها جای یکتازیانه در بهشت یعنی اندک جای وادنی مکان در آن بهتر است از دنیا وهرچه در دنیا است وذکر تازیانه بنا بر مجری عادت
است که سوار چون در جائی نزول خواهد کرد تازیانه خود را بیندازد تا علامت باشد بر آن ودیگری در آنجا فرود نیاید متفق علیه ۴ وعن انس قال قال رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم غدوة فی سبیل الله او روحة خیر من الدنیا وما فیها یک بامداد رفتن در راه خدا یا یک شبانگاه رفتن بدراه وی
بهتر است از دنیا وهرچه در دنیاست غدوه بفتح یکبار رفتن در بامداد وبضم بامداد تا برآمدن آفتاب وروحه بفتح یکبار رفتن در شبانگاه از زوال آفتاب تا شب
وتخصیص بغدوه وروحه بر سبیل عادت است ومراد مطلق وقت وساعت است اگرچه نه در بامداد وشبانگاه باشد وسبیل الله جهاد وحج وطلب علم وهرچه در
آن قصد تقرب الی الله تعالی وبرای خدا بود تا آنکه سفر برای طلب رزق حلال برای نفقه عیال وتحصیل جمعیت وحضور در عبادت فی سبیل الله است
وچون ذکر کرد فضیلت رفتن در راه خدا را معلوم شد که ثواب آن بهشت است باین تقریب :: چیزی از محاسن بهشت بیان کرد بقول خود ولو ان
امراة من نساء اهل الجنة اطلعت الی الارض واگر باشد زنی از زنان بهشتیان ظاهر شود وفرود آید بسوی زمین لاضاءت ما بینهما
هر آئینه روشن کند آن زن هرچیزیرا که میان بهشت وزمین است ولملأت ما بینهما ریحا وهر آئینه پر میکند آن زن هرچیزیرا که میان بهشت وزمین
است به بوی خوش واحتمال دارد که ضمیر ما بینهما راجع بآسمان وزمین باشد بقرینه مقام ولنصیفها علی راسها خیر من الدنیا وما فیها وهر آئینه معجر آن زن که بر سر
دارد بهتر است از دنیا وهرچه در دنیاست رواه البخاری ۴ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان فی الجنة شجرة
یسیر الراکب فی ظلها مائة عام بدرستیکه در بهشت درختی است که سیر میکند سوار در سایه او یعنی در زیر شاخهای وی صد سال لا یقطعها وهنوز قطع نمیکند
مسافت آنرا وگفته اند که مراد باین شجره درخت طوبی است ونزد احمد وطبرانی وابن حبان تفسیر باین آمده ولقاب قوس احدکم فی الجنة وهر آئینه جای مقدار کمان یکی از شما در
بهشت قاب قوس وقیب قوس بکسر قاف قاد قوس وقید قوس اندازه ومقاب گوشه کمان نیز گویند ولغتی قاب بمعنی ذراع نیز آمده وهمه لیعنا فی در قول حق سبحانه فکان قاب قوسین
گفته اند پس مقدار جای مقدار کمانی در بهشت خیر مما طلعت علیه الشمس وتغرب بهتر است از چیزیکه طلوع کرده است برآن آفتاب یا غروب میکند یعنی از تمامه دنیا

واین در معنی بکمان سوط است که در حدیث سابق مذکور شد عادت بر آنست که سوار تازیانہ می‌اندازد و پیاده کمان متفق علیه وعن ابی موسیٰ قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان للمؤمن فی الجنة لخیمة من لؤلؤة واحدة مجوفة بدرستیکہ مر مسلمان را در بہشت خیمہ ایست از یک مروارید میان کاواک عرضها یعنی پہنائی آن خیمہ وفی روایة و در روایتی طولها درازی آن خیمہ ستون میلا شصت گردہ فی کل زاویة منها اهل در ہر گوشہ از آن خیمہ اہل خانہ مؤمن بود که ما یرون الآخرین نمی‌بینند دیگران از اہل خانہ که در گوشہ دیگر اند یطوف علیهم المؤمن طوف میکند و میگردد بر آن مسلمان و در بعضی روایات المؤمنون آمده بصیغہ جمع و مراد بالمؤمن نیز جنس است وجنتان من فضة آنیتهما وما فیهما و مر مسلمان را دو بہشت است که از نقره است آوندہا و ہرچه در آنہاست از متاع و اسباب خانه که مناسب است بود آن از نقره وجنتان من ذهب آنیتهما وما فیهما و دو بہشت است که از طلاست آوندہای آنہا و ہرچه در آنہاست وما بین القوم وبین ان ینظروا الی ربهم ونیست میان مردم و میان نظر کردن ایشان بسوی پروردگار ایشان پرده الا رداء الکبریاء علی وجهه مگر چادر بزرگی و عظمت بر ذات پروردگار یعنی حجابہای جسمانی و کدورتہای طبیعی ہمه از میان بر افتاده مگر پردہای جلال و کبریا و عظمت ذات مقدس و چون آن نیز بر افتد جهرا و عیانا به بینند و تحقیق و بیان این معنی در باب رویت بیاید فی جنة عدن در بہشت که محل اقامت و خلود است و عدن در لغت بمعنی اقامت و باین وجه جنت عدن نام کرده اند متفق علیه ۶ وعن عبادة بن الصامت صحابی مشہور است که در مواضع احوال وی نوشته شده است قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی الجنة مائة درجة در بہشت صد پایه است ما بین کل درجتین مسافت میان ہر دو پایه کما بین السماء والارض بمقدار است که میان آسمان و زمین است والفردوس اعلاها درجة و فردوس که نام یکی از بہشتہاست بلند ترین آنہاست از روی درجه یعنی درجات وی بلند ترین درجات است صوری و معنوی در قاموس گفته که فردوس بستانی که جمع کرده ہرچه در بستانہاست از درختان تاک و جز آن و جنت الفردوس باین اعتبار نام است منها تفجر انهار الجنة الاربعة از جنت فردوس روان کرده میشود جویہای بہشت که چہار اند ومن فوقها یکون العرش و از بالای جنة الفردوس است عرش فاذا سألتم الله فاسألوه الفردوس پس چون سؤال کنید و بخواہید از خدا بہشت را بخواہید فردوس را که از ہمه رفیع تر و بالاتر است رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی ولم اجده فی الصحیحین ونی یابم آنرا در صحیحین بخاری و مسلم ولا فی کتاب الحمیدی ونه در کتاب حمیدی که جامع است میان صحیحین و بعضی از شراح نوشته اند که موجود است در صحیح بخاری در دو موضع یکی در کتاب الجهاد و دوم در باب کان عرشه علی الماء و در صحیح مسلم در باب فضل الجهاد فی سبیل الله و در بعضی حواشی نوشته که این حدیث در صحیح بخاری مذکور است از ابی ہریره با دنی تفاوت ۷ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان فی الجنة لسوقا یاتونها کل جمعة بدرستی در بہشت بازاری ست یعنی مجمعی است که می‌آیند بہشتیان آنرا ہر روز جمعه فتهب ریح الشمال پس میوزد باد شمال بفتح شین و کسر نیز آمده و باد یکه از جانب دست راست آید چون مستقبل قبله بایستند مقابل جنوب و مانکه مراد اینجا باد بیست مثل باد شمال فتحثو فی وجوههم وثیابهم پس میریزد و می‌اندازد آن باد یعنی مشک را و انواع طیب را در روی ایشان و جامہای ایشان و در بعضی روایت آمده است که آن باد را نام مثیره است بر سانیدن آن مشک و طیب بجاہائی که باید رسانید از انکه سپرده باشند یکی از شما انواع طیب را بوی کویا اشارت است بفیوض و عطیات الٰہی که در محل قابل آن میرسد فیزدادون حسنا وجمالا پس زیاده میشوند بہشتیان که در آن مجمع حاضر می‌آیند از روی حسن و جمال یا زیاده میکنند حسن و جمال را فیرجعون الی اهلیهم پس باز میگردند بسوی اہل خانه خود وقد ازدادوا حسنا وجمالا و حال آنکه بتحقیق زیاده کرده اند حسن و جمال را فیقول لهم اهلوهم پس میگویند مر ایشان را اہل خانه ایشان والله لقد ازددتم بعدنا حسنا وجمالا بخدا سوگند زیاده کردید شما بعد از ما حسن و جمال را یعنی بعد از جدا شدن از ما حسن و جمال را فیقولون پس میگویند بہشتیان با اہل خانه خود وانتم والله لقد ازددتم بعدنا حسنا وجمالا و شما ہم بخدا سوگند بتحقیق زیاده کردید بعد از ما حسن و جمال را گویا که پرتو انوار و افاضت آثار آن مجلس بتاثیر صحبت با ایشان نیز میرسد فللارض من کاس الکرام نصیب رواه مسلم ۸ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان اول زمرة یدخلون الجنة بدرستیکه نخستین گروہی که در می‌آیند بہشت را علی صورة القمر لیلة البدر بر صورت ماه تمام اند که در شب چہاردہم میباشد در حسن و نورانیت و شکل و ہیئت ثم الذین یلونهم پس آنکسانی که متصل و نزدیک میشوند با ایشان یعنی بعد از ایشان می‌آیند کاشد کوکب دری فی السماء اضاءة بہیچو سخت تر و تیز تر ستاره درخشان در آسمان از روی روشنائی غیر ماه و آفتاب و دری منسوب بدر است بمعنی مروارید بزرگ و دری نزد عرب بمعنی عظیم المقدار آید قلوبهم علی قلب رجل واحد دلہای ہمه ایشان بر دل یکمرد است یعنی متفق و متحد و یکدل و یکجان و دوست یکدیگر اند چنانکه فرمود لا اختلاف بینهم ولا تباغض نیست ہیچ اختلاف میان ایشان و نه دشمن داشتن یکدیگر را لکل امرء منهم زوجتان من الحور العین مر ہر مرد را از بہشتیان دو زن است از حور عین حور جمع حوراء بمعنی زن سخت سفید چشم و سیاہی آن و عین جمع عیناء بمعنی فراخ چشم اگر گویند در آخر فصل ثانی از حدیث ابی سعید بیاید که ادنی اہل جنت را ہفتاد و دو زوجه باشد و اینجا دو زوجه میفرماید جوابش آنکه مراد آنست که دو زوجه باشد ازین جنس که حور العین است با صفات دیگر که ذکر کرده و این منافات ندارد با آنکه ورای این جنس زوجات دیگر بسیار باشد یری مخ سوقهن من وراء العظم واللحم من الحسن دیده میشود مغز استخوان ساقہای

برائیشان صح

بعدنا صح

ایشان از پس استخوان وگوشت از غایت حسن وصفا ولطافت یسبحون الله بكرة وعشیا بپاکی یاد میکنند خدا را صبح وشام یعنی همیشه لا یسقمون بیمار نمی شوند اهل بهشت
ولا یبولون وبول نمیکنند ولا یتغوطون وپایخانه نمیروند ولا یتفلون وآب از دهن نمی افکنند ولا یمتخطون وآب از بینی نمی اندازند آنیتهم الذهب والفضة
آوندهای ایشان از طلا ونقره است وامشاطهم الذهب وشانهای ایشان از طلا و وقود مجامرهم الالوة وفروزینه مجمرهای ایشان عود هندیست که
بخور کرده میشود وتابان یعنی مجمرهای دنیا فروزینه آن هیمه پارها بود وبخور آن عود بخلاف مجمرهای بهشت که فروزینه آن همه عود باشد و وقود بضم واو افروختن آتش وبفتح
آن هیمه که افروخته شود وتابان آتش ومجامر جمع مجمر بکسر میم بر صیغه آلت آنچه نهاده شود در وی اخگر برای بخور وبفتح نیز آمده والوة بفتح همزه وضم آن وضم لام وتشدید واو
عود که بخور کرده شود بدان ورشحهم المسك وعرق ایشان مشک است یعنی خوشبو مانند مشک على خلق رجل واحد بضم خا یعنی همه بر خلق وسیرت یکمرد
یعنی خوش خلق ومتفق ومختلط با یکدیگر چنانکه در صدر حدیث گذشت وبر یک وجه قول وی على صورة ابیهم آدم ستون ذراعا فی السماء بر صورت وشکل پدر ایشان
که آدم است شصت گز در جانب آسمان یعنی در طول قامت کلامی جدا باشد از برای بیان صورت بعد از بیان سیرت وخلق بفتح خا نیز روایت است یعنی همه بر شکل و
صورت یکمرد ودر حسن وخوبی موافق یکدیگر وبر یک وجه قول وی على صورت ابیهم الخ بیان وتفسیر این قول باشد وروایت بفتح وضم هر دو صحیح است متفق علیه ۹ وعن
جابر قال قال رسول الله صلى الله علیه واله وسلم ان اهل الجنة یاکلون فیها ویشربون گفت آنحضرت بهشتیان میخورند در بهشت ومینوشند
ولا یتفلون ولا یبولون ولا یتغوطون ولا یمتخطون قالوا گفتند ورسیدند صحابه فما بال الطعام یعنی چون تغوط نمیکنند وپایخانه نمیروند حال فضلهٔ
طعام چیست وچگونه بدر میرود قال جشاء بضم جیم وشین معجمه ورشح کرشح المسك فرمود آروغ است وعرق است مثل عرق مشک یعنی آروغ میزنند
وبدان هوا از معده بدر میرود وعرق میکنند وبدان ماده رطوبتی بیرون می آید باین نهج فضلهٔ طعام بیرون میرود ویلهمون التسبیح والتحمید کما تلهمون
النفس الهام واعلام کرده میشوند بهشتیان تسبیح وتحمید وذکر الهی را میکرده وآن لازم حال ایشان وبی تکلف می آید چنان که بیرون آمده ومیشود از شما نفس که
بی تکلف می آید ومیرود وذکر الهام در نفس بطریق مشاکلت است رواه مسلم ۱۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلى الله علیه واله وسلم
من یدخل الجنة ینعم ولا یباس کسیکه در می آید بهشت را متنعم وآسایش میکند ومشوب نمیگردد تنعم او بمحنت ومشقت یعنی در بهشت اصلا محنت ومشقت نبود وهمه راحت
وآسایش باشد ولا یباس بفتح تحتانیه وسکون موحده از بؤس بمعنی شدت ومشقت ولا یبلى ثیابه وکهنه نمیگردد جامهای او ولا یفنى شبابه وفانی ونابود
نمیگردد جوانی او یعنی در بهشت تغیر وتحویل وفساد وخرابی نبود رواه مسلم ۱۱ وعن ابی سعید وابی هریرة ان رسول الله صلى الله علیه واله وسلم
قال ینادی مناد آواز میدهد آواز دهنده به بهشتیان ومیگوید که ان لكم ان تصحوا فلا تسقموا ابدا بدرستیکه مر شما راست که تندرست باشید وبیمار نشوید همیشه
وان لكم ان تحیوا فلا تموتوا ابدا ومر شما راست که زنده باشید پس نمیرید همیشه وان لكم ان تشبوا ولا تهرموا ابدا ومر شما راست که جوان
باشید وپیر نشوید ابدا تشبوا بکسر شین وتهرموا بفتح را وان لكم ان تنعموا ولا تباسوا ابدا ومر شما راست که راحت بینید وآسایش کنید ومحنت ومشقت نبینید
همیشه رواه مسلم ۱۲ وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلى الله علیه واله وسلم قال ان اهل الجنة یتراءون اهل الغرف من فوقهم
بدرستیکه بهشتیان می بینند اهل غرف را از بالای خود غرف بضم غین وفتح را جمع غرفه بضم وسکون منزل عالی وقصر رفیع كما تتراءون الكوكب الدری الغابر
فی الافق من المشرق او المغرب چنانکه می بینید ستارهٔ درخشان را که رفته است یا باقی است در کنارهٔ آسمان از مشرق یا مغرب چه ستاره درین دو وقت
روشنتر وبزرگتر نماید واگر در آسمان میگفت بلندی ودوری غرف معلوم میشد ولیکن معنی روشنی ودرخشیدن مفهوم نمی گشت ودر افق هر دو معنی مستفاد
میگردد ودر بعضی روایات غایر بیای تحتانیه نیز آمده از غور بمعنی نشیب ودر بعضی عازب بعین مهمله وزای بمعنی بعید ذاهب ودر روایت مشهور غابر
بغین معجمه وبای موحده از غبور بمعنی درگذشتن وباقی ماندن لتفاضل ما بینهم واین ارتفاع وبلندی غرف بجهت تفاضل وتفاوت مراتب است که
میان بهشتیان است مرتبه بعضی بلند وبعضی پست گفته اند که بهشت را طبقات باشد اعالی برای سابقان واواسط برای مقتصدان واسافل برای مخلطان
قالوا گفتند صحابه یا رسول الله تلك منازل الانبیاء لا یبلغها غیرهم این غرف واین قصرهای رفیع مگر منزلهای پیغمبران خواهد بود که نمیرسد بآن
منازل ومراتب غیر پیغمبران قال بلى فرمود بلی میرسند آن منازل ومراتب را غیر پیغمبران بمتابعت ومحبت ایشان والذی نفس محمد بیده رجال
امنوا بالله وصدقوا المرسلین بخدا سوگند میرسند آن را مردان که ایمان آورده اند بخدا وراست گو داشته اند پیغمبران را متفق علیه ۱۳ وعن ابی
هریرة قال قال رسول الله صلى الله علیه واله وسلم یدخل الجنة اقوام افئدتهم مثل افئدة الطیر می درآیند بهشت را گروهها که دلهای
ایشان مانند دلهای پرندگانست یعنی در خوف وهیبت پروردگار ورمیدن وگریختن از اغیار چه پرندگان ترسنده تر ورمنده ترین جانوران اند یا در توکل
ورزق چنانکه در حدیث در شان پرندگان واقع شده است که بیرون می آیند بامداد گرسنه وبرمیگردند شبانگاه سیر رواه مسلم ۱۴ وعن ابی سعید قال
قال رسول الله صلى الله علیه واله وسلم ان الله تعالى یقول لاهل الجنة بدرستیکه خدای تعالی میگوید بهشتیان را وندا میکند ایشان را که یا اهل

الجنة فيقولون پس ميگويند بهشتيان در جواب ميدهند پروردگار تعالی را كه لبيك ربنا وسعديك می‌ايستيم برای خدمت تو ايستادنی بعد ايستادنی و
ياری ميدهيم دين ترا ياری دادنی بعد از ياری دادنی يعنی دايم و مستمر والخير فی يديك و نيكی در دست تصرف تست هركرا خواهی بدهی فيقول هل رضيتم
پس ميگويد پروردگار تعالی مر ايشان را آيا راضی شديد شما كه در آوردم شمارا در بهشت فيقولون ومالنا لانرضی يارب وچيست وچه شد مارا كه راضی نشويم ای
پروردگار ما وقد اعطيتنا ما لم تعط احدا من خلقك وتحقيق دادی تو مارا چيزی كه ندادی هيچ يكی از خلق ترا فيقول الا اعطيكم افضل من ذلك
پس ميگويد پروردگار تعالی آيا ندهم شمارا بهتر از آنچه دادم فيقولون يارب وای شيئ افضل من ذلك ای پروردگار من وكدام چيز است بهتر از آن
فيقول احل عليكم رضوانی فرود می‌آرم بر شما رضای خود را فلا اسخط عليكم بعده ابدا پس خشم نميكيرم بر شما بعد ازين هميشه و چون مولی از بنده راضی
شد همه نعمت‌ها و سعادت‌ها حاصل شد و دولت ديدار نيز اثر و نتيجهٔ آن است اول پرسيد از ايشان كه آيا راضی شديد از وی تعالی چون رضای ايشان از حضرت وی
حاصل شد رضای خود را از ايشان بر آن مترتب ساخت تا معلوم كرد كه دليل و علامت رضای مولی تعالی از بنده است از مولی پس در حال خود نگاه كن اگر خود
را راضی می‌يابی از پروردگار خود بدان كه او نيز از تو راضی است صحابه رضوان الله عليهم اجمعين بحث ميكردند و تفتيش مينمودند كه بچه شناسيم كه حق تعالی از
ما راضی است تفاق ميكردند بر آن كه اگر از وی راضيم بيقين وی نيز از ما راضی است لِلّٰه الحمد اين بشارت داد كه رضای وی از ايشان دايم و ابديست بالاتر
ازين چه نعمت باشد اندك رضا از الله تعالی بزرگتر است از بهشت و از هرچه در وست چنانكه فرموده ورضوان من الله اكبر چنانكه دايم و مستمر باشد اللهم ارض عنا
وارضنا عنك متفق عليه ١٥ وعن ابی هريرة ان رسول الله صلی الله عليه وآله وسلم قال ان ادنی مقعد احدكم من الجنة ان يقول له تمن فيتمنی ويتمنی بدرستيكه كمتر
منزل و جای يكی از شما از بهشت آن مقدار است كه ان يقول له تمن فيتمنی ويتمنی بگويد پروردگار تعالی مر او را آرزو كن وبخواه آن قدر كه خواهی پس آرزو
كند و بخواهد و مكرر آرزو كند و بخواهد فيقول له هل تمنيت پس بگويد پروردگار تعالی مر آن بنده را آرزو كردی و خواستی تا نهايت آنچه آرزو ميتوان كرد فيقول
نعم پس بگويد بنده آری آرزو كردم نهايت آنچه آرزو توان كرد فيقول له پس ميگويد پروردگار تعالی مر آن بنده را فان لك ما تمنيت ومثله معه
پس بدرستی كه مر تراست آنچه آرزو كردی و مانند آن با وی رواه مسلم ١٦ وعنه قال قال رسول الله صلی الله عليه وآله وسلم سيحان وجيحان
والفرات والنيل كل من انهار الجنة فرمود آن حضرت هر يكی ازين چهار جوی از جويهای بهشت است رواه مسلم فرات و نيل خود نام نهر كوفه و مصر است
بی خلاف اما در تعيين سيحان و جيحان خلافی است بعضی گفته اند سيحان نهريست بشام و جيحان نهر بلخ است و گفته اند كه سيحان و جيحان غير سيحون و
جيحون است كه نهر ترك و نهر بلخ است چه اينها در بلاد ارمن است و بعضی گفته كه قول جوهری كه گفته جيحان نهر شام است غلط است و اتفاق دارند كه جيحون
نهر بلخ است و سيحون نهر خجند است و گفته اند كه سيحون نهريست بسند و بالجمله مراد بودن اين چهار از انهار جنت آنست كه چون آب‌های اين‌ها خوشترين آب‌ها است
و در اينها فوايد و منافع بسيار است گويا از جويهای بهشتند و بعضی گفته اند كه انهار اربعه اند كه اصول انهار جنت اند و انهار را بنام اين انهار اربعه كه اعظم
و اشهر و اعذب و انفع انهار دنيا اند خوانده است اشارت بآنكه آنچه در دنياست از فوايد و منافع نمونهای بهشت است و بعضی گفته اند كه وجه تسميه اينها
بانهار جنت آنست كه ايمان شامل است بلاد را كه اين انهار در آنهاست و آب خوران آنها راجع اند بجنت و صحيح آنست كه آن محمول بر ظاهر است
و مادهٔ اين انهار مذكوره از بهشت است و مسلم روايت كرده است كه فرات و نيل روان ميشوند از بهشت و در صحيح بخاری آمده كه از اصل سدرة المنتهی
و در معالم التنزيل آورده كه اين چهار نهر از بهشت اند كه حق سبحانه و تعالی آنها را بكوهها سپرده و از آنجا بر زمين جاری ساخته كذا ذكر الطيبی والله اعلم بحقيقة الحال
١٧ وعن عتبة بضم عين مهمله و سكون تا بن غزوان بفتح معجمه و سكون زای صحابی بدری جليل قديم الاسلام اسلام آورد بعد از شش مرد و بود از تير
اندازان مشهور قال گفت ذكر لنا ان الحجر يلقی من شفة جهنم ذكر كرده شد ما را يعنی روايت كرده شد از حضرت پيغمبر صلی الله عليه وآله وسلم
كه فرمود سنگ انداخته ميشود از كنار دوزخ فيهوی فيها سبعين خريفا پس فرود می‌آيد آن سنگ در دوزخ تا هفتاد سال خريف مقابل ربيع است
و چون عرب ابتدای سال از خريف اعتبار كنند سال تمام بدان مراد دارند لا يدرك لها قعرا در نمی‌يابد آن سنگ دوزخ را تک والله لتملأن
بخدا سوگند هرآينه پر كرده ميشود دوزخ با وجود اين عمق و فراخی ولقد ذكر لنا ان ما بين مصراعين من مصاريع الجنة وتحقيق ذكر كرده شد ما را
كه ميان دو تختهٔ دراز تختهای در بهشت مسيرة اربعين سنة مسافت چهل سال است وليأتين عليها يوم وهو كظيظ من الزحام وهرآينه بيايد بر
بهشت روزی و حال آنكه وی پر شده باشد پر كرده شده است از ازدحام رواه مسلم ٢١ الفصل الثانی عن ابی هريرة قال قلت يا رسول الله مم
خلق الخلق ابو هريره گفت پرسيدم از آن حضرت از چه چيز پيدا كرده شد خلق قال من الماء فرمود پيدا كرده شد از آب اختلاف است علما را كه
نخستين چيزی كه از اجسام پيدا شد چيست اكثر بر آنند كه جوهر آب است زيراكه وی قابل است مر جميع صور عالم را پس پيدا كرده شد از وی زمين بتكثيف و انجماد و آتش و هوا بتلطيف و
ترقيق چه آب هرگاه لطيف كرده شود هوا شود و پيدا شد آتش از صفوهٔ و خلاصهٔ آب و پيدا گشت آسمان از دخان وی و اين حديث دليل است بر آن و گويند كه در سفر اول از توريت

آمده که پروردگار تعالی پیدا کرد جوهری پس نظر کرد سوی وی بنظر هیبت پس بگداخت اجزای او و آب گشت و از وی بخاری برآمد و بالا رفت مثل دخان پس آسمان
پیدا آمد پس ظاهر شد بر روی آب کف و از وی زمین شد و کوهها را لنگر آن ساخت و آنچه در بعضی حواشی نوشته شده است که مراد بما نطفه است تقاضا میکند که
مراد بخلق حیوانات باشند چنانکه در قرآن مجید فرمود وجعلنا من الماء كل شيء حي والله اعلم قلنا الجنة ما بناؤها پرسیدیم از آنحضرت که بهشت بنای او از چیست
قال لبنة من ذهب ولبنة من فضة بنای بهشت خشتی از طلا و خشتی از فضه و لبنه بفتح لا و کسر با و بکسر لام و سکون با نیز آمده وملاطها المسك الا
ذفر و گل آن که بدان بنا کنند مشک خالص تیز بوی وحصباؤها اللؤلؤ والياقوت و سنگریزهای او که در جویها و جز آن باشد مروارید و یاقوت وتربتها
الزعفران و خاک او مثل زعفران زرد و خوشبو من يدخلها ينعم ولا يبأس کسی که درآید بهشت را متنعم میگردد و نمی بیند رنج و مشقت ويخلد لا يموت و همیشه
میزید و هرگز نمیرد ولا تبلى ثيابهم و کهنه نمیگردد جامهای بهشتیان ولا يفنى شبابهم و فانی نمیگردد جوانی ایشان رواه احمد والترمذي والدارمي
٢ وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ما في الجنة شجرة الا وساقها من ذهب نیست در بهشت درختی مگر آنکه تنه وی از
طلا است رواه الترمذي ٣ وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان في الجنة مائة درجة ما بين كل درجتين مائة عام
بدرستیکه در بهشت صد پایه است مسافت میان هر دو پایه مسافت صد سال رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن غريب ٤ وعن ابي سعيد
قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان في الجنة مائة درجة لو ان العالمين اجتمعوا في احديهن لوسعتهم بدرستیکه در بهشت صد
درجه است چنانچه اگر عالمیان تمام جمع شوند در یکی از ان درجات گنجایش میدهد همه را رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب ٥ وعنه عن النبي
صلى الله عليه وآله وسلم في قوله آمده است از آن حضرت در تفسیر قول حقتعالی وفرش مرفوعة در بهشت فرشها باشد بر هم نهاده شده تا آنکه بلند شده
قال ارتفاعها لكما بين السماء والارض فرمود بلندی آن فرشها چنانکه مسافت میان آسمان و زمین است مسيرة خمسمائة سنة پانصد سال راه و گفته اند
که مراد بفرش از زنان اهل بهشت است و مرفوع بمعنی فایق و فاضل در حسن و جمال از زنان دنیا رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب ٦ وعنه
قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان اول زمرة ؛ يدخلون الجنة يوم القيمة بدرستیکه نخستین گروهی که می درآیند بهشت را روز قیامت
ضوء وجوههم على مثل ضوء القمر ليلة البدر روشنی رویهای ایشان واقع شده است بر مانند روشنی ماه در شب چاردهم والزمرة الثانية على مثل احسن
كوكب دري في السماء و گروه دوم بر مانند بهترین ستاره درخشنده در آسمان لكل رجل منهم زوجتان على كل زوجة سبعون حلة مر هر یکی از ایشان را
دو زن است بر هر زن هفتاد حله و هر یک این دو زن باین صفت که يرى مخ ساقها من ورائها دیده میشود مغز استخوان ساق وی از پس ساق کنایت است از
غایت لطافت و صفا و جمال رواه الترمذي ٧ وعن انس عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال يعطى المؤمن في الجنة قوة كذا وكذا من الجماع
داده میشود مسلمان در بهشت قوت چندین و چندین زن از جهت جماع قيل گفته شد يا رسول الله او يطيق ذلك آیا طاقت دارد مرد جماع چندین زنان را
قال يعطى قوة مائة فرمود داده میشود قوت صد مرد پس چرا طاقت چندین جماع زنان نیارد رواه الترمذي ٨ وعن سعد بن ابي وقاص عن النبي صلى
الله عليه وآله وسلم قال لو ان ما يقل ظفر مما في الجنة بدا اگر آنکه چیزی که بر میدارد آن را ناخن از آن چیزهای که در بهشت است از اسباب زینت و آلات آن
ظاهر شود لتزخرفت له ما بين خوافق السماء والارض هر آینه زینت می یابد بجهت آن چیز چیزی که میان جوانب و اطراف آسمان و زمین است از مکانها و خوافق
جمع خافقة است بمعنی جانب و خافقین مشرق و مغرب را و افق آنها را گویند زیرا که شب و روز مختلف میشوند در آنها و خفق بمعنی حرکت و اضطراب آید و خفقان
دل از اینجاست و خوافق آسمان جوانب آنرا که از آنجا چهار باد مشهور برآید نیز گویند ولو ان رجلا من اهل الجنة اطلع و اگر آنکه مردی از بهشتیان برآید و پیدا گردد
فبدا اساوره پس ظاهر میکرد دیارهای دست وی لطمس ضوءه ضوء الشمس هر آینه محو و ناپدید میگرداند روشنی او روشنی آفتاب را كما تطمس الشمس
ضوء النجوم چنانکه محو و ناپدید میگرداند آفتاب روشنی ستارها را رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب ٩ وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى
الله عليه وآله وسلم اهل الجنة جرد مرد كحلى بهشتیان جرد اند بضم جیم و سکون را جمع اجرد و مرد بهم بر وزن وی جمع امرد و كحلى بر وزن قتلى جمع كحيل بمعنى
الكحل و اجرد مردی را گویند که موی بر بدن وی نباشد و اصل ماده برای سلب و ازاله است چنانکه جرد بفتحتین فضائی که در وی نبات نبود و تجرید پوست برکندن و موی از
وی و تجرید از ثوب برهنه کردن از ان و امرد ساده زنخ و در قاموس گفته که امرد جوانی را گویند که طلوع کرده موی لب وی و نروئیده ریش وی و کحل بفتحتین سیاهی
بنهای مژگان بی سرمه چنانکه بسرمه کردن شود و در مثل آمده ليس التكحل كالكحل یعنی آنکه بتکلف سرمه کند آنچنان نبود که بی سرمه کردن در اصل خلقت مژگان و چشم سیاه افتد
لا يفنى شبابهم ولا تبلى ثيابهم فانی نمیگردد جوانی بهشتیان و کهنه نمیگردد جامهای ایشان رواه الترمذي والدارمي ١٠ وعن معاذ بن جبل ان النبي صلى
الله عليه وآله وسلم قال يدخل اهل الجنة الجنة جردا مردا مكحلين می درآیند بهشتیان بهشت را موصوف باین صفات ابناء ثلثين او ثلث وثلثين سنة
سی ساله و یا سی و سه ساله یعنی چنانکه در دنیا در سن سی سال باشند کمال جوانی و قوت مردان وقتیست که آنرا اشد خوانند بفتح همزه و ضم شین رواه الترمذي ١١

وعن اسماء بنت ابی بکر قالت سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم وذکر له و حال آنکه ذکر کرده شد مر آنحضرت را سدرة
المنتهی قال فرمود یسیر الراکب فی ظل الفنن منها مائة سنة سیر میکند سوار در زیر شاخهای وی صد سال فنن بفتحتین شاخ افنان جمع وی او یستظل
بظلها مائة راکب یا پناه میگیرد بسایهٔ او صد سوار شك الراوی شک کرده است راوی حدیث که یسیر الراکب فی ظل الفنن منها مائة سنة گفت یا یستظل بظلها
مائة راکب شنید اما شک نیست که مبالغه در عبارت تخییل است فیها فراش الذهب در سدرة المنتهی ملخهای طلاست فراش بفتح فا وخفت ملخی که می پرد گرد
چراغ و می افتد در وی که آنرا پروانه خوانند اما که مرا د فرشتگان اند نورانی که می درخشند بالهای ایشان گویا که از طلاست یا تشبیه کرد انوار یرا که منبعث میکرد
ازان وتعبیر کرد ازان بفراش ذهب واین تفسیر این آیت کریمه است که اذ یغشی السدرة ما یغشی می پوشد سدره را آنچه می پوشد وبیضاوی گفته که می پوشد
آنرا جمعی غفیر از ملائکه که عبادت میکنند حق را کان ثمرها القلال گویا میوهٔ او مثل سبوهای کلانست قلال بکسر جمع قله بضم سبوی بزرگ که آنرا جره گویند وسدرة المنتهی
نام درختی است در نهایت بهشت که منتهی میکردد بان علم اولین وآخرین وهیچ یکی از مخلوقات نداند که ورای آن چیست و درنگذشت ازان غیر محمد صلی الله علیه واله وسلم وآن
مقام جبرئیل است که از آن نتواند گذشت وآن بروایتی در آسمان ششم است ومشهور آنست که در آسمان هفتم است و وجه تطبیق درین دو روایت آنکه بیخ او در ششم باشد
وشاخها در هفتم والله اعلم رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۱۲ وعن انس قال سئل رسول الله پرسیده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله
وسلم ما الکوثر چیست کوثر قال فرمود ذاك نهر اعطانیه الله یعنی فی الجنة جوی است که داده است مرا خدا تعالی آن جوی را در بهشت اشد بیاضا من اللبن
سخت تر است آب وی در سفیدی از شیر واحلی من العسل وشیرین تر است از شهد فیه طیر اعناقها در آن جوی پرندگانند که گردنهای ایشان کاعناق الجزر مانند
گردنهای شتر انست وجزر بفتحتین جمع جزور بمعنی شتر که آماده کرده شده است برای نحر وذبح قال عمر ان هذه لناعمة گفت عمر رضی الله عنه بدرستیکه این پرندگان
در آن حوض متنعم و فربه و خوشحال باشند قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم آکلها انعم منها خورندگان آن پرندگان که بهشتیان باشند
متنعم تر ومترفه ترند از آن پرندگان رواه الترمذی ۱۳ وعن بریدة ان رجلا قال روایت است از بریده اسلمی که صحابی مشهور است گفت که مردی
گفت یا رسول الله هل فی الجنة من خیل آیا هست چیزی در بهشت از جنس اسپان قال گفت آنحضرت ان الله تعالی ادخلك الجنة اگر خدا تعالی در
آرد ترا در بهشت فلا تشاء ان تحمل فیها علی فرس من یاقوتة حمراء پس نمیخواهی تو که سوار کرده شوی در بهشت بر اسپی از یاقوت سرخ تطیر بك فی الجنة
که بپراند آن اسپ ترا در بهشت یعنی ببرد و ببرد ترا حیث شئت آنجه که میخواهی تو الا فعلت این کلمه را صیغهٔ خطاب خوانده اند مجهول ومعروف یعنی مگر آنکه کرده
میشوی تو یعنی داده میشوی بمدعا ومقصود ترا یا میکنی تو یعنی می یابی و فایز میشوی بمقصود تو وبتاء تانیث بصیغهٔ مجهول نیز آمده یعنی کرده میشود و ساخته میشود
آن اسپ برای تو وفرس مذکر ومونث هر دو آید حاصل آنکه در بهشت هر کس هر چه خواهد یابد وساله رجل وسوال کرد آنحضرت را مردی فقال پس گفت
یا رسول الله هل فی الجنة من ابل آیا هست در بهشت از جنس شتران قال گفت بریده فلم یقل له ما قال لصاحبه پس نگفت آنحضرت مر آن
مرد را چیزی که گفت مر یار او را در جواب یعنی نگفت که اگر در آرد ترا خدا تعالی در بهشت وخواهی که سوار کنند ترا بر شتری از یاقوت حمرا الخ فقال پس گفت بطریق کلیه
ان یدخلك الله الجنة یکن لك فیها ما اشتهت نفسك اگر در آرد ترا خدا تعالی در بهشت باشد ترا در بهشت هر چه خواهد نفس تو ولذت عینك
وبزه گیرد چشم تو رواه الترمذی ۱۴ وعن ابی ایوب قال اتی النبی گفت ابو ایوب انصاری که از کبار صحابه است آمد پیغمبر را صلی الله علیه و
آله وسلم اعرابی بادیه نشینی فقال پس گفت یا رسول الله انی احب الخیل افی الجنة خیل من دوست میدارم اسپان را آیا در بهشت اسپان میباشند قال
رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ان ادخلت الجنة اگر در آورده شوی تو بهشت را اتیت بفرس من یاقوتة داده میشود
ترا اسپی از یاقوت له جناحان که مر آن اسپ را دو بازوست فحملت علیه پس سوار کرده میشوی بر آن اسپ ثم طار بك بعد ازان می پراند ومیرساند ترا آن اسپ
حیث شئت هر جا که میخواهی رواه الترمذی وقال هذا حدیث لیس اسناده بالقوی وگفت ترمذی این حدیثی است که نیست اسناد او
قوی وابو سورة الراوی یضعف فی الحدیث وابو سوره بفتح سین مهمله وسکون واو که راوی این حدیث است نسبت بضعف کرده میشود در حدیث
وسمعت محمد بن اسمعیل یقول وشنیدم من بخاری را که میگفت ابو سورة هذا منکر الحدیث یروی مناکیر این ابو سوره حدیث او منکر است
روایت میکند وی احادیث منکر را ومعنی منکر در مقدمه معلوم شده ۱ وعن بریدة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اهل الجنة عشرون
ومائة صف بهشتیان صد وبیست رسته باشند ثمانون منها من هذه الامة هشتاد ازین صفها ازین امت مرحومهٔ محمدیه باشند واربعون من سایر الامم وچهل
از دیگر امتها ازین معلوم شود که بهشتیان ازین امت دو چند تمامهٔ امتها باشند رواه الترمذی والدارمی والبیهقی فی کتاب البعث والنشور اگر گفته شود که سابقا در
باب شفاعت گذشت که آنحضرت فرمود صلی الله علیه واله وسلم امیدوارم که باشید شما نصف اهل جنت واینجا میفرماید دو چند ایشان جوابش آنکه تواند که امیدواری
آنحضرت از درگاه باری آن باشد بعد ازان زیاده کرده شد و بشارت داده شد بزیاده از آنچه امید داشت واین زیادة فضل وکرم اوست تعالی شانه

در حق حبیب خود و امت او والله ذو الفضل العظیم ۱۶ وعن سالم عن ابیه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سالم بن عبد الله بن عمر بن
الخطاب از اجلهٔ علما و تابعین و سادات و ثقات ایشان است امام مالک گفت که نبود هیچ یکی در زمان سالم مشابه تر بسلف در زهد و فضل و زندگانی درشت
از وی و درشت میگفت سخن بحجاج بن یوسف ظالم روایت میکند از پدرش که گفت آنحضرت باب امتی الذین یدخلون منه الجنة دری از بهشت
که امت من ازان در درآیند بهشت را عرضه مسیرة الراکب المجود بضم میم و کسر واو مشدده پهنائی آن در مقدار مسافت سیر سواریست که نیک میداند دوانیدن
اسپ را یا سیر سوار اسپ که نیک میدود ثلثا سه شب یا سه سال ثم انهم لیضغطون علیه پس بدرستی ایشان هر آینه ازدحام کرده میشوند و فشار داده میشوند
بر در با وجود این وسعت و پهنای حتی تکاد مناکبهم تزول تا آنکه نزدیک ست که دوشهای ایشان زوال پذیرد و سوده گردد رواه الترمذی
وقال هذا حدیث ضعیف روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت که این حدیث ضعیف ست وسألت :: محمد بن اسمعیل عن هذا
الحدیث فلم یعرفه و پرسیدم بخاری را ازین حدیث پس نشناخت آنرا وقال یخلد بن ابی بکر یروی المناکیر گفت بخاری یخلد بر وزن فعل مضارع از خلود
بن ابی بکر که راوی این حدیث است روایت میکند احادیث منکر را وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان
فی الجنة لسوقا بدرستیکه در بهشت بازاری عجیبی است که ما فیها شری ولا بیع نیست در آن بازار خریدن و فروختن چیزیرا الا الصور من الرجال والنساء
مگر صورتهای خوب از مردان و زنان که تبدیل کرده میشوند در وی صورتهای بد بصورتهای خوب فاذا اشتهی الرجل صورة پس چون خواهش دارد و بخواهد مرد صورتی
خوب را دخل فیها می درآید و متصف میگردد باین صورت رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۸ وعن سعید بن المسیب انه لقی اباهریرة
روایتست از سعید بن المسیب که از کبار تابعین است که وی پیش آمد ابوهریره را فقال ابوهریرة اسأل الله ان یجمع بینی وبینک فی سوق الجنة سوال
میکنم خدای تعالی را که جمع کند میان من و میان تو در بازار بهشت فقال سعید افیها سوق پس گفت سعید بن المسیب آیا در بهشت بازاری خواهد بود قال نعم
گفت ابوهریره آری در بهشت بازاری خواهد بود اخبرنی رسول الله خبر داد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان اهل الجنة اذا دخلوها
بهشتیان چون درآیند بهشت را نزلوا فیها بفضل اعمالهم نزول میکنند در بهشت و فرود می آیند در منازل بهشت بقدر عملهای خود هر که اعمال بیشتر و بهتر
وی شریفتر و بزرگتر نیز بود ثم یؤذن لهم فی مقدار یوم الجمعة من ایام الدنیا پس اذن کرده میشود مر ایشان را در مقدار روز جمعه از روزهای دنیا یعنی در روزی
که در دنیا روز جمعه بود حکم پروردگار تعالی میشود که برآیند چنانکه در دنیا حکم بود که روز جمعه برآیند و این اثر و نتیجه جزای برآمدن جمعه و رفتن بنماز جمعه باشد فیزورون
ربهم پس می برآیند و زیارت میکنند پروردگار خود را و می درآیند در حضرت کبریائی و عز و علا ویبرز لهم عرشه و ظاهر و هویدا میکند پروردگار تعالی مر ایشان
عرش خود را کنایت است از ظهور حق و تجلی او تعالی مر بندگان را ویتبدی بفتح تحتانیه و فوقانیه و موحده و دال مهمله با تشدید لهم فی روضة من ریاض
الجنة و ظاهر میشود وی جل جلاله مر بهشتیان را در مرغزاری از مرغزارهای بهشت فیوضع لهم منابر من نور پس نهاده میشود مر ایشان را منبرها از نور ایشان
بنشینند ومنابر من لؤلؤ و منبرها از مروارید ومنابر من یاقوت و منبرها از یاقوت ومنابر من زبرجد و منبرها از زمرد ومنابر من ذهب ومنابر
من فضة و منبرها از طلا و منبرها از نقره بر حسب تفاوت مراتب و درجات و اعمال و افعال ویجلس ادناهم و می نشیند فروتر و کمتر ایشان در منزلت و
مرتبت وما فیهم دنی و نیست در ایشان خسیس و کمینه یعنی ادنی که گفتیم بمعنی اقل و کمتر در مرتبه و نسبت با علی و اکثر اراده کردیم نه متصف بدنائت
و خساست و رذالت که بودن آن در بهشت نایافت است علی کثبان المسک والکافور می نشیند ادنی در مرتبه بر تلهای مشک و کافور نه بر کرسی
و منبرها که اعلی در مرتبه می نشیند چنانکه جماعه در صدر مجلس می نشینند و جماعه دیگر بر خاک می نشینند و کثبان بضم کاف و سکون مثلثه جمع کثیب تل ریگ مایرون
ان اصحاب الکراسی بافضل منهم مجلسا گمان نمیبرند این قوم بر تل نشسته که آنان که بر کرسی و منبر نشینند کامل و فاضل ترند از ایشان از روی جایگاه
و نشستگاه چه در بهشت هر کس بمقام و مرتبهٔ خود راضی و شاکر باشد و آرزوی مرتبهٔ فوق نکند و الم و حرقت و حسرت و غیرت نبرد اگرچه میداند که او در مرتبه
فوق است و من در مرتبهٔ ادنی قال گفت ابوهریره قلت گفتم یا رسول الله وهل نری ربنا آیا می بینیم پروردگار خود را در آن روز قال نعم فرمود
آنحضرت آری می بینید پروردگار خود را هل تتمارون فی رؤیة الشمس والقمر لیلة البدر آیا شک و شبهه میدارید در دیدن آفتاب بعینه و در
دیدن ماه در شب چهاردهم قلت لا گفتم نه شک داریم قال کذلک لا تتمارون فی رؤیة ربکم فرمود همچنین شک نمیکنید در دیدن پروردگار خود
ولا یبقی فی ذلک المجلس رجل الا حاضره الله محاضرة و باقی نماند در آن مجلس مردی مگر آنکه کلام میکند او را حق سبحانه بی واسطه و کشف میکند
حجاب را و اصل معنی محاضره سخن گفتن است رو برو بی واسطه و ترجمان حتی یقول للرجل منهم تا آنکه میگوید خدای تعالی مر مردی را از ایشان یا فلان بن
فلان اتذکر یوم قلت کذا وکذا آیا یاد داری روزی که گفتی چنین و چنین فیذکره ببعض غدراته فی الدنیا پس یاد میدهد وی تعالی آن مرد را بعضی
غدرها و عهد شکنیها که کرده است در دنیا و مراد ذنوب و معاصی است که در ارتکاب آن نقض عهد عبودیت است فیقول یا رب افلم تغفر لی پس میگوید آن مرد ای

پروردکار من آیا نه آمرزیده تو مرآن کناه را فیقول بلی پس میکوید پروردکار تعالی بلی آمرزیده ام ترا فبسعة مغفرتی بلغت منزلتك هذه پس بسبب
فراخی آمرزش من ورحمت من رسیده تو باین مرتبه ومنزلت رافبینا هم علی ذلك غشیتهم سحابة پس در اثنای آنکه بهشتیان برین حال و درین مقال باشند
می پوشد ایشانرا ابری از بالای ایشان فامطرت علیهم طیبا لم یجدوا مثل ریحه شیأ قط پس می بارد آن ابر بر ایشان خوش بوئی که نیافته اند مانند بوی او هیچ
چیز را هرکز ویقول ربنا ومیکوید پروردکار تعالی قوموا الی ما اعددت لکم من الکرامة بایستید وبیائید بسوی چیزی که آماده کرده ام من برای شما از بزرکی
وکرامی داشتن فخذوا ما اشتهیتم پس بکیرید هر چیزی را که میخواهید وخوش دارید فنأتی سوقا قد حفت به الملائکة پس می آئیم ما بازاری را که تحقیق کرد کرده
اند او را فرشتکان ما لم تنظر العیون الی مثله ومی آئیم ومی یابیم چیزی را که نکاه نکرده اند چشمها بمانند آن وندیده اند مثل آن را ولم تسمع الاذان ونشنیده
اند کوشها مانند آن را ولم یخطر علی القلوب ونکذشته است بر دلها وخاطرها مانند آن فیحمل لنا ما اشتهینا پس برداشته میشود و داده میشود برای
ما هر چیزی که خواستیم وآرزو کردیم لیس یباع فیها ولا یشتری فروخته نمیشود در آن بازار ونه خریده میشود وفی ذلك السوق یلقی اهل الجنة بعضهم
بعضا و در آن بازار ملاقات میکنند بهشتیان یکدیکر را قال کفت آنحضرت فیقبل الرجل ذو المنزلة المرتفعة پس روی می آرد مردی صاحب مرتبه بلند را
فیلقی من هو دونه پس پیش می آید کسی را که آن کس فرود مرتبه اوست وما فیهم دنی ونیست در بهشتیان دنی وخسیس وهمه در حد ذات خود رفیع وعالی اند
اکرچه نسبت به بعضی فرود باشند فیروعه ما یری علیه من اللباس این عبارت احتمال دو معنی دارد وروع بمعنی ترسانیدن وبشکفت آوردن وبر وجه اول
این معنی شود که بترساند آن مرد بلند مرتبه را یعنی بکره آید چیزی که می بیند بر آن کس که دون اوست از لباس ادنی وبر وجه ثانی بشکفت می آرد ودر عجب می
اندازد مرد را چیزی که می بیند بر خود از لباس اعلی فما ینقضی آخر حدیثه حتی یتخیل علیه ما هو احسن منه پس تمام نمیکند وپایان سخن آن مرد که با نفس خود میکرد
یا با کسی که ملاقی شده او را میکرد تا آنکه ظاهر میشود ومهیا میکردد بر آن مرد عالی مرتبه لباسی که بهتر است از لباس او که بوده است بر وی یا بر آن کس که دون او بود
واین معنی مناسب وموافق تر است بقول وی که فرمود وذلك انه لا ینبغی لاحد ان یحزن فیها وآن ظهور لباس احسن از جهت آنست که نمی سزد ونمی
آید مر هیچ یکی را که اندوهکین کردد در بهشت وشاید که مناسب لباس آنکس را خرقی واندوهی راه یافته باشد وشاید که آن مرد عالی مرتبه نیز لباس دیکر بهتر از آن
نیز میباشد محزون کردد فافهم ثم ننصرف الی منازلنا فتلقانا ازواجنا پس باز میکردیم ما بسوی منزلهای خود پس پیش می آیند ما را زنان ما فیقلن مرحبا واهلا
پس میکویند ما را خوش آمدید وخانه خود را آمدید ومیکوید هر یکی مرد خود را لقد جئت وان بك من الجمال افضل مما فارقتنا علیه تحقیق آمدی تو وحال آنکه با تست از حسن
وجمال فاضلتر وبیشتر از آنچه جدا شده بودی از ما بر آنحال فیقول انا جالسنا الیوم ربنا الجبار پس میکوئیم ما بزنان خود بدرستیکه ما همنشینی کردیم امروز پروردکار خود را که نیکو
کننده حالها و درست کننده شکستنیهاست ویحقنا ان ننقلب بمثل ما انقلبنا وسزاوار است مر ما را وسزد ما را که باز کردیم بمانند آنچه باز کشته ایم چه هر که با چنین
ذاتی که نشانه حسن وجمال پرتو نور اوست بنشیند چرا حسن وجمال نیابد رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب ٭ وعن
ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ادنی اهل الجنة الذی له ثمانون الف خادم کمتر وفروترین بهشتیان در
مرتبه کسی است که مر او راست هشتاد هزار خدمتکار است واثنتان وسبعون زوجة وهفتاد ودو زن است وتنصب له قبة من لؤلؤ وزبرجد ویاقوت
وبرپا کرده میشود برای آنکس خیمه از مروارید وزبرجد ویاقوت یعنی تحقیق قبه از اینها یا مکلل وآراسته میشود بآنها کما بین الجابیة الی صنعاء مسافت و
فراخی آن قبه چنانکه مسافت میان جابیه بجیم موحده وتحتیه که شهریست بشام تا صنعا که موضعی است در یمن وبهذا الاسناد قال وبهمین اسناد که حدیث مذکور روایت
کرده شده است کفت آنحضرت من مات من اهل الجنة من صغیر او کبیر آنکسانی که میمرند در دنیا از اهل بهشت چون در بهشت در آورده شوند از خرد
وکلان یردون بنی ثلاثین فی الجنة کردانیده میشوند سی ساله در بهشت لا یزیدون علیها ابدا زیاده نمیشوند بر سی سال همیشه وهمیشه بر یک حال وسن سی سال
میباشند وکذلك اهل النار وهمچنین دوزخیان سی ساله میباشند همیشه وبهذا الاسناد قال وبهمین اسناد کفت ان علیهم التیجان بدرستیکه بر سر
بهشتیان تاجها میباشد که ادنی لؤلؤة منها لتضیئ ما بین المشرق والمغرب فروترین مروارید آن تاجها از روی نفاست روشن میکرداند چیزی را که میان
مشرق ومغرب است از اماکن وبهذا الاسناد قال وبهمین اسناد کفت المؤمن اذا اشتهی الولد فی الجنة مسلمان چون خواهد وآرزو کند فرزند را در
بهشت کان حمله ووضعه وسنه فی ساعة کما یشتهی میباشد بار شکم وی وزائیده شدن وی وعمر وی در یکساعت چنانکه میخواهد ومیل دارد وقال کفت
اسحق بن ابراهیم فی هذا الحدیث درین حدیث اذا اشتهی المؤمن فی الجنة الولد وقتی که میخواهد مسلمان در بهشت فرزند را کان فی ساعة پیدا کرده شود
در ساعت ولکن لا یشتهی ولیکن نمیخواهد رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وروی ابن ماجة الرابعة والدارمی الاخیرة وروایت
کرده است ابن ماجه روایت چهارم را وروایت کرده دارمی روایت اخیر را که قال اسحق بن ابراهیم است ٭ وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
آله وسلم ان فی الجنة لمجتمعا للحور العین بدرستیکه در بهشت اجتماعی است مر حور عین را یرفعن باصوات بلند میکنند آوازها را که لم تسمع الخلائق مثلها نشنیده اند خلائق

من قوم فصم صح

سابق که لباس

مانند آن آوازها بقیلن میگویند این کلمات را نحن الخالدات فلا نبید ما همیشه زنده‌گانیم پس هلاک نمیشویم و نحن الناعمات فلا نبأس و ما متنعم کنندگانیم پس نمی بینیم شدت و احتیاج را و نحن الراضیات فلا نسخط و ماخشنود شوندگانیم از ازواج خود پس ناخوشنود و خشمگین نمیشویم طوبی لمن کان لنا وکنا له خوشی و خنکی باد مرکسی راکه هست برای ما و هستیم ما برای او رواه الترمذی ۱۲ وعن حکیم بن معاویة اختلاف است در صحبت و بطلکرده است کلام در وی در اسد الغابة روایت میکند از وی معاویه بن حکیم و قتاده قال قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم ان فی الجنة بحر الماء وبحر العسل وبحر اللبن وبحر الخمر بدرستیکه در بهشت دریای آبست و دریای شهد و دریای شیر و دریای شراب ثم تشقق الانهار بعد پس تر می شکافد و بیرون می آید از آن دریاها جویها بعد از در آمدن مسلمانان در بهشت و می آید بر سر یکی جوئی از آن چنانکه در قرآن مجید میفرماید فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن الآیة رواه الترمذی والدارمی عن معاویة ۳

الفصل الثالث عن ابی سعید عن رسول الله صلى الله عليه واله وسلم قال ان الرجل فی الجنة لیتکی فی الجنة سبعین مسندا قبل ان یتحول بدرستیکه مرد در بهشت بر آینه تکیه میکند در بهشت بر هفتاد تکیه پیش از آنکه بگردد از پهلوی بپهلوی دیگر چنانکه در تفسیر فرش مرفوعة آمده که فرشهای است که بر هم نهاده شده و لذ بعضی بالای بعضی ثم تاتیه امراة فتضرب علی منکبه پس تر می آید آن مرد را زنی از زنان بهشت پس میزند آن زن بر دوش آن مرد فینظر وجهه فی خدها اصفی من المرآة پس می بیند آن مرد روی خود را در رخساره آن زن در حالی که رخساره او روشن‌تر از آینه است وان ادنی لؤلؤة علیها تضیئ ما بین المشرق والمغرب و بدرستیکه ادنی مرواریدیکه بر آن زن است روشن میکرداند میان مشرق و مغرب را فتسلم علیه پس سلام میکند آن زن بر آن مرد فیرد السلام پس جواب میگوید آن مرد سلام او را ویسألها من انت و میپرسد آن مرد از آن زن کیستی تو فتقول انا من المزید پس میگوید آن زن من از جمله زیادتی ام که وعده کرده است حق تعالی مر نیکوکاران را آنجا که فرموده در قرآن مجید لهم ما یشاؤن فیها ولدینا مزید مر بهشتیان راست هر چه بخواهند در بهشت و نزد ما ست مزید بر آنچه خواهند و نیز فرموده للذین احسنوا الحسنی وزیادة مرکسانی را که نیکی کرده اند نیکی است و زیادة و نیز تفسیر کرده اند زیاده را برویة الله و حسنی را بدر آمدن بهشت چنانکه بیاید وانه لیکون علیها سبعون ثوبا و بدرستیکه شان اینست که هر آینه میباشد بر آن زن هفتاد جامه فینفذها بصره پس نفوذ میکند و درمیرود در آن جامها نظر آن مرد حتی یری مخ ساقها من وراء ذلك تا آنکه می بیند آن مرد مغز استخوان ساق آن زن را از پس آن لباس وان علیها من التیجان ان ادنی لؤلؤة منها لتضیئ ما بین المشرق والمغرب و بدرستیکه بر سر آن زن تاجهاست که فرو ترمرواریدی از آن تاجها روشن میکرداند میان مشرق و مغرب را رواه احمد ۲ وعن ابی هریرة رضی الله عنه ان النبی صلى الله عليه واله وسلم کان یحدث وعنده رجل من اهل البادیة آنحضرت حدیث میکرد در حال آنکه نزد وی مردی بود از بدویان صحرانشین ان رجلا من اهل الجنة استاذن ربه فی الزرع حدیث این بود که مردی از بهشتیان طلب اذن کرد پروردگار خود را در زراعت کردن یعنی درخواست از حضرت عزت جل شانه که او را اذن فرماید تا در بهشت زراعت کند فقال له الست فیما شئت پس گفت پروردگار تعالی مر آن مرد را آیا نیستی تو در هر چه میخواهی یعنی همه چیز از هر جنس که میخواهی حاضر است دیگر زراعت برای چه میکنی قال بلی ولکنی احب ان ازرع گفت آن مرد بلی همه چیز هست ولیکن من خوش دارم که زراعت کنم فبذر پس اذن شد او را بزراعت پس تخم ریخت آن مرد و بکاشت فبادر الطرف نباته واستواؤه واستحصاده پس شتافت و پیشی کرد آن زراعت چشم بر هم زدن را روئیدن آن و رسیدن آن و درو دن آن زراعت و طرف بکون را جنبانیدن پلکها فکان امثال الجبال پس گشت چند مانند کوهها فیقول الله تعالی پس میگوید خدای تعالی دونك یا ابن آدم بگیر ای فرزند آدم آنچه خواستی و آرزو کردی فانه لا یشبعك شیئ پس بدرستیکه سیر نمیکرداند ترا هیچ چیز که با وجود این همه نعمتهای بهشت لا تعد ولا تحصی آرزوی زراعت کردی و از اینجا معلوم شود که آدمیزاد بر حرص و ترک قناعت مجبول است و این صفت هرگز از وی جدا نشود اگر چه در بهشت رود فقال اعرابی والله لا تجده الا قرشیا او انصاریا پس گفت آن بادیه‌نشین بخدا سوگند نمی یابی تو آن مرد را مگر قریشی یا انصاری فانهم اصحاب زرع زیرا که ایشان خداوندان زراعت اند واما نحن فلسنا باصحاب زرع و اما اهل بدو پس نیستیم خداوندان زراعت بلکه بسنده کی میکنیم اکثر احوال بشیر و خرما فضحك رسول الله پس خنده کرد پیغمبر خدا صلى الله عليه واله وسلم ازین سخن اعرابی رواه البخاری وعن جابر رضی الله عنه قال سال رجل رسول الله گفت جابر پرسید مردی پیغمبر خدا را صلى الله عليه واله وسلم اینام اهل الجنة آیا خواب میکنند بهشتیان قال النوم اخو الموت گفت آنحضرت خواب برادر مرگ است و در حکم اوست در تعطیل قوی و جوارح ولا یموت اهل الجنة و نمی میرند اهل بهشت پس خواب عارض نشود ایشان را رواه البیهقی فی شعب الایمان ۹

باب رؤیة الله تعالی بدانکه رویة حق تعالی جایز است عقلا نزد اهل سنت و جماعت و مکان و جهات و مقابله شرط دیدن نیست نزد ایشان و هر چه موجود است ممکن است دیدن آن اگر چه جسم و جسمانی نبود و در مکان و جهت نباشد و دخلیت این امور در دیدن بجریان عادت است و اگر قادر مطلق بر خلاف عادت بی آن نماید نیز جایز است و وی تعالی قادر است که قوت بصیرت را در بصر نهد و بحجا آکرا در المحزون در دنیا بصیرت و حی یا بنا فرد ببصر ببینند انه علی کل شیئ قدیر و اتفاق دارند بر وقوع رویت مومنان حق را سبحانه و تقدس در آخرت و دلایل از کتاب و سنت و اجماع

صحابه وتابعین برآن متظاهر ومتناصرند وآن دلایل با اعتراضات مبتدعه که منکرند آنرا وتاویلات ایشان آیات واحادیث را وجواب اهل حق از آن بتفصیل در کتب کلامیه مذکور است ومختار آنست که رویت حق سبحانه تعالی در دنیا نیز ممکن است ولیکن واقع نیست باتفاق الا حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج که آن واقعست وبعضی آنرا نیز در آنجا خلافست وبیان آن در ضمن شرح احادیث بیاید واز هیچ یکی از سلف وخلف دیدن حق سبحانه در دنیا بصحت نرسیده واز اولیاء ومشائخ طریقت هیچکسی بدان نرفته ودعوی آن نکرده ومشائخ اتفاق دارند بر تکذیب وتضلیل مدعی آن وروا نوار که فقه شافعی است گفته هرکه گوید خدارا عیانا در دنیا بچشم سر می بینیم و وی تعالی بالمشافه بمن کلام میکند کافر گردد واگر گویند که چون رویت آلهی تعالی وتقدس ممکن است وآفتی در حاسه بصره جرا نمی نماید وسبب نادیدن چیست جوابش آنکه دیدن بقدرت وخلق آلهی است وحاسه بصر علت آن نیست حق سبحانه وتعالی بجریان عادت آنرا سبب ساخته وخلق داده اگر بنماید بی چشم توان دید اگر ننماید اگرچه چشم گشاده بود ونیز نتوان دید واگر کوهی بلند مثلا پیش چشم بود و وی تعالی صفت دیدن در چشم پیدا نکند نتوان دید واگر کوری در اقصی بلاد مشرق باشد وپشه در مغرب اگر وی تعالی بنماید توان دید این انکار واستبعاد منکران از گرفتاری عقل وقیاس خود است ونظر بقدرت باری تعالی همه ممکن وآسان باشد وگفته اند که این تخصیص رویت بمومنان در بهشت است که بعد از در آمدن آن باین دولت مشرف شوند اما در موقف حشر همه به بینند چه مومن وچه کافر وکافران بعد از دیدن محجوب شوند ودر حسرت ابد بمانند وصحیح آنست که زنان را نیز رویت باشد چنانکه مردان را وبعضی گفته اند که دیدار زنان را گاه گاه باشد مثل ایام جمعه واعیاد که اوقات بار عام بود وبعضی گفته که زنان را دیدار نبود چه آنها در پرده باشند چنانچه فرمود حور مقصورات فی الخیام واین قول خطا ونادرست است وعمومات نصوص وارده در رویت شامل است مردان وزنان را وخاتم جنت موجب پرده وحجاب نبود وچه صورت دارد که فاطمه زهرا وخدیجه کبری وعایشه صدیقه وامثال ایشان ازین نعمت محروم وباین دولت مشرف نباشند با وجود افضلیت واکملیت ایشان از بسیاری از مردان ونیز صحیح آنست که رویت عام است مر جمیع مومنان را چه از بشر وچه از ملائکه وجن واز کلام بعضی از علمای شافعی چنان مفهوم کرده که رویت مخصوص بمومنان بشر است وملائکه وجن را رویت نبود واین قول نیز صحیح نیست والله اعلم ورویت حق عز وعلا در منام نیز جایز است ودر حقیقت آن رویت قلبی است که بمثال بود وحق را مثال بود نه مثل واز سلف نقل آن بصحت رسیده واز امام ابوحنیفه رضی الله عنه آمده که صد بار باین نعمت مشرف شد واز امام احمد بن حنبل رضی الله عنه نیز آمده که دیدم رب العزة را در منام پس پرسیدم که کدام عبادت فاضلتر است فرمود تلاوت قرآن بار دیگر پرسیدم که بفهم معانی یا بی فهم آن فرمود بفهم یا بی فهم **الفصل الاول** عن جریر بن عبد الله رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جریر بن عبد الله بجلی که از کبار صحابه است گفت که گفت پیغمبر خدا انکم سترون ربکم عیانا بدرستیکه شما نزدیک است که به بینید پروردگار خود را آشکارا بچشم وفی روایة ودر روایتی آمده است که قال کنا جلوسا عند رسول الله گفت بودیم ما نشسته نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فنظر الی القمر لیلة البدر پس نگریست آنحضرت بسوی ماه در شب چهاردهم فقال پس فرمود انکم سترون ربکم کما ترون هذا القمر بتحقیق می بینید شما پروردگار خود را چنانکه می بینید این ماه شب چهارده را واین تشبیه رویت برویت است در انکشاف تمام یعنی دیدن شما حق را اینچنین بود که دیدن ماه را که شک وشبهه بدان راه نبود نه تشبیه مرئی بمرئی یعنی چنانکه این ماه در مقابله شماست ودر جهت است ومحدود است ذات حق تعالی وتقدس نیز چنین بود چنانکه فرمود لا تضامون فی رویته تضامون بضم تا وتخفیف میم مضمومه وبفتح تا وتشدید میم هر دو روایتست بر وجه اول از ضیم است بمعنی ضرر وظلم یعنی ضرر کرده نمیشوید در دیدن وی سبحانه باین طور که بعضی به بینند وبعضی نه یا ظلم کنند بر یکدیگر بتکذیب وانکار وبر وجه ثانی از ضم بمعنی بهم پیوستن واز دحام کردن یعنی اجتماع واز دحام نمیکنید در رویت وی تعالی از جهت کمال ظهور ووضوح چنانکه در ماه شب چهارده بخلاف دیدن ماه نو که خفائی واشتباهی دارد فان استطعتم ان لا تغلبوا پس اگر میتوانید که غلبه کرده نشوید وعاجز وزبون نگردید علی صلوة قبل طلوع الشمس وقبل غروبها بر نمازی که پیش از بر آمدن آفتاب است یعنی نماز بامداد ونمازی که پیش از فرو رفتن آفتاب است یعنی نماز دیگر فافعلوا پس بکنید آنرا یعنی نا توانید مواظبت بر نماز فجر وعصر از دست ندهید که مواظبت کننده برین نماز ها سزاوارتر ولایق تر است بدیدن پروردگار تعالی که ملکه شهود ذات از اینجا بهم میرسد ان تعبد ربک کانک تراه وجعلت قرة عینی فی الصلوة شاهد آنست وچون در دنیا پرده در میان است کانک تراه گفت فردا که پرده از میان بر افتد کانک تراه انک تراه گردد وجعلت قرة عینی فی الصلوة بحقیقت اثبات معاینه میکند واین مقام خاصه آنحضرت است صلی الله علیه وآله وسلم وتمامه نماز ها را حکم همین است وتخصیص بنماز بامداد ودیگر بجهت افضلیت آنها است چه اول وقت استراحت وغلبه خواب وثانی وقت کار وبار ونفس بیازار است وازجهت شرف این دو وقت وازجهت آنکه رویت در آخرت بهمین دو وقت باشد ثم قرأ پس تر خواند آنحضرت این آیت را که وسبح بحمد ربک قبل طلوع الشمس وقبل غروبها ونماز کن در حالی که حمد وثنا گوینده پروردگار خود را پیش از بر آمدن آفتاب که مراد بآن نماز فجر است وپیش از غروب آفتاب که مراد نماز عصر است وبعضی ظهر وعصر هر دو مراد داشته واول ظاهر تر است وظاهر حدیث نیز مؤید آنست متفق علیه ۲ وعن صهیب رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا دخل اهل الجنة الجنة گفت آنحضرت چون در آیند بهشتیان بهشت را یقول الله تعالی میگوید خدای تعالی تریدون شیئا ازیدکم

میخواهید چیزی را و نعمتی عظیم را که زیاده کنم شما را بر در آمدن بهشت فیقولون پس تعجب میکنند بهشتیان و میگویند الم تبیض وجوهنا آیا سفید و روشن نگردانیدی روی ما را
بافاضهٔ حسن و جمال در غایت تفضل و کمال یا با آسان گردانیدن حساب خلاص گردانیدن از ورطهٔ بیم و عقاب الم تدخلنا الجنة آیا در نیاوردی ما را در بهشت و تنجنا
من النار و نجات ندادی ما را از آتش دوزخ زیاده بر این چه خواهد بود قال فیرفع الحجاب فینظرون الی وجه الله پس برداشته میشود پرده پس می نگرند بسوی ذات اقدس
الله تعالی فما اعطوا شیئا احب الیهم من النظر الی ربهم پس داده نشوند بهشتیان هیچ چیز را که دوست تر بود نزد ایشان از نظر کردن بجانب پروردگار منتهای
تمام نعمتها دیدار حق است چنانکه نهایت تمامی نعمتها دیدار مراتب موجودات اوست ثم تلا پس تر خواند آنحضرت این آیت را للذین احسنوا الحسنی
وزیادة مر کسانی را که نیکی کرده اند جزا نیکی است و زیاده بر آن مراد بحسنی بهشت است و بزیادت رویت حق تعالی و تقدس رواه مسلم اگر گویند که
صفات پردهٔ ذات است و باصطلاح صوفیه هرگز این پرده برنیفتد پس برداشتن پرده از ذات چه معنی دارد جوابش آنکه این تدقیقی از قوم در تحقیق احدیت
ذات و تنزه او از جمیع صفات و اعتبارات و لیکن مبنای رویت بر عرف است و هر که ذات را با صفات دید گویند ذات را دید چون جسمی را به بینی سفید یا
سیاه دراز یا کوتاه متحرک یا ساکن گوئی جسم را دیدم هرچند پردهٔ صفات در میانست و آنکه فلسفی گوید مرئی اعراض است نه جوهر تدقیق باروی است که در عرف
آنرا اعتبار نتوان کرد و بالجمله در آخرت چیزی بنمایند که صادق آید و یقین کرده که خدا را دیدیم و چشم را در وی دخلی بود و بعضی از عرفا گفته اند که ما یقین داریم
که دیدن حق و دریافتن وی تعالی بدل است و چون وی فرمود که دیده را در آن دخلی باشد آمنا و صدقنا اگر میگفت که گوش شما را و دوش شما را در آن دخلی
خواهد بود نیز تصدیق میکردیم چه جای چشم فافهم وبالله التوفیق ۔

الفصل الثانی عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ان ادنی اهل الجنة منزلة لمن ینظر الی جنانه وازواجه ونعیمه وخدمه وسرره مسیرة الف سنة بدرستیکه کمتر
و پست ترین بهشتیان از روی قدر و مرتبه هر آئینه کسی است که می نگرد بجانب باغهای خود و زنان خود و ماکل و مشارب و ملابس ناز و نعمت و مال و منال خود
و خدمتکاران خود و سریرهای خود که می نشیند و استراحت میکند بر آن تا مسافت هزار سال که کنایت است باین اشیا نیز و سعت بهشت و فراخی جای آن
واکرمهم علی الله من ینظر الی وجهه غدوة وعشیة و گرامی تر و عزیزتر نزد خدا تعالی کسی است که می نگرد بجانب ذات مقدس وی صبح و شام یعنی
روز و شب علی الدوام یا مراد خصوص این دو وقت باشد و تجلی درین دو هنگام بود چنانچه از محافظت بر نماز پیش از طلوع و پیش از غروب که در حدیث سابق
گذشت استنباط باین معنی توان کرد و ازینجا معلوم میشود که بزرگی و علو همت آنست که با سوای حق و شهود ذات وی به هیچ چیز نپردازند و توجه و التفات
بغیر حق از پستی همت و دنائت پایه هست اگرچه نعیم بهشت باشد ثم قرأ پس تر خواند آنحضرت این آیت را وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة رویها باشد
در آن روز تر و تازه و خوش و خرم بجانب پروردگار خود نظر کنندگان رواه احمد والترمذی ۔ وعن ابی رزین بفتح را و کسر زای العقیلی بضم عین و فتح قاف
نام او لقیط است بفتح لام صحابی مشهور است معدود در اهل طایف رضی الله عنه قال قلت گفت ابو رزین گفتم یا رسول الله اکلنا یری ربه مخلیا به یوم
القیمة آیا هر یکی از ما می بیند پروردگار خود را در حالی که تنهاست و خلوت دارنده است پروردگار خود را روز قیامت و مخلیا بفتح میم و سکون خا و کسر
لام و تشدید یا و بضم میم و سکون خا و تخفیف یا و کسر لام هر دو روایت است قال بلی گفت آنحضرت آری می بیند هر یکی از شما پروردگار خود را در حالی
که تنها و خلوت دارنده است بوی تعالی قال پرسید ابو رزین از آنحضرت وما آیة ذلک فی خلقه و چیست علامت و نشان دیدن همه پروردگار را یکبارگی
در مخلوقات قال گفت آنحضرت یا ابا رزین الیس کلکم یری القمر لیلة البدر مخلیا به آیا نیست هر یک از شما که می بیند ماه را در شب چهاردهم منجلیا به تنها بی مزاحمت
و خلوت دارنده بوی قال بلی گفت ابو رزین آری می بیند هر یک از ما ماه را باین صفت قال گفت آنحضرت فانما هو خلق من خلق الله پس نیست ماه مگر
مخلوقی از مخلوقات خدا که در وی این صفت و حالت است که همه او را بینند و هر یکی در دیدن منفرد و تنهاست بی هجوم و ازدحام والله اجل واعظم و خدای
تعالی جلیل تر و عظیم تر است جلالت و عظمت هر دو بیک معنی است بزرگی و بزرگ شدن کذا فی الصراح یکی باعتبار ذات ملاحظه کنید و دیگری بحیثیت
صفات رواه ابوداود ۔

الفصل الثالث عن ابی ذر رضی الله عنه قال سألت رسول الله ابوذر گفت پرسیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه
وآله وسلم هل رأیت ربک آیا دیدی تو پروردگار خود را یعنی در شب معراج قال نور انی اراه فرمود پروردگار تعالی و تقدس نور است چگونه بینم
او را چه کمال نور و شدت ظهور مانع است از ادراک و خیره کننده است ابصار را و اطلاق نور بر ذات پاک باری تعالی آمده چنانکه الله نور السموات والارض
یعنی ای منورهما و مظهرهما یعنی روشن کننده آسمان و زمین و پیدا کننده آنهاست یا هادی اهل السموات والارض و روشن کننده دلهای بندگان و در بعضی قرائت
آمده مثل نوره فی قلب المؤمن کمشکوة فیها مصباح الآیة و نور در اصطلاح اهل تحقیق بمعنی ظاهر بوجود و مظهر غیر خود است و بر نوعیکه تقریر معنی کرده نور بتنوین است و انی
بفتح همزه و تشدید نون مفتوحه بمعنی کیف و نورانی بصیغه نسبت نیز روایت است و تواند که این نیز بر طریق استفهام بود بحذف همزه استفهام یا
برای اثبات رویت بود بی استفهام و در حدیث دیگر آمده است رأیت نورا و این محتمل است که بمعنی نفی رویت ذات باشد یعنی ببین نور دیدم و

یعنی حجاب او نور است چگونه بینیم او را صح

خیر گشتم و مجال دیدن ذات نبود یا دیدم ذاتی را که منور است والله اعلم رواه مسلم ۲ وعن ابن عباس رضی الله عنهما ما کذب الفؤاد ما رأی دروغ
نگفت دل محمد یا محمد در چیزی که دید وی ببصر و آن ذات اقدس الٰهی است تعالی شانه ولقد رآه نزلة اخری و بتحقیق دید آنحضرت پروردگار را یکبار دیگر قال گفت
ابن عباس در تفسیر این آیت رآه بفؤاده مرتین دید آنحضرت پروردگار تعالی را و تقدس بدل خود دو بار باین طور که در آورد پروردگار تعالی بصر او را
در دل وی یا در آورد دل او را در بصر وی باین معنی خواه گویند بچشم دل دید یا بچشم سر دید هر دو یک معنی دارد و این معنی بجهت آن گفتیم که مذهب ابن عباس
دیدن ببصر است و دیدن بدل مذهب دیگران است بر خلاف مذهب او چنانکه معلوم کرده رواه مسلم مقصود آنست که ابن عباس از رؤیت
حق مراد دارد و جمهور صحابه موافق اویند و ایشان دنو و تدلی و قاب قوسین او ادنی همه را باین قرب آنحضرت در شب معراج بدرگاه صمدیت دارند
و ابن مسعود و عایشه و بعضی دیگر از صحابه از آن رؤیت جبرئیل بصورت اصلی وی اراده نموده که درین شب و در غیر این شب حاصل شده بود
آیات مذکوره را باین این قرب داشته چنانکه در حدیث آینده معلوم کرده وفی روایة الترمذی و در روایت ترمذی اینچنین آمده که قال گفت
ابن عباس در تفسیر این آیت رأی محمد صلی الله علیه وآله وسلم ربه پروردگار خود را قال عکرمة قلت گفت عکرمه گفتم با ابن عباس قول آیا
آورده ام بروی که الیس الله یقول آیا نیست که میگوید خدای تعالی در صفت ذات خود و مدح میکند خود را باین که لا تدرکه الابصار وهو یدرک
الابصار در نمی یابد او را بصرها و او تعالی و تقدس در می یابد بصرها را پس چون قایل میشوی بدیدن آنحضرت رب العزت را جل جلاله قال گفت
ابن عباس در جواب عکرمه ویحک وای بر تو ای عکرمه ذاک آن ادراک ناکردن ابصار مر او را اذا تجلی بنوره الذی هو نوره وقتیست
که تجلی کند و ظاهر کرد و بنور خود که آن نور خاص ذات اوست چنانکه سبحات درین هنگام مضمحل گرداند ادراک و فانی و نابود شود مدرک اما اگر تجلی کند
بقدری که وفا کند بآن قوت بشری ادراک میتواند کرد او را ابصار و نیز گفته اند که ادراک در لغت احاطه شی است بجمیع حدود و نهایات او و حق سبحانه را
حدی و نهایتی نباشد [illegible]ن عام تر است از آن وقد رأی ربه مرتین و بتحقیق دید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پروردگار خود را جل و علا
دو بار یکی چون نزد سدرة المنتهی بود دوم چون بالای عرش بر آمد ۳ وعن الشعبی قال لقی ابن عباس کعبا بعرفة ملاقات کرد ابن عباس کعب احبار را
بعرفات در روز عرفه فسأله عن شئ پس پرسید ابن عباس کعب را از چیزی یعنی از رؤیت حق عز و علا در دنیا فکبر پس تکبیر بر آورد کعب احبار بجهت
استعظام و استبعاد این سؤال ابن عباس حتی جاوبته الجبال تا آنکه جواب داد ندا او را کوهها باز دادن صدا یعنی چنان بلند تر بر آورد تکبیر را که از
کوهها صدا بر آمد فقال ابن عباس انا بنو هاشم پس گفت ابن عباس ما پسران هاشمیم یعنی مشهور بعلم و فضل که نادانسته سؤال کنیم و از آنچه مستحیل و مستبعد باشد پرسیم
و از نزدیکان و ملازمان درگاه نبوت که استفاضه و اقتباس علوم و انوار حضرت وی کرده ایم تامل کن و بخشم و استبعاد و شتاب و تفکر کن در جواب که رؤیت حق در
دنیا فی الجمله ممکن است فقال کعب ان الله قسم رؤیته وکلامه بین محمد وموسی پس چون ابن عباس این مبالغه نمود و کعب احبار بتفکر و تامل در رفت و گفت بتحقیق
خدای تعالی بخش کرده رؤیت خود را و کلام خود را میان محمد و موسی فکلم موسی مرتین پس کلام کرد با موسی دو بار یکی در وادی ایمن دیگر بر سر کوه طور ورآه محمد مرتین
و دید او را محمد دو بار و ظاهر آنست که کعب احبار این کلام را از توریت نقل کرد قال مسروق گفت مسروق که شعبی این حدیث روایت از وی دارد
فدخلت علی عایشة پس در آمدم بر عایشه بعد از دیدن مناظره ابن عباس و کعب احبار و شنیدن این کلام از کعب فقلت هل رأی محمد ربه پس گفتم
بعایشه آیا دید محمد صلی الله علیه وآله وسلم پروردگار خود را فقالت پس گفت عایشه مسروق لقد تکلمت بشئ قف له شعری بتحقیق تکلم کردی تو ای
مسروق به چیزی که برخاست بهیبت وی موی بر اندام من قلت رویدا گفتم آهسته باش و شتابی مکن در انکار رؤیت حق ثم قرأت مسروق میگوید پس خواندم
برای اثبات رؤیت این آیت را لقد رأی من آیات ربه الکبری بتحقیق دید محمد صلی الله علیه وسلم از آیات و علامات پروردگار خود که بزرگترین آیات بود و مقصود
خواندن آیات دیگر است که باین آیت خاتمه آنهاست بدلیل روایت دیگر که در آخر حدیث بیاید که تا این قوله ثم دنی فتدلی فقالت پس گفت عایشه در جواب من این
تذهب بک کجا میبرد این آیات ترا که آن را بر رؤیت پروردگار تعالی حمل کردی انما هو جبرئیل نیست این مرئی مگر جبرئیل و مراد باین آیات و نور قرب جبرئیل
است با آنحضرت و رؤیت اوست جبرئیل را بعد از آن ذکر کرد عایشه چیزی چند که آنحضرت را و هیچ کس را ثابت نیست و اعتقاد و شیوع آن جایز نه و گفت من
اخبرک ان محمدا رأی ربه کسی که خبر داد ترا که محمد دید پروردگار خود را در شب معراج او کتم شیئا مما امر به یا خبر دهد که آنحضرت پوشید چیزی از احکام
و شرایع دین برا از آنچه امر کرده شده و بدان وحی کرده شده است بسوی وی تا برساند آن را بخلق او یعلم الخمس التی قال الله تعالی یا میداند آنحضرت هیچ چیز را که گفته است
الله تعالی در شان آنها ان الله عنده علم الساعة وینزل الغیث تا آخر آیت فقد اعظم الفریة پس بتحقیق عظیم افترا کرد و انکر و بسیار دروغ گفت
ولکنه رأی جبرئیل ولیکن مراد بآیات مذکوره آنست که وی صلی الله علیه وآله وسلم دید جبرئیل را لم یره فی صورته الا مرتین ندید جبرئیل را در صورت خاصه وی بی تمثیل مگر
دو بار مرة عند سدرة المنتهی یکبار نزد سدرة المنتهی چنانکه معروف و لقد رآه نزلة اخری عند سدرة المنتهی ومرة فی اجیاد و یکبار در اجیاد بفتح همزه و سکون جیم و یا تحتانیه موضعی

مشهور است در اسفل که یا کوبکی در آنجاست و درمی است از درهای حرم شریف که او را باب الاجیاد گویند از جهت واقع شدن آن جانب شیخ ما در حدیث قاضی علی بن جار الله
چون باین حدیث میرسید آه می برآورد و حال میکرد و میگفت یا شیخ عبد الحق بای هذه الجبال والاکمنة التی ترونها محال الرحمة وتجلیات الحق سبحانه له ستمائة جناح دید آنحضرت
جبرئیل را و حال آنکه مر او را ششصد بازوست علما را در بیان مراد از انچه اقوال است مختار آنست که مراد باجنحه قوای ملکیه است و چون در قرآن اثبات اجنحه
ملائکه را کرده ما را اعتقاد آن باید کرد تا مراد بدان چه باشد والله اعلم قد سد الافق به تحقیق بسته بود تمام کرانه آسمان را رواه الترمذی روایت کرد این حدیث
را بروجهی که مذکور شد ترمذی و دو روی الشیخان و روایت کرده اند بخاری و مسلم مع زیادة واختلاف با زیادتی و اختلاف وفی روایتهما و در روایت
شیخین اینچنین آمده که قال گفت مسروق قلت لعایشه گفتم مر عایشه را فاین قوله پس اگر ندید محمد پروردگار خود را کجاست و برچه محمول است قول حق
سبحانه ثم دنی فتدلی پس نزدیک آمد پس فرود آمد و متعلق شد بوی فکان قاب قوسین او ادنی پس بود مقدار مسافت قرب مانند مقدار دو کمان
یا نزدیک تر از ان و تحقیق معنی این لفظ در باب سابق گذشت قالت ذاک جبرئیل گفت عایشه که آن مراد است درین آیات جبرئیل است کان
یاتیه فی صورة الرجل بود که می آمد جبرئیل آنحضرت را در صورت مردی وانه اتاه هذه المرة فی صورته التی هی صورته و بدرستیکه جبرئیل آمد او را
درین بار در صورت خود که آن صورت خاص اوست فسد الافق پس بست و پر کرد تمام کران آسمان را از جهت عظمت صورت او وعن ابن مسعود
رضی الله عنهما فی قوله روایت است از ابن مسعود در قول حق سبحانه فکان قاب قوسین او ادنی وفی قوله و در قول وی تعالی ما کذب الفواد
ما رای وفی قوله و در قول وی سبحانه لقد رای من آیات ربه الکبری قال فیها کلها گفت ابن مسعود در تفسیر این آیات که رای جبرئیل علیه
السلام دید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جبرئیل علیه السلام را له ستمائة جناح در حالیکه مر او را ششصد بازو بود متفق علیه وفی روایة
الترمذی و در روایت ترمذی اینچنین آمده که قال ما کذب الفواد ما رای قال گفت ابن مسعود رای رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
جبرئیل دید آنحضرت جبرئیل را فی حلة من رفرف در جبه جامه از جامهای سبز قد ملأ ما بین السماء والارض [illegible] حالیکه بتحقیق پر کرده است
جبرئیل چیزیرا که میان آسمان و زمین است رفرف معانی بسیار دارد بمعنی جامهای سبز و آنچه از دیبا رقیق و تنک و نیکو ساخته بود و بساطها و فراش و سحاب
و دامن خیمه و غیر آن بیاید و مناسب درینجا معنی اول است و بعضی از آن بازوهای جبرئیل مراد داشته اند که گسترانیده چنانکه جامها را و فرشها را گسترانند و فرو
جنبانیدن طایر بازوها را و بسط کردن آنها برای فرو آمدن نیز گویند وله وللبخاری و در روایتی ترمذی و مر بخاری را فی قوله در تفسیر قول حق تعالی لقد رای من
آیات ربه الکبری اینچنین آمده که قال گفت ابن مسعود رای رفرفا اخضر سد افق السماء دید آنحضرت رفرف سبز را که بسته است کرانه آسمان را
تنبیه از آنچه گذشته معلوم شد که در رویت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پروردگار را تعالی و تقدس در شب معراج به چشم سر صحابه را اختلاف
است عایشه رضی الله عنها نفی آن میکند و ابن عباس رضی الله عنهما اثبات آن مینماید و با هر یکی از ایشان جماعه اند از صحابه موافق و بعد از صحابه تابعین و من
بعدهم نیز بر طریقه اختلاف رفته و بعضی توقف کرده و گفته بر هیچ جانب دلیل واضح نیست ولیکن جمهور بجانب اثبات اند و شیخ محی الدین نووی گفته راجح و مختار
نزد اکثر علمای کبار آنست که آنحضرت دید پروردگار خود را بچشم سر و گفته که اثبات آن جز بسماع از پیغمبر علیه السلام راست نیاید و عایشه در انکار آن تمسک
بحدیث نکرده و چیزی بسماع از حضرت روایت ننموده بلکه آن استنباطی و اجتهادی است از وی رضی الله عنها بقول حق سبحانه ما کان لبشر ان یکلمه الله الا
وحیا او من وراء حجاب و قول وی سبحانه لا تدرکه الابصار و جوابش آنست که منفی در آیت اولی کلام در حال رویت است و اما نفی رویت بی کلام
لازم نیاید و ادراک احاطه است و از نفی احاطه نفی مطلق رویت مفهوم نگردد و بعضی از علما گفته اند که اعتماد درین باب بر قول ابن عباس است و متعین است که وی این
قول را جز بسماع از حضرت نبوت نگفته و روا نباشد که اینچنین قول عظیم را بظن و اجتهاد گوید و ابن عمر درین مسئله مراجعت بوی کرده و از وی پرسیده که هل رای محمد ربه
پس وی گفت آری پس ابن عمر تسلیم نموده و قطعا براه تردد و انکار نرفته و عمر بن راشد گفته که عایشه نزد ما اعلم از ابن عباس نیست انتهی و مختار اکثر از مشایخ صوفیه نیز ثبوت
رویت است و بحقیقت آنحضرت را کمالی است ورای افهام خلق و عقول ایشان خصوصا در شب معراج که اتم و اکمل است و اعلا و ارفع مقام قرب اوست
در امکان رویت حق در دنیا خود هیچکس را خلافی نیست و اگر درین مقام آنچه ممکن است او را حصول غایت قرب و کمال حاصل نشده باشد دیگر کجا و کی حاصل خواهد شد یا رب مگر رویت
بصر را مخصوص بدار آخرت و موقوف آن نشاه داشته باشد و نیست برآن دلیلی قاطع و با وجود حصول رویت بصری درینجا بوجهی که مناسب این نشاة باشد
تواند که بعضی تفاصیل وجوه و حالات موقوف نشاة آخرت بوده باشد و چون کلام درین مقام بر طریقه علم و نقل بود بهمین قدر اقتصار نموده آمد و نزدیک
اهل معرفت و تحقیق درینجا کلامی دیگر است والله اعلم وسئل مالک بن انس و پرسیده شد امام مالک عن قوله تعالی از تفسیر قول حق تعالی الی ربها
ناظرة روبها باشد روز آخرت بسوی پروردگار خود نگرنده فقیل قوم یقولون الی ثوابه گفته شد یعنی مر امام مالک را که قومی میگویند که مراد نظر بسوی
پروردگار است نه بسوی ذات وی و بعضی گویند الی اینجا بمعنی نعمت است یعنی منتظر اند نعمت پروردگار خود را فقال مالک کذبوا پس گفت

امام مالک رضی الله عنه در نوع گفتند و خطا کردند این قوم که گفتند مراد نظر به سوی ثواب است نه بسوی ذات فاین هم عن قوله تعالی پس کجا اند این قوم و
چرا در افتادند از فهم معنی قول حق تعالی که در شان کفار و تقبیح حال ایشان فرموده است کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون بدرستیکه ایشان از دیدن
پروردگار خود در آن روز محجوب و ممنوع اند قال مالک الناس ینظرون الی الله تعالی یوم القیمة باعینهم گفت مالک مردم یعنی مسلمانان نگرند
بسوی خدای تعالی روز قیامت بچشمهای خود بعد از آن تقریر کرد امام مالک دلیل را بر دیدن مؤمنان پروردگار تعالی و تقدس را و قال و گفت لو لم یر المؤمنون
ربهم یوم القیمة اگر نمی دیدند مسلمانان پروردگار خود را روز قیامت لم یعیر الله الکفار بالحجاب سرزنش و نکوهش نمیکرد الله تعالی کافران را ببودن
ایشان محجوب از دیدار حق فقال پس گفت حق تعالی در شان کفار کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون یعنی تعذیب و تعییر درین است که دیگران بنعمت دیدار
محظوظ و مخصوص باشند و ایشان محروم و مخذول و اگر مؤمنان نیز محجوب باشند سرزنش کافران درین چه باشد رواه فی شرح السنة ٥ وعن جابر رضی الله عنه عن
النبی صلی الله علیه واله وسلم بینا اهل الجنة فی نعیمهم در اثنای آنکه بهشتیان در ناز و نعمت خود باشند اذ سطع لهم نور ناگاه برآمده و بلند
گشته باشد برای ایشان نوری فرفعوا رؤسهم پس برداشته باشند سرهای خود را تا بنگرند آن نور را فاذا الرب تعالی قد اشرف علیهم من فوقهم پس ناگاه می بینند
که پروردگار تعالی مشرف و مطلع شده است بر ایشان از بالای ایشان فقال پس گفت پروردگار تعالی السلام علیکم یا اهل الجنة قال گفت آنحضرت وذلک
قوله تعالی و آنست قول حق تعالی که فرمود سلام قولا من رب رحیم و مر بهشتیان راست سلام در حالی که گفته از پروردگار مهربان بیضاوی گفته که
سلام میفرستد پروردگار تعالی بر ایشان بواسطه ملایکه یا بی واسطه و ازین حدیث خود معلوم میکردد که بی واسطه است قال فنظر الیهم و ینظرون الیه پس نگریست
پروردگار تعالی بسوی ایشان و مینگرند ایشان بسوی وی سبحانه تعالی فلا یلتفتون الی شیء من النعیم پس التفات نمیکنند و میل و شهوت نمی کنند ایشان بجانب
چیزی از نعمتهای بهشت ما داموا ینظرون الیه تا زمانیکه نظر میکنند بسوی وی تعالی حتی یحتجب عنهم و یبقی نوره تا آنکه محتجب و پنهان میگردد پروردگار تعالی
از نظرهای ایشان و باقی میماند آثار نور رؤیت و ذوق و سرور آن رواه ابن ماجة و این احتجاب و استتار نیز از جمله لطف و مهربانی است از رحیم منان بر بندگان خود
چه دایم در درگاه شهود و حضور داشتن و مستغرق نور ذات گردانیدن نه طاقت و تاب ایشانست زمانی باید که بیاسایند و بحال خود باز آیند و در پرده صفات تجلیات
و مرایای آن نعیم جنت است مشاهده نمایند و مستعد تجلی دیگر شوند و هر بار لذتی تازه و ذوقی جدید بیابند ٢٩٠ باب صفة النار واهلها نار آتش و اشتقاق
نار و نور از یک ماده است و جمع نار نیران و نیر بکسر نون و فتح یا و نور و نیار و انیار و استعمال وی مؤنث آید و مذکر نیز آمده و غالب آمده در زبان شرع بر آتش
دوزخ نعوذ بالله منها ٥ الفصل الاول عن ابی هریرة رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال ناركم جزء من سبعین
جزء من نار جهنم فرمود گرمی آتش شما یعنی آتش دنیا یکپاره ایست از هفتاد پاره آتش دوزخ یعنی آتش دوزخ هفتاد مرتبه گرم تر است ازین آتش ها که مقصود
از عدد هفتاد بیان کثرت و مبالغه است نه تعیین این عدد مخصوص و در ذکر این عدد اراده این معنی معهود و متعارف است قیل گفته شد یا رسول الله ان
کانت لکافیة بدرستیکه بود این آتش دنیا بسنده در عذاب کردن و سزا دادن پس چه حاجت بود به پیدا کردن آتشی سخت تر ازین قال فضلت علیهن
بتسعة و ستین جزء فرمود زیادت کردانیده شد آتش دوزخ برین آتشها به شصت و نه جزء کلهن مثل حرها گرمی هر یک از آن شصت و نه جزء مانند
گرمی آتش شماست این خود همان مضمون فقره اولی است که گفت گرمی آتش شما یکجزو از هفتاد جزء آتش دوزخ است برای تاکید و تقریر تکرار کرده و مقصود آنکه
است که همچنین میباید که زیاده باشد گرمی آتش دوزخ بر آتش دنیا و لابد است از آن و کفایت نمیکند آتش ما تا ممتاز باشد عذاب خدا از عذاب خلق و از همین جهت
اختیار کرده شد عذاب بآتش بر سایر اجناس عذاب متفق علیه واللفظ للبخاری این حدیث در صحیح بخاری و مسلم است اما این لفظ که ذکر کرده شد از آن بخاری
است وفی روایة مسلم و در روایت صحیح مسلم اینچنین است که نارکم التی یوقد ابن آدم آتش شما که میفروزند نوع بنی آدم جزویست از هفتاد جزو آتش
دوزخ و فیها و در روایت مسلم علیها و کلها بدل لفظ علیهن و کلهن و در روایت مسلم لفظ علیها و کلها بجای علیهن و کلهن یعنی در روایت بخاری لفظ
فضلت علیهن بتسعة و ستین جزء کلهن و در روایت مسلم اینچنین آمده فضلت علیها بتسعة و ستین جزءا کلها ٢ وعن ابن مسعود رضی الله عنهما قال قال رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم یؤتی بجهنم یومئذ آورده میشود دوزخ را در آن روز لها سبعون الف زمام مر آن دوزخ را هفتاد هزار مهار است که مع
کل زمام سبعون الف ملک یجرونها با هر مهاری هفتاد هزار فرشته اند که میکشند آنرا رواه مسلم ٣ وعن نعمان بن بشیر صحابی مشهور است
و اول مولودیست که بعد از هجرت در خانه انصار آمده رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان اهون اهل النار عذابا
بدرستیکه آسانترین و سبکترین دوزخیان از روی عذاب من له نعلان و شراکان من نار کسی است که مر او را نعلین و دوالهای نعلین از آتش در پا بست یغلی منهما
دماغه میجوشد از آن نعلین مغز وی کما یغلی المرجل چنانچه میجوشد دیگ مسین ما یری ان احدا اشد منه عذابا گمان نمیبرد آن کس که هیچکی از دوزخیان سخت تر باشد از وی از روی عذاب
وانه لاهونهم عذابا و حال آنکه آنکس تحقیق آسانترین و سبکترین دوزخیانست از روی عذاب متفق علیه ٤ وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی

علیه وآله وسلم اهون اهل النار عذابا ابو طالب سبکترین دوزخیان از روی عذاب ابوطالب است وهو منتعل بنعلین یغلی منهما دماغه وحال آنکه او پا
پوشیده است نعلین را که میجوشد از آنها دماغ وی رواه البخاری وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یؤتی بانعم اهل
الدنیا من اهل النار یوم القیمة آورده میشود متنعم ترین اهل دنیا را از دوزخیان روز قیامت فیصبغ فی النار صبغة پس غوطه داده میشود وفرو برده میشود در
آتش دوزخ یک غوطه چنانکه جامه را در خم برای رنگ کردن اندازند ثم یقال یا ابن آدم هل رایت خیرا قط پس گفته میشود ای فرزند آدم آیا دیدی روی نیکی را هرگز
هل مر بک نعیم قط آیا گذشت بر تو نعمت وراحت هرگز در دنیا فیقول پس میگوید آن دوزخی لا والله یا رب بخدا سوگند ندیدم هرگز روی نیکی ونگذشت بر من هرگز
نعمت وآسایش در دنیا ای پروردگار من یعنی بعد از آنکه در دوزخ در آید همه ناز ونعمت وآسایش دنیا را فراموش کرد وگویا هرگز نداشت ویؤتی باشد الناس بؤسا
فی الدنیا من اهل الجنة وآورده میشود سخت ترین مردم را از روی محنت در دنیا از بهشتیان فیصبغ صبغة فی الجنة پس یک غوطه داده میشود وانداخته میشود در بهشت
فیقال له یا ابن آدم هل رایت بؤسا قط پس گفته میشود ای فرزند آدم آیا دیدی روی محنت را هرگز وهل مر بک شدة قط وآیا گذشت بر تو سختی هرگز فیقول
لا والله یا رب ما مر بی بؤس قط ولا رایت شدة قط پس میگوید آنکس نه بخدا سوگند ای پروردگار من نگذشت بر من محنتی هرگز در دنیا وندیدم سختی
هرگز اینجا صریح نفی کرده گذشتن محنت و دیدن شدت در دنیا بسبب حصول کمال آسایش وخوشحالی در بهشت ومطلقا فراموش گردانید آنرا از اختلاف دوزخی در دوزخ
اگرچه وی نیز فراموش کرده است اما اگر فی الجملة یاد وهم داشته باشد موجب کمال حسرت ومحنت خواهد شد رواه مسلم وعنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم
یقول الله لاهون اهل النار عذابا یوم القیمة میگوید خدای تعالی مر آسان ترین دوزخیان را از روی عذاب روز قیامت لو ان لک ما فی الارض من
شیء اگر میبود مر ترا چیزی که در زمین است از اشیای دنیا اکنت تفتدی به آیا بودی تو که فدیه میکردی بآن یعنی میدادی آنرا وخود را از عذاب دوزخ
باز میخریدی ومیرهانیدی اگرچه اندک عذابی میبود فیقول نعم پس میگوید آن دوزخی آری اگر میبود مرا چیزی فدیه میدادم وخود را از عذاب دوزخ
باز میخریدم فیقول پس میگوید خدای تعالی اردت منک اهون من هذا خواسته بودم من از تو وامر کرده بودم ترا چیزی آسان تر وکمتر ازین فدیه دادن
وانت فی صلب آدم وحال آنکه تو در صلب آدم بودی ان لا تشرک بی شیئا وآن چیز این است که شریک نگردانی بمن چیزی را اشارت است بعهد میثاق
که در روز الست گرفت وامر ونهی در دنیا مبنی ومتفرع بر آنست فابیت الا ان تشرک بی پس شکستی تو عهد را وفرمانبرداری نکردی امر ونهی را وباز نا ایستادی
وسرکشی کردی مگر آنکه شریک گردانیدی بمن متفق علیه ۷ وعن سمرة بن جندب صحابی مشهور است معدود از اهل بصره حسن بصری وابن سیرین از وی روایت
دارند رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال منهم من تاخذه النار الی کعبیه بعضی از دوزخیان کسی است که میگیرد او را آتش
دوزخ تا دو شتالنگ او ومنهم من تاخذه النار الی رکبتیه وبعضی از ایشان کسی است که میگیرد او را آتش تا دو زانوی او ومنهم من تاخذه النار الی
حجزته وبعضی از ایشان کسی است که میگیرد او را آتش تا بند ازار او ومنهم من تاخذه النار الی ترقوته وبعضی از ایشان کسی است که میگیرد او را آتش دوزخ تا چنبره
گردن ترقوه بفتح مثناه فوقانیه وسکون را وضم قاف چنبره گردن رواه مسلم ۸ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما بین
منکبی الکافر فی النار میان دو دوش کافر در آتش دوزخ مسیرة ثلثة ایام للراکب المسرع مسافت سیر سه روز است مر سوار تیز رو را وفی روایة
ضرس الکافر مثل احد وآمده است در روایتی که دندان کافر مانند کوه احد است واحد بضمتین نام کوه پاره ایست در مدینه جدا ایستاده که با هیچ کوه دیگر
اتصال ندارد ولهذا او را احد گویند وغلظ جلده مسیرة ثلث وستبری پوست او مقدار مسافت سیر سه شب است رواه مسلم وذکر وذکر کرده شد
حدیث ابی هریرة رضی الله عنه که اولش اینست اشتکت النار الی ربها فی باب تعجیل الصلوة ۱۷ الفصل الثانی عن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی
صلی الله علیه وآله وسلم قال اوقد علی النار الف سنة حتی احمرت افروخته شد ودم کرده شد بر آتش دوزخ هزار سال تا آنکه سرخ شد ثم اوقد
علیها الف سنة حتی ابیضت پس افروخته شد بر وی هزار سال تا آنکه سفید شد وآتش چون تیزتر گردد وصاف تر گردد سفید گردد چه سرخی وی از آمیزش
دود باشد ثم اوقد علیها الف سنة حتی اسودت پس افروخته شد هزار سال تا آنکه سیاه شد وتیزتر گشت فهی سوداء مظلمة پس آن آتش دوزخ سیاه وتاریک
است که اصلا روشنائی ندارد رواه الترمذی ۲ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ضرس الکافر یوم القیمة مثل احد
دندان کافر روز قیامت مانند کوه احد است وفخذه مثل البیضاء وران وی مانند بیضا است که آن نیز نام کوهی است ومقعده من النار مسیرة ثلث
مثل الربذة جای نشست از آتش دوزخ مسافت سیر سه شب مانند ربذه براء وبا وذال معجمه مفتوح قریه ایست از قرای مدینه بر مسافت سه شب رواه الترمذی
۳ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان غلظ جلد الکافر اثنان واربعون ذراعا بدرستیکه ستبری پوست کافر چهل ودو گز است وان ضرسه
مثل احد وبدرستیکه دندان وی مانند کوه احد است وان مجلسه من جهنم ما بین مکة والمدینة وبدرستیکه جای نشست او مقدار مسافتی است که میان
مکه ومدینه است مسافت ده دوازده روز بشتر رواه الترمذی ۴ وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله

الفصل الثانی

وسلم ان الكافر ليسحب لسانه الفرسخ والفرسخين بدرستيكه كافر هرآينه ميكشد زبان خود را بر زمين سه ميل يتوطاه الناس پامال ميكنند زبان اورا
مردم رواه احمد والترمذى وقال هذا حديث غريب ۵ وعن ابى سعيد رضى الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه واله وسلم قال
الصعود جبل من نار صعود كه در قرآن مجيد واقع شده است ساخته صعودا بفتح صاد كوهى است از آتش يتصعد فيه سبعين خريفا برآمده ميشود
بروى هفتاد سال ويهوى به كذلك فيه ابدا وفرو دانداخته ميشود آن كافر همچنين يعنى هفتاد سال در دوزخ هميشه رواه الترمذى ۶ وعنه عن النبى
صلى الله عليه واله وسلم قال فى قوله كالمهل بضم ميم وسكون ها روايت كرد ابو سعيد از آنحضرت گفت در تفسير قول حق تعالى ان شجرة الزقوم طعام الاثيم كالمهل
يغلى فى البطون بدرستيكه درخت زقوم خوراك گناه كاران است همچو مهل ميجوشد در شكمها پس آنحضرت در بيان معنى كالمهل فرمود اى كعكر الزيت بفتحتين
دردى زيت روغن مشهور وتفسير مهل بارزيز گداخته وبرنج وآب روان از حديد نيز آمده فاذا قرب الى وجهه پس چون نزديك كردانيده شود مهل بسوى
روى دوزخى سقطت فروة وجهه فيه مى افتد پوست روى وى در آن رواه الترمذى ۷ وعن ابى هريرة رضى الله عنه عن النبى صلى الله
عليه واله وسلم قال ان الحميم ليصب على رؤسهم بدرستيكه آب گرم ريخته ميشود بر سرهاى ايشان فينفذ الحميم حتى يخلص الى جوفه پس
در ميكند آب گرم تا آنكه مى پيوندد ومى رسد تا درون شكم او فيسلت ما فى جوفه پس مى برد وقطع ميكند چيزى كه در شكم اوست حتى يمرق من قدميه تا آنكه
بيرون مى آيد از هر دو پاى او وهو الصهر وانيست صهر بفتح صاد مهمله وسكون ها بمعنى گداختن كه مذكور شده است در قول حق تعالى يصب من فوق رؤسهم الحميم
يصهر به ما فى بطونهم والجلود ريخته ميشود از بالاى سر ايشان آب گرم گداخته ميشود چيزى كه در شكم ايشانست وگداخته ميشود پوستهاى ايشان يعنى تاثير ميكند از فرط
حرارت در ظاهر وباطن ايشان ثم يعاد كما كان پس باز كردانيده ميشود چنانچه بود يعنى بحال خود مى آيد پوست واحشا ريخته ميشود آب گرم ومى درآيد در شكم و
گداخته ميشود آنچه در شكم است چنانكه در قرآن مجيد فرموده است بدلناهم جلودا غيرها رواه الترمذى ۸ وعن ابى امامة رضى الله عنه عن النبى صلى الله
عليه واله وسلم فى قوله تعالى ابو امامه روايت ميكند از آنحضرت در تفسير قول حق تعالى ويسقى من ماء صديد ونوشانيده ميشود دردى كه ذكر او بالا رفته
است از آب كه زرد آبست يتجرعه در حالى كه جرعه جرعه ميكشد آنرا بتكلف قال فرمود يقرب الى فيه فيكرهه نزديك آورده ميشود صديد بسوى دهن وى پس
ناخوش ميدارد آن را فاذا ادنى منه شوى وجهه پس چون نزديك كردانيده وپيوسته ميشود از دهان او بريان ميكند روى او را ووقعت فروة راسه
ومى افتد پوست سر وى فاذا شربه قطع امعاءه پس چون مينوشد آنرا پاره پاره ميكند رودهاى او را حتى يخرج من دبره تا آنكه بيرون مى آيد از جانب پس او
يقول الله ميگويد خدا تعالى وسقوا ماء حميما فقطع امعاءهم ونوشانيده ميشوند دوزخيان آب گرم را پس پاره پاره ميكند رودهاى ايشان را وتقول
وميگويد وتعالى وان يستغيثوا يغاثوا بماء كالمهل واگر فرياد كنند كافران از تشنگى فرياد رسى كرده ميشوند بآبى كه مانند مس گداخته است يا آنكه همچو دردى
زيت است چنانكه گذشت يشوى الوجوه بريان ميكند رويها را بئس الشراب بد نوشيدنى است آن آب رواه الترمذى ۹ وعن ابى سعيد الخدرى
رضى الله عنه عن النبى صلى الله عليه واله وسلم قال لسرادق النار اربعة جدر سرادق بضم سين چيزى كه احاطه كند بچيزى از ديوار وخيمه آن معرب
سراپرده وجدر جمع جدار بمعنى ديوار وسرادق را بدو وجه روايت كرده اند بفتح لام ورفع قاف وكسر لام وجر قاف معنى بر وجه اول چنان شود كه سراپرده مر
آتش دوزخ چهار ديوار است وبر وجه ثانى مر سراپرده آتش را چهار ديوار است كثف كل جدار مسيرة اربعين سنة ستبرى هر ديوار مسافت سير چهل سال است
رواه الترمذى ۱۰ وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم لو ان دلوا من غساق يهراق فى الدنيا لانتن اهل الدنيا اگر آنكه دلوى
از غساق ريخته شود در دنيا هرآينه گنده ميشوند اهل دنيا وغساق بتشديد سين وتخفيف آن زرد آب كه روان ميگردد از جسدهاى دوزخيان وبعضى گويند اشكها
كه روانست از چشمهاى ايشان رواه الترمذى ۱۱ وعن ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه واله وسلم قرأ هذه الاية روايت است از ابن
عباس كه آنحضرت خواند اين آيت را كه اتقوا الله حق تقاته بپرهيزيد خدا را حق پرهيزيدن وى يعنى چنانچه سزاوار است وراست ودرست ولا تموتن الا وانتم مسلمون
ومميريد مگر در حالى كه شما مسلمانيد يعنى مسلمان باشيد تا وقت مردن وچون تقوى سبب سلامت از عذاب دوزخ است وترك آن سبب گرفتارى بدان ذكر كرد آنحضرت
باين تقريب بعضى غذاهاى دوزخ را وروايت كرد آنرا راوى وگفت كه قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم لو ان قطرة من الزقوم اگر آنكه يك
قطره از زقوم كه درختى است در دوزخ وطعام دوزخيانست قطرت فى دار الدنيا بچكد در سراى دنيا لافسدت على اهل الارض معايشهم هرآينه تباه كرداند
بر زمينيان اسباب زندگانى ايشان را فكيف بمن يكون طعامه پس چگونه باشد حال كسى كه باشد زقوم خوراك وى رواه الترمذى وقال هذا حديث حسن
صحيح ۱۲ وعن ابى سعيد رضى الله عنه عن النبى صلى الله عليه واله وسلم قال وهم فيها كالحون اول آيت اينست كه تلفح وجوههم النار وهم فيها كالحون
ميسوزد وزبانه ميزند رويهاى ايشان را آتش وايشان در آن آتش روى گرفته وبرهم جسته لب اند از سختى سوزش وكلوح روى ترش كردن وبرهم جستن لبها از
دندان قال گفت آنحضرت در تفسير اين آيت تشويه النار بريان ميسازد روى ايشان را آتش دوزخ فتقلص شفته العليا پس برهم ميجهد ومنقبض ميگردد

گفت پيغمبر خدا
صح

لب زیرین او تقلص از باب تفعّل وقلوص بر آمدن سایه و برجستن آب و جامه بعد از شستن او وحتی تبلغ وسط راسه تا آنکه میرسد تا میان سر او وتسترخی
شفته السفلی وسست میگردد وفرو می افتد لب زیرین او حتی تضرب سرته تا آنکه میرسد تا ناف وی رواه الترمذی ۳ وعن انس رضی الله عنه عن
النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال یا ایها الناس ابکوا فرمود آنحضرت ای مردمان بگریید از ترس خدا فان لم تستطیعوا فتباکوا پس اگر نمیتوانید گریست
ونمیتوانید زیست وسلوک کرد چنانکه صاحب این حال شوید تکلف کنید در گریستن وخود را بر آن دارید وتذکر وتصور آن احوال کنید که گریه آرد و رقت بخشد
فان اهل النار یبکون فی النار پس بدرستیکه دوزخیان میگریند در آتش حتی تسیل دموعهم فی وجوههم تا آنکه روان میگردد اشکهای ایشان در رویهای
ایشان کانها جداول گویا آن اشکها جویها خرد اند حتی تنقطع الدموع تا آنکه سپری میشود اشکها فتسیل الدماء پس روان میگردد خونها فتقرح العیون
پس ریش میشود چشمها یا ریش میکند خونها چشمها را فلو ان سفنا ازجیت فیها لجرت پس اگر کشتیها رانده شوند در اشکهای ایشان که روان است هر آینه
میگروند کشتیها در وی رواه فی شرح السنة ۴ وعن ابی الدرداء رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یلقی علی اهل
النار الجوع انداخته میشود بر دوزخیان گرسنگی فیعدل ما هم فیه من العذاب پس برابر میگردد عذاب گرسنگی چیزیرا که ایشان در آنند از عذاب آتش
دوزخ و از اینجا معلوم شود که آتش گرسنگی با آتش دوزخ برابر است فیستغیثون پس فریاد میکنند از الم گرسنگی فیغاثون بطعام من ضریع پس فریاد
رسی کرده میشوند از ضریع که نام گیاهی است خاردار چون خشک گردد لا یسمن ولا یغنی من جوع فربه نمیگرداند و بی نیاز نمیگرداند از گرسنگی فیستغیثون
بالطعام پس باز فریاد میکنند بطعام فیغاثون بطعام ذی غصة پس فریاد رسی کرده میشوند بطعام گلوگیر از امثال همین اشیا فیذکرون انهم کانوا
یجیزون الغصص فی الدنیا بالشراب پس یاد می آرند که ایشان بودند که میگذرانیدند طعامهای گلوگیر را بنوشیدنیها فیستغیثون بالشراب پس باز
فریاد میکنند آب فیرفع الیهم الحمیم پس برداشته میشود بسوی ایشان و داده میشود آب گرم بکلالیب الحدید با بنهای سرکج وفی الصراح کلوب و کلاب
بفتح والضم اره کلالیب جماعت فاذا دنت من وجوههم شوت وجوههم پس چون نزدیک می آید از رویهای ایشان بریان میسازد رویهای ایشانرا
فاذا دخلت بطونهم قطعت ما فی بطونهم پس چون می در آید شکمهای ایشان را پاره پاره میکند چیزیرا که در شکمهای ایشان است فیقولون ادعوا
خزنة جهنم پس میگویند دوزخیان دعا کنید ای خازنان دوزخ ونگاهبانان آن وبخواهید از پروردگار تعالی که سبک گرداند بر ما روزی عذاب را فیقولون پس میگویند
خازنان دوزخ الم تک تأتیکم رسلکم بالبینات آیا نبود که می آمدند شما را پیغمبران شما بمعجزات و دلایل روشن قالوا بلی میگویند دوزخیان آری آمدند
ما را پیغمبران بمعجزات ولیکن ما گمراه شدیم وایمان نیاوردیم قالوا میگویند خازنان فادعوا دعا کنید اما امید اجابت نیست زیرا که وما دعاء الکافرین
الا فی ضلال نیست دعای کافران مگر در گمراهی وزیان کاری و بی فایدگی قال گفت آنحضرت فیقولون پس میگویند دوزخیان بیکدیگر یا میگویند ملائکه با ایشان
ادعوا مالکا بخوانید مالک را که دوزخ حوالهٔ اوست فیقولون پس میگویند یا مالک لیقض علینا ربک ای مالک باید که بمیراند ما را پروردگار تو قال
گفت آنحضرت فیجیبهم انکم ماکثون پس جواب میدهد مالک ایشانرا که بدرستیکه شما درنگ کنندگانید در دوزخ و بر آمدنی نیستید از آن قال الاعمش
گفت اعمش که راوی این حدیث است نبئت ان بین دعائهم واجابة مالک ایاهم الف عام خبر داده شدم من که میان خواندن ایشان مالک را
و جواب دادن مالک ایشانرا هزار سال و تا هزار سال منتظر جواب مالک میباشند و عذاب میکشند قال گفت آنحضرت فیقولون پس میگویند ادعوا ربکم
بخوانید پروردگار خود را وبخواهید از وی نجات خود را فلا احد خیر من ربکم زیرا که نیست هیچکس بهتر مر شما را از پروردگار شما فیقولون ربنا غلبت علینا
شقوتنا پس میگویند ای پروردگار ما غلبه کرد بر ما بدبختی ما وکنا قوما ضالین وبودیم ما قوم گمراه ربنا اخرجنا منها ای پروردگار ما بیرون آر ما را از آتش
فان عدنا فانا ظالمون پس اگر بازگردیم بکفر پس ما ظلم کنندگانیم بر نفس خود قال گفت آنحضرت فیجیبهم اخسئوا فیها پس جواب میدهد پروردگار تعالی
ایشانرا دور شوید و بگردید در آتش چنانکه سگان رانده واصل خسا راندن سگ و برگشتن او بسبب آن پیش ولا تکلمون وسخن مگوئید وهیچ مگوئید مراد در دفع عذاب
از خود که هرگز آن دور شدنی نیست قال گفت فعند ذلک یئسوا من کل خیر پس نزد آن نومید میشوند از هر نیکی خزنه را خواندند سود مند نشد واز مالک
درخواست نمودند که بمیراند ایشانرا پروردگار تعالی فایده نکرد و بدرگاه حق تعالی تضرع وزاری واعتذار نمودند قبول نیفتاد دیگر کجا روند و پیش که
نالند وعند ذلک یاخذون فی الزفیر ونزد آن بنیاد میکنند در ناله و فریاد و زفیر اول فریاد خر را گویند چنانکه شهیق آواز آخر آنرا والحسرة والویل
و در دریغ خوردن و آه و واویلا کردن قال گفت عبدالله بن عبدالرحمن که یکی از رواة این حدیث است والناس لا یرفعون هذا الحدیث ومردم
رفع نمیکنند این حدیث را ونمیرسانند بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وموقوف میدارند بر ابی الدرداء وقول او میدارند ولابد این حدیث مرفوع است حکما اگرچه صریح بحضرت نرسانند
یا نرسانند چه این خبرهای قیامت و گفتگوی دوزخیان جز ببلاغ از حضرت نتوان دانست رواه الترمذی ۵ وعن النعمان بن بشیر رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم یقول انذرتکم النار انذرتکم النار فرمود ترسانیدم شما را از آتش دوزخ ترسانیدم شما را از آتش وعن نعمان بن بشیر میگوید فما زال یقولها پس

متصل میگفت آنحضرت این کلام را و بلند میکرد آواز را و می جنبید آنحضرت حتی لو کان فی مقامی هذا تا آنکه اگر میبود آنحضرت درین جا که منم
اسمعه اهل السوق می شنیدند آنرا مردم که در بازار نشسته اند وحتی خمیصة کانت علیه عند رجلیه و تا آنکه افتاد گلیم سیاه علم دار که بود بر بدن
آنحضرت نزد پایهای او رواه الدارمی ۱۲ وعن عبد الله بن عمرو بن العاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لو ان رصاصة
مثل هذه اگر یافته شود ارزیز پاره مثل این واشار الی مثل الجمجمة واشارت کرد آنحضرت برای بیان کردن اشارت کرده بسوی مانند جمجمه بضم جیم مضموم یعنی
کاسه سر و قدح چوبین یعنی اگر ارزیزی مدور مقدار کاسه که زرین و گران است و مدور و این هر دو صفت سبب سرعت و حرکت و شدت سقوط و هبوط است ارسلت من
السماء الی الارض فرستاده شود و انداخته شود از آسمان بسوی زمین وهی مسیرة خمسمائة سنة و حال آنکه مسافت میان آسمان و زمین مسافت سیر پانصد
سال است لبلغت الارض قبل اللیل هر آینه میرسد آن رصاصه زمین را پیش از شب یعنی در اندک مدت ولو انها ارسلت من راس السلسلة اگر آن
شود تنکه آن رصاصه فرستاده شود از سر زنجیری که درازی او هفتاد گز است و در آورده میشود در آن کافر لسارت اربعین خریفا اللیل والنهار هر آینه سیر
میکند آن رصاصه چهل سال شب و روز و میگذرد چهل سال قبل ان تبلغ اصلها پیش از آن که برسد آن رصاص بیخ سلسله و پایان او را او قعرها یا برسد تک او را
شک راویست که اصلها گفت یا قعرها ظاهر عبارت همین است که ضمیر اصلها یا قعرها راجع بسلسله باشد و احتمال دارد که بجهنم بود زیرا که دوزخیان که در سلسله اند در
دوزخ خود برو جه اول مشکل میشود که سلسله که همه هفتاد گز باشد این قدر مسافت در وی از کجا باشد در جواب آن میگویند که مراد هفتاد عدد مخصوص نیست بلکه کثرت و مبالغه
است مگر آنکه گفته شود که ذرع آن جا را قیاس بذرع این جهان نتوان کرد چنانکه واقع شده است که قیراط مثل احد است و نیز هر گاه که جثه آنها را آن عظم باشد که در
احادیث آمده است سلسله که در گردن و پای آنها بندند قیاس میتوان کرد که چه مقدار باشد و با وجود آن پوشیده نماند که عود ضمیر بجهنم اظهر و اولی است از حیثیت معنی
رواه الترمذی ۱۲ وعن ابی بردة بضم با و سکون را پسر ابو موسی اشعری است تابعی ثقة قاضی کوفه نام او حارث و بعضی گفته اند عامر و بعضی گفته اند اسم او کنیت
اوست روایت میکند از پدر خود و از علی و زبیر و بود از نبلاء علما توفی سنة اربع ومائة عن ابیه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان فی جهنم لوادیا یقال
له هبهب بدرستیکه در دوزخ وادی ایست که گفته میشود مر او را هبهب بر وزن جعفر و هبهب بمعنی تیز و شتابنده از هب شتابی و قوع تعذیب گناهکاران و تیزی
زبانه زدن آتش در وی لیسکنه کل جبار سکونت میکند در وی هر متکبر زور کننده رواه الدارمی ۱۲ الفصل الثالث عن ابن عمر رضی الله عنهما عن النبی
صلی الله علیه وآله وسلم قال یعظم اهل النار فی النار بزرگ و بی اندام میشوند دوزخیان در میان دوزخ حتی ان بین شحمة اذن احدهم الی
عاتقه تا آنکه میان نرمه گوش یکی از ایشان تا دوش وی مسیرة سبعمائة عام مسافت سیر هفتصد ساله راه است وان غلظ جلده سبعون ذراعا و بدرستیکه
ستبری پوست وی هفتاد گز است وان ضرسه مثل احد و بدرستیکه دندان وی مانند کوه احد است ۲ وعن عبد الله بن الحارث بن جزء بفتح
جیم و سکون زا و همزه و در بعضی شروح مصابیح بفتح جیم و تشدید زای تصحیح کرده اند صحابی است حاضر شد فتح مصر را و ساکن شد در آن و آخر کسی است که باقی مانده در مصر
از صحابه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان فی النار حیات کامثال البخت بضم موحده بدرستیکه در آتش دوزخ مارانند مانند بختی یعنی
شتران قوی تلسع احدهن اللسعة میگزد یکی از آن ماران یکبار گزیدن فیجد حموتها اربعین خریفا پس می یابد دوزخی سختی درد آن چهل سال و حموه بفتح حا و سکون میم
شدت الم وان فی النار عقارب و بدرستیکه در آتش کژدمها است کامثال البغال الموکفة مانند استرهای پالان کرده تلسع احدهن اللسعة فیجد
حموتها اربعین خریفا روا هما روایت کرد این هر دو حدیث را احمد ۳ وعن الحسن قال حدثنا ابو هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال
الشمس والقمر ثوران مکوران فی النار یوم القیمة آفتاب و ماهتاب دو ثور پیچیده شده و انداخته شده در آتش دوزخ روز قیامت ثور بفتح مثلثه پاره
پنیر فقال الحسن وما ذنبهما پس گفت حسن و چیست گناه آفتاب و ماهتاب فقال پس گفت ابو هریره احدثك عن رسول الله خبر میدهم ترا از پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم یعنی و تو در برابر سوال میکنی گویا که صدور سوال از حسن بطریق استبعاد و استغراب بود فسکت الحسن رواه البیهقی فی کتاب البعث والنشور
۴ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یدخل النار الا شقی نمی در آید در آتش دوزخ مگر بدبخت قیل گفته شد و پرسیده
شد یا رسول الله ومن الشقی کیست بدبخت قال من لم یعمل لله بطاعة ولم یترك له معصیة فرمود کسی که نکند برای خدا طاعت را و ترک نکند برای خدا
گناه را رواه ابن ماجة ۵ باب خلق الجنة والنار در پیدا کردن بهشت و دوزخ و بیان احادیثی که دلالت دارند بر وجود آن الآن پیش از روز قیامت
برخلاف آنکه بعضی مبتدعه گویند که جنت و نار هنوز پیدا نشده و اند در روز قیامت پیدا خواهند شد ۲ الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم تحاجت الجنة والنار مکالمت و حکایت کردند با یکدیگر بهشت و دوزخ یا اظهار نوعی از شکایت از حال خود که
چرا چنین شد و لهذا جواب داد ایشان را حضرت رب العزت که آن مقتضای مشیت و اختیار من است یکی را محل و مظهر لطف و رحمت ساختم و دیگری را محل
و مکان قهر و غضب فقالت النار پس گفت دوزخ اوثرت بالمتکبرین والمتجبرین اختیار کرده شده ام من برای متکبران و گردن کشان وقالت

متفق علیه

الفصل الثالث

باب خلق الجنة والنار

الفصل الاول

الجنة فمالی لا یدخلنی الا ضعفاء الناس وگفت بهشت چه شد مرا که در نمی آیند در من مگر ضعیفان و مسکینان از مردم وسقطهم و اما دکان
از چشم مردم و سقط بفتحتین متاع ردی و ناکار آمدنی را گویند و این بحسب اکثر و اغلب است و الا انبیا و رسل و ملوک و علما نیز داخل آن باشند و یا مراد
از ضعفا اهل خضوع لله و تواضع کنندگان برای خلق و خوار دارندگان نفس و ساقطان از نظر اعتبار نزد خود وارند و غرتهم بکسر غین معجمه و تشدید را و در نمی یابند
ما مکر گولان و فریب خورندگان و ساده دلان چنانکه واقع شده است اکثر اهل الجنة البله قال الله تعالى للجنة گفت خدایتعالی مر بهشت را انما انت
رحمتی نیستی تو مگر مظهر رحمت من و محل آن ارحم بك من اشاء من عبادی رحمت میکنم بتو کسی را که میخواهم از بندگان من وقال للنار انما انت عذابی
وگفت خدایتعالی مر آتش دوزخ را نیستی تو مگر محل و جای عذاب من اعذب بك من اشاء من عبادی عذاب میکنم بتو کسی را که میخواهم از بندگان من
ولکل واحدة منکما ملؤها مر هر یکی را از شما پری اوست یعنی هر یکی را پر میکردانم بمردم فاما النار فلا تمتلئ اما آتش دوزخ پر نمیشود حتی یضع الله رجله
تا آنکه می نهد خدایتعالی پای خود را تقول قط قط قط بفتح قاف و سکون طا می گوید آتش دوزخ بس بس بس سه بار و اطلاق رجل بر حضرت حق سبحانه از متشابهات است
چنانکه ید و عین و وجه و حکم متشابهات که در قرآن مجید و حدیث آمده آنست که اعتقاد کنند که آنچه مراد است بدان حق است و در کیفیت آن نیفتد مذهب اسلم اینست
و بعضی آنرا تاویل کنند بانچه مناسب ذات اقدس است تا موهم تشبیه نگردد فهنالك تمتلی پس در اینجا و در آن وقت پر میشود و یزوی بعضها الی بعض
و جمع کرده میشود و گرد آورده میشود بعضی اجزای آتش بسوی بعضی یعنی تنگ کرده میشود و فراهم می آید فلا یظلم الله من خلقه احدا پس ستم نمیکند الله تعالی از خلق خود
هیچ یکی را که گناه ناکرده کسی را در دوزخ در آرد و جماعه را پیدا کند که دوزخ را بایشان پر گرداند و مراد بظلم از روی صورت است و الا اگر بی گناه هم در آرد بحقیقت
ظلم نباشد چه هر که تصرف در ملك خود کند ظلم نبود اما وی تعالی بصورت نیز ظلم نکند واما الجنة فان الله ینشئ لها خلقا و اما بهشت پس بدرستیکه خدایتعالی
پیدا میکند برای وی خلقی جدید را که بی سابقه عمل ایشان را ببهشت در آرد و فضل و رحمت اوست که بی گناه بدوزخ نبرد و بی طاعت ببهشت در آرد متفق علیه
وعن انس رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال لا تزال جهنم یلقی فیها همیشه است دوزخ باین صفت که انداخته میشود در وی یعنی جن و
انس وتقول هل من مزید و میگوید دوزخ آیا هست هیچ زیادتی یعنی پر نمیشود و بس نمیکند از طلب زیاده حتی یضع رب العزة فیها قدمه تا آنکه می نهد
حق تعالی که خداوند عزت و قهر و غلبه است در وی قدم خود را فینزوی بعضها الی بعض پس گرد می آید و منقبض میگردد بعضی اجزای دوزخ بسوی بعضی و تنگ
میگردد و تقول قط قط پس میگوید بس بس بعزتك وکرمك سوگند بعزت تو و کرم تو که پر شدم ولا یزال فی الجنة فضل و همیشه است در بهشت وسعت
و زیادتی حتی ینشئ الله لها خلقا تا آنکه پیدا می کند خدای تعالی برای بهشت خلقی را فیسکنهم فضل الجنة پس ساکن میگرداند آن خلق را در زیادتی
و وسعت بهشت متفق علیه و ذکر حدیث انس و ذکر کرده شد حدیث انس که در اول این کلام است که حفت الجنة بالمکاره فی کتاب الرقاق
الفصل الثانی عن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال لما خلق الله الجنة قال لجبرئیل چون پیدا کرد خدایتعالی
بهشت را گفت مر جبرئیل را اذهب فانظر الیها برو پس نظر کن :: بسوی بهشت که چه جمیل و لطیف آفریده ام آنرا فذهب فنظر الیها پس رفت جبرئیل
پس نظر کرد بسوی بهشت والی ما اعد الله لاهلها فیها و نظر کرد بسوی چیزی که آماده کرده است خدایتعالی مر بهشتیان را در آن ثم جاء جبرئیل
پس آمد جبرئیل در حضرت حق فقال ای رب پس گفت جبرئیل ای پروردگار من وعزتك لا یسمع بها احد بعزت تو سوگند نمیشنود صفات بهشت
را هیچکس الا دخلها مگر آنکه در آید او را یعنی طمع میکند در در آمدن از جهت حسن و بهجت وی مقصود بیان کمال خوبی و لطافت بهشت است چنانچه کسی
آنرا خواهد که در آید ثم حفها بالمکاره پس فرا گرد الله تعالی بهشت را بمکروهات طبیعت و مشاق امر و نهی و محیط گردانید آنرا به بهشت تا هر که در تحمل
و مشاق نه در آید ببهشت نرسد ثم قال یا جبرئیل اذهب فانظر الیها پس گفت حق تعالی ای جبرئیل برو پس نگاه کن بسوی بهشت با مکاره که محفوف بدان
شده فذهب فنظر الیها پس رفت جبرئیل پس نگاه کرد بدان ثم جاء پس آمد فقال پس گفت ای رب وعزتك لقد خشیت ان لا یدخلها
احد ای پروردگار من سوگند بعزت تو بتحقیق ترسیدم من که در نیاید به بهشت را هیچ یکی مقصود بیان شدت تکالیف شرعیه و صعوبت وصول به جنت است
قال گفت آنحضرت فلما خلق الله النار پس هر گاه که پیدا کرد خدایتعالی آتش دوزخ را قال گفت خدایتعالی یا جبرئیل اذهب فانظر الیها ای جبرئیل برو پس
نظر کن بسوی آتش که چه فظیع و شنیع آفریده ام قال فذهب فنظر الیها گفت آنحضرت پس رفت جبرئیل پس نظر کرد بسوی آتش ثم جاء پس آمد جبرئیل فقال ای رب
وعزتك لا یسمع بها احد فیدخلها پس گفت جبرئیل ای پروردگار من سوگند بعزت و جلال تو نمی شنود صفت آتش دوزخ را هیچ کس که خواهد که در آید یعنی بغایت
فظیع و مهیب آفریده فحفها بالشهوات پس گرد کرد و محاط گردانید آنرا حق تعالی بشهوات نفس و خواهشهای طبیعت از ذنوب و معاصی ثم قال پس گفت
یا جبرئیل اذهب فانظر الیها ای جبرئیل برو پس نظر کن بسوی آتش قال گفت آنحضرت فذهب فنظر الیها پس رفت جبرئیل پس نظر کرد بسوی آتش با پیچ
شهوات فقال پس گفت جبرئیل ای رب وعزتك لقد خشیت ای پروردگار من سوگند بعزت تو بتحقیق ترسیدم که ان لا یبقی احد الا

دخلها باقی نیماند هیچ یکی مگر آنکه درآید دوزخ را یعنی این شهوات و معاصی بحدی شیرین است که هیچکی از اهل نفس و طبیعت نماند که میل بدان نکند و بآن بدوزخ ندرآید رواه الترمذی وابوداود والنسائی ۱ الفصل الثالث عن انس رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صلی لنا یوماً الصلوة روایت است از انس که آن حضرت گزارد روزی برای ما نماز را یعنی امامت کرد ما را ثم رقی المنبر پس برآمد منبر را فاشار بیده قبل قبلة المسجد پس اشارت کرد بدست مبارک خود بجانب قبله مسجد فقال قد رأیت الآن پس فرمود بتحقیق مرا دیده شد مرا اکنون منذ صلیت لکم الصلوة از آن باز که گزاردم برای شما نماز را الجنة والنار بهشت و دوزخ را ممثلتین فی قبل هذا الجدار تمثیل کرده و صورت بسته در جانب پیش این دیوار و قبل بکسر قاف و فتح باء و بضم هر دو روایت است و بضم قاف و سکون باء نیز آمده همه بمعنی مقابل فلم ار کالیوم فی الخیر والشر پس ندیدم هیچ چیزی را از جنس دیدنها مانند آنچه دیدم امروز در نیکی و بدی یعنی بهشت را نیکوتر از همه دیدنها یافتم و دوزخ را بدتر از همه دیدنها رواه البخاری اینجا میگویند که بهشت و دوزخ با آن طول و عرض چگونه ممثل و مصور کرده در دیواری و جواب میگویند چنانکه ممثل میکرد باغی یا سرای وسیع در غایت وسعت در آینه و آب و تمثل شیء لازم نیست که مثل او باشد در طول و عرض و نیز از حدیث لازم نمی آید که بهشت و دوزخ تمثیل در دیوار کرده و در وی نموده بلکه میفرماید که تمثل کرده در جانب دیوار پس تواند که نمودن مثال وی در آن سو بوده و وجود مثال در جای دیگر و عالمی دیگر باشد و در بعضی احادیث آمده که رأیت الجنة والنار فی عرض هذا الحائط دیدم بهشت و دوزخ را در عرض این دیوار و عرض بضم عین و سکون راء بمعنی ناحیه و جانب و اینجا نیز این اشکال آورده و در جواب گفته اند و نیز گفته اند که مراد آن نیست که بهشت و دوزخ در جانب آن دیوار بودند بلکه مراد آنست که دیدم آنها را در حالی که من در اینجا بوده ام و علی هذا فلا اشکال والله اعلم بحقیقة الحال ۲۹ باب بدء الخلق و ذکر الانبیاء علیهم الصلوة والسلام در آغاز آفرینش و ذکر پیغمبران که آغاز امر دین و ملت و انتظام امور عالم و صلاح آن با ایشانست و آغاز آفرینش نوع انسان بآدم علیه السلام است بدانکه اهل ملل بلکه مجوس نیز همه برآنند که عالم حادث است یعنی از عدم بوجود آمده بمعنی آنکه هیچ چیز نبود جز خدا پس از آن پیدا کرد وی سبحانه عالم را و عمده درین باب خبر مخبر صادق است که فرمود کان الله ولم یکن معه شیء پس پیدا کرد لوح و قلم و نوشت کتابی را پیش از آنکه پیدا کند خلق را بعد از آن پیدا کرد عرش و کرسی و آسمانها و زمینها و فرشتها و جن و انس چنانکه در احادیث آمده و اتفاق کرده اند که اجسام حادث اند بذات خود و صفات خود پس بعضی برآنند که اول مخلوق از اجسام آبست زیرا که وی قابل است تمام صور را چه آب چون لطیف گردد هوا شود و از خلاصه آن آتش پیدا آمد و از دخان آن آسمان متکون شد و اطلاق دخان بر آسمان در قرآن مجید آمده است و این قول نسبت کرده شده است به بعض حکما که نام او تالس ملطی و لیکن گفته اند که وی این قول از مشکات نبوت گرفته است و در سفر اول از توریت آمده است که الله تعالی پیدا کرد جوهری پس نظر کرد در وی نظر هیبت و جلال پس بگداخت اجزای وی و آب گشت و از وی بخاری بر خاست مانند دود پس پیدا کرد از وی آسمانها پس ظاهر گشت بر روی آب کف و پیدا کرد از وی زمین پستر لنگر کرد بر زمین کوهها را و مردم را و درین باب اقوال مختلف است و این امور بعقل و قیاس در نتوان یافت الا بوحی آسمانی یا باستنباط و فهم از آنچه وارد شده بآن وحی والله اعلم بحقائق الامور ۲۲ الفصل الاول عن عمران بن حصین بضم حاء و فتح صاد مهملتین صحابی مشهور است که سی سال بر بستر بیماری افتاده بود و ملائکه را مشاهده میکرد و ملائکه بروی سلام میکردند آورده اند که یکبار داغ کرد و از دیدن ملائکه محجوب گشت قال انی کنت عند رسول الله گفت بدرستی من بودم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اذ جاءه قوم من بنی تمیم ناگاه آمد آنحضرت را گروهی از بنی تمیم فقال اقبلوا البشری یا بنی تمیم پس گفت آنحضرت بپذیرید خبر خوش را ای بنی تمیم یعنی قبول کنید وی را و ایمان آرید و عمل در آرید چیزی را که موجب بشارت بجنت و فوز بسعادت دارین است به تعلیم احکام و عقاید آن و چون اکثر مضطر بودند و مطمح نظر همت ایشان دنیا و متاع آن بود و نعوذ بالله من ذلک قالوا گفتند بشرتنا فاعطنا بشارت دادی ما را بدین پس چیزی بده یعنی بشارت شنیده گرفتیم و پذیرفتیم تو چیزی بده از دنیا که ما را میباید فدخل ناس من اهل الیمن پس درآمدند مردم از اهل یمن فقال پس گفت آنحضرت اقبلوا البشری یا اهل الیمن اذ لم یقبلها بنو تمیم قبول کنید بشارت را ای اهل یمن چون قبول نکردند بنو تمیم قالوا گفتند اهل یمن قبلنا قبول کردیم جئناک لنتفقه فی الدین آمدیم ما ترا تا دانشور شویم در دین ولنسألک عن اول هذا الامر آمدیم تا بپرسیم ترا از نخست این کار یعنی آفرینش ما کان که چه بود فقال کان الله ولم یکن قبله شیء گفت آنحضرت بود خدا و نبود پیش از وی چیزی بلکه هرچه شد بعد از وی شد وکان عرشه علی الماء و بود عرش خدای تعالی بر آب ثم خلق السموات والارض پستر پیدا کرد خدای تعالی آسمانها و زمین را از نیجا معلوم میشود که عرش و آب پیش از آسمان و زمین پیدا شده اند و بودن عرش بر آب باین معنی است که حایلی در میان ایشان نبود نه آنکه عرش بر روی آب بود و مراد به آب آب دریا نیست بلکه آبی دیگر بود عرش و ذکر این در اول کتاب در باب الایمان بالقدر گذشته است وکتب فی الذکر کل شیء و نوشت وی تعالی یعنی بیجاد حروف یا امر کرد ملائکه را بنوشتن در لوح محفوظ هر چیز را و ظاهر آنست که این نوشتن پیش از پیدا کردن عرش باشد عمران بن حصین میگوید ثم اتانی رجل فقال یا عمران ادرک ناقتک فقد ذهبت پستر آمد مرا مردی و گفت ای عمران دریاب شتر ماده خود را که بتحقیق رفته است و گریخته است میگوید فانطلقت اطلبها پس برآمدم بطلب ناقه وایم الله و بخدا سوگند بلکه سوگند

الفصل الثالث

ومقابل دیوار

باب بدء الخلق و ذکر الانبیاء علیهم الصلوة والسلام

الفصل الاول

لوددت انها قد ذهبت ولم اقم هر آینه دوست میدارم که ناقه میرفت ومن برنمی‌خاستم عمران تا عمدا بیرون در بسته بحضرت رسول الله آمده بود ناگاه
ناقه گریخت پس شخصی آمد و خبر کرد که ناقه تو گریخته است دریاب پس برخاست وی رضی الله عنه بحکم ضرورت و پشیمان شد که چرا برخاستم و از فواید صحبت
شریف آنحضرت و حقایق و علوم که در آنجا مذکور میشد محروم شدم رواه البخاری ۲ وعن عمر رضی الله عنه قال قام فینا رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم مقاما گفت امیرالمؤمنین عمر که ایستاد در میان ما از جهت ما و موعظت ما آنحضرت ایستادنی در مقام ایستادن یعنی خطبه خواند فاخبرنا عن بدء
الخلق پس خبر داد ما را از آغاز آفرینش حتی دخل اهل الجنة منازلهم واهل النار منازلهم تا آخر روز قیامت که در آیند بهشتیان بهشت را و دوزخیان
دوزخ را یعنی احوال مبدا و معاد از اول تا آخر همه را بیان کرد حفظ ذلك من حفظه یاد دارد آنرا کسی که یاد گرفت و بعد از یاد گرفتن فراموش نکرد ونسیه من نسیه
و یاد ندارد کسی که یاد گرفت و بعد از آن فراموش کرد حاصل معنی آنکه بعضی یاد داشتند و بعضی فراموش کردند رواه البخاری ۳ وعن ابی
هریرة قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت ان الله کتب کتابا قبل ان یخلق السموات والارض
ان رحمتی سبقت غضبی بدرستیکه خدایتعالی نوشت کتابی را پیش از آنکه پیدا کند آسمانها را و زمین را این نوشت که مهربانی من پیشی کرده است خشم مرا
فهو مکتوب عنده فوق العرش پس این کتاب یا این قول نوشته شده است و نزد اوست بالای عرش و معنی سبقت رحمت کثرت ظهور آثار رحمت و
شیوع و شمول آن تمامه مخلوقات را نسبت بغضب که جز گاه گاهی در مواد مخصوص نباشد چنانکه در قرآن مجید میفرماید که ان عذابی اصیب به من اشاء و
رحمتی وسعت کل شیء فرمود بدرستی عذاب من میرسانم آنرا کسی را که میخواهم و رحمت من در گرفته است هر چیز را متفق علیه ۴ وعن عائشة عن رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم خلقت الملائکة من نور پیدا کرده شده اند فرشتگان از نور فی القاموس نور روشنائی یا شعاع آن و مراد اینجا جوهر مضیء و
تحقیق معنی نور آنچه در تفسیر کریمه الله نور السموات والارض گفته اند باید جست و امام غزالی در کتاب مشکات الانوار استقصاء آن کرده و ما نیز در رساله جدا
آنرا ترجمه کرده و چیزها بر آن فزوده ایم وخلق الجان و پیدا کرده شده است جان که بمعنی جن است یا پدر جنیان چنانکه آدم پدر بشر است من مارج من نار
از زبانه آتش آمیخته بدود کذا فی النهایة و مارج در اصل لغت بمعنی مضطرب و مختلط است و بیضاوی گفته مارج صاف از دخان و من نار بیان اوست موافق
آنچه در صحاح و قاموس میگوید مارج من نار آتش بی دخان و نیز بیضاوی گفته است مراد بنور جوهر مضیء است و آتش نیز همچنین است جز آنکه روشنائی وی مکدر است بدخان
است و چون مهذب و مصفا شود محض نور ماند و چون پس رود و عود بحالت اصلی نماید نور او منطفی گردد و دخان صرف ماند یعنی فرق میان فرشته و جن اینست
وخلق آدم مما وصف لکم و پیدا کرده شده است آدم از آنچه بیان کرده شده است برای شما در قرآن مجید یعنی از خاک گل رواه مسلم ۵ وعن انس ان رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم قال لما صور الله آدم فی الجنة ترکه ما شاء الله ان یترکه وقتیکه پیدا کرد خدا و تصویر نمود آدم را در بهشت
ظاهر این حدیث آنست که خلق و تصویر آدم در بهشت است و حال آنکه اخبار متظاهر است در آنکه خلق و تصویر وی در روی زمین است که در میان مکه و طائف
است و بعد از تسویه و نفخ روح به جنت بردند پس ذکر فی الجنة اینجا باعتبار عاقبت حال اوست فافهم و توربشتی گفته که گمان آنست که ذکر
فی الجنة سهو است از راوی و راست نشنیده بر هر تقدیر چون آدم را پیدا کرد ترک کرد فجعل ابلیس یطیف به پس گشت ابلیس که نزدیک می آمد با آدم فی اللغة
اطافه فرود آمدن بچیزی و نزدیک شدن ینظر ما هو در حالیکه نگاه میکند ابلیس و می بیند که چیست آدم و چه حال دارد و چه طور است ترکیب وی فلما رآه اجوف
عرف انه خلق خلقا لا یتمالك پس چون دید ابلیس آدم را کاواک شناخت که وی پیدا کرده شده است پیدایشی که مالک نفس خود نمیتواند شد و نمیتواند نگاه
داشت خود را از گرسنگی و شهوات یعنی پس خوشحال شد ابلیس و کمر امید بر بست در اضلال وی رواه مسلم ۶ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم اختتن ابراهیم النبی وهو ابن ثمانین سنة بالقدوم ختنه کرد ابراهیم پیغمبر و حال آنکه وی هشتاد ساله بود و در روایتی صد و بیست
سال بقدوم بفتح قاف و تخفیف دال تیشه درودگر و بتشدید نام موضعی است بشام و در مختصر نهایه گفته که بتخفیف و تشدید نام موضع است و بعضی گفته اند
که بتشدید و بتخفیف بمعنی تیشه است و توربشتی گفته که قدوم بتخفیف دال است و نام موضعی است از شام و بعضی از محدثین بتشدید میخوانند و آن خطا است و بعضی
مردم گمان میبرند که ختنه کرد بقدوم که تراشیده میشود بدان چوب و آن غلط است و بیشتر گمان من آنست که لفظ این بتشدید است متفق علیه ۷ وعنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لم یکذب ابراهیم الا ثلث کذبات دروغ نگفت ابراهیم مگر سه دروغ و آن نیز باعتبار ظاهر است و نظر
بمقصود همه راست اند اما ایج که بنا بر آن است در وقت صغر بود که در آن وقت مکلف نبود کذا قیل و کذبات بفتح کاف و ذال است جمع کذبه بر وزن رکعه که جمع
وی رکعات است و بفتح کاف و بسکون ذال نیز گفته اند ثنتین منهن فی ذات الله دو دروغ از آن سه دروغ در ذات خداست یعنی برای خدا و امر وی و طلب
رضای اوست که در آن نفع برای نفس خود نیست و مقصود توحید و تنزیه حق بود و در ثالث که هذا اختی است اگر چه آن نیز برای خداست اما در وی نفعی برای نفس
وی نیز حاصل است و بعضی گفته اند که مراد بذات الله در قرآن است که صفت حق است و قائم بذات وی فافهم قوله انی سقیم یکی قول وی علیه السلام

است انی سقیم بدرستیکه من بیمارم این در آنجا گفت که قوم او ویرا بتماشای عید خود طلبیدند و وی نرفت و عذر کرد که من بیمارم این بظاهر دروغ مینماید که وی بیمار نبود و تأویل
وی آنست که مراد اتصاف اوست بسقم فی الجمله در زمانی از ازمنه پس ایهام کرد بلفظی که ظاهر در سقم اوست در حال و بعضی گفته اند که در وهم انداخت که وی استدلال کرد بامارات
علوم نجوم که بیمار خواهد شد چنانکه از سیاق آیت معلوم می‌کرد و یا آن مراد داشت که دل من بیمار و بدحال است بسبب کفر شما و نیز اگر صحت را تفسیر کنند بسلامت جمیع قوی
و صدور افعال آن بر وجه سلامت و سقم با آنکه اینچنین نباشد هیچکس نیست که خالی از سقم باشد مگر کسی که مزاج وی بهمه وجوه معتدل باشد و آن نادر الوقوع بلکه معدوم الوجود است
صاحب مقام عالی شاه ابو المعالی با این ضعیف در نصیحت باعتذار از خواندن مردم بمجالس میفرمود که اگر مردم تشویش دهند و بطلبند سخن ابو الملة خلیل الرحمن درین باب
کافیست که انی سقیم و این بیت از خود انشا فرمود   اگر ترا بتماشای عید خود طلبند   خلیل وار جوابی بگو که بیمارم   وقوله دوم قول اوست بل فعله کبیرهم
چون وی علیه السلام غایبانه ایشان بتان ایشان را شکست پرسیدند که تو کردی این کار را بخدایان ما ای ابراهیم فرمود بلکه این بت که کلان است میان ایشان
وی کرد و این نیز وی صادق نیست ولیکن تأویل وی آنست که باعث بر بت شکستن مرا این بت کلان شد که تمیز و تقطیع وی مرا در غضب و شورش آورد و یا تعریض
است بآنکه کسیکه قادر نیست بر دفع ضرر نفس خود لایق نیست که او را پرستند وقال و گفت آنحضرت بینا هو ذات یوم و ساق این بیان صدور کذبه ثالثه است
از ابراهیم که میگوید در اثنای آنکه ابراهیم و ساره بتخفیف را که زوجه وی بود در هجرتی که ابراهیم کرده بود بشام میرفتند اذ اتی علی جبار من الجبابرة ناگاه
آمد ابراهیم با ساره و گذشت بر متکبری از متکبران که نام وی صادوق ابن صادون و او از قبطیان بود فقیل له ان ههنا رجلا معه امرأة گفته شد مر آن
جبار را یعنی خبر رسانیدند بوی که در اینجا مردی آمده است که با وی زنی است من احسن الناس از بهترین مردم در حسن و جمال فارسل الیه پس کس فرستاد آن جبار بسوی
ابراهیم فساله عنها پس پرسید آنکس ابراهیم را از حال ساره من هذه که کیست این زن که با تست قال اختی گفت ابراهیم که این خواهر منست این بظاهر دروغ
است که ابراهیم گفت و توجیه و تأویل این بیاید فاتی سارة پس آمد ابراهیم ساره را و تعلیم کرد او را حیله در استخلاص وی از شر آن جبار فقال لها پس گفت مر ساره را
ان هذا الجبار ان یعلم انك امرأتی یغلبنی علیك بدرستیکه این جبار اگر بداند که تو زن منی غلبه میکند مرا بر تو و ترا از من میستاند فان سالك فاخبریه
انك اختی پس اگر بپرسد ترا پس خبر ده تو او را که تو خواهر منی فی الاسلام در دین مسلمانی یعنی نیت کن اخوت اسلام را و این راست است زیرا که لیس علی
وجه الارض مؤمن غیری و غیرك نیست بر روی زمین هیچ مسلمانی جز من و جز تو و این بیان واقع است که در آنوقت هیچکس دیگر بوی ایمان نیاورده بود و ساره
بنت عم ابراهیم بود و این توجیهی دیگر است برای صدق هذا اختی و شاید که اقتصار ابراهیم بر اخوت اسلام از جهت شرف و اصالت این نسبت است و میگویند که چرا
ابراهیم نگفت که این زوجه منست و حال آنکه زن را از دست مرد وی کم میستانند و نیز ظالم چه باک دارد زن باشد یا خواهر میگیرد و جوابش آنکه عادت آن ظالم بر آن رفته بود
که زن میگرفت نه خواهر را و نیز وی مجوسی بود و در دین مجوس اگر خواهر بود برادرش احق و اولی است بوی از غیر وی پس خواست ابراهیم که چنگ در زند بدین آن ظالم با وجود
آن وی رعایت دین خود نکرد و قصد کرد که فتق ویرا و اینجا اعتراض میکنند که دین مجوس از زردشت آمده است و وی خود متأخر است از ابراهیم و جواب میگویند
که دین مجوس قدیم است ولیکن زردشت آمد و خرافاتی چند بآن بربست و زیاده کرد فارسل الیها پس فرستاد آن جبار کسی را بسوی ساره و طلبید او را فاتی
بها پس آورده شده ساره نزد وی قام ابراهیم یصلی الیه ایستاد ابراهیم تا نماز کند و مناجات کند به پروردگار خود و روی بدو آرد تا ازین ورطه نجات یابد و عادت
مقربان درگاه واست که چون بلا و وهی در مانند بنماز در آیند و عادت شریف پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم نیز همچنین بود فلما دخلت علیه ذهب یتناولها
بیده پس وقتیکه در آمد ساره بر جبار خواست که دست انداز د در وی و بگیرد فاخذ بلفظ مجهول پس گرفته شد آن جبار یعنی باز داشته شد بقدرت الهی از نگاه داشتن
ساره یا گرفته شد بگناه وی بعقاب کرده شد بر آن یا بیهوش کردانیده شد و بهر سه معنی تفسیر کرده اند این لفظ را و در روایتی اخذا بتشدید از تأخیذ نیز آمده
است بمعنی گرفته شدن دل شخصی بافسون یا بسحر چنانکه بایم و جایز کرده و اخذه بضم افسون ساحر را گویند و بوی فغط و روایت کرده شد بجای فاخذ فغط بضم غین
معجمه و تشدید طاء مهمله بر بنای مجهول یعنی خفه کرده شد و گرفته شد راه نفس بر وی تا آنکه شنیده شد از حلق وی آواز چنانکه در خواب کسی آواز میکند که آن را غطیط گویند حتی
رکض برجله تا آنکه حرکت کرد بپاهای خود یعنی پاها را بر زمین میزد و میکشید چنانکه کسی را سحر میکنند یا جن میگیرد فقال ادعی الله لی پس گفت جبار یعنی بساره
دعا کن خدا را برای من تا خلاص کرداند مرا ازین بلا ولا اضرك و زیان نمیرسانم من ترا و نمیگیرم ترا فدعت الله پس دعا کرد ساره خدا تعالی را فاطلق پس رها
کرده شد آن جبار از بند این بلا ثم تناولها الثانیة پس دست اندازی کرد و بگرفت ساره را کرت دوم فاخذ مثلها پس گرفته شد مانند گرفتن نخست او اشد
بلکه سخت تر از آن فقال ادعی الله لی ولا اضرك فدعت الله فاطلق فدعا بعض حجبته پس خواند آن جبار بعضی از پرده داران سرای خود را حجبه بفتحات
جمع حاجب چنانکه طلبه و طالب فقال انك لم تاتنی بانسان پس گفت بدرستیکه تو نیاوردی نزد من آدمی را انما اتیتنی بشیطان نیاوردی تو مگر شیطانی
را شیطان نام هر کس که متمرد است جن باشد یا انس کذا فی القاموس و طیبی گفته مراد اینجا جن است و این قوم از جن بسیار میترسیدند فاخدمها
هاجر پس خدمتگار کردانید برای ساره هاجر را بفتح جیم یعنی دای بخشید که نام او هاجر بود و میگویند نام مادر اسمعیل است علیه السلام و ابراهیم را از سارة

فرزندی نمی شد پس ساره هاجرا با براهیم بخشید و گفت امیدست که ترا از وی فرزندی شود پس اسمعیل شد و ابراهیم در آن تاریخ صد ساله بود و در آخر از ساره نیز اسحاق
علیه السلام شد فاتته وهو قائم یصلی پس آمد ساره نزد ابراهیم و حال آنکه ابراهیم ایستاده نماز میکرد فاومأ بیده مهیم بفتح میم و سکون ها و فتح تحتانیه پس
اشارت کرد بدست خود که چه حال داری و چه شد قالت رد الله کید الکافر فی نحره گفت ساره باز گردانید خدا تعالی بدسگالی آن کافر را در پیش سینه
وی یعنی بداندیشی وی هم بوی بازگشت و با من سرایت نکرد و زیانی نرسید واخدم هاجر خادم گردانیده است هاجرا قال ابو هریرة تلک امکم یا بنی ماء
السماء گفت ابو هریره آن هاجر مادر شماست ای پسران آب آسمان این خطاب به پسران اسماعیل است علیه السلام و بماء السماء تعبیر کرد از جهت طهارت ایشان
و آب آسمان مثل است در طهارت چنانکه میگویند فلان از آب آسمان پاک تر است و بعضی گویند اشارت کرد بآن به بیرون آوردن چشمهای زمزم بتقریب اسمعیل و
آن ابی است از آسمان قدس و طهارت برآمده و هر فیضی که در زمین پیدا میشود صانع تعالی آنرا از آسمان میفرستد و بعضی گفته اند که این خطاب بانصار حضرت
است زیرا که ایشان اولاد عامر بن حارثه اند و وی ملقب بماء السماء بود زیرا که قوم وی طلب باران میکردند بوی و بعضی گفته اند مراد عرب است همه و نام
کرد ایشان را بدان زیرا که ایشان پیروی میکنند باران را و معیشت میکنند در هر جا که باران است و اگرچه تمامه عرب از بطن هاجر نیستند ولیکن تغلیب کرد اولاد اسمعیل را
بجهت شرف و غلبه ایشان و بعضی میگویند که این مبنی است بر آنچه مشهور است که همه عرب از اولاد اسمعیل است فقد بر متفق علیه ۸ وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم نحن احق بالشک من ابراهیم گفت آنحضرت ما سزاوارتریم بشک آوردن از ابراهیم علیه السلام اذ قال رب ارنی کیف تحیی الموتی
وقتی که گفت ابراهیم ای پروردگار من بنما مرا که چگونه زنده میکنی مردها را و سبب ورود این حدیث آنست که چون نازل شد قول حق سبحانه قال اولم تؤمن قال بلی ولکن
لیطمئن قلبی گفتند طایفه از صحابه شک آورد ابراهیم نه پیغمبر ما پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ما سزاوارتریم بشک از ابراهیم و ظاهر این عبارت در اثبات
شک است مر ابراهیم را و مر نفس شریف خود را و حال آنکه هر دو محال است چه عروض شک مر انبیا را صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین که اول مؤمنان و موقنان اند معنی
ندارد پس معنی آنست که اگر شک راه می یافت با براهیم ما نیز می یافت و شما میدانید که شک را در ما نمی یابد بما پس بدانید که ابراهیم نیز همچنین است پس سوال ابراهیم از
برای طلب ترقی بود از علم الیقین بعین الیقین که اطمینان قلب عبارت از آن است یا چون وی علیه السلام محبت اور بر قوم خود که پروردگار من زنده میکرداند
و میمیراند طلب کرد این را تا ظاهر کرداد دلیل وی عیانا فافهم لیکن اشکال آنست که این حدیث ترجیح ابراهیم بر نفس شریف آنحضرت مفهوم میکرد و جوابش آنست
که این سخن را بطریق تواضع فرمود یا پیش از آن فرمود که وحی آید که وی صلی الله علیه وآله وسلم سید اولاد آدم است و همین است توجیه در حدیث که مشعر است بعدم
افضلیت آنحضرت از انبیاء دیگر چنانکه فرمود تفضیل نکنید مرا بر یونس و امثال آن و گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ویرحم الله لوطا رحمت کند خدا تعالی لوط
را لقد کان یاوی الی رکن شدید هر آینه بتحقیق بود لوط که می آمد و پناه میگرفت بسوی رکن سخت و رکن کرانه قوی از هر چیز را گویند بیانش آنست که چون قوم لوط قصد
کردند مهمانان او را که فرشتگان بودند متمثل بصورت امردان گفت لو ان لی بکم قوة کاشکی میبود مرا با شما قوتی یعنی بنفس خود قوت مقاومت و دفع شما میداشتم
او اوی الی رکن شدید یا پناه میجستم بمردی قوی یا قومی سخت که روی می آوردم بوی و باز میداشتم خود را از شر شما بقوت آن کس پس میگوید آنحضرت رحمت کناد خدای
تعالی لوط را که پناه میجست بر رکن شدید از آدمیان و حال آنکه رکن شدید متمسک بعصمت حق و حفظ اوست و عرب ترحم در جائی میکنند که از کسی تقصیری واقع
شود و چیزی کند که نباید کرد میگویند خدا رحمت کند و بخشد فلان را که اینچنین کاری کرد یعنی کاری نابایستنی کرد و در ذکر این قول لوط در جنب قول ابراهیم ایمائی
هست که قول ابراهیم نیز بی گونه تقصیری و غفلتی نیست والله اعلم و نیز فرمود آنحضرت ولو لبثت فی السجن طول ما لبث یوسف و اگر درنگ میکردم من
در زندان در آن مدت دراز که درنگ کرد یوسف لاجبت الداعی هر آینه اجابت میکردم خواننده را که از جانب ملک بطلب یوسف علیه السلام آمده بود قصه
آنست که یوسف علیه السلام نه سال در زندان بود و چون ملک مصر او را طلبید تا خلاص کند و مقرب خود گرداند یوسف علیه السلام در برآمدن توقف کرد و اجابت زود
نکرد و گفت نخست حال مرا تفتیش نماید و از آن زنان که مرا دیده دست خود را بریدند عصمت دامان عزت من تحقیق کنند بعد از آن می برآیم پس حضرت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم میفرمود که اگر من بجای یوسف میبودم و چندین مدت دراز در زندان بر من میگذشت و کسی برای استخلاص من می
آمد زود اجابت میکردم و اصلا منتظر تحقیق حال نمی شدم و توقف و تامل نمی نمودم چنانکه نمود و بعضی این کلام آنحضرت را بر ثنای یوسف
و صبر و ثبات و متانت رای وی حمل کرده اند یعنی با وجود طول مکث وی در زندان و محنت و شدت در آن کسی برای استخلاص وی باید
و وی صبر و ثبات ورزد زیاده برین استقامت متصور نیست اگر من درین طور حالی برین حال میبودم زود می برآمدم و صبر نمیکردم و این تواضع
است از آن حضرت برای مبالغه در مدح و ثنای یوسف است و اگرنه استقامت آنحضرت بالاتر از استقامت جمیع انبیای اولی العزم است
و بعضی گفته اند بلکه این اشارتست به تقصیر یوسف در شتابی برآمدن با وجود آنکه برآمدن آنحضرت از زندان و درآمدن در میان ایشان سبب
هدایت ایشان بود بلکه میگویند که وی علیه السلام مرسل بود برایشان و لهذا دعوت کرد زندانیان را بقول خود یا صاحبی السجن ءارباب متفرقون خیر ام الله

پس می بایست او را که زود می برآمد و دعوت میکرد و توقف نمینمود و مقید باثبات برارت نفس خود نمیشد کذا قیل و درین سخن نظر است زیرا که تقدیم
اثبات برارت نفس وی ادخل بود درامر دعوت والابلاغ والله اعلم متفق علیه ۹ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ان موسی کان رجلا حییا گفت آنحضرت بدرستیکه موسی علیه السلام بود مرد حیی بفتح حا وکسر تحتانیه اولی وتشدید ثانیه شرمناک ستیرا
بفتح سین وکسر آن وکسر فوقانیه مشدده وسکون تحتانیه بسیار پوشنده بدن خود را ومبالغه کننده در آن چه جای عورت وشرمگاه و فی الصراح رجل
ستیر عفیف وجاریة ستیرة عفیفة لایری من جلده شیئ استحیاء دیده نمیشد از پوست وی هیچ چیزی از جهت شرم داشتن فآذاه من آذاه من بنی
اسرائیل پس ایذا نمود و آزار کرد او را کسی که آزار کرد او را از قوم بنی اسرائیل فقالوا ما تستر هذا التستر پس گفتند آن قوم تکلف و مبالغه نکرد موسی در
ستر کردن و پوشیدن بدن این همه پوشیدن واین چنین مبالغه کردن در آن الا من عیب بجلده مگر از جهت عیبی که در پوست اوست اما
برص یا برصی است و برص بفتح با و را پیسی او ادرة بضم همزه وسکون دال مهمله و را یا آماس است در خصیتین وان الله اراد ان یبرئه
و بدرستیکه خدای تعالی خواست که پاک گرداند موسی را از عیب وظاهر گرداند بر مردم بی عیبی او را فخلا یوما وحده لیغتسل پس خالی شد موسی
روزی تنها تا غسل کند فوضع ثوبه علی حجر پس نهاد جامه خود را بر سنگی و در اینجا جواز غسل است برهنه و در فعل موسی علیه السلام حکمتی بود که عاقبت
او تبریه ساخت عز و کمال او بود و از اتهام به عیب ونقصان ففر الحجر بثوبه پس گریخت آن سنگ و برد جامه موسی را فجمح موسی فی اثره پس
شتاب رفت موسی در پی آن سنگ و نشان وی جموح بضم جیم شتافتن و اثر بکسر همزه وسکون مثلثه و بفتح هر دو نشان یقول در حالی که میگوید موسی
ثوبی یا حجر ثوبی یا حجر بده جامه مرا ای سنگ بده جامه مرا ای سنگ حتی انتهی الی ملأ من بنی اسرائیل تا رسید موسی بجماعتی کثیر از بنی اسرائیل
فرأوه عریانا احسن ما خلق الله پس دیدند آن جماعه موسی را برهنه بر نیکوترین پیدایش خدا یعنی مبرا از عیب ونقصان که نسبت میکردند او را آن خردان
بدان وقالوا والله ما بموسی من باس گفتند بخدا سوگند که نیست بموسی هیچ باکی وهیچ عیب از اینجا معلوم میشود که خدا تعالی پاک میگرداند
دوستان خود را از هر عیب ونقصان که نادانان و بی خردان و منکران ایشان را بدان موسوم ومتهم میدارند تا از آن منزه ومبرا باشند و معزز و
مکرم در خلق باشند واخذ ثوبه و گرفت موسی جامه خود را وطفق بالحجر ضربا پس در ایستاد موسی که زد سنگ را زدنی فوالله ان بالحجر
لندبا من اثر ضربه پس بخدا سوگند که پیدا شد در سنگ نشان از تاثیر زدن موسی آنرا و ندب بفتحتین نشان جراحت که بلند نشده باشد از پوست
تشبیه کرد اثر ضرب را باثر جراحت ثلثا او اربعا او خمسا سه نشان یا چهار یا پنج هر بار که زد اثر فی از آن پیدا آمد واین معجزه موسی بود
علیه السلام وظهور آن در نبوت مصلحت متفق علیه ۱۰ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بینا ایوب یغتسل عریانا
در اثنای آنکه ایوب علیه السلام غسل میکرد برهنه بعد از حصول صحت و عافیت از آن مرض که بدان مبتلا شده بود وحق سبحانه ملخها از زر در خانه او بارانید
فخر علیه جراد من ذهب پس افتاد بر ایوب ملخی از زر فجعل ایوب یحثی فی ثوبه پس گشت ایوب که گرد می آورد یعنی آن ملخ را در جامه
خود فناداه ربه یا ایوب الم اکن اغنیتک عما تری پس آواز داد ایوب را پروردگار وی که ای ایوب آیا بی نیاز نگردانیده ام ترا از چیزی که می بینی تو
یعنی چندین زر بارانیده ام بر تو که ترا احتیاج نمانده است باین ملخ که در جامه خود برداشتی آنرا و گرد آوردی قال بلی وعزتک گفت ایوب آری بی نیاز
گردانیده سوگند بعزت تو ولکن لاغنی بی عن برکتک ولیکن نیست بی نیازی مرا از افزونی نعمت تو هر چند کرم تو بیشتر تعطش بیشتر پس معلوم شد که
برداشتن ایوب علیه السلام آن ملخ را به شهوة منت واستلذاذ از نعمت حق بود نه بطریق حرص دنیا و تکثر مال وذلک ظاهر رواه البخاری ۱۱ و
عنه قال استب رجل من المسلمین ورجل من الیهود دشنام یکدیگر کردند مردی از مسلمانان و مردی از یهود فقال المسلم والذی اصطفی
محمدا علی العالمین سوگند بآن خدائی که برگزید محمد را بر جهانیان فقال الیهودی پس گفت یهودی در برابر آن والذی اصطفی موسی علی العالمین
سوگند بخدائی که برگزید موسی را بر جهانیان فرفع المسلم یده عند ذلک فلطم وجه الیهودی پس برداشت مسلمان دست خود را از شنیدن این گفتن آن یهودی
پس طپانچه زد بروی یهودی را ظاهرا گفتن آن یهودی این قول را بر وجه انکار اصطفای آنحضرت بود و الا اصطفای موسی بر جمله عالمیان ثابت است وحق سبحانه
در باب بنی اسرائیل گفت فضلناهم علی العالمین و در باب موسی علیه السلام انی اصطفیتک علی الناس فذهب الیهودی الی النبی پس رفت یهودی
بسوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فاخبره بما کان من امره وامر المسلم پس خبر داد آنحضرت را بخبری که بود از کار وی و کار آن مسلمان و آنچه گذشته
بود از قصه آن فدعا النبی صلی الله علیه وآله وسلم المسلم پس بخواند پیغمبر مسلمان را فساله عن ذلک پس پرسید مسلمان را از آنچه گذشته
بود میان وی و میان یهودی فاخبره پس خبر داد مسلمان آنحضرت را بانچه گذشته بود فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم لاتخیرونی علی موسی برتری مدهید و فضیلت منهید مرا بر موسی فان الناس یصعقون یوم القیمة زیرا که بدرستی آدمیان بیهوش

می شوند روز قیامت وصعق یعنی بانگ عذاب وآواز سخت وموت نیز آید فاصعق معهم پس بیهوش می افتم من نیز با ایشان فاکون اول من یفیق
پس میباشم من نخستین کسی که بهوش می آید فاذا موسیٰ باطش بجانب العرش پس ناگاه می بینم که موسی علیه السلام گرفته ایستاده است یک جانب
عرش را بطش حمله کردن وسخت گرفتن فلا ادری کان فیمن صعق فافاق قبلی پس در نمی یابم من آیا بود موسی در میان آنکسان که بیهوش افتاده بود
پس بهوش آمد پیش از من ومتعلق شد بعرش او کان فیمن استثنی الله یا بود موسی در آنکسان که استثنا کرده وبیرون آورده است ایشان را خدای تعالی
از صعق وفرمود فصعق من فی السموات ومن فی الارض الا من شاء الله یعنی فرموده است حقتعالی روزی که دمیده شود در صور هلاک کرده شود
هر که در آسمان وزمین است مگر کسی که خواهد حقتعالی که وی هلاک نگردد چنانکه فرشتگان شاید که موسی نیز از ایشان باشد وفی روایة ودر روایتی چنین
آمده است که گفت آنحضرت فلا ادری احوسب بصعقة یوم الطور پس در نمی یابم من آیا حساب کرده شد این صعقه با موسی بصعقه روز طور یعنی
موسی را علیه السلام صعقه شد در آنروز که دیدار طلبیده بود واز آن ممنوع شد وحق تعالی تجلی کرده بر کوه طور وموسی بیهوش افتاده شده بود وامروز
این صعقه را الصعقه که اورا در آن شده بود حساب کردند وصعقه نشد او بعث قبلی یا صعقه شد موسی را ولیکن برانگیخته شد وی پیش از من پس موسی را چون این
فضیلت ثابت که مرا نیست تفضیل چون نهید مرا بر وی واین تواضع است از آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم ونیز این فضل جزئی است که موسی را
علیه السلام ثابت است وآن منافی فضل کلی نیست یا وقوع این کلام پیش از نزول وحی بافضلیت اوست چنانکه مذکور شده و باید دانست که این صعقه آن
صعقه نیست که بنفخ صور روز قیامت حاصل شود زیرا که آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم وموسی علیه السلام در آنروز کجا موجود اند که ایشان را بدان صعق حاصل
شود ونیز بعد از وی بعث است نه افاقت وآن حضرت اول مبعوث است باتفاق پس چون فرماید لا ادری بلکه مراد بصعقه درین حدیث صعقه ایست
که بعد از بعث خواهد بود ومردم همه بیهوش افتند بعد از آن بافاقت آیند اینجا فرموده است که چون من بافاقت بیایم موسی را بینم باطش بجانب عرش و
استثنا الا من شاء الله همچنانکه در صعق بنفخ صور است که قبل از بعث است چنانکه تفسیر آن ذکر کرده اند که این حدیث دلالت میکند که درین صعقه نیز
خواهد بود فتدبر ولا اقول ان احدا افضل من یونس بن متی ونمیگویم من که هیچ یکی از پیغمبران فاضلتر است از یونس علیه السلام ومتی بفتح میم وتشدید
فوقانیه مفتوحه نام پدر یونس است کذا فی القاموس ودر شرح ابن الملک از جامع الاصول نقل کرده که نام مادر اوست وتخصیص یونس علیه السلام بذکر
بجهت آنست که وی از اولو العزم نبود واز ایذای قوم بی صبری نمود وغضب کرد وبدر رفت وبر کشتی نشست القصه باسر تا پیش اینجا مظنه آنست که کسی را
بر وی فضل نهند وفی روایة ابی سعید لا تخیروا بین الانبیاء یعنی برگزینید بعضی از پیغمبران را بر بعضی یعنی نگوئید که فلان پیغمبر فاضلتر است از فلان متفق
علیه وفی روایة ابی هریرة لا تفضلوا بین انبیاء الله تفضیل نهید میان پیغمبران خدا ولا تفضلوا اصحاب دمعه نیز روایت کرده اند محمل این نهی یا ورود
اوست قبل از نزول وحی بتفضیل یا تفضیل در اصل نبود یا تفضیل بر وجهی که تحقیر واز دری دیگر لازم آید ۱۲ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی
الله علیه واله وسلم لا ینبغی لعبد ان یقول انی خیر من یونس بن متی گفت آنحضرت نمیرسد مر هیچ بنده را که بگوید من بهترم از یونس پیغمبر این
عبارت دو احتمال دارد یکی آنکه آنحضرت میفرماید که مرا بهتر نگوئید از یونس بوجهی که معلوم شد دوم آنکه کسی خود را بهتر از یونس گوید زیرا که هیچ ولی بمرتبهٔ نبی نمیرسد
اگرچه نه از اولو العزم بود نقل است که در زمان حضرت غوث الثقلین شیخ عبد القادر جیلانی یکی از مشایخ وقت خود را فوق یونس علیه السلام میگرفت ومیگفت من
فاضلترم از یونس ومقام من بالاتر است از مقام وی علیه السلام پس حضرت غوث الثقلین در غضب آمدند و ساده که در دست داشتند بجانب وی می انداختند
وبر دل وی یا بر سینهٔ او خورد ودر همانجا هلاک شد متفق علیه وفی روایة للبخاری ودر روایتی مر بخاری را اینچنین آمده است قال گفت آنحضرت
من قال انا خیر من یونس بن متی فقد کذب کسیکه بگوید من بهترم از یونس بتحقیق دروغ میگوید وبر معنی ثانی مراد بکذب کفر است زیرا که
علما اتفاق دارند بر تکفیر کسیکه خود را بهتر از پیغمبران داند ۱۲ وعن ابی بن کعب قال قال رسول الله صلی علیه واله وسلم ان الغلام الذی قتله
الخضر طبع کافرا بدرستی کودکی که کشت اورا خضر علیه السلام سرشته شده بود کافر یعنی در تقدیر الهی چنان رفته بود که خاتمهٔ وی بر کفر خواهد بود
واین منافی نیست حدیث کل مولود یولد علی فطرة الاسلام را زیرا که مراد باین تهیو واستعداد قبول اسلام است واین منافی نیست شقاوت خاتمه را وبالجمله فطرة
غیر سابقه است وتحقیق این در اوائل کتاب در باب الایمان بالقدر گذشته است فتذکر ولو عاش لارهق ابویه واگر میزیست آن کودک هر آینه میپوشید
وظلم میکرد بر پدر ومادر خود را وتکلیف میکرد ایشان را بر کفر طغیانا وکفرا ازجهت از حد در گذشتن در ظلم کردن بر ایشان وکفران نمودن نعمت ایشان
را بعقوق مقصود ذکر خضر است درین باب واشارت آنکه وی از انبیاست وخضر بفتح خا وکسر آن وسکون ضاد وکسر آن کذا قال الکرمانی وقسطلانی
گفته خضر بفتح خا وکسر ضاد وبسکون صاد. وبا کسر خا وفتح آن نیز آمده ونام وی بلیا بن ملکان است وبعضی گفته است ابن مالک برادر الیاس بعضی
گفته اند که پسر آدم است از صلب وی بعضی ابن فرعون گفته واین قول غریب است جدا وبعضی گفته که در زمان ابراهیم خلیل بود وبعضی

وجوه دیگر نیز باید
صح

وبعضی گفته که از اولاد نوح است بهفت واسطه و پدرش از ملوک بود والله اعلم و صحیح آنست که وی پیغمبر است معمر محجوب از ابصار و باقیست تا روز
قیامت از جهت خوردن وی آب حیات و برین اند جماهیر علماء صوفیه و بسیاری از صالحین و بعضی از کبار محدثین مثل بخاری و ابن المبارک و جمعی دیگر چنانچه حربی
و ابن جوزی حیات او را انکار کرده و کذا نقل فی شرح القصیدة الامالیة و ذکر او در کلام مشایخ بسیار آمده و چنانکه شک و شبهه را بدان راه نباشد و در احوال
حضرت غوث الثقلین شیخ عبد القادر جیلانی نوشته اند که گاهی در وقت تکلم ایشان خضر در هوا میگذشت و ایشان میفرمودند قف یا اسرائیلی واستمع کلام المحمدی
و مشایخ وقت که او را می یافتند وصیت میکردند ایشان را و میگفت علیکم بمجلس شیخ عبد القادر فانه ینزل فیه البرکات و یحصل منه السعادات و کما قال متفق علیه
۱۴ و عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال انما سمی الخضر لانه جلس علی فروة بیضاء گفت آنحضرت که نام کرده شد خضر مگر از جهت
آنکه وی نشست بر زمین خشک که روئیدنی نبود در وی یا بر گیاه خشک فاذا هی تهتز من خلفه خضراء پس ناگاه آن زمین یا آن گیاه می جنبید از پس وی سبز
و تازه رواه البخاری ۱۵ و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جاء ملک الموت الی موسی بن عمران آمد فرشته مرگ یعنی
عزرائیل علیه السلام بسوی موسی فقال له اجب ربک پس گفت فرشته مر موسی را پاسخ ده مر او را و کار خود را و قبول کن حکم او را که بقبض روح تو شده است
قال فلطم موسی عین ملک الموت گفت آنحضرت پس طپانچه زد موسی چشم ملک الموت را ففقأها پس شکست و بر کند چشم فرشته را و کور کرد ففقؤ تفقیه
کور کردن قال فرجع الملک الی الله پس باز گشت آن فرشته بجناب خدا فقال انک ارسلتنی الی عبد لک لا یرید الموت پس گفت فرشته یعنی گفت ای حق
تو فرستادی مرا بسوی بندهٔ مر ترا که نمیخواهد مرگ را و قد فقأ عینی و تحقیق کور کرد چشم مرا چون گفتم اجابت کن پروردگار خود را و جان بده قال فرد الله
الیه عینه گفت آنحضرت پس باز داد حق تعالی چشم فرشته را فقال ارجع الی عبدی و گفت برگرد و باز بر و بسوی آن بندهٔ من و قل و بگو الحیوة ترید آیا زندگانی
دراز میخواهی فان کنت ترید الحیوة فضع یدک علی متن ثور پس اگر میخواهی زندگانی دراز پس بنه دست خود را بر پشت گاوی فما توارت یدک من شعرة
پس چیزی را که بپوشد دست تو از موی یعنی آنچه در زیر دست تو بیاید از موی با آن کثرت فانک تعیش بها سنة پس بدرستی تو میزی بشمار آن مویها یکسال و توارت
بر وزن تباعدت در صحیح مسلم و ظاهر وارت است بمعنی بپوشد دست تو و توارت بمعنی پوشیده شود و این درین عبارت معنی ندارد و اگرچه آنرا توجیهی است که در شرح
ذکر کرده ایم قال ثم مه گفت موسی پس بعد ازین همه زندگانی دراز چیست قال ثم تموت گفت فرشته پس میمیری تو قال گفت موسی فالآن من قریب
پس اختیار کردم موت را هم اکنون و مناجات کرد بحق تا قرار او در مقام متبرک واقع گردد و گفت رب ادننی من الارض المقدسة خداوندا نزدیک گردان
مرا از زمین پاک کرده شده که بیت المقدس باشد و اشرف و افضل بقاع بود در آن زمان و مدفن انبیا و رسل بود رمیة بحجر نزدیک گردان مرا از آن اگرچه مقدار
یک سنگ انداز باشد و درین استحباب دفن است در مواضع متبرکه و قرب از مدافن صالحین قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم والله لو
انی عنده لاریتکم قبره الی جنب الطریق گفت آنحضرت اگر این است که میبودم من نزد بیت المقدس هر آینه مینمودم شما را قبر موسی را در یک جانب
راه عند الکثیب الاحمر نزد یک تودهٔ ریگ سرخ که در آنجاست متفق علیه پوشیده نماند که در بعضی اذهان استبعادی از مضمون این حدیث راه می یابد که
کور شدن فرشته چه معنی دارد و فرشته که برای قبض روح بیاید طپانچه زدن بروی چه وجه دارد و ازینجا کراهت موت و طول بقا در دنیا مفهوم میگردد
و آنچه لایق مقام نبوت و رسالت باشد جوابش آنکه چون فرشته بصورت بشر آمد موسی علیه السلام ندانست که این ملک الموت است بقبض روح وی آمده
بلکه چون دید مردی یکایک بروی در آمد گمان کرد که بقصد هلاک وی آمده پس دفع کرد او را تا بکوری چشم وی کشید و نیز موسی او را دروغگو دانست در آنکه دعوی
قبض روح او کرد زیرا که بشر قابض روح نمی باشد پس غضب کرد بروی و غضب بر دروغگو لله فی الله میباشد پس مذموم نبود و لهذا عتابی از جناب حق بروی
متوجه نشد و گفته اند که در طبع موسی علیه السلام حدتی و شدتی بود و وی مظهر جلال بود تا روایت میکنند که چون در غضب می آمد کلاه که بر سر داشت اشتعال مینمود
و اخذ راس اخیه هارون علیه السلام بجهت تقصیری که از وی در منع از گوساله پرستی دیده هم ازین باب است و همه حق بود و بالجمله چون حدیث صحیح است
ایمان بدان باید آورد و بر آنچه صحیح است از محامل و تاویلات حمل باید کرد والله اعلم ۱۶ و عن جابر ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال
عرض علی الانبیاء گفت آنحضرت بتحقیق عرض کرده شدند بر من پیغمبران و نموده شدند چنانکه لشکر را عرض میکنند بر سردار فاذا موسی ضرب من
الرجال کانه من رجال شنوءة پس ناگهان دیدم که موسی علیه السلام صنفی و قسمی از مردانست گویا که وی از مردان شنوءه است بفتح شین معجمه و
ضم نون پیش از واو و بعد از واو همزه و تا در آخر نام قبیله مشهور است از یمن و ازد شنوءه نیز میگویند بفتح همزه و سکون زای و ضرب بمعنی کم گوشت و بعضی
میانه جسم نه لاغر و نه فربه آید و مردان شنوءه ازین قسم اند و حمل برین معنی مناسب تر است و رأیت عیسی بن مریم و دیدم عیسی بن مریم علیه السلام
را فاذا اقرب من رأیت به شبها بیقین عروة بن مسعود پس ناگاه نزدیکترین کسی که دیده ام در مشابهت بوی عروه پسر مسعود است صحابی بود ثقفی بعد از
عود آنحضرت از طائف آمد و مسلمان شد پس رفت و دعوت کرد قوم خود را و قبول نکردند دعوت او را پس بایستاد بر بام خود و اذان گفت تا مردی

از قوم وی تیری بسوی وی انداخت وبکشت پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود قصهٔ عروه مانند قصه صاحب یٰس است که دعوت کرد قوم خود را پس بکشتند او را ورایت
ابراهیم فاذا اقرب من رایت به شبها صاحبکم و دیدم ابراهیم خلیل را علیه الصلوٰة والسلام پس ناگاه نزدیکترین کسی که دیدم مشابه بوی صاحب شماست
یعنی نفسه میخواهد ومراد میدارد آنحضرت بصاحبکم ذات شریف خود را تا معلوم میشود که میان آنحضرت وحضرت ابراهیم مشابهت تمام بود ورایت جبرئیل فاذا
اقرب من رایت به شبها دحیة بفتح دال وکسر آن بن خلیفة صحابی مشهور است که جبرئیل بدان متمثل میشد ودر وقت این رویت هم متمثل بصورت وی بود رواه
مسلم ۱۷ وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال رایت لیلة اسری بی موسی گفت آنحضرت دیدم در شب اسرا که برده شد مرا ببیت
المقدس در شب معراج موسی علیه السلام را رجلا آدم مردی گندم گون طوالا بضم طا وتخفیف واو بمعنی طویل یعنی دراز قد وبتشدید واو بسیار دراز ودر
حدیث بتخفیف است جعدا بفتح جیم وسکون عین وجعودت اکثر صفت موی می آید وگاهی صفت جسم می افتد که جمع وگرد باشد واینجا این معنی مراد داشته اند زیرا
که در حدیث آینده بیاید که موسی علیه السلام رجل الشعر بود ورجل غیر جعد است چنانچه بیاید ودر صراح جعد مرد غول ومرد گرد اندام کانه من رجال شنوءة ورایت
عیسی رجلا مربوع الخلق ودیدم عیسی را مردی میانه بالا الی الحمرة والبیاض مایل بسرخی وسپیدی یعنی رنگ وی میان سرخی وسپیدی بود وسبط الراس
فروهشته موی سر وتحقیق معانی این الفاظ در شمایل شریف حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بیاید ورایت مالکا خازن النار ودیدم مالک را که خزینه
دار دوزخ است ودوزخ حواله اوست والدجال ودیدم دجال را فی آیات اراهن الله ایاه دید آنحضرت این جماعه را درضمن آیات وعلامات قدرت
خود که نمود آن آیات را خدای تعالی اورا یعنی در شب اسرا این قول راوی است فلا تکن فی مریة من لقائه پس مباش تو ای مخاطب در شک از دیدن و
دریافتن آنحضرت ایشان را واین عبارت را توجیهی دیگر نیز است که در شرح مذکور است متفق علیه ۱۸ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم لیلة اسری بی لقیت موسی گفت ابوهریره که گفت آنحضرت که در شب اسری ملاقات کردم موسی را فنعته پس صفت
کرد آنحضرت موسی را وبیان کرد حلیه اورا فالقول خود فاذا رجل مضطرب پس ناگاه که دیدم موسی مردیست مضطرب این را چند وجه تفسیر کرده اند
بعضی گفته اند که مضطرب بمعنی دراز بالا است وقاضی عیاض گفته مضطرب طویل غیر شدید وبعضی بمعنی خفیف اللحم گفته چنانکه در حدیث ضرب من الرجال آمده
بدان تفسیر کرده اند وبعضی گفته اند که مضطرب اینجا بمعنی جنبنده است از خوف وخشیت حق آمده است که وی علیه السلام مضطرب ومتحرک میبود و
در عوارف اشارت باین کرده بکلامی که حاصلش آنست که جنبیدن وی از تموج دریای انس وحضور ومشاهدهٔ جلال حق بود در باطن وی رجل الشعر بکسر جیم که نه
فروهشته باشد که آنرا سبط گویند ونه گره که آنرا جعد گویند کانه من رجال شنوءة ولقیت عیسی ربعة بفتح را وسکون موحده احمر ودیدم عیسی
را میانه بالا سرخ سابقا سرخ سفید گفت واین جا سرخ چون سرخ سفید بود اطلاق سرخ راست آید وگویا سرخی از سفیدی غالب تر وبیشتر بود کانما خرج من
دیماس یعنی الحمام بکسر دال وسکون تحتانیه در آخر سین مهمله گویا بر آمده است از حمام مقصود وصف وی است بصفاء لون وتر وتازگی جسم وغایت آبروی
بجهة غلبه روحانیت ورایت ابراهیم وانا اشبه ولده به ودیدم ابراهیم را علیه السلام وحال آنکه من مشابه ترین فرزندان اویم بوی قال گفت آنحضرت
فاتیت بانائین پس داده شدم دو آوند احدهما لبن یکی از آن دو آوند شیر است والآخر فیه خمر وآوند دیگر در وی می است در لبن فیه نیاورد ودر دوم
خمر فیه گفت ظاهر آنست که تفنن عبارتست وبعضی گفته اند که درین اشارت است بکثرت لبن وقلت خمر فافهم فقیل لی خذ ایهما شئت پس مخیر ساخته شد
مرا وگفته شد بگیر هر کدام یکی ازین دو آوند که میخواهی واختیار کن شیر را یا می را فاخذت اللبن فشربته پس گرفتم شیر را پس نوشیدم آنرا فقیل لی هدیت الفطرة پس گفته
شد مرا راه نموده شدی تو دین واسلام را که مفطور ومخلوق اند مردم بر آن زیرا که شیر درین عالم چون پاک وصاف وخالص وسفید وشیرین است واول چیزیست
که تربیت مولود وتغذیهٔ وی بدان حاصل میگردد ودر عالم اقدس آن امثال هدایت وفطرت است که تمام میگردد باو غذای قوت روحانی ودر عالم
قدس صور وامثله از عالم سفلی ثابتست تا از وی معانی مناسبه اخذ میکنند وآمده است که هر که شیر در خواب بیند وبخورد تعبیر وی علم ودین وهدایتست الحمد لله علی ذلک
بر خلاف خمر که همه خیانت وفساد وشر ومضرت است درین عالم ودر آن وگفته شد بمن اما انک لو اخذت الخمر غوت امتک دانا وآگاه باش بدرستیکه
تو اگر میگرفتی خمر را گمراه وبی رشد میشد امت تو متفق علیه ۱۹ وعن ابن عباس قال سرنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بین مکة والمدینة
گفت ابن عباس سیر کردیم ما همراه آنحضرت میان مکه ومدینه فمررنا بواد پس گذشتیم ما بیک وادی فقال ای واد هذا پس پرسید آنحضرت کدام وادیست این
فقالوا وادی الازرق پس گفتند صحابه این وادی الازرق است بتقدیم زای بر رای ووجه تسمیهٔ این وادی بدین کبودی که زمین وی دارد وبعضی گفته اند که منسوب
است بمردی کبود چشم بود قال کانی انظر الی موسی گفت آنحضرت گویا نگاه میکنم من بسوی موسی ومی بینم اورا فذکر من لونه وشعره شیئا پس ذکر کرد آنحضرت
از رنگ موسی وموی وی چیزی را که گفت گندم گون است ورجل الشعر است چنانکه گذشت واضعا اصبعیه فی اذنیه نهنده هر دو انگشت خود را
در هر دو گوش خود چنانکه در اذان می نهند برای بلندی آواز له جؤار الی الله بالتلبیة مراد با آواز بلند وزاری وفریاد است بسوی خدا در لبیک

گفتن کہ محرمان میکنند و جوار بضم جیم و تخفیف ہمزہ بعد آن الف در آخر را در اصل بانگ گاو و در کریمۂ عجلا جسدا لہ خوار جوار بجیم ہم قرائتی آمدہ است و بمعنی آواز بلند
کردن بدعا و تضرع و زاری نیز آمدہ مادا بہذا الوادی در حالی کہ گذرندہ است موسی درین وادی قال ثم سرنا حتی اتینا علی ثنیۃ گفت ابن عباس
پس تر سیر کردیم تا آنکہ بر آمدیم بر کوہی و ثنیہ بفتح مثلثہ و کسر نون و تشدید تحتانیہ راہ باشد بر کوہ فقال ای ثنیۃ ہذہ پس پرسید آنحضرت کدام ثنیہ و کدام کوہ است این
قالوا ہرشا این کوہ ہرشا ست بفتح ہا و سکون را و شین معجمہ نام کوہی است میان مکہ و مدینہ او لفت یا لفتند کوہ لفت است بکسر لام و فتح آن و سکون فا نیز نام
کوہی است درین راہ شک راوی است فقال کانی انظر الی یونس علی ناقۃ حمراء علیہ جبۃ صوف پس گفت آنحضرت گویا می بینم بسوی یونس سوار بر ناقہ
سرخ بر وی جبۂ پشمین است خطام ناقتہ خلبۃ مہار ناقہ وی از پوست خرماست خطام بکسر خاء معجمہ و خلبہ بضم خاء معجمہ و سکون لام و ضم آن مادا بہذا الوادی
گذرندہ باین وادی ملبیا تلبیہ کنندہ کہ بحج می آید رواہ مسلم تنبیہ دیدن آنحضرت انبیا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و علیہم کنایت است از یقین تام یعنی من چنان علم دارم
باحوال ایشان کہ در حالت حیات داشتند گویا کہ می بینم آنرا و بعضی گفتہ اند کہ این ہمہ در منام است و بعضی بر آنند کہ این تمثیل است کہ کشف کردہ شد برای آنحضرت
و درآوردہ شد در حس مشترک وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و بعضی از اہل تحقیق میگویند کہ بعد آن وقت دید کہ در حالت حیات داشتند و این در عالمی میباشد کہ در آن
جا ماضی و مستقبل و حال نیست و تحقیق این از کلام بعضی از صوفیہ کہ در حقیقت زمان و مکان تکلم کردہ اند باید جست گفت بندہ مسکین عبد الحق بن سیف الدین عصمہ
اللہ عن شوائب الظن و التخمین کہ چون اتفاق است بر حیات انبیا صلوات اللہ و سلامہ علیہم اجمعین بحیات حقیقی دنیاوی لیکن محجوب اند از نظر عوام پس بحقیقت نمود
ایشان از برای حبیب خود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بی منام و بی مثال و بی اشتباہ و بی اشکال ۲۰ وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال خفف
علی داؤد القرآن گفت سبک گردانیدہ شد بر داود علیہ السلام قرائت زبور و توریت را فکان یامر بدوابہ فتسرج پس بود داود کہ امر میکرد بزین
کردن چارپایہای خود را پس زین کردہ میشدند فیقرأ القرآن قبل ان تسرج دوابہ پس میخواند داود قرآن را و تمام میکرد از پیش از آن کہ زین کردہ میشدند
دواب وی معلوم نشد کہ چند بود دواب داود و در چہ مقدار از زمان زین کردہ میشدند اما این قدر معلوم است کہ از مجرای عادت بیرون بود خصوصا
قرائت توریت با آن بسیاری و درازی کہ داشت چنانکہ میگویند کہ حفظ وی معجزۂ انبیای بنی اسرائیل بود و عزیر علیہ السلام را کہ بعد از احیا وی را شناختند
بحفظ توریت شناختند و این از قبیل طی و بسط زمان است و آن امری مقرر است نزد عارفین و از سیدنا امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ نیز نقل است کہ در رکاب
پای مینہاد و تا پای دیگر در رکاب نہادن ختم قرآن میکرد و در روایتی از ملتزم کعبہ تا باب وی ولا یاکل الا من عمل یدیہ و نمیخورد داود روزی مگر از کسب
کار ہر دو دست خود کہ زرہ بافی بود رواہ البخاری ۲۱ وعنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال کانت امراتان معہما ابناہما گفت آنحضرت
بودند دو زن کہ با آن دو زن دو پسر آنہا بودند یعنی ہر یکی از آن دو زن پسری داشت جاء الذئب فذہب بابن احدیہما آمد گرگ پس برد پسر یکی از
آن دو زن را فقالت صاحبتہا انما ذہب بابنک پس گفت زنی کہ مصاحب آن زن بود و نبردہ است گرگ مگر پسر ترا و قالت الاخری انما ذہب
بابنک و گفت زن دیگر بردہ است مگر پسر ترا پس خلافی میان این دو زن افتاد ہر کدام میگوید کہ پسر ترا بردہ فتحاکمتا الی داؤد پس قصہ بردند آن دو زن
بسوی داود تا حکم کند در میان ایشان فقضی بہ للکبری پس حکم کرد بآن پسر برای زنی کہ کلان تر بود بجہت شبہتی کہ پسر را با آن دید یا بجہت آنکہ در دست وی
بود یا بدلیل دیگر کہ سانح شد مر او را باجتہاد و این حکم داود بوحی نبود و الا خلاف آن مر سلیمان را گنجایش نمیداشت فخرجتا علی سلیمان بن داؤد پس بیرون
آمدند آن دو زن بر سلیمان و آمدند نزد وی فاخبرتاہ پس خبر دادند سلیمان را بصورت قضیہ فقال ائتونی بالسکین اشقہ بینکما پس گفت سلیمان بیارید
نزد من کارد را دو پارہ کنم این پسر را میان شما یکپارہ بیکی دہم و پارۂ دیگر را بدیگری مقصود سلیمان علیہ السلام ازین امتحان شفقت آن دو زن بود تا متمیز گردد
کہ مادر کیست فقالت الصغری لا تفعل یرحمک اللہ پس گفت زن خورد تر دو پارہ مکن پسر را رحمت کند ترا خدا تعالی ہو ابنہا این پسر پسر زن کلان تر است
و ہم بوی دہ فقضی بہ للصغری پس حکم کرد سلیمان بآن پسر مر زن خورد تر را ظاہر ا بعد از وی کبری اقرار ہم کرد کہ این پسر صغری است پس بوی داد کذا قیل انما
میگویند کہ سلیمان چون نقض کرد حکم داود را با آنکہ حکم پیغمبر مردود و منقوض نیگردد اگرچہ باجتہاد باشد و جواب میگویند کہ آن حکم از داود علیہ السلام بطریق جزم
و قطع نبود بلکہ بطریق احتمال بود و قصد کردہ بود کہ حکم کند و تواند کہ نسخ حکم مجتہد فیہ جایز باشد در شریعت ایشان و اللہ اعلم متفق علیہ ۲۲ وعنہ قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال سلیمان لاطوفن اللیلۃ علی تسعین امراۃ گفت سلیمان علیہ السلام ہر آینہ طواف کنم امشب بر نود
زن کنایت از جماع کردن ایشان است وفی روایۃ بمائۃ امراۃ و در روایتی طوف بصد زن واقع شدہ است کلہن تاتی بفارس یجاہد فی
سبیل اللہ ہر یک از آن زنان بیارد یعنی بزاید سواری را کہ کارزار کند در راہ خدا سلیمان علیہ السلام این عہد را بجود بر بست و عزم کرد کہ اینچنین کند
فقال لہ الملک قل ان شاء اللہ پس گفت مر سلیمان را فرشتہ بگو ان شاء اللہ یعنی میکنم این را و میشود این اگر خواستہ است خدا کہ بخواست وی
ہیچ چیز بوجود نیاید و خواست بندہ بنخواست وی سودی ندارد فلم یقل و نسی پس نگفت سلیمان ان شاء اللہ در وقتی کہ ملک گفت و بعد آنہ

وی ہم نگفت بجہت آنکہ فراموش کرد فطاف علیہن پس طوف کرد و گشت کرد سلیمان یعنی این زنان را و جماع کرد و این دلالت میکند بر کمال قوت و شہوت سلیمان علیہ السلام و مباہات زیادت قوت باہ امری مقرراست میان مردان و نقصان آن معدود از نقایص خصوصا حضرات انبیارا و حال سید انبیا صلی اللہ علیہ والہ وسلم اقوی شاہد کمال آنست و تصور آن بصورت نقص از نقصان طبیعت رہبانیت است و احوال اہل جنت نیز از شواہد آنست فلم تحمل منہن الا امراۃ واحدۃ پس بار دار نشد از ین زنان ہیچ زنی مگر یک زن وجاءت بشق رجل و آورد این زن و زائید نیمہ مردی و تنی را بی سر و شق پارہ از چیزی فی الصراح شق بکسر نیمہ چیزی وایم الذی نفس محمد بیدہ و سوگند یکسی کہ بقای ذات محمد در دست اوست لو قال ان شاء اللہ لجاہدوا فی سبیل اللہ ہر آینہ از ہر زنی پسری بوجود می آمد و جہاد میکردند ہمہ در راہ خدا فرسانا در حالی کہ سوارانند اجمعون ہمہ ولیکن این لغزشی بود از سلیمان علیہ السلام و ابتلای از حضرت حق سبحانہ مر او را و لہذا توبہ کرد و انابت آورد بجناب حق چنانکہ در قرآن مجید گفتہ است متفق علیہ ۲۳ وعنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم قال کان زکریا نجارا گفت آنحضرت کہ بود زکریا علیہ السلام درودگر کہ از حرفت درودگری روزی میخورد و نجر بجیم چوب تراشیدن و زکریا بمد و قصر ہر دو آمدہ رواہ مسلم ۲۴ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم انا اولی الناس بعیسی بن مریم فی الاولی والاخرۃ من نزدیک تر و متصل ترین مردمم بعیسی علیہ السلام در آغاز و انجام زیرا کہ نیست میان آن حضرت و میان عیسی پیغمبری و عیسی مبشر بود بقدوم وی صلی اللہ علیہ والہ وسلم و ممہد قواعد دین وی بود و در آخر زمان نایب و خلیفہ آنحضرت گردد والانبیاء اخوۃ من علات و پیغمبران برادرانند از یک پدر و امہاتہم شتی و مادران ایشان مختلفند و علات بفتح عین و تشدید لام فرزندان یک پدر از چند زن چنانکہ اخیاف برادران از یک مادر از پدران متعدد و آنکہ از یک پدر و مادر باشند ایشان را اعیانی خوانند پس میفرماید پیغمبران ہمہ از یک پدرند و مادران ایشان متعددند تشبیہ کرد چیزیرا کہ مقصود از بعث ہمہ انبیاست کہ ارشاد و ہدایت خلق است بہ پدر و شرایع ایشانرا کہ مختلف و متعددند بمادران کذا قالوا و در کلام بعضی مشایخ واقع شدہ است کہ ابناء سبیل اخیاف لیس بینہم خلاف راہ روان طریق حق پسران یک مادرند کہ شریعت باشد و پدران ایشان مختلف اند کہ مشایخ و مرشدان ایشان باشند کہ ہر یک تربیت بطریق دیگر میکنند ودینہم واحد اصل دین پیغمبران کہ توحید است یکی است و انبیا ہمہ در عقاید دینی متحدند اگرچہ در شرایع و اعمال مختلف اند بجہت حکمت و مصلحت ارشاد مردم مناسب احوال ایشان ولیس بیننا نبی و نیست در میان ما یعنی من و عیسی ہیچ پیغمبری پس قرب و اتصال معنوی در ہمہ انبیا مشترک است و خصوصیت قرب و اتصال صوری با عیسی است علیہ السلام متفق علیہ ۲۵ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم کل بنی آدم یطعن الشیطان فی جنبیہ باصبعیہ حین یولد ہر فرزند آدم می خلاند و میزند شیطان در ہر دو پہلوی وی ہر دو انگشت خود در ہنگام کہ زائیدہ میشود فرزند آدم غیر عیسی بن مریم جز عیسی بن مریم ذہب یطعن رفت شیطان تا بخلاند فطعن فی الحجاب پس خلانید و زد انگشت در پردہ مراد پوستی است کہ مولود در وی میباشد کہ آنرا مشیمہ میگویند انگشت در وی خلانید و بجسد عیسی نرسید و کلام درین حدیث ما من مولود الا یمسہ الشیطان در باب الوسوسہ گذشت و معلوم شد کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مستثنی و خارج است ازین حکایت از احوال بنی آدم خبر خود میکند متفق علیہ ۲۶ وعن ابی موسی عن النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم قال کمل من الرجال کثیر گفت آنحضرت کامل شدند از مردان بسیاری ولم یکمل من النساء الا مریم بنت عمران و کامل نشدند از زنان مگر مریم دختر عمران وآسیۃ امراۃ فرعون و آسیہ زن فرعون ظاہر این حدیث ناظر است در اکملیت و افضلیت این دو تن از ہر کہ جز ایشان است حتی فاطمہ و خدیجہ و عایشہ و سایر ازواج مطہرات و توجیہ میکنند کہ مراد نسا در امم سابقہ است یا این کلام پیش از نزول وحی بود در فضل و کمال این مطہرات باشد یا اینہا مستثنی اند از آن بقرینہ احادیث دیگر کہ در مناقب فاطمہ زہرا واقع شدہ است کہ فاطمہ سیدۃ النساء اہل الجنۃ و در بعضی طرق از حدیث افضلیت فاطمہ و مریم و آسیہ را استثنا آمدہ و بالجملہ احادیث مختلفہ درین باب آمدہ و پس با جہات و حیثیات متعدد آرند یا تخصیص عمومات قائل شوند و در رسالہ فارسیہ در عقاید اقوال علما درین باب نقل کردہ شدہ است واللہ اعلم درین حدیث فضل عایشہ بلکہ افضلیت او را بیان کردہ و فرمود وفضل عایشۃ علی النساء کفضل الثرید علی سائر الطعام و فضل عایشہ بر زنان دیگر مانند فضل ثرید است بر باقی طعام و ثرید طعامی مشہور است کہ آنرا اشکنہ گویند و ثرد نان شکستن در کاسہ متفق علیہ و ذکر حدیث انس و ذکر کردہ شدہ است حدیث انس کہ در وی یا خیر البریۃ واقع شدہ است و ابی ہریرۃ و ذکر کردہ شدہ است حدیث ابی ہریرہ کہ در وی ای الناس اکرم است و حدیث ابن عمر و ذکر کردہ شدہ است حدیث ابن عمر کہ در وی است الکریم ابن الکریم فی باب المفاخرۃ والعصبیۃ کہ گذشت

الفصل الثانی عن ابی رزین بفتح را و کسر زای و سکون تحتانیہ صحابی مشہور است عداد وی در اہل طایف است قال قلت گفت گفتم یا رسول اللہ این کان ربنا قبل ان یخلق خلقہ کجا بود پروردگار ما پیش از آنکہ پیدا کند خلق خود را قال کان فی عماء گفت آنحضرت بود در عما گفتہ اند کہ مراد بعما رمد و سحاب رقیق یا کثیف بر ہم نشستہ و روایت کردہ شدہ است بمد و بقصر و بر ہر تقدیر مراد بدان امری است کہ ادراک نکند از اعقل و نرسد بکنہ آن وصف و قول وی کہ فرمود ما تحتہ ہواء وما فوقہ ہواء

حدیث — الفصل الثانی

ونبود زیر وی هوا ونبود زبر وی هوا کنایتست از انکه نبود با وی چیزی پس حاصل آن راجع گردد بمضمون کان الله ولم یکن معه شیئی وبعضی گفته اند که این اشارتست
بدفع توهم مکان زیرا که ابر متعارف محال است وجود وی بی مکان و بی هوا ازهری گفت که ما ایمان آوردیم بدان و بکیف ندانیم از اهل خبری وبعضی گفته اند که
مراد از سوال آن بود که این کان عرش ربنا ولهذا فرمود وخلق عرشه علی الماء و پیدا کرد عرش خود را بر آب رواه الترمذی وقال قال گفت ترمذی
که گفت یزید بن هارون که از اعلام امت وائمه حدیث وحافظ متقن صحیح الحدیث وامام احمد ثنای او گفته واصل او از بخارا است وفضایل او بسیار است
مات سنة سبع عشر ومائتین العماء ای لیس معه شئی یعنی عماء کنایت از آنست که نبود با وی چیزی چنانکه گفته شد ۲ وعن العباس بن عبد المطلب زعم
انه کان جالسا فی البطحاء روایتست از عباس گفت که وی نشسته بود در بطحای مکه که نام موضعی است والبطح آب رو در سنگلاخ فی عصابة نشسته بود در
گروهی از مردم وظاهر عبارت حدیث در آنست که این قصه پیش از اسلام عباس بود و آن گروه نیز مسلمان نبودند ورسول الله وحال آنکه پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم جالس نشسته است فیهم فمرت سحابة فنظروا الیها گذشت ابری پس نگاه کردند آن جماعت بسوی آن ابر فقال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ما تسمون هذه پس گفت آنحضرت * چه نام میکنید شما این را قالوا السحاب گفتند این سحاب است یا نام میکنیم این را سحاب و سحاب
برفع ونصب هر دو روایتست قال گفت آنحضرت والمزن و مزن هم نام میکنید بضم میم وسکون زای و مزن ابر سفید را گویند قالوا والمزن گفتند مزن هم نام
میکنند قال والعنان گفت آنحضرت وعنان نیز نام میکنید بفتح عین قالوا والعنان گفتند وعنان هم نام میکنیم و فی القاموس عنان ابری که نگاه ندارد آب را
قال هل تدرون ما بعد ما بین السماء والارض گفت آنحضرت آیا در می یابید و میدانید که چه چیز است و چه مقدار است دوری مسافتی که میان آسمان
وزمین است قالوا لاندری گفتند نمیدانیم قال ان بعد ما بینهما گفت آنحضرت که دوری مسافت که میان آسمان و زمین است اما واحد قد یکی واما
اثنتان و یا دو او ثلث یا سه وسبعون سنة وهفتاد سال است یعنی مسافت هفتاد و یکسال است یا هفتاد و دو * * یا هفتاد و سه سال
واین تردید از شک راوی است والسماء التی فوقها کذلک و آسمانی که بالای اوست نیز همچنین است که مسافت میان این آسمان و آن آسمان هفتاد و چند
سال است حتی عد سبع سموات تا آنکه شمرد آنحضرت هفت آسمان را و در حدیث دیگر آمده که بعد میان زمین و آسمان و هم چنین میان آسمان ها پانصد
ساله راه است و پری هر آسمان نیز مقدار پانصد ساله راه است و طیبی گفته که مراد بسبعین مبالغه است نه عدد معین واین عدد برای مبالغه بسیار آید و الله اعلم
ثم فوق السماء السابعة بحر بعد از آن بالای آسمان هفتم دریائی است که بین اعلاه واسفله کما بین سماء الی سماء مسافت میان بالای آن دریا و پایان
وی مانند مسافتی است که میان آسمان و آسمانی دیگر است در اخبار آمده است که حق تعالی زیر عرش دریائی آفریده است که از آن بازگه عرش را پیدا کرده
است آن دریا زوان است ثم فوق ذلک ثمانیة اوعال پس بر بالای آن دریا هشت فرشته است بر صورت اوعال جمع وعل بفتح واو وسکون عین
بزکوهی بین اظلافهن ورکبهن مثل ما بین سماء الی سماء مسافت میان سمهای ایشان و سرین های ایشان مقدار آنچه میان آسمان و آسمانی دیگر است
ثم علی ظهورهن العرش پس بر پشتهای ایشان عرش است بین اسفله واعلاه ما بین سماء الی سماء مسافت میان پایان عرش تا بالای آن
مقدار آنچه میان آسمانی تا آسمانی دیگر است ثم الله فوق ذلک پس خدای تعالی بالای آنست بعلو وعظمت و حکم و عزت نه بمکان و جهت و استقرار و تمکن
واین تصویری و تمثیلی است برای علو وعظمت الهی تعالی و تقدس که وی فوق همه و وراء کل است چنانکه در قرآن مجید میفرماید والله من ورائهم محیط و آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم خواست که ایشان را از شغل سفلیات بر داشته بتصویر علویات و تفکر در ملکوت سموات و ارض متعلق سازد تا از آنجا ترقی کرده به پیدا کننده
و برپا دارنده ایشان متوجه گردانند و از گرفتاری به پرستش بتان که در اسفل سافلین افتاده اند باز دارد فافهم وبالله التوفیق رواه الترمذی وابوداود
۳ وعن جبیر بضم جیم وفتح با بن مطعم بضم میم وسکون طا وکسر عین صحابی است از اشراف قریش از اولاد عبد مناف اسلام آورد پیش از فتح بعد از
عام خیبر عالم بود بعلم انساب واخبار وایام عرب شاگرد ابی بکر صدیق رضی الله عنه قال اتی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اعرابی گفت آمد
آنحضرت را بادیه نشینی فقال جهدت الانفس در مشقت انداخته شد نفسها وجاع العیال وگرسنه شد اهل وعیال ونهکت الاموال ونقصان کرده
شد مالها وهلک الانعام وهلاک گشت چارپاها فاستسق الله لنا پس طلب باران کن از خدا برای ما فانا نستشفع بک علی الله پس بدرستی ما طلب شفاعت
میکنیم بتو بر خدا یعنی ترا شفیع و وسیله میگیریم بدرگاه حق تا باران بفرستد ونستشفع بالله علیک و طلب شفاعت میکنیم بخدا بر تو و خدا را شفیع می آریم نزد
تو تا باران طلبی از وی فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم سبحان الله سبحان الله فما زال یسبح حتی عرف ذلک فی وجوه
اصحابه پس همیشه تسبیح میکرد آنحضرت بتعجب و غضب تا آنکه شناخته شد اثر غضب در رویهای اصحاب وی یعنی صحابه بغضب آنحضرت متاثر شدند تا در
رویهای ایشان نیز اثر آن ظاهر شد ثم قال پس گفت آنحضرت ویحک وای بر تو وعجب از تو انه لا یستشفع بالله علی احد بدرستی شان اینست طلب شفاعت
کرده نشود بخدا به هیچ یکی و وسیله گرفته نشود و او را شان الله اعظم من ذلک امر خدا و قدر و مرتبه او بزرگتر است از آن که وسیله سازند او را

نزد کسی وعیلت اتدری ما الله وای تو آیا میدانی و در می یابی که چیست خدا و صفت و عظمت او چیست ان عرشه علی سمواته لهکذا بدرستیکه عرش او که وی بالای
محیط است بر آسمانها وی بر آسمانها این چنین است وقال باصابعه مثل القبة علیه و اشارت کرد آنحضرت برای نمودن و نمایندن صورت، یعنی بانگشتان خود بر کف
دست خود بمعنی احاطهٔ وی بتمامه آسمانها مانند جای زمین ها وانه لیأطّ به اطیط الرحل بالراکب و بدرستی عرش با آن عظمت و سعت هر آیینه آواز میکند مانند
آواز کردن پالان شتر بسوار یعنی عاجز می آید عرش از بر داشت عظمت حق مانند عجز پالان از بر داشت سوار اطیط آواز پالان و زین و شکم تهی و نالیدن شتر کره و این
تصویر و تمثیل عظمت الهی است بر قدر فهم اعرابی رواه ابو داؤد ۶ وعن جابر بن عبد الله عن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال اذن
لی ان احدث عن ملک من ملائکة الله من حملة العرش گفت آنحضرت اذن کرده شد مرا که تحدیث کنم و خبر دهم از عظمت فرشته از فرشتگان خدا
از حاملان عرش و بردارندگان آن ان ما بین شحمة اذنه الی عاتقه که میان دو نرمهٔ گوش وی مسیرة سبعمائة عام جای سیر هفتصد سال است
عاتق دوش و بعضی گفته اند میان دوش و گردن موضع ردا رواه ابو داود ۵ وعن زرارة بضم زای و تخفیف راء اولی بن ابی اوفی بفتح همزه و سکون واو
و فا از ثقات تابعین است قاضی بصره بود و از علما و فضلا و عباد زمان خود از ابن عباس و ابوهریره سماع دارد روزی در نماز فجر امامت میکرد و آیت فاذا نقر فی
الناقور میخواند صیحه زد و جان داد سنه ثلث و تسعین در زمن ولید بن عبد الملک ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال لجبرئیل روایت میکند
زراره که آنحضرت گفت مر جبرئیل را هل رایت ربک آیا تو دیده پروردگار خود را فانتفض جبرئیل نفض بفا و ضاد معجمه افشاندن و انتفاض لرزیدن و نافض
تب لرزه را گویند میگویند پس بلرزید جبرئیل از دهشت این سوال و تصور این حال وقال و گفت یا محمد ان بینی و بینه سبعین حجابا من نور بدرستی
میان من و میان خدا هفتاد پرده است غایت آنکه آن پردهای نورانی است و آن صفات ملکیه جبرئیل است بلکه صفات حق نیز که صفت پردهٔ ذات است و
تعین عدد موکول بعلم شارع است و در روایتی سبعین الف حجاب و تواند که کنایت از کثرت حجاب باشد و در حدیث دلیل است بر جواز رویت حق سبحانه
از جهت سوال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازان و کلام جبرئیل نیز دلالت وارد بران و فرق میان ملائکه و بشر درین باب محکم است اگرچه بشر در حجب روحانی یا جسمانی
جمیع است و خود بشر احق باشد در روز قیامت برویت حق و در رویت ✕ ملائکه خلاف است فافهم لو دنوت من بعضها لاحترقت اگر نزدیک شوم از بعضی
حجابها هر آیینه بسوزم بیت اگر یک سر موی بر تر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم این عبارت ناظر در حجب صفات حق و انوار ذات اوست تعالی شانه هکذا فی
المصابیح همچنین است در مصابیح که از زراره روایت کرده نام صحابی نبرده است و رواه ابو نعیم فی الحلیة عن انس و روایت کرده آنرا ابو نعیم در حلیه که نام
کتاب اوست از انس و تواند که زراره از انس روایت کرده باشد الا انه لم یذکر لیکن ابو نعیم ذکر نکرده است این عبارت را که فانتفض جبرئیل و باقی جواب را
ذکر کرده ۶ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الله خلق اسرافیل منذ یوم خلقه بدرستی خدایتعالی پیدا کرد
اسرافیل را از آن روز که پیدا کرده است صافا قدمیه در حالی که صف زننده است هر دو پای خود را لا یرفع بصره بر نمیدارد اسرافیل چشم خود را یعنی از صور و
این عبارتست از نهی وانتظار وی برای امر به نفخ صور شاید که درهمین زمان فرمان در رسد بینه وبین الرب میان اسرافیل و میان پروردگار تبارک وتعالی سبعون
نورا هفتاد نور است که حجاب است ما منها من نور یدنو منه الا احترق نیست از آن هفتاد نور هیچ نوری که نزدیک شود از پروردگار تعالی مگر آنکه بسوزد
رواه الترمذی وصححه ۷ وعن جابر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لما خلق الله ادم وذریته روایت از جابر که آنحضرت گفت چون
که پیدا کرد خدایتعالی آدم را و اولاد او را قالت الملائکة یا رب خلقتهم یاکلون ویشربون وینکحون ویرکبون گفتند فرشتگان ای پروردگار پیدا کردی تو ایشانرا
را که میخورند و می نوشند و جماع میکنند و سوار میشوند فاجعل لهم الدنیا ولنا الاخرة پس ایشان را دنیا بگردان و ما را آخرت یعنی چون ایشان متمتع اند بدنیا و ما را ازان
تمتعی نیست ایشان را همین دنیا باشد و ما را آخرت و جمع کردن میان دنیا و آخرت مر ایشان را زیادتی است قال الله تعالی لا اجعل من خلقته بیدی
نمیگردانم کسی را که پیدا کرده ام من او را بهر دو دست قدرت خود جامع میان جلال و جمال ونفخت فیه من روحی و دمیدم من در وی از روح خود اضافت
برای تشریف و تکریم است کمن قلت له کن فکان همچو کسی که گفتم من او را بر پیدا کردن شو پس میشود و آدم و ذریت وی این راهم دارند با وجود آن تشریف و تکریم
و لهذا ایشان جامع کمالات صوری و معنوی و حسی و عقلی دنیا و آخرت شدند و این حدیث دلیل است بر افضلیت بشر بر ملائکه رواه البیهقی فی شعب
الایمان ۲ الفصل الثالث عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم المؤمن اکرم علی الله من بعض ملائکته مسلمان
بزرگتر است بر خدا از بعضی فرشتگان و وی تفصیل این مسئله مذکور است در کتب کلام رواه ابن ماجة ۲ وعنه قال اخذ رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم بیدی وهم لابی هریره است که گفت گرفت آنحضرت هر دو دست مرا فقال پس گفت خلق الله التربة یوم السبت پیدا کرد
خدایتعالی خاک را روز شنبه وخلق فیها الجبال یوم الاحد و پیدا کرد در وی کوهها را روز یکشنبه وخلق الشجر یوم الاثنین و پیدا کرد درختان
را روز دوشنبه وخلق المکروه یوم الثلثا و پیدا کرد مکروه را یعنی چیزهای ناخوش را روز سه شنبه وخلق النور یوم الاربعاء و پیدا کرد روشنائی را

ما مد گنبد

تا دوش

الفصل الثالث

روز چهارشنبه این روایت مسلم است و در روایت غیر او خلق النون یعنی پیدا کرد حوت را روز چهارشنبه و تواند که نور و حوت هر دو درین روز پیدا شده باشد
وبث فیها الدواب یوم الخمیس و پراکنده کرد در زمین جنبندها را روز پنجشنبه وخلق آدم بعد العصر من یوم الجمعة و پیدا کرد آدم را بعد از نماز دیگر از روز جمعه
فی آخر الخلق در آخر پیدایش وآخر الساعة من النهار فیما بین العصر الی اللیل در آخر ساعت از روز در میان عصر تا شب و ازین جهت جمعه نام کردند که
پیدایش همه در وی جمع شد و فضیلت داوند آخر ساعت او را رواه مسلم ٣ وعنه قال بینما نبی الله صلی الله علیه وآله وسلم جالس واصحابه در اثنای
آنکه آنحضرت نشسته است و یاران او اذ اتی علیهم سحاب ناگاه آمد بر ایشان ابری و در بعضی نسخ سمابه فقال نبی الله صلی الله علیه وآله وسلم هل تدرون
ما هذا پس گفت آنحضرت آیا در می یابید چیست این قالوا گفتند بر عادت خود الله ورسوله اعلم قال هذه العنان گفت آنحضرت این عنان است سابقاً گذشت
که عنان بفتح بمعنی نام ابر است وهذه روایا الارض فرمود این ابرها اوبهای زمین است روایا برای جمله جمع راویه است و راویه شتری که بوی آب کشند تشبیه کرد
ابرها را بدان یسوقها الله تعالی الی قوم لا یشکرونه میراند خدای تعالی آنها را بسوی قومی که شکر نمی کنند خدا را ولا یدعونه و نمیخوانند او را درین شکایت است از
کفران این قوم که برین نعمت شکر نمیگویند ثم قال هل تدرون ما فوقکم پس گفت آنحضرت آیا در می یابید شما چیست بالای شما قالوا گفتند صحابه الله ورسوله اعلم
قال فانها الرقیع گفت آنحضرت بدرستی آن چیزی که فوق شماست رقیع بروزن ضبیل آسمان و بعضی گفته اند نام آسمان دنیاست سقف محفوظ آسمان سقفی
است نگاه داشته شده از افتادن تشبیه کرده آسمان را بسقف خانه وموج مکفوف وآسمانی موجی است منع کرده شده از سقوط بموج نیز تشبیه کردند چنانکه موج معلق
در هوا میباشد آسمان نیز معلق است بیستون ایستاده ثم قال هل تدرون ما بینکم وبینها پس گفت آنحضرت آیا میدانید چه قدر مسافت است میان شما و میان
آسمان قالوا گفتند صحابه الله ورسوله اعلم قال بینکم وبینها خمسمائة عام گفت میان شما و میان آسمان پانصد ساله راه است ثم قال هل تدرون
ما فوق ذلک پس گفت آنحضرت آیا میدانید چیست بالای این آسمان قالوا الله ورسوله اعلم قال سماءان بعد ما بینهما خمسمائة سنة گفت بالای
این آسمان دو آسمان دیگر است که دوری مسافتی که میان آن دو آسمان است پانصد ساله راه است ثم قال کذلک پس گفت آنحضرت همچنین حتی عد سبع
سموات تا آنکه شمرد هفت آسمان را بالای یکدیگر ما بین کل سمائین ما بین السماء والارض مسافت میان هر دو آسمان مقدار مسافتی است که میان آسمان
و زمین است یعنی پانصد ساله راه ثم قال هل تدرون ما فوق ذلک قالوا الله ورسوله اعلم قال ان فوق ذلک العرش گفت بدرستیکه بالای آن
هفت آسمان عرش است وبینه وبین السماء بعد ما بین السمائین و میان عرش و میان آسمان مقدار دوری میان هر دو آسمان است ثم قال هل تدرون
ما الذی تحتکم پس گفت آنحضرت آیا می در یابید چیست آن چیزی که زیر شما است قالوا الله ورسوله اعلم قال انها الارض گفت آنچه زیر شما است زمین است
ثم قال هل تدرون ما تحت ذلک پس گفت آیا میدانید چیست زیر این زمین قالوا الله ورسوله اعلم قال ان تحتها ارضا اخری گفت بدرستی زیر این
زمین زمینی دیگر است بینهما مسیرة خمسمائة عام میان این دو زمین مسافت پانصد ساله راه است حتی عد سبع ارضین بین کل ارضین مسیرة
خمسمائة سنة تا آنکه شمرد آنحضرت هفت زمین را میان هر دو زمین پانصد ساله راه ازین حدیث معلوم میشود که نسبت مسافت و دوری میان زمینها
بر وفق نسبت آسمانهاست پس آنکه میگویند که طبقات زمین همه متصل یکدیگر اند و بهم پیوسته و لهذا ارض را در قرآن مجید مفرد ذکر میکنند و سموات را بلفظ جمع مخالف
این حدیث است و شاید افراد ارض باراده همین زمین است که زیر ایشانست و بزمینهای دیگر کار ندارند بخلاف آسمانها که از همه فیوض و آثار میرسد والله اعلم ثم قال
والذی نفس محمد بیده لو انکم دلیتم بحبل الی الارض السفلی لهبط علی الله اگر بودی که شما فرو هامی کردید رسنی را بسوی زمین که پایان از همه است
هر آینه می افتاد آن رسن بر خدا چون در احادیث دیگر فوقیت و احاطت پروردگار تعالی و تقدس بر عرش عیان یافته است احاطه و وجود علم و قدرت
و ظهور آثار صفات افعال در زیر زمین بیان کرد که هر جا قدرت اوست و زیر و بالا همه را احاطه کرده است ثم قرأ پس خواند آنحضرت این آیت را که هو الاول
والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم شرح این اسماء شریف سابقا در شرح اسماء حسنی معلوم شده است رواه احمد والترمذی وقال الترمذی
قراءة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الآیة تدل علی انه اراد لهبط علی علم الله و گفت ترمذی خواندن آنحضرت این آیت را دلالت دارد که
مراد در حدیث که گفته است لهبط علی الله لهبط علی علم الله است بقرینه وهو بکل شیء علیم یعنی می افتد آن رسن بر علم خدا و قدرت و سلطان او و بر قدرت او و بر قهر او
او وعلم الله وقدرته وسلطانه فی کل مکان و علم خدا و قدرت و سلطان او در هر جا است یعنی آثار این صفات در همه جا است والا این صفات حق هم
مکانی نه بیند وهو علی العرش وخدا به تجلی ذات خود بر عرش است کما وصف نفسه فی کتابه چنانکه وصف کرده است وی تعالی و تقدس ذات خود
را در کتاب خود و گفته الرحمن علی العرش استوی وهو رب العرش العظیم یا مراد مجموع آنکه ذکر کرده از وجود علم و قدرت و سلطان و وجود
ذات بر عرش چنانکه وهو الله فی السموات وفی الارض فرموده والله بکل شیء محیط و بر هر تقدیر این آیات اگر چه بظاهر موهم جهت و مکان اند و لیکن بحقیقت
کنایت و عبارت از ظهور سلطان علم و قدرت اند و مراد بآنها حقایق و معانی است که مناسب قدس و نزاهت او است تعالی شانه و عظم برهانه والله اعلم

۴ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال کان طول آدم ستین ذراعا بود درازی قد آدم شصت گز فی سبع اذرع عرضا در هفت گز پہنا ذراع در اصل بمعنی رش دست از مرفق تا فوق اصبع وسطی وگز شرعی همین است مانند آنکه مراد ذراع آدم است که قد او مقدار شصت ذراع وی بود یا ذراع متعارف الآن از مردم وظاهر آنست که مراد ذراع مردم باشد زیرا که اگر مراد ذراع آدم باشد لازم آید که ذراع وی شصت یک قامت وی باشد و در غایت قصر باشد بحسب طول جسد وی واز تناسب بغایت بیرون بود کما لا یخفی ۵ وعن ابی ذر روایتست از ابوذر غفاری که در صدق وزہد از اکابر واعیان صحابه است قال قلت گفت گفتم یا رسول الله ای الانبیاء کان اول کدام یکی از پیغمبران بود نخست قال آدم گفت آنحضرت بود اول انبیا آدم علیه السلام قلت گفتم یا رسول الله ونبی کان پیغمبر بود آدم قال نعم نبی مکلم گفت آنحضرت آری آدم پیغمبر بود سخن کرده شده یعنی فرستاده شده بروی صحف یعنی رسول است قلت گفتم من یا رسول الله کم المرسلون از میان انبیا مرسل چند کس اند قال ثلثمائة وبضعة عشر گفت آنحضرت رسل سیصد وده وچندتن اند ودر روایتی سیصد وچارده آمده جما غفیرا جماعتی انبوه جم بفتح جیم وتشدید میم بمعنی بسیار وغفیر از غفر است بمعنی ستر این نیز افاده معنی کثرت میکند چه جماعه کثیر میپوشد ماورای خود را وفی روایة عن ابی امامة قال ابوذر قلت ودر روایتی از ابی امامه آمده است که گفت ابوذر گفتم یا رسول الله کم وفاء عدة الانبیاء چند است تمام شمار انبیا چه رسل وچه غیر رسل قال مائة الف واربعة وعشرون الفا فرمود صد وبیست وچہار ہزار الرسل من ذلک ثلثمائة وخمسة عشر جما غفیرا رسل از میان آن سیصد وپانزده تن فرق است میان نبی ورسول بنی آنکه وحی بوی بیاید تا بمردم برساند ورسول آنکه کتاب باوی باشد ودر عدد انبیا دو بیست وبیست وچہار نیز روایت آمده وبسبب این اختلاف ماش از تعیین عدد انبیا منع کرده اند ومجمل باید گفت آمنا بالانبیاء کلهم اجمعین ۶ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لیس الخبر کالمعاینة نیست خبر چیزی شنیدن مانند آن چیز بچشم دیدن هرچند خبر یقینی باشد با وجود دیدن را خاصیتی وحکمی است که شنیدن را نیست وآنحضرت دلیل می آرد برین معنی ومیفرماید که ان الله تعالی اخبر موسی بما صنع قومه فی العجل بدرستی خدا تعالی خبر داد موسی را علیه السلام بچیزی که کردند قوم وی در ماده گوساله فلم یلق الالواح پس نینداخت لوحہا را که در آن توریت نوشته بودند فلما عاین ما صنعوا پس هرگاه که موسی نزد قوم آمد بچشم دید آنچه ساخته اند از گوساله القی الالواح انداخت الواح را از جہت شدت غضب فانکسرت پس شکست الواح روی الاحادیث الثلثة احمد روایت کرد این سه حدیث را امام احمد ۳۰ باب فضائل سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم فضایل سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم از حد عدد وحصر خارج است واحاطه نمیکند بدان علوم اولین وآخرین ونمیدانند آن را بکنه وحقیقت مگر پروردگار عزوجل واتفاق دارند که آنحضرت سید اولاد آدم وفاضلترین پیغمبران است صلی الله علیه واله وسلم وعلیهم اجمعین وبعد از وی ابراهیم خلیل الله پس از وی موسی کلیم است ویافته نشده است تصریح از علما بعد از موسی والله اعلم ۱۴ الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بعثت من خیر قرون بنی آدم قرنا فقرنا گفت آنحضرت برانگیخته شده وفرستاده شده ام من از بهترین طبقات فرزندان آدم قرنی بعد از قرنی یعنی در هر قرن در صلبهای پدران میگشتم وقرن طبقه مردم در یک زمان که قریب یکدیگر باشند چنانکه صحابه وتابعین وامثال آن ومراد بخیر قرون بنی آدم هر طبقه ایست که پدران آنحضرت در آن طبقه بودند وآنحضرت در اصلاب آنها بود وچنانکه بعد از اسمعیل علیه السلام کنانه بود وقریش بود وبعد از وی هاشم بود حتی کنت من القرن الذی کنت منه تا آنکه شدم از قرنی که شدم از وی ومعنی خیریت محمول است بر خصایل حمیده وفضایل شریفه که در متعارف عقلا اهل کرم را بدان مدح کنند نه باعتبار دین وایمان کذا قالوا واین در قرون است اما آبای کرام آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم پس همه ایشان از آدم تا عبد الله طاهر ومطهر اند از دنس کفر ورجس شرک چنانکه فرمود بیرون آمده ام از اصلاب طاهره بارحام طاهره ودلایل دیگر که متاخرین علمای حدیث آنرا تحریر وتقریر نموده اند ولعمری این علمی است که حق تعالی سبحانه مخصوص گردانیده است باین متاخران را یعنی علم آنکه آبا واجداد شریف آنحضرت همه بر دین توحید واسلام بوده اند واز کلام متقدمین لایح میگردد کلمات بر خلاف آن وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء ویختص به من یشاء وخدا جزای خیر دهد شیخ جلال الدین سیوطی را که درین باب رسایل تصنیف کرده اند وافاده واجاده نموده واین مدعا را ظاهر وباهر گردانیده است ومعاذ الله که این نور پاک را در جای ظلمانی پلید بنهند ودر عرصات آخرت به تعذیب وتحقیر آبا اورا مخزی ومخذول گردانند رواه البخاری ۲ وعن واثلة بکسر مثلثه بن الاسقع بسین مهمله وقاف صحابی مشهور است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول ان الله اصطفی کنانة من ولد اسمعیل بدرستی خدا تعالی برگزید کنانه را بکسر کاف که از اولاد اسمعیل بچند واسطه است بعد از اسمعیل وپیش از قریش است بده واسطه واصطفی قریشا من کنانة وبرگزید قریش را که از اولاد نضر بن کنانه است مشهور در تسمیه قریش آنست که آن نام دابه بحریه است که در غایت قوت وزور است ودر صحاح از ابن عباس آورده که گفت قریش را از آن جہت قریش نام کردند که در دریا ماهی است که آنرا قریش میگویند میخورد وماهیان را ومیخورد او را هیچ ماهی وغالب وبلند میگردد بر وی هیچ یکی از آنها ووجوه دیگر نیز در قاموس مذکور است

واصطفی

باب فضایل سید المرسلین عم

الفصل الاول

ونبع تابعین

واصطفی من قریش بنی هاشم و برگزید از اولاد قریش هاشم و پسران اورا واصطفانی من بنی هاشم و برگزید مرا از پسران هاشم پس وی صلی الله
علیه واله وسلم برگزیده ترین برگزیدگان و خلاصهٔ خلاصها باشد رواه مسلم و فی روایة للترمذی ان الله اصطفی من ولد ابراهیم اسمعیل واصطفی
من ولد اسمعیل بنی کنانة و در روایت ترمذی این قدر زیاده کرده که خدا تعالی برگزید از اولاد ابراهیم اسمعیل را بعد از ان از اولاد اسمعیل کنانه را الی آخره و عن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انا سید ولد آدم یوم القیمة من مهتر و بهتر و بزرگتر فرزندان آدمم و بجمیع صفات کمال منه
قیامت تقیید بروز قیامت با عتبار ظهور آثار سیادت و کرامت است در آن روز چه در آن روز ظاهر گردد که روز روز اوست و هیچکس از وی بحضرت
الهیه قریب تر و بزرگتر نیست و از اینجا افضلیت بر ملائکه نیز لازم آید بر مذهب اهل حق و میگویند بشر فاضلتر از ملائکه اند و در بعضی احادیث افضلیت
آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم بر خلق علی الاطلاق نیز مذکور است در مواهب لدنیه در حدیث سلمان ابن عساکر آورده که گفت سلمان فرود
آمد جبرئیل بر پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم و گفت بدرستی و راستی پروردگار تو میگوید نیافریدم هیچ آفریدهٔ را بزرگتر بر من از تو و دنیا و اهل دنیا را برای آن پیدا
کردم تا بشناسانم ایشانرا بزرگی ترا و مرتبت ترا که نزد منست و اگر نبودی تو پیدا نمیکردم دنیا را پس ثابت شد که آنحضرت افضل خلایق است همه و آنکه
در بعضی احادیث آمده است که تفاضیل ننهید میان پیغمبران و تفضیل ننهید مرا بر موسی و بر یونس جواب آن در سابق معلوم شد و اول من ینشق عنه
القبر و من نخست کسی ام که شکافته میکردد از وی قبر کنایت است از آنکه وی صلی الله علیه واله وسلم اول کسی است که برانگیخته میشود از قبر و اول شافع و من نخستین
شفاعت کننده ام و اول مشفع و نخستین کسی که قبول کرده شود شفاعت وی چون وی صلی الله علیه واله وسلم نخستین شفاعت کننده است و شفاعت
وی البته مقبول است لازم آید که نخستین کسی که قبول کرده شود شفاعت وی اوست و تفصیل این در باب الشفاعت گذشت رواه مسلم و عن انس
قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انا اکثر الانبیاء تبعا یوم القیمة من بیشترین پیغمبرانم از روی تابعان روز قیامت وانا اول من
یقرع باب الجنة و من نخستین کسی ام که میکوبد در بهشت را و می درآید و می درآرد در بهشت رواه مسلم و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم آتی باب الجنة یوم القیمة و هم از انس است گفت گفت آنحضرت می آیم در بهشت را روز قیامت فاستفتح پس طلب میکنم گشادن در
بهشت را فیقول الخازن من انت پس میگوید خزینه دار بهشت چه کسی تو فاقول محمد پس میگویم محمدم فیقول بك امرت ان لا افتح لاحد قبلك پس میگوید خازن
بهشت بسبب تو امر کرده شده ام من که نگشایم در بهشت هیچ یکی را پیش از تو رواه مسلم و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انا اول شفیع
فی الجنة من نخستین شفاعت کننده ام برای در آمدن بهشت یا برای رفع درجات در ان لم یصدق نبی من الانبیاء ما صدقت تصدیق کرده نشد و ایمان آورده
نشد هیچ پیغمبری از پیغمبران آن مقدار که تصدیق کرده شدم من یعنی من بیشترین انبیا ام از روی امت و اتباع یا تصدیق کرده نشد هیچ پیغمبری چنانکه تصدیق کرده
شدم من در قوت اعتقاد بر وجه اول بیان کثرت امت و بر وجه ثانی بیان قوت ایمان و زیادت محبت امت است بآنحضرت صلی الله علیه واله وسلم و ان
من الانبیاء نبیا ما صدقه من امته الا رجل واحد و بدرستی از پیغمبران پیغمبریست که تصدیق نکرد او را از امت وی مگر یک مرد رواه مسلم و عن ابی
هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مثلی و مثل الانبیاء کمثل قصر احسن بنیانه قصه و حال عجیب من و پیغمبران سابق همچو
قصه و حال کوشکی است که نیک کرده شد بنای او و تمام کرده شد فی الصراح بنیان دیوار کرد بر آورده ترك منه موضع لبنة گذاشته شده از ان
کوشک جای یک خشت و لبنه بفتح لام و کسر با و کسر لام و سکون با نیز آمده فطاف به النظار پس گرد بر گرد او گشتند نظر کنندگان یتعجبون من حسن بنیانه
در حالی که شگفت میکنند نظر کنندگان از خوبی بنای آن کوشک الا موضع تلك اللبنة مگر جای آن خشت که خالی مانده فکنت انا سددت موضع
اللبنة پس بودم من که بستم جای آن خشت را ختم بی البنیان و ختم بی الرسل ختم کرده شد بمن بنا و ختم کرده شدند بمن پیغمبران و فی روایة فانا
اللبنة وانا خاتم النبیین پس منم مثال آن خشت و منم ختم کنندهٔ پیغمبران متفق علیه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
ما من الانبیاء من نبی الا قد اعطی من الایات نیست از پیغمبران هیچ پیغمبری مگر بتحقیق داده شد از معجزات ما مثله آمن علیه البشر معجزه
که مثل وی در اعجاز و دلالت بر صدق پیغمبر ایمان آورده اند باطلاع بر آن مشاهدهٔ آن آدمیان و مضطر شده اند بایمان آوردن چنانکه شان معجزه است
یعنی هیچ پیغمبری نیست که اظهار معجزه باین کیفیت نکرده و لیکن مخصوص بزمان وی بود بعد از انقطاع آن زمان منقطع گشت آن معجزه وانما کان الذی
اوتیت وحیا اوحی الله و نیست معجزهٔ که داده شده ام مگر وحی که فرستاده شده است بسوی من یعنی قرآن عظیم که معجزهٔ عظیم است باقی به بقای دهر
و شاهد صدق راست بر نبوت سید العالمین و مرشد عالمیان بطریق حق و یقین فارجو ان اکون اکثرهم تابعا الی یوم القیمة پس امید میدارم که باشم
من بیشترین پیغمبران از روی تابعان یعنی تابعان من بیشتر باشند تا روز قیامت از جهت بقای معجزه که تا روز قیامت هر که آنرا مشاهده نماید ایمان آرد
متفق علیه اگر گویند که بانبیای دیگر نیز وحی و کتاب بود جوابش آنست که آن وحی و کتاب معجزه نبود. هم چنین تقریر کرده اند در بیان معنی این حدیث و

بعضی گفته اند که معنی آنست که هر پیغمبر داده شده است از معجزات وچیزی که بود مانند آن هر پیغمبر را که پیش از وی بود از خوارق عادات واما معجزهٔ عظیمهٔ من که وحی است داده نشد هیچ یکی را ولهذا بیشتر شدند تابعان من واین معنی بحسب عبارت ظاهر تر مینماید اگرچه تقریر اول اجود واحکم است واکثر شراح بر آنند فافهم ۹ وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اعطیت خمسا لم یعطهن احد من قبلی داده شده ام × من پنج خصلت که داده نشد داست هیچ یکی پیش از من نصرت بالرعب مسیرة شهر فتح وظفر داده شده ام من باندا ختن ترس در دل دشمنان من از مسافت یکماه راه وتخصیص این نسبت بانبیاء است صلوات الله وسلامه علیهم وامر سلاطین وجبابره خارج مبحث است ومقصود حصول فتح وظفر است برعب که بالفعل حاصل شود واما مجرد وقوع رعب چیزی دیگر است فافهم وجعلت لی الارض مسجدا وگردانیده شد برای من تمام روی زمین سجده گاه که درست در وی نماز گذاردن ودر امم سابقه جز در مواضع معهود که بیع وکنایس ایشان باشد درست نبود وبعضی گفته اند که معنی آنست که ایشان نماز نمیگذاردند مگر در جائی که متیقن میبود طهارت آن ومباح گردانیده شد برای ما هر جا که باشد جز آنکه متیقن گردد نجاست آن وطهورا وگردانیده شد برای من زمین پاک کننده که تیمم باشد وبرای امم دیگر که طهارت جز بآب نبود فایما رجل من امتی ادرکته الصلوة فلیصل پس هر کدام مرد از امت من که دریابد او را وقت نماز ویافته نشود آب پس باید که تیمم کند وبگذارد در آنجا نماز وباین تقریر این قول متفرع بر هر دو کرده هم بگردانیدن تمام زمین مسجد وهم بر گردانیدن وی طهور واحلت لی المغانم ولم تحل لاحد قبلی وحلال گردانیده شد برای من غنیمت ها وحلال گردانیده نشد مر هیچ یکی را پیش از من گفته اند که امم سالفه چون غنیمت میگرفتند حیوانات را میکشتند آن ملک غنیمت کنندگان نه انبیا ایشان پس مخصوص گردانیده پیغمبر ما صلی الله علیه واله وسلم باخذ خمس وصفی که هر چیز از غنیمت خوشش میکرد ومثل شمشیری یا جاریهٔ مثلا اختیار میکرد برای خود واگر غیر حیوانات را غنیمت میگرفتند گرد می آوردند او را در جائی پس آتش می آمد از آسمان وآنرا میسوخت کذا فی بعض الشروح واعطیت الشفاعة وداده شده ام مرتبهٔ شفاعت عظمی عامهٔ شاملهٔ تمامه محال ومواطن شفاعت را چنانچه در باب شفاعت گذشت وکان النبی یبعث الی قومه خاصة وبود پیغمبر پیش از من که فرستاده میشد بسوی قوم خود خاصه وبقومی دیگر کار نداشت وبعثت الی الناس عامة وفرستاده شدم من بسوی تمامهٔ مردم بلکه بانس وجن وتواند که بعثت وی صلی الله علیه واله وسلم بسوی جن بعد از آن شده باشد ازین جهت تعرض بجن نکرد وتحقیق این در حدیث آینده کرده شود متفق علیه ۱۰ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال فضلت علی الانبیاء بست روایتی است از ابی هریره که آنحضرت گفت فضیلت داده شده ام من بر پیغمبران بشش خصلت در حدیث سابق پنج گفت واینجا شش وبحقیقت فضایل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که بدان مخصوص وممتاز است بسیار است خارج از حد حصر واحصار ولیکن بعضی از آن بتقریب وقت وسوال در احادیث مذکور شد ومقصود حصر نیست اوتیت جوامع الکلم داده شده ام کلماتی که جامع کلمات وحاوی معانی کثیره اند وآنحضرت صلی الله علیه واله وسلم تکلم میکرد بکلامی موجز که شامل معانی کثیره میشد واین از خواص حضرت خاتمیه محمدیه است مثل انما الاعمال بالنیات × ومن حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه × والدین النصیحة × وامثال آن که هر یکی متضمن معانی کثیرهٔ جزیله است وبعضی از علماء از برای جمع این احادیث متصدی شده قطعی از آن گرد آورده اند وبعضی گفته اند که مراد بجوامع قرآن است که حق سبحانه در وی در الفاظ یسیره معانی کثیره جمع کرده ومعنی اول ظاهرتر است ودلالت میکند بر آن روایتی که زیاده کرده است در وی اختصر فی الکلام واین دلالت دارد بر معنی اول ونصرت بالرعب ونصرت داده شده ام × برعب وخوف چنانکه در حدیث مسیرة شهر مذکور است واحلت لی الغنائم وجعلت لی الارض مسجدا وطهورا وارسلت الی الخلق کافة وفرستاده شدم من بسوی خلق همه وختم بی النبیون وختم کرده شدند بمن پیغمبران رواه مسلم ودر تخصیص عموم رسالت آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم سخن کرده اند که در زمان نوح علیه السلام پیغمبری دیگر نبود پس باید که مبعوث بتمامهٔ اهل آن زمان باشد ونیز دعای وی علیه السلام بر تمامهٔ اهل ارض بهلاک وغرق دلالت دارد بر آنکه مبعوث بهمه بود وامتثال امر وی نکردند ونیز سلیمان علیه السلام سیر میکرد در زمین وامر میکرد مردم را باسلام چنانکه بلقیس وجز وی وتهدید میکرد ایشان را بقتال واین دلیل است بر عموم رسالت وجواب داده شده است بآنکه عموم بر رسالت در اصل بعثت نبود بلکه حادث شد بعد از آن بانحصار خلق الله بعد از غرق در موجودین اما پیش از غرق احتمال دارد که وی مبعوث باشد بقوم خود خاصه وچون جز قوم وی بر زمین نبودند بظاهر چنان نمود که بعثت وی عام است اما دعای وی علیه السلام بر تمامهٔ اهل ارض از جهت آن بود که دعوت وی قوم خود را بتوحید رسید تمامهٔ مردم را از جهت طول مدت عمر وی پس تمادی شدند بر شرک پس مستحق شدند عذاب را و بعضی گفته اند که تواند که توحید عام باشد در بعضی انبیا والتزام فروع شریعت وی عام نباشد وجواب از اشکال بحال سلیمان علیه السلام گفته اند که معنی رسالت مخصوص است بحال واجبات ومحرمات اما در مندوبات پس مردم مامورند بدان وآیا واما تهدید بقتال که بظاهر از خصایص واجبات مینماید حقیقت از خصایص آن نیست بلکه آنچه مخصوص است عقاب در آخرت است کذا فی حاشیة السیوطی علی النسائی واحتمال دارد که تهدید بلقیس وقتال وی از جهت ملک باشد نه از جهت رسالت وی علیه السلام هم ملک بود وهم رسول فلا اشکال کذا قیل ۱۱ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال بعثت بجوامع الکلم ونصرت بالرعب هم از ابی هریره است که آنحضرت

کفت برانگیخته شده و فرستاده شده ام من بجوامع کلم و نصرت داده شده ام برعب شرح این معلوم شد وبینا انا نائم رایتنی اتیت بمفاتیح خزائن الارض و در
اثنای آنکه من در خوابم دیدم خود را که آورده شده ام کلیدهای خزینه‌های زمین را یعنی داده شده است آن کلیدها را فوضعت فی یدی پس نهاده شد آن کلیدها
پیش من مراد فتوحات است که کشاده باری تعالی بر امت وی صلی الله علیه واله وسلم از بلاد شرق و غرب و استخراج کنوز و دفاین یا مراد کانهای
که در وی سیم و زر است متفق علیه ۱۲ وعن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الله زوی لی الارض بدرستی خدای
تعالی فراهم آورد و دور کشید برای من زمین را فرایت مشارقها ومغاربها پس دیدم من بلاد مشرق را و مغرب آنرا وان امتی سیبلغ ملکها ما زوی
لی منها و بدرستی امت من نزدیک است که برسد ملک وی و پادشاهی وی چیزی را که فراهم آورده شد و دور کشیده شده است برای من از زمین یعنی در
مشرق و مغرب پادشاه شوند و تصرف کنند واعطیت الکنزین الاحمر والابیض وداده شده مرا دو کنج سرخ و سفید مراد بکنج سرخ خزینه‌های اکاسره
که خسروان فارس اند که غالب بر این زر است و بکنج سفید خزینه‌های قیاصره که پادشاهان روم اند و غالب بر ایشان نقره است و بعضی کفته اند که مراد باحمر
ملک شام است از جهت سرخی رنک ایشان و بابیض ملک فارس از جهت سفیدی رنک ایشان و معنی اول ظاهرتر است وانی سألت ربی لامتی ان
لا یهلکها بسنة عامة و بدرستی من سوال کردم پروردکار خود را برای امت من این که هلاک نکند امت مرا بقحط عام یعنی بقحطی که تمام امت را هلاک کند وان
لا یسلط علیهم عدوا من سوی انفسهم و آنکه برنکمارد بر امت من دشمن را از جز ذات ایشان یعنی کافران را فیستبیح بیضتهم پس مباح کرداند و بتاراند
جای اجتماع ایشان و محل سلطنت و قهرمان ایشان را و بیضه میان سرای و میان شهر و جای قوم یعنی دشمن که محل و مستقر ایشان را بستانند و ایشان را باستیصال هلاک کرداند وان
ربی قال و بدرستی پروردکار من کفت یا محمد انی اذا قضیت امرا فانه لا یرد بدرستی من چون حکم کنم امری را پس بدرستی که آن رد کرده و بازکردانیده نمیشود
آن حکم عطا باشد یا بلا وانی اعطیتک لامتک ان لا اهلکهم بسنة عامة بدرستی من دادم ترا بجهت امت تو که هلاک نکردانم ایشان را بقحط عام وان لا اسلط
علیهم عدوا من سوا انفسهم فیستبیح بیضتهم و دادم ترا که برنکمارم بر امت تو دشمن را جز ذات ایشان پس مباح کرداند بیضه ایشان را ولو اجتمع علیهم من باقطارها
واکر فراهم آیند بر ایشان کسانی که در تمام جوانب و نواحی زمین اند یعنی اکرچه کافران تمام عالم جمع شوند حتی یکون بعضهم یهلک بعضا ویسبی بعضهم بعضا
تا آنکه باشند بعضی از امت تو که هلاک کردانند بعضی را و بند و اسیر کنند بعضی را یعنی کافران را بر ایشان غلبه و تسلط نشود و ملک را نتوانند ستاند ولیکن امت تو میان خود
جنک کنند و بعضی هلاک کنند و بند کنند بعضی را این چنین رفته است تقدیر الهی و قضای وی و قضای الهی عز شانه هرکز تغییر نیابد و تبدیل نپذیرد و اکرچه امر نکرده
بدان و حکم شرع بدان تعلق نکرفته رواه مسلم ۱۲ وعن سعد ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مر بمسجد بنی معاویة روایتست از سعد بن
ابی وقاص که آنحضرت کذشت بمسجد بنی معاویه که قبیله ایست از انصار والآن بیرون مدینه مطهره نشان آن مسجد قایم است و در صحن وی نشان پای ناقه آنحضرت
صلی الله علیه واله وسلم است دخل فرکع فیه رکعتین در آمد آنحضرت پس بکذارد در آن مسجد دو رکعت وصلینا معه و کذاردیم ما با آنحضرت ودعا ربه
طویلا و دعا کرد آنحضرت پروردکار خود را دعای دراز در تشهد یا بعد از آن و ظاهر ثانی است ثم انصرف پس بر کشت آنحضرت از نماز و دعا فقال پس کفت
سألت ربی ثلثا سوال کردم و درخواستم از پروردکار خود سه خصلت را فاعطانی ثنتین و منعنی واحدة پس داد مرا دو خصلت را و نداد یکی را بعد از آن
بیان آن سه خصلت میکند که درخواسته بود و آن دو که داد و یکی که نداد بقول خود سألت ربی ان لا یهلک امتی بالسنة سوال کردم پروردکار خود را که هلاک
نکرداند امت مرا بقحط عام فاعطانیها پس داد مرا این خصلت را وسألته ان لا یهلک امتی بالغرق و نیز سوال کردم که هلاک نکرداند امت مرا بغرق عام بفتح
را و سکون آن و اکثر روایت بسکون است فاعطانیها پس داد مرا این را نیز وسألته ان لا یجعل بأسهم بینهم و سوال کردم که نکرداند جنک ایشان را
میان ایشان که بیکدیکر جنک بکنند و باس و عذاب و سختی و حرب سخت فمنعنیها پس منع کرد و نداد مرا این خصلت را از اینجا معلوم میشود که بعضی دعاهای
انبیا صلوات الله وسلامه علیهم مستجاب نیست و در اجابت هر دعا از پیغمبران کلامی است مذکور در جای خود و چیزی از آن در رساله تتمیم البشارة ذکر کرده ایم ۱۲
وعن عطاء بن یسار بفتح تحتانیه وتخفیف سین مهمله از مشاهیر تابعین و کبار علمای ایشان است مولی میمونه رضی الله عنها است قال لقیت عبد الله بن عمرو
بن العاص کفت ملاقات کردم عبد الله بن عمرو بن العاص را قلت اخبرنی عن صفة رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فی التوریة کفتم خبر
ده مرا از بعضی صفات پیغمبر خدا که در توریت مذکور است ظاهرا عبد الله بن عمرو توریت خوانده بود یا از آن حضرت شنیده باشد یا از بعضی اهل کتاب
که ایمان آورده بودند و بود وی رضی الله عنه از اهل علم و کتابت و عالم بکتب سابقه و خوانده بود آنها را و می نوشت احادیث رسول الله صلی الله علیه واله و
سلم و وی کثیر الاحادیث است مثل ابی هریره و ابو هریره میکفت که فرق میان من و عبد الله بن عمرو همین است که وی مینوشت احادیث را و من نوشتن نمیدانم
پس او را حفظ عطا کرد چنانکه در حدیث دیکر آمده است قال کفت عبد الله بن عمرو اجل بفتح همزه و جیم از حروف تصدیق است بمعنی نعم یعنی آری خبر میدهم
ترا بصفت آنحضرت که در توریت است والله انه لموصوف فی التوریة کذا بدرستی آنحضرت وصف کرده شده است در توریت

بعض صفته فی القرآن ببعضی صفات وی که مذکور اند در قرآن درین آیت یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا ای گرامی پیغمبر بدرستی ما فرستادیم ترا شاهد بر احوال امت ومبشرا وخبر خوش دهنده بثواب مرمطیعان را ونذیرا وترساننده از عذاب مرعاصیان را وحرزاللامیین وپناه مرعرب را حرز بکسر حا وسکون را ی حطی جای استوار که پناه دهد ومراد بامیین عرب اند زیرا که در غالب خواندن ونوشتن نداشتند یا بجهت آنکه منسوب بام القری اند که نام مکه است وتخصیص عرب بجهت آنست که مبعوث در ایشان واز قوم ایشانست وبجهت تحفظ ایشان از سطوت عجم واکر حرز از عوایل شیطانی وآفات نفس مراد دارند وجود شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم پشت وپناه عالمیان است وبعضی گفته اند که مراد حفظ قوم اوست از استیصال ونزول عذاب بر ایشان مادامی که وی در ایشانست چنانکه در قرآن مجید میفرماید وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم انت عبدی تو ای محمد بندهٔ خاص منی که در حقیقت بندگی خاص هیچکس با تو شریک نیست ورسولی وتو رسول منی وفرستادهٔ منی بخلق سمیتک المتوکل نام کرده ام من ترا متوکل که همه کارهای خود را بمن سپرده وقطع از حول وقوت خود نموده ایستادهٔ لیس بفظ اینچنین متوکل که نیست درشت خو ولا غلیظ ونه درشت سخن ولا سخاب بتشدید خا معجمه ونه فریاد کننده فی الاسواق در بازارها تخصیص بیازار بجهت عرف وعادتست که در انجا شور وغوغا بسیار میباشد وصخاب بصاد نیز آمده است ولا یدفع بالسیئة السیئة ودور نمیکند بدی را ببدی یعنی هرکه بوی بدی کند ببدی جزای وی نمیدهد ولکن یعفو ویغفر ولیکن درمیگذرد ومیپوشد بلکه احسان میکند ولن یقبضه الله حتی یقیم به الملة العوجاء وقبض نمیکند روح او را خدایتعالی تا آنکه راست میگرداند وهدایت میکند بوجود وی قوم کج وگمراه را بان یقولوا راست کردانیدن ملت کج باین است که بگویند ایشان لا اله الا الله ومتصف شوند بتوحید ویفتح بها اعینا عمیا ومیگشاید خدایتعالی باین کلمه چشمهای کور را واذانا صما ومیگشاید گوشهای کر را وقلوبا غلفا ودلهایی را که نمی فهمند چیزی ویاد ندارند چیزی را گویا در غلاف ودر پرده اند رواه البخاری وکذا رواه الدارمی عن عطاء عن ابن سلام بنحوه وهمچنین روایت کرده است این حدیث را دارمی از عطاء بن یسار از عبد الله بن سلام مانند این حدیث که روایت کرده است بخاری از عطاء از عبد الله بن عمرو وذکر حدیث ابی هریرة نحن الاخرون فی باب الجمعة وذکر کرده شد حدیث ابی هریره که در فضایل آنحضرت است ودر اول او لفظ نحن الآخرون است در باب جمعه

الفصل الثانی

عن خباب بفتح خاء معجمه وتشدید موحده بن الارت بفتح همزه ورا وتشدید فوقانیه صحابی است اسلام آورده پیش از درآمدن آنحضرت دار ارقم را وعذاب کرده شد در دین خدا وصبر کرد وحاضر شد بدر را ومشاهدی را که بعد از واست ووی اول کسی است که مرد بکوفه ونماز گذارد بر وی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب قال گفت خباب صلی بنا رسول الله نماز گذارد با ما یعنی ما را امامت کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم صلوة یک نماز را فاطالها پس دراز کرد آن نماز را قالوا گفتند صحابه یا رسول الله صلیت صلوة لم تکن تصلیها گذاردی تو نمازی را بدرازی که نبودی تو که میگذاردی نماز باین درازی قال اجل گفت آنحضرت آری انها صلوة رغبة ورهبة زیرا که این نماز رغبت وخواهش وبیم بود یعنی در وی دعا وسوال میکردم وامید اجابت وخوف خشیت داشتم ازین جهت دراز کردم وخضوع وخشوع بسیار نمودم وانی سالت الله فیها ثلثا وبدرستی من سوال کردم خدا را درین نماز سه حاجت فاعطانی اثنتین ومنعنی واحدة پس داد خدای تعالی مرا دو حاجت را ونداد یک حاجت را سالته ان لا یهلک امتی بسنة سوال کردم خدا را که هلاک نکرداند امت مرا بقحط فاعطانیها پس داد مرا این را وسالته ان لا یسلط عدوا من غیرهم وسوال کردم او را که برنگمارد بر ایشان دشمن را از غیر ایشان یعنی کافر فاعطانیها پس داد مرا این حاجت را نیز وسالته ان لا یذیق بعضهم باس بعض وسوال کردم خدا را که بچشاند بعضی از ایشان را عذاب بعضی یعنی جنگ نکنند میان خود وهلاک نکردانند یکدیگر را فمنعنیها پس نداد مرا این را رواه الترمذی والنسائی

وعن ابی مالک الاشعری صحابی است در نام وی اختلافست بعضی عبد الله گفته وبعضی کعب وبعضی حارث ودر نسبت وی نیز اختلافست بعضی اشعری گفته وبعضی اشجعی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله بدرستی خدای عز وجل اجارکم پناه داده وخلاص کردانید شما را من ثلث خلال از سه خصلت ان لا یدعو علیکم نبیکم فتهلکوا جمیعا یکی آنکه دعای بد نکند بر شما پیغمبر شما پس هلاک شوید شما چنانکه بعضی پیغمبران کردند وان لا یظهر اهل الباطل علی اهل الحق دوم آنکه غالب نیایند اهل باطل یعنی کافران اگرچه بسیار باشند بر اهل حق یعنی مسلمانان اگرچه کم باشند چنانکه پست ونابود کردانند دین اسلام را وان لا تجتمعوا علی ضلالة سیوم که اتفاق نکنید شما همه بر گمراهی واین دلیل است بر آنکه اجماع حجت است که عبارتست از اتفاق علمای هر عصر بر حکمی شرعی ومراد بعلما مجتهدانند رواه ابو داود

وعن عوف بن مالک صحابی است واول مشاهد وی خیبر است قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لن یجمع الله علی هذه الامة سیفین جمع نکند خدایتعالی برین امت دو شمشیر را سیفا منها وسیفا من عدوها یک شمشیر از این امت وشمشیر دیگر از دشمن این امت تورپشتی گفت معنی اینست که حق تعالی برین امت دو شمشیر جمع نکند که واقع شود آن هلاک واستیصال بلکه وقتی که امت میان خود جنگ کنند بر کنار دارد خدای تعالی کافران را از جنگ ایشان تا از جنگی که میان خود میکردند باز آیند وطیبی گفت ظاهر آنست که میفرماید وعده کرده خدای تعالی که جمع نکند بر امت من دو جنگ معا که میان خود هم جنگ کنند وبا کافران هم جنگ کنند بلکه اگر یکی باشد دیگری نباشد والله اعلم رواه ابو داود

وعن العباس انه جاء الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم در روایتست از عباس

رضی الله عنه که وی آمد بسوی آنحضرت یعنی خشمگین فکانه سمع شیئا پس گویا که عباس شنیده بود چیزی را از طعن کافران در شان آنحضرت و می‌گفتند که جزو وی از
کبرای عرب مستحق‌تر بودند به نبوت از وی صلی الله علیه وآله وسلم پس آنحضرت خواست که شان خود را با ایشان بنماید تا بدانند که چه عظیم است شان وی و شریف
است نسب وی صلی الله علیه وآله وسلم و وی اولی و احق است از غیر خود فقام النبی صلی الله علیه واله وسلم علی المنبر فقال پس ایستاد آنحضرت
بر سر منبر پس گفت من انا میدانید که من چه کسم فقالوا انت رسول الله پس گفتند صحابه تو رسول خدائی قال گفت آنحضرت برای اظهار شرف نسب و کرامت ذات
خود انا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و عبد المطلب بغایت عظیم و شریف و مشهور بود در عرب ان الله خلق الخلق فجعلنی فی خیرهم بدرستی
که خدا تعالی پیدا کرد خلق را یعنی جن و انس را و احتمال دارد که ملائکه نیز داخل باشند و این احتمال ظاهرتر است از جهت عموم خلق پس گردانید مرا در بهترین خلق که نوع
انسان است و بهتر و فاضلتر از غیر خود ثم جعلهم فرقتین پس گردانید آدمیان را دو گروه عرب و عجم فجعلنی فی خیرهم فرقة پس گردانید مرا در فرقه که بهترین ایشان
است که عرب اند ثم جعلهم قبائل پس گردانید عرب را قبیله قبیله فجعلنی فی خیرهم قبیلة پس گردانید مرا در بهترین قبایل عرب که قریش اند ثم جعلهم
بیوتا پس گردانید ایشان را خانه خانه فجعلنی فی خیرهم بیوتا پس گردانید مرا در بهترین خانهای ایشان که خانهٔ هاشم است فانا خیرهم نفسا پس من بهترین ایشانم یا بهترین
آدمیانم از روی ذات و خیرهم بیتا و بهترین ایشانم از روی خانه پس مستحق‌تر باشم از همه به نبوت و کتاب و از اینجا معلوم میشود که پیغمبر صاحب نسب عظیم میباشد
چنانکه از حدیث هرقل معلوم میگردد و این تفهیم ایشان و الزام ایشانست بر گمان ایشان که چرا قرآن نازل نشد و نبوت قرار نیافت بر مردی دیگر از عظمای عرب و الا
نبوت فضل خداست بسبب و نسب متعلق نیست چنانکه در قرآن مجید میفرماید الله اعلم حیث یجعل رسالته و میفرماید والله یختص برحمته من یشاء والله ذو الفضل العظیم
وکان فضل الله علیک عظیما رواه الترمذی ٥ وعن ابی هریرة قال قالوا گفت ابو هریره گفتند صحابه یا رسول الله متی وجبت لک النبوة کی ثابت
شد مر ترا نبوت و در کدام وقت بدان نامزد گشتی قال و آدم بین الروح والجسد گفت آنحضرت ثابت شد مرا نبوت و حال آنکه آدم میان روح و جسد بود یعنی
خلقت آدم تمام نشده بود و روح او بجسد متعلق نشده بود کنایت از سبق و تقدم است رواه الترمذی ٦ وعن العرباض بکسر عین و سکون را و ضاد معجمه
ابن ساریة بسین مهمله و کسر رای و به تحتانیه صحابی است از اهل صفه و از جمله بکائین است که نازل شد در شان ایشان کریمه ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم
الایه عن رسول الله روایت میکند از پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم انه قال انی عند الله مکتوب گفت آنحضرت بدرستیکه من نزد خدای
تعالی نوشته شده ام خاتم النبیین ختم کننده پیغمبران که بعد از من پیغمبری نباشد وان آدم لمنجدل فی طینته و بدرستی آدم هر آینه افتاده بود
بر زمین در گل خود و سرشت خود طینت پاره از گل و بمعنی خلقت و جبلت نیز آید و حاصل این معنی آنچه مشهور است بر زبانها بلفظ کنت نبیا و آدم
بین الماء والطین و در روایتی کنت نبیا از کتابت یعنی نوشته شده ام من پیغمبر و حال آنکه آدم میان آب و گل بود یعنی مخلوق نشده بود اینجا میگویند که از
سبق نبوت آنحضرت چه مراد است اگر علم و تقدیر الهی است نبوت همه انبیا را شامل است و اگر بالفعل است آن خود در دنیا خواهد بود جوابش آنست که مراد
اظهار نبوت اوست صلی الله علیه واله وسلم پیش از وجود عنصری وی در ملائکه و ارواح چنانکه وارد شده است کتابت اسم شریف او بر عرش و آسمانها و
قصور بهشت و غرفهای آن و بر سینهای حور العین و برگهای درختان جنت و درخت طوبی و بر ابروها و چشمهای فرشتگان و بعضی از عرفا گفته اند
که روح شریف وی صلی الله علیه واله وسلم نبی بود در عالم ارواح که تربیت ارواح میکرد چنانکه در این عالم به جسد شریف مربی اجساد بود و بتحقیق ثابت شده است
خلق ارواح قبل اجساد والله اعلم وسأخبرکم باول امری و سرانجام است که خبر دهم شما را به نخست کار خود دعوة ابراهیم اول امر من دعای ابراهیم است علیه السلام
که برسالت من کرده بود چنانکه کریمه ربنا وابعث فیهم رسولا منهم الایه بر آن دلالت دارد وبشارة عیسی و نیز اول کار من خبر خوش دادن عیسی علیه السلام است
چنانکه در قرآن میفرماید و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد ورؤیا امی التی رات حین وضعتنی و نیز اول کار من خواب دیدن مادر منست که دید هنگامی که
زائید مرا وقد خرج لها نور اضاء لها منه قصور الشام و بتحقیق بیرون آمد برای مادر من روشنائی که روشن شد مر او را از آن روشنائی کوشکهای شام
چنانکه در اخبار آمده است که در وقت زائیدن آنحضرت نوری از آمنه ظاهر شد که خانهای ولایت شام نمایان گشت و گفته اند که این در بیداری بود پس مراد
برؤیا رؤیای عین است و خواب دیدن آمنه پیش از ولادت بود که فرشته در خواب آمد و گفت که میدانی تو که حامل شده به بهترین امت و پیغمبر خدا رواه فی
شرح السنة ورواه احمد عن ابی امامة من قوله سأخبرکم الی آخره و روایت کرده است این حدیث را امام احمد از ابی امامه از قول وی سأخبرکم تا آخر
حدیث را که در شرح السنه از عرباض بن ساریه روایت کرده است نکرده ٧ وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انا سید ولد آدم
یوم القیمة و فرمود آنحضرت من بهترین فرزندان آدم روز قیامت تخصیص ذکر روز قیامت بجهت ظهور آثار و انوار سیادت و مهتری است در آن
روز و الا وی صلی الله علیه واله وسلم همیشه سید است و متصف بسیادت است چه در دنیا و چه در آخرت ولا فخر و فرمود نمیگویم این را بطریق تفاخر
و مباهات و نازیدن بلکه بجهت شکر و تحدیث به نعمت پروردگار و امتثال امر وی تعالی که فرمود و اما بنعمة ربک فحدث و نیز تا بشناسند قدر مرا و اعتقاد

آرند بمن و عمل کنند بمقتضای آن در توقیر و تعظیم و محبت بر اندازهٔ ایمان وبیدی لواء الحمد ولا فخر و بدست من است نیزه حمد مراد شهرت و انفراد
آنحضرت است بحمد بر رؤس خلایق و عرب وضع میکنند لوا را در مقام شهرت و آنحضرت را نسبت خاصی است بحمد که نام وی محمد و احمد است و صاحب مقام محمود است
وامت او را حمادون گویند که در شادی و اندوه خدا را حمد گویند و وی صلی الله علیه وآله وسلم حامد و محمود بود و بحمد الهی فتح باب شفاعت بنماید چنانکه در باب
الشفاعت گذشت وما من نبی یومئذ آدم فمن سواه الا تحت لوائی ونیست هیچ پیغمبری در روز قیامت چه آدم و چه هرکه جز اوست مگر آنکه در زیر
لوای من درآید و پناه بمن جوید و تابع من باشد و ازینجا معلوم میشود که ظاهر نیز آنحضرت را لوائی باشد چنانکه پادشاهان و سرداران را میباشد و نام وی لواء
الحمد بود وانا اول من تنشق الارض ومن نخستین کسی ام که شکافته میکردد برای وی زمین کنایتست از سبق و تقدم در بعثت و ظهور و برآمدن از عالم برزخ ولا فخر
ونیست مرا نازیدن باینها بلکه اعتراف است بفضل حق و شکر نعمت وی چه نازیدن من بخداست و نه بما سوای وی تعالی رواه الترمذی ۸ وعن ابن عباس
قال جلس ناس من اصحاب رسول الله گفت ابن عباس نشسته بودند مردمان از یاران پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فخرج پس بیرون آمد آن
حضرت از درون خانه حتی اذا دنا منهم سمعهم یتذاکرون تا آنکه چون نزدیک شد آنحضرت از اصحاب شنید ایشان را که مذاکره میکنند بیکدیگر قال
بعضهم ان الله اتخذ ابراهیم خلیلا گفتند بعضی از اصحاب که بدرستی خدای تعالی گرفت ابراهیم علیه السلام را دوست وقال آخر موسی کلمه
تکلیما وگفت صحابی دیگر که موسی علیه السلام سخن کرد خدای تعالی او را سخن کردنی وقال آخر فعیسی کلمة الله وگفت دیگری پس عیسی علیه السلام کلمه
خداست که بیک کلمه کن بی اسباب عادی پیدا شد و در گهواره سخن گفت وروحه وعیسی روح خداست که وی تعالی روح الامین را بما درش
فرستاد و در دمید و از آن عیسی پیدا شد و نیز آثار روحانیت وی چندان ظاهر شد که مرده را زنده میکردانید وقال آخر آدم اصطفاه الله وگفت دیگری آدم
برگزید او را خدا چنانکه فرمود ان الله اصطفی آدم ونوحا الآیة اصحاب این انبیا را ذکر میکردند و می ستائیدند فخرج علیهم رسول الله پس ناگاه بیرون آمد و آمد
برایشان پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال قد سمعت کلامکم وعجبکم ان ابراهیم خلیل الله پس گفت آنحضرت بتحقیق شنیدم سخن شما را و شگفت
آوردن شما را که ابراهیم دوست وارندهٔ خداست وهو کذلک و وی همچنین است دوست خاص خداست وموسی نجی الله وموسی همراز و هم سخن خداست
وهو کذلک و وی همچنین است دوست خاص خداست وعیسی روحه وکلمته وعیسی کلمه خداست و روح او وهو کذلک وآدم اصطفاه الله
وهو کذلک الا وانا حبیب الله ولا فخر وانا و آگاه باشید و من دوست داشتهٔ خدا ام و گفته اند که حبیب محب که بمقام محبوبیت رسیده باشد و خلیل
محب مطلق و اگرچه انبیا و رسل بلکه مؤمنان نیز همه محب و محبوب درگاه الهی اند ولیکن سخن درینجا در اعلا مرتبهٔ کمال است و اخص درجات آن و بعضی از
عرفا و علما را در فرق میان حبیب و خلیل کلامی است غریب که در شرح ذکر کرده شده است وانا حامل لواء الحمد یوم القیمة ومن بردارندهٔ علم حمدم
روز قیامت تحته آدم فمن دونه ولا فخر زیر لوای من آدم است و هرکه جز اوست و نیست فخر پس در جمیع این مناقب و القاب کاملتر و بهتر از همه ام وانا
اول شافع واول مشفع یوم القیمة ولا فخر ومن نخستین شفاعت کننده و نخستین مقبول شفاعتم روز قیامت و نیست فخر وانا اول من یحرک حلق
الجنة ومن نخستین کسی ام که می جنبانند حلقهای در بهشت را و قصد درآمدن آن میکند فیفتح الله لی فیدخلنیها پس میگشاید خدا برای من یعنی در بهشت را یعنی
امر میکند ملائکه را بگشادن در و درآوردن مرا در آن ومعی فقراء المؤمنین ولا فخر حال آنکه با من اند درویشان مسلمانان و نیست فخر وانا اکرم الاولین والا
خرین علی الله ولا فخر ومن بزرگترین پیشینیان و پسینیانم نزد خدا و نیست فخر ظاهر آنست که درین حدیث مراد اولین و آخرین انبیا اند و اگر در اولین
ملائکه را نیز داخل دارند دور نباشد رواه الترمذی والدارمی ۹ وعن عمرو بن قیس نام ابن ام مکتوم است که صحابی مشهور و اعمی بود و بعضی گفته اند
که نام وی عبد الله است و اول ارجح است ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال نحن الآخرون ما در وجود و ظهور پستر آمدیم ونحن السابقون
یوم القیمة ولکن در مرتبه سابق و پیشینیم روز قیامت وانی قائل قولا غیر فخر و من گوینده ام گفتاری را بی مفاخرت و مباهات و آن قول اینست
که ابراهیم خلیل الله ابراهیم خلیل خداست وموسی صفی الله وموسی برگزیدهٔ خداست وانا حبیب الله ومن محبوب خدا ام ومعی لواء الحمد یوم القیمة وبا من
است لواء حمد روز قیامت و حامد و محمودم در آن روز وان الله وعدنی فی امتی واجارهم من ثلث و بدرستی خدای تعالی وعده کرد مرا در
باب امت من و نگاه داشت و امان داد ایشان را از سه خصلت لا یعمهم بسنة در نمیگیرد ایشان را بقحط سال یعنی هلاک نمیکند همه را بقحط
ولا یستاصلهم عدو واز بیخ بر نمیکند یعنی مطلق هلاک نمیکرداند ایشان را دشمنان دین یعنی کافران چنانکه گذشت ولا یجمعهم علی ضلالة وجمع نمیکند
ایشان را بر گمراهی که متفق شوند همه بر حکمی که موجب ضلالت است رواه الدارمی ۱۰ وعن جابر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وآله
وسلم قال روایتست از جابر که آنحضرت گفت انا قائد المرسلین ولا فخر من کشندهٔ مرسلینم و نیست فخر یعنی مقدم ایشانم ایشان پس من می آیند
ببهشت یا بعرصات و قود کشیدن اسپ از پیش و سوق راندن از پس وانا خاتم النبیین ولا فخر وانا اول شافع ومشفع ولا فخر رواه

الدارمی ۱۱ وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انا اول الناس خروجا اذا بعثوا من نخستین مردم از روی
بیرون آمدن از قبر وقتی که برانگیخته شوند از قبور وانا قائدهم اذا وفدوا ومن کشنده و پیشوای مردمم وقتیکه بیایند بدرگاه خداوندی وانا
خطیبهم اذا انصتوا ومن خطبه خواننده ایشانم وقتیکه خاموش شوند از اعتذار و تکلم کننده ام بشفاعت نزد پروردگار وقتیکه سکوت کنند
و تکلم نتوانند کردو انبیای کبار وانا مستشفعهم بفتح فا وکسروی هر دو روایتست و بر وجه اول معنی آنست که طلب کرده میشود از من شفاعت بسوی
خدا و بر ثانی طلب میکنم من از خدا که شفاعت کنم مردم را اذا حبسوا وقتیکه حبس کرده شوند و ایستاده کرده شوند مردم در موقف وانا مبشرهم
اذا ایسوا ومن بشارت دهنده ام مردم را بشفاعت و رحمت وقتیکه نومید شوند واز انبیا شفاعت طلبند و ایشان اقدام بر آن نتوانند وعذر
آرند چنانکه در حدیث شفاعت آمده است الکرامة والمفاتیح یومئذ بیدی بزرگی دادن و کلیدهای بهشت و ابواب رحمت آنروز بدست من
است ولواء الحمد یومئذ بیدی ولوای حمد در آن روز بدست من است وانا اکرم ولد آدم علی ربی ومن گرامی ترین فرزندان آدمم نزد پروردگار
من همیشه خصوصًا در آن روز یطوف علی الف خادم گرد من گردند و خدمت میکنند مرا هزار خدمتگار کانهم بیض مکنون گویا آن خادمان بیضهای
پوشیده اند بیضاوی در تفسیر قول وی سبحانه کانهن بیض مکنون گفته که تشبیه کرده حور را به بیضهای شترمرغ که مصون است از غبار و مانند
آن در صفا و بیاض مخلوط با دنی صفره که احسن الوان ابدان است و در مجمع البحار گفته که مراد به بیض مکنون لؤلؤ مصون از ایدی و ابصار است در صدف
که دست احدی بدان نرسیده است او لؤلؤ منثور یا مرواریدهای پراگنده کرده شده گویا وصف پراگندگی به جهت آنست که مشبه خادمانند
در حضور متفرق و پراگنده ایستاده میباشند و نیز لآلی در انتشار روشن تر و نمایان تر و در نظر بهتر و زیباتر می درآید و مینماید بمعنی اول بیض
مغایرت ظاهر است و معنی ثانی مغایرت باعتبار صفت است که آنجا مکنون گفته و اینجا منثور و بعضی گفته اند او برای شک راوی است رواه الترمذی
والدارمی قال الترمذی هذا حدیث غریب ۱۲ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال فاکسی حلة من حلل
الجنة پس پوشانیده میشوم من حله را از حلهای بهشت و حله جنت جامه را گویند ثم اقوم عن یمین العرش پس برمی ایستم من از جانب دست راست
عرش لیس احد من الخلائق یقوم ذلك المقام غیری نیست هیچکی از خلق که بایستد در آن مقام جز من رواه الترمذی وفی روایة جامع
الاصول عنه و در روایت جامع الاصول از ابی هریره این عبارت زیاده کرده که انا اول من تنشق عنه الارض فاکسی من اول کسی ام که شکافته
میگردد از وی زمین پس پوشانیده میشوم حله از حلهای بهشت الی آخره ۱۳ وعنه عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال واز ابی هریره از آنحضرت
آمده که گفت سلوا الله لی الوسیلة سوال کنید و بخواهید از خدا برای من وسیله قالوا گفتند یا رسول الله وما الوسیلة چه چیز است وسیله
و چه معنی دارد آن قال گفت آنحضرت اعلی درجة فی الجنة وسیله بلندترین پایه ایست در بهشت لاینالها الا رجل واحد نمی یابد آن درجه
را مگر یک مرد و ارجو ان اکون هو و امید میدارم که باشم من آن مرد این تواضع است از آنحضرت و نگاهداشت ادب درگاه خداوندی والا متعین است
که آنحضرت است صلی الله علیه وآله وسلم که متفرد و متمیز است از همه و بدانکه وسیله بمعنی سبب و دستاویز است پس مقصود طلب وسیله
است برای آنحضرت برای حصول شفاعت و ظاهر آنکه در آن درجه بهشت سبب و دستاویز حصول مرتبه شفاعت است و تمام کلام در باب
اجابة المؤذن گذشته است رواه الترمذی ۱۱ وعن ابی بن کعب عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اذا کان یوم القیمة
کنت امام النبیین گفت آنحضرت چون باشد روز قیامت میباشم امام و پیشوای همه پیغمبران وخطیبهم وصاحب شفاعتهم ومیباشم
خطیب پیغمبران و شفاعت کننده میان ایشان و میباشم خداوند شفاعت میان ایشان غیر فخر بی آنکه فخر کنم بدان رواه الترمذی
۱۵ وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان لکل نبی ولاة من النبیین بدرستی مر هر پیغمبر را
دوستان و نزدیکان اند از پیغمبران وان ولیی ابی وخلیل ربی وبدرستی دوست و قریب من پدر من و دوست پروردگار من است
که ابراهیم خلیل است علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام ثم قرأ پس تر خواند آنحضرت برای تائید و تقویت این کلام این آیت را ان اولی الناس
بابراهیم للذین اتبعوه بدرستیکه نزدیکترین مردم با براهیم آنکسانی اند که متابعت کردند ابراهیم را وهذا النبی والذین آمنوا واین پیغمبر اشارت است بذات شریف
آنحضرت که مامور است بمتابعت و موافقت ابراهیم در دین و شریعت والله ولی المؤمنین و خدا تعالی دوست مسلمانان و متولی امور ایشانست رواه الترمذی
۱۶ وعن جابر ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال ان الله بعثنی لتمام مکارم الاخلاق گفت آنحضرت که خدا تعالی برانگیخته و فرستاده است مرا برای تمام کردن
خوبهای نیک مکارم جمع مکرمه بمعنی خصلت مرضیه که گرامی داشته شود شخص بدان واخلاق جمع خلق بضم بمعنی سیرت باطن وکمال محاسن الافعال وفرستاده
برای کامل گردانیدن کردارهای نیک یعنی برای هدایت خلق و تکمیل ایشان بغایت مرتبه کمال در اخلاق باطن و اعمال ظاهر رواه فی شرح السنة ۱۷ وعن کعب

تحکی عن التوریة و روایتیست از کعب احبار که از کبار تابعین است از علمای اهل کتاب بود و نقل میکند از توریت قال نجد مکتوبا گفت می یابیم نوشته یعنی در توریت در صفات آنحضرت محمد رسول الله عبدی المختار محمد فرستاده خداست بنده برگزیده منست لافظ ولاغلیظ نه سخت خوست و نه درشت سخن ولا صخاب فی الاسواق و نه آواز بلند کننده در بازارها ولا یجزی بالسیئة السیئة و پاداش نمیدهد بدی بدی را ولکن یعفو و یغفو و لیکن محو میکند و می بخشد مولده بمکة ولادت او در مکه است وهجرته بطیبة و برآمدن او از مکه بمدینه است وطیبه بفتح طا و سکون تحتانیه نام مدینه است وملکه بالشام و پادشاهی او در شام مراد بپادشاهی دین و نبوتست و ظهور آن در ولایت شام غالب تر و غزو و جهاد در آن ملک بیشتر است والا ملک آنحضرت در جمیع آفاق و اکناف عالمست وامته الحمادون و امت وی بسیار حمد گویند کانند مر خدای را سبحانه و شکر کنندگان مراد را یحمدون الله فی السراء والضراء حمد و شکر میگویند مر خدای را در شادی و غم و در فراخی و سختی یحمدون الله فی کل منزلة حمد میگویند خدا را در هر جائی که فرود آیند و جای گیرند و یا مراد بمنزل مکان پست است بقرینه قول وی ویکبرونه علی کل شرف و تکبیر میگویند مر خدای را و بزرگی یاد میکنند او را در هر جای بلند و در کتاب اذکار و دعوات گذشت باید که چون جای بلند برآیند تکبیر گویند و چون فرود آیند تحمید و در بعضی روایات تهلیل رعاة للشمس رعایت کنندگان و چشم داشتگانند آفتاب را و طلوع و غروب و زوال او را برای اوقات عبادات یصلون الصلوة اذا جاء وقتها میگذارند نماز را چون بیاید و در رسد وقت نماز یأتزرون علی انصافهم ازار میپوشند بر میانهای خود یعنی می بندند ازارها را بر ناف خود و مبالغه میکنند بر ستر عورت یا مراد آنست که میپوشند تا نصف ساقهای خود و این معنی ظاهرتر و متبادرتر است ویتوضئون علی اطرافهم و وضوء میکنند بر اطراف خود که دستها و پایها باشد. گفته اند مراد اسباغ وضو و اکمال اوست منادیهم ینادی فی جو السماء آواز کننده ایشان آواز میکند در میان آسمان و زمین عبارتست از گفتن اذان در مکان بلند صفهم فی القتال وصفهم فی الصلوة سواء ایشان و صف بستن ایشان در کارزار و در نماز برابر است یعنی برابر و هموار می ایستند چنانکه امر است در قتال به جنگ کافران و در نماز بجنگ شیطان لهم باللیل دوی کدوی النحل مر ایشان راست بشب آواز پست به تسبیح و تهلیل و قرآن و ذکر مانند آواز مگس شهد هذا لفظ المصابیح این مذکور لفظ مصابیح است و دوی الدارمی مع تغییر یسیر و روایت کرده است دارمی با اندک تغییری ۸ وعن عبد الله بن سلام از کبار صحابه است و از علمای اهل کتاب بود ایمان آورد همان روزی که نظر او بر جمال مبارک آنحضرت افتاد قال مکتوب فی التوریة صفة محمد گفت عبد الله بن سلام نوشته شده است در توریت صفات آنحضرت وعیسی بن مریم یدفن معه و این هم نوشته است که عیسی علیه السلام دفن کرده میشود با آنحضرت در حجره وی قال ابو مودود گفته است ابو مودود که از راویان حدیث و علمای سیر است که وقد بقی فی البیت موضع قبر و تحقیق باقی مانده است در خانه که آنحضرت مدفون است جای یک قبر و در آنجا عیسی مدفون کرده گویا حکمت در باقی ماندن آنجا با وجود قصد بعضی اصحاب دفن را در آنجا و عدم تیسر آن این بود و گفته اند که این یکی از تاویلات است که در قول آنحضرت کرده اند انا اولی بعیسی بن مریم والله اعلم رواه الترمذی ۳ الفصل الثالث عن ابن عباس قال ان الله تعالی فضل محمدا صلی الله علیه وآله وسلم علی الانبیاء وعلی اهل السماء گفت ابن عباس رضی الله عنهما بدرستیکه خدایتعالی فضل و زیادتی داد آنحضرت را بر پیغمبران و فضل داد بر اهل آسمان که فرشتگانند فقالوا یا ابا عباس کنیت ابن عباس ست بم فضله علی اهل السماء بچه چیز فضل داد خدایتعالی محمد را بر آسمانیان قال ان الله تعالی قال لاهل السماء گفت ابن عباس باین فضل داد خدای تعالی محمد را بر آسمانیان که خدای تعالی گفت مر فرشتگان را این کلام ومن یقل منهم انی اله من دونه و کسی که بگوید از فرشتگان من خدا ام جز خدا فذلک نجزیه جهنم پس آنکس پاداش میدهیم او را دوزخ کذلک نجزی الظالمین همچنین پاداش میدهیم ظالمان را که از حد خود درگذرند پس حق تعالی خطاب کرد آسمانیان را باین صولت و شدت و غلظت و مترتب گردانید بر آن عذاب شدید را وقال الله تعالی لمحمد صلی الله علیه وآله وسلم و گفت خدایتعالی مر آنحضرت را و خطاب کرد بوی بملاطفت و رحمت و گفت که هر چه از وی صادر گردد معفو و مغفور است بقول خود انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر بدرستی ما فتح کردیم مر ترا ابواب برکات و کرامات که از جمله آن فتح مکه است تا بیامرزد مر ترا خدایتعالی هر چه پیش رفته است از گناه تو و هر چیزیکه پس آید تاویلات درین آیت بسیار کرده اند و اوجه توجیهات آنست که این کلمه تشریف و تکریم و تلطف و ترحم است بی آنکه ذنب وجودی داشته باشد و صاحبان چون از بنده خوشحال شوند بگویند ما همه گناهان ترا بخشیدیم هر چه کنی بر تو نگیریم اگر چه آن بنده هیچ گناه نداشته باشد قالوا وما فضله علی الانبیاء و گفتند چیست فضل محمد بر انبیا قال گفت ابن عباس در بیان فضل وی بر انبیا قال الله تعالی وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه ونفرستادیم هیچ پیغمبر را پیش از تو مگر بزبان قوم وی که بر ایشان مبعوث است لیبین لهم تا بیان کند آن پیغمبر برای قوم خود احکام و شرایع را فیضل الله من یشاء پس گمراه میگرداند خدایتعالی هر کرا میخواهد الآیة تا تمام آیت وقال الله تعالی لمحمد و گفت خدایتعالی محمد را وما ارسلناک الا کافة للناس فارسله الی الجن والانس پس فرستاد خدایتعالی محمد را بسوی پریان و آدمیان و تخصیص آدمیان در آیت بجهت فضل و شرافت ایشان است و مقصود اصلی در آیت تعمیم کردن است نه تخصیص بعرب چنانکه بعضی اهل کتاب میگفتند باطل کرده و دلایل در آیات و احادیث بر شمول نبوت آنحضرت مر جن را بسیار است ۲ وعن ابی ذر الغفاری قال قلت گفت ابو ذر گفتم من یا رسول الله کیف علمت انک نبی چگونه دانستی تو که پیغمبری حتی استیقنت

در توریها نخ

الفصل الثالث

تا اینکه یقین کردی تو نبوت خود از ینجا معلوم میشود که یقین علی مراتب علم و نهایت اوست و علم عامتر است از آن فقال پس گفت آنحضرت یا ابا ذر اتانی ملکان وانا
ببعض بطحاء مکة آمدند مرا دو فرشته و حال آنکه من بجائی از بطحاء مکه بودم فوقع احدهما الی الارض پس افتاد یکی از ان دو فرشته بسوی زمین وکان الآخر بین السماء
والارض وبود فرشته دیگر میان آسمان و زمین فقال احدهما لصاحبه پس گفت یکی از ان دو فرشته مر یار خود را اهو هو آیا اوست یعنی آنکه را حق تعالی خبر داده که
پیغمبر بیت نزد وی بر وید آن پیغمبر همین است قال نعم گفت یار او آری همین است قال فزنه برجل من امته گفت آن یکی یار خود را پس برکش او را و برابر نه وانداز کن با مردی
از امت او فوزنت به پس برکشیده شدم من بآن مرد فوزنته پس راجح آمدم و چربیدم من از ان مرد ثم قال پس گفت زنه بعشرة برکش او را بده مرد فوزنت بهم
پس برکشیده شدم بده مرد فرجحتهم پس چربیدم من ازین ده مرد ثم قال زنه بمائة فوزنت بهم فرجحتهم ثم قال زنه بالف فوزنت بهم فرجحتهم کانی
انظر الیهم ینتثرون علی من خفة المیزان گویا من نگاه میکنم بسوی این هزار مرد که می افتد بر من از سبکی ترازو قال گفت آنحضرت فقال احدهما لصاحبه پس گفت
یکی از ان دو فرشته یار خود را لو وزنته بامته لرجحها اگر تو برکشی او را و برابر نهی بتمام امت هر آینه چربد تمام امت را رواهما الدارمی روایت کرد این حدیث
وحدیث سابق را دارمی ۳ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم کتب علی النحر ولم یکتب علیکم فرض کرده شد بر من
نحر که مراد بدان قربانی است وفرض کرده نشد بر شما بقول حق سبحانه فصل لربک وانحر و مراد آنست قربانی بر آنحضرت واجب بود علی الاطلاق اگرچه غنی نباشد ولیکن
بر امت مقید بغنا است وامرت بصلوة الضحی ولم تؤمروا بها وامر کرده شدم من بنماز چاشت و امر کرده نشدید شما بآن وتحقیق این در باب صلوة الضحی گذشت
رواه الدارقطنی و در حدیث دیگر و ترنیز واقع شده باین لفظ کتب علی ولم یکتب علیکم الضحی والاضحی والوتر ۲ باب اسماء النبی صلی الله علیه واله وسلم
وصفاته بدانکه اسماء شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسیار است و مذکور است در قرآن مجید و کتب سماویه و وارد شده در سنت و لسان انبیا علیهم السلام
واشهر اسمای آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم محمد است و تسمیه کرد او را باین اسم جد وی عبدالمطلب وچون گفته شد او را که چرا نام نهادی این پسر خود را بنام پدران خود
و این نام مرکز در قوم تو نبوده گفت نام نهادم او را باین نام بامید آنکه ستوده شود بر زبان تمامه اهل زمین و در روایتی تا بستاید او را خدا در آسمان و بستایند مردم بر زمین
و آورده اند که عبدالمطلب در خواب دید گویا سلسلهٔ از نقره از پشت او برآمده است یک طرف او در آسمان است و طرف دیگر در مشرق و طرف دیگر در مغرب بعد
از ان آن سلسله درختی شده است که بر هر برگ وی نوریست و اهل مشرق و مغرب متعلق اند بآن درخت پس گفت این خواب را با مردم و تعبیر کردند آنرا که از صلب وی
کسی پیدا شود که اهل مشرق و مغرب تابع وی شوند و ستوده شود در آسمان و زمین ازین جهت محمد نام نهاد و نیز آمنه والدهٔ آنحضرت در خواب دید که گوینده میگوید
بار دار شده تو بسید این امت و پیغمبر وی و چون بزائی محمد نام وی کن و آورده اند که پیش از وجود شریف هیچکس مسمی باین نام نبود و چون اهل کتاب خبر داوند
که نزدیک است که پیغمبر آخر الزمان بوجود آید که نام وی محمد باشد چهار کس پسران خود را باین آرزو محمد نام نهادند که شاید بشرف نبوت مشرف شوند و چون این
تسمیه بعد از سماع اسم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شد گویا بعد از وی شده و در مواهب لدنیه آورده که از القاب و اسمای آنحضرت در قرآن مجید بسیار آمده و علما
بحصر آن در عدد معین آن مقید شده اند بعضی نود و نه نام جمع کرده موافق اسمای آلهی عز و جل و قاضی عیاض گفته که حق جل و علا بثلثین اسم از اسمای خود حبیب
خود را مخصوص گردانیده و بعضی علما گفته اند که چون تفحص کرده شود اسماء آن حضرت از کتب متقدمه و قرآن و حدیث بسیصد میرسد و چهارصد نیز آمده
و قاضی ابوبکر بن العربی که از عظمای علمای مالکیه است گفته که بعضی صوفیه گفته اند مر حق تعالی را هزار نام است و حبیب او را صلی الله علیه واله وسلم نیز هزار نام
است و مراد اوصاف است و از هر صفت اسمی مشتق است و سیوطی کتاب علیحده در اسمای شریف تالیف کرده و طیبی بیست و دو اسم را آورده و شرح کرده
و مؤلف جز چند اسم در ضمن دو حدیث نیاورده و مراد بصفات آنحضرت درین جا احوال حلیهٔ شریف و صورت ظاهر است و بابی دیگر عقد خواهد کرد در
بیان اخلاق و شمایل و سیرت باطن اللهم صل وسلم علی محمد بعدد اسمائک الحسنی وبعدد کل معلوم لک وعلی اله واصحابه واتباعه اجمعین ۱۲ الفصل الاول
عن جبیر بضم جیم بن مطعم بضم میم و سکون طا وکسر عین مهملتین صحابی است قرشی است از اولاد عبدمناف اسلام آورده پیش از فتح ۷ قال سمعت
النبی صلی الله علیه واله وسلم یقول ان لی اسماء گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت مرا نامهاست انا محمد وانا احمد یک نام من
محمد است و دیگر احمد و در بعضی روایات محمود نیز آمده است و همه مشتق از حمد آمده محمود و ستوده شده در ذات و صفات در دنیا و آخرت و محمد بسیار
ستوده شده و بیرون از حد و عد و احصا و احمد از همه ستوده تر بر لسان اولین و آخرین و ستوده او را حق سبحانه در کلام قدیم یا ستاینده تر مر مولی
خود را زیرا که فتح کرده شود بر وی در مقام محمود حمدها که گشاده نشد بر هیچکی پیش از وی پس بستاید بدان پس حمد کار خود را و عقد کرده شود برای وی
لوای حمد وانا الماحی الذی یمحو الله بی الکفر و نام من ماحی است آنکه محو میکند خدا بوجود من و دعوت من کفر را زیاده از آنچه بدعوت پیغمبران دیگر
کرده محو ستردن و پاک کردن وانا الحاشر الذی یحشر الناس علی قدمی و نام من حاشر است که برانگیخته میشوند مردم بر قدم من یعنی بر اثر
قدم من قدمی بلفظ افراد و تثنیه هر دو مرویست اگر گفته شود که حاشر بمعنی حشر کننده است و از حشر کردن پیش وی لازم نمی آید که وی

عاشر باشد جوابش آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه وآله آخرست از همه مردم محشور میگردد و همه پس وی محشور میشوند گویا حشر کننده همه اوست وانا العاقب ونام من عاقب
است والعاقب الذی لیس بعده نبی و عاقب نام آن کسی است که نیست بعد از وی پیغمبری عاقب پس آینده مرا واینجا پس از همه پیغمبران آینده است متفق علیه [illegible]
وعن ابی موسی الاشعری قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یسمی لنا نفسه اسماء گفت ابوموسی بود آنحضرت که نام میکرد ذات شریف خود را
برای ما نامها فقال انا محمد واحمد والمقفی بضم میم وفتح قاف وکسر فای مشدد واز تقفیه بمعنی پس آمدن و پیروی کردن قافیه و قفا ازینجاست پس بمعنی آخر انبیا و خاتم
ایشان باشد و بمعنی عاقب موافق آید والحاشر ونبی التوبة پیغمبری که توبه کردند خلایق بر دست وی و توبه کرد خدایتعالی بر ایشان ببرکت وی واین صفت در جمیع انبیا
مشترکست و در ذات شریف آنحضرت از همه بیشتر و وافر و کاملتر است ونبی الرحمة نیز نام شریف آنحضرت است صلی الله علیه وآله وسلم چنانکه در قرآن مجید میفرماید
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین وفرمود آنحضرت انا رحمة مهداة رواه مسلم ؞ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الا تعجبون
کیف یصرف الله عنی شتم قریش آیا عجب نمیکنید که چگونه باز داشت خدایتعالی از من دشنام مشرکان قریش را ولعنهم ولعنت کردن ایشان مرا یشتمون مذمما
ویلعنون مذمما دشنام میکنند مذمم را ولعنت میکنند مذمم را وانا محمد ومن محارم مشرکان لعنهم الله آنحضرت را صلی الله علیه واله وسلم مذمم میخواندند که در معنی
نقیض محمد است و دشنام میکردند پس آن حضرت گفت ایشان شتم ولعن مذمم میکنند ومن نیستم رواه البخاری ؞ وعن جابر بن سمرة قال کان رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم قد شمط مقدم راسه ولحیته بود آنحضرت که بتحقیق دو موی شده بود پیش آن حضرت و پیش لحیه وی وشمط سفیدی موی با سیاهی
در آمیختن وکان اذا ادهن لم یتبین وبود وقتی که روغن وتیل میمالید پیدا نمیشد سفیدی موی واذا شعث راسه تبین وچون ژولیده میشد سر مبارک
وی پیدا میشد سفیدی یا بجهت آنکه در صورت روغن مالیدن موهای مجتمع و درهم میشوند وچون موهای سفید کم بود ظاهر نمیشدند و در پراکندگی وتطیلی موها
از هم جدا میشوند پس پیدا میشد سفید از سیاه ویا بسبب آنکه چون روغن میمالند وموها براق و درخشنده میباشند واین موجب عدم امتیاز میکرد و در پیری
آنحضرت در سر وریش مبارک زیاده و بر بیست موی نیامده و در بعضی روایات کمتر از آن آمده وکان کثیر شعر اللحیة وبود آنحضرت بسیار موی ریش گویا این
تفسیر آنست که در روایت دیگر آمده که بود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کث اللحیة بفتح کاف وتشدید مثلثه یعنی بسیار موی سطبر نه سبک وتنک و در طول
لحیه شریف چیزی ثابت نشده است واز صحابه عظام طول لحیه منقولست واز امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه آمده که ریش مبارک وی تمام سینه وی را [illegible]
پر کرده بود و عادت سلف در آن مختلف بوده و در حلیه غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر نوشته اند که کان طویل اللحیة وعریضها واز ابن عمر آمده که زیاده
بر قبضه نمیگذاشت و بالجمله کم از قبضه روا نیست ودر زیادت روایات وآثار مختلف است فقال رجل وجهه مثل السیف پس گفت مردی وقت بیان
کردن جابر بن سمره حلیه شریف را بود روی مبارک وی مانند شمشیر یعنی در برق ولمعان فقال لا بل کان مثل الشمس والقمر پس گفت جابر نه مثل سیف
نه بلکه بود مانند آفتاب ومهتاب وکان مستدیرا و بود روی مبارک وی گرد و در شمشیر استدارت نیست اگرچه لمعان دارد و در حدیثی دیگر آمده
است که لا بل کان مثل القمر و در دیگر آمده وکان وجهه قطعة قمر و در دیگری میدرخشید روی وی مانند درخشیدن ماه شب چهارده و در حدیثی آمده که میبود در روی
مبارک وی چون خوشحال میبود مثل آینه وعکس می انداخت صورت دیوارها در بشرهٔ شریف و در مواهب لدنیه میگوید که این تشبیهات استکه مردم
برحسب فهم خود و رعایت عرف وعادت کرده اند والا هیچ یکی ازین امور در ابهت وجلالت وحسن وملاحت بجمال وکمال وی نمیرسد هیچ چیزی از مخلوقات ومحدثات
معادل ومشارک صفات خلقیه وخلقیهٔ وی نبود نظم کسی بحسن وملاحت بیار ما نرسد ✕ ترا درین سخن انکار کار ما نرسد ✕ هزار نقش برآید ز کلک صنع ولی
یکی بخوبی نقش نگار ما نرسد صلی الله علیه وسلم وعلی اله واصحابه ولقدر حسنه وجماله وکماله وباید دانست که استدارتی که در وجه شریف اثبات کرده اند
نه بر شکل دایره است چنانکه از تشبیه بآفتاب وماه وآئینه متوهم میگردد زیراکه در احادیث بیاید که لم یکن بالمکلثم نبود روی مبارک آنحضرت تمام گرد بلکه
طولی داشت نه بسیار دراز بلکه باعتدال چنانچه موافق شیمهٔ حسن وجمال است ضابطه در میان حسن وجمال وی همین است بیت خوبی وشکل وشمایل حرکات
وسکنات ✕ آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری بیت کس نیست در جهان که ز صنعت عجب نماند ✕ ای در کمال حسن عجب تر ز هر عجب
اللهم صل وسلم علیه صلی الله علی محمد وآله ورایت الخاتم عند کتفه راوی میگوید دیدم مهر نبوت را نزد شانهٔ وی ودر روایتی میان دو شانه
بر سر تقدیر بشانهٔ چپ نزدیکتر بود مثل بیضة الحمامة یشبه جسده مانند بیضهٔ کبوتر مشابهت میداشت تن مبارک اورا در رنگ وآب وتاب
رواه مسلم بدانکه بود مهر آنحضرت را صلی الله علیه واله وسلم میان دو شانه پارهٔ گوشت بلندتر از سایر اجزاء بدن شریف که آنرا خاتم نبوت میگفتند
یا بکسر تا از ختم بمعنی تمام شدن کاری ورسیدن وی بآخر یا بفتح تا بمعنی مهر ونشان آنکه وی خاتم النبیین است وذکر این خاتم در کتب متقدمه از توریت
وانجیل وجز آن موجود بود وانبیا علیهم السلام که بوجود وظهور وی صلی الله علیه واله وسلم در آخر زمان بشارت داده بودند این نشان داده وحاکم در کتاب
مستدرک از وهب بن منبه آورده که هیچ پیغمبری نبود که او را نشان نبوت در دست راست نبود الا سید ما که نشان نبوت وی بر پشت بود میان

دو شانہ و این حکم مہر بر نامہ داشت تا از تغییر و تبدیل مصون باشد و لنعم ما قال الشاعر ؎ نبوت را توئی آن نامہ در مشت ؛ کہ از تعظیم دارد مہر بر پشت ؎ و در بعضی روایات آمدہ است کہ مکتوب بود در وی اللہ وحدہ لا شریک لہ توجہ حیث کنت فانک منصور و در روایات آمدہ کہ نوری از وی میدرخشید کہ چشم را خیرہ میکرد و محدثان صورت و شکل ظاہر او را بیان کردہ بچیزہا تشبیہ کردہ اند کہ مردم اثر ابشناسند مانند بیضہ کبوتر یا شکل مشت یا گوشت پارہ و مانند آن اما حقیقت آن سری عظیم و آیتی شکرف بود مخصوص بسید انبیا صلوات اللہ وسلامہ علیہ وعلیہم اجمعین کہ جز رب العزت آنرا نداند وعن عبد اللہ بن سرجس صحابی است و تحقیق این اسم سابق در کتاب الطہارت گذشت و صحیح آنست کہ بفتح ہر دو سین و سکون را و کسر جیم است قال رأیت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت دیدم من آنحضرت را و دریافتم من صحبت شریف اورا واکلت معہ خبزا ولحما و خوردم با آنحضرت نان و گوشت او قال ثرید او گفت خوردم اشکنہ را شک راویست و اشکنہ نیز نان و گوشت است کہ نان را در شوربا می شکنند و میخورند ثم درت خلفہ پس بر گشتم و رفتم پس آن حضرت فنظرت الی خاتم النبوۃ بین کتفیہ پس نگاہ کردم بسوی خاتم نبوت میان دو شانہ آنحضرت عند ناغض کتفہ الیسری نزد استخوان نرم از شانہ چپ و ناغض بنون و کسر غین و ضاد معجمتین استخوان نرم کہ بر طرف شانہ است و بعضی گویند بیخ گردن و بمعنی شانہ نیز می آید جمعا مانند مشت و جمع بضم جیم در اصل بمعنی مجموع است و مراد جمع اصابع است در کف کہ نام آن مشت است علیہ خیلان بکسر خاء و سکون یا بر آن جمع خالہاست کامثال الثالیل ہمچو امثال ثالیل بفتح مثلثہ و مد ہمزہ جمع ثالول دانہا کہ بر بدن بر آید مانند نخود و بمعنی سر پستان نیز می آید رواہ مسلم ٭ وعن ام خالد بنت خالد بن سعید ام خالد صحابیہ است و پدر وی خالد بن سعید بن العاص اموی نیز صحابی قدیم الاسلام است تا آنکہ با امیر المؤمنین علی نزاع میکردہ در سبقت اسلام ایمان آورد بعد ابی بکر واللہ اعلم و وی خوابی دیدہ بود کہ تعبیر آن ظہور نور اسلام بود در مکہ و خواب آنست کہ خالد بن سعید پیش از بعث شبی در خواب دید کہ گویا مکہ بتاریکی پر شدہ است تا ہیچکس کف دست خود را نمی تواند دید ناگاہ نوری از زمزم بر آمدہ بآسمان رفت و خانہ کعبہ را روشن ساخت بعد از ان مکہ را روشن گردانید بعد از ان بجانب نجد رفت بعد از ان بطرف یثرب رفت و آنرا روشن گردانید پس خالد این خواب را بہ برادر خود گفت کہ عمرو بن سعید نام داشت و مردی عاقل و جزیل الرای بود پس گفت ای برادر در بنی عبد المطلب خواہد بود کہ از حضیرہ پدر ایشان ظاہر شد کہ زمزم است قالت گفت ام خالد اوتی النبی آوردہ شد نزد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بثیاب فیہا خمیصۃ سوداء صغیرۃ جامہا کہ در آن گلیم سیاہ بود خرد فقال ائتونی بام خالد پس گفت آنحضرت بیارید نزد من ام خالد را و وی صبیہ بود فاتی بہا تحمل بر داشتہ آوردہ شد ام خالد را فاخذ الخمیصۃ بیدہ پس گرفت آنحضرت آن گلیم را بدست مبارک خود فالبسہا پس پوشانید اورا قال گفت آنحضرت چنانکہ سنت سنیہ وی بود در دعا کردن مرکسی را کہ جامہ نو میپوشید ابلی واخلقی کہنہ کن این جامہ را کہ پوشیدہ ثم ابلی واخلقی پس کہنہ کن یعنی بسیار بزی تا جامہا بسیار کہنہ کنی وکان فیہا علم اخضر او اصفر و بود در آن خمیصہ علم سبز یا زرد شک راوی است فقال یا ام خالد ہذا سناہ پس گفت آنحضرت ای ام خالد این جامہ نیکوست و سناہ بفتح سین مہملہ و بنون و الف و ہاء سکت و سنہ بی الف و تخفیف و تشدید نون نیز روایت است و سنہ و سناہ و سناہ مکرر تخفیف و تشدید نیز روایت است وہی بالحبشیۃ حسنۃ و این کلمہ بلغت حبش بمعنی حسنہ است یعنی نیک قالت فذہبت العب بخاتم النبوۃ گفت ام خالد پس رفتم من کہ بازی میکنم بخاتم نبوت چون ام خالد خرد بود دستی بخاتم نبوت زد و بکرفت چنانکہ عادت خردان است فزبرنی ابی پس منع کرد و باز داشت مرا پدر من فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دعہا پس گفت آنحضرت بپدر من بگذار وی را و منع مکن و در عوارف این حدیث را بر الباس خرقہ کہ روش مشایخ طریقت است قدس اللہ اسرارہم سند آوردہ است رواہ البخاری ٭ وعن انس قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لیس بالطویل البائن نبود آنحضرت دراز مفرط یعنی درازی ظاہر بیرون از اعتدال و این عبارت اشارت میکند کہ در قامت شریف درازی بود اما نہ بسیار و آن حضرت میانہ قد بود مایل بدرازی نسبت بکوتاہی والحق درین معنی حسن و جمال و ابہت است کہ در خلاف این ہیئت است آنچہ آمدہ است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ والہ وسلم چون می ایستاد در جماعتی از ہمہ بلندتر مینمود اگرچہ در آن جماعت دراز قدان بودند آن از جہت طول قامت نبود بلکہ بسبب عزت و رفعت و عظمت و ابہت بود و این در حقیقت معجزہ بود از معجزات وی صلی اللہ علیہ والہ وسلم ولا بالقصیر و نبود آنحضرت کوتاہ قد این جا قید نکرد کہ بسیار کوتاہ نبود بلکہ کوتاہی مطلقا از وی منتفی بود ولا بالابیض الامہق و نبود آنحضرت سفید سخت سفید و امہق سفیدی کہ با وی سرخی آمیختہ نبود و روشن نبود و بسیار مانند سفیدی گچ این چنین است در قاموس و کلام جوہری نیز موافق اینست و در مشارق گفتہ امہق سفیدی خالص کہ سرخی و زردی و گندم گونی و نورانیت با آن مشوب نبود و خلیل گفتہ کہ مہق سفیدی و کبودی و بعضی گفتہ اند مانند سفیدی برص ولا بالآدم و نبود آنحضرت سخت گندم گون مایل بسیاہی و گفتہ اند کہ آدمہ سمرہ شدیدہ است و رنگی میان سیاہی و سفیدی و آن حضرت اسمر بود یعنی سرخ سفید گندم گون بود نہ آدم و در بعضی روایات

آمده که آنحضرت شدید البیاض بود ومراد بیان است که بحمرة آمیخته بود وعرب این راسمرة میگویند وبعضی گفته اند که آنچه بیرون بود از بدن از جامه وآفتاب وباد
بر آن میخورد چنانکه روی وگردن ودست اسمر بود وآنچه پوشیده بود درون جامه سفید خالص بود ودرین سخن نظر است زیرا که نوشته اند که آفتاب وباد
وامثال آن را تاثیری نبود در بدن شریف وی چنانکه در حدیث آمده است که کان انور المتجرد ولیس بالجعد القطط ولا بالسبط وبود آنحضرت جعد
قطط ونه سبط وجعد بفتح جیم وسکون عین موی که در وی دوتائی وپیچش باشد ونرم ورها نباشد وقطط بفتح قاف وکسر طای وفتح سخت جعد مانند موی ها
سیاهان که آنرا چنگله گویند وسبط بفتح سین وسکون با وفتح وکسر آن موی نرم وفروهشته ضد جعد ودر صراح گفته جعد مرغول وقطط سخت مرغول و
سبط فروهشته شدن مو پس موی آنسرور نه جعد بود ونه سبط وچنگله هم نبود بعثه الله علی راس[۲] اربعین سنة برانگیخت اورا خدای تعالی بر سر چهل سال یعنی تمام
شدن چهل فاقام بمکة عشر سنین پس اقامت کرد بمکه معظمه ده سال در اینجا خلاف است ومختار سیزده سال است وبالمدینة عشر سنین واقامت کرد
بمدینه مطهره ده سال این باتفاق است که هیچگونه در آن خلافی نیست وتوفاه الله علی راس ستین سنة ومیرانید اورا الله تعالی بر تمامی شصت سال
وچون مختار در اقامت مکه سیزده سال است وفات بر سر شصت وسه باشد وتوجیهش آنکه میکنند که راوی درین روایت کسر را اعتبار نکرده سیزده را ده گفت و
شصت وسه را شصت واین عادت از اهل عرب است در عدد ولیس فی راسه ولحیته عشرون شعرة بیضاء وحال آنکه نبود در سر وریش مبارک وی بیست
موی سفید وفی روایة عنه ودر روایتی همچنین آمده که یصف النبی روایت است از انس در حالی که وصف میکند پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم وقال
گفت کان ربعة من القوم بود آنحضرت ربعه بفتح را وسکون با میانه بالا چنانکه گفت لیس بالطویل ولا بالقصیر نه دراز ونه کوتاه ازهر اللون
روشن ودرخشنده رنگ قال وگفت انس کان شعر رسول الله بود موی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم الی انصاف اذنیه تا نیمه های دو گوش
وفی روایة بین اذنیه وعاتقه ودر روایتی میان دو گوش ودوش وی ودر روایتی دیگر تا دو نرمه گوش ودر دیگر تا نزدیک دوش واختلاف روایات
باعتبار اختلاف احوال است گاهی که شانه میکردند وتیل می مالیدند دراز مینمود ودر غیر این حال کوتاه ویا بستن موی بعد از ستردن ودر مجمع البحار گفته گاهی
که غفلت میشد از تقصیر موی دراز میشد وچون قصر میکردند کوتاه میشد وازین عبارت معلوم میشود که آنحضرت گاهی موی قصر میکردند اما حلق نه وگفته اند
که در غیر حج وعمره نبود والله اعلم وفی روایة للبخاری کان ضخم الراس والقدمین بود آنحضرت سطبر سر وسطبر پایها ودر بعضی روایات عظیم الراس
واقع شده است وآن نیز بهمین معنی است وخردی سر عیب است ونشان قلت عقل است اما بزرگ نیز ممدوح نیست اعتدال در همه جا معتبر است
واعضای شریف ومزاج لطیف در غایت حسن وجمال ونهایت اعتدال بود که فوق آن متصور نیست وهیچکس با وی صلی الله علیه وآله وسلم در حسن وجمال
شریک وهمتا نبود چنانکه میگوید هر چه اسباب جمال است رخ خوب ترا * همه بر وجه کمال است کما لایخفی لم ار بعده ولا قبله مثله ندیدم بعد از وی
ونه پیش از وی هیچکس را مانند وی وکان بسط الکفین وبود آنحضرت فراخ وگشاده کف دست وفی اخری له وآمده است در روایتی دیگر مر بخاری را
قال کان گفت انس بود آنحضرت شثن القدمین والکفین سطبر وپر گوشت پایها وکفهای دست * وعن البراء قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم مربوعا گفت براء بن عازب که از مشاهیر صحابه است بود آنحضرت میانه بالا بعید ما بین المنکبین دور وفراخ مسافت میان دو منکب فی الصراح
منکب بکسر کاف سر بازو وکتف یعنی فرق میان هر دو منکب آنحضرت بسیار بود وازینجا فراخی سینه نیز لازم می آید چنانکه تصریح نیز آمده است وبعید بضم
با وفتح عین بصیغه تصغیر نیز روایتیست یعنی دور بود ونیز دور نبود له شعر یبلغ شحمة اذنیه مر آنحضرت را موئی بود که میرسید بنرمه دو گوش اورا
رایته فی حلة حمراء دیدم من آنحضرت را در حله سرخ حله جفت جامه را گویند ازار ورداء که از یک جنس باشند ومراد بحله جامه افرنگی نیست چنانکه بعضی
توهم میکنند ومراد بحمراء جامه که در وی خطها سرخ بود چنانکه الایچه در دیار ما میباشد نه سرخ خالص همچنین تحقیق کرده اند محدثین وحله خضراء وصفراء که در احادیث
واقع شده است هم بهمین معنی است که خطهای سبز وزرد داشت وآن حضرت را حله بود از برد یمن که خطهای سرخ داشت لم ار شیئا قط احسن منه ندیدم
من هیچ چیز را هرگز بهتر از آن حضرت ظاهر آنست که گوید هیچکس را یا هیچ مردی را ودر تفسیر بهیچ چیز مبالغه بیشتر است کما لایخفی متفق علیه وفی روایة
لمسلم قال ما رایت من ذی لمة احسن فی حلة حمراء من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ندیدم من هیچ موی داری نیکوتر در حله
حمراء از آنحضرت شعره یضرب منکبیه موی او نزدیک می رسید بدو شانهای او بعید ما بین المنکبین لیس بالطویل ولا بالقصیر بدانکه موی
های آدمی را سه نام است جمه بضم جیم وتشدید میم ولمه بکسر لام وتشدید میم ووفره بفتح واو وسکون فا لمه آنکه از نرمه گوش در گذرد وچون بدوش رسد جمه است
ووفره آنکه بنرمه گوش برسد مشهور در تفسیر این الفاظ این است واز عبارت بعضی ازین قوم خلاف این ظاهر میگردد وگاهی جمه بمعنی مطلق موی نیز آید *
وعن سماك بکسر سین وتخفیف میم بن حرب بفتح حا وسکون را تابعی مشهور است گفت سی نفر از صحابه را دریافتم ووی یکی از علمای کوفه
است وبعضی محدثین اورا تضعیف کرده اند وگفت وی رفت بصر من پس دعا کردم خدا را او باز داد مرا بصر عن جابر بن سمرة روایت

[۲] راس

سکندار جابر بن سمرة قال کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ضلیع الفم بود آنحضرت بزرگ وکشاده دهن وعرب مدح میکند مردان را
به کشاده دهنی وتنگی دهن را در مردان عیب میدارند وبعضی این را کنایت میدارند از فصاحت وکشاده سخنی اشکل العین آنکه سفیدی چشم او مخلوط بود به
سرخی گویا رگهای سرخ است وشکله بضم شین نام این رنگ وازاسحره بضم سین نیز گویند وشهله بها خلط سرخی بسیاهی چشم که سیاهی بسیار نبود گویا بسرخی
میزند چنانکه در اشعار نرگس شهلا واقع میشود منهوس العقبین منهوش را در مشارق بسین مهمله وبمعجمه نیز گفته اند یعنی کم گوشت پاشنها وقیل لسماک ما
ضلیع الفم وگفته شد سماک بن حرب را که راوی حدیث است چیست معنی ضلیع الفم قال معنی ضلیع الفم عظیم الفم است قیل ما اشکل العین گفته
شد چیست معنی اشکل العین قال طویل شق العین گفت معنی اشکل العین دراز شگافت چشم وگفته اند که تفسیر کردن سماک اشکل العین را باین معنی خطاست
صواب آنست که گفته شد چنانکه علماء لغت بر آن اتفاق دارند وقیل ما منهوس العقبین قال قلیل لحم العقب چنانکه گفتیم رواه مسلم۱۰ وعن
ابی الطفیل از صغار صحابه است هشت سال از زمان حیات آنحضرت دریافته واخر من مات من الصحابة است در سنه صد وده مسلل مرد ووی از شیعه
علی بود ودر جمیع مشاهد با وی حاضر بود برابو بکر وعمر وعثمان ثنا میگفت رضی الله عنهم اجمعین وعالم وفاضل وحاضر الجواب بود قال رأیت رسول الله
گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم کان ابیض ملیحا مقصدا بود سفید نمکین میانه در طول وقصر وجسامت ونحافت ودر تمامه صفا
وملاحت وملوحت نمکین شدن وآن صفتی است در حسن که در چشم نیک درآید ودر دل نیک نشیند وزبان از بیان خوبی آن قاصر بود رواه مسلم۱۱ وعن
ثابت قال سئل انس روایت از ثابت بنانی بضم با که از مشاهیر تابعین وکبار ایشان است گفت پرسیده شد از انس عن خضاب رسول الله از موی
رنگ کردن پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فقال انه لم یبلغ ما یخضب پس گفت انس بدرستی آنحضرت با پیری نرسید زمان خضاب کردن
را یعنی پیری وی اندک بود وپیدا نمیشد در بادی نظر چنانکه از سیاق حدیث ظاهر میشود یا مراد آنست که پیری وی خالص نبود وهنوز سرخ بود چنانکه در آغاز پیری
میباشد چنانکه در حدیث دیگر آمده که کان شیبه احمر بود پیری وی سرخ لوشئت ان اعد شمطاته فی لحیته اگر میخواستم من که شمارم موهای سفید آن
حضرت را در لحیه شریف وی شمط بفتح شین معجمه وسکون میم سفیدی موی بسیاهی در آمیختن وبفتح میم موی سفید وفی روایة ودر روایتی باین لفظ آمده ولو شئت
ان اعد شمطات کن فی راسه واگر میخواستم که شمار کنم موهای سفید را که بودند در سر مبارک وی فعلت میکردم ومیشمردم وهرگاه که سفیدی موی این
قلت باشد محل خضاب نخواهد بود متفق علیه وفی روایة لمسلم قال ودر روایتی مر مسلم را چنین آمده که گفت انس انما کان البیاض فی عنفقته بفتح عین
مهمله وسکون نون وبفتح فا وقاف نبود سفیدی مگر در موهای که از لب زیرین او بودند وفی الصدغین دیگر در موی های که در میان چشم وزمه گوش اند صدغ
بضم صاد وسکون دال وغین معجمه در اصل نام این موضع است وبر موهای که درین موضع اند نیز اطلاق میکنند وفی الراس نبذ ودر سر موی چند پراگنده بودند نبذ
بضم نون وفتح موحده وبذال معجمه جمع نبذه وبسکون با بمعنی شیء یسیر ۱۲ وعن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ازهر اللون بود
آنحضرت روشن رنگ کان عرقه اللؤلؤ گویا که قطره های خوی وی مروارید هاست بجهت صفائی رنگ ولطافت جسم اذا مشی تکفأ چون راه میرفت
آنحضرت بر میداشت پای را بقوت وجلادت وکشان میکرد چنانکه عادت قوی تنان ودلیران میباشد واین منافات بسرعت مشی ندارد چنانکه در حدیث دیگر آمده
است زیرا که سرعت عبارت از تتابع خطوات وپیاپی نهادن گامها میباشد وتکفای بمعنی ریختن چیزی یکبارگی نیز آید وتعبیر کرده میشود بتمایل بجانب پیش چنانکه کسی از زمین بلند به
نشیب می آید وسخن میکرد وچنانکه در فصل ثانی بیاید وما مسست بکسر سین اولی وفتح نیز آمده دیباجة بکسر دال ولا حریرا الین من کف رسول الله انس میگوید که نسودم
من هیچ دیبا را که نوعی از حریر است ونه هیچ حریر را نرم تر از کف دست پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ولا شممت بکسر میم وفتح نیز آمده مسکا ولا عنبرة ونبوئیدم من
هیچ مشک را ونه عنبر را اطیب خوشبو تر من رائحة النبی از بوی بدن پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم متفق علیه ودر روایتی من عرقه یعنی خوشبوتر از عرق پیغمبر خدا
۱۳ وعن ام سلیم بضم سین صحابیه است ووالده انس واز عقلای زنان وفضلای ایشان است مناقب وی بسیار است رضی الله عنها ان النبی روایت میکند که پیغمبر
صلی الله علیه واله وسلم کان یأتیها ویقیل عندها بود آنحضرت که می آمد ام سلیم را وقیلوله میکرد نزد وی فتبسط نطعا فیقیل علیه پس میگسترانید ام سلیم
نطع را بفتح نون وکسر آن وبفتح طا وسکون آن به چار وجه بساط از چرم پس خواب میکرد آنحضرت بر آن وگفته اند که ام سلیم از محارم آن حضرت بود صلی الله علیه واله وسلم
از رضاع یا نسب وبعضی گفته اند که اباحت نظر با جنبیات وجواز خلوت با ایشان از خصایص آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم کذا فی المواهب اللدنیة وکان کثیر العرق
وبود آنحضرت بسیار خوی فکانت تجمع عرقه پس بود ام سلیم که جمع میکرد خوی آنحضرت را فتجعله فی الطیب پس میکرد انید ام سلیم عرق آنحضرت را در عطر وخوشبو
ها فقال النبی صلی الله علیه واله وسلم یا ام سلیم ما هذا پس چون دید آنحضرت که میگیرد عرق او را فرمود ای ام سلیم چیست این عرق گرفتن وچکار میکنی
آنرا قالت عرقک نجعله فی طیبنا گفت ام سلیم عرق تست میگردانیم ومی اندازیم آنرا در خوشبوئیهای خود وهو من اطیب الطیب وعرق تو از خوشبوی
ترین خوشبوئیهاست وفی روایة ودر روایتی اینچنین آمده است قالت گفت ام سلیم یا رسول الله نرجوا برکته لصبیاننا امید داریم برکت عرق

ولدان های ایشان

ترا از برای خردان خود و میمالیم آن را بر دو سهای ایشان تا برکت آن از همه بلاها محفوظ باشند قال گفت آنحضرت اصبت راست گفتی تو و خوب کردی متفق علیه ۔ وعن جابر بن سمرة پسر و پدر هر دو صحابی اند و وی خواهرزادهٔ سعد بن ابی وقاص است قال صلیت مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صلوة الاولی گفت جابر گذاردم با آن حضرت نماز پیشین را ثم خرج الی اهله پس بیرون آمد آنحضرت از مسجد و رفت بسوی اهل خانه خود وخرجت معه و بیرون آمدم من نیز با آن حضرت فاستقبله ولدان پس پیش آمدند آنحضرت را بچگان فجعل یمسح خدی احدهم واحدا واحدا پس گشت آنحضرت که مسح میکند و میمالد بدست مبارک خود رخسارهای این بچگان را یکی یکی واما انا فمسح خدی واما من پس مسح کرد آنحضرت رخسارهٔ مرا خدی بکسر دال و سکون یا بلفظ مفرد است و در بعضی نسخ اینجا نیز بلفظ تثنیه است بفتح دال و تشدید یا یعنی مسح کرد هر دو رخسارهٔ مرا و مؤید روایت افراد است آنچه در حدیث دیگر آمده است که گفت جابر مسح کرد خد مرا پس بود آن خد نیکوتر از خد دیگر فوجدت لیده بردا پس یافتم من مر دست مبارک او را سردی او ریحا یا بوی در همه نسخها بکلمهٔ او است نه واو و ظاهر آنست که برای شک راوی است کانما اخرجها من جونة عطار گویا بیرون آورده آنحضرت دست را از طبلهٔ عطار جونه بضم جیم طبلهٔ عطار رواه مسلم وذکر حدیث جابر و ذکر کرده شده است حدیث جابر که در اول او سموا باسمی است در مصابیح درین باب مذکور است فی باب الاسامی در باب اسامی وحدیث السائب بن یزید نظرت الی خاتم النبوة و ذکر کرده شد حدیث سائب بن یزید که در وی نظر بخاتم نبوة است فی باب احکام المیاه ۔

الفصل الثانی

الفصل الثانی عن علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لیس بالطویل ولا بالقصیر روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت بود آن حضرت نه دراز و نه کوتاه ضخم الراس واللحیة بود سطبر سر و ریش شثن الکفین والقدمین سطبر و پرگوشت کفهای دست و پایها مشربا حمرة سفید آمیخته بسرخی مشربا بضم میم و سکون شین و فتح را مخففه از اشراب بمعنی آمیختن رنگی برنگی دیگر گویا رنگی رنگ دیگر را نوشیده است ضخم الکرادیس سطبر بندهای استخوان کرادیس جمع کردوس بضم سرهای استخوان که بهم جمع شده اند طویل المسربة دراز مسربه بفتح میم و سکون سین وضم را و با موحده موییا که در میانهٔ سینهٔ شریف بود خطی دراز باریک از بالای سینه تا ناف و سرب بفتحتین بمعنی راه و سینه آید و موهای ریزه میان سینه و ناف کذا فی الصراح اذا مشی تکفا تکفاء کانما ینحط من صبب و چون میرفت میل میکرد و میل کردنی گویا فرو د می آید از جای بلند به نشیب مقصود آنست که مشی میکرد مشی قوی که بر میداشت پایها را از زمین بقوت چنانکه گذشت و بعضی گفته اند که مراد آنست که مشی میکرد بطریق تواضع نه بطریق تکبر و اختیال و صبب بفتحتین جای نشیب و بمعنی آب ریزان از بالای بیابان نیز آید لم ار قبله ولا بعده مثله صلی الله علیه وآله وسلم رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح ۔ وعنه کان اذا وصف النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال و هم از امیر المؤمنین علی است رضی الله عنه که بود چون وصف میکرد آنحضرت را میگفت لم یکن بالطویل الممغط نبود آنحضرت طویل بائن یعنی بسیار دراز چنانکه گذشت و در روایت مشهور در ممغط ضم میم اولی و تشدید میم ثانیه مفتوحه روایت کرده اند و درین روایت بعین مهمله نیز روایت است و تخفیف میم ثانیه و تشدید عین معجمه مفتوحه نیز روایت کرده اند و درین روایت بعین مهمله نیز آمده و میم اول بر هر تقدیر مضموم است و ممغط به معجمه و مهمله بمعنی درازی و کشیدن دارد ولا بالقصیر المتردد و نبود بسیار کوتاه چنانکه بعضی اجزا در بعضی در آمده باشد گویا رد کرده شده بعضی اجزا بسوی بعضی وکان ربعة من القوم و بود میانه بالا از مردم ولم یکن بالجعد القطط ولا بالسبط تصحیح و تفسیر این الفاظ معلوم شد کان جعدا رجلا بود جعد رجل بفتح را و کسر جیم و بفتح آن نیز آمده میانه موی میان قطط و سبط و در صراح گفته رجل فرو هشته موی مقصود آنست که زنگله موی نبود ولم یکن بالمطهم و نبود آنحضرت مطهم بضم میم و فتح طا و تشدید ها مفتوحه پر گوشت روی مدور مجتمع و بمعنی نحیف نیز آید ولا بالمکلثم و نبود مکلثم بضم میم و فتح کاف و سکون لام و مثلثه کوته روی برآمده جبهه مدور سبک گوشت و بعضی گفته بسیار گوشت و چون در هر دو این لفظ نفی تدویر است استدراک کرد آنرا بقول خود وکان فی الوجه تدویر و بود در روی شریف تدویری نه بافراط ابیض مشرب سفید مخلوط بسرخی ادعج العینین نیک سیاه چشمان و بعضی گفته با نیک سفیدی آنها اهدب الاشفار دراز و بسیار مژگان ها و اشفار جمع شفر بضم و فتح موی چشم جلیل المشاش بزرگ و سطبر سرهای استخوانها و مشاش بضم جمع مشاشه سر استخوان نرم که آن را توان خائید والکتد و بزرگ کتد بفتح مثناة و کسر آن محل اجتماع شانها یعنی میان دو شانه که آنرا کاهل گویند اجرد ذو مسربة بی موی خداوند خط دراز موی که از سینه تا ناف بود و ظاهر این حدیث آنست که بر بدن شریف جز مسربه موی نبود اما از احادیث دیگر معلوم شد که جز مسربه نیز در جاها موی بود چنانکه بالای سینه و بر بازو و ساقها و ذراعها مراد با جرد اینجا اینست و فی الحقیقة اجرد مقابل اشعر است و اشعر آنکه بر تمامهٔ بدن وی موی بود پس اجرد آنکه چنین نباشد شثن الکفین والقدمین اذا مشی یتقلع چون راه میرفت بر میکند پاها را کانما یمشی فی صبب واذا التفت التفت معا و چون روی میکرد اینجانب و آنجانب میگردانید تمام بدن شریف را بالکلیت متوجه میشد یعنی نظر دزدیده نگاه نمیکرد چنانکه عادت متکبران است و بعضی گفته اند که مراد آنست که هر ساعت که در جانب چپ و راست نمی نگریست چنانکه سبکساران جفاکاران کنند بین کتفیه خاتم النبوة میان دو شانهٔ وی مهر نبوت بود وهو خاتم النبیین و وی ختم کنندهٔ پیغمبران بود اجود الناس صدرا سخی ترین مردم بود از روی سینه و گفته که مراد بسینه دل است که محل اوست یعنی جود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بدل و جان و بطبع و رغبت بود نه بتکلف و سمعه و ریا و احتمال دارد که اجود از جودت باشد بفتح جیم و مراد بی تعلقی وی باشد بما سوی الله کذا فی شرح الشیخ واصدق

الناس لهجة وراست ترین مردم بود از روی زبان ولهجه بفتح ها است وبسکون نیز آمده وبعضی گفته اند بسکون لغت ضعیف است یعنی راستگوترین مردم بود وبعضی
گفته اند مراد آنست که زبان او راست ودرست ترین زبانها بود یعنی تکلم میکرد بمخارج حروف چنانکه باید وشاید چنانکه هیچکس بر آن قادر نبود والینهم عریکة
ونرم ترین مردم بود از روی طبیعت واکرمهم عشیرة وبزرگترین مردم بود از روی قوم وقبیله ودر روایتی عشرة بکسر عین بمعنی صحبت من راٰه بدیهة هابه کسی که میدید
آنحضرت را یکایک میترسید او را وهیبت ناک میشد ومن خالطه معرفة احبه وکسی که اختلاط میکرد آنحضرت را وصحبت میداشت دوست میداشت او را یقول ناعته میگوید
وصف کننده آنحضرت راوی عبارت از ذات خود میکند وهرکه بخواهد که وصف کند او را لم ار قبله ولا بعده مثله ندیدم ونشنیدم پیش از وی ونه پس از وی مانند او را
صلی الله علیه واله وسلم رواه الترمذی ۳ وعن جابر ان النبی صلی الله علیه واله وسلم لم یسلك طریقا فیتبعه احد الا عرف انه قد سلكه
روایتیست از جابر که آنحضرت نمیرفت راهی را پس پیروی میکرد او را کسی ودرپی او میرفت مگر آنکه میشناخت آنکس که آنحضرت بتحقیق رفته است این راه را من طیب عرفه
از خوشبوئی آنحضرت وعرف بفتح عین وسکون را بوی خوش وناخوش را میگویند اما غالب اطلاق او بر بوی خوش است یعنی بهر راهی که میرفت از بوی خوش آنحضرت معطر
میشد وهم از بوی خوش میشناختند که وی ازین راه گذشته است وظاهر آنست که این بوی خوش ذاتی آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم وتواند که استعمال طیب که عادت
شریف آنحضرت بود نیز علاوهٔ آن میشده باشد او قال یا گفت راوی بجای من طیب عرفه بقا من ریح عرقه بقاف یعنی از بوی عرق وی بمعنی خوی که از بدن چکد رواه
الدارمی ۴ وعن ابی عبیدة بضم عین بن محمد بن عمار بن یاسر تابعی ثقه است قال قلت للربیع بنت معوذ گفت ابو عبیده که گفتم مر ربیع را بضم را وفتح موحده
وکسر تحتانیه مشدده دختر معوذ بضم میم وفتح عین وکسر واو مشدده صحابیه مشهور است صفی لنا رسول الله صلی الله علیه واله وسلم صفت کن برای ما آنحضرت را وبیان کن حلیه
شریفه او را قالت یا بنی لو رایته رایت الشمس طالعة گفت ربیع در وصف جمال آنحضرت ای پسرک من اگر میدیدی تو آن حضرت را میدیدی تو آفتاب را بر آینده یعنی جمال
وهیبت وجلال ونورانیت وبهجت داشت که گویا آفتاب است طلوع کننده رواه الدارمی ۵ وعن جابر بن سمرة قال رأیت النبی صلی الله علیه واله وسلم
فی لیلة اضحیان گفت جابر دیدم من آنحضرت را در شب روشن واضحیان بکسر همزه وسکون ضاد معجمه وکسر حاء مهمله شب روشن که در وی مهتاب بود وابر وگرد وغبار نباشد
فجعلت انظر الی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم والی القمر پس گشتم من که گاهی نگاه میکنم بسوی جمال آنحضرت وگاهی بسوی ماه وعلیه حلة حمراء وبر بالای
آنحضرت حلهٔ حمراء بود ومعنی حلهٔ حمراء معلوم شد در حدیث براء فاذا هو احسن عندی من القمر پس ناگاه آنحضرت نیکوتر وروشن تر بود نزد من از ماه ونزد من از برای اظهار استلذاذ
وذوق خود گفت والا وی صلی الله علیه وآله وسلم احسن بود از قمر در واقع ونزد همه کس رجحان وی رواه الترمذی والدارمی ۶ وعن ابی هریرة قال ما رأیت
شیئا احسن من رسول الله گفت ندیدم من هیچ چیز را نیکوتر از پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم کان الشمس تجری فی وجهه گویا که آفتاب روان میرود
در روی مبارک وی وما رایت احدا اسرع فی مشیه من رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ندیدم من هیچ یکی را تیزتر در راه رفتن از آنحضرت که از همه
تیزتر میرفت کانما الارض تطوی له گویا که زمین پیچیده میشد برای آنحضرت انا لنجهد انفسنا وانه لغیر مکترث بدرستی ما در مشقت می انداختیم ذاتهای
خود را در تیز رفتن وتعب میکشیدیم وتکلف میکردیم در ان وآن حضرت غیر باک دارنده بود وبی تکلف وبی تعب وبی باک وباسانی بطور خود میرفت ونجهد بضم نون
وسکون جیم وکسر ها ومکترث بضم میم وسکون کاف وفتح تا وکسر را وبثلثه از اکتراث بمعنی باک داشتن واین از معجزات آنحضرت بود که دیگران میدویدند ومشقت میکشیدند
وبوی نمیرسیدند ووی صلی الله علیه واله وسلم باسانی وبی تعب پیشتر از همه میرفت رواه الترمذی ۷ وعن جابر بن سمرة قال کان فی ساقی رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم حموشة گفت جابر بود در ساقهای آنحضرت یکنوع باریکی وپر وسطبر نبود وکان لا یضحك الا تبسما وبود آنحضرت که خنده میکرد مگر بطریق
تبسم وفی الصراح تبسم لب شیرین کردن وکنت اذا نظرت الیه قلت اکحل العینین وبودم من وقتی که نگاه میکردم بسوی آنحضرت میگفتم که سرمه کننده چشمهاست
ولیس باکحل وحال آنکه نبود وسرمه کرده بلکه بحسب خلقت سرمه گون چشم بوده بیت دو چشم تو که سیاهند سرمه ناکرده بیان سرمه سیه کرده خانهٔ مردم
رواه الترمذی ۸ الفصل الثالث عن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم افلج الثنیتین بود آنحضرت گشاده دو دندان پیش
یعنی میان این دو دندان فرجه وفرقی بود فلج بفتح فا ولام وجیم کشادگی دندانهای پیش افلج الاسنان که میگویند همین مراد میدارند در حلیه شریف ودر روایتی
مفلج الاسنان نیز واقع شده است اذا تکلم رای کالنور یخرج من بین ثنایاه چون سخن میکرد آن حضرت دیده میشد مانند نور که بیرون می آمد
از میان دندانهای پیش وی دندانها را ثنایا است دو دندان پیش را از بالا وپایان ثنیتان وثنایا میگویند بلفظ تثنیه وجمع ودو دندان دیگر را
که در دو طرف آنها اند رباعیات خوانند بفتح را وفلج بفتحتین فرجه میان دندانها وصاحب نهایه گفته که فلج فرجه میان ثنایا ورباعیات وفرجه میان
ثنایا را فرق گویند بفتحتین پس اینجا فلج را بجای فرق استعمال کرده است وظاهر عبارت حدیث آنست که این فرجه در ثنیتین در بالا وپایان بوده نه مخصوص
بالا والله اعلم رواه الدارمی ۲ وعن کعب بن مالك قال کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اذا سر استنار وجهه بود آنحضرت
وقتی که خوشحال کرده میشد روشن میشد روی مبارک وی حتی کان وجهه قطعة قمر تا آنکه گویا روی مبارک وی پارهٔ از ماه بود وکنا نعرف

می بیچید

الفصل الثالث

ذلك و بودیم ما که می شناختیم آنرا که آنحضرت در نبوقت خوشحال است بمشاهدهٔ تازگی و روشنائی روی شریف وی متفق علیه ۳ وعن انس ان غلاما یهودیا کان یخدم النبی صلی الله علیه وآله وسلم روایتست از انس که کودکی یهودی بود که خدمت میکرد آنحضرت را فمرض پس بیمار شد آن کودک فاتاه النبی صلی الله علیه وآله وسلم یعوده پس آمد او را آنحضرت بعیادت فوجد اباه عند راسه یقراء التورٰیة پس یافت آنحضرت پدر او را نزد سر او که میخواند توریت را فقال له رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت مر پدر او را آن حضرت یا یهودی انشدك بالله الذی انزل التورٰیة علی موسٰی ای یهودی میپرسم و سوگند میدهم ترا بخدائی که فرستاد توریت بر موسی علیه السلام هل تجد فی التورٰیة نعتی وصفتی ومخرجی آیا می یابی در توریت نعت مرا و صفت مرا و بیرون آمدن مرا از مکه بمدینه یا مخرج بمعنی بعث باشد یا زمان یا مکان آن باشد و نعت و صفت بیک معنی می آید گویا مراد بیکی صفات ظاهر و بدیگری باطن باشد قال لا گفت یهودی نمی یابم قال الفتٰی بلٰی والله گفت آن غلام آری بخدا سوگند یا رسول الله انا نجد لك فی التورٰیة نعتك وصفتك ومخرجك بدرستی ما می یابیم در توریت نعت ترا و صفت ترا و مخرج ترا وانی اشهد ومن گواهی میدهم که ان لا اله الا الله وانك رسول الله فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لاصحابه مر یاران خود را اقیموا هذا من عنده وامه برخیزانید این شخص را یعنی پدر او را از نزد سر وی ولوا اخاکم و نزدیک شوید برادر خود را که این غلام است و متولی امر وی شوید رواه البیهقی فی دلائل النبوة ۴ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم روایتست ملکی ابی هریره از آن حضرت انه قال که آنحضرت گفت انما انا رحمة مهداة جز این نیستم من مگر رحمت فرستاده شده از جانب حق شیخ ابو العباس مرسی قدس الله سره فرمود درین تعظیم و تکریم این امت است زیرا که هدیه برای تکریم فرستاده میشود رواه الدارمی والبیهقی فی شعب الایمان این چیزیست که آورد مؤلف در بیان خلقت و صورت آن حضرت از احادیث و چیزی بسیار مانده است که ذکر نکرده و در شرح زیاده بر آن از انچه در نظر از کتب احادیث آمده ذکر کرده ایم آن جا باید نگریست

۳۵ باب فی اخلاقه وشمائله صلی الله علیه وآله وسلم

در اخلاق آنحضرت از مهربانی و مردی و شجاعت و سخاوت و رفق و تحمل و تواضع و رحمت و حیا و غیر آن چون فارغ شد از بیان صورت و شکل ظاهر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم که آنرا صورت و خلق میگویند بفتح خا خواست که ذکر کند صفات باطن شریف او را که آنرا خلق مینامند بضم خا و شمایل جمع شمال است بکسر بمعنی طبع کذا فی القاموس وفی الصراح شمال بکسر دست چپ و خو و عادت و شمال بمعنی دست چپ جمع او اشمل می آید و شمایل نیز می آید و در شرح شفا گفته شمایل جمع شمال است بکسر شین سیرت و بمعنی خلق ۱۱

الفصل الاول

عن انس قال خدمت النبی صلی الله علیه وآله وسلم عشر سنین گفت انس خدمت کردم آن حضرت را ده سال و قدمیان ایام که حضرت بمدینه هجرت کردند مادر انس و بعضی خویشان وی از انصار او را در ملازمت آن حضرت آوردند و در خدمت گذاشتند و وی هشت یا ده ساله بود و اختلاف است و ده سال که مدت اقامت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه بود خدمت کرد و میگوید انس درین مدت که خدمت کردم فما قال لی اف پس نگفت آنحضرت مرا اف بضم همزه و تشدید فای مکسوره منون و غیر منون کلمه ایست که دلالت دارد بر کراهت و بر زجر و دلتنگی و بانگ کردن بر دیدن امری مکروه ولا لم صنعت و نگفت آنحضرت مرا چرا کردی این کار را ولا الا صنعت و نگفت چرا نکردی این کار را یعنی در آنچه متعلق بخدمتگاری دنیا باشد نه در امور دین و این دلالت دارد بر کمال سماحت و حسن خلق آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و طیبی گفت که درین مدح انس است مر خود را که هرگز کاری نکردم که از آن حضرت بر من اعتراض متوجه گردد و پوشیده نماند که معنی اول انسب و اوفق است بمقام نعم متضمن مدح است بکرم و شفقت آنحضرت بر وی متفق علیه ۲ وعنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من احسن الناس خلقا وهم از انس است که گفت بود آنحضرت نیکوترین مردم از روی خلق فارسلنی یوما لحاجة پس فرستاد آنحضرت روزی مرا برای کاری فقلت والله لا اذهب پس گفتم من بخدا سوگند نمی روم وفی نفسی ان اذهب لما امرنی به رسول الله و در دل من بهت که میروم برای کاری که فرموده است مرا بآن پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یعنی با وجود آنحضرت فرموده و در دل میخواهم که بروم بزبان گفتم نمیروم و صدور این قول از انس بجهت صغر سن و نادانی بود و نیز وی در سن تکلیف هم نبود لهذا آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم التفات بقول وی نموده بر آن ادب نکرد بلکه ملاعبت کرد و خنده کرد و نرمی نمود فخرجت حتی امر علی صبیان وهم یلعبون فی السوق پس بیرون آمدم تا می گذرم بر کودکان که بازی میکردند در بازار فاذا رسول الله پس ناگاه می بینم که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قد قبض بقفای من ورائی بتحقیق گرفته است گردن مرا از پس من قال فنظرت الیه وهو یضحك گفت انس پس نگاه کردم من بسوی آن حضرت و حال آنکه آن حضرت میخندد فقال یا انیس ذهبت حیث امرتك پس گفت آن حضرت ای انیس بلفظ تصغیر برای شفقت رفتی تو آنجا که فرموده بودم من قلت نعم انا اذهب گفتم آری اینك میروم و میخواهم که بروم یا رسول الله رواه

باب فی اخلاقه وشمائله صلی الله علیه وآله وسلم الفصل الاول

مسلم ٭ وعنه قال کنت امشی مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وعلیه برد نجرانی وهم از انس است که گفته بودم من میرفتم همراه آن حضرت و بر آنحضرت چادری بود منسوب به نجران بفتح نون وسکون جیم ونام موضعی است غلیظ الحاشیة چادری بود که درشت وسطبر بود کناره او فادرکه اعرابی فجبذه بردائه پس دریافت آنحضرت را بادیه نشینی پس کشید آنحضرت را بچادرش جبذة شدیدة کشیدنی سخت ورجع نبی الله وبازگشت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فی نحر الاعرابی در پیش سینه اعرابی یعنی چنان بزور کشید که آنحضرت پیش سینه اعرابی کشیده آمد حتی نظرت الی صفحة عاتق رسول الله تا آنکه نگاه کردم من بکرانه گردن پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قد اثرت بها حاشیة البرد بتحقیق تاثیر کرده بود بصفحه عاتق آنحضرت کناره چادر من شدة جبذته از جهت سختی کشیدن اعرابی بر رداء عاتق موضع رداء از کتف ثم قال یا محمد مرلی من مال الله الذی عندك پس گفت اعرابی ای محمد امر کن برای من تا بدهند مرا چیزی از مال خدا که نزد تست فالتفت الیه رسول الله پس بازنگریست بسوی آن اعرابی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ثم ضحك پس خنده کرد آنحضرت ثم امر له بعطاء پس امر کرد و فرمود برای وی ببخششی واین دلالت دارد بکمال حلم وتحمل آنحضرت جفای مردم را واین اعرابی از جفات عرب ودرشت خویان ایشان که تهذیب اخلاق نکرده وادب نیاموخته بود ودر حدیث دلالت است بر آنکه حاکم و داعی را باید که بر ایذای رعایای ومجردان صبر کند وتحمل ورزد متفق علیه ٭ وعنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم احسن الناس بود آنحضرت نیکوترین مردم در حسن وجمال وفضل وکمال وصفات حمیده واخلاق عظیمه واجود الناس وجوادتر وسخی ترین مردم واشجع الناس ومردانه تر ودلیرترین مردم ولقد فزع اهل المدینة ذات لیلة وبتحقیق ترسیدند وفریاد کردند کسان مدینه یکشبی چنانکه دزدی ودشمنی درآمده فانطلق الناس قبل الصوت پس ایشان دویدند مردم بجانب آواز فاستقبلهم النبی پس استقبال کرد وپیش آمد مردم را پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم قد سبق الناس الی الصوت در حالی که بتحقیق پیشی کرده آنحضرت مردم را بسوی آواز وازهمه پیشتر رفت وهو یقول وحال آنکه آنحضرت میگفت لم تراعوا لم تراعوا مترسید مترسید وگفته اند لم اینجا بمعنی لا است روع ترسیدن تراعوا بضم تا وعین است وهو علی فرس لابی طلحة عری وآن حضرت سوار بود بر اسپی که بود مر ابی طلحه انصاری را برهنه پشت ما علیه سرج نبود بر آن اسپ زین بیان عری است وعری بضم عین وسکون را اسپ بی زین وفی عنقه سیف ودر گردن آنحضرت شمشیر بود فقال لقد وجدته بحرا وگفت آنحضرت بتحقیق یافتم این اسپ را مانند دریا یعنی فراخ رو وگشاده گام متفق علیه ودر روایتی دیگر آمده بود که آن اسپ کم رفتار وحرون تنگ گام وبعد از آن روز چنان تیز رفتار شد که هیچ اسپی از وی سبقت نمی توانست کرد وبحقیقت هر کس را وهر چیز را که یاری ومددکاری از آن حضرت بود اگر لاشی باشد شیئی میگردد واگر زبون بود غالب واگر پست بود بلند گردد واگر ضعیف بود قوی گردد ٭ تو مرا دل ده و دلیری بین ٭ روبه خویش خوان وشیری بین ٭ وعن جابر قال ما سئل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شیئا قط فقال لا جابر سوال کرده نشد از آنحضرت چیزی پس که گفته باشد لا یعنی نمیدهم شیخ ابن حجر گفته که مراد آنست که هرگز تلفظ بلا میکرد بلکه اگر میبود میداد واگر نمیبود بسکوت میورزید وحدیثی دیگر باین مضمون آمده واین قریب است بحدیث ابی هریره که آنحضرت طعام را عیب نکرده اگر خوشش می آمد میخورد واگر نمیگذاشت واز شیخ عز الدین بن عبد السلام نقل کرده اند که گفت لا هرگز برای منع از عطا بر زبان شریف وی نرفته واین منافات ندارد که در وقت ضرورت ونیافت بطریق اعتذار گفته باشد چنانکه فرمود لا اجد ما احملکم علیه وفرزدق در نعت مصطفوی صلی الله علیه وآله وسلم گفت ٭ ما قال لا قط الا فی تشهده ٭ لولا التشهد کانت لاءه نعم ٭ مضمون این بیت است که شاعر از پیشانی اخذ کرده گفته ٭ نرفت کلمهٔ لا بر زبان او هرگز ٭ مگر باشهد ان لا اله الا الله ٭ وعجب دوای وی که این جبلت مخصوص را در غیر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از ظلم ومنع صرف کرده نعوذ بالله من الزیغ والزلل متفق علیه ٭ وعن انس ان رجلا سال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم غنما بین جبلین روایت است از انس رضی الله عنه که مردی سوال کرد از آن حضرت گوسفندان میان دو کوه یعنی گوسفندان بسیار آن قدر که پر کرده بود تمام وادی را که میان دو کوه بود فاعطاه ایاه ٭ پس داد آنحضرت آن مرد را همه آن گوسفندان فاتی قومه فقال پس آمد آن مرد قوم خود را پس گفت ای قوم اسلموا ای قوم مسلمان شوید فوالله ان محمدا لیعطی عطاء ما یخاف الفقر پس بخدا سوگند بدرستی محمد هر آینه می بخشد بخششی را که نمی ترسد فقر را یعنی میدهد وهیچ نگاه نمیدارد ودرین معنی گفته است شاعر ٭ هرچه آمدت بدست بدادی تو پیش از آن ٭ این جود آن کس است کش از فقر عار نیست ٭٭ وعن جبیر بن مطعم بینما هو یسیر مع رسول الله روایت است از جبیر بن مطعم بضم میم وسکون طا وکسر عین مطلتین بن عدی بن نوفل بن عبد مناف ذهبی در کاشف در احوال او چنین نوشته که سید حلیم وقور از اشراف قریش عالم بود بعلم انساب واخبار وایام عرب وبود شاگرد ابوبکر صدیق درین علم روایت میکند که در اثنای که وی سیر میکرد با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مقفله من حنین در وقت بازگشتن آن حضرت از غزوه حنین که بعد از فتح مکه واقع شده فعلقت الاعراب بفتح عین وکسر لام به تخفیف یسالونه پس چسپیدند بادیه نشینان عرب در حالی که سوال میکردند از آن حضرت اموال را از غنایم حنین وغنایم درین غزوه بسیار بود وبخشش آنحضرت بسیار واکثر به مؤلفة القلوب بود از اهل مکه وبخشیدن گوسفندان بآن مرد که در حدیث سابق گذشت همدرین جا بود حتی اضطروه الی سمرة وچسپیدن اعراب بآن حضرت در سوال بجائی رسید که مضطر وبیچاره ساختند اعراب آنحضرت را وبردند بسوی سمره بفتح سین وضم میم نام نوعی از درخت خاردار که در بادیه میباشد فخطفت بفتح خا وکسر طا رداءه ٭ پس ربوده آن سمره رداء مبارک او را که پوشیده بود

آنحضرت فوقف النبی پس توقف نمود و بایستاد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال اعطونی ردائی پس گفت آنحضرت بدهید ردای مرا
لو کان لی عدد هذه العضاه نعم لقسمته بینکم اگر میبود بشمار این درختان که درین جنگل اند چارپایها از شتر و گوسفند هر آینه بخش میکردم آن را میان
شما ثم لا تجدونی بخیلا پس نمی یافتید شما مرا بخیل که ندهم آن را ولا کذوبا ونه دروغ گو که وعده کنم و نرسانم ولا جبانا ونه بد دل و ترسنده و کرده
دادن از فقر و نیستی ترسم و اصل جبن بمعنی ضد شجاعت است و جوانمردی در عطا قسمی از شجاعت است و تنگی در دادن آن مثل جبن است و نفی
اندکه ولا کذوبا ولا جبانا خداست برای تتمیم صفات و تعداد آن و اشارتست بجامعیت صفات حمیده فافهم رواه البخاری ۸ وعن انس قال کان رسول
الله صلی الله علیه وسلم اذا صلی الغداة جاء خدم المدینة بآنیتهم چون میگزارد آنحضرت نماز بامداد می آوردند خادمان اهل مدینه ازواه
و غلام آوندهای خود را فیها الماء که در آن آب میبود فما یؤتی باناء پس نمی آوردند هیچ آوندی را الا غمس یده فیها مگر آنکه فرو میبرد آنحضرت دست
مبارک خود را در آن آوندهای آب و متبرک میگردانید آن را برای ایشان تا شفا و برکت شود مر ایشان را فربما جاءوه بالغداة الباردة فیغمس یده فیها پس بسا
که می آمدند آنحضرت را در بامداد سرد پس فرو میبرد دست خود را در آن آوندها و درین کمال شفقت و مهربانی است بامت و اشارت است بآنکه از برای
نفع خلق ضرر خود را باید کشید و تحمل کرد رواه مسلم ۹ وعنه قال کانت امة من اماء اهل المدینة تأخذ بید رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم و هم از انس است گفت میبود داهی از داهان مدینه که میگرفت دست مبارک آنحضرت فتنطلق به حیث شاءت پس میبرد آنحضرت را هر جا که میخواست
و غرض حال خود میکرد و اینجا غایت تواضع و شفقت آن حضرت است صلی الله علیه وآله وسلم بر امت حتی بر کمترین آدمیان رواه البخاری ۱۰ وعنه
ان امرأة کان فی عقلها شیء و هم از انس است که زنی بود که بود در خرد وی چیزی از نقصان و خلل فقالت پس گفت آن زن یا رسول الله ان لی الیک
حاجة بدرستی مرا بسوی تو حاجت و کاریست و ظاهر آنحضرت در راهی میرفتند فقال پس گفت آنحضرت یا ام فلان انظری ای السکک شئت به بین
هر کدام از کوچها که می خواهی یعنی بنشین یا بایست در آن کوچه که من با تو می نشینم و می ایستم حتی اقضی لک حاجتک تا آنکه ادا کنم و بر آرم برای تو حاجت ترا
فخلا معها فی بعض الطرق حتی فرغت من حاجتها پس خلوت کرد و تنها شد آن حضرت با آن زن در بعضی راهها تا آنکه فارغ شد آن زن از حاجت خود
و پرداخت آن را و عرض کرد آنچه عرض کردنی بود رواه مسلم ۱۱ وعنه قال لم یکن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فاحشا نبود آنحضرت
فحش گوینده و فحش از حد درگذشتن در جواب و در سخن و اکثر اطلاق آن در الفاظ و قابح آید و در آنچه متعلق است بدان چیزی که اهل فساد را و بی حیایان
را در آن عبارت صریحه فاحشه است که اهل صلاح و ارباب حیا از آن اعراض نمایند و بکنایت و ابهام از آن اکتفا نمایند بلکه از بول و غایط نیز
تعبیر بقضای حاجت و مانند آن نمایند و فحش بمعنی زیادت و کثرت و بمعنی زنا و معصیت نیز آید ولا لعانا ونبود آنحضرت لعن کننده کسی
را و چیزی را و لعن از خدا راندن و دور انداختن از درگاه رحمت و از بندگان دشنام دادن و دعا کردن بدان و لعنت کردن هر کسی را که نه مستحق آنست
از گناهان سخت است و بکثرت کبیره میگردد و اتفاق دارند بر تحریم لعن بر شخصی معین اگرچه کافر باشد مگر آنکه بیقین معلوم کرده که از دنیا کافر رفته باشد چنانکه
ابوجهل و امثال وی و حرام نیست بر موصوف بصفت عام چنانکه گویند لعنت خدا بر کافران و رباخواران و ظالمان و امثال آن و باید دانست که لعنت
بر دو قسم است یکی طرد و ابعاد از رحمت حق و در آمدن بهشت و موجب خلود نار و این مخصوص بکافرانست دوم طرد و ابعاد از جناب قرب و رحمت خاص
و درجه سابقین و این شامل است مر بعضی گناهکاران را و باین تحقیق مشغول میگردد بسی از مشکلات باب والله اعلم ولا سبابا ونبود آنحضرت دشنام کننده
کان یقول عند المعتبة بود آن حضرت که میگفت نزد عتاب کردن مر کسی را و خشم گرفتن بر کسی معتبه بفتح میم و تاء و کسر آن و عتاب خشمگین شدن و بمعنی
ناز کردن نیز آید ماله ترب جبینه چه شده است او را و چه میکند وی خاک آلوده باد پیشانی وی کنایتست از خواری و نگونساری یعنی بنهایت آنچه نزد خشم و
بی رضائی میگفت این کلمه بود و در معنی اینست رغم انفه خاک آلوده باد بینی او و این نیز در معنی سجده است و دشنام نیست رواه البخاری ۱۲ وعن
ابی هریرة قال قیل روایتست از ابی هریره گفت که گفته شد یا رسول الله ادع علی المشرکین دعای بد کن بر کافران تا همه مستاصل شوند و هلاک گردند
قال انی لم ابعث لعانا گفت بر انگیخته نشده و فرستاده نشده ام من لعنت کننده و رانندهٔ از رحمت خدا وانما بعثت رحمة و بر انگیخته نشده ام مگر
سبب رحمت بر جهانیان چه بر مؤمنان و چه بر کافران اما بر مؤمنان خود ظاهر است اما بر کافران پس برفع عذاب از ایشان در دنیا بوجود شریف وی
چنانکه در قرآن مجید میفرماید وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم بخلاف امم سابق که بدعای پیغمبران مستهلک و مستاصل شدند یا رب مگر بر بعضی از مشرکان
که وقت برسید و بحکم الهی دعای بد کرد و هلاک شدند چنانکه مشرکان قریش که در روز بدر هلاک شدند فتدبر رواه مسلم ۱۳ وعن ابی سعید الخدری
قال کان النبی صلی الله علیه وآله وسلم اشد حیاء من العذراء فی خدرها گفت ابوسعید رضی الله عنه بود آنحضرت سخت تر از
روی شرمناکی از بکر که در پردهٔ خود باشد و خدر بکسر خاء معجمه و سکون دال مهمله پرده که گذاشته میشود مر دختر را در گوشهٔ خانه و در نهایه گفته گوشهٔ خانه

وجماع فحج

وبدکاران فحج

که گوشه نشسته میشود و بروی پرده دیگر میرود آنجا میباشد و فی الصراح خدر بکسر پرده و مخدره زن پرده نشین فاذا رای شیئا یکرهه عرفناه فی وجهه پس چون میدید آن
حضرت چیزیرا که ناخوش میداشت میشناختیم ما اثر آنرا در روی وی اگرچه از شرم چیزی نمیگفت و اظهار کراهت نمیکرد متفق علیه ۱۵ وعن عایشة رضی الله عنها قالت
ما رایت النبی صلی الله علیه واله وسلم مستجمعا قط ضاحکا گفت عایشه ندیدم من آنحضرترا مجتمع شونده هرگز در حالی که خنده کننده است
یعنی بتمام و کمال خنده کننده حتی اری منه لهواته تا آنکه به بینم از آنحضرت کام او را لهوات جمع لهاة بفتح آن گوشت پارهٔ که در اعلای حلق در نهایت دهان است
فی الصراح لهاة کام و لفظ لهوات جمع باراده اجزای کام است وانما کان یتبسم و بود آنحضرت مگر آنکه تبسم میکرد و لب شیرین میکرد و دندان سفید میکرد و این
باعتبار غالب حال است و گاهی زیاده بر آنهم گفته اند چنانکه در باب ضحک رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آمده رواه البخاری ۱۶ وعنها قالت ان رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم لم یکن یسرد الحدیث کسردکم روایت است از عایشه که نبود آنحضرت که پیاپی میگفت سخن را و می آورد کلمات را متصل در پی یکدیگر چنانکه
شتبه و ملتبس گردد بر شنونده بلکه گشاده میگفت سخن و جدا جدا می آورد کلمات را و سرد بفتح سین در زره دوختن چرم را و دوختن زره و پیاپی داشتن روزه و پیاپی
آوردن سخن را کان یحدث حدیثا لو عده العاد لاحصاه و آنحضرت میگفت سخن را جدا جدا اگر میشمرد آنرا شمرنده هر آینه میشمرد آنرا یعنی اگر یکی میخواست که بشمرد ممکن بود
متفق علیه ۱۷ وعن الاسود تابعی کبیر است زمان نبوت را دریافته و خلفای اربعه را دیده و از اکابر صحابه حدیث شنیده و هشتاد حج و عمره بجای آورده و تا آخر
وقت صوم دوام داشته و در هر شب ختم قرآن کرده ثقه است فقیه و مکثر حدیث قال گفت اسود سالت عایشة پرسیدم عایشه را ما کان النبی صلی الله علیه واله وسلم
یصنع فی بیته چه چیز بود که میکرد آنحضرت درون خانه خود قالت گفت عایشه کان یکون فی مهنة اهله بود در شان که میبود آنحضرت در خدمت اهل خانه
خود و مهنة بفتح میم و کسر آن و انکار کرد اصمعی کسر را و سکون ها و به تحریک آن و بر وزن کلمه خدمت چنانکه تفسیر کرد راوی بقول خود تعنی خدمة اهله مانند شاة
دوشیدن و نعل دوختن و پاره دوزی کردن و ازینجا معلوم میشود که خدمت خانه و اهل خانه کردن سنت انبیا و مرسلین و شیمهٔ صالحین است فاذا حضرت الصلوة
خرج الی الصلوة پس چون حاضر میشد وقت نماز بیرون می آمد برای نماز رواه البخاری ۱۸ وعن عایشة قالت ما خیر رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بین
امرین قط الا اخذ ایسرهما مخیر گردانیده نشد آنحضرت و اختیار داده نشد بدست وی میان دو کار هرگز مگر آنکه اختیار میکرد و میگرفت آنحضرت آسان ترین دو کار را
ما لم یکن اثما مادام که نمیبود آن کار آسان تر موجب بزه فان کان اثما پس اگر میبود موجب بزه کان ابعد الناس منه میبود آنحضرت دورترین مردم از آن
کار و درین حدیث تکلم کرده اند که تخییر عام تر است که از جانب پروردگار تعالی باشد یا از جانب خلق ولیکن بر تقدیر تخییر از جانب حق اثم بودن مشکل است
مگر آنکه مراد مفضی باثم باشد چنانکه مثلا مخیر سازند میان فتح کنوز ارض که در اشتغال بوی احتمال عدم تفرغ از برای عبادت است و میان کفاف معیشت پس مراد باثم امر نسبی است
و مراد بآن گناه نیست از جهت ثبوت عصمت کذا قال الشیخ ابن حجر و در مجمع البحار گفته که اگر مراد تخییر از جانب کافران و منافقان باشد بودن یکی دو امر اثم ظاهر است
و اگر از جانب مسلمانان باشد مراد چیزیست که مودی باثم است چنانکه تخییر میان مجاهده و اقتصاد زیرا که مجاهده که مفضی بهلاک گردد جایز نیست و یا تخییر از جانب خدا باشد میان
چیزی که در وی دو عقوبت است یا یک عقوبت است یا میان وی و میان کفار چنانکه قتال و اخذ جزیه یا در حق خدا میان مجاهدت در عبادت یا اقتصاد فقدبر و ما انتقم
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فی شئ قط کینه نکشید آنحضرت برای نفس خود در هیچ چیز هرگز الا ان ینتهک فی حرمة الله مگر آنکه غلبه کرده میشد در حرمت دین خدا فینتقم
الله بها پس کینه میکشید برای خدا بسبب حرمت خدا که انتهاک کرده میشد در وی گفت شیخ ابن حجر که مراد آنست که انتقام نمیکشید آنحضرت برای حاجت نفس خود پس
مشکل نشود که آنحضرت که امر میکرد بقتل کسانی که ایذا میکردند او را زیرا که ایشان انتهاک حرمات خدا نیز میکردند و بعضی گفته اند که این خبریست که مقتضی بکفر گردد و
بعضی گفته اند که این مخصوص بقطع مال است نه در عرض و نهک بمعنی غلبه است یعنی کسی که مبالغه میکرد در خرق محارم شرع و فی الصراح نهک کهنه و فرسوده شدن جامه
و پوشیدن و مبالغه کردن رواه مسلم ۱۸ وعنها قالت ما ضرب رسول الله صلی الله علیه واله وسلم شیئا قط بیده ولا امراة ولا خادما
گفت عایشه نزد آن حضرت چیزیرا و کسی را هرگز بدست خود نه زن را و نه خادم را و خادم بر مذکر و انثی هر دو اطلاق می یابد الا ان یجاهد فی سبیل الله
مگر آنکه کار زار میکرد در راه خدا و ما نیل منه شئ قط فینتقم من صاحبه و یافته نشد از آن حضرت چیزی هرگز یعنی نرسید بآنحضرت از جانب هیچکس اینچه
زیان کند او را پس انتقام کشد از صاحب آن چیز الا ان ینتهک شئ من محارم الله مگر آنکه غلبه کرده شود و دور کرده شود چیزی از محارم خدا فینتقم
لله پس انتقام می کشید از برای خدا رواه مسلم ۱۲ الفصل الثانی عن انس قال خدمت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم وانا ابن
ثمان سنین گفت انس خدمت کردم آن حضرت را و در آمدم در خدمت وی و حال آنکه من هشت ساله بودم خدمته عشر سنین خدمت
کردم او را ده سال که مدت اقامت آنحضرت است در مدینه فما لامنی علی شئ قط پس نکوهش نکرد مرا به هیچ چیزی هرگز اتی فیه علی یدی
اتی بلفظ مجهول است و حاصل معنی ترکیب اینست که هلاک شد و ملف گردید آن چیز بر دو دست من فان لامنی لائم من اهله پس اگر می نکوهید مرا نکوهنده
از اهل خانهٔ آنحضرت قال دعوه فانه لو قضی شئ کان میگفت آنحضرت بگذارید او را و ملامت نکنید او را زیرا که بدرستی شان اینست اگر قضا کرده میشود چیزی

مبارک دی نمج

نهک

الفصل الثانی

واقع می شود آن چیز یعنی تلف شدن هر چیزی بقضا و تقدیر الهی است اگرچه بر دست وی شده نعم اگر حکم شرعی در وی ثابت میبود می کردیم و اگر کسی حق خود عفو
کند چه مضایقه است و در حدیث دیگر آمده است که داهان را که ظروف بر دستان ایشان شکسته میشود ترسید که هر چیز را اجل و مدت بقا است هذا لفظ
المصابیح این لفظ که مذکور شد لفظ مصابیح است و روی البیهقی فی شعب الایمان مع تغییر و روایت کرده است بیهقی در کتاب شعب الایمان باندک
تغییر و تبدیل در الفاظ ۲ وعن عائشة قالت لم یکن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فاحشا نبود آنحضرت فحش کننده در قول بالطبع ولا متفحشا
ونبود تکلف کننده در فحش و قصد کننده آنرا یعنی فحش از وی بوجود نمی آمد نه بالطبع و نه بتکلف و معنی فحش در حدیث انس معلوم شد ولا سخابا فی الاسواق و نه آواز
کننده در بازارها چنانچه عادت عوام الناس است ولا یجزی بالسیئة السیئة و جزا نمیداد ببدی بدی را ولکن یعفو ویصفح ولیکن عفو میکرد و درمیگذشت
واین صفات در کتاب فضایل آنحضرت گذشته است رواه الترمذی ۳ وعن انس یحدث عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه کان یعود المریض
روایت است از انس که وی خبر میداد از صفات و اخلاق آن حضرت که وی صلی الله علیه وآله وسلم باز پرس میکرد بیمار را ویتبع الجنازة و میرفت پس
جنازه ویجیب دعوة المملوك و می پذیرفت خواندن غلام را که بطعام میخواند چه جای احرار ویرکب الحمار و سوار میشد دراز گوش را از جهت نهایت
تواضع و بی تکلفی و دفع پیادگی و درینجا غایت تواضع و ترک تکلف و نفی تکبر است بر خلاف عادت ملوك وجبابره لقد رایته یوم خیبر علی حمار
هر آینه بتحقیق دیدم اورا روز غزوه خیبر با وجود آنکه روز اظهار شوکت و جلالت بود سوار بر دراز گوشی که خطامه لیف ریسمان مهار آن از پوست
خرما بود رواه ابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان ۴ وعن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یخصف نعله
بود آنحضرت که میدوخت نعل خود را و خصف برهم نهادن پاره بر پاره و اصل آن جمع کردن و بهم پیوستن است ویخیط ثوبه و میدوخت جامه
خود را تو یا کهنه که پیوند میکرد آنرا ویعمل فی بیته و کار میکرد آنحضرت در خانه خود کما یعمل احدکم فی بیته چنانکه کار میکند یکی از شما در خانه خود وقالت
بشرا من البشر بود آنحضرت آدمی از آدمیان یفلی ثوبه می جست جامه خود را تا خسی و خاری و از حشرات چیزی نباشد و اصل فلی بمعنی
شپش جستن است ولیکن در مواهب لدنیه گفته که شپش در جامه و بدن شریف آنحضرت هرگز نیفتاد و از امام فخرالدین رازی نقل کرده که مگس بر آن
حضرت ننشسته و پشه و مانند آن آنحضرت را ایذا نکرده ولیکن چون وجود چیزی از موذیات و حشرات لازم تفلی است چاره نیست از قائل شدن بتعلق
چیزی از آن بجامه شریف از خارج نه از بدن والله اعلم ویحلب شاته میدوشید گوسپند خود را ویخدم نفسه و خدمت میکرد ذات شریف
خود را یعنی کار خود را خود میکرد و بدیگری کم میفرمود رواه الترمذی و درین حدیث دلیل است بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پادشاه
جبار متکبر نبود چه صدور این نوع افعال از ایشان بوجود نمی آید بلکه نبی مرسل متواضع بود واقف بر حد بشریت مخصوص گردانیده او را حق جل و
علا بفضل عظیم و منظور اصلی تعلیم و ارشاد خلق بآداب کریمه و اخلاق عظیمه بود صلی الله علیه واله وسلم ۵ وعن خارجة بخا معجمه و جیم بن زید بن ثابت
تابعی جلیل القدر است و از فقهای سبعه است که در مدینه بوده اند قال گفت خارجه دخل نفر علی زید بن ثابت در آمدند جماعه بر زید بن ثابت که پدر
اوست فقالوا له حدثنا احادیث رسول الله پس گفتند آنجماعه مر زید را روایت کن مارا احادیث پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم فقال
کنت جاره پس گفت زید بودم من همسایه آنحضرت فکان اذا نزل علیه الوحی بعث الی پس بود آنحضرت چون فرود می آمد بر وی وحی کس میفرستاد
بسوی من فکتبته له پس مینوشتم من آن وحی برای آنحضرت فکان اذا ذکرنا الدنیا ذکرها معنا پس بود آن حضرت چون ذکر میکردیم ما دنیا را
ذکر میکرد آنحضرت دنیا را با ما واذا ذکرنا الطعام ذکره معنا و چون ذکر میکردیم طعام را ذکر میکرد طعام را با ما مراد بیان حسن معاشرت و انبساط خلق و تالیف
قلوب اصحاب است بموافقت در آنچه از متعلقات عادات مردم و احوال ایشان است از آنچه مکروه و مذموم نیست و اما آنچه مکروه و مذموم باشد حاشا
که ذکر کند آنحضرت آنرا و ذکر کرده شود در مجلس شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم فکل هذا احدثکم عن رسول الله پس همه برین احوال و حکایات حدیث
شمار از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم رواه الترمذی ۶ وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کان اذا صافح
الرجل لم ینزع یده من یده بود آنحضرت چون مصافحه میکرد مردی را نمی کشید دست خود را از دست آن مرد حتی یکون هو
الذی ینزع یده تا آنکه میبود آن مرد که وی می کشید دست خود را از دست آن حضرت و آن حضرت دست در دست وی گذاشته صبر میکرد
و نمی کشید و این دلالت دارد بر کمال صبر و تواضع آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مصافحه و تصافح دست یکدیگر را گرفتن ولا یصرف
وجهه عن وجهه حتی یکون هو الذی یصرف وجهه عن وجهه و برنمیگردانید آن حضرت روی مبارک خود را از روی آن مرد
تا آنکه میبود آن مرد که میگردانید روی خود را از روی وی ولم یر مقدما رکبتیه و دیده نشد آن حضرت پیش کننده زانوهای خود را بین
یدی جلیس له پیش همنشینی که مر او را بود یعنی در مجلس برابر صف بنشستی و زانوها پیش نکردی چنانکه متکبران و جباران کنند و بعضی گفته

واذا ذکرنا الآخرة ذکرها معنا وفی نسخة اذا ذکرنا الآخرة را ذکر میکرد آن حضرت آخرت را با ما صح

اند کرد

اند که مراد آنست که زانوها را در نشستن بر نداشتی بقصد تعظیم اهل مجالس و فرط ادب و تعظیم اصحاب و این مشکل میشود بآنکه مروی است که گاهی زانوها را بر داشتی و بر وضع احتباء نشستی و شاید که آن در خلوت بودی یا با بعضی اصحاب بودی و بعضی گویند مراد برکتین قدمین است و تقدیم عبارت از دراز کردن آنهاست میان اهل مجلس والله اعلم رواه الترمذی وعنه ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم کان لا یدخر شیئا لغد بود آن حضرت که نگاه نمیداشت چیزی برای فردا یعنی برای خاصه نفس خود والا بتحقیق ثابت شده است که میداد نفقه یکساله برای زنان خود ادخار کردن و ذخیره نمی‌نمود رواه الترمذی ٨ وعن جابر بن سمرة قال کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم طویل الصمت گفت جابر بود آن حضرت که دراز بود خاموشی وی و تکلم میکرد مگر نزد حاجت رواه فی شرح السنة ٩ وعن جابر قال کان فی کلام رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ترتیل و ترسیل بود در سخن آنحضرت آرامیدگی و هموارگی و پیدا کردن حروف و حرکات جدا جدا و ترتیل و ترسیل قریب اند در معنی و اصل ترسیل درنگ کردن و فروهشتن است رواه ابو داؤد ١٠ وعن عایشة قالت ما کان رسول الله گفت عایشه نبود پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم یسرد سردکم هذا که پیهم میگفت سخن را مانند پیهم گفتن شما که عادت دارید ولکن کان یتکلم بکلام بینه فصل ولیکن بود آنحضرت که سخن میکرد سخنان که میان آنها فرق میبود و کلمات از یکدیگر جدا میبود یحفظه من جلس الیه یاد میگرفت کلام او را کسی که می‌نشست باوی رواه الترمذی ١١ وعن عبدالله بن حارث بن جزء بفتح جیم و سکون زای و همزه در آخر صحابی آخر کسی که باقی ماند بمصر از صحابه قال ما رایت احدا اکثر تبسما من رسول الله گفت ندیدم من هیچ یکی را بیشتر روی تبسم از پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم رواه الترمذی ١٢ وعن عبدالله بن سلام رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اذا جلس یتحدث یکثر ان یرفع طرفه الی السماء بود آنحضرت وقتی که می‌نشست که سخن کند بسیار میکرد برداشتن چشم خود را بجانب آسمان بانتظار نزول جبرئیل بوحی رواه ابو داؤد ٥

الفصل الثالث عن عمرو بن سعید عن انس صحابی قدیم الاسلام است از بنی امیه برادر خالد بن العاص اموی و ذکر هردو در فصل اول از باب اسماء النبی در حدیث ام خالد گذشت روایت میکند از انس قال ما رایت احدا کان ارحم بالعیال من رسول الله صلی الله علیه واله وسلم گفت انس ندیدم من هیچ یکی را که بود مهربان تر باهل و عیال خود از آنحضرت کان ابراهیم ابنه مسترضعا فی عوالی المدینة بود ابراهیم پسر آنحضرت که از ماریه قبطیه شده بود شیرخورنده در بلندیهای مدینه یعنی در جانب بالا مدینه که بجانب مسجد قبا و مسجد بنی قریظه است و آن زنی که او را شیر میداد آنجا بود فکان ینطلق ونحن معه پس بود آنحضرت که میرفت آنجا برای دیدن پسر و خبرداری وی و حال آنکه ما همراه آنحضرت میبودیم فیدخل البیت پس در می آمد آنحضرت خانه را و حال آنکه خانه پر دود کرده میشد لیدخن بفتح لام و ضم یا و تشدید دال مفتوحه و فتح خا یعنی در خانه پر دود می در آمد از جهت غایت شفقت و مهربانی وکان ظئره قینا و بود دایه ابراهیم آهنگر و دود خانه باین سبب بود و ظئر بکسر ظای معجمه و سکون همزه دایه　　هم بر زنی که شیر میدهد و تربیت میکند اطلاق میکنند و هم بر شوهر وی و نام دایه ابراهیم ام یوسف بود و نام شوهر وی ابویوسف و قین بفتح قاف و سکون تحتانیه آهنگر فیاخذه پس میگرفت آنحضرت ابراهیم را فیقبله پس بوس میکرد او را ثم یرجع پس تر بر میگردید و بمنزل شریف می آمد قال عمرو گفت عمرو بن سعید که راوی حدیث است فلما توفی ابراهیم قال رسول الله پس هنگامی که میرانیده شد ابراهیم گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ان ابراهیم ابنی بدرستی ابراهیم پسر من است وانه مات فی الثدی و بدرستی که وی مرده است در پستان یعنی در مدت شیرخوارگی روایات در مدت عمر ابراهیم مختلفند باتفاق بر آنکه در مدت رضاع بود وان له لظئرین و بدرستی مر او را دو دایه تکملان رضاعه فی الجنة خبر میدهند او را و تمام میکنند شیرخوارگی او را در بهشت یعنی او در عقب موت به بهشت می در آید و تمام میکنند در وی رضاع او را کذا قالوا رواه مسلم و در شان ابراهیم حدیثی روایت میکنند که آنحضرت فرموده صلی الله علیه واله وسلم لو عاش ابراهیم لکان نبیا اگر زیستی ابراهیم هر آینه پیغمبر میبود و امام نووی گفته که این حدیث باطل است والله اعلم و در شرح تکلم در وی کرده شده است ٢ وعن علی رضی الله عنه ان یهودیا کان یقال له روایت است از امیر المومنین علی رضی الله عنه که یهودی بود که گفته میشد مر او را فلان حبر و حبر بفتح حاء مهمله و سکون موحده دانشمند یهود و جمع احبار کان له علی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم دنانیر بود آن یهودی را بر آنحضرت دینارها دین فتقاضی النبی پس تقاضا کرد آن یهودی و طلب کرد دین خود را از وی صلی الله علیه واله وسلم فقال له پس گفت آنحضرت مر یهودی را یا یهودی ما عندی ما اعطیك ای یهودی نیست نزد من چیزی که بدهم ترا قال فانی لا افارقك یا محمد گفت یهودی پس بدرستی من جدا نمیشوم از تو یا محمد حتی تعطینی تا آنکه بدهی مرا دین مرا فقال رسول الله پس گفت مر یهودی را پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم اذا اجلس معك الآن چون مفارقت نمیکنی و نمیگذاری مرا تا نیز هم می‌نشینم با تو و نمیروم از پیش تو فجلس معه پس نشست آنحضرت با آن یهودی فصلی رسول الله پس گذارد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم الظهر والعصر والمغرب والعشاء الاخرة والغداة این پنج نماز معلوم میشود که تمام شب

الفصل الثالث

با وی نشسته بود وكان اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يتهددونه ويتوعدونه می ترسانیدند آن یهودی را و وعید میکردند که ترا چنین کنیم وچنان کنیم ففطن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ما الذی يصنعون به پس دریافت آنحضرت چیزی که میکردند صحابه با یهودی از تهدید و وعید فقالوا پس گفتند صحابه یا رسول الله يهودي يحبسك یهودی حبس کند و منع کند ترا از برآمدن فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا منعني ربي ان اظلم معاهدا منع کرده است مرا پروردگار من ازین که ظلم کنم ذمی را که عهد بسته است معاهد بکسر ها وغيره ونه جزوی را یعنی هیچکس را ظلم کنم واین که از وی دین ادا ناکرده حبس شوم ظلم است فلما ترجل النهار وقال اليهودي پس هنگامی که برآمد روز گفت یهودی اشهد ان لا اله الا الله واشهد انك رسول الله وشطر مالي في سبيل الله وگفت نصف مال من تصدق است در راه خدا اما والله ما فعلت بك الذي فعلت بك آگاه باش وبدان بخدا سوگند که نکردم من بتو آنچه کردم من بتو از درشتی وسختی الا لانظر الى نعتك في التورية مگر از برای آنکه ببینم بسوی صفت تو که نوشته شده است در توریت و دریابم آن صفت را در تو نعت اینست که محمد بن عبد الله مولده بمكة ومهاجره بطيبة وملكه بالشام محمد پسر عبد الله ولادت وی بمکه است وهجرت او بمدینه است وملک او بشام است ليس بفظ ولا غليظ نیست درشت خوی و درشت سخن ولا سخاب في الاسواق ونه فریاد کننده در بازارها ولا متزي بالفحش ولا قول الخناء متهی ومتصف بفحش ونه بگفتار بیهوده زی بزای وتشدید یا لباس وهیئت وفحش بضم از حد ادب گذشتن در قول وخنا بفتح خاء معجمه سخن بیهوده اشهد ان لا اله الا الله وانك رسول الله وهذا مالي فاحكم فيه بما اراك الله واین مال من است پس حکم کن در وی بچیزی که بنماید وبداناند ترا خدای تعالی یعنی بکن هرچه قرار گیرد بران رای تو ظاهر آنست که تمام مال مراد باشد نخست نصف مال در راه خدا کرد وچون نور ایمان قرار گرفت در دل ومحبت خدا ورسول خدا افزون گشت وغلبه کرد تمام مال را صرف کرد ودر آخر جان نیز فدا خواهد کرد وكان اليهودي كثير المال وبود آن یهودی بسیار مال رواه البيهقي في دلائل النبوة ۳ وعن عبد الله بن ابي اوفى صحابی مشهور است آخر کسی که وفات یافت بکوفه از اصحاب قال كان رسول الله گفت بود پیغمبر خدا صلى الله عليه واله وسلم يكثر الذكر بسیار میکرد ذکر خدا را بسیار چه که هر دم وهر آن شغل او بذکر بود ويقل اللغو وکم میکرد بیهوده گفتن را قلت اینجا بمعنی عدم است ويطيل الصلوة ودراز میکرد نماز را از جهت غایت شوق وحضور وشهود ويقصر الخطبة وکوتاه میخواند خطبه را زیرا که یک کلمه از وی جامع معانی بسیار بود واین باعتبار اکثر احوال خواهد بود والا در جائی که مقصود تکثیر موعظه ونصیحت بودی تطویل نیز کردی وظاهر مقصود آنست که خطبهٔ آنحضرت نسبت به نماز کوتاه بودی چنانچه در روز عید وجمعه ودر حدیث آمده است که فرمود درازی نماز وکوتاهی خطبه نشان فقه ودانش مرد است چنانکه در باب الجمعه گذشت ولا يانف ان يمشي مع الارملة والمسكين وننگ نداشت آنحضرت که برود همراه بیوه ومسکین فيقضي له الحاجة پس برآرد مر او را حاجت ارمله بفتح میم زنی که شوهر وی مرده وارمل مردی که زن وی مرده خواه غنی باشد خواه فقیر ارامل جمع وصیغهٔ جمع بزنان مخصوص تر واستعمال وی در آن بیشتر وتفسیر ارامل بمساکین نیز کرده اند کذا في النهاية وفي الصراح ارامل بیوگان ودرویشان ومحتاجان ودر قاموس نیز مثل آن گفته رواه النسائي والدارمي ۴ وعن علي رضي الله عنه ان ابا جهل قال للنبي صلى الله عليه واله وسلم انا لا نكذبك ولكن نكذب بما جئت به ابو جهل لعنة الله علیه بحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت ما دروغگو نمیدانیم ترا وصدق تو برما عیان است وتو مشهوری بصدق وامانت ولیکن تکذیب میکنیم ترا از کتاب وشریعت وتکذیب آن ترا نیز تکذیب میکنیم وتحقیقت حسد وعناد باعث بر آنست یعنی این راز تو برنمیتوانیم تافت ودیده واگر این نباشد ما را با تو نزاعی نیست واین جاهل ملعون اینقدر نیندیشید ونمی فهمید که هرگاه که وی صادق باشد ودر کار دنیا با خلق دروغ نگوید وبر ایشان دروغ نبندد ودر کار دین چون دروغ میگوید وبر خدا چون دروغ می بندد چنانکه در حدیث هرقل در باب علامات النبوة بیاید مقصود کش بیان است که گفته شد فافهم فانزل الله تعالى فيهم پس فرستاد خدا تعالی این آیت را در شان ایشان فانهم لا يكذبونك ولكن الظالمين بايات الله يجحدون پس بدرستی که ایشان ترا تکذیب نمی کنند ولیکن این ظالمان از حد تجاوز کنندگان بآیات خدا انکار میکنند در کشاف در تفسیر این آیت دو وجه گفته یکی آنکه این کافران که ترا تکذیب میکنند بحقیقت ترا تکذیب نمیکنند بلکه آیات خدا را تکذیب میکنند چنانکه مولی بغلام خود که مردم او را می رنجانند میگوید ایشان ترا می رنجانند بحقیقت مرا میرنجانند به بین که با ایشان چه میکنم ووجه دیگر آنکه ایشان ترا تکذیب نمیکنند زیرا که تو موسومی بصدق وامانت نزد ایشان ولیکن انکار ایشان بآیات خداست واین وجه اخیر موافق است به مضمون حدیث رواه الترمذي ۵ وعن عائشة قالت قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم يا عائشة لو شئت لسارت معي جبال الذهب گفت آنحضرت ای عایشه اگر من دنیا خواهم ودرخواست کنم از پروردگار خود هر آینه همراه میروند با من کوه های زر جاءني ملك وان حجزته لتساوي الكعبة آمد مرا فرشته وبدرستی جای بند ازار وی هر آینه برابر بود کعبه را در بلندی مقصود بیان درازی قامت اوست وحجزه بضم حاء مهمله وسکون جیم وبزای بند ازار واینجا مراد جای بند ازار است فقال ان ربك يقرأ عليك السلام پس گفت آن فرشته که پروردگار تو میخواند بر تو سلام ويقول ان شئت نبيا عبدا وان شئت نبيا ملكا ومیگوید اگر میخواهی تو باش پیغمبر بنده موصوف بصفت بندگی وفقر واگر میخواهی باش پیغمبر پادشاه چنانکه سلیمان پیغمبر بود فنظر

الی جبرئیل پس نگاه کردم من بجانب جبرئیل تا وی چه فرماید و بچه اشارت کند فاشار الی ان ضع نفسک پس اشارت کرد جبرئیل بسوی من که فروتنی کن خود را و تکبیر یعنی بنده باش و فقیر با دشاه و غنی مشو و فی روایة ابن عباس فالتفت رسول الله پس برگشته نگریست پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم الی جبرئیل بجانب جبرئیل کالمستشیر له در رنگ مشورت کنند و مراورا فاشار جبرئیل بیده پس اشارت کرد و باز نمود جبرئیل بدست خود ان تواضع که فروتنی خود را از مرتبه خود یعنی تو خود شایان هر مرتبه و عزت و جاهی ولیکن کم خود گیر واز مرتبه خود فرو باش واین باعتبار ظاهر است والا قدر و مرتبه و عزت و جاه حقیقی در فقر و بندگی بیشتر است فقلت نبیا عبدا پس گفتم من میباشم پیغمبر بنده نه با دشاه قالت گفت عایشه وکان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بعد ذلک لا یاکل متکیا و بود آنحضرت بعد از ان که طعام نمیخورد تکیه کننده یقول میگفت آکل کما یاکل العبد میخورم چنانکه میخورد بنده واجلس کما یجلس العبد و می نشینم چنانکه می نشیند بنده رواه فی شرح السنة ۱۱ باب المبعث وبدء الوحی مبعث بمعنی بعث و زمان بعث و مراد برانگیختن وفرستادن آنحضرت است صلی الله علیه وآله وسلم برسالت بسوی کافه خلق و بدء بفتح با و سکون دال و همزه بمعنی آغاز و بده و بضم با و دال و واو مشدد بمعنی ظهور هر دو روایت است و مؤدای هر دو لفظ یکی است و اول ظاهرتر است معنی و روایت وحی در اصل بمعنی اشارت و کنایت و رسالت و الهام و کلام خفی و آواز و هرچه القا کرده شود بغیر کذا فی القاموس و در مشارق الانوار گفته که وحی اصل وی اعلام است در خفا و سرعت و آن در حق آنحضرت و انبیا صلوة الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین بر انواع است بعضی را بسماع کلام عزیز چنانکه موسی علیه السلام را و چنانکه پیغمبر ما را صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج و دیگر وحی برسالت و وساطت ملک و این اکثر و اغلب است و دیگر وحی القا است چنانکه آنحضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم القی فی روعی یعنی در قلبم را یعنی انداخته شد در دل من و گویند که وحی داود علیه السلام اکثر ازین قبیل بود و وحی که بنسبت بغیر انبیا وقوع یافته بمعنی الهام است چنانکه فرمود واوحینا الی ام موسی ان ارضعیه چنانکه واذ اوحیت الی الحواریین و به معنی خلق علم طبعی چنانکه فرمود واوحی ربک الی النحل و وحی کرد پروردگار تو بزنبور شهد یعنی در طبیعت او چنین نهاد والله اعلم و در کتاب الرؤیا کلام متعلق بوحی و اقسام آن گذشت ۱۲ الفصل الاول عن ابن عباس قال بعث رسول الله گفت ابن عباس برانگیخته و فرستاده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لاربعین سنة در چهل سالگی فمکث بمکة ثلاث عشرة سنة پس درنگ کرد بمکه سیزده سال یوحی الیه در حالی که وحی فرستاده میشد بسوی وی درین مدت ثم امر بالهجرة پس امر کرده شد به بریدن دل و برآمدن از مکه بمدینه فهاجر عشر سنین پس هجرت کرد و اقامت کرد در دار هجرت ده سال ومات وهو ابن ثلث وستین سنة و وفات یافت آنحضرت و حال آنکه وی شصت و سه ساله بود متفق علیه ۲ وعنه قال اقام رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بمکة خمس عشرة سنة و هم از ابن عباس است که گفت اقامت کرد آنحضرت بمکه یعنی بعد از چهل سال که مبدء ظهور نبوت بود پانزده سال یسمع الصوت می شنید آواز را از چپ و راست که می آمد یا محمد و یری الضوء و میدید روشنائی یعنی نور محسوس را و بعضی گویند مراد وجود انشراح و انکشاف است و ظاهر اول آنحتی که در بعضی روایات آمده است که میدید روشنائی را در شبهای تاریک سبع سنین هفت سال ازین پانزده ولا یری شیئا و نمیدید هیچ چیز را که آواز میکرد و روشن میکرد و ثمان سنین یوحی الیه و در هشت سال ازین پانزده سال وحی فرستاده میشد بسوی وی این حدیث دلالت دارد بر آن که شنیدن آواز و دیدن روشنائی بعد از نبوت بود در مدت اقامت بمکه که پانزده سال بود و از کتب سیر و احادیث دیگر معلوم میشود که این حال پیش از ظهور نبوت بود و نکته در آن تحصیل استیناس و ایتلاف بعالم ملکوت بود تا ظهور آن یکبارگی سبب انهدام بنای بشریت و اضمحلال رسوم انسانیت نگردد و با وجود حصول استقرار و تمکین در وقت وحی در بعضی اوقات از ثقل و تعب می یافت که از خود میرفت والله اعلم و بر تقدیر این روایت بعد از نبوت پانزده سال در مکه بود و بعد از ان هجرت کرد بمدینه واقام بالمدینة عشرا و اقامت کرد بمدینه ده سال وتوفی وهو ابن خمس وستین سنة و وفات یافت در حالی که وی شصت و پنج ساله بود متفق علیه و تحقیق آنست که این حدیث در صحیح مسلم است و در صحیح بخاری نیست ۳ وعن انس رضی الله عنه قال توفاه الله علی راس ستین سنة روایت است از انس که گفت میرانید او را خدا تعالی بر تمامی شصت سال متفق علیه ۴ وعنه قال قبض رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وهو ابن ثلث وستین قبض کرده شد آنحضرت و وی شصت و سه ساله بود وابوبکر وهو ابن ثلث وستین و قبض کرده شد ابوبکر رضی الله عنه و وی نیز شصت و سه ساله بود و همان مقدار که بعد حضرت حیات یافت حزن تراز وی بود وعمر وهو ابن ثلث وستین و قبض کرده شد عمر و وی نیز شصت و سه ساله بود رواه مسلم قال محمد بن اسمعیل البخاری ثلث وستین اکثر روایت شصت و سه سال بیشتر است و مدار اختلاف بر اقامت مکه است که ده بود یا سیزده یا پانزده روایت سیزده بیشتر است وهو الاصح والله اعلم و در شرح در تطبیق این روایات تکلم کرده شده است ۵ وعن عایشة رضی الله عنها قالت گفت عایشه واین گفتن وی بسماع از آنحضرت خواهد بود یا ×× بعضی صحابه زیرا که عایشه در بدایت وحی حاضر نبود اول ما بدئ به رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من الوحی نخست چیزی که آغاز کرده شد بدان آنحضرت از وحی الرؤیا الصادقة فی النوم دیدن خوابهای راست بود و گویند که این حال شش ماه بود و کلام درین در باب رؤیا گذشت فکان لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح پس نبود آنحضرت که میدید

سپیده خوابی مگر آنکه می آمد تعبیر و تاویل آن خواب مانند سفیده دم صبح یعنی ظاهر میشد پیدا و هویدا بی شایبهٔ ابهام و اشتباه و درین کلام رمزی است بنوعی
آن شتاب و قریب مانند صبح بعد از شب ثم حبب الیه الخلاء پس تر دوست گردانیده شد بسوی آن حضرت صلعم خلوت و خلاء بمد به تنهائی ساختن
واین ابتدا قصه است پیش از ظهور نبوت و نزول وحی وکان یخلو بغار حراء و بود آنحضرت که خلوت میداشت در غار کوه حرا بکسر حاء مهمله و را
ممدوده و بعضی بفتح و قصر گفته اند نام کوهی است معروف بمکه و از ا جبل نور نیز میگویند و از انجا نظر بجمال کعبه نیز می افتد و همانا که سبب اختیار این
مکان این بود اورده اند که عبد المطلب نیز در واقعه اصحاب فیل آنجا رفته دعا کرده بود فیتحنث فیه پس عبادت میکرد آنحضرت در آن غار
وهو التعبد و تحنث بنون و مثلثه بمعنی عبادت کردنست اللیالی ذوات العدد و عبادت میکرد شبهای متعدد مراد روز و شب است تخصیص
ذکر شب بجهت آنکه مناسب تر است بخلوت قبل ان ینزع الی اهله عبادت میکرد در آن غار پیش از آنکه باز گردد بسوی اهل خانه خود و دل بجانب ایشان کشد و نزع
بمعنی اشتیاق است و در روایتی از بخاری یرجع آمده یعنی عبادت میکرد و هر گاه که دل بخبرداری مردم خانه و ادای حقوق ایشان میکشید بمکه می آمد ویتزود
لذلك و توشه بر میداشت برای آن ثم یرجع الی خدیجة پس تر باز می آمد بسوی خدیجه فیتزود بمثلها پس توشه بر میداشت برای مانند مدت آن لیالی و مدت خلوت
یکماه بود و ماه رمضان بود و علما اختلاف دارند که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیش از نبوت تابع شریعتی از شرایع سابقه بود یا بحکم عقل و استحسان آن
عمل مینمود یا از هر شریعتی هر چه اولی و افضل می یافت میکرد و اگر تابع شریعت بود کدام شریعت بود مختار آنست که تابع دین ابراهیم بود علیه السلام و لهذا در روایتی
بجای تحنث یتحنف بفا نیز آمده که عمل کردن است بدین حنیف که لقب ابراهیم علیه السلام است و ظاهر آنست که از جانب حق نور رشد و هدایت در دل وی
تافته بود که بدان مقرب و مرضی درگاه بعمل می آمد بی اتباع شریعتی و حکم عقل و نیز اختلاف دارند که تعبد وی بفکر بود یا بذکر و صحیح آنست که بذکر بود نه بفکر و این
را بیانی شگرف است در سفر السعادت و شرح آن پس ذکر میکرد و توجه بعلو جناب حق میداشت حتی جاءه الحق تا آمد او را حق یعنی وحی یا رسول حق که روح
الامین است و در بعضی روایات حتی فجئه تا آنکه ناگهان آمد حق از ینجا گفته اند که فیض حق بناگاه رسد و لیکن بر دل آگاه رسد وهو فی غار حراء و حال آنکه آنحضرت
در غار حرا بود فجاء الملك پس آمد آنحضرت را فرشته یعنی جبرئیل فقال اقرأ پس گفت فرشته بخوان فقال ما انا بقاری پس گفت آنحضرت نیستم من خواننده
ونمیتوانم خواند و نمی آید خواندن از من و شاید که این معنی از غایت دهشت و خوف بود که در دل شریف وی از رویت ملک و هیبت مقام در آمده نه از جهت
آنکه تا در نمی کند بفهم که آن حضرت امی بود و امی خواندن نداند زیرا که خواندن بخوانانیدن غیر و تعلیم وی با امیت منافات ندارد خصوصا از فصیح در غایت فصاحت
امیت منافات بکتابت و خواندن نامه دارد و در قاموس گفته امی آنکه نوشتن نداند و کتاب نخواند و در بعضی روایات آمده که جبرئیل صحیفه از حریر مرصع به
جواهر بر دست آنحضرت داد و گفت بخوان پس آنحضرت گفت نمیتوانم خواند و درین نامه چیزی نوشته نمی بینم چه خوانم و این معنی انسب و اظهر است و مقصود
والله اعلم قال فاخذنی گفت آنحضرت پس گرفت آن فرشته مرا فغطنی بغین معجمه و طاء مهمله پس فراهم آورد بجود و بیفشرد و فی الصراح غط غوطه دادن
باب حتی بلغ منی الجهد بضم جیم و فتح آن تا آنکه رسید جبرئیل یا بیفشردن وی از من غایت وسع و طاقت را یا رسیدن از من وسع و طاقت من غایت خود
را یعنی آنقدر که زور و طاقت من بود و تحمل توانستم کرد و گفته اند که این معنی اخیر اقرب و انسب است از معنی اول زیرا که بنیه بشری احتمال استیفای قوت ملکیه
ندارد لاسیما در آغاز کار و جواب داده که این مبالغه است در بیان غط و ضغط نه حقیقت و نیز جبرئیل بر صورت حقیقیه و قوت ملکیه خود نبود و این تصرف
بود از جبرئیل در وجود شریف آنحضرت بدر آوردن نور ملکوت و وحی در باطن شریف وی تا متهی و مستعد حمل آن بار گردد ثم ارسلنی پس تر رها کرد مرا
جبرئیل فقال پس گفت اقرأ بخوان فقلت ما انا بقاری پس گفتم نمیتوانم خواند فاخذنی فغطنی الثانیة پس گرفت مرا پس بیفشرد مرا بار دوم حتی بلغ منی
الجهد ثم ارسلنی فقال اقرأ فقلت ما انا بقاری فاخذنی فغطنی الثالثة حتی بلغ منی الجهد ثم ارسلنی فقال اقرأ باسم ربك الذی
خلق بخوان بنام پروردگار تو که پیدا کرده است ترا و هر چیز را یعنی تو بحول و قوت خود منگر مدد و استعانت به پروردگار خود کن که پیدا کرد همه چیز را درست
خلق الانسان من علق پیدا کرد آدمی را از خون بسته که در رحم بود اقرأ و ربك الاكرم الذی علم بالقلم بخوان و پروردگار تو کریم تر و بزرگ تر است
از همه آن پروردگاری که تعلیم کرد انسان را بقلم مراد بقلم یا قلم اعلی است که سبب و باعث نگاشتن جمیع علوم و کتب سماویه است یا همین قلم که در بین عالم
منظور و متداول است صاحب کشاف گفته که اگر در این صنعت الهی همین قلم را بگیرند که عجایب و غرایب از علوم می نگارد بس است در دلالت بر کمال قدرت
وی عز و علا علم الانسان ما لم یعلم دانانید مردم را انچه ممکن بود که بقدرت خود تواند دانست واین نکته چیزیست که از قرآن بحقیقت نازل فرجع بها رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم پس باز گشت آنحضرت باین کلمات یا باین قصه یرجف فؤاده در حالی که می جنبد و میلرزد دل وی فواد بضم فاء و همزه فدخل علی خدیجة
پس در آمد آنحضرت بر خدیجه فقال زملونی زملونی پس گفت مرا بپیچید بجهت آنچه لاحق شد او را از خوف تب و لرزه بپیچید مرا بجامه فی الصراح تزمیل پیچیدن بجامه فزملوه پس
بپیچیدند آنحضرت را بجامه حتی ذهب عنه الروع بفتح را تا آنکه رفت از وی ترس و بحال خود آمد فقال لخدیجة واخبرها الخبر پس گفت مر خدیجه را و رسانید

خدیجه را خبر بآنچه گذشته بگفت لقد خشیت علی نفسی هر آئینه بتحقیق ترسیدم من بر نفس خود از غایت خوف و رعب که مبادا هلاک شوم یا دیوانه شوم یا
خوف عجز از برداشت بار نبوت یا عدم صبر بر ایذای قوم و قتل و تکذیب یا مفارقت وطن و مشهور در بیان خشیت خوف کهانت است و کاهنان در عرب جماعه بودند که
جنیان را با ایشان رجوعی بود و خبرهای راست و دروغ با ایشان میرسانیدند و دعوی علم غیب میکردند پس آنحضرت از مشاهدهٔ این حال ترسید که مبادا ازین
قبیل باشد اما این ترس پیش ازین حال بشنیدن آوازها و دیدن روشنیها محتمل است اما بعد از مشاهدهٔ ملک و نزول قرآن و ظهور انوار وحی بسی بعید است زیرا
که در این صورت آنحضرت را علم ضروری به نبوت حاصل شده دیگر این ترس چه احتمال دارد و لهذا قاضی ابوبکر بن العربی این احتمال را ابطال کرده است والله
اعلم فقالت خدیجة کلا پس گفت خدیجه این چنین نخواهد بود والله لا یخزیک الله ابدا بضم تحتانیه و سکون خاء معجمه و کسر زای و سکون یا از خزی بکسر خا بمعنی رسوائی
یعنی بخدا سوگند رسوا نمیگرداند ترا خدای تعالی همیشه و بحاء مهمله و نون نیز روایتست از حزن و یا بر این تقدیر مفتوحست و زای مضموم یعنی محزون و غمگین نمیگرداند خدای
تعالی ترا انک لتصل الرحم زیراکه بدرستی تو هر آئینه صله و پیوند میکنی رحم را یعنی قرابتان را وتصدق الحدیث و راست میگوئی سخن را و در بعضی روایات زیاده کرده
این را که تؤدی الامانة و ادا میکنی امانت را وتحمل الکل و بر میداری گرانی را و کل بفتح کاف و تشدید لام ثقل و گرانی از هرچه برداشته شود و بمعنی عیال نیز
آید و انفاق بر ضعیفان و غریبان و یتیمان نیز داخل کل است و اشتقاق وی از کلال است بفتح کاف سستی و ماندگی و در فتح الباری گفته که کل کسی که مستقل
نیست در کار خود وتکسب المعدوم و کسب میکنی معدوم را یعنی از کسب و تجارت میخوری و این مدح بود نزد عرب و بضم تا نیز روایتست یعنی در کسب
میآری غیر خود را یعنی مالی میدهی مردم را که بدان کسب و تجارت میکنند و صرف میکنی مال را در وجوه خیر و بعضی مراد به معدوم فقیر میدارند که در حکم میت
است که تصرف نیست مر او را یعنی فقرا را در کسب میدادی بدادن مال ایشان وتقری الضیف و مهمانی میکنی مهمان را القری بفتح فوقیه سکون قاف از قری بکسر
قاف و را بمعنی مهمانی کردن وتعین علی نوائب الحق و یاری میدهی خلق را بر حوادث حق یعنی هر که بحادثه درمانده میشود مثل قرض و مال دیت مدد میکنی
و یاری میدهی او را و رهائی می بخشی او را از آن ورطه و نوائب حق بجهت آن گفت که بحادثهٔ ناحق مثل اسراف و غصب و مانند آن درمانده نشود که اعانت
در آن مذموم است استدلال کرد خدیجه رضی الله عنها باتصاف آنحضرت بمکارم اخلاق و محامد صفات بر عدم اصابت مکروهات در دنیا و دین و این از
غایت فراست و معرفت خدیجه و جزالت رای او بود و چگونه نباشد که مدتهای مدید در صحبت آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم و اول کسی که بحقیقت
ایمان آورد او است و هیچکس را با وی مشارکت درین صفت نیست رضی الله عنها فانطلقت به خدیجة الی ورقة پس برد آنحضرت را خدیجه بسوی ورقه
بفتح واو و را و قاف ابن نوفل ابن عم خدیجة پسر عم خدیجه زیراکه خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی و وی ورقه بن نوفل بن اسد و وی مردی بود که نصرانی
شده بود از جاهلیت و انجیل را بزبان عربی ترجمه میکرد و پیر کبیر شده و اعمی گشته فقالت له یا ابن عم اسمع من ابن اخیک پس گفت خدیجه مر
ورقه را ای پسر عم من بشنو از برادرزادهٔ خود آنچه میگوید یعنی از آنحضرت این بروش عرب است که در محاورات یکدیگر را برادر و برادرزاده و عم و ابن عم
خوانند اینجا برادرزاده خواند بجهت کبر سن وی و بعضی گفته اند که ورقه در سن در مرتبهٔ والد آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم فقال له پس گفت
مر آنحضرت را ورقه یا ابن اخی ماذا تری ای برادرزادهٔ من چه چیزی بینی فاخبره رسول الله پس خبر داد ورقه را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم خبر
ما رای خبر چیزی را که میدید و مشایخ طریقت این را سند میگیرند برای عرض وقایع و مقامات بر پیران خود فقال ورقة هذا الناموس الذی انزل
الله علی موسی پس گفت ورقه این ناموس و فرشته است که فرستاد خدای تعالی بر موسی علیه السلام و در روایتی نزل بتشدید معلوم و مجهول آمده و ناموس
و صاحب سر کسی را گویند که مطلع شده بر باطن امر وی و بعضی گفته اند ناموس صاحب سر خیر و صاحب سر شر را جاسوس خوانند و مراد اینجا جبرئیل علیه السلام ::
و علی موسی گفت نه علی عیسی از جهت عظم شان موسی و جامعیت کتاب و شریعت وی اگرچه ذکر عیسی مناسب تر بود بدین نصرانیت یا لیتنی فیها جذعا ای
کاشکی بودم من در وقت نبوت و دعوت نوجوان و قوی و جذع بفتح جیم و ذال معجمه اصل در بهائم گوسفندی را گویند که در سال دوم و گاوی را که در سال سیوم
و شتر که در سال پنجم باشد و اینجا مراد جوانی و قوت است لیتنی اکون حیا کاشکی من میباشم زنده اذ یخرجک قومک وقتی که بیرون آرند ترا قوم
تو فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم او مخرجی هم آیا بیرون آرندگان من اند ایشان قال نعم گفت ورقه آری بیرون خواهند کرد ترا
لم یات رجل قط بمثل ما جئت به الا عودی نیاورد هیچ مردی هرگز مانند آنچه آورده تو یعنی نبوة و شریعت مگر آنکه دشمنی داشته شد آن مرد
و در روایتی الا اوذی یعنی هر که پیغمبر شد او را کافران دشمن شدند و ایذا کردند وان یدرکنی یومک و اگر دریابد مرا روز تو یعنی در آن ایام که تو دعوت کنی و تو
ترا در مقام ایذا خوانند و بیرون کنند و من زنده باشم انصرک نصرا مؤزرا یاری میدهم ترا یاری دادنی سخت مبالغه از ازر بفتح همزه و سکون زای بمعنی قوت و پشت
ثم لم ینشب ورقة ان توفی پس درنگ نکرد ورقه که میرانیده شد ینشب بفتح شین معجمه بلفظ معلوم از نشوب بمعنی درنگ کردن و در اصل تعلق کردن
بچیزی بدانکه در ایمان ورقه بآنحضرت خلافی نیست ولیکن در صحبت خلاف است اگر این واقعه بعد از ثبوت نبوت است صحابی است و اگر در مبادی

احوال است چنانکه ظاهر است صحابی نیست والله اعلم وفتر الوحی و بعد از آنکه وحی بر آنحضرت آمد و نبوت ثابت شد فتور پذیرفت وحی و از پیاپی آمدن باز
ایستاد و فترت سستی و زمان میان دو پیغمبر و مراد اینجا باز ایستادن وحی از پیاپی آمدن است و مدتی تاخیر شدن در آن و فتور در اصل مبنی از ضعف بعد از قوت
و سکون بعد از حدت است و گفته اند که مدت فترت سه سال بود و بعضی شش ماه گفته و بعضی دو نیم سال و شیخ ابن حجر گفت مراد بفترت وحی میان نزول اقرأ
باسم ربک و یا ایها المدثر عدم مجی جبرئیل نیست بلکه تاخیر نزول قرآن جبرئیل می آمد اما قرآن نمی آورد و گفته اند که حکمت در فترت وحی و تاخیر وحی آن بود که تا برود
از آن حضرت خوف که عارض شده بود و حاصل شود شوق و انتظار بیت دیر هست که دلدار پیامی نفرستاده ننوشت سلامی و کلامی نفرستاد متفق
علیه این مقدار از حدیث بخاری و مسلم هر دو روایت کرده اند وزاد البغادی و زیادت کرده است بخاری این را که حتی حزن النبی تا آنکه اندوهگین شد پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم فیما بلغنا در آنچه رسیده است ما را از احادیث داله بر وجود حزن این کلام یکی از راویان حدیث است که در میان آورده
حزنا غدا منه مرارا کی یتردی من رؤس شواهق الجبل اندوهگین شد آن حضرت آنچنان اندوهگین شدنی که بامداد کرد آنحضرت و گشت چند بار تا پایان
افتد از سرهای کوههای بلند یعنی میخواست که از بالای کوهها خود را بیندازد و هلاک کرد و از جهت فترت وحی و غایت محنت فراق و شدت اشتیاق فکلما اوفی
بذروة جبل لکی یلقی نفسه منه پس هرگاه که بر آمد بالای کوهی تا بیندازد خود را از کوه و ذروه بضم ذال و کسر آن بالای هر چیزی تبدی له جبرئیل پیدا میشد
و ظاهر میگشت مر او را جبرئیل فقال پس میگفت یا محمد انک رسول الله حقا بدرستیکه تو فرستادهٔ خدائی براستی ظاهر این کلام در آن میکرد که خوف و اندیشه
آنحضرت از کهانت و مانند آن بود و لیکن ممکن است که مراد آن باشد که چون تو رسول خدائی برحق از همه آفات ایمن باش و عاقبت کار تو بهمه وجوه در دنیا و دین
بخیر خواهد بود اگر چه محنت و ابتلاء در میان آید فیسکن لذلک جاشه پس می آرامید از این سخن ترس دل وی فی الصراح جاش بر آمدن دل از ترس و اضطراب بهمزه و بی همزه
و تقر نفسه و قرار میگرفت نفس مبارک وی و عن جابر انه سمع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یحدث عن فترة الوحی روایت از جابر که وی
شنید آنحضرت را که حکایت میکرد از فترت وحی می فرمود فبینا انا امشی سمعت صوتا من السماء پس در اثنای آنکه من میرفتم شنیدم آوازی از آسمان فرفعت
بصری پس برداشتم بینائی خود را فاذا الملک الذی جاءنی بحراء قاعد علی کرسی بین السماء والارض پس ناگاه فرشته که آمده بود مرا بکوه حرا نشسته است
بر تختی میان آسمان و زمین فجئثت منه رعبا پس ترسانیده شدم من از وی ترسانیدنی فی جاشه بجیم و همزه و مثلثه ترسانیدن حتی هویت الی الارض
تا آنکه افتادم من بر زمین فجئت اهلی پس آمدم من اهل خانه خود را فقلت زملونی زملونی بجامه بپیچید مرا بجامه بپیچید مرا و در بعضی روایات زملونی بکسره
و در روایتی دیگر دثرونی آن نیز بمعنی تزمیل است از دثار بمعنی جامه که بر بالای جامه ها بپوشند فزملونی پس بجامه بپیچیدند مرا فانزل الله پس فرو فرستاد خدای
تعالی یا ایها المدثر قم فانذر ای مرد بجامه پیچیده پس برخیز و دعوت کن خلق را و ربک فکبر و پروردگار خود را بزرگ دان یعنی از خلق نترس و ملاحظه
مکن و ثیابک فطهر و جامهای خود را پاک کن از نجاست و بعضی گفته اند مراد به ثیاب صفات نفس است و تطهیر کنایت از اجتناب رذایل والرجز فاهجر
و پلید را ترک کن مراد شرک است و عبادت اوثان و بعضی اوثان نیز تفسیر کنند و مآل یکی است ثم حمی الوحی وتتابع پس گرم شد وحی و پیاپی آمدن گرفت
متفق علیه وعن عائشة ان الحارث بن هشام روایت از عایشه که حارث بن هشام که صحابی است و برادر ابی جهل بن هشام اسلام آورد پیش از فتح
صاحب مکارم اخلاق بود در جاهلیت و اسلام سأل رسول الله پرسید پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم کیف یاتیک الوحی چگونه می آید ترا وحی فقال رسول
الله پس گفت پیغمبر خدا احیانا یاتینی مثل صلصلة الجرس گاه گاهی می آید مرا مانند آواز جرس که طنین دارد و صلصله در اصل آواز دادن آهن بر آهن چون بار بار
جنبانیده شود و آوازها در یکدیگر تداخل کنند بعد از آن اطلاق کرده شد بر هر آوازی که از طنین دارد و بعضی گفته اند که صلصله آوازی که بهم آید و در اول وهله مفهوم
نگردد مگر بتامل و تحقیق و تشبیه وحی بآن برای تفهیم عام است و هو اشده علی و این قسم وحی سخت ترین آن بود بر من در فهم مقصود زیرا که فهم معنی از کلام مثل صلصله
مشکل تر است از فهم کلام مردی بتخاطب معهود فیفصم عنی پس منقطع میشد یا قطع کرده میشد ملک یا وحی از من و قد وعیت عنه ما قال و حال آنکه بتحقیق یاد میگرفتم
از آن وحی چیزی را که گفت فرشته و یفصم بفتح تحتانیه و ضم آن و کسر صاد و بضم تحتانیه و فتح صاد و هر سه روایت فصم بفا شکستن و بر یدن بی آنکه جدا گردد و بقاف
قطع با جدای و این جا بفا است یعنی اگر چه ملک منقطع میشد اما علاقه هنوز باقی میبود واحیانا یتمثل لی الملک رجلا و گاه گاهی تمثل میکرد برای من فرشته بصورت
مردی چنانکه مشهور است که جبرئیل بصورت دحیه کلبی می آمد فیکلمنی فاعی ما یقول پس سخن میکرد مرا فرشته پس یاد میگرفتم چیزی را که میگفت و گفته اند که برای
استفاده و استفاضه میان متکلم و سامع مناسبت شرطست و اینجا بدو طریق بود گاهی ملکیت جبرئیل و روحانیت وی بر آنحضرت غالب می آمد و آنحضرت را
از بشریت غایب میساخت این نوع اول است و گاهی بشریت آن حضرت بر جبرئیل غالب می آمد و جبرئیل متصف بوصف بشریت می شد و این
نوع ثانی است و این بر تقدیریست که صلصله آواز وحی باشد چنانکه ظاهر عبارت حدیث ناظر در آنست و بعضی میگویند که این صلصله آواز بال جبرئیل بود
و حکمت در تقدم وی آن بود که تا آن حضرت را بآن جانب آرد و فرغ کند وی سمع او را در وی جای نماند برای وحی اشد بود برای جمع هم و توجه

بآنجانب کذا فی فتح الباری والله اعلم قالت عائشة ولقد رأیته ینزل علیه الوحی فی الیوم الشدید البرد گفت عائشه وبتحقیق دیدم من آنحضرت را که فرود
می آمد بر آنحضرت وحی در روزی که سخت سرد بودی فیفصم عنه وان جبینه لیتفصد عرقا پس منقطع میشد وحی از وی وحال آنکه بدرستی از پیشانی وی میریخت
خوی را ظاهر آنست که این حال در نوع اوّل میبود و تواند که در نوع ثانی نیز عارض میشده باشد متفق علیه ۸ وعن عبادة بضم عین وتخفیف با موحده
بن الصامت صحابی مشهور است از اکابر انصار حاضر شده عقبهٔ اولی وثانیه را و بدر را و تمامهٔ مشاهد را قال کان النبی گفت بود پیغمبر صلی الله علیه واله
وسلم اذا انزل علیه الوحی وقتیکه فرود فرستاده میشد بر وی وحی کرب لذلک غمگین واندوهگین ساخته میشد از جهت وحی بسبب شدتی که
میرسید یا بسبب اهتمام بمطالعه حقوق عبودیت و ادای شکر نعمت از امت و کرب بفتح غم و اندوه که بدان دم گرفته میشود وتربد وجهه ومتغیر
میگشت روی مبارک وی و تربد بضم خاکستر گونی وفی روایة و در روایتی اینچنین آمده که چون نزول میکرد بر وی وحی نکس رأسه پایان می افگند
آنحضرت سر خود را ونکس اصحابه رؤسهم و پایان می افگندند یاران آنحضرت سرهای خود را نکس سر فرود افگندن فلما اتلی عنه رفع رأسه پس چون بر طرف
میشد وحی از آن حضرت بر میداشت سر مبارک خود را واتلی بضم همزه و سکون مثناة و کسر لام بلفظ مجهول واصل اتلی بمعنی حواله کردن است و سر پایان افگندن
اصحاب یا از جهت مراعات حال آنحضرت بوده ایشان یا بجهت موافقت و اتباع والله اعلم رواه مسلم ۹ وعن ابن عباس قال لما نزل روایتست از
ابن عباس گفت هنگامی که فرود آمد این آیت که وانذر عشیرتک الاقربین و بترسان از عذاب خدا قبیله و تبار خود را که قریش باشند خرج النبی صلی
الله علیه واله وسلم بیرون آمد آنحضرت حتی صعد الصفا تا آنکه بر آمد بکوه صفا فجعل ینادی پس در ایستاد و گشت آنحضرت که آواز میکند قبیله های قریش
را نام بنام و گفت یا بنی فهر ای پسران فهر بکسر فا و سکون ها نام پدر قبیله ایست از قریش یا بنی عدی ای پسران عدی نیز نام کسی است از قریش لبطون
قریش مذاکر در بطنهای قریش را بطن بمعنی شکم است و بمعنی گروه کمتر از قبیله آید حتی اجتمعوا تا آنکه جمع شدند همه قبایل و بطون فجعل الرجل اذا لم
یستطع ان یخرج ارسل رسولا پس گشت مرد چون نمی توانست که خود بیرون آید میفرستاد فرستاده را از جانب خود لینظر ما هو تا نگاه کند و به بیند که چیست این ندا
کردن و چه غرض دارد فجاء ابولهب وقریش پس آمد ابولهب بن عبد المطلب که عم آنحضرت بود و مشرک بود و قرشیان دیگر همه همراه او آمدند فقال ارأیتم
ان اخبرتکم ان خیلا تخرج من صفح هذا الجبل پس گفت آنحضرت خبر دهید مرا که اگر خبر دهم من شما را که سواران بیرون می آیند از گرانهٔ این کوه وفی روایة و در
روایتی اینچنین آمده که ان خیلا تخرج بالوادی ترید ان تغیر علیکم سواران بیرون می آیند بوادی یعنی بمکه در حالی که میخواهند آن سواران که غارت آرند بر شما
و هلاک کنند شما را تغیر بضم فوقانیه و کسر غین معجمه و سکون تحتانیه از اغارت بمعنی غارت کردن اکنتم مصدقی آیا هستید شما راست گو دانندهٔ مرا درین خبر
قالوا نعم گفتند آری هستیم راست گو دانندهٔ ترا ما جربنا علیک الا صدقا تجربه نکرده ایم و نیازموده ایم بر تو مگر راستی را قال فانی نذیر لکم بین یدی
عذاب شدید گفت آنحضرت پس بدرستی من ترساننده ام مر شما را میان دو دست عذاب سخت یعنی میترسانم که عذاب شدید شما را پیش آمدنی است قال ابولهب
تبالک گفت ابولهب زیان و هلاک باد ترا الهذا جمعتنا آیا برای همین فراهم آوردی تو ما را فنزلت پس فرود آمد سورهٔ تبت یدا ابی لهب وتب هلاک باد
هر دو دست ابی لهب و هلاک شد و لفظ یدا مجاز است و در بعضی روایات آمده است که ابولهب بهر دو دست خود سنگی برگرفت و بجانب آنحضرت انداخت
و این حدیث در بابی که پس باب تغیر الناس است گذشته است متفق علیه ۱۰ وعن عبد الله بن مسعود قال بینما رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
یصلی عند الکعبة در اثنائی که آنحضرت نماز میگذارد نزد خانهٔ کعبه وجمع قریش فی مجالسهم و حال آنکه جماعتی از قریش در مجلسهای خود بودند که در حرم داشتند
اذ قال قائل ناگاه گفت گوینده در روایت بخاری قائل منهم یعنی گوینده از قریش و در روایت بخاری این نیز زیادت کرده که گفت گوینده الا
تنظرون الی هذا المرائی آیا نگاه نمیکنید بسوی این ریا کننده یعنی آنحضرت و گوینده این سخن ابوجهل بود لعنة الله علیه که گفت ایکم یقوم الی جزور آل فلان
کدام یکی از شما باید و برود بسوی شتر کشته شده و است در اولاد فلان یعنی فلان قبیله و فلان محله و جزور بفتح جیم و زای شتر که پاره پاره کرده شود و بر شاة نیز اطلاق میکنند
فیعمد الی فرثها پس قصد کند آنکس بسوی فرث وی بفتح فا و سکون را و ثای مثلثه سرگین در شکنبه و بسوی خون وی و سلاها بفتح سین و تخفیف لام بوستی
که در وی بچه میباشد از آدمیان و مواشی و بعضی گفته اند مخصوص بمواشی است و در آدمیان مشیمه میگویند ثم یمهله پس ترک گذارد و بنهد آن شئ مذکور را حتی اذا سجد وضعه
بین کتفیه تا آنگاه وقتیکه سجده کند آنحضرت بنهد آن را میان هر دو شانهٔ وی فانبعث اشقاهم پس برخاست و برفت بدبخت ترین ایشان که عقبة بن ابی معیط باشد بضم
میم و فتح عین مهمله و سکون تحتانیه و او را اشقی گفتند تا آنکه ابوجهل سر گروه این اشقیا بود و وی امر کرد باین زیرا که مباشرت فعل قبیح تر است از سبب شدن و درین
آیت تلمیح است بقول وی سبحانه اذ انبعث اشقاها که پی کننده ناقهٔ صالح باشد فلما سجد وضعه بین کتفیه پس هنگامی که سجده کرد آنحضرت بنهاد آن را
میان دو شانهٔ وی وثبت النبی صلی الله علیه واله وسلم ساجدا و بر جا ماند آنحضرت سجده کنان فضحکوا پس خندیدند این مشرکان حتی
مال بعضهم الی بعض من الضحک تا آنکه میل کردند بعضی بسوی بعضی از خنده میل کردنی و ضحک بکسر ضاد و سکون حا و بفتح ضاد و کسر حا نیز

آمده فانطلق منطلق الی فاطمة پس رفت رونده بسوی فاطمه زهرا رضی الله عنها و خبر کرد گوینده گوی ابن مسعود بود فاقبلت تسعی پس پیش آمد فاطمه در
حالیکه میدوید و شتابی میکرد وثبت النبی صلی الله علیه وآله وسلم ساجدا و برجای ماند آنحضرت سجده کننده حتی القته عنه تا آنکه انداخت
فاطمه رضی الله عنها آنرا از بالای آن حضرت ثم اقبلت علیهم تسبهم و روی آورد فاطمه بر آن بدبختان در حالیکه دشنام میکرد ایشانرا و درین قوت و همت فاطمه
بشرف و کرامت اوست که با وجود صغر سن بر روی ایشان را دشنام کرد و ایشانرا مجال تعرض بوی نشد فلما قضی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
الصلوة قال پس هنگامی که تمام کرد آنحضرت نماز را صلی الله علیه وآله وسلم گفت اللهم علیک بقریش خدایا و نداد برتو باد که بگیری قریش را از آنهائیکه
ترکیدند از ایشان و متمرند بر آن و عذاب کنی ایشانرا ثلثا سه بار کرد این دعا را وکان اذا دعا دعا ثلثا و بود آنحضرت چون دعا میکرد و میخواند خدایتعالی را
دعا میکرد سه بار و اذا سأل سأل ثلثا و چون سوال میکرد و میطلبید چیزی را از خدایتعالی سوال میکرد سه بار و بعد از آنکه علی العموم دعا کرد بخصوص این اشقیا که شقی ازلی
بودند نیز پیش کشید و گفت اللهم علیک بعمرو بن هشام نام ابی جهل لعین است وعتبة بضم عین و سکون تا بن ربیعة بفتح را وشیبة بفتح شین و سکون یا
بن ربیعة برادر او است والولید بن عتبة بضم عین و سکون فوقانیه وامیة بن خلف بفتح خا و لام وعقبة بن ابی معیط وعمارة بضم عین و تخفیف میم بن الولید این
اشقیا بودند که سرکرده مشرکان و موذیان بودند و آن حضرت بر ایذای ایشان بسیار صبر کرد و تحمل ورزید و چون وقت آمد و فرمان الهی در رسید بجزای عمل خود رسیدند
و کار بامضا کشید ٭ لطف حق گرچه مواساها کند چونکه از حد بگذرد رسوا کند قال عبد الله گفت عبد الله بن مسعود که راوی این حدیث است فوالله لقد رأیتهم صرعی
یوم بدر ٭ پس بخدا سوگند هر آینه بتحقیق دیدم ایشانرا هلاک شده و بر زمین افتاده روز جنگ بدر ثم سحبوا الی القلیب پس کشیده شدند و انداخته
شدند بسوی چاه قلیب بدر چاه که در بدر بود فی الصراح قلیب چاهی سرکرده ناگرفته ثم قال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم واتبع
اصحاب القلیب لعنة و در پی فرستاده شد این جماعه را که در چاه انداخته شدند لعنت و خطاب کرد آنحضرت بایشان که ما وعده خدا است یافتیم شما هم یافتید و تتمه کلام در کتاب
الجهاد گذشت و انداختن این همه مشرکان باعتبار اغلب است والا میگویند که عماره بن الولید در بدر نبود بلکه در حبشه مرد و عقبه بن ابی معیط بعد از رجوع از بدر کشته شد
وامیه بن خلف بسبب آماس کردن و گران شدن وی در چاه انداخته نشد چنانچه در کتب سیر مذکور است متفق علیه بدانکه درین حدیث اشکال کرده اند که آن
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون در نماز برجا ماند با وجود ثابت نجاست بر پشت شریف وی و جواب داده اند که آن حضرت ندانست که چه چیز بر پشت وی
نهاده اند پس برجای خود ماند و بحث کرده اند که پس چرا بعد از علم نجاست قضا نکرد پس شافعیه جواب میگویند که نماز نفل بود و شاید در وقتی دیگر اعاده کرده
باشند و اگر فرض بود هم وقت موسع بود کرده باشند و لیکن میگویند که اگر میکردند نقل کرده میشد زیرا که نماز فرض بجماعت میکنند و حال آنکه هیچکس نقل نکرد و بعضی میگویند که
کسی را که حادث شده او را بعد اثنای نماز آنچه که در ابتدا مانع انعقاد است فاسد میکرد نماز او و باین حدیث استدلال میکنند بر آن و بخاری نیز همبرین است
و عمل ابن عمر نیز همچنین بود والله اعلم چون میدید بر جامه خود خونی در نماز می نهاد جامه را از بر و میگذاشت در نمازی که میگذارد و عن عایشة انها قالت روایت
است از عایشه که بدرستیکه عایشه گفت یا رسول الله هل اتی علیک یوم کان اشد من یوم احد آیا آمده بر تو روزی که بود سخت تر از روز احد سختی با آنحضرت
رسیده بود که دندان شریف مجروح شد و میخ خود در رخساره مبارک خلید و چیزها دیگر که در حدیث آینده بیاید فقال لقد لقیت من قومک پس گفت
آنحضرت هر آینه بتحقیق دیدم از قوم تو آنچه دیدم وکان اشد ما لقیت منهم یوم العقبة و بود سخت ترین آنچه دیدم ازین قوم روز عقبه است عقبه بفتحات راه
میان کوه و ظاهر آنست که مراد بعقبه مکانی است که در منا است و جمره بدان مضاف است و او را جمرة العقبة میگویند چنانکه در کتاب الحج گذشت
و آنحضرت در موسم حج آنجا استاد و قبایل را دعوت کرد چنانکه عادت شریف بود که در مواسم و مجامع دعوت میکرد و مردم را ترغیب و ترهیب مینمود
آنحضرت از آنجا بجانب ثقیف رفت و ابن عبد یالیل بتحتانیه بعد وی الف بعد از وی لام مکسور قبل تحتانیه بن کلال بضم کاف شخصی بود از رؤسای
ثقیف و او را نیز دعوت کرد چنانکه فرمود اذ عرضت نفسی وقتیکه عرض کردم نفس خود را علی ابن عبد یالیل بن کلال فلم یجبنی الی ما اردت پس پاسخ نداد مرا
آنچه خواستم یعنی قبول نکرد دعوت اسلام را و جاهلان و بی خردان آن مکان ایذاها کردند و آنحضرت را سنگها زدند و خون آلود ساختند
فانطلقت وانا مهموم پس رفتم و روان شدم من حال آنکه اندوهگینم علی وجهی رفتم بر روی خود یعنی حیران و مغموم که در نمی یابم که کجای روم و چه آرم
بیت ز در اغیار و از دیوار سنگ بارمی بارد ٭ بلای دردمندان از در و دیوار می بارد فلم استفق الا بقرن الثعالب پس بهوش
نیامدم مگر بموضعی که نام وی قرن الثعالب است بفتح قاف و سکون را و نون که آنجا میقات اهل نجد است و او را قرن المنازل نیز گویند
فرفعت راسی پس برداشتم من سر خود را فاذا انا بسحابة قد اظلتنی پس ناگاه من طالب و مقرون یافتم ابری ام که بتحقیق سایه کرده
است مرا فنظرت فاذا فیها جبرئیل پس نگاه کردم پس ناگاه در آن سحابه جبرئیل است فنادانی پس آواز داد مرا جبرئیل فقال ان الله
قد سمع قول قومک پس گفت بدرستی خدایتعالی شنید سخن قوم ترا وما ردوا علیک و شنید آنچه رد کردند بر تو و جواب بتو دادند بتکذیب

کوه ها یعنی فرشته ۱۲

وسختی و درشتی ولقد بعث علیک ملک الجبال و بر آئینه بتحقیق فرستاده است بر تو فرشته کوه های روی زمین حواله او ست لتأمره بما شئت فیهم تا بفرمائی تو آن فرشته را بچیزی که میخواهی تو در قوم خود از عذاب و هلاک و پست و زیر کردن ایشان در میان کوه ها قال گفت آنحضرت فنادانی ملک الجبال پس آواز داد مرا فرشته کوه ها فسلم علی پس سلام کرد بر من فقال پس گفت آن فرشته یا محمد ان الله قد سمع قول قومک ای محمد بدرستی خدای تعالی بتحقیق شنید سخن قوم ترا وانا ملک الجبال و من فرشته کوه ها ام و کوه ها حواله من است قد بعثنی ربک الیک بتحقیق فرستاده است مرا پروردگار تعالی بسوی تو لتأمرنی بامرک تا امر کنی مرا با مر خود و بهر چه فرمائی بکنم ان شئت ان اطبق علیهم الاخشبین اگر بخواهی تو که بچسپانم بر ایشان هر دو کوه را که اخشبین اند اخشبین بخاء معجمه و شین معجمه و باء موحده نام دو کوه که مکه میان آنها آبادان است فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بل ارجو ان یخرج الله من اصلابهم من یعبد الله وحده لا یشرک به شیئا پس گفت آنحضرت نمیخواهم هلاک ایشان بلکه امید دارم که بیرون آرد خدای تعالی از پشتهای ایشان کسی را که پرستد خدا را تنها و شریک نیارد بوی متفق علیه ۱۲ وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کسرت رباعیته یوم احد روایتست از انس که آنحضرت شکسته شد یکی از چار دندان مبارک وی که آنرا رباعیه میگویند در روز احد رباعیه بفتح را و تخفیف یا بروزن ثمانیه چهار دندان که میان ثنایا و انیابست دو بالا و دو پایان پس دندان یمنی سفلی شکسته شد و لب پایان نیز مجروح گشت و شکسته شدن دندان نه بآن معنی که از بیخ افتاده باشد و دندانها رخنه پیدا شده باشد بلکه پاره از آن جدا شد و این از دست عتبه بن ابی وقاص بود برادر سعد بن ابی وقاص و در اسلام و صحبت وی اختلاف است و از اولاد وی هر که زائیده می شد چون ببلوغ میرسید دندان پیش افتاده میبود و شج فی راسه و شکستگی کرده شد در سر مبارک وی شج بفتح شین و تشدید جیم شکستگی در سر و در بعضی روایات در جبهه آمده آورده اند که هر بری از کوه فرود آمده فاعمل آنرا پاره پاره کرده و چیزهای دیگر رسید کافران در میدان کوها کنده بودند اسپ آنحضرت در آن افتاد پس طلحة بن عبید الله آمد و آنحضرت را در کنار گرفت و برداشت و فرمود او جب طلحة یعنی واجب گردانید طلحه برای خود بهشت را و حلقه خود که بر سر داشت در رخسار شریف در رفت چنانکه ابو عبیدة بن الجراح بدندانهای خود آنرا بر کند و دندان او بر آمد و مالک بن سنان خون آنحضرت را بمکید و آنحضرت فرمود هر که خون را بمکید واجب شد او را جنت فجعل یسلت الدم عنه پس گشت آنحضرت که پاک میکند خون را از خود و سلت لب کاسه بانگشت پاک کردن و دور کردن زن خضاب را از دست ویقول و میگفت آنحضرت کیف یفلح قوم شجوا راس نبیهم و کسروا رباعیته چگونه رستگار شوند گروهی که شکستند سر پیغمبر خود را و شکستند دندان او را آورده اند که علی مرتضی بسپر خود آب آورد و فاطمه زهرا لمد پاره سوخته در زخم نشاندند و در بعضی روایات آمده است که چون در آن حضرت تغیری بحکم بشریت راه یافت این آیت نازل شد لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون و نیز آمده که آنحضرت خون را پاک میکرد و میگفت اگر قطره از وی بر زمین افتد فرود می آید بر ایشان عذاب از آسمان و فرمود اللهم اغفر لهم فانهم لا یعلمون رواه مسلم ۱۲ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اشتد غضب الله علی قوم فعلوا بنبیه گفت آنحضرت سخت شد خشم خدا بر قومی که کرده اند به پیغمبری که فرستاده شده بر ایشان یشیر الی رباعیته اشارت میکرد آنحضرت باین فعل بسوی دندان خود و شکسته شدن آن از دست ایشان و فرمود اشتد غضب الله علی رجل یقتله رسول الله سخت است غضب خدا بر مردی که بکشد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فی سبیل الله در راه خدا احتراز کرد از قتل بحد و قصاص مراد برسول الله یا ذات شریف خود را داشته یا هر پیغمبر را زیرا که کشتن پیغمبر حق است و محل اشتباه نه پس مقتول وی واجب القتل و دوزخی است بی شبه متفق علیه وهذا الباب خال عن الفصل الثانی واین باب خالی است از فصل ثانی الفصل الثالث عن یحیی بن ابی کثیر از اعلام تابعین ثقات اثبات است و از عباد و علما اثبات است ایوب گفت که باقی نماند بر روی زمین مثل یحیی بن ابی کثیر قال سألت ابا سلمة بن عبد الرحمن گفت یحیی پرسیدم ابا سلمه پسر عبد الرحمن بن عوف را که وی از کبار تابعین و مشاهیر علماست و از فقهای سبعه است عن اول ما نزل من القرآن از نخستین چیزی که فرود آمد از قرآن قال یا ایها المدثر گفت نخستین چیزی که فرود آمد از قرآن یا ایها المدثر است قلت یقولون اقرأ باسم ربک گفت یحیی گفتم میگویند که اول چیزی که نازل شد اقرأ باسم ربک الذی است قال ابو سلمة سألت جابرا عن ذلک گفت ابو سلمه سوال کردم من جابر را از آن یعنی وی نیز جواب گفت چنانکه من گفتم وقلت له مثل الذی قلت و گفتم مر او را مانند آنچه گفتی تو مرا که میگویند اول ما نزل اقرأ باسم ربک است فقال لی جابر لا احدثک الا بما حدثنا رسول الله پس گفت مرا جابر حدیث نمیکنم ترا مگر بآنچه حدیث کرد ما را پیغمبر خدای صلی الله علیه وآله وسلم قال حدیثی که آنحضرت کرد این است که گفت جاورت بحراء شهرا مجاورت کردم و خلوت گزیدم بغار حرا یکماه فلما قضیت جواری هبطت پس هنگامی که گذاردم و تمام کردم خلوت و اعتکاف خود را فرود آمدم از کوه فنودیت پس آواز کرده شدم من فنظرت عن یمینی فلم ار شیئا پس نگاه کردم من از جانب راست خود پس ندیدم چیزی را ونظرت عن شمالی فلم ار شیئا و نگاه کردم جانب چپ خود پس ندیدم چیزی را ونظرت خلفی فلم ار شیئا و نگاه کردم جانب پس خود پس ندیدم چیزی را

الفصل الثالث

فوضعت رأسی پس برداشتم من سر خود را و نگریستم جانب بالا فرایت شیئا پس دیدم چیزی را عبارت از فرشته که خبر داد به نبوت تا آخر قصه فاتیت خدیجة پس
آمدم خدیجه را فقلت پس گفتم بجهت شدت خوف و دہشت که بمن سرایت کرده و را یافته بود دثرونی بجامه بپیچید مرا فدثرونی پس پیچیدند مرا بجامه وصبوا
علی ماء باردا و ریختند بر من آب سرد که در دفع غشی و بیہوشی آمدن تاثیری قوی دارد فنزلت یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر وثیابک فطهر والرجز
فاهجر تفسیر این در فصل اول در حدیث جابر گذشت وذلک قبل ان تفرض الصلوة و این پیش از آنست که فرض کرده شود نماز متفق علیه وگفته اند که درینجا
اشتباہ حال است بر راوی و صواب آنست که اول ما انزل اقرأ باسم ربک علمت است و یا ایها المدثر نزول وی بعد از فترت وحی است و شاید که راوی این حدیث
اختصار کرد و قصه را و طی کرد ذکر نزول اقرأ را یا مشتبه شد امر بر وی باختلاط یا نسیان و حقیقت حال آنست که در فصل اول گذشت ٭ باب علامات
النبوة علامت و معلم بفتح و علم بفتحتین در اصل نشان که بر سر راه نهند و مراد اینجا نشانها است که دلالت کند بر پیغمبری آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از صفات
واخلاق و فضایل و شمایل و افعال و احوال آن حضرت که عاقل متفرس که در آن نظر کند استدلال کند بر نبوت وآنچه در کتب سالفه سماویه از صفات و احوال وی صلی الله
علیه وآله وسلم نوشته شده نیز ازین قبیل است و شک نیست که معجزات ہمه علامات نبوت است و معلوم نشد که مؤلف که دو باب عقد کرده یکی در علامات نبوت دیگر
در معجزات بچه وجه است و چه فرق نهاده میان علامت و معجزه با آنکه در ہر دو باب خوارق ذکر کرده و وجهی موجه برای آن ظاہر نمیشود و در شرح تقریر این سخن
بتفصیل کرده شده است ٭ الفصل الاول عن انس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اتاه جبرئیل وهو یلعب مع الصبیان روایت
از انس که آنحضرت آمد او را جبرئیل حال آنکه آنحضرت بازی میکرد با کودکان و بود در میان ایشان و این در وقتی بود که نزد حلیمه بود که مرضعۀ اوست فاخذه
فصرعه پس گرفت جبرئیل آنحضرت را و بینداخت او را بر زمین فشق عن قلبه پس بشگافت دل او را فاستخرج منه علقة پس بیرون آورد از دل وی پاره خون
بسته غلیظ سیاه که اصل مفاسد و معاصی میباشد فقال هذا حظ الشیطان منک پس گفت جبرئیل که این نصیب شیطان است از تو ثم غسله فی طست من
ذهب پس بشست دل او را در طشتی از زر از جهت تعظیم و تکریم وی و استعمال ذهب را که در دنیا منع کرده اند از جهت امتحان و ابتلا است اما در آخرت
آن از اوانی بهشت است و اکثر آنچه واقع شده در آن وقت و در شب معراج از عالم غیب و احوال آن جهان است و حال آنکه آنحضرت آن را استعمال نکرده و استماع
بدان ننموده بماء زمزم شستند بآب زمزم و گفته اند از اینجا معلوم میشود که آب زمزم بهترین آبهاست اگرچه آب بهشت باشد چه اگر آب دیگر فاضلتر از آن بودی
بآن شستندی ثم لأمه بهمزه پس بپیچید و درست دل او را واعاده فی مکانه و باز نهاد او را در جای خود وجاء الغلمان یسعون الی امه و آمدند آن کودکان
که ہمراه او بودند دوان نزد مادر آن حضرت یعنی ظئره مراد میدارد راوی از مادر دایه آنحضرت را که شیر میداد فقالوا ان محمدا قد قتل پس گفتند آن
کودکان که محمد کشته شد فاستقبلوه وهو منتقع اللون بفتح قاف پس پیش آمدند مردم آنحضرت را و حال آنکه آنحضرت متغیر رنگ است فی الصراح انتقاع گونه روی برگشتن
قال انس فکنت اری اثر المخیط فی صدره گفت انس پس بودم من که میدیدم اثر دوخت را در سینۀ آنحضرت و مخیط در اصل بمعنی سوزن است رواه مسلم
بدانکه شق صدر شریف چهار بار واقع شده نخست در صغر سن نزد حلیمه دوم در ده سالگی سوم در نزد بعث چهارم در شب اسرا در وقتیکه جبرئیل بطلب
وی آمد صلی الله علیه وآله وسلم و در شرح از اینها تفصیل ذکر کرده ایم و اختلاف کرده اند که شق صدر شریف و غسل قلب مبارک وی مخصوص باوست صلی الله علیه
وآله وسلم یا مر پیغمبران دیگر را نیز واقع شده و از ابن عباس بخبر تابوت سکینه آمده که گفت در وی طشتی بود که شسته شده بود در وی قلوب انبیا صلوات الله وسلامه
علیهم اجمعین ٭ وعن جابر بن سمرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی لاعرف حجرا بمکة کان یسلم علی قبل ان ابعث گفت آنحضرت بدرستی
هرآینه می شناسم من سنگی را که در مکه است بود که سلام میکرد بر من پیش از آنکه مبعوث شدم انی لاعرفه الآن بدرستی من میشناسم آن سنگ را اکنون بعضی گویند حجر
اسود است و اکثر برآنند که آن حجریست که بازار است در کوچه که در آنجا اثر مرفق آن حضرت است در طریق بیت خدیجه زیارت و تبرک میکنند شیخ ابن حجر مکی گفته که این متوارث
آمده از اہل مکه خلفا عن سلف و آن کوچه را زقاق الحجر میگویند بضم زای و قاف بمعنی کوچه رواه مسلم ٭ وعن انس قال ان اهل مکة سالوا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم ان یریهم آیة گفت انس که اہل مکه طلبیدند از آن حضرت که بنماید ایشان را معجزه که نشان صدق وی گردد در دعوی نبوت
فاراهم القمر شقتین پس نمود ایشان را ماه را دو پاره باشارت دست حتی رأوا حراء بینهما تا آنکه دیدند کوه حرا را میان آن دو پاره ماه متفق علیه
٭ وعن ابن مسعود قال انشق القمر علی عهد رسول الله شکافته شد ماه در زمان پیغمبر خدا فرقتین دو پاره فرقة فوق الجبل یکپاره بالای کوه
وفرقة دونه و پاره دیگر زیر کوه و در روایتی فلقتین بلام آمده است فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اشهدوا پس گفت آنحضرت به
کافران که این معجزه را که طلبیده بودند حاضر شوید و ببینید و گواه شوید متفق علیه بدانکه انشقاق قمر بتحقیق واقع شده مر آن حضرت را صلی الله
علیه وآله وسلم و روایت کرده اند از جمعی کثیر از صحابه و تابعین و روایت کرده اند از ایشان جم غفیر از ائمه حدیث علامه ابن سبکی در شرح مختصر ابن
حاجب گفته که صحیح نزد من آنست که انشقاق قمر متواتر است و مرویست در صحیحین و جز آن از طرق کثیره چنانکه شبهه را قطعا بدان راه نیست کذا نقل

باب علامات النبوة — الفصل الاول

فی المواہب

فی المواهب اللدنیة ومفسران اجماع دارند که مراد در کریمهٔ اقتربت الساعة وانشق القمر همین انشقاق است که بمعجزهٔ آن حضرت واقع شده نه آنکه در قیامت
واقع شود وسیاق آیت که فرمود وان یروا آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر دلالت دارد بر آن وانکار کرده اند این معجزه را بعضی از مبتدعهٔ متفلسفه باعتقاد
آنکه خرق والتیام بر فلکیات محال است ونمی دانند این جهال که افلاک هم مخلوق پروردگار تعالی اند ومسخر قدرت کاملهٔ او چنانکه در هم پیچد اینها را
روز قیامت وبعضی از ملاحده میگویند که اگر این واقع بودی آنرا عوام وخواص مردم نقل کردندی وتمام اهل زمین در دیدن آن شریک بودندی ودیدن
او مخصوص باهل مکه نبودی وارباب تواریخ بتواتر آنرا نقل کردندی جوابش آنست که چون طلب کرده بودند قومی مخصوص بایشان نمود ومقصود از معجزه نمودن
والزام دادن ودر منظر ایشان در آمدن بود ونیز در شب بود ولحظه بیش نبود ومردم در خواب بودند وتواند که قمر را در آن وقت در بعضی منازل بوده باشد
که به بعضی اهل آفاق ظاهر شده ودر بعضی دیگر ظاهر نشده باشد چنانکه خسوف را بعضی از اهل بلاد می یابند وبعضی نه با آنکه در روایات آمده است که مسافران
از نواحی زمین در آن زمان رسیدند خبر دادند ونقل آن متواتر است بی شبهه و کتب سیر وتواریخ بدان مملو گو هرگز کافران ومنکران نقل نکنند
منکر شوند زیان ندارد ه وعن ابی هریرة قال قال ابوجهل یعفر محمد وجهه بین اظهرکم گفت ابوهریره رضی الله عنه که گفت ابوجهل لعنة الله
علیه آیا خاک آلوده میکرداند محمد روی خود را میان شما وتعفیر خاک آلوده کردن روی ودر خاک غلطانیدن روی کنایت است از سجده کردن فقیل نعم
پس گفته شد آری تعفیر می کند فقال واللات والعزی لئن رایته یفعل ذلک پس گفت آن ملعون سوگند بلات وعزی هر آینه اگر به بینم من او را
که میکند آنرا یعنی سجده را لاطان علی رقبته هر آینه بی سپر کنم یعنی لگد زنم بر گردن وی فاتی رسول الله پس آمد ابوجهل پیغمبر خدا را صلی الله علیه
وآله وسلم وهو یصلی وحال آنکه آنحضرت نماز میگذارد زعم لیطاء علی رقبته طمع کرد وخواست که بی سپر کند بر گردن آن حضرت فما فجئهم
منه الا وهو ینکص علی عقبیه ویتقی بیدیه پس ندر آمد آن ملعون ناگهان مردم را از آن حضرت مگر آنکه وی پس پس میرود بر هر دو پاشنه وپرهیز
میکند به دو دست خود یعنی چون آمد وبرگشت وچنان ظاهر میشد که گویا آفتی بوی میرسد ووی بهر دو دست خود آنرا باز میدارد فقیل له مالک
پس گفته شد مر او را چه کار میکنی وچه شده است ترا که بر میگردی وچه چیز را بدست ها از خود باز میداری فقال ان بینی وبینه لخندقا من نار پس گفت بدرستی
میان من ومیان آن حضرت خندقی است از آتش خندق بفتح خاء ودال کوی گرداگرد شهر معرب کنده وهولا ومیان من ووی ترسی است واجنحة
وبازوهاست یعنی از فرشتگان فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لو دنا منی لاختطفته الملائکة عضوا عضوا اگر
نزدیک می شد ابوجهل از من هر آینه می ربودند او را فرشتگان چنانکه هر عضو را جدا جدا میبردند رواه مسلم ٭ وعن عدی ×
بن حاتم قال بینا انا عند النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذ اتاه رجل روایت است از عدی بن حاتم جواد مشهور که بعد از پدر
آمد واسلام آورد وصحابی شد گفت در اثنا آنکه من نزد آن حضرت بودم ناگاه آمد او را مردی فشکا الیه الفاقة پس شکایت کرد آن مرد
بسوی آن حضرت فاقه واحتیاج ودرویشی را ثم اتاه آخر فشکا الیه قطع السبیل پس آمد آن حضرت را مردی دیگر پس گله کرد بسوی وی
راه زنی را که واقع میشود در بلاد فقال پس گفت آن حضرت یا عدی هل رایت الحیرة ای عدی آیا دیدی تو حیره را بکسر حای مهمله وسکون
تحتانیه ورا نام شهری قدیم است بظهر کوفه ونام محله ایست به نیشاپور فان طالت بک حیوة فلترین الظعینة ترتحل من الحیرة پس اگر دراز کرده
شود زندگانی پس هر آینه به بینی تو زنی نشسته در هودج را که کوچ میکند از حیره حتی تطوف بالبیت تا طواف کند بکعبه یعنی از حیره بمکه میرود ولا تخاف
احدا الا الله در حالیکه نمیترسد هیچ یکی را مگر خدا را این را در جواب مردی فرمودند که گله از بی امنی وراه زنی کرد ×. ودر جواب از شکایت مردی
از فقر وفاقه فرمودند وخطاب هم بعدی بن حاتم کردند که در مجلس شریف حاضر بود ولئن طالت بک حیوة لتفتحن کنوز کسری وهر آینه
اگر دراز شد زندگانی تو زندگانی می بینی که کشاده میشود گنجهای کسری پادشاه فارس وقسمت میابد میان مسلمانان ولئن طالت بک حیوة لترین الرجل یخرج ملاء
کفه من ذهب او فضة واگر دراز شود زندگانی تو هر آینه می بینی مرد را که بیرون می آرد آنرا در پری کف دست خود از زر یا سیم یطلب من یقبله میجوید کسی را از فقرا
که قبول کند آنرا فلا یجد احدا یقبله منه پس نمی یابد هیچ یکی را که قبول کند آنرا از وی از جهت عدم فقر واحتیاج وگرفتن زر وسیم برای دفع حاجت است
وچون حاجت نباشد گرفتن زر وسیم برای چه باشد وگفته اند که این حال در آخر زمان خواهد بود در زمان نزول عیسی علیه السلام چنانکه در حدیث آمده است
در باب نزول عیسی گذشت وبعضی گفته اند که مثل این در زمان دولت عمر بن عبد العزیز رضی الله عنه نیز بوجود آمده که مصدوق این حدیث گشت وجزم کرده
بیهقی باین معنی وظاهر عبارت ولئن طالت بک حیوة لترین مهدین است فتدبر والله اعلم وچون بشارت داد آن حضرت ببعثت رزق وفراغ
معیشت انذار کرد بشدت ومحنت روز قیامت تا جمع کند میان بشارت وانذار چنانکه شان مقام نبوت است پس فرمود ولیلقین الله احدکم
یوم یلقاه وهر آینه پیش می آید خدا را یکی از شما روزی که پیش می آید یعنی روز قیامت ولیس بینه وبینه ترجمان یترجم له وحال آنکه نیست

میان وی و میان خدا کسی که بیان کند و تفسیر نماید برای وی و ترجمان بفتح تا و ضم جیم و فتح هر دو و ضم هر دو کسی که تعبیر می کند کلام را از زبانی دیگر
و مراد اینجا مفسر و مبین است فلیقولن الم ابعث الیك رسولا فیبلغك پس هر آینه میگوید خدای تعالی آیا نفرستادم بسوی تو پیغمبری را تا که برساند ترا
احکام دین را و حضور روز قیامت را فیقول بلی پس میگوید آری فرستادی رسول را فیقول الم اعطك مالا وافضل علیك پس میگوید خدا تعالی
آیا ندادم ترا مالی را و آیا افضال نکردم و فزونی نکردم در رزق بر تو فیقول بلی پس میگوید بنده آری دادی مال و فزونی کردی فینظر عن یمینه فلا یری
الا جهنم پس نگاه میکند آنکس جانب راست خود پس نمی بیند مگر دوزخ را وینظر عن یساره فلا یری الا جهنم پس نگاه میکند آنکس جانب چپ خود پس
نمی بیند مگر دوزخ را فاتقوا النار ولو بشق تمرة پس بپرهیزید از آتش دوزخ را یعنی تصدق والرچه بنصف خرما باشد و شی قلیل بود فمن لم یجد فبکلمة طیبة پس کسی
که نیابد نصف تمره را پس سخن خوب و نرم که با سایل گوید که خوشحال گردد بدان ما دام که در آن مداهنت در دین نبود قال عدی فرایت الظعینة
ترتحل من الحیرة حتی تطوف بالکعبة گفت عدی پس دیدم زن هودج نشین را که کوچ میکرد از حیره تا آنکه طوف کند کعبه را لا تخاف الا الله نمی ترسد مگر خدا را چنانکه
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده بود وکنت فیمن افتتح کنوز کسری بن هرمز و بودم من در میان کسانی که بکشادند گنجهای کسری پسر هرمز بن نوشیروان
را ولئن طالت بکم حیوة لترون ما قال النبی ابو القاسم و هر آینه اگر دراز گردد زندگانی هر آینه می بینید چیزی که گفته است پیغمبر ابو القاسم صلی
الله علیه و آله وسلم یخرج ملأ کفه که بیرون می آرد مرد پر کف خود را از زر و سیم و نمی یابد کسی را که قبول کند آنرا لیس یابد کسی را که قبول کند و فات عدی بن حاتم در سنه
سبع و ستین او ثمان او تسع و ستین است پیش از زمان عمر بن عبد العزیز رواه البخاری ۷ وعن خباب بفتح خاء معجمه و تشدید موحده بن الارت بفتح همزه
و را و در آخر تا ء فوقانیه مشدده صحابی است اسلام آورد پیش از در آمدن آنحضرت دار ارقم را قال گفت خباب شکونا الی النبی گله کردیم ما بسوی پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم وهو متوسد بردة فی ظل الکعبة و حال آنکه آنحضرت زیر سر نهاده بود گلیمی را در سایه کعبه افتاده و ساده بکسر بالین و برد
بضم گلیم مخطط ولقد لقینا من المشرکین شدة و حال آنکه بتحقیق یافتیم ما از مشرکان سختی عذاب فقلنا الا تدعو الله پس گفتیم ما آیا دعا نمی کنی خدا را
بر این کافران و ظالمان فقعد وهو محمر وجهه نشست آنحضرت و حال آنکه سرخ شده است روی مبارک وی بجهت حالتی که عارض شد او را از شنیدن
ظلم و بی اندامی کافران یا بجهت بی صبری کردن مسلمانان و شکایت نمودن از کافران و این مناسب تر است بقول وی که و قال گفت آنحضرت کان الرجل
فیمن کان قبلکم یحفر له فی الارض بود مرد در میان آن کسانی که بودند پیش از شما که کنده میشد برای مرد گوی در زمین فیجعل فیه پس گردانیده میشود
آن مرد در آن گو فیجاء بمنشار فیوضع فوق راسه پس آورده میشد اره پس نهاده میشد اره بالای سر آن مرد فیشق باثنین پس شگافته میشد بدو پاره
فما یصده ذلك عن دینه پس باز نمیداشت آن مرد را آن عذاب کردن از دین وی ویمشط بامشاط الحدید و شانه کرده میشد مرد بشانهای
آهن ما دون لحمه من عظم وعصب چیزی که نزد گوشت است از استخوان و پی یعنی شانه از جهت تیزی و سختی از گوشت گذشته به پی و استخوان میرسید
وما یصده ذلك عن دینه و باز نمیداشت او را آن عذاب از دین وی والله لیتمن هذا الامر بخدا سوگند هر آینه بتمام و کمال میرسد این دین و آسانی
می شود بعد از دشواری حتی یسیر الراکب من صنعاء الی حضرموت تا آنکه سیر میکند سوار از صنعا تا حضرموت که مسافت بعید است میان این دو
موضع لا یخاف الا الله در حالی که نمی ترسد آن سوار هیچکس را مگر خدا را و صنعا شهریست یمن بسیار درخت و آب مشابه به دمشق و قریه ایست در دمشق کذا فی القاموس
و حضرموت بسکون ضاد و فتح میم و بضم میم نیز میگویند شهری مشهور بیمن جای صلحا و عباد تا آنکه گفته اند حضرموت ینبت الاولیاء آن شهری میرویاند اولیا را
یعنی اولیا از آن زمین بسیار میخیزند و وجه تسمیه وی باین اسم آنست که صالح پیغمبر حاضر شد آنجا و مرد در آن و بعضی گفته اند حاضر شد در وی موت جرجیس
والذئب علی غنمه یا میترسد مرد مگر گرگ را بر گوسفندان خود مقصود بیان امن است از ظلم مردم بر یکدیگر چنانکه در جاهلیت بود و امن از حمله گرگ بر گوسفند
زیرا که آن خارج از عادت است و این نیز خواهد شد ولیکن در آخر زمان نزد نزول عیسی علیه السلام ولکنکم تستعجلون ولیکن شما شتابی مینمائید و بی صبری میکنید رواه
البخاری ۸ وعن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یدخل علی ام حرام بنت ملحان گفت انس بود آنحضرت که می در آمد بر
زنی که ام حرام است بحا و رای مهملتین دختر ملحان بکسر میم و سکون لام و وی خاله انس است خواهر مادر وی که ام سلیم است و این هر دو زن نسبت خالگی بآنحضرت
نیز از اندازه رضاع و بعضی میگویند که خاله پدر آنحضرت بوده اند صلی الله علیه و آله وسلم و مادر وی از بنی النجار بود که قبیله ایست از انصار وکانت تحت عبادة
بن الصامت و بود ام حرام زن عباده بن الصامت که از کبار انصار و نقبای ایشان است پس آنحضرت بجهت محرمیتی که باین دو خواهر داشت بر ایشان می در آمد
و قیلوله میکرد چنانکه در باب اسماء النبی از حدیث ام سلیم گذشت فدخل علیها یوما پس در آمد آنحضرت بر ام حرام روزی فاطعمته پس طعام خورانید ام حرام آن
حضرت را ثم جعلت تفلی راسه پس در گشت آن زن که شپش میجوید از سر مبارک آنحضرت سخن در تفلی نیز در فصل ثانی از باب فی اخلاقه گذشت و صحیح آنست
که شپش بر بدن مبارک آنحضرت نبود و مراد تفحص کردن و پاک کردن سر است از مانند غبار و خس و خاشاك والله اعلم فنام رسول الله صلی الله

علیه وآله وسلم ثم استیقظ پس خواب کرد آنحضرت بعد از آن بیدار شد وهو یضحک وحال آنکه خنده میکند آنحضرت قالت فقلت ما یضحکک گفت
ام حرام پس گفتم من چه چیز خندانید ترا یا رسول الله قال ناس من امتی عرضوا علی غزاة فی سبیل الله گفت آنحضرت که جمعی مردمان از امت من عرض
کرده شدند بر من ونموده شدند مرا در خواب غزا کنندگان اند در راه خدا یرکبون ثبج هذا البحر سوار میشوند آن مردمان میانه این دریا و پشت آن ثبج
بمثلثه و موحده مفتوحتین ودر آخر جیم میان کتف و پشت ومیانه هر چیز و بلندی ریگ ملوکا علی الاسرة سوار میشوند بر دریا مانند ملوک بر تختها او مثل
الملوک علی الاسرة شک راویست ومعنی هر دو عبارت یکی است و مراد تشبیه نشستن بر کشتی است بجلوس ملوک بر تخت فقلت ام حرام میگوید پس گفتم
من یا رسول الله ادع الله ان یجعلنی منهم دعا کن خدا را که بگرداند مرا ازین طایفه که سوار میشوند دریا را برای غزا فدعا لها پس دعا کرد آنحضرت ام حرام
را بانچه درخواست کرد ثم وضع راسه فنام پس نهاد آنحضرت سر مبارک خود را پس خواب کرد ثم استیقظ وهو یضحک پس بیدار شد آنحضرت وحال آنکه
خنده میکرد فقلت یا رسول الله ما یضحکک قال ناس من امتی عرضوا علی غزاة فی سبیل الله کما قال فی الاولی چنانکه در بار اول گفت که سوار میشوند
بر پشت دریا مانند ملوک بر سریرها فقلت یا رسول الله ادع الله ان یجعلنی منهم قال انت من الاولین گفت آنحضرت تو از نخستینانی ازینجا ظاهر میشود
که جماعه که بار دوم نموده شدند جز آن جماعه بودند که در بار نخستین نموده شدند یعنی همیشه نوبت به نوبت بر دریا نشینند و غزا کنند و تو از آن جماعه خواهی بود که در اول این
کار کنند فرکبت پس سوار شد ام حرام البحر فی زمن معاویة بر دریا بقصد غزا در زمان معاویه ظاهر عبارت آنست که در زمان امارت وی بود و باین رفته
امی و قاضی عیاض واکثر برانند که در وقت امارت وی بود در خلافت عثمان بن عفان در غزای قبرس سنه ثمان وعشرین کذا ذکره السیوطی فصرعت عن
دابتها حین خرجت من البحر پس افکنده شد ام حرام بر زمین از پشت چارپای وی هنگامی که بیرون آمد از دریا فهلکت پس هلاک شد و بمرد در راه خدا متفق علیه

۹ وعن ابن عباس ان ضمادا قدم مکة روایت است از ابن عباس که ضماد بکسر ضاد معجمه وضم آن و دال در آخر قدوم آورد مکه را وکان من ازدشنوءة
بفتح همزه وسکون زا وکسر دال وفتح شین معجمه وضم نون وهمزه و تا در آخر از دیار یمن است واین مرد در اصل از آنجا بود ومیگویند که با آن حضرت پیش از بعثت آشنا
بود ویار بود و بعضی ضمام بمیم در آخر روایت کرده اند و بعضی گفته اند ضمام غیر ضماد است وضمام از وفد بنی سعد بن بکر بود و هر دو ابن ثعلبه اند وضماد بدال مردی
متطبب افسون گر بود و طالب علم وکان یرقی من هذا الریح و بود ضماد که افسون میکرد ازین باد و مراد علتی است که از آسیب جن میرسد و جن را ریح خوانند باعتبار آنکه
دیده نمیشوند چنانکه باد فسمع سفهاء اهل مکة یقولون ان محمدا مجنون پس شنید ضماد بیخردان اهل مکه را که میگویند محمد دیوانه شده است فقال لو انی رایت
هذا الرجل پس گفت ضماد اگر ببینم من این مرد را بهتر باشد لعل الله یشفیه علی یدی شاید که خدای تعالی تندرستی دهد او را بر دست من و بسبب من
قال فلقیه پس گفت ابن عباس پس پیش آمد ضماد آنحضرت را و دید فقال پس گفت یا محمد انی ارقی من هذا الریح بدرستی من افسون میکنم ازین باد فهل لک پس
آیا هست مر ترا رغبت در افسون من و دور شدن این علت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان الحمد لله بدرستی سپاس وستایش
همه مر خدا راست نحمده ونستعینه حمد میگوییم مر خدا را بر ذات وصفات وی وشکر میگوییم بر نعمتهای وی ویاری میجوییم از وی بتوفیق ذکر وعبادت وطاعت وی
من یهده الله فلا مضل له کسیکه را بنماید ومقصد برساند آنکس را خدای پس نیست هیچکس گمراه کننده وازراه برنده مر او را ومن یضلله فلا هادی له
وکسیکه گمراه کرداند او را خدای پس نیست هیچکس راه نماینده وبمنزل مقصود رساننده او را اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان
محمدا عبده ورسوله اما بعد این کلمه بعد از شهادتین در خطبها مذکور ومشهور است چنانکه در کتاب الجمعه گذشت خواست آنحضرت که خطبه بر خواند در
وعظ ونصیحت آن شخص ولیکن بهمین قدر بس کرد آنحضرت بصریح جواب ضماد گفت واین کلام خواند که قایل این احمق عقلا باید و توهم جنون وآسیب جن باکرد
مرا بریده حال وی مجال نبود و شهادت آورد بر رسالت خود واشارت بانکه مجنون نیست فقال اعد علی کلماتک هؤلاء پس گفت ضماد با آن حضرت باز گردان و
بخوان این کلمات خود را فاعادهن علیه رسول الله ثلث مرات پس اعاده کرد وخواند این کلمات را بر ضماد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ثلث مرات سه بار
فقال لقد سمعت قول الکهنة وقول السحرة وقول الشعراء پس گفت ضماد بتحقیق شنیده ام من قول کاهنان و قول ساحران و قول شاعران فما سمعت
مثل کلماتک هؤلاء پس نشنیده ام مانند این کلام تو ولقد بلغن قاموس البحر و بتحقیق رسیده اند این کلمات میانه و معظم آن را قاموس وسط دریا که آب آنجا
عمیق تر است وقمس بمعنی غوطه خوردن است در دریا وقامس غواص هات یدک ابایعک علی الاسلام بده دست خود را تا بیعت کنم ترا بر اسلام قال گفت
ابن عباس فبایعه پس بیعت کرد ضماد آنحضرت را ومسلمان شد رواه مسلم وفی بعض نسخ المصابیح بلغنا ناعوس البحر و در بعضی نسخهای مصابیح انچنین
واقع شده و بلغنا بجای بلغن وناعوس بنون وعین مهمله بجای قاموس بقاف ومیم وهذا الثانی هو المشهور فی روایات الحدیث وشیخ محیی الدین نووی در شرح صحیح مسلم
گفته که این لفظ را بهر دو نوع ضبط کرده ایم ناعوس بنون و عین وموجود در اکثر نسخ بلاد این است وقاموس بقاف ومیم ومشهور در روایات هست
اند غیر صحیح مسلم وقاضی عیاض گفته بعضی ناعوس روایت کرده و شیخ ما ابوالحسن گفته ناعوس بمعنی قاموس است وتوربشتی گفته ناعوس البحر خطاست

الفصل الثالث

وتصحیف است و رسم رلوبیت و نزد بعضی قاموس بقاف و عین نیز آمده و ناعوس در کتب مشهوره لغت مذکور نیست و ذکر حدیث ابی هریرة و جابر بن سمرة
نو ذکر کرده شد حدیث ابی هریرة و حدیث جابر بن سمره که در اول یک حدیث هلاک کسری است والاخر و در اول حدیث دیگر لتفتحن عصابة فی باب الملاحم
در باب ملاحم وهذا الباب خال عن الفصل الثانی ٠الفصل الثالث عن ابن عباس قال حدثنی ابو سفیان بن حرب من فیه الی فی گفت
ابن عباس حدیث کرد مرا ابو سفیان حدیثی که رسیده است از دهن وی بسوی دهن من یعنی مشافهه بی واسطه میان من و وی قال انطلقت فی المدة التی
کانت بینی وبین رسول الله گفت بسفر رفتم من در مدتی که بود در میان من و میان پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم مراد مدت صلح حدیبیه است فبینا انا بالشام
اذ جئی بکتاب من النبی صلی الله علیه وآله وسلم الی هرقل پس در اثنای آنکه من بملک شام بودم ناگاه آمد کتاب آنحضرت بجانب هرقل بکسر ها و فتح را
وسکون قاف و بکسر ها و سکون را و قاف نیز میگویند نام بادشاه روم وکان دحیة الکلبی جاء به و بود دحیه کلبی بفتح دال و کسر آن که از مشاهیر صحابه است
از قبیله که نام آن بنی کلب است آورده بود آن کتاب را فدفعه الی عظیم بصری پس رسانید دحیه آن کتاب را بکلان و مقدم بصری که از اعاظم امرای هرقل
بود و بصری بضم موحده و سکون صاد مهمله نام شهری از شهرهای شام فدفعه عظیم بصری الی هرقل پس رسانید عظیم بصری بهرقل و همچنین حکم کرده
بودند بدحیه که تو این را بعظیم بصری میرسانی و وی بهرقل میرساند فقال هرقل هل ههنا احد من قوم هذا الرجل الذی یزعم انه نبی پس گفت هرقل
آیا هست اینجا هیچ یکی از قوم این مردی که دعوی میکند و میگوید که وی پیغمبر است قالوا نعم گفتند مردم آری هست اینجا یکی از قوم آنمرد که بتجارت آمده است
فدعیت فی نفر من قریش پس خوانده شدم من در جماعه از قریش که مقدار سی کس بودند و بعضی بیست گفته فدخلنا علی هرقل پس در آمدیم ما بر هرقل فاجلسنا
بین یدیه پس نشانده شدیم ما در پیش هرقل و بلفظ فاجلسنا معلوم نیز خوانده اند یعنی امر کرد بنشاندن ما فقال ایکم اقرب نسبا من هذا الرجل الذی یزعم
انه نبی پس گفت هرقل کدام یکی از شما نزدیک است از روی نسب از این مرد که میگوید که وی پیغمبر است قال ابو سفیان فقلت انا گفت ابو سفیان پس گفتم من
نزدیکترم در نسب ازین مرد فاجلسونی بین یدیه پس بنشاندند مرا در پیش هرقل واجلسوا اصحابی خلفی و بنشاندند یاران مرا پس پشت من ثم دعا بترجمانه پس
خواند هرقل ترجمان خود را که زبان رومی و عربی هر دو میدانست فقال قل لهم انی سائل هذا عن هذا الرجل الذی یزعم انه نبی پس گفت هرقل به ترجمان
بگو مر یاران او را که من سوال میکنم این را یعنی ابو سفیان را از احوال این مرد که میگوید وی پیغمبر است فان کذبنی فکذبوه پس اگر دروغ گوید بمن پس دروغ گو سازید
او را و بگوئید که دروغ میگوید قال ابو سفیان وایم الله لولا مخافة ان یؤثر علی الکذب لکذبته گفت ابو سفیان سوگند بخدا اگر نبی بود ترس این که نقل کرده
شود از من دروغ هر آینه دروغ میگفتم من بهرقل بجهت عداوتی و مخالفتی که با آنحضرت داشتم در آن مدت تا وی بنشان صدق نبوت آن حضرت نشان مند نگردد و تو
بوی نگرود ثم قال لترجمانه پس گفت هرقل مر ترجمان خود را سله کیف حسبه فیکم بپرس او را که چگونه است حسب آنمرد در میان شما قال قلت گفت ابو سفیان
گفتم هو فینا ذو حسب وی در میان ما خداوند حسب است و در صحیح البخاری فکیف نسبه فیکم وحسب آنچه بشمارد مرد و فخر کند بدان از شرف و فضل خود و پدران
خود و این شامل است نسب را نیز و مراد اینجا بنو هاشم‌اند که در میان قریش از همه فاضلتر و برگزیده تر بوده اند قال گفت هرقل هل کان من ابائه من ملک پس آیا
بوده است از پدران این مرد هیچ پادشاهی قلت لا گفتم نبوده است قال هل کنتم تتهمونه بالکذب قبل ان یقول ما قال گفت هرقل پس آیا تهمت
میکردید او را به دروغ گفتن پیش از آنکه بگوید چیزی که میگوید الآن یعنی پیش از دعوی نبوت دروغی از وی ظاهر میشد و او را متهم بدروغ میداشتید قال
قلت لا گفت ابو سفیان گفتم متهم نمیداشتیم او را بکذب پیش ازین قول قال ومن یتبعه گفت هرقل وکیست که متابعت میکند او را و ایمان می آرد بوی اشراف
الناس ام ضعفاؤهم اکابر و بزرگان مردمان یا ضعیفان و خردان و مراد باشراف اینجا اهل نخوت و تکبر اند والا کیست شریف تر از اولاد هاشم مثل عباس و حمزه
و علی و جعفر و دیگر از اکابر قریش مثل ابی بکر و عمر و دیگر صحابه از قریش که پیش از سوال هرقل ایمان آورده بودند قال قلت گفت ابو سفیان گفتم بل ضعفاؤهم
بلکه ضعیفان مردم ایمان آورده و در روایت ابی اسحق اینچنین آمده که گفت متابعت کرده اند ضعفا و مساکین و احداث اما خداوندان انساب و شرف متابعت
نکرده اند و این محمول بر اکثر و اغلب است قال ایزیدون ام ینقصون گفت هرقل آیا افزون میشوند مردم روز بروز در تبعیت وی یا کم میشوند قال قلت
گفت ابو سفیان گفتم لا بل یزیدون کم نمیشوند بلکه افزون میشوند قال هل یرتد احد منهم عن دینه بعد ان یدخل فیه سخطة له گفت هرقل آیا مرتد
میشود و بیرون می آید یکی از ایشان از دین او بعد از در آمدن در دین او از جهت بیرضائی و ناخوش داشتن مر دین او را قال قلت لا گفت گفتم نی مرتد نمیشود و نمی بر آید
قال هل قاتلتموه گفت هرقل پس آیا قتال میکنید شما با وی قلت نعم گفت آری قال فکیف کان قتالکم ایاه پس چگونه باشد قتال شما او را
قال قلت یکون الحرب بیننا وبینه سجالا گفت گفتم میباشد جنگ میان ما و میان وی مانند دلوها که گاهی آن پر است و این تهی و گاهی این پر است و آن تهی
یصیب منا ونصیب منه می یابد وی از ما و می یابیم ما از وی یعنی گاهی از وی مصیبت میرسد ما را و گاهی میرسد از ما بوی قال هل یغدر گفت هرقل
آیا می شکند وی عهدی و صلحی که میکند و بیوفائی میکند قلت لا گفتم نمیکند غدر ونحن منه فی هذه المدة لا ندری ما هو صانع فیها وما ادری

درین مدت صلح در می یابیم که چه کننده است درین مدت یعنی درمیان ما و وی صلحی است و ما اینجائیم نمیدانیم که وی چه کرده است بر قرار خود است یا غدر
کرده است قال والله ما امکننی من کلمة ادخل فیها شیئا غیر هذه گفت ابوسفیان بخدا سوگند ممکن نشد مرا از سخنی که درآرم در وی چیزی جز این کلمه یعنی
هیچ سخنی که در وی نسبت نقص وعیب بجانب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم باشد نتوانستم درآورد جز این کلمه که در وی احتمال نسبت غدر بود
قال فهل قال هذا القول احد قبله گفت هرقل پس آیا گفته است این قول را هیچ کسی پیش ازین مرد کسی از قوم شما دعوی نبوت کرده است قلت لا
گفتم نگفته است این قول را هیچ یکی پیش از وی ثم قال لترجمانه قل له پس گفت هرقل مر ترجمان خود را بگو مر او را یعنی ابوسفیان را انی سألتك عن حسبه
فیکم پرسیدم ترا از حسب اینمرد درمیان شما فزعمت انه فیکم ذو حسب پس گفتی تو که وی درمیان شما خداوند حسب است وکذلك الرسل تبعث
فی احساب قومها و همچنین جماعه پیغمبران برانگیخته میشوند در احساب قوم خود و اشراف آن وسألتك هل کان فی آبائه ملك و پرسیدم ترا آیا بود در
پدران وی هیچ پادشاهی فزعمت ان لا پس گفتی تو که نبود فقلت لو کان من آبائه ملك پس گفتم من در دل خود اگر میبود از پدران او پادشاهی قلت رجل یطلب
ملك آبائه میگفتم مردیست که میطلبد ملك پدران خود را وسألتك عن اتباعه اضعفاؤهم ام اشرافهم و پرسیدم ترا از تابعان او که آیا از ضعفاء مردم اند
یا اشراف و اکابرند فقلت بل ضعفاؤهم پس گفتی تو که بلکه ضعفاء مردم اند وهم اتباع الرسل و همین ضعفا اند تابعان پیغمبران که مبادرت می نمایند بمتابعت
ایشان اما اکابر که گرفتار جاه و تکبر اند محروم و موقوف اند از نیل این سعادت و مبادرت و مسابقت بدان تا آخر که عاجز شوند و راه برآمدن تنگ گردد و مضطر
شوند بدرآمدن در اسلام وسألتك هل کنتم تتهمونه بالکذب قبل ان یقول ما قال و پرسیدم ترا آیا بودید شما که تهمت میکردید او را بدروغ گفتن
پیش از آنکه بگوید چیزی که گفت یعنی پیش از دعوی نبوت فزعمت ان لا پس گفتی تو که تهمت نمی کردیم او را بدروغ پیش ازین فعرفت انه لم یکن لیدع
الکذب علی الناس ثم یذهب فیکذب علی الله پس شناختم و دانستم من که نیست معقول و متصور که ترک کند دروغ گفتن را بر مردم پس از آن برود
و پس دروغ گوید بر خدا وسألتك هل یرتد احد منهم عن دینه بعد ان یدخل فیه سخطة له و پرسیدم ترا آیا باز میگردد هیچ یکی از مردم از دین
این مرد بعد از درآمدن در دین بجهت مکروه داشتن مر دین او را فزعمت ان لا پس گفتی تو که باز نمیگردد وکذلك الایمان و همچنین است حال ایمان که
بیرون نمیرود اذا خالط بشاشته القلوب وقتی که بیامیزد لذت و حلاوت و انشراح وی دلها را اگر رنگ ایمان قرار بست و اگر یکی بازگشت ایمان در
درون دل وی در نیامده و قرار نگرفته بود و ازینجا گفته اند طائفه صوفیه قدس الله سرهم که العارف لا یرد الی اوصافه وسألتك هل یزیدون ام ینقصون و پرسیدم
ترا که روز بروز افزون میشوند تابعان او یا کم میگردند فزعمت انهم یزیدون پس گفتی تو ایشان افزون می شوند وکذلك الایمان حتی یتم و همچنین است
دین و ایمان که افزون میشود تا آنکه تمام شود و کامل گردد وسألتك هل قاتلتموه و پرسیدم ترا که آیا قتال می کنید شما با او فزعمت انکم قاتلتموه پس
گفتی تو که شما قتال میکنید او را فتکون الحرب بینکم وبینه سجالا پس میباشد جنگ میان شما و میان او مانند دلوها ینال منکم میگیرد وی از شما وتنالون منه
ومیگیرید شما از وی وکذلك الرسل تبتلی و همچنین پیغمبران مبتلا و ممتحن گردانیده میشوند باعدای دین ثم یکون لها العاقبة پس میباشد مر جماعت پیغمبران
را فتح و نصرت در آخر کار و غالب می آیند بر ایشان وسألتك هل یغدر و پرسیدم ترا آیا عهدشکنی و بدعهدی میکند آن مرد فزعمت انه لا یغدر
پس گفتی تو که وی غدر نمیکند وکذلك الرسل لا تغدر و همچنین پیغمبران غدر نمیکنند وسألتك هل قال هذا القول احد قبله و پرسیدم ترا آیا گفته است
این قول را یعنی دعوی نبوت را هیچ یکی پیش از وی فزعمت ان لا پس گفتی تو که نگفته است فقلت لو کان قال هذا القول احد قبله قلت رجل ائتم
بقول قیل قبله پس گفتم من که اگر میبود که میگفت این قول را کسی پیش از وی میگفتم مردیست که اقتدا میکند بقولی که گفته شده است پیش از وی قال ثم قال گفت ابو
سفیان پس گفت هرقل و پرسید از من بما یأمرکم به چه چیز امر میکند آن مرد بشما قلنا یأمرنا بالصلوة والزکوة والصلة والعفاف امر میکند ما را
بنماز و زکوة و صله ارحام و پارسائی و بازایستادن از حرام قال ان یك ما تقول حقا فانه نبی گفت هرقل اگر هست آنچه میگوئی تو راست پس بدرستی و تحقیق
وی پیغمبر است وقد کنت اعلم انه خارج وبتحقیق بودم من که میدانستم که وی بیرون آینده است ولم اك اظنه منکم وگمان نمی بردم او را از شما و دانستن
هرقل بیرون آمدن آنحضرت باخبار از کتب قدیمه بود و بحکم کهانت و نجوم نیز بود چنانکه در صحیح بخاری آمده که گفت هرقل نظر کردم در نجوم و دیدم ملك ختان را پس
پرسیدم کیست درین اقلیم که ختان میکنند گفتند که عرب اند که ختان میکنند ولو انی اعلم انی اخلص الیه لاحببت لقاءه و اگر میدانستم که من میتوانستم رسید
بسوی وی هر آئینه دوست میداشتم دیدن او را ولو کنت عنده لغسلت عن قدمیه و اگر میبودم نزد وی هر آئینه می شستم هر دو پای او را ولیبلغن
ملکه ما تحت قدمی و هر آئینه میرسد ملك وی بزمینی را که زیر هر دو پای من است که ملك روم و شام است ثم دعا بکتاب رسول الله پس طلبید
هرقل کتاب پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم فقرأه پس خواند آن کتاب را متفق علیه وقد سبق تمام الحدیث فی باب الکتاب
الی الکفار و بتحقیق گذشت تمام حدیث در باب الکتاب الی الکفار از کتاب الجهاد و در صحیح البخاری آورده که هرقل عظمای روم را در سرای

جمع کرد و حکم کرد که درهای آنرا ببندند و گفت ای گروه اگر فلاح و رشد خواهید ایمان آرید باین نبی آخر الزمان پس بجهیدند و میان و رمیدند چنانکه خران وحش
بجهند و برمند و هرقل چون وحشت و نفرت ایشان دید گفت بحال خود باشید من شما را می آزمودم که در دین خود چه مقدار قوت و استحکام دارید پس سجده کردند
او را و راضی گشتند از وی و بود این آخر کار هرقل و اختلاف کرده اند در ایمان هرقل راجح بقای اوست بر کفر و در مسند امام احمد آمده که وی نوشت از تبوک که بجانب
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که من مسلمانم آنحضرت فرمود دروغ میگوید وی بر نصرانیت خود است و از قصه هرقل معلوم میگردد که علم و دانش در اهتدا کافی
نیست تا توفیق رفیق نگردد چنانکه حال یهود بود ؎ عشق کاریست که موقوف هدایت باشد ؎ و نیز معلوم میگردد که محبت دنیا و حب ریاست مانع است از
دریافت حق والله اعلم نسأل الله العافیة ٭

باب فی المعراج

عروج بمعنی صعود است یعنی بالا رفتن و معراج آلت صعود یعنی نردبان گویا برای آنحضرت
نردبانی نهادند که بآن بر آسمان بر آمد و در روایت نیز آمده است که چون بر صخره صعود کرد نردبانی بهشتی نهادند که بآن بالا رفت و آن نردبانی است
که ملائکه بدان عروج و نزول میکنند و اکثر بر آنند که معراج در ربیع الاول بود در سال دوازدهم از بعثت و بعضی گویند در بیست و هفتم رمضان بود و مشهور
آنست که در بیست و هفتم رجب بود و عمل اهل مدینه در رجبیه که از مواسم شریفه ایشان است بر این است و بعضی گفته اند که در سنه پنجم یا ششم بود و باید
دانست که اینجا اسراست و معراج اسرا از مسجد حرام است تا مسجد اقصی و معراج از مسجد اقصی است تا آسمان و اسرا ثابت است بنص قرآن و منکر آن
کافر است و معراج باحادیث مشهوره که منکر آن ضال و مبتدع است و مختلف آمده است اقوال علما درین باب که در خواب بود یا در بیداری و یکبار
بود یا بارها یکبار در بیداری بود و بارهای دیگر در خواب و آنچه در نوم بود توطیه و تمهید آن بود که در یقظه بود تا قوتی و استینائی بآن عالم حاصل کرد چنانکه
در رویای صادقه در بدای نبوت این نکته گفته اند یا در یقظه بود بجسد تا بیت المقدس و بروح تا آسمان و تحقیق آنست که یکبار در یقظه بود بجسد شریف از مسجد حرام
تا مسجد اقصی و از آنجا تا آسمان و از آسمان تا آنجا که خدا خواست تا آخر قصه که در احادیث مذکور است و همین است مذهب جمهور فقها و متکلمین و صوفیه و تواردت
بر آن ظواهر احادیث صحیحه و اخبار صریحه از صحابه در غایت کثرت و در واقع اگر در منام بودی باعث این همه فتنه و غوغا نمی شد و باعث اختلاف و ارتداد نمی
گشت و معراج بجسم از خواص حضرت ختمیت محمدیه است و مقامی است مخصوص بوی صلی الله علیه وآله وسلم که هیچ یکی از انبیا را جز وی نبوده و تشریف
و تکریم خاص است از حق سبحانه بوی و فهم این معنی از حوصله ادراک گرفتاران مضیق حس عادت بیرون است اینجا ایمان باید آورد و کیفیت آن بعلم
الهی تفویض نمود و به حقیقت تمامه اطوار نبوت و وحی و معجزات از حیطه عقل و قیاس بیرون اند هر که آن را تابع قیاس و موقوف فهم و درک عقل خود دارد
و گوید که تا معقول من نشود منکرم و اعتقاد نمیکنم از نصیبه ایمان محروم باشد اینجا طوری دیگر است که ولایت است و طور و تلو مقام نبوت است اگر اینجا رسند
مقداری از آن روشن و واضح گردد و پیش از رسیدن بدان طور ایمانست که سلامت در آنست و ولایت نیز از مقام نبوت نازل و نازل است
نسأل العافیة والله اعلم ٭

الفصل الاول

عن قتادة روایتست از قتاده که از مشاهیر تابعین است عن انس بن مالک که صحابی مشهور است
عن مالک بن صعصعة بفتح صادین مهملتین و سکون عین مهمله اولی نیز صحابی است قلیل الحدیث و انس از وی حدیث معراج روایت کرده این اصح و احسن
حدیث است درین باب ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم حدثهم که آنحضرت حدیث کرد و خبر داد صحابه را عن لیلة اسری به از احوال
شبی که برده شد آنحضرت را بینما انا فی الحطیم در اثنای آنکه من بودم در حطیم و ربما قال فی الحجر و اندکیست یا بسا است که گفت در حجر حطیم بفتح حا و حجر
بکسر حا نام دو موضع است در صحن کعبه و تفسیر آنها در کتاب الحج گذشت مضطجعا در حالتی که بر پهلو خواب کننده ام فاتانی آت پس آمد مرا آینده مراد فرشته
است که جبرئیل است فشق ما بین هذه الی هذه پس بشکافت چیزی که میان این تا این است یعنی من ثغرة نحره الی شعرته یعنی از بالای سینه تا زیر ناف
ثغرة بضم مثلثه و سکون غین معجمه و برا مغاک میان چنبر گردن و شعرة بکسر شین و سکون عین مهمله جای رستن موی زهار فاستخرج قلبی پس بیرون آورد دل
مرا ثم اتیت بطست من ذهب پس آورده شد نزد من طشتی از زر و طست بسین مهمله معرب طشت بشین معجمه مملوا ایمانا پر کرده شده با ایمان این از باب
کنایت و تخییل است یا تمثیل ساخته شده مراد را معانی چنانکه متمثل ساخته میشود اعمال روز قیامت برای وزن فغسل قلبی ثم حشی پس شسته شد دل من پس
پر کرده شد یعنی بعلم و ایمان ثم اعید پس باز گردانیده شد دل و نهاده شد بجای خود و فی روایة و در روایتی اینچنین آمده که ثم غسل البطن بماء زمزم
پس شسته شد شکم من بآب زمزم ثم ملئ ایمانا و حکمة پس پر کرده شد با ایمان و حکمت ثم اتیت بدابة دون البغل و فوق الحمار پس آورده شد من
بمرکبی در قامت پایان از استر و بالای حمار ابیض سفید یقال له البراق گفته میشد این مرکوب را براق بجهت سرعت سیر وی مانند برق و بجهت بریق و لمعان
او شیخ عالم عارف سیدی الشیخ عبد الوهاب متقی میفرمود که او را براق باید گفت و مرکب و دابه باید گفت و فرس نباید گفت چنانکه در کلام بعض
شعرا واقع شده و میفرمود هر پیغمبری را براقی است مناسب رتبه و مقام او چنانکه هر یکی را خواص است در آخرت موافق مقام وی و در کلام
اهل تاویل آمده که براق مثال نفس شریف اوست صلی الله علیه وآله وسلم و نفس مرکب روح است و سبب وصول اوست بمقام اعلی

وازین بود که سرکشی میکرد چنانکه خاصیت نفس است بعد از آن اطمینان پذیرفت وازینجا معلوم میشود که این براق مخصوص بآنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم
وآنکه در بعضی روایات آمده که این براقی است که ابراهیم بر آن سوار شده و در بعضی سوار شدند بر وی سایر انبیا درصحت این سخن است والله اعلم یضع خطوه عند اقصی
طرفه می نهاد این براق گام خود را نزد نهایت منتهی بصر خود و بعضی استدلال کرده اند باین بر آنکه رسیدن او بآسمان بیک گام باشد زیرا که نظر هر که بر زمین است
بآسمان میرسد پس رسیدن او بر آسمانها در هفت گام باشد فحملت علیه پس برداشته شدم و سوار کرده شدم من بروی و درین عبارت اشارتست بآنکه
سوار شدن آن حضرت بر براق بمحض اعانت آلهی و قدرت وی بود و ممکن است که گفته شود که حامل وی صلی الله علیه وآله وسلم بر آن جبرئیل بود بقوت
ملکوت خود و اینجا هیچ بعدی نیست چه جبرئیل واسطه بود در وصول فیض آلهی و ورود وحی بر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم واین نوعی از خدمت
خدام ملوک میکنند وجبرئیل درین شب چاکر دولت و غاشیه دار آن سرور بود و در روایتی آمده است که جبرئیل رکاب آنحضرت گرفته بود و میکائیل
لگام براق در دست داشت فانطلق بی جبرئیل پس برد مرا جبرئیل حتی اتی السماء الدنیا تا آنکه آمد آسمان فرود تر را و این حدیث قصه اسرا طی کرده
وازینجا گمان برده اند بعضی که معراج در غیر شب اسرا بود و این دلالت دارد بر آنکه سواری تا بر آمدن آسمان بود و بعضی گمان برده اند که بعد از رسیدن
بمسجد اقصی نردبانی نهاده شد که بدان بر آسمان رسید و در روایتی برداشت او را جبرئیل بر بازوی خود و بآسمان برد والله اعلم فاستفتح پس طلب
کرد جبرئیل گشادن در آسمان را قیل گفته شد یعنی دربانان آسمان گفتند و پرسیدند من هذا کیست این قال جبرئیل گفت جبرئیل منم جبرئیل قیل ومن
معک گفتند و کیست با تو قال محمد گفت جبرئیل با من محمد است قیل وقد ارسل الیه گفتند بطریق استفهام و تحقیق کسی فرستاده شده است بسوی
وی یعنی محمد که با تو آمده است طلبیده آمده است یا بخود آمده است قال نعم گفت جبرئیل آری فرستاده شده است کسی بسوی وی و بعضی گفته
اند که سؤال از آنست که آیا مبعوث شد آنحضرت و وحی فرستاده شد بوی و درین سخن نظر است زیرا که امر بعثت صلی الله علیه وآله وسلم مشهور بود
در ملکوت چه جای سؤال از آنست و قول اول نیز خالی از ضعفی نیست چه معلوم است که هیچکس بی اذن و امر آلهی همراه جبرئیل بآسمان نه بر آید و احسن اقوال
آنست که سؤال ایشان بطریق استعجاب و استبشار بعروج و قدوم آنحضرت بود و این قول اظهر و احسن و اعجب است و انسب است بقول وی قیل مرحبا
به فنعم المجیء جاء گفتند مرحبا به محمد پس خوش آمدنی آمد و معنی مرحبا آمد مکان فراخ را ففتح پس گشاده شد در آسمان قرآن عظیم و احادیث ناطق اند
بآنکه آسمانرا درهاست و میگویند که آن درها مقابل و محاذی بیت المقدس است و قول فلاسفه ببطلان خرق و التیام آن باطل است چه قدرت پروردگار
تعالی همه را شامل است و آسمان مثل اجسام دیگر است و همه قابل خرق و التیام اند و دلایل که بر آن اقامت کرده اند همه مدخول و معلول اند خود چون آسمان
را در ثابت شد خرق و التیام نیز لازم نیاید فلما خلصت فاذا فیها آدم پس هنگامی که رسیدم و در آمدم در آسمان پس ناگاه در آن آسمان آدم است فقال
هذا ابوک آدم فسلم علیه پس گفت جبرئیل این پدر تست آدم پس سلام ده بروی و گفته اند که امر جبرئیل مر آنحضرت را بمبادرت سلام بر انبیا بجهت تعلیم تواضع
و شفقت بود بر انبیا و لاجرم هر چه جبرئیل گوید از جانب حق گوید و چون آنحضرت صلی علیه وآله وسلم در علو و رفعت بمقامی رسیده بود که فوق آن ممکن و
متصور نباشد محل آن بود که تواضع کند و شفقت نماید و نیز گفته اند که چون آن حضرت روی در عبور داشت در حکم قایم بود و انبیا چون در مقام خود ثابت بودند
حکم قاعد داشتند و قایم سلام میگوید بر قاعد اگر چه فاضلتر باشد از وی فسلمت علیه پس سلام دادم بر آدم علیه السلام فرد السلام پس جواب سلام داد آدم
ثم قال مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح پس گفت آدم مرحبا به پسر صالح و پیغمبر صالح و صفت کرد آدم و تمام انبیا که مذکور اند درین حدیث آن حضرت را بصلاح
وازینجا معلوم میشود که صلاح مرتبه عظیم و مقامی رفیع است و پروردگار تعالی نیز در کتاب مجید وصف کرده انبیا را بدان و گفت وکل من الصالحین وکلا جعلنا
صالحین و صلاح ضد فساد است و متضمن اتصاف است بتمامه آنچه صالح گرداند قلب را از کمالات و صفات جمیل بحقیقت آن چنانکه حضرت غوث الثقلین
رضی الله عنه در فتوح الغیب فرموده اند صلاح فانی عبد است بکلیت از وجود و هستی خود که تا شائبه از هستی باقی است فساد است و چون فانی فی الله کامل شد
بقا بالله نیز کامل خواهد بود و اکمل افراد آنحضرت سید السادات و افضل کاینات است صلی الله علیه وآله وسلم و علی آله وسایر النبیین و آل کل وسایر الصالحین
ثم صعد بی حتی اتی السماء الثانیة پس برد بالا جبرئیل مرا و آمد آسمان دوم را فاستفتح قیل من هذا قال جبرئیل ومن معک قال محمد قیل وقد
ارسل الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم المجیء جاء ففتح فلما خلصت اذا یحیی وعیسی چون رسیدم بآسمان دوم ناگاه این دو پیغمبر یحیی و عیسی ایستاده
اند وهما ابنا خالة یحیی و عیسی پسران خاله اند زیرا که خواهر مریم در خانه ذکریا علیه السلام بود و باین نسبت ذکریا کفالت مریم میکرد قال هذا یحیی وهذا عیسی
فسلم علیهما گفت جبرئیل این یحیی است و این عیسی است پس سلام ده بر ایشان فسلمت فردا پس سلام دادم بر ایشان پس جواب سلام دادند ثم
قالا پس گفتند یحیی و عیسی مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح مرحبا به برادر صالح و پیغمبر صالح ثم صعد بی حتی اتی السماء الثالثة فاستفتح قیل
من هذا قال جبرئیل قیل ومن معک قال محمد قیل وقد ارسل الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم المجیء جاء ففتح فلما خلصت اذا یوسف

قال هذا یوسف فسلم علیه فرد ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح ثم صعد بی حتی اتی السماء الرابعة فاستفتح قیل من هذا قال جبرئیل
قیل ومن معک قال محمد قیل وقد ارسل الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم المجیء جاء ففتح فاذا ادریس فقال هذا ادریس فسلم علیه
فسلمت علیه فرد ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح اگرچه ادریس از آباء آنحضرت است ولیکن انبیا همه برادران یکدیگر اند و چون ابوت
آدم و ابراهیم مشهورتر و روشن تر بود ایشان الابن الصالح گفتند ثم صعد بی حتی اتی السماء الخامسة فاستفتح قیل من هذا قال جبرئیل قیل ومن
معک قال محمد قیل وقد ارسل الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم المجیء جاء ففتح فلما خلصت فاذا هارون قال هذا هارون فسلم علیه
فسلمت علیه فرد ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح ثم صعد بی حتی اتی السماء السادسة فاستفتح قیل من هذا قال جبرئیل قیل
ومن معک قال محمد قیل وقد ارسل الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم المجیء جاء ففتح فلما خلصت فاذا موسی قال هذا موسی فسلم
علیه فسلمت علیه فرد ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح فلما جاوزت بکی پس هنگامی که گذشتم از پیش موسی گریه کرد موسی قیل له ما
یبکیک گفتند موسی را چه چیز گریانید ترا و باعث بر گریه تو چیست قال ابکی لان غلاما بعث بعدی گفت موسی میگریم از جهت آنکه کودکی فرستاده شد بعد از من که
یدخل الجنة من امته اکثر ممن یدخلها من امتی می درآید بهشت را از امت وی بیشتر از آن کسان که می درآیند بهشت را از امت من علما گفته اند که نبود گریه موسی
علیه السلام بجهت حسد بر فضیلت پیغمبر ما و امت وی زیرا که حسد مذموم است از آحاد مؤمنین و کشیده شده است از ایشان در آن جهان فکیف از کسی که برگزید او را خدای
تعالی و کلام کرد با وی و راز گفت با وی بلکه از سبب آنچه فوت شد مر موسی علیه السلام را از اجری که مترتب میگشت بر وی در رفع درجات بسبب چیزی که واقع شد از امت
او از مخالفت امر و توقف در امثال آن که موجب تنقیص اجر ایشان شد که مستلزم نقص اجر اوست علیه السلام زیرا که مر هر پیغمبر را اجر کسی است که تبعیت وی کرده و بعضی
گفته اند که این محمول بر رقت وی علیه السلام بر امت خود و شفقت بر ایشان بود و بسبب آنکه منتفع نشدند بمتابعت وی چنانکه منتفع شدند این امت مرحومه بمتابعت پیغمبر خود
و نرسید کثرت ایشان بکثرت این امت و بتحقیق نهاده شده است رأفت و رحمت و شفقت در دلهای پیغمبران بر امم خود و بیشتر از آنچه در دیگران نهاده شده است پس گریه
کرد موسی علیه السلام بسبب رحمت بر امت خود درین ساعت که وقت افضال و جود و کرم است شاید که حق سبحانه رحم کند بر ایشان ببرکت این ساعت و بعضی گفته که مقصود
موسی بر ادخال سرور است بر پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم بآنکه تابعان وی بیشتر اند و می درآیند در بهشت بیشتر از آنکه می درآیند از امتان دیگر و اما قول موسی که گفت کودکی
فرستاده شد بعد از من نه بر سبیل تحقیر و استحقار شان وی است صلی الله علیه وآله وسلم بلکه تنویه و تعظیم قدرت پروردگار و عظم کرم وی سبحانه باعتبار آنچه بود
آنحضرت در آن سن و اعطای آنچه هیچ یکی از پیشینیان را با وجود کبر سن نداده بود از اکثریت سواد امت وی از امم دیگر و گاهی غلام میگویند و مراد قوی
طرب و شاب مراد میدارند اگرچه در سن کهولت باشد و لهذا اهل مدینه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم شاب می گفتند و ابوبکر صدیق را رضی الله عنه با وجود آنکه
صغر سن بود از آنحضرت پیر می گفتند ثم صعد بی الی السماء السابعة فاستفتح جبرئیل قیل من هذا قال جبرئیل قال ومن معک قال محمد قیل وقد
بعث الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم المجیء جاء فلما خلصت فاذا ابراهیم قال هذا ابوک ابراهیم فسلم علیه فسلمت علیه فرد السلام ثم قال
مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح ثم رفعت الی سدرة المنتهی پس بر داشته شدم من بسوی سدرة المنتهی که نام درختی است در آسمان هفتم و بیخ او در آسمان
ششم است و سدره در لغت بمعنی درخت کنار است و منتهی بجهت آن گویند که علوم خلایق از ملایکه و غیرهم منتهی بدان میشود و هیچکس از آن نگذشته مگر پیغمبر ما صلی الله
علیه وآله وسلم بیت چنان گرم در تیه قربت براند که در سدره جبریل ازو باز ماند اشارت بآنست فاذا نبقها مثل قلال هجر پس ناگاه میوهٔ آن مانند کوزهای
هجر است نبق بفتح نون و کسر با و بقاف بر درخت کنار و قلال بکسر قاف جمع قله بضم قاف آوند بزرگ و هجر بفتحتین نام موضعی است قریب مدینه که کوزهای
بزرگ میباشد چنانکه در حدیث قلتین آمده و اذا ورقها مثل آذان الفیلة و ناگهان برگهای او مانند گوشهای فیلان است فیلة بکسر فا و فتح یا جمع فیل
چنانکه دیکة جمع دیک و این تشبیه بقدر فهم عامه و قیاس عقل است و الا بزرگی وی بیرون از حد حصر است قال هذا سدرة المنتهی گفت جبرئیل این سدرة
المنتهی است مقصود جبرئیل یا تعلیم و تعریف آن مقام است و اشارت بدان و بشارت آنحضرت بوصول باین مقامی که منتهی عقول و علوم خلایق است یا
اعتذار از مفارقت خود و باز پس گردیدن از مصاحبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیت بگفتا فراتر مجالم نماند بماندم که نیروی بالم نماند
اگر یک سر موی برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم فاذا اربعة انهار پس ناگاه آنجا چار جوی است نهران باطنان و نهران ظاهران دو جوی باطن اند
و دو جوی ظاهر قلت ما هذان یا جبرئیل گفتم چیست این دو نهر ظاهر و دو نهر باطن ای جبرئیل قال اما الباطنان فنهران فی الجنة گفت جبرئیل
اما دو نهر باطن دو نهر است در بهشت طیبی گفته که یکی سلسبیل و دیگری کوثر است و در شرح ابن فرشته گفته یکی کوثر و دیگر نهر الجنة و باطن از آن جهت گویند که
در بهشت روانند و از وی بیرون نمی آیند و بعضی گویند از آن جهت باطن گویند که عقول بکنه وصف آنها نرسد و اما الظاهران فالنیل والفرات و اما دو
نهر ظاهر پس نیل و فرات ظاهر آنست که مراد نیل مصر و فرات کوفه است و بحکم حدیث اینها از بیخ سدره می برآیند و بر زمین می افتند و روان میروند در وی

وشیخ جلال الدین سیوطی در جمع الجوامع در باب نیل و فرات احادیث آورده متضمن عجایب و غرایب که متحیر ند عقول دران و بعضی گفته اند که این
دو باب تشبیه است که آب ایشان در لطافت و عذوبت و منافع مشابه آب بهشت است یا انباب توافق اسما است که این دو نهر دنیا موافق دو نهر بهشت
است در نام کذا فی شرح ابن الملک والله اعلم ثم دفع لی البیت المعمور پس ظاهر نموده شد برای من بیت معمور و آن خانه ایست در آسمان هفتم محاذی
خانه کعبه که اگر فرض کرده شود افتادن آن بر زمین راست بر خانه می افتد و ذکر وی در حدیث آید و بیاید ثم اتیت باناء من خمر و اناء من لبن واناء
من عسل پس آورده شد نزد من اوندی از می و آوندی از شیر و آوندی از شهد تا اختیار کنم هر کدام یکی از اینها را که خواهم فاخذت اللبن پس گرفتم من شیر را
و خوردم آنرا نه خمر و عسل را فقال هی الفطرة پس گفت جبرئیل شیر فطرت است یعنی دین اسلام که مخلوق اند مردم بر آن و گفته اند که لبن دران عالم مثال دین
و علم است حتی اگر کسی در خواب بیند که شیر میخورد تعبیر آن بود که از دین و علم منتفع و محظوظ گردد و بمناسبت آنکه غذای آدمی در ابتدا از آن است و بجهت
صفا و لطافت و عذوبت و گوارائی آن انت علیها وامتک تو بر فطرت خواهی بود و امت تو واما خمر ام الخبائث و مادر شر و فساد است و در حدیث دیگر
آمده است که گفت جبرئیل اگر تو شراب میخوردی فساد میشد امت تو اگرچه خمر در آن زمان مباح بود خصوصا خمر جنت اما تعبیرش درین جهان این بود و عسل
اگرچه شیرین و شافی است اما لطافت شیر و گوارائی وی زیاده بر آنست و در حدیث آینده ذکر عسل نیست همین دو انا خمر و لبن مذکور است و ازین حدیث
معلوم میگردد که آوردن این سه ظرف بالای آسمان بود و در حدیث آینده آمده که نزد آمدن بمسجد اقصی بود و ظاهر آنست که در هر دو مقام بود در بیت المقدس
انا خمر و لبن و بالای آسمان انا خمر و لبن و عسل والله اعلم ثم فرضت علی الصلوة خمسین صلوة کل یوم پس فرض کرده شد بر من پنجاه نماز نماز هر روز
فرجعت فمررت بموسی پس برگشتم من از درگاه پس گذشتم بموسی علیه السلام فقال بما امرت پس گفت موسی و پرسید از من که بچه چیز امر کرده شدی قلت امرت
بخمسین صلوة کل یوم پس گفتم من امر کرده شدم به پنجاه نماز هر روز فقال ان امتک لا تستطیع خمسین صلوة کل یوم پس گفت موسی بدرستی امت تو نمی
توانند بجای آورد پنجاه نماز هر روز وانی والله قد جربت الناس قبلک و بدرستی من بخدا سوگند آزموده ام مردم را پیش از تو و دریافته ام که دشوار است
مشاق تکلیف سخت است بر طبیعت ایشان وعالجت بنی اسرائیل اشد المعالجة و علاج کرده ام بنی اسرائیل را سخت ترین علاج و اصلاح نپذیرفتند
فارجع الی ربک پس برگرد و برو بسوی پروردگار خود فاساله التخفیف لامتک پس سوال کن و درخواست کن پروردگار را سبکی و آسانی برای امت خود
فرجعت فوضع عنی عشرا پس برگشتم و رفتم بدرگاه پروردگار پس نهاد و کم کرد از من ده نماز را و چهل ماند فرجعت الی موسی فقال مثله پس باز
برگشتم بسوی موسی پس گفت مانند آنچه گفته بود بار اول که امت تو نمیتوانند گذارد چهل نماز و من آزموده ام مردم را فرجعت فوضع عنی عشرا پس بازگشتم بدرگاه
پس نهاد از من ده دیگر را پس سی ماند فرجعت الی موسی فقال مثله پس باز آمدم نزد موسی پس گفت مانند آن که گفته بود فرجعت فوضع عنی عشرا پس باز گشتم
پس نهاد پروردگار تعالی ده دیگر بیست ماند فرجعت الی موسی فقال مثله فرجعت فوضع عنی عشرا فامرت بعشر صلوة کل یوم پس امر کرده شدم بده
نماز هر روز فرجعت الی موسی فقال مثله فرجعت فامرت بخمس صلوات کل یوم پس امر کرده شدم به پنج نماز هر روز فرجعت الی موسی فقال بما
امرت قلت امرت بخمس صلوات کل یوم قال ان امتک لا تستطیع خمس صلوات کل یوم وانی قد جربت الناس قبلک وعالجت بنی اسرائیل
اشد المعالجة فارجع الی ربک فاساله التخفیف و در بعضی نسخ لامتک قال گفت آنحضرت سالت ربی حتی استحییت گفت آنحضرت
بموسی سوال کردم پروردگار خود را تا آنکه شرم زده شدم اکنون رجوع نمیتوانم کرد ولکن ارضی واسلم و لیکن راضی میباشم و تسلیم میکنم امر الهی را یا تسلیم میکنم
و می سپارم کار امت را بخدا و توفیق وی فلما جاوزت نادی مناد امضیت فریضتی پس هنگامی که بگذشتم از آن مقام آواز داد آواز دهنده و گفت
گذرانیدم و مقرر گردانیدم فریضه خود را وخففت عن عبادی و سبک گردانیدم فریضه را بر بندگان خود و نهادم بار از ایشان متفق علیه ۲ وعن ثابت
البنانی بضم با و تخفیف نون تابعی مشهور است از اعلام بصره و فقهای ایشان اعبد اهل وقت خود بود و لباس فاخر میپوشید و چهل سال در صحبت
انس بود و اصحاب کتب سته از وی روایت دارند و انس گفت مر خیر را قفل است و ثابت از مصابیح خیر است عن انس روایت میکند ثابت از انس ان
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال که آنحضرت گفت اتیت بالبراق آورده شد مرا براق وهو دابة ابیض طویل فوق الحمار ودون
البغل و براق چارپایه ایست سفید دراز بالای حمار و پایان استر یضع حافره عند منتهی طرفه می نهد سم وی نزد نهایت بصر وی فرکبته حتی اتیت
بیت المقدس پس سوار شدم براق را تا آنکه آمدم به بیت المقدس را بفتح میم و سکون قاف و فتح دال مشدد نیز آمده فربطته بالحلقة التی یربط بها الانبیاء
پس بستم براق را بحلقه در مسجد که می بستند براق را بآن حلقه پیغمبران حلقه بسکون لام و فتح نیز آمده و یربط بضم بای موحده و تحتانیه هر دو روایت است و بها بضمیر
مؤنث راجع بحلقه و در اکثر اصول بضمیر مذکر بنظر معنی قال ثم دخلت المسجد گفت آنحضرت پس در آمدم من در مسجد فصلیت فیه رکعتین
پس گذاردم در وی دو رکعت و بتحقیق فوت شد این راوی را ذکر امامت آنحضرت انبیا را بجهت اختصار یا ذهول چنانکه در حدیث اول ذکر دخول

وکسر راء بضم میم وفتح قاف ۱۲ ح

بیت المقدس تشریف فرموده بود ثم خرجت فجاءنی جبرئیل باناء من خمر واناء من لبن پس بیرون آمدم پس آورد مرا جبرئیل آوندی از خمر و آوندی از شیر فاخترت
اللبن پس اختیار کردم و برگزیدم من شیر را فقال جبرئیل اخترت الفطرة پس گفت جبرئیل اختیار کردی تو فطرت را و دین را ثم عرج بنا الی السماء پس بالا برده شد
ما را بسوی آسمان وساق مثل معناه وراند راوی مثل معنی این حدیث که گذشت چنانکه معلوم باید قال گفت آنحضرت فاذا انا بآدم پس ناگاه من گذشتم بآدم
و رسیدم بوی فرحب بی پس ترحیب کرد آدم بمن و مرحبا گفت ودعا لی بخیر و دعا کرد مرا به نیکی وقال فی السماء الثالثة و گفت در آسمان سیوم فاذا
انا بیوسف پس ناگاه من بایوسفم چنانکه در حدیث سابق نیز هم چنین بود اذا هو اعطی شطر الحسن ناگاه یوسف داده شده است شطر حسن را فرحب بی
ودعا لی بخیر پس ترحیب کرد یوسف بمن و دعا کرد مرا بخیر شطر بمعنی نصف و بمعنی جزوی از شئ نیز آید نصف باشد یا کمتر از ان و بمعنی جهت و سوی نیز آید و
مراد اینجا جزو است و اگر بمعنی جهت حمل کنند نیز درست است یعنی داده شده است جهتی از حسن و طرفی بزرگ از ان وبالجمله ثابت شده
است در شان حسن یوسف علیه السلام و صباحت وی چیزی که می اندازد در ذهن که وی را درین باب جزوی عظیم از همه فزونتر بود و هم درین قصه معراج
روایتی آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود رسیدم بمردی که احسن خلق الله بود و افزون بود از خلق در حسن چنانکه قمر نسبت بسایر کواکب
و از ترمذی حدیثی آورده در جامع خود از انس بن مالک که نفرستاد خدای تعالی هیچ پیغمبر را مگر خوب روی و خوش آواز و هست پیغمبر شما خوبرو
تر و خوش آواز تر از همه پس حدیث معراج مخصوص بغیر آن حضرت باشد چنانکه بعضی گفته اند که متکلم در عموم خطاب داخل نمی باشد و شیخ ابن حجر مکی در
شرح شمایل گفته که از تمام ایمان بآن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آنست که اعتقاد کند که جمع نشد در ظاهر صورت هیچ آدمی از حسن و لطافت آنچه جمع
شده در وی چنانکه جمع نشده در باطن سیرت هیچ یکی از فضل و کمال آنچه جمع شده در وی زیرا که ظاهر عنوان باطن است و حد و ضابطه در وصف
وی صلی الله علیه وآله وسلم آنست که هرچه جز مرتبه الوهیت است از فضل و کمال همه او را ثابت است و هیچکس کاملتر از وی و مساوی با وی نیست
کسی بحسن و ملاحت بپایه ما نرسد * ترا درین سخن انکار کار ما نرسد * هزار سکه ببازار کاینات زنند * یکی بخوبی صاحب عیار ما نرسد * صلی الله علیه وآله بقدر
حسنه وجماله وفضله وکماله ولم یذکر بکاء موسی و ذکر نکرد راوی این حدیث گریستن موسی را علیه السلام چنانکه در حدیث سابق گذشت وقال فی السماء
السابعة و گفت راوی این حدیث در آسمان هفتم فاذا انا بابراهیم مسند اظهره الی البیت المعمور در حالی که تکیه کننده است ابراهیم
پشت خود را بسوی بیت المعمور واذا هو یدخله کل یوم سبعون الف ملک ثم لا یعودون وناگاه بیت معمور می در آید او را از برای طواف
هر روز هفتاد هزار فرشته پس باز نمیگردند آن فرشته ها و نمی در آیند یعنی آنرا هر روز هفتاد هزار فرشته دیگر می آیند و در شرح حدیث سابق معلوم
شد که این بیت المعمور مساوات و مقابل خانه کعبه است و میگویند که این بیت المعمور همان خانه است که برای آدم علیه السلام فرود آورده بودند
باز بر داشتند ثم ذهب بی الی سدرة المنتهی پس برده شد مرا بسوی سدرة المنتهی فاذا ورقها کاذان الفیلة واذا ثمرها کالقلال معنی این در حدیث
سابق معلوم شد فلما غشیها من امر الله ما غشی تغیرت پس هرگاه که پوشید سدره را از امر الهی آنچه پوشید از انوار دیگرگون شد و رنگ دیگر گرفت
و در حدیث آمده است مثل پروانها که بر شمع می افتد و این از زر بود و بعضی گفته انوار بالهای فرشتگان بود فما احد من خلق الله یستطیع ان
ینعتها من حسنها پس نیست هیچکی از خلق خدا که تواند وصف کردن او را از خوبی او فاوحی الی ما اوحی و وحی کرد حق سبحانه بسوی من
آنچه وحی کرد و آنرا جز خدا و رسول وی هیچ کس نداند و احوط و اقرب بصواب آنست که آنرا بابهام و اجمال گذارند و به بیان و تفسیر آن تعرض نکنند
ففرض علی خمسین صلوة فی کل یوم و لیلة پس فرض کردانید وی تعالی بر من پنجاه نماز در هر روز و شب فنزلت الی موسی پس فرود آمدم
از علو آن مقام بسوی موسی در آسمانی که وی بود فقال ما فرض ربک علی امتک پس گفت موسی چه چیز فرض کردانید پروردگار بر امت تو قلت
خمسین صلوة گفتم فرض کردانید پنجاه نماز و در بعضی نسخ فی کل یوم و لیلة قال ارجع الی ربک فاسأله التخفیف گفت موسی باز گرد بسوی پروردگار خود پس سوال
کن او را سبکی را فان امتک لا یطیق ذلک زیرا که امت تو طاقت ندارد آنرا فانی بلوت بنی اسرائیل وخبرتهم پس بدرستی من آزموده ام و تجربه کرده ام
بنی اسرائیل را قال فرجعت الی ربی فقلت یا رب خفف علی امتی گفت آنحضرت پس باز گشتم من بسوی پروردگار خود گفتم ای پروردگار
من سبک گردان بر امت من فحط عنی خمسا پس کم کرد از من پنج نماز را فرجعت الی موسی وقلت حط عنی خمسا پس باز گشتم بسوی موسی و گفتم کم
کرد پروردگار تعالی از من پنج نماز را قال ان امتک لا تطیق ذلک فارجع الی ربک فاسأله التخفیف قال گفت آنحضرت فلم ازل ارجع بین ربی
و موسی پس همیشه بودم من که بر میگشتم میان پروردگار من و میان موسی و هر بار پنج نماز کم میشد تا آخر پنج نماز مقرر شد حتی قال تا آنکه گفت پروردگار
یا محمد انهن خمس صلوات کل یوم ولیلة لکل صلوة عشر این نمازهای فرض پنج است هر نماز را ده حسنه است فذلک خمسون صلوة پس این حسنات ایشان حکم
پنجاه نماز دارند پوشیده نماند که ازین حدیث معلوم شد که پنج پنج نماز کم کرد پس مراجعت نه بار شد و از حدیث سابق ده ده معلوم شد و در آخر

پنج کم شد و در حدیث آینده بیاید که شطر شطر کم گشته و ظاهر شطر بمعنی نصف است و تطبیق میان روایات اینچنین کرده اند که وضع شطر و نصف عام
تر است که یکبارگی کرده باشند یا در دفعات پس چون پنج پنج کم کردند در دو دفعه ده شد و در پنج دفعه بیست و پنج و کرمانی گفت در وضع اول بیست
و پنج کم کردند و در ثانی سیزده و در ثالث هفت قدیر و بعد از آن که یک حسنه به ده شد زیاده تفضل نمود مولی رحیم برامت نبی کریم خود و فرمود من هم
بحسنة فلم یعملها کسی که قصد کرد و نیت بست به نیکی کردن پس نکرد آن نیکی را و بعمل در نیاورد کتبت له حسنة نوشته میشود آن حسنه که قصد آن
کرده مراو را یک نیکی کامل تمام فان عملها کتبت له عشرا پس اگر عمل کرد آن نیکی را نوشته میشود آن حسنه مراو را ده چند آن اقل اینست و در احادیث
دیگر آمده است که از ان مضاعف نیز میگردانند تا هفصد بلکه زیاده به اندازه صدق و اخلاص ومن هم بسیئة فلم یعملها لم تکتب له شیئا کسی که قصد
کرد به بد کردن پس نکرد بدیرا نوشته نمیشود آن سیئه هیچ چیز فان عملها کتبت له واحدة پس اگر عمل کرد آن بدیرا نوشته میشود برای وی یک بدی و گفته اند
که این در هم و قصد است اما عزم بمرتبه دیگر است بالاتر از هم و آن عمل قلب است در روی مواخذه است چنانکه در موضع دیگر به تفصیل بیان کرده شده
است قال گفت آنحضرت فنزلت پس فرود آمدم از آن مقام عالی حتی انتهیت الی موسی فاخبرته تا آنکه رسیدم بموسی پس خبر دادم او را به حقیقت
حال فقال ارجع الی ربک فسئله التخفیف پس هنوز گفت موسی برگرد بسوی پروردگار خود پس سوال کن تخفیف را تا از پنج هم چیزی کم کند فقلت قد
رجعت الی ربی حتی استحییت منه پس گفتم من تحقیق رجوع کردم بسوی پروردگار خود چندین بار تا آنکه شرم داشتم از وی رواه مسلم وعن ابن شهاب
عن انس قال کان ابوذر یحدث ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال فرج عنی سقف بیتی روایتست از ابن شهاب زهری از انس که گفت
بود ابوذر رضی الله عنه حدیث میکرد که آنحضرت گفت گشاده شد از من سقف خانه من وانا بمکة و حال آنکه من بمکه بودم فرج بلفظ مجهول است به تخفیف
و تشدید نیز گفته اند و روایات در تعیین مکان اسرا مختلف آمده در بعضی حطیم و در بعضی حجر چنانکه در حدیث اول از فصل گذشت و در بعضی عند البیت و در بعضی
شعب ابی طالب و در بعضی بیت ام هانی و این مشهورتر است و جمع میان اقوال چنانکه در فتح الباری گفته باعتبار بیتوتت در آن و آن در شعب ابی طالب است
پس فرشته آمد و برد در کعبه آورد و از آنجا گرفته بمسجد اقصی برد فنزل جبرئیل ففرج صدری پس فرود آمد جبرئیل پس بشکافت سینه مرا و فرج اینجا بلفظ معلوم است
مخفف ثم غسله بماء زمزم پس شست سینه را بآب زمزم ثم جاء بطست من ذهب ممتلئ حکمة وایمانا پس آورد جبرئیل طشتی را از زر پر به حکمت و
ایمان فافرغه فی صدری پس ریخت طشت را در سینه من ثم اطبقه پس پوشید سینه را شرح این در فصل اول گذشت ولیکن ظاهر در آنجا آن بود که غسل
قلب در طشت ذهب بود و بعد از آن پر کرده شد بعلم و ایمان و از اینجا ظاهر میشود که نخست شسته بود بآب زمزم بعد از آن او طشت ممتلی به حکمت و ایمان و
ریخته شد در سینه مبارک قال ثم اخذ بیدی فعرج بی الی السماء پس گرفت جبرئیل دست مرا پس برداشت مرا بسوی آسمان در اینجا ذکر سواری براق و
رفتن بمسجد اقصی نیست از اینجا رفته اند بعضی بآنکه معراج در غیر لیلة الاسری بود و سواری براق در اسری بود والله اعلم فلما جئت الی السماء الدنیا قال
جبرئیل لخازن السماء افتح پس هنگامی که آمدم بآسمانی که پایان تر است گفت جبرئیل مر نگهبان و دارنده آسمان را بگشا یعنی در آسمان را قال من هذا قال جبرئیل قال هل
معک احد قال نعم معی محمد فقال ارسل الیه قال نعم فلما فتح علونا السماء الدنیا پس هنگامی که گشاده شد در بالا برآمدیم این آسمان را اذا رجل قاعد
علی یمینه اسودة و علی یساره اسودة ناگاه مردی نشسته است که بر جانب راست وی سیاهی هاست و بر دست چپ وی سیاهی هاست یعنی اشخاص مردم
اسوده بفتح همزه و سکون سین و کسر واو جمع سواد و آن شخص انسان را گویند و در فتح الباری اشخاص از هر چیزی اذا نظر قبل یمینه ضحک واذا نظر
قبل شماله بکی چون نگاه میکند آن مرد بجانب دست راست خود میخندد و چون نگاه میکند بجانب دست چپ گریه میکند فقال پس گفت آن مرد مرحبا بالنبی
الصالح والابن الصالح قلت لجبرئیل من هذا گفتم من جبرئیل را کیست این مرد که بر دست راست وی و دست چپ وی سیاهی هاست قال هذا
آدم گفت جبرئیل این آدم است وهذه الاسودة عن یمینه وعن شماله نسم بنیه و این سیاهی ها از جانب راست وی و از جانب چپ وی
ارواح اولاد اوست که متمثل شده اند اینجا و نسم بفتح نون و سین نفس و روح و بدن و بمعنی انسان نیز آید فاهل الیمین منهم اهل الجنة پس آنها که
بر دست راست اند بهشتیان اند والاسودة التی عن شماله اهل النار و سیاهی ها که در جانب چپ اند دوزخیان اند فاذا نظر عن یمینه ضحک
واذا نظر قبل شماله بکی پس چون نگاه میکند آدم بجانب یمین خود میخندد و چون نظر می افکند بجانب دست چپ می گرید از اینجا معلوم میکرد که پدران بشادی
فرزندان شاد و بغم ایشان غمگین میشوند قال ثم عرج بی الی السماء الثانیة تا آنکه بالا برده شد مرا بسوی آسمان دوم فقال لخازنها افتح
پس گفت جبرئیل مر خازن آسمان دوم را بگشا فقال له خازنها مثل ما قال الاول پس گفت جبرئیل را خازن آسمان دوم مانند آنچه گفت خازن آسمان اول که
کیست و با تو کیست گفتم منم جبرئیل و با منست محمد الی آخره قال انس فذکر انه وجد فی السموات گفت انس پس ذکر کرد آنحضرت یا ابوذر که وی یافت در آسمان
ها این انبیا را آدم و ادریس و موسی و عیسی و ابراهیم ولم یثبت کیف منازلهم و اثبات نکرد و بیان ننمود که چگونه بود منزلها و مقامهای این پیغمبران

غیر انه ذکر انه وجد آدم فی السماء الدنیا خبر اکرد وی ذکر کرد که یافت آدم را در آسمان نخستین که پایین تر است وابراهیم فی السماء السادسة ویافت ابراهیم را در آسمان ششم و در حدیث اول گذشت که ابراهیم را در آسمان هفتم دید واین اثبت واقوی است زیرا که در حدیث جایز آمده است که دید او را تکیه زده به بیت المعمور و بالجمله در تعیین سموات و دیدن انبیا در آن اختلاف گونه در احادیث واقع شده است و آن یا باشتباه روات است یا تواند که در هر دو آسمان دیده باشد فتدبر قال ابن شهاب فاخبرنی ابن حزم گفت ابن شهاب پس خبر داد مرا ابن حزم بحاء مهمله و زای معجمه ان ابن عباس وابا حبة بفتح مهمله وتشدید موحده و بعضی بتحتانیه گفته و بعضی بنون ومشهور بباء موحده است صحابی است الانصاری کانا یقولان قال النبی بودند ابن عباس و ابوحبه که میگفتند گفت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم ثم عرج بی حتی ظهرت لمستوی اسمع فیه صریف الاقلام پس تر بالا برده شد مرا تا آنکه ظاهر شدم و برآمدم بجایی بر آمدنی که می شنودم در وی آواز قلم ها که فرشتگان بدان تقدیرها و حکمهای آلهی می نویسند و از لوح محفوظ انتساخ میکنند و کیفیت آن قلم ها را جز خدا و رسول خدا نداند و حقیقت قلم چیزیست که بدان نقوش و حروف پیدا شوند و لی و نولا د در حقیقت آن داخل نیست و قومی از متفلسفه آنرا تاویلات کنند و از ظاهر برآیند و طریقه اسلام آنست که آنرا حمل بر ظاهر کنند و بوجود قلم قائل شوند و حقیقت آنرا حواله بعلم آلهی نمایند والله اعلم وقال ابن حزم وانس وگفت ابن حزم وانس قال النبی گفت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم ففرض الله علی امتی خمسین صلوة پس فرض گردانید خدای تعالی بر امت من پنجاه نماز فرجعت بذلک حتی مررت علی موسی فقال ما فرض الله لک علی امتک قلت فرض خمسین صلوة قال فارجع الی ربک پس رجوع کن بسوی پروردگار خود فان امتک لا تطیق پس بتحقیق امت تو طاقت آن ندارند فراجعنی پس باز گردانید مرا یعنی سخن مرا فی الصراح رجع بازگشتن ومراجعت باز گردانیدن سخن یا فوضع شطرها پس بنهاد و کم کرد نصف آنرا و یا بعضی آنرا بیان این در شرح حدیث ثابت گذشت فرجعت الی موسی فقلت وضع شطرها فقال راجع ربک مراجعت کن پروردگار خود را فان امتک لا تطیق ذلک فرجعت و در بعضی نسخ فراجعت نسخه است بجای فرجعت واین ظاهر تر است فوضع شطرها فرجعت الیه فقال ارجع الی ربک فان امتک لا تطیق ذلک فراجعته تغیر این عبارت از سابق ظاهر شده است فقال هی خمس وهی خمسون پس گفت پروردگار تعالی این پنج نماز است بصورت در عمل و پنجاه است معنی در ثواب لا یبدل القول لدی تغییر و تبدیل کرده نمیشود قول نزد من و مراد یا عدم تبدیل فرضیت خمس است و بودن او حکم مؤید یا عدم تبدیل حکم بآنکه پنج در حکم پنجاه است بحکم بودن حسنه بده فرجعت الی موسی فقال راجع ربک فقلت استحییت من ربی ثم انطلق بی حتی انتهی الی سدرة المنتهی پس تر برده شد مرا تا آنکه بنهایت رسانیده شد تا سدرة المنتهی انطلق وانتهی هر دو بلفظ مجهول تصحیح کرده اند وغشیها الوان لا ادری ما هی پوشید سدرة المنتهی را رنگها که در نمی یابم که چیست حقیقت آن رنگها ثم ادخلت الجنة پس تر در آورده شدم من در بهشت فاذا فیها جنابذ اللؤلؤ پس ناگاه در بهشت گنبدهای مروارید است وجنابذ جمع جنبذه بضم جیم وسکون نون وضم موحده در آخر ذال معجمه عمارتی بلند مدور چنانکه قبه و عامه بفتح با خوانند و ظاهر آنست که این معرب گنبد است و در روایت مسلم آمده که سیر میکردم من در بهشت ناگاه در آن جویی است که بر هر دو کناره وی قبه هاست از مروارید کاواک واذا ترابها المسک و ناگاه خاک بهشت از مشک است یعنی خوشبو مثل مشک یا بحقیقت مشک است متفق علیه وعن عبد الله قال لما اسری برسول الله روایت است از عبد الله بن مسعود گفت هنگامی که شب برده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم انتهی به الی سدرة المنتهی به نهایت برده شد آنحضرت را تا سدره المنتهی وهی فی السماء السادسة وسدرة المنتهی در آسمان ششم است در حدیث مالک بن صعصعه گذشت که در آسمان هفتم است ومیگویند که بیخ او در آسمان ششم است و شاخها در هفتم الیها ینتهی ما یعرج به من الارض بسوی سدرة المنتهی نهایت پذیر میشود چیزی که بالا برده میشود از زمین از اعمال و علوم فیقبض منها پس گرفته میشود از وی بقدرت الهی یا ملایکه فوق آن روند والیها ینتهی ما یهبط به من فوقها فیقبض منها و بسوی سدرة المنتهی منتهی میگردد چیزی که پایان فرستاده میشود از بالای وی از اوامر و احکام آلهی تعالی پس قبض کرده میشود از وی و میگیرند ملایکه ایستاده اند آنجا و منتهی علوم خلق و عروج ملایکه آنست و لهذا سدرة المنتهی نام کرده اند و جز حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه واله وسلم بالاتر از آن نمیگذرد و آنحضرت بجائی رفت که آنجا جا نیست بیت بر داشت از طبیعت امکان قدم که آن ؎ اسری بعبده است من المسجد الحرام ؎ تا عرصه وجوب که اقصای عالم است ؎ کاشانه جاه او نه جهت و نی نشان نه نام ؎ سر سیت پس شگرف در آنجا هیچ بار نه از آشنای عالم جان پرس ازین مقام قال گفت آنحضرت یا ابن مسعود برای تایید قول خود که گفت وغشیها الوان قول خداوند تعالی در قرآن مجید اذ یغشی السدرة ما یغشی وقتی که میپوشید سدره را چیزی که میپوشید یعنی چیزی که بکنه آن نتوان رسید که چه است و چون است مقصود تعظیم و تکثیر آنست و شاید که مراد بقول آن حضرت لا ادری ما هی نیز همین است بحقیقت عدم علم و درایت و در حدیث دیگر آمده است که بر هر برگ وی فرشته ایستاده است که تسبیح میکنند و جماعتی از جانوران سبز که آنرا عبارت از ارواح انبیا و اولیا میدارند و آنکه فرمود قال فراش من ذهب باعتبار تشبیه گفت و آن انوار نازله از عالم ملکوت را تشبیه کرد بفراش بفتح فا پرنده مشهور که گرد شمع میگردد و در اینجا اشارتی است بشوق و محبت ملکوت و حیرانی و سرگردانی وی بر نور اقدس رب تعالی

در روایتی جراد من ذهب یعنی ملخ از زر نیز آمده و این نیز بر سبیل تشبیه و تمثیل است زیرا که بر درختان این جانوران می آیند و می نشینند و من ذهب گفتن
نهایت از صفا و ضیاست و تواند که مراد حقیقت ذهب باشد و قدرت شامل همه چیز است و الله اعلم فاعطی رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم ثلثا پس داده شد آنحضرت را در آن شب معراج سه چیز و بحقیقت آنچه داده شد بوی صلی الله علیه وآله وسلم در آن شب از مواهب علمی و عملی و انوار
و اسرار و فیوض و برکات بیرون از حد حصر و احصاست ولیکن عبدالله بن مسعود این سه چیز بحیثیت شرف و کرامت که تعلق بامت دارند ذکر کرد
اعطی الصلوة الخمس داده شد نمازهای پنجگانه واعطی خواتیم سورة البقرة و داده شد آیتها که خاتم سورهٔ بقره است آمن الرسول بما انزل
الیه تا آخر سوره و مضمون آن ناطق است بکمال رحمت خداوندی مر این امت مرحومه را و تخفیف تکالیف از ایشان و عفو و مغفرت او مر ایشان را و نصرت
وی مر ایشان را بر کافران وغفر لمن لایشرک بالله من امته شیئا المقحمات و آمرزیده شد مر کسی را که شریک نمیگرداند بخدا از امت وی چیزی را گناهان
کبیره که می در آرند مرتکب آن را در آتش دوزخ بزور و شدت و اقحام در افکندن بسختی یعنی عاصیان امت را آخر آمرزیده به بهشت می در آرند رواه
مسلم و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لقد رأیتنی فی الحجر هر آینه بتحقیق میدانم من خود را که بودم در حجر بکسر حا
و سکون جیم موضعی است متصل کعبه که ناودان کعبه در آن جاست وقریش تسألنی عن مسرای و حال آنکه مشرکان قریش می پرسیدند مرا از شب رفتن به بیت
المقدس از علامات و نشانهای آنجا فسألتنی عن اشیاء من بیت المقدس لم اثبتها پس سؤال کردند مرا از چیزها از بیت المقدس که ثابت نداشتم
آنرا در آن وقت پرسیدن ایشان از خاطر بان نسیان فکربت کربا ما کربت مثله پس اندوهگین کرده شدم من اندوهی که هرگز اندوهگین کرده
نشده ام مانند آن فرفعه الله لی انظر الیه پس برداشت خدا بیت المقدس را و نزدیک گردانید آنرا بمن و برداشت حجاب را از آن و بنمود مرا در
حالی که نظر می کنم بسوی آن و می بینم آنرا بی حجاب ما یسألونی عن شیء الا انبأتهم نمی پرسند قریش مرا از هیچ چیز مگر آنکه می آگاهانم من ایشان را و خبر میدهم
هر چه می پرسند وقد رأیتنی فی جماعة من الانبیاء و بتحقیق میدانم خود را نزد بیت المقدس در جماعتی از پیغمبران فاذا موسی قائم یصلی پس ناگاه
می بینم که موسی ایستاده است نماز میکند فاذا رجل ضرب پس ناگاه موسی مردیست سبک گوشت جعد مرغول موی یا گرد اندام جعودة بهر دو
معنی می آید کاسی بمعنی جعودة شعر و کاسی بمعنی جعودة جسم بمعنی اجتماع وی کانه من رجال شنوءة گویا که وی از مردان شنوءة است که نام قبیله ایست از یمن
واذا عیسی قائم یصلی و ناگاه عیسی نیز ایستاده است نماز میگذارد اقرب الناس به شبها عروة بن مسعود الثقفی نزدیکترین مردم بوی از روی شباهت
عروه بن مسعود ثقفی است که نام یکی از صحابه است و در کتاب بدء الخلق گذشت که سرخ و سفید بود و لطیف بود چنانکه گویا آب از روی وی میچکد واذا ابرهیم
قائم یصلی اشبه الناس به صاحبکم یعنی نفسه مشابه ترین مردم بابراهیم یار شماست میخواهد آنحضرت از صاحبکم ذات شریف خود را اگر گویند که آن
جهان دار تکلیف نیست نماز در وی چرا باشد جوابش آنکه انبیا صلوات الله وسلامه علیهم زنده اند بحیات حقیقی دنیاوی و چون زنده اند شاید که تکلیف نیز
باشد و نیز مرفوع در آن جهان وجوب است نه وجود آن فحانت الصلوة پس در رسید وقت نماز فاممتهم پس امامت کردم من انبیا را و این امامت
با انبیا در بیت المقدس بود بعد از آن ایشان را بر آسمان بردند یا ارواح ایشان را در آسمان متمثل و متشکل ساختند مگر عیسی و ادریس که بجسد بر آسمانند
والله اعلم فلما فرغت من الصلوة قال لی قائل یا محمد هذا مالک خازن النار فسلم علیه پس هرگاه که فارغ شدم از نماز گفت مرا گوینده
ای محمد این گنجینه دار آتش است پس سلام ده بر وی فالتفت الیه پس باز نگریستم بسوی وی فبدأنی بالسلام پس ابتدا کرد وی مرا بسلام و نگذاشت مرا که من
بروی سلام کنم از جهت وجود غلبهٔ شوکت و رحمت آنحضرت بر نار و خازن وی فافهم ظاهر چنان می نماید که این احوال بر آسمان باشد و تواند که امامت
آنحضرت مر انبیا را بر آسمان نیز باشد ولیکن سیاق حدیث در آنست که در بیت المقدس بود والله اعلم رواه مسلم وهذا الباب خال من الفصل
الثانی

الفصل الثالث

عن جابر انه سمع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول روایتست از جابر رضی الله عنه که وی شنید آنحضرت را که
میگفت لما کذبنی قریش هنگامی که نسبت بدروغ کردند مرا مشرکان قریش در قضیهٔ اسرا به بیت المقدس و پرسیدند مرا از نشانهای آن مکان قمت فی
الحجر ایستادم من در حجر فجلی الله لی بیت المقدس پس روشن گردانید و نمود خدا تعالی مرا بیت المقدس را و دور کرده پرده را میان من و وی چنانکه
دیدم آنرا بی شبه و احتمال دارد که بیت المقدس را برداشته پیش آنحضرت اینجا آورده باشند چنانکه در حدیث ابن عباس آمده است که گفت آنحضرت
پس آورده شد مسجد را و نهاده شد نزد دار عقیل و این ابلغ و ادخل است در معجزه چنانکه حاضر گردانیده شد تخت بلقیس در طرفة العین نزد سلیمان علیه السلام
فطفقت اخبرهم عن آیاته پس در ایستادم من که خبر میدهم قریش را از نشانهای بیت المقدس و انا انظر الیه و حال آنکه من نظر میکنم بسوی آن متفق علیه
بدانکه در احادیث معراج حدیثی نیاورده که حال رویت آنحضرت مر رب العزة را معلوم کرد و صحابه را و تابعین را اختلاف است در آن مر قول
مختار اثبات آنست و بعضی گویند بدل دیده و دیدن بدل و دانستن بدل است و تحقیق و تفصیل این درباب رؤیة الله در کتاب الجنة والنار گذشت

الفصل الثالث

باب المعجزات — الفصل الاول

فدتبرٌ باب المعجزات معجزه از اعجاز است بمعنی عاجز گردانیدن وآن امری است خارق عادت که ظاهر میگردد بوی دعوت نبوت وخوارق عادت که پیش از
ظهور نبوت ظاهر شد آنرا ارهاصات گویند وارهاص محکم گردانیدن بناست بسنگ وگل گویا که در وی استحکام امر نبوت است ومجموع خوارق عادات را
چهار قسم نهاده اند آنچه از کفار وفساق ظاهر گردد وآنرا استدراج گویند وآنچه از عموم مسلمانان ظاهر شود وآنرا معونت خوانند وآنچه از اولیا بود کرامت وبتقیید
دعوی نبوت این همه اقسام بیرون رفت وسحر خارق عادت نیست بلکه ظاهر میگردد باسباب از هر که آنرا مباشرت کند وهرچه باسباب عادیه ظاهر
گردد خارق عادت نبود چنانکه شفا بادویه طبیه وهر که آنرا خارق عادت خواند باعتبار ظاهر آنست **الفصل الاول عن انس بن مالك ان ابا بكر الصديق**
قال روایتست از انس که صدیق رضی الله عنه در وقت حکایت کردن از قصهٔ هجرت و در آمدن در غار ورسیدن مشرکان بر سر غار بحضرت سید ابرار
صلی الله علیه وآله وسلم گفت **نظرت الی اقدام المشرکین علی رؤسنا ونحن فی الغار** نگاه کردم من بسوی پایهای مشرکان که ما را میجستند وحال آنکه ما در
غاریم وصورت آن غار اینچنان واقع شده است که اگر کسی بر در وی ایستاده باشد نظر آنکه درون غار است بر پایهای وی می افتد واگر آنکس بر جای پای خود چشم
بنهد ببیند آنرا که درون غار است **فقلت** پس گفتم من **یا رسول الله لو ان احدهم نظر الی قدمه ابصرنا** اگر تحقیق یکی از ایشان نگاه کند بجانب پای
خود وبنهد چشم خود را بر جای پای خود می بیند ما را **فقال** پس گفت آنحضرت **یا ابا بکر ما ظنك باثنین الله ثالثهما** چیست گمان تو بآن دو کسی که خداست سیوم
آن دو کس یعنی خدا با ایشان است بنصرت واعانت ومعجزه درین قصه بر گردانیدن خدای تعالی است همت کفار را از تفحص وتفتیش ونظر کردن به درون غار یا جزم داشتن
ایشان که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم وابوبکر صدیق رضی الله عنه در غار ند بیت فالصدق فی الغار والصدیق لم یریا ٭ وهم یقولون ما بالغار من ارم ٭ وطیبی
روایت کرده است که آنحضرت دعا کرد بر ایشان وگفت خدا وندا کور گردان چشمهای ایشان را پس گرد غار میگشتند ودر نمی یافتند ایشانرا وبیضه نهادن
کبوتر وپرده بستن عنکبوت نیز معجزه بود چنانکه در احادیث آمده است **متفق علیه** ٭ **وعن البراء بن عازب عن ابیه انه قال لابی بکر** روایتست از براء
بن عازب از پدرش که عازبست که وی گفت ابی بکر خبر ده مرا چگونه کردید وچه کردید شما یعنی تو وپیغمبر خدا هنگامی که شب رفتی تو با پیغمبر خدا **صلی الله علیه وآله**
وسلم قال گفت ابوبکر **اسرینا لیلتنا** تمام شب رفتیم ما **ومن الغد** وپارهٔ از فردای آن شب **حتی قام قائم الظهیرة** تا آنکه نیمروز شد وبایستاد آفتاب بقیام
اینجا بمعنی توقف وظهیره بمعنی نیمروز ومراد بقائم ظهیره آفتاب که در نیمروز چنان نماید که گویا ایستاده است وحرکت نمیکند **وخلا الطریق لا یمر فیه احد** وخالی
شد راه چنانکه نمی گذرد در وی هیچ یکی **فرفعت لنا صخرة طویلة لها ظل** پس نموده شد ما را وظاهر شد بر ما سنگی دراز که مر او را سایه ایست **لم تأت علیها الشمس**
نیامده است بر آن صخره آفتاب **فنزلنا عندها** پس فرود آمدیم ما نزد آن صخره **وسویت للنبی صلی الله علیه وآله وسلم مکانا بیدی** وبرابر وهموار
کردم من مر آنحضرت را جایی بهر دو دست خود **لینام علیه** که خواب کند آنحضرت بر آن جا **وبسطت علیه فروة** وفرو گسترانیدم من بر آنجا پوستین
پاره را وگفتم خواب کن **یا رسول الله وانا انفض ما حولك** ومن می بینم چیزی که گرد تست وهر که پیدا شود از هر جانب ونگاهبانی وپاسبانی میکنم وخبر می آرم
از هر جانب ونفض بفا وضاد معجمه نظر کردن در جانبی وهرچه وهر که در وست ونفضه بفتحات جماعه را گویند که فرستاده میشوند در رفتن بجاسوسی **فنام** پس خوابید
آنحضرت **وخرجت انفض ما حوله** وبیرون آمدم من در حالتی که می بینم وجاسوسی میکنم جاهایی که گرد آنحضرت است **فاذا انا براع مقبل** پس ناگاه من ملاقی شوندهٔ
ام بچرانندهٔ گوسفندان که پیش آینده است **قلت افی غنمك لبن** پس گفتم آیا در گوسفندان تو شیری هست **قال نعم** گفت راعی آری هست **قلت افتحلب** گفتم
آیا پس میدوشی شیر را **قال نعم** گفت آری میدوشم **فاخذ شاة فحلب فی قعب کثبة من لبن** پس گرفت گوسفندی را پس دوشید در کاسهٔ چوبین قدری از
شیر را قعب بفتح قاف وسکون عین قدح چوبین مغاک سطبر که سیراب کند آدمی را وکثبه بضم کاف وسکون مثلثه وبا موحده یک دوشیدن از شیر **ومعی اداوة**
حملتها للنبی صلی الله علیه وآله وسلم یرتوی منها یشرب ویتوضأ وبا من مطهره بود که برداشته بودم آنرا برای آنحضرت که سیراب میشد از وی ومی
نوشید ووضو میکرد **فاتیت النبی صلی الله علیه وآله وسلم وهو فی النوم** پس آمدم نزد آنحضرت وآنحضرت در خواب بود **فکرهت ان اوقظه** پس ناخوش
داشتم که بیدار کنم او را **فوافقته** پس موافقت کردم من آن حضرت را در خواب یعنی من نیز بخواب رفتم وبه تقدیم قاف بر فا نیز روایت کرده اند یعنی صبر کردم و
توقف نمودم وبیدار نکردم **حتی استیقظ** تا آنکه خود بیدار شد آن حضرت **فصببت من الماء علی اللبن** پس ریختم پارهٔ از آب بر شیر **حتی برد اسفله**
تا آنکه خنک شد پایان شیر یا پایان قدح یعنی آب بسیار ریختم تا شیر همه سرد شد واین عادت عرب است که آب سرد در شیر میریزند ومیخورند ظاهرا در دفع حرارت
شیر فایده دارد **فقلت اشرب** پس گفتم من بنوش **یا رسول الله فشرب حتی رضیت** پس نوشید آنحضرت تا آنکه راضی وخوشحال شدم
من از اینجا معلوم می شود که شادی جان محب بخوش دلی وی در خوشی وآسایش محبوب است واینجا اشکال می آرند ومیگویند که چون
بی اذن مالك گوسفند شیر دوشیدند وخوردند جواب میگویند که گوسفند از آن دوستی از دوستان ابوبکر بود رضی الله عنه که اعتماد
بر رضای او داشت ونیز عادت اهل مکه بودی که دستوری میدادند گوسفند چرانان خود را که برای رهگذریان ومسکینان شیر میداده باشند

ولو لذلك

و تواند که چیزی داد و خریده باشند فافهم والله اعلم ثم قال الم یان للرحیل پس گفت آنحضرت آیا وقت نشده مر کوچ کردن را قلت بلی گفتم آری وقت آن
شد که کوچ کنیم قال فارتحلنا بعد ما مالت الشمس گفت ابو بکر پس کوچیدیم پس از خمیدن آفتاب از مشرق بجانب مغرب یعنی بعد از وقت زوال واتبعنا وپیروی
کرد ما را و آمد دنبال ما سراقة بن مالك که اهل مکه او را وجماعه دیگر را پی دنبال ما برگماشته بودند که هر که محمد را بیارد او را صد شتر دهیم وابن سراقه بعد از فتح مکه بشرف اسلام
مشرف شد فقلت اتینا ابو بکر میگوید رضی الله عنه پس گفتم من آمده شدیم ما یا رسول الله یعنی کسی آمده بدیدن ما وگرفتن ما فقال لا تحزن پس گفت آنحضرت اندوه مکن
وغم مخور ان الله معنا بدرستی خدا با ماست بعضی عارفان گفته اند در فرق میان این قول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وقول موسی علیه السلام که گفت
ان معی ربی نظر شهود آنحضرت نخست بر حق ولطف وکرم وی افتاد پستر بر نفس خود بر عکس حال موسی که نظر وی اول بر نفس خود پس از آن بر حق افتاد وشهود اول اتم واکمل
است وموافق ما رأیت شیئا الا رأیت الله قبله وثانی ما رأیت شیئا الا رأیت الله معه او بعده اول حال اهل جذب وعیان است وثانی حال استدلال وبرهان ونیز آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم معنا گفت تا فقرای امت را نیز از آن نصیب باشد وموسی علیه السلام معی گفت ومخصوص بخود کرد وایضا چنانکه در ارنی وارنا حقائق الاشیاء
فدعا علیه النبی پس دعا کرد بر سراقه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فارتطمت به فرسه الی بطنها فی جلد من الارض پس فرو رفت با سراقه پایهای اسپ
وی تا شکم در زمین سخت ارتطام فرو رفتن در گل ودر آمدن در کاری که بیرون نتوان آمد از وی وجلد بجیم ولام مفتوحتین زمین درشت فقال انی اراکما دعوتما علی
پس گفت سراقه بدرستی من می بینم شما را که دعا کردید بر زیان من فادعوا لی پس دعا کنید برای سود من فالله لکما پس خدا نگاه دارنده ویاری دهنده مر شما
راست ان ارد عنکما الطلب تا که دفع کنم از شما طلب کافران را فدعا له النبی پس دعا کرد مر او را پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فنجا پس رست سراقه از آن
محنت ودر روایتی سه بار دعا کردند وهر بار فرو میرفت ونجات می یافت فجعل لا یلقی احدا الا قال پس در ایستاد سراقه که پیش نمی آمد هیچ یکی از کافران که در
طلب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر آمده بودند مگر میگفت کفیتم ما ههنا کفایت کرده شدید شما در طلب یعنی بس است دیگر طلب مکنید من طلب کردم
نیست اینجا کسی که او را می طلبید فلا یلقی احدا الا رده پس پیش نمی آمد سراقه هیچ یکی را مگر آنکه باز میگردانید او را متفق علیه ۔ وعن انس قال سمع عبد الله بن
سلام بمقدم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایت است از انس گفت شنید عبد الله بن سلام که یکی از احبار یهود وعظمای ایشان بود خبر قدوم اورد
آنحضرت را بمدینه در هجرت وهو فی ارض یخترف بخاء معجمه وحال آنکه عبد الله بن سلام در زمینی بود که میچید میوه را از درختان یعنی در باغ وبستان خود بود
میوه را از درختان می برید ومیچید مقصود بیان واقع است یا مبالغه است در آمدن او نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم واستعجال وی در آن با وجود آنکه در
کاری بود ومجال فرصت تنگ بود ووی صفات آن حضرت را در توریت خوانده تحقیق نموده منتظر ظهور نور نبوت بود ودوهم در روز اول قدوم ایمان آورد
بیت مدتی بود که مشتاق لقایت بودم ۔ لاجرم روی ترا دیدم واز جا رفتم فاتی النبی پس آمد پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فقال انی سائلك
عن ثلث پس گفت عبد الله بن سلام از برای تحقیق علامات ونشان صدق آن حضرت بدرستی من سوال کننده وپرسنده ام ترا از سه چیز که لا یعلمهن الا نبی نمیداند آن
سه چیز را مگر کسی که پیغمبر است فما اول اشراط الساعة یکی از آن سه چیز آنست که چیست نخستین علامتهای قیامت وما اول طعام اهل الجنة وچیست نخستین خورش
بهشتیان که در اول در آمدن بهشت بخورند وما ینزع الولد الی ابیه او الی امه وچیست که میکشد فرزند را بسوی پدرش یا بسوی مادرش وشبیه میگرداند او را
بیکی ازین دو یعنی فرزند که گاهی در صورت مشابه بپدر می آید وگاهی مشابه بمادر سبب آن چیست قال اخبرنی بهن جبرئیل آنفا گفت آنحضرت خبر داد مرا بدین سه چیز
جبرئیل اکنون همین ساعت گفتن آن حضرت این سخن را عبد الله تنبیه است مر او را وکشادن گوش هوش وی را بوجود وحی ونزول جبرئیل اما اول اشراط الساعة فنار
تحشر الناس من المشرق الی المغرب اما نخستین نشانهای قیامت پس آتشی است که می برانگیزد وگرد می آرد مردم را از جانب مشرق بجانب مغرب شرح این در باب اشراط الساعة
گذشته است واما اول طعام یاکله اهل الجنة واما نخستین طعامی که میخورند آنرا بهشتیان فزیادة کبد حوت زیاده جگر ماهی است وآن جگر پاره ایست آویخته
بجگر وطعم او در غایت لذت است بیان این نیز در باب صفة الجنة واهلها گذشته است واذا سبق ماء الرجل ماء المراة نزع الولد وچون پیش میشود آب مرد آب زن
را یعنی پیشتر در رحم می افتد میکشد فرزند را ومانند میگرداند بخود واذا سبق ماء المراة وچون سبقت میکند آب زن یعنی آب مرد را ودر بعضی نسخ ماء الرجل مذکور است
نزعت میکشد زن فرزند را ومانند میگرداند بخود ازین حدیث معلوم میشود که سبب شبه فرزند به پدر یا مادر سبقت آب یکی ازین دو است واز حدیث
دیگر که در باب الغسل از کتاب طهارت گذشت معلوم میگردد که سبب غلبه است یا سبقت است وسبقت را متضمن هر دو معنی توان داشت قال
گفت عبد الله بن سلام بعد از شنیدن جواب اشهد ان لا اله الا الله وانك رسول الله وگفت عبد الله یا رسول الله ان الیهود قوم بهت بدرستی یهود
گروهی اند بسیار بهتان کننده ودروغ گوینده وافترا کننده وبهت دروغ بستن بر کسی وبهت بضم با وها وسکون آن هر دو روایتست جمع بهوت
بر وزن صبور ونحوه وانهم ان یعلموا باسلامی من قبل ان تسألهم بهتونی وبدرستی ایشان اگر بدانند اسلام آوردن مرا پیش از آنکه بپرسی تو ایشانرا از من
می بندند بر من یعنی بعد از پرسیدن فجاءت الیهود پس آمدند یهود نزد آن حضرت وعبد الله در گوشه پنهان فقال ای رجل عبد الله فیکم پس گفت وپرسید

آنحضرت کدام مرد است یعنی چگونه مرد یست عبد الله بن سلام در میان شما قالوا اخیرنا وابن خیرنا گفتند بهترین ماست و پسر بهترین ماست وسیدنا وابن سیدنا
و مهتر ماست و پسر مهتر ماست و عبد الله بن سلام از اولاد یوسف علیه السلام بود قال ارأیتم ان اسلم گفت آنحضرت خبر دهید مرا اگر اسلام آرد
عبد الله بن سلام یعنی شما هم مسلمان میشوید قالوا اعاذه الله من ذلک گفتند یهود نگاه دارد او را خدای تعالی از ان یعنی از اسلام آوردن فخرج
عبد الله پس بیرون آمد عبد الله از ان جائی که مختفی شده بود فقال اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله فقالوا پس گفتند یهود
بعد از ان که معلوم کردند اسلام عبد الله را شرنا وابن شرنا وی بدترین ما و پسر بدترین ماست فانتقصوه پس نقص او کردند و کم او گفتند قال
هذا الذی کنت اخاف گفت عبد الله اینست چیزی که بودم من که میترسیدم از بهتان وافترای یهودیان یا رسول الله رواه البخاری
وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شاور حین بلغنا اقبال ابی سفیان وهم از انس است که آنحضرت مشاورت کرد هنگامی که رسید
ما را پیش آمدن و روی آوردن ابی سفیان یعنی بکاروان از شام بمکه واین مقدمهٔ غزوهٔ بدر است که ابو سفیان اموی بتجارت شام رفته بود و اموال بسیار
می آورد و با وی چهل سوار بود و چون مسلمانان این خبر شنیدند خواستند که برین قافله زنند و چون این خبر بمکه رسید ابو جهل بالای کعبه برآمد و ندا کرد
و مردم را جمع کرد و برآمد و با وی گفتند که کاروان را ساحل گرفت و نجات یافت و بیرون میا و چون وقت زوال آن بی دولت رسیده بود و گفته
مردم نیامد و ببدر رسید و واقع شد آنچه واقع شد چنانکه در کتب سیر مسطور است مقصود اینجا ذکر معجزهٔ آنحضرت رسالت است صلی الله علیه وآله
وسلم که خبر داد و تعیین مواضع هلاک وافتادن مشرکان را در عرصه نمود و چون آنحضرت با اصحاب مشورت کرد فقام سعد بن عبادة واین سعد
بن عباده که از کبار و نقبای انصار بود فقال پس گفت یا رسول الله والذی نفسی بیده لو امرتنا ان نخیضها البحر لاخضناها اگر امر کنی تو
و میفرمائی که در آریم مرکب را از اسپ و شتر در دریا هر آینه می در آریم آنها را در دریا یعنی بر روی زمین چه باشد که بفرمودهٔ تو بدرون دریا می رفتیم
خوض در آب آمدن واخاضه در آوردن در آن ولو امرتنا ان نضرب اکبادها الی برک الغماد لفعلنا واگر میفرمائی ما را که بزنیم جگرهای شتران و اسپان را
تا برک الغماد برک بکسر موحده و فتح آن و سکون را و غماد بکسر معجمه و ضم آن و بعضی بفتح نیز گفته اند نام بلدی است از بلاد یمن یا در اقصای هجر یا اقصای معموره
هر آینه میکنیم و میزنیم جگرهای شتر از کنایت است از تیز راندن آنها که در وقت سواری و دویدن پاشنهای سوار بر جگر میزنند قال گفت انس فندب
رسول الله پس خواند و بر انگیخت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم الناس مردم را ببر آمدن فانطلقوا حتی نزلوا بدرا پس برآمدند و رفتند مردم
تا فرود آمدند ببدر که نام موضعی مشهور است میان مکه و مدینه و وجه تسمیه بدر در کتاب الجهاد گذشت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم بطریق اخبار از غیب و وحی آسمانی هذا مصرع فلان این جای هلاک شدن و افتادن فلانی است نام یکی از ان اشقیا می برد ویضع یده
علی الارض و می نهاد آنحضرت دست خود را بر زمین برای تعیین موضع ههنا وههنا اینجا و اینجا یعنی هر کدام از موضع را تعیین مینمود و اشارت میکرد
قال گفت انس فما ماط احدهم عن موضع ید رسول الله پس دور نشد و در نگذشت هیچیکی از ایشان از جائی که دست نهاده بود پیغمبر خدا صلی
الله علیه وآله وسلم و میط دور شدن و دور کردن رواه مسلم وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال وهو فی
قبة یوم بدر روایت است از ابن عباس که آنحضرت گفت و حال آنکه وی در خیمه بود در روز بدر اللهم انشدک عهدک ووعدک خداوندا
سوال میکنم ترا پیمان و امان ترا و بسر بردن نوید ترا که بفتح و نصرت من را عملی دین داده و انشد بفتح همزه وضم شین و نشد و نشدان بالکسر گم شده جستن
وانشا و تعریف گم شده کردن گویا از خاطر وی گم شده بود و تو یاد دادی او را و نیز گفت آنحضرت اللهم ان تشأ لا تعبد بعد الیوم خداوندا
اگر میخواهی که پرستیده نشوی پس از امروز یعنی بر روی زمین با از آدمیان کسی ترا نپرستد یعنی اگر این جماعه مسلمانان را هلاک میکنی دیگر که میپرستد ترا و این عبارت
بصریح تیز روایت آمده و نیز آمده است که آن حضرت مناجات میکرد تا آنکه ردا از بر او بیفتاد و او از خود رفته فاخذ ابو بکر بیده پس گرفت ابو بکر رضی الله عنه
دست آن حضرت را فقال حسبک پس گفت ابو بکر بس است ترا این قدر که گفتی و کردی یا رسول الله الححت علی ربک بسیار مبالغه کردی تو در دعا والحاح
ستیهیدن والحاح آنحضرت در دعا برای دلیر ساختن و پابرجای کردن مسلمانان بود زیرا که ایشان میدانستند که دعای آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم در امثال این مواطن البته مستجاب است خصوصا وقتی که الحاح کند و مبالغه نماید در سوال فخرج وهو یثب فی الدرع پس چون گفت ابو بکر این
سخن بیرون آمد آن حضرت از جائی که دعا میکرد و حال آنست که آن حضرت بر میجهید از زره خود از غایت فرح و نشاط ویقول سیهزم الجمع ویولون
الدبر میگوید نزدیک است که شکست داده شود این جماعه و روی گردانند و پشت دهند چون آنحضرت درین حال دایر و حایر بود میان بیم
و بی نیازی حق و امید بوعده وی تعالی و راجح آید جانب رجا به تعیین و طمانیتی که از جانب ابی بکر رضی الله عنه و غنچهٔ دل وی بنسیم امید شگفت رجا شکفت
و خبر داد بانهزام مشرکان و نصرت مومنان بطریق اعجاز که باطلاع دادن حق سبحانه او را بر غیب ظهور کرد و گفته اند که کمان نبرد کسی و چه جای

گمان بردن است که مکر و فوق و یقین ابوبکر به پروردگار متعالی و تقدس قوی‌تر و محکم‌تر بود از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آن حال حاشا و کلا بلکه باعث مر آنحضرت را بر دعا و الحاح شفقت بر اصحاب و تقویت قلوب ایشان بود زیرا که این اول مشهدی بود از مشاهد جهاد فی سبیل الله که مشاهده کرده بودند ایشان پس مبالغه کرد در توجه و تضرع و ابتهال به درگاه ذو الجلال از برای تسکین نفوس و تقویت قلوب ایشان پس چون دریافت آن حضرت قوت یقین و طمانینت از جانب ابی بکر و دریافت استجابت را و جمع کرد خاطر را که از جانب ایشان پشتی و نگرانی داشت و اما غزالی گفت رحمة الله علیه که حال آنحضرت اتم و اکمل بود و اتساع نظر و علم بصفات عتاد لا ابالی درگاه حق و سطوت و جلال و نظر ابوبکر بر ظاهر وعده و صدق آن و این را تحقیقی دیگر است که در رساله تسلیة المصاب از بعضی محققین نقل کرده‌ایم و در شرح نیز چیزی از آن مذکور است رواه البخاری و عنه ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال یوم بدر و هم از ابن عباس است که آنحضرت گفت روز بدر هذا جبرئیل اخذ براس فرسه این جبرئیل است که گیرنده است سر اسپ خود را و عنان آن از برای ساختگی جنگ علیه اداة الحرب در حالی که بر جبرئیل است دست افزار جنگ و سلاح آن معجزه این جا دیدن آنحضرت است جبرئیل را برای جنگ کردن همراه وی در روز بدر رواه البخاری و عنه قال بینما رجل من المسلمین یومئذ یشتد و هم از ابن عباس است که گفت در اثنای آنکه مردی از مسلمانان روز واقعه بدر حمله میکرد و میدوید فی اثر رجل من المشرکین امامه در پی مردی از مشرکان که پیش آمده مسلمان بود اذ سمع ضربة بالسوط فوقه ناگاه شنید آن مرد مسلمان آواز زدن تازیانه بالای خود و صوت الفارس یقول و شنید آواز فارس را که میگوید اقدم حیزوم اقدام کن ای حیزوم اقدام در آمدن بجنگ و شجاعت نمودن با پیش آی ای حیزوم و اقدام بمعنی اول بفتح همزه و سکون قاف و کسر دال است و بر وجه ثانی بضم همزه و ضم دال و حیزوم بفتح مهمله و سکون تحتانیه و ضم زای نام اسپ جبرئیل است کذا فی القاموس و بعضی گفته‌اند نام اسپ یکی از فرشتگان است اذ نظر الی المشرک امامه خر مستلقیا ناگاه نگاه کرد آن مسلمان بسوی مشرک در پیش خود که بر زمین افتاد بر قفا فنظر الیه پس باز نگاه کرد در پیش خود بسوی مشرک فاذا هو قد خطم انفه پس ناگاه آن مشرک بتحقیق زده شده است بر بینی او و پیدا آمده است اثر زدن بر بینی او و خطام بکسر نشان بر بینی شتر و بتحقیق رسیده بود جراحت بر بینی ولید بن المغیره روز بدر و باقی مانده بود اثر آن بر بینی وی و باین است اشارت قول حق سبحانه سنسمه علی الخرطوم و شق وجهه کضربة السوط و شکافته شده بود روی آن مشرک مانند زدن تازیانه فاخضر ذلک اجمع پس سبز شد جای ضربه همچنانکه باقی میماند اثر ضرب سبز و سیاه فجاء الانصاری پس آمد انصاری که همان مرد مسلمان است که دیده بود مشرک را بآن حال فحدث رسول الله پس خبر داد پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم بآنچه دیده بود از شنیدن آواز زدن سوط بر مشرک و افتادن او بر زمین تا آخر آنچه گذشت فقال صدقت پس آنحضرت گفت بانصاری راست میگوئی ذلک من مدد السماء الثالثة آن مذکور از کومک فرشتگان از آسمان سیوم بود فقتلوا یومئذ سبعین پس کشتند فرشتگان در آن روز هفتاد کس از مشرکان و اسروا سبعین و اسیر ساختند و بند کردند هفتاد کس را رواه مسلم و عن سعد بن ابی وقاص قال رایت عن یمین رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و عن شماله یوم احد رجلین گفت سعد دیدم من از راست آنحضرت و از جانب چپ او روز واقعه احد دو مرد را که علیهما ثیاب بیض بر آن دو مرد جامهای سفید بود یقاتلان کاشد القتال کشش و کارزار میکردند هم چو سخت‌ترین کارزار و کشش کردن ما رایتهما قبل و لا بعد ندیدم من آن دو مرد را پیش از آن و نه پس از آن یعنی جبرئیل و میکائیل میخواهد سعد بن ابی وقاص بآن دو مرد جبرئیل و میکائیل را این تفسیر از راوی است و لابد بسماع از آنحضرت و اخبار وی صلی الله علیه و آله و سلم خواهد بود متفق علیه و عن البراء قال بعث النبی صلی الله علیه و آله و سلم رهطا الی ابی رافع روایت از براء بن عازب گفت برانگیخت و فرستاد آن حضرت گروهی را بسوی ابی رافع یهودی که کنیت وی ابو الحقیق بضم حاء مهمله و فتح قاف اولی و سکون تحتانیه میان دو قاف که دشمن‌ترین دشمنان آنحضرت بود که عهد شکنیها کرد و فتنه‌ها نمود و هجوها کرد و در حصنی که داشت پناه جست پس آنحضرت جماعت را بر وی گماشت که بیخ فساد او بر کنند و هلاک سازند فدخل علیه عبد الله بن عتیک بیته لیلا پس در آمد بر ابی رافع عبد الله بن عتیک بفتح عین مهمله و کسر فوقانیه بر وزن عتیق که از مشاهیر انصار است خانه ابی رافع را در شب و هو نائم فقتله و حال آنکه وی در خواب بود پس کشت او را فقال عبد الله بن عتیک فوضعت السیف فی بطنه حتی اخذ فی ظهره پس نهادم شمشیر را در شکم وی تا آنکه گرفت در پشت او و در گذشت از آن فعرفت انی قتلته پس شناختم من و بیقین دانستم که کشتم من او را فجعلت افتح الابواب پس ابتدا کردم من که میگشایم درهای حصن او را تا در آیند آن رهط نیز که فرستاده بود آنحضرت ایشان را همراه من برای کشتن او و بیرون در ایستاده بودند و شریک شوند در قضیه و عبد الله بن عتیک بحیله غریب در آمده بود و تفصیل این در کتب سیر مذکور است و در صحیح بخاری نیز در اوایل کتاب المغازی بعد از غزوه بدر حدیث آن مذکور است و بغایت غریب است حتی انتهیت الی درجة فوضعت رجلی تا آنکه رسیدم بپایه زینه پس نهادم پای خود را بر پای زینه فوقعت فی لیلة مقمرة پس افتادم از آن

پای زینه بسبب اشتباه و پای زینه بزمین در شب مهتاب فانکسرت ساقی پس شکست ساق من فعصبتها بعمامة پس بربستم ساق را بدستاری
فانطلقت الی اصحابی پس رفتم من بسوی یاران خود که بیرون در ایستاده بودند فانتهیت الی النبی پس رسیدم من بجناب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
فحدثته پس خبر دادم آن حضرت را بقضیه کشتن وی فقال ابسط رجلک پس گفت آنحضرت فراخ کن و دراز کن پای خود را فبسطت رجلی پس
فراخ کردم پای خود را فمسحها پس مالید و گذرانید بر ساق دست مبارک خود را فکانما لم اشتکها قط پس به شد ساق من گویا که شکایت نکردم
ساق را و دردمند نشدم از آن هرگز شکایت در اصل بمعنی گله کردن و بمعنی درد و بیماری نیز آمده رواه البخاری ۱۰ وعن جابر قال انا یوم الخندق
نحفر روایت است از جابر گفت که ما روز خندق که عبارت است از غزوه احزاب میکندیم خندق را خندق گویی که گرد شهر میکنند معرب کنده
و قصه آن مذکور است در احادیث و کتب سیر فعرضت کدیة شدیدة پس پیش آمد و پیدا شد زمین سخت که کندن آن آسان نبود کدیه بضم کاف وسکون
دال و تحتانیه زمین سخت میان کوه که تبر و کلند در وی کار نکند فجاؤا النبی پس آمدند اصحاب نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقالوا هذه کدیة
عرضت فی الخندق پس گفتند این زمین سختی است که پیش آمده است در خندق فقال انا نازل پس گفت آن حضرت من فرود آیم ثم قام پس ایستاد
وبطنه معصوب بحجر و شکم آنحضرت بسته شده بود بسنگی از جهت گرسنگی ولبثنا ثلثة ایام لانذوق ذواقا و درنگ کرده بودیم ما سه روز که نمی
چشیدیم هیچ چشیدنی را و ذواق بفتح آنچه چشیده شود از ماکول و مشروب یعنی گرسنه بودیم و سه روز گذشته بود که هیچ نچشیده بودیم فاخذ النبی صلی الله
علیه وآله وسلم المعول پس گرفت آنحضرت میتین را فضرب فعاد کثیبا اهیل پس زد بر آن کدیه پس گشت آن کدیه توده ریگ ریزان معول
بکسر میم و سکون مهمله آهنی که شکسته و شکافته میشود بوی کوه و کثیب بفتح کاف و کسر مثلثه تل ریگ و اهیل بر وزن افعل بتحتانیه ریگ ریزان روان فا
نکفأت الی امرأتی جابر میگوید پس چون مشاهده کردم اثر جوع را در آن حضرت برگشتم و میل کردم و رفتم بسوی زن خود که نام وی سهیله بنت معوذ انصاریه
بود فقلت هل عندک شیء پس گفتم من آیا هست نزد تو چیزی از طعام و اسباب آن فانی رأیت بالنبی پس بدرستی من دیدم به پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم خمصا شدیدا اثر گرسنگی سخت را خمص بفتح خا و سکون میم و فتح نیز آمده گرسنگی چنانچه مخمصه و خمیص و خمصان مرد باریک و لاغر شکم از گرسنگی
فاخرجت جرابا فیه صاع من شعیر پس بیرون آورد آن زن انبانی را که در وی پیمانه از جو بود و جراب بکسر و فتح انبان از چرم و غیر آن ولنا بهیمة داجن
و مارا بزغاله بود خانه پرورده بهیمه بفتح با و سکون یا بچه میش و فی الصحاح بهمه ستور ریزه چون بره و بزغاله نر و ماده و در بعضی نسخ بهیمه بلفظ تصغیر و داجن
بجیم از حیوان آنچه در خانها الفت گرفته باشد فذبحتها پس ذبح کردم من آن بهیمه را وطحنت الشعیر و آس کرد زن من جو را و در بعضی نسخ بضم تا
نیز تصحیح کرده اند یعنی من آس کردم جو را حتی جعلنا اللحم فی البرمة تا آنکه گردانیدیم و انداختیم گوشت را در دیگ برمه بضم موحده و سکون را دیگ
از سنگ و الآن نیز متعارف در حرمین دیگ از سنگ است و برمه میگویند و قدر هم میگویند ثم جئت النبی پس آمدم من پیغمبر را صلی الله علیه وآله
وسلم فساررته فقلت پس سرگوشی کردم آنحضرت را پس گفتم یا رسول الله ذبحنا بهیمة وطحنت صاعا من شعیر ذبح کرده ایم ما بزغالکی را و آس
کرد است زن من یا من پیمانه را از جو این مقدار چیزی حاضر است فتعال انت ونفر معک پس بیا تو و جماعه با تو نفر بفتحتین گروهی از مردان کم از
ده فصاح النبی صلی الله علیه وآله وسلم یا اهل الخندق ان جابرا صنع سورا فحی هلا بکم پس آواز در داد آنحضرت و گفت ای اهل
خندق بدرستی جابر ساخته است مهمانی پس شتابی کنید و بیائید و سور بضم سین و سکون واو طعامی که خوانده شوند مردم بدان لفظ فارسی است که بزبان
شریف آن حضرت رفته و چند لفظ دیگر هم هست از فارسی که آن حضرت انها را مشرف ساخته فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و
آله وسلم لا تنزلن برمتکم ولا تخبزن عجینکم حتی اجیئ فرود نیارید شما دیگ خود را و نان نپزید خمیر خود را تا آن که بیایم من ولا تنزلن بضم فوقانیه و
سکون نون و ضم لام و تخبزن بفتح تا و ضم زا هر دو بصیغه جمع وجاء و آمد آنحضرت فاخرجت له عجینا پس بیرون آورد زن من برای آن حضرت
خمیری که داشت فبصق فیه پس آب دهن مبارک انداخت در خمیر وبارک و دعا کرد ببرکت و زیادتی ثم عمد الی برمتنا پس قصد کرد و آمد بسوی
دیگ ما فبصق وبارک ثم قال ادعی خابزة فلتخبز معک پس گفت آنحضرت بزن زن نان پزنده را پس باید که بپزد همراه تو واقدحی
من برمتکم و مکش گوشت بکفلیز از برمه خود ولا تنزلوها و فرود نیارید دیگ را از دیگدان وهم الف جابر میگوید و این اهل خندق هزار کس بودند
فاقسم بالله لاکلوا پس سوگند میخورم بخدا هر آینه خوردند این هزار کس حتی ترکوه وانحرفوا تا آنکه باقی گذاشتند آنرا و برگشتند وان برمتنا لتغط کما هی
و بدرستی دیگ ما هر آینه میجوشید چنانچه بود و غط بمعنی جوشیدن دیگ هکذا فی کلام الشارحین وان عجیننا لیخبز کما هو و بدرستی هر آینه خمیر ما پخته
میشد چنانچه بود متفق علیه این همه از برکات آن سید السادات و منبع البرکات بود صلی الله علیه وآله وسلم که زمین و آسمان و ظاهر و باطن از
برکات و نعم وی پر است و تصور باید کرد که چه ذوق و سرور ازین سور در دلهای اهل حضور حاصل شده باشد و چه دلها و خوشیها باطنی که در

برکت آن رحمة للعالمین در روی راه یا بد کیا راین فقیر در بازار مکه که درمسعی است از تره فروشی میشنود که بر ترپای خود آب می افشاند و میگوید یا برکة النبی تعالی وانزلی ثم لاتر تحلی ای برکت پیغمبر بیا و بمنزل من فرود آی پس از آن هرگز کوچ مکن اللهم صل وسلم وزد و بارک وکرم علی سیدنا و مولینا و برکتنا محمد واله وصحبه اجمعین زمهجوری برآمد جان عالم ترحم یا نبی الله ترحم نه آخر رحمة للعالمینی زمحرومان چرا فارغ نشینی ۱۱ وعن ابی قتادة ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال لعمار حین یحفر الخندق فجعل یمسح راسه ویقول روایت است از ابی قتاده که از مشاهیر صحابه است که آنحضرت گفت مر عمار بن یاسر را در هنگامی که میکند آنحضرت با عمار خندق را پس شروع کرد آنحضرت که مسح میکند سر عمار را و پاک میکند گرد از وی و میگوید بؤس ابن سمیة ای شدت و مشقت و محنت پسر سمیه بضم سین مهمله و فتح میم و تشدید تحتانیه نام مادر عمار است که مسلمان شد بمکه و عذاب کرده شد در دین خدا و بیرون نیامد از ان تا آنکه خنجر زد ابوجهل لعین در فرج وی و بکشت او را پس آنحضرت سختی و محنت عمار را یاد میکند و ندا میکند آنرا و درحقیقت مراد ندای عمار است ولهذا فرمود تقتلك الفئة الباغیة میکشند ترا گروهی که بغی میکنند و بیرون می آیند از اطاعت امام برحق مراد باین فئة معاویه و قوم اوست زیرا که قتل عمار در حرب صفین است و عمار با امیر المؤمنین علی بود و وی از دلایل حقانیت علی است دران قضیه چنانکه آورده اند که عمرو بن العاص نزد معاویه آمد که عجب کاری مشکل پیش آمد که عمار بن یاسر بر دست ما کشته شد معاویه گفت مشکل چیست گفت من شنیدم که آنحضرت بعمار گفت تقتلك الفئة الباغیة معاویه گفت که عمار را ما نکشته ایم علی کشت که او را بجنگ آورد و در بعضی اخبار آورده اند که معاویه بعمرو بن العاص گفت تو عجب مردی بوده که در کمیز خود می لغزی والله اعلم واین حدیث را طرق کثیره بالغ بمرتبه شهرت و تواتر چنانکه در رساله تتمیم البشارة ذکر کرده ایم و معجزه درینجا اخبار بغیب است که از قتل عمار بروجه مخصوص خبر داده اند رواه مسلم ۱۲ وعن سلیمان بن صرد بضم صاد و فتح را ابو المطرف خزاعی کوفی صحابی است و بود وی رضی الله عنه حبر فاضل عابد سن عالی داشت و شریف بود در قوم خود و امیر بود بر طالبان کینه امام شهید حسین بن علی رضی الله عنهما و خلق کثیر را بر آن آورده و خوانده و در میان حال شهید شد در سن نود و سه سال رضی الله عنه قال قال النبی صلی الله علیه واله وسلم حین اجلی الاحزاب گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هنگامی که دور کرده شد و پریشان کرده شده گروهها که در غزوه خندق بر جنگ و عداوت آنحضرت اجماع و اتفاق کرده بودند و غزوه خندق را غزوه احزاب نیز میگویند بهمین جهت که مشرکان و یهود همه گروههای کافران اتفاق کرده آمده بودند پس پروردگار تعالی باد ها و لشکرها فرستاد از ملایکه که درهم و برهم کردند ایشانرا چنانکه در احادیث و کتب سیر مذکور است و اجلی بلفظ مجهول و معلوم هر دو روایت است پس آنحضرت بطریق اخبار از غیب فرمود الآن نغزوهم ولا یغزونا به تشدید نون اکنون غزا می کنیم ما ایشانرا و غزا نمیکنند ایشان مارا ونحن نسیر الیهم و ما سیر میکنیم بسوی ایشان و میرویم بر سر ایشان و نمی آیند ایشان بر سر ما و همچنین شد که بعد ازین غزوه قدم مشرکان بمدینه بجنگ مسلمانان نیامد و مسلمانان بر ایشان رفتند و فتح ها کردند رواه البخاری ۱۳ وعن عایشة رضی الله عنها قالت لما رجع رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من الخندق هنگامی که برگشت آنحضرت از غزوه خندق و انهزام کفار و وضع السلاح و نهاد سلاح جنگ را جهت فراغ از جنگ و اغتسل و غسل کرد و در بعضی روایات آمده است که یکجانب سر شسته بود یعنی غسل هنوز تمام نکرده بود که اتاه جبرئیل آمد نزد آنحضرت جبرئیل وهو ینفض راسه من الغبار و حال آنکه جبرئیل می افشاند سر خود را و پاک میکرد از گردی که در غزوه خندق بدان آلوده شده بود فقال قد وضعت السلاح پس گفت جبرئیل آنحضرت بتحقیق نهادی تو سلاح را والله ما وضعته بخدا سوگند من ننهاده ام سلاح را چنانکه می بینی اخرج الیهم بیرون آی بسوی این کافران فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فاین پس کجا روم و بسوی که بیرون آیم فاشار الی بنی قریظة پس اشارت کرد جبرئیل بسوی بنی قریظه که قومی از یهود بودند و بمسافت چهار میل از مدینه بودند و حصنی داشتند و الآن آثار آن باقی است و مسجد بنی قریظه که آن حضرت در ایام محاصره ایشان درانجا اقامت داشت و نماز میکرد و بعد از وی هم در آن مکان مسجدی بنا کرده اند مشهور است و آن در جانب عوالی مدینه است فخرج النبی صلی الله علیه واله وسلم الیهم پس بیرون آمد آنحضرت و رفت بسوی بنی قریظه متفق علیه وفی روایة للبخاری قال انس کانی انظر الی الغبار ساطعا فی زقاق بنی غنم گفت انس گویا می بینم نگاه میکنم بجانب غبار که برخواست در کوچه بنی غنم بفتح غین معجمه و سکون نون و بفتح نون نیز آمده نام قبیله ایست از انصار زقاق بضم زای کوچه فی موکب جبرئیل از جماعت سواران که همراه جبرئیل بودند و در بعضی نسخ من موکب این ظاهر تر است و موکب بکسر کاف جماعه سوار و پیاده کذا فی القاموس و از عبارت نهایه تخصیص آن بسواران مفهوم میشود که سیر کنند نرمی و آهستگی حین سار رسول الله صلی الله علیه واله وسلم هنگام سیر کردن و رفتن پیغمبر ما صلی الله علیه واله وسلم الی بنی قریظة بسوی این قبیله و معجزه اینجا آمدن جبرئیل است سلاح پوشیده و با موکبش برای جنگ و دیدن غبار از موکب هر چند فوات انجا دیده نمی شد ۱۴ وعن جابر قال عطش الناس یوم الحدیبیة گفت جابر تشنه شدند مردم در حدیبیه بتخفیف و تشدید ۲ نیز آمده ورسول الله صلی الله علیه واله وسلم بین یدیه رکوة و حال آنکه آنحضرت پیش وی رکوه بود بفتح را ظرفی از چرم که ازجهه ساخته شود بوی فتوضأ منه پس وضو میکرد آنحضرت ازوی ثم اقبل الناس نحوه پستر

روی آوردند مردم و آمدند بجانب آنحضرت قالوا لیس عندنا ماء نتوضأ به گفتند مردم نیست نزد ما آبی که وضو کنیم بآن و نشرب و ننوشیم آن آب را
الا ما فی رکوتک مگر همین آبیکه در رکوه تست فوضع النبی صلی الله علیه وآله وسلم یده فی الرکوة پس نهاد آنحضرت دست خود را در رکوه
فجعل الماء یفور من بین اصابعه پس گشت آب که میجوشید از میان انگشتان آنحضرت کامثال العیون مانند چشمها قال گفت جابر فشربنا وتوضأنا پس نوشیدیم
ما و وضو کردیم ما قیل لجابر کم کنتم گفته شد مر جابر را چند کس بودید شما قال لو کنا مائة الف لکفانا گفت جابر چند بودیم چه سخن است آن قدر آب روان شد که اگر می
بودیم ما صد هزار کس هر آینه بسنده میبود ما را کنا خمس عشرة مائة در واقع بودیم ما پانزده صد ظاهر عبارت آن بود که گوید هزار و پانصد ولیکن مقصود مبالغه در تکثیر
است و نیز اهل حدیبیه فوجها بودند جدا جدا هر فوجی صد کس کذا قیل متفق علیه ۱۵ وعن البراء بن عازب قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم اربع عشرة مائة یوم الحدیبیة گفت براء بودیم ما چهارده صد کس در روز حدیبیه و در روایت جابر پانزده صد گفت بعضی میگویند یا در از
چهارده صد بود پس آنکه پانزده صد گفت خبر کسر داد و آنکه چهارده صد گفت کسر را انداخت یا فوج فوج می آمدند و میرفتند وقتی چهارده صد بودند وقتی دیگر
پانزده صد شدند یا پانزده صد بودند چهارده صد شدند اندازه بر غلبه ظن و تخمین است والحدیبیة بیر و حدیبیه نام چاهی است نزد مکه بر ده دوازده میل
فنزحناها فلم نترک فیها قطرة پس کشیدیم ما آب او را پس نگذاشتیم در وی یک قطره فبلغ النبی پس رسید این خبر پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم
فاتاها فجلس علی شفیرها پس آمد آنحضرت بسر آن چاه پس نشست بر کرانه آن ثم دعا باناء من ماء پس طلبید آنحضرت آوندی از آب فتوضأ پس وضو
کرد آنحضرت ثم مضمض ودعا پس بعد از وضو آب در دهن کرد و دعا کرد ثم صبه فیها پس ریخت آن آب را در چاه قال دعوها ساعة پس گفت بگذارید آنرا
ساعتی تا پر شود فارووا انفسهم پس سیراب گردانیدند مردم ذاتهای خود را و رکابهم و مرکبهای خود را حتی ارتحلوا تا آنکه کوچ کردند از حدیبیه یعنی تا مدت
اقامت ایشان و شتران ایشان از آن آب سیراب بودند و مدت اقامت ایشان در آنجا نزدیک بیست روز بود رواه البخاری ۱۶ وعن عوف روایتست
از عوف که از تابعین است عن ابی رجاء از ابی رجاء عطاردی از کبار تابعین است ولادت وی در زمان نبوت است ولیکن آنحضرت را ندید و عمر طویل یافته
بیش از صد و بیست سال عالم عامل نبیل مقری است وفات او در سنه خمس ومائة عن عمران بن حصین که صحابی مشهور است قال کنا فی سفر مع النبی گفت عمران
بودیم ما در سفری با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فاشتکی الیه الناس من العطش پس گله کردند مردم بسوی آنحضرت از تشنگی فنزل پس فرود آمد آنحضرت
فدعا فلانا پس خواند آنحضرت فلان را نام شخصی گرفت و طلبید کان یسمیه ابو رجاء بود که نام میبرد آن فلان را ابو رجاء که راوی حدیث است از عمران بن حصین
ونسیه عوف و فراموش کرد نام او را عوف که راوی است از ابی رجاء ودعا علیا و خواند آنحضرت علی را رضی الله عنه نیز قال اذهبا فابتغیا الماء و گفت
بروید هر دو شما پس طلب کنید آب را فانطلقا پس رفتند هر دو علی و آن فلان فتلقیا امرأة بین مزادتین او سطیحتین من ماء پس ملاقات کردند و دیدند
زنی را میان دو مزاده یا دو سطیحه از آب مزاده بفتح میم و تخفیف زای در اصل بمعنی توشه دان و ظرفی که در وی آب آرند نیز اطلاق میکنند و آن از دو چرم میباشد
و گاهی چرم سیوم در وی میدوزند تا فراخ شود کذا فی القاموس و در فتح الباری گفته مزاده مشک بزرگ که زیاده کرده میشود چرمی دیگر و سطیحه بفتح
سین و کسر طا نیز بمعنی مزاده است یا نوعی از مزاده از دو چرم که یکی بر بالای دیگر دوخته شده است فجاءا بها الی النبی پس آوردند علی و آن شخص دیگر
آن زن را نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فاستنزلوها عن بعیرها پس فرود آوردند آن زن را یا آن مزاده را از شترش و معنی اول ظاهر تر است
ودعا النبی صلی الله علیه وآله وسلم باناء و طلبید آنحضرت ظرفی را ففرغ فیه من افواه المزادتین پس ریخت یعنی امر کرد بریختن آب در آن ظرف
از دهنهای هر دو مزاده ونودی فی الناس اسقوا و آواز داده شد در مردم که آب دهید خود را یعنی یکدیگر را اسقوا بفتح همزه و کسر او هر دو لغت است
و فتح افصح است کذا قیل فاستقوا پس آب خوردند قال گفت عمران فشربنا عطاشا اربعین رجلا پس نوشیدیم ما در حالی که تشنه بودیم چهل مرد حتی روینا
تا آنکه سیراب شدیم روینا بفتح را و کسر واو فملأنا کل قربة معنا واداوة پس پر کردیم ما هر مشک و هر مطهره که با ما بود یعنی هر ظرف که با ما بود فی الصراح اداوه
مطهره یعنی آب دستان وایم الله لقد اقلع عنها وانه لیخیل الینا انها اشد ملأة منها حین ابتدئ و سوگند خدا هر آینه بتحقیق باز داشته شد
آن مزاده و حال آنکه بدرستی آن مزاده هر آینه در خیال انداخته میشود بر ما که آن مزاده سخت تر و بیشتر است از روی پر شدن از خودش که در نخست بود یعنی
همه آب خوردند و پر کردند و آن مزاده بحال خود بود و همچنان پر بود که نخست بود و برای مبالغه فرمود که از نخست پرتر بود و اقلع بضم همزه بلفظ مجهول و
یخیل مضارع مجهول از تخییل و ملأة بکسر میم و سکون لام و ابتدئ نیز مجهول است متفق علیه ۱۷ وعن جابر قال سرنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم حتی نزلنا وادیا افیح بفا و حای مهمله گفت جابر سیر کردیم ما با آنحضرت تا آنکه فرود آمدیم در وادی فراخ فذهب رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم یقضی حاجته پس رفت آنحضرت تا قضا کند حاجت خود را و حاجت انسانی فلم یر شیئا یستتر به پس ندید چیزی را از دیوار یا تل و سنگ که پرده کند میان
از مردم واذا شجرتین بشاطئ الوادی ناگاه دید آنحضرت دو درخت را در کرانه وادی و در روایتی شجرتان و این لفظ ظاهر تر است فانطلق

رسول الله پس رفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم الی احدیهما بسوی یکی از این دو درخت فاخذ بغصن من اغصانها پس گرفت آن
حضرت شاخی از شاخهای آن درخت را فقال انقادی علی باذن الله پس گفت آنحضرت گردن نه و فرمان برداری کن و آینده برمن بدستوری خدا
فانقادت معه پس گردن نهاد آن درخت با آن حضرت کالبعیر المخشوش الذی یصانع قائده مانند شتر چوب در بینی کشیده که مطاوعت و فرمان
برداری میکند از پیش کشنده خود را خشاش بکسر خاء معجمه و شین معجمتین چوبی که در بینی شتر می اندازند تا بیشتر و شتاب تر شود در انقیاد و مصانعت در اصل بمعنی
رشوت دادن و مداهنت نمودن است و مراد اینجا الطاعت و انقیاد است حتی اتی الشجرة الاخری تا آمد آن حضرت درخت دیگر را فاخذ بغصن من
اغصانها پس گرفت شاخی از شاخهای او را فقال انقادی علی باذن الله فانقادت معه کذلک همچنان که درخت نخست آمده بود حتی اذا کان
بالمنصف مما بینهما تا وقتی که شد آنحضرت در میان راه آن دو درخت منصف بفتح میم و سکون نون و فتح صاد جای میانه در میان دو جا قال التئما
علی باذن الله گفت آنحضرت بهم بچسپید بر من بدستوری خدا التیام اتفاق کردن و سازواری نمودن فالتامتا پس بهم چسپیدند آن دو درخت فجلست
احدث نفسی جابر میگوید پس نشستم من در حالی که حدیث میکنم نفس خود را و سخن میگویم با وی یعنی در وقوع این امر عجیب که دیدم از آنحضرت با خود میگفتم که این
چیست و چگونه است یا در چیزهای دیگر چنانکه عادت انسان میباشد که با خود در سخن میباشد و آنرا حدیث نفس میگویند فحانت منی لفتة پس ظاهر شد از من التفاتی
و نگریستنی بجانبی یعنی مشغول بودم بنفس خود و التفات نداشتم بهیچ چیز پس التفات کردم و نگریستم فاذا انا برسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مقبلا
پس ناگاه می بینم آنحضرت را که روی آرنده است باین جانب واذا الشجرتین قد افترقتا و ناگاه می بینم آن دو درخت را که بتحقیق جدا شده اند فقامت کل واحدة
منهما علی ساق پس ایستاد هر یکی از آن دو درخت بر تنه خود چنانکه بر حالت اصلی خود بودند رواه مسلم ۱۸ وعن یزید بن ابی عبید بضم عین و فتح با تابعی
ثقه است مولی سلمة بن الاکوع قال رأیت اثر ضربة فی ساق سلمة بن الاکوع گفت یزید دیدم نشان زخمی در ساق سلمه فقلت پس گفتم یا ابا مسلم کنیت سلمة بن
الاکوع است ما هذه الضربة چیست این اثر ضربه قال ضربة اصابتنی یوم خیبر گفت این اثر ضربه ایست که رسیده بود مرا در غزوه خیبر فقال الناس اصیب
سلمة پس گفتند مردم رسیده شد سلمه یعنی کشته شد و بمرد یعنی ضربه شدید رسید که مردم گمان بردند که مرد فاتیت النبی پس آمدم پیغمبر را صلی الله علیه وآله و
سلم فنفث فیه ثلث نفثات پس در دمید آن حضرت در آن موضع سه دمیدنی فما اشتکیتها حتی الساعة پس شکایت نکردم آنرا و دردمند نشدم تا این
ساعت رواه البخاری ۱۹ وعن انس قال نعی النبی صلی الله علیه وآله وسلم زیدا وجعفرا وابن رواحة للناس گفت انس خبر رسانید آنحضرت بموت
زید بن حارثه و جعفر بن ابی طالب و عبد الله بن رواحه از برای مردم قبل ان یاتیهم خبرهم پیش از آنکه بیاید مردم را خبر موت ایشان و این سه صحابی در غزوه
موته بضم میم که شهریست از شام در سنه ثمانیه شهید شدند و مسلمانان سه هزار بودند و روم صد هزار و تمام این قصه مسطور است در کتب سیر فقال پس گفت آنحضرت
در بیان کیفیت شهید شدن ایشان اخذ الرایة زید گرفت رایت را نخستین زید بن حارثه فاصیب پس کشته شد ثم اخذ جعفر فاصیب پس گرفت رایت را جعفر
بن ابی طالب پس کشته شد ثم اخذ ابن رواحة پس گرفت رایت را عبد الله بن رواحه فاصیب پس کشته شد وعیناه تذرفان میگفت آنحضرت این حکایت را و هر دو
چشم آنحضرت اشک میریختند حتی اخذ الرایة سیف من سیوف الله تا آنکه گرفت رایت را آنکه لقب وی شمشیر است از شمشیرهای خدا یعنی خالد بن ولید و گویند
که هفت شمشیر از دست خالد بن ولید در آن روز شکسته شد حتی فتح الله علیهم تا آنکه گشاد خدا تعالی بر مسلمانان یعنی نصرت داد ایشانرا بر روم و مسلمانان از دست
ایشان بسلامت ماندند رواه البخاری ۲۰ وعن عباس قال شهدت مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوم حنین گفت عباس حاضر
شدم با آن حضرت در غزوه حنین که بعد از فتح مکه واقع شد و حنین بضم حاء مهمله و فتح نون اولی و بعد آن تحتیه ساکن است نام موضعی است میان مکه و طایف
وراء عرفات فلما التقی المسلمون والکفار ولی المسلمون مدبرین پس هنگامی که پیش آمدند بیکدیگر مسلمانان و کافران برگشتند مسلمانان در حالی که پشت
دهنده اند و بحقیقت این هزیمت نبود بلکه برگشته بپناه آنحضرت آمدند تا استمداد جویند از حضرت وی و بالجمله یک جولانی بود از مسلمانان که واقع شد
فطفق رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یرکض بغلته قبل الکفار پس در ایستاد آنحضرت که می جنبانید استر خود را که نام وی دلدل
بود بجانب کفار رکض جنبانیدن دابه بپای و قبل بکسر قاف و فتح موحده جانب و این غایت جرأت و شجاعت است که در چنان معرکه کسی با استر تازد
وانا آخذ بلجام بغلة رسول الله عباس میگوید رضی الله عنه و حال آنکه من گیرنده لجام استر پیغمبر خدا ام صلی الله علیه وآله وسلم اکفها ارادة
ان لا تسرع در حالی که باز میداشتم بغله را از جهت خواهش این که شتابی نکند بغله و تیز نرود وابو سفیان بن الحارث آخذ برکاب رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم و ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب ابن عم رسول الله که از فتیان قریش و شجعان عرب بود گیرنده بود رکاب آنحضرت را تا نتازد
و اگر فرضا تازد در رکاب باشد فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ای عباس ناد اصحاب السمرة پس گفت آنحضرت ای
عباس آواز ده خداوندان سمره را بفتح سین و ضم میم نام درختی است که بیعت کردند زیر آن روز حدیبیه که آنرا بیعة الرضوان خوانند یعنی نداده اهل

عباسؓ

حدیبیه را که در آن وقت بر سند فقال عباس وکان رجلا صیتا پس گفت عباس و بود مردی صیت بفتح صاد و کسر تحتانیه مشدده مرد بلند آواز مبالغه صائت فقلت باعلی
صوتی عباس بگوئید پس گفتم من باواز بلند خود این اصحاب السمرة کجا اند اصحاب سمره فقال پس گفت عباس والله لکان عطفتهم حین سمعوا صوتی
هر آینه گویا باز برگشتن اصحاب سمره هنگامی که شنیدند آواز مرا عطفة البقر علی اولادها بود مانند برگشتن گاوان بر بچه های خود که چگونه تیز و به محبت و شوق می آیند پس
چنین این جماعه آمدند فقالوا پس گفتند برای اظهار خدمت و ملازمت و امتثال امر یا لبیک یا لبیک قال گفت عباس فاقتتلوا والکفار پس جنگ کردند با کافران
والدعوة فی الانصار و دعوت یعنی استغاثت و ندا کردن در انصار بود یقولون میگفتند غازیان یا معشر الانصار یا معشر الانصار مکرر میگفتند ای گروه انصار مدد کنید
و یاری رسید ثم قصرت الدعوة علی بنی الحارث بن الخزرج پس کوتاه کرده شد دعوت بر اولاد حارث بن الخزرج انصار اولاد دو برادر اند
یکی اوس و دیگر خزرج و بنی حارث از اولاد خزرج اند فنظر رسول الله صلی الله علیه واله وسلم وهو علی بغلته کالمتطاول علیها الی قتالهم پس نگا
کرد آنحضرت و حال آنکه وی بر استر خود بود مانند گردن دراز کننده در نگریستن بر بغله سوی قتال ایشان یعنی صحابه قتال میکردند و آن حضرت علیه السلام
گردن دراز کرده بجانب ایشان میدید فقال هذا حین حمی الوطیس پس گفت آنحضرت این هنگام گرم شدن جنگ است وطیس بفتح واو و کسر طاء مهمله بمعنی
تنور است و مراد اینجا حرب است فی الصراح وطیس تنور آهنین و گفته اند که این عبارت از هیچ یکی پیش از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنیده نشده است
ثم اخذ حصیات پس گرفت آنحضرت چند سنگریزه فرمی بهن وجوه الکفار پس انداخت آن سنگریزه ها را بر روی کافران ثم قال انهزموا ورب محمد
پس گفت آن حضرت شکست خوردند این کافران سوگند به پروردگار محمد فوالله ما هو الا ان رماهم بحصیاته پس بخدا سوگند نبود
این انهزام مگر بسبب آنکه انداخت آنحضرت ایشان را بسنگریزه های خود یا نبود واقع مگر انداختن سنگریزه ها فما زلت اری حدهم کلیلا پس همیشه بودم من
که میدیدم تیزی ایشان را کند وامرهم مدبرا و میدیدم کار ایشان را پس رونده رواه مسلم ۲۱ وعن ابی اسحق نام او عمرو بن عبدالله سبیعی بفتح سین مهمله
و کسر موحده و سکون تحتانیه نسبت بسبیع که نام مردیست بود ابواسحق از مشاهیر تابعین کثیر الروایه ثقه از سی و هشت صحابی سماع دارد قال قال
رجل للبراء گفت ابواسحق گفت مردی مر براء بن عازب را که از مشاهیر صحابه است یا اباعمارة کنیت براء است فررتم یوم حنین آیا گریختید
شما از پیش کافران روز حنین قال گفت براء لا والله ما ولی رسول الله نه بخدا سوگند پشت نداد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ولکن
خرج شبان اصحابه لیس علیهم کثیر سلاح لیکن این مقدار بود که بیرون آمدند جوانان از اصحاب آنحضرت که نبود بر ایشان بسیار سلاح فلقوا قوما رماة
لا یکاد یسقط لهم سهم پس پیش آمدند گروهی را از کافران که نزدیک نبود که بیفتد مر ایشان را تیری یعنی چنین تیرانداز بودند که خطا نمیخورد تیر ایشان
فرشقوهم رشقا ما یکادون یخطؤن پس تیرانداختند آن گروه این جوانان را تیرانداختنی که نزدیک نبود که خطا کنند فاقبلوا هناک الی رسول الله پس رو
آوردند این جوانان آنجا سوی پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم یعنی جایی را که گذشته پناه بآن حضرت آوردند ورسول الله و پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم
علی بغلته البیضاء بر استر سفید خود بود که آنرا دلدل نام است وابو سفیان بن الحارث یقوده وابوسفیان که ابن عم آن حضرت بود می کشید آنحضرت را یعنی بغله او را
که در رکاب آن حضرت بود فنزل واستنصر پس فرود آمد آن حضرت از بغله و طلب نصرت کرد از خدا و دعا کرد و قال و گفت آنحضرت چنانکه عادت غازیان میباشد
در مدح نفس خود برای اظهار جلادت و شجاعت و تمسک بنبوت و ثقه انا النبی لا کذب منم پیغمبر هیچ دروغ نیست درین انا ابن عبد المطلب منم پسر عبدالمطلب
که مشهور بود بشرف و عزت و کرم ثم صفهم پس صف بست آنحضرت صحابه را و ایستاده کرد بصف رواه مسلم وللبخاری معناه روایت کرد این حدیث
را مسلم و مر بخاری راست معنی آن و لفظش مر مسلم راست وفی روایة لهما و در روایتی مر بخاری و مسلم را هر دو آمده است که قال البراء گفت براء بن عازب
کنا والله اذا احمر الباس نتقی به بودیم ما وقتی که سرخ میشد عذاب یعنی قتال و سرخ شدن قتال سختی و تندی اوست چنانکه کسی در وقت غضب
می شود وقایه میکردیم و پناه می جستیم بآن حضرت وان الشجاع منا الذی یحاذی به و بدرستی دلیر و مردانه از ما کسی میبود که مقابل می ایستاد
بآن وی و در جائی که وی میبود بر جای میبود یعنی النبی یعنی با پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم و معجزه اینجا نزول و استنصار بود و بگرفتن سنگریزه ها
و انداختن آن بجانب کفار و هزیمت خوردن ایشان بدان که در حدیث اول مذکور است و ذکر حدیث ثانی برای تتمیم قصه حنین است و بعضی گفته
اند که اتقاء شجعان بآنحضرت و پناه جستن ایشان بوی در امثال این موطن معجزه است بیرون از جریان عادت ۲۲ وعن سلمة بن الاکوع قال غزونا مع رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم حنینا فولی صحابة رسول الله صلی الله علیه واله وسلم گفت سلمه بن الاکوع غزا کردیم با همراه آنحضرت غزوه حنین را
پس برگشتند و پشت دادند بعضی از اصحاب آنحضرت فلما غشوا بفتح غین معجمه و ضم شین معجمه مشدده رسول الله پس هنگامیکه نزدیک آمدند و قصد خیانت کردند
کافران با آن حضرت نزل عن البغلة فرود آمد آنحضرت از استر ثم قبض قبضة من تراب من الارض پس گرفت آنحضرت مشتی از خاک زمین
که سنگریزها هم در وی بود ثم استقبل به وجوههم پس مقابل کرد آنحضرت با آن خاک رویهای کافران را یعنی مقابل رویهای ایشان

خاک انداخت فقال پس گفت آنحضرت این کلمه را شاهت الوجوه زشت شد یا زشت باد رویهای ایشان یا ذاتهای ایشان فما خلق الله منهم انسانا الا ملاء عینیه ترابا بتلک القبضة پس پیدا نکرد خدایتعالی از ایشان هیچ آدمی را یعنی هیچ آدمی نبود مگر آنکه پر کرد هر دو چشم او را بخاک بآن قبضهٔ خاک که انداخت بجانب رویهای ایشان فولوا مدبرین پس برگشتند کافران در حالی که پشت دهنده اند فهزمهم الله پس شکست داد ایشان را خدایتعالی و نصرت داد مسلمانان را وقسم رسول الله صلی الله علیه واله وسلم غنائمهم بین المسلمین وبخش کرد آنحضرت غنیمتهای ایشان را میان مسلمانان غنیمت مالی که از جنگ کافران بدست آید رواه مسلم ۲۳ وعن ابی هریرة قال شهدنا مع رسول الله صلی الله علیه واله وسلم حنینا گفت ابوهریره حاضر شدیم ما با آنحضرت غزوهٔ حنین را و در مواهب لدنیه این قصه را در غزوهٔ خیبر ذکر کرده و در صحیح البخاری نیز همچنین است فقال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لرجل ممن معه یدعی الاسلام پس گفت آنحضرت مر مردی را از جمله کسانی که همراه او بودند دعوی میکرد آن مرد اسلام را و هیچ نشان کفر و نفاق ظاهر نبود بر وی هذا من اهل النار فرمود این مرد دوزخیست فلما حضر القتال قاتل الرجل من اشد القتال پس هنگامیکه حاضر شد جنگ مقاتلت کرد این مرد با کافران قتالی که از سخت ترین قتالها بود وکثرت به الجراح وبسیار شد بآن مرد جراحتها جراحت بکسر خستگی جراح بکسر جراحت فجاء رجل فقال پس آمد مردی از صحابه پس گفت یا رسول الله ارایت الذی تحدث انه من اهل النار قد قاتل فی سبیل الله من اشد القتال خبر ده مرا از حقیقت حال آن مردی که خبر میدهی تو که وی از اهل آتش است بتحقیق قتال کرد در راه خدا سخت ترین قتال فکثرت به الجراح پس بسیار شد بوی جراحتها فقال اما انه من اهل النار پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم آگاه باش که وی از اهل نار است فکاد بعض الناس یرتاب پس نزدیک بودند بعضی مردم که شک کنند در صدق خبر آنحضرت که با وجود این جد و جهد وی در قتال چون پیغمبر میفرماید که وی از اهل نار است فبینما هو علی ذلک اذ وجد الرجل الم الجراح پس اثنای آنکه وی بر آن حال بود ناگاه یافت آن مرد درد جراحتها را فاهوی بیده الی کنانته پس مایل کرد و انداخت دست خود را بسوی تیردان خود فانتزع سهما پس کشید تیری را و در اکثر روایات بخاری اسهما بلفظ جمع یعنی برکشید تیرها را فانتحر بها پس بر درید پیش سینهٔ خود را بآن تیر و در حدیث دیگر صحیح البخاری آمده که آن مرد نهاد شمشیر خود را بر زمین و نهاد سینهٔ خود را بر تیزی شمشیر و زور کرد بر آن تا کشته شد و این منافات ندارد بتجویز آنکه تیر شاید که کارگر نشده باشد و او بتیر کرد و چون تمام نشد قتل بشمشیر کرد والله اعلم فاشتد رجال من المسلمین الی رسول الله پس شتاب رفتند و دویدند مردان از مسلمانان بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فقالوا پس گفتند یا رسول الله صدق الله حدیثک راست کرد خدایتعالی سخن ترا که گفته بودی آن مرد از اهل نار است قد انتحر فلان وقتل نفسه بتحقیق بدرید نحر خود را فلان یعنی آن مرد وکشت خود را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم الله اکبر اشهد انی عبد الله ورسوله گواهی میدهم که من بندهٔ خدا ام و فرستادهٔ وی گواهی که معجزه ظاهر میشد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گواهی میداد بر رسالت خود از جهت تازگی یقینی که پیدا می شد در آن وقت عیانا برای تنبیه وتلقین مردم بدان وفرمود آنحضرت یا بلال قم فاذن لا یدخل الجنة الا مؤمن ای بلال برخیز پس اعلام کن مردم را باین که در نمی آید بهشت را مگر مسلمان وان الله لیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر وبدرستی خدایتعالی قوی میکرداند این دین را بمرد فاجر و چنانچه قتال وی بجوی رواه البخاری این حدیث دلالت دارد بر آنکه قاتل نفس در دوزخ است ومذهب آنست که اگر مؤمن است وتصدیق ایمانی دارد مخلد در نار نخواهد بود و همچنین است حکم قاتل مؤمن عمدا و قاتل نفس نیز فرد قاتل مؤمن است و در قرآن مجید حکم بخلود وی در نار کرده وعلما در آن تاویلات دارند وبعضی محدثین از اهل ظواهر گفته اند که اگرچه مؤمن است اما این قسم مؤمن مخلد است در نار پس ایشان خلود نار را مخصوص بکافر نمیدارند اما این قول شاذ است مخالف اجماع اهل مذهب سنت وجماعت و در خصوص این مرد که قصهٔ او در حدیث گذشت میگویند که وی منافق بود چنانکه خطیب بغدادی گفته است یعنی در واقع منافق بود اگرچه ظاهر نبود نفاق وی والله اعلم ۱۴ وعن عائشة رضی الله عنها قالت سحر رسول الله صلی الله علیه واله وسلم حتی انه لیخیل الیه انه فعل الشیء وما فعله روایت کرده شده است از عائشه که گفت سحر کرده شد آنحضرت تا آنکه هر آینه در خیال انداخته میشد او را که وی کرده است چیزی را و حال آنکه نکرده است آنرا و در حدیث دیگر آمده است که در خیال انداخته میشد که بیاید اهل خود را و جماع کند و نمی آمد ایشان را یعنی ظاهر میشد او را از نشاط و فرح که وی قادر است بر آمدن زنان را و چون نزدیک میشد بایشان قدرت نمی یافت بر آن بدانکه قومی از ملاحده استبعاد نموده اند عروض سحر وامثال آن از عوارض و امراض بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم وراه سخن وانکار وطعن در آن یافته وتوهم کرده اند که برین تقدیر اعتماد بر شریعت واقوال وافعال وی نماند وشک والتباس راه یافته که شاید از قبیل باشد واین توهم زایل وباطل است بعد از وجود دلایل قطعیه یقینیه بر صدق وی وثبوت نبوت وی صلی الله علیه وآله وسلم وسحر مرضی است از امراض وعارضی است از علل که جایز است طریان آن بر انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین چنانکه سایر انواع مرض والم عرض کرده شود و چیزی از اختلال در افعال بعلت مرض موجب نمیگردد و آن کمال اختلال در سایر افعالی که مدخلیت نیست در آن مرض را بعد از حصول صحت و زوال مرض

چنانکه در سایر ناس و انبیا علیهم الصلوة والسلام جایز است بر ایشان طریان عوارض بشری از آفات و تغییرات و آلام و اسقام آنچه جایز است بر سایر بشر
و گذشته شده است بر حد اجسام و ظواهر ایشان بر حد بشریت و جبلت و اما ارواح و بواطن ایشان معصوم است از آن و متعلق بملأ اعلا و گیرنده است
علم و وحی را از ایشان اجساد ایشان ارضیه وار و ارواح سماویه که گویند این معنی دارد و گاهی نگاه میدارد ایشان را از آفات بشریت و احکام جبلت بطریق اعجاز
و خرق عادت از برای اظهار شرف و کمال و امتیاز ایشان از سایر بشر وقتی که تقاضا کند آنرا حکمت چنانکه از تاثیر زهر یهودیه و امثال آن نگاه داشت
و نزد آن حضرت که انصاف القا سم یهودیه کمتر از سحر ابن اعصم نیست و حکمت در تاثیر سحر در جسم شریف وی صلی الله علیه و آله و سلم اظهار حقانیت
تاثیر سحر و جریان سنت الهی بر ثبوت آن که السحر حق و اظهار نبوت و اثبات آن بوده سحر در ساحر تاثیر نمیکند و کافران آنحضرت را ساحر میگفتند پس
حقتعالی تاثیر سحر در وی ظاهر گردانید که وی ساحر نیست و ما تخیل فعل و عدم قدرت بر جماع که در حدیث مذکور شد و طریان ضعف بصر که در بعضی
روایات آمده داخل در تبلیغ شریعت و قدح در صدق وی نیست از جهت قیام دلیل بر عصمت و نزاهت وی در ابلاغ شریعت و آن در بعضی امور
دنیاوی است که آن حضرت برای آن مبعوث نشده و فضیلت داده نشده و در هیچ حدیثی و خبری نیامده که صادر شده از وی صلی الله علیه و آله
و سلم قولی یا فعلی برخلاف آنچه اخبار کرده و ابلاغ نموده و مخالف آنچه نفس الامر است گفته و کرده و آنچه مذکور است خواطر و تخیلات است و این
تخیلات را صادق اعتقاد نمی کرد و اثبات نمی نمود و اعتقادات وی بر نهج صدق و سداد و اقوال وی بر طریق صحت و عدم فساد بود و اگر ضعف
بصری هم ظاهر شده مخل عقل و تمیز نبود فافهم و بالله التوفیق و قضیه سحر بعد از رجوع از حدیبیه بود در ذی الحجه از سنه سادسه و مدت بقای او گفته اند چهل
روز بوده و وجود بعضی آثار تا شش ماه و بقای بعضی و بقایای او تا سال والله اعلم و طریق علم بدان که حاصل شد امنیت که گفت عایشه حتی اذا کان
ذات یوم عندی تا وقتی که بود آنحضرت روزی نزد من دعا الله و دعاه دعا کرد آنحضرت خدا را و دعا کرد آن را یعنی دعائی کرد و بعد دعای مکرر کرد
و بران مستمر بود و درین جا دلیل است بر استحباب و سنیت دعا نزد حصول مکروه و نزول بلا و گفته اند که از خواص ایمان وقت دعای کنانند که وقت
اجابت رسد و دیگر از امید از اند که دعا میکرده باشند تا در وقت خود مستجاب میگردد ثم قال پس گفت آنحضرت اشعرت یا عایشة ای میدانی و خبر داری
ای عایشه ان الله قد افتانی فیما استفتیته که خدای تعالی جواب داد مرا در چیزی که درخواسته بودم از وی جواب آن جاءنی رجلان فجلس احدهما
عند راسی والآخر عند رجلی آمدند مرا دو مرد و نشست یکی از آن دو مرد نزد سر من و نشست دیگری نزد پایهای من ثم قال احدهما لصاحبه پس گفت
یکی از آن دو مرد مر یار و مصاحب خود را ما وجع الرجل چیست سبب دردمندی و رنجوری این مرد فقال مطبوب گفت صاحب وی اینمرد سحر کرده شده است
طب بمعنی سحر می آید و یکی از معانی طب سحر است قال گفت آن یکی و من طبه و که سحر کرده است او را قال لبید بن الاعصم الیهودی گفت آن دیگر سحر کرده است
او را لبید بن اعصم یهودی و گفته اند که دختران وی کرده بودند با مردی و شرکت وی قال فیما ذا گفت در چه چیز سحر کرده است قال فی مشط و مشاطة گفت سحر
کرده است در مشط بضم میم و سکون شین و بضم آن و لغات دیگر نیز دارد و مشاطه بضم مویها که از شانه افتد و جف طلعة ذکر و در غلاف شکوفه نر جف بضم جیم و تشدید
فا غلاف شکوفه و طلعه بفتح طا و سکون لام شکوفه و آن برای نر و ماده هر دو میباشد و اینجا شکوفه نر بود و ظاهر آن خاصیتی دیگر دارد و جب بموحده نیز روایت
است و معنی جب و جف هر دو یکی است قال فاین هو گفت پس کجا نهاده اند آنرا قال فی بئر ذروان گفت در چاه ذروان بفتح ذال معجمه و سکون را نام چاهی
است و در بعضی روایات اروان بفتح همزه هر دو صحیح و مشهور است و اول اصح و اشهر است فذهب النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی اناس من اصحابه
الی البئر پس رفت آنحضرت در میان چند مردم از اصحاب خود بسوی این چاه فقال هذه البئر التی اریتها پس گفت آنحضرت این چاهی است که نموده شد مرا
کان ماءها نقاعة الحناء و گویا آب آن چاه آبی است که رنگ کرده شده است در وی حنا بکسر حا و تشدید نون گیاهی خوشبوی مشهور است و کان نخلها رؤس
الشیاطین و گویا سرهای خرماهای او سرهای دیوان است فاستخرجه پس بیرون آورد آنحضرت آن سحر را که در آن چاه نهاده بود و تورپشتی گفته که کاسی
فهم از آن میرود که مراد بقول وی و نخلها کان رؤس الشیاطین درختانند که گرد آن چاه بودند که آنها را تشبیه برؤس شیاطین داده باشند در قبح منظر و لیکن مراد شکوفهای
نخل است که در چاه دفن کرده بودند و عرب رؤس شیاطین را اقبح مناظر میدارند و بعضی گفته اند که مراد بشیاطین مارهای خبیث اند که آنها را تسمیه بشیاطین
کرده اند متفق علیه و در روایتی از ابن عباس آمده است که آن حضرت علی و عمار را رضی الله عنهما فرستاد از برای استخراج سحر از بیر ذروان پس یافتند
ایشان در وی غلاف شکوفه نخل را که در وی تمثال آنحضرت از موم ساخته اند و سوزنها در وی خلانیده و رشته زده و یازده گره بسته اند پس آورد جبرئیل معوذتین
را بر آنحضرت که ازان میخواندند گرهی گشاده میشد و هر سوزنی که ازان بیرون می آوردند آنحضرت را تسکینی و آرامی میشد و شاید که آن حضرت بر سر آنجا رفته
و علی و عمار را بدر آمدن درون چاه و بیرون آوردن امر کرده باشد و نیز در روایات آمده است که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آن یهود را هیچ
نگفت و در مقام انتقام آنها نیامد و فرمود فتنه برانگیختن را دوست نمیدارم و عن ابی سعید الخدری قال بینما نحن عند رسول الله

و در روایتی شش ماه و بقول امام سال غالب وقت و علیه وی چهل روز روز بود ۱۲

صلی الله علیه وآله وسلم وهو یقسم قسما گفت ابو سعید در اثنای آنکه ما نزد آنحضرت بودیم و حال آنکه آن حضرت بخش میکرد مالی را و قسم بفتح قاف
مصدر است وبمعنی مقسوم و قسم بکسر قاف بمعنی نصیب وبخش واین مال از غنایم حنین بود که قسمت کرد آنرا بجعرانه اتاه . آمد آنحضرت را ذو الخویصرة بضم
خاء معجمه و فتح واو و سکون تحتانیه و کسر صاد مهمله وهو رجل من بنی تمیم و ذو الخویصره مردی بود از بنی تمیم فقال پس گفت آنمرد یا رسول الله اعدل عدل کن در
قسمت وهمه را برابر ده فقال ویلك فمن یعدل اذا لم اعدل پس گفت آنحضرت وای تو پس که عدل میکند وقتی که من عدل نکنم قد خبت وخسرت ان لم
اکن اعدل به تحقیق نومید شدی و زیان کار شدی تو اگر نیستم من که عدل کنم زیرا که امید واری وسود مندی شما در عدالت من است و مرا رحمت عالمیان ساخته
وبرای اقامت عدل فرستاده و اگر من عدالت نورزم شما را جز نا امیدی و زیان کاری نیست فقال عمر ایذن لی ان اضرب عنقه پس گفت عمر رضی الله عنه
اذن ده مرا که بزنم گردن او را فقال دعه فان له اصحابا پس گفت آنحضرت بگذار او را و تعرض مکن بوی زیرا که مر او را یارانند یحقر احدکم صلوته مع صلوتهم
خوار وخورد می پندارد یکی از شما نماز خود را در مقابله نماز ایشان وصیامه مع صیامهم و روزه خود را با روزه ایشان یعنی در ظاهر نماز و روزه ایشان
بیشتر و قوی تر از نماز و روزه شماست و از کثرت مصلیان نهی واقع شده است اگرچه نماز و روزه ایشان بمصعد قبول نمیرسد و اگرچه ایشان واجب القتل
شوند نیز و خروج ایشان بر امام چنانکه میفرماید یقرؤن القرآن لا یجاوز تراقیهم میخوانند قرآن را و نمیگذرد قرآن حنجرهای ایشان را کنایت است از عدم
صعود و وصول بمحل اثابت و قبول یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیة می برآیند از دین چنانچه می برآید و میگذرد تیر از شکار که انداخته میشود
تیر بسوی وی ینظر الی نصله نگاه کرده میشود بسوی پیکان تیر الی رصافه نگاه کرده میشود بسوی رصاف تیر بضم را و کسر آن پی که پیچیده میشود بر مدخل
نصل و بالای وی الی نضیه نگاه کرده میشود بسوی نضی سهم بفتح نون و کسر ضاد معجمه و تشدید تحتانیه وهو قدحه و نضی قدح تیر است بکسر قاف
و سکون دال یعنی چوب تیر و این تفسیر از راوی است در میان قول آنحضرت الی قذذه نگاه کرده میشود بسوی قذذ وی بضم قاف و فتح ذال معجمه اولی پر
تیر یعنی میگذرد تیر از شکار از پیکان تا پرها فلا یوجد فیه شئ پس یافته نمیشود در تیر چیزی از اثر شکار قد سبق الفرث والدم در حالی که گذشته است تیر
سرگین را و خون را یعنی این فرقه همچنان از دین میگذرند که تیر باین صفت از شکار میگذرد که هیچ اثر آن از خون و غیره در هیچ جزوی از اجزای آن پیدا نمیگردد و
باین حدیث استدلال کرده است کسی که تکفیر کرده است خوارج را و خطابی گفته است که مراد بدین اینجا الطاعت امام است و در بخاری و مسلم و ابن ماجه
آمده است که بیرون می آیند از دین چنانچه بیرون می آید تیر از شکار نگاه میکند تیر انداز در پیکان پس نمی بیند چیزی و نظر میکند در چوب تیر پس نمی بیند چیزی
و نظر میکند در پر پس نمی بیند چیزی و شک میکند در فوق بضم فا و قاف سوفار آیا چسپیده است بوی چیزی از خون بعضی از علما گفته اند که این اشارتست از
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بتوقف در تکفیر خوارج بشبهه ایمان و از امام مالک از تکفیر اهل هوا پرسیدند که آیا کافرند ایشان گفت از کفر گریخته اند لیکن
و مثل این از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در شان خوارج نیز نقل کرده اند والله اعلم آیتهم رجل اسود علامت اصحاب این مرد که ذو الخویصره است
مردیست که بیرون خواهد آمد از ایشان که احدی عضدیه مثل ثدی المرأة یکی از دو بازوی وی مانند پستان زن است او مثل البضعة یا مانند پاره گوشت
تدردر بفتح تا و دال مهمله و سکون را اصل تتدردر بر وزن تدحرج یعنی حرکت میکند و می آید و میرود و آن تاروی او و او را ازین جهت ذو الثدیه گویند بضم
مثلثه و فتح دال و تشدید تحتانیه و وی رئیس خوارج خواهد بود و یخرجون علی خیر فرقة من الناس و بیرون می آیند این مرد و هر که با وست به بغی بر بهترین
گروهی از مردم و اطاعت نمیکنند ایشان را و مراد به خیر فرقه اینجا علی و اصحاب اوست رضی الله عنه قال ابو سعید اشهد انی سمعت هذا الحدیث من
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت ابو سعید خدری گواهی میدهم من که شنیده ام این حدیث را از آنحضرت و اشهد ان علی بن ابی طالب
رضی الله عنه قاتلهم وانا معه و گواهی میدهم که امیر المؤمنین علی قتال کرد این طایفه خوارج را که آنحضرت وصف کرد ایشان را و من با علی بوده ام فامر بذلك
الرجل فالتمس و چون فتح کرد و کشت ایشان را علی مرتضی امر کرد بطلب کردن و جستن این مرد میان کشتگان پس طلب کرده شد فاتی به پس آورده شد او را
نزد علی رضی الله عنه حتی نظرت الیه تا آنکه نظر کردم من بسوی او و یافتم او را علی نعت النبی بر وصف پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم الذی
نعته وصفی که وصف کرده بود آنحضرت او را وفی روایة و در روایتی بجای اتاه ذو الخویصره که در اول حدیث واقع شده است اینچنین
واقع شده که اقبل رجل آمد مردی غائر العینین فرو رفته چشمان در سر اصل غور فرو رفتن آب است در زمین ناتی الجبهة بلند و بالا بر آمده پیشانی
وناتی بالف نتو عضو بمعنی ورم اوست کث اللحیة مزدحم و کثیف ریش مشرف الوجنتین بلند رخسار با اشراف بلندی و وجنه بهر سه حرکت واو رخسار
محلوق الرأس تراشیده موی سر این صفات ذو الخویصره است که در زمان آن حضرت بود و ذو الثدیه که بر امیر المؤمنین علی خروج کرد
از قوم اوست و توهم اتحاد هر دو خطاست فقال پس گفت این مرد با این بدبختی یا محمد اتق الله ای محمد پرهیز کن و اطاعت کن خدا را و عدل کن
فقال پس گفت آنحضرت فمن یطع الله اذا عصیته پس کیست که فرمان برداری خواهد کرد خدا را وقتی که من بیفرمانی کنم یعنی من از همه مطیع تر و فرمان بردارتر

چیزی نیست

سیاه رنگ

ترسم خدا را من اگر طاعت چه میکنم فیأمننی الله علی اهل الارض پس امین میگرداند مرا خدا تعالی بر تمامه زمینیان و میفرستد مرا بر خلق تا عدل کنم میان ایشان ولا
تامنونی و امین نمیگردانید شما مرا و اعتماد نمیکنید بر من فسال رجل قتله پس درخواست از آنحضرت مردی از صحابه کشتن وی را که این حرف گفت چنانکه در روایت
سابق گذشت که گفت عمر که اذن ده مرا که بزنم گردن او را فمنعه پس باز داشت آنحضرت آن صحابی را از کشتن وی فلما ولی پس چون پشت داد آن مرد
قال ان من ضئضئ هذا قوما گفت آنحضرت از اصل این مرد گروهی پیدا خواهد شد یقرءون القران لا یجاوز حناجرهم یمرقون من الاسلام مروق السهم
من الرمیة ضئضئ بکسر دو ضاد معجمه و بدو همزه به معنی اصل مرد و از اصل این در نسب و مذهب است که متولد از وی زیرا که خوارج از نسل و اولاد ذو الخویصره بودند
فیقتلون اهل الاسلام و یدعون اهل الاوثان پس میکشند این قوم خوارج مسلمانان را و میگذارند و ترک میدهند بت پرستان را و جنگ اینها نمیکنند که
اهم است لئن ادرکتهم لاقتلنهم قتل عاد فرمود آنحضرت و الله اگر دریابم در ایام من ایشان را و در زمان من باشند هر آینه میکشم ایشان را هم چو کشتن عاد مراد از کشتن
عاد اهلاک و استیصال ایشانست بالکلیه و تعبیر بقتل برای مشاکلت است و الا عاد کشته نشده اند بلکه بصرصر قهر هلاک شده متفق علیه ۲۶ و عن ابی هریرة قال کنت
ادعوا امی الی الاسلام وهی مشرکة گفت ابو هریره رضی الله عنه بودم من میخواندم مادر خود را باسلام و وی بر دین مشرکان بود فدعوتها یوما پس دعوت
کردم من مادر خود را روزی فاسمعتنی فی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما اکره پس شنوانید مادر من مرا یعنی گفت و من شنیدم از وی در شان و امر
آنحضرت چیزی که ناخوش دارم گفتن وی آنرا یا ذکر کردن من اکنون آنرا و ظاهر است که مرا کراهت است در دل با قطع نظر از ذکر فاتیت رسول الله پس آمدم نزد
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و انا ابکی و حال آنکه من گریه میکنم بر حال او فقلت پس گفتم یا رسول الله ادع الله ان یهدی ام ابی هریرة دعا کن خدا
را و درخواه از وی که راست نماید مادر ابی هریره را فقال اللهم اهد ام ابی هریرة پس گفت آنحضرت خداوندا هدایت کن مادر ابی هریره را فخرجت مستبشرا
بدعوة النبی صلی الله علیه و آله و سلم پس بیرون آمدم من از پیش آنحضرت خوشحال بدعای آنحضرت که کرد بهدایت مادر من فلما صرت الی الباب
پس نگاه میکنم آمدم بر در خانه فاذا هو مجاف پس ناگاه دیدم که در بسته و بر هم زده است فسمعت امی خشف قدمی پس شنید مادر من آواز
پایهای مرا خشف بخا و شین معجمتین فقالت مکانک پس گفت مادر بجای خود باش و نه درآ یا ابا هریرة و از تصریح باسم ابی هریره و ندای وی اعتنا بجا
وی و رضا بقبول قول وی مفهوم میگردد و میگوید ابو هریره که وسمعت خضخضة الماء و شنیدم جنبانیدن آب را که مادر من غسل میکرد خضخضه بدو خا و بدو ضاد
همه معجمه جنبانیدن آب و سوی آن فاغتسلت و لبست درعها پس غسل کرد مادر من و پوشید پیراهن خود را وعجلت عن خمارها و شتابی کرد از سرپوش خود یعنی
از بس شتابی خمار را نتوانست پوشید و خمار بکسر خاء معجمه معجر زنان ففتحت الباب پس گشاد مادر در را ثم قالت یا ابا هریرة اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله فرجعت الی رسول الله ابو هریره میگوید پس برگشتم و آمدم من بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم
انا ابکی من الفرح و حال آنکه من گریه میکنم از شادی گریه را اقسام است گاهی از غم آید گاهی از شادی بعضی از خوش طبعان گفته اند گریه شادی از
آنست که غم بصورت گریه شده از درون بدر میرود فحمد الله پس ثنا گفت آنحضرت خدا را و شکر کرد بر اسلام مادر من و قال خیرا و گفت آنحضرت نیک
یعنی کلامی گفت متضمن نیکی از دعا و بشارت معجزه اینجا ظهور اثر دعای آنحضرت در شان مادر ابی هریره فی الحال با وجود آن ابا و امتناع و شدت
که وی داشت پس این از تصرف آنحضرت بود در وی و گردانیدن روی دل او را از کفر باسلام باذن الله رواه مسلم ۲۷ و عنه قال انکم تقولون اکثر
ابو هریرة عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم گفت ابو هریره بدرستی شما میگوئید که بسیار کرد ابو هریره روایات احادیث از آنحضرت و الله الموعد
و لقای خدا محل وعده است مرا روز قیامت یعنی اگر من کم و بیش کرده باشم و خیانتی ورزیده خدای تعالی روز قیامت جزای من خواهد داد و آن
حضرت فرموده است من کذب علی متعمدا الحدیث بعد از آن سبب اکثار خود را بیان میکند و میگوید و ان اخوتی من المهاجرین کان یشغلهم الصفق
بالاسواق بدرستی برادران من که مهاجران بودند باز میداشت ایشان را از ملازمت شریف آنحضرت دست بر دست زدن ببازارها کنایتست
از بیع و شرا که در آن بایع و مشتری دست بر دست یکدیگر میزنند از جهت بودن ایشان اصحاب تجارت و ان اخوتی من الانصار کان
یشغلهم عمل اموالهم و بدرستی برادران من که انصار اند باز میداشت ایشان را کار مالهای ایشان مراد باموال نزد اهل مدینه باغها و
زراعتها می افتد چنانکه نزد اهل مکه شتران و گوسفندان و انصار ارباب بساتین و زراعت بودند و کنت امرأ مسکینا الزم رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم و بودم من مردی مسکین که پیوسته میبودم و ملازمت میکردم آنحضرت را علی ملاء بطنی بر پر کردن
شکم خود یعنی فقیری بودم هر چه میرسید بهمان قدر که شکم پر گردد و سد جوع کند قناعت مینمودم و تجارتی و زراعتی نداشتم تا بآن مشغول
شوم و از دربار شریف دور افتم و در ملازمت شریف میبودم و احوال و اقوال آنحضرت را میدیدم و می شنیدم و قال النبی صلی الله
علیه و آله و سلم یوما و گفت آنحضرت روزی لن یبسط احد منکم ثوبه حتی اقضی مقالتی هذه هرگز فراخ نکند و نگشاید یکی

از شما جامهٔ خود را تا آنکه تمام کنم سخن خود را که اینست اشارت است بدعائی که کرد آنحضرت برای امت خود بحفظ و نگاهداشتن و آنچه شنیدند از آنحضرت از احادیث
ثم یجمعه الی صدره پسترگردآرد و جامهٔ خود را بسوی سینهٔ خود فینسی من مقالتی شیئا ابدا پس فراموش کند هیچ چیزیرا از احادیث من که یاد گرفته است
همیشه یعنی دعای میکنم هرکه جامهٔ خود را فرا افکند و برکت آن دعا را در آن جامه بسینهٔ خود ضم کند هرچه از احادیث من یاد گرفته است هرگز از یاد وی
نرود فبسطت نمرة لیس علی ثوب غیرها پس بسط کردم گلیمی را و نمره بفتح نون و کسر میم گلیم پشمین که در وی سیاهی و سپیدی باشد حتی قضی
النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مقالتہ تا آنکه تمام کرد آنحضرت مقالهٔ خود را یعنی دعای را که خواند ثم جمعتها الی صدری پستر جمع کردم آنرا بسوی سینهٔ
خود فو الذی بعثه بالحق ما نسیت من مقالته ذلک الی یومی هذا پس سوگند بخدائی که فرستاده است او را براستی فراموش نکردم از سخنان آن
حضرت که شنیده بودم تا امروز متفق علیہ ۲۸ وعن جریر بن عبد اللہ قال قال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الا تریحنی من ذی الخلصة
گفت جریر بن عبد اللہ بجلی که در عزت و شرف و حسن صورت و سیرت و نصیحت خلق یگانه بود گفت مرا آنحضرت آیا آسایش نمی دهی و خلاص نمیکردانی تو مرا از ذی
الخلصة و نمی شکنی او را و ذو الخلصة بفتح خاء معجمه و لام و بضم هر دو نیز آمده و صاد مهمله نام بتخانه بود که او را کعبة الیمامه میگفتند از قبیلهٔ خثعم در وی بتی بود تا نام او
خلصه یا خلصه نام درختی است که بدرخت می پیچد خوشبو در انجا می رویند قلت بلی گفتم بلی راحت میدهیم و خلاص میکردانم ترا از ان و میشکنم آنرا وکنت
لا اثبت علی الخیل و بودم من که ثابت و برجای خود نمی ماندم بر اسپ در سواری و می افتادم از وی فذکرت ذلک للنبی پس ذکر کردم آنرا که من ثابت نمی
توانم بود بر اسپ مر پیغمبر را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فضرب یدہ علی صدری پس زد آنحضرت دست مبارک خود را بر سینهٔ من برای تقویت
و تثبیت فرأیت اثر یدہ علی صدری پس یافتم نشان دست شریف آنحضرت را در سینهٔ خود وقال اللھم ثبتہ وگفت آن حضرت دعا
کرد مرا خدایا ثابت دار او را و محکم و برجا دار بر اسپ بلکه در همه کارها و در همه حال ها واجعلہ ھادیا مھدیا و بگردان او را راه راست یافته شده قال
فما وقعت عن فرسی بعد گفت جریر پس نیفتادم من از اسپ خود بعد از آن از اینجا معلوم میشود که هرکه را آنجناب قوت و دلیری بخشیدی هرگز سست
و ناتوان نشدی اللھم ارزقنا تو مرا دل ده و دلیری بین روبه خویش خوان و شیری بین ومن یکن برسول اللہ نصرتہ ان تلقہ الاسد فی اجامہا تجم
و این ضعیف در وقتی که باقامت مکهٔ معظمه مشرف بودم چون در خدمت حاجی نظر بدخشی که از مردان راه و پهلوانان طریقت بود رسیدم دستی
بر پشت این فقیر میزدند و میفرمودند اللھم ثبتہ اللھم ثبتہ امیدواری تمام است که بر طریقهٔ حق و دین ثابت و راسخ باشد ان شاء اللہ تعالی فانطلق
فی مائة و خمسین فارسا من احمس پس روان شد جریر بجانب ذی الخلصه و شکستن آن در صد و پنجاه سوار از احمس بحاء و سین مهملتین بر وزن احمر
نام قبایل است از قریش نام کرده شدند بدان از جهت شدت و صلابت و شجاعت و حماسه بمعنی شجاعت است فحرقہا بالنار وکسرہا پس سوخت
جریر ذی الخلصه را باتش و شکست آنرا متفق علیہ ۲۹ وعن انس قال ان رجلا کان یکتب للنبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت است
از انس که مردی بود می نوشت برای آنحضرت وحی یا جز آن فارتد عن الاسلام ولحق بالمشرکین پس مرتد شد و بازگشت از مسلمانی و باز پیوست به
مشرکان و این مرد نصرانی بود که مسلمان شده و باز مرتد گشته به نصرانیت باز رفت فقال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان الارض لا تقبلہ
بدرستی زمین نمی پذیرد او را و درون خود نمیگذارد فاخبرنی ابو طلحة انہ اتی الارض التی مات فیہا انس میگوید پس خبر داد مرا ابو طلحه انصاری
که از مشاهیر صحابه و زوج ام انس است که وی آمد زمینی را که مرد آن مرد و دفن کرده شده بود در وی فوجدہ منبوذا پس یافت ابو طلحه او را بیرون انداخته
شده و از قبر بدر افتاده فقال ما شان ھذا پس گفت و پرسید ابو طلحه چیست حال این مرده که بیرون افتاده است فقالوا دفناہ مرارا فلم تقبلہ
الارض پس گفتند گور کردیم او را چند بار پس قبول نکرد او را زمین و هر بار که دفن می کنیم بیرون می افتد متفق علیہ ۳۰ وعن ابی ایوب قال خرج النبی صلی
اللہ علیہ وآلہ وسلم وقد وجبت الشمس روایت است از ابی ایوب انصاری که از کبار اصحاب است و آنحضرت در ابتدای هجرت بمنزل وی نزول کرده
بود گفت بیرون آمد آنحضرت و حال آنکه فرو افتاده بود آفتاب یعنی غروب کرده فسمع صوتا پس شنید آنحضرت آوازی را فقال یہود تعذب فی قبورہا
پس گفت آنحضرت این آواز بسبب آنست که یهود عذاب کرده میشوند در قبرهای ایشان و این آواز یا عذاب یهود است که از عذاب فریاد میکردند
یا آواز واقع شدن عذاب یا آواز فرشتگان که عذاب میکنند و اول ظاهرتر است و نزد طبرانی چیزیست که دلالت دارد بر آن متفق علیہ ۳۱ وعن جابر
قال قدم النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من سفر روایت است از جابر رضی اللہ عنہ گفت باز آمد آنحضرت از سفری فلما کان قرب المدینة پس هنگامی
که بود آنحضرت در نزدیکی مدینه ھاجت ریح بر انگیخت و برخاست بادی سخت فکادت تدفن الراکب پس نزدیک بود که در گور کند سوار را یعنی ببرد
و پوشیده گرداند از نظر و هلاک کند فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس گفت پیغمبر خدا بعثت ھذہ الریح لموت منافق
برانگیخته شده است این باد از جهت مردن منافقی فقدم المدینة فاذا عظیم من المنافقین قد مات پس رسید آنحضرت بمدینه پس ناگاه

گرسنه و برهنه ... من جزء آن گلیم صح

نماینده و راه راست صح

کلان تری از منافقان مرده است وسبب هیجان ریح بموت منافق وجود وحشت وکدورت وپریشانی بردن اشرار که در حال مردن وزندگانی محل
کلفت ومحنت اند رواه مسلم ۳۱ وعن ابی سعید الخدری قال خرجنا مع النبی صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمدیم ما با آنحضرت از مکه بسوی
مدینه حتی قدمنا عسفان تا آنکه رسیدیم بعسفان بضم عین وسکون سین مهملتین وبفا موضعی است بر دو مرحله از مکه معظمه فاقام بها لیالی پس اقامت کرد
آنحضرت بعسفان چند شب فقال الناس ما نحن ههنا فی شیء پس گفتند مردم نیستیم ما اینجا در هیچ کاری وچیزی وان عیالنا لخلوف وبدرستی
اهل وعیال ما غایب ووا پس مانده گانند وخلوف بضم خا جمع خلف یا خالف واطلاق کرده میشود بر حاضر وغایب ودر نهایه گفته خالف می
گویند وقتی که بمسافرت غایب شوند مردان واقامت کنند زنان ما نامن علیهم ایمن نیستیم بر عیال که دشمن برایشان بتازد وغارت کند
فبلغ ذلک النبی پس رسید این سخن پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فقال والذی نفسی بیده ما فی المدینة شعب ولا نقب الا علیه ملکان
یحرسانها پس گفت آنحضرت وسوگند خورد که نیست در مدینه راهی ونه سوراخی مگر گماشته وگذاشته شده اند بر هر یک دو فرشته که پاسبانی
ونگاهبانی میکنند مدینه را شعب بکسر شین راه میان کوه ونقب بفتح نون وسکون قاف نیز بمعنی راه در کوه است ولیکن اینجا مراد راه میان دو
سرای است که کوچهای شهر است چنانکه در حدیث آمده که بر انقاب مدینه ملایکه اند که در نمی آید آنرا طاعون ودجال حتی تقدموا الیها تا آنکه
قدوم آرید شما بسوی مدینه وبرسید آنجا ثم قال ارتحلوا پس گفت آنحضرت کوچ کنید فارتحلنا پس کوچ کردیم ما واقبلنا الی المدینة وروی آوردیم
بسوی مدینه فالذی یحلف به پس سوگند بآن کسی که سوگند خورده میشود بوی وسزاوار است بآنکه سوگند بوی خورند نه بغیر وی وآن حق جل وعلا است
ما وضعنا رحالنا حین دخلنا المدینة ننهادیم ما رختهای خود را هنگامی که در آمدیم مدینه را حتی اغار علینا تا آنکه غارت زدند بر ما بنو عبدالله بن غطفان
بغین معجمه وطاء مهمله مفتوحتین نام قبیله ایست وما یهیجهم قبل ذلک شیء وبر نمی انگیخت ایشانرا پیش از آن هیچ چیزی پس صادق آمد خبر آنحضرت
که خبر داده بود که نگاه میدارند مدینه را پس از شما فرشتگان تا وقتی که قدوم آرید آنرا رواه مسلم ۳۲ وعن انس قال اصابت الناس سنة
علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت انس رسید مردم را قحطی در زمان آنحضرت سنه بمعنی سال است غالب آمده بر سال
قحط فبینا النبی پس در اثنای آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یخطب فی یوم الجمعة خطبه میخواند در روز جمعه قام اعرابی ایستاد
بادیه نشینی فقال پس گفت یا رسول الله هلک المال وجاع العیال هلاک شد مال از باغ وبوستان وزراعت ودواب از نایافت آب و
گرسنه شد عیال از تنگی معاش فادع الله لنا پس دعا کن خدا را برای ما فرفع یدیه پس برداشت آنحضرت هر دو دست مبارک خود را
وما نری فی السماء قزعة وحال آنکه نمی بینیم ما در آسمان پاره ابر قزع بفتح قاف وزای پارهای ابر تنک قزعة تا یکی فوالذی نفسی بیده ما
وضعها حتی ثار السحاب امثال الجبال پس بخدا سوگند ننهاد آنحضرت دست را تا آنکه برخاست ابرها مانند کوهها در جامع الاصول ما وضعهما نهاد
هر دو دست را واین ظاهرتر است ثم لم ینزل عن منبره حتی رایت المطر یتحادر عن لحیته پس فرو نیامد از منبر خود که بروی ایستاده بود تا دیدیم
باران که میریخت وفرو می افتاد از لحیه شریف وی یعنی متصل فرود آمدن از منبر وبیرون آمدن از مسجد باران شروع واصل حدور از بالا بپایان فرود
آمدن ضد صعود فمطرنا یومنا ذلک پس باران داده شدیم ما آن روز که دعا کرد آنحضرت ومن الغد وفردای آن روز ومن بعد الغد وپس فردا حتی الجمعة
الاخری تا جمعه دیگر وقام ذلک الاعرابی او غیره فقال ودر ایستاد در آن جمعه دیگر آن اعرابی یا مردی دیگر جز وی پس گفت یا رسول الله تهدم البناء وغرق
المال ویران شد خانها وآب از سر گذشت مالها را فادع الله لنا پس دعا کن خدا را برای ما یعنی که باز ایستد باران فرفع یدیه پس برداشت آنحضرت
هر دو دست خود را فقال پس گفت آنحضرت اللهم حوالینا ولا علینا خداوندا باران گردا گرد ما در مزارع ومنابت ومباران بر ما وحوالی بفتح لام است
نه بکسر آن وحول وحوال بیک معنی است وتثنیه بقصد معنی تعدد وتکرار است فما یشیر الی ناحیة من السحاب الا انفرجت پس اشارت نمیکرد
آنحضرت هیچ سوی از ابر مگر آنکه کشاده میگشت ودر روایتی من السماء بجای من السحاب وصارت المدینة مثل الجوبة وگشت بالای مدینه مانند گوی یعنی
در همه اطراف وآفاق مدینه ابر بود وباران می بارید الا بر مدینه که ابر نبود وجوبه بفتح جیم وسکون واو وبموحده گوی گرد فراخ ودر قاموس گفته که جوب
سپر وجوبه حفره ودر روایتی بجای مثل الجوبة کالاکلیل آمده وگشت مدینه یعنی فوق مدینه مانند تاج تشبیه کرد فرجه سحاب را بدان وسال الوادی قناة
شهرا وسیلان کرد وجریان رفت رود مانند کاریز تا یکماه وقناة باین وجه منصوب است وبرفع نیز روایت کرده اند بیان وادی وقناة نام وادی
است بجانب جبل یعنی روان شد آن وادی که نام آن قناة است تا یکماه واین موافق است بآنچه در روایت بخاری آمده وسال الوادی وادی قناة وقناة برین روایت
مفتوح است بغیر تنوین ولم یجئ احد من ناحیة الا حدث بالجود ونیامد هیچ یکی از هیچ سوی مگر آنکه خبر داد بباران بسیار نیکو وجود بفتح جیم وسکون واو باران کثیر یا
بارانی که فوق او بارانی نیست وفی روایة قال گفت آنحضرت اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی الآکام خداوندا باران بر پشتها وآکام بمد همزه جمع اکمه بفتحات

جای بلند سخت که هنوز سنگ نشده است والظراب و باران بر کوه ها ظراب بکسر ظای معجمه جمع ظرب بر وزن کتف کوه فراخ یا کوه خرد وبطون الاودیة
و باران در درونهای وادیها ومنابت الشجر و در جای رستن درختان قال گفت راوی حدیث که انس است فاقلعت پس قطع کرده شد وکشاده شد ابرها و
خرجنا نمشی فی الشمس و بیرون آمدیم ما در حالی که راه میرویم در آفتاب متفق علیه ٣٤ وعن جابر قال کان النبی صلی الله علیه واله وسلم اذا خطب
استند الی جذع النخلة گفت جابر وقتیکه خطبه میخواند آنحضرت تکیه میکرد به تنه درخت خرما جذع بکسر جیم وسکون ذال معجمه من سواری المسجد از ستون
های مسجد که در زمان آن حضرت ستونهای مسجد از چوب خرما بود واین تکیه کردن بآن چوب پیش از ساختن منبر بود فلما صنع له المنبر پس چون هنگامی
که ساخته شد منبر فاستوی علیه پس بالا بر آمد آنحضرت بر منبر وخطبه بر منبر خواند صاحت النخلة التی کان یخطب عندها فریاد کرد آن جذع نخله که خطبه
میخواند آن حضرت نزد وی پیش از نهادن منبر حتی کادت ان تنشق تا آنکه قریب شد که دو پاره شود آن نخله از فراق آنحضرت فنزل النبی صلی الله
علیه واله وسلم پس فرود آمد آنحضرت از منبر حتی اخذها تا آنکه گرفت آن نخله را فضمها الیه پس فراهم آورد آنحضرت او را بسوی خود و در کنار
گرفت فجعلت تان انین الصبی الذی یسکت بتشدید کاف پس گشت آن نخله که ناله میکند همچو ناله کردن کودکی که خاموش کردانیده میشود از گریه و زاری
و خاموش میکردد و در بعضی روایات حن حنین الناقة وحنین بمعنی شوق ومیل ومراد اینجا آوازی است دلالت کننده بر شوق بسوی آنحضرت صلی الله
علیه واله وسلم حتی استقرت تا آنکه قرار یافت وآرام گرفت آن نخله قال گفت آنحضرت بکت علی ما کانت تسمع من الذکر گریه کرد آن نخله بر فقدان
چیزی که می شنید از ذکر رواه البخاری بدانکه حدیث جذع از جماعه از اصحاب از طرق کثیره روایت کرده اند که شک وشبهه در آنجا مجال نیست و در
مواهب لدنیه از شیخ علامه تاج الدین سبکی که از اکابر مشاهیر علمای شافعیه است نقل کرده که گفته است صحیح نزد من آنست که حدیث حنین جذع متواتر است
و حافظ ابن حجر در فتح الباری گفته که حدیث حنین جذع وانشقاق قمر هر دو منقول است به نقل مستفیض که مفید یقین است نزد کسی که مطلع است بر طرق حدیث
و قاضی عیاض در مشارق گفته حدیث حنین جذع مشهور ومنتشر است وخبر آن متواتر است تمام ائمه اهل صحیح آنرا اخراج کرده اند وحسن بصری چون حدیث
میکرد با آن میگریست ومیگفت ای بندگان خدا چوب خشک میگرید وناله میکند از شوق پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم پس شما سزاوارترید که مشتاق باشید
بلقای وی وکم از چوب نباشید بیت سنگی وگیاهی که در آن خاصیتی هست ـ زآدمی دان که دراه معرفتی نیست ٣٥ وعن سلمة بن الاکوع ان رجلا
اکل عند رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بشماله روایت از سلمه بن الاکوع که مردی خورد نزد آن حضرت بدست چپ فقال کل بیمینک
پس گفت آن حضرت بخور بدست راست خود قال لا استطیع گفت نمیتوانم بدست راست خورد قال لا استطعت گفت آنحضرت بطریق دعا هرگز نتوانی خورد
مامنعه الا الکبر باز نداشت او را از خوردن بدست راست مگر کبر وبیقیدی نه عجز وناتوانی این قول راویست که گفت به جهت دفع وهم کسی که توهم
کند که آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم چون دعا کرد بر وی بعدم استطاعت با وجود بودن وی صلی الله علیه واله وسلم رحمة للعالمین قال گفت راوی فما
رفعها الی فیه پس نتوانست برداشت آن مرد دست را بسوی دهن خود بعد از آن رواه مسلم ٣٦ وعن انس ان اهل المدینة فزعوا مرة روایت است از انس
که ساکنان مدینه ترسیدند وفریاد کردند یکبار که از دزدان ویا دشمنان فرکب النبی صلی الله علیه واله وسلم فرسا لابی طلحة بطیئا پس چون شنید
آنحضرت آواز ترس ایشان سوار شد اسپی را که مر ابو طلحه انصاری را بود وسست رو وکان یقطف وبود آن اسپ که تنگ ونزدیک مینهاد گام را فلما رجع قال
وجدنا فرسکم هذا بحرا پس هنگامی که باز گشت آنحضرت گفت یافتیم ما این اسپ را دریا ومیگویند وقتی که فراخ گام میباشد وسیری میکند در روانی وی چنانکه
سیر میکند دریا وکان بعد ذلک لا یجاری وگشت آن اسپ بعد از سواری آنحضرت بحیثیتی که همراهی نمیتوانست کرد ومعارضه نمیتوانست با وی هیچ
اسپی ویجاری بجیم وراء بلفظ مجهول از مجارات بمعنی معارضه ومباهات ودر اصل بمعنی باهم رفتن است ودر روایتی لا یحاذی بحاء حطی وذال معجمه یعنی
مقابله کرده نمی شد از محاذات بمعنی مقابلت وفی روایة ودر روایتی اینچنین آمده که فما سبق بعد ذلک الیوم پس مسبوق کردانیده نشد آن اسپ بعد
از آن روز وهیچ اسپی سبقت نتوانست کرد بر وی رواه البخاری ٣٧ وعن جابر قال توفی ابی وعلیه دین گفت جابر بن عبد الله وفات یافت
پدر من وحال آنکه بر وی وام بود فعرضت علی غرمائه ان یاخذوا التمر پس عرض کردم بر وام خواهان وی که بگیرند خرما را که از نخل ما حاصل شده بود بما علیه
در بدل چیزی که بر پدر من بود از وام فابوا پس ابا آوردند وقبول نکردند ایشان خرما را از جهت قلت آن وعدم وفا بدین فاتیت النبی پس آمدم پیغمبر را صلی
الله علیه واله وسلم فقلت قد علمت ان والدی استشهد یوم احد پس گفتم تحقیق دانسته تو که پدر من شهید کرده شده است روز احد وترک دینا کثیرا
وگذاشته است وام بسیار وانی احب ان یراك الغرماء ومن دوست میدارم که ببینند ترا وام خواهان تا بملاحظه آن مسامحت کنند یا بطور معجزه وفا گشته تمر بدین فقال لی اذهب
پس گفت آنحضرت مرا برو فبیدر کل تمر علی ناحیة پس خرمن ساز هر قسمی از تمر را بر جانبی ففعلت ثم دعوته پس کردم وخرمنها ساختم پس تر خواندم آنحضرت را فلما نظروا الیه کانهم
اغروا بی تلك الساعة پس هنگامیکه نگاه کردند غرما بسوی آنحضرت گویا که ایشان چسپنده شدند بمن ابریشم وستیهیدند در مطالبه من اغروا بضم همزه وسکون معجمه

ولیصم رأی الصراح غرابین بعجمه سرشیم ماهی نتیج غیر منصوب و تکبیر آن ممدود فلما رای ما یصنعون طاف حول اعظمها بیدر ثلث مرات پس هنگامی که دید آنحضرت
آنچه میکنند غرما از چسپیدن و ستیهیدن گشت آنحضرت گرد بزرگترین خرمنها سه بار ثم جلس علیه پس نشست آنحضرت بر آن خرمن ثم قال ادع لی اصحابك پس
گفت آنحضرت بخوان برای من یعنی نزد من یاران خود را یعنی وام خواهان را فما زال یکیل لهم حتی ادی الله عن والدی امانته پس همیشه بود که می پیمود برای ایشان
تمر را آنحضرت یعنی امر میکرد به پیمودن تا آنکه گذارد خدایتعالی از پدر من دینش وانا ارضی ان یودی الله امانة والدی ولا ارجع الی اخواتی بتمرة ومن خوشنود
خرسند شدم که ادا کند خدایتعالی وام پدرم از این خرمنها و باز نگردانم بسوی خواهران خود یک خرما والد جابر رضی الله عنه دختران بسیار گذاشته بود و خواهران که میگوید
آنها را اراده میکند یعنی راضیم که دین پدر ادا شود و چیزی برای ما باقی نماند فسلم الله البیادر کلها پس سلامت گذاشت خدایتعالی خرمنها را همه بمعجزه آنحضرت
صلی الله علیه واله وسلم حتی انی انظر الی البیدر الذی کان علیه النبی و تا آنکه بدرستی من می بینم بسوی خرمنی که نشسته بود بر وی پیغمبر صلی الله
علیه واله وسلم کانها لم تنقص تمرة واحدة گویا که نقصان نشد یک تمره یا نقصان نکرد بیادر یک خرما او تمره بر رفع ولنصب هر دو وجه است و چون
از آن بیدر که حضرت بر وی نشسته بود و از آن کیل کرده داد و از آن ادای دین کرد چیزی نقصان نشد آن بیادر دیگر بطریق اولی سلامت ماندند رواه
البخاری ۳۸ وعنه قال ان ام مالك كانت تهدی للنبی صلی الله علیه واله وسلم فی عکة لها سمنا و هم از جابر روایتست که ام مالک
انصاریه که از صحابیات است بود که میفرستاد برای آنحضرت در آوندی که مر او را بود روغن و عکه بضم عین و تشدید کاف ظرفی که در وی روغن و شهد نهند
و بروغن مخصوص تر است فیاتیها بنوها پس می آمدند ام مالک را پسران وی فیسالون الادم پس میطلبیدند نان خورش را ولیس عندهم شیء وحال آنکه نیست
نزد ایشان چیزی از نان خورش زیرا که آنچه بود از روغن بحضرت فرستاده بود ادم بضم همزه و سکون دال و ادام بکسر نان خورش فتعمد الی الذی کانت
تهدی فیه للنبی صلی الله علیه واله وسلم پس قصد میکرد ام مالک بسوی ظرفی که میفرستاد در وی روغن برای آنحضرت و میدید و مییافت در وی
فتجد فیه سمنا پس می یافت در وی روغن فما زال یقیم لها ادم بیتها پس همیشه بود که بر پا میداشت آن ظرف یا آن سمن برای ام مالک نان خورش خانه او را
یعنی همیشه از آن روغن در خانه ایشان نان خورش میبود حتی عصرته تا آنکه بفشرد ام مالک آن ظرف را و چون بفشرد دیگر روغن پیدا نشد فاتت النبی صلی
الله علیه واله وسلم پس آمد ام مالک نزد آنحضرت یعنی قصه را عرض کرد فقال عصرتیها پس گفت آنحضرت شاید که بفشردی تو آنرا قالت نعم گفت
آری بفشردم قال لو ترکتیها ما زال قائما گفت آنحضرت اگر میگذاشتی تو آنرا بحال خود و نمی افشردی عکه را همیشه میبود روغن بر پا و بحال خود رواه مسلم
۳۹ وعن انس قال قال ابو طلحة لام سلیم روایتست از انس گفت گفت ابو طلحه انصاری که شوهر مادر انس است مر ام سلیم را که مادر انس است لقد سمعت
صوت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ضعیفا بتحقیق شنیدم من آواز آنحضرت را سست اعرف فیه الجوع میشناسم در آنحضرت گرسنگی را و این ضعف
اثر آنست فهل عندك من شیء پس آیا هست نزد تو چیزی یعنی از طعام فقالت نعم پس گفت ام سلیم آری هست چیزی فاخرجت اقراصا من شعیر پس بیرون آورد
ام سلیم نانی چند از جو ثم اخرجت خمارا لها پستر بیرون آورد ام سلیم سر افگندنی که مر او را بود فلفت الخبز ببعضه پس پیچید نانها را به بعضی از خمار و گوشه از وی
ثم دسته تحت یدی پستر پوشید خمار را که در وی نان بود در زیر دست من ولاثتنی ببعضه و دستار ساخت مرا به بعض خمار یعنی سر مرا پوشید و چیزی
بند نیز مانند دستار بر بست و لاثت فعل از لوث بمثلثه یعنی دستار پیچیدن و انس رضی الله عنه در آن زمان کودکی هشت نه ساله بود که در خدمت آن
حضرت در آمده بود ثم ارسلتنی الی رسول الله پستر فرستاد مرا بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فذهبت به پس بردم من آن نانرا فوجدت
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فی المسجد ومعه الناس پس یافتم آنحضرت را در مسجد و حال آنکه با وی مردم اند و گفته اند که مراد مسجد جائیست
که ساخته شده بود برای نماز و وقوع این در غزوه خندق بود چنانکه در قصه جابر است والله اعلم فسلمت علیهم پس سلام گفتم بر مردم فقال لی رسول
الله پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ارسلك ابو طلحة فرستاده است ترا ابو طلحه قلت نعم گفتم آری قال بطعام گفت با طعامی
فرستاده است قلت نعم گفتم آری فقال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لمن معه قوموا پس گفت آنحضرت مردم را که بودند با او برخیزید تا بخانه
ابو طلحه رویم چون آنحضرت مطلع شد که با انس چند نان است و نخواست که تنها یا با دو سه کس مخصوص بخورد و باعث معجزه نیز در خاطر شریف وی انداختند
برخاست و نیز صحابه را فرمود که برخیزید فانطلق پس روان شد آنحضرت با صحابه بسوی خانه ابو طلحه وانطلقت بین ایدیهم و انس میگوید و روان شدم من نیز در پیش ایشان
حتی جئت ابا طلحة فاخبرته تا آنکه آمدم ابا طلحه را پس خبر کردم او را که آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم با صحابه می آید فقال ابو طلحة پس گفت ابو طلحه یا ام سلیم
قد جاء رسول الله بتحقیق آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم بالناس با مردم بسیار ولیس عندنا ما نطعمهم و نیست نزد ما چیزی که بخورانیم ایشان را
فقالت الله ورسوله اعلم پس گفت ام سلیم خدا و رسول خدا داناتر است که برای چه آمده است و چیست حکمت در آمدن او گویا فهمید ام سلیم که
آنحضرت برای اظهار معجزه آمده بود و وی رضی الله عنها از عاقلات نساء و بر خصایص احوال شریف مطلع والا قصه جابر رضی الله عنه

پیش ازین وقوع یافته باشد تبقریب و قیاس بر آن نیز دانسته باشد والله اعلم فانطلق ابو طلحة حتی لقی رسول الله پس روان شد ابو طلحه تا آنکه پیش آمد پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فاقبل رسول الله پس پیش آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم وابو طلحة معه وحال آنکه ابو طلحه با آن حضرت است فقال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم هلمی یا ام سلیم ما عندك بیا و شتابی کن و حاضر آر ای ام سلیم چیزی که پیش تست فاتت بذلك الخبز پس آورد ام سلیم آن نانها را که داشت فامر به رسول الله پس امر کرد بآن خبز پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم که شکسته شوند و ریزه کرده شوند آن خبز ففت پس ریزه کرده شد نان فت بفتح فا و تشدید مثناة ریزه ریزه کردن نان و جز آن وعصرت ام سلیم عکة فادمته و فشرد ام سلیم ظرف روغن را پس نان خورش کرد آنرا که بیرون آمد از عکه ثم قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فیه ما شاء الله ان یقول پس گفت آنحضرت و دعا کرد در آن چیزی که خواسته بود خدا که بگوید یعنی از دعای خیر و برکت در وی بدمید ثم قال ایذن لعشرة پس گفت آنحضرت با بو طلحه یا بکسی دیگر که حاضر بود دستوری ده مر ده کس را و بطلب فاذن لهم پس طلبید مر ده کس را فاکلوا حتی شبعوا پس خوردند آن ده کس تا آنکه سیر شدند ثم خرجوا پس بیرون آمدند ثم قال ایذن لعشرة ثم لعشرة پس گفت اذن ده مر ده کس را پس ده کس بهمین دستور ده ده کس را طلبیدند فاکل القوم کلهم وشبعوا پس خوردند قوم همه و سیر شدند والقوم سبعون او ثمانون رجلا و قوم هفتاد کس بود ند یا هشتاد کس و میگویند که شاید که سبب در ده ده کس طلبیدن نه یکبارگی آن بود که جا تنگ بود و کاسه که در آن طعام بود زیاده بر ده کس بروی حلقه نمی توانستند بست و بعضی گفته اند که حکمت آن بود که جمع کثیر چون نظر بر طعام قلیل افکنند حرص ایشان بر اکل زیاده میگردد و گمان میبرند که این طعام سیری نخواهد بخشید و حرص و توهم عدم کفایت سبب زوال برکت است والله اعلم متفق علیه وفی روایة لمسلم انه قال و در روایتی مر مسلم را آمده است که آن حضرت بگفت ایذن لعشرة اذن کن مر ده کس را فدخلوا پس درآمدند ده کس فقال کلوا وسموا الله پس گفت آنحضرت بخورید و نام برید خدا را فاکلوا پس خوردند حتی فعل ذلك بثمانین رجلا تا آنکه کرد آنرا بهشتاد مردم ثم اکل النبی صلی الله علیه واله وسلم واهل البیت پس خورد آنحضرت و اهل خانه ابو طلحه وترك سودا و گذاشت باقی از طعام پس خورده وفی روایة للبخاری قال ادخل علی عشرة گفت درآر بر من ده کس را حتی عد اربعین تا آنکه شمرد چهل کس را ثم اکل النبی پس خورد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فجعلت انظر هل نقص منها شیء پس گشتم من که نظر میکنم آیا کم شد از وی چیزی یعنی دیدم که کم نشد از وی چیزی و این روایات منافات ندارد بروایت خوردن هشتاد مرد از جهة احتمال آنکه بعد از چهل کس آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم خورده و بعد از آن چهل دیگر خورده چنانکه میگوید وفی روایة لمسلم ثم اخذ ما بقی فجمعه ثم دعا فیه بالبرکة فعاد کما کان پس برگرفت آنحضرت چیزی را که باقی ماند پس جمع کرد آنرا پس دعا کرد در وی ببرکت پس بازگشت چنانکه بود فقال دونکم هذا پس گفت بگیرید و بخورید این را ۴۰ وعنه قال اتی النبی صلی الله علیه واله وسلم باناء وهو بالزوراء و هم از انس است که گفت آورده شد نزد آن حضرت اوندی و حال آنکه آنحضرت در زورا بود بفتح زای و سکون واو و را ممدود نام جائی معروفست بمدینه نزد بازار فوضع یده فی الاناء پس نهاد آنحضرت دست مبارک خود را در آن اوند فجعل الماء ینبع من بین اصابعه گشت آب که بیرون می آید از میان انگشتان آنحضرت ینبع مثلثة البا الموحدة فتوضأ القوم پس وضو کردند قوم قال قتادة قلت لانس کم کنتم قال ثلثمائة گفت قتاده گفتم مر انس را چند کس بودید شما گفت سیصد کس او زهاء ثلث مائة یا گفت مقدار سیصد کس شک راوی است متفق علیه ۴۱ وعن عبد الله بن مسعود قال کنا نعد الایات برکة گفت ابن مسعود بودیم ما اصحاب رسول الله که میشمردیم آیات را سبب برکت و نزول تسکین و اطمینان در دلهای ما وانتم تعدونها تخویفا و شما ای مردم میشمارید آنرا سبب ترسانیدن مر کافرانرا که منکر ندآنرا و مراد بآیات بلایات قرآنی است که فرود می آید از آسمان یا معجزات که صادر میشدند از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و اراده معجزات ظاهر تر و موافق تر است بسیاق حدیث یعنی اگرچه آیات برای تخویف و انذار برای کافران و منکرانست ولیکن موجب بشارت و برکتست در دلهای مؤمنان که محب و معتقد اند آنرا و ممکن است که مراد آن باشد که غرض از نقل معجزات در زمان صحابه نبود مگر تبرک و یمن بذکر پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم از جهت عدم وجود مخالفان و منکران که شان ایشان انذار و تخویف است بخلاف این زمانه که چیزی از شک و انکار راه یافته گاهی مقصود از نقل آن تخویف و انذار و رد و انکار نیز واقع میشود فافهم بعد از آن نقل کرد ابن مسعود رضی الله عنه معجزه از معجزات آنحضرت را صلی الله علیه واله وسلم و گفت کنا مع رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فی سفر فقل الماء بودیم ما همراه آنحضرت در سفری پس کم شد آب فقال اطلبوا فضلة من ماء پس گفت آنحضرت بجوئید زیاده مانده از آب را یعنی ظرفی که در وی اندکی از آب باقی مانده باشد فجاؤا باناء فیه ماء قلیل پس آوردند ظرفی را که در وی اندک آبی بود فادخل یده فی الاناء پس درآورد آنحضرت دست مبارک خود را در ظرف ثم قال حی علی الطهور المبارك پس گفت آنحضرت بیائید و اقبال کنید و استعجال نمائید بر آب پاک کننده برکت کرده شده در وی والبرکة من الله و برکت و زیادت از خداست ولقد رایت الماء ینبع من بین اصابع رسول الله و هر آئینه بتحقیق دیدم آب را که بیرون می آید از میان انگشتان پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم لفظ حدیث صریح است در بر آمدن آب

ومعجزات
صح

از میان انگشتان مبارک و بر همین اند جمهور علما و لهذا ترجیح کرده شده است آنرا بر آمدن آب از حجر چنانکه برای موسی علیه السلام بود پس التفات کرده نشود بقول کسی که میگوید مراد آنست که آب در حد ذات خود بسیار شد پس جوش بزد از میان انگشتان و نمیدانیم چه باعث است این قایل را برین تاویل مانند آنکه می‌گوید چه سرست در طلب فضله از آب و معجزه شامل است مر وجود آب را بی فضله نیز جواب میگویند که آن از برای این بود تا گمان برده نشود که آنحضرت موجد آبست از اصل و ایجاد از خدا نیست عز و جل و این سخن خالی از چیزی نیست زیرا که زیادت آب نیز از وی تعالی است و لهذا فرمود والبرکة من الله گفت بنده مسکین عبد الحق بن سیف الدین رزقه البرکة والیقین که سبحین ظهور این قسم معجزه در تکثیر طعام و شراب و جز آن که بقیه از آن که حکم ماده و اصل داشت موجود بود و باعجاز برکت و زیاده در آن پیدا شد و بحقیقت در نمیتوان یافت که سبب آن چیست و همچنین امر کردن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم به تقطیه اوانی و نظر ناکردن در وی و تفحص نمودن آنرا حتی که اگر کشف کرده میشد و نظر کرده میشد بر طرف میشد اثر ظهور معجزه و علما از برای آن وجوه پیدا میکنند والله اعلم بحقیقة الامر معجزه دیگر ذکر میکند ابن مسعود و میگوید و لقد کنا نسمع تسبیح الطعام وهو یوکل و هر آینه بتحقیق بودیم ما که می شنیدیم تسبیح گفتن طعام را حال آنکه آن طعام خورده میشد رواه البخاری ۴۲ وعن ابی قتادة قال خطبنا رسول الله گفت ابو قتاده که از مشاهیر صحابه است خطبه خواند برای ما پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال انکم تسیرون عشیتکم ولیلتکم پس گفت آنحضرت و حزن داد که بدرستی شما سیر میکنید این شبانگاه خود را و این شب خود را عشیه وقت بعد از زوال وتاتون الماء ان شاء الله غدا و می آئید آب را اگر خواسته است وی تعالی فردا اشارت است [illegible] بی که بطریق معجزه پیدا خواهد شد چنانکه آخر حدیث باید فانطلق الناس لا یلوی احد علی احد پس روان شدند مردم در حالیکه میل نمیکند و التفات نمی نماید هیچ یکی بر هیچ یکی بلکه هر و در برکت و معتقد نمیشود بصحبت از جهت غایت اهتمام بطلب آب و نهایت حرص بر آن قال ابو قتادة فبینما رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یسیر گفت ابو قتاده در اثنا آنکه آنحضرت سیر میکند و میرود حتی ابهار اللیل تا آنکه نصف شد شب و بهره هر چیزی نصف یا وسط از آن است و ابهار بکسر همزه و تشدید را بر وزن احمار فمال عن الطریق پس میل کرد بیک سو شد آنحضرت از راه فوضع رأسه پس نهاد سر مبارک خود را یعنی برای خواب ثم قال احفظوا علینا صلوتنا نگاه دارید بر ما نماز ما را یعنی بیدار باشید تا نماز صبح از دست نرود پس همه در خواب شدند و هیچ یکی برای نماز بیدار نشد فکان اول من استیقظ رسول الله پس بود نخست کسی که بیدار شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم والشمس فی ظهره و حال آنکه آفتاب رسیده بود در پشت آنحضرت ثم قال ارکبوا پس گفت آنحضرت سوار شوید فرکبنا پس سوار شدیم فسرنا پس سیر کردیم حتی اذا ارتفعت الشمس نزل تا وقتی که بلند شد آفتاب فرود آمد آنحضرت ثم دعا بمیضاة کانت معی پس طلبید آنحضرت مطهره را که بود همراه من و میضاه بکسر میم و سکون یا و همزه بعد از ضاد معجمه مطهره کبیره فیها شیء من ماء که بود در آن میضاه چیزی از آب فتوضأ منها وضوءً دون وضوء پس وضو کرد از آن میضاه وضوئی فرود وضوئی که در سایر اوقات میکرد یعنی وضوئی میانه کرد از جهت قلت آب قال گفت ابو قتاده وبقی فیها شیء من ماء باقی ماند در مطهره چیزی از آب ثم قال احفظ علینا میضاتک پس گفت آنحضرت نگاه دار بر ما مطهره خود را فسیکون لها نبأ پس نزدیک است که باشد مر او را خبری و شانی عظیم بظهور معجزه ثم اذن بلال بالصلوة پس اذان گفت بلال و اعلام کرد بنماز فصلی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رکعتین پس گذارد آنحضرت دو رکعت نماز سنت بامداد ثم صلی الغداة پس گذارد نماز فرض بامداد را یعنی با صحابه که همراه او بودند ظاهر آنست که این قوم که با آنحضرت نماز گذاردند نیز آبی داشته اند که بدان وضو کردند یا تیمم کرده باشند در حدیث ذکر آن صریحا نیست والله اعلم و رکب و سوار شد آنحضرت و رکبنا معه و سوار شدیم ما نیز با آن حضرت فانتهینا الی الناس پس رسیدیم ما بسوی مردم که پیشتر رفته بودند و بگذاردن نماز همراه آنحضرت مفید نشدند حین امتد النهار در هنگامیکه دراز شد روز و بلند شد آفتاب وحمی کل شیء و گرم شد همه چیز و سخت شد گرمی وهم یقولون و حال آنکه مردم میگویند یا رسول الله هلکنا عطشنا هلاک شدیم ما و تشنه شدیم فقال لا هلک علیکم نیست هلاک پس گفت آنحضرت نیست هلاک بر شما و این بشارت است به پیدا شدن آب و دعا بالمیضاة و طلبید آن حضرت مطهره ابی قتاده را فجعل یصب پس گشت آن حضرت که میریزد آب را از میضاة وابو قتادة یسقیهم و حال آنکه ابی قتاده آب مینوشاند مردم را فلم یعد ان رای الناس ماء فی المیضاة تکابوا علیها پس تجاوز نکرد و نگذشت دیدن مردم آب را در میضاه تا ازدحام نمودند ایشان بر میضاه یعنی چون دیدند که آب از میضاه می افتد مردم از آن آب میخورند ازدحام نمودند بر میضاه و کبه بفتح کاف و ضم نیز آمده و تشدید موحده از دحام نمودن و بمعنی جماعت از مردم و غیرهم نیز آمده و در صراح گفته کبه جماعه سواران چنانکه کبکبه فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم احسنوا الملاء نیکو کنید خلق را و آهستگی و نرمی کنید و ملاء بفتح میم و لام و همزه خلق و اشراف و کرام قوم را نیز میگویند و خلق نیز اکرم و اشرف چیزیست در آدمی کلکم سیروی همه شما نزدیک است که سیراب شوید یروی بفتح واو مضارع روی بکسر واو از ری بمعنی سیرابی بر عکس روی یروی از روایت قال ففعلوا گفت ابو قتاده پس کردند مردم آنچه فرمود آنحضرت از احسان خلق و نرمی

و اهتکی فجعل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یصب و اسقیهم پس گشت آنحضرت که میریزد آب را از میضات و من مینوشانیدم حتی ما بقی
غیری و غیر رسول الله باقی نماند جز من و جز پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ثم صب فقال لی اشرب پس بریخت پس گفت مرا بنوش فقلت لا
اشرب حتی تشرب پس گفتم نمی نوشم من تا آنکه نمی نوشی تو یا رسول الله فقال ان ساقی القوم آخرهم پس گفت آنحضرت بدرستی ساقی قوم یعنی آنکه
آب میدهد مردم را پسترین مردم است در آب خوردن یعنی ادب آنست که نخست همه را سیراب کند بعد از آن خود بخورد و این عبارت حقیقت حال ساقی
و حقیقت آنحضرت بود و اگر چه ابو قتاده متوسط شده بود چنانکه گفت یصب و اسقیهم قال فشربت پس نوشیدم من و شرب و نوشید آنحضرت قال فاتی
الناس الماء جامین رواء گفت ابو قتاده پس آمدند مردم آب را و خوردند در حالی که راحت یابند کانند و سیراب شوند کانند و جام بکسر جیم راحت و رواء
بکسر جمع راوی بمعنی ریان یعنی سیراب شونده رواه مسلم هکذا فی صحیحه همچنین است در متن صحیح مسلم و کذا فی کتاب الحمیدی و جامع الاصول و همچنین است در
کتاب حمیدی که جامع صحیحین است و در جامع الاصول که جامع صحاح است و زاد فی المصابیح بعد قوله آخرهم و زیاده کرده است در مصابیح بعد از لفظ آخرهم
لفظة شربا یعنی گفته ان ساقی القوم آخرهم شربا ۴۳ وعن ابی هریرة قال لما کان یوم غزوة تبوک گفت آنحضرت ابو هریره هنگامی که بود روز غزوهٔ تبوک
که در سال نهم بود در رجب و آخر غزوات آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم و تبوک نام زمینی است میان شام و مدینه اصاب الناس مجاعة بفتح میم رسید
مردم را گرسنگی فقال پس گفت عمر یا رسول الله ادعهم بفضل ازوادهم بخوان مردم را بزیادتی توشه‌های ایشان یعنی امر کن که نزد هر که از توشه زیادتی مانده
است بیارد ثم ادع الله لهم علیها بالبرکة پس دعا کن خدا را برای ایشان برکت بطریق اعجاز فقال نعم پس گفت آنحضرت آری میخواهم ایشان را و دعا میکنم فدعا
بنطع پس طلبید آنحضرت بساط از چرم و نطع بفتح نون کسر وی فتح طا و سکون آن افصح کسر نون و فتح طاست فبسط پس گسترانیده شد نطع ثم دعا بفضل ازوادهم
پس طلبید زیادتی توشه‌های ایشان را فجعل الرجل یجیئ بکف ذرة پس گشت مرد که می‌آورد مقدار مشتی از ذرة بضم ذال معجمه و تخفیف را نام دانه مشهور و فی القاموس
ذرة ارزن و یجیئ الآخر بکف تمر و می‌آورد دیگری کف از خرما و یجیئ الآخر بکسرة و می‌آورد دیگری پاره از نان کسره بکسر کاف و سکون سین حتی اجتمع
علی النطع شیء یسیر تا آنکه فراهم آمد بر نطع چیزی اندک فدعا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بالبرکة پس دعا کرد آنحضرت برکت ثم قال
خذوا فی اوعیتکم پس گفت آنحضرت بگیرید در ظرفهای خود فاخذوا فی اوعیتهم پس گرفتند مردم در ظرفهای خود حتی ما ترکوا فی العسکر وعاء الا ملؤه
تا آنکه نگذاشتند در لشکر هیچ ظرفی را مگر آنکه پر کردند آن ظرف را قال گفت ابو هریره فاکلوا حتی شبعوا پس خوردند تمامه لشکر تا آنکه سیر شدند و فضلت فضلة و زیاده ماند
زیادتی فضلت بفتح ضاد بلفظ ماضی و فضله بفتح فا و سکون ضاد و لشکر در غزوهٔ تبوک گفته اند که بصد هزار رسیده بود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم اشهد ان لا اله الا الله وانی رسول الله گواهی میدهم نیست هیچ معبود بحق مگر خدا و گواهی میدهم من که پیغمبر خدا ام لا یلقی الله بهما عبد غیر شاک
فیحجب عن الجنة پس نیاید خدا را و میرد با این دو گواهی هیچ بنده شک نیارنده پس پوشیده شود از بهشت رواه مسلم ۴۴ وعن انس قال کان النبی صلی الله
علیه وآله وسلم عروسا بزینب گفت انس بود آنحضرت نوکدخدا بزینب بنت جحش بفتح جیم و سکون حاء مهمله فی الصراح عروس بفتح زن و مرد نوخواسته فعمدت
امی ام سلیم الی تمر و سمن و اقط پس قصد کرد مادر من که ام سلیم است بضم سین بسوی خرما و روغن و قروت سمن بفتح سین و سکون میم و اقط بفتح همزه و کسر قاف
فصنعت حیسا پس ساخت ام سلیم حیس را بفتح حاء مهمله و سکون تحتانیه طعامی که از تمر و سمن و اقط سازند و گاهی بجای اقط دقیق یا سویق میندازند فجعلته فی
تور پس کرد آن را ام سلیم حیس را در تور بفتح تحتانیه و سکون واو در ظرفی مانند قدح که آب خورده میشود در وی فقالت یا انس اذهب بهذا الی رسول الله
پس گفت ام سلیم ای انس ببر این را بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقل بعثت بهذا الیک امی پس بگو فرستاده است این را بسوی تو مادر
من که ام سلیم است وهی تقرئک السلام و مادر من میخواند ترا سلام را و تقول ان هذا لک منا قلیل و میگوید مادر من بدرستی که این طعام مر تراست از جانب
ما اندک یا رسول الله فذهبت فقلت فقال ضعه پس رفتم من پس گفتم آنچه مادر من گفته بود پس گفت آنحضرت بنه آن را ثم قال اذهب فادع لی فلانا و فلانا پس گفت
آنحضرت برو پس بخوان فلان را و فلان را و فلان را رجالا سماهم سه مرد را که نام برد ایشان را وادع لی من لقیت و بخوان برای من هر که را پیش آئی فدعوت من سمی
و من لقیت پس خواندم من آنها را که نام برده بود آنحضرت و هر که را پیش آمدم فرجعت فاذا البیت غاص باهله پس برگشتم من ناگاه خانه پر است و
تنگ است باهل خانه و غاص بغین معجمه و صاد مهمله مشدده از غص بمعنی پری و تنگی و غصه هم ازین است که پر میکند و تنگ میگرداند راه نفس را فی الصراح
منزل غاص اهله قیل لانس عدد کم کانوا قال زهاء ثلثمائة زهاء بضم زای و بمد بمعنی قدر فرایت النبی صلی الله علیه وآله وسلم وضع یده علی تلک الحیسة پس دیدم
من آنحضرت را که نهاد دست مبارک خود را بر آن حیسه که فرستاده بود مادر من و تکلم بما شاء الله و تکلم کرد بچیزی که خواسته بود خدای تعالی یعنی دعا
کرد ببرکت ثم جعل یدعو عشرة عشرة یاکلون منه پس گشت آنحضرت که میخواند از آن جماعه انبوه نزد خود ده ده کس را در حالی که میخوردند از آن
و یقول لهم اذکروا اسم الله ولیاکل کل رجل مما یلیه و میگوید آنحضرت مر ایشان را ذکر کنید نام خدا را و باید که بخورد هر مردی از آنچه متصل است بوی و پیش

اوست و این ادب دائمی است در اکل طعام که ذکر کرد اینجا بقصد اهتمام و تواند که ذکر وی در اینجا برای نفی شره و اضطراب باشد بجهت قلت الطعام و وجود برکت و زیادت در آن معجزه یا بجهت آنکه رعایت ادب سبب مزید برکت گردد والله اعلم قال فاکلوا حتی شبعوا گفت انس پس خوردند ایشان تا آنکه سیر شدند فخرجت طائفة و دخلت طائفة پس بیرون آمدند گروهی و در آمدند گروهی دیگر حتی اکلوا کلهم تا آنکه خوردند همه ایشان قال لی یا انس ارفع گفت آنحضرت مرا ای انس بردار فرفعت پس برداشتم فما ادری حین وضعت کان اکثر ام حین رفعت پس ندانم که در هنگامی که نهاده بود بیشتر بود یا هنگامی که برداشتم متفق علیه بدانکه ظاهر این حدیث آنست که ولیمه زینب از این حیس بود که ام سلیم فرستاده بود و مشهور از روایات آنست که ولیمه وی بخبز و لحم بود و انس میگوید که ولیمه کرد بر وی بشاة و سیر گردانید مردم را کس را بخبز و لحم و شاید که حضور حیس در وقت خبز و لحم اتفاق افتاد و کذا فی شرح الشروح و تواند که هر کدام در روزی دیگر باشد والله اعلم ٥٤ وعن جابر قال غزوت مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وانا علی ناضح قد اعیی گفت جابر غزا کردم همراه آنحضرت و حال آنکه سوار بودم من بر شتری که مانده شده بود و ناضح شتر آبکش را گویند فلا یکاد یسیر پس نزدیک نبود که سیر تواند کرد آن شتر و راه رفتن فلحق بی النبی پس در رسید و دریافت مرا پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال ما لبعیرك پس گفت آنحضرت چه شده است مر شتر ترا که راه نمیرود قلت قد عیی گفتم تحقیق مانده شده است فتخلف رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فزجره پس باز ایستاد آنحضرت پس زد و راند شتر را و در روایتی دیگر آمده است که زد بچوبی که در دست شریف بود فدعا له پس دعا کرد آنحضرت آن شتر را به تندی و تیز روی فما زال بین یدی الابل قدامها یسیر پس همیشه بود آن شتر که پیش پیش شتران سیر میکرد فقال لی کیف تری بعیرك پس گفت آنحضرت مرا چگونه می بینی شتر خود را قلت بخیر قد اصابته برکتك گفتم به نیکی و خوبی می بینم بتحقیق رسید او را برکت تو قال افتبیعنیه بوقیة گفت آنحضرت آیا پس میفروشی بدست من او را بوقیه بفتح واو و کسر قاف و تشدید یا و اوقیه بضم همزه و سکون واو نیز گویند چهل درهم فبعته پس فروختم من از اعلی ان لی فقار ظهره الی المدینة بر این شرط و قرار که باشد مرا سواری وی تا مدینه فقار بفتح فا استخوان پشت و از این حدیث معلوم میشود جواز اشتراط بشرطی که در وی منفعت بایع باشد و شاید که این حدیث منسوخ باشد یا این شرط در صلب عقد نباشد بلکه بالتماس جابر یا عنایت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باشد بعد از عقد اگر چه خلاف ظاهر عبارت است والله اعلم فلما قدم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم المدینة غدوت علیه بالبعیر پس هرگاه که رسید آنحضرت بمدینه بامداد کردم بر آنحضرت بشتر یعنی بردم شتر را بخدمت تا بسپارم فاعطانی ثمنه پس داد آنحضرت مرا بهای شتر را که بدان بها خریده بود و داده علی و باز گردانید شتر را بر من پس هم بها داد و هم شتر انعام کرد متفق علیه ٥٥ وعن ابی حمید بضم حا و فتح میم الساعدی از بنی ساعده است صحابی است که در میان جماعه اصحاب گفت که من وا ناترم و حافظ ترم نماز پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پس بیان کرد آنرا چنانکه در کتاب الصلوة گذشت قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم غزوة تبوك گفت ابو حمید بیرون آمدیم ما با آنحضرت برای غزوه تبوک فاتینا وادی القری پس آمدیم ما وادی القری که موضعی است که میان وی و میانه مدینه سه روز راه است از جانب شام الی حدیقة لامراة آمدیم بر باغچه که مر زنی را بود فی الصراح حدیقه مرغزار با درخت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اخرصوها اندازه کنید میوه درختان او را که چه مقدار است اخرصوا بضم همزه و را بلفظ امر از خرص بخا معجمه و صاد مهمله اندازه کردن میوه درخت وکشت بر زمین فخرصناها پس اندازه کردیم ما آن حدیقه را بچیزی که در قیاس ما آمد وخرصها رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عشرة اوسق و اندازه کرد او را آنحضرت ده وسق بفتح واو و سکون سین که شصت صاع باشد یا بار شتر وقال گفت آنحضرت با آن زن احصیها ضبط کن و نگاه دار عدد اوسق او را وقتی که وزن کنی آنرا حتی نرجع الیك ان شاء الله تا آنکه باز گردیم ما بسوی تو از این سفر اگر خواسته است خدا وانطلقنا حتی قدمنا تبوك و روان شدیم ما تا آنکه رسیدیم بتبوک را که متوجه بودیم بآن فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ستهب علیکم اللیلة ریح شدیدة پس گفت آنحضرت نزدیک است که بوزد بر شما امشب بادی سخت تند فلا یقم فیها احد پس نایستد و برپا نماند در آن باد هیچکس فمن کان له بعیر فلیشد عقاله پس کسی که باشد مر او را شتری پس باید که سخت به بندد پای بند شتر را فهبت ریح شدیدة پس بوزید بادی سخت تند فقام رجل فحملته الریح پس بایستاد مردی پس برداشت او را باد حتی القته بجبلی طیئ تا انداخت او را به دو کوه طی که جای حاتم طائی در آن دیار بوده طی بفتح طا و کسر یای مشدده و در آخر همزه ثم اقبلنا حتی قدمنا وادی القری پستر روی آوردیم یعنی بمدینه تا آنکه قدوم آوردیم وادی القری را فسال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم المراة عن حدیقتها کم بلغ ثمرها پس پرسید آنحضرت آن زن را از حدیقه وی که چند رسیده میوه آن فقالت عشرة اوسق پس گفت آن زن رسیده ده وسق چنانچه آنحضرت اندازه کرده و فرموده بود متفق علیه ٥٦ وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انکم ستفتحون مصر گفت ابو ذر غفاری که گفت آنحضرت

بدرستی شما نزدیک است که فتح کنید مصر **ارض یسمی فیها القیراط** و مصر زمینی است که نامیده میشود در وی قیراط یعنی ذکر قیراط بر زبان بازاریان اهل
مصر در معاملات بسیار میرود و از جهت شدن در معامله و قلت مروت و عدم مسامحت پس منافی نباشد آنرا مشارکت غیر ایشان از اهل بدو و حضر در ذکر قیراط
و از اینجا معلوم میشود که بر زبان اهل کرم باید که چیز حقیر خسیس جاری نگردد قال بعض الحکماء رحم الله من لم یجر علی لسانه الدانق و القیراط و اینرا محملی دیگر نیز هست که توربشتی
ذکر کرده و آن در شرح ذکر کرده ایم و قیراط است وزن آن در بلاد و در مکه معظمه ربع سدس دینار یعنی یکجزو از بیست و چهار جزو دینار و در عراق نصف عشر یعنی
یکجزو از بیست جزو و با وجود آن وصیت حضرت برعایت حقوق اهل مصر در آنچه متعلق و راجع بملاحظه و نسبت آن حضرت است صلی الله علیه و آله و سلم و فرمود
فاذا فتحتموها فاحسنوا الی اهلها وقتی که فتح کنید مصر را پس نیکی کنید بسوی اهل مصر بصفح و عفو و ستر **فان لها ذمة** زیرا که بدرستی مر مصر را یعنی
اهل آنرا ذمه است یعنی حرمت و امان بجهة ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم زیرا که مادر وی ماریه قبطیه از قوم ایشانست **و رحما** و مر آنرا رحم
است بفتح را و کسر حا یعنی قرابت از جانب هاجر ام اسمعیل علیه السلام زیرا که وی نیز از اهل ایشان بود **او قال** یا گفت **ذمة و صهرا** بکسر صاد و سکون ها خسر
بودن و اهل بیت و شوی و مصاهره بمعنی خسری کردن و پیوستن بدامادی و این نیز از جهت ام ابراهیم بن رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم بعد از ان ذکر
کرد آن حضرت از حال ایشان که وضع لخشت خصومت میورزند و جنگ می کنند و فرمود **فاذا رأیتم رجلین یختصمان فی موضع لبنة**
پس چون ببینید شما دو مرد را که پیکار در جای یک خشت ولبنة بفتح لام و کسر با **فاخرج منها** پس بیرون آی ای اباذر از آن مصر تخصیص خطاب بابی ذر بجهت کمال
شفقت است و احتمال دارد که خطاب عام باشد و بتحقیق واقع شد از جانب ایشان فتنه های دیگر از قتل عثمان و محمد بن ابی بکر بعد از وی **قال** گفت ابوذر
پس دیدم این **فرأیت عبد الرحمن بن شرحبیل بن حسنة** بفتحات **واخاه ربیعة یختصمان فی موضع لبنة فخرجت منها** گفت ابوذر پس دیدم
عبد الرحمن بن شرحبیل بن حسنه بفتحات صحابی است از مهاجره حبشه معدود در وجوه
قریش و عبد الرحمن و ربیعه پسر دو شرحبیل اند و عبد الرحمن را روایت است و روایت کرده اند از وی جماعه و ربیعه نیز صحابی است **رواه مسلم** ۱۴۸
دو برادر را که خصومت میکردند در یک خشت پس بیرون آمدم از مصر و شرحبیل بضم شین
وعن حذیفة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم حذیفه بن الیمان که صاحب سر رسول الله بود و نزد وی علم منافقین بود در روایت میکند از پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم **قال** که آنحضرت **فی اصحابی** در اصحاب من **وفی روایة قال** و در روایتی گفت **فی امتی** در امت من **اثنا عشر منافقا**
لا یدخلون الجنة دوازده منافق اند که در نمی آیند بهشت را **ولا یجدون ریحها** و نمی یابند بوی بهشت را **حتی یلج** تا آنکه در آید شتر در سوراخ سوزن سم بفتح و بضم سوراخ و خیاط مخیط سوزن و این مبالغه و تعلیق بمحال است چنانکه در قرآن مجید
الجمل فی سم الخیاط تا آنکه در آید شتر در سوراخ سوزن سم بفتح و بضم سوراخ و خیاط و مخیط سوزن و این مبالغه و تعلیق بمحال است چنانکه در قرآن مجید نیز ایشان
نیز واقع شده انتهی پوشیده نماند که اطلاق امت بر منافقان میتوان کرد باراده امت دعوت اما اطلاق صحابی نتوان کرد مگر باعتبار ظاهر و نسبتی
بیانه صحابه بتلفظ کلمه شهادت و این وجه امت اجابت نیز توان خواست و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعضی از خواص و مقربان خود بر احوال این
فرقه مشئومه اطلاع داده بود و ذکر و شر ایشان بر حذر باشند و در لیلة العقبه در وقت رجوع آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از غزوه تبوک مکر و خداع
ایشان نسبت بآنحضرت بود و آمده چنانکه در کتب سیر مذکور است و طیبی نیز از شرح توربشتی نقل کرده است **ثمانیة منهم تکفیهم الدبیلة** هشت کس
از ایشان کفایت میکند هلاک میکرد اند ایشانرا از ریش عمر سلک دبیله بضم دال مهمله و فتح موحده و سکون تحتیه دملی که حادث میکرد در شکم آدمی پس می کشد
اورا غالبا و در قاموس بمعنی طاعون گفته و بمعنی حادثه و سختی نیز آمده و در حدیث تفسیر کرده آنرا بقول خود **سراج من نار یظهر فی اکتافهم**
چراغی و شعله از آتش که پیدا میشود در کتفهای ایشان گویا مراد ورم حار است **حتی ینجم فی صدورهم** تا آنکه می بر آید و پدید میکرد و اثر آن حرارت در سینهای
ایشان **رواه مسلم** و سنذکر حدیث سهل بن سعد **لاعطین هذه الرایة غدا** فی باب مناقب علی و حدیث جابر **من یصعد الثنیة** فی
باب جامع المناقب ان شاء الله تعالی و در مصابیح این دو حدیث را در باب معجزات ذکر کرده ۱۶ **الفصل الثانی عن ابی موسی قال خرج ابو طالب**
الی الشام روایتست از ابی موسی اشعری گفت بیرون آمد ابو طالب عم آن حضرت بسوی شام برای تجارت چنانکه عادت اهل مکه بود **وخرج معه النبی** و بیرون آمد با وی
پیغمبر **صلی الله علیه وآله وسلم فی اشیاخ من قریش** در میان پیران از قریش یعنی چند مردی پیر دیگر از قریش همراه بودند آن حضرت در آنوقت دوازده ساله بود
فلما اشرفوا علی الراهب پس هر گاه که مطلع شدند بر راهب که نام او بحیرا بود بفتح موحده و کسر مهمله و سکون تحتانیه مقصور و رسیدند بوی و بود جای وی بصری بضم از
بلاد شام **هبطوا** فرود آمدند **فحلوا رحالهم** پس بگشادند بارهای خود را **فخرج الیهم الراهب** پس بیرون آمد بسوی ایشان برای ملاقات راهب **وکانوا**
قبل ذلک یمرون به فلا یخرج الیهم و بودند ایشان پیش از این بارهای دیگر که سفر میکردند میگذشتند بر راهب پس بیرون نمی آمد بسوی ایشان و نمی دید
ایشانرا **قال** گفت ابو موسی **فهم یحلون رحالهم** پس ایشان می گشادند بارهای خود را **فجعل یتخللهم الراهب** پس گشت که در می آید میان ایشان
حتی جاء فاخذ بید رسول الله تا آنکه آمد پس گرفت دست پیغمبر خدا را **صلی الله علیه وآله وسلم فقال** پس گفت **هذا سید العالمین** راهب

هذا رسول رب العالمين يبعثه الله رحمة للعالمين ميفرستد اورا خدايتعالى بسبب رحمت ومهربانى براى جهان فقال له اشياخ من قريش پس
گفتند مر راهب را بعضى پيران از قريش ما علمك به چيست سبب علم تو بوى واز كجا ميدانى تو حال اورا فقال انكم حين اشرفتم من العقبة پس گفت
راهب بدرستى شما هنگاميكه بالا برآمديد ودر پيش آمديد ازين راه كه ميان دو كوه است لم يبق شجر ولا حجر الا خر ساجدا باقى نماند هيچ درختى
ونه سنگى مگر آنكه افتاد سجده كننده ولا يسجدان الا للنبى وسجده نميكنند سنگ ودرخت مگر براى پيغمبر وانى اعرفه بخاتم النبوة وبدرستى من مى
شناسم اورا بمهر نبوت اسفل من غضروف كتفه مثل التفاحة كه واقع است پايان تر از استخوان شانهٔ وى مانند سيب ودر روايات ديگر آمده است
كه راهب برخاست وآنحضرت را دركنار گرفت واز احوال وصفات شريف وى پرسيد از هيئت خواب وطعام وشراب وجز آن وهمه را موافق
يافت بآنچه در كتاب وى بود ثم رجع فصنع لهم طعاما پس برگشت راهب پس ساخت براى ايشان طعامى فلما اتاهم به كان هو فى رعية
الابل پس هنگاميكه آورد راهب طعام را بود آنحضرت در چرانيدن شتران فقال ارسلوا اليه پس گفت راهب كس بفرستيد بسوى وى فاقبل
پس روى آورد وآمد آنحضرت وعليه غمامة تظله وحال آنكه بر آنحضرت ابرى بود كه سايه ميكرد اورا فلما دنا من القوم وجدهم قد سبقوه الى
فيئ شجرة پس هنگاميكه نزديك شد يافت قوم را كه تحقيق پيشى كرده بودند اورا بسوى سايهٔ درختى ونشسته بودند در سايه فلما جلس مال فيئ الشجرة
عليه پس هنگاميكه نشست خميد سايهٔ آن درخت بر آن حضرت اگرچه سايهٔ ابر بر سر مبارك وى بود اما براى اظهار امتياز وى در مجلس سايه نيز
برگشت وسايهٔ ابر بر سر آن حضرت از معجزات بود وليكن ميگويند دايم نبود بلكه گاه گاه ميبود نزد احتياج فقال انظروا الى فيئ
الشجرة مال عليه نگاه كنيد بسوى سايهٔ درخت كه ميل كرد بروى فقال انشدكم الله بفتح همزه وضم شين سوال ميكنم شمارا وطلب ميكنم از شما بخدا جواب
اين سوال را ايكم وليه كدام يكى از شماست قريب وى بهم ودوست ومتولى امر وى قالوا ابوطالب گفتند وى ابوطالب است فلم يزل
يناشده پس هميشه بود راهب كه طلب سوال ميكرد ابوطالب را بخدا سوگند بر تو كه بازگردانى محمد را بمكه ونگاه دار اورا از كيد دشمنان كه يهود ونصارى
اند حتى رده ابوطالب تا بازگردانيد وفرستاد ابوطالب آنحضرت را بمكه آورده اند كه راهب مى ترسيد كه مبادا اورا ببرند وآنجا در مقام كشتن
وى شوند وترمذى وحاكم آورده اند كه در اين سفر هفت كس از روم آنحضرت را صلى الله عليه وآله وسلم مى جستند ودر قصد كشتن وى بودند پس پيش آمد بحيرا
وگفت چه چيز آورده است شمارا در اينجا گفتند اين پيغمبر درين ماه بيرون آمدنى است پس هيچ راهى نماند كه مردم را بر نفرستند تا آنكه اگر بيابند بكشند بحيرا
گفت خبر دهيد شما مرا كه اگر خواسته باشد خدا امرى را كه تقدير كند ميتواند هيچ يكى از آدميان كه تغيير دهد آنرا گفتند نميتواند گفت بيعت كنيد با وى ومحبت
ورزيد با وى وبعث معه ابوبكر بلالا چون ابوطالب آنحضرت را بجانب مكه برگردانيد فرستاد با آنحضرت ابوبكر بلال را وزوده الراهب
من الكعك والزيت وتوشه داد آنحضرت را راهب از كاك وروغن زيت رواه الترمذى بدانكه در حديث گفته اند كه فرستادن ابوبكر
بلال را همراه آنحضرت بمكه درين قضيه چه صورت دارد وحال آنكه بلال هنوز مخلوق نشده وابوبكر در آنوقت صبى بود وعمر در آن حضرت بمانند دو ونيم سال
وابوبكر در آن زمان نخريده بود بلال را ذهبى اين حديث را تضعيف كرده وحافظ ابن حجر در اصابه گفته كه حديث رجال وى ثقات ومنكر نيست در وى مگر اين لفظ
وتواند كه مدرج باشد مقتطع از حديث ديگر بطريق وهم از بعضى رواة وجزرى گفته است كه رجال اين حديث رجال صحيحين اند وذكر ابوبكر وبلال غير محفوظ است
وعد كرده اند آنرا ائمه از وهم وبلال شايد كه در آن وقت مولود نشده بود فتدبر ٢ وعن على بن ابى طالب قال كنت مع النبى صلى الله عليه وآله وسلم
بمكة روايتست از امير المؤمنين على رضى الله عنه گفت بودم با آن حضرت در مكه فخرجنا فى بعض نواحيها پس بيرون آمديم در بعضى نواحى كه نحو وناحيه سوى
فما استقبله جبل ولا شجر الا وهو يقول پس پيش نيامد آنحضرت را كوهى ونه درختى مگر آنكه وى ميگفت السلام عليك يا رسول الله ظاهر آنست
كه على رضى الله عنه نيز مى شنيد آنرا واحتمال دارد كه علم وى رضى الله عنه باخبار آن حضرت باشد صلى الله عليه وآله وسلم رواه الترمذى والدارمى ٢
وعن انس ان النبى صلى الله عليه وآله وسلم اتى بالبراق ليلة اسرى به ملجما مسرجا روايتست از انس كه بآن حضرت آورده شد براق در شب اسرا
لگام كرده وزين بسته فاستصعب عليه پس تندى وسركشى كرد براق بر آن حضرت وزود رام نشد وسوارى نداد فقال له جبرئيل ابمحمد تفعل
هذا پس گفت مر براق را جبرئيل آيا بمحمد اين ميكنى تندى وسركشى را فما ركبك احد اكرم على الله منه پس سوار نشده است هيچ يكى بزرگتر بر خدا از وى
وازين عبارت معلوم ميشود كه برين براق انبياى ديگر هم سوار شده اند تا ختم سوارى آن بخاتم الانبيا شد ودر باب المعراج اين سخن مذكور شده است والله اعلم
قال فارفض عرقا گفت انس پس ريخت از براق وروان شد خوى رواه الترمذى وقال هذا حديث غريب ٢ وعن بريدة قال قال رسول الله صلى
الله عليه وآله وسلم لما انتهينا الى بيت المقدس گفت بريده كه گفت پيغمبر خدا كه هرگاه رسيديم ما به بيت المقدس قال جبرئيل باصبعه اشارت
كرد جبرئيل بانگشت خود فخرق بها الحجر پس دريد وپاره كرد وسوراخ كرد بانگشت سنگ را فشد به البراق پس براق را بدان بربست ودر باب معراج

٢ وبعضى حكم ببطلان آن كرده ع

از حديث

از حدیث انس گذشت که براق را بحلقه بربست که انبیای دیگر بران بسته بودند و گویا که مراد بحلقه موضع حلقه است و شاید که مسدود شده باشد پس
خرق کرد آنرا جبرئیل بانگشت رواه الترمذی ه وعن یعلی بفتح تحتانیه وسکون مهمله بن مرة بضم میم وتشدید را الثقفی نسبت به ثقیف که یکی از اجداد
اوست صحابی است حاضر شد حدیبیه وخیبر را و فتح حنین و طایف را قال ثلثة اشیاء رایتها من رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
گفت یعلی سه چیز است که دیدم من آنرا از آن حضرت بینا نحن نسیر معه اذ مررنا ببعیر یسنی علیه در اثنای آنکه ما سیر میکنیم همراه آن
حضرت ناگاه گذشتیم بشتری که آب کشیده میشود بر وی سانیه بسین مهمله و نون شتر آب کش فلما راه البعیر جرجر پس هرگاه که دید آنحضرت را شتر
آواز کرد و فریاد برآورد وجرجره آواز کردن گلوی شتر فوضع جرانه پس نهاد شتر گردن خود را یعنی بر زمین وجران بکسر جیم وخفت را پیش گردن شتر تا منحر
فوقف علیه النبی پس ایستاد بر وی پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فقال این صاحب هذا البعیر پس گفت آنحضرت کجاست صاحب
این شتر فجاءه پس آمد صاحب شتر نزد آن حضرت فقال بعنیه پس گفت آنحضرت بفروش این شتر را بدست من قال بل نهبه لک گفت صاحب
شتر فروختن چه باشد بلکه می‌بخشیم ما آن را مر ترا یا رسول الله وانه لاهل بیت مالهم معیشة غیره و بدرستی این شتر مرکسان خانه راست که نیست
مر ایشان را سبب زندگانی جز این شتر قال اما اذ ذکرت هذا من امره گفت آنحضرت اما چون ذکر کردی تو از شان و حال آن شتر پس طلب نمی‌کنم خریدن
آن را ولکن وصیت میکنیم بخیر درباره وی فانه شکی کثرة العمل وقلة العلف فاحسنوا الیه زیرا که بدرستی وی گله کرد بسیاری کار و مشقت خود
را و کمی علف را پس نیکی کنید بسوی وی ثم سرنا حتی نزلنا منزلا فنام النبی یعلی بن مره میگوید پس سیر میکردیم تا آنکه فرود آمدیم جایی فرود
آمدن را پس خواب کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فجاءت شجرة تشق الارض پس آمد درختی که میشکافت زمین را حتی غشیته تا آنکه
پوشید آن درخت آنحضرت را ثم رجعت الی مکانها پس باز گشت آن درخت بجای خود فلما استیقظ رسول الله پس هرگاه که بیدار شد پیغمبر خدا صلی الله
علیه واله وسلم ذکرت له ذلک ذکر کردم من مر آنحضرت را آمدن درخت را و باز برگشتن آنرا فقال پس گفت آنحضرت هی شجرة استاذنت
ربها فی ان تسلم علی رسول الله این درختی است که دستوری خواست پروردگار خود را که سلام کند بر پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم
فاذن لها پس دستوری داد خدای تعالی آن درخت را قال گفت یعلی بن مره و این سیوم چیزیست که دید بر آنحضرت ثم مررنا بماء پس سیر کردیم ما پس گذشتیم بآبی و جوئی که آن جا بود فاتته امراة بابن لها به جنة پس آمد آنحضرت را زنی با پسری که مر آن زن را بود و بود با آن پسر جنون و دیوانگی
فاخذ النبی صلی الله علیه واله وسلم بمنخره پس گرفت آنحضرت سوراخ بینی آن پسر را ومنخر بفتح میم وکسر خا وبکسر میم نیز آمده فقال پس گفت آنحضرت
اخرج فانی محمد رسول الله بیرون آی پس بدرستی من محمدم فرستاده خدا ثم سرنا فلما رجعنا مررنا بذلک الماء پس سیر کردیم ما پس
هنگامی که برگشتیم گذشتیم بآن آب فسالها عن الصبی پس پرسید آن حضرت آن زن را از حال آن کودک که دیوانه شده بود فقالت پس گفت آن
زن والذی بعثک بالحق ما راینا منه ریبا بعدک سوگند بآن خدای که فرستاده است ترا براستی ندیدیم ما از آن کودک مکروهی که در شک
اندازد بعد از مفارقت تو بیت کم ابرات وحبا باللنسل راحته ٭ واطلقت ارباً من ربقة اللمم رواه فی شرح السنة ٦ وعن ابن عباس قال ان امراة
جاءت بابن لها الی رسول الله گفت ابن عباس که زنی آورد پسری را که مر او را بود بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فقالت پس گفت آن
زن یا رسول الله ان ابنی به جنون بدرستیکه این پسر من بوی دیوانگی است وانه لیاخذه عند غدائنا وعشائنا و بدرستی جنون میگیرد او را نزد
بامداد وگاه ماوشبانگاه ما فمسح رسول الله صلی الله علیه واله وسلم صدره ودعا پس مالید بدست مبارک خود آن حضرت سینه آن پسر را و
دعا کرد فثع ثعة پس قی کرد آن پسر قی کردنی ثع بمثلثه وتشدید مهمله قی وخرج من جوفه مثل الجرو الاسود یسعی وبیرون آمد از شکم آن پسر مثل
سگ بچه سیاه که می‌جنبد ومی‌رود وفی الصراح جرو بکسر جیم وسکون را بچه سباع چون سگ وگرگ وخرس وجز آن رواه الدارمی ما وعن انس قال
جاء جبرئیل الی النبی صلی الله علیه واله وسلم وهو جالس حزین روایت است از انس گفت آمد جبرئیل بسوی آن حضرت وبحقیقت نشسته بود و اندوه
گین قد تخضب بالدم من ضرب اهل مکة در حالی که به تحقیق رنگین شده بود آن حضرت بخون از باعث زدن اهل مکه مراد در روز احد است که دندان
مبارک شکسته بود وجراحتی در رخساره شریف رسیده فقال پس گفت جبرئیل یا رسول الله هل تحب ان نریک آیة آیا دوست میداری که بنمائیم ترا علامتی
ومعجزه قال نعم گفت آنحضرت آری فنظر الی شجرة من ورائه پس نگاه کرد جبرئیل بسوی درختی از پس خود یا پس آنحضرت فقال پس گفت جبرئیل آن حضرت را ادع بها بخوان این درخت
را فدعا بها پس خواند آنحضرت درخت را فجاءت پس آمد درخت فقامت بین یدیه پس بایستاد آن درخت پیش آنحضرت فقال مرها فلترجع پس گفت جبرئیل بفرما آن درخت را باز
گردد فامرها پس امر کرد آنحضرت آن درخت را فرجعت پس برگشت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم حسبی حسبی بس است
مرا بس است مراد تسلی ودفع حزن وشدت این کرامت از پروردگار من و در اینجا دلالت است بر آنکه ظهور خارق عادت موثر است در حصول

یقین و دفع غم و حزن و بدانکه کسی را که قرب و کرامت در درگاه حق باشد اگر غمی و حزنی از دست اعدا برسد صبر کند و الاجر علی قدر التعب رواه الدارمی
۸ وعن ابن عمر قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فی سفر فاقبل اعرابی گفت ابن عمر بودیم ما با آن حضرت در سفری پس پیش آمد بادیه
نشینی فلما دنا قال له رسول الله صلی الله علیه واله وسلم تشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمدا عبده ورسوله پس
هرگاه نزدیک شد آن اعرابی گفت مر او را آن حضرت گواهی میدهی بوحدانیت خدا و رسالت محمد قال ومن یشهد علی ما تقول گفت اعرابی گواهی میدهد
بر آنچه تو میگوئی یعنی از غیر جنس آدمیان قال هذه السلمة گفت آنحضرت گواهی میدهد این درخت و سلمه بفتح سین ولام نوعی از درختان بلند خار دار است فدعاها
رسول الله پس خواند آن درخت را پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم وهو بشاطئ الوادی و آنحضرت بکرانهٔ وادی بود فاقبلت تخد الارض پس روی
آورد و آمد درخت در حالی که میشکافت زمین را خد بفتح خاء معجمه وتشدید دال شکافتن زمین را گویند حتی قامت بین یدیه تا آنکه ایستاد آن درخت پیش آنحضرت
فاستشهدها ثلثا پس طلب شهادت کرد آن حضرت از آن درخت سه بار فشهدت ثلثا انه کما قال پس گواهی داد آن درخت سه بار که واقع همچنین است که
گفت آنحضرت از صدق رسالت وی ثم رجعت الی منبتها باز گشت آن درخت بسوی جای رستن خود یعنی همانجا در رفت که از آنجا آمده بود و شجر جارت لدعوة
الاشجار ساجدة تمشی الیه علی ساق بلا قدم رواه الدارمی ۹ وعن ابن عباس قال جاء اعرابی الی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال بما اعرف
انک نبی گفت ابن عباس آمد اعرابی بسوی آن حضرت گفت بچه دلیل شناسم که تو پیغمبری قال ان دعوت هذا العذق من هذه النخلة یشهد انی رسول
الله گفت آنحضرت باین دلیل شناس که بخوانم من این خوشه را ازین خرما گواهی دهد که من پیغمبر خدا ام و ان بفتح همزه است و بکسر آن نیز روایتست یعنی اگر بخوانم و عذق
بکسر عین مهمله و سکون ذال معجمه و قاف خوشهٔ خرما چنانکه عنقود خوشهٔ انگور کذا فی الصراح فدعاه رسول الله پس خواند آن عذق را پیغمبر خدا صلی الله علیه
واله وسلم فجعل ینزل من النخلة پس گشت آن عذق که فرود آید از درخت خرما حتی سقط الی النبی تا آنکه افتاد بجانب پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
یعنی گواهی داد ثم قال ارجع فعاد پس گفت آنحضرت برگرد بجای خود پس برگشت فاسلم الاعرابی پس اسلام آورد آن اعرابی رواه الترمذی وصححه ۱۰ وعن ابی هریرة
قال جاء ذئب الی راعی غنم گفت ابو هریره آمد گرگی بسوی چرانندهٔ گوسفندان فاخذ منها شاة پس گرفت گرگ از آن گوسفندان گوسفندی را فطلبه الراعی
حتی انتزعها منه پس جست گرگ را آن چرانده تا آنکه کشیده گرفت آن شاة را از دهان آن گرگ قال فصعد الذئب علی تل گفت ابو هریره پس رفت گرگ
بر تودهٔ ریگی فاقعی پس بنشست آن گرگ بر آن بروضعی که گرگ می نشیند که لانها بر زمین می نهد و پایها را ایستاده میدارد و فی الصراح اقعاء بر کون نشستن
سگ واستثفر و در آورد دم خود را درمیان هر دو پای خود استثفار بمثلثه و فاء دم درمیان پای گرفتن سگ و قال قد عمدت الی رزق رزقنیه الله
و گفت گرگ بتحقیق قصد کردم من یا قصد کردی تو بسوی رزقی که روزی رسانید مرا آن رزق را خدای تعالی و عمدت بضم تاء و فتح آن بصیغهٔ متکلم و خطاب هر دو
روایت است و خطاب براعی است اخذته ثم انتزعته منی گرفتم من آن رزق را پس کشیده گرفتی تو آن رزق را از من فقال الرجل تالله ان رأیت
کالیوم ذئب یتکلم پس گفت مرد یعنی راعی بخدا سوگند ندیدم من اعجوبه مانند اعجوبهٔ امروز که گرگی سخن میکند فقال الذئب اعجب من هذا رجل فی النخلات
بین الحرتین پس گفت گرگ عجب تر ازین حال مردیست در خرماستان میان دو سنگستان یعنی مدینه عبارت است از ذات شریف آنحضرت صلی
الله علیه واله وسلم یخبرکم بما مضی وبما هو کائن بعدکم خبر میرساند شما را بآنچه گذشته است و بآنچه شونده است بعد از شما قال گفت ابو هریره
فکان الرجل یهودیا پس بود مرد از قوم یهود فجاء الی النبی پس آمد بسوی پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فاخبره واسلم پس خبر داد آنحضرت
را و مسلمان شد فصدقه النبی پس تصدیق کرد و راست گو گردانید او را پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم ثم قال النبی صلی الله علیه واله وسلم
انها امارات بین یدی الساعة این و امثال این امور نشانها و علامتهاست پیش قیامت قد اوشک الرجل ان یخرج بتحقیق نزدیک است مرد که بیرون
آید یعنی از خانه فلا یرجع حتی یحدثه نعلاه وسوطه بما احدث اهله بعده پس باز نمیگردد و نمی آید بخانه تا آنکه خبر میدهد او را هر دو نعلین و تازیانه وی
بچیزی که احداث کرده اند اهل خانهٔ وی بعد از برآمدن وی رواه فی شرح السنة ۱۱ وعن ابی العلاء روایتست از ابی العلاء که از تابعین است عن سمرة
بن جندب که صحابی مشهور است قال گفت سمره کنا مع النبی بودیم ما با پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم نتداول من قصعة نوبت بنوبت
میخوردیم از یک کاسه یعنی در وقت ظهور معجزهٔ آنحضرت قصعه بفتح قاف و سکون صاد کاسهٔ بزرگ من غدوة حتی اللیل از بامداد تا شب یعنی
تمام روز یقوم عشرة ویقعد عشرة می ایستادند ده مرد و می نشستند ده بایان تداول است قلنا فما کانت تمد گفتیم ما پس چه چیز بود که مدد کرده میشد
قصعه بدان چیز قال من ای شیء تعجب گفت از چه چیز عجب میکنی ما کانت تمد الا من ههنا نبود که مدد کرده میشد مگر از اینجا واشار بیده
الی السماء و اشارت کرد بدست خود بسوی آسمان یعنی ازین عالم قدرت است و نزول برکت از آن و این یا قول سمره است و سائل ابو العلاء و یا
قول آنحضرت است و سائل صحابه فافهم رواه الترمذی والدارمی ۱۲ وعن عبد الله بن عمرو ان النبی صلی الله علیه واله وسلم خرج یوم

یا ندیدم روزی مانند امروز ۱۲ منه

بدر هم فی ثلثمائة وخمسة عشر روایت است از عبدالله بن عمرو بن العاص که آنحضرت بیرون آمد روز غزوهٔ بدر در سه صد و پانزده مرد مشهور آنست که بیرون آمد
در سه صد و سیزده هفتاد و هفت از مهاجرین و دویست و سی و شش از انصار قال اللهم انهم حفاة فاحملهم گفت آنحضرت و دعا کرد خداوندا ایشان یعنی صحابه
برهنه پایانند پس سوار کن ایشان را اللهم انهم عراة فاکسهم خداوندا ایشان برهنه تنانند پس جامه بپوشان ایشان را اللهم انهم جیاع فاشبعهم خداوندا ایشان
گرسنگانند پس سیر گردان ایشان را ففتح الله له پس فتح داد خدا تعالی مر او را فانقلبوا وما منهم رجل الا وقد رجع بجمل او جملین پس بازگشتند از
فتح بدر و حال آنکه نیست از ایشان هیچ مردی مگر حال آنست که برگشت بیک شتر و دو شتر واکتسوا وشبعوا و جامه پوشیدند و سیر شدند بجهت شتران
وثیاب و اطعمه و اموال که غنیمت کردند از مشرکان و همه دعاهای آنحضرت مستجاب شد و از اینجا معلوم میشود که اجابت دعا از قبیل خارق عادت است خصوصا
باین سرعت وخصوصیات رواه ابوداود ۱۳ وعن ابن مسعود عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال روایت است از عبدالله بن مسعود
از آنحضرت که گفت انکم منصورون هر آستی شما یاری داده شده گانید از جانب پروردگار ومصیبون و یابندگانید اشیا و اموال را ومفتوح لکم
وفتح کرده شده گانید مر شما را یعنی فتح کرده میشود مر شما را بلاد و امصار و این بشارتست و خبر دادن صحابه را بآنچه در زمان آینده واقع خواهد شد فمن ادرک
ذلک منکم فلیتق الله پس هر که در یابد آنرا از شما پس باید که تقوی ورزد و بپرهیزد از عذاب خدا ولیأمر بالمعروف ولینه عن المنکر و باید که امر
کند بمشروع و نهی کند از خلاف آن یعنی بر طریقهٔ اعتدال رود و در اشر و بطر و اسراف و اتراف نیفتد و این تلمیح است بقول حق سبحانه الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا
الصلوة واتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر رواه ابوداود ۱۴ وعن جابر ان یهودیة من اهل خیبر سمت شاة مصلیة روایت
از جابر که زنی یهودیه از اهل خیبر که نام وی زینب بود زن سلام بن مشکم زهر کرد گوسفند بریان کرده شده را و مصلیه بفتح میم و سکون صاد مهمله و کسر لام و تشدید
تحتانیه از صلی بمعنی بریان کردن ثم اهدتها لرسول الله پس هدیه فرستاد آنرا پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم آورده اند که آن زن پرسید که آن
حضرت از گوسپند کدام جای خوشتر دارد گفتند ذراع پس بزکی داشت آنرا ذبح کرد و در وی زهری انداخت که در ساعت بکشد و در ذراع و کتف بیشتر کرد و پیش آنحضرت
وصحابه که حاضر بودند نهاد فاخذ رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الذراع فاکل منها پس گرفت آنحضرت ذراع را پس خورد از آن واکل رهط من اصحابه
معه و خوردند گروهی از یاران آنحضرت با آنحضرت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ارفعوا ایدیکم بردارید دستهای خود را
از شاة و نخورید وارسل الی الیهودیة فدعاها و پس فرستاد آنحضرت بسوی آن زن یهودیه پس طلبید او را فقال سممت هذه الشاة پس گفت آنحضرت زهر کردی
تو این گوسپند را قالت من اخبرک پس گفت یهودیه که خبر کرد ترا قال اخبرتنی هذه فی یدی گفت آنحضرت خبر داد مرا این چه در دست من است للذراع
گفت مر ذراع را یعنی اشارت کنند به ذراع کرد قالت نعم گفت یهودیه آری زهر کرده ام در وی قلت ان کان نبیا فلن تضره گفتم اگر هست وی پیغمبر زیان نمی کند
او را بجهت آنکه زهر تاثیر نمیکند موت در انبیا یا بسبب آنکه موت آنحضرت پیش از اتمام دعوت و اکمال دین متوقع نیست و در احتمال اول طلحان آنحضرت میگویند که
فوت آن حضرت بتاثیر زهری شد که در خیبر خورده بود اما این روایت صحیح نیست و در حدیث آمده است که کسی گفت بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که ترا
تاثیر میکند هر سال زهری که داده بودند در خیبر فرمود نمیرسد مگر آنکه مقدر است و نوشته خداست قدر وان لم یکن نبیا استرحنا منه و اگر نیست وی پیغمبر
خود آسایش می یابیم و خلاص میشویم از وی فعفا عنها رسول الله پس درگذشت از آن زن پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ولم یعاقبها و سزا نداد
او را و عذاب نکرد وتوفی اصحابه الذین اکلوا من الشاة و مردند اصحاب آنحضرت که خوردند از آن شاة واحتجم رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم علی کاهله و خون کشید آنحضرت بر میان دو کتف خود من اجل الذی اکل من الشاة از جهت زهری که خورد از گوسپند تا مادهٔ زهر بدر
رود و تن لطیف وی از این کثافت پاک گردد حجمه ابو هند بالقرن والشفرة حجامت کرد آنحضرت را ابو هند بشاخ و کارد وهو مولی لبنی بیاضة
من الانصار و آن ابو هند مولی بود مر بنی بیاضه را بیاضه بجیم نام قبیله ایست از انصار رواه ابوداود والدارمی بدانکه اهل روایت اختلاف کرده اند
که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عقاب کرد آن یهودیه را و بکشت یا ترک داد و هیچ نگفت پس بیهقی از ابی هریره آورده که اعراض کرد و هیچ نگفت
و از جابر آورده که عقاب نکرد و زهری گفته که اسلام آورد پس بگذاشت و گفت بیهقی که نخست ترک داده باشند و بعد از آن که بشر بن براء مرد بقصاص وی کشتند
لما اینجا غلطان میکنند که وجه تخصیص ذکر موت بشر و اقتصاص بدان چیست حال آنکه اصحاب دیگر که خوردند مردند شاید که بشر علی الفور مرد پیش از وفات اصحاب
دیگر پس قصاص گرفته شد بدان والله اعلم ۱۵ وعن سهل بن الحنظلیة بفتح حاء مهمله و سکون نون و ظاء معجمه و کسر لام و تشدید تحتانیه صحابی انصاری است و از اهل
بیعت رضوان است فاضل بود و گوشه گیر از مردم کثیر الصلوة والذکر و حنظلیه نام مادر اوست انهم ساروا مع رسول الله گفت که ایشان یعنی صحابه
سیر کردند با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یوم حنین روز غزوهٔ حنین فاطنبوا السیر پس دراز کردند و سخت کردند سیر را حتی کان
عشیة تا آنکه بود سیر تا شبانگاه فجاء فارس فقال پس آمد سواری پس گفت یا رسول الله انی طلعت علی جبل کذا وکذا بر رسیدم بر آن

نون و فتح حاء ۲

بکوه حنین و حنین و طلعت بفتح لام است در اکثر نسخ و بکسر تیز تصحیح کرده اند فاذا انا بهوازن پس ناگاه من ملتبسم بهوازن بفتح ها و کسر زای که قومی
است از عرب یعنی دیدم هوازن را علی بکرة ابیهم که آمده اند بر شتر × پدر خود یعنی همه آمده اند و این عبارت مثل است که زده میشود در قومی که همه
بیاینده و هیچ یکی تخلف نکند و بکره شتر جوان و اصلش آنست که قومی از عرب از جای کنده بودند و کوچ کرده و هر کس هر جا که شتری یافته گرفته و سوار شده و هر جمله
آن شتر از آن وی نبود و از پدرش بود بظعنهم و نعمهم دیدم هوازن را بشتران هودج دار خود و باقی چار و اپای خود و ظعن بضم ظاء معجمه و عین مهمله
مضموم و ساکن جمع ظعینه زن در هودج زنی باشد و گاهی بر ابل که بروی هودج است نیز اطلاق کنند اجتمعوا الی حنین گرد آمدند بسوی حنین فتبسم
رسول الله پس تبسم کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم وقال تلك غنیمة المسلمین غدا و گفت آنحضرت آن غنیمت مسلمانان است فردا
انشاء الله ثم قال من یحرسنا اللیلة پس گفت آنحضرت کیست که پاسبانی کند ما را امشب قال انس بن ابی مرثد الغنوی مرثد بفتح میم و سکون
را و فتح مثلثه و غنوی بغین معجمه و نون مفتوحتین صحابی است حاضر شده فتح مکه را و حنین را انا من پاسبانی میکنم یا رسول الله قال ارکب گفت آنحضرت
سوار شو فرکب فرسا له پس سوار شد اسپی را که مر او را بود فقال استقبل هذا الشعب گفت آنحضرت پیش آی این راه را که در کوه است حتی تکون
فی اعلاه تا آنکه باشی تو در جائی بلند آن کوه فلما اصبحنا خرج رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الی مصلاه پس هنگامی که صبح کردیم با بیرون آمد آنحضرت
بسوی جای نماز خود یعنی جائی که برای نماز ساخته بود فرکع رکعتین پس گذارد آنحضرت دو رکعت را مراد سنت فجر داشته اند ثم قال هل احسستم فارسکم
پس گفت آنحضرت آیا احساس کردید و دیدید شما سوار خود را و درینجا جواز تکلم است بعد از سنت فجر برای حاجت و در کتاب الصلوة گذشت فقال رجل
پس گفت مردی یا رسول الله ما احسسناه ندیدیم و احساس نکردیم فثوب بالصلوة پس اقامت گفته شد بنماز فجر و تحقیق معنی تثویب در باب الاذان گذشت فجعل
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وهو یصلی یلتفت الی الشعب پس گشت آنحضرت و حال آنکه وی نماز میکند که مینگریست بسوی آن شعب و درینجا جواز
التفات است در نماز از برای مصلحت و بعضی این از باب تداخل عبادات است حتی اذا قضی الصلوة قال تا چون تمام کرد آن حضرت نماز را گفت ابشروا فقد
جاء فارسکم خوش باشید پس تحقیق آمد سوار شما ای یاران بانی میکرد فجعلنا ننظر الی خلال الشجر فی الشعب پس گشتیم تا که نگاه میکنیم بسوی میان درختهای درختان
در شعب فاذا هو قد جاء پس ناگاه آن سوار بتحقیق آمد حتی وقف علی رسول الله تا آنکه بایستاد بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فقال انی
انطلقت حتی کنت فی اعلی هذا الشعب پس گفت آن سوار بدرستی من روان شدم تا آنکه بودم بر جای بلند این شعب حیث امرنی رسول الله
آنجا که فرموده بود مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فلما اصبحت طلعت الشعبین کلیهما پس هنگامی که صبح کردم برآمدم این دو شعب را مر دو را
فلم ار احدا پس ندیدم هیچ یکی را فقال له رسول الله پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم هل نزلت اللیلة آیا فرود آمدی امشب
یعنی از اسپ خود قال لا گفت فرود نیامدم در هیچ حال الا مصلیا مگر در حالی که نماز گذارنده ام او قاضی حاجة یا برآرنده حاجت انسانی را از بول و غائط
قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فلا علیك ان لا تعمل بعدها پس نیست باک بر تو که نکنی بعد از امشب هیچ عملی را از نوافل خیرات
و جهد و اجتهاد دیگر که ترا فضیلتی و ثوابی حاصل شده است که کفایت است در آن و بخشیده شده است گناهان تو بدان و این مبالغه و تاکید است در تحسین این عمل
و بشارت است بمغفرت و بعضی گفته اند که مراد عمل جهاد است درین قضیه و این ظاهرتر است والله اعلم رواه ابو داود وعن ابی هریرة قال اتیت النبی
صلی الله علیه و آله و سلم بتمرات گفت ابو هریره آوردم نزد آن حضرت چند خرما را و گفته اند که بیست و یک خرما بود فقلت پس گفتم من یا رسول الله ادع الله
فیهن بالبرکة دعا کن خدا را درین خرماها به برکت فضمهن پس فراهم آورد آنحضرت آن خرماها را ثم دعا لی فیهن بالبرکة پس دعا کرد آن حضرت برای من درین
خرماها به برکت قال خذهن فاجعلهن فی مزودك گفت آنحضرت بگیر این خرماها را پس بگردان آنها را در توشه دان خود فی الصحاح مزود بکسر توشه دان کلما اردت
ان تاخذ منه شیئا فادخل فیه یدك فخذه هرگاه خواهی که بگیری از آن مزود چیزی را یعنی از تمر پس درآر درون وی دست خود را پس بگیر آن چیز را ولا تنثر
نثرا و پراگنده مکن آنرا پراگنده کردنی فقد حملت من ذلك التمر كذا وكذا من وسق فی سبیل الله پس بتحقیق برداشتم من از آن تمر چندین و چندین از وسق
در راه خدا و وسق شصت پیمانه یا بار اشتری فکنا ناکل منه ونطعم پس بودیم ما که میخوردیم از آن تمر و میخورانیدیم وکان لا یفارق حقوی و بود آن مزود که جدا
نمی شد هیچ از من و همیشه در کمر من بود حتی کان یوم قتل عثمان تا آنکه شد روز کشته شدن عثمان رضی الله عنه فانه انقطع پس بدرستی آن مزود گسسته
شد و گم شد و از اینجا معلوم میشود که چون تفرقه و فساد شایع گردد میان مردم بر طرف میشود برکت و آورده اند که ابو هریره در آن روز میگفت که مردم را
یک غم است و مرا دو غم غم بر طرف شدن آن انبان و غم کشته شدن شیخ عثمان رواه الترمذی ۱۵ الفصل الثالث عن ابن عباس
قال تشاورت قریش لیلة بمکة گفت ابن عباس کنکاش کردند مشرکان قریش شبی بمکه فقال بعضهم اذا اصبح فاثبتوه بالوثاق پس گفتند
بعضی از ایشان چون صبح کند پس بر جای خودش دارید به بند کردن یریدون النبی میخواستند پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم یعنی بعضی از

بالهودج که در وی زن باشد ۱۲ صح

مشرکان

مشرکان هم چنین کنکاش دادند که محمد را بند باید کرد و نگاه باید داشت وثاق بکسر و بفتح بند کردن وقال بعضهم بل اقتلوه و گفتند بعضی از ایشان بلکه بکشید او را
وقال بعضهم بل اخرجوه و گفتند بعضی از ایشان بلکه بیرون کنید او را ازین شهر تا از اینجا بدر رود فاطلع الله نبیه بفتح همزه و سکون طاء
مخففه پس مطلع گردانید خدای تعالی پیغمبر خود را صلی الله علیه وآله وسلم علی ذلک بر آنچه کنکاش کردند مشرکان در کار وی چنانکه در قرآن مجید
در سورهٔ انفال مذکور است فبات علی علی فراش النبی صلی الله علیه وآله وسلم تلک اللیلة پس شب گذرانید علی رضی الله عنه بر جای خواب
آنحضرت در آن شب وخرج النبی و بیرون آمد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم حتی لحق بالغار تا آنکه پیوست و رسید بغار ثور که بهجرت
رفت و چند شب در آن غار گذرانید و غار مغاک در کوه است و در برآمدن آن حضرت از درون خانه و گذشتن از پیش مشرکان که بر در ایستاده بودند
و مطلع نشدن ایشان با وجود تکلم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با ایشان قصهٔ غریب و معجزهٔ عجیب است که در شرح ذکر کرده ایم و در تاریخ مدینه در ذکر
هجرت نیز بتفصیل مذکور است وبات المشرکون یحرسون علیا و شب گذرانیدند مشرکان در حالی که پاسبانی میکردند علی را رضی الله عنه یعنی
علی درون خانه بود و ایشان بیرون ایستاده وهم یحسبونه النبی و ایشان گمان می بردند علی را نبی صلی الله علیه وآله وسلم و خیال میکردند که آن
حضرت درون خانه در خواب است همین که برآید کار وی بکنیم و حال آنکه علی بود و آنحضرت از پیش ایشان بدر رفته فلما اصبحوا ثاروا علیه پس
هنگامی که صبح کردند و برجستند بر آنحضرت بگمان خود فلما راوا علیا رد الله مکرهم پس هرگاه که دیدند علی را باز گردانید خدای تعالی حیله و بدسگالیدن
ایشان را فقالوا این صاحبک هذا پس چون دیدند علی را گفتند کجاست این یار تو یعنی آنحضرت و اشارت بهذا برای تحقیر و تصغیر است قال لا ادری
گفت علی نمیدانم من کجاست فاقتصوا اثره پس رفتند مشرکان در پی آنحضرت بر نشان پای وی قصص بقاف و صاد دین مهملتین در پی کسی رفتن فلما
بلغوا الجبل اختلط علیهم پس هنگامی که رسیدند کوه را که او را جبل ثور نام است مشتبه شد بر ایشان نشان پای فصعدوا الجبل پس برآمدند کوه را
فمروا بالغار پس گذشتند بغاری که در آن کوه است فراوا علی بابه نسج العنکبوت پس دیدند بر در آن غار بافتن عنکبوت را که بعد از درآمدن آنحضرت
درون غار آمده خانه بافته و عرض در غار مقدار شبری باشد و طول مقدار یک دست فقالوا لو دخل ههنا لم یکن نسج العنکبوت علی بابه پس گفتند
اگر درآمده بودی محمد اینجا نمی بود بافتن عنکبوت بر در وی و بیضه نهادن کبوتر درین حدیث مذکور نیست شعر ظنوا الحمام وظنوا العنکبوت علی خیر البریة لم
تنسج ولم تحم فمکث فیه ثلث لیال پس درنگ کرد آنحضرت در غار سه شب و روز روز دوشنبه درآمد و روز پنجشنبه بدر رفت رواه احمد

جهیدند ۱۲

۲ وعن ابی هریرة قال لما فتحت خیبر اهدیت لرسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شاة فیها سم بفتح سین و ضم آن و بعضی بکسر
نیز گفته اند گفت ابوهریره هنگامی که گشاده شد قلعهٔ خیبر فرستاده شد برای آن حضرت گوسفندی بریان کرده شده که در وی زهر بود چنانکه در فصل ثانی از حدیث
جابر گذشت فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اجمعوا الی من کان ههنا من الیهود پس گفت آنحضرت گرد آرید بسوی من هر که هست این
جا از یهود فجمعوا له پس گرد آوردند برای آنحضرت یهود را فقال لهم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انی سائلکم عن شیء فهل انتم
مصدقی عنه پس گفت آنحضرت بدرستی من پرسنده ام شما را از چیزی پس آیا هستید شما راست گو گردانندهٔ من از آن چیز وقتی که تکذیب کنم شما را در جواب
که بگوئید شما از آن سوال چنانکه از سیاق حدیث معلوم میگردد و مصدقی بضم میم و فتح صاد و تشدید دال مکسوره و کسر قاف و تشدید یا در آخر قالوا نعم
گفتند یهود آری راست گو گرداننده ایم ترا یا ابا القاسم عادت یهود نابهبود آن بود که اکثر آن حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بکنیت وی که ابو
القاسم است نام می بردند و محمد نمی گفتند زیرا که ذکر این نام شریف در توریت و انجیل شایع و مشهور بود و دلیل بود بر صحت نبوت وی صلعم فقال لهم
رسول الله پس گفت مر ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم من ابوکم کیست پدر شما گویا که آن حضرت ایشان را از پدر کلان ایشان پرسید
چنانکه پدر هر قبیله پدر می باشد قالوا فلان گفتند یهود پدر ما فلان کس است نام پدر کلان خود را بردند قال کذبتم بل ابوکم فلان گفت آنحضرت دروغ گفتید
شما بلکه پدر شما فلان است جز آنکسی که او را نام بردید قالوا صدقت و بررت گفتند یهود راست گفتی و نکو گفتی بررت بکسر راء اولی و سکون ثانیه
قال فهل انتم مصدقی عن شیء ان سالتکم عنه گفت آنحضرت پس آیا هستید شما راست گو گرداننده من از چیزی اگر سوال کنم شما را از آن چیز
قالوا نعم یا ابا القاسم وان کذبنا لعرفت کما عرفته فی ابینا اگر دروغ میگوئیم با تو میشناسی تو دروغ ما را چنانکه شناختی آن را در پدر ما و
کذبنا بتخفیف ذال است فقال لهم من اهل النار پس گفت آنحضرت و پرسید مر یهود را کیست دوزخی قالوا نکون فیها یسیرا گفتند یهود میباشیم
ما در آتش اندک زمانی چند روز چنانکه در قرآن مجید از ایشان نقل کرده است که میگویند لن تمسنا النار الا ایاما معدودات ثم تخلفونا فیها پس خلیفه میشوید
شما گروه مسلمانان ما را در آتش یعنی پس از برآمدن ما شما می درآئید و همیشه میباشید در آن و تخلفونا بتشدید نون است و تخفیف نیز روایت است چنانکه قاعدهٔ نحو است
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اخسئوا فیها گفت آنحضرت سخن مکنید در باب آتش و دور شوید و اصل اخسا برای زجر سگ و راندن

اوست یعنی شما همیشه در درد و رنج خواهید بود اگر بکفر از عالم رفتید والله لا نخلفکم فیها ابدا بخدا سوگند که ما خلیفه نمی شویم شما را در آتش همیشه و در نمی آییم در وی
پس از شما چنانکه شما میگویید ثم قال پس باز گفت آنحضرت هل انتم مصدقی عن شیء ان سألتکم عنه فقالوا نعم یا ابا القاسم فقال هل جعلتم فی
هذه الشاة سما پس گفت آنحضرت آیا گردانیده اید شما درین گوسفند زهر را قالوا نعم گفتند آری گردانیده ایم قال فما حملکم علی ذلک گفت آنحضرت چه
باعث شد شما را بر آن قالوا اردنا ان کنت کاذبا ان نستریح منک گفتند خواستیم ما اگر هستی تو دروغ گو آسایش می یابیم ما و خلاص می شویم از تو و ان کنت صادقا
لم یضرک و اگر هستی تو راست گو زیان نمی کند ترا زهر شرح این سخن در فصل ثانی در حدیث جابر گذشت اکنون دیدار این مردکان نمیتوان گفت که چون زیان نکرد و صدق
ظاهر شد چرا ایمان نمی آرید رواه البخاری ٭ وعن عمرو بن اخطب بخا معجمه الانصاری که او را ابو زید اعرج گویند مر او را صحبت است و غزوات و گفته اند که
غزا کرده همراه آنحضرت سیزده غزوه و مسح کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سر او را و دعا کرده بجمال او و رسید عمر او بصد سال و نبود در سر و ریش وی مگر چند
موی سفید قال گفت صلی بنا رسول الله نماز گذارد با ما پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یوما روزی الفجر نماز بامداد و صعد علی المنبر و بر آمد بر منبر
فخطبنا پس خطبه خواند ما را حتی حضرت الظهر تا آنکه حاضر شد ظهر و در آمد وقت آن فنزل فصلی پس فرود آمد از منبر پس بگذارد نماز ظهر را ثم صعد المنبر
فخطبنا پس بر آمد بر منبر پس خطبه خوانی کرد ما را حتی حضرت العصر تا آنکه وقت عصر شد ثم نزل فصلی پس فرود آمد از منبر پس بگذارد نماز عصر را ثم صعد
المنبر حتی غربت الشمس پس بر آمد بر منبر یعنی خطبه خواند تا آنکه فرو رفت آفتاب پس تمام روز بخطبه گذشت فاخبرنا بما هو کائن الی یوم القیمة پس خبر داد ما را
بچیزی که پیدا شونده است از حوادث و وقایع و عجائب و غرائب تا روز قیامت قال فاعلمنا احفظنا گفت عمرو بن اخطب پس داناترین ما یا دارنده ترین ما بود
آن علوم را که آنحضرت بیان کرد آن خبرها را که وی داد رواه مسلم ٭ وعن معن بفتح میم و سکون عین بن عبد الرحمن نبیره عبد الله بن مسعود است رضی الله
عنه ثقه است امام عفیف جامع علوم روایت دارد از پدر خود که عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود است و ابن مسعود را نسبت بوی ابو عبد الرحمن گویند و از برادر خود
که قاسم بن عبد الرحمن است و روایت کرده است از وی ثوری و جز وی قال گفت معن سمعت ابی شنیدم پدر خود را قال سألت مسروقا گفت پرسیدم مسروق را
که از کبار تابعین است من آذن النبی صلی الله علیه وآله وسلم بالجن لیلة استمعوا القرآن که دانانید آنحضرت را بآمدن جن در شب شنیدن جن قرآن را قال
گفت مسروق حدثنی ابوک خبر داد مرا پدر تو ای عبد الرحمن یعنی عبد الله بن مسعود انه قال که وی گفت آذنت بهم شجرة دانانید آنحضرت را بآمدن جن درختی
یعنی درخت خبر داد که یا رسول الله جن آمده اند تا ایمان بیارند و استماع قرآن بکنند پس آنحضرت بیرون رفت و جنیان را دید و قرآن بر ایشان خواند متفق
علیه ٭ وعن انس قال کنا مع عمر بین مکة والمدینة گفت انس بودیم با همراه عمر بن الخطاب میان مکه و مدینه فتراءینا الهلال پس دیدیم ماه نو را و کنت
رجلا حدید البصر و بودم من مردی تیز نظر فرأیته پس دیدم من هلال را ولیس احد یزعم انه رآه غیری و حال آنکه نیست هیچ یکی که گمان میبرد و میگوید که دیده است
آن را جز من یعنی جز من هیچکس نمیگوید که من دیده ام فجعلت اقول لعمر اما تراه پس گشتم من که میگویم مر عمر رضی الله عنه را آیا نمی بینی تو فجعل عمر لا یراه پس گشت عمر که نمی بیند
هلال را یعنی من می بینم و هر چند عمر را می نمایم وی نمی بیند قال گفت انس یقول عمر می گوید عمر سأراه و انا مستلق علی فراشی نزدیک است که ببینم هلال را و حال آنکه
من بر قفا خسپیده ام بر جامه خواب خود یعنی حاجت نیست که الآن ببینم و تعب و مشقت کشم در دیدن آن بعد از زمانی یا بعد از روزی که روشن شود و بالان شود خواهم
دید بی تعب و درین عدم غرض است در چیزی که ضروری نباشد و عدم صرف وقت در مالا یعنی ثم انشأ یحدثنا عن اهل بدر پس شروع کرد عمر که حدیث میکند ما را از
قصه کشتگان اهل بدر از مشرکان یا شروع کرد انس که حدیث میکند آنچه شنیده بود از عمر از احوال اهل بدر قال ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کان یرینا
مصارع اهل بدر بالامس گفت که آنحضرت بود که مینمود ما را جاهای کشتن و بر زمین افکندن کشتگان اهل بدر دی روز یعنی پیش از وقوع واقعه و کشته شدن مشرکان
و بیک روز خبر داد که هر کدام ازین اشقیا کجا کشته خواهد افتاد و یقول هذا مصرع فلان غدا ان شاء الله میگفت آنحضرت اینجای افکندن فلان است فردا
اگر خواسته است خدا و هذا مصرع فلان غدا ان شاء الله و این مصرع فلان است اگر خواسته است خدا پس جای افکندن هر کدام را جدا
جدا تعیین کرد قال عمر والذی بعثه بالحق ما اخطأوا الحدود التی حدها رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت عمر سوگند بآن
خدای که فرستاده است او را براستی خطا نکردند و تجاوز ننمودند آن مشرکان حدها و جاهای را که حد کرده بود و تعیین نموده بود آنحضرت قال فجعلوا
فی بئر بعضهم علی بعض گفت عمر پس گردانیده شدند و انداخته شدند آن کشتگان در چاهی که در میدان بود و بعضی بر بالای بعض فانطلق رسول الله پس روان
شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم حتی انتهی الیهم تا آنکه منتهی شد و رسید بسوی این کشتگان که در چاه انداخته شده بودند فقال پس گفت آنحضرت یا فلان
بن فلان و یا فلان بن فلان هل وجدتم ما وعدکم الله و رسوله حقا آیا یافتید و دیدید چیزی را که وعده کرده بود شما را خدا و رسول خدا حق و
ثابت فانی قد وجدت ما وعدنی الله حقا پس بدرستی من بتحقیق یافتم چیزی را که وعده کرده بود مرا خدای تعالی حق فقال پس گفت عمر
یا رسول الله کیف تکلم اجسادا لا ارواح فیها چگونه سخن میکنی تو بدنها را که نیست جانها در آن فقال ما انتم باسمع لما اقول منهم پس گفت

آنحضرت

آنحضرت نیستید شما شنواتر مر چیزی را که میگویم من از ایشان یعنی ایشان شنواتر نیابر اند باشما در شنیدن یعنی ایشان می شنوند این سخن را که میگویم من غیر انہم لا یستطیعون
ان یردوا علی شیئا جز آنکه ایشان نمی توانند که رد کنند بر من چیزی را و جواب گویند در کتاب جنائز کلام درین معنی بتفصیل گذشته است فتذکر رواه مسلم ۶ وعن انیسة
بضم ہمزه وفتح نون و سکون مثناة وسین مہملہ بنت زید بن ارقم تابعیہ است ونسبت وی زید بن ارقم را ابو انیسه گویند و او را ابوسعید نیز گویند ومشہور ہمین کنیت است
عن ابیہا روایت میکند از پدرش ان النبی که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دخل علی زید یعوده من مرض کان به درآمد بر زید بن ارقم در
حالیکه عیادت میکند زید را از بیماری که بود بوی قال گفت آنحضرت لیس علیک من مرضک باس نیست بر تو از بیماری تو باکی ولکن کیف لک اذا
عمرت بعدی فعمیت ولیکن چگونه است مر ترا و چه حال باشد ترا وقتی که دراز عمر کرده شوی پس از من پس کور شوی تو چکار خواہی کرد قال احتسب واصبر
گفت زید چشم داشت ثواب میکنم و صبر می کنم قال گفت آنحضرت اذن تدخل الجنة بغیر حساب اکنون می درآئی بہشت را بی حساب قالت گفت
انیسه و در بعضی نسخ قال یعنی گفت راوی فعمی بعد ما مات النبی پس کور شد زید بعد از مردن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ثم رد الله علیه بصره
پس باز گردانید خدایتعالی بر زید بینائی او را ثم مات بعد از ان مرد ۷ وعن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من تقول علی
ما لم اقل فلیتبوء مقعده من النار گفت اسامه بن زید که گفت آنحضرت کسی که دروغ بندد بر من چیزی را که نگفته ام پس باید که آماده کند جای نشست خود را
از آتش دوزخ تقول بفتح مثناة وتشدید واو مضمومه سخن بدروغ بربستن بر کسی و ذلک انه بعث رجلا فکذب علیه ومصدوق آن اینست که آنحضرت فرستاد
مردی را پس دروغ بست بر آنحضرت فدعا علیه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس دعا کرد آنحضرت بر آن مرد فوجد میتا پس مرده یافته
شد آن مرد وقد انشق بطنه وحال آنکه بتحقیق شگافته شده است شکم وی ولم یقبله الارض ونه پذیرفت او را زمین واین نشان دوزخی است رواہما روایت
کرد این ہر دو حدیث را البیہقی فی دلائل النبوة ۸ وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جاءه رجل یستطعمه روایت از جابر که
آنحضرت آمد او را مردی که طلب طعام کرد از آنحضرت فاطعمه شطر وسق شعیر پس خورانید و داد آنحضرت او را نصف وسق جو سابقا معلوم شد که وسق بسکون
سین شصت پیمانه یا بار شتر فما زال الرجل یاکل منه وامراته وضیفہما پس ہمیشہ بود آن مرد که میخورد از آن نصف وسق ومیخورد زن او و آنکه مہمان
ایشان می شد حتی کاله تا آنکه به پیمود آن مرد آنرا ففنی پس فانی شد آن طعام و تمام شد فاتی النبی پس آمد آن مرد پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم
صورت حال عرض کرد فقال پس گفت آنحضرت لو لم تکله لاکلتم منه اگر نمی پیمودی تو آنرا ہر آینه میخوردید شما از آن ہمیشہ ولقام لکم وبرای
شما بودی و باقی میماند آن برای شما رواه مسلم ۹ وعن عاصم بن کلیب بضم کاف وفتح لام وسکون تحتانیه ثقه است واز افاضل و عباد زمان
خود بود و سفیان ثوری وسفیان بن عیینه از وی حدیث دارند وبعضی گویند که مرجی بود والله اعلم عن ابیه روایت میکند از پدر خود که کلیب است
و از تابعین عن رجل من الانصار و پدرش روایت میکند از مردی از انصار که نامش معلوم نیست قال گفت آن مرد از انصار خرجنا مع رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم فی جنازة بیرون آمدیم ما ہمراه آنحضرت از برای نماز جنازه فرایت رسول الله پس دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه
وآله وسلم وهو علی القبر وحال آنکه آنحضرت نشسته است نزد قبر که میکنند یوصی الحافر وصیت میکند آنحضرت قبر کننده را یقول میگوید اوسع
من قبل رجلیه فراخ کن قبر را از جانب پاہای میت واوسع من قبل راسه وفراخ کن از جانب سر وی فلما رجع استقبله داعی امراته
پس چون برگشت آنحضرت یعنی از دفن میت پیش آمد آنحضرت را دعوت کننده بطعام از جانب زن آن میت فاجاب پس اجابت کرد آنحضرت
و قبول کرد دعوت او را و رفت بخانه او ونحن معه وما با آنحضرت بودیم یعنی ما نیز رفتیم وطفیلی آنحضرت شدیم یا آن حضرت را با جماعه دعوت
کرده بود فجیئ بالطعام پس آورده شد طعام فوضع یده پس نهاد آنحضرت دست مبارک خود را یعنی برای خوردن طعام ثم وضع القوم پس
نهادند قوم دستہای خود را فاکلوا پس خوردند قوم طعام را فنظرنا الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یلوک لقمة فی فیه پس نگاه
کردیم ما جانب آنحضرت که میخاید لقمه را و میگرداند آنرا در دہن مبارک خود و فرو نمی برد ثم قال پس گفت آنحضرت اجد لحم شاة اخذت
بغیر اذن اہلها می یابم من این گوشت را گوشت گوسفندی که گرفته شده است بی دستوری و بی رضای صاحب گوسفند فارسلت المراة تقول
پس فرستاد آن زن کسی را نزد آنحضرت در حالیکه میگوید یا رسول الله انی ارسلت الی النقیع بدرستی من فرستادم خادم را بسوی نقیع بنون
وهو موضع یباع ونقیع موضعی است که فروخته میشود در وی گوسفندان واین نقیع موضع در جانب وادی عقیق است نزدیک به بیست کروه
از مدینه غیر بقیع بموحده که مقبره مدینه آنجاست خطابی گفت که خطا کرد ہر که او را بیا خواند وآنہا که بیا خوانده اند میگویند که در بقیع در زمان سابق بازار بوده بود
والله اعلم لیشتری لی شاة تا خریده شود برای من گوسفندی فلم توجد پس یافته نشد گوسفند فارسلت الی جار لی قد اشتری شاة
ان یرسل بها الی بثمنها پس فرستادم من کسی را بسوی ہمسایه که مرا بود که بفرستد آن گوسفند را که خریده است بسوی من به بہای آن

فیه الغنم صح

فلم یوجد پس یافته نشد آن همسایه در خانه اش فارسلت الی امرأته پس فرستادم نزد زن وی فارسلت الیّ بها پس فرستاد زن وی بسوی من آن شاه را بی اذن مرد خود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم اطعمی هذا الطعام الاسری بخوران این طعام اسیران را که در بند اند و آنها کافر اند بیرون از دایره تکلیف و ظاهرا صاحب شاة را نیافتند تا از وی بحلی گیرند و باذن وی مقرون سازند و طعام ضایع نشد والله اعلم رواه ابو داود والبیهقی فی دلائل النبوة ۱۰ وعن حزام بکسر حای حطی و زای بن هشام عن ابیه روایت میکند از پدرش که هشام است عن جده حبیش بن خالد از جد پدرش که حبیش است بضم حاء حطی و فتح موحده و سکون مثناة وهو اخو ام معبد حبیش برادر ام معبد بفتح میم و سکون عین و فتح موحده که نام او عاتکه بنت خالد خزاعیه ست و آن زنی است که آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم در طریق هجرت بخیمه وی در آمده بود وی زنی بود جلد و قوی تکیه کرده می نشست در صحن خیمه طعام و شراب میداد فقرا و مساکین را ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم حین اخرج من مکة روایت میکند که آنحضرت وقتی که برآورده شد از مکه خرج مهاجرا الی المدینة بیرون آمد هجرت کننده بسوی مدینه هو وابوبکر آنحضرت وابوبکر و مولی ابی بکر عامر بن فهیره بضم فا و فتح ها و سکون تحتانیه اسلام آورده پیش از درآمدن آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم دار ارقم را و دلیلهما و راهبر آنحضرت و ابی بکر عبد الله اللیثی او را همراه گرفته بودند تا راه نمائی کند این چهار تن در راه مدینه میرفتند فمروا علی خیمتی ام معبد که گذشتند بردو خیمهٔ ام معبد که در آن وادی جای او بود و خیمه بفتح خا و سکون یا مشهور است و خیم اقامت بمکان فسألوها لحما وتمرا لیشتروا منها پس طلبیدند گوشت را و خرما را تا بخرند از وی فلم یصیبوا عندها شیئا من ذلک پس نیافتند نزد ام معبد هیچ چیزی را از آنچه طلبیدند وکان القوم مرملین بضم میم اولی و کسر میم ثانیه و بودند مردم بی زاد و بی توشه ارمال بی توشه شدن قوم و بی باران شدن مسنتین بضم میم و سکون سین حطی و کسر نون و وقایه تاکید مرملین است قحط زده و سنه سال و بمعنی قحط آید فنظر رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الی شاة فی کسر الخیمة پس نگاه کرد آنحضرت بسوی گوسفندی که در جانب خیمه بود و کسر بکسر کاف و سکون سین و فتح نیز آمده شقهٔ فرودین خیمه فقال ما هذه الشاة پس گفت آنحضرت چیست این گوسفند و چه حال وارد یا ام معبد قالت شاة خلفها الجهد عن الغنم گفت ام معبد گوسپندیست که پس انداخته است او را از گوسفندان مشقت و ناتوانی و از بس لاغری همراه گوسپندان بچراگاه بیرون نتوانست رفت قال هل بها من لبن گفت آنحضرت آیا هست در وی چیزی از شیر قالت هی اجهد من ذلک گفت ام معبد این شاة در تعب و مشقت افتاده تر و دور تر است از آنکه شیر داشته باشد قال أتأذنین لی ان احلبها گفت آنحضرت آیا اذن میدهی مرا که بدوشم من او را قالت بابی انت وامی ان رأیت بها حلبا فاحلبها گفت ام معبد پدر و مادرم فدای تو باد اگر می بینی درین شاة شیری پس بدوش آنرا یعنی در وی شیری نیست چه میدوشی او را و حلب بسکون لام دوشیدن و فتح آن شیر دوشیده شده و در روایت بفتح است فدعا رسول الله پس طلب کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فمسح بیده ضرعها پس مسح کرد بدست مبارک خود پستان او را وسمی الله تعالی و گرفت نام خدا را ودعا لها فی شاتها و دعا کرد آنحضرت ام معبد را در شان شاة وی فتفاجت علیه به تشدید جیم پس بکشاد شاة میان هر دو پای خود بر آنحضرت برای دوشیدن چنانکه عادت حیوان شیردار است که در وقت دوشیدن میان هر دو پا بکشاده میکند و درت وشیر داد و درّة بتشدید را شیر و باریدن باران و جزآن واجترت و خائیدن گرفت آنچه از شکم برآورد چنانکه عادت شتر و گاو و گوسفند است و جره بکسر جیم و تشدید را آنچه شتر از گلو برآرد و بجهت نشخوار فدعا باناء یربض الرهط پس طلبید آنحضرت آوندی را که سیراب گرداند گروهی را و فی الصراح ربض بتحریک و ضاد معجمه قوت که لبنده و رسنده باشد و یربض بضم تحتانیه و کسر موحده از اربام بمعنی خوابانیدن ستور و معنی خوابانیدن اینجا آنست که چنان سیراب گرداند که گران شوند و بخواب روند و بسط کرده کم از ده فحلب فیه ثجا پس دوشید در آن ظرف ریزان و روان و ثج بمثلثه و تشدید جیم سیلان و روان شدن آب حتی علاه البهاء تا آنکه بالا آمد ظرف را مسکه شیر که نزد جوش زدن می آید یا کفک شیر ثم سقاها پس نوشانید ام معبد را حتی رویت که بسیرا تا آنکه سیراب شد وی وسقی اصحابه حتی رووا بضم واو و نوشانید یاران خود را تا آنکه سیراب شدند ثم شرب آخرهم پس نوشید آنحضرت بعد از همه بحکم قاعدهٔ مستمرهٔ خود که فرمود ساقی القوم آخرهم ثم حلب فیه ثانیا بعد بدء پس دوشید در آن اناء ثانیا بعد بدء دوم بار بعد از بار نخستین حتی ملأ الاناء تا آنکه پر کرد آوندرا ثم غادره عندها پس باقی گذاشت شیر را نزد ام معبد ثم بایعها وبیعت کرد آنحضرت ام معبد را باسلام وارتحلوا عنها وکوچ کردند از نزد ام معبد و آورده اند که چون آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم بهجرت آمد و اهل مکه ندانستند که کجا رفت و بکدام جانب رفت مردی از جن بر جبل ابو قبیس برآمد و این ابیات خواند آواز می شنیدند و هیچکس را نمی دیدند از آنجمله دو بیت اینست شعر جزی الله رب الناس خیر جزائه رفیقین حلا خیمتی ام معبد هما نزلا بالبر ثم ترحلا فافلح من امسی رفیق محمد رواه فی شرح السنة وابن عبد البر فی الاستیعاب وابن الجوزی فی کتاب الوفاء وفی الحدیث قصة و در حدیث قصه ایست که در کتب سیر مذکور است و آن این است که چون آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم کوچ کرد ابو معبد زوج ام معبد آمد و در خانه شیر دید گفت

وسکون ع

این چیست و از کجاست پس ذکر کرد ام معبد صفات و شمایل آنحضرت با فصح عبارتی پس گفت ابو معبد و الله این نباشد مگر صاحب قریش که شنیدیم ما صفات او را در مکه والله تحقیق قصد دارم که در یابم صحبت او را اگر بیابم راهی ۱۲

باب الکرامات

اهل حق اتفاق دارند بر جواز و وقوع کرامت از اولیا و ولی کسی است که عارف باشد بذات و صفات حق بر قدر طاقت بشری و مواظب باشد بر اتیان طاعت و ترک منهیات غیر منهمک در لذات و شهوات و کامل باشد در تقوی و اتباع بر حسب تفاوت و مراتب آن و دلیل بر وقوع کرامت کتاب و سنت و تواتر اخبار است از صحابه و من بعدهم تواتر معنوی چنانکه در قدر مشترک میان ان نزد انصاف و ترک عناد مجال شبه و انکار نیست خصوصا از بعضی اکابر مشایخ طریقت و سادات ایشان مثل غوث الثقلین سیدی الشیخ محی الدین عبد القادر جیلانی و جزا ایشان آنچنان بحد کثرت رسیده است که لا یعد و لا یحصی است بعضی از مشایخ اهل زمان ایشان گفته اند که کرامات وی رضی الله عنه مانند رشته مروارید بود که در پی یکدیگر آمدند گاهی در وی ظاهر میشدند و گاهی از وی و یکی از ما کرمیخواست که در یک مجلس چیزهای متعدد را از ان عد کند میکرد و امام عبد الله یافعی گفته است که کرامات وی ثابت است بی شبه و معلوم است باتفاق رسیده است مانند آن از هیچ یکی از شیوخ آفاق و جماعه از معتزله و آنهاکه در پی ایشان رفته اند منکر شده اند کرامت را و بعضی گفته اند که صادر نمی شود کرامت از ولی بقصد و اختیار و اگر صادر شود بی قصد و اختیار خواهد بود و بعضی بآن رفته که کرامت از جنس معجزه نمی باشد مثل تکثیر طعام قلیل نبع ما ازا صابع و مانند آن و حق جواز و وقوع است بقصد و اختیار و بی قصد و از جنس معجزه و غیر معجزه و تمام کلام در اثبات کرامت بدلایل و رفع شبه مخالفان در کتب کلام مذکور است و لا حاجة الی البیان بعد العیان

۳ الفصل الاول عن انس ان اسید بضم همزه و فتح سین و سکون تحتانیه بن حضیر بضم حاء مهمله و فتح ضاد معجمه و سکون تحتانیه و عباد بفتح عین و تشدید موحده بن بشر بکسر موحده و سکون شین معجمه روایت میکند انس که این دو صحابی جلیل القدر تحدثا عند النبی سخن کردند نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فی حاجة لهما در کاری که مر این دو کس را بود حتی ذهب من اللیل ساعة تا آنکه رفت از شب ساعتی یعنی پاره فی لیلة شدیدة الظلمة در شب سخت تاریک ثم خرجا من عند رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ینقلبان پس تر بیرون آمدند آن دو صحابی از نزد آن حضرت در حالی که بر میگردند بسوی خانه خود و بید کل واحد منهما عصیة و بدست هر یکی از آن دو عصا یکی بود فاضاءت عصا احدهما پس روشن شد عصای یکی از ان دو برای هر دو حتی مشیا فی ضوءها تا آنکه رفتند هر دو در روشنی آن عصا حتی اذا افترقت بهما الطریق تا آنکه چون جدا شد هر دو کس راه یعنی بجائی رسیدند که از ان جا خانه هر یک راه جدا میرود اضاءت للآخر عصاه روشن شد برای دیگر نیز عصای او فمشی کل واحد منهما فی ضوء عصاه پس رفت هر یکی از ان دو صحابی در روشنائی عصای خود حتی بلغ اهله تا آنکه رسید هر یک اهل خانه خود را رواه البخاری و در روایت بخاری در کتاب الصلوة اینچنین آمده که بیرون آمدند آن دو صحابی از نزد آنحضرت در شب تاریک و با ایشان مانند دو چراغ بود که روشن میشدند و چون جدا شدند ماند با هر یکی چراغی جدا تا آنکه آمد هر یک اهل خانه خود را ۴ وعن جابر قال لما حضر احد دعانی ابی من اللیل گفت جابر هنگامی که حاضر شد غزوه احد خواند مرا پدر من از ابتدای شب فقال ما ارانی بضم همزه الا مقتولا فی اول من یقتل من اصحاب النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت پدر من گمان نمی برم خود را مگر کشته شده در نخست کسی که کشته شود از یاران آن حضرت درین عبارت ایمائی است که اگر ولی بطریق کرامت خبری بدهد باید که بطریق ظن و حسبان بدهد بخلاف نبی اگر بوحی گوید و انی لا اترک بعدی اعز علی منک و بدرستی من نمیگذارم پس از خود ارجمند تر بر من از تو غیر نفس رسول الله جز نفس نفیس پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم که وی از همه عزیز تر و محبوب تر است وان علی دینا فاقض و بدرستی بر ذمه من وامی است پس بگذار آن وام را و قصه گذاردن وام در باب معجزات گذشت واستوص باخواتک خیرا و بپذیر وصیت مرا در باب خواهران خود که با ایشان نیکی کنی و بود مر او را رضی الله عنه نه خواهر فاصبحنا پس صبح کردیم فکان اول قتیل پس بود وی نخستین کشته شده در آن غزوه و دفنته مع آخر فی قبر و گور کردم من او را با صحابی دیگر در یک قبر چنانچه حکم آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم در شهدای احد که بعضی را با بعضی در یک قبر دفن کنید چنانکه در باب آن گذشت و آن صحابی دیگر عمرو بن الجموح بود که یار والد جابر و شوهر خواهر وی رواه البخاری ۳ وعن عبد الرحمن بن ابی بکر روایت است از عبد الرحمن که اکبر اولاد ابی بکر صدیق است و مادر او ام رومان است که مادر عائشه صدیقه است اسلام آورد در عام حدیبیه و بود نام او عبد الکعبه پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را عبد الرحمن نام کرد قال ان اصحاب الصفة کانوا اناسا فقراء گفت عبد الرحمن که اصحاب صفه بودند مردم فقیر و صفه موضعی بود مظلل از مسجد که ایشان شب باش میکردند در آن و ایشان را اضیاف المسلمین میخواندند خانه و اهل و عیال و مال و منال هیچ نداشتند وان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال من کان عنده طعام اثنین فلیذهب بثالث و بدرستی آنحضرت فرمود کسی که باشد نزد وی طعام دو کس پس باید که ببرد سیوم کس را یعنی از اصحاب صفه ومن کان عنده طعام اربعة فلیذهب بخامس و سادس و کسی که باشد نزد او طعام چهار کس پس باید که ببرد پنجم را یا ششم را و کلمه او برای تخییر است اقسام بسیار است بعضی را بیان کردند و بعضی را بقیاس گذاشتند مقصود آنست که هر که را دست رسی است باید که از ایشان کسی را مهمان کند وان ابا بکر جاء بثلثة

وبدرستی ابوبکر رضی الله عنه آورد سه کس را وانطلق النبی صلی الله علیه وآله وسلم بعشرة وبرد آنحضرت ده کس را وان ابابکر تعشی عند
النبی صلی الله علیه وآله وسلم وبدرستی ابوبکر طعام شب خورد نزد آن حضرت ثم لبث حتی صلیت العشاء پس درنگ کرد ابوبکر نزد آن حضرت
تا آنکه گذارده شد نماز عشا ثم رجع پس برگشت ابوبکر بسوی خانهٔ آن حضرت فلبث حتی تعشی النبی پس درنگ کرد تا آنکه طعام شب خورد پیغمبر صلی
الله علیه وآله وسلم این تکرار است برای گرفتن قصه از سر و تیر در اول بیان تعشی ابوبکر کرد رضی الله عنه و در ثانی تعشی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
درین میان اهل و عیال ابوبکر صدیق و مهمانان همه منتظر ایستادند فجاء بعد ما مضی من اللیل ما شاء الله پس آمد ابوبکر بخانه بعد از گذشتن شب آنقدر
که خدا خواسته بود وقالت له امرأته ما حبسك عن اضیافك گفت مر ابوبکر را زنش چه منع کرد و باز داشت ترا از مهمانان تو یعنی چرا تاخیر کردی که مهمانان
انتظار تو کشیدند قال اوما عشیتهم گفت ابوبکر آیا طعام نخورانیده تو مهمانان را قالت ابوا حتی تجیئ گفت امرأة ابوبکر اباآوردند و سرباز زدند مهمانان
از خوردن تا آنکه بیائی تو فغضب پس خشم گرفت ابوبکر وقال و گفت والله لا اطعمه ابدا بخدا سوگند که نمی خورم این طعام را هرگز فحلفت المرأة
ان لا تطعمه پس سوگند خورد امرأة ابوبکر که نخورد این طعام را وحلف الاضیاف ان لا یطعموه وسوگند خوردند مهمانان که نخورند آنرا قال ابوبکر
کان هذا من الشیطان گفت ابوبکر رضی الله عنه هست این غضب من و سوگند خوردن من از شیطان پس در حال از غضب باز آمد و استغفار
کرد فدعا بالطعام پس طلبید ابوبکر طعام را فاکل واکلوا پس خورد ابوبکر طعام را و خوردند عیال و مهمانان و یمین یا مقید بود بقید که مراد داشته
که درین ساعت نمیخورم یا بجهت آن خورد که با وجود یمین که آنحضرت فرموده است که هرکه سوگند خورد بر امری و به بیند غیر آنرا خیر پس باید که بکند آن
امر را و کفارت دهد از یمین خود فجعلوا لا یرفعون لقمة الا ربت من اسفلها اکثر منها پس گشتند که برنمیداشتند لقمه را مگر آنکه بالا می آمد و زیاده
میشد از زیر آن لقمه بیشتر از ان فقال لامرأته پس گفت ابوبکر مر زن خود را یا اخت بنی فراس ای خواهر بنی فراس بکسر فا و سین مهمله نام قبیله است
و این زن که نام او ام رومانست از ان قبیله بود ما هذا چیست این زیاده شدن طعام قالت وقرة عینی گفت امرأة ابوبکر سوگند بقرة العین من
مراد بدان ابوبکر صدیق را داشته و بعضی گویند آنحضرت را مراد داشته وقرة العین عبارت از شادی و رویت محبوب است زیرا که یا از قرّ است
بضم بمعنی خنکی یا از قرّ بفتح بمعنی قرار و دیده بدیدن محبوب خنک گردد و برقرار بود و چپ و راست نگردد انها الآن لاکثر منها قبل ذلك
بثلث مرار بدرستی آن طعامها اکنون بیشتر است از انچه پیش ازان بوده سه چند فاکلوا وبعث بها الی النبی پس خوردند و فرستاد آنرا
ابوبکر بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فذکر انه اکل منها پس ذکر کرده شد و روایت کرده شده است که آنحضرت خورد ازان طعام متفق علیه و کرد
وذکر کرده شد حدیث عبدالله بن مسعود که در اول وست وکنا نسمع تسبیح الطعام فی المعجزات در کتاب المعجزات ۲ الفصل الثانی عن عایشة قالت لما مات
النجاشی هنگامی که مرد نجاشی بتخفیف جیم و سکون یا در آخر که بادشاه حبشه بود و بردین نصرانیت بود و با آنحضرت ایمان آورده بود و هم در حبشه مرد و آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم در مدینه بر جنازهٔ او غایبانه نماز گزارد پس عایشه میگوید هنگامیکه مرد نجاشی کنا نتحدث انه لایزال یری علی قبره نور بودیم ما که بیکدیگر حدیث میکردیم
و میگفتیم که بدرستی همیشه بود که دیده میشد بر قبر وی نور ظاهر آنست که مراد نور محسوس است مثل نور چراغ یا ماه و آفتاب و تواند که عبارت باشد از ضیا و بها که می دریافتند مردم
بدلهای خود از زیارت قبر وی و مشاهدهٔ آن والله اعلم رواه ابوداود ۲ وعنها قالت لما ارادوا غسل النبی صلی الله علیه وآله وسلم قالوا لا ندری
گفت عایشه هنگامی که خواستند صحابه غسل آنحضرت را بعد از موت گفتند نمیدانیم که انجرد رسول الله آیا برهنه کنیم ما پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم
من ثیابه از جامهای آنحضرت و برکشیم جامها را جدا از روی کما نجرد موتانا چنانکه برهنه میکنیم مردهای خود را ام نغسله وعلیه ثیابه یا بشوئیم او را و
حال آنکه باشد بر بدن شریف وی جامهای وی فلما اختلفوا پس چون صحابه اختلاف کردند و گفتند بعضی که برهنه کنیم و جامها را از بدن شریف برکشیم و بعضی گفتند هم در جامها
وی غسل دهیم القی الله علیهم النوم و برگماشت خدا تعالی برایشان خواب را و همه را خواب گرفت حتی ما منهم رجل الا وذقنه فی صدره تا آنکه
نبود از ایشان هیچ مردی مگر آنکه زنخدان وی بر سینه وی بود کنایت از خواب ثم کلمهم مکلم پس سخن کرد ایشان را سخن کنندهٔ من ناحیة البیت از گوشهٔ خانه لایدرون
من هو درحالیکه نمی دانند ایشان که کیست این سخن کننده اغسلوا النبی صلی الله علیه وآله وسلم ثیابه بشوئید پیغمبر را و حال آنکه بر اوست جامهای او فقاموا
فغسلوه وعلیه قمیصه پس برخاستند صحابه و غسل دادند آن حضرت را و حال آنکه بر اوست پیراهن وی یصبون الماء فوق القمیص میریختند آب را
بالای پیراهن ویدلکونه بالقمیص و میمالیدند آنحضرت را به پیراهن و نقل کرده اند از نووی که صواب آنست که آن جامه که غسل دادند در وی بر کشیدند
از ان در تکفین و آنچه روایت کرده اند که نکشیدند و در ان کفن کردند اشتند ضعیف است صحیح نیست احتجاج بدان رواه البیهقی فی دلائل النبوة ۳
وعن ابن المنکدر روایتست از محمد بن المنکدر که از مشاهیر ائمه تابعین است از کبار ایشانست جامع علم و زهد و عبادت و صدق و ثقه و
بکا و ناله ان سفینة مولی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سفینه که مولی آنحضرت بود و سفینه بجهت آن * نام شد که در سفری در خدمت

الفصل الثانی

وعلیه ج

آنحضرت بود

آنحضرت بود و بار بار برداشته بود و هر که مانده میشد بار خود بر وی می انداخت و وی همه بارها را میکشید چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را دید فرمود
انت السفینة دیگر این نام بروی ماند و هر که از وی اصل نام وی میپرسید میگفت که نام من همانست که پیغمبر خدا نهاد صلی الله علیه و آله وسلم پس محمد بن المنکدر
روایت میکند که ابن سفینة اخطاء الجیش بارض الروم گم کرد راه لشکر در زمین روم او اسر فانطلق هاربا یلتمس الجیش یا بند کرده شد یعنی اسیر
شد گریخته از دست کافران در حالی که میجوید لشکر را فاذا هو بالاسد پس ناگاه وی یعنی سفینه مقارن شیری است که پیش آمد او را فقال پس گفت سفینه
یا ابا الحارث انا مولی رسول الله من مولی پیغمبر خدایم صلی الله علیه و آله وسلم و ابو الحارث کنیت شیر است کان من امری کیت
وکیت بود از کار من و حال من چنین و چنین یعنی قصه خود را از گم کردن راه و در افتادن از لشکر یا در بند افتادن و گریختن بشیر باز بر گفت فاقبل الاسد
له بصبصة پس پیش آمد شیر در حالی که مر او را چاپلوسی است و بصبصه بموحده و مهمله بر وزن دحرجه دم جنبانیدن و چاپلوسی کردن و خوار
نمودن سگ و گربه و جز آن بصاحبش حتی قام الی جنبه تا آنکه ایستاد شیر در پهلوی سفینه کلما سمع صوتا اهوی الیه هرگاه می شنید شیر آوازی را که آید
باشد و در وی خوف پیدا باشد قصد میکرد بسوی آن آواز تا دفع کند چیزی که در وی خوف میبود و اصل اهوا دراز کردن دست است بسوی چیزی تا بگیرد آنرا
ثم اقبل یمشی الی جنبه پس رو می آورد شیر و می آمد در حالی که میرود در پهلوی سفینه چنانکه عادت رهبران است که خبردار میروند حتی بلغ
الجیش تا آنکه رسید سفینه لشکر را ثم رجع الاسد پس برگشت شیر رواه فی شرح السنة ٭ وعن ابی الجوزاء بفتح جیم و سکون واو و زای بمد تابعی مشهور
الحدیث است که تابعان از وی روایت میکنند قال قحط اهل المدینة قحطا شدیدا گفت قحط کرده شد اهل مدینه قحط سخت فی الصراح قحط خشک
سالی قحوط باز ایستادن باران از هوا فشکوا الی عائشة پس شکایت کردند بسوی عائشه تا دعائی کند و علاجی سازد فقالت انظروا قبر النبی پس گفت
عائشه نگاه کنید قبر پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم فاجعلوا منه کوی الی السماء پس بگردانید از قبر شریف منافذ بسوی آسمان حتی لایکون
بینه وبین السماء سقف تا آنکه نباشد میان قبر و میان آسمان سقف یعنی بردارید از میان قبر و آسمان حجاب و کوی جمع کوه بفتح کاف و ضم آن
و تخفیف واو در مفرد و جمع روزن خانه و سبب رفع حجاب میان قبر شریف و آسمان آن باشد که این طلب شفاعت است از قبر شریف زیرا که در حیات
آنحضرت استسقا میکردند بذات شریف و چون ذات شریف وی در پرده شد امر کرد عائشه که کشف کرده شود قبر شریف تا باران ببارد گویا استسقا
کردند بقبر و در حقیقت استسقا و استشفاع است بذات شریف وی و کشف قبر مبالغه است در آن ففعلوا پس کردند ایشان آنچه امر کرد عائشه
صدیقه رضی الله عنها فمطروا مطرا پس باران داده شدند باران دادنی بسیار حتی نبت العشب بضم عین و سکون شین تا آنکه روئید گیاه و سمنت
الابل و فربه شدند شتران حتی تفتقت من الشحم تا آنکه بشگافتند شتران از پیه کنایت از غایت فربهی فسمی عام الفتق پس نامیده شد این سال
را سال فتق پس شفاعت جستن عائشه از قبر شریف و قبول افتادن شفاعت و ظهور اثر آن کرامتست مر عائشه را و در حقیقت معجزه است مر آنحضرت
را و خود کرامات اولیا همه معجزه است مر پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم کما قالوا رواه الدارمی ٭ وعن سعید بن عبدالعزیز مفتی اهل شام
است در زمن اوزاعی که امام اهل شام بود و بعد از وی در مرتبه اول است امام احمد گفت که در شام صحیح تر در حدیث از وی و اوزاعی کسی نیست و هر دو
برابر اند نزد من ثقه ثبت است از تبع تابعین و گریان و ترسان بود رحمة الله علیه قال لما کان یوم الحرة گفت وقتیکه بود روز واقعه حره بفتح حاء مهمله و
تشدید را زمین سنگستان سیاه از زمین مدینه است و واقعه حره آنکه یزید بن معاویه بمدینه لشکر فرستاد و خراب کرد و شناعت آن قضیه بیشتر از آنست که توان
و شنید پاره از آن در تاریخ مدینه مذکور است و یکی از شنایع آن قضیه آنست لم یؤذن فی مسجد النبی صلی الله علیه و آله وسلم ثلثا اذان گفته نشد در
مسجد آنحضرت سه روز ولم یقم و اقامت گفته نشد و هیچکس بنماز نتوانست آمد و در مسجد حاضر شد ولم یبرح سعید بن المسیب المسجد و بیرون
نرفت سعید بن المسیب که از کبار تابعین بود از مسجد وکان لا یعرف وقت الصلوة و بود سعید بن المسیب که نمی شناخت در آمدن وقت نماز را الا بهمهمة
یسمعها من قبر النبی صلی الله علیه و آله وسلم مگر با وازخفی که میشنید آنرا از درون حجره که قبر شریف آنحضرت در آن بود و همهمه بها و میم مکرر بر وزن
دحرجه آواز پنهان که فهم کرده نشود فی الصراح همهمه گردانیدن آواز در سینه رواه الدارمی ٭ وعن ابی خلدة بفتح خاء معجمه و سکون لام و دال مهمله نام او خالد
بن دینار است تابعی قال قلت لابی العالیة سمع انس من النبی صلی الله علیه و آله وسلم گفت ابو خلده گفتم مر ابی العالیه را که از کبار تابعین است آیا
شنیده است انس از آنحضرت قال خدمه عشر سنین گفت شنیدن چگونه که خدمت کرده است انس آنحضرت را ده سال در وقتیکه آنحضرت بمدینه هجرت آمد انس هشت
ساله بود و مادرش او را آورده در خدمت شریف گذاشت و تا وقت وفات در خدمت بود ودعا له النبی صلی الله علیه و آله وسلم و دعا کرد مر او را آنحضرت و کان
له بستان یحمل فی کل سنة الفاکهة مرتین و بود مر انس را باغی که بار می آورد میوه را در هر سال دو بار وکان فیها ریحان یجیء منه ریح المسک و بود در آن باغ ریحانی
که می آمد از آن بوی مشک و نیز آمده است که دعا کرد آنحضرت او را ببرکت در عمر و اولاد و اموال پس گذشت عمر او از صد سال و رسید اولاد او بصد و هشتاد و سه از ذکور و بیست و هفت

بستان

اثاث و برکت در اموال آنست که درین حدیث مذکور است و تخصیص آن بذکر از جہت بودن او صریح در خرق عادت واین ہمہ کرامات است که ثابت است مرانرا
بدعای آن حضرت رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب ۲ الفصل الثالث عن عروۃ بن الزبیر عروہ از کبار تابعین است و زبیر والد او از
عشرہ مبشرہ ان سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بضم نون وفتح فا وسکون تحتانیہ وسعید بن زید نیز از عشرہ است زوج اخت عمر بن الخطاب رضی
اللہ عنہ و بود مستجاب الدعوات پس روایت میکند عروۃ بن الزبیر که سعید بن زید خاصمتہ خصومت کرد او را اروی بفتح ہمزہ وسکون را وفتح واو
بنت اوس بفتح ہمزہ وسکون واو ہمچنین است در نسخ مشکاۃ و در جامع الاصول گفتہ که در نمی یابم که وی صحابیہ است یا تابعیہ الی مروان بن الحکم
خصومت کرد اروی سعید بن زید را و برد او را بسوی مروان که حاکم مدینہ بود از جانب معاویہ وادعت انہ اخذ شیئا من ارضہا و دعوی کرد این
زن که سعید بن زید گرفت و غصب کرد چیزی از زمین او را فقال سعید انا کنت آخذ من ارضہا شیئا پس گفت سعید بطریق استبعاد و استغراب من
میگیرم از زمین او چیزی را بعد الذی سمعت من رسول اللہ بعد آنچہ شنیدم از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ماذا سمعت من
رسول اللہ گفت مروان چہ چیز شنیدہ تو از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال سمعت رسول اللہ گفت سعید بن زید شنیدم پیغمبر خدا
را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول میگفت من اخذ شبرا من الارض ظلما کسیکه بگیرد یک دست از زمین کسی بطریق ظلم طوقہ طوق کردہ شود
سو د یعنی گردانیدہ شود آن زمین در گردن وی و در بعضی نسخ طوقہ اللہ طوق گرداند او را خدا تعالی الی سبع ارضین تا ہفت زمین فقال لہ مروان
لا اسألک بینۃ بعد ہذا پس گفت مروان نمی طلبم از تو گواہ بعد این حدیث یعنی چیزی که دلالت کند بر صدق تو آنچہ بر سعید متوجہ بود یمین بود نہ
بینہ را بجای یمین ذکر کرد یا مراد آنست که سوال نمیکنم بر تو از وی بینہ فقال سعید اللہم ان کانت کاذبۃ فاعم بصرہا پس گفت سعید بار خدایا اگر است
آن زن دروغ گو پس کور گردان بینائی او را واقتلہا فی ارضہا وبکش او را درین زمین او که دعوی میکند آنرا و در روایتی آمدہ است که واجعل قبرہا
فی دارہا و بگردان قبر او را در سرای وی قال گفت عروہ فما ماتت حتی ذہب بصرہا پس نمرد آن زن تا آنکه رفت بینائی او وبینما ہی تمشی
فی ارضہا و در اثنای آنکه آن زن میرفت در زمین خود اذ وقعت فی حفرۃ فماتت ناگاہ افتاد در گوی پس مرد متفق علیہ وفی روایۃ لمسلم عن
محمد بن زید بن عبد اللہ بن عمر تابعی مدنی صدوق است و ذکر کردہ است او را ابن حبان در ثقات روایت میکند از جد خود واز ابن عباس و روا
میکنند از وی پسران او واعمش و معمر بمعناہ بمعنی این حدیث آمدہ است ولفظ مخالف است وانہ رآہا عمیاء واین آمدہ است که وی دید آنرا
کور تلتمس الجدر طلب میکرد دیوارہا را در راہ رفتن تقول اصابتنی دعوۃ سعید می گفت آن زن رسید مرا دعای سعید بن زید که کوری من کردہ بود
وانہا مرت علی بئر فی الدار التی خاصمتہ فیہا و بدرستی آن زن گذشت بر چاہی که در سرای بود که خصومت میکرد وی سعید بن زید را در آن سرا فوقعت فیہا
پس افتاد آن زن در آن چاہ فکانت قبرہا پس بود ہمان چاہ قبر وی یعنی ساختہ شد برای وی قبری ہذا ۲ وعن ابن عمر ان عمر رضی اللہ عنہ بعث جیشا روایت است
از ابن عمر که عمر رضی اللہ عنہ فرستاد بجائی لشکر را وامر علیہم رجلا یدعی ساریۃ وامیر کرد بر آن لشکر مردی را که نام بردہ میشد او را ساریہ بسین مہملہ و را و تحتانیہ
فبینما عمر یخطب فجعل یصیح پس در اثنای آنکه عمر خطبہ میخواند پس گشت که آواز میکند ومیگوید یا ساریۃ الجبل ای ساریہ بگیر کوہ را و پناہ آر بوی یعنی بگردان
کوہ را پس پشت خود و در روایتی الجبل الجبل مکرر پس امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ را از مدینہ کشف شد و ساریہ در نہاوند بود فقدم رسول من الجیش پس قدوم آورد فرستادہ
از لشکر فقال یا امیر المؤمنین لقینا عدونا ملاقات کردیم ما دشمنان ما فہزمونا پس شکست دادند ما را فاذا الصائح یصیح پس ناگاہ کنندہ آواز
میکند ومیگوید یا ساریۃ الجبل فاسندنا ظہورنا الی الجبل پس تکیہ دادیم ما پشتہای خود را بسوی کوہ فہزمہم اللہ پس شکست داد ایشان را خدا تعالی
رواہ البیہقی فی دلائل النبوۃ ۲ وعن نبیہۃ بضم نون وفتح موحدہ وسکون تحتانیہ ہمچنین است در نسخ مشکاۃ و در کتب اسماء الرجال نبیہ است بی تا و این
است صواب بن وہب بفتح واو وسکون ہا تابعی است و برادر زادہ شیبۃ بن عثمان حجبی است وابن حبان او را در ثقات ذکر کردہ است و بعضی او را از اتباع
بہ گفتہ اند ان کعبا دخل علی عائشۃ روایت میکند که کعب احبار در آمد بر عائشہ فذکروا رسول اللہ پس ذکر کرد کعب و عائشہ و ہر که حاضر بود پیغمبر خدا را صلی
اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال کعب ما من یوم یطلع الا نزل سبعون الفا من الملائکۃ نیست ہیچ روزی که طلوع میکند و می برآید مگر آنکه فرود می آیند ہفتاد
ہزار فرشتگان حتی یحفوا بقبر رسول اللہ تا آنکه گرد اگرد می در آیند قبر پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یضربون باجنحتہم ویصلون علی
رسول اللہ میزنند بازوہای خود را و درود می فرستند بر رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حتی اذا امسوا عرجوا تا آنکه چون شام میکنند بالا
میروند وہبط مثلہم و فرود می آیند مانند ایشان یعنی ہفتاد ہزار فرشتہ دیگر فصنعوا مثل ذلک پس میکنند ایشان نیز مانند آنچہ میکردند فرشتہای
روز از گردیدن قبر شریف و زدن بازوہا و درود فرستادن بر آن حضرت حتی اذا انشقت عنہ الارض خرج فی سبعین الفا من الملائکۃ تا آنکه چون می شکافد
زمین از وی یعنی مبعوث میکرد آنحضرت ومی برآید در ہفتاد ہزار فرشتہ یزفونہ در حالیکه میبرند آنحضرت را فرشتگان بدرگاہ عزت جل جلالہ

زفاف -

زفاف شتاب رفتن و بردن عروس را بخانه شوی . مزفه محفه را گویند و یزفون بمعنی اول بکسر زای است و بر ثانی بضم و مراد بردن محبوبست بسوی حبیب و گویا که حب
این فرشتگان را شاهد کرد تا داخل کرامت باشد والا کراهت سماع و نقل از کتب سماویه باشد کرامت نمیشود و قد بر والله اعلم رواه الدارمی ۱۷ باب
در اکثر نسخ همچنین است باب مطلق بی ترجمه و در بعضی نسخ باب وفات النبی صلی الله علیه وآله وسلم واین اولی واظهر است زیرا که عادت مؤلف وضع باب
مطلق از برای ذکر لواحق و متممات باب سابق است و اینجا نه چنین است بلکه ذکر کرده است احوال متعلق بوفات آنحضرت پس مناسب است ترجمه ساختن بدان
و نیز بعد ازین باب بابی آورده است بی ترجمه متعلق بوفات پس ظاهر آنست که این باب مترجم بوفات النبی صلی الله علیه وآله وسلم بود و باب آینده غیر مترجم در لواحق
و متممات این بدانکه ابتدای مرض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که حادث شد صداعی در اواخر شهر صفر که یکشب یا دو شب از ان مانده بود و بعضی
گفته اند که ابتدای مرض در اول ربیع الاول بود و ابن جوزی در کتاب الوفا گفته که ابتدای مرض در شهر صفر بوده که دو شب از ان مانده بود و وفات وی در
دوازدهم ربیع الاول بود و سلیمان تیمی که یکی از ثقات است جزم کرده است بآنکه ابتدای مرض در روز شنبه بود بیست و دوم صفر و وفات در روز
دوشنبه دوم ربیع الاول والله اعلم و این قول را ترجیح کرده اند با آنکه وفات فاطمه زهرا رضی الله عنها در سیوم رمضان است و اتفاق دارند بر آنکه
حیات وی رضی الله عنها شش ماه است بعد از آنحضرت پس سخت شد درد سر و تپ تا می گشت از پهلو به پهلو بر بستر و میفرمود نیست هیچکس که سخت
تر باشد بلای او از ما که گروه انبیائیم لاجرم زیاده است اجر ما پس بیمار بود آنحضرت مدت دوازده روز یا سیزده بنابر اختلاف در زمان ابتدای مرض
و آزاد کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در مرض خود چهل تن از بندگان را و نماز میگذارد با اصحاب در مدت مرض مگر سه روز و بعضی گفته هفده نماز
بود که ابو بکر را فرمود رضی الله عنه که با مردم نماز کند و بیرون آمد روزی بسوی مسجد و نماز بگذارد و گفت ای گروه مسلمانان شما را وداع میکنم و به پناه خدا
می سپارم خدا خلیفه من است بر شما پس از من بر شما باد که تقوی کنید و نگاه دارید طاعت او را زیرا که من میگذارم دنیا را و جدا می شوم از شما و روایات
متعارض است در آنکه امام ابو بکر بود رضی الله عنه از ابن عباس مرویست که گفت نماز نگذارد آنحضرت پس هیچ یکی از امت خود مگر پس ابو بکر و یکبار پس عبد الرحمن
بن عوف یکباری در سفر یک رکعت و آنچه واقع شد در مرض موت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که سخت شد درد وی روز پنجشنبه پس خواست که کتابی نویسد
پس گفت مر عبد الرحمن بن عوف را بیار شانه گوسفندی را یا تخته را تا بنویسیم برای ابو بکر کتابی را پس چون خواست که برخیزد و بیارد فرمود حاجت نیست ابا دارند خدا
و مؤمنان که اختلاف کنند در ابی بکر و روایت کرده اند که عباس گفت مر علی را که من میشناسم رویهای پسران عبد المطلب را نزد موت و میترسم که برخیز و بطلبیم
خدا ازین در و بر و بطلب از وی این امر را علی گفت رضی الله عنه آیا امید داری تو که اگر بطلبیم و بدهد هرگز نمیدهند مردم بما پس هرگز نمی طلبیم و آنچه واقع شد در مرض
آنحضرت آنست که آن حضرت را هفت دینار بود پس انفاق کرد آنرا تا چیزی باقی نگذارد و اکثر وصیت آنحضرت در مرض موت رعایت نماز و احسان
بر خدمتگاران بود دمیری در حیوة الحیوان از واقدی می آرد که چون شک واقع شد در موت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نهاد اسماء بنت عمیس دست
خود را در میان دو کتف آن حضرت پس گفت وفات یافت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و برداشته شد خاتم نبوت از میان کتفین وی روایت
میکند ام سلمه که نهادم دست خود را بر سینه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم روزی که وفات یافت پس گذشت بر من جمعها که طعام میخوردم و دست
می شستم و میرفت از دست من بوی مشک و در شواهد النبوة می آرد که پرسیده شد علی رضی الله عنه از سبب فهم و حفظ وی گفت چون غسل داده شد آنحضرت
را جمع شد آب در پلکهای وی پس برداشتم من بزبان خود آنرا و فرو بردم پس میدانم قوت حفظ خود را از وی و کفن داده شد آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در
سه جامه سفید از پنبه که نبود در وی قمیص و عمامه و مختلف آمده است روایات در کفن آنحضرت و صحیح همین است که در حدیث عایشه آمده و لیکن اختلاف
کرده اند در تفسیر قول عایشه که گفت نبود در وی قمیص و عمامه و بعضی گفته اند که مراد آنست که سه جامه بود ورای قمیص و عمامه که مجموع پنج باشد و گفته اند که صحیح
آنست که معنی این عبارت این است که قمیص و عمامه در کفن آنحضرت نبود و نووی گفت که جمهور علما برین اند چنانکه میگویند که زیاده بر سه مکروه است و نزد شافعی
جایز غیر مستحب است و نزد مالکیه مستحب است مر مردانرا و زنانرا و زنانرا موکدتر است و نزد حنفیه کفن سه جامه است ازار و قمیص و لفافه و نزد متاخرین ایشان
عمامه مستحب است از برای علما و تحقیقه فی کتب الفقه و نماز گذاردند بر آن حضرت تنها تنها و امامت نکرد هیچکس جماعه جماعه می آمدند و نماز میگذاردند و چون
نهاده شد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در قبر شقران که یکی از موالی آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم قطیفه نجرانیه را که آنحضرت روز حنین یافته بود و گاهی
میپوشید و گاهی میگسترانید در زیر آنحضرت در قبر نهاد و گفت نمیخواهم که بعد از تو کسی آنرا بپوشد و بنا کردند در قبر آنحضرت خشتهای خام و گفته اند که مجموع
نه خشت بود و چون فارغ شدند از نهادن خشتها بیرون آوردند قطیفه را و علما اتفاق دارند بر کراهت نهادن قطیفه و مانند آن زیر مرده در قبر و گردانیده
شد قبر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مسطوح و پاشیده شد بروی آب و مشهور آنست که مسنم بود یعنی بر وزن کوهان شتر و تسنیم قبر مستحب است
و برین اند ائمه اربعه و غیر ایشان و قبض کرده شد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم روز دوشنبه و دفن کرده شد در شب چهارشنبه و بعضی

کفته اند روز شنبه بعد گشتن آفتاب و اول صحیح تر است و نبه کرد ند و مرثیه کفتند اہل بیت آنحضرت و اصحاب وی گرد ه ایم ما آن را و باقی احوال مرض و موت

و دفن و آنچه متعلق است بآن در رسالهٔ جدا مسمی بما ثبت فی السنة من احکام سنة و اینجا این قدر کافیست ۴ الفصل الاول عن البراء روایتست از براء بن

عازب که از مشاهیر انصار است و اول مشاهد وی خندق است و پیش از ان صغیر بود و فتح کرد ری و قزوین را و حاضر شد با امیر المؤمنین علی بن ابی طالب

جمل و صفین و نهروان را و مرد بکوفه در زمان مصعب بن زبیر که حاکم بود از جانب برادر خود عبد الله بن زبیر قال گفت براء بن عازب اول من قدم علینا

من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مصعب بن عمیر وابن ام مکتوم نخستین کسی که قدوم آورد از مکه بمدینه بر ما یعنی بر انصار از اصحاب

آن حضرت این دو صحابی اند در خبر است که آن حضرت بالتماس انصار بعضی از اصحاب خود را پیش از ہجرت بمدینه فرستاد تا تعلیم قرآن و احکام دین بکنند

و برای مصالح دیگر که در آن دید این دو صحابی جلیل القدر را فرستاد فجعلا پس در ایستادند یقرئاننا القرآن که میخواندند قرآن را ثم جاء عمار و

بلال و سعد پس آمد عمار بن یاسر و بلال بن رباح و سعد بن ابی وقاص ثم جاء عمر بن الخطاب فی عشرین من اصحاب النبی پس آمد امیر

المؤمنین عمر در بیست کس از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ثم جاء النبی بعد از ان آمد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فما رایت

اهل المدینة فرحوا بشئ فرحهم به پس ندیدم اہل مدینه را که شادمان شده باشند بچیزی ہمچو شادمان شدن ایشان بآمدن آنحضرت حتی

رایت الولاید والصبیان یقولون تا آنکه دیدم من دختر کان را و پسر کان را می گفتند هذا رسول الله این پیغمبر خداست صلی الله علیه

وآله وسلم قد جاء بتحقیق آمد و ولاید جمع ولیده است بتا یعنی دخترک و ولید بی تا یعنی پسر و ولیده کاہی داه را نیز گویند اگر چه کبیره باشد

فما جاء حتی قرأت سبح اسم ربک الاعلی پس نیامد آنحضرت تا آنکه خواندم من یعنی آموختم سوره سبح اسم ربک الاعلی یعنی این سوره را پیش از آمدن

آن حضرت آموخته بودم فی سور مثلها من المفصل با سورت های دیگر مانند آن از مفصل و معنی مفصل در باب القراءة از کتاب الصلوة معلوم

شده است و این حدیث دلالت دارد بر آنکه این سوره در مکه نازل شده باشد و در ین کلامی است که در شرح ذکر کرده ایم رواه البخاری

وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جلس علی المنبر روایتست از ابو سعید خدری که آنحضرت نشست بر منبر

و بود آن در مرض موت آنحضرت بر پنج شب پیش از موت فقال ان عبدا خیره الله بین ان یؤتیه من زهرة الدنیا ما شاء وبین ما عنده پس گفت

آنحضرت که بنده بود که مخیر کردانید او را خدای تعالی میان این که بدهد او را از ناز و نعمت دنیا هر چه خواهد وی تعالی یا هر چه خواهد آن بنده و میان چیزی که نزد

خداست از ثواب آخرت فاختار ما عنده پس اختیار کرد و برگزید آن بنده چیزی را که نزد خداست از ثواب آخرت فبکی ابو بکر پس گریه کرد ابو بکر

بشنیدن این سخن از آنحضرت قال گفت ابو بکر خطاب با آنحضرت کرده فدیناک بآبائنا وامهاتنا پدران ما و مادران ما فدای تو باد فعجبنا له پس شگفت

کردیم ما مر ابو بکر را فقال الناس انظروا الی هذا الشیخ یخبر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن عبد خیره الله تعالی بین ان یؤتیه من

زهرة الدنیا وبین ما عنده پس گفتند مردم نگاه کنید بجانب این پیر خبر میدهد آن حضرت از حال بنده که مخیر کردانید خدای تعالی او را میان آنکه بدهد او را

از زهره دنیا و میان آنچه نزد اوست وهو یقول و آن پیر میگوید فدیناک بآبائنا وامهاتنا یعنی این چه جای گریه و تفدیه است آنحضرت از یک بنده لا علی

التعین خبر میدهد و این شیخ گریه میکند و با آنحضرت تفدیه میکند فکان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هو المخیر پس بود آنحضرت مراد به بنده

که مخیر کردانیده شد یعنی آنحضرت به بنده ذات شریف خود را مراد داشت وکان ابو بکر اعلمنا و بود ابو بکر داناترین و فهم کننده ترین ما این کلام را متفق علیه ۳ وعن عقبة

بن عامر قال صلی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت عقبه بن عامر که صحابی مشهور است و احوال او در مواضع متعدده نوشته شده است نماز جنازه

گذارد آنحضرت علی قتلی احد بعد ثمان سنین بر کشتگان غزوهٔ احد بعد از هشت سال از دفن ایشان کالمودع للاحیاء والاموات مانند وداع کننده

مرزندکان را بجهت رحلت آنحضرت از دنیا بود و مر مردکان را بجهت انقطاع دعا و استغفار وی از ایشان و این در آخر زمان حیات آنحضرت بود و مراد

بصلوة نماز جنازه است و این مؤید مذهب حنفیه است که قایلند به نماز گذاردن بر شهدا و نزد شافعیه که قایل نیستند بدان مراد دعاست و تحقیق این مبحث در شرح سفر السعادة

بسیار کرده شده است و درین شرح نیز در محلش گذشت ثم طلع المنبر پس بر آمد آنحضرت منبر را فقال انی بین ایدیکم فرط پس گفت آنحضرت بدرستی من پیش شما

فرطم و فرط بفتح فا و را آنکه پیش رود منزل برای راست کردن و دلو و رسن و پاک کردن چاه و حوض آن و کار سازی منزل مراد پیش رفتن آنحضرت است بدار آخرت

برای کارسازی امت و تهیهٔ اسباب نجات و شفاعت ایشان وانا علیکم شهید و من بر شما گواهم گواهی میدهم بر انقیاد و طاعت و قبول دعوت اسلام وان

موعدکم الحوض و بدرستی که وعده گاه دیدار و میقات ملاقات میان من و شما حوض کوثر است وانی لانظر الیه و بدرستی من هر آینه نگاه میکنم و می بینم حوض

وانا فی مقامی هذا و حال آنکه من در ینجای خودم وانی قد اعطیت مفاتیح خزائن الارض و بدرستی که من بتحقیق داده شده ام کلیدهای زمین را اشارتست بمالک شدن

امت خزاین ملوک ماضیه و جز آن را و اما در خزاین معنوی مفاتیح آسمانی و زمینی و مالک ملکوت است تخصیص بزمین ندارد وانی لست اخشی علیکم ان تشرکوا بعدی و بدرستی

الفصل الاول

این دو صحابی اند صحیح

وهر دو کان را ... وداع مرزندکان صحیح

من نمیترسم بر شما مشرک شدن و کافر گشتن شما را پس از من ولکن اخشی علیکم الدنیا ان تنافسوا فیها ولیکن میترسم بر شما دنیا را که رغبت کنید و میل کنید در دنیا تنافس رغبت کردن نفیس چیزی گرانمایه که رغبت کرده میشود در وی منافست رغبت کردن در چیزی بطریق مبارات و معارضه و زاد بعضهم و زیاد کرده اند بعضی راویان این عبارت را که فتقتتلوا پس کشش کنید میان خود فتهلکوا پس هلاک شوید کما هلک من کان قبلکم چنانکه هلاک شدند کسانیکه بودند پیش از شما متفق علیه ع وعن عایشة قالت ان من نعم الله علیٰ ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم توفی فی بیتی گفت عایشه که از نعمتهای خدا بر من که مخصوص کردانید مرا بآن آنست که آنحضرت قبض کرده شد در خانهٔ من زیرا که آنحضرت استیذان کرد از ازواج مطهره را که تمریض وی در خانهٔ عایشه کرده شود وفی یومی و در روز نوبت من یعنی با وجود آنکه آنحضرت در مدت مرض تا وقت وفات در خانهٔ عایشه بود در روز وفات موافق نوبت عایشه نیز افتاد وبین سحری ونحری وقبض کرده شد آنحضرت میان سینهٔ من وگردن من سحر بفتح سین وسکون حا سینه در اصل بمعنی شش است نحر و نحر پیش سینه زیرا که آنحضرت تکیه داشت در آنوقت بر سینهٔ عایشه وان الله جمع بین ریقی وریقه عند موته و از نعمتهای خدا بر من آنست که خدای تعالی جمع کرد میان آب دهن من وآب دهن آن حضرت نزد موت آنحضرت این معنی همیشه نعمت است ودر وقت موت عظیم‌تر است که وقت منتهای برکات است یا بیان واقع میکند که حصول این نعمت در آنوقت بود بعد از آن بیان تقریب وجود میکند ومیگوید دخل علیّ در آمد بر من عبدالرحمن بن ابی بکر و وی برادر عایشه بود وبیده السواک و در دست وی مسواک بود وانا مسندة رسول الله ومن تکیه دهندهٔ پیغمبر خدا بودم صلی الله علیه وآله وسلم فرایته ینظر الیه پس دیدم من آنحضرت را که نگاه میکند بسوی عبدالرحمن که مسواک در دست داشت یا بسوی مسواک وعرفت انه یحب السواک وشناختم من که آنحضرت دوست میدارد که مسواک کند فقلت آخذه لک پس گفتم من آیا بگیرم من مسواک را برای تو فاشار براسه ان نعم پس اشارت کرد آنحضرت بسر مبارک خود که آری بگیر فتناولته پس گرفتم مسواک را از دست عبدالرحمن یعنی دادم بآنحضرت وگرفت وکرد فاشتد علیه پس سخت آمد مسواک بر آن حضرت وقلت الینه لک وگفتم نرم گردانم مسواک را برای تو فاشار براسه ان نعم فلینته پس نرم گردانیدم فامره پس گذرانید آنحضرت مسواک را بر دندان و بر دهن وبین یدیه رکوة فیها ماء و پیش آنحضرت کوزه بود که در وی آب بود [2] رکوه کوزهٔ آبخوردن فجعل یدخل یدیه فی الماء پس گشت آنحضرت که می درآرد هر دو دست خود را در آب فیمسح بهما وجهه ویقول پس میمالید هر دو دست تر بتر روی مبارک خود را ومیگوید لا اله الا الله ان للموت سکرات بدرستیکه مر موت را سختیهاست سکرة الموت بفتح سین وسکون کاف شدت وهم وغشی او است واین نیز از سکر است بمعنی مستی و از اینجا معلوم میشود که سکرات آنحضرت بکنوع حرارتی بود عارض ببدن شریف که بمسح آب اطفاء آن میکردند چنانکه در وهم می درآید از شداید که خلایق را می باشد و نسبت بحال شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم این هم عظیم مینمود و از اینجاست قول عایشه که گفت رشک نمیبرم بر هیچ یکی باسانی موت بعد از آنچه دیدم از سختی موت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فافهم وبالله التوفیق ثم نصب یده پس ایستاده کرد آنحضرت دست شریف خود را فجعل یقول پس گشت که میگوید فی الرفیق الاعلی یعنی بگردان خداوندا مرا در رفیق اعلی یا میخواهم در آمدن در رفیق اعلی و در روایتی آمده که فرمود اخترت الرفیق الاعلی اختیار کردم رفیق اعلی را حتی قبض ومالت یده تا آنکه قبض کرده شد آنحضرت ومیل کرد وپایان افتاد دست شریف وی و در مراد برفیق اعلی اقوال است بعضی گفته اند که مراد از وی انبیاست که ساکن اند در اعلی علیین در حضرت قدس چنانکه در حدیث دیگر واقع شده است مع النبیین والصدیقین وحسن اولئک رفیقا و رفیق اسم جنس است واقع میشود بر واحد وکثیر یا مراد ملاء اعلی و عالم ملکوت است وبعضی گفته اند که مراد برفیق اعلی حضرت رب العزت است واطلاق رفیق بر وی تعالی آمده است و در حدیث آمده است ان الله رفیق یحب الرفق فی الامر و موید این اراده است آنچه در بعضی اخبار آمده است که جبرئیل آمد وگفت که خدای تعالی مشتاق است و مخیر میکرداند ترا در بودن در دنیا و در آمدن اینجا فرمود آنحضرت اخترت الرفیق الاعلی والله اعلم وبعضی رفیق اعلی را نیز بر بهشت حمل کرده اند رفق بمعنی نرمی کردن و سود داشتن نیز آمده است ومراد برفیق جای رفق است رواه البخاری وعنها قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ما من نبی یمرض الا خیر بین الدنیا والآخرة و هم از عایشه است گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت نیست هیچ پیغمبری که بیمار شود مگر آنکه مخیر گردانیده میشود میان دنیا و آخرت یعنی بدست او اختیار میدهند که اگر خواهد در دنیا باشد واگر خواهد باخرت خرامد وکان فی شکواه الذی قبض وبود آنحضرت در بیماری خود که قبض کرده شد در وی و در بعضی نسخ قبض فیه اخذته بحة شدیدة گرفت آنحضرت را سعال سخت وبحه بضم موحده وتشدید حاء مهمله درشتی آواز و فی الصراح بحه کلو گرفتگی فسمعته یقول پس شنیدم آنحضرت را که میگوید مع الذین انعمت علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین اختیار میکنم صحبت با آن کسان که انعام کردهٔ تو بر ایشان که پیغمبران اند و راستکرداران و شهیدان و نیکوکاران اند فعلمت انه خیر عایشه میگوید رضی الله عنها پس فهمیدم من از این عبارت که آن حضرت مخیر گردانیده شد واین کلام در جواب تخیر گفت باختیار شق بیرون رفتن از دنیا متفق علیه ٦ وعن انس قال لما ثقل النبی صلی الله علیه وآله وسلم جعل یتغشاه الکرب گفت انس هنگامی که گران شد و سخت گشت مرض آنحضرت

[1] ابن نعمت ۱۲

[2] رکوه بفتح را ۱۲

[3] در اصل ۱۲

کشت آنحضرت که بیهوش شد و بیهوشی میکرد انداو را محنت و شدت مرض فقالت فاطمة واکرب اباه پس گفت فاطمه ای اندوه و محنت پدر وی چه سختی تو فقال لها
لیس علی ابیک کرب بعد الیوم پس گفت آنحضرت مر فاطمه را نیست بر پدر تو محنت و شدت بعد امروز که در دنیاست و چون بآخرت میرود آنجا همه سرور و حضور است
فلما مات قالت پس چون گذشت آنحضرت گفت فاطمه در ندبهٔ آنحضرت یا ابتاه ای پدر من اجاب ربا دعاه اجابت کرد و رفت به پروردگاری که
خوانده او را پیش پیشگاه خود یا ابتاه من جنة الفردوس ماواه ای پدر من ای کسی که بهشت برین جای اوست یا ابتاه الی جبرئیل ننعاه ای پدر من بسوی جبرئیل
میرسانیم خبر او را و میگرئیم نزد وی و تعزیت میکنیم یعنی ننعاه بفتح نون وسکون عین خبر موت کسی رسانیدن فلما دفن قالت فاطمة یا انس پس هنگامی که دفن کرده شد آن حضرت
گفت فاطمه رضی الله عنها ای انس اطابت انفسکم ان تحثوا علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در متون یافته مصحح هست و در نسخهٔ شیخ حثیت التراب آیا
خوش شد و خورسند شد نفسهای شما که بنیدازید و بریزید بر پیغمبر خدا خاک ریختن بر روی کسی رواه البخاری ۲ الفصل الثانی عن انس قال لما قدم
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم المدینة گفت انس وقتیکه قدوم آورد آنحضرت مدینه را شادمانی کردند تمامه مردم تا آنکه لعبت الحبشة بحرابهم بازی
کردند حبشیان بحربهای خود چنان که عادت ایشان است حراب بکسر حاء حطه جمع حربه بفتح نیزهٔ خرد و دشنه و فی الصراح حربه چوب دستی و تازیانه حراب
بکسر جماعت فرحا لقدومه از جهت شاد شدن مر قدوم آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم رواه ابو داؤد وفی روایة الدارمی و در روایت دارمی
اینچنین آمده است که قال گفت انس ما رایت یوما قط کان احسن ولا اضوء من یوم دخل علینا فیه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ندیدم من هیچ روزی را هرگز که بود نیک تر و نه روشن تر از روزی که درآمد بر ما پیغمبر خدا در خوشی و شادمانی و بهجت و سرور دلها صلی الله علیه وآله وسلم
وما رایت یوما اقبح ولا اظلم من یوم مات فیه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و ندیدم من روزی را زشت تر و نه تاریک تر از روزی که مرد
در وی آنحضرت از حیثیت اندوه و مصیبت و وحشت قلوب الا از حیثیت برکت و کمالیت و نورانیت بهترین ایام و روشن ترین اوقات بود چنانکه فرمود واجعل
خیر ایامی یوم القاک فیه وفی روایة الترمذی قال و در روایت ترمذی اینچنین آمده که گفت انس لما کان الیوم الذی دخل فیه رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم المدینة چون شد روزیکه درآمد در وی آنحضرت مدینه را اضاء منها کل شیء روشن شد از مدینه هر چیز حتی در و دیوار وی فلما کان الیوم الذی مات
فیه اظلم منها کل شیء پس هرگاه که شد روزی که مرد آنحضرت در وی تاریک شد از مدینه هر چیز وما نفضنا ایدینا عن التراب وانا لفی دفنه حتی انکرنا قلوبنا
و نیفشانیدیم دستهای خود را از خاک تا آنکه منکر شدیم دلهای خود را و ناآشنا دانستیم او را آن مینت از کم شدن صفا و نورانیت که حاصل بود از مشاهدهٔ و حضور آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم و اشارتست بتفاوت حال حضور و غیبت و انقطاع مادهٔ وحی و فقدان نورانیت آن و این معنی را در رسالهٔ مرج البحرین بیانی کرده شد بزبانی خوش
۲ و عن عائشة قالت لما قبض رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اختلفوا فی دفنه گفت عایشه هنگامی که قبض کرده شد روح آنحضرت اختلاف کردند
صحابه در موضع دفن آن حضرت که در کجا باید دفن کرد پس بعضی صحابه گفتند که بمکه میباید دفن کرد و بعضی گفتند بمدینه باید دفن کرد در بقیع و بعضی دیگر گفتند که در
قدس باید برد که قبور انبیا آنجاست فقال ابوبکر سمعت من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شیئا پس گفت ابوبکر رضی الله عنه شنیده ام من از آنحضرت
درین باب چیزی و آن چیز اینست قال گفت آنحضرت ما قبض الله نبیا الا فی الموضع الذی یحب ان یدفن فیه قبض نکرده است خدا روح هیچ پیغمبر را
مگر در جائی که دوست میدارد آن پیغمبر یا حق تعالی که دفن کرده شود آن پیغمبر در آنجا ادفنوه فی موضع فراشه دفن کنید او را در جای خوابگاه وی رواه
الترمذی ۹ الفصل الثالث عن عائشة رضی الله عنها قالت کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول وهو صحیح انه لن یقبض
نبی گفت عایشه بود آنحضرت که میگفت و حال آنکه وی تندرست بود که هرگز قبض کرده نمیشود روح هیچ پیغمبری حتی یری مقعده من الجنة تا آنکه نموده شود
آن پیغمبر را جای نشست او در بهشت و یری بفتح یا نیز آمده است یعنی تا می بیند آن پیغمبر جای نشست خود را از بهشت ثم یخیر بعد از ان مخیر ساخته میشود آن پیغمبر اگر خواهد
بدرگاه ما بیا و اگر میخواهی هم در دنیا باش و این صورت تخییر است از برای اظهار شرف و عزت انبیا در درگاه صمدیت والا آنچه حکم است البته شدنی است و ایشان
نیز همان را اختیار میکنند که باطن حکم است قالت عائشة فلما نزل به بضم نون و کسر زای یعنی نزول کرده شد بآنحضرت یعنی نازل شد بوی ملک الموت و بفتحات نیز روایت
است و در روایتی فلما نزلت به نیز آمده یعنی نزول کرد منیت یعنی مرگ بآنحضرت ورأسه علی فخذی و حال آنکه سر آنحضرت بر ران من بود غشی علیه بیهوشی
افکنده شد بروی یعنی بیهوش شد ثم افاق پس بهوش آمد فاشخص بصره الی السقف پس بلند گردانید بینائی خود را بجانب سقف خانه ثم قال پس گفت
اللهم الرفیق الاعلی خداوندا اختیار کردم رفیق اعلی را قلت اذن لا یختارنا گفتم من اکنون که اختیار میکند آن عالم را اختیار نمیکند ما را قالت گفت عایشه و عرفت
انه الحدیث الذی کان یحدثنا به وهو صحیح و شناختم من که این مصدوق بیان خبر است که بود آنحضرت که خبر میداد ما را در حال صحت فی قوله انه
لم یقبض نبی قط حتی یری مقعده من الجنة ثم یخیر خبر میداد در قول خود که قبض کرده نمیشود هیچ پیغمبری هرگز تا می بیند جای نشست خود را از بهشت
پس مخیر گردانیده میشود پس این دیدن بجانب بهشت بود و گفتن این سخن اللهم الرفیق الاعلی جواب آن تخییر بود و از ینجا استیناسی بآن قول که مراد

برفیق اعلی بهشت است میتوان یافت قالت عایشة فکان اخر کلمة تکلم بها النبی صلی الله علیه وآله وسلم قوله گفت عایشه پس بود پسین که تکلم کرد بآنکلمه آنحضرت این قول او بود که اللهم الرفیق الاعلی متفق علیه ٣ وعنها قالت کان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یقول فی مرضه الذی مات فیه وهم از عایشه است که گفت بود آنحضرت که میگفت در بیماری خود که فوت کرد در آن بیماری یا عایشة ما ازال اجد الم الطعام الذی اکلت بخیبر ای عایشه همیشه بودم من که می یافتم درد طعامی را که خورده بودم بخیبر از گوسفندی که زهر آلوده کردند از آن چه تاثیر نکرد در هلاک برای ظهور معجزه ولیکن المی از وی باقی بود و گاه گاه ظهور میکرد وهذا اوان وجدت انقطاع ابهری من ذلک السم واین وقت یافتن من است بریده شدن رگ دل مرا از آن زهر وابهر بفتح همزه وسکون موحده وفتح ها رگ دل کذا فی الصحاح ودر قاموس گفته ابهر پشت ورگیست در پشت ورگ گردن است وچون این متعلق است بدل باین اعتبار آنرا رگ دل نیز گویند ظاهر حکمت الهی عز اسمه اقتضای آن کرد که اثر آن زهر را در وقت موت ظاهر کرد انید از برای حصول مرتبهٔ شهادت چنانکه میگویند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه باثر زهر مار مرد که در غار هجرت گزیده بود رواه البخاری

٣ وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال لما حضر رسول الله گفت ابن عباس بهنگامیکه حضور کرده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یعنی حاضر شد او را موت مراد ایام مرض است که در آن حضور موت بود وآغاز پنجشنبه بود ووفات روز دوشنبه واقع شد وفی البیت رجال فیهم عمر بن الخطاب ودر خانه مردان بوده اند که در میان ایشان عمر بود رضی الله عنه قال النبی گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم هلموا اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده بیائید بنویسم برای شما نوشته که هرگز گمراه نشوید بعد از آن فقال عمر قد غلب علیه الوجع پس گفت عمر تحقیق غالب است بر آنحضرت درد وعندکم القرآن ونزد شماست قرآن حسبکم کتاب الله بس است شما را کتاب خدا وسنت نیز تابع وتالی آنست ومفسر ومبین اوست گفته اند که آنحضرت خواست که تعیین کند یکی از صحابه را برای خلافت تا واقع نشود نزاع میان ایشان وبعضی گفته اند که خواست که بیان کند مهمات احکام را به تفصیل وتلخیص تا حاصل شود اتفاق بر منصوص وعمر رضی الله عنه خواست که تخفیف کند بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نزد سختی درد بیماری ودانست وی رضی الله عنه که این حکم وامر از حضرت وی بجزم وایجاب نبود بلکه برای مصلحت ایشان بود اگر بکنند مختارند واگر نکنند ایشان دانند وعادت مستمره بود که چون امر میکرد صحابه را نه بطریق ایجاب والزام وایشان مراجعت میکردند از ان میگذاشت ایشان را برای وصلاح دید ایشان واگر امری لابد وضروری میبود نمیگذاشت ایشان را با ایشان وعمر دانست که شاید امری باشد شاق وسخت بر صحابه موجب امتحان وفتنه ازین جهت اشارت کرد که ترک آن اولی است وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیز ترک کرد واین مثل آنست که گذشت در اول کتاب از فرستادن ابی هریره که بشارت دهد مردم را هر که لا اله الا الله گوید به بهشت درآید پس منع کرد او را عمر تا مردم تکیه نکنند ودر عمل سست نشوند وطایفه گفته اند که این امر از آنحضرت ابتدا نبود بلکه نخست بعضی اصحاب از وی صلی الله علیه وآله وسلم طلبیدند که چیزی بنویسد پس اجابت کرد رغبت ایشان را وچون دید که بعضی راغب نیستند چنانچه عمر وهر که موافق وی بود ترک کرد کذا قال القاضی عیاض فی الشفاء والله اعلم وبیهقی گفته است که سفیان بن عیینه از اهل علم نقل کرده است که آنحضرت میخواست که خلافت ابوبکر صدیق را بنویسد بعد از آن ترک کرد بجهت اعتماد بر آنچه تقدیر الهی رفته است واعتماد بر آنکه نجا ونخواهند کرد از آن مؤمنان چنانکه فرمود یابی الله والمؤمنون الا ابابکر چنانکه در فصل ثالث از حدیث بخاری بیاید وادعای شیعه که مقصود کتابت وصیت برای علی مرتضی واستخلاف وی بود خالی از تناقض نیست چه ایشان میگویند که در غدیر خم استخلاف وی رضی الله عنه بنص قطعی ثبوت پیوسته پس دیگر چه احتیاج نوشتن است وتمام این مبحث در باب مناقب علی بیاید فاختلف اهل البیت واختصموا پس اختلاف کردند آنهائی که در خانه بودند وخصومت وجدال وپیکار نمودند فمنهم من یقول قربوا یکتب لکم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس بعضی از ایشان کسی بود که میگفت نزدیک کردانید یعنی اسباب کتابت را که بنویسد برای شما پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ومنهم من یقول ما قال عمر وبعضی از ایشان کسی بود که میگفت آنچه گفت عمر فلما اکثروا اللغط والاختلاف قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قوموا عنی پس چون بسیار کردند بانگ وخروش واختلاف گفت آنحضرت برخیزید ودور شوید از من ولغط بفتح لام وغین معجمه مفتوحه وسکون آن نیز شور طاره هله آواز یا آواز مبهم که فهم کرده نشود قال عبید الله گفت عبید الله که راوی حدیث است از ابن عباس فکان ابن عباس یقول پس بود ابن عباس که میگفت ان الرزیة کل الرزیة ما حال بین رسول الله همه مصیبت چیزیست که در میان آمد میان پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وبین ان یکتب لهم ذلک الکتاب ومیان آنکه بنویسد مر ایشان را آن کتاب لاختلافهم ولغطهم از جهت اختلاف ایشان وآواز وخروش ایشان کاشکی اختلاف ولغط نمیکردند تا چیزی مینوشت که سبب هدایت میشد ورزیة بر وزن خطیئه مصیبت از ارزاء جماعت وفی روایة سلیمان بن ابی مسلم الاحول ودر روایت سلیمان که یکی از ثقات وائمه ایشان است وروایت میکند از وی سفیان بن عیینه این چنین آمده است که قال ابن عباس یوم الخمیس وما یوم الخمیس روز پنجشنبه وچه غریب است روز پنجشنبه وآنچه واقع شده از مصیبت غریب در آن اشارت میکند بآن روز پنجشنبه که قضیهٔ مذکور در وی واقع شده ثم بکی پس گریه کرد ابن عباس بر یاد آن

روز پنجشنبه تا آنکه ذکر حال مرض آنحضرت و وفات وی صلی الله علیه و آله وسلم حق بل دمعه الحصی چندان گریه کرد که تر کرد اشک وی سنگریزها را که در آنجا افتاده بودند قلت یا ابن عباس وما یوم الخمیس گفتم من ای ابن عباس چیست روز پنجشنبه و چه حال دارد و چه واقع شده در وی ظاهر عبارت در نسخ آنست که قائل ابن سلیمان احول باشد و نه چنین است بلکه قایل این سعید بن جبیر است که سلیمان احول راوی است از وی و وی راوی است از ابن عباس چنانکه از سیاق کلام بخاری ظاهر میشود قال کفت ابن عباس اشتد برسول الله صلی الله علیه واله وسلم وجعه سخت شد بآنحضرت درد وی فقال ایتونی بکتف اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا پس گفت آنحضرت بیارید مرا شانۀ شتر یا گوسفند را بنویسم برای شما کتابی را که هرگز گمراه نشوید بعد از وی همیشه گفته اند این عبارت بظاهر در آن میگرد که مراد کتابت احکام باشد مفصلا والله اعلم فتنازعوا پس نزاع و کشاکش کردند و اختلاف نمودند ولا ینبغی عند نبی تنازع و نمی باید و نمی سزد نزد هیچ پیغمبر تنازع و اختلاف ظاهر سیاق کلام در آنست که این کلام ابن عباس است که در میان حدیث ادراج نموده و بعضی گفته اند که کلام آنحضرت است فافهم فقالوا ما شانه اهجر پس گفتند بعضی صحابه چیست شان او و چه شده است او را آیا مختلط و پریشان شده است کلام او بسبب مرض و این انکار است بر کسی که میگفت بنویسید یعنی چرا منع میکنید از نوشتن خیال میکنید که مختلط شده است کلام این اعتقاد بحضرت او نتوان کرد و هجر بمعنی فحش و هذیان نیز آمده و می آید و این نیز ممتنع است از آن حضرت بگذارید که بنویسد و کلام محمول بر استفهام انکاری است قد ذکر در بعضی روایات حرف استفهام مذکور نباشد مقدر است فافهم استفهموه استفهام کنید از وی و بپرسید که چه میفرماید و چه غرض دارد فذهبوا یردون علیه پس رفتند صحابه و خواستند که باز گردانند کلام را بر وی فقال دعونی ذرونی بگذارید مرا بمانید مرا ازین شور و غوغا کردن فالذی انا فیه خیر مما تدعوننی الیه پس این حالتی که من در آنم از مراقبه حق و توجه بلقای وی سبحانه تعالی بهتر است از آنچه شما در آن میخوانید مرا بسوی آن از نزاع و خلاف و لغط فامرهم بثلث پس چون درگذشتند ازین گفتگو امر کرد آنحضرت ایشان را به سه خصلت فقال اخرجوا المشرکین من جزیرة العرب بیرون آرید مشرکان را از جزیرۀ عرب یعنی این جزیرۀ عرب در اول کتاب در باب الوسوسه گذشته است واجیزوا الوفد وجایزه دهید و انعام کنید بر ایلچیان که از امرا و ملوک نزد شما آیند و آز ایشان نکشید ایشان را خواه مسلمان باشند یا کافر بنحو ما کنت اجیزهم بمانند آنچه من بودم که جایزه میدادم ایشان را و سکت عن الثالثة و خاموش ماند آنحضرت از خصلت سیوم او قالها فنسیتها یا گفت آنحضرت پس من فراموش کردم گفته اند که سیوم تجهیز جیش اسامه است که آن حضرت در تهیۀ اسباب آن بود و در اثنای آن بیمار شد یا منع از قبر پرستی است چنانکه فرمود مگیرید قبر مرا بعد از من مانند بتی که پرستیده میشود قال سفیان هذا من قول سلیمان گفت سفیان بن عیینه این سخن که سکوت کرد یا گفت که من فراموش کردم قول سلیمان احول است متفق علیه وعن انس قال قال ابو بکر لعمر رضی الله عنهما بعد وفاة رسول الله صلی الله علیه واله وسلم و از انس است که گفت گفت ابو بکر مر عمر را بعد از وفات آنحضرت انطلق بنا الی ام ایمن ببر ما را بسوی ام ایمن بفتح همزه و میم که مولاة آنحضرت بود و بوراثت از پدرش رسیده بود و زوجۀ زید بن حارثه و والدۀ اسامه بن زید بود نزورها کما کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یزورها تا زیارت کنیم ام ایمن را چنانکه بود آنحضرت که زیارت میکرد ام ایمن را فلما انتهینا الیها بکت پس چون رسیدیم بسوی ام ایمن بگریست ام ایمن ازین عبارت ظاهر میشود که انس نیز همراه ابو بکر و عمر شد و در بعضی نسخ انتهیا بلفظ تثنیه غایب یعنی رسید ابو بکر و عمر فقالا لها ما یبکیک پس گفتند ابو بکر و عمر چه چیز گریانید ترا و بچه سبب در گریه آمدی توا ما تعلمین ان ما عند الله خیر لرسول الله آیا نمیدانی تو ای ام ایمن که چیزی که نزد خداست از درجت و ثواب بهتر است مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم فقالت انی لا ابکی انی لا اعلم ان ما عند الله تعالی خیر لرسول الله گفت ام ایمن که نمی گریم از جهت این که من نمیدانم که آنچه نزد خداست بهتر است مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم ولکن ابکی ان الوحی قد انقطع من السماء ولیکن میگریم ازین جهت که وحی بتحقیق منقطع شد نزول وی از آسمان فهیجتهما علی البکاء پس انگیخت و شورانید ام ایمن باین کلمه وی ابو بکر و عمر را بر گریه فجعلا یبکیان معها پس گشتند ابو بکر و عمر که گریه میکنند با ام ایمن رواه مسلم وعن ابی سعید الخدری قال خرج علینا رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فی مرضه الذی مات فیه گفت ابو سعید بیرون آمد بر ما آنحضرت در بیماری خود که مرد در وی ونحن فی المسجد و حال آنکه ما در مسجد بودیم عاصبا راسه بخرقة بسته سر مبارک خود را بجامه عصب بجامه سر بستن و عصابه سربند و خرقه پارۀ جامه زده حتی اهوی نحو المنبر تا آنکه میل کرد آنحضرت بسوی منبر فاستوی علیه پس برآمد بر منبر واتبعناه و پیروی کردیم ما آن حضرت را و همراه وی رفتیم تا منبر قال گفت آنحضرت والذی نفسی بیده انی لانظر الی الحوض من مقامی هذا سوگند بآن خدا که بقای ذات من در دست قدرت اوست بدرستی من می بینم بسوی حوض از جای خود که ایستاده ام ثم قال ان عبدا عرضت علیه الدنیا و زینتها پس گفت آنحضرت که بندۀ از بندگان عرض کرده و نموده شد بر وی دنیا و آرایش آن فاختار الاخرة پس برگزید آن بنده آخرت را بر دنیا و در روایا

آمده است که جبرئیل آمد و گفت یا محمد فرمان می شود که اگر خواهی در دنیا باش و خزاین دنیا را بتو بسپاریم و کوه ها را برای تو از طلا و نقره سازیم باش و ثوابی و درجتی
که نزد ما تراست از آن کم نکنیم و اگر خواهی نزد ما بیا آنحضرت سر فرود افکند و می گویند که از موالی آن حضرت یکی حاضر بود عرض کرد یا رسول الله چند روز
همین جا باش که از دولت تو ما برخوریم و بیاسائیم آن حضرت نگاه بجانب جبرئیل کرد و فهمید که مقصود چیست و گفت همان خواهم که آنجا بیایم عرض
کرد چون آن حضرت قصهٔ آن بنده را گفت فلم یفطن لها احد غیر ابی بکر پس در نیافت و زیرکی نکرد مر این کلمه را و نفهمید مقصود را جز ابو بکر
صدیق یفطن بفتح تحتانیه و سکون فا بحرکات ثلثۂ طا فطنت دانا شدن و زیرکی نمودن و فهمیدن مقصود از کلام غیر فذرفت عیناه پس روان
شد اشک از دو چشم ابی بکر رضی الله عنه فبکی پس گریه کرد ثم قال بل نفدیك بآبائنا و امهاتنا و انفسنا و اموالنا پس تر گفت که عاشق
صادق جمال محمدی بود بلکه فدای تو می گردانیم پدران و مادران و جانهای خود را و مالهای خود را یا رسول الله قال گفت راوی ثم هبط پس تر
فرود آمد آن حضرت از منبر فما قام علیه حتی الساعة پس نایستاد آن حضرت بر منبر تا روز قیامت و این آخر بر آمدن آن حضرت بود بر منبر صلی الله علیه
و آله و سلم رواه الدارمی ۶ وعن ابن عباس قال لما نزلت گفت ابن عباس هنگامی که فرود آمد سورهٔ اذا جاء نصر الله و الفتح دعا
رسول الله خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فاطمة فاطمهٔ زهرا را پیش خود فقال نعیت الی نفسی گفت آن حضرت رسانیده شده است
بسوی من خبر موت من یعنی این سوره که مخبر است بآمدن نصر و فتح الهی و در آمدن مردم در دین اسلام و امر الهی تعالی من بتسبیح و تحمید و استغفار مشعر است
به تمام شدن کارخانهٔ دعوت و توجه استعداد سفر آخرت و رجوع بدرگاه عزت فبکت پس گریه کرد فاطمه رضی الله عنها بشنیدن این سخن بر فراق آن حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم قال لا تبکی فانك اول اهلی لاحق بی گفت آن حضرت بفاطمه مگری زیرا که تو نخستین اهل بیت منی در رسنده بمن و دریابندهٔ مرا
یعنی تو بعد از من پیش از همه می میری و بمن میرسی و الم فراق را بسیار نمی بینی و آنچنان بود که فاطمهٔ زهرا بعد از آن حضرت بقول صحیح بشش ماه رحلت کرد و بقولی
بهشت ماه و بعضی سه ماه و دو ماه نیز گفته اند و بقولی هفتاد روز فضحکت پس فاطمه چون خبر زود رسیدن بآن حضرت رسید خنده کرد فرآها بعض
ازواج النبی پس دیدند فاطمه را بعض از زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم درین حال و گفته اند که مراد به بعض ازواج عایشه است رضی الله عنها
چنانکه در بعضی روایات بصریح آمده است و لیکن ظاهر لفظ این حدیث در تعدد است فقلن پس گفتند آن بعض ازواج یا فاطمة رأیناك بکیت ثم ضحکت
ای فاطمه دیدیم ما ترا که اول گریه کردی پس تر خنده کردی این چه بود قالت انه اخبرنی انه قد نعیت الیه نفسه فبکیت گفت فاطمه بدرستی آن حضرت
خبر داد مرا که رسانیده شده است بوی خبر موت وی پس گریه کردم فقال لی لا تبکی فانك اول اهلی لاحق بی فضحکت و در بعضی روایات آمده است
که فاطمه خبر نداد به حقیقت حال و گفت این سریست میان من و میان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خبر نمیدهم بآن هیچ یکی را بعد از آن خبر داد بعد از وفات
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و آنحضرت نیز بوی پوشیده و پنهان گفته بود و قال رسول الله و گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم اذا جاء نصر الله
و الفتح و جاء اهل الیمن وقتی که آمد یاری دادن خدا و فتح کردن مکه و آمدن اهل یمن که ابو موسی اشعری و گروه او باشند رضی الله عنهم مقصود تفسیر قول حق
تعالی است که فرموده و رأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا و اعلام بآنکه مراد بناس اهل یمن اند بعد از آن مدح اهل یمن کرد و فرموده هم ارق
افئدة ایشان یعنی اهل یمن نرم و تنک است دلهای ایشان کنایتست از سرعت اجابت و قبول احکام و تاثر از قوارع تذکیر و مواعظ و سلامت از
غلظت و قساوت و الایمان یمان و ایمان یمنی است که از یمن آمده اشارتست بکمال اهل یمن در ایمان و اطاعت و انقیاد به جهت مبالغه در مدح
و عنایت و الحکمة یمانیة و علم و حکمت که عبارت از معرفت حقایق اشیا و احوال آنهاست نیز یمنی است و نسبت تمام بیمن دارد و اشارتست بآنچه سؤال
کرد ابو موسی رضی الله عنه از احوال مبدا و معاد و حقایق و معارف ابتداء آفرینش چنانکه در کتاب بدء الخلق گذشت و بعضی گفته اند که نسبت دادن ایمان
و حکمت بیمن بجهت آنست که ایمان از مکه پیدا شده و مکه از تهامه است و تهامه از یمن است و بعضی گفته اند که این کلام را آن حضرت در تبوک گفته که بجانب شام است
و مکه و مدینه از آنجا بجانب یمن است پس مراد مدح مکه و مدینه است پوشیده نماند که سیاق حدیث در آن است که این کلام در مرض خود فرموده مگر آنکه گویند
راوی این کلام را به تقریب فضائل یمن درین حدیث از حدیث دیگر آورده ذکر کرد والله اعلم و ابو عبیده گفته که مراد بدان انصارند که در اصل از یمن اند
پس نسبت کرده شد ایمان و حکمت بایشان به جهت مبالغه در مدح و صاحب فتوحات مکی حدیث انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن را بر این
حمل کرده که تنفیس و تفریج آنحضرت از کرب و ضیق معاملهٔ اهل شرک از جانب انصار حاصل شده والله اعلم رواه الدارمی ۷ وعن عایشة
انها قالت و روایتست از عایشه صدیقه رضی الله عنها که وی گفت یعنی نزد آن حضرت وارأساه یعنی وای درد سر من ظاهرا سر عایشه درد می کرد پس ندبه
کرد بران و بعضی گفته اند که مراد بر این ذاتست و اشارت کرد بدان بموت خود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ذاك لو كان و انا حی آن یعنی موت
تو ای عایشه اگر واقع شود و من زنده باشم فاستغفر لك و ادعو لك پس طلب آمرزش کنم برای تو دعا کنم مر ترا فقالت عایشة وا ثکلیاه ای مردن و مصیبت و هلاك من و ثكل

بفتح ثلثه وضم آن در اصل بمعنی مردن و هلاک شدن و فقدان ولد یا دوست است و مراد اینجا موتست و ذکر مرض نیز یا ذکر موت میدهد و این کلمه همین طور بر زبان عرب
نزد محنت و مصیبت میرود نه آنکه معنی حقیقی مراد باشد والله انی لاظنک تحب موتی عایشه خطاب بحضرت کرد و بجهت ناز و نیازی که در میان ایشان بود
گفت بخدا سوگند هر آئینه من گمان میبرم ترا که دوست میداری و می خواهی تو مرگ مرا فلو کان ذلک پس اگر واقع شود مرگ من لظللت آخر یومک معرسا
ببعض ازواجک هر آئینه میگردی در آخر همان روز عروسی کننده به بعضی از زنان خود فی الصراح عرس و اعراس زناشوی کردن و جماع کردن و در روایت دیگر حدیث
از اعراس است و از تعریس نیز آمده بهمین معنی یا بمعنی در آخر شب فرود آمدن مقصود آنست که مرا فراموش می کنی و بدیگران می پردازی؛ در مردم این ناله نه
از رفتن جانست؛ از یار جدا می شوم این ناله از آنست؛ فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بل انا وا راساه بگذار ای عایشه ذکر درد سر خود را و یاد
کردن مرگ خود را و مشغول باش بدرد سر من و ذکر موت من که من از عالم می روم و تو بعد از من بسیار زنده خواهی بود و اینمعنی را آنحضرت بوحی دانست بعد از ان بتقریب
ذکر موت خود یاد از خلافت ابوبکر صدیق کرد که واقع شدنی است و درین خوش کردن دل عایشه و بشارت دادن او را باین دولت و نعمت نیز هست فرمود
ولقد هممت او اردت شک راوی است ان ارسل الی ابی بکر وابنه و هر آئینه بتحقیق قصد کردم و خواستم که بفرستم کسی را بسوی ابی بکر و پسر وی مراد
بدان عبدالرحمن است که پسر رشید ابوبکر و شقیق عایشه بود و اعهد و وصیت کنم ابوبکر را بخلافت و ولی عهد خود گردانم او را ان یقول القائلون او یتمنی
المتمنون از جهت ترس و کراهت این که بگویند گویندگان که ما سزاوار تریم بخلافت یا آرزو کنند آرزو کنندگان کاشکی ما خلیفه باشیم ثم قلت یابی الله و یدفع
گفتم من با دل خود یا باز دارد خدای تعالی از خلافت غیر ابی بکر و یدفع المؤمنون و دور می کنند مسلمانان آنرا او یدفع الله و یابی المؤمنون یا بر عکس عبارت مذکور
فرمود پس از ین جهت نه طلبیدم و وصیت نکردم و دانستم که خلاف آن واقع شدنی نیست و در واقع هم چنان شد که آن حضرت خبر داد رواه البخاری
و این حدیث اول دلیل است بر خلافت ابی بکر بعد از ان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ٭ وعنها قالت رجع الی رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم ذات یوم من جنازة من البقیع گفت عایشه رضی الله عنها باز بر گشت بسوی من آنحضرت روزی از دفن جنازه از بقیع که مقبرهٔ مدینه است فوجدنی
وانا اجد صداعا پس یافت مرا آنحضرت و حال آنکه من می یابم درد سر را وانا اقول وا راساه قال گفت آن حضرت بل انا یا عائشه بلکه من
میگویم ای عایشه وا راساه قال وما ضرک لو مت قبلی فغسلتک وکفنتک وصلیت علیک ودفنتک گفت آنحضرت و چه زیان می کند ترا ای
عایشه اگر بمیری تو پیش از من پس بشویم من ترا و کفن کنم ترا و نماز بگذارم بر تو و در گور کنم ترا قلت گفتم من لکانی بک هر آئینه گویا که من ملابس و مخالط تو ام
والله لو فعلت ذلک لرجعت الی بیتی بخدا سوگند اگر می کردی تو آنرا هر آئینه باز می گشتی بسوی خانهٔ من فعرست فیه ببعض نسائک پس عروسی می کردی
تو در خانهٔ من به بعضی زنان تو فتبسم رسول الله پس لب شیرین کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ثم بدئ فی وجعه الذی مات فیه
پس آغاز کرده شد در درد آنحضرت که فوت کرد در وی رواه الدارمی ٭ وعن جعفر بن محمد عن ابیه ان رجلا من قریش دخل علی ابیه علی
بن الحسین روایت میکند امام جعفر صادق از پدر بزرگوار خود که امام محمد باقر است که مردی از قریش در آمد بر پدر وی که امام علی زین العابدین بن امام شهید حسین بن
علی بن ابی طالب است رضی الله عنهم و سلامه علیهم اجمعین فقال الا احدثک عن رسول الله گفت آن مرد آیا حدیث نکنم ترا از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم قال بلی حدثنا عن ابی القاسم گفت امام زین العابدین بلی حدیث کن ما را از ابی القاسم که کنیت آن حضرت است صلی الله علیه وآله وسلم قال لما
مرض رسول الله هنگامی که بیمار شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اتاه جبرئیل آمد او را جبرئیل علیه السلام فقال پس گفت جبرئیل یا محمد ان الله
ارسلنی الیک بدرستی که خدای تعالی فرستاده است مرا بسوی تو تکریما لک از جهت گرامی داشتن مر ترا و تشریفا لک و بزرگ داشتن مر ترا خاصة لک
در حالی که این تکریم و تشریف مخصوص است بتو یسالک عما هو اعلم به منک میپرسد ترا از چیزی که وی تعالی داناتر است بآن چیز از تو یقول کیف تجدک
میگوید خدای تعالی چگونه می یابی تو خود را و چیست حال تو قال اجدنی یا جبرئیل مغموما گفت آنحضرت می یابم خود را ای جبرئیل غمگین و اجدنی
مکروبا و می یابم خود را اندوهگین شاید که این غم و کرب از جهت امت و دین بود که چه واقع خواهد شد بعد از وی ثم جاءه الیوم الثانی پس آمد جبرئیل آنحضرت را
روز دوم فقال له ذلک پس گفت مر او را آن سخن که روز نخست گفته بود فرد علیه النبی صلی الله علیه وآله وسلم کما رد اول یوم پس رد کرد بر جبرئیل و
جواب داد او را آنحضرت چنانچه جواب داده بود نخستین روز ثم جاءه الیوم الثالث فقال له کما قال اول یوم ورد علیه کما رد علیه وجاء معه ملک
یقال له اسمعیل و آمد با جبرئیل فرشته که گفته می شود او را اسمعیل علی مائة الف ملک که موکل است بر صد هزار فرشته کل ملک علی مائة الف ملک هر
فرشته از ان موکل بر صد هزار فرشته و گفته اند که این اسمعیل صاحب هوای دنیاست و در حدیث ذکر ملک الموت نکرد از جهت ظهور آن و علم بدان یا تواند که
ملک الموت بعد از آمدن جبرئیل و آن ملک در آمده حاضر شده باشد و سیوطی در کتاب الحبائک فی اخبار الملایک از بیهقی در کتاب دلایل آورده که چون روز سیوم شد
فرود آمد جبرئیل و با وی ملک الموت بود و یا هر دو فرشته بود در هوا که او را اسمعیل میگویند موکل بر هفتاد هزار فرشته و هر فرشته از ان موکل بر هفتاد هزار فرشته فاستاذن

علیه پس طلب اذن کرد وآن فرشته اسمعیل نام ازبرای درآمدن بر آن حضرت فسأل اللّٰه عنه پس پرسید آنحضرت جبرئیل را از حال این فرشته پس جواب داد جبرئیل که این فرشته ایست چنین وچنین واین در حدیث مذکور نیست ثم قال جبرئیل هٰذا ملک الموت یستاذن علیک پستر گفت جبرئیل این فرشته مرگست یعنی عزرائیل ست طلب اذن میکند تا درآید بر تو ما استاذن علی آدمی قبلک استیذان نکرده است برای درآمدن بر هیچ آدمی پیش از تو ولا یستاذن علی آدمی بعدک و استیذان نخواهد کرد بر هیچ آدمی بعد از تو یعنی این شرف و کرامت مخصوص بحضرت تست که ملک الموت طلب اذن میکند که درآید بر تو والا بر آدمیان دیگر بیکبارگی می درآید وجان می ستاند فقال ائذن له پس گفت آنحضرت اذن ده مر او را فاذن له پس اذن داد جبرئیل ملک الموت را پس درآمد فسلم علیه پس سلام داد ملک الموت بر آن حضرت ثم قال پستر گفت ملک الموت یا محمد ان اللّٰه ارسلنی الیک بدرستی خدای تعالی فرستاده است مرا بسوی تو فان امرتنی ان اقبض روحک قبضت پس اگر بفرمائی مرا که بستانم روح پاک ترا بستانم آنرا فقال و تفعل پس گفت آنحضرت میکنی ومی ستانی جان مرا فا ملک الموت قال نعم بذٰلک امرت گفت ملک الموت آری میکنم وباین امر کرده شده ام و امرت ان اطیعک و امر کرده شده ام که فرمان برداری کنم ترا و بفرموده تو بستانم ثم قال پستر گفت راوی فنظر النبی صلی اللّٰه علیه وآله وسلم الی جبرئیل علیه السلام پس نظر کرد آنحضرت بسوی جبرئیل که چه میگوید ملک الموت وچه باید کرد مرا فقال جبرئیل یا محمد ان اللّٰه قد اشتاق الی لقائک پس گفت جبرئیل بدرستی خدای تعالی بتحقیق آرزومند وخواهان ست بدیدار تو وملاقات تو فقال النبی پس گفت صلی اللّٰه علیه وآله وسلم لملک الموت مر ملک الموت را امض لما امرت به و در بعضی نسخ لما امرت به درگذران هر چیز را که امر کرده شده بدان چیز وبکن هر چه حکم خداست فقبض روحه پس قبض کرده ملک الموت روح پاک آن حضرت را گویا آنحضرت صلی اللّٰه علیه وآله وسلم بعد از آمدن جبرئیل وملک الموت دیگر این گفت وگوکه مذکور شد زمانی فرصت یافت واز این قضیه به بعضی اصحاب خبر داد بعد از آن مقبوض شد یا بر بعضی اصحاب که حاضر بودند نیز این قضیه مکشوف گشت ومشاهده نمودند واز آنجمله این صحابی یا تابعی بود که از وی تعبیر بمردی از قریش نموده ودر باطن چنین می خلد که تواند خضر علیه السلام بصورت مردی از قریش متمثل شده بر امام زین العابدین رضی اللّٰه عنه آمده وتحدیث کرده باشد ولهذا التعبیر بلفظ مبهم نموده حکایت کردند فتدبر واللّٰه اعلم فلما توفی رسول اللّٰه پس چون وفات یافت پیغمبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله وسلم جاءت التعزیۃ آمد تعزیت وتعزیه بصبر فرمودن مصیبت زده را وتسلی دادن او را وعزا صبر وشکیبائی ودر بعضی نسخ وجاءت بوا وسمعوا صوتا من ناحیۃ البیت شنیدند صحابه آوازی را از گوشه خانه که میگوید السلام علیکم اهل البیت سلام بر شما ای اهل بیت پیغمبر یا ای جماعه که در خانه اید ورحمۃ اللّٰه وبرکاته ومهربانی خدا بر شما باد وفزونیهای کرم وی ان فی اللّٰه عزاء من کل مصیبۃ بدرستی مر خدا را عزا ست از هر مصیبت این عبارت را بچند وجه معنی گفته اند بدرستی که در خدا یعنی در کتاب خدا تعزیه وتسلیه است از هر مصیبت اشارت ست بقول وی سبحانه انا للّٰه وانا الیه راجعون پس عزا اینجا بمعنی تعزیه ست یا در دین خدا تعزیه ست که شارع ترغیب وتحریض بران نموده ست وبعضی گفته اند که معنی آنست که خدا صبر فرماینده وتسلی دهنده است واین را بزبان عرب علم تجرید می گویند که نحو رایت فی زید اسدا یعنی دیدم در زید شیر را یعنی زید را هم چو شیر یافتم واین مناسب تر است بقول وی که فرمود وخلفا من کل هالک وخدا خلف ست از هر هلاک شونده وخلف بمعنی خلیفه یعنی آنکه بجای کسی نشیند در کاری ودرکا من کل فائت ودریافتن ودررسیدن ست از هر درگذرنده وتواند که معنی آن باشد که امید ثواب خدا ونظر داشتن بران حامل ست بر صبر بر هر فائت وبر هر مصیبت وجبر میکند نقصان آنرا وتمامه این معانی نزدیک یکدیگرند وحاصل همه این ست که خدا بسنده است از هر چیز وبسندگی نمیکند از وی هیچ چیز فباللّٰه فثقوا پس بخدا اعتماد کنید نه بجز وی ودر بعضی نسخ فاتقوا یعنی پس بپارسی خدا تقوی کنید وایاه فارجوا وخدا را امید دارید نه جز او را وانما المصاب من حرم الثواب ونیست مصیبت زده مگر کسی که محروم گردانیده شده است ثواب را یعنی مصیبت دنیا مصیبت نیست از جهت وجود ثواب آخرت ومصیبت حقیقی آنست که صبر نکند واز ثواب محروم ماند فقال علی رضی اللّٰه عنه اتدرون من هٰذا پس گفت علی رضی اللّٰه عنه آیا درمی یابید کیست این مرد که تعزیه کرد هو الخضر این خضر ست که بتعزیه اصحاب واهل بیت آنحضرت آمده ظاهر ومتبادر از سیاق کلام آنست که مراد بعلی امیر المومنین علی باشد که حاضر بود در آن وقت واحتمال دارد که امام علی زین العابدین باشد که وقت روایت حدیث بحاضران مجلس خود گفت واللّٰه اعلم رواه البیهقی فی دلائل النبوۃ ودر حصن حصین برمز مستدرک آورده که چون وفات یافت آنحضرت تعزیه کردند ایشان را ملائکه وذکر کرد این عبارت که در حدیث مذکور شد بعد از آن آورده که درآمد مردی سفیدریش صبیح ملیح پس گام زد ودر گذشت از مردم پس بگریست پس تر التفات کرد بسوی صحابه وگفت ان فی اللّٰه عزاء پس گفت ابوبکر وعلی هٰذا الخضر واین دلالت دارد بر آنکه مراد بعلی در حدیث سابق علی مرتضی است رضی اللّٰه عنه ۶ باب در متممات ولواحق باب سابق الفصل الاول عن عائشۃ رضی اللّٰه عنها قالت ما ترک رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وآله وسلم دینارا ولا درهما ولا شاۃ ولا بعیرا گفت عائشه رضی اللّٰه عنها که نگذاشت آنحضرت بعد از وفات نه دینار زر ونه درهم نقره ونه گوسفند ونه شتر ولا اوصی بشیء ونه وصیت کرد بچیزی از مال زیرا که نگذاشت هیچ مالی تا وصیت کند واما آنچه از مال بنی النضیر وفدک ومانند آن بود صدقه کرده بود بر مسلمانان بعد از نفقه عیال رواه مسلم ۲ وعن عمرو

بن الحارث اخی جویریة روایت کرده است از عمرو بن الحارث که صحابی بود برادر جویریه بنت الحارث که از امهات مومنین و احوال وی در ذکر ازواج مطهره
گذشت قال ما ترک رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عند موته دینارا ولا درهما ولا عبدا ولا امة ولا شیئا نگذاشت آنحضرت نزد موت
نه دیناری و نه درهم و نه غلام و نه داه و نه چیزی الا بغلته البیضاء مگر استری که سفید بود که آنرا دلدل نام بود و مقوقس بضم میم و فتح قاف اولی و کسر ثانیه حاکم
اسکندریه بهدیه فرستاده بود وسلاحه و مگر ساز جنگ وی و در بعضی روایات زره مخصوص واقع شده که در پیش یهودی گرو بود وارضا جعلها صدقة
و مگر زمینی که گردانیده بود آنرا صدقه و وقف بر فقراء اهل که زمین و درختان بنی النضیر و فدک و مانند آن بود رواه البخاری ۳ وعن ابی هریرة ان رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم قال لا یقتسم ورثتی دینارا اخذ نکنند وارثان من یک دینار را ما ترکت بعد نفقة نسائی چیزی که بگذارم من پس از نفقه زنان
من و گفته اند که زنان آنحضرت حکم معتدات دارند از جهت عدم جواز نکاح بعد از وی صلی الله علیه وآله وسلم پس لازم است مر ایشان را نفقه چنانچه معتدات را
ومؤنة عاملی و بعد از اجرت عامل من مراد بعامل کسی است که خلیفه وی صلی الله علیه وآله وسلم بعد از وی باشد که صرف کند ترکه را بمصارف وی و برساند
او را بمستحقان که آن حضرت صرف میکرد برایشان و مؤنت در اصل بمعنی بار و گرانی فهو صدقة پس آنچه باقی ماند بعد از نفقه نساء و مؤنه عمال صدقه است
مصروف است بر فقرا چنانکه در حالت حیات هم چنین بود متفق علیه ۴ وعن ابی بکر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا
نورث ما ترکناه صدقة میراث یافته نمی شود از ما چیزی که گذاشته ایم ما از مال صدقه است و مصروف است بر فقرا و مسکین این حدیث را ابوبکر
صدیق رضی الله عنه در وقت طلب کردن فاطمه زهرا میراث را روایت کرده و گفت که من خلیفه آن حضرتم هر جا که آن حضرت صرف میکرد من هم میکنم
و غمخواری شما نیز میکنم چنانچه آن حضرت میکرد و من از آن حضرت شنیده ام که ما یعنی انبیا را میراث نمی باشد و نه که این را تنها بفاطمه گفت رضی الله عنها بلکه
بازواج مطهره نیز گفت وقتی که ایشان نیز طلب میراث کردند و عمر رضی الله عنه تولیت آنرا بعباس و علی رضی الله عنهما داد و چون در میان ایشان نزاع شد
و گفتند که قسمت کرده بده میان ما قسمت نکرد و فی قسمت میان ایشان گذاشت و تا مدتها تولیت آن در دست اهل بیت نبوت بود بعد از آن بظلم
و تعدی مروانیه از دست ایشان رفت و نه که تنها ابوبکر صدیق حکم کرد بعدم میراث از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بلکه کبار صحابه را طلبید و از همه
پرسید و همه حکم کردند بدان و گفتند که از آن حضرت همچنین شنیده ایم و برین قرار یافت چنانکه در احادیث آمده است متفق علیه ۵ وعن ابی موسی
عن النبی روایت است از ابی موسی اشعری از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم انه قال که آن حضرت گفت ان الله اذا اراد رحمة امة من عباده
خدا تعالی چون میخواهد مهربانی گروهی از بندگان خود امت جماعتی که فرستاده شده است بسوی ایشان پیغمبری قبض نبیها قبلها می میراند خدا تعالی پیغمبر آن
امت را پیش از آن امت یعنی پیش از نزول عذاب فجعله لها فرطا وسلفا بین یدیها پس میگرداند خدا تعالی پیغمبر را برای امت فرط بفتحتین و سلف
نیز بر وزن او و معنی فرط چنانچه سابقا معلوم شد آنکه پیش رود بمنزل تا اسباب را از دلو و رسن و پاک کردن چاه و جز آن راست کند یعنی تدبیر منزل کند و مهیا
سازد و سلف آنکه پیش گذشته باشد از پدران و قرابتان و اینجا هر دو بیک معنی اند واذا اراد هلکة امة عذبها ونبیها حی و چون خواهد خدا تعالی
هلاک امتی را عذاب میکند آن امت را و حال آنکه پیغمبر آن امت زنده است هلکة بفتحتین و هلاک بضم ها و سکون لام می تا هلاک فاهلکها وهو ینظر پس هلاک میکند
خدا تعالی آن امت را و حال آنکه پیغمبر می نگرد فاقر عینه بهلکتها پس خنک می گرداند و آرام میدهد چشم پیغمبر را بهلاک شدن امت و قرة العین کنایت
است از خوشی و شادمانی و تحقیق این لفظ در مواضع متعدده کرده شده است حین کذبوه وعصوا امره هنگامی که نسبت بدروغ کردند امت پیغمبر را
و بی فرمانی کردند امر او را و درین حدیث بشارتست از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مر امت مرحومه خود را بگذشتن وی از سر ایشان پیش از نزول عذاب
رواه مسلم ۶ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والذی نفس محمد بیده سوگند بخدای که بقای ذات محمد در دست
قدرت اوست لیاتین علی احدکم یوم ولا یرانی هر آئینه بیاید بر یکی از شما روزی و نه بیند مرا چیست گذشتن از عالم ثم لان یرانی احب الیه من اهله
وماله معهم پیشتر هر آئینه دیدن وی مرا دوست داشته شده تر است بسوی وی از اهل و عیال وی و مال وی با اهل عیال مراد با دیدن آنحضرت است در حیات
او و صحبت داشتن با وی صلی الله علیه وآله وسلم یا بعد از وفات در خواب یا در بیداری بلکه این مناسب تر است بسیاق کلام و همچنین است حال مشتاقان
جمال او که مستغرق اند در تصور بجمال او صلی الله علیه وآله وسلم رواه مسلم ۲۷ باب مناقب قریش وذکر القبائل مناقب جمع منقبت است
بمعنی فضیلت و شرف و در قاموس گفته منقبت مفخرت و فی الصراح منقبت هنر و ستوده گی مردم ضد مثلبت که جمع او مثالب است و نقیب مهتر و داننده قوم نقباء جماعت
اقامت نقیبی کردن و از سیبویه منقولست که نقابت بکسر اسم است بمعنی نقیبی و بفتح مصدر بمعنی نقیبی کردن و نقب در اصل بمعنی راه در کوه و هنر و ستوده گی
است بمدح و رفع شان مرد و نقب بمعنی تفتیش و تحقیق خبر نیز آمده و قریش قبیله خاص است از عرب و در اصل نام ولد نضر بن کنانه است نام کرده شدند بنام پدر و در اصل
نام دابه است قویترین دواب دریا و گویند در دریا ماهی است که میخورد ماهیان را و هیچ ماهی بروی غلبه نتواند کرد و معانی دیگر نیز گفته اند و مشهور این است

که گفته

الفصل الاول

گفته شد و قبایل جمع قبیله است یعنی اولاد یک پدر و قبیله در اصل بمعنی کاسهٔ سر است و قبایل اجزای وی و اسم قبایل عرب ازینجاست و بالاتر از همه شعب است بعد از
آن قبیله بعد از آن عمارت بعد از آن بطن بعد از آن فخذ و حی بمعنی قبیله است کذا فی الصحاح ❁ الفصل الاول عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وآله
وسلم قال الناس تبع لقریش فی هذا الشان گفت آنحضرت مردم تابعان و پس روانند مر قریش را درین کار مسلمهم تبع لمسلمهم مسلمانان مردم تابعان
اند مسلمانان قریش را وکافرهم تبع لکافرهم و کافران مردم تابعانند مر کافران قریش را مراد مسلم و کافر ظنی است پوشیده نماند که ظاهر از سیاق حدیث
آنست که مراد باین شان دین باشد و جود آو عدنا که قریش اسبق و اقدم اند در امر دین و پیشوای مردم اند در ایمان و کفر پس مسلمانان اتباع مسلمانان ایشان باشند
و کافران اتباع کافران و عرب انتظار میبردند اسلام قریش را و چون مکه فتح شد و قریش در اسلام آمدند عرب فوج فوج آمدند و در آمدند در اسلام چنانکه سورهٔ
اذا جاء نصر الله اشارت بآن میکند مقصود بیان تقدم و ریاست ایشان است در عهد اسلام و جاهلیت و لیکن فضل و شرف باعتبار اول است نه ثانی مگر آنکه مراد
بیان مطلق ریاست باشد خواه بحسب دین یا باعتبار دنیا و در جاهلیت نیز بیت الله و مناصب وی از سدانت و سقایت و رفادت و جز آن در قریش بود نه غیر
ایشان و بعضی گفته اند مراد بشان خلافت و امامت است چنانکه در احادیث آمده است و مراد امر است مردم را بتبعیت قریش و اگر مخالفت ورزند و تبعیت
ایشان نورزند منافات بآن ندارد متفق علیه ❁ وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال الناس تبع لقریش فی الخیر والشر مردم
تابعان قریش اند در نیکی و بدی یعنی در اسلام و کفر چنانکه تقریر کرده شد رواه مسلم وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا یزال
هذا الامر فی قریش گفت آنحضرت همیشه میباشد امر خلافت در قریش یعنی میباید که در ایشان باشد و جایز نیست شرعا عقد خلافت مر غیر ایشان را و برین منعقد
شد اجماع در زمن صحابه و باین حجت کردند مهاجران با انصار ما بقی منهم اثنان مادام که باقی باشد از ایشان دو کس جز خلیفه یا از این دو خلیفه باشد و دیگری
تابع و این مبالغه است و الا امر خلافت بدو کس انتظام نمیگیرد متفق علیه وعن معاویة قال سمعت رسول الله گفت معاویه شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وآله وسلم یقول میگفت ان هذا الامر فی قریش بدرستی این امر یعنی خلافت در قریش است لا یعادیهم احد الا کبه الله علی وجهه دشمنی ندارد
ایشان را هیچ یکی مگر آنکه بر روی افگند او را خدایتعالی یعنی خوار و مخذول گرداند ما اقاموا الدین مادامی که بر پا دارند قریش دین را و تائید و ترویج کنند احکام دین و شریعت
را و اگر این نکنند بیرون آید این امر از ایشان و مستحق عزل گردند و بعضی گفته اند که مراد بدین نماز است و اطلاق دین و ایمان بر نماز آمده است و در روایتی دیگر
آمده است ما اقاموا الصلوة و بعضی گفته اند که مراد ترغیب و تحریض ایشانست بر اقامت صلوة و ترهیب و تخویف تا که اگر اقامت کنند شاید که این امر از دست برآید و
مردم بر ایشان غالب آیند رواه البخاری وعن جابر بن سمرة صحابی است و پدر وی خواهرزادهٔ سعد بن ابی وقاص است نقلست از وی که گفت که میگذشتند کودکان
بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پس آنحضرت مسح کرد رخسارهای ایشان را بعضی را یک رخساره و بعضی را هر دو رخساره بجهت شفقت و رحمت و مسح کرد یک رخسارهٔ مرا پس بود
آن رخساره بهتر و روشنتر از رخسارهٔ دیگر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة گفت
شنیدم آنحضرت را که میگفت همیشه باشد اسلام گرامی و ارجمند تا دوازده خلیفه کلهم من قریش همه ایشان از قریش اند وفی روایة لا یزال امر الناس ماضیا ما
ولیهم اثنا عشر رجلا کلهم من قریش همیشه باشد کار مردم گذرنده و برفق عدل و انتظام رونده مادام که والی شوند ایشان را دوازده مرد که همه ایشان از قریش
اند وفی روایة لا یزال الدین قائما حتی تقوم الساعة همیشه میباشد دین تا آنکه قایم شود قیامت او یکون علیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش
یا آنکه باشد بر ایشان دوازده خلیفه همه ایشان از قریش متفق علیه و در بعض طرق این حدیث آمده است که وابو بکر لا یلبث الا قلیلا و ابو بکر درنگ نمیکند مگر اندک
اشکال کرده اند درین حدیث که ظاهر از وی آنست که دوازده خلیفه بعد از آنحضرت باشند در پی یکدیگر متصل که مستقیم شود بدیشان امر دین و عزیز گردد
بوجود ایشان اسلام و جاری گردد بعدالت ایشان احکام تا آنکه شهادت میدهد بآن آنچه واقع است در وجود زیرا که هستند در ایشان از امرای جور
و فساد از بنی مروان که ممدوح نیست طریقهٔ ایشان و محمود نیست سیرت آنها و نیز در حدیث صحیح آمده که الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یصیر ملکا عضوضا
و اتفاق کرده اند علما بر آنکه بعد از سی سال خلفا نیستند بلکه ملوک و امرا اند و اختلاف کرده اند در توجیه این اشکال بر اقوال اول آنکه مراد دوازده نفس
است که قایم شدند بعد از آنحضرت بسلطنت و امارت و انتظام پذیرفت با ایشان ملک و سلطنت بی نزاع و اختلاف در ظاهر امور مسلمین و رعایا اگرچه
بعضی از ایشان جابر و خارج از دایرهٔ عدل و احسان بودند و واقع شد اختلال در زمان ولید بن یزید بن عبد الملک بن مروان که دوازدهم است و اجتماع
آوردند بر وی مردم وقتیکه مرد عم وی هشام نزدیک بچهار سال بعد از آن ایستادند بر وی و کشتند او را پس منتشر شد فتن و متغیر گشت از آن روز احوال
این چنین گفته است قاضی عیاض مالکی و استحسان کرده است شیخ ابن حجر عسقلانی و گفته است که ظاهرترین اقوال درین حدیث و راجح ترین توجیهات
در وی این قول است و گفته است که موید این است آنچه در بعضی طرق صحیحه این حدیث واقع شده است که کلهم یجتمع علیه امر الناس و مراد باجتماع انقیاد
و طاعت و اتفاق است بر بیعت آنها اگرچه بکراهت هم باشد و حدیث وارد در مدح و ثنای ایشان نیست بدین و عدالت و حقانیت گر ازین جهت

کہ انتظام واجتماع واتحاد کلمہ است وخلافتی کہ حکم کردہ است حدیث بانتہای آن تا سی سال خلافت کبری است کہ خلافت نبوت است واین خلافت امارت است
مستمر وشایع است قول بہ تسمیہ امرا بعد از خلفای راشدین خلفاء اللہ چنانچہ خلفای عباسیہ میگفتند اگرچہ بمجاز است انتہی پوشیدہ نماند کہ این قول خالی نیست از عدم
ملایمت بسیاق حدیث کہ فرمودہ است لایزال الاسلام عزیزا ولایزال الدین قائما اگرچہ ملایم است بروایت دیگر کہ لایزال امر الناس ماضیا وحدیث
صریح است در مدح ایشان بصلاح دین وظہور حق وقوت اسلام در زمان ایشان بعدالت ایشان واللہ اعلم ثانی آنکہ مراد خلفای عادل وامرای صالح
اند کہ مستحق اسم خلافت اند بحقیقت ولیکن لازم نیست کہ بعد از آن حضرت در پی ہم متصل باشند شاید کہ این عدد تمام شود تا زمانی اگرچہ تا قریب قیام
ساعت است باشد تورپشتی گفتہ کہ راہ راست درین حدیث وہرچہ درین معنی وارد شدہ ہمین است ثالث آنکہ مراد وجود ایشانست بعد از موت مہدی
واین خبر است از مخبر صادق از ان حال ودر حدیث دیگر آمدہ است کہ چون بمیرد مہدی مالک میشوند پنج مرد از اولاد سبط اکبر یعنی امام حسن مجتبی پس مالک
میشوند پنج مرد از اولاد سبط اصغر یعنی امام حسین شہید پس وصیت میکند آخر ایشان مردی را از اولاد حسن پس مالک میشود بعد از وی ولد وی وتمام میگردد
بآن عدد دوازدہ ہر کدام از ایشان امام عادل ہادی مہدیست واین توجیہی موجہ است اگر حدیث وارد در وی صحیح باشد وروایت کردہ شدہ است از
ابن عباس در وصف مہدی کہ گفت کشادہ میگرداند حق تعالی بوجود وی غم واندوہ وبر میگرداند بعدل وی ہر جور وفساد بعد از ان والی امر میشود
بعد از وی دوازدہ کس در صد وپنجاہ سال پس منتہی میشود زمانہ رابع آنکہ مراد وجود این عدد است در عصر واحد کہ اتباع واطاعت میکند ہر یکی را طایفہ
مؤید اینست آنچہ واقع شدہ است نزدیک است کہ باشند بعد از من خلفا وبسیار شوند ومقصود آنحضرت اخبار است با عاجب فتن کہ بعد از وی ظاہر خواہد
شد تا آنکہ در یک زمان دوازدہ خلیفہ باشند ومراد آنست کہ امر دین منتظم خواہد بود واسلام عزیز تا این زمان ودرین زمان اختلال خواہد پذیرفت ودر
توجیہات سابق معنی آن میباشد کہ در زمان دولت این دوازدہ منتظم باشد وبعد از وی مختل این است آنچہ ذکر کردہ اند شراح این حدیث واللہ اعلم
بمراد رسولہ ۶ وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم غفار غفر اللہ لہا غفار بکسر غین معجمہ وفا نام قبیلہ ایست وابو ذر غفاری
رضی اللہ عنہ از وست دعا کرد آنحضرت ایشان را وفرمود بیامرزد خدای تعالی ایشان را واحتمال دارد کہ اخبار باشد از مغفرت الہی ایشان را واسلم نیز نام
قبیلہ ایست کہ نسبت بوی اسلمی میگویند سالمہا اللہ صلح کناد ایشان را خدای تعالی یعنی معاملہ کند با ایشان بچیزی کہ موافق باشد وایذا نکند ایشان را ودعا کرد
ایشان را باین دعا زیرا کہ ایشان اسلام آوردند بی حرب واین نیز احتمال خبر دارد وعصیۃ بضم عین وفتح صاد مہملہ وتشدید یا عصت اللہ ورسولہ معصیت
کرد خدا را ورسول خدا را وآن قبیلہ ایست کہ قرا را به بیر معونہ کشتند وآنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دعا میکرد بر ایشان در قنوت واین اخبار است قطعا و
احتمال دعا ندارد واین ناظر است در آنکہ ماقبل او نیز خبر باشد متفق علیہ ۷ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قریش
والانصار وجہینۃ بضم جیم وفتح ہا وسکون یا ومزینۃ بضم میم وفتح زای وسکون یا ونون واسلم وغفار واشجع بفتح ہمزہ وسکون شین معجمہ وجیم
موالی این ہمہ قبیلہ ہا موالی من اند یعنی ناصر ومحب وبرین تقدیر موالی بفتح یا مشدد جمع مولی است در روایت کردہ شدہ است موال بفتح میم وکسر
لام با تنوین یعنی بعضی از ایشان دوستان یاری دہند کان بعضی اند لیس لہم مولی دون اللہ ورسولہ نیست مر ایشان را محب وناصر جز خدا وپیغمبر
وی متفق علیہ ۸ وعن ابی بکرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اسلم وغفار ومزینۃ وجہینۃ خیر من بنی تمیم
فرمود واین قبایل بہتر اند از بنی تمیم از جہت سبق اسلام وحسن آثار ایشان واز بنی تمیم خبری غریب در صحیح بخاری روایت کردہ شدہ است کہ آنحضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم با ایشان فرمود بشارت باد شما را ای بنی تمیم پس ایشان گفتند بشارت دادی چیزی بما بدہ یعنی از دنیا یعنی معلوم شد بشارت چیزی بدہ کہ ما محتاجیم
بشارت موقوف باشد پس آنحضرت در غضب آمد وروی باشعری آورد وگفت ای اشعر بشارت باد شما را ای اشعری قبول کنید بشارت را چون قبول نکردند
بنی تمیم چہ این سخن از بنی تمیم از غایت احتیاج واضطرار وبی طاقتی ومیل بدنیا بود نہ از سوی کفر وانکار واز ین قبیلہ خبرہای غریب از شدت وجفا در کتب سیر از
ایشان منقول است کہ چہ توان گفت عفا اللہ عنہم ومن بنی عامر واین قبایل بہتر از بنی عامر من الحلیفین بنی اسد وغطفان وبہتر ند از دو حلیف کہ بنو
اسد وغطفان اند بفتح غین معجمہ وطاء مہملہ واین دو قبیلہ حلیف یکدیگر ند کہ بر تعاون وتناصر یکدیگر سوگند خوردہ بودند چنانکہ عادت عرب بود متفق علیہ ۹
وعن ابی ہریرۃ قال ما زلت احب بنی تمیم منذ ثلث سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول فیہم گفت ابو ہریرہ ہمیشہ ام
کہ دوست میدارم من بنی تمیم را از ان باز کہ سہ خصلت یا سہ کلمہ شنیدم آنحضرت را کہ میگفت برای ایشان سمعتہ یقول شنیدم آنحضرت را کہ میگفت
ہم اشد امتی علی الدجال یکی آنست کہ ایشان یعنی بنی تمیم سخت ترین امت منند بر دجال بانکار وجدال ونزاع وتجنب قال وجاءت صدقاتہم
گفت ابو ہریرہ دوم آن کہ آمد صدقہا وزکوۃ ہای ایشان فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہذہ صدقات
قومنا این صدقات قوم ماست پس ایشان را اضافت کرد بخود بہ قوم خود خواند بجہت تشریف وتکریم ایشان وکانت سبیۃ بفتح سین مہملہ و

کسر موحدہ

کسر موحده و تشدید تحتانیه منهم عند عائشة سیوم آنکه بود جاریه بندهٔ از ایشان نزد عائشه فقال اعتقیها فانها ولد اسمعیل پس گفت آنحضرت
آزاد کن ای عائشه او را زیرا که وی از اولاد اسمعیل است یعنی از عرب است و عرب اولاد اسمعیل اند اگرچه این صفت مشترکست در میان سایر عرب و
مخصوص نیست به بنی تمیم ولیکن با وجود این درین کلمه عنایتی و تشریفی هست و ازین حدیث معلوم میشود که جائز است بنده کردن عرب و برده ساختن ایشان
متفق علیه ۱۳ الفصل الثانی عن سعد عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال من یرد هوان قریش اهانه الله روایت است از سعد بن
ابی وقاص از آنحضرت که گفت کسی که خواهد خواری قریش را خوار کرداند او را خدایتعالی خواه ائمه باشند یا غیر ائمه اگر ائمه اند ظاهر است و اگر غیر ائمه باشند از جهت
انتساب ایشان بحضرت رسول و شرف و فضل ایشان باین نسبت رواه الترمذی ۲ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم اللهم اذقت اول قریش نکالا گفت آنحضرت خداوندا چشانیدی پیشینیان قریش را عذاب فاذق آخرهم نوالا
پس بچشان پسینیان ایشان از بخشش نکال بفتح عقوبت کردن و سزای عمل دادن چنانکه دیگران عبرت گیرند و نوال عطا و احسان کردن و مانا که مراد به نکال
آنچه دیدند قریش از خواری و رسوائی و قتل و نهب بسبب انکار کردن بر رسول خدا و بنوال آنچه حاصل شد اولاد ایشان را از عزت و دولت و ملک و امارت
بیرون از حد بیان و عبارت رواه الترمذی ۳ وعن ابی عامر الاشعری عم ابی موسی اشعری است از کبار صحابه است کشته شد در حنین و
امیر بود بر طلب اوطاس و چون خبر قتل وی رضی الله عنه با آنحضرت رسید صلی الله علیه وآله وسلم دست برداشت و دعا کرد و گفت خداوندا
بگردان او را فوق بسیاری از بندگان خود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نعم الحی الاسد والاشعرون نیکو قبیله ایست
اسد و اشعریان اسد بفتح همزه و سکون سین پدر قبیله ایست از یمن که ایشان را بنام او میخوانند و ازدی نیز میگویند و ازدشنوءه نیز میگویند انصار همه
از اولاد اویند و اشعر لقب عمرو بن حارثه اسدیست و وی نیز پدر قبیله ایست از یمن ابوموسی اشعری و قوم او از اولاد اویند و ایشان را اشعریون گویند
و اشعرون بحذف یاء نسبت نیز می گویند لایفرون فی القتال نمیگریزند در جنگ که روی گشتن میشود ولا یغلون بفتح یا و ضم غین معجمه و خیانت میکنند در غنیمت
هم منی وانا منهم ایشان از من اند و من از ایشان مقصود بیان اتحاد و داد است رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۴ وعن انس قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الازد ازد الله فی الارض گفت آنحضرت ازد ازد خداست درزمین اضافه کرد ایشان را بسوی حق سبحانه و تعالی
یا بجهت اشتهار ایشان باین لقب یا از برای تشریف چنانکه ناقة الله اسد الله بجهت بودن ایشان ضرب خدا و اهل نصرت وی و رسول وی و بعضی گفته اند ازد الله یعنی
اسد الله که شیر معرکه جلادت و شجاعت اند یرید الناس ان یضعوهم میخواهند مردم که فرو نهند ایشان را در مرتبه ویابی الله الا ان یرفعهم و ابا میکند
و نمیخواهد خدا مگر آنکه بالا برد و بلند کرداند مرتبهٔ ایشان را ولیاتین علی الناس زمان یقول الرجل و هر آینه بیاید بر مردم زمانی که بگوید مرد یا لیت ابی کان ازدیا
و یا لیت امی کانت ازدیة ای کاش میبود پدر من از قبیلهٔ ازد و ای کاش میبود مادر من از ازد یعنی مرتبه ازدیان چنان بلند بود که مردم بر ایشان رشک
برند و آرزو برند که کاش ما هم ازدی میبودیم رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۵ وعن عمران بن حصین بضم حاء و فتح صاد مهملتین از
مشاهیر صحابه است اسلام آورد در سال خیبر با ابوهریره و سی سال بر بستر بیماری افتاده بود چنانکه قوت ایستادن و نشستن نداشت و ملائکه بروی
سلام میکردند و دستی از دوستان وی درین حال بپرسیدن وی رسید و گریه کرد و گفت مگری که خبر دهم ترا از حال خود خنده کنی ملائکه بزیارت من می آیند
و سلام میکنند و من میشنوم سلام ایشان را از نهار تا عصر زنده ام این سر فاش مکنی شاید که منکر شوند قال مات النبی گفت عمران مرد پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم وهو یکره ثلثة احیاء و حال آنکه آنحضرت ناخوش میداشت سه قبیله را ثقیف که حجاج بن یوسف ظالم مشهور از انجاست و بنی حنیفة
که مسیلمه کذاب از انجا بود و بنی امیة که عبیدالله بن زیاد که مباشر قتل امام شهید حسین بن علی رضی الله عنهما از ایشان بود کذا قیل و عجب است ازین قائل که
یزید را نگفت که امیر عبیدالله بن زیاد بود و هر چه کرد بامر وی و رضای وی کرد و باقی بنی امیه هم در کارهای خود تقصیر نکرده اند یزید و عبیدالله را
چگویند و در حدیث آمده است که آنحضرت در خواب دید که بوزنه ها بر منبر شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم بازی میکنند و تعبیر آن به بنی امیه کرده و دیگر
خبرها بسیار است چه گویند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۶ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی
ثقیف کذاب ومبیر در ثقیف شخصی است کذاب است و شخصی دیگر است که هلاک کننده مردم خواهد بود بظلم و جور مبیر بضم میم و کسر موحده و سکون
تحتانیه قال عبدالله بن عصمة تابعی حجازیست ثقه گفت در تعیین کذاب و مبیر یقال الکذاب هو المختار گفته میشود یعنی علما میگویند که مراد بکذاب مختار بن ابی
عبید بضم عین والمبیر هو الحجاج بن یوسف و مبیر حجاج ظالم مشهور است وقال هشام بن حسان بتشدید سین که ثقه است و از ائمه حدیث شنیده از حسن
و ابن سیرین و بود اعلم الناس بحدیث حسن و بسیار برکت احصوا ما قتل الحجاج صبرا شمرده و ضبط کرده اند آنچه کشته است حجاج بحبس و بند نه در معرکه فبلغ مائة الف
وعشرین الفا پس رسیده است عدد ایشان صد و بیست هزار را و رای آنچه در معرکه کشته و گفته اند که برآمد از زندان وی پنجاه هزار کس و زندان او را

سقف نبود رواه الترمذی وروی مسلم فی الصحیح حین قتل الحجاج عبد الله بن الزبیر وروایت کرده است مسلم در صحیح خود ہنگامی کہ کشت حجاج
عبد الله بن زبیر را قالت اسماء ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حدثنا ان فی ثقیف کذابا ومبیرا گفت اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنہما
کہ ابن زبیر است کہ آنحضرت حدیث کرد ما را کہ در ثقیف کذابی خواہد بود ومبیری اما الکذاب فرأیناه اما کذاب پس دیدیم ما او را واما المبیر فلا اخالك
الا اياه واما مبیر پس گمان نمی برم ترا مگر آن خطاب بحجاج کرد وسبیج تمام الحدیث وسرانجام است کہ بیاید تمام حدیث فی الفصل الثالث بالکلیہ
احوال حجاج مشہور است احتیاج بذکر آن نیست واما مختار بن ابی عبید بن مسعود ثقفی ✕ پدر وی از اجلہ اصحاب بود وولادت مختار در سال ہجرت است
ونیست او را صحبت وروایت ودر اول مشہور بود بعلم وفضل وخیر ومیگویند کہ باطن او برخلاف آن بود تا آنکہ جدا شد از عبد الله بن زبیر وطلب امارت کرد
ورغبت در دنیا نمود وظاہر کرد باطن را از فساد رای وبطلان عقیدہ تا آنکہ ظاہر شد از وی اشیاء کبیرہ کہ مخالف دین باشد ومیگویند کہ دعوی نبوت و
نزول وحی کرد والله اعلم وبود پدر وی امیر در اسلام در زمان عمر رضی الله عنہ وبود مختار در صحبت عم خود وملازمت میکرد او را در عقیدہ صحیح ومحبت
با اہل بیت رضی الله عنہم بعد از آنکہ نخست گوشۂ عداوت داشت با ایشان ومشہور بود بدان وبعد از شہادت امام حسین رضی الله عنہ اظہار محبت کرد
وکینۂ شہدای کربلا از یزیدیان کشید وعالمی را از ایشان کشت میگویند کہ این ہمہ از برای طلب دنیا وطلب امارت بود تا آنکہ در سنہ سبع وستین در امارت مصعب
بن الزبیر کوفہ کشتہ شد وعلما او را از کذابان می شمارند واین حدیث را کہ یخرج من ثقیف کذاب ومبیر بروی وبر حجاج حمل میکنند والله اعلم ۷ وعن جابر قال قالوا
گفت جابر گفتند صحابہ یا رسول الله احرقتنا نبال ثقیف سوخت ما را تیرہای ثقیف نبال بکسر جمع نبل بفتح وسکون فادع الله علیہم پس دعا کن خدا را بر ضرر
ایشان قال اللہم اہد ثقیفا گفت خدا وندا راہ راست نما ثقیف را رواه الترمذی ۸ وعن عبد الرزاق ۱۰ ایتت از عبد الرزاق بن ہمام کہ
از اعلام امت واعیان ملت صاحب تصانیف کثیرہ بود روایت کرد از وی احمد بن حنبل ویحیی بن معین عن ابیہ از پدر خود کہ ہمام بن نافع است
عن میناء بکسر میم وسکون تحتانیہ بمد وقصر تابعی است ضعیف مولی عبد الرحمن بن عوف عن ابی ہریرۃ قال کنا عند النبی گفت ابوہریرہ بودیم
ما نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فجاءہ رجل احسبه من قیس پس آمد آنحضرت را مردی کہ گمان میبرم او را از قیس کہ نام قبیلہ ایست بفتح قاف
وسکون تحتانیہ وسین مہملہ فقال پس گفت آمرد یا رسول الله العن حمیرا لعنت کن حمیر را بکسر حاء مہملہ وسکون میم وفتح تحتانیہ کہ نام قبیلہ مشہور
است از یمن فاعرض عنه پس روی گردانید آنحضرت از آن مرد ثم جاءه من الشق الآخر پس آمد آمرد آنحضرت را از جانب دیگر فاعرض عنه پس
اعراض کرد از وی ثم جاءه من الشق الآخر فاعرض عنه فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم رحم الله حمیرا پس گفت آنحضرت رحمت کناد
خداتعالی حمیر را افواههم سلام دہنہای ایشان سلام است وایدیهم طعام ودستہای ایشان طعام است یعنی سلام میکنند بر مردم بدہنہای خود وطعام
میدہند مردم را بدستہای خود یعنی جامع صفت تواضع وسخاوت اند کہ اصل مکارم ومحامد ورای حقوق الناس است وهم اهل امن وایمان وایشان
خداوندان امن وایمانند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب لا نعرفه الا من حدیث عبد الرزاق وگفت ترمذی این حدیث غریب است
نمی شناسیم آنرا مگر از حدیث عبد الرزاق ویروی عن میناء هذا احادیث مناکیر وروایت کردہ میشود از این میناء حدیثہای منکر اگرچہ عبد الرزاق ثقہ است
وقوی اما میناء ضعیف است ۶ وعنه وہم از ابی ہریرہ است قال قال لی النبی صلی الله علیه وآله وسلم ممن انت گفت آنحضرت مرا از کدام
قبیلہ تو قلت من دوس گفتم از دوس بفتح دال وسکون واو وسین مہملہ در آخر قال ما کنت اری ان فی دوس احدا فیه خیر گفت آنحضرت نبودم من
کہ گمان برم کہ در قبیلہ دوس ہیچ یکی باشد کہ در وی نیکی آید در اینجا منقبت است مر ابی ہریرہ را ومذمت مر دوس را کہ اگر ابوہریرہ نبودی در وی خیر نبودی
رواه الترمذی ۱۰ وعن سلمان قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تبغضنی فتفارق دینك روایت است از سلمان
فارسی رضی الله عنه گفت گفت مرا آنحضرت دشمن مدار مرا پس جدا شوی از دین خود قلت گفتم من یا رسول الله کیف ابغضك وبك هدانا الله
چگونہ دشمن دارم ترا وحال آنکہ بتو راہ راست نمود ما را خداتعالی بغض داشتن ترا چہ معنی دارد قال تبغض العرب فتبغضنی گفت آنحضرت
دشمن داری تو عرب را پس دشمن داری مرا دشمن داشتن تو مرا این معنی است کہ عرب را دشمن داری ظاہرا از سلمان بہ جہت عجمیت وفارسیت اصلی
وی تکبری وسوء ادبی بعرب یا بہ بعضی اعراب میشدہ باشد بغض خود چہ صورت دارد وصورت بغضی باشد پس آنحضرت او را نگاہ داشت کہ احتراس کند و
احتیاط نماید تا بحقیقت بغض نکشد کہ آن بہ بغض من میکشد فافہم رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب ۱۱ وعن عثمان بن عفان رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من غش العرب لم یدخل فی شفاعتی ولم تنله مودتی کسی کہ خیانت کند عرب را وخیرخواہی نکند ایشان را یا ظاہر کند خلاف
آنچہ مضمر دارد وکینہ ورزد با ایشان در نیابد شفاعت من ونرسد او را دوستی من رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب لا نعرفه الا من حدیث حصین بن
عمر نمی شناسیم آنرا مگر از حدیث حصین بن عمر بضم حاء وفتح صاد ولیس هو عند اهل الحدیث بذاك القوی ونیست وی نزد اہل حدیث

انچنان قوی ۱۲ وعن ام الحریر بفتح حاو کسر راء اولی میان هردو تحتانیه ساکنه تابعیه است مولاة طلحة بن مالك که از صحابه است قالت سمعت مولای
یقول قال گفت ام الحریر شنیدم مولای خود را که طلحه بن مالک است میگفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم من اقتراب الساعة هلاك العرب
از جمله علامات نزدیک آمدن قیامت است هلاک شدن عرب رواه الترمذی ۱۳ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم الملك فی قریش والقضاء فی الانصار گفت آنحضرت خلافت و پادشاهی در قریش است و قضاء در انصار است مراد نقابت است چنانکه دوازده
نقبا از انصار ساخته بود و بعضی گفته اند که نه بلکه مراد قضا بمعنی مشهور است چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم معاذ را بقضاء یمن فرستاد والاذان فی
الحبشة و بانگ نماز گفتن در قوم حبش است چنانکه بلال رضی الله عنه موذن آن سرور بود والامانة فی الازد و این گرفتن و این ساختن در قبیله ازد است
یعنی الیمن میخواهد آنحضرت از دو یمن را که قبیله ایست از یمن که ذکر ایشان در احادیث سابق گذشت مقصود آنست که می باید که این مناصب را درین اقوام کرده و
از ایشان ساخت وفی روایة موقوفا و در روایتی این حدیث موقوف است بر ابی هریره رواه الترمذی روایت کرده آنرا ترمذی وقال هذا اصح گفت
ترمذی روایت این حدیث بطریق وقف صحیح تر است از روی اسانید و معنی حدیث موقوف در مقدمه معلوم شده الفصل الثالث عن عبد الله بن مطیع
روایت میکند عبد الله بن المطیع قرشی عدوی از سادات قریش و فرسان ایشان عن ابیه از پدر خود مطیع که صحابی است و نام وی عاصی بود آنحضرت او را مطیع
نام کرد قال سمعت رسول الله گفت عبد الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول یوم فتح مكة میگفت روز فتح مکه لا یقتل قرشی صبرا
بعد هذا الیوم الی یوم القیمة کشته نشود هیچ قریشی بحبس و بند در معرکه بعد از این روز تا روز قیامت بعضی گفته اند که مراد نهی قتل قرشی است بصبر و بعضی گفته
معنی آنست که کشته نشود بسبب ارتداد زیرا که یا فته شد ند بعضی که کشته شدند بصبر رواه مسلم ۲ وعن ابی نوفل معاویة بن مسلم از تابعین است روایت
وارد از ابن عباس و ابن عمر روایت کرد از وی شعبه قال رایت عبد الله بن الزبیر علی عقبة المدینة گفت دیدم عبد الله بن زبیر را بر عقبه مکه که واقع است
در راه مدینه اضافت عقبی بمدینه باین جهت است والا عبد الله بن الزبیر رضی الله عنه در مکه بود که حجاج ظالم او را کشت و بر دار کشید قال گفت معاویه بن مسلم فجعلت
قریش تمر علیه والناس پس گشتند قریش که میگذرند بر وی و مردم دیگر حتی مر علیه تا آنکه گذشت بر وی عبد الله بن عمر فوقف علیه پس ایستاد ابن عمر بر سر
ابن الزبیر که بر دار بود فقال پس گفت ابن عمر السلام علیك اباخبیب السلام علیك اباخبیب سه بار گفت و ابو خبیب
کنیت عبد الله بن زبیر است بضم خاء معجمه و فتح موحده اولی و سکون تحتانیه اما والله لقد کنت انهاك عن هذا اما والله لقد کنت انهاك عن هذا
اما والله لقد کنت انهاك عن هذا سه بار گفت دانا و آگاه باش هر آینه بتحقیق بودم من که باز میداشتم ترا از این کار مراد کار خروج بدعوی خلافت و امامت
که عبد الله بن الزبیر کرد که به یزید بیعت نکرد و در مکه نشست و ولایتها در تحت تصرف خود آورد و همچنین بمروان بعد از یزید و بعبد الملک بعد از مروان پس
عبد الملک حجاج را بر سر وی بمکه فرستاد و حجاج او را کشت و سر او را بمدینه منوره فرستاد و جسد او را در مکه بر دار کشید و یزید نیز لشکر را بجز اب کردن
مدینه و قتل اهل آن که آنرا واقعه حره گویند فرستاده بود و همان لشکر بمکه آمد تا عبد الله بن زبیر را بکشد درین میان لعین عالم برفت پس ابن عمر گفت که من ترا
ای اباخبیب ازین معامله منع میکردم و منع مرا قبول نکردی تا آخر کار باینجا کشید مقصود ازین تحیر و تاسف است بر حال ابن الزبیر و تشنیع و ملامت است بر جماعه
ظالم اما والله لقد کنت ما علمت صواما قواما دانا و آگاه باش بخدا سوگند هر آینه بتحقیق بودی تو روزه دار و شب خیز آورده اند که وی رضی الله عنه روزه
بسیار میداشت و تمام شب بیدار میبود وصولا للرحم صله و پیوند و احسان کننده مر خویشان و قرابتان را اما والله لامة انت شرها لامة سوء دانا
و آگاه باش بخدا سوگند هر آینه امتی که تو بدترین آن امتی باعتقاد ایشان هر آینه امت بدی است وفی روایة لامة خیر و در روایتی بجای لامة سوء لامة خیر آمده یعنی
امتی که تو شر ایشانی امت خیر است این هر دو روایت آمده و نووی گفته که روایت جمهور لامة خیر است و روایة لامة سوء خطا و تصحیف است و ظاهر نمیشود که رد این
از حیثیت روایت است یا از طریق اکر از حیثیت روایت است فلا کلام اگر از طریق درایت و بحسب معنی است این موقوف بر تشخیص معنی این دو عبارت است
و خالی از خفایی نیست و آنچه ظاهر میشود آنست که معنی روایت اولی آنست که امتی که تو در گمان ایشان و اعتقاد ایشان از جمله اشرار ی امت بدی است که این چنین
کسی را که توئی از اشرار گویند و معنی روایت ثانی آنست که ترا که این امت بد میدانند ایشان امت خیر ند شاید بطریق تعریض و استهزا است ولیکن معنی اول ظاهر
تر است و با وجود آن حکم کرده اند که آن خطاست شاید که از حیثیت روایت است والله اعلم ثم نفذ عبد الله بن عمر پس برفت و گذشت ابن عمر از آنجا
فبلغ الحجاج موقف عبد الله وقوله پس رسید حجاج را ایستادن ابن عمر و گفتن وی این سخن را فارسل الیه پس فرستاد حجاج کسی را بسوی ابن عمر فانزل عن
جذعه پس فرود آورده شد ابن الزبیر از چوب وی که بر دار کشیده بود بر آن جذع بکسر جیم و سکون ذال معجمه تنه درخت فالقی فی قبور الیهود پس انداخته
شد در گورهای یهود ان قبور یهود الآن در مکه متعارف نیست مگر در آن زمان بوده است تا حکم کرد حجاج که در جای برند و بیندازند که در آنجا قبور
یهود باشد والله اعلم ثم ارسل الی امه اسماء بنت ابی بکر پس تر فرستاد حجاج کسی را بسوی مادر ابن الزبیر که اسماء بنت ابی بکر است که بیاید

الفصل الثالث

فابت ان تاتیه پس ابا آورد و سر باز زد اسما که بیاید نزد آن ظالم فاعاد علیها الرسول پس باز گردانیده فرستاده حجاج بر اسما آن فرستاده شده
را گفت ولیاتینی او لابعثن الیک من یسحبک بقرونک هر آینه می آئی تو ای اسما طرف من یا میفرستم بسوی تو کسی را بر زمین کشیده می آرد ترا بگیسوانت
تو قرن بفتح قاف و سکون را گیسو قال گفت راوی که معاویه بن مسلم است فابت پس باز ابا آورد اسما وقالت و گفت فرستاده را واللّٰه لا اٰتیک حتی تبعث الی من
یسحبنی بقرونی بخدا سوگند نمی آیم ترا تا آنکه میفرستی تو بسوی من کسی که میکشد مرا بگیسوهای من قال گفت راوی فقال پس گفت حجاج ارونی سبتی بنمائید نعلین
مرا و سبتیه بکسر سین مهمله و سکون موحده و کسر فوقانیه و تشدید تحتانیه نعلی که دباغت داده شده است چرم او و سترده شده است موهای وی سبتی بلفظ تثنیه
است مضاف بیاء متکلم فاخذ نعلیه پس گرفت هر دو نعلین خود را ثم انطلق یتوذف بذال معجمه و فا یستبر روان شد حجاج در حالی که نزدیک مینهد گامها و
میجنباند دوشهای خود را و میخرامد حتی دخل علیها تا آنکه در آمد بر اسما فقال و در بعضی نسخ فقال لها پس گفت حجاج مر اسما را کیف رأیتنی صنعت بعدو اللّٰه
چگونه دیدی تو ای زن مرا که کردم باین دشمن خدا قالت گفت اسما رأیتک افسدت علیه دنیاه دیدم من ترا که تباه کردانیدی بروی دنیای او را و قطع
کردی حیات دنیا را از وی وافسد علیک آخرتک و تباه کردانید او آخرت ترا که بسبب قتل او مستحق عذاب دوزخ شدی بلغنی انک تقول
له یا ابن ذات النطاقین رسیده است مرا که تو میگفتی مر او را ای پسر خداوند دو کمربند ذات النطاقین لقب اسما بنت ابی بکر است که آنحضرت صلی اللّٰه علیه وآله
وسلم نهاده بود و بجهت آنکه در وقتی که آنحضرت در غار هجرت بود اسما برای وی طعام میبرد و چون دوالی و بندی برای بستن سفره نیافت نطاق خود را که بستن
آن در کمر عادت زنان عرب است دو پاره کرد بیک پاره سفرهٔ طعام آنحضرت را صلی اللّٰه علیه وآله وسلم بست و پارهٔ دیگر کمر خود را بست چنانکه فرمود
وانا واللّٰه ذات النطاقین و من بخدا سوگند خداوند دو نطاقم اما احدهما فکنت به ارفع طعام رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وآله وسلم و
طعام ابی بکر اما یکی از آن دو نطاق پس بودم من که بستم طعام آن حضرت و طعام ابی بکر را من الدواب نگاه میداشتم طعام ایشان را از جنبندگان
زمین که سفره نگشاید و بر زمین نیفتد و ضایع نکردد اما الاخر فنطاق المراة التی لا تستغنی عنه واما نطاق دیگر پس کمربند زن است که بی نیاز
نیست زن از آن گویا که آن ظالم معنی این لفظ بر ذم حمل کرد و کنایت داشت از بودن وی خادمه بیرون آینده و ندانست آن بیخرد که کدام فضیلت است
فوق خدمت پیغمبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله وسلم و خدمت ابی بکر اما ان رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وآله وسلم حدثنا ان فی ثقیف کذابا و مبیرا
آگاه باش که آن حضرت تحدیث کرد ما را که در قبیلهٔ ثقیف کذابیست و مبیر یعنی دروغ گوئی است و هلاک کننده اما الکذاب فرأیناه اما کذاب پس دیدیم
ما او را اشارتست بمختار بن ابی عبید واما المبیر فلا اخالک الا ایاه اما مبیر پس گمان نمیبرم ترا مگر آن مبیر که آنحضرت خبر داده است چنانکه در فصل
ثانی از حدیث ابن عمر گذشت قال گفت راوی فقام عنها پس برخاست حجاج از پیش اسما فلم یراجعها پس مراجعت نکرد او را و جواب نداد در برابر
این سخن بوی رواه مسلم ۳ وعن نافع روایتست از نافع که مولی ابن عمر است ان ابن عمر اتاه رجلان فی فتنة ابن الزبیر که ابن عمر آمدند او را دو مرد
در فتنهٔ ابن زبیر فقالا ان الناس صنعوا ما تری پس گفتند آن دو مرد که مردم کردند آنچه می بینی تو از اختلاف در امر امامت و امارت وانت ابن
عمر وصاحب رسول اللّٰه و تو پسر عمر بن الخطابی و یار پیغمبر خدائی صلی اللّٰه علیه وآله وسلم فما یمنعک ان تخرج پس چه چیز باز میدارد ترا از برای
برآمدن بدعوی امامت و خلافت و کشیدن انتقام از ظالمان فقال یمنعنی ان اللّٰه حرم علی دم اخی المسلم گفت باز میدارد مرا از خروج و قتال
علم بآنکه خدا تعالی حرام گردانیده است بر من خون برادر مسلمان مرا اشارت کرد به پرهیز کردن از خون و گرفتن او طریق احتیاط را والا حاجت نبود به زیادت
لفظ علی بود فافهم قالا گفتند آن دو مرد الم یقل اللّٰه آیا نگفته است خدا تعالی وقاتلوهم حتی لا تکون فتنة و قتال کنید مردم را تا آنکه پیدا نشود فتنه
فقال ابن عمر قد قاتلنا حتی لم تکن فتنة پس گفت ابن عمر به تحقیق قتال کردیم ما یعنی همراه آنحضرت و خلفای راشدین تا آنکه نبود فتنه وکان الدین للّٰه
و بود دین مر خدا را وانتم تریدون ان تقاتلوا حتی تکون فتنة ویکون الدین لغیر اللّٰه و شما میخواهید که قتال کنید تا آنکه پیدا شود فتنه و باشد دین
مر غیر خدا را یعنی جنگ شما بر سر دنیا و پادشاهی است نه بسبب حق و ترویج دین رواه البخاری ۵ وعن ابی هریرة قال جاء الطفیل بضم طا و فتح فا
بن عمرو الدوسی بفتح دال صحابی است اسلام آورد بمکه پیش از آن رجوع کرد بقوم خود و آنجا میبود تا هجرت کرد آنحضرت صلی اللّٰه علیه وآله وسلم
پس قوم آورد نزد آنحضرت در خیبر پس همیشه در خدمت بود تا رحلت کرد آنحضرت و او را ذو النور لقبست زیرا که چون آنحضرت او را بسوی قوم خود فرستاد
تا دعوت کند ایشان را گفت که بگردان یا رسول اللّٰه برای من آیتی تا تصدیق من کنند پس دعا کرد او را آنحضرت و گفت خدایا بخش او را نور پس
ساطع گشت نور در میان دو چشم وی گفت میترسم که این را مثله گویند پس برگشت این نور بطرف تازیانهٔ وی پس روشن میگشت در شب تاریک پس
رفت و دعوت کرد قوم خود را پس ایمان آورد پدر وی و ایمان نیاورد مادرش روایت میکند ابوهریره که آمد ابن طفیل بن عمرو الی رسول اللّٰه
بسوی پیغمبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله وسلم فقال پس گفت طفیل ان دوسا قد هلکت عصت وابت پس گفت بتحقیق هلاک شد قبیلهٔ

دوس زیرا که عصیان کردہ وابا آوردہ از امتثال و اطاعت فادع الله علیهم پس دعا کن برضرر ایشان فظن الناس انه یدعو علیهم پس گمان بردند
مردم که آنحضرت دعا میکند بر ایشان فقال اللهم اهد دوسا پس گفت آنحضرت خداوندا راه راست نما دوس را وایت بهم و بیار ایشانرا یعنی
در حالیکه مسلمانند متفق علیه ٥ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم احبوا العرب لثلث دوست دارید
عرب را از جهت سه خصلت لانی عربی یکی از جهت آنکه من از عربم والقرآن عربی دوم آنکه قرآن بزبان عرب است وکلام اهل الجنة عربی و سیوم
از جهت آنکه سخن بهشتیان عربی است یعنی عرب را فضل است در دنیا و آخرت رواه البیهقی فی شعب الایمان ١١ باب مناقب الصحابة رضی
الله عنهم اجمعین صحابی شخصی را گویند که دریافت پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم در حالت ایمان و بر دین اسلام مرد اگرچه درمیان
ردت نیز متخلل باشد چنانکه در اشعث بن قیس میگویند قول اصح اینست و بعضی شرط ذکر کرده اند طول صحبت را با آنحضرت و ملازمت وی صلی الله
علیه وآله وسلم و اخذ علم از وی و حضور مشاهد غزوات و اقل آن شش ماه داشته اند و دلیل بر تعیین شش ماه معلوم نیست والله اعلم و خفائی نیست
در رجحان کسی که ملازمت نکرده و حاضر نشده در مشهدی از مشاهد و ندید آنحضرت مگر نظرهٔ از دور و سخن نکرد با وی مگر اندکی یا دید در حال طفولیت
اگرچه شرف صحبت حاصل است همه را و سخن در عدالت صحابه و فضیلت ایشان بر ما و رای خود دراز است پارهٔ از آن در شرح مذکور است و طریقهٔ
اهل سنت و جماعت آنست که زبان از گفتگوی ایشان جز بخیر بسته دارند اگر چیزی بر خلاف آن منقول باشد از آن اغماض کنند که سلامت
درین است والله اعلم ٤ الفصل الاول عن ابی سعید الخدری قال قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم لا تسبوا اصحابی گفت
آنحضرت دشنام نکنید یاران مرا فلو ان احدکم انفق مثل احد ذهبا پس اگر ثابت شود که یکی از شما خرج کند در راه خدا مانند کوه احد ما بلغ مد احدهم
نمیرسد ثواب آن ثواب را پیمانه یکی از ایشان را مد بضم میم و تشدید دال پیمانه و آن رطل و ثلث رطل است ولا نصیفه و نه ثواب نیم پیمانهٔ یکی از ایشان را
و از ینجاست که فضیلت صحابه بمعنی کثرت ثواب داشته اند متفق علیه ٢ وعن ابی بردة بضم با و سکون را پسر ابو موسی اشعری تابعی ثقه است قاضی کوفه عن ابیه روایت
کرده است از پدر خود که ابو موسی اشعری است قال گفت پدر وی رفع برداشت یعنی النبی یعنی برداشت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم راسه
الی السماء سر مبارک خود را بسوی آسمان وکان کثیرا مما یرفع راسه الی السماء و بود آنحضرت زمان کثیر که برمیداشت سر خود را بسوی آسمان بجهت
انتظار وحی و توجه بجانب علو و عالم علوی فقال النجوم امنة للسماء پس گفت آنحضرت ستارگان سبب امن اند مر آسمانرا و امنه بفتحات
مصدر است بمعنی امن چنانکه در قول وی سبحانه اذ یغشیکم النعاس امنة فاذا ذهبت النجوم اتی السماء ما توعد پس وقتیکه برده شد ستارگان از
تکویر و انکدار چنانکه فرموده است اذا الشمس کورت و اذا النجوم انکدرت می آید آسمانرا آنچه وعده کرده شده است بآسمان و تقدیر کرده شده او را از انفطار
و انشقاق چنانچه فرمود اذا السماء انفطرت و اذا السماء انشقت وانا امنة لاصحابی و من سبب امنم برای اصحاب خود فاذا ذهبت اتی اصحابی
ما یوعدون پس وقتی که بروم من از عالم می آید اصحاب مرا چیزی که وعده کرده شده است و وقوع آن در میان ایشان از فتن و حروب و ارتداد
بعض اعراب واصحابی امنة لامتی فاذا ذهب اصحابی اتی امتی ما یوعدون و اصحاب من باعث امن اند برای امت من پس وقتیکه بروند
اصحاب من بیاید امت مرا چیزی که وعده کرده شده اند امت از بدع و حوادث و فتن و ذهاب خیر و حدوث شر رواه مسلم ٣ وعن ابی سعید
الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یاتی علی الناس زمان گفت آنحضرت می آید بر مردم زمانی فیغزو فئام
من الناس پس غزا میکند جماعتی از مردم فئام بکسر فا و همزه و بیا نیز آمده است جماعتی از مردم جمع آن فوم بضمتین مثل کتاب و کتب و بعضی بفتح
فا نیز گفته اند فیقال هل فیکم من صاحب رسول الله پس گفته میشود و پرسیده میشود از آن جماعت آیا هست درمیان شما کسی که صحبت داشته پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وآله وسلم فیقولون نعم پس میگویند و جواب میدهند آری هست میان ما کسی که صحبت داشته با آن حضرت فیفتح لهم پس
گشاده میشود حصن و حصاری و شهری که مقید اند بآن و غزا میکنند بر آن یعنی ببرکت و شوکت اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فتح و نصرت
دست میدهد ثم یاتی علی الناس زمان فیغزو فئام من الناس فیقال هل فیکم من صاحب اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم پس گفته میشود آیا هست درمیان شما کسی که صحبت داشته با اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم که تابعین باشند فیقولون نعم فیفتح لهم
ثم یاتی علی الناس زمان فیغزو فئام من الناس فیقال هل فیکم من صاحب من صاحب اصحاب رسول الله آیا هست میان شما کسی که صحبت داشته
است با کسی که او صحبت داشته است اصحاب پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یعنی تبع تابعین فیقولون نعم فیفتح لهم و درینجا بیان فضل قرن
قرون ثلثه است چنانکه تصریح نیز در حدیث آید و بیاید متفق علیه وفی روایة لمسلم قال یاتی علی الناس زمان یبعث فیهم البعث و در روایت مسلم اینچنین آمده است
که گفت آنحضرت می آید بر مردم زمانی که فرستاده میشود میان ایشان لشکر بعث بفتح با و سکون عین و بفتح نیز آمده لشکر که فرستاده شود بجائی جمع بعوث فیقولون انظروا هل

ملازمت کرده آنحضرت را و قتال کرده همراه وی صلی الله علیه وآله وسلم کسیکه
الفصل الاول ٤
و تقدیر کرده شده

تجدون فیکم احدا من اصحاب رسول الله پس میگویند مردم نگاه کنید آیا می یابید در میان شما هیچ یکی از اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم فیکم بکاف خطاب و در روایتی فیهم بضمیر غایب و در قراین دیگر همه جا فیهم است فیوجد الرجل فیفتح لهم پس یافته میشود مردی از اصحاب
پس فتح کرده میشود برای ایشان ثم یبعث البعث الثانی بعد از ان فرستاده میشود لشکر دیگر یعنی در وقت دیگر فیقولون هل فیهم من رای
اصحاب النبی صلی الله علیه وآله وسلم آیا هست میان ایشان کسی که دیده است اصحاب آنحضرت را ازینجا معلوم میشود که در تابعین دیدن اصحاب
کافی است چنانکه در صحابه دیدن آنحضرت معتبر است و بعضی گفته اند که در صحبت دیدن کافی است اما در تابعیت صحبت و ملازمت میباید چنانکه در زرد
اولی آمده مگر آنکه دیدن با صحبت مراد باشد فیفتح لهم اینجا فیقولون نعم مذکور نیست اکتفاء من رای ثم یبعث البعث الثالث فیقال انظروا هل ترون
فیهم من رای من رای اصحاب النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس گفته میشود نگاه کنید آیا می بینید در میان ایشان کسی را که دیده است آنرا که دیده
است یاران آنحضرت را و اینجا فیفتح لهم هم ذکر نکرد ثم یکون البعث الرابع پس میباشد فرستادن لشکر چهارم در مرتبهٔ چهارم فیقال پس گفته میشود انظروا
نگاه کنید هل ترون فیهم احدا آیا می بینید در ایشان هیچ یکی را رای من رای احدا رای اصحاب النبی که دیده است کسی را که دیده است یکی را
که دیده است اصحاب پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فیوجد الرجل فیفتح له پس یافته میشود مرد پس فتح کرده میشود مراورا گویا که این همه متعلق
است درین حدیث چهار مرتبه مذکور شد اصحاب و تابعین و اتباع و تبع اتباع و در روایتی از صحیح بخاری نیز در حدیث خیر القرون چهار مرتبه واقع شده
است ع وعن عمران بن حصین صحابی مشهور جمله از احوال وی در مواضع متعدده مذکور شده و عنقریب در فصل ثانی از باب مناقب قریش نیز مذکور شده
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خیر امتی قرنی بهترین امت من اصحاب منند ثم الذین یلونهم بعد از ایشان بهترین امت من
آن کسانی اند که متصل اند با ایشان که تابعین باشند ثم الذین یلونهم که تبع تابعین اند بدانکه قرن جماعهٔ از اهل زمان که متقارب و متقارن باشند در امری
از امور و اصح اینست که مضبوط و معتبر در آن عددی معین از زمان نیست زیرا که قرن آن حضرت که صحابه اند تا صد و ده سال باقی بودند و قرن تابعین از
سنه مائه تا هفتاد سال باقی بودند و قرن اتباع تابعین از انجا تا حدود دویست و شصت سال و درین وقت ظاهر شد بدعتها و پیدا شد اشیاء نخوت
و برداشتند فلاسفه سرهای خود را و کشادند معتزله زبانها را و ممتحن گشتند اهل علم بقول خلق قرآن و متغیر شد احوال و فاحش گشت اختلافات و
نقصان پذیرفت احکام سنت روز بروز و ظاهر شد مصداق قول مخبر صادق ثم ان بعدهم قوما یشهدون ولا یستشهدون پس
بدرستی بعد ازین سه قرن قومی خواهند بود که گواهی میدهند و طلب گواهی کرده نمیشوند ازینجا معلوم میشود که گواهی دادن پیش از طلب کردن مذموم است اما
اشکال می آرند که در حدیث دیگر آمده است که بهترین گواهان کسی است که گواهی دهد پیش از آنکه طلبیده شود گواهی از وی و وجه جمع میان این دو حدیث
آنست که ذم در جائی است که معلوم است شاهد بودن او و آنجا گواهی دادن پیش از طلب ضایع است و محمول است بر غرض و مدح در جائی است که معلوم
نیست پس خبر میدهد که من شاهدم تا در وقت استشهاد نزد قاضی آمده شهادت دهد یا حدیث شهادت پیش از سوال مبالغه است در ادای شهادت
و سرعت اجابت بعد از سوال چنانکه میگویند جواد کسی است که پیش از سوال دهد یا ذم محمول بر کسی است که اهل شهادت نیست یا محمول است بر شهادت
زور یا ذم در حقوق ناس است و مدح در حقوق الله آن نیز اگر مصلحت در ستر و کتمان نباشد و بعضی گفته اند که مراد بشهادت اینجا سوگند است یعنی سوگند بدروغ می خورند
پیش از آنکه کسی ایشان را سوگند دهد و سوگند از ایشان طلبد چنانکه در روایت دیگر آمده و یخونون ولا یؤتمنون و خیانت میکنند و امین گرفته نمیشوند و اعتماد کرده نمیشود
بر ایشان و مراد آنست که خیانت ایشان ظاهر باشد و فاحش چنانچه اصلا محل امانت نمانند و اگر نا گاه واقع شد اعتبار ندارد و ینذرون ولا یفون و پیمان میکنند
با خدا و بسر نمیبرند آنرا و یظهر فیهم السمن بکسر سین و فتح میم و پیدا میشود در ایشان فربهی یعنی فربهی که از توسع در اکل و شرب و تنعم و ترفه در آن پیدا آید نه انکه
خلقی و طبعی بود و بعضی میگویند که مراد بسمن در احوال ست و مراد آنست که دعوی میکنند چیزی را که در ایشان نیست از کمال و ثبت مراتب از شرف و نیز گفته
اند که مراد جمع مال و غفلت از دین یا توسع در ماکل و مشارب است و فی روایة ویحلفون ولا یستحلفون و سوگند میخورند و سوگند داده نمیشوند متفق علیه
وفی روایة لمسلم عن ابی هریرة ثم یخلف قوم یحبون السمانة بفتح سین پس از پس ایشان می آیند گروهی که دوست میدارند فربهی را و در بعضی روایات آمده
است که سبقت میکند شهادت یکی از ایشان یمین او را و سبقت میکند یمین او شهادت او را مقصود حرص اوست بر شهادت زور و یمین کاذب
و قلت مبالات بدین و دیانت چنانکه گاهی آنرا میکند و گاهی این را الفصل الثانی عن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم اکرموا اصحابی فانهم خیارکم گرامی دارید یاران مرا زیرا که بدرستیکه ایشان نیکترین و برگزیدگان شما اند و خود چرا نباشد که مصاحبان
و ملازمان درگاه و حاضران کاه وی کاه و تربیت یافتگان علم و عمل و حال اویند و اگر ملازمت و مصاحبت نکرده باشند نظارگیان جمال و مشاهدان
طلعت با کمال اویند شیخ ابوطالب مکی رحمة الله علیه گفته که بیک نظر که بر جمال مصطفی افتد چیزی نماید و کاری کشاید که دیگر آنرا اربعینات و خلوات نه نماید و نکشاید

الفصل الثانی

واليان

و ایمان عیانی و یقین شهودی که ایشانراست کسی را در آنجا شرکت نیست ثم الذین یلونهم این تکرره اخیار امت و سرار طبقات اند و غالب در آن زمان و اهل آن زمان صدق و دیانت و عفت و امانت است و مستوران ایشان محکوم بعدالتند الا نادر از جهت عدم عصمت و بعد از ایشان امر بعکس است چنانچه فرمود ثم یظهر الکذب بعد از آن ظاهر و شایع میگردد دروغ و خیانت در دین و دنیا اشارت است بظهور و شیوع بدع و اهوا اگرچه حدوث بعضی از این امور مثل قدر و اعتزال و ارجاء در اواخر این قرون پیدا آمد و لیکن ظهور و شیوع آن بعد از نبوی شد حتی ان الرجل لیحلف ولا یستحلف ویشهد ولا یستشهد تا آنکه مردی باشد که سوگند میخورد و سوگند داده نمیشود و گواهی میدهد و گواهی طلبیده نمیشود اشارتست بترک تدین و احتیاط الا من سره بحبوحة الجنة دانا و آگاه باش کسی که شاد میکرداند او را وسط بهشت یعنی میخواهد که در میانه جنت باشد که بهترین جاهای اوست بحبوحه بضم موحدتین و سکون مهمله اولی وسط آن فلیلزم الجماعة پس باید که لازم گیرد جماعت مسلمانان را و سواد اعظم اهل قرون ثلثه را و متابعت و پیروی کند ایشان را فان الشیطان مع الفذ پس بدرستی شیطان با تنهاست فذ بفتح فا و تشدید ذال معجمه تنها و یگانه و مراد کسی است که مستبد است برای خود و متابعت نمی کند رای جماعت را وهو من الاثنین ابعد و شیطان از دو کس دورتر است نسبت بیک کس از یک کس شاید گاهی دور شود اما از دو کس دورتر است یا ابعد اینجا بمعنی بعید است ولا یخلون رجل بامرأة و باید که تنها نباشد مردی با زنی اجنبیه فان الشیطان ثالثهم زیرا که شیطان سوم این سه کس است که مرد و زن و شیطانند ومن سرته حسنته وسائته سیئته و کسی که شاد کرداند او را نیکی او و اندوهگین کرداند او را بدی او وهو مؤمن پس آنکس مؤمن است یعنی علامت صحت ایمان و کمال وی آنست که به نیکی کردن شاد و خوش گردد و اگر بدی بوجود آید غمگین و ناخوش شود و گفته اند که نشان زندگی دل اینست رواه دراصل بیاض است و در حاشیه نوشته اند النسائی ٢ وعن جابر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تمس النار مسلما رآنی او رای من رآنی گفت آنحضرت نمی ساید آتش دوزخ مسلمانی را که دیده است مرا یا دیده است کسی را که دیده است مرا یعنی مرده است براسلام و این حدیث تخصیص کرده است این بشارت را اتفاقا بصحابه و تابعین و مخصوص نیست بآن ده تن که ایشان را عشرهٔ مبشره گویند و جز ایشانرا از انها که بشارت یافته اند بدان داخل اند بلکه تمامهٔ مؤمنان و مسلمانان را شامل است و لیکن صحابی و تابعی و مسلم کسی است که براسلام مرده و این خبر بخبر مخبر صادق و بشارت دادن وی بدان معلوم نگردد و بدین جهت مخصوص شده جماعه که آنها را مبشره خوانند و ممکن است که این بشارت باشد بموت برایمان چنانکه در حدیث من زار قبری وجبت له الجنة گفته اند فتدبر رواه الترمذی ٣ وعن عبد الله بن مغفل بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید فا مفتوحه صحابی بود از اهل شجره قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الله الله فی اصحابی بترسید خدا را بترسید خدا را در حق اصحاب من و یاد کنید ایشان را جز به تعظیم و توقیر و ادا کنید حق صحبت ایشان را امن الله الله فی اصحابی الله الله فی اصحابی سه بار مکرر فرمود برای تاکید و مبالغه لا تتخذوهم غرضا من بعدی نگیرید و نسازید ایشانرا مثل هدف بعد از من که نیندازید بجانب ایشان تیرهای دشنام و عیوب فمن احبهم فبحبی احبهم پس کسیکه دوست میدارد ایشانرا پس بدوستی من دوست میدارد ایشان را ومن ابغضهم فببغضی ابغضهم و کسی که دشمن میدارد ایشانرا پس بدشمنی من دشمن میدارد ایشان را یعنی محبت ایشان مستلزم محبت من است و بغض ایشان بسبب بغض من اعاذنا الله من ذلک و گفته اند که علامت صحت محبت و نشان دوستی آنست که از محبوب سرایت و تجاوز کند بمتعلقان وی پس نشان محبت حق جل و علی محبت رسول است و نشان محبت آل و اصحاب وی و هکذا ومن اذاهم فقد اذانی و کسیکه برنجاند ایشانرا پس بتحقیق رنجانید مرا ومن اذانی فقد اذی الله و کسی که برنجاند مرا پس بتحقیق رنجانید خدا را ومن اذی الله فیوشک ان یأخذه و کسیکه برنجاند خدا را پس نزدیک است که بگیرد و عذاب کند خدای تعالی او را رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ٤ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مثل اصحابی فی امتی کالملح فی الطعام ولا یصلح الطعام الا بالملح حال و قصهٔ عجیبهٔ اصحاب من در میان امت من مانند نمک در طعام است و صلاح نمی پذیرد و نیک نمیگردد طعام مگر بنمک قال الحسن گفت حسن بصری بعد از شنیدن این حدیث فقد ذهب ملحنا فکیف نصلح پس بتحقیق رفت نمک ما پس چگونه صلاح پذیریم ما حسرت میخورد بر گذشتن بعضی صحابه و با وجود آنکه در زمان ایشان وجود صحابه بود و وفات حسن بصری در یکصد و ده است رواه فی شرح السنة ٦ وعن عبد الله بن بریدة عن ابیه روایت کرد عبد الله بن بریدة اسلمی که قاضی مرو و عالم آن بود و از مشاهیر تابعین است از پدر خود که بریده اسلمی صحابی مشهور نقل کرده قال قال النبی گفت بریده که گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ما من احد من اصحابی یموت بارض نیست هیچ یکی از اصحاب من که بمیرد بزمینی الا بعث قائدا و نورا لهم یوم القیمة مگر آنکه برانگیخته شود از قبر در حالیکه کشنده است مردم را به بهشت و سبب روشنائی است مر ایشان را روز قیامت رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وذکر حدیث ابن مسعود و ذکر کرده شد حدیث ابن مسعود که در اول وی است لا یبلغنی احد فی باب حفظ اللسان که در وی ذکر صحابه است و در مصابیح در این باب ذکر کرده است مؤلف ذکر وی آنجا مناسب دید ٢ الفصل الثالث عن ابن عمر قال

محبت رسول ﷺ

الفصل الثالث

رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا رأیتم الذین یسبون اصحابی فقولوا لعنة الله علی شرکم یعنی وقتیکه ببینید کسانی را که دشنام
میکنند اصحاب مرا پس بگوئید لعنت خدا و دوری از رحمت او باد برین فعل بد شما و درین حدیث اشارتست بآنکه اگر لعنت بر فعل کنند نه بر ذات نزدیک باحتیاط باشد
رواه الترمذی ۲ وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول گفت عمر رضی الله عنه شنیدم آنحضرت
میگفت سألت ربی عن اختلاف اصحابی من بعدی پرسیدم پروردگار خود را از حال اصحاب من بعد از من فاوحی الی پس وحی فرستاد بسوی من
یا محمد ان اصحابك عندی بمنزلة النجوم فی السماء ای محمد اصحاب تو نزد من بجای ستارگان اند در آسمان بعضها اقوی من بعض بعضی از آن
ستارگان قویتر و روشن ترند از بعضی ولکل نور و هر یکی را نوری است فمن اخذ بشیء مما هم علیه من اختلافهم پس کسی که گرفت بچیزی یعنی بعلمی و عملی از آنچه
ایشان بر آن چیزند از اختلاف ایشان در مسائل علم فهو عندی علی هدی پس آنکس نزد من برراه راست است چنانکه فرموده است اختلاف امتی رحمة قال
گفت عمر بن الخطاب وقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اصحابی کالنجوم فبایهم اقتدیتم اهتدیتم اصحاب من بمنزله ستارگانند که بآنها
راه یافته میشود پس بهر کدام ایشان که اقتدا کنید و پیروی نمائید راه راست بیابید چنانکه اشارت کرد بقول خود ولکل نور پس هدایت بر قدر علم و تقوی است
که نزد اوست با وجود تفاوت مراتب آن و ازین معنی هیچ صحابی خالی نیست البته علم دین و شریعت نزد وی هست و اگر در بعضی مواضع بحکم بشریت
و خطانه بر طریق ثواب رفته باشد چنانکه بغی و خلاف امام برحق ورزیده باشند از جهت عدم عصمت در خصوص آن حکم اقتدا درست نباشد و ابتدا بدت
بیاید و آن مستثنی و خارج بحث است فافهم وبالله التوفیق رواه رزین ۱۶ باب مناقب ابی بکر الصدیق رضی الله عنه احادیث در
مناقب و فضایل وی رضی الله عنه از صحاح و حسان و ضعاف بسیار وارد شده و بعضی محدثان بر بعضی از آنها حکم بوضع کرده از آنجمله است ان الله یتجلی
للناس عامة ولابی بکر خاصة خدا تعالی تجلی میکند مردم را عام و مر ابوبکر را خاص و حدیث ما صب الله فی صدری شیئا الا وصببته فی صدر ابی بکر یعنی نریخت خدا در سینه
من هیچ چیزی از حقایق و معارف مگر آنکه بریختم من آنرا در سینه ابی بکر و حدیث کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا اشتاق الی الجنة قبل شیبة ابی بکر
بود آنحضرت چون مشتاق میشد بسوی بهشت می بوسید پیری ابوبکر را و حدیث ان الله لما اختار الارواح اختار روح ابی بکر خدا تعالی هنگامیکه اختیار میکرد ارواح
را اختیار کرد روح ابی بکر را کذا ذکر شیخ مجد الدین الشیرازی فی سفر السعادة و گفته است که بطلان آن معلوم است ببداهة عقل انتهی و شاید که آن از جهت آنست
که لازم می آید فضیلت ابی بکر بر تمامه خلق از انبیا علیهم السلام و جز ایشان و لازم می آید مساوات او با سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم و لازم می آید
آنچه خارج است از دایره عقل و عادت پوشیده نماند که ابواب تاویل غیر مسدود است اگر صحیح بوده باشد احادیث و حدیث ان الله یتجلی للناس را در تنزیه
الشریعة از انس آورده و گفت رواه الخطیب و ابو نعیم و ابن حبان فی الضعفاء و حکم کرده است ذهبی بوضع آن و بعضی حسن گفته اند و حاکم آنرا در مستدرک آورده
و در احیاء العلوم نیز آورده والله اعلم الفصل الاول عن ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان من امن الناس علی فی
صحبته وماله ابوبکر گفت آنحضرت بدرستی از عطا کننده ترین مردم بر من در صحبت خود و مال خود ابوبکر است وعند البخاری ابابکر واقع شده
بالف و این بقاعده نحو موافق تر و ظاهر تر است و ابوبکر بواو نیز جایز است و توجیه واو در شرح مذکور است ولو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا
و اگر بودم من گیرنده دوست خالص جانی را هر آینه میگرفتم ابوبکر را اینچنین دوست ولکن اخوة الاسلام ومودته و لیکن برادری که بحق مسلمانی است
و محبت آن باقی است و خلیل از خلت است بضم خا بمعنی صداقت و محبت متخلل یعنی درآینده در باطن قلب محب که داعی است بسوی اطلاع محبوب بر سر
محب یعنی اگر روا بودی مرا که بگیرم دوستی از خلق باین صفت که محبت او در درون دل من می آید و مطلع میبود بر سر من ابابکر را اینچنین دوست میگرفتم که لایق و قابل
این صفت است و لیکن نیست مرا محبوب باین صفت مگر حق سبحانه و محبت من خلق را بر ظاهر دل من است و آگاه نیست بر سر من جز حق تعالی و توانند که از خلت باشد
بفتح خا بمعنی حاجت یعنی اگر میگرفتم دوستی که رجوع میکردم بوی در حاجات خود و اعتماد میکردم بروی در مهمات خود ابابکر را میگرفتم و لیکن اعتماد من در جمیع امور و رجوع
من در همه احوال بخداست عز شانه و اوست ملجا و ملاذ من و این معنی اقرب و انسب است بسیاق حدیث و لیکن قوم حکم کرده اند که معنی اول اوجه و اولی است
فافهم لاتبقین فی المسجد خوخة الا خوخة ابی بکر باقی داشته نشود در مسجد هیچ روزنی در دیوار مگر روزنی که در دیوار ابوبکر است و خوخه بفتح دو خا معجمه
و واو در میان آن روزنی که گذاشته میشود در دیوار تا روشنائی در خانه درآید و دریچه یا وگذر و در خانهای که ملاصق مسجد شریف بود یا وگذرها بوده که از راه آن
بمسجد می درآمدند ناگاه میکردند از آن بمسجد که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درآمدی یا نه پس امر فرمود که همه خوخها بسته شود الا خوخه ابوبکر تکریما و تفضیلا و این
در آخر خطبه بود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خوانده و گفته اند که درینجا تعریض است بخلافت صدیق رضی الله عنه و سد مقاله دیگران درین باب و چون مردم
تکلم کردند درین باب فرمود من این کار را از پیش خود نکرده ام مگر بامر خدا عز وجل و در روایتی آمده است که عمر رضی الله عنه درخواست کرد که در دیوار خانه خود
روزنی گذارد که نظر کند بر رسول خدا در هنگامی که می درآید بمسجد پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نگذارد اگرچه مقدار سوفار سوزن باشد وفی روایة

لوکنت متخذا خلیلا غیر ربی لاتخذت ابابکر خلیلا اگر بودم من گیرنده خلیل جز پروردگار من هر آئینه میگرفتم ابابکر را خلیل متفق علیه بدانکه حافظ ابن حجر عسقلانی در شرح صحیح بخاری گفته که بتحقیق آمده است درین باب احادیث بطرق متعدده که بظاهر مخالف مینماید این حدیث مذکور را که در باب ابی بکر آمده است رضی الله عنه از انجمله حدیث سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه که گفت امر کرد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بسد ابوابی که بجانب مسجد بود مگر باب علی را و روایت کرد این حدیث را احمد و نسائی و اسناد او قوی است و روایت کرد طبرانی در اوسط به نقل ثقات که صحابه جمع شدند و گفتند یا رسول الله امر کردی بسد ابواب اصحاب و فتح کردی باب علی را گفت آنحضرت من نبسته ام و نگشاده ام بلکه خدا بست و کشاد و من امر کرده شده ام بسد ابواب جز باب علی و همچنین روایت کرده احمد و نسائی از ابن عباس و ابن عمر و گفت شیخ ابن حجر و هر یکی ازین احادیث صالح است مر حجت را لاسیما که متعاضد شده اند بعضی از انها به بعضی و قوت گرفته بدان و گفت که ابن جوزی حکم کرده است برین حدیث که وارد شده است در شان علی رضی الله عنه بوضع و تکلم کرده بر بعضی طرق وی بجهت مخالفت وی احادیث صحیحه را که وارد شده اند در شان ابی بکر رضی الله عنه و گفت وضع کرده اند این را روافض در معارضه آن ورد کرده است شیخ ابن حجر بر ابن جوزی در حکم کردن وی بوضع این حدیث بمجرد توهم معارضه وی بحدیث ابی بکر و گفته است که حدیث علی را طرق کثیره است بعضی از ان بحد صحت رسیده است و بعضی بمرتبه حسن و معارضت میان این حدیث و حدیثی که وارد شده است در شان ابی بکر نیست و وجه توفیق آنست که امر بسد ابواب و فتح باب علی در اول امر بود نزد بنا مسجد و بود مر علی را رضی الله عنه دری جانب مسجد که می درآمد و می برآمد از ان و بتحقیق بصحت رسیده است از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود مر علی را رضی الله عنه در نباید این مسجد را جنب هیچ یکی مگر من و تو و امر بسد خوخات مگر خوخه ابی بکر رضی الله عنه در آخر امر بود در مرض آنحضرت که باقی مانده بود از عمر شریف وی دو سه روز و دلیل برین سخن اینست که وارد شده است که چون امر کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسد ابواب جز باب علی آمد حمزه بن عبد المطلب بعد از آنکه ظاهر شد از وی در امتثال امر او فی توقفی و هر دو چشم وی رمد داشت و آب میرفت از انها و گفت یا رسول الله بیرون کردی عم خود را و درآوردی ابن عم را گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ای عم من امر کرده شدم باین و مرا درین اختیاری نیست پس بدیدکه حمزه در قصه مستد شده که این مقدم بود زیرا که حمزه رضی الله عنه در غزوه احد شهید شد و در روایتی آمده است که خطبه خواند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و گفت وحی فرستاد حضرت رب العزت جل شانه بسوی موسی علیه السلام تا مسجدی بنا کند مطهر که ساکن نگردد در وی مگر وی و هارون و هر دو پسر هارون شبر و شبیر هم چنین وحی فرستاد وی سبحانه بسوی من که بنا کنم مسجدی را مطهر که ساکن نگردد در وی مگر من و علی و هر دو پسر وی حسن و حسین رضی الله عنهم اجمعین و شیخ ابن حجر را درین باب کلام است ابسط ترازین که قدر ازان در تاریخ مدینه ذکر کرده ایم والله اعلم ۲ وعن عبد الله بن مسعود عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لوکنت متخذا خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا ولکنه اخی وصاحبی ولیکن ابوبکر برادر من است و یار من است و در روایت احمد اخی فی الدین وصاحبی فی الغار وقد اتخذ الله صاحبکم خلیلا و بتحقیق گرفته است خدا تعالی صاحب شما را عبارت است از ذات شریف او دوست از حدیث اول گرفتن وی صلی الله علیه وآله وسلم خدا تعالی را دوست معلوم شد وازین حدیث دوست گرفتن وی تعالی مر او را فرمود معلوم شود که هر که در صحبت صادق است بمرتبه محبوبیت میرسد یحبهم و یحبونه ؎ هر که او در عشق صادق آمدیست ؛ بر سرش معشوق عاشق آمدیست ؛ تحقیق محبت وجذب از ان جانب ناشی است که اثرا و انجذاب است از نیجا و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حبیب الله بود و حبیب آن محب را گویند که بمرتبه محبوبیت رسد و بعضی خلت را اعلی و اخص دارند و آنحضرت را جامع گویند میان مرتبه محبت و خلت و خلت آنحضرت اتم و اکمل دارند از خلت ابراهیم کذا قال الغزالی رواه مسلم ۳ وعن عائشة قالت قال لی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی مرضه گفت عائشه گفت مرا آنحضرت در مرض موت خود ادعی لی ابابکر اباک واخاک بخوان وبطلب برای من ابابکر را که پدر تست و بخوان برادر خود را یعنی عبد الرحمن را که برادر عائشه بود و در احادیث دیگر بتصریح نام او واقع شده است حتی اکتب کتابا تا آنکه بنویسم کتاب را یعنی امر کنم بنوشتن فانی اخاف ان یتمنی متمن زیرا که بدرستی من میترسم که آرزو کند آرزو کننده ویقول قائل انا ولا و بگوید گوینده من مستحق خلافت را و مستحق نیست غیر من ویابی الله والمؤمنون الا ابابکر وابا دارد خدا تعالی و نمیخواهد و ابا دارند مسلمانان و نمیخواهند مگر ابابکر را رواه مسلم وفی کتاب الحمیدی که جمع بین الصحیحین است همچنین واقع شده که انا اولی من سزاوارترم بخلافت بدل بجای انا ولا وطیبی از قاضی عیاض نقل کرده که گفت این روایت اجود است ۴ وعن جبیر بن مطعم بضم میم وسکون طا وکسر عین قرشی است از اولاد نوفل بن عبد مناف کنیت او ابو محمد است اسلام آورد پیش از فتح بعد عام خیبر و بعضی گفته اند عام الفتح و نیکو شد اسلام او از اشراف قریش بود و موصوف بود بحلم و وقار عالم بود بعلم انساب و شاگرد ابوبکر بود رضی الله عنه درین علم قال گفت جبیر اتت النبی صلی الله علیه وآله وسلم امرأة آمد آنحضرت را زنی فکلمته فی شیء پس سخن کرد در چیزی یعنی حاجتی درخواست یا سخنی پرسید فامرها ان ترجع الیه پس امر کرد آنحضرت آن زن را که وقت دیگر بیاید بسوی آنحضرت قالت گفت آن زن یا رسول الله ارأیت ان جئت ولم اجدک خبر ده مرا که اگر بیایم و نیابم ترا کانها تریدالموت گویا که آن زن اراده میکند بنایافتن آن حضرت موت او را ظاهرا این زن نزدیک بایام وفات آنحضرت آمده بود و گفته قال فان

اباکر ح

لم تجدینی فاءتی ابا بکر گفت آنحضرت پس اگر نیابی تو مرا پس بیای ابو بکر را ظاهر این حدیث اشارت بخلافت ابو بکر است بعد از وی صلی الله علیه وآله وسلم
ولیکن نص قطعی نیست و با وجود آن دلالت دارد بر فضل و منقبت او و جمهور علما بر آنند که نص قطعی بر استخلاف در هیچ جانب نیست و صحت خلافت ابی بکر
رضی الله عنه باجماع صحابه است و شیخ ابن الهمام در مسایره ادعای نص بر خلافت ابی بکر کرده و اثبات نموده است والله اعلم متفق علیه ه وعن عمرو بن العاص
ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم بعثه علی جیش ذات السلاسل روایتست از عمرو بن العاص که آنحضرت فرستاد او را و امیر گردانید بر لشکری
و بذات السلاسل فرستاد که نام زمینی است و سلاسل در اصل نام ریگستان که ریگ در وی بر هم نشسته باشد و آن زمین اینچنین بود و صاحب مواهب لدنیه گفت
که ذات السلاسل بوجه آن گفتند که مشرکان در وی خود را بیکدیگر بسته بودند تا نگریزند و بعضی گفته اند که از جهت آن گفتند که در آنجا آبی بود که او را سلسل
میگفتند و از مدینه بر ده روزه راه بود پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عمرو بن العاص را آن جا فرستاد و لوای سفید برای او بر بست و سه
صد کس از مهاجرین و انصار با وی همراه کرد و رایت سیاه با ایشان بر بست و چون عمرو بن العاص نزدیک بآن موضع رسید مدد خواست و کمک طلبید پس
آنحضرت ابو عبیده بن الجراح را فرستاد با دویست کس از بزرگان مهاجرین و انصار و در میان ایشان ابو بکر و عمر بودند و لوای دیگر برای ایشان نیز بست
و فرمود که ملحق شوید بعمرو بن العاص و مخالفت نکنید با وی پس خواست ابو عبیده که امامت کند مردم را پس گفت عمرو بن العاص ترا بمدد من فرستاده اند و
امیر منم پس اطاعت کرد ابو عبیده او را پس بود عمرو که امامت میکرد مردم را تا رسیدند بدیار دشمن پس حمله کردند مسلمانان بر ایشان پس گریختند کافران و پریشان گشتند
پس چون دید عمرو بن العاص که مهاجران و انصار را با وی فرستادند و ابو بکر و عمر در میان ایشان بودند در نفس او چنان افتاد که وی مقدم است در منزلت
از ایشان پس آنحضرت جواب داد بچیزی که قطع کرد طمع او را چنانکه راوی میگوید که قال گفت عمرو بن العاص فاتیته پس آمدم من آنحضرت را فقلت ای الناس
احب الیک پس گفتم من یعنی بآنحضرت کدام یکی از مردمان دوست داشته تر است بسوی تو قال عایشة گفت آنحضرت محبوب ترین مردمان نزد من عایشه
است قلت من الرجال گفتم از مردان کدام محبوب تر است قال ابوها گفت پدر عایشه که ابو بکر است قلت ثم من گفتم من بعد از ابو بکر کدام محبوب تر است
قال عمر گفت بعد از وی عمر محبوب تر است فعد رجالا پس شمرد آنحضرت مردان را فسکت پس خاموش شدم من مخافة ان یجعلنی فی آخرهم از جهت
ترس آنکه بگرداند مرا در آخر ایشان متفق علیه ٦ وعن محمد بن الحنفیة ابو القاسم محمد بن علی بن ابی طالب القرشی الهاشمی اسم ام او خوله بنت جعفر بن
قیس حنفیه است از بنی حنیفه که از بنی یمامه بود تابعی مدنی ثقه عالم فاضل کامل موصوف بطاعت و شجاعت شدید القوت چنانکه آورده اند که نزد امیر المؤمنین
علی زره آهن آورده بودند که دراز بود و بقد مبارک وی راست نیامده پس گرفت آن زره را محمد بن حنفیه و قطع کرد بقوت دست خود قدری آنچه دراز بود
از دامان وی و از وی پرسیدند که سبب چیست که پدر تو ترا بغزوات و حروب و مهالک میفرستد و حسن و حسین را نمیفرستد گفت حسن و حسین بمثابه
هر دو چشم اند و من بمنزله دست و چشم نگاه داشته میشود بدست قال قلت لابی گفت محمد بن حنفیه گفتم بپدر خود یعنی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ای الناس
خیر بعد النبی کدام یکی از آدمیان بهتر است بعد از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال ابو بکر گفت پدر من ابو بکر بهتر است قال قلت ثم من
گفتم پس بهتر کیست قال عمر وخشیت ان یقول عثمان و ترسیدم من که گوید عثمان یعنی بترسیدم که بعد عمر که بهتر است و ذکر عثمان را از میان طی کردم قلت ثم
انت گفتم پس تو بهتری و در تفضیل عثمان بر علی خلافی مشهور است در میان علما قال ما انا الا رجل من المسلمین گفت نیستم من مگر مردی از مسلمانان
مردی و چه مردی این را بر وجه تواضع فرمود و الا وی بهترین مردم بود در وقت این سوال رضی الله عنه و کرم الله وجهه رواه البخاری ٧ وعن ابن عمر
رضی الله عنهما قال کنا فی زمن النبی صلی الله علیه وآله وسلم لا نعدل بابی بکر احدا بودیم ما در زمان آنحضرت که برابر نمیکردیم بابی بکر هیچ یکی را
ثم عمر پس برابر نمیکردیم بعمر هیچ یکی را ثم عثمان پس بعثمان زیرا که ایشان بزرگ بودند و مقرب و در کار و بار دنیا و دین مقدم و ابو بکر و عمر هر دو وزیر
و مشیر آنحضرت بودند ثم نترک اصحاب النبی صلی الله علیه وآله وسلم لا نفاضل بینهم پس ترک میکردیم اصحاب آنحضرت را که تفضیل نمی نهادیم
میان ایشان یکی را بر دیگری اگر چه ثابت بود رواه البخاری وفی روایة لابی داود قال کنا نقول و رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
حی بودیم ما که میگفتیم و حال آنکه آنحضرت زنده بود افضل امة النبی صلی الله علیه وآله وسلم بعده فاضل ترین امت آنحضرت بعد از وی ابو بکر
ثم عمر ثم عثمان و گفته اند که مراد ابن عمر پیران و سالخوردگان اند از اصحاب که چون امری و کاری پیش می آمد مشاورت میکرد آنحضرت با ایشان و علی رضی الله عنه در زمان
آنحضرت جوان و حدیث السن بود و الا افضلیت او را بعد از مذکورین هیچ کس منکر نیست و نیز تفاضل ثابت است میان صحابه بی شبهه چنانکه اهل بدر و اهل بیعة
الرضوان و علماء صحابه و امام احمد از ابن عمر آورده که گفت بودیم ما در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که میگفتیم خیر الناس ابو بکر ثم عمر را
و گفت و اما علی بتحقیق داده شده است ثلث خصال اگر یکی از آن سه مرا باشد بهتر میدانم از دنیا و هر چه در دنیا ست تزویج کرد آنحضرت او را دختر
خود را فاطمه و حاصل شد آنحضرت را از وی اولاد و بست درهای همه را مگر در علی را و داد او را رایت خود در روز خیبر و نسائی روایت کرد که پیغمبر

الفصل الثانی

می شد ابن عمر که چه میگوئی در عثمان و علی پس تحدیث کرد باین حدیث بعد از ان گفته پسر سید از علی و قیاس نکنید هیچکس را بروی بست در پای همه را گرد و راو را گذا
ذکره شیخ فی فتح الباری ۸ الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ما لاحد عندنا ید الا وقد کافیناه
گفت ابو هریره گفت آنحضرت نیست مر هیچ یکی را نزد ما نعمتی و نیکی مگر آنکه بتحقیق مکافات کردیم و جزا دادیم آنرا ما خلا ابی بکر مگر ابو بکر فان له عندنا
یدا یکافیه الله بها یوم القیمة پس بدرستی مر ابو بکر را نزد ما نعمتی و نیکی هست که مکافات دهد او را خدا تعالی در بدل آن نعمت روز قیامت این
غایت مبالغه در تکریم و امتنان است از آن حضرت مر ابی بکر را والا آن حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بر همه نعمتها و منتهاست که هیچ یکی از ان سر بر
نمیتواند داشت نعمتها و خدمتهای ایشان در جنب آن چه خواهد بود چنانکه روشن است و فرمود وما نفعنی مال احد قط ما نفعنی
مال ابی بکر و سود نکرد مرا مال هیچ یکی آنچه سود کرد مرا مال ابی بکر چنانکه هرچه در خانه داشت بخدمت آورد و هیچ چیزی نگذاشت و ذو الخلال
بکسر خا لقب ابو بکر است چون تمام مال صرف راه خدا کرده و خرقه پوشیده و بجای تکمها خلالها خلانید ولو کنت متخذا خلیلا لا تخذت ابا بکر خلیلا
ترجمه این سابقا معلوم شد الا وان صاحبکم خلیل الله آگاه باشید که صاحب شما خلیل خداست و جز خدا خلیل حقیقی ندارد رواه الترمذی ۲ وعن
عمر رضی الله عنه قال ابو بکر سیدنا وخیرنا گفت عمر ابو بکر مهتر ماست در فضل و ریاست و بهتر ماست در عمل و فعل خیرات واحبنا الی رسول الله
و محبوب ترین ماست بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم و نتیجه مهتری و بهتری و اکمل وجوه مرتبه سیادت و ریاست است رواه الترمذی ۳ وعن
ابن عمر عن رسول الله و روایت است از ابن عمر که روایت میکند از پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم قال لابی بکر انت صاحبی فی الغار
وصاحبی علی الحوض گفت آنحضرت مر ابی بکر را که تو یار و مصاحب منی در غار و یار و مصاحب منی بر حوض یعنی در دنیا و آخرت یار منی و غالبا یار غار که می
گویند از اینجاست رواه الترمذی ۴ وعن عایشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا ینبغی لقوم فیهم ابو بکر
ان یؤمهم غیره گفت عایشه که گفت آنحضرت نمیرسد و نمی سزد مر قومی را که در میان ایشان ابو بکر است که امامت کند این قوم را جز ابو بکر این را در مرض موت
فرموده باشد که امر کرد او را بامامت و عایشه دران توقف کرد یا وقت دیگر نیز و چون آقدم و اولی بامامت شد بخلافت نیز بود و لهذا سیدنا علی
رضی الله عنه فرمود پیش کرد ترا پیغمبر خدا در امر دین تا کیست که پس اندازد ترا در امر دنیای ما رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۵ وعن عمر
رضی الله عنه قال امرنا رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان نتصدق گفت عمر امر کرد ما را آنحضرت که تصدق کنیم و در راه خدا مالی صرف
کنیم ووافق ذالك عندی مالا و موافق افتاد آن یعنی امر کردن آنحضرت بتصدق نزد من مالی را یعنی اتفاقا در آن وقت مال بسیار بدست من بود
فقلت الیوم اسبق ابا بکر ان سبقته یوما پس گفتم من امروز پیشی کنم ابو بکر را درین امر خیر اگر ممکن باشد پیشی من او را روزی و تو اند که ان نافیه
باشد یعنی هرگز پیشی نکرده ام او را امروز بکنم قال فجئت بنصف مالی گفت عمر پس آوردم نیمه مال خود را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه واله وسلم ما ابقیت لاهلك چه چیز و چه مقدار باقی داشته تو مر اهل و عیال خود را فقلت مثله پس گفتم من باقی گذاشته ام برای اهل و عیال
مانند آنچه آورده ام یعنی نصفی آورده ام و نصفی گذاشته واتی ابو بکر بکل ما عنده و آورد ابو بکر هرچه بود نزد او و درینجا ایمائی هست که فرضا نصف
مال عمر بیشتر بود از آنچه ابو بکر آورد اما چون هرچه داشت آورد و فضل او بر عمر باقی است چنانکه واقع شده است افضل الصدقة جهد المقل والله اعلم فقال یا ابا بکر
ما ابقیت لاهلك پس گفت آنحضرت ای ابو بکر چه چیز گذاشته تو مر اهل و عیال خود را فقال ابقیت لهم الله ورسوله پس گفت ابو بکر باقی گذاشته ام
برای ایشان خدا و رسول خدا را یعنی هیچ چیز از مال باقی نگذاشته ام فضل خدا و رازقیت او و امداد و اعانت رسول خدا برای ایشان بس است اگرچه مال ابو بکر
زیاده بود بر نصف مال عمر پس هیچ شبهه نیست در افضلیت وی رضی الله عنه و اگر کم هم باشد اتفاق کل افضل است قلت لا اسبقه ابدا گفتم
من پیشی نمیتوانم کرد ابو بکر را هرگز یعنی امروز که با وجود سبب سبق و موجب آن موجود بود نتوانستم سبقت کرد میدانم که هرگز بر وی سبقت نخواهم کرد و در
بعضی روایات واقع شده است که آنحضرت فرمود بینکما ما بین کلمتیکما فرق میان شما در فضل بمانند است که میان کلمه دو قول شماست که مذکور شد رواه
الترمذی وابو داؤد ۶ وعن عایشة ان ابا بکر دخل علی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فقال و روایت از عایشه که ابو بکر در آمد بر آن
حضرت پس گفت آنحضرت خطاب بابی بکر کرده انت عتیق الله من النار تو آزاد کرده شده خدائی از آتش دوزخ فیومئذ سمی عتیقا پس در آن روز نامیده
شد ابو بکر بنام عتیق و در تسمیه بعتیق وجوه دیگر گفته اند که عتیق بمعنی حسن و جمال و کرم و نجابت و حریت نیز می آید و این حدیث صریح است که عتیق
بمعنی معتق از نار است و بعضی گفته اند که عتیق نام اوست که مادرش نهاده والله اعلم رواه الترمذی ۷ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی
الله علیه واله وسلم انا اول من تنشق عنه الارض من نخستین کسی ام که شکافته میگردد از وی زمین کنایت است از بعث ثم ابو بکر
ثم عمر بعد از من ابو بکر بعد از وی عمر که در یک حجره با وی مدفون شده اند ثم اتی اهل البقیع پس تر می آیم مدفونان اهل بقیع را فیحشرون

چشم فراهم آید و اکر روان کرد و عمص کویند و سمعت خشفة و شنیدم آواز پای را خشفه بخا و شین معجمتین مفتوحتین و بسکون شین نیز آمده فا در آخر حرکت و صوت
و حس خفی و فی الصراح خشفه جنبیدن و آواز آمدن از برف که بروی روند فقلت من هذا پس کفتم من کیست این قالوا هذا بلال کفتند این بلال است و قصه
بلالی در باب التطوع از کتاب الصلوة کذشته است و رأیت قصرا بفنائه جاریة و دیدم کوشکی را که در صحن وی زن جوانی است فقلت لمن هذا پس
کفتم مر کراست این قصر قالوا لعمر بن الخطاب کفتند مر عمر بن الخطاب راست فاردت ان ادخله فانظر الیه پس خواستم که در آیم ان قصر را پس به بینم آن را فذکرت
غیرتك پس یاد آوردم من رشك ترا فقال عمر بابی انت و امی پس کفت عمر پدر و مادر من فدای تو باد یا رسول الله اعلیك اغار آیا بر تو غیرت میبرم و در بعضی روایات
آمده است که عمر کفت آیا هست که بر داشته است مرا خدا تعالی الی مکر بتو و آیا هست که هدایت کرده است مرا خدا مکر بتو متفق علیه ٭ و عن ابی سعید قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بینا انا نائم رأیت الناس یعرضون علی کفت آنحضرت در اثنای آنکه من خواب کننده ام می بینم مردم را که عرض کرده
میشوند و نموده میشوند بمن و کذرانیده میشوند از پیش من و علیهم قمص منها ما یبلغ الثدی و حال آنکه برین مردم پیراهنها ست بعضی از پیراهنها چیزیست
که میرسند پستان ثدی بفتح مثلثه و سکون دال پستان زن یا مرد و در بعضی نسخ الثدی بضم مثلثه و کسر دال و تشدید یا جمع ثدی چنانچه حلی جمع حلی بفتح و سکون
و منها ما دون ذلك و بعضی از آن پیراهنها چیزیست که فرو تر و کمتر از آنست یعنی کوتاه تر از آن که بالای ثدی باشد هم چنین تفسیر کرده اند این را و عرض
علی عمر بن الخطاب و علیه قمیص یجره و عرض کرده شد بر من عمر و حال آنکه بروی پیراهنی است که میکشد آنرا یعنی تا زمین قالوا فما اولت ذلك کفتند
صحابه پس چه تاویل کردی آنرا و بچه تعبیر نمودی یا رسول الله قال الدین کفت آنحضرت تاویل و تعبیر کردم آنرا بدین که دین وی از همه درازتر و کامل تر و تمام تر
است و تعبیر قمیص بدین بجهت آنکه سبب ستر و زینت و تجمل است متفق علیه ٭ و عن ابن عمر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
یقول بینما انا نائم اتیت بقدح لبن پس کفت ابن عمر شنیدم آنحضرت را که میکفت در اثنای آنکه من خواب کننده ام آورده شدم بقدحی از شیر
یعنی قدح شیر کس بمن آورده داد فشربت پس نوشیدم من آن شیر را حتی انی لاری الری یخرج فی اظفاری تا آنکه بدرستی من هر آینه دیدم سیرابی را
که بیرون آید در ناخنان من از جهت بسیاری آن شیر و کوارائی آن ری بکسر را و تشدید یا سیرابی ثم اعطیت فضلی عمر بن الخطاب پس تر دادم من زیادتی خود را
یعنی آنکه از خوردن زیاده و باقی مانده عمر بن خطاب را قالوا فما اولته کفتند پس چه چیز تاویل و تعبیر کردی آنرا یا رسول الله قال العلم کفت تعبیر کردم
آنرا بعلم و کفته اند که صورت مثالیه علم در آن عالم لبن است هر که در خواب بیند که شیر میخورد تعبیرش آنست که علم خالص نافع نصیب او کردد و وجوه
مشابهت میان علم و شیر بسیار است کما لا یخفی و کاتب حروف عفا الله عنه یکبار در خواب می بیند که سبوئی نو و تازه از شیر لطیف شیرین خنك در پیش
دارد همه را فرو برده است والحمد لله متفق علیه ٭ و عن ابی هریرة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول بینا انا نائم رأیتنی علی
قلیب علیها دلو کفت ابو هریره شنیدم آن حضرت را که میکفت در اثنای آنکه من در خوابم می بینم خود را بر سر چاهی که بران دلوی است قلیب بفتح قاف
و کسر لام چاه سر کرد نا کرفته که آنرا بسنك و خشت بنا کرده باشند طوی کویند و کفته اند که قلیب بدنه طوی تا معلوم کرد که همت اهل دین موقوف
بر معانی مطلوبه است نه بر قوالب معموله فنزعت منها ما شاء الله پس آب کشیده ام من از آن چاه آن قدر که خواسته است خدای تعالی ثم اخذها ابن
ابی قحافة پس تر ابو قحافه بضم قاف یعنی ابو بکر صدیق و ابو بکر است و نام او عثمان صحابی است و تا زمان خلافت ابو بکر بوده است و ابو بکر رضی الله عنه در حیات
او وفات یافته فنزع منها ذنوبا او ذنوبین پس کشید ابو بکر از آن چاه یك دلو یا دو دلو شك راوی است و صحیح روایت ذنوبین است اشارت بقلت زمان
خلافت وی که دو سال و جزئی است و ذنوب بفتح ذال معجمه دلو کلان پر آب و فی نزعه ضعف و در کشیدن ابو بکر سستی و ناتوانی است و درین نقص و حط
در منزله ابی بکر نیست و نه اثبات فضیلت عمر بروی بلکه اخبار است از کمی مدت ولایت وی و کثرت انتفاع مردم در ولایت عمر و بعضی تفسیر کرده اند
ضعف را بنرمی و مهربانی نه سستی و ناتوانی والله یغفر له ضعفه و خدا بیامرزد ابو بکر را و درین اثبات نسبت کناهی و تقصیری نیست
با بو بکر رضی الله عنه بلکه این کلمه هم چنین زبان زد عرف و عادت ایشان است که میکویند فلان چنین کرد خدا بیامرزد او را ثم استحالت
غربا پس تر کشت دلو غرب بفتح غین معجمه و سکون را دلو عظیم که کرفته میشود از پوست کاو و غرب بفتح را آبی که سایل است میان چاه
و حوض فاخذها ابن الخطاب پس کرفت آنرا عمر رضی الله عنه اشارتست بکثرت فتوح و اتساع بلاد اسلام در زمان عمر رضی الله
عنه فلم ار عبقریا من الناس ینزع نزع عمر پس ندیدم من قوی و سخت از مردم تا که میکشد آب را هم چو کشیدن عمر و عبقری بفتح عین
مهمله و سکون با و فتح قاف کامل از هر چیز و مهتر و بزرك قوم و قوی و سخت ترین ایشان حتی ضرب الناس بعطن تا آنکه زدند آدمیان
و راست کردند آبخور و عطن بفتحتین جای نشست شتران و کوسفندان کرد حوض آب اشارت است بانتفاع و استمتاع صغیر و کبیر
در زمان خلافت و دولت وی و فی روایة ابن عمر و در روایت ابن عمر این چنین آمده ثم اخذها ابن الخطاب من ید

رفت دلو را [illegible] ابو قحافه [illegible] پدر [illegible]

ابی بکر

ابی بکر پس گرفت دلو را عمر بن الخطاب از دست ابی بکر فاستحالت فی یده غربا پس گشت آن دلو در دست عمر غرب ظاهر روایت ابی هریره دلالت دارد بر آنکه غرب گشتن پیش از گرفتن است فلم ار عبقریا یفری فریه پس ندیدم من عبقری را که عمل میاند هم چو عمل عمر و قطع میکند همچو قطع وی و فری بفتح فا و سکون را و تخفیف یا و بکسر را و تشدید یا و خلیل انکار تشدید کرده بمعنی قطع است و بمعنی قطع چرم برای موزه و جز آن آید و مراد اصلاح کار و خوب ساختن آن است فی الصراح فری بریدن موزه و توشه دان و مانند آن فریت الادیم بریدم چرم را بر وجه اصلاح و افریت بریدم بر وجه فساد حتی روی الناس وضربوا بعطن تا آنکه سیراب شدند و زدند با نجور روی بفتح را و کسر واو متفق علیه ۷ الفصل الثانی عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله جعل الحق علی لسان عمر و قلبه بدرستی خدا تعالی پیدا کرده است و جاری گردانیده است حق را بر زبان عمر و دل وی رواه الترمذی وفی روایة ابی داؤد عن ابی ذر و در روایت ابی داود از ابی ذر چنین آمده است که قال گفت آنحضرت ان الله وضع الحق علی لسان عمر یقول به خدا تعالی نهاده است حق را بر زبان عمر می گوید بحق ۲ وعن علی رضی الله قال ماکنا نبعد ان السکینة تنطق علی لسان عمر گفت علی رضی الله عنه نبودیم ما که دور میداشتیم این که سکینه نطق میکند بر زبان عمر یعنی عمر نطق میکند بچیزی که بساکن کرده و آرام گیرد با آن چیز نفوس و اطمینان پذیرد با آن قلوب و این امر غیبی است که انداخته شده بر زبان او و احتمال دارد که مراد بسکینه فرشته باشد که الهام میکند حق را کذا قال التورپشتی رواه البیهقی فی دلایل النبوة ۳ وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب روایتست از ابن عباس از آنحضرت که گفت و دعا کرد خداوندا عزیز و غالب گردان دین اسلام را با بوجهل بن هشام یا بعمر بن الخطاب یعنی مسلمان کردان یکی ازین دو را تا بسبب آن اسلام قوت گیرد فاصبح عمر پس صبح کرد عمر فغدا علی النبی پس پیش آمد عمر اول روز بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فاسلم پس اسلام آورد و قصهٔ اسلام وی رضی الله عنه عجیب است مذکور است در ترجمهٔ وی ثم صلی فی المسجد ظاهرا پس تر نماز گذارد آنحضرت در مسجد آشکارا و پیش از اسلام وی هیچکس نماز آشکارا نمیتوانست گذارد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مختفی بود در دار ارقم رواه احمد والترمذی ۴ وعن جابر قال قال عمر لابی بکر یا خیر الناس بعد رسول الله گفت جابر که گفت عمر مر ابی بکر را ای بهترین مردم بعد از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال ابو بکر پس گفت ابو بکر اما انك ان قلت ذلك فلقد سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول آگاه باش ای عمر بدرستی تو اگر گفتی مرا خیر الناس پس هر آینه بتحقیق شنیده ام آنحضرت را که میگفت ما طلعت الشمس علی رجل خیر من عمر نه بر آمد آفتاب بر هیچ مردی که بهتر است از عمر وجه تطبیق آنست که وجوه خیریت متعدد و مختلف است پس منافات ندارد با بودن هر یک از ان دو خیر الناس و بودن ابو بکر افضل از جهت کثرت ثواب چنانکه قرار داده اند و این معنی است که از اکثر احادیث رفع اشکال میکند فافهم رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۵ وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لو کان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب گفت عقبه بن عامر که صحابی مشهور است گفت آنحضرت اگر میبود بالفرض و التقدیر پس از من پیغمبری هر آینه میبود عمر بن الخطاب و این عبارت را در محال نیز استعمال میکند مبالغة و گویا که این به جهت آنست که عمر ملهم و محدث است و القا میکند ملک در دل وی حق پس او را مناسبتی هست بعالم وحی و الله اعلم رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۶ وعن بریدة قال خرج رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی بعض مغازیه بریده اسلمی که از مشاهیر صحابه است گفت بیرون آمد آنحضرت در بعضی غزوات خود فلما انصرف جاءته جاریة سوداء پس آن هنگامی که برگشت آنحضرت از غزا آمد آن حضرت را زنی سیاه حبشیه بود یا رنگش سیاه بود فقالت پس گفت آن زن یا رسول الله انی کنت نذرت ان ردك الله صالحا ان اضرب بین یدیك بالدف واتغنی بدرستی من نذر کرده ام اگر باز گرداند ترا خدا تعالی از سفر بسلامت که بزنم پیش تو دف را و سرود گویم بجهت شادمانی کردن بعود و تو و سلامت تو نذر بمعنی بستن بجد او دف بضم دال افصح است و بفتح نیز آمده فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان کنت نذرت فاضربی اگر هستی تو که نذر کرده پس بزن دف را والا فلا و اگر نذر نکرده پس مزن بدانکه علما را در دف زدن اختلاف است بعضی مباح داشته اند مطلقا و بعضی مکروه گفته مطلقا و بعضی مباح داشته اند در عرایس و اعیاد و مانند آن از سرورهای مشروع و مذهب صحیح مختار همین است و بعضی انچه جلاجل دارد و ندارد فرقی نهاده اند که اول مکروه است باتفاق و این حدیث دلیل اباحت ضرب دف است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم امر کرد بوفای نذر و وفای واجب است و مقرر شده است که نذر نمی باشد مگر بچیزی که از جنس طاعت و قربت است و این مذهب جمهور ائمه است و نزد حنیفه کافیست بودن آن مباح و نذر نزد ما ایجاب مباح است و اما نذر معصیت جایز نیست باتفاق پس دلالت کرد حدیث بر اباحت ضرب دف بلکه بر بودن او مستحب و در ما نحن فیه هم چنین است زیرا که سرور بمقدم شریف رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم

الفصل الثانی

وسلامت وی قربت وعبادت است ودلالت کرد نیز بر آنکه سماع اصوات نسا بغنا مباح است اگر خالی باشد از فتنه کذا قالوا و آن حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم تعرض نکرد بذکر تغنی و همین فرمود که اگر نذر کرده بزدن دف بزن یا بجهت آنکه تغنی در ذکر تابع دف بود و چون حکم دف ذکر کردند حکم وی
نیز معلوم شد یا بجهت آنکه تغنی مباح است شبهه که هست در دف است فرمود اگر او را نیز نذر کرده بکن فاقهم فجعلت تضرب پس گشت آن زن که
میزد دف را فدخل ابو بکر وهی تضرب پس درآمد در مجلس ابو بکر رضی الله عنه و حال آنکه آن زن دف میزد ثم دخل علی وهی تضرب
بعد از آن درآمد علی رضی الله عنه و آن زن دف میزد ثم دخل عثمان وهی تضرب پس درآمد عثمان رضی الله عنه و وی میزد دف ثم دخل عمر
بعد از آن درآمد عمر رضی الله عنه فالقت الدف تحت استها پس انداخت آن زن دف را زیر دبر خود ثم قعدت علیها پس نشست بر دف و پنهان
کرد فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان الشیطان لیخاف منك یا عمر بدرستی شیطان هر آینه می ترسد از تو ای
عمر انی کنت جالسا وهی تضرب بدرستی من بودم نشسته و وی میزد دف فدخل ابو بکر وهی تضرب ثم دخل علی وهی تضرب ثم دخل
عثمان وهی تضرب فلما دخلت انت یا عمر القت الدف پس وقتیکه درآمدی تو انداخت وی دف را رواه الترمذی و قال هذا حدیث
حسن صحیح غریب اشکال درین حدیث آنست که چگونه تقریر کرد آن حضرت فعل آن زن ساخت بلکه امر کرد او را بدان و همچنین نزد دخول ابو بکر و علی و
عثمان و نام کرد آنرا در آخر شیطان جواب میگویند که چون اعتقاد کرد آن زن برگشتن رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بسلامت نعمتی از خدا موجب شکر
گذاری و سرور و شادمانی و در واقع همچنین است امر کرد او را بوفای نذر وی و بیرون آمد دف زدن از صفت لهو بصفت حقانیت و از کراهت
باستحباب ولیکن این حاصل میشد بادنی و اقل آن و چون زیاده از حد تجاوز کرد و بحد مکروه کشید و موافق افتاد وقت آمدن عمر گفت آن حضرت آنچه گفت
و اشارت کرد بمنع زیادت و استکثار از ان و کردن آن بی ضرورت و صریحا منع نکرد تا بحد تحریم نکشد و اما ترک کردن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دو
جاریه را که در ایام منی پیش عایشه رضی الله عنها دف میزدند و تغنی میکردند و عدم تحدید آن بیک حدی و آن ظاهر در استمرار است از جهت بودن ایام
عید پس حالات متفاوتند بعضی اقتضای استمرار میکنند و بعضی اقتضا نمی کنند ذکر کرد این کلام را تورپشتی و نقل کرده است از وی طیبی والله اعلم
۷ وعن عایشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جالسا گفت عایشه بود آنحضرت نشسته فسمعنا لغطا پس شنیدیم ما آوازهای درهم
را و لغط بفتح لام و غین معجمه مفتوحتین بانگ خروش و صوت صبیان و شنیدم آواز خردان را فقام رسول الله پس ایستاد پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم فاذا حبشیة تزفن پس ناگاه زنی حبشیه پای می کوبد و رقص میکند و زفن بزای و فا و نون پای کوفتن والصبیان حولها و حال
آنکه کودکان گرد او بودند و ایشان نیز رقص میکنند فقال یا عایشة تعالی بفتح لام فانظری پس گفت آنحضرت ای عایشه بیا پس ببین و تماشا کن
فجئت ووضعت لحیی علی منکب رسول الله پس آمدم و نهادم هر دو لحیه خود را بر دوش پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و لحی بفتح
لام و سکون حاء مهمله استخوانی که جای روئیدن لحیه است از رخساره و ذقن از هر دو جانب فجعلت انظر الیها ما بین المنکب الی راسه
پس گشتم من که نظر می کنم بسوی حبشه میان دوش آنحضرت تا سر وی فقال لی اما شبعت اما شبعت پس گفت مرا آنحضرت آیا سیر نشده آیا
سیر نشده از این تماشا دیدن مکرر فرمود فجعلت اقول لا پس گشتم من که میگویم سیر نشده ام لانظر منزلتی عنده تا ببینم مرتبه خود را نزد آن حضرت
در محبت داشتن وی مرا و طلب وی رضای مرا اذ طلع عمر فارفض الناس عنها ناگاه پیدا شد عمر پس متفرق و پریشان شدند مردم از هیبت عمر ارفض بتشدید
ضاد بروزن احمر فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم انی لانظر الی شیاطین الجن والانس قد فروا من عمر بدرستی
من نگاه میکنم بسوی شیطانان پری و آدمی که بتحقیق میگریزند از عمر قالت فرجعت گفت عایشه پس باز گشتم و گذاشتم دیدن ایشان را گویا این قول باعتبار
بودن اوست در صورت لهو و لعب الا چگونه میدید آنرا آنحضرت و می نمود عایشه را و توجیه این در حدیث نیز مثل توجیه حدیث سابق است رواه
الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح غریب بدانکه حدیث لعب و رقص حبشه در صحیحین بطریق دیگر نیز آمده که حبشه در مسجد بحراب خود
بازی میکردند و آنحضرت عایشه را مینمود پس عمر آمد و منع کرد و سنگ زدن گرفت پس آنحضرت فرمود درگذار یا عمر که امروز روز عید است یعنی در
روز عید چیزی از جنس لهو و لعب مباح است و نیز درین حدیث ذکر امراة حبشیه و صبیان است احتیاج باین نیست که گفته شود که عایشه چون
نظر میکرد با جانب وجواب داده شود که وی صغیره بود در آن زمان و شاید که این واقعه دیگر است که ترمذی روایت کرد و آن دیگر است که شیخین کرده
اند والله اعلم

الفصل الثالث

الفصل الثالث

عن انس وابن عمر رضی الله عنهم ان عمر قال وافقت ربی فی ثلث گفت عمر موافقت کردم من پروردگار خود را
در سه خصلت قلت یکی آنست که گفتم من یا رسول الله لو اتخذنا من مقام ابراهیم مصلی اگر میگرفتیم ما از مقام ابراهیم جای نماز هر آینه بهتر میبود یعنی برای نماز
در مقام ابراهیم می ایستادیم و مقام ابراهیم عبارتست از سنگی که در وی اثر قدمهای ابراهیم است و آن در پیش کعبه میبود فنزلت پس فرود آمد آیت کریمه واتخذوا من مقام

ابراهیم مصلی وقلت دوم آنکه گفتم یا رسول الله یدخل علی نسائك البر والفاجر می درآید بر زنان تو نیکوکار و بدکار یعنی این مناسب شان و
عظمت تو نمی بینم فلو امرتهن ان یحتجبن پس اگر امر میکردی زنان خود را که در پرده باشند و پیش مردم نیایند بهتر بودی فنزلت آیة الحجاب پس فرود آمد آیت
حجاب این حجاب که واجب بود بر نساء آن حضرت جز ستر عورت است که بر همه زنان واجب است به تفصیلی که در فقه مذکور است حجاب باین معنی
است که شخص خود اگرچه در جامه های پوشیده و مستور باشند پیش مردم نیایند و این خاصهٔ ازواج مطهره است واجتمع نساء النبی صلی الله علیه
وآله وسلم فی الغیرة سیوم آنست که مجتمع و متفق شدند زنان آنحضرت در قصهٔ شرب عسل پس آنحضرت عسل را حرام کردانید بر خود فقلت پس گفتم
من عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجا خیرا منکن نزدیک است پروردگار وی صلی الله علیه وآله وسلم اگر طلاق دهد شما را که بدل
کرداند او را زنان بهتر از شما فنزلت کذلك پس فرود آمد این آیت همچنین موافق لفظ و معنی وفی روایة لابن عمر قال قال عمر و در روایتی مر ابن عمر را
اینچنین آمده است که گفت ابن عمر که گفت عمر وافقت ربی فی ثلث موافقت کردم من پروردگار خود را در سه جا فی مقام ابراهیم وفی الحجاب وفی
اساری بدر یکی در نماز گذاردن در مقام ابراهیم دوم حکم کردن بحجاب مر زنان آنحضرت را سیوم در اسیران بدر که حکم کردم بکشتن اسیران غزوه
بدر و آنحضرت بمشاورت ابی بکر فدیه گرفت و خلاص کرد پس آیت نازل شد متفق علیه اگر گفته شود که موافقات عمر آنچه ازین حدیث مفهوم شد سه چیز است
یا چهار و سابق گفته شد که بیست است بلکه زیاده جوابش آنست که تخصیص ثلث منع نمیکند زیاده را وشاید که در آن وقت تقریب ذکر همین سه چیز شده
باشد پس ذکر کرد آنرا ۲ وعن ابن مسعود قال فضل الناس عمر ابن الخطاب رضی الله عنه باربع تفضیل داده شد مردم را عمر بچهار چیز بذکر
الاساری یوم بدر امر بقتلهم یکی بذکر اسیران روز بدر که امر کرد عمر بقتل ایشان فانزل الله تعالی پس فرستاد خدا تعالی این آیت را که لولا کتاب
من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم و تمام این قصه مذکور است در تفسیر این آیت در سورهٔ انفال وبذکره الحجاب و دیگر بذکر کردن
عمر حجاب را امر نساء النبی امر کرد زنان پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم ان یحتجبن که حجاب کنند و در پرده باشند فقالت له زینب پس گفت عمر را
زینب بنت جحش که یکی از ازواج مطهره است وانك علینا یا ابن الخطاب و بدرستی تو آیا حکم میکنی بر ما ای پسر خطاب والوحی ینزل فی بیوتنا و حال
آنکه وحی فرود می آید در خانهای ما فانزل الله پس فرستاد خدا تعالی این آیت را واذا سالتموهن متاعا و چون طلب کنید شما ای مسلمانان ازین زنان متاعی را
فاسئلوهن من وراء حجاب پس طلب کنید از پس پرده متاع چیزی که بدان منفعت گرفته شود از اسباب خانه وغیره وبدعوة النبی دیگر بدعای پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم که کرد اللهم اید الاسلام بعمر خداوندا قوی گردان دین اسلام باسلام عمر وبرائه چهارم فضل داده شد عمر بر
مردم برای و فکر وی فی ابی بکر در بیعت ابی بکر رضی الله عنهما کان اول ناس بایعه بود عمر نخستین مردمان که بیعت کرد ابوبکر را رواه احمد ۳ وعن ابی
سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ذالك الرجل ارفع امتی درجة فی الجنة آن مرد بلندترین امت من است از روی
مرتبه در بهشت همین طور بطریق ابهام فرمود و تعیین نکرد که آن مرد کیست و مقصود آن بود که تا کوشش کنند وجهد وجد نمایند که آن مرتبه را دریابند و آن
مرتبه یافته نشود مگر بمواظبت و غایت جد بر طاعات و عبادات و اتصاف باخلاق و کمالات و یا ذکر مردی رفته باشد که متصف است باین صفات
پس اشارت کرد آنحضرت بر هر که متصف گردد بدان ارفع است درجهٔ وی و بر هر تقدیر قال ابو سعید والله ما کنا نری ذلك الرجل الا عمر بن الخطاب
گفت ابو سعید بخدا سوگند نبودیم ما که گمان بریم آن مرد را که کیست مگر عمر بن الخطاب را از جهت آنچه میدیدیم در وی از خیرات و مبرات بجهت مبالغه در شان او و رفعت
مکان او و لیکن لازم نمی آید که بطریق قطع و یقین که وی افضل باشد از غیر خود در این صفات و کمالات پس لازم نیاید بودن وی افضل از ابی بکر هم چنین تقریر
کرده اند این حدیث را فافهم وقول وی حتی مضی بسبیله تا آنکه گذشت عمر براه خود کنایت است از موت وی و استمرار وی برین حال در مدت عمر خود
رواه ابن ماجة ۴ وعن اسلم روایتست از اسلم که مولی عمر است و از تابعین است و اسلم نام ابو رافع نیز هست که صحابی است اما ظاهر آنست که اینجا
اسلم مولی عمر مراد است پدر زید بن اسلم قال سالنی ابن عمر عن بعض شانه گفت اسلم سوال کرد مرا ابن عمر از بعضی احوال عمر فاخبرته پس خبر دادم
من او را فقال گفت اسلم در بیان آنچه خبر داد از حال عمر ما رایت احدا قط بعد رسول الله ندیدم من هیچ یکی را هرگز بعد از پیغمبر خدا صلی الله علیه و
آله وسلم من حین قبض از آن هنگام که وفات یافت آنحضرت کان اجد واجود حتی انتهی من عمر که باشد وی بکوشش تر و نیکوتر از عمر در اعمال خیر تا آنکه بنهایت
رسید یعنی تا آخر عمر و گفته اند که این محمول است بر زمان خلافت وی رضی الله عنه تا ابوبکر رضی الله عنه ازین عموم برآید رواه البخاری ۵ وعن المسور بکسر میم و بسکون سین
مهله بن مخرمة بفتح میم و سکون خاء معجمه قرشی زهری خواهرزادهٔ عبدالرحمن بن عوف است و صحابی صغیر است که بعد از هجرت بدو سال بمکه تولد کرده آورده اند او را
بمدینه سنه ثمان پس دید آنحضرت را و شنید و یاد داشت قال لما طعن عمر جعل یالم گفت مسور هنگامی که مجروح کردانیده شد عمر گشت عمر که درد ظاهر میکند فقال له ابن عباس پس گفت
عمر را ابن عباس وکانه یجزعه بضم یاء و کسر زای مشدد گویا که ابن عباس نسبت بجزع و بی صبری میکند یا دور میکند از وی جزع را یا امیر المؤمنین ولا کل ذلك و نه این همه جزع باید کرد

ومبالغه در آن باید نمود لقد صحبت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هر آینه بتحقیق صحبت داشتهٔ تو پیغمبر خدا را فاحسنت صحبته
پس نیک داشتی تو صحبت آنحضرت را برعایت حقوق وآداب ثم فارقك وهو عنك راض پس جدائی کرد آنحضرت ترا وحال آنکه آنحضرت از تو
راضی بود ثم صحبت ابا بکر پس صحبت داشتی تو ابا بکر را فاحسنت صحبته ثم فارقك وهو عنك راض ثم صحبت المسلمین فاحسنت
صحبتهم پس صحبت داشتی مسلمانان را پس نیک کردی صحبت ایشان را ولئن فارقتهم لتفارقنهم وهم عنك راضون وهر آینه اگر مفارقت
میکنی تو ایشان را هر آینه مفارقت میکنی ایشان را در حالی که ایشان از تو راضی اند قال اما ما ذکرت من صحبت رسول الله گفت عمر اما آنچه ذکر کردی
تو از صحبت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ورضاه ورضای او فانما ذلك من من الله من به علی پس آن منت مگر نعمتی از خدا که منت نهاده
است بکن بر من من نعمت دادن ومنت نهادن واما ما ذکرت من صحبت ابی بکر ورضاه اما آنچه ذکر کردی تو از صحبت ابی بکر ورضای وی
فانما ذلك من من الله من به علی واما ما تری من جزعی فهو من اجلك ومن اجل اصحابك واما آنچه می بینی تو از ناشکیبائی من پس آن از جهت تست
واز جهت یاران تو یعنی از جهت غم مسلمانان است که حال ایشان چه خواهد بود وچه خواهند کرد والله لوان لی طلاع الارض ذهبا لافتدیت اگر ثابت
شود مرا پری زمین است از طلاع وطلاع بکسر طای مهمله پری هر چیزی لافتدیت به من عذاب الله هر آینه فدیه میدادم بوی از عذاب خدا قبل ان اراه
پیش از آنکه به بینم خدا را وملاقات کنم او را وظاهر آنست که ضمیر اراه راجع بعذاب باشد فدیه بکسر فا سربها وسر خرید وباقی وصایای عمر رضی الله عنه وکلمات او در
وقت رحلت در احادیث صحیحه بسیار مذکور است رواه البخاری ۱۲ باب مناقب ابی بکر وعمر رضی الله عنهما چون واقع شده است ذکر شیخین معاً
بعضی احادیث عقد کرد مؤلف بابی دیگر در ذکر آن احادیث وبتحقیق بودند رضی الله عنهما مذکور معاً در اکثر احوال از جهت بودن هر دو وزیر پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم ومقرب کاه وبیگاه درگاه ومستشار ومؤتمن در امور ومصاحب ومقارن حضرت وی در جمیع اوقات واحوال ۱۲ الفصل الاول عن ابی هریرة عن
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال بینما رجل یسوق بقرة اذ اعیی گفت ابو هریره در اثنای آنکه مردی میراند گاوی را ناگاه مانده شد
آن گاو فرکبها پس سوار شد آن مرد آن بقره را فقالت انا لم نخلق لهذا پس گفت آن بقره بدرستی ما پیدا کرده نشده ایم برای این یعنی سواری انما خلقنا للحرث
الارض پیدا کرده نشده ایم مگر برای کشت وکار زمین در اینجا دلالت است بر آنکه سوار شدن گاو وبار کردن بر وی غیر مرضی است وشیخ ابن حجر گفته که استدلال
کرده شده است باین بر آنکه چارپایها استعمال کرده نشوند مگر در چیزی که جاری شده است عادت باستعمال آنها در آن چیز واحتمال دارد که این اشارت بشارت
باشد باولی وافضل یعنی بهتر آنست که در آنچه عمده است از خلقت بکار برده شوند والا حقیقت حصر مراد نیست که البته در حراثت استعمال کنند زیرا که از جمله آنچه مخلوق اند آنها برای آن ذبح
واکل است باتفاق فقال الناس پس تعجب کردند مردم وگفتند سبحان الله بقرة تتکلم پاکی مر خدای را گاو سخن میکند فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
فانی اومن بهذا انا پس گفت آنحضرت پس بدرستی من ایمان می آرم باین یعنی بتکلم بقره که حق است وانجله وهم وخیال یا از القای شیطان نیست یا بآنچه وی
گفت که آنها مخلوق نیستند مگر برای حراثت وابو بکر وعمر وایمان می آرند ابو بکر وعمر وتخصیص ایشان بذکر از برای اشارتست بقوت وکمال ایمان ایشان اگر گویند
که ابو بکر وعمر رضی الله عنهما این را ندانستند ونشنیدند وصادر نشد از ایشان ایمان بدان پس چون فرمود ایمان می آرند بدان ابو بکر وعمر جوابش آنکه مراد آنست
که این امریست که از شان او آنست که اگر مطلع شوند بر آن ایمان آرند بآن وتصدیق کنند بدان وتردد وشک نکنند در آن وما هما ثم وبنودند ابو بکر وعمر آنجا
حاضر این مبالغه است در مدح وقدر ایشان یعنی اگر حاضر نبودند احتمال داشت که تخصیص ذکر ایشان اتفاقی بتقریب حضور ایشان نبود وچون مدح وذکر
ایشان درین باب غایبانه کرد دخل شد در مقصود وصریح شد در آن که ذکر بجهت کمال وقوت ایمانست فافهم وقال وگفت ابو هریره بینما رجل فی
غنم له در اثنای آنکه مردی بود در گوسپندان که مر او را بودند اذ دخل الذئب علی شاة منها ناگاه در آمد گرگ بر گوسفندی از آن گوسپندان فاخذها پس
گرفت گرگ آن گوسفند را فادرکها صاحبها پس دررسید آن گوسفند را صاحب گوسفند فاستنقذها پس رها کرد گوسفند را استنقاذ وانقاذ وتنقیذ رهانیدن کسی را
از کسی فقال له الذئب فمن لها یوم السبع یوم لا راعی لها غیری پس گفت مر آن مرد را گرگ پس کیست نگاهبان مر این گوسفند را یعنی مرعی او را روز سبع
روزی که نیست چرانندهٔ مر آن را جز من یوم السبع بسکون با وضم آن هر دو روایت است ومتعدد ومختلف آمده در بیان آن اقوال اما بسکون گفته اند
که مراد بان روز فتنها ست که مردم بجنگ یکدیگر افتاده باشند وگوسفندان را بی راعی بگذارند وسبع وسباع بمعنی ترك واهمال آمده است وسبع بمعنی
مهمل آمده وچون بی راعی گذاشته شد گویا راعی آنها ذیاب اند پس این اخبار است از وجود شداید وفتن که واقع خواهند شد وبعضی گفته اند که یوم السبع بسکون نام
عید است که ایشان را بود در جاهلیت که جمع میشدند در آن برای موسم که بازمیداشت ایشان را از هر چیز ومیگذاشتند مر آن مواشی را پس میخوردند آنرا ذیاب پس گویا گرگ خبر داد از
گذشته که در آن روز که نگاهبان گوسفندان می شد که تو امروز نگاهبانی آنها میکنی یا روز عید که باقی ودایم است نگاهبانی آنها در آن روز خواهند کرد واما بضم بمعنی درنده
وآن نیز همین معانی را احتمال دارد وراجح بآن میتواند شد وبعضی گفته بضم نیز بمعنی روز عید است ودر مشارق گفته است که بعضی گفته که این لفظ یوم السبع است

بتحتانیه بمعنی ضایع شدن و سبع بمعنی ضایع است فقال الناس سبحان الله ذیب یتکلم پس گفتند و تعجب کردند مردم که گرگ سخن میکند فقال پس گفت آنحضرت
اومن به انا و ابوبکر و عمر و ما هما ثم متفق علیه ۲ و عن ابن عباس قال انی لواقف فی قوم کنت ابن عباس بدرستی من هرآینه ایستاده بودم
در گروهی یعنی در سوند وفات عمر فدعوا الله لعمر پس دعا خیر کردند آنگروه برای عمر وقد وضع علی سریره و تحقیق نهاده شده بود عمر بر تخت وی برای
غسل دادن بعد از موت اذا رجل من خلفی قد وضع مرفقه علی منکبی ناگاه مردی از میان آن قوم که دعای خیر میکردند برای عمر از پس من حاضر
است در حالی که بتحقیق نهاده آرنج خود را بر دوش من یقول یرحمك الله میگوید بیامرزد رحمت کند ترا خدای تعالی خطاب برای عمر است رضی الله عنه انی لارجوان
یجعلك الله مع صاحبیك بدرستی من هرآینه امید میدارم که بکرداند ترا خدای تعالی با دو یار تو یعنی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و ابوبکر رضی الله عنه و گرداند
با ایشان در حجره یا در حظیره قدس مرا و است لانی کثیرا ما کنت اسمع رسول الله زیرا که من بسیار بودم که می شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله
وسلم یقول میگفت کنت وابوبکر و عمر بودم من و ابوبکر و عمر و فعلت وابوبکر و عمر و کردم من و ابوبکر و عمر وانطلقت وابوبکر و عمر و روان شدم من و ابوبکر
و عمر و دخلت وابوبکر و عمر و درآمدم من و ابوبکر و عمر و خرجت وابوبکر و عمر و بیرون آمدم من و ابوبکر و عمر فالتفت فاذا علی بن ابی طالب پس باز نگریستم
من پس ناگاه آن مرد علی مرتضی است رضی الله عنه متفق علیه ۸ الفصل الثانی عن ابی سعید الخدری ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم
قال ان اهل الجنة لیتراؤن اهل علیین روایتست از ابی سعید که آنحضرت گفت که بهشتیان می بینند اهل علیین را بکسر عین و لام و تشدید یای اول
و سکون ثانیه در قاموس گفته که علیین مقامی است در آسمان هفتم که صعود میکنند بسوی وی ارواح مومنان و بعضی گفته اند که اسم دیوان ملائکه حفظه
است که بر وی داشته میشود بدان اعمال صالحان و تحقیق این لفظ در شرح کرده شده است کما ترون الکوکب الدری فی افق السماء چنانکه می بینید شما ستاره
سخت روشن را در کرانه آسمان که ستاره در کرانه روشن تر مینماید و دری بضم دال و کسر را مشدد و یای نسبت تشبیه به در معنی مروارید داده در روشنی و
صفا وان ابابکر و عمر منهم و بدرستی ابابکر و عمر از ایشان اند یعنی اهل علیین وانعما و زیاده اند و افزونتد این هر دو در سمت فضل و شرف یا زیاده و
افزونتد از بودن ایشان اهل علیین و به نهایت رسیده اند در فضل و شرف رواه فی شرح السنة و روی نحوه ابوداؤد و الترمذی و ابن
ماجة ۲ و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابوبکر و عمر سیدا کهول اهل الجنة ابوبکر و عمر هر دو مهتر کهول اهل بهشت
اند من الاولین و الاخرین از پیشینیان و پسینیان الا النبیین و المرسلین مگر انبیا و رسل و کهول جمع کهل است بفتح کاف و سکون ها کسی که رسیده
است او را پیری یا کسی که از سی یا از سی و چهار گذشته یا از پنجاه و یک کذا فی القاموس و فی الصراح کهل مرد میانه سال الکتهال دو موی شدن و تمام رسیدن نبات
و وصف ایشان بکهولت باعتبار حال ایشان در دنیاست و الا در بهشت کهل نمی باشد پس معنی آنست که سید کسانی اند که کهل مردند در دنیا چون سید پیران باشند
سید جوانان نیز باشند و بعضی گفته اند که مراد بکهل اینجا حلیم و عاقل است یعنی می درآرد ایشان را خدای تعالی در بهشت حلیم و عاقل رواه الترمذی و رواه ابن
ماجة عن علی رضی الله عنه ۳ و عن حذیفة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انی لا ادری ما بقائی فیکم گفت حذیفه که از کبار
صحابه و واقف سر رسول الله است که گفت آنحضرت بدرستی من در نمی یابم که چیست و چند است زندگانی و ماندن من در میان شما فاقتدوا بالذین من بعدی
ابی بکر و عمر پس متابعت و پیروی کنید با آن دو کس که پس از من خلیفه من خواهند بود و آن دو کس کدام اند ابوبکر و عمر رواه الترمذی ۴ و عن انس قال
کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا دخل المسجد لم یرفع احد راسه غیر ابی بکر و عمر بود آنحضرت چون می درآمد مسجد را بر نمیداشت
هیچ یکی سر خود را جز ابوبکر و عمر کانا یتبسمان الیه و یتبسم الیهما بودند ابوبکر و عمر که تبسم میکردند بنگاه کردن بسوی آن حضرت و تبسم میکرد آن حضرت بنظر
کردن بسوی ایشان و این از خاصیت محبت و عادت محبان است که چون بروی یکدیگر نظر افتد بی اختیار تبسم کنند و شاد شوند رواه الترمذی و
قال هذا حدیث غریب ۵ و عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم خرج ذات یوم و دخل المسجد در روایت از ابن
عمر که آن حضرت بیرون آمد یعنی از حجره خود دیگر روزی و درآمد در مسجد شریف وابوبکر و عمر احدهما عن یمینه و الاخر عن شماله و ابوبکر و عمر
یکی از این دو جانب راست آنحضرت بود و دیگری در جانب چپ و هو آخذ بایدیهما و آنحضرت گیرنده بود دستهای ایشان را فقال
هکذا نبعث یوم القیمة پس گفت آنحضرت همچنین برانگیخته شویم روز قیامت رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۶ و عن عبد الله
بن حنطب بفتح حا و طا مهملتین میان هر دو نون ساکن ذکر کرده است او را صاحب جامع الاصول در صحابه و بعضی گفته اند که نیست صحبت مر او را
و وی تابعی است ولیکن تابعی کبیر است و مختار ترمذی همین است ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم رای ابابکر و عمر روایتست از وی که آن
حضرت دید ابوبکر و عمر را فقال هذان السمع و البصر پس گفت آنحضرت این دو بمنزله شنوائی و بینائی اند یعنی ایشان میان مسلمانان بمثابه گوش
و چشم اند در جسد نسبت بسایر اعضا در شرف و نفاست و نزدیک باین معنی است که بعضی گفته اند که مثل ایشان در دین بمنزله سمع و بصر است در جسد

یا ایشان نسبت بمن بمنزلهٔ سمع و بصر اند که میشنوم با یشان و می بینم با یشان و این راجع میکرد بمعنی وزارت و وکالت یا مراد بیان شدت حرص ایشان بر استماع حق و اتباع آن و بمشاهدهٔ حق در انفس و آفاق رواه الترمذی مرسلا ٧ وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما من نبی الا وله وزیران من اهل السماء نیست بیچ پیغمبری مگر آنکه اورا دو وزیرند از فرشتگان آسمان که امداد و اعانت او میکنند از عالم ملکوت و وزیران من اهل الارض و دو وزیرند از اهل زمین از یاران او که خدمت و نصرت او میکنند در عالم ناسوت فاما وزیرای من اهل السماء فاما دو وزیر من از اهل آسمان فجبرئیل و میکائیل واما وزیرای من اهل الارض فابوبکر و عمر واما دو وزیر من از اهل زمین ابوبکر و عمر اند و وزیر مشتق از وزر است بکسر واو و سکون زای بمعنی گرانی و وزیر برمیدارد از پادشاه گرانی مهمات ملک اورا و اعانت میکند اورا برای و تدبیر خود و آن حضرت مشاورت میکرد با ابوبکر و عمر در مهمات و کار میکرد بتدبیر ایشان رواه الترمذی ٨ وعن ابی بکرة صحابی مشهور است که در غزوهٔ طائف مسلمان شده و خود را از بالای قلعه در چرخ چاه انداخته و در لشکر حضرت انداخت و ازین جهت اورا ابوبکره نام شد بکره بمعنی چرخ چاه است ان رجلا قال لرسول الله روایت کرده است ابوبکره که مردی گفت پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم رایت کان میزانا نزل من السماء یعنی دیدم من در خواب گویا که ترازوی فرود آمده است از آسمان فوزنت انت وابوبکر پس برکشیده شدهٔ تو و ابوبکر فرجحت انت پس چرب آمدهٔ تو وزن ابوبکر وعمر فرجح ابوبکر و برکشیده شده ابوبکر و عمر پس چرب آمد ابوبکر ووزن عمر وعثمان فرجح عمر و برکشیده شد عمر و عثمان پس چرب آمد عمر ثم رفع المیزان پس برداشته شد ترازو و عجب که آن مرد برکشیدن عثمان و علی را ندید رضی الله عنهما و گویا آن بجهت آن بود که در تفاضل این دو خلافی است میان سلف چنانکه در کتب کلامیه مذکور است فافهم والله اعلم فاستاء لها رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم استاء بروزن افتعل است از سوء بمعنی اندوهگین شدن ولها جار و مجرور است یعنی اندوهگین شد آن حضرت از جهت این رویا که آن مرد دید چنانکه راوی تفسیر کرد بقول خود یعنی فساءه ذلک پس محزون و اندوهگین کردانید آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم شنیدن این حکایت فقال خلافة نبوة یعنی خلافت ابوبکر و عمر خلافت نبوت است که در وی اصلا شائبهٔ ملک و خلاف نیست ثم یؤتی الله الملک من یشاء پس تر مید هد خدا تعالی ملک را هر کرا میخواهد تفسیر و تاویل کرد آنحضرت به برداشتن میزان که زمن خلافت خالص و منتهی میشود بابوبکر و عمر که اتفاق میباشد بر آن و بعد از وی شوبی از ملک میشود و خلافی و بی انتظامی راه می یابد واما بعد از خلافت اربعه خود ملکی میشود عضوض یعنی گزنده چنانکه در حدیث آمده است و فهم این معنی از رفع میزان بجهت آن کردند که موازنه رعایت کرده میشود در اشیاء متقاربه و در چیزهای که نزدیک یکدیگرند و چون متباعد و متباین شدند موازنه معنی ندارد پس برداشته شد و برطرف کرده شد موازنه پس این رویا دلالت کرد بر انحطاط امر خلافت بعد از ابوبکر و عمر این چنین تفسیر کرده اند شارحان این حدیث را و بعضی این لفظ استاء لها بروزن استفعل از اول خوانده اند یعنی طلب تاویل کرد آنحضرت بفکر و نظر خود این رویا را و قول راوی یعنی فساءه بیان تاویل حاصل معنی باشد و برین وجه لام داخل کلمه است و کلمه استاول است و بر وجه اول استاء رفافهم رواه الترمذی و ابو داود ٩ الفصل الثالث عن ابن مسعود ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال روایت است از عبدالله بن مسعود که آنحضرت گفت وخبر داد باصحاب که یطلع علیکم رجل من اهل الجنة فاطلع ابوبکر پیدا میشود بر شما مردی از اهل بهشت پس پیدا شد ابوبکر ثم قال پس گفت یطلع علیکم رجل من اهل الجنة فاطلع عمر در احادیث بشارت بجنت مرجماعهٔ از اصحاب را واقع شده است و چون درین حدیث برای ابوبکر و عمر رضی الله عنهما جمیعا واقع شده درین باب ذکر کرده اگر گوئی که چون بشارت بجنت برای غیر ایشان نیز واقع شده همه شریک باشند درین فضیلت جوابش آنکه عقد باب اینجا بیان فضیلت ایشان است نه افضلیت و بعضی احادیث بر افضلیت نیز دلالت دارند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ١ وعن عائشة قالت بینا راس رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی حجری فی لیلة ضاحیة گفت عائشه در اثنای آنکه سر مبارک آنحضرت در کنار من بود در شب روشن اذ قلت ناگاه گفتم من یا رسول الله هل یکون لاحد من الحسنات عدد نجوم السماء آیا می باشد مر یکی را از نیکی ها او شمار ستاره های آسمان قال نعم عمر گفت آنحضرت آری عمر آنکسی است که نیکی های او شمار ستاره های آسمان است مقصود بیان واقع است که سوال در شب روشن بود پس مراد بنجوم آسمان است مطلقا پس متوجه نشود که نجوم در شب روشن کم باشد قلت فاین حسنات ابی بکر گفتم پس کجا اند نیکیهای ابوبکر و در کدام مرتبه اند قال انما جمیع حسنات عمر کحسنة واحدة من حسنات ابی بکر گفت آنحضرت نیستند همه حسنات عمر مگر مانند یک حسنه از حسنات ابی بکر از انهم بیشتر اند و اگر فرض کرده شود که حسنات عمر بیشتر از حسنات ابوبکر باشد با وجود آن ابوبکر افضل است از جهت قوت حسنات وی بجهت کیفیت و نفاست آن بوجود کمال اخلاص و شهود و معرفت چنانکه روایت کرده میشود از حدیث که نیست فضل ابوبکر بر شما بکثرت صوم و صلوة ولکن بچیزی که نهاده شده است در دل وی ذکر کرده است این حدیث را غزالی و عراقی گفته که نیافتم من این حدیث را مرفوع و این نزد حکیم ترمذی در نوادر الاصول از قول ابی بکر بن عبدالله مزنی است کذا قال ابن

الفصل الثالث

یعنی حسنات ابوبکر ... ۱۲

ربیع من اکابر علماء الیمن شیخ شیوخنا فی الحدیث رواه رزین ۱۳ باب مناقب عثمان رضی الله عنه احادیث در مناقب وی رضی الله عنه
چنانکه روایت کرده اند کفایت است ۱ الفصل الاول عن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مضطجعا فی بیته
گفت عائشه بود آنحضرت بر پهلو خفته در خانهٔ خود کاشفا عن فخذیه برهنه کننده هر دو ران خود را و دور دارنده پرده را از وی او ساقیه با هر دو ساق
خود را شک راویست پس استدلال نبود مر کسی را که رفته است بآنکه فخذ عورت نیست زیرا که محتمل صلاحیت حجت ندارد و بعضی تاویل کرده اند کشف آن را
که از قمیص بود نه میزر و گفته اند که ظاهر از حال شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم اینست والله اعلم فاستاذن ابوبکر پس دستوری خواست ابوبکر برای
درآمدن فاذن له پس دستوری داد آنحضرت او را وهو علی تلک الحال و آنحضرت همران حال بود یعنی نپوشید فخذ را فتحدث پس سخن کرد ابوبکر یعنی نشستن
ابوبکر و صحبت داشتن زمانی امتداد یافت ثم استاذن عمر فاذن له وهو کذلک پس تر استیذان کرد عمر پس اذن داد آنحضرت مر عمر را و آنحضرت همران حال بود
فتحدث پس سخن کرد عمر ثم استاذن عثمان پس تر طلب اذن کرد عثمان و درآمد فجلس رسول الله پس نشست پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بعد از آن که مضطجع
بود و گفته اند که قعود بعد از قیام بود و جلوس بعد از اضطجاع و سجود و سوی ثیابه و برابر کرد جامه و گرد آورد آنحضرت جامهای خود را فلما خرج قالت عائشة
پس هنگامی که بیرون آمد عثمان گفت عائشه دخل ابوبکر فلم تهتش له ولم تباله درآمد ابوبکر پس نجنبیدی برای وی و باک نداشتی از وی و بشاشت معنی بشاشت
است و اصل هشاشت شادمانی و سبکی مودن رجل هش بش شادمان و سبک روح ثم دخل عمر فلم تهتش له ولم تباله پستر آمد عمر و نجنبیدی مر او را و باک
نداشتی او را ثم دخل عثمان فجلست وسویت ثیابک پستر درآمد عثمان پس نشستی و گرد آوردی جامهای خود را فقال الا استحیی من رجل
تستحیی منه الملائکة پس گفت آنحضرت آیا شرم ندارم من از مردی که شرم دارند از وی فرشتگان مراد باستحیا اینجا توقیر و تعظیم و مبالات است
وفی روایة و در روایتی اینچنین آمده که قال گفت آنحضرت ان عثمان رجل حیی بدرستیکه عثمان مردی شرمناک است وانی خشیت ان اذنت له علی
تلک الحال و بدرستی من ترسیدم که اگر اذن کنم مر عثمان را بدرآمدن بر آن حالت یعنی حالت کشف فخذین یا ساقین ان لایبلغ الی فی حاجته که نرسد
عثمان بسوی من در حاجت خود یعنی از شرم نتواند پیش من آمد و نشست و عرض حاجت و کشف حال خود کرد رواه مسلم ۴ الفصل الثانی عن طلحة بن
عبید الله از عشرهٔ مبشره و برادر زادهٔ ابوبکر صدیق است رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لکل نبی رفیق ورفیقی
یعنی فی الجنة عثمان فرمود مر هر پیغمبر را همراه و یار مهربان است و رفیق من یعنی در بهشت عثمان است و قول وی یعنی فی الجنة کلام راویست که بقرینه آن را
فهمیده و بدان تفسیر کرده است رواه الترمذی ورواه ابن ماجة عن ابی هریرة وقال الترمذی هذا حدیث غریب ولیس اسناده
بالقوی وهو منقطع ۲ وعن عبد الرحمن بن خباب بفتح خاء معجمه و تشدید موحدهٔ اولی تابعی است معدود در بصریین و پدر او خباب بن الارت
بفتح همزه و را و تاء مشدده از مهاجران اولین معذب در راه خداست و قصهٔ قتل وی از غرایب است و مذکور است در صحیح بخاری قال شهدت
النبی صلی الله علیه وآله وسلم وهو یحث علی جیش العسرة گفت حاضر شدم آنحضرت را و حال آنکه وی بر انگیخت یعنی مردم را بر لشکر تبوک که او را
جیش العسرة می گویند بجهت شدت و تنگی که در آنجا مسلمانان کشیدند و سامان نداشتند و در آن زمان سختی گرما و قحط و کم آبی بود چنانکه برگ درختان می
خوردند و شکنبهٔ شتران را میفشردند و دهنی تر میکردند چنانکه در کتب سیر مسطور است و بی سامانی از حد منتها وز بود فقام عثمان فقال پس برخاست
عثمان پس گفت یا رسول الله علی مائة بعیر بر من است صد شتر باحلاسها واقتابها فی سبیل الله باحلاس آن واقتاب آن احلاس در راه خدا
احلاس حلس بکسر حا و سکون لام گلیم سطبر که در زیر فرشهای فاخر بیفگنند و احلاس گلیم بر شتر افگندن و اقتاب جمع قتب بقاف و فوقانیه مفتوحتین
پالان شتر ثم حض علی الجیش پستر بر انگیخت و بر غلانید آنحضرت بر لشکر و ترغیب کرد بر سامان کردن لشکر فقام عثمان فقال علی مائتا بعیر پس گفت عثمان
بر منست دویست شتر باحلاسها واقتابها فی سبیل الله ثم حض علی الجیش فقام عثمان فقال علی ثلثمائة بعیر باحلاسها واقتابها فی
سبیل الله بر منست سیصد شتر فانا رایت رسول الله پس من دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم ینزل عن المنبر وهو یقول فرود
می آید از منبر و حال آنکه وی میگوید ما علی عثمان ما عمل بعد هذه ما علی عثمان ما عمل بعد هذه نیست بر عثمان باکی و بزه آنچه بکند بعد از این حسنه که کرد
یعنی این مکفر اعمال و خطایای اوست اگر فرضا واقع شود از وی چنانکه در شان اهل بدر بود اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم رواه الترمذی ۳ وعن عبد
الرحمن بن سمرة عبد الرحمن از اولاد عبد الشمس بن عبد مناف اسلام آورد روز فتح و بود از طلقا و او را عبشمی گویند نسبت بعبد شمس قال جاء عثمان
الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم بالف دینار فی کمه گفت آورد عثمان نزد آن حضرت هزار دینار در آستین وی حین جهز جیش العسرة هنگامی
که سامان کرد آنحضرت یا عثمان اسباب جیش عسرة را تجهیز ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده فنثرها فی حجره پس پراکنده کرد آن هزار دینار را در کنار آن حضرت فرایت
النبی صلی الله علیه وسلم یقلبها فی حجره ویقول پس دیدم آنحضرت را که میگردانید آن دینارها را در کنار خود و میگفت ما ضر عثمان ما عمل بعد الیوم زبان نیکند

عثمان را هر عملی که کند عثمان و هر تقصیری که رو دا ندوی پس از امروز مو متین دو بار فرمود این کلمه را از ینجا معلوم میشود که هر گاه که کسی مقبول درگاه افتاده ودر دیوان مقبولان ثبت یافت بعد از ان اگر ازوی تقصیری هم رود بکرم آلهی مغفور خواهد بود رواه احمد وعن انس قال لما امر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ببیعة الرضوان کان عثمان رضی الله عنه رسول رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الی مکة گفت انس هنگامی که امر کرد حضرت صحابه را به بیعت رضوان که در حدیبیه بود بود عثمان رسول آنحضرت بسوی اہل مکه که فرستاده بود بسوی ایشان تا بگذارند که به مکه درآیند وعمره بجای آرد فبایع الناس پس مبایعت کرده آنحضرت مردم را و عثمان رضی الله عنه در وقت بیعت حاضر نبود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان عثمان فی حاجة الله وحاجة رسوله بدرستیکه عثمان در کار خدا و کار رسول اوست فضرب باحدی یدیه علی الاخری پس زد آنحضرت یک دست خود را بر دست دیگر یعنی دست خود را نایب دست عثمان کردانید واز جانب عثمان بیعت کرد وبعضی گویند دست راست بود وبعضی گویند دست چپ و منقول است که عثمان رضی الله عنه میگفت که شمال رسول خدا بهتر است از یمین من فکانت ید رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لعثمان خیرا من ایدیهم لانفسهم پس بود دست آنحضرت مر عثمان را بهتر از دستهای صحابه مر خود شان را واین فضیلت خاص است مر عثمان را رضی الله عنه رواه الترمذی وعن ثمامة بضم مثلثه وتخفیف میم اولی ابن حزن بفتح حاء مهمله وسکون زای معجمه القشیری بضم قاف وفتح شین تابعی است از طبقه ثانیه وزمان نبوت را دریافته اما آنحضرت را ندیده وحدیث او در بصریان است قال شهدت الدار حین اشرف علیهم عثمان گفت حاضر شدم سرای عثمان را هنگامی که اشراف کرد عثمان برین قوم که سرای او را گرد کرده بودند وبقتل وی رضی الله عنه مقید شده اشراف از بالا بزیر نگریستن فقال انشدکم الله والاسلام پس گفت عثمان ذکر میکنم و یاد میدهم شما را او اسلام را یعنی سوال میکنم شما را بخدا وبحق دین اسلام هل تعلمون ان رسول الله آیا میدانید شما که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قدم المدینة قدوم آورد مدینه را ولیس بها ماء یستعذب ونبود بمدینه آبی که شیرین داشته شود غیر بیر رومة جز آب چاه رومه بضم راء وسکون واو وبعضی بهمزه نیز گفته اند چاهی کلان است شمال مسجد ذوالقبلتین بوادی عقیق که آب او در غایت شیرینی ولطافت وپاکیزگی است که عامه آنرا الآن بیر جنت میخوانند از جهت ترتب دخول جنت مر عثمان را بر خریدن ووقف کردن آن وباقی احوال این چاه در تاریخ مدینه ذکر کرده ایم فقال من یشتری بیر رومة یجعل دلوه مع دلاء المسلمین پس گفت آنحضرت کیست که بخرد بیر رومه را وبگرداند دلو خود را با دلوهای مسلمانان یعنی وقف کند آنرا وبگرداند دلو خود را مساوی بدلوهای مسلمانان واز ملک خود برآرد ومخصوص بخود ندارد بخیر له منها فی الجنة در بدل نیکی وثوابی که مر آن مشتری را باشد از ان بغیر خریدن ووقف کردن آن در بهشت فاشتریتها من صلب مالی پس خریدم من بیر رومه را از اصل مال خود وخالص یعنی از سرمایه خود ومیگویند که خرید به بیست وپنجهزار درهم وبروایتی هشتاد هزار درهم وانتم الیوم تمنعوننی ان اشرب منها وشما امروز منع میکنید مرا از نوشیدن من از ان چاه حتی اشرب من ماء البحر تا آنکه مینوشم از آب دریا یعنی آب شور که مانند آب دریاست در شوری وتلخی فقالوا اللهم نعم پس گفتند آن مردم خداوندا آری میدانیم یعنی تصدیق عثمان کردند درین کلام وتصدیر باللهم برای تاکید وتبرک باسم آلهی است فقال انشدکم الله والاسلام هل تعلمون ان المسجد ضاق باهله آیا میدانید که مسجد تنگ آمد بر اهل خود یعنی در وقتیکه آنحضرت بنای مسجد شریف خود نهاد جای تنگ بود وگنجایش مردم نداشت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم من یشتری بقعة آل فلان کیست که بخرد جای اولاد فلان را مراد جماعه از انصار اند که در همسایگی مسجد بودند وزمینی داشتند که اگر آنرا داخل مسجد کردانند فراخ شود پس آنحضرت فرمود کیست که جای آن جماعه را بخرد فیزیدها فی المسجد پس بیفزاید آن بقعه را در مسجد بخیر له منها فی الجنة فاشتریتها من صلب مالی وگفته اند که شرای آن بقعه بده هزار درهم بود فانتم الیوم تمنعونی ان اصلی فیها رکعتین پس شما امروز منع میکنید مرا ازین که بگذارم در آن بقعه دو رکعت نماز را فقالوا اللهم نعم قال انشدکم الله والاسلام هل تعلمون انی جهزت جیش العسرة من مالی آیا میدانید که من تجهیز کردم جیش عسره را از مال خود قالوا اللهم نعم قال انشدکم الله والاسلام هل تعلمون ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کان علی ثبیر مکة آیا میدانید که آنحضرت ایستاده بود بر ثبیر بفتح مثلثه وکسر موحده وسکون تحتانیه نام کوهی است بمکه ومشهور آنست که بمنا است وبعضی گفته اند در هر دو جاست وچون کوهها بیکدیگر چسپیده اند هر دو نسبت میتوان داد ومعه ابوبکر وعمر وانا وبا آنحضرت ابوبکر وعمر ومن ایستاده بودیم فتحرک الجبل پس جنبید آن کوه حتی تساقط حجارته بالحضیض تا آنکه افتاد سنگهای وی بپایان حضیض پستی زمین وپایان کوه وهیچ بیان نکرده اند که سبب جنبیدن کوه چه بود مگر بعضی صفات قهریه حق تجلی کرد وثقل عظمت وثبوت نبوت بود والله اعلم فرکضه برجله پس زد آنحضرت کوه را بپای مبارک خود رکض جنبانیدن پای قال اسکن ثبیر فانما علیك نبی وصدیق وشهیدان گفت آرام گیر ومجنب ای ثبیر زیرا که نیست بر تو مگر پیغمبر وصدیق که ابوبکر باشد ودو شهید که عمر وعثمان اند رضی الله عنهما صدیق بکسر صاد وتشدید دال بسیار راست گو وگفته اند که صدیق مرد دایم الصدق وآنکه قول خود را بعمل خود صادق گرداند قالوا اللهم نعم گفتند آری همچنین است قال گفت عثمان الله اکبر شهدوا ورب الکعبة انی شهید گواهی دادند سوگند به پروردگار کعبه

که من شهید مثلا ثا سه بار گفت این کلمه را تعجب کرد از اقرار کردن ایشان بصدق وی و اصرار ایشان بر عناد و اہلاک وی رواه الترمذی والنسائی و
الدارقطنی ۶ وعن مرة بضم میم و تشدید را بن کعب صحابی است اعداد او در اہل شام است قال سمعت من رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم وذکر الفتن گفت شنیدم از آنحضرت و حال آنکه ذکر کرد آنحضرت فتنہا و جنگها و آشوبها را که پیدا خواهند شد بعد از آن حضرت و امت فقربها پس
نزدیک کردانید آنحضرت آن فتنہا را یعنی گفت که نزدیک است وقوع آن فمر رجل مقنع فی ثوب پس گذشت مردی که پوشیده بود جامه خود را بر سر که آن را
طلس نیز گویند یعنی طیلسان بر سر افکندن و اخبار و آثار در تطلس بسیار آمده و بعضی آن را مکروه پنداشته و تشبیه بیهود داشته و هو ب استحباب وی سنت
و این حدیث و امثال آن سند داشت و در شرح سفر السعادة بتفصیل بیان یافته است ومقنع بضم میم و فتح قاف و تشدید نون مکسوره و قناع بکسر جامه پوش
و مقنعه بکسر بر سر افکند فی زنان فقال هذا یومئذ علی الهدی پس گفت آنحضرت این مرد در آن روز که فتنه واقع خواهد شد بر راه راست خواهد بود فقمت
الیه مره بن کعب میگوید پس برخاستم من و رفتم بسوی آن مرد تا به بینم که کیست وی فاذا هو عثمان بن عفان پس ناگاه وی عثمان است رضی الله عنه قال
فاقبلت علیه بوجهه گفت مره پس اقبال آوردم بر آنحضرت بوجه عثمان یعنی متوجه ساختم آنحضرت را روی عثمان را فقلت هذا پس گفتم این مرد بر هدی خواهد
بود در آن روز قال نعم گفت آنحضرت آری رواه الترمذی و ابن ماجة و قال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح ۷ وعن عایشة ان النبی صلی
الله علیه وآله وسلم قال روایت کرد عایشه که آنحضرت گفت یا عثمان انه لعل الله یقمصک قمیصا بر رستی شان اینست که شاید خدای تعالی میپوشاند
ترا پیراهنی عبارت است از خلافت فان ارادوک علی خلعه پس اگر بخواهند مردم و جبر کنند ترا بر بیرون کشیدن آن جامه از بدن یعنی بر عزل کردن تو از خلافت
فلا تخلعه لهم پس بیرون مکش تو آن قمیص را برای ایشان یعنی عزل مکن خود را از بهر ایشان و ازین جهت عزل نکرد عثمان نفس خود را و تحقیق محاصره کردند او را
یوم الدار هرچند بجد شدند مردم بر آن فی الصراح خلع بیرون کردن جامه و موزه و نعل و معزول کردن از عمل رواه الترمذی و ابن ماجة وقال
الترمذی فی الحدیث قصة طویلة درین حدیث قصهٔ دراز است و آن قصه آمدن مصریان باستغاثت از دست عامل مصر نزد عثمان و فرستادن
محمد بن ابی بکر را بولایت مصر و برگشتن و بجا از میانه راه بمکر مروان و محصر کردن و بقتل رسانیدن عثمان رضی الله عنه و این قصه ایست بغایت موحش و
مولم چنانکه در کتب سیر مسطور است و این اول فتنه ایست که در دین اسلام واقع شده فانا لله وانا الیه راجعون ۸ وعن ابن عمر قال ذکر رسول الله
گفت ابن عمر ذکر کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فتنة فتنه را فقال یقتل هذا فیها مظلوما پس گفت آنحضرت کشته میشود این در آن فتنه بظلم لعثمان
گفت این را برای عثمان و اشارت کرد بهذا بسوی عثمان رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب اسنادا ۹ وعن ابی سهلة بفتح سین مهمله
و سکون ها مولای عثمان است رضی الله عنه قال قال لی عثمان یوم الدار گفت ابو سهله گفت مرا عثمان روز دار که روز واقعهٔ قتل او بود و مراد
بدار دار عثمان است که در وی محصر بود و شهید شد ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد عهد الی عهدا آنحضرت بیان کرده و اندرز نموده
است بسوی من که عزل نکنی خود را او وصیت کرده است بصبر و تحمل بر جفای قوم و ترک قتال با ایشان وانا صابر علیه و من صبر کننده ام بر آن عهد و پیمان وی
قال منکم با ایشان والا بعضی اصحاب و خویشان گفته بودند که تو خلیفه وقتی بیرون آی و با ایشان جنگ کن که مجال مقاومت تو با ایشان تنگ کرده رواه الترمذی
وقال هذا حدیث حسن صحیح ۱۰ الفصل الثالث عن عثمان بن عبد الله بن موهب بفتح ها سعد و واست در تابعین ثقه است روایت دارد از وی
ابو حنیفه و ثوری و جز ایشان قال جاء رجل من اهل مصر یرید حج البیت گفت آمد مردی از اہل مصر در حالی که میخواهد حج را فرای قوما جلوسا پس دید گروهی
را نشسته فقال من هؤلاء القوم پس گفت آن مرد کیستند این گروه که نشسته اند قالوا هؤلاء من قریش گفتند که اینها جماعهٔ از قریش اند قال فمن الشیخ فیهم گفت
پس کیست شیخ و بزرگ و مقتدا در میان ایشان قالوا عبد الله بن عمر گفتند شیخ در میان ایشان عبد الله بن عمر است قال یا ابن عمر انی سائلک عن
شئ گفت آن مرد ای ابن عمر بدرستی من سوال کننده ام ترا از چیزی فحدثنی پس حدیث کن و خبر ده مرا هل تعلم ان عثمان فر یوم احد آیا میدانی تو که عثمان
گریخت در روز احد قال نعم گفت ابن عمر آری گریخت قال هل تعلم انه تغیب عن بدر ولم یشهدها گفت آن مرد آیا میدانی تو که عثمان غایب شد از غزوه
بدر و حاضر نشد آنرا قال نعم گفت ابن عمر آری حاضر نشد عثمان غزوهٔ بدر را قال هل تعلم انه تغیب عن بیعة الرضوان گفت آن مرد آیا میدانی
تو که عثمان غایب شد از بیعت رضوان که در حدیبیه شد و حاضر نبود آنرا قال نعم گفت آری حاضر نبود در بیعت رضوان چون همه جا ابن عمر تصدیق آن مرد
کرد قال گفت آن مرد الله اکبر از جهت تعجب و تعریض از عثمان رضی الله عنه و گفته اند که این مردی بود که اعتقاد وی در عثمان رضی الله عنه فاسد بود قال ابن عمر تعال
ابین لک گفت ابن عمر پیش آی ای مرد بیان کنم مر ترا حقیقت حال را اما فراره یوم احد فاشهد ان الله عفا عنه اما گریختن عثمان روز احد پس گواهی
میدهم که خدای تعالی عفو کرده و در گذرانده است از وی اشارت کرد بکریمهٔ ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا
ولقد عفا الله عنهم ان الله غفور حلیم بدانکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در روز احد جماعه را بر کماشته و امر کرده بود که از جای خود نجنبند

پس کافران بهزیمت خوردند وایشان دنبال کافران کردند وبقصد غنیمت برآمدند وکار سخت نازل شد پس سبحانه تعالی از ایشان شکایت میکند باز میفرماید که هر آینه بتحقیق عفو کرد خدا تعالی از ایشان واین مخصوص بعثمان رضی الله عنه نبود هر که درآنجا این تقصیر بود خدا تعالی عفو کرد از وی اما تغیبه عن بدر فانه کان تحته رقیة بنت رسول الله اما غایب بودن عثمان رضی الله عنه از بدر وحاضر نشدن وی بدر را سبب آن بود که بود در زیر وی رقیه دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وکانت مریضة وبود رقیه بیمار فقال له رسول الله پس گفت مر عثمان را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان لک اجر رجل ممن شهد بدرا وسهمه بدرستی مر ترا مزد وثواب مردی است از آن کس که حاضر شده است غزوهٔ بدر را وحصهٔ اوست یعنی تو حکم حاضران بدر داری در دنیا وآخرت واما تغیبه عن بیعة الرضوان واما غایب بودن عثمان از بیعت رضوان فلو کان احد اعز ببطن مکة من عثمان لبعثه پس اگر میبودی کسی ارجمندتر در درون مکه از عثمان هر آینه میفرستاد آنحضرت اورا فبعث رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عثمان الی مکة پس فرستاد آنحضرت عثمان را بمکه تا مشرکان از جانب آنحضرت سخن کند وایشان را از تعرض بوی باز دارد وکانت بیعة الرضوان بعد ما ذهب عثمان الی مکة وبود بیعت الرضوان در حدیبیه بعد از رفتن عثمان بمکه فقال رسول الله پس اشارت کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بیده الیمنی بدست راست خود هذه ید عثمان این دست من نایب دست عثمان است فضرب بها علی یده پس زد دست راست خود را بر دست چپ خود وقال هذه لعثمان وگفت آنحضرت این بیعت است مر عثمان را ثم قال ابن عمر اذهب بها الآن معک پس گفت ابن عمر مر این کلات را این مقاله مرا اکنون که بیان کردم با خود وبگذار اعتقاد فاسد خود را در شان عثمان رضی الله عنه رواه البخاری ۲ وعن ابن سهلة مولی عثمان قال جعل النبی صلی الله علیه وآله وسلم یسر الی عثمان در روایتست از ابی سهله مولای عثمان رضی الله عنهما گفت گشت آنحضرت که پنهان میگوید سخنی را به عثمان وآن سخن فتنه خواهد بود که بر سر وی قایم شود وقتل کنند اورا وصبر باید کرد اورا در آن ولون عثمان یتغیر وحال آنکه رنگ عثمان دیگر گون میکرد وازجهت فظاعت آن سخن فلما کان الیوم الدار قلنا الا تقاتل پس هنگامیکه شد واقعه یوم الدار گفتیم ما آیا قتال نمیکنیم با ایشان قال لا گفت قال نکنیدان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عهد الی امرا بدرستی آنحضرت وصیت کرده است بسوی من کاری را فانا صابر نفسی علیه پس من حبس کننده ، وبازدارنده ام نفس خود را بر آن امر فی الصراح صبر باز داشتن کسی را از برای کشتن قتل فلان صبرا اذا حبس علی القتل ۳ وعن ابی حبیبة بفتح خا وکسر با اولی وسکون تحتانیه تابعی طائی است واسم او کنیت اوست وابن حبان اورا در ثقات ذکر کرده است انه دخل الدار وعثمان محصور فیها روایت میکند که وی درآمد دار عثمان را وحال آنکه عثمان رضی الله عنه احاطه کرده شده وتنگ گرفته شده است در دار وانه سمع ابا هریرة وبدرستی ابوحبیبه شنیده ابوهریره را که یستاذن عثمان فی الکلام طلب اذن میکند ابوهریره عثمان را در سخن کردن یعنی گفت ابوهریره بعثمان رضی الله عنهما اگر بفرمائی سخن بخدمت تو عرض کنم فاذن له پس اذن کرد عثمان ابوهریره را رضی الله عنهما وگفت بگو چه میگوئی فقام پس بایستاد ابوهریره فحمد الله پس سپاس ادا کرد خدا را واثنی علیه وستایش کرد بر خدا چنانکه برای خطبه میکنند ثم قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول پس گفت ابوهریره شنیدم آنحضرت را که میگوید انکم ستلقون بعدی فتنة واختلافا بدرستی شما سرانجام است که به بینید پس از من بلاها را که در آن آزمایش شما باشد ومخالفت کنید بایکدیگر او قال یا گفت آنحضرت اختلافا وفتنة بتقدیم لفظ اختلاف بر فتنه بر عکس روایت اولی شک راویست فقال له قائل من الناس فمن لنا پس گفت مر آنحضرت را گوینده از مردم پس کیست مارا یعنی کرا متابعت کنیم که در متابعت وی سود ما بود نه زیان یا رسول الله او ما تامرنا به گفت آن گوینده پس چه امر میکنی مارا قال علیکم بالامیر واصحابه گفت آنحضرت بر شما باد که متابعت امیر واصحاب وی کنید وهو یشیر الی عثمان بذلک وحال آنکه ابوهریره اشارت میکند بسوی عثمان بلفظ امیر یعنی مارا متابعت این باید کرد که امیر ماست رواهما روایت کرد این دو حدیث را حدیث ابی سهله را وابی حبیبه را البیهقی فی شعب الایمان ۲ باب مناقب هؤلاء الثلثة رضی الله عنهم بعضی احادیث در مناقب ابوبکر وعمر وعثمان رضی الله عنهم مجتمع نیز وارد شده ودرین باب آن احادیث را ذکر کرده ۳ الفصل الاول عن انس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم صعد احدا روایتست از انس که آنحضرت برآمد احد را بضمتین جبل مشهور بمدینهٔ مطهره وابوبکر وعمر وعثمان نیز برآمده بودند با آنحضرت فرجف بهم پس بجنبید کوه با ایشان فضربه برجله پس زد آنحضرت کوه را بپای خود فقال اثبت احد پس گفت آنحضرت بر جای خود باش ای احد فانما علیک نبی وصدیق وشهیدان پس نیست بر تو مگر پیغمبر وصدیقی ودو شهید رواه البخاری ۲ وعن ابی موسی الاشعری قال کنت مع النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی حائط من حیطان المدینة گفت ابوموسی بودم من با آنحضرت در بستانی از بستانهای مدینه وآن بستانی است که در وی بیر اریس است بفتح همزه وکسر را وسکون تحتانیه وسین مهمله در آخر نام چاهی است در جانب مسجد قبا فجاء رجل فاستفتح پس آمد مردی وطلب گشادن در بستان کرد فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم افتح له وبشره بالجنة پس گفت آنحضرت در بگشا برای او وبشارت ده مر او را به بهشت ففتحت له

باب مناقب ابوبکر وعمر وعثمان رضی الله عنهم — الفصل الاول

جلد چهارم

پس بگشادم در برای او فاذا ابوبکر پس ناگاه ابوبکر است آنجا فبشرته بما قال رسول الله پس بشارت دادم مر او را بچیزی که گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم فحمد الله پس حمد گفت ابوبکر خدا را برین نعمت ثم جاء رجل فاستفتح پس آمد مردی و طلب درگشادن کرد فقال النبی پس گفت
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم افتح له وبشره بالجنة بگشا در برای او و بشارت ده مر او را به بهشت ففتحت له فاذا عمر فاخبرته بما قال
النبی صلی الله علیه وآله وسلم فحمد الله پس بگشادم در برای او پس ناگاه او عمر است پس خبر دادم او را بچیزی که گفت آنحضرت پس شکر گفت عمر
مر خدا را ثم استفتح رجل فقال لی افتح له وبشره بالجنة علی بلوی تصیبه پس طلب کرد گشادن در را مردی پس گفت آنحضرت مرا بگشا در برای او و بشارت
ده او را به بهشت بر بلائی که میرسد او را فاذا عثمان فاخبرته بما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم فحمد الله پس شکر گفت عثمان بر بشارت بهشت
ثم قال پس گفت الله المستعان خداست طلب یاری کرده شده بصبر بر تلخی آن بلا متفق علیه ۱ الفصل الثانی عن ابن عمر قال کنا نقول ورسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم حی گفت ابن عمر بودیم ما که میگفتیم و حال آنکه آنحضرت زنده بود ابوبکر وعمر وعثمان رضی الله عنهم یعنی این
سه کس را بهم ذکر میکردیم و مقبول و مرضی درگاه نبوت بودند میان صحابه و ممتاز و مذکور بودند میان ایشان و رضی الله عنهم اینجا عجب بموقع واقع شده است و ابهام
آن دارد که داخل حدیث باشد نه آنچه را و یا ان ذکر میکنند نزد ذکر اصحاب و مراد آن باشد که میگفتیم ما که ابوبکر و عمر و عثمان راضی است خدای از ایشان رواه الترمذی
۲ الفصل الثالث عن جابر ان رسول الله روایت از جابر که پیغامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت اری اللیلة رجل صالح
نموده شد در خواب امشب مردی صالح یعنی مردی صالح در خواب دید یعنی من خواب دیدم که کان ابی بکر نیط برسول الله گویا که ابوبکر درآویخته شده
است و پیوست کرده شده است به پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم نیط بکسر نون و سکون تحتانیه از نوط بمعنی درآویختن ونیط عمر بابی بکر و
درآویخته و پیوسته شده است عمر بابی بکر ونیط عثمان بعمر و درآویخته شده است عثمان بعمر قال جابر فلما قمنا من عند رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم قلنا اما الرجل الصالح فرسول الله گفت جابر چون برخاستیم از پیش پیغمبر خدا گفتیم اما مردی صالح که آنحضرت فرموده رسول خدا خود
است صلی الله علیه وآله وسلم واما نوط بعضهم ببعض فهم ولاة الامر الذی بعث الله به نبیه اما درآویختن و پیوستن بعضی از ایشان
ببعضی معنیش آنست که ایشان والیان کاری اند که برانگیخته و فرستاده است خدای تعالی بدان کار پیغمبر خود را صلی الله علیه وآله وسلم یعنی خلفای او اند
در اجرای احکام دین و شریعت بهمین ترتیب رواه ابوداود ۲۰ باب مناقب علی بن ابی طالب رضی الله عنه مناقب وی رضی الله عنه بسیار تر
خارج از حد حصر و احصا مذکور است در کتب حدیث بیشتر از آنچه مذکور است مر غیر او را از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین و بعضی از آنها را وضع نیز
یافته باشد و شیخ مجد الدین شیرازی چنانکه در بعضی احادیث منقوله در فضایل ابوبکر صدیق حکم بوضع کرد و گفت بطلان آن ببدیهه عقل معلوم است این جا نیز گفته که
در فضایل علی ابن ابی طالب رضی الله عنه احادیث بیشمار وضع کرده اند اما فاضح ترین آن احادیثی است که در کتابی جمع کرده اند و آنرا وصایا نام نهاده اند
اول هر حدیث یا علی و از آنجمله یک حدیث ثابت است یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی اینچنین گفته است والله اعلم انتهی و بالجمله دروغ احادیث
از طرفین بجهت تعصب و غلو که دارند که در میان ایشان است شبهه نیست و در نسبت آن احادیث که بوضع حکم بدان از جانبین بجهت تعصب و مکابره راه یافته
است والله اعلم بحقیقة الحال چنانچه در مناقب ابی بکر رضی الله عنه همچنین است کذا ذکروا والله اعلم و از امام احمد و نسائی و جز ایشان منقول است که ایشان
گفته اند که در مناقب علی احادیث آمده باسانید جید بیشتر از آنچه در غیر او از صحابه آمده و سیوطی گفته که گویا سببش آنست که علی رضی الله عنه متاخر است
و در زمان وی اختلاف واقع شده و مخالفان که با وی محاربه کردند و بر وی خروج نمودند بسیار شدند پس علما خواستند که منتشر کردانند مناقب او را از برای رد
بر مخالفان و باین باعث بسیاری از صحابه آنرا روایت میکردند و الا خلفای ثلثه را نیز مناقب بسیار است موازی آن بلکه بیشتر از آن کذا ذکر السیوطی ۳ الفصل
الاول عن سعد بن ابی وقاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لعلی انت منی بمنزلة هارون من موسی گفت
سعد بن ابی وقاص که از عشره مبشره است که گفت آنحضرت مر علی را رضی الله عنه تو نسبت بمن بجای هارونی نسبت بموسی که برادر وی و خلیفه او بود الا انه لا نبی
بعدی مگر فرق همین است که نیست پیغمبر بعد از من و هارون پیغمبر بود و تو پیغمبر نه متفق علیه این حدیث را آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در وقتی فرموده که
خلیفه کردانید علی را رضی الله عنه بر اهل و عیال خود و خود بغزوه تبوک رفت که آخرین غزوات آنحضرت بود پس گفت علی رضی الله عنه بگذاشتی مرا بر زنان و خردان
گویا که ناقص و نازل دانست وی رضی الله عنه گذاشتن آنحضرت او را پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آیا راضی نیستی تو ای علی که باشی تو از من بمنزله هارون
از موسی چون بمیقات رفت هارون را خلیفه کردانید در قوم خود و باین حدیث تعلق کرده اند و تمسک نموده اند شیعه در آنکه خلافت بعد رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم حق علی است رضی الله عنه و آنحضرت وصیت کرده او را بخلافت و علمای اهل سنت و جماعت میگویند که حجت نیست مر ایشان را در آن بلکه ظاهر حدیث
آنست که علی را رضی الله عنه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خلیفه ساخت مدت غیبت خود بغزوه تبوک چنانکه موسی علیه السلام هارون را خلیفه کرد

در قوم خود مدت غیبت او بمناجات برطور و نبود هارون خلیفه بعد از موسی زیرا که وفات هارون پیش از موسی است به چهل سال و آنحضرت صلی الله علیه
واله وسلم درهمین مدت استخلاف کرد ابن ام مکتوم را برای امامت مردم در نماز و علی رضی الله عنه تفقد اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مینمود و ابن ام مکتوم
امامت میکرد بمردم اگر خلافت مطلق میبود امامت نیز بحضرت علی رضی الله عنه حکم می فرمود بلکه اولی و اهم بود و آمدی که از علمای اصول است تکلم کرده واست
در صحت این حدیث ولیکن خطا کرده و ائمه حدیث متفق اند بر صحت حدیث و اعتماد بر قول ایشانست و بعضی گفته اند الا انه لا نبی بعدی و در بعضی طرق نیست
و اگر باشد دلالت ندارد بر حصر خلافت در وی رضی الله عنه و نه وجود آن بعد از وفات بی واسطه وعن زر بکسر زای و تشدید راء بن حبیش بضم حاء مهمله و فتح
موحده و سکون تحتیه و در آخر معجمه تابعی است که جاهلیت و اسلام را دریافته شصت سال در جاهلیت بود و شصت سال در اسلام و بعضی گفته اند که عمر وی صد و سی و
بعضی صد و بیست و بعضی صد و شصت سال گفته و از اصحاب عبد الله بن مسعود و از اکابر علمای قرائت بوده و عبد الله بن مسعود از وی چیزها در عربیت
میپرسید قال قال علی گفت زر که گفت علی مرتضی رضی الله عنه والذی فلق الحبة سوگند بخدائی که شگافت دانه را یعنی رویانید و برآورد از وی
نبات چه دانه در رستن شگافته میشود و برأ النسمة و پیدا کرد خلق را نسمه بفتحات نفس و روح و انسان و بمعنی خلق نیز آید انه لعهد النبی الامی که تحقیق
بیان کرده و حکم کرده و وصیت نموده است پیغمبر امی صلی الله علیه وآله وسلم الی بسوی من ان لا یحبنی الا مؤمن که دوست ندارد مرا مگر مؤمن
ولا یبغضنی الا منافق و دشمن ندارد مرا مگر منافق پس محبت علی علامت ایمان است و عداوت وی نشان نفاق اعاذنا الله رواه مسلم
وعن سهل بن سعد سهل بن سعد ساعدی از انصار است و آخر کسی است که مرد در مدینه از صحابه و در زمان رحلت آن حضرت صلی الله علیه
واله وسلم پانزده ساله بود ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال یوم خیبر روایت میکند که آنحضرت گفت روز غزوه خیبر که بر هشت
مرحله از مدینه است بجانب شام قلعها و مزرعها دارد و این غزوه در سنه سابع بود لاعطین هذه الرایة غدا رجلا یفتح الله علی یدیه هر آینه بدهم این
علم را فردا مردی را که بگشاید خدا تعالی یعنی قلعه خیبر را بر دو دست وی یحب الله ورسوله دوست میدارد خدا را و رسول خدا را ویحبه الله ورسوله و دوست
میدارد او را خدا و رسول خدا فلما اصبح الناس غدوا علی رسول الله پس چون صبح کردند مردم یعنی صحابه بامداد کردند بر پیغمبر خدا صلی الله علیه واله
وسلم و آمدند در ملازمت او کلهم یرجون ان یعطاها در حالی که همه صحابه امید میداشتند که داده شود رایت بایشان آورده اند که صحابه تمام
شب خواب نبردند از شوق و انتظار آنکه فردا این نعمت نصیب که باشد فقال این علی بن ابی طالب پس گفت آنحضرت کجاست علی ابن ابی طالب
و پس مانده بود وی رضی الله عنه بجهت درد چشم بعد از آن در اثنای راه یا بعد از وصول بخیبر بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملحق شد فقالوا هو
پس گفتند وی یا رسول الله یشتکی عینیه شکایت میکند هر دو چشم خود را یعنی چشمان او بدرد آمده اند قال فارسلوا الیه گفت آنحضرت پس بفرستید
کسی را بسوی وی که بیارد او را فاتی به پس آورده شد علی رضی الله عنه فبصق رسول الله پس آب دهن انداخت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فی
عینیه در هر دو چشم وی رضی الله عنه فبرأ حتی کان لم یکن به وجع پس به شد علی رضی الله عنه تا آنکه گویا نبود بوی درد بری بفتح با و سکون راء نشان
از بیماری و بعد از آن هرگز درد چشم او نشد فاعطاه الرایة پس داد آن حضرت علی را رایت فقال علی یا رسول الله اقاتلهم حتی یکونوا مثلنا جنگ
میکنم با ایشان تا آنکه شوند مانند ما یعنی مسلمان شوند قال انفذ علی رسلک برو بگذر بآهستگی و نرمی خود نفوذ بذال معجمه درگذشتن تیر از جائی که رسید رسل
و رسل بکسر را و سکون سین روش نرم و تیسیر حتی تنزل بساحتهم تا آنکه فرود آئی در زمین ایشان ساحة الدار گشادگی سرای ثم ادعهم الی الاسلام پس
بخوان ایشان را بمسلمانی واخبرهم بما یجب علیهم من حق الله فیه و خبر ده ایشان را بآنچه واجب است برایشان از حق خدا در اسلام فوالله لان یهدی
الله بک رجلا واحدا پس بخدا سوگند هر آینه اینکه هدایت کند خدا تعالی بسبب تو و دعوت تو یک مرد را خیر لک من ان یکون لک حمر النعم بهتر
است از اینکه باشد مر ترا چارپا بهای سرخ و شتران سرخ که اعز و انفس اموال است نزد عرب و این مثل شده است نزد عرب در هر شی نفیس و حمر بسکون
میم جمع احمر و بضم میم جمع حمار است متفق علیه و ذکر حدیث البراء قال لعلی و ذکر کرده شد حدیث براء بن عازب که در وی گفته است
آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم مر علی مرتضی را انت منی وانا منک تو از منی و من از توام فی باب بلوغ الصغیر الفصل الثانی عن عمران بن
حصین بضم حاء و فتح صاد از قدمای صحابه و فضلای ایشان است و ملایکه بزیارت وی می آمدند و بر وی سلام میکردند ان النبی صلی الله علیه و
اله وسلم قال ان علیا منی وانا منه روایت کرده است که آن حضرت گفت که علی از من است و من از علی کنایت است از کمال اتحاد و اتصال
و اخلاص و یگانگی وهو ولی کل مؤمن و علی ولی هر مسلمان و دوست و محب او است رواه الترمذی وعن زید بن ارقم ان النبی صلی الله علیه واله وسلم
قال من کنت مولاه فعلی مولاه زید بن ارقم که از مشاهیر صحابه است در هفده غزوه در خدمت آنحضرت حاضر بوده از خواص امیر المؤمنین علی است رضی الله عنهما روایت میکند
که آنحضرت گفت هر کس که هستم من مولای او پس علی نیز مولای آن کس است رواه احمد والترمذی و این حدیث در فصل ثالث بتفصیل بیاید و در آنجا شرح یابد

الفصل الثانی

انشاء الله تعالی ۳ وعن حبشی بضم مهمله وسکون موحده وکسر معجمه بن جنادة بضم جیم وتخفیف نون مرا او را صحبت است و دیده است آنحضرت را در حجة
الوداع عداد او در اهل کوفه است قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم علی منی وانا من علی علی از من است ومن از علی ام ولا
یؤدی عنی الا انا او علی وادا نکند و حق نگذارد از جانب من هیچکس مگر من یا علی در آن سال که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابوبکر صدیق رضی الله عنه را حج فرستاد
و امیر حاج ساخت بعد از برآمدن وی متعاقب علی مرتضی را رضی الله عنه نیز فرستاد تا نقض عهد مشرکان کند و سوره برات را که محتوی درین باب آیات منزل است
بر ایشان بخواند و ندا کند که مشرکان نجس اند نزدیک نشوند بمسجد حرام بعد ازین سال و جز این احکام دیگر و عادت عرب بود که چون میان ایشان گفت وگوئی
میشد از نقض و ابرام و صلح و عهد و استسلام ادا نمی کرد این امور را مگر کسی که سید قوم و بهتر ایشانست یا کسی که متصل است بوی از قرابتان و خویشان وی
و هر که جز ایشانست از وی قبول نمیکردند پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم علی مرتضی را رضی الله عنه فرستادند تا این کار بکند و این حدیث فرمود رواه
الترمذی ورواه احمد عن ابی جنادة ۴ وعن ابن عمر قال آخی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بین اصحابه گفت ابن عمر برادری
داد آنحضرت میان یاران خود و میان هر دو کس از صحابه بیکدیگر و عقد مودت و اخوت بست و این بعد از پنج ماه از قدوم مدینه بود فجاء علی تدمع
عیناه پس آمد علی رضی الله عنه در حالی که اشک میریزد هر دو چشم او فقال پس گفت علی آخیت بین اصحابك برادری دادی میان یاران خود ولم تواخ
بینی وبین احد و برادری ندادی میان من و میان هیچ یکی فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم انت اخی فی الدنیا والا
خرة تو برادر منی در دنیا و آخرت ترا چه حاجت وچه مناسبت که بدیگری برادری دهیم رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب ۵
وعن انس قال کان عند النبی صلی الله علیه وآله وسلم طیر روایت است از انس گفت بود نزد آنحضرت پرنده یعنی پخته ودر روایت دیگر
پرنده بریان کرده شده فقال پس گفت آنحضرت و دعا کرد اللهم ائتنی باحب خلقك الیك یاکل معی هذا الطیر خداوندا بیار نزد من دوست
داشته شده ترین خلق بسوی تو بخورد با من این طیر را فجاءه علی پس آمد آنحضرت را علی رضی الله عنه فاکل معه پس خورد وی با وی رواه الترمذی
وقال هذا حدیث غریب و این حدیث دلالت دارد بر آنکه علی مرتضی رضی الله عنه احب خلق خدا بود نزد خدا و شارحان بدان رفته اند و تخصیص
و تقییدات میکنند که از جمله احب خلق خدا مراد است یا احب خلق از بنی اعمام آنحضرت یا قرابتان قریب وی صلی الله علیه وآله وسلم یا کسی که اولی و اقرب و احق
است باحسان کردن من بوی و غالبا این تخصیصات بجهت آنست که احبیت از ابی بکر صدیق و عمر فاروق لازم نیاید بتحقیق حاجت باین تخصیصات
نیست زیرا که یقینی است که مراد تمام خلق علی العموم نیست چه احب مطلق سید المحبوبین و افضل المخلوقین است صلی الله علیه وآله وسلم و در صحابه اگر بعضی را
محبوبتر به بعضی وجوه و حیثیات دارند چه میشود و افضلیت از جهت کثرت ثواب منافات بآن ندارد چه مراد بجمیع وجوه نیست چنانکه در مسئله افضلیت بجهت
بعضی علما گفته اند و مقام وسیع است این همه تضییق در کار نیست فافهم وبالله التوفیق ۶ وعن علی رضی الله عنه قال کنت اذا سألت رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم اعطانی گفت علی مرتضی بودم من چون سوال میکردم ومی طلبیدم از آن حضرت چیزی میداد مرا بدوام واذا سکت
ابتدانی وچون خاموش میشدم میداد مرا بی سوال و این مقام محبوبیت است رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب ۷
وعنه وهم از علی است قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انا دار الحکمة وعلی بابها من سرای حکمتم و علی در آنست و مشهور
بلفظ انا مدینة العلم وعلی بابها و گفته که شک نیست که علم از آنحضرت از جانب صحابه دیگر نیز آمده و مخصوص بمرتضی نیست بلکه تخصیص بوجهی خاص
خواهد بود که وسیع تر و مفتوح تر و عظیم تر خواهد بود و مثلا چنانکه آمده است اقضاکم علی و اصل این حدیث از ابی الصلت عبد السلام بن صالح
هروی است که شیعی است ولیکن صدوق است و در تعظیم اصحاب تقصیر میکرد رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وقال روی
بعضهم هذا الحدیث عن شریك و گفته است ترمذی روایت کرده اند بعضی این حدیث را از شریك بفتح شین که از تابعین است ولم یذکروا
فیه عن الصنابحی و ذکر نکرده اند در وی از صنابحی چنانکه در بعضی روایات آمده است ولا نعرف هذا الحدیث عن احد من الثقات و
نمی شناسیم این حدیث را از هیچ یکی از ثقات غیر شریك جز شریك و کلام درین باب بسیار است پاره از آن در شرح مذکور است ۸ وعن جابر
قال دعا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم علیا یوم الطایف فانتجاه گفت جابر خواند آنحضرت علی را روز غزوه طایف پس راز گفت با وی
فقال الناس لقد طال نجواه مع ابن عمه پس گفتند مردم هر آینه بتحقیق دراز شد راز گفتن وی با پسر عم خود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم ما انتجیته ولکن الله انتجاه من راز نگفته ام با وی از پیش خود ولیکن خدایتعالی راز گفته است با وی یعنی امر کرده است مرا که راز گویم با او پس راز گفتم من بسبب فرمان
برداری کردن امر حق تعالی را و تواند که معنی آن باشد که من ابتداء راز گفتن با وی نکرده ام ولیکن خدایتعالی راز میگوید با وی و القای اسرار میکند در دل وی من نیز راز میگویم با وی از جهت
موافقت و متابعت فعل الهی تعالی رواه الترمذی ۹ وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لعلی گفت ابوسعید خدری گفت آنحضرت مر علی را یا علی لا یحل

لاحد یجنب فی هذا المسجد غیری وغیرك ای علی روا نیست مر هیچ یکی را که جنب بگذرد درین مسجد جز من وجز تو اتفاقا در آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم ودر علی مرتضی رضی الله عنه وممر ایشان در مسجد واقع شده بود وجایز است مر کسی را که در راهی که ازان راه میگذرد وی بجانب مسجد واقع شود
اگرچه جنب باشد از مسجد بگذرد ولهذا قید کرد وفرمود در بن مسجد یعنی درین مسجد که ممر واقع شد وضروریت مرور ان بخلاف سایر مساجد قال علی
بن المنذر گفت علی بن المنذر بضم میم وسکون نون وکسر ذال معجمه مردی مشهور است از عباد گویند که پنجاه وپنج حج گذارده وحدیث شنیده واز جماعه
از ائمه روایت کرده شیعی محض است ولیکن ثقه صدوق است وابن حبان او را در ثقات ذکر کرده فقلت لضرار بن صرد پس گفتم من ضرار بن صرد
را ضرار بکسر ضاد معجمه وصرد بضم صاد مهمله وفتح را کوفی است سماع دارد از معتمر بن سلیمان وروایت کرد ازوی علی بن المنذر ما معنی هذا الحدیث چیست
معنی این حدیث قال گفت ضرار بن صرد لا یحل لاحد یستطرقه جنبا غیری وغیرك حلال نیست هیچ یکی را که راه سازد او را در حالت جنابت
جز من وجز تو رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب ۱ وعن ام عطیة انصاریه است که از کبار صحابیات است بغزوات میرفت همراه آن
حضرت وبیمارداری میکرد بیماران را ودوا میکرد مجروحان را قالت گفت ام عطیه بعث رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جیشا فیهم
علی فرستاد آنحضرت لشکری را که در ایشان علی بود رضی الله عنه قالت گفت ام عطیه فسمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وهو رافع یدیه یقول پس شنیدم
آنحضرت را و حال آنکه آنحضرت بردارنده بود هر دو دست خود را بدعا میگفت اللهم لا تمتنی حتی تریني علیا خدایا ومیران مرا تا آنکه بنمائی مرا علی را دلالت دارد بر غلبه
محبت آنحضرت او را وتالم او بفراق وی رضی الله عنه رواه الترمذی ۲ الفصل الثالث عن ام سلمة روایت است از ام سلمه که از ازواج مطهره است قالت قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یحب علیا منافق ولا یبغضه مؤمن دوست ندارد علی را هر که منافق است ودشمن ندارد او را هر که مؤمن
است چنانکه در فصل اول گذشت رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب اسنادا ۲ وعنها وهم از ام سلمه است قالت قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم من سب علیا فقد سبنی کسی که دشنام داد علی را پس بتحقیق دشنام داد مرا از جهت آنکه لازم می آید از
سب او سب من رواه احمد ۳ وعن علی رضی الله عنه قال قال لی النبی گفت علی که گفت مرا پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فیك
مثل من عیسی در تو شبهی است از عیسی پیغمبر ابغضته الیهود حتی بهتوا امه دشمن داشتند او را یهود تا آنکه دروغ بر بستند بر مادر او که مریم است
ونسبت کردند × بزنا واحبته النصاری حتی انزلوه بالمنزلة التی لیست له ودوست داشتند او را نصاری تا آنکه فرود آوردند وشاندند
او را بمنزله ومرتبه که ثابت نیست او را که او را الله یا ابن الله گفتند ثم قال یهلك فی رجلان پس گفت علی رضی الله عنه هلاك میشوند در من واز جهت
من دو مرد محب مفرط یکی دوست دارنده واز حد درگذرنده یقرظنی بما لیس فی مدح میکند مرا بچیزی که نیست در من تقریظ بقاف وظاء معجمه ستودن کسی
را بحق یا باطل وبضاد نیز آمده است ومبغض یحمله شنانی علی ان یبهتنی ودیگر دشمن که باعث میشود او را عداوت من بر آنکه بهتان میکند بر من وچیزها بر می بندد
بر من که بری گرداننده است خدا تعالی مرا ازان وازینجا معلوم میشود که محبت بهان قدر محمود است که از حد نگذرد وموافق قاعده عقل وشرع باشد ومحبت چون مفرط
شد بضلال کشد واز طریق مستقیم عدالت بیرون اندازد ومنسوب بضلال گرداند ومتصف باین صفت اهل سنت وجماعت اند که از طرفین افراط وتفریط درین باب
محفوظ اند خصوصا آنها که گرد تعصب بر چهره حال ایشان نه نشسته براه وسط میروند وبالجمله سرمایه سعادت وجناح نجاح دو چیز است محبت خاندان و
تعظیم اصحاب سعی باید کرد که این هر دو جمع کرده واعتدال پذیرد رزقنا الله رواه احمد ۴ وعن البراء بن عازب وزید بن ارقم هر دو از مشاهیر
صحابه اند واز مخلصان جناب مرتضوی ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لما نزل بغدیر خم روایت میکنند که آنحضرت چون فرود آمد
در وقت رجوع از حجة الوداع بموضع که نام آن غدیر خم است بضم خاء معجمه وتشدید میم در جحفه میان حرمین اخذ بید علی گرفت آنحضرت دست علی
مرتضی را رضی الله عنه فقال پس گفت بعد از آنکه جمع گرد صحابه را ودر روایتی آمده است که آنحضرت منبری ساخت از پالانهای شتر وبر آمد بران
الستم تعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم آیا نمیدانید شما که من نزدیکتر ودوست ترم بمؤمنان از نفسهای ایشان چنانکه در قرآن
مجید هم مذکور است ودر روایتی آمده است که سه بار مکرر فرمود قالوا گفتند صحابه بلی قال بعد از آنکه مؤمنان علی العموم فرمود هر مؤمن را نیز ذکر کرد
گفت الستم تعلمون انی اولی لکل مؤمن من نفسه آیا نمیدانید که من اولی واقربم بهر مؤمن از نفس وی یعنی امر میکنم مؤمنان را مگر در آنچه صلاح و
نجاح وخیریت دنیا وآخرت ایشان باشد بخلاف نفوس ایشان که گاهی بشر وفساد نیز میخوانند قالوا بلی فقال اللهم من کنت مولاه فعلی مولاه پس گفت
آنحضرت خداوندا کسی که هستم من مولای او پس علی مولای اوست اللهم وال من والاه خداوندا دوست دار کسی را که دوست دارد علی را وعاد من عاداه و
دشمن دار کسی را که دشمن دارد علی را ودر روایتی واحب من احبه وابغض من ابغضه وانصر من نصره واخذل من خذله ویاری ده کسی را که یاری دهد علی را وفرو
گذار ویاری مده کسی را که فرو گذارد ویاری ندهد او را وادر الحق معه حیث دار وبگردان حق را با علی هر سوی که بگردد فلقیه عمر رضی الله عنه بعد ذلك پس

طحان ۲

الفصل الثالث

پس ملاقات کرد عمر علی را بعد از آن فقال له هنیئا یا ابن ابی طالب پس گفت عمر گوارنده باشی و شاد باشی ای پسر ابی طالب اصبحت وامسیت مولی کل
مؤمن ومؤمنة صبح کردی و شام کردی و گشتی مولی هر مرد و زن مسلمان رواه احمد بدانکه این اقوی چیزیست که تمسک کرده اند شیعه در ادعای ایشان
نص تفصیلی بخلافت علی مرتضی رضی الله عنه ومیگویند که مولی اینجا بمعنی اولی بامامت است بدلیل قول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم الست اولی بکم نه
ناصر ومحبوب والاحتیاج بجمع کردن صحابه وخطاب کردن بایشان واین مبالغه نمودن و دعا کردن مر وی را رضی الله عنه نبود زیرا که میدانست و
میشناخت آن را هر یکی از صحابه ومثل این دعا نمی‌باشد مگر امام معصوم مفروض الطاعت را پس باشد مر علی را رضی الله عنه از ولاء آنچه مر آن حضرت
راست از ولاء امامت پس این نص صریح است بر خلافت وی رضی الله عنه واین حدیث صحیح است بی شک روایت کرده اند آن را جماعتی مانند ترمذی
ونسائی واحمد وطرق وی کثیر است روایت کرده اند آن را شانزده صحابه ودر روایتی مر احمد را آمده که شنیده اند آن را از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم سی
صحابی وگواهی دادند بدان مر علی را در وقتی که نزاع وخلاف کرده شد با وی در ایام خلافت وی وبسیاری از اسانید آن صحاح وحسان است و
التفات نیست بقول کسی که سخن کرده است در صحت وی ونه بقول بعضی که گفته اند که زیادت اللهم وال من والاه موضوع است زیرا که وارد شده است
از طرق متعدد که تصحیح کرده است اکثر آن را ذهبی کذا قال شیخ ابن حجر فی الصواعق وگفته لیکن ما میگوییم شیعه بطریق الزام که ایشان اتفاق کرده اند بر اعتبار
تواتر دلیل امامت وگفته اند که تا حدیث متواتر نباشد بدان استدلال بر صحت امامت نتوان کرد ویقین است که این حدیث متواتر نیست با وجود خلاف
در آن اگرچه خلاف مردود است بلکه طعن کرده اند در آن بعضی از ائمه حدیث وعدول ایشانند که رجوع است بایشان در این امر مثل ابی داود سجستانی
وابی حاتم رازی وجز ایشان وروایت نکرده اند آن را از اهل حفظ وایقان که در طلب حدیث طواف بلاد وسیر امصار کردند مثل بخاری ومسلم وواقدی
وجز ایشان از اکابر اهل حدیث واین اگرچه مخل نیست بصحت حدیث لیکن دعوای تواتر در مثل این از اعجب عجایب است وایشان شرط کرده اند
تواتر را در حدیث امامت قد بر واهل سنت وجماعت رد کرده اند بر شیعه وکلام ایشان دراینجا طویل است که در صواعق محرقه ذکر کرده وما چیزی از آن
بطریق اختصار آورده‌ایم گفته است لا نسلم که مولی در اینجا بمعنی حاکم ووالی است بلکه بمعنی محبوب وناصر است زیرا که لفظ مولی مشترک است میان چند معنی
معتق وعتیق ومتصرف در امر وناصر ومحبوب وتعیین بعضی معانی مشترک بی دلیل اعتبار ندارد واو ایشان متفقیم بر صحت ارادت محبوب وناصر وعلی رضی الله عنه
وکرم الله وجهه سید ما وحبیب ما وناصر ماست وسیاق حدیث نیز ناظر در این معنی است وبودن مولی بمعنی امام معهود ومعلوم نیست در لغت ونه در شرع و
هیچ یکی از ائمه لغت ذکر نکرده است که مفعل بمعنی افعل می آید ومیگویند که این چیز اولی است از فلان چیز ونمیگویند که مولی است از وی پس غرض از تخصیص بر
موالات تنبیه است بر اجتناب از بغض وی زیرا که تنصیص بر آن وافی تر وموکدتر است مزید شرف او را رضی الله عنه واز این جهت تصدیر کرد بقول خود الست اولی
بالمؤمنین من انفسهم ودعا نیز از همین جهت است ودر بعضی طرق ذکر اهل بیت نبوت عموما وذکر علی رضی الله عنه خصوصا آمده چنانکه نزد طبرانی وجز وی بسند صحیح
آمده واین دلالت دارد که مراد حث وترغیب وتاکید بر محبت ایشان است ونیز میگویند که سبب این آن است که بعضی صحابه با علی رضی الله عنه در یمن بوده و
شکایتی از وی رضی الله عنه در بعضی امور وانکاری بر وی نموده بود چنانکه بریده اسلمی ودر صحیح بخاری آورده وذهبی تصحیح آن نموده پس روی مبارک آنحضرت متغیر گشت
وفرمود یا بریدة الست اولی بالمؤمنین من انفسهم الحدیث وصحابه را نیز جمع کرد وتاکید در این نمود وگفت شیخ ابن حجر سلمنا که مولی بمعنی اولی است ولیکن از کجا
لازم آید که اولی بامامت مراد است بلکه بقرب واتباع چنانکه در قرآن مجید میفرماید ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه ودلیل قاطع بلکه ظاهر بر نفی این احتمال
نداریم سلمنا مراد اولی بامامت است اما دلیلی نیست بر امامت فی الحال بلکه در مآل ودر وقت عقد بیعت مراد او وتقدیم ائمه ثلثه باجماع است وعلی رضی الله عنه نیز
در آن اجماع داخل است وبقرینه چیزهای دیگر که مصرح است بخلافت ابی بکر بعد از وی صلی الله علیه وآله وسلم وچگونه نص بامامت باشد وحال آنکه حجت نیاوردند بدان
علی وعباس رضی الله عنهما ونه غیر ایشان وقت حاجت بدان بلکه احتجاج آورد بدان علی رضی الله عنه در وقت خلافت خود پس سکوت وی رضی الله عنه
از احتجاج تا ایام خلافت دلیل است بر آنکه دانست که نصی نیست در وی بر خلافت وی عقیب وفات پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با وجود آنکه علی رضی الله
عنه خود تصریح کرده است که نصی نیست از آنحضرت بر خلافت وی ونه خلافت غیر وی چنانکه در اخبار صحیحه آمده است ودر صحیح بخاری وغیر وی
آمده است که علی وعباس از نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در مرض موت برآمدند وعباس بعلی گفت بطلب این امر را اگر در ما باشد بدانیم آن را از آن
حضرت وعلی فرمود نمی‌طلبم الحدیث اگر این حدیث نص میبود در امامت وی رضی الله عنه چه حاجت میبود بمراجعت بحضرت وپرسیدن از وی صلی الله علیه وآله وسلم
وگفتن عباس که اگر این امر در ما باشد بدانیم آن را با قرب عهد بیوم غدیر خم مانند دو ماه کما بیش وتجویز نسیان تمامه صحابه خبر یوم غدیر را وپوشیدن ایشان
آن را با وجود علم بدان الی آن تعبیل است که عقل تجویز نمی کند آن را پس ایشان در حالت بیعت با بی بکر یاد داشتند آن را وعالم بودند بدان که آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم بعد از روز غدیر خطبه خواند واشعار کرد وحق ابی بکر وعمر را وگفت که امیر نشود بر شما هیچ یکی چنانکه در اخبار آمده است وتحقیق ثابت شده است که آنحضرت

صلی الله علیه واله وسلم حث کرده و ترغیب نموده است بمودت اهل بیت خود و محبت اتباع ایشان و فرقت میان محبت و خلافت و شیعه میگویند که تسلط دارد
صحابه این نص را ولیکن اتباع نکردند آنرا و انقیاد ننمودند بدان بظلم و عناد مکابره و امیر المؤمنین علی که ترک طلب و احتجاج کرد از جهت تقیه بود و این کذب
و افترا است زیراکه وی رضی الله عنه قوت تمام داشت و کثرت بی اندازه و شجاعت وی را خود چه گویند و با وجود آن از حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله
وسلم نص شنیده باشد و احتجاج بدان نیارد و عمل بدان نکند از محالات است و چون ابوبکر رضی الله عنه احتجاج کرد بحدیث الائمة من قریش همه را
گفتند که نفی بخصوص علی رضی الله عنه و قعت احتجاج با این عموم چرا میکنی و بیهقی از امام ابی حنیفه آورده است که گفت اصل عقیده شیعه تضلیل صحابه است
و روافض قایل اند بتکفیر ایشان و میگویند همه غیر از این چند تن کافر رفتند و قاضی ابوبکر باقلانی گفته که در آنچه رفته اند روافض بدان ابطال دین اسلام است
بتمام زیراکه چون کتمان نصوص و ظلم و افترا و کذب ایشان در اول احکام اسلام بتعرض نفسانی از ایشان واقع شد دیگر هر چه از احادیث و اخبار از ایشان
مروی شده زور و باطل باشد بلکه این منقصت راجع بحضرت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم میگردد که در صحبت وی اینچنین بر آمدند و علی مرتضی
نیز که تهاون و تقصیر در طلب حق و تائید آن کرد این کلام شیخ ابن حجر است در صواعق محرقه و هنوز طول دارد و در آنچه ما ذکر کردیم کفایت است و بالله التوفیق
۵ وعن بریدة روایتست از بریده اسلمی قال گفت خطب ابوبکر و عمر فاطمة رضی الله عنهم خطبه کردند و خواستگاری نمودند ابوبکر و عمر فاطمه را فقال رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم انها صغیرة پس آنحضرت عذر آورده و گفت وی صغیره است فخطبها علی فزوجها منه پس خواستگاری کرد او را علی
پس نکاح کرد او را بعلی رضی الله عنهما رواه النسائی و در بعضی روایات آمده است که گفت ام ایمن بعلی تو چرا خواستگاری نمی نمائی فاطمه را و حال آنکه ابن عم
رسول خدائی گفت مرا شرم می آید که باین حرف مواجهه کنم آنحضرت را صلی الله علیه واله وسلم شنید و راضی شد و چون علی رضی الله عنه رضای آنحضرت
دریافت اظهار کرد پس تزویج کرد آنحضرت فاطمه را با وی ۶ وعن ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم امر
بسد الابواب الا باب علی روایت است از ابن عباس که آنحضرت امر کرد به بستن درها که بجانب مسجد شریف بودند مگر در علی را شرح این در باب مناقب
ابی بکر گذشته رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۷ وعن علی رضی الله عنه قال کانت لی منزلة من رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم لم تکن لاحد من الخلائق گفت علی رضی الله عنه بود مرا قدری و مرتبتی و قربی نزد آنحضرت که نبود هیچ یکی را از خلایق گفت هیچ یکی از اصحاب را
از جهت مبالغه در غایت ابتهاج و افتخار او بدان بر تمامه خلق اتیته ما علی بسحر فاقول می آمدم من آنحضرت را پیش از سحر پس میگفتم السلام علیک یا نبی الله
فان تنحنح انصرفت پس اگر تنحنح میکرد آنحضرت باز میگشتم و میدانستم که بکاری مشغول است که مانع است از در آمدن از نماز و جز آن فی الصراح تنحنح
گلو روشن کردن و الا دخلت علیه و اگر تنحنح نمیکرد در می آمدم بر آن حضرت و این مرتبه هیچکس را نبود زیراکه وی رضی الله عنه قریبتر بود با آنحضرت در خانه و خلطه
و مصاحبت و اخوت به جهت نسبت فاطمه رواه النسائی ۸ وعنه قال کنت شاکیا فمر بی رسول الله و هم از علی است رضی الله عنه گفت بودم
من بیمار پس گذشت بمن پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم وانا اقول و من میگفتم بجهت شدت مرض و وجع اللهم ان کان اجلی قد حضر فارحنی
خداوندا اگر هست اجل من که بتحقیق حاضر شده پس آسایش ده مرا یعنی بمیران تا راحت یابم و خلاص شوم از سختی این درد اجل مدتی که برای عمر نهاده اند
اطلاق او بمعنی موت بجهت آنست که معنی آخر اجل و سپری شدن مدت عمر میخواهند وان کان متأخرا و اگر هست اجل من پس مانده و هنوز نرسیده فارفعنی
پس فراخ گردان زندگانی مرا رفع بفا و غین معجمه فراخی عیش و ارزانی و زیستن و زندگانی وان کان بلاء فصبرنی و اگر هست این بیماری برای امتحان
و آزمایش من پس شکیبا گردان مرا فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم کیف قلت چگونه گفتی اعاده کن و باز گو فاعاد علیه ما قال
پس اعاده کرد علی رضی الله عنه بر آنحضرت و باز گفت آنچه گفته بود فضربه برجله پس زد آنحضرت علی را بپای خود تا متنبه شود و از این شکایت و بجهت غایت
محبت و نشاط و تا برسد او را برکت پای مبارک وی صلی الله علیه واله وسلم و شفا یابد وقال اللهم عافه و گفت آنحضرت و دعا کرد خداوندا عافیت بخش او را
او اشفه یا گفت شفا بخش او را شک الراوی شک کرده است راوی که عافه گفت یا اشفه فما اشتکیت وجعی بعد گفت علی رضی الله عنه پس بیمار نشدم
بآن درد بعد از آن هرگز رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح باب مناقب العشرة رضی الله عنهم ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحه
و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و ابی عبیدة بن الجراح و سعید بن زید این ده تن از صحابه مشهورند بعشره مبشره از جهت بشارت دادن آن
حضرت صلی الله علیه واله وسلم ایشان را بالجنة و همه ایشان قرشی اند و ایشان را تقدم و مناقب و مآثر است که دیگران را نیست و باید دانست که بشارت مخصوص بایشان نیست از جهت ورود
آن باهل بیت نبوت از اولاد و ازواج و جز ایشان را از اصحاب و بتحقیق تفصیل کرده ایم کلام درین باب در رساله که مسمی است بتحقیق الاشاره الی تعمیم البشاره آنجا باید نگریست
و الفصل الاول عن عمر رضی الله عنه قال ما احد احق بهذا الامر من هؤلاء النفر روایتست از امیر المؤمنین عمر گفت در وقت گذشتن
وی از عالم و وصیت کردن بخلافت مر اصحاب شوری را نیست هیچ یکی سزاوارتر باین کار یعنی بخلافت از این چند نفر الذین توفی رسول الله انکسانیکه وفات

(margin) س بحضرت صح

(margin) در پای پیغمبر صح

(margin) باب مناقب العشرة رض

(margin) الفصل الاول

یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وهو عنهم راض و حال آنکه آنحضرت از ایشان راضی بود یعنی کمال رضا داشت و زیاده تر از صحابهٔ دیگر فسمی
پس نام برد عمر این شش تن را علیاً وعثمان والزبیر وطلحة وسعداً وعبد الرحمن و سعد بن ابی وقاص را و عبد الرحمن بن عوف را و دو کس دیگر از عشرهٔ
مبشره را نام نبرد یکی ابو عبیدهٔ بن الجراح که او را آنحضرت امین امت و امین حق الامین خوانده زیرا که وی پیش از عمر فوت شده بود دیگر سعید بن زید را زیرا که خویش
وی بود و ابن عم و زوج اخت وی بود و مقصود استخلاف یک کس بود از میان آنها و در بعضی روایات آمده که عمر ذکر کرد او را در کسانیکه آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم راضی بود از ایشان ولیکن در اهل شوری داخل نگردانید رواه البخاری ۲ وعن قیس بن ابی حازم بحا ی مهله و زای تابعی کبیر است که
جاهلیت را دریافته و اسلام آورده چون بقصد مبایعت بدرگاه آمد آن حضرت وفات یافته بود و بعضی او را در اسماء صحابه ذکر کرده اند قال رایت ید
طلحة شلاء گفت دیدم دست طلحه را شل شل و شلل تباه شدن دست یا به جهت خشک شدن یا بریده شدن و بعضی مخصوص بقسم اول دارند وقی بها
النبی دست وی شل بجهت آن شده بود که نگاه داشت بدست پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم یوم احد روز احد و طلحه روز احد خود را سپر آن
حضرت ساخته بود و در جسد وی هشتاد و چند جراحت شده بود تا آنکه انگشت مردی وی نیز مجروح شده بود و صحابه چون ذکر روز احد میکردند میگفتند آن
روز تمام روز طلحه بود رواه البخاری ۳ وعن جابر قال قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم من یاتینی بخبر القوم یوم الاحزاب گفت
جابر که گفت آنحضرت روز غزوهٔ احزاب کیست که بیارد مرا خبر قوم که قریش با یهود بنی قریظه و بنی النضیر جمع شده و اتفاق نموده با رسول خدا بجنگ
برآمده بودند و احزاب عبارت از ایشانست جمع حزب بمعنی گروه پس حق تعالی باد و باران فرستاده همه را هزیمت داد آنجا فرموده بود آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم که کسی هست که خبر این قوم بیارد و رفتن آنجا و درآمدن میان ایشان متعسر بود تا خبر تحقیق بیارد قال الزبیر انا گفت زبیر من می آرم
خبر قوم را فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان لکل نبی حواریا پس گفت آنحضرت بدرستی مر هر پیغمبر را حواری است وحواری الزبیر وحواری
من زبیر است حواری بکسر را و تشدید یا بمعنی مخلص و صاف دل و یاری ده اصلش از حور است بفتحتین بمعنی بیاض و ازینجاست حواریون عیسی علیه السلام و بعضی
گفته اند که ایشان گازران بوده اند که جامه سفید میکردند و قصارت مینمودند و زبیر پسر عمهٔ آنحضرت بود که صفیه نام داشت رضی الله عنها متفق علیه ۴ وعن الزبیر
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من یاتی بنی قریظة گفت آنحضرت کیست که بیاید بنی قریظه را که قبیله ایست از یهود فیاتینی بخبرهم پس
بیارد مرا خبر ایشان فانطلقت پس روان شدم من تا بیارم خبر ایشان را اما آنکه آنحضرت بعد از غزوهٔ احزاب متوجه بنی قریظه شد و پانزده روز ایشان را محصور ساخت
و فتح کرد این حکایت آنجا گفت یا هم در غزوهٔ احزاب بنو قریظه هم بودند آنجا خبر ایشان طلبید فلما رجعت جمع لی رسول الله زبیر میگوید رضی الله عنه
پس هنگامی که خبر گرفته برگشتم و باز آمدم جمع کرد برای من پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ابویه پدر و مادر خود را فقال فداک ابی وامی پس گفت
آنحضرت فدای تو باد پدر و مادر من معنی جمع کردن ابویه این است متفق علیه ۵ وعن علی رضی الله عنه قال ما سمعت رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم جمع ابویه لاحد الا لسعد بن مالک گفت علی رضی الله عنه نشنیدم من آنحضرت را که جمع کرد مادر و پدر خود را برای هیچکس مگر برای سعد بن مالک
مراد سعد بن ابی وقاص است و مالک اسم ابی وقاص است فانی سمعته یوم احد یقول پس من بدرستی شنیدم آنحضرت را روز غزوهٔ احد که میگفت یعنی
سعد را وقتیکه تیر می انداخت بکافران یا سعد ارم فداک ابی وامی ای سعد تیر بینداز فدای تو باد پدر و مادر من گویا علی رضی الله عنه تفدیهٔ زبیر را
ندانسته و نشنیده و لهذا گفت ما سمعت متفق علیه ۶ وعن سعد بن ابی وقاص قال انی لاول العرب رمی بسهم فی سبیل الله گفت سعد بن
ابی وقاص بدرستی من نخست از عربم که انداخت تیر در راه خدا و پیش از من هیچکس تیر در راه خدا نینداخت و آنچنان بود که در اول سال هجرت ابو عبیده
بن الحارث را با شصت کس بقتال ابو سفیان بن حرب و مشرکان دیگر فرستادند ایشان جمعی کثیر بودند پس میان ایشان حربی نیفتاد جز آنکه سعد بن ابی
وقاص تیری بجانب ایشان انداخت و این اول تیری بود که در میان این امت در راه خدا انداخته شد متفق علیه ۷ وعن عائشة رضی الله عنها
قالت سهر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مقدمه المدینة گفت عائشه بیدار بود آنحضرت هنگام وقت قدوم آوردن وی مدینه را
یعنی در بعضی غزوات لیلة شبی ظاهرا ملاحظه داشت از بعضی اعدای دین سهر بکسر ها و مقدم بفتح دال فقال لیت رجلا صالحا یحرسنی پس گفت
آنحضرت کاشکی مردی نیکوکار نگاهبانی کند مرا اذ سمعنا صوت سلاح ناگاه شنیدیم ما آواز آلت جنگ را از تیر و کمان و شمشیر فقال من هذا پس
آنحضرت کیست این قال انا سعد گفت منم سعد بن ابی وقاص قال ما جاء بک گفت آنحضرت چه چیز آورد ترا و چه سبب آمدی قال وقع فی نفسی خوف علی رسول
الله گفت افتاد در نفس من ترسی بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم که تنها است مبادا اعدای دین کاری کنند با وی و آزاری رسانند فجئت احرسه پس آمدم
تا نگاهبانی کنم او را و خدمتی بجای آرم فدعا له رسول الله پس دعا کرد مر سعد را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ثم نام پس خواب کرد آنحضرت متفق
علیه ۸ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لکل امة امین و هر امت را امانت داریست که در حقوق خدا و خلق و نفس

فرستاده لشکر ملائکه صح

خیالتی نکند و امین هذه الامة و امین این امت ابوعبیدة الجراح متفق علیه ❊ وعن ابن ابی ملیکة بضم میم و فتح لام و سکون یا از مشاهیر تابعین است
قرشی تیمی مکی احول قاضی بود در عهد عبدالله بن الزبیر سی تن از صحابه را دریافته قال سمعت عایشة وسئلت من کان رسول الله صلی الله علیه و
اله وسلم مستخلفا لو استخلفه گفت شنیدم عایشه را و حال آنکه پرسیده شد عایشه که کرا می بود آنحضرت خلیفه خود کردانیده اگر فرضا بحضور خود خلیفه
میکردانید کسی را از اصحاب قالت ابوبکر گفت عایشه ابوبکر را خلیفه میکردانید فقیل ثم من بعد ابی بکر پس گفته شد و پرسیده شد عایشه بعد از ان کرا میساخت بعد
از ابی بکر قالت عمر گفت عمر را میساخت قیل من بعد عمر گفته شد کیست بعد از عمر که او را خلیفه میساخت قالت ابوعبیدة بن الجراح گفت عایشه ابوعبیده بن الجراح
را میساخت که امین بود و لایق این کار و ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز گفت که مرا با خلافت چه کار است این علی است و عمر است و ابوعبیده بن الجراح هر که را از
ایشان خواهید خلیفه سازید پس گفتند از تو لایق تر کیست پیش کرد ترا آنحضرت برای کار دین ما پس کیست که موخر کرداند ترا در کار دنیا رواه مسلم ❊ وعن ابی
هریرة ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم کان علی حراء روایت از ابی هریره که آنحضرت بود بر کوه حرا که او را الآن جبل نور میگویند و
آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم پیش از نزول وحی در آنجا مشغول میبود و وحی در انجا نازل شد هو آنحضرت بود و ابوبکر و عمر و عثمان و علی و
طلحة و الزبیر فتحرکت الصخرة پس جنبید سنگ فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم اهدأ ساکن باش و مجنب
فما علیک الا نبی او صدیق او شهید پس نیست بر تو مگر پیغمبر یا صدیق یا شهید که عبارتست از عمر و علی و عثمان و طلحه و زبیر که همه شهید شده اند و شهادت
طلحه و زبیر در واقعهٔ حرب جمل آمد در حرب ملکه بیرون آنچنانکه در محلش مذکور است وزاد بعضهم وسعد بن ابی وقاص و زیاده کرده اند بعضی از روات این لفظ
که سعد بن ابی وقاص یعنی وی نیز بر حرا بود همراه آنحضرت ولم یذکر علیا و ذکر نکرده این بعض علی را ولیکن این مشکل است زیرا که سعد بن ابی وقاص مقتول نیست
و در قصر خود مرده که در وادی عتیق داشت و آورده شد از انجا و دفن کرده شد به بقیع مگر آنکه داخل صدیق دارند و صدیق اگرچه لقب امیرالمؤمنین ابی بکر شده رضی
الله عنه ولیکن معنی این مخصر نیست در وی و صادق است بر غیر او از صدیقان و سیوطی بطرق متعدده در مناقب امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه آورده که این
اول کسی است که ایمان آورده و اول کسی است که مصافحه میکند روز قیامت و این صدیق اکبر و فاروق این امت است یا مراد بشهید کسی است که او را
ثواب شهید است چنانچه مبطون و امثال آن والله اعلم رواه مسلم ❊ الفصل الثانی عن عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه ان النبی صلی الله
علیه واله وسلم قال ابوبکر فی الجنة و عمر فی الجنة و عثمان فی الجنة و علی فی الجنة و طلحة فی الجنة و الزبیر فی الجنة و عبدالرحمن بن
عوف فی الجنة و سعد بن ابی وقاص فی الجنة و سعید بن زید فی الجنة و ابوعبیدة بن الجراح فی الجنة رواه الترمذی و رواه
ابن ماجة عن سعید بن زید و یکی از وجوه شهرت و امتیاز این ده کس به بشارت جنت اینست که در بشارت ایشان یک حدیث واقع شده با وجود دیگر که
گفته اند و الا بشارت مخصوص و منحصر در ایشان نیست صرح بذلک العلماء و اینجا نکته اینست که برای آن متنبه باید شد که ذکر خلفای اربعه هر جا که در احادیث واقع شده
کلا و بعضا بهمین ترتیب شده با این استیناسی بمذهب اهل سنت و جماعت حاصل میکردد و اما کمان آنکه راویان تغییر ترتیب داده و موافق اعتقاد خود آورده
باشند فحاشا و کلا ایشان باندک تغییر و تقدیم و تاخیر رعایت میکنند که تاثیری و سرایتی ندارد و مقصود بآن تفاوتی نمی پذیرد اینجا خود چه نوع کنند محدثان همچنانکه سهت
ادامی نمایند تحقیق مذهب و تاویل کلام کار مجتهدان و فقهاست فتدبر ❊ وعن انس ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال ارحم امتی بامتی ابوبکر
مهربان ترین امت من بامت من که بلطف و رفق و موعظت مردم را بخدا میخواند و میرساند ابوبکر است و اشدهم فی امر الله عمر و سخت ترین امت در کار
دین خدا که بعنف و شدت و جدال امر معروف و نهی منکر میکند عمر است و اصدقهم حیاء عثمان و راست و صحیح ترین ایشان از روی حیا عثمان است
صفت حیا را بعثمان رضی الله عنه خصوصیتی و امتیازی هست و حیا شعبهٔ عظمی است از ایمان ظاهرا صدق برای آن گفت که حیا گاهی بحکم طبیعت بشری نیز
میباشد اگرچه بحکم شرع حق و درست نباشد اما حیا صادق و معتبر آنست که موافق شریعت و مطابق حق باشد و افرضهم زید بن ثابت و عالم تر بعلم فرائض
و مواریث زید بن ثابت است که کاتب وحی بود از اجلاء صحابه و جامع و کاتب قرآن بود در زمان ابوبکر و عثمان رضی الله عنهما و اقرأهم ابی بن کعب و
خواننده تر مر قرآن را و ماهر تر در تجوید قرآن ابی بن کعب است وی نیز کاتب وحی بود و او را سید القراء گفتند و آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم او را سید
الانصار نام کرده و عمر رضی الله عنه سید المسلمین میگفت و چون سورهٔ لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب نازل شد آنحضرت فرمود که خدا امر کرده
است که آنرا بر تو بخوانم و ترا بشنوانم گفت وی رضی الله عنه آیا خدا مرا نام برد گفت آنحضرت نعم نام تو برد و ترا بنام تو خواند پس وی گریه کرد و آنحضرت صلی الله
علیه واله وسلم نیز بگریه درآمد و اعلمهم بالحلال والحرام معاذ بن جبل و داناترین امت بحلال و حرام معاذ بن جبل است و وی رضی الله عنه انصار
است و یکی از هفتاد تن که حاضر شدند عقبه را و آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم او را مواخات داد بعبدالله بن مسعود و قیل به جعفر بن ابی طالب و فرستاد
او را معلم و قاضی یمن و وی در انوقت هژده ساله بود و در طاعون عمواس از عالم رفت و گفت خداوندا این رحمت است از تو بر بندگان تو خداوندا

معاذ و اہل و عیال او را محروم نداری و آورده اند که در وقت رفتن از عالم میگفت خفه کن چندانکه خواہی بعزت تو چنانکه میدانی که من ترا دوست میدارم
یا چنانکه گفت واللہ اعلم و ابن مسعود گفت بودیم ما که تشبیه میدادیم معاذ را بابراہیم خلیل علیہ السلام در مضمون این آیت کان امة قانتا للہ حنیفا
و فتوی میداد معاذ در زمان آنحضرت و در زمان ابوبکر و چون بیمن رفت میگفت عمر رضی اللہ عنہ خالی گذاشت معاذ اہل مدینہ را از فقہ و حاضر شد وی رضی
اللہ عنہ بدر را و مشاہد دیگر را و در وقت رحلت گفت اصحاب خود را وقتیکه گریه کردند چرا میگرئید و چه چیز در گریه آورد شما را گفتند میگرئیم بر علمی که منقطع
میگردد بموت تو گفت علم و ایمان قایم اند تا روز قیامت بگیرید حق را از ہر که باشد و رد کنید باطل را بر ہر که باشد مناقب وی رضی اللہ عنہ بسیار است خارج
از حد حصر و احصا، ولکل امة امین و امین ھذہ الامة ابو عبیدة بن الجراح و ہر امت را امین است و امین این امت ابو عبیدة بن الجراح است
و در روایتی ہر پیغمبر را امینی است و امین من ابو عبیدہ است و وی رضی اللہ عنہ قرشی است بہفت واسطہ با آنحضرت در فہر بن مالک جمع میشود حاضر
شده جمیع مشاہد را ہمراہ آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و در روز بدر پدر خود را بمحبت خدا و رسول خدا کشتہ و ثابت ماند با آنحضرت روز احد و برکشید دو حلقہ
مغفر که در رخسارۂ مبارک آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم خلیدہ بود بدہان خود پس افتاد از جہت زوری که کرده دندان وی و وی نیز در طاعون عمواس رفت
از عالم در زمان عمر بن الخطاب و نماز کرد بروی معاذ بن جبل و میگفت امیر المؤمنین عمر در روز موت خود اگر ابو عبیدہ بن جراح میبود میسپردم این کار را
بوی یعنی امر خلافت را یا اختیار را بدست مشاورت وی تفویض میکردم واللہ اعلم رواه احمد والترمذی وقال ھذا حدیث حسن صحیح
و روی عن معمر بن قتادة مرسلا و روایت کرده شده است از معمر بفتح میم و سکون عین از قتاده بطریق ارسال وفیه و در حدیث معمر آمده
است واقضاھم علی و قاضی تر و حکم کننده تر بحق از امت من علی است و لہذا عمر رضی اللہ عنہ بی مشاورت و فتوای وی رضی اللہ عنہ حکم
نمی نمود و اگر حاضر نبودی توقف میکرد و میگفت قضیة لا ابا حسن لہا وعن الزبیر قال کان علی النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یوم احد درعان
روایتست از زبیر رضی اللہ عنہ که گفت بود بر آنحضرت روز غزوۂ احد دو زره و این بجہت غایت شجاعت و قوت اقدام وی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
بود در حرب و ہر که شجاع تر است داغدغہ تردد او در کارزار بیشتر و سلاح او و استعداد او برای جنگ زیاده تر و از اینجا معلوم میشود که استعمال اسلحہ
و مباشرت اسباب منافات بتوکل ندارد زیرا که آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم سید المتوکلین بود با وجود آن این چنین میکرد و تواند که امثال این
امور برای تعلیم امت میکرده باشد اما تحقیق آنست که اینہا ناشی از عبودیت محض و امتثال اوست فنھض الی الصخرة پس برخاست آنحضرت متوجہ شد
بجانب سنگی بزرگ که آنجا بود تا بروی برآید و بنشیند و آرام گیرد فلم یستطع پس نتوانست از جہت گرفتہا که رسیده بود فقعد طلحة تحتہ پس نشست طلحہ زیر آن حضرت
با وجود آن جراحت ہا و زخمہا که داشت حتی استوی علی الصخرة تا آنکہ برآمد و قرار گرفت آنحضرت بر صخرہ و این صخرہ در اصل جبل احد است معلوم و معروف
فسمعت رسول اللہ پس شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یقول میگفت اوجب طلحة واجب گردانید طلحہ برای خود بہشت را باین عمل که بجہت خدا
و رسول خدا کرد رواه الترمذی ع وعن جابر قال نظر رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم الی طلحة بن عبید اللہ گفت جابر رضی اللہ
عنہ نظر کرد آنحضرت بجانب طلحہ قال من احب ان ینظر الی رجل یمشی علی وجہ الارض وقد قضی نحبہ گفت آنحضرت کسی که دوست دارد که نظر
کند بسوی مردی که میرود بر روی زمین و حال آنکہ تحقیق مرده است و یا منتظر مردن است یعنی اگر کسی خواہد که مرده را ببیند که بر روی زمین میرود فلینظر الی
ھذا پس باید که نظر کند بسوی این اشارت بطلحہ است رضی اللہ عنہ وفی روایة و در روایتی باین لفظ آمده است که من سرہ ان ینظر الی شہید یمشی
علی وجہ الارض کسی که شاد میکرداند او را که نظر کند بسوی شہید که میرود بر روی زمین فلینظر الی طلحة بن عبید اللہ پس باید که نظر کند بسوی طلحہ
بن عبید اللہ و تحقیق لفظ قضی نحبہ آنست که نحب بنون و حاء مہملہ و موحدہ بمعنی نذر و موت و اجل آید و در آیت کریمہ من المؤمنین رجال صدقوا ما عاہدوا
اللہ علیہ فمنہم من قضی نحبہ و منہم من ینتظر ہر دو معنی تفسیر کرده اند یعنی از مسلمانان مردانند که راست گردانیدند ہر چه عہد بستند با خدا پس بعضی از ایشان
ادا کردند و وفا نمودند نذری که بجان سپاری در راه خدا کرده بودند یعنی مردند در راه خدا و بعضی انتظار آن دارند و در حدیث نیز حمل بر ہر دو
معنی درست است و ظاہر ثانی است چنانکه در روایت دیگر آمده شہید یمشی علی وجہ الارض و بحقیقت این اشارت است بموت اختیاری که
حاصل میکردد مر اہل سلوک و ارباب فنا را یا مراد بموت غیبوبت از عالم شہادت باستغراق در ذکر خدا و مشاہدۂ ملکوت و انجذاب بجناب قدس وی سبحانہ
و این نتیجۂ موت اختیاریست و سیدی الشیخ علی متقی رحمة اللہ علیہ را رسالہ ایست مسمی بہدایة ربی عند فقد المربی که در آنجا بیان موت اختیاری کرده تحقیق
آن کرده اند و حضرت شیخ عبد الوہاب متقی میفرمودند که یکبار در مکۂ معظمہ شہرت یافت که شیخ علی متقی وفات یافتند مردم بشنیدن این خبر دویدند و بخانقاه
شیخ رسیدند شیخ را دیدند تازه و خرم بسلامت نشستہ پس یاران فرمودند که اگر یکی آن عالم را دیده و احوال آن نشأة را عیانا دریافتہ بیاید و خبر دہد لاجرم تصدیق خبر او باید کرد و یاران
باید که بدانند که ما را بآن عالم بردند و آن عالم را دیده آمدیم اکنون یاران ہم توبہ کنند و ما ہم تجدید توبہ میکنیم ولیکن در خلوت بما گفتند که این خبر نشان قبول کار و تمامی ورزش

است که در کسب موت اختیاری میکردیم رواه الترمذی ۵ وعن علی رضی الله قال سمعت اذنی من فی رسول الله صلی الله علیه و
اله وسلم یقول گفت علی مرتضی شنید گوش من از دهان آنحضرت که میگفت طلحة والزبیر جاری فی الجنة طلحه و زبیر دو همسایه من اند در بهشت
رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۶ وعن سعد بن ابی وقاص ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال یومئذ
یعنی یوم احد روایت از سعد بن ابی وقاص که گفت آنحضرت یعنی برای وی در آن روز یعنی روز احد اللهم اشدد رمیته خداوندا قوی و استوار
گردان تیراندازی او را واجب دعوته و پاسخ ده و قبول کن دعای او را مناسب اجابت دعا قوت رمی ظاهر است که تعبیر از دعا به تیر کرده اند چنانکه
گفته است ۵ از هر کرانه تیر دعا سکنم روان ۶ و گویا اجابت دعای وی رضی الله عنه اثری از اصابت رمی وی بود که نخست در راه خدا کرد رواه
فی شرح السنة ۷ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال اللهم استجب لسعد اذا دعاك و هم از سعد بن ابی وقاص روایت
است که آنحضرت گفت ای خداوندا قبول و پذیرا کن مر سعد را وقتی که دعا کند ترا رواه الترمذی ۸ وعن علی رضی الله عنه قال ما جمع رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم اباه وامه الا لسعد گفت علی مرتضی رضی الله عنه جمع نکرد آنحضرت پدر و مادر خود را برای هیچکس مگر برای سعد قال
له یوم احد گفت آنحضرت مر سعد را روز احد ارم فداك ابی وامی تیر انداز فدای تو باد پدر و مادر من وقال له ارم ایها الغلام الحزور و گفت
آنحضرت مر سعد را تیر بینداز ای کودک توانا و حزور بفتح حاء مهمله و زای مفتوحه و واو مشدده و را در آخر و بسکون زای و تخفیف واو نیز آمده فی الصراح حزور
کودک رسیده و زورمند شده و حزوره بمعنی پشته خرد از زمین نیز آمده و بود وی رضی الله عنه جوان که بیست بود اسلام آورد بر دست ابی بکر صدیق و بود
در آن وقت هفده ساله رواه الترمذی ۹ وعن جابر قال اقبل سعد فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم هذا خالی روایت است از جابر
که گفت پیش آمد سعد بن ابی وقاص پس گفت آنحضرت این خال من است بمعنی برادر مادر فلیرنی امرء خاله پس باید که بنماید مرا مردی خال خود را یعنی برابر
این خال که من دارم و مانند او رواه الترمذی وقال گفت جابر در توجیه گفتن آنحضرت سعد را خال خود وکان سعد من بنی زهرة و بود سعد
از بنی زهره که محله از قریش است اولاد زهره بنت کلاب وکانت ام النبی صلی الله علیه وآله وسلم من بنی زهرة و بود مادر آنحضرت از بنی زهره
فلذلك قال النبی پس از این جهت گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم سعدا هذا خالی این خال من است وفی المصابیح فلیکرمن پس باید که گرامی دارد مرد خال
خود را چنانکه من اکرام میکنم خال خود را بدل فلیرنی و در بدل لفظ فلیرنی و بعضی گفته اند فلیکرمن تصحیف است والله اعلم ۷ الفصل الثالث عن قیس بن ابی حازم
حال او در حدیث ثانی از فصل اول گذشت قال سمعت سعد بن ابی وقاص یقول انی لاول رجل من العرب رمی بسهم فی سبیل الله گفت قیس شنیدم
سعد را که میگفت بدرستی که من نخستین مردی ام از عرب که انداخت تیر در راه خدا ورأیتنا نغزو مع رسول الله و دیدم من خود را و دیگر اصحاب پیغمبر خدا را که غزا
میکردیم همراه پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ومالنا طعام الا الحبلة وورق السمر و نبود ما را خورش مگر حبله بضم حاء و فتح آن و سکون موحده و فتح
آن دانه سمر بود ما را طعام مگر برگ سمر بفتح سین و ضم میم نام درختی است مشهور و احد او سمره است وان کان احدنا لیضع کما تضع الشاة بتحقیق بود یکی از ما
که مینهاد یعنی پشک خشک یعنی چنانکه مینهد گوسپند ماله خلط در حالیکه نیست افکنده را آلودگی و آمیزش بعضی اجزای او ببعضی از جهت خشکی ثم اصبحت
بنو اسد تعزرنی علی الاسلام پس گشتند بنو اسد که واقف میکردانند و تعلیم میکنند مرا در احکام اسلام و تعزیر بمعنی توقیف آمده یا تعزیر تادیب و توبیخ
میکنند مرا بر تقصیر در حق اسلام و اصل تعزیر بمعنی رد و منع است و بمعنی نصرت دادن نیز می آید چنانکه در قول حق سبحانه و تعزروه و توقروه زیرا که ناصر منع
میکند از منصور دشمنان او را مراد با اسلام اینجا نماز است که لقد خبت اذن وضل عملی هر آینه بتحقیق نومید گشتم و زیان کار گشتم و گم شد عمل من یعنی هر گاه بنو اسد
مرا احکام اسلام و آداب نماز تعلیم کنند با این سابقه که من در اسلام دارم دیگر مرا امید فلاح و هدایت چه باشد وکانوا وشوا به الی عمر و بودند بنو اسد
که سخن چینی کرده بودند و شکایت برده از سعد بن ابی وقاص نزد امیر المؤمنین عمر و بود وی عامل عمر رضی الله عنهما بر کوفه وقالوا لا یحسن یصلی و گفته بودند که نیک
نمیکند وی نماز را پس عمر تهدید کرده فرستاد او را و وی نزد عمر کشف حقیقت حال کرد پس تصدیق کرد او را و گفت گمان من همچنین است که تو میگوئی و سعد کرد
بر بنی اسد و مراد به بنی اسد اولاد زبیر بن العوام بن خویلد بن اسد اند و از اینجا معلوم میگردد که فخر بعلم و فضل و اظهار کمال خود را به بیان واقع از برای
مصلحت دینی و دفع عار و منقصت در دین جایز است و صحابه را رضی الله عنهم مفاخرت میان خود بوده بجهت اغراض صحیحه صالحه متفق علیه
۲ وعن سعد قال رأیتنی وانا ثالث الاسلام و در صحیح بخاری لقد رأیتنی هر آینه بتحقیق میدانم من خود را و من سیوم اهل اسلام بودم و در
روایت بخاری وانا ثلث الاسلام بضم ثا یعنی ثلث یک اهل اسلام مقصود یکی است یعنی دو کس مسلمان شده بودند سیوم من مسلمان شدم و گفته اند
که مراد وی از آن دو کس ابوبکر و خدیجه است و صواب آنست که مراد سیوم مردان بلکه مردان احرار است و در استیعاب گفته که وی هفتم هفت کس است
مراد بدان عاشر از مرد و زن و آزاد و بنده است وما اسلم احد الا فی الیوم الذی اسلمت فیه و اسلام نیاورد هیچکس مگر در روزی که اسلام آوردم من

الفصل الثالث

در آن روز وگفتہ اند کہ ہیچ یکی درین کلام شامل او وغیر او نیست یعنی یافتہ نشد اسلام از ہیچ یکی مگر در روزی کہ اسلام آوردم من در آن روز کہ در آن روز مسلمانی یافتہ
شد کہ منم ولقد مکثت سبعة ایام وانی لثلث الاسلام وبتحقیق درنگ کردم من ہفت روز وحال آنکہ من سہ یک مسلمانان بودم یعنی اسلام آوردم من بعد از
دو کس وبعد از ان ہفت روز گذشت کہ کسی دران ہفت روز اسلام نیاورد وبعد از ہفت روز اسلام آورد ہر کہ آورد اینچنین تقریر کردہ است این حدیث را طیبی
فافہم رواہ البخاری ۳ وعن عائشة ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کان یقول لنسائہ روایت میکند عائشہ کہ آنحضرت میگفت مر زنان
خود را ان امرکن مما یہمنی من بعدی بدرستی کہ کار شما وحال شما از جنس چیزیست کہ در اندیشہ می اندازد مرا بعد از من کہ حال شما چہ خواہد شد ومردم با شما چہ معاملہ
خواہند کرد وکہ متکفل ومتصدی مہمات معیشت شما خواہد شد وتوفیق بدان خواہد یافت ولن یصبر علیکن الا الصابرون الصدیقون وصبر نخواہند کرد
بر شما وتفقد احوال شما مگر آنہائی کہ کامل اند در صبر وصبر خوی وعادت ایشانست وکامل اند در صدق معاملہ وادای حقوق قالت عائشة یعنی المتصدقین
گفت عائشہ مراد میدارد آنحضرت ازین صابران وصدیقان صدقہ دہندگان وخیر کنندگان را زیرا کہ سوق کلام از بہر نفقات ایشان است ثم قالت
عائشة لابی سلمة بن عبد الرحمن پس گفت عائشہ صدیقہ از برای شکر گذاری واظہار منت داری عبد الرحمن بن عوف بہ پسر وی کہ ابو سلمہ است و
از کبار تابعین است سقی اللہ اباک من سلسبیل الجنة بنوشاند خدا تعالی پدر ترا از چشمہ کہ در بہشت است وسلسبیل نام چشمہ ایست در بہشت ودر
قاموس گفتہ سلسبیل خمر جنت وچشمہ جنت وسلسبیل الجنة نیز روایت معنی آب سرد وآب روشن وخوش کہ بگلو روان وفرو شود وسلسال الجنة نیز معنی سلسبیل
وسلسل الجنة نیز آمدہ بمعنی شراب بارد وبعضی گفتہ اند خالص صافی از خس وخاشاک وتیرگی وطیبی گفتہ کہ یا در سلسبیل زیادہ شد تا کلمہ خماسی گشت ودلالت
بر غایت سلاست کرد فتدبر وکان ابن عوف قد تصدق علی امہات المؤمنین وبود عبد الرحمن بن عوف کہ بتحقیق تصدق کردہ بود بر زنان آنحضرت
بحدیقة بیعت باربعین الفا بہ باغی کہ فروختہ شد بچہل ہزار درہم یا دینار واللہ اعلم رواہ الترمذی ۴ وعن ام سلمة قالت سمعت رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول لازواجہ گفت ام سلمہ شنیدم آنحضرت را کہ میگفت برای زنان خود ان الذی یحنو علیکن بعدی ہو الصادق
البار یعنی کسی کہ بدہد شما را بکفہای دست خود ونثر کند بر شما اموال بعد از من او ست صادق نکو کار اللہم اسق عبد الرحمن بن عوف من سلسبیل الجنة
خداوندا بنوشان عبد الرحمن بن عوف را از چشمہ بہشت ظاہر آنست کہ این کلام ام سلمہ باشد چنانکہ در حدیث سابق از عائشہ مذکور شد وبعضی گفتہ اند کہ این کلام
آنحضرتست زیرا کہ وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دانستہ بود کہ وی رضی اللہ عنہ احسانی بازواج مطہرہ بوجود خواہد آمد ودرین معجزۂ آنحضرتست رواہ احمد
۵ وعن حذیفة قال جاء اہل نجران الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایتست از حذیفة بن الیمان کہ از کبار صحابہ وصاحب سر رسول اللہ
بود گفت آمدند اہل نجران بفتح نون وسکون جیم نام موضعی است بیمن کہ در سال دہم فتح شد ودر نہایہ گفتہ موضعی میان حجاز وشام بسوی آنحضرت فقالوا پس گفتند
یا رسول اللہ ابعث الینا رجلا امینا بفرست بسوی ما مردی امین کہ در حق ما بخیانت راضی نباشد قال لابعثن الیکم رجلا امینا حق امین فرمود آنحضرت
ہر آئینہ میفرستیم بسوی شما مردی امین ثابت در امانت فاستشرف لہا الناس پس نگران شدند ومنتظر گشتند بجہت این کلمہ برای این بشارت وامانت مردم تا کدام
یکی را اختیار کنند وکدام یکی باین منصب مشرف وممتاز کردد قال وگفت حذیفہ فبعث ابا عبیدة بن الجراح پس فرستاد آنحضرت با مینی بر آن قوم ابو عبیدہ
بن الجراح را متفق علیہ ۶ وعن علی رضی اللہ عنہ قال قیل گفت امیر المؤمنین علی گفتہ شد با آنحضرت یا رسول اللہ من نؤمر بعدک کرا امیر کردانیم ما بر خود بعد
از تو قال ان تؤمروا ابا بکر تجدوہ امینا زاہدا فی الدنیا گفت آنحضرت اگر امیر میکردانید ابو بکر را می یابید او را امانت دار در حقوق دین رغبت نکنندہ در دنیا
راغبا فی الآخرة راغب در کار آخرت وان تؤمروا عمر تجدوہ قویا امینا لا یخاف فی اللہ لومة لائم واگر امیر میسازید عمر را می یابید او را توانا ومحکم
وامانت دار کہ نمیترسد در اجرای احکام دین خدا ملامت ہیچ ملامت کنندہ را وان تؤمروا علیا ولا اراکم فاعلین واگر امیر میسازید علی را ونمیدانم ومی
بینم شما را کنندہ آن تجدوہ ہادیا مہدیا می یابید او را راہ راست نمایندہ راست یابندہ یاخذ بکم الصراط المستقیم میگیرد ومیبرد شما را راہ راست درین
حدیث دلیل است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تنصیص وتعیین نکردہ بر خلافت ہیچکی وظاہر آن مینماید کہ مراد با میر بعد از آنحضرت بیواسطہ
باشد ودرین حدیث ذکر عثمان رضی اللہ عنہ نیست وبعضی گفتہ اند کہ شاید آنحضرت ذکر کردہ نسیان کردہ باشد واللہ اعلم رواہ احمد ۷ وعنہ قال
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رحم اللہ ابا بکر زوجنی ابنتہ رحمت کند خدا تعالی ابو بکر را کہ نکاح کرد وداد مرا دختر خود را وحملنی
الی دار الہجرة وبرداشت وسوار کرد مرا بر ناقہ ومرافقت کرد وآورد بسوی دار ہجرت آوردہ اند کہ ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ دو ناقہ
پروردہ وطیار کردہ داشتہ بود کہ تا کی امر بہجرت شود پس یک ناقہ نزد آن حضرت آوردہ گفت یا رسول اللہ این را اختیار کن وسوار شو
فرمود سوار نشوم مگر آنکہ بفروشی بدست من وبی آن اختیار نکنم پس بہشت صد درہم بخرید وقرض کرد وصحبنی فی الغار وصحبت داشت مرا در غار و
اعتق بلالا من مالہ وآزاد کرد بلال را از مال خود یعنی در خدمت من گذاشت یا اصل خریدن بلال با آن قوت وکمال ایمان نعمتی است واصل

رواہ الترمذی

آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رحم اللہ عمر یقول الحق وان کان مرا رحمت کند خدا تعالی عمر را میگوید حق اگرچہ تلخ باشد ترکہ الحق ومالہ من صدیق گذاشتہ است عمر را حق گوئی وحال آنکہ نیست مراورا ہیچ دوستی از آنہائی کہ دوستی ایشان برای مراعات ومداہنت باشد رحم اللہ عثمان یستحیی منہ الملئکۃ رحمت کند خدا تعالی عثمان را شرم میدارند ازوی فرشتگان رحم اللہ علیا رحمت کند خدا تعالی علی را اللہم ادر الحق معہ حیث دار خداوندا بگردان حق را با علی ہر جا و بہر جانب کہ بگردد علی واین موافق حدیثی دیگر است کہ سیوطی در جمع الجوامع آورد کہ القرآن مع علی وعلی مع القرآن رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب ۴۹ باب مناقب اہل بیت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بدانکہ اطلاق اہل بیت بچند معنی آمدہ کسانی کہ حرام است بر ایشان زکوۃ گرفتن وایشان بنو ہاشم اند واین شامل است آل عباس وآل علی وآل جعفر وآل عقیل وآل حارث را رضی اللہ عنہم اجمعین وگاہی بمعنی اہل وعیال آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمدہ شامل مر ازواج مطہرات را وبیرون آوردن نساء آن حضرت از اہل بیت مکابرہ است ومنافی است مر سوق آیت کریمہ را انما یرید اللہ لیذہب عنکم الرجس اہل البیت ویطہرکم تطہیرا زیرا کہ خطاب با ایشان است در اول آیت و آخر آن پس بیرون آوردن ایشان از آنچہ در ما بین واقع شدہ بیرون می آرد کلام را از انتساق و انتظام امام فخر الدین محمد رازی گفتہ کہ این آیت شامل است مر نساء آنحضرت را زیرا کہ سیاق آیت ندا میکند بر آن پس بیرون آوردن ایشان را از آن ومخصوص کردن بغیر ایشان صحیح نباشد ونیز گفتہ کہ اولی آنست کہ گفتہ شود اہل بیت اولاد آنحضرت و ازواج اویند وحسن وحسین رضی اللہ عنہما از ایشانند وعلی مرتضی نیز از اہل بیت اوست بجہت معاشرت او بنت پیغمبر را وملازمت او مر وی را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وگاہی اطلاق اہل بیت چنان آمدہ کہ مفہوم میگردد اختصاص آن بفاطمہ زہرا وعلی وحسن وحسین سلام اللہ علیہم اجمعین روایت میکند انس رضی اللہ عنہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میگذشت بخانہ فاطمہ چون برای نماز فجر بمسجد می آمد ومیگفت الصلوۃ یا اہل البیت انما یرید اللہ لیذہب عنکم الرجس اہل البیت ویطہرکم تطہیرا رواہ الترمذی وابن ابی شیبۃ واز ام سلمہ آمدہ کہ بودم من نزد رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ خادم آمد وخبر کرد کہ علی وفاطمہ بر آستانہ ایستادہ اند پس گفت آنحضرت مرا کہ یکسو شو پس من اندرون خانہ رفتم پس درآمد حسن وحسین پس نشاند آنحضرت حسن وحسین را در کنار مبارک خود وگرفت علی را بیک دست خود وگرفت فاطمہ را بدست دیگر وبچسپانید بخود وبپیچید بر ایشان گلیم سیاہ کہ پوشیدہ بود آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وگفت خداوندا اینہا اہل بیت من اند آمدہ اند بسوی تو نہ بسوی آتش من واہل بیت من ونیز از ام سلمہ آمدہ کہ گفت آنحضرت این مسجد من حرام است بر ہر حائض از زنان وہر جنب از مردان مگر محمد واہل بیت وی علی وفاطمہ وحسن وحسین روایت کرد این حدیث را بیہقی وتضعیف کرد وبالجملہ اطلاق اہل بیت برین چہار تن پاک شایع ومشہور است وعلما در تطبیق این اقوال وتوجیہ این اطلاقات گفتہ اند کہ بیت سہ است بیت نسب وبیت سکنی وبیت ولادت پس بنو ہاشم اولاد عبد المطلب اہل بیت پیغمبر اند صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از جہت نسب اولاد جد قریب را بیت میخوانند ومیگویند خانہ فلانی بزرگ است وازواج مطہرہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اہل بیت سکنی اند واطلاق اہل بیت بر زنان مرد اخص واعرف است بحسب عرف وعادت واولاد شریف آنحضرت اہل بیت ولادتند وباوجود شمول اہل بیت تمامہ اولاد آنحضرت را علی وفاطمہ وحسن وحسین سلام اللہ علیہم اجمعین از میان ایشان بمزید فضل وکرامت وتعلق محبت ومودت ممتاز ومخصوص اند چنانکہ متبادر از اطلاق اہل بیت ایشانند ودر فضایل ومناقب وکرامت ایشان احادیث بیرون از حد عد واحصا وارد شدہ ومؤلف ذکر کردہ است درین باب بعضی بنی ہاشم را وذکر کرد علی را وفاطمہ را وحسن وحسین را رضی اللہ عنہم اجمعین وذکر کرد ابراہیم ابن رسول اللہ را وزید بن حارثہ و پسر او اسامہ بن زید را نیز ذکر کرد تقریبا واستطرادا از جہت کمال محبت وعنایت آن سرور با ایشان یا از جہت ادخال ایشان در اہل بیت وذکر نکرد ازواج مطہرہ را وعقد کرد برای ایشان بابی علاحدہ یا از جہت استبداد واستقلال ایشان بمناقب مخصوصہ یا بسبب عدم ادخال ایشان در اہل بیت بنابر رعایت تعارف اطلاق او بر اربعہ واللہ اعلم ۱۲ الفصل الاول عن سعد بن ابی وقاص قال لما نزلت ہذہ الآیۃ گفت سعد وقتیکہ فرود آمد این آیت ندع ابناءنا وابناءکم دعا رسول اللہ خواند پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علیا وفاطمۃ وحسنا وحسینا فقال اللہم ہؤلاء اہل بیتی پس گفت آنحضرت خداوندا اینہا اند اہل بیت من رواہ مسلم بدانکہ این آیت را آیت مباہلہ میگویند وبہل بمعنی لعنت کردن است وبہلہ بضم وفتح بمعنی لعنت ومباہلہ لعنت کردن یکدیگر را ودعا کردن بدان واصل ابتہال اینست بعد از آن اطلاق کردہ شد بر ہر دعائی کہ کوشش کردہ شود در آن وعادت عرب بود کہ چون قومی میان خود اختلاف مینمودند وتکذیب یکدیگر میکردند بیرون می آمدند ولعنت میکردند یکدیگر را ومیگفتند لعنۃ اللہ علی الکاذب والظالم وآنحضرت را امر شد از درگاہ عزت کہ مباہلہ کند با نصاری واین آیت فرود آمد فمن حاجک فیہ من بعد ما جاءک من العلم پس کسی کہ حجت کند ترا پس از آنچہ آمدہ است ترا از علم وشریعت فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم پس بگو بیائید بخوانیم ما پسران خود را وبخوانید شما پسران خود را ونساءنا ونساءکم وبخوانیم ما زنان ما وزنان شما را وانفسنا وانفسکم وذاتہای خود را وذاتہای شما را ثم نبتہل پس ابتہال کنیم فنجعل لعنۃ اللہ علی الکاذبین پس بگردانیم لعنت خدا را بر ہر کہ دروغ گو است ما یا شما پس برآمد رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در حالی کہ در کنار خود گرفت حسن وحسین را کہ

باب مناقب اہل بیت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

الفصل الاول

ظلم میکردند صح

خرد بودند در آنزمان و فاطمه پس آنحضرت و علی پس فاطمه سبحان الله این چه وقت و چه کسانند ارباب اینوقت وامر کرد آنحضرت بایشان که چون من
دعا کنم شما آمین گوئید و چون پیشوای ترسایان ایشانرا دید گفت با قوم خود وای بر شما من می بینم این رویها را که اگر از خدا درخواست کنند که کوه را از جای بر کند
بر میکند تا چه انوار تجلی در آنوقت بر روی ایشان تافته بود که کافر بیگانه آنرا دریافت واز جای رفت مؤمن محب یگانه را که بآن نور آشناست چه حال باشد
عرفه من ذاق پس گفت این ترسا زنهار مباهله نکنید با ایشان واگرنه هلاک میشوید واز بیخ بر کنده میشوید پس بقهر و جبر انقیاد آوردند و جزیه قبول کردند و چون
مناسبت معنوی در درون نداشتند مسلمان نشدند بیت معجزه از بهر قول دشمن است بوی جنسیت پی دل بردن است فرمود رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم اگر مباهله میکردند ایشان مسخ کرده میشدند قرده و خنازیر و آتش میشد بر ایشان تمام وادی واز بیخ بر کنده میشدند و میوه خشک تا به پرندگان
بر درختان ٭ وعن عایشة قال خرج النبی صلی الله علیه وآله وسلم غداة گفت عایشه رضی الله عنها بیرون آمد آنحضرت در یک بامدادی وعلیه مرط
مرحل وحال آنکه بر آنحضرت گلیمی بود که در وی نقشها بود من شعر اسود از موی سیاه مرط بکسر میم وسکون را گلیم از صوف یا خز که بر میان بندند ومرحل بضم
میم وفتح حا رحلة مشدده آنکه در وی نقش پالانها باشد وبعضی بجیم نیز روایت کرده اند یعنی آنکه در آن نقش مرجل بمعنی دیگ آهنی باشد واما تفسیر او بنقش مردان خطا
است مگر آنکه پیش از تحریم تصاویر باشد فجاء الحسن بن علی پس آمد امام حسن فادخله پس در آورد آنحضرت او را ثم جاء الحسین پس آمد امام حسین فدخل
معه پس در آمد حسین با حسن ثم جاءت فاطمة پس آمد فاطمه فادخلها پس در آورد آنحضرت فاطمه را ثم جاء علی پس آمد علی فادخله پس در آورد او را
ثم قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا نمی خواهد خدا تعالی مگر آنکه دور گرداند از شما پلیدی گناهان را ای اهل بیت
نبوت و پاک گرداند شما را پاک گردانیدن رواه مسلم ٭ وعن البراء قال لما توفی ابراهیم قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان
له مرضعا فی الجنة گفت براء بن عازب که صحابی مشهور است هنگامی که وفات یافت ابراهیم پسر آنحضرت که از ماریه قبطیه بود واز احوال آن در باب کسوف
مجملی گذشته است گفت آنحضرت که بدرستی مر او راست شیر دهنده هست در بهشت یعنی وی را در بهشت در آورده اند وشیر دهنده را بر وی گماشته دوی
رضی الله عنه در مدت رضاع از عالم رفته بود وبعضی تاویل کرده اند و تمام رضاع تمام گردانیدن حق تعالی لذت جنت ونعیم آن مر او را گویا که بجای رضاع
است والله اعلم بحقیقة الحال ومرضع بضم میم وکسر ضاد معجمه است بمعنی شیر دهنده وبفتح هر دو نیز روایت است بمعنی شیر دادن وبعضی از قوم صوفیه
قدس الله اسرارهم باین حدیث اشارتی بترقی بعد الموت یافته اند واین مسئله مختلف فیها است در محل خود در وی تکلم کرده ایم ومختار نزد این درویش ثبوت
آنست والله اعلم رواه البخاری ٭ وعن عایشة قالت کنا ازواج النبی صلی الله علیه وآله وسلم عنده گفت عایشه بودیم ما که ازواج
پیغمبریم نزد آنحضرت فاقبلت فاطمة پس روی آورد فاطمه رضی الله عنها ماتخفی مشیتها بکسر میم من مشیة رسول الله پنهان نبود وممتاز نبود هیئت
روش فاطمه از روش ورفتار پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم زیرا که وی رضی الله عنها مشابه بود در سمت وهیئت وراه وروش با آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم ودر روایات آمده است که چون وی رضی الله عنها نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می آمد پس می ایستاد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و بوسه میداد
او را وچون آنحضرت نزد وی می آمد وی نیز همچنین میکرد فلما رآها قال پس هنگامی که دید آنحضرت فاطمه را گفت مرحبا بابنتی فراخی وگشادبا دبه دختر من
ثم اجلسها پس بنشاند آنحضرت فاطمه را ثم سارها پس سخنی گفت با وی پنهانی فبکت بکاء شدیدا پس بگریست فاطمه گریستن سخت فلما رای حزنها
سارها الثانیة پس هرگاه که دید آنحضرت اندوهگین فاطمه را سخنی گفت با وی پنهانی دوم بار فاذا هی تضحک پس ناگاه فاطمه میخندد واین در ایام مرض موت
یا قریب آن ایام بود فلما قام رسول الله پس چون برخواست پیغمبر خدا از آن مجلس صلی الله علیه وآله وسلم سالتها عما سارك پس میگوید عایشه
پرسیدم من فاطمه را وگفتم چه چیز سخنی پنهانی گفت آنحضرت با تو قالت گفت فاطمه ما کنت لافشی علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سره
نیستم من که پراگنده وآشکارا کردانم بر آنحضرت سر او را افشا پراگنده گردانیدن خبر در نیجا استحباب اخفای اسرار کبار واحباب است
از اغیار وهمین است مستند در کتمان مریدان اسرار مشایخ را فلما توفی قلت عزمت علیك بمالی علیك من الحق پس چون وفات یافت
آنحضرت گفتم من یعنی بفاطمه سوگند میخورم بر تو بچیزی که مراست بر تو از حق صحبت ومحبت الا ما حدثتنی الا خبر تونمی گذارم ترا مگر آنکه خبر دهی تو مرا
قالت اما الآن فنعم گفت فاطمه اما اکنون که آنحضرت از عالم رفت پس آری میگویم اما حین سارنی فی الامر الاول اما هنگامی که پنهانی گفت مرا
در بار اول فانه اخبرنی ان جبرئیل کان یعارضنی القرآن پس بدرستیکه آنحضرت خبر داد مرا که جبرئیل بود که مقابله میکرد مرا قرآن را ومیخواند با من قرآن
بطریق مدارست چنانکه حافظان با یکدیگر میخوانند کل سنة مرة هر سال یکبار وآن در رمضان میبود وانه عارضنی به العام مرتین وبدرستی جبرئیل معارضه
کرد مرا بقرآن امسال دو بار ولا اری الاجل الا قد اقترب وگمان نمیبرم من مدت حیات را مگر آنکه نزدیک آمده است بسپری شدن آن زیرا که معارضه
دو بار برخلاف معتاد مشعر بوصیت بحفظ القرآن وحفظ احکام اوست تا کامل شود امر دین وتمام کرد دنعمت فاتقی الله پس تقوی کن ومرا

کن ای فاطمه از جزع و اصبری و صبر کن فانی نعم السلف لک پس بدرستی من نیکو پیش رونده ام من برای تو سلف پدران و قرابتان در گذشته فبکیت پس چون آنحضرت خبر وفات خود داد گریستم فلما رای جزعی سارنی الثانیة پس هنگامی که وید آنحضرت ناشکیبائی مرا آثار دیگر قال یا فاطمة الا ترضین ان تکونی سیدة نساء اهل الجنة گفت آنحضرت ای فاطمه راضی نیستی که باشی تو بهتران زنان از میان زنان بهشت او نساء العالمین یا گفت سیدة نساء العالمین یعنی دل تنگ مباش و از خدا راضی و شاکر باش که ترا این مرتبه داده است وفی روایة و در روایتی این چنین آمده که گفت فاطمه فسارنی فاخبرنی انه یقبض فی وجعه فبکیت پس سخن پنهانی گفت آنحضرت مرا پس خبر داد مرا که وی قبض کرده میشود درین درد وی که دارد پس گریستم ثم سارنی فاخبرنی انی اول اهل بیته اتبعه فضحکت پستر نهانی گفت مرا پس خبر داد مرا که من نخستین اهل بیت اویم که در پی میروم او را یعنی بعد از وی زود از عالم میروم من پس خندیدم من و اتبعه بتخفیف است و بتشدید نیز روایت است متفق علیه بدانکه این حدیث دلالت دارد بر فضل فاطمه بر تمامه نسا و مومنات حتی از مریم و آسیه و خدیجه و عایشه هم چنین گفته است سیوطی و در بعضی احادیث مریم بنت عمران را از عموم نسا که زهرا رضی الله عنها بر ایشان تفضیل داده استثنا کرده است و در حدیث دیگر آمده که مثل فاطمه درین امت مثل مریم است در قوم خود یعنی فاضله از غیر خود و تواند که اختلاف این اخبار بجهت تدریج اطلاع آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم بر فضیلت فاطمه بوحی و اعلام پروردگار تا آخر عموم فضل وی بر تمامه نساء عالم ثابت شد و الله اعلم و بعضی از علما عایشه را فضل نهند بر فاطمه از جهت آنکه عایشه با پیغمبر در بهشت باشد و فاطمه با علی ولابد مقام ونکاه پیغمبر اعلی و اشرف از مقام علی است ولیکن در احادیث واقع شده است که آنحضرت با فاطمه خطاب کرد که من و تو و علی و حسن و حسین در یک مکان و یک مقام خواهیم بود و نیز میگویند عایشه مجتهده بود و در زمان خلفای اربعه فتوی میداد و اجتهاد میکرد و سیوطی در فتاوی میگوید در نجا سه مذهب است اصح مذهب آنکه فاطمه رضی الله عنها افضل است از عایشه رضی الله عنها و بعضی بمساوات رفته اند و بعضی در توقف مانده و سبکی از حنفیه و بعضی شافعیه بتوقف مایل ترند و چون مالک را ازان پرسیدند گفت فاطمة بضعة من النبی فاطمه گوشت پارهٔ پیغمبر ولا افضل علی بضعة من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم احدا فضیلت نمی نهم من بر جگر پارهٔ پیغمبر هیچکس را و امام سبکی فرموده است که آنچه مختار ما و دین ماست آنست که فاطمه افضل است بعد از وی مادرش خدیجه بعد ازان عایشه رضی الله عنهن اجمعین و در خدیجه و عایشه نیز اختلاف دارند و [illegible] آنست که حیثیات مختلف اند و بعضی افضلیت بمعنی کثرت ثواب دارند که علما اعتبار کرده اند ولیکن هیچکس بحسب شرف ذات و طهارت طینت و پاکی جوهر بفاطمه و حسن و حسین نرسد والله اعلم ۵ وعن المسور بکسر میم و سکون سین مهمله بن مخرمة بفتح میم و سکون خاء معجمه صحابی صغیر است ولادت یافت بمکه بعد از هجرت بدو سال و قدوم آورد بمدینه سنه ثمان ان رسول الله روایت میکند که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال فاطمة بضعة منی فاطمه گوشت پارهٔ من است بضعه بفتح با و کسر ضاد معجمه پارهٔ از گوشت و سبکی استدلال کرده است باین که هرکه دشنام کند فاطمه را کافر شود فمن اغضبها اغضبنی پس کسیکه در خشم آرد او را در خشم می آرد مرا از جهت مکان حرمت و اتحاد وفی روایة یریبنی ما اراجها بد می آید و ناخوش میکرداند مرا چیزی که بد می آید و ناخوش میکرداند او را و یؤذینی ما آذاها و آزار میکند مرا چیزی که آزار میکند او را متفق علیه و در روایات آمده است که حارث بن هشام برادر ابوجهل خواست که تزویج کند دختر ابوجهل را که نامش عوراء بود بعلی بن ابی طالب و در روایتی آمده که علی خواستکاری کرد او را از عم او که حارث بن هشام است و استشاره کرد ازان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هرگز اذن نکنم بآن و بغضب آمد و این حدیث فرمود و گفت من حرام نمیکردانم حلال را و حلال نمیکردانم حرام را ولیکن هرگز جمع نشود دختر دوست خدا و دختر دشمن خدا در یک جا پس علی مرتضی آمد و عذرخواهی نمود و گفت من هرگز نکنم چیزی را که ترا ناخوش آید یا رسول الله و مراین حدیث را طرق کثیره است ۶ وعن زید بن ارقم صحابی مشهور است غزوات بسیار همراه آنحضرت کرد و نفاق ابی بن سلول را اظهار کرده و باعث نزول سورهٔ اذا جاءک المنافقون شده و وی از خواص علی مرتضی بود رضی الله عنهما قال گفت قام رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوما فینا خطیبا بماء یدعی خما بین مکة والمدینة ایستاد آنحضرت بخطبه روزی میان ما در موضعی که در آنجا آبی بود که خوانده میشود او را خم بضم خا و تشدید میم و غدیر خم که سابقا در باب مناقب علی مرتضی مذکور شد عبارت ازان است غدیر حوض آب و خم نام آن موضع است و آن آبرا خم غدیر میخوانند و این موضع میان مکه و مدینه است بجحفه بضم جیم و سکون حاء مهمله و فا که نام موضعی مشهور است فحمد الله واثنی علیه پس سپاس گفت آنحضرت خدا را و ستایش کرد بروی و وعظ و پند داد و ذکر و تذکیر کرد و ثواب و عقاب خدا عز وجل یاد داد ثم قال پستر گفت آنحضرت اما بعد الا ایها الناس اما بعد حمد خدا دانا و آگاه باشید ای مردمان انما انا بشر یوشک ان یاتینی رسول ربی نیستم من مگر آدمی نزدیک است که بیاید مرا فرستادهٔ پروردگار من یعنی ملک الموت که بجهت ستاندن آید فاجیب پس اجابت کنم من و قبول کنم امر پروردگار را و مرد و قوع قریب بود اجل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این واقعه در آخر ذی الحجه بود بعد از رجوع از حجة الوداع و رحلت او در ربیع

الاول وانا تارك فيكم الثقلين من گذارنده ام در میان شما دو متاع نفیس را که کتاب الله و اہل بیت رسول الله اند چنانکه بیان میکند ثقل بفتحتین گرانی
و بار و بضم و بفتحتین متاع مسافر و حشم او و ہر چیز نفیس مصون اینچنین است و در قاموس گفته که در حدیث باین معنی است و بعضی گفته اند که کتاب الله و اہل بیت
را بآن جهت ثقل گفت که اخذ و اتباع آن ثقیل است که ہر کس بار آن نتواند برداشت و جن و انس را نیز ثقلین گویند که بار زمین اند چنانکه بر دابه بار میکنند و متاع
زمین اند که بایشان معمور است یا باعتبار نفاست ایشان نسبت بحیوانات و کتاب و سنت نیز موجب عمارت زمین و صلاح عالمند بعد از ان بیان کرد
ثقلین را و فرمود اولهما کتاب الله فيه الهدى والنور اول ثقلین قرآن است که در وی بیان راه راست است که بسعادت دنیا و آخرت میرساند
و در وی روشنائی است یعنی بیان اعمال است که بدان راه روشن گردد و بآسانی بمنزل مقصود برساند و نور از اسمای قرآنست فخذوا بكتاب الله
واستمسكوا به پس عمل کنید بکتاب خدا و چنگ در زنید بآن و محکم گیرید آنرا و از دست مدہید فحث على كتاب الله پس برانگیخت مارا و بر غلانید بر عمل و تمسك
بکتاب خدا ورغب فيه و ترغیب نمود و خواہانی داد مردم را بر ان ثم قال واهل بيتي پس گفت آنحضرت دوم اہل بیت من اند اذكركم الله
في اهل بيتي یاد میدہانم شما را خدا را و میترسانم از عقاب او بر تقصیر کردن شما در حق اینها اذكركم الله في اهل بيتي مکرر فرمود این کلمه را برای مبالغه
و تاکید و معنی اہل بیت معلوم شد و حمل این بر جمیع آن معانی درست است خصوصا بر معنی اخیر که محبت و تعظیم ایشان و رعایت حقوق و آداب ایشان اقدم
واہم و اتم است و ظاہر چنان مینماید که این اشارت باخذ سنت است چنانکه اول بعمل بکتاب است و باین معنی تمامه مومنان مطیع اہل بیت نبی و آل اویند شیخ
ولی مقتدا حکیم علی ترمذی رحمه الله علیه رحمة واسعة در نوادر الاصول میفرماید که بیت دو بیت است بیت تن و بیت ذکر و اہل این ہر دو خانه سبب آبادانی
عالم است ظاہر و باطن و صلاح کار خانهٔ دنیا و دین است ساکنان بیت جسم اہل و عیال و اولاد صوری او بند و ساکنان بیت ذکر علما و اتقیا که اولاد معنوی
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و سبب عمارت خانهٔ دین و اساس بنای شریعت اند و مثل سفینهٔ نوح و امثال آن در شان ایشان صادق است و
ہر که جامع این دو صفت افتد و نسبت دینی را با نسبت طینی جمع کرده اتم و اکمل شد از غیر خود چنانکه بعضی از اولیا که جامع اند میان علم و سیادت و ولایت
و با وجود آن رعایت ادب و تعظیم تقدیم و ادای حقوق نسبت طینی واجب و لازم است ہکذا قال الحکیم وفي رواية و در روایتی مدح کتاب الله
اینچنین آمده كتاب الله هو حبل الله کتاب خدا حبل خداست حبل در لغت رسن و بمعنی عهد و امان و پیوستگی نیز آمده یعنی عهد و امان اوست
که ہر که بدان تمسک کند از عذاب خدا امین گردد و سبب پیوستگی است بجناب قرب حق و ترقی بمعارج قدس من اتبعه كان على الهدى کسی که پیروی
کند کتاب خدا را و عمل کند بر آن باشد بر راه راست ومن تركه كان على الضلالة و کسی که بگذارد او را و تمسک نکند بدان باشد بر گمراہی رواه مسلم ٭ وعن
ابن عمر رضي الله عنهما انه كان اذا سلم على ابن جعفر قال مرویست از ابن عمر که وی بود چون سلام میکرد بر عبدالله بن جعفر بن ابی طالب می گفت
السلام عليك يا ابن ذي الجناحين سلام بر تو ای پسر خداوند دو بازو و ذوالجناحین لقب جعفر طیار است که آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم او را بعد از شہادت وی در غزوهٔ موته که از بلاد شام است در مدینه دید که دو بازو دارد و با ملائکه در طیران است حیران شد که این چه حال
است بعد از ان خبر آمد که وی شہید شده از ان روز او را جعفر طیار میگفتند و ذوالجناحین لقب میکردند و در روایتی آمده که دیدم جعفر را در بہشت که طیران
میکند با ملائکه رواه البخاري ٭ وعن البراء قال رأيت النبي صلى الله عليه و آله وسلم والحسن بن علي على عاتقه يقول گفت براء بن عازب
دیدم آنحضرت را و حال آنکه حسن بن علی بر دوش اوست در حالی که میگوید آنحضرت اللهم اني احبه فاحبه خداوندا بدرستی من دوست میدارم او را
پس دوست دار تو او را احبه اول بضم ہمزه و کسر حا و ضم با است و ثانی بفتح ہمزه و فتح با متفق عليه ٭ وعن ابي هريرة قال خرجت مع رسول الله صلى
الله عليه و آله وسلم في طائفة من النهار گفت ابوہریره بیرون آمدم ہمراه آنحضرت در پارهٔ از روز حتى اتى خباء فاطمة تا آمد آنحضرت خانهٔ فاطمه
را و خبا بکسر خاء معجمه و بموحده خیمه و مراد اینجا بیت است و در بعضی نسخ مصابیح جناب بجیم و نون بمعنی آستانه و صحن خانه آمده و ظاہر آنست که این تصحیف است
الذاقال فقال اثم لكع اثم لكع پس گفت آنحضرت آیا آنجا کودک ہست مکرر گفت یعنی حسنا میخواہد آنحضرت بلکع امام حسن را و میطلبد او را و گفت آیا آن کودک
اینجا ہست ولکع بضم لام و فتح کاف مخفف بچند معنی می آید یکی از ان معانی صغیر است اینجا آن معنی مراد است فلم يلبث ان جاء پس درنگ نکرد آنحضرت
تا آن کودک آمد و در رسید يسعى در حالی که میدوید چنانکه عادت طفلان است حتى اعتنق كل واحد منهما صاحبه تا آنکه دست در گردن
یکدیگر افکند ہر یکی از ان دو یعنی آن حضرت و امام حسن صاحبش را یعنی ہر دو بیکدیگر چسپیدند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم اللهم
اني احبه خداوندا بدرستی من دوست میدارم او را فاحبه پس دوست دار تو او را واحب من يحبه و دوست دار کسی را که دوست میدارد او را الا انزرقا متفق عليه ٭
وعن ابي بكرة بفتح با و سکون کاف در آخر تا صحابی مشہور است نام او نفیع بضم نون و فتح فا ابن الحارث ثقفی است و احوال او مکرر نوشته شد قال رأيت رسول
الله صلى الله عليه و آله وسلم على المنبر گفت دیدم آنحضرت را بر منبر والحسن بن علي الى جنبه و حسن بن علی رضی الله عنه در پہلوی آن حضرت بود

وهو يقبل على الناس مرة وعليه اخرى وحال آنکه آنحضرت روی می‌آرد بر مردم یکبار و بر حسن بن علی بار دیگر یعنی کاهی بجانب مردم مینگرد برای وعظ ونصیحت و کاهی بجانب وی اندروی شفقت ومحبت ويقول ان ابنی هذا سيد ومیکوید آنحضرت بدرستی این پسر من سید است کفته اند سید آنکه فایق باشد در نیکی و بعضی کفته اند سید آنکه غالب نیاید بروی غضب وی یعنی حلیم واطلاق سید بر معانی بسیار آمده مربی ومالک وشریف وفاضل وکریم وحلیم ومتحمل ایذای قوم ورئیس ومقدم ولعل الله ان يصلح به بين فئتين عظيمتين من المسلمين وامید است که خدا صلح دهد بسبب وی میان دو جماعه بزرگ از مسلمانان اخبار است از آن حضرت از تفرق مسلمانان بدو فرقه فرقه با حسن وفرقه با معاویه وامام حسن احق بود بخلافت زیرا که شش ماه باقی مانده بود از سی سال که آنحضرت خبر داده بود بقول خود که الخلافة بعدی ثلثون سنة پس شفقت ورحمت برامت جد خود اورا بر آن داشت که ترک ملک دنیا کرد ورغبت در ملک آنجهان نمود روایت کرده اند که کفت نمیخواهم که یکقطره خون از امت محمد ریخته شود واین حدیث دلالت دارد بر آنکه هر دو فرقه بر ملت اسلام اند باوجود یکی نه بر حق بود واہل سنت وجماعت را صلح امام حسن رضی الله عنه دلیل است بر صحت امارت معاویه رواه البخاری ۱۱ وعن عبد الرحمن بن ابی نعم بضم نون وسکون عین مهمله تابعی زاهد عابد فاضل ثقه است از عباد کوفه بود وهمیشه بر کرسنگی صابر بود وحجاج او را کرفت ودر خانه تاریک در آورد ودر بست وبعد از پانزده روز بر آورد تا بکشد واکر مرده باشد دفن کنند دیدند ایستاده نماز میکند پس سر داد وکفت برو هر جا که خواهی قال سمعت عبد الله بن عمر وسأله رجل عن المحرم کفت شنیدم ابن عمر را وحال آنکه سوال کرده بود او را مردی یعنی از اهل عراق از حکم محرم قال شعبة احسبه يقتل الذباب کفت شعبه که راوی این حدیث است از عبد الرحمن کمان میبرم که پرسید از حکم محرم که میکشد مکس را یعنی اکر محرم مکسی را بکشد جزای آن چیست وچه لازم می‌آید بروی دم یا صدقه یا هیچ چیز لازم نمی‌آید فقال اهل العراق يسألونی عن الذباب کفت ابن عمر اهل عراق میپرسند مرا از جزای کشتن مکس وقد قتلوا ابن بنت رسول الله وبتحقیق کشته اند پسر دختر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یعنی امام حسین را وقال رسول الله وکفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم هما ريحانتای من الدنيا بفتح نون وتشدید یاء مفتوحه حسن وحسین دو ریحان من اند از دنیا وریحان بمعنی رحمت وراحت ورزق آید وولد را نیز ریحان باین معنی کویند وبمعنی کیاه خوشبو وباین معنی نیز تشبیها اطلاق بر ولد میتوان کرد وریحانتای وریحاناى وریحانی بکسر نون وسکون یا نیز روایت است وطیبی کفته که موقع لفظ من الدنيا مثل قول اوست من دنیاکم در حدیث حبب الی من دنیاکم رواه البخاری ۱۲ وعن انس قال لم يكن احد اشبه بالنبی صلی الله علیه وآله وسلم من الحسن بن علی کفت انس نبود هیچ یکی مانندہ تر بآنحضرت از حسن بن علی وقال فی الحسین ایضا کان اشبههم برسول الله وکفت انس در امام حسین نیز بود مشابه ترین مردم به پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یعنی نسبت بمردم دیگر جز حسن ودر فصل ثانی از حدیث علی رضی الله عنه بیاید که حسن مشابه تر بود از سینه تا سر او وحسین پایان تر از آن رواه البخاری ۱۳ وعن ابن عباس قال ضمنی النبی صلی الله علیه وآله وسلم الی صدره فقال اللهم علمه الحکمة کفت ابن عباس فراهم آورد وپیوست مرا آنحضرت بسینه خود پس کفت خداوندا تعلیم کن او را علم وحکمت ومعرفت حقایق اشیا وعمل بدانچه سزاوار است وبعضی کفته حکمت درست کرداری کفتاری است وفی رواية علمه الکتاب تعلیم کن او را کتاب الله که شامل تمامه علم وحکمت است رواه البخاری ۱۴ وعنه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم دخل الخلاء وهم از ابن عباس است که آنحضرت در آمد متوضا را وفی الصراح خلاء آبدست جای فوضعت له وضوء پس نهادم من برای آنحضرت آب وضو را وضو بفتح واو آب وضو واین در شبی بوده است که ابن عباس در خانه خاله خود میمونه که از ازواج مطهره بوده است بیتوتت کرده بود وآنحضرت بتهجد برخاست وابن عباس صغیر بود چنانکه در باب قیام اللیل کذشت فلما خرج قال من وضع هذا پس چون بر آمد آنحضرت از متوضا کفت که نهاده است این آب را فاخبر پس خبر داده شد یعنی کفتند مردم خانه که ابن عباس نهاده است فقال اللهم فقهه فی الدين پس دعا کرد آنحضرت وکفت خداوندا داناکردان او را در دین این علم وفضل ودانائی ابن عباس از آنجا بوده است که بیک خدمتی که آنحضرت را کرد باین عطا مشرف شد خدمت باید کرد که مردان از خدمت بجائی رسند متفق علیه ۱۵ وعن اسامة بن زید عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم کان یاخذه والحسن فیقول اللهم احبهما فانی احبهما روایت میکند اسامه بن زید از آنحضرت که آنحضرت میکرفت او را وامام حسن را پس میکفت خداوندا دوست دار این دو را زیرا که بدرستی من دوست میدارم ایشانرا زید بن حارثه مولای آنحضرت ومتبنای او بود واسامه پسر او وآنحضرت بعد از دوست داشتن زید را پسر او را که اسامه است همین مرتبه دوست میداشت که با امام حسن یکجا میکرد ودر محبت شریک میداشت وایچنین میفرمود واو را حب رسول الله میکفتند بکسر حا یعنی محبوب وبود اسامه رضی الله عنه کودکی سیاهی چنانکه خانه زادان میباشند از آنکه تر ابن سکین نظر است آثار رحم از آفتاب مشهورتر است وفی رواية قال ودر روایتی کفت اسامه بن زید کان رسول الله پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یاخذنی فیقعدنی علی فخذه میکرفت مرا پس می نشاند مرا بر ران خود ويقعد الحسن بن علی علی فخذه الاخری ومی نشاند حسن بن علی را بر ران دیکر خود ثم يضمهما باز فراهم میکرد هر دو را یعنی مرا وحسن را با هر دو ران خود را ثم يقول اللهم ارحمهما فانی ارحمهما باز میکفت خداوندا مهربانی کن بهر دو را زیرا

که بدرستی من مهربانی میکنم مهر ورا رواه البخاری ۱۶ وعن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بعث بعثا وامر عليهم اسامة بن زيد وروايت كرد ابن عمر که آنحضرت فرستاد لشکری را وامیر گردانید بر آن لشکر اسامه بن زید را فطعن بعض الناس في امارته پس عیب کردند بعضی مردم در امارت اسامه بن زید فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان كنتم تطعنون في امارته پس گفت آنحضرت اگر هستید شما که طعن میکنید در امارت وی فقد كنتم تطعنون في امارة ابيه من قبل پس بتحقیق بودید شما که طعن میکردید در امارت پدر وی پیش ازین اشارت است بامارت زید بن حارثه در غزوهٔ موته بضم میم وسکون واو و بواو وفوقانیه که از بلاد شام است با وجود آنکه در وی خیار صحابه بودند ونزد نسائی از عایشه آمده است رضی الله عنها که نفرستاد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم زید بن حارثه را در هیچ لشکری مگر آنکه امیر ساخت او را بر آن وايم الله ان كان لخليقا للامارة وسوگند بخدا بتحقیق بود پدر وی سزاوار مر امارت را وان كان لمن احب الناس الي وبتحقیق بود از محبوب ترین مردمان بسوی من وان هذا لمن احب الناس الي بعده بدرستی این یعنی اسامه نیز از جمله محبوب ترین مردم است نزد من پس از پدر خود چون زید در غزوهٔ موته شهید شد آنحضرت اسامه را امیر ساخت تا برود از آن قوم انتقام پدر بگیرد و بزرگان مهاجرین وانصار را که در ایشان ابو بکر وعمر نیز بودند همراه وی نامزد کرد پس قومی در آن سخن کردند که غلامی را سردار مهاجرین وانصار میسازند پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در اثنای این حال بیمار شد ودرد سر پیدا کرد وچون گفتگوی مردم را شنید سر عصابه بربست وبرآمد وبالای منبر رفت وخطبه خواند وگفت ایها الناس الحدیث پس درد بر حضرت غالب آمد ومرض موت رسید واین امر تمام نشد ودر حدیث دلیل است بر جواز امارت مولی وتولیت صغار بر کبار ومفضول بر فاضل اگر مصلحت باشد متفق عليه وفي رواية لمسلم نحوه ودر روایتی مر مسلم را مانند این است وفي آخره ودر آخر حدیث آورده است اوصيكم به وصیت میکنم شما را باسامه که نیکی ورزید بوی فانه من صالحيكم پس بدرستی وی از جمله صالحان شماست ودر روایتی آمده که فاستوصوا به خيرا فانه من خياركم ۱۷ وعنه قال ان زيد بن حارثة مولى رسول الله وهم از ابن عمر است که زید بن حارثه مولی پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم ما كنا ندعوه الا زيد بن محمد نبودیم ما که میخواندیم او را مگر زید بن محمد یعنی پسر آنحضرت میگفتیم زیرا که آنحضرت او را پسر خوانده بود وعرب پسر خوانده کان را پسر میخواندند ومیراث میدادند حتى نزل القرآن تا آنکه فرود آمد قرآن که امر کرد بنسبت کردن پسر به پدر خود که متضمن نفی از نسبت بغیر پدر است وآن قرآن اینست که ادعوهم لآبائهم بخوانید پسر خواندگان را ونسبت کنید ایشان را به پدران ایشان ومضمون آخر آیت اینست که خواندن ایشان به پدران ایشان عدل تر وراست تر است واگر ندانید پدران ایشان را پس برادران شما وموالی شما اند متفق عليه وذكر حديث البراء وذكر کرده شد حدیث براء بن عازب قال لعلي انت مني که در مصابیح اینجا مذکور است في باب بلوغ الصغير وحضانته ٭ الفصل الثاني عن جابر قال رأيت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في حجته يوم عرفة گفت جابر دیدم آنحضرت را در حج وی که حجة الوداع باشد روز عرفه وهو على ناقته القصواء يخطب وحال آنکه آنحضرت بر ناقهٔ خود که نام او قصواست خطبه میخواند وقصوا ناقه را گویند که گوشهٔ از گوش وی بریده باشد وناقهٔ آنحضرت نه چنین بود بلکه صفت وی چنین واقع شده بود واحتمال دارد که از قصوا باشد بمعنی دور شدن که باقصی الغایت میدوید فسمعته يقول يا ايها الناس اني تركت فيكم ما ان اخذتم به لن تضلوا پس شنیدم آنحضرت را که میگفت آگاه باشید ای مردمان بدرستی من گذاشته ام در شما چیزی را که اگر بگیرید آن را وعمل کنید بدان هرگز گمراه نمی شوید كتاب الله وعترتي کتاب خدا را واهل بیت خود را وعترت قوم وخویشان ونزدیکان مرد واهل بیت وی تفسیر کرد آن را بقول خود واهل بيتي بجهت اشارت کردن بآنکه مراد اینجا از عترت اخص از قوم وقرابت است که اولاد جد قریب باشند یعنی اولاد وذریت وی صلی الله علیه وآله وسلم وسابقا گذشت که این اشارت باخذ سنت است فافهم رواه الترمذي ۲ وعن زيد بن ارقم قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اني تارك فيكم ما ان تمسكتم به لن تضلوا بعدي بدرستی من گذارنده ام در شما چیزی را که اگر چنگ در زنید شما بدان چیز هرگز گمراه نمی شوید پس از من احدهما اعظم من الآخر یکی از آن دو چیز بزرگ تر است از دیگر كتاب الله حبل ممدود من السماء الى الارض میگذارم کتاب خدا را وآن مانند رسنی است دراز کرده شده از آسمان بسوی زمین وآویخته شده تا دست در آن زنند وبه آسمان قدس برآیند وعهد وامان اوست برای بندگان وعترتي اهل بيتي ومیگذارم عترت خود را که اهل بیت من اند ولن يتفرقا حتى يردا علي الحوض وهرگز جدا نمیشوند کتاب الله وعترت من از هم تا آنکه میدرآیند بر من حوض را یعنی پس محامی شما میکنند وشکر میگویند شما را پیش من در معامله که با ایشان کرده اید وورود درآمدن بآب فانظروا كيف تخلفوني فيهما پس نظر کنید وتامل وتفکر نمائید که چگونه خلیفه میشوید شما مرا در کتاب وعترت یعنی چگونه معامله میکنید وتمسک می نمائید با ایشان بعد از من رواه الترمذي ۳ وعنه ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال لعلي وفاطمة والحسن والحسين انا حرب لمن حاربهم وسلم لمن سالمهم من جنگم یعنی جنگ کننده ام مر کسی را که جنگ کند ایشان را وصلحم یعنی صلح کننده ام مر کسی را که صلح کند ایشان را بکسر سین وفتح آن صلح رواه الترمذي ۴ وعن جميع بضم جيم بن عمير بضم عين تابعی است شیعی محل صدق وصالح الحدیث روایت میکند از عایشه وابن عمر وبخاری گفته است که در احادیث او نظر است قال دخلت مع عمتي

الفصل الثاني

ما آن تمسکتم ۴

علی عایشة گفت در آمدم همراه عمه خود بر عایشه فسالت ای الناس کان احب الی رسول الله پس پرسیدم من کدام از آدمیان بود محبوب تر بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم قالت فاطمة گفت عایشه فاطمه محبوب ترین مردم بود نزد آن حضرت فقیل من الرجال پس پرسیده شد از عایشه از مردان کدام محبوب تر بود قالت زوجها گفت عایشه از مرد محبوب تر شوی فاطمه که علی مرتضی است رضی الله عنهم اجمعین اینجا انصاف عایشه صدیقه و صدق او باید دید که چه گفت و جای آن بود که میگفت من و پدر من و دور نیست که اگر از حضرت فاطمه زهرا می پرسیدند میگفت که عایشه و پدرش بر خلاف زعم اهل زیغ و تعصب که ایشان را بیکدیگر مخالف و معاند خیال کنند و حاشا ثم حاشا با وجود فرق میان محبت و فضیلت قد بر رواه الترمذی

ه وعن عبد المطلب بن ربیعة بفتح را پسر ربیعه بن حارث بن عبد المطلب بن هاشم قرشی هاشمی ابن عم رسول الله صلی الله علیه واله وسلم صاحب جامع الاصول او را در صحابه ذکر کرده و گفته وی مرد بود در زمان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و در کاشف گفته صحابی شامی حمنت ساکن مدینه بود بعد از آن بشام رفت و همانجا وفات یافت در سنه اثنین وستین روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم ان علی رضی الله عنه ان العباس دخل علی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مغضبا روایت میکند عبد المطلب بن ربیعه که عباس عم آنحضرت در آمد بر آنحضرت در حالی که در غضب در آورده شده است عباس یعنی کسی او را به غضب در آورده و کاری کرده یا حرفی گفته که موجب غضب عباس شده وانا عنده و من نزد آنحضرت بودم فقال ما اغضبك پس گفت آنحضرت خطاب بعباس کرده چه چیز در غضب در آورد ترا قال گفت عباس یا رسول الله ما لنا ولقریش چه حالست ما را و قریش را اذا تلاقوا بینهم تلاقوا بوجوه مبشرة وقتیکه ملاقات کنند قریش میان خود ملاقات کنند بروی های تر و تازه و مبشره بضم میم و سکون موحده و فتح شین معجمه مخففه از بشر بمعنی طلاقت بمعنی تازه دلی و گشاده روئی و روایت کرده شده است مسفره بضم میم و سکون مهمله و کسر فا از اسفار یعنی روشنی واذا لقونا لقونا بغیر ذلك و چون پیش آیند ما را که بنی هاشم و بنی عبد المطلبیم پیش آیند بغیر آن صفت و حال یعنی بی بشر و طلاقت فغضب رسول الله پس در غضب آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم حتی احمر وجهه تا آنکه سرخ گشت روی آنحضرت ثم قال والذی نفسی بیده لا یدخل قلب الرجل الایمان حتی یحبکم لله ولرسوله پس گفت آنحضرت در نیاید دل هیچ مردی را ایمان تا آنکه دوست دارد شما را برای محبت خدا و رسول وی ثم قال ایها الناس من اذی عمی فقد اذانی پس گفت آنحضرت آگاه باشید ای مردم کسی که آزار کند عم مرا پس بتحقیق آزار کرد مرا فانما عم الرجل صنو ابیه زیرا که نیست عم مرد مگر مثل پدر او و صنو بکسر صاد و سکون نون یکی از چند شاخ درخت که همه از یک بیخ باشند و برادر پدر صنوان تثنیه و صنوان بالضم جماعت و بعضی مخصوص بدرخت خرما دارند رواه الترمذی وفی المصابیح عن المطلب یعنی بجای عبد المطلب بن ربیعه المطلب بن ربیعه گفته و صحیح عبد المطلب است ۶ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم العباس منی وانا منه گفت ابن عباس گفت آنحضرت عباس از من است و من از عباسم کنایتست از اتحاد و یگانگی و محبت و گفته اند که آنحضرت اصل است باعتبار شرف و فضل و نبوت و عباس اصل است از جهت نسبت و عمومت و ظاهر آنست که این عبارت کنایت است از اتحاد و محبت و اخلاص چنانکه با امیر المؤمنین علی فرموده انا منك وانت منی رواه الترمذی

۷ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم العباس اذا کان غداة الاثنین فأتنی انت وولدك وهم از ابن عباس است که گفت گفت آنحضرت مر عباس را وقتیکه باشد بامداد روز دوشنبه بیا تو و اولاد تو و ولد بر مفرد و جمع هر دو اطلاق یابد و تواند که مراد بولد ابن عباس باشد و اول اوفق است بقول وی وغدونا معه حتی ادعو لکم تا آنکه دعا کنم مر شما را و در بعضی نسخ لهم بجای لکم بدعوة ینفعك الله بها وولدك بدعائی که سودمند کرداند ترا خدای تعالی بآن دعا و اولاد ترا فغدا وغدونا معه پس بامداد کرد عباس و آمد نزد آنحضرت و آمدیم ما همراه وی والبسنا کساءه و پوشانید آنحضرت ما را گلیم خود را اشارت بآنکه ایشان خاصه آنحضرتند و بمثابه یک ذاتند که یک کساء ایشان را شامل است و بآنکه بسط کند حق تعالی بر ایشان رحمت خود را چنانکه بسط کرده ام من کساء خود را ثم قال اللهم اغفر للعباس وولده پس گفت آن حضرت خداوندا بیامرز عباس را و اولاد او را مغفرة ظاهرة وباطنة آمرزشی آشکارا و نهانی لا تغادر ذنبا آمرزشی که نگذارد هیچ گناه را اللهم احفظه فی ولده خداوندا نگاه دار او را در اولاد او یعنی گرامی دار او را و رعایت کن حق او را از آفات و بلایا در اولادش تا ضایع نگردد رواه الترمذی وزاد رزین وزیاده کرده است رزین که یکی از ائمه حدیث است در روایت خود این عبارت را که واجعل الخلافة باقیة فی عقبه و بگردان پادشاهی و ملک و دولت پاینده در اولاد او یعنی تا مدت مدید و تا چند سال خلافت در خانه عباسیان بود و یا در حقیقت این ارشاد است امت را که خلافت حق ایشان است باید که جز از ایشان کسی را نصب نکنند والله اعلم وقال الترمذی هذا حدیث غریب ۸ وعنه انه رای جبرئیل مرتین وهم از ابن عباس است که وی یعنی ابن عباس دید جبرئیل را دو بار ودعا له رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مرتین و دعا کرد مر او را آنحضرت دو بار رواه الترمذی الا دیدن او جبرئیل را دو بار سیوطی در جمع الجوامع روایت کرده که گفت

[Margin: بخدا سوگند ۵ — نگاه دار او را ۶]

ابن عباس گذشتم من بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و در بدن من جامهای سفید بود و آنحضرت راز می گفت با دحیهٔ کلبی و من ندانستم که وی جبرئیل بود پس گفت جبرئیل مر آنحضرت را
یا رسول الله این ابن عباس است اگر سلام می کرد بر ما ما جواب سلام وی می گفتیم و وی بسیار سفید جامه است و باشد که بپوشند اولاد وی
بعد از وی سیاه را و چون عروج کرد جبرئیل و آنحضرت بازگشت گفت بمن ترا چه باز داشت از سلام کردن وقتی که گذشتی بما گفتم یا رسول الله
تو سخن سرّے کردی و راز میگفتی بدحیهٔ کلبی پس ناخوش داشتم که قطع کنم راز گفتن شما را بجواب گفتن شما سلام را گفت آن
حضرت که وی جبرئیل بود الحدیث رواه ابن عساکر و ترمذی گفته که این قصه دو بار واقع شده کذا فی جامع الاصول گفت بندهٔ مسکین
کاتب این حروف عبدالحق بن سیف الدین که پوشیده نیست که جبرئیل نزد آنحضرت در صورت دحیهٔ کلبی می آمد و صحابه آنرا میدیدند پس وجه تخصیص ابن عباس
بدان چه باشد پس ظاهر آنست که ابن عباس جبرئیل را دید متمثل بصورت دحیه اما در عالم ملکوت که جزوی از صحابه کسی ندید و دیدن صحابه در عالم ناسوت می بود
و گفت آنحضرت با ابن عباس که هر که جبرئیل را جز پیغمبر دید بصر او رفت و بصر تو ای ابن عباس نیز رفتنی است ولیکن روز وفات تو باز میدهند بصر ترا تو
آورده اند که چون ابن عباس مرد و او را در کفن پیچیدند طایر سفید آمد و در کفن او در آمده غایب شد هر چند جستند نیافتند پس عکرمه مولی ابن عباس گفت
آیا احمقانید شما این بصر او بود که وعده کرده بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم که روز وفات او باو باز خواهند داد و چون ابن عباس را در لحد نهادند آوازی از
غیب آمد که همه شنیدند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة الحدیث و اما دعای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابن عباس
دو بار پس چنانچه گذشت در حدیث وی در آخر فصل اول که آنحضرت چسپانید وی را بسینهٔ خود و گفت اللهم علمه الحکمة والکتاب دوم نیز در حدیث او
که آنحضرت در آبدست خانه در آمد و من آب وضو نهادم رسید که نهاد این آب را گفتند ابن عباس فرمود اللهم فقهه فی الدین و احتمال دارد که یکبار
در بیتوتت او در خانهٔ میمونه باشد و دوم در وقت دعوت آنحضرت عباس را با اولادش و دعا کردن مر ایشان را وعنه انه قال دعا لی رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم ان یؤتینی الله الحکمة مرتین و هم از ابن عباس است که وی گفت دعا کرد مرا آنحضرت که بدهد مرا خدای تعالی حکمت را دو بار این حدیث
ناظر بر وجه اول است چه فقه در معنی حکمت است رواه الترمذی وعن ابی هریرة قال کان جعفر یحب المساکین گفت بود جعفر بن ابی طالب
دوست میداشت مسکینان را ویجلس الیهم ومی نشست و میل میکرد با ایشان ویحدثهم ویحدثونه و سخن میکرد با ایشان را و سخن می کردند
ایشان او را وکان رسول الله و در بعضی نسخ فکان و بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یکنیه بابی المساکین کنیت میکرد جعفر را بابو المساکین
یعنی پدر مساکین و مربی ایشان و مهر کننده بر ایشان رواه الترمذی وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رایت جعفرا یطیر
فی الجنة مع الملائکة دیدم جعفر را که می پرید در بهشت با فرشتگان رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن ابی سعید قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة گفت ابو سعید خدری که گفت آنحضرت حسن و حسین مهتر
و بهتر جوانان بهشت اند و شباب بفتح شین و تخفیف با جمع شاب بمعنی جوان آنکه بسن سی یا چهل رسیده باشد و شبیبه بفتحات و شبان بضم شین و تشدید
با در آخر نون نیز جمع شاب آمده و طیبی گفته که مراد آنست که ایشان افضل اند از کسی که جوان مرد در راه خدا و درین سخن نظر است زیرا که نیست وجه تخصیص مر
فضل ایشان را بر کسی که جوان مرد بلکه ایشان افضل اند از بسیاری از کسان که پیر مردند پس اولی آنست که بعضی گفته اند که مراد آنست که ایشان سید
اهل الجنة اند زیرا که اهل جنت همه جوانانند لیکن تخصیص کنند بغیر انبیا و خلفای راشدین و گفته اند که شباب بمعنی فتوت و جوانمردی و کرم باشد و مراد آن باشد
که جوان از عالم رفتند یا تشبیه بشباب بلطف و محبت باشد چنانکه پدر پسر را جوان و غلام و صغیر و صبی و ولید می گوید اگرچه مسن و شاب می باشد والله اعلم رواه
الترمذی وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الحسن والحسین هما ریحانای من الدنیا رواه الترمذی وقد سبق
فی الفصل الاول و به تحقیق گذشته است این حدیث در فصل اول که عبدالرحمن بن ابی نعم از ابن عمر روایت کرد و آنجا جز و حدیثش بود
و صاحب مصابیح در فصل ثانی مستقل آورد گویا مولف این را اعتراض کرد بر صاحب مصابیح می گویند و هیچ محل اعتراض نیست شاید که بهر دو طریق آمده باشد
و محدثان این را بسیار می کنند وعن اسامة بن زید قال طرقت النبی صلی الله علیه وآله وسلم ذات لیلة فی بعض الحاجة گفت اسامه بن زید شب آمدم آن
حضرت را در یکشبی جهة بعضی حاجتی که داشتم طروق و طرق در شب آمدن طارق در شب آینده فخرج النبی صلی الله علیه وآله وسلم وهو مشتمل علی شیء لا ادری
ما هو پس بیرون آمد آنحضرت و حال آنکه وی قرار گیرنده است بر چیزی که در نمی یابم من که چه چیز است آن چیز فلما فرغت من حاجتی پس چون پرداختم من حاجت خود را قلت
ما هذا الذی انت مشتمل علیه گفتم چیست این چیزی که تو در گیرنده مر آنرا فکشفه پس بگشاد و برهنه کرد آن چیز را فاذا الحسن والحسین علی ورکیه پس ناگاه حسن و حسین بر هر دو سوی
ران او بودند یعنی هر دو پسر را گرفته خود در آنها پیچیده است چنانکه متاعی نفیس گرفته می افتد ورک بفتح واو و کسر را و سکون آن بالای ران است که او را سرین نیز گویند چنانکه گفت بالای بازو
فقال هذان ابنای وابنا ابنتی پس گفت آنحضرت این هر دو پسران من اند و پسران دختر من اند از این جا معلوم میشود که ابن بنت

ابن است چنانکه ابن ابن و درین ثبوت شرف نسب هست از جانب مادر و حجت بر آن قول خداوند تعالی است ذریة بعضها من بعض بر خلاف آنچه شاعر بحسب عرف و عادت گفته است: بنونا بنوا ابنائنا وبناتنا: وبنوهن ابناء الرجال الاباعد اللهم انی احبهما فاحبهما واحب من یحبهما خداوندا بدرستی که دوست میدارم این هردو را پس دوست دار تو این هردو را و دوست دار کسی را که دوست دارد این هردو را رواه الترمذی وعن سلمی زوجهٔ ابو رافع است زنی بود که خدمت بعضی ازواج مطهره می کرد و دایهٔ ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و غسل دهندهٔ فاطمه همراه اسماء بنت عمیس قالت دخلت علی ام سلمة وهی تبکی گفت سلمی در آمدم بر ام سلمه و حال آنکه وی می گرید فقلت ما یبکیك پس گفتم چه میگریاند ترا و بچه سبب می گریی قلت رأیت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت ام سلمه دیدم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم تعنی فی المنام می خواهد ام سلمه ازین دیدن دیدن در خواب یعنی آنحضرت را در خواب می بینم وعلی رأسه ولحیته التراب و حال آنکه بر سر آنحضرت و بر ریش مبارک وی خاک است فقلت ما لك پس گفتم چه شده است ترا یا رسول الله که خاک آلوده شده قال شهدت قتل الحسین آنفا گفت آنحضرت حاضر شدم کشتن حسین را اکنون رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب پوشیده نماند که موت ام سلمه رضی الله عنها در سنه پنجاه و نه است و بعضی گفته اند سنه شصت و دو قول اول صحیح تر است و شهادت حضرت امام حسین رضی الله عنه در سنه احدی وستین هست اگر قول ثانی صحیح است هیچ اشکالی نیست و بقول اول نیز اشکالی ندارد چه تواند که پیش از وقوع آن واقعه را در خواب ایشان نموده باشند و آنفا گفتن باعتبار تحقق او ست در آن وقت وعن انس قال سئل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ای اهل بیتك احب الیك گفت انس پرسیده شد آنحضرت که کدام یکی از اهلبیت تو محبوب تر است بسوی تو قال الحسن والحسین وکان یقول لفاطمة ادعی لی ابنی و بود آنحضرت که میگفت مر فاطمه را بخوان و بطلب برای من هردو پسر مرا فیشمهما ویضمهما الیه پس می بوئید آنحضرت حسن و حسین را و گرو می آورد ایشان را بسوی خود و می چسپانید بخود رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن بریدة بضم با و فتح را و اهمال دال و گفته شده است قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یخطبنا اذ جاء الحسین والحسن گفت بریده بود آنحضرت که خطبه می خواند ما را ناگاه آمدند حسن و حسین علیهما قمیصان احمران بود بر ایشان دو پیراهن سرخ یمشیان ویعثران راه می رفتند هردو و می لغزیدند و می افتادند بر زمین چنانکه روش اطفال می باشد ویعثران بضم یا فنزل رسول الله پس فرود آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم من المنبر لذ منبر فحملهما ووضعهما بین یدیه پس برداشت آنحضرت هردو را و نهاد هردو را پیش خود ثم قال صدق الله پستر گفت آنحضرت راست گفته است خدا تعالی انما اموالکم واولادکم فتنة نیست اموال شما و اولاد شما مگر فتنه و ابتلا و محل آزمایش نظرت الی هذین الصبیین یمشیان ویعثران نگاه کردم بسوی این دو خورد که راه می روند و می افتند فلم اصبر حتی قطعت حدیثی پس صبر نتوانستم کرد تا آنکه بریدم سخن خود را که در پند و نصیحت است و بیان احکام اوامر و نواهی می کردم ورفعتهما و برداشتم ایشان را و این از جهت تاثیر رقت و رحمت و شفقت در قلب شریف او بود و شفقت و رحمت بر اولاد و اطفال امری مستحسن و مستحب و مرضی حق است و عمل در خطبه جایز است پس این قسم تداخل عبادت باشد و مقصود اصلی اثبات فرزندی و اظهار محبت است و اعتذار آنحضرت تواضعی بود و تنبیه اصحاب را تا بر ارتکاب این چنین عمل عادت نکنند و مسابله نورزند و بهانه نگیرند با آنکه از علو مقام قرب و خلوت حقیقی چیزی از تنزل واقع شده باشد و ما را مجال تکلم در احوال شریف نیست والله اعلم بحقیقت حال حبیبه صلی الله علیه وآله وسلم رواه الترمذی وابوداود والنسائی وعن یعلی بفتح تحتانیه و سکون مهمله و فتح لام بن مرة بضم میم و تشدید را صحابی است معدود در اهل کوفه و بعضی گویند در اهل بصره حاضر شده حدیبیه و خیبر را و فتح حنین و طایف را قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حسین منی وانا من حسین گفت آنحضرت حسین از من است و من از حسین احب الله من احب حسینا دوست دارد خدای تعالی کسی را که دوست میدارد حسین را حسین سبط من الاسباط حسین سبطی هست از اسباط سبط بکسر سین و سکون موحده فرزند فرزند اسباط جماعت و فرزندان یعقوب علیه السلام و اسباط از بنی اسرائیل چنانکه قبایل از عرب و سبط بالتحریک در اصل درختی که او را شاخهای بسیار باشد و بیخ وی یکی و تسمیهٔ امام حسین به سبط اشارت است بآنکه منشعب می گردد از نسل وی خلق کثیر رواه الترمذی وعن علی رضی الله عنه قال الحسن اشبه رسول الله گفت امیرالمؤمنین علی که حسن مشابه است به پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما بین الصدر الی الراس در چیزی که میان سینه است تا سر والحسین اشبه النبی صلی الله علیه وآله وسلم ما کان اسفل من ذلك وحسین مشابه هست آنحضرت را در چیزی که هست پایان تر از سینه گویا هردو این شاهزاده مجموعهٔ آنحضرت بودند و وجود شریف آنحضرت قسمت یافته بود میان هردو رواه الترمذی وعن حذیفة قال قلت لامی دعینی آتی النبی گفت حذیفه الیمان گفتم مادر خود را بگذار مرا و اذن ده که بیایم پیغمبر را و برسم بخدمت وی صلی الله علیه وآله وسلم فاصلی معه المغرب پس بگذارم با آنحضرت نماز شام واسأله ان یستغفر لی ولك و طلب کنم از وی که طلب آمرزش کند از خدا برای من و برای تو پس اذن داد او را فاتیت النبی پس آمدم من پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فصلیت معه المغرب پس گذاردم با آنحضرت نماز مغرب را فصلی حتی

حتی صلی العشاء پس گذارد آنحضرت نوافل تا آنکه گذارد نماز خفتن را و درین حدیث فضیلت شغل ما بین مغرب و عشاست بنماز نفل و مشایخ این را احیاء
ما بین العشائین میگویند ثم انفتل پس برگشت آن حضرت از نماز و بازگشت بجانب خانه فتبعته پس پیروی کردم آنحضرت را و رفتم دنبال وی
فسمع صوتی پس شنید آنحضرت آواز مرا آواز پای نعلین مراد است یا سخنی میگفت چنانکه آنحضرت آن را شنید فقال من هذا حذیفة پس گفت
کیست این حذیفه است یا تو حذیفه قلت نعم گفتم آری حضرت منم حذیفه قال ما حاجتک گفت آنحضرت چیست حاجت تو و چه میگوئی و چه می خواهی
غفر الله لک ولامک بیامرزد خدا مر ترا و مادر ترا ان هذا ملک لم ینزل الی الارض قط قبل هذه اللیلة بدرستی این فرشته ایست که فرو نیامده است
بسوی زمین هرگز پیش ازین شب استاذن ربه ان یسلم علی دستوری خواست از پروردگار وی که بیاید و سلام کند بر من و یبشرنی بان فاطمة سیدة
نساء اهل الجنة و مژده دهد مرا باین که فاطمه بهتر و بی بی زنان اهل بهشت است وان الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة و باین که حسن و حسین بهتر و صاحب
جوانان اهل بهشت اند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حامل الحسن علی عاتقه
گفت ابن عباس بود آنحضرت بردارنده حسن بر دوش خود فقال رجل نعم المرکب رکبت یا غلام پس گفت مردی نیکو مرکبی است که سوار شده تو ای کودک
فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ونعم الراکب هو و نیکو سواری است وی یعنی مرکب خود نیکوست و راکب هم نیکو است و این واو در و نعم الراکب مثل واوی
است که در وعلیک السلام آمده است چون آن مرد همین مرکب را مدح کرد گویا وی را رضی الله عنه بچشم کم دید پس فرمود در جواب وی آنچه فرمود و در اینجا
کمال مدح و غایت فضیلت مر حسن را رضی الله عنه وارضاه رواه الترمذی وعن عمر رضی الله عنه انه فرض لاسامة فی ثلثة آلاف وخمسمائة
روایت است از امیر المومنین عمر که وی اندازه کرد و تعیین نمود مر اسامه بن زید را در خلافت خود از بیت المال برای رزق وی و اذن کرد در سه هزار و پانصد
درهم وفرض لعبد الله بن عمر فی ثلثة آلاف و تقدیر کرد برای پسر خود که عبد الله بن عمر است و اذن کرد او را در سه هزار فقال عبد الله بن عمر لابیه لم
فضلت اسامة علی پس گفت ابن عمر مر پدر خود را که بچه سبب زیادتی دادی و افزونی کردی اسامه را بر من فوالله ما سبقنی الی مشهد پس بخدا که پیشی نکرده است
وی از من بهیچ مشهدی از مشاهد غزوات قال لان زیدا کان احب الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من ابیک گفت عمر ازین
جهت فضیلت دادم او را که زید بن حارثه که پدر اسامه بود محبوب تر بود بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم از پدر تو که منم وکان
اسامة احب الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم منک و بود اسامه محبوب تر بسوی آنحضرت از تو فاثرت حب رسول الله پس اختیار
کردم من محبوب پیغمبر خدا را که اسامه است صلی الله علیه وآله وسلم علی حبی بر محبوب خود که توئی رواه الترمذی وعن جبلة بجیم و موحده و لام
مفتوحات بن حارثة برادر زید بن حارثه است کلان تر از وی صحابی است روایت دارد از آنحضرت و از برادر خود قال قدمت علی رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم فقلت گفت قدوم آوردم بر آنحضرت پس گفتم یا رسول الله ابعث معی اخی زیدا بفرست با من برادر مرا که زید است قال هو ذا گفت
آنحضرت او یعنی زید بن حارثه این است فان انطلق معک لم امنعه پس اگر برود با تو بازنمیدارم او را و نمی گویم که برو و دهد و او داند قال زید گفت زید
یا رسول الله والله لا اختار علیک احدا بخدا سوگند بر نمی گزینم بر تو هیچ یکی را قال گفت جبلة فرایت رای اخی افضل من رائی پس دیدم و یافتم من رای برادر
خود را که زید است و اختیار کردن او خدمت آنحضرت را افضل و بهتر از رای خود و در بردن او با خود رواه الترمذی و اصل قصه وی و زید آنست که وی
با اصل از یمن است در عهد کودکی خود که هشت ساله بود در بند قومی از عرب افتاده بود و پس آنگاه او را بر سر بازار آوردند تا بفروشند و حکیم بن حزام که برادر زاده
خدیجه رضی الله عنها بود او را برای عمه خود خدیجه بخرید و چون خدیجه در تزوج آنحضرت درآمد صلی الله علیه وآله وسلم او را بآنحضرت بخشید و آنحضرت او را به پسری
برگزید و ام ایمن را که مولاة آنحضرت بود بوی تزویج کرد و اسامه از وی متولد شد پس ازان بزینب بنت جحش که بنت عمه آنحضرت بود تزویج کرد و وی اول
من اسلم است در قول بعضی و خورد تر است از آن حضرت به ده سال و بعضی گویند به بیست سال حاضر شد بدر را و مشاهده یکرا و نام هیچ صحابی در قرآن مذکور
نشده مگر نام او در قول حق سبحانه فلما قضی زید منها وطرا و آن حضرت او را با جعفر بن ابی طالب برادری داد و در غزوه موته شهید شد پنجاه و پنج ساله
رضی الله عنه وعن اسامة بن زید قال لما ثقل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هبطت وهبط الناس المدینة روایت است از اسامه
گفت چون گران شد آن حضرت و بیمار شد فرود آمدم من و فرود آمدند مردم مدینه را یعنی از آن لشکری که آن حضرت مرا با مهاجرین و انصار روان کرده بود
و بیرون افتاده بودیم بعد از چند روز شنیدن خبر گرانی آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه باز آمدیم و ذکر هبوط که بمعنی از بالا بپایان فرود آمدن است
بجهت آن است که آن موضعی که لشکر در آنجا افتاده بود. موضعی است که در جانب علو مدینه است که او را جرف بجیم و فا و ضمتین گویند چنانکه عرفات
در مکه و عرب در کلام رعایت علو و اسفل می کنند چنانکه اگر از مکه بعرفات روند می گویند صعدنا الی عرفات و اگر از عرفات بمکه بیایند هبطنا الی مکة همچنین
از مدینه بجرف رفتن صعود و از آنجا بمدینه درآمدن هبوط است حتی در مسجد حرام اگر بجانب باب السلام روند که بجانب عرفات روند ست

صمتنا الی باب السلام می گویند فدخلت علی رسول الله پس در آمدم من بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وقد اصمت و حال آنکه به تحقیق خاموش کردانیده
شده است آن حضرت و طاقت سخن کردن نداره فلم یتکلم پس سخن نکرد آن حضرت صمت وصموت خاموش شدن اصمات وتصمیت خاموش کردانیدن
فجعل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یضع یدیه علیّ ویرفعهما پس گشت آن حضرت که می نهد هر دو دست خود را بر من و بر میدارد فاعرف
انه یدعو لی پس می شناسم و می فهمم از نهادن دو دست نهادن آن حضرت بر من و برداشتن آنها که دعا می کند مراد این غایت کرم و شفقت است از وی
صلی الله علیه وآله وسلم در حق اسامه که در چنان وقت مهربانی می نماید بروی و دعا می کند او را رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن عائشة
قالت اراد النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان ینحی مخاط اسامة روایت است از عائشه که گفت خواست آن حضرت در وقتی که اسامه خورد بود و در کنار
آن حضرت می بود که یک سو کند و دور کند آب بینی اسامه را و پاک کرداند بینی او را چنانکه اطفال را می کنند مخاط بضم میم آب بینی وتمخط بینی افشاندن قالت
عائشة دعنی حتی اذا الذی افعل گفت عائشه بگذار مرا تا آنکه من بکنم این کار را یعنی یکسو انداختن آب بینی اسامه را گویا عائشه را رضی الله عنها خوش نیامد
این فعل از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم قال یا عائشة احبیه فانی احبه گفت ای عائشه دوست دار اسامه را زیرا که من دوست میدارم او را یعنی
اگر تو بالطبع او را دوست نمی داری [illegible] ازین جهت که من دوست میدارم دوست دار که محبوب محبوب محبوب است و در حقیقت کمال محبت آنست که از محبوب
به متعلقان وی تجاوز کند و سرایت نماید هر کس و هر چیز که باشد از یار و دیار وی ومن مذهبی حب الدیار لاهلها وللناس فیما یعشقون مذاهب
رواه الترمذی وعن اسامة قال کنت جالسا اذ جاء علی والعباس یستاذنان روایت است از اسامه گفت بودم من نشسته یعنی در ملازمت آنحضرت
ناگاه آمدند علی و عباس رضی الله عنهما در حالی که طلب اذن میکنند که در آیند بر آن حضرت فقالا لاسامة استاذن لنا علی رسول الله پس گفتند علی
و عباس مر اطلب اذن کن برای ما بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و خبر کن فقلت پس گفتم من یا رسول الله علی والعباس یستاذنان علی و عباس اذن
می طلبند که در آیند فقال اتدری ما جاء بهما پس گفت آن حضرت آیا در می یابی و می فهمی تو که چه چیز آورده است ایشان را و بچه کار آمده اند قلت لا گفتم نمی یابم
و نمی دانم قال لکنی ادری گفت آن حضرت لیکن من در می یابم که بچه تقریب آمده اند ایذن لهما اذن ده مر ایشان را که بیایند پس اذن دادم فدخلا پس در آمدند
فقالا پس گفتند علی و عباس یا رسول الله جئناک نسألک ای اهلک احب الیک آمده ایم ترا که بپرسیم ترا کدام کس از اهل بیت تو محبوب تر است بسوی تو
قال فاطمة بنت محمد گفت آن حضرت محبوب ترین اهل بیت من نزد من فاطمه دختر محمد است و درین وصف تفخیم و تعظیم شان فاطمه زهرا و بیان علت حکم است
فقالا ما جئناک نسألک عن اهلک من النساء گفتند نیامده ایم که ترا بپرسیم ترا از حال اهلبیت تو از زنان لفظ من النساء در مصابیح مذکور است و در جامع
الاصول و جامع ترمذی نیست قال گفت آن حضرت احب اهلی الی من قد انعم الله علیه محبوب ترین اهلبیت من بسوی من کسی است که به تحقیق انعام و احسان
کرده است خدای تعالی بهدایت و کرامت بروی وانعمت علیه و انعام و احسان کرده ام بروی باعتاق و تبنی آنکس کیست اسامه بن زید پوشیده نماند
که انعام حق جل و علا و انعام آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در قرآن نسبت بزید که پدر اسامه است مذکور است ولیکن انعام بر پدر مستلزم انعام بر پسر
است باین اعتبار آنحضرت مصدوق آیت کریمه را بر اسامه فرود آورده گویا که فرمود زید و پسر او اسامة فقال العباس پس گفت عباس یا رسول الله جعلت
عمک آخرهم کردانیدی عم خود را آخر اهل بیت خود یعنی اگر بعد ازین بپرسم مرا خواهی گفت قال ان علیا سبقک بالهجرة گفت آن حضرت بدرستی علی سبقت
کرده است ترا بهجرت اسلام عباس رضی الله عنه بعد از واقعه بدر است و بعضی می گویند عباس هم در مکه مسلمان بود ولیکن از مشرکان می پوشید و با وجود
هجرت بعد از آن کرد پوشیده نماند که اگر تعدد وجوه منظور و ملحوظ نباشد تقدم اسامه بر علی در احبیت مشکل می شود فافهم وبالله التوفیق پس البته درین
مقام تعدد و اعتبار وجوه و حیثیات معتبر است رواه الترمذی وذکر ان عم الرجل صنو ابیه فی کتاب الزکوة و ذکر کرده شد این حدیث که در منقبت عباس
رضی الله عنه واقع است در کتاب زکوة و این جا در ضمن حدیث عبد المطلب بن ربیعه مذکور شد

الفصل الثالث

عن عقبة بضم عین و سکون قاف ابن الحارث
صحابی است از اولاد نوفل بن عبد مناف اسلام آورد روز فتح قال گفت صلی ابوبکر العصر گذارد ابوبکر صدیق نماز دیگر را ثم خرج یمشی ومعه علی پس بیرون
آمد ابوبکر در حالی که راه می رود و با وی علی بود رضی الله عنهما فرای الحسن یلعب مع الصبیان پس دید ابوبکر حسن را که بازی می کند با کودکان فحمله علی عاتقه پس برداشت
ابوبکر حسن را بر دوش خود وقال بابی شبیه بالنبی صلی الله علیه وآله وسلم لیس شبیها بعلی و گفت ابوبکر بطریق طیب بو کنند می جو زم به پدر خود حسن مانند است
به پیغمبر نیست مانند بعلی وعلی یضحک و علی خنده می کرد رواه البخاری وعن انس قال اتی عبید الله بن زیاد براس الحسین گفت انس
آورده شد نزد عبید الله بن زیاد که قاتل حضرت امام حسین و سردار لشکر یزیدیان بود سر مبارک امام حسین را
فجعل فی طست فجعل ینکت پس کردانیده شد سر شریف در طشت پس گشت آن شقی که می کاود سر
مبارک او را بچوبی که در دست او بود وقال فی حسنه شیئا و گفت در حسن امام حسین چیزی یعنی گفت

گفت بطریق انکار و ابعاد که حسین چندان حسن نداشت و از روایت ترمذی ظاهر می شود که مدح کرد و مبالغه نمود در حسن و جمال وی اما بطریق استهزا
و سخریت و تبهج و سرور که حاصل شد آن بدبخت را بقتل وی رضی الله عنه قال انس فقلت والله انه کان اشبههم برسول الله گفت انس پس گفتم
من بخدا سوگند بدرستی وی بود مشابه ترین مردم به پیغامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وکان مخضوبا بالوسمة و بود سر مبارک وی رنگ کرده شده
بوسمه که نام گیاهی است که بآن سیاه می کنند موی را وسمه بفتح واو است و ضم آن خطاست و سکون سین وفتح آن و کسر سین افصح است در لغت حجاز
رواه البخاری وفی روایة الترمذی این چنین آمده است که قال گفت انس کنت عند ابن زیاد و بودم من نزد ابن زیاد فجیئ براس
الحسین پس آورده شد سر مبارک حضرت امام حسین رضی الله عنه فجعل یضرب بقضیب انفه پس گشت ابن زیاد مردود که میزد بشاخی که در دست
او بود در بینی امام حسین رض ویقول ما رایت مثل هذا حسنا و می گوید ندیده ام مثل این در حسن فقلت اما انه کان اشبههم برسول الله پس
گفتم من آگاه باش بدرستی وی بود مشابه ترین مردم به پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وقال وگفته است ترمذی هذا حدیث صحیح حسن غریب
وعن ام الفضل بنت الحارث والدهٔ ابن عباس است وفضل رض نیز پسر اوست بزرگتر از عبدالله بن عباس کنیت کرده شد بنام وی و وی خواهر میمونه است
که از ازواج مطهره است انها دخلت علی رسول الله روایت می کند ام الفضل که وی درآمد بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقالت پس گفت
یا رسول الله انی رایت حلما منکرا بدرستیکه من دیده ام خوابی بد را اللیلة امشب حلم بضم حاء مهمله خواب که دیده شود قال وما هو گفت آن حضرت
و چیست آن خواب قالت گفت ام الفضل انه شدید بدرستی آن خواب سخت است بر یارم گفت قال باز گفت آن حضرت وما هو قالت رایت کان
قطعة من جسدك قطعت گفت ام الفضل گویا پارهٔ از تن تو بریده شده است ووضعت فی حجری و نهاده شد در کنار من فقال رسول الله
پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم رایت خیرا دیدی تو ای ام الفضل خواب نیک را تلد فاطمة ان شاء الله غلاما می زاید فاطمه اگر خواسته
است خدا پسری را یکون فی حجرك می باشد آن پسر در کنار تو یعنی می نهند او را در کنار تو به جهت خویشیها و قرابتها که در میان است تا تربیت آن پسر
و کنی تو فولدت فاطمة الحسین پس زائید فاطمه حسین را فکان فی حجری پس بود حسین در کنار من کما قال رسول الله چنانچه گفته بود پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم فدخلت یوما علی رسول الله پس درآمدم روزی بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فوضعته فی حجره پس نهادم
در کنار آن حضرت و در بعضی نسخ فی حجری نهادم در کنار خود ثم کانت منی التفاتة پس شد از من نگریستنی بجانبی فاذا عینا رسول الله پس ناگاه
هر دو چشم پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم تهریقان الدموع میریزند اشکها را قالت گفت ام الفضل فقلت یا نبی الله بابی انت وامی پس گفتم ای
پیغمبر خدا پدر و مادر من فدای تو باد ما لك چه شد ترا که اشک میریزی قال اتانی جبرئیل گفت آنحضرت آمد مرا جبرئیل علیه السلام فاخبرنی ان امتی
ستقتل ابنی هذا پس خبر داد جبرئیل مرا که امت من نزدیک است که بکشند این پسر مرا فقلت هذا پس گفتم بطریق تعجب و استبعاد این پسر را قال نعم
گفت آری این پسر را واتانی بتربة من تربته حمراء و داد مرا جبرئیل خاکی از خاک آن موضع سرخ ٭ وعن ابن عباس انه قال رایت النبی صلی الله
علیه وآله وسلم فیما یری النائم ذات یوم بنصف النهار گفت ابن عباس دیدم آن حضرت را در آنچه می بیند خواب بیننده یک روزی در نیم روز
اشعث اغبر ژولیده موی غبار آلوده بیده قارورة فیها دم در دست آن حضرت شیشه ایست که در وی خون است فقلت بابی انت وامی ما هذا
پس گفتم پدر و مادرم فدای تو باد چیست این حال و این شیشه قال هذا دم الحسین واصحابه گفت آن حضرت این خون حسین و یاران اوست ولم
ازل التقطه منذ الیوم و همیشه ام که می چینم آنرا تا امروز فاحصی ذلك الوقت ابن عباس گفت پس یاد میدارم و می شمارم آن وقت را فاجد
قتل ذلك الوقت پس می یابم کشته شد حسین در ان وقت رواهما البیهقی فی دلایل النبوة روایت کرده است این دو حدیث را بیهقی در دلایل
النبوة واحمد الاخیر و روایت کرده است احمد حدیث اخیر را ٭ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم احبوا الله لما یغذوکم
من نعمة و هم از ابن عباس است که گفت گفت آن حضرت دوست دارید خدا را از جهت چیزی که خورش میدهد و پرورش می کند شما را از نعمت و در بعضی
نسخ من نعمه بصیغهٔ جمع یعنی از نعمتهای خود فاحبونی لحب الله پس دوست دارید مرا از جهت دوستی خدا یعنی از جهت دوست داشتن شما خدا را یا از جهت
دوست داشتن خدا مرا واحبوا اهل بیتی لحبی و دوست دارید اهل بیت مرا از جهت دوستی من بهر دو معنی و ظاهر آنست که مراد اول باشد
رواه الترمذی ٭ وعن ابی ذر قال وهو آخذ بباب الکعبة سمعت النبی روایتست از ابی ذر که وی گفت و حال آنکه وی گیرنده است در کعبه را شنیدم پیغمبر را
صلی الله علیه وآله وسلم یقول الا ان مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح میگفت آنحضرت آگاه باشید که حال عجیب و داستان اهل بیت من در میان شما مثل
کشتی نوح است من رکبها نجا کسیکه سوار شد کشتی نوح را رستگار شد ومن تخلف عنها هلك و کسیکه پس ماند و دور شد آنرا هلاک شد رواه احمد ٭ باب مناقب ازواج النبی صلی الله علیه وآله وسلم
و رضی الله عنهن بدانکه ازواج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در وقتی نه بودند و در وقت دیگر یازده و در وقت دیگر زیاده برآن و بعضی کمتر از آن در جامع الاصول آورده است که علما اختلاف دارند

در عدد ازواج پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و در ترتیب ایشان و عدد آنهائیکه مرده اند پیش از آنحضرت و آنهائیکه مرده اند بعد از وی صلی الله علیه وآله وسلم و آنهائیکه
دخول کرده با آنها و آنها که دخول نکرده وجماعهٔ از زنان هستند که آنها را خواستگاری کرده و در نکاح نه درآورده و آن زنان که عرض کردند خود را بر آنحضرت
و گفته که ما ذکر میکنیم آنچه مشهورتر است از اقوال پس از ان ذکر کرد صاحب جامع الاصول اسماء ایشانرا و کاتب حروف در شرح اسماء و تاریخ نکاح و وفات ذکر
کرده و در تکمله شرح احوال نیز نوشته است و درینجا بر ذکر اسماء و تاریخ اقتصار نموده اوّل از ازواج مطهره ام المؤمنین خدیجه بنت خویلد است تزوج کرد او را
آن حضرت و خدیجه چهل ساله و آنحضرت بیست و پنج ساله بود و وفات یافت پیش از هجرت بسه سال بر قول صحیح بعد از وی سوده بنت زمعه را تزوج در
مکه کرد و مرد در سال پنجاه و چهار عایشه صدیقه بنت ابی بکر صدیق تزوج کرد او را بمکه و وی شش ساله بود و بنا کرد با وی در نه سالگی و وفات یافت در
در سال پنجاه و پنج یا پنجاه و هشت حفصه بنت عمر بن الخطاب تزوج کرد در سال دوم یا سوم از هجرت و مرد در سال چهل و پنج یا چهل و یک زینب بنت
خزیمه تزوج کرد در سال سیوم و مرد در سال چهارم ام سلمه بنت امیه مخزومی تزوج کرد در سال چهارم یا سیوم و مرد در سال پنجاه و نه و بعضی گفته اند
در سال شصت و دو و اول صحیح تر است و زینب بنت جحش تزوج کرد در سال پنجم و مرد در سال بیستم یا بیست و یکم و وی اوّل کسی است که رفت
از عالم از ازواج بعد از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ام حبیبه بنت ابی سفیان خواهر معاویه و اصح و اشهر آنست که تزویج کرد او را نجاشی برای آن حضرت
به چهار صد درهم در سال ششم در حبشه که همراه شوهر خود عبید الله بن جحش رفته بود و عبید الله نصرانی شد و مرد جویریه بضم جیم و فتح واو بنت حارث
بند کرد آنحضرت او را در غزوهٔ مریسیع در سال ششم پس آزاد کرد و تزوج نمود و مرد در سال پنجاه و شش میمونه بنت الحارث تزوج در سال هفتم موت در
سال شصت و یک یا پنجاه و یک و وی خالهٔ ابن عباس است صفیه بنت حیی بن اخطب در سال هفتم در غزوهٔ خیبر اسیر ساخت و آزاد کرده تزوج نمود و وی
در آن زمان هفده ساله بود و وفات یافت در سن خمسین و قیل اثنین و خمسین و قیل غیر ذالک ریحانه بنت زید یهودیه بود بند کرد و اعتاق کرده تزوج نمود
در سال ششم و مرد در وقت رجوع از حجة الوداع این یازده زن را تزوج کرده دخول نموده است و جماعهٔ از زنان مقدار بیست یا بیشتر بوده اند که ایشانرا
تزوج فرموده و پیش از دخول مفارقت نمود و بعضی را خواستگاری نموده و تزوج نفرموده و بعضی نزد نزول کریمهٔ یا ایها النبی قل لازواجک الآیه
دنیا اختیار کرده بدر رفتند و تفاصیل آن مذکور هست در جامع الاصول و اما سراری بعضی گفته اند چهار بوده مشهورترین آنها ماریه قبطیه ام ابراهیم بن
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در سال شانزده مرده و ریحانه بنت شمعون یا بنت زید که مذکور شد بعضی گفته اند آزاد نکرده وطی بملک یمین نمود دیگر جاریهٔ بود که زینب
بنت جحش او را بخشیده بود و دیگری بود انجای بند کرده شده والله اعلم الفصل الاول عن علی رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم یقول گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را می گفت خیر نسائها مریم بنت عمران بهترین زنان دنیا یا آن امت که مریم در وی بود
مریم بنت عمران است وخیر نسائها خدیجة بنت خویلد و بهترین زنان دنیا یا این امت خدیجه بنت خویلد است متفق علیه وفی روایة قال ابو کریب
گفت ابو کریب بضم کاف که راوی این حدیث از وکیع است و اشار وکیع الی السماء والارض و اشارت کرد وکیع که از حفاظ حدیث است و در مرتبهٔ مالک
و اقران اوست بسوی آسمان و زمین از برای بیان معنی دنیا یعنی بهتر است از آنهائی که در زیر آسمان و بر زمین اند و ازین حدیث ظاهر شد که مریم و خدیجه
هر یک بهترین امت خود است و لیکن معلوم نشد نسبت میان این هر دو که کدام فاضلتر است نقل کرده شده است از تیسیر نسفی که خدیجه و عایشه
افضل اند از مریم بر قول صحیح که مریم پیغمبر نیست و این خود مقرر است که این امت مرحومه بهتر است از امتان دیگر باز در عایشه و خدیجه نیز اختلاف
کرده اند و هم چنین در فضل فاطمه بر عایشه و مالک گفت رحمة الله علیه فاطمه جگر پارهٔ پیغمبر است و من بر جگر پارهٔ پیغمبر هیچکس را فضل نه نهم و بقیهٔ کلام
در فصل اول از مناقب اهل بیت گذشت ۲ وعن ابی هریرة قال اتی جبرئیل النبی صلی الله علیه وآله وسلم فقال گفت ابوهریره آمد جبرئیل آن حضرت را
پس گفت یا رسول الله هذه خدیجة قد اتت معها اناء فیه ادام این خدیجه است بتحقیق آمده بسوی تو و با وی آوندی است که در وی نان خورش است او طعام او شراب
شک راویست و آمدن خدیجه از مکه بود بغار حرا که آنحضرت در آنجا مشغول می بود قوت چند روزه با خود می برد روزی مگر خدیجه خود آورده است و این بشارت
یافته هم چنین گفته اند بعضی شراح پوشیده نماند مشهور آنست که مشغول بودن آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش از نزول جبرئیل بود ظاهرا بعد از نزول نیز زمانی در آنجا
بوده اند و خدیجه رضی الله عنها در ان زمان طعامی برای آنحضرت برده یا این طعام آوردن وقت دیگر باشد والله اعلم این خبر جبرئیل داد و گفت فاذا اتتک فاقرأ
علیها السلام من ربها و منی پس چون بیاید خدیجه ترا پس بخوان بروی سلام از پروردگار وی و از جانب من و گفته اند که درین جا فضل است مر خدیجه را بر عایشه که
حدیث عایشه بسلام جبرئیل اکتفا کرده اند چنانچه بیاید و بشرها ببیت فی الجنة من قصب و مژده ده مر خدیجه را بخانهٔ در بهشت از قصب بفتح قاف و صاد مهمله مروارید میان
کاواک فراخ بمقدار کوشکی و در بهشت کنند یا بود از مروارید قصب از جواهر آن بود که دراز و مجوف باشد و در احادیث دیگر صریح ذکر لولو در آمده لا صخب فیه ولا نصب
نیست غوغا در ان خانه و نه رنج و تعب و صخب بفتحتین بانگ و فریاد و نصب بفتحتین رنج و رنجیدن یعنی خانه بی زحمت و بی رنج بر خلاف خانهای دنیا یا بی بانگ

واحوال ایشانرا

الفصل الاول

و فریاد کردن

و فریاد کردن و رنج کشیدن در بناء خانه که بناء خانه بی فریاد و رنج کشیدن نمی باشد و آنجا همین طور طیار است و گفته اند که این جزای آنست که وی رضی الله
عنها تحیت سلام آورد بطوع و رغبت بی رفع صوت و منازعت و تعب متفق علیه * وعن عائشة رضی الله عنها قالت ما غرت بکسر غین معجمه علی
احد من نساء النبی صلی الله علیه وآله وسلم ما غرت علی خدیجة گفت عائشه که من غیرت نکرده ام و رشک نبرده ام بر هیچکی از زنان پیغمبر آن چنانکه غیرت
برده ام بر خدیجه وما رأیتها و من ندیده ام خدیجه را ولکن کان یکثر ذکرها ولیکن بود آنحضرت که بسیار می کرد یاد خدیجه را وربما ذبح الشاة و بسا که ذبح می کرد
گوسفند را ثم یقطعها اعضاء پس پاره پاره می کرد گوسفند را عضو عضو تقطیع پاره پاره کردن و عضو بضم و کسر اندام ثم یبعثها فی صدائق
خدیجة پس می فرستاد آنحضرت آن گوسفند را با اعضا را در زنانی که دوستان خدیجه بودند فربما قلت له کان لم تکن فی الدنیا امرأة الا خدیجة پس بسا
که می گفتم من مر آنحضرت را گویا نبود در دنیا هیچ زنی موصوف بصفات حمیده مگر خدیجه فیقول انها کانت وکانت پس می گفت آنحضرت در مدح و تعریف
خدیجه که خدیجه بود چنین و چنین و بود چنین و چنین بطریق ابهام می گفت بجهت مبالغه و اشارت بآنکه بیان صفات وی از حد و اندازه بیرونست و می فرمود
وکان لی منها ولد و بود مرا از خدیجه اولاد و همه اولاد آنحضرت از خدیجه است رضی الله عنها الا ابراهیم از ماریه و کدام اولاد فاضلتر و کاملتر از فاطمه سیدة
نساء العالمین مادر حسن و حسین سلام الله علیهم اجمعین بود و در اینجا تعریض است بعائشه که از وی هیچ ولدی نشده و اشارت است که اخص و اعز صفات
نسا و فواید آن اولاد است متفق علیه * وعن ابی سلمة ابوسلمه نام صحابی مشهور است زوج ام سلمه و هم نام پسر عبد الرحمن بن عوف است تابعی کبیر امام
جلیل القدر راوی عائشه است و اینجا همین مراد است ان عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایت می کند ابو سلمه که عائشه گفت گفت آنحضرت
یا عائش هذا جبرئیل یقرئک السلام ای عائشه این جبرئیل است میخواند ترا سلام یعنی میرساند بتو سلام عائش بحذف تا و این را در اصطلاح نحو ترخیم می گویند
که از آخر منادی حرفی حذف می کنند و یقرئک بضم یا از اقراء بمعنی خوانانیدن و چون بعد از سلام رسیدن جواب سلام می گویند گویا سلام خواندن برکسی
سلام خوانانیدن است او را ازین جهت می گویند که فلانی سلام میخواند ترا و اگر گویند یقرء علیک السلام بفتح یا یعنی میخواند بر تو سلام و بگوید ترا سلام
چنانکه در حدیث خدیجه گذشت این سخن مکرر گفته شده است فتذکر قالت گفت عائشه یعنی در جواب سلام جبرئیل وعلیه السلام ورحمة الله و بر جبرئیل سلام
و رحمت خدا قالت وهو یری ما لا اری و گفت عائشه و آن حضرت میدید چیزی را که نمی بینم من و آن شخص جبرئیل است که آنحضرت میدید و عائشه نمی دید متفق
علیه * وعن عائشة قالت قال لی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اریتک فی المنام ثلث لیال گفت عائشه مر آنحضرت نموده شدی تو مرا در خواب
سه شب یجیئ بک الملک فی سرقة من حریر می آورد ترا یعنی صورت و مثال ترا در قطعه از جامه ابریشمی جید و سرقه بمهمله و قاف بفتحات شقه حریر سفید یا مطلق
معرب سره و در حدیث دیگر آمده است که گفت عائشه فرود آورد جبرئیل صورت مرا در کف دست آنحضرت و وجه توفیق میان دو روایت آنست که صورت در حریر بود
و حریر در کف دست و تواند که دو بار نزول کرده باشد یکبار در کف دست و بار دیگر در قطعه حریر فقال لی هذه امرأتک پس گفت فرشته برای من این زن تست
فکشفت عن وجهک الثوب پس برداشتم از روی صورت تو جامه فاذا انت هی پس ناگاه تو آن صورتی که دیده بودم یا کشف کردم جامه را از روی
تو و نزد مشاهده تو پس ناگاه تو آن صورتی که دیده بودم هر دو معنی گفته اند فافهم فقلت ان یکن هذا من عند الله یمضه پس گفتم اگر هست این خواب دیدن
از پیش خدا در گذراند خدای تعالی این را یعنی می سازد و این مهم را اگر گفته شود که شک در بودن این نزد خدا چه معنی دارد و نوم انبیا وحی است خصوصا سید الانبیا
صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین جوابش آن گفته اند که اگر این واقعه منام پیش از نبوت بود فلا اشکال و اگر بعد از نبوت باشد پس مراد اینجا شک نیست
بلکه برای تقریر وقوع و تحقیق اوست و این کلام ماکسی می گوید که بتحقیق ثابت است امر بر وی چنانکه سلطان میگوید اگر من سلطانم ببین که چه می کنم ترا اگر گویند آمدن فرشته
منافی است ببودن این پیش از نبوت جوابش آنکه رویت ملک مخصوص به نبی نیست خصوصا در خواب آنچه مخصوص است آوردن اوست وحی را از خدا و بعضی گفته اند
که اصل این رویا حق است ولیکن شک در تعبیر اوست که مراد همین ظاهر باشد یا چیزی دیگر باشد خلاف ظاهر یا مراد نه وجه در دنیاست یا در آخرت فتدبر متفق
علیه * وعنها قالت ان الناس کانوا یتحرون بهدایاهم یوم عائشة و هم از عائشه است که مردم بودند که قصد می کردند بهدیهای خود در روز نوبت من
یعنی پیشکشها را که میخواستند برای آنحضرت بیارند نگاه میداشتند تا روزی که نوبت عائشه باشد بخدمت ببرند و تحری به تشدید بمعنی قصد و کوشش در طلب
آید چنانکه تحری قبله و تحری لیلة القدر می گویند یعنی طلب آنچه سزاوار است و اولی است و احری یبتغون بذلک مرضاة رسول الله طلب می کردند بآن تحری
رضای پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم مرضات بفتح میم و سکون را مصدر است بمعنی رضا و قالت ان نساء رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم کن حزبین گفت عائشه که زنان آن حضرت بودند دو گروه فحزب فیه پس یک گروه بود که در وی عائشة
وصفیة وحفصة وسودة بود و عائشه سردار اینها بود از جهت محبت رسول خدا وی و حفصه موافق و مرافق یکدیگر بودند چنانکه ابوبکر و عمر
متفق و متحد بودند والحزب الآخر ام سلمة وسائر نساء رسول الله و گروه دیگر ام سلمه و باقی زنان پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و سردار ایشان

ام سلمه بود فکلم حزب ام سلمة پس سخن کردند کروه ام سلمه فقلن لها پس گفتند مر ام سلمه را کلمی رسول الله سخن کن و بگو پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم
یکلم الناس فیقول سخن کند مر مردم پس می گوید من اراد ان یهدی الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فلیهدها الیه حیث کان کسیکه خواهد که
هدیه فرستد بسوی آنحضرت پس باید که هدیه فرستد هر جا که باشد چه در خانهٔ عایشه و چه در خانهٔ غیری و تخصیص نکند بخانهٔ عایشه فکلمته پس کلام کرد وه ام سلمه آنحضرت
درین باب فقال لها لا تؤذینی فی عائشة پس گفت آنحضرت مر ام سلمه را آزار مکن مرا در باب عایشه و از جهت عایشه فان الوحی لم یاتنی وانا فی ثوب
امراة الا عائشة زیرا که بدرستی وحی نمی آید مرا و حال آنکه من در جامهٔ خواب هیچ زنی باشم جز عایشه قالت اتوب الی الله من اذاک گفت ام سلمه توبه میکنم بسوی
خدا از آزار تو یا رسول الله ثم انهن دعون فاطمة فارسلن الی رسول الله پستر این زنان که حزب ام سلمه اند خواندند فاطمه را پس فرستادند بسوی پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم فکلمته پس کلام کرد فاطمه رض آنحضرت را فقال یا بنیة الا تحبین ما احب پس گفت آنحضرت ای دخترک من آیا دوست
میداری تو چیزی را که دوست میدارم من قالت بلی گفت فاطمه بلی دوست میدارم چیزی را که دوست میداری تو قال فاحبی هذه گفت آنحضرت
پس اگر دوست میداری چیزی را که دوست میدارم من دوست دار این زن را یعنی عایشه را و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم امر نکرده بود کسی را که در روز
عایشه بیارد و حق آن نساء با آن تعلق نگرفته بود اگر کسی بطور خود بیاید منع برای چه کند متفق علیه وذکر حدیث انس وذکر کرده شد حدیث انس که دراول
وی اینست فضل عائشة علی النساء فی باب بدء الخلق بروایة ابی موسی در باب بداء الخلق بروایت ابی موسی اشعری رض ۴ الفصل الثانی عن
انس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال حسبك من نساء العالمین مریم بنت عمران وخدیجة بنت خویلد وفاطمة بنت محمد وآسیة امرأة
فرعون روایت است از انس که آنحضرت گفت بس است ترا از زنان جهانیان شناختن مناقب وفضایل این چهار زن که از غیر خود فاضل اند وذکر عایشه
درین حدیث نکرد از جهت اکتفا کردن بذکر وی در احادیث دیگر کما قالوا وآسیه بتقدیم همزه بر سین است وخطاب با انس است یا عام رواه الترمذی ۲ وعن
عائشة ان جبرئیل جاء بصورتها فی خرقة حریر خضراء الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایت است از عایشه که جبرئیل آورد صورت او را
در پارهٔ جامهٔ ابریشمی سبز بسوی آنحضرت ازاینجا معلوم می شود که سرقه مخصوص بحریر سپید نیست یا قضیه متعدد است یا اشتباه راوی است والله اعلم فقال هذه زوجتك
فی الدنیا والآخرة پس گفت جبرئیل این زوجهٔ تست در دنیا و آخرت و درینجا بشارت است عایشه را به بهشت وهمه ازواج مطهره بهشتی اند چنانکه از احادیث
معلوم می گردد وبشارت مخصوص بعشره نیست چنانکه تحقیق یافته است رواه الترمذی ۳ وعن انس قال بلغ صفیة ان حفصة قالت لها ابنة یهودی
گفت انس که رسید صفیه را که حفصه گفت مر او را دختر یهودی وبود صفیه دختر حیی بن اخطب بضم حاء مهمله وفتح تحتانیهٔ اولی وتشدید ثانیه فبکت پس گریست
صفیه فدخل علیها النبی پس در آمد بر صفیه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وهی تبکی وحال آنکه وی می گریید فقال ما یبکیك پس گفت آنحضرت چه چیز
می گریاند ترا و چرا می گریی فقالت پس گفت صفیه قالت لی حفصة انی ابنة یهودی گفت مرا حفصه که من دختر یهودی ام فقال النبی صلی الله علیه و
آله وسلم انك لابنة نبی پس گفت آنحضرت بدرستی تو هر آینه دختر پیغمبری وان عمك لنبی وبدرستی عم تو پیغمبر است بجهت آنکه حیی بن اخطب پدر صفیه
از اولاد هارون پیغمبر برادر موسی علیهما السلام بوده و باین حساب پدر او پیغمبر باشد وعم او نیز پیغمبر بود وانك لتحت نبی وبدرستی تو ای صفیه زیر پیغمبر
وزوجهٔ اوئی مراد ذات شریف خود داشته است صلی الله علیه وآله وسلم ففیم تفخر علیك پس در چه چیز وبسبب کدام فضیلت مینازد حفصه بر تو وبزرگی
می کند بر تو مقصود دفع منقصت از صفیه است که وی جامع صفات فضل وکرم است نه تفضیل وی بر دیگران پس نگوییم که این صفات مخصوص بصفیه است
بلکه تمامه نسای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که قرشیه اند شریک اند درین صفات زیرا که دختران اسمعیل اند که برادر اسحق است ودر تحت تصرف آنحضرت
ثم قال پستر گفت آنحضرت بحفصه بعد از تسلیه صفیه اتقی الله یا حفصة پرهیز کن خدا را وبترس از وی ای حفصه که جنگ کنی با کسی وفخر کنی وعیب گیری بر کسی
رواه الترمذی والنسائی ۴ ۵ وعن ام سلمة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دعا فاطمة عام الفتح روایت است از ام سلمه که آنحضرت
خواند فاطمه را وطلبید نزد خود در سال فتح مکه فناجاها پس راز گفت بوی پنهانی فبکت پس بگریست فاطمه ثم حدثها فضحکت پستر باز سخن گفت آنحضرت
فاطمه را پس بخندید فاطمه فلما توفی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سالتها عن بکائها وضحکها پس هنگامیکه وفات یافت آنحضرت پرسیدم فاطمه را
از گریستن او واز خندهٔ وی ثانیا فقالت اخبرنی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه یموت فبکیت پس گفت فاطمه خبر داد
مرا آنحضرت که وی می میرد درین نزدیکی پس بگریستم من ثم اخبرنی انی سیدة نساء اهل الجنة پستر خبر داد مرا که من سیدهٔ بی بی
زنان اهل بهشتم الا مریم بنت عمران مگر مریم دختر عمران فضحکت پس بخندیدم مناسبت این حدیث باین
باب ظاهر نیست مگر آنکه تلمیح باشد بآنچه وارد شده است که مریم زوجهٔ آنحضرت است در بهشت کذا قال الطیبی رواه الترمذی ۲
الفصل الثالث عن ابی موسی قال ما اشکل علینا اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حدیث قط گفت

الفصل الثانی

الفصل الثالث

ابوموسی اشعری مشکل نمی شد بر ما که اصحاب آن حضرتیم هیچ حدیثی و هیچ سخنی اشتکل تباست بعد از شین از باب افتعال و در بعضی نسخ اشکل بی تا فسالنا عائشة
پس پرسیدیم ما عائشه را الا وجدنا عندها منه علما مگر می یافتیم نزد عائشه از ان مشکل علمی که حل آن اشکال می کرد باز جهت وفور علم وی بسماع از آن
حضرت وقوت اجتهاد رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح غریب ٭ وعن موسی بن طلحة تابعی ثقه جلیل است و می گویند که تولد
او در زمان نبوت شده است و طلحه طلحه بن عبید الله است که از عشره مبشره است قال ما رأیت احدا افصح من عائشة گفت ندیدم هیچ یکی را فصیح
از عائشه مبالغه است یا بر حقیقت است که وی ندیده باشد هیچ کس را فصیح تر از وی رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح غریب ٭ باب جامع
المناقب ذکر کرد مؤلف درین باب مناقب بعضی از مشاهیر اصحاب بی تخصیص بطایفه مخصوص از ایشان و مترجم بترجمه مخصوصه چنانچه خلفا و عشره و اهل
بیت و ازواج و مهاجرین و انصار و غیرهم ٭ الفصل الاول عن عبد الله بن عمر قال رأیت فی المنام کان فی یدی سرقة من حریر گفت ابن عمر
دیدم در خواب گویا در دست من قطعه از حریر است لا اهوی بها الی مکان فی الجنة الا طارت بی الیه قصد نمی کنم باین سرقه بسوی مکانی در بهشت بالا
بر آمدن را و بپایان افتادن را مگر آنکه می پراند سرقه مرا و می رساند بسوی آن مکان گویا که آن سرقه مثل بازوی پرنده شد فقصصتها علی حفصة پس گفتم من
این حال را و عرض کردم بر حفصه که خواهر ابن عمر بود فقصتها حفصة علی رسول الله پس گفت و عرض کرد آنرا حفصه بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم فقال ان اخاک رجل صالح او ان عبد الله رجل صالح شک راوی است پس گفت آنحضرت بدرستی برادر تو یعنی ابن عمر مردی صالح است
متفق علیه ٭ وعن حذیفة قال ان اشبه الناس دلا وسمتا وهدیا برسول الله لابن ام عبد گفت حذیفه بدرستیکه مشابه ترین مردمان
روی دل و سمت و هدی بپیغمبر خدا ابن ام عبد است یعنی عبد الله بن مسعود که مادر او را کنیت بام عبد می کردند و دل بفتح دال و تشدید لام است سیرت و حالت
و هیئت و بعضی گفته اند حسن حدیث گویا ماخوذ از دلالت است که ظاهر حال او دلالت می کند بر حسن سیرت و در قاموس گفته دل همچون هدی است بمعنی
وقار و حسن منظر و در مجمع البحار دل شکل و شمایل و سمت بفتح سین و سکون میم طریق و قصد و بیشتر اطلاق او بر طریق اهل خیر آمده و در قاموس گفته
سمت طریق و هیئت اهل خیر و فی الصراح سمت راه و روش نیکو و هدی بفتح ها و سکون دال طریقت و سیرت و هیئت و بالجمله این هر سه لفظ قریب اند
در معنی و هر سه با یکدیگر نزدیکند و آمده است که اصحاب عبد الله نزد عمر می رفتند و نظر می کردند بسمت و هدی و دل وی پس تشبیه می کردند بان من
حین یخرج من بیته الی ان یرجع الیه هنگامیکه بیرون می آمد عبد الله از خانه خود تا آن وقت که باز می گشت بسوی خانه لا ندری ما یصنع فی اهله
اذا خلا در نمی یابیم و نمی دانیم که چه میکند در اهل بیت خود وقتیکه بخلوت می رود یعنی ظاهر حال او که بر ما ظاهر است خود دلالت بر حسن استقامت او دارد و نمیدانیم
که باطن او چگونه است و در خلوت چه حال دارد و این بجهت استغراب طریقه و حال حسن و کمال وی می گوید یعنی این طور حال غریب و راه و روش شنعات
مشکل است که مستمر باشد و در غیبت و حضور یکسان بود یا آنچه نزد حذیفه بود از خوف تکلف و نزد وی بود علم منافقین رواه البخاری ٭ وعن ابی
موسی الاشعری قال قدمت انا واخی من الیمن گفت ابی موسی قدوم آوردم من و برادر من از یمن فمکثنا حینا پس درنگ کردیم چندگاهی
در مدینه بر دربار آنحضرت ما نری الا ان عبد الله بن مسعود رجل من اهل بیت النبی کان نمی بردیم ما مگر آنکه عبد الله بن مسعود مردی است از
اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم لما نری من دخوله ودخول امه علی النبی از جهت آنچه میدیدیم از در آمدن وی در آمدن مادر وی
گاه بیگاه بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نری در اول بضم نون است بمعنی نظن و در ثانی بفتح آورده اند که آن حضرت عبد الله بن مسعود را حکم کرده بود که اگر
بیند و کس را نبینی که نزد من است در آی و حاجت باذن نیست متفق علیه ٭ وعن عبد الله بن عمرو ان رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم قال روایتست از عبد الله بن عمرو بن العاص که آن حضرت گفت استقرؤا القرآن من اربعة طلب قرائت قرآن کنید و بیاموزید آنرا از چهار کس
من عبد الله بن مسعود یکی از عبد الله بن مسعود که اقرای این قوم بود و سالم مولی ابی حذیفة که از فضلای موالی و خیار و کبار صحابه بود و از اهل
فارس بود و از اصطخر و امامت میکرد مهاجرین اولین را در وقتی که قدوم آوردند مدینه را با وجود آنکه در میان ایشان عمر می بود و ابو سلمه رضی الله عنهما و ابو حذیفه
پسر عتبه بن ربیعه بن عبد شمس بود و نام او هشام است از فضلای صحابه و از مهاجرین اولین و اسلام آورد پیش از در آمدن آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم دار ارقم
و ابی بن کعب و سیوم ابی بن کعب رضی الله عنه که اقرای صحابه بود و او را سید القراء می گفتند و امیر المؤمنین عمر او را سید المسلمین می نامید و کاتب وحی بود
ومعاذ بن جبل مناقب او بیرون از حد و حصر و احصاست و برادری داده بود او را آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با عبد الله بن مسعود و از فقهای یمن
فرستاده بود و سابقا از احوال وی چیزی نوشته شده است متفق علیه ٭ وعن علقمة تابعی کبیر است که در زمان آنحضرت تولد کرده از یاران و تابعان ابن مسعود است
قال قدمت الشام گفت قدوم آوردم بشام فصلیت رکعتین پس گذاردم دو رکعت ثم قلت پس گفتم و دعا کردم که اللهم یسر لی جلیسا صالحا خداوندا
آسان کردان و پیدا کن برای من همنشین نیک فاتیت قوما وجلست الیهم پس آمدم گروهی را و نشستم مائل بایشان فاذا شیخ قد جاء حتی جلس الی جنبی

پس ناگاه پیری بتحقیق آمد تا آنکه نشست به پهلوی من قلت من هذا گفتم من و پرسیدم از ان قوم کیست این قالوا ابو الدرداء گفتند این ابو الدرداء
است صحابی مشهور جلیل القدر فقیه عالم حکیم زاهد از اصحاب صفه برادری داد آن حضرت میان او و میان سلمان فارسی قلت انی دعوت الله ان
ییسر لی جلیسا صالحا فیسرک لی گفتم ابو الدرداء را بدرستی من دعا کردم خدای تعالی را که میسر گرداند مرا همنشین نیک پس میسر گردانید ترا برای
من فقال من انت پس گفت ابو الدرداء کیستی تو و از کجائی قلت من اهل الکوفة گفتم از اهل کوفه ام قال اولیس عندکم ابن ام عبد گفت
ابو الدرداء آیا نیست نزد شما ابن ام عبد یعنی عبد الله بن مسعود صاحب النعلین والوسادة والمطهرة بکسر میم و فتح آن صاحب نعلین و بالین
و آبدست دان آنحضرت که این اشیاء حواله او بود و باین خدمات و سعادات شب و روز مشرف و ممتاز بود پس با وجود این ملازمت نزد او علم ها
باشد که طالب را مستغنی می گرداند از غیر وی و فیکم الذی اجاره الله من الشیطان علی لسان نبیه و در میان شماست آن کسی که امان داده است
او را خدا از شیطان بر زبان پیغمبر خود یعنی عمارا میخواهد ابو الدرداء باین کس عمار بن یاسر را که آن حضرت او را طیب مطیب می فرمود و بشارت بهشت
داده و دعا کرد او را وقتی که عذاب می کردند او را مشرکان و می سوختند و گفت سرد شو و سلامت شو ای آتش بروی چنانکه بر ابراهیم خلیل الله گشتی و
فرمود می کشند ترا ای عمار گروه باغیان می خوانی تو ایشان را به بهشت و میخوانند ترا ایشان بآتش و این در معنی امان دادن از شیطان است که بر طریق هدی
مستقیم می ماند و بوسوسه از راه نمی رود اولیس فیکم صاحب السر الذی لا یعلمه غیره آیا نیست در میان شما صاحب سر رسول خدا صلی الله علیه و آله
وسلم که نمی داند آن سر جز وی یعنی حذیفة مراد باین صاحب سر حذیفه بن الیمان رض است که او را صاحب سر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم می گفتند و بود
نزد او علم منافقان و علامات نفاق که آن حضرت او را بران اطلاع داده و بدان مخصوص گردانیده بود و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه از وی می پرسید
که آیا هیچ می بینی ای حذیفه در من از نشان نفاق چیزی گفت لا والله نمی بینم جز آنکه می گویند که بر سفرهٔ تو الوان طعام حاضر می شود و چون تحقیق کردند بعضها
بوکه شکسته بود و زرد و سفید می نمود رواه البخاری و ازین حدیث معلوم می شود که عالم را باید که اگر دیگری را فاضلتر از خود داند طالب را حواله بوی کند
و طالب نیز اگر در جای خود علما یابد احتیاج سفر و اتعاب نفس ندارد ۶ وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال اریت الجنة روایت
است از جابر که آن حضرت گفت نموده شد مرا بهشت فرأیت امرأة ابی طلحة پس دیدم زن ابو طلحه انصاری را که مادر انس بن مالک و کنیت او ام سلیم است
و در نام وی اختلاف است نخست در تحت مالک بن النضر بود و پس زائید انس را و کشته شد مالک در حالت اشراک و مسلمان شد ام سلیم و ابو طلحه
او را خواستگاری کرد و ابا آورد ام سلیم از ان و او را باسلام دعوت کرد و پس مسلمان شد ابو طلحه پس قبول کرد و گفت من ترا باسلام تو خود را بزنی دادم مهر من همین
اسلام تست و نیز گفت آن حضرت و سمعت خشخشة امامی و شنیدم آواز پای را پیش خود فاذا بلال پس ناگاه بلال است که پیش پیش به بهشت می رود و خشخشه
بفتح هر دو خاء معجمه و سکون شین معجمه اولا آواز سلاح و هر چیز خشک که اجزای او بهم ساید مثل سلاح و نعل و جامه و مثل این حدیث در شان بلال در باب التطوع نیز
گذشته است رواه مسلم ۷ وعن سعد قال کنا مع النبی صلی الله علیه و آله وسلم ستة نفر روایت است از سعد بن ابی وقاص گفت بودیم ما با آن حضرت شش
کس فقال المشرکون اطرد هؤلاء لا یجترؤن علینا پس گفتند مشرکان بران و دور کن اینها را از مجلس خود تا با تو حکایت کنیم و ایشان دلیری نکنند در حرف
و حکایت بر ما اطرد بضم همزه و را و سکون طا قال گفت سعد وکنت انا وابن مسعود ورجل من هذیل وبلال ورجلان لست اسمیهما گفت سعد در بیان
شش نفر که چه کسان بودند بودم من و ابن مسعود و یک مردی از قبیلهٔ هذیل بضم ها و فتح ذال معجمه و بلال و دو مرد دیگر که نام نمی برم آنها را و گفته اند که آن دو مرد خباب و عمار
و اینکه گفت نام نمی برم آنها را از جهت مصلحتی که در نام نبردن داشت یا بجهت نسیان و اول اظهر است از عبارت فوقع فی نفس رسول الله پس افتاد در خاطر پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله وسلم ما شاء الله ان یقع چیزی که خواست خدا که واقع شود یعنی خواست آنحضرت که براند آنها را و دور کند بجهت استمالت دلهای مشرکان بطمع آنکه ایمان
بیارند فحدث نفسه پس حکایت کرد آن حضرت نفس خود را باندیشید فانزل الله تعالی پس فرود فرستاد خدای تعالی این آیت را ولا تطرد الذین یدعون
ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه و مران آنکسانی را که میخوانند و ذکر می کنند پروردگار خود را صبح و شام می خواهند ذات پروردگار و رضای او رواه
مسلم ۸ وعن ابی موسی ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال له یا ابا موسی لقد اعطیت مزمارا من مزامیر آل داؤد روایت است از ابی موسی اشعری که گفت
آنحضرت مر او را ای ابو موسی داده شده است ترا مزماری از مزامیر داؤد و مزمار بکسر آلت زمر بمعنی سرود کردن مثل نی و دف و طنبور و مانند آن که نه بزبان باشد
و اینجا مراد آواز خوب است و لفظ آل مقحم است زیرا که آنکه مشهور است بحسن صوت داؤد علیه السلام است نه آل داؤد علیه السلام و بعضی گفته اند که آل اینجا بمعنی
شخص است و داؤد پیغمبر علیه السلام بغایت خوش آواز بود وقتی که زبور را با آواز خوش می خواند جنازه ها از مجالس بر می خاست و ابو موسی الاشعری رضی الله عنه
نیز در غایت خوش آوازی و خوش خوانی بود و در باب تلاوت حدیثی در خواندن وی رضی الله عنه قرآن را و گوش نهادن آن حضرت صلی الله
علیه و آله وسلم بر آن گذشته است متفق علیه ۹ وعن خباب بفتح خاء معجمه و تشدید موحده بن الارت بفتح همزه و را و تشدید فوقانیه قدیم

الاسلام است ایمان آورد پیش از دخول دار ارقم و عذاب کرده شد بر اسلامش پس صبر کرد و از مهاجرین اولین است حاضر شد بدر
و ما بعد او را از مشاهد قال هاجرنا مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نبتغی وجه الله تعالی فوقع اجرنا علی الله گفت هجرت کردیم ما با
آن حضرت در حالی که طلب می کردیم ذات خدا و رضای او را پس واقع و ثابت شد اجر و ثواب ما بر خدا و فضل و کرم وی تعالی فمنا من مضی لم یاکل
من اجره شیئا پس بعضی از ما کسانی اند که گذشتند از عالم و نخوردند از اجر در دنیا چیزی را و در فقر رفتند منهم مصعب بن
عمیر از جمله ایشان مصعب بضم میم و سکون صاد و فتح عین مهملتین بن عمیر بضم عین و فتح میم و سکون تحتانیه قتل یوم احد کشته شد روز احد فلم یوجد له
ما یکفن فیه پس یافته نشد مر او را جامه که تکفین کرده شود و روی الا نمرة مگر نمره بفتح نون و کسر میم گلیمی سیاه و سفید بر مثال رنگ حیوان مشهور که
او را پلنگ گویند و آنهم تمام نبود که از سر تا پا پوشیده شود فکنا اذا غطینا راسه خرجت رجلاه پس بودیم ما چون می پوشیدیم سر او را بیرون
می آمد هر دو پای او و اذا غطینا رجلیه خرج راسه و چون می پوشیدیم هر دو پای او را بیرون می آمد سر وی فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم غطوا بها راسه بپوشید با آن نمره سر او را غطوا بفتح غین معجمه و ضم طاء مهمله مشدده واجعلوا علی رجلیه من الاذخر و بگردانید بر هر دو پای او
اذخر بکسر همزه و سکون ذال معجمه گیاهی مشهور است در مکه بوی خوش هم دارد و در احادیث ذکر آن بسیار است و در حدیث آمده است که روزی مصعب
بن عمیر نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و بود بر وی پوست تازه از گوسپند که بدان کمر خود را بسته بود پس آنحضرت فرمود نگاه کنید باین شخص که روشن
گردانیده است خدای تعالی دل او را بنور ایمان من دیده ام در مکه پدر و مادر او را می خورانیدند او را بهترین طعام و شراب را و دیده ام بر وی حله که بدویست
درهم خریده بودند پس خواند او را محبت خدا و رسول خدا باینچه می بینید و منا من اینعت له ثمرته خباب بن الارت می گوید و بعضی از ما کسی است که رسیده مر
او را میوه او فهو یهدبها پس وی می چیند آن ثمره را کنایت است از غنایم که دریافتند آنرا کسانی که در زمان فتوح بلاد بودند و یافتند نصیبه
خود را از اجر دنیا نیز اول صبر کردند و در آخر شکر ورزیدند پس ثمره مقصور بر اجر آخرت نیست ینعه رسیدن میوه یانع میوه رسیده و یهدب بکسر دال
و بضم نیز روایت است هدب میوه چیدن متفق علیه ۱۰ وعن انس قال جمع القرآن علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اربعة جمع
کردند قرآن را یعنی یاد گرفتند تمام قرآن را در زمان آن حضرت چهار کس ابی بن کعب و معاذ بن جبل و زید بن ثابت و ابو زید چهارم ابو زید
انصاری است نام او سعد بن عمرو و بعضی گفته اند قیس بن السکن از اهل بدر است قیل لانس من ابو زید گفته شد مر انس را کیست ابو زید قال احد
عمومتی گفت انس ابو زید یکی از اعمام منست و عمومه بضم عین جمع عم چنانکه اعمام و اعم کذا فی القاموس و مراد چهار از انصار اند بلکه از خزرج که قوم انس اند
و انس این را در مقام افتخار گفته است در وقتی که اوس افتخار کردند به چهار کس از قوم خود بفضایل که از تورپشتی در شرح ذکر کرده ایم و اگر عام هم داریم در وی تصریح
نیست بآن که غیر این چهار دیگر نیستند زیرا که مفهوم عدد در امثال این مقام معتبر نیست و بتحقیق ثابت شده است حفظ بسیاری از صحابه بتمامه قرآن را و اتمام
کلام درین مقام در اتقان سیوطی باید جست متفق علیه ۱۱ وعن جابر قال سمعت النبی صلی الله علیه و آله و سلم یقول اهتز العرش لموت سعد
بن معاذ سعد بن معاذ بن نعمان انصاری اشهلی اوسی رضی الله عنه از اجله صحابه و اکابر ایشان است اسلام آورد بمدینه بر دست مصعب بن عمیر و در
وقتی که فرستاده بود او را آنحضرت پیش از قدوم شریف خود بمدینه پس مسلمان شدند باسلام وی بنو عبد الاشهل و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
او را سید الانصار خوانده حاضر شد بدر را و احد را و ثابت ماند با آنحضرت در روز احد و در روز خندق در اکحل وی تیری رسید و نایستاد خون وی تا بعد از ماهی وفات
یافت و فرمود آنحضرت فرود آمدند بر موت وی هفتاد هزار فرشته و فرمود جنبید عرش از جهت موت سعد بن معاذ و فی روایة اهتز عرش الرحمن لموت سعد بن
معاذ متفق علیه بدانکه شراح اختلاف کرده اند در بیان معنی اهتزاز عرش و سبب آن بعضی گفته اند که اهتزاز عرش کنایت است از فرح و نشاط عرش
بقدوم روح پاک وی حقیقة یا مجازا و صواب آنست که محمول بر حقیقت است زیرا که حق جل و علا در جمادات علم و تمیز نهاده است چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
در شان کوه احد فرموده که وی کوهی است که دوست میدارد ما را و بعضی گفته اند که مراد فرح اهل عرش است که ملایکه اند و بعضی گفته جنبیدن عرش را علامت
ساختند بر موت سعد یا این عبارت کنایتست از عظم شان وفات وی چنانکه می گویند قیامت برخاست بموت فلانی و کلام درین حدیث در اوایل کتاب در
فصل ثالث از باب اثبات عذاب القبر گذشته است ۱۲ وعن البراء قال اهدیت لرسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حلة حریر گفت براء بن عازب
که از مشاهیر صحابه است که پیشکش فرستاده شد برای آنحضرت جفت جامه ابریشمی ظاهرا یکی از ملوک اعاجم آنرا فرستاده بود فجعل اصحابه یمسونها و یتعجبون
من لینها پس گشتند یاران آنحضرت که مساس می کردند و بدست می سودند آن حله را و شگفت می کردند از نرمی آن و در روایتی آمده است که می گفتند فرود فرستاده
شده است بر وی از آسمان از جهت غایت تعجب و نادیدن مانند آن فقال اتعجبون من لین هذه پس گفت آن حضرت آیا عجب دارید شما از نرمی این حله
لمنادیل سعد بن معاذ فی الجنة خیر منها و الین هر آینه مندیلهای سعد بن معاذ در بهشت بهتر است از ان و نرم تر است و مندیل بکسر میم و فتح آن

وبر وزن منبر جامهٔ که پاک کرده شود و مالیده شود بدان دست واصل آن از مدل است به معنی چرک و در ذکر منديل نه جامهای دیگر مبالغه است کما لایخفی متفق علیه ۱۳ وعن ام سلیم بضم سین مادر انس که او را در صغر سن در خدمت آن حضرت گذاشته بود انها قالت روایت می کند وی گفت یا رسول الله انس خادمك انس خدمت کار تست ادع الله له دعا کن مر او را یعنی از برکات دنیا که ثواب آخرت بحصول ایمان وبرکت صحبت وخدمت تو حاصل شدنی ست قال گفت آن حضرت اللهم اکثر ماله وولده خداوندا بسیار گردان مال او را و فرزندان او را وبارك له فیما اعطیته وبرکت وافزونی ده مر او را در چیزی که دادهٔ تو او را از نعمتها، خود قال انس فوالله ان مالی لکثیر گفت انس پس بخدا که مال من بسیار است و آورده اند که نخلستان وی در سال دو بار بر می داد وان ولدی وولد ولدی و بدرستی فرزندان من و فرزندان فرزندان من لیتعادون علی نحو المائة الیوم هر آینه می آید عدد ایشان بر مانند صد امروز یعنی امروز که این حکایت می کنم عدد باین مقدار رسید بعد از ان زیاده هم شنیده باشد پس منافی نشود بآنچه در روایتی دیگر آمده است که گفت روزی کرده شده ام من از صلب من ورای اولاد اولاد یکصد وبیست و پنج همه ذکور مگر دو دختر و گفته است دختر او که دفن کرده ام از اولاد صلبی وی نزدیک بصد و ازینجا معلوم می شود که اموال و اولاد از نعم الهی اند اگر موجب غفلت از ذکر حق و باعث بر معصیت نشوند متفق علیه ۱۴ وعن سعد بن ابی وقاص قال ما سمعت النبی صلی الله علیه وآله وسلم یقول لاحد یمشی علی الارض انه من اهل الجنة گفت نشنیدم من آن حضرت را که می گفت مر هیچ یکی را که میرود بر زمین که وی اهل بهشت است بالقطع الا لعبد الله بن سلام مگر مر عبد الله بن سلام را که از اکابر یهود و علمای ایشان و از اولاد یوسف علیه السلام بود و در همان روزی که حضرت بمدینه قدوم آورد اسلام آورد و مناقب او بسیار است و ازین جا لازم می آید که بشارت بجنت مخصوص بوی باشد غایت آنکه سعد نشنیده باشد و از ان خود نیز نشنیده باشد یا از خود نه گفت از جهت کراهت تزکیهٔ نفس یا این سخن از سعد بن ابی وقاص پیش از بشارت دیگران باشد یا بعد از موت مبشرین باشد و این است آنچه آمده است در روایت دارقطنی ما سمعت النبی صلی الله علیه وآله وسلم یقول فی الحی یمشی انه من اهل الجنة متفق علیه ۱۵ وعن قیس بن عباد بضم عین و تخفیف با از طبقهٔ اولی از تابعین بصره است ثقه است و از خیار صالحین است ذکر کرده است او را ابن حبان که در کتاب ثقات و متقی متأله متعبد بود و قتل کرد او را حجاج بصبر روایت می کند از عمر و علی و ابی بن کعب و عبد الله بن سلام روایت کرده از وی حسن بصری و غیر وی قلیل الحدیث است قال کنت جالسا فی مسجد المدینة گفت قیس بودم من نشسته در مسجد مدینه فدخل رجل علی وجهه اثر الخشوع پس در آمد مردی که بر روی وی نشان طاعت و حضور بود و خشوع فروتنی کردن و چشم فرو خوابانیدن فقالوا هذا رجل من اهل الجنة پس گفتند حاضران این مردی است از اهل بهشت فصلی رکعتین تجوز فیهما پس گذارد دو رکعت که سبک کرد در ان دو رکعت ثم خرج پس از ان بیرون آمد و تبعته و پیروی کردم او را و در دنبال او رفتم فقلت انك حین دخلت المسجد پس گفتم بدرستی تو هنگامی که در آمدی مسجد را قالوا هذا رجل من اهل الجنة گفتند مردم این مردی است از اهل بهشت قال والله ما ینبغی لاحد ان یقول ما لا یعلم گفت آن مرد بخدا سوگند نمی باید و نمی سزد مر هیچ یکی را که گوید چیزی را که نمی داند ظاهر آنست که مراد تصدیق ایشان است در آنچه گفتند یعنی چون ایشان می گویند البته علمی باین داشته باشند و من نیز چیزی از ان میدانم و آن جواب است که بیان کرد و ایشان آن را شنیده باشند یا بطریق دیگر علم بدان حاصل کرده و وی حدیث سعد را نشنیده و ایشان شنیده اند یا این کراهت ثنا و مدح خود است و مقصود آن است که من این خواب دیده ام و ازین جا خود یقین نمی توان کرد بدان کذا ذکروا ولیکن پوشیده نماند بعد از ان که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده باشد که انت علی الاسلام حتی تموت دیگر محل شک و تردد نیست پس این بطریق تواضع و هضم نفس باشد و بعضی گفته اند که اولی آنست که گفته شود که آن قوم که خبر دادند بطریق استدلال واجتهاد دادند نه بسماع خبر از آنحضرت و این در مشیت خداست و این سخن خالی از بعدی نیست زیرا که ظاهر آنست که ایشان بسماع حدیث سعد بن ابی وقاص گفته باشند فتدبر فاحدثك لم ذاك پس نزد یکست که خبر کنم ترا که بجهت چیست این گفتن ایشان رأیت رؤیا علی عهد رسول الله دیدم من خوابی در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقصصتها علیه پس خواندم و عرض کردم آن خواب را بر آنحضرت ورأیت کأنی فی روضة و دیدم من گویا در مرغزاری ام ذکر من سعتها وخضرتها ذکر کرد آن مرد از فراخی آن روضه و سبزی وسطها بسکون سین عمود من حدید در میان آن روضه ستونی است از آهن اسفله فی الارض واعلاه فی السماء که پایان آن عمود در زمین است و بالای او در آسمان فی اعلاه عروة در بالای آن عمود گوشه ایست عروه بضم در اصل مقبض دلو کوزه و استعمال کرده می شود در هر چه استوار کرده می شود بآن چیزی و اعتماد کرده شود بر آن اینجا مراد این معنی است فقیل لی ارقه پس گفته شد مرا بالا بر آن عمود را یا بجای سکت است فقلت لا استطیع پس گفتم من نمی توانم بالا بر آمد فاتانی منصف پس آمد مرا خادمی منصف بکسر میم و فتح نیز گفته اند و فتح صاد مهمله خادم و چاکر فرفع ثیابی من خلفی پس بر داشت آن خادم جامهای مرا از پس من فرقیت پس بالا بر آمدم حتی کنت فی اعلاه تا آنکه شدم من در بالای آن عمود فاخذت بالعروة پس گرفتم من عروه را و دست زدم بدان فقیل استمسك پس گفته شد چنگ در زن باین عروه و محکم گیر آن را فاستیقظت پس بیدار شدم من وانها لفی یدی و حال آنکه بدستی

آن عروه در دست من ست فقصصتها على النبي پس خواندم قصهٔ آن خواب را بر پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم فقال تلك الروضة الاسلام پس گفت آن حضرت در تعبیر این خواب آن روضه که دیدی اسلام ست و ترو تازه ست و ذلك العمود عمود الاسلام و آن ستون ستون اسلام ست عبارت از احکام و ارکان آنست که بنای مسلمانی بر آنست و تلك العروة العروة الوثقى و آن عروه که دیدی و چنگ دران زدی عروهٔ وثقی ست که قول حق سبحانه فقد استمسك بالعروة الوثقى اشارت بدان ست فانت على الاسلام حتى تموت پس تو بر دین اسلامی که چنگ بدان زدهٔ و بر مقام عالی بر آمدهٔ تا آنکه بمیری و ذلك الرجل عبد الله بن سلام و آن مرد عبد الله بن سلام بود ظاهر آنست که این قول قیس بن عباد ست که راوی حدیث ست متفق عليه ١٦ وعن انس قال كان ثابت بن قيس بن شماس بفتح شین معجمه و تشدید میم و بسین مهمله در آخر خطیب الانصار گفت انس بود ثابت بن قیس خطیب انصار که خطبه میخواند در حسب و نسب ایشان یا خطبه میکرد در خواستگاری ها و در کارهای بزرگ ایشان فلما نزلت يا ايها الذين آمنوا لا ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبي الى آخر الآية پس چون نازل شد این آیت که نهی میکند از بلند کردن آوازها بالای آواز پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم جلس ثابت في بيته واحتبس عن النبي نشست ثابت بن قیس در خانهٔ خود و ممنوع شد و باز ایستاد از خدمت پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم فسال النبي صلى الله عليه وآله وسلم سعد بن معاذ فقال ما شان ثابت ايشتكى پس پرسید آن حضرت سعد بن معاذ را و فرمود چیست حال ثابت که نمی آید و نمی نماید آیا بیماری دارد و ظاهر اصدق حال ثابت تاثیر کرد و باعث بر خبر گرفتن آن حضرت شد از حال وی ؛ حالت خویش چه حاجت که بوی شرح دهم ؛ که مرا سوز دلی هست از خواهد کرد فاتاه سعد و ذكر له قول رسول الله پس آمد سعد بن معاذ ثابت بن قیس را و ذکر کرد مر او را قول پیغمبر خدا را صلى الله عليه وآله وسلم که میپرسید چه حال دارد مگر بیمار ست فقال ثابت انزلت هذه الآية پس گفت ثابت در عذر تقصیر ملازمت فرو فرستاده شد این آیت که نهی میکند از بلند کردن آواز بالای آواز پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم ولقد علمتم اني من ارفعكم صوتا على النبي و هر آئینه بتحقیق میدانید شما ای یاران که من از بلندترین شما ام بر پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم فانا من اهل النار پس من از اهل آتشم که حبط شده است عملهای من چنانکه حکم میکند آیت کریمه بآن فذكر سعد ذلك للنبي پس ذکر کرد سعد بن معاذ آن قول ثابت را برای پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم بل هو من اهل الجنة پس گفت آن حضرت این چنین نیست بلکه وی از اهل بهشت ست و واقع شد مصداق این سخن که وی کشته شد بیمامه همراه ابوبکر صدیق رضی الله عنه آورده اند که چون قتال مسیلمه کذاب شد و وقت ثابت کفن خود را پوشید و قتال کرد و هم در کفن کشته شد رضی الله عنه و در مدارج النبوة احوال وی زیاده برین نوشته شده ست رواه مسلم ١٧ وعن ابي هريرة قال كنا جلوسا عند النبي صلى الله عليه وآله وسلم اذ نزلت سورة الجمعة گفت ابوهریره بودیم ما نشسته نزد آن حضرت ناگاه فرود آمد سورهٔ جمعه فلما نزلت پس چون فرود آمد و رسید این آیت وآخرين منهم لما يلحقوا بهم مضمون این آیت آنست که دیگران از آن جماعه که فرستاده ست خدای تعالی پیغمبر را بسوی ایشان هستند که هنوز نیامده اند و نه پیوسته اند به جماعهٔ اصحاب که امی اند یعنی عرب اند و برانگیخته شده ست میان ایشان رسول صلى الله عليه وآله وسلم قالوا من هؤلاء گفتند و پرسیدند کیستند این جماعه که هنوز نیامده اند و لاحق نشده اند یا رسول الله قال وفينا سلمان الفارسي گفت ابوهریره و نشسته بود در میان ما سلمان فارسی قال فوضع النبي صلى الله عليه وآله وسلم يده على سلمان گفت ابوهریره پس نهاد آن حضرت دست خود را بر سلمان ثم قال لو كان الايمان عند الثريا لناله رجال من هؤلاء پس گفت آنحضرت اگر می بود ایمان نزد ثریا هر آئینه می گرفتند و می یافتند آنرا مردمان ازینها یعنی از قوم فارسی و مراد مطلق عجم ست غیر عرب مقصود آنست که آن جماعه که هنوز نیامده و نه پیوسته اند اهل عجم اند از تابعین و آنها باین صفت اند که اگر دین و ایمان بر آسمان باشد می یابند آنها و می رسند بآن غرض مدح سلمان ست که عجم ست و اکثر تابعین از عجم اند و صحابه از عرب و بتحقیق ظاهر شد بسطت علم و اجتهاد در تابعین که ظاهر نشد در غیر ایشان و با وجود اختصاص فضل و کرامت باصحاب فافهم و سلمان فارسی مولی رسول خدا است که از یهود بخرید و آزاد کرد و از نجبای صحابه است اصل او از فارس یا مهرمز است آن قریه که اسپان ابلق را می پرستند پس بطلب دین بشنیدن صفت پیغمبر آخر زمان بر آمد و در دین های مختلف در آمد و چندین جاها فروخته شد و سیصد و پنجاه سال عمر یافت و بعضی گفته اند زمان عیسی علیه السلام را دریافته و صحیح آنست که دویست و پنجاه سال عمر او بود پس در آخر عمر روی مقصود دید و بملاقات پیغمبر آخر زمان رسید صلى الله عليه وآله وسلم متفق عليه ١٨ وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اللهم حبب عبيدك هذا يعني ابا هريرة وامه الى عبادك المؤمنين و هم از ابی هریره است که دعا کرد آن حضرت مر او را و مادر او را و گفت خداوندا محبوب گردان این بندک خود را یعنی ابوهریره را و محبوب گردان مادر او را بسوی مسلمانان یعنی چنان کن که ایشان محبوب مسلمانان باشند که بیکس و نامراد اند و تصغیر عبید برای ترحم و تعطف و تحسین ست وحبب اليهم المؤمنين و محبوب گردان بسوی ایشان مسلمانان را که ایشان مسلمانان را دوست دارند و محبوب و محب مسلمانان باشند و در بعضی نسخ اليهما ست و ضمیر راجع با بوهریره و مادر اوست و اکثر نسخ مشکوة و نسخ مسلم اليهم است بضمیر جمع مراد ابوهریره و ام و توابع و لواحق و اولاد ایشان اند رواه مسلم وعن عائذ بن عمرو بتحتیه و ذال معجمه صحابی است از اصحاب شجره ساکن شد بصره را

از اهل

و روایت کرد از وی حسن بصری وغیر وی ان ابا سفیان اتی علی سلمان وصهیب وبلال فی نفر روایت می کند عایذ بن عمرو که ابوسفیان اموی والد معاویه آمد در وقت کفر خود بر سلمان فارسی وصهیب رومی وبلال حبشی که بودند در جماعهٔ دیگر از اصحاب و این آمدن ابوسفیان در مدینه بعد از صلح حدیبیه بود از برای تجدید و توثیق آن عهد که مشرکان قریش بمقدمات غدر ونقض عهد بنیاد کرده اند پس آمد ابوسفیان و این جماعه از صحابه دیدند او را فقالوا ما اخذت سیوف الله من عنق عدو الله ماخذها پس گفتند این صحابه نگرفت شمشیرهای بندگان خدا که بحکم خدا کار می کردند از گردن این دشمن خدا جای گرفتن خود را یعنی حیف که هنوز این مشرک از دست ما گذشته نشد فقال ابوبکر پس گفت ابوبکر بجهت استمالت خاطر ابوسفیان و رعایت حق استیمان اتقولون هذا لشیخ قریش وسیدهم آیا میگوئید شما این سخن را برای شیخ قریش وسید ایشان که ابوسفیان باشد چنانکه آن حضرت نیز گاهی استمالت خواطر بعضی مشرکان که روسای قبایل می بودند می کردند فاتی النبی پس آمد ابوبکر نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فاخبره پس خبر داد آن حضرت را باین قصه که گذشت میان وی واین صحابه فقال یا ابا بکر لعلک اغضبتهم پس گفت آن حضرت ای ابوبکر شاید که تو در خشم در آوردی ایشان را و در بعضی روایات ادرک یا ابا بکر دریاب ای ابوبکر لئن کنت اغضبتهم لقد اغضبت ربک هر آئینه والله اگر در خشم در آوردی تو ایشان را هر آئینه بتحقیق در خشم در آوردی پروردگار خود را و در بعضی روایات آمده که هر آئینه در غضب در آوردی پروردگار عرش عظیم را فاتاهم پس آمد ابوبکر این جماعه را تا عذر خواهی کند فقال یا اخوتاه اغضبتکم پس گفت ابوبکر ای برادران ما در غضب در آوردم من شما را و شما رنجیده اید از من قالوا لا گفتند ایشان لا در غضب نه در آورده تو ما را و نه رنجیده ایم ما از تو یغفر الله لک یا اخی بیامرزد خدا ترا ای برادر من و در بعضی یا اخی بتشدید یا بصیغهٔ تصغیر و در این حدیث فضل عظیم است مر فقرای صحابه را وحث است بر تعظیم وتکریم ایشان و رعایت خاطر ایشان ؛ بهلا خوش باش گان سلطان دین را ابد دار مسکینان سری هست رواه مسلم ۲۰ وعن انس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال آیة الایمان حب الانصار گفت انس بن مالک که انصاری خزرجی است روایت می کند از آن حضرت که گفت نشان ایمان محبت انصار است وآیة النفاق بغض الانصار ونشان نفاق دشمنی انصار است انصار جمع ناصر یا نصیر است ومراد نصرت کنندگان آن حضرت اند از اهل مدینه وانصار دو قبیله اند اوس وخزرج که دو برادر بودند که انصار اولاد ایشان اند و در میان ایشان تا صد وبیست سال جنگ وعداوت بود وبعلاقهٔ اسلام وکلمهٔ توحید عداوت مبدل به محبت شد وآن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را انصار لقب نهاد که بدان مشهور وممتاز گشتند وبعد از ایشان بر اولاد وموالی ایشان این نام باقی ماند ونصرت ایشان مر آنحضرت را موجب عداوت کفار عرب وعجم شد با ایشان لاجرم محبت ایشان علامت ایمان آمد وعداوت ایشان علامت کفر ونفاق وکمال محبت موجب کمال ایمان ونقصان موجب نقص واگر از جهت نصرت ایشان عداوت دارد یقین است که موجب حقیقت کفر خواهد بود منفق علیه ۲۱ وعن البراء قال سمعت رسول الله براء بن عازب که انصاری اوسی است گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول می گفت الانصار لا یحبهم الا مؤمن انصار دوست نمی دارد ایشان را مگر مسلمان ولا یبغضهم الا منافق ودشمن نمی دارد ایشان را مگر منافق فمن احبهم احبه الله ومن ابغضهم ابغضه الله پس کسی که دوست دارد انصار را دوست دارد او را خدا وکسی که دشمن دارد ایشان را دشمن دارد او را خدا منفق علیه ۲۲ وعن انس قال ان ناسا من الانصار قالوا گفت انس که بعضی مردمان از انصار گفتند حین افاء الله علی رسوله من اموال هوازن ما افاء هنگامی که غنیمت داد خدای تعالی بر پیغمبر خود از مالهای هوازن که نام قبیله ایست آنچه داد افاءت غنیمت دادن فی غنیمت و درین عبارت اشارت است بکثرت آن اموال زیرا که غنیمت که حاصل شد ازین قبیله بسیار بود و در روایات آمده است که از اسیران شش هزار بودند وبیست وچهار هزار شتر بود وچهار هزار اوقیه بود از فضه واوقیه چهل درهم است وبیشتر از چهل هزار گوسفند و در روایتی آمده که کثرت گوسفندان خارج از حصر بود فطفق یعطی رجالا من قریش پس در ایستاد آنحضرت که می داد مردان را از قریش از اهل مکه که نو مسلم بودند و در فتح اسلام آورده بودند هنوز نور ایمان در دلهای ایشان قرار نگرفته بود وایشان را مولفة القلوب می گویند المائة من الابل میداد صد از شتران فقالوا یغفر الله لرسول الله پس گفتند جماعهٔ از انصار بیامرزد خدا مر رسول خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یعطی قریشا میدهد قریش را ویدعنا وترک می کند ما را ونمی دهد چیزی وسیوفنا تقطر من دمائهم وشمشیرهای ما می چکد از خونهای ایشان یعنی از شمشیرهای ما فحدث رسول الله پس خبر داده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بمقالتهم بسخن انصار که گفتند وبآن حضرت رسانیدند که انصار این چنین می گویند فارسل الی الانصار فجمعهم فی قبة من ادم پس کس فرستاد آن حضرت بسوی انصار پس فراهم آورد آن حضرت ایشان را در خیمهٔ از چرم ولم یدع معهم احدا غیرهم ونگذاشت آن حضرت هیچ یکی را که در آید جز انصار فلما اجتمعوا جاءهم رسول الله پس چون جمع شدند انصار آمد ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال ما حدیث بلغنی عنکم پس گفت آن حضرت چیست این سخن که رسیده است مرا از جانب شما فقال فقهاءهم اما ذوو رائنا پس گفتند دانایان ایشان اما خداوندان عقل وفکر ما یا رسول الله فلم یقولوا شیئا پس

نگفته اند چیزی را از آنچه بحضرت خبر رسانیده اند واما اناس منا حدیثة اسنانهم واما مردمان از ما که نو است سنهای ایشان وجوانانند قالوا
گفتند این سخن که یغفر الله لرسول الله بیامرزد خدای تعالی مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یعطی قریشا ویدع الانصار می دهد قریش را
ومیگذارد انصار را وسیوفنا تقطر من دمائهم وشمشیرهای ما می چکد از خونهای ایشان فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم انی اعطی رجالا حدیثی عهد بکفر بدرستی که من میدهم مردانی را که نو زمان اند بکفر اتألفهم اظهار الفت می کنم ایشان را تا ایمان ایشان بامداد
دنیا باقی ماند تالیف ساز واری دادن دو چیز را باهم وتالیف ساز وار یافتن کسی را بر چیزی وتسمیه مولفة القلوب ازینجا است اما ترضون ان یذهب
الناس بالاموال آیا راضی نیستید شما ای انصار که ببرند مردم مالها را یعنی بجایهای خود وترجعون الی رحالکم برسول الله وباز گردید شما بسوی رحت
جاهای شما به پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قالوا بلی گفتند آری یا رسول الله قد رضینا به تحقیق راضی شدیم ما متفق علیه ۲۳ وعن ابی
هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لولا الهجرة لکنت امرأ من الانصار اگر نمی بود هجرت هر آئینه می بودم من مردی از انصار
یعنی اگر نمی بود شرف بسبب هجرت وفضیلت آن هر آئینه انتساب می کردم من بانصار ودیار ایشان وانتقال می کردم از اسم مهاجرین باسم انصار و
درین جا بیان اکرام انصار وفضل نسبت نصرت است وباوجود درین اشارت است بافضیلت هجرت وجلالت رتبهٔ مهاجرین زیرا که ایشان گذاشتند
اوطان را وترک دادند اهل واولاد را به محبت خدا ورسول وی ونصرت وایثار فضیلت کامله است لیکن ساکنند در اوطان خود وقبیله وقرابت خود پس
بعد از هجرت فضیلت نصرت راست وبعد از مهاجرین انصار را وبعضی گفته اند که مراد آنست که من ممتاز نیستم از انصار مگر بفضیلت هجرت واگر هجرت نمی بود
یکی از ایشان می بودم ومساوی ومثل ایشان می بودم در مرتبه ودرین تواضع عظیم ورفع منزلت انصار است ولو سلک الناس وادیا وسلکت الانصار
وادیا وشعبا لسلکت وادی الانصار وشعبها واگر سلوک می کردند مردم وادی را وشعبی را ومیرفتند براهی وسلوک می کردند انصار وادی را وشعبی را
ومی رفتند براهی سلوک می کردم من وادی انصار وراه ایشان را وادی فرجه میان کوه ها وتل ها که آن را آب رود خوانند جمع او اودار واودیه شعب بکسر شین راه
در کوه وفرجه میان دو کوه ومراد رای ومذهب است یعنی اگر اختلاف کنند مردم در آرای ومذاهب اختیار می کنم من رای ومذهب انصار را وموافق
می باشم بایشان ومقصود حسن موافقت ومرافقت است بایشان بسبب آنچه مشاهده کرد از ایشان حسن وفا وحسن جوار نه اتباع واقتفاء زیرا که وی صلی الله
علیه وآله وسلم متبوع مطلق است وهمه تابع اویند الانصار شعار انصار بمنزله شعار اند بکسر شین جامهٔ درونی که متصل بجسد باشد وشعر که بمعنی موی بر بدن است
تشبیه کرد انصار را بدان از جهت اتصال وقرب ایشان بحضرت وی صلی الله علیه وآله وسلم والناس دثار وباقی مردم بمثابهٔ دثار بکسر دال جامهٔ بیرونی
که بالا پوشند چنانکه رداء ومانند آن از دثر به معنی اشتمال انکم ستلقون بعدی اثرة بدرستی که شما ای انصار نزدیک است که به بینید پس از من ایثاری
واستبدادی اثرة بفتح همزه وفتح مثلثه وبضم همزه وسکون مثلثه وبفتح آن نیز اسم است از استیثار به معنی استبداد واختیار وفی الصراح الاستیثار بخودی خود
بکاری پرداختن ایثار برگزیدن یعنی مردم خود را بر شما خواهند برگزید وامرا شده در امارت آنها که دون شما اند در مرتبه بالاتر وافزون تر خواهند شد
وبتحقیق واقع شد آنچه خبر داده بود بدان مخبر صادق خصوصا در زمان امیر المؤمنین عثمان وبعضی عصرهای دیگر که بنی امیه غالب آمدند فاصبروا پس صبر کنید
شما برین شدت وابتلا حتی تلقونی علی الحوض تا آنکه ملاقات کنید مرا بر حوض ودرین بشارت است مر ایشان را بدخول جنت در جزای صبر ایشان آورده
اند که بعضی از انصار نزد معاویه در زمان امارت وی از بعضی مهاجرین شکایت آوردند پس علاج نکرد آن را پس گفت انصاری راست گفت پیغمبر خدا که خواهید
دید بعد از من اثره را گفت معاویه بچه امر کرده است شما را رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم گفت بصبر معاویه گفت پس صبر کنید که شما را بدان امر کرده اند
رواه البخاری ۲۴ وعنه قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوم الفتح وهم از ابی هریره است گفت بودیم ما با آنحضرت روز فتح فقال
آنحضرت من دخل دار ابی سفیان فهو آمن کسیکه در آید از مشرکان سرای ابوسفیان را پس در امن وامانست وهیچ کسی بوی متعرض نشود ومن القی السلاح
فهو آمن وهر کسی از مشرکان که بیندازد سلاح را پس وی نیز در امان است آورده اند که چون ابوسفیان در اسلام در آمد عباس گفت یا رسول الله این مرد است
که دوست میدارد فخر وبزرگی را پس بگردان برای وی چیزی را که بدان مفتخر گردد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم من دخل دار ابی سفیان فهو
آمن ونیز می گویند که ابوسفیان در ایام موادعت قریش امن داده بود آنحضرت را ودر آورده بود در سرای خود پس این مکافات بود از آن حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم مر ابوسفیان را فقالت الانصار اما الرجل فقد اخذته رأفة بعشیرته ورغبة فی قریته پس انصار چون مشاهده کردند عنایت ورعایت
با ابوسفیان که شدید العداوة بود به آن حضرت مفرمود هر که در آید دار ابی سفیان را در امن است وهر که بیندازد سلاح را آمن است متحیر شدند
وتعجب کردند واز روی غیرت وسادگی گفتند این مرد یعنی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم به تحقیق گرفت او را مهربانی بقوم خود
ومیل ورغبت در قریهٔ خود یعنی مکه بحکم جبلت بشریت ونزل الوحی علی رسول الله وفرود آمد وحی بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم

باین که انصار این چنین می گویند قال گفت آن حضرت بانصار قلتم گفتید شما که اما الرجل فقد اخذته رافة فی عشیرته و رغبة فی قریته کلا
این چنین نگوئید و این چنین نیست انی عبد الله و رسوله بدرستی من بندهٔ خدا و فرستادهٔ اویم هرچه می کنم بحکم وی و امر وی عز و جل می کنم هاجرت
الی الله و الیکم هجرت کردم و از وطن برآمدم بسوی خدا و بامید فضل و کرم و امداد و اعانت وی بسوی شما و دیار شما از روی ظاهر که نصرت
دهید و باین سعادت و کرامت برسید بعد از ان بقصد تسلی و دلداری ایشان فرمود المحیا محیاکم و الممات مماتکم زندگانی من یا جای زندگانی
من با زندگانی شما و یا جای زندگانی شماست و مردن من یا جای مردن من با مردن شما یا جای مردن شماست یعنی جدا نمی شوم از شما نه در حیات و نه
در ممات من با شما ام و شما با من خاطر خود جمع دارید قالوا و الله ما قلنا الا ضنا بالله و رسوله گفتند بخدا سوگند نگفته ایم ما آنچه گفتیم مگر جهت
بخل کردن بخدا یعنی بنعمت وی و فضل وی بر ما و رسول خدا یعنی شرف جوار و صحبت وی و غیرت کردن و روا نداشتن میل و محبت ترا با دیگران مبادا از
عنایت و محبت و جوار و صحبت تو محروم شویم و غیرت لازم محبت است و محبت هرگز نمی خواهد که یکدم نظر محبوب بر اغیار افتد بیت غیرتم با تو چنانست
که گر دست دهد نگذارم که در آئی بخیال دگران و ضن و ضنه بکسر ضاد معجمه بخل کردن و مضنون شی نفیس را گویند که نتوان بکسی داد قال گفت آنحضرت فان الله
و رسوله یصدقانکم و یعذرانکم پس بدرستی خدا و رسول خدا تصدیق می کنند و راست گو میدانند شما را و قبول می کنند عذر شما را یعذرانکم بضم یا
و سکون عین و اعذار قبول کردن عذر کسی را رواه مسلم ٭ و عن انس ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم رای صبیانا و نساء مقبلین من عرس روایتست از انس
که آنحضرت دید کودکان را و زنان را یعنی از انصار روی آرنده و آینده از طعام عروسی فقام النبی پس بایستاد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فقال پس گفت اللهم انتم
من احب الناس الی خداوندا شما از محبوب ترین مردمانید بسوی من اللهم انتم من احب الناس الی خداوندا شما از محبوب ترین مردمانید بسوی من و در بعضی نسخ
الی الله و در صحیح بخاری گفت که این سه بار گفت و این موید روایت الی است یعنی الانصار میخواهد آن حضرت بمخاطبین انصار را و معنی اللهم یا قسم است یا معنی او آنست که
خداوندا تو میدانی صدق مراد را آنچه میگویم چون دید آن حضرت این جماعه را و خوشحال شد بدیدن ایشان و جنبید از آن حضرت پایهٔ محبت خبر داد بدان و گواه گرفت
حق سبحانه را بران از جهت کمال عنایت و مکرمت متفق علیه ٭ و عنه قال مر ابوبکر و العباس بمجلس من مجالس الانصار و هم از انس است که گفت گذشت
ابوبکر و عباس رضی الله عنهما بمجلسی از مجالس انصار و هم یبکون و حال آنکه انصار می گریستند فقالا ما یبکیکم پس گفتند ابوبکر و عباس چه چیز می گریاند شما را و برای چه می گریید
فقالوا ذکرنا مجلس النبی صلی الله علیه و آله و سلم منا پس گفتند انصار از ان می گرییم که یاد کردیم مجلس آن حضرت را نسبت بخود و این در ایام مرض موت آن حضرت
بود فدخل احدهما علی النبی صلی الله علیه و آله و سلم فاخبره بذلک پس درآمد یکی از ان دو ابوبکر یا عباس رضی الله عنهما بر آن حضرت پس خبر داد از ان یکی
آن حضرت را بگریستن انصار بر یاد مجلس شریف وی فخرج النبی پس بیرون آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و قد عصب علی راسه حاشیة برد و حال آنکه
بتحقیق بسته است بر سر مبارک خود کرانهٔ جامه را عصب عصابه بر سر بستن عصابه بکسر بر سر بستنی فصعد المنبر پس بالا برآمد آنحضرت منبر را تا خطبه خواند و لم یصعد بعد ذلک الیوم
و نه برآمد بر منبر و نخواند خطبه بعد از ان روز و این آخر خطبه بود که خواند آنحضرت فحمد الله و اثنی علیه پس سپاس گفت خدا تعالی را و ستایش کرد مر خدا را ثم قال اوصیکم
بالانصار پس گفت آن حضرت وصیت میکنم شما را به نیکی کردن بانصار فانهم کرشی و عیبتی زیرا که ایشان کرش من اند و عیبهٔ من اند کرش بفتح کاف و کسر را بر وزن
کتف شکنبهٔ ستور نشخوار زننده چون معدهٔ مردم را و عیبه بفتح مهمله و سکون تحتانیه و موحده جامه دان که از ان بقچه گویند و مراد آنست که انصار دوست درونی و محل سر و امانت و اعتماد
من اند در امور و ستور جمع می کند علف خود را در کرش و مردم می نهند و نگاه میدارند جامهای خود در ان جامه دان و عرب کنایت می کنند از قلب و صدر بعیبه و کرش بمعنی
عیال مرد و اولاد صغار و جماعت نیز می آید و حمل برین معنی نیز درست است یعنی انصار جماعهٔ من و صحابهٔ منند و بمنزلهٔ عیال و اولاد صغار من اند که محل شفقت و مهربانی و غمخواری منند
می باشند قد قضوا الذی علیهم بتحقیق گذاردند حقی که بر ایشان بود از نصرت و نصیحت و صرف مال و جان و بقی الذی لهم و باقی ماند آنچه مر ایشان راست نزد خداست از ثواب
و درآوردن در بهشت اشارت است بانچه مبایعت کرد بر آن انصار در لیلة العقبه و نازل شده در آن قول حق سبحانه ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم
بان لهم الجنة فاقبلوا من محسنهم و تجاوزوا عن مسیئهم پس بپذیرید کاری نیک که از نیکوکار ایشان بوجود آید و درگذرانید از کار بد که از بدکار
ایشان صادر گردد رواه البخاری ٭ و عن ابن عباس قال خرج النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی مرضه الذی مات فیه گفت ابن عباس
بیرون آمد آن حضرت در مرض خود که رفت از عالم در ان مرض حتی جلس علی المنبر فحمد الله و اثنی علیه تا آنکه نشست بر منبر پس حمد گفت خدا
را و ثنا گفت بر وی ثم قال پس گفت اما بعد فان الناس یکثرون اما بعد از حمد و ثنا بدانید که مردم در اسلام بسیار می شوند
و روز بروز افزون می گردند و از هر طرف می آیند و مهاجرت می کنند از اوطان و یقل الانصار و کم می شوند انصار زیرا
که بدل ندارند چه انصار عبارت از جماعه اند که جای دادند آن حضرت را و نصرت نمودند او را و این چیزیست که منقضی می شود و سپری
می گردد بانقضای زمان آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم کذا قیل و این معنی در مهاجرین که از مکه به مدینه همراه آن

حضرت آمدند قایم است پس ظاهر آنست که این اخبار است از آن حضرت بکثرت مهاجرین و اولاد ایشان و فراخی ایشان در بلاد و تمکن و تملکت
ایشان در آن بخلاف انصار که کم می گردد وجود ایشان و عدم بقای ایشان و به تحقیق واقع شد آنچه خبر داده بود بدان مخبر صادق که کم می شود
وجود انصار حتی یکونوا فی الناس بمنزلة الملح فی الطعام تا آنکه می شوند در مردم بجای نمک در طعام و درین تشبیه هم بیان قلت انصار است
وهم اشارت بمدح ایشان که چنانچه ملح مصلح طعام است وجود انصار نیز مصلح اهل اسلام خواهد بود فمن ولی منکم شیأ یضر فیه قوما وینفع فیه
آخرین پس کسی که والی شود از شما کاری را که زیان کند در وی گروهی را و سود کند گروهی دیگر را یعنی والی و حاکم گردد فلیقبل من محسنهم و
لیتجاوز عن مسیئهم پس باید که قبول کند از نیکوکار انصار و باید که درگذرد از بدکار ایشان رواه البخاری ۲۸ وعن زید بن ارقم قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اللهم اغفر للانصار ولابناء الانصار وابناء ابناء الانصار خدا وندا بیامرز مر انصار را و مر پسران انصار را و پسران پسران
انصار را ظاهر حدیث تخصیص مغفرت است بدو مرتبه و اگر حمل کرده شود بر آخر مراتب ابناء تا هر جا که باقی ماند دور نیست بلکه اگر ابناء را بر معنی اولاد حمل کنند و رنبا شد
رواه مسلم ۲۹ وعن ابی اسید بضم همزه و فتح سین و بفتح همزه و کسر سین هر دو گفته اند که بفتح و کسر صحیح تر است نام او مالک بن ربیعه است و مشهور نشده به
کنیت و وی آخر کسی است که مرد از بدریین قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خیر دور الانصار بنو النجار بهترین قبیلها و خانهای انصار
بنی نجار اند بفتح نون و تشدید جیم نام قبیله ایست از انصار ثم بنو عبد الاشهل پستر بنو عبد الاشهل که نیز قبیله ایست از انصار ثم بنو الحارث بن الخزرج
بفتح خاء معجمه و سکون زای و فتح راء و جیم ثم بنو ساعدة بکسر عین وفی کل دور الانصار خیر و در همه قبیله های انصار نیکی است یعنی فضل و شرف حاصل است
همه قبایل انصار را اگرچه بعضی فاضل تر اند و مراتب آن متفاوت است پس خیر در اول بمعنی نیک تر است و در ثانی بمعنی نیکی فی الصراح خیر نیکی و نیکوئی و نیکوتر متفق علیه
۳۰ وعن علی رضی الله عنه قال بعثنی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انا والزبیر والمقداد گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که فرستاد آن
حضرت مرا و زبیر و مقداد را وفی روایة وابا مرثد بفتح میم و سکون راء و فتح ثلثه بدل المقداد یعنی در روایتی وابا المرثد واقع شده در بدل والمقداد فقال
انطلقوا حتی تأتوا روضة خاخ پس گفت آن حضرت روان شوید تا آنکه بیائید مرغزار خاخ بدو خاء معجمه نام جای است نزدیک مدینه در جانب مکه فان بها
ظعینة معها کتاب زیرا که در روضهٔ خاخ زنیست در هودج نشسته با وی نامه ایست که باهل مکه می برد فی الصراح ظعینة بظاء معجمه و عین مهمله هودج و زن که در هودج
باشد فخذوه منها پس بگیرید آن نامه را از آن زن فانطلقنا تتعادی بنا خیلنا پس روان شدیم ما در حالی که شتابی می کند با ما و می دوند اسپان ما
حتی اتینا الی الروضة تا آنکه آمدیم ما تا روضهٔ خاخ فاذا نحن بالظعینة پس ناگاه ما رسیدیم بآن زن فقلنا اخرجی الکتاب پس گفتیم ما بیرون آر تو
این نامه را قالت ما معی من کتاب گفت آن زن نیست با من هیچ کتابی که بیرون آرم فقلنا لتخرجن الکتاب پس گفتیم ما هر آئینه بیرون می آری تو کتاب را
او لنلقین الثیاب یا آنکه می اندازیم ما جامهای را و برهنه می کنیم ترا و در بعضی نسخ لنلقین یعنی بتاء و فاء یعنی می اندازی تو جامها را فاخرجته من عقاصها
پس بیرون آورد آن زن آن نامه را از گیسوهای خود عقیصه موی گره زده و عقاص بکسر عین جمع آن فاتینا به النبی پس آوردیم ما آن نامه را نزد پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم فاذا فیه پس ناگاه در آن نامه است این عبارت من حاطب بحاء و طاء مهملتین بن ابی بلتعة بفتح موحده و سکون لام و فتح فوقانیه الی ناس من المشرکین
من اهل مکة این نامه از حاطب است بسوی مردمان از مشرکان از اهل مکه یخبرهم ببعض امر رسول الله در حالی که خبر میدهد حاطب مشرکان اهل مکه را به بعضی
کارهای پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و آن توجه آنحضرت است بسوی اهل مکه برای فتح و نداننده بود ان حضرت این خبر را هیچ یکی و این کلام راوی است و الا حاطب این نامه
با اهل مکه از برای خوش آمد ایشان و استمالت قلوب ایشان نوشته بود پس باین عبارت چون می نویسد که من حاطب الی ناس من المشرکین حاصل قصه آنست
که آن حضرت بقصد فتح مکه از مدینه بجانب خیبر متوجه شده بود و هیچ کس را از حقیقت این حال اطلاع نداده و این از مکر و خداعی است که در محاربه مباح است
چنانکه گفته است [illegible] سکندر که با شرقیان حرب داشت در خیمه گویند در غرب داشت و این حاطب بن ابی بلتعه که از جملهٔ اصحاب بود باهل مکه خبری نوشت
از حقیقت حال آگاهی داد که پیغمبر بر سر شما می آید هشیار باشید فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یا حاطب ما هذا ای حاطب
چیست این نوشتن تو و خبر دادن تو ایشان را از حقیقت حال فقال پس گفت حاطب یا رسول الله لا تعجل علی شتابی مکن در سزا دادن مرا برین عمل
انی کنت امرأ ملصقا فی قریش ولم اکن من انفسهم بدرستی من هستم مردی چسپانیده شده در قریش و نیستم از ذاتهای ایشان و حاطب حلیف قریش
بود و بعضی گفته اند غلام ایشان بود وکان من معک من المهاجرین لهم قرابة ونود هر که با تست از مهاجران مر ایشان را قرابتی با اهل مکه که یحمون بها اموالهم
واهلیهم بمکة حمایت می کردند بسبب آن قرابت مالهای مهاجران را و اهل و عیال ایشان را بمکه و تواند که ضمایر بمهاجران باشد فاحببت اذ فاتنی ذلک من
النسب پس دوست داشتم من که چون فوت شده است مرا پیوند از نسبت در ایشان ان اتخذ فیهم یدا یحمون بها قرابتی که بگیرم در ایشان نعمتی را یا قدری
که حمایت کنند و نگاه دارند خویشی مرا یا خویشان مرا یعنی من برای غرض و مصلحت کسان خود کرده ام که در مکه اند و مشرکان باین خوش آمد از کسان

سن خبردار باشند وما فعلت كفرا ونكرده ام من از جهت آنكه من كافر ومنافقم كه ايمان نياورده ام ولا ارتدادا عن ديني ونكرده ام از جهت آنكه مرتد شده ام
وبعد از ايمان كافر شده ام وبرآمده ام از دين خود ولا رضى بالكفر بعد الاسلام ونه از جهت راضى شدن بكفر بعد از اسلام كه مى خواهم برآيم از دين اسلام
فقال رسول الله پس گفت پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم انه قد صدقكم بدرستى كه حاطب بتحقيق راست گفت با شما وحقيقت حال همين است

كفته است

كه وى گفت فقال عمر دعنى پس گفت عمر رضى الله عنه بگذار مرا يا رسول الله اضرب عنق هذا المنافق كه بزنم گردن اين منافق را وگفته اند شايد كه بيان قصه
تقديم وتاخير است والا گفتن عمر اين قول را بعد از تصديق آنحضرت حاطب را بعيد است فقال رسول الله پس گفت پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم انه
قد شهد بدرا بدرستى حاطب بتحقيق حاضر شده است بدر را گوياكه عمر گفت چه شد اگرچه بدر را حاضر شده پس گفت آنحضرت وما يدريك لعل الله اطلع على
اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم وچه درمى يابانند ترا حقيقت حال او وچه ميدانى كه وى مستحق قتل است شايد كه خداى تعالى مطلع شده باشد بر صفاى اهل بدر
پس گفت وى تعالى بكنيد هرچه خواهيد فقد وجبت لكم الجنة پس بتحقيق واجب ولازم شد شما را بهشت وفى رواية ودر روايتى بجاى فقد وجبت
لكم الجنة فقد غفرت لكم واقع شده يعنى حق تعالى نظر كرد با ايشان نظر رحمت ومغفرت يعنى ترجى واميد داشتن راجع است بعمر والا آنحضرت را يقين است بتحقيق ام
واقرب آنست كه لعل براى آن فرمود تا اهل بدر بر آن اعتماد واتكاء نكنند واز عمل باز نمانند واعملوا ما شئتم از براى اظهار كرم وعنايت است نه رخصت كردن وسر
دادن كه هرچه خواهند بكنند فافهم وبالله التوفيق فانزل الله تعالى پس فرو فرستاد خداى تعالى در زجر ومنع از اين فعل كه حاطب كرد وامثال آن اين آيت را
يا ايها الذين آمنوا لا تتخذوا عدوى وعدوكم اولياء آگاه باشيد اى مسلمانان نگيريد دشمنان مرا ودشمنان خود را دوستان تا آخر آيه
متفق عليه وعن رفاعة بكسر را ونيز رافع انصارى بدرى است قال جاء جبريل الى النبى صلى الله عليه وآله وسلم
قال ما تعدون اهل بدر فيكم گفت آمد جبرئيل بسوى آنحضرت گفت در چه مرتبه مى داريد واز كدام طائفه مى شماريد شما اهل بدر را در ميان خود قال من
افضل المسلمين گفت آنحضرت مى شماريم ما اهل بدر را در ميان خود افضل مسلمانان او كلمة نحوها يا كلمه گفت در جواب جبرئيل كلمه را كه مانند اين كلمه است در معنى
افاده زيادت شرف ومنزلت قال گفت جبرئيل وكذلك من شهد بدرا من الملائكة گفت جبرئيل وهم چنين از افضل ملائكه مى دانيم ما كسى را كه حاضر
شده است بدر را از ملائكه رواه البخارى وعن حفصة روايت است از ام المؤمنين حفصه كه دختر امير المؤمنين عمر بن الخطاب است قالت رسول

قال

الله گفت حفصه كه گفت پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم انى لارجو ان لا يدخل النار ان شاء الله تعالى احد شهد بدرا والحديبية
بدرستى من هر آئينه اميد مى دارم كه در نيايد آتش دوزخ را اگر خواسته است خداى تعالى هيچ يكى كه حاضر شده است بدر را وحديبيه را وتقييد بمشيت حق از جهت رغبت وادب
درگاه الهى است تعالى نه از براى شك قلت حفصه مى گويد گفتم من يا رسول الله اليس قد قال الله آيا نيست كه بتحقيق گفته است خداتعالى وان منكم
الا واردها ونيست از شما هيچ يكى مگر آنكه درآينده است آتش دوزخ را يعنى در وقت گذشتن از صراط وچون درآمدن دوزخ عام باشد مر همه را وميان را نفى آن از اهل بدر وحديبيه
چون راست آيد قال فلم تسمعيه يقول گفت آنحضرت پس نشنيده تو خداتعالى را كه ميگويد ثم ننجى الذين اتقوا پس رستگارى ميدهيم آنكسانى را كه تقوى كرده اند پس
سر وسلامت ميشود آتش بر ايشان چنانكه بر ابراهيم عليه السلام يعنى ورود مى نمايند ومثل برق خاطف يا باد وزان مى گذرند وآزارى از آن با ايشان نمى رسد مراد بنفى دخول
اينست واين مرتقيان را مى باشد واهل بدر وحديبيه داخل اين جماعت اند وفى رواية لا يدخل النار ان شاء الله من اصحاب الشجرة احد ودر روايتى
اين چنين آمده است كه در نمى آيد آتش را اگر خواسته است خدا از اصحاب شجره هيچ يكى الذين بايعوا تحتها آنكسانى كه بيعت كردند با آنحضرت زير شجره اين واقعه تفسير
اصحاب الشجره است واين در حديبيه بوده رواه مسلم وعن جابر قال كنا يوم الحديبية الفا واربعمائة گفت جابر بوديم ما روز حديبيه يك هزار
وچهار صد كس ودر روايتى هزار وپانصد وهزار وسيصد نيز آمده است ووجه توفيق در شرح مذكور است قال لنا النبى گفت مارا پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم

بالكسر ياكسته صح

انتم اليوم خير اهل الارض شما امروز بهترين اهل زمينيد متفق عليه وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من
يصعد الثنية ثنية المرار كسى كه بالا برآيد ثنيه را كه ثنيه مرار است ثنيه بفتح مثلثه وكسر نون وتشديد تحتانيه راه بلند در كوه ومرار بضم ميم وبفتح نيز آمده است نام موضعى
است مابين مكه ومدينه از راه حديبيه كه رسيد آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم واصحاب وى رضى الله عنهم تا آن موضع در شب پس ترغيب كرد آنحضرت ايشان را بصعود
آن وبرآمدن بر آن تا حكمت در آن چه باشد وظاهر احكمت اطلاع بر حال اهل مكه كه جاى كمين نكرده باشند وبد انديشى نه نموده ودر هلاك خود نكوشيده كما قيل فرمود هر كه صعود
كند بر آن فانه يحط عنه ما حط عن بنى اسرائيل پس بدرستى شان اين است كه فرو نهاده مى شود وكم كرده ميشود از آن كسى كه صعود مى كند آنرا مانند آنچه كم كرده شد
وفرو نهاده شد از بنى اسرائيل تلميح است بقول وى سبحانه وقولوا حطة نغفر لكم وقصه آنست كه بنى اسرائيل بعد از آنكه برآورده شدند از بيابان كه تا چهل سال در وى
تايه وحاير بودند وسايه كرد بر ايشان ابر وفرستاده شد بر ايشان من وسلوى وامر كرده شد ايشانرا به درآمدن قريه از شام كه نام آن اريحا بود به سجده ودعا وطلب حط ذنوب
واستغفار تا آمرزيده شود گناهان ايشان ليكن ايشان تبديل كردند طلب توبه واستغفار را وطلب مشتهيات خود از اغراض دنيا پس نازل كرده شد

بر ایشان عذاب پس مراد بحطه از بنی اسرائیل وعده حط و مغفرت است پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باصحاب خود هر که برآید بر ثنیه مرار آمرزیده شود گناهان وی وحط کرده شود از وی مانند آنچه وعده کرده شده بود بحطان از بنی اسرائیل پس جابر رضی الله عنه میگوید فکان اول من صعدها خیلنا خیل بنی الخزرج پس بود نخستین کسی که صعود کرد آن ثنیه را اسپان ما یعنی اسپان بنی الخزرج که قبیله ایست از انصار وجابر ازین قبیله است سابقاً گفته شد که انصار دو قبیله بودند اوس وخزرج که دو برادر بودند ثم تتام الناس پستر تمام آمدند مردم یعنی همه آمدند یا پی تمام نفع بهره تام و تشدید میم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم کلکم مغفور له هر که هست از شما آمرزیده شده است الا صاحب الجمل الاحمر مگر خداوند شتر سرخ فاتیناه فقلنا تعال یستغفر لک رسول الله پس آمدیم ما آن شخص خداوند شتر سرخ را پس گفتیم بیا تا آمرزش خواهد برای تو پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال لان اجد ضالتی احب الی من ان یستغفر لی صاحبکم گفت آن صاحب شتر سرخ هر آینه اگر بیابم من گم شده خود را که همان شتر سرخ باشد یا چیزی دیگر که محبوب تر است نزد من ازین که آمرزش خواهد برای من رفیق شما که حضرت رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر آن مرد کافر بوده است که نفاق خود را در میان مسلمانان پنهان کرده بود رواه مسلم وذکر حدیث انس وذکر کرده شد حدیث انس که در وی این است که قال لابی بن کعب ان الله امرنی ان اقرأ علیک گفت آنحضرت مر ابی بن کعب را که خدای تعالی امر کرده است مرا که بخوانم بر تو سوره لم یکن الذین کفروا فی باب بعد فضائل القرآن در بابی که بعد از کتاب فضایل القرآن مذکور است و صاحب مصابیح این حدیث را درین فصل ذکر کرده است مؤلف ذکر آن را انجا مناسب دیده ذکر قرآن ۲۵

الفصل الثانی عن ابن مسعود ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اقتدوا باللذین من بعدی من اصحابی ابی بکر وعمر پیروی کنید بآن دو کسی که بعد از من خلیفه خواهند بود از اصحاب من کدام اند آن دو کس ابوبکر وعمر واهتدوا بهدی عمار و سیرت پذیر شوید و راه راست روید بسیرت و راه و روش عمار بن یاسر اقتدوا واهتدوا واهدوا بضم دال و درین اشارت است بحقیت خلافت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه وتمسکوا بعهد ابن ام عبد و چنگ در زنید به پیمان و اندرز ابن ام عبد که عبد الله بن مسعود است ام عبد کنیت مادر اوست چنانکه گذشت وفی روایة حذیفة و در روایت حذیفه آمده است که ما حدثکم ابن مسعود فصدقوه چیزی که حدیث میکند خبر می دهد ابن مسعود از امور دین واحکام آن پس تصدیق کنید او را و راست گو دانید او را بدل این عبارت در بدل این عبارت است که وتمسکوا بعهد ابن ام عبد وگفته اند که آنچه وصیت کرده وتحدیث نموده ابن مسعود استخلاف ابوبکر است زیرا که مردی آنست که وی رضی الله عنه گفت تاخیر نکنیم کسی را که تقدیم کرد او را پیغمبر خدا و مثل این مروی است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نیز رواه الترمذی ۲ وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لو کنت مؤمرا مؤمر بضم میم و فتح همزه و کسر میم مشدد من غیر مشورة لامرت علیهم ابن ام عبد گفت آنحضرت اگر می بودم امیر و حاکم سازنده کسی را بی کنکاش هر آینه امیری گردانیدم بر ایشان عبد الله بن مسعود را یعنی در امیر ساختن او هیچ حاجت بمشورت و فکر نیست وگفته اند که مقصود امیر ساختن اوست رضی الله عنه در لشکر معین یا در حالت حیات در امری از امور والاخلاف که بعد از آنحضرت است صلی الله علیه وآله وسلم مخصوص بقریش است وابن مسعود قرشی نیست رواه الترمذی وابن ماجة ۳ وعن خیثمة بفتح خاء معجمه و سکون تحتانیه و فتح مثلثه بن ابی سبرة بفتح سین مهمله و سکون موحده از کبار تابعین و ثقات ایشان است قال اتیت المدینة وسألت الله ان ییسر لی جلیسا صالحا گفت آمدم مدینه را و سؤال کردم خدا را که میسر گرداند مرا همنشینی صالح فیسر لی ابا هریرة پس میسر گردانید خدای تعالی برای من ابو هریره را فجلست الیه پس نشستم من بسوی وی فقلت انی سألت الله ان ییسر لی جلیسا صالحا پس گفتم من که درخواستم از خدا که میسر گرداند مرا همنشین نیک فیسر لی پس میسر گردانید فوفقت لی پس موافق کرده شدی تو برای من وفقت به تخفیف فا بلفظ مجهول از وفق به معنی سازوار افتادن و در بعضی نسخ فیسر لی نیست فقال من این انت پس گفت ابو هریره از کجائی تو قلت من اهل الکوفة گفتم از اهل کوفه ام جئت التمس الخیر آمده ام در جائی که بجویم نیکی را که بجا ست واطلبه وطلب می کنم نیکی را برای نفس خود فقال الیس فیکم سعد بن مالک پس گفت ابو هریره آیا نیست در میان شما سعد بن مالک مراد سعد بن ابی وقاص است ومالک نام پدر اوست که ابی وقاص است مجاب الدعوة قبول کرده شده است دعای او وابن مسعود صاحب طهور رسول الله دیگر عبد الله بن مسعود خداوند آب وضوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم که آب وضو حواله وی بود و وی مهیا می داشت و حاضر می آورد و طهور به فتح طا بمعنی پاک کننده که آب است وطهور بضم به معنی طهارت ونعلیه وصاحب نعلین آن حضرت که نگاه میداشت وحذیفة صاحب سر رسول الله دیگر حذیفه صاحب سر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم که علم منافقان نزد وی بود وعمار الذی اجاره الله من الشیطان دیگر عمار بن یاسر که در امان داشته است او را خدا از شیطان علی لسان نبیه بر زبان پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یعنی بر زبان آن حضرت رفته است که خدای تعالی عمار را از شیطان و اتباع وی نگاه داشته است وسلمان صاحب الکتابین و دیگر سلمان فارسی صاحب هر دو کتاب یعنی الانجیل والقرآن زیرا که وی انجیل خوانده و بدان ایمان آورده بعد از ان بخدمت محمد رسول الله رسیده و قرآن را خوانده وبعضی گویند که عیسی را دریافته ومشهور نیست

الفصل الثانی

امرنی

که عمر وی سیصد سال بود وصحیح آنست که دویست وپنجاه بود والله اعلم ولقب او سلمان الخیر است ونام پدر او را معلوم نیست وچون نسب او می پرسیدند
می گفت انا ابن الاسلام رواه الترمذی ۴ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نعم الرجل ابو بکر نعم الرجل عمر
نیکو مرد است ابو بکر نیکو مرد است عمر نعم الرجل ابو عبیدة بن الجراح نعم الرجل اسید بضم همزه وفتح سین وبفتح همزه وکسر سین نیز گفته اند بن حضیر بضم حاء مهمله
وفتح ضاد معجمه نعم الرجل ثابت بن قیس بن شماس نعم الرجل معاذ بن جبل نعم الرجل معاذ بن عمرو بن الجموح بفتح جیم وبحاء مهمله انصاری حاضر شده
عقبهٔ اولی را غالبا این صحابه کبار از مهاجرین وانصار در یک مجلس حاضر بوده اند پس هریکی را بمدح وثنا مشرف گردانید یا تقریبی دیگر شده باشد در جمع کردن ایشان
رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۵ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله ان الجنة تشتاق الی ثلثة علی وعمار وسلمان مقصود مبالغه وتاکید است
در بهشتی بودن ایشان بحدی که بهشت مشتاق است وطالب که کی شود که ایشان در آیند وبعضی گویند مراد اشتیاق اهل جنت است از ملائکه وحور وغلمان رواه
الترمذی ۶ وعن علی رضی الله عنه قال استاذن عمار علی النبی صلی الله علیه وآله وسلم گفت علی مرتضی طلب اذن کرد عمار بن یاسر
تا در آید نزد آنحضرت فقال پس گفت آنحضرت ایذنوا له اذن دهید مر او را مرحبا بالطیب المطیب فراخی جای باد مر پاک بجوهر ذات وپاک کرده شده بتهذیب
وصفات واخلاق رواه الترمذی ۷ وعن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما خیر عمار بین امرین الا اختار اشدهما
اختیار داده نشد بدست عمار بن یاسر میان دو کار مگر آنکه اختیار کرد وبرگزید وی سخت ترین آن دو چیز را بر نفس وی وآنچه باحتیاط نزد فاضل تر از آن دو چیز
است چنانکه طریقه سالکان طریق قرب وولایت است وآنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایسر وارخص را اختیار می کرد بجهت تیسیر وتسهیل بر امت بود ودر
بعضی نسخ ارشدهما از رشد وهدایت واین نیز نزدیک به معنی اول است رواه الترمذی ۸ وعن انس قال لما حملت جنازة سعد بن معاذ
برداشته شد جنازهٔ سعد بن معاذ که در فصل اول در حدیث جابر بعضی از احوال وی رضی الله عنه گذشت قال المنافقون ما اخف جنازته گفتند منافقان
عجب سبک می رود جنازهٔ او وذلک لحکمه فی بنی قریظة وگفتند که این سبکی جنازهٔ او از جهت حکم کردن اوست در بنی قریظه که قبیله ایست از یهود وقصه آنست
که این قبیله در عهد وامان سعد بن معاذ بوده اند پس نقض عهد او از حصن فرود آمدند وقرار دادند که هرچه وی حکم کند ما را اختیار است پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
به سعد گفت که چه حکم می کنی تو در ایشان گفت مردان ایشان را باید کشت واطفال وزنان ایشان را بند کرد آنحضرت برهمین عمل کرد وگفت به سعد بن معاذ که تو حکم کردی بحکم
خداوند تعالی که از بالای هفت آسمان کرد پس منافقان را سخن یافتند وزبان طعن دراز کردند وگفتند که سبکی جنازه وی به جهت این حکم است که بناحق کرد واین یاوه
است که گفتند سبکی جنازه را باین معنی چه مناسبت دارد فبلغ ذلک النبی پس رسید آن سخن منافقان پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فقال ان الملائکة
کانت تحمله پس گفت آنحضرت که فرشتگان برداشته می بردند وآنحضرت خبر داد صلی الله علیه واله وسلم که هفتاد هزار فرشته بر جنازهٔ سعد حاضر اند
اند رواه الترمذی ۹ وعن عبد الله بن عمرو قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول گفت عبد الله بن عمرو بن العاص شنیدم
آنحضرت را که می گفت ما اظلت الخضراء سایه نکرد آسمان سبز ولا اقلت الغبراء وبرنداشت زمین گرد آلود اصدق من ابی ذر راست گوتر از ابی ذر غفاری
را که از بزرگان صحابه وفقرا ومجردان وزاهدان ایشان است واحوال شریف وی در بعضی مواضع از کتاب نوشته شده باشد وگفته اند که این قول از آنحضرت
بر سبیل مبالغه است یا مخصوص است بغیر انبیاء وصحابه که فاضل تر اند از وی رواه الترمذی ۱۰ وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء من ذی لهجة اصدق سایه نکرد آسمان وبرنداشت زمین هیچ خداوند زبان را که راست گوتر از ابی
ذر است که هیچ مساهلت ومداهنت نمی کند در حق ومیگوید حق را اگرچه تلخ باشد چنانکه از احوال وی رضی الله عنه منقول است ولهجه بفتح لام وسکون ها وفتح آن زبان
ولا اوفی ونه وفا کننده تر وادا نماینده تر حق خدا ورسول خدا را وبعضی گفته اند ادا نماینده تر حق کلام را که هیچ چیز از آن فرو نگذارد من ابی ذر از ابی ذر متعلق
به هر دو است باصدق واوفی شبه عیسی بن مریم صفت ابی ذر است یعنی ابو ذر مشابه است به عیسی پیغمبر علیه السلام یعنی فی الزهد در زهد وتجرد
واز ادخار مال بمذهب وی رضی الله عنه حرام بود اگرچه حق زکوة ادا کند واین قول یعنی فی الزهد از راوی است ودر مصابیح مذکور نیست رواه الترمذی
۱۱ وعن معاذ بن جبل لما حضره الموت قال روایت است از معاذ بن جبل چون حاضر شد او را موت گفت التمسوا العلم عند اربعة بجوئید علم
نزد چهار کس عند عویمر بضم عین وفتح واو او را در آخر ابی الدرداء که نام ابی الدرداست مشهور شد وبکنیت نسبت بدرداء که دختر
او بود انصاری خزرجی است فقیه عالم زاهد حکیم از اهل صفه یاری داد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میان او ومیان سلمان فارسی
که مناقب وی مشهور ومذکور است وعند ابن مسعود نزد عبد الله بن مسعود حاجت ذکر مناقب او نیست وعند عبد الله
بن سلام ونزد عبد الله بن سلام الذی کان یهودیا فاسلم آنکه بود یهودی پس مسلمان شد در اول روزی که آنحضرت
بمدینه قدوم آورد که رب بفضلی ومعرفتی که بکمال شریف بخواندن تورات واشتیاق مشتاق لقای شریف بود.

وسلمان

چون

سلمان فارسی

بهشت ... مشتاق بغایت بودم لاجرم روی ترا دیدم و از جا برخاستم فانی سمعت رسول الله پس بدرستی من شنیدم پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم یقول می گفت انه عاشر عشرة فی الجنة بدرستی وی هم ده کس است در بهشت یعنی مانند ایشان هم ده کس است که بهشتی اند زیرا که وی از
عشره مبشره نیست کذا قال الطیبی و ازین تقریر وی ظاهر میشود که فی الجنة را صفت عشره داشته و حمل بر عشره مبشره کرده است و ظاهر عبارت در آنست
که وی وهم کسی است که در بهشت در آید و بهشتی نه کنند از وی در در آمدن بهشت مگر نه کس و احتمال دارد که جماعتی که وی با ایشان در بهشت در آید و هم صفات
باشند فافهم والله اعلم رواه الترمذی ۱۲ وعن حذیفة قالوا روایت است از حذیفه بن الیمان گفتند صحابه یا رسول الله لو استخلفت اگر خلیفه می ساختی کسی را از
اصحاب بحضور خود بهتر می بود قال ان استخلفت علیکم فعصیتموه عذبتم گفت آنحضرت اگر خلیفه سازم من کسی را بر شما پس بی فرمانی کنید او را و اطاعت نکنید
و خلافت او قبول نکنید و خلاف نمائید عذاب کرده میشوید شما ولکن ما حدثکم حذیفة فصدقوه لیکن چیزی که حدیث کند شما را و خبر دهد حذیفه پس تصدیق
کنید او را و راست گردانید او را وما اقرأکم عبدالله فاقرءوه و چیزی که بخواند شما را عبدالله بن مسعود پس بخوانید آنرا تقریر معنی این حدیث این چنین
کرده اند که گویا آنحضرت فرمود که هیچ ضروری نیست شما را که از من سوال استخلاف کنید زیرا که آن حاصل میشود باتفاق و اجماع شما بر کسی که اهل آن می دانید او را
یا آنکه از تنصیص و تخصیص مانعی هم هست آنچه ضروری است شما را عمل بکتاب و سنت است و تمسک بآن و تخصیص کرد حذیفه و ابن مسعود را بذکر از جهت اشارت
بمزید فضل و مرتبه ایشان در علم یقین و آنچه اجتناب باید کرد از آن از نفاق و این نزد حذیفه بود از جهت بودن وی صاحب سر رسول الله وعنده علم المنافقین
و آنچه امتثال باید کرد بدان از احکام و این نزد ابن مسعود است زیرا که فرموده است رضیت لامتی ما رضی به ابن ام عبد راضی شدم من برای امت
خود بچیزی که راضی شده بدان ابن ام عبد که عبدالله بن مسعود است و فرموده تمسکوا بعهد ابن ام عبد چنگ در زنید به پیمان و اندرز ابن مسعود و گفته اند
که درین حدیث و در حدیث اول از فصل بیان استخلاف ابی بکر رضی الله عنه رمزیست زیرا که مروی است از ابن مسعود که گفت تقدیم کرد ابوبکر را آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم در کار دین ما که امامت نماز باشد پس تاخیر نکنیم ما او را در کار دنیای خود ۱۳ وعنه قال ما احد من الناس تدرکه الفتنة
الا انا اخافها علیه الا محمد بن مسلمة و هم از حذیفه است که گفت وی نیست هیچ یکی از مردم که دریابد او را فتنه مگر آنکه من میترسم تا شر فتنه را بروی مگر محمد
بن مسلمه بفتح میم و سکون سین و فتح لام فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول لا تضرک الفتنة زیرا که من شنیده ام آنحضرت
را که می گفت محمد بن مسلمه را که زیان نمی کند ترا فتنه و محمد بن مسلمه انصاری خزرجی اشهلی است حاضر شده همه مشاهد را مگر تبوک را و بعضی گویند استخلاف کرد او را
آنحضرت در سال تبوک و بود از فضلای صحابه و اسلام آورد بر دست مصعب بن عمیر در مدینه و مرد در سال چهل و سه یا شش یا هفت و گوشه گرفت در ایام
فتنه بامر نبوی و سلامت ماند از ضرر و شر آن رواه ابوداود وسکت عنه روایت کرد این حدیث را ابوداود و سکوت کرد از وی یعنی طعن نکرده و تصحیح و تحسین نیز ننموده
و محدثین را اختلاف است در آنکه حدیثی که سکوت کرده است ابوداود از آن صحیح است یا حسن است یا ضعیف صالح احتجاج چنانکه در محلش مذکور است واقره المنذری
و مقرر گردانید و ثابت داشت این حدیث را عبدالعظیم منذری که از علماء حدیث است و در اصل مشکات درینجا بیاض است و در حاشیه این عبارت را جزری
نوشته اند ۱۴ وعن عائشة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم رای فی بیت الزبیر مصباحا روایت است از عائشه که آنحضرت دید در خانه زبیر
بن العوام چراغی را و زبیر رضی الله عنه از عشره مبشره است و ابن عمه رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم و داماد ابوبکر صدیق است زوج اسماء بنت ابی بکر
فقال یا عائشة ما اری اسماء الا قد نفست پس گفت آنحضرت ای عائشه گمان نمی برم اسماء بنت ابی بکر را مگر آنکه بتحقیق زائیده است یعنی این چراغ را که
درین وقت افروخته اند نشان است که اسماء که حمل داشت زائیده است نفست بضم نون و کسر فا بلفظ مجهول و بفتح نون بلفظ معلوم نیز نوشته اند فی الصراح
زچگی زن زوجه شدن ولا تسموه حتی اسمیه و نام منهید آن مولود را تا آنکه نام نهم من او را فسماه عبدالله پس نام نهاد آنحضرت او را عبدالله و ابن عبدالله
بن الزبیر است رضی الله عنهما صحابی مشهور است و مناقب و وقایع وی مذکور و مشهور است و وی رضی الله عنه اول مولودی است در مهاجرین بعد از هجرت
وحنکه بتمرة بیده و تحنیک کرد آنحضرت او را بخرما بدست مبارک خود و تحنیک خائیدن خرما یا جز آن و مالیدن آن کام مولود را و این سنت است رواه
الترمذی ۱۵ وعن عبدالرحمن بن ابی عمیرة بفتح عین و کسر میم و سکون تحتانیه مضطرب الحدیث است ثابت نیست در صحابه و بعضی گفته اند که صحابی است
روایت کرده است ترمذی از وی همین یک حدیث که میگوید عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال لمعاویة اللهم اجعله هادیا مهدیا خداوندا بگردان
او را راه راست نماینده و راه راست یافته شده واهد به و هدایت کن مردم را بوی رواه الترمذی بدانکه سیوطی گفته و صاحب سفر السعادة نیز میگوید که
محدثان گفته اند که صحیح نشده در فضایل معویه هیچ حدیثی و در جامع الاصول گفته که آنچه ثابت شده است کتابت اوست مر
پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم و ثابت نشده است کتابت وحی و تحقیق وارد شده است در شان وی حدیثی
که روایت کرده است او را احمد در مسند خود از عرباض بن ساریه که شنیدم پیغمبر خدا را که می گفت اللهم علم

معاویة الکتاب والحساب وقه العذاب آموز خداوندا بیاموزان معاویه را کتابت و حساب و نگه دار او را از عذاب و این حدیث را طرق متعدده است و در
بعضی طرق این کلمه زیاده کرده ومکن له فی البلاد و کنت و قدرت ده او را در شهرها تمکین پای برجای کردن دیگر این حدیث یامعاویة اذا ملکت فاسجح
ای معاویه چون مالک و پادشاه شوی آسانی کن بر مردم و سخت مگیر و در روایتی آمده است فاحسن پس احسان کن و فوق همه این حدیث است که ترمذی
از عبد الرحمن بن ابی عمیره روایت کرده و گفته اند که هیچ یکی از این احادیث نزد محدثین بصحت نرسیده است والله اعلم پوشیده نماند که هدایت مبنی را
نمودن فرع علم است و تمامه صحابه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عالم بودند باحکام دین و اوامر و نواهی آن به تفاوت در آن و برین است مدار حدیث
اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و از اینجا لازم نمی آید که در همه جا هادی و مهتدی باشند اما این در غیر چیزی خواهد بود که خطا کرده باشند و حق دست
ایشان نیامده و در فتنه و ابتلا افتاده از راه هدایت گشته باشند و در غیر آن قصه صاحب علم و هدایت اند کما لایخفی و این سخن حق است متعصبه طرفین والله
اعلم ۵ و عن عقبة بن عامر صحابی است والی مصر بود از جانب معاویه بعد از برادرش عتبه بن ابی سفیان بعد از ان عزل کرد او را و در سنه ثمان و خمسین
فوت کرد روایت کرده از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و روایت کرد از وی جابر و ابن عباس و از تابعین خلقی کثیر کذا فی جامع الاصول و ذهبی گفته در
کاشف خود صحابی کبیر امیر شریف فصیح مقری فرضی شاعر بود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اسلم الناس و آمن عمرو بن العاص اسلام آورد
مردم و ایمان آورد عمرو بن العاص مراد بناس مردمی اند از مکه که اسلام آوردند روز فتح مکه بجبر و قهر بعد از ان صحیح شد ایمان هر که خواست خدای تعالی
از ایشان و عمرو بن العاص ایمان آورد بطوع و رغبت و هجرت آورد از حبشه به مدینه و انداخت خدای تعالی ایمان را در دل وی بعد از انکه اقرار آورد نجاشی
به نبوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پس اقبال کرد بجانب آنحضرت بی آنکه کسی او را بآنجانب خوانده پس دویده آمد به مدینه و ایمان آورد و
پیش از اسلام مبالغه داشت در عداوت آنحضرت تخصیص وی بایمان و نسبت مردم دیگر باسلام ازین جهت است و چون خواست که ایمان آرد و بیعت
کند دست کشید گفت آنحضرت چرا دست کشیدی ای عمرو گفت شرط می کنم یا رسول الله فرمود چه شرط می کنی گفت ایمان آرم بشرط آنکه آمرزیده شود همه
گناهان من که پیش ازین کرده ام فرمود نمیدانی یا عمرو که اسلام می اندازد و می پوشد هر گناهی را که پیش از وی کرده شد و هجرت می اندازد و می پوشد
هر گناهی را که پیش از آن کرده شد و در حدیث دیگر آمده که عمرو بن العاص و برادر وی هشام بن العاص هر دو مؤمن اند و نیز آمده است که عمرو بن العاص از
صالحان قریش است و نیز روایت می کنند که گفت آنحضرت بوی انك لرشید و گفت آنحضرت که عمرو بن العاص صدقه را بهتر از دیگران می آرد والله
اعلم و بود عمرو بن العاص خداوند عقل و زیادت بود عمرو بن العاص هر گاه بلید و غبی می دید می گفت سبحان الله خالق این و عمرو بن العاص یکی است و روایت
کرده شده است که وی در وقت گذشتن ازین عالم ترسی و بی تابی و بی آرامی بسیار می کرد پس گفت پسر وی عبد الله ای پدر این همه فزع چیست
صحبت داشته تو با رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و غزا کرده با وی گفت ای پسر من بر من سه حالت گذشته است بودم من در اول امر که دشمن
میداشتم رسول خدا را دشمنی سخت بعد از ان مسلمان شدم و صحبت داشتم با وی پس تر بودم در امارت و ولایت و مبتلا شدم بدان و رسید
مرا از ره گذر دنیا آنچه رسید نمی دانم که بکدام یکی ازین حال معامله خواهند کرد و چه پیش آمدنی است رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و
لیس اسناده بالقوی ۵ و عن جابر قال لقینی رسول الله گفت جابر ملاقات کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال یا جابر مالی
اراك منکسرا پس گفت آنحضرت ای جابر چه شده است مرا که می بینم ترا شکسته و دلگیر یعنی چیست سبب شکستگی و دلگیری تو قلت استشهد ابی و ترك عیالا
و دینا گفتم شهید کرده شد پدر من و آن در غزوه احد بود و گذاشت پدر من عیال و وام چرا دلگیر نباشم قال افلا ابشرك بما لقی الله به اباك گفت
آنحضرت آیا خبر خوش ندهم ترا بآنچه پیش آمد خدا عز و جل و معامله کرد با آن پدر ترا یعنی از جهة غم و اندوه دنیا دلگیر مباش که این آسان خواهد شد و لیکن شاد باش
بآنچه در وی قرب و کرامت مولی است و درین اشارت است بآنکه فضل و کرامت پدر آن سرایت می کند در پسر آن که بر راه راست باشند و بآنکه پسران را
بشادی دینی پدران شاد باید بود قلت بلی گفتم بلی خبر ده یا رسول الله قال ما کلم الله احدا قط الا من وراء حجاب گفت آن حضرت کلام نکرده است
خدای تعالی هیچ یکی را هرگز مگر از پس پرده و احیی اباك فکلمه کفاحا و زنده کردانید خدای تعالی پدر ترا پس سخن کرد با وی روی بروی بی پرده و شهدا خود
زنده اند و لیکن حق سبحانه زیادت قوت و روحانیت بر وی افاضه کرد که بدان مشاهده حق کرد بی حجاب و اشتراط حجاب درین عالم است قیاس آن عالم
برین نتوان کرد قال یا عبدی تمن علی اعطك گفت خدای تعالی پدر ترا ای بندهٔ من آرزو کن و بخواه باعتماد فضل و کرامت من هر چه می خواهی بدهم ترا قال یا رب
تحیینی فاقتل فیك ثانیة گفت پدر تو ای پروردگار من آرزوی دارم و می خواهم که زنده گردانی مرا و بفرستی بدنیا پس کشته شوم در راه تو کرت دوم قال الرب
گفت پروردگار تبارك وتعالی انه قد سبق منی انهم لا یرجعون بدرستی شان اینست که بتحقیق گذشته است حکم من که آدمیان بعد از مردن و آمدن باین عالم باز
نمی گردند بدنیا فنزلت پس فرود آمد این آیت ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله

اموا تنا کان مبرتو آن کسانی را که کشته شدند در راه خدا مرده الآیة تا آخر آیت رواه الترمذی ۱۸ وعنه قال استغفر لی رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم خمسا وعشرین مرة وهم از جابر است که آمرزش خواست برای من آن حضرت بیست و پنج بار معلوم نشد که استغفار بچندین
بار در یک وقت و یک مجلس بود یا در اوقات متعدده و این ظاهرتر است والله اعلم رواه الترمذی ۱۹ وعن انس قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم کم من اشعث اغبر گفت آن حضرت بسیار ژولیده موی غبار آلوده ذی طمرین خداوند دو جامه کهنه طمر بکسر طا جامهٔ کهنه
یا گلیم کهنه لا یؤبه له پاک داشته نمی شود و التفات نموده نمی شود مر او را و دانسته نمی شود او را که کیست از جهت حقارت وی بی اعتباری وی نزد مردم لو
اقسم علی الله لابره اگر سوگند خورد بر خدا یعنی سوگند خورد که خدا این چنین خواهد کرد هر آئینه راست کو می کرداند او را خدا در سوگند او و می کند آنرا یا سوگند
خورد بر فعل خود که چنین کنم باعتماد بر خدا مهیا می گرداند وی تعالی اسباب فعل و توفیق میدهد او را که بجند وی آن فعل را منهم البراء بن مالک از جمله
ایشانست براء بن مالک برادر انس بن مالک رضی الله عنهما از یک مادر و یک پدر از فضلاء صحابه و دلیران و پهلوانان ایشانست حاضر شد احد
و مشاهد را که بعد از وی اند و کشت از مشرکان چندین را سوای آنکه شریک شد با دیگران و ظاهر شد از وی مبارزت شدید در روز یمامه و شهید شد
در سال بیستم رواه الترمذی والبیهقی فی دلائل النبوة ۲۰ وعن ابی سعید قال قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم الا ان عیبتی التی
آوی الیها اهل بیتی آگاه باشید بدرستی که دوست درونی و محل سر و امانت من که باز گشت می کنم بسوی آن اهل بیت من اند و معنی عیبت در فصل اول از
حدیث انس معلوم شد و آنجا این لفظ در مدح انصار واقع شده و این منافات ندارد و بوده آن در شان غیر ایشان خصوصا اهل بیت که اخص اند بدین
صفت و تواند که صفت التی اوی الیها برای تخصیص و تقیید باشد یعنی اینها که بجمع می کنم بسوی آنها پیشتر و غالب تر و تخصیص این صفت با اهل بیت بزیادت
شرف و فضیلت ایشان باشد وان کرشی الانصار و بدرستی کرش من انصار اند معنی کرش نیز در فصل اول معلوم شد در حدیث انس فاعفوا عن
مسیئهم پس عفو کنید از بدکاران ایشان واقبلوا عن محسنهم و بپذیرید از نیکوکاران ایشان رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن ۲۱ وعن ابن
عباس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا یبغض الانصار احد یؤمن بالله والیوم الآخر دشمن ندارد انصار را هیچ کس که ایمان دارد بخدا
و روز آخرت رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح ۲۲ وعن انس عن ابی طلحة روایت است از انس که روایت میکند از ابی طلحه که زوج ام او است
ام سلیم قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اقرأ قومک السلام گفت انس که گفت مرا آن حضرت بخوان این قوم خود را سلام را اقراء
بفتح همزه و سکون قاف و کسر را و بکسر همزه و فتح را نیز می باشد و برین تقدیر بعلی آید و بر تقدیر فتح همزه الی علی و معنی خوانانیدن سلام آنست که چون یکی بدیگری سلام
میرساند آن دیگر بدر جواب آن سلام میخواند تحقیق این معنی مکرر کرده شده است غرض که آنحضرت با بوطلحه گفت که قوم خود را از من سلام رسان فانهم ما علمت
اعفة صبر زیرا که بدرستی ایشان آنچه من میدانم پارسایانند صابرند اعفه بفتح همزه و کسر عین و فتح فاء مشدد جمع عفیف عفت و عفاف پارسائی و باز
ایستادن از حرام و صبر بضمتین با خفت جمع صبور بضم صاد و تشدید باء مفتوحه نیز تصحیح کرده اند جمع صابر یعنی صابرند بر فقر و فاقه یا بر جهاد و قتال یا در غضب و وجه
اول اوفق است بمعنی عفت رواه الترمذی ۲۳ وعن جابر ان عبدا لحاطب جاء الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرد جابر رضی الله عنه
که غلامی مر حاطب بن ابی بلتعه را آمد نزد آنحضرت یشکو حاطبا الیه درحالی که شکایت می کند آن غلام حاطب را نزد آنحضرت فقال پس گفت آن غلام
یا رسول الله لیدخلن حاطب النار هر آئینه می درآید حاطب آتش دوزخ را یعنی ظلم میکند و کارها می کند که بدان مستحق دوزخ می گردد و ظاهر آنست که آن غلام همان
قصهٔ کتاب حاطب را که باهل مکه فرستاده و آمده و گفته باشد والله اعلم فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کذبت لا یدخلها دروغ گفتی در نمی آید
حاطب آتش را فانه قد شهد بدرا والحدیبیة زیرا که بدرستی وی حاضر شده است بدر را و حدیبیه را رواه مسلم ۲۴ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم تلا هذه الآیة روایت می کند ابوهریره که آنحضرت خواند این آیت را وان تتولوا یستبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم و اگر روی گردانید
شما از ایمان و اسلام می آرد خدای تعالی در بدل شما گروهی را جز شما پس نمی باشند آن گروه مانند شما در روی گردانیدن و اعراض کردن از حق قالوا گفتند صحابه
یا رسول الله من هؤلاء الذین ذکر الله ان تولینا استبدلوا بنا کیستند آن قومی که ذکر کرده است خدا که اگر روی بگردانیم در بدل ما و بجای ما گرفته
می شوند آن قوم ثم لا یکونوا امثالنا پس نمی باشند آن قوم مانند ما فضرب علی فخذ سلمان پس زد دست آنحضرت بر ران سلمان فارسی ثم
قال هذا وقومه پس گفت آن قوم این است و قوم این یعنی فارسیان و عجمیان ولو کان الدین عند الثریا لتناوله رجال من الفرس و اگر می بود دین نزد ثریا یعنی
در آسمان هر آئینه می گیرند آنرا مردان از عجم ظاهراً سیاق معلوم شد که اکثر تابعین از عجم اند و ما ثشان بلند شد پایهٔ علم و دین بیضاوی آن قوم را بانصار و اهل یمن نیز تفسیر کرده
رواه الترمذی ۲۵ وعنه قال ذکرت الاعاجم عند رسول الله وهم از ابی هریره است گفت ذکر کرده شدند اهل عجم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم عجم بضم
عجمی یکی عجم و عرب بضم نیز آمده و عجم آنکه سخن پیدا و فصیح نتواند گفتن و اگرچه از عرب باشد و اعاجم جمع آن و باین اعتبار اعجم را بر عجم اطلاق کنند که سخن ایشان

نزد عرب فصیح و پیدا بنود وقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لانا بهم او ببعضهم اوثق مني بكم او ببعضكم پس گفت آن حضرت هر آئینه من
با یشان یا به بعض ایشان یعنی عجمان اعتماد کننده و استوار دارنده ترم در حفظ دین و امانت از خود از آنکه بشما یا به بعض شما یعنی عربان طیبی گفت که خطاب
بقومی مخصوص ست که خوانده شدند با نفاق مال فی سبیل الله پس تقاعد و تکاسل نمودند در آن و بر هر تقدیر درین مدح اهل عجم و عنایت و رعایت ست
با یشان و قول وی او ببعضهم واو ببعضکم شک راوی ست یا تنویع ست رواه الترمذی ۱۱

الفصل الثالث

عن علی رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان لکل نبی سبعة نجباء ورقباء گفت علی که گفت آن حضرت بدرستی مر هر پیغمبر را هفت کس میبودند از برگزیدها
از اصحاب و نگاه دارنده و نگاهبانان احوال ظاهر و باطن وی که با وی می بودند نجباء بضم نون و فتح جیم جمع نجیب مرد کریم حسیب و رقباء بضم را و فتح قاف
جمع رقیب حافظ و حارس واعطیت انا اربعة عشر و داده شدم من چهارده مرد که نجبا و رقبای منند قلنا من هم گفتیم ما کیستند آن چهارده مرد
قال انا وابنای وجعفر وحمزة گفت علی آن چهارده من و هر دو پسر من یعنی حسن و حسین وجعفر بن ابی طالب و حمزه بن عبد المطلب وابوبکر وعمر ومصعب
بن عمیر وبلال وسلمان وعمار وعبد الله بن مسعود وابو ذر والمقداد رضی الله عنهم ازین حدیث معلوم می شود که درین چهارده بحسب نجابت
و رقابت خصوصیتی هست که در دیگران نیست و در دیگران نیز فضائل و کمالات است که مخصوص بانهاست و گفته اند که در هر یکی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم رضی الله عنهم اجمعین حتی خصوصیتی و صفتی بود که مخصوص بود بوی رواه الترمذی ۲ وعن خالد بن الولید قال کان بینی وبین عمار بن
یاسر کلام فاغلظت له فی القول گفت خالد بود میان من و میان عمار سخنی پس درشتی کردم من مر عمار را در سخن گفتن خالد بن الولید از اکابر قریش بود و عمار بن یاسر
از موالی و فقرا خالد او را بچشم کم دید و درشتی کرد می گوید خالد فانطلق عمار یشکونی الی رسول الله پس روان شد عمار تا آنکه گله کند از من بسوی پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم راوی می گوید فجاء خالد وهو یشکوه الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس آمد خالد و حال آنکه عمار شکایت می کند از خالد
نزد آن حضرت قال گفت راوی فجعل یغلظ له ولا یزیده الا غلظة پس گشت خالد که درشتی می کند مر عمار را و زیاده نمی کند مگر درشتی را والنبی صلی الله علیه
وآله وسلم ساکت لا یتکلم و حال آنکه آن حضرت خاموش است که هیچ سخن نمی گوید فبکی عمار پس گریه کرد عمار از تنگدلی و نامرادی خود و غلظت
خالد و سکوت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم وقال وگفت عمار یا رسول الله الا تراه آیا نمی بینی تو که خالد چه میکند و چه می گوید فرفع النبی صلی الله
علیه وآله وسلم راسه پس برداشت آن حضرت سر مبارک خود را وقال من عادی عمارا عاداه الله کسی که دشمنی ورزد با عمار دشمنی ورزد با او خدا
ومن ابغض عمارا ابغضه الله و کسی که دشمن دارد عمار را دشمن دارد او را خدا بغض و عداوت بیک معنی است پس این تاکید است یا مراد بیکی دشمنی بالفعل
است و بدیگری کردن چیزی که دشمنی آرد قال خالد فخرجت فما کان شیء احب الی من رضا عمار پس بیرون آمدم من پس نبود هیچ چیزی محبوب تر نزد من
از راضی شدن عمار یعنی کاری کنم که عمار از من راضی گردد تا میان من و او محبت پیدا آید فلقیته بما رضی پس پیش آمدم من عمار را بچیزی که راضی گردد عمار از تواضع
و انکسار و اهتدا و اعتذار فرضی پس راضی گشت ۳ وعن ابی عبیدة بضم عین و فتح با قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول
خالد سیف من سیوف الله ابو عبیده بن جراح گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت خالد شمشیری است از شمشیرهای خدا در قهر و غلبه بر اعدای دین و قتل کفار
و جریان وی بحق ونعم فتی العشیرة و نیکو جوان قبیله و تبار خود است خالد و بود وی رضی الله عنه از بنی مخزوم مدرجی از قریش رواهما احمد روایت کرد
این دو حدیث را احمد ۴ وعن بریدة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله تبارک وتعالی امرنی بحب اربعة واخبرنی
انه یحبهم گفت آنحضرت بدرستی خدای تعالی امر کرد مرا بدوستی چار کس و خبر داد خدا مرا که وی تعالی دوست میدارد آن چار کس را قیل گفته شد
یعنی گفتند صحابه یا رسول الله سمهم لنا نام ببر ایشان را برای ما و نام بنام بفرما که آنها چه کسانند قال علی منهم گفت آنحضرت علی یکی از آنهاست یقول ذلک ثلثا
حالی که می گوید آن حضرت این سخن را سه بار از برای تاکید و قول آنحضرت علی منهم جدا و نشمردن با سه دیگر یکجا نیز مفید اعتنا و اهتمام است و فرد کامل این جماعت است
وابو ذر والمقداد وسلمان علی را خود چه تعریف توان کرد رضی الله عنه و کرم وجهه و ابو ذر اصدق و ازهد صحابه بود و مقداد نیز قدیم الاسلام و سادس در
اسلام بود حاضر شد بدر و احد و همه مشاهد را با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و از نجبای خیار و فضلای کبار از صحابه بود امیر المؤمنین علی از وی روایت
دارد و نماز گذارد بر وی عثمان رضی الله عنهم اجمعین و سلمان معدود از اهل بیت است سیصد سال در طلب نبی آخر زمان صلی الله علیه وآله وسلم گشت تا روی مقصود
دید و قوت خود را از بوریا بافی می کرد و وظایف خود را بفقرا می داد و بار برای تاکید و تقریر فرمود وامرنی بحبهم امر کرد خدا مرا بمحبت ایشان واخبرنی انه
یحبهم و خبر داد که وی محبت خالص میدارد با ایشان رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب ۵ وعن جابر قال کان عمر یقول ابوبکر سیدنا
واعتق سیدنا گفت جابر بود امیر المؤمنین عمر که می گفت ابوبکر مهتر ماست آزاد کرد مهتر ما را یعنی بلال را گفته که مهتر این را بطریق تواضع گفت والا عمر افضل است
از بلال رضی الله عنهما و بعضی گفته اند سیادت مستلزم افضلیت نیست کذا قالوا و گفتم من و بخدا توفیق نسبه متکلم مع الغیر واجب

نیست که شامل کل باشد و باعتبار اکثر بس است وضمیر کنایت از صحابه است پس در اول شامل کل است و در ثانی اکثر و اضافه درین فقره از برای تخصیص
یعنی سید است در میان ما رواه البخاری ۶ وعن قیس بن ابی حازم بحاء مهمله و کسر زای تابعی کبیر است در زمان آن حضرت اسلام آورده و بادراک
شرف صحبت نشتافت تا رسیدن وی آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رحلت فرموده بود و در نهروان با علی بن ابی طالب رضی الله عنه همراه بوده
ان بلالا قال لابی بکر روایت میکند که بلال گفت مر ابی بکر را در وقتی که ابو بکر بعد از وفات آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت مر بلال را او در خوا
که در صحبت وی باشد و برای وی اذان می گفته باشد چنانکه برای رسول خدا می گفت صلی الله علیه وآله وسلم و بلال را ابو بکر خریده و از دست کافران رهانیده
آزاد کرده بود ان کنت انما اشتریتنی لنفسک فامسکنی اگر هستی تو که نخریدی مرا برای نفس خود پس نگاه دار مرا یعنی نزد خود و خدمت فرما و ان کنت انما اشتریتنی
لله فدعنی وعمل الله واگر هستی تو که نخریدی مرا مگر برای خدا وطلب رضا و ثواب وی پس بگذار مرا با عمل خدا یعنی بگذار مرا تا برای خدا کاری می کرده باشم
و با خلق کاری نداشته باشم و در بعضی روایات آمده که گفت بلال مرا طاقت دیدن جای پیغمبر بی وی نیست و بی وی اینجا نمی توانم بود چه مشکل تر ازین بر عاشق
زار که بی دلدار بیند جای دلدار را پس همراه لشکری که بشام میرفت برفت و در دمشق در سال بیستم یا هژدهم درگذشت رواه البخاری و در بعضی روایات
آمده است که بلال بعد از رفتن وی بشام بعد از شش ماه آن حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بخواب دید که میفرماید این چه جفاست ای بلال که تو بر ما میکنی
و بزیارت ما نمی آئی پس بلال همان ساعت متوجه مدینه شد چون بمدینه آمد اول چیزی که پرسید این بود که فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
وحسن وحسین چه حال دارند گفتند که فاطمه رحلت کرد از عالم وحسن وحسین باقی اند پس بگریست و نزد حسن وحسین آمد پس مردم خواستند که بلال برای ایشان
اذان گوید تا از زمان سعادت نشان آن حضرت یاد دهد هیچ کس را مجال نشد که او را امر بدان تواند کرد و گفتند که اگر امام حسین بفرماید شاید که بگوید پس امام حسین
رضی الله عنه امر کرد و بلال بموضعی که در زمان آنحضرت می ایستاد برآمد و شروع در اذان گفتن کرد و چون گفت الله اکبر الله اکبر هیبتی در دل مردم افتاد و بگریه درآ
مدند چون گفت اشهد ان لا اله الا الله گریه زور آورد و چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله گویا تمام مدینه در و دیوار شهر لرزیدند و همه در گریه و زاری
بی اختیار شدند و از جای رفتند نه بلال را طاقت اذان گفتن ماند و نه شنوندگان را هوش شنیدن و اذان تمام نشد و در روایتی آمده است که آنحضرت
فرموده که بعد از شش ماه بزیارت من نیاید گویا بر من جفا کرده باشد سبحان الله و واویلاه الآن سی سال گذشت و عمر آخر رسید و این سعادت دست
نداد خدا داند که دیگر شود یا نشود ؛ وصلت چو عمر رفته میسر نمی شود ؛ یکبار رشد میسر و دیگر نمی شود ؛ اللهم ارزقنا ؛ وعن ابی هریرة قال جاء رجل
الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت ابو هریره آمد مردی بسوی آن حضرت فقال انی مجهود پس گفت آن مرد بدرستی من رنج و مشقت کشیده
شده ام یعنی چیزی بدهید فارسل الی بعض نسائه پس فرستاد آنحضرت کسی را نزد بعضی از زنان خود تا خبر کرد اگر چیزی حاضر است بوی بدهد فقالت پس گفت آن بعض
ن والذی بعثک بالحق ما عندی الا ماء سوگند آن کسی که فرستاد ترا براستی نیست نزد من مگر آب ثم ارسل الی اخری فقالت مثل ذلک بستر فرستاد آنحضرت
کسی را نزد زنی دیگر پس گفت آن زن مانند آنچه گفته بود زن نخستین و فرستاد نزد همه زنان خود وقلن کلهن مثل ذلک و گفتند همه زنان مانند آن فقال رسول
الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم من یضیفه یرحمه الله کسی که مهمانی کند این مرد را رحمت کند خدای تعالی او را یضیفه با کسر ضاد معجمه و سکون
تحتانیه به تشدید هر دو روایت است اضافت و تضییف هر دو بمعنی مهمانی کردن و مهمان فرود آوردن است و در اصل معنی ضیافت میل کردن است و قول وی
یرحمه برفع و جزم هر دو مضبوط است فقام رجل من الانصار یقال له ابو طلحة پس ایستاد مردی از انصار که گفته می شود او را ابو طلحه انصاری مشهور
زوج ام سلیم فقال انا پس گفت من مهمان گیرم این مرد را یا رسول الله فانطلق به الی رحله پس برد ابو طلحه آن مرد را بسوی خانه خود رحل بحای مهمله رخت وجای
باش مرد فقال لامرأته هل عندک شیء پس گفت ابو طلحه مر زن خود را آیا هست نزد تو چیزی از طعام قالت لا الا قوت صبیانی گفت زن وی
نیست چیزی نزد ما از طعام مگر خورش خوردان ما قوت بضم و سکون چیزی که بایستد و برپا شود بوی بدن آدمی از طعام قال فعللیهم بشیء ونومیهم
گفت ابو طلحه یعنی بزن خود پس مشغول گردان خوردان را به چیزی و بخوابان ایشان را تعلیل مشغول کردن کسی را به چیزی و تنویم خوابانیدن و این محمول است بر آن که
صبیان محتاج نبودند بطعام و طلب می کردند طعام را بر عادت صبیان بی جوع والا واجب بود تقدم صبیان بر مهمان و چگونه ترک می کردند ایشان واجب را و
حال آنکه حق تعالی ثنا کرد ایشان را فاذا دخل ضیفنا فاریه انا ناکل پس چون درآید مهمان ما بخوردن پس بنما او را بظاهر که ما می خوریم فاذا اهوی
لیاکل پس چون میلکند و دراز کند دست خود را بخورد فقومی الی السراج پس بایست تو بسوی چراغ کی فصلحیه تا اصلاح کنی و میفروزی چراغ را اصلاح نیکو کردن
خلاف اخفا وفاطفیه پس بکش چراغ را تا مهمان برما خوردن ما مطلع نشود اطفا فرو میرانیدن آتش ففعلت پس کرد
آن زن این کار را که گفت بوی مرد فقعدوا پس نشستند ایشان یعنی این زن و مرد و مهمان بر طعام واکل الضیف و خورد مهمان
وباتا طاویین وشب کردند ابو طلحه و زن او گرسنه فلما اصبح غدا علی رسول الله پس گفت چون صبح کرد ابو طلحه آمد بر پیغمبر خدا صلی الله علیه

و آله وسلم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم لقد عجب الله هر آئینه بتحقیق عجب کرد خدا او ضحك الله یا گفت راوی خنده کرد خدا یعنی راضی شد من فلان و فلانة از فلان مرد و فلان زن نام ابو طلحه و زن او برد و في روایة مسلم و در روایتی دیگر از ابو هریره مانند این حدیث آمده موافق در لفظ و معنی و لم یسم ابا طلحة و نام نبرد ابو هریره درین روایت ابو طلحه را و نه گفت یقال له ابو طلحة وفي آخرها و در آخر این روایت این آمده که فانزل الله پس فرو فرستاد خدا تعالی این آیت را و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و برمی گزینند بر نفسهای خود غیر خود را و اگرچه باشد با ایشان حاجت فی الصراح خصاصت بالفتح درویشی و این آیت در شان انصار است و سبب نزول آن این قصه است متفق علیه ۸ و عنه قال نزلنا مع رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم منزلا و هم از ابی هریره است که گفت فرود آمدیم ما همراه آنحضرت منزلی را فجعل الناس یمرون پس گشتند مردم که می گذرند از آنجا فیقول رسول الله پس میگوید پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم و می پرسد من هذا یا ابا هریرة کیست این که میگذرد ای ابو هریره فاقول فلان پس می گویم و جواب میدهم من این فلان کس است که می گذرد فیقول پس می گوید آنحضرت نعم عبد الله هذا نیکو بنده خداست این ویقول من هذا فاقول فلان و می گوید آنحضرت مرد دیگری را که می گذرد کیست این پس می گویم من این فلانی است فیقول بئس عبد الله هذا پس میگوید آنحضرت بد بنده خداست این شاید که می گفت این را برای کسی که میدانست که وی از منافقان است زیرا که گفتن آنحضرت مؤمن را این قول دور است و معهود نیست اگرچه بد راه و بد روش باشد و نبود در آن زمان مؤمن باین کیفیت و اگر باشد اقل قلیل باشد والله اعلم حتی مر تا آنکه گذشت خالد بن الولید فقال من هذا پس گفت آن حضرت کیست این فقلت خالد بن الولید پس گفتم من این خالد بن ولید است فقال نعم عبد الله پس گفت آن حضرت نیکو بنده خداست خالد بن الولید سیف من سیوف الله شمشیری از شمشیرهای خداست رواه الترمذی ۹ و عن زید بن ارقم صحابی مشهور احوال او مکرر ذکر کرده شده است قال گفت قالت الانصار یا نبی الله لکل نبی اتباع ای پیغمبر خدا مر هر پیغمبر را پیروانند و انا قد اتبعناك و بدرستی ما بتحقیق پیروی کردیم ترا فادع الله ان یجعل اتباعنا منا پس دعا کن خدا را که گرداند پیروان ما را از ما یعنی بگردان تابعان ما را از خلفای و موالی ما که ایشان را نیز انصار گویند و وصیت که مردم را در حق ما باحسان کرده ایشان را نیز شامل باشد چنانکه گفته اوصیکم بالانصار و فرمود فاقبلوا من محسنهم و تجاوزوا عن مسیئهم و جز این مناقب و فضائل و عنایات و کرامات کذا فی شرح الشیخ یا بگردان از ما یعنی مقتدی باثار ما و متصل بما و بر طریق و سیرت ما و تابعین باحسان و این معنی ظاهر تر می نماید فدعا به پس دعا کرد آن حضرت باین دعا که التماس کردند از حضرت وی صلی الله علیه و آله وسلم رواه البخاری ۱۰ و عن قتادة تابعی مشهور اکثر روایت از انس می کند قال ما نعلم حیا من احیاء العرب اکثر شهیدا اعز یوم القیامة من الانصار گفت نمی دانم ما محله را از محلهای عرب که بیشتر اند شهیدان ایشان عزیز تر روز قیامت از انصار که شهیدان ایشان بیشترند و عزیز ترند قال گفت قتاده و قال انس قتل منهم یوم احد سبعون و گفت انس کشته شد از انصار روز احد هفتاد کس و ابن منده که از علمای حدیث و سیرست از حدیث ابی آورده که کشته شدند از انصار روز احد شصت و چهار و از مهاجرین شش کس و یوم بئر معونة سبعون و کشته شدند روز بئر معونه هفتاد کس که آن را قراء می گویند و قصه آن در کتب سیر مذکور است و یوم الیمامة علی عهد ابی بکر سبعون و کشته شدند روز جنگ یمامه در زمان خلافت ابی بکر که با قوم مسیلمه کذاب کرد هفتاد رواه البخاری ۱۱ و عن قیس بن ابی حازم قال کان عطاء البدریین خمسة آلاف گفت قیس بود عطای بدریان از بیت المال پنجهزار و قال عمر لافضلنهم علی من بعدهم گفت عمر هر آئینه تفضیل می کنم من ایشان را بر کسی که بعد از ایشان است رواه البخاری تسمیة من سمی من اهل بدر فی جامع البخاری بدانکه بخاری اسامی جماعه از اهل بدر از آنهایی که در کتاب خود آنها را ذکر کرده و از آنها حدیث آورده در بابی علیحده بر طریق فذلکه الحساب و اجمال مفصل آورده تا معلوم فضیلت سبق و رجحان ایشان بر غیر خود و دعا برایشان و عا برحمت و رضوان کرده شود و گفته اند دعا نزد ذکر ایشان در صحیح بخاری مستجاب است و ذکر ایشان بر ترتیب حروف معجم کرده مگر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و خلفاء اربعه که اینها را مقدم کرده باقی را به ترتیب حروف آورده و مؤلف نیز همین روش اتباع وی کرده پس اول ایشان و امام و سید ایشان و سید تمامه عالمیان النبی محمد بن عبد الله الهاشمی ولادت وی در عام الفیل و بعثت او بر راس اربعین و روز نبوت وی ثلث و عشرین و عمر شریف وی ثلث و ستین سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله وسلم و علی آله واصحابه و اتباعه و احزابه اجمعین عبد الله بن عثمان ابو بکر الصدیق القرشی از بنی تیم بن مره است اجتماع او با آنحضرت به پنج واسطه است نام او در جاهلیت عبد رب الکعبه بود و آن حضرت او را عبد الله و عتیق نام کرده و بعضی گفته اند که عتیق نام قدیم اوست آورده اند که مادر او را فرزندی نمی زیست و چون وی متولد شد مادر وی وی را در پیش خانه کعبه برد و گفت خداوندا این را از موت آزاد کردان و به بخش بمن و بعضی گفته اند که نام اصل او عبد الله است غالب آمد بر وی عتیق و بعضی گفته اند عتیق بجهت حسن و جمال روی و کرم و خوبی وی گویند و عتق بمعنی کرم و جمال و نجابت نیز آید و اتفاق کرده اند امت بر تسمیه او بصدیق از جهت مبادرت او بتصدیق رسول صلی الله علیه و آله وسلم و التزام وی صدق را در همه احوال خود رضی الله عنه و پدر او ابو قحافه عثمان نام دارد و در سال فتح ایمان آورده

و در سنه چهارده هم بعد از ابی بکر شش ماه و چند روز وفات یافته و عمر او نود و هفت بوده خلافت صدیق دو سال و چند ماه بود و عمر وی شصت و سه موافق عمر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و بود وی رضی الله عنه معتدل القامة خوش روی تابان جمال نحیف البدن خفیف العارضین سهل الخدین و بود در خدین وی رگهای سبز ایج جمیل جلیل کریم عتیق عمر بن الخطاب العدوی از اولاد عدی بن کعب است و به هفت واسطه بحضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم جمع می شود و از اشراف قریش بود و در جاهلیت سفارت و رسالت بنام وی بود و سفید روی جسیم سرخ چشم بلند قامت بود و مشرف بود بر مردم چنانکه گویا بر شتری سوار است و مردم پیاده اند و بود در عارضین او خفت و وهب بن منبه گفته که وصف او در توریت این چنین است که قرن حدید شدید امین و قرن کوه خرد را گویند و فاروق لقب اوست از جهت تفریق او میان حق و باطل و کفر و اسلام و عزت اسلام بایمان او شد و مهیب و شجاع بود و پیش از آن حضرت بامر وی هجرت کرد و چون خواست که هجرت کند تیغ خود را حمایل ساخت و کمان را زه کرد و در دست تیرها گرفته بکعبه آمد و رؤساء قریش همه آنجا حاضر بودند پس طواف کرد و دو رکعت نماز گذارد و بر حلقهای قریش جدا جدا آمد و گفت زشت باد رویهای شما هرکه خواهد که بگرید او را مادر او و یتیم گردد فرزند او و بیوه گردد زن او باید که بیاید و ملاقی گردد بمن در پس این وادی یعنی مکه پس هیچ کس نتوانست در پی او رفت خلافت وی ده و نیم سال بود و عمر وی شصت و سه بر قول مشهور و بقولی شصت و هشت و بقولی دیگر پنجاه و نه عثمان بن عفان القرشی خلفه النبی صلی الله علیه وآله وسلم علی ابنته رقیة وضرب له بسهمه و گذاشت آن حضرت او را بر دختر خود رقیه به جهت تیمار داری وی و تعین کرد مر او را بهرهٔ وی از غنیمت بدر و باین اعتبار او را از اهل بدر شمرده اند و تولد او در سال ششم از عام الفیل است اسلام آورد پیش از دخول دار ارقم بعد ابی بکر و علی و زید بن حارث و اسلام او بدعوت ابوبکر بود و چون اسلام آورد عم او حکم بن العاص بن امیه او را بست و حبس کرد و گفت از دین پدران بدین حادث در آمدی والله نمی گذارم ترا تا نمی گذاری این دین را گفت این دین را هرگز نگذارم و از وی جدا نشوم تو هرچه دانی بکن چون حکم صلابت او را دید رها کرد و رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پیش از عهد نبوت در تحت وی بود و در غزوهٔ بدر مرد و بعد از ان ام کلثوم را آن حضرت بوی تزویج کرد و در سال نهم از هجرت وی نیز مرد پس گفت آن حضرت اگر می بود نزد من دختر سیوم میدادم آن را بوی و هیچ کس خبر وی نبود که دو دختر هیچ پیغمبری نزد وی بود و از ین جهت ذو النورین لقب او شد رضی الله عنه بود میانه بالای خوش روی سفید و سرخ و بود در روی وی نکتها از جدری بزرگ ریش اجمل الناس و گفت آن حضرت بام کلثوم تزویج کردم ترا بمشابه ترین مردم بجد تو ابراهیم علیه السلام و به پدر تو محمد صلی الله علیه وآله وسلم و بود حیای او بجدی که در درون خانه در بسته غسل می کرد و از حیا صلب خود را راست نمی توانست کرد و بود قتل او در اوسط ایام تشریق سنه خمس وثلاثین و خلافت او سیزده سال و عمر او هشتاد و دو و بعضی سه و شش نیز گفته اند علی بن ابی طالب الهاشمی ابن عم پیغمبر خدا و برادر او بمواخات و زوج فاطمه زهرا بتول و پدر حسن و حسین است و اول هاشمی است که متولد شده از دو هاشمی قدیم الاسلام و بقول جماعهٔ کثیر از صحابه اول کسیکه اسلام آورد اوست و گفته اند که مبعوث شد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم روز دوشنبه و اسلام آورد علی رضی الله عنه روز سه شنبه و عمر وی در آن مدت ده سال بود یا هفت و امیر و سیف و هادی و مهتدی و یعسوب المسلمین و ابو الریحانتین و ابو تراب از القاب او نید و بود وی رضی الله عنه میانه بالای سخت گندم گون مایل بحمرت انزع اشعر البدن روشن روی تابان جمال بزرگ چشم عظیم البطن نیک سیاه چشم عظیم اللحیه و طویلها و عریضها حسن الوجه ضحوک السن مثل ماه شب چهارده هم قوی دل شجاع منصور واسع العلم کثیر الزهد سخی النفس رضی الله عنه و کرم وجهه مدت خلافت وی پنج سال و شهادت وی شب جمعه قریب سحر هفده هم رمضان المبارک سنه احدی واربعین و عمر شریف وی شصت و سه علی الصحیح المختار اِیاس بن بکیر و در بعضی نسخ البکیر بالف و لام ایاس بکسر همزه و تخفیف تحتانیه در آخر سین مهمله و بکیر بضم موحده و فتح کاف و سکون تحتانیه و بعضی از روات بخاری بکیر بکسر با و تشدید کاف ضبط کرده اند از مهاجرین اولین است حاضر شد بدر را و مشاهدی را که بعد از او نید و بود اسلام او و اسلام برادر او عامر بن بکیر در دار ارقم و بود او را برادران او را خالد و عاقل و عامر صحبت و همه از اهل بدر بوده اند وفات او در سنه سی و چهار بود بلال بن رباح بفتح را مولی ابی بکر الصدیق مؤذن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کنیت او ابو عبد الرحمن است و بعضی ابو عبد الله گفته و بعضی ابو عبد الکریم و بعضی ابو عمرو مادر او حمامه بفتح حاء مهمله و تخفیف میم وی از مولدین است قدیم الاسلام نخستین کسی است که ظاهر کرده اسلام را تمه و عذاب کرده شده در دین خدا و آسان شده بر وی بذل روح و عذاب می کرد او را امیه بن خلف جمحی که مولای او بود و آخر در بدر بر دست بلال کشته شد و مر آن را قصه است و میکشید او را امیه در زرع حدید و می انداخت در آفتاب و می کوفت بچوب پس ابوبکر صدیق او را بخرید و آزاد کرد و امر آنحضرت بلال را در سال فتح تا گفت اذان بالای کعبه و فضایل او بسیار است و بس است در فضیلت وی که آنحضرت فرمود سابقان چهار اند من سابق عرب و بلال سابق حبشه و صهیب سابق روم و سلمان سابق فرس و بود وی رضی الله عنه سخت گندم گون دراز قامت کثیر الشعر و مرد بدمشق در سال بیستم و بعضی سال هژدهم و عمر وی شصت و چند سال بود و بعضی گفته اند هفتاد و بعضی از احوال وی در آخر باب سابق در فصل سیوم نیز گذشته حمزة بن عبد المطلب الهاشمی عم رسول الله و برادر اوست از رضاعت کنیت او ابو عماره است نسبی عم ابن عباس و سید الشهداء و اسد الله و اسد رسوله است نیز ... اسلام آورد در سال دوم از بعثت و بعضی گویند در سال ششم

سال ششم بعد از برآمدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و رواه ارقم در سالی که عمر بن الخطاب رضی الله عنه ایمان آورد پس عزیز و قوی شد دین اسلام
باسلام وی حاضر شد بدر را و شهید شد بروز احد بر دست وحشی بن حرب و اسن بود از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم به چهار سال و مادر وی
و لبابت و هب خواهر آمنه بنت وهب ام رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و این اخوت دیگر است میان وی و میان آنحضرت که پسر خاله یکدیگر بودند و بود وی
رضی الله عنه شجاع پس قوی عزیز و با اثر او در شجاعت و بسالت بسیار است و در حدیث آمده است که دیدم ملائکه را که غسل میدهند حمزة بن عبد المطلب را
و حنظلة بن الراهب را و نیز آمده که مکتوب است نزد خدا تبارک و تعالی در آسمان هفتم حمزة بن عبد المطلب اسد الله و اسد رسوله حاطب بن ابی بلتعة بفتح
موحده و سکون لام و فتح مثناة کنیت او ابو عبد الله و بعضی گفته اند ابو محمد حلیف قریش است و بعضی گفته حلیف زبیر بن العوام و بعضی گفته اند غلام ایشان
بود حاضر شد بدر را و خندق را و مشاهد دیگر را که بعد از آن بود مرد در سال سی ام بمدینه و عمر او شصت و پنج بود و قصه کتابت او بسوی اهل مکه در باب سابق
گذشت ابو حذیفة بن عتبة بن ربیعة القرشی اسم او خلاف است و مشهور آنست که وی هشام بن عتبة بن ربیعة بن عبد شمس است از فضلای صحابه
و از مهاجرین اولین است بقبلتین نماز گذارده و هجرتین هجرت کرده بود اسلام او پیش از دخول و ابرار قم حاضر شد بدر را و ما بعد آن را شهید شد یوم الیمامه
عمر او پنجاه و سه یا چهار بود حارثة بن ربیع بضم را و فتح موحده و کسر تحتانیه مشدده و بعضی بفتح را و کسر با و تخفیف نیز ضبط کرده و الصحیح هو الاول الانصاری قتل یوم
بدر کشته شد روز بدر و هو حارثة بن سراقة بضم سین و تخفیف را و بقاف و ربیع نام مادر او ست و سراقه نام پدر او و کان فی النظارة و بود در نظاره
کنندگان نه قتال کنندگان چنانچه احمد و نسائی روایت کرده اند و در حواشی نوشته اند از آنها که بر جای بلند ایستاده بودند تا بر احوال دشمنان نظر کنند و خبر دهند
نظاره بفتح نون و تشدید ظا قومی که نظر کنند بچیزی و ابن حارثه نوجوانی بود که بنظارگی در معرکه ایستاده بود ناگاه تیری رسید که انداخته اند معلوم نشود و در میان
دو چنبر گردن او خورد پس مادرش نزد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت یا رسول الله به تحقیق میدانستی جای و مرتبه حارثه نسبت بمن
که چه قدر دوست می داشتم من او را و چه مقدار تعلق بود مرا با وی اگر در بهشت رفته است صبر کنم و اگر در آتش است گریم بر وی چندانکه توانم و در روایتی
آمده اگر در دوزخ است به بیند خدا از من آنچه بکنم از گریه بر وی پس آنحضرت فرمود یا ام حارثه آنجا یک بهشت نیست بهشتها است بالای یکدیگر و پسر تو
در فردوس اعلی است پس گفت مادر او صبر انجام است که صبر کنم بر وی خبیب بن عدی الانصاری بضم خاء معجمه و فتح موحده اولی و سکون تحتانیه حاضر شد
بدر را و اسیر کرده شد در غزوه رجیع در سال سیوم از هجرت و بمکه بردند او را مشرکان پس بردار کشیدند و وی اول کسی است که بردار کشیده شد در اسلام و اول
کسی است که سنت گذاشت گذاردن دو رکعت نزد قتل قصه آن عجیب است مذکور است در صحیح بخاری و در روایت آمده است که در وقت قتل گفت خداوندا من کسی را
نمی یابم که سلام من به پیغمبر تو رساند تو برسان سلام مرا او وی صلی الله علیه وسلم پس جبرئیل نزد آنحضرت آمد و سلام او را رسانید الحدیث خنیس بضم معجمه و فتح نون
و سکون تحتانیه بسین مهمله در آخر بن حذافة السهمی از مهاجرین بود حاضر شد بدر را بعد از هجرت بحبشه بستر حاضر شد احد را پس بمدینه آمد بجراحتی که داشت
جان داد و وی زوج حفصه بود بنت عمر بن الخطاب پیش از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رفاعة بن رافع الانصاری بکسر را بدری است و پدر وی
نقیب است و برادر او مالک بن رافع است روایت می کند از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و از ابو بکر صدیق و از عبادة بن الصامت و روایت می کنند
از وی دو پسر او معاذ و عبید و پسر خواهر او یحیی بن خلاد رفاعة بن عبد المنذر ابو لبابة الانصاری و وی از نقبا بود حاضر شد عقبه را و بدر را و همه مشاهد
را و بعضی گفته اند که حاضر نشد بدر را بلکه امیر ساخت آنحضرت او را بمدینه و زد او را سهم اصحاب بدر چنانکه عثمان رضی الله عنه را کرد وفات او در خلافت علی
بن ابی طالب و قصه بستن او خود را بستون مسجد بجهت توبه از آنچه واقع شده بود از وی در قضیه بنی النضیر مشهور است و در مسجد شریف ستونی است که او را اسطوانه
ابولبابه می نامند رضی الله عنه الزبیر بن العوام القرشی عوام بفتح عین و تشدید واو جمع می شود با آنحضرت در قصی بچهار واسطه و مادر او صفیه بنت عبد المطلب عمه
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و ام المؤمنین خدیجه عمه او ست و اسماء بنت ابی بکر زوجه او اسلام آورد وی و مادر وی صفیه بر دست ابو بکر صدیق و وی در آن زمان
شانزده ساله بود و بعضی گویند بیست و پنج ساله و عذاب کرد او را عم او بدخان تا ترک کند دین اسلام را نکرد و هجرت کرد بحبشه و حاضر شد بدر را و مشاهد دیگر را همراه
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و بر جای ماند با آن حضرت در روز احد و وی اول کسی است که کشید شمشیر را در راه خدا و بود سفید مو بود از قامت خفیف
اللحم کثیر الشعر خفیف العارضین شهید شد یوم الجمل سنه ست و ثلثین و عمر وی شصت و چهار سال بود و مدفون کرده شد بوادی السباع پس تر آورده شد ببصره
و قبر او در آنجا مشهور است و کشت او را ابن جرموز که از لشکر امیر المؤمنین علی بود در نماز و نزد امیر المؤمنین علی آمد و گفت بشارت باد ترا بقتل زبیر
امیر المؤمنین گفت بشارت باد مر ترا نیز بآتش دوزخ و قصه قتل او در کتب احادیث و سیر مسطور است زید بن سهل ابو طلحة الانصاری
حاضر شد عقبه را با هفتاد نفر و حاضر شد بدر را و مشاهد دیگر را که بعد از و ست و وی زوج ام سلیم است که مادر انس بن مالک است و از تیراندازان
مشهور بود و آنحضرت میفرمود که آواز طلحه در لشکر بهتر است از گروهی و در روایتی از صد مرد و در روایتی دیگر از هزار مرد ...

حلیف لقریش

وفاته

صلی الله علیه وآله وسلم میان او و میان ابوعبیده و بود از نقبای انصار و اغنیای ایشان و مر او را فضایل بسیار است ابو زید الانصاری یکی
از آنها است که جمع کردند قرآن را در عهد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم یکی از اعمام انس است چنانکه در باب سابق گذشت حاضر شد بدر را معروف بود
بسعد قاری سعد بن مالک الزهری یعنی سعد بن ابی وقاص که از عشره مبشره است و مالک نام ابو وقاص است زهری قرشی اسلام آورد قدیما بر
دست ابوبکر صدیق و وی هفده ساله بود و بعضی گفته اند نوزده ساله بود وی گفته که من ثالث اسلام و اول کسی ام که انداخت تیر در راه خدا حاضر شد بدر را
و همه مشاهد را همراه آنحضرت و جمع کرد مرا او را پیغمبر خدا مادر و پدر خود را روز احد و فرمود تیر انداز فدای تو باد مادر و پدر من و بود قصیر غلیظ بزرگ سر و رشت
انگشتان گندم گون پست بینی پر موی بدن مرد در کوشک خود که در عقیق بود نزدیک بمدینه برده میل پس برداشته شد بمدینه و دفن کرده شد به بقیع سنه
خمس و خمسین یا ثمان و خمسین در عهد معاویه هفتاد و چند ساله و بعضی گفته اند هشتاد و دو ساله و بود وی رضی الله عنه آخر عشره مبشره در موت و فتح
کرده شد بر دست وی ممالک عجم و برافتاد بسعی وی بنیاد اکاسره و مناقب او کثیر است سعد بن خولة القرشی بفتح خاء معجمه و سکون واو از بنی عامر بن لؤی
و بعضی گفته اند حلیف ایشان است و بعضی گفته اند از یمن است و بعضی گفته اند از عجم فرس است و بود از مهاجره حبشه هجرت ثانیه و بعضی گفته اند حاضر شد بدر را مرد
بمکه در حجة الوداع سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بضم نون و فتح فاء و سکون تحتانیه القرشی ابو الاعور کنیت اوست قرشی عدوی است از عشره مبشره زوج اخت
عمر بن الخطاب قدیم الاسلام پیش از در آمدن دار ارقم حاضر شد همه مشاهد را همراه آنحضرت و بود در غزوه بدر همراه طلحه بن عبد الله که بخبر گرفتن قافله قریش
رفته بود گندم گون و دراز قامت جمع می شود با آن حضرت بپانزده واسطه در کعب بن لوی و اسلام آورد و وی بیست ساله بود و گفت دیدم خود را که بسته بود
مرا عمر بر اسلام و اسلام آورده بود زوجه وی فاطمه بنت الخطاب پیش از برادر خود عمر بن الخطاب و مرد به عقیق قریب بمدینه در سنه احدی و خمسین یا اثنین و خمسین و
عمر او هفتاد و چند سال بود و بعضی گفته اند که متجاوز از هشتاد بود و بعضی گفته اند بکوفه وفات یافته و پدر او زید بن عمرو بن نفیل در جاهلیت دین ابراهیم را اختیار کرده و از
مشرکان اجتناب و تبری نموده بود و با آنحضرت نیز پیش از نزول وحی ملاقات کرده و او را موحد الجاهلیة خوانند و بعضی گفته اند نبی بود که مبعوث بخلق نبود و در صحیح
بخاری و کتب دیگر از احادیث احوال او مذکور شده است سهل بفتح سین و سکون ها بن حنیف بضم حاء مهمله و فتح نون و سکون تحتانیه الانصاری
بدر را و احد و مشاهد دیگر حاضر شده و در روز احد با آنحضرت ثابت مانده و بعد از آنحضرت صحبت با امیر المؤمنین علی داشته و امیر المؤمنین او را بر مدینه استخلاف
نموده و بر ولایت فارس والی گردانیده و بکوفه در سنه سی و هشت وفات یافته و علی رضی الله عنه بر وی نماز گذارد ظهیر بن رافع الانصاری و اخوه
ظهیر بضم ظاء معجمه و برادر او خدیج بن رافع هر دو از اهل بدرند حاضر شد بدر را و مشاهد دیگر را که بعد از وست و ابن عبد البر از ابن اسحق حکایت کرده که وی حاضر نشده
است بدر را و وی عم رافع بن خدیج و والد اسید بن ظهیر است و متفرد است بذکر وی اوزاعی عبد الله بن مسعود الهذلی بضم ها و فتح ذال معجمه عبد الله
بن مسعود بن غافل بغین معجمه منسوب است بهذیل بن مدرکه بن الیاس بن مضر حلیف بنی زهره از سابقین اولین بود قدیم الاسلام پیش از در آمدن دار ارقم و
بعضی گفته اند پیش از عمر رضی الله عنه باندک زمانی هجرت کرد بحبشه و حاضر شد بدر را و مشاهد دیگر را که بعد از وست و نماز گذارده بقبلتین و گواهی داد او را پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم بجنت و فرمود راضی شدم برای امت بهر چه راضی است ابن ام عبد و ناراضی ام از آنچه ناراضی است وی مناقب او بسیار است
و در باب سابق پاره از آن گذشت و بود وی رضی الله عنه قصیر القامت چنانکه ایستادن وی با نشستن دیگران نزدیک بود سخت گندم گون نحیف و والی
شده قضای کوفه و بیت المال او را از جانب عمر و اوائل خلافت عثمان رضی الله عنهما پس از آن جهت کوفتی که میان او و میان عثمان واقع شده به مدینه آمد و در سنه
سی و دو وفات یافت و در مدینه دفن کردید و عمر او شصت و چند سال بود و می گویند نود هزار دینار ترکه گذاشت غیر از رقیق و مواشی والله اعلم روایت کرده
از وی خلفای اربعه و جز ایشان از صحابه و تابعین رضی الله عنهم اجمعین عبد الرحمن بن عوف الزهری از اولاد زهره بن کلاب جمع می شود با آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم در کلاب بن مره بشش واسطه و بود نام او در جاهلیت عبد الکعبه ولادت یافت او بعد از عام الفیل بده سال اسلام آورد بر دست ابوبکر صدیق
قدیما و در وی نیز اسلام آورده و هجرت کرد وی بحبشه دو هجرت و حاضر شد بدر را و جمیع مشاهد را با آنحضرت و ثابت ماند روز احد و رسید بوی زیاده از بیست
جراحت گذارد رسول خدا خلف او نماز در سفری و تمام کرد از آنچه باقی ماند چنانکه حکم مسبوق است که در غزوه تبوک را و تلافی کرد این را تصدق چهار هزار در راه خدا
پس از آن به چهل هزار دینار و سوار کرد مردم را بر پانصد اسپ در راه خدا و پانصد شتر راحله و مواسات کرد امهات المؤمنین را بعد از آن حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم و بود اکثر اموال وی از تجارت و مناقب او بسیار است و بود وی رضی الله عنه دراز قامت تنگ [illegible]
لنگ شد بسبب تیر که در پای او رسیده بود و از اغنیای صحابه [illegible]
یافت چهار زن داشت [illegible]
و قسمت کرده شد [illegible]

ذبایح

الله علیه وآله وسلم که گفت دیدم عبد الرحمن بن عوف را که می رود در بهشت و می خیزد و روی بطریق حبو که رفتار کودک است بر سرین تصدق کرد تمام قافلهٔ او که از شام آمده بود به قصد شتر با مالان و پوشش به جهت شکرانه و بشارت دخول جنت با تلافی اعتذار که از خبر بدین مفهوم میکرد و بود وی رضی الله عنه که هر از می گذارد نماز را پیش از ظهر روایت است که در وقت وفات بیهوش شد چون بهوش آمد گفت که آمدند مرا دو فرشته سخت درشت خوی و گفتند که او را پیش حاکم عزیز امین می بریم پس دو فرشتهٔ دیگر آمدند و گفتند این را کجا می برید گفتند می بریم او را پیش حاکم عزیز امین گفتند بگذارید او را که سبق کرده است سعادت بروی در وقتی که در شکم مادر بوده رواه ابو نعیم و ابن عساکر و بود وی رضی الله عنه که فتوی می داد در عهد ابی بکر و عمر و عثمان و وفات یافت در خلافت عثمان و چون وفات یافت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت برو ای ابن عوف که صافی چشیدی و درد ی راندیدی مناقب او بسیار است و در اسلام آوردن او قصه غریب است در اسماء الرجال آنرا نقل کرده ایم عبیدة بضم عین بن الحارث القرشی کنیت وی ابو الحارث و بعضی گفته اند ابو معاویه عبیدة بن الحارث و بعضی گفته اند ابو معاویه عبیدة بن الحارث و بعضی گفته اند ابو معاویه عبیدة بن الحارث بن المطلب بن عبد مناف کلان تر از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بده سال و اسلام آورد پیش از درآمدن دار ارقم و بود هجرت او با دو برادرش طفیل و حصین مبارزت کرد روز بدر ولید بن عتبه را و آمد و رفت کرد میان ایشان دو ضربه و مرد عبیده از آن و کشته شد ولید نیز و در آن روز روایت کرد از وی علی بن ابی طالب رضی الله عنهما عبادة بضم عین و تخفیف موحده بن الصامت الانصاری از نقبای انصار بود و حاضر شد عقبهٔ اولی و ثانیه را و حاضر شد بدر را و همه مشاهد را و وی یکی از آنهاست که جمع کردند قرآن را در عهد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و بود طویل جسیم جمیل فرستاد او را عمر رضی الله عنه بشام قاضی و معلم کرده پس بحمص اقامت کرد بعد از آن بفلسطین انتقال کرد و برمله وفات یافت و بعضی گفته اند به بیت المقدس در سال سی و چهار هفتاد و دو ساله و بعضی گویند تا زمان معاویه باقی بود عمرو بن عوف حلیف بنی عامر بن لؤی بضم لام و فتح همزه و تشدید یا و بی همزه نیز خوانند انصاری است حلیف بنی عامر بن لوی حاضر شد بدر را و ساکن بود مدینه را و نگذاشت چیزی از اولاد روایت کرد از حضرت یک حدیث که فرمود نمی ترسم بر شما فقر را و لیکن می ترسم فراخی دنیا را الحدیث عقبة بن عمرو الانصاری ابو مسعود انصاری بدری از مشاهیر صحابه است حاضر شد عقبهٔ ثانیه را و بود خرد ترین ایشان و جمهور برآنند که نسبت او ببدر بجهت سکونت است نه حضور غزوهٔ آن وفات یافت در خلافت علی بن ابی طالب و بعضی گویند بعد از وی در احدی و اربعین یا اثنین و اربعین عامر بن ربیعة العنزی بعین مهمله و نون مفتوحتین و رای نسبت بعنزه که یکی از اجداد او ست و در جامع الاصول العنوی و ضبط بمهمله و واو حلیف بنی عدی و لهذا در نسبت او عدوی نیز واقع شده و در کاشف حلیف آل خطاب گفته هجرت کرده هر دو هجرت و حاضر شده بدر را و همه مشاهد را و اسلام آورده پیش از عمر رضی الله عنه وفات یافت در سنه اثنین یا ثلث یا خمس و ثلاثین و قول اول مشهور تر است و ثانی اوفق است بآنچه در کاشف گفته که مات قبل عثمان عاصم بن ثابت الانصاری حاضر شد بدر را و او کسی است که نگاه داشتند او را زنبوران در وقتی که خواستند مشرکان که سر او را ببرند بجهت کشتن او عظیمی از عظمای ایشان را و وی دعا کرده بود خدا را عز و جل که دست مشرک بوی نرسد پس فرستاد خدای تعالی زنبوران را پس نگاه داشت او را از دست مشرکان و چون شب شد سیل آمد و او را ببرد و این قضیه در غزوهٔ رجیع بود و وی جد مادری عاصم بن عمر بن الخطاب است رضی الله عنهما عویم بضم عین مهمله و فتح واو و سکون تحتانیه بن ساعدة الانصاری حاضر شد هر دو عقبه و بدر را و همه مشاهد را و وفات یافت در حیات رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و بعضی گفته اند در خلافت عمر بمدینه و صحیح آنست که وی بعد از آنحضرت باقی بود روایت کرد از وی عمر بن الخطاب و بود عمر او شصت و پنج یا شصت و شش رضی الله عنه عتبان بکسر عین و سکون فوقانیه و موحده بن مالک الانصاری حاضر شد بدر را روایت کرد از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و روایت کرد از وی انس بن مالک و محمود بن الربیع و بود وی ضریر البصر و قصهٔ اعتذار وی از آمدن مسجد و آمدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خانهٔ وی و گذاردن نماز در آنجا تا آنرا جای نماز خود گیرد مذکور است در صحیح بخاری توفی زمن معویة قدامة بضم قاف و تخفیف دال مهمله بن مظعون بفتح میم و سکون ظاء معجمه و عین مهمله قرشی خال عبد الله بن عمر رضی الله عنهم هجرت کرد بحبشه و حاضر شد بدر را و همه مشاهد را با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و عامل کردانید او را عمر بن الخطاب بر بحرین بعد از آن عزل کرد روایت کرده است از وی عبد الله بن عمر مات سنه ست و ثلثین وله ثمان و ستون قتادة بن النعمان الانصاری صحابی است حاضر شد بدر را و مشهور قتاده و تابعی دیگر است که بصری است و اعمی است حافظ مفسر اکمه و احفظ زمان خود بود و گفت هر چه شنیدم فراموش نشد روایت دارد از انس بن مالک و از حسن بصری و سعید بن المسیب معاذ بن عمرو بن الجموح بفتح جیم و حاء مهمله انصاری حاضر شد عقبه را و بدر را وی و پدر وی عمرو بن الجموح روایت کرد از وی ابن عباس وفات یافت در زمان عثمان بن عفان رضی الله عنه معوذ بضم میم و فتح عین و کسر واو مشدده بن عفراء بفتح عین مهمله و سکون فاء و مد و دو اخوه و برادر وی معاذ بن عفرای هر دو از اهل بدرند و عفراء نام مادر ایشان است و نام پدر ایشان الحارث بن رفاعه انصاری و معوذ قاتل ابو جهل لعین است روز بدر با اعانت برادرش معاذ و معوذ بعد از آن قتال کرد و کشته شد و معاذ باقی ماند و مشاهد دیگر را دریافت الی ماشاء الله و ایشان را برادر دیگر است که نام او عوف است او نیز

بدر کشته شد مالک بن ربیعة بفتح را ابو اسید بضم همزه وفتح سین وسکون تحتانیه وبعضی بفتح وکسر گفته اند الانصاری ابو اسید کنیت مالک بن
ربیعه است ومشهور است به کنیت حاضر شد بدر را واحد را وسایر مشاهد را روایت کرده است از وی انس بن مالک وابو سلمه بن عبد الرحمن
مات سنه ستین هفتاد وهفت ساله بعد از ذهاب بصرش ووی آخر کسی است که مرد از بدریین مسطح بکسر میم وسکون سین مهمله وبفتح طاء غیر منقوطه و در
آخر حاء مهمله بن اثاثة بضم همزه ودو ثاء مثلثه بن عباد بفتح عین وتشدید موحده بن المطلب بن عبد مناف حاضر شده بدر را واحد را ومشاهد دیگر را واوست
که گفت عایشه صدیقه را در قضیه افک آنچه گفت وتازیانه زد او را آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آنهائیکه تازیانه زد ایشان را مات سنة اربع وثلثین
وهو ابن سبع وخمسین معاذ بضم میم وتخفیف رای اول بن الحٰرث بروزن وضد فریف الانصاری از بنی عمرو بن عوف حاضر شده بدر را ووی یکی از آن سه
کس است که تخلف کرده اند از غزوهٔ تبوک مشهور ترین ایشان کعب بن مالک است دیگر هلال بن امیه وتوبه کرد بر ایشان حق عز وجل وفرود فرستاد در آن قرآن
مرارة بن الربیع وایشان را مخلفین بدین سبب نامیده شد سورهٔ توبه معن بفتح میم بن عدی بفتح عین وکسر دال مهمله وتشدید تحتانیه الانصاری حلیف بنی عمرو بن عوف از این جهت گفته
می شود او را انصاری حاضر شد بدر را ومشاهد را که بعد از وست وحاضر شد عقبه را وبرادری داد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم میان او ومیان
زید بن الخطاب برادر عمر بن الخطاب وشهید شدند هر دو در روز یمامه در خلافت صدیق رضی الله عنهم مقداد بن عمرو الکندی بکسر کاف وسکون نون
حلیف بنی زهرة او را مقداد بن الاسود نیز گویند واما کندی بجهت آنکه پدر او عمرو حلیف کنده شد از این جهت کندی گویند وحلیف شد وی اسود بن
عبد یغوث زهری را از این جهت زهری گفتند واو را ابن الاسود نیز از این جهت گفتند وبعضی گویند از آن جهت که در حجر وی بود وتزوج مادرش وبعضی گویند
بلکه غلام او بود که تبنی ساخت او را ابن عبد البر گفت که قول اول صحیح تر است قدیم الاسلام بود وبعضی گویند سادس اسلام بود وعداد او در اهل حجاز
است واز فضلای نجبا وکبار خیار بود از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده است از وی علی بن ابی طالب وطارق بن شهاب
وجز ایشان وفات یافت بجرف که موضعی است بر سه میل از مدینه وبرداشته شد بسوی مدینه ودفن کرده شد به بقیع سنة ثلث وثلثین
وهو ابن سبعین ونماز گذارد بر وی عثمان بن عفان رضی الله عنه هلال بن امیة الانصاری یکی از آن سه کس که تخلف از تبوک وتوبه کرد خدای تعالی
بر ایشان وقذف کرد زن خود را پس لعان کرد حاضر شد بدر را وروایت کرد از وی جابر بن عبد الله وعبد الله بن عباس رضی الله عنهم اجمعین ۱۲

باب ذکر الیمن والشام وذکر اویس القرنی

یمن بفتحتین بلادی که از جانب یمین کعبه است یمنی ویمان ویمانی به تخفیف یا منسوب بیمن وبعضی بتشدید یا نیز گفته اند
وشام بلادی که در جانب چپ اوست واشأم بجانب چپ را گویند چنانکه ایمن جانب راست وشام بهمزه ولی همزه مبدله آمده است وقرن بفتح قاف ورا از
بلاد یمن است اما قرن که میقات اهل نجد است بسکون راست وخطا کرده است جوهری در تحریک وی ونسبت اویس قرنی بوی زیرا که اویس منسوب
بقرن بن ردمان بن ناجیه بن مراد که یکی از اجداد اوست کذا قال صاحب القاموس

الفصل الاول

عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان رجلا یأتیکم من الیمن یقال له اویس روایت است از امیر المؤمنین عمر که آنحضرت گفت که مردی می آید شما
را از جانب یمن گفته می شود او را اویس لا یدع بالیمن غیر ام له نمی گذارد آن مرد در یمن جز مادری که مر او راست قد کان به بیاض تحقیق بود بوی سپیدی
یعنی برص وپیسی فدعا الله فاذهبه پس دعا کرد خدا را پس دور کرد خدا آن را الا موضع الدینار او الدرهم مگر مقدار دیناری یا درهمی شک راوی است
ودر روایتی آمده است که این نیز بدعای او بود که گفت خداوندا بگذار در جسد من چیزی از آن که یاد کنم بآن نعمت ترا فمن لقیه منکم فلیستغفر لکم پس
کسی که پیش آید او را از شما پس باید که طلب آمرزش کند مر شما را یعنی باید که درخواهد آن کس طلب آمرزش وی برای آن کس وفی روایة قال ودر روایتی
این چنین آمده است که گفت عمر سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول می گفت ان خیر التابعین رجل یقال له اویس بدرستی
بهترین تابعین مردی است که گفته می شود مر او را اویس وله والدة ومر او را مادری است وکان به بیاض وبود بوی برصی فمروه فلیستغفر لکم پس امر
کنید ودرخواهید از وی که استغفار کند مر شما را رواه مسلم ودرین حدیث طلب دعاست از اهل خیر وصلاح اگرچه طالب افضل باشد وبعضی گفته اند که آنحضرت این از جهت
خوش کردن دل اویس فرموده ودفع توهم کسی که توهم کند که وی تخلف کرد از صحبت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم زیرا که وی این از جهت خاطر مادر ونیکوئی کردن
بوی کرد ونیز از این حدیث معلوم می گردد که اویس بهترین تابعین است ودرین منقبتی ظاهر وفضلی عظیم است مر او را واز امام احمد بن حنبل رح منقولست که افضل
تابعین سعید بن المسیب است واین باعتبار معرفت علوم واحکام شرایع است واین منافات ندارد خیریت وافضلیت اویس را باعتبار کثرت
ثواب عند الله ودر قاموس گفته که اویس بن عامر از سادات تابعین است وشاید که لفظ حدیث نیز محمول است بر آن بدان که اخبار وآثار در شان
اویس قرنی رضی الله عنه آمده است که سیوطی در جمع الجوامع ذکر کرده است ما نیز آن را ترجمه کردیم اگرچه مفضی بتطویل گردد زیرا که نزد ذکر اولیای خدا فرود می
آید رحمت گفت سیوطی روایت کرد اسیر بن جابر گفت بود عمر بن الخطاب رضی الله عنه که چون می آمد او را امداد اهل یمن می پرسید ایشان را که آیا در شما اویس بن عامر مردی

باب ذکر الیمن والشام وذکر اویس القرنی

الفصل الاول

هست تا وقتی که اویس میان ایشان رسید گفت آیا تو اویس بن عامری گفت آری من اویس بن عامرم گفت از قبیله مرادی پس از قرن گفت آری چنین
است گفت آیا بود بتو برص پس به شدی از ان مگر موضع درهم گفت نعم گفت آیا مر ترا والده هست گفت نعم گفت عمر شنیدم از پیغمبر خدا که گفت می آید شما را
اویس بن عامر با مدد اهل یمن از مراد پس از قرن بود بوی برص پس بهتر شد از ان مگر موضع درهم مر او را والده ایست که او نیکی می کند بآن اگر سوگند خورد بر
خدا راست می گرداند خدا او را اگر توانی طلب استغفار کرد از وی بکن پس استغفار کن برای من ای اویس گفت مثل من یا امیرالمؤمنین استغفار کند ترا گفت البته
استغفار کن برای من پس استغفار کرد اویس برای عمر رضی الله عنه پس گفت عمر با ویس کجا میخواهی که بروی گفت می خواهم که بکوفه روم گفت آیا چیزی بنویسم
برای تو بر عامل کوفه گفت اگر در پس ماندگان از مردم باشم محبوبتر است نزد من پس سال آینده مردی از اشراف یمن به حج آمد و ملاقات کرد بعمر رضی الله
عنه و عمر از حال اویس پرسید که چه حال وارد گفت گذاشتم او را کرسنه جامه قلیل المتاع پس عمر حدیث آن حضرت را بر وی خواند پس آن مرد براویس آمد
و طلب استغفار کرد از وی اویس پرسید تو استغفار کن برای من که از سفر صالح می آئی باز گفت آن مرد استغفار کن برای من و حدیث عمر را بر خواند پس
استغفار کرد اویس برای وی پس شناختند مردم او را و دریافتند حقیقت حال او را پس از انجا بدر رفت روایت کرد این را ابن سعد در طبقات
و ابو عوانه در دیانی و ابو نعیم در حلیه و بیهقی در دلایل و در روایتی دیگر هم از اسیر بن جابر آورده که گفت محدثی بود بکوفه که حدیث میکرد ما را و چون فارغ می شد از
حدیث متفرق می شدند مردم و جماعتی برجای خود می بودند و در میان این جماعت مردی بود که تکلم می کرد بکلامی که هیچ کس را نشنیدم که بان کلام تکلم می کرد
پس می آمدم نزد وی پس گم کردم روزی او را پس گفتم بیاران خود می شناسید شما آن مرد را که می نشست با ما و سخنان می کرد چنین و چنین پس گفت
مردی از قوم آری می شناسم او را آن اویس قرنی است گفتم می شناسی منزل او را گفت می شناسم پس رفتم با وی و زدم در حجره او را پس بدر آمد از
حجره گفتم یا اخی چه باز داشت ترا از ما گفت برهنگی و بودند اصحاب وی که مسخرگی می کردند با وی و می رنجانیدند او را گفتم بگیر و این چادر را بپوش گفت مکن
این را زیرا که ایشان چون ببینند این جامه را بر تن من ایذا می کنند مرا پس مبالغه کردم من تا آنکه پوشید آن را پس بیرون آمد بر ایشان پس گفتند
که فریب داده است از این جامه و از که ربوده است آن را گفت دیدی که چه گویند پس گفتم من چه میخواهید شما از این مرد و چرا ایذا می کنید او را آدمی گاهی برهنه
و گاهی جامه پوشش پس گرفتم ایشان را بزبان خود گرفتنی سخت پس بقضای الهی اهل کوفه نزد عمر آمدند پس آمد میان ایشان مردی از آنها که مسخرگی می کردند
با ویس گفت عمر آیا اینجا از اهل قرن کسی است پس آوردند آن مرد را که مسخرگی می کرد با ویس خواند عمر رضی الله عنه حدیث پیغمبر را صلی الله علیه و آله
وسلم که در شان اویس شنیده بود و گفت شنیده ام که وی قدوم کرده است بر شما بکوفه آن مرد گفت نیست این چنین کسی در میان ما و می شناسیم
او را گفت عمر بلی مردی هست چنین و چنین لیکن خوار و خراب گفت در میان ما مردی هست اویس نام که مسخرگی می کنیم بوی گفت عمر دریاب او را و نمی بینم
ترا که در می یابی او را پس اقبال کرد آن مرد بر اویس تا آنکه در آمد بر وی پیش از آنکه بر اهل و عیال خود در آید پس گفت او را اویس این عادت تو نبود
انجا است گفت از امیرالمؤمنین عمر شنیدم تعریف ترا که در حق تو چنین و چنین می گفت ببخش مرا ای اویس آنچه بتو کرده ام از مسخرگی و بی ادبی و استغفار کن مرا گفت
می کنم بشرطی که نگوئی با کسی که آنچه شنیدی از عمر پس استغفار کرد مرا گفت اسیر که راوی این خبر است بعد از ین فاش شده امر اویس در کوفه روایت کرد این را ابن
سعد در طبقات و ابو نعیم در حلیه و بیهقی در دلایل و ابن عساکر در تاریخ و در روایتی دیگر از یحیی بن سعید از سعید بن المسیب از عمر بن الخطاب آمده که گفت گفت
مرا پیغمبر خدا روزی یا عمر گفتم لبیک و سعدیک یا رسول الله پس گمان بردم که مگر بکاری می فرستد مرا آن حضرت گفت یا عمر در امت من مردی باشد که او را
اویس قرنی گویند می رسد او را بلائی در جسد پس دعا می کند خدا را پس دور می کند آنرا خدا مگر لمعه در پهلوی چون می بیند آنرا یاد می کند خدای را عزوجل
پس چون ملاقات کنی تو او را بخوان او را از من سلام و امر کن او را که دعا کند ترا زیرا که وی کریم است بر پروردگار خود و بزرگست نزد وی اگر سوگند خورد بر خدا
راست گو می گرداند او را خدا شفاعت می کند وی مانند ربیعه و مضر را عمر رضی الله عنه می گوید پس طلب کردم او را در حیات پیغمبر خدا صلی الله علیه
آله وسلم پس قدرت نیافتم بر وی و طلب کردم در خلافت ابو بکر پس قدرت نیافتم بر وی و طلب کردم او را در امارت خویش می جستم رفیقان را
که از بلاد می آمدند و می گفتم آیا هست از مراد آیا هست از قرن در میان شما کسی که نام او اویس باشد گفت مردی از قوم قرن وی ابن عم من است
یا امیرالمؤمنین می پرسی تو از مردی پست پای و خوار و نیست وی کسی که مثل تو از وی پرسد گفتم می بینم ترا در شان وی از هلاک
شوندگان پس بودم در همین سخن ناگاه نموده شد شتری بکهنه پالانی بر وی مردی است بکهنه جامه پس افتاد در دل من که او اویس همین باشد گفتم ای بنده خدا تو ئی
اویس قرنی گفت نعم گفتم پیغمبر خدا سلام می خواند بر تو گفت علی رسول الله السلام و علیک یا امیرالمؤمنین گفتم امر می کند ترا آنحضرت که دعا کنی مرا بعد از آن ملاقات
می کردم او را هر سال یعنی در حج پس می گفتم من احوال و اسرار خود را بوی و می گفت وی بمن روایت کرده ابو القاسم عبد العزیز بن جعفر الخرقی فی فوائده و الخطیب و ابن عساکر
فی تاریخهما و در روایتی دیگر از حسن بصری آمده که چون اهل قرن در موسم حج آمدند پرسید امیرالمؤمنین عمر با ایشان که آیا در میان شما مردی هست که نام او اویس است گفت مردی میان

ایشان چه میخواهی تو یا امیر المؤمنین از وی بوی مردی است که در خرابها میباشد و در مردم نمی آید گفت از من بوی سلام رسانی و بگوئی تا ملاقات کند مرا پس رسانید آن مرد سلام
عمر را بوی پس قدوم آورد اویس بر عمر و گفت اویس توئی گفت نعم یا امیر المؤمنین گفت تو سپیدی بود که دعا کردی خدا را و دور کرد آنرا از تو باز دعا کردی تا باقی ماند بقیه
از آن در تو گفت نعم تراکه خبر داد یا امیر المؤمنین بدان گفت خبر داد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و امر کرد مرا که سؤال کنم ترا تا دعا کنی برای من پس دعا
کرد اویس مر عمر را و گفت حاجت من بتو یا امیر المؤمنین این است که بپوشی حال مرا بر من و اذن دهی تا بر گردم و بروم از اینجا پس همیشه بود اویس پنهان از
مردم تا کشته شد روز نهاوند و شهید شد رواه ابن عساکر و از سعید بن المسیب آورده که نداکرد عمر بن الخطاب بر منبر منی گفت یا اهل قرن پس برخاستند
پیران این قوم و گفتند مائیم یا امیر المؤمنین چه میفرمائی گفت آیا در قرن کسی هست که نام او اویس است پس گفت پیری از میان ایشان نیست در میان ما کسی که نام
او اویس باشد مگر دیوانه که در بیابانها و ریگها می باشد نه کسی را با وی الفت و نه او را با کسی صحبت پس عمر گفت همون را می خواهم چون بقرن روید او را بجوئید سلام
مرا برسانید و بگوئید که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بشارت داده است مرا بتو و امر کرده است مرا که بخوانم بر تو سلام آنحضرت را پس چون رسیدند آن قوم بقرن
بجستند او را و یافتند در ریگستانی افتاده پس رسانیدند او را سلام عمر و سلام رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت شهرت داد مرا امیر المؤمنین و مشهور
کردانید مرا السلام علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و علی آله و روی نهاد بوادی هیمان و حیران و یافته نشد از وی اثری تا آنکه باز آمد در ایام علی رضی الله عنهم
پس قتال کرد پیش وی پس شهید شد در جنگ صفین روا ابن عساکر و صعصعه بن معاویه آورده که بود عمر بن الخطاب رض که می پرسید وفد اهل کوفه را وقتی که قدوم
می آوردند بروی آیا می شناسید شما اویس بن عامر قرنی را می گفتند نمی شناسیم و اویس مردی بود که ملازمت میکرد مسجد را در کوفه و بیرون نمی آمد از آن و او را
ابن عم بود که ایذا می کرد او را پس آمد ابن عم وی در کسانی که آمدند از اهل کوفه گفت ابن عم او یا امیر المؤمنین نیست اویس کسی که باین مرتبه برسد که بپرسی
و بشناسی تو او را وی آدمی است کمترین آدمیان و وی ابن عم من است پس گفت عمر وای تو هلاک شدی تو در وی پس خواند عمر حدیث آنحضرت را که
شنیده بود در شان وی و گفت چون برسی آنجا سلام من بوی برسانی پس مشهور شد امر اویس پس گم شد و بدر رفت رواه ابو یعلی و ابن منده
و ابن عساکر و در روایتی از ابن عباس آمده رضی الله عنهما که گفت درنگ کرد عمر که می پرسید از احوال اویس قرنی ده سال تا آنکه گفت در موسم حج
ای اهل یمن هرکه از شما از قبیله مراد است ایستاده شود پس ایستادند آنها که از مراد بودند و نشستند دیگران پس گفت عمر آیا میان شما اویس است
پس گفت مردی یا امیر المؤمنین نمی شناسیم ما او را ولیکن یک برادرزاده من است که او را اویس میگویند و وی ضعیف تر و خوارتر است از آنکه
مثل تو پرسد از مثل وی گفت عمر وی در حرم است گفت نعم در اراک عرفه است می چراند شتران قوم را از اینجا گفته اند که کسی داند که شتر می چراند
پس سوار شدند عمر و علی رضی الله عنهما بر دو حمار پس روان شدند تا آمدند اراک را ناگاه دیدند وی را که ایستاده است و نماز می کند و دوخته است
نظر خود را بر سجده گاه خود پس چون دیدند او را عمر و علی گفتند اگر باشد آنکه میجوئیم ما او را پس این شخص است پس چون شنید حس ایشان را سبک
کردانید نماز را و برگشت از نماز پس سلام دادند ایشان بروی پس رد سلام کرد وی بر ایشان و گفت علیکم السلام و رحمة الله و گفتند
چیست نام تو رحمت کند ترا خدای تعالی گفت عبدالله گفت علی مرتضی رضی الله عنه می دانیم که هرکه در آسمان و زمین است بندهٔ خدا است
سوگند می دهیم ترا به پروردگار کعبه و پروردگار این حرم چیست نام تو که مادر تو ترا بدان نام کرده گفت چه می خواهید نام من اویس بن مراد
است گفتند برهنه کن پهلوی چپ خود را پس برهنه کرد دیدند که در وی لمعه ایست سفید قدر درهم پس شتافتند علی و عمر که بوسه دهند آن لمعه را
پس گفتند که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم امر کرده است ما را که سلام خوانیم بر تو و سؤال کنیم ترا که دعا کنی ما را گفت دعای من در شرق زمین
و غرب آن شامل است همه مسلمانان را مرد و زن ایشان را گفتند دعا کن ما را بخصوص پس دعا کرد ایشان را و مر مؤمنین و مؤمنات را پس گفت
عمر رضی الله عنه بدهیم ترا چیزی از رزق خود یا از عطای خود گفت اویس هر دو جامهٔ من نو اند و هر دو نعل من پاره زده و با من چهار
درهم است چون تمام شود اینها بگیرم و گفت هر که امل کرد جمعه را امل می کند ماه را و کسیکه امل کند ماه را امل می کند سال را بعد از آن سپرد قوم را شتران
ایشان را و بدر رفت از اینجا و دیده نشد بعد از آن رواه ابن عساکر فی تاریخه والله اعلم • وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله
قال اتاکم اهل الیمن گفت آنحضرت در وقتی که آمد ابو موسی اشعری و قوم وی آمدند شما را اهل یمن هم ارق افئدة ایشان تنک تر است فؤادهای
ایشان والین قلوبا و نرم تر است قلوب ایشان افئده جمع فؤاد بضم فا و همزه و بواو لغت غریب است از فئد بمعنی تحرق و قلوب جمع قلب از تقلب بمعنی
از حالی بحالی گشتن و فؤاد و قلب را اکثر اهل لغت بیک معنی گفته اند و تکریر آن در حدیث برای تاکید است و این حدیث در فصل ثالث از وفات النبی گذشته است
آنجا همین ارق افئده مذکور است والین قلوبا نیست از اینجا نیز اتحاد هر دو ظاهر می شود و بعضی گفته اند فؤاد پردهٔ دل است که چون رقیق باشد در رود و نفوذ
کند سخن حق در وی و برسد بدل و دل چون نرم بود در آید در درون وی رقت ضد غلظت است و لین ضد صلابت مثلا شیشه رقیق است و نرم نیست

و دل چون متاثر گردد از آیات و تذر وصف کرده می شود او را بغلظت و چون متاثر بود وصف کرده می شود برقت و لین و طیبی گفته احتمال دارد
که مراد برقت جودت فهم و بلین قبول حق باشد الایمان یمان یمنی است والحکمة یمانیة علم و حکمت یمنی است یا نیه به تخفیف یا نسبت و تشدید
آن نیز حکایت کرده شده است نسبت کرد ایمان و حکمت را بیمن بجهت کمال آن در ایشان در آن وقت در مقابله اهل مشرق و این را تاویلات
دیگر است که در فصل ثالث در باب وفات النبی صلی الله علیه وآله وسلم ذکر کرده شده است و چون ابو موسی اشعری با قوم خود بملازمت
آنحضرت از خلق عالم و هدایت کار پیش رسید و از حکم و اسرار آن استکشاف نمود بیان کرد آن حضرت آن را با ایشان چنانکه در باب بدء
الخلق گذشت و ظهور و وصول آن نور اثر در شیخ ابو الحسن اشعری که رئیس اهل سنت و جماعت و از اولاد ابو موسی اشعری است پیدا
شد رحمة الله علیه والفخر والخیلاء فی اصحاب الابل ؛ و نازیدن و ستایش نفس کردن و کبر نمودن در خداوندان شتران است و خیلاء بضم
خاء معجمه و فتح تحتانیه و مد کبر که ناشی می گردد از تخیل انسان فضیلت را در نفس خود و اسپان را که خیل گویند هم باین اعتبار است که در سواری
آن درین خیال می افتد و تکبری در نفس خود می یابد والسکینة والوقار فی اهل الغنم و آرامش و آهستگی و گرانباری در خداوندان گوسفندان
است متفق علیه بدانکه حدیث دلالت می کند که مخالطت حیوانات تاثیر می کند در نفس آدمی و سرایت می کند از آنها که صفات و هیات که
مناسب طبایع ایشان است پس چرانده خلق و خوی وی مناسب چیزی است که می چراند آن را و چون در طبیعت ابل قساوت و غلظت است
و در غنم نرمی و آرام تجاوز و سرایت می کند این صفات با اهل آن کذا قالوا و بعضی گفته اند که چون اصحاب غنم قریب به عمرانات می باشند و اختلاط
با اهل آن دارند زیرا که غنم صبر نمی کند از آب و تحمل نمی کند سرما را در طبایع ایشان نرمی و سکونتی هست و این مودی است بانقیاد و بعدم خروج از اطاعت
امام و اما اصحاب ابل دور بودن ایشان از عمرانات و بودن در صحرا و دشت و بیابان و قلت اختلاط ایشان بخلق باعث می شود [illegible] و طغیان
و سرکشی و خروج از اطاعت و انقیاد و این چنین گفته اند شراح در شرح این حدیث و گفتم من بخدا توفیق ظاهر آنست که چون اهل و منال [illegible] اهل ابل بسیار
است مفضی می گردد بغلظت بخلاف غنم که چندان مالی ندارد و لفظ اصحاب در ملاک ظاهر تر است از رعاة فافهم ؛ وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم راس الکفر نحو المشرق سر کفر و معظم آن سوی مشرق است یعنی ظاهر می گردد از جانب مشرق کفر و فتنها چنانکه دجال و یاجوج و ترکان
سیوطی از باجی نقل کرده که گفت مراد به مشرق فارس است یا اهل نجد و نجد ورای زمین حجاز را گویند و اصل معنی وی زمین بلند است مخالف غور
و بعضی گفته اند که این اشارت است بابلیس چنانکه آمده است که طلوع می کند آفتاب میان دو قرن شیطان والفخر والخیلاء فی اهل الخیل و ناز و تکبر در خداوندان
اسپان است هرگاه در خداوندان شتران شد در خداوندان اسپان بطریق اولی و بیشتر و قوی تر از آن خواهد بود والفدادین اهل الوبر و فخر و خیلاء در آواز بلند کنند
گان است که خداوندان خیمها از پشم شتراند یعنی سکان بوادی و صحرانشینان چنانکه عادت عرب است و بر لفظ واو و باپشم شتر و فداد بفا و تشدید دال
مهمله سخت آواز و فی القاموس فدید رفع صوت یا سخت صوت یا صوت عدو گوسپند و خران و متکبر و در مشارق گفته فدو جفا و قسوت و در روایت درین
حرف به تشدید دال اولی است نزد اهل حدیث و جمهور اهل لغت و معرفت هم چنین گفته اصمعی و گفته آن جماعه که بلند کنند آوازهای خود را در کشتها
و مواشی و اموال خود از شتران و گاوان و اسپان و سخن در تحقیق این لفظ در شرح پیشتر از این است والسکینة فی اهل الغنم و آرام و نرمی در خداوندان گوسفندان
است متفق علیه ؛ وعن ابی مسعود الانصاری عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال من ههنا جاءت الفتن گفت آنحضرت
ازین جا آمده است فتنها و باعث شود و شر در دین و ابتلا و امتحان مردم در آن نحو المشرق در حالی که اشارت کننده است آنحضرت به پنهان بسوی مشرق و
الجفاء وغلظ القلوب مراد درشتی خوی و سختی دلها فی الفدادین اهل الوبر عند اصول اذناب الابل والبقر در بلند آوازان خیمه نشین نزد بنهای دنبهای
شتران و گاوان که می روند دنبال ایشان برای چرانیدن و تند کار زمین فی ربیعة و مضر درین دو قبیله که اسپان و اموال ایشان [illegible] است
متفق علیه ؛ وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم غلظ القلوب والجفاء فی المشرق گفت آن حضرت سختی دلها و درشتی خوی در
مشرق است از جهت بودن وی محل کفر و فتن والایمان فی اهل الحجاز و ایمان در اهل حجاز است که عبارتست از مکه و مدینه و طایف و مضافات آن و حجاز را حجاز
از آن گویند گویا حاجز است میان نجد و تهامه و نجد نام زمینی است بلند و آن مخصوص است باد و ن حجاز آنچه متصل است بعراق ضد غور که آن را تهامه گویند کذا فی القاموس
رواه مسلم ؛ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اللهم بارک لنا فی شامنا خداوندا برکت ده ما را در شام ما اللهم بارک لنا فی یمننا
خداوندا برکت ده ما را در یمن ما تخصیص شام و یمن بجهت آنست که مولد وی صلی الله علیه وآله وسلم و آن از یمن است و مدینه مسکن و مدفن اوست و آن از شام است قالوا یا رسول
الله و فی نجدنا یعنی بگو که اللهم بارک لنا فی نجدنا خداوندا برکت ده ما را در نجد ما قال گفت اللهم بارک لنا فی شامنا اللهم بارک لنا فی یمننا قالوا یا رسول الله و فی نجدنا فاظنه قال
فی الثالثة ابن عمر می گوید پس گمان می برم آنحضرت را که گفت در بار سوم هنالک الزلازل والفتن آنجا یعنی در نجد زلزلهاست و فتنهاست وبها یطلع قرن الشیطان

وبارض نجد طلوع میکند قرن شیطان یعنی حزب او واعوان او وبیان این در کتاب الصلوة در اوقات صلوة گذشته است رواه البخاري ٭ الفصل الثاني عن انس عن زید بن ثابت ان النبي صلی الله علیه وآله وسلم نظر قبل الیمن ٭ روایت می کند انس از زید بن ثابت که آنحضرت نظر کرد بجانب یمن فقال ٭ پس دعا کرد واهل یمن را وگفت اللهم اقبل بقلوبهم خداوندا اقبال کن بدلهای ایشان یعنی بسوی ما یعنی بگردان دلهای ایشان را بسوی ما تا بیایند نزد ما وچون اهل مدینه در تنگی حال وضیق معیشت بودند واهل یمن جماعهٔ کثیر بودند وبآمدن ایشان معیشت تنگتر می نمود دعا کرد ببرکت در رزق واسباب آن وفرمود وبارك لنا في صاعنا ومدنا وبرکت ده ما را در صاع ما ومد ما صاع پیمانه مد بضم ربع صاع ومراد طعامی است که پیموده شود بدان رواه الترمذي ٭ وعن زید بن ثابت قال قال رسول الله ٭ گفت زید بن ثابت که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم طوبی للشام ٭ خوشی باد مر اهل شام را قلنا لاي ذلك ٭ گفتیم ما از چه چیز است این دعا کردن مر اهل شام را وچیست سبب امتیاز ایشان باین فضیلت ودر بعضی نسخ مصابیح لای شي ودر نسخ مشکات شي نیست ای به تنوین است قال لان ملائکة الرحمن باسطة اجنحتها علیها گفت زیرا که فرشتهای خدای مهربان فراخ کننده اند بازوی خود را بر ایشان کنایتست از شمول رحمت ورافت الهی تعالی وتقدس بر اهل شام وما که مراد ابدال اند که می باشند بشام یا تمام ساکنان زمین اند والله اعلم ومراد با جنحه ملائکه صفات وقوای ملکیه اند وقیاس نتوان کرد آنرا بر بازهای پرندگان زیرا که پرنده را جز سه وچهار بازو نمی باشند چه جای ششصد بازو که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج جبرئیل را دید وایمان باثبات اجنحه بملائکه باید کرد واز بیان کیفیت آن باز ایستاد والله اعلم رواه احمد والترمذي ٭ وعن عبدالله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ستخرج نار من حضرموت ٭ نزدیکست که برآید آتشی از جانب حضرموت بفتح حاء مهمله وسکون ضاد معجمه وفتح را وميم وبضم میم نیز می گویند نام بلده است از یمن مشهور او من حضرموت شک راوی است ودرین روایت لفظ نحو نیست تحشر الناس ٭ می برانگیزد این آتش ومیراند وگرد می کند مردم را فلنا گفتیم یا رسول الله فما تامرنا پس چه میفرمائی ما را چکنیم در وقت بیرون آمدن آن آتش وکجا رویم وبکجا گریزیم قال علیکم بالشام ٭ گفت آنحضرت بر شما باد که بروید بشام تا امن یابید از آن وگفته اند که احتمال دارد که مراد حقیقت نار باشد چنانکه ظاهر لفظ است واحتمال دارد که مراد فتنه باشد که تعبیر کرده شده است از وی بنار وتحقیق گذشت در امارات ساعت ذکر ناری که میراند مردم را بمحشر ایشان که مراد بدان شام است وآن ظاهر در آن است که میراند ایشان را بشام بی اختیار ایشان واین حدیث دلالت دارد بر امر کردن ایشان باختیار سفر بجانب شام پس ظاهر در آنست که مراد فتنه باشد که حادث گردد پیش از قیام ساعت که تعبیر کرده شده است از آن بنار والله اعلم رواه الترمذي ٭ وعن عبدالله بن عمرو بن العاص قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول انها ستکون هجرة بعد هجرة گفت عبدالله بن عمرو شنیدم آنحضرت را که می گفت بدرستی که قصه این است که می باشد هجرتی دیگر بعد از هجرت که در اول اسلام بود یعنی باشد هجرة بشام بعد از هجرت که بود بمدینه وبعضی گفته که مراد تکریر وتکثیر هجرت است واین معنی ظاهرتر است از لفظ حدیث وسیاق آن واین در آن اوقات است که بسیار شود فتنها در عباد ومستولی شوند کفره بر بلاد وکم شوند حامیان دین وقایم بامر خدا در اسلام وباقی ماند بلاد شامیه محروس ومحفوظ ونگاهبانی کنند آنرا عساکر اسلامیه غالب وناصر حق تا آنکه قتال کنند دجال را پس هر که خواهد نگاهدارد دین خود را مهاجرت کند بدان بلاد وبعد از آن تفصیل فرمود این مجمل را بقول خود فخیار الناس الی مهاجر ابراهیم ٭ پس نیکوترین مردم هجرت می کنند بسوی هجرت گاه ابراهیم که شام است مهاجر بضم میم وفتح جیم موضع مهاجرت وفي روایة در روایتی باین عبارت آمده که فخیار اهل الارض الزمهم مهاجر ابراهیم ٭ پس نیکوترین اهل زمین لازم وثابت گیرنده ترین ایشان است جای هجرت ابراهیم را ویبقی في الارض شرار اهلها ٭ باقی مانند در زمین بدترین اهل زمین تلفظهم ارضوهم می اندازد وبیرون می افکند ایشان را زمین های ایشان یعنی ننگ می دارد از وجود ایشان ومکروه می پندارد بودن ایشان را در آن تقذرهم نفس الله پلید ومکروه می دارد ایشان را ذات خدا یعنی دور می دارد از مکان رحمت ومحل کرامت وتحشرهم النار مع القردة والخنازیر ٭ می راند وگرد می آرد ایشان را آتش فتنه که آن نتیجه کردار های زشت ایشان است یا آتشی که در آن وقت پیدا می آید یا لوزنها وخوکها مراد یا حقیقت وصورت آنهاست یا معنی بودن ایشان تخلق باخلاق واتصاف بصفات ایشان است یا مراد مردم زشت خوی وکفره اند که مانند قرده وخنازیرند تبیت معهم اذا باتوا ٭ شب می کند آن آتش با ایشان وقتی که شب کنند وتقیل معهم اذا قالوا ٭ وقیلوله می کند با ایشان وقتی که می کنند قیلوله نیم روز خفتن یعنی شب وروز ملازم وقت ومصاحب حال ایشان است آن آتش نعوذ بالله من ذلك رواه ابوداود ٭ وعن ابن حوالة ٭ بفتح حاء مهمله وتخفیف واو صحابی است اسدی نزول کرد شام را روایت کرده اند از وی حیاة مات بالشام سنة ثمانین وقیل خمس وثمانین کذا في جامع الاصول ودر کاشف گفته که صحابی است روایت کرده سه حدیث را قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سیصیر الامر ان تکونوا جنودا مجندة ٭ گفت آنحضرت نزدیکست که بگردد کار وبار دین باینکه باشید شما لشکرهای مختلف مجتمع مجنده بضم میم وفتح جیم وتشدید نون مفتوحه جند بالشام ٭ لشکری در شام وجند بالیمن ولشکری در یمن وجند بالعراق ٭ ولشکری در عراق فقال ابن حوالة خر لي ٭ اختیار کن برای من یا رسول الله که با کدام یکی ازین لشکرها باشم

ان ادرکت ذلک اگر دریابم آن وقت را فقال علیک بالشام پس گفت آن حضرت لازم گیر تو شام را فانها خیرة الله من ارضه زیرا که شام گزیده
خداست از زمین خدا و خیره بکسر خا و فتح یا و گاهی ساکن نیز کرده می شود یجتبی الیها خیرته من عباده برگزیند و فراهم می آرد بسوی آن زمین خدا تعالی
برگزیدگان را از بندگان خود فاما ان ابیتم پس اگر ابا می کنید و امتناع می آرید از آنچه اختیار کرده و برگزیده است خدا تعالی برای شما که آن قصد کردن
شام است فعلیکم بیمنکم پس بر شما باد که بروید بیمن خود اضافت یمن با ایشان از جهت آنکه مخاطب عرب‌اند و یمن از زمین ایشان است کذا قالوا و این کلامی است
که در میان واقع شده میان قول وی علیک بالشام و میان قول وی واسقوا من غدرکم و آب دهید خود را و دواب خود را از غدیرها و حوضهای خود
و غدر بضم غین معجمه جایکه جمع گردد در وی آب زیرا که این معنی مخصوص بشام است یعنی باید که آب دهد هر یکی از غدیر خود که مخصوص است بوی و مزاحمت
و معارضت نکند با غیر خصوصا آنهائی که بر سر حدهای اسلام نشسته‌اند تا نگردد سبب نزاع و اختلاف و تهیج فتن کذا قالوا فان الله عز و جل توکل
لی بالشام و اهله زیرا که خدای وکیل شده است برای من بشام یعنی بر فضل و کرم خود گرفته است کار مرا در محافظت شام و حفظ اهل آن از شر کفره
و استیلای ایشان بر آن دیار رواه احمد و ابو داود

الفصل الثالث

عن شریح بضم شین معجمه و فتح را ابن عبید بضم عین و فتح با تابعی ثقه است
از کبار شیوخ حمص و مقربان ایشان است قال ذکر اهل الشام عند علی رضی الله عنه گفت شریح ذکر کرده شدند اهل شام نزد امیر المؤمنین
علی مراد باهل شام اینجا مخالفان علی اند معاویه و هر که با او در شام بود و که متولی ملک شام بود از زمان عمر تا آخر وقیل العنهم و گفته شد بعلی لعنت کن
ایشان را یا امیر المؤمنین چنانکه در زمان طایفین یکدیگر را لعنت می کردند قال لا گفت علی نمیکنم اهل شام را انی سمعت رسول الله بدرستی من شنیدم پیغمبر خدا
را صلی الله علیه و آله وسلم یقول میگفت الابدال یکونون بالشام ابدال میباشند بشام یعنی چون لعنت کنم ایشان را که ابدال آنجا میباشند پس میباید
متناول کرد و لعنت ابدال را علمای اهل سنت می گویند که این رفع است از علی رضی الله عنه لعن اهل شام را بالفعل بسببهای دفع شبهه و مجادله از اینجا لازم نمی آید
جواز لعن غیر ابدال از اهل شام چنانکه متبادر بفهم میرسد و چگونه باشد و حال آنکه روایت کرده شده است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که فرمود ایشان برادران
ما اند که بغی کردند بر ما و آورده اند که یکباری یکی از اهل لشکر مخالفان را گرفته آوردند شخصی گفت وا عجبا من میدانم که وی نیکو مسلمان بود علی رضی الله عنه فرمود چه میگوئی
که هنوز مسلمان است و جز آن از آثار و اخبار که دلالت میکند بر اسلام ایشان بعد از آن بیان ابدال می فرماید و هم اربعون رجلا و ابدال چهل مردند کلما مات
رجل ابدل الله مکانه رجلا هرگاه که بمیرد مردی می آرد خدا تعالی در بدل او فردی دیگر را یسقی بهم الغیث آب داده می شود بوجود ایشان و برکت
ایشان باران یعنی باران ببرکت ایشان می بارد و ینتصر بهم علی الاعداء و داد ستانیده شود و انتقام کشیده می شود بیاری ایشان بر دشمنان و یصرف
عن اهل الشام بهم العذاب و برگردانیده می شود از اهل شام ببرکت ایشان عذاب و تخصیص باهل شام بجهت قرب جوار و مزید ارتباط ایشان خواهد بود
والا برکت و نصرت ایشان عالم را شامل است خصوصا کسی که استنصار و استعانت کند از ایشان و وجود ابدال درین حدیث و در احادیث دیگر نیز از علی
رضی الله عنه آمده است و شیخ ابن حجر بعد از ذکر این احادیث حدیثی دیگر از ابن عمر رضی الله عنهما از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آورده است که فرمود خیار امت
پانصد مردند و ابدال چهل اند نه پانصد ایشان نقصان می پذیرند و نه این چهل کم می شوند هرگاه که بمیرد بدل ابدال می کند خدا تعالی یکی را از پانصد بجای او پس گفتند صحابه یا رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم دلالت کن ما را و بیان کن عملهای ایشان را که چه عمل می کنند که باین مرتبه میرسند فرمود ایشان عفو می کنند از کسی که ظلم کند ایشان را و نیکی می کنند بکسی که بدی
کند با ایشان و مواسات فقرا می کنند از آنچه داده است خدا تعالی ایشان را و تصدیق این در کتاب خداست که فرمود والکاظمین الغیظ والعافین عن
الناس والله یحب المحسنین و عن رجل من الصحابة روایتست از مردی از صحابه که نام وی معلوم نشده است و جهالت نام راوی در صحابه
زیان ندارد زیرا که ایشان همه عدول اند ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال روایتست که آن حضرت گفت ستفتح الشام نزدیک است که فتح کرده شود
بلاد شام فاذا خیرتم المنازل فیها فعلیکم بمدینة یقال لها دمشق پس چون مخیر کرده شوید و گذاشته شود کار باختیار شما منزلها و جاهای بودن
را در آن بلاد پس بر شما باد که اختیار کنید و نزول کنید بشهری که گفته می شود مر آن را دمشق بکسر دال و فتح میم بر قول اکثر و افصح که پای تخت شام است فانها
معقل المسلمین من الملاحم پس بدرستی مدینه دمشق جای پناه مسلمانان است از جنگها که پناه می آرند بآن و می در آیند در آن و معقل بفتح میم و سکون عین و کسر
قاف از عقل بمعنی حصین و پناه و ملاحم جمع ملحمه بمعنی حرب و فسطاطها دمشق بلده جامعه شام است و فسطاط بضم فا و سکون سین بمعنی بلده جامعه
که جمع کند مردم را و لهذا مصر را نیز فسطاط نام می کنند و فسطاط بمعنی خیمه نیز می آید منها ارض یقال لها الغوطة از زمین شام زمینی است که گفته می شود
مر او را غوطه بضم غین معجمه و سکون واو و طاء مهمله شهرستان طیبی گفته غوطه نام بستانها و آبها که گرد دمشق اند و بعضی گفته اند غوطه شهری است نزدیک دمشق
رواهما احمد روایت کرد این دو حدیث را احمد و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الخلافة
بالمدینة والملک بالشام بعضی گفته اند که این اشارت است بخلافت علی و ملک معاویه چنانکه در حدیث دیگر آمده خلافت

بعد از من سی سال ست بعد از ان می گردد ملک گزنده و اما ملکی که در حدیث دیگر در صفات آن حضرت واقع شده که مولد او مکه و مهاجر او مدینه و ملکش
او شام ست مراد بدان نبوت و دین ست چه آن در شام اغلب و اکثر بود و الاملک و دین او تمامهٔ آفاق است و بعضی گفته اند که مراد بقول وی الملک
بالشام آنست که جهاد و قتال آنجاست زیرا که منقطع نمی گردد جهاد در بلاد شام و این ترغیب ست به مسافرت شام از برای دریافت فضل جهاد و رباط
و الله اعلم ۳ و عن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رایت عمودا من نور خرج من تحت رأسی گفت عمر
گفت آن حضرت دیدم من ستونی را از نور که بیرون آمد از زیر سر من ساطعا بالا بر آینده مانند صبح سطوع بالا بر آمدن گرد و بوی و صبح چنین استقر بالشام تا آنکه
قرار گرفت بشام دلالت می کند بر ثبات دین و تمکین و استقرار و غلبهٔ او بشام و ازین قبیل بود خروج نور از شکم والدهٔ آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نزد ولادت
و روشن شدن خانهای شام بدان رواهما روایت کرد این هر دو حدیث را البیهقی فی دلائل النبوة ۴ و عن ابی الدرداء ان رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم قال ان فسطاط المسلمین یوم الملحمة الغوطة روایت است از ابو الدرداء که آن حضرت گفت که محل اجتماع مسلمانان روز جنگ غوطه است
مراد حرب و جال ست الی جانب مدینة یقال لها دمشق که در جانب شهری است که گفته می شود آنرا دمشق من خیر مدائن الشام صفت دمشق
آنست که از بهترین شهرهای شام است و غوطه نیز جائی ست نزدیک بآن چنانکه گذشت در حدیث سابق فسطاط دمشق را گفت و غوطه چون قریب
بدمشق ست و از مضافات و توابع اوست خلافی در میان این دو حدیث نباشد رواه ابو داؤد ۵ و عن عبد الرحمن بن سلیمان تابعی ست از
تابعین مدنی الاصل صدوق است ثقه و بعضی گفته اند لا باس به و وی از اولاد حنظله بن غسیل ست ابن سلیمان بن عبد الله بن حنظله و اولاد او را هم
ابن الغسیل نامند و گفته اند که عمر او صد و شصت سال بود و وی دیده است سهل بن سعد را و انس بن مالک را و وفات او در صد و هفتاد و دو
کذا قیل قال سیاتی ملک من ملوک العجم گفت عبد الرحمن بن سلیمان نزدیک است که بیاید پادشاهی از پادشاهان عجم فیظهر علی المدائن
کلها پس غالب می گردد بر همه شهرها الا دمشق مگر دمشق بیان نکردند شارحان که آن پادشاه کیست رواه ابو داؤد تنبیه بدانکه احادیث در
فضل شام و بیت المقدس و صخره و عسقلان و قزوین و اندلس و دمشق و جز آن آمده و محدثان حکم کرده اند اکثر بران بضعف و وضع و الله اعلم کذا
فی سفر السعادة ۱۲ باب ثواب هذه الامة فضل این امت مرحومه و کثرة ثواب نسبت با امم دیگر خارج از حد حصر و حیطهٔ بیان ست و بس ست
در اثبات آن قول وی سبحانه کنتم خیر امة اخرجت للناس و قول وی تعالی و کذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس
و اگر ایشان امت محمد اند صلی الله علیه و آله و سلم که خاتم النبیین و سید المرسلین و افضل الخلائق اجمعین ست که تمامهٔ انبیا و رسل آرزو کرده اند که کاشکی ما از
امتی بودندی و آنچه ثابت است مر این امت را از فضل و کمال و پیدا شدند دروی از اولیا و علما و فضلا و ثابت است مر ایشان را از کمالات و کرامات و فضائل
از آنچه نبود در امم سابقه اللهم اجعلنا من امته و ارزقنا محبته و توفنا علی دینه و ملته برحمتك یا ارحم الراحمین ۳ الفصل الاول عن
ابن عمر رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال انما اجلکم فی اجل من خلا من الامم ما بین صلوة العصر الی
مغرب الشمس گفت نیست مدت شما نسبت بمدت عمر کسانی که گذشته اند از امت ها مگر مقدار زمانی که میان نماز دیگر تا فرو شدن آفتاب اجل مدتی
که تعیین کرده شده است برای چیزی و این جمله مدت عمر است و گاهی اطلاق کرده می شود بر موت باراده جزو اخروی یعنی تا آید مدت عمر شما در جنب
مجموع اعمار امم سابقه مقدار مدتی است از نماز عصر تا مغرب در جنب اول نهار تا عصر و باوجود آن ثواب شما بیشتر از ایشان ست بعد از ان بیان کرد
آن حضرت نسبت میان این امت و میان یهود و نصاری بقول خود و انما مثلکم و مثل الیهود و النصاری کرجل استعمل عمالا و نیست
قصه و حال شما و قصه و حال یهود و نصاری مگر مانند مردی که در عمل در آورد و کار فرمود عاملان و کارکنان و مزدوران را فقال من یعمل لی
الی نصف النهار علی قیراط قیراط پس گفت آن مرد کیست که کار کند برای من تا نیمروز بر قیراط قیراط یعنی هر یکی را قیراطی باشد قیراط نیم دانگ
و دانگ سدس درهم فعملت الیهود الی نصف النهار علی قیراط قیراط پس عمل کردند یهود در عمر دراز تر ثواب قلیل پس مشابه اند بآن مزدوران
که کار کردند تا نیمروز بر یکیک قیراط ثم قال من یعمل لی من نصف النهار الی صلوة العصر علی قیراط قیراط پس گفت آن مرد کیست که عمل کند
مرا از نیمروز تا نماز عصر بر یکیک قیراط فعملت النصاری من نصف النهار الی صلوة العصر علی قیراط قیراط پس کار کردند نصاری در مدت عمر خود مشابه
آن مزدوران که کار کردند از نصف نهار تا نماز عصر بر یکیک قیراط ثم قال من یعمل لی من صلوة العصر الی مغرب الشمس علی قیراطین قیراطین پس گفت آن مرد کیست که عمل کند از نماز
دیگر تا فرو شدن آفتاب بر دو دو قیراط الا فانتم الذین یعملون من صلوة العصر الی مغرب الشمس دانا و آگاه باشید پس شمائید که مشابه اید بآنکسانی که کار کردند از نماز دیگر تا غروب
آفتاب بر دو دو قیراط الا لکم الاجر مرتین آگاه باشید که مر شما راست مزد دو بار یعنی دو چند به فضل الهی یکبار به تصدیق پیغمبر خود و بار دیگر به تصدیق انبیای سابق فغضبت الیهود
والنصاری پس خشم آمدند یهود و نصاری فقالوا نحن اکثر عملا و اقل عطاء پس گفتند که ما بیشتریم از روی عمل و کمتریم از روی عطا سبب این چیست و چرا هم چنین باشد

قال الله تعالی فهل ظلمتکم من حقکم شیئاً گفت خدای تعالی پس آیا ظلم کردم شما را و کم کردم از حق شما چیزی را از آنچه قرار داده بودم شما را و وعده کرده
بودم شما قالوا لا گفتند یهود و نصاری ظلم نکردی از حق ما چیزی را اما چرا این تفاوت و تفریق کردی قال الله تعالی فانه فضلی اعطیه من شئت
گفت خدای تعالی پس بدرستی این تضعیف اجر و مزید آن فزونی کرم من است می دهم هرکه را میخواهم و من فاعل مختارم هرچه میخواهم می کنم و بیان سبب نکرد که این
بسبب مزید اخلاص ایشان یا بجهت جاه و مزیت مرتبه پیغمبر است نزد من تا جای گفت و گو نباشد و راه سخن مطلق بسته کرد و بالله التوفیق رواه البخاری و
ازین حدیث معلوم می شود که فصل میان وقت ظهر و عصر بیشتر است از فرق میان عصر و مغرب و این موید مذهب حنفی است نه چنانکه ایمهٔ دیگر می گویند که وقت عصر
بقای ربع نهار است چنانکه در باب مواقیت الصلوة گذشت فتدبر و عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال من اشد امتی لی حبا
روایت است از ابی هریره که آنحضرت فرمود که از سخت ترین و خوب ترین امت من در محبت داشتن مرا ناس یکونون بعدی مردمانند که میباشند
و پیدا می شوند پس از من یود احدهم لو رآنی باهله وماله دوست میدارد یکی از ایشان و آرزو می برد که کاشکی میدید مرا با اهل خود و مال خود یعنی
اهل و عیال و مال و منال خود را همه فدا می ساخت و نظر بر جمال جهان آرای من می انداخت در خواب یا در بیداری بدانکه ظاهر این حدیث و بعضی احادیث
دیگر که درین باب بیاید دلالت دارد برآنکه تواند که بعد از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین کسی بیاید که مساوی باشد ایشان را در فضل یا افضل باشد از ایشان
و ابن عبد البر که از مشاهیر علمای حدیث است باین جانب رفته و تمسک باین احادیث نموده است و شیخ ابن حجر مکی در صواعق محرقه آنرا آورده باآنکه
اجماع دارند برآنکه صحابه افضل امت اند و حمل کرده اند این احادیث را بر اثبات جهتی از خیریت و لیکن فضل کلی که عبارت است از اکثریت ثواب جز
ثابت نیست مر صحابه را و لیکن گفته اند مراد بصحابی اینجا بمعنی اخص است که صحبت او طویل باشد و اخذ علم از آن حضرت بسیار کرده و در غزوات با وی حاضر
شده و اما بمعنی اعم یعنی آنکه نظر بر جمال شریف انداخته و اگرچه در تمام عمر یکبار باشد محل نظر و توقف و تردد است و مسئله مذکور محرر است در جای
خود و در شرح ترجمه باب فضایل صحابه اشارتی بآن کرده شد والله اعلم و حق آنست که فضل صحبت اگرچه بیک نظره باشد مخصوص است بصحابه و هیچکس
دران شرکتی نیست و اما فضایل دیگر علمی و عملی مجال سخن دران واسع است و اولی آنست که مطلق حکم کرده شود که الصحابة افضل الامة رواه مسلم
و عن معاویة قال سمعت النبی صلی الله علیه وآله وسلم یقول لا یزال من امتی امة قائمة بامر الله روایت است از معاویه گفت شنیدم
آنحضرت را می گفت همیشه باشد از امت من گروهی که برپاست بامر خدا و تقویت و ترویج دین و شریعت لا یضرهم من خذلهم زیان نمی کند ایشان را
کسی که فروگذارد و دیاری ندهد ایشان را ولا من خالفهم و نه کسی که مخالفت ورزد با ایشان و براه خلاف ایشان رود حتی یاتی امر الله تا آنکه بیاید امر خدا یعنی
قیامت وهم علی ذلك و ایشان بر همان کار خود باشند از قیام بامر خدا و تائید دین و بعضی مراد باین گروه اصحاب حدیث داشته اند که ترویج سنت و تجدید دین
می نمایند و اکثر برآنند که مراد غزاة اند که بجهاد با کفار تقویت و تائید دین می کنند و در آخر زمان بسرحدهای اسلام مرابطت دارند و در بعضی روایات آمده
که وهم بالشام ایشان در شام اند و در بعضی آمده حتی تقاتل آخرهم المسیح الدجال و این روایات ناظر در اراده غزاة است و ظاهر عبارت حدیث
در عموم است والله اعلم متفق علیه و ذکر کرده شد حدیث انس که در اول وا اینست که ان من عباد الله و دلالت بر فضل و کرامت این امت وارد
فی کتاب القصاص الفصل الثانی عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مثل امتی مثل المطر قصه و حال امت من مشابه
قصه و حال باران است لا یدری اوله خیر ام آخره دریافته نمی شود که نخست باران بهتر و نافع تر است یا پسین بدانکه مدلول ظاهر این حدیث شک و تردد است در
جزم و قطع است باآنکه اول امت بهتر و فاضلتر است یا آخر آن و اینجا این معنی مقصود نیست بلکه کنایه است از بودن همه امت خیر چنانکه مطر همه خیر و نافع است
پس مفهوم می شود که همه برابرند در خیریت و نافعیت پس خیر بمعنی اسم تفضیل نباشد و در دین پس سابقان صحبت داشتند با حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و اتباع کردند
او را و رسانیدند دعوت او را و بنیاد نهادند قواعد دین او را و تقویت کردند و نصرت دادند آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم و احسان نکاه داشتند و تقویت نمودند آنرا و تمام
کردند بنای آن را و محکم کردند ارکان آن را و بلند کردند منار آنرا و شایع گردانیدند انوار آنرا و ظاهر گردانیدند آثار آنرا و اگر حمل بر معنی اسم تفضیل نمایند نیز درست آید باعتبار
تعدد وجوه خیریت و بالجمله این حدیث ناظر است به تساوی یا تفاضل بوجوه متعدده مختلفه و منقرر نزد جمهور است که فضل کلی ثابت است مر صحابه را و این منافات ندارد
بثبوت فضل بوجوه جزئیه مر دیگران را و مراد داشته اند بفضل کلی اکثریت ثواب را عند الله رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب و گفته است ترمذی که
این حدیث مثل امتی مثل المطر حدیث غریب است و گفته اند که احمد نیز روایت کرده است از عمار بن یاسر و ابن حبان در صحیح خود از سلمان و شیخ گفته است که حدیث مثل امتی
مثل المطر حدیث حسن است که مراد از طرق است که بدان بدرجه صحت میرسد والله اعلم الفصل الثالث عن جعفر عن ابیه عن جده روایت است از امام جعفر صادق که روایت
می کند از پدر وی امام محمد باقر و پدرش از جد خود امام حسین شهید پس حدیث منقطع یا مراد از جد امام جعفر امام زین العابدین پس حدیث مرسل است قال قال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم ابشروا وابشروا شاد شوید و شاد شوید بفتح همزه از ابشار بمعنی شاد شدن و مژده یا فتن انما مثل امتی مثل الغیث لا یدری آخره خیر ام اوله

الفصل الثانی

الفصل الثالث

چیرام آنچه شرح این معلوم شد او کحدیقة اطعم منها فوج عاما یا مانند باغی ست که خورانیده شد از ان فوجی یکسال ثم اطعم منها فوج عاما یست خورانیده شد از ان جماعهٔ دیگر سالی دیگر لعل آخرها فوجا ان یکون اعرضها عرضا نزدیک است که آخر حدیقة از روی فوج یعنی فوج آخر که از حدیقه خورده باشد پهناتر حدیقه یا پهناتر افواج از روی پهنائی واعمقها عمقا و باشد مغاک تر از روی مغاکی و معنی عرض و عمق و فوج کثرت و هجوم اوست و اطول نگفت زیرا که عرض و عمق بعد از طول می باشند پس وجود اینها مستلزم آن ست واحسنها حسنا و نیکوتر از روی نیکوئی کیف تهلک امة انا اولها چگونه هلاک شود امتی که من اول اویم والمهدی وسطها و باشد مهدی میان او والمسیح آخرها و باشد عیسی آخر او ولکن بین ذلک فیج اعوج ولکن در میان آن جماعهٔ باشند کج عوج بکسر عین و فتح واو و جیم کجی در دین و در معیشت و در رای و فیج بمعنی فوج بواو و بیا هر دو آمده است لیسوا منی ولا انا منهم نیستند آن فوج از من یعنی متابع من و بر راه و روش من و نه من از ایشانم یعنی راضی از ایشان و ناصر و معین مر ایشان را رواه رزین ٭ وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت گفت آن حضرت و پرسید از صحابه ای الخلق اعجب الیکم ایمانا کدامین خلق شگفت تر و خوشتر است نزد شما از روی ایمان یعنی ایمان کدام یکی از مخلوقات را خوشتر و قوی تر می دانید قالوا الملائکة گفتند فرشتگانند که ایمان ایشان را خوشتر و قوی می دانیم قال وما لهم لا یؤمنون وهم عند ربهم گفت آن حضرت و چیست ملایکه را و چه کنند ایشان که ایمان نیارند و حال آنکه ایشان نزد پروردگار خودند یعنی ایشان را مانعی از ایمان که موجب شک و تردد گردد و محوج بفکر و نظر گردد از حجابهای جسمانی و ظلمتهای طبیعی نیست که بسبب آن در بعد و حجاب افتند قالوا فالنبیون گفتند پس از ایشان پیغمبرانند که ایمان ایشان کامل تر و قوی تر می دانیم و ازین جا لازم نیاید فضل ملایکه بر انبیا زیرا که فضل درین جا بمعنی کثرت ثواب است عند الله کما قالوا قال وما لهم لا یؤمنون والوحی ینزل علیهم گفت آن حضرت و چیست مر پیغمبران را که ایمان نیارند و در شک و شبهه بیفتند و حال آنکه وحی از آسمان فرود می آید بر ایشان و ملک روح الامین می آید بر ایشان و بی واسطه پیام از پروردگار تعالی و تقدس می رساند و مشاهدهٔ ملکوت و معاینه انوار آن می کنند وحی در لغت پیغام در دل افکندن و سخن پوشیده و هر چه بدیگری فرستی و آواز و در شرع پیام حق که جبرئیل امین بیارد و به پیغامبران و ینزل بلفظ معلوم و مجهول هر دو روایت است قالوا فنحن گفتند صحابه پس ما که اصحاب توئیم قوی تر است ایمان ما و یقین تریم قال وما لکم لا تؤمنون بالله وانا بین اظهرکم گفت آن حضرت و چیست و چه مانع است شما را که ایمان نیارید بخدا و یقین نه بندید باحکام و اوامر و نواهی او و حال آنکه من در میان شما ام و مشاهده می کنید شما انوار و آثار وحی و ایمان او می بینید آیات و معجزات و مطالعه می کنید از جمال با کمال من انوار حق و سرایت می کند در شما از صحبت و مجالست من اسرار حقیقت و پیدا می گردد از تصرف و ارشاد من در ظاهر و باطن شما کمالات و کرامات قال گفت راوی فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت آنحضرت ان اعجب الخلق الی ایمانا لقوم یکونون من بعدی بدرستی شگفت ترین و خوشترین خلق نزد من از روی ایمان هر آئینه قومی اند که پیدا می شوند و می آیند پس از من یجدون صحفا فیها کتاب یؤمنون بما فیها می یابند نامها را که در وی نوشته اند احکام دین ایمان می آرند به چیزی که در ان صحیفهاست یعنی غایبانه بشنیدن اخبار و آثار بی مشاهده و معاینه انوار و همین مراد است بقول وی سبحانه یؤمنون بالغیب به بعضی وجوه تفسیر آن و این ست مراد بقول ابن مسعود که گفت بدرستی بود امر محمد و شان وی صلی الله علیه وآله وسلم پیدا و هویدا کسی را که دیده بود او را پس بخدا که ایمان نیاورد و بوی مانند ایشان کسی که ایمان آورد بغیب نادیده و اگرچه بر ایشان نیز انوار و آثار حقانیت لایح و دلایل و شواهد صدق آن حضرت بایح ست و اما با وجود آنرا از دیده بسی فرق بود تا بشنید ٭ وعن عبد الرحمن بن العلاء الحضرمی بفتح حاء مهمله و سکون ضاد معجمه و براء نسبت بحضرموت که بلدهٔ مشهور است از یمن از تابعین ست قال حدثنی من سمع النبی صلی الله علیه وآله وسلم یقول انه سیکون فی آخر هذه الامة گفت حدیث کرد مرا کسی که شنید آن حضرت را که میگفت بدرستی شان این ست که نزدیک است که باشد درین امت قوم لهم مثل اجر اولهم گروهی که باشد مر ایشان را مانند اجر اول ایشان که صحابه اند یامرون بالمعروف امر می کنند بمشروع که شناخته شده است وجود آن در دین وینهون عن المنکر و باز می دارند مردم را از نامشروع که وجود او ناآشنا و انکار کرده شده است ویقاتلون اهل الفتن و قتال می کنند خداوندان فتنها را رواهما روایت کرد این دو حدیث را البیهقی فی دلائل النبوة ٭ وعن ابی امامة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال طوبی لمن رآنی گفت آنحضرت خوشی باد مر کسی را که دید مرا وطوبی سبع مرات لمن لم یرنی وخوشی باد هفت بار مر کسی را که ندید مرا و آمن بی و ایمان آورد بمن تعیین عدد سبع موکول است بعلم شارع یا بجهت بودن او عدد مبارک متعارف در مبالغه و تکثیر رواه احمد ٭ وعن ابی محیریز بضم میم و فتح حاء مهمله و سکون تحتانیه و کسر را و سکون تحتانیه ثانیه و زای در آخر از تابعین و خیار عباد الله الصالحین ست و نام او عبد الله است قال قلت لابی جمعة رجل من الصحابة گفتم مر ابی جمعه را بضم جیم و میم که مردی بود از صحابه حدثنا حدیثا سمعته من رسول الله روایت کن تو مارا حدیثی را که شنیده از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال نعم احدثک حدیثا جیدا گفت آری روایت کنم ترا حدیثی سره و نیک که سود بخشد ترا و بشارت بخشد بخیریت و فضیلت تغدینا مع رسول الله

طعام چاشت خوردیم ما با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و بود با ما ابو عبیدة بن الجراح فقال پس گفت ابو عبیده از برای اظهار شکر نعمت الهی و امتنان انعام حضرت رسالت
پناهی یا رسول الله احد خیر منا اسلمنا وجاهدنا معك آیا هیچ یکی بهتر است از ما اسلام آوردیم ما و کارزار کردیم ما همراه تو قال نعم قوم یکونون من بعدکم گفت آنحضرت آری بهترند
از شما قومی که باشند پس از شما یؤمنون بی ولم یرونی ایمان می آرند بمن و حال آنکه ندیده اند مرا رواه احمد والدارمی روایت کرد این حدیث را احمد و دارمی از ابن محیریز و روی
رزین عن ابی عبیدة من قوله روایت کرده رزین از ابو عبیده از قول وی قال یا رسول الله احد خیر منا الی آخره و حکایت ابن محیریز و ابی جمعه را روایت نکرده وعن معاویة بن قرة
بضم قاف و تشدید را تابعی عالم عامل ثقه است ولادت او روز جمل و وفات او سنة ثلث عشرة ومائة عن ابیه از پدر خود که قرة بن ایاس است پدر او صحابی است قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم اذا فسد اهل الشام فلا خیر فیکم وقتی که تباه شوند اهل شام پس نیست نیکی در شما ظاهر آنست که مراد آنست که اهل شام اند که قایم اند بامر خدا در آخر زمان پس چون فاسد شوند ایشان
و آن در وقت قیام قیامت خواهد بود در وقتی که باقی نماند هیچ یکی که بگوید لا اله الا الله چنانکه وارد شده است که قایم نمی شود قیامت مگر بر شرار ناس پس خیر نباشد در شما زیرا که باقی نمی ماند
در آن وقت هیچ یکی از اهل خیر ولا یزال طائفة من امتی منصورین همیشه باشد طایفه از امت من یاری داده شده و توفیق بخشیده شده از جانب حق بنصرت دین و ترویج احکام شریعت بحکم ان تنصروا
الله ینصرکم لا یضرهم من خذلهم زیان نمی کند ایشان را کسی که فرو گذارد و یاری ندهد ایشان را که نصر الهی و توفیق او بسیار و بی شمار است مر ایشان را حتی تقوم الساعة تا آنکه بر پا می گردد
قیامت قال ابن المدینی هم اصحاب الحدیث گفت علی بن المدینی آن طایفه اصحاب حدیث اند که خدمت و ملازمت این علم شریف می کنند و پیشتر احادیث بروایت و تعلیم
و تصنیف و ترویج دین و تقویم سنت می نمایند رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح وعن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
قال ان الله تجاوز عن امتی الخطاء والنسیان گفت آنحضرت که خدای تعالی در گذرانده است از امت من خطا و نسیان وما استکرهوا علیه و چیزی را که اکراه کرده شده اند
ایشان بر آن چیز و بجبر و زور بر آن داشته رواه ابن ماجه والبیهقی بدانکه خطا ضد صواب است فی الصراح خطاء نا راست نقیض ثواب و مقصور و ممدود بهر دو آمده خطئه
بمعنی گناه یا آنچه بتعمد باشد از گناه کذا فی القاموس و خطا بکسر خا و سکون طا نیز بمعنی گناه است و بعضی گفته اند خطا گویند وقتی که تعمد کند و اخطا وقتی که تعمد نکند و مخطی
کسی است که قصد صواب دارد و در غیر صواب افتد و خاطی کسی که قصد کند چیزی را که نمی باید کرد و می گویند مر کسی را که می خواهد چیزی را بکند ناگاه در غیر آن چیز افتاد و خطا
کرد و این معنی مقابل عمد می آید چنانچه خواست که تیر اندازد بشکار ناگاه بر آدمی خورد و کشت او را بخطا یا قصد مضمضه داشت ناگاه آب در حلق فرو رفت و مراد در حدیث
این معنی است و نسیان ضد حفظ بمعنی فراموشی و سهو نیز بمعنی نسیان است سهو کرد در کاری یعنی نسیان کرد از وی و غافل شد از آن و رفت دل او بجای
دیگر و مراد به تجاوز از خطا و نسیان آنست که اثم نیست در وی و بزه کار نمی شود بدان نه عدم مواخذه مطلقا زیرا که در قتل خطا ثابت است دیت و کفارت و در
افطار بخطا واجب است قضاء صوم و در نسیان گو واجب نیست قضا بجهت آنکه از جانب صاحب حق است چنانکه در حدیث آمده است که تمام کن صوم خود را زیرا که خورانیده
و نوشانیده است ترا که خدا و در نسیان و سهو نماز را واجب می کرد سجده و در اتلاف مال مردم بسهو واجب می گردد ضمان و بر اکراه نیز مرتب می شود احکام
چنانکه در اکراه بر هلاک نفس یا مال و تفصیل آن در علم فقه است و با وجود آن اثم مرتفع است و مراد به تجاوز این است وعن بهز بفتح موحده و سکون ها و زای
بن حکیم عن ابیه عن جده بهز بن حکیم بن معاویه بن حیده بفتح حاء مهمله و سکون تحتانیه و دال مهمله تابعی قشیری است روایت کرده است از وی ثوری و ابن مبارک
و معمر و غیر ایشان و تخریج نکرده اند بخاری و مسلم از وی در صحیحین خود اما اصحاب سنن اربعه از وی روایت دارند و بالجمله در وی اختلاف گونه هست والله اعلم انه سمع
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول فی قوله تعالی روایت کرده است که وی بشنید آنحضرت را که می گفت در تفسیر قول خدای تعالی
که فرموده است کنتم خیر امة اخرجت للناس بودید شما بهترین امتی که بیرون آورده شده برای مردم و مراد بامت تمام امت اند از خواص و عوام که هر
یکی را مرتبتی و فضیلتی مر ام سابقه در حسن اعتقاد و ثبات قدم در ایمان و مزید محبت به پیغمبر خود صلی الله علیه وآله وسلم و عدم ارتداد و خروج
از ربقه اسلام و مانند آن ثابت است و بعضی گفته اند که مخصوص بعلما و شهدا و صالحین است و مراد خیریت تامه کامله مخصوصه است
و بعضی گفته اند که مراد مهاجران اند و وجه تخصیص ظاهر نیست و حق آن است که عام است قال انتم تتمون سبعین امة
انتم خیرها واکرمها علی الله گفت شما تمام می کنید هفتاد امت را که شما بهترین آنها و بزرگ ترین آنها اید
و مراد بعدد سبعین تکثیر است نه تحدید و این عدد باین معنی بسیار می آید رواه الترمذی وابن ماجة والدارمی
وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح و شاید که اکثر امم سابقه و جمهور و مشاهیر آنها بالغ اند باین عدد مراد و با تمام
ختم است یعنی چنانکه پیغمبر شما خاتم انبیا و سید رسل است شما نیز خاتم امم و اکرم و اتم ایشانید ختم کتاب باین حدیث که مشعر بختم
و اتمام و تتمیم و تکمیل است از حسن مختتم است و حدیث سابق که ان الله تجاوز عن امتی الخطاء والنسیان نیز مناسب
است برای اعتذار از آنچه واقع شده باشد از خطا و سهو و نسیان قال مولف الکتاب شکر الله سعیه و اتم
علیه نعمه وقع الفراغ من جمع الاحادیث النبویة صلی الله علیه وآله وسلم

آخر یوم الجمعة من رمضان عند رویة هلال شوال سنه سبع وثلثین وسبعمائة بجمد الله وحسن توفیقه والحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد وآله واصحابه واتباعه اجمعین آغاز تسوید این شرح که مسمی ست باشعة اللمعات فی شرح المشکوة در اوسط ایام تشریق سنه تسع عشر والف بود واتمام در شهر ربیع الآخر سنه الف وخمس وعشرین اتفاق افتاده که این مدت تمام مصروف ومشمول باین شرح بود وشرح دیگر عربی که مسمی ست بلمعات التنقیح فی شرح مشکات المصابیح که متقارب ومتقارن بود باین شرح در تالیف نیز اتمام یافت وسبقت نمود وکتب ورسائل دیگر نیز بوجود آمد وتخمینا ثلث این زمان بلکه کمتر از آن مصروف باین بود باقی بباقی والتوفیق من الله الباقی الوافی واگرچه شرح عربی بجهت اشتمال بر مباحث علمیه وتحقیقات وتدقیقات فکریه امتیاز واختصاص دیگر دارد ولیکن این شرح فارسی در تنقیح وتهذیب الفاظ وضبط وربط معانی راجح وفائق بر آن آمد و در حجم وضخامت زاید بر آن افتاد عربی فی مقدار هشتاد هزار وفارسی صد وسی هزار بیت باشد واتمام هر دو در بلدهٔ دهلی که وطن الیف این ضعیف ست در خانقاه قادریه که جاروب کشی وچراغ افروزی آن حواله این فقیر ست ابتدا وانتهای عمر در یک مکان ومقعد بود شده گاه نهایت فی مجلس واحد مقصود بیان شکر نعمت حق ست برین ضعیف حقیر ولله الحمد علی التوفیق واستغفر الله علی التقصیر وانا الفقیر الحقیر عبد الحق بن سیف الدین الدهلوی وطنا والبخاری اصلا والترکی نسبا والحنفی مذهبا والصوفی مشربا والقادری ارادة وآخر دعونا ان الحمد لله رب العالمین

چون این حدیث در نسخهٔ شرح مشکوة که وقت تصحیح موجود بود نوشته نیافت لهذا در اصل کتاب مطبوع نشد مگر بعد طبع آنمقام نسخهٔ دیگر ملاحظه نمود و درین جا طبع کرده شد در صفحه ۲۸ اسطر ۱۶ بعد لفظ متفق علیه وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یدخل الجنة من لا یامن جاره بوائقه رواه مسلم گفت پیغمبر خدا داخل نمی شود بهشت را کسیکه ایمن نباشد همسایه او بدیهای او وقد تمت النسخة المبارکة المیمونة الشریفة المسماة بشرح مشکات شریف تصنیف مولانا عبد الحق دهلوی فی احادیث رسول الله الباری فی یوم الخمس عشر من شهر جمادی الثانی سنة ۱۲۶۹ تسع وستین ومائتین بعد الالف من الهجرة النبویة علی صاحبها الف الثناء والتحیة وبعد فان هذا الکتاب المشکوة افضل الکتب بعد القرآن واخیر الصحف فی الازمان وقد ثبت شرفا وحتما عند علماء الفحول بعد کلام الله کلام الرسول وفی الحقیقة ان یتامل فی هذا الکلام بلا اشتباه ان کان کلام الله کلامه ولکن کلامه کلام الله هذا الکتاب بترتیب الاجزاء والفصول والابواب کانه سماء بلاغة تلالات فیها کواکب الانوار وجنة خلد تجری من تحتها الانهار فکم ابتسمت فیها الازهار من مسائل الشرع الغراء الفائق وسجعت اطیار القدس علی قضب براعتها بمعان رائق وکان اسطره غصون الاشجار فی روضة الفردوس والفاظه کالثمرات اللذیذة ذات الکؤس ومن النقاط فوقهن حمائم ومن الاعراب علیهن حمائم مدا وسطوزا سود من ذوائب الحور والولدان وبیاض طرفی سطره فیها عینان نضاختان وتجری من کل نقطة عیون علوم المعنویة کالسلسبیل وخجل نثره فصحاء العرب وهم کانوا فی الشعر افضل من الخلیل جواهر نظمه المنثورة معلقة بالعرش کالقندیل وقد نسخت من کلمة سبع معلقات البلغاء بلا دلیل وکیف لا وهو کلام النبی الامی المحترم افصح العرب والعجم من علومه علم اللوح والقلم ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی رسول الله المجتبی محمد ن المصطفی صلی الله علیه وعلی اله واصحابه نجوم الاهتدی لمن اقتدی ولقد اهتم فی طبعها وتزئینها زبدة الانجاب عمدة الاطیاب المستجمع بمکارم الاخلاق وقد اضاءه ذکرها بجمیع الافاق مصدر الفضائل والاوصاف مرجع الفواضل والاشراف النضار الخالص النضیر والجوهر الفرد والعدیم النظیر الجناب المکرم والمجد المحترم فخر المشایخ والاخصاب حاجی الشیخ عبد الوهاب نجل المقدس المبرور والموریع المغفور غریق بحار رحمة الله المهیمن الشیخ محمد مومن وبذل جهده فی تصحیحها وتمیمها حرفا حرفا وتهذیبها عن شوائب الغلط والسهو سطرا فسطرا وسعی فیه غایة المنی لیطابق الاسم بالمسمی باهتمام المقابلة مع نسخ الصحیحة المعتبرة لاسیما بالنسخة المطبوعة فی الکلکته لانه اصح نسخ فی هذا الزمان وبالجملة کم من العلماء المعتبرة قابلوا صفحة صفحة وکم من الفضلاء المعتمدة توافقوا ورقة ورقة وهی مطبوعة مع کمال حسنها طبعا وکتبا وصحة ما رأت عیون الدهر کتابا اصح من هذا الکتاب وما انطبعت فی مطبع الزمان نسخة احسن منه عند ذوی الاحتساب جزاه الله تعالی خیر الجزاء فی الدنیا والآخرة اللهم اغفر لمن کتبه وقرأه وقابله وطبعه واهتم فی تصحیحه وبذل جهده وصرف من عمره ونظر فیه وتلفظ لفظا منه وسعی فی نشره بین المسلمین وانفع وانتفع به واعان فیه عطیه وتمکنه عنده بجاه صاحب هذا الکلام الشافع فی یوم القیام علیه الصلوة والسلام وعلی اله واصحبه واتباعه ذوی المجد والاحترام بلطفک وجودک یا ارحم الراحمین وخیر الناصرین آمین یا رب العالمین تمت فی یازدهم شهر جمادی الثانی سنه ۱۲۶۹ الهجری

[signature]

غلط نامه جلد چهارم شیخ عبد الحق دهلوی رح

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۰	بد	بر	۴	۵	درایده	درآیند	ایضاً	۳۵	فسلم غمان	غمان فسلم علیهم	ایضاً	۲۷	تکونی	تکوینے
۳	۴	رموصوف	وموصوف	ایضاً	ایضاً	دورخیان	دوزخیان	۵	۴	رای	راهی	ایضاً	۲۹	اخلاصاً	اخلاطاً
ایضاً	۹	چنین	جنین	ایضاً	۱۱	درسایل	ورسایل	ایضاً	۷	الساعلیک	السام علیک	ایضاً	۳۰	مختار	مختلط
ایضاً	۱۱	باجنیا	باجنبا	ایضاً	۲۰	معیله	علیه	ایضاً	ایضاً	یعنی	بمعنی	۶	۲	فتحدث	فتحدث
ایضاً	۱۸	برتقدیر	وبرتقدیر	ایضاً	۲۲	وینیج	وینصح	ایضاً	۱۴	السلام علیکم	السام علیکم	ایضاً	۳	ابا	اباً

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضا	ایضا	نسخه‌بیر	نسخه‌میر
ایضا	۴	وساحق	واحق
ایضا	۸	عن‌زی	جرزی
۷	۱	درراہی	درراہی
ایضا	۳۲	الله	لله
ایضا	۲۴	بن‌قلال	بن‌قطان
ایضا	۲۵	وغمر	وغیر
۸	۱۰	کنایت	کنایت
ایضا	۱۹	علق	علی
ایضا	ایضا	شنبه	تشنبه
ایضا	۲۴	برحموکه	برحموله
۹	۱۹	ازسنخ	ازمنخ
ایضا	۲۱	ثه	ثم
۱۰	۱۴	سقارا	سقاط
۱۰	۳۰	طبع‌بود	طبع‌نبود
۱۱	۱	مامنعک	ما منعک
ایضا	۲۱	سودای	سوادی
ایضا	۲۸	قل	فل
ایضا	۳۴	باکه	بلکه
۱۲	۴	اساقط	راساقط
ایضا	۷	مسافت	مساحت
ایضا	۸	آمو	آہو
ایضا	۱۵	نه‌هین	نه‌ہین
۱۳	۲۰	بن‌جانس	بن‌عباس
ایضا	۲۱	قبلت	قبلت
ایضا	۲۲	والسلام	واسلام
۱۴	۲۴	تیرکاه	تبهکاه
۱۵	۱۲	اما	لما
ایضا	۱۸	لقبادر	نقبادر
۱۶	۳	ما	با
ایضا	۴	اینعماش	انبعاش
ایضا	۹	وشعیه	وشعبه
۱۷	۱	مطلع	منطلع
ایضا	۲۳	تعضیم	تعظیم
۱۸	۱۵	انشیده	نشنیده
ایضا	۳۴	کوبید	کوبند
۱۹	۲۲	الصبح	الصبیح
۲۰	۱۰	منهی	منتهی
ایضا	ایضا	موستے	موسے

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضا	۱۱	نمی‌نماید	می‌نماید
ایضا	۲۳	برثبت	برئت
۲۲	۱۰	وعطسا	وعطاسا
ایضا	ایضا	توبا	توبا
ایضا	۱۲	معرب	معرّب
ایضا	۱۴	مورث	مورث
ایضا	۳۰	احوة	اخوه
ایضا	ایضا	مسلمان	مسلمانی
ایضا	ایضا	که‌خود	اخوه
ایضا	۳۵	تحمدالله	تحمدالله
۲۳	۹	نگوید	بگوید
ایضا	۳۲	الکوفی	الکوفی
ایضا	ایضا	عملی	عجلی
ایضا	۳۳	واین‌حبان	وابن‌حبان
۲۴	۱۳	بخواهی	میخواهی
ایضا	۲۱	ستیون	مسنون
۲۵	۸	وور	در
ایضا	۳۰	باآنکه	بلکه
۲۶	۹	تجحها	نجحها
ایضا	ایضا	ببیار	بسیار
ایضا	۹	مستنکره	مستنکره
ایضا	۲۰	برد	بره
ایضا	۳۰	لیک	نیک
ایضا	۳۱	خیر	جز
۲۷	۲۶	امکانها	اسکانها
ایضا	ایضا	فقلا	تقلا
۲۸	۳۰	بیان	بہان
۳۰	۱۴	بظاهر	مجاهر
ایضا	۱۹	کفته	کفتید
ایضا	۳۵	بیدا	پیدا
۳۱	۲	موقصنی	متقضی
ایضا	ایضا	خود	نبود
ایضا	۶	بهمت	بجهت
ایضا	۱۱	نیکوفی	نیکویها
۳۲	۸	تصیف	تقیف
ایضا	۱۷	ذیل	قایل
ایضا	۱۹	انشائ	انشاد
ایضا	۲۸	الحسان	لمحسان
۳۴	۱	عمل	عمل

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضا	۱۵	لتشنع	لتصنع
ایضا	۳۲	وجود	وجوه
ایضا	۳۴	ناقله	ناقله
۳۵	۹	بکند	نکند
ایضا	۲۱	خدا	حدا
۳۶	۳۳	ششح	شرع
۳۷	۱۷	صدیق	صدق
ایضا	۱۸	تسمیه	شیمه
ایضا	۴۲	است	امت
۳۸	۳	تمامی	نمامی
ایضا	۸	تمام	نمام
۳۹	۹	دودی	دروی
ایضا	۱۶	بحلق	بحلی
۴۰	۱۱	جایز	جائر
ایضا	۱۲	اولیس	اولش
ایضا	۳۲	مسواک	کاواک
ایضا	ایضا	الغم	الغم
۴۱	۱	کنیت	کنیت او
ایضا	۷	جابر	جائر
ایضا	۱۴	سختی	سخنی
۴۲	۲۴	فتن	فتن
۴۳	۲۲	علاومت	عداوت
ایضا	۲۹	سعدان	معدان
۴۴	۲۹	خیرهای	خبرهای
۴۵	۲	وثاو	وبار
ایضا	۲۳	طلب	قلب
۴۶	۱۲	منه	مه
ایضا	۱۴	اضمنو	اضمنو
ایضا	۳۰	وبرندو	وبرنده
۴۷	۲۴	وموحد	وموعد
ایضا	۲۹	اتفاق	انفاق
۴۸	۱۲	الجماء	الجماء
۵۱	۱۳	وعقود	وعفود
ایضا	۲۵	ابن	ابن
ایضا	۳۰	ذکرو	وکرد
ایضا	۳۱	موازن	هوازن
۵۲	۱۰	حلت	خلت
ایضا	۱۳	بگوئید	بگوئید
۵۳	۲۴	بهازی	بهاری

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۴	۸	ولدادار	واردار
۵۵	۱۹	بیاء	بیاء
ایضا	۱۷	لعن	بعن
ایضا	۲۳	بغایت	بعلت
۵۶	۱۷	الرّجلی	الجلی
ایضا	۱۸	بیعب	یسب
۵۷	۴	بدیگران	بدیگری
ایضا	۱۲	منکر	منکسر
۵۸	۱۷	بلاشبه	بلامتشبه
۵۹	۶	قالا	فالا
ایضا	۱۹	یاران	باران
۶۰	۱	کرد	کن
ایضا	۴	جاء	جاءه
ایضا	۸	بعد	بعد
ایضا	۱۲	الطفل	الطفیل
۶۱	۳	برای	برای‌ما
ایضا	۱۲	کشانی	شالی
۶۲	۱۱	مرآن	مرآن
۶۳	۲	الآخرة	الاخوه
ایضا	۴	تعلی	بعلی
ایضا	۷	برهوت	رهبوت
ایضا	۳۵	وصل	اصل
ایضا	ایضا	بعنی	بعنی‌قدر
ایضا	ایضا	نوشته	نوشته
۶۴	۱	مسکن	مسکین
ایضا	۳	ارماه	ارمه
ایضا	۱۰	وازبن	وازین‌حیث
ایضا	۱۱	باشی	ناشی
۶۵	۱	خیر	غیر
۶۶	۱۰	مبنی	معنی
ایضا	۱۴	تراشد	توانند
ایضا	۲۵	بوانقد	بوائقد
۶۷	۱	نتاجی	نتاجی
ایضا	۴	ولبل	دلیل
ایضا	۹	چنون	جنس
ایضا	۱۴	بعید	بعید
۶۸	۱۱	اساعت	اسادت
ایضا	۱۳	لاالله	الاالله
ایضا	۱۸	الذی	الذی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضا	۱۹	قادیعن	فادیعن
۶۹	۴	شفعاء	سفغاء
۷۰	۲۴	کرمی	کری
ایضا	۲۷	مخرج	مخنج
۷۱	۴	بیابید	بیابید
ایضا	۸	ورازند	ورآوند
ایضا	۲۴	خیز	خیره
۷۲	۳	عاسی	عاسی
ایضا	۱۴	مسلمان	مسلمانان
ایضا	۱۶	لاجد	لاحد
ایضا	۳۵	صحبت	محبت
۷۳	۲۵	فببغضه	فبیغضه
ایضا	۳۱	کشف	کتف
۷۴	۲۱	کنده	کشنده
۷۵	۳	کاتب	تحابب
ایضا	۳۴	مسن	مسق
۷۷	۲۵	وطا	موطا
۷۸	۹	وکیلی	دلیلی
۸۲	۸	اکرقی	والرقی
ایضا	۲۵	وقد	وفد
۸۳	۱۳	زنی	مزنی
ایضا	۲۸	مصلع	مطلع
ایضا	۳۳	الهیتسم	الهیثم
۸۵	۱۳	کهچهباید	چه باید
ایضا	۲۰	حالق	حالتی
۸۶	۲۳	فی السنه	محی السنه
۸۷	۲۱	بون	بودن
۸۸	۹	بجبره	بحیره
۹۰	۲۴	اورا	اورامردم
۹۲	۲	یولس	یونس
ایضا	۱۴	آود	آرد
۹۳	۹	آئیت	آئیت
ایضا	۲۱	عندی	عندک
۹۵	۱	نشود	شود
ایضا	۳	ناشاخ	ناشاخ
ایضا	۱۸	بسخط	بسخط
۹۷	۱۹	ست	سست
۹۸	۶	بجهت	بهجهت
ایضا	۱۷	صدیق	الصدیق

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۹	۷	مراوه شهرت	مراو به شهرت
۱۰۰	۱	خدر	غدر
ایضا	۳۰	مشیخ	سیخ
۱۰۱	۸	رابع	رابع
ایضا	۱۴	بعل	بجل
ایضا	۳۰	لتاطرقه	لتاطرته
۱۰۲	۱۰	نشناخت	بشناخت
ایضا	۱۶	کر	اگر
۱۰۳	۱۲	وئل	وحل
ایضا	۳۴	پرسند	برسند
۱۰۴	۱	ایشان	شان
ایضا	۲۳	میکند	میکشد
۱۰۳	۸	کسان	کسل
ایضا	۱۱	جهاسپ	جراسپ
ایضا	۱۴	کبرنمیکند	صبرنمیکند
ایضا	۲۱	والاو	والاه
ایضا	۳۴	یعنی	یغنی
۱۰۴	۹	خلیف	حلیف
ایضا	ایضا	واز	وار
۱۰۵	۱۱	تبسط	نبسط
ایضا	ایضا	تحل	تعل
ایضا	۱۶	اغیط	اغبط
ایضا	۲۹	واطلا	واطلا
ایضا	۳۲	کرسنام	کرسنه مانم
۱۰۹	۱۲	شیعا	شیعا
ایضا	۱۹	بیج	برج
ایضا	ایضا	بیغ	بعثر
۱۰۸	۱۲	نیشنرک	نیشترک
ایضا	۱۰	بیهوده	بیهوده
۱۱۴	۲	زرحال	ورسال
ایضا	۲۱	ماغی	ماضی
۱۱۵	۲۳	بروی	بروی
ایضا	۲۹	همه	نیمه
۱۱۶	۲	تقلید	تقیید
ایضا	۱۱	نیشق	نشق
ایضا	۳۴	سفهم	سفهم
۱۱۷	۳۲	ومی	سی
۱۱۹	۱	کیست	کنیست
ایضا	۳۰	حبیب	حبیب

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۲۰	۳	طیرانی	طبرانی
ایضا	۱۳	علیهما	علیهما
ایضا	۲۰	منه	سننه
ایضا	۲۸	لما	لنا
ایضا	۳۵	مریضا	مرتضا
۱۲۱	۹	دشنه نیز رسید	نیز رسید دشنه
ایضا	۱۶	حرص	وحرص
ایضا	۲۴	یر	پر
۱۲۴	۱۹	اتفاق	اتفاق
۱۲۵	۳	نسوای	هوای
ایضا	۱۵	خاص	خاص
۱۲۶	۲۰	الجنید	الجنید
ایضا	ایضا	والصیر	والصبر
۱۲۸	۱۶	که	لو
ایضا	۲۵	لکم	کم
۱۳۰	۳۳	کودکان	کوناکون
۱۳۱	۱۸	صر	بر
۱۳۳			
۱۳۷	۱۲	زن کربه	زن آن کربه
ایضا	۲۵	تنابس	تنافس
ایضا	۲۷	بدو	بدو
ایضا	۳۰	افتهلات	افنهلات
ایضا	۳۴	اشجی ست	اشعری
۱۳۸	۲۳	اساب	اصاب
ایضا	۳۰	هاویها	هاوبها
ایضا	۳۱	باین	باین شد
۱۳۹	۲	اموال	احوال
ایضا	۶	جال	جان
ایضا	۱۱	کرمی	کرهی
ایضا	۲۲	اشارت	بشارت
ایضا	۲۳	بدر	ندر
۱۴۱	۴	نعهدها	نعدها
ایضا	۸	زمان	زبان
ایضا	۱۷	زنی	زهی
ایضا	۳۲	کمر	فکر
۱۴۲	۷	آمی	ماثم
ایضا	۱۳	واموانت	واهواست
ایضا	۲۱	حفالہ	حفالہ
ایضا	۲۲	حفاکہ	حفالہ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۴۲	۳۰	سلطالله	سلط الله
۱۴۳	۳	مدنی	مدنی
ایضا	۱۳	رواج	مزاج
ایضا	۳۲	که شما	با بنکه شما
۱۴۴	۲۹	خرب	عرب
ایضا	۲۸	وشریعت	وشریعت باینه
ایضا	۳۴	ورنکت	دررنکث
۱۴۵	۷	ازنو	بنو
ایضا	۱۹	عجب	عجیب
ایضا	۲۵	وخصیص	وتخصیص
ایضا	ایضا	عامل	عام
ایضا	۳۰	تحفیف	تخویف
۱۴۶	۱۰	موحومه	مرحومه
ایضا	ایضا	ابن هبت	ابن هبت من
ایضا	۳۵	بکفاه	یکفاء
۱۴۷	۳	می نوشته	می نوشتند
ایضا	۱۲	ماضیا	ماضیا
ایضا	۱۸	العاس	العاص
ایضا	۲۹	زومی	ازوی
ایضا	۳۱	بموده	نهاده
ایضا	۳۳	فتح عین	بضم عین
ایضا	۳۴	دوپهلی	دوپهلوی
۱۴۸	۲	اعتقادت	اعتقادات
ایضا	۴	بابت	بابدت
ایضا	۱۲	دروست	درواست
ایضا	۱۳	سختی	سخنی
ایضا	۱۸	ما	یا
۱۴۹	۶	املینا	امهنا
ایضا	۲۱	یا	با
۱۵۰	۱۰	ابن فتنها	ایخپنین فتنها
۱۵۱	۱۲	حسنی احسنها	حضنی احضنها
۱۵۲	۱۸	کسانی با	کسانی که با
۱۵۴	۲۱	والیس	والبس
۱۵۶	۲	میترساند	ومیترساند
ایضا	۱۰	تعذیر	تغلیط
۱۵۷	۸	کس کلهم	سی کس کلهم
ایضا	۱۶	درمعالی	درسالی
ایضا	۳۱	قسلمان	مسلمانان

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵۸	۳۴	اللهم لحزن	اللهم لکرن	ایضا	۲۲	بانشکه بجشه	[illegible]	۱۲۵	۱۹	[illegible]	[illegible]
۱۵۹	۴	بوم بوم	[illegible]	ایضا	۳۲	وزمین	وندمین	ایضا	۴۱	نایباعی	نایبان او
ایضا	۲۰	بالطرقة	المطرقة	۱۶۴	۱۲	کرده	نکروه	ایضا	ایضا	ازرهی	ازرهی
۱۶۰	۱۲	درروغ	دروغ	ایضا	۲۰	ابرا	مرادرا	ایضا	۲۵	مقدارکعبیت	مقدارمثلیت
ایضا	۱۹	مدرع	خدع	ایضا	۲۶	دین است	درین است	ایضا	۳۴	بعشت امر	ببعث امر
ایضا	۲۲	الله تعالی	خدای تعالی	ایضا	۴۲	بصفواجها	بصواجها	ایضا	۳۵	می بارد	پس می بارد
ایضا	۲۳	دوم را	روم را	ایضا	۳۴	ابن عامری	اینجا مردی	۱۰۹	۱	بجراگاه	بچراگاه
ایضا	۳۳	مراورا	مردرا	ایضا	۳۵	ازشهرهای	ازشهرشما	ایضا	۲	آنچه	آنچه میباشد
ایضا	۳۳	بجم	پنجم	ایضا	ایضا	وهی	دیهی	ایضا	۳	نهاروی	نهاوی
۱۶۱	۶	عیصون اسحق	عیص بن اسحق	۱۶۸	۲	ابرای	برای	ایضا	۹	غل	نخل
ایضا	۶	ویتزد	ویتره ها	ایضا	۲۶	فبکشر	فیکسر	ایضا	ایضا	نکیسان	یکسان
ایضا	۳	مبنی بسته	مبنی بیشه	۱۶۶	۳۵	وقرات	فرات	۱۰۳	۳۳	مجیف	مصحف
ایضا	۴	هائمة	غائمة	۱۶۷	۱	[illegible]	[illegible]	۱۰۸	۲	پسنده	بسنده
ایضا	۴	اینوی	انبوهی	۱۶۸	۱۰	بیابان	بیان	ایضا	۲۳	دجال	دجالی
ایضا	۶	وابق	وابق	ایضا	۳۴	آرند	دارند	ایضا	۲۴	شکلم	به شکلم
ایضا	۸	سبوامثا	سهوامثا	۱۶۹	۱	قصه	قصد	۱۸۱	۲۵	تجاوز	متجاوز
ایضا	ایضا	جای ما	میان جای ما	ایضا	ایضا	وفرمان کند	وفرمان برداری کند	ایضا	۲۸	استقبلی	استقبلی
ایضا	ایضا	کردی را	کردهی را	ایضا	۳	وبرآن	برآن	۱۸۲	۱۰	اهور	اعور
ایضا	۱۹	بشهرشام	بشام	ایضا	۲	بلاهی	ملاهی	۱۸۴	۱۲	بجاس	مجلس
ایضا	۲۲	امانت	امامت	ایضا	۱۱	دیجا	ریحا	۱۸۷	۱۲	الی	انی
۱۷۲	۱	لصد	هند	ایضا	۳۲	منت	منست	۱۸۸	۶	ابوبجر	ابوبکره
ایضا	۲	شود	شود	۱۷۰	۵	خسری	چیزی	۱۹۰	۱۳	ووعضها	ووعظها
ایضا	۸	یباس	بباس	ایضا	۲۶	اغزالی را	غزالی در	۱۹۱	۱۱	اشارت	اشارت کرد
ایضا	۱۱	دوسوار	دوسوار	ایضا	۳۵	درخانی	وخلافی	۱۹۳	۲۴	درچشم	درحشر
ایضا	۱۲	ولایعه	وطلیعه	۱۷۱	۱	سراینده	میرانند	۱۹۸	۲۰	ایشانر	ایشانرا
ایضا	۱۳	اصحاوهم	اساوهم	ایضا	۲	یلجد	یجد	ایضا	۲۳	دوست	وست
ایضا	۱۶	حصعون	سبعون	ایضا	۴۲	ورتان	ران	۱۹۹	۲۶	مسلمانند	مسلمانانند
ایضا	۲۲	آمد وغلبه	آمد وغلبه	۱۷۲	۳۰	الغفاری	الغفاری	۲۰۴	۱۵	بواما	اما
۱۷۳	۱	ست وستین	ست سنین	۱۷۳	۶	عصای	عصای وی	۲۰۵		وکیل	کیل
ایضا	۳	حصرو	حصرکرده و	ایضا	۲	درنشانی	دونشانی	۲۰۹	۲	مراکم	اکرم
ایضا	۲	مجنر	مجنر بکسر میم	ایضا	۹	واین اسم	وآن اسم	۲۱۲	۲۳	مستقد	ومستقد
ایضا	ایضا	منصالحون	متصالحون	ایضا	۱۳	قیام	قیامت	ایضا	۳۵	قسی	فهی
ایضا	۲	کند	کنید	ایضا	۱۴	فقوعدن	قعودن	۲۱۳	۱	پچیز	پچیزی
۱۷۴	۱۱	نقص	نقص	ایضا		لم تکن	اولم تکن	ایضا	۷	مسلمان	مسلمانان
ایضا	۱۲	میکوید	میگوید	۱۷۴	۸	تعلیف	تفلسف	ایضا	۱۵	وورین	درین
ایضا	۱۳	ازروات ها	ازروات ایشان	ایضا	۱۸	بیتمن	متمین	۲۱۶	۱۳	عدوا	عدو
ایضا	۱۳	فیشور	فیشور	ایضا	ایضا	آنا	آن	۲۱۷	۹	نه تمیز	[illegible]
ایضا	۱۴	ملت	تلک	۱۷۵	۵	منافی	فنانی	ایضا	۲۲	بردا	روا

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۱۸	۱۸	[illegible]	[illegible]
ایضا	۱۹	ان	اما
۲۱۹	۲۳	[illegible]	[illegible]
۲۲۰	۳۲	المراکب	الراکب
۲۲۲	۳	پرسیدم	پرسیدیم
ایضا	۱۱	بدرستیکه	بدرستیکه
۲۲۵	۳۲	ازین	ازان
ایضا	۲۴	جای	جامی
۲۲۷	۲۲	وکل	وکلان
ایضا	۲۶	جزو	خرد
۲۲۹	۲۹	هم	بهم
۲۳۱	۲	وورآیات	وآیات
ایضا	۳۳	القریة	الفریة
۲۳۲	۳	ازآنچه	ازانجه
ایضا	۱۸	بسیط	بسط
۲۳۳	۶	بومند	پومند
ایضا	۲۸	بدل	بدل
ایضا	۲۳	پابست	پایست
۲۳۴	۲۲	قریه	قریه
ایضا	۳۴	مقدا	مقدار
۳۶۲	۲۴	برشما	ومی آید برشما
۳۶۴	۲۳	بجزد	که بجز دعا
۳۶۵	۳	حضر	حضرت
۳۶۱	۵	مقروض	مفروض
ایضا	۲۴	صحابه	صحابی
۳۸۹	۲۳	وآما	وآهاها
۳۸۲	۲۱	صفت	خلقت
۳۹۸	۶	الشیخ	لشیخ
۵۰۳	۲۱	حلف	حلیف